پیام قرآن

جلد ۱۰-۱

روشی تازه در تفسیر موضوعی قرآن

آیة الله العظمی مکارم شیرازی

با همکاری جمعی از دانشمندان

بسم الله الرحمن الرحیم

پیام قرآن: روش تازه ای در تفسیر موضوعی قرآن

نویسنده:

ناصرمکارم شیرازی

ناشر چاپی:

دار الکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵
پیام قرآن: روش تازه‌ای در تفسیر موضوعی قرآن ----- ۹۱
مشخصات کتاب ----- ۹۱
جلد اول ----- ۹۲
[نکاتی پیرامون تفسیر موضوعی ----- ۹۲
پیشگفتار ----- ۹۲
* انواع مختلف تفسیر ----- ۹۲
* تفسیر موضوعی چیست؟ ----- ۹۴
* چه مشکلاتی را با تفسیر موضوعی می‌توان حل کرد؟ ----- ۹۵
سابقه تفسیر موضوعی ----- ۹۶
* تفسیر موضوعی در کلمات علما و بزرگان پیشین: ----- ۹۸
* روش صحیح در تفسیر موضوعی: ----- ۹۹
* مشکلات تفسیر موضوعی ----- ۱۰۰
* چرا این بخش از تفسیر قرآن نموّ کافی نکرده است! ----- ۱۰۱
همه کار به نام خدا ----- ۱۰۲
اشاره ----- ۱۰۲
شرح مفردات ----- ۱۰۳
تفسیر و جمع‌بندی آیات ----- ۱۰۴
چرا فقط با نام خدا شروع می‌کنیم؟! ----- ۱۰۴
توضیحات ----- ۱۰۶
۱- اهمیّت فوق‌العاده «بسم‌اللَّه» ----- ۱۰۶
۲- آیا بسم اللَّه جزء تمام سوره‌های قرآن است؟ ----- ۱۰۷
۳- چرا در آغاز سوره برائت بسم اللَّه نیست؟ ----- ۱۰۹

۴- نام خدا را با نام غیر او قرین نکنید! ----- ۱۱۰
مسأله معرفت (شناخت) ----- ۱۱۰
اشاره ----- ۱۱۰
اشاره: ----- ۱۱۰
* آیا جهانی در خارج از ذهن ما وجود دارد؟ ----- ۱۱۱
قرآن و لزوم معرفت (۴۰ نکته قرآنی درباره اهمیّت علم و آگاهی) ----- ۱۱۲
اشاره ----- ۱۱۲
اشاره: ----- ۱۱۲
۱- لزوم فراگیری علم ----- ۱۱۳
۲- سرزنش‌های مکرّر برترک تفکّر ----- ۱۱۳
۳- تأکید بر لزوم «تعلیم» و «تعلّم» ----- ۱۱۴
۴- هدف آفرینش جهان علم و معرفت است ----- ۱۱۴
۵- هدف بعثت انبیا تعلیم و تربیت است ----- ۱۱۵
۶- هدف از نزول قرآن اندیشه و تدبیر است ----- ۱۱۵
۷- هدف از معراج پیامبر معرفت بود ----- ۱۱۵
۸- دعوت اسلام با دعوت به علم آغاز شد. ----- ۱۱۶
۹- علم، نور و روشنایی است ----- ۱۱۶
۱۰- درک اسرار هستی ویژه عالمان است ----- ۱۱۶
۱۱- خداوند نخستین معلّم است ----- ۱۱۷
۱۲- امتیاز انسان بر سایر موجودات به علم است ----- ۱۱۷
۱۳- درجات قُرب به خدا متناسب با درجات معرفت است ----- ۱۱۷
۱۴- انبیا خواهان علم بیشترند ----- ۱۱۸
۱۵- کلید نجات انسان معرفت است ----- ۱۱۸
۱۶- علم در تمام اشکال افتخار است ----- ۱۱۹

۱۷- شرط اصلی مدیریت و رهبری شناخت است ----- ۱۲۰

۱۸- علم سرچشمه ایمان است. ----- ۱۲۱

۱۹- علم سرچشمه تقوی و خشیت است. ----- ۱۲۲

۲۰- علم سرچشمه زهد است ----- ۱۲۲

۲۱- علم سرچشمه پیشرفت‌های مادی است ----- ۱۲۳

۲۲- علم سرچشمه قدرت است (و دانایی توانایی است) ----- ۱۲۳

۲۳- علم سرچشمه تزکیه است ----- ۱۲۴

۲۴- علم سرچشمه صبر و شکیبایی است ----- ۱۲۴

۲۵- علم و معرفت خیر کثیر است ----- ۱۲۵

۲۶- دوزخیان جاهلانند ----- ۱۲۵

۲۷- جهل مایه سقوط آدمی است ----- ۱۲۶

۲۸- جهل نابینایی است! ----- ۱۲۷

۲۹- زندگی با جهل ارذل العمر است ----- ۱۲۷

۳۰- جهل سرچشمه کفر است ----- ۱۲۷

۳۱- جهل عامل اصلی شکست است ----- ۱۲۸

۳۲- جهل سرچشمه اشاعه فساد است ----- ۱۲۹

۳۳- جهل مایه تعصب و لجاجت است ----- ۱۳۰

۳۴- جهل سرچشمه بهانه جویی است ----- ۱۳۰

۳۵- جهل عامل تقلید کورکورانه است ----- ۱۳۱

۳۶- جهل موجب پراکندگی و اختلاف است ----- ۱۳۲

۳۷- جهل عامل سوء ظن و بدبینی است ----- ۱۳۲

۳۸- جهل سرچشمه بی‌ادبی است ----- ۱۳۳

۳۹- جهل عامل مصایب اجتماعی و ندامت‌ها است ----- ۱۳۴

۴۰- جهل و دگرگون شدن ارزش‌ها ----- ۱۳۴

۱- امکان شناخت از دیدگاه «فلسفه» ----- ۱۳۵
اشاره ----- ۱۳۵
«دانش محدود بشری» ----- ۱۳۹
شرح مفردات ----- ۱۴۰
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۱۴۰
نتیجه بحث ----- ۱۴۳
گواهی فلاسفه و دانشمندان بر محدودیت علم بشر ----- ۱۴۳
۲- منابع و طرق معرفت (راه‌های ششگانه شناخت) ----- ۱۴۷
اشاره ----- ۱۴۷
اشاره ----- ۱۴۷
اولین منبع معرفت: «احساس و تجربه» ----- ۱۴۸
اشاره ----- ۱۴۸
شرح مفردات: ----- ۱۴۹
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۱۵۰
نتیجه: ----- ۱۵۱
فلاسفه و منبع حس: ----- ۱۵۲
دوّمین منبع معرفت: عقل و خرد ----- ۱۵۴
اشاره ----- ۱۵۴
اشاره ----- ۱۵۴
شرح مفردات ----- ۱۵۶
افعال عقل ----- ۱۵۸
تفسیر و جمع‌بندی آیات ----- ۱۵۹
۱- ارزش خرد در میزان قرآن ----- ۱۵۹
۲- مقام عقل در روایات اسلامی ----- ۱۶۳

۳- مخالفان حاکمیت عقل ----- ۱۶۵

سوّمین منبع معرفت: «تاریخ و آثار تاریخی» ----- ۱۶۶

اشاره ----- ۱۶۶

اشاره ----- ۱۶۶

شرح مفردات: ----- ۱۶۷

تفسیر و جمع‌بندی آیات ----- ۱۶۸

۱- آیینه جهان نمای تاریخ! ----- ۱۷۰

۲- جاذبه‌های تاریخ ----- ۱۷۲

۳- دافعه‌ها و ناخالصی‌های تاریخ ----- ۱۷۲

۴- فلسفه تاریخ ----- ۱۷۴

۵- تاریخ «نقلی» و «علمی» و «فلسفه تاریخ» ----- ۱۷۵

اشاره ----- ۱۷۵

پاسخ به یک اشکال ----- ۱۷۶

۶- تاریخ در نهج‌البلاغه و روایات اسلامی ----- ۱۷۶

چهارمین منبع معرفت: «فطرت و وجدان و شعور باطن» ----- ۱۸۰

اشاره ----- ۱۸۰

اشاره: ----- ۱۸۰

شرح مفردات ----- ۱۸۲

تفسیر و جمع‌بندی ----- ۱۸۳

۱- شاخه‌های فطرت و وجدان ----- ۱۸۵

۲- آیا شناخت فطری وجود دارد؟ ----- ۱۸۶

اشاره ----- ۱۸۶

[سؤال و پاسخ ----- ۱۸۸

۳- «فطرت» و «وجدان» در روایات اسلامی ----- ۱۸۹

پنجمین منبع معرفت: «وحی آسمانی» ----- ۱۹۰
اشاره ----- ۱۹۰
اشاره ----- ۱۹۰
شرح مفردات ----- ۱۹۱
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۱۹۳
آفتاب عالم‌تاب وحی ----- ۱۹۳
۱- اقسام «وحی» در قرآن مجید ----- ۱۹۶
۲- حقیقت وحی چیست؟ ----- ۱۹۸
۳- وحی در میان فلاسفه غرب و شرق ----- ۱۹۹
۴- فرضیه غریزی بودن وحی؟ ----- ۲۰۱
۵- پیامبر چگونه یقین می‌کند وحی از سوی خداست؟ ----- ۲۰۳
۶- قرآن غنی‌ترین منبع «معرفت» در احادیث اسلامی ----- ۲۰۴
۷- وحی غیر پیامبران (وحی الهامی) ----- ۲۰۵
۸- چگونگی نزول وحی بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ----- ۲۰۶
۹- الهامات غریزی ----- ۲۰۷
منبع ششم: «کشف و شهود» ----- ۲۰۹
اشاره ----- ۲۰۹
* اشاره ----- ۲۰۹
شرح مفردات ----- ۲۱۱
جمع‌بندی و تفسیر ----- ۲۱۲
گر تو را از غیب چشمی باز شد! ----- ۲۱۲
توضیحات ----- ۲۱۸
۱- نمونه‌های جالبی از کشف و شهود در احادیث اسلامی ----- ۲۱۸
۲- چگونه پرده‌ها کنار می‌رود؟ ----- ۲۲۱

۳- هفت رؤیای صادقه در قرآن مجید ۲۲۳
اشاره ۲۲۳
نتیجه ۲۲۸
[سؤال و پاسخ ۲۲۸
۴- مکاشفات «رحمانی» و «شیطانی»! ۲۲۹
اشاره ۲۲۹
[سؤال و پاسخ ۲۳۱
۳- موانع و آفات معرفت ۲۳۲
اشاره ۲۳۲
* اشاره ۲۳۲
شرح مفردات: ۲۳۴
تفسیر و جمع‌بندی ۲۳۶
* نفوذ تدریجی آفات معرفت ۲۳۶
نتیجه نهایی ۲۴۱
۴- موانع و آفات معرفت (بطور تفصیل) ۲۴۲
اشاره ۲۴۲
اشاره: ۲۴۲
الف- صفاتی که مانع شناخت است ۲۴۳
اشاره ۲۴۳
۱- حجاب هوی پرستی ۲۴۳
اشاره ۲۴۳
شرح مفردات ۲۴۴
تفسیر و جمع‌بندی ۲۴۴
* هوی‌پرستی چشم دل را کور می‌کند. ۲۴۴

۲- حجاب حب دنیا ----- ۲۴۶
اشاره ----- ۲۴۶
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۲۴۶
۳- حجاب کبر و غرور مستی قدرت! ----- ۲۴۷
اشاره ----- ۲۴۷
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۲۴۸
جباران مغرور حق را درک نمی‌کنند! ----- ۲۴۸
حجاب غرور در احادیث اسلامی ----- ۲۴۸
۴- حجاب جهل و غفلت ----- ۲۴۹
اشاره ----- ۲۴۹
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۲۴۹
حجاب جهل در احادیث اسلامی ----- ۲۵۰
۵- حجاب نفاق ----- ۲۵۱
اشاره ----- ۲۵۱
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۲۵۲
منافقان کوردل! ----- ۲۵۲
سؤال ----- ۲۵۳
پاسخ ----- ۲۵۳
۶- حجاب تعصب و لجاجت ----- ۲۵۴
اشاره ----- ۲۵۴
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۲۵۵
مرده‌های متحرک! ----- ۲۵۵
۷- حجاب تقلید کورکورانه ----- ۲۵۷
اشاره ----- ۲۵۷

شرح مفردات ----- ۲۵۸
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۲۵۹
خلق را تقلیدشان بر باد داد! ----- ۲۵۹
توضیحات: ----- ۲۶۰
۱- انواع مختلف تقلید ----- ۲۶۰
۲- شرایط تقلید ممدوح ----- ۲۶۲
۳- انگیزه‌های تقلید کورکورانه ----- ۲۶۳
۸- حجاب رفاه طلبی ----- ۲۶۴
اشاره ----- ۲۶۴
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۲۶۴
* ما را همانند کودکان از جهاد معاف کنید! ----- ۲۶۴
۹- حجاب امانی ----- ۲۶۵
اشاره ----- ۲۶۵
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۲۶۶
* آرزوهای دور و دراز! ----- ۲۶۶
توضیحات ----- ۲۶۷
حجاب آرزوها در روایات اسلامی ----- ۲۶۷
بخش دوّم: اعمالی که حجاب معرفت می‌شود ----- ۲۶۸
۱۰- حجاب گناهان ----- ۲۶۸
اشاره ----- ۲۶۸
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۲۶۸
* گناه انسان را کور و کر می‌کند. ----- ۲۶۸
توضیحات ----- ۲۷۱
حجاب بودن گناه در روایات اسلامی ----- ۲۷۱

۱۱- حجاب کفر و اعراض ---- ۲۷۲
اشاره ---- ۲۷۲
تفسیر و جمع‌بندی ---- ۲۷۳
چرا گناه حجاب دیده جان است؟ ---- ۲۷۳
۱۲- حجاب تجاوز و عدوان ---- ۲۷۵
اشاره ---- ۲۷۵
تفسیر و نتیجه: ---- ۲۷۵
۱۳- حجاب سطحی نگری و ترک تدبر ---- ۲۷۶
اشاره ---- ۲۷۶
تفسیر و جمع‌بندی ---- ۲۷۶
* قفل‌های سنگین بر دل‌ها! ---- ۲۷۶
۱۴- حجاب ارتداد ---- ۲۷۹
اشاره ---- ۲۷۹
تفسیر و توضیح ---- ۲۷۹
۱۵- حجاب دروغ و افترا ---- ۲۸۰
اشاره ---- ۲۸۰
تفسیر و جمع‌بندی ---- ۲۸۰
* فریبندگی دروغ ---- ۲۸۰
۱۶- حجاب ضخیم پندار ---- ۲۸۲
اشاره ---- ۲۸۲
تفسیر و جمع‌بندی ---- ۲۸۲
حجاب‌های برونی ---- ۲۸۴
۱۷- حجاب رهبران فاسد و گمراه ---- ۲۸۴
اشاره ---- ۲۸۴

تفسیر و جمع‌بندی ----- ۲۸۴
مشاجره دوزخیان! ----- ۲۸۴
توضیحات ----- ۲۸۶
۱- «مستضعفان» و «مستکبران» در قرآن مجید ----- ۲۸۶
۲- نقش رهبران در روایات اسلامی ----- ۲۸۷
۱۸- حجاب دوستان گمراه! ----- ۲۸۸
اشاره ----- ۲۸۸
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۲۸۸
توضیحات ----- ۲۸۹
نقش دوستان در طرز تفکر ما ----- ۲۸۹
۱۹- حجاب تبلیغات و محیط ----- ۲۹۰
اشاره ----- ۲۹۰
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۲۹۱
* تبلیغات مسموم ----- ۲۹۱
توضیحات: ----- ۲۹۵
* ابعاد گسترده تبلیغات در پرده پوشی بر حقایق ----- ۲۹۵
۲۰- حجاب وسوسه‌های شیاطین ----- ۲۹۷
اشاره ----- ۲۹۷
شرح مفردات: ----- ۲۹۸
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۲۹۸
* چگونه باطل را تزیین و انسان را چشم‌بندی می‌کنند؟ ----- ۲۹۹
توضیحات: ----- ۳۰۲
۱- شیطان کیست؟ ----- ۳۰۲
۲- پاسخ به یک سؤال ----- ۳۰۲

۵- زمینه‌های معرفت ---- ۳۰۳
اشاره ---- ۳۰۳
۱- رابطه تقوا و معرفت ---- ۳۰۴
اشاره ---- ۳۰۴
شرح مفردات ---- ۳۰۴
تفسیر و جمع‌بندی ---- ۳۰۵
* تقوا پیشه کنید تا نور، علم بر قلبتان بتابد! ---- ۳۰۵
توضیحات: ---- ۳۰۸
۱- رابطه علم و تقوی در احادیث اسلامی ---- ۳۰۸
۲- چگونگی ارتباط چشمه‌های جوشان علم و تقوا ---- ۳۰۹
۳- سوء استفاده از رابطه «علم» و «تقوا» ---- ۳۱۰
۲- ایمان و معرفت ---- ۳۱۱
اشاره ---- ۳۱۱
تفسیر و جمع‌بندی ---- ۳۱۲
* تأثیر ایمان در روشن بینی ---- ۳۱۲
توضیحات ---- ۳۱۴
رابطه ایمان و علم در احادیث اسلامی ---- ۳۱۴
۳- رابطه «صبر و شکر» و «معرفت» ---- ۳۱۵
اشاره ---- ۳۱۵
تفسیر و جمع‌بندی ---- ۳۱۵
* سیر آفاق و انفس و همسفران صبور و شکیبا ---- ۳۱۵
۴- معرفت زمینه ساز معرفت است ---- ۳۱۸
اشاره ---- ۳۱۸
تفسیر و جمع‌بندی ---- ۳۱۸

* تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی! ---- ۳۱۸
۵- رابطه خوف و معرفت ---- ۳۲۰
اشاره ---- ۳۲۰
تفسیر و جمع‌بندی ---- ۳۲۱
* شناخت و احساس مسؤولیت ---- ۳۲۱
جلد دوم ---- ۳۴۲
به جای مقدّمه ---- ۳۴۲
این همه تفسیر برای قرآن! ---- ۳۴۲
خدا جوئی و خداشناسی در قرآن مجید ---- ۳۴۴
اشاره ---- ۳۴۴
چند سؤال مهم و سرنوشت ساز ---- ۳۴۴
انگیزه‌های خدا جویی ---- ۳۴۵
[۱- انگیزه عقلی ---- ۳۴۵
اشاره ---- ۳۴۵
تفسیر و جمع‌بندی ---- ۳۴۶
نخستین وظیفه هر انسان تحقیق است ---- ۳۴۶
نتیجه ---- ۳۵۰
توضیحات: ---- ۳۵۰
اشاره ---- ۳۵۰
۱- انگیزه عقلی مذهب در روایات اسلامی ---- ۳۵۰
۲- معاندان لجوج ---- ۳۵۱
۲- انگیزه عاطفی ---- ۳۵۱
اشاره ---- ۳۵۱
تفسیر و جمع‌بندی ---- ۳۵۳

شکر منعم نردبان معرفهٔ اللّه ---------- ۳۵۳
شکر منعم در روایات اسلامی ---------- ۳۵۵
۳- انگیزه فطری ---------- ۳۵۵
اشاره ---------- ۳۵۵
توضیحات ---------- ۳۵۶
۱- توجیهات انحرافی ---------- ۳۵۶
۲- فرضیه ترس ---------- ۳۵۸
۳- فرضیه عوامل اقتصادی ---------- ۳۵۸
۴- فرضیه جنسی ---------- ۳۵۹
۵- فرضیه نیازهای اخلاقی ---------- ۳۶۰
براهین خداشناسی ---------- ۳۶۱
۱- برهان نظم ---------- ۳۶۱
اشاره ---------- ۳۶۱
اشاره ---------- ۳۶۱
اشاره ---------- ۳۶۱
امتیازات برهان نظم ---------- ۳۶۱
پایه‌های برهان نظم ---------- ۳۶۲
* رابطه نظم و علم ---------- ۳۶۲
۱- نشانه‌های او در آفرینش انسان ---------- ۳۶۵
اشاره ---------- ۳۶۵
شرح مفردات: ---------- ۳۶۵
تفسیر و جمع بندی ---------- ۳۶۶
نخستین آیات انفسی ---------- ۳۶۶
پیچیدگی و ظرافت نظام آفرینش ---------- ۳۶۸

۲- نشانه‌های او در تطّورات جنین ---- ۳۷۰
اشاره ---- ۳۷۰
شرح مفردات ---- ۳۷۱
تفسیر و جمع‌بندی ---- ۳۷۲
عالم اسرارآمیز جنین ---- ۳۷۲
توضیحات: ---- ۳۷۵
۱- نقش بر آب ---- ۳۷۵
۲- در ظلمات ثلاث ---- ۳۷۵
۳- جایگاه امن و امان ---- ۳۷۵
۴- خَصِیمٌ مُبِیْنٌ (پرخاشگر آشکار) ---- ۳۷۶
۵- تغذیه جنین ---- ۳۷۶
۶- سرنوشت جنسیت جنین ---- ۳۷۷
۷- تحوّلات سریع و مرموز ---- ۳۷۷
۸- آینده‌نگری رحم! ---- ۳۷۷
۹- پوششی بر استخوان‌ها ---- ۳۷۸
۱۰- انتقال جنین به خارج ---- ۳۷۸
۱۱- دگرگونی‌های شگفت‌انگیز در لحظه تولّد ---- ۳۷۸
۱۲- گریه کودکان ---- ۳۷۹
۱۳- بیدار شدن تدریجی عقل و حواس در کودکان ---- ۳۸۰
۱۴- غذای طفل قبل از تولّد آماده است ---- ۳۸۰
۳- نشانه‌های او در عالم حیات ---- ۳۸۱
اشاره ---- ۳۸۱
شرح مفردات ---- ۳۸۳
تفسیر و جمع بندی ---- ۳۸۴

آفرینش حیات شاهکار آفرینش ----- ۳۸۴
توضیحات: ----- ۳۸۸
۱- معمّای بزرگ حیات ----- ۳۸۸
۴- نشانه‌های او در آفرینش روح ----- ۳۹۱
اشاره ----- ۳۹۱
شرح مفردات ----- ۳۹۲
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۳۹۳
روح اعجوبه عالم خلقت ----- ۳۹۳
توضیحات ----- ۳۹۵
۱- قوای ظاهر و باطن روح ----- ۳۹۵
۲- روح پدیده اسرارآمیز جهان هستی ----- ۳۹۶
۳- فعالیّت‌های مختلف روح ----- ۳۹۶
۴- مقایسه مغز انسان ما مغزهای الکترونیکی ----- ۳۹۸
۵- اصالت و استقلال روح ----- ۳۹۹
۶- ویژگی‌های روح در قرآن مجید ----- ۴۰۰
۷- آخرین سخن درباره روح ----- ۴۰۰
۵- نشانه‌های او در هدایت فطری و غریزی انسان و حیوان ----- ۴۰۱
اشاره: ----- ۴۰۱
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۴۰۲
استاد ازل! ----- ۴۰۲
توضیحات ----- ۴۰۶
هدایت فطری و غریزی در علم روز ----- ۴۰۶
۶- نشانه‌های او در مسأله خواب و بیداری ----- ۴۱۰
اشاره: ----- ۴۱۰

شرح مفردات: ----- ۴۱۱
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۴۱۱
خواب شما از آیات الهی است ----- ۴۱۱
توضیحات ----- ۴۱۳
پدیده مرموز خواب ----- ۴۱۳
۷- نشانه‌های او در پهنه آسمان‌ها و زمین ----- ۴۱۴
اشاره: ----- ۴۱۴
شرح مفردات: ----- ۴۱۶
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۴۱۷
بلند آسمان، آیت حق بود! ----- ۴۱۷
نتیجه: ----- ۴۲۳
توضیحات: ----- ۴۲۴
۱- عظمت و وسعت آسمان‌ها ----- ۴۲۴
۲- دقت عجیب قوانین حاکم بر آسمان و زمین ----- ۴۲۴
۳- آسمان‌های هفت‌گانه ----- ۴۲۵
۴- چرا به آسمان نگاه نمی‌کنید؟! ----- ۴۲۶
۸- نشانه‌های او در آفرینش خورشید و ماه و ستارگان ----- ۴۲۷
اشاره: ----- ۴۲۷
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۴۲۹
سوگند به خورشید و ماه و ستارگان ----- ۴۲۹
توضیحات: ----- ۴۳۵
۱- شناسنامه خورشید! ----- ۴۳۵
۲- برکات عظیم خورشید ----- ۴۳۶
۳- ماه و برکات آن ----- ۴۳۷

۹- نشانه‌های او در آفرینش شب و روز ----- ۴۳۹
اشاره: ----- ۴۳۹
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۴۴۰
نظام عجیب شب و روز ----- ۴۴۰
توضیحات ----- ۴۴۴
۱- اهمّیّت نور و ظلمت و فوائد شب و روز ----- ۴۴۴
۲- پدیده شب و روز در قرآن مجید ----- ۴۴۵
۱۰- نشانه‌های او در آفرینش کوه‌ها ----- ۴۴۵
اشاره: ----- ۴۴۵
شرح مفردات ----- ۴۴۶
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۴۴۷
برکات و اسرار عجیب کوه‌ها ----- ۴۴۷
توضیحات ----- ۴۵۱
۱- نقش کوه‌ها و اعجاز علمی قرآن ----- ۴۵۱
۲- سخنی از امام صادق علیه السلام درباره کوه‌ها ----- ۴۵۲
۳- سخنی از یک دانشمند بزرگ ----- ۴۵۲
۴- یک حدیث اعجازآمیز درباره پیدایش کوه‌ها ----- ۴۵۳
۱۱- نشانه‌های او دَر پیدایش ابر و باد و باران ----- ۴۵۳
اشاره: ----- ۴۵۳
شرح مفردات ----- ۴۵۵
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۴۵۶
پدیده اسرارآمیز باد و باران ----- ۴۵۶
نتیجه ----- ۴۶۲
توضیحات: ----- ۴۶۲

۱- پیدایش و فایده بادها ----- ۴۶۲

۲- اسرار پیدایش ابرها و ریزش باران ----- ۴۶۴

۳- باد و باران در احادیث اسلامی ----- ۴۶۵

۱۲- نشانه‌های او دَر پیدایش رعد و برق ----- ۴۶۷

اشاره: ----- ۴۶۷

شرح مفردات: ----- ۴۶۸

تفسیر و جمع‌بندی: ----- ۴۶۸

اسرار آفرینش رعد و برق ----- ۴۶۸

توضیحات: ----- ۴۷۰

۱- پیدایش رعد و برق از نظر علم روز. ----- ۴۷۰

۲- فوائد و برکات رعد و برق. ----- ۴۷۰

۱۳- نشانه‌های او در آفرینش دریاها و کشتی‌ها ----- ۴۷۱

اشاره: ----- ۴۷۱

شرح مفردات: ----- ۴۷۲

تفسیر و جمع‌بندی ----- ۴۷۳

شگفتی‌های دریاها! ----- ۴۷۳

توضیحات ----- ۴۷۶

۱- دریا کانون انواع نعمت‌ها ----- ۴۷۶

۲- مواد غذائی ----- ۴۷۷

۳- مواد گیاهی و داروئی ----- ۴۷۷

۴- مواد معدنی و نفت ----- ۴۷۷

۵- بهترین تولید کننده انرژی ----- ۴۷۸

۶- زیورآلات مختلف ----- ۴۷۸

۷- تعدیل هوا به وسیله جریان‌های دریائی ----- ۴۷۹

۸- استفاده طبی از آب دریا ----- ۴۷۹
۹- منبع اصلی آب‌های روی زمین ----- ۴۷۹
۱۰- تهیه آب شیرین ----- ۴۷۹
۲- دریا دیار عجائب! ----- ۴۸۰
۳- دریا در کلمات معصومین ----- ۴۸۱
۱۴- نشانه‌های او در آفرینش سایه‌ها ----- ۴۸۲
اشاره: ----- ۴۸۲
شرح مفردات: ----- ۴۸۳
تفسیر و جمع‌بندی: ----- ۴۸۳
آیا سایه هم نعمت بزرگی است؟ ----- ۴۸۳
توضیحات: ----- ۴۸۶
اگر سایه‌ای وجود نداشت ... ----- ۴۸۶
۱۵- نشانه‌های او در عالم گیاهان و میوه‌ها ----- ۴۸۷
اشاره: ----- ۴۸۷
شرح مفردات: ----- ۴۸۹
تفسیر و جمع‌بندی: ----- ۴۹۰
برگ درختان سبز ...! ----- ۴۹۰
توضیحات: ----- ۴۹۹
۱- ساختمان حیرت‌انگیز گیاهان ----- ۴۹۹
۲- فوائد و برکات گیاهان: ----- ۵۰۰
۳- انواع بی‌شمار گیاهان ----- ۵۰۲
۴- شگفتی‌های جهان گیاهان ----- ۵۰۲
۵- اسرار خلقت گیاهان در توحید مفضّل: ----- ۵۰۴
۱۶- نشانه‌های او در آفرینش ارزاق عمومی ----- ۵۰۶

اشاره: ----- ۵۰۶
شرح مفردات ----- ۵۰۷
تفسیر و جمع‌بندی: ----- ۵۰۸
بر این خوان نعمت چه دشمن چه دوست؟ ----- ۵۰۸
توضیحات ----- ۵۱۵
۱- از شگفتی‌های جهان ارزاق ----- ۵۱۵
۲- آیا روزی مقسوم است؟ ----- ۵۱۷
۳- اگر روزی همه تضمین شده پس چرا گروهی گرسنه‌اند؟ ----- ۵۱۸
۴- گستردگی و تنگی رزق: ----- ۵۱۹
۱۷- نشانه‌های او در آفرینش پرندگان ----- ۵۲۰
اشاره: ----- ۵۲۰
شرح مفردات: ----- ۵۲۱
تفسیر و جمع‌بندی: ----- ۵۲۲
مرغ، تسبیح خوان و من خاموش! ----- ۵۲۲
توضیحات: ----- ۵۲۵
۱- فنّ پیچیده پرواز ----- ۵۲۵
۲- عجائب پرندگان و پرندگان عجیب ----- ۵۲۶
۳- پرندگان در خدمت انسان‌ها و محیط زیست ----- ۵۲۸
۴- درس‌های توحیدی در وجود پرندگان ----- ۵۲۹
۱۸- نشانه‌های او در زندگی زنبوران عسل ----- ۵۲۹
اشاره: ----- ۵۲۹
شرح مفردات: ----- ۵۳۰
تفسیر و جمع‌بندی: ----- ۵۳۱
از کشور زنبوران عسل دیدن کنیم. ----- ۵۳۱

توضیحات: ----- ۵۳۳
۱- تمدن عجیب زنبوران! ----- ۵۳۳
۲- جمع‌آوری شیره گل‌ها و ساختن عسل. ----- ۵۳۵
۳- عسل غذای مفید و داروی شفابخش ----- ۵۳۶
۴- خدمات دیگر زنبور عسل که از عسل گرانبهاتر است! ----- ۵۳۷
۵- ساختمان جسمانی زنبوران نیز عجیب است! ----- ۵۳۹
۱۹- نشانه‌های او در آفرینش حیوانات ----- ۵۳۹
اشاره: ----- ۵۳۹
شرح مفردات: ----- ۵۴۱
تفسیر و جمع‌بندی: ----- ۵۴۲
در عالم حیوانات چه خبر است؟ ----- ۵۴۲
توضیحات: ----- ۵۵۰
۱- شگفتی‌های جهان حیوانات. ----- ۵۵۰
۲- رام شدن حیوانات ----- ۵۵۱
۳- هوش حیوانات ----- ۵۵۱
۲۰- نشانه‌های او در آفرینش اعضای بدن ----- ۵۵۳
اشاره: ----- ۵۵۳
شرح مفردات: ----- ۵۵۴
تفسیر و جمع‌بندی: ----- ۵۵۵
نقش فوق‌العاده ابزار شناخت ----- ۵۵۵
توضیحات: ----- ۵۵۹
۱- شگفتی‌های اعضای بدن ----- ۵۵۹
۲- زبان، این عضو همه فن حریف! ----- ۵۶۰
۲۱- نشانه‌های او در زندگی اجتماعی انسان ----- ۵۶۲

اشاره: ----- ۵۶۲
شرح مفردات: ----- ۵۶۳
تفسیر و جمع‌بندی: ----- ۵۶۴
روح اجتماعی بشر یکی از بزرگترین مواهب الهی ----- ۵۶۴
توضیحات ----- ۵۶۸
آیا جامعه هم روح دارد؟ ----- ۵۶۸
کلمه ختام ----- ۵۷۰
جلد سوم ----- ۵۹۲
پیشگفتار ----- ۵۹۲
الطرق الی اللَّه ... ----- ۵۹۲
طرق معرفهٔ اللَّه ----- ۵۹۳
اشاره ----- ۵۹۳
۱. برهان تغییر و حرکت ----- ۵۹۴
اشاره ----- ۵۹۴
اشاره ----- ۵۹۴
شرح مفردات ----- ۵۹۵
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۵۹۶
منطق نیرومند ابراهیم علیه السلام در برابر بت‌پرستان ----- ۵۹۶
رابطه افول و حدوث ----- ۵۹۹
توضیحات ----- ۶۰۱
۱. برهان حرکت و مقدّمات آن ----- ۶۰۱
اشاره ----- ۶۰۱
دلایل وجود حرکت در جوهر ----- ۶۰۳
۲. راه یافتن به وجود خدا از طریق برهان حرکت ----- ۶۰۴

۳. جهان متغیر است و هر متغیری حادث ----- ۶۰۵
۴. حدوث جهان از طریق قوانین علمی امروز ----- ۶۰۶
۲. برهان وجوب و امکان (فقر و غنی) ----- ۶۰۷
اشاره ----- ۶۰۷
اشاره ----- ۶۰۷
شرح مفردات: ----- ۶۰۸
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۶۰۹
همه نیازمند اویند ----- ۶۰۹
توضیحات ----- ۶۱۲
۱. برهان وجوب و امکان از نظر فلسفی ----- ۶۱۲
۲. برهان غنا و فقر در روایات اسلامی ----- ۶۱۳
۳. برهان علّت و معلول ----- ۶۱۴
اشاره ----- ۶۱۴
اشاره ----- ۶۱۴
شرح مفردات: ----- ۶۱۵
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۶۱۵
بازپرسی عجیب! ----- ۶۱۵
توضیحات ----- ۶۱۸
برهان علّت و معلول در فلسفه و کلام ----- ۶۱۸
۱. تعریف اصل علّیّت ----- ۶۱۸
۲. گستردگی و کاربرد وسیع قانون علّیّت ----- ۶۱۸
۳. سرچشمه شناخت قانون علّیّت ----- ۶۱۸
۴. اقسام علّت ----- ۶۲۰
توضیح برهان علّیّت: ----- ۶۲۰

۴. برهان صدّیقین ----- ۶۲۱
اشاره ----- ۶۲۲
اشاره ----- ۶۲۲
شرح مفردات ----- ۶۲۳
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۶۲۴
قرآن و برهان صدّیقین [۵۵] ----- ۶۲۴
آفتاب آمد دلیل آفتاب ----- ۶۲۵
احاطه وجودی خداوند ----- ۶۲۵
آغاز و انجام تویی! ----- ۶۲۶
او روشنی بخش جهان است ----- ۶۲۷
توضیحات ----- ۶۲۹
۱. برهان صدّیقین در روایات اسلامی و دعاها ----- ۶۲۹
۲. توضیح برهان صدّیقین ----- ۶۳۰
۵. راهی به سوی اواز درون (فطرت خداشناسی) ----- ۶۳۱
اشاره ----- ۶۳۲
اشاره ----- ۶۳۲
شرح مفردات ----- ۶۳۴
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۶۳۴
آفرینش ثابت و پایدار ----- ۶۳۴
هنگامی که در طوفان حوادث گرفتار می‌شوند ----- ۶۳۵
آنها نیز اعتراف دارند ----- ۶۳۷
پیمان عالم ذر ----- ۶۳۹
توضیحات ----- ۶۴۳
۱. عالم ذر در روایات اسلامی ----- ۶۴۳

۲. کدام فطرت، فطرت عقل، یا دل؟ ----- ۶۴۵
۳. شواهد زنده فطری بودن ایمان به حق ----- ۶۴۶
۴. فطرت در روایات اسلامی ----- ۶۴۹
یکتایی ذات پاک او (مهمترین اصل در شناخت خدا) ----- ۶۵۱
اشاره ----- ۶۵۱
اشاره ----- ۶۵۱
شرح مفردات ----- ۶۵۳
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۶۵۴
گناه نابخشودنی! ----- ۶۵۴
بزرگترین ستم! ----- ۶۵۶
سقوط وحشتناک ----- ۶۵۶
مبارزه با شرک را از ابراهیم علیه السلام بیاموزید ----- ۶۶۰
توضیحات ----- ۶۶۱
این همه اهمیت به مسأله توحید و شرک چرا؟ ----- ۶۶۱
دلایل توحید ----- ۶۶۳
اشاره ----- ۶۶۳
۱. گواهی فطرت بر یکتایی خداوند ----- ۶۶۳
اشاره ----- ۶۶۳
اشاره ----- ۶۶۳
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۶۶۴
آنجا که نور توحید می‌تابد! ----- ۶۶۴
در تمام شدائد به او پناه می‌برید ----- ۶۶۵
نوری که در میان امواج ظلمات می‌درخشد ----- ۶۶۷
۲. هماهنگی جهان دلیل دیگری است ----- ۶۶۸

اشاره ----- ۶۶۸

اشاره ----- ۶۶۸

شرح مفردات ----- ۶۶۹

تفسیر و جمع‌بندی ----- ۶۷۰

درست نگاه کن، هیچ ناهماهنگی نمی‌بینی! ----- ۶۷۰

اگر در جهان دو خدا وجود داشت … ----- ۶۷۱

توضیحات: ----- ۶۷۲

۱. وحدت جهان آفرینش از دیدگاه علوم ----- ۶۷۲

۲. توضیح برهان تمانع ----- ۶۷۳

اشاره ----- ۶۷۳

پاسخ به دو سؤال ----- ۶۷۴

۳- برهان وحدت و تمانع در روایات اسلامی ----- ۶۷۵

۳- دلیل صرف الوجود ----- ۶۷۶

اشاره ----- ۶۷۶

اشاره ----- ۶۷۶

تفسیر و جمع‌بندی ----- ۶۷۷

خداوند بر یگانگی ذات خود گواه است ----- ۶۷۷

او اوّل و آخر و ظاهر و باطن است ----- ۶۷۷

توضیحات: ----- ۶۷۹

۱. او یک حقیقت نامتناهی است ----- ۶۷۹

۲. حقیقت بی‌انتها حتماً یکی است ----- ۶۸۰

۳. دلیل صرف الوجود در احادیث اسلامی ----- ۶۸۰

۴. دلیل فیض و هدایت ----- ۶۸۱

اشاره ----- ۶۸۱

اشاره ----- ۶۸۱
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۶۸۲
دعوت عمومی پیامبران به خدای یکتا ----- ۶۸۲
آیا دلیلی بر شرک دارید؟! ----- ۶۸۳
توضیحات ----- ۶۸۴
فیض و هدایت در روایات اسلامی ----- ۶۸۴
۵. برهان ترکّب ----- ۶۸۴
۶. توحید و ادلّه نقلی ----- ۶۸۵
سرچشمه‌های مهمّ شرک ----- ۶۸۵
۱. پیروی از اوهام ----- ۶۸۵
اشاره ----- ۶۸۵
اشاره ----- ۶۸۵
شرح مفردات ----- ۶۸۷
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۶۸۷
فرو رفتن در عالمی از اوهام! ----- ۶۸۷
نام‌های بی‌نشان ----- ۶۸۸
تکیه بر حدس و تخمین ----- ۶۸۹
۲- دومیّن سرچشمه شرک (حس گرایی) ----- ۶۹۱
اشاره ----- ۶۹۱
اشاره ----- ۶۹۱
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۶۹۲
چرا خدا را نمی‌بینیم؟! ----- ۶۹۲
همین درخواست را از موسی علیه السلام کردند ----- ۶۹۳
بگذار به آسمان بروم خدا را ببینم! ----- ۶۹۴

لابد منتظرند خدا نزد آنها بیاید؟ ----- ۶۹۵
توضیحات ----- ۶۹۶
چرا در عالم حس خانه کرده‌اند؟! ----- ۶۹۶
۳. منافع خیالی ----- ۶۹۷
اشاره ----- ۶۹۷
اشاره ----- ۶۹۷
شرح مفردات ----- ۶۹۸
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۶۹۹
بت‌ها شفیعان ما هستند؟! ----- ۶۹۹
توضیحات: ----- ۷۰۰
۱. سرچشمه پندار شفاعت ----- ۷۰۰
۲. نفوذ بت‌پرستی در میان اعراب ----- ۷۰۱
۳. عوامل دیگر شرک و بت‌پرستی ----- ۷۰۲
۴ و ۵. عامل تقلید و استعمار ----- ۷۰۲
اشاره ----- ۷۰۲
اشاره ----- ۷۰۳
شرح مفردات ----- ۷۰۳
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۷۰۴
بت‌پرستی آئین نیاکان ما است! ----- ۷۰۴
پاسخ همیشگی بت‌پرستان ----- ۷۰۶
توضیحات ----- ۷۰۷
۱. تقلید، عامل ترقّی یا انحطاط اقوام! ----- ۷۰۷
۲. تزئین شیاطین و هوای نفس ----- ۷۰۸
۳. بت‌پرستی عامل استضعاف و استعمار فکری ----- ۷۰۸

۴. آخرین سخن پیرامون عوامل شرک ----- ۷۰۹
شاخه‌های توحید ----- ۷۱۲
اشاره ----- ۷۱۲
۱ و ۲. توحید ذات و صفات ----- ۷۱۳
اشاره ----- ۷۱۳
اشاره ----- ۷۱۳
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۷۱۴
ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم! ----- ۷۱۴
توضیحات ----- ۷۱۷
۱. مفهوم دقیق توحید ذات ----- ۷۱۷
۲. مفهوم توحید صفات ----- ۷۱۸
۳. دلیل بر توحید صفات ----- ۷۱۸
۳. توحید دَر عبادت ----- ۷۲۰
اشاره ----- ۷۲۰
اشاره ----- ۷۲۰
شرح مفردات ----- ۷۲۱
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۷۲۲
معبود فقط او است! ----- ۷۲۲
من غیر خدا را پرستش نمی‌کنم ----- ۷۲۴
اگر قادر به عبادت خدا نیستید هجرت کنید ----- ۷۲۶
توضیحات ----- ۷۲۸
۱. درخت پربار توحید عبادت ----- ۷۲۸
۲. روح عبادت و پرهیز از افراط و تفریطها ----- ۷۲۹
۳. توحید شرک‌آلود وهابیان ----- ۷۳۱

۴. توحید افعالی ----- ۷۳۴
۱. توحید خالّقیت ----- ۷۳۴
اشاره ----- ۷۳۴
اشاره ----- ۷۳۴
شرح مفردات ----- ۷۳۵
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۷۳۵
او خالق همه چیز است ----- ۷۳۵
حتی بت‌پرستان خالق جهان را خدا می‌دانستند ----- ۷۳۷
توضیحات: ----- ۷۳۹
۱. نخستین گام به سوی شرک در خالقیّت ----- ۷۳۹
۲. گام دیگر در طریق شرک ----- ۷۴۰
۲. توحید ربوبیّت ----- ۷۴۱
اشاره ----- ۷۴۱
اشاره ----- ۷۴۱
شرح مفردات: ----- ۷۴۲
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۷۴۳
خداوندا! تو پروردگار جهانیانی ----- ۷۴۳
او مدبّر امور است ----- ۷۴۶
توضیحات ----- ۷۴۷
۱. توحید یعنی حذف واسطه‌ها! ----- ۷۴۷
۲. تاریخ ادیان و خرافه واسطه‌ها ----- ۷۴۸
۳. تفویض نیز نوعی شرک است ----- ۷۵۱
۴. پاسخ به یک سؤال: آیا فرشتگان مدبّرات امرند؟ ----- ۷۵۲
۵. «توحید ربوبی» در احادیث اسلامی ----- ۷۵۳

۳. توحید مالکیّت و حاکمیّت تکوینی ----- ۷۵۳
اشاره ----- ۷۵۳
اشاره: ----- ۷۵۳
شرح مفردات: ----- ۷۵۴
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۷۵۵
خداوندا! مالک الملک تویی! ----- ۷۵۵
توضیحات ----- ۷۵۸
۱. اثرات تربیتی ایمان به توحید مالکیّت و حاکمیّت ----- ۷۵۸
۲. سوء استفاده از مفهوم خدامالکی ----- ۷۵۸
۴. توحید در قانون‌گذاری حاکمیّت تشریعی ----- ۷۵۹
اشاره ----- ۷۵۹
اشاره ----- ۷۵۹
شرح مفردات: ----- ۷۶۱
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۷۶۱
هرکس بر طبق حکم خدا حکم نکند ... ----- ۷۶۱
حکم فقط حکم اللَّه! ----- ۷۶۳
در اختلافات خود به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله رجوع کنید ----- ۷۶۴
توضیحات ----- ۷۶۶
۱. حاکمیّت خداوند در منطق عقل ----- ۷۶۶
۲. حکومت یک ودیعه الهی است ----- ۷۶۷
۳. مشروعیّت حکومت‌ها تنها از سوی خدا است ----- ۷۶۷
۴. آثار تربیتی ایمان به توحید حاکمیّت ----- ۷۶۸
۵. توحید در اطاعت ----- ۷۶۹
اشاره ----- ۷۶۹

اشاره ----- ۷۶۹
شرح مفردات ----- ۷۷۱
تفسیر و جمع‌بندی ----- ۷۷۱
خداوندا! فقط مطیع فرمان توایم ----- ۷۷۱
پرستش رهبران و علماء ----- ۷۷۴
توضیحات ----- ۷۷۵
۱. مطاع مطلق خدا است ----- ۷۷۵
۲. توحید اطاعت در روایات اسلامی ----- ۷۷۶
جلد چهارم ----- ۷۹۴
پیشگفتار ----- ۷۹۴
تفسیر موضوعی چیست؟ ----- ۷۹۴
چه مشکلاتی را با تفسیر موضوعی می‌توان حل کرد؟ ----- ۷۹۶
معرفت صفات جمال و جلال خداوند ----- ۷۹۷
اشاره ----- ۷۹۷
راه پرفراز و پرنشیب! ----- ۷۹۸
هیچ چیز مثل او نیست! ----- ۸۰۰
۱. نه تشبیه نه تعطیل ----- ۸۰۴
۲. چرا خرد به کنه ذات و صفاتش نمی‌رسد؟ ----- ۸۰۵
۳. نفی تشبیه در روایات اسلامی ----- ۸۰۶
۴. آیا اسماءِ خدا توقیفی است؟ ----- ۸۰۷
اسماءِ حسنی و اسم اعظم ----- ۸۰۹
اشاره ----- ۸۰۹
نام‌های ویژه خداوند ----- ۸۱۰
۱. حقیقت اسماءِ حسنی چیست؟ ----- ۸۱۱

۲. عدد اسماءِ الحسنی و تفسیر آنها ----- ۸۱۲
۴. اسم اعظم الهی کدام است؟ ----- ۸۱۷
تقسیم صفات خدا ----- ۸۱۸
اشاره ----- ۸۱۸
علم نامحدود خداوند ----- ۸۱۹
اشاره ----- ۸۱۹
خدا از همه چیز آگاه است ----- ۸۲۱
نیّات شما را می‌داند ----- ۸۲۲
از نهان و آشکار با خبر است ----- ۸۲۳
کلیدهای غیب نزد او است ----- ۸۲۳
عالم الغیب است ----- ۸۲۴
همه‌جا حضور دارد ----- ۸۲۵
همه‌جا با شما است ----- ۸۲۶
خالق همه چیز آگاه از همه چیز است ----- ۸۲۷
اگر تمام درختان قلم شوند … ----- ۸۲۷
اسرار پنجگانه نزد او است ----- ۸۲۹
پاسخ به دو سؤال ----- ۸۳۰
همه چیز در کتاب مبین است ----- ۸۳۱
ما به شما از شما نزدیکتریم ----- ۸۳۱
۱. تأثیر علم خداوند در دو بُعد عرفان و تربیت ----- ۸۳۲
۲. دلایل علم خداوند ----- ۸۳۳
۳. علم خداوند حضوری است ----- ۸۳۴
۴. نامتناهی بودن علم خدا ----- ۸۳۴
۵. سؤالات مهم در مورد علم خداوند ----- ۸۳۵

۶. علم خدا در روایات اسلامی ----- ۸۳۸
شاخه‌های علم ----- ۸۳۸
۱ و ۲. خداوند سمیع و بصیر است ----- ۸۳۹
اشاره ----- ۸۳۹
او شنوا و بینا است ----- ۸۴۱
او اعمال شما را می‌بیند ----- ۸۴۱
او شنوا و دانا است ----- ۸۴۲
جهاد شما در برابر او است ----- ۸۴۳
او به شما نزدیک است ----- ۸۴۳
دعاهای شما را می‌شنود ----- ۸۴۴
او بصیر است ----- ۸۴۴
از حال بندگانش با خبر است ----- ۸۴۴
مشکلات آنها را می‌بیند ----- ۸۴۵
پرندگانی که بالای سر شما صف کشیده‌اند ----- ۸۴۶
۱. مفهوم سمیع و بصیر در مورد خداوند ----- ۸۴۷
۲. سمیع و بصیر در نهج‌البلاغه و روایات اسلامی ----- ۸۴۷
۳. اثر تربیتی ایمان به بینائی و شنوائی پروردگار ----- ۸۴۸
۴. خداوند مدرک است ----- ۸۴۹
شاخه دیگری از علم ----- ۸۵۰
۳. خداوند حکیم است ----- ۸۵۰
اشاره ----- ۸۵۰
قدرتش با حکمتش آمیخته ----- ۸۵۱
تمام افعالش آمیخته با حکمت است ----- ۸۵۲
او حکیم و خبیر است ----- ۸۵۳

حکیمی است که راه بازگشت را نشان داده ----- ۸۵۳
او حکیم و حمید است ----- ۸۵۴
او حکیمی است والا مقام ----- ۸۵۴
دستور جدائی نیز مطابق حکمت است ----- ۸۵۵
۱. دلیل بر حکمت خداوند ----- ۸۵۵
آثار تربیتی شناخت حکمت خداوند ----- ۸۵۶
شاخه دیگر علم ----- ۸۵۷
۴. اراده و مشیّت خداوند ----- ۸۵۷
اشاره ----- ۸۵۷
اراده او در همه چیز نافذ است ----- ۸۵۹
هیچ قدرتی جلو اراده او را نمی‌گیرد ----- ۸۶۰
او اراده کرد مستضعفان را یاری کند ----- ۸۶۰
او اراده کرده تکالیف بر شما آسان گردد ----- ۸۶۱
او هرچه بخواهد می‌آفریند ----- ۸۶۲
در هر کار بگو: به خواست خدا ----- ۸۶۲
وحی آسمانی به مشیّت او است ----- ۸۶۳
۱. اراده خداوند از نظر دلایل عقلی ----- ۸۶۳
۲. حقیقت اراده خداوند چیست؟ ----- ۸۶۴
۳. اراده تکوینی و تشریعی ----- ۸۶۵
۴. اراده خدا در روایات اسلامی ----- ۸۶۵
۲. قدرت بی‌پایان پروردگار ----- ۸۶۶
اشاره ----- ۸۶۶
او بر هر کاری توانا است ----- ۸۶۸
هدف از آفرینش جهان معرفت قدرت او است ----- ۸۶۹

مرگ و حیات به دست او است ---- ۸۶۹
تطورات حیات دلیل بر قدرت او است ---- ۸۷۰
مالکیت و قدرت ---- ۸۷۰
قدرت او بر معاد ---- ۸۷۱
باز هم قدرت بر احیای مردگان ---- ۸۷۱
قدرت بر دگرگونی اقوام ---- ۸۷۲
او در برابر هیچ چیز عاجز نیست ---- ۸۷۲
او بخشنده توانا است ---- ۸۷۳
دلایل قدرت بی‌پایان پروردگار: ---- ۸۷۳
ازلیّت و ابدیّت خداوند ---- ۸۸۰
اشاره ---- ۸۸۰
۱. ازلیّت و ابدیّت خداوند از دیدگاه فلسفه ---- ۸۸۳
۲. ازلی و ابدی بودن او در روایات اسلامی ---- ۸۸۴
خداوند حیّ و قیّوم است ---- ۸۸۵
ما به تو قائم چو تو قائم به ذات ---- ۸۸۷
۱. حقیقت حیات ---- ۸۸۸
۲. دلایل حیات او ---- ۸۸۹
صفات جلال خدا ---- ۸۹۰
اشاره ---- ۸۹۰
همه تسبیح او می‌گویند ---- ۸۹۲
بزرگترین گناهان تشبیه است! ---- ۸۹۴
۱ و ۲. نفی رؤیت و جسمیّت ---- ۸۹۵
اشاره ---- ۸۹۵
این چشم ناب تماشای جمال او ندارد ---- ۸۹۶

ای موسی علیه السلام خدا را به ما نشان ده! ---- ۸۹۸
باید خدا را ببینیم! ---- ۹۰۱
۱. چرا رؤیت خداوند محال است؟ ---- ۹۰۲
۲. منطق طرفداران رؤیت ---- ۹۰۲
۳. روایات جالب نفی رؤیت خداوند ---- ۹۰۴
۴. دلایل طرفداران رؤیت ظاهری ---- ۹۰۶
۵. خداوند جسم نیست ---- ۹۱۱
۳. بی‌محل است و در همه‌جا است ---- ۹۱۳
اشاره ---- ۹۱۳
به هر طرف که رو کنم، نگه به روی او کنم! ---- ۹۱۴
او همه‌جا با شماست! ---- ۹۱۶
از شما به شما نزدیکترم! ---- ۹۱۷
او برتر از مکان و زمان است ---- ۹۱۸
۲. خدا در چیزی حلول نمی‌کند ---- ۹۱۹
۳. معنای حضور خدا در همه‌جا ---- ۹۲۰
۴. چرا به هنگام دعا دست به آسمان بر می‌داریم؟ ---- ۹۲۱
۵. لامکان بودن خدا در احادیث اسلامی ---- ۹۲۲
۶. دستاویز مخالفان ---- ۹۲۴
۷. صوفیه و مسأله حلول و اتحاد ---- ۹۲۶
صفات فعل ---- ۹۲۸
اشاره ---- ۹۲۸
رحمت واسعه الهی در احادیث اسلامی ---- ۹۴۲
آری او بهترین است ---- ۹۶۹
۱. عالم مظهر اسماء و صفات او است ---- ۹۶۹

۲. صفات دیگری که در زمره صفات فعل است ----- ۹۷۰
۱. خداوند متکلم است ----- ۹۷۰
اشاره ----- ۹۷۰
۱. مقصود از کلام اللّه چیست؟ ----- ۹۷۱
۳. تکلم در روایات اسلامی ----- ۹۷۳
ب- خداوند صادق است ----- ۹۷۳
دلایل صدق خداوند ----- ۹۷۷
آخرین سخن درباره صفات خدا ----- ۹۷۷
عدل الهی ----- ۹۷۸
اشاره ----- ۹۷۸
خدا به هیچ‌کس ستم نمی‌کند ----- ۹۸۱
خدا «ظلّام» نیست ----- ۹۸۷
چگونه ممکن است خوب و بد را یکسان قرار دهد؟ ----- ۹۸۸
۱. تاریخچه مسأله عدل ----- ۹۸۹
۲. دلایل عقلی بر مسأله عدل ----- ۹۹۰
۳. دو یادآوری لازم ----- ۹۹۲
۴. بازگشت به دلایل عدل الهی ----- ۹۹۳
۵. عدل در روایات اسلامی ----- ۹۹۴
۶. دلایل منکران اصل عدالت ----- ۹۹۶
نقد و بررسی ----- ۹۹۷
پاسخ به مسأله حوادث ناگوار ----- ۱۰۰۱
۱. پاسخ کوتاه و اجمالی ----- ۱۰۰۲
قرآن و پاسخ اجمالی مسأله آفات و بلاها ----- ۱۰۰۳
حوادث ناگوار در روایات اسلامی ----- ۱۰۰۶

پاسخ تفصیلی به پدیده‌های ناگوار ----- ۱۰۰۶
۱. فلسفه تفاوت‌ها ----- ۱۰۰۶
۲. مشکلات خود ساخته! ----- ۱۰۰۹
اشاره ----- ۱۰۰۹
قرآن و مصائب خود ساخته ----- ۱۰۱۰
۳. مصائبی که مجازات الهی است ----- ۱۰۱۲
اشاره ----- ۱۰۱۲
رابطه گناهان و بلاها در روایات اسلامی ----- ۱۰۱۴
۴. مصائب بیدارگر ----- ۱۰۱۶
اشاره ----- ۱۰۱۶
قرآن و مصائب بیدار کننده ----- ۱۰۱۸
حوادث بیدارگر در روایات اسلامی ----- ۱۰۱۹
۵. آزمون به وسیله مشکلات! ----- ۱۰۲۰
اشاره ----- ۱۰۲۰
قرآن و آزمون‌های دردناک ----- ۱۰۲۱
۶. شناخت نعمت‌ها در کنار مصائب ----- ۱۰۲۳
۷. موقعیت خیر و شر در جهان هستی ----- ۱۰۲۴
اشاره ----- ۱۰۲۴
۱. خیر و شر چیست؟ ----- ۱۰۲۵
۲. آیا شرور جنبه عدمی دارد؟ ----- ۱۰۲۶
۳. خیراتی که از «شرور» بر می‌خیزد ----- ۱۰۲۶
۴. خیر و شر در قرآن مجید ----- ۱۰۲۸
۵. خیر و شر در روایات اسلامی ----- ۱۰۲۹
دو سؤال مهم در زمینه عدل الهی ----- ۱۰۳۱

اشاره ----- ۱۰۳۱
۱. چرا عدل به عنوان یکی از اصول دین مطرح شده؟ ----- ۱۰۳۱
۲. آیا این امور با عدل الهی تضاد دارد؟ ----- ۱۰۳۲
آخرین سخن درباره عدل الهی ----- ۱۰۳۴
بازتاب عدل الهی در «اخلاق» و عمل» ----- ۱۰۳۴
جلد پنجم ----- ۱۰۶۰
پیشگفتار ----- ۱۰۶۰
تفسیر موضوعی چیست؟ و چه مشکلاتی را حل می‌کند؟ ----- ۱۰۶۰
اهمیّت بحث معاد از دیدگاه قرآن ----- ۱۰۶۲
اشاره ----- ۱۰۶۲
انکار معاد عین گمراهی است: ----- ۱۰۶۶
تعبیرات کلّی قرآن درباره رستاخیز ----- ۱۰۶۹
اشاره ----- ۱۰۶۹
۱- قیامت ----- ۱۰۷۰
۲- احیاء موتی ----- ۱۰۷۱
۳- «بعث» (برانگیختن) ----- ۱۰۷۲
۴- حَشْر ----- ۱۰۷۳
۵- نشر ----- ۱۰۷۳
۶- معاد ----- ۱۰۷۴
۸- رجوع الی اللَّه ----- ۱۰۷۶
هفتاد نام قیامت در قرآن ----- ۱۰۷۸
اشاره ----- ۱۰۷۸
۱- یَوْمُ الْقِیامَهِٔ ----- ۱۰۷۹
۲- الْیَوْمُ الْاخِرُ ----- ۱۰۷۹

۳- یَوْمُ الْحِسابِ ۱۰۸۰
۴- یَوْمُ الدِّیْنِ ۱۰۸۱
۵- یَوْمُ الْجَمْعِ ۱۰۸۱
۶- یَوْمُ الفَصْلِ ۱۰۸۱
۷- یَوْمُ الْخُرُوجِ ۱۰۸۱
۸- الْیَوْمُ الْمَوْعُودُ ۱۰۸۲
۹- یَوْمُ الخُلُود ۱۰۸۲
۱۰- یَوْمٌ عَظیمٌ ۱۰۸۳
۱۱- یَوْمُ الْحَسْرَةِ ۱۰۸۳
۱۲- یَوْمُ التَّغابُن (روز آشکار شدن غبن‌ها!) ۱۰۸۴
۱۳- یَوْمُ التَّنادِ (روز صدا زدن یکدیگر و یاری خواستن) ۱۰۸۴
۱۴- یَوْمُ التلاقِ (روز تلاقی) ۱۰۸۵
۱۵- یَوْمٌ ثَقیلٌ (روز سنگین!) ۱۰۸۶
۱۶- یَوْمُ الْازِفَةِ (روز نزدیک) ۱۰۸۶
۱۷- یَوْمٌ عَسیْرٌ (روز پر مشقت) ۱۰۸۷
۱۸- یَوْمٌ الیمٌ (روز دردناک) ۱۰۸۷
۱۹- یَوْمُ الْوَعِیْدِ (روز وعده‌های وحشتناک) ۱۰۸۸
۲۰- الْیَوْمُ الْحَقُ ۱۰۸۸
۲۱- یَوْمٌ مَشْهُودٌ (روزی که همه آن را مشاهده می‌کنند) ۱۰۸۹
۲۲- یَوْمٌ مَعْلُومٌ (روزی که برای همه معلوم است) ۱۰۸۹
۲۳- یَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِیراً (روزی که چهره درهم کشیده و سخت است) ۱۰۸۹
۲۴- یَوْمُ الْبَعْثِ (روز رستاخیز) ۱۰۹۰
۲۵- یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ ۱۰۹۱
۲۶- یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْارَضِ وَ السَّمواتُ ۱۰۹۲

۲۷- يَوْمَ تَمُورُ السَّماءُ مَوْراً ۱۰۹۲
۲۸- يَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمامِ ۱۰۹۳
۲۹- يَوْمَ تَشَقَّقُ الْارْضُ عَنْهُمْ سراعاً ۱۰۹۳
۳۰- يَوْمَ تَكُونُ السَّماءُ كَالْمُهْلِ ۱۰۹۳
۳۱- يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ ۱۰۹۴
۳۲- يَوْمَ يَسْمَعُوْنَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِ ۱۰۹۴
۳۳- يَوْمَهُمُ الَّذی فیهِ یُصْعَقُونَ ۱۰۹۴
۳۴- يَوْمَ يُنْفَخُ فی الصُّورِ ۱۰۹۵
۳۵- يَوْمٌ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِيْنَ الْفَ سَنَةٍ ۱۰۹۶
۳۶- يَوْمَ يَكُونُ النّاسُ كَالْفَراشِ الْمَبْثُوتِ ۱۰۹۷
۳۷- يَوْمَ تُبْلَى السَّرائرُ ۱۰۹۸
۳۸- يَوْمَ هُمْ بارِزُونَ ۱۰۹۸
۳۹- يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرأُ ما قَدَّمَتْ يَداهُ ۱۰۹۹
۴۰- يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ ۱۰۹۹
۴۱- يَوْماً تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْابْصارُ ۱۱۰۰
۴۲- يَوْمَ تَشْخَصُ فِيهِ الْابْصارُ ۱۱۰۰
۴۳- يَوَمَ يَتَذَّكَّرُ الانْسانُ ما سَعی ۱۱۰۱
۴۴- يَوْمَ تَأْتی كُلُّ نَفْسٍ تُجادِلُ عَنْ نَفْسِها ۱۱۰۲
۴۵- يَوْمَ يَقُومُ النّاسُ لِرَبِّ الْعالَمينَ ۱۱۰۲
۴۶- يَوْمَ يَقُومُ الْاشْهادُ ۱۱۰۳
۴۷- يَوْمَ يَقُومُ الرَّوْحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفّاً ۱۱۰۳
۴۸- يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُوْنَ ۱۱۰۴
۴۹- يَوْمٌ لا بَيْعٌ فيهِ وَ لا خِلالٌ ۱۱۰۴
۵۰- يَوْمَ لا تَجْزی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً ۱۱۰۴

۵۱- یَوْمَ لا تَمْلِکُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَیْئاً ----- ۱۱۰۵

۵۲- یَوْمَ لا یَجْزی والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ ----- ۱۱۰۵

۵۳- یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ ----- ۱۱۰۵

۵۴- یَوْماً کانَ شَرُّهُ مُسْتَطیراً ----- ۱۱۰۶

۵۵- یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْأُ مِنْ اخِیهِ ----- ۱۱۰۷

۵۶- یَوْماً یَجْعَلُ الْوِلْدانَ شِیْباً ----- ۱۱۰۸

۵۷- یَوْمُ لا یَنْطِقُونَ ----- ۱۱۰۸

۵۸- یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ ساقٍ وَ یُدْعَوْنَ الَی السُّجُودِ فَلا یَسْتَطیعُونَ ----- ۱۱۰۹

۵۹- یَوْمَ لا یَنْفَعُ الظّالِمینَ مَعْذِرَتُهُمْ ----- ۱۱۰۹

۶۰- یَوْمَ یَعَضُّ الظّالِمُ عَلَی یَدَیْهِ ----- ۱۱۱۰

۶۱- یَوْمَ یُعْرَضُ الَّذِیْنَ کَفَرُوا عَلَی النّارِ ----- ۱۱۱۱

۶۲- یَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فی النّارِ ----- ۱۱۱۱

۶۳- یَوْمَ یُدَعُّوْنَ الی نارِجَهَنَّمَ دَعّاً ----- ۱۱۱۲

۶۴- یَوْمَ نَبطِشُ الْبَطْشَةَ الْکُبْری ----- ۱۱۱۲

۶۵- یَوْمٌ مَرَ دَّلَهُ مِنَ اللَّهِ ----- ۱۱۱۲

۶۶- یَوْمَ یَدْعُ الدّاعِ الی شَیءٍ نُکُرٍ ----- ۱۱۱۳

۶۷- یَوْمَ یُسْحَبُونَ فی النّارِ عَلی وُجُوهِهِمْ ----- ۱۱۱۳

۶۸- یَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلأتِ ----- ۱۱۱۴

۶۹- یَوْمَ یَقُوْلُ الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ ..... ----- ۱۱۱۴

۷۰- یَوْمٌ لا رَیْبَ فِیْهِ ----- ۱۱۱۵

نتیجه بحث ----- ۱۱۱۵

دلایل معاد ----- ۱۱۱۷

اشاره ----- ۱۱۱۷

۱- امکان معاد و منطق مخالفان ----- ۱۱۱۸

مگر خاک دوباره انسان می‌شود؟! ----- ۱۱۱۹
آدم عاقل چنین حرفی نمی‌زند! ----- ۱۱۲۰
اینها همه افسانه است! ----- ۱۱۲۰
فقط یکبار حیات یکبار مرگ! ----- ۱۱۲۲
نتیجه بحث ----- ۱۱۲۲
دلایل امکان معاد ----- ۱۱۲۳
اشاره ----- ۱۱۲۳
۱- آفرینش نخستین ----- ۱۱۲۳
اشاره ----- ۱۱۲۳
چه کسی استخوان پوسیده را زنده می‌کند؟! ----- ۱۱۲۴
آن روز که انسان آفریده شد ----- ۱۱۲۸
۲- قدرت مطلقه خداوند ----- ۱۱۲۸
اشاره ----- ۱۱۲۸
همه چیز برای او آسان است ----- ۱۱۳۰
نتیجه بحث ----- ۱۱۳۳
۳- آیات احیای ارض ----- ۱۱۳۳
اشاره ----- ۱۱۳۳
زنده شدن زمین‌های مرده را دیدید، رستاخیز همین‌گونه است؟! ----- ۱۱۳۵
پاسخ به یک سئوال ----- ۱۱۳۹
۴- تطّورات جنین ----- ۱۱۴۰
اشاره ----- ۱۱۴۰
اگر در قیامت شک دارید جنین را ببینید! ----- ۱۱۴۱
نتیجه بحث ----- ۱۱۴۶
۵- رستاخیز در جهان انرژی‌ها ----- ۱۱۴۶

اشاره ----- ۱۱۴۶

تجدید حیات انرژی‌های در پیش چشم ما! ----- ۱۱۴۷

نمونه‌های عینی و تاریخی معاد ----- ۱۱۵۱

۱- ماجرای حیات عُزیر بعد از مرگ ----- ۱۱۵۱

۲- ابراهیم و مسأله معاد ----- ۱۱۵۳

۳- داستان اصحاب کهف ----- ۱۱۵۵

توضیحات ----- ۱۱۵۶

اشاره ----- ۱۱۵۶

۱- خلاصه این ماجرا: ----- ۱۱۵۶

۲- داستان اصحاب کهف در کتب تاریخی ----- ۱۱۵۷

۳- محل غار اصحاب کهف ----- ۱۱۵۷

۴- داستان اصحاب کهف از نظر علم روز ----- ۱۱۵۸

۵- ماجرای فرار بنی‌اسرائیل ----- ۱۱۵۹

۶- داستان مقتول بنی‌اسرائیل ----- ۱۱۶۰

دلائل وقوع معاد ----- ۱۱۶۱

اشاره ----- ۱۱۶۲

۱- برهان فطرت ----- ۱۱۶۲

اشاره ----- ۱۱۶۲

معاد در اعماق جان ----- ۱۱۶۳

۲- اگر رستاخیز فطری نیست چرا این عقیده در طول تاریخ از انسان‌ها جدا نشده؟ ----- ۱۱۶۶

۳- آیا باور کردنی است که در درون جان ما، دادگاه کوچکی باشد ولی در این عالم بزرگ محکمه عدل نباشد؟ ----- ۱۱۶۷

۲- برهان حکمت ----- ۱۱۶۷

اشاره ----- ۱۱۶۷

بدون معاد زندگی نامفهوم است ----- ۱۱۶۸

کدام عاقل زندگی چند روزه دنیا را هدف آفرینش می‌شمارد؟ ----- ۱۱۷۰
۳- برهان عدالت ----- ۱۱۷۱
اشاره ----- ۱۱۷۱
اگر قیامتی نباشد عدالت نخواهد بود ----- ۱۱۷۲
عدل قانون عمومی آفرینش ----- ۱۱۷۴
۴- برهان هدف و حرکت ----- ۱۱۷۵
اشاره ----- ۱۱۷۵
مسیر همه به سوی خداست ----- ۱۱۷۶
نقطه نهایی حرکت‌ها ----- ۱۱۷۸
۵- برهان رحمت ----- ۱۱۷۸
۶- برهان وحدت ----- ۱۱۸۰
اشاره ----- ۱۱۸۰
این اختلافات کی پایان می‌گیرد؟ ----- ۱۱۸۲
۷- برهان بقاءِ رُوح ----- ۱۱۸۵
اشاره ----- ۱۱۸۵
استقلال ارواح ----- ۱۱۸۶
عذاب آل‌فرعون در برزخ ----- ۱۱۸۷
قبض ارواح! ----- ۱۱۸۸
توضیحات ----- ۱۱۹۰
۱- بقای روح ----- ۱۱۹۰
۲- آیا روح مستقل است؟ ----- ۱۱۹۱
۳- دلائل مادی‌ها بر عدم استقلال روح ----- ۱۱۹۳
نقطه‌های تاریک این استدلال ----- ۱۱۹۳
دلائل طرفداران استقلال روح ----- ۱۱۹۴

الف- خاصیت واقع نمائی (آگاهی از جهان برون). ۱۱۹۴
ب- وحدت شخصیت ۱۱۹۵
اشاره ۱۱۹۵
* پرهیز از یک اشتباه ۱۱۹۶
ج- عدل انطباق بزرگ و کوچک ۱۱۹۷
د- پدیده‌های روحی با کیفیات مادی هماهنگ نیستند ۱۱۹۸
۵- آیا روح مجرد است؟ ۱۱۹۹
معاد جسمانی ۱۱۹۹
اشاره ۱۱۹۹
گروه اوّل: ۱۲۰۰
اشاره ۱۲۰۰
۱- چگونه استخوان‌های پوسیده زنده می‌شود؟ ۱۲۰۱
گروه دوّم: ۱۲۰۲
اشاره ۱۲۰۲
۲- چگونه از قبرها بپا می‌خیزند؟ ۱۲۰۳
گروه سوّم ۱۲۰۴
اشاره ۱۲۰۴
۳- بار دیگر از خاک محشور می‌شوید ۱۲۰۴
گروه چهارم: ۱۲۰۵
اشاره ۱۲۰۵
۴- معاد همچون زنده شدن زمین‌های مرده است ۱۲۰۶
گروه پنجم: ۱۲۰۶
اشاره ۱۲۰۶
۵- آیا ممکن است بار دیگر از خاک برخیزیم؟ ۱۲۰۷

گروه ششم: ۱۲۰۷

اشاره ۱۲۰۷

۶- نعمت‌های مادی بهشت دلیل بر معاد جسمانی است. ۱۲۰۹

گروه هفتم: ۱۲۱۰

اشاره ۱۲۱۰

۷- کیفرهای مادی دوزخ دلیل دیگری است. ۱۲۱۱

گروه هشتم: ۱۲۱۲

اشاره ۱۲۱۲

۸- سخن گفتن اعضای بدن دلیل زنده دیگری است ۱۲۱۳

گروه نهم: ۱۲۱۴

شبهات منکران معاد جسمانی ۱۲۱۵

اشاره ۱۲۱۵

۱- مشکل «اعاده معدوم» ۱۲۱۶

۲- شبهه آکل و مأکول ۱۲۱۷

پاسخ نهایی شبهه آکل و مأکول ۱۲۱۹

۴- آیا کره زمین برای معاد همگان کافی است؟ ۱۲۲۲

۵- چگونه جسم فانی با حیات باقی سازگار است؟ ۱۲۲۳

۶- جمع میان معاد روحانی و جسمانی چگونه ممکن است؟ ۱۲۲۳

۷- کدام جسم باز می‌گردد؟ ۱۲۲۴

معاد در فرهنگ اقوام پیشین ۱۲۲۵

اشاره ۱۲۲۵

عقیده به معاد در دوران‌های مختلف ۱۲۲۶

۱- معاد در میان اقوام قبل از تاریخ ۱۲۳۳

۲- ایمان به معاد در میان اقوام بعد از تاریخ ۱۲۳۴

۳- عقیده به معاد در کتب یهود[۲۱۱] ---- ۱۲۳۷
۴- رستاخیز در اناجیل ---- ۱۲۳۸
نتیجه بحث ---- ۱۲۳۸
ایمان به معاد و تربیت ---- ۱۲۳۸
اشاره ---- ۱۲۳۹
ایمان به معاد انگیزه اعمال صالح ---- ۱۲۴۱
ایمان به معاد و استقامت ---- ۱۲۴۲
انکار معاد سبب انواع آلودگی‌هاست ---- ۱۲۴۳
ایمان به معاد و حق‌بینی ---- ۱۲۴۷
نتیجه بحث ---- ۱۲۴۸
توضیحات: ---- ۱۲۴۹
۱- اثرات فوق‌العاده مثبت ایمان به رستاخیز ---- ۱۲۴۹
۲- اثر تربیتی معاد در روایات اسلامی ---- ۱۲۵۰
۳- ایمان به معاد و آرامش جان ---- ۱۲۵۲
دروازه عالم بقاءِ ---- ۱۲۵۳
اشاره ---- ۱۲۵۳
۱- مرگ دروازه عالم بقاء ---- ۱۲۵۳
اشاره ---- ۱۲۵۳
۱- مرگ یک قانون عمومی است ---- ۱۲۵۵
۲- حقیقت مرگ ---- ۱۲۵۶
۳- فرشتگان قبض ارواح ---- ۱۲۵۷
۴ و ۵- حال مؤمنان و ظالمان در لحظه مرگ ---- ۱۲۵۸
۶- دلیل ترس از مرگ ---- ۱۲۵۹
۷- فلسفه مرگ و حیات ---- ۱۲۶۰

۸ و ۹- مقدمات و سکرات مرگ ----- ۱۲۶۱
۱۰- تمنّای بازگشت و جبران! ----- ۱۲۶۲
نتیجه بحث ----- ۱۲۶۳
توضیحات ----- ۱۲۶۳
۱- مرگ دریچه‌ای به عالم بقا ----- ۱۲۶۳
۲- چرا از مرگ بترسیم؟! ----- ۱۲۶۴
۳- مرگ در روایات اسلامی ----- ۱۲۶۵
۲- برزخ ----- ۱۲۶۶
اشاره ----- ۱۲۶۶
برزخ و ویژگی‌هایش ----- ۱۲۶۸
توضیحات ----- ۱۲۷۳
۱- برزخ در روایات اسلامی ----- ۱۲۷۳
۲- برزخ در ترازوهای عقل و احساس ----- ۱۲۷۵
۳- دورنمائی از عالم برزخ ----- ۱۲۷۶
۴- ویژگی‌های عالم برزخ ----- ۱۲۷۸
۵- آیا برزخ جنبه همگانی دارد؟ ----- ۱۲۸۱
۶- فلسفه برزخ ----- ۱۲۸۲
جلد ششم ----- ۱۲۹۶
پیشگفتار ----- ۱۲۹۶
اشاره ----- ۱۲۹۶
منزلگاه‌های قیامت ----- ۱۲۹۸
بخش اول: نشانه‌های رستاخیز ----- ۱۲۹۹
۱- اشراط السّاعه ----- ۱۲۹۹
اشاره ----- ۱۲۹۹

نشانه‌های قیامت نمایان شده! ----- ۱۳۰۰
قیامت نزدیک شد! ----- ۱۳۰۱
آن روز که دود غلیظی آسمان را فرا می‌گیرد ----- ۱۳۰۲
بخش دوّم: نشانه‌هایی که در پایان جهان واقع می‌شود ----- ۱۳۰۳
اشاره ----- ۱۳۰۳
۱- متلاشی شدن کوه‌ها ----- ۱۳۰۳
۲- انفجار دریاها ----- ۱۳۰۴
۳- زلزله‌های عظیم و ویرانگر! ----- ۱۳۰۵
۴- تاریک شدن خورشید و ماه و ستارگان! ----- ۱۳۰۵
۵- شکافتن کرات آسمانی! ----- ۱۳۰۶
بخش سوّم: نشانه‌های شروع قیامت ----- ۱۳۰۸
اشاره ----- ۱۳۰۸
۲- نفخ صور یا فریاد مرگ و حیات ----- ۱۳۱۱
اشاره ----- ۱۳۱۱
توضیحات ----- ۱۳۲۰
۱- «نفخ صور» یا فریاد مرگ و حیات چیست؟ ----- ۱۳۲۰
۲- تأثیر امواج صوتی بر انسان و سایر موجودات ----- ۱۳۲۱
۳- پاسخ به چند سؤال درباره «نفخ صور» ----- ۱۳۲۲
۴- فلسفه «نفخ صور»! ----- ۱۳۲۳
۳- نامه عمل ----- ۱۳۲۴
اشاره ----- ۱۳۲۴
پرونده اعمال انسان‌ها ----- ۱۳۲۷
نامه‌هایی که سخن می‌گویند! ----- ۱۳۲۸
نامه‌هایی در علیین و نامه‌هایی در سجین ----- ۱۳۳۱

فرشته‌های مراقب! ----- ۱۳۳۱
نویسندگان نامه عمل ----- ۱۳۳۳
نامه اعمال در دست راست یا چپ؟ ----- ۱۳۳۳
نامه عمل ما در برابر چشم همگان! ----- ۱۳۳۶
توضیحات: ----- ۱۳۳۷
۱- نامه اعمال در روایات اسلامی ----- ۱۳۳۷
۲- ماهیت نامه عمل چیست؟ ----- ۱۳۳۸
۳- فلسفه نامه اعمال ----- ۱۳۴۰
۴- اقسام نامه‌های عمل ----- ۱۳۴۱
۵- ویژگی‌های نامه اعمال ----- ۱۳۴۲
۴- تجسم اعمال ----- ۱۳۴۳
اشاره ----- ۱۳۴۳
آن روز هم اعمال خود را می‌بینند! ----- ۱۳۴۵
در آنجا اعمالتان تحویل داده می‌شود ----- ۱۳۴۸
جزای شما همان اعمال شماست! ----- ۱۳۵۱
توضیحات ----- ۱۳۵۲
۱- تجسم اعمال در روایات اسلامی: ----- ۱۳۵۲
۲- تجسّم اعمال در منطق عقل ----- ۱۳۵۴
۳- تجسّم اخلاق و روحیات آدمی ----- ۱۳۵۵
محکمه عدل الهی ----- ۱۳۵۶
اشاره ----- ۱۳۵۶
گواهان محشر ----- ۱۳۵۹
ترازوی سنجش اعمال ----- ۱۳۶۳
محاسبه سریع اعمال ----- ۱۳۶۵

توضیحات ----- ۱۳۶۷
۱- دورنمایی از آن دادگاه بزرگ ----- ۱۳۶۷
۲- گواهان در قیامت ----- ۱۳۶۸
۳- ترازوی عمل چیست؟ ----- ۱۳۶۹
۴- چه اعمالی در میزان سنگین است؟ ----- ۱۳۷۱
۵- از چه چیزها سؤال می‌شود؟ ----- ۱۳۷۲
۶- آسانی و سختی حساب محشر ----- ۱۳۷۳
صراط و مرصاد ----- ۱۳۷۴
اشاره ----- ۱۳۷۴
حقیقت صراط چیست؟ ----- ۱۳۷۸
بهشت و بهشتیان ----- ۱۳۷۹
اشاره ----- ۱۳۸۰
۱- اسباب وُرود به بهشت از دیدگاه قرآن ----- ۱۳۸۰
اشاره ----- ۱۳۸۰
۱- ایمان و عمل صالح ----- ۱۳۸۰
۲- تقوی ----- ۱۳۸۱
۳- احسان و نیکوکاری ----- ۱۳۸۲
۴- جهاد و شهادت ----- ۱۳۸۳
۵- ترک هواپرستی ----- ۱۳۸۴
۶- پیشگامان در ایمان ----- ۱۳۸۵
۷- هجرت و جهاد ----- ۱۳۸۶
۸- صبر و تحمل در برابر شدائد ----- ۱۳۸۶
۹- ایمان و بقاء بر جاده مستقیم ----- ۱۳۸۷
۱۰- اطاعت خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ----- ۱۳۸۸

۱۱- اخلاص ۱۳۸۸
۱۲- صدق و راستی ۱۳۸۹
۱۳- خود سازی و تزکیه نفس ۱۳۹۰
۱۴- «انفاق» و «استغفار» ۱۳۹۰
۱۵- خوف از خدا ۱۳۹۱
۱۶- تولی و تبرّی ۱۳۹۲
۱۷- اهتمام به نماز ۱۳۹۳
نتیجه ۱۳۹۳
۲- نعمت‌های جسمانی بهشت ۱۳۹۴
اشاره ۱۳۹۴
۱- باغ‌های بهشتی ۱۳۹۵
۲- سایه‌های بهشتی ۱۳۹۶
۳- قصرهای بهشتی ۱۳۹۷
۴- فرش‌ها و ارائک ۱۳۹۸
۵- غذاهای بهشتی ۱۴۰۰
۶- شراب‌های طهور ۱۴۰۲
۷- برترین شراب بهشتی! ۱۴۰۵
۸- ظروف و جام‌ها ۱۴۰۶
۹- لباس‌ها و زینت‌ها ۱۴۰۸
۱۰- همسران بهشتی ۱۴۱۰
۱۱- خادمان و ساقیان! ۱۴۱۳
۱۲- پذیرائی کنندگان ۱۴۱۵
۱۳- پیش پذیرائی بهشتیان! ۱۴۱۵
۱۴- نعمت‌هائی که به تصور نمی‌گنجد! ۱۴۱۶

۳- لذات روحانی ----- ۱۴۱۷
اشاره ----- ۱۴۱۷
۱- احترام مخصوص ----- ۱۴۱۸
۲- محیط صلح و صفا ----- ۱۴۲۰
۳- امنیت و زوال خوف ----- ۱۴۲۱
۴- دوستان موافق و رفیقان باوفا ----- ۱۴۲۱
۵- برخوردهای مملو از محبت ----- ۱۴۲۳
۶- نشاط فوق‌العاده درون ----- ۱۴۲۴
۷- احساس خشنودی خدا! ----- ۱۴۲۵
۸- نظر خدا به آنها و نظر آنها به خدا! ----- ۱۴۲۷
۹- آنچه بخواهند به آنها می‌دهند ----- ۱۴۲۸
۱۰- نعمت‌هائی که در تصوّر نمی‌گنجد! ----- ۱۴۲۹
۱۱- ابدیت نعمت‌های بهشتی ----- ۱۴۳۰
۴- درهای بهشت ----- ۱۴۳۱
اشاره ----- ۱۴۳۱
بهشت درانتظار است! ----- ۱۴۳۱
توضیحات ----- ۱۴۳۲
۱- درهای بهشت در احادیث اسلامی ----- ۱۴۳۲
۲- کتیبه سردرهای بهشت! ----- ۱۴۳۳
۵- وسعت بهشت ----- ۱۴۳۵
اشاره ----- ۱۴۳۵
به وسعت آسمان و زمین ----- ۱۴۳۵
۶- آیا بهشت آفریده شده؟ ----- ۱۴۳۷
اشاره ----- ۱۴۳۷

آماده برای پرهیزگاران! ---- ۱۴۳۸
توضیحات ---- ۱۴۴۱
۱- نظرات دانشمندان اسلامی درباره آفرینش بهشت و دوزخ. ---- ۱۴۴۱
۲- وجود فعلی بهشت و دوزخ در روایات اسلامی ---- ۱۴۴۲
۳- پاسخ به دو ایراد ---- ۱۴۴۴
۴- بهشت کجا است؟ ---- ۱۴۴۵
۷- مقامات بهشتی ---- ۱۴۴۷
اشاره ---- ۱۴۴۷
بهشت یا بهشت‌ها ---- ۱۴۴۸
۸- چند سئوال درباره بهشت ---- ۱۴۵۳
۱- آیا تکرار و یکنواختی ملالت بار نیست؟ ---- ۱۴۵۳
۲- مگر لذت در مقایسه با فقدان نیست؟ ---- ۱۴۵۴
۳- آیا در بهشت تکاملی هم وجود دارد؟ ---- ۱۴۵۶
دوزخ و دوزخیان ---- ۱۴۵۷
اشاره ---- ۱۴۵۷
۱- دوزخ از آن کیست؟ ---- ۱۴۵۷
اشاره ---- ۱۴۵۸
۱- کافران و منافقان ---- ۱۴۵۸
۲- صدّ عن سبیل اللّه (ممانعت مردم از راه یافتن به حق) ---- ۱۴۵۸
۲- ترک اطاعت خدا وشق عصای مسلمین ---- ۱۴۵۹
۴- استهزاء آیات الهی ---- ۱۴۵۹
۵- به کار نگرفتن عقل و چشم و گوش ---- ۱۴۵۹
۶- پیروی از شیطان ---- ۱۴۶۰
۷- طغیانگری و استکبار ---- ۱۴۶۱

۸- ظلم و بیدادگری ---- ۱۴۶۱

۹- تکیه کردن بر ظالمان ---- ۱۴۶۲

۱۰- فراموش کردن آخرت ---- ۱۴۶۲

۱۱- دنیا پرستی ---- ۱۴۶۳

۱۲- زر اندوزی ---- ۱۴۶۳

۱۳- فرار از جهاد ---- ۱۴۶۴

۱۴- ریختن خون بی‌گناهان ---- ۱۴۶۴

۱۵- ترک نماز ---- ۱۴۶۵

۱۶- منع زکات ---- ۱۴۶۵

۱۷- خوردن مال یتیمان ---- ۱۴۶۶

۱۸- رباخواری ---- ۱۴۶۶

۱۹- کفران نعمت‌های الهی ---- ۱۴۶۷

۲۰- کم فروشی ---- ۱۴۶۷

۲۱- عیبجویی و غیبت ---- ۱۴۶۸

۲۲- اسراف و تبذیر ---- ۱۴۶۹

۲۳- جرم و گناه ---- ۱۴۶۹

۲۴- تعدّی از حدود الهی ---- ۱۴۷۰

نتیجه ---- ۱۴۷۱

۲- ماهیّت دُوزخ ---- ۱۴۷۱

اشاره ---- ۱۴۷۱

تعبیرات مختلف قرآن درباره دوزخ ---- ۱۴۷۲

اوصاف جهنم ---- ۱۴۷۶

توضیحات ---- ۱۴۷۷

فلسفه وجود دوزخ ---- ۱۴۷۷

۳- درهای دوُزخ و درکات آن ---- ۱۴۷۹

اشاره ---- ۱۴۷۹

منظور از درهای جهنم چیست؟ ---- ۱۴۸۰

۴- عذاب‌های جسمانی دوزخیان ---- ۱۴۸۲

اشاره ---- ۱۴۸۳

۱- شدت عذاب در دوزخ. ---- ۱۴۸۳

۲- غذاها و نوشیدنی‌های مرگبار دوزخیان ---- ۱۴۸۶

۳- لباس دوزخیان ---- ۱۴۹۲

۴- سایر عذاب‌های جسمانی دوزخی ---- ۱۴۹۴

بادهای کشنده و سایه‌های سوزان! ---- ۱۴۹۵

زندان‌های انفرادی دوزخ ---- ۱۴۹۷

توضیحات ---- ۱۴۹۹

چرا عذاب الهی این قدر شدید است؟ ---- ۱۴۹۹

۵- عذاب‌های روحانی ---- ۱۴۹۹

اشاره ---- ۱۵۰۰

غم و اندوه جانکاه و حسرت بی‌پایان ---- ۱۵۰۱

تحقیر و سرزنش فراوان ---- ۱۵۰۲

۶- جاودانگی کیفرها ---- ۱۵۰۵

اشاره ---- ۱۵۰۵

عذاب خلد یا (عذاب جاویدان) ---- ۱۵۰۶

ابدیت عذاب‌ها ---- ۱۵۰۸

نتیجه: ---- ۱۵۱۰

توضیحات: ---- ۱۵۱۰

۱- چه کسانی در دوزخ مخلّدند؟ ---- ۱۵۱۰

اشاره ----- ۱۵۱۰
۱- کافران: ----- ۱۵۱۰
۲- منافقان: ----- ۱۵۱۱
۳- آنها که غرق گناهند: ----- ۱۵۱۱
۴- قاتلان و جانیان: ----- ۱۵۱۱
۵- رباخواران: ----- ۱۵۱۲
۶- ظالمان و ستمکاران: ----- ۱۵۱۳
۷- سبک اعمالان: ----- ۱۵۱۳
۸- گنهکاران به طور عام: ----- ۱۵۱۴
نتیجه: ----- ۱۵۱۴
سؤال: آیا اصحاب کبائر در دوزخ مخلّدند؟ ----- ۱۵۱۵
توضیحات: ----- ۱۵۱۷
۳- ایرادات مربوط به جاودانگی عذاب. ----- ۱۵۱۷
اشاره ----- ۱۵۱۷
۱- مادّه فناپذیر است. ----- ۱۵۱۷
۲- آیا امور عرضی می‌تواند دائم باشد؟ ----- ۱۵۱۸
۳- آیا دوزخیان با عذاب سازش پیدا نمی‌کنند؟! ----- ۱۵۱۸
۴- آیا خلود نوعی است یا شخصی؟. ----- ۱۵۱۹
۵- آیا خلود با عدل الهی سازگار است؟! ----- ۱۵۱۹
پاسخ: ----- ۱۵۲۰
«قرآن و مسئلّه مهم شفاعت» ----- ۱۵۲۱
اشاره: ----- ۱۵۲۱
گروه‌های پنجگانه آیات شفاعت ----- ۱۵۲۲
نتیجه ----- ۱۵۲۸

توضیحات ----- ۱۵۲۸
۱- مفهوم شفاعت ----- ۱۵۲۸
۲- انواع شفاعت (شفاعت تکوینی و تشریعی). ----- ۱۵۲۹
۳- فلسفه شفاعت ----- ۱۵۳۰
۴- شفاعت در چه زمانی است؟ ----- ۱۵۳۲
۵- ایرادهای عمده‌ای که به مسئله شفاعت شده. ----- ۱۵۳۳
اشاره ----- ۱۵۳۳
الف: آیا شفاعت تشویق به گناه نیست؟! ----- ۱۵۳۳
ب- شفاعت برای کیست؟ ----- ۱۵۳۴
ج:- آیا شفاعت با عدل الهی سازگار است؟ ----- ۱۵۳۴
د: آیا شفاعت با خواست خدا متضاد نیست؟ ----- ۱۵۳۵
ه- مجازات‌های قیامت اثر تکوینی اعمال است، چگونه با شفاعت قابل دفع است؟ ----- ۱۵۳۵
و- آیا اعتقاد به شفاعت عامل عقب‌افتادگی نیست؟ ----- ۱۵۳۶
ز- آیا «توحید» با «شفاعت» تضاد دارد؟! ----- ۱۵۳۶
نقاط انحرافی این استدلال. ----- ۱۵۳۷
اعراف کجاست، و اعرافیان کیستند؟ ----- ۱۵۴۰
اشاره ----- ۱۵۴۰
جایگاهی میان بهشت و دوزخ ----- ۱۵۴۱
این شناسایی برای چیست؟ ----- ۱۵۴۲
توضیحات: ----- ۱۵۴۴
۱- اعراف در لغت و تفسیر ----- ۱۵۴۴
۲- اعراف از نظر منطق عقل. ----- ۱۵۴۵
۳- اعراف در روایات اسلامی. ----- ۱۵۴۵
پایان بحث معاد ----- ۱۵۴۷

جلد هفتم ----- ۱۵۶۵
پیشگفتار ----- ۱۵۶۵
فلسفه بعثت پیامبران از دیدگاه قرآن ----- ۱۵۶۷
تفسیر و جمع‌بندی (فلسفه‌های دهگانه بعثت) ----- ۱۵۶۹
اشاره ----- ۱۵۶۹
۱ و ۲. تعلیم و تربیت ----- ۱۵۶۹
۳- اقامه قسط و عدل ----- ۱۵۷۲
۴- آزادی انسان‌ها ----- ۱۵۷۳
۵- نجات از ظلمات ----- ۱۵۷۴
۶- بشارت و انذار ----- ۱۵۷۵
۷- اتمام حجّت ----- ۱۵۷۶
۸- رفع اختلاف ----- ۱۵۷۶
۹- تذکر و یادآوری (نسبت به فطریات و مستقلّات عقلیه) ----- ۱۵۷۸
۱۰- دعوت به حیات و زندگی انسانی ----- ۱۵۷۹
۱- فلسفه بعثت در روایات اسلامی ----- ۱۵۸۰
۲- فلسفه بعثت در ترازوی عقل ----- ۱۵۸۱
الف- انسان قادر بر قانون‌گذاری دقیق نیست ----- ۱۵۸۱
ب: هماهنگی تکوین و تشریع ----- ۱۵۸۳
ج: تربیت عملی ----- ۱۵۸۴
۳- منطق مخالفان بعثت ----- ۱۵۸۵
ویژگی‌های عمومی پیامبران ----- ۱۵۸۸
اشاره ----- ۱۵۸۸
۱- صدق گفتار ----- ۱۵۸۹
۲- پایبند بودن به وعده‌ها و پیمان‌ها ----- ۱۵۹۰

۳- امانت ----- ۱۵۹۱
۴- علاقه و دلسوزی فوق العاده ----- ۱۵۹۱
۵- اخلاص و بی‌نظری کامل ----- ۱۵۹۲
۶- نیکوکاری و احسان ----- ۱۵۹۳
۷- عدم ترس از غیر خدا ----- ۱۵۹۴
۸- توّکل مطلق بر خداوند ----- ۱۵۹۴
۹- اخلاص بی‌مانند ----- ۱۵۹۵
۱۰- نرمش و حسن خلق و محبّت ----- ۱۵۹۶
۱۱- پیروزی در آزمایش‌های سخت ----- ۱۵۹۷
شرایط رسالت ----- ۱۵۹۸
تقوا و عصمت ----- ۱۵۹۸
چگونه آلودگان، منادی تقوا شوند؟ ----- ۱۵۹۹
اهل بیت علیهم السلام کیستند؟ ----- ۱۶۰۵
تنزیه انبیاء ----- ۱۶۱۰
اشاره ----- ۱۶۱۰
۱- آدم علیه السلام ----- ۱۶۱۱
۲- نوح علیه السلام ----- ۱۶۱۴
۳- ابراهیم علیه السلام ----- ۱۶۱۵
۴- یوسف علیه السلام ----- ۱۶۱۸
۵- موسی علیه السلام ----- ۱۶۲۰
۶- داوود علیه السلام ----- ۱۶۲۵
۷- سلیمان علیه السلام ----- ۱۶۲۷
۸- یونس علیه السلام ----- ۱۶۳۰
۹- پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم ----- ۱۶۳۳

افسانه آیات شیطانی و افسانه غرانیق ---------- ۱۶۴۱
نقد روایات مربوط به افسانه غرانیق ---------- ۱۶۴۳
اقوال و آرا در مسأله عصمت انبیاء ---------- ۱۶۴۶
دلایل عقلی بر عصمت انبیاء ---------- ۱۶۴۹
اشاره ---------- ۱۶۴۹
۱- عوامل درونی ---------- ۱۶۴۹
۲- دلیل اعتماد ---------- ۱۶۵۱
۳- نقض غرض و عقیم ماندن اهداف بعثت ---------- ۱۶۵۲
۴- اغرای به جهل و تشویق به خطا ممکن نیست ---------- ۱۶۵۳
۵- عدم شایستگی غیر معصوم برای دریافت وحی ---------- ۱۶۵۴
۶- دلایل دیگر ---------- ۱۶۵۴
چند سؤال ---------- ۱۶۵۵
اشاره ---------- ۱۶۵۵
۱- آیا معصوم بودن انبیا جنبه «جبری» دارد؟ ---------- ۱۶۵۵
۲- آیا معصوم بودن با مسأله تقیّه سازگار است ---------- ۱۶۵۷
مقام علمی انبیا ---------- ۱۶۵۹
اشاره ---------- ۱۶۵۹
علم اسما چیست؟ ---------- ۱۶۵۹
۱- حدود علم پیامبران ---------- ۱۶۶۲
۲- قرآن و علوم دیگر انبیا ---------- ۱۶۶۳
منابع علم پیامبران ---------- ۱۶۶۶
انبیا و علم غیب ---------- ۱۶۶۹
اشاره ---------- ۱۶۶۹
نتیجه مجموعه آیات علم غیب ---------- ۱۶۷۸

روایات علم غیب ----- ۱۶۸۰
محدوده علم غیب و چگونگی آن ----- ۱۶۸۲
اثبات علم غیب پیشوایان از طریق عقل ----- ۱۶۸۵
علوم دیگر پیامبران در قرآن مجید ----- ۱۶۸۵
اشاره ----- ۱۶۸۵
۱- تعلّم موسی از خضر ----- ۱۶۸۶
۲- آگاهی داوود از تهیه وسیله دفاعی ----- ۱۶۸۷
۳- آگاهی یوسف از تعبیر خواب ----- ۱۶۸۷
۴- آگاهی از منطق الطیر ----- ۱۶۸۸
طرق شناخت سفیران الهی ----- ۱۶۸۹
اشاره ----- ۱۶۸۹
راه اول- اعجاز، نخستین دلیل نبوت ----- ۱۶۹۱
اشاره ----- ۱۶۹۱
۱- حقیقت اعجاز چیست؟ ----- ۱۶۹۶
۲- رابطه اعجاز و نبوّت ----- ۱۶۹۹
۳- تفاوت معجزات انبیا با یکدیگر ----- ۱۷۰۰
۴- سحر با معجزه پهلو نزند ----- ۱۷۰۱
۵- منطق منکران اعجاز ----- ۱۷۰۴
راه دوّم- بررسی محتوای دعوت انبیاء ----- ۱۷۰۷
راه سوّم- گردآوری قرائن ----- ۱۷۰۸
اشاره ----- ۱۷۰۸
روحیه متهم و سوابق او ----- ۱۷۰۹
راهنمایی‌های قرآن در زمینه این دو دلیل ----- ۱۷۱۰
راه چهارم- گواهی پیامبران پیشین ----- ۱۷۱۲

مسأله وحی ----- ۱۷۱۴
چگونگی ارتباط با جهان غیب ----- ۱۷۱۴
طرق ارتباط با عالم غیب ----- ۱۷۱۵
اشاره ----- ۱۷۱۵
۱- اقسام وحی و چگونگی آن در روایات اسلامی ----- ۱۷۱۸
۲- وحی در گفتار فلاسفه قدیم و جدید ----- ۱۷۱۹
اصول کلّی دعوت انبیا ----- ۱۷۲۲
اشاره ----- ۱۷۲۲
همه پیامبران در یک مسیرند ----- ۱۷۲۵
پیامبران در قرآن مجید ----- ۱۷۳۲
اشاره ----- ۱۷۳۳
۱- عدد پیامبران در حادیث اسلامی ----- ۱۷۳۵
۲- پیامبران اولوالعزم در قرآن ----- ۱۷۳۶
۳- کتاب آسمانی پیامبران ----- ۱۷۳۷
۴- فرق میان رسول و نبی ----- ۱۷۳۷
چرا پیامبران بزرگ از منطقه خاصّی برخاستند؟ ----- ۱۷۳۸
بررسی تاریخ پیامبران ----- ۱۷۴۰
تکامل ادیان ----- ۱۷۴۰
جلد هشتم ----- ۱۷۵۴
پیشگفتار ----- ۱۷۵۴
تفسیر موضوعی چیست؟ و چه مشکلاتی را حل می‌کند؟ ----- ۱۷۵۴
پیامبر اسلام در قرآن ----- ۱۷۵۶
اشاره ----- ۱۷۵۶
پیامبر و ظهور و پیشرفت سریع اسلام ----- ۱۷۵۶

فشار بر تازه مسلمانان ----- ۱۷۵۸
تهمت و استهزاء ----- ۱۷۵۹
هجرت به حبشه ----- ۱۷۵۹
محاصره اقتصادی و ... ----- ۱۷۶۱
شروع به تبلیغ جدید ----- ۱۷۶۲
پیامبر و ملاقات با مردم مدینه ----- ۱۷۶۲
بیعت عقبه اول ----- ۱۷۶۳
بیعت عقبه دوم ----- ۱۷۶۳
هجرت، فصل نوینی در تاریخ اسلام ----- ۱۷۶۵
حدیبیه فتح بزرگ و آشکار ----- ۱۷۶۶
نامه به سران حکومتها ----- ۱۷۶۶
پیامبر اسلام در قرآن ----- ۱۷۷۰
محیط دعوت پیامبر ----- ۱۷۷۱
اشاره ----- ۱۷۷۱
۱. بت‌ها در عقاید عرب ----- ۱۷۷۱
۲. فقر شدید بر توده مردم حاکم بود ----- ۱۷۷۳
۳. عبادات عجیب آنها ----- ۱۷۷۳
۴. خرافات دیگر در میان اعراب جاهلی ----- ۱۷۷۴
۵. در مسائل اخلاقی سخت فاسد بودند ----- ۱۷۷۵
کودکی پیامبر صلی الله علیه و آله ----- ۱۷۷۷
آغاز دوران بعثت ----- ۱۷۷۸
داستان یوم الدّار ----- ۱۷۷۹
ماه‌های آخر عمر مبارک پیامبر ----- ۱۷۸۳
دلایل صدق ادعای پیامبر اسلام (اعجاز قرآن) ----- ۱۷۸۴

توضیحات ---- ۱۷۸۹
۱. نفوذ و جاذبه بی نظیر قرآن ---- ۱۷۸۹
اشاره ---- ۱۷۹۰
۱- داستان ولید بن مغیره مخزومی ---- ۱۷۹۰
۲- گوش دادن سران قریش به قرآن ---- ۱۷۹۱
۳- داستان ابن ابی العوجاء و دوستانش ---- ۱۷۹۱
۴- داستان عثمان بن مظعون ---- ۱۷۹۲
۵- داستان اسعد بن زراه ---- ۱۷۹۳
۶- داستان تکان دهنده اصمعی ---- ۱۷۹۴
۷- واکنش مرد عرب بیابانی، در برابر یک آیه از قرآن ---- ۱۷۹۵
۸- داستان جالب سیّد قطب ---- ۱۷۹۵
۹- داستان نجاشی و علمای مسیحی حبشه ---- ۱۷۹۶
۱۰- جاذبه قرآن در میان دانشمندان بیگانه ---- ۱۷۹۷
۲- آنها که به معارضه برخاستند ---- ۱۷۹۸
شاخه‌های اعجاز قرآن ---- ۱۸۰۲
اشاره ---- ۱۸۰۲
۱. اعجاز قرآن از نظر فصاحت و بلاغت ---- ۱۸۰۳
اشاره ---- ۱۸۰۳
نمونه هایی از مثال‌های اعجازآمیز قرآن ---- ۱۸۱۰
۲. اعجاز قرآن از نظر معارف الهی ---- ۱۸۱۱
۳. اعجاز قرآن از نظر علوم روز و اکتشافات علمی ---- ۱۸۱۶
اشاره ---- ۱۸۱۶
۱. قرآن و جاذبه عمومی ---- ۱۸۱۷
۲. قرآن و آفرینش جهان ---- ۱۸۱۸

۳. قرآن و حرکت زمین ---------- ۱۸۲۰
۴. قرآن و حرکت منظومه شمسی ---------- ۱۸۲۲
۵. قرآن و گسترش جهان ---------- ۱۸۲۳
۶. قرآن و زندگی در کرات دیگر! ---------- ۱۸۲۴
۷. قرآن و آفرینش کوه‌ها ---------- ۱۸۲۵
۸. زوجیت گیاهان در قرآن ---------- ۱۸۲۷
۹. قرآن و زوجیت عمومی ---------- ۱۸۲۹
۱۰. قرآن از روی تطورات جنین پرده بر می‌دارد ---------- ۱۸۲۹
۱۱. قرآن از اثرات مهم جوّ زمین سخن می‌گوید ---------- ۱۸۳۲
۱۲. باز هم قرآن و جوّ زمین ---------- ۱۸۳۳
۱۳. قرآن و علل نزول باران و تگرگ ---------- ۱۸۳۴
۱۴. قرآن و رابطه رعد و برق و باران ---------- ۱۸۳۶
۱۵. قرآن و راه تشخیص هویت انسان ---------- ۱۸۳۷
۱۶. قرآن از عظمت آفرینش آسمان‌ها پرده بر می‌دارد ---------- ۱۸۳۸
۴. اعجاز قرآن از نظر تاریخ ---------- ۱۸۳۹
نقش تاریخ در مسائل تربیتی ---------- ۱۸۳۹
گستره تاریخ در قرآن ---------- ۱۸۴۱
اشاره ---------- ۱۸۴۱
۱. چگونگی آفرینش آدم در قرآن و عهدین ---------- ۱۸۴۲
۲. ملاقات ابراهیم علیه السلام با فرشتگان ---------- ۱۸۴۵
۳. سرچشمه اختلاف زبان‌ها ---------- ۱۸۴۸
۴. گوساله پرستی بنی اسرائیل ---------- ۱۸۴۹
۵. ماجرای حضرت داود علیه السلام و همسر اوریا ---------- ۱۸۵۲
۶. آیا سلیمان بتخانه ساخت؟! ---------- ۱۸۵۶

۷. رقابت عجیب یعقوب و برادرش عیسو ----- ۱۸۵۸
۸. نسبت شراب سازی به حضرت مسیح علیه السلام ----- ۱۸۶۰
۹. مسیح علیه السلام و دعوی الوهیت ----- ۱۸۶۳
۱۰. زن بدکار در حضور حضرت مسیح علیه السلام ----- ۱۸۶۴
۵- اعجاز از نظر وضع قوانین ----- ۱۸۶۶
اشاره ----- ۱۸۶۶
بهترین قانون‌ها کدام قانون است؟ ----- ۱۸۶۶
ویژگیهای قوانین قرآن ----- ۱۸۶۸
اشاره ----- ۱۸۶۸
اول: جامعیت و گستردگی ----- ۱۸۶۸
دوم: تقویت پیوندهای اجتماعی ----- ۱۸۷۱
سوم: احترام به حقوق بشر ----- ۱۸۷۲
چهارم: اهتمام به تأمین آزادی و امنیت ----- ۱۸۷۳
پنجم: ضمانت‌های اجرایی قوی ----- ۱۸۷۵
ششم: احیای ارزش‌های معنوی ----- ۱۸۷۷
هفتم: اصول ثابت و متغیر ----- ۱۸۷۸
۶. اعجاز قرآن از نظر اخبار غیبی ----- ۱۸۸۰
اشاره ----- ۱۸۸۰
[۱- پیشگویی از شکست دشمنان در کمتر از ده سال ----- ۱۸۸۲
۲- پیشگوئی از دو پیروزی مهمّ دیگر ----- ۱۸۸۴
۳. غنائم فراوان آینده ----- ۱۸۸۵
۴. پیشگویی از شکست قاطع دشمنان ----- ۱۸۸۶
۵. باز هم پیشگویی از پیروزی در میدان بدر ----- ۱۸۸۷
۶. وعده بازگشت ----- ۱۸۸۹

۷. او هرگز ایمان نمی‌آورد. ---- ۱۸۹۰
۸. ما به تو خیر فراوان دادیم ---- ۱۸۹۱
۹ و ۱۰. آنها زیانی به شما نمی‌رسانند. ---- ۱۸۹۳
۷. اعجاز قرآن از نظر عدم تضاد و اختلاف ---- ۱۸۹۴
اشاره ---- ۱۸۹۴
خارق عادات دیگر ---- ۱۸۹۶
سؤالات مختلف پیرامون شق القمر ---- ۱۹۰۰
اشاره ---- ۱۹۰۰
۱. اشکال از نظر تاریخی ---- ۱۹۰۰
۲. از نظر علمی ---- ۱۹۰۱
۳. شقّ القمر از نظر آیات ---- ۱۹۰۲
گردآوری قرائن، یک راه مطمئن دیگر ---- ۱۹۰۴
اشاره ---- ۱۹۰۴
جمع آوری قرائن یک دلیل رایج در همه علوم ---- ۱۹۰۴
اشاره ---- ۱۹۰۴
۱. محیط دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله و شرایط حاکم بر آن ---- ۱۹۰۸
۲. ویژگی‌های اخلاقی و سوابق پیامبر صلی الله علیه و آله ---- ۱۹۱۰
۳. محتوای دعوت ---- ۱۹۱۲
۴. عمق تأثیر او در محیط ---- ۱۹۱۷
۵. چگونگی وسایل نیل به هدف ---- ۱۹۱۸
۶. ایمان و فداکاری او در راه هدفش ---- ۱۹۲۰
۷. ایمان آورندگان به او چه گروهی بودند؟ ---- ۱۹۲۱
۸. پیشرفت سریع ---- ۱۹۲۳
بشارات و اشارات ---- ۱۹۲۵

اشاره ----- ۱۹۲۶
آنها به خوبی او را می‌شناختند ----- ۱۹۲۷
بشارت بر ظهور پیامبر صلی الله علیه و آله در کتب پیشین ----- ۱۹۳۰
خاتمیت در قرآن مجید ----- ۱۹۳۵
مفهوم خاتَم النَبیّین ----- ۱۹۳۷
پاسخ به چند سؤال ----- ۱۹۳۸
چند سؤال درباره خاتمیت ----- ۱۹۴۴
۱. آیا سیر تکاملی انسان با مسأله خاتمیت سازگار است؟ ----- ۱۹۴۴
۲. آیا قوانین ثابت با نیازهای متغیر انسان‌ها می‌سازد؟ ----- ۱۹۴۵
۳. آیا انسان‌ها از فیض ارتباط با عالم غیب باید محروم شوند؟! ----- ۱۹۴۶
۴. آیا این آیات با مسأله خاتمیت سازگار است؟ ----- ۱۹۴۶
جلد نهم ----- ۱۹۶۹
پیشگفتار ----- ۱۹۶۹
اشاره ----- ۱۹۷۰
اشاره ----- ۱۹۷۰
۱- امامت چیست؟ ----- ۱۹۷۱
۲- آیا امامت از اصول است یا از فروع؟ ----- ۱۹۷۲
۳- بحث امامت از کی آغاز شد؟ ----- ۱۹۷۳
اشاره ----- ۱۹۷۳
واژه «امام» در لغت و قرآن ----- ۱۹۷۴
۴- عظمت مقام امامت در قرآن مجید ----- ۱۹۷۵
۵- فلسفه وجود امام ----- ۱۹۷۹
ولایت و امامت عامه در قرآن مجید ----- ۱۹۸۳
اشاره ----- ۱۹۸۳

آیه انذار و هدایت ----- ۱۹۸۳
آیه صادقین ----- ۱۹۸۶
آیه اولی الامر ----- ۱۹۸۸
ولایت و امامت عامه در سنت ----- ۱۹۹۲
اشاره ----- ۱۹۹۲
۱- حدیث ثقلین ----- ۱۹۹۲
اشاره ----- ۱۹۹۲
تکرار حدیث ثقلین بر زبان پیامبر صلی الله علیه و آله ----- ۱۹۹۷
نکات مهمی که از حدیث ثقلین استفاده می‌شود ----- ۱۹۹۸
تنها یک سؤال ----- ۱۹۹۹
۲- حدیث سفینه نوح ----- ۲۰۰۱
اشاره ----- ۲۰۰۱
مفاد حدیث سفینه ----- ۲۰۰۲
۳- حدیث نجوم ----- ۲۰۰۳
اشاره ----- ۲۰۰۳
محتوای حدیث نجوم ----- ۲۰۰۴
۴- حدیث امامان اثنا عشر ----- ۲۰۰۷
اشاره ----- ۲۰۰۷
محتوای حدیث ائمه اثنی عشر علیه السلام ----- ۲۰۰۸
زمین از حجت الهی خالی نمی‌ماند ----- ۲۰۱۱
اشارات قرآنی و منطقی بر لزوم حجت الهی ----- ۲۰۱۲
شرائط و صفات ویژه امام ----- ۲۰۱۳
اشاره ----- ۲۰۱۳
علم امام ----- ۲۰۱۴

منابع علمی امامان! ----- ۲۰۱۷
اشاره ----- ۲۰۱۷
[۱- آگاهی کامل از کتاب اللّه و قرآن مجید] ----- ۲۰۱۷
۲- وراثت از پیامبر ----- ۲۰۲۰
۳- ارتباط با فرشتگان ----- ۲۰۲۱
۴- القای روح القدس ----- ۲۰۲۲
۵- نور الهی ----- ۲۰۲۳
معصوم بودن امامان: ----- ۲۰۲۴
اشاره ----- ۲۰۲۴
اهل بیت چه کسانی هستند؟ ----- ۲۰۲۷
پاسخ به چند سؤال ----- ۲۰۳۰
خرده‌گیری‌ها بر مسأله عصمت ----- ۲۰۳۳
ویژگی‌های امامان: ----- ۲۰۳۴
اشاره ----- ۲۰۳۴
تعیین امام تنها از سوی خدااست ----- ۲۰۳۵
ولایت تکوینی پیامبران و امامان: ----- ۲۰۳۶
اشاره ----- ۲۰۳۶
۱- «ولایت در امر خلقت و آفرینش جهان» ----- ۲۰۳۷
۲- «ولایت تکوینی به معنی واسطه فیض بودن»: ----- ۲۰۳۷
۳- «ولایت تکوینی در مقیاس معین» ----- ۲۰۳۷
۴- «ولایت به معنی دعا کردن برای تحقق امور مطلوب»: ----- ۲۰۳۷
ولایت تکوینی در احادیث اسلامی ----- ۲۰۴۱
ولایت و امامت خاصّه ----- ۲۰۴۴
اشاره ----- ۲۰۴۴

[بخش اول ----- ۲۰۴۶
۱- آیه تبلیغ ----- ۲۰۴۶
اشاره ----- ۲۰۴۶
شأن نزول ----- ۲۰۴۶
جریان غدیر ----- ۲۰۴۷
محتوای روایات غدیر ----- ۲۰۴۸
بررسی و تحلیل تازه‌ای روی آیه تبلیغ ----- ۲۰۵۱
توضیحات ----- ۲۰۵۲
۱- تفسیر ولایت و مولی در حدیث غدیر ----- ۲۰۵۲
۲- آیات دیگر قرآن در تأیید داستان غدیر ----- ۲۰۵۳
۳- ارتباط این آیه با قبل و بعد از آن چگونه است؟ ----- ۲۰۵۵
۴- چرا علی علیه السلام به حدیث غدیر استدلال نفرمود؟ ----- ۲۰۵۶
۲- آیه ولایت ----- ۲۰۵۶
اشاره ----- ۲۰۵۶
شأن نزول ----- ۲۰۵۷
چگونگی دلالت آیه ولایت بر مساله خلافت ----- ۲۰۵۸
ایرادها و بهانه جویی‌ها ----- ۲۰۵۹
۳- آیه اولی الامر ----- ۲۰۶۳
۴- آیه صادقین ----- ۲۰۶۵
۵- آیه قربی ----- ۲۰۶۶
اشاره ----- ۲۰۶۶
آیه قربی در احادیث اسلام ----- ۲۰۶۹
بخش دوّم: آیات فضائل ----- ۲۰۷۳
اشاره ----- ۲۰۷۳

۱- آیه مباهله ----- ۲۰۷۳
اشاره ----- ۲۰۷۳
مباهله در کلمات محدثان ----- ۲۰۷۵
اهمیّت مباهله ----- ۲۰۷۸
خرده‌گیری که بر آیه مباهله دارند. ----- ۲۰۷۹
۲- آیه خیرُ البَرِیَّه ----- ۲۰۸۲
۳- آیه لیلهٔ المبیت ----- ۲۰۸۵
۴- آیه حکمت ----- ۲۰۸۷
۵- سوره هَل اتی ----- ۲۰۸۸
اشاره ----- ۲۰۸۸
هل اتی در اشعار شعراء ----- ۲۰۹۰
خرده گیران در برابر سوره هَلْ اتی! ----- ۲۰۹۱
۶ و ۷- آیات «برائت» و «سقایهٔ الحاج» ----- ۲۰۹۳
اشاره ----- ۲۰۹۳
آیه سقایهٔ الحاج ----- ۲۰۹۷
۸- آیه «وصالح المؤمنین» ----- ۲۰۹۸
۹- آیه وزارت ----- ۲۱۰۰
اشاره ----- ۲۱۰۰
محتوای آیه و احادیث «وزارت» ----- ۲۱۰۱
۱۰ و ۱۱- آیات سوره احزاب ----- ۲۱۰۲
۱۲- آیه بینه و شاهد ----- ۲۱۰۴
۱۳- آیه صدیقون ----- ۲۱۰۶
۱۴- آیه نور ----- ۲۱۰۷
۱۵- آیه انذار ----- ۲۱۰۸

۱۶- آیه مرج البحرین ---- ۲۱۱۱

۱۷- آیه نجوی ---- ۲۱۱۲

اشاره ---- ۲۱۱۲

سؤال ---- ۲۱۱۵

۱۸- آیه سابقون ---- ۲۱۱۶

اشاره ---- ۲۱۱۶

۱- منظور از «قلیل من الاخرین» کیست؟ ---- ۲۱۱۷

۲- نخستین مسلمان که بود؟ ---- ۲۱۱۷

تنها یک سؤال! ---- ۲۱۲۱

۱۹- آیه اذُن واعِیَهٔ ---- ۲۱۲۳

۲۰- آیه محبّت ---- ۲۱۲۴

۲۱- آیه منافقان ---- ۲۱۲۶

۲۲- آیه ایذاء ---- ۲۱۲۷

۲۳- آیه انفاق ---- ۲۱۲۹

۲۴- آیه محبّت ---- ۲۱۳۰

۲۵- آیه مسئولون ---- ۲۱۳۴

امامان دوازده گانه ---- ۲۱۳۶

اشاره ---- ۲۱۳۶

۱- آیه صلوات و درود ---- ۲۱۳۸

۲- آیه نور و بیوت ---- ۲۱۴۱

۳- صراط مستقیم ---- ۲۱۴۲

۴- وسیله پذیرش توبه آدم علیه السلام ---- ۲۱۴۴

۵- بهترین حسنات ---- ۲۱۴۵

تصریح به نام امامان اهلبیت علیهم السلام ---- ۲۱۴۸

الامام المهدی (عج) ----- ۲۱۴۸
اشاره ----- ۲۱۴۸
۱- حکومت صالحان در زمین ----- ۲۱۵۰
۲- آیه سوره نور ----- ۲۱۵۴
۳- آیه ظهور حقّ ----- ۲۱۵۶
آثار انتظار ظهور مهدی علیه السلام ----- ۲۱۵۸
حقیقت انتظار و آثار سازنده آن ----- ۲۱۵۹
مفهوم انتظار ----- ۲۱۶۰
انتظار یعنی آماده باش کامل ----- ۲۱۶۱
نخستین فلسفه- خودسازی فردی ----- ۲۱۶۱
فلسفه دوّم- خود یاری‌های اجتماعی ----- ۲۱۶۲
فلسفه سوم- منتظران راستین در فساد محیط حل نمی‌شوند ----- ۲۱۶۳
جلد دهم ----- ۲۱۸۸
پیشگفتار ----- ۲۱۸۸
پیوند «امامت» و «حکومت» ----- ۲۱۹۰
اشاره ----- ۲۱۹۰
ضرورت حکومت برای مردم ----- ۲۱۹۲
ضرورت حکومت در روایات اسلامی ----- ۲۱۹۴
ضرورت حکومت از دیدگاه عقل ----- ۲۱۹۶
اهداف حکومت اسلامی ----- ۲۱۹۸
انواع حکومت ----- ۲۲۰۱
اشاره ----- ۲۲۰۱
۱- حکومتهای خودکامه و استبدادی ----- ۲۲۰۱
۲- حکومت دموکراسی ----- ۲۲۰۱

۳- حکومت الهی، ---------- ۲۲۰۲
نقد و بررسی انواع حکومت ---------- ۲۲۰۴
آیا حکومت انتصابی است یا انتخابی؟ ---------- ۲۲۰۶
ماهیّت حکومت اسلامی ---------- ۲۲۰۷
اشاره ---------- ۲۲۰۸
ولایت خبری و انشائی ---------- ۲۲۱۰
حکومت و وکالت ---------- ۲۲۱۰
رابطه «دین» و «حکومت» از دیدگاه قرآن ---------- ۲۲۱۱
اشاره ---------- ۲۲۱۱
دو گروه از طرح حکومت اسلامی وحشت دارند. ---------- ۲۲۱۵
نقد و بررسی ---------- ۲۲۱۹
پایه‌های حکومت اسلامی ---------- ۲۲۲۲
اشاره ---------- ۲۲۲۲
نظام قانون گذاری در اسلام ---------- ۲۲۲۳
اشاره ---------- ۲۲۲۳
تفسیر آیات ---------- ۲۲۲۵
آیا پیامبر صلی الله علیه و آله و سایر معصومان حق تشریع دارند؟ ---------- ۲۲۲۹
مجلس شورا و انتخاب نمایندگان ---------- ۲۲۳۴
اشاره ---------- ۲۲۳۴
اهمیّت و لزوم مشورت ---------- ۲۲۳۴
اهمیت مشورت در احادیث اسلامی ---------- ۲۲۳۵
شرایط مشاورین ---------- ۲۲۳۶
چگونگی انطباق مجالس شوار بر موازین‌مشورت اسلامی ---------- ۲۲۳۸
اشاره ---------- ۲۲۳۸

مسئولیّت اصلی مجلس قانون گذاری اسلامی ----- ۲۲۳۹

رکن دوّم: نظام اجرائی ----- ۲۲۴۰

اشاره ----- ۲۲۴۰

نظام اجرائی حکومت اسلامی در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله ----- ۲۲۴۳

صفات و شرایط مسئولان اجرائی ----- ۲۲۴۳

شرایط کارگزاران حکومت در احادیث اسلامی ----- ۲۲۴۴

اشاره ----- ۲۲۴۴

۱- علم و آگاهی در بالاترین سطح ----- ۲۲۴۴

۲- سعه صدر و گشادگی فکر و آمادگی پذیرش حوادث مختلف ----- ۲۲۴۵

۳- آگاهی بر مسائل زمان ----- ۲۲۴۵

۴- رعایت عدالت و عدم تبعیض در میان مردم ----- ۲۲۴۵

۵- توجّه به پاداش نیکوکاران و گذشت و اغماض نسبت به گنهکارانی که امید به بازگشت و توبه آن می‌رود: ----- ۲۲۴۵

۶- منافع مردم و خویش را یکسان دیدن! ----- ۲۲۴۶

۷- پیوند عاطفی با مردم ----- ۲۲۴۶

۸- دوری از بخل، جهل و نادانی، جفا و ستم ----- ۲۲۴۶

۹- دوری از سازشکاری و هماهنگی با اهل باطل ----- ۲۲۴۷

۱۰- نسبت به مقام و منصب خویش به چشم امانت بنگرد ----- ۲۲۴۷

ترکیب نظام اجرائی ----- ۲۲۴۸

اشاره ----- ۲۲۴۸

نظام اجرائی در عالم آفرینش ----- ۲۲۴۹

نظام اجرائی در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله ----- ۲۲۵۰

طرز انتخاب رئیس نظام اجرائی و مسئولان دیگر ----- ۲۲۵۱

فرهنگ حاکم بر حکومت اسلامی ----- ۲۲۵۳

اشاره ----- ۲۲۵۳

۱- اسلام و مسئله جنگ ----- ۲۲۵۶
۲- آداب اسلامی در جمع آوری مالیات ----- ۲۲۵۶
۳- صرفه جویی در همه چیز ----- ۲۲۵۷
۴- بزرگی در فضیلت است نه در سنّ و سال ----- ۲۲۵۸
۵- رأفت و شفقت اسلامی نسبت به مردم ----- ۲۲۵۸
۶- تکیه بر توده‌های مردم ----- ۲۲۵۹
۷- رایزنی دائم با آگاهان ----- ۲۲۵۹
۸- فرهنگ حاکم بر دستگاه قضائی ----- ۲۲۶۰
۹- ارتباط مستقیم با مردم ----- ۲۲۶۰
۱۰- توجّه دقیق به حال محرومان ----- ۲۲۶۱
جمع بندی ----- ۲۲۶۱
چگونگی انتخاب رئیس نظام اجرائی ----- ۲۲۶۲
اشاره ----- ۲۲۶۲
رکن سوّم: نظام قضائی در حکومت اسلامی ----- ۲۲۶۴
اشاره ----- ۲۲۶۴
چه کسی حقّ داوری و قضاوت دارد؟ ----- ۲۲۶۵
صفات قاضی ----- ۲۲۶۸
شرایط کمال ----- ۲۲۶۹
قرآن و صفات قاضی ----- ۲۲۷۰
آداب قضاوت در اسلام ----- ۲۲۷۱
هشدار به قضات اسلامی ----- ۲۲۷۳
تفاوت کیفیّت قضا در اسلام و مکاتب مادّی ----- ۲۲۷۴
حدود و تعزیرات در اسلام ----- ۲۲۷۵
اشاره ----- ۲۲۷۵

۱- فلسفه حدود و تعزیرات در اسلام ----- ۲۲۷۵
۲- معنی حدّ و تعزیر ----- ۲۲۷۶
۳- تعداد حدود اسلامی ----- ۲۲۷۷
اشاره ----- ۲۲۷۷
۱- حدّ زنا ----- ۲۲۷۷
۲- حدّ سرقت ----- ۲۲۷۷
۳- حدّ قذف ----- ۲۲۷۸
۴- حدّ محارب ----- ۲۲۷۸
۵- حدّ مرتد ----- ۲۲۷۹
۶- حدّ شرب خمر ----- ۲۲۸۱
۷- حدّ لواط ----- ۲۲۸۱
۸- حدّ مساحقه ----- ۲۲۸۱
۹- حدّ قیادت ----- ۲۲۸۲
۱۰- حدّ ساحر ----- ۲۲۸۲
چند موضوع مهم در تعزیرات اسلامی ----- ۲۲۸۳
۱- وحدت رویّه ----- ۲۲۸۳
۲- تعزیر منحصر به شلاق نیست ----- ۲۲۸۴
۳- معنی تخییر حاکم در تعزیرات ----- ۲۲۸۵
۴- تعزیرات در قرآن مجید ----- ۲۲۸۵
اشاره ----- ۲۲۸۵
الف. داستان متخلّفان جنگ تبوک ----- ۲۲۸۵
ب- داستان ثعلبه ----- ۲۲۸۶
ج. آیه ایذاء ----- ۲۲۸۷
د آیه نشوز ----- ۲۲۸۷

احکام زندان در اسلام ----- ۲۲۸۹
اشاره ----- ۲۲۸۹
۱. تاریخچه زندان ----- ۲۲۸۹
اشاره ----- ۲۲۸۹
نخستین زندان در زمان عمر تأسیس شد ----- ۲۲۹۰
زندان در عصر امیرالمؤمنین علیه السلام ----- ۲۲۹۱
۲- فسلفه، و اقسام زندانها ----- ۲۲۹۲
اشاره ----- ۲۲۹۲
۱- زندان ایذایی و مجازاتی ----- ۲۲۹۲
۲- زندان اصلاحی ----- ۲۲۹۳
۳- زندان احتیاطی ----- ۲۲۹۳
۴- زندان تأدیبی ----- ۲۲۹۳
۵- زندان سیاسی ----- ۲۲۹۳
۶- زندان استحقاقی ----- ۲۲۹۳
۷- زندان حفاظتی ----- ۲۲۹۳
اشاره ----- ۲۲۹۴
۱- زندان انتقامی ----- ۲۲۹۴
۲- زندان برای درهم شکستن مقاومت ها ----- ۲۲۹۴
۳- زندان به منظور از بین بردن رابطه رهبری ----- ۲۲۹۴
۴- زندان برای رفع مزاحمت ----- ۲۲۹۵
۵- زندان بخاطر پاکی ----- ۲۲۹۵
۳- زندان از دیدگاه قرآن کریم ----- ۲۲۹۵
۴- موارد زندان و روایات اسلامی ----- ۲۲۹۶
۵- رفتار انسانی با زندانیان ----- ۲۲۹۷

اشاره ----- ۲۲۹۷
طرح تاریخی ابویوسف در حمایت از زندانیان ----- ۲۳۰۰
اداره حِسبه و امر به معروف و نهی از منکر ----- ۲۳۰۲
اشاره ----- ۲۳۰۲
تفسیر و جمع بندی آیات گام مهمی در طریق اجرای احکام ----- ۲۳۰۴
امر به معروف ونهی از منکردر روایات اسلامی ----- ۲۳۰۸
تشکیلات حسبه و محتسب در حکومت اسلامی ----- ۲۳۱۰
رکن چهارم: تعلیم و تربیت ----- ۲۳۱۴
اشاره ----- ۲۳۱۴
۱- آموزش و پرورش در اسلام ----- ۲۳۱۵
۲- اهمیّت علم منحصر به علوم دینی نیست! ----- ۲۳۱۹
۳- فراگیری علوم مفید در روایات اسلامی ----- ۲۳۲۱
۴- مقام معلّم در اسلام ----- ۲۳۲۴
۵- آموزش های مستقیم و غیر مستقیم ----- ۲۳۲۶
۶- نماز جمعه و آثار آموزشی آن ----- ۲۳۲۷
۷- آثار فرهنگی کنگره عظیم حجّ ----- ۲۳۲۸
۷- تأثیر مساجد معروف و زیارتگاه ها ----- ۲۳۲۹
نقش مطبوعات در حکومت اسلامی ----- ۲۳۳۱
اشاره ----- ۲۳۳۱
اهمیت کتاب و قلم در روایات اسلامی ----- ۲۳۳۴
چند توصیه مهم به حکومتهای اسلامی ----- ۲۳۳۵
تشکیل کتابخانه‌ها ----- ۲۳۳۶
نیروهای دفاعی و قوای مسلّح ----- ۲۳۳۸
اشاره ----- ۲۳۳۸

روح جهاد دفاع است؛ نه تهاجم ----- ۲۳۴۰
ارتش‌های منظم و بسیج مردمی ----- ۲۳۴۷
آموزشهای نظامی ----- ۲۳۴۸
سبق و رمایه (مسابقه سواری و تیر اندازی) ----- ۲۳۴۹
آداب جهاد ----- ۲۳۴۹
اشاره ----- ۲۳۴۹
انواع جهاد ----- ۲۳۵۱
اشاره ----- ۲۳۵۱
۱- جهاد ابتدایی ----- ۲۳۵۱
۲- جهاد برای خاموش کردن آتش فتنه ----- ۲۳۵۲
۳- جهاد برای حمایت از مظلومان ----- ۲۳۵۳
حکومت اسلامی و مسأله صلح ----- ۲۳۵۴
اشاره ----- ۲۳۵۴
شرح و جمع بندی ----- ۲۳۵۵
نتیجه ----- ۲۳۵۹
اسیران جنگی ----- ۲۳۶۰
اشاره ----- ۲۳۶۰
تفسیر و جمع بندی ----- ۲۳۶۱
روایات اسلامی درباره اسیران ----- ۲۳۶۳
رابطه مسلمانان و غیر مسلمانان ----- ۲۳۶۴
اقلیت‌های مذهبی در حکومت اسلامی ----- ۲۳۶۴
تفسیر و جمع بندی ----- ۲۳۶۵
داستان «جزیه» ----- ۲۳۶۶
انتخاب بهترین روش در بحث ----- ۲۳۶۸

دعوت به یک اصل اساسی مشترک ----- ۲۳۷۰

همزیستی با پیروان مذاهب دیگر در روایات اسلامی ----- ۲۳۷۱

رفتار مسلمین با غیر اهل ذمّه ----- ۲۳۷۳

حکومت اسلامی و سازمان های اطلاعاتی ----- ۲۳۷۴

اشاره ----- ۲۳۷۴

داستان جاسوسی حاطِب و ساره ----- ۲۳۷۶

ماجرای استخبار حذیفه ----- ۲۳۷۷

لزوم سازمان های اطلاعاتی در روایات اسلامی ----- ۲۳۷۸

استراق سمع ----- ۲۳۸۱

آزار بدنی برای کشف اطلاعات! ----- ۲۳۸۲

سؤال: آیا هدف وسیله را توجیه می‌کند؟ ----- ۲۳۸۴

درباره مرکز ----- ۲۴۰۳

پیام قرآن: روش تازه‌ای در تفسیر موضوعی قرآن

مشخصات کتاب

سرشناسه : مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ –

عنوان و نام پدیدآور : پیام قرآن: روش تازه‌ای در تفسیر موضوعی قرآن / ناصر مکارم‌شیرازی، با همکاری جمعی از فضلا.

مشخصات نشر : تهران: دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۷.

مشخصات ظاهری : ۱۰ج.

شابک : دوره ۹۶۴-۴۴۰-۰۶۱-۵ : ؛ ۲۵۰۰۰ ریال: ج.۱، چاپ هفتم: ۹۶۴-۴۴۰-۰۵۰-X ؛ ۶۰۰۰۰ ریال (ج.۱، چاپ دهم) ؛ ج.۲: ۹۶۴-۴۴۰-۰۵۲-۶ ؛ ۲۵۰۰۰ ریال (ج.۲، چاپ هفتم) ؛ ۲۵۰۰۰ ریال (ج.۲، چاپ هشتم) ؛ ۴۰۰۰۰ ریال (ج. ۳، چاپ هشتم) ؛ ۶۰۰۰۰ ریال: ج.۳، چاپ نهم۹۶۴-۴۴۰-۰۵۳-۴ : ؛ ۲۰۰۰۰۰ ریال(ج.۳، چاپ یازدهم) ؛ ج.۹۶۴-۴۴۰-۰۵۴-۲۴ : ؛ ۶۰۰۰۰ ریال : ج.۴ چاپ هشتم۹۶۴-۴۴۰-۰۵۴-۲ : ؛ ج.۵: ۹۶۴-۴۴۰-۰۵۵-۰ ؛ ۲۵۰۰۰ ریال (ج.۵، چاپ ششم) ؛ ۶۰۰۰۰ ریال (ج.۵، چاپ هشتم) ؛ ۲۰۰۰۰۰۰ ریال (ج.۵، چاپ نهم) ؛ ج.۶: ۹۶۴-۴۴۰-۰۵۶-۹ ؛ ۶۰۰۰۰ ریال (ج.۶ چاپ هشتم) ؛ ج.۹۶۴-۴۴۰-۰۵۷-۷۷ : ؛ ۶۰۰۰۰ ریال (ج.۷، چاپ هفتم) ؛ ج.۸: ۹۶۴-۴۴۰-۰۵۸-۵ ؛ ۴۰۰۰۰ ریال (ج.۸، چاپ ششم) ؛ ج.۹۶۴-۴۴۰-۰۵۹-۳۹ : ؛ ۲۵۰۰ ریال (ج.۹، چاپ پنجم) ؛ ۶۰۰۰۰ ریال (ج.۹، چاپ هفتم) ؛ ج.۹۶۴-۴۴۰-۰۶۰-۷۱۰ : ؛ ۴۰۰۰۰ ریال (ج.۱۰ چاپ پنجم)

یادداشت : فهرستنویسی براساس جلد دوم، ۱۳۷۶.

یادداشت : ج.۱ (چاپ هفتم: ۱۳۸۱).

یادداشت : ج.۱ (چاپ هشتم: ۱۳۸۴).

یادداشت : ج. ۱ (چاپ نهم: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج.۱ (چاپ دهم: ۱۳۸۸).

یادداشت : ج.۲ (چاپ چهارم: ۱۳۸۱).

یادداشت : ج.۲ (چاپ هشتم: ۱۳۸۱).

یادداشت : ج.۲ (چاپ نهم: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۳ (چاپ هشتم: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج.۳ (چاپ نهم: ۱۳۸۸).

یادداشت : ج.۳(چاپ یازدهم: ۱۳۹۲).

یادداشت : ج.۴ (چاپ هشتم: ۱۳۸۹).

یادداشت : ج.۵ (چاپ ششم: ۱۳۸۱).

یادداشت : ج.۵ (چاپ نهم: ۱۳۹۲).

یادداشت : ج.۵ (چاپ هفتم: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج.۵ و ۶ (چاپ هشتم : ۱۳۸۹).

یادداشت : ج.۷ (چاپ هفتم: ۱۳۸۹)

یادداشت : ج.۸ (چاپ ششم: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج.۹ (چاپ پنجم: ۱۳۸۱).

یادداشت : ج.۹ (چاپ هفتم: ۱۳۸۹).
یادداشت : ج.۱۰ (چاپ پنجم : ۱۳۸۶).
یادداشت : کتابنامه.
مندرجات : ج. ۱. معرفت و شناخت در قرآن مجید.- ج. ۲. خداجویی و خداشناسی در قرآن.- ج.۳. طرق معرفت‌الله در قرآن مجید.- ج. ۴. صفات جمال و جلال در قرآن مجید.- ج. ۵. معاد در قرآن مجید (۱).- ج. ۶. معاد در قران مجید (۲).- ج. ۷. نبوت خاصه در قرآن مجید (۱).- ج. ۸. نبوت خاصه در قرآن مجید (۲).- ج. ۹. امامت و ولایت در قرآن مجید .- ج. ۱۰. حکومت اسلامی در قرآن مجید.
موضوع : قرآن-- تحقیق
موضوع : الهیات
رده بندی کنگره : BP۶۵/۴/م۷پ۹ ۱۳۰۰ی ب
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۵
شماره کتابشناسی ملی : م۷۷-۳۵۶۷

جلد اول

[نکاتی پیرامون تفسیر موضوعی

پیشگفتار

۱- انواع مختلف تفسیر
۲- تفسیر موضوعی چیست؟
۳- چه مشکلاتی را با تفسیر موضوعی می‌توان حل کرد؟ (کاربرد تفسیر موضوعی)
۴- سابقه تفسیر موضوعی
۵- روش صحیح در تفسیر موضوعی
۶- مشکلات تفسیر موضوعی
۷- چرا این بخش از تفسیر قرآن نموّ کافی نکرده است!

***

* انواع مختلف تفسیر

هنگامی که سخن از تفسیر قرآن به میان می‌آید فوراً نظرها به همان تفسیر معمولی (تفسیر ترتیبی) جلب می‌شود که آیات قرآن را به ترتیب مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد و محتوا و حقیقت آنها را روشن می‌سازد، همان کاری که از صدر اسلام تا کنون در تفسیر قرآن معمول بوده است، و دانشمندان و علمای بزرگ اسلام صدها یا هزاران کتاب به نام «تفسیر قرآن مجید» در زمینه آن تألیف کرده‌اند.
البتّه نوع دیگری از تفسیر نیز کم و بیش رایج بوده، که ناظر به تفسیر «مفردات قرآن» است، یعنی واژه‌های قرآنی را جداگانه، به صورت معجم، و به ترتیب الفبا مورد بحث قرار می‌دهد که نمونه روشن آن کتاب «مفردات راغب» و کتاب «وجوه القرآن» و «تفسیر

غریب القرآن طریحی» و در این اواخر نیز کتاب «التحقیق فی کلمات القرآن الکریم» و «نثر طوبی یا دائرة المعارف قرآن مجید» است.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۹

در حالی که برای قرآن انواع دیگری از تفسیر نیز وجود دارد که از جمله «تفسیر موضوعی» است که آیات قرآن را براساس موضوعات مختلف مربوط به اصول و فروع اسلام، و مسائل اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی، و اخلاقی، مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهد.

نوعی دیگر از تفسیر که ما نامش را «تفسیر ارتباطی» یا زنجیره‌ای نهاده‌ایم آن است که موضوعات مختلف قرآن را در ارتباط با یکدیگر ببینیم.

مثلًا بعد از آن‌که موضوع «ایمان» و موضوع «تقوی» و موضوع «عمل صالح» را به طور جداگانه در تفسیر موضوعی مورد بررسی قرار گرفت، این سه مطلب را در ارتباط با یکدیگر توجه به آیات قرآن و اشاراتی که در آن است تفسیر می‌کند و ارتباط این سه را با یکدیگر روشن می‌سازد، و مسلّماً در این صورت حقایق تازه‌ای از چگونگی رابطه این موضوعات با یکدیگر برای ما کشف می‌شود که بسیار ارزنده و راهگشا است.

می‌دانیم طرز صحیح مطالعه عالم آفرینش و موجودات عالم هستی آن است که آنها را در رابطه با یکدیگر ببینیم، خورشید و ماه و زمین و انسان و جوامع انسانی در حقیقت موضوعاتی جدا از هم نیستند، و در مجموع یک واحد به هم پیوسته را تشکیل می‌دهند، و طرز مطالعه صحیح آنها این است که همه را در ارتباط با هم مورد بررسی قرار دهیم.

در کتاب «تدوین» یعنی قرآن مجید نیز مطلب همین گونه است، و رابط دقیق و ظریفی در میان تمام موضوعات قرآنی وجود دارد، و باید آنها را در ارتباط با یکدیگر مورد تفسیر قرار داد.

نوع دیگر از تفسیر، «تفسیر کلی» یا «جهان بینی قرآن» است، در اینجا مفسّر تمام محتوای قرآن را در رابطه با عالم هستی در نظر می‌گیرد، و به تعبیر زنده‌تر کتاب «تکوین» و «تدوین» را به یکدیگر پیوند می‌دهد، و هر دو را در کنار هم می‌بیند، و هر دو را در ارتباط با هم تفسیر می‌کند.

طبق این حساب در مجموع پنج گونه تفسیر برای قرآن تصور می‌شود.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۰

۱- تفسیر مفردات قرآن

۲- تفسیر ترتیبی

۳- تفسیر موضوعی

۴- تفسیر ارتباطی

۵- تفسیر کلی، یا جهان بینی قرآن

و از این اقسام پنجگانه تنها قسم اوّل و دوّم در میان ما شناخته شده است، و تا حدّ کمی قسم سوّم، یعنی تفسیر موضوعی که هنوز مراحل ابتدایی خود را طی می‌کند، و امید است با توجهی که در این اواخر از سوی دانشمندان و علمای اسلامی نسبت به آن شده است با کار و زحمت بیشتر تدریجاً مراحل تکاملی خود را طی کند، و در آینده محل شایسته خود را احراز نماید.

و اما قسم سوّم و چهارم تفسیر قرآن هنوز مورد توجه مفسّران واقع نشده است، و این کاری است که بر عهده نسل حاضر و نسل‌های آینده است که بعد از رشد کافی تفسیر موضوعی به آن بپردازند، و حق آن را تا آنجا که ممکن است ادا کنند.

***

* تفسیر موضوعی چیست؟

قبل از پاسخ این سؤال لازم است سؤال دیگری را مطرح کنیم، و آن این‌که: چرا قرآن به سبک موضوعی جمع‌آوری نشده، و شبیه کتاب‌های معمولی نیست؟

بلکه با تمام آنها تفاوت دارد.

پاسخ این است که: برای تهیه کتاب‌های معمولی مؤلف یا مؤلفان، موضوعات مختلفی را که در یک قدر جامع شریکند در نظر می‌گیرند، مثلًا «بیماری‌های مختلف» که همه آنها به مسأله «سلامت انسان» ارتباط دارد در علم طب در نظر گرفته می‌شود، سپس مسائل مربوط به این موضوعات را به فصول و ابواب مختلف تقسیم می‌کنند (بیماری‌های قلبی، بیماری‌های عصبی، بیماری‌های

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۱

گوارشی، بیماری‌های دستگاه تنفسی، بیماری‌های پوستی، و بیماری‌های دیگر،) بعد از آن هر فصل و هر باب را با توجه به مقدمات و نتایج آن مورد بررسی قرار می‌دهند، و به این ترتیب کتاب بنام کتاب «طب» تدوین می‌شود.

ولی قرآن هرگز چنین نیست، کتابی است که در طول ۲۳ سال با توجه به نیازها و شرایط مختلف اجتماعی و حوادث گوناگون، و مراحل مختلف تربیتی نازل شده است، و همگام با حیات جامعه اسلامی پیش رفته، و در عین حال بسته به زمان و مکان خاصی نیست!

یک روز تمام بحث‌های قرآن بر محور مبارزه با بت‌پرستی و شرک و آموزش توحید با تمام شاخه‌هایش دور می‌زد، و سوره‌ها و آیاتی که در این دوران نازل شد همگی بحث از مبدأ و معاد می‌کرد (مانند سوره‌هایی که در مکه در سیزده سال اول بعثت نازل شد).

روز دیگر بحث‌های داغ و پر حرارتی پیرامون جهاد، و مقابله با دشمنان داخلی و خارجی و منافقان مطرح بود.

یک روز ماجرای جنگ احزاب جلو آمد، سوره احزاب نازل شد، و حدّاقل تعداد ۱۷ آیه آن، از این جنگ حوادث آموزنده و مسائل تربیتی و پیامدهای آن سخن گفت.

روز دیگر داستان صلح حدیبیه فرا رسید و سوره فتح نازل شد، و بعد از آن ماجرای فتح مکه و غزوه حنین پیش آمد، و آیات سوره «اذا جاء نصراللَّه» و آیات دیگر نازل گردید.

خلاصه هم زمان با شکوفایی اسلام و حرکت عمومی جامعه اسلامی آیات مناسبی از قرآن نازل و دستورات لازم داده می‌شد و این برنامه دقیق انسانی را تکمیل می‌کرد

با توجه به آنچه در بالا گفته شد.

منظور از تفسیر موضوعی روشن می‌شود، و آن این‌که آیات مختلفی که درباره یک موضوع در سرتاسر قرآن مجید در حوادث و فرصت‌های مختلف آمده

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۲

است جمع‌آوری و جمع‌بندی گردد، و از مجموع آن نظر قرآن درباره آن موضوع و ابعاد آن روشن شود.

مثلًا آیات مربوط به دلایل خداشناسی از قبیل فطرت، برهان نظم، برهان وجوب و امکان، و سایر براهین در کنار هم چیده شود، و از آنجا که «القرآن یفسر بعضه بعضا؛ آیات قرآن یکدیگر را تفسیر می‌کنند» ابعاد این موضوع روشن می‌گردد.[۱]

همچنین آیات مربوط به بهشت یا دوزخ، صراط، نامه اعمال آیات مربوط به مسائل اخلاقی، تقوی، حسن خلق، شجاعت و ... آیات مربوط به احکام: نماز، روزه، زکات و خمس و انفاق، آیات مربوط به عدالت اجتماعی و جهاد با دشمن و جهاد با نفس و ...

مسلّماً هرگاه این آیات که در قرآن مجید به مناسبت‌های گوناگون نازل شده است هر گروه جداگانه‌ای جمع‌آوری، و در کنار هم چیده شود، و تفسیر گردد حقایق تازه‌ای از آن کشف خواهد شد و از این‌جا ضرورت تفسیر موضوعی روشن می‌شود که شرح آن در بحث آینده به خواست خدا می‌آید.

***

* چه مشکلاتی را با تفسیر موضوعی می‌توان حل کرد؟

پاسخ این سؤال با توجه به آنچه در بالا ذکر شد به خوبی روشن است، ولی برای

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۳

توضیح بیشتر باید به این امر توجه کرد که:

در بسیاری از آیات قرآن تنها یک بعد از ابعاد یک موضوع آمده است مثلًا در مورد مسأله «شفاعت» در بعضی از آیات اصل امکان شفاعت آمده است.

در بعضی دیگر شرایط «شفاعت کنندگان» (سبأ ۲۳ و مریم ۸۷).

در بعضی شرایط «شفاعت شوندگان» (انبیا ۲۸، غافر ۱۸).

در بعضی شفاعت از همه نفی شده جز از خداوند (زمر ۴۴).

و در بعضی دیگر شفاعت برای غیر خداوند اثبات شده است (مدثر ۴۸).

در این‌جا می‌بینیم هاله‌ای از ابهام مسائل مربوط به شفاعت را در برگرفته، از حقیقت شفاعت گرفته، تا شرایط و خصوصیات دیگر، ولی هنگامی که آیات شفاعت را از قرآن برداریم و در کنار هم بچینیم، و آنها را در پرتو هم تفسیر کنیم این ابهام بر طرف شده و مشکل به خوبی حل می‌گردد.

همچنین آیات مربوط به ابعاد جهاد، یا فلسفه احکام اسلام، یا آیات مربوط به برزخ، یا مسأله علم خدا، و همچنین موضوع علم غیب و این‌که آیا برای غیر خدا آگاهی بر غیب ممکن است یا نه؟ اگر آیات هریک، یک جا مورد توجه قرار گیرد ممکن است حق مطلب ادا شود و ابهامات موجود همه از طریق تفسیر موضوعی حل شود.

اصولًا آیات مربوط به «محکم» و «متشابه» که دستور می‌دهد آیات «متشابه» قرآن را در پرتو «محکمات» تفسیر کنید خود نوعی تفسیر موضوعی است.

به هر حال با تفسیر آیات مربوط به یک موضوع در پرتو هم، جرقه‌های تازه‌ای از میان آنها جستن می‌کند، جرقه‌هایی که در میان آنها معارف قرآن است و راهگشای بسیاری از مشکلات عقیدتی و احکام اسلامی می‌باشد.

آیات قرآن را از این نظر می‌توان به کلمات جداگانه‌ای تشبیه کرد که هر کدام برای خود مفهومی دارد اما وقتی آنها را در کنار هم بچینند مفاهیم تازه‌ای می‌بخشد.

یا آنها را به موارد حیات‌بخشی مانند «اکسیژن» و «ئیدروژن» تشبیه کرد که وقتی

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۴

با هم ترکیب شوند آب که ماده حیات بخش دیگری است به دست می‌آید.

خلاصه بسیاری از اسرار قرآن را جز از این طریق نمی‌توان گشود، و به عمق آنها، جز از این مسیر نمی‌توان راه پیدا کرد، و فکر می‌کنیم برای بیان اهمیّت تفسیر موضوعی همین قدر کافی باشد.

به طور خلاصه فایده تفسیر موضوعی را می‌توان در امور زیر خلاصه کرد:

۱- رفع ابهام‌هایی که در بدو نظر در بعضی از آیات به چشم می‌خورد، گشودن، متشابهات قرآن.

۲- به دست آوردن یک تفسیر جامع درباره موضوعاتی مانند «توحید» و خداشناسی و «معاد» و «عبادت» و «جهاد» و «حکومت اسلامی» و موضوعات مهم دیگر.

۳- آگاهی از شرایط، خصوصیات، علل و نتایج موضوعات و مسائل مختلفی که در قرآن مطرح است.

۴- به دست آوردن اسرار، و پیام‌های تازه قرآن از طریق انضمام آیات به یکدیگر.

***

سابقه تفسیر موضوعی

جوانه‌های تفسیر موضوعی قبل از هر چیز در خود قرآن دیده می‌شود، و چنانکه گفتیم دستور قرآن در زمینه تفسیر آیات «متشابه» به وسیله آیات «محکم» نوعی از تفسیر موضوعی است.

سپس در کلمات ائمه هدی علیهم السلام نیز نمونه‌های فراوانی آمده که طرز و گردآوری آیات مربوط به یک موضوع، و جمع‌بندی، و سپس استفاده از آن را به ما آموخته است که شاید چند نمونه زیر برای اثبات این مطلب کافی باشد.

۱- در روایت معروفی که بعنوان وصیّت و موعظه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به «عبداللَّه

پیام قرآن، ج۱، ص: ۲۵

بن مسعود» در «بحارالانوار» آمده،[۲] و روایتی است بسیار طولانی و پر معنا، نمونه‌های زیادی از این معنا وجود دارد، به طوری که می‌توان گفت این روایت به طور کلی بر محور تفسیر موضوعی دور می‌زند، از جمله هنگامی که در نکوهش دنیا سخن می‌گوید می‌فرماید: ای ابن مسعود! احمق کسی است که طالب دنیای زودگذر باشد سپس برای بی‌اعتبار بودن زرق و برق این جهان به آیات زیر استدلال می‌نماید:

«انَّما الحَیوةُ الدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زینَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَیْنَکُمْ وَتَکاثُرٌ فی الامْوالِ وَالاوْلادِ ...؛ بدانید زندگی دنیا بازی، و سرگرمی، و زینت، و وسیله تفاخر، و برتری‌جویی در اموال و اولاد است ...».[۳]

«وَلَوْلا انْ یَکُونَ النّاسُ امَّةً واحِدةً لَجَعلْنا لِمَنْ یَکْفُرُ بِالَّرحمنِ لِبُیُوتِهم سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ وَمَعارِجَ عَلَیْها یَظْهَرُونَ وَلِبُیوتِهم ابواباً وَسُرُراً عَلَیْها یَتَّکِئُونَ؛

اگر بهره‌مندی کفار از مواهب مادی سبب نمی‌شد که همه مردم امت یکپارچه «گمراه» شوند ما برای کسانی که کافر می‌شدند خانه‌هایی قرار می‌دادیم با سقف‌هایی از نقره و نردبان‌هایی که از آن بالا روند، و برای خانه‌های آنها درها و تخت‌هایی (زیبا و نقره گون) قرار می‌دادیم که بر آن تکیه کنند».[۴]

«مَنْ کانَ یُریدُ العاجِلَةَ عَجَّلْنا لَه فیها ما نَشاءُ لِمَنْ نُریدُ ثُمَّ جَعَلنا لَه جَهَنَّم یَصْلاها مَذمُوماً مَدْحوراً؛ کسی که زندگی زودگذر دنیای مادی را می‌طلبد مقداری از آن را که اراده کنیم به او می‌دهیم سپس دوزخ را برای او قرار

پیام قرآن، ج۱، ص: ۲۶

خواهیم داد که در آتش سوزانش پیوسته می‌سوزد در حالی که مذموم و رانده درگاه خداست».[۵]

در جایی دیگر پیرامون «قول به غیر علم» ای ابن مسعود! بدون آگاهی درباره چیزی سخن مگوی، و تا نشنوی و نبینی حرف مزن، سپس آیات متعددی از قرآن را در زمینه همین موضوع ارائه می‌فرماید:

«وَلا تَقْفُ ما لَیسَ لَکَ بِه عِلْمٌ انَّ السَّمْعَ وَالبَصَرَ وَالفُؤادَ کُلُّ اولئِکَ کانَ عَنْه مَسْئولًا؛ از آنچه نمی‌دانی پیروی مکن چرا که گوش و چشم و دل‌ها همه مسئولند».[۶] و نیز می‌فرماید:

«سَتُكْتَبُ شَهادَتُهُم وَيُسْئَلُونَ؛» به زودی گواهی آنها نوشته می‌شود و از آن بازخواست خواهند شد».[۷]

و نیز می‌فرماید:

«ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ الّا لَدَيهِ رَقيبٌ عَتَيدٌ؛ هیچ سخنی را انسان تلفظ نمی‌کند مگر آنکه نزد آن فرشته‌ای مراقب و آماده است».[۸]

و نیز فرمود:

«وَ نَحْنُ اقْرَبُ الَيْهِ مِنْ حَبْلِ الوَريد؛ ما به انسان از رگ قلبش (یا رگ گردنش) به او نزدیکتریم».[۹]

و همچنین بحث‌های دیگری پیرامون «ذکر اللَّه» و «انفاق در راه خدا» و «مکارم اخلاق» و غیر آن با اتکای به جمع‌بندی آیات قرآن در این حدیث شریف مطرح شده است.[۱۰]

۲- در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است که در یک جمع‌بندی از معنی «کفر در قرآن مجید» می‌فرماید:

«کفر» در قرآن پنج گونه است:

نخست کفر جحود و انکار است که آن خود بر دو گونه است: یکی انکار اصل وجود خداوند و بهشت و دوزخ و قیامت، همانگونه که قرآن از زبان آنها نقل

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۷

می‌کند: و ما یهلکنا الا الدهر «تنها طبیعت است که ما را می‌میراند»[۱۱]

شاخه دیگر: کفر به معنی «انکار توأم با معرفت و یقین است، همانگونه که در قرآن آمده است: وَجَحَدُوا بِها وَاسْتَيْقَنَتْها انْفسُهُم ظُلْماً وَعُلوّاً:

آیا الهی را از روی ظلم و برتری جوئی انکار کردند در حالی که در دل به آن یقین داشتند.[۱۲]

سوم «کفر معصیت و ترک طاعت» است، همانگونه که خداوند درباره گروهی از بنی‌اسرائیل که بعضی از دستورات الهی را عمل می‌کردند و بعضی دیگر را ترک می‌گفتند، می‌فرماید: افَتُؤمِنُنَ بِبَعْضِ الكِتابِ وَتَكْفُرونَ بِبَعضٍ: «آیا به قسمتی از کتاب خدا ایمان می‌آورید و به قسمتی کافر می‌شوید»؟![۱۳]

«قسم چهارم» کفر به معنی برائت و بیزاری است، همان‌گونه که خداوند از قول ابراهیم در برابر بت‌پرستان نقل فرموده است: «كَفَرْنابِكُمْ» یعنی «ما از شما بیزاریم»[۱۴] و نیز فرموده است: «يَوْمَ القيامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُم بِبَعضٍ «در قیامت بعضی از شما از بعضی دیگر (به خاطر عقائد و اعمالشان) بیزار می‌شوند»![۱۵]

و اما قسمت پنجم از کفر «کفر به معنی ناسپاسی نعمت» است، همان‌گونه که خداوند فرموده: لَئِنْ شَكَرتُم لَازيَدَنَّكُم وَلَئِنْ كَفَرتُم انَّ عَذابي لَشَديدٌ: «اگر شکرگزاری کنید نعمت را بر شما افزون می‌کنم، و اگر کفران کنید عذاب من دردناک است».[۱۶]

سپس امام علیه السلام اقسام «شرک» را که در قرآن مجید آمده است، جمع‌آوری فرموده و آنها را به عنوان «شرک اعتقادی» «شرک عملی» «شرک اطاعت» «شرک ریا» با ذکر آیاتی از قرآن مجید شرح می‌دهد.[۱۷]

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۸

همان‌گونه که ملاحظه می‌کنید امام علیه السلام با جمع‌بندی آیات «کفر» و «شرک» یک نظر کلی بر این دو موضوع افکنده، و روشن می‌سازد که این دو واژه، مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارند، «کفر» هرگونه پوشانیدن حق را شامل می‌شود، خواه در مسأله اعتقادات باشد یا در عمل یا در زمینه مواهب الهی و «شرک» هرگونه همتا قرار دادن برای خداوند را در بر می‌گیرد خواه در مسائل اعتقادی باشد یا عملی یا اطاعت از قوانین، و مانند آن چهره زیبای تفسیر موضوعی در کلمات امام علیه السلام از دو نمونه فوق به خوبی روشن می‌شود که چه اثری در وسعت بینش انسان و فهم عمیق آیات قرآن می‌بخشد.

نمونه جالب دیگر همان چیزی است که در حدیث معروف موسی بن جعفر علیه السلام برای «هشام بن حکم» بیان شده است:

امام علیه السلام در بخشی از این حدیث، برای اثبات مقام عقل و خرد آیات مربوط به «اولو الالباب» را در قرآن جمع‌آوری فرموده، و به هشام می‌گوید:

ببین خداوند چگونه اولوالالباب (خردمندان و صاحبان مغز) را به بهترین وجهی یاد کرده، و بر قامت آنها بهترین لباس را پوشانیده است، سپس هفت آیه از قرآن مجید را که از اهمیّت مقام اولوالالباب سخن می‌گوید در کنار هم ارائه می‌دهد (آیات، بقره- ۲۶۹، آل عمران- ۷، آل عمران- ۱۹۰، زمر- ۹، ص- ۲۹، مؤمن- ۵۴)[۱۸]

جمع‌بندی آیات فوق و ملاحظه آنها در کنار هم بینش عمیقی به انسان در مورد فهم معنای «اولوالالباب» و مقام و موقعیت آنها می‌دهد، و این کاری است که فقط از تفسیر موضوعی ساخته است.

اینها نمونه‌هایی بود از شکوفه‌های تفسیر موضوعی در کلمات پیشوایان بزرگ اسلام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه هدی علیهم السلام و نمونه‌های متعدد دیگری نیز وجود دارد که برای پرهیز از طولانی شدن بحث از ذکر آنها خودداری می‌کنیم.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۹

*** تفسیر موضوعی در کلمات علما و بزرگان پیشین:**

تفسیر موضوعی هرچند به صورت مقطعی و بر محور موضوعات خاص در کلمات علمای گذشته نیز بسیار دیده می‌شود، ولی باید اعتراف کرد که هیچ‌کدام لااقل تا آن‌جا که ما سراغ داریم تفسیر موضوعی را بر تمام محورها مطرح نکرده‌اند.

از کسانی که در این موضوع پیشگام بوده است مرحوم «علامه مجلسی» است که در هریک از فصول بحارالانوار وارد می‌شود آیات مربوط به آن موضوع را جمع‌آوری می‌کند، سپس یک دید کلی بر همه آنها می‌افکند، در بعضی از موارد نظرات مفسّران را نقل می‌کند و در تبیین این آیات می‌کوشد.

مثلًا در جلد ۶۷ هنگامی که درباره «قلب» و «سمع» و «بصر» و معنای آنها در قرآن مجید سخن می‌گوید ده‌ها آیه در این زمینه از قرآن جمع‌آوری کرده، و بعد از ذکر روایتی از کافی به تبیین کلی معنی آنها پرداخته، و در حدود ده صفحه در این زمینه بحث می‌کند[۱۹]

در جلد ۵۸ در فصل حقیقت «خواب» و تعبیر آن نخست بیش از ده آیه از آیات قرآن را در این موضوع جمع‌آوری کرده سپس چندین صفحه به تفسیر آن می‌پردازد[۲۰]

در جلد ۲۲ در نخستین باب که از ماجراهای یهود و نصارا و مشرکان بعد از هجرت بحث می‌کند ده‌ها آیه از سوره‌های مختلف قرآن را در همین موضوع جمع‌آوری کرده، سپس به بحث و تفسیر آنها پرداخته است ۲۱] این محقق بزرگ همین کار را در فصول دیگر این کتاب عظیم انجام داده است.

از نمونه‌های دیگر از تفسیر موضوعی در کلمات بزرگان پیشین کتاب‌هایی است که تحت عنوان «آیات الاحکام» نوشته شده، در این کتاب‌ها آیات مربوط

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۰

به احکام فقهی مثلًا آیات مربوط به اجزاء و شرایط نماز، و اجزا و شرایط روزه و حج و نکاح و طلاق، احکام حدود ودیات و قضاوت اسلامی و غیر اینها به صورت موضوعی جمع‌آوری و در کنار هم مورد بررسی قرار گرفته است.

ظاهراً اوّلین کتابی که در این زمینه تألیف شده کتاب «احکام القرآن» «محمّد بن صائب کلبی» است که از یاران امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام بوده، او که در سال ۱۴۶ وفات کرد حتی قبل از شافعی امام معروف اهل سنت (متوفای ۲۰۴) به تألیف چنین کتابی پرداخت.

بعد از او نیز گروه زیادی از بزرگان فقها و دانشمندان دست به تألیف کتاب‌هایی در زمینه آیات الاحکام (گاه به همین نام، و گاه به نام‌های دیگر) زدند که مرحوم محدّث تهرانی در کتاب «الذّریعهٔ»، بالغ بر ۳۰ کتاب از این سلسله را نام می‌برد.[۲۲] که مشهورترین آنها در میان علما و فقهای امروز کتاب آیات الاحکام مرحوم محقق اردبیلی، موسوم به «زبدهٔ البیان» و آیات الاحکام مرحوم فاضل مقداد موسوم به «کنز العرفان» است.

در کتاب اخیر آمده است که مشهور در میان دانشمندان این است که تعداد پانصد آیه در قرآن مجید درباره احکام فقهی وجود دارد و این با محاسبه آیات مکرر در این زمینه است والا عدد آن کمتر از این می‌شود.[۲۳]

و نیز کتاب‌هایی هم چون «اعجاز قرآن از نظر علوم امروز» که در آن آیاتی که مربوط به اکتشافات علمی امروز است و جزء معجزات علمی قرآن محسوب می‌شود و «جامعه و تاریخ یا حقوق در قرآن مجید» عناوینی است که برای تلاش‌های مستمر در زمینه تفسیر موضوعی دیده می‌شود.

کتاب‌هایی در زمینه قصص قرآن نیز تألیف یافته که داستان‌های انبیا را با گردآوری آیات قرآن تشریح می‌کند.

ولی با این همه باید اعتراف کرد هریک از این کتاب‌ها ناظر به تفسیر موضوعی

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۱

در یک شاخه محدود معین است، نه یک تفسیر کلی و جامع پیرامون تمام موضوعات قرآن در این اواخر تلاش‌ها و کوشش‌های قابل توجهی برای تفسیر موضوعی قرآن به طور گسترده صورت گرفته است که شایان هرگونه تقدیر است.

و از جمله کتاب‌هایی را که در این زمینه می‌توان نام برد کتاب «مفاهیم القرآن» می‌باشد که تاکنون چندین جلد آن به فارسی و عربی انتشار یافته و کتاب با ارزشی است.

ولی با تمام این تلاش‌ها و کوشش‌های شایان تقدیر باید اعتراف کرد که هنوز مسأله تفسیر قرآن به شکل «موضوعی» دوران طفولیت خود را می‌گذراند، و سال‌ها طول خواهد کشید تا هم چون تفسیر «ترتیبی» مقام شایسته خود را پیدا کند، و این ممکن نیست مگر با تلاش‌های پی‌گیر دانشمندان و مفسّران که با استفاده از تجارب گذشتگان این موضوع را پیش برند و به کمال مطلوب برسانند.

آنچه را در کتاب حاضر نیز ملاحظه می‌کنید حلقه‌ای از این زنجیر است که امید است با ضمیمه شدن به حلقه‌های دیگر سلسله قابل ملاحظه‌ای را تشکیل دهد.

مهم این است که صاحب نظران از کارهای تکراری در این زمینه بپرهیزند، و هر کدام به ابداع و ابتکار تازه‌ای دست زنند، تا در پرتو ابداعات و این ابتکارات این راه طولانی طی شود.

***

* روش صحیح در تفسیر موضوعی:

برای تفسیر موضوعی دو روش وجود دارد:

روش اوّل که بعضی از مفسّران برای کار خود انتخاب کرده‌اند که موضوعات مختلف را اعم از موضوعات اعتقادی (توحید و معاد و ...) یا موضوعات اخلاقی (تقوا، حسن خلق و ...) را در کلام خود مطرح می‌کنند و بعد از

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۲

تحلیل‌های فلسفی و کلامی، یا تحلیل‌های اخلاقی، بعضی از آیات قرآن را که در این زمینه وارد شده است به عنوان شاهد ذکر می‌کند.

روش دوّم این است که ما قبل از هر چیز به گردآوری تمام آیاتی که درباره یک موضوع در سرتاسر قرآن وارد شده است بپردازیم و بدون پیش‌داوری‌های قبل این آیات را در کنار هم چیده یک و یک تفسیر کنیم، و بعد در یک جمع‌بندی رابطه آنها را با یکدیگر در نظر گرفته، و از مجموع آنها به یک ترسیم کلی دست یابیم.

در اینجا مفسِّر مطلقا از خود چیزی ندارد، و هم چون سایه به دنبال آیات قرآن می‌رود، همه چیز را از قرآن می‌فهمد، و تمام همّت او کشف محتوای آیات است، و اگر از کلمات دیگران حتی از احادیث کمک می گیرد در مرحله بعد و جداگانه خواهد بود.

در «پیام قرآن» این روش را انتخاب کرده‌ایم، در این کتاب همه جا آیات قرآن که درباره یک موضوع وارد شده است در پیشانی بحث قرار گرفته، و تمام مطالب در سایه آن آیات پیش می‌رود، و فکر می کنیم این راه بهتر ما را به حقایق قرآنی می‌رساند، تا راه اوّل اتفاقاً این دو روش در تفسیر معمولی (همان تفسیرهای «ترتیبی» که به ترتیب آیه‌ها و سوره‌ها نوشته شده است) نیز وجود دارد گروهی آیات قرآن را بر نظرات خود تطبیق می کنند، و گروه دیگری نظرات خود را تابع آیات قرآن قرار می‌دهند، و مسلماً راه صحیح تفسیری راه دوّم است.

قرآن «نور و کتاب مبین» است، قرآن بیانگر همه حقایق مربوط به سعادت انسان‌ها است «قَدْ جائَکُم مِنَ اللَّه نُورٌ وَ کتابٌ مُبینٌ ۲۴]؛ از سوی خدا نور و کتاب آشکاری به سراغ شما آمد».

***

* مشکلات تفسیر موضوعی

پیام قرآن، ج۱، ص: ۳۳

تفسیر موضوعی حدّاقل سه مشکل عمده دارد که بر سر راه «مفسّر» خودنمایی می کند:

۱- تفسیر موضوعی این نیست که انسان کتاب‌های معجم قرآن مجید را در برابر خود بگذارد و مثلًا برای تفسیر موضوع جهاد، یا تقوا آیاتی که تحت همین عنوان (جهاد و تقوا) در معجم آمده است جمع آوری کند.

زیرا بسیار می‌شود که آیاتی از قرآن پیرامون این سه موضوع سخن می گوید بی‌آنکه کلمه «تقوا» یا «جهاد» در آن به کار رفته باشد، و این فراوان است،

بد نیست در اینجا از یک مثال استفاده کنیم می‌دانیم خداوند، «رحمن» و «رحیم» و «ارحم الراحمین» است و این معنا در بسیاری از آیات قرآن منعکس می‌باشد، ولی آیاتی در قرآن داریم که این حقیقت را بیان می کند بی‌آن‌که ماده «رحم» در آن به کار رفته باشد، از جمله آیه ۶۱ سوره نحل است که می گوید: «وَلَوْ یؤاخِذُ اللَّه النّاسَ بِظُلمُهِم ما تَرَکَ عَلَیْها مِنْ دابَّۀٍ؛ اگر خداوند مردم را به خاطر ظلمشان مجازات کند جنبنده‌ای را روی باقی نخواهد گذارد».[۲۵]

همین مطلب در آیه ۴۵ فاطر با تفاوت مختصری آمده است «وَلَوْیُؤاخِذُ اللَّه النّاسَ بِما کَسَبُوا ما تَرَکَ عَلی ظَهْرِها مِنْ دابَّۀٍ».

این دو آیه نهایت لطف و رحمت الهی را نسبت به بندگانش نشان می‌دهد بی‌آن‌که در این دو آیه اشاره‌ای به واژه «رحم» شده باشد.

۲- مشکل دیگر تفسیر موضوعی همان مشکل جمع‌بندی آیات و نتیجه گیری از آنها است، که نیاز به دقت و ظرافت و ذوق و آگاهی بسیار و احاطه فراوان به آیات قرآن و تفاسیر دارد، و در آنجا که آیات مربوط به یک موضوع متعدد و هر کدام بعد خاصی دارد این جمع‌بندی پیچیده‌تر می‌شود.

بعلاوه همان‌گونه که گفتیم تفسیر موضوعی تفسیر نوپایی است که کوشش و کار فراوانی روی آن انجام نشده، و همین امر کار کسانی را که در رده آغاز

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۴

گرانند مشکل و پیچیده می‌سازند، و یا تفسیر معمولی که از همان آغاز نزول قرآن روی آن کار شده است تفاوت بسیار دارد.

۳- مشکل بزرگ این است که موضوعاتی که در قرآن مجید این کتاب بزرگ آسمانی مطرح شده حدّ و حسابی ندارد، از مسائل اعتقادی گرفته تا مسائل عملی، و از مسائل اخلاقی گرفته یا سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و آداب معاشرت و جنگ و صلح و تاریخ انبیا و اسرار آفرینش و ... در هریک از این زمینه‌ها موضوعات فراوانی است که قرآن از آنها بحث کرده، و بررسی همه اینها وقت و حوصله زیادی لازم دارد.

گاه یک آیه در تفسیر موضوعی در چندین بحث مورد توجه واقع می‌شود و هریک از ابعاد آن را در فصل خاصی باید مطرح کرد در حالی که در تفسیر ترتیبی یکبار آن آیه تفسیر می‌شود و تمام.

***

* چرا این بخش از تفسیر قرآن نموّ کافی نکرده است!

ظاهراً جواب این سؤال تا حدّ زیادی از بحث‌های گذشته روشن شد، و آن این‌که مشکلات فراوانی که بر سر راه تفسیر موضوعی بوده، همواره مانع از نموّ آن گشته است، بخصوص این‌که تفسیر موضوعی نیاز به معجم‌های دقیق و جامعی دارد که بتوان هر آیه را به آسانی از آن استخراج کرد در زمان‌های گذشته وجود نداشته، و امروز بحمداللَّه در دسترس ماست.

جالب این‌که در مقدمه معجم معروف قرآن بنام «المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم» می‌خوانیم: «اگر پیشینیان به سایر علوم قرآن اهمیّت فراوان داده‌اند ولی به تهیه معجم‌هایی که بتوانند آیات قرآن را در هر سوره دقیقاً تعیین کند اهمیّت نداده‌اند به خاطر آن است که غالباً حافظ قرآن بوده‌اند.»!

ما نمی‌دانیم این قضاوت تا چه حدّ قابل قبول باشد، ولی به فرض که انسان حافظ قرآن باشد باز وجود معجم به هر حال یکی از ابزارهای لازم برای تفسیر

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۵

موضوعی است (هر چند به تنهایی کافی نیست). و این کار در گذشته صورت نگرفته مگر به شکل ناقص و گاه بسیار نارسا.

این نکته نیز قابل توجه است که جمعی از دانشمندان غربی و خارجی علاقه‌مند به قرآن مجید جهت تهیّه معجم‌هایی برای این کتاب آسمانی زحمت کشیده‌اند که یکی از نمونه‌های قابل ملاحظه آن کتاب «نجوم الفرقان فی اطراف القرآن» نوشته مستشرق آلمانی «فلوگل» است و نوشته‌های دیگری نیز از ناحیه مسلمانان مانند «مفتاح کنوز القرآن» و کتاب «فتح الرحمن» تهیه شده است.

و بنابه تصریح مقدمه «المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم» هم اینها بوده است که به مؤلف آن امکان داده است که بتواند این معجم غنی و جالب را تهیه و در دسترس علمای اسلام قرار دهد.

آخرین سخن در این‌جا این است که علی رغم تمام مشکلاتی که در تفسیر موضوعی وجود دارد آثار و برکات آن به همین نسبت زیاد است، به خصوص برای دانشمندان و محققان، و حقایقی که در پرتو آن کشف می‌گردد ایمان و نشاط و علاقه آنها را به ادامه کار افزون می‌کند، و آتش عشق را در دل‌شان شعله‌ورتر می‌سازد.

زیرا آیات قرآن مجید درباره یک موضوع هرکدام جداگانه به صورت نقطه‌ای است که وقتی هم آنها جمع‌آوری و کنار هم قرار داده شود از مجموع این نقطه‌ها شکل و ترسیم تازه‌ای به دست می‌آید که قبلًا وجود نداشت و این بسیار مهم و جالب و نشاطانگیز است. و همان‌گونه که گفتیم شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امامان اهل بیت علیه السلام از همان آغاز ما را به تفسیر موضوعی راهنمایی کرده‌اند، و نمونه‌های مختلفی در کلام خودشان از این کار ارائه داده‌اند که بسیار دلپذیر و زیبا است و

قبلًا به بعضی از آنها اشاره شد.

***

اکنون که این مقدمه را به پایان می‌بریم خود را در مقابل کار بسیار بزرگ و مشکلی می‌بینیم که مسلماً هرگز با اتکای نیروی خود نمی‌توانیم این بار را به

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۶

مقصد برسانیم مگر اینکه لطف خدا یار، و عنایت او مدد کار گردد و این‌جاست که با تمام وجود خود به او رو می‌آوریم و دست به درگاهش برداشته، عرض می‌کنیم:

خداوندا! در این راه تو دستگیر ما باش، و ما را به صراط مستقیم، راه کسانی که به آنها نعمت بخشیده‌ای، هدایت فرما در این مسیر لغزشگاه‌های فراوانی است، تو ما را از لغزش‌ها و سقوط در دره گمراهی حفظ فرما و توفیق اتمام این کار را به نحو احسن مرحمت نما.

آمین یا رب العالمین

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۷

همه کار به نام خدا

اشاره

قرآن در آغاز هر سوره (به جز سوره برائت) و در خلال چندین آیه دیگر به ما آموخته که هر کار را با نام خدا آغاز کنیم، و فضای روح و جان خویش را با نامش عطرآگین سازیم.

به نام «اللَّه» که جامع همه صفات کمالیه است.

به نام خداوندی که «رحمن» و «رحیم» است.

به نام او که بر هر چیز قادر و تواناست.

به نام او که از همه چیز و از همگان با خبر و آگاه است.

این نام مقدّس قلب را جلا، روح را صفا، و جان را نشاط می‌بخشد.

یادآوری رحمت عام و خاصش دنیایی از امید به همراه می‌آورد.

و یادآوری قدرت و تواناییش به انسان در برابر انبوه مشکلات قدرت و توان می‌دهد.

و بالاخره یادآوری علم و آگاهیش از همه کس و از همه چیز به ما نوید می‌دهد که ما هرگز تنها نیستیم.

مسلّماً هر کاری را با این روحیه آغاز کنیم به انجام می‌رسد، و هر جهاد و تلاشی را با این برنامه شروع نماییم پیروز خواهیم شد.

به همین دلیل بهتر است که نخستین بحث این کتاب را همین موضوع (آغاز هر کار به نام خدا) قرار دهیم.

نخست آیات مربوط به این معنا مورد بررسی قرار می‌گیرد. سپس ترجمه‌های آن، و بعد از آن «تفسیر و جمع‌بندی» مورد توجه خواهد بود و در مرحله چهارم که آخرین مرحله است بحث‌هایی را که مکمل این مطالب است تحت

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۸

عنوان «توضیحات» خواهیم داشت، و این طرز ورود و خروج در بحث‌ها را تا آخر کتاب به همین سبک به خواست خدا ادامه

می‌دهیم.

آیات

۱- بِسم اللَّه الرَّحمنِ الرَّحیم (تمام سوره‌های قرآن جز سوره برائت)

۲- إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذی خَلَقَ (علق/ ۱)

۳- وَقالَ أرکَبُوا فِیها بِسمِ اللَّه مَجراها وَمُرْساها انَّ ربّی لَغَفُورٌ رَحیم (هود ۴۱)

۴- قالَتْ یا أَیُّها الْمَلأُ انِّی الْقِیَ الیَّ کِتابٌ کَریمٌ- انَّهُ مِن سُلَیمانَ وَانَّه بِسمِ اللَّه الرَّحمن الرَّحیم- الّا تَعْلُوا عَلیَّ وَأتُونی مُسلِمین (نمل/ ۲۹ و ۳۰ و ۳۱)

ترجمه

۱- به نام خداوند بخشنده مهربان

۲- بخوان بنام پروردگارت که آفرید

۳- (نوح) گفت: به نام خدا بر آن کشتی سوار شوید، و هنگام حرکت و توقف آن، یاد او کنید که پروردگارم آمرزنده و مهربان است.

۴- (ملکه سبا) گفت: ای اشراف! نامه با ارزشی به سوی من افکنده شده!، این نامه از سلیمان است، و چنین می‌باشد: به نام خداوند بخشنده مهربان، پیام من این است که برتری جویی نسبت به من نکنید و به سوی من آیید در حالی که تسلیم (حق) هستید!

***

شرح مفردات

اسم- بسیاری از علمای لغت معتقدند که این واژه در اصل از ماده «سمو» (بر وزن عُلّو) به معنی ارتفاع و بلندی گرفته شده، و از آنجا که نامگذاری سبب معرفت و شناخت و علّو مقام هر چیز است واژه اسم در این معنی به کار

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۹

رفته.[۲۶]

«رحمان» و «رحیم»- این دو واژه از ماده «رحمت» گرفته شده، و معروف این است که «رحمان» کسی است که رحمتش عام است، و همگان را شامل می‌شود، در حالی که «رحیم» به کسی گفته می‌شود که رحمتش خاص است، بنابراین رحمانیت خداوند سبب شده است که فیض نعمتش دوست و دشمن، و مؤمن و کافر را شامل شود، ولی رحیمیت او ایجاب می‌کند که مؤمنان را مشمول مواهب خاصی در دنیا و آخرت قرار دهد که دور افتادگان از خدا و بی خبران از آن محرومند.

شاهد این تفاوت امور زیر است:

۱- «رحمان» صیغه مبالغه است، و رحیم صفت مشبهه، و صیغه مبالغه تأکید بیشتری را می‌رساند و دلیل بر گستردگی این نوع رحمت است، ولی بعضی هر دو را صفت مشبهه و یا هر دو را صیغه مبالغه دانسته‌اند، اما با این حال تصریح کرده‌اند که رحمان مبالغه بیشتری را می‌رساند.[۲۷]

۲- بعضی نیز گفته‌اند چون «رحیم» صفت مشبهه است و دلالت بر ثبات و استمرار دارد مخصوص مؤمنان است ولی «رحمان» که صیغه مبالغه است چنین دلالتی ندارد.

۳- «رحمان» نام مخصوص خداست و به غیر او اطلاق نمی‌شود، در حالی که «رحیم» هم به او گفته می‌شود و هم به غیر او، و این دلیل بر آن است که مفهوم «رحمان» رحمت گسترده‌تری است.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۰

۴- این قاعده در ادبیات عرب معروف است که «زِيادةُ المّباني تَدُلُّ عَلى زِيادَةِ المَعانِي؛ واژه‌ای که حروفش بیشتر است مفهوم آن نیز بیشتر است و چون «رحمان» پنج حرفی، و «رحیم» چهار حرفی است بنابراین مفهوم رحمان وسعت بیشتری دارد».[۲۸]

۵- این تفاوت را بعضی، از آیات قرآن نیز استفاده کرده‌اند، زیرا «رحمان» در قرآن غالباً به صورت مطلق آمده، در حالی که «رحیم» در بسیاری از موارد مقید است، مانند «انَّ اللَّه بِالنّاسِ لَرَؤوفٌ رَحيمٌ خداوند نسبت به مردم مهربان و رحیم است» (بقره ۱۴۳) «وَكانَ بِالْمُؤمِنينَ رَحيما؛ خداوند نسبت به مؤمنان رحیم است» (احزاب ۴۳) «انَّ اللَّه كانَ بِكُمْ رَحيما؛ «خداوند نسبت به شما رحیم است» (نساء ۲۹)

در حالی که «رحمان» بدون این قیود ذکر شده و دلیل بر عمومیت رحمت او است.

۶- بعضی از روایات نیز شاهد این تفاوت است، در حدیث پر معنایی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «الرَّحمنُ اسْمٌ خاصٌ بِصِفَةٍ عامَّةٍ، وَالرَّحيمُ اسمٌ عامٌ بِصِفَةٍ خاصَّةٍ؛ «رحمن» اسم خاص است (مخصوص خداوند) اما با وصفی عام (مفهوم رحمتش دوست و دشمن را در بر می‌گیرد) ولی رحیم اسم عام است به صفت خاص (این اسم هم بر خداوند و هم غیر او اطلاق می‌شود، ولی مفهومش رحمتی است مخصوص مؤمنان)».[۲۹]

اما با تمام اینها نمی‌توان انکار کرد که گاهی این دو واژه به یک معنی به کار می‌رود، مانند آنچه در دعای عرفه از امام حسین علیه السلام نقل شده است: «يا رحمنَ الدُّنيا وَالآخِرَةَ وَرَحْيمَهُما؛ ای خدایی که رحمان دنیا و آخرت و رحیم هر دویی» ولی این ممکن است یک استثنا بوده باشد، بنابراین منافاتی با تفاوت فوق ندارد.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۱

۴ و ۵- «مَجراها» وَ «مُرساها»

این هر دو واژه اسم زمان یا اسم مکان است به معنای «موقع حرکت» و «موقت توقف» یا «محل این دو»[۳۰]

اوّلی از ماده «جریان» و دوّمی از ماده «رسو» (بر وزن رَسم) به معنی ثبات و قرار است، و لذا به کوه‌ها «رواسی» (جمع راسیه) گفته می‌شود، زیرا دارای ثبات و استقرار کامل هستند.

***

تفسیر و جمع‌بندی آیات

چرا فقط با نام خدا شروع می‌کنیم؟!

در آیه اوّل (بسم اللَّه الرحمن الرحیم) که در آغاز تمام سوره‌های قرآن (جز سوره برائت) آمده، اعلام می‌کنیم که کار خود را به نام خداوند رحمن رحیم آغاز می‌کنیم، و در انجام برنامه‌های خویش از او یاری می‌جوییم.[۳۱]

کار و برنامه ما هرچه باشد فانی و ناپایدار است، محدود و کوچک است، اما هنگامی که آن را به ذات پاکی پیوند می‌دهیم که پایدار و جاویدان و نامحدود و بی‌انتها است، رنگ او را به خود می‌گیرد، و از عظمت و جاودانگی او بهره‌مند می‌شود.

نیروی ما هرچه باشد ضعیف است، اما هنگامی که این قطره‌های ناچیز به اقیانوس پر عظمت قدرت الهی ضمیمه شود عظمت پیدا می‌کند، و روح و

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۲

درک و آمادگی تازه‌ای به ما می‌بخشد، و این است رمز بسم اللَّه در آغاز هر کار!

***

در آیه دوّم سخن از خطاب «جبرئیل امین» در آغاز بعثت به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است، آنجا که پیامبر را در آغوش گرفت و فشرد، و گفت: «بخوان بنام پروردگارت که جهان را آفرید».

و به این ترتیب جبرئیل نیز نخستین برنامه رسالت خود را به هنگام بعثت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با نام خدا شروع کرد.

***

آیه سوّم از داستان نوح سخن می‌گوید: هنگامی که لحظه طوفان و مجازات‌های کوبنده الهی نسبت به قوم کافر و سرکش فرا رسید و کشتی را آماده حرکت ساخت و به یاران اندک خود که از هشتاد نفر تجاوز نمی‌کردند دستور داد سوار کشتی شوند، و گفت: «به نام خدا بر آن کشتی سوار شوید، هم حرکت شما با نام خدا باشد، و هم توقف شما با یاد او» سپس از غفران و رحمت الهی کمک می‌گیرد و می‌گوید: «انَّ ربِّی لَغَفُورٌ رَحیمٌ».

***

در آخرین آیه سخن از نامه است که «سلیمان»، بعد از آن‌که «هد هد» او را از قوم «سبا» و بت‌پرستی آنان با خبر ساخت، برای ملکه سبا نوشت.

هنگامی که این نامه به دست ملکه سبا رسید اطرافیان و درباریان را جمع کرد و به آنها گفت: «این نامه با ارزشی است که از سلیمان به من رسیده است، و مضمون آن این است: به نام خداوند بخشنده مهربان، برتری جویی بر من نکنید و به سوی من آیید و تسلیم حق باشید».

***

از مجموع چهار آیه فوق به خوبی استفاده می‌شود که آغاز هر کار باید به نام خدا صورت گیرد، خواه این کار تعلیم و هدایت الهی باشد (مانند سوره‌های قرآن) یا نیایش بندگان در برابر ذات پاک او (سوره حمد) یا آغاز دعوت رسالت

پیام قرآن، ج۱، ص: ۴۳

و نخستین پیام وحی (مانند آغاز سوره علق) و یا این کار آغاز حرکت برای نجات از بحران و طوفان و آغاز توقف برای پیاده شدن از کشتی و شروع برنامه جدید باشد (مانند داستان نوح) و یا آغاز نامه و دعوت به تسلیم در برابر حق (مانند نامه سلیمان برای ملکه سبا).

خلاصه خواه آغاز کار از سوی «خدا» باشد، یا از سوی «خلق» یا از سوی «جبرئیل» باشد، و یا پیامبرانی همچون «نوح» و «سلیمان» یا افرادی عادی انسان‌ها همه در آغاز هر کار بدون استثنا باید به نام او شروع کنند، و خود را به ذات پاک او مرتبط سازند و از این دریای بیکران علم و قدت آگاهی و توانایی جویند.

و این است معنای حدیث معروف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم «کُلُّ أَمْرٍذِی بالٍ لَم یُذْکَرْفِیهِ بِسم اللَّه فَهُوَ أَبْتَرْ؛ «هر کار با اهمیّتی نام خدا بر آن برده نشود بی‌عاقبت و نافرجام است».[۳۲]

نکته قابل توجه این‌که اوصافی که بعد از نام خدا در آیات فوق ذکر شده درست مناسب همان کاری است که بسم اللَّه در آغاز آن گرفته، مثلًا در داستان نوح سخن از «غفور و رحیم» بودن خداوند به میان آمده، که اشاره‌ای است به شمول رحمت الهی نسبت به یاران نوح، و در داستان نزول اوّلین بارقه وحی سخن از خداوندی به میان آمده که خالق انسان و مربی و پروردگار اوست، و می‌دانیم مسأله وحی نیز آغاز یک تربیت است، بنابراین «تربیت تشریعی» با «تربیت تکوینی» هماهنگ می‌شود.

و به هر حال استفاده از اوصاف مناسب آموزشی است برای همه ما و همه انسان‌ها به هنگام یاد خدا در آغاز کارها.

پیام قرآن، ج۱، ص: ۴۴

توضیحات

۱- اهمیّت فوق‌العاده «بسم‌اللَّه»

در روایات اسلامی به قدری به این آیه از قرآن مجید اهمیّت داده شده است که آن را چیزی هم ردیف «اسم اعظم الهی» معرفی می کند، چنان‌که در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «بِسم اللَّه الرَّحمن الرَّحیم أَقْرَبُ الی اسمِ اللَّهِ الأَعَظَمِ مِنْ ناظِرِ الْعَیَنِ الی بَیاضِها؛ بسم اللَّه الرحمن الرحیم به اسم اعظم خدا نزدیکتر است از مردمک چشم به سفیدی آن»![۳۳]

و در حدیث دیگری از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام آمده است: «اقرب من سواد العین الی بیاضها؛ از سیاهی چشم به سفیدی آن نزدیکتر است».[۳۴]

اهمیّت شروع به «بسم اللَّه» تا آن حد است که از بعض از روایات استفاده می‌شود که در صورت ترک آن ممکن است انسان مشمول مجازات‌های الهی گردد، چنانکه در حدیثی می‌خوانیم: عبداللَّه بن یحیی وارد مجلس امیرمؤمنان علی علیه السلام شد و در برابر او تختی بود، حضرت دستور فرمود روی آن بنشیند، ناگهان تخت واژگون شد و او به زمین افتاد و سرش شکست و خون جاری شد.

امیر مؤمنان علیه السلام دستور داد آب آوردند و خون را شستند سپس فرمود نزدیک بیا دست مبارک را بر آن گذاشت نخست احساس درد شدید کرد، و بعد شفا یافت! سپس فرمود: «شکر خدایی را که گناهان شیعیان ما را در دنیا با حوادث ناگواری که برای آنها پیش می‌آید می‌شوید و پاک می کند»!

«عبداللَّه» عرض کرد: ای امیرمؤمنان! مرا آگاه کردید، اگر بفرمایید من چه گناهی مرتکب شده‌ام که این حادثه ناگوار برایم پیش آمد تا دیگر تکرار نکنم خوشوقت می‌شوم، فرمود: هنگامی که نشستی «بسم اللَّه الرحمن الرحیم»

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۵

نگفتی، مگر نمی‌دانی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از ذات پاک پروردگار برای من چنین نقل فرموده: «هرکار با اهمیّتی بسم اللَّه در آن گفته نشود نافرجام و بی‌عاقبت است».

عبداللَّه گفت: فدایت شوم من بعد از این هرگز آن را ترک نمی کنم.

امام فرمود: «در این صورت بهره‌مند و سعادتمند خواهی شد».[۳۵]

ولی می‌دانیم «اسم اعظم» یا «بسم اللَّه» که فوق‌العاده به آن نزدیک است تنها الفاظی نیست که بر زبان جاری شود، و چنین نیست که فقط با تلفظ به آنها مشکلات حل گردد، درهای خیرات و برکات گشوده شود، و نابسامانی‌ها سامان یابد، بلکه تخلّق به آنها شرط است.

یعنی باید مفهوم «بسم اللَّه» در روح و جان انسان پیاده شود، به هنگامی که این جمله را بر زبان جاری می کند تمام وجود خویش را در پناه خدا ببیند، و از ذات پاکش با تمام هستی خویش مدد طلبد. این نکته نیز قابل توجه است که نه تنها در گفتن که در نوشتن نیز تأکید شده است با نام خدا شروع کنند، همان‌گونه که در نامه سلیمان به بلقیس آمده بود.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «لا تَدَعِ الْبَسْمَلَةَ وَ لَوْ کَتَبْتَ شِعْراً؛ بسم اللَّه را ترک مکن ولو یک شعر بنویسی» سپس افزود: قبل از اسلام نامه‌های خود را جمله «بِسمِکَ اللّهُمَّ» آغاز می کردند، هنگامی که آیه «إنَّهُ مِن سُلَیمان و إنَّه بسمِ اللَّه الرّحمنِ الرّحیم» نال شد، نامه‌های خود را با «بسم اللَّه» آغاز کردند.[۳۶]

در حدیث دیگری می‌خوانیم که امام علی الهادی علیه السلام به یکی از کارگزاران خود مسائل متعددی را خاطر نشان ساخت، بعد به او فرمود: حال بگو ببینم چه می گویی؟ او نتوانست آنچه را شنیده بود تکرار کند، امام دوات را پیش کشید و نوشت «بسم اللَّه

الرحمن الرحیم ان شاء اللّه به خاطر داشته باش که همه کارها به دست خداست ...»

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۶

او می گوید: من این ماجرا را که دیدم تبسّم کردم، امام فرمود: چرا تبسّم کردی؟

عرض کردم خیر است.

فرمود: توضیح بده

گفتم: فدایت شوم این کار شما مرا به یاد حدیثی که یکی از اصحاب از جدّت علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل کرد انداخت، او هنگامی که دستور برای انجام کاری می‌داد می‌نوشت بسم اللّه الرحمن الرحیم به خاطر داشته باش ان شاء اللّه ... (سپس مطالب مورد نیاز را می‌نوشت) لذا تبسّم کردم.

امام به من فرمود: «لَوْ قُلْتُ انَّ تارِکَ التَّسْمِیَةِ کَتارِکِ الصَّلاةِ لَکُنْتُ صادِقاً؛ اگر بگویم ترک کننده بسم اللّه مانند ترک کننده نماز است راست گفته‌ام».

اهمیّت «بسم اللّه» تا آن اندازه است که در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: «اذْا قالَ الْمُعلِّمُ لِلصَّبِیِّ بسم اللّه الرحمن الرحیم (و قالَ الصِّبیُّ بسم اللّه الرحمن الرحیم) کَتَبَ اللّه بَرائَةً لِلصَّبِیِّ وَبَرائَةً لأَبَوَیْهِ وَ بَرائَةً لِلمُعَلِّم؛ هنگامی که معلم به کودک بگوید: بسم اللّه الرحمن الرحیم (و او تکرار کند) خداوند فرمان آزادی از دوزخ برای کودک و پدر و مادرش و معلّم می‌نویسد».[۳۷]

این سخن را با گفتاری که در میان جمعی از مفسّران مشهور است پایان می‌دهیم: معانی تمام کتب آسمانی در قرآن جمع است.

و معانی تمام قرآن در سوره حمد

و معانی تمام سوره حمد در بسم اللّه

و معنای بسم اللّه در همان باء جمع است![۳۸]

تمرکز مفاهیم قرآن و کتب آسمانی در «باء بسم اللّه» ممکن است از این جهت باشد که تمام مخلوقات در عالم آفرینش، و تمام تعلیمات در عالم تشریع، همه با استمداد از ذات پاک خدا تحقق می‌یابد چرا که علة العلل در تمام عوالم او است، و می‌دانیم «باء بسم اللّه» برای استعانت و یاری جستن از خداست، و این

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۷

مطلبی است شایان دقت و تأمل.

***

۲- آیا بسم اللّه جزء تمام سوره‌های قرآن است؟

مفسّران و علمای علوم قرآن معمولًا در شمارش آیات سوره‌ها «بسم اللّه» را یکی از آیات سوره به حساب نیاورده‌اند، جز در سوره حمد که تقریباً به اتفاق و اجماع همه فقها بسم اللّه جزء آن است، و لذا عدد آیات سوره «حمد» را «هفت آیه» شمرده‌اند که یکی از آنها بسم اللّه است.

و نیز یکی از نام‌های معروف این سوره «السَّبْعُ الْمثانی» است («سبع» به خاطر آیات هفتگانه آن، و تعبیر به «مثانی» به خاطر این که این سوره به لحاظ اهمیّتش دو بار بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده است).

ولی به هر حال نوشتن «بسم اللّه» در تمام قرآن‌های قدیم و جدید دلیل قاطعی بر جزئیت آن نسبت به هر سوره است.

از «عبداللّه بن عمر» نقل شده است که وقتی نماز را آغاز می‌کرد بعد از تکبیر بسم اللّه الرحمن الرحیم می گفت ... و می گفت اگر

بسم اللَّه را نخوانیم پس چرا در قرآن نوشته شده است؟![۳۹]

«سیوطی» دانشمند معروف اهل سنت روایات زیادی در مورد جزء بودن بسم اللَّه در سوره حمد، در جلد اوّل تفسیر «در المنثور» آورده است.

روایات متعددی نیز از طرق اهل بیت و ائمه هدی علیهم السلام در جزء بودن بسم اللَّه نسبت به سوره حمد و سایر سوره‌های قرآن وارد شده است، و لذا اجماع و اتفاق علمای شیعه بر جزئیت آن در تمام موارد است.[۴۰]

به عنوان نمونه در حدیثی از طرق اهل سنت از «جابر بن عبداللَّه» می‌خوانیم که می گوید: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: «هنگامی که به نماز برمی‌خیزی چگونه

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۸

قرائت نماز را می‌خوانی» جابر می گوید: عرض کردم: «می گویم الحمد للَّه‌رب العالمین (و بسم اللَّه را ترک می کنم) پیغمبر فرمود: بسم اللَّه الرحمن الرحیم را بگو».

مخصوصاً برای رفع هرگونه سوء تفاهم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اصرار داشت که در بسیاری از نمازها «بسم اللَّه» را بلند بخواند، عایشه می گوید: «انَّ رَسُولَ اللَّه صلی الله علیه و آله و سلم کانَ یَجْهَرُ بِبِسْمِ اللَّه الرَّحمنِ الرَّحیم؛ رسول خدا همواره بسم اللَّه را بلند می‌خواند»[۴۱].

در حدیث دیگری آمده است که یکی از یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می گوید: من پشت سر آن حضرت نماز می‌خواندم او بسم اللَّه را در نماز مغرب و عشا و صبح و نماز جمعه مخصوصاً بلند می‌خواند.[۴۲]

جالب توجه این‌که در روایتی که بیهقی نقل کرده، می‌خوانیم: «معاویه» با مردم مدینه نماز می‌خواند، بسم اللَّه الرحمن الرحیم را در اوّل سوره حمد تلاوت کرد، ولی در سوره بعد از آن نخواند و تکبیر نیز نگفت تا به رکوع رفت، هنگامی که سلام نماز را گفت، گروهی از مهاجرین از صفوف جماعت از هر طرف به او اعتراض کردند، و گفتند: «اسَرَقْتَ الصَّلَاةَ امْ نَسیت»؟؛ آیا از نماز دزدیدی، یا فراموش کردی»؟! «و معاویه بعد از آن هر وقت نماز می‌خواند بسم اللَّه را برای سوره بعد از حمد نیز قرائت می کرد».[۴۳]

ولی با این همه جای تعجب است که گروهی از علمای سنت هنوز بسم اللَّه را در نماز حتی در سوره حمد ترک می کنند و یا آن را آهسته می‌خوانند!

قابل توجه این‌که «فخر رازی» در تفسیر خود شانزده دلیل برای اثبات این حقیقت که بسم اللَّه الرحمن الرحیم جزئی از سوره حمد است بیان کرده که بسیاری از آنها روایاتی است که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۹

مفسّر معروف «آلوسی» در «روح البیان» هر چند این دلایل را زیر سئوال برده ولی به هر حال تصریح می کند که بسم اللَّه آیه مستقلی از قرآن است هر چند جزء سوره حمد نیست![۴۴]

بنابراین در حقیقت او این مطلب را پذیرفته که بسم اللَّه جزء قرآن است ولی معلوم نیست چرا اصرار دارد که آیه مستقلی باشد، و نه جزء سوره حمد؟

در هر صورت چیزی از این روشن‌تر نیست که «بسم اللَّه» در تمام قرآن‌ها در طول تاریخ اسلام، در آغاز همه سوره‌ها، جز سوره برائت، نوشته شده است، و این چیزی است که مسلماً به دستور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده، و نمی‌توان پذیرفت که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور داده باشد چیزی را که جزء قرآن نیست در لابه‌لای آیات قرآن وارد کنند، بنابر این به هیچ بهانه‌ای نمی‌توانیم «بسم اللَّه» را از سوره‌ها جدا کنیم که این نوعی تحریف قرآن است.

به همین دلیل امام باقر علیه السلام درباره این‌گونه اشخاص می‌فرماید:

«سَرَقُوا اکْرَمَ آیَـةٍ فی کِتابِ اللَّه: بِسْمِ اللَّه الرَّحْمنِ الرَّحیم؛ آنها با ارزش‌ترین آیه قرآن «بسم اللَّه الرحمن الرحیم» را سرقت کردند»![۴۵]

و امام صادق علیه السلام می‌افزاید: «ما لَهُمْ قاتَلَهُمُ اللَّه عَمَدُوا الی اعْظَمِ آیةٍ فی کِتابِ اللَّه فَزَعَمُوا انَّها بِدْعَةٌ اذا اظْهَرُوها وَ هِیَ بِسْمِ اللَّه الرحمن الرحیم!؛ خداوند آنها را بکشد آنها به مخالفت با بزرگترین آیه قرآن برخاستند، و گمان کردند اگر آن را آشکار بگویند بدعت است، و آن بسم اللَّه الرحمن الرحیم است».[۴۶]

و به همین جهت ائمه اهل بیت علیه السلام اصرار داشتند که مخصوصاً بسم اللَّه را در تمام نمازهای شب و روز جهراً و با صدای بلند بخوانند، تا این بدعت زشت و شوم درهم شکسته شود.

کوتاه سخن این‌که: اهمیّت «بسم اللَّه» در میان آیات قرآن از آن روشن‌تر است که نیاز به بحث داشته باشد، و به همین دلیل باید به آن اهمیّت فراوان داد.

پیام قرآن، ج۱، ص: ۵۰

متأسفانه بعضی از افراد بی‌سلیقه به خاطر این‌که مبادا نوشته‌های آنها به دست افراد بی وضو برسد، و یا زیر دست و پا، و یا کوچه و بازار بیفتد از نوشتن بسم اللَّه در آغاز نامه‌ها و نوشته‌ها، خودداری می‌کنند، و یا به جای آن چند نقطه می‌گذارند، غافل از این‌که اگر این امور ایرادی داشته باشد حذف کردن بسم اللَّه و سانسور کردن اسم خدا ایرادش به مراتب بیشتر است.

ما مأموریم بنویسیم، و در حفظ و احترام آن نیز بکوشیم، و اگر دیگران احترام لازم را رعایت نکنند ما مسئول کار آنها نیستیم و ما نباید بسم اللَّه را به این بهانه حذف کنیم که ضررش بیشتر است.

لذا در تواریخ آمده است. نخستین بار که دراسلام سکه عمومی و مستقل زده شد در زمان «عبدالملك بن مروان» و به دستور امام باقر علیه السلام بود، در یک طرف آن سکه «لا الهَ الَّا اللَّه» و در طرف دیگر «مُحَمَّد رَسُول اللَّه صلی الله علیه و آله و سلم» نوشته شده بود، و روشن است که این سکه به دست هرکس می‌افتاد، حتی غیر مسلمانانی که در محیط اسلام زندگی داشتند، و هرگز این ملاحظات که مبادا هتک به این نام‌های مقدّس شود یا بدون وضو دست بر آن بگذارند مانع از ضرب سکه یا شعارهای زنده اسلامی نمی‌شد و نباید بشود.[۴۷]

***

۳- چرا در آغاز سوره برائت بسم اللَّه نیست؟

پاسخ این سؤال صریحاً در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام چنین نقل شده است:

«لَمْ تُنْزَلْ بسم اللَّه الرحمن الرحیم عَلی رَأسِ سُورَةِ بَراءة لِانَّ بِسم اللَّه لِلْأَمانِ وَالرَّحْمَةِ، و نُزِلَتْ براءة لِرَفْعِ الْامانِ، وَالسَّیْف؛ بسم اللَّه الرحمن الرحیم در آغاز سوره برائت نازل نشده است، زیرا «بسم اللَّه» برای امان و رحمت است، و سوره برائت برای رفع امان (از کفار پیمان شکن) نازل شده و شمشیر در آن نهفته است»![۴۸]

پیام قرآن، ج۱، ص: ۵۱

جمعی عقیده دارند که این سوره دنباله سوره انفال است، چرا که در سوره انفال سخن از پیمان‌هاست، و در این سوره سخن پیرامون الغای پیمانِ، پیمان شکنان است، و به همین دلیل «بسم اللَّه» در میان آن دو ذکر نشده.

این معنی در روایتی از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «الانفال و براءة واحدة؛ سوره انفال و برائت یکی است!».[۴۹]

این احتمال نیز داده شده که خداوند مخصوصاً برای تبیین این حقیقت که «بسم اللَّه» جزء تمام سوره‌های قرآن است آن را در آغاز این سوره نازل نفرموده است.

جمع میان این سه فلسفه نیز کاملًا ممکن است.

درباره «بسم اللَّه» مخصوصاً در مورد ذبح حیوانات آیات متعددی در قرآن وجود دارد که در جای دیگر باید از آن سخن گفت.

***

۴- نام خدا را با نام غیر او قرین نکنید!

از آن‌جا که قادر مطلق، و رحمن و رحیم واقعی، تنها ذات پاك خداست، و عالم هستی سفره احسان اوست، و هرکس هرچه دارد از او دارد، باید فقط از او استمداد جست، و به نام او آغاز کرد، آیات مربوط به «بسم اللَّه» و روایاتی که در این زمینه وارد شده نیز همه بر همین معنا تأکید می کند.

بنابراین کسانی که غیر نام خدا را در کنار نام او می‌نهند، مانند طاغوتیانی که نام‌های سلاطین جبّار و خود کامه را در کنار نام او می‌نهادند و بنام خدا و بنام آنها افتتاح و آغاز می کردند، و یا کسانی که بنام «خدا» و «خلق» برنامه‌های خود را شروع می کنند، در حقیقت گرفتار نوعی شرك هستند، حتی نام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را نیز در این زمینه نمی‌توان در کنار نام خدا قرار داد، و گفت بنام خدا

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۵۲

و پیامبرش.

در حدیثی در تفسیر امام حسن عسکری آمده است که روزی رسول اللَّه صلی الله علیه و آله و سلم با امیرمؤمنان علی علیه السلام نشسته بود این جمله به گوشش رسید که شخص می گوید «ماشا اللَّه و شاءَ محمّد؛ آنچه خدا بخواهد و محمد بخواهد» و دیگری می گوید:

«ماشاء اللَّه و شاء علی؛ آنچه خدا بخواهد و علی بخواهد».

رسول خدا فرمود: «لا تَقْرِنوا مُحَمَّداً وَلا عَلیاً باللَّه عزوجل؛ نام محمّد و علی را قرین نام خداوند متعال قرار ندهید».

سپس افزود: ولی (اگر می‌خواهید) بگویید: «ماشاء اللَّه ثم شاء محمّد، ما شاء اللَّه ثم شاء علی؛ چیزی که خدا بخواهد، سپس چیزی که محمد یا علی اراده کند» بدانید مشیّت خدا آن چنان مشیّت قاهر و غالبی است که چیزی مساوی و مشابه و قرین ندارد، محمّد در دین خداوند و در برابر قدرت او همانند پرنده است که در این ممالك گسترده پرواز می کند و همچنین علی.[۵۰]

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۵۳

مسأله معرفت (شناخت)

اشاره

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۵۴

اشاره:

نخستین مسأله‌ای که انسان در تمام بحث‌های علمی با آن روبه‌رو است همین مسأله شناخت و معرفت است.

و نخستین سؤال‌هایی که قبل از هر سؤال دیگر در ذهن انسان جوانه می‌زند این سؤالات است:

۱- آیـا در خـارج از وجـود مـا جهـانی وجـود دارد، یـا آنچه را می‌بینیم هماننـد رؤیاهـایی است که در حـال خـواب در نظر مجسـم می‌شود، و جهان خارجی خواب و خیالی بیش نیست؟!

۲- اگر چنین جهانی وجود دارد آیا برای ما امکان راه‌یابی به این دنیای خارجی و معرفت و شناخت آن هست یا نه؟!

۳- اگر پاسـخ دو سؤال فـوق مثبـت است، یعنی هم جهـان در بیرون وجـود مـاست و هم شـناخت آن امکـان دارد، این سؤال پیش می‌آید که طرق و منابع شناخت آن کدام است؟

از طریق استدلال‌های عقلی؟

از طریق تجربه و علوم تجربی؟

از طریق وحی یا طرق دیگر؟ و کدامیک از این طرق مطمئن‌تر است؟

۴- از همه اینها گذشته با چه ابزاری باید این جهان را شناخت؟

۵- سپس این مسأله مطرح می‌شود که بعـد از قبول مسائل فوق چه اموری می‌توانـد زمینه‌های معرفت و شـناخت را در انسان تقویت کند، و روح و جان را آماده معرفت سازد؟

و چه موانعی بر سر راه شناخت وجود دارد، و انسان را از معرفت واقعیت‌های عالم هستی باز می‌دارد و به گمراهی می‌کشاند؟

***

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۵۵

* آیا جهانی در خارج از ذهن ما وجود دارد؟

در مورد مسأله اوّل (یعنی وجود جهانی بیرون ذهن و اندیشه ما) فلاسفه به دو گروه تقسیم شده‌اند:

۱- «واقع گرایان» (رئالیست‌ها)

۲- «پندارگرایان» (ایده آلیست‌ها)

گروه دوّم در واقع شاخه‌ای از سوفسـطاییان هسـتند که همه حقایق را منکرند، بلکه بعضی معتقدند سوفسطاییان همان پندار گرایانند که اصـل وجود خویشـتن و ذهن را قبـل دارنـد، و بقیه را خواب و خیـال می‌داننـد، وگرنه چگونه ممکن است انسان عاقلی همه چیز حتی وجود خود را نیز انکار کند، مگر این‌که گرفتار بیماری روانی باشد!

به هر حـال برای پی‌بردن به وجـود خـارجی اشـیا بهـترین راه این است که این امر را موکول به وجـدان کنیم، وجـدان عمومی مردم جهان و تمامی عقلا و خردمندان، و حتی وجدان خود ایده آلیست‌ها که همه چیز را منکرند شاهد این مدعاست.

زیرا همه انسان‌ها هنگامی که تشـنه می‌شوند به سراغ آب می‌روند، یعنی عملًا وجود تشنگی، وجود آب، و تأثیر آب در رفع تشنگی را همه، حتی کودکان و حتی حیوانات قبول دارنـد، سوفسـطاییان نیز در عمل با دیگران هیـچ تفاوتی ندارنـد. و یا هنگامی که انسان می‌خواهـد از خیابان پر رفت و آمـدی عبور کند نخست در کنار خیابان می‌ایستد، به طرف چپ و راست نگاه می‌کند، وسایل نقلیه یکی پس از دیگری می‌آینـد و می‌گذرنـد، خیابـان کمی خلوت و آمـاده عبور می‌شود، و او بـا احتیـاط از خیابـان می‌گـذرد، مبـادا تصادفی پیش آید و او را مجروح و گرفتار کند.

این طرز عمل در میان واقع گرایان و پندارگرایان یکسان است، یعنی همه آنها عملًا وجود خارجی خیابان، اتومبیل‌ها، خطرات ناشی از تصادف و بسیاری از

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۵۶

مسائل دیگر را در این رابطه پذیرفته‌اند. و با دقت و احتیاط مراقب آن هستند.

یا این‌که وقتی انسان بیمار می‌شود و آثار مختلف بیماری را در خود می‌بیند، به طبیب مراجعه می‌کند، طبیب دستور آزمایش می‌دهد. و بعد از انجام آزمایش‌ها، دستورات دارویی و غذایی می‌نویسد، و دقیقاً همه را زمان‌بندی و اندازه‌گیری می‌کند، و بیمار نیز برای به دست آوردن سلامت از دست رفته، خود را موظّف به رعایت همه این دستورات می‌بیند.

در تمام این امور «رئالیست‌ها» و «ایده آلیست‌ها» یکسانند، یعنی همگی از طریق درک وجدانی، نسبت به بیماری خود واکنش نشان می‌دهند، و ده‌ها واقعیت عینی را از آثار بیماری گرفته، تا وجود طبّ و طبیب، و آزمایش‌ها، و مواد دارویی و غذایی را، پذیرا می‌شوند.

به همین دلیل می‌گوییم: «ایده آلیست‌ها در عمل رئالیست هستند»! و پندارگرایان به هنگامی که وارد صحنه زندگی می‌شوند تمام سخنان خود را فراموش کرده، و خویش را با واقعیت‌های عینی روبه‌رو می‌بینند، و موافق آن عکس العمل نشان می‌دهند.

قرآن مجید نیز در آیات خود به وضوح بر این معنا صحه نهاده، و سرتاسر آیات قرآن از واقعیت‌های عینی خارجی، آسمان و زمین، انسان‌ها و فرشتگان، جهان طبیعت و ماورای طبیعت دنیا و آخرت خبر می‌دهد.

و به قدری این مطلب از دیدگاه قرآن آشکار و روشن است که نیاز بیشتری به بحث درباره آن نمی‌بینیم، لذا این مسأله را همین‌جا پایان داده، و به سراغ مسأله دوّم امکان معرفت و شناخت می‌رویم.[۵۱]

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۵۷

قرآن و لزوم معرفت (۴۰ نکته قرآنی درباره اهمیّت علم و آگاهی)

اشاره

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۵۸

اشاره:

قرآن مجید نه تنها مسأله شناخت و معرفت انسان را نسبت به جهان خارج یک امر ممکن می‌شمرد بلکه آن را از اهم واجبات معرفی می‌کند.

قرآن با انواع بیانات صریح، ظاهر، و کنایی، پیروان خود را به فراگیری علم و دانش و شناخت رازهای هستی و اسرار عالم آفرینش دعوت می‌کند.

بررسی تعبیرات قرآن در این زمینه افق تازه‌ای در برابر چشمان ما می‌گشاید، و مسأله معرفت و شناخت را در سطحی بسیار بالا به عنوان یک وظیفه قطعی منعکس می‌کند.

جالب این‌که: این دعوت در زمان و مکانی صورت گرفت که ابرهای سیاه و تاریک جهل و بی‌خبری افق را پوشانده بود، و به راستی عمق و گستردگی این تعبیرات قبل از هر چیز دلیل عظمت قرآن و حقانیت آورنده آن است.

با توجه به این نکته به سراغ تعبیرات مختلف قرآن در این زمینه می‌رویم.

این دعوت به صورت‌های کاملًا متنوعی است که «چهل نمونه» آن را از آیات مختلف جمع‌آوری کرده‌ایم، و هریک از این چهل نمونه این مسأله سرنوشت ساز را از زوایه خاصی مورد توجه قرار می‌دهد.

ضمناً به تناسب این آیات روایات ارزنـده‌ای در پاورقی‌ها آمـده است که هماهنگی کامل «کتاب» و «سـنت» را در این زمینه روشـن می‌سازد.

***

۱- لزوم فراگیری علم

در ۲۷ آیه از قرآن مجیـد با اسـتفاده از جمله «اعلموا» (بدانید) دعوت صـریح به فراگیری علم شده است که نمونه‌هایی از آن را ذیلًا می‌خوانیم.

۱- «فَاعْلَمُوا انَّ اللَّه عَزیزٌ حکیمٌ؛ بدانید خداوند شکست‌ناپذیر و حکیم

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۵۹

است» (بقره ۲۰۹)

۲- «وَاعْلَمُوا انَّ اللَّه بِکُلِ شَیءٍ عَلیمٌ؛ بدانید خداوند بر هر چیزی آگاه است» (بقره ۲۳۱)

۳- «وَاعْلَمُوا انَّ اللَّه بِما تَعْمَلُونَ بَصیرٌ؛ بدانید خداوند به هر کاری انجام می‌دهید بینا است» (بقره ۲۳۳)

۴- «اعْلَمُوا انَّ اللَّه یُحْیِی الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها؛ بدانید خداوند زمین را بعد از مردنش زنده می‌کند» (حدید ۱۷)

۵- «وَاعْلَمُوا أَنَکُمْ الَیْهِ تُحْشَرونَ؛ بدانید شما به سوی خدا محشور می‌شوید» (بقره ۲۰۳)

۶- «فَاعْلَمُوا انّما عَلی رَسُولِنا الْبَلاغُ الْمُبین؛ بدانید بر عهده رسول ما ابلاغ آشکار است» (مائده ۹۲)

۷- «وَاعْلَمُوا انَّما غَنِمتُم مِنْ شَیءٍ فَانَّ للَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ ...؛ بدانید هر غنیمتی نصیب شما می‌شود خمس آن از آن خدا و پیغمبرش ... می‌باشد» (انفال ۴۱)

۸- «اعْلَمُوا انَّمَا الْحَیاةُ الدُّنْیا لَعِبٌ وَلَهْوٌ ...؛ بدانید زندگی دنیا فقط بازی و سرگرمی ... است» (حدید ۲۰)

آیه اوّل و دوّم و سوّم توجه به «ذات» پاک خدا و صفات او اعم از «صفات ذات» و «صفات فعل» می‌دهد.

و آیه چهارم سخن از آفرینش حیات به میان می‌آورد

در آیه پنجم بحث از قیامت و رستاخیز است.

در آیه ششم سخن از نبوت و وظیفه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است.

آیه هفتم بحث از احکام عملی اسلام می‌کند.

و آیه هشـتم چهره واقعی زنـدگی دنیـا و بی‌ارزش بودن آن را مجسم می‌سازد، که وسـیله‌ای است برای دعوت به زهـد و پارسایی و نجات از دنیا پرستی و گناهان ناشی از آن.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۶۰

به این ترتیب تمـام آنچه مربوط به عقایـد و اعمال و برنامه زنـدگی است همراه با خطاب «اعْلَمُوا» مورد توجه قرار گرفته و دعوت به آگاهی هرچه بیشتر در تمام این زمینه‌ها شده است.[۵۲]

***

۲- سرزنش‌های مکرّر برترک تفکّر

گاه می‌فرماید: «افَلا تَتَفَکَّرُونَ آیا اندیشه نمی‌کنید» (انعام ۵۰)

و گاه بعد از تبیین آیات مختلف الهی اعم از تکوینی و تشریعی می‌فرماید:

«لعلهم یتفکرون اینها به خاطر آن است که شاید اندیشه کنند» (بقره ۲۱۹، اعراف ۱۷۶)

و گاه می گوید: «اوَلَمْ یَتَفَکرّوُا؛ «آیا آنها فکر و اندیشه خود را به راه نینداختند»؟

(روم ۸)

همه این تعبیرات دعوتی است به لزوم اندیشه و لزوم اندیشه دلیلی است بر امکان شناخت.[۵۳]

***

۳- تأکید بر لزوم «تعلیم» و «تعلّم»

در سوره توبه آمده است:

«فَلَوْلا نَفَرَمِنْ کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِیَتَفَقّهُوا فِی الّدینِ وَلِیُنْذِرُوُا قَوْمَهُمْ اذا رَجَعُوا الَیْهِمْ لَعَلَّهُمْ یَحْذَروُنَ؛

پیام قرآن، ج۱، ص: ۶۱

چرا از هر گروهی طایفه‌ای از آنان کوچ نمی‌کنند تا در دین آگاهی یابند، و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود آنها را انذار نمایند، شاید از مخالفت فرمان الهی حذر نمایند» (توبه ۱۲۲)

این آیه نه تنها فراگیری آیین الهی را واجب می‌شمرد بلکه تعلیم دادن آن را بعد از فراگیری نیز لازم می‌داند.

تعبیر به «نَفْر» نشان می‌دهد که منظور کوچ کردن به سوی میدان جهاد است، زیرا این تعبیر در آیات مختلف قرآن در همین معنا به کار رفته بنابراین مسلمانان موظف بودند که در غیر موارد ضرورت همگی به میدان جهاد با دشمن نروند، بلکه گروهی به جهاد روند و گروهی برای جهاد با جهل در مدینه بمانند و احکام الهی را فرا گیرند و به دیگران بعد از بازگشت تعلیم دهند.

تفسیر دیگر آیه این است که مسلمانان به دو گروه تقسیم شوند: گروهی برای حفظ مدینه در آن‌جا بمانند و گروهی که به میدان جهاد رفته‌اند آثار عظمت الهی و امدادهای غیبی و پیروزی‌های اعجازآمیز مسلمین را با چشم خود در میدان جهاد مشاهده کنند، و به هنگام بازگشت به دیگران بیاموزند.

احتمال سوّمی در تفسیر آیه نیز داده شده است که بر مردم اطراف مدینه لازم بود گروهی در شهر و آبادی خود برای حفظ نظم زندگی عمومی بمانند، و گروهی به مدینه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آیند و احکام الهی را فرا گیرند و به دیگران برسانند.[۵۴]

هریک از این تفسیرهای سه گانه مزیتی دارد که در دیگری نیست ۵۵] ولی هر

پیام قرآن، ج۱، ص: ۶۲

کدام را بپذیریم برای آنچه ما به دنبال آن هستیم تفاوتی ندارد که هم فراگیری علم واجب است و هم تعلیم دادن به دیگران، و تأکید بر این دو واجب دلیل روشنی بر امکان و لزوم مسأله معرفت و شناخت است.[۵۶]

***

۴- هدف آفرینش جهان علم و معرفت است

«اللَّهُ الَّذی خَلَقَ سَبْعَ سَمواتٍ وَ مِنَ الْارْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الْامْرُ بَیْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا انَّ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ وَانَّ اللَّه قَدْ احاطَ بِکُلِّ شَیءٍ عِلْماً؛ خداوند کسی است که هفت آسمان را آفرید، و از زمین نیز همانند آن را، فرمان او پیوسته در میان آنها نازل می‌شود، این برای آن است که بدانید خداوند بر هر چیز تواناست و علم او به همه چیز احاطه دارد» (طلاق ۱۲)

در این‌که منظور از آسمان‌های هفتگانه و زمین‌های هفتگانه چیست؟ در «تفسیر نمونه» بحث کافی داشته‌ایم ۵۷] ولی به هر حال آیه

به وضوح این حقیقت را می‌رساند که یکی از اهداف آفرینش جهان آگاه ساختن انسان‌ها از علم و قدرت خداوند و معرفت ذات و صفات اوست، و این با صراحت امکان معرفت را در سطح وسیع بازگو می کند.[۵۸]

۵- هدف بعثت انبیا تعلیم و تربیت است

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۶۳

قرآن مجید کراراً این مطلب را در مورد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یادآور می‌شود، از جمله در سوره بقره می‌فرماید: «کَما ارْسَلْنا فِیکُمْ رَسُولًا مِنْکُمْ یَتْلُوا عَلَیْکُمْ آیاتِنا و یُزَکیْکُمْ وَیُعَلِّمُکُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ یُعَلِّمُکُم ما لَمْ تَکُونُوا تَعْلَمُونَ همان‌گونه که رسولی در میان شما از خودتان فرستادیم تا آیات ما را بر شما بخواند، و شما را تزکیه کند، و کتاب و حکمت بیاموزد، و آنچه را نمی‌دانستید به شما تعلیم دهد» (بقره ۱۵۱)

همین معنا در سوره بقره ۱۲۹، و آل‌عمران ۱۶۴، و جمعه ۲ آمده است.

اگر معرفت و شناخت امکان نداشت چگونه ممکن بود یکی از اهداف مهم بعثت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را تشکیل دهد؟[۵۹]

***

۶- هدف از نزول قرآن اندیشه و تدبیر است

«کِتابٌ انْزَلْناهُ الَیْکَ مُبارَکٌ لِیَدبَّرُوا آیاتِهِ وَلِیَتَذَکَرَ اوُلُواْ لَا لْباب؛ این کتابی است پر برکت که بر تو نازل کردیم، تا در آیات آن تدبر کنند، و صاحبان مغز (و اندیشه) متذکر شوند» (ص ۲۹)

«افَلا یَتَدَبَرُونَ الْقُرآنَ امْ عَلی قلُوبٍ اقْفالُها؛ آیا آنها در قرآن تدبر نمی‌کنند یا بر دلهایشان قفل نهاده شده است»؟! (محمّد ۲۴)

«لیدبروا» از ماده «دبر» (بر وزن شتر) به معنای پشت هر چیز است، سپس به معنای تفکر و عاقبت اندیشی به کار رفته، چرا که با اندیشه، عواقب و نتایج و پشت و روی مطالب روشن می‌شود.

در آیه نخست هدف از نزول قرآن را تدبر بیان کرده، تا مردم تنها به خواندن آیات به عنوان یک سلسله کلمات مقدّس قناعت نکنند، و هدف نهایی را به

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۶۴

دست فراموشی نسپارند.

و در آیه دوّم ترک اندیشه را دلیل بر وجود قفل بر دل‌ها و از کار افتادن حس تشخیص می‌گیرد، و در هر حال این آیات دعوتی است عام به اندیشه، دعوتی که امکان شناخت را به وضوح می‌کند.[۶۰]

***

۷- هدف از معراج پیامبر معرفت بود

«سُبْحانَ الَّذِی اسْری بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ الَی الْمَسْجِدِ اْلَاقْصَا الَّذِی بَارَکْنا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا انَّهُ هُوَ السَّمیعُ الْبَصیر؛ پاک و منزه است خدایی که بنده‌اش را در یک شب از مسجد الحرام به مسجد اقصی که گردا گردش را پر برکت ساختیم، برد، تا آیات خود را به او نشان دهیم او شنوا و بیناست» (اسراء ۱)

همین معنی در سوره نجم که از معراج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخن می گوید به تعبیر دیگری آمده است:

«لَقَدْ رَآین مِنْ آیاتِ رَبّهِ الْکَبْرِی او قسمت‌هایی از آیات و نشانه‌های بزرگ پروردگارش را مشاهده کرده» (نجم ۱۸)
این آیات حدّاقل یکی از اهداف مهم معراج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را مسأله مشاهده آیات بزرگ حق معرفی می‌کند، مشاهده‌ای که یکی از منابع مهم معرفت است.[۶۱]

***

۸- دعوت اسلام با دعوت به علم آغاز شد.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۶۵

«اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذی خَلَقَ- خَلَقَ الْانْسانَ مِنْ عَلَقٍ- اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْاکْرَمُ- الَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ- عَلَّمَ الْانْسانَ ما لَمْ یَعْلَم؛ بخوان به نام پروردگارت که جهان را آفرید- همان کس که انسان را از خون بسته‌ای خلق کرد- بخوان که پروردگارت از همه گرامی‌تر است- همان کسی که به وسیله قلم تعلیم داد، و به انسان آنچه را نمی‌دانست آموخت» (علق ۱- ۵)
این آیات که از نخستین جرقه‌های وحی بر قلب پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در جبل النور، و در کنار غار «حرا» حکایت می‌کند با مسأله معرفت شروع و با معرفت پایان می‌گیرد.
نخست از قرائت که یکی از ابزار شناخت است، سخن می‌گوید، و در آخر نیز از معلم بزرگ عالم هستی یعنی خداوند که انسان شاگرد کوچک دبستان او است بحث می‌کند.
آیا اینها دلیل روشنی بر امکان و لزوم شناخت نیست؟

***

۹- علم، نور و روشنایی است

«قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الْاعْمی وَ الْبَصیر امْ هَلْ تَسْتَوِی الظُّلُماتُ وَالنُّورُ؟؛ بگو آیا نابینا و بینا یکسانند؟ یا ظلمات و نور مساویند؟» (رعد ۱۶).
«وَما یَسْتَوِی الْاعْمی وَالبَصیرُ- وَلَا الظُّلُماتُ وَلَاالنُورُ- وَلَا الّظِلُّ وَلَا الْحَرُورُ؛
هرگز نابینا و بینا مساوی نیستند، و نه ظلمت‌ها و روشنائی، و نه سایه آرام‌بخش و بادهای داغ و سوزان» (فاطر ۱۹- ۲۱).
در این آیات ظلمت را هم ردیف نابینایی، و نور را هم ردیف بصیرت و بینایی قرار داده، اشاره به این‌که علم و معرفت، نور و روشنایی است، جهل و ناآگاهی مساوی با کوری است، و این از زیباترین تعبیرات برای تشویق به معرفت و
پیام قرآن، ج ۱، ص: ۶۶
شناخت است.[۶۲]

***

۱۰- درک اسرار هستی ویژه عالمان است

«وَمِنْ آیاتِهِ خَلْقُ السَّمواتِ وَ الْارْضِ وَ اخْتِلافِ الْسِنَتِکُمْ وَالْوانِکُمْ انَّ فِی ذلِکَ لآیاتٍ لِلْعالَمِینَ؛ از نشانه‌های او آفرینش آسمان‌ها و زمین، و تفاوت زبان‌ها و رنگ‌های شما است، در این نشانه‌هایی است برای عالمان» (روم ۲۲)
«وَتِلْکَ الْأَ مثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ وَمایَعْقِلُها الَّا الْعالِمُونَ؛ اینها مثال‌هایی است که برای مردم می‌زنیم و جز عالمان آن را درک نمی‌کنند» (عنکبوت ۴۳)
در آیه اوّل فهم اسرار کتاب تکوین را ویژه عالمان می‌شمرد، و در آیه دوّم درک رازهای کتاب تدوین یعنی قرآن را مخصوص

آنها.

و اینها از یک سو تشویقی است برای علم و معرفت و از سوی دیگر دلیلی است بر مسأله شناخت.

***

۱۱– خداوند نخستین معلّم است

«وَعَلَّمَ آدَمَ اْلَاسْماءَ کُلَّها؛ خداوند علم اسما (علم اسرار آفرینش) را همگی به آدم تعلیم داد» (بقره ۳۱)

«الْرَّحْمنُ عَلَّمَ الْقُرآنَ خَلَقَ اْلِانْسانَ عَلَّمَهُ الْبَیانَ؛ خداوند رحمان قرآن را تعلیم داد، انسان را آفرید، و سخن گفتن را به او آموخت» (الرحمن ۱– ۴)

«عَلَّمَ اْلِانْسانَ مالَمْ یَعْلَمْ؛ آنچه را انسان نمی‌دانست به او آموخت» (علق ۵)

پیام قرآن، ج۱، ص: ۶۷

«الَّذِی عَلَّمَ بِا لْقَلَمِ؛ آنکس که به وسیله قلم تعلیم داد» (علق ۴)

این معلم بزرگ عالم هستی گاه به «آدم» تمامی علم اسما را می‌آموزد، و گاه به نوع انسان آنچه را که نمی‌داند و به آن نیاز دارد (از طریق تکوین و تشریع) تعلیم می‌دهد.

گاه قلم به دست او می‌دهد، نوشتن را می‌آموزد، و گاه یک حرف و دو حرف بر زبانش می‌نهد و شیوه سخن گفتن را به او تعلیم می‌دهد، و اینها همه حاکی از آن است که یکی از بزرگترین اوصاف او تعلیم دادن بندگان است، تعلیمی که وسیله شناخت و معرفت آنها می‌شود.

***

۱۲– امتیاز انسان بر سایر موجودات به علم است

«قالَ یا آدَمُ انْبِئْهم بِاسْمائِهِمْ فَلَمّا انْبَأَهُمْ بِاسْمائِهِم قالَ الَمْ اقُلْ لَکُمْ انّی اعْلَمُ غَیْبَ السَّمواتِ وَاْلَارْضِ وَاعْلَمُ ما تُبْدوُنَ وَ ما کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ: فرمود: ای آدم! آنها را از اسامی و اسرار موجودات آگاه کن، و هنگامی که آدم آنها را آگاه ساخت، فرمود: نگفتم من غیب آسمانها و زمین را می‌دانم، و نیز آنچه را شما (فرشتگان) آشکار می‌کنید یا پنهان می‌داشتید» (بقره ۳۳)

این سخن بعد از آن گفته شد که خداوند به فرشتگان دستور داد هنگامی که خلیفه و نماینده خودم «آدم» را آفریدم، همه در برابر او سجده و خضوع کنید، و از این طریق برتری او را آشکار سازید، فرشتگان هنگامی که آمادگی و استعداد آدم را برای علم و معرفت در بالاترین حدّ یافتند پی به این حقیقت بردند که چرا او خلیفهٔ اللّه و گل سر سبد عالم هستی است و از گفتگویی که قبلًا در این زمینه کرده بودند نادم و پشیمان گشتند.[۶۳]

***

۱۳– درجات قُرب به خدا متناسب با درجات معرفت است

پیام قرآن، ج۱، ص: ۶۸

«... یَرْفَعِ اللَّهُ الذَّینَ امَنُوا مِنْکُمْ وَالَّذینَ اوُتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ؛ (اگر به دستورات الهی عمل کنید) خداوند کسانی را که از میان شما ایمان آورده‌اند، و آنها که از علم بهره دارند به درجات عظیمی بالا می‌برد» (مجادله ۱۱)

در آغاز این آیه سخن از چند دستور اخلاقی درباره آداب مجلس است، و به دنبال آن درجات عالمان و مؤمنان را در پیشگاه

خداوند به عنوان نتیجه و پاداش کسانی که به این دستورات عمل کنند ذکر می‌کند.

«درجات» جمع «درجه» به معنای پله‌هایی است که به طرف بالا می‌رود، در مقابل «درکات» جمع «درکه» که به معنای پله‌هایی است که رو به پایین می‌رود (مانند پله‌های سرداب)

تعبیر «درجات» به صورت «نکره» اشاره‌ای است به عظمت این درجات، و جمع بودن آن شاید اشاره‌ای است به تفاوت میان عالمان در این درجات.

و به هر حال منظور از بالا بردن درجات مسلماً بالا بردن مکانی نیست، بلکه بالا بردن از نظر مقام قرّب در درگاه خداوند است.

در تفسیر «المیزان» آمده است که از این آیه استفاده می‌شود که مؤمنان دو گروهند: «مؤمنان عالم» و «مؤمنان غیر عالم» و مؤمنان عالم برترند، سپس به آیه شریفه «هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذینَ لا یَعْلَمُونَ؛ آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند یکسانند» (زمر ۹) استدلال می‌کند.[۶۴]

این احتمال نیز وجود دارد که آیه رابطه ایمان و علم را بیان می‌کند، و بعداً به خواست خدا مشروحاً به این معنا اشاره می‌شود.[۶۵]

***

۱۴- انبیا خواهان علم بیشترند

پیام قرآن، ج۱، ص: ۶۹

«وَقُلْ رَبِّ زِدْنی عِلْماً؛ بگو پروردگارا علم مرا زیادتر کن»! (طه ۱۱۴)

این آیه که مخاطب در آن شخص پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم است می‌گوید حتی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با آن مقام علم عظیم باز مأمور بود علم بیشتری را طلب کند، و این نشان می‌دهد که انسان در هیچ مرحله از عمر «فارغ التحصیل» نمی‌شود، و مسیر علم و دانش و معرفت نقطه پایانی ندارد.

«قالَ لَهُ مُوسی هَلْ اتَّبِعُکَ عَلی انْ تُعَلِّمَنِ مِمّا عُلِّمْتَ رُشْداً؛ موسی به آن مرد عالم الهی (خضر) گفت: آیا من از تو پیروی کنم تا از آنچه به تو تعلیم داده شده است و مایه رشد و هدایت است به من بیاموزی»؟ (کهف ۶۶)

و به این ترتیب موسی آن پیامبر اولوالعزم علیه السلام با آن شرح صدری که به مقتضای «رَبِّ اشْرَحْ لی صَدْری؛ پروردگارا سینه مرا گشاده‌دار» (طه ۲۵) و به مقتضای ولَمّا بَلَغَ اشُدَهُ وَاسْتَوی آتَیْناهُ حُکْماً وَ عِلْماً؛ هنگامی که او نیرومند و کامل شد حکمت و دانش به او بخشیدیم» (قصص ۱۴) مقام علمی بلندی داشت باز مأمور می‌شود که در برابر «خضر» زانو زند، و همچون یک شاگرد از او درس بیاموزد.

به هر حال این آیات دلیل روشنی بر مسأله امکان و لزوم معرفت و تلاش مستمر و توقف‌ناپذیر در مسیر فراگیری علم و شناخت است.[۶۶]

***

۱۵- کلید نجات انسان معرفت است

«قُلْ انَّما اعِظُکُمْ بِواحِدَةٍ انْ تَقُومُوا للّهِ مَثْنی وَ فُرادی ثُمَّ تَتَفَکَّرُوا؛ بگو: من تنها شما را به یک چیز موعظه می‌کنم و آن این‌که دو نفر دو نفر، یا یک نفر یک نفر (گروهی یا انفرادی) برای خدا بپا خیزد سپس تفکر و اندیشه کنید» (سبا ۴۶)

این سخن را پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به دانشمندان لجوج و سرسختی می‌گوید که

پیام قرآن، ج۱، ص: ۷۰

آلوده کفر و شرک و همه گونه فساد اخلاق بودند، و به این ترتیب کلید نجات آنها را از این گرداب‌های خطرناک در تفکر و اندیشه که طریق و مسیر معرفت است، معرفی می کند.

و درست به همین دلیل ریشه هر انقلاب و هرگونه تحول اساسی در اجتماعات بشری‌را باید در انقلاب فکری و فرهنگی جستجو کرد.

اگر معرفت امکان نداشت، اندیشه برای چه بود؟ به خصوص این‌که با تعبیر به «انّما» که برای حصر است روشن می‌سازد که کلید اصلی نجات همین است و بس!

ولی این تفکر خواه گروهی باشد یا انفرادی، باید جدی باشد و توأم با قیام الهی باشد و برای خدا، لذا می گوید: «انْ تَقومُوا للَّه» و دور از تعصب‌ها و لجاجت‌ها و هوا و هوس‌ها که شرح آن در موانع شناخت به خواست خدا خواهد آمد.

یوسف پیامبر علیه السلام نیز بر این موضوع تأکید کرده، به هنگام تکیه بر تخت حکومت مصر عرضه می‌دارد:

«رَبِ قَدْ اتَیْتَنی مِنَ الْمُلْکِ وَعَلَمْتَنی مِنْ تأویل الَاحادیثِ فاطِرَ السّمواتِ وَالَارْضِ انْتَ وَلِیّی فِی الدُنْیا وَالآخِرةِ تَوَفَنی مُسْلِماً وَالْحِقْنی بِالصالِحینَ؛

پروردگارا! بخش (عظیمی) از حکومت به من بخشیدی، و مرا از علم تعبیر خواب‌ها آگاه ساختی، تویی آفریننده آسمان‌ها و زمین، و تویی سرپرست من در دنیا و آخرت، مرا مسلمان بمیران و به صالحان ملحق کن» (یوسف ۱۰۱)

جالب این‌که علم تعبیر خواب از علوم بسیار کم اهمیّت است، ولی با این همه داستان یوسف در قرآن مجید به خوبی نشان می‌دهد که آگاهی این پیغمبر بزرگ از این علم سبب شد که هم خودش از زندان عزیز مصر رهایی یابد، و به مقام حکومت رسد، و هم این کشور پهناور را از قحطی خطرناکی رهایی یابد، و به مقام حکومت رسد، و هم این کشور پهناور را از قحطی خطرناکی رهایی بخشد زیرا در آن هنگام که یوسف در زندان بود سلطان مصر خواب عجیبی

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۷۱

می‌بیند که معبّران در تعبیر آن عاجز می‌مانند، یکی از زندانیان که پس از تعبیر خوابش به وسیله یوسف از زندان آزاد شده بود، و در دربار مصر حضور داشت، گفت: من کسی را سراغ دارم که به خوبی از تعبیر خواب آگاه است، و هنگامی که یوسف آن خواب را که ارتباط با مسائل اقتصادی مصر در طول هفت سال آینده داشت تعبیر کرد، هم خودش از زندان آزاد شد و مقدمات حکومتش فراهم گشت، و هم برنامه ریزی دقیقی برای نجات مردم مصر در برابر سال‌های قحطی آینده انجام داد.

آیه فوق که بعد از مسأله نائل شدن یوسف به حکومت سخن از علم تعبیر خواب او می گوید ممکن است اشاره به رابطه این دو با یکدیگر باشد.

و به هر حال این آیه نشان می‌دهد کلید نجات در علم و معرفت است، حتی ساده‌ترین علوم ممکن است مایه نجات کشوری گردد.[۶۷]

***

۱۶- علم در تمام اشکال افتخار است

«وَلَقْدَ آتَینا داوُدَ وَ سُلَیْمانَ عِلْماً وَ قالا الْحَمْدُللَّهِ الذَّی فَضَّلَنا عَلی کَثیر مِنْ عِبادِهِ الْمُومنینَ- وَوَرِثَ سُلَیْمانُ داوُدَ وَ قالَ یا ایُّها النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَیْرِ وَاوتینا مِنْ کُلِ شَیءٍ انّ هَذا لَهُو الْفَضْلُ الْمُبینُ؛

ما به داوود و سلیمان علم و دانش فراوانی بخشیدیم، و آنها گفتند: سپاس خداوندی را که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمنش برتری بخشیده- سلیمان وارث داود شد، و گفت: ای مردم! سخن گفتن پرندگان به ما تعلیم داده شده است، و از هر چیز به ما عطا

گردیده، این فضیلت آشکاری است» (نمل ۱۵ و ۱۶)

با این‌که ملک و حشمت «سلیمان» و «داوود» در جهان شبیه و نظیری نداشت، و

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۷۲

حتی به گونه‌ای که از آیه ۳۵ سوره ص «وَهَبْ لی مُلْکاً لا یَنْبَغی لِاَحَدٍ مِنْ بَعْدی» احتمالًا استفاده می‌شود در آینده جهان نیز چنین حکومت گسترده‌ای تحقق نخواهد یافت به خصوص این‌که ابعاد حکومت سلیمان و داوود از انسان‌ها گذشته و جن و حیوانات و حتی نیروهای طبیعت را مانند باد شامل می‌شد، باز هنگامی که خداوند نعمت و موهبت خودش را بر این پدر و فرزند می‌شمرد نخست از نعمت علم و معرفت سخن می‌گوید، و آنها نیز به همین دلیل خدا را سپاس گفتند که خداوند آنها را بر بسیاری از بندگانش برتری بخشیده (شاید این تعبیر به خاطر آن است که افرادی که از آن دو در جهان علم بیشتری داشته باشند از آنها برترند) و نیز قابل توجه این‌که سلیمان با آن حشمت عظیم که «هرکس که شک نماید» «بر عقل و فکرت او خندند مرغ و ماهی» به علم کم اهمّیتی مانند آشنایی به سخن گفتن پرندگان افتخار می‌کند، قبل از آن‌که به حکومت عظیم و سایر مواهبش افتخار کند!

این تعبیرات لطیف همه حاکی از عظمت مقام علم در تمامی ابعاد آن است، و خود دلیل روشنی است بر امکان و لزوم شناخت و معرفت.[۶۸]

***

۱۷- شرط اصلی مدیریت و رهبری شناخت است

«یوسف» هنگامی که پیشنهاد مقام مهمی در حکومت مصر به او شد چنین گفت «اجْعَلِنی عَلی خَزائِنِ الْاَرْضِ انّی حَفیظٌ عَلیمٌ؛ مرا سر پرست خزاین این سرزمین قرار ده، چرا که من حفظ کننده آگاهی هستم»! (یوسف ۵۵)

در داستان بنی‌اسرائیل نیز می‌خوانیم هنگامی که آمادگی خود را برای پیکار با پادشاه ظالمی به نام «جالوت» که آنها را در به در ساخته بود به پیامبر عصر خود اعلام کردند، و تقاضا نمودند رهبر و فرماندهی برای آنان برگزیند، تا تحت

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۷۳

فرمان او با «جالوت» ستمگر پیکار کنند پیامبرشان به آنها چنین گفت: «انَ اللَّه قَدْ بَعَثَ لَکُمْ طالُوتَ مَلِکاً قالُوا أَنَّی یَکُونُ لَهُ الْمُلْکُ عَلَیْنا وَ نَحْنُ احَقُ بِالْمُلکِ مِنْهُ وَلَمْ یُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمالِ قالَ انَّ اللَّه اصْطَفاهُ عَلَیْکُمْ وَ زادهُ بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ وَالْجِسمِ وَ اللَّه یُؤتِی مُلْکَهُ مَنْ یَشاءُ وَاللَّه واسِعٌ عَلیمٌ؛ خداوند طالوت را برای زمامداری شما مبعوث کرده، آنها گفتند:

چگونه او بر ما حکومت کند با این‌که ما از او شایسته تریم، و او ثروت زیادی ندارد؟! گفت: خداوند او را بر شما برگزیده و علم و قدرت جسمی او را وسعت بخشیده، و خداوند ملکش را به هرکس بخواهد (و لایق بداند) می‌بخشد و خداوند احسانش وسیع و (از شایستگی‌های افراد) آگاه است» (بقره ۲۴۷)

پیام قرآن ؛ ج ۱ ؛ ص۷۳

بل توجه این‌که «طالوت» که به زمامداری بنی‌اسرائیل برای رسالت مهمی یعنی پیکار با یک پادشاه مقتدر ظالم برگزیده شد یک نفر روستایی زاده بود که در یکی از دهکده‌ها در ساحل رودخانه‌ای به صورت گمنام می‌زیست، و چار پایان پدر را به چرا می‌برد و کشاورزی می‌کرد!

اما قلبی آگاه، و جسمی نیرومند داشت، و شناخت و معرفت او نسبت به مسائل بسیار دقیق و عمیق بود، به همین جهت هنگامی که چشم «اشموئیل» پیامبر بنی‌اسرائیل بر او افتاد او را به عنوان زمامداری بنی‌اسرائیل برگزید، و هر قدر سران بنی‌اسرائیل که معیار

ارزش و گزینش را موهوماتی همچون فزونی ثروت و یا اسم و رسم پدر و مادر و فامیل می‌دانستند به اشموئیل اعتراض کردند که با وجود ما افراد ثروتمند سرشناس بنی‌اسرائیل، طالوت شایستگی این مقام را ندارد، او اعتنا نکرد، و گفت: این یک انتخاب الهی است و همه شما باید در برابر آن تسلیم باشید.

این دو آیه به خوبی نشان می‌دهد که علم و آگاهی و معرفت از اساسی‌ترین عناصر رهبری و زمامداری و مدیریت است، و تأکیدی است با آنچه تا کنون در زمینه شناخت گفتیم.[۶۹]

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۷۴

***

۱۸- علم سرچشمه ایمان است.

«وَیَرَی الـذَّینَ اوُتُوا الْعِلْمَ الَـذی انْزِلَ الَیْـکَ مِنْ رَبِـکَ هُوَ الْحَقُّ وَ یَهْـدی الی صِـراطِ الْعَزیزِ الْحَمیـد؛ آنها که دارای علمنـد آنچه را از سوی پروردگارت بر تو نازل شده حق و هادی راه خداوند عزیز و حمید می‌دانند» (و از جان و دل ایمان می‌آورند) (سبا ۶)

«انَّ الَـذینَ أُوتوا الْعِلْمَ مِنَ قَبْلِهِ اذا یُتْلی عَلَیْهِمْ یَخرُّونَ للَاذْقانِ سُـجَّداً- وَ یَقُولُونَ سَـبْحانَ رَبِنا انْ کانَ وَعْدُ رَبِنا لَمَفعولًا؛ آنها که پیش از آن علم و دانش دریافت داشـته‌اند هنگامی که قرآن بر آنها تلاوت می‌شود به خاک می‌افتنـد و سـجده می‌کننـد، و می‌گوینـد: منزه است پروردگار ما که وعده‌هایش قطعاً انجام شدنی است» (اسراء ۱۰۷- ۱۰۸)

«فَالْقِیَ السَّحَرَةُ سُجَّداً قالُوا آمَنا بِرَبِّ هارُوْنَ وَ مُوسی

(ساحران هنگامی که معجزه موسـی را مشاهده کردند و با علم و آگاهی که از سـحر داشـتند دانسـتند موسی ساحر نیست) به سجده افتادند و گفتند: ما ایمان به پروردگار هارون و موسی آوردیم» (طه ۷۰)

«وَلِیَعْلَمَ الَّذینَ اوتُوالْعِلْمَ انهُ الْحَقُ مِنْ رَبِکَ فَیُؤمِنوا بِهِ فَتُخْبتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ؛

هـدف این است که آنها که دارای علمنـد بداننـد این قرآن حقی است از سوی پروردگارت، و به آن ایمان بیاورند و دل‌هایشان در برابر آن خاضع گردد» (حج ۵۴)

«والراسـخُونَ فِی الْعِلْمِ یَقُولُونَ آمَنّا بِهِ کُلٌ مِنْ عِنْدِ رَبِنا وَ ما یَـذَکّرُ الّا اوُلُو اْلَاْلباب؛ راسـخان در علم می‌گوینـد: ما به همه آیات الهی ایمان آورده‌ایم، همه از سوی پروردگار ماست و تنها صاحبان عقل متذکر می‌شوند» (آل‌عمران ۷)

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۷۵

این آیه به خوبی رابطه علم و ایمان و پیونـد محکم این دو را روشن می‌سازد و می‌گویـد آنها که آگاه‌ترنـد ایمان و تسلیم فزونتری دارند.[۷۰]

این آیات به خوبی گواهی می‌دهد که معرفت و آگاهی یکی از سرچشمه‌های مهم ایمان است، و ایمانی که از آن بر می‌خیزد بسیار عمیق و ریشه‌دار خواهد بود، تا آن‌جا که در ذیل داسـتان ساحران عصـر فرعون می‌خوانیم: هنگامی که فرعون مشاهده کرد ساحران به خاطر آگاهی از فن سحر دریافتند که آنچه را موسی نشان داده معجزه است، و به او ایمان آوردند، به شدت آنها را تهدید کرد و گفت: پیش از آن‌که من به شـما اجازه دهم چگونه به او ایمان می‌آوریـد؟! (طاغوت‌ها انتظار دارنـد حتی انـدیشه و فهم ایمان قلبی مردم هم به اجازه آنها باشد!) اکنون که چنین کردی من دست و پای شما را به طور مختلف قطع می‌کنم و بر فراز شاخه‌های نخل به دار می‌آویزم ولی آنها به اندازه‌ای ثابت قدم بودند که در پاسخ او گفتند: هر کاری از دست تو ساخته است انجام ده، به خدایی که ما را آفریده ما هرگز تو را بر «دلایل روشنی» که سراغ ما آمده است مقدم نخواهیم داشت

فرعون سرانجام تهدید خود را عملی کرد، و آنها را شهید نمود، آنان نیز در این راه عاشقانه ایستادگی کردند و شربت شهادت را با میل و رغبت نوشیدند.

مفسّر بزرگ مرحوم طبرسی درباره آنها می‌گوید: «کانُوا اوَّلَ النَّهارِ کُفّاراً سَحَرةً، و آخِرَ النَّهارِ شُهَداءَ بَرَرَة؛ در آغاز آن روز، کافر و ساحر بودند، اما در پایان همان روز شهیدان ابرار»؟

به این ترتیب علم نه تنها ایمان آفرین است بلکه استقامت و پایمردی نیز از ثمرات آن می‌باشد.[۷۱] و[۷۲]

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۷۶

***

۱۹- علم سرچشمه تقوی و خشیت است.

«انَّما یَخْشَی اللَّه مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ؛

از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او خشیت دارند» (فاطر ۲۸)

خشیت» به گفته راغب در مفردات «خوف و ترسی است که آمیخته با تعظیم باشد، و غالباً از علم سرچشمه می‌گیرد»!

* «وَاتَّقُونِ یا اولِی اْلَالْبابِ؛ پرهیزگاری را پیشه کنید ای صاحبان عقل و فکر» (آل عمران ۱۹۷)

اگر رابطه‌ای در میان «علم» و «تقوا» وجود نداشت، خداوند در این دستور «اولوالالباب» را مخاطب نمی‌ساخت، این خطاب نشانه‌ای از این پیوند مبارک است.

«فَاتَّقُوا اللَّه یا اولِی اْلَالْبابِ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ؛ پرهیزگاری پیشه کنید ای صاحبان عقل تا رستگار شوید» (مائده ۱۰۰)

«کَذلِکَ یُبَیِّن اللَّه آیاتِهِ لِلناسِ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ؛ خداوند این‌گونه آیاتش را برای مردم تبیین می‌کند تا پرهیزگاری پیشه کنند» (بقره ۱۸۷)

این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که تبیین آیات مقدمه‌ای برای آگاهی است، و آگاهی وسیله‌ای برای تقوا.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۷۷

مسلماً هرجا علم است الزاماً تقوا نیست، چرا که عالم بی عمل نیز پیدا می‌شود، ولی بدون شک علم مقدمه‌ای و زمینه‌ای است برای تقوا و از سرچشمه های اصلی آن محسوب می‌شود. علم غالباً تقوا را همراه می‌آورد، علمی که سرچشمه ایمان است، سرچشمه تقوا نیز خواهد بود، و به عکس جهل غالباً عامل بی‌تقوایی و نا پرهیزگاری است.[۷۳]

***

۲۰- علم سرچشمه زهد است

«وَ قالَ الَّذین اوتوا الْعِلْمَ وَیْلَکُمْ ثَوابُ اللَّه خَیْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صالِحاً وَلایُلَقّاها الّا الصابِرُونَ؛

آنها که از علم و دانش بهره داشتند گفتند: وای بر شما! پاداش الهی برای کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام می‌دهند بهتر است، اما جز صابران آن را دریافت نمی‌دارند» (قصص ۸۰)

این آیه که در اواخر سوره قصص در داستان قارون آمده، نصیحت علمای بنی‌اسرائیل را به توده مردم نقل می‌کند، همان مردمی که وقتی نمایش ثروت قارون آن ثروتمند خودخواه را دیدند آرزو کردند که ای کاش آنها به جای قارون بودند!

هنگامی که عالمان وارسته بنی‌اسرائیل این صحنه را که بیانگر دنیاپرستی شدید آن گروه بود تماشا کردند بر آنان بانگ زدند که‌ای

وای بر شما دنیا پرستان! فریب این زرق و برق را نخورید، اگر ایمان و عمل صالح داشته باشید پاداش‌های الهی در هر دو جهان از همه اینها بهتر و برتر است، ولی برای رسیدن به این پاداش‌ها صبر و شکیبایی و عدم تسلیم در برابر زر و زور لازم است.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۷۸

جمله «اوتوا العلم» (علم به آنها داده شده بود) به خوبی نشان می‌دهد که رابطه‌ای میان «زهد و وارستگی» و «علم و آگاهی» وجود دارد، و به راستی کسانی که از ناپایداری دنیا و جاودانگی آخرت، و حقارت سرمایه‌های مادی در برابر عظمت پاداش الهی آگاه باشند هرگز فریب زرق و برق جهان مادی را نمی‌خورند، و هیچگاه آرزوی ثروت قارون نمی‌کنند.[۷۴]

***

۲۱- علم سرچشمه پیشرفت‌های مادی است

«قالَ انَما اوتیتُهُ عَلی عِلْمٍ عِنْدی؛

قارون گفت این ثروت را به وسیله دانشی که نزد من است به دست آورده‌ام» (قصص ۷۸)

این سخن را قارون ثروتمند مغرور و خودخواه بنی‌اسرائیل زمانی گفت که آگاهان قوم موسی او را نصیحت کردند که از ثروت برای منفعت جامعه استفاده کن، و نصیب خویش را از دنیا فراموش منما، و همانگونه که خدا به تو نیکی کرده است به بندگان خدا نیکی کن، و این ثروت را مایه فساد در زمین قرار مده.

ولی او در پاسخ گفت: «من این ثروت را با قدرت علم و دانشم اندوخته‌ام»

قابل توجه این‌که قرآن این ادعای او را نفی نمی‌کند، بلکه بلافاصله می‌گوید:

«اوَلَمْ یَعْلَمْ انَّ اللَّه قَدْ اهْلَکَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُوُنِ مَنْ هُوَ اشَدُ مِنْهُ قُوَّةً وَ اکْثَرُ جَمْعاً؛

آیا او نمی‌دانست خداوند اقوامی را پیش از او هلاک کرد که از او نیرومندتر و ثروتمندتر بودند» (قصص ۷۸)

این تأیید ضمنی نشان می‌دهد که قارون علم و دانشی داشت که توانست ثروت عظیمی به آن وسیله به دست آورد (خواه این علم، علم کیمیا باشد که بعضی از

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۷۹

مفسران گفته‌اند یا آگاهی به اصول تجارت و فوت و فن کسب و کار).

ولی مسلماً این ادعای قارون مانع از آن نبود که ثروت خویش را در طریق منافع مردم به کار گیرد، زیرا یک انسان هر قدر آگاه و با استعداد باشد باز به تنهایی نمی‌تواند ثروت زیادی به دست آورد، حتماً این کار را با استفاده از نیروی دیگران انجام می‌دهد، و به همین دلیل مدیون جامعه و همکاری مردم است.

به هر حال این آیه نشان می‌دهد که رابطه‌ای میان «علم مادی» و «پیشرفت مادی» وجود دارد این حقیقتی است که در جهان امروز به خوبی دیده می‌شود که اقوامی در پرتو علوم و صنایع به پیشرفت‌های عظیمی در تمدن مادی نایل شده‌اند.[۷۵]

***

۲۲- علم سرچشمه قدرت است (و دانایی توانایی است)

«قالَ الَّذی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ انَا آتیکَ بِهِ قَبْلَ انْ یَرْتَدَّ الَیْکَ طَرْفُکَ فَلَما رَآهُ مُسْتَقَراً عِنْدَهُ قالَ هذا مِنْ فَضْلِ رَبّی؛ کسی که دانشی از کتاب نزد او بود گفت:

من آن (تخت ملکه سبا، بلقیس) را پیش از آنکه چشم برهم زنی نزد تو (سلیمان) می‌آورم!، و هنگامی که آن را نزد خود مستقر

دید گفت: این از فضل پروردگار من است»! (نمل ۴۰)

این آیه مربوط به داستان سلیمان و ملکه سباست، هنگامی که می‌خواست تخت او را نزد خود آورد، نخست یکی از سران زورمند جنّ پیشنهاد کرد که من پیش از آن‌که از این مجلس برخیزی آن را برای تو می‌آورم، ولی آن مرد که علم کتاب داشت (وزیر سلیمان آصف بن برخیا) و این علم و آگاهی به او امکان می‌داد که دست به کارهای خارق عادت زند گفت من تخت او را پیش از

پیام قرآن، ج۱، ص: ۸۰

آن‌که چشم برهم زنی نزد تو خواهم آورد، و سرانجام چنین کرد، و سلیمان سپاس خدا گفت که چنین دوستان و یاورانی دارد.

این آیه هرچند در مورد خاصی وارد شده ولی اجمالًا رابطه علم و قدرت را به خوبی آشکار می‌سازد و تشویق و ترغیبی است برای کسب علم بیشتر[۷۶]

***

۲۳- علم سرچشمه تزکیه است

«رَبَّنا وَابْعَثْ فیهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِکَ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَالْحِکْمَةَ وَ یُزَکیهِمْ اِنَّکَ انْتَ الْعَزیزُ الْحَکیم؛ پروردگارا در میان آنها (دودمان من) پیامبری از خودشان مبعوث کن تا آیات تو را بر آنها بخواند، و آنها را کتاب و حکمت بیاموزد، و تزکیه و تربیت کند، زیرا تو توانا و حکیمی» (بقره ۱۲۹)

این سخن را «ابراهیم» و «اسماعیل» بعد از انجام بنای خانه کعبه ضمن دعاهای دیگری به پیشگاه خدا عرضه داشتند، سخنی که رابطه «علم و حکمت» و «تزکیه و تربیت» را آشکار می‌سازد، در این‌جا علم بر تزکیه مقدّم داشته شده.

ولی در دو آیه دیگر از قرآن مجید به هنگام شرح برنامه پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم موضوع «تزکیه» بر «علم» مقدّم شده است، آن‌جا که می‌فرماید:

«لَقَدْ منَّ اللَّه عَلَی الْمُؤْمِنینَ اذْبَعَثَ فیهِمْ رَسُولًا مِنْ انْفُسِهِمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ و یُزَکیهِمْ و یُعَلِمُهُمُ الْکِتابَ وَالْحِکْمَةَ وَانْ کانُوا مِنْ قَبْلُ لَفی ضَلالٍ مُبینٍ؛

خداوند بر مؤمنان منّت گذارد (و نعمت بزرگی بخشید) هنگامی که در میان آنها پیامبری از خودشان برانگیخت، تا آیات او را بر آنها بخواند، و آنها را تزکیه و تربیت کند، و کتاب و حکمت بیاموزد، هرچند پیش از آن در گمراهی آشکار بودند» (آل‌عمران ۱۶۴)

شبیه همین مضمون در آغاز سوره جمعه آیه ۲ نیز آمده است.

پیام قرآن، ج۱، ص: ۸۱

این تفاوت تعبیر که گاهی تعلیم بر تربیت مقدّم است و گاه تربیت بر تعلیم ظاهراً به خاطر آن است که این دو در یکدیگر تأثیر متقابل دارند. علم سرچشمه تربیت و رشد اخلاقی است، و رشد و تربیت نیز در مراحلی می‌تواند سرچشمه فراگیری علم بیشتر باشد. بنابراین هرکدام زمینه ساز دیگری در یک مرحله هستند، و این است معنای تأثیر متقابل آنها در یکدیگر (شرح این موضوع به خواست خدا در بحث زمینه‌های شناخت خواهد آمد).[۷۷]

***

۲۴- علم سرچشمه صبر و شکیبایی است

«وَکَیْفَ تَصْبِرُ عَلی مالَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً؛ تو چگونه می‌توانی در برابر چیزی که از آن آگاه نیستی شکیبا باشی؟!» (کهف ۶۸)
این سخن را آن مرد عالم الهی (خضر) به موسی بن عمران گفت، در آن هنگام که موسی به سراغ او آمد و از او تقاضا کرد که از علومش به وی تعلیم دهد، و خضر به او گفت تو نمی‌توانی با من شکیبایی کنی، چرا که اسرار و رموز کارهای مرا نمی‌دانی، و همین عدم آگاهی مایه عدم شکیبایی تو است!
این تعبیر به خوبی می‌رساند که آگاهی سرچشمه شکیبایی است، و ناآگاهی موجب بی‌صبری و ناشکیبایی خواهد بود.
البته صبر و شکیبایی نیز به نوبه خود می‌تواند سرچشمه علم و آگاهی بیشتر گردد و به این ترتیب این دو نیز در یکدیگر تأثیر متقابل دارند، چنان‌که قرآن در چند آیه می‌گوید:
«انَّ فی ذلِکَ لآیاتٍ لِکُلِّ صَبّارٍ شَکُورٍ؛ در اینها آیات و نشانه‌هایی است برای هر صبر کننده شکرگزار» (ابراهیم ۵، لقمان ۳۱، سبا ۱۹، شورا ۳۳)
پیام قرآن، ج ۱، ص: ۸۲
ناگفته پیداست راه علم و معرفت راه پر پیچ و خم، و پر فراز و نشیبی است که بدون استقامت و پایمردی و صبر و حوصله کسی به جایی نمی‌رسد، همیشه دانشمندان بزرگ و مخترعان و مکتشفان در سایه شکیبایی خود به جایی رسیدند.
***

۲۵- علم و معرفت خیر کثیر است

«یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشاءُ وَمَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثیرا؛ خداوند دانش و حکمت را به هرکس بخواهد (و لایق ببیند) عطا می‌کند، و به هرکس حکمت عطا شده است خیر فراوان عطا شده»! (بقره ۲۶۹)
«حکمت» از ماده «حَکْم» (بر وزن خَتْم) به معنی جلوگیری به قصد اصلاح است، و افسار حیوان را نیز به همین جهت «حکمه» (بر وزن شجره) می‌گویند، و از آن‌جا که علم و دانش انسان را از کارهای خلاف باز می‌دارد به آن «حکمت» گفته شده است همان‌گونه که «عقل» در اصل به معنی «امساک و نگهداری» است، و لذا به طنابی که بر پای شتر می‌بندند تا از حرکت باز ماند «عقال» گفته می‌شود، و «خرد» را از این رو «عقل» می‌گویند که انسان را از خلاف‌کاری باز می‌دارد.
به هر حال تعبیری از این جالب‌تر نیست که قرآن درباره علم و حکمت گفته چرا که خیر کثیرش نامیده است، تعبیری که تمام مواهب و نعمت‌های الهی اعم از معنوی و مادی در آن جمع است.
از مجموع آنچه تا کنون تحت عناوین بیست و پنجگانه فوق گفته شد این حقیقت به وضوح به چشم می‌خورد که قرآن با استفاده از انواع عبارات و لطایف البیان انسان را به سوی معرفت و دانش سوق می‌دهد، و علم و آگاهی را برترین موهبت و افتخار، و کارسازترین نعمت‌های الهی می‌شمرد، این تصریحات و کنایات به دلالت التزامی نشان می‌دهد که راه معرفت و شناخت به
پیام قرآن، ج ۱، ص: ۸۳
روی همگان باز است، و چیزی از آن مفیدتر نیست، و این همان چیزی است که ما درصدد آن هستیم.[۷۸]
***
اکنون به سراغ عناوین دیگری که بر محور آثار «جهل» دور می‌زند، می‌رویم، تا با توجه به آثار منفی و مرگبار جهل، راه خود را به سوی علم و معرفت و آثار مثبت و حیات‌بخش آن بگشاییم.
***

۲۶- دوزخیان جاهلانند

«وَلَقَدْ ذَرَأنا لِجَهَنَمَ كَثيراً مِنَ الْجِنِ وَالْاِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها وَلَهُمْ اعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بها وَلَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بِها اولئِكَ كَالْاَنْعام بَلْ هُمْ اضَلُّ اولئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ؛ ما بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم آنها دل‌هایی (عقل‌هایی) دارند که با آن اندیشه نمی‌کنند و نمی‌فهمند، و چشمانی که با آن نمی‌بینند، و گوش‌هایی که با آن نمی‌شنوند، آنها همچون چار پایانند، بلکه گمراهتر! آنها همان غافلانند» (اعراف ۱۷۹)

«ذَرَأ» از ماده «ذرأ (بر وزن زَرْع) به معنی خلقت و ایجاد و آفرینش است، ولی به طوری که از «مقاییس اللغـة» برمی‌آیـد ریشه آن به معنی «بذر افشاندن» می‌باشد، و شاید به همین دلیل «راغب» در «مفردات» معنی اصلـی آن را «اظهار و آشکار ساختن» ذکر کرده، و بعضی مانند «التحقیق فی کلمات القرآن الکریم» معنای اصلی آن را «بسط و گسترش» می‌دانند.

و در آیه مورد بحث اگر منظور «خلقت و آفرینش» باشد معنای آیه این است که این‌گونه افراد که از مواهب خداداد که منابع و ابزار معرفت و شناخت است مانند قلب و گوش و چشم بهره نمی‌گیرند سرنوشتی جز دوزخ ندارند، گویی

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۸۴

برای آن آفریده شده‌اند، و اگر به معنای بسط و گسترش باشد باز اشاره به این است که این‌گونه افراد به صورت گسترده در دوزخ پخش می‌شوند.

و به هر حال بیانگر این واقعیت است که سرانجام جهل و از کار انداختن وسایل و ابزار شناخت چیزی جز آتش جهنم نخواهد بود.

«وَقالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ اوْ نَعْقِلُ ما كُنَّا فِی اصْحابِ السَّعیرِ- فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِم فَسُحْقاً لِاصْحابِ السَّعیرِ؛

آنها می‌گویند: ما اگر گوش شنوا داشتیم یا اندیشه می‌کردیم جزء دوزخیان نبودیم، این- جاست که به گناه خود اعتراف می‌کنند، دور باشند دوزخیان از رحمت خدا» (ملک ۱۰ و ۱۱)

آری گناه بزرگ آنها همین است که عقل خود را به کار نینداختند و به سخنان حق گوش فرا ندادند، و به این ترتیب درهای معرفت و دانش را به روی خود بستند و درهای دوزخ را گشودند.

لحن آیه دوّم که گناه را نسبت به دوزخیان می‌دهد و آنها اعتراف می‌کنند که اگر عقل خود را به کار انداخته بودند جای آنان در دوزخ نبود اعترافی که حاکی از ندامت و پشیمانی است، دلیل بر آن است که آنها این راه را با اختیار خود برگزیدند، و اگر به زعم بعضی هم‌چون فخر رازی آیه اوّل را دلیل بر جبر گرفته‌اند آیه دوّم می‌تواند مفسّر آن باشد چرا که «الْقُرآنُ یُفَسِّرُ بَعْضُه بعضاً».

به هر حال رابطه میان «دوزخ» و «جهل» از دیدگاه قرآن مسلّم است و بحث‌های آینده آن را آشکارتر می‌سازد.[۷۹]

***

۲۷- جهل مایه سقوط آدمی است

«انَّ شَرَّ الدَّوابِّ عِنْدَ اللَّه الصُّمُّ الْبُكْمُ لا یَعْقِلُونَ؛ بدترین جنبندگان نزد خداوند افراد کر

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۸۵

و لالی هستند که تعقل نمی‌کنند (انفال- ۲۲)

این آیه صریحاً، و آیه قبل تلویحاً این مطلب را بیان می‌کند که هرگاه انسان از اسباب و ابزار شناخت که خدا در اختیارش قرار داده، استفاده نکند، چنان سقوط می‌کند که از تمام جنبندگان روی زمین پست‌تر می‌شود، چرا چنین نباشد که او می‌توانست به اوج قلّه افتخار و اعْلی عِلیینْ و جوار قرب حق پرواز کند، و به جایی رسد که «جز خدا نبیند» ولی چون به همه این امکانات پشت پا زند به اسْفَلُ السّافِلین سقوط می‌کند.

بعلاوه انسان هنگامی که در طریق خیر و هدایت قرار نگیرد آن مواهب بزرگ و استعدادهای خدا داد را در طریق شرّ به کار می‌گیرد، دست به جنایات هولناک و اختراع اسباب و وسایل وحشتناکی می‌زند که مسلّماً هیچ حیوان درنده‌ای به پای او نمی‌رسد، همان‌گونه که نمونه‌های آن را در عصر خود، در میان انسان‌های دور افتاده از خدا و خلق مشاهده می‌کنیم.[۸۰]

***

۲۸- جهل نابینایی است!

«افَمَنْ یَعْلَمُ انَّما انْزِلَ الَیْکَ مِنْ رَبِّکَ الْحَقُّ کَمَنْ هُوَ اعْمی انَّما یَتَذَکَّرُ اولُوا الْالْبابِ؛
آیا کسی که می‌داند آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده حقل است همانند کسی است که نابیناست، تنها صاحبان عقل متذکر می‌شوند» (رعد- ۱۹)

در این‌جا در یک طرف عالمان و آگاهان قرار گرفته‌اند و در نقطه مقابل آنها نابینایان!

این تقابل نشان می‌دهد که جهل با نابینایی یکسان است.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۸۶

همین معنا به تعبیر دیگر در آیات دیگر قرآن آمده است:

«ما یَسْتَوِی الْاعْمی وَالْبَصِیرُ- وَ لَا الظُّلُماتُ وَلَا النُّورُ- وَلا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ- وَما یَسْتَوِی الْاحْیاءُ وَلَا الْأمْواتُ؛ نابینا و بینا هرگز مساوی نیستند، و نه ظلمات و روشنایی و نه سایه آرام‌بخش و باد داغ و سوزان (همان‌گونه که) مردگان و زندگان هرگز یکسان نیستند» (فاطر ۱۹- ۲۲).[۸۱]

***

۲۹- زندگی با جهل ارذل العمر است

«وَمِنْکُمْ مَنْ یُرَدُّ الی ارْذَلِ الْعُمرِ لِکَیْلا یَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَیْئاً:
و بعضی آن‌قدر عمر می‌کنند که به بدترین مرحله زندگی و پیری می‌رسند آن‌چنان که چیزی از علوم خود را به خاطر نخواهند داشت» (حج- ۵)

همین معنا با تفاوت بسیار کمی در سوره نحل آیه ۷۰ نیز آمده است

«ارذل» از ماده «رذل» به طوری که از بسیاری از منابع لغت مانند «مقاییس» و «صحاح اللغة» و «مفردات» و غیر آنها استفاده می‌شود به معنای موجود پست است، یا به تعبیر دیگر موجودی که قابل اعتنا نیست و ارزشی ندارد، بنابراین منظور از «ارذل العمر» بی ارزش‌ترین روزهای عمر انسانی است، قرآن روزهای نهایت پیری را که غالباً توأم با فراموش و از دست دادن علوم و دانش‌های گذشته است. «ارذل العمر» شمرده، بنابراین بهترین روزها و ساعات عمر انسان ساعات علم و آگاهی و معرفت است.[۸۲]

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۸۷

۳۰- جهل سرچشمه کفر است

«وَجاوَزْنابِبَنی اسْرائیلَ الْبَحرَ فَأَتَوْا عَلی قَومٍ یَعْکُفُونَ عَلی اصْنامٍ لَهُمْ قالُوا یا مُوسیَ اجْعَلْ لناالهاً کَما لَهُم آلِهَةٌ قالَ انَّکُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ؛
ما بنی اسرائیل را (سالم) از دریا عبور دادیم در مسیر خود به جمعیتی رسیدند که اطراف بت‌هایشان گرد آمده و عبادت و خضوع می‌کردند، آنها (بنی‌اسرائیل) به موسی گفتند تو نیز برای ما معبودی قرار ده، همان‌گونه که آنها معبودانی دارند (موسی) گفت: شما

جمعیتی جاهل هستید» (اعراف ۱۳۸)

حیرت‌آور است جمعیتی که اعجاز الهی را در غرق فرعونیان، و نجات خودشان از امواج نیل، تازه مشاهده کرده، و عظمت خداوند را به رأی العین دیده‌اند، پیشنهاد بت سازی و بت‌پرستی به موسی می‌کنند.

ولی موسی در پاسخ می‌گوید این جهل و نادانی شما است که شما را به بت‌پرستی دعوت می‌کند، و در واقع سرچشمه بت‌پرستی همیشه و در هر زمان چیزی جز جهل نیست، وگرنه چگونه ممکن است انسان آگاه، مصنوع خود را بپرستد؟ و از موجود بیجانی هم‌چون یک قطع چوب و فلز حل مشکلات بزرگ خویش را بطلبد؟!

تاریخچه بت‌پرستی نیز نشان می‌دهد که همیشه این کار زشت در سایه خرافات و موهومات پیش رفته، و هر قدر علم و دانش اقوام افزون گشته بت‌پرستی و شرک عقب نشینی کرده، و انوار توحید فروزان گشته است.

پیامبر بزرگ خدا «هود» نیز به قوم «عاد» همین سخن را می‌گوید، وقتی اصرار آنها را در بت پرستی و تقاضای عذاب الهی مشاهده کرد، گفت:

«انَّما الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّه وَأبَلِّغُكُم ما ارْسِلْتُ بِهِ وَلكِنّی اراكُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ؛

علم و آگاهی تنها نزد خداست (او می‌داند در چه زمانی و با چه شرایطی مشرکان و گناهکاران را عذاب کند) وظیفه من این است که آنچه را به آن فرستاده شده‌ام به شما ابلاغ کنم، ولی من شما را جمعیتی می‌بینم که پیوسته

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۸۸

جهل می‌ورزید» (احقاف ۲۳)

تعبیر به «تَجْهَلُون» به صورت فعل مضارع که معمولًا دلیل بر استمرار است نشان می‌دهد که «جهل مستمر» سرچشمه شرک و بت‌پرستی بوده است، و در حقیقت سه نوع جهل دست به دست هم می‌دهد و این پدیده را به وجود می‌آورد: جهل نسبت به خداوند و این‌که هیچ‌گونه همتا و شبیه مانند نمی‌تواند داشته باشد، و جهل انسان نسبت به مقام خودش، انسانی که برتر از همه مخلوقات الهی و گل سرسبد آفرینش است، و جهل نسبت به جهان طبیعت و بی‌ارزش بودن جمادات در برابر موجودی هم‌چون انسان.

راستی چگونه ممکن است انسان قطعه سنگی را از کوه جدا کند قسمتی از آن را پله‌های منزل خود کند، و دائماً زیر پای او باشد، و قسمت دیگری را به صورت بت بتراشد که در مقابل آن به خاک بیفتد و حل مشکلات بزرگ را از او بخواهد، این جهل نیست؟![۸۳]

***

۳۱- جهل عامل اصلی شکست است

«یا ایُّهَا النَّبِیُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنینَ عَلای لْقِتالِ انْ یَکُنْ مِنْکُمْ عِشْرونَ صابِرُونَ یَغْلِبُوا مِأَتَیْنِ وَ إن یَکُنْ مِنُکُمْ مأَةٌ یَغْلِبُوا الْفاً مِنَ الَّذینَ کَفَروا بِانَّهُمْ قَوْمٌ لا یَفْقَهُون؛

ای پیغمبر! مؤمنان را به جنگ با دشمن تحریص کن، اگر بیست نفر با استقامت از شما باشند بر دویست نفر غلبه می‌کنند، و اگر صد نفر باشند بر هزار نفر از کسانی که کافرند غالب می‌گردند! چرا که آنها گروهی هستند جاهل و نادان» (انفال ۶۵)

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۸۹

این آیه که ظاهراً در مورد جنگ «بدر» نازل شده و ناظر به نابرابری تعداد مسلمانان با مشرکان مکه است افسانه موازنه قوا را درهم می‌شکند، و به عنوان یک دستور اسلامی فرمان می‌دهد که حتی اگر تعداد سپاهیان اسلام یک دهم سپاهیان دشمن باشد از میان

جنگ عقب نشینی نکنند!، اما آنچه این نابرابری صوری و ظاهری را جبران می‌کند- طبق صریح خود آیه- دو چیز است:
نخست صبر و استقامت و پایمردی در مؤمنان، و دوّم جهل و نادانی و بی‌خبری در دشمنان، و این به خوبی نشان می‌دهد که استقامت و صبر سرچشمه پیروزی، و جهل و نادانی عامل شکست است.
جهل به استعدادها و نیروهای خداداد وجود خویش.
جهل به قدرت و توانایی پروردگار
جهل به فنون و اصول جنگی و جهل‌های دیگر[۸۴]
***

۳۲- جهل سرچشمه اشاعه فساد است

«أَئِنَّكُمْ لَتَاتونَ الِّرجالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسآءِ بَلْ انْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ؛ آیا شما به جای زنان، از روی شهوت، به سراغ مردان می‌روید؟ بلکه شما جمعیتی هستید که پیوسته جهل می‌ورزید» (نمل ۵۵)
جهل به خداوند و هدف آفرینش و قوانین خلقت او و جهل به آثار شوم این گناه ننگین (همجنس گرایی).
این سخن که از زبان حضرت «لوط» پیغمبر بزرگ خداست نشان می‌دهد که گرایش آن قوم منحرف به عمل زشت و شنیع همجنس گرایی از جهل و بی‌خبری آنها سرچشمه می‌گرفت.
یوسف پیامبر علیه السلام نیز همین معنی را به صورت دیگری بازگو می‌کند:
پیام قرآن، ج۱، ص: ۹۰
«قالَ رَبِّ السِّجْنُ احَبُّ الیَّ مِمَّا یَدْعُونَنی الَیْهِ وَالَّا تَصْرِفْ عَنّی کَیْدَهُنَّ اصْبُ الَیْهِنَّ و أَکُن مِنَ الْجاهِلینَ؛ او گفت: پروردگارا! زندان نزد من محبوب‌تر است از آنچه این زنان مرا به سوی آن می‌خوانند، و اگر مکر و نیرنگ آنها را از من بازنگردانی به آنها متمایل می‌شوم، و از جاهلان خواهم بود» (یوسف ۳۳)
تعبیری که در این آیه آمده (زنان به صورت جمع ذکر شده) نشان می‌دهد نه تنها همسر عزیز (زلیخا) که زنان دیگر مصر نیز یوسف را دعوت به بیرون رفتن از جاده عفاف و پاکدامنی می‌کردند، ولی او آماده شد با آغوش باز از زندان استقبال کند و روح و جانش در زندان هوس‌های زنان مصر گرفتار نشود.
آخرین جمله آیه فوق نیز نشان می‌دهد که عشق‌های گناه آلود و انحرافات جنسی (حدّاقل در بسیاری از موارد) از جهل و نادانی سرچشمه می‌گیرد، جهل به ارزش‌های وجودی انسان، جهل به آثار ارزنده پاکدامنی و عفت، و جهل به عواقب گناه و در آخر جهل به اوامر و نواهی الهی
باز در همین داستان یوسف به روشنی می‌بینیم که عامل اصلی جنایات برادرانش جهل و نادانی آنها بود.
«قالَ هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِیُوسف وَاخِیهِ اذْ انْتُمْ جاهِلُونَ؛ یوسف (در آن زمان که عزیز مصر شده، و بر تخت قدرت نشسته بود، و به طور ناشناس در برابر برادرانش که برای گرفتن مقداری گندم از «کنعان» به «مصر» آمده بودند ظاهر گشت) و چنین گفت: آیا شما می‌دانید چه با یوسف و برادرش (بنیامین) کردید هنگامی که جاهل بودید»؟! (یوسف ۸۹)
آری شما بودید که برادر خویش را از روی نادانی نخست شکنجه کردید و سپس در چاه افکندید!
به پدر پیر دروغ گفتید، قلب او را در فراق فرزند دلبندش آتش زدید، و سرانجام برادرتان را به صورت برده‌ای به چند درهم بی‌ارزش فروختید، نسبت به برادر دیگر «بنیامین» نیز بی‌وفایی کردید، هنگامی که او را متهم به دزدی کردند تنهایش گذاردید، و عهد و پیمانی را که با پدر درباره حفظ او بسته

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۹۱

بودید به فراموشی سپردید.

و سرچشمه همه اینها جهل و نادانی شما بود![۸۵]

***

۳۳- جهل مایه تعصب و لجاجت است

«اذْ جَعَلَ الَّذینَ کَفَرُوا فی قُلُوبِهِمُ الحَمیَّةَ حَمِیَّةَ الْجاهِلِیَّةِ فَانْزَلَ اللَّهُ سَکینَتَهُ عَلی رَسُولِهِ وَعَلَی الْمُؤْمنینَ؛

به خاطر بیاوریـد هنگامی را که کافران در دل‌های خود تعصب و خشم جاهلیت پروراندنـد، در این هنگام خداوند سکینه و آرامش خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان نازل فرمود: (تا آرامش خویش را در مقابل آنها حفظ کنند)» (فتح ۲۶)

«حمیـة» از مـاده «حَمْی» (بر وزن حَمْـد) به طوری که «راغب» در «مفردات» می‌گویـد: در اصـل به معنی حرارتی است که از اشـیایی هم‌چون آتش و خورشـید و نیروی درونی بـدن تولیـد می‌شود (حرارت درون ذاتی اشـیا) و به همین جهت به حالت تب «حُمّی» (بر وزن کبری) می‌گوینـد، و از آن‌جـا که تعصب و خشم، حرارت سوزانی در درون وجود انسـان ایجاد می‌کنـد به این حالت «حمیّت» گفته می‌شود در کتـاب «التحقیق فی کلمـات القرآن الحکیم» نیز آمـده است «حمیت» به معنی شـدت حرارت، و علاقه و تعصب در دفاع از خود، و تکبر و خود برتر بینی است.[۸۶]

این آیه از آیاتی است که در جریان صـلح حدیبیـهٔ نازل شد، توضیـح این‌که: در سال شـشم هجرت که پیامبر صـلی الله علیه و آله و سلم به قصـد مراسم عمره آماده زیارت خانه خـدا گردید. مشـرکان مکه مانع ورود پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم و مسـلمانان به مکه شدند، و تعصب جاهلیت به آنان اجازه نداد که حتی قوانین مسلّم خود را، دائر به آزادی زیارت

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۹۲

خانه خدا برای همگان، محترم بشمرند آنها با این عمل خود هم احترام خانه خدا و حرم امن او را شکستند، و هم قوانین و سنت‌های خویش را زیر پا نهادند، بعلاوه پرده ضخیمی میان خود و حقایق کشیدند.

اضـافه «حمیت» به «جاهلیت» از قبیل اضافه «سـبب» به «مسـبب» است، زیرا همیشه تعصب‌ها و لجاجت‌ها و خشم‌های آتشـین از جهل برمی‌خیزد، چرا که جهل به انسان اجازه نمی‌دهـد پایان و عواقب کار را ببینـد، و نیز اجازه نمی‌دهد که این معنا را بپذیرد که ممکن است او در تشـخیص خود اشتباه کرده باشد، و دانشی بالاتر از دانش او باشد، به همین دلیل همیشه شدت تعصب و لجاجت در میان اقوام جاهل و نادان بیش از دیگران است.

و نیز به همین دلیل هنگامی که پیامبران الهی با در دست داشـتن کتب آسـمانی و مشـعل انوار هدایت به سراغ آنها می‌آمدند سخت در برابر آنان مقاومت می‌کردند، و با انواع تهمت‌ها به مبارزه با آنان برمی‌خاستند، نمونه آن را قرآن در سوره «ص» آورده است:

«آنها تعجب کردنـد که چرا پیامبر انـذار کننده‌ای از میان آنها برخاسـته، و کافران گفتند: این ساحر دروغگویی است! آیا او به جای این همه خدایان خدای واحدی قرار داده؟ این راستی چیز عجیبی است! و سران آنها گفتند: بروید و خدایانتان را محکم بچسبید که این مرد می‌خواهـد مـا را به بـدبختی کشانـد، مـا هرگز چنین چیزی را از پـدران خود نشـنیده‌ام، این فقـط یـک دروغ بزرگ است»! (سوره ص ۴ تا ۷)

آثار لجاجت از تمام این سخنان می‌بارد، لجاجتی ناشی از جهل و غرور.[۸۷]

***

۳۴- جهل سرچشمه بهانه جویی است

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۹۳

«وَقالَ الَّذین لا یَعْلَمُونَ لَوْلا یُکَلِّمُنا اللَّه اوْتَاتْینا آیَةٌ کَذلِکَ قالَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِّثْلَ قَوْلِهِمَ تَشابَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَیَّنَّا الْآیاتِ لِقَوْمٍ یُوْقِنُونَ؛ افراد جاهل و ناآگاه گفتند: چرا خدا با ما سخن نمی‌گوید؟! چرا آیه و نشانه‌های برخود ما نازل نمی‌کند؟ پیشینیان آنها نیز همین گونه سخن می‌گفتند، دل‌ها (و افکارشان) مشابه است، ولی ما (به اندازه کافی) آیات و نشانه‌های خود را برای اهل یقین روشن ساختیم» (بقره ۱۱۸)

در تاریخ انبیا کراراً به این نکته برخورد می‌کنیم که افراد جاهل و نادان با انواع بهانه جویی‌ها از ایمان آوردن طفره می‌رفتند، و در برابر دلایل روشن و کتب آسمانی و معجزات صریح آنها، بهانه‌های رنگارنگ عنوان می‌کردند:

گاه می‌گفتند: چرا تو انسانی؟ چرا فرشته‌ای به جای تو نیامد؟!

گاه می‌گفتند: چرا نامه‌ای از خدا بر ما نازل نمی‌شود؟!

گاه می‌گفتند: تا خدا و فرشتگان را در برابر ما رویارو نیاوری ما ایمان نمی‌آوریم!

و گاه می‌گفتند تا سرزمین بی آب و علف ما را تبدیل به یک باغستان با نهرهای آب جاری، و انواع درختان و گل‌ها و میوه‌ها نکنی، ما به تو ایمان نخواهیم آورد! (نمونه روشن این معنا در سوره اسری آیه ۹۰ تا ۹۳ آمده است، و در آیات دیگر قرآن نیز نمونه‌های متعددی دارد).

در حقیقت افراد آگاه برای رسیدن به یک حقیقت به یک دلیل منطقی بسنده می‌کنند، و اگر دلایل متعدد شود راسخ‌تر خواهند شد، ولی متعصبان لجوج و جاهل چون حاضر نیستند دست از عقاید خرافی خود بردارند برای طفره رفتن از حقیقت هر روز به بهانه‌ای متوسل می‌شوند، حتی اگر به بهانه‌های آنها نیز عمل شود آن را رها کرده، سراغ بهانه دیگری می‌روند، چرا که هدف پی‌جویی حقیقت نیست، بلکه طفره رفتن از حقیقت است.[۸۸]

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۹۴

***

۳۵- جهل عامل تقلید کورکورانه است

«اذْ قالَ لِابیهِ وَقَوْمِهِ ما هذِهِ التَّماثیلُ الَّتی انْتُمْ لَها عا کِفُونَ قالُوا وَجَدْنا آبائَنا لَها عابِدینَ- قالَ لَقَدْ کُنْتُمْ انْتُمْ وَآبائُکُمْ فی ضَلالٍ مُبینٍ؛ (به خاطر بیاورید) هنگامی را که ابراهیم به پدرش (عمویش آزر) و قوم او گفت: این مجسمه‌های بی روحی را که شما پیوسته پرستش می‌کنید چیست؟

گفتند: ما پدران خود را دیدیم که آنها را عبادت می‌کنند.

گفت: مسلماً شما و پدرانتان در گمراهی آشکاری بوده‌اید»؟ (انبیاء ۵۲- ۵۴)

«تماثیل» جمع «تمثال» به معنی موجودی است که صورتی دارد، و به مجسمه و عکس‌های نقاشی شده هر دو گفته می‌شود.

«عاکفون» از ماده «عکوف» به معنای توجه مستمر آمیخته به تعظیم است و واژه «اعتکاف» برای عبادت مخصوصی که در مسجد انجام می‌شود نیز از همین ریشه مشتق شده است.

آری در حقیقت بت پرستان هیچ دلیل منطقی بر این عمل زشت خود نداشتند، و غالباً به تقلید کورکورانه از نیاکان قناعت می‌کردند، و به همین دلیل ابراهیم علیه السلام آنها را در ضلال مبین و گمراهی آشکار می‌شمرد.

و لـذا ابراهیم علیه السـلام در ادامه همین آیات که بیانگر محاکمه تاریخیش در برابر بت پرسـتان بابل است می گویـد: «آیا شـما جز خدا موجوداتی را می‌پرستید که نه کمترین سودی برای شـما دارند، و نه زیانی می‌رسانند»؟! و بعد می‌افزاید: «افٍّ لَکُمْ وَلِما تَعْبُدوُنَ مِنْ دُونِ اللَّه افَلا تَعْقِلُونَ؛ اف بر شما و بر آنچه پرستش می کنید آیا اندیشه نمی کنید و عقل ندارید»؟! (انبیاء ۶۷)

یعنی این تقلیـد کورکورانه از عـدم تعقل و تفکر سرچشـمه می گیرد و مولود جهل است. دلیل آن نیز روشن است افراد عالم و آگاه دارای استقلال فکری هستند، و استقلال فکری به آنها اجازه تقلید کورکورانه نمی‌دهد، این جاهلانند

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۹۵

که همواره وابسته به این و آن می‌شوند و کورکورانه دنبال هر برنامه‌ای می‌افتد.

***

۳۶- جهل موجب پراکندگی و اختلاف است

«لایُقاتِلُونَکُمْ جَمیعاً الّا فی قُریً مُحَصَّنَهٍ اوْ مِنْ وَراءِ جُدُرٍبَأْسُهُمْ بَیْنَهُمْ شَدیدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمیعاً وَقُلُوبُهُمْ شَتّی ذلِکَ بِانَّهُمْ قَوْمٌ لا یَعْقِلُونَ؛ آنها هرگز با شـما به صورت دست جمعی نمی‌جنگنـد، جز در دژهای محکم یا از پشت دیوارها، پیکارشان در میان خودشان شدید است (امـا در برابر شـما ناتواننـد) آنهـا را متحـد گمـان می کنی، در حالی که دل‌های آنان پراکنـده است، این به خاطر آن است که قومی بی‌تعقل و جاهلند» (حشر ۱۴)

«قری» جمع «قریه» به معنی آبادی است، اعم از شهر و روستا، و گاه به گروهی از انسان‌ها که در یک محل جمعند نیز گفته می‌شود. و «قری محصنهٔ» به آبادی‌هایی گفته می‌شود که به وسیله برج و بارو یا خندق و موانع دیگر از هجوم دشمن در امان است.

این آیه که پیرامون طایفه «بنی‌نضیر» (یکی از طوایف سه گانه یهود در مدینه) سـخن می گوید از ترس و وحشت درونی و اختلاف پراکنـدگی باطن آنها پرده بر می‌دارد، می گویـد: به ظاهر پرهیاهو و متحد آنها نگاه نکن، آنها در واقع جمعیتی پراکنده‌اند، و این به دلیل جهل و نادانی آنها است.

همیشه اختلافات از جهل، و اتحاد و اتفاق از آگاهی سرچشـمه می گیرد، افراد جاهل نه تنها خطرات عظیم پراکندگی را نمی‌بینند، و از برکات اتحاد بی‌خبرند، بلکه از اصول هم‌زیستی سالم و طرز همکاری و شرایط فعالیت دست جمعی صحیح نیز اطلاعی ندارند، و همین امر آنها را به پراکندگی می کشاند.

هرگز افراد متعصب و لجوج و خودخواه و خود محور و کینه توز بی گـذشت نمی‌تواننـد از اتحـاد و اتفـاق برخوردار باشـند چرا که هریک از این امور مانع بزرگی در راه وحدت است و می‌دانیم این پدیده‌ها همه از جهل ناشی

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۹۶

می‌شود.[۸۹]

***

۳۷- جهل عامل سوء ظن و بدبینی است

* ثُمَّ انْزَلَ عَلَیْکُمْ مِن بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَهً نُعاساً یغْشی طائِفَهً مِنْکُمْ وَطائِفَهٌ قَدْ اهَمَتْهُمْ انْفُسُهُمْ یَظُنُّونَ بِاللَّه غَیْرَ الْحَقِّ ظَنَّ ألجاهِلِیَّهِ: سپس به دنبال این غم و اندوه آرامش بر شـما فرسـتاد، این آرامش به صورت خواب سـبکی بود که جمعی از شما را فرا گرفت، اما جمع دیگری در فکر جان خویش بودند (و خواب به چشمانشان نمی‌رفت!) آنها گمان‌های نادرستی درباره خدا هم چون گمان‌های دوران جاهلیت داشتند» (آل‌عمران ۱۵۴)

این آیه به ماجرای شب بعد از جنگ احد که شب دردناك و پر اضطرابی بود اشاره می‌کند، زیرا گروهی از مسلمانان بعد از تحمل آن ضربه سنگین دشمن احتمال می‌دادند سربازان فاتح قریش بار دیگر به مدینه باز گردند و آخرین مقاومت‌های مسلمانان را که بر اثر حوادث میدان احد در حال ضعف بودند در هم بشکنند.

در این هنگام خداوند خوابی آرام‌بخش بر آنان مسلط ساخت و اضطرابشان فرو نشست، ولی افراد ضعیف الایمان در میان انبوهی از افکار وحشتناك تمام شب را بیدار ماندند، گاه با خود سخن می‌گفتند، گاه پیش خود فکر می‌کردند آیا وعده‌های پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم واقعاً راست بوده؟ آیا ممکن است با این وضع دلخراش که در احد پیش آمد سرانجام ما پیروز شویم؟ آیا جان سالم از این مهلکه بِدَر خواهیم برد؟ و یا همه آنچه به ما گفته شده است، دروغ است؟

و امثال این وسوسه‌های شیطانی، و سوء ظن‌های جاهلی.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۹۷

ولی حوادث آینده نشان داد که آنها سخت در اشتباه بودند، وعده‌های الهی همه راست بوده، اما چون آنها هنوز پیوندهایشان را از دوران جاهلیت نبریده بودند این‌گونه درباره خدا و رسولش بدگمان بودند.

این تعبیر نشان می‌دهد که یکی از سرچشمه‌های سوء ظن، جهل و نادانی و عدم توانایی بر تجزیه و تحلیل صحیح حوادث است که اگر انسان در پرتو آگاهی قدرت کافی برای تحلیل حوادث داشته باشد این‌چنین گرفتار سوء ظن و بدگمانی نمی‌شود.

***

۳۸- جهل سرچشمه بی‌ادبی است

«انَّ الَّذینَ یُنادُونَکَ مِنْ وَراءِ الحُجراتِ اکْثَرُهُمْ لا یَعْقِلُون؛

کسانی که از پشت حجره‌ها تو را بلند صدا می‌زنند اکثرشان نمی‌فهمند» (حجرات ۴)

گروهی از اعراب بودند که وقت و بی‌وقت پشت در خانه پیامبر می‌آمدند و بلند صدا می‌زدند: «یا محمّد! یا محمّد! اخرُجُ الَیْنا؛ «ای محمّد، ای محمّد، بیرون بیا»! (با تو کار داریم) و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از بی ادبی و مزاحمت‌های آنها سخت آزرده می‌شد، ولی بر اثر حجب ذاتی سکوت می‌کرد، تا این‌که آیات سوره حجرات نازل شد و آداب سخن گفتن و مخاطبه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را شرح داد.

تعبیر به اکثرهم لا-یعقلون (غالب آنها نمی‌فهمند) اشاره لطیفی است به این‌که بی‌ادبی افراد جسور و مزاحم غالباً از جهل سرچشمه می‌گیرد، خلاصه هرجا علم درآید ادب همراه آن وارد می‌شود، و هر جا جهل حلول کند بی‌ادبی همراه آن.

«وَاذْقالَ مُوسی لِقَوْمِهِ انَّ اللَّه یَأْمرُکُم انْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً قالُوا أتتخِذنا هُزُواً قالَ اعُوذُ بِاللَّهِ انْ اکُونَ مِنَ الْجاهِلینَ؛

و (به خاطر بیاور) هنگامی را که موسی به قوم خود گفت: خداوند به شما

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۹۸

دستور می‌دهد ماده گاوی را ذبح کنید، گفتند: آیا ما را مسخره می‌کنی؟

موسی گفت: به خدا پناه می‌برم از این‌که از جاهلان باشم»! (بقره ۶۷)

این آیه مربوط به ماجرای قتلی است که در بنی‌اسرائیل اتفاق افتاد، و چون قاتل شناخته نشد، و می‌رفت که منشأ درگیری‌های عظیمی میان قبائل بنی‌اسرائیل گردد، دستوری از سوی خداوند رسید که ماده گاوی را ذبح کنند، و قسمتی از بدن آن را به بدن مقتول زنند تا به سخن آید، و قاتل خود را معرفی کند.

از آن‌جا که این امر بسیار عجیب و اعجازآمیزی بود بنی‌اسرائیل در آغاز با تعجب از موسی پرسیدند: آیا تو ما را مسخره می‌کنی؟!

موسی علیه السلام در پاسخ گفت: من پناه به خدا می‌برم از این‌که از جاهلان باشم، یعنی استهزا نشانه جهل و نادانی است و دلیل بر خود برتربینی و کبر و غرور است، این گونه افراد برای تحقیر دیگران آنها را مسخره می‌کنند و می‌دانیم تکبر و خود برتربینی نیز از جهل و نادانی سرچشمه می‌گیرد حتی گاهی بسیاری از جاهلان، دانایان را به باد استهزا می‌گیرند.[۹۰]

***

۳۹- جهل عامل مصایب اجتماعی و ندامت‌ها است

* یا ایُها الَّذینَ امَنُوا انْ جائَکُمْ فاسِقٌ بنبأً فَتَبَیَّنوا انْ تُصِیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلی ما فَعَلتُمْ نادِمینَ:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر شخص فاسقی برای شما خبری بیاورید درباره آن تحقیق کنید، مبادا به سبب نادانی آسیب و مصیبتی به قومی برسانید و از کرده خود نادم شوید» (حجرات ۶)

این آیه به عنوان یک اصل اساسی به مسلمانان دستور می‌دهد که در قبول اخبار به وثاقت را وی توجه کنند، و اگر خبری از شخص فاسق و غیر قابل اعتمادی

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۹۹

به آنها رسید پیرامون آن تحقیق نمایند، و پیش از تحقیق دست به هیچ اقدامی نزنند که ممکن است مایه انواع مصایب و موجب ندامت گردد.

بدیهی است شخص جاهل نمی‌تواند موضع گیری صحیحی در برابر حوادث مختلف داشته باشد، و ندانم کاری او سرچشمه انواع زیان‌ها و مصیبت‌ها می‌شود، کاری که نتیجه‌ای جز پشیمانی و ندامت ندارد.

***

۴۰- جهل و دگرگون شدن ارزش‌ها

«کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتالُ وَ هُوَ کُرْهٌ لَکُمْ و عَسی انْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ وَعَسی انْ تُحِبُّوا شَیْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَکُمْ وَاللَّه یَعْلَمُ و انتُمْ لا تَعْلَمُونَ؛

جهاد (در راه خدا) بر شما فرض شده، در حالی که از آن اکراه دارید، و چه بسا از چیزی اکراه داشته باشید در حالی که خیر شما در آن است، و یا چیزی را دوست داشته باشید، در حالی که شر شما در آن است، و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید» (بقره ۲۱۶)

حرکت انسان همیشه متوجه ارزش‌هایی است که او در نظر دارد، و تشخیص ارزش‌ها همیشه در جهت گیری حرکات انسان نقش اسای را دارد، جهل و نادانی سبب می‌شود که انسان در تشخیص «ارزش» از «ضد ارزش» گرفتار اشتباه شود، آنچه مایه پیشرفت و خیر و برکت است شر یا ضدّ ارزش بداند و به عکس آنچه مایه بدبختی او است عامل خوشبختی بشمرد.

آیه فوق می‌گوید جهاد در راه خدا یک ارزش است (مایه عزت و آبرو، افتخار و موفقیت است) اما شما بر اثر نادانی از آن اکراه دارید، چرا که از آثار و برکاتش بی‌خبرید، و به عکس سکوت و خاموشی و ترک جهاد را مایه سلامت و سعادت و یک ارزش می‌پندارید در حالی که مایه بدبختی شماست.

به این ترتیب جهل سرچشمه اشتباه در تشخیص ارزش‌هاست، و آن نیز به نوبه خود عامل موضع گیری‌های نادرست و غلط در برابر مسائل مختلف، و

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۰۰

حوادث گوناگون زندگی و انواع افراط و تفریطهاست.[۹۱]

***

جمع‌بندی و نتیجه

از بحث‌های قرآنی که تحت عناوین چهل گانه فوق پیرامون تشویق به علم و معرفت و شناخت بیان شد (و هرگز ادعا نمی‌کنیم منحصر به این چهل عنوان باشد) اهتمام فوق‌العاده قرآن و اسلام را به این مسأله در تمام زمینی می‌توان به دست آورد، اعم از معرفت ذات پاک پروردگار و صفات او، و شناخت جهان آفرینش، آسمان و زمین و سایر کائنات، و آگاهی از اسرار موجودات زمین و آسمانی، طبیعی و ماوراء طبیعی، و شناختن خویشتن و احاطه بر علوم و دانش‌های مختلف.

از بررسی مجموع این آیات امور زیر به خوبی روشن می‌شود:

۱- راه شناخت به روی همه انسان‌ها باز است، و هرکس به فراخور استعداد و تلاش و کوشش خود می‌تواند این راه را بپیماید، وگرنه دعوت به سوی آن با این‌همه تأکید و اهمیّت معنا و مفهومی نداشت.

۲- ارزش انسان‌ها رابطه مستقیمی‌با میزان معرفت و شناخت آنها از خدا و اسرار جهان هستی و خویش دارد.

۳- علی رغم ضعف‌های جسمانی انسان بزرگترین افتخار و موهبت او همین آمادگی برای شناخت هرچه بیشتر است.

۴- راه وصول به پیروزی‌ها و غلبه بر انواع مشکلات و تزکیه و ساختن خویشتن، راه علم و معرفت است.

۵- برای مبارزه با انواع مفاسد و بدبختی‌ها و ناکامی‌ها قبل از هر چیز باید به سراغ شناخت و معرفت رفت.

پیام قرآن، ج۱، ص: ۱۰۱

تکرار می‌کنیم این بحث‌های قرآنی در زمان و در محیطی نازل شد که ابرهای تیره و تار جهل و نادانی افق منطقه بلکه جهان را تاریک کرده بود، آفتاب علم و دانش غروب نموده، و مردم در امواج جهل غوطه‌ور بودند.

و این راستی عجیب است که از چنان محیطی چنین تعلیماتی برخیزد، و اینها دلیل زنده‌ای است بر اصالت و حقانیت قرآن که انسان درس نخوانده‌ای در چنان شرایطی پیام‌آور چنین مکتبی باشد.

قابل توجه این‌که بعضی از محققان که آیات قرآن را در زمینه علم و معرفت و زمینه‌ها و منابع آن بررسی کرده‌اند به بیش از هفتصد آیه در این زمینه دست یافته‌اند که با مقایسه آنها با آیات احکام قرآن که حدود پانصد آیه است چنین معلوم می‌شود که قرآن برای علم و معرفت ارزشی بیش از مجموعه احکام دین قائل شده است!

***

پیام قرآن، ج۱، ص: ۱۰۲

توضیحات

۱- امکان شناخت از دیدگاه «فلسفه»

اشاره

همان‌گونه که در آغاز بحث نیز گفتیم وجود جهانی در خارج از دستگاه فکر و ادراک ما مطلبی نیست که قابل بحث و گفتگو باشد، حتی «سوفسطائیان» یا «ایده‌آلیست‌ها» (ذهن گرایان) که منکر واقعیت‌های عینی و خارجی هستند نیز در عمل به آن معترفند.

ولی سخن در این است که آیا ما راهی برای شناخت این واقعیت‌ها داریم یا نه؟

و اگر جواب این سؤال مثبت است طرق و ابزار این شناخت چیست؟

و سرانجام برای وصول به آن چه شرایطی لازم است؟

یا به تعبیر دیگر آیا ما می‌توانیم «واقعیت» عینی خارجی را تبدیل به «حقیقت» یعنی انعکاسی در ذهن ما که مطابق با خارج باشد بنماییم، یا نه؟ تمام تعریف شناخت و دعوایی که بر سر این مسأله است بازگشت به همین مطلب می‌کند.[۹۲]

و از سوی دیگر ریشه اصلی تمام علوم و دانش‌های بشری در پاسخ به این سؤال نهفته است.

گرچه فلسفه اعم از الهی و مادی غالباً طرفدار امکان شناخت واقعیت‌های عینی هستند، ولی انکار نمی‌توان کرد که از میان آنها گروهی منکر این مطلبند منکران شناخت دلایلی برای اثبات مقصود خود آورده‌اند که عمدتاً چهار دلیل زیر است:

۱- مهمترین ابزار شناخت ما، حواس ماست، و از میان تمام حواس حس بینایی در درجه اوّل اهمیّت است، ولی ما می‌دانیم همین چشم چه خطاهایی که از او

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۰۳

سر نمی‌زند؟

شهاب شعله‌وری که در آسمان به صورت یک خط آتشین ممتد در چشم ما منعکس می‌شود و در واقع یک نقطه نورانی بیش نیست!

اگر در یک خیابان مستقیم و طولانی که دو طرف آن را درخت فرا گرفته بایستیم، به نظر می‌رسد که درخت‌ها هرچه از ما دورتر می‌شوند به یکدیگر نزدیک می‌گردند، و در نقطه‌های بسیار دور این دو خط موازی را به هم متصل می‌بینیم، و تصور می‌کنیم زاویه‌ای تشکیل داده‌اند! در حالی که فاصله میان دو طرف خیابان در تمام طول مسیر دقیقاً یکسان است.

اگر یک دست ما گرم و دست دیگر سرد باشد و هر دو را در آن واحد در آب ولرمی وارد کنیم با آن دستی که سرد بوده احساس گرمی می‌کنیم، و با آن دستی که گرم بوده احساس سردی، یعنی دو احساس کاملًا متضاد در آن واحد از شیء واحد در فکر ما ترسیم می‌شود!

و از این قبیل مثال‌ها درباره حس بینایی و سایر حواس اعم از لامسه و غیر آن فراوان داریم، با این حال، چه اعتمادی می‌توان بر حواس کرد؟! اصلًا شاید عالم خارجی خواب و خیالی بیش نباشد، مگر آنچه را ما در خواب می‌بینیم و در همان لحظه عینیّت برای آن قایلیم واقعیت دارد؟!

۲- در میان متفکران و دانشمندان و فلاسفه جهان دو نفر را نمی‌توان یافت که در تمام مسائل هم عقیده باشند، آیا این همه تضاد و اختلاف در میان آنها دلیل بر این نیست که ما راهی به سوی شناخت حقایق نداریم، و آنچه را من واقعیت می‌پندارم ممکن است در نظر دیگری خیالی بیش نباشد، و بالعکس.

حتی یک انسان در حالات و شرایط مختلف ممکن است عقاید مختلفی داشته باشد، و این امر ضربه‌ای است بر پایه‌های مسأله شناخت.

۳- می‌دانیم همه موجودات جهان در حال حرکتند، و در این حرکت عمومی همه اشیا دگرگون می‌شوند حتی افکار و علوم و معارف و دانش‌های ما.

با این حال چگونه می‌توان پذیرفت که ما درباره موجودات عالم هستی و

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۰۴

روابط آنها، شناخت صحیحی داشته باشیم؟ در حالی که برای شناخت لازم است یک موضوع ثابت را در نظر بگیریم.

۴- می‌دانیم جهان هستی یک واحد به هم پیوسته است، بنابراین شناخت یک جزء از شناخت کل نمی‌تواند جدا باشد بنابراین اگر

ما حتی یک حلقه از این سلسله را نشناسیم نمی‌توانیم شناختی درباره هیچ قسمت پیدا کنیم.

از سوی دیگر می‌دانیم هنوز فراوان است واقعیت‌هایی که درک آن برای بشر غیر ممکن است، و هنوز آمار مجهولات قابل مقایسه با آمار اندک معلومات نیست.

با این حال چگونه ما می‌توانیم شناخت جهان را ممکن بدانیم؟ پس باید قبول کرد آنچه به ذهن ما می‌آید تصوراتی است که فقط ارزش علمی دارد، نه ارزش واقعی!

***

پاسخ

این استدلالات را از سه راه می‌توان پاسخ گفت:

۱- تمام کسانی که سخن از عدم امکان شناخت می‌گویند در همان حال که در برابر مخالفان مشغول به استدلال هستند یا قلم به دست گرفته دلایل خویش را در مؤلفات خود می‌نویسند، صدها واقعیت خارجی را شناخته‌اند، و با شناخت آنها، و بهره گیری از آنها، به جنگ مسأله شناخت رفته‌اند، قلم، کاغذ، خطوط، کلمات، جمله‌بندی‌ها، دستگاه چاپ، نشر، کتاب، کتابخانه‌ها، تک تک مخالفان، امواج صوتی، مخارج حروف، نور و روشنایی، تأثیر گذاری در افکار دیگران، همه و همه را به عنوان واقعیت‌های عینی قبول دارند.

آری اینها با شناخت این واقعیت‌ها به جنگ شناخت می‌روند، و با استمداد از این معارف درصدد نفی معرفتند، و چه اشتباه عجیبی؟! (دقت کنید).

۲- اشتباه بزرگ آنها این است که محدود بودن علم و شناخت انسان را با «اصل

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۰۵

مسأله شناخت» اشتباه کرده‌اند، استدلالات آنها هرگز امکان شناخت را نفی نمی‌کند، بلکه در نهایت ثابت می‌کند معارف انسان محدود و گاهی آلوده به پاره‌ای از خطاهاست.

آنها نمی‌توانند انکار کنند که «شهاب» وجود خارجی دارد، بلکه می‌گویند یک نقطه نورانی بیش نیست که بر اثر خطای باصره به صورت یک خط ممتد آتشین در نظر ما مجسم می‌شود پس خطا در اصل وجود شهاب نیست، بلکه در این خط ممتد آتشین است.

همچنین خطا در اصل وجود خیابان و درختان در دو طرف آنها نیست، خطا در این است که هرچه درخت‌ها از ما دورتر می‌شود آنها را به یکدیگر نزدیک‌تر می‌بینیم، همچنین در اصل وجود آب، و درجه معینی از حرارت، مرتکب خطایی نشده‌ایم، بلکه خطا در تشخیص کمیّت این حرارت است.

ولی همان‌گونه که قبلًا اشاره کردیم ما هرگز مدعی نیستیم که همه حقایق جهان را درک می‌کنیم، و یا همه آنچه را درک می‌کنیم خالی از هرگونه خطاست، هدف اثبات امکان معرفت و شناخت به صورت قضیه جزئیه است، و تمام اشتباه آنها در همین‌جاست.

جالب این است که دلیلی را که طرفداران عدم امکان شناخت آورده‌اند به خوبی می‌تواند دلیلی بر ضد آنها بوده باشد، زیرا وقتی آنها پای خطای حواسّ را به میان می‌کشند، مفهومش این است که ما واقعیت را با حواس دیگرمان یا طریق عقلی کشف کرده‌ایم، و از آن پی می‌بریم که حسّ ما در فلان مورد خطا کرده است، این عین اعتراف به درستی قسمتی از شناخت‌هاست.

مثلًا هنگامی که می‌گوییم این خط ممتد آتشینی را که به هنگام ظهور شهاب در آسمان می‌بینیم خطاست، به خاطر آن است که ما از طرق دیگر به این واقعیت پی برده‌ایم که شهاب قطعه سنگی است که وقتی وارد جو زمین می‌شود بر اثر حرکت سریع و برخورد با قشرهای هوا، داغ و سوزان و مشتعل می‌شود و به صورت یک نقطه نورانی در می‌آید و چون این نقطه نورانی فوق‌العاده سریع

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۰۶

حرکت می‌کند چشم ما خطا کرده، آن را به صورت یک خط مستقیم یا منحنی می‌بیند.

بنابراین در کنار یک خطا چندین واقعیت شناخته شده وجود دارد که ما از آنها آگاهیم، و همان‌ها را وسیله‌ای برای اصلاح خطاهای خود قرار می‌داده‌ایم.

همچنین در مورد خطای چشم در دیدن دو خط موازی به صورت یک زاویه نیز مسأله همین است ما قبلًا موازی بودن خط دو طرف خیابان و درختان آن را از نزدیک با چشم دیده‌ایم، و اندازه‌گیری نموده‌ایم، هنگامی که از دور آن را به صورت دو خط متقاطع می‌بینیم با معلوماتی که قبلًا از نزدیک به دست آورده‌ایم مقایسه کرده، به این خطا پی می‌بریم.

پس باید گفت هر حکم به وجود خطا دلیل بر شناخت بسیاری از واقعیت‌ها است (دقت کنید)

۳- آنها در حقیقت مرز میان «بدیهیات» و «نظریات» و «امور مطلق» و «نسبی» و «معرفت اجمالی» و «تفصیلی» را نشناخته‌اند، و بر اثر عدم شناخت دقیق این سه موضوع ره افسانه می‌زنند.

توضیح این‌که:

ما یک سلسله حقایق داریم که هیچ‌کس جز سوفسطائیان که از موضوع بحث ما خارجند در آن تردید ندارد، (حتی به گونه‌ای که قبلًا گفته‌ایم سوفسطائیان اگر چه با زبان منکرند ولی قلباً آنها نیز قبول دارند) حقایقی که نیاز به تفکر و اندیشه ندارد، مثلًا هرکس می‌داند که دو به اضافه دو مساوی با چهار است، هرکس می‌داند در زمان واحد و مکان واحد ممکن نیست هم شب باشد هم روز، هم تابستان باشد هم زمستان، و یا یک شخص معین در آن واحد هم در مکّه باشد و هم در مدینه، حتی کسانی که اجتماع ضدین یا نقیضین را ممکن می‌شمرند در مفهوم این الفاظ تصرف می‌کنند، و گفتار آنها بیشتر بازی با لفظ است وگرنه اصل مطلب را قبول دارند، مثلًا برای «اجتماع ضدین» می‌گویند

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۰۷

ممکن است یک ساعت باران بیاید و ساعت بعد آفتابی باشد، پس اجتماع ضدین ممکن است اما اگر بپرسیم در جای معین و ساعت معین آیا این دو جمع می‌شوند؟ می‌گوید نه.

و در مقابل این معلومات بدیهی یک سلسله «معلومات نظری» است که خطا و اشتباه در آن راه دارد، و تمام آنچه را این آقایان درباره عدم امکان شناخت گفته‌اند مربوط به بخش معلومات نظری انسان است.

همچنین ما یک سلسله واقعیت‌ها را می‌شناسیم که مطلق است، و هیچ‌گونه نسبیت در آن راه ندارد، مانند مثال‌هایی که در بالا زدیم (رابطه‌های ریاضی میان اعداد، عدم امکان جمع ضدین یا جمع نقیضین)

ولی انکار نمی‌توان کرد که یک سلسله مفاهیم نسبی نیز وجود دارد که با دگرگون شدن شرایط دگرگون می‌شود، مثلًا سردی و گرمی به یک معنا یک امر نسبی است، هر چیز که حرارت آن بیشتر از حرارت بدن انسان باشد می‌گوییم گرم است، و هر چیز که حرارت آن کمتر از بدن ماست می‌گوییم سرد است، بنابراین اگر درجه حرارت بدن ما دگرگون شود مفهوم گرمی و سردی نیز برای ما دگرگون خواهد شد، و لذا گاه دو نفر در یک اتاق نشسته‌اند یکی احساس گرما می‌کند و می‌گوید درها را باز کنید، و دیگری احساس سرما و می‌گوید بخاری بیاورید!

البتّه در تمام این موارد یک واقعیت وجود دارد و آن درجه حرارت اتاق است، و یک واقعیت دیگر که درجه حرارت بدن ماست، منتها برداشت گرمی و سردی امر دگرگونی است که از مقایسه آن دو به دست می‌آید و قضاوت‌ها درباره آن متفاوت است.

همچنین در جهان یک سلسله واقعیت‌های ثابت داریم، و یک سلسله واقعیت‌های متغیر، مثال‌هایی که در بالا گفتیم و هر چه مانند آن است جزء واقعیت‌های ثابت است، حتی مارکسیست‌ها که همه چیز را متغیر می‌دانند باز اصل تغییر و تحول را به عنوان یک اصل ثابت استثنا می‌کنند، و می‌گویند: همه

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۰۸

جهان در حال تغییر است جز قانون تغییر و تحول که همواره ثابت است (البتّه در کنار این اصل یک سلسله اصول دیگری نیز وجود دارد که آنها را نیز ثابت می‌دانند).

از اینها که بگذریم ما دو رقم معرفت داریم «معرفت اجمالی» و «معرفت تفصیلی» واقعیت‌هایی وجود دارد که درباره آنها فقط معرفت اجمالی داریم، اما از خصوصیات و روابط آن با اشیا دیگر جهان بی‌خبریم، ولی عدم شناخت تفصیلی هرگز دلیل بر عدم شناخت اجمالی نمی‌شود.

چشم ما جزیی از بدن ماست، و مسلّماً تا تمام بدن را به خوبی نشناسیم شناختن چشم با تمام روابطش با سایر اعضا ممکن نیست.

ولی این عدم شناخت تفصیلی مانع از آن نیست که بدانیم چشم در قسمت سر و زیر پیشانی قرار دارد، دارای هفت طبقه است، و هر کدام از طبقات هفتگانه آن وظیفه معینی دارد، و فایده آن دیدن مناظر و صحنه‌های مختلف است.

با توجه به این توضیحات روشن می‌شود که دلایل منکران شناخت در حقیقت به خاطر عدم دقت در این تقسیم‌بندی‌ها صورت گرفته، مثلًا وقتی می‌گویند عالم هستی یک واحد بیش نیست، و اگر ما یک حلقه از آن را نشناسیم هیچ قسمت آن را نمی‌توان شناخت در واقع معرفت اجمالی و تفصیلی را با هم اشتباه کرده‌اند، زیرا اگر ما بخواهیم یک جزء از این عالم را به طور کامل و دقیق با تمام روابطش با اجزاء دیگر جهان بشناسیم باید همه جهان را بشناسیم ولی هرگز معرفت اجمالی نیاز به این مطلب ندارد، همین‌گونه است معرفت ما درباره زمین و آسمان و افراد بشر و موجوداتی که در اطراف ما وجود دارد.[۹۳]

در این باره توضیحات بیشتری به خواست خدا در فصل آینده خواهد آمد.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۰۹

«دانش محدود بشری»

۱- وَیَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ امْرِ رَبّی وَما اوتیتُمْ مِنَ العِلْمِ الّا قَلیلًا (اسراء/ ۸۵)

۲- وَما تَدْری نَفْسٌ ماذَا تَکْسِبُ غَداً وَما تَدْری نَفْسٌ بِایِّ ارْضٍ تَمُوتُ (لقمان/ ۳۴)

۳- وَانْ مِنْ شَیْءٍ الّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلکِنْ لا تَفْقَهُونَ تسْبیحَهُمْ (اسراء- ۴۴)

۴- وَعَسی انْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ وَعَسی انْ تُحِبُّوا شَیْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَکُمْ وَاللَّه یَعْلَمُ وَانْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (بقره/ ۲۱۶)

۵- لَخَلْقُ السَّمواتِ وَالارْضِ اکْبَرُ مِنْ خَلْقِ النّاسِ وَلکِنَّ اکْثَرَ النّاسِ لا یَعْلَمُونَ (غافر/ ۵۷)

۶- لا تَدْری لَعَلّ اللَّهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذلِکَ امْراً (طلاق/ ۱)

۷- قُل لَّا امْلِکُ لِنَفْسِی نَفْعاً وَلا ضَرّاً الّا ماشآءَ اللَّهُ وَلَوْ کُنتُ اعْلَمُ الْغَیْبَ لَا اسْتَکْثَرتُ مِنَ الْخَیْرِ وَما مَسَّنِیَ السُّوءُ (اعراف/ ۱۸۸)

۸- آبائُکُمْ وَابْنائُکُمْ لا تَدْرُونَ ایُّهُمْ اقْرَبُ لَکُمْ نَفْعاً (نساء/ ۱۱)

۹- وَلَوْ انَّما فی الْارْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اقْلامٌ وَالْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ ابْحُرٍ ما نَفِدَتْ کَلِماتُ اللَّه انَّ اللَّهَ عَزیزٌ حَکیمٌ (لقمان- ۲۷)

ترجمه:

۱- از تو درباره «روح» سؤال می‌کنند، بگو «روح» از فرمان پروردگار من است، و از دانش جز اندکی به شما داده نشده است.

۲- هیچ‌کس نمی‌داند فردا چه می‌کند؟ و هیچ‌کس نمی‌داند در چه سرزمینی می‌میرد؟!

۳- هر موجودی تسبیح و حمد او می‌گوید، ولی شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید

۴- چه بسا از چیزی اکراه دارید که «خیر» شما در آن است، و یا چیزی را دوست داردی که «شرّ» شما در آن است، خدا می‌داند و شما نمی‌دانید!

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۱۰

۵- آفرینش آسمان‌ها و زمین، از آفرینش انسان‌ها مهم‌تر است، ولی اکثر مردم نمی‌دانند

۶- تو نمی‌دانی شاید خداوند بعد از این، وضع تازه (وسیله اصلاحی برای زنان مطلّقه) فراهم کند.

۷- بگو من مالك سود و زیان خویش نیستم، مگر آنچه را خدا بخواهد (و از غیب و اسرار نهان نیز با خبر نیستم مگر آنچه را خدا بخواهد) و اگر از غیب با خبر بودم، منافع فراوانی برای خود فراهم می‌ساختیم و هیچ بدی (و زیانی) به من نمی‌رسید.

۸- شما نمی‌دانید پدران و مادران و فرزندانتان کدام‌یک برای شما سودمند ترند؟

۹- اگر آنچه روی زمین از درختان است قلم شوند، و دریا مرکب گردد، و هفت دریا به آن افزوده شود، اینها همه تمام می‌شوند امّا کلمات خدا پایان نمی گیرد، خداوند عزیز و حکیم است.

***

شرح مفردات

«رُوح» به طوری که در «مقاییس اللغة» آمده است در اصل از ماده «ریح» به معنای «باد» است، و به «تنفس» و «دمیدن» نیز اطلاق شده، و از آن‌جا که رابطه نزدیکی میان نفس کشیدن و بقای حیات و جان انسان است روح به معنای جان و حیات، و سپس به حقیقت مجردی که بقای حیات با آن است اطلاق نشده.

«روح» (بر وزن لوح) به معنای نسیم خنك و همچنین مهربانی و رحمت آمده، و «رائحه» به معنای بو و «مروحه» به معنای بادزن همه از این ریشه است.

«تفهون» از ماده «فقه» به طوری که در «لسان العرب» آمده به معنای آگاهی بر چیزی و فهمیدن آن است، ولی به طور خاص به علم دین (یا علم احکام) اطلاق می‌شود، و این به خاطر اهمّیت و شرافت آن است «راغب» در «مفردات»

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۱۱

می گوید: «فقه به معنای آگاهی بر چیزی پنهان به وسیله آگاهی از امر ظاهر و آشکار است» بنابراین مفهوم آن اخص از مفهوم علم است.

«غَیْب» به طوری که «ابن منظور» در «لسان العرب» آورده در اصل به معنی «شک» است و به هر چیزی که از انسان پنهان باشد نیز اطلاق می‌شود (شاید به خاطر این‌که اشیا پنهان بیشترمورد شك واقع می‌شوند) «راغب» در تفسیر «یُومنون بالغیب» می گوید: غیب چیزی است که از دایره حس بیرون است و از دسترس عقل ابتدایی نیز خارج می‌باشد، و به وسیله اخبار انبیا شناخته می‌شود.

«نفدت» از ماده «نَفَد» (بر وزن حسد) و «نفاد» به طوری که از لسان العرب و مفردات استفاده می‌شود به معنای فنا و نابودی است، و «منافِد» به کسی گفته می‌شود که در استدلال فوق‌العاده قوی است به طوری که طرف را کاملًا محکوم می کند. «انفاد» به معنای خشك شدن آب چاه نیز آمده است.

***

تفسیر و جمع‌بندی

جمعی از مشرکان یا اهل کتاب پیوسته از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره «روح» سؤال می کردند طبقه «آیه نخست» پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مأمور می‌شود که به آنها بگوید «روح» از فرمان پروردگار من است، و سپس اضافه کند که بهره شما از علم بسیار کم است، لذا توانایی درك حقیقت «روح» را ندارید.[۹۴]

این اشاره روشنی به محدودیت علم بشر می‌باشد، چرا که روح (بنابر این‌که منظور از آن در آیه فوق روح انسانی باشد) از همه چیز به انسان نزدیک‌تر است، هنگامی که انسان نتواند گوهر روح خویش را بشناسد و تنها اطلاعش از آن یک اطلاع سطحی و اجمالی باشد، چه انتظاری درباره سایر واقعیت‌های جهان می‌تواند داشته باشد.

پیام قرآن، ج۱، ص: ۱۱۲

***

دوّمین آیه که آخرین آیه سوره لقمان است، از علومی که خاصّ خداوند می‌باشد پرده بر می‌دارد، و در آن، اشاره به پنج علم شده: قیام قیامت، نزول باران، جنین‌هایی که در رحم مادرانند، حوادث آینده مربوط به اعمال آدمی، و سرزمین مرگ هرکس. که در بعضی از روایات اسلامی نیز به عنوان «مفاتیح خمسه غیب» که جز خدا کسی نمی‌داند، از آنها یاد شده است.[۹۵]

ممکن است انسان از روی قرائن، کلیاتی درباره این امور بداند، ولی جزئیات هیچ‌یک از این امور پنجگانه، بر احدی روشن نیست، مثلًا هیچ‌کس نمی‌داند جنینی که در شکم مادر است دارای چه استعدادهای جسمانی، و کیفیات روحی و زشتی و زیبایی، و انواع بیماری‌ها و یا سلامت کامل است، حتّی هیچ‌کس از جنسیت آن (مذکر و مؤنث بودن) در بسیاری از مراحل با خبر نیست.

قرآن در این آیه می‌گوید: ای انسان تو حتی خبر از فردای خود، و سرزمینی که عمرت در آن پایان می‌گیرد، نداری، چگونه می‌توانی انتظار داشته باشی از تمام عالم هستی، آگاه گردی؟! به همین دلیل علم تو محدود است.

***

در آیه سوّم، سخن از تسبیح و حمد عمومی موجودات است که همگی با زبان حال و با نظم شگرف و عجیبی که بر آنها حکمفرماست، حمد و ثنای حق می‌گویند و به پاکی او از هر عیب و نقصان گواهی می‌دهند، و با زبان بی‌زبانی، عالم را از غلغله تسبیح خود پر کرده‌اند، و یا این‌که زبان قالی دارند، علاوه بر زبان حال، و هر ذرّه‌ای از موجودات این جهان بدون استثنا به سهم خود، دارای عقل و عرفان و شعوری است، و آگاهانه «حمد» و «تسبیح» خدا می‌گوید، که شرح این دو نظر را در تفسیر نمونه داده‌ایم.[۹۶]

پیام قرآن، ج۱، ص: ۱۱۳

ولی به هر حال ما نه توانایی داریم که زبان حال آنها را بفهمیم، چون از همه اسرار جهان و نظامات حاکم بر موجودات عالم با خبر نیستیم، و نه زبان قال آنها را که تکلیفش روشن است.

به این ترتیب جهان پر از غلغله و شور و نواست و ما از آن بی‌خبرع و این خود دلیل روشنی است بر محدودیت علم و دانش ما.

***

چهارمین آیه، سخن از «جهاد» می‌گوید، برای کسانی که از آن «اکراه» داشتند، می‌گوید شما حتّی «خیر» و «شرّ» خود را به خوبی درک نمی‌کنید، به همین دلیل گاهی با منافع خود در ستیزید، و گاه به سوی زیان‌های خود با عشق و علاقه می‌دوید، این دلیل روشنی بر محدودیت علم شماست که حتی گاهی سود و زیان خود را تشخیص نمی‌دهید، ولی خداوند بزرگ از آن آگاه است و از طریق وحی که یکی از منابع مهمّ شناخت است، تمام اموری را که با سود و زیان شما در ارتباط می‌باشد برای شما روشن ساخته است.

***

در آیه پنجم ضمن اشاره به عظمت آفرینش آسمان‌ها و زمین، و بیان این واقعیت که آفرینش آنها از آفرینش انسان نیز بزرگ‌تر و پر اهمیّت‌تر است، به عدم آگاهی اکثریت مردم از این مسأله اشاره می‌کند، و این در زمانی بود که معلومات انسان‌ها عموماً، و

محیط جزیره عربستان خصوصاً، درباره آفرینش آسمانها بسیار محدود بود، و شاید ستارگان را میخهای نقره‌ای بر سقف آسمان می‌پنداشتند و امروز نیز با تمام اطلاعاتی که ما درباره خلقت آسمانها داریم باز معلومات ما در این زمینه محدود است.

***

و در آیه ششم بعد از آن‌که به مسأله طلاق و عدّه، و لزوم باقیماندن زنان مطلّقه در مدت عده رجعی در خانه شوهرانشان می‌فرماید: «تو نمی‌دانی» شاید

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۱۴

خداوند بعد از این وضع تازه‌ای برای آنها فراهم سازد، و گذراندن دوران عده، مخصوصاً در کنار شوهران سابق، سبب تجدید نظر و آشتی کردن و بازگشت به دوران زناشویی گردد.

جالب این‌که مخاطب در این خطاب شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است، وقتی او مخاطب به چنین خطابی باشد حال بقیّه پیداست، و دلیلی است بر محدودیت علم بشر تا آن‌جا که مسائل مربوط به زندگی فردای خود را نیز نمی‌تواند پیش بینی کند.

***

در هفتمین آیه به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دستور می‌دهد که بگوید: من مالک سود و زیانی از خود نیستم، و اعتراف کند که من علم غیب ندارم (جز آنچه خدا به من بیاموزد) که اگر علم غیب می‌داشتم هیچ مشکلی در زندگی برای من پیش نمی‌آمد.

این سخن را هنگامی فرمود که اهل مکه گفتند تو اگر با خدا ارتباط داری چرا از گرانی و ارزانی اجناس در آینده با خبر نمی‌شوی، یا از خشکسالی و پر آبی مناطق مختلف، تا از این طریق بتوانی سود فراوان ببری؟! او در جواب فرمود عالم الغیب خداست، اوست که عملش بی پایان و ذاتی است.

هنگامی که پیامبر با آن علم عظیمش که خداوند درباره او می‌فرماید: «وَعَلَّمَکَ مالَمْ تَکُنْ تَعْلَمْ» (نساء- ۱۱۳) چنین اعترافی کند و بگوید من از غیب (آنچه از دایره حسّ بیرون است) چیزی نمی‌دانم (جز آنچه را خدا به من بیاموزد) وضع دانش دیگران روشن می‌شود.

***

و در آیه هشتم بعد از آن‌که دستوراتی در زمینه ارث اولاد، و پدر و مادر در شرایط مختلف بیان می‌کند، می‌گوید: حتی شما نمی‌دانید که پدران و مادران و فرزندانتان کدام‌یک برای شما مفیدترند؟ و کدام‌یک استحقاق بیشتری در اموال شما دارند؟ تا سهم بیشتری برای آنها قایل شوید.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۱۵

آری شما از مصالح خویش به خوبی آگاه نیستید، و به همین دلیل نمی‌توانید قوانین دقیق و شایسته در زمینه ارث و غیر آن برای خود تنظیم کنید، قانونگذار شما باید خدایی باشد که از اسرار تمام هستی شما آگاه است. آری محدودیت علم انسان تا این حدّ است حتی قادر نیست قوانینی که دقیقاً حافظ منافع او است برای خود وضع کند، و لذا قانون‌های بشری- به خاطر کمبودهایی که در عمل از آنها ظاهر می‌شود- پیوسته در حال تغییر است، وقتی علم انسان درباره سرنوشت خودش چنین باشد نسبت به سایر موجودات عالم معلوم است چگونه خواهد بود؟

***

و بالاخره نهمین و آخرین آیه مورد بحث از علم بی‌پایان خدا سخن می‌گوید و مسأله بی‌نهایت را که تصورش برای بزرگترین

دانشمندان نیز مشکل است با بیان زیبا و شیرینی چنان ترسیم می‌کند که حتی افراد کم سواد و بی‌سواد هم به عمق آن می‌رسند، می‌گوید: اگر همه درختان روی زمین در تمامی باغ‌ها و جنگل‌ها که بالغ بر میلیاردها درخت می‌شود قلم گردد (و گاه از هر درختی میلیون‌ها یا میلیاردها قلم می‌توان تهیه کرد) و اگر تمام دریاها و اقیانوس‌ها مرکب و جوهر برای نوشتن باشند (با توجه به این‌که یک استخر کوچک میلیون‌ها دوات را پر می‌کند) و بعد تمام نویسندگان جهان اعم از فرشتگان و لشکر جنّ و انس بخواهند با آن قلم‌ها و این مرکب‌ها کلمات و علوم الهی را بنویسند قادر نخواهند بود، همه این قلم‌ها فرسوده و تمام می‌شود، و مرکب‌ها پایان می‌گیرد اما هنوز علوم الهی و کلمات او نوشته نشده و آغاز دفتر است.

این از یک سو، از سوی دیگر: می‌دانیم که منظور از «کلمات خداوند» همین موجودات عالم هستی است، بنابراین آیه فوق دلیل روشنی بر وسعت بی‌حساب جهان و محدودیت علم و دانش بشر در برابر آن است.

***

پیام قرآن، ج۱، ص: ۱۱۶

نتیجه بحث

از مجموع آیات به خوبی نتیجه‌گیری می‌شود که معرفت و شناخت انسان هرچند در حد ذات خود زیاد باشد، و علوم و دانش‌های بشر روز به روز گسترده‌تر شود، دنیا پر از مدرسه و دانشگاه و کتابخانه و مراکز تحقیقات گردد، باز حجم این معلومات نسبت به مجهولات قطره‌ای در برابر دریاست.

جایی که انسان خیر و شر خود را نمی‌داند، و از سود و زیان خود آگاه نیست، جایی که جوهر روح خویش را که از همه چیز به او نزدیکتر است هنوز نشناخته، جایی که از حوادث فردا و لحظه مگر خود بی‌خبر است، چگونه می‌توان انتظار داشت که از حوادثی که در کهکشان‌های دور دست و این عالم گسترده بی‌انتها می‌گذرد آگاه باشد.

بدون شک اینها به خاطر آن نیست که انسان از معرفت و شناخت عاجز است، بلکه به خاطر وسعت عالم هستی است، و شاید بسیاری از کسانی که منکر شناخت شده‌اند این محدودیت علم بشر و آلودگی بعضی از علومش را با خطاها با اصل مسأله شناخت اشتباه کرده‌اند.

به هر حال قرآن مجید همان‌گونه که راه معرفت را به روی همگان باز می‌شمرد و با تأکید هرچه بیشتر انسان‌ها را به آن دعوت می‌کند، علم بشر را محدود می‌خواند، محدودیتی که او را وادار به اعتراف به عظمت این جهان و خدای آن و نیاز به پیغمبران و صاحبان وحی می‌کند.

این سخن را به جمله پرمحتوایی از دعای معروف امام حسین علیه السلام در روز عرفه پایان می‌دهیم، آن‌جا که عرض می‌کند: «الهی انا الفقیر غنای، فکیف لا اکْونُ فقیراً فی فقری، الهی انا الجاهِلُ فی عِلمی، فَکَیْفَ لا اکونُ جهولًا فی جهلی؛

خداوندا! من در عین بی‌نیازیم سرتا پا فقر و نیازم، پس چگونه در حالت فقر فقیر نباشم؟! خداوندا! من در عین علم و دانش جاهلم پس چگونه در جهلم جاهل و نادان نباشم؟!»

پیام قرآن، ج۱، ص: ۱۱۷

گواهی فلاسفه و دانشمندان بر محدودیت علم بشر

دلیل بر محدود بودن علم بشر روشن است، و نیاز به بحث زیادی ندارد، ولی با توجه به نکات زیر روشن‌تر می‌شود.

۱- قدرت حواس انسان محدود است، چشم که مهمترین ابزار معرفت در امور حسی است توانایی دید محدودی دارد، و گاه از چند کیلومتر که بگذرد چیزی را نمی‌بیند، بعلاوه رنگ‌هایی که انسان می‌تواند مشاهده کند بسیار محدود است، زیرا بالاتر از رنگ بنفش، و مادون قرمز، رنگ‌های فراوانی وجود دارد که چشم هیچ انسانی قادر بر درک آن نیست.

همچنین گوش انسان هر صدایی را نمی‌شنود، و تنها امواج محدودی است که برای او قابل درک است، و ارتعاشاتی که شدت نوسان آنها بالاتر یا کمتر از آن باشد مطلقاً غیر مسموع است، و به همین ترتیب حواس دیگر.

ما با چشم غیر مسلح تنها چند هزار ستاره را در آسمان تمام کره زمین می‌توانیم ببینیم، در حالی که می‌دانیم میلیاردها ستاره در آسمان وجود دارد.

درست است که ابزارهای علمی قدرت حواس انسان را افزایش داده است، ولی قدرت دید و درک این ابزارها نیز محدود است.

۲- ادراک و تفکر ما نیز قدرت محدودی دارد، و ماورای آن از نظر ما در تاریکی مطلق فرو رفته، و حتی ژرف اندیش‌ترین دانشمندان هرگز نمی‌توانند از آن فراتر روند.

۳- از سوی سوم عالم هستی بقدری پهناور است که وسعت آن در اندیشه‌های ما نمی‌گنجد، همین اندازه می‌توانیم بگوییم هر قدر دامنه علم و دانش بشری وسیع‌تر می‌شود عظمت این جهان در نظر او بیشتر می‌گردد.

برای پی بردن به عظمت این عالَم (البتّه تا آن‌جا که امروز فکر ما می‌رسد) کافی است که بدانیم منظومه شمسی ما و تمام ستارگانی که در آسمان به چشم می‌خورد جزیی از یک کهکشان است که بنام کهکشان راه شیری معروف است،

پیام قرآن، ج۱، ص: ۱۱۸

(کهکشان یا شهرهای ستارگان، مجموعه عظیمی از ستاره‌هاست که برای خود عالمی را تشکیل می‌دهد) در این کهکشان طبق محاسبه دانشمندان بیش از یک صد میلیارد!! ستاره وجود دارد که خورشید ما با آن همه عظمت و نورانیتش یکی از ستارگان متوسط این کهکشان است!

و باز همین دانشمندان به ما می‌گویند تا آن‌جا که توانسته‌اند وسیله تلسکوپ‌ها و با استفاده از کامپیوترها محاسبه کنند حدّاقل حدود یک میلیارد کهکشان در این عالم موجود است![۹۷]

راستی گفتن این اعداد و ارقام با زبان چه آسان است، و تصور آن چه مشکل؟!

ولی فراموش نکنید که از این همه کهکشان‌های عظیم و این همه ستارگان بی‌شمار معلومات ما غالباً بر محور همین کره خاکی دور می‌زند که تازه همه آن را نیز نشناخته‌ایم!

۴- از سوی چهارم عالمی که ما در آن زندگی می‌کنیم گذشته و آینده‌ای دارد، هیچ‌کس نمی‌داند چند میلیارد سال از عمر آن گذشته، همان‌گونه که هیچ‌کس از آینده آن نیز آگاه نیست، همچون رشته زنجیر مانندی است که از ازل کشیده شده، و در اعماق ابد پیش می‌رود، و تمام آگاهی ما فقط مربوط به یک حلقه از این زنجیر است که در آن زندگی می‌کنیم، و از آینده و گذشته جز شبحی مبهم چیزی در نظر ما مجسم نیست.

درست است که انسان بر اثر ندای فطرت و انگیزه درونی از روزی که خود را شناخته است با تلاش پی‌گیر و مستمر، و کوشش‌های خستگی‌ناپذیر، عاشقانه دنبال شناخت بیشتر از خود و این جهان بوده است، و در طول هزاران سال تلاش پیگیر معلوماتی فراهم ساخته که هم اکنون در گنجینه کتابخانه‌های بزرگ و کوچک جهان ذخیره شده است.

پیام قرآن، ج۱، ص: ۱۱۹

و درست است که بعضی از این کتابخانه‌ها به اندازه‌ای عظیم است که طول مجموع قفسه‌های آن (مانند کتابخانه موزه انگلستان) یکصد کیلومتر است!، و تعداد کتاب‌های بعضی مانند (کتابخانه ملی پارسی) شش میلیون و بعضی دیگر (مانند کتابخانه معروف

آمریکا) را بیست و پنج میلیون جلد نوشته‌اند، و بعضی از آنها به قدری وسیع است که تنها فهرستش، خود کتابخانه نسبتاً بزرگی تشکیل می‌دهد، و مجموع کتابخانه برای خود تقریباً مانند شهرکی که میان بخش‌های آن با وسیله نقلیه باید رفت و آمد کرد!

ولی با این همه مجموع این یافته‌های بشری در زمینه شناخت جهان، رازها و اسرار عالم آفرینش، قطره بسیار کوچکی از یک اقیانوس فوق‌العاده عظیم.

***

بد نیست در این‌جا به بعضی از گواهی‌های صریح دانشمندان در این زمینه اشاره کنیم تا معلوم شود این سخن «قولی است که جملگی برآنند».

۱- «کرسی موریسن» طبیب و روانشناس معروف در کتاب خود بنام «راز آفرینش انسان» چنین می‌نویسد:

«وقتی درباره فضای نامتناهی، یا زمان بی‌آغاز و انجام، یا نیروی شگرفی که درون هسته اتم ذخیره شده، یا به عوالم نا محدود که منظومه‌های بی‌شمار و سیارات و ثوابت بی‌حساب در آن شناورند، یا به قدرت تشعشع سیارات، یا به قوه جاذبه زمین، و قوانین دیگری که نظام عالم بسته به وجود آن است، می‌اندیشیم، آن وقت به حقارت وجود خود و نقصان دانش خویش پی می‌بریم».[۹۸]

۲- دکتر «الکسیس کارل» در کتاب خود «انسان موجود ناشناخته» می‌نویسد:

«به خوبی واضح است که مساعی تمام علومی که انسان را مورد مطالعه قرار داده است، تا کنون به جایی نرسیده، و شناسایی ما از خود هنوز نقایص زیادی

پیام قرآن، ج۱، ص: ۱۲۰

در بر دارد»[۹۹]

جالب این است که او به همین دلیل نام «انسان موجود ناشناخته» را برای کتاب با ارزش خود انتخاب کرده است، وقتی شناخت انسان از خودش تا این حدّ محدود باشد وضع دانش او درباره سایر جهان هستی روشن است.

۳- «ویلیام جیمس» عالم معروف می‌گوید:

«علم ما همچون قطره‌ای است ولی جهل ما همچون یک دریای عظیم!»

۴- «فلا ماریون» عالم معروف فلکی می‌نویسد:

«من می‌توانم ده سال از مجهولات سؤال کنم که شما هیچ‌یک از آنها را نتوانید جواب دهید!»[۱۰۰]

۵- او در کلام دیگری می‌افزاید:

«ما فکر می‌کنیم، اما همین فکر چیست؟ و راه می‌رویم، اما این عمل عضلانی چیست؟ هیچ‌کس آن را نمی‌داند!».

من اراده خود را یک قوه غیر مادی می‌بینیم، اما هر وقت اراده می‌کنم دستم را بلند کنم می‌بینم اراده غیر مادی من دست مرا که عضو مادی است حرکت می‌دهد، این مطلوب چطور صورت می‌گیرد، و آن واسطه که قوای عقلی من نتیجه مادی می‌دهد چیست؟ کسی پیدا نمی‌شود که جوابی از این سؤال بدهد».[۱۰۱]

وقتی معلومات ما درباره روشن‌ترین مسائل روزمرّه چنین باشد تکلیف مسائل پیچیده، یا دور دست مکانی و زمانی ناگفته پیداست.

۶- «انشتین» ریاضی دان معروف مبدع نظریه «نسبیت و بعد چهارم» در یکی

پیام قرآن، ج۱، ص: ۱۲۱

از کتاب‌های خود می‌گوید:

«آنچه تا کنون از کتاب طبیعت خوانده‌ایم بسیار چیزها به ما آموخته است و ما به اصول زبان طبیعت آشنا شده‌ایم ... ولی با این همه می‌دانیم که درباره مجلداتی که خوانده و فهمیده شده هنوز از حل و کشف کامل اسرار طبیعت دوریم».[۱۰۲]

و بر این گواهی‌ها باید این جمله را بیفزاییم.

عجب این است که هر کشف تازه‌ای می‌شود بر حجم مجهولات انسان افزوده می‌گردد، یا به تعبیر دیگر کشف‌های جدید دانشمندان در زمینه‌های مختلف مانند کشف کتابخانه‌های تازه، یا کشف گنج‌های گرانبهایی در نقاط مختلف روی زمین است.

بدیهی است اگر ما از وجود کتابخانه‌ای در یکی از شهرها، و یا گنج مهمی در یکی از ویرانه‌ها آگاه شویم یک مجهول را کشف کرده‌ایم، ولی هزاران مجهول در اطراف آن خودنمایی می‌کند، تعداد کتاب‌ها، محتوای آنها، نویسندگان این کتاب‌ها، و مشخصات آنها، و امور دیگری از این قبیل، و همچنین مشخصات محتویات آن گنج‌ها.

راه دور نمی‌رویم، آن روز که جهان جانداران ذره‌بینی (میکروب‌ها و باکتری‌ها و ویروس‌ها) هنوز کشف نشده بود این مطلب بر انسان کاملًا مجهول بود، اما همین که «پاستور» نخستین گام در این زمینه برداشت، عالم بزرگی با هزاران هزار مجهول در برابر او خودنمایی کرد.

کشف سیاره «اورانوس» و «نپتون» و «پلوتون» در منظومه شمسی، و کشف کهکشان‌های جدید همه از این قبیل است اینجاست که باید با نهایت خضوع اعتراف کنیم که تمام علوم و دانش‌های بشری همانند نور یک شمع است، و حقایق این جهان همچون نور آفتاب و از آن عظیم‌تر!

و اینجاست که باید بگوییم: سُبْحانَکَ اللّهُمَّ لا عِلْمَ لَنا الّا ما عَلّمتَنا

این سخن را با کلام عظیمی از یک گوینده‌ای عظیم یعنی سخنی از خطبه اشباح امیرمؤمنان علی علیه السلام پایان می‌دهیم آنجا که می‌فرماید:

«وَاْعْلَمْ انْ الّراسخینَ فی الْعِلمِ هُمُ الّذینَ اغناهُمْ عَنِ اقتحامِ السُّدَدِ الْمَضْروَبةِ

پیام قرآن، ج۱، ص: ۱۲۲

دُونَ الغُیُوبِ، الاقرارُ بِجُمْلَةِ ما جَهِلُوا تفسیرَهُ مِنَ الغیبِ المَحجُوب، فَمَدح اللَّه تَعالی- اعترافَهُمْ بالعَجزِ عَنْ تناوُلِ مالَم یُحیطُوا به عِلْماً، وَسَمّی تَرْکِهِمْ التَعَمُقِّ فِیما لَمْ یُکَلِّفْهُم الْبَحثَ عَنْ کنهه رُسُوخاً، فاقتصر عَلَی ذلِک وَلاتُقَدّر عَظَمَةَ اللَّه سُبحانَهُ علی قَدْرِ عَقْلِکَ فَتَکُونَ مِنَ الهالکینَ!»

آگاه باش راسخان در علم آنها هستند که خداوند آن را با اقرار اجمالی به تمام آنچه از آنها پوشیده است، از فرو رفتن در اسرار نهانی بی‌نیاز ساخته، و خدا آنان را از این جهت که در برابر آنچه از تفسیر آن بی‌خبرند به عجز و ناتوانی خویش اعتراف دارند، ستوده است، و ترک بحث و تعمق در آنچه خداوند بر عهده آنان نگذاشته است رسوخ در علم نامیده (و آنان را «راسخان در علم» خوانده) به همین مقدار اکتفا کن و عظمت خداوند سبحان را با مقیاس عقل خود اندازه مگیر که هلاک خواهی شد».[۱۰۳]

***

یادآوری

توجه به محدودیت علم بشر، آثار مثبت و نتایج سازنده زیر را همراه دارد:

۱- جلوگیری از غرور علمی- می‌دانیم بشر بر اثر غرور علمی مصایب زیادی را متحمل شده است که نمونه آن در حدود قرن هجدهم میلادی در اروپا ظاهر گشت، هنگامی که جهشی در علوم طبیعی به وجود آمد، بعضی از دانشمندان چنان گرفتار غرور شدند که گمان کردند تمام رازها و اسرار جهان هستی را گشوده‌اند، به همین دلیل ماورای معلومات خود را انکار کرده، و حتّی گاه آن را به باد سخریّه می‌گرفتند، تا آنجا که بعضی گفتند: ما تا روح را زیر چاقوی جراحی در سالن تشریح مشاهده نکنیم باور نمی‌کنیم! و نیز چون «خدا» به وسیله حواس ما قابل درک نیست می‌گوییم وجود ندارد!

این غرور علمی مشکلات و گرفتاری‌های فراوانی به وجود آورده، و تنها

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۲۳

چیزی که می‌تواند آن را در هم بشکند توجه به ناچیز بودن دانش‌های بشری در برابر مجهولات است، به دلایلی که در بالا ذکر شد.

توجه به این واقعیت است که دانشمند ژرف بین را وادار به این اعتراف می‌کند که «دانش من به جایی رسیده که می‌دانم نادانم» و معلومات خود را صفر و مجهولات را در برابر آن بی‌نهایت می‌بیند.

۲- حرکت علمی سریعتر- توجه به این واقعیت انسان را به تلاش و کوشش بیشتر و جهاد مخلصانه‌تر برای گشودن رازهای عالم هستی وادار می‌کند، به خصوص این‌که درهای معرفت و شناخت را به روی خود گشوده می‌بینند، و هرگز از درک بیشتر مأیوس نیست.

روشن است تا انسان احساس نقص نکند به سوی کمال نمی‌رود، و تا درد را حس نکند به دنبال درمان نمی‌شتابد، و این است که می‌گویند احساس درد یکی از نعمت‌های بزرگ خداست، و بدترین بیماری‌ها آن بیماری است که با درد همراه نباشد! زیرا هنگامی انسان با خبر می‌شود که او را از پای در آورده است.

توجه به ناچیز بودن دانش‌های بشری این واکنش مثبت را در وجود انسان دارد که او را به دنبال تحقیق بیشتری می‌فرستد و شاید تأکیدهای قرآن روی نقصان علم بشر یکی از اهدافش باشد.

۳- توجه به مبدأ والاتر- تأثیر مثبت دیگری که احساس کمبود علمی و محدودیت دانش بشر روی هر انسانی می‌گذارد این است که خواه ناخواه خود را نیازمند به مبدأ والاتری می‌بیند که همه اسرار و رازهای جهان نزد او روشن است، این مسأله زمینه را برای پذیرش دعوت انبیا آماده می‌سازد، و راه توجه به منابع و طرق فوق بشری را به روی او می‌گشاید.

به هر حال توجه به محدودیت علم بشر قطع نظر از این که یک واقعیت است آثار تربیتی مثبت فراوانی نیز دارد.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۲۴

۲- منابع و طرق معرفت (راه‌های ششگانه شناخت)

اشاره

* احساس و تجربه

* عقل و تحلیل‌های منطقی

* تاریخ مدوّن و غیر مدوّن

* فطرت و وجدان

* وحی و پیام‌های الهی

* کشف و شهود

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۲۵

اشاره

اکنون که امکان شناخت و وصول به معرفت اجمالًا ثابت شد، باید به دنبال طرق شناخت، یا به تعبیر دیگر منابعی که می‌تواند ما را

از واقعیت‌های موجود این جهان با خبر سازد برویم، و برای تبدیل «واقعیت» به «حقیقت» از این معلمان بهره‌گیری کامل کنیم، چرا که هریک از طرق و منابع معرفت معلمی است که قسمتی از پرده‌ها را از روی رازهای جهان هستی بر می‌دارد.

قبل از هر چیز باید ببینیم قرآن در این زمینه چه می‌گوید، چرا که محور اصلی بحث ما همان تفسیر موضوعی و تحقیق روی تعلیمات قرآن است.

با یک بررسی دقیق روی آیات مختلف قرآن مجید که در سراسر این کتاب آسمانی پخش است به این واقعیت می‌رسیم که طرق و منابع معرفت از نظر قرآن در شش چیز خلاصه می‌شود:

۱- احساس و تجربه (یا طبیعت)

۲- عقل و تحلیل‌های منطقی

۳- تاریخ مدوّن و غیر مدوّن

۴- فطرت و وجدان

۵- وحی و پیام الهی

۶- کشف و شهود

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۲۶

اولین منبع معرفت: «احساس و تجربه»

اشاره

نخست به آیات زیر گوش فرا می‌دهیم:

۱- اَفَلَمْ یَنْظُرُوا الی السَمَاءِ فَوقَهُم کَیْفَ بَنینها وَزَیَّنّاها و مَالَهَا مِنْ فُرُوجٍ (ق/)

۲- اوَلَمْ یَنْظُروا فی مَلَکُوتِ السَّمواتِ وَالارْضِ وَما خَلَقَ اللَّهُ مِن شَیٍء (اعراف/ ۱۸۵)

۳- افَلا یَنْظُرونَ الَی الابِلِ کَیْفَ خُلِقَتْ- وَ الی السَّماءِ کَیْفَ رُفِعَتْ وَ الیَ الجبال کیف نُصِبَتْ وَالِی الارْضِ کَیْفَ سُطِحَتْ (غاشیه ۱۷ تا ۲۰)

۴- فَانْظُر الی آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ کَیْفَ یُحْیِی الارْضَ بَعْدَ مَوتِها (روم/ ۵۰)

۵- فَلْیَنْظُرِ اْلِانسانُ مِمَّ خُلِقَ- خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافِقٍ (طارق/ ۵ و ۶)

۶- فَلْیَنْظُرِ اْلِانسانُ الی طَعامِهِ- انَّا صَبَبْنَا المَاءَ صَبّاً- ثُمَّ شَقَقْنا الارضَ شَقّاً- فَأَنْبَتنا فیها حَبّاً- وَ عِنَباً وَ قضْباً (عبس/ ۲۴ و ۲۸)

۷- اوَلَمْ یَروا الیَ الارْضِ کَمْ انْبَتَنا فِیها مِنْ کُلِّ زَوجٍ کَریم (شعرا/ ۷)

۸- اوَلَمْ یَرَوا انَّا نَسُوقُ المَاءَ الیَ الارْضِ الجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً تأکُلُ مِنهُ انعامُهُم وَ انْفُسُهُمْ افَلا یُبْصِروُنَ (الم سجده/ ۲۷)

۹- سَنُرِیهِم آیَاتِنا فی الآفاقِ وَ فِی انْفُسِهِم حَتَّی یَتَبَیّنَ لَهُمْ انَّهُ الحَقُ (فصلت/ ۵۳)

۱۰- اوَلَمْ یَرَوا الَی الطَّیرِ فَوْقَهُم صَافَّاتٍ وَیَقْبِضْنَ مایُمْسِکُهُنَّ الّا الرَّحمنُ انَّه بِکُلِّ شَیءٍ بَصیرٌ (ملک/ ۱۹)

۱۱- وَ فِی الارْضِ آیَاتٌ لِلْمُوقِنِیْنَ- وَفِی انْفُسِکُمْ أَفَلا تُبصِروُنَ (ذاریات/ ۲۰ و ۲۱)

۱۲- وَاللَّهُ اخْرَجَکُم مِنْ بُطُونِ امَّهاتِکُمْ لا تَعْلَمُونَ شیئاً وَجَعَلَ لَکُمُ الْسَمْعَ

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۲۷

وَالابصَارَ وَالأفئِدةَ لَعَلَّكَمْ تَشكَروُنَ (نحل/ ۷۸)

(البتّه آيات در اين زمينه در قرآن مجيد بسيار فراوان است، و آنچه در بالاـ ذكر شد نمونه‌هاى روشنى در زمينه‌هاى گوناگون است).[۱۰۴]

ترجمه:

۱- آيا آنها به آسمانى كه بالاى سرشان است نگاه نكردند كه چگونه ما آن را بنا كرده‌ايم؟ و چگونه به وسيله ستارگان زينت بخشيده‌ايم! و هيچ شكاف و ناموزونى در آن نيست!

۲- آيا آنها در ملكوت آسمانها و زمين و آنچه را خدا آفريده است (از روى دقت و عبرت) نظر نيفكندند؟

۳- آيا آنها به شتر نمى‌نگرند چگونه آفريده شده؟ و به آسمان نگاه نمى‌كنند كه چگونه برپا شده؟ و به كوه‌ها كه چگونه در جاى خود نصب گرديده؟ و به زمين كه چگونه مسطح گشته است؟

۴- به آثار رحمت الهى بنگر كه چگونه زمين را بعد از مردنش زنده مى‌كند.

۵- انسان بايد نگاه كند كه از چه چيز آفريده شده؟!- از يك آب جهنده آفريده شده است.

۶- انسان بايد به غذاى خويش بنگرد- ما آب فراوانى از آسمان فرو ريختيم- سپس زمين را از هم شكافتيم- و در آن دانه‌هاى فراوانى روانديم- و انگور و سبزى بسيار!

۷- آيا آنها به زمين نگاه نكردند، چه اندازه در آن انواع گياهان آفريديم؟

۸- آيا نديدند كه ما آب را به سوى زمين‌هاى خشك مى‌رانيم، و به وسيله آن زراعت‌هايى را مى‌رويانيم كه هم چار پايانشان از آن مى‌خورند، و هم خودشان تغذيه مى‌كنند، آيا نمى‌بينند؟!

پيام قرآن، ج۱، ص: ۱۲۸

۹- به زودى نشانه‌هاى خود را در اطراف جهان و در درون جانشان به آنها نشان مى‌دهيم تا آشكار گردد كه او حق است.

۱۰- آيا به پرندگانى كه بالاى سرشان گاه بال‌هاى خود را گسترده، و گاه جمع مى‌كنند، نگاه نكردند؟ جز خداوند رحمان كسى آنها را بر فراز آسمان نگه نمى‌دارد، چرا كه او به هر چيز بينا است.

۱۱- و در زمين آياتى براى طالبان يقين است، و در وجود خود شما (نيز آياتى است) آيا نمى‌بينيد؟!

۱۲- و خداوند شما را از شكم مادران خارج نمود در حالى كه هيچ نمى‌دانستيد امّا براى شما گوش و چشم و عقل قرارداد تا شكر نعمت او را به جا آوريد.

***

شرح مفردات:

«ملكوت» به گفته «راغب» در «مفردات» مصدر «مَلَكَ» مى‌باشد كه «تا» به آن اضافه شده است، و تنها در مورد «مالكيت خداوند» به كار مى‌رود، و در «مجمع البحرين» و «لسان العرب» آمده است كه «ملكوت» به معناى «عزت و سلطان» است. بعضى نيز گفته‌اند: از ريشه «ملك» (بر وزن حكم) به معناى «حكومت و مالكيت است، و اضافه «واو» و «تا» به آن براى تأكيد و مبالغه مى‌باشد.

«قَضْب» (بر وزن جَذْب) به گفته «لسان العرب» در اصل به معنى «قطع» است و به طورى كه جمعى مفسّرين گفته‌اند به معنى سبزى‌هايى است كه آنها را در نوبت‌هاى مختلف مى‌چينند.[۱۰۵]

پيام قرآن، ج۱، ص: ۱۲۹

«جُرُز» (بر وزن شتر) به معناى سرزمينى است فاقد گياه، و يا سرزمين كه هيچ گياهى از آن نمى‌رويد، و «جَزَر» (بر وزن مَرَض) به

معنای بریـدن و قطع کردن است، در «لسان العرب» از بعضـی از ارباب لغت نقل شده که زمین «جرز» به زمینی می‌گویند که گیاه از آن قطع شده، و یا باران.

«افئـده» جمـع «فـؤاد» به گفته «راغب» به معنـای «قلب» است بـا این تفـاوت که این واژه به قلبی گفته می‌شود که حـالت روشـنایی و «توقـد» پیـدا کرده است، و این قابـل تـوجه است که خداونـد قلبی را به عنـوان مـوهبت خویش می‌شـمرد که هم روشن است و هم روشـنگر، قابل توجه این‌که که «لسان العرب» این واژه را از ریشه «فأد» (بر وزن وعـد) به معنای بریان شدن می‌داند، و بنابراین «فؤاد» اشاره به عقل‌هایی است که دارای افکار پخته است!

***

تفسیر و جمع‌بندی

در آیه نخست توجه انسان‌هـا را به آسـمان و زیبایی‌های آن و چگونگی ساختمان کرات آسـمانی و مخصوصاً توجه آنها را به عـدم وجود ناموزونی‌ها در آن جلب می‌کند که هم زیباست، هم محکم، هم منظم، و خالی از عیب و نقص.

و در آیه دوّم برای بیـداری دل‌هـا و پیمـودن راه توحیـد و خداشناسـی همه انسان‌هـا را دعوت به مشاهـده نظـام آسـمان‌ها و زمین و مخلوقـات پروردگار کرده است و در سومیّن آیه از آسـمان به زمین می‌پردازد، و توجه انسان‌ها را به دو چیز: یکی آفرینش «شتر» با آن عجایب فراوانی که دارد (مخصوصاً برای مردمی که در محیط نزول قرآن زندگی می‌کردند) و دیگر تسطیح کره زمین به طوری که قابل زندگی برای انسان‌ها باشد، جلب می‌کند، و مشاهده را در تمام این مراحل به عنوان یک منبع مؤثر معرفت می‌نماید.

در چهارمین آیه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مخاطب قرار داده، و او را به مسأله نزول

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۳۰

باران‌ها و زنده شدن زمینه‌های مرده توجه می‌دهد و می‌گوید آثار رحمت الهی را بنگر که چگونه زمین مرده را زنده می‌کند.

در پنجمین آیه، به سـراغ انسان می‌رود و مخصوصاً روی مبدأ آفرینش او انگشت می‌گذارد، و می‌گوید هر انسانی باید بنگرد از چه چیز آفریده شده است، از آن آب جهنده بی‌ارزش؟! و باز در این‌جا حس و مشاهده به عنوان وسیله معرفت ذکر شده.

در شـشـمین آیه به انسان دسـتور می‌دهد چشم بگشا و غذا و طعام خودت را ببین، و چگونگی پرورش آن را از طریق نزول باران، و شکـافتن زمین، و سـر بر آوردن گیاهـان و دانه‌هـای غـذایی، میوه‌ها، و سبزی‌های خوراکی که اگر هر ورقی از آن را درست بنگری کتاب و دفتری بزرگ از معرفت پروردگار در آن می‌بینی.

***

آیات ششگانه فوق دعوت به «نظر» می‌کند در حالی که پنج آیه بعد از آن دعوت به «رؤیت» می‌کند، گرچه این دو واژه در بسیاری از موارد به یـک معنا به کار می‌رود، ولی به طوری که از بعضـی منابع معروف لغت اسـتفاده می‌شود «نظر» به معنای گردش چشم و کنجکاوی و دقت برای مشاهده چیزی است، در حالی که «رؤیت» به خود مشاهده گفته می‌شود.[۱۰۶] و البتّه هریک از این دو واژه گـاهی در معنـای مشاهـده حسـی به کار می‌رود، و گاه در مشاهـده فکری و ذهنی، اما بایـد توجه داشت که معنای اصـلی آن همان مشاهده حسی است.

بـه هر حـال در هفتمین آیه مشـرکان را به مشاهـده انـواع مختلـف گیاهـان که به صـورت «زوج» «زوج» در هر گـوشه و کنـار زمین می‌روید فرا می‌خواند.

و در آیه هشـتم آنهـا را به تماشـای چگونگی حرکت آب دریاها در لابه‌لای ذرات ابر، و فرو ریختن آنها بر سـرزمین‌های خشک و بی‌گیاه، و روییدن

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۳۱

گیاهانی که هم انسان از آن استفاده می‌کند و هم چار پایان فرا می‌خواند.

در نهمین آیه به تمام آیات «آفاقی» و «انفسی» یعنی نشانه‌های خدا در عالم بزرگ، و در جهان کوچک یعنی وجود انسان، اشاره کرده، می گوید: ما این آیات را پیوسته و به طور مستمر یکی بعد از دیگری به انسان‌ها نشان می‌دهیم تا به وجود خدا پی برند و حق بر آنها آشکار شود.

در دهمین آیه سخن از «مشاهده» پرندگان است که چگونه بالای سرما پرواز می‌کنند گاه بال‌ها را می‌گشایند و گاه می‌بندند، و این گشودن و بستن آنها را به سرعت بر فراز آسمان به حرکت در می‌آورد، و برخلاف قانون جاذبه به راحتی خود را در میان زمین و آسمان نگه می‌دارند، گاه بال‌ها را گشوده و در عین حال به سرعت حرکت می‌کنند، گویی نیروی مرموزی آنها را به پیش می‌راند و گاه بال‌ها را بسته و به سرعت پیش می‌روند، هرکدام برای خود راه و رسم و ساختمان و شکل مخصوصی دارند و هرکدام وسایل و ابزار لازم برای زندگی و برنامه خود.

در آیه یازدهم بار دیگر به آفرینش زمین، و سپس به آفرینش وجود خود انسان که در عین کوچکی دنیای عظیم و پرغوغایی است توجه می‌دهد و با جمله «افلا تبصرون» کسانی را که چشم باز دارند و این واقعیات را نمی‌بینند مورد سرزنش قرار می‌دهد.

(باید توجه داشت «بصیرت» از ماده «بصر» به معنای «چشم» یا «دید چشم» گرفته شده، و در عین این‌که به معنی «نظر» و «رؤیت» به کار می‌رود با آن متفاوت است، چرا که بیشتر تکیه روی عضو بینایی و نیروی آن دارد، ولی مانند آن دو واژه گاه به معنی مشاهده درونی و تفکر نیز استعمال می‌شود).

و بالاخره آخرین آیه مورد بحث روی مسأله گوش و چشم و دل به عنوان سه وسیله اصلی شناخت و معرفت تکیه می‌کند که دلیل روشنی است بر اعتبار مشاهده و حسّ به عنوان یک منبع اصلی شناخت.

***

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۳۲

نتیجه:

آیات فوق که بیشتر پیرامون مسأله توحید و خداشناسی سخن می‌گوید برای پیمودن این راه و رسیدن به مقصد به انسان‌ها دستور می‌دهد که درست چشم‌های خود را بگشایند، و نام «اللَّه» را بر پیشانی یک یک موجودات جهان بنگرند، عجایب و شگفتی‌های آنها را ببینند، نظامات دقیق حاکم بر آنها را تماشا کنند، و بعد از طریق برهان نظم نه تنها بر ذات خدا که صفات و توحید و تدبیر و قدرت و علم بی‌پایانش را نیز دریابند.

با توجه به این‌که مهم‌ترین مسأله در اسلام مسأله توحید و خداشناسی است، و مهم‌ترین دلیل آن در قرآن برهان نظم، و مهم‌ترین منبع برهان نظم جهان طبیعت و آفرینش است، اهمیّت حسّ و مشاهده و تجربه از نظر قرآن روشن می‌شود.

نه تنها در مسأله خداشناسی که در مسأله معاد که دوّمین مسأله مهم است قرآن نیز از این «مشاهدات حسّی» بهره فراوان می‌گیرد، و صحنه‌های معاد را در آیات فراوانی در همین جهان طبیعت در مقابل چشم انسان مجسم می‌کند، به عنوان نمونه در سوره ق می‌خوانیم: «وَنَزَّلْنا مِنْ السَّمَآءِ ماءً مُبارَكاً فَأَنْبَتْنا بِهِ جَنّاتٍ وَحَبَّ الحَصِيدِ- وَاحْيَيْنا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً كَذلِكَ الْخُرُوجُ؛ ما از آسمان آب پر برکتی فرستادیم و به وسیله آن باغ‌ها و دانه‌های غذایی را رویاندیم، و زمین‌های مرده را با آن زنده کردیم، زنده شدن مردگان در قیامت نیز همین‌گونه است»! (ق ۹ و ۱۱)

همچنین برای روشن ساختن سرانجام ظلم و ستم و عاقبت کار بد کاران مردم را به مشاهده آثار باقیمانده از آنان، و ویرانه‌های شهرهای در هم کوبیده شده آنها، دعوت می کند.

اینها همه تأکیدی است از سوی قرآن بر لزوم استفاده از «حسّ و مشاهده» به عنوان یک منبع «معرفت» و شناخت (دقت کنید)

***

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۳۳

توضیحات:

فلاسفه و منبع حس:

در این‌که آگاهی ما از دنیای خارج چه مراحلی را طی می کند، و از کدام گذرگاه‌ها وارد درون ما می‌شود؟ در میان فلاسفه اختلاف نظر بسیار است، ولی اکثر فلاسفه جهان «حس و تجربه حسی» را به عنوان یکی از طرق و منابع شناخت می‌شناسند، هرچند در برابر آنها دو گروه دیگر از فلاسفه در دو قطب افراط و تفریط ظاهر شده‌اند.

۱- گروهی که از آنها به عنوان «حسیّون» یاد می کنند حس را یگانه راه شناخت می‌دانند، و هرگونه منبع دیگری را از عقل و خرد و غیر آن را مورد انکار قرار می‌دهند.

آنها که از قرن هفدهم به بعد پدید آمدند ارزش برهان قیاس عقلی را به کلی انکار کرده، و اسلوب تجربی را تنها اسلوب صحیح و قابل اعتماد دانستند، به عقیده این گروه، فلسفه نظری و تعقلی که مستقل از علم (علوم تجربی) باشد، پایه و اساسی ندارد، و علم هم محصول حواس است، و حواس جز به ظواهر و عوارض طبیعت تعلق نمی گیرد، پس مسائل فلسفه اولی که صرفاً نظری و تعقلی است، و مربوط به امور غیر محسوس است بی‌اعتبار می‌باشد، و این گونه مسائل برای بشر نفیاً و اثباتاً درک نشدنی است.[۱۰۷]

مادیین (ماتریالیست‌ها) و از جمله پیروان مکتب «دیالیک تیک» نیز از طرفداران محکم این نظریه‌اند آنها می گویند:

«اگر تمام کانال‌های تأثیر اشیا خارجی بر حس ما قطع شود، یعنی هیچ‌یک از آنها کار نکند، ما هیچ اطلاعی به دست نخواهیم آورد و مغز از هرگونه فعالیتی عاجز می‌ماند، و با این حال شناخت واقعیت‌ها خارجی غیر ممکن است،

پیام قرآن ؛ ج ۱ ؛ ص ۱۳۴

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۳۴

بنابراین احساس منشأ شناخت و مبنای قضاوت ما در هر چیزی است، و بنابراین باید گفت احساس سرچشمه شناخت و یگانه سرچشمه آن است».[۱۰۸]

۲- گروه دیگری که در مقابل آنها قرار گرفته، حس و تجربه را به کلّی از کار انداخته‌اند و کمترین بهایی برای آن در معرفت قایل نیستند.

«دکارت» می گوید: «مفهوماتی که از خارج به وسیله حواس پنجگانه وارد ذهن می‌شوند نمی‌توانیم مطمئن باشیم که مصداق حقیقتی در خارج دارند، و اگر هم داشته باشند یقین نیست که صورت موجود در ذهن با امر خارجی مطابقت دارد».[۱۰۹]

نویسنده «سیر حکمت» در این‌جا می‌افزاید: «دکارت» معتقد بود که محسوسات انسان با واقع مطابق نیست، فقط وسیله ارتباط بدن با عالم جسمانی است، و تصویری از عالم برای ما می‌سازد که حقیقت ندارد ... او معتقد است فقط مفهومات نظری اساس علم واقعی است.[۱۱۰]

خلاصه عقیده این گروه بر این است که تنها معقولات ارزشی یقینی و معرفتی دارند، اما محسوسات تنها ارزش علم دارند نه ارزش یقینی.[۱۱۱]

گروه اوّل روی خطاهای عقل نظری و اختلاف عمیقی که میان دانشمندان در مسائل عقلی وجود دارد تکیه می‌کنند در حالی که گروه دوّم روی خطاهای حواس، تا آن‌جا که تنها بر حس باصره (بینایی) که مهمترین و گسترده‌ترین حس انسان است انواع بیشماری از خطا ذکر کرده‌اند.

ولی بی‌شک هر دو گروه در اشتباهند و در توضیح فشرده‌ای درباره منشأ خطای آنها چنین می‌توان گفت:

اما در مورد حسیون مهم‌ترین اشکال کارشان چند نکته است:

۱- همه ما در برخورد با موجودات خارجی پیوسته با یک سلسله حوادث

پیام قرآن، ج۱، ص: ۱۳۵

جزئی روبه‌رو هستیم که به هیچ وجه قابل استفاده برای استدلال نیست، زیرا هر استدلالی باید متکی به یک قضیه کلی باشد.

اینجاست که ناچار پای عقل در میان می‌آید، و از جزئیات یک کلی می‌سازد، مثلًا ما در شرایط مختلف می‌بینیم که سنگ شیشه معمولی را می‌شکند، این حوادث جزئی که از طریق حس به دست آمده به عقل منتقل می‌شود، و از آن یک قاعده کلی در مورد این مسأله می‌سازد، یا این‌که تجربیات مختلف در شرایط و زمان‌ها و مکان‌های متفاوت نشان می‌دهد که نور با خط مستقیم منتشر می‌شود، عقل ما از این حوادث جزئی، یک قانون کلّی می‌سازد که هرگز در خارج وجود ندارد، آنچه در خارج است مصداق‌های آن است.

بنابراین دریافت‌های حسی همچون مواد خامی است که در آزمایشگاه‌های عقل گاهی «تجزیه» و گاه «ترکیب» می‌شود، و از تجزیه و ترکیب آنها مفاهیم کلی عقلی به دست می‌آید که در منطق و استدلال از آنها استفاده می‌شود.

۲- بدون شک حس خطاهای زیادی دارد که برای اصلاح آنها باید از عقل استفاده کرد، وقتی می‌گوییم حسّ ما درختان موازی دو طرف خیابان را به صورت متقاطع می‌بیند که در دور دست به هم می‌رسند و این یک خطاست معیار ما در تشخیص این خطا همان عقل است.

درست است که ما در تشخیص این خطا بر حسّ خود نیز تکیه می‌کنیم و می‌گوییم ما بارها این خیابان را پیموده‌ایم و فاصله درختان را همه جا از نزدیک یکسان دیده‌ایم ولی این استدلال هنگامی قدرت پیدا می‌کند که ما مسأله اجتماع نقیضین را باطل بشمریم، و بگوییم محال است این درخت‌ها هم موازی باشند، هم نباشند، و این‌که از نزدیک دیده‌ایم موازی هستند، دلیل بر این می‌شود که اگر آنها را از دو متقاطع می‌بینیم خطاست.

اصولًا مسأله محال بودن اجتماع نقیضین که تنها از طریق خرد و عقل قابل درک است، پایه‌ای است برای همه استدلال‌ها، بنابراین هیچ دلیل حسی نیز بدون آن قابل قبول نیست.

پیام قرآن، ج۱، ص: ۱۳۶

۳- از همه اینها گذشته حسّ ما تنها سطح اشیا را درک می‌کند، و از یک جسم تنها سطوح آن را ما می‌بینیم، بنابراین اگر ادراکات عقلی در این‌جا پا در میانی نکنند پی بردن به حقیقت جسم هم امکان‌پذیر نیست.

ممکن است گفته شود درست است که حواس به تنهایی کارآیی ندارند، و باید از ادراکات عقلی حتی در علوم تجربی کمک گرفت، ولی این واقعیت را نیز باید پذیرفت که تمام ادراکات عقلی از طریق حسّ پیدا می‌شود، و به گفته «ژان لاک» فیلسوف معروف انگلیسی در عقل چیزی نیست که قبل از آن در حس وجود نداشته باشد!

این جمله که به صورت ضرب المثلی از او به یادگار مانده نشان می‌دهد که ذهن در ابتدا به منزله لوح سفید و بی‌نقشی است که از

طریق حواس، نقش‌هایی را به خود می‌پذیرد، و کار عقل چیزی جز «تجرید» و «تعمیم» یا «تجزیه» و «ترکیب» آنچه را از راه حواس دریافته، نیست.

ولی این سخن نیز اشتباه بزرگی است، چرا که علم ما به وجود خودمان (که یک علم حضوری است) هرگز از طریق حواس حاصل نشده است، همچنین علم ما به وجود حواس و مسائل فطری، مانند محال بودن اجتماع نقیضین، نیز از طریق حس نیست، ما اگر هیچ حسی نمی‌داشتیم، می‌توانستیم بفهمیم ممکن نیست هم موجود باشیم و هم نباشیم، و به دنبال این قضیه قضایای دیگری را نیز می‌توان دریافت که نیازی به حس ندارد.

در این زمینه بحث‌های فراوانی است که ورود در آنها ما را از هدف این کتاب دور می‌سازد هدف این بود که روشن شود نظریه «حسیون» و «تعقلیون» که منبع ادراک را منحصر در یک بعد می‌کنند هیچ‌کدام قابل قبول نیست، و هریک از «حس» و «عقل» یکی از منابع ادراک را تشکیل می‌دهد، همان‌گونه که در آیات قرآن مجید به خوبی منعکس است.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۳۷

دوّمین منبع معرفت: عقل و خرد

اشاره

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۳۸

اشاره

در قرآن تعبیرات فراوانی از این منبع دیده می‌شود و آیات بسیاری از قرآن مجید همه انسان‌ها را برای «شناخت و معرفت» به «تفکر و اندیشه» دعوت می‌کند.

تعبیراتی که در قرآن برای این منبع هم معرفت به کار رفته است بسیار از جمله:

۱- عقل

۲- لبّ (که جمع آن الباب است)

۳- فؤاد

۴- قلب

۵- نهی (بر وزن شما)

۶- صدر

۷- روح

۸- نفس

علاوه بر این تعبیرات، تعبیرات دیگری درباره «کار عقل» نیز در قرآن وجود دارد مانند:

۹- ذکر

۱۰- فکر

۱۱- فقه

۱۲- شعور

۱۳- بصیرت

۱۴- درایت

اکنون باید نمونه‌هایی از هریک از عناوین فوق را از آیات قرآن مورد توجه و بررسی قرار دهیم.[۱۱۲]

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۳۹

نخست به آیات زیر گوش فرا می‌دهیم:

۱- کَذلِکَ یُبَیِّنُ اللَّهُ لَکُمْ آیاتِهِ لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ (بقره/ ۲۴۲)

۲- انَّ فی خَلْقِ السَمواتِ وَالارْضِ وَاخْتِلافِ اللَّیْلِ وَالنَّهارِ لآیاتٍ لِاوُلِی الْأَلْبابِ (آل‌عمران/ ۱۹۰)

۳- وَاللَّهُ اخْرَجَکُمْ مِنْ بُطُونِ امَّهاتِکُم لاتَعْلَمُونَ شَیئاً وَجَعَلَ لَکُمْ السَّمْعَ وَالابصارَ وَالأَفْئِدةَ لَعَلَّکُم تَشْکُرُونَ (نحل- ۷۸)

۴- وَکَمْ اهْلَکنا قَبْلَهُم مِنْ قَرْنٍ هُمْ اشَدُّ مِنْهُم بَطْشاً فَنَقَّبُوا فی البِلادِ هَلِ مِنْ محیصٍ- انَّ فِی ذلِکَ لَذِکری لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ اوْ القَی السَّمعَ وَ هُوَ شَهِیدٌ (ق/ ۳۶ و ۳۷)

۵- کُلُوا وَارْعَوا انْعامَکُمْ انَّ فِی ذلِکَ لَایاتٍ لُاوُلِی النُّهی (طه/ ۵۴)

۶- بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فی صُدُورِ الَّذینَ اوتُوا الْعِلْمَ وَما یَجحَد بآیاتنا اَلا الظّالِمُونَ (عنکبوت/ ۴۹)

۷- فَاذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیه مِنْ رُّوحِی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ (حجر/ ۲۹ و ص/ ۷۲)

۸- وَنَفْسٍ وَما سَوَّاها- فَأَلْهَمَا فُجُورَها وَتَقْواها (شمس/ ۸ و ۷)

۹- وَیُبَیِّنُ آیاتِهِ لِلّناسِ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَروّن (بقره/ ۲۲۱)

۱۰- قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الاعْمَی وَالْبَصِیرُ افَلا تَتَفَکَّرُونَ (انعام/ ۵۰)

۱۱- انْظُرْ کَیْفَ نُصَرِّفُ الْایَاتِ لَعَلَّهُمْ یَفْقَهُونَ (انعام/ ۶۵)

۱۲- وَلَا تُقولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فی سَبیلِ اللَّهِ امواتٌ بَلْ احیاءٌ وَلکِن لّا تَشْعُرُوْنَ (بقره/ ۱۵۴)

۱۳- انَّ الّذینَ اتَّقَوا اذَا مَسَّهُم طائِفٌ مِنَ الشَّیطَانِ تَذَکَّرُوا فَإذا هُمّ مُّبْصِرونَ (اعراف/ ۲۰۱)

۱۴- وَما تَدْرِی نَفْسٌ مَّاذَا تَکْسِبُ غَدَاً وَمَا تَدْری نَفْسٌ بأیِّ ارْضٍ تَمُوتُ (لقمان/ ۳۴)

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۴۰

ترجمه:

۱- این‌گونه خداوند آیاتش را برای شما تعیین می‌کند تا عقل خود را به کار گیرید و اندیشه کنید.

۲- در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آمد و شد شب و روز نشانه‌هایی است (از عظمت و قدرت و علم پروردگار) برای صاحبان مغز.

۳- خداوند شما را از شکم مادران بیرون آورد در حالی که هیچ نمی‌دانستید و برای شما گوش و چشم و عقل قرارداد (تا علم و آگاهی یابید) شاید شکر نعمت‌های او را بجا آورید.

۴- چه بسیار اقوامی را که قبل از آنها هلاک کردیم اقوامی که از آنان قوی‌تر بودند و شهرها (و کشورها) را گشودند، آیا راه فراری وجود داشت؟ در این تذکری است برای آن‌کس که عقل دارد یا گوش فرا می‌دهد و حضور می‌یابد.

۵- از این میوه‌ها و گیاهان که خدا با نزول باران از زمین رویانیده بخورید، و چار پایان خود را نیز به چرا برید که در این نشانه‌هایی است (از عظمت او) برای صاحبان خرد.

۶- (این قرآن زاییده فکر بشر نیست) بلکه آیات روشنی است که در سینه‌های صاحبان علم جای دارد»

۷- هنگامی که آفرینش آدم را موزون ساختیم و از روحم در او دمیدم برای او سجده کنید».

۸- سوگند به روح و جان آدمی، و آن کسی را که آن را موزون ساخت و سپس گناه و تقوایش (راه‌های خیر و شر) را به او الهام کرد.

۹- خداوند آیاتش را برای مردم تبیین می‌کند تا متذکر شوند (اندیشه کنند و به راه آیند).

۱۰- بگو آیا نابینا و بینا (نادان و دانا) یکسانند آیا فکر نمی‌کنید؟!

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۴۱

۱۱- بنگر چگونه آیات را برای آنها با تعبیرات گوناگون بیان می‌کنیم شاید بفهمند.

۱۲- «و به آنها که در راه خدا کشته می‌شوند مرده مگویید بلکه آنها زندگانند ولی شما نمی‌فهمید.

۱۳- پرهیزکاران هنگامی که گرفتار وسوسه‌های شیطان می‌شوند به یاد (خدا) می‌افتند و بینا می‌گردند.

۱۴- و هیچ‌کس نمی‌داند فردا چه می‌کند؟ و هیچ‌کس نمی‌داند در چه سرزمینی می‌میرد؟ (فقط خداوند عالم و آگاه است).

***

شرح مفردات

* «عقل» به گفته «لسان العرب» و «مفردات راغب» در اصل از «عقال» به معنای طنابی است که بر پای شتر می‌بندند تا حرکت نکند، و از آن‌جا که نیروی خرد، انسان را از کارهای ناهنجار باز می‌دارد این واژه بر آن اطلاق شده است، بعضی دیگر از کتب لغت مانند «صحاح» «عقل» را به معنای «حَجْر» و «مَنع» تفسیر کرده‌اند، و بعضی مانند «قاموس» به معنای «علم به صفات اشیا از حسن و قبح و کمال و نقصان» و در «مجمع البحرین» در تفسیر عاقل می‌گوید: «او کسی است که می‌تواند نفس خویش را کنترل کند، و از هوی و هوس باز دارد».

به نظر می‌رسد که ریشه اصلی همان منع و باز داشتن است، و لذا هنگامی که زبان کسی بند می‌آید عرب می‌گوید: «اعتقل لسانه» و به «دیه» نیز «عقل» می‌گویند چرا که جلوی خونریزی بیشتر را می‌گیرد، و «عقیله» به زنی گفته می‌شود که دارای عِفت و حجاب و پاکدامنی است.

به گفته «خلیل بن احمد» در کتاب «العین» «عقل» به قلعه و دژ نیز گفته می‌شود.

و همان‌گونه که ملاحظه می‌کنیم مفهوم منع و بازداری در همه این معانی نهفته

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۴۲

است پس ریشه اصلی همان منع است.

* «لب» و «لبا» به گفته بسیاری از ارباب لغت به معنای خالص و برگزیده هر چیزی است، و لذا به مرحله عالی خرد و عقل نیز «لب» اطلاق می‌شود، و به همین دلیل هر لبی عقل است، اما هر عقلی، لب نخواهد بود، چرا که لب عقل در مراحل عالی و خلوص آن است، لذا در قرآن مجید مسائلی به «اولواالالباب» نسبت داده شده که جز با عقل در مراحل عالی قابل درک نیست، و به مغز بسیاری از میوه‌ها نیز لب گفته می‌شود چرا که خالص از پوست است.[۱۱۳]

* «فؤاد» چنان‌که قبلًا نیز اشاره کرده‌ایم از ماده «فأد» (بر وزن وَعْد) در اصل به معنای گذاردن نان بر خاکستر یا ریگ داغ است تا این‌که خوب پخته شود، و همچنین به پختن و بریان کردن گوشت گفته می‌شود.[۱۱۴]

بنابراین هنگامی که عقل به مراحل پختگی برسد به آن «فؤاد» می‌گویند، و جمع آن «افئده» است.

راغب در مفردات می‌افزاید: «فؤاد» به معنای قلب است با این اضافه که مفهوم درخشندگی و برافروختگی نیز در آن وجود دارد.

* «قلب» چنان‌که در «قاموس» و «مفردات» و «العین» و «لسان العرب» آمده است در اصل به معنای دگرگون ساختن چیزی است، و

معمولًا به دو معنا استعمال می‌شود: گاه به آن عضوی که وسیله رسانیدن خون به تمام بدن است، و گاه به روح و عقل و علم و فهم و شعور اطلاق می گردد، و این به خاطر آن است که هم قلب جسمانی و هم قلب روحانی دائماً در دگرگونی و حرکت و تغییر است، چنان‌که بعضی از ارباب لغت گفته‌اند:

ماسمی القلب الامن تقلبه‌والرأی یصرف بالانسان اطوارا!

«قلب» را به این خاطر قلب نامیده‌اند که دائماً دگرگون می‌شود و عقیده و رأی انسان را به اشکال مختلف در می‌آورد».

پیام قرآن، ج۱، ص: ۱۴۳

ضمناً «قلب» به مرکز، و مغز هر چیزی نیز گفته می‌شود، مانند قلب لشکر، زیرا قلب انسان مرکز جسم و جان اوست، و در قاموس نیز آمده که خالص هر چیزی را قلب آن می گویند.

* «نهی (بر وزن هُما) به معنای «عقل» از ماده «نهی» (بر وزن سعی) به معنای بازداشتن از چیزی گرفته شده، و بسیاری از ارباب لغت (مانند مفردات راغب و مجمع البحرین و لسان العرب و شرح قاموس) تصریح کرده‌اند به این‌که این نامگذاری به خاطر آن است که عقل انسان را از کارهای زشت و ناپسند باز می‌دارد و نهی می کند.

* «صدر» در اصل به معنای سینه و سپس به آغاز و قسمت اعلا و مقدّم بر چیزی اطلاق شده است، مثلًا صدر مجلس به بالای مجلس، و صدر کلام به آغاز سخن، و صدر نهار به اوّل روز گفته می‌شود (قاموس و مفردات و لسان العرب).

ولی از بعضی از لغات استفاده می‌شود که معنای اصلی همان مقدّم و آغاز هر چیزی است، امّا به هر حال از آن‌جا که عقل انسانی قسمت مهم و اعلای وجود او را تشکیل می‌دهد به آن صدر گفته می‌شود، به خصوص این‌که قلب جسمانی نیز در وسط سینه قرار دارد، و بعداً خواهیم گفت که رابطه بسیار نزدیکی میان دگرگونی‌های عقلی و روحی با دگرگونی‌های همین قلب جسمانی وجود دارد.

«روح» در اصل به معنای «تنفس» است، و از آن‌جا که ارتباط نزدیکی میان تنفس و بقای حیات وجود دارد روح به معنای جان و مرکز عقل و فهم انسان نیز اطلاق شده است.

بعضی تصریح کرده‌اند که «روح» و «ریح» (به معنای باد) هر دو از یک معنا مشتق است، و اگر روح انسان که گوهر مستقل و مجردی است به این نام نامیده شده، به خاطر آن است که از نظر تحرک و ایجاد حیات و ناپیدا بودن همچون باد و تنفس است.

* «نفس» به گفته «راغب» و «لسان العرب» و «قاموس» و «کتاب العین» و دیگران

پیام قرآن، ج۱، ص: ۱۴۴

به معنای «روح» است که مرکز ادراکات انسان می‌باشد، منتها در قرآن مجید مراحلی برای نفس ذکر شده: نفس اماره، همان روح سرکشی که انسان را به کارهای زشت و گناه ترغیب می کند، و «نفس لوامهٔ» که بعد از آلودگی به گناه پشیمان می گردد و در مقام سرزنش و ملامت خود بر می‌آید که در این مرحله در فارسی امروز به آن وجدان می گوییم، و «نفس مطمئنه» همان روحی که کاملًا بر شهوات مسلّط است و به مرحله اطمینان و آرامش رسیده است.

***

از مجموع آنچه گفته شد به خوبی استفاده می‌شود که قرآن مجید تعبیرهای بسیار متنوعی از عقل و خرد دارد که هر کدام به یکی از ابعاد این گوهر نفسانی اشاره می کند، و به تعبیر دیگر هر کدام از این واژه‌ها به یکی از ابعاد عقل و خرد آدمی مربوط است.

از آن‌جا که این قوه مرموز الهی انسان را از زشتی‌ها باز می‌دارد به آن عقل و نهی گفته می‌شود.

و از آن‌جا که دائماً در دگرگونی است به آن «قلب»، و از آن‌جا که قسمت اعلای وجود انسان به آن «صدر» گفته‌اند.

و از آن‌جا که رابطه نزدیکی با حیات دارد «روح» و «نفس» و هنگامی که به مرحله خلوص برسد و خالص گردد به آن «لب»

می گویند و سرانجام هنگامی که پخته شود به آن «فؤاد» اطلاق می‌شود.

و از این بیـان نتیجه می گیریم که به کـار بردن این واژه‌های گوناگون و متنوع بی‌حساب نیست، و کاملًا هماهنگ با مطلبی است که در هر آیه تعقیب می‌شود، و این از شگفتی‌های قرآن مجید است که انسان در بررسی‌های تفسیر موضوعی به آن واقف می گردد.

***

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۴۵

افعال عقل

* «ذکر» نقطه مقابـل نسیـان است، و به گفته راغب در مفردات حـالتی است که به انسان امکان می‌دهـد معارفی را که دریافته اسـت حفظ و نگهداری کند، و به هنگام نیاز آن را در ذهن حاضر سازد، و این معنا گاهی با «قلب» و گاهی با زبان انجام می گیرد.

* «فکر» به معنـای اندیشـیدن و فعـالیت عقـل است، و به گفته راغب، نیرویی است که «علم» را به سـوی «معلـوم» می‌برد و به عقیـده جمعی از فلاسـفه حقیقت تفکر و اندیشـیدن مرکب از دو حرکت است: حرکـتی به سوی مقـدمات هر مطلب، سـپس حرکتی از آن مقدمات به سوی نتیجه، مجموعه این دو حرکت که سبب شناخت و معرفت اشیا است «فکر» نام دارد.

* «فقه» گاهی به معنای «فهم» به طور مطلق تفسیر شده همان‌گونه که در لسان العرب آمده است، اما به گفته «مفردات» «فقه» عبارت است از آگاهی بر مطلب پنهان به کمک مطلب حاضر و موجود، بنابراین «فقه» علمی است که از روی ادله به دست آید (البتّه فقه به معنای اصطلاحی علم به احکام اسلامی است).

* «شعور» بطوری که جمعی از اهل لغت مانند صاحب «قاموس» و «لسان العرب» و «مقاییس اللغهٔ» و غیر آنها گفته‌اند به معنای علم و آگاهی است، ولی راغب در مفردات آن را به معنای «احساس» ذکر کرده، و اگر منظور احساس درونی باشد با تفسیری که دیگران گفته‌انـد چندان تفاوتی نخواهد داشت، در بسیاری از آیات قرآن مجید نیز به همین معنا (علم) به کار رفته هر چند در بعضـی دیگر از آیات به معنای احساس خارجی است.

* «بصیرت» از «بصر» گرفته شده است که به گفته راغب به سه معنا آمده: به معنای «چشم» و «نیروی چشم» و «قوه ادراک و علم».

بعضی گفته‌اند: معنای اصلی آن علم است خواه از طریق مشاهده حسی حاصل شود، یا از طریق علم و عقل.[۱۱۵]

واژه «بصیرت» بالخصوص در «ادراک قلبی و علم» به کار می‌رود، و لذا در لسان

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۴۶

العرب آمده که «بصیرت» به معنای اعتقاد قلبی است، و بعضی آن را به معنای ذکاوت و هوش تفسیر کرده‌اند.

در آیات قرآن نیز این واژه در این معنا به کار رفته است مانند: «قُلْ هَذِهِ سَبِیلِی ادْعُوا الَی اللَّهِ عَلَی بَصِیرَهٍٔ؛ بگو این راه من است که به سوی خدا دعوت می کنم با آگاهی» (یوسف ۱۰۸)[۱۱۶]

* «درایت» به معنای علم و آگاهی بطور مطلق، یا علم و آگاهی در مسائل مخفی پنهان است، و به معنای «هوشیاری» نیز آمده است، از «مقاییس اللغهٔ» اسـتفاده می‌شود که در اصل به معنای «توجه» به چیزی است، و سپس به معنای «آگاهی» نسبت به چیزی آمده، در قرآن مجید نیز بطور مکرر در مفهوم «علم» اسـتعمال شده است از آنچه در این بخش گفتیم نیز به خوبی اسـتفاده می‌شود که الفاظی که در قرآن مجیـد برای «کار عقل و خرد» اسـتعمال شـده و مفهوم علم و ادراک را می‌رساند نیز الفاظ متنوعی است که هر کدام از آنها به یکی از ابعاد علم اشاره می کند و در هر مورد متناسب با آن بکار رفته!

آن‌جـا که سـخن از آگاهی توأم با موشـکافی است واژه «درایت» و آن‌جا که سـخن از تجزیه و تحلیل است کلمه «فکر» و آن‌جا که

منظور آگاهی از یک امر پنهانی به کمک یک امر محسوس است واژه «فقه» استعمال شده، و آن‌جا که هدف آگاهی توأم با حفظ و یادآوری است کلمه «ذکر» و به همین ترتیب هر واژه جایی دارد و هر لفظ مقامی دارد.

این نکته نیز قابل توجه است: تعبیراتی که در قرآن مجید در زمینه «کار عقل» آمده سلسله مراتبی دارد که از «شعور» به معنای درک ساده، شروع می‌شود سپس به مرحله «فقه» می‌رسد که درک مسائل نظری از مسائل آشکار است و بعد از آن مرحله «فکر» است که ناظر به تجزیه و تحلیل حقایق می‌باشد، مرحله بعد مرحله «ذکر» یعنی حفظ و یادآوری است، و از آن بالاتر مرحله «نُهی

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۴۷

یعنی درک عمیق حقایق، و از آن نیز فراتر مرحله «بصیرت» یعنی بینش عمیق است.

و این است معنای فصاحت و بلاغت!

***

تفسیر و جمع‌بندی آیات

۱- ارزش خرد در میزان قرآن

نخستین آیه مورد بحث، هدف از نزول آیات الهی را تعقل و اندیشه مردم ذکر می‌کند و با تعبیر به «لعلّ» که در این‌گونه موارد برای بیان هدف است این حقیقت را آشکار می‌سازد.

بعضی دیگر از آیات قرآن، مطلب را از این فراتر برده و با لحن سرزنش باری مردم را به خاطر عدم تفکر و تعقّل، مورد مؤاخذه قرار داده، می‌گوید: «افلا تَعقلونَ».[۱۱۷]

و در آیات دیگری، همین معنا را به صورت جمله شرطیه ذکر کرده، می‌فرماید:

«قَدْ بَيَّنَا لَكُمُ الآيَاتِ إِنْ كُنْتُم تَعْقِلُونَ؛ ما آیات را برای شما تبیین کردیم اگر تعقل کنید».[۱۱۸]

این سه تعبیر مختلف (لعلکم تعقلون- افلا- تعقلون- انْ کُنتم تعقلون) به وضوح این حقیقت را روشن می‌سازد، که خداوند، نیروی تعقل را در اختیار انسان نهاده که برای درک واقعیت‌ها از آن استفاده کند، و اگر نکند در خور ملامت و توبیخ است.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۴۸

در دوّمین آیه، با اشاره به نشانه‌های خدا، در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آمد و شد شب و روز می‌گوید: درک این آیات، برای «اولواالالباب» میّسر است، و چنان‌که در تفسیر مفردات آیه گفتیم «اولوالالباب» اندیشمندانی هستند که فکر و عقلشان به مرحله خلوص رسیده و از شوائب اوهام پاک شده، آنها هستند که از دقایق نظام آفرینش آگاه می‌شوند، و در ماورای آن، جمال دل آرای خدا را می‌بینند، و این خود اهمیّت عقل و خرد را در طریق شناخت حق روشن می‌سازد.

***

در سوّمین آیه پس از اشاره به خارج شدن انسان از شکم مادر، در حالی که هیچ نمی‌دانست، ابزار شناخت و معرفت را، شرح می‌دهد، نخست سمع (نیروی شنوایی) که با آن «علوم نقلی» و تجارب دیگران را می‌شنود، سپس نیروی «بینایی» که با آن «امور حسّی» و قابل مشاهده را در پهنه جهان درک می کند و سپس «افئده» (دل ها و خردها) که با آن واقعیات ماورای حس را ادراک می‌نماید، و چنان‌که گفتیم «فؤاد» عقل بر افروخته و پخته است، و مفهومی والاتر از «عقل» دارد.

***

در آیه چهارم، پس از اشاره به سرنوشت اقوام نیرومندی که قبل از این در کره خاکی زندگی داشتند و بر اثر طغیانگری و فساد

نابود شدنـد، و راهی برای فرار پیدا نکردند، می‌فرماید: «سـرنوشت آنها باعث تذکّر و بیداری است، برای آنها که قلب (عقل) دارند و گوش شنوا»!

***

در پنجمین آیه، پس از اشاره به زنـده شدن زمین های مرده و روییدن گیاهانی که غذای انسان ها و چارپایان را که در اختیار انسان است تشکیل می دهد می‌فرماید: «در اینها نشانه‌های خدا برای صاحبان «نُهی» است و چنان که گفتیم

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۴۹

«نُهی» (بر وزن شما) به عقل گفته می‌شود، از این نظر که انسان را از زشتی ها و قبایح باز می‌دارد.

در ششـمین آیه، پس از اشاره به آیات با عظمت و روشـنگر قرآن، می گوید: اینها در سینه‌های کسانی است که علم و دانش به آنها عطا شـده، و چنان‌که گفتیم، «صـدر» (سـینه) در اصل به معنای بخش مقدّم و اعلای هر چیز است، و نشان می‌دهد گوهر عقل که از منابع مهّم شناخت است، برترین بخش وجود انسان را تشکیل می‌دهد.

***

در آیه هفتم، ضـمن اشـاره به آفرینش آدم از خـاک می‌فرمایـد: «هنگامی که خلقت او موزون شـد، و از روح خودم در آن دمیـدم، شما ای فرشتگان برای عظمت او سجده کنید».

این «روح الهی» همان «گوهر عقل» است که به خاطر اهمیّتش، به خداونـد اضافه شده (این اضافه را اضافه تشـریفی می‌نامند) وگرنه خداونـد نه روح دارد و نه جسم، و درست به خـاطر همین روح الهی بود که تمـام ملائکه مقربین و فرشـتگان بـا عظمت بارگاه حق می‌بایست برای آدم سجده کنند، والّا خاک و گل هرگز چنین ارزشی را نداشت و این تأکید مهمی است بر ارزش عقل و خرد.

***

در هشـتمین آیـه، بـه آفرینش «نفس» (روح و عقـل) انسـان، و آفریـدگار نفس قسم یـاد می کنـد، و سـپس می‌افزایـد: بعـد از آن‌که خداونـد، این روح را آفریـد و مـوزون سـاخت، طرق فجور و تقوا (راههـای کجی و راسـتی) را به او الهـام کرد، که این خود اشـاره لطیفی است به ادراکات فطری انسان، که از روز نخست در درون جان او از طریق تعلیم الهی، نهاده شده است.

این بود مجموعه هشت عنوان مختلفی که در قرآن مجیـد، برای اشاره به گوهر عقل و خرد از آنها اسـتفاده شـده، و اهمیّت این منبع شناخت را در ابعاد مختلفش روشن می‌سازد.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۵۰

***

آنچه در بالاـ گفته شـد و نمونه‌هـایی از آیـات آن ذکر گردیـد در مورد اصـل گوهر عقـل بود، و اما در مورد کار و فعالیت آن نیز، تعبیرات متعـددی در قرآن مجیـد آمـده است که هریـک از این تعبیرات یکی از ابعـاد و زوایای آن را روشن می‌سازد به این ترتیب که:

در نهمین آیه مورد بحث سـخن از «تـذکر» است می‌فرماید: خدا به این منظور آیاتش رای برای مردم تبیین می کند که متذکر شوند، تذکر به معنای حفظ و یادآوری مطالب یکی از کارهای مهم عقل است که اگر نبود انسان از علوم خود هیچ بهره‌ای نمی‌برد.

بـاز در این‌جـا به تعبیرات مختلفی در قرآن برخورد می کنیم: گـاه مطلب را ماننـد آیه فوق با جمله «لعل» که در این‌گونه موارد برای بیان هدف است مطرح می کند، و گاه به صورت توبیخ و سرزنش «أَفَلا تَتَذَكَّرُونَ».[۱۱۹]

و گـاه بـه عنـوان سـرزنش از افرادی کـه انـدیشه خود را بـه کـار نمی‌اندازنـد و حقـایق را حفـظ و یـادآوری نمی کننـد «قَلِيلًا ما

تَذَکَّرُون»[۱۲۰]

***

در دهمین آیه سخن از «تفکر» است، و بعد از آن‌که در یک استفهام انکاری می‌پرسد آیا «نابینا» و «بینا» یکسان است؟ با لحن سرزنش‌آمیزی می‌گوید: «آیا فکر نمی‌کنید» و همان‌گونه که اشاره کردیم «فکر» در واقع به معنای «تجزیه و تحلیل» مسائل مختلف برای راهیابی به عمق آنهاست، و طریقی است برای فهم بهتر و بیشتر.

باز در این‌جا تعبیرات متنوع است گاه می‌گوید: لَعَلَّکُمْ تَتَفکَّرُون؛ شاید شما اندیشه کنید» (بقره ۲۱۹) گاه می‌گوید: «لَقْومٍ یَتَفَکَّرُون؛ برای جمعیتی که تفکر می‌کنند» (یونس ۲۴، رعد ۳، نحل ۱۱) و گاه می‌فرماید: «أَوْلَمْ یَتَفَکَّرُوا فی أنْفُسِهِمْ؛ آیا آنها در

دل خود نیندیشیدند؟» (روم ۸)

***

در یازدهمین آیه سخن از «فقه» به معنای فهم و درک عمیق است، می‌گوید:

«ببین ما چگونه آیات خود را برای آنها با انواع بیان ذکر می‌کنیم شاید آنها بفهمند و درک کنند».

در این‌جا نیز گاه «لَعَلَّهُم یَفْقَهُون» آمده (مانند آیه فوق) و گاه «لِقَومٍ یَفْقَهُونَ؛ برای گروهی که می‌فهمند» (انعام ۹۸)

و در جای دیگر «لَوْ کانُوا یَفْقَهُون اگر آنها می‌فهمیدند» (توبه ۸۱)

و در موارد دیگر «بَلْ کانُوا لا یَفْقَهُونَ الّا قَلیْلا؛ آنها جز کمی نمی‌فهمند» (فتح ۱۵) که همه بیانگر اهمیّت فوق‌العاده مسأله تفقه و ادراکات عقلی است.

و همان‌گونه که اشاره شد «فقه» به معنای «درک مسائل پنهانی از طریق مشاهده مسائل اشکار» است که این یکی از ابعاد درک عقلی است.

***

در دوازدهمین آیه بحث از «شعور» است که پس از نهی مؤمنان از این‌که شهیدان راه خدا را مرده نگویند، می‌فرماید: «آنها زندگانند ولی شما درک نمی‌کنید»

البتّه «شعور» گاه به معنای احساس ظاهری می‌آید، و گاه به معنای احساس درونی که همان درک عقلی است، و در قرآن مجید در هر دو معنا به کار رفته است.

قرآن در آیات زیادی گروهی را که «شعور» خود را به کار نمی‌گیرند با تعبیراتی مختلفی مورد مذمت قرار داده.[۱۲۱]

***

در سیزدهمین آیه گفتگو از «بصیرت» است، ضمن اشاره به یکی از آثار تقوا می‌فرماید: «افراد متقّی هنگامی که گرفتار وسوسه‌های شیطان شوند ناگهان به

یاد خدا می‌افتند و بصیرت می‌یابند و حقیقت را درک می‌کنند و از دام وسوسه‌های شیاطین رهایی می‌یابند».

«بصیرت» و «ابصار» که به معنای بینایی است گاه با چشم ظاهر صورت می‌گیرد و جنبه حسی دارد، و گاه با چشم درون و عقل خرد و به معنای ادراکات عقلی است، و آیه مورد بحث از آیاتی است که این واژه در آن به معنای دوّم به کار رفته است.

قرآن مجید گاه می‌گوید: «انسان نسبت به خویشتن بصیرت و آگاهی دارد؛ بَلِ الأَنسانُ عَلی نَفْسِهِ بَصِیْرَةٌ» (قیامت ۱۴) و گاه به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌گوید: «به مردم بگو: این راه من است که من و پیروانم با بصیرت کامل همگان را به سوی

خدا دعوت می‌کنیم؛ «قُلْ هذِهِ سَبِيْلِي أَدْعُوْا إِلَى اللَّهِ عَلى بَصِيَرةٍ أَنا وَمَنِ اتَّبَعَنى» (یوسف ۱۰۸).

مسلّماً در تمام این موارد بصیرت به معنای آگاهی‌هایی است که از طریق خرد برای انسان پیدا می‌شود.

***

و سرانجام در چهاردهمین و آخرین آیه سخن از «دِرایَت» است، درایت به معنای هوشیاری و آگاهی بر مسائل پنهان یا غیر محسوس، می‌فرماید:

«هیچ‌کس نمی‌داند فردا چه می‌کند؟ و هیچ‌کس نمی‌داند در کدام سرزمین از دنیا می‌رود؟»

قابل توجه این‌که ماده «درایت» در قرآن مجید همواره به صورت منفی به کار رفته، یعنی در مواردی که صحبت از عدم درایت انسان است و این نشان می‌دهد که درایت مفهوم عمیقی از درک و فهم دارد که برای همه‌کس حاصل نمی‌شود.

***

از مجموع آیات چهاردهگانه بالا نتایج زیر به دست می‌آید:

۱- قرآن «عقل و خرد» انسان را به عنوان یکی از منابع اصیل، معرفت شناخته، و

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۵۳

اهمیّت فوق‌العاده‌ای برای آن قائل شده است.

۲- قرآن همگان را به تعقل و تفکّر بیشتر در همه مسائل دعوت می‌کند.

۳- قرآن به ابعاد گوناگون روح آدمی، توجه خاصی کرده و روی هریك از آنها تأکید می‌کند.

۴- قرآن فعالیت‌های روح را در زمینه ادراك واقعیات با تعبیرات مختلفی ذکر کرده و روی هریک در جای خود تکیه می‌کند.

ولی با این حال قرآن موانع متعددی برای ادراك صحیح عقلی بر شمرده که در بحث «موانع معرفت» به خواست خدا مطرح خواهد شد.

***

توضیحات:

۱- ادراکات عقلی از دیدگاه فلسفه.

با اینکه ادراکات عقلی از نظر غالب فلاسفه به عنوان یک منبع مهم معرفت شناخته شده، «فلاسفه حسی» چنان‌که قبلًا نیز اشاره کردیم با این امر به مخالفت برخاسته، و ادراکات عقلی را به کلی از درجه اعتبار ساقط دانسته، و راه شناخت واقعیت‌ها را منحصر به تجربه‌های حسی می‌دانند.

بیشترین بهانه آنها در این زمینه چند امر است:

۱- اختلاف میان فلاسفه در مسائل عقلی با این‌که هر کدام برای اثبات عقیده خود دلایلی ظاهراً منطقی ذکر می‌کنند.

۲- وقوع خطا در اعتقادات بسیاری از دانشمندان به گونه‌ای که در موارد فراوانی خودشان اعتراف به اشتباه خود نموده، و در مقام اصلاح بر آمده‌اند.

۳- این موضوع را نیز باید بر دو امر سابق اضافه کرد که جهش و پیشرفت سریعی که در علوم طبیعی در قرون اخیر رخ داده و بسیاری از رازهای جهان طبیعت از طریق تجربه‌های حسی گشوده شده، این فکر را تقویت کرده که تنها می‌توان بر همین منبع حسّ تکیه کرد، و بر هر چه غیر آن است باید قلم بطلان

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۵۴

کشید.

در «تاریخ فلسفه» می‌خوانیم: بهانه‌هایی شبیه همین موضوعات سبب شد که در یونان قدیم افکار سوفسطایی که همه واقعیات را اعم از حسی و غیر حسی انکار می‌کرد قوت گیرد: از یک سو اختلاف فلاسفه را دیدند، و از سوی دیگر در دعاوی زیادی که در دادگاه‌ها مطرح می‌شد وکلای زبردستی به دفاع از موکل خود بر می‌خاستند که هرکس از افراد عادی استدلال آنها را می‌شنید حق را به موکل آنها می‌داد، آن چنانکه گاه شنوندگان هر دو طرف را با این‌که در دو جهت مخالف قرار داشتند صاحب حق می‌شمردند! و این فکر قوت گرفت که ممکن است اصلًا واقعیتی وجود نداشته باشد!

ولی برای رفع همه این اشتباهات باید در بررسی مسأله ادراکات عقلی اولًا «ادراکات بدیهی» را از «نظری» جدا کرد، چرا که خطاها مربوط به قسمت بدیهی نیست، هیچ‌کس در این‌که عدد ۲ نصف ۴ است، و یا این‌که شیء واحد در آن واحد و مکان واحد نمی‌تواند هم موجود و هم معدوم بوده باشد، خطا نمی‌کند، و اگر بعضی در این‌گونه موارد نیز اظهار تردید یا اظهار اعتقاد خلاف کرده‌اند در واقع با الفاظ بازی می‌کنند، و مثلًا «ضدین» و «نقیضین» را طور دیگری تفسیر می‌نمایند، وگرنه در اصل مطلب هیچ اختلافی نیست.

ثانیاً در امور استدلالی نیز اگر میزان دقیقی به کار رود خطا رخ نمی‌دهد، خطا از آن‌جا سر می‌زند که میزان‌ها نمی‌تواند دقیق باشد، و لذا در مسائل ریاضی که میزان دقیقی برای سنجش در دست است اختلافی میان ریاضیدان‌ها نیست، و نتیجه‌ها قطعی است، چرا که معیارهای روشن برای امتحان صحیح و باطل بودن نتیجه هر مسأله‌ای در دست است.

ثالثاً این‌که ما می‌گوییم در ادراکات عقلی خطا وجود دارد این خود دلیلی بر قبول ادراکات عقلی است نه بر نفی آنها، چرا که وقتی سخن از خطا می‌گوییم مفهومش این است که واقعیت‌هایی را پذیرفته‌ایم که با توجه به آنها می‌توان پی برد که فلان عقیده خطاست.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۵۵

مثلًا همین که می‌گوییم چون میان فلاسفه اختلاف است معلوم می‌شود گروهی بر خطا هستند به خاطر آن است که پذیرفته‌ایم محال است دو اعتقاد متضاد هر دو صحیح باشد، این خود یک ادراک عقلی بدیهی است و لذا شبیه همین نکته را در مورد کسانی که می‌گویند: «چون حس خطا می‌کند پس از درجه اعتبار ساقط است» ذکر کردیم و گفتیم وقتی می‌گوییم: حسّ بینایی گرفتار خطا می‌شود، زیرا مثلًا یک نقطه نورانی اگر به سرعت حرکت کند آن را به صورت یک خط آتشین ممتد می‌بیند، مفهومش این است که به عنوان یک واقعیت، وجود نقطه نورانی و حرکت آن درک کرده‌ایم، و چون «نقطه» و «خط» متضادند پس آنچه را به صورت خط آتشین می‌بینیم خطاست، اینها همه اعتراف ضمنی به وجود واقعیت‌ها و امکان درک آنهاست.

آخرین سخن این‌که تمام کسانی که به مخالفت با «ادراکات عقلی» برخاسته‌اند در حقیقت با کمک همین ادراکات عقلی می‌خواهند مدعای خود را اثبات کنند، یعنی عملًا ادعای خود را نقض کرده، و با ادراکات عقلی به جنگ ادراکات عقلی رفته‌اند.

***

۲- مقام عقل در روایات اسلامی

در روایات اسلامی بیش از آنچه تصور شود به گوهر عقل و خرد بها داده شده، و به عنوان اساس دین، بزرگ‌ترین غنا، برترین سرمایه، راهوارترین مرکب، بهترین دوست، و بالاخره معیار و میزان برای تَقَّرب الی اللّه و کسب پاداش معرفی گردیده است.

از میان ده‌ها یا صدها روایت پر ارزش که در منابع مختلف در این زمینه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه هدی علیه السلام رسیده است تنها به ذکر دوازده روایت نمونه قناعت می‌کنیم.

۱- پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «قِوامُ الْمَرءِ عَقْلُهُ، وَلادِیْنَ لِمنْ لا عَقْلَ لَهُ؛ اساس

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۵۶

موجودیت انسان عقل اوست، و آن‌کس که عقل ندارد دین ندارد»![۱۲۲]

۲- امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «لا غِنی کَالْعَقْلِ وَلا فَقْرَ کَالْجَهْلِ؛ «هیچ بی‌نیازی همچون عقل نیست، و هیچ فقری همچون جهل»![۱۲۳]

۳- در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علیه السلام می‌خوانیم: «ان اللَّه تبارَکَ وَ تَعالی یُحاسِبُ الناسَ علین قَدرِ ما آتاهُمْ مِنَ العُقولِ فی دارِ الدُّنیا؛ «خداوند متعال مردم را به مقدار عقلی که در دنیا به آنها داده است محاسبه می‌کند».[۱۲۴]

۴- در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است: «انَّ الثَّوابَ عَلی قَدَرِ الْعَقْلِ؛ ثواب و پاداش عمل به نسبت عقل است».[۱۲۵]

۵- در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: «ما قَسَّمَ اللَّه لِلعِبادِ شَیئاً أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ ... وَما أَدّی الْعَبْدُ فَرائضَ اللَّه حَتی عَقَلَ عَنُه، وَلا بَلَغَ جَمْیعُ الْعابِدینَ فی فَضْلِ عِبادَتِهِمْ ما بَلَغَ العاقِلُ؛ خدا در میان بندگانش نعمتی برتر از عقل تقسیم نکرده، و بندگان فرایض الهی را بجا نمی‌آورند تا آنها را با عقل خود دریابند، و تمام عابدان در فضیلت عبادتشان به پایه عاقل نمی‌رسند».[۱۲۶]

۶- در حدیثی می‌خوانیم که امام موسی بن جعفر علیه السلام به «هشام بن حکم» فرمود:

«یا هِشام! ما بَعَثَ اللَّه أَنْبِیائَه وَرُسُلَه عِبادِهِ الّا لِیَعْقِلُوا عَنِ اللَّه، فَأَحْسَنُهُمْ إسْتِجابَةً أَحْسَنُهُمْ مَعْرِفَةً، وأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّه أحْسَنُهْم عَقَلًا، وَأَکْمَلُهُم عَقْلًا أَرفَعُهم دَرَجةً فی الدُّنیا وَالآخِرَة؛ خداوند پیامبران و رسولانش را به سوی بندگانش نفرستاد مگر به این منظور که درباره خداوند عاقل‌تر شوند، بنابراین بهترین بندگانی که دعوت آنها را اجابت کردند کسانی هستند که معرفت بهتر داشته باشند، و آنها که از کار خدا آگاهترند عاقل‌ترند، و آنها که عقلشان کامل‌تر است مقامشان در دنیا و آخرت برتر است».[۱۲۷]

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۵۷

۷- در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که فرمود: «لِکُلِّ شَیءٍ آلَةٌ وعُدَّةٌ، وآلَةُ الْمُؤْمِنِ وَعُدَّته العَقلُ ولِکُلِّ شَیءٍ مَطِیَّةُ الْمَرءِ الْعَقُلُ، وَلِکُلِّ شَیءٍ غَایةٌ وَغایَةُ العِبادَةِ الْعَقْلُ ...؛ برای هر چیز ابزار و وسایلی است، و ابزار و وسایل مؤمن عقل است، و برای هر چیز مرکبی است و مرکب راهوار انسان عقل است، و برای هر چیز هدفی و هدف از عبادت عقل است»![۱۲۸]

۸- در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است: «اذا أَرادَ اللَّه أنْ یُزیْلَ مِنَ عَبْدٍ نِعْمَةً کانَ اوَّلُ ما یُغَیِّرُ مِنْهُ عَقْلُهُ؛ هنگامی که خداوند بخواهند نعمتی را از بنده‌اش (به خاطر ناسپاسی) بگیرد اوّلین چیزی را که از او دگرگون می‌سازد عقل اوست»[۱۲۹].

۹- در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علیه السلام آمده است: «العَقْلُ صاحِبُ جَیْشِ الرَّحْمنِ، وَالهَوی قَائدُ جَیْشِ الشَّیطانِ والنَّفْسُ مُتَجاذَبَةٌ بَیْنَهما، فَأَیُّهما غَلَبَ کانَ فی حَیِّزِهِ؛ «عقل فرمانده لشکر خدای رحمان است، و هوا پرستی فرمانده لشکر شیطان، و نفس انسانی در میان این دو در کشمکش است، هر کدام غالب شوند انسان در قلمرو او قرار می‌گیرد»![۱۳۰]

۱۰- در حدیث دیگری از علی علیه السلام آمده است: «الْعُقُولُ ائمَةُ الأَفْکارِ، وَالْأَفْکارُ أئَمةُ الْقُلُوبِ، وَالْقُلُوبُ أئَمةُ الحَوَاسِّ، وَالحَوَاسُّ ائمَةُ الاعضاءِ؛ عقل‌ها پیشوایان افکارند، و افکار پیشوایان عواطفند، و عواطف پیشوایان حواسند، و حواس پیشوایان اعضایند»[۱۳۱] (به این ترتیب اعضای انسان بر حواس او تکیه می‌کنند، و حواس او از عواطف او کمک می‌گیرند و عواطف بر افکار تکیه می‌کنند، و افکار بر عقل‌ها!).

۱۱- در حدیثی از رسول اللَّه صلی الله علیه و آله و سلم آمده است: «إنَّ الرَّجُلَ لَیَکُونَ مِنْ أَهْلِ الجِهاد، وَ مِنْ

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۵۸

أَهْلِ الصَّلاةِ وَ الصِّیام، وَمِمَّنْ یَأْمُرُ بِالْمَعرُوفِ وَ یْنهی عَنِ المُنکَرِ، وَلا یُجْزی یَومُ الْقِیامَةِ الّا عَلی قَدْرِ عَقْله؛ انسان ممکن است اهل جهاد

و اهل نماز و روزه و از امر کنندگان به معروف و نهی کنندگان از منکر باشد، اما روز قیامت تنها به اندازه عقلش به او پاداش داده می‌شود»![۱۳۲]

۱۲- و در حدیثی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: «لا مُصِيبَةَ كَعَدَمِ الْعَقْلِ؛ هیچ مصیبتی مانند بی‌عقلی نیست»![۱۳۳]

***

۳- مخالفان حاکمیت عقل

با تمام اوصافی که درباره «عقل» گفته شد، و با تمام موقعیتی که این گوهر گرانبهای انسانی در آیات و روایات دارد با کمال تعجب افرادی را در گوشه و کنار می‌بینیم که زبان به مذمت عقل گشوده، و از این‌که عاقلند نالیده‌اند؟ و از این سخن عجیب‌تر دلایلی است- یا صحیح‌تر بهانه‌هایی است- که برای آن ذکر می‌کنند.

گاه می‌گویند «عقل» انسان را محدود می‌کند، و خوب و بد و حلال و حرام و درست و نادرست بر سر راه انسان می‌گذارد، و آزادی انسان را تا حد زیادی سلب می‌کند! چه خوب که این عقل نبود و ما از هر نظر آزاد بودیم، آزاد! ...

و گاه می‌گویند این عقل درد آفرین است، انسان هوشیار و حساس آسایشی ندارد، ولی آدم کم عقل و بی عقل شاد و خرم و خندان است، و به گفته شاعر آنها:

دشمن جان من است، عقل من و هوش من‌کاش گشاده نبود چشم من و گوش من!

یا به گفته دیگری:

عاقل مباش تا غم دیوانگان خوری‌دیوانه باش تا غم تو عاقلان خورند!

یا به گفته دیگری:

پیام قرآن، ج۱، ص: ۱۵۹

خوش عالمی است عالم دیوانگی اگرموی دماغ ما نشود شخص عاقلی!

ولی روشن است که اینها جز یک مشت سفسطه یا مزاح یا کنایه برای مفاهیم دیگری نیست، و گویندگان اشعار فوق نیز بسیار بعید به نظر می‌رسد که منظوشان مذمت عقل باشد، بلکه بطور کنایه می‌خواهند این واقعیت را تفهیم کنند که در اطراف خود مسائل دردناکی را می‌بینند که مردم از آن غافلند.

یا این‌که منظورشان از این دیوانگی نوعی مفهوم عرفانی آن است یعنی عاشق بی‌قرار حق بودن، و همه چیز دنیای مادی را در پای او قربانی کردن.

به هر حال، درست است که عقل انسان را محدود می‌کند، ولی این محدودیت افتخار انسان و مایه تکامل او است این درست به این می‌ماند که کسی بگوید:

آگاهی بر علم طب، انسان را در انتخاب نوع غذا، و مسائل دیگر زندگی، تا حد زیادی محدود می‌کند، آیا این محدودیت عیب است؟ یا سبب سلامت انسان و نجات او از بیماری‌ها و گاه مسمومیت‌های کشنده است.

و اما این‌که عقل همیشه باری از غم بر دل انسان می‌گذارد این غم نیز افتخار است، و نشانه کمال، آیا انسان اگر طبق مثل معروف سقراطی باشد؟ «ضعیف و لاغر بهتر است، یا خوکی باشد فربه و چاق»؟!

بله اگر ما مسأله تکامل انسان را به کلی نادیده بگیریم، و اصل را بر لذت مادی زودگذر بگذاریم، آن چنان که گروهی از مادیین که طرفدار اصالت لذتند می‌گویند، ممکن است بعضی از این سخنان درست باشد، ولی با دیدگاه یک انسان موحد که برای بشر

حرکت و رسالت و هدف و تکامل قائل است این حرف‌ها مسخره و چندش آور است.

تازه مادیین طرفدار اصل لـذت نیز مجبورند برای همان حفظ لذت محدودیت‌های زیادی را از طریق قوانین اجتماعی بپذیرند، و غم و انـدوه‌هایی را از این رهگـذر برخود هموار کننـد، و اینجاست که می‌فهمیم اگر انسان از سرچشـمه وحی و تعلیمات انبیا دور بیفتد در چه پرتگاه‌هایی سقوط خواهد کرد؟!

مسائل مربوط به دوّمین منبع شـناخت یعنی «عقل و خرد» را در این‌جا پایان داده به سراغ سوّمین منبع می‌رویم، هر چند مسائل گفتنی هنوز در این‌جا بسیار است.

پیام قرآن، ج۱، ص: ۱۶۰

سوّمین منبع معرفت: «تاریخ و آثار تاریخی»

اشاره

پیام قرآن، ج۱، ص: ۱۶۱

اشاره

در قرآن مسائل تاریخی به دو صورت مطرح شده است:

۱- به صورت مدون، یعنی قرآن مجید قسـمت‌های زیادی از تاریخ اقوام پیشـین را برای مسلمانان با الفاظ و عبارات ظریف و دقیقی بازگو می‌کند، و نقاط تاریک و روشن زندگانی آنها با ذکر پیامدهای آنها نشان می‌دهد، تا سبب آگاهی و بیداری و معرفت نسبت به مسائل مختلف گردد، و انسان‌ها حقایق زندگی خویش را در آیینه تاریخ پیشینیان ببینند.

۲- به صورت تکوین، یعنی ارائه آثـار تاریخی بازمانـده از اقوام پیشـین، آثاری که خاموش است اما یک دنیا غوغا دارد، آثاری که می‌توانـد تاریخ گذشـته را به روشـنی ترسـیم کند، و آیینه‌ای می‌گردد پیشاپیش روی انسان تا چهره زندگی خود و آینده خویش را در آن ببیند.

نخست سراغ نمونه‌هایی از هر دو بخش می‌رویم:

۱- لَقَدْ کانَ فِی قِصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِاوْلِي الأَلْبابِ (یوسف/ ۱۱۱).

۲- فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلّهُم یَتَفکَّرُوُن (اعراف/ ۱۷۶).

۳- ذلِکَ مِنْ أنباءِ الْقُری نَقُصُّه عَلَیکَ مِنها قائمٌ وَحصِیدٌ (هود- ۱۰۰)

۴- نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیکَ احسَنَ القَصَصِ بَما أَوْحَیْنا الَیْکَ هَذا الْقُرآنَ وَ إنْ کُنْتَ مِنْ قَبلِهِ لَمِنَ الغافِلین (یوسف/ ۳)

۵- فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَکالَ الآخِرَةِ وَ الاولی إنَّ فی ذلِك لَعِبْرَةً لِمنْ یَخْشَی (نازعات/ ۲۵ و ۲۶)

۶- أَفَلَمْ یَسِیرُوا فِی الأَرْضِ فَتَکُونَ لَهُم قُلُوبٌ یَعْقِلُونَ بها أَو آذانٌ یَسَمَعُونَ بِها (حج/ ۴۶)

پیام قرآن، ج۱، ص: ۱۶۲

۷- افَلَمْ یَسِیرُوا فِی الأَرضِ فَیَنْظُروا کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الَّدِیْنَ مِن قَبْلِهْم دَمَّرَ اللَّهُ عَلَیهم وَلِلکافِرینَ أَمْثالُها (محمّد/ ۱۰)

۸- قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِکُمْ سَنَنٌ فَسِیرُوا فِی الأَرْضِ فَانْظُرُوا کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الْمُکَذِّبینَ (آل‌عمران/ ۱۳۷)

۹- قَلْ سِیرُوا فی الأَرْضِ فَأنْظُروا کَیْفَ بَدَءَ الْخَلْقَ ثُمَّ اللَّهُ یُنْشِیءُ النَّشْأَةَ الأَخِرَةَ انَّ اللَّهَ عَلَی کُلِّ شَیءٍ قَدیْرٌ (عنکبوت/ ۲۰)

۱۰- الَمْ تَرَ الی الَّذِی حَاجَّ إبراهیْمَ فی رَبِّهِ أنْ اتاهُ اللَّهُ الْمُلْکَ (بقره- ۲۵۸)

۱۱- أَلَمْ تَرَکَیْف فَعَلَ رَبُّکَ بِعَادٍ- إرَمَ ذات الْعِمَادِ (فجر/ ۶ و ۷)

۱۲- الَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِأَصْحابِ الفِیْلِ (فیل/ ۱)

ترجمه

۱- در سرگذشت‌های آنها درس عبرتی برای صاحبان اندیشه است.

۲- این داستان‌ها را (برای آنها بازگو کن شاید بیندیشند (و بیدار شوند).

۳- این از خبرهای شهرها و آبادی هاست که ما برای تو بازگو می‌کنیم، که بعضی (هنوز) برپا هستند و بعضی از میان رفته‌اند.

۴- ما بهترین سرگذشت‌ها را از طریق وحی کردن این قرآن برای تو بازگو می‌کنیم، هرچند پیش از آن از غافلان بودی.

۵- خداوند او را به عذاب آخرت و دنیا گرفتار ساخت- و در آن عبرتی است برای آنها که (از خدا) می‌ترسند.

***

۶- آیا آنها سیر در زمین نکردند تا دل‌هایی داشته باشند که با آن حقیقت را درک کنند، یا گوش‌های شنوایی که ندای حق را بشنوند.

۷- آیا در زمین سیر نکردند تا ببینند عاقبت کار کسانی که قبل از آنها بودند به کجا رسید؟ خداوند آنها را هلاک کرد، و برای کافران امثال این مجازات‌ها خواهد بود!

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۶۳

۸- بیش از شما سنت‌هایی وجود داشت (و هر قوم طبق اعمال و صفات خود سرنوشت‌هایی داشتند) پس روی زمین گردش کنید و ببینید سرانجام تکذیب کنندگان (آیات خدا) چگونه بود؟!

۹- بگو: در زمین سیر کنید و بنگرید خداوند چگونه آفرینش را آغاز کرد؟

سپس خداوند (به همین گونه) جهان آخرت را ایجاد می‌کند، خداوند بر هر چیز قادر است.

۱۰- آیا ندیدی کسی را که با ابراهیم درباره پروردگارش محاجّه و گفتگو کرد.

۱۱- آیا ندیدی پروردگارت با عاد آن شهر پر قدرت چه کرد؟

۱۲- آیا ندیدی پروردگارت با اصحاب فیل (لشکر ابرهه) چه کرد؟

***

شرح مفردات:

«قصص» (بر وزن قفس) به معنای جستجو کردن و از آثار چیزی است ۱۳۴] و «قصّه» را از این جهت «قصّه» گویند که در آن پی‌گیری از اخبار و حوادث گوناگون می‌شود، بنابراین «قصّه» تنها به معنای داستان نیست، بلکه از نظر ریشه لغت به معنای جستجو از اشیا است.

و به هر چیزی که پشت سر هم قرار می‌گیرد، نیز «قصص» گفته می‌شود.

و به قیچی از این نظر «مِقَصّ» گفته می‌شود که موها را پشت سر هم می‌چیند، و «قُصّه» (بر وزن غصّه) به معنای مجموعه موهای پیش سر است.[۱۳۵]

«عبرت» در اصل از ماده «عبور» و «عبر» (بر وزن ابر) به معنای انتقال از حالتی به حالت دیگر است، و «عبور» در اصل در لغت عرب به معنای گذشتن از آب است، بوسیله شنا کردن، یا کشتی، یا پل و مانند آن، ولی بعداً در معنای

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۶۴

گسترده‌تری به کار رفته است و به معنای انتقال از حالتی به حالت دیگر استعمال شده. سخن را از این جهت «عبارت» گویند که گذراست، و از زبان گوینده به گوش شنونده می‌رسد.

اما «عبرت» به معنای کیفیّت قابل مشاهده‌ای است که انسان بوسیله آن منتقل به چیزی که قابل مشاهده نیست می‌شود.[۱۳۶]

بعضی نیز گفته‌اند: «عبرت» به معنای دلالتی است که انسان را به مقصود می‌رساند[۱۳۷] این واژه به معنای تعجب نیز آمده است ۱۳۸] (شاید از این جهت که بسیاری از حوادثی را که انسان از طریق حوادث مهم و آشکار کشف می‌کند تعجب‌آمیز است).

«سَیْر» به معنای حرکت روی زمین است، بنابراین وقتی گفته شود «سیر فی الارض» جنبه تأکید پیدا می‌کند، راغب در مفردات می‌گوید: برای سیر در ارض دو معنا ذکر کرده‌اند: یکی حرکت جسمانی در روی زمین (و مشاهده موجودات و آثار مختلف آنها) و دیگر حرکت فکری و مطالعه درباره این موجودات جهان، بعضی نیز گفته‌اند سیر به معنای عبور ممتد در یک جهت است.[۱۳۹]

«سیره» به معنای «روش» یا به معنای تاریخ زندگی افراد نیز از همین معنا گرفته شده است.

«رؤیت» در لغت به دو معنا آمده است به معنای مشاهده با چشم، و به معنای علم و آگاهی و مشاهده باطنی ۱۴۰] و در قرآن مجید در بسیاری از موارد به معنای دوّم یعنی علم و آگاهی به کار رفته است و «رأی» نیز به معنای اعتقاد قلبی و نظریه است خواه اعتقاد قطعی بوده باشد یا اعتقاد ظنّی، و «رویه» و

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۶۵

«تروی» به معنای تفکر و یا تلاش و جستجو برای به دست آوردن یک نظریه است.

«نظر» نظر در اصل به معنای گردش چشم، و یا گردش فکر برای پی بُردن به چیزی، یا مشاهده آن است، و گاه به معنای جستجو و تفحص آمده، و گاه به معرفتی که بعد از فحص حاصل می‌شود.[۱۴۱]

در مجمع البحرین سه معنا برای «نظر» ذکر شده است: مشاهده چیزی، و دقت در چیزی با چشم، و تفکر برای به دست آوردن علم یا گمان.

«لسان العرب» نخست نظر را به «احساس چشم» معنا می‌کند، و سپس آن را به دو شاخه «نگاه کردن با چشم» و نگاه کردن با قلب، تفسیر کرده، و جالب توجه این است بعداً به حدیث پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: «النَّظَرُ عَلی وَجْهِ عَلیٍّ علیه السلام عِبادَةٌ» اشاره کرده، و در تفسیر آن از «ابن اثیر» نقل می‌کند که گفته‌اند: معنای حدیث این است که وقتی چشم مردم به علی علیه السلام می‌افتاد می‌گفتند:

«لا الهَ الّا اللَّه ما أَشْرَفَ هَذا الْفَتی لااله الا اللَّه ما أعَلَمَ هذا الفتی ...؛ لا اله الّا اللَّه، چقدر این جوان شریف است؟ لا اله الا اللَّه چقدر این جوان عالم و آگاه است) و به این ترتیب مشاهده علی ۷ آنها را به عبادت و کلمه توحید دعوت می‌کرد.[۱۴۲]

***

تفسیر و جمع‌بندی آیات

در نخستین آیه مورد بحث بعد از اشاره به سرنوشت دردناک گروهی از اقوام پیشین می‌فرماید: پی‌گیری آثار آنها و دقت در سرگذشت و سرنوشت این اقوام مایه عبرت برای صاحبان مغز و اندیشه است، آنها می‌توانند از این طریق به عوامل بدبختی و خوشبختی خویش پی ببرند، و راه نجات و هلاکت را از یکدیگر باز شناسند

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۶۶

***

و در دوّمین آیه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مخاطب قرار داده، می‌گوید: برای این‌که اندیشه آنها را زنده کنی و به تفکر وادارشان نمایی سرگذشت اقوام پیشین و داستان‌های آنها را بر شمار و این خود می‌رساند که بیان صحیح تاریخ گذشتگان موجب بیداری افکار و منبع معرفت است.

***

و در سوّمین آیه بعد از بیان سرگذشت گروهی از اقوام پیشین مانند قوم نوح و قوم شعیب و قوم فرعون و لوط و عاد و ثمود می‌فرماید: این از خبرهای شهرها و آبادی‌هایی است که ما برای تو بازگو می‌کنیم که بعضی هنوز برپا هستند و بعضی در هم کوبیده و نابود شده‌اند. ما به آنها ستم نکردیم، آنها خودشان بر خویش ستم روا داشتند، و در آخر می‌افزاید: در اینها نشانه‌ای است برای کسانی که از عذاب آخرت می‌ترسد.

و در چهارمین آیه که در آغاز سوره یوسف آمده برای آماده ساختن شنوندگان می‌فرماید: ما بهترین داستان‌ها و سرگذشت‌ها را در این وحی آسمانی قرآن برای تو بیان می‌کنیم و از حقایقی با خبر می‌شوی که قبلًا آگاه نبودی، و از این طریق معرفت بیشتر می‌اندوزی.

در این چهار آیه روی موضوع «قصه» یا «قصص» که به معنای پی‌گیری و جستجو و تحلیل اخبار و حوادث پیشین است به عنوان یک وسیله معرفت تکیه شده.

***

در پنجمین آیه بعد از اشاره به عذاب دردناک فرعون می‌فرماید: خداوند او را به عذاب آخرت و دنیا مجازات کرد و در این ماجرا عبرتی است که برای صاحبان خشیت و خدا ترسان.

در این آیه روی عنوان «عبرت» که به معنای انتقال و عبور از حالت قابل مشاهده به حقایقی که قابل مشاهده نیست تکیه شده است

پیام قرآن، ج۱، ص: ۱۶۷

***

در ششمین و هفتمین و هشتمین و نهمین آیات روی مسأله «سیر در ارض» تکیه شده، در یک جا می‌گوید: اگر آنها در روی زمین به گردش می‌پرداختند و آثار باقیمانده پیشینیان را تماشا می‌کردند قلب و عقل آنها بیدار می‌شد و گوش‌های شنوایی برای درک حق پیدا می‌کردند.

در جای دیگر کافران را مورد سرزنش قرار می‌دهد که چرا جهانگردی و سیر در ارض نکردند تا عاقبت اقوامی را که به عذاب الهی گرفتار شدند، با چشم خود ببینند، و بدانند امثال آن در انتظار آنهاست.

و در جای دیگر همه مردم، یا همه مسلمان‌ها را مخاطب ساخته، می‌گوید: پیش از شما سنت‌هایی وجود داشت و اقوامی با اعمال و کردارهای مختلف روی کار آمدند، برخیزند و آثار آنها را در نقاط مختلف جهان ببینید، تا بدانید عاقبت کار کسانی که دعوت انبیای الهی را تکذیب کردند به کجا منتهی شد؟

و در یک جا نیز، مردم را به سیر در ارض برای جستجوی آغاز آفرینش و پی بردن از آن به مسأله معاد دعوت می‌کند.

***

آیات دهم و یازدهم و دوازدهم تکیه روی مسأله مشاهده و «رؤیت» می‌کند، اما نه با چشم ظاهر که با چشم دل.

و در هر سه آیه ظاهراً روی سخن به شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است، ولی منظور همه مؤمنان بلکه همه انسان‌ها

می‌باشد، به عنوان استفهام تقریری او را مخاطب ساخته، گاه می‌گوید: آیا تاریخ این مردی را که بر اثر غرور سلطنت به محاجّه درباره خدا با ابراهیم علیه السلام برخاسته بود، ندیدی که عاقبت کارش به کجا رسید؟ همان «نمرود» گردنکش و مغرور و طغیانگر و گاه می‌گوید: آیا ندیدی خدا به قوم عاد و شهرهای آباد آنها چه کرد؟!

و آیا ندیدی بر سر اصحاب فیل چه آمد، همان‌ها که به قصد درهم کوبیدن خانه کعبه با لشکر انبوه فراوان از سرزمین «یمن» به راه افتادند، و خداوند آن لشکر

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۶۸

عظیم قدرتمند را با سنگریزه‌های کوچکی که به وسیله پرندگان ضعیف و ناچیزی پرتاب می‌شد در هم کوبید؟

مسلّماً نه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نه مسلمانان، ابراهیم و نمرود و محاجّه آنها را با چشم ندیده بودند، و هم‌چنین قوم عاد و شهرهای آبادشان را، شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در همان سالی که داستان فیل واقع شد طبق روایت مشهور متولّد شد، و طبعاً این ماجرا را ندیده و اکثریت مسلمانان نیز چنین بودند. بنابراین منظور از رؤیت دقت در تاریخ آنها و سرگذشت آنان است.

نکته قابل توجه این‌که در پنج آیه اوّل تکیه بر تاریخ مدوّن یعنی آنچه در صفحات کتب تاریخی آمده است شده، و در چهار آیه بعد تکیه بر تاریخ زنده تکوینی، یعنی آثاری که از اقوام پیشین در نقاط مختلف جهان باقی مانده.

سه آیه اخیر نیز ممکن است اشاره به تاریخ مدوّن باشد یا تاریخ زنده خارجی و یا هر دو، و از مجموع این آیات (و نظایر آن در قرآن مجید) ارزشی را که قرآن برای هر دو قسم تاریخ به عنوان منبع معرفت و آگاهی قائل است روشن می‌شود.

در یک جا مردم را بسیج می‌کند که شخصاً بروند و قصرهای فراعنه، ویرانه‌های شهرهای عاد و ثمود، کاخ‌های نمرودیان، و سرزمین زیر و رو شده قوم لوط را با چشم خویش ببینند، و معرفت بیندوزند.

و در جای دیگر قرآن خودش این سرگذشت‌ها را با دقت و موشکافی شرح می‌دهد و نکات عبرت‌آموز آنها را یک به یک بازگو می‌کند، و عاقبت «مکذبان» و «کافران» و «ظالمان» و «هوسبازان» را در لابه‌لای این بحث‌های تاریخی روشن می‌سازد.

در حقیقت گاه مردم را به «مصر» می‌برد، و آثار باستان را به آنان نشان می‌دهد، و خفتگان در دل خاک را در برابر آنها مجسم می‌کند، و تخت‌های رفته بر تاراج را در برابر دیدگان آنها قرار می‌دهد و گاه بخت‌های واژگون شده از تخت‌ها را،

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۶۹

خلاصه آنچه گذشته در دل آینده پنهان داشته بر عیان نشان می‌دهد.[۱۴۳]

و گاه دست آنها را می‌گیرد و به شهرهای ویران شده «سدوم» مرکز زندگانی قوم لوط می‌برد، و از آن‌جا به بهشت شدّاد، و از آن‌جا به سرزمین بابل، مرکز فرمانروایی نمرود، و از آن‌جا به مناطق دیگر.

ایوان مدائن را آیینه عبرت می‌کند و از کنگره هر قصری پندی نو می‌دهد، خلاصه قرآن در مسأله تعلیم و تربیت و آگاهی و معرفت تکیه فراوانی بر تاریخ و سرگذشت پیشینیان در کتاب‌ها و در صفحه زمین دارد، و این مسأله در خور دقت فراوان است.

***

توضیحات

۱- آیینه جهان نمای تاریخ!

مهمترین محصول عمر انسان «تَجارِب» اوست تجاربی که می‌تواند برای زندگی بهتر، و جهاد بیشتر، و تکامل فزونتر راهگشا باشد.

ولی یک انسان مگر چقدر می‌تواند در عمر کوتاه خود تجربه کند؟ بیست سال؟

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۷۰

پنجاه سال؟ هشتاد سال؟

تازه اگر در کوران‌های شدیدی که میدان تجربه است قرار گیرد، و عمر او به صورت یکنواخت نگذرد.

حال فکر کنید اگر بتوانیم تجربیات همه انسانها را که در یک عصر زندگی می‌کنند یک‌جا جمع کنیم، و از آن بالاتر تجارب همه انسانها را در تمام قرون و اعصار، راستی چه حجم زیادی را تشکیل می‌دهد؟ و مسلّماً مبدأ معرفت و آگاهی بسیار عظیمی است.

تاریخ- به شرط این‌که به صورت کامل و صحیحی تنظیم شود- مجموعه تجارب همه انسان‌ها را در تمام قرون و اعصار پیش روی مطالعه کنندگان می‌گذارد؛ حتی اگر ناقص هم باشد به نسبت در برگیرنده تجارب ادوار پیشین است.

اهمیّت تاریخ از این نظر روشن‌تر می‌شود که بدانیم کمتر حادثه‌ای در زندگی امروز می‌توان یافت که نمونه، یا نمونه‌هایی از آن در گذشت واقع نشده باشد. و این‌که می‌گویند: «تاریخ پیوسته تکرار می‌شود» یک واقعیت است، البتّه ممکن است موارد استثنایی داشته باشد ولی اکثریت قریب به اتفاق حوادث در این قانون کلی جمع است.

امیرمؤمنان علی علیه السلام در سخنان گرانبهایش به وضوح به این مطلب اشاره کرده، می‌فرماید: «عِبادَ اللَّه انَّ الدَّهْرَیَجْری بِالباقینَ کَجَرِیهِ بِالْماضینَ؛ ای بندگان خدا! روزگار در مورد بازماندگان همان‌گونه جریان می‌کند که درباره گذشتگان جریان داشت»![۱۴۴]

و در حدیث معروفی آمده است که آنچه در این امت اسلامی واقع می‌شود نمونه‌ای از آن در بنی‌اسرائیل تحقق یافته است.

این‌جاست که اهمیّت و موقعیت تاریخ و مقام آن در عرصه معرفت و شناخت کاملًا روشن می‌شود.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۷۱

به جرأت می‌توان گفت که با تحلیل و بررسی دقیق تاریخ بشر عوامل شکست‌ها و ناکامی‌ها پیروزی‌ها و کامیابی‌ها شکوفایی تمدن‌ها سقوط و انقراض حکومت‌ها. سرانجام ظلم و بیدادگری. عاقبت عدل و داد. آثار اتحاد کلمه و حرکت و تلاش و کوشش. نقش علم و آگاهی:

و عواقب دردناک جهل و سستی و تنبلی، همه در آیینه جهان نمای تاریخ منعکس است.

اگر آن شاعر دانشمند از خدا عمر دوباره می‌خواست و می‌گفت:

مرد خردمند پسندیده راعمر دو بایست در این روزگار

تا به یکی تجربه اندوختن‌با دگری تجربه بستن به کار

باید به او گفت: اگر تاریخ را دقیقاً بررسی کند عمر دوباره که سهل است عمر صد باره، و هزار باره به تو داده می‌شود!

و چه زیبا فرمود امیرمؤمنان علی علیه السلام به فرزند گرامیش امام حسن مجتبی علیه السلام:

«ای بُنَیْ! إنِّی وَإنْ لَمْ اکُنْ عُمِّرْتُ عُمُرَ مَنْ کانَ قَبْلِی، فَقَدْ نَظَرتُ فی أعمالِهِمْ، وَفَکَّرتُ فی أَخبارِهِمْ، وَسِرْتُ فی آثارِهِمْ، حَتّی عُدْتُ کَاحَدِهِمْ، بَلْ کَأنِّی بِما إنْتَهی الیَّ مِنْ امُورِهِم قَدْ عُمِّرْتُ مَعَ اوَّلِهِمْ الی آخِرِهِم؛

فرزندم! من اگر چه تمام عمر پیشینیان را نداشته‌ام، ولی در اعمال آنها نظر افکنده‌ام، و در اخبارشان اندیشه نمودم، و در آثارشان سیر کردم آن چنان‌که گویی یکی از آنان شده‌ام، بلکه گویی به خاطر آنچه از تاریخ زندگی آنها به دست من رسیده، با همه آنها از آغاز تا آن‌جا من عمر کرده‌ام».[۱۴۵]

با توجه به آنچه گفته شد به خوبی روشن می‌شود که «تأسف» آن شاعر نکته سنج که می‌گوید:

افسوس که سودای من سوخته خام است‌تا پخته شود خامی من عمر تمام است

یا دیگری که می‌گوید:

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۷۲

تا توانستم ندانستم چه سودچون که دانستم توانستم نبود!

چندان موجّه به نظر نمی‌رسد، چرا که تاریخ بشریت می‌تواند بسیاری از این مشکلات را حل کند، و بسیاری از این کمبودها را جبران نماید.

البته ما منکر ضعف‌ها و نارسایی‌های تاریخ موجود کنونی نیستیم، ولی با همه موجود کنونی نیستیم، ولی با همه اشکالاتی که در تاریخ وجود دارد (و به زودی به آن اشاره خواهیم کرد) باز منبع غنی و پر فیضی است برای آگاهی و معرفت.

***

۲- جاذبه‌های تاریخ

چرا تاریخ آموزنده است؟ پاسخ این سؤال چندان مشکل نیست، زیرا تاریخ را می‌توان به آزمایشگاه بزرگی تشبیه کرد که مسائل مختلف زندگی انسان در این آزمایشگاه به آزمون سپرده می‌شود.

بنابراین همان‌گونه که علوم آزمایشگاهی بسیاری از مسائل را در محدوده خود حل کرده، و براهین و دلایل زنده‌ای از طریق آزمون برای اثبات بسیاری از واقعیات ارائه داده است، تاریخ این آزمایشگاه بزرگ نیز مسائل مختلفی را در بوته خود آزمایش می‌کند، و «سیاه سیم زراندود» را از «طلای ناب» جدا می‌سازد، و پندارها را از میان می‌برد.

اگر در آزمایشگاه فیزیک و شیمی ظواهر یا ترکیب اجسام مورد بررسی قرار می‌گیرد در آزمایشگاه تاریخ، رمز پیروزی‌ها و شکست اقوام، دلیل پیشرفت و سقوط تمدن‌ها، و عکس العمل و واکنش صفات و روحیات مختلف اقوام و اشخاص، و نحوه عملکردها، به محک آزمایش زده می‌شود، آن هم با شیرینی و جاذبه بسیار.

به این ترتیب تاریخ وسیله خوبی است برای بررسی عوامل خوشبختی و بدبختی بشر.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۷۳

و اگر می‌بینیم قرآن مجید این‌همه بروی تاریخ پیشینیان تکیه می‌کند، و بسیاری از سوره‌های قرآن ناظر به مباحث تاریخی است، و حتی گاهی اکثریت قریب به اتفاق آیات یک سوره را تاریخ پیشینیان تشکیل می‌دهد، ناشی از همین نکته است.

افراد لجوج و عنود ممکن است بسیاری از مسائل نظری را منکر شوند اما واقعیات مسلّم و قطعی تارخی را نمی‌توانند انکار کنند، به خصوص این‌که قرآن غالباً دست مردم را می‌گیرد و به سراغ آثار باقیمانده اقوام پیشین می‌برد و گفتنی‌ها را بر سر قبرهای آنان و بر فراز ویرانه‌های شهرهایشان باز می‌گوید.

تاریخ در حقیقت شاخه‌ای از مسائل تجربی است و از یک نظر می‌توان آن را در منبع «حس و تجربه» برای معرفت ادغام کرد، با این تفاوت که حس و تجربه مربوط به حال است، و تاریخ مربوط به گذشته، حس و تجربه ممکن است مربوط به خود ما باشد اما تاریخ مربوط به همه انسان‌هاست.

ولی اهمیّت فوق‌العاده این شاخه از تجربه ایجاب می‌کند که به صورت یک منبع مستقل معرفت مورد بررسی قرار گیرد.

***

۳- دافعه‌ها و ناخالصی‌های تاریخ

با این که تاریخ آیینه بزرگ و جالبی برای نشان دادن، بسیاری از واقعیات است، ولی با نهایت تأسف همیشه دست‌های آلوده‌ای برای دگرگون ساختن چهره این آیینه شفاف مشغول فعالیت بوده است، به همین دلیل تاریخ ناخالصی‌های زیادی دارد که گاه شناخت «سره» از «ناسره» آن بسیار مشکل می‌شود.

دلیل آن نیز روشن است زیرا از یک سو نویسندگان تاریخ همیشه افراد بی‌طرف نبوده‌اند، بلکه با گرایش‌های شخصی یا گروهی خود تاریخ را به همان صورت که می‌خواستند نوشته‌اند و از سوی دیگر سلطه‌های جبّار در هر زمان تلاش و کوشش داشتند که تاریخ نویسان را تحت نفوذ خود درآورند و آنچه را

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۷۴

می‌خواهند به آنها دیکته کنند، و آنها نیز آنچه را آنها می‌خواهند بنویسند.

گرچه بعد از زوال حکومت هریک از این جبّاران و فراهم شدن جوّ آزادتر تلاش‌هایی برای اصلاح اشتباهات و ترمیم خرابی‌های گذشته تاریخ می‌شده است، ولی با این همه گاه این توفیق نصیب آنها نمی‌شد، و یا اصلاح و ترمیم‌ها کافی نبود.

جالب این که گاه با رفت و آمد حکومت‌های خود کامه که گرایش‌های متضاد داشتند چند بار مسائل تاریخی دگرگون می‌شد، فی المثل «بنی‌امیه» تاریخ اسلام را به شکلی تحریف می‌کردند و «بنی‌عباس» می‌آمدند و آن را به شکل دیگر دگرگون می‌ساختند، جانشینان «بنی‌عباس» نیز بار دیگر آن را به شکل جدیدی در آوردند.

یک روز استالین دیکتاتور روسیه تاریخ انقلاب کمونیستی را آن‌چنانکه می‌خواهد می‌نویسد، و حتی در مدارس در سرتاسر کشور تدریس می‌کند، جانشینان او که وی را جلاد خون آشامی می‌دانستند آن کتاب‌ها را جمع‌آوری کرده تاریخ انقلاب را به شکل دیگری نوشتند، و هم‌چنین هر گروهی سر کار می‌آمد طبق گرایش و مذاهب خود تاریخ این کشور را بازنویسی می‌کرد.

به همین دلیل بعضی به قدری به تاریخ بدبین شده‌اند که این جمله معروف را به عنوان مبالغه درباره آن گفته‌اند که: «تاریخ مجموعه حوادث و سرگذشت‌هایی است که هرگز واقع نشده، درباره اقوامی که هرگز وجود نداشته‌اند»!!

ولی انصاف باید داد که با تمام این ناخالصی‌ها باز هم تاریخ در جهات زیادی هنوز به عنوان یک منبع معرفت و شناخت قابل قبول است. چرا که تاریخ نیز مانند هر خبر دیگری دارای «متواتر» و «موثق» و «ضعیف» و «مجهول» است.

متواترات تاریخ را درباره کسانی امثال لشکر مغول و هیتلر و حوادث دردناک «اندلس» و صدها مانند آن نمی‌توان انکار کرد، آنچه بیشتر قابل نفی و اثبات و اشکال و ایراد است جزئیات تاریخ است که اگر آن هم با اخبار ثقات ثابت شود قابل قبول است، البتّه اخبار ضعاف آن نیز کم نیست.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۷۵

این یک قضاوت عادلانه درباره تاریخ است، بنابراین نباید چشم و گوش بسته همه آنچه را گفته‌اند پذیرفت، و نه خط بطلان بر همه کتب تاریخی کشید.

از این گذشته دو بخش از تاریخ است که از هرگونه دستبرد محفوظ است:

تاریخی‌هایی که به صورت آثار خارجی و تکوینی در جهان باقیمانده که به سادگی نمی‌توان آنها را تحریف کرد، و قرآن مجید مخصوصاً روی این قسمت تکیه بسیار کرده، و آیات «سیر در ارض» به منظور آگاهی از تاریخ گذشتگان ناظر به این قسمت است.

و از آن بالاتر تاریخ‌هایی است که از طریق «وحی» به ما می‌رسد، مانند تواریخ قرآن که از هر نظر اصیل و ناب است، اصولًا همان‌گونه که بهترین قانون‌گذار خداست، بهترین «مورخ» نیز اوست، چرا که بر همه جزئیات احاطه دارد و گرایش‌های شخصی و گروهی درباره او بی‌مفهوم است، و با وجود این دو شرط اساسی او بهتر از هرکس می‌تواند تاریخ را بازگو کند.

جالب این‌که قرآن مجید گاهی یک داستان تاریخی را چندین بار تکرار می‌کند بعضی تعجب می‌کنند که چرا مثلًا داستان نوح یا

موسی و فرعون، و رویارویی این پیامبران با مستکبران و جباران این‌همه تکرار شده، بی‌خبر از این‌که هرکدام از این آیات از یک بُعد به این حوادث تاریخی می‌نگرد، زیرا یک حادثه تاریخی گاهی چندین بعد دارد، مثلًا در مورد تاریخ بنی‌اسرائیل گاه از بعد مبارزه با طاغوت زمان به آن می‌نگریم، و گاه از بُعد لجاجت این قوم لجوج، گاه عواقب اختلاف کلمه را در میان آنها می‌بینیم، و گاه آثار کفران و ناسپاسی نعمت‌ها را، خلاصه، بسیاری از حوادث تاریخی همچون آیینه‌های چند بعدی است که هر کدام روشنگر واقعیتی است (شرح بیشتر را به خواست خدا در فصل تواریخ قرآن خواهید خواند).

***

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۷۶

۴- فلسفه تاریخ

آنچه در تاریخ اهمیّت فراوان دارد یافتن «ریشه‌های» حوادث و «نتایج» آنها است.

مثلًا اگر انقلابی در نقطه‌ای از جهان رخ می‌دهد نخست باید مسائلی را که به آن انقلاب منتهی شده است دقیقاً مورد بررسی قرار داد، و تمام حوادث گذشته را از این نظر دقیقاً مطالعه کرد.

سپس ثمرات و نتایج آن انقلاب و پیامدهای آن را بنگریم، آنچه به تاریخ هدف می‌دهد، و آن را از صورت یک سلسله حکایات سرگرم کننده بیرون آورده، و آن را به منبع قابل توجهی برای معرفت و شناخت مبدل می‌سازد همین است.

ولی تاریخ نویسان متأسفانه بیشتر به ذکر وقایع تاریخی، آن همه در مرحله ظهور و بروز، قناعت کرده، و کمتر به سراغ ریشه‌ها و نتیجه‌ها رفته‌اند، و در تجزیه و تحلیل مسایل اثر چشمگیری از خود نشان نداده‌اند.

ولی جالب این‌که قرآن مجید حوادث تاریخی را با ریشه یابی و نتیجه‌گیری توأم می‌کند، گاه بعد از ذکر بخشی از تاریخ گذشتگان می‌گوید: «فانظُروا کیف کانَ عاقبةُ الْمُکّذِبین؛ بنگرید عاقبت کار تکذیب کنندگان به کجا رسید»؟ (آل‌عمران ۱۳۷).

گاه می‌گوید: «وانظروا کیف کان عاقبةُ المفسدین؛ بنگرید عاقبت کار مفسدان و تبهکاران به کجا منتهی شد»؟ (اعراف ۸۶)

و گاه می‌فرماید: «فانظروا کیف کانَ عاقِبةُ الْمُجرِمین؛ بنگرید عاقبت کار مجرمان به کجا رسید»؟ (نمل ۶۹)

و گاه می‌گوید: «انَّ اللّه لاـ یُغَیِّرُ مآ بَقَومٍ حَتّی یُغیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِم؛ خداوند وضع هیچ قوم و ملتی را دگرگون نمی‌سازد مگر اینکه خودشان وضع خود را تغییر دهند»! (رعد ۱۱)

این نکته نیز قابل توجه است که تاریخ شاخه‌های زیادی دارد که مهمترین شاخه آن تاریخ انسان و جوامع انسانی، تاریخ تمدن‌ها، و تاریخ علوم و فنون بشری است. تواریخی که محور اصلی آن را انسان تشکیل می‌دهد و گرداننده

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۷۷

چرخ‌های آن انسان است.

و عجب خام و ساده اندیشند، آنها که تاریخ را با تمام شاخ و برگ‌هایش مولود جبری مسائل اقتصادی، و بالخصوص ابزار تولید، می‌دانند، یعنی تاریخ انسان را مخلوق و محکوم بی‌اراده مشتی ابزار و دستگاه‌های تولیدی می‌پندارند که خود انسان آن را ساخته است.

این گروه با این طرز تفکر نه انسان را شناخته‌اند و نه تاریخ را.

***

۵- تاریخ «نقلی» و «علمی» و «فلسفه تاریخ»

اشاره

یکی از اندیشمندان معاصر تاریخ را از یک نظر به سه شاخه تقسیم می‌کند:

۱- تاریخ نقلی: که مجموعه حوادث جزئی و مشخصی است که در گذشته واقع شده، و در حقیقت شبیه فیلمی است که از حادثه یا حوادثی بردارند، و لذا همیشه جزئی است، نه کلی، و سخن از بودن‌ها می‌کند، نه شدن‌ها، و متعلق به گذشته است نه امروز و نقلی است نه عقلی

این شاخه از تاریخ می‌تواند از طریق محاکمات، شبیه تأثیر پذیری انسان از همنشین، و عبرت آموزی از مردم زمان، مفید و آموزنده باشد، همان‌گونه که قرآن مجید «اسوه‌ها» را طرح می‌کند، تا مردم از آن پند گیرند.

۲- تاریخ علمی: که از قواعد و سنت‌های حاکم بر زندگی انسان‌ها سخن می‌گوید، قواعدی که از بررسی و تحلیل حوادث گذشته، به دست می‌آید، و در حقیقت تاریخ نقلی ماده خامی است برای این قسمت.

از ویژگی‌های این قواعد، قابل تعمیم بودن، علمی بودن، و به صورت یکی از منابع معرفت و شناخت در آمدن، و انسان را مسلط بر آینده ساختن است.

ولی با این حال این قسم از تاریخ نیز علم به بودن‌ها است، نه شدن‌ها، هر چند کلی و عقلی است.

۳- فلسفه تاریخ: که سخن از تحول جامعه‌ها، از مرحله‌ای به مرحله دیگر

پیام قرآن، ج۱، ص: ۱۷۸

می‌گوید، یا به تعبیر دیگر علم به شدن‌هاست.

این سخن را با ذکر یک مثال می‌توان روشن ساخت:

«زیست‌شناسی» از قواعد کلی حاکم بر زندگی موجودات زنده بحث می‌کند، اما نظریه «تکامل انواع» (اگر قائل به آن باشیم) سخن از چگونگی تحول و تبدیل نوع موجود زنده‌ای به نوع دیگر می‌گوید، و در واقع موضوع بحث در این‌جا چگونگی حرکت و تکامل تاریخ است، این شاخه از تاریخ جنبه کلیت دارد، و عقلی است، و در عین حال ناظر به جریان تاریخ از گذشته تا آینده است.

فایده این قسم از تاریخ نیز بر کسی پوشیده نیست ۱۴۶]

اما این نکته لازم به یادآوری است که آنچه در بررسی و تقسیمات فوق درباره شاخه‌های سه گانه تاریخ آمده صحیح است، ولی اصطلاحات «علم» و «فلسفه» که در آن ذکر شده، اصطلاحات جدیدی است که گوینده برای ادای مقصودش برگزیده، و با اصطلاحات معمول روزسازگار نمی‌باشد.

از این گذشته بخش دوّم و سوّم را می‌توان به صورتی در هم ادغام کرد چرا که قوانین کلی حاکم بر تاریخ که از تاریخ نقلی به دست می‌آید گاه ناظر به وضع موجود جامعه‌هاست و گاه ناظر به تحول و تکامل جامعه‌ها

آنچه در این‌جا مهم است این است که قرآن مجید تنها به نقل حوادث تاریخی قناعت نکرده بلکه به قوانین کلی حاکم بر جامعه‌ها نیز اشاره می‌کند، قوانینی که می‌تواند از بودن‌ها و شدن‌ها و تغییر و تحول‌های تاریخی و پیشرفت و سقوط جامعه‌ها پرده بردارد.

مثلًا در یک جا قرآن می‌گوید: «ذلِکَ بِانَّ اللَّهَ لَمْ یَکُ مُغَیِّراً نِعْمَهً أَنْعَمَها عَلَی قَوْمٍ حَتّی یُغَیِّروا ما بِأَنْفُسِهِم؛ این به خاطر آن است که خداوند هیچ نعمتی را که به گروهی داده، تغییر نمی‌دهد، جز آن‌که آنها خودشان را تغییر دهند»! (انفال ۵۳)

توجه داشته باشید که قرآن این اصل کلی را بعد از داستان قوم فرعون و عذاب آنها به خاطر گناهانشان بیان می‌کند.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۷۹

و در جای دیگر بعد از اشاره به تاریخ اقوام نیرومندی که بر اثر تکذیب پیامبران و شرک و گناه و ظلم نابود شدند، می‌فرماید: «فَلَمْ یَکُ یَنْفَعُهُمْ ایمانُهُمْ لَمّا رَأَوابأْسَنا سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِی قَدْ خَلَتْ فِی عِبادِهِ؛ آنها هنگامی که عذاب شدید ما را مشاهده کردند اظهار ایمان نمودند، اما به حالشان سودی نداشت، این همان سنت الهی است که در مورد بندگان پیشین او جاری شده» (مؤمن «غافر» ۸۵)

آری این یک قانون کلی است که علاج حوادث را قبل از وقوع باید کرد، هنگامی که عواقب اعمال انسان دامنگیرش گردد دیگر کار از کار گذشته، و راهی برای جبران نیست.

***

پاسخ به یک اشکال

در این‌جا ممکن است گفته شود که قبول وجود قواعد کلی در تاریخ بشر ممکن است مفهوم جبر تاریخ را در نظر مجسم کند، و با آزادی اراده و اختیار بشر سازگار نیست.

ولی با توجه به یک نکته پاسخ این ایراد روشن می‌شود و آن این‌که: منظور از وجود قواعد و سنت‌های کلی آن است که اعمال افراد و جامعه‌های انسانی که از روی اراده و اختیار آنها سر می‌زند بازتاب‌های قهری دارد، مثلًا اقوام مقاوم و آگاه و پرتلاش پیروزند، و افراد پراکنده و سست و ناآگاه محکوم به شکست.

این یک سنت تاریخی است، آیا این قاعده کلی مفهومش مجبور بودن انسان در چنگال حوادث تارخی است، یا تأکیدی است بر تأثیر و نفوذ اراده انسان در سرنوشت او؟!

این درست به آن می‌ماند که بگوییم اگر کسی غذای مسمومی را بخورد بیمار یا تلف می‌شود این قاعده کلی به صورت یک اثر قهری است هرگز منافاتی با اصل اراده و اختیار انسان ندارد.

***

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۸۰

۶- تاریخ در نهج‌البلاغه و روایات اسلامی

از آن‌جا که نهج‌البلاغه کتاب عظیمی است با محتوای تربیتی بسیار غنی و قوی، و تربیت بدون معرفت، و معرفت بدون منابع آن ممکن نیست، روی مسائل تاریخی تأکید بسیار کرده است.

سخنان امیرمؤمنان علی علیه السلام در نهج‌البلاغه آنچنان حوادث تاریخی را شرح می‌دهد که گویی دست آنسان‌ها را گرفته، و با خود به زمان‌های گذشته دور دست می‌برد، و صحنه‌ها را به روشنی در برابر آنها مجسم می‌سازد، گویی لشکر فرعون را با چشم خود می‌بیند که در تعقیب مستضعفین بنی اسرائیلند، و سپس غرق آنها را در دریای «نیل» با چشم می‌نگرد!

شهرهای قوم عاد و ثمود و قوم لوط را زیر ضربات ضدید تند بادهای سرکش، صاعقه‌ها، زلزله‌ها، و بارانی از سنگ تماشا می‌کنند که در یک چشم بر هم زدن چنان در هم کوبیده و زیرو رو می‌شود که از این اقوام سرکش و طغیانگر و ستمکار و هوسباز و کاخ‌ها و قصرها و زندگانی آبادشان چیزی جز ویرانه‌هایی خاموش، و اجسادی بی‌جان که سکوت مرگباری بر آنها حاکم است

دیده نمی‌شود. و سپس هر مسافری را از این صحنه‌ها با کوله باری از معرفت و آگاهی باز می‌گرداند. راستی که قدرت نهج‌البلاغه در نشان دادن صحنه‌های تاریخی عجیب است و همچنین در بیان فلسفه تاریخ.

قبلًا گفتار پر محتوای علی علیه السلام را به فرزندش امام مجتبی علیه السلام درباره تأثیر تاریخ در افزایش عمر انسان، افزایشی به اندازه همه عمر انسان‌ها از نظر تجربه و معرفت، شرح دادیم.

درباره حاکمیت قوانین کلی تاریخی در کلام آن حضرت نیز تعبیرات بسیار جالبی است، می‌فرماید:

«عِبادَ اللَّه! إنَّ الدَّهْرَ یَجْری بِالبَاقِیْنَ کَجَرْیِهِ بِالماضینَ، لا یَعُودُ ما قَدْ وَلّیٰ مِنْه، وَلایَبْقی سَرْمَداً ما فیه، آخِرُ فَعَالِهِ کاَوَّلِهِ، مُتشابِهَةٌ امُورُه، مُتضاهِرَةٌ أعْلامُهُ؛

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۸۱

ای بندگان خدا! روزگار بر بازماندگان آن گونه می‌گذرد که بر پیشینیان گذشت، آنچه گذشته باز نمی‌گردد، و آنچه هم اکنون موجود است جاودان نمی‌ماند، آخر کارش همچون اوّل کار اوست، و اعمال و رفتارش همانند یکدیگر و نشانه‌هایش روشن و آشکار است»![۱۴۷]

و در تفسیر معنای ایمان بعد از این‌که برای آن چهار ستون قائل می‌شود (صبر و یقین و عدل و جهاد) می‌فرماید:

«وَالیَقینُ منها عَلَی ارْبَعِ شُعَبٍ: عَلی تَبْصِرَةِ الفِطْنَةِ، وَتأَوّلِ الْحِکْمَةِ، وَمَوْعِظَةِ العِبَرةِ، وَسُنَّةِ الأوَّلینَ؛ یقین چهار شعبه دارد (بر چهار پایه استوار است): بر بینش و هوشیاری، و رسیدن به دقایق حکمت، پند گرفتن از عبرت‌ها، و توجه به سنت‌های پیشینیان».[۱۴۸]

و در جای دیگر می‌فرماید:

«وَاعْلَمُوا عِبادَ اللَّهِ وَما أنْتُمْ فِیهِ مِنْ هـذِهِ الدُّنْیا عَلی سَبِیلِ مَنْ قَدْ مَضـی قَبْلَکُم، مِمَّنْ کانَ أَطْوَلَ مِنْکُمْ اعْماراً، وأعْمَرَ دِیاراً، وأَبْعَدَ آثاراً، اصْبَحَتْ أَصواتُهُم هامِدَةً، وَریاحُهُمْ راکِدَةً، وَأَجسادُهُمْ بالِیَةً، وَدِیارُهُمْ خالِیَةً، وَآثارُهُمْ عافِیَةً، فَاسْتَبْدَلُوا بالْقُصُورِ المُشَیَّدَةِ، وَالنَّمارِقِ الْمُمَهَّدةِ، الصُّخُورَ وَالأَحجارَ المُسنَّدَةَ، وَالْقُبُورَ اللاطِئَةَ المُلْحَدَةَ، الَّتی قَدْ بُنِیَ عَلَی الْخَرابِ فِنائُها وَ شُیِّدَ بالتُّراب بِنائُها؛

بدانید ای بندگان خدا! شما و آنچه از این دنیا دارید، به همان راهی می‌رود که پیشینیان شما رفتند، آنها که عمرشان از شما طولانی‌تر، سرزمین‌شان آبادتر، و آثارشان بیشتر بود، ناگهان صداهایشان خاموش، و قدرتشان نابود، و اجسادشان پوسیده، و سرزمینشان خالی و آثارشان ویران گشت.

قصرهای بلند و محکم و پشتی‌های راحت و نرم آنها، به سنگ و آجر و لحدهای گورستان مبدل شد، همان گورهایی که بنایش بر ویرانی است و بار

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۸۲

گل آن را محکم کرده‌اند».[۱۴۹]

در خطبه دیگری می‌فرماید:

«فَاعْتَبِرُوا بِما أَصابَ الأُمَمَ المُسْتَکْبِرینَ مِنْ قَبِلِکُمْ، مِنْ بأسِ اللَّه وَصَولاتِهِ، وَ وَقائِعِهِ وَ مَثُلاتِهِ، واتَّعِظُوا بِمَثَاوِی خُدُودِهِم وَ مَصارِعِ جُنُوبِهِم؛

از آنچه برامت‌های مستکبر پیشین از عذاب الهی و کیفرها و عقوبت‌های او رسید عبرت گیرید، و از قبرهای آنها و آرامگاهشان در زیر خاک پند پذیرید».[۱۵۰]

باز در همان خطبه می‌افزاید:

«فَانْظُروا کَیْفَ کانُوا، حَیْثُ کانَتِ الأَمْلاءُ مُجتَمِعةً، والأَهواءُ مُؤتلفَةً وَالقُلوبُ مُعتَدِلَةً، والأَیْدی مُتَرادِفَةً، وَالسُّیوفُ مُتَناصِرَةً، والبَصایرُ

نافِذَةً وَالْعَزائِمُ واحِدةً، أَلَم يَكونُوا أَرباباً فی اقْطارِ الأَرَضينَ؟ وَمُلوكاً عَلَی رِقابِ العالَمِينَ؟! فَانْظُرُوا إِلَی مَاصارُوا إِلَيْهِ فی آخِرِ أُمورِهِم، حِينَ وَقَعَتِ الفُرقَةُ، و تَشَتَّتِ الأُلْفَةُ، وَاخْتَلَفَتِ الكَلِمَةُ، والأَفْئِدَةُ، وَتَشَعَّبُوا مُخْتَلِفِينَ، وَتَفَرَّقُوا مَتحارِبِينَ، قَدْ خَلَعَ اللَّهُ عَنْهُم لِباسَ كَرامَته، و سَلَبَهُمْ غَضارَةَ نِعْمَتِه، وَ بَقِیَ قَصَصُ أَخبارِهِمْ فِيكُم عِبَراً لِلمُعتَبِرينَ!؛

امام علیه السلام در این بخش از سخنانش اشاره به گروهی از اقوام پیشین کرده می‌فرماید:

«بنگرید آنها چگونه بودند در آن هنگام که جمعیت‌هایشان متحد، خواسته‌ها متفق قلب‌ها و اندیشه معتدل، دست‌ها پشتیبان هم، شمشیرها یاری کننده یکدیگر، دیده نافذ، عزم‌ها قوی، و اهدافشان یکی بود، آیا آنها مالک اقطار زمین نشدند؟ و آیا زمامدار و حکمفرما بر همه جهانیان نگشتند؟!

ولی پایان کارشان را نیز بنگرید، در آن هنگام که پراکندگی جای اتحاد را

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۸۳

گرفت، الفت به تشتت گرایید، اهداف و دل‌ها مختلف شد، و به گروه‌های متعددی تقسیم شدند، و در عین پراکندگی به نبرد با یکدیگر پرداختند، در این هنگام خدا لباس کرامت و عزّت را از تنشان بیرون کرد، و نعمت‌های گسترده را از آنها سلب نمود، و تنها چیزی که از آنها در میان شما باقیمانده، داستان و سرگذشت آنهاست که عبرتی است برای عبرت گیرندگان».[۱۵۱]

در خطبه دیگری می‌فرماید:

«وَإِنَّ لَكُمْ فِی الْقُرُونِ السالِفَةِ لَعِبْرةً، ايْنَ العَمالِقَةُ ايْنَ الفَراعِنَةُ وَ ابْناءُ الْفَراعِنَةِ؟

ايْنَ اصْحابُ مَدائِنِ الرَّسِّ الَّذِينَ قَتَلُوا النَّبِيِّينَ، وَاطفَئُوا سُنَنَ المُرسَلِينَ، وَاحْيَوْا سُنَنَ الْجَبّارِينَ؟ ايْنَ الَّذِينَ سارُوا بِالجُيُوشِ، و هَزَمُوا بِالأُلُوفِ، وَعَسْكَرُوا الْعَساكِرَ، وَ مَدَّنُوا الْمدائِنَ؟!؛

در تاریخ قرون گذشته درس‌های عبرت مهمی است، کجا هستند عمالقه و فرزندان عمالقه؟[۱۵۲] کجایند فرعون‌ها و فرزندانشان؟ کجا هستند اصحاب شهرهای رس؟[۱۵۳] همان‌ها که پیامبران را کشتند، و چراغ پر فروغ سنت‌های آنان را خاموش، و راه و رسم جباران را زنده ساختند، کجایند آنها که با لشکرهای گران به راه افتاده‌اند، و هزاران هزار نفر را شکست دادند؟

سپاهیان فراوان گرد آوردند، و شهرهای عظیم بنا نهادند»![۱۵۴]

در سایر روایات اسلامی نیز به این معنا توجه فراوان داده شده، و تاریخ به عنوان یک منبع الهام بخش «معرفت» معرفی گردیده است، مخصوصاً برای مسائل اخلاقی و تهذیب نفوس و توجه به واقعیات زندگی بشر.

در حدیثی می‌خوانیم: «امیرمؤمنان علی علیه السلام هنگامی که با لشکریان خود به

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۸۴

سوی میدان صفین پیش می‌رفت به شهر «ساباط» و از آن‌جا به شهر «بهرسیر»[۱۵۵] رسید (مناطقی که مرکز حکومت شاهان مقتدر ساسانی بود) ناگهان یکی از یارانش نظرش به آثار کسری (پادشاه ساسانی) افتاد و به این شعر معروف عرب تمثّل جست:

«جَرَتِ الرِياحُ عَلی مَكانِ دِيارِهِمْفَكَأَنَّهُمُ كانُوا عَلی مِيعادِ؛

بادها محل خانه‌ها و قصرهای آنها وزیدگویی همه آنها میعادی داشتند (و رفتند)».

علی علیه السلام فرمود: چرا این آیات را نخواندی: «كَم تَرَكوا مِنْ جَنّاتٍ وَ عُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقامٍ كَرِيمٍ وَنَعْمَةٍ كانُوا فِيها فاكِهِينَ كَذلِكَ وَاورَثْناها قَوماً آخَرِينَ فَما بَكَتْ عَلَيهِمُ السَّماءُ وَالْارْضُ وَما كانُوا مُنْظَرِينَ؛

چه بسیار باغ‌ها و چشمه‌ها که از خود بجای گذاشتند و زراعت‌ها و قصرهای جالب و گرانقیمت، و نعمت‌های فراوان دیگر که در آن متنعم بودند، این‌چنین بود ماجرای آنها و ما اینها را میراث برای اقوام دیگری قرار دادیم، اما نه آسمان بر آنها گریست و نه زمین! (و به هنگامی که فرمان مرگشان فرا رسید) به آنها مهلتی داده نشد»!

سپس افزود: «اینها یک روز وارث ملک دیگران بودند، روز دیگر همه چیز خود را برای دیگران به ارث گذاشتند، آنها شکر نعمت را به جا نیاوردند، و دنیای آنها بر اثر معصیت بر باد رفت، بپرهیز از کفران نعمت، تا نقمت‌ها بر تو فرود نیاید»![۱۵۶]

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است: «که حضرت «داوود» روزی از شهر بیرون آمد در حالی که «زبور» می‌خواند، و هنگامی که زبور می‌خواند هر کوه و سنگ و پرنده و حیوان وحشی با او هم صدا می‌شد، او همچنان به راه خود ادامه داد، تا به کوهی رسید که بر فراز آن پیامبری عابد زندگی می‌کرد که به او «حزقیل» می‌گفتند، هنگامی که صدای زمزمه کوه‌ها و پرندگان و درندگان را شنید فهمید داوود آن‌جا آمده، داوود به او گفت آیا اجازه می‌دهی من بالا

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۸۵

بیایم؟! گفت: نه، داوود گریه کرد، خداوند به «حزقیل» وحی کرد که «داوود» را سرزنش مکن، و از من عافیت بخواه، «حزقیل» برخاست و دست داوود را گرفت، و به محل خود آورد.

«داوود» از او پرسید آیا هرگز تصمیم بر گناه گرفته‌ای؟ گفت: نه

پرسید: آیا هرگز عجب و خودپسندی به خاطر عبادتهایت در تو پیدا شده؟

گفت: نه

گفت: هرگز تمایل به دنیا پیدا کرده‌ای؟ تا شهوات و لذت‌های آن را دوست داشته باشی؟ گفت: آری، گاهی به قلب من خطور می‌کند.

پرسید در آن حال چه می‌کنی؟ گفت: وارد این درّه که می‌بینی می‌شوم، و از آنچه در آن است عبرت می‌گیرم.

«داوود» وارد درّه شد، در آن‌جا تختی از آهن دید، که جمجمه پوسیده، و استخوان‌های متلاشی شده، و لوحی در آنجاست که چیزی بر آن نوشته شده، «داوود» آن را خواند و معلوم شد، اینها همه مربوط به پادشاه بسیار قدرتمندی است که سال‌های طولانی حکومت کرده، شهرهای بسیاری فراهم نموده، حرمسرای گسترده‌ای داشته، و سرانجام کارش به این‌جا رسیده است ...».[۱۵۷]

آخرین سخن پیرامون تاریخ معرفت ساز

آنچه پیرامون تاریخ به عنوان یک منبع معرفت و شناخت بیان شد مشروط به این است که:

اولًا انسان تاریخ را به صورت سرگرمی مورد بررسی قرار ندهد.

ثانیاً رابطه واقعی مسائل تاریخی را با اعمال انسانها دقیقاً مورد بررسی قرار دهد، و با توجیهات موهوم و باطلی همچون بخت و اتفاق و یا سرنوشت اجباری و قضا و قدر (طبق تفسیر نادرستی که ناآگاهان برای آن می‌کنند و آن را به معنای سلب قدرت از انسان‌ها تفسیر می‌نمایند) مسائل تاریخی را مورد

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۸۶

تحلیل قرار ندهد.

ثالثاً قوانین کلی تاریخ را از حوادث جزئی استنباط کند، و ریشه‌ها و نتیجه‌ها را در هر حادثه مورد بررسی قرار دهد، سپس خود را به عنوان یک مصداق مشمول این قوانین شناخته، و از آن نتیجه‌گیری کند.

رابعاً انتظار نداشته باشد که شخصاً هر حادثه‌ای را که دیگران بارها آزموده‌اند در زندگی خود بیازماید تا به مصداق «مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبُ حَلَّتْ بِهِ النَّدامَةُ» پشیمانی دامان او را بگیرد.

خامساً در مسائل تاریخی نقّاد باشد و مسلّمات را از مشکوک‌ها، و افسانه‌ها را از واقعیت‌ها، و سره را از ناسره، جدا سازد.

کوتاه سخن این‌که تاریخ را به عنوان یک منبع الهام بخش معرفت و شناخت در زندگی خویش مورد بهره‌برداری قرار دهد، نه به صورت انحرافی.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۸۷

چهارمین منبع معرفت: «فطرت و وجدان و شعور باطن»

اشاره

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۸۸

اشاره:

انسان هنگامی به سن رشد می‌رسد یک سلسله حقایق را بدون احتیاج به معلّم و استاد می‌داند.

مسائل بدیهی مانند محال بودن اجتماع دو ضد، یا دو نقیض برای او روشن است.

حسن و قبح بسیاری از اشیا را درک می‌کند، ظلم و بیدادگری بد، و عدل و احسان نزد او نیکوست.

هنگامی که خلافی از او سر بزند از درون خود آوازی می‌شنود که او را سرزنش می‌کند، و به عکس اگر کار خوبی انجام دهد احساس آرامش و خشنودی دارد.

از زیبایی‌ها لذت می‌برد، به علم و دانایی علاقه‌مند است.

و در درون جان احساس تعلق به یک مبدأ مقدّس می‌کند و یا به تعبیر دیگر در عمق جان کششی به سوی خدا دارد.

اینها نشان می‌دهد که منبع بزرگی برای معرفت- غیر از آنچه تا کنون گفته شد در درون جان انسان وجود دارد که ما آن را «فطرت» و گاه «وجدان» و گاه «شعور باطن» نام می‌نهیم.

برای این‌که قلمرو عقل از قلمرو فطرت و وجدان مشخص شود به توضیح زیر توجه کنید:

روح انسان پدیده عجیبی است، زوایای فراوانی دارد که بعضی شناخته و پاره‌ای هنوز ناشناخته است و به موازات ابعاد و زوایای مختلفش فعالیت‌های گوناگونی دارد.

بخشی از آن را دستگاه «عقل» و «خرد» تشکیل می‌دهد، و کار آن تفکر و اندیشه است بخش دیگری حافظه است که معلومات انسانی را گردآوری، طبقه‌بندی و بایگانی می‌کند، و به هنگام نیاز به طرز معجز آسایی آنچه مورد حاجت است از لابه‌لای میلیون‌ها میلیون مطلب و خاطره و حادثه، بیرون می‌کشد.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۸۹

بخش دیگری مربوط به عواطف و کانون علاقه‌ها دوستی‌ها دشمنی‌ها و عشق و محبّت است.

بخش دیگری به اعمال درونی همچون انتخاب و اراده و تصمیم‌گیری مربوط است.

خلاصه باید گفت روح دریایی است که دیار عجایب و شگفتی‌هاست، و قوانینی که بر آن حاکم است فوق‌العاده متنوع و پیچیده است.

اما از یک نظر می‌توان روح را به دو بخش عمده تقسیم کرد:

۱- بخش مربوط به تفکر و اندیشه و ادراکات نظری یعنی آنچه را انسان از طریق استدلال به دست می‌آورد.

۲- بخش مربوط به ادراکات بدیهی و ضروری و وجدانی یعنی آنچه را بدون نیاز به دلیل و برهان در اختیار دارد.

ما هر وقت سخن از فطرت و وجدان به میان می‌آوریم اشاره به این بخش از ادراکات انسان است.

«فطرت» یعنی آفرینش نخستین، یعنی خلقت روح و جان آمیخته با یک سلسله معلومات ضروری.

«وجدان» یعنی آنچه را انسان در خود می‌یابد، و نیاز به فراگیری در مورد آن ندارد.

«شعور باطن» یعنی درک و دیدی که در عمق جان انسان قرار دارد و از آن الهام می‌گیرد. به هر حال بدون شک یکی از منابع الهام بخش معرفت و شناخت حقایق همین منبع است که گاه از آن تعبیر به «قلب» نیز می‌شود و با «عقل» که مرکز تفکر تو ادراکات نظری است تفاوت روشنی دارد هرچند همه اینها شاخه‌های یک درخت، و ثمره‌های شجره روح انسانند (دقت کنید).

البتّه چنان نیست که آنچه در بالا گفته شد مورد قبول همه فلاسفه باشد، منظور تنها اشاره‌ای بود و در آینده نیز به این بحث به طور مستدل باز خواهیم گشت ان شاء اللّه.

پیام قرآن، ج۱، ص: ۱۹۰

اکنون با توجه به این اشاره به سراغ آیات قرآن می‌رویم تا ببینیم چگونه از این منبع معرفت پرده برداشته است.

قبلًا به آیات زیر، گوش فرا می‌دهیم:

۱- وَنَفسٍ وَما سَوَّاها فَالْهَمَها فُجُورَها وَتَقْوَاها (شمس ۷ و ۸)

۲- فَرَجَعُوا الى انْفُسِهِم فَقَالُوا انَّكُم انْتُمُ الظّالِمُونَ (انبياء ۶۴)

پیام قرآن ؛ ج۱ ؛ ص۱۹۰

۳- وَلَئِنْ سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَ السَّموَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ (لقمان ۲۵)

۴- فَاذا رَكِبُوا فِى الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُم الَى الْبَرِ اذا هُم يُشْرِكُونَ (عنكبوت ۶۵)

۵- صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ احْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَ نَحْنُ لَهُ عابِدُون (بقره ۱۳۸)

۶- خَلَقَ ٱلِانْسانَ- عَلَّمَهُ الْبَيانَ (الرحمن ۳ و ۴)

۷- عَلَّمَ الانْسانَ مالَمْ يَعْلَمُ (علق ۵)

۸- فَاقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ الناسَ عَلَيْها لا تَبْدِيلَ لِخَلقِ اللَّهِ ذلِكَ الِدّينُ القَّيِمُ وَلكِنَّ اكْثَرَ الناسِ لا يَعْلَمُونَ (روم ۳۰)

ترجمه

۱- سوگند به روح آدمی، و آن کس که روح را موزون ساخت، سپس راه فجور و تقوا را به او الهام کرد.

۲- (بت‌پرستان بابل بعد از دلایل دندان شکن ابراهیم) به وجدان خود بازگشتند و به خود گفتند شما ظالم و ستمگرید!

۳- و اگر از آنها سؤال کنی چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است؟ مسلماً می‌گویند: خدا!

۴- هنگامی که سوار بر کشتی می‌شوند خدا را با اخلاص می‌خوانند، اما هنگامی که آنها را به خشکی می‌رساند و نجات می‌دهد، باز مشرک می‌شوند.

پیام قرآن، ج۱، ص: ۱۹۱

۵- ما رنگ خدایی را می‌پذیریم (رنگ توحید و اسلام) و چه رنگی از رنگ خدایی بهتر و ما تنها او را پرستش می‌کنیم.

۶- خداوند انسان را آفرید و سخن گفتن را به او آموخت

۷- خداوند به انسان آنچه را نمی‌دانست تعلیم داد

۸- روی خود را متوجه آیین خالص پروردگار کن، این فطرتی است که خدا انسان‌ها را بر آن آفریده، و دگرگونی در آفرینش

خدا نیست، این است آیین محکم و جاودانی، ولی اکثر مردم نمی‌دانند!

***

شرح مفردات

«الهمها» از مادّه «الهام» چنان‌که بزرگان اهل لغت گفته‌اند به معنای چیزی است که به قلب انسان می‌افتد، و به گفته راغب در مفردات، این واژه تنها در مورد چیزی به کار می‌رود که از سوی خداوند و جهان بالا به قلب آدمی می‌افتد.[۱۵۸]

او سپس آیه «فالهمها فجورها و تقواها» را شاهد بر این معنا ذکر می‌کند.

در «لسان العرب» آمده است که «ریشه این لغت یعنی «لَهْم» (بر وزن فَهْم) به معنای بلعیدن است، و الهام به معنای تلقین الهی است، و آن نوعی از وحی است» (وحی به معنای وسیع کلمه)

با توجه به آنچه در ریشه این کلمه گفته شده تناسب معنای موجود با آن روشن می‌شود، گویی روح انسان دهان باز می‌کند، و حقیقتی را از طریق تعلیم الهی فرو می‌بلعد.

«فطرت» از ماده فَطْر (بر وزن سطر) به عقیده بعضی در اصل به معنای شکافتن است.[۱۵۹] و به عقیده بعضی دیگر به معنای شکافتن از طول است، سپس به معنای آفرینش خلقت به کار رفته، گویی پرده عدم شکافته می‌شود و

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۹۲

موجودات بیرون می‌آیند، به شکستن روزه «افطار» گفته می‌شود به خاطر این‌که گوئی روزه یک امر متصل و ممتد که به این وسیله از هم شکافته می‌شود.

به قارچ‌هایی که از زمین می‌روید «فُطر» (بر وزن قُطر) می‌گویند از جهت این‌که زمین را به سرعت می‌شکافد و بیرون می‌آید، و نیز به همین مناسبت به دوشیدن پستان حیوانات با سر انگشتان «فطر» (بر وزن سطر) اطلاق می‌گردد.

این واژه در مورد خمیر کردن آرد نیز به کار می‌رود در آن‌جا که آرد را خمیر کنند و به سرعت نان بپزند.[۱۶۰]

به هر حال منظور از این واژه در آیات مورد بحث همان خلقت الهی، و آفرینش نخستین، و هدایت تکوینی به سوی یک سلسله از حقایق است که از آغاز در درون جان انسان به ودیعت نهاده شده، و با خمیره وجود او آمیخته و عجین گردیده است.

«نفس» چنانکه قبلًا نیز اشاره کرده‌ایم به معنای «روح» انسان است، و گاه به ذات چیزی «نفس» نیز گفته می‌شود، چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم: «وَيُحذِّرُكُمُ اللَّه نَفْسَه؛ خداوند شما را از خودش (از مخالفتش) بر حذر می‌دارد» این واژه به معنای «خون» و «چشم» و «شخص» نیز آمده است.[۱۶۱]

گاه نیز به خصوص «نفس امّاره» و سرکش نیز اطلاق می‌گردد.

ولی در آیات مورد بحث به معنای «وجدان» آمده که بخشی از روح آدمی را تشکیل می‌دهد.

«صِبْغَة» از ماده «صَبَغَ» در اصل به معنای «رنگ کردن» است و به نتیجه آن «صبغة» گفته می‌شود و «صِبغ» (بر وزن صدق) به معنای «نان خورش» و غذایی است که انسان با نان می‌خورد چرا که نان با آن رنگین می‌شود، و بعضی آن را به معنای روغ زیتون که نان را به آن آغشته کرده و می‌خوردند می‌دانند.

به گفته راغب صبغه در آیه مورد بحث اشاره به عقل است که خداوند در وجود

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۹۳

انسان‌ها قرار داده، و از بهایم و چار پایان جدا ساخته است همانند فطرت.[۱۶۲]

این تعبیر در آیه مورد بحث- همان‌گونه که جمعی از ارباب لغت گفته‌اند- شاید به خاطر آن است که «نصارا» هنگامی که نوزادی

پیـدا می‌کردند بعد از روز هفتم او را با آبی که مادّه زرد رنگی به آن آمیخته بود غسل می‌دادند (منظور غسل تعمید است) و معتقد بودند که این رنگ او را پاک و پاکیزه می‌کند، قرآن می‌گوید: رنگ الهی که همان اسلام و توحید است از همه اینها بهتر و بالاتر است.

به این ترتیب تعبیر «صبغه» در آیه فوق تناسب زیادی با فطرت و خلقت نخستین دارد، به خصوص که در تعدادی از روایات به «اسلام و ولایت» نیز تفسیر شده است.[۱۶۳]

***

تفسیر و جمع‌بندی

در نخستین آیه بعد از سوگند به آفرینش «روح انسان» و خداوندی که روح را با استعدادهای فراوان نظام بخشیده، به منبع الهام بخش «وجدان اخلاقی» و آگاهی انسان از «فجور» و «تقوا» اشاره می‌کند، و می‌گوید: آگاهی بر این امور به صورت یک الهام از آغاز در درون جان انسان بوده است.

نظیر این معنا در آیه دیگر بعد از اشاره به آفرینش انسان نیز آمده است: «وهديناه النجدين؛ ما او را به خیر و شر هدایت کردیم».

باید توجه داشت که «نجد» در لغت در اصل به معنای مکان مرتفع است در مقابل «تهامه» (بر وزن علاقه) که به معنای سرزمین پست است، و در این‌جا به قرینه آیات قبل و بعد و همچنین پاره‌ای از روایات که در تفسیر آن وارد شده است کنایه از خیر و شر و عوامل خوشبختی و بدبختی است.[۱۶۴]

پیام قرآن، ج۱، ص: ۱۹۴

آیا «انّا هَدَيناه السَبيلَ امَّا شَاكِراً وَ امَّا كَفُوراً؛ ما راه را به انسان نشان دادیم خواه شاکر باشد، و یا کفران کننده» (انسان ۳) نیز ممکن است اشاره به همین معنا بوده باشد، حدّاقل «هدایت فطری» در مفهوم کلی هدایت که در این آیه آمده است مندرج می‌گردد.

***

آیه دوم ناظر به ماجرای «بت شکنی» ابراهیم قهرمان توحید و محاکمه او از سوی بت‌پرستان بابل است، هنگامی که آنها ابراهیم را در میان جمعیّت حاضر ساختند و از او پرسیدند: «آیا تو با خدایان ما چنین کرده‌ای»؟ او در پاسخ گفت:

«بلکه بزرگشان چنین کرده باشد، از آنها سؤال کنید، اگر سخن می‌گویند»!

در این‌جا آیه مورد بحث می‌گوید: «آنها به وجدان خود باز گشتند، و به خود گفتند: حقا که شما ستمگرید» (هم به خویشتن ستم کرده‌اید، هم به جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنید، هم نسبت به ساحت قدّس پروردگار آفریننده خود و بخشنده همه نعمت‌ها).

گرچه بعضی از مفسّران احتمال داده‌اند که منظور از جمله «فَرَجَعُوا الى انْفُسِهِمْ» این است که آنها یکدیگر را ملامت و سرزنش کردند، ولی این تفسیر با ظاهر آیه موافق نیست، و معنای اوّل صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

آری این وجدان است که حتی بت‌پرستان مغرور و خودخواه را زیر ضربات تازیانه ملامت می‌گیرد و آنها را صریحاً محکوم می‌کند.

تعبیر به «نفس لوامه» در آیه شریفه «وَلا اقسِمُ بالنَفسِ اللَّوامةِ؛ و سوگند به وجدان ملامتگر» (قیامت ۲) مخصوصاً با توجه به این‌که آن را قرین روز قیامت قرار داده است، اشاره روشنی به همین دادگاه درون و وجدان فطری است.

***

پیام قرآن، ج۱، ص: ۱۹۵

در سوّمین آیه بعد از اشاره به وضع مشرکان عرب که وقتی به آنها گفته می‌شد:
از آیات الهی پیروی کنید، می‌گفتند: ما از نیاکانمان پیروی می‌کنیم، می‌فرماید:
«اگر از آنها درباره آفرینش آسمانها و زمین سؤال کنی می‌گویند: خالق همه آنها خداست» و عجب این است که در مقابل این خالق بزرگ سر تعظیم فرود نمی‌آورند، و به جای آن در مقابل مجسمه‌ها یا عکس‌هایی که با دست خود ساخته یا ترسیم کرده‌اند سجده می‌کنند زهی نادانی و بی‌خبری «الْحَمْدُللَّه بلَ اکْثَرُهُمْ لایَعْلَمُونَ».
این پاسخی است که آنها درباره آفریننده آسمانها و زمین می‌دهند ممکن است از «فطرت» آنها برخاسته باشد، و بیانگر این حقیقت گردد که تجلّی این نور الهی در سرشت همه انسانهاست، آنها این حکم فطری را نادیده می‌گیرند، و در بیراهه‌ها سرگردان می‌شوند.

***

در چهارمین آیه باز همین معنا تعقیب می‌شود و برای روشن ساختن توحید فطری که در بحرانی‌ترین حالات در درون جان انسانها تجلی می‌کند به سراغ مثال گویایی می‌رود «حالتی را که بر کشتی سوار شده‌اند، و در میان امواج و گردابها و طوفانها گرفتارند و هیچ قدرتی نمی‌تواند آنها را به ساحل نجات برساند» مجسم می‌کند، اینجاست که پرده‌های تقالید و رسوم خرافی و تعلیمات غلط و تربیتهای نادرست کنار می‌رود، فطرت خدا جویی نمایان و شکوفا می‌گردد، و بی اختیار به یاد خدا می‌افتند و او را با اخلاص کامل می‌خوانند.
اما همین که طوفان فرو نشست و به ساحل نجات رسیدند بار دیگر افکار شرک آلود به قلب آنها هجوم می‌آورد و بتها در درون وجودشان جان می‌گیرند، چرا پرده‌ها مجدداً بر فطرت آنها فرو می‌افتد.

***

در پنجمین آیه بعد از آن‌که توحید را آیین ابراهیم و انبیای بزرگ دیگری
پیام قرآن، ج۱، ص: ۱۹۶
همچون اسماعیل و اسحاق و یعقوب و عیسی می‌شمرد، می‌گوید: «شما به بت‌پرستان بگویید ما رنگ خدایی را می‌پذیریم، و چه رنگی از رنگ خدایی بهتر، ما فقط او را پرستش می‌کنیم».
مسیحیان مشرک که خدایان سه گانه را به جای توحید گذارده بودند کودکان خود را بعد از تولّد غسل تعمید می‌دادند، گاه ادویه مخصوص زرد رنگی به آن اضافه می‌کردند و نوزاد را به نام «اب» و «ابن» و «روح القدس» غسل داده، و می‌گفتند: این غسل باعث تطهیر نوزاد از گناهان است گناهی که از آدم به اثر برده‌اند![۱۶۵]
قرآن خط بطلان بر این افکار کشیده، می‌گوید: بجای این رنگهای خرافی رنگ توحید، رنگ خدایی را بپذیرید، تا روح و جانتان را از هرگونه شرک و بت پرستی و گناه پاک سازد.
در روایات متعددی همان‌گونه که در بالا گفتیم آمده است که منظور از رنگ الهی همان اسلام و رنگ ولایت است ۱۶۶] و این تأکیدی است بر وجود الهامات فطری در ذات انسان.

***

ششمین و هفتمین آیه بعد از اشاره به خلقت انسان سخن از تعلیم بیان به وسیله پروردگار است، و تعلیم آنچه را انسان نمی‌دانسته و لازم داشته است.
در جای دیگر نیز معلّم انسان در نویسندگی خدا معرفی شده است «الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» (علق ۴)
به این ترتیب او هم معلّم بیان است، و هم معلّم قلم، و هم معلّم اموری که انسان از آن آگاهی نداشته است، این تعلیمات ممکن

است اشاره به تعلیمات فطری

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۹۷

باشد که به صورت خلاصه و سربسته در درون جان انسان است، و نیز ممکن است اشاره به وجود ابزار و اسباب و مقدماتی باشد که خدا در انسان آفریده، و او را قادر بر اختراع زبان و خط و کشف سایر واقعیات جهان هستی کرده است.

در صورت اوّل گواه بحث ماست.

***

در «هشتمین» و آخرین آیات مورد بحث سخن از آیین فطرت است، به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دستور می‌دهد که به آیین خالص پروردگار توجه کن همان آیینی که خداونـد در درون فطرت همه انسان‌ها به ودیعه گذارده، آیینی که هرگز دگرگون نمی‌شود و استوار و جاودانی است.

جالب این‌که: قرآن در این‌جا نمی‌گوید خداشناسی فطری است، بلکه می‌گوید:

دین و آیین به طور کلی و در تمام ابعادش یک امر فطری می‌باشد.

و البتّه از نظر هماهنگی دسـتگاه «تکوین» و «تشـریع» بایـد چنین باشـد یعنی آنچه در عالم تشـریع به صورت مفصل و گسترده آمـده است، در عـالم تکوین و نهـاد آدمی به صورت مجمـل و خلاـصه نهـاده شـده، و هنگـامی که نـدای فطرت بـا نـدای انبیا و شـریعت هماهنگ می‌شود انسان را در مسیر حق رهبری می‌کند و در راه صحیح قرار می‌دهد.

به خواست خدا در مباحث توحید فطری (در جلد بعد تفسیر موضوعی) به طور مشروح در این باره سخن خواهیم گفت.

نتیجه

به این ترتیب قرآن مجیـد «فطرت» و «وجـدان» را به عنـوان یـک منبع غنی و سـرشار برای معرفت پـذیرفته، و بـا تعـبیرات مختلف در آیات متعدد همگان را به اهمیّت این منبع متوجه ساخته است.

***

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۹۸

توضیحات:

۱- شاخه‌های فطرت و وجدان

آگاهی‌های برخواسـته از فطرت و وجـدان شاخه‌های مختلفی دارد که عمـده آن چهار شاخه زیر است، و جالب این‌که آیاتی که در بالا آمد هرکدام اشاره به یکی از این شاخه‌هاست:

۱- درک حسن و قبـح و زیبایی‌ها و زشتی‌های اخلاقی که گاه از آن به «وجـدان اخلاقی» تعبیر می‌شود، به این معنا که انسان بـدون نیاز به معلّم و اسـتاد بسیاری از صـفات را جزء صـفات نیک می‌شـمرد، مانند «نیکوکاری» و «احسان» و «عدل و داد» و «شـجاعت» و «ایثار» و «عفو» و «راستگویی» و «امانت» و مانند اینها.

و در مقابل صـفاتی را با همان الهام وجـدانی و درونی جزء رذایل و قبایـح می‌شـمرد، ماننـد «ظلم و بیدادگری» و «بخل» و «حسد» و «کینه‌توزی» و «دروغ» و «خیانت» و امثال آن.

آیه «فَأَلْهَمَها فُجُورَها» اشاره به این قسمت می‌کند.

۲- درک بـدیهیات عقلی که پـایه اسـتدلال‌های نظری است، و بـدون آن اقـامه هیـچ دلیل و برهان برای هیـچ موضوعی امکان‌پـذیر

نیست.

توضیح این‌که در علم ریاضی یک سلسه قضایای بدیهی است که تمام استدلال‌های ریاضی بالاخره به آن منتهی می‌گردد، و جنبه وجدانی دارد، مانند این‌که کل از جزء بزرگتر است، دو شیء مساوی با یک شیء با یکدیگر مساوی هستند، یا اگر از دو چیز مساوی مقداری مساوی کم کنیم یا مقداری مساوی بر هر کدام بیفزاییم نتیجه باز متساوی است و امثال اینها.

همچنین در استدلالات عقلی و فلسفی بدون استفاده از چنین اصول مسلّم و بدیهی پای همه استدلالات لنگ است، مانند محال بودن اجتماع ضدین و نقیضین و ...

قرآن گاه از همین اصول بدیهی برای اثبات مسائل مهمی کمک می‌گیرد، مثلًا

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۱۹۹

می‌گوید: «قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ؛ بگو آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند مساویند»؟ (زمر ۹) و در جای دیگر می‌فرماید: «قُلْ هَلْ یَسْتَوِی اَلَاعْمَی وَالْبَصِیرُ امْ هَلْ تَستَوِی الظُّلُماتُ وَلنُّورُ؛ بگو آیا نابینا و بینا یکسانند؟ یا ظلمات و نور برابرند»؟! (رعد ۱۶)

۳- فطرت مذهبی یعنی او یک سلسله مسائل عقیدتی را بدون نیاز به معلّم و استاد می‌داند، از جمله مسأله خداشناسی و معاد، و قسمت‌های دیگری از مفاهیم عقیدتی است که شرح آن به خواست خدا در جلد دوّم این کتاب خواهد آمد.

آیه «فَاذا رَکِبُوا فِی الْفُلْکِ دَعَوُا اللَّهَ مُخلِصینَ لَهُ الدِّینَ» و مانند آن اشاره به همین است.

به همین دلیل ایمان به یک مبدأ مقدّس در تمام دوران تاریخ بشر وجود داشته، و حتی نشانه‌هایی در دست است که در دوران‌هایی قبل از تاریخ نیز اعتقاد به این مبدأ در میان انسان‌ها موجود بوده است، و چنانکه بعداً شرح خواهیم داد امکان ندارد چیزی بدون داشتن یک ریشه فطری از این گستردگی و دوام عجیب برخوردار باشد.

۴- محکمه وجدان در درون وجود انسان دادگاهی عجیب مستقر است که می‌توان آن را «قیامت صغری» نامید، دادگاهی که انسان را در مقابل اعمالش محاکمه می‌کند، در برابر خوبی‌ها تشویق، و در برابر بدی‌ها مجازات می‌نماید، این تشویق و مجازات را همه ما- البتّه با تفاوت‌هایی- در درون جان خود می‌یابیم، گاه می‌گوییم وجدانمان از این کار راضی است، و گاه می‌گوییم وجدان ما شدیداً ناراحت است، تا آن‌جا که گاهی خواب و استراحت را از انسان می‌گیرد، و حتی اگر شدید باشد سر از عواقب دردناکی مانند خودکشی و انتحار و جنون و بیماری‌های روانی در می‌آورد آیه «فَرَجَعُوا الی انْفُسِهِمْ ...» اشاره به این معنا است

***

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۰۰

۲- آیا شناخت فطری وجود دارد؟

اشاره

با این‌که هرکس اجمالًا وجود چنین منبعی را در خود احساس می‌کند، یعنی یک سلسله پیام‌های درونی و الهام‌های باطنی و یا به تعبیر دیگر ادراکاتی که نیاز به معلّم و استاد ندارد در وجود خود می‌یابد، ولی با این حال بعضی فلاسفه (مخصوصاً مادیین) در اصل وجود چنین منبع شناختی تردید کرده‌اند، و روی هم رفته سه عقیده متفاوت در این‌جا اظهار شده است:

الف نظریه کسانی که می گویند: انسان همه معلومات را بدون استثنا در درون جان خود دارد، و آنچه را در این دنیا یاد می گیرد در حقیقت تذکر و یادآوری آن معلومات است، نه تعلیم جدید! این عقیده است که از افلاطون و پیروان او نقل شده.[۱۶۷]

ب- نظریه کسانی که می گویند: انسان هیچ گونه شناخت و معرفت فطری ندارد، هرچند استعداد و آمادگی برای یادگیری مسائل مختلف دارد، آنها همه ادراکات فطری انسان را بازتاب تجربیات، نیازها، و ضرورت‌های اجتماعی او می‌دانند.

«فروید» روانکاو معروف، «وجدان اخلاقی» را مجموعه منهیات اجتماعی، و تمایلات سرکوفته‌ای می‌داند که در ضمیر مخفی انسان وجود دارد، او می گوید. «وجدان اخلاقی» نماینده یک عمل ذاتی و عمیق روح بشری نیست، بلکه درون بینی ساده منهیات، اجتماعی می‌باشد نه در تاریخ بشریت، و نه در تاریخ فرد، تصورات ابتدایی خوب و بد وجود ندارد، این تصورات منحصراً از خارج یعنی محیط اجتماعی منشعب می‌شوند![۱۶۸]

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۰۱

طرفداران مکتب «ماتریالیسم و دیالیک تیک» نیز طبق اصل مشهور خود که «همه چیز را مولود وضع اقتصادی می‌دانند» مسائل فطری را از همین راه تفسیر می کنند.

ج- عقیده کسانی که معتقدند: قسمتی از معلومات ما ریشه فطری دارد در حالی که قسمتی دیگر جنبه اکتسابی دارد، و ادراکات اکتسابی ما متکی به همان پایه‌های فطری است، دلایل منطقی عقلی، و دلایل نقلی از آیات و روایات اسلامی این نظر را اثبات می کند، زیرا:

اولًا همان گونه که اگر در ریاضیات یک سلسله اصول مسلم و بدیهی نداشته باشیم هیچ قضیه ریاضی قابل اثبات نیست، در مسائل استدلالی دیگر نیز حتماً نیاز به یک سلسله از بدیهیات است که با فطرت درک شود، و بر پایه آن استدلالات نظری بنا گردد.

به عبارت دیگر: اگر ما اصول فطری را به کلی منکر شویم هیچ گونه جهان بینی نمی‌توانیم داشته باشیم، و تمام مسائل عقلی، مشکوک می‌شود، و در درّه سفسطه سقوط خواهیم کرد.

فی‌المثل اگر ما به وسیله حس و تجربه یا یک دلیل عقلی ثابت کردیم که فلان موضوع وجود دارد، اگر اصل «عدم اجتماع نقیضین» را که از بدیهی‌ترین اصل است با وجدان خود نپذیرفته باشیم ممکن است بگوییم چه مانعی دارد که آن موضوع هم موجود باشد و هم موجود نباشد!

و اگر بخواهیم این اصول بدیهی را نیز از طریق تجربه و استدلال اثبات کنیم سر از دور و تسلسلی بیرون می‌آورد که بر کسی مخفی نیست.

ثانیاً از این گذشته ما همان گونه که در مقابل سوفسطایی‌ها که وجود همه چیز را منکرند، و ایده آلیست‌ها که وجود اشیا خارجی را انکار می کنند و تنها معتقد به وجود ذهن هستند، تکیه بر وجدان می کنیم و می گوییم وجدان ما گواه بر بطلان این گونه عقاید است، چون ما به روشنی هستی خویش و جهان خارج را درک

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۰۲

می کنیم، همین ضرورت وجدانی نیز نشان می‌دهد که بسیاری از ادراکات در درون جان ما هست.

و همان گونه که ما خواسته‌های جسمی و روحی بسیاری را در خود احساس می کنیم (نیازهای جسمی همچون نیاز به غذا و خواب، و نیازهای روحی همانند تمایل و علاقه به علم، نیکی و زیبایی و پرستش و قداست، که به گفته بعضی از روانشناسان بزرگ ابعاد چهارگانه روح انسان را تشکیل می‌دهد).

همین وجدان به ما می گوید که نیکی و عدالت خوب است، و ظلم و تعدی و تجاوزبد، و در این گونه ادراکات خود را نیازمند به هیچ منبعی اعم از منابع اجتماعی و اقتصادی و غیر آن نمی‌بینیم.

عـذر امثال «فرویـد» و «مارکس» نیز معلوم است، آنها یک اصل را با پیش‌داوری خود قبلًا پذیرفته‌اند که مثلًا همه پدیده‌های فکری و اجتماعی به علاقه جنسی یا مسائل اقتصادی باز می‌گردد، سپس اصرار دارند همه چیز را با آن توجیه کنند.

ثالثاً مطلب از نظر جهان بینی توحیدی وضوح بیشتری دارد، زیرا هنگامی که پذیرفتیم که انسان بر طبق یک سنت الهی برای پیمودن راه تکامل آفریـده شـده است، بـدون شک انگیزه‌ها و وسایل لازم برای پیمودن این راه در درون وجود او بایـد آماده شـده باشد، و آنچه انبیا و کتب آسمانی می‌آورند هماهنگ با ساختار تکوینی اوست.

به این ترتیب جهان تکوین و خلقت با جهان وحی و تشریع هماهنگ می‌شود.

یا به تعبیر دیگر: عصاره و خلاصه و خمیر مایه این تعلیمات در درون جان انسان وجود دارد و آنچه در شـرایع آسـمانی آمـده شـرح مفصلی برای این خلاصه است.

لذا در وجود شناخت‌های فطری نمی‌توان تردید داشت که هم دلیل عقل و هم جهان بینی توحیدی آن را تأیید می‌کند.

***

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۰۳

[سؤال و پاسخ

سؤال:

در این‌جا ممکن است سؤالی مطرح شود که چرا قرآن مجید صریحاً می‌گوید:

«وَاللَّهُ اخْرَجَکُم مِن بُطُونِ امَّهاتِکُمْ لا تَعلَمُونَ شَیئاً وَ جَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ وَالْاَبْصارَ وَالافْئِدَةَ؛ خداوند شما را از شکم مادرانتان بیرون آورد در حالی که هیچ نمی‌دانستید، و برای شما گوش و چشم و عقل قرارداد» (نحل – ۷۸)

آیا از این تعبیر استفاده نمی‌شود که چیزی بنام معلومات فطری وجود ندارد؟؟

پاسخ

اولًا در آن لحظه که انسـان از مادر متولّـد می‌شود مسـلّماً چیزی نمی‌دانـد، و حتی معلومات فطری برای او به صورت فعلیت حاصـل نیست، بعـداً که خـود را شـناخت و عقـل و تمیز پیـدا کرد معلومـات فطری بـدون نیـاز به معلّم و اسـتاد و حس و تجربه در او جـوانه می‌زنـد، والّا چگـونه می‌تـوان گفـت کـه انسـان همـه چیز حتی علـم بـه وجـود خـودش را از طریـق آزمـایش و تجربه و ماننـد آن می‌فهمد.[۱۶۹]

ثانیاً مگر نمی‌گوییم آیات قرآن یکـدیگر را تفسیر می‌کننـد؟ آیاتی که می‌گویـد خداونـد انسان را آفرید و نیک و بد را به او الهام کرد، یا آیین الهی را به صورت یک فطرت در درون جان انسان قرار داد، و آیات دیگری ماننـد آن که در آغاز این بحث آمد، آیه «وَاللَّهُ اخْرَجَکُم مِنْ بُطُونِ امَّهاتِکُم ...» را تفسیر می‌کند، معلومات فطری را از آن مستثنا می‌داند.

سؤال دیگر:

در این‌جا سؤال دیگری عکس سؤال اوّل است، و آن این‌که قرآن در بسیاری از

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۰۴

آیات در مورد علوم انسان تعبیر به «تـذکر» می‌کنـد، ماننـد «انَّ فِی ذلِکَ لَآیـةً لِقُومٍ یَذَّکَّرُونَ؛ در این نشانه‌ای است برای جمعیتی که متذکر می‌شوند» (نحل – ۱۳) و نیز می‌فرماید: «وَما یَذَکَّرُ الّا اولُوا الالْبابِ؛ هیچ‌کس جز اندیشمندان متذکر نمی‌شود» (آل‌عمران ۷) و

نیز می‌فرماید: «وَیُبَیِّنُ آیاتِهِ لِلّناسِ لَعَلَّهُمْ یَتَّذَکَّرُونَ؛ خداوند آیاتش را برای مردم تبیین می‌کند شاید متذکر شوند» (بقره– ۲۲۱)

آیا مفهوم تذکر همان یادآوری نیست؟ و اعتقاد معروف افلاطون را که هرگونه علم را یادآوری می‌داند تداعی نمی‌کند؟!

پاسخ

«تذکر» از ماده «ذکر» است، و ارباب لغت معنای اصلی ذکر را «حفظ» گفته‌اند، چنانکه راغب در مفردات می‌گوید: «ذکر گاهی به حالت و کیفیت نفسانی گفته می‌شود که انسان به کمک آن قادر بر حفظ معارف و علوم است و گاه به حضور چیز در قلب، و یا بیان»، نظیر همین معنا نیز در «لسان العرب» نیز آمده است که می‌گوید: «ذکر به معنای حفظ چیزی است و نیز به معنای مطلبی است که بر زبان جاری می‌شود».

بنابراین معنای «ذکر» و «تذکر» تنها یادآوری بعد از فراموشی، و یا تجدید یک خاطره در ذهن نیست همه معلومات را شامل می‌شود.

***

۳– «فطرت» و «وجدان» در روایات اسلامی

وجود این منبع شناخت در نهاد آدمی از مسائلی است که در روایات اسلامی نیز اشارات فراوانی به آن شده است، به عنوان نمونه به احادیث زیر توجه کنید:

۱– پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث معروفی می‌فرماید: «کلُّ مُولُودٍ یُولَدُ عَلَی الْفِطْرَةِ حَتی یَکُونَ ابَواهُ یُهَوِدّانِهِ وَ یُنَصِّرانِهِ؛ هر نوزادی بر فطرت (توحید و اسلام) متولّد می‌شود و این فطرت همچنان ادامه دارد تا پدر و مادر او را به آیین دیگری،

پیام قرآن، ج۱، ص: ۲۰۵

آیین یهود و نصرانیت بار آورند».[۱۷۰]

این حدیث به خوبی دلالت دارد که نه تنها توحید بلکه اصولی اساسی اسلام در درون فطرت همه انسان‌ها وجود دارد.[۱۷۱]

۲– در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که شخصی از آیه «فِطَرَةَ اللَّه الَّتی فَطَرَ الناسَ عَلَیْها» سؤال کرد، امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «التوحید فطرت همان توحید است».[۱۷۲]

۳– در حدیث دیگری از همان حضرت علیه السلام می‌خوانیم که در پاسخ چنین سؤالی فرمود: «هی الاسلام؛ فطرت اسلام است».[۱۷۳]

۴– در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام آمده است که فرمود: «فَطَرَهُمْ عَلَی الْمَعْرِفَهِ به؛ خداوند مردم را با معرفت به خودش آفرید».[۱۷۴]

۵– در تفسیر آیه «صِبْغَةَ اللَّه وَ مَنْ احْسَنُ مِنَ اللَّه صِبْغَةً» نیز روایات متعددی داریم، از امام صادق علیه السلام داریم که می‌گوید: «منظور از «صِبْغَةَ اللَّه» (رنگ الهی) همان اسلام است».[۱۷۵]

۶– در حدیث قدّسی آمده است که خداوند می‌فرماید: «خَلَقْتُ عِبادِی حُنَفاءَ»، در «مجمع البحرین» بعد از ذکر این حدیث می‌گوید: «یعنی مستعد برای قبول حق» سپس آن را با حدیث «کُلُّ مُولُودٍ یُولَدْ عَلَی الْفِطْرةِ» برابر می‌شمرد.

این نکته نیز قابل توجه است که در آیات قرآن و روایات اسلامی کارهای نیک

پیام قرآن، ج۱، ص: ۲۰۶

به عنوان معروف (شناخته شده) تعبیر شده، لذا امر به معروف گفته می‌شود، و از کارهای زشت و قبیح به عنوان منکر (ناشناخته) تعبیر شده است، این نشان می‌دهد که مفاهیم فضائل اخلاقی چیزی است که با روح انسان آشناست، و برای او شناخته شده است، به

عکس قبایح و زشتی‌ها مورد تنفر و انزجار او است و برای او ناشناخته است.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۰۷

پنجمین منبع معرفت: «وحی آسمانی»

اشاره

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۰۸

اشاره

در قرآن مجید آیات بسیار فراوانی پیرامون این منبع وجود دارد، نه تنها در قرآن که در تمام کتب آسمانی این منبع معرفت مطرح است، و اصولًا پیروان ادیان آسمانی «وحی» را مهمترین منابع معرفت می‌شناسد، چرا که منبعی است که از علم بی‌پایان خداوند سرچشمه می‌گیرد، در حالی که سایر منابع معرفت مربوط به انسان‌هاست، و در برابر آن بسیار محدود و ناچیز است.

جهان‌بینی الهی می‌گوید: خداوند همیشه برای هدایت بندگان (هدایت به معنای ارائه طریق) آنچه را مورد نیاز انسان‌ها در پیمودن مسیر تکامل و سعادت بوده است به وسیله رجال «وحی» یعنی پیامبران بزرگ فرستاده است.

در حقیقت اگر عقل ما به منزله نورافکن نیرومندی باشد، و فطرت و وجدان و تجربه نیز به منزله نورافکن‌های دیگری، «وحی» همچون خورشید عالمتاب است، و قلمرو آن بسیار وسیع‌تر و گسترده‌تر.

بنابراین «وحی» از نظر خداپرستان مهمترین و غنی‌ترین منبع معرفت و شناخت محسوب می‌شود.

اکنون با هم به آیات زیر گوش فرا می‌دهیم:

۱- وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ انْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ الَّا وَحْياً اوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ او يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ ما يَشَاءُ انَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ (شوری ۵۱)

۲- وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى انْ هُوَ الَّا وَحيٌ يُوحَى (نجم ۳ و ۴)

۳- قُلْ انَّمَا انَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى الَىَ (فصلت ۶)

۴- ذلِكَ مِمَّا اوْحَى الَيكَ رَبُّكَ مِنَ الحِكْمَةِ (اسراء ۳۹)

۵- قُلْ مَنْ كانَ عَدُّواً لِجِبْرِيلَ فَانَّهُ نَزَّلَهُ عَلى قَلْبِكَ بِاذْنِ اللَّه (بقره ۹۷)

۶- وَنَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَاناً لِكُلِّ شَيءٍ (نحل ۸۹)

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۰۹

۷- وَكَذلِكَ اوْحَيْنَا الَيْكَ رُوحاً مِن امْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِى مَا الكِتابُ وَلا الْإِيمَانُ وَلكِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهدِى بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنَا وَ إِنَّكَ لَتَهْدِى الَى صِراطٍ مُسْتَقِيم (شوری ۵۲)

۸- وَمَا ارْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ الَّا رِجالًا نُوحِي الَيْهِمْ (نحل ۴۳)

۹- لَقَدْ ارْسَلْنا رُسُلَنا بِالبَيِّناتِ وَ انْزَلْنا مَعَهُمُ الكِتابَ وَالْمِيزانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ (حدید ۲۵)

۱۰- انَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ (حجر ۹)

۱۱- قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْأَياتِ انْ كُنْتُمْ تَعقِلُونَ (آل‌عمران ۱۱۸)

۱۲- وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيماً (نساء ۱۶۴)

ترجمه

۱- شایسته هیچ انسانی نیست که خدا با او سخن بگوید، مگر از طریق وحی، یا از پشت حجاب، یا رسولی می‌فرستد و به فرمان او آنچه را بخواهد وحی می کند، چرا که او بلند مقام حکیم است.

۲- او هرگز از روی هوای نفس سخن نمی گوید، آنچه آورده چیزی جز وحی نیست.

۳- بگو من فقط انسانی مثل شما هستم که این حقیقت بر من وحی می‌شود.

۴- این احکام از حکمت‌هایی است که پروردگارت به تو وحی فرستاده است.

۵- (آنها می گویند چون فرشته‌ای که وحی بر تو نازل می کند جبرئیل است و ما با جبرئیل دشمن هستیم لذا به تو ایمان نمی‌آوریم) بگو کسی که دشمن جبرئیل باشد (در حقیقت دشمن خداست) چرا که او به فرمان خدا قرآن را بر قلب تو نازل کرده است.

۶- و ما این کتاب (آسمانی) را بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز است.

۷- همان‌گونه که بر پیامبران پیشین، وحی فرستادیم، به تو نیز روحی را به

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۱۰

فرمان خود وحی کردیم، تو پیش از این نمی‌دانستی کتاب و ایمان چیست (و از محتوای قرآن آگاه نبودی) ولی ما آن را نوری قرار دادیم که به وسیله آن هرکس از بندگان خویش را بخواهیم هدایت می کنیم، و تو مسلّماً به سوی راه مستقیم، هدایت می کنی.

۸- و ما پیش از تو، جز مردانی که به آنها وحی می کردیم نفرستادیم.

۹- ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم، و با آنها کتاب (آسمانی) و میزان (شناسایی حق از باطن و قوانین عادلانه) نازل کردیم، تا مردم قیام به عدالت کنند.

۱۰- ما قرآن را نازل کردیم و ما بطور قطع آن را پاسداری می کنیم.

۱۱- ما آیات (و راه‌های پیشگیری از شرّ آنها) را برای شما بیان کردیم اگر اندیشه کنید.

۱۲- و خداوند با موسی علیه السلام سخن گفت.

***

شرح مفردات

«وحی» وحی در قرآن مجید و روایات اسلامی و ادبیات عرب در معانی زیادی به کار رفته است، ولی اصل «وحی» چنانکه راغب در مفردات می گوید به معنای «اشاره سریع» است، و به همین جهت به کارهای سریع وحی گفته می‌شود، و به سخنان رمزی و آمیخته با کنایه که با سرعت رد و بدل می گردد نیز این واژه اطلاق می گردد که گاه با اشاره و گاه با کتابت حاصل می‌شود، سپس به معارف الهیّه که به انبیا و اولیا القا می گردد واژه وحی اطلاق شده است.

برای وحی اشکال مختلفی است گاه با مشاهده فرشته وحی، و شنیدن سخن او است، مانند وحی‌هایی که وسیله جبرئیل به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نازل می‌شد.

گاه تنها با شنیدن سخن است بدون مشاهده فرشته مانند چیزی که موسی علیه السلام از کلام خدا می‌شنید.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۱۱

گاه تنها از طریق افتادن مطلبی به قلب است.

و گاه از طریق الهام است آن‌چنانکه در داستان مادر موسی علیه السلام آمده.

و گاه از طریق تسخیر است، مانند «وَاَوْحی رَبُّکَ الَی الْنَحْلِ؛ پروردگار تو به زنبور عسل وحی فرستاد».

و گاه از طریق خواب است (مانند رؤیاهای صادقانه)[۱۷۶]

ولی «خلیل بن احمد» در کتاب «العین» معنای اصلی وحی را «نوشتن و کتابت» گرفته است، ابن منظور در «لسان العرب» «وحی» را به معنای «اشاره» و «کتابت» و «رسالت» و «الهام» و «سخن پنهانی» و «هر چیزی که به دیگری القا شود» ذکر کرده.

از مجموع این سخنان استفاده می‌شود که «وحی» در اصل همان اشاره سریع، و سخنان رمزی، و پیام‌های مخفیانه وسیله نامه یا اشاره است، و از آن‌جا که تعلیم معارف الهیّه پیامبران بزرگ به صورت مرموزی انجام گرفته، این واژه در آن بکار رفته است.

زیرا می‌دانیم: الفاظی که ما از آن استفاده می‌کنیم برای زندگانی روزمرّه ما وضع شده است، لذا هنگامی که می‌خواهیم مطالب و معارفی را در ماورای زندگی و روزمرّه بیان کنیم باید مفاهیم این الفاظ را توسعه دهیم، و گاه تجرید کنیم، یا به مناسبت‌هایی در آنها به کار بریم.

مرحوم شیخ مفید در «شرح اعتقادات» می‌گوید: اصل «وحی» به معنای کلام مخفی است، سپس به هر چیزی که مقصود از آن فهماندن مطلبی به مخاطب است به گونه‌ای که از دیگران پنهان بماند اطلاق شده، و هنگامی که وحی به خداوند نسبت داده شود منظور از آن پیام‌هایی است که مخصوص رسولان و پیامبران است.[۱۷۷]

«انْزال وَ تَنْزِیْل»- این دو واژه هر دو از ماده «نزول» گرفته شده که در اصل به

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۱۲

معنی آمدن از بالا به پایین (فرود آمدن) است، و چون این دو واژه معنای متعددی دارد به معنای پایین آوردن و فرو فرستادن است.

گاه نزول یا فرو فرستادن از بالا به پایین جنبه حسی دارد، مانند: «وَانْزَلْنا مِنْ السَماءِ ماءٍ اطَهُوراً؛ ما از آسمان آب پاکیزه، پاک کننده فرستادیم» (فرقان ۴۸).

گاه به معنای موهبتی است که از مقام بالا به مقام پایین‌تری اعطا می‌شود، مانند:

«وَانْزَلَ لَکُمْ مِنَ الأَنْعامِ ثَمانیةَ ازْواجٍ؛ او برای شما هشت جفت از چار پایان نازل کرد» (بخشید) (زمر ۶)

و گاه به معنای القای مطالب و معارف الهیّه از سوی خداوند است که در قرآن مجید کراراً در این معنا به کار رفته است.

در این‌که آیا واژه «انْزال» و «تَنزیل» به یک معنا است یا نه؟ میان ارباب لغت گفتگو است، بعضی معتقدند که تفاوتی میان این دو وجود ندارد جز این‌که تنزیل معنای کثرت و فزونی را در بر دارد.[۱۷۸] در حالی که بعضی دیگر معتقدند میان این دو تفاوت اساسی است «تنزیل» به معنای فرو فرستادن تدریجی است، در حالی که «انزال» هم تدریجی را شامل می‌شود و هم دفعی را، راغب در مفردات از آیه زیر برای این تفاوت استفاده کرده است:

«وَیَقُولُ الَّذِینَ آمَنُوا لَوْلَا نُزِلَتُ سُورَةٌ فَإِذِا انْزِلَتْ سُورَةٌ مُحْکَمَةٌ وَ ذُکِرَ فِیها الْقِتالُ رَأَیْتَ الَّذینَ فِی قُلُوبِهِم مَّرَضٌ یَنْظُرُونَ الَیکَ نَظَر الْمَغْشِیِّ عَلَیهِ مِنَ الْمُوتِ؛ مؤمنان پیوسته می‌گویند: چرا سوره‌ای نازل نمی‌شود (سوره‌ای که در آن فرمان جهاد باشد) اما هنگامی که سوره محکمی نازل می‌گردد که در آن نامی از جنگ برده شده، منافقان بیمار دل را می‌بینی همچون کسی که در آستانه مرگ قرار گرفته است به تو نگاه می‌کنند»! (محمد ۲۰)

در این آیه نخست سخن از تقاضای نزول تدریجی آیات جهاد است، ولی بعداً اشاره به نزول این فرمان به صورت یک حکم قاطع و جامع می‌کند، و در اینجاست که منافقان به وحشت می‌افتند که در برابر این فرمان جهاد غافلگیر

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۱۳

شده‌اند.

«تبیین» از ماده «بین» به معنای فاصله میان دو چیزی است، سپس به معنای «جدایی» و «آشکار شدن» آمده، چرا که فاصله افتادن میان دو چیز، این دو نتیجه را دارد، بعداً در هر کدام از این دو معنا به طور جداگانه به کار رفته، گاه به معنای «جدایی» و گاه به معنای

«ظهور» و آشکار شدن.

در «صحاح اللغة» آمده است که «بین» به دو معنای متضاد می‌آید: گاه به معنای جدایی، و گاه به معنای اتصال است (ولی به نظر می‌رسد که معنای اصلی همان‌گونه که در دیگر کتب لغت آمده است به معنای جدایی و فراق است،) منتها چون جدایی از چیزی چه بسا باعث پیوستن به امری دیگر می‌شود به لازمه آن نیز اطلاق شده است.

به هر حال این واژه (تبیین) در بسیاری از آیات قرآن به معنای ظهور و انکشاف و وضوح آمده است، لذا «بیّنه» به چیزی گفته می‌شود که دلیل روشن و آشکاری است، خواه عقلی باشد، یا محسوس، به همین دلیل به دو شاهد عادل که در امور قضایی شهادتشان مدرک است «بینه» اطلاق می‌شود، به معجزات انبیا نیز «بینه» گفته شده است، و «بیان» به معنای پرده برداری از چیزی است، خواه به وسیله نطق بوده باشد یا نوشتن یا اشاره یا شاهد حال.

تَکْلیمٌ» و «تَکَلُّمٌ» از ماده «کلم» (بر وزن زخم) در اصل به گفته راغب در مفردات به معنای تأثیر گذاشتن بر چیزی است، تأثیری که با چشم یا گوش احساس شود، آنچه با چشم احساس می‌شود مانند زخم و جراحتی است که بر بدن کسی وارد می‌شود، و آنچه با گوش درک می‌شود سخنی است که از دیگری می‌شنویم.

«خلیل بن احمد» در کتاب «العین» اصل آن را به معنای «مجروح ساختن» می‌داند، بنابراین اطلاق این واژه بر سخن گفتن به خاطر تأثیر عمیقی است که کلام در شنونده می‌گذارد، بلکه گاهی تأثیر سخن از تأثیر شمشیر و خنجر بیشتر است، چنان‌که در شعر معروف عرب آمده:

«جَراحاتُ السَّنانِ لَها الِتیامٌوَلا یَلْتامُ ما جَرحَ اللسانُ!؛

زخم‌های نیزه التیام می‌پذیردولی زخم‌های زبان التیام‌پذیر نیست»

از بعضی تعبیرات استفاده می‌شود که «تکلم» و «تکلیم» یک معنا دارد، و هر دو به معنای سخن گفتن است، و لذا یکی از اوصاف خدا را متکلم می‌شمارند، با این‌که اگر بر اساس آیه «وَکلَّمَ اللَّهُ مُوسَی تَکْلیماً» بخواهیم حساب کنیم باید بگوییم خدا «مکلّم» است. این احتمال نیز بعید نیست که واژه «تکلّم» در مواردی به کار رود که یک نفر برای دیگری سخن بگوید، اما «تکلیم» مانند «مکالمه» سخنی است که میان دو نفر رد و بدل شود، و سخن گفتن خداوند با موسی علیه السلام در کوه طور نیز از همین قبیل بوده است.

«علم عقاید» را از این رو «علم کلام» گفته‌اند که نخستین بحث آن در اسلام در مورد «کلام اللَّه» (قرآن) به ظهور پیوست که جمعی معتقد بودند کلام اللَّه قدیم است و ازلی، و بعضی آن را حادث می‌شمردند، جرّ و بحث‌های زیادی در این زمینه در قرون نخستین اسلام رخ داد و نزاع‌ها و مشاجراتی به وقوع می‌پیوست.[۱۷۹]

و ما امروز می‌دانیم این نزاع، نزاع بی حاصل و بی‌اساسی بوده است، اگر منظور از قرآن محتوای آن باشد که مسلّماً در علم خدا از ازل بوده، و اگر منظور الفاظ و کتابت و نزول وحی بوده باشد که بدون شک از زمان بعثت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تحقق یافت، به هر حال هدف بیان علّت نام گذاری «علم عقاید» به علم کلام است.

***

تفسیر و جمع‌بندی

پیام قرآن، ج۱، ص: ۲۱۴

آفتاب عالمتاب وحی

مسأله «وحی» در قرآن مجید بازتاب وسیع و گسترده‌ای دارد.

صدها آیه در قرآن به مسأله وحی، به عنوان یک منبع عظیم معرفت و شناخت، اشاره می‌کند که گاه با همین عنوان «وحی» است، و گاه با عنوان «تنزیل» و «انزال» و بعضی تحت عنوان «تبیین آیات الهی» و بعضی با عنوان «تکلم خداوند» با پیامبران، و گاه با عناوین دیگر.

بهترین تعبیر در این زمینه این است که گفته شود اگر عقل از نظر قرآن مانند یک «نورافکن» پر فروغ برای نشان دادن حقایق است وحی همچون «خورشید فروزان و عالم‌تاب» است.

در نخستین آیه مورد بحث به سه طریق از طرق ارتباط پیامبران با خداوند اشاره شده، می‌فرماید: هیچ انسانی نمی‌تواند با خداوند مواجه گردد، چرا که او منزه از جسم و جسمانیت است، مگر از طریق وحی و الهام مرموز به قلب او، سپس می‌افزاید: یا با شنیدن سخنان پروردگار از پشت حجاب (آن‌گونه که خدا با موسی بن عمران در کوه طور سخن می‌گفت، امواج صوتی را در فضا ایجاد می‌کرد، و از این طریق پیام خود را به موسی می‌رسانید).

و یا از طریق فرستادن رسولی که پیام الهی را به پیامبرش ابلاغ کند، همان‌گونه که فرشته وحی جبرئیل امین بر پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نازل می‌شد.

بنابراین «الهام قلبی» و «ایجاد امواج صوتی» و «نزول فرشته وحی» سه طریق مختلف برای ارتباط پیامبران با علم ماورای طبیعت است.

***

در آیه دوم بعد از سوگند به ستاره هنگامی که افول کند، می‌فرماید: پیامبر اسلام هرگز گمراه نشده، و مقصدش را گم نکرده و او هرگز از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید، هرچه می‌گوید وحی آسمانی است.

سوگند به ستارگان در حالی که غروب کنند ممکن است اشاره به غروب نور

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۱۵

هدایت و ایمان از صحنه افکار در عصر جاهلیت باشد، غروبی که مقدمه‌ای برای طلوع دیگر، یعنی طلوع آفتاب وحی از زبان پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بود.

به این ترتیب این آیه همه سخنان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را طبق یک اصل کلی مولود وحی و ارتباط با عالم غیبی می‌شمرد.

***

سوّمین آیه در برابر تقاضاهای عجیب و غریبی که مردم از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم داشتند به او دستور می‌دهد که موقعیت خود را مشخص کند، می‌گوید: بگو من نه مدعی هستم که فرشته‌ام، و نه موجودی ما فوق بشر، نه فرزند خدایم و نه شریک او، من فقط انسانی مثل شما هستم با این تفاوت که بر من وحی نازل می‌شود و با عالم ماورای طبیعت مربوطم.

به این ترتیب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم مهمترین امتیاز و تفاوت خود را با دیگران دسترسی به این منبع می‌شمرد.

***

و در چهارمین آیه بعد از ذکر شش حکم از احکام مهم اسلامی (حرمت قتل اولاد، حرمت زنا، حرمت قتل نفس، پرهیز از تجاوز به اموال یتیمان، وجوب وفای به عهد، حرمت کم فروشی) پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مخاطب ساخته می‌فرماید: این احکام از حکمت‌هایی است که پروردگارت به تو وحی فرستاده.

طبق این آیه نه تنها اصول عقاید که حتی جزئیات احکام اسلام نیز از طریق وحی بر پیغمبر اکرم نازل می‌شد.

***

پنجمین آیه در پاسخ گروهی از یهود که وقتی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شنیدند پیک وحی که بر او نازل می‌شود «جبرئیل» است گفتند: او دشمن ماست! می‌فرماید:

بگو کسی که دشمن جبرئیل باشد (در واقع دشمن خداست) چرا که او به فرمان الهی این آیات قرآن و تعلیمات اسلام، و دستورات آن را بر قلب تو نازل کرده

پیام قرآن، ج۱، ص: ۲۱۶

است.

این تعبیر نشان می‌دهد که «جبرئیل» گاه آیات قرآن را مستقیماً بر قلب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل می‌کرد، در حالی که از روایاتی استفاده می‌شود که گاه به صورت انسانی مجسم گشته، و در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر می‌شده، و پیام الهی را به او ابلاغ می‌کرده است.[۱۸۰]

***

ششمین آیه این حقیقت را به وضوح بیان می‌کند که این قرآن را که تبیین کننده و بیانگر همه چیز است، و مایه هدایت و رحمت و بشارت برای همه مسلمانان می‌باشد، ما بر تو نازل کردیم، بنابراین تمام این معارف از منبع وحی است.

بدیهی است منظور از «هر چیز» تمام اموری است که به سعادت انسان ارتباط دارد، آری اصول همه این امور، چه مربوط به مسائل معنوی باشد و چه مادی و دنیایی، در قرآن مجید به صورت یک سلسله قوانین کلی آمده است.

***

هفتمین آیه با صراحت می‌گوید: قرآن روحی است از جانب خدا که بر تو نازل شده، و تو پیش از آن نه از محتوای این کتاب آسمانی با خبر بودی، و نه از ایمان به محتوای این کتاب این‌که قرآن را «روح» نامیده، به خاطر آن است که مایه حیات دل‌ها و زندگی جان‌ها و حیات جامعه بشری است، این سخن است که بسیاری از مفسران آن را پذیرفته‌اند.[۱۸۱]

و این‌که می‌گوید: تو قبلًا از آن آگاه نبودی، منظور عدم آگاهی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از محتوای این آیات قبل از بعثت است، وگرنه شواهد تاریخی بسیار و روایات

پیام قرآن، ج۱، ص: ۲۱۷

متعدد به خوبی نشان می‌دهد که آن حضرت از همان آغاز عمر در «معرفت اللَّه» ثابت قدم بود.

به هر حال این آیه تأکید دیگری است بر مسأله پذیرش وحی به عنوان مهمترین منبع معرفت، چرا که قرآن را هم «روح» نامیده، و هم «نور» و هم مایه «هدایت»

***

در هشتمین آیه از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نیز فراتر رفته، و با اشاره کوتاهی به تمام انبیا پیشین می‌گوید: آنها نیز مردانی بودند که بر آنها وحی فرستاده می‌شد، و اگر نمی‌دانید بروید و از اهل اطلاع بپرسید، آنها نیز همگی با این منبع معرفت در ارتباط بودند.

***

نهمین آیه سخن از «بینات» و نزول کتب آسمانی و قوانین حق و عدالت بر رسولان الهی می‌گوید که در یک دست «معجزات» و در دست دیگر «کتاب» و «قانون» داشتند، تا مردم قیام به عدالت کنند، و ظلم و بیدادگری برچیده شود، آری آنها هم این امور مهم را از منبع وحی دریافت می‌داشتند.

***

دهمین آیه از تنزیل و فرو فرستادن «ذکر» یعنی آیاتی که مایه بیداری است سخن می‌گوید، و در عین حال وعده می‌دهد که خدا حفظ این آیات را از هرگونه تحریف و اضافه و نقصان و محو نابودی بر عهده گرفته است، پس وسیله بیداری و آگاهی مردم وحی است، و چون خداوند حافظ آن است اصالت آن به عنوان یک منبع معرفت محفوظ می‌ماند.

***

در آیه یازدهم می‌فرماید: ما آیات را برای شما تبیین کردیم اگر اهل تعقل باشید، و این خود دلیل روشنی است بر این‌که آیات الهی عقل‌ها را بیدار می‌سازد و مایه حرکت اندیشه هاست.

***

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۱۸

وبالاخره در دوازدهمین آیه بحث از سخن گفتن خدا با موسی علیه السلام است سخنانی که منبع معارف این پیغمبر بزرگ بود و سخن گفتن او نوعی وحی است.

اینها نمونه‌هایی است از آیات قرآن مجید که با صراحت و وضوح و خالی از هرگونه ابهام مسأله وحی را به عنوان یک منبع شناخت بسیار عمده معرفی می‌نماید.

این در حالی است که فلاسفه مادی مطلقاً با این منبع مخالفند، و برای وحی تفسیرهایی دارند که در بحث‌های آینده می‌شنوید.

اکنون با روشن شدن اصل این منبع به سراغ مسائل مختلفی که پیرامون آن ترسیم می‌شود می‌رویم

***

توضیحات

۱- اقسام «وحی» در قرآن مجید

از آیات قرآن به خوبی بر می‌آید که «وحی» معانی مختلفی دارد، بعضی تکوینی است، و بعضی تشریعی، و روی هم رفته در هفت معنا زیر به کار رفته است:

۱- «وَحْیِ تَشریعی» که بر پیامبران نازل می‌شد، و نمونه‌ای از آیات آن را در آغاز این بحث آوردیم.

۲- وحی به معنای «الهامهایی که به غیر انبیا می‌شد» مانند آنچه درباره «مادر موسی» آمده است، «وَاوْحَیْنا الَی امِّ مُوسَی انْ ارْضِعِیْهِ ...؛ ما به مادر موسی وحی (الهام) فرستادیم که او را شیرده، و هنگامی که بر او ترسیدی او را در دریا بیفکن، و نترس و غمگین مباش که ما او را به تو باز می‌گردانیم، و او را از رسولان قرار می‌دهیم» (قصص- ۷)

نظیر همین معنا، بلکه به صورت کاملتر در مورد «مریم» در سوره مریم آمده

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۱۹

است که فرشته وحی در برابر او ظاهر شد و بشارت تولّد عیسی را به او داد (مریم ۱۷- ۱۹)

۳- «وحی فرشتگان» یعنی پیام الهی به خود آنها، چنانکه در داستان غزوه بدر در سوره انفال آمده است: «اذْ یُوحِی رَبُّکَ الیَ الْمَلائِکَةِ أَنّی مَعَکُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِینَ آمَنوا؛ به خاطر بیاور زمانی را که پروردگارت به فرشتگان وحی کرد که من با شما هستم، پس کسانی را که ایمان آورده‌اند ثابت قدم دارید» (انفال- ۱۲)

۴- وحی به معنای «پیام با اشاره» مطلبی که در داستان زکریا آمده است: «فَخَرَجَ عَلَی قَومِهِ مِنَ الْمِحْرابِ فَأَوْحَی الَیهِم انْ سَبِّحوا بُکْرَةً وَ عَشِیّاً؛ از محراب عبادتش به سوی مردم بیرون آمد و با اشاره به آنها گفت صبح و شام (خدا را) تسبیح گویید» (مریم- ۱۱)

۵- وحی به معنای «القائات مرموز شیطانی» مانند: «وَكَذلِكَ جَعَلْنا لِكَلِّ نَبِيٍّ عَدُوّاً شَياطِينَ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعضُهُمْ الَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقولِ غُرُوراً؛ این گونه برای هرپیامبری دشمن از شیاطین انس و جن قرار دادیم که سخنان فریبنده و بی‌اساس را (برای اغفال مردم) به طوری سری به یکدیگر می گفتند» (انعام- ۱۱۲)

۶- وحی به معنای «تقدیر قوانین الهی در جهان تکوین» مانند: «وَاوْحَى فِي كُلِّ سَمَاءٍ امْرَهَا؛ خداوند در هر آسمانی تقدیر و تدبیر لازم را فرمود» (فصلت ۱۲)

آنچه درباره شهادت زمین در قیامت آمده است: «يُومَئِذٍ تُحَدِّثُ اخْبارَها- بِانَّ رَبَّكَ اوْحى لَها؛ در آن روز زمین اخبارش را باز می گوید، چرا که پروردگارت به او وحی کرده» (زلزله ۴ و ۵) سوره اذا زلزلت نیز ممکن است اشاره به همین معنا باشد.

۷- وحی به معنای «آفرینش غریزه‌ها» مانند: «وَاوْحَى رَبُّكَ الَى النَّحْلِ انِ اتَّخِذِى مِنَ الجِبالِ بُيُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَمِمّا يَعْرِشُونَ؛ پروردگارت به زنبور عسل وحی (الهام غریزی) فرستاد که از کوه‌ها و درختان و داربست‌هایی که مردم درست می کنند خانه‌هایی برگزیند» (نحل- ۶۸)

پیام قرآن، ج۱، ص: ۲۲۰

اینها همه از یک سو، از سوی دیگر نزول وحی بر پیامبران نیز به صورت‌های مختلفی صورت گرفته است که در قرآن مجید و روایات حدّاقل به چهار صورت آن اشاره شده است:

۱- گاه به صورت نزول ملک و مشاهده فرشته وحی

۲- گاه به صورت شنیدن صدای فرشته بدون مشاهده او

۳- گاه به صورت الهام به قلب

۴- گاه به صورت خواب رؤیای صادقه، مانند آنچه در داستان ابراهیم علیه السلام درباره ذبح فرزندش اسماعیل علیه السلام آمده (صافات ۱۰۲) یا آنچه در مورد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره بشارت ورود مسلمین در نهایت امنیّت در مکّه برای زیارت خانه خدا در «سوره فتح آیه ۲۷» دیده می‌شود.

در روایتی آمده است که یکی از اصحاب از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کرد وحی بر شما چگونه نازل می‌شود؟ حضرت فرمود: «احياناً يأتِيني مِثْلُ صُلصِلَةِ الجَرَسَ، وَهُوَ اشَدُّهُ عَلَيَّ، فَيَفْصِمُ عَنّي فَقَدْ وعُيَتُ ما قَالَ، و احياناً يتمثل لى الملك رجلًا فَيُكلِّمنِيُ فَاعِي ما يقول؛ گاهی وحی همانند صدای زنگ به سراغ من می‌آید، و این از همه بر من سخت‌تر است، حقایق را بر من روشن می کند، و من آنچه را می گوید حفظ می کنم، و گاه فرشته وحی به صورت مردی در مقابل من مجسم می گردد و با من سخن می گوید و من آنچه را می گوید حفظ می‌نمایم».[۱۸۲]

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «انبیا و رسولان بر چهار طبقه‌اند:

بعضی از آنها الهام بقلب او می‌شود و از خودش تجاوز نمی کند، و بعضی در خواب می‌بیند و صدا را در بیداری می‌شنود، ولی او را نمی‌بیند، و مبعوث به هیچ کس نیست ... بعضی در خواب می‌بینند و در بیداری نیز صدای ملک را می‌شنوند و او را نیز مشاهده می کنند و تنها مأمور هدایت طایفه‌ای هستند کم

پیام قرآن، ج۱، ص: ۲۲۱

باشند یا زیاد .... و بعضی در خواب می‌بینند صدا را در بیداری می‌شنوند و فرشته را مشاهده می کنند و امام و پیشوای (عموم مردم جهان) هستند».[۱۸۳]

***

۲- حقیقت وحی چیست؟

درباره حقیقت وحی سخن بسیار گفته‌اند، ولی ناگفته پیداست راه یافتن به عالمی که ما را به آن راه نیست و به کلی از آن بیگانه‌ایم ممکن نیست، حتی اگر شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز برای ما شرح دهد، ما جز شبحی از این جهان مرموز و اسرارآمیز نخواهیم دید.

این به آن می‌ماند که یک فرد «بینا» بخواهد برای کسی که «نابینای مادرزاد» است منظره اشعه زیبای آفتاب، و امواج لرزان دریا، و بال‌های رنگارنگ طاووس، و منظره جالب گل‌ها و شکوفه‌ها را در یک باغ خرم و سرسبز توضیح دهد.

ممکن است این الفاظ تصورات مبهمی برای او ایجاد کند، ولی قطعاً حقیقت این مسائل را نابینا در نمی‌یابد.

ولی ما می‌توانیم وحی را از طریق آثار و اهداف و نتایجش توضیح دهیم، و بگوییم وحی همان القای الهی است که به منظور تحقق نبوت و بشارت و انذار صورت می‌گیرد، یا بگوییم نوری است که خداوند به آن هرکسی از بندگانش را اراده کند هدایت می‌کند، یا بگوییم وسیله‌ای است برای ارتباط با عالم غیب و درک معارف از آن عالم.

و شاید به همین دلیل است که قرآن مجید تنها از آثار وحی سخن گفته، نه از حقیقت آن!

و ما نباید از این معنا دچار شگفتی شویم، و یا عدم درک حقیقت آن را دلیل بر نفی وجود آن بگیریم، و یا توجیهات مادی و جسمانی برای آن کنیم، عالم نبوت که سهل است گاه در جهان حیوانات ما آنها را موجوداتی پست‌تر از خود

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۲۲

می‌دانیم احساسات و ادراکاتی دیده می‌شود که برای ما قابل درک نیست، همه می‌دانیم، مدتی قبل از وقوع زلزله بسیاری از حیوانات بوسیله حس مرموزی که ما از آن بی‌خبریم کاملًا با خبر می‌شوند، حالت اضطراب به آنها دست می‌دهد، گاهی دست جمعی فریاد می‌کشند، و صدای دلخراشی که حکایت از حادثه ناگواری که در شرف تکوین است می‌کند، سر می‌دهند، گاه بندها را پاره کرده، فرار می‌کنند، در حالی که حتی زلزله سنج‌های دقیق ما اثری از آن زلزله را هنوز ثبت نکرده است!

یا این‌که پاره‌ای از حیوانات وضع هوا را از ماه‌ها قبل پیش بینی می‌کنند، و خانه‌ها و لانه‌های خود را بر وفق آن می‌سازند، و آذوقه‌های لازم را تهیه می‌کنند، مثلًا اگر زمستان سخت و بسیار سردی در پیش باشد یکنوع واکنش نشان می‌دهند که موافق آن است و اگر کم باران و کم سرماست واکنش دیگرا!

حرکت دست جمعی پرندگان مهاجر و پیمودن مسافتی طولانی از منطقه استوایی به مناطق قطبی، یا از منطقه قطب به منطقه استوا که گاه حتی شب‌ها در هوای ابری به این حرکت ادامه می‌دهند در حالی که هیچ انسانی بدون وسایل دقیق راهیابی حتی نمی‌تواند یک صدم آن راه را طی کند، و حرکت شب پرده‌ها در تاریکی کامل شب، و عبور از لابه‌لای موانع زیادی، و پیدا کردن شکارهای خود در تاریکی و ظلمت مطلق، و احیاناً در زیر امواج آب! و امثال آن، مطالبی است که برای ما انسان‌ها باور کردنش بسیار مشکل است در حالی که علم آنها را ثابت کرده است.

وجود این واقعیت‌ها که علم و تجربه و مشاهده از آن پرده برداشته، نشان می‌دهد که آنها درک و شعور مرموزی دارند که ما از آن بی‌بهره‌ایم، البتّه راه یافتن به جهان اسرارآمیز حواس حیوانات برای ما ممکن نیست ولی با این حال واقعیتی است که نمی‌توان آن را انکار کرد.[۱۸۴]

با این‌که حواس حیوانات جنبه مادی و طبیعی دارد، نه ماوراء طبیعی ما از

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۲۳

حقیقت آن بی‌اطلاعیم با این حال چگونه ما می‌توانیم به خاطر عدم درک جهان اسرارآمیز وحی که مربوط به عالم ماورای طبیعت

است آن را نفی کنیم، و یا زیر سؤال بریم؟

هدف از آنچه گفته شد استدلال بر ثبوت مسأله وحی نبود، بلکه برای رفع استبعاد و پاسخ به کسانی است که وحی را به خاطر عدم ادراک حقیقت آن انکار می‌کنند.

برای اثبات مسأله وحی ما راه‌های روشنی داریم که از جمله این‌که:

۱- از یکسو می‌بینیم مردانی با دعوی نبوت ظاهر شده‌اند و کتاب‌ها و تعلیماتی با خود آورده‌اند که مافوق قدرت و فکر بشر است، یک انسان درس نخوانده و از محیط فوق‌العاده عقب افتاده‌ای مانند محیط حجاز در عصر جاهلیت چگونه ممکن است کتابی همچون قرآن با این محتوای عظیم بیاورد؟!

۲- از سوی دیگر دعوی وحی از طرف انبیا همواره قرین با معجزات و خارق عاداتی بوده که نشان می‌داده آنها به عالم ماورای طبیعت ارتباط دارند.

۳- از سوی مردم جهان بینی توحیدی می‌گوید خداوند ما را برای تکامل و حرکت به سوی ذات پاکش که ذاتی است بی نهایت آفریده، و مسلّماً پیمودن این راه با تمام پیچ و خم‌ها، فراز و نشیب‌ها، و مشکلات و خطرات تنها با پای عقل امکان‌پذیر نیست، چرا که عجز و ناتوانی عقل را از درک بسیاری از حقایق به خوبی می‌بینیم، و اختلافات عظیم دانشمندان و متفکران را مشاهده می‌کنیم، و محصول زندگی جوامعی را که تنها با عقل خود و قوانینی که خود وضع کرده‌اند می‌خواهند زندگی فردی و اجتماعی را اداره کننده مشاهده می‌کنیم.

بنابراین یقین داریم که خدا نوع انسان را تنها نمی‌گذارد و علاوه بر نیروی عقل او را به وسیله رهبرانی که با عالم غیب ارتباط دارند، و از دریای علم الهی سیراب می‌شوند، مدد می‌کند، و دستش را می‌گیرد و به سوی منزل مقصود رهنمون می‌گردد.

ما با این سه قرینه به خوبی می‌توانیم رابطه میان جهان انسانیت و عالم ماورای

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۲۴

طبیعت درک کنیم، و به پدیده وحی ایمان بیاوریم، هر چند ماهیت آن را نشناسیم و به تعبیر دیگر علم ما در این‌جا مانند بسیاری از موارد دیگر علم اجمالی است و نه علم تفصیلی.

۳- وحی در میان فلاسفه غرب و شرق

بسیاری از فلاسفه، اعم از قدیم و جدید، شرقی و غربی، کوشیده‌اند که به جهان اسرارآمیز وحی راه یابند، و آن را طبق مبانی فلسفی خود تفسیر کنند، ولی مطالعه نتایج بحث‌های آنها نشان می‌دهد که غالباً در بیراهه گرفتار شده‌اند، و یا اگر مسیر اصلی را ادامه داده‌اند جز به جهانی اسرارآمیز که تنها شبحی از آن نمایان است، راه نیافته‌اند.

یکی از دانشمندان می‌گوید: «فلاسفه غرب تا قرن شانزدهم مانند اقوام دیگر به «وحی» ایمان داشتند، چرا که کتب آنها مملو از اخبار انبیا بود، هنگامی که علوم جدید (علوم طبیعی و تجربی) شکوفا گشت و همه مسائل بر محور ماده دور زد، فلاسفه غرب مسأله وحی را به کلی انکار کردند، و احیاناً آن را در شمار خرافات و اسطوره‌های کهن شمردند و به دنبال آن، خدا و روح و جهان ماورایطبیعت را نیز منکر شدند، و تا آن‌جا جسارت به خرج دادند که خواستند وحی را با تخیلات و یا بیماری‌های عصبی تفسیر کنند!

این امر تا اواسط قرن نوزدهم ادامه یافت، تا این‌که جهان ارواح از طرق تجربی و علمی برای آنها کشف شد، و مسأله عالم ماورای طبیعت برای آنها در ردیف مسائل تجربی قرار گرفت، و صدها یا هزاران کتاب و مقاله در این زمینه نوشته شد.[۱۸۵]

این‌جا بود که مسأله «وحی» شکل تازه‌ای به خود گرفت، گرچه آنها باز به حقیقت وحی آن‌چنانکه پیروان ادیان، مخصوصاً

مسلمانان به پیروی از قرآن

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۲۵

می گویند، نرسیده‌اند، ولی گام مهمی در این زمینه به پیش برداشتند.[۱۸۶]

به طور کلی برای توجیه پدیده وحی دو نظریه متفاوت میان جمعی از فلاسفه قدیم و جدید وجود دارد که هیچ کدام با حقیقت وحی، آن گونه که از قرآن استفاده می‌شود، منطبق نیست.

۱- جمعی از فلاسفه قدیم می گویند: سرچشمه وحی همان «عقل فعال» است، و عقل فعال را وجودی روحانی و مستقل از وجود ما می‌دانند که خزانه و منبع تمام علوم و دانش‌هاست، آنها معتقدند پیامبران با «عقل فعال» رابطه نزدیک داشتند، و از آن الهام می گرفتند، و حقیقت وحی چیزی جز این رابطه نیست، این گروه در حقیقت دلیلی بر ادعای خود ندارند که وحی همان ارتباط با «عقل فعال» است، و از این گذشته دلیلی بر اثبات خود عقل فعال به عنوان یک منبع مستقل علم و دانش در دست نیست، همان گونه که در مباحث فلسفی گفته شده است.

به این ترتیب نظریه فوق احتمالی است بر پایه یک احتمال، و فرضیه‌ای است متکی به فرضیه دیگر، و هیچ‌کدام از این دو فرضیه به ثبوت نرسیده است، و اصولًا چه اصراری داریم که دست به چنین توجیهاتی بزنیم؟ همین اندازه باید گفت: وحی ارتباطی است با جهان ماورای طبیعت و ذات مقدّس پروردگار، اما چگونه؟ و با چه کیفیت؟ برای ما روشن نیست، ما تنها آثار آن را می‌بینیم، و به وجود آن پی می‌بریم، بی‌آن‌که از ماهیت آن آگاه باشیم، و بسیارند حقایقی که در جهان به این صورتند.

۲- عقیده جمعی از فلاسفه امروز این است که «وحی» همان تجلّی «شعور ناآگاه» یا رابطه مرموزی با حقایق این جهان است که گاه از «نبوغ باطنی» و گاه

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۲۶

«ریاضت» و تلاش و کوشش‌های دیگری از این قبیل حاصل می‌شود، روانشناسان جدید برای انسان دو شخصیت قائلند «شخصیت ظاهر و آگاه» که همان دستگاه ادراک و تفکر و معلومات برخاسته از حواس معمولی است، و «شخصیت نامرئی و نا آگاه» که گاهی از آن به «وجدان مخفی» یا «ضمیر باطن» یا «شعور ناآگاه» تعبیر می کنند، و آن را کلید حل بسیاری از مسائل روحی و روانشناسی می‌شمرند.

آنها معتقدند: منطقه نفوذ و فعالیت شخصیت دوّم انسان به مراتب بیش از شخصیت اوّل و ظاهر اوست.

یکی از روانشناسان معروف در این باره چنین می‌نویسد:

«ما می‌توانیم شعور آگاه را به قطعه یخی تشبیه کنیم که در آب شناور است، و معمولًا یک نهم آن از آب بیرون است قسمت بیرون از آب همان بخش از شخصیت ماست که بر وجودش واقفیم در مقابل، «شعور ناآگاه» قسمت دیگری از فعالیت ذهنی ماست که بر وجودش آگاهی نداریم، و اختیارش نیز در دست ما نیست، و قسمت بزرگ شخصیت انسانی را تشکیل می‌دهد، و به منزله هشت نهم باقیمانده قطع یخ شناوری است که نمی‌شود آن را دید و زیر آب قراردارد[۱۸۷]».

کار نداریم که شخصیت دوّم انسانی را چه کسی کشف کرد؟ «فروید» یا غیر او؟

و آیا در سخنان پیشینیان و قدما، اشاراتی به وجود آن بوده یا نه؟ آنچه برای ما مهم است این است که بسیاری از روانشناسان بعد از کشف شعور ناآگاه و حل بعضی از مسائل روحی و روانی به وسیله آن، سعی کرده‌اند مسأله وحی را نیز با آن توجیه کنند، و بگویند: وحی همان تراوشات شعور ناآگاه پیامبران است که به صورت جهش‌های فکری ناگهانی بر آنها ظاهر می‌شده است!

نبوغ فکری پیامبران از یک سو، و ریاضت‌ها و تفکرات مداوم آنها از سوی دیگر نیز احیاناً به این امر کمک کرده است.

مطابق این فرضیه، «وحی» یک رابطه خاص با جهان ماورای طبیعت و مغایر روابط فکری و عقلی سایر افراد انسان نیست، و به وسیله

یک موجود روحانی مستقل از وجود ما بنام پیک وحی یا فرشته صورت نمی گیرد، بلکه بازتاب و

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۲۷

انعکاس ضمیر مخفی خود پیامبران است، این نظریه و یا صحیح‌تر این «فرضیه» درست مانند فرضیه فلاسفه پیشین که وحی را همان ارتباط با عقل فعال می‌دانستند فاقد هرگونه دلیل است، شاید آنها هم که وحی را چنین تفسیر کرده‌اند قصد ندارند آن را به عنوان یک حقیقت اثبات شده معرفی کنند، همین قدر خواسته‌اند بگویند که پدیده «وحی» با علوم جدید سازگار است، و می توان آن را به عنوان تجلی شعور ناآگاه پیامبران تفسیر کرد.

واضح‌تر بگوییم بسیاری از دانشمندان اصرار دارند که تمام پدیده‌های جهان را با اصولی که از علم شناخته‌اند، تطبیق دهند، و به همین دلیل با هر پدیده تازه‌ای روبه‌رو شوند تلاش می کنند آن را در چهارچوبه اصول شناخته شده علمی خود جای دهند، حتی اگر دلیلی برای اثبات مقصد خود نداشته باشند به بیان فرضیه‌ها قناعت می کنند.

ولی اشکال ما این است که اینچنین برخورد با پدیده‌های جهان صحیح نیست، چرا که مفهومش این است که ما تمام اصول اساسی حاکم بر عالم هستی را شناخته‌ایم، و هیچ موضوعی نمی‌تواند بیرون از دایره اصول شناخته شده ما باشد!

این ادعای بزرگی است که نه تنها دلیلی بر آن نداریم، بلکه دلیل بر ضد آن هم داریم زیرا ما مشاهده می کنیم که با گذشت زمان مرتباً اصول تازه‌ای از نظامات این جهان کشف می‌شود و قرائن موجود نشان می‌دهد که آنچه ما از این جهان می‌دانیم در برابر آنچه نمی‌دانیم همچون قطره در برابر دریاست.

ما حتی از شناخت دقیق حواس اسرارآمیز حیوانات عاجزیم و از آن بالاتر از شناخت اسرار وجود خود نیز ناتوان هستیم تنها می توانیم ادعا کنیم قسمتی از این اسرار را می‌دانیم.

با این حال چرا اصرار داشته باشیم همه پدیده‌ها را در چهار چوبه اصول فکری شناخته خود بریزیم و تفسیر کنیم باید بگوییم وحی یک واقعیت است که آثار آن را مشاهده می کنیم اما از اسرار آن بی‌خبریم.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۲۸

***

۴- فرضیه غریزی بودن وحی؟

بعضی از متفکران اسلامی تحت تأثیر افکار دانشمندان غربی در زمینه وحی فرضیه دیگری اظهار داشته‌اند که از نظر اصولی با آنها یکسان است، هرچند از نظر ظاهر متفاوت می‌باشد.

این فرضیه بر اصول زیر مبتنی است:

۱- «وحی» در لغت به معنای «آهسته و به نجوی سخن گفتن» است، و در قرآن مفهوم گسترده‌ای دارد که شامل انواع هدایت‌های مرموز، از هدایت جماد و نبات و حیوان گرفته، تا هدایت انسان به وسیله وحی می‌باشد.

۲- وحی چیزی از نوع «غریزه» است، و هدایت وحی چیزی جز هدایت غریزی نیست.

۳- وحی هدایت انسان است از نظر جمعی، یعنی جامعه انسانی از نظر آن‌که یک واحد است، و راه و مسیر و قوانین و حرکتی دارد، نیازمند است که هدایت شود، «نبی» آن دستگاه گیرنده‌ای است که به طور غریزی آنچه مورد نیاز نوع است می گیرد.

۴- جانداران در مراحل اوّلی به وسیله غریزه هدایت می‌شوند، هرچه در درجات تکامل بالا می‌روند و نیروی حس و تخیل و اندیشه در آنها رشد می کند از قدرت غریزه کاسته می‌شود، و در حقیقت حس و اندیشه جانشین غریزه می گردد، از این رو حشرات

بیشترین و قوی‌ترین غرایز را دارند و انسان کمترین آنها را.

۵- جامعه انسانی از نظر اجتماعی در یک مسیر تکاملی است، و همان‌طور که حیوانات در مراحل ابتدایی نیازمند به غریزه بوده‌اند و تدریجاً که نیروی حس و تخیل و احیاناً تفکر در آنها رشد یافته، هدایت‌های حسی و فکری جانشین هدایت غریزه شده است، جامعه انسانی نیز در مسیر تکاملی خود کم کم به

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۲۹

جایی رسیده است نیروی تعقل در او رشد یافته، و به همین جهت سبب ضعف غریزه (وحی) شده است!

۶- جهان بشریت دو دوره اساسی دارد: دوره هدایت وحی، و دوره هدایت تعقل و تفکر در طبیعت تاریخ.

۷- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که پیامبری به او پایان رسیده، هم به جهان قدیم تعلق دارد، و هم به جهان جدید، از جهت منبع الهامش که وحی است، نه مطالعه تجربی طبیعت و تاریخ، به جهان قدیم تعلق دارد، و از جهت روح تعلیماتش که دعوت به تفکر و تعقل و مطالعه طبیعت و تاریخ است و با تولّد این امور کار وحی متوقف می‌شود، به جهان جدید تعلق دارد»![۱۸۸]

عصاره این فریضه این است که وحی نوعی معرفت ناخودآگاه شبیه غرایز، و مادون معرفت خود آگاه است که از طریق حس و تجربه و عقل به دست می‌آید، و با تکامل تفکر و عقل دستگاه وحی ضعیف می‌شود، و عقل جای آن را می‌گیرد، و خاتمه یافتن نبوت به وسیله پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نیز از همین جا سرچشمه می‌گیرد!

این فرضیه با این‌که از سوی یک نویسنده اسلامی اظهار شده است از جهاتی از فرضیاتی که دانشمندان و نویسندگان غربی در زمینه وحی دارند ضعیف‌تر و پایین‌تر است، هرچند از نظر فقدان دلیل تفاوتی با آنها ندارد، و می‌توان گفت بدترین نظریه‌ای است که تاکنون درباره وحی داده شده است، زیرا:

اولًا: دانشمندان غربی وحی را مافوق درک حسی و عقلی انسان می‌دانستند، در حالی که طبق این فرضیه، دستگاه وحی مادون حس و عقل است، و این راستی پندار عجیبی است.

ثانیاً: متفکران غربی هرگز وحی را از جنس غریزه موجود در حیوانات نمی‌شمردند، در حالی که طبق این فرضیه از همان جنس است!

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۳۰

ثالثاً: برای یک مسلمان که آشنا به قرآن است این مطلب کاملًا واضح است که «وحی» از نظر قرآن نوعی ارتباط با علم خداوند است، و دریافت معارف فوق‌العاده عظیمی که انسان هرگز نمی‌تواند با پای عقل به آن برسد از این دریای بیکران ست.

وحی از نظر قرآن یک هدایت کاملًا خود آگاه به درجات بالاتر از «هدایت عقلی» است، و همان‌گونه که در یک تشبیه ساده گفتیم هدایت عقلی را اگر به منزله یک چراغ فروزان بدانیم هدایت وحی به منزله خورشید جهان افروز است.

قرآن از یک سو انسان‌ها را مخاطب ساخته می‌گوید: «وَما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ الّا قَلِيلًا؛ شما جز بهره کمی از علم و دانش ندارید» (سراء ۸۵).

و از سوی دیگر دامنه علم خدا را آن‌چنان گسترده معرفی می‌کند که اگر تمام اقیانوس‌ها مرکب شوند، و تمام درخت‌ها قلم، هرگز نمی‌توانند آن علم بی‌پایان را بنگارند (لقمان ۲۷) و وحی نبوت ارتباطی است با این علم بی‌پایان، و لذا قرآن با صراحت می‌گوید که معلّم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خدا است:

«وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مالَمْ تَكُن تَعْلَمُ؛ خداوند کتاب و حکمت بر تو نازل کرد و آنچه را نمی‌دانستی به تو تعلیم داد» (نساء ۱۱۳).

عقل و دانش بشری هر قدر هم پیش برود ضعیف‌تر و ناتوان‌تر از آن است که بتواند مسیر پر پیچ و خم سعادت را بدون هدایت

وحی به انسان نشان دهد، و انحرافات عجیب و غریبی که دامن جمعی از فلاسفه را گرفته است دلیل زنده این معنا است.
حقیقت این است جمعی از کسانی که به عنوان «متفکر اسلامی» معروف شده‌اند بیش از آنچه متفکر اسلامی هستند «متفکر غربی» می‌باشند! و نظرات آنها رنگ تند و زننده‌ای از افکار آنها دارد، به همین دلیل همیشه تلاش و کوشش آنها این است که برای حقایق مافوق طبیعی توجیهات طبیعی درست کنند.
پیام قرآن، ج۱، ص: ۲۳۱
اگر غربی‌ها اصرار بر این معنا دارند دلیلش آن است که جهان ماورای طبیعت را منکرند، ولی هیچ مسلمانی با داشتن دیدگاه اسلامی و ایمان به عالم وسیع ماورای طبیعت نباید از آنها دنباله روی کرده و اصرار بر توجیه طبیعی برای همه این مسائل داشته باشند.
متأسفانه آثار سوء این دنباله روی در بسیاری از نوشته‌های امروز که عمدتاً متعلق به کسانی است که تحصیلات خود را در غرب گذرانده‌اند و اطلاعات اسلامی آنها نسبت به آن ضعیف‌تر است دیده می‌شود.
***

۵- پیامبر چگونه یقین می‌کند وحی از سوی خداست؟

از جمله سئوالاتی که درباره وحی مطرح است سئوال فوق است که چگونه نخستین بار که وحی بر پیامبر نازل می‌شود یقین پیدا می‌کند که از سوی خدا است، نه القائات شیطانی؟ سرچشمه این علم و یقین کجاست؟
پاسخ این سئوال روشن است، زیرا گذشته از این‌که پیام‌های رحمانی با القائات شیطانی از نظر محتوا و ماهیت، زمین تا آسمان فرق دارد، و محتوای هریک معرّف آن است، باید گفت: هنگامی که پیامبر با جهان ماورای طبیعت یا پیک وحی تماس پیدا می‌کند با شهود درونی این حقیقت را به وضوح در می‌یابد که ارتباط او با خداست، درست همانند این‌که ما قرص خورشید را می‌بینیم، اگر کسی بگوید شما از کجا می‌دانی که الان در بیداری قرص آفتاب را می‌بینی؟
شاید خواب باشی!، مسلماً به چنین گفته‌ای هرگز اعتنا نمی‌کنیم، چون احساسی را که داریم برای ماقطعی و غیر قابل تردید است.
به گفته مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر آیه: «فَلَمّا أَتاهَانُودیَ یا مُوسی إِنّی أَنَا۠ رَبُّکَ» (طه/ ۱۱ و ۱۲) «هنگامی که پیامبر و رسول خدا اوّلین بار با وحی و رسالت مواجه می‌شود هیچ شک و تردیدی برای او باقی نمی‌ماند که وحی کننده خداوند سبحان است، بی‌آن‌که احتیاج به بررسی و استدلال و اقامه حجت
پیام قرآن، ج۱، ص: ۲۳۲
داشته باشد، و اگر نیازی به چنین مطلبی داشت وحی غیبی و بی‌واسطه نبود، بلکه نوعی استدلال و استفاده از برهان عقلی بود».[۱۸۹]
و از این‌جا روشن می‌شود بعضی از روایات که می‌گوید وقتی نخستین وحی بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و از کوه «حرا» به خانه خدیجه آمد و آنچه را دیده بود برای او تعریف کرد، اضافه فرمود: «من برخودم می‌ترسم» (یعنی از این می‌ترسم که آیه وحی الهی نباشد!) «خدیجه» او را دلداری داد و نزد «وَرَقَهِٔ بْنِ نَوْفِل» که پسر عمویش بود برد، ورقه کسی بود که در زمان جاهلیت آیین مسیحیت را انتخاب کرده بود، با سواد بود، و به زبان عربی و عبری آشنا بود، او از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خواست که آنچه را دیده شرح دهد، وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنچه را دیده بود شرح داد، ورقه گفت: «این همان ناموس (پیک وحی) است که بر موسی علیه السلام نازل می‌شد، و سپس گفت: کاش من زنده می‌ماندم تا هنگامی که قومت می‌خواهند ترا از این شهر بیرون کنند یاریت کنم».[۱۹۰]

این گونه احادیث بـدون شک جزء مجعولات است، پیامبری که به وضوح با عالم غیب ارتباط می گیرد و با تمام وجودش این رابطه را احساس می کنـد، چه نیازی به ورقهٔ بن نوفل، کاهن نصـرانی، دارد؟ و چگونه می‌توان بر چنین وحیی اعتماد کرد؟ چرا موسـی بن عمران که در وادی طور نخستین وحی را دریافت داشت هرگز چنین شـکی به خود راه نـداد؟ با این‌که موسـی تنها صـدا را شـنید و فرشته وحی را ندید، آیا اینها دلیل بر آن نمی‌شود که دست‌های مرموز دشـمنان برای سـست کردن پایه‌های وحی و نبوت اسـلامی چنین خرافاتی را جعل و به کتب اسلامی کشانیده است؟!

***

۶- قرآن غنی‌ترین منبع «معرفت» در احادیث اسلامی

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۳۳

این بحث را بـا اشـاره به اهمیّت و غنای بزرگترین مصـداق وحی یعنی قرآن مجیـد در کلمات پیشوایان بزرگ ادامه می‌دهیم، تا هم تأکیـدی باشـد بر اصل مسأله، و موقعیت این منبع عظیم معرفت، و هم پاسـخی باشـد به کـج انـدیشانی که وحی را در ردیف «غرایز حیوانـات» و پایین‌تر از ادراکات عقلی می‌شـمارند، و معتقدنـد با پیشـرفت عقول انسان‌ها نیازی به وحی معارفی که از آن سرچشـمه می گیرد، نخواهیم داشت!

تا معلوم شود:

صلاح کار و من خراب کجا؟ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟

۱- پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خطاب به مسلمانان فرمود:

«اذا الْتَبَسَتْ عَلَیْکُمُ الْـامُورُ کَقِطَعِ الَّیـلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَیْکُمْ بِـالْقُرآنِ ... مَنْ جَعَلَهُ أَمامَهُ قادَهُ الی الْجَنَّةِ، وَ مَنْ جَعَلَهُ خَلْفَهُ ساقَهُ الی الْنارِ، وَ هُوَ أَوضَحُ دَلْیلٍ الی خَیْرِ سَبیْل، مَنْ قالَ به صَدَقَ، وَمَنْ عَمِلَ بِهِ أُجِرَ، وَ مَنْ حَکَمَ بِهِ عَدَلَ؛

هنگامی که امور بر شـما مشتبه شود همچون پاره‌های شب تاریک، بر شما باد که به سراغ قرآن روید ... کسی که قرآن را پیشاپیش روی خود قرار دهد او را به بهشت هدایت می کند، و کسـی که آن را پشت سر افکند او را به دوزخ می‌راند، قرآن بهترین راهنما به سوی بهترین راه‌هاست، هرکس بر طبق آن سـخن گویـد راسـتگوست، و هرکس به آن عمل کند مأجور است، و هرکس مطابق آن حکم کند عادل است».[۱۹۱]

۲- امیرمؤمنان علی علیه السلام در یکی از خطبه‌های نهج‌البلاغه می‌فرماید:

«ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَیْهِ الْکِتابَ نُوراً لا تَطْفَأُ مَصابِیْحُهُ، وَسِـراجاً لا یَخْبُو تَوَقُّدُهُ، وَ بَحْراً لا یُدْرَکُ قَعْرُهُ، وَ مِنهاجاً لا یُضِلُّ نَهْجُهُ، وَ شُـعَاعاً لا یُظْلَمُ ضَوْئُهُ، وَ فُرْقاناً لا یُخْمَدُ بُرهانُهُ، وَتِبیاناً لا تُهْدَمُ أَرْکانُهُ، وَشِفاءً لا تُخْشَی أَسْقَامُهُ، و عِزّاً لَا تُهْزَمُ انْصارُهُ، وَ حَقّاً لا تُخْذَلُ أَعْوانُهُ.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۳۴

«فَهُوَ مَعْدِنُ الإِیمَانِ وَ بُحْبُوحَتُهُ وَیَنابِیْعُ الْعِلْمِ وَ بُحُورُه، وَ رِیَاضُ الْعَدْلِ وَغُدْرَانُهُ، و فِیُّ أَثا الإِسْلامِ وَ بُنْیانُهُ»:

«سپس خداوند کتابی بر او نازل فرمود، همان نوری که خاموشـی ندارد و چراغی که فروغش زوال نمی‌پذیرد، دریایی که اعماقش را نتوان یافت، و راهی که گمراهی در آن وجود نـدارد، شـعاعی که روشـناییش را تیرگی نگیرد، و فرقان و جدا کننده حق از باطل که درخشـش دلیلش به خاموش نگراید، بنیانی که ارکانش منهدم نگردد، شفابخشی است که با وجود آن بیماری‌ها وحشت نیاورد، قدرتی است که یاورانش را شکست نیست، و حقی است که مددکارانش هرگز تنها نمی‌مانند».

«قرآن معدن ایمان و مرکز آن است، چشـمه‌های دانش و دریاهای آن است، منابع عدالت و غدیرهای آن است، و نیز پایه‌های اسلام و شالوده آن است».[۱۹۲]

۳- امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌فرماید: مردی از امام صادق علیه السلام پرسید:

«ما بالُ الْقُرْآنِ لا یَزْدادُ عَلَی النَّشْرِ وَالدَّرْسِ الّا غَضاضَةً؛ چرا قرآن با افزایش نشر و مطالعه چیزی جز طراوت پیدا نمی‌کند»؟!

امام علیه السلام فرمود:

«لِانَّ اللَّه تَبارَکَ وَتَعالی لَمْ یَجْعَلْهُ لِزَمانٍ، وَلا لِناسٍ دُوْنَ ناسٍ، فَهُوَ فی کُلِّ زَمانٍ جَدِیْدٌ، وَعِنْدَ کُلِّ قَوْمٍ غَضٌّ الی یَوْمِ الْقِیامَةِ؛ زیرا خداوند متعال آن را برای زمان معینی قرار نداده، و نه برای قوم خاصی، و لذا در هر زمانی تازه، و نزد هر جمعیتی شاداب و با طراوت است تا روز قیامت».[۱۹۳]

روایات در این زمینه بسیار فراوان است هم در منابع شیعه و هم در منابع اهل سنت، فقط به عنوان نمونه سه حدیث فوق: حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۳۵

حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام و حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌آوردیم.

***

۷- وحی غیر پیامبران (وحی الهامی)

چنانکه در آغاز این بحث گفتیم «وحی» معنای گسترده‌ای دارد که یکی از شاخه‌های آن وحی نبوت و رسالت است، ولی شاخه، دیگر آن الهامی است که به قلب غیر انبیا می‌افتد، و یا پیامی است که به وسیله بعضی از فرشتگان به غیر پیامبران ابلاغ می‌شود.

نمونه اوّل همان است که قرآن درباره مادر موسی می‌گوید: «وَأَوْحَیْنا الی أُمِّ مُوْسی أنْ ارْضِعِیهِ فَاذا خِفْتِ عَلَیْهِ فَالْقِیهِ فِی الْیَمِّ وَلا تَخَافِی وَلا تَحْزَنِی؛ ما به قلب مادر موسی الهام کردیم که نوزادت را شیرده، و هنگامی که بر او (از دشمنان) ترسیدی او را در دریا (نیل) بیفکن، و نترس غمگین مباش» (قصص ۷). نظیر همین معنا درباره حواریون حضرت مسیح علیه السلام نیز آمده است، آن‌جا که می‌فرماید: «وَ اذْ أَوْحَیْتُ الَی الْحِوَارِیِّینَ انْ آمِنُوا بِی وَبِرَسُولِی قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِانَّنا مُسْلِمُون؛ و بیاد آور هنگامی را که به حواریون وحی فرستادم که بمن و فرستاده‌ام ایمان آورید، گفتند آوردیم و گواه باش که ما مسلمانیم (مائده ۱۱۱).

و نیز درباره حضرت یوسف، پیش از آن‌که به مقام نبوت برسد تعبیر به وحی شده است، در آن هنگام که برادران تصمیم گرفتند، او را در چاه بیفکنند، قرآن می‌گوید: «وَأَوْحَیْنَا الَیْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هذا وَ هُمْ لا یَشْعُرُون؛ ما به یوسف در این هنگام وحی فرستادیم که در آینده (هنگامی که بقدرت خواهی رسید) آنها را از این کارشان با خبر خواهی ساخت، در حالی که آنها تو را نمی‌شناسند» (یوسف ۱۵).

این وحی الهی به قرینه آیه ۲۲ همین سوره، «وحی نبوت» نبوده، بلکه الهامی بود از سوی خداوند به قلب یوسف، برای این‌که بداند او تنها نیست، و خداوند او را حفظ می‌کند و به قدرت می‌رساند و برادران از این عمل خود پشیمان

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۳۶

خواهند شد، و همین وحی بود که در آن شرایط دردناک، نور امیدی بر قلب یوسف پاشید.

«فخر رازی» ذیل آیه ۳۸ سوره طه که درباره وحی مادر موسی سخن می‌گوید شش احتمال ذکر کرده است که غالب آنها خلاف ظاهر است، زیرا ظاهر آن همان القا به قلب، یا شنیدن صورت فرشته است که با معنای لغوی آن نیز سازگار است.[۱۹۴]

و نمونه قسم دوّمی پیامی است که یکی از فرشتگان الهی برای مریم علیها السلام راجع به تولّد فرزندان او (حضرت مسیح) آورد، و قرآن در اوایل سوره مریم گفتگوی او را با فرشته الهی که به صورت انسان خوش اندامی در برابرش مجسم شده بود مشروحاً بازگو می‌کند.

نمونه روشن این گونه وحی، الهامی است که به قلب امامان معصوم علیه السلام می‌شود که در روایات کراراً به آن اشاره شده است. هنگامی که از امام صادق علیه السلام درباره منبع علم امامان سئوال شد، فرمود:

«مَبْلَغُ عِلْمِنا ثَلاثَةُ وُجُوْهٍ: ماضٍ، وَ غابِرٍ، وَحادِثٌ فَامّا الْماضِی فَمُسَّرٌ و امّا الْغابِرُ فَمَزْبُورٌ، وَامّا الْحادِثُ فقذف فِی الْقُلُوبِ، وَنَقْرٌفِی الْاسْماعِ وَ هُوَ أَفْضَلُ عِلْمِنا وَلانَبِیَّ بَعْدَ نبِیِّنا؛ حدود علم ما (و منبع آن) بر سه گونه است: گذشته و آینده و حادث، اما گذشته چیزی است که (برای ما از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امامان پیشین) تفسیر شده، اما آینده چیزی است که نوشته شده (و تعلیماتی است که معصومین گذشته به یادگار مانده است) و اما حادث چیزی است که در قلب‌های ما می‌افتند (و الهام می‌شود) و صدای آهسته‌ای است که در گوش ما قرار می گیرد، و این برترین علوم ماست، امّا هیچ پیغمبری بعد از پیامبر ما نیامده و نخواهد آمد».[۱۹۵]

در حدیث دیگری، امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌فرماید: «وَامّا النَّکْتُ فِی الْقُلُوبِ فَهُوَ الإِلْهامُ، وَأَمّا النَّقْرُ فِی الْاسْماعِ فَحَدِیْثُ الْمَلائِکَةِ، نَسْمَعُ کَلامَهُمْ وَلانَرَی أَشْخاصَهُمْ؛ و اما اشاره به دل‌ها، همان الهام است، و اشاره در گوش، سخن فرشتگان است، ما

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۳۷

کلامشان را می‌شنویم و اشخاصشان را نمی‌بینیم».[۱۹۶]

روی هم رفته، از روایات متعددی استفاده می‌شود که علوم امام معصوم علیه السلام از چند طریق حاصل می‌شود: علومی که به وراثت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امامان پیشین به آنها رسیده، و یا به صورت دستور العمل‌هایی نوشته شده و در اختیارشان است که گاهی در اخبار از آن به عنوان «جامعه» یاد شده است، و هرگاه مسأله‌ای برای آنان پیش آید که در این منابع نیست، از سوی خداوند از طریق الهام به قلب یا شنیدن صدای فرشته آگاه می‌شوند (همان‌گونه که حضرت مریم علیها السلام آگاه شد).

ولی مسلّم است که این وحی، هیچ‌گونه ارتباطی با وحی نبوت ندارد، و از قبیل وحی حواریین مسیح علیه السلام و مانند آن است، اصولًا در اصطلاح امروز «وحی» معمولًا به «وحی نبوت» اطلاق می‌شود، و اینها را «الهام» می‌نامند، و به گفته مرحوم علامه طباطبایی، چه بهتر که ما نیز اینها را الهام بنامیم که با ادب دینی مناسب‌تر است.[۱۹۷]

برای توضیح بیشتر در این زمینه به جلد ۲۶ بحارالانوار، بحث ابواب علوم ائمه علیه السلام و جلد اوّل اصول کافی باب ان الائمه علیهم السلام محدثون، مراجعه شود.

***

۸- چگونگی نزول وحی بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

همان‌گونه که قبلًا گفتیم حقیقت وحی برای ما ناشناخته است، چرا که مربوط به نوعی درک و دید است که از عالم احساس و عقل ما بیرون می‌باشد، ما تنها آثار وحی را می‌بینیم، و از اثر پی به مؤثر می‌بریم، بنابراین تلاش برای راه یافتن به این جهان مرموز بیهوده است، ولی با این حال پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یا امامان معصوم هنگامی که با سئوالات مربوط به کیفیت وحی رو به رو می‌شدند

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۳۸

پاسخ‌های سربسته‌ای بیان می‌داشتند که شبحی از «وحی» راترسیم می کند، فقط شبحی!

مرحوم «صدوق» در «اعتقادات» درباره نزول وحی سخنی دارد که قاعدتاً از محتوای اخبار جمع‌آوری شده، و حاصل آن چنین

است: «ما عقیده داریم که پیش روی اسرافیل لوحی است هنگامی که خداوند متعال می‌خواهد وحی بفرستد لوح به پیشانی اسرافیل می‌خورد، و او به آن نگاه می‌کند، و آنچه را در آن است می‌خواند، سپس او به میکائیل القا می‌کند، میکائیل هم به جبرئیل، و جبرئیل آن را به انبیا القا می‌کند، اما آن حالت بیهوشی که عارض پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌شد، بدن سنگین می‌گشت و عرق می‌نمود مربوط به موقعی است که خداوند مستقیماً او را مخاطب می‌ساخت، اما جبرئیل برای احترام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هرگز بدون اجازه وارد نمی‌شد، و نزد حضرت بسیار مؤدب می‌نشست».[۱۹۸]

مضمون این حدیث اجمالًا در روایات آمده است.[۱۹۹]

در حدیث دیگری می‌خوانیم هنگامی که وحی بر آن حضرت نازل می‌شد صدای زمزمه آرامی نزدیک صورت خود می‌شنید و باز در حدیثی آمده است که وقتی وحی بر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نازل می‌شد، حتی در روزی که هوا کاملًا سرد بود، از پیشانی مبارکش عرق جاری می‌شد.[۲۰۰]

روی هم رفته از روایات استفاده می‌شود که وحی به اشکال مختلفی بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل می‌شد، و هر کدام آثاری همراه داشته است.

و نیز استفاده می‌شود که جبرئیل گاه به صورت اصلی که خدا او را به آن صورت آفریده بود و بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل می‌شد، و این احتمالًا در طول عمر پیامبر تنها دوبار صورت گرفت (همان‌گونه که در سوره نجم بنابر بعضی از تفاسیر به آن

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۳۹

اشاره شده)[۲۰۱] و گاه فرشته وحی به صورت «دحیه کلبی» نمایان می‌گشت ۲۰۲] و[۲۰۳].

***

۹- الهامات غریزی

گفتیم «وحی» در آیات قرآن، و همچنین در کتب لغت، مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارد که یکی از مصداق‌های آن درک غریزی خاصی است که در حیوانات وجود دارد، و آن را با هیچ تفسیر مادی نمی‌توان تفسیر کرد، بلکه وجود آنها دلیلی است بر وجود آن منبع عظیم علم و قدرت در ماورای عالم طبیعت.

قرآن مجید درباره زنبور عسل این تعبیر را به کار برده، چنانکه در آیات ۶۸ و ۶۹ سوره نحل اشاره‌ای پر معنا به وضع شگفت‌انگیز این حیوان می‌کند.

امروز که زندگی زنبوران عسل از سوی دانشمندان مورد بررسی دقیق قرار گرفته است به وضوح معلوم شده که این حشره آن‌چنان زندگی اجتماعی و تمدن شگرف و شگفت انگیزی دارد که از جهاتی بر زندگی اجتماعی و تمدن انسان برتری دارد، خانه سازی زنبوران عسل با آن دقت و ظرافتی که موازین هندسی عمیقاً در آن رعایت شده، طرز جمع‌آوری عسل و آماده ساختن و

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۴۰

ذخیره کردن و محفوظ نمودن از هرگونه آلودگی، طرز تربیت فرزندان، تغذیه مخصوص ملکه، بازرسی از زنبورهایی که از گل‌های آلوده استفاده کرده‌اند، دفاع در مقابل دشمنان، پرورش نوزادان، طرز با خبر ساختن افراد کندو از وجود منابع گل از سوی زنبوران کاوشگر، و دادن مشخصات دقیق محل از نظر مقدار فاصله و درجه و زاویه، برای حرکت دست‌جمعی به سوی آن، و امثال این امور که هر کدام بحث‌های مفصلی را در کتب مربوط به زندگی زنبوران عسل به خود تخصیص داده، اموری است که توجیه آنها جز از طریق الهام غریزی امکان‌پذیر نیست.

به گفته بعضی از آگاهان تا به حال ۴۵۰۰ نوع! زنبور عسل وحشی شناخته شده، اما شگفتی در این است که همه آنها یک نوع

مهاجرت و کندوسازی و مکیدن و خوردن از گل‌ها را دارند.[۲۰۴]

متأسفانه وضع بحث‌های ما ایجاب نمی‌کند که از موضوع اصلی زیاد کنار رویم، وگرنه درباره زنبور عسل و زندگی اسرارآمیز او سخن بسیار است که تنها یک نمونه آن مسأله ساختن خانه‌های ۶ ضلعی با آن زوایای بسیار دقیق هندسی است، دانشمندان با مطالعات زیاد دریافته‌اند که ساختن این حجره‌های کاملًا مساوی و مشابه به این صورت بیشترین ظرفیت را، در عین به کار گرفتن کمترین مصالح، دارد، چرا که از میان اشکال هندسی تنها سه شکل است که می‌تواند خانه‌هایی ارائه دهد که هیچ فاصله‌ای در میان آنها نباشد (مثلث متساوی الاضلاع، چهار ضلعی و شش ضلعی) ولی مطالعات هندسی نشان داده که ساختن حجره ۶ ضلعی مصالح کمتری می‌خواهد و قدرت مقاومت بیشتری دارد، و به همین دلیل زنبور عسل آن را بر دو شکل دیگر ترجیح داده است.

او این الهامات غریزی را از کجا پیدا کرده؟ و در کدام مکتب این درس را فرا گرفته است؟

ولی این الهام غریزی منحصر به زنبوران عسل نیست، در بسیاری از انواع حیوانات نمونه‌های شگفت آوری از آن دیده می‌شود که هریک از دیگری جالب‌تر است به عنوان نمونه:

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۴۱

یکی از دانشمندان در کتاب خود بنام «دریا دیار عجائب» می‌نویسد: «رفتار بعضی از ماهی‌ها یکی از اسرار طبیعت است که کسی قادر به بیان علت آن نیست! ماهی قزل آلا، دریا را ترک می‌کند، و به آب شیرین نهرهایی که در آن زندگی را آغاز کرده بود باز می‌گردد، در جهت مخالف جریان آب با کوشش تمام شنا می‌کند، و از روی صخره‌ها می‌جهد، و حتی از زیر آبشار بالا می‌پرد!، تعداد آنها گاهی آن‌قدر زیاد است که نهر را پر می‌کنند، این ماهی‌ها وقتی که به آن محلی که در جستجویش بودند رسیدند، تخم گذاری می‌کنند، و می‌میرند!

این‌که چگونه این ماهی‌ها نهر یا رودخانه مناسب را می‌یابند، از کار رادیو و تلویزیون هم عجیب‌تر است، زیرا آنها نقشه ندارند، و زیر آب دید آنها زیاد نیست، و کسی هم راه را به آنها نشان نمی‌دهد.

وی سپس می‌افزاید: «از این عجیب‌تر رفتار «مار ماهی» است، مار ماهی‌های انگلیس وقتی به هشت سالگی می‌رسند آبگیر یا نهری را که محل زندگی آنها است رها می‌کنند، و مثل مار در شب روی علف‌های مرطوب می‌خزند، تا به کنار دریا برسند، سپس (تمام عرض) اقیانوس اطلس را به شنا طی می‌کنند، و به آب‌های نزدیک «برمودا» می‌روند! آن‌جا به زیر آب فرو رفته، تخم می‌گذارند، و می‌میرند ... بچه‌های مار ماهی به سطح آب می‌آیند سپس سفر خود را به سوی وطن آغاز می‌کنند، این مسافرت دو یا سه سال طول می‌کشد (تا به وطن باز گردند).

مارماهی چگونه مقصد خود را می‌داند با این‌که هرگز آن مسیر را طی نکرده؟

این سئوالی است که شما نیز مانند عاقل‌ترین دانشمندان می‌توانید به آن پاسخ دهید، (جواب منفی) زیرا هیچ‌کس جواب آن را نمی‌داند»![۲۰۵]

بسیاری از پرندگان مهاجر راه‌های بسیار طولانی را طی می‌کنند و گاه از «اروپا» تا «جنوب آفریقا» این راه دور و دراز را می‌پیمایند، و در مسیر خود هرگز دچار اشتباه نمی‌شوند، تا مدتی این موضوع که چگونه این پرندگان موفق می‌شوند

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۴۲

راهی به این دشواری را پیدا کنند؟ معلوم نبود.

بعضی از دانشمندان با آزمایش‌های مفصل و پیچیده ثابت کردند که گروهی از آنها مسیرخود را از وضع ستارگان آسمان تشخیص می‌دهند.

آزمایش‌ها نشان داد که آنها به طور غریزی مجموعه‌های ستاره‌ها را می‌شناسند، و می‌دانند آنها چگونه در آسمان جا به جا

می‌شونـد، و چگونه برحسب فصول سـال محـل آنهـا عوض می‌گردد، حتی هنگـامی که چنـد سـتاره تـک تـک از زیر ابرهای انبوه چشمک بزنند این گروه از پرندگان می‌توانند راه خود را پیدا کنند!

آزمایش‌هـای دیگر نشـان داد که شـناخت آنها از آسـمان و صورت‌های فلکی و حرکت سـتاره‌ها از طریق ارث به آنها منتقل شـده، یعنی اگر هرگز هم آسـمان را ندیـده باشـند، در اوّلین برخورد با وضع آسـمان همه چیز برای آنها معلوم است، هنوز هم دانشـمندان نمی‌داننـد چگونه تصویرهـایی به این مفصـلی از محیطهای اطراف و آسـمان ممکن است به حیوان به ارث برسـد؟ بخصوص این‌که شکل آسمان با گذشت قرنها عوض می‌شود (وآنگهی) نسل‌های نخستین این اطلاعات را از کجا در یافته‌اند؟![۲۰۶]

دیگر از نمونه‌هـای روشـن این موضـوع عملی است که پرنـده‌ای بنـام «آکسیـک لـوپ» هنگـام تخم‌گـذاری انجـام می‌دهـد یکی از دانشمندان فرانسه بنام «وارد» درباره این حیوانات می‌گوید:

«من در حالاـت این پرنـده مطالعـاتی کرده‌ام، از خصـایص او این است که وقتی تخم‌گـذاری او تمام شـد می‌میرد، یعنی هرگز روی نوزادان خود را نمی‌بینـد، همچنین نوزادان هیـچ‌گاه روی پر مهر مادران خود را نخواهند دید، هنگام بیرون آمدن از تخم به صورت کرم‌هـایی هسـتند بی‌بـال و پر که قـدرت تحصـیل آذوقه و مایحتـاج زنـدگانی را نداشـته، و حتی قـدرت دفـاع از خود را در مقـابل حوادثی که با حیات آنها می‌جنگد، ندارند، لذا باید تا یکسال به همین حالت در

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۴۳

یک مکان محفوظ بماننـد، و غذای آنها مرتباً در کنار آنها باشد، به همین جهت وقتی مادر احساس می‌کند که موقع تخم‌گذاری او فرار رسـیده است، قطعه چـوبی پیـدا کرده و سوراخ عمیقی در آن احـداث می‌کنـد، سـپس مشـغول جمع‌آوری آذوقه می‌شود، و از برگ‌ها و شـکوفه‌هایی که قابل اسـتفاده برای تغـذیه نوزادان اوست به انـدازه آذوقه یک سال به جهت یکی از آنها تهیه کرده و در انتهای سوراخ می‌ریزد، سـپس یک تخم روی آن می‌گذارد، و سـقف نسـبتاً محکمی از خمیرهای چوب بر بالای آن بنا می‌کند، باز مشـغول جمع‌آوری آذوقه می‌شود، و پس از تـأمین احتیاجـات یـک سال برای یک نوزاد دیگر و ریختن آن در روی طاق اتاق اوّل، تخم دیگر بالاـی آن گـذارده و طـاق دوّم را روی آن می‌سـازد، به همین ترتیب چنـد طبقه را ساخته و پرداخته و بعـد از اتمام عمل می‌میرد.[۲۰۷]

ایـن اطلاعـات وسیع و گسـترده را چه کسـی به این حیـوان که هرگز مـادر خـود را ندیـده و فرزنـدانش را نیز نمی‌بینـد داده است؟ هیچ‌کس پاسخی برای این سئوال ندارد، جز از طریق الهامات غریزی از ناحیه خداوند بزرگ.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۴۴

منبع ششم: «کشف و شهود»

اشاره

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۴۵

* اشاره

ششمین و آخرین منبع معرفت مسأله «شهود قلبی و مکاشفه» است.

قبـل از هر چیز لاـزم است تعریفی برای این منبع که برای بسـیاری ناشـناخته است بشود، تا هم تفاوت آن با مسأله «وحی» و «الهام» و

«فطرت» و «ادراکات عقلی» روشن گردد، و هم ناآگاهان آن را به «پندار گرایی» حمل نکنند.

و از سوی دیگر راه برای سوء استفاده‌هایی که از این عنوان شده، و جمعی را بر این داشته که با دیده تردید و بدبینی به آن نگاه کنند ببندد.

اصولًا موجودات جهان بر دو دسته‌اند:

۱- موجوداتی که با حس قابل درکند و آن را «عالم حس» می‌نامند.

۲- موجوداتی که از حس ما پنهانند و آن را «عالم غیب» می‌نامند.

ولی گاه می‌شود که انسان درک و دید تازه‌ای پیدا می‌کند که می‌تواند با دیده خود به جهان غیب راه یابد و قسمتی از این جهان را (به مقدار توانایی و قدرت خویش) مشاهده کند، و به تعبیر دیگری پرده‌ها کنار می‌رود، و بعضی از حقایق جهان غیب بر او کشف می‌گردد به همان روشنی که انسان با چشم خود محسوسات را می‌بیند، بلکه به مراتب از آن روشن‌تر و اطمینان بخش‌تر.

این حالت را «مکاشفه» یا «شهود باطن» می‌گویند.

این همان مطلبی است که در قرآن مجید در آیه ۵ و ۶ سوره تکاثر منعکس است «كَلّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِيْنِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيْمَ اینگونه نیست که شما می‌پندارید، اگر علم الیقین داشته باشید دوزخ را با چشم خود می‌بینید»!

و در مورد «مجرمان» و «مؤمنان» در منابع مختلف اسلامی وارد شده است که در آستانه مرگ حالت شهودی به آنها دست می‌دهد، و فرشتگان یا ارواح مقدّس اولیای خدا را مشاهده می‌کنند در حالی که اطرافیان آنها از درک چنین مطلبی عاجزند.

این همان مطلبی است که در غزوه خندق برای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دست داد و

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۴۶

فرمود در میان جرقه‌ای که از اصابت کلنگ به قطعه سنگی برخاست: قصرهای کسری یا قیصر روم یا کاخ‌های ملوک یمن را دیدم (چنانکه شرح آن خواهد آمد).[۲۰۸]

و همان است که در آن حدیث معروف در مورد «آمنه» مادر گرامی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که در دوران حمل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «نوری را دیدم که از من خارج شد و قصرهای سرزمین «بصری» در شام را با آن مشاهده کردم» و نمونه‌های فراوانی که از آیات و روایات بعداً به خواست خدا به همه آنها اشاره می‌شود، اینها نه وحی است، و نه الهام قلبی، بلکه نوعی مشاهده و درک و دید است که با مشاهده حسی فرق بسیار دارد.

این همان است که آن سخن سنج معروف می‌گوید: «گر تو را چشمی از غیب باز شود، ذرات این جهان با تو همراز می‌گردد، آن گاه است که نطق آب و گل را می‌شنوی، و با شنیدن غلغله تسبیح موجودات جهان وسوسه تأویل‌ها از تو زدوده می‌شود، گوش نامحرمان این حقایق را نمی‌شنوند اما انسانی که محرم راز گردد لایق شنیدن این آوازها و رازهاست».[۲۰۹]

بنابراین «کشف و شهود» را در یک عبارت کوتاه چنین می‌توان تعریف کرد: راه یافتن به عالم ماورای حس، و مشاهده حقایق آن عالم با چشم درون، درست مانند مشاهده حسی، بلکه قوی‌تر، یا شنیدن آن زمزمه‌ها با گوش جان.

البتّه نه هرکس چنین ادعایی را کند می‌توان از او پذیرفت، و نه به سخنان هر مدعی می‌توان گوش فرا داد، ولی به هر حال سخن از اصل وجود چنین منبع معرفتی است، و بعد در چگونگی وصول آن و سپس طرق شناختن مدعیان راستین از دروغین. اکنون با توجه به آنچه در اشاره بالا گفته شد به سراغ آیات می‌رویم:

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۴۷

نخست با هم به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- «وَكَذلِكَ نُرِى إِبْرَاهِيْمَ مَلَكُوتَ السَّمَوْاتِ وَالأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوْقِنِيْنَ» (انعام/ ۷۵).

۲- «وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكَمْ وَ رَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَ سَتُرَدُّونَ الَى عالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكَم بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ» (توبه/ ۱۰۵).

۳- «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ فَيُنَبِّئُكُمْ مَارَأَى أَفَتُمَارُونَهُ عَلَى ما يَرَى وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَى عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى (نجم/ ۱۱ تا ۱۴).

۴- «كَلّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِيْنِ- لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ» (تكاثر/ ۵ و ۶)

۵- «يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلائكَةَ لا بُشْرَى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِيْنَ وَ يَقُولُوْنَ حِجْراً مَحْجُوراً» (فرقان/ ۲۲).

۶- «واذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمَالَهُمْ وَ قالَ لا غالِبَ لَكُمُ الْيَومَ مِنَ النّاسِ وَانِّى جارٌلَّكُمْ فَلَمَّا تَرَائَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلى عَقِبَيْهِ وَ قَالَ انِّى بَرِىٌ مِنْكُمْ انِّى أَرَى مَا لا تَرَوْنَ انِّى أَخافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَديْدُ الْعِقابِ» (انفال/ ۴۸).

۷- «وَلَمّا فَصَلَتِ الْعِيْرُ قالَ أَبُوهُمْ انِّى لَأَجِدُ رِيْحَ يُوْسُفَ لَوْلا أنْ تُفَنِّدُوْنِ» (يوسف/ ۹۴).

۸- «فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجاباً فَأَرْسَلْنا الَيْها رُوْحَنَا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيّاً» (مريم/ ۱۷).

ترجمه:

۱- این‌چنین ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم تا اهل یقین گردد.

۲- بگو: عمل کنید خداوند، و فرستاده او، و مؤمنان، اعمال شما را می‌بینند، و به زودی به سوی کسی باز می‌گردند که پنهان و آشکارا می‌داند و شما را به آنچه عمل می‌کردید خبر می‌دهد.

۳- قلب او (پیامبر) در آنچه دید هرگز دروغ نمی‌گفت، آیا با او درباره آنچه دیده مجادله می‌کنید، و بار دیگر او را مشاهده کرد، نزد سدرة المنتهی.

پیام قرآن، ج۱، ص: ۲۴۸

۴- چنین نیست که شما می‌پندارید، اگر علم الیقین داشته باشید دوزخ را با چشم خود می‌بینید.

۵- روزی که فرشتگان را می‌بینند روز بشارت مجرمان نخواهد بود (بلکه روز مجازات و کیفر آنان است) و می‌گویند ما را امان دهید، ما را معاف دارید.

۶- و (به یادآور روز جنگ بدر را) هنگامی که شیطان اعمال آنها (مشرکان) را در نظرشان جلوه داد، و گفت: امروز هیچ‌کس از مردم بر شما پیروز نمی‌گردد، و من در کنار شما (و پناه دهنده) شما هستم، اما هنگامی که آن دو گروه (جنگجویان مسلمان و فرشتگان حامی مؤمنان) را دید، به عقب بازگشت، و گفت: من از شما بیزارم، من چیزی را می‌بینم که شما نمی‌بینید، من از خدا می‌ترسم و خدا شدید العقاب است.

۷- هنگامی که کاروان (از سرزمین مصر) جدا شد پدرشان (یعقوب) گفت:

من بوی یوسف را احساس می‌کنم اگر مرا به نادانی و کم عقلی نسبت دهید!

۸- و (مریم) حجابی میان خود و آنها افکند (تا خلوتگاهش از هر نظر برای عبادت آماده باشد) در این هنگام ما روح خود را به سوی او فرستادیم، و او در شکل انسانی بی‌عیب و نقص بر مریم ظاهر شد.

***

شرح مفردات

* «ملکوت» در اصل از ریشه «ملک» (بر وزن حکم) گرفته شده که به معنای حاکمیت و مالکیت است و «و» و «ت» برای تأکید و مبالغه به آن افزوده شده است و مَلْكُوَة (بر وزن مَرْدُمک) به معنای «حکوت و عزت» است.

«طریحی» در «مجمع البحرین» می‌گوید: ملکوت (بر وزن برهوت) به معنای عزت و سلطنت و مملکت آمده است، بعضی از ارباب لغت نیز آن را به معنای «حکومت عظیم» معنا کرده‌اند که با آنچه راغب در مفردات گفته نیز موافق

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۴۹

است، در تفسیر «المیزان» چنین آمده است که «ملکوت» در عرف قرآن چنانکه از آیه (۸۳ یس) «فَسُبْحانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوْتُ كُلِّ شَيْئٍ؛ منزه است آن کس که حکومت هر چیزی در دست اوست» به معنای صورت باطن اشیا است که ارتباط با پروردگار دارد، و همواره مشاهده این صورت باطن با ایمان یقینی همراه است.[۲۱۰]

* «فُؤاد» چنانکه قبلًا به طور مشروح بیان کردیم به معنای قلب و روح است هنگامی که افروختگی و پختگی پیدا کرده باشد، از ماده فَأْد» (بر وزن ابْر) به معنای برشته کردن است.

«اجِدُ» از ماده «وجود» به معنای یافتن است، گاه این یافتن به وسیله یکی از حواس ظاهر صورت می‌گیرد، مانند دیدن با چشم، و شنیدن با گوش، یا احساس بو به وسیله شامه، و گاه به وسیله حواس درون صورت می‌گیرد، مانند احساس گرسنگی یا سیری و یا غم و اندوه و گاه به وسیله عقل صورت می‌گیرد مانند یافتن خداوند از طریق دلایل مختلف.

* «تمثل» از ماده «مُثُول» (بر وزن عقول) به معنای ایستادن در برابر شخص یا چیزی است که مُمَثَّل (بر وزن مفصل) به شخص یا چیزی می‌گویند که به شکل شخص یا چیزی دیگری نمایان گردد. در روایات اسلامی و تواریخ موضوع تمثل مکرر آمده است، از جمله در مورد ظاهر شدن ابلیس در «دارالندوه» در مقابل مشرکان عرب، آن روز که برای نابودی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقشه می‌کشیدند، او در شکل پیر مردی خیراندیش و خیرخواه ممثل شد!

و همچنین ممثل شدن دنیا به صورت یک زن زیبا و دلربا در برابر علی علیه السلام که قدرت نفوذ در آن حضرت را نیافت که داستانش معروف است، و یا مجسم شدن اعمال انسان در قبر و در قیامت، هر کدام در صورت مناسبی، که در روایات اسلامی از آن تعبیر به تمثیل شده است، و مفهوم همه آنها این است که چیز یا شخصی صورتاً به شکل موجود دیگری در می‌آید بی‌آن‌که باطن و

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۵۰

ماهیت آن تغییر یافته باشد.[۲۱۱]

***

جمع‌بندی و تفسیر

گر تو را از غیب چشمی باز شد!

* نخستین آیه مورد بحث بعد از اشاره به مبارزه ابراهیم علیه السلام، قهرمان توحید، با شرک و بت‌پرستی، از مقام والای یقین و ایمان ابراهیم و دلیل آن سخن می‌گوید، و شاید این پاداشی بود که خدا به ابراهیم علیه السلام در برابر مبارزه با بت‌پرستی عطا کرد که ملکوت آسمان‌ها و زمین را به او نشان داد و ابراهیم اهل یقین شد یعنی به مقام عین‌الیقین و حق‌الیقین رسید، با توجه به این‌که «السموات» به صورت «جمع» همراه با «الف و لام» ذکر شده، و می‌دانیم به معنای عموم است، معلوم می‌شود که ابراهیم از ملکوت یعنی حاکمیت خداوند بر تمام آسمان‌ها و کواکب و ستارگان ثابت و سیار و کهکشان‌ها و غیر آنها، و همچنین حاکمیت او بر تمام پهنه زمین، اعم از ظاهر و باطن، آگاه ساخت، و قرآن از این آگاه سازی تعبیر به ارائه (نشان دادن) می‌کند.

و با توجه به این‌که انسان با چشم ظاهر و استدلالات عقلی نمی‌تواند همه این حقایق را مشاهده کند پس معلوم می‌شود که خداوند از طریق شهود درون و کنار زدن پرده‌هایی که در حال عادی در برابر چشم ما افتاده و بسیاری از حقایق را مکتوم می‌دارد این حقایق را بر ابراهیم ارائه داد.

«فخر رازی» در تفسیر خود درباره این «ارائه» دو احتمال ذکر می‌کند: نخست این‌که مراد ارائه حسی است، و دیگر ارائه از طریق دلائل عقلی، سپس با «نُه دلیل مختلف» احتمال دوّم را در تفسیر آیه توضیح می‌دهد.[۲۱۲]

ولی همان‌گونه که گفتیم انسان نه از طریق حس، و نه از طریق عقل نمی‌تواند به

پیام قرآن ؛ ج ۱ ؛ ص ۲۵۰

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۵۱

تمام اسرار حاکمیت خداوند بر همه جهان احاطه پیدا کند، و این موضوع درک و دید دیگری لازم دارد، و لذا در تفسیر «فی ضلال القرآن» می‌خوانیم که منظور آگاه ساختن ابراهیم علیه السلام بر امر پنهانی آفرینش و پرده‌برداری از آیاتی که در اوراق کتاب هستی نشر شده است می‌باشد تا ابراهیم به درجه یقین کامل برسد.[۲۱۳]

به تعبیر دیگر ابراهیم علیه السلام نخست مراحل توحید فطری و استدلالی را از مشاهده طلوع و غروب خورشید و ماه و ستارگان دریافت، و به مبارزه با بت‌پرستان شتافت،، و پیوسته مدارج توحید را در پرتو این جهاد بزرگ یکی پس از دیگری پیمود تا به مرحله‌ای رسید که خداوند پرده‌ها را از قلبش کنار زد، و او را به مرحله شهود باطن عالم رسانید.

لذا در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که در تفسیر این آیه فرمود: «کُشِطَ لِابْراهِیْمَ السَّمَواتُ السَّبْعُ حَتّی نَظَرَ مافَوْقَ الْعَرْشِ وَ کُشِطَ لَهُ الْارَضُوْنَ السَّبْعُ وَ فُعِلَ بِمُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله و سلم مِثْلُ ذلِکَ ... وَالْائِمَةُ مِنْ بَعْدِهِ قَدْ فُعِلَ بِهِمْ مِثْلُ ذلِکَ؛ خداوند پرده‌ها را از آسمان‌های هفتگانه از برابر دیدگان ابراهیم کنار زد تا نگاه به مافوق عرض افکند، همچنین پرده‌ها را از زمین‌های هفتگانه برای او کنار زد، و همین کار را با محمد صلی الله علیه و آله و سلم انجام ... و با امامان بعد از او».[۲۱۴]

در تفسیر «برهان» احادیث متعددی در این زمینه نقل شده است که همگی نشان می‌دهد این درک و دید نوع دیگری غیر از درک و دید حسی و عقلانی است، همان‌گونه که قبلًا اشاره شد در تفسیرالمیزان نیز آمده است که «ملکوت» اشاره به وجود اشیا از جهت انتساب آنها به خداوند و وابستگی آنها به ذات پاك اوست، و این همان چیزی بود که ابراهیم علیه السلام آن را مشاهده کرد و از آن به توحید خالص آشنا شد.[۲۱۵]

در تفسیر «دارالمنثور» نیز روایتی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و روایتی از ابن عباس

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۵۲

نقل شده که نشان می‌دهد خداوند پرده‌ها را کنار زد، و ملکوت آسمان یعنی اسرار قدرت و حاکمیت خود را بر سراسر عالم هستی به ابراهیم نشان داد.[۲۱۶]

***

* در دوّمین آیه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مخاطب ساخته و بعد از ذکر دستور «زکات و صدقات و توبه» می‌فرماید: «به مؤمنان بگو: عمل کنید که خدا و رسول او و مؤمنان اعمال شما را می‌بینند».

بدون شك مراد از مشاهده اعمال از سوی خداوند مشاهده همه اعمال انسان‌ها است، اعم از آنچه از نیك و بد در حضور جمع انجام می‌دهند و یا در پنهانی، به همین دلیل باید (به خاطر اتحاد سیاق) مشاهده پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز همین گونه بوده باشد، چرا که آیه مطلق است و هیچ‌گونه قید و شرطی در آن نیست، و اما منظور از «مؤمنان» با توجه به قراین مختلف همان جانشینان معصوم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است (نه همه مؤمنان).

و با توجه به این‌که با مشاهده حسی، یا دلایل عقلی، نمی‌توان از همه اعمال انسان‌ها آگاه شد این نیز بیانگر این حقیقت است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امامان علیهم السلام درک و دید دیگری دارند که اعمال مؤمنان را از نیك و بد مشاهده

می کنند.

و این که «فخر رازی» در تفسیر خود می گوید: منظور همه مؤمنان است، و بعد گرفتار این مشکل می‌شود که همه مؤمنان از اعمال نیك و بد یکدیگر آگاه نمی گردند، سپس در پاسخ می گوید: منظور این است که خبرش به آنها می‌رسد، تکلفی است بی‌حاصل، و توجیهی است کاملًا برخلاف ظاهر.

به علاوه روایات فراوانی از ائمه اهل بیت علیهم السلام در ذیل این آیه نقل شده است که همگی نشان می‌دهد اعمال بندگان هر صبحگاهان (یا بدون ذکر صبحگاهان) بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امامان معصوم علیه السلام عرضه می‌شود، و آنها این اعمال را می‌بینند، اگر معصیت باشد ناراحت می‌شوند (و اگر اطاعت باشد خوشحال

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۵۳

می گردند).[۲۱۷]

این آیه با این‌همه روایات درس بزرگی به همه رهروان راه حق می‌دهد که بدانند مراقبین بزرگواری همواره مراقب اعمال آنها هستند، ایمان به این حقیقت می تواند اثر تربیتی فوق‌العاده‌ای داشته باشد، و لذا در روایات متعددی از امام صادق علیه السلام این مضمون نقل شده است که درباره امام معصوم می‌فرماید:

«اذا صارَ الْامْرُ الَیْهِ جَعَلَ اللَّهُ لَهُ عَمُوداً مِنْ نورٍ یُبْصِرُ بِه ما یَعْمَلُ بِه أَهْلُ کُلِّ بَلْدَةٍ؛ هنگامی که امامت به او می‌رسد خداوند ستونی از نور برای او قرار می‌دهد که به کمك آن می‌تواند اعمال اهل هر شهری را ببینند»![۲۱۸]

***

* سوّمین آیه مورد بحث طبق عقیده جمعی از مفسّران اشاره به شهود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به جبرئیل است، و او را دوبار در تمام عمرش در صورت اصلی‌اش مشاهده کرد، مرتبه اوّل در آغاز بعثت بود که «جبرئیل» در افق بالا ظاهر گشت، و تمامی شرق و غرب را پوشاند، و آن‌چنان با عظمت بود که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به هیجان آمد، و مرتبه دوّم جریان معراج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم واقع شد که در آیات سوره نجم هم اشاره به دیدار نخستین و هم اشاره به دیدار دوّم شده است.

تفسیر دیگری که در زمینه این دو مشاهده وجود دارد شهودی است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به ذات پاك خداوند پیدا کرد، شهودی نه با چشم ظاهر که با

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۵۴

چشم باطن، و مصداق روشنی از «لقاء اللَّه» در این جهان بود که شرح مفصل آن در تفسیر نمونه ذیل آیات سوره نجم بیان شده است.[۲۱۹]

به هر حال آیه مورد بحث می گوید آنچه را که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با چشم دل دید واقعیت داشت، و قلبش در آنچه دیده بود صادق بود و هرگز دروغ نمی گفت.

این تعبیر به هر حال شاهدی است بر مسأله کشف و شهود باطنی که یکی از منابع معرفت انسان است، انسانی همچون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم.

در تفسیر المیزان می‌خوانیم تعجب ندارد که خداوند در این‌جا مشاهده را به قلب نسبت داده است، زیرا انسان دارای نوع دیگری ادراك شهودی است که ماورای ادراك با حواس ظاهر و تخیل و تفکر با قوای باطن است، چنان که با همین شهود، وجود خودمان را در می‌یابیم، می‌دانیم که موجود هستیم این آگاهی بر وجود خویش نه با چشم ظاهر است و نه از طریق تفکر، بلکه نوعی حضور و ظهور در برابر نفس است که در قرآن مجید از آن تعبیر به «فؤاد» شده است.[۲۲۰]

بعضی از مفسّران دیگر نیز صریحاً گفته‌اند که منظور از رؤیت در این آیه همان مشاهده با چشم دل است.

در حدیثی از ابوالحسن امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم که یکی از یارانش سؤال کرد:

«هَلْ رَأی رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم رَبَّهُ عَزَّوَجَلِّ؟؛ آیا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پروردگار خویش را مشاهده کرد»؟ فرمود: «نَعَمْ بِقَلْبِهِ رآه، أما سَمِعْتَ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ یَقُولُ: ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَای لَمْ یَرَهُ بِالْبَصَرِ وَلکِنْ رأهُ بِالْفُوأدِ؛ آری او با چشم قلب خدا را دید آیا نمی‌شنوی خداوند می گوید قلب آنچه را دید دروغ نمی گوید، آری پیامبر، خدا را با چشم ظاهر ندید، ولی با چشم دل مشاهده نمود»[۲۲۱].

مسلّماً منظور از «مشاهده قلبی» تفکر و استدلال نیست، چرا که این معنا برای همه خداپرستان جهان و همه مؤمنان واقع می‌شود و اختصاصی به پیغمبر

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۵۵

اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ندارد.

***

* در چهارمین آیه، مؤمنان یا همه انسان‌ها را مخاطب ساخته می گوید:

«این‌چنین نیست که شما می‌پندارید اگر شما علم الیقین می‌داشتید جهنم را مشاهده می کردید».

سپس می‌افزاید: «ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَیْنَ الْیَقِیْنِ؛ سپس شما بعد از آن جهنم را به عین الیقین خواهید یافت»!

در این‌که آیا این مشاهده در دنیا روی می‌دهد یا آخرت، و یا اوّلی در دنیا و دوّمی در آخرت است؟ میان مفسّران گفتگو است، آنچه از ظاهر آیات به نظر می‌رسد این است که آیه دوّم «ثُّمَ لَترونَها عَینَ الْیَقین» اشاره به مشاهده دوزخ در آخرت است، چرا که بعد از آن می‌فرماید: «ثُّمَ لَتُسْئَلُنَّ یَومَئِذ عَنِ النَّعیمِ؛ سپس در آن روز از نعمت‌های الهی از شما سؤال می‌شود» بنابراین آیه قبل یعنی (لترون الجحیم) قاعدتاً اشاره به دنیاست.

در تفسیر المیزان نیز آمده که ظاهر این آیه مشاهده دوزخ قبل از روز قیامت است، مشاهده‌ای با چشم دل که از آثار ایمان و یقین می‌باشد آن‌چنانکه در داستان ابراهیم درباره مشاهده ملکوت آسمان و زمین آمده است.

البتّه همان‌گونه که گفتیم بعضی هر دو رؤیت را مربوط به قیامت می‌دانند، ولی در بیان تفاوت میان آن دو سخت به زحمت افتاده‌اند، چنانکه از مطالعه گفته‌های فخر رازی در تفسیرش این مطلب به وضوح معلوم می‌شود.[۲۲۲]

به هر حال ظاهر آیه مورد بحث نیز تأکیدی است بر این واقعیت که انسان ممکن است به مرحله‌ای از یقین برسد که پرده‌ها از مقابل چشمش کنار رود و بعضی از حقایق عالم غیب را ببیند.

***

* پنجمین آیه اشاره به تقاضای مکرر کافران می کند که آنها می گفتند: چرا فرشتگان بر ما نازل نمی‌شوند؟ یا چرا خدا را نمی‌بینیم؟ (فرقان/ ۲۱).

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۵۶

قرآن در پاسخ این سئوال می گوید: آن روز که فرشتگان را می‌بینند دیگر کار از کار گذشته، و در چنگال عذاب و مجازات الهی گرفتار شده‌اند، و در آن روز بشارتی برای مجرمان نخواهد بود.

در این‌که منظور از آن روز کدام روز است؟ در میان مفسّران دو عقیده وجود دارد: جمعی آن را اشاره به روز قیامت می‌دانند که انسان‌ها فرشتگان را مشاهده می کنند، ولی بعضی دیگر با توجه به آیاتی که درباره «فرشتگان قبض ارواح» سخن می گوید از جمله این آیه که می‌فرماید: «وَلَوْ تَرَی اذِ الظَّالِمُوْنَ فِی غَمَراتِ الْمَوْتِ وَالْمَلائِکَةُ بَاسِطُوا أَیْدِیْهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَکُمْ؛ اگر ظالمان را ببینی

هنگامی که در امواج مرگ قرار گرفته‌اند و فرشتگان دست‌های خود را گشوده و به آنها می گویند جان خود را بیرون کنید» (انعام/ ۹۳) معتقدند که منظور مشاهده فرشتگان در لحظه جان دادن، یا بعد از مردن و قبل از روز قیامت است.

این عقیده از ابن عباس مفسّر معروف نقل شده است.[۲۲۳]

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: هنگامی که جان به گلوی کفار می‌رسد فرشتگان به صورت و پشت آنها می‌زنند و می گویند: جان‌های خود را خارج کنید .. و این است معنای آیه «یَوْمَ الْمَلائکَهَ لا بُشْرَی یَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِیْنَ»[۲۲۴]

مطابق این تفسیر، در آستانه مرگ پرده‌ها از مقابل چشمان انسان کنار می‌رود و فرشتگان خدا را می‌بینند و حالت کشف و شهودی به او دست می‌دهد.

***

* ششمین آیه مربوط به جنگ «بدر» است که شیطان در آن روز اعمال مشرکان را در برابر چشمان آنها زینت می‌داد، تا به کارهای خود امیدوار و دلگرم و خوش بین باشند.

از سوی دیگر سپاه مشرکان، قریش با جمعیت و نیروی کافی (در حدود چند برابر مسلمانان) در مقابل صفوف مسلمین ایستاده بودند، و شیطان پیوسته آنها

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۵۷

را وسوسه می کرد که با داشتن این نیروی وسیع و مجهز هیچ‌کس امروز بر شما پیروز نخواهد شد، من نیز در کنار شما هستم و حمایت می کنم.

ولی هنگامی که آتش جنگ شعله‌ور شد و فرشتگان به فرمان خدا به حمایت لشکر توحید برخاستند شیطان به عقب برگشت و صدا زد: ای مشرکان! من از شما بیزارم! من چیزهایی می‌بینم که شما نمی‌بینید، من نشانه‌های پیروزی مسلمین و آثار رحمت الهی و امدادهای غیبی را می‌بینم، من از مجازات دردناک خداوند می‌ترسم و می‌دانم کیفر خداوند شدید است!

درباره این آیه در دو قسمت میان مفسّران گفتگو است:

نخستین این‌که آیا واقعاً «شیطان» در شکل انسانی مجسم شد، و در برابر آنها نمایان گردید، و به وسوسه مشرکان پرداخت؟ و یا از طریق نفوذ باطنی همان‌گونه که همیشه معمول اوست در دل آنها اثر گذارد.

بسیاری از مفسّران قول اوّل را اختیار کرده‌اند، و روایات معروفی نیز آن را تأیید می کند که شیطان در چهره «سُراقَهِ بنِ مالِك» که از افراد سرشناس قبیله «بنی کنانه» بود در برابر آنها ظاهر گشت، همان‌گونه که در داستان هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به هنگامی که مشرکان در «دارالندوه» به شور پرداخته بودند به صورت پیرمردی از اهالی «نجد» در مجلس مشورتی آنها شرکت نمود، و این محال نیست که شیطان چنین تجسمی پیدا کند، همان‌گونه که درباره فرشتگان هم امکان دارد (چنانکه در داستان حضرت ابراهیم و مریم آمده است).

دیگر این‌که آیا شیطان واقعاً فرشتگان را دید که در آن صحنه نازل شده‌اند، یا به هنگامی که آثار پیروزی غیر منتظره را در این میدان مشاهده نمود یقین به نزول فرشتگان و امدادهای غیبی کرد؟ باز در این‌جا دو نظریه وجود دارد:

بسیاری از مفسّران معتقدند که منظور همان مشاهده فرشتگان است و ظاهر آیات با توجه به آیات بعد که صریحاً از ورود فرشتگان در میدان بدر سخن می گوید نیز همین است.

به این ترتیب، «مؤمنان» و «مشرکان» هیچ‌کدام حضور فرشتگان را در میدان بدر

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۵۸

نمی‌دیدند، در حالی که پرده‌ها از مقابل چشم شیطان کنار رفته بود و این حضور را با چشم خود می‌دید.

این نوعی کشف و شهود برای شیطان بود که به فرمان خدا برای هدف معلومی تحقق یافت.

***

* هفتمین آیه اشاره به داستان یوسف می‌کند، در آن زمان که فرزندان یعقوب با خوشحالی تمام همراه کاروانی از مصر حرکت کردند، و در حالی که برادر خود یوسف را بر تخت قدرت مشاهده نموده بودند پیراهن او را با خود بر داشته، برای «چشم روشنی» و «روشنی چشم» پدر، به سوی کنعان می‌آمدند، همین که کاروان از مصر حرکت کرد، یعقوب به اطرافیان خود گفت «من بوی یوسف را می‌شنوم اگر مرا به نادانی نسبت ندهید» مسلماً یعقوب راست می‌گفت، و بوی پیراهن یوسف را از فاصله زیاد می‌شنید، کاری که با شامه معمولی ممکن نیست، به همین دلیل هیچ یک از اطرافیان او این امر را باور نکردند، چون این احساس برای آنها حاصل نشده بود، تا آن‌جا که پیر کنعان پیغمبر بزرگ الهی را به گمراهی نسبت دادند و گفتند:

«تَاللَّهِ إِنَّکَ لَفِی ضَلالِکَ الْقَدِیْمِ؛ به خدا سوگند تو در همان اشتباه و گمراهی سابق خود هستی»؟ (یوسف- ۹۵)

اما هنگامی که برادران آمدند معلوم شد حق با پیرکنعان بود.

در بعضی از روایات آمده است که فاصله میان «مصر» و «کنعان ده روز، و در بعضی هشت روز راه، و در بعضی هشتاد فرسخ بوده است.[۲۲۵]

هیچ دلیلی ندارد که ما این آیه را حمل بر مجاز کنیم و بگوییم شنیدن بوی پیراهن یوسف کنایه از لقای قریب الوقوع او بوده که به قلب پدر الهام شده بود (مثل اینکه گاه می‌گوییم بوی پیروزی اسلام بر دشمنان، به مشام می‌رسد) چرا که طبق قواعد مسلم ادبیات تا الفاظ را ممکن است بر حقیقت حمل کنیم حمل

پیام قرآن، ج۱، ص: ۲۵۹

بر مجاز جایز نیست:

و در نهایت چنین نتیجه می‌گیریم که برای «یعقوب» مکاشفه‌ای واقع شد، پرده‌ها کنار رفت و با احساسی مافوق این احساس ظاهری توانست بوی پیراهن فرزند را از آن فاصله دور بشنود.

***

* در هشتمین و آخرین آیه مورد بحث به داستان تمثل و تجسم فرشته الهی در برابر «مریم» می‌رسیم که قرآن صریحاً می‌گوید: مریم از خانواده‌اش جدا شده، و در ناحیه شرقی (بیت‌المقدس) قرار گرفته بود، حجابی میان خود و مردم افکند (این حجاب یا برای این بوده که با فراغت خاطر کامل به عبادت پروردگار و راز نیاز با او پردازد، و یا برای شستشو و غسل کردن) هرچه بود در این هنگام روح الهی، آن فرشته بزرگ، به سوی او آمد، و در حالی که در شکل انسان کامل و بی‌عیب و نقص و خوش قیافه‌ای بود بر مریم ظاهر شد، مریم نخست وحشت کرد، اما به زودی فهمید که او رسول الهی است و برای بشارت تولّد مسیح آمده است، و با او در این زمینه به گفتگو پرداخت، که داستانش مشروحاً در تفسیر آیات سوره مریم آمده است.[۲۲۶]

بعضی گفته‌اند فرشته الهی در حس بینایی مریم چنین مجسم شد (و نه در خارج!) ولی این سخنی است مخالف ظاهر آیه که هیچ دلیلی بر آن نیست.

قراین نشان می‌دهد که این شهود فقط برای مریم واقع شد، و اگر دیگری در آن‌جا حاضر بود شاید قادر بر دیدن نبود، بنابراین آیه فوق ممکن است قرینه دیگری بر مسأله امکان شهود حتی برای غیر پیامبران باشد.

***

نتیجه

از مجموع آنچه گفته شد چنین نتیجه می‌گیریم که غیر از منابعی که تاکنون برای

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۶۰

معرفت و شناخت شمرده‌ایم منبع دیگری وجود دارد که از جهاتی برای ما مبهم و ناشناخته است، ولی از آیات قرآن به خوبی استفاده می‌شود که چنین منبعی وجود دارد، نه تنها در مورد پیغمبران و امامان که گاه درباره بعضی از انسان‌های دیگر نیز حاصل می‌شود، زیرا اگر در دلالت بعضی از آیات فوق تردید کنیم مجموع آنها روی هم رفته برای اثبات این مطلب کافی است.

البتّه این به آن معنا نیست که سخنان هر مدعی را در این زمینه بپذیریم و راه را برای سوء استفاده کنندگان باز بگذاریم، این موضوع نشانه‌هایی دارد که بعداً به خواست خدا به آن اشاره می‌شود.

***

توضیحات

۱- نمونه‌های جالبی از کشف و شهود در احادیث اسلامی

روایاتی که دلالت بر وجود این منبع معرفت می‌کند کم نیست، و به اصطلاح اهل حدیث در حدّ «استفاضه» است، احادیث زیر نمونه‌هایی از آن است:

۱- در تاریخ جنگ «احزاب» چنین آمده است که روزی در اثنای حفر خندق اطراف مدینه (به عنوان یک وسیله دفاعی در مقابل تهاجم لشکر مشرکان) قطعه سنگ سخت و بزرگی پیدا شد که جنگجویان اسلام نه قدرت حرکت آن را داشتند، و نه هیچ کلنگی در آن اثر می‌کرد، مسلمانان به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر دادند و آن حضرت شخصاً وارد خندق شد، کلنگ را بر مغز سنگ کوبید، قسمتی از آن متلاشی شد، و برقی از آن جستن کرد، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تکبیر پیروزی گفت مسلمانان نیز همگی تکبیر گفتند.

بار دیگر ضربه شدید دیگری بر سنگ فرود آورد، بخش دیگری از آن متلاشی شد، و برقی جستن کرد، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تکبیر گفت و مسلمانان نیز تکبیر گفتند.

سوّمین بار همین کار تکرار شد و باقیمانده سنگ متلاشی گشت، و باز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و مسلمانان تکبیر گفتند:

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۶۱

«سلمان» می‌گوید: از آن حضرت دلیل این تکبیرها را پرسیدم، و او فرمود:

در میان برق اوّل سرزمین «حیره» و «قصرهای شاهان ایران» را مشاهده کردم! و جبرئیل به من بشارت داد که امتم آنها را فتح می‌کنند، در برق دوّم «قصرهای سرخ رنگ شام و روم» نمایان گشت، و جبرئیل به من بشارت داد که امتم آنها را نیز فتح می‌کنند، در برق سوّم «قصرهای صنعا و یمن» را دیدم و باز جبرئیل به من خبر داد که امتم آنها را فتح خواهند کرد، بشارت باد بر شما ای مسلمانان![۲۲۷]

البتّه منافقان آن روز نتوانستند این حقایق را باور کنند، و از در سُخریه و استهزا درآمدند و گفتند: راستی عجیب است، او از مدینه دارد قصرهای شاهان ایران و روم و یمن را بشارت می‌دهد، در حالی که هم اکنون در چنگال مشتی عرب گرفتار است، چه سخن بی‌اساسی؟!

ولی حوادث آینده ثابت کرد که آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن شهود خاص با چشم دید، عین واقعیت بود.

ممکن است کسانی مشاهده و رؤیت را در این‌جا بر معنای مجازی آن حمل کنند، ولی دلیلی ندارد که ما مرتکب مجاز شویم در

آن‌جا که حمل بر معنای حقیقی ممکن است.

۲- در داستان جنگ «مُوته» (جنگی که میان مسلمانان و لشکر روم شرقی در شمال شبه جزیره در گرفت) چنین می‌خوانیم که امام صادق علیه السلام فرمود:

(هنگامی که مسلمانان به فرماندهی جعفر بن ابیطالب برای جنگ با سپاه روم به «موته» رفته بودند) روزی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد بود، ناگهان پستی‌ها و بلندی‌ها در برابر او مسطح گشت، چنانکه جعفر را (در میدان موته) مشاهده کرد که با کفار مشغول پیکار است، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: جعفر کشته شد![۲۲۸]

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۶۲

در بعضی از روایات تفصیل بیشتری در این زمینه وارد شده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از نماز صبح برفراز منبر آمد، و صحنه جنگ موته را دقیقاً برای آنها ترسیم کرد، و از شهادت «جعفر» و «زید بن حارثه» و «عبداللَّه بن رواحه» به تفصیل سخن گفت، آن گونه که نشان می‌داد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم صحنه پیکار را با چشم می‌دید، و جالب این‌که در تواریخ معروف آمده است که در ضمن این داستان می‌فرماید: این هر سه شهید بر تخت‌هایی از طلا به سوی جنت برده شدند، و من در تخت «عبداللَّه بن رواحه» مختصر کسر و کمبودی نسبت به تخت «جعفر» و «زید» دیدم، از آن سئوال کردم، گفتند: آن دو نفر با عزم راسخ گام برداشتند، ولی این یکی مختصر تردیدی به خود راه داد، و بعد روانه شد (تعبیر دیدم در این قسمت روایت نیز پر معنا است، و نمونه‌ای از شهود است).[۲۲۹]

۳- در حدیثی در تفسیر آیه «وَ انَّ مِنْ اهْلِ الْکِتابِ لَمَنْ یُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ الَیْکُمْ وَ ما أُنْزِلَ الَیْهِم» آمده است که شأن نزول این آیه «نجاشی» سلطان «حبشه» است، هنگامی که از دنیا رفت خبر مرگ او را جبرئیل به رسول خدا رسانید، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بیرون آیید و بر یکی از برادرانتان که در سرزمین دیگری از دنیا رفته است نماز بخوانید، یاران گفتند: او کیست؟ فرمود: نجاشی است.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به قبرستان بقیع آمد، و از مدینه، سرزمین حبشه در مقابل چشمش نمایان گشت، تابوت نجاشی را دید و بر آن نماز خواند![۲۳۰]

۴- در تاریخ زندگی مادر گرامی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمنه علیها السلام چنین آمده است که در آن هنگام که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را در رحم داشت فرشته‌ای به او گفت: و تو آقای این امت را در رحم داری، هنگامی که متولّد شد بگو: من او را به خداوند یگانه از شرّ هر حسودی پناه می‌دهم، سپس نام او را «محمّد» بگذار، این بانو در

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۶۳

هنگام حمل مشاهده کرد نوری از او خارج شد و به وسیله آن نور قصرهای «بصری» را در سرزمین شام مشاهده کرد![۲۳۱]

این تعبیر نشان می‌دهد که حالت کشف و شهود برای غیر انبیا و امامان نیز امکان‌پذیر است.

۵- در حدیثی معروفی از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است که می‌فرماید: «من روزی در یکی از باغات فدک بودم که به حضرت فاطمه علیها السلام منتقل شده بود، ناگهان زن بیگانه‌ای را دیدم که بی‌پروا وارد شد، در حالی که من بیلی در دست داشتم و مشغول کار بودم ... گفت ای فرزند ابوطالب! حاضری با من ازدواج کنی و تو را از این بیل زدن بی‌نیاز کنم، و خزائن زمین را به تو نشان دهم، تا در تمام عمر خود و بعد از آن برای فرزندانت ثروت داشته باشی؟!

گفتم: تو کیستی که از خانواده‌ات خواستگاریت کنم؟!

گفت: من دنیا هستم!

به او گفتم: برگرد و همسری غیر از من انتخاب کن سپس این اشعار را خواندم (مضمون اشعار این است که امام علیه السلام مردم را

به شدت از فریب دنیا بر حذر می‌دارد، و آگاهی خود را از ناپایدار بودن زندگی این جهان بیان می‌کند، و به او می‌گوید برو دیگری را فریب ده که من تو را به خوبی می‌شناسم).[۲۳۲]

ممکن است بعضی این روایت را بر نوعی «تشبیه» و «تمثیل» و «مجاز» حمل کنند، ولی اگر بخواهیم ظاهر روایت را حفظ کنیم مفهومش این است که حقیقت دنیا در عالم مکاشفه به صورت زن زیبای فریبنده‌ای در مقابل امام علیه السلام ظاهر گشت و حضرت جواب رد به او داد.

شبیه همین معنا با تفاوت‌هایی درباره حضرت مسیح و تجسم دنیا در برابر حضرت به صورت زن فریبکاری آمده است.[۲۳۳]

۶- در حالات امام سجاد علی بن الحسین علیه السلام (در آن هنگام که فتنه عبداللّه بن

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۶۴

زبیر حجاز را فرا گرفته بود و همه در فکر بودند که پایان کار به کجا می‌رسد) آمده است که امام علیه السلام فرمود: من از خانه بیرون آمده بودم، به نزدیک دیواری رسیدم بر آن تکیه کردم (و در فکر بودم) ناگهان مردی را دیدم که دو جامه سپید در تن داشت و به من نگاه می‌کرد و گفت: «ای علی به الحسین! چرا غمگین و محزونی؟ آیا غم دنیا می‌خوری که رزق خداوند برای خوبان و بدان آماده است؟» گفتم: نه غم دنیا نمی‌خورم، همین گونه است که می‌گویی. گفت: غم آخرت را می‌خوری که وعده خداوند حقّ است، سلطان قاهری (یا قادری) در آن داوری می‌کند.

گفتم: نه غم این را نیز نمی‌خورم و همان‌گونه است که تو می‌گویی

گفت: پس از چه اندوهناکی؟

گفتم: از فتنه «عبداللّه بن زبیر» بیمناک هستم و اوضاعی که در میان مردم است.

او خندید و گفت: ای علی بن الحسین! آیا هرگز کسی را دیده‌ای که خدا را بخواند و او جوابش ندهد؟ گفتم: نه.

گفت: هرگز کسی را دیده‌ای که توکّل بر خدا کند و او مشکلش را کفایت نکند؟

گفتم: نه.

گفت: هرگز کسی را دیده‌ای که از خدا تقاضایی کند، و خداوند به او عطا نکند؟

گفتم: نه.

او این سخنان را گفت و از نظرم ناپدید گشت![۲۳۴]

۷- در حدیث دیگری از همان امام علیه السلام آمده است که فرمود: «گویا می‌بینم قصرها و خانه‌های زیبا در اطراف قبر حسین علیه السلام بنا شده، و گویا می‌بینم که بازارها از هر طرف، اطراف قبر او را فرا گرفته است، شب‌ها و روزها نمی‌گذرد تا این‌که از مناطق مختلف روی زمین به سراغ آن می‌آیند و این هنگامی است که حکومت بنی‌مروان منقرض می‌شود».[۲۳۵]

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۶۵

۸- در حالات «حربن یزید ریاحی» در امالی صدوق چنین آمده است که می‌گوید:

«لَمّا خَرَجْتُ مِنَ الْکُوْفَةِ نُوْدِیْتُ أَبْشِرْ یا حُرْ بِالْجَنَّةِ، فَقُلْتُ وَیْلٌ لِلْحُر یُبَشَّرُ بِالْجَنَّةِ وَ هُوَ یَسِیْرُ الی حَرْبِ ابْنِ بِنْتِ رَسَوْلِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم؛ هنگامی که از کوفه بیرون آمدم صدایی به گوش خورد که حُر بشارت باد بر تو به بهشت! به خودم گفتم: وای بر حُر، چگونه بشارت به بهشت داده می‌شود با این‌که او به جنگ پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌رود؟!».[۲۳۶]

۹- در حدیث معروف دیگری نیز درباره گفتگوی «ام سلمه» همسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با امام حسین علیه السلام آمده است که حضرت سرزمین کربلا و محل شهادت خود را به او نشان داد.[۲۳۷]

۱۰- در حالات علمای بزرگ و افراد با تقوی و مؤمنان راستین نیز داستان‌های بسیاری در زمینه مکاشفات نقل شده است که ذکر

آنها به طول می‌انجامد ولی باید گفت آنها نیز در حدّی است که از شکل خبر واحد بیرون است و به اصطلاح به صورت خبر مستفیض درآمده و می‌تواند مؤید خوبی در این بحث باشد.

***

۲– چگونه پرده‌ها کنار می‌رود؟

علاوه بر احادیث فوق که نمونه‌های علمی از مسأله کشف و شهود را نشان می‌دهد تعبیراتی در روایات وارد شده که روشن می‌سازد هر قدر ایمان و یقین انسان بالا رود، و حجاب‌هایی که بر اثر گناهان و روحیات و صفات زشت، اطراف دل را می‌گیرد کنار زده شود، حقایق بیشتری از جهان هستی برای انسان مکشوف می‌گردد، تا آن‌جا که می‌تواند ابراهیم وار بر ملکوت آسمان‌ها و زمین نظر کند.

پیام قرآن، ج۱، ص: ۲۶۶

قلب و روح آدمی همچون آینه‌ای است که گاه بر اثر غبار معصیت و زنگار اخلاق سوء، هیچ حقیقتی را منعکس نمی‌کند، ولی هنگامی که با آب توبه این گرد و غبار شسته شد، و زنگارها به وسیله تهذیب نفس زدوده گشت و دل صیقل یافت، حقیقت در آن پرتو افکن می‌شود، و صاحب آن محرم اسرار الهی می‌گردد، و پیام‌هایی را که گوش نامحرمان از شنیدن آن محروم است می‌شنود.

احادیث زیر می‌تواند گواهی بر این معنا باشد:

۱- در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: «لَوْلا أَنَّ الشَّیاطِیْنَ یَحُومُونَ الی قُلُوبِ بَنِی آدَمَ لَنَظَرُوا الی الْمَلَکُوتِ؛ اگر شیاطین دل‌های فرزندان آدم را احاطه نکنند می‌توانند به جهان ملکوت نظر افکنند».[۲۳۸]

۲- در خبر دیگری از همان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده است:

«لَیسَ الْعِلْمُ بِکَثْرَةِ التَّعَلّمِ، وَإِنَّما الْعِلْمُ نُورٌ یَقْذِفُهُ اللَّهُ فی قَلْبِ مَنْ یُحِبُّ، فَیَنْفَتِحُ لَهُ، وَیُشاهِدُ الْغَیْبَ، وَ یَنْشَرِحُ صَدْرُهُ فَیَتَحَمَّلُ الْبَلا، قِیل یا رَسُوْلَ اللَّهِ وَ هَلْ لِذلِکَ مِنْ عَلامةٍ؟ قالَ صلی الله علیه و آله و سلم التَّجافِیُ عَنْ دارِ الْغُرُورِ، وَالإِنابَةُ إِلَی دارِ الْخُلُودِ، وَالْاسْتِعْدادُ لِلمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِهِ؛

«علم (حقیقی) به کثرت تعلم نیست، بلکه نوری است که خداوند در قلب کسانی که دوست دارد می‌افکند، و به دنبال آن درهای قلب گشوده می‌شود، و غیب را می‌بیند، سینه او گشاده می‌گردد، و در برابر بلا و آزمون الهی مقاوم می‌شود، کسی گفت: ای رسول خدا! این نشانه‌ای دارد؟ فرمود: نشانه‌اش بی‌اعتنایی به دنیا، و توجه به آخرت، و آمادگی برای مردن (با اعمال صالح) قبل از نزول آن است».[۲۳۹]

۳- در نهج‌البلاغه در توصیف کسانی که حجت خدا بر مردم در زمینند چنین آمده است:

«هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَی حَقِیْقَةِ الْبَصِیْرَةِ وَباشَرُوا رُوْحَ الْیَقِیْنِ، وَاسْتَلانُوا ما

پیام قرآن، ج۱، ص: ۲۶۷

اسْتَعْوَرَهُ الْمُتْرَفُونَ، وَأَنِسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجاهِلُونَ، وَ صَحِبُوا الدُّنْیا بِأَبْدانٍ أَرْواحُها مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الأَعْلی أُولئکَ خُلَفاءُ اللَّهِ فِی أَرْضِهِ وَالدُّعاةُ إِلی دِینِهِ؛

علم و دانش با حقیقت بینایی به آنها روی آورده، و روح یقین را لمس کرده‌اند، و آنچه را دنیا پرستان هوسباز مشکل می‌شمرند بر آنها آسان است، آنها به آنچه جاهلان از آن وحشت دارند انس گرفته‌اند، و در دنیا با بدن‌هایی زندگی می‌کنند که ارواحشان به جهان بالا پیوند دارد، آنها خلفای الهی در زمینند و دعوت کنندگان به سوی دین خدا».[۲۴۰]

۴- در حدیث دیگری در نهج‌البلاغه در داستان معروف «ذعلب یمانی» آن مرد سخنور و هوشیار از یاران علی علیه السلام آمده است که روزی از آن حضرت این سئوال عجیب را کرد:

«هَلْ رَأَیْتَ رَبَّکَ یا أَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ؛ آیا هرگز پروردگارت را دیده‌ای ای امیرمؤمنان»؟!

امام فرمود:

«أَعْبُدُ أَفَا مالا أَرَی آیا پرستش کنم چیزی را که نمی‌بینم»؟

عرض کرد:

«وَکَیْفَ تَراهُ؛ چگونه او را می‌بینی»؟!

امام فرمود:

«لا تُدْرِکُهُ الْعُیُونَ بِمُشاهَدَةِ الْعِیانِ، وَلکِنْ تُدْرِکُهُ الْقُلُوبُ بِحَقائِقِ الإِیْمانِ؛

چشم‌های ظاهر با مشاهده حسی او را درک نمی‌کنند، و لکن دل‌ها با حقایق ایمان او را درک می‌کنند (و می‌بینند)».

سپس افزود:

«قَرِیْبٌ مِنَ الأَشْیاءِ غَیْرَ مُلابِسٍ، بَعِیْدٌ مِنْها غَیْرَ مُبایِنٍ؛

به همه چیز نزدیک است اما نه آن‌گونه که به آنها چسبیده باشد، و از همه چیز

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۶۸

دور است اما نه آن‌چنان که از آنها بیگانه باشد».[۲۴۱]

روشن است منظور امام علیه السلام پی بردن به وجود پاک خداوند از روی دلایل عقلی نیست، چرا که این مقام برای همه خداپرستان حاصل است، حتی آن پیر زن با استدلال معروفش که از چرخ نخ‌ریسی برای اثبات وجود خدا از چرخ عظیم آسمان‌ها نیز همین راه را پیمود.

پس منظور، درک و دیدی است مافوق آن و شهودی است از درون، آن‌چنان روشن که گویی با چشم او را می‌بیند. (دقت کنید).

۵- در حدیث معروف دیگری از امام امیرمؤمنان علیه السلام آمده است که فرمود:

«لَوْ کُشِفَ الْغِطاءُ لَما ازْدَدْتُ یَقِیْنا؛ اگر پرده‌ها کنار رود ایمان من افزوده نخواهد شد»![۲۴۲]

یعنی همه حقایق را هم اکنون از پشت پرده غیب با شهود درونی می‌بینم، و چشم بصیرتم پرده‌ها را می‌شکافد و به پشت پرده‌های غیب نفوذ می‌کند.

۶- امام علی بن الحسین علیه السلام می‌فرماید:

«أَلا إِنَّ لِلْعَبْدِ أَرْبَعَ أَعْیُنٍ: عَیْنانِ یُبْصِرُ بهما أَمْرَ دِیْنِهِ وَ دُنْیاهُ، وَ عَیْنانِ یُبْصِرُ بِهِما أَمْرَ آخِرَتِهِ، فَإِذا أَرادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَیْراً فَتَحَ لَهُ الْعَیْنَیْنِ اللَّتَیْنِ فِی قَلْبِهِ، فَأَبْصَرَ بِهِما الْغَیْبَ وَ أَمْرَ آخِرَتِهِ؛ بدانید برای هر بنده‌ای چهار چشم است: دو چشم که با آن کار دین و دنیا را می‌نگرد، و دو چشم که با آن کار آخرتش را می‌بیند، هنگامی که خداوند بخواهد به بنده‌ای نیکی کند دو چشم درون قلب او را می‌گشاید تا با آن غیب و امر آخرت را ببیند».[۲۴۳]

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۶۹

شبیه همین معنا در روایت دیگری درباره شیعیان حقیقی وارد شده است.[۲۴۴]

۷- در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با یکی از یارانش به نام حارثه روبه‌رو شد فرمود: حالت چطور است ای حارثه!

عرض کرد:

«یا رَسُولَ اللَّهِ مُؤْمِنٌ حَقّا؛ ای رسول خدا من به راستی مؤمنم»!

فرمود:

«لِکُلِّ شَیْءٍ حَقِیْقَةٌ وَ ما حَقِیْقَةُ قَوْلِکَ؟؛ هر چیزی واقعیت و نشانه‌ای دارد، واقعیت و نشانه این سخن تو چیست»؟

عرض کرد: «نشانه‌اش این است که من نسبت به دنیا بی‌اعتنا هستم، شب بیدار می‌مانم (و عبادت می‌کنم) و در گرمای سخت تشنه‌ام (و روزه می‌گیرم) گویی می‌بینم عرش پروردگارم برای حساب، آماده است، و گویی اهل بهشت را می‌بینم که در بهشت با یکدیگر ملاقات می‌کنند، و گویی صدا و ناله فریاد اهل دوزخ را در دوزخ می‌شنوم».

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَه، أَبْصَرْتَ فَاثْبُتْ؛ این بنده‌ای است که خداوند قلبش را نورانی ساخته، حقیقت را دیده‌ای ثابت قدم باش»!

عرض کرد:

«یا رَسُوْلَ اللَّهِ اُدْعُ اللَّهَ لِی أَنْ یَرْزُقَنِیَ الشَّهادَةَ مَعَکَ؛ ای رسول خدا از خدا برای من بخواه که در طریق یاری تو شهید شوم».

فرمود:

«اللَّهُمَ ارْزُقْ حارِثَةَ الشَّهادَةَ؛ خداوندا شهادت را روزی حارثه کن».

سپس چند روزی بیشتر نگذشت که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گروهی را به یکی از جنگ‌ها فرستاد که «حارثه» در میان آنها بود، و پیکار کرد و ۹ یا ۸ نفر از دشمنان را کشت و سپس شهید شد![۲۴۵]

۸- در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در کتب اهل سنت آمده است:

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۷۰

«لَوْلا تَکْثِیْرٌ فی کَلامِکُمْ وَ تَمْرِیْجٌ فِی قُلُوبِکُمْ لَرَأَیْتُمْ ما أَرَی وَلَسَمِعْتُمْ ما أَسْمَعُ؛ اگر زیاده روی در سخنان شما و آزادی دل‌هایتان در برابر فساد نبود، آنچه را من می‌بینم مشاهده می‌کردید، و آنچه را من می‌شنوم شما هم می‌شنیدید».[۲۴۶]

این احادیث، و احادیث دیگری از این قبیل، رابطه مکاشفات روحانی را با ایمان و یقین روشن می‌سازد، و نشان می‌دهد با تکامل معنوی انسان امکان دارد این درک و دید برای او حاصل شود درک و دیدی که اطلاع زیادی از آن نداریم همین اندازه می‌دانیم هست.

***

۳- هفت رؤیای صادقه در قرآن مجید

اشاره

یکی از شاخه‌های شهود و مکاشفه «رؤیاهای صادقه» است یعنی خواب‌هایی که به حقیقت می‌پیوندد و درست مطابق واقع می‌باشد، چنین خواب‌هایی را نوعی مکاشفه می‌نامند.

می‌دانیم فلاسفه روحی- برخلاف فلاسفه مادی که خواب و رؤیا را نتیجه مستقیم کارهای روزانه یا نتیجه آرزوهای برآورده نشده یا حاصل ترس و وحشت از امور مختلف معرفی می‌کنند- معتقدند که خواب و رؤیا بر چند قسم است:

۱- خواب‌هایی که مربوط به زندگانی گذشته و امیال آرزوهاست.

۲- خواب‌های پریشان و نامفهوم که عرب آن را «أَضْغاثُ أَحْلام» می‌گوید، و نتیجه فعالیت قوه توهم و خیال است.

۳- خواب‌هایی که مربوط به آینده می‌باشد و پرده از روی اسراری بر می‌دارد، و یا به تعبیر دیگر شهودی است که در حالت خواب

صورت می گیرد.

فلاسفه مادی هیچ دلیلی بر نفی قسم سوّم ندارند، و به عکس مدارک زیادی در

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۷۱

دست داریم که نشان می‌دهد این قسم سوّم نیز واقعیت دارد، و ما چندین نمونه زنده آن را که قابل انکار نیست در تفسیر نمونه آورده‌ایم.[۲۴۷]

جالب این‌که در قرآن مجید نیز حدّاقل به هفت مورد از این رؤیاهای صادقه اشاره شده است که ذکر آنها در یک بحث تفسیر موضوعی کاملًا مناسب است:

۱- قرآن مجید در سوره فتح، از یک از رؤیاهای صادقه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سخن می گوید که در خواب دید به اتفاق یارانش برای انجام مناسک عمره و زیارت خانه خدا، وارد مکه شدند، این خواب را برای یاران بیان کرد، همگی شاد گشتند، ولی در آغاز گمان می کردند تعبیر این خواب در سال ششم هجرت که صلح حدیبیه در آن واقع شد صورت می‌پذیرد، و صورت نپذیرفت، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آنها اطمینان داد که این رؤیای صادقه بوده و حتماً تحقق خواهد یافت.

قرآن در پاسخ کسانی که در این زمینه، تردید به خود راه داده بودند می گوید:

«لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤیا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إنَ شاءَ اللَّهُ آمِنِیْنَ مُحَلِّقِیْنَ رُؤُسَکُمْ وَ مُقَصِّرِینَ لا تَخافُونَ فَعَلِمَ مالَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُوْنِ ذلِکَ فَتْحاً قَرِیْبا؛

رؤیایی را که خداوند به پیامبرش نشان داد، راست است، مسلّماً همه شما به خواست خدا وارد مسجدالحرام خواهید شد در حالی که در امنیّت هستید، سرهای خود را (طبق مناسک عمره) تراشیده، و ناخن‌های خود را کوتاه کرده‌اید، و از هیچ‌کس ترس و وحشتی ندارید، خداوند چیزهایی را می‌دانست که شما نمی‌دانستید (و در این تأخیر، حکمتی است و قبل از آن فتح نزدیکی قرار دارد (فتح دژهای نیرومند خیبر یا صلح حدیبیه که خود یکی از فتح‌های بزرگ بود). (فتح ۲۷).

این خواب با تمام خصوصیاتش در ذی القعده سال هفتم هجرت تحقق یافت که در تاریخ اسلام به عنوان «عمرة القضاء» معروف شده است، زیرا مسلمانان

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۷۲

می‌خواستند آن را در سال قبل بجا آورند و بر اثر ممانعت قریش تحقق نیافت.

و با این‌که مسلمانان بدون سلاح در مکه که مرکز قدرت دشمن بود وارد شدند چنان ابهت آنها سراسر محیط را فرا گرفت که تعبیر «آمنین» و «لاتخافون» در مورد آنها کاملًا تحقق یافت، بدون هیچ ترس و واهمه‌ای از دشمن، مراسم زیارت خانه خدا را انجام دادند و این از عجایب تاریخ اسلام است، به این ترتیب آن رؤیا با تمام خصوصیاتش که در آن شرایط به هیچ وجه قابل پیش بینی نبود، به وقوع پیوست.

۲- در سوره اسراء اشاره به رؤیای دیگری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شده است، اشاره‌ای بسیار کوتاه و سربسته، می‌فرماید:

«ما جَعَلْنا الرُّؤْیا الَّتِی أَرَیْناکَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرآنِ وَ نُخَوِّفُهُم فَما یَزِیْدُ هُمْ إِلَّا طُغْیاناً کَبِیْرا؛

ما آن رویایی را که به تو نشان دادیم فقط برای آزمایش مردم بود، همچنین شجره ملعونه (درخت نفرین شده) را که در قرآن ذکر کرده‌ایم، ما آنها را تخویف و انذار می کنیم، اما جز بر طغیانشان افزوده نمی‌شود». (اسراء ۶۰).

در حدیث معروفی که بسیاری از مفسّران شیعه و اهل سنت نقل کرده‌اند آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید میمون‌هایی از منبر او پایین می‌آیند و بالا می‌روند، او بسیار از این مسأله غمگین شد، زیرا این خواب خبر از حوادث ناگواری

در رهبری مسلمین بعد از شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌داد (بسیاری این خواب را به حکومت بنی‌امیه تفسیر کرده‌اند که یکی بعد از دیگری بر جای پیامبر نشستند و حکومت اسلامی و خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به فساد کشیدند، آنها افرادی فاقد شخصیت بودند و از راه و رسم جاهلیت تقلید می‌کردند).[۲۴۸]

ولی بعضی این رؤیا را همان رؤیای ورود در مسجد الحرام دانسته‌اند در حالی که سوره اسراء در مکه نازل شده و این رؤیا مسلّماً در مدینه و قبل از ماجرای

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۷۳

حدیبیه در سال ششم بود.

بعضی دیگر مانند «فخر رازی» ترجیح داده‌اند که رؤیا به معنای رؤیت و مشاهده کردن در حال بیداری باشد و آن را اشاره به مسأله معراج می‌دانند.[۲۴۹]

این احتمال بسیار ضعیف است چرا که مفهوم اصلی «رؤیا» از نظر متون لغت همان مشاهده در حال خواب است و نه بیداری، بنابراین صحیح همان تفسیر اوّل است.

در این‌که منظور از «شجره ملعونه» (درخت نفرین شده) چیست بعضی آن را به «شجره زقوم» که درختی است که مطابق آیه ۶۴ سوره صافات در قعر جهنم می‌روید، و میوه‌ای بسیار بد طعم ناگوار دارد و طبق آیات ۴۶ و ۴۷ سوره دخان خوراک گنهکاران است.

در حالی که بعضی آن را به قوم سرکش یهود تفسیر کرده‌اند آنها همانند درختی بودند با شاخ و برگ فراوان اما مطرود درگاه خداوند.

ولی در بسیاری از کتب معروف تفسیر شیعه و اهل سنت «شجره ملعونه» به «بنی‌امیه» تفسیر شده است، و فخر رازی آن را از ابن عباس، مفسّر معروف اسلامی نقل کرده است ۲۵۰] و این تفسیر با آنچه درباره رؤیای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ذکر شد کاملًا هماهنگ است.

ممکن است گفته شود که در قرآن مجید ذکری از این شجره ملعونه به میان نیامده است، ولی با توجه به این‌که قرآن شدیداً منافقان را لعن کرده (محمّد ۲۳) و بنی‌امیه از سردمداران نفاق در اسلام بودند این مشکل حل می‌شود.

از این گذشته تعبیر «نُخَوِّفُهُم فَما یَزِیْدُهُمْ إلّا طُغْیاناً کَبِیرا؛ ما آنها را انذار می‌کنیم ولی جز بر طغیان عظیمشان افزوده نمی‌شود» کاملًا درباره آنها صادق است.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۷۴

در روایتی آمده است که جمعی از یاران امام صادق علیه السلام از آن حضرت (یا از پدرش امام باقر علیه السلام) درباره این آیه سؤال کردند، فرمود: «منظور از شجره معلونه بنی‌امیه است».[۲۵۱]

همین معنا از امیرمؤمنان علی علیه السلام و در روایت دیگری از امام باقر علیه السلام نقل شده و علی بن ابراهیم نیز آن را در تفسیرش آورده است.[۲۵۲]

«سیوطی» در «درالمنثور» نیز روایات متعددی در زمینه «شجره ملعونه» و «رؤیای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم» آورده که گاه به «بنی‌امیه» و گاه به «بنی‌الحکم» و «بنی‌العاص» (که همه از یک شجره خبیثه بودند) تفسیر شده است.[۲۵۳]

به هر حال این رؤیا بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به تحقق پیوست، و این شجره ملعونه سرانجام بر جای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یکی بعد از دیگری تکیه زدند، و فتنه و بلای عظیمی به وجود آوردند و آزمون مهمی برای مسلمانان شدند.

۳- رؤیای صادقانه دیگر رؤیای ابراهیم خلیل علیه السلام در مورد فرمان ذبح فرزندش اسماعیل است، او که در یک میدان آزمایش بزرگ به منظور رسیدن به مقام والای امامت و رهبری خلق گام نهاده بود مأمور ذبح فرزند بسیار عزیزش «اسماعیل» شد، و عجب این که این مأموریت بزرگ و عجیب در عالم خواب به او داده شد، خوابی که همچون وحی برای او واقعیت داشت و مسؤلیت آفرین بود، چنانکه قرآن در سوره صافات می گوید:

«فَلَمّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ قالَ یا بُنَیَّ إِنِّی أَرَی فِی الْمَنامِ أَنّی أَذْبَحُکَ فَانْظُرْ ماذا تَرَی قالَ یا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِی إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصّابِرِیْنَ؛

هنگامی که (ابراهیم) با او (اسماعیل) به مقام سعی رسید گفت فرزندم من در خواب می‌بینم که باید ترا ذبح کنم، ببین نظر تو چیست؟ گفتم: پدرم آنچه به تو دستور داده شده اجرا کن بخواست من خدا مرا از صابران خواهی یافت».

(صافات ۱۰۲).

پیام قرآن، ج۱، ص: ۲۷۵

تعبیر به «أری» (می‌بینم) که فعل مضارع است و دلالت بر استمرار دارد، نشان می‌دهد که ابراهیم این خواب را مکرر دید، آن‌چنان که اطمینان کامل پیدا کرد که فرمان خداست، و لذا فرزندش اسماعیل به او گفت ای پدر! آنچه به تو دستور داده شده است اجرا کن، من تسلیمم و شکیبایی می کنم.

و نیز به همین دلیل در آیه ۱۰۴ و ۱۰۵ همین سوره آمده است «ما او را ندا دادیم که‌ای ابراهیم مأموریتی را که در خواب به تو داده شده بود، انجام دادی؛ وَنادَیْناهُ أَنْ یا إِبْراهِیمُ- قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا».

این ماجرا دلیل روشنی است برای آنها که می گویند خواب می‌تواند به عنوان نوعی وحی نسبت به انبیا و پیامبران تلقی شود، و در اخبار اسلامی نیز آمده است «إِنَّ الرُّؤْیا الصّادِقَةُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِینَ جُزءً مِنَ النُّبُوَةِ؛

رؤیای صادقه جزئی از هفتاد جز از نبوت است».[۲۵۴]

گرچه بعضی از اصولیون در این دستور تردید کرده‌اند که چگونه ممکن است حکم الهی قبل از عمل نسخ گردد ولی همان‌گونه که در جای خود گفته شده این در غیر مورد «احکام امتحانی» است که هدف از آن آزمودن شخص یا چیزی می‌باشد، و تعبیر به «قَدْ صدَّقْتَ الرُّؤْیا» (خوابی را که دیده بودی تصدیق کردی و تحقق بخشیدی) دلیل بر این است که ابراهیم با آماده کردن تمام مقدمات ذبح فرزندش اسماعیل، و مهیا شدن برای این ایثار بزرگ و بی‌نظیر، تمام آنچه را که وظیفه او بود، انجام داد.

۴- خواب یوسف در خانه پدر یکی دیگر از رؤیاهای صادقه بود که در آغاز سوره یوسف به آن اشاره شده است:

«إِذْ قالَ یُوْسُفُ لِابِیْهِ یا أَبَتِ إِنِّی رَأَیْتُ أَحِدَ عَشَرَ کَوْکَباً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِیْ ساجِدْینَ؛ بخاطر بیاور زمانی را که یوسف به پدرش گفت: پدرم من در خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه را در برابرم سجده می‌کنند»! (یوسف ۴).

پیام قرآن، ج۱، ص: ۲۷۶

پدر با شنیدن این خواب حوادث آینده را پیش‌بینی کرد و به او بشارت داد که خدا مقام والایی به تو می‌دهد و نعمتش را بر تو و آل یعقوب تمام خواهد کرد.

بعضی از مفسّران گفته‌اند: «یوسف این خواب را در دوازده سالگی دید، و چهل سال بعد تعبیر آن تحقق یافت! آن زمان که بر اریکه حکومت مصر تکیه زده بود، و یازده برادر به اتفاق پدر و مادر از کنعان نزد او آمدند، و برای او خضوع کردند، یا به شکرانه این نعمت برای خدا سجده نمودند، چنانکه در اواخر همین سوره به آن اشاره شده است».

«وَرَفَعَ أَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً و قالَ یا أَبَتِ هَذا تَأْوِیْلُ رُؤْیایَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَها ربِّی حَقّا؛

و پدر و مادر خود را بر تخت نشاند و همگی به خاطر او به سجده افتادند و گفت پدرا! این تحقق همان خوابی است که قبلًا دیدم

خداوند آن را به حقیقت پیوست». (یوسف ۱۰۰).

این ماجرا نیز به خوبی حکایت می‌کند که ممکن است حوادثی که در چهل سال بعد واقع می‌شود در یک رؤیای صادقانه در یک قلب پاك و آماده منعکس گردد، گرچه عدد ۴۰ سال در متن آیات قرآن نیامده، ولی از قراین آیات به خوبی نمایان است که در میان این دو حادثه فاصله بسیار بود.

قابل توجه این‌که یعقوب از بشارت‌هایی که پس از این رؤیا به فرزند خردسالش می‌دهد این است که می‌گوید: «و یُعَلِّمُکَ مِنْ تَأْوِیْلِ الأَحادیْثِ؛ خداوند علم تعبیر را به تو می‌آموزد». (یوسف ۶).

این جمله خواه به معنای علم تعبیر خواب تفسیر شود، آن‌چنانکه بسیاری از مفسّران گفته‌اند، و یا آن‌چنانکه در تفسیر المیزان آمده مفهومی گسترده‌تر از علم تعبیر خواب داشته باشد، و آگاهی بر ریشه حوادث و نتایج آن را نیز شامل شود.[۲۵۵]

در هر حال دلیل بر این است که بعضی از رؤیاها ممکن است صادقه باشد و

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۷۷

دارای تأویل‌های عینی و واقعی.

۵ و ۶- خواب‌هایی که هم‌بندهای زندانی یوسف در آن هنگام که به جرم پاکدامنی در زندان عزیز مصر گرفتار بود دیدند، قرآن در همان سوره یوسف این معنا را چنین بازگو می‌کند:

«وَ دَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَیانِ قالَ أَحَدُهُما إِنِّی أَرَانِی أَعْصِرُ خَمْراً وَ قَالَ الآخَرُ إِنِّی أَرانِی أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِی خُبْزاً تَأْکُلُ الطَّیْرُ مِنْهُ نَبِّئْنا بِتَأْوِیلِهِ انَّا نَراکَ مِنَ الْمُحْسِنِینَ؛ دو جوان همراه او وارد زندان شدند، یکی از آن دو گفت: من در خواب دیدم که (انگور برای) شراب می‌فشارم، و دیگری گفت: من در خواب دیدم که نان بر سرم حمل می‌کنم، و پرندگان از آن می‌خورند، ما را از تعبیر آن آگاه ساز که تو را از نیکوکاران می‌بینیم». (یوسف ۳۶).

یوسف نخست آنها را دعوت به توحید و پرستش خداوند یگانه کرد، سپس به تعبیر خواب آنها پرداخت؛ به آن کس که خواب دیده بود انگور برای شراب می‌فشارد گفت: تو از زندان خلاص خواهی شد، ولی به نفر دوّم که خواب دیده بود نان بر سر دارد و پرندگان از آن می‌خورند گفت: تو محکوم به اعدام خواهی شد، و سرانجام هر دو تعبیر تحقق یافت (و طبیعی است که در محیط فاسدی همچون محیط مصر، با آن حکومت خود کامه جبّار، که یوسف‌ها را به جرم پاکدامنی به زندان می‌افکنند، سازش با حکام ظالم و آماده کردن شراب برای آنها موجب آزادی شود، اما کسانی که روح حمایت از ضعیفان داشته باشند و نان به پرندگان دهند محکوم به اعدام گردند).

به هر حال این دو رؤیا که شرح آن با صراحت در قرآن آمده، نشان می‌دهد که رؤیاها می‌تواند گاهی به عنوان منبعی برای معرفت تلقی گردد، اما البتّه نه هر رؤیا، و نه برای هر معبّر و تفسیر کننده خواب.

۷- رؤیای سلطان مصر: در همین داستان یوسف، در قرآن مجید خواب دیگری منعکس است که نمونه روشنی از رؤیاهای صادقه است.

او در خواب می‌بیند که هفت گاو لاغر به هفت گاو چاق حمله کردند و آنها را

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۷۸

خوردند، و هفت خوشه خشکیده برگرد هفت خوشه سبز پیچید و آنها را از میان برد، از این خواب در وحشت فرو رفت، و از اطرافیان خود تعبیر آن خواب را مطالبه کرد:

«وَقالَ الْمَلِکُ انِّی أَرَی سَبْعَ بَقَراتٍ سِمَانٍ یَأْکُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ وَ سَبْعَ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ و اخَرَ یابِساتٍ یا أَیُّها الْمَلأُ أَفْتُونِی فِی رُؤْیایَ انْ کُنْتُمْ لِلرُّؤْیا تَعْبُرُونَ؛ و از آن‌جا که اطرافیان او از تعبیر خواب آگاهی نداشتند به او گفتند: اینها خواب‌های پریشانی است که قاعدتاً

تعبیری ندارد، و ما نیز از تأویل خواب آگاه نیستیم». (یوسف ۴۳).

شاید می‌خواستند با این سخن سلطان مصر را از نگرانی بیرون آورند (توجه داشته باشید سلطان و فرعون مصر حاکم بر کل این کشور بود، و اما عزیز مصر به گفته بعضی از مفسّران وزیرخزانه داری مصر بود، نام فرعون معاصر یوسف را «ریّان بن ولید» و نام عزیز معاصر «قطفیر یا عطفیر» نوشته‌اند).[۲۵۶]

ولی در این‌جا ساقی شاه که بعد از ماجرای خوابش از زندان آزاد شده بود به یاد یوسف صِدِّیق آن مرد آگاه بیدار و راستگو افتاد، و ماجرا را به سلطان گفت، کسی را نزد یوسف فرستادند و خواب را چنین تعبیر کرد و گفت: «شما هفت سال پر برکت در پیش دارید، همراه با زندگی فراوان، با جدیت زراعت کنید و آنچه را درو می‌کنید به صورت خوشه در انبارها ذخیره نمایید، جز به مقدار کمی که برای خوردن نیاز دارید، زیرا بعد از آن هفت سال خشک و کم باران و سخت در پیش است تنها باید از آنچه در سال‌های قبل ذخیره کرده‌اید استفاده کنید، وگرنه هلاک خواهید شد، با این حال نباید در آن هفت سال قحطی تمام موجودی انبارها را مصرف کنید، بلکه باید کمی از آن را برای زراعت سال بعد که سال خوب و پربارانی خواهد بود ذخیره نمایید» (یوسف ۴۷-

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۷۹

۴۹).

این تعبیر نیز دقیقاً به وقوع پیوست و چون نشانه‌های صدق و راستی و آگاهی و هوشیاری در آن نمایان بود سبب آزادی یوسف و رسیدن او به مقام خزانه داری مصر، و سپس حکومت او بر کل این کشور پهناور و آباد گردید.

***

نتیجه

از مجموع این آیات به خوبی استفاده می‌شود که قسمتی از رؤیاها ممکن است منبعی برای درک پاره‌ای از حقایق گردد، و یا به تعبیر دیگر امکان دارد مسأله کشف و شهود در رؤیا تحقق یابد و نه در بیداری فقط این‌گونه رؤیاها طبق آیات فوق بر سه گونه است:

۱- بعضی عیناً و بدون هیچ‌گونه تغییری در بیداری رخ می‌دهد، مانند رؤیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مورد زیارت خانه خدا که در سوره فتح آمده است.

۲- خواب‌هایی که به صورت تعبیر تحقق می‌یابد، یعنی حتماً نیازمند به تفسیر است، تفسیری که جز معبِّر آگاه، از آن با خبر نیست (مانند رؤیاهای چهارگانه یوسف و سلطان مصر و زندانیان که همه در سوره یوسف منعکس است).

۳- رؤیاهای که جنبه حکم و فرمان دارد و نوعی از وحی در حالت خواب محسوب می‌شود (مانند رؤیای ابراهیم علیه السلام).

ولی مفهوم این سخن آن نیست که هر خوابی می‌تواند به عنوان شکف و شهود تلقی شود، بلکه بسیاری از رؤیاها مصداق همان «أَضْغاثُ أَحْلام» (خواب‌های پریشان) و فاقد تعبیر، رؤیاهایی که نتیجه فعالیت نیروی توهم و یا محرومیّت‌ها و ناکامی‌ها و ناراحتی‌هاست.

[سؤال و پاسخ

سئوال؟

در این‌جا ممکن است سئوال کنند که آیا ارتباط رؤیاها با حوادث آینده می‌توان

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۸۰

جنبه علمی داشته باشد؟ با این‌که جمعی به پیروی «فروید» روانشناس معروف معتقدند خواب‌ها تفسیری جز ارضای تمایلات واپس زده و سر کوفته ندارند، که با تغییر و تبدیل‌هایی برای فریب «من» به عرصه خود آگاه ذهن روی می‌آورند، یا به تعبیر دیگر آنچه در ضمیر باطن به صورت یک میل ارضا نشده پنهان گردیده است در حالت خواب برای یکنوع اشباع تخیلی به مرحله خود آگاه روی می‌آورد، گاه بدون تعبیر منعکس می‌شود (همانند عاشقی که محبوب از دست رفته خود را در خواب مشاهده می‌کند) و گاه تغییر صورت می‌دهد و به شکل مناسبی منعکس می‌گردد که در این صورت نیاز به تعبیر دارد.

پاسخ:

این یک فرضیه بیشن نیست، و در واقع آنها هیچ دلیلی برای این سخن ندارند، ممکن است قسمتی از خواب‌ها چنین باشد، ولی این ادعا که همه خواب‌ها چنین است کاملًا فاقد دلیل و برهان می‌باشد.[۲۵۷]

ما شک نداریم که رؤیاها چند گونه است، تنها یک بخش از آن است که رؤیای صادقه نام دارد، و کلیدی است برای کشف بعضی از حقایق، ما این عقیده را در درجه اوّل از قرآن که وحی الهی است گرفته‌ایم، و در درجه بعد از تجربیاتی که در این زمینه صورت گرفته، منظور حکایت‌های بی‌مأخذ نیست، بلکه منظور حوادثی است که دقیقاً برای افراد بزرگ و شناخته شده‌ای در عصر ما، یا قبل از عصر ما، واقع شده، و در کتاب‌های خود نوشته‌اند (در تفسیر نمونه در جلد نهم نمونه‌های روشنی از آن را آورده‌ایم).

ضمناً از این‌جا معلوم می‌شود که خواب را به تنهایی به عنوان یک «منبع معرفت» نمی‌توان تلقی کرد، و به همین دلیل می‌گویند خواب حجیت ندارد،

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۸۱

بلکه باید قراین و شواهدی از خارج به آن ضمیمه شود تا بتواند مدرک گردد قراینی روشن و انکارناپذیر.

***

۴- مکاشفات «رحمانی» و «شیطانی»!

اشاره

شاید نیاز به تذکر نداشته باشد که در برابر کشف و شهود واقعی که گاه بر اثر ایمان و یقین کامل، و گاه به خاطر ریاضّت‌هایی حاصل می‌شود، کشف و شهودهای خیالی و پنداری نیز فراوان است که گاه بر اثر تلقین‌های مکرّر و انحراف فکر و ذهن از جاده صواب، و گاه بر اثر القائات شیطان، صحنه‌هایی در نظر انسان مجسم می‌شود که هرگز با واقعیت تطبیق نمی‌کند، و چیزی بیش از مشتی خیال و اوهام نیست، و از این قبیل است کشف و شهودهایی که بسیار از «صوفیه» ادعا می‌کنند، مرید ساده لوح در آغاز کار بر اثر تبلیغات عده‌ای متعقد می‌شود که باید بوسیله خواب و رؤیا «مرشد» و راهنمای حقیقی را پیدا کرد، و روز به روز این فکر برای او قوت می‌گیرد، او همیشه منتظر است در عالم خواب، جمال مرشد را زیارت کند، (غالباً اشخاصی را در نظرش برای این منصب برگزیده و اگر هم دقیقاً تعیین نکرده باشد حدود و مشخصات او را از جهاتی در نظر می‌گیرد).

گاه بر اثر ریاضّت‌های مشقّت بار وانحراف مزاج، تعادل طبیعی فکری را از دست داده، و قدرت تخیّل در او زیاد می‌شود، ناگهان یک شب در عالم خواب اشخاص را در حدود مقصودش می‌بیند و اگر هم کاملًا بر آن منطبق نباشد با مقداری توجیه و تفسیر آن را ترمیم کرده و به این وسیله شالوده ارادت او ریخته می‌شود. ممکن است نظیر این قضیه در عالم بیداری نیز اتفاق بیفتد، زیرا چشم و گوش این سالک ساده ذهن به راه دوخته شده، و متوجه عالم غیب است، همواره انتظار دارد دری از آن جهان بر او گشوده شود یا

سروشی به گوش او رسد، پیوسته این معنا را به خود تلقین می‌کند و در عالم ذهن پرورش

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۸۲

می‌دهد و شب و روز به آن می‌اندیشد، ناگاه در اثر فعالیت قوه خیال صدایی به گوشش می‌خورد، و یا صورتی در برابر او مجسم می‌گردد، و آن را گرفته و پایه اعتقادی خود قرار می‌دهد.

شنیدن مطالبی ذوقی و نشاط آور که گاه با اشعار جالب و آهنگ‌های مخدِّر نیز همراه است اثر تلقینات را چند برابر می‌کند.

آن گروه از صوفیه که طرفدار وجد و سماعند[۲۵۸] چنان در حالت وجد و سماع داغ می‌شوند و جوش می‌یابند و از خود بی خود می‌شوند که قوه عاقله کاملًا از کار می‌افتد، و میدان برای فعالیت قوه وهمیه خالی می‌شود، و آنها را که دائماً در خیال کشف و مشاهده عوالم غیبی هستند در عالم‌هایی سیر می‌دهد که بستگی به قدرت تخیل آنها دارد، دریاهای نور و کوه طور، سماوات سبع وارضین سبع، را در برابر چشمان خود مجسم می‌بینند، و هر شکل و صورتی که قوه وهمیه آنان به آن تمایل داشته باشد در مقابل چشمانشان خودنمایی می‌کند.

آنها با دیدن این صحنه‌ها به شدت فرحناک شده، و به گمان این‌که شاهد مطلوب را در آغوش کشیده‌اند نعره می‌کشند و فریاد سر می‌دهند، و همین امر موجب تشدید این حالت می‌گردد، و بالاخره در حالتی شبیه به اغما فرو می‌روند، و وقتی از آن حالت آرامش می‌یابند آنچه را دیده بودند به عنوان مکاشفات خود برای دیگران بازگو می‌کنند!

آنها در حقیقت به گمان آب به دنبال سراب می‌روند، و بی‌آن‌که به جایی رسیده باشند در اموری که به کلی عاری از حقیقت است گرفتار می‌شوند.

کوتاه سخن این‌که چنان نیست که هرکس ادعای کشف و شهود کند بتوان از او پذیرفت، و یا اگر صورتی در نظرش مجسم شود و یا سروشی به گوش او رسد بتوان آن را الهی و واقعی دانست، چرا که مکاشفات شیطانی نیز بسیار است.

در حدیثی در احتجاج طبرسی از «ابن عباس» نقل شده است که امیرمؤمنان

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۸۳

علی علیه السلام از کنار «حسن بصری» گذشت در حالی که مشغول وضو گرفتن بود (و در ریختن آب وضو سخت‌گیری می‌کرد) امام علیه السلام فرمود: ای حسن! وضو را پر آب بگیر، حسن بصری گفت: ای امیرمؤمنان! تو دیروز (در میدان جنگ جمل) کسانی را کشتی که شهادت به وحدانیت خداوند و رسالت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم می‌دادند و نمازهای پنجگانه را به جا می‌آوردند، وضوی پر آب می‌گرفتند امام فرمود: اگر چنین بود تو چرا دشمنان ما را یاری نکردی؟!

«حسن بصری» گفت: به خدا سوگند من تو را تصدیق می‌کنم، ای امیرمؤمنان! در اوّلین روز بیرون آمدم، غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و سلاح در تن کردم و شک نداشتم که تخلف از یاری عایشه کفر است! هنگامی که به محلی از «خُرَیْبَه» (نزدیکی بصره) رسیدم صدای منادی به گوشم خورد که ای حسن! کجا می‌روی؟ برگرد که قاتل و مقتول هر دو در دوزخند! من وحشت زده بازگشتم و در خانه نشستم، روز دیگر باز یقین کردم که تخلف از یاری عایشه کفر است، و دگر بار بر خود حنوط پاشیدم و سلاح در تن کردم و به سوی میدان حرکت نمودم تا به همان محل دیروز رسیدم صدای منادی از پشت سرم شنیدم که‌ای حسن! پشت سر هم به کجا می‌روی که قاتل و مقتول در دوزخند!

علی علیه السلام فرمود: راست گفتی، اما می‌دانی آن منادی چه کسی بود؟ گفت: نه، فرمود: آن برادرت شیطان بود! و در واقع هم راست گفته چرا که قاتلین و مقتولین آن گروه (بلواگران جمل که بر ضد حکومت مسلمین و امام وقت علی علیه السلام قیام کرده بودند) همه در دوزخ بودند.[۲۵۹]

این‌گونه سروش‌های غیبی و مکاشفاتی شبیه آن همان است که در قرآن مجید به عنوان وحی شیاطین به آن اشاره شده است، در

سوره انعام می‌خوانیم:

«وَکَذلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیءٍ عَدُوّاً شَیاطِیْنَ الأَنْسِ وَالْجِنِّ یُوْحِی بَعْضُهُمْ الی بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا؛

این گونه در برابر هر پیامبری شیاطین انس و جن قرار دادیم که سخنان

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۸۴

فریبنده بی‌اساس را به طور سرّی به یکدیگر می گفتند» (انعام ۱۱۲).

اینها در واقع یک نوع آزمون و امتحان است تا صفوف مؤمنان و غیر مؤمنان از هم جدا شود، و نیز در همین سوره می‌خوانیم:

«وَ انَّ الشَّیاطِیْنَ لَیُوحُونَ الی أَوْلِیائهِم؛

شیاطین مطالبی را به دوستان خود به طور سری القاء می کنند»! (انعام ۱۲۱).

به همین دلیل انسان وقتی به کتب «صوفیه» مراجعه می کند آنها را مملو از مکاشفاتی می‌بیند بسیار وحشتناک که آثار نادرستی از آنها نمایان است، در این‌جا فقط به چند نمونه مختصر اشاره می کنیم مبادا از اصل مطلب دور بمانیم، ولی تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

۱- در کتاب «صفوة الصفا» که در شرح حالات «شیخ صفی الدین اردبیلی» به قلم یکی از مریدان او نوشته شده، چنین آمده است: یکی از مردان کار کرده به شیخ گفت: در عالم خواب دیدم سرآستین شیخ از عرش بود تا ثری (خاک) شیخ گفت: این را به قدر حوصله تو، به تو نشان داده‌اند!

۲- محی‌الدین عربی در کتاب «مُسامَرَةُ الأَبْرار» می گوید: رجبیون کسانی هستند که دارای یک نوع ریاضتند و از آثار آن این است که در حالت مکاشفه «رافضی‌ها» (شیعه‌ها) را به صورت خوک می‌بینند!!

۳- شیخ عطار در کتاب «تَذْکِرةُ الأَوْلیأ» در حالات «با یزید بسطامی» می‌نویسد:

مدتی خانه را طواف می کردم، چون به حق رسیدم خانه را دیدم که گرد من طواف می کرد! ... حق تعالی مرا به جایی رسانید که خلایق را به جملگی در میان دو انگشت خود دیدم!![۲۶۰]

۴- در همان کتاب آمده است که «با یزید» گفت: حق تعالی مرا دو هزار مقام پیش خود حاضر کرد و در هر مقام مملکتی بر من عرضه داشت، من قبول نکردم![۲۶۱]

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۸۵

اینها ادعاهایی است که از هیچ پیامبر مرسل و امام معصوم شنیده نشده، بلکه دعا و مناجات‌های آنان در پیشگاه خدا و در کنار خانه او که دلیل بر نهایت خضوع و تواضع و تذلل است نشان می‌دهد که این گونه مکاشفات هر گاه دروغ تعمدی نباشد حتماً اوهام و خیالات شیطانی است که بر اثر عوامل مختلف که در گذشته به گوشه‌ای از آن اشاره شد در ذهن بعضی نقش می‌بندد، و وسعت آن بستگی به میزان تخیلات و بلند پروازی‌های صاحبان آنها دارد.

[سؤال و پاسخ

سؤال؟

در این‌جا یک سؤال پیش می‌آید که آیا راهی برای شناخت «مکاشفات رحمانی» از «مکاشفات شیطانی» و «واقعیت» از «پندار» وجود دارد یا نه؟!

پاسخ:

آری، سه نشانه عمده وجود دارد که اجمالًا فرق این دو را با آن می‌توان شناخت: مکاشفات رحمانی علاوه بر یقینی و قطعی بودن

همیشه همراه با سطح بسیار والایی از ایمان، و یقین و معرفت و اخلاص و توحید و عمل صالح است، در حالی که «مکاشفات شیطانی» و خیال‌پردازی‌ها، فاقد آن می‌باشد، بنابراین اگر این‌گونه مطالب از غیر واجدین این صفات دیده یا شنیده شود به هیچ وجه قابل اعتبار نیست.

قبلًا در روایتی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کردیم چنین آمده بود که می‌فرمود:

«علم نوری است که خداوند در قلب هرکس که دوست دارد می‌افکند، درهای قلب او گشوده می‌شود، و غیب را می‌بیند، سینه او گشاده می‌گردد، و مشکلات و آزمون‌ها را متحمل می‌شود، گفته شد ای رسول خدا! آیا این امر نشانه‌ای دارد؟ فرمود: (آری نشانه‌اش) بی اعتنایی به سرای فریبنده، و توجه به سرای جاویدان، و آمادگی برای مرگ (از طریق ایمان و عمل صالح) قبل از نزول آن است».[۲۶۲]

دیگر این‌که «مکاشفات حقیقی» همواره هماهنگ با کتاب و سنت است، و در

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۸۶

مسیر آیات الهی و سخنان قطعی پیشوایان معصوم می‌باشد، هرگز سر سوزنی از جاده اطاعت الهی خارج نیست، و کمترین آلودگی با عصیان و گناه ندارد.

سوّم این‌که محتوای آن با عقل کاملًا سازگار است و از بلند پروازی‌های نامعقول و خیال بافی بر کنار می‌باشد، آن‌کس که می‌گوید «رافضی‌ها» را در حال مکاشفه به صورت خوک دیدم در واقع صورت خویش را در آیینه درونش دیده و آن‌کس که می‌گوید هنگامی که به خدا رسیدم خانه کعبه را دیدم که بر گرد وجود من می‌چرخد گرفتار سرگیجه بوده چنین کسی خود را از طواف خانه خدا بی نیاز و آن را مادون شأن خود می‌پندارد، در حالی که پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در آخرین سال عمرش به «حجة الوداع» رفت، و مراسم حج و طواف خانه خدا را انجام داد.

به همین دلیل است که این‌گونه مکاشفات را پندارهای بی‌اساس و یا القائات شیطانی باید شمرد.

آخرین سخن درباره کشف و شهود این است که این یک «منبع معرفت عمومی» مانند «عقل» و «حس» و «تاریخ» نیست، بلکه منبعی است خصوصی دارای شرایطی بسیار سنگین (دقت کنید)

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۸۷

۳- موانع و آفات معرفت

اشاره

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۸۸

* اشاره

تاکنون در پیمودن منازل معرفت و شناخت، منزلگاه‌هایی را پشت سر گذارده‌ایم.

وجود واقعیات را در بیرون دستگاه فکر و اندیشه خود پذیرفته‌ایم، و امکان پی بردن به این واقعیات را تا حدودی برای انسان قبول کرده‌ایم.

و منابع ششگانه معرفت و شناخت حقایق را دقیقاً شناخته‌ایم.

و می‌دانیم پنج قسمت از این منابع یعنی «حس» و «عقل» و «فطرت» و «تاریخ» و «وحی» جنبه عمومی دارد و همگان می‌توانند از این منابع پنجگانه بهره گیرند، ولی منبع ششم که شهود باطنی است جنبه عمومی ندارد، و مخصوص به گروه خاصی از مؤمنان و اولیاء اللَّه است.

اکنون دو منزلگاه دیگر در پیش داریم که باید از آنها بگذریم و به سر منزل مقصود برسیم: یکی «موانع راه معرفت» است، و دیگر «زمینه‌ها» و اکنون موضوع بحث ما «موانع» است.

بی شک برای دیدن چهره اشخاص و موجودات مختلف جهان، داشتن چشم به تنهایی کافی نیست، بلکه باید مانع و حجابی نیز در میان نباشد، اگر فضای اطراف ما را دود سیاه یا گرد و غبار غلیظ گرفته باشد ما حتی جلو پای خود را نمی‌بینیم، اگر آفتاب عالمتاب با آن همه روشنایی که همه جا ضرب‌المثل است پشت حجاب ابرهای تیره قرار گیرد قادر به مشاهده آن نیستیم.

اگر کسی عینک سیاهی بر چشم زند مسلماً چیزی نمی‌بیند، و اگر رنگین باشد همه چیز را به همان رنگ خواهد دید، و اگر شیشه‌های آن ناصاف و ناموزون باشد چهره اشیا را کج و معوج مشاهده می‌کند، و اگر کسی مبتلا به یرقان (بیماری زردی) شود همه چیز را به رنگ زرد می‌بیند، و اگر چشم احول (دوبین) باشد آنچه را انسان می‌بیند با واقعیت تطبیق نمی‌کند.

درست همین گونه موانع برای عقل و فطرت آدمی نیز ممکن است ایجاد شود،

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۸۹

در مقابل آیینه تاریخ نیز ممکن است موانعی وجود داشته باشد، و حتی درک و فهم صحیح محتوای وحی و کلمات معصومین علیه السلام نیز بر اثر وجود این موانع غیر ممکن است، و از این‌جا به خوبی می‌فهمیم که بررسی بحث موانع شناخت تا چه اندازه لازم به نظر می‌رسد، و برای وصول به معرفت صحیح ضروری است.

و از آن‌جا که ما در بحث‌های تفسیر موضوعی به دنبال نظرات قرآن هستیم قبل از هر چیز باید به سراغ آیات برویم، ما تنها از موانع و آفاتی بحث می‌کنیم که در قرآن منعکس است و کار اساسی همین است.

آیات قرآن دو گونه بحث درباره موانع شناخت دارد: نخست بحث‌های کلی و «هشدار دهنده» و دیگر بحث‌های جزئی و «آگاه کننده» است فعلًا به سراغ بحث‌های کلی می‌رویم.

«حجاب‌های معرفت (بطور کلی)

نخست با هم به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- افَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوُ عَمَلِهِ فَرَأهُ حَسَناً» (فاطر/ ۸)

۲- «وَلكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ ما كانُوا يَعْمَلُونَ» (انعام/ ۴۳)

۳- «فَأَمَّا الَّذِيْنَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ» (آل‌عمران/ ۷).

۴- كَلَّابَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِم ما كانُوا يَكْسِبُونَ» (مطففین/ ۱۴).

۵- «لِيَجْعَلَ ما يُلْقِى الشَّيْطانُ فِتْنَةً لِلَّذِيْنَ فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ (حج/ ۵۳).

۶- «وَجَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِم أَكِنَّةً أنْ يَفْقَهُوهُ وَ فى آذانِهِم وَقْراً» (اسراء/ ۴۶)

۷- «وَقالُوا قُلُوبُنَا غُلْفُ بَلْ لَّعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيْلًا ما يُؤمِنُون» (بقره/ ۸۸).

۸- «وَنَطْبَعُ عَلى قُلوبِهِم فَهُمْ لايَسْمَعُونَ (اعراف/ ۱۰۰).

۹- «وَطُبِعَ عَلى قُلُوبِهِم فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ» (توبه/ ۸۷).

۱۰- «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصارِهِمْ غِشَاوَةٌ»

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۹۰

(بقره/ ۷).

۱۱- «أَفَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ الهَهُ هَوَاهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلی عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلَی سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلی بَصَرِهِ غِشاوَةً» (جاثیه/ ۲۳).

۱۲- «أَفَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرآنَ أَمْ عَلَی قُلُوبٍ أَقْفالُها» (محمّد/ ۲۴).

۱۳- فَإِنَّها لا تَعْمَی الْأَبصارُ وَلکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ» (حج/ ۴۶).

۱۴- «لَهُمْ قُلُوبٌ لا یَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعیُنٌ لَّا یُبْصِرونَ بِها وَلَهُمْ آذانٌ لَّا یَسْمَعُونَ بِها أُوْلئِکَ کَالانْعامِ بَلْ هُمْ اضَلُّ اوْلئِکَ هُمُ الْغافِلونَ» (اعراف/ ۱۷۹).

ترجمه:

۱- آیا کسی که عمل بدش برای او تزیین شده، و آن را خوب و زیبا می‌بیند ...

۲- ولی دل‌های آنها قساوت پیدا کرد، و شیطان هرکاری را که می‌کردند در نظرشان زینت داد.

۳- اما آنها که در قلوبشان انحراف است، پیروی از متشابهات می‌کنند تا فتنه انگیزی کنند.

۴- چنین نیست که آنها خیال می‌کنند، بلکه اعمالشان چون زنگاری بر دل‌هایشان نشسته!

۵- هدف این بود که خداوند، القای شیطان را آزمونی برای آنها که در قلبشان بیماری است، قرار دهد.

۶- و بر دل‌های آنها پوشش‌هایی قرار دادیم تا آن را نفهمند، و در گوش هایشان سنگینی.

۷- (و آنها از روی استهزا) گفتند: دل‌های ما در غلاف است، خداوند آنها را به خاطر کفرشان از رحمت خود دور ساخته (به همین دلیل چیزی را درک نمی‌کنند) و کمتر ایمان می‌آورند.

۸- و بر دل‌هایشان مهر می‌نهیم تا (صدای حق را) نشنوند.

۹- و بر دل‌هایشان مهر نهاده شده لذا نمی‌فهمند.

۱۰- خدا بر دل‌ها و گوش‌های آنان مهر نهاده، و بر چشم‌های آنها پرده افتاده.

۱۱- آیا دیدی آن کسی را که معبود خود را هوای نفس خویش قرار داده؟! و خداوند او را با آگاهی (بر این که شایسته هدایت نیست) گمراه ساخته، و بر گوش و قلبش مهر زده، و بر

پیام قرآن، ج۱، ص: ۲۹۱

چشمش پرده افکنده!

۱۲- آیا آنها در قرآن تدبّر نمی‌کنند؟ یا بر دل‌هایشان قفل نهاده شده است؟

۱۳- چشم‌های ظاهری نابینا نمی‌شود، بلکه دل‌هایی که در سینه‌ها جای دارد بینایی و بصیرت را از دست می‌دهد.

۱۴- آنها دل‌ها (عقل‌ها) یی دارند که با آن نمی‌فهمند، و چشمانی دارند که با آن نمی‌بینند، و گوش‌هایی که با آن نمی‌شنوند، آنها همچون چار پایانند بلکه گمراه‌تر، آنها همان غافلانند.

***

شرح مفردات:

قبل از هر چیز باید واژه‌های مختلف و ظریفی را که در آیات فوق، در مورد موانع شناخت و محروم شدن انسان از معرفت به کار رفته، مورد بررسی قرار دهیم، چرا که هرکدام از آنها اشاره به مرحله‌ای از انحراف فکر انسان و محرومیت او از شناخت است، از مراحل ضعیف‌تر شروع می‌شود و به مراحل سخت و خطرناک می‌رسد، آن‌چنانکه به کلی حسّ تشخیص از او گرفته می‌شود، بلکه چهره حقیقت واژگونه در نظرش مجسم می‌شود، دیو را فرشته می‌بیند، زشتی‌ها را زیبایی، و باطل را به صورت حق.

* «زَیْغ» بـه طوری کـه بسیاری از اربـاب لغت گفته‌انـد، به معنـای «انحراف»، یـا «انحراف از حـق و راسـتی» است، و لـذا در قرآن می‌خوانیم: «رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا؛ پروردگارا! دل‌های ما را از ایمان و حق، منحرف مفرما».[۲۶۳]

* «رانَ» از مـاده «رَیْن» (بر وزن عَین) به معنـای زنگـاری است که روی اشـیای قیمـتی می‌نشـیند، این سـخن را «راغب» در «مفردات» آورده، و بعضـی دیگر از اهـل لغت گفته‌انـد: «قشـر قرمز رنگی است که بر اثر رسوبات هوا، روی بعضـی از فلزات ماننـد آهن ظاهر می‌شود» که ما در فارسی آن را «زنگ» یا «زنگار» می‌گوییم و معمولًا نشانه پوسیدن و ضایع شدن، و سبب از بین رفتن شفافیت و

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۹۲

درخشندگی آن فلز است.

بعضی نیز آن را به معنای «سلطه» چیزی بر چیز دیگر» یا «افتادن در حادثه‌ای که راه خلاصی از آن نیست» تفسیر کرده‌اند.

و لذا به شراب نیز «رَیْنه» گفته‌اند چرا که بر عقل آدمی چیره می‌شود.[۲۶۴]

* «وَقْر» بر وزن (عقل) به معنای سنگینی گوش است به طوری که انسان به زحمت چیزی را بشنود.

* «وِقْر» بر وزن (فِکر) بـه معنـای هرگـونه سـنگینی اسـت کـه بر پشـت یـا روی سـر انسـان قرار می‌گیرد، و به بارهـای سـنگین «وقر» می‌گویند، و به همین دلیل افراد صاحب عقل و متین را صاحب «وقار» می‌نامند.

* «غِشـاوَهٔ» بـه معنـای هر چیزی اسـت کـه شـیء دیگری را بپوشانـد، و لـذا به پرده، غشـاوه گفته می‌شـود، و قیـامت را از این جهت «غاشـیه» گفته‌انـد که وحشت و اضـطراب ناشـی از آن همه را می‌پوشاند، و نیز به تاریکی شدید شب که همچون پرده‌ای بر صـفحه زمین می‌افتد «غشاوه» می‌گویند این واژه به «خیمه» نیز اطلاق می‌گردد.

* «اکِنَّه» جمع کِنـان (بر وزن زیان) در اصل به معنای هرگونه پوششـی است که چیزی را با آن مسـتور کننـد («کِنّ» بر وزن جِنّ) به معنـای ظرفی است که چیزی را در آن محفوظ می‌دارنـد، و به خـانه و هر چیز که انسان را از سـرما و گرما حفظ کنـد، اطلاق شـده است، افتادن «اکِنّه» بر قلب‌ها به معنای سلب قدرت تشخیص است.

* «غلف» (بر وزن قفـل) جمع «اغلف» از مـاده «غلاف» به معنـای پوشـش شمشـیر و یـا اشـیای دیگر است، و «قلوب غلف» اشـاره به دل‌هایی است که قادر به درک واقعیت نیست، گویی در غلافی فرو رفته است.

* «نَطْبَع» از ماده «طَبْع» در اصل به معنای نقش زدن بر چیزی است، و لـذا در مورد ضـرب سـکه‌های پول و نقشـی که بر آنهاست به کار می‌رود، و به مهرهایی

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۹۳

که نامه‌ها را با آنها مهر می‌کننـد «طابَع» (بر وزن خاتَم) گفته می‌شود، این واژه هنگامی که در مورد عقل و دل به کار می‌رود اشاره به عـدم درک حقیقت است، گویی درهای آن را بسته‌اند و مهر و موم کرده‌انـد، واژه «طَبَع» (بر وزن عَمَل) به معنای زنگاری اسـت که روی شمشیر را می‌پوشاند و به معاصی و گناهان که قلب آدمی را می‌پوشاند نیز اطلاق شده.

* «خَتْم» (بر وزن حَتْم) در اصـل به معنای پایان دادن چیزی است، و از آن‌جا که نامه‌ها را با مهر زدن پایان می‌دهنـد به مهر، «خاتَم» گفته می‌شود، و چون در گذشـته مهر اسم بسیاری از افراد روی نگین انگشترشـان بود و بـا انگشتر خود نامه‌هـا را مهر می‌کردنـد به انگشتر نیز «خاتم» گفته شده است.

در گذشته و امروز معمول بوده و هست که وقتی بخواهند نامه یا صندوق یا خانه‌ای را ببندند، و کسی آن را باز نکند، نخست آن را با نخ یا قفل می‌بستند، سپس روی نخ یا قفل ماده چسبنده‌ای شبیه لاک یا گل چسبنده می‌گذاردند، و روی آن را مهر می‌کردند، به طوری که اگر کسی می‌خواست در آن خانه یا آن صندوق را باز کند حتماً باید آن لاک و مهر را بشکند.

به کـار گرفته شـدن این تعبیر دربـاره دل‌هـا و عقل‌هـا اشاره به این است که چنان از کار افتاده است که به هیـچ‌وجه نمی‌توان آن را

گشود و راه معرفت و شناخت را به سوی آن باز کرد.

***

تفسیر و جمع‌بندی

* نفوذ تدریجی آفات معرفت

(کجی‌ها، زنگارها، بیماری‌ها، پرده‌ها، و قفل‌ها)

گفتیم اهمیّت بحث «موانع شناخت» ایجاب می‌کند که آن را در دو مرحله، مطرح کنیم:

مرحله اوّل، وجود اجمالی این موانع و آفات است که از کیفیت تأثیر آنها روی عقل و درک و فطرت آدمی، و چگونگی آلوده ساختن تدریجی این

پیام قرآن، ج۱، ص: ۲۹۴

سرچشمه‌های بزرگ معرفت، پرده برمی دارد، تا آن‌جا که منتهی به از کار انداختن آنها می‌شود.

مرحله دوّم بحث از جزئیات و خصوصیات و بررسی یک یک این موانع و آفات است، و آیات قرآن، در این زمینه، بحث گسترده و لطیف و بسیار آموزنده‌ای دارد.

نخست به سراغ مرحله اوّل می‌رویم: جالب این‌که قرآن مجید به قدری دقیق از نفوذ تدریجی و مرموز این آفات، سخن می گوید که رهروان راه معرفت و علم و دانش را کاملًا بـه ایـن خطرات بزرگ آشـنا می‌سازد، و پی در پی هشـدار می‌دهـد، مبـادا عمری در بیراهه‌ها در جستجوی آب، به دنبال سراب باشیم، و بعد از سال‌ها تلاش در طریق دستیابی به حقیقت، سر از باطل درآوریم.

***

اکنون به اتفاق هم به بررسی آیات فوق می‌پردازیم:

در آیه اوّل و دوّم سـخن از تزیین اعمال آدمی است، این تزیین گاهی به وسـیله شـیطان صورت می گیرد (همان‌گونه که در آیه دوّم آمده) و گاه به وسیله ذهنیات خود انسان یا هر عامل دیگر (همان‌گونه که در آیه اوّل به صورت سربسته و فعل مجهول مطرح شده) می‌فرماید: «آیا کسـی که عمل بدش برای او تزیین شده و آن را زیبا می‌بیند، همانند کسی است که این چنین نیست، مسلّم است نفر اوّل به سوی پرتگاه پیش می‌رود، در حالی که نفر دوّم، در صراط مستقیم الهی است، و اگر کار بدی از او سر زده، فوراً به فکر توبه و بازگشت و جبران خواهد بود.

و در آیه دوّم اضـافه می‌کنـد که نخست قلب انسان سـخت و انعطاف‌ناپـذیر می‌شود و به دنبال آن، آماده برای پـذیرش وسوسه‌های شیطـانی و زشتی‌هـا در لبـاس زیبایی‌هـا نمایـان شـده است، و این‌جـا است که می‌بینیم گروهی از مردم نه تنهـا از اعمال زشت خود، ناراحت نیستند، بلکه گاه به آن افتخار و مباهات می کنند، و اصرار در منطقی و مفید بودن آن نیز دارند.

پیام قرآن، ج۱، ص: ۲۹۵

همین معنـا در داسـتان برادران یوسف آمـده است، هنگـامی که یوسف را در چـاه افکندنـد و پیراهن او را بـا خونی دروغین آغشـته کرده برای پدر آوردند و مدعی بودند گرگ یوسف را خورده و ما در گفتار خود صادقیم، پدر پیر روشن ضمیر به آنها گفت: «بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ أَمْراً؛ هوای نفس شما این کار را برای شما زینت داده است» (یوسف/ ۱۸).

یعنی شـما خیال می‌کنید با این جنایت بزرگ کار صـحیحی انجام داده‌اید، و با فقدان یوسف جای او را در قلب پدر خواهید گرفت و یوسف برای همیشه از بین خواهـد رفت غافل از اینکه با دست خود مقدمات عزت و سـلطنت او را فراهم می سازید، و جای او نیز در قلب پدر برای همیشه خالی خواهد ماند تا «بار دیگر گمشده پیدا شود».

جالب این‌که در آیات قرآن گاه این تزیین به شیطان نسبت داده شده، و گاه به نفس، و گاه به صورت فعل مجهول آمده، و گاه به خداوند مانند: «انَّ الَّذِیْنَ لایُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ زَیَّنا لَهُمْ اعمالَهم»؛ کسانی که ایمان به آخرت نمی‌آورند و از حساب و جزا و دادگاه عدل الهی بی‌خبرند اعمالشان را در نظر آنها زینت می‌دهیم» (نمل/ ۴) و اینها در واقع همه به یک چیز باز می‌گردد، مقدمات کار از خود انسان شروع می‌شود، و شیطان به آن دامن می‌زند، و از آن‌جا که خداوند مسبب الاسباب و آفریننده این علت و معلول‌هاست نتیجه فعل نیز به او نسبت داده می‌شود، حکمت او نیز ایجاب می‌کند که چنین افرادی به چنان سرنوشتی گرفتار شوند، و چه دردناک است حال کسی که زشتی‌ها در نظرش زیبایی جلوه کند.

***

در سوّمین آیه سخن از نخستین مراحل انحراف قلب است، و بعد از آن‌که آیات قرآن را به «محکمات» (آیاتی که مفاهیم آن کاملًا روشن است) و «متشابهات» (آیاتی که معنای آن پیچیده است) تقسیم می‌کند می‌فرماید:

راسخان در علم و دانش به همه این آیات ایمان می‌آورند (و آیات متشابه را به کمک آیات محکم تفسیر می‌کنند) ولی آنها که قلبشان دارای «زیغ» و «انحراف»

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۹۶

است با تفسیرهای دلخواه برای آیات متشابه به فتنه‌گری مشغول می‌شوند.

آنها همیشه برای توجیه مقاصد سوء خود دست به دامن آیات متشابه با تفسیرهای انحرافی می‌زنند، و به همین دلیل بسیاری از منافقان و صاحبان بدعت و پیروان مکتب‌های انحرافی در محیطهایی که مردم مخلص به آیات قرآن ایمان کامل دارند از این اعتقاد پاک سوء استفاده کرده و به کمک «تفسیر به رأی» با آیات متشابه بدعت‌های خود را توجیه می‌کنند، درست همچون آیینه کج و معوجی که تصویرها را کج و معوج نشان می‌دهد.

***

در چهارمین آیه مسأله زنگار دل‌ها مطرح است، گرد و غباری که از اعمال گناه‌آلود بر دل نشسته، و بر اثر مرور زمان متراکم و متحجر شده، و همچون زنگاری سراسر قلب را می‌پوشاند، می‌فرماید: «چنین نیست که آنها می‌پندارند بلکه اعمال سوئشان همچون زنگاری بر دل‌های آنها نشسته است و تعجب نیست اگر نتوانند چهره حقیقت را ببینند و تشخیص دهند.

***

در پنجمین آیه سخن از تشدید این حالت و تبدیل آن به یک بیماری درونی است، و پس از اشاره به القائات و وسوسه‌های شیاطین حتی در برابر انبیا و فرستادگان الهی، می‌فرماید: این ماجرا برای این است که خداوند القای شیطان را فتنه‌ای برای آنها که در قلبشان بیماری است قرار دهد.

آری این دل‌های بیمار که طعم لذت بخش حقیقت به خاطر بیماری درکامشان تلخ است و تلخی‌ها شیرین، آماده و وسوسه‌های شیطانند.

جالب این‌که در دوازده آیه از آیات قرآن جمله «فی قلوبهم مرض» یا «فی قلبه مرض» آمده است، و این تکرار دلیل اهمّیّتی است که قرآن به این معنا می‌دهد، و قابل توجه این‌که غالب این آیات درباره منافقان است، و در چندین آیه از این دوازده آیه تصریح به نام منافقان شده.[۲۶۵]

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۹۷

ولی در کمی از این آیات نیز این «مرض» به معنای «شهوات سرکش و تمایلات هوس آلود» است، چنانکه در «سوره احزاب» آیه ۳۲ همسران پیغمبر را مخاطب ساخته می‌فرماید: «فَلا تَخْضَعْنَ بِالْقَولِ فَیَطْمَعَ الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ؛ به طور هوس‌انگیز سخن نگویید که

بیمار دلان در شما طمع کنند».

به هر حال از این آیات به خوبی استفاده می‌شود که علاوه بر بیماری جسم، نوعی دیگر از بیماری عارض انسان می‌شود که بیماری روح و دل است، این بیماری که گاه بر اثر «نفاق» و گاه بر اثر «هوی و هوس‌های سرکش» پیدا می‌شود ذائقه روح آدمی را به کلی دگرگون می‌کند، همان گونه که در بسیاری از بیماران جسمی می‌بینیم که از غذاهای شیرین و لذیذ متنفرند و گاه اظهار علاقه به غذاهای تنفرانگیز می‌کنند، چنین افرادی مسلّماً قادر به درک حقایق نیستند و از معارف صحیح و راستین محجوب و بیگانه‌اند.

و اسف انگیزتر این‌که هر قدر به راه خود ادامه می‌دهند این مرض تشدید می‌شود گاه در مرحله شک‌اند ولی کم کم به انکار می‌رسند، و از انکار فراتر رفته به استهزا و مخالفت با حق می‌رسند، قرآن می‌گوید: «فِی قُلُوبِهِم مَرَضٌ فَزادَهُمْ اللَّهُ مَرَضاً وَلَهُمْ عَذابٌ أَلیْمٌ بِما کانُوا یَکْذِبُونَ؛ در دل‌های آن‌ها بیماری است، و خداوند بر بیماری آنها می‌افزاید و برای آنها عذاب دردناکی است به خاطر دروغ‌هایی که می‌گویند» (بقره- ۱۰)

***

در ششمین آیه سخن از پوشش‌ها و پرده‌های گوناگونی است که بر دل می‌افتد، نه یک پرده که پرده‌ها، می‌فرماید: «ما بر دل‌های آنها پرده‌ها افکندیم تا قرآن را نفهمند و در گوش آنها سنگینی قرار دادیم».

بعضی از مفسِّرین گفته‌اند تعبیر به «اکِنَّه» دلالت بر پرده‌های متعدد و زیاد دارد.[۲۶۶] بدون شک گوش ظاهر آنها سنگین نیست، گوش جانشان سنگین

پیام قرآن، ج۱، ص: ۲۹۸

می‌شود و حرف‌های حق را نمی‌شنوند، همچنین پرده بر قلبی که وسیله گردش خون در بدن است نمی‌افتد بلکه بر عقل و روح آنها می‌افتد.

ولی این سؤال پیش می‌آید که آیا ممکن است خداوند پرده بر قلب و سنگینی در گوش جان کسی بیفکند تا حق را نشنود و درک نکند؟

بسیاری از مفسّران در پاسخ این سؤال گرفتار اشکال شده‌اند: گاه گفته‌اند این یک معجزه بود که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از دیدگاه دشمنان لجوج مستور می‌ماند و سخنان او را نمی‌شنیدند! تا مزاحم حضرتش نشوند و او را آزار ندهند، و گاه گفته‌اند خداوند الطافش را از این‌گونه افراد بر می‌گرفت، و آنها را به حال خود وا می‌گذاشت و این است معنای پرده افکندن بر دل‌ها و سنگینی در گوش آنها.

ولی ظاهر این است که معنای این آیه که نظائر فراوانی در قرآن دارد چیز دیگری است، در حقیقت این مجازاتی است که خداوند برای افراد لجوج و متعصب و خودخواه و مغرور و آلوده گناه قرار داده، یا به تعبیر دیگر این محروم ماندن از درک حقیقت نتیجه آن صفات شوم و آن افعال زشت است، خداوند این خاصیت را در این اعمال آفریده، درست همانند خاصیتی که در سم کشنده آفریده است، هرگاه انسان آگاهانه سم کشنده‌ای بخورد یا خود را در آتش بیفکند خالق آتش و سم مورد ایراد و ملامت نیست، باید چنین شخصی را مورد سرزنش قرار داد که چرا چنین کرده است.

***

در هفتمین آیه از زبان یهود نقل می‌کند که آنها از روی استهزا به پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم (یا انبیای دیگر) می‌گفتند: «تو که می‌دانی دل‌های ما در غلاف است، و ما چیزی از سخنان تو را درک نمی‌کنیم» قرآن در پایان این آیه می‌فرماید: «بَلْ لَعَنَهُم اللَّهُ بِکُفْرِهِمْ فَقَلِیلًا ما یُؤْمِنُونَ» آری همین‌طور است خداوند آنها را به خاطر کفرشان لعنت کرده، و از رحمتش دور ساخته است، و چنین افرادی چگونه می‌توانند چهره زیبای حقیقت را ببینند».

ممکن است تعبیر به «غِلاف» مفهومی بالاتر از مفهوم «اکِنّه» (پرده‌ها) داشته باشد، چرا که «غلاف» از تمام اطراف چیزی را می‌پوشاند در حالی که پرده

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۲۹۹

ممکن است تنها از یک طرف مانع مشاهده گردد، یا به تعبیر دیگر: گاه مانع شناخت تنها از یک سو حاصل می‌شود، مثلًا تنها مسائل فطری یا مسائل عقلی از کار می‌افتد، ولی گاه می‌شود که از تمام جهات پرده بر روی منابع معرفت و شناخت می‌افتد، و تمام ادراکات انسانی در غلافی فرو می‌رود.

آری چنین است هر قدر انسان آلوده‌تر و فاسدتر شود قلب و روح او از مشاهده حقایق دورتر و محروم‌تر می گردد.

***

در هشتمین و نهمین آیه سخن از مهر نهادن بر دل‌هاست که سبب می‌شود واقعیت‌ها را درک نکنند (در آیه هشتم) می‌فرماید: «فهم لایَسْمَعُونَ؛ آنها نمی‌شنوند» و در آیه نهم «فهم لا یفقهون؛ آنها نمی‌فهمند»، و چون منظور شنیدن با گوش جان است هر دو یک معنا می‌دهد.

و این مرحله‌ای است شدیدتر، و نخست پرده بر دل می‌افتد، سپس در غلافی فرو می‌رود، و سرانجام برای این‌که هیچ‌کس نتواند در آن نفوذ کند آن را به اصطلاح مهر و موم می‌کنند، همان‌گونه که قبلًا در شرح مفردات آیات بیان شد.

البتّه آنها بی‌جهت گرفتار این سرنوشت نکبت بار نشده‌اند، آیات قبل می گوید:

این گروه از منافقان هنگامی که دستوری درباره جهاد صادر می‌شود در عین این‌که همه گونه قدرت دارند، می گویند: بگذار ما با قاعدین باشیم، با آنها که از جهاد معافند، سپس می‌افزاید: آنها راضی شده‌اند که با متخلفان از جهاد باشند، کسی که در عین قدرت و توانایی از جهاد سرباز زند تعجب نیست که بر دلش مهر نهاده شود.

و در آیه دیگر می گوید آنها با این‌که وضع پیشینیان را دیدند که چگونه به خاطر گناهانشان گرفتار عذاب الهی گشتند با این حال بیدار نشدند، البتّه بر چنین دل‌هایی مهر نهاده می‌شود.

و جالب این‌که در یک‌جا (آیه هشتم) می‌فرماید: «ما بر دل‌های آنها مهر می‌نهیم»، و در جای دیگر (آیه نهم) می‌فرماید: «بر دل‌های آنها مهر نهاده شده»،

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۰۰

اشاره به این‌که این نتیجه اعمال زشت و رفتار سوء آنهاست.

بعضی از مفسّران گفته‌اند منظور از «طبع» در این‌گونه آیات همان نقشی است که بر سکه می‌زنند که نقشی است پایدار و باقی و با دوام، و به این آسانی دگرگون نمی‌شود[۲۶۷] سکه‌های قلب آنها نیز نقش کفر و نفاق و گناه به خود گرفته و به این آسانی دگرگون نخواهد شد.

در دهمین و یازدهمین آیه سخن از «ختم» است و ختم همان‌گونه که در شرح مفردات بیان شد به معنای خاتمه دادن و پایان دادن به چیزی است، و از آن‌جا که نامه‌ها را در پایان مهر می‌کنند این واژه به معنای مهر نهادن نیز آمده است، مهر نهادن به معنای بستن چیزی و آن را مهر و موم کردن به طوری که کسی نتواند آن را باز کند، و منظور در آیات فوق که می‌فرماید: خداوند بر دل‌ها و گوش‌ها و چشم‌های گروهی از کفّار لجوج مهر می‌نهد این است که حس تشخیص را بر اثر اعمالشان به کلی از آنها می‌گیرد به گونه‌ای که حق از باطل و و نیک را از بد تشخیص نمی‌دهند، و لذا در آیه قبل از آن می‌فرماید: «انَّ الَّذِیْنَ کَفَرُوا سَواءٌ عَلَیْهِمْ أَانْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لایُؤْمِنُونَ؛ کسانی که کافر شدند برای آنها تفاوت نمی‌کند که آنان را از عذاب الهی بیم دهی یا ندهی ایمان نخواهند آورد» (بقره/ ۶)

مسلّماً این درباره همه کفار نیست، بلکه منظور آن جمعیّت لجوج و متعصبی است که با حق دشمنی و عناد دارند، و آن‌چنان آلوده گناه و ظلم و فساد شده‌اند که قلبشان به کلی ظلمانی و تاریک گشته است، وگرنه کار پیامبر انذار و بشارت و هدایت منحرفان و کافران است.

قابل توجه این‌که در این آیات تنها سخن از مهر نهادن بر قلب نیست، بلکه می‌گوید: چشم‌ها و گوش‌ها نیز به همین سرنوشت گرفتار می‌شوند، اشاره به این‌که نه تنها ادراکات عقلی آنها از کار می‌افتد بلکه آنچه را با حس می‌بینند یا می‌شنوند چنان بی اثر است که گویی ندیده‌اند و نشنیده‌اند، و می‌دانیم عمده علوم انسان‌ها از این دو راه حاصل می‌شود، حتی حقانیّت وحی و دعوت انبیا

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۰۱

را نیز از این دو راه پیدا می‌کند، و با از کار افتادن این دو وسیله بزرگ، راه‌های هدایت و نجات به روی آنان کاملًا بسته می‌شود، و این چیزی است که خودشان خواسته‌اند، و آتشی است که خود افروخته‌اند، و هرگز مستلزم جبر نیست آن‌چنانکه بعضی از بی‌خبران پنداشته‌اند.

همین معنا در مورد «طبع» در بعضی از آیات قرآن آمده است آن‌جا که می‌فرماید: «اوْلئِکَ الَّذِینَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ وَ سَمْعِهِمْ وَ ابْصارِهِمْ؛ آنها کسانی هستند که خداوند بر «قلب» و «گوش» و «چشمانشان» مهر نهاده و غافلان واقعی آنهایند» (نحل/ ۱۰۸).

آیات قبل از آن نیز نشان می‌دهد که درباره همه کفار نیست، بلکه برای کسانی است که سینه خود را برای پذیرش کفر گشوده‌اند و با تمام توان به استقبال آن رفته اند: «ولکِن مَنْ شَرَحَ بِالْکُفْرِ صَدْراً ...» (نحل/ ۱۰۶)

***

در دوازدهمین آیه سخن از قفل‌هایی است که بر دل‌ها نهاده می‌شود قفل‌هایی که گاه تأثیر آن از مهرها بیشتر است ۲۶۸] می‌فرماید: «آیا آنها در قرآن تدبر نمی‌کنند، یا این‌که بر دلهایشان قفل ها است»؟ یعنی آیات قرآن آن‌چنان است که اگر کمترین روزنه‌ای از قلب و عقل انسان باز باشد در آن نفوذ می‌کند، منطق قرآن، بیان جذاب و شیرین قرآن، تحلیل‌های عمیق و دقیق قرآن و آن نور و روشنایی مخصوص قرآن، هر دلی را که آمادگی داشته باشد تحت تأثیر و سیطره خود قرار می‌دهد، و آنها که می‌شنوند و تکان نمی‌خورند کمترین آمادگی برای پذیرش حق ندارند.

«اقفال» جمع «قُفل» در اصل از ماده «قُفول» به معنای بازگشت کردن است و از آن‌جا که وقتی در را ببندند و بر آن قفل زنند هرکس بیاید از آن‌جا باز می‌گردد این واژه به قفل معمولی اطلاق شده است.

تعبیر به «اقفال» به صورت «صیغه جمع» شاید اشاره به این باشد که تنها یک قفل بر دل نمی‌خورد، گاهی چندین قفل پی در پی بر آن می‌خورد که اگر یکی

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۰۲

هم گشوده شود وجود بقیه قفل‌ها اجازه باز شدن درهای قلب را نمی‌دهد، و این در حقیقت مرحله بالاتری از محرومیت درک حقایق است.

این نکته نیز قابل ذکر است که «قلوب» را به آنها اضافه نمی‌کند، بلکه آن را به صورت «نکره» آورده است، اشاره با این‌که این چنین دل که به هیچ کار نیاید گویی دل آنها نیست، و عجیب‌تر این‌که «اقفال» را به «قلوب» اضافه می‌کند گویی آن‌چنان دل‌ها سزاوار آن‌چنان قفل‌هایند، و این قفل‌ها مال آنهاست و مخصوص آنها.

***

در سیزدهمین آیه تعبیر تکان دهنده دیگری به چشم می‌خورد، می‌گوید:

چشم‌ها کور نمی‌شود، دل‌هایی که درون سینه‌هاست نابینا می‌گردد، یعنی اگر چشم ظاهر نابینا گردد غمی نیست، عقل بیدار

می‌توانـد جانشـین آن گردد، بـدبختی و بیچارگی آن روز است که چشم دل نابینا شود، این کور دلی بزرگترین مانع درک حقیقت است، و آن چیزی است که به دست خود انسان فراهم می‌گردد زیرا تجربه نشان داده است اگر انسان مدت زیادی در تاریکی بماند یـا چشـم را محکـم ببنـدد حس بینـایی خـود را تـدریجاً از دست خواهـد داد، همچنین کسـانی که چشم دل را از دیـدن حقـایق فرو می‌بندند و مدتی مدیدی در ظلمات جهل و خودخواهی و غرور و گناه فرو می‌روند بینایی دل را از دست می‌دهند!

بعضـی ایراد می‌کننـد آن قلبی که درون سـینه است نمی‌توانـد به معنـای روح و عقـل باشـد آن همـان قطعه گوشتی است که مـأمور رسانیـدن خون به تمام اعضای بـدن است. ولی با توجه به یک نکته پاسخ این سؤال روشن می‌شود که یکی از معانی «صدر» ذات و سرشت انسان است بنابراین «الْقُلُوبِ الَّتِی فِی الصَّدُورِ» اشاره به درک و عقلی است که در سرشت آدمی به ودیعت نهاده شده.

اضـافه بر این، قلب نخستین عضوی از بـدن انسـان است که عواطف و ادراکـات و احساسـات در آن منعکس می‌شود، یک تصـمیم مهم، یک حالت خشم شدید، یک احساس دوستی و محبّت قوی، فوراً ضربان قلب را دگرگون می‌سازد و

پیام قرآن، ج۱، ص: ۳۰۳

اگر همین قلب ظاهری کنایه از عقل باشد به خاطر ارتباط نزدیک آن با روح و جان است.[۲۶۹]

***

در چهاردهمین و آخرین آیه مورد بحث آخرین مرحله محرومیت از معرفت به حـد نهایی می‌رسد، و عقل و فطرت و چشم و گوش به کلی از کار می‌افتد، آن‌چنانکه انسان تا سرحد چار پایان، بلکه پایین‌تر، سقوط می‌کند.

این آیه اشـاره به گروهی از جهنمیـان، که گویی برای دوزخ آفریـده شده‌انـد، کرده می‌فرمایـد: «برای آنهـا دل‌هایی است که با آن نمی‌فهمنـد، و چشـمانی دارنـد که بـا آن نمی‌بیننـد، و گوش‌هـایی دارنـد که بـا آن نمی‌شـنوند» مسـلّماً بـا این وضع امتیاز خود را بر حیوانات از دست دادهانـد و لـذا می‌افزایـد: «آنها همچون چار پایانند» و از آن‌جا که چار پایان فاقد اسـتعدادهای انسانی هسـتند ولی این گروه با داشتن امکانات به چنان سرنوشتی گرفتار شده‌اند باز می‌افزاید: «بلکه از آنها نیز گمراه ترند، و غافلان حقیقی آنهایند»!

به این ترتیب آنها «هویت انسانی» خود را از دست می‌دهند، و راه‌های بازگشت را به روی خود می‌بندند، از اوج آسـمان سعادت به حضـیض بـدبختی و نکبت سـقوط می‌کنند و تمام درهای معارف به روی آنان بسـته می‌شود، این سـرنوشتی است که آنها با دسـت خود و با اعمال خود برای خویش فراهم ساخته‌اند.

***

نتیجه نهایی

آیـات چهـارده گـانه فوق که نمونه‌هـای آن در قرآن فراوان است، و مـا به خاطر ویژگی‌هایی که در این آیات بود آنها را برای این بحث برگزیدیم، در مجموع

پیام قرآن، ج۱، ص: ۳۰۴

این حقیقت را به روشـنی ثـابت می‌کنـد که منـابع معرفت انسان مخصوصاً عقل و فطرت و احساس ممکن است گرفتار آفاتی گردد کـه گـاه خفیـف و گـاه شدیـد است و گـاه آنچنـان آفت چیره شـود که آدمی را در ظلمت جهـل کامـل فرو می‌برد به گـونه‌ای که روشن‌ترین حقایق حسی را نیز نتواند درک کند.

سعی مـا بر این بـود که این انحراف تـدریجی را از نخسـتین مرحله تـا آخرین مرحله همگـام بـا آیـات قرآن تعقیب کنیم، مـا اصـرار نـداریم که ترتیب طبیعی عیناً همان است که در ترتیب آیات فوق آمـده است، ولی می‌گوییم این آیات می‌تواند نفوذ آفات فوق را در تمام مراحل نشان دهد.

و چقدر زیباست تعبیرات قرآن در این زمینه، و چقدر حساب شده است؟ گاه سخن از عوامل بیرونی مانند «تزیین شیطان» می گوید:

گاه سخن از انحراف دل و فکر است.

گاه به مرحله زنگار می‌رسد.

گاه این انحراف شکل یک بیماری و مرض مزمن به خود می گیرد.

گاه پرده‌هایی بر دل می‌افتد.

گاه قلب به کلی در غلافی فرو می‌رود.

گاه مهر بر دل می‌زند و نقش ثابت به خود می گیرد.

گاه آن را در محفظه‌ای قرار می‌دهد و مهر و موم می کند.

گاه از این هم فراتر می‌رود و چشم و گوش نیز زیر پرده‌ها قرار می گیرد.

گاه قفل‌های محکم بر دل می‌زند.

گاه به مرحله نابینایی مطلق می‌رسد.

و سرانجام هویت انسانی را از او می گیرد، و تا مرحله چارپایان و از آن پایین‌تر سقوطش می‌دهد.

اما چه عواملی اسباب این بدبختی‌های رنگارنگ و مصایب گوناگون را برای

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۰۵

انسان فراهم می‌سازد؟ این موضوع بحث‌های آینده است، هدف در این‌جا تنها این بود که موضوع از کار افتادن این منابع معرفت اجمالًا روشن شود، تا برسیم به علل و عوامل مختلف آن.

سپس راه درمان این بیماری و دریدن این پرده‌ها و از بین بردن این زنگارها و پیش گیری از رسیدن به مرحله‌ای که راه بازگشت در آن نیست را دریابیم.

این بحث را با حدیثی از امام صادق علیه السلام پایان می‌دهیم، فرمود:

«انَّ لَکَ قَلْباً وَ مَسامِعَ وانَّ اللَّهَ اذا أَرادَ أَنْ یَهْدِیَ عَبْداً فَتَحَ مَسامِعَ قَلْبِهِ، وَ اذا أَرادَ بِهِ غَیْرَ ذلِکَ خَتَمَ مَسامِعَ قَلْبِهِ فَلا یَصْلَحُ أبَداً وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ أمْ علی قُلُوبٍ أَقْفالُها؛ برای تو قلبی است و گوش‌هایی (که راه نفوذ قلب تو است) و خداوند هرگاه بخواهد بنده‌ای را (به خاطر تقوی و جهادش) هدایت کند گوش‌های قلبش را می گشاید، و هنگامی که غیر از این را بخواهد بر گوش‌های دلش مهر می‌نهد، به طوری که هرگز اصلاح نخواهد شد، و این است معنای سخن خداوند: «أم علی قُلُوب أَقْفالُها».[۲۷۰]

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۰۶

۴- موانع و آفات معرفت (بطور تفصیل)

اشاره

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۰۷

اشاره:

در بحث گذشته سخن از بسته شدن درهای منابع شناخت و طرق معرفت و انواع آگاهی‌ها به روی انسان بطور اجمالی بود.

ولی اکنون سخن از «عوامل و علل» این پدیده دردناک است، پدیده‌ای که می‌تواند انسان را تا سرحد یک چار پا یا کمتر از آن سقوط دهد.

سخن در این است که چه اموری سبب می‌شود که بر دل انسان زنگار نشیند، گوش و جانش سنگین شود، چشم قلبش نابینا گردد، ترازوی سنجش عقلش توازن خود را از دست دهد، و سرانجام حق را نبیند یا وارونه ببیند؟!

در قرآن مجید این مسأله مهم در آیات فراوانی تعقیب شده، و عوامل اصلی این معنا تبیین گشته است که در یک گروه‌بندی ساده می‌توان آن را در سه گروه خلاصه کرد:

۱- صفات و کیفیات روحی و اخلاقی که حجاب دیده جان می‌شود.

۲- اعمال و کارهایی که آیینه دل را تاریک می‌سازد.

۳- عوامل بیرونی که روی فکر و عقل و عواطف و فطرت انسان اثر می‌گذارد و پرده بر آن می‌افکند.

هریک از این عناوین سه گانه را جداگانه مورد بحث قرار می‌دهیم (و مؤکّداً یادآور می‌شویم مواردی مطرح می‌شود که در آیات قرآن منعکس است و به وضوح به آن اشاره شده).

***

الف- صفاتی که مانع شناخت است

اشاره

این صفات که گاهی صریحاً و گاهی با اشاره در آیات قرآن روی آن تکیه شده است عبارت است از:

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۰۸

۱- حجاب هوی پرستی

اشاره

قبل از هر چیز به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- «أَفَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ الهَهُ هَواهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلی عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلی سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلی بَصَرِهِ غِشاوَةً فَمَنْ یَهْدِیهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلا تَذَکَّرُون» (جاثیه/ ۲۳).

۲- «کُلَّما جائَهُمْ رَسُولُ بِما لا تَهْوَی أَنْفُسُهُمْ فَرِیْقاً کَذَّبُوا وَ فَرِیقاً یَقْتُلُون- وَ حَسِبُوا أَلَّا تَکُونَ فِتْنَةٌ فَعَمُوا وَ صَمُّوا ثُمَّ تابَ اللَّهُ عَلَیْهِم ثُمّ عَمُوا وَ صَمُّوا کَثِیْرٌ مِنْهُمْ وَاللَّهُ بَصیرُ بِما یَعْمَلُونَ» (مائده/ ۷۰ و ۷۱).

۳- «وَمِنْهُمْ مَنْ یَسْتَمِعُ الَیْکَ حَتّی اذا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِکَ قالُوا لِلَّذِینَ اوتُوا الْعِلْمَ ماذا قَالَ آنِفاً اولِئکَ الَّذِیْنَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ وَاتَّبَعُوا أَهْوائَهُمْ» (محمّد/ ۱۶).

ترجمه

۱- آیا دیدی کسی را که معبود خود را هوای نفس خویش قرار داده؟ و خداوند او را با آگاهی (بر این که شایسته هدایت نیست) گمراه ساخته، و بر گوش و قلبش مهر زده، و بر چشمش پرده افکنده، با این حال چه کسی می‌تواند غیر از خدا او را هدایت کند؟

آیا متذکر نمی‌شوید؟!

۲- هر زمان پیامبری برخلاف هوس‌ها و تمایلات آنها می‌آمد، گروهی را تکذیب می‌کردند و جمعی را می‌کشتند، و گمان کردند مجازاتی در کار نخواهد بود، لذا (از دیدن حقایق و شنیدن سخنان حق) نابینا و کر شدند، سپس (بیدار گشتند و) خداوند توبه آنها را پذیرفت، دگر بار (به خواب غفلت فرو رفتند و) بسیاری از آنها کور و کر شدند و خداوند به آنچه انجام می‌دهند داناست.

پیام قرآن ؛ ج ۱ ؛ ص ۳۰۸

گروهی از آنان به سخنانت گوش فرا می‌دهند، اما هنگامی که از نزد تو خارج می‌شوند، به کسانی که خداوند به آنها علم و دانش بخشیده (از روی

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۰۹

استهزا) می‌گویند: این مرد (پیامبر) الان چه گفت؟! آنها کسانی هستند که خداوند بر قلب‌هایشان مهر نهاده، و از هوای نفسشان پیروی کرده‌اند (لذا چیزی نمی‌فهمند).

***

شرح مفردات

«هَوی : به معنای تمایل نفس به شهوات است، و گفته‌اند در اصل از هَوْی (بر وزن نَهْی) به معنای سقوط از بلندی به پایین گرفته شده، چرا که سبب می‌شود انسان سقوط کند و در دنیا گرفتار انواع مصایب و در آخرت گرفتار آتش دوزخ شود، و جهنم را از این جهت «هاویهٔ» گفته‌اند که قعر آن به قدری پایین است که حساب ندارد.

بعضی نیز برای این واژه دو معنا ذکر کرده‌اند: «بالا- بردن» و «ساقط کردن» و گاهی ترکیبی از هر دو را ذکر کرده‌اند (بالا بردن و سپس فرو افکندن).

بعضی نیز گفته‌اند که هُویّ (بر وزن تُهی) به معنای سقوط است و هَویّ (بر وزن قَویّ) به معنای بالا رفتن است.[۲۷۱]

***

تفسیر و جمع‌بندی

* هوی‌پرستی چشم دل را کور می‌کند.

نخستین آیه مورد بحث سخن از کسانی می‌گوید که هوای نفس را به عنوان «معبود» خود برگزیده، و هر چه دارند در پای این معبود قربانی کرده‌اند، و چون خدا می‌داند چنین کسانی شایسته هدایت نیستند گمراهشان ساخته، بر قلب و گوش آنها مهر نهاده، و بر چشمانشان پرده افکنده است، و مسلّماً چنین کسانی شایسته هدایت نیستند.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۱۰

در آیه دوّم به جمعی از یهودیان لجوج، اشاره می‌کند که هر وقت رسولان و فرستادگان الهی دستوری برخلاف هوای نفس آنها می‌آوردند، در مقابل آنها ایستاده، گروهی را تکذیب می‌کردند، و گروهی را به قتل می‌رساندند، این لجاجت و خیره سری در

مقابل حق، به اضافه این‌که خود را از مجازات الهی ایمن می‌دانستند سرانجام سبب شد که در برابر حقایق، نابینا و کر شوند، نخستین بار خداوند آنها را مشمول رحمت خویش ساخت و توبه آنها را پذیرفت، ولی بار دیگر گروهی از آنان پیمان الهی را شکستند و راه طغیان پیش گرفتند و دگر بار چشم و گوش جانشان از کار افتاد.

این است، یکی از آثار شوم هواپرستی که حتی خون پیامبران خدا را می‌ریزند و زشتی این عمل را درک نمی‌کنند.

تعبیر به «یَقْتُلون» به صورت «فعل مضارع» دلیل بر این است که این شیوه مستمر آن گروه از یهود بود که هر پیامبری با هوا و هوس‌های آنها مخالفت می‌کرد درصدد قتل او بر می‌آمدند.

***

سوّمین آیه به جمعی از منافقان کور دل اشاره می‌کند که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌آمدند و به سخنانش گوش فرا می‌دادند، ولی همین که از نزد او بیرون می‌رفتند در برابر مؤمنان آگاه به استهزا و سخریه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌پرداختند.

قرآن می‌گوید: «خداوند بر دل‌های این گروه مهر نهاد، زیرا از هوای نفس خود پیروی می‌کنند.»

این سه آیه همگی رابطه هواپرستی را، با از دست دادن قدرت تشخیص به وصول نشان می‌دهد.

چرا هواپرستی مانع درک حقیقت نباشد؟ در حالی که علاقه افراطی به چیزی تمام وجود انسان را به خود جلب می‌کند، جز آن نمی‌بیند، و به غیر آن نمی‌اندیشد، این حدیث پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را بسیاری شنیده‌ایم که «حُبُّکَ لِلشَّیءِ

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۱۱

یُعْمِی وَیُصِمُّ؛ علاقه تو به چیزی چشم را کور و گوش را کر می‌کند».[۲۷۲]

این سخن نورانی که همه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و هم از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده است نیز غالباً شنیده‌ایم که فرمودند: «أَمَّا اتِّباعُ الْهَوی فَیَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ؛ اما پیروی از هوی، انسان را از حق باز می‌دارد»[۲۷۳].

این مسأله به قدری روشن است که به صورت ضرب‌المثلی درآمده است که عرب می‌گوید: «صاحِبُ الْحاجَةِ أَعْمَی لا یَرَی الَّا حاجَتَهُ؛ نیازمند، نابیناست جز نیاز خود را نمی‌بیند»![۲۷۴]

انسانی که دل و جان را در عشق مقام و مال و شهوت باخته و تمام سرمایه‌های وجودش خویش را برای نیل به آن بسیج کرده، چیزی جز آن را نمی‌تواند ببیند، و این عشق هوس آلود پرده ضخیمی بر عقل و فکر او می‌افکند.

و چه زیبا فرمود امیرمؤمنان علی علیه السلام در یکی از خطبه‌های نورانیش: «مَنْ عَشِقَ شَیْئاً أَعْشَی بَصَرَهُ؛ کسی که به چیزی عشق ورزد چشم او را کم نور می‌کند».[۲۷۵]

در شأن نزول آیه ۲۳ سوره جاثیه که در بالا به آن اشاره شد چنین نقل کرده‌اند:

شبی از شب‌ها «ابوجهل» به اتفاق «ولید بن مغیره» به طواف خانه کعبه مشغول بود (در جاهلیت کعبه را نیز احترام می‌کردن و طواف می‌نمودند) و ضمن طواف درباره پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم با هم سخن می‌گفتند، ابوجهل رو به ولید کرد و گفت: «وَاللّهِ انِّی أَعْلَمُ أَنَّهُ لَصادِقٌ؛ به خدا سوگند که من می‌دانم که او راست می‌گوید».

ولید به او نهیب زد و گفت: ساکت باش! تو از کجا این سخن را می‌گویی؟!

«ابوجهل» ای ولید ما او را در خردسالی و جوانی صادقِ امین می‌نامیدیم،

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۱۲

چگونه بعد از کمال عقل و رشد او را دروغگو و خائن بنامیم؟ باز تأکید می‌کنم من می‌دانم او راست می‌گوید!

ولید (با عصبانیت)- پس چرا او را تصدیق نمی‌کنی و ایمان به او نمی‌آوری؟!

ابوجهل- می‌خواهی دختران قریش بنشینند و بگویند از ترس شکست تسلیم برادر زاده ابوطالب شدم؟ سوگند به بت «لات» و «عزی» هرگز از او پیروی نخواهم کرد، و این‌جا بود که آیه «وَ خَتَمَ عَلَیَ سَمْعِهِ وَ قَلْبِه؛ خداوند بر گوش و قلب او مهر نهاده» نازل شد.[۲۷۶]

و چه زیبا فرموده امیرمؤمنان علی علیه السلام: «آفَةُ الْعَقْلِ الْهَوَی آفت عقل آدمی هواپرستی است» و در عبارت دیگر فرمود: «الْهَوی آفَةُ الْأَلْبابِ؛ هواپرستی آفت عقل هاست».[۲۷۷]

۲- حجاب حب دنیا

اشاره

قرآن در این زمینه می‌گوید:

«ذلِکَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَیاةَ الدُّنْیا عَلَی الآخِرَةِ وَ أَنَّ اللَّهَ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْکافِرِیْنَ- أُولئِکَ الَّذِیْنَ طَبَعَ اللَّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ وَسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ وَ أوْلئِکَ هُمُ الْغافِلُونَ» (نحل/ ۱۰۷- ۱۰۸)

ترجمه:

این به خاطر آن است که زندگی دنیا بر آخرت ترجیح دادند، و خداوند افراد بی‌ایمان (و لجوج) را هدایت نمی‌کند آنها کسانی هستند که خدا (بر اثر فزونی گناه) بر قلب و چشمانشان مهر نهاده (به همین دلیل چیزی را نمی‌فهمند) و غافلان واقعی آنهایند.

***

تفسیر و جمع‌بندی

این آیه اشاره به گروهی می‌کند که نخست اسلام را از جان و دل پذیرا گشتند، و

پیام قرآن، ج۱، ص: ۳۱۳

بعد مرتد شدند، می‌گوید: این ارتداد به خاطر آن نیست که چیزی بر خلاف حق در اسلام دیده باشند، بلکه آنها زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح دادند، و به همین جهت با اسلام وداع گفتند، و به وادی کفر قدم نهادند، و چون شایسته هدایت نیستند خداوند هدایتشان نمی‌کند، بلکه به خاطر دنیا پرستی بر قلب و گوش و چشم آنها مهر می‌نهد، و درهای معرفت را به روی آنها می‌بندد، در نتیجه در غفلت کامل فرو می‌روند.

حبّ دنیا خواه در شاخه عشق به مال و ثروت باشد، یا مقام و جاه، و یا انواع شهوات دیگر، به طوفانی می‌ماند که در درون جان انسان می‌وزد و تعادل ترازوی عقل را به کلی بر هم می‌زند.

می‌دانیم ترازوهای دقیق را در محفظه‌ای می‌گذارند که کمترین نسیم به آن نوزد و حتی کسی که مشغول سنجش با آنها موقتاً نفس را در سینه حبس می‌کند مبادا امواج هوایی که از ریه او خارج می‌شود تعادل آن را بر هم زند، آیا از چنین ترازویی در برابر یک طوفان شدید کاری ساخته است؟!

دنیاپرستی خواه شکل قارونی داشته باشد، و یا فرعونی، یا سامری و یا غیر آنها، مسلّماً به انسان اجازه تفکر سالم و قضاوت صحیح را نمی‌دهد، اگر آیه فوق می‌گوید خداوند بر قلب و گوش و چشم آنها مهر می‌نهد این در واقع همان تأثیری است که در

دنیاپرستی قرار داده، و چون آنها به سراغ سبب می‌روند گرفتار چنین مسببی می‌شوند.

در احادیث اسلامی تعبیرات جالبی در این زمینه دیده می‌شود از جمله در حدیثی امام باقر علیه السلام می گوید:

«مَثَلُ الْحَريص عَلَى لـدُّنْيا كَمَثَلِ دُوْدَةِ القز كُلَّمَا ازْدادَتْ مِنَ القَزِّ عَلى نَفْسِـها لَفّاً كانَ أَبْعَدَ لَها مِنَ الْخُرُوجِ حَتّى تَمُوتَ غمّا؛ حریص بر دنیا همچون کرم ابریم است، هر قـدر بیشتر ابریشم برگرد خود می‌تنـد زندانی‌تر می‌شود، و راه خروج بر او مسدودتر می گردد، تا از غم و اندوه بمیرد».[۲۷۸]

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۱۴

در حـدیث دیگری از امیرمؤمنـان علی علیـه السـلام می‌خـوانیم «الـدُّنیا تَغُرُّ وَ تَضُـرُّ و تَمُرُّ؛ دنیـا می‌فریبـد، زیـان می‌رسانـد و می گذرد».[۲۷۹]

در حدیث دیگری می‌خوانیم که امیرمؤمنان علی علیه السلام نامه‌ای به یکی از یارانش نوشت و او را نصیحت فرمود از جمله نصایح امام علیه السلام این بود:

«فَارْفُضِ الدُّنْيا فَانَّ حُبَّ الدُّنْيا يُعْمِى، وَ يُصِّمُّ وَيُبْكِمُ وَ يُذِلُّ الرِّقابُ فَتَدارَكْ مابقَىَ مِنْ عُمُرِكَ وَلا تَقُلْ غَداً أَوْ بَعْدَ غَدٍ، فَانَّما هَلَكَ مَنْ كانَ قَبْلَكَ بِاقامَتِهِمْ عَلى الأَمانِيِّ وَالتَّسْويْفِ؛

دنیـا را رهـا کن که حب دنیـا، چشم را کور، و گوش را کر، و زبـان را لالـ، و گردن‌هـا را به زیر می‌آورد، در بـاقی مانـده عمرت، گذشـته را جبران کن، و نگـو فردا و پس فردا، زیرا کسـانی که پیش از شـما بودنـد به خـاطر تکیه بر آرزوهـا و امروز و فردا کردن هلاک شدند».[۲۸۰]

۳- حجاب کبر و غرور مستی قدرت!

اشاره

۱- «الَّذِيْنَ يُجادِلُونَ فِى آياتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطانٍ آتاهُمْ كَبُرَ مَقَتاً عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ الَّذِيْنَ آمَنُوا كَذلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبّارٍ» (غافر / ۳۵)

۲- «وَلَوْ جَعَلْنـاهُ قُرْآنـاً أَعْجَمِيّاً لَقالُوا لَوْلا فُصِّلَتْ آياتُه أَعْجَمِيٌّ وَ عَرَبِيٌّ قَلْ هُوَ لِلَّذِيْنَ آمَنُوا هُـدَىً وَ شَـفاءٌ وَالَّذِيْنَ لا يُؤْمِنُونَ فِى آذانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمىً اولئِكَ يُنادَوْنَ مِنْ مَكانٍ بَعِيْدٍ». (فصلت/ ۴۴)

ترجمه

۱- آنها که در آیات الهی به مجادله بر می‌خیزند بی‌آن‌که دلیلی برای آنها آمده

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۱۵

باشـد این جـدال بی‌اساس خشم عظیمی نزد خـدا و نزد کسانی که ایمان آورده‌انـد بر می‌انگیزد، این گونه خداوند بر هر قلب متکبر جباری مهر می‌نهد»

۲- «هرگـاه آن را قرآنی عجمی قرار می‌دادیم حتماً می گفتنـد چرا آیاتش روشن نیست؟ آیا قرآن عجمی از پیغمبری عربی درسـت است؟ بگو: این برای کسانی که ایمان آورده‌اند هدایت و درمان است ولی کسانی که ایمان نمی‌آورند گوش‌هایشان سـنگین است، گویی نابینا هستند و آن را نمی‌بینند آنها همچون کسانی هستند که از راه دور صدا زده می‌شوند».

***

تفسیر و جمع‌بندی

جباران مغرور حق را درک نمی‌کنند!

آیه نخست در تعقیب سخنان «مؤمن آل فرعون» است آن مرد بیدار دلی که در دربار فرعون بود، و در پنهانی حمایت از موسی بن عمران می‌کرد، این آیه با صراحت می‌گوید: «آنها که از روی کبر و غرور و خودخواهی و خودپسندی در برابر آیات الهی به مجادله بر می‌خیزند دل‌هایی محجوب و تاریک دارند، کبر و غرورشان اجازه نمی‌دهد حق را درک کنند و از فهم واقعیت‌ها محرومند».

آری لجاجت‌ها و عناد در برابر حق پرده‌ای ظلمانی بر فکر انسان می‌افکند و حس تشخیص را از او می‌گیرد، کارش به جایی می‌رسد که قلبش همچون یک ظرف در بسته می‌شود نه محتوای فاسد آن بیرون می‌آید و نه محتوای صحیح جان پروری وارد آن می‌گردد.

بعضی گفته‌اند فرق «متکبر» و «جبار» این است که تکبر ضد خضوع در مقابل حق است، و جباریت ضد شفقت و محبّت درباره خلق است، ظالمان مغرور چنینند نه نسبت به بالا دست خود خضوع دارند و نه به زیر دست خود رحم و شفقتی!

پیام قرآن، ج۱، ص: ۳۱۶

***

آیه دوّم گفتار گروهی از متکبران لجوج را در برابر قرآن نقل می‌کند که گاه می‌گفتند: «چرا قرآن به زبان عجم نازل نشده! تا اهمیّت بیشتری برای آن قائل باشیم! و اقوام غیر عرب نیز بتوانند از آنها بهره گیرند» (و شاید هدف اصلیشان این بود که توده‌های مردم نفهمند و بی خبر بمانند).

قرآن می‌گوید: اگر قرآن به زبان غیر عربی نازل می‌شد حتماً ایراد دیگری می‌گرفتند و می‌گفتند چرا آیاتش روشن نیست؟ چرا محتوایش پیچیده است؟

ما از آن سردر نمی‌آوریم، سپس ایراد می‌کردند که راستی عجیب است قرآن عجمی از پیغمبر عربی؟!

سپس قرآن به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور می‌دهد به این مغروران بهانه‌گیر بگوید: این قرآن برای مؤمنان هدایت و شفاست، و کسانی که تسلیم حق نیستند گوش‌هایشان از شنیدن آن سنگین است، و چشم‌هایشان از دیدن آن محروم است، درست مثل کسانی که آنها را دور صدا می‌زنند و معلوم است چنین افراد دور افتاده‌ای نه می‌شنوند و نه می‌بینند.

آفتاب قرآن پرده ندارد، اینها نابینا هستند، جهان هستی پر از زمزمه حق است، گوش آنها ناشنواست.

حجاب غرور در احادیث اسلامی

۱- در حدیثی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: «ما دَخَلَ قَلْبُ امْرِیءٍ شَیءٌ مِنَ الْکِبْرِ الّا نَقَصَ مِنْ عَقْلِهِ مِثْلُ ما دَخَلَهُ مِنْ ذلِکَ قَلَّ ذلِکَ أوْ کَثُرَ؛ در قلب هیچ‌کس چیزی از کبر داخل نمی‌شود مگر این‌که به همان اندازه از عقلش می‌کاهد، کم باشد یا زیاد!».[۲۸۱]

۲- در یکی از کلمات قصار امیرمؤمنان علیه السلام آمده است که (خطاب به گروهی از آلودگان و منحرفان کرد و) فرمود: «بَیْنَکُمْ

وَ بَیْنَ الْمَوْعِظَةِ حِجابٌ مِنَ الْغِرَّة؛ میان شما و

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۱۷

موعظه حجابی است از غرور».[۲۸۲]

آن روز که حب ذات به صورت «خود محوری» درآید انسان سعی می‌کند همه چیز را در خویش خلاصه کند، و آن روز که به صورت «خود برتر بینی» درآید خویشتن را از همه کس برتر و پر ارزش‌تر می‌پندارد، و آن روز که شکل «خودپسندی» به خود گیرد معیار زیبایی و ارزش را تنها خودش می‌داند و لاغیر.

در این حالات پرده عجیبی بر عقل انسان فرو می‌افتد و حجابی میان او و حقیقت می‌شود، تمام ارزش‌ها را در خود خلاصه می‌کند و هر چه غیر از او است به فراموشی می‌سپارد

به همین دلیل نخستین گام در مسیر تهذیب نفس و درک حقایق عالم پایین آمدن از این مرکب «کبر و غرور» است، و بدون آن محال است انسان لایق قرب خدا شود و جلوه‌های ذات پاکش بر قلب او بتابد.

۳- لذا در کلام امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است: «شَرُّ آفاتِ الْعَقْلِ الْکِبْرُ؛ بدترین آفت عقل انسانی تکبر است».[۲۸۳] و باز در کلام مبارک همان حضرت می‌خوانیم: «الْعُجْبُ آفةٌ؛ خودپسندی آفت خرد است».[۲۸۴]

۴- حجاب جهل و غفلت

اشاره

۱- «کَذلِکَ یَطْبَعُ اللَّهُ عَلَی قُلُوبِ الَّذِیْنَ لایَعْلَمُونَ» (روم/ ۵۹).

۲- «لِتُنْذِرَ قَوْماً مَا أُنْذِرَ آبائُهُمْ فَهُمْ غافِلُونَ- وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیْهِمْ سَدّاً وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَأَغْشَیْنا فَهُمْ لایُبْصِرُونَ- وَسواءٌ عَلَیْهِمْ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لایُؤْمِنُونَ» (یس/ ۶ و ۹، و ۱۰).

ترجمه:

۱- این گونه خداوند بر دل‌های کسانی که آگاهی ندارند مهر می‌نهد!

۲- تا قومی را انذار کنی که پدران آنها انذار نشدند و لذا غافلند- ما در پیش

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۱۸

روی آنها سدّی قرار دادیم، و در پشت سرشان سدّی، و چشمان آنها را پوشاندیم، لذا چیزی را نمی‌بینند و برای آنها یکسان است و چه انذارشان کنی یا نکنی، ایمان نمی‌آورند!

***

تفسیر و جمع‌بندی

در نخستین آیه مورد بحث بعد از تأکید بر این‌که در این قرآن برای مردم هرگونه مثالی زدیم و حقایق را در لباس‌های مختلف، گاه آیات آفاقی و انفس، گاه وعده و عید، و زمانی امر و نهی، گاهی بشارت و انذار، گاه از طرق فطری و عاطفی، و گاه از راه‌های استدلالی برای مردم بیان کردیم ولی گروهی آنچنان جاهل و غافلند که اگر هر آیه و نشانه‌ای بیاوری باز می‌گویند شما اهل

باطلید، می‌افزاید: اینها همه به خاطر آن است که خداوند بر دل‌های کسانی که نمی‌دانند و در جهل خویش اصرار دارند و هرگز حاضر نیستند با بی نظری و بی طرفی جویای حق باشند مهر می‌نهد و درک و تشخیص را از آنان می گیرد»

در حقیقت این آیه اشاره به یکی از بدترین انواع جهل می‌کند که آن را «جهل مرکب» می‌نامند، یعنی در عین این‌که جاهل است خود را عالم می‌پندارد، و اگر هم کسی بخواهد او را از جهلش بیدار کند گوش شنوایی ندارد، به همین دلیل چنین شخصی در جهل مرکبش ابدالدهر می‌ماند.

اگر طرف خطاب «جاهل بسیط» باشد یعنی کسی که می‌داند که نمی‌داند و در عین حال حاضر به پذیرش حق باشد هدایت او بسیار آسان است، هنگامی حجاب بر دل می‌افتد و مهر بر قلب نهاده می‌شود که جهل به صورت مرکب آمیخته با روح عدم تسلیم گردد.

در این‌جا شعر لطیفی از بعضی از شعرای عرب در بعضی از تفاسیر نقل شده است:

«قالَ حِمارُ الْحَكِيمِ يَوْماًلَوْ أَنْصَفُونی لَكُنْتُ أَرْكَبُ!

پیام قرآن، ج۱، ص: ۳۱۹

لِانَّنِی جاهِلٌ بَسِيْطٌوَ صاحِبِی جاهِلٌ مُرَكَّبُ!»

«روزی الاغ آن مرد دانشمند (مغرور و منحرف) چنین گفت: اگر در حق من انصاف دهند باید سوار شوم!

چرا که من جاهل بسیطم در حالی که صاحب من جاهل مرکب است»![۲۸۵]

***

قسمت دوّم از این آیه اشاره به گروهی از غافلان می‌کند که بر اثر جهل و غفلت و لجاجت، فرمان عذاب الهی درباره آنها صادر شده و قابل هدایت نیستند.

سپس قرآن ترسیم عجیبی از حجاب‌هایی که اطراف عقل آنها را احاطه کرده دارد، می‌گوید: ما در گردن آنها غل‌هایی قرار داده‌ایم که تا چانه‌ها ادامه دارد و سرهایشان را بالاـ نگه می‌دارد، و در پیش روی آنها و پشت سرشان سدّی قرار دادیم و بر چشم‌هایشان پرده افکندیم، لذا چیزی را نمی‌بینند.

سدّهای پیش رو و پشت سر، اشاره به حجاب‌هایی است که آنها را از مشاهده آیات آفاقی و آثار خدا در پهنه هستی باز می‌دارد. و غل‌های که بر گردنشان است و سرشان را به بالا نگه می‌دارد شاید اشاره به محرومیت آنها از مشاهده آیات انفسی و نشانه‌های خدا در وجود خودشان است و از آن بدتر این‌که بر چشم‌هایشان پرده افتاده، پرده‌ای از جهل و غرور و غفلت.

بدیهی است با این همه حجاب‌ها چه انذارشان بکنند و چه نکنند، چه آیات قرآن را از لب‌های پاک محمّد صلی الله علیه و آله و سلم بشنوند یا نشنوند، هرگز هدایت نخواهند شد، آنها نه تنها اسیر یک زنجیر که اسیر زنجیرها و زندان‌ها هستند (توجه داشته باشید که «اغلال» جمع است) بعضی از مفسّران سدهای پیش رو را اشاره به موانعی می‌دانند که آنها را از هدایت نظری و استدلالی محروم می کند و سدّهای پشت سرا را به موانعی که آنها را از بازگشت هدایت فطری باز

پیام قرآن، ج۱، ص: ۳۲۰

می‌دارد.[۲۸۶]

حجاب جهل در احادیث اسلامی

۱- در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم که درباره جاهل فرمود: «الْجاهِلُ مَيِّتٌ بَيْنَ الأَحْياءِ؛ جاهل مرده‌ای است در

میان زندگان».[۲۸۷]

۲- در جای دیگر فرمود: «الْحَمْقُ مِنْ ثِمارِ الْجَهْلِ؛ حماقت از میوه‌های جهالت است».[۲۸۸]

روشن است همان‌گونه که مرده درک و احساس ندارد از جاهل لجوج و بی‌خبر نیز نمی‌توان انتظار فهم حقیقی داشت.

۳- افراد جاهل مرکب لجوج آن‌چنان هستند که حتی بر عالمان واقعی خرده می‌گیرند نه تنها خود را گمراه نمی‌دانند، بلکه آنها را گمراه می‌شمرند، لذا در حدیثی از امام موسی بن جعفر علیه السلام آمده است: «تَعَجُّبُ الْجاهِلِ مِنَ الْعاقِلِ اکْثَرُ مِنْ تَعَجُّبِ الْعاقِلِ مِنَ الْجاهِلِ؛ تعجب جاهل از عاقل بیشتر است از تعجب عاقل از جاهل».[۲۸۹]

۴- این سخن را با حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام پایان می‌دهیم فرمود: «انَّ قُلُوبَ الْجُهّالِ تَسْتَفِزُّها الأَطْماعُ وَتَرْتَهِنُها الْمُنی وَ تَسْتَغْلِقُها الْخَدایِعُ؛ دل‌های جاهلان را طمع‌ها به حرکت در می‌آورد، آرزوها آن را در گرو خویش می‌گیرد، و خدعه‌ها و نیرنگ‌ها آن را به خود مربوط می‌سازد».[۲۹۰]

و تعجب نیست چنین دلی از درک حقیقت محجوب باشد.

پیام قرآن، ج۱، ص: ۳۲۱

۵- حجاب نفاق

اشاره

۱- «یُخادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِینَ آمَنُوا وَ ما یَخْدَعُونَ الَّا أَنْفُسَهُمْ وَ ما یَشْعُرُونَ- فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیْمٌ بِما کانُوا یَکْذِبُونَ» (بقره/ ۹ و ۱۰).

۲- «مَثَلُهُمْ کَمَثَلِ الَّذِی اسْتَوْقَدَ ناراً فَلَمّا أَضاءَتْ ما حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَ تَرَکَهُمْ فِی ظُلُماتٍ لا یُبْصِرُونَ- صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لا یَرْجِعُونَ» (بقره/ ۱۷ و ۱۸).

۳- «اذْ یَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَالَّذِیْنَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّهؤُلاءِ دِیْنُهُمْ وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ فَانَّ اللَّهَ عَزِیْزٌ حکیم» (انفال/ ۴۹).

۴- «وَاذْ یَقُولُ الْمُنافِقُوْنَ وَالَّذِیْنَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ الَّا غُرُورا» (احزاب/ ۱۲).

ترجمه

۱- می‌خواهند خدا و مؤمنان را فریب دهند (ولی) جز خودشان را فریب نمی‌دهند (اما) نمی‌فهمند- در دل‌های آنها یک نوع بیماری است، خداوند بر بیماری آنها می‌افزاید و عذاب دردناک به خاطر دروغ‌هایی که می‌گویند در انتظار آنهاست.

۲- آنها (منافقان) همانند کسی هستند که آتشی افروخته (تا در بیابان تاریک راه خود را پیدا کند) ولی هنگامی که آتش اطراف خود را روشن ساخت خداوند (طوفانی می‌فرستد و) آن را خاموش می‌کند و در تاریکی وحشتناکی که چشم کار نمی‌کند آنها را رها می‌سازد- آنها کر و گنگ و کورند، بنابراین از راه خطا باز نمی‌گردند.

۳- (به خاطر بیاور) هنگامی را که منافقان و آنها که در دل‌هایشان بیماری است می‌گفتند: این گروه (مسلمانان) را دین‌شان مغرور ساخته، و هرکس بر خدا توکّل کند (پیروز می‌گردد) خداوند عزیز و حکیم است.

۴- (به خاطر بیاورید) زمانی را که منافقان و آنها که در دل‌هایشان بیماری است می‌گفتند: خدا و پیامبرش جز وعده‌های دروغین به ما نداده‌اند!

***

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۲۲

تفسیر و جمع‌بندی

منافقان کوردل!

در اوایل سوره بقره سیزده آیه پیرامون منافقان بحث می‌کند، و با تعبیرات بسیار گویا ترسیم دقیقی از نفاق و منافقان دارد، نخستین آیه مورد بحث در زمره این آیات است.

قرآن در این آیه می‌گوید: یکی از اشتباهات بزرگ آنها این است که می‌خواهند خدا را فریب دهند و همچنین مؤمنان را، در حالی که فقط خودشان را فریب می‌دهند، ولی نمی‌فهمند، چرا که روح نفاق پرده‌ای بر فهم و درک آنها انداخته است، سپس می‌افزاید اینها نوعی بیماری در دل دارند و بر اثر اصرار در ادامه این راه، خداوند بر بیماریشان نیز می‌افزاید.

مسلّماً مراد از این بیماری همان بیماری نفاق است که بر دل آنها مسلط شده، و می‌دانیم یک انسان بیمار نه فکر او خوب قضاوت می‌کند (چرا که عقل سالم در بدن سالم است) و نه حتی حواس ظاهر او، و لذا بسیاری می‌شود لذیذترین غذاها در ذائقه بیماران تلخ و بد مزه است، و گاه اشیای بد طعم در ذائقه آنها لذیذ است.

***

دوّمین آیه منافقان را به کسی تشبیه می‌کند که در میان انبوه تاریکی، در یک شب ظلمانی گرفتار شده، مختصر آتشی بر می‌افروزد تا کمی اطراف خود را ببیند و گام بردارد، اما ناگهان تند بادی می‌وزد، و همان مختصر نور را خاموش می‌کند و باز آنها را در ظلمات فرو می‌برد، آنها نمی‌توانند ببینند و نه بشنوند و حتی زبان آنها نیز از کار می‌افتد و راهی به سوی بازگشت نیز ندارند»

منظور از این نور شاید همان ایمان ظاهری است که ابراز می‌کنند و در پناه آن کمی اطراف خود را روشن می‌سازند و جان و مالشان در پناه حمایت اسلام محفوظ می‌ماند.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۲۳

یا این‌که منظور روشنایی نور فطرت است که در آغاز در قلوب همه جای دارد، منافقان نیز در آغاز از این نور بهره مختصری می‌گیرند، ولی چیزی نمی‌گذرد که تندباد نفاق آن را زیر انبوهی از خاک‌ها می‌پوشاند و یا آن را به کلی خاموش می‌کند.

***

در آیه سوّم و چهارم باز سخن از منافقان بیمار دل است، و به قرینه آیات گذشته به نظر می‌رسد که تعبیر «وَالَّذینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» از قبیل عطف تفسیری است، و بیماردلان همان منافقانند و منافقان همان بیماردلانند[۲۹۱] منتها آیه سوّم به موضع‌گیری‌های آنها در جنگ بدر و آیه چهارم به موضع‌گیری آنها در جنگ احزاب اشاره می‌کند، با این تفاوت که منافقان در «بدر» در صفوف لشگر شرک بودند، زیرا مشرکان در آن زمان نیروی مسلط محسوب می‌شدند، و در جنگ احزاب در صفوف مسلمین قرار داشتند.

آنها می‌گفتند «این مسلمانان به آیین خود مغرور شده‌اند و با این گروه اندک و اسلحه ناچیز به گمان پیروزی، یا به خیال شهادت، در این صحنه خطرناک که پایانش مرگ است گام نهاده‌اند»!

البتّه آنها بر اثر بیماری دل قادر بر درک صحیح نبودند، و عوامل حقیقی پیروزی را که ایمان و استقامت، و پایمردی مولود ایمان است، نمی‌شناختند، و نمی‌دانستند کسی که بر خدا توکّل کند خداوند قادر متعال یار اوست گواه این سخن آن است که در تاریخ

آمده است که بعضـی از مسلمانان بعد از پذیرفتن اسلام همچنان در مکه ماندند، و حاضر به هجرت نشدند، و عجیب‌تر این‌که وقتی لشکریان قریش به سوی میدان بدر حرکت کردند، در میان صفوف آنها

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۲۴

جای گرفتنـد و با خود می‌گفتنـد: «ما به سوی میدان نبرد پیش می‌رویم اگر لشـگر محمّد در فزونی بود به او می‌پیوندیم، و اگر آنها در اقلیت و لشگر قریش در اکثریت بود در میان آنها می‌مانیم».[۲۹۲]

آیا نفاق مفهومی جز این می‌تواند داشته باشد؟ اگر اینها منافق نبودند چه کسانی منافقند؟

این قماش افراد در جنگ احزاب که اسلام در مدینه قوت گرفته بود در صفوف مسلمانان جای داشتند، اما هنگامی که لشگر احزاب مدینه را سخت محاصره کرد و انبوه و کثرت آنها را با چشم خود مشاهده کردند سخت متزلزل گشتند، و با صراحت گفتند: «خدا و رسولش جز وعده‌های دروغین به ما نداده‌اند».

این همـان حجاب نفاق بود که به آنها اجازه درک حق را نمی‌داد، با این‌که بارها آزموده بودنـد که پیروزی به کثرت نفرات نیسـت پیروزی در سایه ایمان و استقامت زاییده از ایمان است.

سؤال

در این‌جا این سئوال مطرح است که چگونه نفاق حجابی در مقابل درک حقیقت می‌شود؟

پاسخ

این سؤال را با توجه به یک نکته می‌توان پاسخ داد، و آن این‌که: روح نفاق سـبب می‌شود که انسان با هر دو دسته و گروه هم صدا گردد، و در هر محیطی به رنگ آن محیط در آید، و با هر جریانی حرکت کند، و در نتیجه اصالت و استقلال فکر و روح خود را از دست دهـد، روشن است چنین انسانی همیشه مطابق گروهی فکر می‌کند که با آنها هم صداست، و دائماً تغییر فکر و روش می‌دهد، و تعجب نیست که انسانی با این اوصاف قدرت بر قضاوت صحیح نداشته باشد.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۲۵

در بعضـی از تفاسـیر آمده است که تعبیر به «بیماری قلب» در این‌گونه موارد به خاطر آن است که اثر ویژه قلب (عقل) معرفت اللَّه و عبودیت اوست، هرگاه در قلب انسان صفاتی به وجود آید که مانع از این آثار گردد بیماری دل محسوب می‌شود (چرا که آن را از اثر ویژه‌اش بازداشته و حجابی شده است).[۲۹۳]

و لـذا در سوره منافقون نیز آمـده است که می‌فرمایـد: «وَلکِنَّ الْمُنافِقِیْنَ لایَفْقَهُونَ؛ ولی منافقان واقعیت را درک نمی‌کنند» (منافقون/ ۷).

در حـدیثی از امـام بـاقر علیه السـلام آمـده است که فرمود: «انَّ الْقُلُوبَ أرْبَعَهٌ: قَلْبٌ فِیْهِ نِفاقٌ وَ أیمانٌ وَ قَلْبٌ مَنْکُوسٌ وَ قَلْبٌ مَطْبوعٌ وَ قَلْبٌ أزْهَرُ أجْرَدُ.

فَقُلْتُ مَا الأزْهَرْ؟ قالَ: فِیْهِ کَهَیْئَهِ السِّراجِ

فَأمّا الْمَطْبوعُ فَقَلْبُ الْمنافِقِ، و أمّا الأزْهَرُ فَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ انْ أعْطاهُ شَکَرَ وَ انْ ابْتَلاهُ صَبَرَ وَ أمّا الْمَنْکُوسُ فَقَلْبُ الْمُشْرِکِ؛

دل‌ها بر چهار گونه است: قلبی که در آن نفاق و ایمان است، و قلب وارونه، و قلبی که بر آن مهر نهاده شده، و قلب نورانی پاک».

راوی می گوید: سؤال کردم قلب نورانی چیست؟ فرمود: «در آن حقیقتی است که مانند چراغ می‌درخشد!

اما قلبی که مهر بر آن نهاده شده قلب منافق است، و اما قلب نورانی قلب مؤمن می‌باشد، اگر خدا به او نعمتی دهد شکر می گوید، و اگر مصیبتی به او برسد صابر و شکیباست، و اما قلب وارونه قلب مشرک است».[۲۹۴]

این سخن را با حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام پایان می‌دهیم آن‌جا که فرمود: «وَالنِّفاقُ عَلَی أَرْبَعِ دَعائِمَ عَلَی الْهَوَی وَالْهُوَیْنا وَالْحَفِیْضِهِٔ وَالطَّمَعِ؛ سرچشمه نفاق یکی از چهار چیز است: هوی پرستی، تهاون و سستی در امر دین، غضب، و طمع».[۲۹۵]

و می‌دانیم هریک از این امور چهارگانه خود حجابی است ضخیم در برابر دیدگاه عقل انسان.

پیام قرآن، ج۱، ص: ۳۲۶

۶- حجاب تعصب و لجاجت

اشاره

۱- «وَمِنْهُمْ مَنْ یَسْتَمِعُ الَیْکَ وَجَعَلْنا عَلَی قُلُوبِهِمْ أَکِنَّهًٔ أَنْ یَفْقَهُوهُ وَ فِی آذانِهِمْ وَقْراً وَ انْ یَرَوا کُلَّ آیَهٍٔ لا یُؤْمِنُوا بِها حَتّی اذا جائُوکَ یُجادِلُوْنَکَ یَقُوْلُ الَّذِیْنَ کَفَرُوا انْ هذا أَساطِیْرُ الأَوَّلِیْنَ» (انعام/ ۲۵).

۲- «وَاذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَیْنَکَ وَ بَیْنَ الَّذِیْنَ لا یُؤْمِنُونَ بِالآخِرَهِٔ حِجاباً مَسْتُوراً- وَجَعْلنا عَلی قُلُوبِهِمْ أَکِنَّهًٔ انْ یَفْقَهُوْهُ وَ فِی آذانِهِمْ وَ قْراً و اذا ذَکَرْتَ رَبَّکَ فِی الْقُرآنِ وَحدَهُ وَلَّوا عَلَی أَدْبارِهِمْ نُفُورا» (اسرا/ ۴۵ و ۴۶).

۳- «فَانَّکَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتَی وَلا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ اذا وَلَّوا مُدْبِرِیْنَ- وَ ما أَنْتَ بِهادِ الْعُمْیِ عَن ضَلالَتِهِمْ انْ تُسْمِعُ الَّا مَنْ یُؤْمِنُ بِآیاتِنا فَهُمْ مُسْلِمُونَ» (روم/ ۵۲ و ۵۳).

۴- «وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنّاسِ فِی هَذا الْقُرآنِ مِنْ کُلِّ مَثَلٍ وَلَئِنْ جِئْتَهُمْ بِآیَهٍٔ لَیَقُولَنَّ الَّذِیْنَ کَفَرُوا انْ أَنْتُمْ الَّا مُبْطِلُونَ- کَذلِکَ یَطْبَعُ اللَّهُ عَلَی قُلُوبِ الَّذِیْنَ لا یَعْلَمُونَ» (روم/ ۵۸ و ۵۹).

۵- «وَقَالَوا قُلُوبُنا أَکِنَّهٍٔ مِمَّا تَدْعُونا الَیْهِ وَ فِی آذانِنا وَ قْرٌوَ مِنْ بَیْنِنا وَ بَیْنِکَ حِجابٌ فَأَعْمَلْ انَّنا عَامِلُونَ» (فصلت/ ۵).

ترجمه:

۱- پاره‌ای از آنها به تو گوش فرا می‌دهند ولی بر دل‌های آنان پرده‌ها افکنده‌ایم تا آن را نفهمند، و در گوش آنها سنگینی قرار داده‌ایم (آنها بقدری لجوجند) که اگر تمام نشانه‌های حق را ببینند ایمان نمی‌آورند، تا آن‌جا که وقتی به سراغ تو می‌آیند به پرخاشگری بر می‌خیزند، و کافران می گویند اینها افسانه‌های پیشنیان است!

۲- و هنگامی که قرآن را می‌خوانی میان تو و آنها که ایمان به آخرت ندارند حجاب ناپیدایی قرار می‌دهیم. و بر دل‌های آنها پوشش‌هایی، تا آن را نفهمند، و در گوش‌هایشان سنگینی، و هنگامی که پروردگارت را در قرآن به

پیام قرآن، ج۱، ص: ۳۲۷

یگانگی یاد می کنی پشت می کنند و از تو روی بر می گردانند.

۳- تو نمی‌توانی صدای خود را به گوش مردگان برسانی، و نه سخنت را به گوش کران هنگامی که روی بر می گردانند، و (نیز) نمی‌توانی نابینایان را از گمراهیشان هدایت کنی، تو فقط سخنت را به گوش می‌رسانی که ایمان به آیات می‌آورند و در برابر حق تسلیمند.

۴- ما برای مردم در این قرآن از هرگونه مثال و مطلبی بیان کردیم، و اگر آیه‌ای برای آنها بیاوری کافران می گویند شما اهل باطل

هستید (و اینها سحر و جاده است) این گونه خداوند بر دل‌های کسانی که آگاهی ندارند مهر می‌نهد.

۵- آنها گفتند: قلب‌های ما در پوشش‌هایی قرار گرفته، و گوش‌های ما سنگین است، و میان ما و تو حجابی وجود دارد، حالا که چنین است برای خود عمل کن ما هم برای خود عمل می‌کنیم!

تفسیر و جمع‌بندی

مرده‌های متحرک!

در شأن نزول نخستین آیه مورد بحث چنین آمده است که گروهی از سران مشرکان قریش مانند «ابوسفیان» و «ولید بن مغیره» و «ابوجهل» و جمعی دیگر خدمت رسول خدا آمدند و به سخنان او گوش فرا دادند، سپس رو به «نضر بن حارث» که در جمع آنها حضار بود کردند (نضر بن حارث مرد تاجری بود که به ایران سفر می‌کرد و از داستان‌های قدیم ایرانیان اطلاع فراوان داشت) و گفتند:

محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه می‌گوید: گفت: من نمی‌دانم چه می‌گوید، ولی می‌بینم لب‌های خود را تکان می‌دهد، و همان افسانه‌های پیشینیان را که من برای شما بازگو می‌کردم بیان می‌کند، سپس ابوسفیان گفت: من بعضی از سخنان او را حق نمی‌بینم، ابوجهل گفت: ابدا

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۲۸

در این‌جا آیه فوق نازل شد[۲۹۶] و با صراحت گفت: که بر دل‌های این لجوجان متعصب و خود خواه پرده افتاده است، گوش‌هایشان سنگین، و عقل‌هایشان قادر به درک حقیقت نیست، ولذا پیوسته به جدال با تو بر می‌خیزند جدالی از سر لجاجت و خودخواهی و غرور.

بعضی از مفسّران در تفسیر این آیه که چگونه خداوند می‌فرماید: «ما بر دل‌های آنها پوشش و پرده‌ای قرار دادیم گفته‌اند منظور این است که اصرار و لجاجت آنها بر کفر و عداوت نسبت به حق همانند پرده‌ای بود که مانع از ایمان می‌گردید».[۲۹۷]

***

در دوّمین آیه سخن از حجابی است که میان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و گروهی از کفار قرار داشت، به هنگامی که او مشغول تلاوت قرآن می‌شد.

بعضی گفته‌اند منظور این است که واقعاً خداوند پرده‌ای میان حضرتش و آنان ایجاد می‌کرد به گونه‌ای که او را نمی‌دیدند، ولی با توجه به آیاتی که در ادامه همین مطلب در همین سوره اسراء آمده است به خوبی روشن می‌شود که این حجاب و پرده چیزی جز حجاب لجاجت و تعصب و غرور و جهل و نادانی نبوده است که حقایق قرآن را از دیدگاه فکر و عقل آنها مکتوم می‌داشت و به آنها اجازه نمی‌داد آن را به خوبی درک کنند.

شاهد این سخن این است که در همین آیات می‌خوانیم: هنگامی که پروردگارت را به یگانگی یاد می‌کنی آنها پشت کرده و فرار می‌کنند از این تعبیر معلوم می‌شود که نخست کمی با سخنان حضرتش گوش فرا می‌دادند بی‌آن‌که لجاجت به آنها اجازه درک آن را دهد سپس وقتی سخن از توحید به میان

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۲۹

می‌آمد پا به فرار می‌گذاشتند «وَلَّوْا عَلی ادْبارِ هم نُفُوراً»

در ادامه همین آیات در همان سوره تعبیرات دیگری دیده می‌شود که همه حاکی‌از روح لجاجت و عناد آنهاست، آیا با این حال ممکن است کسی حقیقتی را درک کند؟

***

در سوّمین آیه پیامبر را مخاطب ساخته می‌گوید سخنان تو به گوش مردگان، و همچنین کران به هنگامی که فرار می‌کنند نمی‌رسد، کوران را نیز نمی‌توانی از گمراهی نجات دهی، گوش شنوا برای سخنان تو تنها گوش کسانی است که در برابر حق تسلیمند (یعنی قلب و جانشان تشنه حق است، این قلوب همچون زمین‌های مستعد و آماده‌ای است که در برابر تابش آفتاب و قطرات حیات‌بخش باران قرار گرفته، بذرهای معرفت به سرعت در آن نمو می‌کند، اما قلب‌هایی که انواع حجاب‌های تعصب و جهل و لجاجت بر آن افتاده از این حقایق محرومند).[۲۹۸]

***

در قسمت چهارم از این آیات نیز سخن از کسانی است که سرسختانه در مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قیام کرده و هرچه می‌شنیدند به مخالفت بر می‌خاستند و می‌گفتند:

شما فقط اهل باطلید، و اینها همه سحر و جادو و افسانه‌های پیشین است که هیچ سخن حقی در آن یافت نمی‌شود!

قرآن می‌گوید بر دل‌های این جاهلان مهر نهاده شده، و لذا چیزی از این کتاب آسمانی که منبع حقایق است عایدشان نمی‌شود.

این آیه ضمناً رابطه «جهل» و «لجاجت» را روشن می‌سازد.

***

در پنجمین و آخرین آیه مورد بحث نمونه اتِّم لجاجت مخالفان منعکس است، تا به حال آنچه گفته می‌شد از سوی خدا با پیامبرش بود، در این‌جا از قول خود آنهاست که اعتراف می‌کنند قلب‌های ما در زیر پوشش‌ها قرار گرفته، و گوش‌های ما سنگین است و میان ما و تو حجاب است، ما هرگز تسلیم سخنان

پیام قرآن، ج۱، ص: ۳۳۰

تو نخواهیم شد، تو به دنبال عمل خود باش و ما هم دنبال عمل خویش هستیم.

این تعبیرات به خوبی نشان می‌دهد که عامل اصلی پوشش‌ها و حجاب‌ها و سنگینی گوش آنها چه بوده است؟ تعبیراتی است که تعصب و لجاجت از آن می‌بارد، و سرچشمه اصلی بدبختی آنها را روشن می‌سازد.

ضمناً «تعصب» از ماده «عصب» در اصل به معنای پی‌هایی است که عضلات را به یکدیگر و یا به استخوان‌ها متصل می‌کند، و وسیله انتقال فرمان مغز به آنها است، و از آن‌جا که ساختمان محکمی و شدیدی دارد به معنای شدت و استحکام به کار رفته است، و یوم عصیب به معنای روز شدید و سخت است، و به همین جهت به حالت وابستگی شدید به چیزی «تعصب» اطلاق شده است، و «عُصبه» (بر وزن أسوه) به معنای گروهی از مردان (نیرومند) است که کمتر از ده نفر نباشند، و عَصَبه (بر وزن قَصَبه) به معنای خویشاوندان مرد از سوی پدر است.[۲۹۹]

«لجاجت» از ماده «لجّ» به معنای اصرار بی‌جا درباره چیزی، و عدم انصراف از آن است، «لُجَّه» (بر وزن حُجّه) به معنای حرکت دریا و امواج تاریک شب است و «بَحْر لجُیّ» به معنای دریای عظیم و متلاطم است و «تَلَجْلُج در کلام» به معنای لکنت و یا تکرار آن و یا آمیختن صداها به یکدیگر است.[۳۰۰]

تعصب و لجاجت در حقیقت لازم و ملزوم یکدیگرند، زیرا وابستگی به چیزی انسان را وادار می‌کند که در مورد آن اصرار ورزد و پافشاری کند و دفاع بی قید و شرط نماید.

البتّه گاهی تعصب به معنای وابستگی به امر حق، استعمال می‌شود، ولی غالباً در مورد وابستگی به باطل است.

سرچشمه لجاجت و تعصب هر چه باشد غالباً جهل و کوتاه فکری آمیخته با آن است، چرا که دارنده آن چنین می‌پندارد که اگر دست از عقیده خود بر دارد همه

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۳۱

چیز را از دست می‌دهد، یا شخصیت او را در هم می‌شکند.

گاه سرچشمه آن تکبر و خودخواهی است به طوری که حاضر نیست در مقابل حق خضوع کند، و گاه عوامل دیگر.

تعصب و لجاجت حجاب ضخیمی در مقابل دیدگان عقل انسان‌ها فرو می‌کشد و به آنها اجازه نمی‌دهد واقعیت‌ها را ببینند، افرادی را می‌بینیم که به هیچ قیمت حاضر نیستند از عقیده و حرف خود دست بردارند هرچند دلایل قطعی بر بطلان آن اقامه شود، و به اصطلاح اگر با هزار و یک دلیل ثابت کنیم مرغ دو پا دارد باز می‌گویند فقط یک پا دارد! و اگر دستشان را بگیریم و مقابل آفتاب بریم چشم خود را می‌بندند و می‌گویند شب است!

آیات فوق به خوبی این حقیقت را منعکس کرده و این‌گونه افراد را کوران و کردن، و گاه مردگان، معرفی می‌کند، و گاه می‌گوید بر دل‌های آنها مهر نهاده شده و در محفظه‌ای قرار گرفته و از هر سو بسته شده است.

در روایات اسلامی نیز روی این معنا تکیه بسیار شده تا آن‌جا که امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید: «اللَّجُوجُ لا رَأْیَ لَهُ؛ افراد لجوج نظر صائبی ندارند».[۳۰۱]

و در جای دیگر می‌فرماید: «اللَّجاجُ یُفْسِدُ الرَّأْیَ؛ لجاجت نظر صائب را از میان می‌برد».[۳۰۲]

یا می‌فرماید: «لَیْسَ لِلَّجُوجِ تَدْبِیْرٌ؛ لجوج تدبیری ندارد».[۳۰۳]

و نیز امیرمؤمنان علیه السلام در خطبه قاصعه می‌فرماید: «فَاللَّهَ اللَّهَ فِی کِبْرِ الْحَمِیَّةِ وَ فَخْرِ الْجاهِلِیَّةِ فَانَّهُ مَلاقِحُ الشَّنَئانِ، وَمَنافِخُ الشَّیْطانِ، الَّتِی خَدَعَ بِهَا الْأُمَمَ الْماضِیَةَ وَالْقُرُونَ الخالِیَةَ حَتّی أَعْنَقُوا فِی حَنادِسِ جَهَالَتِهِ وَ مَهاوِی ضَلالَتِهِ؛ شما را به خدا سوگند از کبر و نخوت تعصب و تفاخر جاهلی بر حذر باشید که مرکز پرورش کینه و بغض، و کانون وسوسه‌های شیطان است، که ملت‌های پیشین و امت‌های قرون گذشته را با آن فریفته است تا آن‌جا که در

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۳۲

تاریکی‌های جهالت فرو رفتند و در گودال‌های هلاکت سقوط کردند».[۳۰۴]

این سخن را با کلام دیگری از همان امام بزرگوار پایان می‌دهیم که در نامه خود به گروهی از اهل شهرهای مختلف در گزارش ماجرای صفین چنین نوشت:

«مَنْ لَجَّ وَتَمادَی فَهُوَ الرّاکِسُ الَّذِی رانَ اللَّهُ عَلَی قَلْبِهِ وَ صارَتْ دائِرَةُ السَّوْءِ عَلی رَأْسِهِ؛ کسی که (در امور باطل) لجاجت و پافشاری کند پیمان شکنی است که خدا زنگار بر قلبش نهاده، و حکومت خود کامگان بر سر او سایه اندخته است».[۳۰۵]

البتّه همان‌گونه که گفته شد اصرار و پافشاری بر حق، تعصب نیست، و اگر آن را تعصب نام گذاریم «تعصب ممدوح» است، لذا در حدیثی از امام علی بن الحسین علیه السلام آمده است: وقتی از مفهوم عصبیّت از آن حضرت سؤال کردند فرمود: «الْعَصَبِیَّةُ الَّتِی یَأْثِمُ عَلَیْها صاحِبُها أنْ یَرَی الرَّجُلُ شِرارَ قَومِهِ خَیْراً مِنْ خِیارِ قَومِ آخَرِیْنَ، وَلَیْسَ مِنَ الْعَصَبِیَّةِ أنْ یُحِبَّ الرَّجُلُ قَوْمَهُ وَلکِنْ مِنَ الْعَصَبِیَّةِ أنْ یُعِیْنَ قَوْمَهُ عَلی الظُّلْمِ؛ عصبیتی که انسان به خاطر آن گناه می‌کند این است که بدان قوم خود را بهتر از نیکان اقوام دیگر بداند ولی این عصبیّت نیست که انسان قوم خود را دوست دارد عصبیّت این است که آنها را اعانت بر ظلم کند».[۳۰۶]

۷- حجاب تقلید کورکورانه

اشاره

قبلًا به این آیات گوش جان قرا می‌دهیم:

۱- «قالُوا سَواءٌ عَلَیْنا أَوَ عَظْتَ أَمْ لَمْ تَکُنْ مِنَ الْواعِظِیْنَ- انْ هذا الَّا خُلُقُ الْأَوَّلِیْنَ- وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبِیْنَ» (شعراء/ ۱۳۶ تا ۱۳۸).

۲- «وَاذا قِیْلَ لَهُمْ تَعَالَوا الی مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَ الَی الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا ما وَجَدْنا

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۳۳

عَلَیْهِ آبائَنا أَوَلَوْ کانَ آبائُهُم لا یَعْلَمُونَ شیئاً وَ لا یَهْتَدُونَ» (مائده/ ۱۰۴)

۳- «وَاذا فَعَلُوا فاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنا عَلَیْها آبائَنا وَاللَّهُ أَمَرَنا بِها قُلْ انَّ اللَّهَ لا یأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَتَقُولُونَ عَلَی اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ» (اعراف/ ۲۸).

۴- «وَاذا قِیْلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ قالُوا بَلْ نَتَّبِعُ ما وَجَدْنا عَلَیْهِ آبائَنا أَوَلَوْ کانَ الشَّیْطانُ یَدْعُوهُمْ الی عَذابِ السَّعِیْرِ (لقمان/ ۲۱).

۵- «وَکَذلِکَ ما ارْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ فِی قَرْیَةٍ مِنْ نَذِیْرٍ الَّا قالَ مُتْرَفُوهَا انَّا وَجَدْنا آبائَنا عَلی أُمَّةٍ وَانَّا عَلی آثارِهِمْ مُقْتَدُوْنَ» (زخرف/ ۲۳).

ترجمه

۱- آنها (قوم عاد) گفتند: برای ما تفاوت نمی‌کند چه ما را اندرز بدهی یا ندهی، این همان روش و اخلاق پیشینیان است و ما هرگز مجازات نخواهیم شد.

۲- و هنگامی که به آنها گفته شود بیایید به سوی آنچه خدا نازل کرده و به سوی پیامبرش، می‌گویند آنچه را از پدران خود یافته‌ایم ما را بس است! آیا نه چنین است که پدران آنها چیزی نمی‌دانستند و هدایت نیافته بودند؟

۳- و هنگامی که کار زشتی انجام می‌دهند می‌گویند پدران خود را بر این عمل دیدیم، و خدا به ما دستور داده است، بگو: خداوند هرگز دستور به عمل زشت نمی‌دهد، آیا چیزی بر خدا می‌بندید که نمی‌دانید؟

۴- و هنگامی که به آنها گفته شود از آنچه خدا نازل کرده، پیروی کنید، می‌گویند: نه، ما از چیزی پیروی می‌کنیم که پدران خود را بر آن یافتیم، آیا حتی اگر شیطان آنها را دعوت به عذاب آتش فروزان کند (باز هم تبعیت می‌کنند)؟!

۵- همین گونه در هیچ شهر و دیاری پیش از تو پیامبری انذار کننده نفرستادیم مگر این که ثروتمندان مست و مغرور گفتند: ما پدران خود را بر مذهبی یافتیم و به آثار آنها اقتدا می‌کنیم.

***

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۳۴

شرح مفردات

گرچه واژه «تقلید» در آیات فوق به کار نرفته است بلکه به جای آن «اقْتِداء یا اهْتِداء» به آثار پیشینیان و نیاکان، یا اتباع از پدران و مانند آن به کار رفته است، ولی بد نیست که مفهوم این کلمه نیز دقیقاً روشن شود.

این واژه از ماده «قَلْد» (بر وزن قند) است، در اصل طبق گفته راغب در مفردات به معنای تابیدن طناب است، و قلاده را از این جهت «قلاده» گویند که رشته تابیده‌ای است که در گردن می‌نهند، و قلائد جمع قلاده در آیات قرآن به معنای چار پایانی است که برای قربانی در مراسم حج چیزی به گردنشان می‌آویختند تا شناخته شوند (مائده/ ۲) و پیروی از دیگری را از این نظر تقلید می‌نامند که سخن او را همچون قلاده‌ای بر گردن خویش می‌نهند، و یا مسؤولیت را همچون قلاده‌ای بر گردن کسی می‌نهند که از او پیروی می‌کنند.

اما «مَقالِید» به گفته بسیاری از لغویین جمع مقلید یا مِقْلَد (بر وزن مِحنت) است، (زمخشری در کشاف می‌گوید این واژه مفردی از جنس خود ندارد).

و مقلید و «اقلید» هر دو به معنای «کلید» است، حتی بعضی از ارباب لغت مانند «ابن منظور» در «لسان العرب» نقل می‌کند که اصل آن از «کلید» فارسی گرفته شده، و در عربی نیز به همین معنا استعمال می‌شود، «مقالید» به معنای خزاین نیز به کار می‌رود از این جهت که خزاین را قفل می‌کنند و جز با در دست داشتن کلید راهی به آن نیست.

بنابراین «مقالید» ارتباطی با ماده «تقلید» «قلاده» ندارد.[۳۰۷]

ولی این احتمال وجود دارد که هر دو به یک ماده باز گردد زیرا کلید را بسیاری از مردم در رشته‌ای می‌کنند و آن را به گردن خویش می‌آویزند.[۳۰۸]

به هر حال این پیروی از دیگران که نامش تقلید است گاه مذموم است و گاه ممدوح و مطلوب که شرح آن به خواست خدا در پایان همین بحث خواهد آمد

پیام قرآن، ج۱، ص: ۳۳۵

و در این‌جا منظور همان قسم مذموم است که از آن تعبیر به تقلید کورکورانه می‌کنیم.

تفسیر و جمع‌بندی

خلق را تقلیدشان بر باد داد!

در نخستین قسمت از آیات فوق به قسمتی از سخنان قوم «عاد» برخورد می‌کنیم که در مقابل پیامبر دلسوز و مهربانشان «هود» علیه السلام بیان داشتند، آنها در پاسخ دعوت هود به توحید و ترک ظلم و ستم و تجمل پرستی گفتند: «برای ما هیچ تفاوت نمی‌کند، چه ما را اندرز دهی و چه ندهی، ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم، این کارها را که می‌بینی اعم از بت‌پرستی و غیر آن روش و اخلاق پیشینیان ماست، و ما به خاطر سخنان تو دست از آنها بر نمی‌داریم، و برخلاف آنچه تو خیال می‌کنی ما هرگز از سوی خدا مجازات نخواهیم شد!

و به این ترتیب نفوذ ناپذیری خود را در مقابل سخنان منطقی این پیامبر بزرگ آشکار ساختند چرا که حجاب تقلید به آنها اجازه نمی‌داد واقعیت‌ها را ببینند.

***

در دوّمین آیه حال مشرکان عرب بازگو شده که وقتی به آنها گفته می‌شد به سوی آنچه خدا نازل کرده بیایید، و دست از بت‌ها و بدعت‌های خود درباره تحریم بسیاری از حیوانات حلال بردارید آنها می‌گفتند: همین سنت‌های نیاکان، ما را کافی است، ما نیاز به هیچ هدایت دیگری نداریم، نه آیات قرآن و نه غیر آن!

ولی قرآن برای بیدار کردن آنها از این خواب غفلت و پاره کردن حجاب تقلید می‌گوید: «مگر نه چیزی است که پدران آنها چیزی نمی‌دانستند و هدایت نیافته بودند»؟ آیا تقلید و پیروی بی‌قید و شرط از جاهل و گمراه جایز است؟

***

در سوّمین آیه باز اشاره به مشرکان عرب (یا جمعی از انسان‌های شیطان

پیام قرآن، ج۱، ص: ۳۳۶

صفت) می‌کند که وقتی عمل زشت و قبیحی را انجام می‌دهند اگر از دلیل آن سؤال شود جوابی جز این ندارند که بگویند: «این راه و رسم پدران ماست» به همین نیز قناعت نمی‌کنند بلکه گاه می‌گویند: «خدا نیز ما را به همین دستور داده است» (وَاللَّهُ امَرَنْا بِها) قرآن بلافاصله این تهمت بزرگ را نفی می‌کند و می‌گوید:

«خدا هرگز به کارهای زشت دستور نمی‌دهد چرا به او نسبت‌هایی می‌دهید که نمی‌دانید»؟

در این‌که منظور از فحشا (کار زشت و قبیح) در این آیه چیست؟ بسیاری از مفسران گفته‌اند اشاره به رسم جمعی از اعراب در عصر جاهلیت است که زن و مرد آنها لخت و برهنه مادر زاد به طواف خانه خدا می‌پرداختند، به گمان این‌که در لباس‌هایی که مرتکب گناه شده‌اند شایسته نیست خانه خدا را طواف کنند.

و به این ترتیب عملی به این زشتی با تقلید کورکورانه در میان آنها از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شد و حجاب تقلید اجازه نمی‌داد که قبح و زشتی این عمل را درک کنند.

***

در چهارمین و پنجمین آیه سخن از گروهی از مشرکان عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یا بت‌پرستان و گمراهان اعصار پیشین است که در برابر دعوت پیامبر اسلام و یا انبیای سلف می‌گفتند: «ما آداب و رسوم و عقایدی را از نیاکان خود به ارث برده‌ایم، و از آنها پیروی، و به آثار آنها اقتدا خواهیم کرد» یعنی تنها دلیل‌شان برای مخالفت با انبیا همین مسأله تقلید کورکورانه از پدران و نیاکان بود.

به این ترتیب کفر و بت‌پرستی و انواع گناهان و عادات زشت از طریق تقلید کورکورانه از نسلی به نسلی منتقل می‌شد، و روح تقلید چنان حجاب ضخیمی بر عقل و فکر آنها می‌انداخت که هر حقیقتی را منکر می‌شدند، قرآن در مقابل اینگونه افراد، گاه می‌گوید: «مگر نیاکان شما جاهل و گمراه نبودند»؟ آیا تقلید جاهل از جاهل صحیح است؟ «أَوَلَوْ كانَ آبائُهُمْ لا يَعْلَمُونَ شَيْئاً وَلا يَهْتَدُونَ»؟ (مائده/

پیام قرآن، ج۱، ص: ۳۳۷

۱۰۴).

و گاه می‌گوید: «آیا پدران شما آلت دست شیطان نبودند؟ و شیطان آنها را به آتش سوزان فرا نمی‌خواند»؟ چگونه از آنها پیروی می‌کنید؟؛ أَوَلَوْ كانَ الشَّيْطانُ يَدْعُوهُمْ الى عَذابِ السَّعِيْرِ»؟ (لقمان/ ۲۱).

و گاه می‌گوید: «آنچه را پیامبر بر شما آورده از راه و رسم نیاکانتان هدایت بخش‌تر است» چرا از آن پیروی نمی‌کنید؟ «قالَ أَوَلَوْ جِئْتُكُمْ بِأَهْدَى مِمّا وجدتم عَلَيْهِ آبائُكُمْ»؟ (زخرف/ ۲۴).

توضیحات:

۱- انواع مختلف تقلید

پیروی از دیگران، خواه پیروی از افراد زنده باشد یا از گذشتگان، و خواه پیروی از یک فرد باشد یا از یک گروه، از چهار صورت خارج نیست:

۱- تقلید جاهل از عالم- یعنی پیروی کسی که چیزی را نمی‌داند از متخصص و آگاه آن فن، همچون مراجعه بیمار ناآگاه از طب به طبیب آگاه و دلسوز.

۲- تقلید عالم از عالم- یعنی مراجعه اهل فن به یکدیگر و پیروی بعضی از بعضی دیگر.

۳- تقلید عالم از جاهل- که یک انسان آگاه، علم خود را رها کند و چشم و گوش بسته دنبال جاهلان افتد.

۴- تقلید جاهل از جاهل- که گروهی نادان رسم و سنت اعتقادی را بدون دلیل برای خود انتخاب کنند و گروه نادان دیگری چشم و گوش بسته به دنبال آنها به حرکت درآیند و بیشترین عامل انتقال عقاید فاسد و رسوم غلط از قومی به قومی دیگر در همین قسم داخل است و بیشترین مذمت قرآن نیز از همین است.

روشن است از این چهار قسم تنها قسم اوّل است که می‌تواند منطقی و ممدوح باشد و اصولًا محور زندگی انسان‌ها را در مسائل تخصصی این گونه

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۳۸

پیروی‌های عاقلانه و منطقی تشکیل می‌دهد، زیرا مسلّم است هیچ‌کس هر چند بزرگترین نابغه جهان باشد نمی‌تواند در همه چیز صاحب تخصص شود، مخصوصاً در عصر و زمانی که رشته‌های تخصصی آن‌قدر گسترش پیدا کرده که تنها در رشته طب مثلًا صدها گونه تخصص وجود دارد که عادتاً محال است یک فرد در تمام رشته‌های همین یک فن متخصص شود تا چه رسد به فنون دیگر.

با این حال هرکس در رشته‌ای متخصص است به اجتهاد خود در آن رشته عمل می‌کند و آنها که در آن رشته مجتهد و صاحب نظر نیستند راهی جز این ندارند که به صاحبنظران و متخصصان آن فن مراجعه کنند.

یک مهندس ساختمان اگر بیمار شود به طبیب مراجعه می‌کند، و اگر آن طبیب بخواهد ساختمانی بسازد از این مهندس دستور می‌گیرد، یعنی هر کدام در یک رشته «مجتهد» و در رشته‌ای دیگر «مقلد» هستند، و این اصلی است عقلایی (رجوع جاهل به عالم، و غیر مجتهد به مجتهد، یا غیر متخصص به متخصص) که همیشه در میان انسان‌ها بوده و هست، و اصولًا چرخ‌های زندگی بشر بدون آن گردش نمی‌کند، البتّه صاحب‌نظران و مجتهدانی که به آنها مراجعه می‌شود شرایطی دارند که بعداً به آن اشاره خواهد شد.

این همان است که گاهی از آن تعبیر به «أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» می‌شود همان‌گونه که قرآن مجید می‌گوید:

«لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ؛ برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی بود» (احزاب/ ۲۱)

و در سوره انعام می‌خوانیم: «أُولئِكَ الَّذِيْنَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُداهُمُ اقْتَدِه؛ آنها (گروهی از انبیای پیشین مانند اسماعیل و یونس و یحیی و یوسف و موسی) کسانی هستند که خداوند هدایتشان کرده، پس به هدایت آنان اقتدا کن» (انعام/ ۹۰).

خطاب در این آیه گرچه به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم است ولی بعید نیست منظور امت باشد.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۳۹

و اما سه قسم دیگر از اقسام چهارگانه تقلید همه باطل و بی‌اساس و غیر منطقی است، اما «تقلید عالم از جاهل» و «تقلید جاهل از جاهل، کاملًا معلوم است، ولی در مورد تقلید «عالمان» از «عالمان» هرگاه مراجعه عالمی به عالم دیگر برای مشاوه و به دست آوردن اطلاعات بیشتر در آن رشته تخصصی بوده باشد، این مسلماً مذموم نیست، امّا نام آن را «تقلید» نمی‌توان گذاشت، بلکه نوعی «تحقیق» و تکمیل تخصص است.

تقلید آن است که عمل و آگاهی خود را در آن رشته به کلی نادیده بگیرد و چشم و گوش بسته از دیگری پیروی کند، مسلّماً برای چنین شخصی که قادر بر تحقیق و اجتهاد است چنین تقلیدی مذموم و نادرست است، به همین دلیل در فقه اسلامی تقلید کردن برای مجتهدان حرام است.

از آنچه گفتیم فلسفه تقلید افراد غیر فقیه در مسائل فقهی از مجتهدان و فقهای آگاه کاملًا روشن شد، و شبیه آن در تمام رشته‌های

علمی رواج دارد، و از آن‌جا که فقه اسلامی به قدری گسترده است که هرکس بخواهد در آن صاحب‌نظر شود باید تمام عمر خود را وقف تحصیل و تحقیق در این رشته کند و این امر برای همه مردم امکان‌پذیر نیست، ناچار باید گروهی به این رشته پردازند، و افراد دیگر در مسائل فقهی از آنها پیروی کنند، ولی در اصول اسلام (اصول دین) که همه به فراخور حال خویش قادر بر تحقیق در آن هستند تقلید جایز نیست.

***

۲– شرایط تقلید ممدوح

معمولًا در تعریف «تقلید» می‌گویند عبارت است از: «قبول گفتار دیگری بدون دلیل تفصیلی» و گاه بعضی آن را توسعه داده، و پیروی عملی را نیز جزء آن دانسته‌اند، بدون آن‌که سخن و گفتاری در میان باشد، و گاه تأثیرات ناخود آگاهی را که اعمال و رفتار و صفات دیگران در انسان می‌گذارد نیز جزء آن

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۴۰

دانسته‌اند.

البتّه قسمت اخیر که به صورت تأثیر ناخود آگاه تحقق می‌یابد از موضوع بحث ما خارج است، ولی در قسمت اوّل و دوّم در صورتی تقلید می‌تواند ممدوح باشد که از یک سو شخص مورد تقلید (به اصطلاح مرجع تقلید) دارای این دو شرط عمده باشد: آگاهی و صداقت، یعنی صاحب‌نظر باشد و تشخیص خود را نیز با صداقت منتقل کند، هرگاه یکی از این دو از میان برود تقلید وارد قسم مذموم خواهد شد.

از سوی دیگر موضوع مورد تقلید باید از موضوعات تخصصی باشد تا تقلید در آن جایز گردد، اما در مسائل عمومی که همه توانایی بر تحقیق دارند (مانند مسائل مربوط به اصول اعتقادی، و آن قسمت از امور اخلاقی و اجتماعی که جنبه تخصصی ندارد) هرکس باید به سهم خود در آن تحقیق کند.

از سوی سوّم مقلِّد نیز خود باید قادر به استنباط نباشد که اگر قادر باشد و بتواند یک مسأله تخصصی را با تحقیق مورد بررسی قرار دهد تقلید برای او ممنوع است.

و از این‌جا مرز میان تقلید ممدوح و مذموم در جهات سه گانه (شرایط مرجع، شرایط مقلد، شرایط موضوعی که در آن تقلید صورت می‌گیرد) روشن می‌شود.

این بحث را با حدیثی از امام صادق علیه السلام پایان می‌دهیم:

کسی به امام عرض کرد: با این‌که عوام اطلاعی از کتاب آسمانی خود جز از طریق علمایشان نداشتند چگونه خداوند آنها را به خاطر تقلیدشان از علما و پذیرش از آنان مذمت فرموده؟! (اشاره به آیه: وَ مِنهُمْ أُمِيُّونَ لا يَعْلَمُونَ الْكِتابَ الّا أَمانِيَّ ...» و آیه «فَوَيْلٌ لِلَّذِيْنَ يَكْتُبُونَ الْكِتابَ بِأَيْدِيْهِمْ ...) (بقره/ ۷۸ و ۷۹).

آیا عوام یهود با عوام ما که از علمای قریش خویش تقلید می‌کنند تفاوتی دارند؟

امام صادق علیه السلام در جواب فرمود: «میان عوام ما و عوام یهود از یک جهت تفاوت

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۴۱

است، و از یک جهت برابر، از آن جهت که مساوی هستند خداوند عوام ما را نیز نکوهش کرده همان‌گونه که عوام یهود را مذمت کرده است.

اما آن جهت که با هم تفاوت دارنـد این است که عوام یهود از وضع علمای خود آگاه بودنـد به خوبی می‌دانسـتند که آنها در نقل مطالب دروغ می گویند، حرام و رشوه می‌خورند، و احکام خدا را تغییر می‌دهند.

آنهـا بـا فطرت خود این حقیقت را دریافته بودنـد که این گونه اشـخاص فاسـقند و جایز نیست گفتار آنها را درباره خـدا و احکامش بپذیرند، و شایسته نیست گواهی آنها را درباره پیامبران خدا قبول کنند به این دلیل خداوند آنها را مذمت کرده است.

و اگر عوام ما نیز از علمای خود فسق آشکار و تعصب شدید و حرص بر دنیا و اموال حرام ببینند، هرکس از آنها تبعیت کنند همانند یهود است که خداوند آنان را به خاطر پیروی از علمای فاسق مذمت کرده است.

سپس اضافه فرمود: «فَأمّا مَنْ کانَ مِنَ الْفُقَهاءِ صائِناً لِنَفْسِهِ حافِظاً لِدِیْنِهِ مُخالِفاً عَلی هَواهُ مُطِیْعاً لِامْرِ مَوْلاهُ فَلِلْعَوام أنْ یُقَلِّدُوْهُ؛

امـا دانشـمندانی که نفس خویش را حفـظ کرده و دین خـدا را نگهداشـته‌اند، مخـالف هوای نفس و مطیع فرمان مولای خود باشـند مردم عوام می‌توانند از آنها تقلید کنند».[۳۰۹]

***

۳- انگیزه‌های تقلید کورکورانه

تقلید کورکورانه یا به تعبیر دیگر: «تقلید جاهل از جاهل»، و از آن بدتر «تقلید عالم از جاهل»، نشانه وابسـتگی فکری است و این امر عوامل زیادی دارد که به طور فشرده به قسمتی از آن ذیلًا اشاره می‌شود:

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۴۲

۱- عدم بلوغ فکری- ممکن است افرادی باشند از نظر جسمی بالغ شوند اما تا آخر عمر به مرحله بلوغ و استقلال فکری نرسند، آنها به همین دلیل همیشه در زندگی پیرو این و آنند و هیچ گاه شخصاً به تحلیل مسائل نمی‌پردازند.

چشم آنها پیوسـته به دیگران دوخته شده، و هرچه آنها گفته‌اند تکرار می کنند، بی آن که از خود اراده‌ای داشـته باشد، به همین دلیل گاه به خاطر تغییر محیط خود ممکن است مسیر را احیاناً به کلی عوض کنند، و به اصطلاح صد و هشتاد درجه تغییر جهت دهند.

راه مبارزه با این نوع تقلید کورکورانه بالا بردن سطح فرهنگ جامعه و شکوفایی افکار و استعدادهاست.

۲- شخصیت زدگی، به این ترتیب که کسی را به عنوان قهرمان بی‌نظیر بپذیرد، به گونه‌ای که برای خود در برابر او هیچ گونه قدرت اظهار نظر نبیند، در این حال چشم و گوش بسته به دنبال او حرکت می کند هرچند آن شخصیت شایسته پیروی و تقلید هم نباشد.

۳- علاقه شدیـد به نیاکان و پیشـینیان که گاهی در هاله‌ای از عظمت و قـداست فرو می‌رونـد، هرچنـد هیـچ گونه شایسـتگی نداشـته باشـند، در این جا نسل‌های بعـد چشم و گوش بسـته به دنبال آنها حرکت می کننـد، و با این که معمولًا نسل‌های بعـد که وارث علوم گذشـتگان هسـتند و خود نیز مسائـل تـازه‌ای بر آن می‌افزاینـد از گذشـتگان آگاهترنـد در عین حال مقلّد چشم و گوش بسـته آنها می‌شوند.

۴- گروه گرایی با تعصب‌های قبیله‌ای- این گونه گرایش‌ها و تعصب‌ها نیز سـبب می‌شود که جمعی چشم و گوش بسـته دنبال گروه و حزب و قبیله و دار و دسته خود حرکت کنند، و هرچه را آنها می گویند تکرار نمایند، و هرگز حق تجزیه و تحلیل مستقل مسائل و استقلال در تفکر به خود ندهند.

این عوامـل چهارگـانه و پـاره‌ای عوامـل دیگر سـبب می‌شود که بسـیاری از خرافـات، موهومـات، عقایـد باطل، رسوم و آداب غلط، سنت‌های جاهلی و

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۴۳

اعمال زشت، از جمعی به جمع دیگر و از نسلی به نسلی دیگر منتقل گردد.

یا به تعبیر دیگر گرایش‌های نادرست بالا حجابی در مقابل دیدگان فکر آنها می‌شود و از معرفت حق باز می‌مانند.

۸- حجاب رفاه طلبی

اشاره

نخست با هم به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- «وَاِذا انْزِلَتْ سُوَرةٌ أنْ آمِنُوا بِاللَّهِ وَجاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَکَ أُولُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ وَقالُوا ذَرْنَا نَکُنْ مَعَ الْقاعِدِیْنَ- رَضُو بِانْ یُکُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَ طُبِعَ عَلی قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا یَفْقَهُونَ (توبه/ ۸۶ و ۸۷).

۲- «إنَّما السَّبِیلُ عَلَی الَّذِیْنَ یَسْتأ ذِنُونَکَ وَ هُمْ أَغِنیاءُ رَضُوا بِأَنْ یَکُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ وَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا یَعْلَمُونَ» (توبه/ ۹۳).

ترجمه:

۱- و هنگامی که سوره‌ای نازل گردد که به خدا ایمان بیاورید، و همراه پیامبرش جهاد کنید، کسانی از آنها (گروه منافقان) که توانایی دارند از تو اجازه می‌خواهند و می گویند: بگذار ما با قاعدین (آنها که از جهاد معافند) بوده باشیم آنها راضی شدند که با متخلفان باشند و بر دل‌هایشان مهر نهاده شده، لذا نمی‌فهمند.

۲- راه مؤاخذه تنها به روی کسانی باز است که از تو اجازه می‌خواهند در حالی که بی‌نیازند (و امکانات کافی دارند) آنها راضی شدند که با متخلفان بمانند و خداوند بر دل‌هایشان مهر نهاده لذا چیزی نمی‌دانند.

تفسیر و جمع‌بندی

* ما را همانند کودکان از جهاد معاف کنید!

قسمت اوّل از این آیات ناظر به کسانی است که حاضر نبودند به دستورات الهی در زمینه جهاد عمل کنند، و با این که هم دارای قدرت جسمانی و هم قدرت

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۴۴

مادی کافی برای حضور در میدان جنگ داشتند، سعی می کردند خود را در صف افراد ناتوان، یعنی کسانی که از نظر جسمی یا مالی توانایی جهاد نداشتند، جا دهند.

آنها اصرار داشتند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آنها اجازه دهد در صف «قاعدین» و «خوالف» درآیند.

«قاعدین» جمع «قاعد» (نشسته) به معنای کسانی است که از جهاد معذورند.

«خَوالِفْ» جمع «خالفه» از ماده خَلْف (بر وزن حرف) به معنای پشت سر است به همین جهت به زنان که به هنگام رفتن مردان به خارج منزل در منزل باقی می‌مانند «خالفه» گفته می‌شود، بعید نیست در این‌جا مفهوم اعمی داشته باشد که تمام کسانی را که به نحوی از حضور در میدان جهاد معذور بودند شامل گردد اعم از زنان و کودکان و پیران و بیماران.

«راغب» در «مفردات» می گوید: «خالفه» به معنای ستونی است که در انتهای خیمه قرار می گیرد و از آن‌جا که زنان در منزل می‌مانند

گاهی این لفظ کنایه از زنان است.

بعضی نیز گفته‌اند «خالف» به معنای کسی است که تخلفات فراوان می‌کند.[۳۱۰]

گاهی این واژه به معنای «بد بو» نیز آمده است، نظر به این‌که بوی بد جانشین بوی خوب شده است.

بعضی نیز آن را به معنای انحطاط و گرایش به پستی نیز تفسیر کرده‌اند چرا که لازمه تخلف است ۳۱۱] ولی معنای اوّل از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

به هر حال هدف این است که این رفاه طلبان و عافیت جویان که هرگز حاضر نیستند در بحران‌ها و طوفان‌های اجتماعی مانند سایرین ایثارگری کنند حاضرند در صف کودکان و بیماران درآیند ولی از جهاد معاف شوند، قرآن در پایان آیه می‌گوید: «بر دل‌های آنها مهر نهاده شده، و به همین دلیل چیزی

پیام قرآن، ج۱، ص: ۳۴۵

نمی‌فهمند».

آری علاقه به راحت‌طلبی و تن پروری و زندگی مرفه آمیخته به عیش و نوش همچون حجابی بر دیدگان فکر آنها افتاده، آنها نمی‌فهمند که سعادت انسان در خور و خواب نیست، گاه سعادتش این است که در میدان جهاد گام بگذارد و پیکر خونینش بر صفحه میدان جهاد بیفتد، و به لقا اللّه و جوار قرب حق و ضیافت پر افتخار او راه یابد، ولی کسی که این مسائل را نمی‌فهمد حتی ممکن است آن را به باد استهزا و سخریه گیرد.

***

در دوّمین آیه به دنبال معاف شمردن گروهی از حکم جهاد مانند ضعیفان و بیماران، و کسانی که هیچ‌گونه وسیله‌ای برای شرکت در میدان جهاد ندارند در حالی که قلبشان مشتاقانه در عشق جهاد می‌طپد و سیلاب اشک از چشمانشان به خاطر عدم قدرت بر انفاق در این راه جاری است، می‌فرماید: «اینها موأخذه ندارند، مؤاخذه مخصوص کسانی است که ثروتمند و توانا هستند و با این حال می‌خواهند با متخلفان بمانند».

باز در این‌جا قرآن می‌گوید: «خداوند بر دل‌های آنها مهر نهاده و لذا چیزی نمی‌دانند» چرا که این راحت‌طلبی حجاب ضخیمی بر چشمان قلبشان افکنده است، به این ترتیب هر دو آیه یک حقیقت را تعقیب می‌کند و روشن می‌سازد که رابطه‌ای میان تخلف از جهاد به خاطر راحت‌طلبی و عافیت جویی با عدم درک حقیقت وجود دارد.

۹- حجاب امانی

اشاره

«يُنادُونَهُمْ أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ قالُوا بَلى وَلكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَتَرَبَّصْتُمْ وَارْتَبْتُمْ وَغَرَّتْكُمُ الأَمَانِيُّ حَتَّى جاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَغَرَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُوْرُ» (حدید/ ۱۴).

ترجمه

«آنها (منافقان، در روز قیامت) مؤمنان را صدا می‌زنند آیا ما با شما نبودیم؟

پیام قرآن، ج۱، ص: ۳۴۶

می‌گویند آری، ولی شما خود را به هلاکت افکندید و انتظار (مرگ پیامبر را) می‌کشیدید و شک و تردید داشتید، و آرزوهای

دراز شما را فریب داد تا زمانی که فرمان خدا (مرگتان) فرا رسد، و شیطان شما را در برابر خداوند فریب داد».

تفسیر و جمع‌بندی

*** آرزوهای دور و دراز!**

«امانِی» جمع «امِنیَّه» به معنای حالتی است که در نفس انسان از تمنای چیزی حاصل می‌شود[۳۱۲] که ما در فارسی به آن «آرزو» می‌گوییم، منتها از آن‌جا که آرزو به صورت معقول نه تنها عیب نیست، بلکه عامل حرکت برای ساختن آینده است، آنچه عیب است آرزوهای دور و دراز و غیر منطقی است و لذا امنیه و امانی را، در این‌گونه موارد، به آرزوهای دور و دراز که انسان را از همه چیز غافل می‌کند و پرده بر روی عقل و فکر آدمی می‌افکند تفسیر می‌کنند.

«ابن اثیر» می‌گوید: «تمنی» به معنای علاقه به حصول امر مطلوبی است، و همچنین به حدیث نفس درباره حوادثی که در آینده واقع می‌شود یا نمی‌شود، اطلاق می‌گردد و «مُنْیَه» (بر وزن کُنیه) و «امنیّه» به یک معنا آمده است.[۳۱۳] ولی بعضی امنیه را به معنای «دروغ» ذکر کرده‌اند زیرا شخص دروغگو مطلبی در دل خود پرورش می‌دهد.[۳۱۴]

راغب می‌گوید: از آن‌جا که دروغ تصور چیزی است که حقیقت ندارد آرزوها نیز همچون سرچشمه‌ای برای دروغ محسوب می‌شود، و اگر به دروغ «امنیه» گفته می‌شود از این رهگذر است.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۴۷

بعضی نیز ریشه اصلی این کلمه را تقدیر و فرض و تصویر می‌دانند[۳۱۵] و آرزوها را از این نظر امانی می‌گویند که انسان در دل خویش آنها را تقدیر و تصویر می‌کند.

به هر حال هنگامی که مؤمنان در قیامت در پرتو ایمان به سرعت صحنه محشر را به سوی بهشت می‌پیمایند منافقان فریاد می‌زنند: نگاهی هم به ما کنید تا از نور شما استفاده کنیم، آنها می‌گویند به پشت سرباز گردید (به دنیا) و از آن‌جا نوری فراهم سازید، در این موقع دیواری میان آنها زده می‌شود که دری دارد، درونش رحمت است و برونش عذاب. (حدید/ ۱۳)

این‌جا است که فریاد منافقان بلند می‌شود می‌گویند مگر ما با شما نبودیم؟ مگر ما با شما در دنیا در یک جامعه زندگی نمی‌کردیم؟ در این‌جا نیز مقداری از راه را با شما بودیم چه شد ناگهان از ما جدا شدید شما به سوی رحمت الهی رفتید و ما را در چنگال عذاب رها ساختید؟!

این‌جاست که در پاسخ به آنها می‌گویند: درست است همه با هم بودیم، در کوچه و بازار، گاه در سفر و حضر و گاه همسایه هم بودیم و حتی گاهی در یک خانه زندگی می‌کردیم، ولی شما گرفتار پنج خطای بزرگ شدید نخست این‌که با پیمودن طریق کفر و نفاق خود را به هلاکت افکندید و فتنه‌گری داشتید (ولِکنَّکُمْ فَتَنْتُم انْفُسَکم).

دیگر این‌که پیوسته انتظار شکست مسلمانان و حتی مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را داشتید و در هر کار خیر تعلل می‌ورزیدید (وَتَرَبَّصتُم).

سوّم این‌که شما در همه چیز تردید می‌کردید خصوصاً در امر معاد و حقانیت اسلام (وَارْتَبْتُم).

چهارم این‌که آرزوهای دور و دراز شما را فریب داد و پرده بر عقل و فکرتان

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۴۸

افکند تا زمان مرگتان فرا رسید (وَغَرَّتْکُمُ الأَمانیُّ حَتّی جاءَ أَمْرُاللَّه).

پنجم علاوه بر همه اینها شیطان فریبکار نیز شما را در برابر خداوند فریب داد، به شما گفت: به عفو خدا دلگرم باشید هرگز مجازاتتان نخواهد کرد (وَغَرَّکُمْ بِاللَّه الْغَرُورُ).

آری این عوامل دست به دست هم داد، و صحنه‌ای را که هم اکنون مشاهده می‌کنید به وجود آورد و دیواری را که می‌بینید میان ما و شما ایجاد نمود!

شاهد سخن جمله چهارم است که می‌گوید آرزوهای دور و دراز شما را فریب داد، آری گاه دامنه آرزو و امنیه‌ها به قدری وسیع و گسترده می‌شود که تمام فکر انسان را به خود مشغول می‌دارد، او را از همه چیز غافل و بی‌خبر می‌سازد، و در عالمی از خیال و پندار فرو می‌برد، چشم و گوش را کور و کر می‌کند، و افراد دانا و هوشیار را از همه جا بی‌خبر می‌سازد.

تا آن‌جا که گاهی نقشه‌هایی برای خود در زندگی می‌کشند که در عمر نوح نیز قابل عمل نیست، گاه مقدمه چینی‌هایی برای رسیدن به اهداف مادی می‌کنند که هرکس با یک محاسبه ساده می‌فهمد در قرن‌ها نیز قابل وصول نمی‌باشد، و این است معنای حجاب معرفت.

بعضی مفسّران در تفسیر امانی علاوه بر آرزوهای دراز پنج قول نقل کرده‌اند:

«آرزوی ضعف و شکست مؤمنان، فریب‌های شیطان دنیا، انتظار استغفار پیامبر برای آنها، به یاد داشتن حسنات و فراموش کردن سیئات ۳۱۶] بعضی نیز آن را به معنای «اباطیل» تفسیر کرده‌اند.

ولی ناگفته پیداست که همه اینها در مفهوم جامع آرزوهای دور و دراز جمع است.

***

توضیحات

حجاب آرزوها در روایات اسلامی

این واقعیت که آرزوهای آمیخته با خیال‌پردازی و دور از واقع بینی پرده‌ای بر

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۴۹

عقل و شعور می‌افکند نه تنها در قرآن مجید که در روایات اسلامی و تواریخ نیز شاهد فراوان دارد حدیث معروف امیرمؤمنان علی علیه السلام: «انَّ أَخْوَفَ ما أَخافُ عَلَیْکُمْ اثْنانِ، اتِّباعُ الْهَوی وَطُولُ الأَمَلِ، فَامّا اتِّباعُ الْهَوی فَیَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ و أَمَّا طُولُ الأَمَلِ فَیُنْسِی الْآخِرَةَ؛ خطرناکترین چیزی که بر شما از آن می‌ترسم دو چیز است: پیروی از هوای نفس و درازی آرزوهاست، اما پیروی از هوی نفس مانع حق می‌شود و اما درازی آرزوها آخرت را به فراموشی می‌سپارد».[۳۱۷]

در حدیث دیگری در کلمات قصار امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است: «الأَمانِیُّ تُعْمِی أَعْیُنَ الْبَصائِرِ؛ آرزوی دراز چشم‌های بصیرت را کور می‌کند».[۳۱۸]

و نیز در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «جماعُ الشَّرَّ فِی الأَغْتِرارِ بِالْمُهَلِ وَالْإِتِکالِ عَلَی الْأَمَلِ؛ مجموعه شر و فساد در مغرور شدن به مهلت‌های الهی و تکیه کردن بر آرزوهاست»[۳۱۹]

و باز در همین زمینه از آن حضرت علیه السلام آمده است: «غُرورُ الْأَمَلِ یُفْسِدُ الْعَمَلَ؛ غرور و فریب آرزو اعمال را فاسد می‌کند».[۳۲۰]

کوتاه سخن این‌که کسی می‌تواند چهره زیبای حقیقت را آن‌چنان که هست ببیند و به سرچشمه زلال معرفت برسد که دیده عقل

خود را حجاب آرزوها نپوشاند و در میان این ابر تیره و تار قرار نگیرد.

این بحث را با حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام پایان می‌دهیم آن‌جا که فرمود: «وَأَعْلَموا أَنَّ الأَمَلَ یُسْهِی الْعَقْلَ وَیُنْسِی الذِّکْرَ فَأَکْذِبُوا الأَمَلَ فَانَّهُ غُرُورٌ وَصاحِبُه مَغْرُورٌ؛ بدانیـد آرزوهای دراز عقل را گمراه می‌سازد و یاد خـدا را به فراموشـی می‌سپارد، بنابراین به آرزوها اعتنا نکنید که فریبنده است و صاحبش فریب خورده».[۳۲۱]

پیام قرآن، ج۱، ص: ۳۵۰

بخش دوّم: اعمالی که حجاب معرفت می‌شود

۱۰- حجاب گناهان

اشاره

با هم به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- «الَّذِیْنَ یُکَذِّبُوْنَ بِیومِ الْدِّیْنِ- وَ ما یُکَذِّبُ بِهِ الَّا کُلُّ مَعْتَدٍ أَثِیمٍ- اذا تُتْلَی عَلَیِهِ آیاتُنا قالَ أَساطِیْرُ الْأَوَّلِیْنَ- کَلّا بَلْ رانَ عَلَی قُلُوبِهِمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ» (مطففین/ ۱۱ تا ۱۴).

۲- «فَهَلْ عَسَیْتُم إنْ تَوَلَّیْتُمْ أنْ تُفْسِدُوا فِی الأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحامَکُمْ- أُوْلئِکَ الَّذِیْنَ لَعَنَهُم اللّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعْمَی أَبْصارَهُمْ» (محمّد/ ۲۲ تا ۲۳).

۳- «أَوَلَمْ یَهْدِ لِلَّذِیْنَ یَرِثُونَ الأَرْضَ مِنْ بِعْدِ أَهْلِها أنْ لَوْ نَشاءُ أَصَبْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَنَطْبَعُ عَلی قُلُوبِهِمْ فَهُم لایَسْمَعُونَ» (اعراف/ ۱۰۰).

۴- «ثُمَّ کانَ عاقِبَةَ الَّذِیْنَ أَساؤُا السَّوأَی أنْ کَذَّبُوا بِآیاتِ الیه (روم/ ۱۰).

ترجمه:

۱- همان‌ها که روز قیامت را انکار می‌کننـد- و تنها کسانی آن را انکار می‌کننـد که متجاوز و گنهکارنـد- همان کسانی که وقتی آیات ما بر آنها خوانـده می‌شود می‌گوینـد: این افسانه‌های پیشـینیان است- چنین نیست که آنها خیال می‌کنند، بلکه اعمالشان چون زنگاری بر دل‌هایشان نشسته!

۲- اگر روی گردان شویـد آیا جز این انتظار می‌رود که در زمین فساد کنیـد و قطع رحم نماییـد؟ آنها کسانی هسـتند که خداوند از رحمت خویش دورشان ساخته، گوش‌هایشان را کر و چشم‌هایشان را کور نموده است.

۳- آیـا کسـانی که وارث روی زمین بعـد از صاحبـان قبلی آن می‌شونـد عبرت نمی‌گیرنـد که اگر بخواهیم آنها را نیز به گناهانشان هلاک می‌کنیم و بر دل‌هایشان مهر می‌نهیم تا (صدای حق را) نشنوند.

پیام قرآن، ج۱، ص: ۳۵۱

۴- سرانجام کار کسانی که بدی کردند این شد که آیات ما را تکذیب نمودند (و راه هدایت را گم کردند).

تفسیر و جمع‌بندی

*** گناه انسان را کور و کر می‌کند.**

در نخستین آیات مورد بحث، قرآن اشاره به کسانی می‌کند که قیامت را به کلی منکرند سپس می‌گوید دلایل قیامت روشن است تنها کسانی به انکار بر می‌خیزند که متجاوز و گنهکارند، آنها هیچ‌گاه در برابر آیات الهی تسلیم نمی‌شوند، لذا وقتی آیات خدا بر آنها خوانده می‌شود برای این‌که آن را نپذیرند می‌گویند: اینها افسانه‌ها و اساطیر پیشینیان است!

قرآن با صراحت می‌گوید چنین نیست که آنها گمان می‌کنند این سخنان به خاطر آن است که اعمال زشت و گناهانشان چون زنگاری بر دل‌هایشان نشسته.

در این‌جا قرآن واژه «رَیْن» را به کار برده و چنانکه قبلًا گفتیم سه تفسیر از سوی ارباب لغت برای آن شده: نخست زنگاری که روی اشیای قیمتی می‌نشیند، دیگری زنگاری که روی فلزات می‌نشیند و دلیل بر پوسیدگی آن است، سوّم هر چیزی که سلطه و غلبه بر شیئی دیگر پیدا می‌کند، لذا واژه را در غلبه شراب بر عقل، و موت بر انسان‌های زنده، و خواب بر چشمان به کار می‌برند.[۳۲۲]

البتّه همه این معانی در یک مفهوم جامع است و آن زنگارهایی است که بر اشیا غلبه می‌کند، سپس به هرگونه غلبه شیئی بر شیئی دیگر اطلاق شده است.

از این آیه به خوبی استفاده می‌شود که گناه صفای قلب را می‌گیرد، به گونه‌ای که حقایق در این آیینه الهی منعکس نمی‌شود، وگرنه آیات حق مخصوصاً در زمینه مبدا و معاد روشن و آشکار است.

لذا بعضی از مفسّران گفته‌اند که از این آیه ظاهر می‌شود اولًا اعمال بد، نقوش و صورت‌هایی در نفس ایجاد می‌کند، و ثانیاً این نقش‌ها و صورت‌ها مانع از

ادراک حق می‌شود، و ثالثاً روح آدمی به حسب طبیعت نخستینش دارای صفا و جلایی است که حقیقت را چنانکه هست درک می‌کند و میان حق و باطل جدایی می‌افکند و تقوا را از فجور و بی‌تقوایی تشخیص می‌دهد، همان‌گونه که در آیه ۷ و ۸ سوره شمس آمده: «وَنَفْسٍ وَ ما سَوّاها فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها؛ سوگند به روح آدمی و آن کس که آن را آفرید، و سپس فجور و تقوایش را به آن الهام کرده است».[۳۲۳]

بعضی دیگر از مفسّران تحلیل دیگری در این زمینه دارند که خلاصه‌اش این است:

«هنگامی که انسان اعمالی را تکرار می‌کند تدریجاً حالت ملکه نفسانی پیدا می‌کند، مانند خواندن و نوشتن که در آغاز انسان با زحمت زیاد آن را انجام می‌دهد ولی بعد از تکرار و ممارست چنان بر این کار مسلّط می‌شود که بدون احتیاج به فکر و مطالعه آن را انجام می‌دهد.

در مورد گناهان نیز چنین است هنگامی که انسان کراراً مرتکب معاصی شود در قلبش ملکه گناه حاصل می‌گردد، و می‌دانیم حقیقت گناه چیزی جز این نیست که انسان را به غیر خدا مشغول می‌کند، و توجه به غیر خدا ظلمت است، هنگامی که این ظلمت‌ها یکی بعد از دیگری بر قلب چیره شد صفای اوّلی را از آن می‌گیرد، و این ظلمت‌ها سلسله مراتب دارد، در مرحله اوّل «رَیْن» یا زنگار است و در مرحله دیگری «طَبْع» (مهر نهادن) است و در مرحله بالاتر «قفل‌ها»!

***

قسمت دوّم از آیات ناظر به وضع منافقان است که به دروغ دعوی ایمان می‌کردند اما هنگامی که آیات جهاد نازل می‌شد این بیمار دلان حالتی شبیه کسی که در آستانه مرگ قرار گرفته و نزدیک است قبض روحش شود پیدا می‌کردند، قرآن به آنها می‌گوید: اگر شما به مخالفت خود ادامه دهید و از فرمان خدا و عمل به کتاب او روی برگردانید، انتظاری جز این نخواهد بود که در زمین فساد کنید، و حتی بر خویشاوندان خویش رحم ننمایید، بعد می‌افزاید:

خداونـد ایـن گروه را (بـه جرم ایـن گناهانشـان) مـورد لعـن قرار داده، و شـنوایی و بینـایی آنهـا را گرفتـه، چشم‌هایشـان کـور و گوش‌هایشان کر است، چهره حق را نمی‌بینند و صدای حق را نمی‌شنوند.

این آیـات نیز از یک سو نشان می‌دهـد که نفاق حجابی است بر دل و جان، و از سوی دیگر بیانگر تأثیر گناهان مخصوصاً «فساد در زمین» و «قطع رحم» و «ظلم و ستم» روی ادراک و تشخیص انسان است.

جمله «ان تولیتم» را بعضـی به معنای «روی گردانیـدن» تفسیر کرده‌انـد، و بعضـی دیگر به معنای رسـیدن به مقام ولایت و حکومت، یعنی اگر روزی زمام حکومت به دست شـما بیفتـد دست به فساد و خونریزی و قطع رحم خواهید زد[۳۲۴] لذا در بعضی از روایات از علی علیه السلام آمـده است که این آیه دربـاره بنی‌امیه نازل شـده است.[۳۲۵] اشـاره به این‌که هنگـامی که زمام حکومت را در دست گرفتند نه بر صغیر رحم کردند و نه به کبیر، حتی خویشاوندان خود را به خاک و خون کشیدند.

ولی «تولی» خواه به معنای اعراض از جهاد باشـد، و خواه به معنای رسـیدن به مقام حکومت و دست به ظلم و فساد زدن، تفاوتی در بحث ما نخواهد داشت و در هر حال نشان می‌دهد که گناهان حجاب قلوبند.

***

در سوّمین آیه به کسـانی اشـاره می‌کنـد که وارث پیشـینیان و گذشـتگان شده‌انـد بی‌آن‌که از سـرنوشت آنها درس عبرتی بگیرنـد، می‌فرمایـد: «ما اگر بخواهیم می‌توانیم آنها را به گناهانشان کیفر دهیم و عـذاب کنیم، و بر دل‌هایشان مهر نهیم و گوش‌های شـنوا را از آنها بگیریم».

ذکر مجازات بر گناهان همراه با مهر نهادن بر دل‌ها و گوش‌ها، اشاره به رابطه‌ای در میان این دو است.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۵۴

بعضـی گفته‌انـد این آیه اشـاره به آن است که اگر بخواهیم آنهـا را به یکی از دو عـذاب مجـازات می‌کنیم: یـا به خـاطر گناهانشان نابودشـان می‌سـازیم، یا آنها را زنـده نگه می‌داریم اما حس تشـخیص حق از باطل را از آنها سـلب می‌کنیم و این مجازاتی اسـت دردناکتر از نابود شدن با عذاب‌های الهی!

ولی بـا توجه به این‌که «أَصَبْناهُمْ» به صورت فعـل ماضـی است و «نَطْبَعُ عَلی قُلُوبهم» به صورت فعـل مضارع است معلوم می‌شود که جمله دوّم جمله مسـتقلی است و عطف بر ما قبل نمی‌باشـد بنابراین معنای آیه چنین می‌شود: «ما به هر حال بر دل‌های این گروه مهر می‌نهیم و حجابی بر آن می‌افکنیم» (خواه در عذاب آنها تعجیل کنیم یا نه).[۳۲۶]

***

در چهارمین و آخرین آیه مورد بحث به عاقبت کار کسانی اشاره می‌کنـد که اعمال بدی مرتکب شده‌اند می‌گوید: «سـرانجام، آنها آیات الهی را تکذیب کردند و به باد استهزا گرفتند» که بالاترین مرحله کفر است.

چگونه چنین نباشـد و حال آن‌که گناهان همچون بیماری خوره به جان انسان می‌افتـد و ایمان او را تدریجاً از بین می‌برد، حجابی بر قلب و جـانش می‌افکنـد، و او را کـور و کر می‌کنـد، نه تنهـا ایمـان نمی‌آورد، بلکه به کفر خویش افتخـار می‌کنـد، و تاریـخ امثـال این‌گونه اشخاص را بسیار به خاطر دارد.

کوتاه سخن این‌که آیات مختلف قرآن مجید گناهان و معاصی را یکی از موانع عمده معرفت می‌شمرد، حقیقتی که برای بسیاری از مردم قابل لمس است و آن را تجربه کرده‌اند که وقتی گناهی از آنها سـر می‌زند تاریکی خاصـی در قلب و جان خود می‌بینند، و به عکس به هنگام گرایش به پاکی و تقوا احساس روشنایی و آمادگی برای معرفت بیشتر دارند.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۵۵

توضیحات

حجاب بودن گناه در روایات اسلامی

این حقیقت به طور گسترده در روایات اسلامی مورد توجه قرار گرفته و احادیث زیر نمونه‌هایی از آن است:

۱- در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که فرمود:

«انَّ الْعَبْدَ اذا أَخْطَأَ خَطِیْئَةً نُکِتَتْ فِی قَلْبِهِ نُکْتَةٌ سَوداء فَاذا هُوَ نَزَعَ وَاسْتَغْفَرَ اللَّه وَتابَ صَقُلَ قَلْبُهُ فَإِنْ عادَ زِیْدَ فِیْها حَتّی تَعْلُو عَلَی قَلْبِهِ، وَ هُوَ الرَّانُ (الرَّیْن) الَّذِیْ ذَکَرَ اللَّهُ فِی کِتابِه کَلاّ بَلْ رانَ عَلَی قُلُوبِهِمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ؛

هنگامی که انسان گناهی می‌کند نقطه سیاهی در قلب او ظاهر می‌گردد، اگر از آن گناه خودداری کرده و استغفار و توبه کند صیقل داده می‌شود، اما اگر مجدداً ادامه داده، گناه را تکرار کند، آن نقطه سیاه زیادتر می‌شود، تا تمام قلبش را فرا گیرد، و این همان زنگاری است که خداوند در کتابش ذکر فرموده است: «کَلّا بَلْ رانَ عَلَی قُلُوبِهِمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ»[۳۲۷]

۲- در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود:

«کانَ أَبِی یَقُولُ ما مِنْ شَیْءٍ افْسَدُ لِلْقَلْبِ مِنْ خَطِیئَةٍ انَّ الْقَلْبَ لَیُواقِعُ الْخَطِیْئَةَ فَما تَزالُ بِه حَتّی تَغْلِبَ عَلَیْهِ فَیَصِیْرُ اعْلاهُ اسْفَلَهُ؛

پدرم می‌فرمود: چیزی بدتر از گناه قلب را فاسد نمی‌کند، قلب تحت تأثیر گناه واقع می‌شود و تدریجاً گناه در آن اثر می‌گذارد تا بر آن غالب گردد، در این هنگام قلب وارونه می‌شود و بالای آن پایین قرار می‌گیرد!»[۳۲۸]

بدیهی است منظور از وارونه شدن قلب دگرگون شدن حس تشخیص آدمی است، تا آن‌جا که بر اثر انس به گناه زشتی‌ها را زیبایی، و اعمال حسنه و زیبا را زشت می‌بیند، و این خطرناکترین مرحله است.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۵۶

۳- باز در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «اذا أَذْنَبَ الرَّجُلُ خَرَجَ فِی قَلْبِهِ نُکْتَةٌ سَوْدَاءٌ فَانْ تابَ انْمَحَتْ، وَانْ زادَ زادَتْ حَتّی تَغْلِبَ عَلی قَلْبِهِ فَلا یُفْلِحُ بَعْدَها أَبَداً؛ هنگامی که انسان گناه می‌کند نکته سیاهی در قلب او پیدا می‌شود، اگر توبه کند محو می‌گردد، و اگر بر گناه بیفزاید زیادتر می‌شود تا تمام قلبش را فرا می‌گیرد، و بعد از آن هرگز روی رستگاری را نخواهد دید!».[۳۲۹]

روشن است که نخستین شرط رستگاری درک حقایق است، آن‌کس که قلب یعنی عقلش از کار افتاده است چگونه می‌تواند سعادتمند و رستگار شود؟

همین معنا در روایتی از امام باقر علیه السلام با مختصر تفاوتی در تفسیر آیه «کَلّا بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِمْ ما کانُوا یَکْسِبُوْنَ» نقل شده و در آن تعبیر به نقطه سیاه و سفید شده است که بر اثر گناه نقطه سیاه غالب می‌شود و نقطه سفید و نورانی را می‌پوشاند.[۳۳۰]

۴- در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: «کَثْرَةُ الذُّنُوبِ مُفْسِدةٌ لِلْقَلْبِ؛ کثرت گناهان قلب (عقل) انسان را تباه و فاسد می‌کند».[۳۳۱]

۵- در کتاب خصال در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده است: «أَرْبَعُ خِصالٍ یُمِتْنَ الْقَلْبِ: الذَّنْبُ عَلَی الذَّنْبِ ...؛ چهار خصلت است که قلب را می‌میراند: گناه بعد از گناه ...».[۳۳۲]

و لذا برای از میان بردن آثاری که از گناهان بر دل می‌نشیند علاوه بر توبه دستور داده شده است کلمات پیشوایان دین را بخوانند چنانکه در تفسیر «نورالثقلین» از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است: «تَذاکَرُوا وَتَلاقُوا وَتَحَدَّثُوا فَانَّ الْحَدِیْثَ جلاءٌ لِلْقُلُوبِ، انَّ الْقُلُوبَ لَتَرَیْنُ کما یَرِیْنُ السَّیْفُ، وَ جَلائُهُ الْحَدِیْثُ؛ با یکدیگر گفتگو کنید و برادران دینی را ملاقات نمایید و احادیث

(پیشوایان دین را) نقل کنید که حدیث مایه جلای دل‌هاست، دل آدمی زنگار می‌گیرد همان‌گونه که شمشیر زنگار می‌گیرد و صیقل آن حدیث است».[۳۳۳]

۶- امیرمؤمنان علی علیه السلام نیز ضمن خطبه‌ای اشاره به این حقیقت کرده درباره

پیام قرآن، ج۱، ص: ۳۵۷

گروهی از بیماردلان می‌فرماید: «قَدْ خَرَقَتِ الشَّهَواتُ عَقْلَهُ وَأَماتَتِ الدُّنْیا قَلْبَهُ وَ وَلَهَتْ عَلَیْها نَفْسُهُ فَهُوَ عَبْدٌ لَها؛ شهوترانی‌ها عقل او را دریده، و دنیا قلبش را میرانده، و نفس او عاشقانه به دنیا کشیده شده، و او برده دنیاست»![۳۳۴]

۷- امام صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌کند که فرمود: «اذا ظَهَرَ الْعِلْمُ وَاحْتُرِزَ الْعَمَلُ وَائْتَلَفَتِ الأَلْسُنُ وَاخْتَلَفَتِ الْقُلُوبُ وَتَقاطَعَتِ الأَرْحامُ هُنالِکَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَّمَهُمْ وَأَعْمَی أَبْصارَهُمْ؛ هنگامی که علم آشکار گردد و عمل کنار رود، زبان‌ها متحد و دل‌ها مختلف باشد، و نسبت به خویشاوندان قطع رحم شود، در این هنگام خداوند آنها را لعن می‌کند، گوش‌هایشان را کر و چشم‌هایشان را کور می‌نماید».[۳۳۵]

۸- این معنا در خصوص بعضی از گناهان نیز مورد تصریح قرار گرفته، چنانکه امیرمؤمنان علی علیه السلام درباره کسانی که جهاد را ترک می‌کنند می‌فرماید: «الْبَسَهُ اللَّهُ ثَوْبَ الذُّلِ ... وَضُرِبَ عَلَی قَلْبِهِ بِالأَ سْهابِ وَأُدِیْلَ الْحَقُّ مِنْهُ بِتَضْییْعِ الْجِهادِ؛ خداوند لباس ذلت بر تن آنها می‌پوشاند و عقل و فهمشان تباه می‌گردد و حق آنها به خاطر تشییع جهاد پایمال می‌شود».[۳۳۶]

***

۱۱- حجاب کفر و اعراض

اشاره

نخست به این آیات گوش جان فرا دهیم:

۱- «تِلْکَ الْقُرَی نَقُصُّ عَلَیْکَ مِنْ أَنْبائِها وَلَقَدْ جائَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ فَما کانُوا لِیُؤْمِنُوا بِما کَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ کَذلِکَ یَطْبَعُ اللَّهُ عَلَی قُلُوبِ الْکافِرِیْنَ» (اعراف/ ۱۰۱).

۲- «فَبِما نَقْضِهِمْ مِیْثاقَهُمْ وَکُفْرِهِمْ بِآیاتِ اللَّهِ وَقَتْلِهِمُ الأَنْبِیاءَ بِغَیْرِ حَقٍّ وُقَوْلِهِمْ قُلُوبُنا غُلْفٌ بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَیْها بُکُفْرِهِمْ فَلا یُؤْمِنُونَ الّا قَلِیْلا» (نساء/ ۱۵۵).

۳- «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُکِّرَ بِآیاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْها وَنَسِیَ ما قَدَّمَتْ یَداهُ انّا

پیام قرآن، ج۱، ص: ۳۵۸

جَعَلْنا عَلَی قُلُوبِهِمْ اکِنَّةً یَفْقَهُوهُ وَ فِی آذانِهِمْ وَقْراً وَ انْ تَدْعُهُمْ الَی الْهُدَی فَلَنْ یَهْتَدُوا اذاً أَبَدا» (کهف/ ۵۷).

۴- «... وَالَّذِیْنَ لا یُؤْمِنُونَ فِی آذانِهِم وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَیهِم عَمیً اوْلئِکَ یُنادَوْنَ مِنْ مَکانٍ بَعِیْدٍ» (فصلت/ ۴۴).

ترجمه

۱- اینها آبادی‌هایی است که اخبار آن را برای تو شرح می‌دهیم، آنها (چنان لجوج بودند که) به آنچه قبلًا تکذیب کرده بودند ایمان نمی‌آوردند، این چنین خداوند بر دل‌های کافران مهر می‌نهد (و بر اثر لجاجت و ادامه گناه حس تشخیص را از آنها سلب می‌کند).

۲- به خاطر این‌که پیمانشان را شکستند و آیات خدا را انکار کردند و پیامبران را به ناحق کشتند، و به خاطر این‌که از روی استهزا

می گفتند: بر دل‌های ما پرده افکنده شده (و سخنان پیامبران را درک نمی کنیم مطرود درگاه خدا شدند) آری خداوند به علت کفرشان بر دل‌های آنها مهر زده، و لذا جز عده کمی ایمان نمی‌آورند.

۳- چه کسی ستمکارتر است از آنها هنگام یادآوری آیات پروردگارشان از آن روی می گردانند، و گناهانی را که انجام داده فراموش می کنند، ما بر دل‌هایشان پرده افکنده‌ایم تا نفهمند، و در گوش‌هایشان سنگینی قرار داده‌ایم (تا صدای حق را نشنوند) و لذا اگر آنها را به سوی هدایت بخواند هرگز هدایت نمی‌شوند.

۴- ... ولی کسانی که ایمان نمی‌آورند در گوش‌هایشان سنگینی است، و چنان در اشتباهند که گویی نابینا هستند، (صدای حق را نمی‌شنوند) همچون کسانی که از راه دور صدا زده می‌شوند.

تفسیر و جمع‌بندی

چرا گناه حجاب دیده جان است؟

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۵۹

در نخستین آیه مورد بحث، بعد از اشاره به سرگذشت پنج گروه از اقوام پیشین (قوم نوح، هود، صالح، لوط و شعیب) که بر اثر تکذیب آیات الهی، گرفتار عذاب‌های الهی شدند، می‌فرماید: این اقوامی که ما اخبارش را برای تو بازگو می کنیم، کسانی نبودند که اتمام حجت بر آنها نشده باشد، بلکه پیامبران با دلایل روشن به سراغ آنها آمدند، ولی آنها بر اثر لجاجت، بر کفر و تکذیب خود اصرار ورزیدند و همین اصرار بر کفر سبب شد که خداوند بر دل‌های آنها مهر نهد، و حس تشخیص را از آنان بگیرد.

جمله: «وَكَذٰلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ؛ این گونه خداوند بر دل‌های کافران مهر می‌نهد» اشاره به هر کافری نیست، زیرا بسیاری از حق طلبان قبل از شنیدن دعوت انبیا در صف کافران بودند و بعد به صف مؤمنان پیوستند، بلکه منظور کسانی است که در کفر خود اصرار و لجاجت دارند، و همین کفر مانع درک و دید آنها می‌شود شاهد این سخن، جمله:

«فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ» می‌باشد، زیرا این جمله می گوید: «آنها هرگز به آنچه قبلًا تکذیب کرده بودند ایمان نمی‌آورند» یعنی چنان متعصبند که هرگز حاضر به تغییر روش و بازگشت از باطل به سوی حق نیستند، در تفسیر المیزان و فخر رازی هر کدام پنج معنا برای این جمله ذکر شده است ۳۳۷] ولی ظاهر از مفهوم آیه همان است که در بالا گفتیم.

***

در دوّمین آیه پس از اشاره به خلافکاری‌های جمعی از یهود و دشمنی‌های آنها نسبت به پیامبران خدا می‌فرماید: ما آنها را به خاطر پیمان شکنی و انکار آیات خدا و قتل پیامبران، لعن کردیم و از رحمت خود دور ساختیم، و همچنین به خاطر این‌که از روی استهزا می گفتند دل‌های ما در غلاف است و چیزی از سخنان تو، ای موسی نمی‌فهمیم.

قرآن می گوید درست است آنها چیزی درک نمی کنند این به خاطر آن است که خداوند به سبب کفرشان بر دل‌هایشان مهر نهاده!

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۶۰

بدیهی است منظور از کفر در این‌جا کفری است آمیخته با لجاجت، کفری است آمیخته با عناد و دشمنی نسبت به انبیا، و کفری است آمیخته با پیمان شکنی‌های پی در پی و استهزای آیات الهی، مسلماً چنین کفری حجاب است، حجابی سخت که اجازه درک حقایق را به انسان نمی‌دهد، و این چیزی است که آنها برای خود پسندیده‌اند، و جبری در کار نیست.

ظاهر این است که منظور آنها از جمله «قُلُوبُنَا غُلْفٌ؛ دل‌های ما در غلاف است» استهزا و مسخره آیات الهی و شخص موسی بن

عمران است، نه این که آنها واقعاً درباره خود چنین اعتقادی را داشته باشند و بگویند ما چنین آفریده شده‌ایم که حقیقتی را درک نمی‌کنیم (آن‌چنان که از بعضی تفسیرها استفاده می‌شود)[۳۳۸] ولی خداوند این سخن آنها را جدی گرفته، و به آنها می‌گوید: آری خداوند بر دل‌های شما به واسطه کفر و لجاجتان مهر نهاده و چیزی نمی‌فهمید!

این احتمال نیز داده شده است که منظور از این جمله این است که دل‌های ما ظرف‌هایی مملوّ از علم و دانش است همچون غلافی که شمشیر در آن باشد پس ما نیازی به علم و دانش دیگری نداریم.[۳۳۹] ولی این احتمال نیز بسیار بعید به نظر می‌رسد.

به این ترتیب در تفسیر آیه سه احتمال ذکر شده که از همه مناسب‌تر معنای اوّل است، در بعضی از تفاسیر در این‌جا روایتی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که بسیار پر معنا است فرمود: «الطّابَعُ مُعَلَّقٌ بِقائِمَةِ الْعَرْشِ فَاذا انْتُهِکَتِ الْحُرمَةُ وَ عُمِلَ بِالْمَعاصِی واجْتُرِیءَ عَلی اللَّهِ تَعالَی بَعَثَ اللَّهُ تَعالی الطّابعَ فَطَبَعَ عَلی قَلْبِهِ فَلا یَعْقِلُ بَعْدَ ذلِکَ شَیْئاً؛ مهر خداوند به ستون عرش آویخته است، هنگامی که هتک حرمت و عمل به معاصی و جرئت در برابر خداوند صورت گیرد خداوند مهر کننده را می‌فرستد که با آن مهر قلب این شخص را مهر می‌زند و بعد از آن چیزی درک نخواهد کرد».[۳۴۰]

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۶۱

قابل ذکر است که «طابع» (بر وزن قابل) به معنای مهر زننده است و «طابَع» (بر وزن آتش) به معنای خودِ مهر است و به نظر می‌رسد که حدیث فوق، اوّلی با فتح و دوّمی با کسر باء می‌باشد.

این حدیث بار دیگر این حقیقت را به وضوح ثابت می‌کند که در این موضوع مسأله جبر در کار نیست، بلکه حجاب‌های دل نتیجه اعمال خود انسان است.

***

در سوّمین آیه مورد بحث به عنوان یک استفهام تقریری می‌گوید: آیا از کسانی که آیات الهی را می‌شنوند و اعراض می‌کنند و گناهان خود را به فراموشی می‌سپارند کسی ظالم‌تر پیدا می‌شود؟ ما بر دل‌های این گونه افراد فراموش‌کار لجوج که اصرار بر کفر و انکار و تکذیب دارند پرده می‌افکنیم، تا آن را نفهمند و از فیض و سعادت ایمان محروم گردند، و گوش‌هایشان را از شنیدن صدای حق محروم می‌سازیم، و لذا هرچه دعوت به سوی آن شوند هرگز هدایت نمی‌پذیرند.

و این‌که قرآن آنها را ظالم‌ترین افراد شمرده، دلیلش روشن است، چرا که هم به خویش ظلم می‌کنند و هم به دیگران، و هم در برابر ساحت قدّس خداوند و آیین او ظالمند، بنابراین آیه فوق نه تنها دلالتی بر جبر ندارد که دلیل بر اصل اختیار است.

از نکات جالب این‌که فخر رازی که خود از طرفداران مسلک جبر است هنگامی که به این آیه می‌رسد می‌گوید: آخر این آیه دلیل طرفداران جبر است در حالی که صدر آیه دلیل طرفداران اختیار! سپس می‌افزاید: ما کمتر آیه‌ای در قرآن به نفع یکی از این دو گروه پیدا می‌کنیم مگر این‌که در کنار آن آیه‌ای به نفع گروه دیگر است، و تجربه گواه صدق گفتار ماست، این امتحان شدیدی از سوی خدا برای بندگان است، تا علمای راسخون در علم را از مقلدین جدا سازد![۳۴۱] چه اعتراف عجیبی؟!

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۶۲

و مطلبی را که باید بر گفتار «فخر رازی» بیفزاییم این است که هرگز آیات قرآن را نمی‌شود جدا از هم مورد توجه قرار داد، تا چه رسد به صدر و ذیل یک آیه، و اگر ما صدر و ذیل آیه مورد بحث را با هم مورد مطالعه قرار دهیم مجموعاً تأکیدی است بر مسأله اختیار، زیرا آغاز آیه می‌گوید اعراض از آیات خدا و انجام گناهان فعل خود انسان است، و اوست که فاعل بالاختیار این امور می‌باشد، و ذیل آن می‌گوید: خداوند کسانی را که در این راه اصرار ورزند مجازات می‌کند و مجازاتش پرده افکندن بر دل‌های آنهاست.

به تعبیر دیگر: خداوند در این گناهان این اثر را آفریده که صفای قلب را از میان می‌برد، قدرت تشخیص را از انسان سلب می‌کند،

کجای این سخن می‌تواند دلیل بر جبر باشد؟ اگر سم کشنده است و انسان آگاهانه به سراغ آن برود آیا این تأثیر قهری را می‌توان جبر نام نهاد؟!

آخرین آیه مورد بحث به افراد بهانه جو و لجوجی اشاره می‌کند که گاه می‌گفتند چرا قرآن به زبان عجم نازل نشده؟ تا ما برای آن اهمیّت بیشتری قائل باشیم و فایده آن محدود به قوم عرب نباشد! (و شاید غرضشان این بود که توده مردم از آن چیزی نفهمند و جذب آن نشوند).

قرآن در پاسخ آنها در صدر این آیه می‌گوید: «وَلَوْ جَعَلْناهُ قُرآناً أَعْجَمِيًّا لَقالُوا لَوْلا فُصِّلَتْ آياتُهُ؛ اگر آن را قرآن عجمی قرار می‌دادیم حتماً می‌گفتند چرا آیاتش روشن نیست؟» و سپس می‌افزودند «ءَأَعْجَمِيٌّ وَ عَرَبِيٌّ؛ آیا قرآن عجمی از پیغمبر عربی درست است»؟!

سپس خدا به پیامبرش دستور می‌دهد: «بگو این برای کسانی که ایمان می‌آورند مایه هدایت و شفاست ولی افراد لجوجی که اصرار بر عدم ایمان دارند گوش‌هایشان سنگین است و حق را نمی‌شنوند، گویی از نقطه دور دستی آنها را صدا می‌زنند، تنها زمزمه‌ای می‌شنوند اما مطلبی از آن عایدشان نمی‌شود».

این آیه نیز به خوبی روشن می‌سازد که بهانه‌جویی‌ها، لجاجت‌ها و اصرار در

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۶۳

کفر حجابی بر گوش جان انسان می‌افکند و بینایی دل را از او می‌گیرد.[۳۴۲]

۱۲- حجاب تجاوز و عدوان

اشاره

ثُمَّ بَعَثْنا مِنْ بَعْدِهِ رُسُلًا إِلَى قَومِهِمْ فَجاؤُهُمْ بِالْبَيِّناتِ فَما كانُوا لِيُؤْمِنُوا بِما كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ كَذلِكَ نَطْبَعُ عَلى قُلُوبِ الْمُعْتَدِيْنَ» (یونس/ ۷۴).

ترجمه

* «سپس بعد از او (بعد از نوح) رسولانی به سوی قومشان فرستادیم، و با دلایل روشن به سراغ آنها آمدند، ولی آنان به چیزی که پیش از آن تکذیب کرده بودند ایمان نیاوردند، این چنین بر دل‌های تجاوزکاران مهر می‌نهیم».

تفسیر و نتیجه:

در سوره یونس قبل از این آیه سرگذشت «نوح» را بیان می‌کند که در میان قوم خود به امر هدایت و انذار برخاست، ولی آنها به تکذیب او پرداختند، اما خداوند آن قوم سرکش را با طوفان هلاک کرد، و مؤمنانی را که همراهش بودند به وسیله کشتی نجات داد و وارثان روی زمین قرار داد.

سپس می‌افزاید: بعد از نوح رسولانی را به سوی اقوامشان فرستادیم هر رسولی به سوی قوم خود آمد و دلایل روشن از معجزات و دلایل منطقی و آیینی که محتوایش بر حقانیتش شهادت می‌داد برای آنها آوردند، ولی آنها سر تسلیم فرود نیاوردند، و همچنان بر تکذیبی که از قبل داشتند پافشاری کردند.

پیام قرآن ؛ ج ۱ ؛ ص ۳۶۳

پایان آیه که شاهد سخن ماست می‌فرماید: «این گونه بر دل‌های تجاوزکاران مهر می‌نهیم؛ کَذلِکَ نَطْبَعُ عَلی قُلُوبِ الْمُعْتَدِیْنَ» اشاره به این‌که تجاوزگری و اعتدا حجابی بر دل می‌افکند و مهری بر قلب می‌نهد که انسان هر قدر آیات الهی را

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۶۴

هم ببیند حق را از باطل تشخیص نمی‌دهد.

این مهر الهی که بر دل‌های این گروه تجاوزگر می‌خورد هم ممکن است جنبه مجازات الهی داشته باشد، و هم اثری از آثار ادامه تجاوز، و منظور از تجاوز در این‌جا تجاوز در برابر حق و ادامه عصیان و گناه دشمنی با رسولان الهی است.

جمله «فَما کانُوا لِیُؤْمِنُوا بِما کَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ؛ آنها که به چیزی که پیش از آن تکذیب کرده بودند ایمان نیاوردند» اشاره به این است که نخست بعضی از انبیا به سراغ آنان آمدند آنها به تکذیب پرداختند، بار دیگر انبیای دیگری آمدند و دلایل روشنی برای آنها آوردند باز ایمان نیاوردند، و این به خاطر آن بود که عناد و لجاج پرده‌های ضخیمی بر عقلشان افکنده بود.

بعضی نیز گفته‌اند منظور از تکذیب کنندگان همان قوم نوح است که در طوفان از بین رفتند و منظور از قومی که ایمان نیاوردند کسانی هستند که بعد از آنها به وجود آمدند ولی راه قوم تجاوز گر نوح را ادامه دادند.[۳۴۳]

(ولی لازمه این تفسیر این است که مرجع‌های ضمیر در جمله‌های «کذبوا» و «لیؤمنوا» متفاوت باشد و این بعید به نظر می‌رسد بنابر این بهتر همان تفسیر اوّل است).

این احتمال نیز داده شده است که منظور اقوامی است که بعد از نوح به وجود آمدند و حقایقی از دعوت انبیای پیشین برای آنها نقل شد و آنها به تکذیب برخاستند، سپس پیامبرانی با بینات آمدند باز هم همان تکذیب را ادامه دادند، به این ترتیب تکذیب اوّل مربوط به مطالبی بوده که به صورت نقل به آنها رسیده بود، و تکذیب دوّم مربوط به مطالبی بوده که خودشان از انبیا دیدند.[۳۴۴]

این تفسیر نیز مناسب به نظر می‌رسد و جمع میان هر دو تفسیر نیز بعید نیست.

۱۳- حجاب سطحی نگری و ترک تدبر

اشاره

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۶۵

۱- «وَیَدْعُ الْأنْسانُ بالشَّرِ دُعائَهُ بِالْخَیْرِ وَ کانَ الْأنْسانُ عَجُولا» (اسراء/ ۱۱).

۲- «أَفَلا یَتَدبَّرُونَ الْقَرْآنَ أمْ عَلَی قُلُوبٍ أَقْفالُهَا» (محمّد/ ۲۴).

ترجمه

۱- و انسان (وابسته شتابزدگی) به سراغ بدی‌ها می‌رود آن گونه که نیکی‌ها را می‌طلبد.

۲- آیا آنها در قرآن تدبر نمی‌کنند یا بر دل‌هایشان قفل نهاده شده است؟!

تفسیر و جمع‌بندی

* قفل‌های سنگین بر دل‌ها!

در نخستین آیه به یکی از علل مهم بی‌ایمانی کافران که عدم مطالعه کافی در امور است اشاره می‌کند، می‌فرماید: آنها به خاطر دستپاچگی و عجله و عدم دقت و تدبر در امور، گاه چنان به دنبال بدی‌ها می‌شتابند که گویی به دنبال خیرات و سعادت‌ها می‌روند، چنان به سوی پرتگاه پیش می‌روند که گویی بهترین محل امن و امان است، و چنان به سوی ننگ و عار می‌دوند که گویی مسیر افتخار است.

یعنی عجله و سطحی نگری و ترک تدبر حجاب بر درک و دید آنها می‌افکند، تا آن‌جا که بدی را نیکی، و بدبختی را خوشبختی، و بیراهه را صراط مستقیم می‌پندارند.

در تفسیر «المیزان» آمده است که منظور از عجول بودن انسان این است که هرگاه چیزی را می‌طلبد با خونسردی به سراغ آن نمی‌رود و پیرامون جهات صلاح و فساد آن اندیشه و تفکر نمی‌کند، تا جهات خیر آشکار گردد و آن را طلب کند، بلکه به محض این‌که چیزی توجه او را به خود جلب می‌کند بی‌مطالعه به دنبال آن می‌رود، و چه بسا شر است و زیان می‌بیند، انسان عجول نمی‌تواند فرقی میان خیر و شر بگذارد و چنان به باطل هجوم می‌برد که گویی

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۶۶

به سوی حق می‌رود.[۳۴۵]

در این‌که منظور از «یَدْعُ» (می‌خواند) در این‌جا چیست؟ بعضی از مفسّران گفته‌اند مراد هرگونه طلب کردن است، خواه به لفظ دعا باشد که از خدا بخواهد، یا عملًا به دنبال آن برود، چرا که همه اینها را دعا می‌گویند.[۳۴۶]

ولی از بعضی از تفاسیر استفاده می‌شود که منظور همان دعا کردن و تقاضا از خدا نمودن است، و لذا در شأن نزول آیه گفته‌اند که این آیه درباره «نضر بن حارث» از مشرکان معروف عرب نازل شد که گفت: «اللّهُمَّ انْ کانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِکَ فَأَمْطِرْ عَلَیْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ؛ خداوندا اگر آنچه را محمّد صلی الله علیه و آله و سلم می‌گوید حق است و از ناحیه تو، بارانی از سنگ از آسمان بر سر ما نازل کن» (انفال/ ۳۲). این دعا مستجاب شد و او هلاک گشت.[۳۴۷]

مرحوم طبرسی در مجمع البیان نیز هر دو تفسیر را ذکر کرده، و ظاهراً مفهوم آیه گسترده است و هر دو را شامل می‌شود.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه می‌خوانیم که فرمود: «وَاعْرِفْ طَرِیْقَ نَجاتِکَ وَهَلاکِکَ، کَیْ لا تَدْعُوا اللَّهَ بِشَیٍ عَسی فِیْهِ هَلاکُکَ وَأَنْتَ تُظُنُّ أَنَّ فِیْهِ نَجاتُکَ، قالَ اللَّهُ تَعالی وَیَدْعُ الأَنْسانُ بِالشَّرِ دُعائَهُ بِالْخَیْرِ وَ کانَ الأَنْسانُ عَجُولًا؛

راه نجات و هلاک خود را (با دقت و بررسی کامل) بشناس، مبادا چیزی از خدا طلب کنی که هلاک تو در آن است، در حالی که گمان می‌کنی مایه نجات توست، خداوند متعال می‌فرماید:

انسان شر را آن گونه طلب می‌کند که خیر را می‌طلبد و انسان عجول است».[۳۴۸]

در حدیث دیگری آمده است که حضرت آدم به فرزندان خود چنین نصیحت کرد: «کُلَّ عَمَلٍ تُرِیْدُونَ أَنْ تَعْمَلُوا فَقِفُوا لَهُ ساعةً فَانِّی لَوْ وَقَفْتُ ساعةً لَمْ یَکُنْ أَصابَنِی ما أَصابَنِی!؛ هر کاری را که می‌خواهید انجام دهید ساعتی درنگ و اندیشه کنید، چرا که اگر من

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۶۷

ساعتی تامل و اندیشه کرده بودم آنچه بر سرم آمد، نمی‌آمد»![۳۴۹]

و به همین جهت عرب عجله را «أُمُّ النَّداماتِ» (مادر پشیمانی‌ها) نام نهاده است!

و نیز گفته‌اند: «عجله از شیطان است مگر در شش مورد: ادای نماز، هنگامی که وقت داخل شود، دفن میّت هنگامی که حضور به هم رساند، تزویج دختر بکر هنگامی که بالغ گردد، و ادای دین هنگامی که وقتش فرا رسد و اطعام میهمان هنگامی که وارد شود و تعجیل در توبه هنگامی که گناهی از او سرزند».

در این‌که منظور از جمله «وَکانَ الْأنْسانُ عَجُولا» و جمله‌های دیگری از این قبیل در آیات قرآن مجید که نقاط ضعف مهمی را برای طبیعت انسان می‌شمرد چیست؟ در تفسیر نمونه گفته‌ایم که منظور انسان‌هایی است که تحت تربیت مربیان الهی قرار نگرفته‌اند و به صورت خودرو بار آمده‌اند، نه انسان‌های تربیت یافته و مهذب.

***

در دوّمین آیه مورد بحث سخن از گروهی از منافقان لجوج است که در آیات قبل آنها را به عنوان کوردلان، و نابینایانی، معرفی کرده که اگر به حکومت رسند بر هیچ کس رحم نخواهند کرد و آنها رانده شدگان درگاه خدایند، سپس در این آیه می‌گوید: «آیا آنها در آیات قرآن تدبر نمی‌کنند تا حقیقت را دریابند، یا بر دل‌های آنها قفل نهاده شده است؟ نه یک قفل که قفل‌ها، و با وجود این قفل‌ها چگونه توانایی بر درک حقیقت دارند؟!

در این‌که «امْ» در این‌جا متصله است یا منقطعه در میان مفسّران گفتگو است.[۳۵۰] اگر متصله باشد معنای آیه چنین می‌شود: آیا آنها در قرآن تدبر نمی‌کنند یا بر دل‌های آنها قفل‌ها است، و اگر منقطعه باشد معنای آیه چنین می‌شود: آیا آنها در قرآن تدبر نمی‌کنند، نه، بلکه بر دل‌هایشان قفل‌هاست.

و در هر صورت دلیل بر این است که میان «تدبر» و «حجاب بر دل‌ها» تضادی

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۶۸

وجود دارد و آن را می‌توان اشاره‌ای به حجاب بودن ترک تدبر دانست.

در تفسیر «فی ظلال القرآن» آمده است، طبق این آیه تدبر در قرآن حجاب‌ها را از بین می‌برد، روزنه‌های دل را باز می‌کند، نور معرفت بر قلب جاری می‌سازد، افکار را به حرکت در می‌آورد، عقل‌ها را به جوشش وا می‌دارد، درون را خالص، و روح را زنده و روشن و نورانی می‌سازد.[۳۵۱]

در این‌که چرا «قلوب» در این ایه به صورت نکره ذکر شده؟ جمعی از مفسّران گفته‌اند دو دلیل می‌تواند داشته باشد: نخست این‌که وضع وحشتناک دل‌های آنها را مشخص کند که دل‌هایی است نکره و ناشناخته، پر قساوت و ظلمانی.

دیگر این‌که منظور قلوب گروهی از آنان است، زیرا همه آنها هنوز به مرحله‌ای نرسیده‌اند که درک و دیدشان به کلی از کار بیفتد و قفل‌ها بر دل‌هایشان قرار گیرد.

ذکر «اقفال» به صورت جمع اشاره به حجاب‌های گوناگونی است که بر دل‌هایشان افتاده، مانند نفاق و عناد و لجاجت و خودخواهی و غرور.

این نکته نیز قابل توجه است که «ترک تدبر» و «حجاب دل» روی یکدیگر تأثیر متقابل دارند. هریک نسبت به دیگری می‌تواند در یک مرحله علت و در مرحله دیگر معلول باشد، گاه ترک تدبر سبب تاریکی قلب می‌شود، و گاه تاریکی قلب سبب ترک تدبر بیشتر می‌گردد.

این سخن را با حدیثی از امام باقر علیه السلام پایان می‌دهیم، می‌فرماید:

«قاریان و خوانندگان قرآن سه گروهند: گروهی آن را می‌خوانند و سرمایه خود قرار داده و به وسیله آن شاهان را می‌دوشند! و آن را وسیله برتری جویی بر مردم قرار می‌دهند!

و گروهی قرآن را می‌خوانند و تنها الفاظ آن را حفظ می‌کنند و حدودش را ضایع می‌سازند، و آن هرگز به هدف نمی‌رسند، خدا امثال آنها را در میان حاملان قرآن زیاد نکند!

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۶۹

و گروهی دیگر قرآن را می‌خوانند و دوایش را بر دردهای قلبشان می‌نهند، با آن شب بیدار می‌مانند (و عبادت می‌کنند) و روز را

تشنه می‌مانند و روزه می‌گیرند، به وسیله آن در مساجدشان قیام می‌کنند، و از بستر برمی‌خیزند، خداوند عزیز جبار به وسیله آنها بلاها را دفع می‌کند و با آنان بر دشمنانش هجوم می‌برد، و به خاطر آنان خداوند باران از آسمان نازل می‌کند، ولی به خدا سوگند این گونه قاریان قرآن از کبریت احمر (گوگرد سرخ) کمیاب ترند (فَوَاللَّهِ لَهؤُلاءِ فِی قُرّاءِ الْقُرآنِ أَعَزُّمِنَ الْکِبْرِیْتِ الأحْمَرِ)[۳۵۲]

۱۴- حجاب ارتداد

اشاره

نخست به آیه زیر گوش جان فرا می‌دهیم:
«اتَّخَذُوا ایْمانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِیْلِ اللَّهِ انَّهُمْ ساءَ ما کانُوا یَعْمَلُونَ- ذلِکَ بِانَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا فَطُبِعَ عَلَی قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا یَفْقَهُوْنَ» (منافقون/ ۲ و ۳).
«آنها (منافقان) سوگندهایشان را سپر ساخته‌اند تا مردم را از راه خدا باز دارند، آنها کار بدی انجام می‌دهند- این به خاطر آن است که نخست ایمان آوردند، سپس کافر شدند- لذا بر دل‌های آنها مهر نهاده شده است به همین دلیل چیزی نمی‌فهمند».

تفسیر و توضیح

این آیات ناظر به حال منافقان است، گرچه نفاق خود یکی از حجاب‌های معرفت است ولی قرآن در این‌جا تکیه بر مطلب دیگری می‌کند، می‌گوید: آنها در آغاز ایمان آوردند، سپس راه کفر را پیش گرفتند لذا بر دل‌هایشان مهر نهاده شد، به گونه‌ای که قادر به درک حقیقتی نیستند.
در این‌که آنها چه اشخاصی بودند؟ گروهی از مفسّران معتقدند آنها گروهی بودند که ظاهراً ایمان آوردند ولی در باطن کفر می‌ورزیدند.
پیام قرآن، ج۱، ص: ۳۷۰
در حالی که ظاهر آیه نشان می‌دهد که آنها در آغاز حقیقتاً مؤمن شدند بعد راه کفر را پیش گرفتند، اما کفری توأم با نفاق و پنهان کاری، زیرا تعبیر به «ثُمَّ» نشان می‌دهد که کفر آنها بعد از ایمان صورت گرفته، نه همراه با ایمان که یکی ظاهری باشد و دیگر باطنی، و به این ترتیب آیه سخن از حجاب ارتداد به میان آورده است.
و جای تعجب نیست که وقتی انسان طعم ایمان را چشید و نشانه‌های حقانیت آیین خدا را مشاهده کرد اگر راه کفر پیش گیرد، آن هم کفر توأم با نفاق، خداوند بر عقل و فکر او پرده بیفکند، و بر قلبش مهر نهد.
اگر کسی از اوّل حق را تشخیص نداده ممکن است عذری داشته باشد، اما هرگاه بعد از شناخت حق و ایمان آوردن به آن پشت پا زند غالباً دلیل بر عناد و لجاجت اوست، و خداوند نعمت معرفت را از چنین انسانی می‌گیرد و حجابی بر قلبش فرو می‌افکند.
البتّه هیچ دلیلی نداریم که همه منافقان از آغاز کار بی‌ایمان باشند، بلکه گروهی هستند که در آغاز واقعاً ایمان می‌آورند همان گونه که در سوره توبه آیه ۷۴ نیز آمده است: «وَکَفَرُوا بَعْدَ اسْلامِهِمْ؛ آنها بعد از قبول اسلام کافر شدند» و این ارتداد توأم با لجاجت حجابی است بر دل‌ها.
بار دیگر تکرار می‌کنیم که این معنا هرگز دلیل بر جبر نخواهد بود، چرا که مقدمات آن محرومیت از مشاهده حق را خودشان

فراهم ساخته‌اند.

۱۵- حجاب دروغ و افترا

اشاره

قبلًا به این آیات گوش جان فرا می‌دهیم:
۱- «الَمْ تَرَ الَى الَّذِيْنَ أوتُوانَصِيْباً مِنَ الْكِتابِ يُدْعَوْنَ الى كِتابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثَمَّ يَتَوَلّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَهُمْ مُعْرِضُونَ- ذلِكَ بِانَّهُمْ قالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النّارُ الّا ايّاماً مَعْدُوْداتٍ وَغَرَّهُمْ فِى دِيْنِهِمْ ما كانُوا يَفْتَرُوْنَ» (آل‌عمران/ ۲۳ و ۲۴).
۲- «وَلَقَدْ مَكَّناهُمْ فِيْما انْ مَكَّنا كُمْ فِيْهِ وَجَعَلْنا لَهُمْ سَمْعاً وَ أَبْصاراً وَافْئِدةً فَما

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۷۱

أَغْنى عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَلا ابْصارُهُمْ وَ لا افْئِدَتُهُمْ مِنْ شَئيٍ اذْ كانُوا يَجْحَدُوْنَ بِآياتِ اللَّهِ وَحاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُوْنَ» (احقاف/ ۲۶).
ترجمه
۱- آیا ندیدی کسانی را که بهره‌ای از کتاب (آسمانی) داشتند و دعوت به سوی کتاب الهی شدند تا در میان آنها داوری کند (ولی آنها با علم و آگاهی) پشت کردند در حالی که (از قبول حق) اعراض داشتند- این عمل به خاطر آن است که می‌گفتند: جز چند روزی آتش (دوزخ) به ما نمی‌رسد (و مجازات ما به واسطه امتیازی که بر اقوام دیگر داریم بسیار محدود است) و این افترا (و دروغی را که به خدا بستند) آنها را در دینشان مغرور ساخته بود.
۲- ما به آنها (قوم عاد) قدرتی دادیم که به شما ندادیم، و برای آنها گوش و چشم و قلب قرار دادیم (اما به هنگام نزول عذاب) نه گوش‌ها و چشم‌ها، و نه عقل‌هایشان برای آنها سودی نداشت، چرا که پیوسته آیات خدا را انکار می‌کردند و سرانجام آنچه را استهزا می‌کردند بر آنها وارد شد.

تفسیر و جمع‌بندی

* فریبندگی دروغ

جمعی از مفسّران در شأن نزول آیه اوّل گفته‌اند:
مرد و زنی از یهود مرتکب زنای محصنه شده بودند، و با این‌که در تورات، دستورات مجازات «رجم» درباره چنین اشخاصی داده شده بود، آنها از اجرای این حد سرباز زدند، چرا که مرتکبان گناه از طبقه اشراف بودند، کسی پیشنهاد کرد که در این زمینه به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم مراجعه کنند، به این امید که مجازات خفیفی درباره آنها، تعیین شود.
ولی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز همان مجازات را دستور داد، و هنگامی که مورد اعتراض آنان واقع شد، فرمود: تورات فعلی شما را به داوری می‌طلبم، آنها پذیرفتند و ابن صوریا از دانشمندان آنها بود، برای این کار به داوری طلبیده شد، اما او به

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۷۲

هنگام قرائت تورات، این قسمت را نخواند، و عبداللّه بن سلام مسلمانی که قبلًا بر آیین یهود بود، پرده از راز او برداشت!

قرآن می گوید: «آیا ندیدی کسانی را که بهره‌ای از کتاب الهی داشتند، هنگامی که برای داوری به این کتاب، دعوت می‌شوند سر پیچی و اعراض می کنند.

بعد می‌فرماید: «این به خاطر آن است که خود را از عذاب الهی در امان می‌دانستند و می گفتند جز چند روز، آتش دوزخ به ما نمی‌رسد سرانجام افترایها و دروغهایشان آنها را فریب داد، و از معرفت باز داشت.

«یفترون» از ماده «افترا» در اصل از ریشه «فری» (بر وزن نهی) به معنای بریدن پوست به منظور اصلاح گرفته شده، ولی هنگامی که به صورت «افراء» (باب افعال) به کار می‌رود، به معنای بریدن به منظور فساد است، و «افترا» هم بریدن به منظور اصلاح و هم فساد را شامل می‌شود هر چند غالباً در مورد افساد و خرابکاری به کار می‌رود، این واژه در مورد دروغ و شرك و ظلم نیز به کار رفته است.[۳۵۳]

«غَرّهم» از ماده «غرور» در اصل از غُرّ (بر وزن حُرّ) به معنای اثر آشکار چیزی است لذا اثری که در پیشانی اسب است «غره» نامیده می‌شود، و هنگامی که پارچه را طوری تا کنند که اثر تا کردن در آن آشکار گردد این تعبیر در مورد آن به کار می‌رود، سپس این واژه در مورد فریب دادن به کار رفته گویی طرف مقابل را همچون پارچه‌ای تا می کند.[۳۵۴]

و «غَرور» بر وزن «شَرور» به معنای هر شخص یا چیزی است که انسان را فریب دهد، به معنای شیطان فریبکار نیز به کار می‌رود.[۳۵۵]

در این که چگونه دروغ و افترا ممکن است انسان را فریب بدهد و از معرفت حقایق باز دارد بعضی چنین گفتند: «انسان در اعمال و افعال خود براساس حالات و ملکات نفسانی و صورت‌های ذهنی که نفس او آنها را زینت داده

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۷۳

است، گام بر می‌دارد، نه براساس علم و درك خود، همان گونه که بسیاری از افراد معتاد به مواد مخدر با علم و آگاهی به ضرر این امور و این که استعمال چنین موادی شایسته انسان نیست، به سراغ آن می‌روند، چرا که حالت و ملکه نفسانی آنها این امور را لذتبخش نشان داده، و جاذبه برای آنها ایجاد کرده است، به گونه‌ای که مجالی برای تفکر و اجتناب باقی نمانده!

به تعبیر دیگر این گونه افراد گاهی آن قدر دروغ را تکرار و به خود تلقین می‌نمایند که تدریجاً باور می کنند و به آن مطمئن می‌شوند، همان گونه که روانشاسان گفته‌اند تلقین گاهی اثر علم و یقین دارد، لذا تلقین مکرر دروغ در امور دین، آنها را فریفته و از تسلیم در برابر خداوند و خضوع در مقابل حق باز می‌داشت.[۳۵۶]

این سخن تجربه شده است که گاه افرادی دروغی می گویند و در آغاز می‌دانند دروغ و افترا است، ولی با تکرار آن کم کم به شك می‌افتند که شاید راست باشد! و باز با ادامه این دروغ تدریجاً باور می کند که خبری است، و به این ترتیب تکرار و ادامه دروغ سبب اعتقاد به امور غیر واقعی و فریب انسان و حجابی در برابر دیدگان او می‌شود.

بنابراین نوبتی برای تفسیر کسانی که گفته‌اند دروغگویان گروهی از یهود بودند و فریب خوردگان گروهی دیگر، نمی‌رسد.

***

دوّمین آیه اشاره به قوم «عاد» می کند، قوم نیرومندی که در سرزمین «احقاف» بودند (در جنوب جزیره عربستان و بعضی آن را منطقه‌ای در شمال جزیره دانسته‌اند) و بر اثر تکذیب پیامبرشان «هود» و ظلم و فساد فراوان به تند باد مرگباری گرفتار و نابود شدند.

این آیه می گوید: ما به آنها قدرتی بیش از شما دادیم، چشم و گوش و عقل نیز داشتند، ولی انکار آیات الهی و تکذیب پیامبران پرده‌ای بر چشم و گوش و

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۷۴

عقل آنها افکند، و این وسائل معرفت به حال آنها مفید واقع نشد، و سرانجام همان عذاب‌هایی را که به باد استهزا می گرفتند،

دامانشان را گرفت.

این آیه نیز تأکید می‌کند که تکذیب و انکار پی در پی آیات الهی، سبب شد که این قوم درک و معرفت را از دست دهند، چشم‌ها ظاهراً باز و گوش‌ها شنوا، و از نظر فکری نیز ظاهراً عاقل بودند، ولی در واقع پرده‌ای روی آنها افتاده بود، و لذا این وسائل و ابزار و منابع شناخت به حال آنها سودی نبخشید و عذاب الهی آنها را در هم کوبید و نابود ساخت.

«یَجْحَدُوْنَ» از ماده «جُحُودْ» در اصل به معنای نفی کردن چیزی است که انسان به آن یقین دارد، یا اثبات چیزی که به نفی آن ایمان دارد، و به تعبیر دیگر انکار واقعیت‌ها از روی عمد و آگاه است.[۳۵۷]

تجربه نشان می‌دهد که اگر انسان به چنین کاری ادامه دهد، کم کم مسائلی را که قطع به آن داشت، شکل مشکوک به خود می‌گیرد، و اگر باز هم ادامه دهد تشخیص او دگرگون می‌شود و باطل را واقعیت می‌پندارد.

این کار یعنی انکار واقعیت‌ها توأم با آگاهی سرچشمه‌های مختلفی ممکن است داشته باشد: گاه از لجاجت ناشی می‌شود، گاه از تعصب، گاه از کبر و غرور، گاه از علاقه به حفظ منافع مادی که به خاطر آشکار شدن حقیقتی به خطر می‌افتد، و گاه به خاطر شهوات دیگر، ولی به هر حال این اثر را دارد که بر اثر تداوم حجابی برای عقل و فطرت می‌شود و تشخیص را وارونه می‌کند.

۱۶- حجاب ضخیم پندار

اشاره

پیروی از گمان‌های بی‌اساس و پندارهای باطل و خیالبافی نیز تدریجاً عقل آدمی را دگرگون می‌سازد، و او را از معارف ناب و خالص منحرف می‌کند و پرده بر چشم و گوش او می‌افکند.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۷۵

اکنون با هم به آیه زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

«وَحَسِبُوا الّا تَکُونَ فِتْنَةٌ فَعَمُوا وَصَمُّوا ثُمَّ تَابَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ ثُمَّ عَمُوا وَصَمُّوا کَثِیْرٌ مِنْهُمْ وَاللَّهُ بَصِیْرٌ بِما یَعْمَلُونَ» (مائده/ ۷۱).

ترجمه:

و گمان کردند مجازاتی در کار نخواهد بود، لذا (از دیدن حقائق و شنیدن سخنان حق) نابینا و کر شدند، سپس (بیدار گشتند) و خداوند توبه آنها را پذیرفت، دگر بار (بخواب غفلت فرو رفتند و) بسیاری از آنها کور و کر شدند، و خداوند به آنچه انجام می‌دهند، داناست».

تفسیر و جمع‌بندی

این آیه ناظر به حال گروهی از یهود است که با خدا پیمان بسته بودند که در برابر دعوت انبیا و فرمان‌های او سر تعظیم فرود آورند ولی آنها هر زمان پیامبری دستوری بر خلاف هوای نفسشان می‌آورد در برابر او قیام می‌کردند و حتی گروهی را کشتند.

آیه در ادامه این بحث می‌فرماید: آنها گمان می‌کردند مجازاتی در کار نیست گمان باطلی که از حب ذات و کبر و غرور برخاسته بود، گمان باطلی که شیطان و هوای نفس به آن دامن می‌زد، و این گمان باطل و خیال خام پرده بر چشم و گوش آنها انداخت، نه سرنوشت دردناک اقوام دیگر را که آثاری از آنها در جهان باقی مانده، با چشم خود دیدند، و نه آنچه را در تاریخ آنها نقل

می‌شد، با گوش شنیدند، و به این ترتیب این دو ابزار مهم شناخت یعنی چشم و گوش را عملًا از دست دادند، و خود را از عذاب الهی در امان شمردند.

اما بعد از مدتی متوجه خطای خویش شده را توبه پیش گرفتند، و از آن‌جا که لطف خداوند بیکران است توبه آنها را پذیرفت.

بار دیگر همان پندارهای خام و امتیازات بی‌دلیلی که برای خود بر سایر اقوام قایل بودند (تا آن‌جا که خود را فرزندان خدا! می‌نامیدند) پرده بر روی چشم و

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۷۶

گوش آنها افکند و مجدداً بسیاری از آنها کور و کر شدند و رانده درگاه خداوند.

این آیه به روشنی نشان می‌دهد که گمان‌های باطل مخصوصاً گمان ایمن بودن از عذاب الهی حجابی است بر چشم و گوش انسان.

بنابراین منظور از جمله «فعموا و صموا؛ پس آنها نابینا و کر شدند» این است که چشمشان آیات الهی و آثار بازمانده از اقوام پیشین را ندید، و گوششان مواعظ را نمی‌پذیرفت.

بدیهی است تنها با یک یا چند مرتبه پیروی از خیال بی‌اساس و پندار باطل چنین حالتی پیدا نمی‌شود، بلکه تکرار و تداوم آن، این پیامدهای دردناک را به دنبال دارد.

در این‌که تکرار این جمله آن هم با ذکر کلمه «ثم» که معمولًا دلالت بر فاصله زمانی دارد برای چیست؟ مفسّران درباره آن گفتگو بسیار کرده‌اند.

بعضی گفته‌اند اشاره به دو سرگذشت مختلف است که برای بنی‌اسرائیل پیش آمد یکی به هنگامی که اهل بابل به آنها حمله کردند، و دیگر به هنگامی که ایرانیان و رومیان به آنان حمله ور شدند و حکومت آنها را بر باد دادند[۳۵۸] که شرح آن در آغاز سوره بنی‌اسرائیل در تفسیر نمونه بیان کردیم.

بعضی نیز گفته‌اند که جمله اوّل اشاره به زمان زکریا و یحیی و عیسی است که بنی‌اسرائیل در مقام مخالفت با این پیامبران برآمدند، و جمله دوّم اشاره به مخالفت‌های آنها با شخص پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و انکار نبوت و رسالت او است.[۳۵۹]

بعضی نیز گفته‌اند که جمله اوّل نشان می‌دهد که خداوند متعال به خاطر این پندار باطل که آنها ملتی برگزیده خدا هستند و هر کاری انجام دهند مجازات نخواهند شد آنها را از رحمت خویش دور ساخت و کور و کر شدند، ولی بار دیگر لطف و رحمتش شامل حال آنها گردید و این پندار باطل را از قلب آنها

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۷۷

برکند، و چشم و گوش قلبشان را بینا و شنوا ساخت، تا به این حقیقت توجه کردند که آنها نیز بندگانی از بندگان خدا هستند و امتیازی جز به تقوی نخواهند داشت.

ولی این حالت بیداری و آگاهی ادامه نیافت، باز گروهی گرفتار همان پندارهای غلط امتیاز نژادی شدند و دگر بار خداوند پرده بر گوش و چشمشان افکند.[۳۶۰]

جمع میان این تفاسیر نیز بعید نیست، و نتیجه همه آنها یک چیز است و آن اینکه پندارهای باطل (همانند آنچه یهود از امتیازات دروغین برای خود قایل بودند) تدریجاً روی عقل و شعور و درک و دید انسان اثر می‌گذارد و او را منحرف می‌سازد، در آغاز که ریشه‌دار نشده است ممکن است بیدار شود و باز گردد اما وقتی این خیالات خام در وجود انسان ریشه دواند بازگشت برای او ناممکن می‌شود.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۷۸

حجاب‌های برونی

۱۷- حجاب رهبران فاسد و گمراه

اشاره

اشاره

حجاب‌های برونی، حجاب‌هایی هستند ماورای صفات و اعمال خود انسان که روی عقل و درك و حس تشخیص او اثر می‌گذارند و مانع معرفت و شناخت حقایق می‌شوند، آنها نیز متعددند و طیف وسیع و گسترده‌ای را تشکیل می‌دهند که قرآن در آیات مختلف به طرز بسیار جالبی به آنها اشاره کرده است.

۱- «وَقالُوا رَبَّنا انّا اطَعْنا سادَتَنا وكُبرائَنا فَاضَلُّونا ألسَّبِيلَاْ- رَبَّنا آتِهِم ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذابِ وَالْعَنْهُمْ لَعْناً كَبِيْراً» (احزاب/ ۶۷ و ۶۸).

۲- «وَلَوْتَرَى اذ الظّالِمُوْنَ مَوقُوْفُوْنَ عِنْدَرَبِّهِمْ يَرْجِعُ بعْضُهُمْ الى بَعْضٍ الْقَوْلَ يَقُوْلُ الَّذِيْنَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِيْنَ اسْتَكْبَرُوا لَوْلا انْتُمْ لَكُنّا مُؤْمِنِيْنَ- قالَ الَّذِيْنَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِيْنَ اسْتُضْعِفُوا أَنَحْنُ صَدَدْنا كُمْ عَنِ الْهُدَى بَعْدَ اذ جائَكُم بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمِيْنَ» (سبأ/ ۳۱ و ۳۲).

۳- «قالَ ادْخُلُوا فِى امَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ الْجِنِّ وَالأنْسِ فِى النّارِ كُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها حَتّى ادا اذّا رَكُوْا فِيْها جَمِيْعاً قالَتْ اخْريهُمْ لِاوْلِيهُمْ رَبَّنا هَؤُلاءِ اضَلُّونا فَآتِهِم عَذاباً ضِعْفاً مِنَ النّارِ قالَ لِكُلٍّ ضِعْفٌ وَلكِنْ لا تَعْلَمُونَ» (اعراف/ ۳۸).

ترجمه

۱- و می‌گویند: پروردگارا! ما از رؤسا و بزرگان خود اطاعت کردیم و آنها ما را گمراه ساختند- پروردگارا! آنها را عذاب، دو چندان ده، و آنها را لعن بزرگی فرما.

۲- اگر هنگامی که این ستمگران در پیشگاه پروردگارشان (برای حساب و

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۷۹

جزا) بازداشت شده‌اند آنها را ببینی که هر کدام گناه خود را به گردن دیگری می‌اندازد تعجب خواهی کرد، در این حال مستضعفان به مستکبران می‌گویند: اگر شما نبودید ما مؤمن بودیم.

اما مستکبران به مستضعفان پاسخ می‌دهند: آیا ما شما را از هدایت بازداشتیم بعد از آن که به سراغ شما آمد (و آن را به خوبی دریافتید) بلکه شما خود مجرم بودید.

۳- (خداوند به آنها) می‌گوید: داخل شوید در صف گروه‌های مشابه خود از جن و انس در آتش، هر زمان گروهی وارد می‌شوند گروهی دیگری را لعن می‌کنند تا همگی با ذلت در آن قرار گیرند، (در این هنگام) گروه پیروان درباره پیشوایان خود می‌گویند: خداوندا اینها بودند که ما را گمراه ساختند، پس کیفر آنها را از آتش دو برابر کن خداوند می‌گوید هر کدام (از شما) عذاب مضاعف است ولی نمی‌دانید!

تفسیر و جمع‌بندی

مشاجره دوزخیان!

نخستین بخش از آیات فوق حال گروهی از کفار دوزخی را بیان می‌کند که وقتی نتیجه کار خود را می‌بینند به پیشگاه خدا عرصه می‌دارند: این سرنوشت شوم را، ما بر اثر پیروی از روسا و بزرگترهای خود پیدا کردیم، آنها بر ما مسلط بودند و قیادت فکری ما را در اختیار داشتند، ما نیز به آنها تکیه کردیم و گمراه شدیم، پروردگارا! عذابشان را دو چندان کن (عذابی بر کفرشان و عذابی بر گمراه کردن ما) و آنها مورد لعن کبیر قرار ده.

آنها می‌خواهند به این صورت خود را تبرئه کنند ولی درست است که رؤسای گمراه نقش مؤثری در انحراف آنها داشتند اما این هرگز به معنای سلب مسؤولیت از آنها نخواهد بود.

درست است که وسوسه این پیشوایان فاسد و رهبری زعمای ضال و مضل

پیام قرآن، ج۱، ص: ۳۸۰

حجابی بر عقل و فکر آنها افکند، ولی مقدمات این کار را خودشان فراهم ساختند، چرا که در بست تسلیم آنها گشتند بی‌آن‌که صلاحیتشان را برای رهبری احراز کرده باشند.

در این‌که آیا واژه «سادتنا» و «کبرائیا» دو مفهوم مختلف دارد یا نه؟ در میان مفسّران گفتگو است.

جمعی معتقدند که «سادتنا» اشاره به پادشاهان و سلاطینی است که بر شهرها و کشورها مسلط بودند، و «کبرائنا» اشاره به رؤسای محلی و منطقه‌ای است که اطاعت گروه اوّل را به جای اطاعت خدا، و اطاعت گروه دوّم را به جای اطاعت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرار دادند، بنابراین اوّلی از قدرت بیشتری برخوردار است، و به همین دلیل در عبارت مقدم داشته شده.

بعضی نیز اوّلی را اشاره به پادشاهان و صاحبان قدرت دانسته‌اند، و دوّمی به کسانی که از نظر سنی بزرگترند، و مردم به همین دلیل از آنها تبعیت می‌کنند.

بعضی نیز احتمال داده‌اند که هر دو یک معنا دارد و تأکید است.[۳۶۱]

معنای اخیر مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

این نکته نیز قابل توجه است که «سادهٔ» جمع «سیّد» و سید به معنای کسی است که سرپرستی «سواد» (جمعیت انبوهی) را به عهده دارد (جمعیت انبوه را نیز از این رو «سواد» گویند که از کثرت به سیاهی می‌زند) سپس به هر شخص بزرگی کلمه «سید» اطلاق شده است.

***

در آیه دوّم نیز سخن از کفار ستمگری است که در قیامت در دادگاه عدل الهی حاضر می‌شوند و هر کدام می‌خواهند گناه خویش را به گردن دیگری بیندازند، در این حال، «مستضعفین» یعنی افراد بی‌خبری که چشم و گوش بسته دنباله‌رو دیگران بوده‌اند رو به «مستکبرین» یعنی سلطه جویان ظالم که با دادن خط

پیام قرآن، ج۱، ص: ۳۸۱

فکری شیطانی، دیگران را گمراه کردند، نموده، می‌گویند: اگر وسوسه‌های فریبنده و شیطنت‌آمیز شما نبود ما در صف مؤمنان بودیم، شما ما را شستشوی مغزی دادید و ناآگاهانه به دنبال خود کشاندید و آلت دست خود ساختید و وسیله نیل به هوس‌های شیطانی، و اکنون می‌فهمیم چقدر در اشتباه بودیم.

البتّه مستکبران نیز خاموش نمی‌مانند در جواب می‌گویند: چگونه ما شما را از هدایت باز داشتیم؟ در حالی که پیامبران گفتنی‌ها را گفتند و به قدر کافی اتمام حجت کردند، اشتباه می‌کنید، ما مسؤل گمراهی شما نیستیم، خود شما گناهکار بودید که با داشتن اراده و اختیار سخنان منطقی انبیا را رها کرده و به دنبال گفتار بی‌اساس ما افتادید!

***

سوّمین آیه نیز به درگیری «پیشوایان» و «پیروان» گمراه در دوزخ اشاره می‌کند که هر گروهی وارد می‌شوند دیگری را لعن و نفرین می‌کنند، و او را مسؤل بدبختی‌های خویش می‌شمرند، پیروان گمراه به پیشگاه خداوند عرضه می‌دارند: این اغوا گران بودند که ما را گمراه ساختند، عذابشان را مضاعف فرما! عذابی به خاطر گمراهی خودشان و عذابی به خاطر گمراه ساختن ما!

ولی خداوند خطاب می‌کند که هر دو گروه عذاب مضاعف دارید ولی نمی‌دانید: (قال لکل ضعف ولکن لا تعلمون).

مضاعف بودن عـذاب سـردمداران باطل تعجبی ندارد، ولی مضاعف بودند پیروان گمراه در ظاهر عجیب به نظر می‌رسد، هر چند با دقت روشن می‌شود که آنها نیز باید دو گونه عذاب داشته باشند عذابی به خاطر گمراهی خودشان و عذاب دیگری به خاطر ریختن آب به آسیاب سـردمداران کفر، و داغ کردن تنور آنها، و سینه زدن پای پرچم‌های آنان، چنانکه در حدیث معروف آمده است که امام صادق علیه السلام به یکی از عمال بنی‌امیه که همراه یکی از یارانش به قصد توبه خدمت امام علیه السلام رسیده بود، فرمود:

«لَوْلا أَنَّ بَنِی امَیَّةَ وَجَدُوا مَنْ یَکْتُبُ لَهُمْ وَیُجْبِیْ لَهُمْ الفَیْءَ وَ یُقاتِلُ عَنْهُمْ

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۸۲

وَیَشْـهَدُ جَماعَتَهُمْ لَما سَلَبُونا حَقَّنا؛ اگر «بنی‌امیه» افرادی را پیدا نمی‌کردند که برای آنها نویسندگی کنند، و خراج جمع‌آوری نمایند، و از طرف آنها بجنگند، و در جماعتشان حضور یابند هرگز نمی‌توانستند حق ما را سلب کنند».[۳۶۲]

توضیحات

۱- «مستضعفان» و «مستکبران» در قرآن مجید

در آیات قرآن مجید کراراً سخن از «مستکبران» و «مستضعفان» به میان آمده است و موضوعی است مهم و قابل ملاحظه که می‌تواند مستقلًا در مباحث آینده تفسیر موضوعی مورد توجه قرار گیرد ولی در این‌جا باید اشاره‌ای گذرا برای تبیین آیات فوق به این مسأله داشته باشیم.

راغب در مفردات می‌گوید: کبر و تکبر و اسـتکبار معانی نزدیک به هم دارد، سپس می‌افزاید: «استکبار» دو معنا دارد نخست این‌که انسـان تلاش و کوشـش کُنـد که بزرگ شود و به اصطلاح شـرایط لازم را برای بزرگی از هر نظر آماده کنـد این اسـتکباری اسـت ممـدوح، دیگر این‌که بزرگی را بخود ببنـدد بی‌آن‌که شایسـته آن باشـد، و این مـذموم است و در قرآن مجیـد از آن مـذمت شـده، چنانکه درباره شیطان می‌خوانیم: «أَبی و اسْتَکْبَرَ؛ او از سجده کردن بر آدم ابا کرد و تکبر نمود» (بقره/ ۳۴).

سپس می‌افزاید: گاه قرآن مجید مسـتکبران را در مقابل ضـعفا قرار داده، اشاره به این‌که برتری جویی آنها به خاطر قوت جسمانی یا مال و ثروت بوده است.[۳۶۳]

نقطه مقابل اسـتکبار، استضـعاف است که به معنای «طلب کردن ضعف و ناتوانی» است، منتها چون این ماده غالباً در قرآن مجیـد به صورت «فعل مجهول» یا «اسم مفعول» به کار رفته به معنای ضعفی است که از سوی

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۸۳

مسـتکبران بر گروهی تحمیـل می‌شـود، و آنهـا را به نـاتوانی می‌کشاننـد، البتّه گـاهی به صـورت فعـل معلوم دربـاره مثـل فرعون که بنی‌اسـرائیل را به ضـعف و نـاتوانی و بردگی کشانـده بود به کار رفته است: «انَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِی الأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَها شِیَعاً یَسْتَضْعِفُ طائِفَةً مِنْهُم (قصص/ ۴).

این نکته نیز قابل توجه است که «مستضعف» در قرآن مجید به دو معنا به کار رفته است: نخست افراد مظلومی که به ناحق تحت ستم

قرار گرفته‌اند و مورد الطاف الهی هستند، چنانکه درباره ستمدیدگان بنی‌اسرائیل می‌فرماید: «وَنُرِیْدُ أنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِیْنَ اسْتُضْعِفُوا فِی الارْضِ وَنَجْعَلَهُمْ ائِمَّهً وَنَجْعَلَهُمُ الوارِثِیْنَ؛ ما اراده کرده‌ایم بر مستضعفان در زمین منت گذاریم و آنها را پیشوایان و وارثان حکومت قرار دهیم» (قصص / ۵).

معنای دوّمی که غالباً در قرآن مجید در آن استعمال شده کسانی هستند که بر اثر جهل و نادانی و تقلید و تعصب به ناتوانی فکری کشیده شده‌اند، و چشم و گوش بسته دنبال سران ظالم و رهبران گمراه حرکت می‌کنند، و همین‌ها هستند که آیات فوق به مخاصمه و مجادله آنها با مستکبران در روز قیامت اشاره می‌کند، و تصریح می‌نماید که آنها همچون مستکبران عذاب مضاعف دارند:

عذابی به خاطر گمراهیشان و عذابی به خاطر آن تنور مستکبران را داغ کردند و پایه‌های حکومت جبار آنها را محکم نمودند.

***

۲- نقش رهبران در روایات اسلامی

در روایتی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «النّاسُ بِأُمَرائِهِمْ اشْبَهُ مِنْهُمْ بِآبائِهِمْ؛ شباهت مردم به امیران و حکمفرایانشان بیشتر است از شباهت به پدرانشان»![۳۶۴]

این شباهت ممکن است از این طریق باشد که گروهی چشم و گوش بسته به دنبال امرا حرکت می‌کنند و دین و دل در گرو فرمان آنها دارند تا آن‌جا که

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۸۴

ضرب‌المثل مشهور شده است که «الناس علی دین ملوکهم» مردم بر دین پادشاهان و زمامدارانشان هستند.

آنها در نظر گروهی از مردم قهرمان و الگو و اسوه‌اند، و حتی بعضی از کم خردان آنها را برتر از آن می‌دانند که اعمالشان مورد نقد و بررسی قرار گیرد، و گاه زمامداران خود کامه با قرار دادن خویش در هاله‌ای از قداست این معنا را در مغز عوام بی‌خبر تقویت می‌کنند، و حجابی بر فکر و عقل آنها می‌افکنند.

اصولًا گروهی «قدرت» را دلیل بر «حقانیت» می‌دانند، و هر فرد یا گروه پیروز را محق می‌شمرند، و همین طرز تفکر سبب می‌شود که در محاسبات اجتماعی خود گرفتار انحراف و اشتباه فراوان گردند.

پادشاهان و زمامداران جبار با استفاده از این ضعف و ناتوانی فکری که در گروهی وجود دارد هرجا گام می‌نهند آنجا را به فساد می‌کشانند، چنانچه در قرآن مجید از زبان ملکه سبأ این سخن نقل شده است: «قَالَتْ انَّ الْمُلُوْکَ اذا دَخَلُوا قَرْیَهً أَفْسَدُوْها وَجَعَلُوا أَعِزَّهَ اهْلِها اذِلَّهً وَکَذلِکَ یَفْعَلُونَ؛ پادشاهان در هر منطقه آبادی وارد شوند آن را به فساد و تباهی می‌کشانند و عزیزانشان را ذلیل می‌کنند و کار آنها همین است» (نمل / ۳۴).

گرچه این سخن خود از زبان پادشاه ظالمی است، ولی ذکر آن در قرآن مجید بدون انتقاد از یک سو، و شناختی که آن پادشاه ظالم از امثال خودش داشته است از سوی دیگر، دلیل بر واقعیت این تعبیر اعتراف گونه است.

و لذا ملکه سبأ گفت من سلیمان را امتحان می‌کنم ببینم واقعاً پیامبر است یا پادشاه؟ هدایایی برای او می‌فرستم تا عکس‌العمل او را ببینم، زیرا می‌دانم شاهان فکر و قلبشان در گرو مقام و هدایا و زر و زیور است، در حالی که پیامبران جز به صالح امت‌ها نمی‌اندیشند!

۱۸- حجاب دوستان گمراه!

اشاره

«وَیومَ یَعَضُّ الظّالِمُ عَلی یَدَیْهِ یَقُوْلُ یا لَیْتَنِی اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِیْلا- یا

پیام قرآن، ج۱، ص: ۳۸۵

وَیْلَتی لَیْتَنِی لَمْ اتَّخِذْ فُلاناً خَلِیْلا- لَقَدْ أَضَلَّنِی عَنِ الذِّکْرِ بَعْدَ اذْ جائَنِی وَکانَ الشَّیْطانُ لِلأَنْسانِ خَذُوْلا» (فرقان/ ۲۷ تا ۲۹).

ترجمه:

«به خاطر بیاورید روزی را که ظالم دست خویش را از شدت حسرت به دندان می‌گزد و می‌گوید ای‌کاش با رسول خدا راهی داشتم- ای وای بر من کاش فلان (فرد منحرف) را دوست خود انتخاب نکرده بودم، او مرا از یاد حق گمراه ساخت بعد از آن‌که آگاهی به سراغ من آمده بود، و شیطان همیشه مخذول کننده انسان بوده است».

تفسیر و جمع‌بندی

این آیات یکی از صحنه‌های قیامت را نشان می‌دهد، صحنه تأسف و تأثر شدید ظالمان از کارهای خود به اندازه‌ای که هر دو دست خویش را با دندان می‌گزند.

«یَعَضُّ» از ماده عَضّ (بر وزن حَظّ) به معنای گاز گرفتن با دندان است و این تعبیر هم در عربی و هم در فارسی کنایه از شدت تأسف و ناراحتی است، زیرا بسیار دیده شده افرادی که گرفتار حادثه سختی می‌شوند (حادثه‌ای که بر اثر ندانم‌کاری خودشان پیش آمده) یا انگشتشان را به دندان می‌گزند، و یا پشت دست‌ها را، شاید به این جهت که می‌خواهند دست خود را تنبیه کنند که چرا چنین کاری را انجام داده است!

منتها اگر حادثه زیاد شدید نباشد ممکن است تنها سرانگشت را به دندان بگزند، همان گونه که درباره جمعی از کفار در سوره آل‌عمران آیه ۱۱۹ آمده است «وَاذا خَلَوا عَضُّوا عَلَیْکُمُ الأَنامِلَ مِنَ الْغَیْظِ؛ هنگامی که تنها می‌شوند از شدت خشم بر شما سرانگشتان را به دندان می‌گزند» و یا پشت یکی از دست‌ها را، اما اگر بسیار شدید باشد گاه این دست و گاه آن دست را می‌گزند، و در آیه مورد بحث «یَدَیْه» (هر دو دست) آمده است که نشان می‌دهد حسرت و تأسف روز قیامت فوق‌العاده شدید است. معمولًا همراه این کار جمله‌هایی گفته می‌شود که مفهومش سرزنش خویشتن است، و گفتار و عمل در ابراز تعصب هماهنگ

پیام قرآن، ج۱، ص: ۳۸۶

می‌گردد.

آنها نیز در قیامت چنین می‌گویند: «ای کاش ما راهی با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داشتیم، و ای کاش فلان شخص را به دوستی خود انتخاب نکرده بودیم، چرا که او ما را گمراه کرد، با این‌که آیات الهی که رمز سعادت و پرتو خوشبختی بود به ما رسید ولی این دوست گمراه اجازه بیداری به ما نداد».

و به این ترتیب عامل اصلی بدبختی خود را همان دوست اغواگر و گمراه کننده می‌شمرند که حجابی در مقابل دیدگان آنها ایجاد کرده بود، که از مشاهده جمال حق محروم ماندند.

در این‌که منظور از «فلان» کیست؟ در میان مفسّران گفتگوست:

بعضی احتمال داده‌اند منظور شیطان است که او را به عنوان دوست برای خود برگزیدند، زیرا در ذیل آیه می‌خوانیم: «وَكانَ الشَّيْطانُ لِلأِنْسانِ خَذُوْلا؛ شیطان انسان را مخذول و در مشکلات رها می‌سازد».

بعضی دیگر گفته‌اند: منظور همان کسی است که در شأن نزول آیه آمده است (یعنی «عَقَبه» یکی از کفار معروف که اسلام را پذیرفت ولی به خاطر دوستش «ابیّ» دست از دامان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برداشت و مرتد شد و در جنگ بدر به قتل رسید، رفیقش «ابی» نیز در جنگ احد کشته شد).[۳۶۵]

ولی ظاهر این است که مفهوم آیه- همان‌گونه که گروهی از مفسّران انتخاب کرده‌اند- کلّی است و همه دوستان اغوا کننده و وسوسه گر را شامل می‌شود، و این شأن نزول هرگز آیه را تخصیص نمی‌زند، به خصوص این‌که «شیطان» معنای وسیعی دارد و همه شیاطین انس و جن را شامل می‌شود، مخصوصاً تکیه روی کلمه «فلان» آن هم به صورت نکره قرینه روشنی بر عمومیت مفهوم آیه است.[۳۶۶]

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۸۷

در سوره انعام آیه ۱۳۷ می‌خوانیم: «وَكَذلِكَ زَيَّنَ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكيْنَ قَتْلَ أَوْلادِهِمْ شُرَكائُهُمْ لِيُرْدُوْهُمْ وَلِيَلْبِسُوا عَلَيْهِمْ دِيْنَهُمْ؛ این گونه شرکای مشرکین قتل فرزندانشان را در نظرشان جلوه دادند تا آنها را به هلاکت بیفکنند و آیینشان را بر آنها مشتبه سازند»، در تفسیر این آیه گفته شده است که منظور از شرکای مشرکین، متولیان بتخانه و بتکده است که آنها را اغوا می‌کردند تا فرزندانشان را برای بت‌ها قربانی کنند و از این راه حق را بر آنها مشتبه سازند و حجابی بر عقل و فکرشان بیفکنند.

طبق این تفسیر آیه مزبور نیز شاهد روشنی برای بحث ما یعنی حجاب بودن دوستان گمراه است.

توضیحات

نقش دوستان در طرز تفکر ما

در روایات اسلامی تعبیرات زیادی در این باره دیده می‌شود که نشان می‌دهد چگونه دوستان منحرف و مشاوران گمراه می‌توانند فکر انسان را بدزدند و تشخیص او را دگرگون سازند، و در نتیجه راه وصول به حق را به روی او ببندند.

از جمله روایات زیر است:

۱- در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: که فرزندش امام حسن علیه السلام را چنین نصیحت فرمود:

«يا بُنَيَّ ايّاكَ وَمُصادَقَةَ الأَحْمَقِ فَانَّهُ يُرِيْدُ أنْ يَنْفَعَكَ فَيَضرَّكَ ... وَايّاكَ وَ مُصادِقَةَ الْكَذّابِ فَانَّهُ كَالسَّرابِ يُقَرِّبُ عَلَيْكَ الْبَعِيدَ وَيُبَعِدُ عَلَيْكَ الْقِرَيْبَ؛

ای فرزندم! از دوستی با احمق بر حذر باش که می‌خواهد به تو نفع رساند اما زیان می‌رساند ... و از دوستی با دروغگو بر حذر باش که مثل سراب است، دور را در نظر تو نزدیک، و نزدیک را دور می‌سازد».[۳۶۷]

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۸۸

۲- در فرمان تاریخی مالك اشتر درباره «مشاوران» تعبیراتی بیان فرموده که شاهد مدعای ماست:

«وَلا تُدْخِلَنَّ فِی مَشْوَرَتِكَ بَخِيْلًا يَعْدِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ وَيَعِدُكَ الْفَقْرَ وَلا جَباناً يُضْعِفُكَ عَنْ الْأُمُوْرِ وَلا حَرِيْصاً يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَهَ بِالْجَوْرِ؛

هرگز بخیلی را در مشورت خود را مده زیرا که تو را از احسان و نیکی باز می‌دارد و از فقر می‌ترساند، با افراد ترسو نیز مشورت

مکن چرا که در کارهای مهم روحیه تو را تضعیف می‌کنند، حریصان را نیز به مشاورت مگیر که حرص توأم با ستمگری را در نظرت زینت می‌دهند».[۳۶۸]

از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود که مشاوران منحرف چگونه می‌توانند در فکر انسان اثر بگذارند و حجاب معرفتش شوند.

۳- در حدیث دیگری از آن حضرت می‌خوانیم:

«مُجالَسَةُ الْأَ شْرارِ تُورِثُ سُؤَالظَّنِّ بَالْأَ خْیارِ؛ همنشینی با بدان، انسان را به نیکان بدبین می‌کند».[۳۶۹]

۴- در حدیثی نیز از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است:

«الْمَرءُ عَلی دِینِ خَلِیْلِهِ وَقَرِینِهِ؛ انسان بر دین دوست و همنشین اوست»[۳۷۰]

و به این ترتیب، تأثیری را که یک دوست صالح و یا ناصالح می‌تواند در کیفیت شناخت و طرز تفکر دوست خود بگذارد روشن می‌شود.

۱۹- حجاب تبلیغات و محیط

اشاره

قبلًا به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- «قالَ فَانّا قَدْ فَتَنّا قَومَکَ مِنْ بَعْدِکَ فَأَضَلَّهُمُ السّامِرِیُّ ... فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَداً لَهُ خُوارٌ فَقَالُوا هذا الهُکُمْ وَالهُ مُوْسَی فَنَسِیَ» (طه/ ۸۵ و ۸۸).

۲- «فَخَرَجَ عَلَی قَومِهِ فِی زِیْنَتِهِ قالَ الَّذِیْنَ یُرِیْدُوْنَ الحَیاةَ الدُّنْیا یالَیْتَ لَنا مِثْلَ ما أُوْتِیَ قارُوْنَ انّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِیْمٍ» (قصص/ ۷۹).

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۸۹

۳- «فَلَمّا الْقَوا سَحَرُوا أَعْیُنَ النّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ وَجاؤا بِسِحْرٍ عَظِیْمٍ» (اعراف/ ۱۱۶).

۴- «وَقالَتْ طائِفَةٌ مِنْ أهْلِ الْکِتابِ آمِنُوا بِالَّذِی انْزِلَ عَلَی الَّذِیْنَ آمنوا وَجْهَ النَّهارِ وَاکْفُرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ» (آل‌عمران/ ۷۲).

۵- «أَمْ انَا خَیْرٌ مِنْ هذا الَّذِیْ هُوَ مَهِیْنٌ وَلا یَکادُ یُبِیْنُ- فَلَوْلا أُلْقِیَ عَلَیْهِ أَسوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ جاءَمَعَهُ الْمَلائِکَةُ مُقْتَرِنِیْنَ- فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ انَّهُمْ کانُوا قَوْماً فاسِقِیْنَ» (زخرف/ ۵۲ تا ۵۴).

ترجمه:

۱- فرمود ما قوم تو را بعد از تو، به آزمایشی گذاردیم، و سامری آنها را گمراه کرد و برای آنها مجسمه‌ای از گوساله که صدایی همچون صدای گوساله داشت خارج ساخت، و گفتند این خدای شما و خدای موسی است و او فراموش کرد (پیمانی را که با خدا بسته بود).

۲- (قارون) با تمام زینت خود در برابر قومش ظاهر شد، آنها که طالب حیات دنیا بودند گفتند: ای کاش همانند آنچه به قارون داده شده است ما نیز داشتیم، به راستی که او بهره عظیمی دارد!

۳- (موسی) گفت: شما بیفکنید، و هنگامی که (وسائل سحر خود را) افکندند مردم را چشم‌بندی کردند و ترساندند و سحر عظیمی به وجود آوردند.

۴- و جمعی از اهل کتاب (از یهود) گفتند (بروید و ظاهراً) به آنچه بر مؤمنان نازل شده در آغاز روز ایمان بیاورید، و در پایان روز کافر شوید، شاید آنها (از آیین خود) باز گردند.

۵- (فرعون گفت:) من از این مرد که از خانواده و طبقه پستی است و هرگز نمی‌تواند فصیح سخن بگوید برترم، اگر راست می‌گوید چرا دستبندهای طلا به او داده نشده؟ یا این‌که چرا فرشتگان همراه او نیامده‌اند- او (فرعون) قوم خود را تحمیق کرد و از وی اطاعت کردند چرا که آنها قوم فاسقی بودند.

پیام قرآن، ج۱، ص: ۳۹۰

تفسیر و جمع‌بندی

* تبلیغات مسموم

نخستین آیه اشاره به داستان سامری می‌کند، همان مرد جاه طلب و خودخواهی که از غیبت موسی علیه السلام که برای چهل روز به کوه طور (میعاد گاه الهی) رفته بود استفاده کرد، و زر و زیور آلات بنی‌اسرائیل را جمع‌آوری نمود و از آن بتی ساخت به شکل گوساله! که گویا آن را به شکل مخصوصی در مسیر باد قرار می‌داد و صدایی شبیه صدای گوساله از آن بر می‌خاست، قرآن از این صدا تعبیر به «خُوار» (بر وزن غُبار) که به معنای صدای آهسته گاو است می‌کند.

او برای کار خود از فرصت خاصی استفاده کرد، هنگامی که ۳۵ روز از غیبت موسی گذشت، و آثار تبلیغات توحیدی مستمر موسی در دل آنان کم فروغ شد دست به کار گشت، به خصوص این‌که قبلًا بنا بود میعاد موسی یک ماه بیشتر نباشد اما خداوند برای امتحان بنی‌اسرائیل ده شب بر آن افزود و چهل شب کامل شد.

قرآن می‌گوید: خداوند به موسی فرمود: ما قوم تو را بعد از تو آزمایش کردیم و سامری آنها را گمراه ساخت.

به هر حال منحرف ساختن یک گروه عظیم (یعنی اکثریت بنی اسرائیل که طبق نقل بعضی از مفسّران ششصد هزار نفر بودند) از مسیر توحید خالص به شرک و کفر و بت پرستی خالص، مطلب ساده‌ای نیست قراینی که در آیات مربوط به این ماجرا در سوره طه و سوره‌های دیگر قرآن، و در تواریخ و تفاسیر آمده نشان می‌دهد که او از تبلیغات خاصی برای دزدیدن افکار مردم و شستشوی مغزی آنان استفاده کرد، به گونه‌ای که حجابی بر عقل جمعیت افتاد و آنها کم‌کم باور کردند این گوساله خدای موسی است؟!

جالب این‌که در آیه فوق می‌خوانیم که این سخن را تنها سامری نگفت، بلکه بنی‌اسرائیل نیز با او هم صدا شدند که این خدای بنی‌اسرائیل و موسی است

پیام قرآن، ج۱، ص: ۳۹۱

(تعبیر به «قالوا» گواه بر این مطلب است).

این تعبیر دلیل روشنی بر تأثیر تبلیغات سامری است، او از جهات زیر بهره‌گیری کرد:

۱- استفاده از غیبت موسی.

۲- تمدید مأموریت او به چهل شب.

۳- استفاده از زر و زیورآلاتی که برای توده عوام مخصوصاً بنی‌اسرائیل ارزش زیادی داشت و چشم و دل آنها را پر می‌کرد.

۴- بهره‌گیری از زمینه‌های مساعد انحرافی که وقتی بنی‌اسرائیل از دریای نیل نجات یافتند و از کنار قومی بت‌پرست عبور کردند از موسی تقاضای ساختن بت کردند. «قالُوا یا مُوسی إجْعَلْ لَنا الهاً کَما لاهُمْ لِهَةٌ» (اعراف/ ۱۳۸)

۵- موقعیت اجتماعی سامری در میان بنی‌اسرائیل و اعتماد آنان به او تا آن‌جا که قداست خاصی برای او قائل بودند و او را پرورش یافته جبرئیل می‌خواندند![۳۷۱]

۶- علاقه افراد ضعیف الفکر به خدای محسوس، و عدم توجه آنها به خدایی که از صفات جسمانی کاملًا دور است، تا آن‌جا که بنی‌اسرائیل از موسی تقاضا کردند خدا را به آنها نشان دهد تا با چشم خود ببینند (بقره/ ۵۵).

این جهات و جهات مختلف دیگر سبب شد که آنها به کلی از خداوند واحد یکتا منحرف شوند و فریب تبلیغات مسموم سامری را بخورند و به بت‌پرستی روی آورند.

و لذا هنگامی که موسی بازگشت و بر سر آنها فریاد کشید و زشتی فوق‌العاده این حرکت انحرافی را برای آنها بازگو کرد همچون افراد خفته‌ای که ناگهان بیدار شوند فریاد ندامت را بلند کردند، و حتی حاضر شدند برای قبولی توبه و کفاره این گناه بزرگ شمشیر بر یکدیگر کشند و خون گروهی از مرتدین

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۹۲

ریخته‌شود (بقره/ ۵۴).

به هر حال این آیه دلیل روشنی بر حجاب تبلیغات فریبنده است.

***

در دوّمین بخش از آیات فوق سخن از قارون ثروتمند معروف بنی‌اسرائیل است که روزی به نمایش ثروت خویش در برابر بنی‌اسرائیل برخاست.

در تواریخ داستان‌ها یا افسانه‌های زیادی در این زمینه نقل شده، از جمله بعضی نوشته‌اند: قارون با یک گروه چهار هزار نفری از یاران و خدمتکاران خویش در میان بنی‌اسرائیل ظاهر شد، در حالی که هر کدام از آنها بر اسب گران قیمتی با پوشش سرخ سوار بودند، کنیزان زیادی را نیز با خود آورد که بر استرهای سفید رنگ با زین طلایی سوار بودند و همه غرق انواع زینت آلات طلا و جواهرات.[۳۷۲]

بعضی تعداد نفرات او را هفتاد هزار نوشته‌اند، و اگر ما این ارقام را قطعی و واقعی ندانیم تعبیر قرآن «فَخَرَجَ عَلی قَومِهِ فی زِینَتِهِ» (او با تمام زینت خویش در برابر قومش ظاهر شد) نشان می‌دهد که صحنه ساده‌ای نبود، او شاید این کار را برای زهر چشم گرفتن از موسی علیه السلام و یا تثبیت قدرت خود در میان بنی‌اسرائیل انجام داد، و یا انگیزه‌اش همان جنون نمایش قدرت و ثروت بود که در بسیاری از قدرتمندان و ثروتمندان وجود دارد، هرچه بود صحنه مزبور و تبلیغات هماهنگ با آن چنان بود که عقل گروه عظیمی از بنی اسرائیل را دزدید، و پرده بر روح و فکر آنها افکند، آن‌چنان که او را ذوحظ عظیم (بهره‌مند بزرگ) و خوشبخت و سعادتمند پنداشتند، و آرزو کردند ای کاش جای او بودند.

به همین دلیل فردای آن روز که خداوند قارون و گنجهایش را به جرم جنایات و اعمال خلافش به قعر زمین فرستاد همگی از خواب غفلت بیدار شدند و از این‌که جای او نبودند اظهار خوشحالی کردند!

تأثیر این‌گونه تبلیغات نه در آن زمان که در هر زمانی قابل انکار نیست، و

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۹۳

بسیاری از جباران گذشته و امروز برای تخدیر افکار مردم، و تحمیق آنها، از این‌گونه نمایش‌ها و حرکت‌های تبلیغاتی بهره فراوان برده و می‌برند، تنها متفکران و اندیشمندان قوی هستند که می‌توانند این‌گونه حجاب‌ها را از مغز خود و دیگران کنار بزنند و چهره واقعی اینگونه اشخاص را در پشت این صحنه‌ها ببینند.

***

آیه سوّم گوشه‌ای از صحنه مبارزه موسی علیه السلام را با ساحران بیان می‌کند، ساحرانی که به دعوت فرعون از تمام نقاط کشور مصر با تطمیع فراوان گردآوری شده بودند، و طبق بعضی از روایات عدد آنها به ده‌ها هزار نفر، و طبق روایتی به پانزده هزار نفر بالغ

می‌شد (این عدد ممکن است مربوط به خود ساحران و دستیاران و کارکنان آنها بوده باشد، و باید توجه داشت که در آن عصر مسأله سحر و ساحری رواج فراوان داشت).

گروه زیادی از مردم نیز در یک روز عید هنگامی که آفتاب بالا آمده بود برای تماشای این مبارزه حاضر شده بودند (همان‌گونه که تعبیر «یَوْمَ الزِّینَةِ» و تعبیر «ضُحَیً» در آیه ۵۹ سوره طه گواهی می‌دهد) و قرائن نشان می‌دهد که فرعون مطمئن بود در این مبارزه پیروز می‌شود، چرا که وسائل تبلیغاتی گسترده‌ای برای تحت تأثیر قرار دادن مردم فراهم ساخته بود.

آیه فوق می‌گوید: هنگامی که ساحران وسائل و ابزار فراوانی را که آماده کرده بودند افکندند، چشم مردم را مسحور ساخته، آنها را در وحشت فرو برده، و سحر عظیمی ارائه دادند.

برای روشن شدن مفهوم آیه باید واژه «سحر» و «استرهاب» دقیقاً معلوم شود:

«سحر» از نظر لغت به دو معنا آمده است یکی خدعه کردن، و دیگری آنچه عوامل وجود آن نامرئی و مرموز است، و بعضی این هر دو را به یک ریشه برگردانده‌اند و گفته‌اند: در حقیقت سحر دگرگون ساختن چیزی از واقعیتش و

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۹۴

به صورت دیگری ارائه دادن است.[۳۷۳]

همان‌گونه که در جلد اوّل تفسیر نمونه در تفسیر آیه ۱۰۲ سوره بقره بیان کرده‌ایم، سحر غالباً از طریق استفاده از خواص و آثار ناشناخته فیزیکی و شیمیایی اجسام صورت می‌گرفته، و ساحران کسانی بودند که به این خواص آشنایی فراوان داشتند و از آن بهره کامل می‌گرفتند، همان‌گونه که در همین داستان مبارزه موسی و ساحران در تفاسیر آمده است که ساحران احتمالًا از خواص فیزیکی جیوه برای ارائه سحر خود بهره گرفتند، عصاهای تو خالی و طناب‌های چرمی که درون آنها نیز خالی بود فراهم ساخته، و جیوه در آن ریختند، و چون جیوه ماده بسیار فرّاری است هنگامی که آفتاب بر این اشیا تابید، و یا احتمالًا زیر میدان مبارزه وسائل گرم کننده‌ای قرار داده شده بود آنها شروع به حرکت و جست و خیز کردند.[۳۷۴]

گاهی نیز ممکن است ساحران از طریق تردستی و حرکات سریع صحنه‌هایی ارائه دهند که هیچ‌گونه واقعیت ندارد، و بسیاری از ما نمونه‌های آن را دیده‌ایم، و گاه ممکن است با پخش مواد مخصوص شیمیایی از طریق عطرها و دود کردن گیاهان مخصوص در قوه بینایی و شنوایی و یا حتی اعصاب حاضران تصرف کنند و صحنه‌های غیر واقعی به آنها ارائه دهند.

این نیز امکان دارد که با استفاده از مغناطیس چشم و هیپنوتیزم، تلقین‌هایی که در این حالت، فوق‌العاده مؤثر است، صحنه‌هایی را به آنها نشان دهند که واقعیت ندارد.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۹۵

البتّه بخش دیگری از سحر نیز هست که احتمالًا با استفاده از جن و یا بعضی ارواح نیز انجام می‌گیرد (این پنج طریق عمده برای سحر ساحران است).

گاهی «سحر» به معنای وسیع‌تری از همه اینها اطلاق شده، مثلًا به کسی که بیان بسیار قوی دارد می‌گویند: دارای سحر بیان است، و در حدیث وارد شده که «سخن چینی» نیز نوعی از «سحر» است چرا که میان دوستان جدایی می‌افکند، ولی آنچه در آیه فوق مطرح است «سَحَرُوا اعْیُنَ النّاسِ» (چشم مردم را سحر کردند) همان تصرف در حس بینایی و دگرگون ساختن صحنه‌های واقعی در چشم مردم است نه این‌که واقعاً مار و اژدهایی تولید کرده باشند، شاهد این سخن آیه ۶۶ سوره طه است «فَاذاً حِبالُهُمْ وَعِصِیُّهُمْ یُخَیَّلُ الَیْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّها تَسْعَی در آن هنگام طناب‌ها و عصاهایشان بر اثر سحر آنان چنان به نظر می‌رسید که به سرعت راه می‌روند» (در حالی که راه نمی‌رفتند شاید حرکتی بر اثر همان خواص جیوه و مانند آن داشتند).

و اما «اسْتَرْهَبُوا» از ماده «رَهْب» (بر وزن عَهد و بر وزن قُبح) در اصل به معنای ترسیدن توأم با پرهیز و اضطراب است (چنانکه راغب

در مفردات گفته) و «استرهاب» را بسیاری از مفسّران به معنای «ارهاب» یعنی تولید ترس و اضطراب کرده‌اند. این تعبیر به خوبی گواهی می‌دهد که آنها علاوه بر استفاده از منابع سحر که در بالا اشاره شد از تبلیغ و تلقین وسیع و گسترده‌ای نیز بهره گرفتند (و غالباً ساحران چنین می‌کنند و قسمت مهمی از موفقیت آنان در سایه همین تلقینات و تبلیغات است).

در بعضی از نقل‌ها آمده است که میدانی را که برای این کار انتخاب کرده بودند یک میل در یک میل وسعت داشت [۳۷۵] و باز طبق بعضی از نقل‌ها کوهی از طناب‌ها و چوب‌هایی که به شکل مار افعی و اژدها بود در آن‌جا آماده کرده بودند.[۳۷۶]

سپس با سخنانی مانند این‌که: ای مردم! از اطراف میدان دور شوید مارها وافعی‌ها به شما حمله نکنند، چرا که بسیار خطرناک و وحشتناکند! ... و امثال این تعبیرات که اشاره‌های کوتاهی نیز در بعضی از تفاسیر به آن آمده است [۳۷۷]

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۹۶

مردم را فوق‌العاده تحت تأثیر قرار داده و عقل و فکر آنها را دزدیدند و به این ترتیب حجابی بر عقل و حس آنها افکندند تا قدرت شناخت واقعیت‌ها را از دست بدهند.

***

چهارمین آیه از یکی از توطئه‌های تبلیغاتی یهود در برابر اسلام پرده بر می‌دارد که برای متزلزل ساختن توده مردم، با هم تبانی کردند، که صبحگاهان نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیایند و ظاهراً اسلام آورند، ولی در پایان همان روز از اسلام برگردند، و هنگامی که از آنها سؤال شود چرا برگشتید؟ بگویند: ما صفات محمّد صلی الله علیه و آله و سلم را از نزدیک ملاحظه کردیم با کتب دینی ما و سخنان دانشمندانمان تطبیق نمی‌کرد، لذا برگشتیم.

این شگرد تبلیغاتی سبب می‌شود که گروهی بگویند: آنها که اهل کتاب و با سواد بودند و از ما بهتر می‌فهمیدند این آیین را باطل یافتند، لابد پایه محکمی ندارد، و به این ترتیب افکار مردم ساده ذهن را بدزدند و پرده بر تشخیص و عقل آنها بیفکنند.

واژه «طائِفَةٌ» در جمله «وَقالَتْ طائِفَةٌ» از ماده «طواف» به معنای گروهی است که حلقه‌ای را تشکیل می‌دهند و گویی بر گرد مطلبی طواف می‌کنند، و منظور در این‌جا به گفته جمعی از مفسّران دوازده نفر از یهود خیبر، یا یهود مدینه یا نجران است، که بعد از تغییر قبله از بیت‌المقدس به سوی کعبه سخت ناراحت شدند و این توطئه را چیدند.[۳۷۸]

تعبیر به «وجه النهار» (صورت روز) اشاره به آغاز روز است چرا که صورت نخستین چیزی است که انسان با آن روبه‌رو می‌شود و شریفترین عضو است، البتّه این آیه بیش از این نمی‌گوید که آنها چنین پیشنهادی را به یکدیگر کردند،

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۳۹۷

ولی قرائن نشان می‌دهد که این پیشنهاد عملی شده است، وگرنه بعید به نظر می‌رسد در قرآن با این اهمیّت مطرح گردد که آیات بعد از آن حکایت از آن می‌کند.

ولی به هر حال می‌دانیم این نقشه تبلیغاتی نیز اثر قابل ملاحظه‌ای نداشت و در مؤمنان پاکدل و پاکباز نخستین، اثری نبخشید.

***

پنجمین و آخرین بخش از این آیات باز گوشه دیگری از مبارزات فرعون را با موسی بن عمران علیه السلام بیان می‌کند که وقتی می‌خواست با تبلیغات خود افکار مردم را که می‌رفت تحت تأثیر آیین موسی قرار گیرد، منحرف سازد دست به تبلیغات گوناگونی زد که یکی از آنها در این آیات منعکس است.

او نخست بر شرافت خاندان خود به اصطلاح تکیه کرد، و گفت مسلماً من نسبت به این مرد (موسی) که از خانواده پایینی می‌باشد (از بردگان بنی‌اسرائیل و از طبقه چوپان!) برتری دارم.

به علاوه او نمی‌تواند با فصاحت سخن بگوید و من از او فصیح ترم!

از همه اینها گذشته او چرا دست بند طلا ندارد که نشانه شخصیت او باشد؟

و از این گذشته، اگر او راست می‌گوید فرستاده خداست پس چرا فرشتگان همراه او نیامده‌اند تا سخنش را تصدیق کنند؟!

و به اصطلاح با این چهار دلیل به ابطال ادعای نبوت موسی پرداخت.

قرآن در این آیات می‌گوید: او قوم خود را «استخفاف» کرد لذا از او اطاعت کردند.

«اسْتَخَفَّ» از ماده «خفیف» به معنای سبک است، و در این‌جا منظور این است که فرعون تلاش کرد آنها را به سبک مغزی بکشاند، لذا در تفسیر «مجمع البیان» می‌خوانیم: به معنای جمله این است که فرعون عقل‌های قوم خود را سبک شمرد، یا سبک کرد، تا از او پیروی نمایند.[۳۷۹]

در تفسیر «فی ظلال القرآن» آمده است که استخفاف طغیانگران نسبت به

پیام قرآن، ج۱، ص: ۳۹۸

توده‌های مردم چیز عجیبی نیست، آنها توده‌های جمعیت را نخست از تمام طرق معرفت باز می‌دارند و حجابی در میان آنان و حقایق ایجاد می‌کنند، تا همه را به فراموشی بسپارند و از آن بحث نکنند، سپس آنچه از مسائل مورد نظرشان است به افکار آنان القا می‌کنند تا فکر آنها بر طبق این شکل گیرد، و بعد از این استخفاف گروه مردم کار آسانی است، و حکومت بر آنها نرم و راحت، و به هر سو بخواهند آنان را حرکت می‌دهند.[۳۸۰]

ولی جالب این است که قرآن در پایان آیه می‌گوید: اگر قوم فرعون در برابر این تبلیغات تسلیم شدند و اطاعتش کردند به خاطر این بود که قوم گنهکار و فاسقی بودند، اشاره به این‌که افراد مؤمن و با هدف و آگاه هرگز چنین شستشوی مغزی نمی‌شوند، این فسق و گناه است که زمینه‌ها را برای این‌گونه تبلیغات بی‌اساس آماده می‌سازد.

و به تعبیر دیگر «نفس اماره» از درون، و «وسوسه‌های شیطانی» امثال فرعون از برون، دست به دست هم می‌دهند و چهره حقیقت را می‌پوشانند.

توضیحات:

*** ابعاد گسترده تبلیغات در پرده پوشی بر حقایق**

این مسأله در عصر و زمان ما واضح‌تر از آن است که نیاز به بحث و گفتگو داشته باشد و در گذشته نیز چندان مخفی نبوده است.

جبارانی که می‌خواستند خود و حکومت خود را بر مردم تحمیل کنند به انواع وسائل تبلیغاتی برای شستشوی مغزی مردم دست می‌زدند، از مکتب خانه‌های قدیم گرفته، تا محراب و منبر، و از داستان‌هایی که افسانه سرایان در قهوه خانه‌ها می‌گفتند گرفته تا کتاب‌های علمی!

خلاصه از تحریف تاریخ، و اشعار شعرای ثناخوان و مداح، و مراکز مورد تقدیس و احترام مردم، و از ساختن افسانه‌های دروغین و کرامت‌ها و

پیام قرآن، ج۱، ص: ۳۹۹

ارزش‌های غیر واقعی، و از هر وسیله‌ای دیگر برای نیل به مقصد خود بهره‌گیری می‌کردند، گاه دیوی را با موج عظیمی از تبلیغات به صورت فرشته نشان می‌دادند و شیطانی را به لباس انسان برگزیده‌ای در می‌آوردند.

در بعضی تواریخ معروف اسلامی آمده است که اطاعت مردم شام از معاویه به آن حد رسیده بود که وقتی خواست به سوی صفین

حرکت کند به خاطر تنگی وقت! نماز جمعه را برای مردم روز چهارشنبه! اقامه کرد (و مردم نیز در آن نماز جمعه شرکت کردند) متن عبارت مسعودی در مروج الذهب چنین است:

«وَلَقَدْ بَلَغَ مِنْ أَمْرِهِمْ فِی اطاعَتِهِمْ لَهُ أَنَّهُ صَلّی بِهِمْ عِنْدَ مَسِیرِ هِمْ الی صِفِّیْنَ الْجُمُعَةَ فِی یَوْمِ الأَرْبَعاءِ؛ اطاعت مردم از بنی‌امیه تا آن حد بود که به هنگام حرکت معاویه به سوی صفین نماز جمعه را روز چهارشنبه با مردم خواند»![۳۸۱]

این داستان نیز معروف است (و اگر در کتب مشهور تاریخ نبود پذیرفتن آن مشکل به نظر می‌رسید) که مردی از اهل کوفه سوار بر شتری بود و وارد دمشق شد در حالی که مردم شام از صفین باز می‌گشتند، ناگهان یک مرد دمشقی دامان او را گرفت، و گفت این ناقه (شتر ماده) از من است که تو در صفین از من گرفتی، کار منازعه بالا گرفت، و شکایت در حضور معاویه مطرح شد (شاید به خاطر اینکه مسأله شکل سیاسی داشت) مرد شامی پنجاه نفر شاهد آورد که این شتر ماده از من است و معاویه بر طبق شهادت آنها قضاوت کرد که شتر را به مرد شامی دهند.

مرد کوفی صدا زد این معاویه! این ناقه نیست بلکه جمل است (شتر نر است! و از او خواست که شتر را شخصاً ملاحظه کند، معاویه فهمید که مرد کوفی حقیقت می‌گوید راستی شتر ماده نیست) به او گفت این حکمی است که داده‌ام و تمام شده است، بعد از پراکنده شدن جمعیت کسی را نزد او فرستاد و احضارش کرد، و دو برابر پول شتر را به او داد، و گفت: این پیام را به علی برسان که من با صد هزار نفر از افرادی به جنگ تو می‌آیم که میان آنها کسی نیست که

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۰۰

فرق بین شتر نر و ماده بگذارد! (أبْلِغْ عَلِیّاً انِّی اقَابِلُهُ بِمِأةَ أَلفٍ ما فِیهِمْ مَنْ یُفَرِّقُ بَیْنَ النّاقَةِ وَالْجَمَلِ)[۳۸۲]

کوتاه سخن این‌که در تاریخ گذشته شواهد و نمونه‌های زیادی وجود دارد که چگونه سردمداران سیاسی افکار ملت عظیمی را چنان شستشو دادند که سالیان دراز در بدترین بیراهه‌ها سرگردان بودند، و گرفتار مصائب زیادی شدند، و بعد که اوضاع سیاسی برگشت و آن فرد جبار سقوط کرد و حجاب‌های تبلیغات کنار رفت مانند کسانی که از خواب بیدار شده باشند، به گذشته خود می‌نگریستند و سخن متأسف و نادام بودند.

در دنیای امروز قدرت تبلیغات به قدری زیاد است که در بعضی از کشورهای به اصطلاح پیشرفته وسائل ارتباط جمعی افراد با سواد و نسبتاً آگاه را برای انتخاب افرادی که مورد نظر گردانندگان آن وسائل است به پای صندوق‌های رأی می‌برند، تا به افراد مورد نظرشان رأی دهند، و در حالی که گمان می‌کنند کاملًا آزادند مطلقاً اختیاری از خود ندارند.

گسترش وسائل تبلیغاتی سمعی و بصری، و استفاده از فنون ظریف روانکاوی، تأثیر این تبلیغات را به قدری گسترش داده که افراد بیرون از آن طیف که می‌توانند با بی‌نظری مسائل را تعقیب کنند گرفتار حیرت می‌شوند.

این مسأله منحصر به امور سیاسی نیست، در امور اقتصادی نیز وسعت زیادی پیدا کرده، به گونه‌ای که ناگهان با یک موج تبلیغاتی جامعه‌ای را به سوی مصرف فرآورده‌ای می‌فرستند که گاه بیهوده و یا حتی زیانبار است، و از این راه، اقتصاد نا سالم را بر آنها تحمیل می‌کنند.

استفاده از عناوین «ارزش‌های کاذب» (مانند استفاده از عنوان «مد») یکی از وسیع‌ترین و پیچیده‌ترین طرق وصول به همین اهداف نامشروع است.

و همچنین در مورد تحمیل مکتب‌های مختلف فکری با استفاده از امواج

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۰۱

مرموز تبلیغات فرهنگی گاهی یک مکتب کاملًا بی‌پایه و بی‌اساس را در شکل یک مکتب منطقی و فلسفی و انسانی عرضه می‌کنند. ولی به هر حال شک نیست که برای تقویت پایه‌های شناخت یک جامعه، و سالم سازی مسیر معرفت آنها، باید این حجاب‌ها دریده

شود، بایـد وسائل گسترده تبلیغاتی به جای مردم فکر نکننـد، و در عوض آنها تصـمیم نگیرنـد، بلکه کارشان آگاهی بیشتر دادن، و آماده سازی برای تصمیم گیری صحیح باشد و بس.

تبلیغات هرگز نبایـد بر افکار مردم پرده بیفکنـد، بلکه بایـد پرده‌های جهل و تعصب و کوته بینی و تقلیـد کورکورانه و ماننـد آن را بـدرد، و این است برنـامه مترقی وسائل ارتباط جمعی در یک جامعه رشـد و نمونه، و متأسـفانه در دنیای امروز چنین جوامعی بسـیار کم است.

عیب کار این است که وسائل تبلیغاتی غالباً ابزار دست سیاست‌مداران، و از آن بدتر آلت دست غول‌های اقتصادی است، و رشته‌ای بر گردن جوامع افکنده‌اند و می‌برند آن‌جا که خاطر خواه آنهاست.

۲۰- حجاب وسوسه‌های شیاطین

اشاره

نخست به آیات زیر گوش جان فرا دهیم:

۱- «فَلَوْلا اذْ جائَهُمْ بَأْسُنا وَلكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ ماكانُوا يَعْمَلُوْنَ» (انعام/ ۴۳).

۲- «وَجَدْتُها وَقَوْمَها يَسْجُدُوْنَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيْلِ فَهُمْ لا يَهْتَدُوْنَ» (نمل/ ۲۴).

۳- «وَعاداً وَثَمُودَ وَقَدْ تَبَيَّنَ لَكُمْ مِنْ مَساكِنِهِمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ اعْمالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيْلِ وَ كانُوا مُسْتَبْصِرِيْنَ» (عنکبوت/ ۳۸).

۴- «وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ- وَانَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيْلِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُوْنَ» (زخرف/ ۳۶- ۳۷).

پیام قرآن، ج۱، ص: ۴۰۲

۵- «وَكَذلِكَ جَعَلْنا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُواً شَياطِيْنَ الأَنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِى بَعْضُهُمْ الى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوْراً» (انعام/ ۱۱۲).

۶- «انَّ الَّذِيْنَ ارْتَدُّوا عَلى ادْبارِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى الشَّيْطانُ سَوَّلَ لَهُمْ وأَمْلَى لَهُمْ» (محمّد/ ۲۵).

۷- «يا ايُّها النّاسُ انَّ وَعَدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا وَلا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ» (فاطر/ ۵).

ترجمه

۱- چرا هنگـامی که مجـازات مـا به آنهـا رسـید (خضوع نکردنـد) و تسـلیم نشدنـد؟ ولی دل‌هـای آنهـا قساوت پیـدا کرد و شـیطان کارهایی را که می‌کردند در نظرشان زینت می‌داد.

۲- (اما) من او (ملکه سبا) و قومش را دیدم که برای غیر خدا- خورشـید- سـجده می‌کنند، و شـیطان اعمالشان را در نظرشان زینت داده، و آنها را از راه بازداشته، و هدایت نخواهند شد.

۳- ما طایفه عاد و ثمود را نیز هلاک کردیم و مساکن (ویران شده) آنها برای شما آشکار است، شیطان اعمالشان را برای آنها زینت داده بود، لذا آنان را از راه (راست) بازداشت در حالی که می‌دیدند! (ولی تشخیص نمی‌دادند).

۴- هرکس از یاد خدا روی‌گردان شود، شیطانی را به سراغ او می‌فرستیم و همواره قرین اوست- و آنها (شیاطین) این گروه را از راه خدا باز می‌دارند در حالی که گمان می‌کنند هدایت یافتگان حقیقی آنهایند.

۵- این‌چنین در برابر هر پیامبری دشـمنی از شـیاطین انس و جن قرار دادیم که سـخنان فریبنده و بی‌اساس (برای اغفال مردم) به طور سری و (در گوشـی) بـه یکـدیگر می‌گفتنـد، و اگر پروردگـار تـو می‌خـواست چنیـن نمی‌کردنـد (ولی آنهـا را برای آزمـایش آزاد

گذارد).

۶- کسانی که بعد از روشن شدن حق به آن پشت کردند، شیطان اعمال زشتشان را در نظرشان زینت داده، و آنها را با آرزوهای طولانی فریفته است.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۰۳

۷- ای مردم وعده خداوند حق است مبادا زندگی دنیا شما را به کرم خداوند مغرور سازد!

شرح مفردات:

* «شیطان» برخلاف آنچه بعضی می‌پندارند، اسم خاص برای ابلیس نیست، بلکه مفهوم عامّی دارد، و به اصطلاح «اسم جنس» است که شامل هر موجود متمرد و طغیانگر و خرابکار می‌شود، خواه از جن باشد یا از انسان‌ها و غیر آنها.

در ریشه اصلی این واژه دو قول است:

نخست این‌که از ماده «شُطُونْ» (بر وزن ستون) به معنای بُعد و دوری است، و لذا به چاه عمیق که قعر آن از دسترس دور است، شَطون (بر وزن زَبون) گفته می‌شود، «خلیل بن احمد» نیز شَطَن (بر وزن وطن) را به معنای طناب طولانی تفسیر کرده، و از آن‌جا که شیطان دور از حق و رحمت خداست این واژه درباره او به کار رفته است.

دیگر این‌که از ماده «شَیْط» (بر وزن بَیْت) به معنای «آتش گرفتن، و برافروخته شدن به خاطر خشم و غضب» است، و از آن‌جا که «شیطان» از آتش آفریده شده و گرفتار خشمی آتشین در داستان سجده بر آدم شد این واژه بر «ابلیس» و موجودات دیگری همانند او اطلاق شده است.[۳۸۳]

* «غَرُور» (بر وزن شَرور) از ماده غُرور (بر وزن شُعور) در اصل به معنای خدعه و نیرنگ و غفلت در حال بیداری آمده است، و شیطان را از این جهت «غَرور» گفته‌اند که افراد با نیرنگ و فریب خود از راه بیرون می‌برد، و حق و باطل را در نظر آنان دگرگون می‌سازد.

اصولًا «غَرور» هر چیز فریبنده‌ای است، اعم از مال و مقام و شهوت و شیطان، و اگر گاهی فقط به شیطان تفسیر می‌شود به خاطر این است که خبیث‌ترین

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۰۴

فریبندگان است.

* «تسویل» از ماده «سُؤل» (بر وزن قُرب) در اصل به معنای حاجت و آرزویی است که نفس انسان را به سوی خود تشویق می‌کند، و تسویل به معنای تزیین چیزی به گونه‌ای که نفس به آن راغب گردد و به معنای نشان دادن زشتی‌ها در چهره‌های زیبا آمده است. این تفسیر را راغب در مفردات بیان کرده، در حالی که از «صحاح اللغة» و «کتاب العین» خلیل بن احمد، چنین برمی‌آید که معنای اصلی آن، «سستی توأم با غرور و غفلت» است، و لذا به تزیین امور و دگرگون نشان دادن، اشیای نامطلوب به صورت مطلوب، به گونه‌ای که انسان در برابر آن فریفته و سست شود، اطلاق گردیده است.

به هر حال منظور از تسویلات شیطان، در آیات مورد بحث، این است که زشتی‌ها را در نظر انسان زیبا نشان دهد، و آدمی را فریب داده و منحرف سازد.

تفسیر و جمع‌بندی

*** چگونه باطل را تزیین و انسان را چشم‌بندی می‌کنند؟**

نخستین آیه مورد بحث سخن از گروهی از اقوام پیشین می‌گوید که پیامبرانی به سراغ آنها آمدند ولی آنها از تسلیم در برابر حق، سرباز زدند، خداوند آنها را برای بیداری و آگاهی با مشکلات و حوادث سخت، با فقر و بیماری و خشکسالی و قحطی و درد رنج‌هایی روبه‌رو ساخت، اما آنها به جای بیداری و توبه و بازگشت به راه حق، همچنان به راه انحرافی خود ادامه دادند.

قرآن در این آیه می‌گوید: چرا هنگامی که «مجازات‌های بیدارگر» ما به سراغشان آمد، خضوع نکردند و تسلیم نشدند؟ بعد عامل آن را دو چیز می‌شمرد: نخست این‌که دل‌های آنها تیره و سخت و انعطاف‌ناپذیر شده بود (وَلکِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُم).

دیگر این‌که شیطان اعمالشان را در نظرشان زینت داد، به گونه‌ای که کارهای

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۰۵

خلاف را صواب، و زشتی‌ها را زیبا می‌پنداشتند، و این نفوذ شیطان از طریق استفاده از روح هواپرستی که حاکم بر آنها بود، صورت گرفت (وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ ماكانُوا يَعْمَلُونَ).

و به تعبیر دیگر، نه مواعظ لفظی پیامبران در آنها مؤثر افتاد، و نه اندرزهای عملی و تکوینی پروردگار، و عامل آن از یکسو، قساوت و سنگدلی، و از سوی دیگر تزیینات شیطانی بود که روح تضرع و خضوع را از آنها سلب کرد.

در این‌که منظور از «تزیین شیطان» در این‌جا چیست؟ در میان مفسّران گفتگو است: گاه گفته‌اند منظور همان وسوسه‌های شیطان است که زشت را در نظر، زیبا می‌کند، و یا با استفاده از عوامل مختلف خارجی اعمال زشت را زینت می‌دهد همان‌گونه که گاهی موارد کشنده را در پوشش‌هایی از شیرینی قرار می‌دهند، و انحرافات بزرگ را در لفافه‌هایی از قبیل عنوان تمدن و روشنفکری و آزاد اندیشی و امثال آن می‌پوشانند.

***

آیه بعد از زبان «هدهد» است هنگامی که به سرزمین ملکه سبأ آمد، و تمدن عظیم و درخشان آنها و حکومت آن زن (بلقیس) را بر آنان مشاهده کرد، و مسائل را برای سلیمان بازگو نمود، سپس افزود: من او و ملتش را دیدم که در برابر آفتاب سجده می‌کنند، و شیطان اعمالشان را در نظرشان زینت داده بود، و به همین دلیل آنها را از راه باز داشته، و درهای هدایت را به رویشان کاملًا بسته است.

این تعبیر نشان می‌دهد که حتی «هدهد» این پرنده‌ای که در عالم خود عقل و هوشی دارد به مسأله حجاب‌های معرفت و شناخت اجمالًا آشنا بود، و می‌دانست تزیین‌های شیطانی می‌تواند پرده بر فکر انسانی بیفکند، او را از شناخت حقیقت باز دارد، درهای هدایت را به روی او ببندد و از رسیدن به سر منزل مقصود مانع شود.

در این‌که آیا حیوانات راستی می‌توانند از مسائلی که در جهان انسان‌ها می‌گذرد

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۰۶

آگاهی یابند، و میزان آگاهی آنها تا چه حد است؟ در تفسیر نمونه، جلد ۱۵ ذیل آیه ۱۸، سوره نمل (صفحه ۴۳۵) و در جلد پنجم ذیل آیه ۳۸ انعام (صفحه ۲۲۴) بحث کرده‌ایم.

و نیز در این‌که چگونه ممکن است هدهد فاصله طولانی میان شام و یمن را پیموده باشد تا به سرزمین سبأ برسد در همان جلد نوزده ذیل آیه مورد بحث، سخن گفته شده است.

***

در سوّمین آیه سخن از قوم عاد و ثمود و سرکشی‌ها و طغیانگری‌ها و سپس نابودی آنهاست، ضمناً شهرهای ویران شده و مساکن

نابود گشته آنها را که اعراب حجاز در مسافرت‌هایشان به سوی یمن و شام از کنار آن می‌گذشتند (یکی سرزمین قوم عاد، و دیگری سرزمین قوم ثمود بود) به عنوان آیینه عبرت به آنها نشان می‌دهد. سپس به علت اصلی هلاکت و نابودی آنها اشاره کرده می‌گوید: شیطان اعمالشان را برای آنها زینت داده بود، و با این‌که ظاهراً چشم بینا و عقل و خرد داشتند، پرده بردید و درکشان افکند و از راه حق بازداشت (وَزَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطانُ اعْمالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِیْلِ وَکانُوا مَسْتَبْصِرِیْنَ).

جمله «وَکانُوا مُسْتَبْصِرِیْن» (آنها بینا و آگاه بودند) به گفته بسیاری از مفسّران به این معنا است که آنها دارای عقل و شعور و قدرت استدلال بودند و می‌توانستند حق را از باطل تشخیص دهند ولی (بر اثر وسوسه‌های شیطان) غافل شدند و در حقایق تدبر ننمودند.[۳۸۴]

در تفسیر «المیزان» نیز آمده است که آنها با الهام فطرت، راه حق را می‌دانستند، ولی شیطان، اعمالشان را زینت داد و آنها را از راه حق بازداشت.[۳۸۵]

بعضی نیز گفته‌اند منظور آگاهی از حق به وسیله دعوت انبیا و تعلیمات آنها

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۰۷

است.[۳۸۶]

هرکدام از این تفسیرهای سه گانه، مورد قبول باشد (و یا همه آنها، چون منافاتی در میان آنها نیست) گواه بر مقصود ماست، که تزیینات شیطانی، حجابی بر عقل و فکر انسان می‌شود.

***

در چهارمین آیه، به صورت یک حکم کلی، سرنوشت کسی را که از یاد خدا، روی گردان می‌شود بازگو می‌کند و می‌فرماید: «ما شیطان را بر او مسلط می‌سازیم که پیوسته همنشین او باشد، و این شیاطین به اغفال و اغوای او می‌پردازند، و با این‌که گمراه است خیال می‌کند در مسیر هدایت گام بر می‌دارد و به این ترتیب، راه معرفت و شناخت را بر او می‌بندند».

مفسران و ارباب لغت برای جمله «یَعْشُ» دو معنا ذکر کرده‌اند: بعضی گفته‌اند از ماده «عَشَی به معنای تاریکی خاصی است که در چشم پیدا می‌شود، و بر اثر آن، چشم بینایی خود را از دست می‌دهد یا شبکور می‌شود، لذا «عشوآء» به شتری گفته می‌شود که پیش روی خود را نمی‌بیند و به هنگام راه رفتن، پیوسته اشتباه می‌کند (خطب عشوآء نیز اشاره به همین است) و «اعشی» به کسی می‌گویند که نابینا یا شبکور است.

بنابراین معنای آیه شریفه این است کسی که آیات الهی را با چشم خود در جهان آفرینش نبیند و از زبان پیامبران الهی نشنود گرفتار دام شیطان و تسویلات او می‌گردد.

بعضی دیگر آن را از ماده «عَشْو» (بر وزن نَشْو) دانسته‌اند که وقتی با «الی» ذکر می‌شود به معنای هدایت یافتن، با چشمانی ضعیف است، و هنگامی که با «عن»

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۰۸

ذکر می‌شود، به معنای اعراض و روی گردانی است.[۳۸۷]

بنابراین معنای آیه چنین می‌شود کسانی که از یاد خدا رویگردان شوند شیطانی را بر آنها مسلط خواهیم ساخت».[۳۸۸]

و اما جمله «نُقَیِّضْ» از ماده قَیْض (بر وزن فَیْض) در اصل به معنای پوست تخم مرغ است، سپس به معنای مسلط ساختن آمده است، این تعبیر در مورد آیه بسیار قابل توجه است، و نشان می‌دهد که شیطان چنان بر این گونه افراد مسلط می‌شود که از هر سو آنها را احاطه کرده و رابطه آنان را از جهان خارج به کلی قطع می‌کند، و این بدترین حجاب برای یک انسان در برابر معرفت است، این تعبیر در کلمات عرب نیز به صورت ضرب‌المثل به کار می‌رود که می‌گویند «اسْتِیْلاءُ الْقَیْضِ عَلَی الْبَیْضِ؛ تسلط پوست، بر تخم

مرغ».

و از آن بـدتر که این تسـلط و احاطه ادامه می‌یابـد و شـیطان همچنان در کنار او است، و عاقبت او به جایی می‌رسـد که به گمراهی خود افتخار می‌کند و گمان دارد که در طریق هدایت است (وَيَحْسَبُونَ انَّهُمْ مُهْتَدوُنَ).

در پنجمین آیه سخن از گروه شیاطین انس و جن است آنهـا که به دشـمنی پیـامبران کمر بسـته‌اند و برای خنـثی کردن تعلیمـات و تبلیغات آنها آماده‌اند، یک مشت سخنان فریبنده‌ای و بی‌اساس را برای اغفال مردم و پرده پوشی بر حقایق به طور مرموز به یکدیگر می‌گویند و طرق فریب و نیرنگ را به هم می‌آموزند تا پرده بر چهره حقایق بیفکنند و مردم را از تعلیمات انبیا دور سازند.

قابـل تـوجه این‌که در آیه «شـیاطین» به صورت جمع ذکر شـده در حـالی که «عـدوّ» به صورت مفرد است این تعـبیر ممکن است به خاطر آن باشد که همه شیاطین در طریق اغوای مردم متحد و متفقند و همچون یک دشمن عمل می‌کنند.

بعضی نیز گفته‌اند که «عدو» در این‌جا به معنای اعدا است (معنای جمعی دارد).[۳۸۹]

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۰۹

بعضی نیز تصریح کرده‌اند که «عدو» بر مفرد و تثنیه و جمع هر سه اطلاق می‌شود.[۳۹۰]

***

آیه شـشم از آیات سوره محمّد صـلی الله علیه و آله و سـلم است و در این سوره اشاره به حجاب‌های متعددی از حجاب‌های معرفت شـده، گـاهی فسـاد در ارض و قطع رحم را سـبب کوری و کری بـاطنی آنها می‌شـمرد (آیه ۲۳) و گـاه ترک تـدبر در قرآن را هم ردیف قفل بر دل‌ها.

در آیه مورد بحث نیز وسوسه‌ها و تزیینات و تسویلات شیطان را سبب ارتداد گمراهان می‌شـمرد به این معنا که در آغاز راه حق را پیدا می‌کنند و بعد بر اثر تسویلات شیطانی منحرف می‌شوند تا آن‌جا که انحراف را برای خود افتخار می‌شمرد.

در این‌که این آیه اشاره به قوم یهود است که قبل از قیام پیامبر صـلی الله علیه و آله و سلم به واسطه نشانه‌هایی که از آن حضرت در کتب خود دیـده بودند به او ایمان آوردند اما به هنگام ظهورش راه مخالفت پیش گرفتند و این خود نوعی ارتداد محسوب می‌شود، و یا اشاره به منافقانی است که حق را در آغاز پـذیرا شدنـد و بعـد پشت کردنـد، یا در ظاهر پذیرفتند و در باطن مخالفت کردند در میان مفسّـران گفتگو است ولی با توجه به این‌که آیات قبل و بعـد بیشتر ناظر به «منافقین» است به نظر می‌رسـد که این آیه هم اشاره به منافقان باشد، منافقانی که در آغاز حق را شناختند و بعد به آن پشت کردند.

«امْلی لَهُم» از ماده «املأ» به معنای طولانی کردن و مهلت دادن است ۳۹۱] و در این‌جا منظور ایجاد طول امل و آرزوهای دور و دراز از ناحیه شیطان است، آرزوهایی که انسان را به خود مشغول می‌دارد و باطل را در نظرش زینت می‌دهد و از حق باز می‌دارد.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۱۰

هفتمین و آخرین آیه مـورد بحث بـا آهنگی رسـا به همه مردم هشـدار می‌دهـد که وعـده خداونـد حق است، سـپس دو عامـل برای انحراف از حق و فریب خوردن و بازمانـدن از معرفت ذکر می‌کند. نخست دنیاست می‌گوید: «مبادا زندگی دنیا شـما را فریب دهد» و دیگر شـیطان است، می‌فرمایـد: «مبادا شـیطان شـما را در برابر خداوند بفریبد» گاهی شـما را به کرم او امیدوار سازد، و از خشم او بی‌خبر کند، و گاه آن‌چنان سرگرمتان سازد که اصلًا به خدا و فرمان او نیندیشید، یا دستورهای او را دگرگون در نظرتان جلوه دهد.

«غَرور» (بر وزن شـرور) همـان‌گونه که قبلًا نیز اشـاره کردیم به هر چیز فریبنـده خواه مال و مقام و شـهوات باشـد یا انسان فریبکار و شیطان ولی از آن‌جا که فرد واضح آن شیطان است غالباً به او تفسیر می‌شود.[۳۹۲]

تعبیر به «لا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُوْرُ» به اعتقاد بسـیاری از مفسّـران اشاره به مغرور ساختن انسان از سوی شـیطان نسبت به عفو و کرم الهی است آن‌چنان او را به عفو خداوند مغرور می‌سازد که آلوده هر گناهی می‌شود و عجب این‌که خیال می‌کند این دلیل کمال ایمان و

معرفت اوست که خدا را با این صفات شناخته!

این درست به آن می‌ماند که انسانی را به امید این‌که مزاج قوی دارد و انواع سم را دفع می‌کند و یا ضد سم را در اختیار دارد بفریبند و مسموم و هلاک سازند.

این نیز یکی از حجاب‌های معرفت است.

توضیحات:

۱- شیطان کیست؟

«شیطان» چنانکه قبلًا هم اشاره کردیم نام یک فرد نیست، بلکه «ابلیس» که سجده بر آدم نکرد یکی از شیاطین بود.

او لشگریان زیادی از جنس خود دارد، و از انسان‌ها، و نام شیطان بر همه اطلاق می‌شود، به این ترتیب تمام سردمداران کفر و ظلم و شرکت و فساد در ارض، و

پیام قرآن، ج۱، ص: ۴۱۱

همه عمال دستگاه‌های اغواگر، جزء لشگریان شیطانند، بلکه طبق روایتی در میان شیاطین انسانی افرادی پیدا می‌شوند که از شیاطین جن بدترند، چنانکه در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم که به ابوذر فرمود: «هل تَعَوَّذْتَ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ شَیاطِیْنِ الْجِنِّ وَالأَنْسِ؛ آیا از شر شیاطین جن و انس به خدا پناه برده‌ای»؟!

عرض کرد: آیا شیاطینی از انسان‌ها نیز وجود دارد؟ فرمود: «نَعَمْ هُمْ شَرٌّ مِنْ شَیاطِیْنِ الْجِنِّ؛ بله، آنها از شیاطین جن نیز بدترند»![۳۹۳]

از آیات قرآن بر می‌آید که شیطان لشگر مجهزی دارد، مرکب از لشگر سواره و پیاده، آن‌جا که می‌فرماید: «وَاجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِکَ وَرَجِلِکَ؛ و لشگر سواره و پیاده‌ات را بر آنها (آدمیان) گسیل دار» (اسراء/ ۶۴)

«اجلب» از ماده «اجلاب» به معنای گسیل سریع، و یا به معنای فریاد زدن برای به حرکت درآوردن گروه و جمعیّتی است.

در این‌که منظور از لشگر سواره و پیاده شیطان چیست؟ بسیاری از مفسّران گفته‌اند هرکس سواره یا پیاده در طریق معصیهٔ اللَّه حرکت می‌کند و یا در این راه جنگ می‌کند از لشگر سواره و پیاده شیطان است.[۳۹۴]

بعضی نیز گفته‌اند او واقعاً لشگر پیاده و سواره‌ای از اعوان و انصار خود دارد.

بعضی نیز آن را بر معنای کنایی حمل کرده‌اند و گفته‌اند هدف این است که تمام وسائل مبارزه را فراهم کرده و با تمام قدرت به نبرد انسان‌ها می‌آید.[۳۹۵]

این احتمال نیز وجود دارد که سواره نظام شیطان سردمداران کفر و ظلم و فسادند، و لشگر پیاده او افراد پایین‌تر و متوسطند.

این احتمال نیز وجود دارد که لشگر سواره شیطان اشاره به شهوات و صفات ذمی‌ای است که بر قلب و روح انسان مسلط و سوار می‌گردد، و لشگر پیاده او عواملی است که از بیرون برای انحراف انسان تلاش و کوشش می‌کنند.

پیام قرآن، ج۱، ص: ۴۱۲

۲- پاسخ به یک سؤال

در این‌جا این سؤال پیش می‌آید که چگونه ممکن است خداوند ما را در مقابل چنین لشگر عظیم بی‌رحم و نیرومند تنها بگذارد؟ و آیا این امر با حکمت و عدل او هماهنگ است؟

پاسخ این سؤال را از توجه به یک نکته می‌توان دریافت و آن این‌که همان‌گونه که در قرآن مجید آمده خداوند مؤمنان را با

لشگریانی از فرشتگان مجهز می‌کند، و نیروهای غیبی و معنوی جهان را با آنها که در مسیر جهاد نفس و جهاد دشمن پیکار می‌کنند همراه می‌سازد: «انَّ الَّذِیْنَ قالُوا رَبُّنا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَةُ الّا تَخافُوا وَلا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِیْ کُنْتُم تُوْعَدُوْنَ نَحْنُ أوْلیائُکُمْ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ فِی الآخِرَةِ؛ کسانی که گفتند: پروردگار ما خداست، سپس استقامت کردند، فرشتگان، بر آنها نازل می‌شوند که نترسید و غمگین نباشید و بشارت بر شما باد بهشتی که به آن وعده داده شده‌اید، و مددکاران شما در زندگی دنیا و در آخرت هستیم» (فصلت/ ۳۰- ۳۱).

۳- نکته مهم دیگر این‌که شیطان هرگز سر زده وارد خانه دل ما نمی‌شود، و از مرزهای کشور روح ما بی گذرنامه نمی‌گذرد، حمله او هرگز غافلگیرانه نیست، او با اجازه خود ما وارد می‌شود، آری او از در وارد می‌شود نه از روزن، و این خود ما هستیم که در را به روی او می‌گشاییم، همان‌گونه که قرآن می‌گوید: «انَّهُ لَیْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَی الَّذِیْنَ آمَنُوا وَعَلی رَبِّهِم یَتَوَکَّلُونَ- انَّما سُلْطانُهُ عَلَی الَّذِیْنَ یَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِیْنَ هُمْ بِهِ مُشْرِکُوْنَ؛ او سلطه بر کسانی که ایمان دارند و توکل بر پروردگارشان می‌کنند ندارند، تنها تسلط او بر کسانی است که او را به دوستی و سرپرستی خود برگزینند، و به او شرک می‌ورزند (و فرمانش را در برابر فرمان خدا لازم الاجرا می‌دانند» (نحل/ ۹۹- ۱۰۰).

اصولًا اعمال انسان‌هاست که زمینه‌های نفوذ شیطان را فراهم می‌سازد، چنانکه قرآن می‌گوید: «انَّ الْمُبَذِّرِیْنَ کانُوْا اخْوانَ الشَّیاطِیْنِ؛ تبذیر کنندگان برادران شیاطینند» (اسراء/ ۲۷).

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۱۳

ولی به هر حال برای نجات از دام‌های رنگارنگ او و لشگریان گوناگونش که در اشکال مختلف شهوات، مراکز فساد، سیاست‌های استعماری، مکتب‌های انحرافی و فرهنگ‌های فاسد و مفسد، راهی جز پناه بردن به ایمان و تقوی و سایه لطف پروردگار و سپردن خویشتن به ذات پاک او نیست همان‌گونه که قرآن می‌فرماید:

«وَلَوْلا فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَتُهُ لَا تَّبَعْتُمُ الشَیْطانُ الَّا قَلِیْلا؛ اگر فضل و رحمت الهی نبود همه شما جز گروه اندکی از شیطان پیروی می‌کردید» (نساء/ ۸۳).

در اینجا حجاب‌های بیست گانه معرفت، پایان می‌یابد و به سراغ زمینه‌های معرفت می‌رویم.

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۱۴

۵- زمینه‌های معرفت

اشاره

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۱۵

اشاره:

همان‌گونه که بذرها در زمین‌های آماده می‌روید، و در شوره‌زار گلی نمی‌شکفد، هرچند بهترین بذرها در آن افشانده شود و آب باران حیات‌بخش پی در پی بر آن ببارد، همچنین بذر معرفت فقط در قلب‌های آماده نمو می‌کند، و گل‌های شناخت در ارواح پاک می‌روید.

به همین دلیل آگاهی بر صفات و روحیات و اعمالی که زمینه‌ساز معرفت است از مهمترین مباحث مربوط به «شناخت» محسوب

می‌شود، و قرآن مجید در این زمینه تعبیرات بسیار پر معنا و اشارات بسیار لطیف و زیبایی دارد.

گرچه زمینه سازهای معرفت بسیار است اما اصول مهمی که در آیات مختلف قرآن مجید به آن اشاره شده عبارت از امور زیر است:

۱- تقوی.

۲- ایمان.

۳- خشیّت و احساس مسؤولیت.

۴- تزکیه نفس.

۵- هوشیاری.

۶- آگاهی.

و هریـک از این امور در فصـل جـداگانه‌ای بعـد از ذکر آیاتش مورد بحث و بررسـی قرار می گیرد و از روایات اسـلامی نیز در این زمینه به عنوان توضیح و تأکید به خواست خدا بهره می گیریم.

۱- رابطه تقوا و معرفت

اشاره

قبلًا به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- «الم ذلِکَ الْکِتابُ لارَیْبَ فِیْهِ هُدیً لِلْمُتَّقِیْنَ» (بقره/ ۱ و ۲).

۲- «یا ایُّها الَّذِیْنَ آمَنُوا انْ تَتَّقُوا اللَّه یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً» (انفال/ ۲۹).

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۱۶

۳- «وَاتَّقُوا اللَّه وَیُعَلِّمُکُمُ اللَّه وَاللَّه بکُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ» (بقره/ ۲۸۲).

۴- «یا ایُّها الَّذِینِ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّه وآمِنُوا بِرَسُولِه یُؤْتِکُمْ کِفْلَیْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ یَجْعَلْ لَکُمْ نُوْراً تَمْشُونَ بِهِ وَیَغْفِرْ لَکُمْ وَاللَّه غَفُورٌ رَحِیْمٌ» (حدید/ ۲۸).

ترجمه

۱- الم- این کتاب با عظمتی است که شک در آن راه ندارد، و مایه هدایت پرهیزگاران است.

۲- ای کسانی که ایمان آورده‌اید. اگر از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید برای شما «فرقان» (وسیله جدایی حق از باطل) قرار می‌دهد.

۳- و از خدا بپرهیزید و خداوند به شما تعلیم می‌دهد و خداوند به همه چیز داناست.

۴- ای کسانی که ایمان آورده‌ایـد! از خـدا بپرهیزید و به رسولش ایمان بیاورید تا دو سـهم از رحمتش به شـما ببخشد، و برای شـما نوری قرار دهد که با آن راه خود را پیدا کنید و گناهان شما را می‌بخشد و خداوند غفور و رحیم است.

شرح مفردات

* «تَقْوی در اصـل از مـاده «وِقـایَه» (بر وزن درایه) چنـانکه راغب در مفردات می گویـد به معنـای حفـظ کردن چیزی در برابر آفات است.

سپس می‌افزایـد: تقوا به معنای محفوظ داشـتن روح و نفس است از آنچه بیم می‌رود به آن زیان رسانـد، سـپس به خوف و ترس (و پرهیز) نیز تقوا گفته شـده است، و در لسـان شـرع آن را به خویشـتن داری در برابر گنـاه و محرمات اطلاق می کننـد، و کمال آن به

ترک بعضی از مباحات مشکوک است.[۳۹۶]

سایر ارباب لغت نیز تعبیراتی نزدیک به آنچه در بالا آمد دارند، بعضی آن را به

معنای صیانت ۳۹۷] و بعضی «القاء» را به معنای «امتناع از زشتی‌ها و هوی و هوس‌ها»[۳۹۸] تفسیر کرده‌اند.

جمعی از مفسّران حدیثی از بعضی از صحابه نقل کرده‌اند که او در مقابل سؤال از حقیقت تقوا گفت: «آیا هرگز از راه پرخاری گذشته‌اید؟ وقتی پاسخ مثبت شنید گفت:

در آن حال چه می‌کردید؟ آیا دامان خود را جمع نکرده و کوشش برای نجات از خارها نداشتید؟ این همان تقوا است»

آری در مسیر زندگی و ره سپردن به سوی خداوند خارهای شهوات و امیال و هوس‌ها و امیدهای کاذب و دروغین و لغزش‌ها فراوان است، اینجاست که انسان باید دائماً مراقب باشد مبادا دامن روحش به این خارها بچسبد و پاره شود، مبادا نوک خار در پای جانش فرو نشیند و مجروحش سازد، مبادا او را از پیمودن این مسیر باز دارد و به خود مشغول نماید.

و این نمی‌شود جز با بیداری و آگاهی و مراقبت دائم و مستمر.

به تعبیر ساده‌تر: تقوی همان پرهیز از آفات تکامل روح، و خویشتن داری در برابر گناهان و شبهات است، به طوری که به صورت ملکه درآید.

بعضی از مفسّران برای تقوی معانی متعددی ذکر کرده، و از آیات قرآن برای این معانی شاهد آورده‌اند که در حقیقت هریک از آنها مصداقی از مصادیق تقوا است، مانند توبه، طاعت، اخلاص، ایمان (پرستش و توحید).[۳۹۹]

بعضی نیز گفته‌اند: حقیقت تقوا این است که انسان چیزی را در مقابل آفتی مانع قرار دهد، و همان‌گونه که انسان به وسیله سپر ضربات دشمن را از وجود

خویش دفع می‌کند، افراد پرهیزگار نیز در زیر سپر اطاعت فرمان خدا، خویش را از عذاب الهی مصون می‌دارند.[۴۰۰]

گاه تقوا را به سه مرحله تقسیم کرده‌اند: تقوا در برابر کفر، تقوا در برابر گناه، و تقوا در مقابل آنچه انسان را از یاد خدا غافل می‌کند.[۴۰۱]

ولی روشن است که همه اینها به همان ریشه‌ای که در آغاز گفته شد باز می‌گردد.

تفسیر و جمع‌بندی

* تقوا پیشه کنید تا نور، علم بر قلبتان بتابد!

در نخستین آیه قرآن با صراحت می‌گوید: «این کتاب آسمانی مایه هدایت صاحبان تقوا و پرهیزگاران است»، این تعبیر به خوبی تأثیر تقوی را به عنوان زمینه ساز هدایت ثابت می‌کند.

حقیقت همین است که تا یک مرحله از تقوا در وجود انسان نباشد، ممکن نیست بتواند از کتب آسمانی و سرچشمه‌های هدایت بهره گیرد، حدّاقل تقوا آن است که انسان در مقابل حق تسلیم باشد، و دشمنی و عناد و لجاجت به خرج ندهد، کسانی که فاقد این مرحله از تقوا هستند مسلماً به جایی نمی‌رسند و هیچ هدایتی را پذیرا نمی‌شوند.

طبیعی است که هر قدر روح تقوا و تسلیم در مقابل حق و پذیرش واقعیت‌ها در انسان قوی‌تر گردد، استفاده او از منابع هدایت نیز به همان نسبت بیشتر می‌شود.

منابع هدایت و در رأس همه آنها قرآن مجید همچون باران حیات‌بخش است که تنها در زمینه‌های آماده و شیرین انواع گل‌های معرفت را می‌رویاند، زیرا شوره‌زار ثمری جز خس ندارد.

تعبیر به «هُدىً» (هدایت) به صورت مصدر تأکیدی بر این واقعیت است که اگر روح تقوا در انسان زنده شود قرآن برای او یک پارچه هدایت خواهد بود (دقت کنید).

بعضی از مفسّران بزرگ گفته‌اند که از این تعبیر چنین بر می‌آید که پرهیزگاران

پیام قرآن، ج۱، ص: ۴۱۹

در میان دو هدایت قرار گرفته‌اند، همان‌گونه که منافقان و کفار در میان دو ضلالتند، هدایت نخست از ناحیه سلامت فطرت تأمین می‌شود، و در این حال انسان احساس می‌کند که نیازمند به حقیقتی در بیرون وجود خویش است، در این هنگام ایمان به وجود یک مبدأ پنهان از حس، پیدا می‌کند، چرا که این نیاز را در سایر موجودات نیز می‌بیند، و نیز به این حقیقت می‌رسد که همان طور که هیچ یک از نیازمندی‌های او در امر خلقت نادیده گرفته نشده، مسأله «هدایت به آنچه موجب نجات از مهلکات اعمال و اخلاق» است نیز درباره او انجام می‌گردد و این در حقیقت همان ایمان به توحید و نبوت و معاد که اصول دین است، می‌باشد.[۴۰۲]

بعضی نیز گفته‌اند منحصر ساختن هدایت قرآن به پرهیزگاران به خاطر آن است که فقط آنها از هدایت قرآن بهره می‌گیرند، و منتفع می‌شوند و چون دیگران انتفاعی نمی‌برند هدایت قرآن برای آنها منتفی است.[۴۰۳]

فخر رازی در یکی از تعبیرات خود چنین نتیجه‌گیری می‌کند که اگر برای متقین فضیلتی جز آنچه در این آیه است نباشد، کافی است، و از سوی دیگر در آیه ۱۸۵ سوره بقره آمده است که قرآن «هدی للناس؛ (مایه هدایت همه مردم» شمرده شده، از ضمیمه کردن آن با آیه مورد بحث استفاده می‌شود آنها که از هدایت قرآن بهره نمی‌گیرند در حقیقت در زمره انسان نیستند.[۴۰۴]

گرچه در میان این تفسیرها منافاتی نیست ولی تفسیری که در آغاز ذکر کردیم روشن‌تر به نظر می‌رسد، و از این‌جا معلوم می‌شود این‌که بعضی خواسته‌اند کلمه «متقین» را حمل بر مجاز کنند و بگویند مراد کسانی است که دوست دارند در مسیر تقوا گام بردارند، تا اشکال تحصیل حاصل به وجود نیاید، مطلب درستی به نظر نمی‌رسد، چرا که طبق تفسیری که در بالا گفتیم تقوا مراتبی دارد، یک مرحله آن زمینه‌ساز هدایت قرآن است، و مراحل بالاتر آن محصول

پیام قرآن، ج۱، ص: ۴۲۰

هدایت قرآن می‌باشد.

در این‌جا این سؤال پیش می‌آید که قرآن در آیات بعد از آیه فوق «هُدَىً لِلمُتَّقينَ» پرهیزگاران را به عنوان کسانی که ایمان به مبدأ و معاد دارند و نماز را بر پا می‌دارند و زکات را ادا می‌کنند معرفی کرده، آیا هدایت قرآن نسبت به آنها تحصیل حاصل نمی‌شود؟!

ولی با توجه به یک نکته پاسخ این سؤال نیز روشن می‌شود، و آن این‌که:

رسیدن به این مرحله از ایمان و عمل پایان راه نیست، و هنوز تا رسیدن به مرحله تکامل شایسته انسان مراحل فراوان دیگری در میان است که باید پیموده شود و پرهیزگاران با داشتن این مرحله از تقوا می‌توانند با استفاده از هدایت قرآن به مراحل بالاتر و والاتر هدایت شوند.

در قرآن مجید تعبیرات دیگری نظیر آنچه در بالا آمده نیز دیده می‌شود، مانند آیه ۴۸ سوره حاقه «وَانَّه لَتَذْكِرَةٌ لِلْمُتَّقِيْنَ؛ مسلماً قرآن مایه تذکر پرهیزگاران است».

آیه دوّم سوره بقره قرآن را مایه «هدایت» پرهیزگاران می‌شمرد، و در این‌جا مایه «تذکر» و می‌دانیم «تذکر» از مقدمات «هدایت» است و لذا جمعی از مفسّران، هنگامی که به این آیه رسیده‌اند گفته‌اند سخن در این آیه همان است که در آغاز سوره بقره آمده است.

به هر حال این آیات شاهد گویایی است بر تأثیر تقوا به عنوان زمینه‌ساز معرفت و هدایت.

***

دوّمین آیه مورد بحث رابطه تقوی و معرفت را بـا وضوح بیشتری بیـان می‌کنـد روی سـخن را به مؤمنان کرده می‌گویـد: ای مؤمنان اگر تقوا پیشه کنید خداوند برای شما فرقان قرار می‌دهد.

* «فُرْقـانْ» به گفته بعضـی از ارباب لغت «اسم مصـدر» است، و به گفته بعضـی «مصـدر» ولی به تصـریح غالب مفسّـِران در این‌گونه موارد معنای فاعلی دارد توأم با تأکید (شبیه مفهوم صیغه مبالغه) و به معنای چیزی است که حق را از

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۲۱

باطل جـدا می‌سازد، و مفهوم بسیار گسترده‌ای دارد که شامل قرآن مجیـد، معجزات انبیا، دلایل روشن عقلی، شـرح صـدر، توفیق و نورانیت باطنی و معنوی، و غیر آن می‌شود.[۴۰۵]

به این ترتیب قرآن می‌گویـد «تقوا» زمینه‌سـاز معرفت است که در بعضـی از مراحل کاملًا قابل اسـتدلال است و در مراحل دیگری به امدادهای معنوی الهی باز می‌گردد.

پیام قرآن ؛ ج ۱ ؛ ص ۴۲۱

آن مجیـد روز جنگ بـدر را «یَوْمُ الْفُرْقانْ» نامیـده است از این جهت که نشانه‌های بارزی از تأییـدات الهیّه نسبت به لشـگر ایمان در مقابل لشـگر شـرک ظاهر گشت، دشـمنان اسـلام با داشتن عِدّه و عُدّه فراوان و لشـگری در حدود سه برابر مسلمانان چنان شکست سختی از سپاه اسلام خوردند که هیچ‌کس انتظار آن را نداشت.

بعلاوه چون جنـگ بـدر نخستین برخورد مسلحانه مسـلمین و مشـرکان بود صـفوف اهـل حق از اهـل باطل جـدا گشت و لـذا «یوم الفرقان» نامیده شد.

قابـل تـوجه این‌که «فرقانـا» در آیه مـورد بحث به صـورت نکره و مطلق ذکر شـده که هم دلالـت بر عظمت این نور الهی دارد و هم گسـتردگی آن، و شامـل مسائـل اعتقـادی و مسائـل عملی و هرگـونه اظهـار نظر در امور مهمه زنـدگی می‌شود و به این ترتیب میوه درخت تقوا راه یافتن به شناخت هر خیر و برکت و دور ماندن از هرگونه شر و فساد است.

فخر رازی در شـرح این آیه می‌گویـد: چون لفـظ آن مطلق است بایـد آن را حمـل بر جمیع فرق‌هـا و جـدایی‌هایی که میـان کفار و مؤمنـان می‌شود نمود، این فرقان یا در احوال دنیاست یا آخرت، و احوال دنیا یا مربوط به قلب و باطن است یا ظاهر، در مورد قلب و باطن خداوند به مؤمنان هدایت و معرفت می‌دهد و شرح صدر عنایت می‌کند، کینه‌ها و حسدها و دشمنی‌ها را از دل‌های آنها بر

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۲۲

می‌کنـد درحـالی که قلب منـافق و کـافر مملو از این اخلاـق سوء است، زیرا هنگـامی که قلب بـا اطـاعت الهی نورانی شـد تمام این ظلمات از آن زایل می‌شود، و در جنبه‌های ظاهر نیز خداوند مسلمانان را برتری و فتح و پیروزی و نصر و ظفر می‌بخشد.[۴۰۶]

***

سوّمین آیه مـورد بحث که بخش کوچکی از طولاـنی‌ترین آیه قرآن (آیه ۲۸۲ بقره) است بعد از یک سلسـله دسـتورات گوناگون می‌فرماید: «تقوای الهی پیشه کنید و خداوند به شما تعلیم می‌دهد».

«قرطبی» در تفسـیر خود می‌گوید: این یک وعده الهی است که هرکس تقوا پیشه کند خدا به او تعلیم می‌دهد، یعنی در قلبش نوری قرار می‌دهد که آنچه به او القا می‌شود درک می‌نماید.[۴۰۷]

هرگز معنای این سخن آن نیست که ما به سراغ تحصیل علم و دانش نرویم و بگوییم تقوا و تهذیب نفس کافی است، همان‌گونه که

بعضی از صوفیه یا افراد منحرف دیگری مانند آنها گفته‌اند، بلکه هدف آن است که تقوا زمینه را برای کسب علم و دانش راستین آماده می‌کند، درست مانند سرزمین شیرین و آماده‌ای برای پاشیدن هرگونه بذر.

درست است که در این آیه، جمله «اتَّقُوا اللَّه» و جمله «يُعَلِّمُكُمُ اللَّه» به صورت شرط و جزا ذکر نشده است و همین سبب گردیده که بعضی استفاده رابطه علم و تقوا را از این آیه انکار کنند، ولی قرار گرفتن این دو در کنار یکدیگر بدون شک بی‌حساب نیست، و اشاره‌ای است به رابطه این دو با یکدیگر، زیرا در غیر این صورت انسجام جمله‌های آیه زیر سؤال خواهد رفت.

***

در چهارمین و آخرین آیه بار دیگر رابطه تقوا و معرفت به وضوح نشان داده

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۲۳

شده است، زیرا برای کسانی که تقوای الهی پیشه کنند و ایمان به رسول اللَّه بیاورند سه پاداش بیان فرمود:

نخست اینکه: خداوند دو سهم و نصیب از رحمتش به چنین افراد می‌بخشد، سهمی به خاطر ایمان، و سهمی به خاطر تقوا، و یا سهمی به خاطر ایمان به انبیا پیشین و سهمی به خاطر ایمان به پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، زیرا با این‌که مخاطب در آیه مؤمنانند به آنها دستور می‌دهد به رسول خدا (محّمد صلی الله علیه و آله و سلم) ایمان بیاورند و شأن نزول آیه نیز نشان می‌دهد که درباره گروهی از اهل کتاب و مسیحیان حبشه است که قرآن را شنیدند و به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آوردند.[۴۰۸]

دیگر اینکه خداوند به خاطر این ایمان و تقوا نوری برای آنها قرار می‌دهد که راه خود را به وسیله آن باز کنند (وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ).

گرچه بعضی خواسته‌اند مفهوم آیه را مقید کرده و اشاره به نوری بدانند که در صحنه قیامت در پیشاپیش مؤمنان و طرف راست آنها حرکت می‌کند همان‌گونه که در آیه ۱۲ سوره حدید آمده است «يَوْمَ تَرَى الْمُؤمِنِيْنَ وَالْمُؤْمِناتِ يَسْعَى نُوْرُهُم بَيْنَ أَيْدِيْهِمْ و بِاِيْماتِهِم» ولی هیچ‌گونه دلیلی بر این تقیید در آیه مورد بحث نیست، بلکه مفهوم آن همان گونه که در تفسیر المیزان نیز آمده است مفهوم گسترده‌ای است که دنیا و آخرت را شامل می‌شود، و به این ترتیب نشان می‌دهد که در میان «تقوا» و «روشن بینی» رابطه نیرومندی است.

دیگر اینکه: گناهان آنها را در پرتو ایمان و تقوا می‌بخشد و مشمول رحمت خاصش می‌سازد (وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّه غَفُورٌ رَحِيْمٌ).

توضیحات:

۱- رابطه علم و تقوی در احادیث اسلامی

در روایات اسلامی نیز تأثیر تقوا بر مسأله علم به وضوح بیان شده، این روایات

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۲۴

به خوبی نشان می‌دهد که پاکی قلب و روح به وسیله تقوا زمینه ساز معارف الهیه است.

به عنوان نمونه به احادیث زیر توجه فرمایید:

۱- در حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام می‌خوانیم: «مَنْ غَرَسَ اشْجارَ التُّقَى جَنَى ثِمارَ الْهُدَى آن کس که درخت‌های تقوا را بنشاند میوه‌های هدایت را خواهد چید»![۴۰۹]

۲- در یکی از خطبه‌های نهج‌البلاغه نیز آمده است: «امّا بَعْدُ فانّی اوْصِیکُمْ بِتَقْوَی اللَّه ... فَانَّ تَقوی اللَّه دَوَاءُ داءِ قُلُوبِکُمْ وَ بَصَرُ عَمَی أَفْئِدَتِکُمْ وَشِفاءُ مَرَضِ اجْسادِکُمْ وَصَلاحُ فَسادِ صُدُورِکُمْ وَطَهُورُ دَنَسِ انْفُسِکُمْ وَجِلاءُ عَشَأ ابصارِکُمْ؛ اما بعد من شما را به تقوای الهی توصیه می‌کنم ... چرا که تقوای الهی داروی بیماری‌های قلوب شماست، و سبب بینایی دل‌هایتان، و شفای آلام جسمانتان، و صلاح و مرهم زخم‌های جانهایتان، و پاکیزه کننده آلودگی ارواحتان و جلای نابینایی چشم‌هایتان».[۴۱۰]

۳- باز در حدیث دیگری از همان حضرت علیه السلام آمده است که فرمود: «لِلْمُتَّقِی هُدَیً فِی رَشادٍ وَتَحَرّجٌ عَنْ فَسادٍ؛ برای پرهیزگار هدایت توأم با رشد است و پرهیز از فساد».[۴۱۱]

۴- و نیز در نهج‌البلاغه می‌خوانیم: «أیْنَ الْعُقُولُ الْمُسْتَصْبِحَةُ بِمَصابِیحِ الْهُدَی وَالأَبصارُ اللّامِحَةُ الی مَنارِ التَّقْوَی کجایند آن عقل‌ها که از چراغ‌های هدایت روشنی می‌گیرند؟ و کجایند چشم‌هایی که با نور تقوا می‌نگرند»؟.[۴۱۲]

۵- این سخن را با حدیث پرمعنایی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پایان می‌دهیم فرمود:

در توصیه‌های خضر به موسی علیه السلام آمده است: «یا مُوسَی وَطِّنْ نَفْسَکَ عَلَی الصَّبْرِ تَلْقَ الْحِلْمَ وأَشْعِرْ قَلْبَکَ التَّقْوَی تَنَلِ الْعِلْمَ وَرَضّ (رَوِّضْ) نَفْسَکَ عَلَی الصَّبْرِ تَخْلَصْ مِنَ الأثْمِ؛ ای موسی جان خود را آماده صبر کن تا به حلم و بردباری رسی، و تقوا را در قلب خویش جای ده تا به علم و معرفت دست یابی، و نفس خویش را با صبر، ریاضت ده تا از گناه نجات

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۲۵

یابی».[۴۱۳]

***

۲- چگونگی ارتباط چشمه‌های جوشان علم و تقوا

تقوا و اجتناب از گناهان و آلودگی‌ها چه تأثیری در مسأله آگاهی و معرفت دارد؟ و به تعبیر دیگر رابطه منطقی علم و اخلاق چیست؟

این دو در حقیقت رابطه نزدیکی دارند، و چه رابطه‌ای نزدیک‌تر از تأثیر متقابل این دو بر یکدیگر، تقوا سرچشمه علم است، و علم نیز سرچشمه تقوا، و این نه تنها عجیب نیست، بلکه یک اصل اساسی در طی کردن طریق معرفت محسوب می‌شود.

تأثیر تقوا را بر علم و معرفت از طریق زیر می‌توان مدلّل ساخت:

الف: همیشه سنخیت و هماهنگی سبب جاذبه و ارتباط است.

هنگامی که روح انسان بر اثر تقوا پاک و پاکیزه شود، جاذبه نیرومندی میان آن و معارف و علوم حقیقی برقرار می‌گردد «چون که سنخیت عجائب جاذبی است».

ب: داس تقوا تمام خار و خس‌های مزاحم را از مزرعه روح آدمی می‌چینند، و دل را برای پرورش بذرهای علم و دانش، علم و دانش، آماده می‌کند، بلکه اگر دقیقاً بیندیشیم، تمام بذرهای علوم، از آغاز در این مزرعه به دست آفریدگار پاشیده شده، مسأله مهم از بین بردن مزاحمات و آبیاری صحیح است.

جالب این‌که در حدیثی از حضرت مسیح علیه السلام می‌خوانیم: که به یاران خود فرمود: «لَیْسَ الْعِلْمُ فِی السَّماءِ فَیَنْزِلِ الَیْکُمْ وَلا فِی تُخُومِ الْأَرْضِ فَیَصْعَدَ عَلَیْکُمْ،

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۲۶

وَلکِنَّ الْعِلْمَ مَجْبُوْلٌ فِی قُلُوبِکُمْ مَرْکُوْزٌ فِی طَبایِعِکُمْ، تَخَلَّقُوا بِاخْلاقِ الرَّوْحانِیِّینَ یَظْهَرُ لَکُمْ؛

علم در آسمان نیست که بر شما فرود آید، و در اعماق زمین نیست که برای شما صعود کند، بلکه علم در اعماق دل‌های شما و در سرشت و طبیعتتان پنهان است، به اخلاق فرشتگان و پاکدلان، متخلق شوید تا علم بر شما ظاهر گردد».[۴۱۴]

ج: می‌دانیم بخل و حسد در مبدأ عالم هستی نیست، و به مضمون «وَانْ مِنْ شَیْءٍ الّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ الّا بِقَدَرٍ مَعْلُوْمٍ؛ منابع و خزاین هر چیز نزد ماست و ما آن را جز به مقدار معلوم نازل نمی‌کنیم» (حجر/ ۲۱) خزاین نامتناهی همه نعمت‌ها نزد خداوند است، او جواد و بخشنده‌ای است که هر قدر بیشتر ببخشد، چیزی از او کم نمی‌شود، بلکه جود و کرمش آشکارتر می‌گردد: «وَلا یَزِیْدُهُ کَثْرَةُ الْعَطاءِ الّا جُوداً وَ کَرَما».

بنابر این محرومیت‌ها، بر اثر عدم لیاقت افراد است، تقوا انسان را لایق فیض الهی می‌کند و چه فیضی بالاتر از معارف الهیه و علوم روشنگر است.

این دل‌ها همچون ظرف‌ها و پیمانه‌هاست، همان گونه که علی علیه السلام فرمود: «انَّ هذِهِ الْقُلُوبُ أَوْعِیَةٌ فَخَیْرُها أَوْعیها؛ بهترین دل‌ها دلی است که ظریف و گنجایش بیشتری داشته باشد»[۴۱۵] هم این است که گنجایش و ظرفیت وجودی ما بیشتر گردد، و دل‌های ما همچون ظرف وارونه‌ای نباشد که قطره‌ای در آن قرار نمی‌گیرد، و این امر در سایه تقوا امکان‌پذیر است.

اما تأثیر متقابل علم در تقوا- علم حقیقی ریشه‌های رذایل اخلاقی و سرچشمه‌های گناه را از بین می‌برد، و عواقب این امور را به انسان نشان می‌دهد، این آگاهی کمک مؤثری به پیدایش تقوا و پرهیز از گناه می‌نماید، و از این‌جا به خوبی روشن می‌شود که هم علم سرچشمه تقواست و هم تقوا سرچشمه علم است، منتها مرحله‌ای از تقوا سبب مرحله‌ای از علم است، و آن مرحله از علم سبب مرحله بالاتری از تقواست، و به همین ترتیب این دو به صورت مداوم در یکدیگر اثر می‌گذارند و شاید آیه ۲۰۱ سوره اعراف اشاره

پیام قرآن، ج۱، ص: ۴۲۷

لطیفی به همین تأثیر متقابل است که می‌فرماید:

«انَّ الَّذِیْنَ اتَّقَوا اذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فِاذاهُمْ مُبْصِرُوْنَ؛ پرهیزگاران هنگامی که گرفتار وسوسه‌های شیطان می‌شوند به یاد خدا می‌افتند و بینا می‌گردند.»

یعنی نخست تقواست، و به دنبال آن تذکر و یادآوری، و سپس بصیرت، و نتیجه آن نجات از وسوسه‌های شیطان است.

***

۳- سوء استفاده از رابطه «علم» و «تقوا»

با این‌که رابطه تقوا و معرفت، همان‌گونه که مشروحاً بیان شد، رابطه‌ای است انکارناپذیر هم از نظر قرآن و اخبار، و هم از نظر دلیل و عقل، ولی با این حال نباید تصور کرد که مفهوم این سخن آن است که ما طریق تحصیل علم را طبق روال معمول رها سازیم، و بگوییم: تنها به اصلاح درون می‌پردازیم، تا همه علوم و دانش‌ها به سوی قلب ما سرازیر شود! همان گونه که جمعی از صوفیه پنداشته‌اند، و این مطلب را بهانه‌ای برای مبارزه با علم رسمی و تحصیل دانش‌ها کرده، و در جهل و بی‌خبری فرو مانده‌اند.

اسلام از یک سو، تحصیل علم را واجب می‌شمرد، تا آن حد که حضور در مجلس علم را حضور در باغی از باغ‌های بهشت می‌شمرد (مَجْلِسُ العِلْمِ رَوْضَةٌ مِنْ رِیاضِ الجَنَّةِ).

و نگاه کردن به صورت عالم را عبادت می‌داند (النَّظَرُ الی وَجْهِ الْعالِمِ عِبادَةٌ)[۴۱۶] و گام برداشتن در راه طلب علم را، گام به سوی بهشت، معرفی می‌کند.[۴۱۷]

مرکب‌های قلم‌های دانشمندان را برتر از خون شهیدان می‌شمرد[۴۱۸] و حفظ حدیث و نوشتن آن را از فضایل بزرگ

می‌داند.[۴۱۹]

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۲۸

و از سوی دیگر دعوت به تقوا و تهذیب نفس می‌کند، تا روح و جان آماده پذیرش معارف الهی گردد.

به این ترتیب، هم کسانی که راه تحصیل علم را رها کرده و به هم‌درسشان توصیه می‌کنند که اوراق را بشویند، چرا که علم عشق در دفتر نباشد، و تنها به تصفیه باطن معتقدند که غالباً این تصفیه باطن نیز بر اثر ناآگاهی به راه‌های انحرافی کشیده می‌شود، در اشتباهند، و هم کسانی که تنها به تحصیل علوم رسمی قناعت کرده و اهمیّتی به تقوا و تهذیب نفس نمی‌دهند، گمراه می‌باشند، آری برای وصول به حق هر دو ضروری است.

***

۲- ایمان و معرفت

اشاره

اشاره:

روح ایمان همان تسلیم در برابر حق و خضوع در مقابل واقعیت است، و از آن‌جا که بزرگترین واقعیت در عالم هستی ذات پاک خداست روح ایمان بر محور توحید و خداشناسی دور می‌زند.

ایمان به انسان اجازه می‌دهد که واقعیت‌ها را آن گونه که هست بشناسد، خواه آن واقعیت تلخ باشد یا شیرین باب طبع و مطابق میل باشد یا نباشد.

کسانی که در برابر حق تسلیم نیستند معلوماتشان در واقع تجسمی است از خواسته‌ها و هوسهایشان، نه واقعیت‌های موجود در جهان خارج، آنها دنیا را با همان رنگ که می‌خواهند می‌بینند، نه با همان رنگ و کیفیتی که وجود دارد.

و با این اشاره رابطه ایمان و معرفت اجمالًا روشن می‌شود.

اکنون به سراغ قرآن می‌رویم و آیات زیر را با گوش جان می‌شنویم:

۱- «اوَمَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ وَجَعَلْنالَهُ نُوْراً يَمْشِي بِهِ فِي النّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ لَيْسَ بِخارِجٍ مِنْها» (انعام/ ۱۲۲).

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۲۹

۲- «اوْ كَظُلُماتٍ فِى بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحابٌ ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ اذا اخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْيَراها وَمَنْ لَمْ يَجَعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوْراً فَمالَهُ مِنْ نُوْرٍ (نور/ ۴۰).

۳- «وَالَّذِيْنَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولئِكَ هُمُ الصِّدِيْقُونَ وَالشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ اجْرُهُمْ وَنُوْرُهُمْ» (حدید/ ۱۹).

۴- «افَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلأَسْلامِ فَهُوَ عَلى نُوْرٍ مِّنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولئِكَ فِى ضَلالٍ مُبِيْنٍ» (زمر/ ۲۲).

ترجمه

۱- آیا کسی که مرده بود سپس او را زنده کردیم و نوری بر او قرار دادیم که با آن در میان مردم راه برود همانند کسی است که در ظلمت‌ها قرار گرفته و از آن خارج نمی‌شود؟!

۲- یا همچون ظلماتی است در یک دریای پهناور که موج آن را پوشانیده، و بر فراز آن موج دیگری است، و بر فراز آن ابری تاریک قرار دارد، ظلمت‌هایی است یکی بر فراز دیگری، آن‌چنان هرگاه دست خود را خارج کند ممکن نیست آن را ببیند، و کسی که خدا نوری برای او قرار نداده، نوری برای او نیست.

۳- کسانی که به خدا و رسولانش ایمان آورده‌اند آنها صدیقین و شهدا نزد پروردگارشانند، برای آنهاست پاداش اعمال و نور (ایمانشان).

۴- آیا کسی که خدا سینه‌اش را برای اسلام گشاده کرده، و بر فراز مرکبی از نور الهی قرار گرفته (همچون کوردلانی است که نور هدایت به قلبشان راه نیافته است) وای بر آنها که قلب‌هایی سخت در برابر ذکر خدا دارند، آنها در گمراهی آشکارند.

تفسیر و جمع‌بندی

* تأثیر ایمان در روشن بینی

نخستین آیه مورد بحث سخن از کسانی می‌گوید که مرده بودند و خدا آنها را

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۳۰

زنده کرد، و سپس نوری برای آنها قرار داد که راه خود را با آنان ببینند.

منظور از مرده بودن و زنده شدن همان ایمان بعد از کفر است چنانکه در آیه ۲۴ سوره انفال می‌خوانیم: «یا ایَّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَجِیْبُواللَّهِ وَلِلرَّسُوْلِ اذادَعاکُمْ لِما یُحْیِیْکُمْ؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید اجابت کنید دعوت خدا و رسولش را هنگامی که شما را فرا می‌خواند تا زنده کند» بنابراین حیات همان حیات ایمان حقیقی و راستین است، حیاتی است آمیخته با نور و روشنایی معرفت ساز.

نقطه مقابل این گروه کسانی هستند که در ظلمات کفر باقیمانده و هرگز از آن خارج نمی‌شوند. «کَمَنْ مَثَلُهُ فِی الظُّلُماتِ لَیْسَ بِخارِجٍ مِنْها».

بسیاری از مفسّران گفته‌اند منظور از این نور، قرآن است، و بعضی آن را نور دین، و بعضی نور حکمت دانسته‌اند.[۴۲۰] بعضی نور اطاعت را نیز بر آن افزوده‌اند[۴۲۱] ولی بدون شک این نور مفهوم وسیعی دارد که هرگونه معرفت و شناختی را شامل می‌شود و مسلماً فهم قرآن یکی از مصادیق اتم آن است.

تعبیر به «یَمْشی بِهِ فِی النّاسِ» (با آن در میان مردم راه برود بیشتر متناسب با زندگی اجتماعی دنیاست، این تعبیر نشان می‌دهد که «ایمان» زمینه‌های «معرفت» را در قلب آدمی فراهم می‌سازد و از اشتباهات در زندگی دنیا نیز باز می‌دارد.

***

دوّمین آیه مورد بحث افراد بی‌ایمان (یا اعمال آنها) را به ظلماتی تشبیه می‌کند که در دل اقیانوس عمیقی قرار گرفته که بر فراز آن موج‌های متعدد و بر بالای موج‌ها در میان فضا ابرهای تیره رنگ است، به گونه‌ای که هرگاه کسی آن‌جا باشد و دست خود را خارج کند ممکن نیست آن را ببیند (اذا اخْرَجَ یَدَهُ لَمْ یَکَدْ یَراها) و در پایان تأکید می‌کند کسی که خدا نوری برای او قرار نداده نوری برای او نیست (وَمَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوْراً فَما مِنْ نُور).

تعبیرات این آیه به روشنی ثابت می‌کند که بی‌ایمانی و کفر، ظلمت آفرین

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۳۱

است، و ایمان و اسلام، نور آفرین.

اشتباهاتی که از افراد بی ایمان و منحرف سر می‌زند به قدری زیاد است که گاه انسان در حیرت فرو می‌رود که چگونه آنها حتی پیش پای خود را نمی‌بینند؟ و سود و زیان خود را تشخیص نمی‌دهند؟

در حقیقت هیچ ظلمتی متراکم‌تر از ظلمتی که در آیه فوق ترسیم شده، وجود ندارد اعماق دریاها طبیعتاً ظلمانی است، زیرا نور

آفتاب حدّاکثر تا حدود هفتصد متر در آب نفوذ می‌کند و بعد از آن چیزی جز ظلمت مطلق نخواهد بود، و تازه نفوذ نور در اعماق دریا زمانی است که دریا آرام باشد و امواج چین و شکن‌هایی که اشعه نور را در هم می‌شکند، آن را بر هم نزنند، و از این گذشته ابرهای تیره و تار جلو نور آفتاب را نگیرد.

بعضی گفته‌اند منظور از این ظلمت‌های سه گانه در کافران ظلمت اعتقاد، و ظلمت گفتار، و ظلمت کردار و عمل است.

بعضی نیز گفته‌اند منظور ظلمت دل، و ظلمت چشم، و گوش است، بعضی افزوده‌اند: این ظلمت‌های سه گانه عبارتند از: این‌که نمی‌داند، و نمی‌داند که نمی‌داند، و گمان می‌کند که می‌داند.[۴۲۲] ولی منافاتی میان این تفسیرها نیست و ممکن است همه آنها در مفهوم آیه جمع باشد.

***

در سوّمین آیه بعد از آن‌که مؤمنان را به «صدیق» و «شهید بودن» توصیف می‌کند، می‌افزاید: برای آنها پاداش اعمالشان و نور ایمانشان است (لَهُمْ اجْرُهُم وَنُورُهم).

«صِدِّیق» صیغه مبالغه و به معنای کسی است که بسیار راست می‌گوید، و بعضی گفته‌اند به معنای کسی است که هرگز دروغی از او سر نزده است، بلکه بعضی بالاتر از این گفته‌اند که به معنای کسی است که آن‌چنان عادت به راستگویی کرده که دروغ گفتن برای او عادتاً ممکن نیست، و به تعبیر دیگر طبیعت ثانوی

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۳۲

برای او شده است.

و بعضی گفته‌اند به معنای کسی است که در عقیده و سخن راست می‌گوید و اعمالش، گفتار و اعتقادش را تصدیق می‌کند.[۴۲۳] و از آن‌جا که منافاتی در میان این معانی نیست و همه بازگشت به همان مفهوم صیغه مبالغه می‌کند می‌توان میان تمام این معانی جمع کرد، به این ترتیب مسلّماً منظور از آیه همه مؤمنان نیست بلکه مؤمنانی است که در حدّ بالایی از ایمان قرار دارند.

و اما منظور از «شهدا» ممکن است این باشد که مؤمنان راستین ثواب شهیدان را دارند همان گونه که در حدیثی داریم کسی خدمت امام صادق علیه السلام عرض کرد دعا بفرمایید که خداوند شهادت را روزی من کند امام فرمود: «انَّ الْمُؤْمِنَ شَهِیْدٌ؛ مؤمن شهید است» و سپس آیه «وَالَّذِیْنَ آمَنُوا بِاللَّه وَ رُسُلِهِ ...» (آیه مورد بحث) را تلاوت کرد.[۴۲۴]

این احتمال نیز داده شده که منظور از شهید، گواه بر اعمال است، زیرا از آیات متعددی استفاده می‌شود که گروهی از مؤمنان (انبیا و امامان) گواه بر اعمال امت‌ها هستند.

جمع میان این دو معنا نیز بعید نیست.[۴۲۵]

«اجر» در جمله «لَهُمْ اجْرُهُمْ وَنُوْرُهُمْ» به معنای پاداش اعمال آنهاست، و «نور» را بعضی به معنای نور ایمان مؤمنان در قیامت می‌دانند که راه‌گشای راه بهشت است، ولی دلیل بر این محدودیت نداریم، بلکه نور در این‌جا به صورت مطلق ذکر شده که هم نور معرفت و آگاهی را در دنیا شامل می‌شود و هم نوری که راه‌گشای راه بهشت است در صحنه آخرت.[۴۲۶]

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۳۳

***

در چهارمین و آخرین آیه مورد بحث به صورت یک استفهام تقریری می‌فرماید: (آیا کسی که خدا سینه‌اش را برای اسلام گشاده ساخته و مرکبی از نور الهی دارد با کوردلانی که هرگز نور معرفت به قلبشان راه نیافته برابرند؟» (افَمَنْ شَرَحَ اللَّه صَدْرَهُ لِلْأسْلامِ فَهُوَ عَلَی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ) و این خود دلیل روشنی است بر این‌که پذیرش ایمان آمیخته با شرح صدر است، و شرح صدر زمینه‌ای است برای

نور الهی، همان نوری که صحنه جهان را در برابر چشمان مؤمن روشن می‌سازد و حقایق را چنانکه هست، درک می کند.

منظور از «شرح صدر» این است که روح آن قدر گسترده می‌شود که آمادگی پذیرش حقایق فراوانی پیدا می کند، نقطه مقابل آن «ضیق صدر» و تنگی سینه است که روح آن قدر کوچک می‌شود که قادر نیست چیزی را در خود حفظ کند، و به تعبیر دیگر شرح صدر همان بزرگی و عظمت روح است که یکی از عوامل مهم آن ارتباط با ذات نامتناهی خداوند است، آری روحی که رنگ الهی و صبغهٔ اللَّه به خود بگیرد گشاده می‌شود و آماده پذیرش علوم بیشتر.

نه تنها گشاده می‌شود، بلکه نرم و آماده برای افشاندن بذر معارف می گردد و لذا در پایان همین آیه می گوید: «وای بر سنگدلانی که قلبشان آماده پذیرش ذکر خدا نیست فَوَيْلٌ لِلْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّه».

توضیحات

رابطه ایمان و علم در احادیث اسلامی

۱- در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: «انَّ الْمُؤْمِنَ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّه؛ مؤمن با نور خداوند می‌نگرد و حقایق را می‌بیند».[۴۲۷]

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۳۴

یکی از دوستان امام صادق علیه السلام هنگامی که این حدیث را شنید از امام علیه السلام توضیح خواست امام علیه السلام فرمود: «این به خاطر آن است که خداوند مؤمن را از نور خود آفریده و با رحمتش رنگ‌آمیزی کرده است!»

۲- در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: «اتَّقُوا فِراسَةَ الْمُؤْمِنَ فَانَّهُ يَنْظُرُ بِنُوْرِ اللَّه ثُمَّ تَلا»: «انَّ فِی ذلِكَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمِيْنَ؛ از فراست مؤمن بر حذر باشید، چرا که او با نور خدا می‌نگرد، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این آیه را تلاوت فرمود که در این (سرگذشت اسفبار اقوامی مانند قوم لوط) نشان‌های عبرتی است برای هوشمندان»!.[۴۲۸]

۳- در روایت دیگری که از موسی بن جعفر علیه السلام از پدران گرامیش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همین مطلب با تعبیر دیگری نقل شده است که فرمود: «ايّاكُمْ وَ فَراسَةَ الْمُؤْمِنِ فَانَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّه تعالى؛ بر حذر باشید از فراست مؤمن که با نور خدا نگاه می کند».[۴۲۹]

۴- در بعضی از روایات مطلب از این هم فراتر رفته است، چنانکه در نهج‌البلاغه از امیرمؤمنان علیه السلام نقل شده است که فرمود: «اتَّقُوا ظُنُونَ الْمُؤْمِنِيْنَ فَانَّ اللَّه سُبْحانَهُ جَعَلَ الْحَقَّ عَلَى الْسِنَتِهِمْ؛ از حدس و گمان افراد با ایمان بر حذر باشید چرا که خداوند حق را بر زبان آنها قرار داده».[۴۳۰]

۵- همچنین در نهج‌البلاغه از آن حضرت چنین آمده است: «وَبِالصّالِحِ يُسْتَدَلُّ عَلَى الْأيْمانِ وَبِالْأيْمانِ يَعْمُرُ الْعِلْمُ؛ به وسیله اعمال صالح می‌توان به وجود ایمان پی برد و به وسیله ایمان کاخ علم و معرفت آباد می گردد».[۴۳۱]

۶- این بحث را با حدیثی از امام باقر علیه السلام پایان می‌دهیم، فرمود: «ما مِنْ مُؤْمِنٍ الّا وَلَهُ فَراسَةٌ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّه عَلَى قَدْرِ ايْمانِهِ؛ هیچ مومنی نیست مگر این‌که هوشیاری و

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۳۵

هوشمندی ویژه‌ای دارد و به مقدار ایمانش با نور خدا می‌نگرد».[۴۳۲]

همان گونه که در آغاز این بحث گفتیم ایمان راستین انسان را عاشق حق و حقیقت می کند، و روح تسلیم در برابر واقعیات را در آدمی می‌دمد، و به این ترتیب روح و جان از هرگونه قید وبندی آزاد و آماده پذیرش هرگونه معرفت می‌شود.

۳- رابطه «صبر و شکر» و «معرفت»

اشاره

قبلًا به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- «وَلَقَدْ ارْسَلْنا مُوْسَی بِآیاتِنا انْ اخْرِجْ قَوْمَکَ مِنَ الظُّلُماتِ الَی النّوْرِ وَ ذَکِّرْهُمْ بِآیام اللَّه إنَّ فِی ذلِکَ لِکُلِّ صَبّارٍ شَکُوْرٍ» (ابراهیم/ ۵).

۲- «الَمْ تَرَ انَّ الْفُلْکَ تَجْری فِی الْبَحْرِ بِنِعْمَتِ اللَّهِ لِیُرِیَکُمْ مِنْ آیاتِهِ انَّ فِی ذلِکَ لَایاتٍ لِکُلِّ صَبّارٍ شَکُوْرٍ» (لقمان/ ۳۱).

۳- «فَقالُوا رَبَّنا باعِدْ بَیْنَ أَسْفارِنا وَظَلَمُوا انْفُسَهُمْ فَجَعَلْناهُمْ احادِیْثَ وَ مَزَّقْناهُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ انَّ فِی ذلِک لَایاتٍ لِکُلِّ صَبّارٍ شَکُورٍ» (سبأ ۱۹).

۴- «وَمِنْ آیاتِهِ الجَوارِ فِیْ البَحْرِ کَالْأَعْلَمِ- انْ یَشَاءْ یُسْکِنِ الرِّیْحَ فَیَظْلَلْنَ رَواکِدَ عَلیْ ظَهرِهِ انَّ فی ذلِکَ لَایَتٍ لِکُلِّ صَبّارٍ شَکُورٍ. (شوری/ ۳۲ و ۳۳)

ترجمه

۱- ما موسی را با آیات خود فرستادیم (و دستور دادیم) قوم خود را از ظلمات به سوی نور بیرون آور، و ایام اللَّه را به آنها متذکر شو، در این نشانه‌هایی است برای هر صبر کننده شکرگزار.

۲- آیا ندیدی کشتی‌ها بر صفحه دریا به فرمان خدا و به برکت نعمت او حرکت می‌کنند؟ تا بعضی آیاتش را به شما نشان دهد، در اینها آیات و نشانه‌هایی است برای کسانی که شکیبا و شکر گزارند.

۳- ولی (آن ناسپاس مردم) گفتند: پروردگارا! میان سفرهای ما دوری بیفکن (تا بینوایان نتوانند دوش به دوش اغنیا سفر کنند! و به این طریق) آنها به خویشتن ستم کردند و ما آنها را اخبار و داستانی (برای دیگران) قرار دادیم و

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۳۶

جمعیّتشان را متلاشی ساختیم، در این ماجرا آیات و نشانه‌های عبرتی است برای هر صابر شکر گزار.

۴- از نشانه‌های او کشتی‌هایی است همچون کوه‌ها که در دریا حرکت می‌کنند اگر اراده کند باد را ساکن می‌سازد تا آنها بر پشت دریا متوقف شوند، در این نشانه‌هایی است برای هر صبر کننده شکرگزار.

تفسیر و جمع‌بندی

* سیر آفاق و انفس و همسفران صبور و شکیبا

نخستین آیه از «بنی‌اسرائیل» سخن می‌گوید، در آن زمان که پیامبرشان موسی علیه السلام مأمور هدایت آنها شد و با آیات الهی و معجزات آشکار به سراغ آنان آمد، او مأمور بود آنان را از ظلمت‌های شرك و كفر و فساد به نور توحید که منبع همه برکات است، رهنمون گردد، و ایام اللَّه را یادآوری کند، در پایان آیه می‌فرماید: «در این ماجرا آیات و درس‌های عبرت مهمی برای صابران شکرگزار نهفته است (انَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِکُلِّ صَبّارٍ شَکُورٍ).

در این‌که منظور از «ایّامُ اللَّه» چیست؟ در میان مفسّران گفتگو است بعضی به معنای نعمت‌ها و بلاهای الهی گرفته‌اند[۴۳۳] و بعضی به معنای روزهای پیروزی پیامبران و امت‌های صالح، و بعضی اشاره به روزهای عذاب اقوام سرکش می‌دانند.

ولی ظاهراً در میان این تفسیرها تضادی وجود ندارد و همه اینها از «ایّام اللَّه» است.

اصولًا «ایّام» به معنای روزهاست، و اضافه آن به خداوند به اصطلاح «اضافه تشریفی» است، و منظور از آن هر روزی است که

اهمیّت و فوق العادگی دارد، یا از این نظر که نعمت‌های عظیمی شامل حال اقوامی شده، پیروزی‌های بزرگ

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۳۷

بر سپاه شرک و ظلم، نجات از چنگال ظالمان و طاغوت‌ها، و موفقیّت برای انجام یک جهاد یا فریضه بزرگ دیگر.

و یا از این نظر که عذاب الهی دامان قوم سرکشی را گرفته، و آنها را به نابودی کشانده، و یا تازیانه‌های مجازات برای بیدار کردن امت‌ها از خواب غفلت بر دوش آنها نواخته شده، همه اینها «ایام اللَّه» است و در مفهوم وسیع و گسترده آن داخل است.

اما چرا بهره‌گیری از این آیات الهی و درس‌های عبرت را مخصوص صابران و شاکران می‌کند (توجه داشته باشید «صبار» و «شکور» هر دو صیغه مبالغه است یک فزونی صبر و استقامت را می‌رساند و دیگری فزونی شکرگزاری نعمت را) به خاطر آن است که بررسی دقایق این حوادث و ریشه‌های آنها از یکسو، نتایج آنها از سوی دیگر نیازمند به صبر و حوصله و شکیبایی است.

به علاوه آنهایی می‌توانند بهره کافی از این حوادث بگیرند که قدر این نعمت‌ها را می‌دانند و در برابر آن سپاس گذارند.

و به این ترتیب «صبر» و «شکر» دو زمینه مناسب برای معرفت و آگاهی بیشتر است.

این احتمال نیز وجود دارد که ذکر صبر و شکر در این آیه در کنار یکدیگر به خاطر آن است که این افراد در برابر مصائب با سلاح صبر و شکیبایی مجهز می‌شوند، و در برابر نعمت‌ها با سلاح شکر، و به این ترتیب نه در برابر مصیبت زانو می‌زنند، و نه در مقابل نعمت مغرور می‌شوند، و در هر حال خویش را گم نمی‌کنند، به همین دلیل توانایی بر اندوختن معرفت و گرفتن درس و عبرت از این حوادث بزرگ دارند.

***

در آیه دوّم و چهارم این جمله را (انَّ فِیْ ذلِکَ لآیاتٍ لِکُلِّ صَبّارٍ شَکُورٍ) بعد از مسأله حرکت کشتی‌ها بر صفحه اقیانوس‌ها می‌آورد که به فرمان خدا و با استفاده از وزش منظم بادها به سرعت مسافت‌های دور و دراز را طی کرده، و به سرمنزل

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۳۸

مقصود می‌رسند.

مسلّماً این موضوع یکی از آیات تکوینی، و نشانه نظم آفرینش و قدرت خداوند عالم در پشت این صحنه است.

ولی آیا بهره‌گیری از این نشانه‌های الهی که در نظام عالم هستی حتی در وزش بادها منعکس است برای همه ممکن است؟ یا مخصوص کسانی است که با دقت و حوصله و صبر و شکیبایی تمام ریزه کاری‌های این نظام عجیب را تا آن‌جا که عقل و دانش بشر اجازه می‌دهد مورد بررسی قرار می‌دهند؟ از سوی دیگر انگیزه «شکر منعم» عامل حرکت و تلاش آنها در طریق معرفت و شناخت او می‌گردد.

«قرطبی» در تفسیر خود می‌گوید: آیات در این‌جا به معنای علامات است، و این علامات و نشانه‌ها در قلب همه آشکار نمی‌شود، بلکه مخصوص کسانی است که در برابر بلاها صابر و در مقابل نعمت‌ها شاکر باشد.[۴۳۴]

و در تفسیر «روح‌البیان» آمده است «صبار» به معنای کسی است که در برابر مشقت‌های سخت مقاومت می‌کند، و خویشتن را برای تفکر در آیات انفسی و آفاقی به تعب می‌افکند.[۴۳۵]

جالب این‌که هوایی که اطراف کره زمین را فرا گرفته است از لطیف‌ترین موجودات است، اما هنگامی که در این جسم لطیف تحرکی ایجاد شود نه فقط کشتی‌های عظیم را بر صفحه اقیانوس‌ها به حرکت در می‌آورد، بلکه ابرهایی را که سرچشمه باران حیات‌بخش است با خود به سوی بیابان‌های خشک و مرده می‌برد، و آنها را زنده می‌کند، با منتقل ساختن هوای گرم به مناطق سرد، و هوای سرد را به مناطق گرم، کره زمین را برای زندگی انسان آماده می‌سازد، علاوه بر این بذرها و دانه‌های گیاهان را با خود حمل کرده و به همه‌جا می‌برد، و گردهای گل‌ها را جا به جا نموده، بارور می‌سازد، آیا اینها همه آیات الهی نیست؟ و جز

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۳۹

صابران شکور چه کسی می‌تواند از این‌ها بهره گیرد؟

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که فرمود: «الْأِيْمانُ نِصْفانِ نِصْفٌ صَبْرٌ وَ نِصْفٌ شُكْرٌ؛ ایمان دو بخش است نیمی از آن صبر است و نیم دیگر شکر».[۴۳۶] این حدیث تأکیدی است بر مفهوم آیات فوق.

***

بالاخره در سوّمین آیه اشاره داستان قوم سبأ می‌کند هنگامی که توفیق الهی شامل حالشان شد و توانستند با ایجاد سدّ عظیمی در میان کوه‌هایی در سرزمین «یمن» آب‌های فراوانی ذخیره کند، و باغ‌های بسیار سرسبز و خرم فراهم سازند، زندگانی آنها غرق نعمت و شادی شد، ولی راه ناسپاسی پیش گرفتند، گروهی مرفه بر گروهی مستضعف ظلم و ستم روا داشتند، و سرانجام آن سدّ عظیم شکست، باغ‌هایشان ویران گشت، و چنان پراکنده شدند که قرآن مجید در این آیه می‌فرماید:

ما آنها را اخبار و داستان‌هایی برای دیگران قرار دادیم (فَجَعَلْناهُمْ احادِيْثَ) و جمعیّتشان را به کلی متلاشی ساختیم (وَمزَّقْناهُمْ كُلَّ مُمُزَّقٍ) سپس می‌افزاید: در این داستان آیات و نشانه‌ها و درس‌های عبرتی است برای هر صبر کننده شکرگزار (انَّ فِي ذلِكَ لآياتٍ لِكُلِّ صَبّارٍ شَكُوْرٍ).

زیرا آنها با دقت و تأمل، نکات بسیاری از این ماجرا به دست می‌آورند.

از یکسو این حقیقت ثابت می‌شود که فاصله زندگی و مرگ انسان بسیار کم است تا آن‌جا که مرگ او در دل زندگی نهفته است، همان آب‌های فراوانی که آن آبادی و عمران و تمدن قوم سبأ را به وجود آورد یک روز وسیله نابودی آنها شد!

از سوی دیگر نهایت ضعف این انسان مغرور را نشان می‌دهد، چرا که می‌گویند سدّ عظیم قوم سبأ که «سدّ مأرب» نام داشت، به وسیله موش‌های

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۴۰

صحرایی سوراخ شد، روزنه کوچکی به وجود آمد و با عبور آب تدریجاً وسیع‌تر گشت، و سرانجام سدّ را در هم شکست، و به این ترتیب می‌بینیم چند موش صحرایی تمدن عظیمی را به نابودی کشاندند!

و از سوی سوّم مستکبران قوم سبأ که نمی‌توانستند توده‌های جمعیت را در کنار خود ببینند و گمان می‌کردند باید میان اقلیت اشرافی و اکثریت مستضعف همیشه سد عظیمی به بزرگی «سد مَأْرَبْ» باشد، از خدا تقاضا کردند که شهرها و آبادی آنها را از هم دور سازد تا افراد عادی نتوانند به راحتی بار سفر ببندند و در کنار آنها به مسافرت پردازند و این امتیاز برای آنها همیشه باشد! (فَقالُوا رَبَّنا باعِدْ بَيْنَ اسْفارِنا) ولی خداوند آنها را چنان متلاشی کرد که این پندارها را برای همیشه از سر بدر کنند.

از سوی چهارم زندگی مرفه آنها را از یاد خدا غافل ساخت، و هنگامی از مستی غرور به هوش آمدند که همه چیز پایان یافته بود و زبان حالشان این بود:

ای روزگار عافیت! شکرت نگفتم لاجرم‌دستی که در آغوش بود اکنون به دندان می‌گزم!

و به این ترتیب با حوصله و شکیبایی و استفاده از عقل و خرد می‌توان به آیات فراوانی در این داستان دست یافت.[۴۳۷]

***

نتیجه:

از آیات چهارگانه فوق این حقیقت به وضوح روشن می‌شود که هرکس در مطالعه اسرار آفرینش و همچنین اسرار زندگی اجتماعی بشر دقیق‌تر و شکیباتر باشد و روح شکرگزاری یعنی استفاده از وسائل معرفت بر وجود او

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۴۱

حاکم گردد سهم بیشتری از معرفت و شناخت نصیب او می‌شود و به همین دلیل صبر و شکر از جمله زمینه‌های مؤثر معرفت است.

۴- معرفت زمینه ساز معرفت است

اشاره

اشاره:

معروف است که ثروت، ثروت می‌آفریند، اشاره به این‌که مقداری از سرمایه، خود زمینه‌ای برای سود و سرمایه بیشتر می‌شود، و هر قدر حجم آن افزون گردد درآمد آن نیز فراوان‌تر می‌شود.

این معنا در معارف و علوم و دانش‌ها نیز حاکم است، افرادی که سرمایه علمی دارند زمینه مساعدی برای جذب سرمایه علمی بیشتری دارند، لذا می‌گوییم معرفت خود زمینه‌ساز معرفت است، یعنی علم و معرفت در یک مرحله زمینه دست یافتن به مراحل بالاتر را فراهم می‌سازد.

اکنون با هم به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- «وَمِنْ آیاتِهِ خَلْقُ السَّمواتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلافُ الْسِنَتِکُمْ وَ الْوانِکُمْ انَّ فِی ذلِکَ لَایاتٍ لِلْعالِمِیْنَ» (روم/ ۲۲).

۲- «فَتِلْکَ بُیُوتُهُمْ خاوِیةً بِما ظَلَمُوا انَّ فِی ذلِکَ لآیَةً لِقَوْمٍ یَعْلَمُوْنَ» (نمل/ ۵۲).

ترجمه:

۱- و از آیات او آفرینش آسمان‌ها و زمین و تفاوت زبان‌ها و رنگ‌های شما است، در این نشانه‌هایی است برای عالمان.

۲- این خانه‌های آنهاست که به خاطر ظلم و ستمشان خالی مانده و در این نشانه روشنی است برای کسانی که عالمند.

تفسیر و جمع‌بندی

* تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی!

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۴۲

نخستین آیه مورد بحث در ضمن آیات متعددی از سوره روم است که اشاره به آیات آفاقی و انفسی می‌کند، و نشانه‌های خداوند را در عالم اکبر (مجموع جهان هستی) و عالم اصغر (وجود انسان) بر می‌شمرد، در این ایه از یکسو به جهان بزرگ اشاره کرده می‌گوید: «از آیات خدا آفرینش آسمان‌ها و زمین است» (وَمِنْ آیاتِهِ خَلْقُ الَّسَمواتِ وَالْأَرْضِ) سپس به بعضی از ریزه کاری‌های وجود انسان اشاره کرده می‌افزاید: «و دیگر از نشانه‌های او اختلاف زبان‌ها و رنگ‌های شما است» (وَاخْتلافُ الْسِنَتِکُمْ وَالْوانِکُمْ)

نه تنها زبان و رنگ ظاهر، که زبان فکر و رنگ درون و ذوق‌ها و سلیقه‌ها، به قدری مختلف و متنوع است که ممکن نیست دو انسان را مانند هم پیدا کرد، حتی این تفاوت در میان دوقلوها نیز دیده می‌شود!

این تفاوت از یک سو سبب شناخت و تمایز انسان‌ها می‌گردد، چرا که اگر شناخت و تمایز نبود نظام زندگی اجتماعی به هم می‌ریخت، چنانکه افرادی که با بعضی از دوقلوها که از جهات زیادی با هم شباهت دارند معاشرت می‌کنند گاهی گرفتار دردسرهای شدیدی می‌شوند تا آن‌جا که این یکی از سفره آمده به دیدن دیگری می‌رود! و حتی نزدیکان آنها گاهی این یکی بیمار شده دارو را به دیگری می‌دهند!

فکر کنید اگر همه انسان‌ها از هر جهت با هم شبیه بودند چه می‌شد؟!

و از سوی دیگر این تنوع و اختلاف سبب می‌شود که هر گروهی به سوی بخشی از نیازمندی‌های متنوع زندگی کشیده شوند، و تمام نیازمندی‌های اجتماعی به وسیله تنوع ذوق‌ها و استعدادها تأمین گردد و از این رو خلائی در اجتماع بشری پیدا نشود، آیا اینها از آیات و نشانه‌های الهی نیست همان آفریدگاری که این نظام دقیق را بنیان نهاده؟!

جالب این‌که مفسّران در تفسیر «اختلاف السنه» احتمالات متعددی داده‌اند: گاه گفته‌اند منظور اختلاف لغات است، و می‌دانیم امروز بیش از یک هزار زبان در دنیا وجود دارد، و این تنوع که فعلًا کار به سرچشمه اصلی آن نداریم وسیله

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۴۳

خوبی برای شناخت اقوام مختلف از یکدیگر است.

و گاه گفته‌اند منظور لهجه‌ها و طرز سخن گفتن‌های اشخاص است که با هم تفاوت زیاد دارند، هرکس برای خود منطقی و طرز بیانی دارد که معرف وجود اوست.

و گاه گفته شده که منظور اصوات و به اصطلاح «تُن» صداهاست که با هم کاملًا مختلف است و لذا افراد نابینا بسیاری از اشخاص را از صدایشان به خوبی می‌شناسد، همان گونه که افراد بینا از دیدن چهره‌ها!

و از این‌جا روشن می‌شود که اگر اختلاف رنگ‌ها و زبان‌ها هم‌ردیف خلقت آسمان‌ها و زمین قرار داده شده به خاطر این است که روشن سازد از بزرگترین موجودات جهان هستی گرفته تا ساده‌ترین آنها (به حسب ظاهر) همه و همه از نظامات حساب شده و دقیقی پیروی می‌کنند و نشانه‌های علم و قدرت او هستند.

قابل توجه این‌که در پایان این آیه می‌فرماید: «در این موضوعات نشانه‌هایی است برای عالمان» (انَّ فِی ذلِکَ لَایاتٍ لِلْعالِمِیْن)

آری عالمان هستند که با دقت و موشکافی تمام این اسرار را یک به یک بررسی می‌کنند و آگاهی قبلی آنها زمینه ساز آگاهی‌های بیشتر است.

***

دوّمین آیه از گروهک‌های مفسدی سخن می‌گوید که به گفته مفسّران در سرزمین «وادِی القُرَی در میان قوم صالح زندگی داشتند، و تعداد آنها نه گروهک کافر و منافق بود، آنها پیوسته به خرابکاری مشغول بودند چنانکه در آیات همه سوره نمل آمده است: (وَکانَ فِی الْمَدِیْنَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ یُفْسِدُونَ فِی ٱلْأَرْضِ)

خداوند مهلت زیادی به آنان برای اصلاح خویشتن و توبه و بازگشت داد ولی جز بر غرورشان نیفزود، سرانجام عذاب الهی دامانشان را گرفت و صاعقه‌ای مرگبار همراه با زلزله‌ای شدید به زندگی ننگین آنان پایان داد.

آیه مورد بحث می‌گوید: این خانه‌های آنهاست که به خاطر ظلم و ستمهایشان

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۴۴

خالی مانده (فَتِلْکَ بُیُوتُهُمْ خاوِیَةٌ بِما ظَلَموا)

سپس می‌افزاید: «و در این ماجرا نشانه روشنی است برای کسانی که عالم هستند» «انَّ ذلِکَ لَآیَةً لِقَوْمٍ یَعْلَمُوْنَ)

جمله «بِما ظَلَمُوا» دلیل بر این است که ویرانی خانه‌های آنها به خاطر ظلمشان بود، لذا از ابن عباس نقل شده که می‌گفت من این حقیقت را در کتاب خداوند یافته‌ام که ظلم انسان را خانه خراب می‌کند، سپس این آیه را تلاوت می‌کرد.

در تورات نیز آمده است: ای فرزند آدم ظلم مکن که خانه‌ات خراب می‌شود.[۴۳۸]

البتّه باید توجه داشت که واژه «خاوِیَة» در اصل به معنای خالی است، ولی بسیاری از مفسّران آن را به معنای ویران تفسیر کرده‌اند، و این شاید به خاطر آن است که وقتی خانه از ساکنانش خالی شود، چیزی نمی‌گذرد که ویران می‌گردد.[۴۳۹]

نتیجه:

مسلّماً آیات الهی خواه آفاقی باشد یا انفسی، و خواه مربوط به درس‌های عبرتی باشد که در سرگذشت پیشینیان بوده، برای همه انسان‌هاست، ولی از آن‌جا که همگی از آن بهره نمی‌گیرند قرآن می‌گوید: «در این امور نشانه‌هایی برای افراد آگاه و عالم».

و گاه می‌فرماید: «برای افراد باتقوا».

و گاه می‌فرماید: «برای افراد کنجکاو شکیبا و شکرگزار»

اشاره به این‌که تنها این گروه‌ها به خاطر زمینه‌های مساعدی که دارند از این

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۴۵

آیات منتفع می‌شوند.

آیات فراوان دیگری در قرآن مجید نیز وجود دارد که خالی از اشاره به این حقیقت نیست که همواره آگاهی‌ها زمینه ساز آگاهی بیشتر، و معرفت، زمینه ساز معرفت فزون‌تر است، مانند:

«کَذلِکَ نُفَصِّلُ الْآیاتِ لِقَوْمٍ یَعْلَمُوْنَ؛ این گونه آیات خود را برای گروهی که عالمند تشریح می‌کنیم» (اعراف/ ۳۲).

«یُفَصِّلُ الآیاتِ لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ؛ خداوند آیات خود را برای قومی که می‌دانند تشریح می‌کند» (یونس/ ۵).

کِتابٌ فُصِّلَتْ آیاتُهُ قُرآناً عَرَبِیّاً لِقَوْمٍ یَعْلَمُوْنَ؛ این کتابی است که آیاتش تفصیل داده شده، و فصیح و گویاست برای جمعیتی که آگاهند» (فصلت/ ۳).

«وتِلْکَ حُدُوْدُ اللَّه یُبَیِّنُها لِقَوْمٍ یَعْلَمُوْنَ؛ این حدود و مرزهای قوانین الهی است، آن را برای گروهی که آگاهند، تبیین می‌کند» (بقره/ ۲۳۰).

ضمناً از آنچه گفته شد پاسخ این سؤال نیز روشن گشت که آگاهان و عالمان چه نیازی به تبیین و تشریح آیات الهی دارند؟

۵- رابطه خوف و معرفت

اشاره

اشاره:

انسان تا احساس مسؤولیت نکند به منابع معرفت توجه نخواهد داشت، و بی‌تفاوت از کنار همه آیات الهی و نشانه‌های او و اندرزها و موعظه‌ها می‌گذرد.

اینجاست که باید گفت یکی از زمینه‌های مهم معرفت احساس مسؤولیت و خوف از خداست که روح و جان را آماده برای پذیرش انواع علوم و معارف می‌کند.

با توجه به این اشاره با هم به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- «وَکَذلِکَ أَخْذُ رَبِّکَ اذا أَخَذَ الْقُرَی وَهِیَ ظالِمَةٌ انَّ اخْذَهُ الِیْمٌ شَدِیْدٌ- انَّ فِی

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۴۶

ذلِکَ لَایَةً لِمَنْ خافَ عَذابَ الْآخِرَةِ» (هود/ ۱۰۲ و ۱۰۳).

۲- «افَلَمْ یَرَوا الی مابَیْنَ ایْدِیْهِمْ وَما خَلْفَهُمْ مِّنَ السَّماءِ وَالْأَرْضِ انْ نَّشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْنُسْقِطْ عَلَیْهِمْ کِسَفاً مِّنَ السَّماءِ انَّ فِی ذلِکَ لَآیَةً لِکُلِّ عَبْدٍ مُنِیْبٍ» (سبأ/ ۹).

۳- «وَتَرَکْنا فِیْها آیَةً لِلَّذِیْنَ یَخافُوْنَ الْعَذابَ الْأَلِیْمَ» (ذاریات/ ۳۷).

ترجمه:

۱- و این چنین است مجازات پروردگار تو هنگامی که (مردم) شهرها و آبادی‌های ظالم را مجازات می کند، آری مجازات او دردناک و شدید است- در این نشانه‌ای است برای کسی که از عذاب آخرت می ترسد.

۲- آیا به آنچه پیش رو و پشت سر آنان از آسمان و زمین است نگاه نکردند (تا به قدرت خدا بر همه چیز واقف شوند) اگر ما بخواهیم آنها را (با یک زلزله) در زمین فرو می‌بریم یا قطعات سنگ‌هایی از آسمان را بر آنها فرو می‌ریزیم، در این نشانه روشنی (بر قدرت خداست) برای هر بنده توبه کار.

۳- و در آن (شهرهای بلادیده قوم لوط) نشانه‌ای روشن برای کسانی که از عذاب دردناک می ترسند بجای گذاردیم.

تفسیر و جمع‌بندی

* شناخت و احساس مسؤولیت

در نخستین آیه، بعد از اشاره به سرگذشت گروهی از اقوام پیشین که بر اثر طغیان و ظلم و فساد، گرفتار عذاب‌های گوناگون الهی شدند (از جمله قوم لوط، و قوم شعیب و فرعونیان) می‌فرماید: «این گونه است مجازات پروردگارت، هنگامی که شهرها و آبادی‌های ستمگران را مجازات می کند، یکی را با زلزله ویرانگر، دیگری را با صاعقه آسمانی، و دیگری را با امواج خروشان نیل. و در پایان می گوید: آری مجازات او دردناک و شدید است (انَّ اخَذَهُ الِیْمٌ شَدِیْدٌ).

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۴۷

و بعد می‌فرماید: در این سرگذشت‌های عبرت‌آمیز و مجازات‌های کوبنده و ویرانگر که دامنگیر ظالمان و ستمگران شد، نشانه روشنی است برای کسی که از عذاب آخرت بترسد (انَّ فِی ذلِکَ لِمَنْ خافَ عَذابَ الآخِرَةِ).

تعبیر «آیه» به صورت «نکره» اشاره به عظمت و اهمیّت این آیت الهی، و درس عبرت است، و تعبیر به «ترس از عذاب آخرت» اشاره به زمینه‌ای است که برای معرفت و آگاهی و بیداری در کسانی که از قیامت می ترسند فراهم می‌شود.

ولی آنان که از عذاب قیامت نمی‌ترسند، رابطه این گناهان بزرگ را، با مجازات‌های الهی، درک نمی کنند، و ای بسا آنها را به سرنوشت‌های جبری و تغییرناپذیر، و یا گردش افلاک و ستارگان و اوهام و خرافات دیگری از این قبیل، مربوط دانند و از معرفت حقیقی باز مانند.[۴۴۰]

به علاوه تا انسان، یقین به مجازات الهی در آخرت پیدا نکند، نمی‌تواند یقین به مجازات دنیا داشته باشد، زیرا هر دو مولود معرفت خدا و معرفت عدالت اوست.

جمله «وهی ظالِمَةٌ» اشاره به این است که ویرانی‌ها نتیجه ظلم است و به تعبیر دیگر همه انحرافات عقیدتی و عملی را می‌توان در مفهوم ظلم خلاصه کرد.

***

دوّمین آیه بعد از اشاره به نشانه‌های خداوند در آسمان و زمین، و بیان قدرت او بر همه چیز می‌فرماید: ما از مجازات کردن این گروه سرکش که آیات الهی را به باد سخریه گرفتند و تو را به جنون توصیف می کنند و معاد را محال می‌پندارند عاجز نیستیم، هرگاه بخواهیم با یک زمین لرزه چنان شکافی در پهنه زمین ایجاد می‌کنیم که آنها و تمام هستیشان را در کام خود فرو بلعد، و اگر اراده کنیم بارانی از سنگ‌های آسمانی بر سر آنها فرو می‌باریم (انْ نَشَأْ نَخْسِفت بِهِمُ الْأَرْضَ اوْنُسْقِطْ عَلَیْهِمْ کِسَفاً مِنَ السَّماءِ).

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۴۸

«کِسَفْ» (بر وزن پدر) جمع کِسْف (بر وزن فِسق) به معنای پارچه‌ای است که قطعه قطعه شده، و در این‌جا اشاره به بعضی از کرات آسمانی است که تحت تأثیر عواملی منفجر و پاره پاره می‌شود، و سنگ‌های سرگردانی به وجود می‌آورد که اگر در حوزه جاذبه زمین (به فرمان الهی) قرار گیرند به صورت بارانی از سنگ فرو می‌ریزند، و یا به صورت قطعات عظیمی از سنگ‌ها که هر کدام می‌تواند منطقه وسیعی را ویران کند فرود می‌آید چنانکه دانشمندان نمونه آن را در سرزمین «سیبری» کشف کرده‌اند.

و در پایان آیه می‌فرماید: در این نشانه روشنی است برای هر بنده تو به کار، بنده‌ای که از ترس کیفر الهی به سوی او بازگشته، و دست توبه و انابه را به درگاهش برداشته است (انَّ فِی ذَلِکَ لَآیَةً لِکُلِّ عَبْدٍ مُنِیبٍ)

مسلّماً همه انسان‌ها در ارایه این آیات مورد توجهند ولی تنها بندگانی که خائفند و احساس مسؤولیت می‌کنند از این آیات منتفع می‌شوند.[۴۴۱]

و به تعبیر دیگر جمله «لِکُلِّ عَبْدٍ مُنِیب» به منزله بیان علت است برای جمله «انّ فِی ذلِکَ لَآیَةً» یعنی توجه به حقیقت عبودیت و توبه و انابه سبب بهره‌گیری از آیات الهی می‌شود.[۴۴۲]

و در حقیقت اگر مفهوم حقیقتی عبودیت و بندگی را بشکافیم از توبه و انابه به هنگام ارتکاب گناه خالی نخواهد بود.

***

سوّمین و آخرین آیه مورد بحث بار دیگر اشاره به سرنوشت وحشتناک قوم لوط می‌کند، همان جمعیت آلوده‌ای که رسوایی را به آخرین حدّ رساندند و تمام ارزش‌های ایمانی و انسانی را به باد مسخره گرفتند و در لجنزار فساد و فحشا و بی‌عفتی فرو رفتند.

می‌فرماید: «هنگامی که شهرهای آنها را درهم کوبیدیم، ویرانه‌های آن را باقی

پیام قرآن، ج۱، ص: ۴۴۹

گذاردیم، تا نشانه روشنی باشد برای کسانی که از عذاب دردناک الهی می‌ترسند» «وَتَرَکْنا فِیها آیَةً لِلَّذِیْنَ یَخافُونَ الْعَذابَ الْأَلِیْمَ».

بسیاری معتقدند شهرهای قوم لوط در سرزمین شامات و در نزدکی «بَحْرُ المَیِّتْ» قرار داشت (یا در میان شام و حجاز) و این شهرها را «مدائن مؤتفکات» (شهرهای زیر و رو شده) می‌نامند و می‌گویند هنگامی که آن زلزله ویرانگر شهرهای آنها را در هم کوبید و بارانی از سنگ بر آنها فرو بارید شکافی در زمین پیدا شد و آب‌های «بحر المیت» به آن‌جا راه یافت و محل این شهرها تبدیل به باتلاق گندیده‌ای شد و زیر آب فرو رفت، لذا بعضی مدعیند که در گوشه‌هایی از بحرالمیت ستون‌ها و آثار دیگری که دلالت بر ویرانه‌های این شهر می‌کند در آن‌جا دیده‌اند.

به هر حال آثار بازمانده از این قوم تبهکار خواه به صورت ویرانه‌هایی در خشکی، یا در زیر آب‌های گندیده باشد، درس عبرتی است، و از این درس عبرت تنها کسانی بهره می‌گیرند که خوف الهی دارند و احساس مسؤولیت می‌کنند (و زمینه‌های معرفت در وجودشان آماده است)

به تعبیر بعضی از مفسّران این آیت عبرت، برای کسانی است که آمادگی برای ترس از عذاب الیم را دارند، چرا که فطرتشان سالم و قلب‌های آنها نرم است، نه آنها که سنگدل‌اند، چرا که آنها اعتنایی به این آیات ندارند، و آن را آیتی نمی‌شمرند.[۴۴۳]

نتیجه:

خوف، خواه به معنای خوف از خدا باشد، یا ترس از عذاب او، و یا ترس از گناه و معصیت (چرا که همه به یک معنا باز می‌گردد) زمینه روح انسان را برای پذیرش حقایق و معارف، آماده می‌سازد، زیرا انسان تا احساس مسؤولیت نکند به سراغ منابع معرفت نمی‌رود، و در آیات آفاقی و انفسی و تکوینی و تشریعی، کنجکاوی و جستجو نمی‌کند.

پیام قرآن، ج۱، ص: ۴۵۰

کوتاه سخن این‌که حرکت به سوی علم و معرفت مانند هر حرکت دیگر، نیاز به انگیزه و محرک دارد، این انگیزه می‌تواند یکی از

امور زیر باشد:

۱- جاذبه علم و دانش و عشق به معارف، که در درون جان انسان از آغاز به ودیعت نهاده شده است.

۲- آگاهی از نتایج پر بار، و آثار گرانبهای معرفت و وصول انسان به مراحل عالی تکامل در سایه آن.

۳- احساس مسؤولیت و ترس از عواقب دردناک فقدان معرفت و مجازات و کیفرهای آن.

هریک از این امور می‌تواند زمینه لازم را برای پیمودن این راه پرفراز و نشیب فراهم سازد و اگر همه این امور دست به دست هم دهد مسلّماً این حرکت سریع‌تر و عمیق‌تر و پربارتر خواهد بود.

***

آخرین سخن این‌که بالاترین افتخار انسان، معرفت و آگاهی است، و جاهلان بی‌معرفت، مردگان زنده نما هستند.

رسیدن به مقام آگاهی و معرفت کامل، جز با فراهم ساختن اسباب و رفع موانع و آماده نمودن زمینه‌ها ممکن نیست.

و چه جالب می‌گوید آن شاعر عرب:

وَفِی الْجَهْلِ قَبْلَ الْمَوْتِ مَوْتٌ لِأَهْلِهِفَأَجْسامُهُمْ قَبْلَ الْقُبُورِ قُبُورٌ

وَانّ امْرءاً لَمْ یُحْیِی بِالْعِلْمِ مَیْتَةٌفَلَیْسَ لَهُ حَتّی النُّشُورِ نُشُورٌ

حقایق سرایی است آراسته‌هوا و هوس گرد برخاسته

نبینی که جایی که برخاست گردنبیند نظر گر چه بیناست مرد!

***

پروردگارا! ما را به معارف حقیقی، و از همه بالاتر به معرفت ذات پاک و صفات والایت، آشنا گردان.

خداوندا! می‌دانیم بزرگترین افتخار ما همین علم و معرفت، و آگاهی هرچه

پیام قرآن، ج ۱، ص: ۴۵۱

بیشتر از اسما و صفات تو و عالم آفرینش یعنی افعال توست، ولی پیمودن این راه طولانی جز به توفیق تو مسیر نیست، ما را موفق و ثابت قدم بدار.

بارالها! شیاطین بر سر این راه فراوانند، دره‌های خطرناک و موانع بسیار است، و تا امدادهای مخصوص و لطف تو نباشد، برطرف کردن این موانع ممکن نیست، ما را از امدادهای مخصوص و الطاف بهره‌مند فرما- آمین یا رب العالمین.

پایان جلد اول «پیام قرآن»

(تفسیر نمونه موضوعی)

صبح جمعه هشتم رجب ۱۴۰۸ ه ق

مطابق با ۷ اسفند ۱۳۶۶ ه ش

[۱] (۱). جمله« الْقرآنُ يُفَسِّرُ بَعْضه بَعْضاً» از ابن عباس نقل شده و بعید نیست با توجه به ارتباط شدید او در مسائل قرآنی با شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امیر مؤمنان علی علیه السلام از آن بزرگواران گرفته باشد، محتوای آن نیز در نهج‌البلاغه آمده است آن‌جا که می‌فرماید:« وَ ذَكَرَ انَّ الكِتابَ يُصَدِّقُ بَعْضُه بَعْضاً؛ خداوند به پیامبرش فرموده که قسمت‌های مختلف قرآن یکدیگر را تصدیق می‌کند و هماهنگ است»(نهج‌البلاغه خطبه ۱۸) بعضی از علما در آثار خود جمله« القرآن يفسر بعضه بعضا» را به عنوان حدیث آورده‌اند، چنانکه در« تنزيه التنزيل» مرحوم شهرستانی صفحه ۱۰۶ این جمله به عنوان روایت آمده بدون این‌که مأخذی برای آن ذکر شده باشد، در نهج‌البلاغه اشاره دیگری نیز به این مطلب دیده می‌شود، آن‌جا که درباره قرآن مجید می‌فرماید:« و ينطق بعضه ببعض و يشهد بعضه على بعض؛ بعضی از این آیات از بعضی دیگر سخن می‌گوید و بعضی گواه بر بعض دیگر است»(نهج‌البلاغه خطبه ۱۳۳).

[۲] (۱). بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحه ۹۴.

[۳] (۲). حدید ۱۹.

[۴] (۳). زخرف ۳۳ و ۳۴.

[۵] (۱). اسراء ۱۹.

[۶] (۲). اسراء ۳۶.

[۷] (۳). زخرف ۱۹.

[۸] (۴). ق ۱۸.

[۹] (۵). ق ۱۶.

[۱۰] (۶). بحارالانوار، جلد ۷۴، از صفحه ۹۲ تا ۱۱۰.

[۱۱] (۱). جاثیه ۲۴.

[۱۲] (۲). نمل ۱۴.

[۱۳] (۳). بقره ۸۵.

[۱۴] (۴). ممتحنه ۴.

[۱۵] (۵). عنکبوت ۲۵.

[۱۶] (۶). ابراهیم ۷.

[۱۷] (۷). بحارالانوار، جلد ۶۹، صفحه ۱۰۰ تا ۱۰۲(با تلخیص فراوان)

[۱۸] (۱). اصول کافی جلد ۱، صفحه ۱۵(کتاب العقل و الجهل).

[۱۹] (۱). بحارالانوار، جلد ۶۷، صفحه ۲۷ تا ۴۳.

[۲۰] (۲). بحارالانوار، جلد ۵۸، صفحه ۱۵۱ تا ۱۵۸.

[۲۱] (۳). همان بحارالانوار مدرک، جلد ۲۲، صفحه ۱ تا ۶۲.

[۲۲] (۱). الذريعة الى تصانيف الشيعه، جلد ۱، صفحه ۴۰- ۴۴.

[۲۳] (۲). کنزالعرفان، جلد ۱، صفحه ۵.

[۲۴] (۱). مائده ۱۵.

[۲۵] (۱). قابل توجه این‌که در آیه نخست اشاره به« ظلم» مردم شده، و در آیه دوّم به جای آن« اکتساب» آمده است، هنگامی که

این دو در کنار هم گذارده شود معلوم می‌گردد که بسیاری از کارهایی که از مردم سر می‌زند خالی از نوعی از ظلم نیست!

[۲۶] (۱). بعضی آن را از ماده« وَسْم» به معنای« علامت» می‌دانند، ولی این صحیح به نظر نمی‌رسد، زیرا جمع آن که به صورت« اسماء» و تصغیر آن« سُمّی» و« سُمیّة» می‌آید، دلیل بر این است که« واو» در آغاز ریشه آن نیست، بعضی نیز آن را از کلمه« شِما» که لغتی است آرامی و عبری مشتق می‌دانند که به هنگام تعریب به صورت اسم و سماء درآمده است(التحقیق فی کلمات القرآن الکریم) ولی این نیز بعید به نظر می‌رسد، و گواهی بر آن در دست نیست، شاهد دیگر بر این‌که از ماده« وسم» گرفته نشده این است که همزه« اسم» در درج کلام ساقط می‌شود در حالی که اگر از ماده« وسم» بود همزه به جای واو بود و نباید ساقط شود.

[۲۷] (۲). به تفسیر مجمع البیان، روح المعانی و المیزان، جلد ۱، به ترتیب صفحه ۲۰ و ۵۵ و ۱۶ مراجعه شود.

[۲۸] (۱). تفسیر شُبر صفحه ۳۸ و روح المعانی، جلد ۱، صفحه ۵۶.

[۲۹] (۲). مجمع البیان، جلد ۱، صفحه ۲۱.

[۳۰] (۱). بعضی از مفسّران فقط آن را اسم زمان ذکر کرده‌اند(مانند مجمع‌البیان) و بعضی فقط اسم مکان(مانند المیزان) و بعضی، هم اسم زمان و هم اسم مکان(مانند تفسیر شُبّر)

[۳۱] (۲). بعضی معتقدند جمله محذوف در این‌جا« ابتداء»(ابتدا می‌کنم) بوده، و بعضی می‌گویند:« استعین»(یاری می‌جویم) است، البتّه در صورتی که این جمله را خداوند بیان کند(مانند تمام سوره‌های قرآن جز سوره حمد) باید به معنی اوّل باشد، ولی در خصوص سوره حمد که از زبان بندگان است می‌تواند به معنای اوّل یا دوّم و یا هر دو بوده باشد، بنابراین« با» در بسم اللّه یا به معنای« استعانت» است یا به معنای« مصاحبت»(دقت کنید)

[۳۲] (۱). سفینة البحار، جلد ۱، ماده سما.

[۳۳] (۱). تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۴۱، حدیث ۲ و ۹.

[۳۴] (۲). تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۴۱، حدیث ۲ و ۹.

[۳۵] (۱). بحارالانوار، جلد ۷۳، صفحه ۳۰۵(با تلخیص)

[۳۶] (۲). سفینة البحار ماده سما.

[۳۷] (۱). تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۴۳، حدیث ۳۲.

[۳۸] (۲). تفسیر روح المعانی، جلد ۱، صفحه ۳۷.

[۳۹] (۱). سنن بیهقی، جلد ۲، صفحه ۴۳- ۴۷.

[۴۰] (۲). به کتاب‌های خلاف شیخ طوسی، جلد ۱، صفحه ۱۰۲ مسأله ۸۲، و سنن بیهقی، جلد ۲، صفحه ۴۴ و ۴۵ و ۴۶، و در المنثور، جلد ۱، صفحه ۷ و ۸، و البیان فی تفسیر القرآن صفحه ۵۵۲ مراجعه شود.

[۴۱] (۱). درالمنثور، جلد ۱، صفحه ۸.

[۴۲] (۲). همان مدرک.

[۴۳] (۳). این روایت را« حاکم» در« مستدرک» جلد ۱، صفحه ۲۳۳ نقل کرده، و اعتبار سند آن را پذیرفته است، و همین مضمون با تفاوت مختصری در« درالمنثور» جلد ۱، صفحه ۸ و تفسیر« روح المعانی» جلد ۱، صفحه ۳۹ آمده.

[۴۴] (۱). روح المعانی، جلد ۱، صفحه ۳۷.

[۴۵] (۲). تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۴۲، حدیث ۱۵.

[۴۶] (۳). همان مدرک حدیث ۲۶.

[۴۷] (۱). تاریخ تمدن اسلامی جرجی زیدان، جلد ۱، صفحه ۱۴۳(متن عربی).

[۴۸] (۲). مجمع البیان جلد ۵، صفحه ۲- همین حدیث را فخر رازی از ابن عباس از علی علیه السلام با کمی تفاوت نقل کرده، آن‌جا که فرمود: لِانَ بسم اللَّه الرحمن الرحیم امانٌ وهذِهِ السورَةُ نُزِلَتْ یا لسَیْفِ و نَبْذِ الْعُهُود وَلَیْسَ فیها امان(جلد ۱۵، صفحه ۲۱۶).

[۴۹] (۱). مجمع‌البیان، جلد ۵، صفحه ۱.

[۵۰] (۱). اثبات الهداهٔ جلد ۷، صفحه ۴۸۲، حدیث ۷۹(با کمی تلخیص).

[۵۱] (۱). در این‌جا بار دیگر مؤکداً یادآور می‌شویم که هدف در تمام مباحث این کتاب در اصل تعقیب یک دیدگاه فلسفی یا تاریخی یا ... نیست، بلکه هدف تفسیر موضوعی است، یعنی تعقیب بحث‌ها از دیدگاه قرآن مجید، و انعکاس این بحث‌ها در آیات مختلف قرآن، و اگر ضرورتی بر بحث‌های فلسفی و غیر آن احساس شود جداگانه در پایان بحث‌ها تحت عنوان« توضیحات» خواهد آمد.

[۵۲] (۱). در روایات اسلامی نیز در این زمینه تأکید فراوان شده است و حدیث معروف« طَلَبُ الْعِلْمِ فَریضَةٌ عَلی کُلِّ مُسْلِمٍ و مسلمهٔ» که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده گواه روشن این معنی است(بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۱۷) و امام صادق می‌فرماید« طَلَبُ الْعِلمِ فَریضَةٌ عَلی کُلِّ حالٍ»(بحار ج ۲، ص ۱۷۲).

[۵۳] (۲). در حدیثی از پیغمبر اکرم می‌خوانیم:« اغْدُ عالِماً اوْ مُتَعلَماً اوْ مُسْتَمِعاً اوْ مُحَباً وَلا تَکِنُ الْخامِس؛ همیشه یا دانشمند باش یا دانش طلب و یا شنوا از دانشمندان، و یا دوستدار آنان، هرگز نفر پنجمی نباش که هلاک خواهی شد»(محجهٔ، جلد ۱، صفحه ۲۲)

[۵۴] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۱۶، صفحه ۲۲۵، و المیزان جلد ۹، صفحه ۴۲۷- مجمع البیان، جلد ۵، صفحه ۸۳.

[۵۵] (۲). در تفسیر اوّل مرجع ضمیر« ها» در جمله« لیتفقهوا» و« لینذروا» اسم محذوفی است و درتقدیر چنین است و« تبقی طائفهٔ»، و این مخالف ظاهر محسوب می‌شود، در حالی که« نفر» به معنی جهاد آمده، و این نقطه قوّت آن است. در تفسیر دوّم مرجع ضمایر همان مذکور است(طائفهٔ) ولی مشکل این تفسیر آن است که میدان جهاد مرکز فراگیری احکام دین نیست مگر با توجیهی که در بالا- ذکر شد، و در تفسیر سوّم باز محذوفی در تقدیر است ولی با روایات زیادی که« نفر» را به معنای(کوچ برای تفقه در دین) تفسیر می‌کند هماهنگ است(در تفسیر نورالثقلین ۹ روایت در این زمینه نقل شده است).

[۵۶] (۱). امام صادق می‌فرماید:« لَوَدِدْتُ انَ اصْحابی ضُرِبَتْ رُؤُسُهم باسیاط حَتی یَتَفَقَهُوا؛ من دوست می‌دارم یارانم را با تازیانه به دنبال علم و دانش بفرستم»(کافی، جلد ۱، صفحه ۸)

[۵۷] (۲). درباره آسمان‌های هفتگانه به جلد ۱(ذیل آیه ۲۹، سوره بقره، صفحه ۱۶۵(چاپ جدید) و در مورد زمین‌های هفتگانه به جلد ۲۴، صفحه ۲۶۱، ذیل آیه ۱۲ سوره طلاق مراجعه فرمایید.

[۵۸] (۳). در حدیثی می‌خوانیم که امام حسین بن علی علیه السلام به یارانش فرمود:« ایُّها الناسُ انَّ اللَّه جَلَّ ذِکرُه ما خلق الْعِبادَ الّا لِیَعْرِفُوهُ، فَاذِا عَرَفُوهُ عَبَدوُهُ، فاذا عَبَدُوُه اسْتَغْنَوْا بِعبادَتِهِ عَنْ عِبادَةِ ماسِواهُ؛ ای مردم! خداوند متعال بندگان را نیافرید مگر برای این‌که او را بشناسند، هنگامی که او را شناختند او را عبادت می‌کنند، و هنگامی که عبادتش کردند از بندگی غیر او بی نیاز می‌شوند»(بحار الانوار، جلد ۵، صفحه ۳۱۲).

[۵۹] (۱). امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید:« کَفی بِالْعِلْمِ شَرَفاً انْ یَدَعیه مَنْ لایُحْسِنُهُ وَ یَفرَحُ اذا نُسِب الَیْهِ وَ کَفَی بِالْجَهْلِ ذماً یبرأ منه من هو فیه؛» در شرافت علم همین بس که افرادی که از آن آگاه نیستند آن را ادعا می‌کنند، و اگر به آنان نسبت داده شود خوشحال می‌شوند، و در مذمت جهل همین بس که حتی دارندگانش از آن تبری می‌جویند»(بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۸۵).

[۶۰] (۱). امام موسی بن جعفر علیه السلام به هشام بن حکم فرمود:« ما بَعَثَ انبیائَه الی عِبادِهِ الّا لِیعْقِلُوا عن اللَّهِ فَأَحْسَنُهُمْ إسْتِجابَةً أحْسَنَهمْ مَعْرِفَةً؛ خداوند پیامبران و رسولانش را برای این به سوی بندگانش فرستاد که خدا را بشناسند کسی از همه بهتر دعوت آنها را اجابت کرده که معرفتش بیشتر باشد»(اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۱۶).

[۶۱] (۲). شرح بیشتر در این باره را در تفسیر نمونه، جلد ۱۲، صفحه ۱۶ مطالعه فرمایید.

[۶۲] (۱). پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید:« العلمُ نُورٌ یَقْذِفُهُ اللّه فی قَلْبِ مَنْ یُرِیدُ انْ یَهْدِیَهُ؛ علم نوری است که خداوند در قلب هرکسی که بخواهد او را هدایت کند می‌افکند»(وافی، ج ۱، ص ۷).

[۶۳] (۱). پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید:« اکْثَرُ النّاسِ قَیمةً اکْثَرُهُمْ علماً وَاقَلُ النّاسِ قَیمةً اقُلُهُمْ عِلْماً؛» آن‌کس که علمش از همه افزون‌تر باشد قیمتش از همه بیشتر است، و آن کس که علمش از همه کمتر باشد قیمتش از همه کمتر»(بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۶۴).

[۶۴] (۱). المیزان، جلد ۱۹، صفحه ۲۱۶.

[۶۵] (۲). در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود« انَّ الثَّوابَ بِقَدْرِ الْعَقْلِ؛ پاداش هرکس به اندازه عقل(و دانش) اوست»(بحارالانوار، ج ۱، صفحه ۸۴).

[۶۶] (۱). امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید:« الْعِلُمُ میراثُ الْاَنَبْیاءِ وَالْمالُ میراثُ الْفَراعِنَةِ؛ علم میراث پیغمبران، و مال میراث فراعنه است»(بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۸۵).

[۶۷] (۱). علی علیه السلام به کمیل فرمود:« یا کُمیل ما مِنْ حَرَکَةٍ الا وَانْتَ مُحْتاجُ فیها الی مَعْرِفَةٍ؛ ای کمیل هیچ حرکتی نیست مگر این‌که تو در آن نیازمند به معرفت و شناخت هستی»!(تحف العقول، صفحه ۱۱۹).

[۶۸] (۱). در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است:« الْعِلْمُ کُلُ حالِ سنیّ و مُنْتَهی کُل مَنْزَلَةِ رَفیعَةُ؛ علم ریشه هر حالت با ارزش، و آخرین مرتبه هر مقام بلند است»(محجة البیضاء، جلد ۱، صفحه ۶۸).

[۶۹] (۱). امام صادق علیه السلام می‌فرماید:« الْمُلُکُ حُکامٌ عَلیَ النّاسِ وَالْعُلماءُ حُکامٌ عَلیَ الْمُلوک؛ زمامداران بر مردم حکومت می‌کنند و دانشمندان بر زمامداران»!(بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۸۳)

[۷۰] (۱). آنچه در بالا گفته شد حقیقتی است که از این آیه استفاده می‌شود خواه« والراسخون» فی العلم را معطوف بر« اللّه» بدانیم، و یا مبتدا برای جمله بعد، زیرا به هر حال ضمیر در« یقولون» به« الراسخون فی العلم» بر می‌گردد و رابطه علم و ایمان را مشخص می‌سازد.

[۷۱] (۲). بعضی بر این باورند که« علم» و« ایمان» یکی است؛ یعنی اگر ما یقین داشته باشیم که در این جهان خداوند عالم و قادری است این علم و یقین ما همان ایمان ما خواهد بود، ولی محققان را عقیده بر این است که این دو از هم جداست، ایمان ممکن است ثمره علم باشد(البتّه نه ثمره الزامی و همیشگی) ولی به هر حال عین علم نیست، و ایمان تسلیم قلبی و به رسمیت شناختن و پذیرش و قبول است، بسیار می‌شود که انسان چیزی را می‌داند ولی در مقابل آن تسلیم نیست، همان‌گونه که قرآن درباره گروهی می‌گوید و« وجحدوا بها و استیقنتها انفسهم ظلما و علوا؛ آنها(قوم فرعون) آیات الهی را به خاطر ظلم و سرکشی انکار کردند در حالی که در دل به آن یقین داشتند»(نمل ۱۴)

[۷۲] (۳). پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:« الْعِلْمُ حَیاةُ اْلِاسْلامِ وَعِمادُ الْایمانِ؛ علم مایه حیات اسلام و ستون ایمان است»(کنز العمال، جلد ۱۰، صفحه ۱۸۱).

[۷۳] (۱). امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید:« اعْظَمُ النّاسِ عِلْماً اشَدُهُمُ خَوُفاً مِنَ اللّه؛ آن‌کس که علمش از همه بیشتر است خدا ترسیش از همه شدیدتر می‌باشد»(غرر الحکم، حکمت ۳۲۶).

[۷۴] (۱). امام صادق علیه السلام می‌فرماید: از جمله سخنانی که خداوند به موسی بن عمران فرمود این بود:« انَّ عبادی الصالحین زهدوا فیها بقدر علمهم بی؛ بندگان صالح من به اندازه علمشان نسبت به من زهد در دنیا را پیشه کردند»(بحار، جلد ۱۸، صفحه ۳۳۹).

[۷۵] (۱). امام صادق علیه السلام فرمود:« لا غِنی أَخْصَبْ مِنْ العَقْلِ وَلا فَتْرَأَ حط مِنْ الحُمْقِ؛ هیچ غنایی پر بارتر از، عقل نیست و هیچ فقری بدتر از حماقت نیست»(اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۲۹).

[۷۶] (۱). امام صادق علیه السلام فرمود« العالم بزمانه لاتهجم علیه اللوابس؛» آن‌کس که به زمان خود آگاه باشد امور پیچیده به او حمله ور نمی‌شود»(کافی جلد ۱، صفحه ۲۷).

[۷۷] (۱). در حدیثی از امیرمؤمنان می‌خوانیم که درباره علم فرمود:« و من ثمراته التقوی، و اجتناب الهوی و مجانبة الذنوب؛ از ثمرات علم تقوی و دوری از هوا پرستی و کناره‌گیری از گناه است»(بحارالانوار، جلد ۷۸، صفحه ۶).

[۷۸] (۱). علی علیه السلام فرمود:« لا کنز انفع من العلم؛ هیچ گنجی سودمندتر از گنج علم نیست»(بحارالانوار جلد ۱، صفحه ۱۸۳).

[۷۹] (۱). در حدیثی از پیغمبر اکرم آمده است که فرمود خداوند به من چنین وحی کرد:« انَّه مَنْ سَلَک مَسْلَکاً یَطْلُبْ فیهِ العِلم سَهَلْتُ له طریقاً الی الجنة؛ هرکس در طریقی گام بگذارد که علم و دانش طلبد راهی به سوی بهشت برای او می‌گشایم»(بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۷۳).

[۸۰] (۱). امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: الجَهْلُ مَطِّیهٔ شُموس مَن رَکَبها زَلّ، وَمَن صَحبها ضّل؛ جهل مرکب سرکشی است، هرکس بر آن سوار شود زمین می‌خورد، و هرکس با آن همراه گردد گمراه می‌شود»(غررالحکم، جلد ۱، صفحه ۸۵).

[۸۱] (۱). پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:« من لم یصبر عَلی ذُلّ التعلم ساعهٔ بقی فی ذُل الجهل ابداً؛ کسی که ساعتی تن به زحمت تعلم ندهد تا ابد در ذلت و زحمت جهل باقی می‌ماند»!(بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۷۷).

[۸۲] (۲). علی علیه السلام فرمود:« الْجَهْل فی الانسان اضَرَّمِنت ألآ کلهٔ فی ألابدان؛» جهل در انسان زیانش از خوره بیشتر است»(غرر الحکم)

[۸۳] (۱). امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید:« الجاهِل لا یَرتْدَعُ، وبِالْمُواعظِ لا یَنْتَفَغ؛ جاهل را از راهی که می‌رود بازگشتی نیست و از موعظه‌ها بهره نمی‌گیرد»(غرر الحکم، جلد ۱، صفحه ۶۸)- امام صادق علیه السلام فرمود« لَیْسَ بَین الایمان والْکُفْر اّلاقلّهٔ العَقْل؛ میان ایمان و کفر فاصله‌ای جز جهل و کم عقلی نیست»!(اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۲۸).

[۸۴] (۱). پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:« مَن عَمل عَلَی غَیر عِلْم کانَ ما یُفْسدُ اکْثَر مِمّا یُصْلحِ؛ هرکس بدون آگاهی عمل کند خرابکاریش بیش از اصلاحات اوست»!(مُشکاهٔ الانوار، صفحه ۱۳۵).

[۸۵] (۱). در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم:« فَقیْه وَاحِد اشَدُّ عَلی ابْلیسْ مِنْ الْف عابِدْ؛ یک دانشمند برای ابلیس زحمتش از هزار عابد بیشتر است»(بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۷۷).

[۸۶] (۲).« هَی شِدَةُ الحَرارَهْ وَالعَلاقهٔ وَالتَعصب فی ادَّفاع عَنْ نَفْسِه وَالتَّعَنُّفْ والتَرَّفُّع»(ماده حمی).

[۸۷] (۱). امیرمؤمنان می‌فرماید:« الْعِلْم اصْلُ کلِ خَیْرِ ... وَالْجَهلُ اصْلُ کلِ شَرٍ؛ علم ریشه هر خیر، و جهل ریشه هر شری است»(غرر الحکم، صفحه ۲۰ و ۱۲).

[۸۸] (۱). امیرمؤمنان فرمود:« الْجاهِلُ صَغیْرٌ وَانْ کانَ شَیْخاً وَالْعالِم کَبیر و انْ کانَ حَدَثاً؛ جاهل کودک است هرچند پیر باشد، و عالم بزرگ است هر چند کم سن و سال باشد»(بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۸۳).

[۸۹] (۱). علی علیه السلام فرمود:« لَوسَکَتَ الجاهِلُ ما اخْتَلَف النّاس؛ اگر جاهل سکوت اختیار کند اختلافی در میان مردم پیدا نمی‌شود»!(بحارالانوار، جلد ۷۸، صفحه ۸۱).

[۹۰] (۱). امیرمؤمنان علیه السلام فرمود:« الْعُلماءُ غُرباءٌ لِکِثره الْجهالَ بَینهم؛ دانشمندان غریبند چون جاهلان در میان آنها فراوانند»(بحارالانوار، جلد ۷۸، صفحه ۸۱).

[۹۱] (۱). امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود:« لا تَرَی الْجاهِلَ الّا مُفْرِطاً اوْ مُفَرِّطاً؛» جاهل همیشه یا در طریق افراط است یا تفریط»(نهج‌البلاغه کلمات قصار جمله ۷۰).

[۹۲] (۱). بنابراین تعریف شناخت عبارت است از: تبدیل واقعیت‌های خارجی به حقیقت‌های ذهنی و انعکاس آنها- چنانکه هست- در آیینه فکر.

[۹۳] (۱). گاه گفته می‌شود که منکران شناخت نیز آن را به طور کامل نفی نمی‌کنند بنابراین جنگ آنها با طرفداران شناخت یک نزاع لفظی است و داستان« عنب» و« انگور» را تداعی می‌کند.

[۹۴] (۱). جمله« ما اوْ تَیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ الّا قَلیلًا» را غالب مفسّران به معنای« قلیلًا من العلم» تفسیر کرده‌اند، ولی بعضی گفته‌اند: منظور از آن« قَلیلا منکم» است، اما این تفسیر با ظاهر آیه که مخاطب در آن سؤال کنندگان از مسأله روحند سازگار نیست(دقت کنید).

[۹۵] (۱). مجمع البیان، جلد ۸، ذیل آیه ۳۴ سوره لقمان.

[۹۶] (۲). به جلد ۱۲، صفحه ۱۳۳، ذیل آیه ۴۴ سوره اسراء مراجعه فرمایید.

[۹۷] (۱). در کتاب« آیا؟ چگونه؟ چرا؟» آمده است امروز اخترشناسان معتقدند کهکشان‌های زیادی در کنار کهکشان ما قرار دارد که بعضی کوچک‌تر، و بعضی بزرگتر است تلسکوپ‌های قوی، و ماشین‌های شمارشگر ستارگان نشان داده‌اند که تقریباً یک میلیارد کهکشان در جهان وجود داشته باشد.

[۹۸] (۱). راز آفرینش انسان، صفحه ۸۷.

[۹۹] (۱). انسان موجود ناشناخته، صفحه ۵.

[۱۰۰] (۲). علی الطلال المذهب المادی، صفحه ۱۳۸.

[۱۰۱] (۳). همان مدرک.

[۱۰۲] (۱). خلاصه فلسفه نسبیت.

[۱۰۳] (۱). نهج‌البلاغه، خطبه ۹۱.

[۱۰۴] (۱). به آیات اعراف ۱۸۵- یوسف ۱۰۹- روم ۹- غافر ۶- نحل ۷۹- شعرا ۷- احقاف ۳۳ مُلک ۱۹- یس ۷۷- انعام ۶- نحل ۷۸- مؤمنون ۷۸- ق ۳۷- احقاف ۲۶- هود ۲۴- غافر ۲۱- محمّد ۱۰- مراجعه شود.

[۱۰۵] (۱). المیزان جلد ۲۰، صفحه ۳۱۶ و مجمع‌البیان جلد ۱۰، صفحه ۴۴۰- و از ابن عباس نقل شده که منظور از« قضب» در آیه فوق« رُطَب» است که از درخت می‌چینند، ولی با توجه به این‌که در آیه بعد جداگانه به آن اشاره شده است این تفسیر بعید به نظر می‌رسد، بعضی نیز احتمال داده‌اند که منظور از« قضب» میوه‌های بوته‌ای می‌باشد، مانند خیار و هندوانه، و یا ریشه‌های گیاهی مانند هویج و کلم.

[۱۰۶] (۱). به مفردات راغب و لسان العرب ماده نظر مراجعه شود.

[۱۰۷] (۱). اصول فلسفه و روش رئالیسم، جلد ۱، صفحه ۶(با کمی تلخیص).

[۱۰۸] (۱). ماتریالیسم دیالیک تیک(نیک آیین) صفحه ۳۰۲(با کمی تلخیص).

[۱۰۹] (۲). سیر حکمت در اروپا، جلد ۱، صفحه ۱۷۲(با تلخیص)

[۱۱۰] (۳). سیر حکمت در اروپا، جلد ۱، صفحه ۱۷۲(با تلخیص)

[۱۱۱] (۴). اصول فلسفه مقاله چهارم(ارزش معلومات).

[۱۱۲] (۱). علاوه بر این، واژه‌های متعددی در قرآن مجید درباره مراتب ادراک آمده است، مانند: ظن، زعم، حسبان، یقین، عین الیقین، حق الیقین که از مرحله پندارهای خام وسست شروع می‌شود و تا آخرین مرحله یقین که برتر از آن تصور نمی‌شود ادامه

می‌یابد.

[۱۱۳] (۱). لسان العرب، مفردات و مجمع البحرین.

[۱۱۴] (۲). لسان العرب و تاج العروس و مفردات راغب.

[۱۱۵] (۱). التحقیق فی کلمات القرآن الکریم ماده« بصر».

[۱۱۶] (۱). از جمله آیات دیگری که این معنا در آن به کار رفته ۱۴ قیامت، انعام، ۲۰۳ اعراف و ۱۰۲ اسراء است.

[۱۱۷] (۱). آل‌عمران، ۶۵، انعام ۳۲، یونس ۱۶، هود ۵۱، یوسف ۱۰۹، انبیا ۱۰ و ۶۷، مؤمنون ۸۰، قصص ۶۰، صافات ۱۳۸.

[۱۱۸] (۲). آل‌عمران، ۱۱۸.

[۱۱۹] (۱). انعام ۸۰، هود ۲۴، نحل ۹۰، مؤمنون، ۸۵، صافات ۱۵۵.

[۱۲۰] (۲). نمل ۶۲.

[۱۲۱] (۱). شعرا ۱۱۳، حجرات ۲، بقره ۹، آل‌عمران ۶۹، انعام ۲۶، انعام ۱۲۳، مؤمنون ۵۶.

[۱۲۲] (۱). بحارالانوار، جلد ۱ صفحه ۹۴، حدیث ۱۹.

[۱۲۳] (۲). نهج‌البلاغه، کلمات قصار، جمله ۵۴.

[۱۲۴] (۳). بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۰۶، حدیث ۲.

[۱۲۵] (۴). اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۱۲، حدیث ۸،(کتاب العقل و الجهل).

[۱۲۶] (۵). اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۱۲، حدیث ۱۱.

[۱۲۷] (۶). کافی، جلد ۱، صفحه ۱۶.

[۱۲۸] (۱). بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۹۵، حدیث ۳۴.

[۱۲۹] (۲). بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۹۴، حدیث ۲۰.

[۱۳۰] (۳). غرر الحکم.

[۱۳۱] (۴). بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۹۶، حدیث ۴۰.

[۱۳۲] (۱). مجمع البیان، جلد ۱۰، صفحه ۳۲۴.

[۱۳۳] (۲). بحارالانوار، جلد ۷۸، صفحه ۱۶۵.

[۱۳۴] (۱). باید توجّه داشت که« قصص» هم معنای مصدری دارد، و هم جمع« قصّه» است، و در آیه ۳ و ۱۱۱ سوره یوسف که در بالا آوردیم، معنای جمعی دارد.

[۱۳۵] (۲). لسان العرب، مفردات راغب، مجمع البحرین.

[۱۳۶] (۱). مفردات راغب.

[۱۳۷] (۲). مجمع البیان، جلد ۵، صفحه ۲۷۱.

[۱۳۸] (۳). لسان العرب.

[۱۳۹] (۴). مجمع البیان، جلد ۵، صفحه ۲۶۸.

[۱۴۰] (۵). اوّلی متعدی به یک مفعول و دوّمی به دو مفعول(لسان العرب و مفردات).

[۱۴۱] (۱). مفردات راغب ماده نظر.

[۱۴۲] (۲). لسان العرب، جلد ۵، ماده نظر.

[۱۴۳] (۱). تعبیرات فوق اشاره به شعر معروف« سرمد» است که می‌گوید:

به مصر رفتم و آثار باستان دیدم‌به چشم آنچه شنیدم زداستان، دیدیم!

بسی چنین و چنان خوانده بودم از تاریخ‌چنین فتاد نصیبم که آن‌چنان دیدم

گذشته در دل آینده هر چه پنهان داشت‌به بصر از تو چه پنهان که بر عیان دیدم

تو تخت دیدی و من بخت واژگون از تخت‌تو نقش ظاهر و من نقش ناتوان دیدم!

تو تاج دیدی و من تخت رفته بر تاراج‌تو عاج دیدی و من مشت استخوان دیدم

تو چشم دیدی و من دیده حریصان بازهنوز در طمع ملک جاودان دیدم؟ [۱۴۴] (۱). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۵۷.

[۱۴۵] (۱). نهج‌البلاغه، وصیت به امام حسن مجتبی علیه السلام.

[۱۴۶] (۱). خلاصه‌ای از کتاب فلسفه تاریخ نوشته مرحوم شهید مطهری.

[۱۴۷] (۱). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۵۷.

[۱۴۸] (۲). نهج‌البلاغه، کلمات قصار جمله ۳۱.

[۱۴۹] (۱). نهج‌البلاغه، خطبه ۲۲۶.

[۱۵۰] (۲). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۹۲،(خطبه قاصعه)

[۱۵۱] (۱). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۹۲.

[۱۵۲] (۲).« عمالقه» از اقوام باستانی و ساکن شمال حجاز بودند، در عهد فراعنه، مصر را گشودند، ودر آن کشور فرمانروایی می‌کردند(قومی نیرومند و بسیار قوی و جبّار و ستمگر بودند).

[۱۵۳] (۳). بسیاری معتقدند که« اصحاب رس» قومی بودند که در سرزمین یمامه در جنوب‌عربستان می‌زیستند و پیامبری بنام حنظله داشتند در حالی که بعضی دیگر آنها را قوم شعیب می‌دانند و بعضی محل آنها را آبادی‌هایی میان شام و حجاز شمرده‌اند(برای توضیح بیشتر به تفسیر نمونه، جلد ۱۵، صفحه ۹۲، مراجعه شود).

[۱۵۴] (۴). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۸۲.

[۱۵۵] (۱). بعضی گفته‌اند این نام از واژه فارسی« به اردشیر» یا« ده اردشیر» گرفته شده، و این شهریکی از شهرهای هفتگانه مدائن بوده است که در غرب دجله قرار داشت(معجم البلدان، جلد ۱، صفحه ۵۱۵).

[۱۵۶] (۲). بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحه ۳۲۷.

[۱۵۷] (۱). بحارالانوار، جلد ۱۴، صفحه ۲۲(با تلخیص).

[۱۵۸] (۱).« اَلْالهامُ، اِلْقاءُ الشَّیء فِی الرُّوعَ وَ یَخْتَصُّ ذلِکَ بِما کانَ مِنْ جَهَةِ اللَّه وَ جَهَةِ اْلملأ الأَعْلی روع بر وزن نوح) به معنای قلب است و بر وزن(شوق) به معنای ترس یا اعجاب است.

[۱۵۹] (۲). لسان العرب.

[۱۶۰] (۱). کتاب العین، لسان العرب، و مفردات راغب.

[۱۶۱] (۲). مجمع البحرین طریحی ماده نفس، و مفردات راغب.

[۱۶۲] (۱). مفردات راغب ماده صیغ.

[۱۶۳] (۲). تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۱۵۷ و ۱۵۸.

[۱۶۴] (۳). تفسیر قرطبی، جلد ۱۰، صفحه ۷۱۵۵، مجمع البیان، جلد ۱۰، صفحه ۴۹۴.

[۱۶۵] (۱). در قاموس کتاب مقدّس آمده است:« تعمید» یکی از قواعد مقدّسه دینیه است که قبل از ظهور مسیح معروف بود، و آنچنان آن از جمله فرائض کلیسا قرار دارد که چون آب را به رسم تثلیث الوحده مقدّس استعمال نمایند علامت طهارت از نجاست

و ناپاکی گناه بوده ... و بسیاری از مسیحیان گمان می‌برند که تعمید اطفال مؤمنین واجب(است)(قاموس صفحه ۲۵۷- ۲۵۸).

[۱۶۶] (۲). تفسیر المیزان، جلد ۱، صفحه ۳۱۶، و تفسیر در المنثور، جلد ۱، صفحه ۱۴۱.

[۱۶۷] (۱). افلاطون می‌گوید روح انسان پیش از حلول در بدن، و ورود به دنیای مجازی در عالم مجردات و معقولات بوده، و« مثل» یعنی حقایق را درک نموده، و چون به عالم کون و فساد آمد آن حقایق فراموش شد، اما به کلی محو و نابود نگردید، این است که چون انسان سایه و اشباح، یعنی چیزهایی را که از« مثل» بهره‌ای دارند می‌بیند به اندك توجهی حقایق را به یاد می‌آورد، پس کسب علم و معرفت در واقع تذکر است و اگر یکسره نادان بود و مایه علم در او موجود نبود حصول علم برای او میسر نمی‌شد(سیر حکمت در اروپا جلد ۱، صفحه ۲۳، نظرات افلاطون).

[۱۶۸] (۲). اندیشه‌های فروید، صفحه ۱۰۵، و سری چه می‌دانم بیماری‌های روحی، صفحه ۶۴.

[۱۶۹] (۱). جمله معروفی از« دکارت» نقل شده که می‌گوید:« من حتی در وجود خود شك و تردید داشتم، بعد دیدم می‌اندیشم و از آن فهمیدم هستم» جمله‌ای است پر از اشتباه، زیرا کسی که پمی گوید من می‌اندیشم قبلًا به وجود« من» اعتراف کرده و بعد اندیشه را شناخته نه این که اوّل اندیشه را شناخته و بعد من را!

[۱۷۰] (۱). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۲۸۱.

[۱۷۱] (۲). شرح بیشتر این سخن به خواست خدا در جلد دوّم این تفسیر خواهد آمد.

[۱۷۲] (۳). اصول کافی، جلد ۲،« باب فطرة الخلق علی التوحید» حدیث ۱ و ۲ و ۴(روایات در زمینه فطرت فراوان است که با مراجعه به جلد ۳، بحارالانوار باب ۱۱، از ابواب توحید، و اصول کافی، جلد ۲ باب« فَطَرَةَ الخَلَقِ عَلَی التوحیدِ» روشن می‌شود).

[۱۷۳] (۴). اصول کافی، جلد ۲،« باب فطرة الخلق علی التوحید» حدیث ۱ و ۲ و ۴(روایات در زمینه فطرت فراوان است که با مراجعه به جلد ۳، بحارالانوار باب ۱۱، از ابواب توحید، و اصول کافی، جلد ۲ باب« فَطَرَةَ الخَلَقِ عَلَی التوحیدِ» روشن می‌شود).

[۱۷۴] (۵). اصول کافی، جلد ۲،« باب فطرة الخلق علی التوحید» حدیث ۱ و ۲ و ۴(روایات در زمینه فطرت فراوان است که با مراجعه به جلد ۳، بحارالانوار باب ۱۱، از ابواب توحید، و اصول کافی، جلد ۲ باب« فَطَرَةَ الخَلَقِ عَلَی التوحیدِ» روشن می‌شود).

[۱۷۵] (۶). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۲۸۰.

[۱۷۶] (۱). مفردات راغب ماده« وحی».

[۱۷۷] (۲). سفینة البحار، جلد ۲، صفحه ۶۳۸.

[۱۷۸] (۱). این عقیده را لسان العرب از ابوالحسن نقل کرده است.

[۱۷۹] (۱). در دائرة المعارف قرن بیستم این موضوع به عنوان نخستین احتمال در وجه تسمیه« علم کلام» ذکر شده(دائرة المعارف فرید و جدی، جلد ۸ ماده کلم).

[۱۸۰] (۱). فخر رازی در تفسیر آیه اصرار دارد که آیه را توجیه کند و بگوید:« جبرئیل» بر شخص پیغمبر نازل می‌شد، و آیات الهی را بیان می‌کرد نه بر قلب او، منتها چون مرکز حفظ این آیات قلب مقدّس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده تعبیر« فانه نزله علی قلبك» شده است(تفسیر کبیر فخررازی، جلد ۳، صفحه ۱۹۶) ولی ما لزومی برای این توجیه و ارتکاب خلاف ظاهر نمی‌بینیم و همان‌گونه که گفتیم ممکن است ارتباط جبرئیل با پیامبر گاه ارتباط روحانی بوده و گاه جسمانی.

[۱۸۱] (۲). راغب در مفردات می‌گوید:« سمّی القرآن روحا ... لکون القرآن سببا للحیاة الاخرویة».

[۱۸۲] (۱).« بحارالانوار»، جلد ۱۸، صفحه ۲۶۰.

[۱۸۳] (۱). اصول کافی باب طبقات الانبیاء، جلد ۱.

[۱۸۴] (۱). به کتاب حواس اسرارآمیز حیوانات مراجعه کنید.

[۱۸۵] (۱). دائرة المعارف، قرن بیستم، جلد ۱۰، صفحه ۷۱۲.

[۱۸۶] (۱). دائرة المعارف، قرن بیستم، جلد ۱۰، صفحه ۷۱۲.

[۱۸۷] (۱). خودشناسی ترجمه دکتر ساعدی، صفحات ۶ و ۷(با کمی توضیح).

[۱۸۸] (۱). مقدمه‌ای بر جهان بینی اسلامی شهید مطهری(مرحوم شهید مطهری امور هفتگانه فوق را که منعکس کننده نظریه« اقبال لاهوری» در زمینه مسأله وحی است، از کتاب او بنام« احیای فکر دینی در اسلام» تلخیص کرده، و مورد قرار داده است.

[۱۸۹] (۱). المیزان، جلد ۱۴، صفحه ۱۴۹.

[۱۹۰] (۲). این مضمون را بسیاری از محدثان و مفسّران اهل سنت نقل کرده‌اند، از جمله در« صحیح بخاری» و« مسلم» و« تفسیر فی ضلال القرآن»(در آغاز سوره علق) و دائرة المعارف قرن بیستم ماده وحی آمده است!

[۱۹۱] (۱). این حدیث را مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار از ابوسعید خدری ضمن یکی از خطبه‌های پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده است(جلد ۷۴، صفحه ۱۷۷).

[۱۹۲] (۱).« نهج‌البلاغه، خطبه ۱۹۸.

[۱۹۳] (۲). بحارالانوار، جلد ۸۹، صفحه ۱۵.

[۱۹۴] (۱). برای توضیح بیشتر به جلد ۲۲ تفسیر کبیر، صفحه ۵۱ مراجعه شود.

[۱۹۵] (۲). بحارالانوار، جلد ۲۶، صفحه ۵۹.

[۱۹۶] (۱). ارشاد مفید، جلد ۲، صفحه ۸۰ بحارالانوار، جلد ۲۶، ص ۱۸.

[۱۹۷] (۲). المیزان، جلد ۱۲، صفحه ۳۱۲.

[۱۹۸] (۱). اعتقادات صدوق، صفحه ۱۰۰.

[۱۹۹] (۲). بحارالانوار جلد ۱۸، صفحه ۲۵۴، حدیث ۹ صفحه ۲۵۶، حدیث ۶.

[۲۰۰] (۳). بحارالانوار، جلد ۱۸، صفحه ۲۶۱.

[۲۰۱] (۱). فی ضلال القرآن، جلد ۷، صفحه ۳۰۶.

[۲۰۲] (۲). بحارالانوار، جلد ۱۸، صفحه ۲۶۷، حدیث ۲۹.

[۲۰۳] (۳).« دحیة بن خلیفة الکلبی» برادر رضاعی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، و از زیباترین مردم آن زمان محسوب می‌شد، و هنگامی که جبرئیل به سراغ پیامبر می‌آمد در آن چهره نمایان می گشت(مجمع البحرین ماده دحی) اواز مشاهیر صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و به حسن صورت معروف بود، پیامبر اکرم او را به رسالت نزد قیصر روم« هرقل» فرستاد در سال ۶ یا ۷ هجری، و تا زمان خلافت معاویه زنده بود(لغتنامه دهخدا).

[۲۰۴] (۱). اوّلین دانشگاه، جلد ۵، صفحه ۵۵.

[۲۰۵] (۱). دریا دیار عجائب، صفحه ۱۱۶ و ۱۱۷.

[۲۰۶] (۱). حواس اسرارآمیز حیوانات نوشته ویتوس دروشر ترجمه لاله زاری، صفحه ۱۶۷- ۱۷۱(با تلخیص).

[۲۰۷] (۱). فیلسوف نماها، صفحه ۲۲۹.

[۲۰۸] (۱). کامل ابن اثیر، جلد ۲، صفحه ۱۷۹.

[۲۰۹] (۲). تلخیص از اشعار معروف.

[۲۱۰] (۱). المیزان، جلد ۸، صفحه ۳۶۴.

[۲۱۱] (۱). المیزان، جلد ۱۴، صفحه ۳۷.

[۲۱۲] (۲). تفسیر کبیر، جلد ۱۳، صفحه ۴۳.

[۲۱۳] (۱). فی ضلال القرآن، جلد ۳، صفحه ۲۹۱.

[۲۱۴] (۲). تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۵۳۱، حدیث ۲(حدیث ۳ و ۴ نیز همین معنا را می‌رساند).

[۲۱۵] (۳). المیزان، جلد ۷، صفحه ۱۷۸.

[۲۱۶] (۱). درالمنثور، جلد ۳، صفحه ۲۴.

[۲۱۷] (۱). در تفسیر« برهان» ذیل آیه فوق، و در بحارالانوار، جلد ۲۳، صفحه ۳۲۶ به بعد ده‌ها روایت در این زمینه نقل شده است که می‌توان گفت مجموعاً به حدّ تواتر می‌رسد و در جلد ۲، صفحه ۱۵۷ به بعد، و در جلد ۱، اصول کافی« باب عرض الاعمال» به طور مشروح آمده است.

[۲۱۸] (۲). منهاج البراعهٔ فی شرح نهج‌البلاغه، جلد ۵، صفحه ۲۰۰(همان‌گونه که در بالا گفته شد احادیث به این معنا متعدد است که در همان کتاب جمع آوری شده است) و در تفسیر برهان به بعضی از آنها اشاره شده است.

[۲۱۹] (۱). تفسیر نمونه، جلد ۲۲، صفحه ۴۸۴ تا ۴۹۴.

[۲۲۰] (۲). تفسیر المیزان، جلد ۱۹، صفحه ۲۹.

[۲۲۱] (۳). نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۱۵۳، حدیث ۳۴.

[۲۲۲] (۱). تفسیر کبیر فخررازی، جلد ۳۲، صفحه ۸۰.

[۲۲۳] (۱). تفسیر کبیر فخر رازی، جلد ۲۴، صفحه ۷۰.

[۲۲۴] (۲). تفسیر برهان، جلد ۳، صفحه ۱۵۸، حدیث ۱.

[۲۲۵] (۱). تفسیر مجمع‌البیان، جلد ۵، صفحه ۲۶۲، تفسیر فخر رازی، جلد ۱۸، صفحه ۲۰۷.

[۲۲۶] (۱). به تفسیر« نمونه»، جلد ۱۳، صفحه ۳۲ به بعد مراجعه فرمائید.

[۲۲۷] (۱). کامل ابن اثیر، جلد ۲، صفحه ۱۷۹ در سیره ابن هشام نیز همین ماجرا با مختصر تفاوتی آمده است.

[۲۲۸] (۲). بحارالانوار، جلد ۲۱، صفحه ۵۸، حدیث ۹.

[۲۲۹] (۱). کامل ابن اثیر، جلد ۲، صفحه ۲۳۷.

[۲۳۰] (۲). بحارالانوار، جلد ۸، صفحه ۴۱۱.

[۲۳۱] (۱). سیره ابن هشام، جلد ۱، صفحه ۱۶۶.

[۲۳۲] (۲). مکاسب شیخ انصاری نقل از رساله امام صادق علیه السلام به« نجاشی» والی اهواز(بحث ولایت جائز).

[۲۳۳] (۳). بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۱۲۶،« باب حب الدنیا و ذمها»، حدیث ۱۲۰.

[۲۳۴] (۱). اصول کافی، جلد ۲، باب تفویض الی اللّه، حدیث ۲.

[۲۳۵] (۲). بحارالانوار، جلد ۹۸، صفحه ۱۱۴،« کتاب المزار»، حدیث ۳۶.

[۲۳۶] (۱). امالی صدوق، صفحه ۹۳، مجلس ۳۰.

[۲۳۷] (۲). مدینهٔ المعاجز، صفحه ۲۴۴.

[۲۳۸] (۱). بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۵۹، باب القلب و صلاحه حدیث ۳۹.

[۲۳۹] (۲). تفسیر الصراط المستقیم، جلد ۱، صفحه ۲۶۷.

[۲۴۰] (۱). نهج‌البلاغه، کلمات قصار، ۱۴۷.

[۲۴۱] (۱)- نهج البلاغه خطبه ۱۷۹.

[۲۴۲] (۲)- در کتاب« معراج نامه» ابن سینا بنا به نقل« علی بن فضل اللّه جیلانی» ضمن بحثی این حدیث آمده است، آنجا که می گوید: لاجرم چون با دیده بصیرت عقل مدرک اسرار گشت هه حقائق را دریافت و دیدن حکم داد، و برای این بود که گفت: و لو کشف الغطاء ما ازادت یقینا(بنا به نقل ترجمه و تفسیر نهج البلاغه جلد ۷ صفحه ۱۴۹).

[۲۴۳] (۳). خصال صدوق، صفحه ۲۶۵، حدیث ۹۰.

[۲۴۴] (۱). بحارالانوار، جلد ۶۷، صفحه ۵۸، حدیث ۳۵.

[۲۴۵] (۲). اصول کافی، جلد ۲، باب حقیقة الایمان و الیقین، حدیث ۳.

[۲۴۶] (۱). تفسیر المیزان، جلد ۵، صفحه ۲۹۲.

[۲۴۷] (۱). تفسیر نمونه، جلد ۹، صفحه ۳۱۵ تا ۳۱۷.

[۲۴۸] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۲۰، صفحه ۲۳۶.

[۲۴۹] (۱). این روایت در تفسیر« قرطبی» و« مجمع‌البیان» و تفسیر« صافی» و« فخر رازی» آمده است، و مرحوم« فیض کاشانی» می گوید از روایاتی است که میان خاصه و عامه معروف است.

[۲۵۰] (۲). قرطبی این روایت را از ابن عباس در تفسیر خود جلد ۶، صفحه ۳۹۰۲ و فخررازی نیزآن را از ابن عباس نقل می کند، جلد ۲۰، صفحه ۲۳۷.

[۲۵۱] (۱). نورالثقلین، جلد ۳، صفحه ۱۸۰، حدیث ۲۷۸.

[۲۵۲] (۲). همان مدرک، صفحه ۱۸۰ و ۱۸۱ حدیث ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸۶.

[۲۵۳] (۳). تفسیر المیزان، جلد ۱۳، صفحه ۱۵۷.

[۲۵۴] (۱). بحارالانوار، جلد ۵۸، صفحه ۱۶۷ و ۱۷۷ و ۱۷۸.

[۲۵۵] (۱). المیزان، جلد ۱۱، صفحه ۸۶.

[۲۵۶] (۱). در تفسیر کبیر فخر رازی این معنا از مفسّران نقل شده است، جلد ۱۸، صفحه ۱۰۸(برای توضیح بیشتر در این زمینه به کتاب« اعلام القرآن» صفحه ۶۷۳ مراجعه شود،« ابوالفتوح رازی» نیز تصریح می کند یوسف سرانجام به مقام سلطنت مصر رسید) ابوالفتوح، جلد ۶، صفحه ۴۰۱.

[۲۵۷] (۱). دانشمندان امروز حتی در این‌که منشأ خود خواب(نه رؤیا و خواب دیدن) چیست هنوز به نتیجه روشنی نرسیده‌اند که آیا واقعاً بر اثر یک عامل« فیزیکی» انسان به خواب می‌رود، یا یک عامل« شیمیایی» و یا هر دو، و یا یک سیستم فعالیت عصبی است، جایی که اصل مسأله« خواب» هنوز به صورت یک معماست چگونه می‌توان انتظار داشت که موضوع« رؤیا» که به مراتب از آن پیچیده‌تر است حل شده باشد.

[۲۵۸] (۱). منظور از« سماع» آهنگ‌های مختلف موسیقی یا نغمه خوانندگان است که در بعضی‌مجالس صوفیان رایج است است و منظور از« وجد» حالت ذوق و شوقی است که برای صوفیان سماع پسند حاصل می‌شود و مقارن با حرکاتی شبیه رقص است.

[۲۵۹] (۱). احتجاج طبرسی، جلد ۱، صفحه ۲۵۰.

[۲۶۰] (۱). تذکرة الاولیاء، صفحه ۱۰۲.

[۲۶۱] (۲). تذکرة الاولیاء، صفحه ۱۰۱.

[۲۶۲] (۱). تفسیر الصراط المستقیم، جلد ۱، صفحه ۲۶۷.

[۲۶۳] (۱). آل‌عمران، آیه ۸.

[۲۶۴] (۱). تفسیر فخر رازی، ذیل آیه ۱۴، سوره مطففین والمنجد ماده رین.

[۲۶۵] (۱). انفال/ ۴۹، احزاب/ ۱۲، احزاب/ ۳۲.

[۲۶۶] (۱). تفسیر روح المعانی، جلد ۱۵، صفحه ۸۲.

[۲۶۷] (۱). تفسیر المنار، جلد ۹، صفحه ۳۳.

[۲۶۸] (۱). فخر رازی نیز در تفسیر خود به این نکته اشاره کرده(ج ۲۸، ص ۶۶).

[۲۶۹] (۱). برای توضیح بیشتر به تفسیر نمونه، جلد ۱، ذیل آیه ۷ سوره بقره، جلد ۱۴، صفحه ۱۳۱ مراجعه شود.

[۲۷۰] (۱). تفسیر نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۴۱.

[۲۷۱] (۱). مفردات راغب، مجمع البحرین، کتاب العین، اقرب الموارد، والمنجد.

[۲۷۲] (۱). روضهٔ المتقین، جلد ۱۳، صفحه ۲۱.

[۲۷۳] (۲). بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۷۵، و نهج‌البلاغه، خطبه ۴۲.

[۲۷۴] (۳). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۰۹.

[۲۷۵] (۴). تفسیر مراغی، جلد ۲۵، صفحه ۲۷.

[۲۷۶] (۱). تفسیر مراغی، جلد ۲۵، صفحه ۲۷.

[۲۷۷] (۲). غرر الحکم.

[۲۷۸] (۱).« بحارالانوار»، جلد ۷۰، صفحه ۲۳، حدیث ۱۳.

[۲۷۹] (۱). نهج‌البلاغه.

[۲۸۰] (۲). بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۷۵، اصول کافی، جلد ۲، باب ذم الدنیا و الزهد فیها حدیث ۲۳.

[۲۸۱] (۱). بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحه ۱۸۶، باب وصایای امام باقر علیه السلام حدیث ۲۶.

[۲۸۲] (۱). نهج‌البلاغه کلمات قصار، شماره ۲۸۲.

[۲۸۳] (۲). غرر الحکم.

[۲۸۴] (۳). غرر الحکم.

[۲۸۵] (۱). روح المعانی، جلد ۲۱، صفحه ۵۵، ذیل آیه مورد بحث.

[۲۸۶] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۲۶، صفحه ۴۵، ذیل آیات مورد بحث.

[۲۸۷] (۲). غرر الحکم، صفحه ۹۹.

[۲۸۸] (۳). همان مدرک، صفحه ۴۱.

[۲۸۹] (۴). سفینهٔ البحار، جلد ۱، صفحه ۱۹۹.

[۲۹۰] (۵). کافی، جلد ۱، صفحه ۲۳(کتاب العقل و الجهل، حدیث ۱۸).

[۲۹۱] (۱). در تفسیر المیزان، جلد ۱۶، صفحه ۳۰۲ و همچنین تفسیر فخر رازی، جلد ۱۵، صفحه ۱۷۶ آمده است: که مراد از« الذین فی قلوبهم مرض» افراد ضعیف الایمان است که غیر از منافقانند، در حالی که ضعیف الایمان بودن تناسب چندانی با بیماری دل ندارد، بعلاوه در آیات سیزده گانه اوایل بقره که سخن درباره منافقان است این تعبیر در مورد آنها به کار رفته، و این‌که بعضی اصرار دارند که بیماری را به شک و تردید تفسیر کنند جالب به نظر نمی‌رسد، چرا که بیماری یکنوع انحراف است و شک نوعی فقدان.

[۲۹۲] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۱۵، صفحه ۱۷۶(ذیل آیه ۴۹ انفال).

[۲۹۳] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۲، صفحه ۶۴، ذیل آیه ۱۰ سوره بقره.

[۲۹۴] (۲). اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۴۴۲ باب فی ظلمهٔ قلب المنافق حدیث ۱.

[۲۹۵] (۳). اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۹۳، باب صفهٔ المنافق و النفاق.

[۲۹۶] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۱۲، صفحه ۱۸۶.

[۲۹۷] (۲). همان مدرك، صفحه ۱۸۷.

[۲۹۸] (۱). نظیر همین آیه با اندکی تفاوت در سوره نمل آیه ۸۱ آمده است.

[۲۹۹] (۱). کتاب العین، مفردات مجمع البحرین و لسان العرب.

[۳۰۰] (۲). کتاب العین، مفردات، مجمع البحرین، لسان العرب.

[۳۰۱] (۱). غررالحکم.

[۳۰۲] (۲). غررالحکم.

[۳۰۳] (۳). غررالحکم.

[۳۰۴] (۱). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۹۲.

[۳۰۵] (۲). همان مدرك نامه ۵۸.

[۳۰۶] (۳). بحارالانوار، جلد ۷۳، صفحه ۲۸۸.

[۳۰۷] (۱). مفردات راغب، مجمع البحرین، لسان العرب، و برهان قاطع و کتب دیگر.

[۳۰۸] (۲). بعضی نیز اقلید را واژه‌ای به لغت یمن یا به لغت روم می‌دانند(مجمع البحرین و لسان العرب ماده قلد).

[۳۰۹] (۱). وسائل الشیعه، جلد ۱۸، صفحه ۹۴، باب ۱۰، از ابواب صفات القاضی، حدیث ۲۰ البتّه در کتاب وسائل بخشی از این حدیث آمده حدیث به طور کامل در احتجاج طبرسی و تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام نقل شده، مرحوم علامه مجلسی در جلد ۲ بحارالانوار، صفحه ۸۶ تا ۸۹ نیز آن را نقل کرده است.

[۳۱۰] (۱). المنار، جلد ۱۰، صفحه ۵۷۲.

[۳۱۱] (۲). تفسیر فخر رازی، جلد ۱۶، صفحه ۱۶۳.

[۳۱۲] (۱). مفردات راغب- باید توجه داشت که امانی جمع امنیه است و مُنی(بر وزن شما) جمع مُنیه(بر وزن کنیه) است.

[۳۱۳] (۲). لسان العرب.

[۳۱۴] (۳). المنجد، ماده منی.

[۳۱۵] (۱). مجمع البحرین طریحی.

[۳۱۶] (۱). تفسیر قرطبی، جلد ۹، صفحه ۶۴۱۷.

[۳۱۷] (۱). نهج‌البلاغه، خطبه ۴۲.

[۳۱۸] (۲). کلمات قصار، جمله ۲۷۵.

[۳۱۹] (۳). غرر الحکم(حرف ج، شماره ۵۵).

[۳۲۰] (۴). غرر الحکم.

[۳۲۱] (۵). نهج‌البلاغه، خطبه ۸۶.

[۳۲۲] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۳۱، صفحه ۹۴ و روح المعانی، جلد ۳۰، صفحه ۷۲.

[۳۲۳] (۱). المیزان، جلد ۲۰، صفحه ۳۴۹.

[۳۲۴] (۱). در تفسیر روح‌المعانی، و تفسیر مجمع‌البیان و تفسیر المیزان ذیل آیات مورد بحث هردو تفسیر ذکر شده است.

[۳۲۵] (۲). تفسیر نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۴۰، حدیث ۵۹.

[۳۲۶] (۱). این تفسیر به صورت یک احتمال در تفسیر فخر رازی ذیل آیه مورد بحث آمده است، ولی تفسیر المیزان این جمله را معطوف بر اصَبْنا می‌داند که در معنای، مستقبل است، اما تفسیر اوّل مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

[۳۲۷] (۱). تفسیر قرطبی، جلد ۱۰، صفحه ۷۰۵۰- روح‌المعانی، جلد ۳۰، صفحه ۷۳- تفسیر فخر رازی، جلد ۳۱، صفحه ۹۴.

[۳۲۸] (۲). اصول کافی، جلد ۲ باب الذنوب، حدیث ۱.

[۳۲۹] (۱). اصول کافی، جلد ۲، باب الذنوب، حدیث ۱۳.

[۳۳۰] (۲). همان مدرک، حدیث ۲۰، در مجمع البحرین ماده رین نیز همین معنا نقل شده است.

[۳۳۱] (۳). درالمنثور، جلد ۶، صفحه ۳۲۶.

[۳۳۲] (۴). خصال، جلد ۱، صفحه ۲۵۲، حدیث ۶۵، شبیه همین معنا در درالمنثور، جلد ۶، صفحه ۳۲۶ نیز آمده است.

[۳۳۳] (۵). نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۵۳۱، حدیث ۲۳.

[۳۳۴] (۱). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۰۳.

[۳۳۵] (۲). نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۴۱، حدیث ۶۳.

[۳۳۶] (۳). نهج‌البلاغه، خطبه ۲۷.

[۳۳۷] (۱). المیزان، جلد ۸، صفحه ۲۱۵، تفسیر فخر رازی، جلد ۱۴، صفحه ۱۸۶.

[۳۳۸] (۱). المیزان، جلد ۵، صفحه ۱۳۸، و قرطبی، جلد ۳، صفحه ۲۰۰۴.

[۳۳۹] (۲). این احتمال در تفسیر فخر رازی، جلد ۱۱، صفحه ۸۷، و تفسیر قرطبی، جلد ۳، صفحه ۲۰۰۴، و روح المعانی، جلد ۶، صفحه ۸ آمده است.

[۳۴۰] (۳). روح المعانی، جلد ۶، صفحه ۸.

[۳۴۱] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۲۱، صفحه ۱۴۲-/ عجب این‌که آلوسی در روح المعانی هنگامی که این جمله را نقل کرده گفته است: فخر رازی می‌گوید این آیه جزء دلایل قائلین به جبر است و آیه قبل از آن جزء دلایل قائلین به اختیار، در تفسیر المیزان نیز همین مطلب از روح المعانی اخذ شده، در حالی که فخر رازی صدر و ذیل یک آیه را می‌گوید(دقت کنید).

[۳۴۲] (۱). جمله« وَ هُوَ عَلَیْهِمْ عَمًى را بعضی از مفسّران چنین معنا کرده‌اند که« قرآن سبب نابینایی این گروه می‌شود در حالی که هم ابن منظور در لسان العرب و هم راغب در مفردات تصریح کرده‌اند که جمله عَمی عَلیه به معنای اشْتَبَهَ عَلَیْهِ حَتّی صارَ کَالأَعْمَی است یعنی مطلب چنان بر او مشتبه شد که گویی نابیناست(دقت کنید).

[۳۴۳] (۱). مجمع البیان، جلد ۵، صفحه ۱۲۵.

[۳۴۴] (۲). روح المعانی، جلد ۱۱، صفحه ۱۴۳.

[۳۴۵] (۱). المیزان، جلد ۱۳، صفحه ۵۱(با تلخیص).

[۳۴۶] (۲). همان مدرک، صفحه ۵۰- و از آن‌جا که باء در« بالشر و بالخیر» باء صله است معنای جمله این می‌شود یدع الشر کدعائه الخیر.

[۳۴۷] (۳). تفسیر قرطبی، جلد ۶، صفحه ۳۸۴۱ و فخر رازی، جلد ۲۰ صفحه ۱۶۲.

[۳۴۸] (۴). نورالثقلین، جلد ۳، صفحه ۱۴۱.

[۳۴۹] (۱). روح البیان، جلد ۵، صفحه ۱۳۷.

[۳۵۰] (۲). آلوسی در روح المعانی از سیبویه نقل می‌کند که ام متصله است، و از ابوحیان و گروهی‌دیگر نقل می‌کند که منقطعه

است(جلد ۲۶، صفحه ۶۷).

[۳۵۱] (۱). فی ظلال القرآن، جلد ۷، صفحه ۴۶۲.

[۳۵۲] (۱). اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۶۲۷ کتاب فضل القرآن، باب النوادر، حدیث ۱.

[۳۵۳] (۱). مفردات راغب ماده فری.

[۳۵۴] (۲). مفردات راغب ماده غرور.

[۳۵۵] (۳). لسان العرب ماده غرور.

[۳۵۶] (۱). المیزان، جلد ۳، صفحه ۱۳۲.

[۳۵۷] (۱). مفردات راغب ماده جحد- جوهری نیز می گوید:« الْجُحُوْدُ: الْاَنْکارُ مَعَ الْعِلْمِ»- مجمع البحرین نیز همین معنا را در ماده جحد ذکر کرده است.

[۳۵۸] (۱). المنار، جلد ۶، صفحه ۴۸۱.

[۳۵۹] (۲). در تفسیر فخر رازی، جلد ۱۲، صفحه ۵۷، و روح المعانی، جلد ۶، صفحه ۱۸۴، این تفسیر به عنوان یک احتمال ذکر شده است.

[۳۶۰] (۱). المیزان، جلد ۶، صفحه ۷۱.

[۳۶۱] (۱). به تفسیر روح المعانی، جلد ۲۲، صفحه ۸۷، و تفسیر المیزان، جلد ۱۶، صفحه ۳۶۹، و تفسیر فخر رازی، جلد ۲۵، صفحه ۲۳۲، مراجعه شود.

[۳۶۲] (۱). بحارالانوار، جلد ۷۲(۷۵)(صفحه ۳۷۵، سفینة البحار، جلد ۲، صفحه ۱۰۷ ماده ظلمه.

[۳۶۳] (۲). مفردات راغب ماده کبر.

[۳۶۴] (۱). بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحه ۴۶، کتاب الروضه کلمات علی علیه السلام، حدیث ۵۷.

[۳۶۵] (۱). تفسیر مجمع البیان(ذیل آیات مورد بحث) بعضی گفته‌اند ابی تنها کسی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در طول عمرش او را با دست خود به قتل رسانید(تفسیر روح البیان، ج ۶، صفحه ۲۰۵).

[۳۶۶] (۲). تفسیر فی ظلال القرآن، جلد ۶، صفحه ۱۵۶.

[۳۶۷] (۱). نهج‌البلاغه، کلمات قصار، جمله ۳۸.

[۳۶۸] (۱). نهج‌البلاغه، نامه ۵۳.

[۳۶۹] (۲). سفینة البحار، جلد ۱، صفحه ۱۶۸.

[۳۷۰] (۳). اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۷۵ باب مجالسة اهل المعاصی، حدیث ۳.

[۳۷۱] (۱). تفسیر ابوالفتوح رازی، جلد ۷، صفحه ۴۸۲، تفسیر روح البیان، جلد ۵، صفحه ۴۱۴، دائرة المعارف دهخدا ماده سامری.

[۳۷۲] (۱). به تفسیر فخر رازی و قرطبی و روح المعانی ذیل آیات سوره قصص مراجعه فرمایید.

[۳۷۳] (۱). به قاموس اللغة و مفردات راغب و التحقیق فی کلمات القرآن الکریم و تاج العروس مراجعه شود.

[۳۷۴] (۲). روح المعانی، جلد ۹، صفحه ۲۲، فخر رازی، جلد ۱۴، صفحه ۲۰۳ و روح البیان جلد ۳، صفحه ۲۱۳ و تفسیر المنار جلد ۹، صفحه ۶۶ و تفاسیر دیگر.

[۳۷۵] (۱). روح المعانی، جلد ۹، صفحه ۲۲.

[۳۷۶] (۲). المنار این سخن را از یکی از مفسّران بنام ابن اسحاق نقل کرده است(جلد ۹، صفحه ۶۶).

[۳۷۷] (۳). فخر رازی، جلد ۱۴، صفحه ۲۰۳.

[۳۷۸] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۸، صفحه ۸۵- روح المعانی، جلد ۳، صفحه ۱۷۶- تفسیر قرطبی، جلد ۲، صفحه ۱۳۵۴.

[۳۷۹] (۱). تفسیر مجمع البیان، جلد ۹، صفحه ۵۱.

[۳۸۰] (۱). فی ظلال القرآن، جلد ۷، صفحه ۳۴۰.

[۳۸۱] (۱). مروج الذهب، جلد ۲، صفحه ۷۲(چاپ مصر، سال ۱۳۴۶).

[۳۸۲] (۱). مروج الذهب، جلد ۲، صفحه ۷۲- الامام علی صوت العدالهْ الانسانیهْ، جلد ۴، صفحه ۹۵۶.

[۳۸۳] (۱). التحقیق فی کلمات القرآن الحکیم- مفردات راغب- لسان العرب- مجمع البحرین(ماده شیطان).

[۳۸۴] (۱). مجمع البیان، جلد ۷، صفحه ۲۸۳- روح البیان، جلد ۶، صفحه ۴۶۸- در تفسیر قرطبی نیز این معنا از بعضی از مفسّران نقل شده است.

[۳۸۵] (۲). المیزان، جلد ۱۶، صفحه ۱۳۱.

[۳۸۶] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۲۵، صفحه ۶۶.

[۳۸۷] (۱). بعضی از مفسّران گفته‌اند که این واژه اگر از ماده عَشَا یَعْشُو باشد به معنای خود را به نابینایی زدن است بی‌آن‌که آفتی در چشم باشد، و اما اگر از عَشی یَعْشا باشد به معنای آفتی است که در چشم حاصل می‌شود(روح البیان، جلد ۸، صفحه ۳۶۸) ولی باید توجه داشت که در آیه مورد بحث از ماده عشا یعشو است.

[۳۸۸] (۲). به لسان العرب، مفردات راغب، تفسیر قرطبی، تفسیر روح البیان و المیزان مراجعه شود.

[۳۸۹] (۳). روح المعانی، جلد ۸، صفحه ۴.

[۳۹۰] (۱). المنار، جلد ۸، صفحه ۵.

[۳۹۱] (۲). باید توجه داشت که این ماده از ریشه مَلو(بر وزن سرو) می‌باشد نه از ریشه مَلأ(باهمزه).

[۳۹۲] (۱). غرور صیغه مبالغه است.

[۳۹۳] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۱۳، صفحه ۱۵۴.

[۳۹۴] (۲). قرطبی این تفسیر را از اکثر مفسرین نقل کرده است.

[۳۹۵] (۳). فخر رازی این تفسیر را به عنوان یک احتمال ذکر کرده است(جلد ۲۱، صفحه ۶) در تفسیر فی ظلال القرآن نیز شبیه آن آمده است(جلد ۵، صفحه ۳۴۳).

[۳۹۶] (۱). مفردات راغب ماده وقی.

[۳۹۷] (۱). لسان العرب همان ماده.

[۳۹۸] (۲). مجمع البحرین همان ماده(باید توجه داشت که اصل واژه تقوا، وَقْوَی بوده که بعداً واو آن به تاء تبدیل شده، چنانکه خلیل بن احمد در کتاب العین آورده است.

[۳۹۹] (۳). وجوه القرآن، صفحه ۵۵ و تفسیر فخر رازی، جلد ۲، صفحه ۲۰.

[۴۰۰] (۱). روح البیان، جلد ۱، صفحه ۳۰ و ۳۱.

[۴۰۱] (۲). روح البیان، جلد ۱، صفحه ۳۰ و ۳۱.

[۴۰۲] (۱). تفسیر المیزان، جلد ۱، صفحه ۴۲.

[۴۰۳] (۲). فخر رازی، جلد ۲، صفحه ۲۰.

[۴۰۴] (۳). فخر رازی، جلد ۲، صفحه ۲۱.

[۴۰۵] (۱). مراجعه شود به مفردات راغب، کتاب العین، لسان العرب، مجمع البحرین و المیزان و کشاف(ذیل آیه مورد بحث).

[۴۰۶] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۱۵، صفحه ۱۵۳(با کملی تلخیص).

[۴۰۷] (۲). تفسیر قرطبی، جلد ۲، صفحه ۱۲۱۴.

[۴۰۸] (۱). کِفل(بر وزن طِفل) به معنای بهره‌ای است که نیاز انسان یا مرتفع می‌کند، و بعضی معتقدند که این واژه در اصل یک لغت حبشی بوده که در لسان عرب وارد شده است.

[۴۰۹] (۱). غررالحکم.

[۴۱۰] (۲). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۹۸.

[۴۱۱] (۳). غررالحکم.

[۴۱۲] (۴). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۴۴.

[۴۱۳] (۱). منیهٔ المرید شهید ثانی(طبق نقل بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۲۲۷).

[۴۱۴] (۱). تفسیر صراط المستقیم، جلد ۱، صفحه ۲۶۷.

[۴۱۵] (۲). نهج‌البلاغه، حکمت ۱۴۷.

[۴۱۶] (۱). غررالحکم.

[۴۱۷] (۲). بحار، جلد ۱، صفحه ۱۶۴.

[۴۱۸] (۳). بحار، جلد ۲، صفحه ۱۴.

[۴۱۹] (۴). محجهٔ البیضاء، جلد ۱، صفحه ۱۵.

[۴۲۰] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۱۳، صفحه ۱۷۲(و تفسیر قرطبی، جلد ۴، صفحه ۲۵۱۴ و المنارجلد ۸، صفحه ۳۰).

[۴۲۱] (۲). تفسیر ابولفتوح، جلد ۵، صفحه ۵۰.

[۴۲۲] (۱). فخر رازی، جلد ۲۴، صفحه ۸.

[۴۲۳] (۱). مفردات راغب، ماده صدق، مجمع البحرین ماده صدق، تفسیر المیزان، جلد ۱۹، صفحه ۱۸۶، تفسیر مراغی، جلد ۲۷، صفحه ۱۷۴، تفسیر مجمع البیان، جلد ۹، صفحه ۲۳۶.

[۴۲۴] (۲). تفسیر مجمع البیان، جلد ۹، صفحه ۲۳۸.

[۴۲۵] (۳). بعضی احتمال داده‌اند که جمله« وَالشُّهداءُ عِنْدَرَبِّهِمْ» جمله مستقلی است که از مبتدا و خبر ترکیب شده و عطف بر ما قبل نیست، ولی این احتمال بسیار ضعیف به نظر می‌رسد.

[۴۲۶] (۴). ظاهر تعبیر بعضی از مفسّران این است که همه ضمیر« ها» در این جمله به مؤمنان بر می‌گردد، در حالی که در المیزان تصریح شده است که ضمیر« لهم» به« الذین آمنوا» بر می‌گردد، و دو ضمیر دیگر به« صدیقین» و« شهداء» یعنی کسانی که اجر صدیقین و شهدا و نور آنها را دارند، اما این احتمال بعید است.

[۴۲۷] (۱). بحارالانوار، جلد ۶۴، صفحه ۷۴، حدیث ۲.

[۴۲۸] (۱). بحارالانوار، جلد ۶۴، صفحه ۷۴، حدیث ۴.

[۴۲۹] (۲). بحارالانوار، جلد ۶۴، صفحه ۷۵، حدیث ۸.

[۴۳۰] (۳). کلمات قصار، جمله ۳۰۹.

[۴۳۱] (۴). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۵۶.

[۴۳۲] (۱). عیون الاخبار، جلد ۲، صفحه ۲۰۰(طبق نقل الحیاهٔ، جلد ۱، صفحه ۹۲).

[۴۳۳] (۱). این تفسیر در چند روایت از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است(تفسیر المیزان، جلد ۵، صفحه ۱۵ و

۱۶ و تفسیر نور الثقلین، جلد ۲، صفحه ۵۲۶).

[۴۳۴] (۱). تفسیر قرطبی، جلد ۸، صفحه ۵۱۶۱.

[۴۳۵] (۲). روح‌البیان، جلد ۷، صفحه ۹۸.

[۴۳۶] (۱). تفسیر مجمع‌البیان، جلد ۷، صفحه ۳۲۳ و تفسیر فخررازی، جلد ۲۵، صفحه ۱۶۲ وتفسیر مراغی، جلد ۲۱، صفحه ۹۷ و تفسیر قرطبی، جلد ۵، صفحه ۳۵۷۱ و تفاسیر دیگر.

[۴۳۷] (۱). توجه داشته باشید که« احادیث» در آیه فوق جمع منتهی الجموع است و نشان می‌دهد که سرگذشت آنها نه تنها یک داستان که داستان‌های زیادی به وجود آورد.

[۴۳۸] (۱). تفسیر روح المعانی، جلد ۱۹، صفحه ۱۹۴.

[۴۳۹] (۲). در تفسیر روح البیان برای ماده« خَوی» دو معنا ذکر کرده یکی خالی بودن، و دیگری سقوط کردن و منهدم شدن، لذا عرب تعبیر به« خوی النجم» می‌کند، ولی ظاهر این است که این ماده تنها به همان معنای اوّل است و تعبیر به خوی النجم در جایی است که ستاره‌ای غروب کند بی‌آن‌که بارانی در آن باشد(طبق اعتقاد عرب جاهلی طلوع بسیاری از ستارگان همراه با بارانی بود و هرگاه بارانی نمی‌آمد این تعبیر در مورد آن ستاره به کار می‌رفت.)

[۴۴۰] (۱). تفسیر روح المعانی، جلد ۱۲، صفحه ۱۲۳ و تفسیر فخر رازی، جلد ۱۸، صفحه ۵۸ و روح البیان، جلد ۴، صفحه ۱۸۵. اشاره کوتاهی به این مطلب آمده است.

[۴۴۱] (۱). تفسیر قرطبی، جلد ۸، صفحه ۵۳۴۶.

[۴۴۲] (۲). تفسیر روح المعانی، جلد ۲۲، صفحه ۱۰۴.

[۴۴۳] (۱). روح المعانی، جلد ۲۷، صفحه ۱۳.

جلد دوم

به جای مقدّمه

این همه تفسیر برای قرآن!

برادری می‌گفت: شنیده‌ام، حدود دو هزار تفسیر درباره قرآن نوشته شده است، با اینکه قرآن یک حقیقت بیش نیست؛ آیا موقع آن نرسیده است که دانشمندان اسلام (مخصوصاً در حکومت اسلامی) بنشینند و تکلیف تفسیر آیات قرآن را روشن سازند.

گفتم: برادر! از چند نکته مهم غفلت کرده‌ای!

۱- ما نباید فراموش کنیم که قرآن ابعاد زیادی دارد و زوایای بی‌شماری؛ و هریک از مفسّران بزرگ آن را از یک بعد خاص، و زاویه معین، می‌بینند، و تفسیر می‌کنند. درست مثل یک شاخه گل گرانبها که باغبان به آن به عنوان یک محصول پر درآمد نگاه می‌کند، و پزشک دارو ساز از این نظر که برگهایش برای فلان بیماری خوب است، و ساقه‌هایش برای درمان بیماری دیگر، و ریشه‌ها و گل‌هایش نیز هریک برای درمان بیماری خاصّی مفید است.

شاعران به آن از این نظر می‌نگرند که الهام بخش لطیف‌ترین اشعار، و پرورش دهنده قریحه هنری، گلبرگش چون عارض شاهدان و غنچه‌هایش چون دهان خوبان، و رنگ و طراوت و بویش یادآور رنگ و بوی جانان است.

و بالآخره یک فیلسوف الهی در جزء جزء پیکر این شاخه گل، آثار آن معبود بزرگ را تماشا می‌کند، و با گوش جانش از هر ذرّه‌ای از آن حمد و تسبیح آن شاهد شاهدان را می‌شنود، و از ظرافت و لطافت و نظم و حساب دقیقش نشانی از آن بی‌نشان

می‌یابد و سرانجام به این شعر معروف مترنّم می‌شود که:

برگ درختان سبز در نظر هوشیارهر ورقش دفتری است معرفت کردگار!

به همین دلیل مفسّران ادیب و نکته پرداز، قرآن را از بعد فصاحت و بلاغت نگریسته‌اند؛ و مفسّران فیلسوف و حکیم از بعد فلسفی، و مورّخان بعد تاریخی‌اش را می‌نگرند، و آگاهان علوم طبیعی از پرده‌برداری قرآن از اسرار جهان سخن می‌گویند.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۶

معلّمان اخلاق از بعد برنامه‌های بسیار مؤثّر تربیتی، و فقهاء و حقوقدانان از مسائل حقوقی و آیات الاحکام، و متکلّمان از معارف بلند قرآن در زمینه مبدأ و معاد، بحث و تفسیر می‌کنند. خلاصه: هرکسی سوزد به نوعی در غم جانانه‌ای!

ما سراغ نداریم کسی که قرآن را از تمام ابعاد دیده و تفسیر کرده باشد؛ چرا که تخصّص در تمام علوم و فنون برای هیچ انسانی ممکن نیست.

۲- قرآن همچون دریای بی‌کرانی است که هریک از مفسّران به قسمتی از عمق آن می‌رسند و گوهرهایی با خود می‌آورند.

زمانی بود که غوّاصان تنها در عمق بسیار کم دریاهای جهان به کاوش مروارید و جواهرات می‌پرداختند؛ ولی هر قدر تجهیزات برای فرو رفتن در دریاها کامل‌تر شد آنها در عمق بیشتری گام نهادند و عوالم جدیدی را کشف کردند و به جواهرات و معادن تازه‌ای دست یافتند.

همین گونه هر قدر سطح فکر و علوم و دانش‌های انسانی با گذشت زمان بالاتر رود، محقّقان و مفسّران آمادگی بیشتری برای غوص در ژرفای کلام الهی پیدا می‌کنند، و گوهرهای تازه‌ای به دست می‌آورند، و می‌دانیم هرگز نقطه پایانی برای این تلاش متصوّر نیست؛ زیرا کلام الهی همچون ذات پاک‌اش نامتناهی است!

اینها دلیل تنوّع و کثرت تفسیرهااست.

۳- بعلاوه کشف حقایق همیشه در برخورد اندیشه‌ها با یکدیگر صورت می‌گیرد، همانگونه که جرقه‌ها از برخورد قطعات سنگ و فولاد بیرون می‌جهد؛ بنابراین هرگز نباید از تعدّد و کثرت کتب تفسیر هراسی به خود راه داد؛ بلکه این یک نقطه مهم قوّت است که باید همچنان ادامه یابد.

***

ما بعد از گام نهادن در تفسیر موضوعی این حقیقت را به خوبی لمس کردیم چرا که هر قدر بیشتر با این کتاب بزرگ آسمانی آشناتر می‌شویم می‌بینیم دریچه‌های تازه‌ای از معارف و کنوز حقایق قرآن بر ما کشف می‌شود، حقایقی

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۷

که در تفسیر ترتیبی تا این حد کشف نشده بود و خدا را بر این نعمت بزرگ سپاس می‌گوئیم.

جلد اوّل این تفسیر بحمداللّه با «موفقیت» و «استقبال کامل» روبرو شد به گونه‌ای که مجموع هفت هزار نسخه منتشر شده قبل از نشر جلد دوّم پایان گرفت، و این نشان خوبی بر آشنایی روز افزون محیط ما با قرآن و معارف قرآن است.

در این زمینه سخنان دیگری نیز داریم که به بعد موکول می‌کنیم و آخر دعوانا ان الحمدللّه رب العالمین.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیْمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالِمَیْنَ وَ الْصَّلاةُ وَ السَّلامُ عَلی خَیْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّیِبِیْنَ الطّاهِرِیْنَ لاسِیَّمَا الأَمامِ الْمَهْدِیِّ الْمُنْتَظَرِ أرْواحُنا فِداهُ

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۹

خدا جوئی و خداشناسی در قرآن مجید

اشاره

تاریخ شروع:

هشتم رجب المرجب ۱۴۰۸

مطابق: ۷ اسفند ۱۳۶۶

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۰

چند سؤال مهم و سرنوشت ساز

همه می‌خواهند پاسخ این سؤالات معروف را بدانند:

از کجا آمده‌ایم؟

در کجا هستیم؟

و به کجا می‌رویم؟

و طبعاً در کنار این سؤالات سه گانه سؤال مهم دیگری نیز مطرح است، و آن اینکه: «چرا آمده‌ایم»؟ آیا آمدن ما هدفی داشته است؟ و اگر هدفی داشته این هدف چیست؟

و برای رسیدن به این هدف چه اسبابی در اختیار ما است؟

مبدأ اصلی این عالم کیست و جهان آفرینش از کجا سرچشمه گرفته است؟

و سرانجام آیا راهی برای شناخت آن مبداء بزرگ وجود دارد؟

اینها مهمترین سؤالات انسان‌ها است.

***

تنها کسانی خود را موظف به یافتن پاسخ این سؤالات نمی‌بینند که در زندگی مادی روزمرّه چنان غرقند که به جز به «خواب و خور و شهوت» نمی‌اندیشند، و همچون «حیوان» خبری از «عالم انسانی» ندارند.

و یا برای یافتن پاسخ این سؤالات تلاش و کوشش کرده و به جائی نرسیده‌اند، مأیوس گشته و از تلاش بازمانده‌اند.

و از آنجا که همیشه «سؤال» انگیزه «حرکت» است، حرکتی به سوی پاسخ‌ها، و هر قدر این سؤآلات متنوع‌تر و عمیق‌تر باشد این حرکت گسترده‌تر و ریشه‌دارتر خواهد بود، لذا باید با روی گشاده از سؤالات بزرگ استقبال کرد، نه تنها از کثرت و اهمّیّت سؤال‌ها نهراسیم بلکه با آغوش باز به استقبال آنها برویم.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۱

بلکه می‌توان گفت حاصل عمر انسان در حقیقت چیزی جز یافتن پاسخ سؤالات نیست، و حاصل کار تمام دانشمندان جهان و فلاسفه و علمای علوم طبیعی همه بدون استثناء یافتن پاسخ بعضی از این سؤالات مهم است.

دانشمندان فلکی می‌کوشند پیدایش آسمان‌ها و نظام حرکت بر آنها را شرح دهند.

علمای زمین‌شناسی به سؤالات مربوط به پیدایش زمین و ساختمان آن پاسخ می‌گویند.

دانشمندان انسان شناس و روانکاو و تمام کسانی که روی علوم انسانی و اجتماعی مطالعه می‌کنند، می‌خواهند پاسخ به سؤالات مربوط به این موجود عجیبی را که نامش «انسان» است پیدا کنند.

و فلاسفه در تلاش پیگیر خود می‌خواهند از حقیقت مبدأ و منتهای جهان تا آنجا که عل بشر کشش دارد- آگاه شوند، و لااقل به بعضی از سؤالات مربوط به این قسمت پاسخ دهند.

از آنچه گفته شد نتیجه می‌گیریم که اگر بحث درباره «آفریدگار عالم هستی» و مبدأ این جهان بزرگی که در آن زندگی می‌کنیم از قدیمترین مباحث و از ریشه‌دارترین سؤالات انسانی است جای تعجب نمی‌باشد.

و به همین دلیل ما خود را ملزم می‌دانیم تا آنجا که در توان داریم برای یافتن پاسخ این سؤال تلاش کنیم که:

مبدأ عالم هستی کیست؟ و چگونه می‌توان او را شناخت؟!

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۲

انگیزه‌های خدا جویی

[۱- انگیزه عقلی

اشاره

گفتیم هیچ حرکتی بدون انگیزه نیست، طبعاً حرکت در مسیر شناخت مبدء جهان هستی نیز نمی‌تواند بدون انگیزه باشد به همین دلیل فلاسفه و دانشمندان برای خداجویی سه انگیزه اساسی ذکر کرده‌اند که قرآن مجید به همه آنها اشاره‌های روشنی دارد:

۱- انگیزه عقلی

۲- انگیزه فطری

۳- انگیزه عاطفی

و بعضی از انگیزه‌ها نیز برای خود شاخه‌هایی دارند.

نخست به سراغ «انگیزه عقلی» می‌رویم و با هم به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- یا ایُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا اسْتَجِیْبُو اللَّهِ و لِلرَّسُوْلِ اذا دَعاکُمْ لِما یُحْیِیْکُمْ

(انفال- ۲۴)

۲- لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ اذْ بَعَثَ فِیْهِمْ رَسُولًا مِنْ انْفُسِهِمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ وَ یُزَکّیْهِمْ و یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ انْ کانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِیْ ضَلالٍ مُبِیْنٍ

۳- لَقَدْ ارْسَلْنا بِالْبَیِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَ الْمِیزانَ لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ

۴- یَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ و یَنْهاهُمْ عِنِ الْمُنْکَرِ وَ یُحِلُّ لَهُم الطَّیباتِ وَ یُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبائِثَ وَ یَضَعُ عَنْهُمْ اصْرَهُمْ وَ الأَ غْلالَ الَّتِی کانَتْ عَلَیْهِمْ

۵- قالَ هَلْ یَسْمَعُونَکُمْ اذْ تَدْعُوْنَ أَوْ یَنْفَعُوْنَکُمُ اوْ یَضُروُنَ ...

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۳

فَانَّهُمْ عَدُوٌّلِیْ اَلّارَبَّ الْعالِمَیْنَ

۶- فَإنْ اعْرَضُوْا فَقُلْ انْذَرْتُكَمْ صاعِقَةً مَثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُوْدَ

(فصلت/ ۱۳)

۷- قُلْ انَّما اعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ أنْ تَقُومُو اللَّهِ مَثْنَى وَ فُرادَى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا ما بِصاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ انْ هُوَالَّا نَذِيْرٌ لَكُمْ بَيْنَ يَدَى عَذابٍ شَدِيدٍ ...

(سبا/ ۴۶)

ترجمه:

۱- ای کسانی که ایمان آورده‌اید دعوت خدا و پیامبر را اجابت کنید هنگامی که شما را به سوی چیزی می‌خوانند که مایه حیات شما است.

۲- خداوند برمؤمنان منت گذارد (و نعمت بزرگی بخشید) هنگامی که در میان آنها پیامبری از جنس خودشان برانگیخت که آیات او را بر آنها بخواند و کتاب و حکمت به آنها بیاموزد، اگر چه پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.

۳- ما رسولان خود را با دلائل روشن فرستادیم و با آنها کتاب (آسمانی) و میزان (شناسایی حق و قوانین عادلانه) نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند.

۴- پیامبر آنها را به نیکی‌ها دستور می‌دهد و از منکرات باز می‌دارد، پاکیزه‌ها را برای آنها حلال می‌شمرد، و ناپاک‌ها را تحریم می‌کند و بارهای سنگین و زنجیرهایی را که بر آنها بود برمی دارد.

۵- (ابراهیم) گفت: آیا هنگامی که بت‌ها را می‌خوانید صدای شما را می‌شنوند؟- یا سودی به شما می‌رسانند، یا زیانی؟- همه آنها دشمن منند مگر پروردگار عالمیان!

۶- اگر آنها رویگردان شوند بگو: من شما را از صاعقه‌ای همانند صاعقه

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۴

عاد و ثمود بیم می‌دهم!

۷- بگو تنها شما را به یک چیز اندرز می‌دهم و آن اینکه دو نفر دو نفر یا یکنفر یکنفر برای خدا قیام کنید سپس فکر خود را به کار گیرید، این دوست و همنشین شما (محمد) هیچ‌گونه جنونی ندارد، او فقط بیم دهنده شما در برابر عذاب شدید (الهی) است.

تفسیر و جمع‌بندی

نخستین وظیفه هر انسان تحقیق است

انسان عاشق کمال است، و این یک عشق جاودانی در همه انسان‌ها محسوب می‌شود منتها هرکس کمال خود را در چیزی می‌بیند، و به دنبال آن می‌رود و گروهی نیز بجای آب به دنبال سراب و ارزش‌های موهوم و کمالات پنداری می‌روند و آن را واقعیت خیال می‌کنند.

گاهی از این اصل به عنوان «غریزه جلب منفعت و دفع ضرر» یاد می‌شود که انسان به خاطر این غریزه خود را موظف می‌بیند که نسبت به هر موضوعی که با سرنوشت او (از نظر سود و زیان) رابطه‌ای دارد برخورد جدی کند.

ولی نام «غریزه» بر این عشق گذاشتن بسیار مشکل است چرا که غریزه معمولًا به اموری گفته می‌شود که بدون دخالت اندیشه در افعال انسان‌ها یا جانداران دیگر مؤثر است و به همین دلیل در مورد حیوانات نیز به کار می‌رود.

بنابراین بهتر است که از عنوان «تمایلات عالی» که بعضی دیگر در اینگونه موارد به کار می‌برند استفاده کنیم.

به هر حال این عشق به کمال و تمایل به منافع معنوی و مادی و دفع هرگونه ضرر و زیان انسان را وادار می‌کند که در مورد احتمال

نیز به تحقیق پردازد، هر قدر این احتمال قوی‌تر، و آن سود و زیان عظیم‌تر باشد این تحقیق و جستجو را لازمتر می‌شمرد.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۵

محال است کسی احتمال دهد مطلبی در سرنوشت او تأثیر مهمی دارد و خود را موظف به تحقیق پیرامون آن نداند.

مسأله ایمان به خدا و جستجوی از مذهب مسلّماً در زمره این مسائل است، چرا که در محتوای مذهب سخن از مسائل سرنوشت به میان می‌آید، سخن از مسائلی که خیر و شر انسان با آن رابطه تنگاتنگ دارد.

بعضی برای روشن ساختن این مطلب مثال ذکر می‌کنند، می‌گویند فرض کنید کسی را بر سر یکی دو راهی ببینیم که می‌گوید ماندن در اینجا قطعاً خطرناك است و انتخاب این راه (اشاره به یکی از آن دو) نیز مسلّماً خطرناك و راه دیگر راه نجات است، و سپس قرائن و شواهدی برای هریك مطرح می‌کند، بدون شك هر راهگذری خود را موظف به تحقیق می‌بیند و بی‌اعتنأی به آن را مخالف حکم عقل.

با توجه به این مقدمه به سراغ تفسیر آیات می‌رویم.

***

نخستین آیه مورد بحث دعوت پیامبر خدا را به سوی اسلام، دعوت به سوی حیات و زندگی حقیقی می‌شمرد، این دعوت نشان می‌دهد که تمام محتوای اسلام را می‌توان در مفهوم «حیات» جمع کرد، حیاتی که هم شامل حیات معنوی می‌شود و هم شامل حیات مادی، حیاتی همه جانبه.

گرچه بعضی معنی حیات را در اینجا به خصوص «قرآن» یا «ایمان» یا «جهاد» یا مانند آن تفسیر کرده‌اند[۱] ولی مسلم است حیات مفهوم وسیعی دارد که همه اینها، و همه آنچه را در زندگی معنوی و مادی انسان اثر می‌گذارد شامل می‌شود.

به هر حال، اگر کسی چنین دعوتی از ما کند آیا ممکن است دعوت او را نادیده بگیریم؟ و حتی خود را موظف به تحقیق ندانیم؟

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۶

اینجا است که قرآن می‌خواهد با ذکر این تعبیر انگیزه حرکت را به سوی تحقیق پیرامون مذهب در همه کسانی که آماده حرکت‌اند ایجاد کند.

راغب در کتاب مفردات می‌گوید: حقیقت استجابت کوشش و آمادگی برای به دست آوردن جواب است؛ و چون این موضوع معمولًا منتهی به جواب می‌شود آن را به معنی اجابت تفسیر کرده‌اند.[۲]

***

آیه دوم، بعثت پیامبر را یکی از بزرگترین نعمت‌های خداوند می‌شمرد که به مؤمنان اعطا شده؛ و سپس در تفسیر این نعمت سه برنامه مهم پیامبر را یادآور می‌شود: تلاوت آیات الهی يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ و تزکیه و تربیت وَ يُزَكِّيهِمْ و تعلیم کتاب و حکمت وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ که نتیجه همه اینجا نجات از «ضلال مبین» است وَ انْ كانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِيْ ضَلالٍ مُّبِيْنٍ

این تعبیرات همه برای این است که انگیزه‌های حرکت به سوی اسلام در مردم زنده شود؛ و هرکس لااقل خود را موظّف به تحقیق پیرامون آن ببیند، چرا که بزرگترین سود و زیان انسان ممکن است در آن نهفته باشد.

«مِنَّتْ» از ماده «مَنَّ» به عقیده بعضی در اصل به معنی قطع و بریدن است؛ و لذا «أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُوْنٍ» به معنی پاداشی است که هرگز قطع نمی‌شود. همچنین به قطرات کوچکی که همچون قطرات شبنم بر درختان می‌نشیند و طعم شیرینی دارد؛ (نوعی صمغ و شیره درختی با طعم شیرین) «من» می‌گویند.

ولی به عقیده راغب «مَنَّ» در اصل به معنی سنگی است که با آن وزن می‌کنند؛ سپس به نعمت‌های بزرگ و سنگین اطلاق شده است.

هنگامی که این واژه در مورد خداوند به کار رود به معنی بخشیدن نعمت است؛ و هنگامی که در مورد انسان‌ها به کار می‌رود غالباً به معنی سخن گفتن از خدمتی است که در مورد دیگری انجام داده‌اند؛ لذا اولی محبوب است و دومی

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۷

منفور و مذموم.

***

سومین آیه به یکی دیگر از اهداف مهم بعثت انبیاء، یعنی مسأله عدالت اجتماعی اشاره کرده؛ می‌فرماید: ما پیامبران را با سه چیز مجهّز نموده‌ایم:

نخست دلائل روشن که شامل معجزات و دلائل عقلی هر دو می‌گردد لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ

دیگر، کتاب آسمانی که بیانگر معارف و وظائف همه انسان‌ها است؛ و نیز میزانی که بتوان حق و باطل را با آن سنجید. (قوانین الهی و بیان ارزش‌ها و ضد ارزش‌ها که معیار سنجش نیکی‌ها از بدی‌ها است) وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْمِيْزانَ

«میزان» در اصل به معنای ترازو، یعنی وسیله‌ای که با آن اشیاء را وزن می‌کنند می‌باشد؛ و عجب اینکه بعضی از مفسّران «میزان» را در آیه فوق به همین معنی گرفته‌اند؛ در حالی که غالب مفسّران این عقیده را رد کرده و گفته‌اند مراد از میزان وسیله‌ای است که انسان با آن عدالت، فزونی و کاستی و حق و باطل را تشخیص می‌دهد؛ و چنانکه گفتیم می‌توان آن را به قوانین الهی و ارزش‌ها و ضد ارزش‌ها تفسیر کرد.

درست است که این امور در متن کتب آسمانی آمده است ولی ذکر آن به صورت مستقل به خاطر اهمّیّت آن است.

به هر حال آیا ممکن است انسان بشنود شخصی مدّعی دعوت به سوی چنین واقعیت‌های سرنوشت سازی است و خود را موظّف به تحقیق پیرامون آن نداند؟

فخررازی می‌گوید: مردم سه گروهند: گروهی در مقام نفس مطمئنه و مقربین‌اند و جز به کتاب اللَّه عمل نمی‌کنند؛ و هدفی جز خدا ندارند. در جمله انْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ هدف این گروهند، گروه دوم در مقام نفس لَوّامَه و اصحابُ الیمین‌اند و احتیاج به معیار سنجشی برای معرفت و اخلاق دارند تا از

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۸

افراط و تفریط در امان باشند؛ تعبیر به الْمِيزان ناظر به آنها است. گروه سوم صاحبان نفس اماره‌اند که أَنْزَلْنا الْحَدِيْدَ «آهن را نازل کردیم» ناظر به آنها است که نیاز به مجازات دارند.[۳]

***

در آیه چهارم به ابعاد مختلف مخصوصاً بعد اجتماعی و سیاسی بعثت انبیاء و نزول آئین‌های آسمانی اشاره شده، و برای تشویق مردم به پیروی رسول اللَّه صلی الله علیه و آله و سلم اوصافی برای او ذکر می‌کند؛ از جمله اینکه: آنها را به نیکی‌ها دعوت می‌کند؛ از زشتی‌ها باز می‌دارد؛ آنچه پاکیزه است برای آنها حلال می‌شمرد، و آنچه خبیث و پلید است برای آنها تحریم می‌کند تا آنجا که می‌گوید: «پیامبر بارهای سنگین را از دوش آنها فرو می‌گذارد، و غل و زنجیرهایی که بر آنها بوده بر می‌گیرد» وَيَضَعُ عَنْهُمْ اصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِی كانَتْ عَلَيْهِمْ

مسلّماً اینها اموری است سرنوشت ساز و با مسأله تکامل انسان و سود و زیان او رابطه فوق‌العاده نزدیک دارد؛ حتی احتمال آن کافی است که آدمی را به تحقیق وادارد.

«اصْر» (بر وزن مصر) در اصل به معنی بستن و محبوس ساختن چیزی با قهر و غلبه است؛ سپس به بارهای سنگین و هر کار سنگینی که انسان را از فعالیّت باز می‌دارد اطلاق شده؛ و باز به همین مناسبت به طناب‌ها و میخ‌هایی که ستون‌ها را با آن می‌بندند «آصار»

گفته‌اند؛ و نیز عهد و پیمان و گناه را نیز به همین مناسبت «اصْر» می گویند.[۴]

از تعبیراتی که در کلمات ارباب لغت و مفسّران آمده ممکن است چنین استنباط کرد که واژه «اصـر» در اصل به معنی همان جسم سنگینی بوده، که به پای زندانی می‌بستند تا نتواند حرکت کند- و ما آن را «کُنْد» می‌نامیم- و قرار گرفتن آن در کنار «اغلال» همان طوق و زنجیری که به گردن می‌نهادند متناسب

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۹

همین معنی است؛ سپس به معانی دیگری که با این ریشه تناسب دارد اطلاق شده است.

گرچه بسیاری از مفسّران «اصـر» و «اغْلال» را در این آیه به معنی تکالیف شاق، و یا امتحانات مشکل و پیچیـده‌ای که بر امت‌های سابق بوده است تفسیر کرده‌اند؛ ولی ظاهراً این دو واژه مفهوم وسیع‌تر و گسترده‌تری دارد که هرگونه زنجیر اسارت و بار سنگین که از ناحیه جهل و شـهوات و گناهان و اسـتبداد و اسـتعمار و مانند آن ناشی می‌شود را شامل می گردد؛ که در پرتو وجود پیامبر خدا و تعلیمات آزادی بخش او برچیده خواهد شد.

***

پنجمین آیه، سـخنی است از زبـان ابراهیم علیه السـلام پیامبر بت شـکن، هنگامی که بت‌پرسـتان را مخاطب قرار داد و آنها را بر این عمل زشتشان سرزنش کرد و برای بیدار ساختن عقل‌های خفته آنان فرمود:

«آیـا هنگـامی که شـما این بت‌ها را می‌خوانیـد صـدای شـما را می‌شـنوند؟ آیا هرگز به شـما سودی می‌رساننـد؟ یا قـدرت بر زیانی دارند»؟! آخر عبادت و پرستش باید یا به خاطر پاداش و سودی باشد و یا دفع مجازات و زیانی!

مسلّماً آنها جواب مثبتی برای این سؤالات نداشـتند، جز اینکه دست به دامن تقلیـد نیاکان زننـد و بگوینـد: بَلْ وَجَـدْنا آبائَنا کَذلِکَ یَفْعَلُونَ «ما پـدران خود را دیـدم که چنین می کنند» این تعبیرات به خوبی می‌رساند که انگیزه نفع و ضـرر- نه تنها نفع و ضـرر مادی که نفع و ضرر معنوی از آن برتر و بالاتر است- می‌تواند انگیزه حرکت به سوی معرفهٔ اللَّه گردد.

***

در شأن نزول آیات سوره فصّلت که ششمین آیه مورد بحث است می‌خوانیم که ابوجهل از ولید بن مغیره که از رجال معروف عرب جاهلی بود و در مشـکلات از او نظر خواهی می کردنـد؛ پرسـید: اینهائی را که محمـد صـلی الله علیه و آله و سـلم می گوید چیست؟ سحر است؟ کهانت است؟! ... ولید گفت: من باید به سراغ او

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۰

روم و تحقیق کنم. هنگامی که خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد؛ حضرت قسمتی از آیات سوره فصّلت را بر او خواند تا به آیه مورد بحث رسـید که می گویـد: «اگر آنهـا رویگردان شونـد بگو: من شـما را به صـاعقه‌ای همچون صاعقه عاد و ثمود انـذار می کنم» فَانْ اعْرَضُوا فَقُلْ انْذَرْتُکُمْ صاعِقَهً مِثْلَ صاعِقَهِ عادٍ وَ ثَمُوْدَ

ولیـد از شـنیدن این آیات لرزه بر انـدامش افتاد، و موبرتنش راست شد؛ از جا برخاست و به خانه خود رفت و در را به روی خویش بست؛ تا آنجا که سـران قریش گمان کردند او متمایل به آئین اسـلام شده. وقتی به سـراغش آمدند و توضیـح خواسـتند؛ گفت: من هرگز مسلمان نشـده‌ام، ولی حقـاً سـخنان محمـد صـلی الله علیه و آله و سـلم جـاذبه عجیبی دارد که دل‌هـا را بـا خود می‌برد! و من پیشـنهاد می کنم آن را سحر! بنامید.[۵] آیا اینگونه تهدیـدها که در آیات قرآن و سایر منابع دینی آمـده؛ نمی‌تواند انگیزه حرکت به سوی تحقیق (برای کسانی که هنوز ایمان نیاورده‌اند) گردد؟

***

در هفتمین آیه مورد بحث، پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم مأمور می‌شود که همه مخالفان خود را مخاطب ساخته و به یک مسأله

اندرز دهد؛ و آن اینکه: به صورت انفرادی یا جمعی برای خدا قیام کنند، و فکر خود را به کار گیرند تا بدانند پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نه مجنون است (و نه ساحر) بلکه بیم دهنده‌ای است در برابر عذاب شدید الهی انْ هُوَ الّا نَذِیْرٌ لَّکُمْ بَیْنَ یَدَیْ عَذَابٍ شَدِیْدٍ

تمام تعبیرهای این آیه، حساب شده است.

تعبیر به «انّما» که برای حصر است. (فقط یک چیز)

تعبیر به «موعظه» که معمولًا در مواردی به کار می‌رود که عقل به چیزی حکم می کند؛ ولی چون انسان از آن غفلت دارد، شخص دلسوزی او را اندرز می‌دهد و بیدار می کند.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۱

تعبیر به «قیام» که نشانه آمادگی کامل برای انجام هدف‌های جدّی است.

تعبیر به «مَثْنی و «فُرادی که اشاره به فعالیّت جمعی و فردی و تلاش‌های همه جانبه در این راه است (مسلمّاً انسان در تنهایی عمیق‌تر فکر می کند؛ ولی در جمع، کامل‌تر می‌اندیشد. چرا که افکار به یکدیگر ضمیمه می‌شوند، و جمع میان این دو بهترین راه است)[۶]

سپس تعبیر به «تفکّر» که از درون می‌جوشد و انسان را، به دلائل روشن عقلی رهنمون می گردد.

تعبیر به «لکم»، «برای شما» آن هم آمیخته با مسأله انذار و توجّه به عذاب شدید؛ اشاره به این است که در اینجا تنها سود و زیان خود شما مطرح است و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم، هدفی غیر از این ندارد.

آیا با این حال نباید دعوتش را جدّی بگیرند، و روی آن بیندیشند و حق را بیابند و از آن پیروی کنند.

نتیجه

آیات فوق و آیات مشابه دیگر، به خوبی از انگیزه عقلانی جستجوگری در طریق معرفهٔ اللَّه پرده برمی‌دارد؛ و نشان می‌دهد که هیچ انسان عاقلی نمی‌تواند در برابر فریادهای عظیمی که از سوی فرستادگان الهی در زمینه دعوت به سوی خدا که با سرنوشت همگان پیوند نزدیک دارد، خاموش بماند و ساکت بنشیند؛ و این نخستین انگیزه تحقیقات مذهبی است.

***

توضیحات:

اشاره

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۲

۱- انگیزه عقلی مذهب در روایات اسلامی

۱- در حدیثی از امام موسی بن جعفر علیه السلام آمده است که یکی از یارانش از آن حضرت درباره «ضُعَفاء» (مُسْتَضْعَفِیْن) سؤال کرد؛ امام علیه السلام در پاسخ چنین نوشت: «الضَّعِیفُ مَنْ لَمْ تُرْفَعْ الَیْهِ حُجَّةٌ، وَلَمْ یَعْرِف الْاخْتِلافَ، فَاذا عَرَفَ الْاخْتِلافَ فَلَیْسَ بِمُسْتَضْعَفٍ:» «مستضعف کسی است که دلیلی برای او اقامه نشده و از اختلاف (درباره دین و مذهب) آگاهی نیافته؛ هنگامی که از

وجود اختلاف با خبر شد دیگر مستضعف نیست!»[۷]

۲- همین معنی از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «مَنْ عَرَفَ اخْتِلافَ النّاسِ فَلَيْسَ بِمُسْتَضْعَفٍ» «کسی که اختلاف مردم را بداند مستضعف نیست.»[۸]

اشاره به اینکه هنگامی که انسان از وجود اختلاف با خبر شد عقل او را وادار به تحقیق و مطالعه می کند؛ و در این هنگام مستضعف محسوب نمی‌شود.

البته منظور از مستضعف در اینجا همان مستضعف فکری است؛ که گاه ما او را جاهل قاصر می‌نامیم.

۳- در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است: «أَرْبَعَةٌ تَلْزَمُ كُلَّ ذِیْ حِجَی وَ عَقلٍ مِن أُمَّتِیْ قِیْلَ یا رَسُوْلَ اللَّهِ! ما هنَّ؟ قال: اسْتِماعُ الْعِلْمِ وَ حِفْظُهُ وَ نَشْرُهُ وَ الْعَمَلُ بِهِ»: «چهار چیز است که برای هر صاحب خرد و عقلی از امت من لازم است: گوش فرا دادن به علم و دانش، و حفظ، و نشر، و عمل به آن»[۹]

به این ترتیب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم استماع و تحقیق را از آثار و نشانه‌های عقل و درایت شمرده است.

۲- معاندان لجوج

همیشه در برابر افراد آزاده‌ای که تحقیق از حق را وظیفه عقلانی خود

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۳

می‌دانند گروهی بوده‌اند که همچون خفّاشان از دیدن چهره حق وحشت داشته‌اند؛ حتی اگر صدای منادیان الهی در کنار گوش آنها بلند می‌شد گوش‌های خود را می‌بستند تا صدای حق را نشنوند!

قرآن درباره گروهی از قوم نوح علیه السلام از زبان آن پیامبر بزرگ به هنگام شکایت از آنها به درگاه پروردگار چنین نقل می کند: وَانِّی كُلَّما دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَلَهُمْ جَعَلُوا أَصابِعَهُمْ فِی آذانِهِمْ وَ اسْتَغْشَوا ثِیابَهُمْ وَ أَصَرُّوا وَ اسْتَكْبَرُوْا اسْتِكْباراً[۱۰]: «و من هر زمان آنها را دعوت کردم که ایمان بیاورند، و تو آنها را بیامرزی، انگشتان خویش را در گوش‌ها قرار داده، لباس‌هایشان را سخت بر خود پیچیدند (تا صدای مرا نشوند یا چهره مرا نبینند!) و در مخالفت لجوجانه اصرار ورزیدند و شدیداً استکبار کردند»

مشرکان مکه که گویی وارثان قوم لجوج نوح بودند نیز دست کمی از آنها نداشتند. قرآن از آنها چنین نقل می کند: وَ قالَ الَّذِیْنَ كَفَرُوا لا تَسْمَعُوا لِهَذا الْقُرآنِ وَ الْغَوا فِیهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ «و کافران گفتند: به این قرآن گوش فرا ندهید و جنجال و غوغا کنید (تا مردم صدای قرآن را نشنوند) شاید پیروز شوید»[۱۱]

این گروه که اتباع و پیروانی در هر عصر و زمانی دارند؛ هرگز به خود اجازه تحقیق در مسائل را نمی‌دهند. آنها بی‌خردان احمقی هستند که همچون خفّاش از نور آفتاب وحشت دارند؛ همیشه به تاریکی پناه می‌برند و به جهل افتخار می کنند؛ آنها از همه محروم‌تراند، چرا که عدوی آفتاب آشکار هستند.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۴

۲- انگیزه عاطفی

اشاره

ضرب المثلی است معروف که انسان بنده احسان است «الِانسانُ عَبِیْدُ الْاحْسانِ»

همین مطلب با کمی تفاوت در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده است که فرمود: «الْانسانُ عَبْدُ الْاحْسانِ» «انسان بنده احسان است»[۱۲]

در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «بِالْأِحْسانِ تُمْلَكُ الْقُلُوبُ»: بوسیله احسان قلب‌ها به تسخیر انسان در می‌آید.»[۱۳]

باز در حدیثی از همان حضرت علیه السلام آمده است: «وَ أَفْضِلْ عَلَى مَنْ شِئْتَ تَكُنْ أَمِيْرَهُ»: «به هرکس می‌خواهی نیکی کن تا امیر او باشی.»[۱۴]

ریشه همه این مفاهیم در حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است؛ که فرمود: «انَّ اللَّهَ جَعَلَ قُلُوْبَ عِبادِهِ عَلَى حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ الَيْها، وَ بُغْضِ مَنْ أَساءَ الَيْهَا»: «خداوند دل‌ها را در تسخیر محبت کسی قرار داده که به او نیکی کند، و بر بغض کسی قرار داده است که به او بدی کند.»[۱۵]

خلاصه این یک واقعیت است که هرکس به دیگری خدمتی کند یا نعمتی بخشد عواطف او را متوجّه خود می‌سازد؛ و به صاحب خدمت و نعمت علاقمند می‌شود؛ میل دارد او را کاملًا بشناسد و از او تشکر کند، و هر قدر این نعمت مهم‌تر و فراگیرتر باشد تحریک عواطف به سوی منعم و شناخت او بیشتر است.

لذا علمای علم کلام عقائد از قدیم‌ترین ایّام، مسأله شکر منعم را یکی از انگیزه‌های تحقیق پیرامون مذهب، و معرفة اللَّه شمرده‌اند. ولی باید توجّه داشت شکر منعم قبل از آنکه یک حکم عقلی باشد؛ یک

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۵

فرمان عاطفی است.

این اشاره کوتاه را با شعری از ابوالفتح بستی شاعر معروف عرب پایان می‌دهیم:

أَحْسِنْ الَى النّاسِ تَسْتَعْبِدْ قُلُوْبَهَمفَطَالَما اسْتَعْبَدَ الأَنْسانَ احسانٌ

«به مردم نیکی کن تا قلوب آنها را بنده خود سازی- و همواره انسان‌ها بنده احسان‌ها بوده‌اند!»

با این اشاره به سراغ قرآن می‌رویم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ لا تَعْلَمُوْنَ شَيْئاً وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُوْنَ ۱۶]

۲- وَ هُوَ الَّذِيْ سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْ كُلُوا مِنْهُ لَحماً طَرِيًّا وَ تَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْيَةً تَلْبَسُونَها وَ تَرَى الْفُلْكَ مَواخِرَ فِيْهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُوْنَ ۱۷]

۳- فُكُلُوا مِمّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلالًا طَيِّباً وَ اشْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ انْ كُنْتُمْ ايّاهُ تَعْبُدُوْنَ ۱۸]

ترجمه

۱- «و خداوند شما را از شکم مادران خارج نمود در حالی که هیچ نمی‌دانستید، امّا برای شما گوش و چشم و عقل قرار داد تا شکر نعمت او را بجا آورید.»

۲- «او کسی است که دریا را مسخر (شما) ساخت تا از گوشت تازه (آن) بخورید و وسائل زینتی برای پوشیدن از آن استخراج نمائید، و کشتی‌ها را می‌بینی که سینه آب‌ها را می‌شکافند تا شما (به تجارت پردازید) و از فضل خدا بهره گیرید، شاید شکر نعمت‌های او را بجا آورید.»

۳- «حال که چنین است از آنچه خدا روزی شما کرده، حلال و پاکیزه

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۶

بخورید، و شکر نعمت خدا را بجای آورید اگر او را می‌پرستید.»

***

تفسیر و جمع‌بندی

شکر منعم نردبان معرفة اللَّه

نخستین آیه سخن از مهم‌ترین نعمت‌های الهی می‌گوید تا حسّ شکرگزاری انسان‌ها را برانگیزد؛ و از این طریق آنها را به شناخت منعم دعوت کند. سخن از نعمت ابزار شناخت است؛ مثل چشم و گوش و عقل. می‌فرماید:

هنگامی که از شکم مادران خارج شدید هیچ نمی‌دانستید «و خداوند سه وسیله در اختیار شما قرار داد: گوش و چشم و عقل»: وَ جَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ وَ الأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ

از طریق گوش به علوم نقلی و دانش‌های دیگران آشنا می‌شوید، از طریق چشم و مشاهده اسرار طبیعت و عجائب آفرینش به علوم تجربی و از طریق عقل به علوم عقلی و تحلیل‌های منطقی.

گرچه در آیه، این سه موضوع به وسیله «واو» به یکدیگر عطف شده و لزوماً معنی ترتیب را نمی‌رساند؛ ولی با این حال بعید نیست که ترتیب طبیعی نیز چنین باشد. زیرا انسان مدّتی بعد از تولّد قدرت مشاهده و دید را ندارد؛ و چون عادت به تاریکی کرده، از نور وحشت می‌کند، و چشمانش را تا مدتی روی هم می‌نهد، در حالی که گوش نخستین آوازها را می‌شنود، و روشن است که قدرت عقلی و تمیز و شعور بعد از شنوایی و بینایی در انسان زنده می‌شود؛ به خصوص اینکه «فُؤادْ» چنانکه ارباب لغت تصریح کرده‌اند به معنی «عقل پخته و عمیق» است نه هر مرحله ساده‌ای از عقل؛ و مسلّماً چنین مطلبی بعداً به وجود می‌آید.

ضمناً آیه فوق می‌تواند اشاره‌ای به این حقیقت باشد که رسیدن به کلیّات عقلیه بعد از علم به جزئیات از طریق حسّ است؛ و به هر حال آیه فوق تصریح می‌کند که هدف از بخشیدن این نعمت‌ها تحریک حسّ شکرگزاری انسان‌ها

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۷

است که سرانجام آنها را به محبت خالق و معرفت اللَّه و اطاعت اوامرش دعوت می‌کند.

البته این منافات با فطری بودن قسمتی از علوم انسان ندارد؛ چرا که به هنگام تولّد، معلومات فطری به صورت استعداد و قابلیت در سرشت انسان است و جنبه فعلیّت ندارد؛ و بعداً بارور می‌شود.

***

دومین آیه به سه نعمت دیگر از نعمت‌های الهی که همه مربوط به تسخیر دریاها است اشاره کرده و آن را انگیزه‌ای برای بهره‌گیری از فضل خدا و شکرگزاری او می‌شمرد.

نخست مواد گوشتی است که از دریا تهیه می‌شود. تعبیر به لَحْماً طَرِیّاً «گوشت تازه» گوشتی که انسان هرگز زحمت پرورش آن را نکشیده؛ و تنها دست قدرت الهی آن را در دل دریاها پرورش داده، و رایگان در اختیار او نهاده، نعمت بزرگی محسوب می‌شود. مخصوصاً در عصر و زمانی که گوشت‌های کهنه فراوان بود؛ و ناچار بودند گوشت را به وسیله نمک یا سرخ کردن و خشک نمودن در مقابل آفتاب تا مدتی نگهداری کنند. این گوشت‌ها برای مسافران سرچشمه بسیاری از بیماری‌ها و مسمومیّت‌ها می‌شد؛ در حالی که در سفر دریا و سفرهای ساحلی به راحتی از گوشت تازه استفاده می‌کردند.

بعد به موارد زینتی که از دل دریاها استخراج می‌شود؛ و مورد استفاده انسان‌ها قرار می‌گیرد اشاره می‌کند؛ و می‌فرماید: «از آن وسائل زمینی استخراج کرده و می‌پوشید»: وَ تَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْیَةً تَلْبَسُونَها

یعنی خداوند از ضروری‌ترین مواد غذایی گرفته تا وسائلی که صرفاً جنبه تزئینی دارد در اختیار شما قرار داده است.

در مرحله آخر به یکی دیگر از برکات دریاها که همیشه حتی امروز نقش بسیار مؤثری در زندگی انسان‌ها داشته، اشاره می‌کند. و آن استفاده از دریا به عنوان یک مسیر بزرگ و پهناور و سرتاسری برای حمل و نقل انواع متاع‌های

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۸

مورد نیاز و مسافرت انسان‌ها است؛ و با توجّه به اینکه تقریباً هفتاد و پنج درصد روی زمین را دریاها پوشانده، و به تمام نقاط جهان راه دارد، و قسمت عمده مال التّجاره‌ها، و مواد مورد نیاز، از این طریق حمل می‌شود و قسمت زیادی از مسافرت‌ها از این طریق انجام می‌گیرد، اهمّیّت این مطلب روشن‌تر می‌شود؛ می‌فرماید: «کشتی‌ها را می‌بینی که سینه آب را می‌شکافند در آن پیش می‌روند»: وَتَرَی الْفُلْکَ مَواخِرَ فِیهِ

در پایان می‌افزاید: بخشیدن این نعمت‌ها را نیز وسیله‌ای برای زنده شدن روح شکرگزاری و به دنبال آن تحصیل معرفهٔ اللّه قرار داده، وگرنه خدا چه نیازی به شکر ما دارد؟ اینها همه بهانه‌هایی است برای معرفت ذات و صفات او، و حرکت به سوی این کمال مطلق.

قابل توجّه اینکه «مواخر» جمع «ماخِرَة» از ماده «مخر» (بر وزن فخر) است؛ و این ماده به طوری که از مجموع کلمات ارباب لغت و مفسّران استفاده می‌شود در اصل به معنی شکافتن است؛ شکافتن امواج آب با سینه کشتی، یا شکافتن امواج باد به وسیله صورت و بینی و پیشروی کردن، و یا شکافتن زمین برای زراعت؛ و از آنجا که این امور غالباً همراه با صدا است این واژه به صدای وزش بادهای شدید نیز اطلاق شده است.[۱۹]

اصولًا تمام جهان و تمام زندگی انسان از لابلای موانع می‌گذرد؛ انسان باید سینه آنها را بشکافد و به پیش رود و این یک نکته مهم است.

ضمناً معلوم شد که «مواخر» به معنی کشتی در حال حرکت است؛ و لذا از ابن عباس نقل شده است که آن را به معنی «جاریهٔ» تفسیر کرده است؛[۲۰] و ارزش کشتی نیز زمانی است که در حال حرکت باشد.

***

سومین و آخرین آیه خطاب به مشرکان مکه، یا مؤمنان، و یا به احتمال قوی

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۹

به همه آنها است. دستور می‌دهد «از آنچه خدا به شما روزی کرده حلال و پاکیزه بخورید و شکر نعمت‌های او را بجا آورید»: فَکُلُوا مِمّا رَزَقَکُمُ اللّهُ حَلالًا طَیِّباً وَ اشْکُرُوا نِعْمَهَ اللّه و قابل توجّه اینکه در آخر آیه می‌افزاید: «اگر شما او را پرستش می‌کنید» انْ کُنْتُمْ ایّاهُ تَعْبُدُوْنَ

بعضی گفته‌اند این قضیه شرطیه به خاطر آن است که آنها که خداپرست نیستند اصلًا شکر نعمت او را بجا نمی‌آورند؛ و به اصطلاح سالبه به انتفاء موضوع است.

این احتمال نیز داده شده که جزای این قضیه شرطیه همان جمله فَکُلُوا مِمّا رَزَقَکُمُ اللّهُ ... است که قبلًا آمده است. یعنی این روزی‌ها در صورتی برای شما حلال و طیب است که بنده و مطیع فرمان خدا باشید؛ زیرا تمامی نعمت‌های این جهان برای انسان مؤمن آفریده شده است، همانگونه که باغبان وقتی به بوته گل آب را می‌دهد به خاطر گل‌ها است، نه به خاطر خارها هرچند آنها نیز از آن استفاده می‌کنند.

تفسیر سومی نیز ذکر کرده‌اند و آن اینکه خطاب به بت‌پرستان است که اگر می‌خواهید عبادت کنید کسی را عبادت کنید که ولی نعمت شما است؛ چرا بت‌ها را پرستش می‌کنید که هیچ نقشی ندارند.[۲۱]

جمع میان این تفاسیر نیز بعید نیست؛ چرا که مخاطب ظاهراً همه مؤمنان و کافران هستند هرچند آیات قبل و بعد نشان می‌دهد که روی سخن بیشتر به کفّار است.

به هر حال رابطه میان نعمت، و شکر، و عبادت، و سپس معرفت معبود، و ولی نعمت، از این آیه به خوبی روشن می‌شود.

به این ترتیب به دومین انگیزه معرفهٔ اللَّه پی می‌بریم که مسأله شکر منعم است.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۰

***

شکر منعم در روایات اسلامی

۱- در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است: «لَوْلَمْ یَتَوَعَّدِ اللَّهُ عَلی مَعْصِیَتِهِ لَکانَ یَجِبُ الَّا یُعْصی شُکْراً لِنِعَمِهِ»: «حتی اگر خداوند تهدید به عذاب در برابر عصیان نکرده بود؛ واجب بود به پاس نعمت‌هایش نافرمانی او نکنند.»[۲۲]

تعبیر به واجب «یجب» در این حدیث در حقیقت همان وظیفه‌ای است که از عواطف انسان مایه می‌گیرد.

۲- در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «شبی رسول خدا نزد عایشه بود؛ او سؤال کرد: چرا خود را (برای عبادت) این همه به زحمت می‌افکنی در حالی که خداوند گناهان گذشته و آینده تو را بخشیده است؟»[۲۳]

فرمود: «أَلا أَکُوْنُ عَبْداً شَکُوْرا؟»: «آیا من نباید بنده شکرگزار از او باشم؟!»[۲۴]

۳- امام چهارم علی بن الحسین در یکی از دعاهای صحیفه سجادیه می‌فرماید: «حمد و ستایش برای خداوندی است که اگر طریق شناخت حمدش را در برابر نعمت‌های پی در پی و فراوان او از بندگانش باز می‌داشت تا از نعمت‌هایش استفاده کنند ولی حمد او را بجای نیاورند، از رزق او بهره گیرند و شکرش را ادا نکنند، در این صورت انسان‌ها از حدود انسانیّت به سر حد چهار پایان سقوط می‌کردند، و مصداق سخنی می‌شدند که خداوند در

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۱

کتابش فرموده: انْ هُمْ الّا کَالْانَعامِ بِلْ هُمْ اضَلُّ سَبِیْلًا[۲۵] «آنها همچون چهارپایانند بلکه گمراه‌تر["۲۶]

۴- در کلام دیگری در نهج‌البلاغه آمده است: «وَلَوْ فَکَّرُوا فِی عَظِیمِ الْقُدْرَهِ وَ جَسِیْمِ النِّعْمَهِ لَرَجَعُوا الَی الطَّرِیْقِ وَ خافُوا عَذابَ الْحَرِیقِ ولکِنِ الْقُلُوبُ عَلِیْلَهٌ وَ البَصائِرُ مَدْخُوْلَهٌ!»: «اگر در عظمت قدرت خداوند و بزرگی نعمت او اندیشه می‌کردند، به راه باز می‌گشتند، و از آتش سوزان می‌ترسیدند، اما دل‌ها بیمار، و چشم‌ها معیوب است.»[۲۷]

از این روایات رابطه روحانی شکر نعمت، و معرفهٔ اللَّه و اطاعت فرمان او، روشن می‌شود.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۲

۳- انگیزه فطری

اشاره

هنگامی که سخن از فطرت می‌گوئیم منظور همان احساسات درونی و درکی است که هیچگونه نیازی به استدلال عقلی ندارد.

هنگامی که یک منظره بسیار زیبای طبیعی، یا یک گل بسیار خوشرنگ و خوشبو را می‌بینیم جاذبه نیرومندی از درون خود نسبت به آن احساس می‌کنیم که نام آن را تمایل و عشق به زیبائی می‌نهیم؛ و هیچگونه نیازی به استدلال در اینجا نمی‌بینیم.

آری حس زیبائی یکی از تمایلات عالیه روح انسانی است.

کشش به سوی مذهب مخصوصاً شناخت خدا نیز یکی از این احساسات ذاتی و درونی است؛ بلکه از نیرومندترین انگیزه‌ها در اعماق سرشت و جان همه انسان‌ها است.

به همین دلیل هیچ قوم و ملتی را نه در امروز و نه در گذشته تاریخ مشاهده نمی‌کنیم که نوعی از عقائد مذهبی بر فکر و روح آنها حکم‌فرما نباشد؛ و این نشانه اصالت این احساس عمیق است.

از آنجا که در بخش دلائل خداشناسی، توحید فطری به عنوان یک دلیل مستقل با تمام آیاتش مطرح می‌شود؛ نیازی به بحث فراوان در این زمینه نمی‌بینیم، و تنها به ذکر یک نکته قناعت کرده، شرح بیشتر را به همان بحث موکول می‌کنیم.

قرآن به به هنگام ذکر داستان قیام انبیاء بزرگ در موارد زیادی روی این نکته تکیه کرده که رسالت اصلی انبیاء زدودن آثار شرک و بت‌پرستی بوده نه اثبات وجود خدا؛ چرا که این موضوع در اعماق سرشت هرکس نهفته شده است.

به تعبیر دیگر: آنها به دنبال این نبودند که نهال خداپرستی را در دل‌های مردم غرس کنند؛ بلکه به دنبال این بودند که نهال موجود را آبیاری کرده، و خارها و علف هرزه‌های مزاحم را که گاهی این نهال را به کلی پژمرده و خشک

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۳

می‌کند از ریشه برکنند!

جمله ألَّا تَعْبُدُوا الّا اللَّه یا ألّا تَعْبُدوا الّا ایَّاهُ «جز خدا را نپرستید» که به صورت نفی بت‌ها، و نه اثبات وجود خدا، مطرح شده؛ در گفتار بسیاری از انبیاء در قرآن مجید آمده است. از جمله: در دعوت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم ۲۸] د فهرس دعوت نوح علیه السلام ۲۹] د فهرس دعو الله اکبر یو صدق الله العظیم ف علیه السلام ۳۰] د فهرس دعو الله اکبر هود علیه السلام ۳۱] مطر تمت شده است.

از این گذشته، ما در درون جان خود احساسات اصیل فطری دیگری نیز داریم؛ از جمله جذبه فوق‌العاده‌ای است که نسبت به علم و دانش و آگاهی هرچه بیشتر در خود می‌بینیم.

آیا ممکن است ما این نظام عجیب را در این جهان پهناور مشاهده کنیم؛ و علاقه نداشته باشیم سرچشمه این نظام را بشناسیم؟

آیا ممکن است دانشمندی بیست سال برای شناخت زندگی مورچگان زحمت کشد، و دانشمند دیگری ده‌ها سال برای شناخت بعضی از پرندگان یا درختان یا ماهیان دریاها تلاش کند، بی‌آنکه انگیزه‌ای جز عشق به علم، در درون جان او باشد؟ آیا ممکن است آنها نخواهند سرچشمه اصلی این دریای بی‌کرانی که از ازل تا ابد را فرا گرفته بشناسند؟!

آری اینها انگیزه‌هایی است که ما را به سوی معرفهٔ اللَّه دعوت می‌کند؛ عقل ما را به این راه می‌خواند، ما را به این سو جذب می‌کند، و فطرت ما را به این سمت می‌راند.

این بود خلاصه‌ای از انگیزه‌های واقعی و راستین پیدایش مذهب و معرفهٔ اللَّه.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۴

توضیحات

۱- توجیهات انحرافی

جمعی از جامعه شناسان و روانکاوان مادّی غرب و شرق، اصرار عجیبی دارند که سرچشمه پیدایش مذهب و عقیده خداشناسی را معلول جهل یا ترس یا عوامل دیگری از این قبیل بشمرند.

البته این مطلب از یک نظر عجیب هم نیست؛ چرا که آنها گویا با یک توافق قبلی تصمیمشان را گرفته‌اند، و مسلّم می‌شمرند که غیر از جهان مادّه چیزی وجود ندارد؛ بنابراین خود را ملزم می‌بینند که هر پدیده‌ای را با توجّه به همین عوامل مادّی تفسیر کردند.

از سوی دیگر می‌دانیم وجود عقائد مذهبی همیشه ارکان مادی گری را به لرزه در می‌آورد؛ و اگر درگیری‌های زشت قرون وسطی را میان کلیسا و علمای علوم طبیعی بر این معنی بیفزائیم؛ می‌توان نتیجه گرفت که اینگونه تفسیرهای مادّی برای مذهب و عقیده به خدا، بخشی از مبارزه مکتب‌های مادی گری با مذهب است.

گرچه بحث از تمام این نظرات به طور مشروح نیاز به گفتگوهای طولانی دارد که ورود در آن ما را از کیفیّت بحث تفسیری خارج می‌سازد؛ ولی اشاره فهرست گونه به اهم آنها در اینجا ضروری به نظر می‌رسد. اما باز تکرار می کنیم که تمام این تفسیرها براساس یک پیش‌داوری صورت گرفته و آن اینکه مسلّم بشمریم عالم ماوراء طبیعت وجود ندارد و عالم هستی در همین جهان طبیعت خلاصه می‌شود.

این نظریه‌ها- یا دقیق‌تر بگوییم این فرضیه‌ها- را می‌توان عمدتاً در پنج فرضیه خلاصه کرد:

۱- فرضیه جهل- یکی از جامعه‌شناسان معروف می گوید: «اگر چه علم و هنر بسیاری از عوامل اسرارآمیز را روشن ساخته؛ با این همه بسیاری از این عوامل

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۵

همچنان از حیطه علم گریخته، و در لفّافه اسرار باقیمانده است؛ لزوم پی بردن به این عوامل موجب پیدایش مذهب گردیده است!»[۳۲]

یکی از فلاسفه مادّی اضافه می کند: وقتی انسان به حوادث، از نظر تاریخی می نگرد، علم و مذهب را به یک دلیل بسیار روشن دو خصم آشتی‌ناپذیر تصور می کند! زیرا کسی که به گردش جهان از نظر قانون علیّت معتقد است برای یک آن هم نمی‌تواند در مغز خود چنین تصوّری راه دهد که ممکن است موجودی در بستر حوادث سد و مانعی ایجاد کند.[۳۳]

به تعبیر ساده آنها می‌خواهند چنین ادّعا کنند که ناآگاهی انسان از علل طبیعی سبب شده است که تصور کند نیروئی مافوق طبیعی وجود دارد که این عالم را ایجاد کرده و اداره می کند؛ و لذا هر قدر عوامل و علل طبیعی روشن‌تر گردد اعتقاد به خداپرستی و مذهب سست‌تر می‌شود!

اشتباه عمده طرفداران فرضیه جهل از اینجا ناشی می‌شود که:

اولًا: آنها تصوّر کرده‌اند که ایمان به وجود خدا مفهومش انکار قانون علیّت است؛ و ما بر سر دو راهی قرا داریم: یا باید علل طبیعی را بپذیریم، یا وجود خدا را؟!

در حالی که از نظر فلاسفه الهی ایمان به قانون علیّت و کشف علل طبیعی یکی از بهترین طرق شناخت خدا است.

ما هرگز خدا را در لابلای بی‌نظمی‌ها و حوادث مبهم و تاریک جستجو نمی کنیم؛ بلکه در میان روشنائی‌ها و نظامات شناخته شده جهان هستی می‌یابیم، چرا که وجود این نظامات نشانه روشنی بر وجود یک مبدأ علم و قدرت در جهان هستی است.

ثانیاً: چرا آنها از این نکته غفلت می کنند که انسان از قدیم‌ترین ایّام تا به

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۶

امروز همواره نظم خاصّی را بر جهان حکم‌فرما می‌دیده؛ نظمی که توجیه آن با علل فاقد شعور امکان‌پذیر نیست، و پیوسته همین را نشانه وجود خدا می‌شمرده. منتهی در گذشته این نظام کمتر شناخته شده بود، و هر قدر علم و دانش بشر پیشرفت کرد دقائق و ظرائف تازه‌ای از آن کشف شد؛ و علم و قدرت مبدأ عالم هستی آشکارتر و روشن‌تر گشت.

به همین دلیل ما معتقدیم ایمان به وجود خدا و مذهب همدوش با پیشرفت‌های علوم جلو می‌رود؛ و هر کشف تازه‌ای از اسرار و نظامات این جهان، گام تازه‌ای است برای شناخت بهتر خداوند؛ و آن گونه که امروز ما می‌توانیم خدا را بشناسیم هرگز گذشتگان نمی‌توانستند بشناسند؛ چرا که پیشرفت علوم اینسان نبود.

***

۲- فرضیه ترس

ویل دورانت، مورّخ معروف غربی در تاریخ خود در بحثی تحت عنوان سرچشمه‌های دین از (لوکرتیوس)، حکیم رومی چنین نقل می‌کند که «ترس نخستین مادر خدایان است! و از میان اقسام ترس، خوف از مرگ، مقام مهم‌تری دارد ... به همین جهت انسان ابتدائی نمی‌توانسته باور کند که مرگ یک نمود طبیعی است؛ لذا همیشه برای آن علت فوق طبیعی تصور می‌کرد.»[۳۴]
همین سخن را راسل، به تعبیر دیگری تکرار کرده؛ می‌گوید:
«گمان می‌کنم که منشأ مذهب قبل از هر چیز ترس و وحشت باشد؛ ترس از بلاهای طبیعی، ترس از جنگ‌ها و مانند آن، و ترس از اعمال نادرستی که انسان به هنگام غلبه شهوات انجام می‌دهد.»[۳۵]
بطلان این فرضیه نیز از اینجا روشن می‌شود که طرفداران آن گویا همگی با یک تعهّد ضمنی با یکدیگر توافق کرده‌اند که برای مذهب و عقیده خداپرستی
پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۷
ریشه فوق طبیعی وجود ندارد؛ و حتماً باید عاملی برای آن در طبیعت جستجو کرد. عاملی که بازگشت به نوعی گمان و تخیّل داشته باشد؛ لذا در این رابطه همیشه مسائل فرعی را دیده، و مسأله اصلی را فراموش کرده‌اند.
درست است که ایمان به خدا به انسان قدرت روحی و آرامش می‌دهد، و درست است که او را در برابر مکر و حوادث سخت شجاع می‌کند، تا آنجا که گاهی آماده هرگونه ایثار و جانبازی می‌شود؛ ولی چرا ما مطلبی را که دائماً در مقابل چشم بشر وجود داشته یعنی این نظامی که بر زمین و آسمان و گیاهان و جانداران و وجود خود انسان حاکم است را فراموش کنیم.
به تعبیر دیگر، انسان هر قدر از علم تشریح و فیزیولوژی و مانند آن بی‌اطلاع باشد؛ وقتی به ساختمان چشم و گوش و قلب و دست و پای خود نگاه می‌کند آن را ساختمان عجیب و دقیقی می‌بیند که از طریق اتّفاقات و عوامل بی‌شعور هرگز قابل تفسیر نیست. پیدایش یک شاخه گل، یک زنبور عسل، پیدایش خورشید و ماه و سیر منظّم آنها و پدیده‌های دیگر.
این مطلبی است که همیشه در برابر چشم انسان وجود داشته و دارد و عامل اصلی پیدایش ایمان به وجود خدا است؛ چرا این واقعیّت روشن را نادیده می‌گیرند و به سراغ مسأله ترس و جهل می‌روند جز اینکه بگوئیم نسبت به چنین واقعیّت روشن، جهل دارند و از پیشرفت عقائد مذهبی ترس دارند، چرا جاده اصلی و روشن را رها کرده در بی‌راهه گام می‌گذارند؛ جز اینکه پیشداوری‌ها سد راه آنان گشته است.

۳- فرضیه عوامل اقتصادی

طرفداران این فرضیه کسانی هستند که نیروی محرّک تاریخ را همان شکل دستگاه‌های تولیدی می‌دانند؛ و معتقدند تمام پدیده‌های اجتمای اعم از فرهنگ و علم و فلسفه و سیاست و حتی مذهب مولود همین امر است!
آنها برای پیوند دادن میان پیدایش مذهب و مسائل اقتصادی توجیهات عجیبی دارند؛ از جمله می‌گویند: طبقه استعمارگر در جوامع انسانی برای از
پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۸

میان بردن مقاومت توده‌های استعمار شده، و تخدیر آنها، مذهب را به وجود آورده است و جمله معروف لنین، را که در کتاب: سوسیالیسم و مذهب، آورده است خاطرنشان می‌کنند؛ آنجا که می‌گوید: «مذهب در جامعه به منزله تریاک و افیون است!» و در این باره مطالب زیادی دارند که غالباً تکرار مکرّرات است.

خوشبختانه طرفداران این فرضیه (سوسیالیست‌ها) خودشان با کلمات ضد و نقیضی که دارند پاسخ خود را داده‌اند. آنها وقتی به اسلام برخورد می‌کنند که چگونه عامل حرکت و جنبش در یک ملت عقب افتاده شد، و استعمارگرانی همچون سلاطین ساسانی، و پادشاهان روم، و فراعنه مصر، و تبابعه یمن، را از تخت قدرت به زیر آورد؛ مجبور می‌شوند اسلام را حداقل در این بخش از تاریخ استثناء کنند.

از آن بالاتر هنگامی که امروز حرکت‌های عمیق و جنبش‌های اسلامی را بر ضد استعمارگران (مخصوصاً در عصر حاضر) در برابر سلطه شرق و غرب، و قیام مردم فلسطین را در برابر سلطه صهیونیسم مشاهده می‌کنند؛ راهی ندارند جز اینکه در تحلیل‌های خود شک کنند. بگذریم از کسانی که گرفتار حصار در حصارند و نمی‌توانند حتی آفتاب روشن را ببینند.

به هر حال با توجّه به تاریخ امروز و گذشته، مخصوصاً در مورد اسلام، به خوبی روشن می‌شود که مذهب برخلاف زعم آنها نه تنها مادّه مخدّر وافیون نیست؛ بلکه سبب پیدایش نیرومندترین و پر جاذبه‌ترین حرکت‌های اجتماعی است. مسائل اقتصادی نیز بخشی از زندگی انسان را تشکیل می‌دهد و منحصر کردن انسان در بعد اقتصادی بزرگترین خطا در شناخت انسان و انگیزه‌ها و تمایلات عالی او است.

۴- فرضیه جنسی

اما بیایید و بشنوید از آقای فروید، که می‌خواهد پلی میان پیدایش مذهب و غریزه جنسی بزند و این را مولود آن بداند!

او سعی دارد این موضوع را در فرضیه خود درباره قبیله موهوم پیوند دهد

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۹

- در این قبیله خیالی، پدر، زنان بسیاری داشت، و فرزندان جوان در محرومیّت به سر می‌بردند؛ سرانجام قیام کردند پدر را کشتند و گوشت او را خوردند، و بعد پشیمان شدند، و با صرف‌نظر کردن از زنان قبیله عمل خود را انکار و تقبیح نمودند- و از اینجا یک ممنوعیت (و به گفته او تابو) در میان آنها پیدا شد (ممنوعیت ازدواج با محارم).

او می‌افزاید: در میان قبائل وحشی امروز چیزی بنام توتم، وجود دارد که مانند پدر یا سلف اعضای قبیله، و محافظ و ولی نعمت آنها است.

آنها به توتم، احترام می‌گذارند و تصوّر می‌کنند که باید خود را شبیه او کنند.

(این اعتقاد به توتم، نیز از همان اعتقاد به قبیله موهوم سرچشمه می‌گیرد.)

فروید معتقد است که اعتقاد به تابو و توتم، سرچشمه‌ای برای پیدایش عقائد مذهبی است که طبق آنچه در بالا گفته شد ارتباطی با مسئله جنسی دارد![۳۶]

ولی گذشته از اینکه فرضیه جنسی فروید بر پایه یک افسانه (افسانه قبیله موهوم) بنا شده؛ تحلیل‌های خود او نیز شباهت زیادی به افسانه‌ها و اسطوره‌ها دارد؛ و از اینجا سرچشمه می‌گیرد که او روح و جسم انسان را که دارای ابعاد مختلف و تمایلات گوناگون است تنها از یک زاویه، و به صورت یک بعدی دیده است.

درست است که انسان دارای غریزه جنسی است؛ ولی مسلّماً تمام وجود انسان در غریزه جنسی خلاصه نمی‌شود. جسم او تحت تأثیر

غرائز مختلفی است، و روح او تمایلات عالی گوناگونی دارد. یک بعد نگری بلائی است که نه تنها فروید به آن گرفتار بود، سوسیالیست‌ها هم که وجود انسان را در بعد اقتصادی خلاصه می‌کردند به گونه دیگری به آن گرفتار هستند، و هر دو در شناخت انسان سخت در اشتباه‌اند.

خوب بود فروید به جای تکیه بر موهومات، این واقعیّت را می‌نگریست که

پیام قرآن، ج۲، ص: ۵۰

انسان از آغاز تا به امروز نظامی را بر این جهان پهناور و بر وجود خودش حکمفرما می‌دیده که با علل طبیعی فاقد عقل و دانش قابل تفسیر نبوده است؛ و همین سرچشمه پیدایش اعتقاد به خدا شده است، چرا مطلبی به این روشنی را رها می‌کنند و به بیراهه می‌روند؟!

۵- فرضیه نیازهای اخلاقی

انیشتاین، در بحثی تحت عنوان مذهب و علوم می‌گوید: با کمی دقّت معلوم می‌گردد که هیجانات و احساساتی که موجب پیدایش مذهب شده بسیار مختلف و متفاوت است ... سپس بعد از ذکر فرضیه ترس اضافه می‌کند:

«ویژگی اجتماعی بودن بشر نیز یکی از عوامل پیدایش مذهب است. یک فرد می‌بیند؛ پدر و مادر، کسان و خویشان و رهبران و بزرگان می‌میرند، و یک یک اطراف او را خالی می‌کنند، پس آرزوی هدایت شدن، دوست داشتن، محبوب بودن و اتکاء و امید داشتن به کسی زمینه قبول عقیده به خدا را در او ایجاد می‌کند.»[۳۷]

به این ترتیب او می‌خواهد یک انگیزه اخلاقی و اجتماعی برای پیدایش مذهب فرض کند.

باز در اینجا می‌بینیم پیشنهاد کنندگان این فرضیه، اثر را با انگیزه اشتباه کرده‌اند؛ در حالی که می‌دانیم هر اثری الزاماً انگیزه نیست. مثلًا ممکن است به هنگام حفر یک چاه عمیق به یک گنج دست یابیم، این یک اثر است، در حالی که مسلّماً محرّک و انگیزه اصلی ما برای حفر چاه چیزی دیگر، یعنی به دست آوردن آب بوده است؛ نه کشف یک گنج.

بنابراین درست است که مذهب می‌تواند دردها و آلام روحی انسان را تسکین دهد، و ایمان به خدا او را از احساس تنهایی به هنگام از دست رفتن عزیزان و دوستان و بزرگان رهائی بخشد، و خلأ ناشی از فقدان آنها را پر کند، ولی این یک اثر است نه یک انگیزه.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۵۱

انگیزه اصلی مذهب که بسیار منطقی به نظر می‌رسد در درجه اول همان است که قبلًا به آن اشاره شد. انسان خود را با نظامی در جهان هستی روبه‌رو می‌بیند که هرقدر بیشتر درباره آن می‌اندیشد به عمق و پیچیدگی و عظمت آن آشناتر می‌شود؛ او هرگز نمی‌تواند حتی پیدایش یک گل را با آن همه ظرافت و ساختمان عجیب و یا پیدایش یک چشم را با آن سیستم بسیار ظریف و دقیق و پیچیده مولود طبیعت بی‌شعور و تصادف‌های کور و کر بداند؛ و اینجا است که به سراغ مبدأ این نظام می‌رود.

البته امور دیگری نیز به این معنی کمک می‌کند که قبلًا به آن اشاره کردیم.

عجب اینکه همان انیشتاین که چنین فرضیه‌ای را پیشنهاد می‌کند در جای دیگری سخن خود را عوض کرده و اعتقاد خود را به پدید آورنده جهان هستی و ایمان راسخ خود را به آن مبدأ بزرگ به نحو دیگری ابراز داشته که بسیار جالب است؛ و نشان می‌دهد او منکر اعتقادی است که با خرافات آمیخته باشد نه منکر یک توحید خالص و خالی از هرگونه خرافه.

او می‌گوید: «یک معنی واقعی از وجود خدا ورای این اوهام وجود دارد که عدّه کمی آن را دریافته‌اند» سپس اعتقاد خود و

دانشمندان بزرگ را به یک نوع اعتقاد مذهبی که آن را به نام احساس مذهبی آفرینش یا وجود نامیده، و در جای دیگری از آن به عنوان تحیرّ شعف آوری از نظام عجیب و دقیق کائنات یاد کرده اظهار می‌دارد.»

جالب‌تر اینکه او می‌گوید: «این ایمان مذهبی چراغ راه کاوش‌های زندگی دانشمندان است.»[۳۸]

البته در اینجا سخن بسیار است؛ و اگر بخواهیم به اصطلاح عنان قلم را رها کنیم از شکل یک بحث تفسیر موضوعی خارج خواهیم شد.

لذا بار دیگر به اصل سخن باز گشته، و این بحث را پایان می‌دهیم؛ و خاطرنشان می‌کنیم که انگیزه پیدایش مذاهب را باید نخست در مطالعه جهان

پیام قرآن، ج۲، ص: ۵۲

آفرینش (انگیزه عقلی و منطقی) و سپس جاذبه نیرومند درون ذاتی (انگیزه فطری) و بعد توجّهی که به آن مبداء بزرگ به خاطر برخورداری از نعمت‌های بی‌پایان او ناشی می‌گردد (انگیزه عاطفی) جستجو کرد.[۳۹]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۵۳

براهین خداشناسی

۱- برهان نظم

اشاره

پیام قرآن، ج۲، ص: ۵۴

اشاره

اشاره

گسترده‌ترین برهانی که قرآن مجید در آیات فراوان و سوره‌های بسیار در مسأله خداشناسی روی آن تکیه کرده است، برهان نظم است؛ به طوری که سایر براهین عملًا در قرآن تحت الشعاع این برهان قرار گرفته است.

این نشان می‌دهد که از دیدگاه این کتاب بزرگ آسمانی بهترین و روشن‌ترین راه برای شناخت خدا و نفی هرگونه شرک، مطالعه نظام آفرینش و اسرار هستی و آیات آفاقی و انفسی است.

امتیازات برهان نظم

این برهان ویژگی‌هایی دارد که به خاطر آنها تا این حد در قرآن مجید بر آن تأکید و تکیه شده است.

۱- برهان نظم هم دانشمندان را قانع می‌کند و هم توده مردم را. یعنی هر گروهی به فراخور حال خویش می‌توانند از آن بهره گیرند؛ چرا که مردم در درک اسرار آفرینش متفاوتند.

۲- برهـان نظم خشـکی اسـتدلالات فلسـفی را نـدارد؛ بلکه به عکس دارای لطـف خاصّی است که به موازات آگـاهی از آن مبـدأ بزرگ، عشق و شور و نشاط به انسان می‌دهد، و حالت جذبه و شوق نسبت به آن مبدأ بزرگ در او ایجاد می‌کند، و او را به خضوع آمیخته با عشق وا می‌دارد. یا به تعبیر دیگر هم عقل انسان را سیراب می‌کند، و هم عواطف و اخلاق او را.

بالاـخره برهان نظم به خاطر بررسی انواع نعمت‌های الهی، ضـمن بررسـی نظامات این جهان، سـر از شـکر منعم در می‌آورد که آن خود نیز انگیزه دیگری از انگیزه‌های خداشناسی است.

۳- برهان نظم یک برهان در حال رشد است؛ و یا به تعبیر دیگر پایان

پیام قرآن، ج۲، ص: ۵۵

نایافتنی است. چرا که کبرای آن هر چند در جای خود ثابت است ولی صـغرای آن دائماً جوانه می‌زند و شاخ و برگ تازه می‌آورد؛ زیرا هریک از اکتشافات علمی درباره اسـرار آفرینش مصـداق و صـغری تازه‌ای برای آن درست می‌کند و به این ترتیب همیشه تازه است و هر روز شکل جدیدی به خود می‌گیرد، و همدوش با پیشرفت علوم و دانش‌های بشری پیشروی می‌کند.

۴- برهـان نظم انسـان را به سـیر انفسـی و آفاقی دعوت می‌کنـد، و این سـیر پر برکت هر روز سـطح معرفت انسان را بالا می‌برد و به اندیشه او شکوفائی می‌بخشد؛ به خصوص اینکه پایه‌های برهان نظم با زندگی انسان آمیخته است و در هر گام با آن روبرو است؛ و مانند بعضی دیگر از استدلالات توحیدی نیست که در کنار مسائل زندگی و بیرون آن قرار دارد.

۵- برهـان نظم تنها برهانی است که فلاسـفه تجربی را که منکر اسـتدلالات خالص عقلی هسـتند می‌توانـد به خضوع وادارد؛ و حربه علم را که در توجیه مادی‌گری به آن متوسّل می‌شوند بر ضد خود آنها به کار می‌گیرد و از این نظر بسیار کارساز است.

بنـابراین جـای تعجب نیست اگر قرآن مجیـد اکثریت قریب به اتفاق مباحث توحیـدی خود را بر پایه آن قرار داده؛ ولی جای تعجب است که بعضـی از پژوهندگان که سـخت تحت تأثیر براهین دیگر (براهین خالص فلسفی) قرار دارند اهمّیّت فوق‌العاده این برهان را نادیده گرفته‌اند؛ گوئی از امتیازات و اثرات عمیق‌اش آگاهی کافی ندارند.

پایه‌های برهان نظم

این برهان بر دو پایه اصلی قرار گرفته که به اصطلاح صغری و کبرائی به صورت شکل اول تشکیل می‌دهد.

۱- نظام دقیق و حساب شده‌ای بر عالم هستی حاکم است.

۲- هرجا نظام دقیق و حساب شده‌ای است ممکن نیست زائیده

پیام قرآن، ج۲، ص: ۵۶

رویدادهای تصادفی باشد؛ بلکه باید لزوماً از علم و قدرت عظیمی سرچشمه گیرد.

نتیجه اینکه یک مبـدأ علم و قـدرت عظیم در ماورای نظام جهان خلقت بوده و هست.- خواه او را خدا و اللّه بنامیم یا نام دیگری بر او بگذاریم- چرا که اسم گذاری تأثیری در این بحث‌ها ندارد.

* رابطه نظم و علم

قبـل از هر چیز بایـد مقـدّمه دوّم که به اصـطلاح کبرای قیاس است اثبات گردد؛ و برای این معنی لازم است تعریف کوتاهی از نظم داشته باشیم.

می‌توان گفت هر سازمان یا موجودی که روی برنامه ویژه‌ای کار می‌کند، و بازده خاصّی دارد، منظّم است؛ و به این ترتیب حساب و برنامه و هدف سه عنصر اصلی نظم را تشکیل می‌دهد. مثلًا ساعت یک نمونه موجود منظّم است؛ چرا که اجزای آن با حساب دقیقی ساخته شده، سپس برای ترکیب آن برنامه‌ای تنظیم گشته، و هدف آن تعیین دقیق وقت است.

برای پی بردن به این رابطه (رابطه نظم و علم) از چند دلیل می‌توان کمک گرفت:

۱- نخست وجدان است: با اینکه بسیاری از علمای بزرگ و دانشمندان و مخترعان و هنرمندان چیره دست را هرگز ندیده‌ایم، و تنها اثری از آنها به جای مانده؛ ولی هنگامی که با این آثار، کتاب‌ها، صنایع، تابلوهای نفیس، ساختمان‌های بدیع مواجه می‌شویم؛ بدون احتیاج به هرگونه دلیل، به عقل و ذوق و علم و مهارت صنعتی و هنری آنها اعتراف می‌کنیم.

۲- برای اثبات این رابطه علاوه بر وجدان، از دلی منطقی نیز می‌توان کمک گرفت؛ زیرا برای به وجود آمدن یک ساختمان منظّم حداقل باید در هفت مرحله انتخابگری صورت گیرد.

مثلًا اگر یک عمارت باشکوه و زیبا و محکم را در نظر بگیریم، نخست از

پیام قرآن، ج۲، ص: ۵۷

نظر جنس مصالح، و بعد از نظر مقدار و کمیّت آن، و سوم از نظر کیفیّت این مصالح، و چهارم از نظر اشکال و اندازه‌های مختلف، و پنجم از نظر ایجاد هماهنگی در میان اجزاء، و ششم از نظر تناسب در میان آنها، و هفتم از نظر قرار گرفتن هریک از اجزاء در جای مناسب خود باید انتخابی حساب شده داشته باشیم.

این انتخابات هفت‌گانه هریک باید بر طبق علم و آگاهی و حساب و کتاب، و گاهی محاسبات بسیار دقیق انجام گیرد؛ و اینجا است که هرگاه با یک چنین عمارتی روبرو می‌شویم یقین پیدا می‌کنیم که سازنده آن بی‌شک علم و دانش و آگاهی فراوانی داشته است.

۳- این رابطه (رابطه نظم و علم) را از طریق دیگری (از طریق برهان ریاضی) نیز می‌توان اثبات کرد.

حساب احتمالات که امروز به صورت یک رشته مستقل علمی در دانشگاه‌ها درآمده؛ در بحث رابطه نظم و علم بسیار کارگشا است، و این همان چیزی است که ما در زندگی به طور اجمال آن را درک کرده‌ایم؛ ولی حساب احتمالات آن را در یک شکل ریاضی روشن منعکس می‌کند.

ما هرگز باور نمی‌کنیم یک انسان بی سواد بتواند با استفاده کردن از تصادف‌ها، کتابی پر محتوا مثلًا در زمینه فلسفه یا ادبیات و شعر یا طب به وجود آورد. به این معنی که یک ماشین تایپ در اختیار او بگذاریم و او بی‌آنکه حروف را بشناسد پشت سر هم انگشت‌های خود را روی دکمه‌های ماشین فشار دهد.

نه تنها یک کتاب علمی که حتی یک نامه کوچک هم نمی‌شود با استفاده از این تصادف‌ها نوشت.

زیرا اگر حروف یک ماشین تحریر را فقط سی رقم فرض کنیم- البته بسیار بیشتر است چون بعضی از حروف چند صورت مختلف دارد؛ مثلًا «ب» اول و «ب» وسط و «ب» آخر و «ب» مفرد چهار صورت مختلف «ب» را تشکیل

پیام قرآن، ج۲، ص: ۵۸

می‌دهد- در اینجا حساب احتمالات می‌گوید پیدایش تصادفی کلمه دو حرفی «من» یک احتمال از نهصد احتمال است (۱۹۰۰/ ۱۳۰* ۱۳۰) و احتمال پیدایش یک کلمه سه حرفی، یک احتمال از ۲۷ هزار احتمال است، و هنگامی که به کلمه پنج حرفی برسیم از مرز ۲۱ میلیون نیز خواهیم گذشت!

حال اگر حروف موجود در یک نامه کوتاه، فقط یکصد حرف باشد؛ مجموعه احتمالات آن، یک عدد ۳۰ به توان ۱۰۰ خواهد بود که نامه مورد توجّه ما یک احتمال از این عدد فوق‌العاده عظیم است. یعنی یک عدد کسری که صورت آن یک و مخرج آن یک

عدد ۳ که در طرف راست آن یکصد صفر باشد، مخرج این کسر از بزرگی به حساب نمی‌آید، و چیزی در این عالم به بزرگی این عدد نمی‌رسد.

برای روشن شدن این حقیقت کافی است بدانیم اگر تمام اقیانوس‌های روی زمین را قطره قطره کنیم و بشماریم تعداد آنها از عددی که تنها بیست و یک صفر در کنار آن باشد کمتر است!

با این حساب اگر یک کتاب هزار صفحه‌ای را حساب کنیم عدد احتمالات به قدری عظیم می‌شود که احتمال تصادفی عدد کسری آن با صفر مساوی خواهد بود؛ یعنی عادتاً محال است. (دقت کنید.)

به همین دلیل اگر کسی مدّعی شود؛ مثلًا: بو علی سینا، نویسنده کتاب قانون در طب مطلقاً سواد نداشته و سعدی نیز ابداً ذوق شعری نداشته، و انیشتاین چیزی از ریاضیات نمی‌دانسته، و سازندگان بناهای معروف تاریخی دنیا کمترین اطلاعی از معماری نداشته‌اند، و آثاری که از همه اینها باقیمانده صرفاً بر اثر تصادف و حرکات ناآگاهانه دست آنها روی صفحات کاغذ، و یا روی مصالح ساختمانی پدید آمده! مسلّماً اگر کسی چنین چیزی بگوید؛ اگر شوخی نکند حتماً دیوانه‌اش می‌خوانیم.

کوتاه سخن اینکه: رابطه نظم و علم آنچنان روشن است که بسیاری از علوم و دانش‌های بشری بر آن استوار است. مثلًا قسمت مهمّی از تاریخ تمدّن بشر،

پیام قرآن، ج۲، ص: ۵۹

از مطالعه و بررسی آثار جالبی که از پیشینیان باقیمانده است نوشته شده؛ و دانشمندان با مطالعه آثاری که در حفّاری‌ها به دست می‌آوردند، و یا آثاری که در قبور اقوام پیشین و معابد آنها به دست آمده، پی به سطح فرهنگ و تمدّن و چگونگی اعتقادات آنها می‌برند؛ در صورتی که اگر رابطه نظم و علم را انکار کنیم همه این استنباطها فرو می‌ریزد.

اکنون که رابطه نظم و علم کاملًا روشن شد، و به اصطلاح کبرای برهان نظم به ثبوت رسید، به سراغ مصداق‌های آن در جهان هستی که قرآن مجید روی آنها تکیه کرده می‌رویم.

جالب اینکه در آیات قرآن، مطلقاً سخنی درباره کبرای برهان نظم یعنی رابطه نظم و علم دیده نمی‌شود؛ زیرا به قدری واضح و وجدانی بوده که نیازی به بیان نداشته است، و همانگونه که گفتیم اگر کسی این رابطه را منکر شود باید بسیاری از حقایق موجود زندگی خود را نیز انکار کند، و بدون شک منکران این رابطه درست شبیه سوفسطائیان هستند، که هنگام سخن گفتن واقعیّت‌ها را انکار می‌کند، ولی در زندگی روزمره خود همه واقعیّت‌ها را مثل دیگران قبول دارند. فی‌المثل اگر بیمار شوند به سراغ طبیب و دارو می‌روند، و نسخه‌های طبیب را مو به مو اجرا می‌کنند؛ یعنی وجود طبیب و دارو و علم طب و دارو سازی و صدها مطلب دیگری را که بر این محور دور می‌زند به رسمیت می‌شناسند!

منکران رابطه نظم و علم نیز از هر اثر علمی و صنعتی و ادبی و هنری عملًا و علماً پی به وجود مبدئی آگاه و با ذوق و هنرمند می‌برند؛ و هرگز روی احتمالات جنون‌آمیز تکیه نمی‌کنند.

اکنون که رابطه نظم و علم کاملًا روشن شد، و به اصطلاح کبرای برهان نظم به ثوبت رسید؛ به سراغ مصداق‌های آن که در قرآن مجید روی آنها تکیه شده می‌رویم.

ذکر این نکته را نیز ضروری می‌دانیم که جمعی از فلاسفه مادّی که به جنگ

پیام قرآن، ج۲، ص: ۶۰

برهان نظم (انکار وجود نظم در جهان، یا انکار رابطه نظم و علم) رفته‌اند- که قهرمان آنها هیوم است- چیزی جز یک مشت وسوسه‌های بی‌ارزش ارائه نداده‌اند؛ وسوسه‌های که در زندگی خود هرگز آن را نمی‌پذیرند.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۶۱

۱- نشانه‌های او در آفرینش انسان

اشاره

نخست با هم به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- وَ مِنْ آیاتِهِ أنْ خَلَقكُمْ مِّنْ تُرابٍ ثُمَّ اذا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُوْنَ ۴۰]

۲- انّا خَلَقْنَا الْأَنْسانَ مِنْ نُّطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَّبْتَلِيْهِ فَجَعَلْناهُ سَمِيْعاً بَصيراً[۴۱]

۳- وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْأِنْسانَ مِّنْ سُلالَةٍ مِنْ طِيْنٍ- ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِی قَرارٍ مَّكِيْنٍ ۴۲]

۴- ذلِکَ عالِمُ الْغَيْبِ والشَّهادَةِ الْعَزِيْزُ الرَّحِيْمُ- الَّذی أَحسَنَ كُلَّ شَیءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الأِنْسانِ مِنْ طِيْنٍ- ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهْينٍ- ثُمَّ سَوّاهُ وَ نَفَخَ فِيْهِ مِنْ رُوْحِهِ وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ قَلِيْلًا ما تَشْكُرُونَ ۴۳]

۵- وَ فِی خَلْقِكُمْ وَ ما يَبُثُّ مِنْ دابَّةٍ آياتٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ ۴۴]

ترجمه

۱- «و از نشانه‌های او، این است که شما را از خاک آفرید، سپس انسان‌هایی شدید و در روی زمین پخش شدید».

۲- «ما انسان را از نطفه مختلطی آفریدیم، و او را می‌آزمائیم (لذا) او را شنوا و بینا قرار دادیم».

پیام قرآن، ج۲، ص: ۶۲

۳- «ما انسان را از عصاره‌ای از گل آفریدیم- سپس او را نطفه‌ای در قرار مطمئن (رحم) قرار دادیم».

۴- «او خداوندی است که از پنهان و آشکار با خبر است، و قدرتمند و مهربان است- او همان کسی است که هرچه را آفرید، نیکو آفرید و آغاز آفرینش انسان را از گل قرار داد- سپس نسل او را از عصاره‌ای از آب ناچیز و بی‌قدری خلق کرد- بعد اندام او را موزون ساخت و از روح خویش در وی دمید، و برای شما گوش و چشم و دل قرار داد، اما کمتر شکر نعمت‌های او را بجای می‌آورید».

۵- «و همچنین در آفرینش شما و جنبندگانی که در سراسر زمین، منتشر ساخته نشانه‌هایی است برای گروهی که اهل یقینند».

شرح مفردات:

«بَشَرْ» در اصل از «بَشَرَهْ» به معنی ظاهر پوست انسان است؛ ولی از مقائیس اللُّغه استفاده می‌شود که ریشه آن ظاهر شدن چیزی با حسن و جمال است، لذا حالت «بُشْر» (بر وزن یُسر) به معنی فرح و انبساط است؛ و از آنجا که این حالت مخصوص انسان است، واژه «بشر» اسم برای نوع انسان شده است.[۴۵] این واژه بر مرد و زن، و مفرد و تثنیه و جمع، اطلاق می‌شود.[۴۶]

«سُلالَة» (بر وزن عُصاره) به معنی چیزی است که از دیگران گرفته شده باشد؛ و خلاصه و عصاره آن محسوب می‌شود و در اصل از «سَلّ» (بر وزن حل) به معنی کشیدن و بر کندن توأم با ملایمت است؛ و در مورد کشیدن شمشیر از غلاف نیز به کار می‌رود. سپس به اشیائی که عصاره و خالص چیزی است گفته شده است؛[۴۷] و اینکه در آیات فوق می‌خوانیم خداوند انسان را از سلاله‌ای از گل آفرید، یعنی از عصاره تصفیه شده آن؛ و بعضی گفته‌اند منظور از

پیام قرآن، ج۲، ص: ۶۳

آن این است که آدم از عصاره تمام خاک‌های روی زمین آفریده شده- و به همین دلیل آثار همه را در وجود خود خلاصه کرده است- و اطلاق «سلیل» بر فرزند به خاطر آن است که از عصاره وجود پدر و مادر حاصل می‌شود.

«نُطْفَه» در اصل به معنی آب صاف است؛ و بعضی از اهل لغت آن را به معنی آب کم گرفته‌اند؛ و از آنجا که آبی که مبدأ پیدایش انسان است هم قلیل است و هم تصفیه شده و عصاره تمام بدن، این واژه بر آن اطلاق شده است. به مایعات جاری نیز «ناطِفْ» گفته می‌شود.

«أَمْشاجْ» جمع «مَشْج» (بر وزن نسج) به معنی شیء مخلوط است و بعضی آن را جمع «مشیج» دانسته‌اند، و از آنجا که به هنگام انعقاد نطفه انسان، آب مرد و زن با یکدیگر ترکیب می‌شود؛ این واژه بر آن اطلاق شده است.

در لسان العرب آمده است که این مادّه در اصل به معنی دو رنگ مختلف است که به هم آمیخته شود. (سپس به اشیاء مختلفی که به هم آمیخته می‌شود اطلاق شده است.)

آفرینش انسان از «امشاج» می‌تواند اشاره به مواد مختلفی باشد که نطفه از آن ترکیب شده؛ و یا استعدادهای گوناگونی که از طریق عامل وراثت و غیر آن در نطفه جمع می‌شود، و یا اشاره به همه این اختلاطها است.

***

تفسیر و جمع بندی

نخستین آیات انفسی

قرآن مجید درباره آغاز پیدایش انسان تعبیرات گوناگونی دارد. در نخستین آیه مورد بحث می‌گوید: «یکی از نشانه‌های او این است که شما را از خاک آفرید» وَ مِنْ آیاتِهِ أَنْ خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ

در چهارمین آیه می‌فرماید: «آفرینش انسان را از گل قرار دادیم» وَبَدَأَ خَلْقَ الْانْسانِ مِنْ طِیْنٍ

در سومین آیه می‌گوید: «انسان را از عصاره‌ای از گل آفریدیم» وَلَقَدْ خَلَقْنَا

پیام قرآن، ج۲، ص: ۶۴

اْلأَنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِیْنٍ

در سوره صافات آیه ۱۱ می‌فرماید: «ما آنها را از گل چسبنده، یا سفت و محکم آفریدیم». انّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِیْنٍ لازِبٍ

در سوره حجر آیه ۲۶ می‌گوید: «خدا او را از لجن بدبوئی آفرید» وَلَقَدْ خَلَقْنَا اْلأَنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَأٍ مَسْنُونٍ

در آیه ۱۴ سوره الرحمن آمده است که «انسان را از گل خشکیده‌ای همچون سفال آفرید» خَلَقَ اْلأِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ کَالْفَخّارِ

«صَلْصَال» در اصل به معنی پیچیدن صدا در جسم خشک است؛ و به همین مناسبت گل خشکیده‌ای را که اگر چیزی به آن اصابت کند صدا می‌کند؛ «صلصال» گفته‌اند؛ و هنگامی که پخته شود به آن «فخّار» می‌گویند.

«فخّار» از مادّه «فخر» گرفته شده، یعنی بسیار فخر کننده؛ و از آنجا که اشخاص فخر فروش آدم‌های پر سر و صدا و تو خالی هستند؛ این نام به کوزه و هرگونه سفال که میان تهی است؛ بلکه هرگونه سفال اطلاق شده است.[۴۸]

از مجموعه آیات فوق چنین استفاده می‌شود که انسان در آغاز خاک بود، و این خاک با آب آمیخته و تبدیل به گل شد، و این گل بعد از گذشتن مدّتی شکل لجن به خود گرفت، و بعد از عصاره آن مادّه اصلی آدم برگزیده شده، و سپس خشکیده گشت، و با گذشتن مراحل مهمّی آدم تکوین یافت.

ولی در آیات دیگری از قرآن، ماننـد آیه دوم مورد بحث، خلقت انسان را از نطفه مختلط می‌شـمرد مِنْ نَطْفَـةٍ أَمْشاجٍ و در آیه سوم، نخست از عصاره گل و سپس از نطفه‌ای در قرارگاه رحم مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِيْنٍ ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِي قَرارٍ مَكِيْنٍ

روشن است که منظور از این آیـات، آفرینش انسـان در مراحـل و نسل‌هـای بعـد است. به این ترتیب که جدّ نخسـتین مـا از خـاک آفریده شد، و فرزندان و

پیام قرآن، ج۲، ص: ۶۵

اعقاب او از نطفه امشاج.

این احتمال نیز در تفسیر آیه فوق وجود دارد که چون مواد تشـکیل دهنـده نطفه، همه از خاک گرفته می‌شود؛- زیرا تغـذیه ما یا از مواد حیوانی است و یا گیاهی و می‌دانیم که همه اینها از خاک به دست می‌آیـد- لذا نه تنها انسان نخستین از خاک بوده؛ بلکه همه انسان‌ها در مراحل بعد نیز از خاک نشأت گرفته‌اند.[۴۹]

***

به هر حـال، این راستی از عجـائب بزرگ جهـان هستی و شـگفتی‌های عـالم آفرینش است که از مادّه بی جان و مرده و کم ارزشـی همچون خاک، موجود زنده و هوشیار و پر ارزشی همچون انسان متولّد شود. این از نشان‌های روشن آن مبدأ بزرگ است، شایسته ستایش آن آفریدگاری است کآرد چنین دل آویز نقشی زماء وطینی»!

اصولًا پیـدایش حیـات از دل مرگ هنـوز از معمّاهـای جهـان دانش است که تحت چه شـرایطی ممکن است یـک موجـود زنـده از موجود بی‌جانی همچون خاک پدیـد آیـد؟ زیرا همه دانشـمندان معتقدنـد هنگامی که کره زمین از آفتاب جـدا شد؛ یکپارچه آتش سوزان بود، و مطلقاً حیات بر آن وجود نـداشت. کم کم سـرد شد، و باران‌های سـیلابی از گازهای فشـرده اطراف زمین بر آن فرود آمـد؛ دریاها تشـکیل شـد، بی‌آنکه موجود زنـده‌ای در آن باشد؛ سـپس جوانه‌های حیات و زندگی، اعم از گیاهی و حیوانی نمایان گشت و سرانجام انسان آفریده شد!

ما خواه معتقد به خلقت مسـتقل انسان باشیم- آن گونه که ظاهر آیات قرآن است- و یا انسان را تکامل یافته از انواع دیگر جانداران بدانیم- آن گونه که طرفداران عقیده داروین و فرضیه تکامل می‌گویند- هرچه باشد ریشه این

پیام قرآن، ج۲، ص: ۶۶

انسان به خاک باز می‌گردد، و از آن برخاسـته است. آنجا که پیـدایش یک موجود زنده تک سـلولی ذرّه بینی از خاک، افکار همه دانشمندان را حیران کرده باشد؛ پیدایش انسان از خاک مرده و بی‌روح چگونه خواهد بود.

اینجا است که بایـد اعتراف کنیم در برابر آیتی بزرگ از آیات حق و نشانه‌ای شـگرف از عظمت خداونـد قرار داریم؛ آیتی در عالم صغیر که نمونه‌ای تمام عیار از عالم کبیر است.

نویسنده کتاب راز آفرینش انسان، (کرسی موریسن) ضمن اشاره به آغاز پیدایش حیات در کره زمین چنین می‌گوید:

«در آغـاز ظهـور حیـات در کره زمیـن، اتفـاق عجیـبی رخ داده است که در زنـدگی موجـودات زمین اثر فوق‌العـاده داشـته. یکی از سلول‌ها دارای این خاصـیت عجیب شده که به وسـیله نور خورشید، پاره‌ای از ترکیبات شیمیائی را تجزیه کند؛ و در نتیجه این عمل، مواد غـذائی برای خود و سایر سـلول‌های مشابه فراهم آورد، اخلاف یکی از این سـلول‌های نخستین از غذاهایی که توسط مادرشان تهیه شـده بود تغـذیه کردند، و نسل حیوانات را به وجود آورد، در حالی که اخلاف سـلول دیگری که به صورت نبات درآمده بود گیاهان جهان را تشکیل دادند، و امروز کلیّه جانداران زمینی را تغذیه می‌کنند.»

سپس می‌افزایـد: «آیا می‌توان باور کرد که برحسب اتّفاق، یک سـلول منشأ حیات حیوانات و سـلول دیگر ریشه و اصل گیاهان شده است؟»

و به گفته بعضی دیگر:

دانشمندان، موجودات جهان مادّه را بر دو گونه تقسیم می‌کنند: موجودات آلی- موجوداتی که فساد پذیرند؛ مانند انواع گیاهان و انواع حیوانات- و موجودات معدنی که فساد ناپذیرند. به همین دلیل شیمی را به دو بخش شیمی آلی و معدنی تقسیم کرده‌اند.

تقریباً تمام مواد غذائی انسان را مواد آلی تشکیل می‌دهد، که همگی از خاک گرفته شده است؛ و هنگامی که وارد بدن انسان می‌شود ترکیبات جدید

پیام قرآن، ج۲، ص: ۶۷

شیمیائی، متناسب تغذیه هر عضوی تشکیل می‌دهد. این همان حقیقتی است که قرآن با جمله «ما شما را از خاک آفریدیم» یا «از عصاره گل آفریدیم» بیان داشته است.[۵۰]

درست است که انسان علاوه بر مادّه خاکی، دارای روح الهی است؛ ولی بدون شک، روح با هماهنگی جسم، مظهر اعمال و افعال مختلفی می‌شود.

بنابراین این ماده خاکی با هماهنگی روح می‌تواند، انواع استعدادها، ذوق‌ها، ابتکارها، و اعمالی که عقل در آن حیران می‌ماند، از خود نشان دهد.

با اینکه انسان موضوع علوم مختلفی قرار گرفته، و درباره هریک از جنبه‌های مختلف وی، علم ویژه‌ای مشغول بررسی و کنجکاوی است؛ باز هنوز به صورت یک موجود ناشناخته باقی مانده است، و سالیان دراز وقت لازم دارد که دانشمندان جهان، با تلاش شبانه‌روزی خود، این معمّای بزرگ عالم هستی را بگشایند و زوایای آن را روشن سازند، و شاید هیچ‌گاه نیز نتوانند این کار را انجام دهند!

هریک از اعضاء پیکر انسان به تنهایی می‌تواند موضوعی برای همان حساب احتمالات باشد: چشم، گوش، قلب، رگ‌ها، دستگاه تنفس، کلیه‌ها، معده، کبد، و بالاخره سیستم بسیار پیچیده مغز و اعصاب؛ و با یک حساب ریاضی ساده، روشن می‌شود که هیچ عقلی نمی‌تواند پیدایش تصادفی آنها را بپذیرد.

راستی برای پی بردن به ساختمان و چگونگی فعالیّت و فیزیولوژی هریک از این اعضاء، هزاران دانشمند و مغز متفکّر مطالعه کرده و صدها یا هزاران کتاب درباره آن نوشته‌اند.

آیا هیچ‌کس باور می‌کند که برای شناخت هریک از این اعضاء، این همه علم و عقل و هوش و درایت لازم است؛ اما برای ساختن آنها مطلقاً علم و عقلی لازم نبوده است؟! چگونه ممکن است پی بردن به طرز کار یک کارخانه و طرز

پیام قرآن، ج۲، ص: ۶۸

استفاده از آن، سال‌ها مطالعه لازم داشته باشد؛ اما ساختن آن کارخانه به دست عوامل بی‌شعور صورت گیرد؟ کدام عقل باور می‌کند؟!

اینجا است که نه تنها پیدایش انسان، از آن مادّه ساده «تراب» (خاک) و «سُلالَةٍ مِنْ طِیْن» (عُصاره گِل) و «حَمأٍ مسنون» (لجن بدبو) از شاهکارهای عظیم آفرینش و از آیات بزرگ وجود خدا محسوب می‌شود؛ بلکه هریک از سلول‌های تن می‌تواند آئینه تمام نمای او باشد.

پیچیدگی و ظرافت نظام آفرینش

می‌گویند فلان دستگاه، نظام پیچیده‌ای دارد؛ این هنگامی است که ساختمان آن دارای اجزاء و تشکیلات مختلف با ارتباطهای

فراوان و چند جانبه باشد، و اعمال گوناگون مهمّی را انجام دهد. فی‌المثل یک ماشین حساب که می‌تواند علاوه بر اعمال اصلی حساب، انواع معادلات جبری و قضایای هندسی را حل کند؛ و هرگونه محاسبات مختلف ریاضی را به سرعت عمل کند یا به حافظه خود بسپارد، نظام پیچیده‌ای دارد.

دانشمندان می‌گویند: در پشت پرده شبکیه چشم، نود هزار رشته عصبی است که سلول‌های شبکیه را به سلسله اعصاب وصل می‌کند!- البته نود هزار در هریک از دو چشم!- این یک ساختمان بسیار ظریف و پیچیده است. با توجّه به این نکته به اصل بحث باز می‌گردیم:

در جهان آفرینش علاوه بر مسأله ظرافت، نظام‌های فوق‌العاده پیچیده‌ای وجود دارد، که انسان را مبهوت می‌کند؛ و به گفته بعضی از دانشمندان در شهر عظیم تن انسان ساختمان‌هایی وجود دارد که بزرگ‌ترین آسمان خراش‌های جهان در برابر آن مانند یک آلونک است!

به عنوان نمونه: از میان نظامات پیچیده جهان، تنها به سراغ ساختمان سلّول (یاخته) می‌رویم که امروز اسرار عجیبی از آن کشف شده است.

می‌دانیم، یک انسان به طور متوسّط از ده میلیون میلیارد واحد زنده کوچک

پیام قرآن، ج۲، ص: ۶۹

که سلّول نامیده می‌شود؛ تشکیل شده است.

نخستین کسی که سلّول را کشف کرد، و واژه‌ای برای آن وضع نمود، دانشمندی بنام هوک، در قرن هفده میلادی بود. البته او در آن روز نمی‌دانست که ساختمان این واحد کوچک تا چه اندازه پیچیده و حیرت‌انگیز است؛ ولی دانشمندان بعد از او که کوشش‌های او را دنبال کردند به اسراری دست یافتند که گوشه‌ای از گواهی آنها را در اینجا می‌آوریم:

۱- یک سلّول کوچک ذرّه‌بینی را می‌توان به شهری تشبیه کرده که هزاران تأسیسات دارد؛ با لابراتوارها و کارخانه‌ها برای تبدیل مواد غذائی به مواد مورد نیاز بدن که عظیم‌ترین و مدرن‌ترین پدیده‌های صنعتی بشر قابل مقایسه با آن نیست.

۲- این شهر کوچک و پرغوغا از سه بخش تشکیل شده:

الف- پوسته سلّول که حکم حصار شهر را دارد.

ب- قسمت وسطی سلّول (سفیده یا سیتوپلاسم).

ج- هسته یا مرکز فرماندهی.

حصاری که بر گرد سلّول ساخته شده است؛ چنان لطیف و ظریف است که اگر ۵۰۰ هزار از این دیوارها را کنار هم بگذاریم به زحمت به ضخامت یک برگ کاغذ معمولی می‌رسد! امّا با این حال در برابر هجوم عوامل بیرونی مزاحم چنان حسّاس و محکم است که دیوار معروف چین در برابر آن چیزی شمرده نمی‌شود!

این سدّ نازک به نوبه خود از سه دیواره ساخته شده؛ و به اصطلاح سه لایه است. دو طرف آن از شبکه‌های پروتئینی است، و پائین آن پر از چربی‌ها است، و این چربی‌ها به هیچ وجه اجازه ورود چیزی را به داخل شهر نمی‌دهد؛ جز با یک کلید رمز و آن کلید رمز این است: موادی که می‌خواهد ورود به شهر کند باید بتواند چربی جداره را در خود حل نماید و به درون نفوذ کند. این دلیل بر آن است که دوست است نه دشمن، به این ترتیب این شهر بدون حاجت به

پیام قرآن، ج۲، ص: ۷۰

نگهبان شدیداً از هر سو حفاظت می‌شود.

۳- در داخل این شهر (سلّول) کانال‌های زیادی است که از دیواره‌ها شروع شده و تا اطراف هسته، یعنی دژ فرماندهی سلّول پیش

می‌رود؛ و مواد غذائی را گرفته و تبدیل به پروتئین می کند.

جالب این است که ۲۳ نوع اسید مخصوص وارد این سلّول‌ها می‌شود؛ که پروتئین از ترکیب چندین نوع با هم به دست می‌آید.

۴- هسته اصلی به تنهایی همانند یک آسمان خراش چندین هزار طبقه‌ای است که آسمان خراش‌های معروف نیویورک در برابر آن خانه محقّری است.

هسته اصلی سلّول که مقر فرماندهی است خود تشکیلات مفصّلی دارد:

غشاء هسته، شیره داخلی، و رشته‌های باریک اطراف آن که هر کدام عهده‌دار وظیفه خاصّی است.

۵- عجیب این که در هسته سلّول واحدهای بسیار کوچک و ظریفی به نام ژن، وجود دارد که طبق بررسی دانشمندان تعداد آنها به حدود ۲۵ هزار می‌رسد!

ژن‌ها نه تنها همه کاره سلّول‌ها هستند؛ بلکه تمام فعالیّت‌های بدن را قبضه کرده‌اند؛ که از مهمترین آنها مسأله کنترل امور وراثتی و انتقال صفات و خصائص به سلّول‌های آینده است. یعنی انتقال تمام صفات ارثی انسان‌ها و دیگر جانداران از طریق ژن‌ها صورت می گیرد.

از آنجا که کار عمده ژن بر عهده اسید مخصوص هسته است؛ می‌توان آن آن را مغز الکترونیک یا کامپیوتر ژن نامید؛ و عجب‌تر که خود این ژن‌ها نیز از اجزای دیگری تشکیل یافته که تعداد طبقات آنها را ۳۰ تا ۵۰ هزار می‌دانند.

کوتاه سخن این که این شهر عظیم با آن حصار عجیب، و هزاران در و دروازه جالب، و هزاران کارخانه و انبار، و شبکه لوله کشی، و مرکز فرماندهی، با تأسیسات فراوان، و ارتباطات زیاد، و کارهای مختلف حیاتی آن هم در آن محدوده کوچک، از پیچیده‌ترین و شگفت‌انگیزترین شهرهای عالم است که

پیام قرآن، ج۲، ص: ۷۱

اگر ما بخواهیم تأسیساتی بسازیم که همان اعمال را انجام دهد- که هرگز قادر نیستیم- باید ده‌ها هزار هکتار زمین را زیر تأسیسات و ساختمان‌های مختلف و ماشین آلات پیچیده ببریم تا برای انجام چنان برنامه‌ای آماده گردد. ولی جالب این است که دستگاه آفرینش همه اینها را در مساحتی معادل ۱۵ میلیونیم میلی متر قرار داده است![۵۱]

آری در آفرینش انسان هزاران هزار آیت و نشانه او است. «الْعَظَمةُ لِلّهِ الواحِدِ القَهّارِ»

پیام قرآن، ج۲، ص: ۷۲

۲- نشانه‌های او در تطّورات جنین

اشاره

سالیان دراز دگرگونی‌های جنین در شکم مادر از نظر دانشمندان پنهان بود؛ تا اینکه سر پنجه علم پرده از روی این جهان اسرارآمیز برداشت، و نشان داد که یک نطفه هنگامی که در قرارگاه رحم واقع می‌شود و سیر تکاملی خود را شروع می کند، چه مراحل مختلف و گوناگونی را طی می‌نماید تا به صورت یک انسان کامل درآید؛ و عجیب اینکه قرآن مجید در آیات مختلف، در آن عصر و زمان که خبری از این اکتشافات نبود روی مسأله تطوّرات جنین بارها تکیه کرده، گاه برای اثبات توحید و گاه برای اثبات معاد.

گرچه علم جنین‌شناسی هنوز مراحل طفولیّت خود را طی می‌کند، و اطلاعات ما از این عالم اسرارآمیز هنوز بسیار ناچیز است؛ ولی همین مقدار که دانش بشری پرده از روی آن برداشته، دنیائی از عجائب و شگفتی‌ها را در برابر چشمان دانشمندان مجسّم ساخته است.

با این اشاره اکنون با هم به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم.

۱- وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْأِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِيْنٍ- ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِي قَرارٍ مَكِيْنٍ- ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَكَ اللَّهُ احْسَنُ الْخالِقِيْنَ ۵۲]

۲- الَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنَى ثُمَّ كانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوّى فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الَذَّكَرَ وَ الأُنْثَى ۵۳]

۳- أوَلَمْ يَرَى الأِنْسانُ أَنّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَاذا هُوَ خَصِيْمٌ

پیام قرآن، ج۲، ص: ۷۳

مُبِيْنٌ ۵۴]

۴- قالَ لَهُ صاحِبُهُ وَ هُوَ يُحاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوّاكَ رَجُلًا[۵۵]

۵- هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ ثَمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثَمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّ كُمْ ثَمَّ لِتَكُونُوا شُيُوخاً وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفّى مِنْ قَبْلُ وَلِتَبْلُغُوا اجلًا مُسَمًّى وَ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُوْنَ ۵۶]

ترجمه

۱- «ما انسان را از عصاره‌ای از گل آفریدیم- سپس آن را نطفه‌ای در قرارگاه مطمئن (رحم) قرار دادیم- سپس نطفه را به صورت «علقه» (خون بسته) و «علقه» را به صورت «مضغه» (چیزی شبیه گوشت جویده) و «مضغه» را به صورت استخوان‌هایی در آوردیم، از آن پس، آن را آفرینش تازه‌ای بخشیدیم، بزرگ است خدائی که بهترین خلق‌کنندگان است.»

۲- «آیا انسان نطفه‌ای ناچیز از منی که در رحم ریخته می‌شود نبود؟

سپس به صورت خون بسته در آمد، و خدا او را آفرید و موزون ساخت- و از او دو مذکر و مؤنث خلق کرد.»

۳- «آیا انسان نمی‌داند که ما او را از نطفه‌ای بی‌ارزش آفریدیم؟ سپس او (چنان صاحب قدرت و شعور و نطق شد که) به مخاصمه اشکار برخاست!»

۴- «دوست (با ایمان) اش در حالی که با او به گفتگو پرداخته بود گفت:

آیا به خدایی که تو را از خاک، و سپس از نطفه، آفرید، و بعد از آن تو را مرد کاملی قرار داد، کافر شدی؟!»

۵- «او کسی است که شما را از خاک آفرید، سپس از نطفه، بعد از علقه (خون منعقد) سپس شما را به صورت طفلی بیرون می‌فرستد، بعد به مرحله

پیام قرآن، ج۲، ص: ۷۴

کمال قوّت می‌رسید، بعد از آن پیر می‌شوید و (در این میان) گروهی از شما پیش از رسیدن به این مرحله می‌می رند و هدف این است که شما به سرآمد عمر خود برسید و شاید تعقل کنید.»

شرح مفردات

«عَلَقَة» از مادّه «عَلَق» (بر وزن شفق) در اصل به معنی علاقه و ارتباط به چیزی است؛ و لذا «عَلَقْ» به معنی خون بسته و زالو نیز آمده است؛ و «علقه» که یکی از مراحل تکوّن جنین در رحم مادر است از این رو علقه نامیده شده که شبیه قطعه خون منعقد شده

است.[۵۷]

در مقائیس اللّغهٔ اصل مفهوم این واژه را ارتباط و تعلّق چیزی به موجود عالی‌تری می‌داند که بعداً مفهوم آن گسترش یافته است.[۵۸]

«مُضْغَة» از مادّه «مَضْغ» به معنی جویدن غذا است؛ و به معنی قطعه‌ای از گوشت است به اندازه‌ای که انسان یکبار می‌جود، به شرط اینکه هنوز پخته نشده باشد. اطلاق این واژه بر یکی از مراحل جنین که بعد از حالت «علقه» است به خاطر شباهتی است که با چنین گوشتی دارد. در این هنگام جنین به صورت قطعه گوشت سرخ رنگی درمی‌آید که در آن رگ‌های فراوان سبز رنگی است؛ و گاه گفته می‌شود «قَلْبُ الْأَنْسانِ مُضْغَةٌ مِنْ جَسَدِهِ». «قلب انسان قطعه گوشتی از جسد او است» این تعبیرات همه به یک ریشه باز می‌گردد.[۵۹]

«مَنِیّ» در اصل از ماده «مَنْی» (بر وزن سعی) به معنی تقدیر و اندازه‌گیری است؛ و از آنجا که آب نطفه، اندازه‌گیری یک انسان یا حیوان را در بردارد، این واژه به آن اطلاق شده است؛ و مرگ را از این رو «مَنیّه» می‌گویند که اجل مقدّر انسان یا حیوان است.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۷۵

اطلاق واژه «تمنی» بر آرزوها به خاطر آن است که انسان آن را در دل تصویر و اندازه‌گیری می‌کند؛ و چون بسیاری از آرزوها با واقعیّت مطابق نیست؛ واژه «اُمْنِیَة» گاه به معنی دروغ آمده است.[۶۰]

تفسیر و جمع‌بندی

عالم اسرارآمیز جنین

پیام قرآن ؛ ج۲ ؛ ص۷۵

انگونه که اشاره شد؛ قرآن مجید کراراً روی مسأله مراحل تکامل جنین در رحم مادر تکیه کرده و همه انسان‌ها را به مطالعه دقیق آن دعوت می‌کند، و آن را یکی از طرق وصول به معرفهٔ اللّه، و همچنین یکی از طرق اثبات امکان معاد می‌شمرد.

نخستین آیات مورد بحث به قرینه آخرین جمله آن: فَتَبارَکَ اللّهُ احْسَنُ الْخالِقِیْنَ «جاوید و پر برکت است خدائی که بهترین خالق‌ها است» ناظر به مسأله خداشناسی است؛ هرچند آیات بعد در همین سوره مؤمنون نشان می‌دهد که توجّهی به مسأله معاد نیز دارد، و به این ترتیب مبدأ و معاد هر دو در آن نهفته است.

نخست به آفرینش انسان از عصاره گِل، و سپس از نطفه‌ای که در قرارگاه مطمئن رحم جای می‌گیرد اشاره می‌کند؛ و بعد از ذکر این دو مرحله، به ذکر پنج مرحله دیگر که مجموعاً هفت مرحله را تشکیل می‌دهد؛ می‌پردازد:

۱- مرحله «علقه» که نطفه تبدیل به خون بسته‌ای می‌شود که عروق فراوان در آن وجود دارد.

۲- مرحله «مضغه» که این خون لخته شده به شکل قطعه گوشتی در می‌آید.

۳- مرحله «عظام» که سلّول‌های گوشتی همگی تبدیل به سلّول‌های استخوانی می‌شود.

۴- مرحله پوشش استخوان‌ها با گوشت فرا می‌رسد که عضلات سرتاسر

پیام قرآن، ج۲، ص: ۷۶

استخوان‌ها را فرا می‌گیرد ثُمَّ کَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً

۵- در اینجا لحن قرآن عوض می‌شود و خبر از تحوّل و آفرینش مهم و جدیدی درباره جنین می‌دهد؛ و به صورت یک تعبیر سر بسته و اسرارآمیز می‌گوید: «سپس آفرینش تازه‌ای به آن دادیم» ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً اخَرَ

هنگامی که این مراحل هفت‌گانه پایان می‌یابد؛ با جمله: فَتَبارَکَ اللَّهُ احْسَنُ الخالِقِیْنَ زیباترین توصیف را درباره این خلقت عجیب می‌کند؛ جمله‌ای که در هیچ آیه دیگر قرآن و درباره آفرینش هیچ موجودی به کار نرفته است.

آفرین بر این خلقت، و آفرین بر این قدرت نمائی و آفرین بر آن خالق بزرگ!

در اینکه منظور از این جمله سربسته (آفرینش جدید) چیست؟! مفسّران تفسیرهای گوناگونی ذکر کرده‌اند.

آنچه از همه نزدیک‌تر و مناسب‌تر به نظر می‌رسد همان رسیدن جنین به مرحله حیات انسانی است که حسّ و حرکت در آن پیدا می‌شود، و به جنبش در می‌آید، و گام به جهان حیوانات و انسان‌ها می‌گذارد. قرآن از این جهش بزرگ و عجیب تعبیر به «انشاء» کرده است؛ اشاره به راهی طولانی است که انسان آن را در مدت کوتاهی طی می‌کند.

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم که در تفسیر جمله: ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فرمود: «هُوَ نَفْخُ الرُّوْحِ فِیْهِ»: «منظور دمیدن روح در او است.»[۶۱]

درست است که جنین از همان لحظه اول موجودی است زنده، ولی تا مدّتی در شکم مادر هیچ حسّ و حرکتی ندارد؛ و در حقیقت بیشتر شبیه به یک گیاه است تا حیوان یا انسان. ولی بعد از گذشتن چند ماه روح انسانی در او زنده می‌شود، و به همین دلیل در روایات اسلامی آمده است که جنین قبل از آنکه به این مرحله برسد هرگز دیه کامل ندارد. اما وقتی به این مرحله رسید دیه آن دیه کامل یک انسان خواهد بود.[۶۲]

پیام قرآن، ج ۲، ص: ۷۷

تعبیر به «احسن الخالقین» «بهترین خالق‌ها» با اینکه خالقی غیر از خدا وجود ندارد؛ از این نظر است که واژه «خلق» تنها به معنی ایجاد بعد از عدم نیست؛ بلکه در معانی دیگری مانند: اندازه‌گیری و صنعت و دادن اشکال جدید به اشیاء موجود جهان نیز اطلاق می‌شود؛ و مسلّم است که انسان می‌تواند با نیروی خداداد تغییرات زیادی در مواد مختلف این جهان ایجاد کند. از آهن و فولاد، ابزارها، یا کارخانه‌ای بسازد، یا از مصالح ساختمانی بنای باشکوهی با اندازه‌گیری‌های مختلف احداث نماید.

بنابراین خلق کردن مفهوم وسیعی دارد که این امور را در بر می‌گیرد؛ و لذا قرآن مجید از قول حضرت مسیح علیه السلام چنین نقل می‌کند: انِّی أَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الْطِّیْنِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ فَانْفُخُ فِیْهِ فَیَکُونُ طَیْراً بِاذْنِ اللَّهِ «من از گل چیزی به شکل پرنده خلق می‌کنم، سپس در آن می‌دمم، و به فرمان خدا پرنده‌ای می‌شود.»[۶۳]

البته خالق حقیقی یعنی آن کس که مادّه و صورت را ایجاد می‌کند، و تمام قدرت‌ها و خواصّ اشیاء به او باز می‌گردد، فقط خدا است؛ و کار خالق‌های دیگر که خالق‌های مجازی هستند همان تغییر شکل دادن و مونتاژ کردن مواد است.

***

دوّمین آیه مورد بحث، نخست به مرحله آغاز پیدایش انسان، یعنی آن زمان که قطره آب ناچیزی به نام منی بود، اشاره کرده؛ و بعد از آن فقط مرحله علقه را از مراحل تطوّر جنین بیان می‌دارد، و مراحل دیگر را تحت عنوان فَخَلَقَ فَسَوّی «خداوند آفرید و نظام بخشید» که تعبیر بسیار جامعی است ذکر می‌کند، و مخصوصاً روی تولّد جنس مذکّر و مؤنث که یکی از پیچیده‌ترین پدیده‌های مربوط به جنین‌شناسی است تکیه می‌کند فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَیْنِ الذَّکَرَ وَ الْأُنْثَی

«سَوَّی» از ماده «تَسْوِیهْ» به معنی صاف کردن و نظام بخشیدن است. بعضی آن

پیام قرآن، ج ۲، ص: ۷۸

را اشاره به آفرینش روح می‌دانند که در آیه قبل به شکل دیگری بیان شده بود.

بعضی نیز «خلق» را اشاره به آفرینش روح، و جمله «سوّی» را اشاره به تنظیم و تعدیل اعضاء پیکر آدمی می‌شمرند؛ و بعضی دیگر آن را به تعدیل و تکمیل تفسیر کرده‌اند.

ولی ظاهر این است که تعبیرات آیه چنان جامع و وسیع است که هرگونه آفرینش و تنظیم و تعدیل و تکاملی را که روی علقه تا هنگام وضع حمل، انجام می‌گیرد؛ شامل می‌شود.[۶۴]

راغب در کتاب مفردات می‌گوید: «تسویه» در جایی گفته می‌شود که چیزی را از افراط و تفریط، از نظر اندازه‌گیری و کیفیّت، حفظ کند.

***

در سومین آیه روی نکته تازه دیگری تکیه کرده و بعد از اشاره به آفرینش انسان از نطفه می‌فرماید: کار او به جائی می‌رسد که خَصِیْمٌ مُبِیْن (جدال کننده آشکار) می‌شود.

برای این تعبیر، تفسیرهای متعدّدی شده است: گاه گفته‌اند اشاره به دو مرحله ضعف و قوّت انسان است که یک روز نطفه ناچیزی بود و روز دیگر آنچنان قوی و نیرومند می‌گردد که به پرخاشگری برمی‌خیزد در برابر همه‌کس حتی در برابر اللَّه!

گاه گفته‌اند: اشاره به قوّه ناطقه و فهم و شعور انسان است که این نطفه ناچیز کارش به جائی می‌رسد که نه فقط سخن می‌گوید؛ بلکه به استدلال‌ها و منطق‌های گوناگون و نیروی عقل مجهّز می‌گردد، و می‌دانیم پدیده نطق و بیان و منطق و استدلال از مهمترین پدیده‌های وجود انسان است.

گاه گفته می‌شود این تعبیر اشاره به تنازع عجیبی است که میان سلّول‌های نر (اسپرماتوزئید) برای تسلّط و ترکیب با سلّول مادّه (اوول) واقع می‌شود. زیرا هنگامی که نطفه نر وارد رحم می‌شود هزاران هزار اسپرم با سرعت زیاد به

پیام قرآن، ج۲، ص: ۷۹

حرکت در می‌آیند تا به نطفه مادّه رسند، و با آن ترکیب شوند.

اولین اسپرم که به آن می‌رسد و در آن نفوذ می‌کند، راه را بر بقیّه می‌بندد؛ زیرا قشر مقاومی اطراف (اوول) را فرا می‌گیرد و از نفوذ بقیّه مانع می‌شود، و به این ترتیب در این مبارزه عجیب بقیّه شکست خورده و جذب خون می‌شوند، و لذا قرآن مجید بعد از ذکر مرحله نطفه به مسأله «خصیم مبین» بودن آن اشاره کرده است.[۶۵]

در آیه چهارم نیز اشاره به خلقت از خاک، و سپس نطفه، و بعد مرحله تسویه و نظام‌بندی شده؛ و در آیه پنجم که آخرین آیه است علاوه بر این به مرحله تولّد و خروج جنین از شکم مادر به صورت طفل نوزادی اشاره می‌کند ثُمَّ یُخْرِجُکُمت طِفْلًا

چنانکه می‌دانیم یک از مهم‌ترین شگفتی‌های جنین، پایان دوران آن بااست.

چه عواملی سبب می‌شود که در لحظه معیّن فرمان خروج به جنین داده شود و او را از شکل عادی- در حالی عادی سرجنین به طرف بالا است و صورتش به پشت مادر- دگرگون سازد و سر او را به پائین بفرستد تا تولاد و را آسان سازد؟!

نخست کیسه آبی که جنین در آن شناور است پاره می‌شود! آب‌ها خارج می‌گردد و جنین به تنهایی آماده ورود به دنیا می‌شود!

درد شدیدی مادر را فرا می‌گیرد؛ تمام عضلات شکم و پشت و پهلوی مادر روی جنین فشار می‌آورند، و او را به خارج هدایت می‌کنند. فعل و انفعالات شیمیائی و تغییرات فیزیکی که در بدن به هنگام تولّمد صورت می‌گیرد به قدری عجیب و شگفت‌انگیز است که همه حکایت از این دارد که علم و قدرت بی‌پایانی این برنامه ریزی را برای چنان هدف مهمی انجام داده است.

به این ترتیب از مجموع آیات فوق، به خوبی استفاده می‌شود که نظام پیچیده و بسیار شگفت‌انگیز تطوّرات جنین، یکی از آیات و نشانه‌های مهمّی است که از وجود علم و قدرت بی‌پایان پدید آورنده آن خبر می‌دهد؛ و از سوی

پیام قرآن، ج۲، ص: ۸۰

دیگر توانائی او را بر مسأله معاد و زندگی پس از مرگ روشن می‌سازد؛ چرا که جنین، هر زمان زندگی تازه و معادی نو به خود می‌گیرد، و بنابراین تطوّرات مزبور، هم دلیلی است بر توحید و هم معاد.

***

توضیحات:

۱- نقش بر آب

ضرب‌المثل معروفی است که وقتی می‌خواهند ناپایداری چیزی را بیان کنند، می‌گویند: همچون نقش بر آب است؛ چرا که با اندك حرکت و نسیمی به هم می‌خورد. ولی عجب اینکه خداوند بزرگ تمام نقش‌های مختلف انسانی و بسیاری از جانداران دیگر را نقش بر آب می‌کند، و این همه صورت‌ها را بر قطره آب نطفه می‌زند؛ و به راستی چه کسی در آب، صورت گری کرده است جز خداوند بزرگ؟

۲- در ظلمات ثلاث

عجیب‌تر اینکه: به گفته قرآن، این خلقت‌های پی در پی را که در آب نطفه ایجاد می‌کند، تا در مدّت کوتاهی، به صورت انسان کاملی درآید، همه را در ظلمت کده‌ای که هیچ‌کس دسترسی به آن ندارد انجام می‌دهد؛ چنانکه قرآن در آیه ۶ سوره زمر می‌گوید: يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُوْنِ أُمَّهاتِكُمْ خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلَقٍ فِي ظُلُماتٍ ثَلاثٍ ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ لااِلهَ الّا هُوَ فَانّی تُصْرَفُوْنَ «شما را در شکم مادرتان، خلقتی بعد از خلقت دیگر، در میان تاریکی‌های سه گانه می‌بخشد، این است خداوند پروردگار شما که حکومت جهان هستی از آن او است، هیچ معبودی جز او وجود ندارد، با این همه نشانه‌های روشن چگونه از راه حق منتحرف می‌شوید؟»

ظلمت‌های سه گانه، چنانکه بسیاری از مفسّران گفته‌اند و در بعضی از

پیام قرآن، ج۲، ص: ۸۱

روایات نیز به آن اشاره شده؛ ظلمت شکم مادر، سپس ظلمت رحم، و بعد از آن ظلمت «مَشیمه» (کیسه مخصوصی که جنین در آن قرار دارد) می‌باشد که به صورت سه پرده ضخیم بر روی جنین کشیده شده است.[۶۶]

نقاشّان و صورت‌گران چیره دست همیشه باید در مقابل نور و روشنائی؛ کامل، صورتگری کنند؛ ولی آن آفریدگار بزرگ در آن تاریك خانه عجیب، چنان نقشی بر آب می‌زند که همه را مجذوب و مفتون و محو تماشای خود می‌کند.

۳- جایگاه امن و امان

قرآن با صراحت در آیه ۱۳ سوره مؤمنون می‌گوید: ما نطفه انسان را در قرارگاه أمن و امانی قرار دادیم ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِی قَرارٍ مَكِيْنٍ

در حقیقت محفوظترین نقطه بدن همان جایی است که نطفه و جنین در آن قرار می‌گیرد که از هر طرف تحت حفاظت است. از یکسو ستون فقرات و دنده‌ها، و از سوی دیگر استخوان پر قدرت لگن خاصره، و از سوی سوم پوشش‌ها و عضلات متعدّدی که روی شکم را فرا گرفته، بعلاوه به هنگام بروز بعضی از حوادث خطرناك دست‌های مادر نیز به صورت ناخودآگاه سپری می‌شوند در مقابل آن!

از همه اینها شگفت‌انگیزتر اینکه جنین در میان کیسه‌ای است مملو از یک آب لزج به طوری که در میان آن کیسه به صورت معلّق و در حالت کاملًا بی‌وزنی قرار دارد. یعنی هیچ فشاری از هیچ سو بر آن وارد نمی‌شود، چرا که به قدری ساختمان جنین (مخصوصاً در آغاز کار) ظریف و لطیف است که مختصر فشاری بر آن می‌تواند آن را متلاشی سازد.

این کیسه با آن آب مخصوص، حالت ضد ضربه را نیز دارد؛ و درست

پیام قرآن، ج۲، ص: ۸۲

مانندفنرهای بسیار نرم که در کامل‌ترین اتومبیل‌ها کار می‌گذارند هرگونه ضربه‌ای که بر اثر حرکات سریع مادر متوجّه آن شود در خود جذب کرده، و از میان می‌برد.

جالب‌تر اینکه درجه حرارت را بر روی جنین در حد اعتدال نگه می‌دارد، و اجازه نمی‌دهد حرارت‌ها و برودت‌های ناگهانی که از بیرون متوجّه شکم مادر می‌شود به آسانی روی جنین اثر بگذارد!

آیا قرار گاهی از این مطمئن‌تر پیدا می‌شود؟ و قرآن چه زیبا جایگاه نطفه را «قَرارٍ مِکِیْن» نام نهاده است؟!

۴- خَصِیْمٌ مُبِیْنٌ (پرخاشگر آشکار)

این نیز یکی دیگر از شگفتی‌های جنین است، خواه آن را به معنی قدرت انسان بر سخن گفتن و استدلال و محاجّه کردن تفسیر کنیم؛ آنچنان که جمعی از مفسّران گفته‌اند، یا به معنی مسابقه و منازعه‌ای که میان اسپرم‌ها (نطفه‌های نر) هنگام حرکت به سوی اوول (نطفه ماده) در رحم مادر صورت می‌گیرد؛ که سرانجام یکی از آنان موفّق می‌شود با اوول ترکیب گردد و بقیّه که در این مخاصمه شکست خورده‌اند محو و نابود و جذب خون می‌شوند؛ و یا اشاره به هر دو تفسیر بدانیم؟

در هر حال این از نکته‌های ظریف و بدیع جنین است که از موجود به ظاهر پست و ناچیز آنچنان پدیده‌ای والا و پر ارزش به وجود می‌آید.

۵- تغذیه جنین

از عجائب دیگر، مسأله تغذیه جنین است؛ چرا که برای پرورش و نموّ سریع جنین، مواد غذایی به طور کامل و از هر نظر پاک و تصفیه شده از یک سو، و اکسیژن از سوی دیگر، و آب به حد کافی لازم است که به طور مداوم به جنین برسد. خداوند این وظیفه را بر عهده دستگاهی بنام جفت گذارده است که از

پیام قرآن، ج۲، ص: ۸۳

همان لحظه نخستین آن را در کنار جنین قرار داده؛ از یک طرف به وسیله دو شریان و یک ورید به قلب مادر مربوط است و از طرف دیگر از طریق بند ناف با جنین ارتباط دارد.

تمام مواد غذائی و آب و اکسیژن لازم را از طریق سیستم جریان خون مادر جذب کرده، و بعد از تصفیه مجدّد به جنین منتقل می‌کند؛ و زوائد و فضولات و کربن و مانند آن را جمع‌آوری کرده به خون مادر باز می‌گرداند.

بنابراین جفت هم نقش دستگاه گیرنده و دهنده دارد و هم به منزله یک فیلتر و کابراتور است که به تنهایی انسان از مطالعه ساختمان شگفت‌انگیز همین جفت می‌تواند پی به عظمت خالق برد.

جالب اینکه در حدیثی آمده است که امام علیه السلام فرمود: «بچه از نسیمی که مادر استفاده می‌کند بهره می‌برد!»

چند سال است که دانشمندان دانسته‌اند بچه‌ای که ریه‌اش کار نمی‌کند، و در آب رحم شناور است اکسیژن لازم دارد؟ و چند سال است که فهمیده‌اند اکسیژنی که مادر مصرف می‌کند وارد خون‌اش شده و به جفت می‌رسد، و بچّه از راه بندناف از آن استفاده

می‌نماید؟

هرچه باشد زمان زیادی نگذشته؛ ولی چشم بینای امام علیه السلام آن را دیده و می‌فرماید: بچه از این نسیم استفاده می‌کند. آیا در برابر هوای آلوده‌ای که ما تنفّس می‌کنیم تعبیری بهتر از نسیم که امام برای بیان اکسیژن ذکر فرموده پیدا می‌شود؟[۶۷]

۶- سرنوشت جنسیت جنین

در این که چگونه و تحت چه عواملی جنین مذکّر یا مؤنث می‌شود؟ پاسخی در برابر این سؤال ندارد؛ یعنی علم هنوز جوابی برای آن پیدا نکرده است.

ممکن است پاره‌ای از مواد غذائی یا داروها در این امر مؤثّر باشد؛ ولی مسلّماً

پیام قرآن، ج۲، ص: ۸۴

تأثیر آن سرنوشت ساز و تعیین کننده نیست.

ولی با این حال عجیب این است که همیشه یک تعادل نسبی در میان این دو جنس (مرد و زن) در همه جوامع دیده می‌شود؛ و اگر تفاوتی باشد چندان چشمگیر نیست.

فکر کنید اگر روزی این تعادل بهم بخورد، و مثلًا نسبت مردان با زنان ده در برابر یک باشد؛ یا به عکس تعداد زنان ده برابر مردان گردد، چه مفاسد عظیمی به وجود می‌آید؟ و چگونه نظام جوامع انسانی بهم می‌خورد، و آیا در جامعه‌ای که در برابر هر مرد ده زن، یا در برابر هر زن ده مرد وجود داشته باشد می‌تواند زندگی آرامی داشته باشد؟

ولی آن‌کس که انسان را برای زندگی سالم آفریده است این تعادل عجیب و مرموز را در آن حاکم کرده است، آری خداوند طبق مشیّت و حکمت‌اش به هرکس به خواهد فرزند پسر می‌دهد و به هرکس به خواهد فرزند دختر می‌دهد یَهَبُ لِمَنْ یَشاءُ اناثاً وَ یَهَبُ لِمَن یَشاءُ الذُّکُورَ[۶۸] ولی این مشیت و اراده حساب شده است.

۷- تحوّلات سریع و مرموز

از شگفتی‌های دیگر جنین اینکه نطفه اصلی انسان در آغاز یک موجود تک سلّولی بیش نیست که از طریق تقسیم به صورت تصاعدی افزایش می‌یابد. این افزایش و تحوّلات بسیار سریع است و همانگونه که قرآن می‌گوید: هر زمان آفرینش تازه‌ای بعد از آفرینش دیگری به او می‌بخشد‌ک خَلْقاً مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ رشد و نموّی که اگر بعد از تولّد به همان سرعت ادامه یابد در مدت کوتاهی انسان قامتی به اندازه یک کوه بلند پیدا می‌کند! و صفحه زمین برای او تنگ می‌شود. ولی همان‌کس که به جنین سرعت سیر تکاملی می‌دهد به مرحله معینی که رسید آهنگ این سرعت را کند کرده، و تدریجاً متوقّف می‌سازد!

پیام قرآن، ج۲، ص: ۸۵

۸- آینده‌نگری رحم!

چه عاملی سبب می‌شود که یک سلّول به هنگام تقسیم به صورت‌های مختلفی مثل: سلّول‌های غضروفی، استخوانی، عضله‌ای، پوستی، و غیر آن در می‌آید؟ آیا این رحم است که آینده این موجود را پیش‌بینی کرده و سلّول‌ها را هر کدام در جای خود شکل می‌دهد؟ اگر او دارای چنین هوش و قدرت و ابتکاری است چه کسی این هوش و قدرت و ابتکار را به او بخشیده؟!

دانشمند معروف (الکسیس کارل)، در کتاب انسان موجود ناشناخته، می‌گوید: «گویی هر جزئی از بدن نیازمندی‌های حال و آینده مجموعه بدن را می‌شناسد و خود را بر حسب آن تغییر می‌دهد. زمان و مکان برای بافت‌ها مفهوم دیگری دارد، زیرا آنها به خوبی

دور را مانند نزدیک و آینده را چون حال درک می‌کنند. مثلًا در پایان دوره آبستنی بافت‌های نرم اعضای جنسی خارج زن نرم‌تر و قابل اتّساع می‌شود؛ و این تغییر وضع در روزهای بعد هنگام زایمان، عبور جنین را آسان می‌کند، و در عین حال سلّول‌های پستان را فراوان‌تر، و عضو بزرگتر می‌شود، و حتی پیش از زایمان به کار می‌افتد و شیر می‌سازد و برای تغذیه کودک آماده می‌گردد ... در تمام مدّت رشد جنین در رحم مادر، وضع و رفتار عضلات چنان است که گوئی آینده را از پیش می‌دانند، و همبستگی اعضاء در دو لحظه متفاوت زمانی یا دو نقطه مختلف مکانی، به خوبی رعایت می‌شود!»[۶۹]

نام این موضوع را هر چه بگذاریم تفاوتی نمی‌کند؛ ولی به هر حال از وجود مبدأ بزرگ علم و قدرتی که در ماورای آن است به وضوح خبر می‌دهد.

۹- پوششی بر استخوان‌ها

در تفسیر آیه ۱۴ سوره مؤمنون خواندیم که قرآن در مورد پیدایش عضلات

پیام قرآن، ج۲، ص: ۸۶

تعبیر خاصّی دارد؛ می‌گوید: «ما سپس بر استخوان‌ها گوشت پوشاندیم» انتخاب کلمه «کَسَوْنَا» یکی از معجزات علمی قرآن است؛ زیرا امروز ثابت شده که استخوان‌ها قبل از نسوج گوشتی پدیدار می‌شوند.[۷۰]

۱۰- انتقال جنین به خارج

همانگونه که در تفسیر آیه ۵ سوره حج خواندیم؛ خداوند بیرون فرستادن جنین را از رحم به خودش نسبت می‌دهد، «سپس شما را به صورت طفلی بیرون می‌فرستیم»: ثُمَّ نُخْرِجُکُمْ طِفْلًا این تعبیر اهمیّت مسأله تولّد را که امروز دانشمندان به آن پی برده‌اند روشن می‌سازد.

چه عاملی زمان تولّد را تنظیم می‌کند؟ و تحت چه شرایطی فرمان خروج به جنین داده می‌شود؟ و چگونه تمام اعضای بدن خود را آماده برای این تحوّل مهم می‌کنند؟ تحت چه عواملی کودک تدریجاً معلّق می‌گردد تا با سر متولّد شود؟ آیا می‌داند تولّد او با پا غیر ممکن یا بسیار مشکل است؟ چه کسی به تمام عضلات بدن مادر دستور می‌دهد شدیدترین فشار را روی جنین برای خارج شدن بیاورند؟

هنگامی که ندرتاً این سیستم به هم می‌خورد و اطبّا مجبور به سزارین می‌شوند؛ اهمیّت آن معلوم می‌شود، و شاید وجود چنین افراد نادری هشداری است به همگان تا به اهمیّت این موضوع بیندیشند.

البته در بعضی از موارد زمان تولّد را به طور تقریبی پیش‌بینی می‌کنند؛ ولی در پاره‌ای از موارد طفل زودتر از موعد و گاهی دیرتر متولّد می‌گردد.

به این ترتیب مسأله تولّد با تمام شاخ و برگ حساب شده‌اش، آیتی دیگر از آیات الهی است.

۱۱- دگرگونی‌های شگفت‌انگیز در لحظه تولّد

پیام قرآن، ج۲، ص: ۸۷

همان گونه که گفتیم هیچ‌کس دقیقاً نمی‌تواند لحظه تولّد را تعیین کند؛ و آنچه به صورت پیش‌بینی از سوی اطبّا بطور عموم، یا بطور خصوص، به افراد گفته می‌شود، جنبه تخمینی دارد؛ چنانکه در آیه ۸ سوره رعد می‌خوانیم:

اللَّهُ یَعْلَمُ ما تَحْمِلُ کُلُّ أُنْثی وَ ما تَغِیْضُ الأَرْحامُ وَ ما تَزْدادُ وَ کُلُّ شَیءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ: «خدا از جنین‌هایی که هر مؤنث حمل می‌کند،

آگاه است، و نیز از آنچه رحمها کم می‌کنند (و قبل از موعد معمول می‌زایند) و هم از آنچه افزون می‌کنند (بعد از موعد می‌زایند) با خبر است، و هر چه نزد او اندازه‌ای دارد»[۷۱]

ظاهر آیه این است که این از علوم خاصّ الهی است؛ که ویژگی‌های جنین را قبل از تولّد از هر نظر می‌داند. نه تنها مسأله جنسیت بلکه از تمام استعدادها، ذوقها، صفات ظاهر و باطن جنین با خبر است؛ و همچنین لحظه تولّد جنین را تنها خدا می‌داند، و برای اینکه تصوّر نشود این کم و زیادها بی‌حساب و بی‌دلیل است؛ بلکه ساعت و ثانیه و لحظه آن حساب دارد، می‌افزاید: وَ کُلُّ شَیءٍ عِنْدَهَ بِمِقْدارٍ: «هر چیز نزد او اندازه و مقدار معینی دارد.»

جالب اینکه در لحظه تولّد، دگرگونی‌های عجیبی در سیستم زندگانی نوزاد، ظاهر می‌شود که برای تطبیق دادن او با محیط جدید، کاملًا ضروری است، و از میان آنها تنها به دو موضوع اشاره می‌کنیم:

الف: دگرگون شدن سیستم گردش خون؛

به این صورت که مسأله گردش خون در جنین یک گردش ساده است؛ زیرا حرکت خونهای آلوده به سوی ریه‌ها برای تصفیه انجام نمی‌گردد، چون در آنجا تنفّسی وجود ندارد؛ لذا دو قسمت قلب او (بطن راست و چپ) که یکی عهده‌دار رساندن خون به اعضاء، و دیگری عهده‌دار رساندن خون به ریه برای

پیام قرآن، ج۲، ص: ۸۸

تصفیه است به یکدیگر راه دارد. امّا به محض اینکه جنین متولّد شد، این دریچه بسته می‌شود، و خون دو قسمت می‌گردد: بخشی به سوی تمام سلّولهای بدن برای تغذیه فرستاده می‌شود و بخش دیگری به سوی ریه‌ها برای تنفس!

آری جنین تا در شکم مادر است اکسیژن لازم را از خون مادر می‌گیرد ولی بعد از تولّد باید خودکفا باشد و از طریق ریه و تنفس، اکسیژن را دریافت دارد.

ریه‌ای که قبلًا در رحم مادر کاملًا ساخته و آماده شده با یک فرمان الهی ناگهان به کار می‌افتد؛ که به راستی از عجائب است.

ب- بسته شدن بند ناف و خشکیدن و افتادن آن

بند ناف را که طریق تغذیه جنین به وسیله جفت از خون مادر است معمولًا بعد از تولّد می‌چینند؛ ولی اگر هم نچینند تدریجاً می‌خکشد و می‌افتد. یعنی به هنگام تولّد همانطور که راه دریافت اکسیژن عوض می‌شود؛ راه تغذیه نیز ناگهان عوض می‌شود، و دهان و معده و روده‌ها که در دوران جنینی کاملًا ساخته و آماده شده اما به کار نیفتاده‌اند ناگهان به کار می‌افتند؛ و این یکی دیگر از شگفتی‌های مهم آفرینش انسان است.

۱۲- گریه کودکان

معمولًا نوزادان بسیار گریه می‌کنند؛ این گریه ممکن است دلیل بر ناراحتی آنها باشد، چرا که زبانی برای اظهار آن جز زبان گریه ندارند. یا به خاطر گرسنگی و تشنگی، و یا به خاطر آزردگی در برابر شرائط جدید زندگی، اعم از گرما و سرما و نور شدید و مانند آن؛ ولی کودکان بدون این هم ممکن است گریه کنند، و این گریه رمز حیات و بقای آنها است.

زیرا در آن موقع آنها نیاز بسیار شدیدی به ورزش و حرکت دارند؛ در حالی که قادر به ورزش نیستند. تنها ورزشی که می‌تواند تمام وجود آنها را اعم از دست و پا و قفسه سینه و شکم را به حرکت درآورد و خون را به سرعت در

پیام قرآن، ج۲، ص: ۸۹

تمام عروق به جریان وادارد و تمام سلّولها را مرتباً تغذیه کند همان ورزش گریه است که برای نوزاد یک ورزش کامل محسوب می‌شود؛ و به همین دلیل اگر نوزاد گریه نکند ممکن است آسیب فراوان ببیند و یا حیات او به کلّی به خطر بیفتد.

از این گذشته در مغز اطفال رطوبت فراوانی وجود دارد که اگر در آنجا بماند ممکن است سبب بیماری‌ها و دردهای سختی گردد؛ و یا کوری به دنبال داشته باشد. گریه سبب می‌شود که رطوبت‌های اضافی به صورت قطره‌های اشک از چشمان آنها بیرون ریزد و سلامتی آنها تضمین شود!

امام صادق علیه السلام در حدیث معروف توحید مفضّل بعد از اشاره به این مطلب می‌فرماید: «پدر و مادر چون از منافع گریه کودک بی‌خبرانـد سعی دارند به هر وسیله ممکن است او را خاموش کنند و از گریه باز دارند زیرا نمی‌دانند گریه برای او چه منافعی دارد؟!»[۷۲]

همچنین در همان روایت، امام علیه السلام اشاره به جاری شدن آب از دهان اطفال- که در واقع تکمیل کننده اشک چشم‌های کودک است- کرده؛ می‌فرماید:

«خداوند دانا چنان مقرّر فرموده که رطوبت‌های اضافی از دهان نوزادان دفع شود تا موجب سلامتی آنها در بزرگی گردد.»[۷۳]

۱۳- بیدار شدن تدریجی عقل و حواس در کودکان

اگر کودک از آغاز عقل می‌داشت، مسلّماً بسیار رنج می‌برد؛ زیرا احساس ناتوانی و مذلّت می‌کرد. چرا که نمی‌تواند راه برود، غذا بخورد و کمترین حرکتی داشته باشد؛ باید او را در پارچه‌ای بپیچند و در گهوار بخوابانند و جامه‌ای بر او بیفکنند وتر و خشک کنند.

امام صادق علیه السلام ضمن اشاره به این مطلب در حدیث معروف توحید مفضّل

پیام قرآن، ج۲، ص: ۹۰

می‌افزاید: «بعلاوه اگر عاقل متولّد می‌شد و زندگی مستقل داشت، شیرینی حرکات کودکانه و حلاوت تربیت اولاد و رابطه‌ای که از این طریق میان فرزندان و پدر و مادر در تمام عمر برقرار می‌شود از میان می‌رفت.»[۷۴]

گذشته از اینها انتقال به دنیای کاملًا جدید و ناشناخته چنان وحشت و اضطرابی در او ایجاد می‌کرد که ممکن بود فکر و اعصاب او را آزار دهد؛ ولی آن قدرت لایزالی که انسان را برای تکامل آفریده همه این اصول را در او پیش‌بینی فرموده است.

همچنین اگر حواس او کامل بود، یک مرتبه چشم باز می‌کرد و صحنه‌های تازه را مشاهده می‌نمود و گوش او صداها و آهنگ‌های جدید را می‌شنید؛ و چه بسا قدرت تحمّل آنها را نداشت؛ لذا این امور تدریجاً و یکی پس از دیگری صورت می‌گیرد.

جالب توجّه اینکه قرآن مجید می‌گوید: وَاللَّهُ أَخْرَجَکُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِکُمْ لا تَعْلَمُوْنَ شَيْئاً وَ جَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُوْنَ «خداوند شما را از شکم مادرانتان خارج ساخت، در حالی که هیچ نمی‌دانستید و برای شما گوش و چشم و عقل قرار داد تا شکر نعمت او را بجا آورید»[۷۵]

طبق این آیه، در آغاز انسان هیچ علمی نداشت و حتّی گوش و چشم نداشت؛ سپس خداوند قدرت شنیدن و دیدن و اندیشیدن را به او داد. شاید ذکر واژه «سمع» «گوش» قبل از ذکر «ابصار» «چشم‌ها» اشاره به این است که در نوزادان نخست فعالیّت گوش شروع می‌شود، و بعد از مدّتی چشم‌ها توانایی دید پیدا می‌کند. حتّی همانگونه که قبلًا اشاره کردیم بعضی معتقدند که گوش در عالم جنین، کم و بیش قدرت شنوایی دارد و آهنگ قلب مادر را می‌شنود، و به آن عادت می‌کند!

پیام قرآن، ج۲، ص: ۹۱

۱۴- غذای طفل قبل از تولّد آماده است

نوزاد انسان و بسیاری از حیوانات در آغاز تولّد، قدرت استفاده از غذاهای سخت و سنگین را ندارند؛ به همین دلیل، دست قدرتمند

آفرینش، غـذای مخصوصـی به نام شـیر برای آنها در پسـتان مادر، فراهم ساخته است. در حقیقت همان خون‌های بـدن مادر، که در دوران جنینی مورد استفاده او بود؛ با یک دگرگونی وسیع و سریع به شکل شیر در می‌آید، و تا مدّت لازم او را تغذیه می‌کند.

پستان مادر، در دوران بارداری تدریجاً تغییر شکل می‌دهد؛ و بر اثر ترشّحاتی که از جفت به خون مادر می‌ریزد و به آنها آماده باش می‌دهد، روز به روز بزرگ‌تر شده و خود را برای وظیفه سـنگین آینده آماده می‌سازد. لوله‌هایی که در پستان است و تا نوک پستان امتداد دارد، منشعب و زیاد شده و ترشّح مختصری دارند، و به هنگام تولّد نوزاد، اعلام آمادگی کامل می‌کنند.

عجب اینکه ترشـح شـیر از سلّولهای پسـتان دائمی نیست، وگرنه مرتّبـاً به خـارج می‌ریخت، بلکه به محض اینکه لب‌هـای نوزاد، به پستان مادر می‌رسد، و شروع به مکیدن می‌کند، تحریکات عصبی از راه اعصاب به نخاع و از نخاع به هیپوتالاموس رفته و باعث دو نوع ترشـح می‌گردد که یکی از آنهـا از راه خون به پسـتان‌ها می‌ریزد و نسوج اطراف مجـاری شـیر را منقبض سـاخته و به آنها فشار وارد می‌کند تا شـیر به سوی نوک پسـتان رانده شود، و تمام این اعمال، ظرف ۳۰ ثانیه کامل می‌شود، و عجیب‌تر اینکه نه تنها شـیر در آن پسـتانی که به آن لب زده جاری می‌گردد؛ بلکه در پسـتان دیگری نیز همین جریان برقرار و آماده می‌شود، و لـذا تأکید شده نوزاد را از هر دو پستان شیر دهند.

شیر یـک غـذای کامـل است؛ مخصوصـاً شـیر مـادر برای نوزادش غـذای اکملی محسوب می‌شود، و هیـچ چیز در دنیـا جانشـین آن نمی‌گردد.

شیر دارای ویتـامین آ، ب، د، پ، و ویتامین‌های دیگر است؛ و ۲۲ نوع مادّه مختلف از سوی دانشـمندان در آن کشف شده است، به اضافه انواع آنزیم‌ها.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۹۲

بسـیاری از داروهـای لازم نیز از طریق شـیر مادر به نوزاد منتقل می‌شود؛ و به همین دلیل کودکانی که از شـیر مادر بی‌بهره می‌شوند گرفتار کمبودهای مختلفی می‌گردند.

به نظر می‌رسـد که شـیر مـادر تنهـا جسم کـودک را تغـذیه نمی‌کنـد؛ بلکه عواطـف و روح او را نیز سـیراب می‌کنـد، به همین دلیل کسانی که از شیر مادر محروم می‌شوند دارای اشکالات و کمبودهای عاطفی نیز احیاناً خواهند بود.

به همین دلیل قرآن مجید می‌گوید: وَالْوالِداتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ لِمنْ أرادَ أنْ يُتِمَّ الرَّضاعَةَ «مادران فرزندان خود را دو سال تمام شیر می‌دهند این برای کسی است که بخواهد دوران شیر دادن را تکمیل کند»[۷۶]

عجـائب و شـگفتی‌های شـیر بیش از آن است که در این مختصـر بگنجـد و اگر بخواهیم عنان قلم را در اینگونه مباحث رها کنیم از بحث تفسیری خارج می‌شویم.[۷۷]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۹۳

۳- نشانه‌های او در عالم حیات

اشاره

پدیـده حیات و زنـدگی تا آنجا که می‌دانیم از پیچیـده‌ترین پدیده‌های این جهان است. پدیده‌ای است که عقل‌های همه دانشـمندان در آن حیران مانده، و هزاران سال است که متفکّران روی آن اندیشه می‌کنند ولی هنوز این معمّا گشود نشده است.

چه عاملی سـبب شده که موجودات بی‌جان با یک جهش عجیب، در مرحله حیات و زندگی گام بگذارند، تغذیه داشـته باشند، نمو

کنند، تولید مثل نمایند؟!

ممکن است انسان یک ابزار بسیار پیچیده (مانند مغزهای الکترونیکی فوق‌العاده پیشرفته) بعد از قرن‌ها تجربه بسازد؛ که آن نیز به نوبه خود دلیل بر وسعت علم و دانش پدید آورندگان آن است. ولی این دستگاه بسیار ظریف و پیچیده هرگز نمو نمی‌کند، شکستگی‌ها و عیوب خود را ترمیم و درمان نمی‌نماید، و به طریق اولی هرگز تولید مثل ندارد.

ولی موجودات زنده، علاوه بر ساختمان فوق‌العاده ظریف و پیچیده و حیرت‌انگیز، تمام این کارها و کارهای فراوان دیگری را انجام می‌دهند که مختصر مطالعه در وضع آنها، نشانه روشن و دلیل آشکار بر علم و قدرت بی‌انتهای آفریننده آنها است.

قرآن در مسأله اثبات وجود خداوند، و نفی هرگونه شریک و همتا، روی موضوع حیات و مرگ در آیات مختلف تکیه کرده است؛ و از آن با اهمیّت زیاد یاد نموده، و به راستی چنین است.

اکنون با این اشاره به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- انَّ اللَّهَ فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوی یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَ مُخْرِجُ الْمَیِّتِ مِنَ الْحیِّ ذلِکُمُ اللهُ فَأَنَّی تُؤْفَکُوْنَ ۷۸]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۹۴

۲- کَیفَ تَکْفُرُوْنَ بِاللَّهِ وَ کُنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْیاکُمْ ثُمَّ یُمیتُکُمْ ثُمَّ یُحْیِیْکُمْ ثُمَّ إِلَیْهِ تُرْجَعُوْنَ ۷۹]

۳- هُوَ یُحْییْ وَ یُمیتُ وَلإِلَیْهِ تُرْجَعُونَ ۸۰]

۴- وَ هُوَ الَّذِیْ یُحْییْ وَ یُمِیتُ وَلَهُ اخْتِلافُ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ أَفَلا تَعْقِلُوْنَ ۸۱]

۵- إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْکُ السَّمواتِ وَالْأَرْضِ یُحْییْ وَ یُمیتُ وَ مالَکُمْ مِنْ دُوْنِ اللَّهِ مِنْ وَلیٍّ وَ لا نَصِیْرٍ[۸۲]

۶- لا الهَ الَّا هُوَ یُحْییْ وَ یُمیتُ رَبُّکُمْ وَ رَبُّ آبائِکُمْ الْأَوَّلِیْنَ ۸۳]

۷- أَلَمْ تَرَ الَّذِیْ حاجَّ ابراهِیْمَ فی رَبِّهِ أَنْ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْکَ اذْقالَ ابْراهیْمُ رَبِّیَ الَّذِیْ یُحْییْ وَ یُمِیْتُ قالَ أَنَا أُحْیِی وَ أُمِیْتُ ۸۴]

۸- انّا نَحْنُ نُحْیِی وَ نُمِیْتُ وَ الَیْنَا الْمَصِیْرُ[۸۵]

۹- اللَّهُ الَّذِی خَلَقَکُمْ ثُمَّ رَزَقَکُمْ ثُمَّ یُمِیْتُکُمْ ثُمَّ یُحْیِیْکُمْ هَلْ مِنْ شَرکائِکُمْ مَنْ یَفْعَلُ مِنْ ذلِکُمْ مِنْ شَیءٍ سُبْحانَهُ وَ تَعالی عَمّا یُشْرِکُوْنَ ۸۶]

۱۰- وَاللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَحْیی بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها انَّ فی ذلِکَ لَآیَةً لِقَوْمٍ یَسْمَعُوْنَ ۸۷]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۹۵

ترجمه

۱- «خداوند شکافنده دانه و هسته است زنده را از مرده خارج می‌سازد و مرده را از زنده، این است خداوند یکتا، پس چگونه از راه حق منحرف می‌شوید؟!»

۲- «چگونه به خداوند کافر می‌شوید در حالی که شما اجسام مرده‌ای بودید، او شما را زنده کرد، سپس شما را می‌میراند، و بار دیگر شما را زنده می‌کند، سپس به سوی او باز می‌گردید.»

۳- «او است که زنده می‌کند و می‌میراند، و به سوی او باز می‌گردید.»

۴- «او کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند، و آمد و شد شب و روز از آن او است، آیا اندیشه نمی‌کنید؟!»

۵- «حکومت آسمان‌ها و زمین برای او است (او) زنده می‌کند و می‌میراند و جز خدا ولی و یاوری ندارید.»

۶- «هیچ معبودی جز او نیست، زنده می‌کند و می‌میراند، پروردگار شما و پروردگار پدران نخستین شماست.»

۷- «آیا ندیدی (و آگاهی نداری از) کسی که با ابراهیم درباره پروردگارش محّاجه و گفتگو کرد، زیرا خداوند به او حکومت داده بود، هنگامی که ابراهیم گفت: خدای من آن کس است که زنده می‌کند و می‌میراند، او گفت منم که زنده می‌کنم و می‌میرانم!»

۸- «مائیم که زنده می‌کنیم و می‌میرانیم، و بازگشت تنها به سوی ما است.»

۹- «خداوند همان کسی است که شما را آفرید، سپس روزی داد، بعد می‌میراند سپس زنده می‌کند، آیا هیچ یک از شریکانی که برای خدا ساخته‌اید چیزی از این کارها را می‌توانند انجام دهند؟ منزه است او، و برتر است از آنچه شریک برای او قرار می‌دهند.»

۱۰- «خداوند از آسمانی آبی فرستاد، و زمین را بعد از آنکه مرده بود حیات بخشید، در این نشانه روشنی است برای گروهی که گوش شنوا دارند!»

پیام قرآن، ج۲، ص: ۹۶

شرح مفردات

به گفته راغب در مفردات «حیات» در معانی مختلفی به کار می‌رود: حیات نباتی (زندگی گیاهان) حیات حسّی (زندگی حیوانات) حیات عقلانی (زندگی انسان‌ها) حیات به معنی برطرف شدن غم و اندوه، حیات اخروی و جاودانی، و حیاتی که به عنوان یکی از اوصاف الهی ذکر می‌شود؛ و برای هریک از آنها شاهدی از آیات قرآن می‌آورد.

ولی در مقائیس اللّغة برای این واژه دو معنی اصلی ذکر می‌کند: یکی حیات در مقابل مرگ، و دیگری حیاء، نقطه مقابل وقاحت و بی‌شرمی.

اما بعضی معتقدند هر دو معنی به یک ریشه باز می‌گردد؛ چرا که شخصی که حیا و شرم دارد خود را از ضعف و ناتوانی نگاه می‌دارد و به سوی خیر و پاکی حرکت می‌کند؛ و اگر به مارهای عظیم «حیّه» گفته می‌شود به خاطر شدّت تحرّک آنها است که یکی از بارزترین آثار حیات و زندگی محسوب می‌شود؛ و قبیله را از این نظر «حیّ» می‌گویند که دارای یک حیات اجتماعی و گروهی است.[۸۸]

البته این واژه معانی کنائی زیادی نیز دارد که از آن جمله ایمان در مقابل کفر، و طراوت در مقابل پژمردگی و حرکت در مقابل سکون را می‌توان نام برد؛ و «تحیّت» را از این جهت تحیّت گویند که طلب سلامتی و حیات در آن است.

«مَوْت» درست نقطه مقابل حیات است؛ لذا آن هم انواع مختلفی دارد که هر کدام نقطه مقابل نوعی حیات است. از جمله «موت نباتی» همانگونه که قرآن در باره باران می‌گوید: أَحْيَيْنا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً «ما به وسیله آن سرزمین مرده را زنده کردیم»[۸۹] و موت حیوانی و موت عقلانی یعنی جهل، و موت به معنی غم و اندوه؛ چنانکه قرآن می‌گوید: وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مكانٍ وَ ما هُوَ بِمَيِّتٍ «غم و

پیام قرآن، ج۲، ص: ۹۷

اندوه از هر سو به او می‌رسد و او مرده نیست»[۹۰] و موت به معنی خواب، چنانکه گفته‌اند: خواب موت خفیف است؛ همانگونه که موت، خواب سنگین است.

بعضی «موت» را به معنی تحلیل تدریجی یک موجود زنده نیز دانسته‌اند؛ و «موته» حالتی شبه جنون است گوئی عقل و علم در آن حالت می‌میرد.

بعضی نیز در میان «مَیِّت» و «مائِت» فرق گذارده‌اند؛ و گفته‌اند: «میت» به معنی مرده است، و «مائت» موجودی است در حال تحلیل رفتن و در سراشیبی مرگ قرار گرفتن.

برای این واژه نیز معانی کنائی زیادی است از جمله کفر و خواب و ترس و غیر آن.

زمین موّات را از این جهت «موّات» گفته‌اند که در آن حیات نباتی و گیاهی وجود ندارد، و آماده کشت و زرع نیست؛ ولی بعد از

آنکه آن را آماده کشت و زرع کردند «مهیات» می‌نامند.

در مقائیس اللّغه آمده است که اصل این واژه به معنی از بین رفتن قوّت است؛ که مرگ موجودات زنده یکی از مصادیق بارز آن می‌باشد.

تفسیر و جمع بندی

آفرینش حیات شاهکار آفرینش

در ده آیه فوق و بعضی دیگر از آیات قرآن، روی مسأله حیات و مرگ به عنوان یکی از آیات بزرگ الهی و نشانه‌های ذات پاک پروردگار تکیه شده است. در بیشتر آنها سخن از حیات و مرگ انسان، و در بعضی حیات و مرگ به طور عام، یعنی در همه جانداران، و در بعضی حیات و مرگ گیاهان نیز مورد

پیام قرآن، ج۲، ص: ۹۸

توجّه قرار گرفته است.

در نخستین آیه مورد بحث، سخن از شکافتن دانه‌ها و هسته‌ها به وسیله قدرت خداوند است، و بیرون آوردن موجود زنده از موجود مرده و به عکس موجود مرده از زنده است، که حیات و مرگ را به معنی وسیع کلمه در گیاهان و حیوانات و انسان‌ها شامل می‌شود.

جالب اینکه: دانه‌های گیاهان موجوداتی محکم‌اند، و هسته‌ها از آنها محکم‌تر، که شکافتن آنها به آسانی ممکن نیست؛ با این حال جوانه‌ای که از درون دانه و هسته سر بر می‌آورد به قدری ظریف و لطیف است که حسابی برای آن نیست. اما چگونه می‌شود که این جوانه لطیف، آن قلعه و دژ بسیار محکم را می‌شکافد، و از دیوار آن سر بیرون می‌آورد، و به راه خود همچنان ادامه می‌دهد؟ این چیزی جز قدرت بی‌نظیر خداوند نیست؛ و جلمه: انَّ اللَّهَ خالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوی «خداوند شکافنده دانه و هسته است» گویا اشاره لطیفی به همین معنی است.

در اینکه چگونه خداوند مرده را از زنده، و زنده را از مرده خارج می‌کند؟

بسیاری از مفسّران پیشین نمونه‌های آن را خارج شدن جوجه از تخم، و درخت و گیاه را از هسته و دانه، و انسان از نطفه، ذکر کرده‌اند؛ در حالی که امروز در میان دانشمندان مسلّم است که موجودات زنده همواره از موجودات زنده به وجود می‌آیند؛ یعنی در درون دانه و هسته گیاهان و درختان علاوه بر مقداری مواد غذائی، یک سلّول زنده وجود دارد که در حقیقت گیاه و درخت بسیاری کوچک ذرّه‌بینی است؛ که وقتی در محیط مناسب قرار گرفت از آن مواد غذائی بهره می‌گیرد و رشد و نمو می‌کند. همچنین در نطفه انسان و حیوانات سلّول‌های زنده فراوان است؛ و همان‌ها هستند که مبدأ پیدایش انسان و حیوان می‌شوند.

بعضی از مفسّران معاصر، مانند: مراغی، و نویسنده المنار، که توجّه به این اشکال کرده‌اند چنین پاسخ داده‌اند که این سلّولهای مخصوص گرچه در عرف دانشمندان علوم طبیعی از آنها به موجود زنده تعبیر می‌شود؛ ولی در عرف عمومی مردم و در اصطلاح لغت شایسته این عنوان نیستند؛ چرا که هیچ یک از

پیام قرآن، ج۲، ص: ۹۹

آثار زندگی و حیات در آنها دیده نمی‌شود.[۹۱]

ولی بهتر آن است که گفته شود: منظور از خارج شدن موجود زنده از مرده یکی از دو معنی است:

نخست اینکه گرچه در شرایط فعلی، موجودات زنده همواره از بذرها و دانه‌ها و نطفه‌های زنده بیرون می‌آیند ولی مسلّماً در آغاز چنین نبوده است.

زیرا هنگامی که کره زمین از آفتاب جدا شد یکپارچه آتش بود، و هیچ موجود زنده‌ای قطعاً در آن وجود نداشت، سپس بر اثر شرایطی که امروز برای ما ناشناخته است به فرمان خدا نخستین موجودات زنده از موجودات بی‌جان طی یک سلسله قوانین بسیار پیچیده بیرون آمدند.

این فرضیه که ممکن است حیات از کرات دیگر به کره زمین به وسیله قطعات سنگ‌های آسمانی منتقل شده باشد- که بعضی بر آن اصرار دارند- هیچ مشکلی را حل نمی‌کند؛ زیرا نقل کلام به کرات دیگر می‌شود، که آنها نیز مسلّماً در آغاز داغ و سوزان بودند، و هیچ موجود زنده‌ای که ما می‌شناسیم تاب مقاومت در آن شرایط را نداشته است.

دیگر اینکه بذر و دانه یا نطفه نخستین، یک موجود بسیار کوچک بیش نیست؛ ولی از طریق تغذیه از همین مواد غذائی بی‌جان رشد و نمو می‌کند و در حقیقت موجودات بی‌جان را جذب کرده و جاندار می‌کند. به این ترتیب هزاران هزار و میلیون‌ها میلیون سلّول زنده از موجودات مرده خارج می‌شود، و اینجا است که می‌گوئیم خداوند مرده را از زنده، و زنده را از مرده خارج می‌سازد.

بعضی نیز گفته‌اند: منظور از این تعبیر، تولّد کافر از مؤمن، و مؤمن از کافر

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۰۰

است، یا تولّد بچه سقط شده از انسان زنده، و بچه زنده از مادری که ناگهان از دنیا رفته و هنوز فرزند در شکمش زنده است.

ولی مسلّما اینها بیان مصداق‌هایی از مفهوم کلّی آیه است؛ نه تمام مفهوم آیه. مفهوم اصلی آیه یکی از دو مفهومی بود که در بالا اشاره شد.

به هر حال پیچیدگی مسأله حیات و زندگی به قدری است که دانشمندان هنوز از فهم اسرار آن عاجزند. حال اگر فهم اسرار پدیده‌ای، این همه عقل و هوش لازم داشته باشد؛ آیا ایجاد آن پدیده می‌تواند بدون نیاز به هیچ عقل و هوشی حاصل گردد؟

لذا قرآن در پایه همین آیه با صراحت می‌گوید: ذلِکُمُ اللَّهُ فَأَنّی تُؤْفَکُوْنَ «این خداوند یکتا است که هسته‌ها و دانه‌ها را می‌شکافد، زنده را از مرده، و مرده را از زنده، خارج می‌سازد، پس چگونه از حق منحرف می‌شوید»؟!

***

آیه دوّم به صورت یک استفهام توبیخی می‌فرماید: «شما چگونه نسبت به خداوند یگانه کافر می‌شوید، در حالی که مرده بودید و خداوند شما را زنده کرد، و باز می‌میراند و باز زنده می‌کند»: کَیْفَ تَکْفُرُوْنَ بِاللَّهِ وَ کُنْتُمْ أمْواتاً فَأحْیاکُمْ ثُمَّ یُمِیْتُکُمْ ثُمَّ یُحْیِیْکُمْ اشاره به اینکه مسأله مرگ و حیات به تنهایی برای شناخت خداوند کافی است.

به تعبیر دیگر: پدیده حیات و مرگ در جهان خلقت، مهمترین سند اثبات وجود خدا است. انسان هنگامی که چشم باز می‌کند و خود را می‌شناسد، قبل از هر چیز این سند بزرگ را مطالعه می‌کند.

انسان به خوبی می‌داند که حیات او از خودش نیست؛ چرا که روزی در ردیف موجودات بی‌جان بود. پس کسی حیات را به او بخشیده است، حیات با تمام اسرار و رموزش، و با تمام ظرافت‌ها و پیچیده‌گی‌هایش.

بعضی از مفسّران، «کفر» را در این آیه به معنی کفران نعمت گرفته‌اند؛ کفران نعمت حیات و مرگ، همان مرگی که مقدّمه حیات دیگر است. ولی ظاهر این است که «کفر» در اینجا به معنی انکار وجود خدا یا انکار توحید او است در مقابل مشرکان.

ضمناً در این آیه، روی مسأله معاد نیز تکیه شده؛ یعنی پیدایش حیات و

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۰۱

مرگ، هم دلیلی بر توحید و هم دلیلی بر امکان معاد شمرده شده است.

***

آیه سوّم، گرچه در ردیف آیات معاد قرار گرفته؛ ولی همانگونه که گفتیم، مسأله حیات و مرگ، هم دلیلی است، برای اثبات وجود خدا، و هم برای اثبات معاد. تعبیر به هو یُحْیِی وَ یُمِیْتُ، اشاره به این است که حیات و مرگ تنها به دست او است؛ و چنین پدیده فوق العاده مهم و شگرفی از هیچ‌کس جز خداوند قادر متعال ساخته نیست.

***

آیه چهارم در ردیف آیات توحید در سوره مؤمنون آمده است و روی دو مسأله تکیه می‌کند: مسأله حیات و مرگ، و مسأله آمد و شد شب و روز؛ و این دو شباهت زیادی با هم دارند. مرگ همچون ظلمت است، و حیات همچون نور و روشنائی، و مقدّم داشتن شب، بر روز، نیز ممکن است از همین نظر باشد، چرا که مرگ قبل از حیات بوده و انسان نخست اجزائی مرده بود؛ سپس خداوند لباس حیات در اندامش پوشانید.

اختلاف لیل و نهار خواه به معنی آمد و شد شب و روز باشد- از مادّه «خِلْفه» بر وزن حِرفه، به معنی پشت سر هم آمدن و جانشین یکدیگر شدن- و یا از مادّه «خِلاف» به معنی تفاوت و دگرگونی تدریجی در فصول مختلف سال. هر کدام باشد حاکی از نظام دقیقی است که بر آن حکم‌فرما است و فصال چهارگانه و برکات حاصل از آن را به دنبال دارد، همانگونه که مسأله مرگ و حیات و نظام حاکم بر آن در جامعه انسانیّت نیز آثار و پیامدهای زیادی دارد که بدون آن نظم زندگی انسان ممکن نیست.

اگر هیچ‌کس نمی‌مرد زمین جای زندگی نبود، و اگر همه به سرعت می‌مردند زمین خالی می‌شد؛ ولی آفریننده این دستگاه آن چنان نظام دقیقی بر آن حاکم کرده که همیشه اقوامی بر روی زمین زندگی می‌کنند که قادر بر استفاده از مواهب حیات هستند، گروهی می‌آیند و گروهی می‌روند.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۰۲

لذا در پایان آیه می‌گوید: أَفَلا تَعْقِلُوْنَ آیا اندیشه نمی‌کنید در قدرت آفریدگار و ربوبیت و وحدانیّت او؟ و در اینکه این نظام بدیع محال است بدون علم و تدبیری به وجود آمده باشد؟

***

در پنجمین آیه مسأله حیات و مرگ را در ردیف مالکیّت و حکومت بر آسمان‌ها و زمین قرار می‌دهد؛ و به راستی مسأله حیات به قدری مهم است که می‌تواند هم‌ردیف پیدایش آسمان‌ها و زمین باشد.

در پایان آیه می‌فرماید: وَ ما لَکُمْ مِنْ دُوْنِ اللَّهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لا نَصِیْرٍ: یعنی وقتی تمام قدرت‌ها و حاکمیت به دست خدا است، ولی و سرپرست و یاوری جز او وجود ندارد؛ پس چرا به غیر او پناه می‌برید؟!

***

در آیه ششم مسأله حیات و مرگ در کنار مسأله ربوبیّت قرار گرفته؛ و می‌گوید همان خدائی که مالك و پرورش دهنده شما و پدران و نیاکان شما بوده و هست او آفریننده مرگ و حیات است.

اصولًا مسأله مرگ و حیات یکی از شاخه‌های ربوبیت الهی است؛ چرا که ربوبیت به معنی اصلاح و نظام بخشیدن و پرورش دادن است، و این جز از طریق حیات و مرگ ممکن نیست. حیات به انسان امکان تکامل می‌دهد، و مرگ نیز مقدّمه‌ای است برای تکامل دیگر و حیات نوین در جهانی وسیع‌تر.

***

در آیه هفتم گفتگوی تاریخی ابراهیم علیه السلام با جبّار زمانش (نمرود) منعکس شده است؛ و به نظر می‌رسد که این گفتگو بعد از داستان بت شکنی ابراهیم علیه السلام بود که به صورت یك قهرمان درآمد؛ و آوازه او در همه جا پیچید و ناچار نمرود او را

احضار کرد.[۹۲]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۰۳

این مرد خودخواه که از غرور سلطنت دیوانه شده بود؛ نخستین سؤالی که از ابراهیم علیه السلام کرد این بود که: خدای تو کیست؟ ابراهیم علیه السلام نیز قبل از هر چیز روی پدیده مهم حیات و مرگ تکیه کرد و گفت: «پروردگار من همان کسی است که زنده می کند و می‌میراند»: رَبِّیَ الَّذِیْ یُحْیِی وَ یُمِیْتُ

نمرود جبّار طغیانگر با اینکه به خوبی حقانیّت سخن ابراهیم علیه السلام را می‌دانست برای اغفال اطرافیان و تحذیر مغز آنان گفت: این کار از من ساخته است «من زنده می کنم و می‌میرانم»! أَنَا احْیِی وَ امِیْتُ

در اینکه نمرود برای اثبات مدّعای خود در اینجا چه کاری انجام داد؟ در قرآن منعکس نیست؛ ولی بسیاری از مفسّران گفته‌اند که او فوراً دستور داد دو نفر از زندانیان را حاضر کردند، یکی را آزاد کرد، و دیگری را محکوم به مرگ نمود، و گفت: دیدی چگونه حیات و مرگ به دست من است؟!

فخررازی در تفسیر خود این معنی را بعید می‌شمرد که حاضران مجلس نمرود آنقدر ابله باشند که تفاوت میان کار نمرود و حیات و مرگی را که به وسیله خداوند صورت می گیرد درک نکنند.

او می گوید: منظور نمرود این بوده که آیا تو مدّعی هستی خداوند بدون هیچ واسطه این کار را انجام می‌دهد؟ اینکه درست نیست، و اگر از طریق استفاده از عالم اسباب است این کار نیز از ما ساخته است.[۹۳]

ولی به نظر می‌رسد که فخررازی این نکته را فراموش کرده که در هر عصر و زمانی افراد نادان، کم نیستند، به خصوص متملّقان چاپلوسی که در اطراف قدرت‌های جبّار، اجتماع می کنند.

نظیر همین معنی در حالت موسی علیه السلام و فرعون نیز آمده است که فرعون با کلمات سست و مسخره‌اش، مردم مصر را تحمیق کرد، و آنها را به عبودیت خود دعوت نمود.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۰۴

تفسیری که فخررازی دارد، متناسب با جمعی از فیلسوفان است که دور هم بنشینند و چنین سفسطه‌هایی را درست کنند که اگر فاعل بالواسطه باشد چنین، و اگر بلا واسطه باشد چنان!

***

آیه هشتم همچون آیه سوّم، ایجاد حیات و مرگ را، مخصوص خداوند می‌شمرد؛ و بازگشت همگان را به سوی او معرّفی می کند.

***

در آیه نهم، مشرکان را با لحنی قاطع، مخاطب ساخته؛ می گوید: «خدا است که شما را آفریده و حیات بخشیده و سپس روزی داده، مرگ شما و حیات مجدّد در قیامت نیز به دست او است، آیا هیچیک از بت‌های شما قدرت بر چنین کاری دارند»؟ آنها می‌توانند چیزی بیافرینند یا بمیرانند؟ یا روزی بخشند؟ حال که همه اینها از آن خدا است، پس چرا برای او شریک و همتا قرار می‌دهید؟ «او منزّه و برتر است از شریکانی که برای او قرار می‌دهند» سُبْحانَهُ وَ تَعَالی عَمّا یُشْرِکُوْنَ

***

سرانجام در دهمین و آخرین آیه، مسأله حیات گیاهان را که چهره زیبا و پر اسراری از حیات است، مطرح می کند، و صحنه زمین‌های مرده را به انسان‌ها نشان می‌دهد که چگونه بیابان خشک و فاقد حیات را با یک یا چند باران که از آسمان نازل می‌شود، لباس حیات در تن می‌پوشد، از هر گوشه‌ای از آن نغمه حیات بر می‌خیزد و صحنه رستاخیز ظاهر می‌شود.

در پایان آیه می‌افزاید: در این مسأله حیات گیاهان، نشانه بزرگی است، برای کسانی که گوش شنوا دارند نغمه حمد و تسبیح

گیاهان را می‌شنوند و زمزمه توحید هر گیاهی که از زمین می‌روید و ذکر وحده لا شریک له گوید، با گوش جان استماع می‌کنند انَّ فِی ذلِکَ لآیَهً لِقَوْمٍ یَسْمَعُوْنَ

***

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۰۵

توضیحات:

۱- معمّای بزرگ حیات

پیشرفت علم و دانش بشر، پرده از روی بسیاری از حقایق برداشته و مسائل زیادی از این جهان بزرگ را روشن کرده است، ولی همانطور که اشاره کردیم با این همه، هنوز معمّاهای زیادی در مقابل انسان قرار دارد، که یکی از مهمترین آنها معمّای حیات است. مسأله‌ای که علی رغم تلاش‌ها و کوشش‌های هزاران هزار دانشمند و مغز متفکر در طول تاریخ بشر هنوز چهره خود را نشان نداده است. و در پرده‌ای از ابهام همچنان باقی مانده است.

جالب اینکه قرآن مجید، در چهارده قرن قبل مشرکان را مخاطب ساخته؛ می‌گوید: یا ایُّهَا النّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فاسْتَمِعُوْا لَهُ انَّ الَّذِیْنَ تَدْعُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللَّهِ لَنْ یَخْلُقُوا ذُباباً وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَ إنْ یَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَیئاً لا یَسْتَقِذُوْهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ. «ای مردم مثلی زده شده است گوش به آن فرا دهید، کسانی را که غیر از خدا می‌خوانید هرگز نمی‌توانند مگسی بیافرینند، هر چند برای این کار دست به دست هم دهند، و هرگاه مگس چیزی از آنها بر باید نمی‌توانند آن را باز پس گیرند هم طالبان ناتوانند و هم مطلوبان» (هم عابدان بت‌ها و هم معبودهای آنها).

جالب اینکه ناتوانی بشر امروز در برابر آفرینش یک مگس به همان اندازه است که در چهارده قرن قبل بود، و ناتوانی او در برابر حمله مگس‌ها، ملخ‌ها و حشرات دیگر نیز به قدری است که گاهی تمام وسائل سم‌پاشی مدرن را بسیج می‌کنند باز از عهده بر نمی‌آیند.

ممکن است گفته شود انسان وسائل مهمّی ساخته است که از آفرینش یک مگس مهم‌تر است؛ مانند: سفینه‌های فضاپیما و مغزهای الکترونیکی پیچیده و امثال آن.

ولی این اشتباه بزرگی است که این دو را با هم مقایسه کنیم. یک سفینه

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۰۶

فضاپیما یا مغز الکترونیکی هرگز نمو و رشد ندارد، محال است مثل خودش را تولید کند، آسیب‌های وارده بر آن از داخل خودش قابل جبران نیست، قطعات فرسوده خود را هرگز ترمیم نمی‌کند، احتیاج به هدایت و رهبری از بیرون دارد؛ در حالی که مگس در این جهات بر آن سفینه فضائی و دستگاه کامپیوتر برتری واضح دارد، منتها وفور مگس‌ها سبب شده که در نظر ما موجودی کم اهمیّت جلوه کند، اگر در تمام دنیا تنها یک مگس وجود داشت آنگاه معلوم می‌شد چقدر نظر دانشمندان را به خود جلب می‌کند؟

از این گذشته ما اصلًا نیاز به این مقایسه نداریم، و هدف این است که روشن شود ساختمان یک موجود زنده حتی یک سلّول که در بحث‌های گذشته اشارات روشنی به آن داشتیم، به قدری اسرارآمیز و پیچیده است که نشان می‌دهد سازنده آن، علم و قدرت نامحدودی داشته، و از قوانین پیچیده حیات به خوبی آگاه بوده؛ و به تعبیر صحیح‌تر این قوانین را خود او بنیاد نهاده است.

چگونه ممکن است شناخت یک چنین پدیده‌ای این همه عقل و شعور لازم داشته باشد ولی ساختن آن هیچ نیازی به عقل و شعور

نداشته باشد؟

این همـان چیزی است که مـا در این بحث‌ها درصـدد اثبات آن هستیم و هـدف قرآن را در آیات فوق و آیات مشابه دیگر تشـکیل می‌دهد.

این سـخن را با ذکر یک نکته پایان می‌دهیم و آن اینکه حیات و زندگی اگر چه از ظاهرترین پدیده‌ها است؛ ولی حقیقت آن هنوز برای هیـچ‌کس روشن نیست. آنچه ما می‌بینیم آثار حیات است (نمو و رشـد، تغذیه، تولید مثل، حس و حرکت، اندیشه و تفکّر) اما اینکه آن حقیقتی که مبدأ این آثار است چیست؟

هنوز برای کسی روشن نشده، و عقل اندیشمندان در آن حیران است!

***

۲- آیا انسان می‌تواند موجود زنده‌ای بسازد؟

بـدون شـک موجودات زنـده در آغاز از موجودات بی‌جان به وجود آمده‌انـد؛ خواه این امر در کره زمین صورت گرفته باشـد یا در کرات آسمانی

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۰۷

دیگر. اما تحت چه شرایط؟ و مطابق کدام فورمول این جهش عظیم انجام شده؟ هنوز برای کسی روشن نیست.

البته جمعی از دانشمندان اظهار امیدواری می‌کنند که ما تدریجاً این فورمول و آن شرایط را کشف می‌کنیم؛ و شاید سرانجام بتوانیم سلّولهای زنده‌ای را از ترکیب مواد بی‌جان بسازیم.

هیچکس نمی‌دانـد این امیـدواری تا چه حـد بجا است؛ و آیا سـرانجام چنین کاری عملی خواهـد شـد یا نه؟ به فرض که انسان قادر شود شرایط آغاز حیات و فورمول آن را کشف کند و در محیط آزمایشگاه سلّولهای زنده‌ای بسازد؛ ولی نباید فراموش کرد که:

اولًا: این کار جز از طریق تقلید از جهان آفرینش و ترکیب مواد مختلف آن با هم، (شبیه صنایع مونتاژ سازی) چیزی نخواهد بود.

ثانیاً: به فرض ساختن یک سلّول زنـده حل شود؛ مسأله موجودات پیچیـده پر سـلّولی مطرح است؛ مانند: ساختمان یک مگس، یک ملخ، یک پرنده یک ماهی عظیم، و بالاخره یک انسان.

چه کسی می‌تواند امیدوار باشد که چنین اموری از طریق صنعتی امکان‌پذیر است.

یکی از دانشـمندان (پروفسور هانز) می‌گویـد: تا هزار سال دیگر انسان به راز حیات پی خواهـد برد؛ ولی این امر دلیل بر این نیسـت که خواهد توانست مگس یا حشره دیگر و یا حتی سلّول زنده‌ای بسازد.[۹۴]

ثالثـاً: فرض کنیم بـا اسـتمداد از عقـل خـداداد و پیشـرفت علم و تقلیـد از قـوانین طـبیعت چنین اهـدافی تـأمین شـود؛ ولی این مطلب کوچـک‌ترین تـأثیری در آنچه مـا به دنبـال آن هستیم نـدارد، زیرا اگر ایجاد یک سـلّول زنـده، آن هم با اسـتفاده کردن از این همه الگوهای موجود، و مواد طبیعی آماده، تا این حـد علم و دانش لازم داشـته باشـد، برای خلقت انواع بی‌شـمار موجودات زنده، بدون هیچ الگو و

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۰۸

مواد قبلی، چقدر علم و دانش لازم است؟ آیا می‌توان طبیعت کور و کر و فاقد شعور را عامل پیدایش آن شمرد؟

در اینجا نظر شـما را به جمله جالبی از (کرسـی موریسن) رئیس آکادمی علوم نیویورک در کتاب راز آفرینش انسان جلب می‌کنیم. او می‌گوید:

هگل گفته است ":هوا و آب و مواد شـیمیائی و زمان را به من بدهید و من با آن انسان خلق می‌کنم ".اما هگل فراموش کرده اسـت که برای این کـار نطفه و جرثومه حیات نیز لازم است. او پس از آنکه ذرّات نامرئی را جمع کرد، و برای خلقت انسان آنها را با نظم

و ترتیب پهلوی هم چیـد تـازه بایـد به این قـالب جان بدهـد! ... به فرض آنکه به انجام همه این امور خارق‌العاده توفیق یافت؛ از بین میلیون‌هـا احتمـال فقـط به یـک احتمـال ممکن است جانوری به وجود آیـد که چشم روزگار غریب‌تر از آن چیزی ندیـده باشـد؛ و جالب‌تر آنکه پس از کامیابی در این امر تازه خود هگل نخواهـد گفت این موجود عجیب برحسب اتّفاق و تصادف به وجود آمده؛ بلکه می‌گوید: هوش و نبوغ من آن را خلق کرده است!»[۹۵]

گاه بعضـی از خوش باوران، تصوّر می‌کننـد که پیدایش حیات را از طریق حوادث فراوان تصادفی می‌توان توجیه کرد؛ در حالی که اگر بخواهیم طبق حساب احتمالات پیـدایش یک ذرّه پروتئیـد را که یکی از مواد تشـکیل دهنـده موجودات زنده است از این طریق توجیه کنیم، عمر کره زمین برای پیدایش آن کافی نیست؟

جورج والـد، اسـتاد زیست شـناس دانشـگاه هاروارد، در مورد شـرایط پیـدایش حیات و عـدم امکان حیات تصادفی و خود به خود، سخنی دارد که خلاصه‌اش این است. او می‌گوید:

«برای تشـکیل پروتئید، صدها یا هزارها مولکول (اسید امینه) به نسبت‌های مختلف و به شکل‌های گوناگون، به صورت زنجیره‌ای به هم می‌پیوندند، و

شمـاره انواع پروتئیـدها واقعاً نامحـدود است؛ زیرا دو نوع جانور را نمی‌توان یافت که پروتئیـدهای هماننـدی داشـته باشـند. بنابراین مولکول‌هـای مواد آلی، گروه بزرگی را تشـکیل می‌دهنـد که تنوّع آنهـا نامحـدود، و پیچیـدگی آنها حیرت‌زا است، و برای ساختن یک موجود زنـده، نه تنها از انواع بی‌نهایت فراوان پروتئیـد باید به مقدار کافی و به نسـبت‌های مخصوصـی گرفته شود؛ بلکه ترتیب صحیح آنها نیز الزامی است، یعنی ساختمان آنها به اندازه ترکیب شیمیائی آنها حائز اهمیّت است.»

سپس او می‌افزایـد: «ساختمـان پروتئیـدها بـه راستی بسیار پیچیـده اسـت، و پیچیـده‌ترین ماشـین‌هایی که انسـان سـاخته (ماننـد مغز الکترونیکی) در برابر ساده‌ترین موجود زنـده حکم بازیچه‌ای دارد! کافی است انسان به عظمت این کار بیندیشـد تا غیر ممکن بودن خلقت خود به خود و تصادفی برای او روشن گردد.»[۹۶]

این سـخن را با کلامی پر ارزش از امام صادق علیه السـلام و سـخنی والا از امیرالمؤمنان علی علیه السلام پایان می‌دهیم. امام صادق در توحید معروف مفضّل درباره آفرینش انسان و اعضاء مختلف او گفتار مشروحی برای مفضّل بیان می‌کند، مفضّل عرض می‌کند: سرو من! گروهی چنین می‌پندارند که این از افعال طبیعت است! امام علیه السلام فرمود:

«سَلْهُمْ عَنْ هذِهِ الطَّبِیْعَهِٔ اهِیَ شَیْ‌ءٌ، لَهُ عِلْمٌ وَ قُدْرَهٌٔ عَلی مِثْلِ هذِهِ الْأَفْعالِ؟

أَمْ لَیْسَتْ کَذلِکَ؟ فَانْ أَوْجَبُواْ لَها الْعِلَمَ وَ الْقُدْرَهَٔ فَمَا یَمْنَعُهُمْ مِنْ اثْباتِ الْخالِقِ؟

فَانَّ هـذِهِ صُـنْعَتُهُ، وَ انْ زَعَمُوا أَنَّها تَفْعَلُ هـذِهِ الْأَفْعالَ بِغَیْرِ عِلْم وَ لا عَمْـدٍ، وَ کانَ فی أَفْعالِها ما قَدْ تَراهُ مِنْ الصَّوابِ وَ الْحِکْمَهِٔ، عُلِمَ أَنَّ هذا الْفِعْلَ لِلْخالِقِ الْحَکِیْم، وَ إِنَّ الَّذِیْ سَمُّوْهُ طَبِیْعَهًٔ، هُوَ سُنَّهٌٔ خَلْقِهِ الْجارِیَهُٔ عَلی ما أَجْراها عَلَیْهِ.»

«از آنهـا سؤال کن که این طبیعت چیست؟ آیـا وجودی است دارای علم و قـدرت اینگونه افعـال، یا چنین نیست؟ اگر علم و قـدرت برای او قائلند چرا

وجود خـدا را نمی‌پذیرند (در حقیقت آنها در نامگذاری اشـتباه می‌کنند نه در اصل وجود خدا) چرا که این آفرینش او است، و اگر گمـان می‌کننـد که طبیعت این افعـال را بـدون علم و اراده انجـام می‌دهـد، و در عین حـال اعمـالش کاملًا بر طبق صواب و حکمت است، معلوم می‌شود اینها فعل آفریـدگار حکیمی است، و آنچه را آنها طبیعت نام نهاده‌اند همان قوانین و سنّت‌های الهی در خلقت او است که بر طبق اراده‌اش جریان دارد.»[۹۷]

امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «وَلَو اجْتَمَعَ جَمیعُ حَیَوانِها مِنْ طَیْرِها وَ بَهائِمِها ... وَ أَجْناسِها وَ مُتَبَلِّدَةِ أَمَمِها، وَاکْیاسِها، عَلَی احْداثِ بَعُوْضَةٍ ما قَدَرَتْ عَلی احْداثِها، وَلا عَرَفَتْ کَیْفَ السَّبِیْلُ الی ایْجادِها، وَلَتَحَیَّرَتْ عُقُوْلُها فی عِلْمِ ذلِکَ»: «اگر همه موجودات زنده جهان، اعم از پرندگان و چهار پایان ... و تمامی انواع گوناگون جانداران، اعم از آنها که کم هوش‌اند و آنها که زیرک و باهوش‌اند، همگی گرد آیند هرگز قدرت بر ایجاد پشه‌ای را ندارند؛ هیچگاه طریق ایجاد آن را نتوانند شناخت، و عقول آنها در راه یافتن به اسرار آفرینش این موجود حیران می‌ماند.»[۹۸]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۱۱

۴- نشانه‌های او در آفرینش روح

اشاره

روح نیز از عجیب‌ترین و اسرارآمیزترین پدیده‌های عالم هستی است؛ و با اینکه از همه چیز به ما نزدیک‌تر است ما از معرفت و شناسائی آن بسیار دوریم.

تلاش‌ها و کوشش‌های دانشمندان و فلاسفه برای شناخت روح هیچ زمانی متوقّف نشده است؛ و در پرتو آن از رازهائی پرده بر داشته‌اند، ولی هنوز چهره اسرارآمیز روح دگرگون نگردیده و سؤالات بدون جواب در این زمینه بسیار است.

به همین دلیل یکی از نشانه‌های مهم علم و حکمت و تدبیر پروردگار همین آفرینش روح انسان است.

آیات قرآن نیز روی این پدیده بزرگ جهان هستی تکیه کرده؛ و با اهمیّت فراوان از آن یاد نموده است.

در این راستا به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّاها- فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها[۹۹]

۲- و یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی وَ ما أُوْتِیْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ الّا قَلِیْلًا[۱۰۰]

۳- وَ اذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ انِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمإٍ مَسْنُوْنٍ- فَاذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ رُوْحِی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِیْنَ ۱۰۱]

۴- ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً فَکَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۱۲

الْخالِقِیْنَ ۱۰۲]

۵- اللَّهُ یَتَوفیَّ الْانْفُسَ حِیْنَ مَوْتِها وَ الَّتی لَمْ تَمُتْ فی مَنامِها فَیُمْسِکُ الَّتی قَضی عَلَیْها الْمَوْتَ وَ یُرْسِلُ الْأُخْری الی أَجَلٍ مُسَمًّی انَّ فی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُوْنَ ۱۰۳]

ترجمه:

۱- «سوگند به نفس آدمی، و آن کس که آن را منظم ساخته- سپس فجور و تقوی (خیر و شر) را به او الهام کرده است.»

۲- «از تو درباره «روح سؤال می‌کنند، بگو: روح از فرمان پروردگار من است، جز اندکی از دانش به شما داده نشده است؟»

۳- «به خاطر بیاور، هنگامی را که پروردگارت، به فرشتگان گفت: من بشر را از گل خشکیده‌ای که از گل بدبوئی گرفته شده خلق می‌کنم- هنگامی که آن را منظم ساختم و از روح خود (یک روح شایسته بزرگ) در او دمیدم، همگی برای او سجده کنید.»

۴- «سپس «نطفه» را به صورت «علقه» (خون بسته) و «علقه» را به صورت «مضغه» (چیزی شبیه گوشت جویده) و «مضغه» را به صورت «استخوان‌هایی» در آوردیم، بعد او را آفرینش تازه‌ای بخشیدیم، جاوید و پر برکت است خدائی که بهترین خلق کنندگان

است.»

۵- «خداوند، ارواح را بهنگام «مرگ»، قبض می کند، و ارواحی را که نمرده‌اند نیز، به هنگام خواب می گیرد، سپس ارواح کسانی را که فرمان مرگ آنها را صادر کرده نگه می‌دارد، و ارواح دیگری را (که باید زنده بمانند) باز می گرداند، تا سر آمد معیّنی، در این امر نشانه‌های روشنی است (از عظمت

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۱۳

و قدرت خدا) برای کسانی که تفکر می کنند.»

شرح مفردات

«رُوْح» در اصل به معنی نفس کشیدن و دمیدن است؛ و بعضی از ارباب لغت معتقدند که «روح» در اصل از «ریح» مشتق شده که به معنی باد و نسیم هوا است؛ و از آنجا که روح انسان یعنی همان گوهر مستقل و مجردی که سرچشمه حیات و تفکّر و اندیشه است، جوهر لطیفی است که از نظر تحرّک و حیات‌بخش بودن همچون نَفَس و نسیم است این واژه در آن به کار رفته است. به علاوه پیوند روح با بدن رابطه نزدیکی با نفس کشیدن دارد؛ لذا این کلمه در مورد روح انسان استعمال شده است.

بعضی معتقدند معنی اصلی این مادّه ظهور و جریان یک امر لطیف است، خواه در عالم جسم باشد یا در عالم جان و معنی؛ و به همین دلیل به ظهور مقام نبوّت و جریان وحی و تجلّی نور حق نیز این کلمه اطلاق شده است.

«رَوْح» (بر وزن قوم) که به معنی سرور و شادی و آسایش و نجات از غم و اندوه است نیز از همین معنی گرفته شده؛ همچنین به الطاف و رحمت الهی «رَوْح اللَّه» گفته می‌شود.

واژه «رَیْحان» که در کلام عرب به گل اطلاق می‌شود به خاطر بوی خوش و راحت بخش و نسیم معطّر آن است.

واژه «رَواح» به معنی طرف غروب است که حیوانات برای استراحت به جایگاه خود باز می گردند.

به هر حال موارد استعمال این واژه در قرآن مجید بسیار متنوّع است؛ گاه به معنی فرشته وحی، و گاه به معنی فرشته بزرگی که از فرشتگان خاصّ خدا است (یا مخلوقی برتر از فرشتگان) آمده، و گاهی به نیروی معنوی الهی که مؤمنان را با آن تقویت می کند آمده است.

زمانی نیز به معنی روح انسانی آمده که در آیات فوق به آن اشاره شده است.[۱۰۴]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۱۴

«نَفْس» به گفته راغب در مفردات به معنی روح است، و گاه به معنی ذات شیء می‌آید، و «نَفَس» (بر وزن قفس) به معنی هوائی است که از طریق دهان در بدن انسان داخل یا خارج می‌شود.

این واژه «نَفْس» بر خون نیز اطلاق شده، چرا که اگر خون از بدن انسان به مقدار زیادی بیرون رود روح از او جدا می‌شود؛ و گاه این واژه به تمام وجود انسان نیز اطلاق می گردد.

به هر حال یکی از معانی معروف «نفس» همان روح است که در قرآن مجید مراتبی برای آن ذکر شده:

۱- «نَفْس امّارهٔ» که انسان را به بدی‌ها فرمان می‌دهد: انَّ النَّفْسَ لَامّارَةٌ بِالسُّوءِ[۱۰۵]

۲- «نفس لَوّامهٔ» که گاه مرتکب گناهی شده و پشیمان می گردد و خویشتن را سرزنش می کند وَ لا اقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوامَةِ[۱۰۶]

۳- «نفس مطمئنهٔ» نفسی که به مرحله آرامش و اطمینان رسیده، و کاملًا مطیع فرمان خدا و مشمول عنایات او است: یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی الی رَبِّکِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً[۱۰۷]

تفسیر و جمع‌بندی

روح اعجوبه عالم خلقت

در نخستین آیه مورد بحث سوگند به روح آدمی و خالق روح خورده شده است.

همان خداوندی که روح را آفرید و قوای روحی انسان را تنظیم کرد، از

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۱۵

حواس ظاهر گرفته که مقدمه ادراکات روح‌اند تا نیروی تفکّر، حافظه، تخیّل، ادراک، ابتکار، اراده و تصمیم وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها

پس از تنظیم این قوی طرق هدایت را به او آموخت «و راه فجور و تقوا را به او نشان دارد» فَأَلْهَمَها فُجُوْرَها وَ تَقْواها

با اینکه قوای روحی انسان بسیار متنوّع و فراوان است ولی از میان تمام آنها قرآن در اینجا روی مسأله الهام، فجور، و تقوا (درک حسن و قبح) انگشت گذارده؛ چرا که این مسأله در سرنوشت انسان و خوشبختی و بدبختی او فوق‌العاده مؤثّر است.

کراراً گفته‌ایم همیشه سوگند دلیل بر اهمیّت و عظمت است؛ هم اهمیّت موضوع قسم و هم مقسم له و مخصوصاً سوگندهای قرآن برای وادار کردن انسان‌ها به اندیشه بیشتر در آیات عظمت الهی است.

به علاوه در این آیه «نفس» به صورت نکره ذکر شده؛ که در اینگونه موارد برای تأکید و اهمیّت موضوع یا کثرت آن است.[۱۰۸]

***

دومین آیه اشاره به سؤالی می‌کند که از سوی جمعی از مشرکان یا اهل کتاب مطرح شده بود. آنها خدمت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند و سؤالاتی از جمله درباره روح کردند؛ همان گونه که قرآن می‌فرماید: «از تو درباره روح سؤال می‌کنند» وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوْحِ

سپس قرآن به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دستور می‌دهد. «به آنها بگو روح از فرمان پروردگار من است» قُلِ الرُّوْحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی

این پاسخ سربسته، اشاره‌ای پر معنی به اسرارآمیز بودن این پدیده بزرگ عالم هستی است؛ و برای اینکه کسی نگوید چرا تمام اسرار روح بازگو نشده است؟ در پایان آیه می‌افزاید: «جز اندکی از علم و دانش به شما داده نشده است»! وَ ما اوْتِیْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ الّا قَلِیْلًا.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۱۶

و با این علم قلیل و دانش اندک جای تعجّب نیست که از اسرار روح آگاه نشوید. (مخصوصاً در آن زمان و در آن محیط)

در بعضی از روایات از ابن عباس نقل شده است که قریش بعضی از سران خود را به سراغ دانشمندان یهود در مدینه فرستادند، و گفتند: از آنها درباره محمد سؤال کنید، چرا که آنها اهل کتاب‌اند و اطلاعاتی دارند که نزد ما نیست.

آنها به مدینه آمدند و از دانشمندان یهود سؤال کردند؛ آنها یهود در پاسخ گفتند:

سه مطلب را از او سؤال کنید: داستان اصحاب کهف، ذی القرنین، و مسأله روح.

اگر پاسخ همه آنها را داد، و یا از پاسخ همه ساکت شد، پیامبر نیست؛ ولی اگر بعضی را پاسخ گفت و در برابر بعضی سکوت کرد او پیامبر است.

سران قریش به مکه برگشتند و سؤالات را مطرح کردند؛ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شرح مبسوطی درباره ذی‌القرنین و اصحاب کهف بیان فرمود ولی درباره سؤال از روح تنها به همین پاسخ سربسته، به فرمان خدا، قناعت کرد.[۱۰۹] اگر چه درباره

معنی روح در آیه فوق، هم در روایات معصومین علیهم السلام و هم کلمات مفسّران، تفسیرهای مختلفی وارد شده؛ ولی غالب این تفسیرها با هم منافاتی ندارد و قابل جمع است، و روح انسانی از جمله مفاهیمی است که در مدلول آیه فوق داخل است.[۱۱۰]

***

در سومین آیه سخن از گفتگوی خداوند با فرشتگان است که درباره آفرینش بشر گفتگو می‌کند. در آن هنگام که به آنها خطاب کرد و فرمود: «من انسانی را از خاک خشکیده‌ای که از گل تیره رنگ بدبوئی گرفته شده می‌آفرینم، و بعد از آنکه جسم او را نظام بخشیدم و از روح خودم در او دمیدم در برابر او

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۱۷

سجده کنید.»

در این آیه دو نکته جلب توجّه می‌کند: نخست اضافه روح انسان به خداوند است می‌فرماید: از روح خودم، که این دلیل بر نهایت عظمت و اهمیّت روح انسانی است، و به اصطلاح از قبیل اضافه تشریفیه است، مانند: «بیت اللَّه» (خانه خدا) و «شهر اللَّه» (ماه خدا) که اشاره به اهمیّت خانه کعبه و عظمت ماه مبارک رمضان است؛ وگرنه همه‌جا خانه او و همه ماه‌ها ماه او است.

دیگر امر به سجده تمام فرشتگان در برابر آدم علیه السلام بعد از نفخ روح است؛ و این دلیل دیگری است بر عظمت مقام انسان. چرا که سجده یعنی نهایت خضوع، آن هم از ناحیه همه فرشتگان، بهترین نشانه مقام والای آدم علیه السلام محسوب می‌شود.

***

در چهارمین آیه بعد از اشاره به آفرینش نطفه و تطوّرات جنین و لباس‌های گوناگونی که بر اندام این ذرّه بی‌مقدار در مراحل مختلف می‌پوشاند لحن سخن را تغییر داده می‌فرماید: «سپس ما آفرینش جدید به انسان دادیم»: ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَر.

تعبیر به «إِنْشاء» «ایجاد» در این مرحله برخلاف مراحل قبل که تعبیر به خلقت شده است، به اضافه تعبیر به «ثُمّ» که معمولًا برای فاصله به کار می‌رود؛ دلیل بر این است که آفرینش در این مرحله کاملًا با مراحل قبل تفاوت داشت، و این نشان می‌دهد که منظور همان آفرینش روح است که بعد از تکامل جسم به آن تعلّق می‌گیرد.

جالب اینکه تعبیر به خَلْقاً آخَرَ: «آفرینش دیگری» می‌کند که تعبیری است اسرارآمیز و سربسته، برخلاف تعبیرات قبل که سخن از «نطفه» و «علقه» و «مضغهٔ» و «عظام» و «لحم» به میان آورده که همه مفاهیمی است شناخته شده، و این نیز دلیل دیگری است بر تفاوت مرحله اخیر با مراحل قبل.

عجب اینکه بعضی از مفسّران تفسیرهایی برای این آفرینش جدید ذکر

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۱۸

کرده‌اند که ابداً با روح آیه سازگار نیست. از جمله اینکه منظور از انْشاء خَلق آخر روئیدن دندان‌ها و موهای بدن است![۱۱۱] در حالی که هیچگونه تناسبی با تعبیرات آیه ندارد و مسلّماً روئیدن دندان‌ها و موها هرگز از نظر اهمیّت در ردیف سایر تطوّرات مختلف جنین نخواهد بود.

در پایان آیه جمله عجیب دیگری آمده است که نشانه دیگری بر اهمیّت فوق‌العاده خلقت انسان در مرحله اخیر یا مجموع این مراحل است؛ می‌فرماید: فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ آفرین بر آن علم و حکمتی که این همه استعداد و شایستگی را در چنان موجود ناچیزی آفریده و آفرین بر او و بر خلقت بی‌نظیرش.

«تبارك» از مادّه «برك» (بر وزن برگ) به معنی سینه شتر است؛ و از آنجا که وقتی شتر سینه بر زمین می‌نهد دارای نوعی ثبات می‌شود این واژه به معنی ثبات و دوام آمده است؛ و از آنجا که هر نعمتی مداوم باشد دارای اهمیّت بیشتری است چنین نعمت‌هایی را با برکت می‌نامند.

به کار رفتن این واژه در مورد خداوند اشاره به عظمت و ثبات و جاودانگی ذات پاک او است.

***

در پنجمین و آخرین آیه مورد بحث، اشاره به مسأله بقاء روح می‌کند؛ با این تعبیر که می‌گوید: «خداوند ارواح را به هنگام مرگ می‌گیرد و قبض می‌کند» اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِيْنَ مَوْتِها

با توجّه به اینکه «توفی» به معنی قبض کردن و دریافت کامل است و «انفس» به معنی ارواح می‌باشد؛ روشن می‌شود که در حال مرگ روح به طور کامل به فرمان خدا از بدن جدا می‌شود، ولی به هنگام خواب این جدایی به طور ناقص صورت می‌گیرد وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فى مَنامِها

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۱۹

سپس به عدم بازگشت بعضی از ارواح در حال خواب و بازگشت بعضی دیگر تا سرآمد و اجل معیّنی، اشاره کرده؛ و می‌افزاید: «در اینها نشانه‌هایی است کاز عظمت و قدرت خداوند برای کسانی که تفکر و اندیشه می‌کنند»:

انَّ فِي ذلِكَ لَاياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُوْنَ ۱۱۲]

از این آیه به خوبی استفاده می‌شود که انسان ترکیبی از روح و جسم است؛ و روح گوهر غیر مادّی است، و خواب مرحله ضعیفی از مرگ و ضعیف شدن رابطه روح و جسم است.

همچنین استفاده می‌شود که مرگ به معنی فنا و نابودی نیست؛ بلکه نوعی بقا و ادامه حیات است.

نتیجه اینکه: روح انسانی با تمام قوا و نیروهایش که از پیچیده‌ترین و شگفت‌انگیزترین پدیده‌های جهان هستی است از نشانه‌های بزرگ خدا است.

حال چگونه ممکن است خالق این همه علم و قدرت و فکر و اندیشه و ذوق و ابتکار و اراده و تصمیم، طبیعت بی شعوری باشد که فاقد هرگونه علم و فکر و اندیشه و ابتکار است.

بلکه به عکس این قطره‌ها و جویبارهای کوچک نشانه وجود اقیانوس بزرگی است که اینها همگی از آن سرچشمه گرفته، و این شعاع‌های کمرنگ پرتوی از آن آفتاب بزرگ است.

***

توضیحات

۱- قوای ظاهر و باطن روح

قدما برای روح آدمی پنج قوه ظاهر، و پنج قوه باطن شمرده‌اند. قوای ظاهر:

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۲۰

حس بینایی، شنوایی، بویایی، چشایی، و لامسه است که دریچه‌های روح انسان به عالم محسوسات، و رابطه میان آن گوهر مجرد و جهان مادّه است.

هریک از این قوا خود جهانی گسترده و اسرارآمیز است، و ابزارهای آنها که همان چشم و گوش و زبان و غدّه‌های بینی و اعصاب پراکنده در سرتاسر پوست بدن می‌باشد؛ هریک آیتی از آیات خدا است و دنیائی از علم و حکمت را در خود جای داده است.

قوای باطن را فلاسفه پیشین نیز پنج قوه شمرده‌اند:

۱- حس مشترک

۲- خیال که حافظه حس مشترک محسوب می‌شود.

۳- قوّه واهمه که مفاهیمی همچون دوستی و دشمنی را ادراک می‌کند.

۴- قوّه حافظه که ادراکات واهمه را در خود حفظ می‌کند.

۵- قوّه متخیّله که مفاهیم و صورت‌های جزئیه خزانه خیال و حافظه را مورد تصرّف قرار می‌دهد و صورت‌های دلخواه را که در خارج وجود ندارد ترسیم می‌کند.

هریک از این قوای پنجگانه نیز برای خود عالمی است اسرارآمیز.

ولی دانشمندان و فلاسفه امروز قوای ظاهر را به پنج قوّه معروف محدود می‌کنند و قوای باطن را بیش از پنج قوّه‌ای که ذکر شد، می‌دانند. آنها برای نفس انسان قوای فراوانی قائل‌اند و روح آدمی را خزانه عجیبی می‌دانند که نیروهای بسیار متنوّع و ذوق‌ها و استعدادها و ادراکات بی‌شماری دارد که افراد انسان در آن متفاوت‌اند.

روانشناسی و روانکاوی امروز به نواحی مرموز و تاریک روح انسانی نیز پنجه افکنده و از جمله جهان تازه و اسرارآمیزی بنام ضمیر مخفی یا وجدان ناخودآگاه را کشف کرده و شگفتی‌های بیشتری از این موجود مرموز را در معرض دید انسان‌ها قرار داده است.

***

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۲۱

۲- روح پدیده اسرارآمیز جهان هستی

با اینکه قرآن مجید به هنگام ذکر آیات الهی، (اعم از آفاقی و انفسی) مربوط به آسمان و زمین و گیاهان و حیوانات، بسیاری از جزئیات آنها را شرح می‌دهد، ولی هنگامی که به مسأله روح می‌رسد تنها می‌گوید: قُلِ الرُّوْحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی «بگو روح از فرمان پروردگار من است، و علم شما برای فهم اسرار آن ناچیز است» وَ ما أُوَّتِیْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ الّا قَلِیْلًا

یا می‌گوید: «قسم به کسی که جان آدمی را نظام بخشید» وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّاها یا تعبیر به انشاء خلق دیگر کرده، می‌گوید: «بعد از تکامل نطفه ما آفرینش جدیدی به انسان دادیم»: ثُمَّ انْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ

یا اینکه روح را به خودش نسبت می‌دهد و می‌گوید: وَ نَفَخْتُ فِیْه مِنْ رُوحِی.

همه این تعبیرات حاکی از آن است که آفرینش روح با آفرینش سایر موجودات متفاوت است؛ و این نیست مگر به خاطر پیچیدگی مسأله روح و اسرار فوق‌العاده آن.

***

۳- فعالیّت‌های مختلف روح

ما فعالیّت‌های روحی و فکری فراوانی داریم، چه در بخش خود آگاه و چه در بخش ناخودآگاه؛ که هر کدام می‌تواند موضوع بحث جداگانه‌ای در کتاب‌های فراوانی واقع شود. (و غالباً هم واقع شده است.)

قسمتی از این فعالیّت‌ها به شرح زیر است:

الف- اندیشیدن

برای راه‌یابی به مجهولات یا به تعبیر فلاسفه: حرکت فکر به سوی مبادی، و سپس حرکت دیگری از مبادی به سوی مقصود و مراد.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۲۲

ب- ابتکار

برای حل مشکلات پیش‌بینی نشده زندگی، و مقابله با حوادث گوناگون، و رفع نیازمندی‌های مختلف، و ابداعات و اکتشافات و اختراعات.

ج- حافظه

برای نگهداری انواع معلوماتی که از طریق حس یا تفکّر و اندیشه برای انسان حاصل شده؛ و طبقه‌بندی، و بایگانی آنها و سپس یادآوری به هنگام لزوم.

د- تجزیه و تحلیل مسائل

برای پیدا کردن علل و ریشه‌های حوادث از طریق جدا کردن مفاهیم ذهنی از یکدیگر، و سپس ترکیب آنها با هم و رسیدن به علل و نتائج حوادث.

ه- تخیّل

یعنی ایجاد صورت‌های ذهنی که احیاناً در خارج وجود ندارد به عنوان مقدمه‌ای برای فهم مسائل جدید.

و- اراده و تصمیم

برای انجام کارها، یا متوقّف ساختن، و یا دگرگون کردن آنها.

ز- ادراکات فطری و عقلانی

که پایه‌ای برای استدلالات نظری و غیر بدیهی است.

ح- عشق ورزیدن، دوست داشتن، دشمنی با دشمنان و ده‌ها پدیده دیگر روحی که در اعمال انسانی اثرات مثبت یا منفی دارد.

البته اینها مسائلی جدا از یکدیگر نیستند؛ بلکه همه آنها در درون روح انسان متمرکزاند؛ امواجی هستند از این اقیانوس بی‌کران، و انواری هستند از این خورشید فروزان.

اینها است که نشان می‌دهد روح آدمی برترین آیت خدا و مهمترین نشانه‌های او است.

اینکه قرآن مجید در آیه ۲۱ سوره ذاریات می‌گوید: «در وجود شما (یا در

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۲۳

درون روح شما) آیات و نشانه‌های خدا است، آیا نمی‌بینید»؟ اشاره‌ای به همین واقعیّت است.

راه دور نمی‌رویم؛ همین حافظه انسان که بایگانی معلومات مختلف او است به قدری عجیب و شگفت‌انگیز است که اگر ما بخواهیم صدها نفر را مأمور نگهداری و بایگانی معلومات خود کنیم محال است بتوانند کار حافظه را با این سرعت و ظرافت انجام دهند.

اگر یک ساعت نیروی حافظه از ما گرفته شود زندگی کردن برای ما غیر ممکن خواهد شد. نه تنها راه خانه خود را پیدا نخواهیم کرد؛ بلکه حتی برای خوردن غذا فراموش می‌کنیم که باید لقمه را در دهان بگذاریم! همه چیز برای ما ناشناخته، نامأنوس، و مجهول و حیرت‌زا خواهد شد.

جوانی که در یک حادثه رانندگی بر اثر یک ضربه مغزی تنها بخشی از حافظه خود را از دست داده بود وقتی او را به خانه اصلی‌اش بردند آنجا را نشناخت و می‌گفت: این اولین باری است که گام در این خانه می‌گذارد! و حتی مادرش را زن بیگانه‌ای تصور کرد، و تابلود نقاشی که کار خود او بود کاملًا ناآشنا به نظر می‌رسید و می‌گفت: اولین باری است که آن را می‌بینم!

ما هزاران هزار موجود، و هزاران هزار انسان، و هزاران هزار مواد مختلف، و هزاران هزار خاطره و صحنه، و هزاران هزار معلومات مختلف دیگر را در بایگانی حافظه خود جای داده‌ایم؛ و شگفت‌انگیز اینکه برای یادآوری یک خاطره بیش از یک هزارم ثانیه وقت لازم نیست تا انسان بتواند خاطره مورد نظر را که مربوط به یک لحظه، یا یک سال، یا پنجاه سال پیش است، از میان معلومات

طبقه‌بندی شده بیرون آورد و مورد توجّه قرار دهد!

مخصوصاً دانشمندان به یکی از کارهای حیرت‌انگیز حافظه اشاره می‌کنند که به آن معجزه حافظه نام داده‌اند و آن به این شرح است:

بسیار می‌شود که انسان نام شخص یا موضوعی را فراموش کرده، سپس به تلاش و کوشش برای پیدا کردن آن می‌پردازد؛ و قفسه‌های بایگانی حافظه را

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۲۴

یکی پس از دیگری زیر و رو می‌کند.

خوب، اگر انسان آن اسم یا آن موضوع را می‌داند، چرا دنبالش می‌گردد؟ و اگر نمی‌داند چگونه دنبال چیزی که نمی‌داند می‌گردد؟ آیا ممکن است انسان دنبال گمشده‌ای بگردد که نمی‌داند چیست، یا کیست؟!

با این حال این مطلب در مورد حافظه انسان صادق است که به هنگام نسیان و فراموشی دنبال گمشده‌ای می‌گردد که نمی‌داند چیست؟ و ناگهان به سراغ قفسه‌ای می‌رود که گمشده او آنجا است و آن را می‌یابد.[۱۱۳]

در اینجا نکته باریکی وجود دارد که راه حل شگفت‌آور مسأله در آن نهفته است؛ و آن اینکه: در اینگونه موارد انسان دنبال خود آن نام یا آن موضوع که نمی‌داند چیست نمی‌گردد؛ بلکه برای به دست آوردن آن، مجموعه حوادثی را که اجمالًا می‌داند همراه نام مورد نظر در ذهنش جمع‌آوری و بایگانی شده جستجو می‌کند.- زیرا حوادث مختلف به صورت مجموعی و گروهی بایگانی می‌شوند- مثلًا می‌داند با شخص مورد نظر که نامش را فراموش کرده، در فلان روز و فلان محل برای نخستین بار آشنا شده است؛ فوراً پرنده آن روز و آن محل را از بایگانی حافظه می‌خواهد و برق‌آسا آن را ورق می‌زند، تا در لابلای آن، نام شخص مورد نظر را پیدا کند.

این سخن را با کلامی از امام صادق علیه السلام که در توحید مفضّل آمده است پایان می‌دهیم. فرمود:

«ای مفضّل! در این قوا و نیروهایی که در نفس و روح آدمی است، بیندیش:

در تفکّر و وهم و عقل و حافظه و غیر اینها. اگر از میان همه اینها حافظه به تنهایی از دست رود حال انسان چگونه خواهد بود؟ و چه اختلالاتی در امر معاش و تجارت رخ می‌دهد؟ اگر نتواند آنچه را که به نفع او یا به زیان او است حفظ کند، و همچنین اگر آنچه را گرفته، و آنچه را داده، آنچه را دیده، و آنچه را شنیده، آنچه را گفته و آنچه درباره او گفته‌اند، همه اینها را فراموش کند، چه

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۲۵

خواهد شد؟

در صورت فراموشکاری اگر هزاران بار از جادّه‌ای برود باز هم آن را پیدا نمی‌کند، و اگر در تمام عمر درسی بخواند چیزی فرا نمی‌گیرد، و به هیچ دین و مذهبی نمی‌تواند عقیده پیدا کند، و از هیچ تجربه‌ای نمی‌تواند بهره گیرد، و نه از هیچ حادثه‌ای عبرت بیندوزد؛ بلکه سزاوار است که نام انسانیّت به کلّی از او برداشته شود!»

سپس امام افزود: «از نعمت حافظه بالاتر نعمت فراموشی است. (فراموشی در موارد معیّن) اگر نسیان و فراموشی نبود یک مصیبت که در زندگی انسان رخ می‌داد برای همیشه او را داغدار می‌کرد؛ حسرت و اندوهش هرگز پایان نمی‌یافت و با یادآوری آفات و مشکلات هیچ نعمتی در دنیا برای او گوارا نبود.»[۱۱۴]

۴- مقایسه مغز انسان ما مغزهای الکترونیکی

گاه بعضی از ناآگاهان، ساختمان روح و فکر و مغز انسان را با ساختمان مغزهای الکترونیکی مقایسه می‌کنند؛ در حالی که تفاوت این دو با هم از تفاوت هواپیمای بازیچه کودکان با یک هواپیمای غول پیکر واقعی بیشتر است! توضیح اینکه:

فعالیّت مغزهای الکترونیکی تنها در محدوده حافظه آنها است، و حافظه آنها همان چیزی است که انسان به آنها تغذیه می‌کند، و لذا در ماورای این حافظه محدود، مطلقاً فعالیّتی ندارند؛ در حالی که دامنه فعالیّت مغز و فکر انسان نامحدود است.

بعلاوه مغزهای الکترونیکی فاقد هرگونه ابتکار و اندیشه در برابر یک حادثه جدید است، هر قدر حادثه ساده باشد. مانند عکس‌العمل نشان دادن در مقابل وزش یک باد شدید، تا چه رسد به ابتکار و خلاقیت و ابداع در مسائل

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۲۶

مهم و پیچیده.

وآنگهی فرض کنیم این دو، قابل مقایسه باشند؛ کدام عقل باور می‌کند که ساختن یک مغز الکترونیکی پیشرفته که اعجوبه صنایع بشری محسوب می‌شود به وسیله یک انسان بی سواد و یا حتی کور و کر و دیوانه انجام گرفته باشد.

آیا طبیعت بی روح، و فاقد عقل و تفکّر و ابتکار، می‌تواند پدید آورنده روح و عقل و ابتکار باشد؟ اینجا است که می‌گوئیم در درون روح انسان هزاران آیه از آیات پروردگار و نشانه از نشانه‌های او است.

***

۵- اصالت و استقلال روح

گرچه در بحث‌های مربوط به آیات و نشانه‌های الهی برای ما تفاوتی نمی‌کند که روح و فکر آدمی گوهری مستقل و مجرّد از مادّه باشد، یا وابسته و از آثار آن.- همان دعوای معروفی که میان فلاسفه الهی و ماتریالیست‌ها است.- ولی بدون شک هرگاه اصالت و استقلال روح اثبات شود این آیت الهی درخشندگی و جاذبه بیشتری خواهد داشت.

مادّی‌ها اصرار دارند که روح و فکر را از خواص فیزیک و شیمیائی سلّول‌های مغزی بدانند که با نابود شدن جسم به کلّی از میان می‌رود؛ در حالی که روح و فکر آدمی پدیده‌هایی دارد که با تفسیرهای مادّی هرگز قابل توجیه نیست.

مثلًا هرکس در خود واقعیّتی به نام من می‌یابد که از آغاز تا پایان عمر یک واحد بیشتر نیست. من از کودکی تا کنون یک نفر بیشتر نبودم، من همان شخص‌ام، و تا آخر عمر نیز همان شخص باقی خواهم بود، البته درس خوانده‌ام، با سواد شده‌ام، و به همین نسبت تکامل یافته‌ام، ولی یک آدم دیگر نشده‌ام بلکه همان شخص سابق هستم.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۲۷

در حالی که اگر اجزاء مادّی بدن را در نظر بگیریم، می‌بینیم که تمام این ذرّات در حال دگرگونی و تعویض‌اند، و تقریباً در هر هفت سال یکبار تمام سلّول‌های بدن عوض می‌شوند. یعنی یک انسان هفتاد ساله ده بار اجزاء مادّی جسم او عوض شده است؛ با اینکه «من» او (شخصیت انسانی او) همچنان ثابت است، و این نشان می‌دهد که واقعیت «من»، حقیقتی است ماورای مادّه که با دگرگونی‌های مادّه عوض نمی‌شود.

بعلاوه ما در ذهن خود حقایقی را تصوّر می‌کنیم که هزاران هزار مرتبه از مغز و سلّولهای مغزی ما بزرگ‌ترند، تصوّر آسمان‌ها، کهکشان‌ها، خورشید و ماه، این تصویرهای بزرگ محال است در بخش مادّی وجود ما باشد، و راهی جز آن ندارد که در بخش غیر مادّی یعنی روح منعکس گردد، چرا که بخش مادّی یعنی مغز، موجود کوچکی بیش نیست.

از این گذشته پدیده‌های مادّی همه قابل تجزیه و تقسیم‌اند در حالی که در میان مفاهیم ذهنی ما مفاهیمی وجود دارد که هرگز قابل تجزیه نیست.

خاصیّت واقع نمائی و آگاهی از جهان بیرون از وجود ما که در علوم و دانش‌های ما وجود دارد واقعیّتی است که از طریق خواص فیزیک و شیمیایی مغز قابل توجیه نیست.

این دلائل چهارگانه و دلائل روشن دیگر به خوبی نشان می‌دهد که روح ما گوهری مستقل و مجرّد از مادّه است.[۱۱۵]

***

۶- ویژگی‌های روح در قرآن مجید

از آیات قرآن مجید، مشخصات و ویژگی‌های زیر برای روح آدمی استفاده می‌شود:

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۲۸

الف- روح آدمی دارای استقلال است و بعد از جدا شدن از بدن باقی می‌ماند، آیه اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ ...[۱۱۶] گواه بر این حقیقت است.

ب- روح آدمی بعد از جدا شدن از بدن ممکن است در عالم برزخ از انواع نعمت‌های الهی متنعّم، و یا معذّب به عذاب‌های دردناك باشد: آیه حیات شهیدان ۱۱۷] و آیه عذاب آل فرعون ۱۱۸] گواه بر این معنی است.

ج- ساختمان روح با جسم تفاوت بسیار دارد؛ همانگونه که در آیات مورد بحث خواندیم که خداوند روح را از عالم أَمْر و آفرینش آن را ایجاد خلقی آخر معرفی می‌کند.[۱۱۹]

د- آگاهی انسان از چگونگی روح و اسرار آن بسیار ناچیز است، آیه ۸۵ سوره اسراء وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ الّا قَلِيلًا شاهد این مدّعا است.

ه- رابطه روح با جسم در حال خواب ضعیف می‌شود و در حال مرگ به کلّی قطع می‌گردد.[۱۲۰]

و- در مجموع، روح و پدیده‌های روحی آیات مهمّی از عظمت خدا و وسیله مهم معرفة اللَّه است، انَّ فی ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُوْنَ [۱۲۱]

***

۷- آخرین سخن درباره روح

بحث روح از آن گسترده‌تر و دامنه‌دارتر است که بتوان تمام ابعاد آن را در این گفتار فشرده بیان کرد؛ و اگر هم بخواهیم عنان قلم را رها کنیم از بحث تفسیری خارج خواهیم شد، لذا برای توضیح بیشتر می‌توانید به کتب فلسفی و کلامی و روائی مراجعه کنید. در تفسیر نمونه نیز بحث‌های فراوانی در این

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۲۹

زمینه آمده، در تفسیر المیزان، جلد ۱، ذیل آیه وَ لا تَقُوْلُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فی سَبِيْلِ اللَّهِ امْواتٌ ۱۲۲] نیز بحثهای مشروح و مبسوطی دیده می‌شود.

مرحوم علامه مجلسی، ۱۷ دلیل عقلی و نقلی برای اثبات این مطلب که حقیقت انسان فقط این جسم نیست اقامه کرده است.[۱۲۳]

همچنین همان کتاب از قول محقّق کاشانی ۱۴ قول درباره حقیقت روح ذکر می‌کند.[۱۲۴]

این بحث را با حدیث جالبی از امیرمؤمنان علی علیه السلام پایان می‌دهیم.

در روایتی از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «الرُّوْحُ فی الجَسَدِ كَالْمَعْنی فی اللَّفْظِ»: «روح در بدن آدمی همچون معنی در لفظ است».[۱۲۵] یکی از دانشمندان به نام صفدی می‌گوید: من مثالی درباره روح از این مثال زیباتر و گویاتر ندیدم. آری روح

همچون معنی است و جسم همچون لفظ است!

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۳۰

۵- نشانه‌های او در هدایت فطری و غریزی انسان و حیوان

اشاره:

نه فقط انسان‌ها که بسیاری از جانـداران دیگر با یک سلسـله علوم و دانش‌های فطری و غریزی از مادر متولّـد می‌شوند. دانش‌هایی که برای فرا گرفتن آن مسـلّماً معلّمی وجود نداشـته، و محصول و نتیجه تجربه و آزمایش نیست؛ بلکه معلّم نخستین، آنها را از همان آغاز به طرز اسرارآمیز و اعجاب آوری در عمق وجود انسان و سایر حیوانات جای داده است.

مطالعه این دانش‌ها و آگاهی‌ها و هدایت‌های فطری و غریزی آیات عظیمی از عظمت خداوند، و نشانه‌های روشـنی بر علم و قدرت او است.

با این اشاره کوتاه به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- قالَ رَبُّنَا الَّذِیْ أَعْطی کُلَّ شَیءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی ۱۲۶]

۲- أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَیْنَیْنِ- وَ لِساناً وَ شَفَتَیْنِ- وَ هَدَیْناهُ النَّجْدَیْنِ ۱۲۷]

۳- فَأَلْهَمَها فُجُوْرَها وَ تَقْواها[۱۲۸]

۴- فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّیْنِ حَنِیْفاً فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها لا تَبْدِیْلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذلِکَ الدَّیْنُ الْقَیِّمُ وَلکنَّ اکْثَرَ النّاسِ لا یَعْلَمُوْنَ ۱۲۹]

۵- الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ- عَلَّمَ الْأَنْسانَ مالَمْ یَعْلَمْ ۱۳۰]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۳۱

۶- الرَّحْمنُ- عَلَّمَ الْقُرانَ- خَلَقَ الْانِسانَ- عَلَّمَهُ الْبَیانَ ۱۳۱]

۷- فَذَکِّرْ انَّما أَنْتَ مُذَکِّرٌ[۱۳۲]

ترجمه:

۱- «موسی گفت: پروردگار ما کسی است که به هر موجودی آنچه را لازمه آفرینش او بود داد، و سپس رهبری کرد.»

۲- «آیا ما برای او (انسان) دو چشم قرار ندادیم؟- و یک زبان و دو لب؟

- و او را به خیر و شرش هدایت ننمودیم.»

پیام قرآن ؛ ج۲ ؛ ص۱۳۱

«سپس (بعد از تکمیل آفرینش انسان) فجور و تقوی (آگاهی بر شرّ و خیر) را به او الهام کرد.»

۴- «روی خود را متوجّه آئین خـالص پروردگار کن. این فطرتی است که خداونـد انسان‌ها را بر آن آفریـده، دگرگونی در آفرینش خدا نیست، این است دین و آئین محکم و استوار، ولی اکثر مردم نمی‌دانند.»

۵- «همان کسی که به وسیله قلم تعلیم نمود، و به انسان آنچه را نمی‌دانست یاد داد.»

۶- «خداوند رحمان- قرآن را تعلیم فرمود- انسان را آفرید- و به او سخن گفتن را تعلیم داد.»

۷- «پس تذکّر ده، تو فقط «تذکّر» دهنده‌ای.»

***

تفسیر و جمع‌بندی

استاد ازل!

در نخستین آیه مورد بحث گفتگوی موسی بن عمران در برابر فرعون مطرح است که وقتی از او و برادرش هارون سؤال می‌کند: این پروردگار شما که

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۳۲

به سوی او دعوت می‌کنید کیست؟ او بلافاصله در جواب می‌گوید: «پروردگار ما همان کسی است که آفرینش خاصّ هر موجودی را به او عطا کرد، سپس هدایت فرمود: قالَ رَبُّنَا الَّذِی أَعْطی کُلَّ شَیءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَی

روشن است هر موجودی برای هدفی ساخته شده، و هر کدام از گیاهان و حیوانات، اعم از پرندگان و حشرات و حیوانات صحرا و دریا، هر کدام برای محیط ویژه‌ای آفریده شده‌اند؛ و به خوبی می‌بینیم که هماهنگی کامل با محیط خود دارند، و آنچه مورد نیاز آنها است در اختیارشان قرار داده شده است. این در مرحله آغاز خلقت.

اما در مرحله هدایت تکوینی به وضوح می‌بینیم که هیچ موجودی بعد از آفرینش به حال خود رها نشده؛ بلکه با هدایت مرموزی به سوی اهداف خود رهبری می‌شود. بسیاری از آنها علوم و دانش‌هایی دارند که مسلّماً نه از طریق تجربه شخصی و نه از طریق تعلیم معلّمی، به آنها نرسیده؛ این هدایت تکوینی و علوم و دانش‌ها از نشانه‌های ذات مقدّسی است که این جهان بزرگ را آفریده و تربیت و رهبری می‌کند.

البته این سخن تنها مربوط به انسان نیست؛ بلکه مفاد آیه یک بحث کلّی و جامع و عمومی است که افراد انسان را نیز شامل می‌شود، و این چیزی است ماورای هدایت انبیاء و پیامبران که هدایت تشریعی نام دارد و مخصوص انسان‌ها است.

کودکی که از مادر متولّد می‌شود، بدون هیچ مقدّمه پستان مادر را به دهان می‌گیرد و شیره جان او را می‌مکد؛ و گاه با دست‌های کوچکش پستان را فشار می‌دهد، و منابع شیر را در پستان تحریک می‌کند! او از کجا این درس را آموخته که برای ادامه حیات باید این راه را بپیماید؟

او از کجا می‌داند که برای رفع نیازهایش که توانائی بر انجام آن ندارد بهترین راه گریه است؟ گریه‌ای که مادر را در خواب و بیداری تکان می‌دهد و به یاری او وا می‌دارد؛ و همچنین علوم و دانش‌های دیگری که انسان در مقاطع مختلف

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۳۳

بدون نیاز به معلّمی از آن بهره می‌گیرد.

شبیه همین معنی در آیات دیگر قرآن نیز دیده می‌شود: در آیه ۳ سوره اعلی می‌خوانیم: وَ الَّذِیْ قَدَّرَ فَهَدی «همان خداوندی که موجودات را اندازه‌گیری کرد و بعد هدایت فرمود.

***

در دومین قسمت از آیات به هنگام یادآوری نعمت‌هایش به انسان، بعد از اشاره به نعمت چشم‌ها، و زبان و لب‌ها، می‌فرماید: «ما او را به خیر و شرش آگاه کردیم و هدایت نمودیم» وَ هَدَیْناهُ النَّجْدَیْنِ.

«نجد» در لغت به معنی مکان مرتفع و فلات است در مقابل «تهامهٔ» که به سرزمین‌های پست و پائین و همسطح دریا و مانند آن گفته

می‌شود؛ و از آنجا که آگـاهی بر اصول خوشـبختی و طرق سـعادت و پیمودن این راه هماننـد پیمودن زمین‌های مرتفع مشـکلات و زحمت‌هـای فراوانی دارد، در اینجا واژه «نجـد» به معنی طرق خیر به کار رفته، و سـپس آگاهی بر طرق شـر نیز به عنوان «تغلیب» در کنـار آن قرار گرفته است. بنابراین معنی تحت اللّفظی آیه چنین است: «ما انسان را به آن دو سـرزمین مرتفع هـدایت کردیم» که این دو سرزمین همان طرق خیر و شر است.

لذا در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم که فرمود: «یا أَیُّها النّاسُ! هُما نَجْدانِ: نُجْدُ الْخَیْرِ، وَ نَجْدُ الشَّرِّ، فَما جُعِلَ نَجْدُ الشَّرِّأَحَبَّ الَیْکُمْ مِنْ نَجْدِ الْخَیْرِ»: «ای مردم! دو سـرزمین مرتفع وجود دارد: سـرزمین خیر و سـرزمین شـر؛ و هرگز سرزمین شر نزد شما محبوب‌تر از سرزمین خیر قرار داده نشده.»[۱۳۳]

بعضـی از کـوته نظران مفهـوم گسـترده آیه را در موضوع محـدودی خلاـصه کرده‌انـد؛ و گفته‌انـد: منظور از این دو سـرزمین مرتفع پستان‌های مادر است!

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۳۴

اتفاقاً در حدیثی آمده است که به علی علیه السلام عرض شد جمعی از مردم می گویند:

وَهَدَیْناهُ النَّجْدَیْنِ اشاره به دو پستان است. فرمود: «لا، هُما الْخَیْرُ و الشَّرُ»: «نه، منظور خیر و شر است.»

البته هـدایت الهی در این زمینه از طرق مختلفی صورت می گیرد: از طریق وجدان اخلاقی، فطرت، دلائل عقلی، و تعلیمات پیامبران- یعنی انواع هدایت تکوینی و تشریعی را شامل می‌شود- ولی سیاق آیات بیشتری با هدایت تکوینی تناسب دارد.

***

در سومین آیه پس از سوگنـد به جان آدمی و آفریننده جان و روح، به مسأله الهام فجور و تقوا اشاره می کند؛ و می‌فرماید: «خداوند فجور و تقوا را به نفس آدمی الهام کرد» فَأَلْهَمَها فُجُوْرَها وَ تَقْواها

«الْهـام» از مادّه «لَهْمْ» (بر وزن فهم) به معنی بلعیـدن یا نوشـیدن چیزی است.[۱۳۴] سپس به معنی القـاء مطلب به قلب انسان از سوی پروردگار آمـده است؛ گوئی قلب آن مطلب را با تمام وجود خود می‌نوشـد و می‌بلعـد. البته الهام معنی دیگری نیز دارد و آن وحی است که گاه در این معنی نیز به کار رفته است.

«فجور» به معنی دریدن پرده تقوا، و ارتکاب گناهان است (از مادّه «فجر» که به معنی شکافتن وسیع یا شکافتن تاریکی شب به وسیله سپیده صبح است.)

«تَقْوَی نیز از مـادّه «وقـایه» به معنی نگهـداری است؛ و در اینجـا منظـور امـوری است که آدمی را از آلـودگی به گنـاه و زشـتی بـاز می‌دارد.

روی‌هم رفته از این آیه به خوبی استفاده می‌شود که خداوند مسأله درک حسن و قبح عقلی و فهم نیک و بد را به صورت فطری در درون جان انسان قرار داده، تا او را در مسیر سعادت و تکامل از این طریق هدایت کند.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه آمده است که فرمود: «بَیَّنَ لَها

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۳۵

ماتَـأْتِی وَ مـاتْرُکُ:» «منظور این است که خداونـد برای انسـان تبیین کرد چه چیزهایی را بایـد انجام دهـد، و چه چیزها را بایـد ترک گوید.» (یا به تعبیر دیگر بایدها و نبایدها را به او آموخت.[۱۳۵]

در اینکه چرا «فجور» بر «تقوا» مقدّم داشـته شده؟ بعضـی از مفسّـران گفته‌اند: به خاطر آن است که پاکی از گناه زمینه‌ای است برای آراسته شدن به تقوا؛ چرا که همیشه تخلیه قبل از تحلیه و پاک‌سازی پیش از بازسازی است.[۱۳۶]

به هر حـال اگر درک حسن و قبـح افعـال برای انسـان فطری نبود؛ و مثلًا برای فهم زشتی ظلم، و خوبی عـدالت و احسـان، و اعمـال

دیگری از این قبیل نیاز به استدلال داشت؛ مسلّماً نظام جامعه انسانی به هم می‌ریخت. چرا که در استدلالات نظری اختلاف عقیده بسیار پیدا می‌شد، و چون پایه محکم وجدانی برای این معنی وجود نداشت هرکس به خود اجازه می‌داد هر کاری را انجام دهد.

آری این هدایت الهی در زندگی اجتماعی انسان فوق‌العاده سرنوشت ساز است، و این نعمت و این هدایت بزرگ به قدری مهم است که قابل مقایسه با نعمت‌های دیگر نیست.

***

در چهارمین آیه، مسأله فطری بودن دین مطرح شده است؛ آن هم دین «حنیف» یعنی خالی از هر گونه تمایل و گرایش به سوی باطل و کجی، و پاک از هرگونه شرک و آلودگی فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلّدیْنِ حَنِیْفاً فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها.

تعبیر به «دین» با توجّه به وسعت مفهوم آن که تمام مبانی اصول دین و حداقل کلیّات فروع دین را شامل می‌شود؛ نشان می‌دهد که نه تنها خداشناسی و توحید، بلکه تمام اصول و فروع دین به طور اجمال و به صورت فطری از

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۳۶

همان آغاز در درون جان انسان قرار داشته، و این هدایت تکوینی هنگامی که با هدایت تشریعی انبیاءِ هماهنگ شد می‌تواند مؤثّرترین جاذبه را در انسان ایجاد کند.

بنابراین هر دعوتی که در شریعت وجود دارد؛ ریشه آن در اعماق فطرت آدمی نهفته است. هیچ مذهبی با خواسته‌های فطری انسان مبارزه نمی‌کند؛ بلکه از طریق مشروع آنها را هدایت و تکمیل می‌نماید و به این ترتیب خدا پرستی و دینداری به عنوان هدایت تکوینی در درون جان انسان وجود دارد، و اگر انحرافی پیدا می‌شود عارضی است؛ و لذا وظیفه انبیاء این است که این انحرافات عارضی را زائل کنند تا فطرت اصلی امکان شکوفائی یابد.

از آنجا که ما در بحث توحید فطری (در جلد سوم) به خواست خدا مشروحاً درباره این آیه سخن خواهیم گفت؛ در اینجا به همین مقدار قناعت می‌کنیم.

***

در پنجمین آیه نخست از تعلیم الهی به وسیله قلم سخن می‌گوید؛ و سپس به طور کلّی از تعلیم آدمی نسبت به مسائل که نمی‌دانست می‌فرماید: «خداوند همان کسی است که به وسیله قلم تعلیم کرد، و به انسان آنچه را نمی‌دانست یاد داد» الَّذِیْ عَلَّمَ بِالْقَلَمِ- عَلَّمَ الْأِنْسانَ مالَمْ یَعْلَمْ

تعلیم الهی به وسیله قلم ممکن است اشاره به این باشد که برای نخستین بار نوشتن و خواندن به وسیله انبیای الهی صورت گرفت؛ [۱۳۷] و یا به خاطر آن است که خداوند این ذوق و استعداد را در درون روح انسان به عنوان یک هدایت فطری ایجاد کرد که بعد از شکوفا شدن خواندن و نوشتن ابداع گردید و دوران تاریخ بشر با پیدایش خط شروع شد- می‌دانیم مرز میان دوران تاریخ و قبل از تاریخ همان مسأله پیدایش خط است- در هر صورت تعلیم از طریق

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۳۷

قلم از طریق هدایت الهی صورت گرفته است.

جمله عَلَّمَ الْأِنْسانَ مالَمْ یَعْلَمْ می‌تواند اشاره به علوم فطری مختلفی باشد که خداوند در وجود انسان به یادگار گذارده؛ اعم از درک حسن و قبح و فجور و تقوی، و همچنین قضایای بدیهی که پایه قضایای نظری در علوم استدلالی می‌شود، و نیز آگاهی بر مبانی دین و اصول احکام الهی.

***

در ششمین آیه بعد از آنکه تعلیم قرآن را به خداوند رحمان که منبع انواع رحمت‌ها و کرامت‌ها است نسبت می‌دهد؛ سخن از

آفرینش انسان به میان آورده و می گوید: «انسان را آفرید و بیان (سخن گفتن) را به او تعلیم داد» خَلَقَ الْأنْسانَ عَلَّمَهُ الْبَیانَ

«بیان» مفهوم عامی دارد که به هر چیز آشکار کننده گفته می‌شود؛ خواه انواع استدلالات عقلی و منطقی باشد که مبیّن مسائل پیچیده است، یا خط و کتابت، و یا سخن گفتن، هر چند شاخص آنها سخن گفتن است.

مفسّران در تفسیر «بَیان» احتمالات زیادی داده‌اند. بعضی آن را به معنی تبیین خیر و شر، و بعضی حلال و حرام، و بعضی به معنی اسم اعظم، و بعضی به معنی تعلیم لغت دانسته‌اند.[۱۳۸]

ولی روشن است که ظاهر «بیان» همان سخن گفتن است؛ و احتمالات دیگر ضعیف به نظر می‌رسد.[۱۳۹]

در اینکه خداوند چگونه سخن گفتن را به انسان تعلیم داد؟ بعضی گفته‌اند:

منظور این است که واضع لغات خداوند بوده و سپس از طریق وحی به انبیاء تعلیم فرموده است. ولی ظاهراً دلیل روشنی برای این معنی در دست نیست؛ بلکه منظور الهام باطنی از سوی خدا به نوع انسان است، که با ایجاد صوت از طریق حنجره، و سپس ایجاد حروف به وسیله گردش زبان و تکیه بر مخارج

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۳۸

حروف، و بعد از طریق ترکیب آنها به یکدیگر و ایجاد کلمات، و سپس نام‌گذاری اشیاء و مفاهیم مختلف، توانائی یافته است که مقاصد درونی خود را از این طریق که هم سهل و آسان و هم در اختیار همگان است، تمام مفاهیم مادّی و معنوی، جزئی و کلّی، مستقل و وابسته را از هر قبیل منعکس کند؛ و به راستی اگر این استعداد خلّاق خدا داد نبود و انسان سخن گفتن نمی‌دانست نه تمدّنی وجود داشت، و نه علم و دانش تا این حد ترقّی می کرد، و نه انسان می‌توانست پایه‌های زندگی را بر اساس تعاون و همکاری جمعی، قرار دهد چرا که همکاری فرع رابطه نزدیک با یکدیگر است.

در تفسیر المیزان آمده است یکی از مهم‌ترین دلائل بر اینکه هدایت انسان به سوی «بیان» از طریق الهام الهی صورت گرفته، همان اختلاف لغات امّت‌ها و طوائف است که هر امّت و طائفه‌ای با ویژگی‌هایی که در خصائص روحی و اخلاق نفسانی و مناطق طبیعی دارند برای خود لغتی وضع کرده‌اند.[۱۴۰]

بعضی از محقّقان عدد زبان‌های موجود در دنیا را بالغ بر سه هزار زبان دانسته‌اند، و بعضی عدد را بالاتر از این نیز گفته‌اند؛[۱۴۱] و این تنوّع به راستی عجیب، و از نشانه‌های قدرت و عظمت خدا است.

اصل سخن گفتن از آیات بزرگ حق است، و این تنوّع لغات، آیت بزرگ دیگری است؛ و هر دو از ویژگی‌های خلقت بشر محسوب می‌شود.

ممکن است بعضی از پرندگان با آموزش‌های مکرّر سخنان جذابّی بگویند، ولی بدون شک کار آنها چیزی جز تقلید در الفاظ بسیار محدود از انسان نیست، بی‌آنکه مفاهیم همه جمله‌ها را نیز درک کنند. تنها انسان است که می‌تواند به طور نامحدود جمله بسازد و مفاهیم مختلف را در قالب آن بریزد و بیان کند و این کار را با آگاهی کامل انجام دهد.

در حدیث توحید مفضّل از امام صادق علیه السلام نیز به این آیت بزرگ الهی توجّه

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۳۹

داده شده است؛ و امام علیه السلام به مفضّل می‌فرماید: «درباره صدا و سخن گفتن و آلات و ابزار آن که در انسان فراهم شده بسیار بیندیش»، و بعد امام علیه السلام جزئیات آن را برای مفضّل تشریح کرده و او را به مطالعه در این باره دعوت می کند.[۱۴۲]

***

در هفتمین و آخرین آیه مورد بحث، پیامبر را مخاطب ساخته و به او دستور می‌دهد: «یادآوری کن تو فقط یادآوری کننده‌ای»: فَذَکِّرْ انَّما أَنْتَ مُذَکِّرٌ

تعبیر به «تـذکر» (یادآوری) ممکن است اشاره به این معنی باشد که حقائق این علوم و دانش‌ها و عصاره این تعلیمات در درون روح و جـان انسـان طبق هـدایت الهی وجود دارد؛ سپس در سـایه تعلیمات انبیاء و پیامبران شـکوفا می‌گردد، از مرحله «کمون» به مرحله «بروز» و از «اجمال» به «تفصیل» و از «درون» به «برون» می‌آید.

این آیه چهار بار در قرآن مجیـد در سوره قمر آمده است که در ضـمن بیان ماجرای قوم فرعون و عاد و ثمود و قوم لوط می‌فرماید: وَلَقَدْ یَسَّرْنا الْقُرآنَ لِلِّذکْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ: «ما قرآن را برای یادآوری آسان کردیم، آیا کسی هست که متذکر شود.»[۱۴۳]

این سـخن از بعضی فلاسفه یونان نیز معروف است که می‌گوید: علوم و دانش‌ها چیزی جز یادآوری نیست. همه اصول علمی بدون استثناء در درون روح انسان به ودیعت نهاده شده، انسان آنها را فراموش کرده ولی به کمک معلّمان آنها را یادآوری می‌کند.

فخررازی در تفسیر خود می‌گوید: اگر کسی بگوید این تعبیر دلیل بر آن است که چیزی قبلًا در خاطره انسان‌ها بوده سپس فراموش شده است؛ در پاسخ می‌گوئیم: آری چنین است. تسلیم در مقابل حق در فطرت هر انسانی

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۴۰

وجود دارد، و گاه به فراموشی سپرده می‌شود؛ اینجا است که یادآوری می‌شود تا به فطرت خود باز گردد.[۱۴۴]

به هر حال این آیات مجموعاً دلیل زنده‌ای بر هدایت‌های فطری الهی نسبت به نوع انسان است.

***

توضیحات

هدایت فطری و غریزی در علم روز

بـا پیشـرفت علـم روانشناسـی و روانکـاوی و مطالعـات دانشـمندان دربـاره حـواس اسـرارآمیز حیوانـات و جـانوران، اسـرار بسـیار شگفت‌انگیزی از هـدایت فطری و غریزی در جهان موجودات زنـده کشف شـده است؛ و با پدیده‌هایی برخورد می‌کنیم که علوم از تفسـیر آن عاجزنـد، و هرگز نمی‌تواننـد نشان دهنـد که این هـدایت‌ها از کجا سرچشـمه گرفته است؟ جز اینکه بپذیریم مبدأ بزرگ عـالم هستی که وظیفه هـدایت همه موجودات را بر عهـده گرفته این علوم را از طریق یـک الهـام مرموز درونی به انسـان یا حیوانات دیگر بخشیده است.

در این زمینه آن قـدر شاهـد و نمـونه داریم که اگر جمع‌آوری شود یـک کتـاب بزرگ را تشـکیل می‌دهـد، که از آن جمله موارد جالب زیر است:

۱- انسان به هنگام تولاد ز مادر بـدون آنکه نیاز به معلّم داشته باشد مکیدن پسـتان و شـیر خوردن و کمک گرفتن از دست و پنجه برای این کار و منتقل ساختن نیازهای خود به مادر از طریق گریه را به خوبی می‌داند.

وضع لغات، و ابداع کلمات، و سخن گفتن، و مسائل دیگری را از این قبیل به صورت یک استعداد مرموز همراه خود از مادر به دنیا می‌آورد، و همچنین درک حسن و قبح، زشتی‌ها و زیبائی‌ها، و قسـمت زیادی از بایدها و نبایدها و آشـنائی به مبدأ جهان آفرینش و معرفهٔ اللَّه را نیز در درون جان خود دارد.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۴۱

یکی از دانشمندان می‌گوید: وقتی مادران برای آرام کردن کودکان خود آنها را به آغوش می‌کشند معمولًا در طرف چپ سینه قرار می‌دهنـد، بی‌آنکه خودشان بداننـد چه می‌کننـد؟ در اینجا سـر کودک را مجاور قلب خویش قرار می‌دهنـد، و او از شـنیدن صـدای ضربان قلب مادر آرام می‌گیرد! زیرا این صـدائی است آشـنا که از دوران جنینی با آن خود گرفته و عادت کرده است. کمتر مادری

است که این نکته را بداند و به همین دلیل کار او در این زمینه صرفاً با یک الهام فطری انجام می گیرد.

۲- مسأله هدایت فطری و غریزی در جهان حیوانات بسیار گسترده‌تر از انسان است؛ و امروز دانشمندان نمونه‌های شگفت‌آوری از آن ارائه می‌دهند.

در کتاب دریا دیار عجائب (نوشته: فرد دنیاندلین) چنین آمده است:

«رفتار بعضی از ماهی‌ها از اسرار طبیعت است که هیچ‌کس قادر به بیان علت آن نیست. ماهی قزل‌آلا دریا را ترک می کند و به آب شیرین نهرهایی که زندگی را در آن آغاز کرده باز می گردد؛ در جهت مخالف جریان آب با کوشش تمام شنا می کند، و از روی صخره‌ها می‌جهد، و حتی از آبشارها بالا می‌پرد! تعداد آنها گاهی آنقدر زیاد است که نهر را پر می کند، این ماهی‌ها وقتی به محلّی که در جستجویش بودند می‌رسند تخم‌گذاری می کنند و می‌میرند!

اینکه چگونه این ماهی‌ها، نهرها یا رودخانه‌های مناسب را می‌یابند؟! از کار اختراع رادیو و تلویزیون هم عجیب‌تر است. زیرا آنها نقشه ندارند، و دید آنها زیر آب زیاد نیست، و کسی هم راه را به آنها نشان نمی‌دهد.»[۱۴۵]

۳- در همان کتاب آمده است: «رفتار مار ماهی‌ها از این هم عجیب‌تر است.

مار ماهی‌های انگلستان وقتی به هشت سالگی می‌رسند، آبگیر یا نهری را که محل زندگی آنها است رها می کنند، و مثل مار شب‌ها روی علف‌های مرطوب می‌خزند تا به کنار دریا می‌رسند. سپس اقیانوس اطلس را با شنا طی می کنند و به آب‌های نزدیک برمودا می‌روند؛ آنجا به زیر آب فرو رفته تخم می گذارند، و

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۴۲

می‌میرند! ... و عجب اینکه بچه‌های مارماهی به سطح آب می‌آیند سپس سفر دراز خود را به سوی وطن آغاز می کنند، که این مسافرت دو یا سه سال طول می کشد!

مار ماهی‌ها چگونه مقصد خود را می‌دانند با اینکه هرگز آن مسیر را طی نکرده‌اند؟ این سؤالی است که شما نیز مانند عاقل‌ترین دانشمندان می‌توانید به آن پاسخ دهید؛ زیرا هیچ‌کس از دانشمندان پاسخ آن را نمی‌داند!»[۱۴۶]

۴- نویسنده کتاب حواس اسرارآمیز حیوانات، (ویتوس در وشر) می گوید:

دانشمندان درباره خفاش‌ها موضوعات شگفت‌انگیزتری کشف کرده‌اند، از جمله این که در جهان چهار نوع خفّاش وجود دارد که ماهی‌ها را شکار می کنند. آنها در شب تاریک در سطح آب پرواز می کنند و ناگهان پاهای خود را در آب فرو می‌برند و یک ماهی را از آنجا بیرون می کشند و در دهان می گذارند! راز شگفت آور این است که آنها از کجا اطلاع دارند که در آن نقطه بخصوص یک ماهی زیر آب شنا می کند؟ انسان با تمام وسائل و پیشرفت‌های فنی خود تاکنون موفّق به این کار نشده است. یک هواپیمای بمب افکن نمی‌تواند محل دقیق یک زیر دریائی را در زیر آب تشخیص دهد؛ باید نشانه‌های موّاج مخصوص را بر روی آب پرتاب کند تا با علائمی که این نشانه با امواج رادیو تلگرافی به هواپیما می‌رساند از محل زیر دریائی مطلع گردد ...

(آری) هواپیما برخلاف خفّاش‌ها نمی‌تواند مستقیماً از وجود هدفی که در زیر آب است اطلاع یابد ... پروفسور «گری فن» می گوید: هیچ توضیح قابل قبول برای این موضوع وجود ندارد.»

نامبرده سپس اضافه می کند: «تاکنون هر موقعی که انسان اکتشاف فنی کرده مشاهده نموده که طبیعت قبل از او همان عمل را انجام داده است؛ البته این اکتشاف موجب تسکین حسّ خودپسندی انسان می گردد، ولی او همیشه متوجّه می‌شود که در این قسمت از طبیعت عقب‌تر است!»

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۴۳

از این جهت دانشمندان آمریکائی دانش جدیدی را بنیان نهادند بنام: بیولی.

هدف این علم آن است که از روی سرمشق‌هایی که طبیعت به ما می‌دهد با پی بردن به رازهای آن نتائج فنی و تکنیکی جدیدی بگیریم.

سپس می‌افزاید: «اگر یکی از پستانداران بالدار (خفّاش) را داخل جعبه سربسته و تاریکی بگذاریم و سیصد کیلومتر از لانه‌اش دور کنیم، و بعد رهایش سازیم، با اینکه تقریباً روز کور است و با آن محل آشنا نیست در کمترین مدّت مستقیماً به لانه خود باز می گردد!»[۱۴۷]

۵- نویسنده معروف (کرسی موریسن) در کتاب خود (راز آفرینش انسان) در یکی از فصول کتاب که تحت عنوان شعور حیوانی نگاشته؛ نمونه‌های زیادی از این موضوع را بیان می کند. از جمله اینکه:

«پرندگان به طور غریزی لانه ساز و لانه یابند- هرچند نمونه‌ای را قبلًا ندیده باشند- چلچه‌ای که در رواق خانه شما آشیانه می‌سازد؛ در فصل زمستان به گرمسیری می‌رود اما همین که طلیعه بهار آشکار شد به لانه خود بر می گردد، در سرمای دی ماه.

خیلی از پرندگان به سمت جنوب و نواحی گرم مسافرت می کنند؛ و غالب آنها صدها فرسنگ فاصله را در زمین و بر فراز دریاها می‌پیمایند، اما هرگز راه خانه را گم نمی کنند!

ماهی آزاد سال‌ها در دریا زیست می کند و سپس به رودخانه‌ای که از آنجا به دریا آمده بر می گردد، و عجب‌تر آنکه از حاشیه رودخانه بالا- رفته و به نهری که خود سابقاً در آن متولّد شده است می‌رود ... ماهی آزاد به تبعیّت از شعور باطنی خود به همان ساحلی می‌رود که محل نشو و نمای او بوده است. چه حسّی سبب می‌شود که این حیوان این‌طور دقیق و قطعی به موطن خود برگردد؟

(کسی نمی‌داند.)

اگر جوجه پرنده‌ای را از آشیانه خارج کنیم و در محیطی دیگر آن را پرورش

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۴۴

دهیم؛ همین که به مرحله رشد و تکامل رسید خود شروع به ساختن لانه به سبک و روش پدرانش می کند ... آیا اعمال مشخص و متمایزی که از انواع مخلوقات زمین صادر می‌شود همه اتفاقی و بر سبیل تصادف است یا عقل و شعور کلّی باعث صدور آنها است؟»[۱۴۸]

۶- یکی از دانشمندان فرانسه به نام: وارد، درباره پرنده‌ای به نام:

اکسیکلوپ، چنین می گوید:

«من در حالات این پرنده مطالعاتی کرده ام، از خصائص او این است که وقتی تخم گذاری او تمام شد می‌میرد؛ یعنی هرگز روی نوزادان خود را نمی‌بیند، همچنین نوزادان هیچگاه روی پر مهر مادران خود را نخواهند دید.

هنگام بیرون آمدن از تخم به صورت کرم‌هایی هستند بی بال و پر که قدرت تحصیل آذوقه و مایحتاج زندگی را نداشته، و حتی قدرت دفاع از خود را در مقابل حوادثی که با حیات آنها می‌جنگد ندارند. لذا باید تا یکسال به همین حالت در مکان محفوظی بمانند و غذای آنها مرتّب در کنار آنها باشد؛ به همین جهت وقتی مادر احساس می کند که موقع تخم‌گذاری او فرا رسیده است قطعه چوبی پیدا کرده و سوراخ عمیقی در آن احداث می کند، سپس مشغول جمع‌آوری آذوقه می‌شود و از برگ‌ها و شکوفه‌هایی که قابل استفاده برای تغذیه نوزادان او می‌باشد به اندازه آذوقه یکسال به جهت یکی از آنها تهیه کرده و در انتهای سوراخ می‌ریزد؛ سپس یک تخم روی آن می گذارد، و سقف نسبتاً محکمی از خمیره‌های چوب بر بالای آن بنا می کند. باز مشغول جمع‌آوری آذوقه می‌شود، و پس از تأمین احتیاجات یکسال برای نوزاد دیگر و ریختن آن در روی طاق اطاق اول تخم دیگری در بالای آن گذارده و طاق دوم را روی آن می‌سازد، به همین ترتیب چندین طبقه را ساخته و پرداخته و بعد از اتمام عمل می‌میرد!»

(فکر کنید این پرنده ضعیف از کجا می‌داند که نوزادان او چنین احتیاجاتی

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۴۵

را دارنـد و این تعلیمـات را از که آموخته؟! آیـا از مـادر خـود آموخته؟ در حـالی که هرگز روی او را نمی‌بینـد؛ یـا اینکه به تجربه دریافته، با اینکه این عمل در طول زنـدگانی او یک مرتبه بیشتر رخ نخواهد داد ... آیا نباید اعتراف کرد که این کار صـرفاً متّکی به یک الهام غیبی و غریزی است که دست قدرت خداوند دانا در وجود او قرار داده است؟!)

۷- پلا تونف، دانشـمند و روانشـناس معروف روسـی در کتاب روانشناسی در شوروی می‌گوید: «در جنگ بزرگ جهانی تصادفاً به پزشـکی برخوردم که پس از چنـد شب بی‌خوابی بالاـخره کمی خوابیـد. در همـان موقع مجروحین زیادی را آوردنـد که می‌بایستی فوراً تحت عمل قرار می‌گرفتند، ولی پزشک را نمی‌شد بیدار کرد؛ تکانش دادیم، آب به صورتش پاشیـدیم، سرش را تکان می‌داد، و دوباره به خواب می‌رفت. من به همه اشاره کردم سکوت کنیـد (تا بیدارش کنم) سپس آهسته و به طور واضح به پزشک گفتم: دکتر! مجروحین را آورده‌اند و به شما احتیاج دارند. پزشک فوراً بیدار شد!»

سپس می‌افزاید: «این موضوع را چنین می‌توان توجیه کرد آنهایی که قبلًا سـعی می‌کردند بیدارش کنند روی قسـمت ممنوعه مغزش اثر می‌گذاشـتند در صورتی که من پست نگهبانی مغز او را تحت تأثیر قرار دادم. این قسـمت حتی در سـنگین‌ترین خواب هم بیـدار می‌مانـد، و بوسیله همین پست نگهبانی است که بشـر با دنیای خارج رابطه برقرار می‌کنـد (و مسائل مورد علاقه‌اش را ناخودآگاه به همین پست نگهبانی می‌سپارد.)

مـادری که در کنـار بچه بیمـارش خوابیـده و حتی بوسیله فریـاد اطرافیـانش هم بیـدار نمی‌شود بـا کوچکترین نـاله بچه بیمـار بیـدار می‌گردد.

آسیابانی که در تمام مدّت طوفان همراه رعد و برق می‌خوابد همین که سنگ آسیایش از کار می‌ایستد بیدار می‌شود. (اینها همه به خاطر آن است که ناخود آگاه مطالب مورد نظر را به پست نگهبانی مغز سپرده‌اند.)»[۱۴۹]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۴۶

۸- درباره کبوتران نامه بر و مسأله بازگشت اسرارآمیز آنها به سوی لانه، (دروشر) در کتاب خود چنین می‌نویسد:

«اگر آنها را در جعبه‌های سربسته و تاریک صدها کیلومتر از لانه‌هایشان دور کنیم، و هنگام طی این مسافت راه‌های پر پیچ و خمی را طی نمائیم به محض اینکه آنها را از جعبه بیرون آوریم، مـدّت ده تا بیست ثانیه خورشـید را نگاه کرده، بعد مسـتقیماً به سوی لانه خود پرواز می‌کنند. این موضوع به وسیله آزمایش‌های متعدّد توسط دانشمند معروفی بنام دکتر کرامر، ثابت شده است ...

می‌توان روش کـار او را بـدین طریق تشریح نمود که مثلًا یک کبوتر شـهر هامبورگ می‌دانـد که خورشـید در فلان ساعت روز در کدام محل قرار دارد. مثلًا اگر او را به «برم» ببرند حیوان می‌فهمد خورشـید در آنجا نیم درجه شـمالی‌تر و ۱ /۲۵ درجه شرقی‌تر قرار دارد، پس برای اینکه به لاـنه خود در هـامبورگ برگردد بایـد بـا در نظر گرفتن خورشـید در شـهر هامبورگ در آن واحـد به سوی شمال و شرق پرواز کند ...

ولی معلوم نیست هنگامی که هوا ابر است، و خورشـید پدیـدار نیست، چگونه آنها راه خود را تشـخیص می‌دهنـد؟ تجربه نشان داده که بیشتر آنها بدون قطب نمای خورشیدی راه خویش را پیدا می‌کنند».[۱۵۰]

به فرض که این پرندگان از قطب نمای خورشیدی استفاده کنند؛ مسلّماً تعیین زاویه‌ها آن هم زاویه‌های بسیار کوچک بدون استفاده از آلت نقاله و زاویه یاب امکان‌پذیر نیست. اینها مسائلی است که جز در سایه هدایت تکوینی الهی قابل تفسیر نمی‌باشد.

اینها و صـدها نوع مانند آن گواه زنده‌ای است که در پشت این دسـتگاه طبیعت، علم و قدرت بی‌پایانی است که هر موجودی را در مسیر زندگی خود

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۴۷

هدایت و رهبری می‌کند ... آری اینها همه نشانه‌های آن بی‌نشان است.

۹- این سخن را با گفتاری از امام صادق علیه السلام طبق آنچه در حدیث توحید مفضّل آمده است پایان می‌دهیم. فرمود:

«ای مفضّل! در خلقت عجیبی که در چهار پایان قرار داده شده بیندیش! آنها مرده‌های خود را همچون انسانها پنهان می‌کنند، و الّا جیفه‌های این همه حیوانات وحشی بیابان و درندگان و غیر آنها کجا است که دیده نمی‌شود؟

مقدار کمی نیست که از نظر پنهان بماند، و اگر کسی بگوید تعداد آنها از انسان‌ها بیشتر است راست گفته ... این به خاطر آن است که هنگامی که احساس فرا رسیدن مرگ خود می‌کنند در مناطقی پنهان می‌شوند، و در آنجا می‌میرند! و اگر جز این بود صحراها از مرده‌های آنها پر می‌شد، و هوا را فاسد می‌کرد، و موجب انواع بیماری‌ها و وبا می‌شد. درست نگاه کن، ببین چیزی که انسان‌ها با فکر و اندیشه انجام می‌دهند حیوانات به صورت یک غریزه انجام می‌دهند تا انسان‌ها از آثار سوء آن در امان بمانند.»[۱۵۱]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۴۸

۶- نشانه‌های او در مسأله خواب و بیداری

اشاره:

قرآن مجید نه تنها روی موضوعات بسیار مهمّی همچون آفرینش آسمان‌ها و زمین و خورشید و ماه و روح انسان، به عنوان آیات و نشانه‌هایی از خداوند، انگشت نهاده؛ بلکه گاه روی مسائلی که در نظر ما ساده است نیز تکیه می‌کند، تا روشن سازد که در این جهان چیزی ساده نیست، و بزرگ و کوچک همه آیات حق‌اند، و نشانه‌های علم و قدرت خداوند بزرگ‌اند.

از جمله این مسائل ظاهراً، مسأله خواب و بیداری است که قرآن مخصوصاً روی آن تکیه کرده است.

با این اشاره به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- وَ مِنْ آیاتِهِ مَنآمُکُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ وَ ابْتِغاؤُکُمْ مِنْ فَضْلِهِ انَّ فی ذلِکَ لَایاتٍ لِقَوْمٍ یَسْمَعُوْنَ ۱۵۲]

۲- وَ هُوَ الَّذِیْ جَعَلَ لَکُمُ اللَّیْلَ لِباساً و النَّوْمَ سُباتاً وَ جَعَلَ النَّهارَ نُشُوراً[۱۵۳]

۳- وَجَعَلْنا نَوْمَکُمْ سُباتاً وَجَعَلْنا اللَّیْلَ لِباساً[۱۵۴]

۴- اذْ یُغَشِّیْکُمُ النُّعاسُ أَمَنَةً مِنْهُ وَ یُنَزِّلُ عَلَیْکُمْ مِنَ السَّماءِ ماءاً لِیُطَهِّرَکُمْ بِهِ ۱۵۵]

ترجمه

۱- «و از نشانه‌های او خواب شما در شب و روز است، و تلاش و کوششتان برای بهره‌گیری از فضل پروردگار (و تأمین معاش) در این امور نشانه‌هایی است برای آنها که گوش شنوا دارند.»

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۴۹

۲- «او کسی است که شب را برای شما لباس قرار داد و روز را مایه حرکت و حیات.»

۳- ۰ و خواب شما را مایه آرامشتان قرار دادیم- و شب را پوششی (برای شما).»

۴- « (به خاطر بیاورید) هنگامی را که خواب سبکی که مایه آرامش از ناحیه خدا بود شما را فرو گرفت و آبی از آسمان برای شما فرو فرستاد تا با آن شما را پاک گرداند.»

شرح مفردات:

بعضی از ارباب لغت هنگامی که به واژه «نوم» (خواب) رسیده‌اند؛ گفته‌اند:
مفهوم معروفی دارد.[۱۵۶]
ولی راغب در کتاب مفردات می‌گوید: «برای «نوم» تفسیرهای مختلفی شده که تمام آنها صحیح است منتهی از نظرهای متفاوت. بعضی گفته‌اند: «نوم» همان سست شدن اعصاب مغزی بر اثر رطوبات و بخاراتی است که به آن می‌رسد، و بعضی گفته‌اند: «نوم» آن است که خداوند روح انسان را قبض می‌کند بی‌آنکه بمیرد، و بعضی گفته‌اند: «نوم» مرگ خفیف است، و «موت» نوم ثقیل (خواب سنگین) است.[۱۵۷]
«نُعاس» (بر وزن غُبار) به معنی خواب کم و خفیف است، و بعضی آن را به معنی آغاز خواب تفسیر کرده‌اند؛ و از آنجا که خواب در آغاز خفیف و سبک است هر دو معنی به یک حقیقت باز می‌گردد.
«سُبات» از مادّه «سَبْت» «قطع و بریدن» (بر وزن ثَبْت) گرفته شده؛ و روز شنبه را از این جهت در لغت عربی «یَوْمُ السَّبْتِ» می‌نامند که روز تعطیل کار به منظور استراحت بوده است و به نظر می‌رسد که این نامگذاری متأثّر از
پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۵۰
برنامه‌های یهود است که شنبه را روز تعطیلی می‌دانند.
این احتمال نیز وجود دارد که به اعتقاد یهود خداوند آفرینش جهان را از روز یکشنبه آغاز کرد، و بعد از شش روز آفرینش تمام شد؛ و روز شنبه روز پایان خلقت و استراحت بود. ولی می‌دانیم این از اشتباهات بزرگ یهود است، چرا که وقتی آسمان و زمین و خورشید و ماه نبود، روز و هفته‌ای نیز وجود نداشت؛ و اینکه قرآن می‌گوید: «خدا عالم را در شش روز آفرید» منظور شش دوران است.
واژه «سبت» به همین مناسبت به معنی استراحت و راحت نیز آمده است.[۱۵۸]
***

تفسیر و جمع‌بندی

خواب شما از آیات الهی است

در نخستین آیه مورد بحث، قرآن مجید خواب انسان‌ها را در شب و روز یکی از نشانه‌های علم و قدرت خدا شمرده است وَ مِنْ آیاتِهِ مَنامُکُمْ بِالَّیْلِ وَ النَّهارِ
حتی در پایان آیه باز تأکید می‌کند «در این امور (خواب و بیداری و تلاش برای بهره‌گیری از فضل الهی) آیات و نشانه‌هایی است برای آنها که گوش شنوا دارند» انَّ فی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَسْمَعُوْنَ
شک نیست که تمام موجودات زنده برای تجدید قوا و به دست آوردن نیروی لازم برای ادامه فعالیت‌های زندگی نیاز به استراحت دارند؛ استراحتی که به طور اجباری به سراغ آنها بیاید و حتی افراد حریص را مجبور به انجام آن کند.
برای تأمین این هدف چه عاملی بهتر از خواب تصوّر می‌شود که الزاماً به سراغ انسان می‌آید و او را مجبور می‌کند که تمام فعالیت‌های جسمی، و حتی قسمت عمده فعالیت‌های فکری خود را تعطیل کند، و در نتیجه در استراحتی

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۵۱

عمیق فرو رود، و در این مدّت دستگاه‌های بدن بازسازی و آماده تلاش و حرکت جدید شوند؟

بدون شک اگر خواب نبود خیلی زود انسان پژمرده و فرسوده و پیر و شکسته می‌شد. لذا گفته‌اند: خواب متناسب و آرام رمز سلامت و طول عمر و نشاط جوانی است.

جالب اینکه: در آیه مورد بحث نوم و ابْتِغاءَ فَضْلِ اللَّهِ را در مقابل یکدیگر قرار داده؛ و به گفته بعضی از مفسّران اولی نشانه مرگ و دومی نشانه رستاخیز است.

تعبیر ابْتِغاءَ فَضْلِ اللَّهِ (طلب کردن فضل الهی) اشاره به نکته لطیفی است که هم تلاش و کوشش انسان را در زندگی مورد توجّه قرار می‌دهد، و هم فضل الهی را. یعنی از آمیختن این دو به یکدیگر انسان از مواهب جهان بهره‌مند می‌گردد.

این نکته نیز قابل توجّه است که آیه فوق علاوه بر خواب شب، خواب روز را نیز ذکر می‌کند مَنامُکُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ در حالی که مسلّم است خواب اصولًا مربوط به شب می‌باشد و آیات قرآن نیز گواه این معنی است. ولی گاهی شرائطی در زندگی انسان پیش می‌آید که مجبور می‌شود شب بیدار بماند و روز بخوابد، در سفره‌های شبانه، و در مناطق گرم و سوزان که فعالیت‌های روز به خاطر گرمای هوا متوقّف می‌شود این معنی کاملًا مشهود است.

در عصر ما که بسیاری از مؤسّسات صنعتی و درمانی مجبورند تمام شبانه روز را کار کنند و چون تعطیل کردن برنامه‌ها ممکن نیست کارگران در سه نوبت به کار وادار می‌شوند به همین جهت نیاز به خواب روزانه از هر وقت دیگر واضح‌تر به نظر می‌رسد.

حال اگر برنامه تنظیم خواب در اختیار انسان نبود و جانشینی خواب روز از شب میّسر نمی‌گشت؛ مسلّماً مشکلات بزرگی در زندگی او پیدا می‌شد.

***

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۵۲

در دومین آیه بعد از آنکه تصریح می‌کند: «خداوند کسی است که شب را برای شما لباس قرار داد» هُوَ الَّذِیْ جَعَلَ لَکُمُ اللَّیْلَ لِباساً روی مسأله خواب تکیه کرده؛ می‌فرماید: «خواب را برای شما مایه راحت و آرامش قرار داد» وَ النَّوْمَ سُباتاً

تعبیر به هُوَ الَّذِی (او کسی است که ...) می‌تواند اشاره به جنبه توحیدی این امور باشد که هر کدام نشانه‌ای از ذات پاک او است، و یا جنبه بخشندگی نعمت که انسان ولی نعمت خود را بشناسد، و مسلّماً شناخت ولی نعمت نیز مقدّمه‌ای برای معرفت او خواهد بود.

جالب اینکه به دنبال آن می‌فرماید: «و روز را نشور و مایه گسترش قرار داد» وَ جَعَلَ النَّهارَ نَشُوراً[۱۵۹]/

آری در روشنایی روز روح گسترش پیدا می‌کند و انسان کاملًا بیدار می‌شود؛ که بی‌شباهت به نشور روز قیامت و زنده شدن بعد از مرگ نیست.

این احتمال نیز وجود دارد که اشاره به گسترش انسان‌ها در صحنه زندگی و حرکت آنها به سوی مقاصد مختلف حیات باشد؛ و به این ترتیب با ورود تاریکی شب، شیپور خواب و استراحت نواخته می‌شود، و با طلوع آفتاب شیپور بیداری.

***

در سومین آیه نیز همین معنی با مختصر تفاوتی تکرار شده؛ می‌فرماید: «ما خواب شما را مایه استراحت قرار دادیم و شب را لباس»! وَجَعَلْنا نُوَمَکُمْ سُباتاً وَ جَعَلْنا اللَّیْلَ لِباساً همان‌گونه که لباس، انسان را از انواع خطرات حفظ می‌کند و مایه سلامت او است؛ تاریکی شب نیز چنین اثری دارد.

***

در چهارمین و آخرین آیه مورد بحث- که از ماجرای جنگ بدر سخن

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۵۳

می گوید- به این نکته اشاره می‌کند که یکی از نعمت‌های خدا به مؤمنان در آن شب تاریخی این بود که خواب سبکی شما را فرو گرفت و این خواب از سوی خداوند مایه آرامش جسم و جان شما گردید اذْ یُغَشِّیْکُمُ النُّعاسُ أَمَنَةً مِنْهُ

این خواب آرام‌بخش مخصوصاً بعد از طی آن مسافت نسبتاً طولانی برای آنها سبب تجدید قوا و آمادگی برای جنگ سرنوشت ساز فردا در میدان بدر بود. جنگی که به پیروزی چشمگیر مسلمانان منتهی شد.

تعبیر به «نُعاسْ» (خواب سبک) شاید اشاره به این است که در عین استراحت آن‌چنان خواب عمیقی بر آنها مسلّط نشد که دشمن بتواند از موقعیّت استفاده کرده و بر آنها شبیخون زند. به این ترتیب اصل آن خواب نعمت بود و کیفیّت آن نیز نعمتی دیگر.

به هر حال آیه فوق نیز تأکیدی است بر تأثیر خواب در تمام مراحل، بر روی اعصاب و جسم و جان انسان و تجدید قوا برای تلاش بیشتر و جهاد نیرومندتر.

***

توضیحات

پدیده مرموز خواب

با اینکه خواب و خواب دیدن هر دو برای ما امر عادی است؛ ولی هنوز دانشمندان با تمام تلاش‌ها و کوشش‌هایی که کرده‌اند به عمق این دو پدیده مهم روحی نرسیده‌اند.

چه فعل و انفعالاتی در بدن انسان رخ می‌دهد که ناگهان بخش عمده فعالیت‌های روحی و جسمی او تعطیل می‌گردد و تحوّلی در سرتاسر روح و جسمش ظاهر می‌شود؟! چیزی نمی‌فهمد، حرکتی از خود نشان نمی‌دهد و مانند مرده‌ای در گوشه‌ای می‌افتد، و اگر دنیا را آب بگیرد او در خواب است و خبر ندارد.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۵۴

با تمام توضیحات و نظرات و فرضیه‌هایی که در این زمینه ارائه شده هنوز خواب چهره اسرارآمیز خود را حفظ کرده است!

از آن عجیب‌تر مسأله رؤیا یعنی خواب دیدن است که آن هم مانند خود روح انسان از معمّاهای بزرگ محسوب می‌شود.

البته بحث مشروح پیرامون حقیقت و اسرار این دو پدیده از موضوع بحث ما خارج است؛ زیرا بحث آیات فوق ناظر به منافع فراوان و فوائد بی‌شمار خواب و جنبه نعمت بودن آن است.

همیشه خواب معتدل دلیلی بر سلامت روح و اعصاب انسان است؛ و به همین دلیل یکی از مهم‌ترین سؤالات اطباء از بیماران روانی سؤال از چگونگی خواب آنها است.

در موقع خواب دستگاه‌های اصلی بدن مانند: قلب و ریه تعطیل نمی‌شوند؛ ولی بسیار آرام‌تر کار می‌کنند و گردش خون در اعضاء ملایم‌تر می‌شود، و فعالیت مغز تقریباً تعطیل می‌گردد، عظلات نیز همه آرام می‌شوند، و مجموع این امور سبب می‌شود که آنها فرصت برای نوسازی و بازسازی خویش پیدا کنند.

در پرتو خواب، سموم بدن دفع می‌شود، و بسیاری از بیماری‌ها درمان می‌یابد. روخلین، در کتاب: خواب از نظر پاولف، بحثی تحت عنوان درمان با خواب طولانی آورده است. او تحت این عنوان می‌نویسد:

«بنا به فرضیه «پاولف» خواب عبارت از یک پدیده توقّف حفاظتی و تجدید نیرو است؛ و بنابراین از آن می‌توان به عنوان یک عامل

درمانی در بیماری‌های مختلف استفاده کرد. تجربیات روزانه نیز نقش درمانی خواب را تأیید می کند.»

سپس می‌افزاید: «خواب عمیق و دراز مدّت یکی از علائم بهبود بیماری است؛ چرا که بیماران پس از یک بیماری طولانی برای تجدید قوا و سلامت خود زیادتر از معمول می‌خوابند.»

پیام قرآن، ج ۲، ص: ۱۵۵

او می گوید: «در کشور شوروی درمان به وسیله خواب عملًا توسعه بیشتری پیدا کرده و این طریقه برای اولین بار برای درمان شیزوفرنی (جنون جوانی) که یکی از بیماری‌های شایع روانی است به کار برده شده.»

نامبرده در بخش دیگری از سخنانش می گوید: «برای درمان بیماران مبتلا به ازدیاد فشار خون از طریقه خواب طولانی نتیجه درخشانی گرفته‌اند ... خواب طولانی که یک حالت استراحت کامل قشر مخ است نیروی دستگاه عصبی را تجدید، و عمل تنظیم فعالیّت اعضای داخلی را متعادل می‌سازد، و در حالت عمومی انسان اثر مثبت و مساعد می گذارد.[۱۶۰]

آری آن کس که انسان را برای تلاش و فعالیّت سالم آفرید، تمام وسائل آن را در اختیار او قرار داد که یکی از آنها نظام خواب و بیداری است؛ نظامی که نشانه حکمت و تدبیر حق در آن کاملًا نمایان است.

پیام قرآن، ج ۲، ص: ۱۵۶

۷- نشانه‌های او در پهنه آسمان‌ها و زمین

اشاره:

بعد از ذکر آیات انفسی به سراغ آیات آفاقی می‌رویم:

همیشه مشاهده صحنه آسمان‌ها و زمین، برای انسان‌ها تفکّرانگیز بوده است؛ ولی هر قدر علم و دانش انسان پیشرفت نموده عظمت جهان اسرارآمیز بالا در نظر او بیشتر شده است، به طوری که اگر عظمت آسمان‌ها را در نظر دانشمندان امروز با گذشته مقایسه کنیم به راستی حکم دریا و قطره را دارد، و معلوم نیست فردا در مقایسه با امروز نیز چنین نباشد.

در این منظومه‌ها و کهکشان‌های عظیم، و ستارگان ثوابت و سیّار، چه می گذرد؟ و در آنها چه عوالمی وجود دارد؟

تاریخچه پیدایش آنها به چه زمانی باز می گردد؟

آیا ساکنانی در آنها وجود دارد یا نه؟ و اگر دارد زندگی آنها مشابه ما است یا با ما متفاوت است؟

اینها و ده‌ها سؤال دیگر، سؤالاتی است که فکر هر انسان جستجوگر و کنجکاو را درباره آسمان‌ها به خود مشغول می‌دارد.

دانشمندان امروز می گویند: ما ستارگانی را الآن در آسمان می‌بینم که هزاران و شاید میلیون‌ها سال قبل از میان رفته‌اند؛ و این به خاطر آن است که بر اثر فاصله فوق‌العاده زیاد، نور آنها که از هزاران یا میلیون‌ها سال قبل از مبدء این ستارگان حرکت کرده هنوز در راه است و به ما می‌رسد! اگر راستی چنین است (که چنین است) صحنه واقعی آسمان، با آنچه امروز ما می‌بینیم تا چه حد متفاوت است؟ هیچ‌کس قادر نیست به این سؤال پاسخ دهد (دقت کنید).

امثال این سؤالات که پاسخ آن برای هیچ دانشمندی ممکن نیست فراوان می‌باشد.

ما در برابر چنین جهان اسرارآمیزی قرار گرفته‌ایم، عظمت آنها از یک سو،

پیام قرآن، ج ۲، ص: ۱۵۷

و نظم و حساب حاکم بر آن از سوی دیگر، پرده از روی قدرت و علم بی‌انتهایی بر می‌دارد که در آفرینش آن، دست داشته است.

با اشاره بالا اکنون به اتفاق یکدیگر به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- انَّ فی خَلْقِ السَّمواتِ وَ الأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ لَایاتٍ لِاؤُلی اْلأَلْباب ۱۶۱]

۲- انَّ فی خَلْقِ السَّمواتِ وَ الأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ ... لَایاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُوْنَ ۱۶۲]

۳- وَ مِنْ آیاتِهِ خَلْقُ السَّمواتِ وَ اْلأَرْضِ وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِکُمْ وَ أَلْوانِکُمْ انَّ فی ذلِکَ لَایاتٍ لِلْعالِمیْنَ ۱۶۳]

۴- انَّ فی السَّمواتِ وَ اْلأَرْضِ لَایاتٍ لِلْمؤمنینَ ۱۶۴]

۵- خَلَقَ اللَّهُ السَّمواتِ وَ اْلأَرْضِ بِالْحَقِّ انَّ فی ذلِکَ لَایَةً لِلْمُؤْمِنیْنَ ۱۶۵]

۶- انَّ رَبَّکُمُ اللَّهُ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمواتِ وَ الأَرْضَ فی سِتَّةِ أَیامٍ ثُمّ اسْتَوَی عَلَی الْعَرْشِ یُدَبِّرُ الأَمْرَما مِنْ شَفِیْعٍ الَّا مِنْ بَعْدِ اذْنِهِ ذلِکُمُ اللَّهُ رَبُّکُم فَاعْبُدُوْهُ أَفَلا تَذَکَّرُوْنَ ۱۶۶]

۷- وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمواتِ وَ الأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَیَقُوْلُنَّ اللَّهُ فَأَنّی یُؤْفَکُوْنَ ۱۶۷]

۸- لَخَلْقُ السَّمواتِ وَ اْلأَرْضِ أَکْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَلکِنَّ أَکْثَرَ النّاسِ لا یَعْلَمُوْنَ ۱۶۸]

۹- قالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِی اللَّهِ شَکٌّ فاطِرِ السَّمواتِ وَ

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۵۸

اْلَارْضِ ۱۶۹]

۱۰- وَالسَّماءَ بَنَیْناها بِایْدٍ و انَّا لَمُوْسِعُوْنَ- وَ اْلأَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُوْنَ ۱۷۰]

۱۱- وَجَعَلْنا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوْظاً وَ هُمْ عَنْ آیاتِها مُعْرِضُوْنَ ۱۷۱]

۱۲- اللَّهُ الَّذِیْ رَفَعَ السَّمواتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها ثُمَّ اسْتَوَی عَلَی الْعَرْشِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ[۱۷۲]

ترجمه:

۱- «مسلّماً در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آمد و شد شب و روز نشانه‌های (روشنی) برای صاحبان مغز است.»

۲- «در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آمد و شد شب و روز ... نشانه‌هایی است (از ذات پاک خدا و یگانگی او) برای مردمی که عقل دارند و می‌اندیشند.»

۳- «و از آیات او آفرینش آسمان‌ها و زمین و تفاوت زبان‌ها و رنگ‌های شماست، در این نشانه‌هایی است برای عالمان.»

۴- «بدون شک در آسمان‌ها و زمین نشانه‌های فراوانی است برای اهل ایمان»

۵- «خداوند، آسمان‌ها و زمین را به حق آفرید، در این آیتی است برای مؤمنان.»

۶- «پروردگار شما خداوندی است که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید سپس بر تخت (قدرت) قرار گرفت و به تدبیر کار (جهان) پرداخت، هیچ شفاعت کننده‌ای جز به اذن او وجود ندارد، این است خداوند پروردگار

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۵۹

شما پس او را پرستش کنید، آیا متذکر نمی‌شوید؟!»

۷- «هرگاه از آنها بپرسی چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده، و خورشید و ماه را مسخر کرده است؟ می‌گویند «اللَّه»، پس با این حال چگونه (از عبادت خدا) منحرف می‌شوند؟!»

۸- «آفرینش آسمان‌ها و زمین از آفرینش انسان‌ها مهمتر است ولی اکثر مردم نمی‌دانند.»

۹- «رسولان آنها گفتند: آیا در خدا شک است؟! کسی که آسمان‌ها و زمین را آفریده؟!»

۱۰- «ما آسمان را با قدرت بنا کردیم و همواره آن را وسعت می‌بخشیم- و راه گستردیم و چه خوب گسترانندهایم!»

۱۱- «و آسمان را سقف محفوظی قرار دادیم، ولی آنها از آیات آن روی گردانند!»

۱۲- «خداوند همان کسی است که آسمان را- بدون ستونی که قابل رؤیت باشد- آفرید، سپس بر عرش استیلا یافت (و زمام تدبیر جهان را به دست گرفت) و خورشید و ماه را مسخر ساخت.»

شرح مفردات:

«خَلْق» به گفته مقاییس اللّغهٔ در اصل دو معنی دارد: یکی اندازه‌گیری اشیاء، و دیگر صاف و مسطّح بودن است.
راغب نیز در مفردات می‌گوید: اصل این کلمه، به معنی اندازه‌گیری منظم و صحیح است. سپس می‌افزاید: به معنی ایجاد اشیاء بدون هیچ اصل و مادّه قبلی نیز استعمال می‌شود (چرا که ایجاد کردن، با اندازه‌گیری و تنظیم همراه است.)
بعد می‌گوید: خلقت به معنی ابداع و ایجاد بعد از عدم، مخصوص خدا است؛ اما به معنی تغییر صورت اشیاء و تبدیل چیزی به چیز دیگر در مورد انسان‌ها نیز تصوّر می‌شود. این واژه در معنی دروغ نیز به کار می‌رود (شاید به
پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۶۰
این جهت که مطلبی را که واقعیّت ندارد در ذهن خود یا در فکر شنونده ایجاد می‌کند.)
ابن منظور در لسان العرب می‌گوید: «خلق» در کلام عرب، به معنی ابداع چیزی است بدون هیچ سابقه قبلی.
به این ترتیب، «خلق» گرچه در اصل به معنی تقدیر و اندازه‌گیری، یا تنظیم و صاف کردن اشیاء بوده، ولی بعداً به همین مناسبت در معنی ابداع و ایجاد، و تغییر صورت اشیاء به کار رفته است؛ به طوری که الآن این معنی از آن متبادر می‌شود.
«سَماءْ» به گفته ارباب لغت به معنی چیزی است که در بالا قرار گرفته؛ و لذا بعضی معتقدند جنبه نسبی دارد و لذا ممکن است یک شیء نسبت به شیء دیگر آسمان، و نسبت به شیء ثالث زمین باشد، و «اسم» نیز از همین مادّه مشتق شده؛ چرا که اسم گذاری سبب بلندی و اهمیّت مسمّی می‌شود.
به گفته نویسنده کتاب التحقیق، «سماء» گاهی محسوس و مادّی است؛ مانند:
أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءاً: «خداوند از آسمان آبی فرستاد» و گاه معنوی است؛ مانند: قَدْ نَرَی تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ: «ما نگاه‌های انتظارآمیز تو را به آسمان می‌بینیم»[۱۷۳]
ابن منظور نیز در لسان العرب می‌گوید: «سُمُوّ» به معنی بلندی و علو است.[۱۷۴]
بنابراین «سماء» تنها به معنی آسمان نیست؛ بلکه به معنی هرگونه بلندی و علو و ارتفاع است. ولی در آیاتی که برای این بحث انتخاب شده عموماً به معنی آسمان آمده است.
«أرْض» در اصل به قسمت پائین هر چیزی گفته می‌شود در مقابل «سماء» که قسمت بالای هر چیز است. این سخن را مقاییس اللّغه گفته، و راغب در تعبیر
پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۶۱
مشابهی می‌گوید: «ارض» جرمی است که در مقابل آسمان قرار دارد، و پائین هر چیزی را «ارض» تعبیر می‌کنند.
در کتاب التحقیق آمده است که «ارض»، اطلاقات مختلفی دارد که بعضی از بعض دیگر گسترده‌تر است. به مسکن و محل و قریه و شهر و مملکت و کره زمین و آنچه در زیر آسمان است و حتی آنچه در عالم جسم و تحت عالم ارواح قرا گرفته، به هریک از اینها «ارض» گفته می‌شود، و در این مفاهیم دو قید ملحوظ است، پائین بودن و در مقابل بالا قرار گرفتن.
«ارَضَهٔ» (بر وزن حَدَقه) به معنی موریانه است که از زمین بر می‌خیزد و چوب را می‌خورد.
جالب اینکه یکی از معانی «ارْض»، بیماری زکام، و دیگری لرزه است. (شاید از این جهت که این بیماری‌ها انسان را بستری و زمین

گیر می کند.)[۱۷۵]

تفسیر و جمع‌بندی

بلند آسمان، آیت حق بود!

در نخستین آیه مورد بحث، سخن از آفرینش آسمان‌ها و زمین و اختلاف شب و روز است که آن هم زائیده حرکت زمین به دور خود در مقابل خورشید می‌باشد؛ می‌فرماید: «در آفرینش اینها، نشانه‌هایی از عظمت و علم و حکمت او است برای صاحبان عقل‌های «ژرف اندیش»: انَّ فی ذلِکَ لَایاتٍ لِاؤُلی الْأَلْبابِ

همانگونه که در بحث‌های معرفت و شناخت، در جلد اول، مشروحاً بیان کردیم: «الْباب» جمع «لُبّ» به معنی عقل خالص و عمیق است. آری کسانی که دارای چنین عقل و اندیشه‌ای هستند می‌توانند، نه یک آیه و نشانه، بلکه آیات و نشانه‌های زیادی از خداوند بزرگ در آفرینش آسمان و زمین و اختلاف شب و

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۶۲

روز ببینند.

جالب اینکه در حدیث معروفی که در بسیاری از تفاسیر در ذیل آیه آمده است، می‌خوانیم: شبی از شب‌ها پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در منزل عایشه به استراحت پرداخت، هنوز بدنش آرام نگرفته بود، که از جا برخاست لباس پوشید و وضو گرفت و مشغول نماز شد، و آنقدر در نماز در آن حال جذبه معنوی اشک ریخت که قسمت جلو لباسش تر شد. بعد سر به سجده نهاد، و چندان گریست که زمین از اشک چشمش مرطوب گشت، و همچنان تا طلوع صبح منقلب و گریان بود. هنگامی که بلال مؤذّن مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را به نماز صبح خواند، حضرت را گریان دید؛ عرض کرد: ای رسول خدا! چرا گریه می کنی در حالی که مشمول لطف و عفو خدا هستی؟

فرمود: آیا من بنده شاکر خدا نباشم؟ چرا نگریم؟ در حالی که در این شب آیات تکان‌دهنده‌ای بر من نازل شد. سپس آیه فوق از سوره آل‌عمران و چهار آیه پشت سر آن را تلاوت فرمود، و در پایان افزود: «وَیْلٌ لِمَنْ قَرَأَها وَلَمْ یَتَفَکَّرْ فِیْها»: «وای به حال آن کس که آنها را بخواند و در آنها اندیشه نکند.»[۱۷۶]

درست است که هرکس از مشاهده آسمان‌ها و اجرام سماوی به آیاتی از حق پی می‌برد؛ ولی صاحبان مغزها و اندیشه‌های ژرف بهره‌ای فراتر از اینها می‌برند. آنها در جای جای آسمان آثار قدرت خدا را می‌بینند؛ و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم در آفرینش هر منظومه، هر کهکشان و در حرکات منظّم و عجیب آنها اسراری می‌خواند که غیر اولی الالباب نمی‌خوانند.

جالب اینکه در آیه دوّم به جای «اولوا الْألْبابِ»، «قَوْمٌ یَعْقِلُوْنَ» (جمعیّتی که تعقّل می کنند) و در آیه سوّم «عالِمین» (دانشمندان) و در آیه چهارم و پنجم «مؤمنین» ذکر شده است.

در حقیقت همین گونه است که هریک از صفات فوق (اندیشه‌های

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۶۳

نیرومند، داشتن تعقّل، علم، و ایمان) زمینه‌ای برای معرفت بیشتر و آگاهی از آیات الهی است، همانگونه که در بحث منابع و زمینه‌های معرفت در جلد اول این تفسیر مشروحاً ذکر شده است.

این نکته نیز قابل توجّه است که قرآن «أُوْلُوا الْأَلْبابِ» را که با مشاهده آفرینش آسمان‌ها و زمین، درهای معرفت و شناسائی خداوند

به روی آنها گشوده می‌شود؛ چنین معرفی می‌کند: الَّذِیْنَ یَذْکُرُوْنَ اللَّهَ قِیاماً وَ قُعُوْداً وَ عَلَی جُنُوْبِهِمْ وَ یَتَفَکَّرُوْنَ فی خَلْقِ السَّماواتِ وَ اْلأَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا: «آنها کسانی هستند که خدا را در حال ایستاده، و نشسته، و هنگامی که بر پهلو خوابیده‌اند، یاد می‌کنند، و در آفرینش آسمان و زمین می‌اندیشند، و می‌گویند پروردگارا! اینها را بیهوده نیافریده‌ای»؟[۱۷۷]

یعنی از یک‌سو ذکر خدا، و از سوی دیگر اندیشه، و از سوی سوّم توجّه به هدف آفرینش، آنها را به عظمت پروردگار رهنمون می‌گردد. بنابراین دانشمندان بزرگ علوم طبیعی که تمام این ریزه کاری‌ها را می‌بینند و به خدا راه نمی‌یابند، به خاطر آن است که تنها در مطالعه معلول و مخلوق متوقّف می‌شوند و ذکر و فکری در باره علّت العلل و خالق و هدف آفرینش ندارند.

***

در آیه دوّم، مسأله آفرینش آسمان‌ها و زمین را همچون آیه اول در کنار اختلاف لیل و نهار،- یعنی آمد و شد شب و روز یا تفاوت تدریجی این دو در فصول سال- قرار داده است؛ که این خود یکی از پدیده‌های مهم آسمانی و زمینی است و چنان نظام دقیقی بر این پدیده، حاکم است که از سالیان دراز، پیش از وقوع آنها می‌توان لحظه دقیق طلوع و غروب آفتاب، و اندازه دقیق شب و روز را در هر فصل و هر موقع از سال، و برای هر نقطه از نقاط روی زمین، تعیین کرد؛ و می‌دانیم هر جا نظم دقیقی است، علم و عقل و دانش مهمّی، پشت سر آن قرار دارد.

پیام قرآن، ج ۲، ص: ۱۶۴

***

در آیه سوّم در کنار آفرینش آسمان‌ها و زمین که از آیات آفاقی است مسأله اختلاف زبان‌ها و رنگ‌ها را قرار داده که از آیات انفسی است. می‌فرماید: «از نشانه‌های او آفرینش آسمان و زمین و اختلاف زبان‌ها و رنگ‌های شماست» وَ مِنْ آیاتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافُ الْسِنَتِکُمْ وَ الْوانِکُم

اختلاف زبان‌ها و رنگ‌ها خواه به معنی تفاوت زبان‌هایی باشد که انسان به آن تکلّم می‌کنند، و تفاوت رنگ چهره‌های آنها، و خواه به معنی آهنگ صداها و الوان زندگی و تفکّر و ذوق و سلیقه و استعداد آنها، یا هر دو؛ این تنوّع عجیب که سبب شناسائی مردم از یکدیگر، و خالی نماندن هیچ‌یک از پست‌های اجتماعی می‌شود، با نظام دقیقی که بر آن حاکم است، از نظام عجیبی که بر آسمان‌ها و زمین حکومت می‌کند جدا نیست، و همه با هم پیوند دارد، و همه دلیل ذات اقدس خداوند عالم و قادرند.

***

آیه چهارم و پنجم فقط به آفرینش آسمان و زمین اشاره می‌کند و آن را از آیات حق می‌شمرد؛ چرا که بدون هرگونه ضمیمه‌ای این خلقت بزرگ خود از آیات روشن خدا است. منتهی در آیه پنجم روی مسأله قانون مندی و هدف دار بودن این آفرینش تکیه کرده و با تعبیر «بالحقّ» آن را مشخّص می‌سازد.

***

در آیه ششم مطلب تازه‌ای مطرح شده، و آن آفرینش آسمان‌ها و زمین در شش روز است؛ می‌فرماید: «پروردگار شما همان کسی است که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید»: انَّ رَبَّکُمُ اللَّهُ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمواتِ وَ اْلأَرضَ فِی سِتَّةِ أَیْامٍ

آفرینش آسمان‌ها و زمین در شش روز، در هفت آیه از قرآن مجید مطرح شده است؛[۱۷۸] و این نشان می‌دهد که قرآن توجّه و عنایت مخصوصی به مسأله

پیام قرآن، ج ۲، ص: ۱۶۵

آفرینش تدریجی این جهان- که خود دلیل دیگری بر عظمت خالق است- دارد.

گرچه بعضـی از ماتریالیست‌های ناآگاه بر اثر عدم توجّه به معنی «یوم» روز اینگونه آیات را به باد انتقاد یا سخریه گرفته‌اند؛[۱۷۹] و گمـان کرده‌انـد «یَوْم» در اینجا به معنی سـفیدی روز، یا بیست و چهار ساعت است، در حالی که همه می‌داننـد که روز به این معنی مولـود گردش زمین و تـابش آفتـاب است، و در آن هنگـام که زمین و آسـمانی وجود نـداشت، شب و روز به این صورت مفهومی نداشت.

آنها از این نکته غافل‌اند که «یَوْم» و معادل آن «روز» در فارسـی یا در لغات دیگر از نظر مفهوم و استعمالات روز مرّه معانی مختلفی دارد؛ از جمله به معنی دوران است، خواه این دوران کوتـاه باشـد یـا فوق‌العاده طولانی، چنانکه راغب در کتاب مفردات که از متون معروف لغت است می‌گویـد: «الْیَومُ یُعَبَّرُ بِهِ عَنْ وَقْتِ طُلُوعِ الشَّمْسِ الی غُرُوبِها، وَ قَدْ یُعَبَّرُ بِهِ عَنْ مُدَّةٍ مِنَ الزَّمانِ أیَّ مُدَّةٍ کانَتْ»: «روز به معنی وقت طلوع آفتاب تا غروب است، ولی گاهی به معنی مدتی از زمان- هر مقدار بوده باشد- به کار می‌رود.»

در اسـتعمالات روزانه نیز می‌گوئیم: یک روز مردم برای مسافرت سوار بر حیوانات می‌شونـد، و امروز بر وسائل نقلیه سریع‌السـیر. در حـالی که هر کـدام از این دو تعبیر (یکروز و امروز) اشـاره به یـک دوران طولانی است؛ و در حـدیث معروف امیرمؤمنان علی علیه السـلام می‌خوانیم: «وَ اعْلَمْ بِـانَّ الـدَّهْرَ یَوْمـانِ: یَوْمٌ لَکَ وَ یَوْمٌ عَلَیْکَ» «بـدان تمام عمر دنیا دو روز است: یک روز به نفع تو است، و روزی به زیان تو.»[۱۸۰]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۶۶

حتی در بعضـی از تعبیرات، تمام دنیا به عنوان یک روز و تمام آخرت به عنوان یک روز شـمرده شـده. امیرمؤمنان علی علیه السـلام می‌فرماید: «وَ انَّ الْیَوْمَ عَمَلٌ بِلاحِساب، وَ غَداً حِسابٌ وَ لا عَمَلٌ» «امروز روز عمل است نه حساب، و فردا روز حساب است و نه عمل»

شعر معروف کلیم کاشانی نیز تعبیر لطیفی در این زمینه است:

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش آن هم کلیم با تو بگویم چسان گذشت؟

یک روز صرف بستن دل شد به این و آن روز دگر به کندن دل ز این و آن گذشت

به این ترتیب، منظور از آفرینش آسمان و زمین در شش روز، شش دوران است، که هریک از این دوران‌ها ممکن است میلیون‌ها یا میلیاردها سال طول کشیده باشد؛ و واضح است که از نظر علمی هیچ دلیلی برخلاف این عدد در دست نداریم.[۱۸۱]

این دوران‌های شش گانه احتمالًا به ترتیب زیر بوده است:

۱- روزی که همه جهان به صورت توده واحد فوق‌العاده عظیمی از گازها بود، و به دور خود گردش می‌کرد.

۲- دورانی که توده‌های عظیمی از آن جدا شد، و بر محور توده مرکزی به گردش در آمد.

۳- دوران دیگری که بعضی از این توده‌ها نیز بر اثر حرکت دورانی، منظومه‌هایی تشکیل دادند همچون منظومه شمسی ما.

۴- دورانی که زمین، سرد و آماده حیات گردید، و آب‌های روی آن نمایان گشت و دریاها تشکیل شد.

۵- دورانی که زمین، سرد و آماده حیات گردید، و آب‌های روی آن نمایان گشت و دریاها تشکیل شد.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۶۷

۶- دورانی که حیوانات و سپس انسان در روی زمین آشکار شدند.

این نکته نیز قابـل تـوجّه است که در هشت آیه‌ای که آفرینش زمین و آسـمان‌ها را در شـش روز بیـان می‌کنـد؛ در چهـار مورد تنها اشـاره بـه آفرینش زمین و آسـمان در شـش روز شـده است،[۱۸۲] و در سـه مـورد آفرینش آســمان و زمیـن و آنچـه در میـان آنها است.[۱۸۳] و تنها در یک مورد، اشاره اجمالی به تقسیم این شـش دوران شده؛ دو دوران برای آفرینش آسـمان‌ها، دو دوران برای آفرینش زمین، و دو دوران برای پیدایش گیاهان و حیوانات الَّذِیْ خَلَقَ الْأَرْضَ فی یَوْمَیْنِ ... وَ قَدَّرَ فِیْها أَقْواتَها فی أَرْبَعَةِ أَیّامٍ ۱۸۴]/

بنابراین، دوران شش گانه فوق مربوط به آفرینش آسمان‌ها و زمین و موجودات مختلف آنها است.

برای توضیح بیشتر در این زمینه به تفسیر نمونه ذیل آیه فوق مراجعه فرمائید. (جلد ۶، صفحه ۲۰۰ و جلد ۲۰، صفحه ۲۲۲ ذیل آیه ۵۴ سوره اعراف و آیه ۱۰ سوره فصّلت)

***

هفتمین آیه مورد بحث می‌گوید: این معنی حتی برای بت‌پرستان مسلّم است که آفریننده آسمان‌ها و زمین و تسخیر کننده خورشید و ماه تنها خدا است. آنها نیز می‌فهمند که این عالم عظیم و نظام عجیب نمی‌تواند مخلوق بت‌ها باشد؛ بلکه وجدانشان حاکم است که مخلوق خداوندی است عالم و قادر. وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمواتِ وَ الْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَيَقُوْلُنَّ اللَّهُ

بنابراین نه تنها دانشمندان و اندیشمندان با مطالعه اسرار آفرینش به ذات پاک او پی می‌برند که حتی بت‌پرستان بی سواد هم از مشاهده این نظام اجمالًا به ذات پاک‌اش آشنا می‌شوند؛ هر چند عملًا بر اثر خرافات در وادی شرک سر

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۶۸

گردانند.

***

هشتمین آیه گرچه به قرینه آیات بعد از آن، ناظر به مسأله رستاخیز و قیامت است و می‌گوید: کسی که قادر است آسمان‌ها و زمین را با این همه عظمت بیافریند، قدرت بر زنده کردن مردگان را بعد از مرگ نیز دارد؛ چرا که آفرینش آسمان و زمین از آفرینش انسان برتر است.

ولی با این حال دلیل روشنی نیز بر مسأله خداشناسی است؛ زیرا وجود انسان بلکه حتی یک عضو از اعضای بدن او مانند: چشم و گوش، بلکه حتّی ساختمان یک سلّول از این اعضاء با آن همه پیچیدگی و رموز و اسرار و نظامات می‌تواند آیه روشنی از آیات حقّ باشد. بنابراین آفرینش آسمان و زمین که از آفرینش انسان، برتر و بالاتر است دلیل روشن‌تری بر عظمت او خواهد بود لَخَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النّاسِ

درست است که اگر خلقت انسان با هر جزء از اجزا در این عالم مقایسه شود خلقت او برتر است؛ ولی مسلّما اگر با کل آسمان‌های پهناور و زمین مقایسه شود خلقت آنها برتر است.

جالب اینکه قرآن مجید این سخن را زمانی بیان کرد که انسان‌ها- مخصوصاً در آن محیط عقب افتاده حجاز- خبری از عظمت آسمان‌ها نداشتند؛ تا آنجا که شاید آسمان را سقفی نیلگون در نزدیکی خود می‌پنداشتند که میخ‌های نقره‌ای ستارگان بر آن کوبیده شده!

آری امروز مفهوم عمیق این آیه را ما به خوبی درک می‌کنیم؛ چرا که دانشمندان با تلسکوپ‌های عظیم به این آسمان پهناور نگریسته و عجائب حیرت انگیزی از عظمت و نظام حاکم بر آن را برای ما به ارمغان آورده‌اند، و از کجا معلوم که آنچه را آنها امروز می‌بینند عشری از اعشار عظمت این عالم هم نباشد، و شاید فردا این حقیقت بر ملا گردد؛ و ظاهراً به همین دلیل در پایان آیه

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۶۹

می‌فرماید: «ولی اکثر مردم نمی‌دانند» وَلكِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ لا يَعْلَمُوْنَ ۱۸۵]

***

در نهمین آیه یک دوره درس توحید و خداشناسی در یک استفهام انکاری جمع شده است؛ می‌گوید: «آیا در وجود خداوندی که خالق و شکافنده آسمان و زمین است شک و تردید وجود دارد؟»: أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فاطِرِ السَّمواتِ وَ الْأَرْضِ

جالب اینکه «فاطر» در اصل به معنی شکافنده است و به کار گرفتن این تعبیر یا به خاطر این است که به هنگام خلقت آسمان‌ها و زمین گوئی پرده تاریک عدم شکافته شد، و نور هستی و وجود آسمان‌ها و زمین آشکار گشت، و یا اشاره به چیزی است که امروز

در میان دانشمندان فلکی معروف است که تمام این کرات و منظومه‌ها روز نخست به صورت یک توده بزرگ به هم پیوسته بود که بر اثر حرکت به دور خود و نیروی گریز از مرکز شکافته شد، و قطعاتی از آن به خارج پرتاب گشت و منظومه‌ها و کهکشان‌ها و ثوابت و سیّارات به وجود آمد.[۱۸۶] به هر حال مخاطب در این آیه خواه مشرکان باشند، و یا منکران وجود خدا، و یا هر دو؛ این حقیقت از آیه استفاده می‌شود که دقت در آفرینش آسمان و زمین کافی است که هرگونه شک و تردید را در وجود خداوند و وحدانیت و قدرت او از دل انسان برچیند.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۷۰

***

در دهمین آیه، به یکی دیگر از ویژگی‌های آسمان و زمین اشاره کرده؛ می‌فرماید: «ما آسمان را با قدرت بنا کردیم»: والسَّماءَ بَنَیْناها بِأَیدٍ

آفرینش چنین عواملی بزرگ مسلّماً قدرتی در خور آن لازم دارد، که تنها قدرت خداوندی است.

بعد می‌افزاید: «ما پیوسته آن را وسعت می‌دهیم» وَ انّا لَمُوسِعُوْنَ

گرچه جمعی از مفسّران، آن را به معنی توسعه ارزاق از طریق نزول باران‌ها و مانند آن دانسته‌اند؛[۱۸۷] ولی به نظر می‌رسد آیه معنی بسیار مهم‌تر و دقیق‌تری دارد که امروز برای دانشمندان ثابت شده، و پرده از یکی دیگر از معجزات علمی قرآن برداشته است؛ و آن اینکه جهان پیوسته در حال گسترش است، و ستارگان و منظومه‌ها و کهکشان‌ها به سرعت از هم فاصله می‌گیرند.

یکی از دانشمندان معروف به نام: ژرژ گاموف، در کتاب خود (آغاز و انجام جهان) چنین می‌نویسد: «فضای جهان که از میلیاردها کهکشان تشکیل یافته؛ در یک حالت انبساط سریع است. حقیقت این است که جهان ما در حال سکون نیست؛ بلکه انبساط آن مسلّم است، پی بردن به اینکه جهان ما در حال گسترش است، کلید اصلی را برای گنجینه معمّای جهان‌شناسی آماده می‌کند؛ زیرا اگر امروز جهان در حال انبساط و گسترش باشد، لازم می‌آید که زمانی در حال انقباض بسیار شدید بوده است.»[۱۸۸]

عجب اینکه این گسترش به قدری سریع انجام می‌گیرد که به گفته فرد هویل، در کتاب مرزهای نجوم: «تندترین سرعت عقب‌نشینی کرات که تاکنون اندازه‌گیری شده نزدیک به ۶۶ هزار کیلومتر در ثانیه است ... عکس‌هایی که از آسمان برداشته شده آشکارا این کشف مهم را نشان می‌دهد که فاصله کهکشان‌های دور دست، بسیار سریع‌تر از کهکشان‌های نزدیک، افزایش می‌یابد!»[۱۸۹]

چه نیروی عظیمی باید پشت سر این کرات و منظومه‌های فوق‌العاده بزرگ

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۷۱

باشد که آنها را با این سرعت کم‌نظیر از مرکز جهان دور کند؛ بی‌آنکه بر اثر این حرکت از هم متلاشی گردد.

سپس به زمین، اشاره کرده؛ می‌گوید: «ما آن را گستردیم، و چه خوب گستراننده‌ای هستیم.»

تعبیر به «فَرْش» از یک سو، و «ماهِد» از مادّه «مهد» از سوی دیگر، اشاره به تغییرات زیادی است که از آغاز پیدایش زمین حاصل شده، و آن را آماده برای زندگی انسان‌ها ساخته، و همچون گاهواره یا بستر استراحت قرار داده است.

(توجّه داشته باشید، «مهد» به معنی گاهواره یا هر محلّی است که برای استراحت کودک آماده می‌کنند.)

اینها همه نشانه‌هایی از آن علم و قدرت لایزال است.

***

در یازدهمین آیه تعبیر تازه‌ای درباره آفرینش آسمان می‌خوانیم؛ می‌فرماید: «ما آسمان را سقف محفوظی قرار دادیم»: وَجَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوْظاً

آیا آسـمانی به شکل سقف در جهان وجود دارد که محفوظ از نفوذ موجودات خارجی است؟ آری آسمان در اینجا می‌تواند اشاره به کره هوا باشـد که گرداگرد زمین را فرا گرفته، و ضـخامت آن صـدها کیلومتر است. این قشـر که از هوای فشـرده و لطیف و سایر گازها تشـکیل شـده و به صورت سـقف مـدوّری اطراف کره زمین را گرفته به قـدری قدرتمند و محکم است که به گفته بعضـی از دانشـمندان به اندازه یک سقف فولادین به ضخامت ده متر مقاومت دارد! و نه تنها مانع نفوذ اشعه‌های مرگبار کیهانی می‌شود؛ بلکه جلو سـنگ‌های آسـمانی را که پیوسـته به سوی کره زمین جـذب می‌شود می‌گیرد؛ زیرا آنهـا بـا سـرعتی که دارنـد بـا این قشـر هوا برخورد می‌کنند، هم ترمز نیرومندی روی حرکت آنها می‌شود و هم این برخورد باعث آتش گرفتن و سوختن آنها می‌گردد.

حال فکر کنید اگر این قشر عظیم هوا نبود و ساکنان زمین در هر شبانه روز

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۷۲

در معرض بمباران میلیون‌ها سـنگ کوچک و بزرگ آسـمانی بودند؛ چه وضـعی پیدا می‌شد؟ آیا آرامشـی در گاهواره زمین وجود داشت؟ آیا نام «مهد» و بستر استراحت شایسته آن بود؟

بد نیست این سخن را از زبان یک دانشمند معروف به نام فرانک آلن، بشنوید. او در کتاب خود (نجوم برای همه) می‌گوید: «جوّی که از گازهای نگاهبان زنـدگی بر سـطح زمین تشـکیل شـده، آن انـدازه ضـخامت و غلظت دارد (در حـدود هشـتصد کیلومترا!) که بتواند همچون زرهی زمین را از شـرّ مجموعه مرگبار بیست میلیون سـنگ‌های آسـمانی در روز که با سـرعتی حدود ۵۰ کیلومتر در ثانیه! به آن برخورد می‌کنند در امان نگاهدارد.»[۱۹۰]

درست است که وزن بعضـی از این شهاب‌ها که به سوی زمین سرازیر می‌شود به اندازه یک هزارم گرم است؛ ولی نیروی حاصل از آن بر اثر سـرعت فوق‌العاده معادل نیروی ذرّات بمب اتمی است! ... البته گاهی حجم و سـنگینی بعضـی از شـهاب‌ها به قـدری زیاد است که از این قشـر گذشـته و به سـطح زمین اصابت می‌کند. از جمله شهاب‌هایی که از چنگال غلاف بخاری نامبرده عبور کرده و به زمین رسـید شـهاب عظیم و معروف سـیبری است که در سال ۱۹۰۸ میلادی به زمین اصـابت کرد؛ و قطر آن به انـدازه‌ای بود که حدود ۴۰ کیلومتر زمین را اشـغال کرد، و باعث ویرانی زیادی شـد. (گویا خداوند به این وسـیله اخطار می‌دهد که فکر کنید اگر بنا بود همه روزه شما به وسیله سنگ‌های آسمانی بمباران شوید چه وضعی داشتید.)

حتی اگر جوّ اطراف زمین وجود داشت امـا از آنچه هست رقیق‌تر بود به گفته نویسـنده. کتـاب راز آفرینش (کرسـی موریسن): «هر روز چند میلیون عدد از اجرام سماوی و شهاب‌های ثابت به آن اصابت می‌کرد.» (و کره زمین جایی برای زندگی نبود.)[۱۹۱]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۷۳

البته فرامـوش نکنیـد که برخورد اشـعّه مرگبـار کیهـانی به زمین در صورت عـدم وجود این سـقف محفوظ آثـار مخرب‌اش بیش از خطرات این سـنگ‌ها است؛ و شایـد روی همین جهـات است که در پایـان آیه می‌فرمایـد «آنها (کافران) از نشانه‌های خـدا در زمین روی گرداننـد» وَ هُمْ عَنْ آیاتِها مُعْرِضُوْنَ

***

در دوازدهمین و آخرین آیـه، بـاز به یکی دیگر از ویژگی‌هـای آسـمان‌ها اشـاره می‌کنـد که از معجزات علمی قرآن مجیـد است؛ می‌گوید: «خداوند همان کسی است که آسمان‌ها را بدون ستونی که بتوانید مشاهده کنید برپا داشته است»:

اللَّهُ الَّذِیْ رَفَعَ السَّماواتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها

این تعبیر نشان می‌دهد که آسمان‌ها، ستونی دارد اما قابل مشاهده نیست! این ستون نامرئی، چه چیزی جز تعادل قانون جاذبه و دافعه (نیروی گریز از مرکز) می‌توانـد باشـد؟ آری این تعادل جاذبه و دافعه، یک سـتون فوق‌العاده نیرونـد اما نامرئی است که تمام کرات منظومه شمسی و سایر منظومه‌ها را در مدارشان محکم برپا داشته، و مانع از آن می‌شود که بر یکدیگر سقوط کنند، و یا چنان از هم

دور شوند که نظام آنها از همه گسسته شود.

توجّه داشته باشید که «عَمَد» (بر وزن صَمَد) اسم جمع از مادّه «عمود» به معنی ستون است؛ و اگر قرآن می‌خواست بگوید: آسمان‌ها ستون نـدارد؛ کافی بود بفرماید: رَفَعَ السَّماواتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ، ولی اضافه جمله تَرَوْنَها دلیل روشـنی است بر اینکه منظور نفی سـتون‌های مرئی است؛ و لازمه آن، اثبات ستون نامرئی است.

لـذا در حدیث معروفی از امام علی بن موسـی الرّضا علیه السـلام می‌خوانیم که در برابر بعضـی از بی‌خبران که می گفتند: آسـمان‌ها ستون ندارد، امام فرمود:

«سُبْحانَ اللَّهِ أَلَيْسَ اللَّهُ يَقُوْلُ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها»: «عجیب است مگر خداوند نمی‌فرماید ":بدون سـتونی که قابل مشاهده است»، "؟آن شخص می گوید:

«آری» امام علیه السلام بلافاصله می‌فرماید: «ثَمَّ عَمَدٌ وَلكِنْ لا تَرَوْنَها» «پس در آنجا

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۷۴

ستونی است ولی شما آن را نمی‌بینید.»[۱۹۲]

همین معنی تحت عنوان «عَمُودٌ مِنْ نُوْرٍ»: «سـتونی از نور» در حـدیث جـالب دیگری از امیرمؤمنـان علی علیه السـلام نقل شـده است؛ آنجا که می‌فرماید:

«هـذِهِ النُّجُومُ الَّتی فِی السَّماءِ مَدائِنُ مِثْلُ الْمَدائِنِ الَّتِی فِی الْأَرْضِ مَرْبُوطَةٌ كُلُّ مَدِيْنَةٍ الى عَمُودٍ مِنْ نُوْرٍ»: «این سـتارگانی که در آسمان‌اند، شهرهایی همچون شهرهای روی زمین‌اند، که هر شهری از آن با شهری دیگر با ستونی از نور، مربوط است.»[۱۹۳]

جالب اینکه در تفاسیر قدماء و پیشینیان- که قانون جاذبه و دافعه نیز مشخّص نبوده- جمعی آیه را همانگونه که در بالا ذکر کردیم، تفسیر کرده‌اند؛ که مضـمون آیه وجود سـتون نامرئی برای آسـمان‌ها است، هرچند بعضـی از این ستون نامرئی به قدرت خدا، تعبیر کرده‌اند.[۱۹۴]

به هر حـال، این یکی از نشانه‌هـای بزرگ خداونـد است که بـا این سـتون‌های نیرومنـد نـامرئی و نظاماتی که بر قانون جاذبه و دافعه حکمفرمـا است؛ کرات آسـمانی را برپـا داشـته، که اگر کمـترین تغییری در این موازنه پیـدا شود، و تعـادل آنهـا به هم بخورد، یـا با شدّت به یکدیگر، برخورد می کنند و متلاشی می‌شوند، و یا به کلّی، دور می‌شوند و رابطه آنها از هم گسسته می‌شود.

***

نتیجه:

گرچه آیات مربوط به آفرینش آسـمان‌ها و زمین در قرآن مجید منحصر به آنچه در بالا آوردیم نیست؛ و اگر بنا شود به عنوان یک موضوع مستقل تحت عنوان: (آسمان و زمین در قرآن مجید) بحث شود کتاب مستقلی را تشکیل

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۷۵

می‌دهد.[۱۹۵] ولی همین دوازده آیه را که از میـان آنهـا به عنوان عصاره برگزیـده و در بالا آوردیم؛ می‌توانـد در این بحث، (بحث خداشناسـی) و نشانه‌هـای وجود او در این عـالم بزرگ، راهگشـای ما باشـد؛ و نشان دهـد در این آفرینش عظیم به راستی نشانه‌های فراوانی برای رهروان راه حق است که بـا مطـالعه این کتاب بزرگ پر از اسـرار می‌تواننـد هر روز به او نزدیک و نزدیک‌تر شونـد، و پیمـانه قلب و روح خـود را از عشق او لـبریز و لـبریزتر کننـد، و پیوسـته این جمله قرآنی را تکرار نماینـد: رَبَّنـا مـا خَلَقْتَ هـذا باطِلًا: «خداوندا این جهان وسیع و پهناور را باطل و بیهوده نیافریدی!»

***

توضیحات:

۱- عظمت و وسعت آسمان‌ها

هیچ‌کس به درستی نمی‌داند، آسمان‌ها تا چه حد وسیع و گسترده است؛ همین قدر می‌دانیم هر اندازه علم و دانش بشر، پیشرفت کرده، عظمت آسمان‌ها در نظر انسان بیشتر شده؛ یعنی ابعاد تازه‌ای از آن کشف شده است.

آخرین اطلاعات دانشمندان و علمای فلکی در این قسمت به ما می‌گوید:

منظومه شمسی ما متعلّق به همین کهکشان راه شیری است و این کهکشان که در واقع یکی از شهرهای ستارگان است، تا آنجا که دانشمندان تحقیق کرده‌اند، یکصد میلیارد ستاره در آن است که خورشید ما یکی از ستارگان متوسط آن محسوب می‌شود!- فراموش نکنید که خورشید بیش از یک میلیون مرتبه از کره زمین بزرگتر است- و اگر این عدد را در صد میلیارد ضرب کنیم، نتیجه‌اش

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۷۶

صد میلیون میلیارد می‌شود یعنی مجموعه کرات این کهکشان، این مقدار برابر کره زمین ما حجم دارد!

اگر به این حساب، حساب دیگری را افزون کنیم که طبق آخرین تحقیقات دانشمندان حداقل یک میلیارد کهکشان در این عالم کشف شده! در اینجا عقل و دانش بشری با تحیّر وصف‌ناپذیر اعتراف می‌کند که عظمت و بزرگی از آن خداوندی است که این عالم بی‌نهایت بزرگ را آفریده است. (یک بار دیگر اعداد فوق را مطالعه کرده، در عظمت آن بیندیشید.)

تازه این اعداد و ارقام، مربوط به میزان علم و آگاهی بشر در حال حاضر است؛ و معلوم نیست در آینده چه عوالم جدیدی کشف شود.

در اینجا شهادت رصدخانه: پالومار، درباره عظمت آسمان‌ها، بسیار جالب است؛ آنجا می‌گوید:

«تا وقتی دوربین (عظیم) رصدخانه پالومار ساخته نشده بود؛ وسعت دنیایی که به نظر ما می‌رسید بیش از پانصد سال نوری نبود (منظور از سال نوری، مقدار فاصله‌ای است که نور با سرعت سیصد هزار کیلومتر در ثانیه، در یک سال می‌پیماید؛ و سیصد هزار کیلومتر در ثانیه یعنی بیش از هفت بار گردش کردن دور کره زمین در یک چشم برهم زدن)

ولی این دوربین، وسعت دنیای ما را به هزاران میلیون سال نوری رساند، و در نتیجه میلیون‌ها کهکشان جدید کشف شد که بعضی از آنها هزاران میلیون سال نوری با ما فاصله دارد، ولی بعد از فاصله هزار میلیون سال نوری، فضای عظیم و مهیب و تاریکی به چشم می‌خورد که هیچ چیز در آن دیده نمی‌شود ...

امّا بدون تردید در آن فضای مهیب و تاریک صدها میلیون کهکشان وجود دارد که دنیایی که در سمت ما است با جاذبه آن کهکشان‌ها نگهداری می‌شود، و به نظر می‌رسد که تمام این دنیای عظیمی که ما می‌بینیم جز ذرّه کوچک و بی‌مقدار از یک دنیای عظیم‌تر نیست؛ و هنوز اطمینان نداریم که در آن سوی دنیای دوم، دنیای دیگری نباشد!»[۱۹۶]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۷۷

۲- دقت عجیب قوانین حاکم بر آسمان و زمین

معمولًا هر اندازه موجودات بزرگ‌تر باشند قوانین حاکم بر آنها باید از ظرافت کمتری برخوردار باشد؛ در حالی که این معنی در

این عالم عظیم و پهناور، هرگز صدق نمی‌کند؛ یعنی آنها در عین عظمت و وسعت عجیب و سرسام آور، دارای قوانین بسیار دقیق و ظریفی است. برای پی بردن به این حقیقت کافی است به امور زیر توجّه کنید:

الف: می‌دانیم که سرانجام انسان موفّق شد سفینه فضایی خود را با دو سرنشین در نقطه معیّنی که دانشمندان در نظر داشتند در کره ماه پیاده کند؛ و بعد به همان ترتیب باز گرداند. درست بیندیشید در این مدّت سه روزی که این سفینه، فاصله میان کره زمین و ماه را می‌پیمود، زمین به دور خود حرکت می‌کرد؛ و جای خود را در آسمان، در اطراف خورشید تغییر می‌داد؛ کره ماه نیز حرکتی به دور خود، و حرکتی به دور کره زمین داشت. چقدر این حرکت‌ها باید منظّم، دقیق و حساب شده باشد که دانشمندان بتوانند به وسیله مغزهای الکترونیکی تمام این دگرگونی‌ها را در وضع کره زمین و ماه محاسبه و اندازه‌گیری کرده تا سفینه فضایی خود را دقیقاً در همان جا از کره ماه که می‌خواهند پیاده کنند، و بعداً نیز به همان جا از کره زمین که می‌خواهند بازگردانند.

هرگاه یکی از این حرکت‌های مختلف و تو در تو کمترین نوسانی داشت و یک ثانیه کم و زیادی می‌شد مسلّماً محاسبات دانشمندان به هم می‌خورد و کارشان عقیم می‌ماند.

آری این نظام دقیق عالم هستی است که به انسان اجازه انجام چنین کار مهمّی،- یعنی فرود در کره ماه را در جای معیّن و دلخواه- می‌دهد.

ب: دانشمندان فلکی می‌توانند از ده‌ها سال پیش، حوادث آینده مربوط به خسوف و کسوف در کره زمین و مقدار ساعات شب و روز و طلوع و غروب

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۷۸

ماه و خورشید را محاسبه و اندازه‌گیری کنند؛ و این نیست مگر به خاطر نظم دقیق حرکات آنها.

ج: همانگونه که قبلًا اشاره شد؛ نیروی جاذبه، کرات آسمانی را به سوی یکدیگر جذب می‌کند؛ ولی نیروی دافعه که از حرکت دورانی حاصل می‌شود، و نیروی گریز از مرکز نام دارد، آنها را از هم دور می‌سازد.

حال اگر بنا باشد کره‌ای در مدار خودش میلیون‌ها سال در مدار معیّنی دقیقاً حرکت کند؛ باید این دو نیرو کاملًا متعادل گردند. این را نیز می‌دانیم که جاذبه نسبت مستقیمی با مقدار جرم موجودات و نسبت معکوسی با مجذور فاصله آنها دارد. (اگر جِرم‌ها بیشتر شود جاذبه قوی‌تر می‌گردد، و اگر فاصله‌ها بیشتر گردد جاذبه طبق حساب فوق کاسته می‌شود.)

بنابراین برای اینکه مثلًا کره زمین در مدار معیّنی برگرد خورشید در یک مدّت بسیار طولانی در مدار ثابت بگردد؛ مقدار جرم خورشید، و جرم زمین، و همچنین فاصله آنها با یکدیگر، و نیز سرعت سیر حرکت زمین به دور خورشید، همگی باید طبق حساب دقیقی باشد تا تعادل در میان آنها برقرار گردد؛ و اینها مسائلی است که بدون دخالت یک علم بی‌پایان و یک عقل کل امکان‌پذیر نیست.

***

۳- آسمان‌های هفت‌گانه

جالب اینکه در هفت آیه از قرآن مجید سخن از سَماوات سَبْع «آسمان‌های هفت‌گانه» به میان آمده است.[۱۹۷]

در یک آیه از این آیات، اشاره به طبقات هفت‌گانه زمین نیز شده است؛ آنجا

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۷۹

که می‌فرماید: اللَّهُ الَّذِیْ خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَ «خداوند همان کسی است که هفت آسمان را آفرید و از زمین نیز همانند آنها را ایجاد کرد»[۱۹۸]

از میان تمام تفسیرهای گوناگون که برای آسمان‌های هفت‌گانه ذکر شده است؛ این تفسیر صحیح‌تر به نظر می‌رسد که منظور از سماوات سبع همان معنی واقعی آسمان‌های هفت‌گانه است. یعنی آسمان به معنی کرات نیست؛ بلکه به مجموعه‌ای از ستارگان و کواکب عالم بالا است؛ و منظور از عدد هفت همان شماره تعدادی معروف است، نه تکثیری.

منتها از آیات دیگر قرآن بر می‌آید که تمام آنچه را از ستارگان ثوابت و سیّارات، و کهکشان‌ها و سحابی‌ها می‌بینیم همه مربوط به مجموعه آسمان اول است. بنابراین در ماورای این مجموعه عظیم، شش مجموعه عظیم دیگر (شش آسمان) وجود دارد که بعضی برتر از بعض دیگر است؛ که آنها از دسترس علم انسان (لااقل تاکنون) بیرون است.

در آیه ۶ سوره صافّات می‌خوانیم: انّا زَیَّنا السَّماءَ الدُّنْیا بِزِیْنَةٍ الْکَواکِبِ «ما آسمان پائین را با ستارگان زینت بخشیدیم.»

در آیه ۱۲ سوره فصّلت آمده است: وَزَیَّنا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابِیْحَ «آسمان پائین را با چراغ‌ها تزیین کردیم.»

همین معنی با تفاوت مختصری در آیه ۵ سوره ملک نیز آمده است.

قابل توجّه اینکه مرحوم علّامه مجلسی در بحارالانوار همین احتمال را به عنوان یکی از تفسیرهای آیه ذکر کرده است. او می‌گوید: «سومین احتمالی که به فکر من خطور می‌کند این است که تمام افلاک که برای ستارگان اثبات کرده‌اند همه به نام آسمان پائین نامیده می‌شود!»[۱۹۹] درست است که ابزارهای علمی ما امروز هنوز پرده از عوالم شش‌گانه دیگر برنداشته؛ ولی هیچ دلیلی بر

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۸۰

نفی آن از نظر علوم نیز وجود ندارد، و چه بسا در آینده راز این معمّا نیز گشوده شود.

بلکه از کشفیّات بعضی از دانشمندان فلکی چنین بر می‌آید که نشانه‌هایی از وجود عوالم دیگر هم اکنون از دور به چشم می‌خورد، نظیر آنچه قبلًا از قول رصدخانه معروف پالومار، درباره عظمت جهان نقل کردیم و جمله‌ای از آن را که شاهد گفتار ما است در اینجا تکرار می‌کنیم: «با دوربین رصدخانه پالومار میلیون‌ها کهکشان جدید کشف شده که بعضی از آنها هزار میلیون سال نوری با ما فاصله دارد، ولی بعد از فاصله هزار میلیون سال نوری فضای عظیم مهیب و تاریکی به چشم می‌خورد که هیچ چیز در آن دیده نمی‌شود، ولی بدون تردید در آن فضای مهیب و تاریک صدها میلیون کهکشان وجود دارد که دنیایی که در سمت ما است با جاذبه آن کهکشان‌ها نگهداری می‌شود، تمام این دنیای عظیمی که به نظر می‌رسد و دارای صدها هزار میلیون کهکشان است، جز ذرّه کوچک و بی‌مقدار از یک دنیای عظیم‌تر نیست و هنوز اطمینان نداریم که در فراسوی آن دنیای دوم دنیای دیگری نباشد.»[۲۰۰]

یکی دیگر از دانشمندان در مقاله مشروحی که درباره عظمت عالم هستی نوشته، بعد از ذکر فواصل عظیم و حیرت زای کهکشان‌ها، و بیان ارقام حیرت‌انگیزی که همگی براساس سال نوری تعیین می‌گردد؛ چنین می‌گوید:

«تا اینجا منجّمین معتقدند که تازه تا نیمه راه کناره قابل رؤیت جهان با عظمت پیش رفته‌اند، و هنوز فضاهای نامکشوف دیگری را باید بیابند.»[۲۰۱]

به این ترتیب عوالمی که برای بشر تاکنون کشف شده با تمام عظمتی که دارد گوشه کوچکی از این جهان بزرگ را تشکیل می‌دهد و قابل تطبیق با مسأله آسمان‌های هفت‌گانه است.[۲۰۲]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۸۱

***

۴- چرا به آسمان نگاه نمی‌کنید؟!

کثرت و وفور آیات خداوند در پهنه آسمان‌ها، و زیبائی‌های بی‌نظیر آسمان شب، سبب شده است که قرآن مجید و روایات اسلامی همه انسان‌ها مخصوصاً مؤمنان را برای کسب ایمان بیشتر، همیشه به مطالعه آسمان‌ها دعوت کند. قرآن مجید، در آیه ۶ سوره ق می‌گوید: افَلَمْ یَنْظُرُوْا الی السَّماءِ فَوْقَهُمْ کَیْفَ بَنَیْناها وَ زَیَّناها وَ مالَها مِنْ فُرُوْجٍ «آیا آنها به آسمانی که بالای سرشان است نگاه نکردند، که چگونه ما آن را بنا کرده‌ایم، و بوسیله ستارگان زینت بخشیده‌ایم، و هیچگونه شکاف و ناموزونی در آن نیست؟!»

مخصوصاً در روایات اسلامی دستور داده شده است که وقتی سحرخیزان برای نماز شب بپا می‌خیزند؛ نخست نگاهی به آسمان بیفکنند، و آیات آخر سوره آل عمران انَّ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ... را که تمام این حقایق به شکل عارفانه‌ای در آن منعکس است بخوانند؛ و بعد به عبادت و نیایش پردازند. (نیایشی آکنده از عطر توحید و معرفة اللَّه).[۲۰۳]

در روایتی نیز نقل شده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هرگاه برای نماز شب بر می‌خاست، نخست مسواک می‌کرد و سپس نظری به آسمان می‌افکند، و این آیات را زمزمه می‌نمود.[۲۰۴]

در حالات امیرمؤمنان علی علیه السلام نیز آمده است که یکی از یارانش به نام «حَبَّه عُرَنِی» می‌گوید: شبی با نُوف (یکی از اصحاب علی علیه السلام) در صحن دار الاماره خوابیده بودیم. در آخر شب، دیدیم علی علیه السلام دستش را بر دیوار نهاده (و نظری به آسمان می‌افکند) همچون والهان شیدا، و این آیات را تلاوت می‌کند:

انَّ فی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ ... و باز تکرار می‌کند، گوئی عقل او به پرواز

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۸۲

در آمده است.

سپس رو به من کرد و گفت: «ای حبّه بیداری یا خواب؟» عرض کردم «بیدارم، تو در این حالتی، ما چگونه (خواب) باشیم؟»

سپس شروع کرد به اشک ریختن، بعد فرمود: «ای حبّه! خداوند موقفی دارد، و ما را در پیشگاه او موقفی است؛ چیزی از اعمال ما بر او مکتوم نمی‌ماند، و او به من و تو از رگ گردنمان نزدیکتر است ...»[۲۰۵]

این روایات نشان می‌دهد که اولیاء اللَّه، هیچگاه از این مطالعه اندیشه برانگیز و ایمان آفرین غافل نمی‌شدند؛ و از آفرینش آسمان‌ها و نظام حاکم بر آن همیشه الهام می‌گرفتند.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۸۳

۸- نشانه‌های او در آفرینش خورشید و ماه و ستارگان

اشاره:

گر چه خورشید و ماه از کواکب و کرات آسمانی محسوب می‌شوند، و جداگانه درباره عظمت آسمان‌ها سخن گفته شد؛ ولی از آنجا که این دو به خاطر نزدیکی زیاد به کره خاکی ما، تأثیرات بسیار زیادی بر زندگی ما دارند، قرآن مجید مخصوصاً روی آنها انگشت گذاشته، و هریک را به عنوان آیتی از آیات بزرگ خدا معرفی می‌کند؛ و نیز به فوائد خاصّ ستارگان اشاره کرده آن را از آیات خدا می‌شمرد؛ و به راستی مطالعه هریک از آنها مخصوصاً در پرتو اکتشافات امروز می‌تواند عظمت و قدرت خدا را از یک سو، و عظمت تعلیمات قرآن را از سوی دیگر به ما نشان دهد.

با این اشاره کوتاه به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- هُوَ الَّذِیْ جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیاءاً وَ الْقَمَرَ نُوْراً وَ قَدَّرَهُ مَنازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِیْنَ وَ الْحِسابَ ما خَلَقَ اللَّهُ ذلِکَ الَّا بِالْحَقِّ یُفَصِّلُ الْآیاتِ

لِقَوْمٍ يَعْلَمُوْنَ ۲۰۶]

۲- أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمواتٍ طِباقاً- وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِيْهِنَّ نُوْراً وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِراجاً[۲۰۷]

۳- وسَخَّرَلَكُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَيْنِ ۲۰۸]

۴- وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِى لِاجَلٍ مُسَمّىً ۲۰۹]

۵- وَ مِنْ آياتِهِ اللَّيْلُ وَ النَّهارُ وَ الشَّمسُ وَ الْقَمرُ لا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَ لا لِلْقَمَرِ وَ اسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِىْ خَلَقَهُنَّ انْ كُنْتُمْ ايّاهُ

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۸۴

تَعْبُدُوْنَ ۲۱۰]

۶- وَ الشَّمْسُ تَجْرى لِمُستَقَرٍ لَها ذلِكَ تَقْدِيْرُ الْعَزِيْزِ الْعَلِيْمِ- وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ حَتّى عادَ كَالْعُرْجُوْنِ الْقَدِيْمِ- لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِى لَها أنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَ لَا اللَّيْلُ سابِقُ النَّهارِ وَ كُلٌّ فى فَلَكٍ يَسْبَحُوْنَ ۲۱۱]

۷- وَ هُوَ الَّذِىْ خَلَقَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ فى فَلَكٍ يَسْبَحُوْنَ ۲۱۲] ۸- فَلا اقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ إنّا لَقادِرُوْنَ ۲۱۳] ۹- كَلَّا وَ الْقَمَرِ- وَ اللَّيْلِ إذْ أَدْبَرَ- وَ الصُّبْحِ إذا أَسْفَرَ- انَّها لَاحْدَى الْكُبَرِ[۲۱۴]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۸۵

۱۰- وَ هُوَ الَّذِىْ جَعَلَ لَكُمُ النُّجُوْمَ لِتَهْتَدُوا بِها ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ قَدْ فَصَّلْنا الآياتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُوْنَ ۲۱۵]

ترجمه:

۱- «او کسی است که خورشید را روشنایی، و ماه را نور قرار داد، و برای آن منزلگاه‌هایی مقدر کرد، تا عدد سال‌ها و حساب (کارها) را بدانید، خداوند این را جز به حق نیافریده، او آیات (خود را) برای گروهی که اهل دانشند شرح می‌دهد.»

۲- «آیا نمی‌دانید خداوند چگونه هفت آسمان را یکی بالای دیگری آفرید، و ماه را در میان آسمان‌ها مایه روشنایی و خروشید را چراغ فروزانی قرار داده است؟!»

۳- «او خورشید و ماه را که پیوسته با برنامه منظمی در کارند به تسخیر شما در آورد.»

۴- «او خورشید و ماه را مسخر (شما) کرد، و هر کدام از آنها تا سرآمد معینی به حرکت خود ادامه می‌دهد.»

۵- «از نشانه‌های او شب و روز و خورشید و ماه است برای خورشید و ماه سجده نکنید، برای خدائی که آفریننده آنها است سجده کنید اگر می‌خواهید او را عبادت نمائید.»

۷- «و خورشید (نیز برای آنها آیتی است) که پیوسته به سوی قرارگاهش در حرکت است، این تقدیر خداوند قادر و دانا است- نه برای خورشید سزاوار است که به ماه برسد و نه شب به روز پیشی می‌گیرد، و هر کدام از آنها در مسیر خود شناور است.»

۸- «سوگند به پروردگار مشرق‌ها و مغرب‌ها که ما قادریم.»

۹- «اینچنین نیست که آنها تصوّر می‌کنند، سوگند به ماه- و به شب هنگامی که (دامن برچیند و) شت کند- و به صبح هنگامی که چهره بگشاید

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۸۶

- که آن (حوادث هولناک قیامت) از مسائل مهم است.»

۱۰- «او کسی است که ستارگان را برای شما قرارداد تا در تاریکی‌های خشکی و دریا به وسیله آنها هدایت شود، ما نشانه‌های خود را برای کسانی که می‌دانند (و اهل فکر و اندیشه‌اند) شرح داده‌ایم»

***

تفسیر و جمع‌بندی

سوگند به خورشید و ماه و ستارگان

با اینکه در زمان نزول این آیات، معلومات انسان درباره خورشید و ماه و ستارگان بسیار محدود، و آمیخته با خرافات فراوانی بود (به خصوص در مهد نزول این آیات) با این حال قرآن، از آفتاب و ماه و ستارگان با عظمت عجیبی یاد می‌کند و بسیاری از ویژگی‌های آنها را گوشزد کرده، و در مجموع همه آنها را آیات حقّ و نشانه‌های ذات پاك او می‌شمرد.

در نخستین آیه مورد بحث می‌فرماید: «او کسی است که خورشید را ضیاء و روشنی و قمر را نور قرار داد»: هُوَ الَّذِیْ جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیاءً وَ الْقَمَرَ نُوْراً

بعضی از ارباب لغت (مانند: طریحی در مجمع البحرین) و جمعی از مفسّران گفته‌اند: فرق میان «ضیاءِ» و «نور» این است که «ضیاء» به نوری گفته می‌شود که از ذات چیزی بر می‌خیزد و نور به آن روشنایی گفته می‌شود که از دیگری کسب شده است. بنابراین آیه فوق اشاره لطیفی به این نکته است که نور خورشید از ذات او است؛ در حالی که نور ماه از طریق تابش خورشید بر صفحه آن ظاهر می‌شود. قرآن این سخن را زمانی می‌گوید که مردم جهان از آن آگاهی نداشتند.

البته نمی‌توان انکار کرد که هریک از این دو واژه، ممکن است در معنی اعمّ از نور ذاتی و اکتسابی به کار رود؛ و ملاحظه موارد استعمال این دو واژه در قرآن مجید و کلمات عرب، شاهد این مدّعا است. ولی هنگامی که این دو در

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۸۷

کنار هم قرار می‌گیرند، می‌توانند دو معنی متفاوت داشته باشند؛ آن چنان که در آیه فوق آمده است.

***

همین معنی در آیه دوم به تعبیر دیگری آمده است؛ که بعد از اشاره به آفرینش هفت آسمان، می‌افزاید: «خداوند ماه را در آسمان‌ها، نور قرارداد، و خورشید را چراغ روشنی بخش»- در دو آیه دیگر از قرآن نیز از خورشید تعبیر به «سراج» «چراغ» شده است.-[۲۱۶] و می‌دانیم نور چراغ از درون خود آن برمی‌خیزد و مکتسب از بیرون نیست؛ و در بعضی از متون لغت نیز آمده است که «ضیاء»، شدیدتر از «نور» است ۲۱۷] این تفاوت نیز ممکن است از تفاوت اول سرچشمه گیرد و به آن باز گردد.[۲۱۸]

به هر حال، در اینجا قبل از هر چیز انگشت روی نور خورشید و ماه به عنوان آیات حق و نشانه‌های خداوند گذارده شده است.

خورشید با نور عالم تاب‌اش نه فقط بستر موجودات جهان را گرم و روشن می‌سازد؛ بلکه سهم عمده‌ای در پرورش گیاهان و زندگی حیوانات دارد.

امروز، این حقیقت ثابت شده است که هر حرکت و جنبشی که در کره زمین دیده می‌شود از برکت تابش نور آفتاب است. حرکت بادها، ابرها، امواج دریاها، جریان رودها و آبشارها و حیوانات و انسان‌ها، اگر درست بیندیشیم همه بدون استثناء از نور آفتاب سرچشمه می‌گیرد. (دقت کنید.)

اگر روزی خورشید خاموش شود و این اشعه حیات‌بخش از کره زمین قطع گردد؛ در مدّت بسیار کوتاهی مرگ و سکوت و سکون و ظلمت همه‌جا را فرا خواهد گرفت.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۸۸

نور زیبای ماه نه فقط چراغ شب‌های تاریک ما است و شبروان را در شهر و بیابان‌ها رهبری می‌کند؛ بلکه روشنایی لطیف و ملایم‌اش آرام‌بخش و نشاط آفرین برای همه انسان‌ها است.

جمعی از کشاورزان نیز معتقدند که نور ماه در تربیت میوه‌ها و گیاهان سهم به سزائی دارد.

البته اینها همه درباره نور خورشید و ماه است؛ در مورد سایر برکات آنها جداگانه بحث خواهد شد.

سپس قرآن در پایان این آیه اشاره به یکی دیگر از برکات و فوائد مهم این دو کره آسمانی کرده؛ می‌افزاید: «خداوند منزلگاههایی برای ماه مقدر کرد تا شماره سال‌ها و حساب (زندگی و کارهای خود) را بدانید» وَ قَدَّرَهُ مَنازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِیْنَ وَ الْحِسابَ ماه با سیر منظّم و حرکت دقیق‌اش تقویم بسیار روشن و زنده طبیعی است که عالم و جاهل می‌توانند آن را بخوانند! و برنامه‌های زندگی خود را براساس آن تنظیم کنند. اگر درست بیندیشیم می‌دانیم که مسأله نظم زندگی انسان ارتباط تنگاتنگ و نزدیکی با حساب سال و ماه و وجود تقویم منظّم و عمومی دارد؛ و ماه و خورشید و حرکت منظّم زمین به دور خود و به دور آفتاب عهده‌دار انجام این مهم اند.

تقویم‌های امروز که براساس محاسبات منجمّان تنظیم شده به درد کسانی می‌خورد که دسترسی به این نوشته‌ها دارند. تنها تقویم طبیعی که برای همگان محسوس و مشهود و مفید است تقویمی است که از حرکت ماه به دست می‌آید، از آن زمان که هلال است تا هنگامی که به صورت بدر کامل در می‌آید، و بعد رو به محاق می‌رود؛ و اگر انسان کمی دقت کند می‌تواند شب‌های ماه را دقیقاً با نگاه کردن به مقدار و اندازه ماه تعیین کند، چرا که ماه هرگز در دو شب به یک حال در آسمان نیست.

همچنین شاید تنظیم برنامه‌های عبادات اسلامی براساس ماه‌های قمری از

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۸۹

همین‌جا سرچشمه گرفته است.

مجموع این جهات سبب شده که قرآن در پایان آیه مورد بحث می‌فرماید:

«خداوند این آیات و نشانه‌های خود را برای آنها که عالمند شرح می‌دهد» یُفَصِّلُ الْآیاتِ لِقَوْمٍ یَعْلَمُوْنَ

***

در آیه سوّم و چهارم، سخن از تسخیر خورشید و ماه، برای انسان‌ها است وَ سَخَّرَلَکُمْ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ

منتها در یک آیه، از حرکت این دو تعبیر به دائِبَیْنِ (حرکتی طبق عادت و سنّت ثابت دارند)[۲۱۹] و در آیه دیگر، تعبیر به کُلٌّ یَجْرِیْ لِاجلٍ مُسَمّیً «هریک از این دو تا سرآمد معینی به حرکت خود ادامه می‌دهد» آمده است.

این جمله، اشاره به مطلبی است که امروز ثابت شده که حرکت خورشید و ماه در دراز مدّت، پایان می‌گیرد؛ و نظام منظومه شمسی، پس از میلیون‌ها سال، دگرگون می‌شود، و این خود یکی از معجزات علمی قرآن مجید است.

البته منظور از حرکت خورشید در واقع حرکت زمین به دور خورشید است؛ زیرا در ظاهر چنین به نظر می‌رسد که خورشید حرکت می‌کند، هرچند در واقع، حرکت زمین است که این احساس را برای انسان به وجود می‌آورد، و خورشید نیز همراه منظومه شمسی دارای حرکت مستمری در درون کهکشان می‌باشد که بعداً به آن اشاره می‌شود.

منظور از تسخیر خورشید و ماه و سایر موجوداتی که قرآن، آنها را مسخّر انسان شمرده، این است که: آنها در مسیر منافع انسان و خدمت به او، حرکت می‌کنند. نور خورشید و ماه، چنانکه گفتیم، نقش مهمّی در زندگی انسان‌ها و تمامی موجودات زنده دارد، مخصوصاً بدون نور خورشید یک لحظه زندگی کردن در روی زمین ممکن نیست. حتی در تاریکی شب ما از باقیمانده گرما و

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۹۰

حرارتی که از نور آفتاب، در زمین و هوای آن باقی مانده استفاده می‌کنیم وگرنه در تایکی شب همه موجودات زنده منجمد می‌شدند. منافع دیگری مانند:

پیام قرآن ؛ ج۲ ؛ ص ۱۹۰

جاد جزر و مدّ در اقیانوس‌ها که منشأ خدمات بسیاری است و به خواست خدا در بحث نشانه‌های او در دریاها به آن اشاره خواهیم کرد، و همچنین تشکیل تقویم طبیعی و خدمات دیگر.

بدون شک، آنچه امروز ما از برکات خورشید و ماه می‌فهمیم، بیش از آن است که گذشتگان و مخاطبین به این آیات در آغاز نزول آنها می‌فهمیدند و به همین دلیل درس‌های توحیدی که ما در جبین آنها می‌خوانیم بیش از آن است که پیشینیان می‌خواندند؛ و لذا در پایان آیه مورد بحث می‌گوید: خداوند پروردگار شما، چنین کسی است که این موجودات را به خدمت شما گماشته و مسخّر فرمانتان کرده، اما کسانی را که همتای او می‌خوانید حتی به اندازه پوست یک هسته خرما نیز حاکمیت و مالکیت در این جهان ندارند وَالَّذِينْ تَدَعُوْنَ مِنْ دُوْنِهِ ما يَمْلِكُوْنَ مِنْ قِطْمِيْرٍ[۲۲۰]

***

در پنجمین آیه با صراحت آفرینش شب و روز و خورشید و ماه را از آیات و نشانه‌های او می‌شمرد؛ ولی در عین حال دستور می‌دهد مبادا تصوّر کنید اینها پروردگار و رب شما هستند آنچنانکه آفتاب پرستان و ماه پرستان پنداشته‌اند، نه، برای آنها سجده نکنید بلکه برای خداوندی سجده کنید که آفریدگار آنها است اگر می‌خواهید او را عبادت کنید لا تَسْجُدُوْا لِلشَّمْسِ وَ لا لِلْقَمَرِ وَ اسْجُدُو اللَّهِ الَّذِىْ خَلَقَهُنَّ انْ كُنْتُمْ ايّاهُ تَعْبُدُوْنَ

به راستی قرآن چقدر حساب شده سخن می‌گوید؛ زیرا شمردن برکات مختلف خورشید و ماه و شب و روز و سایر موجودات این جهان ممکن است در افکار کوتاه این اثر را بگذارد که ما مرهون نعمت‌های این موجودات هستیم

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۹۱

پس در برابر آنها سجده بجا آوریم و نیایش کنیم همانگونه که بسیاری از بت‌پرستان در طول تاریخ از همین رهگذر گرفتار شده‌اند.

قرآن می‌گوید چشم باز کنید و دیده‌ای سبب سوراخ کن داشته باشید تا اسباب را در نوردیده، و در پشت پرده اسباب، ذات مسبّب الاسباب را ببینید و جبین بر درگاه او بر خاک بگذارید و هرگز فریب اسباب را نخورید و در عالم اسباب گم نشوید.

***

ششمین و هفتمین آیات مورد بحث به وضوح سخن از حرکت خورشید و ماه و قرارگاه‌های خورشید و منزلگاه‌های ماه می‌گوید؛ و در پایان این آیات تصریح شده است که این اجرام آسمانی هرکدام در فلک و مدار و مسیر خود شناوراند وَ كُلٌّ فِى فَلَكٍ يَسْبَحُوْنَ [۲۲۱] این تعبیرات نیز از شگفتیهای قرآن مجید از یکسو و از عجائب عالم آفرینش و علم و قدرت خداوند از سوی دیگر است.

در اینکه منظور از جمله وَ الشَمْسُ تَجْرى «خورشید جریان دارد» و واژه لمستقّرلها «به سوی قرارگاهش» چیست؟ در اینجا تفسیرهای متعدّدی وجود دارد:

نخست اینکه: منظور همان حرکت ظاهری خورشید است که از هنگام طلوع شروع می‌شود و قرارگاهش، غروب است که از نظرها پنهان می‌گردد (البته می‌دانیم این در واقع نتیجه حرکت زمین به دور خویش است، که چنین پدیده‌ای را به نظر ما مجسّم می‌کند.)

دوّم اینکه: منظور حرکات محوری خورشید است که از آغاز فصل بهار روی به سمت شمال کره زمین مایل می‌شود؛ و این حرکت تا آغاز فصل تابستان ادامه دارد و در آغاز فصل تابستان (در نیم‌کره شمالی) محاذی مدار رأس السرطان (مدار ۲۳ درجه شمالی) قرار می‌گیرد که آن را میل اعظم شمالی

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۹۲

می‌نامند، سپس، حرکت خود را رو به سوی جنوب آغاز می‌کند و در اوّل فصل پائیز محاذی خط استواء می‌رسد، و از آن پس به

سوی جنوب کره زمین مایل می‌شود، و این حرکت تا آغاز فصل زمستان ادامه دارد که محاذی مدار رأس الجدی (مدار ۲۳ درجه جنوبی) می‌رسد، که آن را میل اعظم جنوبی می‌دانند، و باز حرکت آن به سوی شمال آغاز می گردد، و فصل بهار محاذی خط استواء است.

بنابراین منظور از جریان خورشید، همین میل شمالی و جنوبی است؛ و منظور از «مستقر»، آخرین نقطه میل اعظم شمال و جنوب است. (مدار رأس السرطان و رأس الجدی).

البته معلوم است که این حرکت نیز ناشی از حرکت انتقالی زمین به دور آفتاب، با توجّه به انحراف ۲۳ درجه‌ای محور زمین می‌باشد؛ ولی به نظر ما چنین می‌رسد که خورشید دارای حرکت است.

سوّم، منظور حرکت وضعی خورشید به دور خود است؛ زیرا امروز ثابت شده که خورشید نیز برگرد محور خود می‌چرخد- مدّت این حرکت را در یک دوره کامل معادل ۲۵ روز و نیم ذکر کرده‌اند- در این صورت «لام» در «لمستقرلها» به معنی «فی» خواهد بود؛ یعنی خورشید در قرارگاهش حرکت دارد. (البتّه بعضی از مفسّران به این تفسیر اشکال کرده‌اند که با مفهوم کلمه «تجری» سازگار نیست.

چهارم، منظور حرکت خورشید در برج‌های آسمانی است که در دوازده ماه سال، هر زمان در مقابل یکی از این برج‌های دوازده گانه قرار دارد و محاذی یکی از این صورت‌های فلکی ستارگان است؛ و از همین‌جا است که برج‌های دوازده‌گانه سال پدید می‌آید.[۲۲۲] بنابراین منظور از «مستقر» و قرارگاه، انتهای این دوره است.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۹۳

پنجم و ششم حرکت‌هایی است که در این اواخر دانشمندان برای خورشید کشف کرده‌اند: در یک حرکت خورشید با مجموعه منظومه شمسی در دوران کهکشان ما به سوی یکی از صورت‌های معروف فلکی به نام: صورت الجاثی، که نسبت به خورشید در سمت شمال واقع شده است حرکت می کند؛ و ما در این حرکت هر سال بیش از ششصد میلیون کیلومتر پیش می‌رویم. این درست به آن می‌ماند که عدّه‌ای در سالن یک هواپیما دور یک مرکز مشغول حرکت دورانی باشند و هواپیما همه را به یک سمت با سرعت پیش می‌برد و گاه به قدری حرکت هواپیما نرم و ملایم است که این حرکت سریع برای انسان به هیچ‌وجه معلوم نیست.

حرکت دیگر حرکتی است که منظومه شمسی همراه بقیّه کهکشان به دور مرکز اصلی این کهکشانی که ما متعلّق به آن هستیم می‌چرخد؛ و اگر تعجّب نکنید سرعت سیر این حرکت را سرعت سرسام آوری معادل نهصد هزار کیلو متر در ساعت (البته کمی بیشتر) محاسبه کرده‌اند.[۲۲۳]

طبق این تفسیر منظور از «مستقر» همان قرارگاهی است که در پایان جهان و آستانه قیامت خورشید بدان می‌رسد و در آنجا خورشید بی‌فروغ می گردد و نظام‌اش متلاشی می‌شود.

البته تفسیرهایی که ذکر شد با هم منافاتی ندارد و می‌تواند تمام این تفاسیر شش گانه در مفهوم آیه جمع باشد؛ چرا که نه زمین یک نوع حرکت دارد و نه خورشید.

تعبیر به «یَسْبَحُونَ» «شنا می کنند» تعبیر لطیفی است که از حرکت سریع و در عین حال نرم و موزون و معتدل خورشید و ماه حکایت می کند.

در مورد ماه نیز قرآن در آیات فوق منزلگاه‌های معیّنی برای آن ذکر کرده و می گوید: «ما برای ماه منزلگاه‌هایی مقدر ساختیم» وَالْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۹۴

و منظور همان منزل‌های بیست و هشت گانه‌ای است که ماه از آغاز هلال تا موقع محاق (تاریکی مطلق) طی می کند و در شب

بیست و هشتم باز به صورت هلال بسیار باریکی درمی‌آید که زرد و کم فروغ و کم نور است و در دو شب باقیمانده که آن را محاق می‌گویند قابل رؤیت نیست.

قرآن هلال باریک آخر ماه را تشبیه به عُرْجُونِ قَدِیْم (شاخه کهنه (قوسی شکل و زرد رنگ) خرما» کرده است ۲۲۴] و این تعبیری است بسیار لطیف و جالب از جهات مختلف.

این بحث را که شاید کمی هم طولانی شد با ذکر دو نکته پایان می‌دهیم:

نخست اینکه منظور از «فَلَکْ» در آیات فوق همان معنی لغوی آن است نه آن معنایی که علمای هیئت در قدیم قائل بودند. زیرا «فلک» در لغت به معنی مدار ستارگان است و گاه به هر موجود دایره مانندی که از اطرافش بلندتر باشد، اطلاق می‌شود؛ و به عقیده راغب در اصل از مادّه «فُلک» (بر وزن قفل) که به معنی کشتی است گرفته شده؛ زیرا کشتی‌ها حرکت‌های دورانی در مسیر خود در دریاها دارند.[۲۲۵]

ولی منجّمان قدیم به پیروی از بطلمیوس معتقد بودند که آسمان از طبقات نه گانه‌ای که مانند پوست پیاز روی هم قرار گرفته است تشکیل شده؛ ولی چون این طبقات از مادّه شفّاف بلور مانندی است که ستارگان و کواکب، در وسط آنها میخکوب شده است، و با گردش افلاک گردش می‌کند، تنها گردش ستارگان به چشم می‌خورد، و از گردش افلاک چیزی نمایان نیست.

البته این اعتقاد، امروز به طور کامل ابطال شده، و مسلّم گشته است که ستارگان در فضای بی‌کران معلق‌اند و تحت قانون جاذبه و دافعه در مسیرهای معیّنی در حرکت‌اند؛ و قابل توجّه اینکه قرآن در زمانی نازل شد که همان هیئت

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۹۵

قدیم بطلمیوسی با تمام قدرت برجوامع علمی حکومت می‌کرد، ولی تعبیرات قرآن- مانند تعبیر به «جریان» و «سباحت» (شناوری) که در آیات فوق آمده- به هیچ‌وجه با هیئت قدیم، سازگار نیست و با آخرین اکتشافات مسلّم علمی، امروز هماهنگ است. (دقت کنید.)

***

در هشتمین و نهمین آیه، سوگندهایی اندیشه برانگیز، یاد شده است. در یک جا می‌فرماید: «به پروردگار مشرق‌ها و مغرب‌ها سوگند»: فَلا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ این تعبیر ممکن است به مشرق‌ها و مغرب‌های مختلف مکانی اشاره باشد، چرا که کرویّت زمین سبب می‌شود که به تعداد مناطق روی این کره، مشرق و مغرب وجود داشته باشد، و یا اشاره به مشرق‌ها و مغرب‌های زمانی باشد؛ زیرا می‌دانیم حرکت زمین به دور آفتاب سبب می‌شود که هرگز دو روز پشت سرهم خورشید از یک نقطه طلوع و غروب نکند.

این تفاوت مشرق‌ها و مغرب‌ها که با نظم بسیار دقیق و حساب شده انجام می‌گیرد از یکسو سبب پیدایش فصول چهارگانه سال با آن همه برکات است، و از سوی دیگر باعث تعدیل حرارت و برودت و رطوبت در سطح زمین می‌شود، و زندگی انسان‌ها و حیوانات و گیاهان را سر و سامان می‌بخشد که هریک از اینها آیتی از آیات خدا و نشانه‌ای از نشانه‌های او است.

در جای دیگر، قسم به ماه می‌خورد، و به شب هنگامی که پشت کند و به صبح هنگامی که چهره بگشاید؛ سپس می‌افزاید: این سوگندها برای این است که هشداری در زمینه معاد دهد و بگوید: «حوادث هولناک قیامت و دوزخ از مسائل مهم است» انَّها لِاِحْدَى الْكُبَرِ[۲۲۶]

در آغاز سوره شمس نیز به خورشید، و اشعّه جان پرورش، و ماه و هنگامی که در پی غروب خورشید در آید سوگند یاد شده است.[۲۲۷]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۹۶

این را نیز می‌دانیم که همیشه سوگند به چیزی یاد می‌شود که دارای اهمیّت خاصّی باشد؛ و اگر این سوگند از شخص بزرگی صادر شود اهمّیّت بیشتری خواهـد داشت، و اگر برای موضوع مهمّی سوگند یاد شود باز اهمّیّت بیشتری پیدا می‌کند. حال فکر کنید وقتی خداونـد بزرگ برای مسأله مهم معاد به خورشـید و ماه سوگنـد یاد می‌کنـد، دلیل بر عظمت فوق‌العاده این دو اختر تابناك است، و گویای این واقعیّت می‌باشد که این دو اختر از نظر قرآن اهمّیّت فوق‌العاده‌ای دارند.

وانگهی چرا خداوند برای اثبات مسأله قیامت و حساب به کواکب آسمانی و شب و روز سوگند یاد می‌کند؟ برای اینکه نظام حاکم بر این امور نشان می‌دهد که تمام ذرّات عالم دارای حساب است؛ بنابراین چگونه ممکن است اعمال انسان‌ها که گل سر سبد عالم هستی هستند بدون حساب و کتاب باشد، و معاد و محکمه عدالتی وجود نداشته باشد.

***

دهمین و آخرین آیه مورد بحث سخن از نعمت وجود ستارگان و نظم دقیقی که بر آنها حاکم است به میان آورده؛ می‌گویـد: «خداوند همان کسـی است که ستارگان را برای شـما قرارداد تا در تاریک‌های صحرا و دریا به وسیله آن هدایت شوید» وَ هُوَ الَّذِیْ جَعَلَ لَکُمْ النُّجُومَ لِتَهْتَدوا بِها فِی ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ

سپس می‌افزاید: «ما نشان‌های خود را برای کسانی که عالمند بیان داشتیم» قَدْ فَصَّلْنَا الْآیاتِ لِقَوْمٍ یَعْلَمُوْنَ

همیشه و در تمام طول تاریخ یکی از مهمترین وسائل راه‌یابی انسان در شب‌های تاریک، ستارگان آسمان بوده‌اند که با کمک آنها در سفرهای دریا و بیابان از گمراهی نجات می‌یافته‌اند. حتی جمعی از دانشمندان معتقدند که پرندگان مهاجر، همان پرندگانی که گاه در طول سال هزاران کیلومتر راه را طی

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۹۷

می‌کننـد، و جمعی از آنها شب و روز بـدون وقفه به پرواز خـود ادامه می‌دهنـد، مسیر دقیـق خود را روزهـا از آفتاب، و شب‌هـا از ستارگان آسـمان پیـدا می‌کننـد؛ به همین دلیل اگر هوا کاملًا ابری باشد موقّتاً توقّف می‌کنند تا آسـمان باز و سـتارگان پیدا شوند! و عجب اینکه فصول سال را نیز می‌توان از روی ستارگان تشخیص داد.

به هر حال این آیه همه انسان‌های اندیشـمند را متوجّه این نکته می‌کند که حرکت ستارگان در آسمان و قرارگاه آنها در این صحنه عظیم از نظم و حساب مخصوصی برخوردار است؛ وگرنه هیچ‌کس به وسیله آنها نمی‌توانست راه خود را در ظلمت شب پیدا کند.

این نظام نشان می‌دهـد که خالق مـدبّر آگاهی برای آن برنامه ریزی کرده، و به این ترتیب نظام حاکم بر سـتارگان آسـمان ما را از ظلمت شرك و کفر نیز رهائی می‌بخشد!

با پیشرفت علم و دانش فلکی، دانشمندان موفّق شده‌اند سرعت سیر بسیاری از کواکب آسمان، و حجم و فاصله و سایر خصوصیات آنها را اندازه‌گیری کنند؛ و از این طریق به حقایق تازه‌ای از این نظام بزرگ راه یابند.

درست است که امروز ابزار و وسائل دقیقی اختراع شـده که انسان به کمک آنها می‌تواند راه خود را در دیا و صـحرا پیدا کند؛ ولی نباید فراموش کنیم که همه مسافران دریا و صحرا از این وسائل مختلف علمی برخوردار نیستند.

بعلاوه گـاهی در این ابزار و آلات دقیـق اختلالاـتی رخ می‌دهـد که مـایه گمراهی است، و اگر انسـان از مواقع و مواضـع نجـوم و ستارگان آگاه باشد می‌تواند حتی خطاهای این ابزار را به وسیله آن اصطلاح کند.

در بعضـی از روایـات اهـل بیت علیهم السـلام تفسیر دیگری برای آیه فـوق ذکر شـده که می‌توانـد جزء بطـون و معـانی ثـانویه آیه محسوب شود؛ و آن اینکه منظور از «نجوم» همـان رهبران الهی و پیشوایـان معصوم‌انـد که مردم به وسـیله آنها در بیابان‌های تاریک حیات از گمراهی نجات می‌یابند. چنانکه در تفسیر علی بن

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۹۸

ابراهیم در توضیح معنی آیه وَ هُوَ الَّذِیْ جَعَلَ لَکَمُ النُّجُوْمَ لِتَهْتَدُوابِها فی ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ آمده است که فرمود: «النُّجُومُ، آلُ مُحَمَّدٍ»: «ستارگان آل محمد هستند»[۲۲۸] البته جمع میان این دو معنی، (ستارگان مادی و معنوی و نجات ظاهری و باطنی) امکان‌پذیر است.

***

توضیحات:

۱- شناسنامه خورشید!

کره خورشید امروز برای ما تقریباً یک کره شناخته شده است، و می‌دانیم یک میلیون و سیصد هزار مرتبه از زمین بزرگتر است. یعنی اگر کره خورشید میان تهی بود ممکن بود، یک میلیون و سیصد کره زمین در آن، جای می‌گرفت! این عظمت خیره کننده با توجّه به قطر متوسط خورشید- که قریب یک میلیون و چهارصد هزار کیلومتر است- روشن‌تر می‌شود.

فاصله آن با ما تقریباً ۱۵۰ میلیون کیلومتر است؛ و نور آن که با سرعت ۳۰۰ هزار کیلومتر در ثانیه راه طی می‌کند در حدود هشت دقیقه به ما می‌رسد.

جرم عظیم خورشید، سبب می‌شود که وزن مخصوص اشیاء در آن، بسیار سنگین باشد. مثلًا انسانی که در کره زمین، شصت کیلوگرم وزن دارد، اگر در سطح خورشید باشد بیش از ۱۵۰۰ کیلوگرم وزن خواهد داشت!

وزن خورشید را دانشمندان، معادل دو میلیارد میلیارد میلیارد تُن- یعنی عدد ۲ که در کنار آن ۲۷ صفر باشد- برآورد کرده‌اند؛ و بالاخره سنّ خورشید را از آن زمان که به شکل کنونی در آمده است، حدود پنج میلیارد سال تخمین می‌زنند.

خورشید حداقل، سه گونه حرکت دارد: حرکتی به دور خود (تقریباً در هر ۲۵ روز یکبار) و حرکتی همراه منظومه شمسی در دل کهکشان به سوی صورت فلکی الجاثی که در هر ساعت بیش از ششصد کیلومتر از مکان خودش

پیام قرآن، ج۲، ص: ۱۹۹

دور می‌شود، و حرکتی به دور مرکز کهکشان، و در این حرکت در هر ۲۵۰ میلیون سال یک بار به دور این مرکز می‌چرخد.

اما حرارت سطح و مرکز خورشید بسیار عجیب است. محاسبات دانشمندان نشان می‌دهد که حرارت سطح خورشید حداقل معادل ۶۰۰۰ درجه سانتیگراد است؛ همان حرارتی که در کره زمین در هیچ آزمایشگاه و در هیچ کوره‌ای به وجود نمی‌آید. دلیل آن هم روشن است؛ زیرا تمام مواد دیرگدازی که سراغ داریم و ممکن است با آن کوره‌ای ساخت، نه تنها در چنین حرارتی ذوب، بلکه به صورت بخار در می‌آیند؛ و به همین دلیل تمام مواد موجود در سطح خورشید همواره به صورت بخار است!

از آن عجیب‌تر حرارت عمق آن است که بالغ بر ۲ میلیون درجه سانتیگراد می‌شود!

از سطح خورشید شعله‌هایی زبانه می‌کشد که ارتفاع آنها گاهی بالغ بر ۱۶۰ هزار کیلومتر است؛ و کره زمین به آسانی می‌تواند در وسط آن گم شود. (زیرا قطر کره زمین بیش از ۱۲ هزار کیلومتر نیست.)

این حرارت به واسطه سوختن به وجود نمی‌آید؛ والّا به گفته: ژرژ گاموف در کتاب پیدایش و مرگ خورشید اگر جرم خورشید از زغال سنگ خالص ساخته شده بود در عرض چند هزار سال به کلّی تمام می‌شد، و چیزی جز خاکستر برجای نمی‌ماند. حقیقت این است که مفهوم سوختن در مورد خورشید صادق نیست آنچه صدق می‌کند انرژی حاصل از تجزیه‌های اتمی است. ولی با این حال طبق محاسبات دانشمندان هر ثانیه‌ای که بر خورشید می‌گذرد ۴ میلیون تن از وزنش کاسته می‌شود، یعنی این مقدار از اتم‌هایش تبدیل به انرژی می‌گردد، گرچه این مطلب در کوتاه مدّت تأثیری در وضع خورشید ندارد، ولی مسلّماً در دراز مدّت به نابودی

خورشید کمک خواهد کرد، و همانگونه که قرآن صریحاً در آیاتش گفته، روزی این چراغ عظیم و پر

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۰۰

فروغ آسمان بی‌فروغ می گردد.[۲۲۹]

***

۲- برکات عظیم خورشید

ما هر قدر درباره فوائد وجود این کره آسمانی و تأثیر عمیق آن در زندگی انسان و سایر موجودات زمینی بحث کنیم، کم گفته‌ایم؛ و در حقیقت یک کتاب بزرگ در این زمینه می‌توان نگاشت که فهرست قسمتی از آن چنین است:

۱- جاذبه خورشید سبب می‌شود کره زمین در مدار ثابت خود به گردش ادامه دهد؛ وگرنه به صورت کره‌ای سرگردان در این فضای بی کران به گوشه‌ای پرتاب می‌شد.

۲- حرارت ناشی از خورشید که روزها مستقیماً می‌تابد و شب‌ها به صورت ذخیره در اجسام روی زمین به سوی ما باز می گردد؛ موجب رشد و نمو گیاهان و ادامه حرکت و حیات حیوانات است.

خورشید نوری بسیار سالم و رایگان و به طور دائم نه چندان گرم و سوزان و نه سرد و بی‌روح در اختیار انسان‌ها می گذارد؛ و اگر قیمت انرژی حاصل از خورشید را با قیمت منابع دیگر انرژی حساب کنیم خواهیم دید که اگر قرار بود برای نور و حرارتی که به طور رایگان از خورشید دریافت می کنیم طبق بهای معمولی برق پول بپردازدیم لازم بود مردم روی زمین در هر ساعت یک میلیارد و هفتصد میلیون دلار پول بپردازند!

حال باید فکر کرد که این هزینه برای یک سال چقدر خواهد بود؟!

به تعبیر دیگر اگر مردم روی زمین بخواهند حرارتی را که خورشید به آنها

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۰۱

می‌دهد با افروختن زغال سنگ تأمین کنند باید ۶۱ هزار میلیارد تن زغال سنگ برای هر سال تهیه نمایند، یا به عبارت دیگر برای هریک نفر ۲۰ هزار تن![۲۳۰] چه هزینه گزافی؟!

۳- می‌دانیم نور خورشید مرکب از ۱۷ نور است که در هم ترکیب شده و به صورت نور سفید و تابان کنونی در آمده است. این نور به گیاهان کمک می کند که گاز کربونیک هوا را جذب کرده و در مقابل اکسیژن که مایه حیات ما است پس دهد، و به کربن گیری گیاه و پرورش آن کمک کند.

ما معمولًا اشیاء را به وسیله رنگ‌های آن تمیز می‌دهیم؛ و این رنگ‌ها به طور کامل در پرتو نور آفتاب پیدا می‌شود، زیرا هر موجودی طبق ساختمان خود بخش‌هایی از رنگ‌های خورشید را جذب می کند، و آن بخش جذب نشده همان است که ما رنگ آن موجود می‌نامیم. یعنی مثلًا برگ سبز گیاهان تمام رنگ‌های خورشید جز رنگ سبز را در خود می‌مکد و جذب می کند؛ پس نور خورشید پدیده آورنده تمام رنگ‌ها است.

۴- اشعه ماوراء بنفش که یکی از پرتوهای خورشید است برای از بین بردن ۹۰ درصد از میکرب‌ها مفید است؛ و عمل ضد عفونی را به نحو کامل انجام می‌دهد، و اگر نبود کره زمین تبدیل به بیمارستان بزرگی می‌شد و شاید به همین دلیل یکی از مطهّرات در اسلام تابش مستقیم نور آفتاب ذکر شده است. (البته با شرایط مخصوص).

۵- دانشمندان با متمرکز ساختن نور و حرارت خورشید به وسیله ذرّه‌بین‌های محدّب بسیار بزرگ توانسته‌اند حرارت زیادی تولید کنند که کارخانه‌های مهمّی را می‌تواند بگرداند؛ و شاید در آینده نه چندان دور بسیاری از تأسیسات مهم صنعتی با استفاده از نور

آفتاب گردش کند، و در خانه‌ها جانشین برق گردد.

۶- مسأله پیدایش ابرها، بر اثر تابش آفتاب بر سطح اقیانوس‌ها و سپس پیدایش بادها بر اثر تفاوت درجه حرارت مناطق روی زمین، آن هم به خاطر تابش آفتاب، سپس حرکت ابرها به سوی زمین‌های تشنه و نزول باران

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۰۲

حیات‌بخش یکی دیگر از فوائد بسیار مهم نور و حرارت آفتاب است.

۷- حرکت منظّم خورشید در برج‌های آسمانی (صور فلکی) و طلوع و غروب حساب شده آن که با نظم و تفاوت دقیق و حساب شده‌ای در ایّام سال، صورت می‌گیرد؛ علاوه بر تشکیل فصول مختلف، به پیدایش تقویم و حساب منظّم زمان که برای زندگی اجتماعی بشر فوق‌العاده اهمّیّت دارد، کمک می‌کند.[۲۳۱]

***

۳- ماه و برکات آن

ماه کره نسبتاً کوچکی است که طبق محاسبات دانشمندان ۴۹ مرتبه از کره زمین کوچک‌تر است؛ و به همین دلیل نیروی جاذبه آن یک ششم نیروی جاذبه زمین می‌باشد، و فاصله متوسط آن از کره زمین بیش از ۳۸۴ هزار کیلومتر می‌باشد، و به همین دلیل نور ماه کمی بیش از یک ثانیه، به ما می‌رسد.

سرعت سیر آن به دور کره زمین تقریباً در هر ثانیه، یک کیلومتر است، و در یک ماه قمری (کمی بیش از ۲۹ روز) یک بار به دور کره زمین گردش می‌کند؛ و در همین مدّت نیز یک بار به دور خود می‌گردد و چون این دو حرکت، هماهنگ است، آن سمت از ماه که روی به کره زمین است، همیشه ثابت می‌باشد، و اگر تعجّب نکنید نور ماه، در شب بدر که به حدّ کامل می‌رسد ۴۶۰ هزار مرتبه از نور خورشید کمتر است، ولی همین نور مختصر شب‌های مهتابی را، روشن می‌کند، و چراغی پر فروغ و زیبا و دل‌انگیز با منظره‌ای بسیار شاعرانه و دلپذیر به وجود می‌آورد.

نه تنها در آیات فوق، که در آیات زیادی از قرآن مجید، به ماه و برکات و فوائد آن اشاره شده، و در آیاتی نیز به آن، قسم یاد شده است. مجموعاً در بیست و هفت آیه از قرآن، سخن از «قمر» به میان آمده، و در هفت آیه از این

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۰۳

آیات به تسخیر ماه اشاره شده است که از اهمّیّت فوائد آن در زندگی بشر حکایت می‌کند.[۲۳۲] فوائد و برکات ماه نیز بسیار است که به قسمتی از آن فهرست وار در اینجا اشاره می‌شود:

۱- گردش منظّم ماه به دور کره زمین، تقویم طبیعی جالبی را به وجود می‌آورد که شرح آن در بحث‌های گذشته تفسیری بیان شد.

۲- روشنایی ملایمی که ماه ایجاد می‌کند هرچند تاریکی شب را به کلّی از میان نمی‌برد- و نباید از بین ببرد چون این تاریکی خود فلسفه مهمّی دارد- ولی تا حد قابل توجّهی می‌تواند به انسان در بسیاری از شب‌ها کمک کند تا راه خود را در شهرها و بیابان‌ها و دریاها پیدا کند. مخصوصاً نور ماه چنان آرام‌بخش و ملایم است که مزاحم خواب و استراحت شبانه انسان و موجودات دیگر نیست؛ بلکه انسان در نور ماه آرامش خاصّی احساس می‌کند.

۳- مسأله جزر و مد دریاها یکی از آثار مهم وجود ماه است. کسانی که در کنار دریاهای آزاد رفته باشند می‌توانند در هر شبانه روز ناظر این معنی باشند که دو بار آب دریا پائین و بالا می‌آید، و از آن تعبیر به جزر و مد می‌شود، و تقریباً هر کدام در حدود ۶ ساعت طول می‌کشد.

به هنگام مد آب بالا- آمده و بسیاری از سواحل را می‌پوشاند، و به هنگام جزر پائین می‌رود و قسمتی از کف دریاها آشکار

می‌شود.

این جزر و مد فوائد بسیار مهمّی در زندگی بشر دارد؛ از جمله: عقب زدن رودخانه‌های آب شیرین که به دریا می‌ریزد و مشروب ساختن زمین‌های وسیعی به کمک آن؛ همانگونه که در نخلستان‌های وسیع و گسترده ساحلی خوزستان دیده می‌شود.

از دیگر استفاده‌های جزر و مد در کارخانه‌ها برای حرکت توربین‌ها است و فعالیّت در مخازن الکتریسته و نیز استفاده برای کشتیرانی به طوری که

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۰۴

کشتی‌های بزرگ به هنگام مد می‌توانند در بسیاری از ساحل‌ها پهلو بگیرند و بارگیری یا تخلیه بار کنند، و همچنین برای شستشوی بندرها، ماهی گیری، به هم زدن آب دریا و تعدیل حرارت و مواد ترکیب آن، و امور دیگر.[۲۳۳]

۴- ماه و خورشید در کلمات پیشوایان بزرگ اسلام.

هنگامی که چشم امام سجّاد علی بن الحسین علیه السلام به هلال ماه می‌افتاد آن را مخاطب ساخته، این کلمات را که یک پارچه درس توحید و خداشناسی است زمزمه می‌فرمود: «أَیُّها الْخَلْقُ الْمُطِیْعُ! الدّائِبُ السَّرِیْعُ الْمُتَرَدِّدُ فِی مَنازِلِ التَّقْدِیْرِ الْمُتَصَرِّفُ فِی فَلَکِ التَّدبِیْرِ، آمَنْتُ بِمَنْ نَوَّرَ بِکَ الظُّلَمَ، وَ أَوْضَحَ بِکَ الْبُهَم، وَ جَعَلَکَ آیَةً مِنْ آیاتِ مُلْکِهِ، وَ عَلامَةً مِنْ عَلاماتِ سُلْطانِهِ ... سُبْحانَهُ ما أَعْجَبَ مادَبَّرَ فی أمْرِکَ وَ أَلْطَفَ ما صَنَعَ فِی شَأنِکَ جَعَلَکَ مِفْتاحَ شَهْرٍ حادِثٍ لِامْرٍ حادِثٍ ...»:

«ای مخلوق مطیع! وای گردنده سریع که در منزل‌گاه‌های معین پیوسته در رفت و آمدی، و در فلک تدبیر متصرّفی، ایمان آوردم به کسی که تاریکی‌ها را به وسیله تو روشن ساخته، و مبهمات را با تو واضح کرده، و تو را نشانه‌ای از نشانه‌های حکومت، و علامتی از علامات سلطانش قرار داده ... منزّه است او، چقدر عجیب کار تو را تدبیر فرموده! و چه لطیف است آنچه در شأن تو انجام داده! تو را کلید ماه نو، برای کار نو قرار داده است ...».[۲۳۴]

امام صادق علیه السلام در روایت مفضّل می‌فرماید:

«ای مفضّل! در طلوع و غروب خورشید اندیشه کن که خداوند حاکمیت روز و شب را با آن برپا می‌دارد. اگر طلوع خورشید نبود کار جهان به کلّی به هم می‌خورد، و مردم توانایی بر امر معاش و تدبیر کارهایشان را نداشتند، دنیا برای آنها تاریک، و زندگی با نبودن نور خورشید و آثار آن ناگوار می‌شد، و فوائد طلوع آفتاب آشکار است و بی نیاز از شرح. در منافع غروب آن بیندیش، اگر

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۰۵

غروب آفتاب نبود مردم آرامش و قرار نداشتند، با اینکه احتیاج زیادی برای آسایش جسم و آرامش روح به آن دارند ...

سپس در ارتفاع و انخفاض خورشید که سبب پیدایش فصول چهارگانه و منافع و آثار آن است، بیندیش ... و همچنین در انتقال خورشید در برج‌های دوازده‌گانه برای تکمیل دوره سالانه ... این تغییر موضع آفتاب سبب رسیدن غلّات و میوه‌ها و آغاز نشو و نمای گیاهان است ...

به کیفیّت طلوع خورشید در این جهان بنگر که چگونه خداوند برای آن برنامه‌ریزی کرده. اگر خورشید در یک گوشه از آسمان ثابت می‌ماند، هرگز شعاع و منافع آن به نقاط زیادی نمی‌رسید، گردش آن سبب می‌شود که همه موجودات از آن بهره گیرند.

آیا مردم نمی‌بینند این امور مهمّه چگونه انجام می‌گیرد؟ و هیچگونه تخلّف و ناموزونی در اموری که به سود مردم جهان و بقای آن است در آن دیده نمی‌شود!

به وسیله ماه خدا را بشناس که مردم با نظام مخصوص‌اش ماه‌ها را می‌شناسند و حساب سال را نگه می‌دارند ... ببین چگونه شب‌های تاریک را روشن می‌سازد؟ و چه فایده‌ای در آن نهفته است؟ زیرا با تمام نیازی که مردم برای آرامش و خنک شدن هوا به ظلمت شب دارند؛ صلاح این نیست که شب‌ها یک پارچه تاریک باشد که هیچ کاری نتوان انجام داد. بلکه گاه مردم به خاطر

تنگی وقت یا گرمای هوا در اعمال روزانه، نیاز به ادامه کار در شب دارند، در این حالت می‌توانند قسمتی از کارهای لازم را در نور ماه انجام دهند، و اینکه نور ماه در همه شب نیست، و از نور خورشید کمتر است، برای این است که مردم برنامه مفصّلی برای کار در شب نچینند و آرامشی که منظور است به کلّی از دست نرود.»[۲۳۵]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۰۶

۹- نشانه‌های او در آفرینش شب و روز

اشاره:

گرچه روز و شب از پدیده‌هایی است که به وسیله نور آفتاب و حرکت زمین پیدا می‌شود، و جزء برکات آنها محسوب می‌گردد؛ ولی از آنجا که قرآن در آیات توحیدی‌اش توجّه خاصّی به این دو کرده، و در آیات فراوانی روی این دو مسأله تکیه نموده است؛ لازم است جداگانه مورد توجّه قرار گیرد، تا نشانه‌های آن ذات بی‌نشان را در آن ببینیم و به آفریننده و پروردگار جهان هستی آشناتر شویم و به او عشق ورزیم و سر بر آستانش نهیم.

با این اشاره به دوازده آیه زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- وَ هُوَ الَّذِیْ خَلَقَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ[۲۳۶]

۲- یُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ انَّ فی ذلِکَ لَعِبْرَةً لِاؤُلِی الْأَبْصارِ[۲۳۷]

۳- هُوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ اللَّیْلَ لِتَسکُنُوا فِیْهِ وَ النَّهارَ مُبْصِراً انَّ فی ذلِکَ لَایاتٍ لِقَوْمٍ یَسْمَعُوْنَ ۲۳۸]

۴- وَ مِنْ آیاتِهِ اللَّیْلُ وَ النَّهارُ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ[۲۳۹]

۵- وَجَعَلْنَا الَّیْلَ وَ النَّهارَ آیَتَیْنِ فَمَحوْنا آیَةَ اللَّیْلِ وَجَعَلْنا آیَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً لِتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّکُمْ وَ لِتَعْلَمُوْا عَدَدَ السِّنِیْنَ وَ الْحِسابِ ۲۴۰]

۶- وَجَعَلْنَا الَّیْلَ لِباساً- وَجَعَلْنا النَّهارَ مَعاشاً[۲۴۱]

۷- وَ هُوَ الَّذِیْ جَعَلَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً لِمَنْ أرادَ أنْ یَذَّکَّرَ أوْ

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۰۷

أرادَ شُکُوراً[۲۴۲]

۸- وَسَخَّرَ لَکُمْ الَّیْلَ وَ النَّهارَ[۲۴۳]

۹- انَّ فِی اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ وَ ما خَلَقَ اللَّهُ فِی السَّمواتِ وَ الْأَرْضِ لَایاتٍ لِقَوْمٍ یَتَّقُوْنَ ۲۴۴]

۱۰- قُلْ أَرَأَیْتُمْ انْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَیْکُم اللَّیْلَ سَرْمَداً الی یَوْمِ الْقِیامَةِ مَنْ الهٌ غَیْرُ اللَّهِ یَأْتِیْکُمْ بِضِیاءٍ أَفَلا تَسْمَعُوْنَ- قُلْ أَرَأَیْتُم إنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَیْکُمُ النَّهارَ سَرْمَداً الی یَوْمِ الْقِیامَةِ مْ الهٌ غَیْرُ اللَّهِ یَأْتِیْکُمْ بَلَیْلٍ تَسْکُنُوْنَ فِیْهِ أَفَلا تُبْصِروْنَ- وَ مِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَکُمْ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ لِتَسْکُنُوْا فِیْهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُوْنَ ۲۴۵]

۱۱- وَ اللَّیْلِ اذا یَغْشی وَالنَّهارِ اذا تَجَلّی ۲۴۶]

۱۲- ذلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ یُوْلِجُ اللَّیْلَ فی النَّهارِ وَ یُوْلِجُ النَّهارَ فی اللَّیْلِ وَ أَنَّ اللَّهَ سَمِیْعٌ بَصَیْرٌ[۲۴۷]

ترجمه:

۱- «او کسی است که شب و روز و خورشید و ماه را آفرید.»

۲- «خداوند شب و روز را دگرگون می‌سازد، و در این عبرتی است برای صاحبان بصیرت.»

۳- «او کسی است که شب را برای شما آفرید که در آن آرامش بیابید و روز را روشنی بخش قرارداد، در این نشانه‌هایی است برای کسانی که گوش شنوا دارند.»

۴- «از نشانه‌های او شب و روز و خورشید و ماه است.»

۵- «ما شب و روز را دو نشانه (توحید و عظمت خود) قرار دادیم، سپس

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۰۸

نشانه شب را محو کرده، و نشانه روز را روشنی‌بخش ساختیم تا فضل پروردگار را (در پرتو آن) بطلبید و به تلاش زندگی برخیزید) و عدد سال‌ها و حساب را بدانید.»

۶- «و شب را پوششی (برای شما) و روز را وسیله‌ای برای زندگی و معاش قرار دادیم.»

۷- «او کسی است که شب و روز را جانشین یکدیگر قرار داد برای آنها که بخواهند متذکر شوند یا بخواهند شکرگذاری کنند.»

۸- «او شب و روز را مسخر شما ساخت.»

۹- «مسلّماً در آمد و شد شب و روز و آنچه خداوند در آسمان‌ها و زمین آفریده آیات (و نشانه‌هایی) است برای آنها که پرهیزکارند.»

۱۰- «بگو به من خبر دهید اگر خداوند شب را برای شما تا روز قیامت جاودان قرار دهد آیا معبودی جز خدا می‌تواند روشنایی برای شما بیاورد؟

آیا نمی‌شنوید؟- بگو به من خبر دهید هرگاه خداوند روز را تا قیامت بر شما جاودان کند کدام معبود غیر از اللَّه است که برای شما شبی بیاورد که در آن آرامش یابد؟ آیا نمی‌بینید؟ از رحمت او است که برای شما شب و روز قرار داد تا هم در آن آرامش داشته باشید، و هم برای بهره‌گیری از فضل خدا تلاش کنید، شاید شکر نعمت او را بجا آورید.»

۱۱- «قسم به شب در آن هنگام که جهان را بپوشاند- و قسم به روز هنگامی که تجلی کند.»

۱۲- «این به خاطر آن است که خداوند شب را در روز، و روز را در شب داخل می‌کند، و خداوند شنوا و بینا است.»

***

تفسیر و جمع‌بندی

نظام عجیب شب و روز

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۰۹

در قرآن مجید بیش از هفتاد بار واژه «لیل» «شب» و بیش از پنجاه بار واژه «نهار» «روز» تکرار شده است که آیات دوازده‌گانه بالا نمونه‌های مختلفی از این آیات است که در آنها مخصوصاً روی جنبه توحیدی آفرینش لیل و نهار تکیه شده است.

در نخستین آیه، اصل آفرینش شب و روز، و خورشید و ماه که رابطه نزدیکی با آن دارد، به عنوان دلیلی برای رهروان راه توحید و خداشناسی ذکر شده؛ می‌فرماید: «او کسی است که شب و روز را آفرید»: وَ هُوَ الَّذِیْ خَلَقَ اللَّیْلَ وَ النَّهار

همین معنی به شکل دیگر در چهارمین آیه نیز آمده است؛ می‌فرماید: «از نشانه‌های او شب و روز و خورشید و ماه است»: وَ مِنْ آیاتِهِ اللَّیْلُ وَ النَّهارُ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ

***

در حالی که در دوّمین آیه دگرگون شدن شب و روز به فرمان خدا مورد توجّه قرار گرفته، و آن را عبرتی برای صاحبان بصیرت می‌شمرد يُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ انَّ فی ذلِکَ لَعِبْرَةً لِاولی الْأَبْصارِ

این دگرگونی ممکن است اشاره به آمد و شد شب و روز، و یا اشاره به کم و زیاد شدن مقدار زمان این دو باشد، یا تفاوتی است که از نظر گرما و سرما در این دو پیدا می‌شود.[۲۴۸]

ولی هیچ مانعی ندارد که این دگرگونی همه این معانی را شامل شود.

***

در حالی که در سومین آیه روی یک از فوائد مهم شب و روز تکیه کرده؛ می‌فرماید: «خدا کسی است که شب را برای آرامش شما قرار داد، و روز را روشنی بخش».

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۱۰

معلوم است آرامش در تاریکی شب یکی از مهم‌ترین نعمت‌های الهی است؛ همانگونه که روشنایی روز برای انواع فعالیّت‌ها نعمت مهم دیگری است.

جالب اینکه در این آیه روز «مبصر» شمرده شده، و «مبصر» در اصل به معنی بینا است؛ و می‌دانیم روز خودش بینا نیست؛ بلکه از آنجا که سبب بینائی دیگران می‌شود این تعبیر شاید به عنوان تأکید و مبالغه بر آن اطلاق شده است.

به راستی اگر تابش نور نباشد هزار چشم بینا بی‌فایده است؛ و لذا در پایان آیه می‌افزاید: «در این موضوع نشانه‌هایی است برای آنها که گوش شنوا دارند» آنها که این آیات قرآنی را می‌شنوند، و روی آن می‌اندیشند انَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَسْمَعُوْنَ

***

در حالی که در پنجمین آیه هرکدام از شب و روز را یک آیه از آیات پروردگار می‌شمرد، و می‌گوید: «ما آیت شب را محو کردیم و آیت روز را روشنی بخش قرار دادیم». سپس به دو فایده مهم آن اشاره کرده می‌فرماید:

«هدف این بوده است که در پرتو آن به تلاش زندگی برخیزد و از فضل پروردگار بهره‌مند شوید و عدد سال‌ها و حساب را بدانید لِتَبْغُوا فَضلًا مِنْ رَبِّکُمْ وَ لِتَعْلِمُوا عَدَدَ السِّنِیْنَ وَ الْحِسابَ

آیا بهره‌گیری از فضل خداوند تنها از فوائد روز است و دانستن حساب سال و ماه از آثار شب و روز هر دو؟ یا اینکه هر دو فایده رابطه نزدیکی با شب و روز هر دو دارد؟، چرا که استراحت شبانه در نیروی کار برای روز و بهره‌گیری از فضل خدا مسلّماً تأثیر دارد. معنی دوّم از نظر هماهنگی آیه مناسب‌تر به نظر می‌رسد هر چند جمعی از مفسّران همان معنی اول را ذکر کرده‌اند.

***

در آیه ششم همین معنی به شکل دیگری جلب توجّه می‌کند؛ می‌فرماید: «ما شب را لباس و پوشش قرار دادیم، و روز را معاش» وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِباساً- وَ

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۱۱

النَّهارَ مَعاشاً

«معاش» ممکن است اسم زمان یا مکان باشد یا مصدر میمی و مناسب معنی مصدری است.[۲۴۹]

تعبیر به «لِباسَ» در مورد شب تعبیر بسیار جالبی است از این جهت که شب همچون پوششی است برای نیم‌کره زمین، و یا همچون پوششی است برای انسان‌ها، همانگونه که لباس جسم انسان را در برابر انواع آسیب‌ها حفظ می‌کند و جمال و زیبائی به او می‌دهد؛ همچنین تاریکی شب و خواب عمیق که در سایه آن دست می‌دهد به روح و جسم انسان شادابی و نشاط می‌بخشد و او را از

بیماری‌های مختلف حفظ می‌کند.

***

در هفتمین آیه سخن از جانشین شدن شب و روز نسبت به یکدیگر است؛ می‌گوید: «خدا آن کسی است که این دو را جانشین یکدیگر قرارداد»: وَ هُوَ الَّذِیْ جَعَلَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً

«خِلْفَه» (بر وزن فتنه) به گفته راغب در مفردات در جائی گفته می‌شود که دو چیز پیوسته جانشین یکدیگر شوند؛ ولی به گفته فیروزآبادی در قاموس اللّغهٔ «خلفه» به معنی مختلف است. در صورت اول تناوب شب و روز مورد توجّه است که اگر این تناوب دقیق و حساب شده نبود موجودات زمین یا از شدّت تابش آفتاب می‌سوختند و یا از شدّت سرمای شب منجمد می‌شدند، و در صورت دوم اشاره به تفاوت شب و روز و پیدایش فصول چهارگانه سال است که آثار ویژه‌ای در زندگی انسان‌ها دارد.

بعضی از مفسّران معنی اول را برگزیده‌اند، و بعضی به سراغ معنی دوم رفته‌اند، ولی جمع میان این دو معنی نیز بی‌مانع است.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۱۲

در روایات اسلامی آمده است که انسان می‌تواند عباداتی را که از او در شب فوت شده در روز قضا کند؛ (یا به عکس) و آیه را ناظر به این معنی شمرده‌اند.[۲۵۰]

این تفسیر با تفاسیر فوق نیز منافاتی ندارد؛ و به هر حال آیه اشاره به نظام خاصّ و متناوب شب و روز است که از علم و قدرت بی‌پایان پروردگار حکایت می‌کند؛ به طوری که اگر فی‌المثل حرکت کره زمین به دور خود کمی تندتر یا کندتر از امروز می‌بود؛ روزها و شب‌ها ممکن بود چنان طولانی شود که حیات و زندگی انسان‌ها، بلکه تمام موجودات زنده روی زمین به خطر بیفتد.

***

در هشتمین آیه سخن از تسخیر شب و روز، و بودن آن دو در خدمت انسان‌ها است؛ می‌فرماید: «خداوند شب و روز را مسخر شما ساخت»: وَ سَخَّرَ لَکُمُ اللَّیْلَ وَ النَّهار

چون شرح معنی تسخیر در موارد مشابه گذشته است؛ نیازی به تکرار نمی‌بینیم.

***

در نهمین آیه نخست روی مسأله اختلاف شب و روز، و بعد روی تمامی مخلوقاتی که خداوند در زمین و آسمان آفریده است به عنوان نشانه‌های عظمت و علم و قدرت او تکیه شده است» انَّ فِی اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَهارِ وَ ما خَلَقَ اللَّهُ فِی السَّمواتِ وَ الْارْضِ لَایاتٍ لِقَوْمٍ یَتَّقُوْنَ

این تعبیر نشان می‌دهد که خلقت این دو تا چه اندازه اهمّیّت دارد.

***

در دهمین قسمت از این آیات طی سه آیه، فوائد مهم شب و روز با تعبیرات

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۱۳

زیبائی نشان داده شده است؛ می‌فرماید: تو ای پیامبر به آنها بگو اگر خداوند شب را تا قیامت جاودانی می‌کرد، آیا کسی جز او می‌توانست نور و روشنائی برای شما بیاورد تا از فوائد و برکات آن بهره‌مند شوید؟

یا اگر خداوند روز را جاودانی می‌ساخت، آیا کسی جز او بود که برای شما تاریکی شب بیافریند که مایه آرامش شما باشد؟

این خداوند است که با رحمت‌اش نظام شب و روز و ظلمت و نور را مقرّر داشت تا هم از آرامش لازم بهره‌مند شوید، و هم فعالیّت زندگی برای بهره‌گیری از فضل پروردگار داشته باشید؛ تا این نعمت‌های بزرگ حسّ شکرگزاری شما را برانگیزد و به سراغ خالق آنها بروید.

جالب اینکه در ذیل یک آیه می گوید: أفَلا تَسْمَعُوْنَ «آیا نمی‌شنوید» و در ذیل آیه دیگر می گوید: أفَلا تُبْصِرُوْنَ «آیا نمی‌بینید» این تعبیرات شاید اشاره به آن باشد که در این نظام دقیق شب و روز، هم دلائلی حسّی وجود دارد که با چشم باید دیده شود، و هم دلائل نقلی که باید با گوش شنیده شود؛ این نیز قابل دقت است که در مورد جاودانگی شب، «آیا نمی‌شنوید» می گوید و در مورد جاودانگی روز «آیا نمی‌بینید»، چرا که در تاریکی معمولًا گوش کار می کند و در روشنائی بیشتر چشم.

***

اهمیّت موضوع شب و روز تا آن حد است که قرآن در آیات متعدّدی به این دو سوگند یاد می کند از جمله در یازدهمین قسمت از آیات مورد بحث می گوید: «سوگند به شب هنگامی که همه جا را بپوشاند و سوگند به روز هنگامی که جلوه گر شود (و نور حیات‌بخش آن زنگ بیدار باش را در جهان حیات همراه انواع برکات به صدا در می‌آورد) وَاللَّيْلِ اذا يَغْشى وَ النَّهارِ اذا تَجَلّى

همین معنی در جای دیگر به تعبیر دیگری آمده است؛ می‌فرماید: وَاللَّيْلِ اذا أدْبَرَ وَ الصُّبْحِ اذا أَسْفَرَ: «سوگند به شب هنگامی که پشت کند (و رو به سوی

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۱۴

روشنائی رود) و سوگند به صبح هنگامی که چهره بگشاید»[۲۵۱] (و با روشنائی خود لبخند حیات زند)

در جای دیگر می‌فرماید: وَالّيْلِ اذا عَسْعَسَ وَ الصُّبْحِ اذا تَنَفَّس «قسم به شب هنگامی که پشت کند و به آخر رسد و قسم به صبح هنگامی که تنفس کند»[۲۵۲] (و با نفس عمیق‌اش روح حیات در کالبد همه موجودات بدمد.)

در جای دیگر می‌افزاید: وَالضُّحى وَاللَّيْلِ اذا سَجَى «قسم به روز هنگامی که آفتاب برآید، و سوگند به شب در آن هنگام که آرام گیرد»[۲۵۳] (و آرامش ببخشد)

سوگندهای دیگری از این قبیل که همه بازگو کننده اهمّیت زیادی است که قرآن برای شب و روز قائل است در قرآن آمده تا انسانها بیشتر در آنها بیندیشند و نشانه‌های خدا را در جای جای این دو موجود ببینند؛ زیرا سوگند همیشه دلیل اهمیّت و ارزش و مایه توجّه و دقت است.

***

در دوازدهمین و آخرین آیه مورد بحث به تعبیر تازه‌ای در این زمینه برخورد می کنیم؛ می‌فرماید: «این به خاطر آن است که خداوند شب را در روز داخل می کند و روز را در شب» ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهِ يَوْلِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَ يُوْلِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ

«یولج» از مادّه «ایلاج» به معنی داخل کردن است؛ و چون به صیغه فعل مضارع ذکر شده،- و می‌دانیم فعل مضارع برای استمرار است- ممکن است اشاره به زیاد و کم شدن تدریجی و منظّم شب و روز در فصول مختلف سال باشد که از یکی کم و به دیگری اضافه می‌شود. این نظام تدریجی که عامل مؤثّری در پرورش گیاهان و تکامل موجودات زنده است؛ اگر ناگهان صورت می گرفت تعادل این موجودات به هم می‌خورد و زیان‌بار بود لذا خداوند این

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۱۵

امر را تدریجی مقرّر فرموده است.

همچنین ممکن است اشاره به مسأله طلوع و غروب آفتاب باشد؛ زیرا هنگامی که طلوع خورشید نزدیک می‌شود نخست اشعّه آن به قسمت بالای جو می‌تابد، و کمی هوا روشن می‌شود، و هر قدر خورشید از پشت افق بالاتر می‌آید این روشنائی بیشتر می گردد، و به عکس در هنگام غروب آفتاب، شب یک مرتبه فرا نمی‌رسد، بلکه اشعّه آفتاب آهسته آهسته از طبقات پائین هوا برچیده شده، و تاریکی جای آن را می گیرد. این انتقال تدریجی از نور به ظلمت و بالعکس، سبب می‌شود که انسان از نظر جسمی و روحی با آن هماهنگ گردد؛ و اگر شب یا روز ناگهان فرا می‌رسید مسلّماً آثار سوئی می گذاشت.

جالب این که ظاهر آیه فوق این است که داخل شدن شب در روز و روز در شب در زمان واحد صورت می گیرد؛ و به راستی همین است. زیرا در مناطق شمال خط استواء، در فصل تابستان شب تدریجاً کاسته و جزء روز می گردد؛ یعنی مصداق یُوْلِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهارِ است، و در همان زمان در زیز خط استواء از روزها کم شده و جزء شب می گردد و مصداق یُوْلِجُ النَّهارَ فی اللَّیْل است![۲۵۴]

در حدیث معروف مفضّل چنین آمده است که امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

ای مَفَضل! درست در داخل شدن تدریجی شب و روز در یکدیگر بیندیش ...

اگر داخل شـدن یکی در دیگری ناگهانی صورت می گرفت به بـدن‌ها زیان می‌رسانیـد، و انسان‌ها را بیمار می کرد. درست مثل این که کسـی از شـما ناگهان از حمّام داغی به جای سـرد منتقل شود، مسلّماً زیان به او می‌رساند و بدنش را بیمار می کند ... اگر تدبیر الهی در این نبود چرا این انتقال به شکلی صورت گیرد که سلامت انسان در آن باشد.[۲۵۵]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۱۶

توضیحات

۱- اهمّیّت نور و ظلمت و فوائد شب و روز

در آیات فوق دیـدیم که خداوند چگونه انسان‌ها را به مطالعه این دو پدیده به ظاهر ساده دعوت می کند، و آنها را از آیات خودش می‌شمرد؛ و به راستی هرچه در این زمینه بیشتر بیندیشیم به نکات تازه‌ای می‌رسیم:

۱- می‌دانیم شب و روز در مناطق جهان کاملًا متفاوت است؛ در خط استواء در تمام دوران سال شب ۱۲ ساعت و روز هم ۱۲ ساعت است، ولی در منطقه قطبی در مـدار ۹۰ درجه، تمام سال یک شب و یک روز بیش نیست که هر کـدام تقریباً شـش ماه است!- البته این گونه مناطق غالباً مسکونی نیست- و در بقیّه مناطق جهان مراحلی میان این دو را تشکیل می‌دهد.

امّا عجب اینکه با این همه تفاوت، تمام نقاط روی زمین در عرض سال به یک اندازه از نور آفتاب بهره می‌برند؛ و این نظامی اسـت بسیار عادلانه!

۲- همیشه در تابسـتان‌ها طول روزهـا زیـادتر، و در زمسـتان‌ها طول شب‌هـا بیشتر است. یعنی دو پدیـده هم زمان دست به دست هم می‌دهنـد: افزایش طول روزهـا، و تـابش عمودی (یـا متمایـل به عمودی) آفتاب، و این دو اثر یکـدیگر را تکمیل می کننـد، و سـبب رسیدن میوه‌ها و دانه‌های نباتی و گرمی هوا می‌شوند؛ و در زمستان نیز سبب سردی بیشتر و به خواب رفتن درختان و دانه‌ها می‌شود و جـالب این که در منطقه اسـتوایی که نور آفتـاب کاملًـا عمودی می‌تابـد روزهـا طولانی نمی‌شود، و الّا خطر گرمازدگی و سوختن گیاهان وجود داشت.

۳- همیشه نـور آفتـاب سـبب بیـداری و هوشـیاری و جنب و جوش و حرکت است؛ و به عکس تـاریکی، سـبب سـکون و آرامش و خـواب است. مخصوصـاً در جهـان حیوانـات این مطلب به خوبی دیـده می‌شود که پرنـدگان بـا طلوع صـبح بیـدار شـده و به صـحرا می‌رونـد، و با غروب آفتاب به لانه می‌آینـد و استراحت می کننـد. در روسـتاها که غالب مردم زنـدگی سالم طبیعی دارنـد نیز برنامه همین

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۱۷

است؛ در حالی که با پیشـرفت تمـدّن ماشـینی و ایجاد نورهای مصـنوعی، بسـیاری از افراد قسـمت زیادی از شب را بیدار می‌مانند و قسـمت زیادی از روز را می‌خوابند که این خود یکی از عوامل انواع بیماری‌ها است. قرآن با جمله هُوَ الّذِی جَعَلَ لَکُمُ اللَّیْلَ لِتَسْکُنُوا فِیْهِ وَ النَّهارَ مُبْصِراً: «او کسی است که شب را برای این قرار داد که در آن آرامش بیابید و روز را روشنی بخش»[۲۵۶] در حقیقت به

اینگونه افراد هشدار داده است که ترک خواب شبانه سبب از دست دادن آرامش روحی است.

***

۲- پدیده شب و روز در قرآن مجید

در قرآن بیش از سی بار پدیده شب و روز به عنوان نشانه‌ای از وجود خدا و دلیلی بر علم و قدرت او شمرده شده است. ولی گاه می‌گوید: این عبرتی است برای اندیشمندان أُوْلُوا الْأَلْبابِ ۲۵۷]

گاه می‌گوید: آیاتی است برای قوم پرهیزگار[۲۵۸]

گاه می‌گوید: آیاتی است برای آنها که اهل ایمان‌اند[۲۵۹]

در واقع رابطه این سه امر از اینجا روشن می‌شود که تفکّر و اندیشه آن هم اندیشه‌ای پخته و عمیق- آن چنان که در مفهوم «اولواالالباب» افتاده است- سبب ظهور ایمان و تقویت آن می‌شود، و ایمان نیز به نوبه خود سبب ظهور تقوی در درون قلب و جان می‌گردد.

به این ترتیب دقت در آیات عظمت و علم و قدرت خدا در پهنه جهان هستی، هم عقیده را تقویت می‌کند، و هم انسان را از نظر عمل تربیت می‌نماید.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۱۸

۱۰- نشانه‌های او در آفرینش کوه‌ها

اشاره:

هرکس به طور اجمال می‌داند که آبادی‌ها و از بسیاری شهرهای مهم در دامنه کوه‌های بزرگ یا در لابه لای آنها است، و نهرهای عظیم که مایه آبادی شهرها است از کوه‌های بزرگ سرچشمه می‌گیرد؛ ولی نقش کوه‌ها در زندگی انسان‌ها منحصر به اینها نیست، هرچند اینها نیز به نوبه خود بسیار مهم است.

کوه‌ها نقش بسیار مهمّی در زندگی انسان‌ها، بلکه تمام موجودات زنده روی زمین دارند؛ و فوائد و برکات آنها بسیار متنوّع است، به طوری که اگر گفته شود کره زمین منهای وجود کوه‌ها به هیچوجه قابل زندگی نیست، اغراق نخواهد بود.

به همین دلیل قرآن مجید در آیات فراوانی روی مسأله آفرینش کوه‌ها به عنوان یکی از آیات توحید و نشانه‌های علم و قدرت پروردگار تکیه کرده است.

با این اشاره به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- أَفَلا يَنْظُرُوْنَ الَى الْأِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ- وَ الَى السَّماءِ كَيْفَ رُفِعَتْ- و الَى الْجِبالِ كَيْفَ نُصِبَتْ ۲۶۰]

۲- أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً- وَ الْجِبالَ أَوْتاداً-[۲۶۱]

۳- وَ هُوَ الَّذِىْ مَدّ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ فِيْها رَواسِيَ وَ أَنهاراً[۲۶۲]

۴- وَ الْقَى فِي الْأَرْضَ رَواسِيَ أَنْ تَمِيْدَ بِكُمْ وَ أَنْهاراً و سُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُوْنَ ۲۶۳]

۵- وَجَعَلْنا فِي الْاَرْضِ رَواسِيَ أَنْ تَمِيْدَ بِهِمْ وَجَعَلَنا فِيْها

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۱۹

فِجاجاً سُبُلًا لَعَلَّهُمْ یَهْتَدُوْنَ ۲۶۴]

۶- وَ جَعَلَ فِیْها رَواسِیَ مِنْ فَوْقِها وَ بارَکَ فِیْها وَ قَدَّرَ فِیْها أَقْواتَها فِی أَرْبَعَةِ أَیّامٍ سَواء لِلسّائِلِیْنَ ۲۶۵]

۷- وَجَعَلْنا فِیْها رَواسِیَ شامِخاتٍ وَ أَسْقَیْنا کُمْ ماءاً فُراتاً[۲۶۶]

۸- أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَراراً وَ جَعَلَ خِلالَها أَنْهاراً وَ جَعَلَ لَها رَواسِیَ وَ جَعَلَ بَیْنَ الْبَحْرَیْنِ حاجِزاً أ الهٌ مَعَ اللَّهِ بَلْ اکْثَرُهُمْ لا یَعْلَمُوْنَ [۲۶۷

۹- وَاللَّهُ جَعَلَ لَکُمْ مِمّا خَلَقَ ظِلالًا وَ جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الْجِبالِ أَکْناناً[۲۶۸]

۱۰- وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ بِیْضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُها وَ غَرابِیْبُ سُوْدٌ[۲۶۹]

ترجمه:

۱- «آیا آنها به شتر نمی‌نگرند چگونه آفریده شده؟ و به آسمان نگاه نمی‌کنند که چگونه برپا شده؟- و به کوه‌ها که چگونه در جای خود نصب گردیده؟»

۲- «آیا ما زمین را محل آرامش (شما) قرار ندادیم؟- و کوه‌ها را میخ‌های زمین؟!»

۳- «و او کسی است که زمین را گسترد و در آن کوه‌ها و نهرهایی قرار داد ...»

۴- «و در زمین کوه‌های ثابت و محکمی افکند تا لرزش آن را نسبت به شما بگیرد و نهرها ایجاد کرد و راه‌هایی، تا هدایت شوید.»

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۲۰

۵- «و در زمین کوه‌های ثابت و پا برجایی قرار دادیم تا آنها (انسان‌ها) در آرامش باشند، و در آن دره‌ها و راه‌هایی قرار دادیم تا هدایت شوند.»

۶- «او در زمین کوه‌هایی قرارداد، و برکاتی در آن آفرید، و مواد غذائی مختلف آن را مقدر فرمود، اینها همه در چهار روز بود، درست به اندازه نیاز تقاضا کنندگان!»

۷- «و در آن کوه‌های استوار و بلند قرار دادیم، و آبی گوارا به شما نوشاندیم.»

۸- «آیا کسی که زمین را مستقر و آرام قرارداد، و در میان آن نهرهایی روان ساخت، و برای زمین کوه‌های ثابت و پابرجا ایجاد کرد، و میان دو دریا مانعی قرار داد (تا باهم مخلوط نشوند، و با این حال) آیا معبودی با خدا است؟ نه، بلکه اکثر آنها نمی‌دانند (و جاهلند).»

۹- «خداوند از آنچه آفریده، سایه‌هایی برای شما قرار داده و از کوه‌ها پناهگاه‌هایی.»

۱۰- «... و از کوه‌ها نیز (به لطف پروردگار) جاده‌هایی آفریده شده به رنگ سفید و سرخ با الوان مختلف و (گاه) به رنگ کاملًا سیاه!»

***

شرح مفردات

«جَبَل» (بر وزن عسل) به معنی کوه است. هرچند بعضی از ارباب لغت در تفسیر آن گفته‌اند نقطه مقابل زمین‌های مسطّح است، و بعضی آن را به قسمت‌های مرتفع از زمین که بلند و طولانی باشد تفسیر کرده‌اند؛ و ظاهراً همه این تعبیرات اشاره به یک معنی است.

البته گاهی این واژه در معانی کنائی نیز به کار می‌رود و به اشخاص پر مقاومت و بزرگ «جبل» گفته می‌شود، و «جِبلّی» به صفاتی

گفته می‌شود که در طبیعت انسان ثابت است و نقل و انتقال نمی‌پذیرد؛ (مانند: کوه) و به گروه و

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۲۱

جماعت در لغت عرب نیز «جِبِلّ» (به کسر جیم و با و تشدید لام) گفته می‌شود به خاطر تشبیه به کوه در عظمت.[۲۷۰]

«رواسی» جمع «راسِیهٔ» به معنی کوه‌های سخت و پابرجا است؛ و در اصل از «رسو» (بر وزن رَسْم و غُلُوّ) به معنی ثابت و پا برجا بودن گرفتن شده است. به ظرف‌های بزرگی که در زمین کار می‌گذارند و ثابت است نیز «راسیه» گفته می‌شود.- مانند «قُدُوْرٍ راسِیاتٍ» که در داستان سلیمان در قرآن مجید آمده و به معنی دیگ‌های بزرگ و ثابت است- به ستون‌های ثابت وسط خیمه نیز «رسیّ» اطلاق می‌شود و «مرسات» به لنگر کشتی می‌گویند که باعث ثبات و قرار گرفتن کشتی در یک نقطه است.

این واژه گاه به معنی برقرار ساختن صلح در میان جمعیّت نیز به کار می‌رود؛ چرا که صلح مایه ثبات یک کشور است.

***

تفسیر و جمع‌بندی

برکات و اسرار عجیب کوه‌ها

در نخستین بخش از این آیات مردم را دعوت به مطالعه نشانه‌های خداوند در آسمان و زمین می‌کند؛ و بعد از اشاره‌ای به چگونگی خلقت شتر و همچنین برپا شدن آسمان که با آن همه عظمت‌اش بدون ستون برپا است، به وضع کوه‌ها اشاره کرده می‌فرماید: «آیا آنها به کوه‌ها نگاه نمی‌کنند که چگونه در جای خود نصب شده‌اند»؟ وَالَی الْجِبالِ کَیْفَ نُصِبَتْ

این تعبیر ممکن است اشاره به ثبات و استقرار کوه‌ها در جای خود و جلوگیری از لرزش‌های زمین- که در آیات بعد به آن اشاره خواهد شد- باشد و یا اشاره به ایستادگی در مقابل طوفان‌ها و تند بادها، و ایجاد پناهگاه‌های مطمئن برای بشر، و مخازنی برای نگهداری آب‌ها، به صورت چشمه‌ها و

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۲۲

قنات‌ها و نهرها.

این تعبیر ممکن است اشاره ظریفی به مسأله طرز تشکیل کوه‌ها و پیدایش آنها باشد که علم امروز از آن پرده برداشته، و می‌گوید کوه‌ها بر اثر عوامل مختلفی به وجود می‌آید: گاه به خاطر چین خوردگی‌های زمین و گاه بر اثر آتشفشان‌ها، و گاه نتیجه آبرفت‌های ناشی از باران است که اطراف آن را می‌شوید و با خود می‌برد و قسمت محکم و پر صلابت بر جای خود ثابت می‌ماند.

در درون دریاها نیز کوه‌های بسیاری از رسوبات حیوانات مانند مرجان‌ها به وجود می‌آید که به آنها کوه‌ها و جزایر مرجانی می‌گویند.

تمام این معانی ممکن است در جمله کَیْفَ نُصِبَتْ «چگونه برپا و ثابت شده» جمع باشد.

***

در دوّمین بخش از آیات به عنوان بیان نعمت‌های الهی می‌فرماید: «آیا ما زمین را محل آرامش (شما) قرار ندادیم، و کوه‌ها را میخ‌های زمین»؟ أَلَمْ نَجْعَل الْأَرْضَ مِهاداً- وَ الْجِبالَ أَوْتاداً

«اوْتادْ» جمع «وَتَد» (بر وزن حسد) به میخ‌های بزرگ و محکم گفته می‌شود؛ و بعضی آن را به میخ‌هایی که در زمین فرو می‌کنند و طناب خیمه را به آن می‌بندند تفسیر کرده‌اند.[۲۷۱]

در اینکه چگونه کوه‌ها به منزله میخ‌های زمین است؟ تفسیرهای متعدّدی وجود دارد: نخست اینکه امروز ثابت شده کوه‌ها ریشه‌های عظیمی در اعماق زمین دارند. این ریشه‌ها به هم پیوسته و چون زرهی پوسته زمین را در بر گرفته و آن را در برابر فشارهای ناشی از حرارت درونی حفظ می‌کند؛ و اگر آنها نبودند سطح زمین آرام و قرار نداشت.

از این گذشته همانگونه که جاذبه ماه و خورشید بر اقیانوس‌ها اثر می‌گذارد،

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۲۳

و تولید جزر و مد می‌کند؛ این تأثیر در خشکی‌ها نیز وجود دارد، و زره کوه‌ها، پوسته زمین را در مقابل این فشار عظیم نیز مقاوم می‌سازد.

از سوی سوم کوه‌ها به صورت دیوارهای بلندی مناطق مختلف زمین را در مقابل تندبادها و طوفان‌ها حفظ می‌کند؛ به طوری که اگر صفحه روی زمین همه‌جا به شکل بیابان بود زندگی انسان به خاطر این طوفان‌های کوبنده بر سطح آن غیر ممکن بود.

از همه اینها گذشته چون کوه‌ها مرکز مهمّی برای ذخیره آبها است به منزله میخ‌های محکمی برای نظم زندگی بشر محسوب می‌شود.

در تفسیر المیزان آمده است که ممکن است تعبیر «اوتاد» «میخ‌ها» به خاطر این باشد که غالب کوه‌های زمین نتیجه آتشفشان‌ها است که مواد مذاب درونی زمین بیرون ریخته و بردهانه آتشفشان به صورت میخی بر زمین باقی مانده و آتشفشان را به کنترل خود درآورده است.[۲۷۲]

***

در آیه سوم و چهارم و پنجم، از کوه‌ها تعبیر به «رواسی» (موجودات ثابت و پابرجا) شده؛ می‌گوید: «خداوند در زمین کوه‌ها و نهرها قرار داد» و جَعَلَ فِیْها الْأَرْضِ رَواسِیَ أَنْ تَمِیْدَ بِکُمْ وَ انْهاراً وَ سُبُلًا لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُوْنَ

همین معنی در آیه پنجم نیز دیده می‌شود.

روی هم رفته از این آیات سه گانه به خوبی استفاده می‌شود که یکی از فوائد مهم کوه‌ها، جلوگیری از حرکات ناموزون و لرزش‌های زمین است.

«تَمِیْد» از مادّه «مَیْد» (بر وزن صید) به معنی اضطراب اشیاء بزرگ است؛ و بعضی گفته‌اند به معنی حرکت توأم با اضطراب به چپ و راست است، شبیه حرکت کشتی‌های خالی در روی امواج آب، و «میدان» را از این رو میدان گویند که به هنگام مسابقه یا جنگ در آن حرکت می‌کنند.

درباره تأثیر کوه‌ها در جلوگیری از حرکات پوسته زمین بر اثر فشارهای

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۲۴

درونی، و جاذبه جزر و مد ماه و خورشید، و اضطراب‌های ناشی از طوفان‌های مداوم، در آیات قبل سخن گفته‌ایم و نیاز به تکرار نیست.

همچنین از این آیات اجمالًا استفاده می‌شود که پیدایش نهرها رابطه‌ای با پیدایش کوه‌ها دارد؛ و به راستی چنین است. نهرهای عظیمی که در تمام طول سال جریان دارند و سرزمین‌های تشنه را سیراب می‌کنند از برکت آبهایی است که در دل کوه‌ها یا در قلّه آنها به صورت برف و یخ ذخیره شده است؛ به همین دلیل کوه‌های عظیم دنیا سرچشمه نهرهای عظیم جهان است.

و از آنجا که وجود کوه‌ها ممکن است این اشتباه را برای بعضی ایجاد کند که آنها بخش‌های زمین را از یکدیگر جدا می‌کنند، و طریق عبور و مرور را می‌بندند، در آیات فوق آمده است که خداوند جاده‌ها و درّه‌هایی در آنها قرارداد، تا انسان‌ها هدایت یابند و به مقصد برسند!

این نکته نیز جالب است که همیشه در لابه‌لای کوه‌های عظیم و سر به فلک کشیده، دژها و جاده‌هایی است که به انسان‌ها اجازه عبور می‌دهد. یعنی در عین آنکه دیوار عظیمی است در مقابل طوفان‌ها، مانع عبور و مرور انسان‌ها نمی‌شود؛ و کمتر اتفاق می‌افتد که این کوه‌ها بخش‌هایی از زمین را کاملًا از هم جدا کنند.

این نکته نیز حائز اهمّیّت است که اگر سطح زمین صاف بود به خاطر حرکت سریع‌اش به دور خود و لغزش تند قشر هوا بر سطح آن ممکن بود چنان داغ و سوزان گردد که زندگی بر سطح آن غیر ممکن شود.

ولی خداوند بزرگی که زمین را مهد آرامش انسان قرار داده؛ به کوه‌ها دستور فرموده که پنجه‌های خود را در قشر هوا بیندازند، و آن را همراه خود به دور زمین بچرخانند، تا از لغزش هوا و تولید گرما و حرارت جلوگیری به عمل آید.

بنابراین به خوبی می‌بینیم که وجود این قطعات سنگ بی‌جان چه نقش مؤثّری در حیات موجودات جاندار در ابعاد مختلف دارد.

ضمناً کوه‌ها به خاطر چین و شکن‌های فراوان، سطوح وسیعی ایجاد

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۲۵

می‌کنند و قسمت قابل استفاده زمین را به چندین برابر وسعت می‌دهند، و در عین حال بسیاری از آنها محل روئیدن درختان جنگلی فراوان و انواع گیاهان داروئی و غذائی و مراتع آباد هستند که بر اهل فن پوشیده نیست.

***

شاید به همین جهت در ششمین آیه، بعد از بیان قراردادن کوه‌ها در زمین، سخن از برکات زمین و غذاهای آن به میان آمده؛ می‌فرماید: «بر بالای زمین کوه‌هایی قرارداد، و برکاتی در آن آفرید، و مواد غذائی را در آن مقدر فرمود وَ جَعَلَ فِيها رَواسِيَ مِنْ فَوْقِها وَ بارَكَ فِيها وَقَدَّرَ فِيها أَقْواتَها

زیرا بدون شک هم خود کوه‌ها و هم آب‌هایی که از دامنه آنها سرازیر می‌شود نقش بسیار مؤثّری در تولید مواد غذائی دارند.

جالب اینکه در پایان این آیه می‌گوید: سَواءً لِلسّائِلِيْنَ شاید اشاره به این معنی که این مواد غذائی درست مساوی نیاز نیازمندان و تقاضا کنندگان است؛ و تعبیر به «سائلین» ممکن است اشاره به همه انسان‌ها و حیوانات و گیاهان باشد- و اگر به صورت جمع مذکر عاقل ذکر شده به اصطلاح از باب تغلیب است- آری همگی به زبان حال تقاضای «اقوات» دارند.

«اقْواتْ» جمع «قُوْت» به معنی مادّه غذائی است. بعضی از مفسّران آن را فقط به باران تفسیر کرده‌اند، و بعضی به مواد غذائی نهفته در دل خاک؛ ولی ظاهر این است که اشاره به تمام مواد غذائی است که از زمین بیرون می‌آید یا در آن پرورش پیدا می‌کند، و تعبیر به «قَدَّرَ» از مادّه «تقدیر» شاید اشاره به این باشد که قبل از آفرینش انسان و سایر موجودات زنده، تمام نیازمندی‌های آنها اندازه‌گیری و پیش‌بینی شده است! (مضمون آیه هفتم در آیات قبل آمده است.)

***

در هشتمین آیه به چهار نعمت مهم الهی اشاره می‌کند: زمین مستقر و آرام به گونه‌ای که انسان و موجودات زنده دیگر به راحتی بتوانند بر آن زندگی کنند، و ایجاد نهرها در لابلای قطعات زمین، و آفرینش کوه‌های محکم و پابرجا، و

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۲۶

ایجاد مانع میان دو دریا (از آب شیرین و شور) تا با یکدیگر مخلوط نشوند.

این چهار نعمت به طرز جالبی با یکدیگر ارتباط دارند. کوه‌ها مایه آرامش زمین، و سرچشمه پیدایش نهرها است، و این نهرها هنگامی که به دریاهای آب شور می‌ریزند با یک حجاب نامرئی مدّت‌ها جدا می‌مانند و مخلوط نمی‌شوند، و این حجاب چیزی جز تفاوت درجه غلظت آب شور و شیرین نیست؛ و به تعبیر دیگر تفاوت وزن مخصوص آنها سبب می‌شود که آب‌های شیرین نهرها تا مدّت زیادی در آب شور حل نشوند، و این فایده بسیار مهمّی برای کشت و زرع مناطق ساحلی دارد، زیرا به کمک جزر و مد این

آب‌های شیرین به عقب رانده می‌شوند و زمین‌های زیادی را زیر کشت فرو می‌برند و باغ‌های سرسبز و مزارع آباد به وجود می‌آورند.

بی‌جهت نیست که در پایان این آیه می‌فرماید: «آیا معبود دیگری با خداوند است؟!» أَإِلهٌ مَعَ اللَّهِ «بلکه اکثر آنها نمی‌دانند» بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُوْنَ

آری آنها از اسرار این همه نعمت‌ها و برکات بی‌خبرند. نعمت‌هایی که در هر گوشه و کنار جهان وجود دارد، و هریک نشانه‌ای است برای آن ذات بی‌نشان، امّا این بی‌خبران از آن محجوب‌اند.

***

نهمین و دهمین آیه اشاره به بعضی دیگر از ویژگی‌ها و منافع کوه‌ها نموده است. نخست بعد از ذکر آفرینش سایه‌ها که انسان را در مقابل گرمای سخت و سوزان آفتاب حفظ می‌کند، به پناهگاه‌هایی اشاره می‌فرماید که در کوه‌ها وجود دارد؛ می‌فرماید: «و از کوه‌ها برای شما پناهگاه‌هایی قرارداد» وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ الْجِبالِ أَكْناناً.

«اکنان» جمع «کنّ» (بر وزن جِن) به گفته مجمع‌البیان به معنی محلّی است که انسان را در خود می‌پوشاند. ولی بعضی آن را به معنی هر نوع پوشش ذکر کرده‌اند حتی پیراهن را برای انسان «کِنّ» می‌دانند؛ و منظور از «اکنان جبال» همان غارها و شکاف‌هایی است که انسان می‌تواند از آنها به عنوان پناهگاه برای خود

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۲۷

استفاده کند. ممکن است اهمّیت پناهگاه‌های کوهستانی و غارها برای ساکنان آسوده خاطر شهرها هرگز روشن نباشد؛ ولی برای مسافران بی‌دفاع، و بیابانگردها و شبان‌ها و تمام کسانی که در آفتاب داغ تابستان یا سرمای سخت زمستان و زیر باد و باران گرفتار می‌شوند اهمّیت حیاتی دارد، بسیار می‌شود که آنها را از مرگ حتمی نجات می‌دهد؛ به خصوص اینکه این گونه پناهگاه‌ها در زمستان‌ها غالباً گرم و در تابستان‌ها سرد است.

از این گذشته در دوران‌های پیش و حتی امروز گروهی از انسان‌ها خانه‌هایی در دل کوه‌ها می‌تراشند، خانه‌هایی بسیار محکم و کاملًا امن در برابر حوادث مختلف طبیعی. چنانکه در قرآن مجید درباره «اصحاب الحجر» (قوم ثمود) آمده است وَ كانُوا يَنْحِتُوْنَ مِنَ الجِبالِ بُيُوْتاً آمِنِيْنَ «آنها برای خود خانه‌های امن و امانی در دل کوه‌ها می‌تراشیدند»[۲۷۳]

این یکی دیگر از منافع کوه‌ها است.

در قسمت دیگری از این آیات اشاره به جادّه‌هایی شده است که خداوند آنها را به رنگ‌های مختلف سفید و سرخ و گاهی کاملًا سیاه آفریده است وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ بِيْضٌ وَ حُمرٌ مُختَلِفٌ أَلْوانُها وَ غَرابِيْبُ سُوْدٌ

«جُدد» جمع «جُدّه» (مانند غدد و غدّه) به معنی جاده و راه است. «بیض» جمع «ابیض» به معنی سفید، و «حمر» جمع «احمر» به معنی سرخ و «غرابیب» جمع «غربیب» (بر وزن کبریت) به معنی سیاه پر رنگ است، و کلاغ را به همین جهت «غراب» گویند و «سود» جمع «اسود» به معنی سیاه است و در اینجا به عنوان تأکید بعد از کلمه «غرابیب» آمده است.

جادّه‌های مختلف کوهستانی، با رنگ‌های کاملًا متفاوت، از این نظر دارای اهمیّت است که به مسافران برای پیدا کردن مقصد خود کمک کرده، و آنها را از گمراهی نجات می‌دهد. بعلاوه این تفاوت رنگ‌ها نشانه تفاوت مواد ترکیبی سنگ‌ها، و گاه دلیل وجود معادن مختلفی است که در دل آنها نهفته است.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۲۸

***

در یک جمع‌بندی از مجموع این آیات به خوبی استفاده می‌شود که آفرینش کوه‌ها با فوائد بسیار مهم و حیاتی و سرنوشت ساز آنها، از نشانه‌های مهم علم و قدرت پروردگار و دلائل حکمت و رحمت او نسبت به انسان‌ها است؛ و به خوبی نشان می‌دهد که آفرینش این جهان، و جزء جزء موجوداتش، تا چه اندازه پر معنی و پر محتوا است که هر قدر در آنها مطالعه شود اسرار تازه‌ای کشف و به دنبال آن عشق و علاقه جدیدی نسبت به آفریدگار آنها برای انسان پیدا می‌شود.

***

توضیحات

۱- نقش کوه‌ها و اعجاز علمی قرآن

۱- شاید تا یک قرن پیش نظریه دانشمندان بر سطحی بودن کوه‌ها قرار داشت و تصوّر عمومی این بود که تمام کوه‌ها قطعات عظیمی از سنگ است که روی زمین قرار گرفته است. ولی با گذشت زمان پرده از روی راز مهمّی برداشته شد، و دانشمندان به این حقیقت پی بردند که قسمت عمده هر کوه در زیر زمین قرار گرفته است!

ژرژ گاموف، در کتاب سر گذشت زمین، می‌گوید: «مطابق نظریه‌های کنونی کوه‌های زمین موضعی شبیه به کوه‌های یخی دارند که تحت تأثیر فشار یخ در نواحی قطبی به وجود می‌آیند. هرکس نواحی قطبی را بازدید کرده باشد به خوبی می‌داند که وقتی قطعات عظیم یخ بر اثر فشار شکسته می‌شوند بر روی هم قرار می‌گیرند.- و به دریاها می‌ریزند، در این هنگام- بیشتر حجم یخ معمولًا در آب فرو می‌رود- شاید تنها یک دهم آن از آب بیرون است و نه دهم زیر آب- به همین طریق در برابر هر کوهی که از سطح زمین بلند می‌شود یک کوه منفی از جنس سنگ خارا درون لایه بازالتی نرم و تحتانی قرار گرفته

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۲۹

است.»[۲۷۴]

از اینجا به این نکته اعجازآمیز قرآنی پی می‌بریم که کوه‌ها را «اوتاد» و میخ‌های زمین نامیده؛ چرا که می‌دانیم همیشه قسمت عمده میخ را در دیوار یا اشیاء دیگر فرو می‌برند!

همچنین نیز از آنجا که میخ‌ها را برای استحکام یک شیء، یا پیوند قطعات مختلف آن با یکدیگر به کار می‌برند این تعبیر اشاره لطیفی است به تأثیر مهمّی که کوه‌ها در جلوگیری از متلاشی شدن قطعات زمین بر اثر فشار درونی کره زمین و فشار ناشی جزر و مدها دارد.

۲- کوه‌ها نه تنها در آرامش زمین که در آرامش هوای اطراف زمین نیز فوق‌العاده مؤثّرند. هرکسی می‌داند که در یک کویر پهناور زندگی غیر ممکن است؛ چرا که هوا در آنجا غالباً طوفانی و پر گرد و غبار است، و نه تنها آرامش در آنجا نیست؛ که نفس کشیدن هم مشکل و ناراحت کننده است.

آری این قامت بر افراشته کوه‌ها است که جلو این تند بادهای دیوانه را می‌گیرد؛ و آنها را به عقب می‌راند، یا به ارتفاعات بالای جو می‌فرستد.

۳- از این گذشته کوه‌ها تأثیر فراوانی در نزول برف و باران دارند؛ زیرا بر سر راه ابرها و رطوبت‌های برخاسته از دریا قد علم کرده، و آنها را متوقّف و وادار به باریدن می‌کنند. قسمتی از این باران‌ها را از دامنه خود سرازیر کرده، و قسمتی را در دل خود، یا به صورت برف و یخ در قلّه‌های خود نگهداری می‌کنند.

۴- همچنین کوه‌ها در تعدیل گرمای هوا مخصوصاً در مناطق استوائی نقش مؤثّری دارند. زیرا بلندی کوه‌ها سبب دوری مناطق

مجاور آنها از سطح زمین می‌گردد، و می‌دانیم هر قدر از سطح زمین دورتر شویم هوا خنک‌تر می‌گردد.

۵- کوه‌ها اثر مهمّ دیگری در باز داشتن ریگ‌های روان دارند. می‌دانیم ریگ‌های روان که با وزش بادها در صحراهای بی آب و علف از نقطه‌ای به

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۳۰

نقطه‌ای دیگر حرکت کرده؛ گاهی درختان و انسان‌ها و قافله‌ها و حتی آبادی‌ها را در زیر خود دفن می‌کنند، و مایه هلاکت گیاهان و حیوانات می‌شوند. اگر آنها مهار نشوند به همه مناطق روی زمین حمله می‌کنند، و هیچ عاملی بهتر از کوه‌ها نمی‌توانند آنها را مهار کند.

این منافع بزرگ به اضافه فوائد بسیار مهمّ دیگری که در تفسیر آیات بالا- ذکر کردیم؛ ما را به نقش مهمّ کوه‌ها از یک سو، و عظمت آیات قرآن در این زمینه از سوی دیگر آشنا می‌سازد.

***

۲- سخنی از امام صادق علیه السلام درباره کوه‌ها

در حدیث توحید مفضّل که حدیثی است بسیار پر محتوا، و بیانگر اسرار آفرینش در جنبه‌های مختلف و به منظور شناخت خداوند است؛ چنین آمده است:

«ای مفضّل! به این کوه‌های متراکم از سنگ و خاک نظر کن، که بی‌خبران آنها را اموری اضافی و بی‌فایده می‌پندارند در حالی که منافع فراوانی در آنها است.

از جمله اینکه:

برف‌ها بر آن می‌بارد و در قلّه‌های آن برای نیازمندان ذخیره می‌شود، و تدریجاً ذوب می‌گردد، و چشمه‌های پر آب جاری می‌شود، و از به هم پیوستن آنها به یکدیگر نهرهای عظیم تشکیل می‌گردد، انواع گیاهان و مواد داروئی که در صحراها نمی‌روید بر کوه‌ها می‌روید.

در کوه‌ها غارها و پناهگاه‌هایی برای حیوانات وحشی وجود دارد. و نیز در کوه‌ها می‌توان دژها و قلعه‌های محکم برای مقابله با دشمنان ساخت.

بعلاوه از کوه‌ها سنگ‌هایی تراشیده می‌شود که برای ساختمان‌ها و سنگ آسیاب مورد استفاده قرار می‌گیرد.

در کوه‌ها معادن انواع فلزات گرانبها قرار دارد. و در آنها فوائد فراوان

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۳۱

دیگری است که هیچ‌کس آن را نمی‌داند جز خداوندی که آنها را در علم خود مقدّر فرموده است.»[۲۷۵]

جمله سر بسته‌ای که در پایان کلام امام صادق علیه السلام طبق این حدیث آمده است؛ ممکن است اشاره به منافع مهمّ دیگری باشد که با پیشرفت علوم تدریجاً کشف شده، و در بحث‌های گذشته به آنها اشاره شد، و یا منافع مهمّ دیگری که هنوز از چشم تیزبین علم و دانش بشری مخفی مانده است.

***

۳- سخنی از یک دانشمند بزرگ

مرحوم علّامه مجلسی در بحارالانوار هنگامی که بحث کوه‌ها را مطرح می‌کند؛ در تفسیر آیه‌ای که می‌گوید: «خداوند کوه‌ها را

میخ‌های زمین قرار داده» هفت تفسیر ذکر می‌کند که سومین تفسیر آن چنین است:
«آنچه به فکر من می‌آید این است که تأثیر کوه‌ها در جلوگیری از اضطراب و لرزش زمین به سبب آن است که در اعماق زمین به هم پیوسته و شبکه‌ای تشکیل داده‌اند، به گونه‌ای که زمین را از تشتّت و پراکندگی حفظ می‌کنند. آنها در حقیقت به منزله میخ‌هایی هستند که به درها می‌کوبند؛ درهایی که مرکّب از قطعات زیادی از چوب‌ها است، و سبب می‌شود این قطعات به یکدیگر بچسبند و متفرّق نشوند. این حقیقت برای کسانی که چاه‌ها را در زمین حفر می‌کنند روشن است، زیرا اگر به کار خود ادامه دهند به سنگ‌های سخت و محکم می‌رسند. بعلاوه ملاحظه می‌کنید که اکثر قطعه‌های زمین در میان کوه‌هایی که به آنها احاطه کرده واقع شده؛ گوئی آنها از زیر به هم پیوسته است و همچون ظرفی است برای قطعات زمین که آنها را از تشتّت و پراکندگی و اضطراب به هنگامی که عوامل اضطراب فراهم می‌گردد حفظ می‌کند.»[۲۷۶]
پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۳۲
این سخن با توجّه به اینکه طبق تصریح بعضی از دانشمندان اخیر- که در بالا آوردیم- جزء اکتشافات یکصد ساله اخیر می‌باشد؛ مطلب بسیار جالبی به نظر می‌رسد که این عالم بزرگ اسلامی حدود سیصد سال قبل به آن توجّه پیدا کرده است.

***

۴- یک حدیث اعجازآمیز درباره پیدایش کوه‌ها

در حدیثی آمده کسی از امیرمؤمنان علی علیه السلام سؤال کرد «مِمّا خُلِقَتِ الْجِبالُ؟» «کوه‌ها از چه آفریده شده است؟!» در پاسخ فرمود: «مِنَ الْأَمْواجِ!»: «از امواج آفریده شده‌اند!»
این حدیث نیز با نظریه معروف امروز دانشمندان که معتقدند بسیاری از کوه‌ها بر اثر چین‌خوردگی قشر زمین به خاطر انجماد تدریجی آن- همانند چین خوردگی‌هایی که در پوست سیب به هنگام خشک شدن ظاهر می‌شود- به وجود می‌آید، کاملًا تطبیق می‌کند؛ چرا که این چین خوردگی‌ها درست شبیه امواجی است که بر سطح آب پیدا می‌شود. تعبیر به وَالْقی فِی الْأَرْضِ رَواسِیَ «خداوند کوه‌های محکم و ثابتی در زمین ایجاد کرد»[۲۷۷] نیز می‌تواند اشاره به آفرینش کوه‌ها بعد از آفرینش زمین باشد.
پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۳۳

۱۱- نشانه‌های او در پیدایش ابر و باد و باران

اشاره:

نقش ابرها، و باد و باران، در زندگی انسان‌ها و تمامی موجودات زنده به قدری آشکار است که نیازی به شرح ندارد. درست است که تقریباً سه چهارم روی زمین را آب فرا گرفته؛ ولی اولًا این آب‌های شور نه برای زراعت قابل استفاده است، و نه برای نوشیدن انسان‌ها و حیوانات، و ثانیاً به فرض که تمام دریاها آب شیرین بود با چه وسیله ممکن بود آنها را به سرزمین‌های مرتفع و زمین‌هایی که گاهی چند هزار متر از سطح دریا ارتفاع دارند منتقل نمود؟!
اینجا است که قدرت نمائی بزرگ مبدأ آفرینش را به وضوح می‌بینیم؛ که این مأموریّت مهم را بر عهده تابش آفتاب نهاده که بر سطح اقیانوس‌ها بتابد و آب دریا را تبخیر و تصفیه کند، و به صورت قطعات ابر در آورد، سپس به کمک بادها روانه به سوی سرزمین‌های خشک کند، و به صورت دانه‌های ظریف و کوچک باران به آرامی بر آنها فرو فرستد، و روح حیات و زندگی را در

سراسر کره زمین بدمد، و همه جا را آباد و خرّم و سرسبز کند؛ آن هم با نظام بسیار دقیق و حساب شده و توأم با ظرافت فراوان.

اکنون با این اشاره کوتاه به سراغ آیات قرآن در این زمینه می‌رویم و به اتّفاق به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- اللَّهُ الَّذِیْ یُرْسِلُ الرِّیاحَ فَتُثِیْرُ سَحاباً فَیَبْسُطُهُ فِی السَّماءِ کَیْفَ یَشاءُ وَ یَجْعَلُهُ کِسَفاً فَتَرَى الْوَدْقَ یَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ فَاذا أَصابَ بِهِ مَنْ یَشاءِ مِنْ عِبادِهِ اذا هُمْ یَسْتَبْشِرُوْنَ ۲۷۸]

۲- وَ مِنْ آیاتِهِ یُرْسِلَ الرِّیاحَ مُبَشِّراتٍ وَلِیُذِ یْقَکُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَلِتَجْرِیَ الْفُلْکُ بِأَمْرِهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُوْنَ ۲۷۹]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۳۴

۳- وَ هُوَ الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ حَتّى اذا أَقَلَّتْ سَحاباً ثِقالًا سُقْناهُ لِبَلَدٍ مَیِّتٍ فَأَنْزَلْنا بِهِ الْماءَ فَأَخْرَجْنا بِهِ مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ ۲۸۰]

۴- وَاللَّهُ الَّذِیْ أَرْسَلَ الرِّیاحَ فَتُثِیْرُ سَحاباً فَسُقْناهُ الى بَلَدٍ مَیِّتٍ فَاحْیَیْنا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها[۲۸۱]

۵- انَّ فِی خَلْقِ السَّمواتِ وَ الْأَرْضِ ... وَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ فَأَحْیا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَبَثَّ فِیْها مِنْ کُلِّ دابَّةٍ وَ تَصْرِیْفِ الرِّیاحِ وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ لَایاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُوْنَ ۲۸۲]

۶- أَفَرَأَیْتُمُ الْماءَ الَّذی تَشْرَبُوْنَ- أَءَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوْهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ- لَوْ نَشاءُ جَعَلْناهُ أُجاجاً فَلَوْلا تَشْکُرُوْنَ ۲۸۳]

۷- أَمَّنْ یَهْدِیْکُمْ فِی ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ مَنْ یُرْسِلِ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ أَإِلهٌ مَعَ اللَّهِ تَعالَى اللَّهُ عَمَّا تَشْرِکُوْنَ ۲۸۴]

۸- وَ أَرْسَلْنا الرِّیاحَ لَواقِحَ فَأَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءاً فَأَسْقَیْنا کُمُوْهُ وَ ما أَنْتُمْ لَهُ بِخازِنِیْنَ ۲۸۵]

۹- أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسَلَکَهُ یَنابِیْعَ فِی الْأَرْضِ ثُمَّ یُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً مُخْتَلِفاً أَلْوانُهُ ... انَّ ذلِکَ لَذِکْرَى لِاوْلِی الْأَلْبابِ ۲۸۶]

۱۰- وَ أَنْزَلْنا مِنَ الْمُعْصِراتِ ماءاً ثَجّاجاً- لِنُخْرِجَ بِهِ حَبّاً وَ نَباتاً- وَ جَنَّاتٍ أَلْفافاً[۲۸۷]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۳۵

۱۱- وَ هُوَ الَّذِیْ أَرْسَلَ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءاً طَهُوراً[۲۸۸]

۱۲- أَوَلَمْ یَرَوْا انَّا نَسُوقُ الْماءَ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً تَأْکُلُ مِنْهُ أَنْعامُهُمْ وَ أَنْفُسُهُمْ أَفَلا یُبْصِرُوْنَ ۲۸۹]

ترجمه:

۱- «خداوند همان کسی است که بادها را می‌فرستد تا ابرهائی را به حرکت درآورند، سپس آنها را در پهنه آسمان آن گونه که بخواهد می‌گستراند و متراکم می‌سازد، در این هنگام دانه‌های باران می‌بینی که از لابه‌لاهای آن خارج می‌شود، و هنگامی که این (باران حیاتبخش) را به هرکس از بندگانش که بخواهد می‌رساند خوشحال می‌شوند.»

۲- «از آیات (عظمت و قدرت) خدا این است که بادها را به عنوان بشارت‌گرانی می‌فرستد تا شما را از رحمتش بچشاند (و سیراب کند) و کشتی‌ها به فرمانش حرکت کنند، و از فضل او بهره گیرید، شاید شکر نعمت او را بجا آورید.»

۳- «او کسی است که بادها را پیشاپیش رحمتش می‌فرستد، تا زمانی که ابرهای سنگین بار را (بر دوش خود) حمل کنند، در این هنگام آنها را به سوی سرزمین‌های مرده می‌فرستیم و به وسیله آن آب (حیاتبخش) نازل می‌کنیم، و با آن از هرگونه میوه‌ای (از خاک تیره) بیرون می‌آوریم.»

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۳۶

۴- «خداوند کسی است که بادها را فرستاد تا ابرهایی را به حرکت درآورند، سپس این ابرها را به سوی سرزمین مرده می‌رانیم و به وسیله آن، زمین را بعد از مردنش زنده می‌کنیم.»

۵- «در آفرینش آسمان و زمین ... و آبی که خداوند از آسمان نازل کرده و با آن زمین را پس از مرگ زنده نموده، و انواع جنبندگان را در آن گسترده، (همچنین) در تغییر مسیر بادها و ابرهایی که در میان زمین و آسمان معلق‌اند نشانه‌هایی است (از ذات

پاک خدا و یگانگی او) برای مردمی که عقل دارند و می‌اندیشند.»

۶- «آیا به آبی که می‌نوشید اندیشیده‌اید؟!- آیا شما آن را از ابر نازل می‌کنید؟ یا ما نازل می‌کنیم؟ و اگر بخواهیم این آب گوارا را، تلخ و شور قرار می‌دهیم، پس چرا شکر نمی‌کنید؟»

۷- «یا کسی که شما را در تاریکی‌های صحرا و دریا هدایت می‌کند، و کسی که بادها را بشارت دهندگان پیش از نزول رحمتش می‌فرستد، آیا معبودی با خدا است؟! خداوند برتر است از این که همتائی برای او قرار دهند.»

۸- «ما بادها را برای تلقیح (ابرها و بهم پیوستن و بارور ساختن آنها) فرستادیم و از آسمان آبی نازل کردیم و با آن شما را سیراب ساختیم، در حالی که شما توانائی حفظ و نگهداری آن را نداشتید.»

۹- «آیا ندیدی که خداوند از آسمان آبی فرستاد و آن را به صورت چشمه‌هایی در زمین وارد نمود، سپس با آن زراعتی را خارج می‌سازد که الوان مختلف دارد ... در این ماجرا تذکری است برای صاحبان مغز (و اندیشه‌های عالی).»

۱۰- «و از ابرهای باران‌زا آبی فراوان نازل کردیم- تا بوسیله آن دانه و گیاه بسیار برویانیم- و باغ‌هایی پر درخت!»

۱۱- «و او کسی است که بادها را بشارت گرانی پیش از رحمتش فرستاد، و از آسمان، آبی پاک کننده نازل کردیم.»

۱۲- «آیا ندیدند ما آب را به سوی زمین‌های خشک می‌رانیم، و به

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۳۷

وسیله آن زراعت‌هایی را می‌رویانیم که هم چارپایانشان از آن می‌خورند، و هم خودشان تغذیه می‌کنند، آیا نمی‌بینند؟!»

***

شرح مفردات

«ریاح»- این واژه ده بار در قرآن مجید تکرار شده که نه مرتبه آن اشاره به بادهایی است که ابرها را به حرکت در می‌آورد و آماده نزول باران می‌کند.

«ریاح»- اصلًا جمع «ریح» است که به معنی هوای متحرّک می‌باشد، و اصل آن «روح» است، و غالباً آن را مؤنث لفظی می‌دانند؛ و جالب اینکه در آیات مربوط به حرکت ابرها و نزول باران در قرآن مجید همواره به صورت جمع به کار رفته است. بعضی دلیل‌اش را این می‌دانند که بادها اگر به صورت دسته جمعی حرکت کنند ابرها را در آسمان می‌گسترانند و باران خیز و پر برکت‌اند، ولی هنگامی که به صورت یک واحد حرکت کند ممکن است عقیم و بی‌فایده، یا حتی زیانبار باشد، و لذا دعا نیز آمده است «اللهم اجعله ریاحاً و لا تجعلها ریحا!»: «خداوندا آن را بادهائی قرار ده نه یک باد!»[۲۹۰]

راغب در مفردات می‌گوید: در تمام مواردی که خداوند لفظ «ریح» را به صورت مفرد (در قرآن) ذکر فرموده است حکایت از عذاب می‌کند؛ و هرجا به صورت جمع ذکر شده حکایت از رحمت!

این گفته راغب در مورد «ریاح» به صورت جمعی صحیح است؛ ولی در مورد «ریح» به صورت مفرد عمومیت ندارد. چرا که «ریح» در قرآن به صورت مفرد در مورد نعمت نیز به کار رفته است؛ مانند: حَتّی اذا کُنْتُمْ فی الْفُلْكِ وَ جَرَیْنَ بِهِمْ بِریْحٍ طَیِّبَةٍ وَ فَرِحُوابِها: «تا زمانی که در کشتی قرار می‌گیرید و باد خوب و موافق آنها را (به سوی مقصد) حرکت می‌دهد، و خوشحال

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۳۸

می‌شوند»[۲۹۱]

در مورد حضرت سلیمان علیه السلام نیز می‌خوانیم: وَلِسُلَیْمانَ الرِّیْحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ: «ما باد را مسخر سلیمان ساختیم که

صبحگاهان مسر یک ماه را می‌پیمود، و عصر گاهان نیز مسیر یک ماه را»[۲۹۲]

«تَصْرِیْفِ الرِّیاحِ»: به معنی منتقل کردن بادها از حالی به حالی است (از شمالی به جنوبی، و از جنوبی به شمالی و ...) از مادّه «صرف» (بر وزن حرف) به معنی بازگرداندن چیزی از حالتی به حالت دیگر یا تبدیل آن به شیء دیگر است.[۲۹۳]

این تعبیر ممکن است اشاره به آن باشد که اگر بادها همیشه از یک سو بوزند ممکن است رطوبت‌ها و ابرهای برخاسته از دریاها را تنها به یک سمت برانند؛ امّا دگرگون شدن و تغییر بادها سبب می‌شود که ابرها از هر نقطه به نقطه دیگر حرکت کنند و غالب سرزمین‌های خشک حداکثر بهره را از باران بگیرند.

از این گذشته چنانکه خواهیم گفت، فایده بادها منحصر به حرکت ابرها نیست؛ بلکه منافع فراوان دیگری دارد که در تفسیر آیات به خواست خدا به آن اشاره می‌شود.[۲۹۴]

«سَحابُ» از مادّه «سَحْب» (بر وزن محو) در اصل به معنی کشیدن است؛ و از آنجا که ابرها به وسیله بادها کشیده می‌شوند، و یا ابرها آب‌ها را به هر سو می‌کشند؛ نام «سحاب» بر آنها گذارده شده است. این واژه گاه به معنی سایه و ظلمت و تاریکی از باب تشبیه به کار می‌رود.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۳۹

جالب اینکه در بعضی از آیات فوق تعبیر به «سقناه» از مادّه «سوق» به معنی راندن، شده است. این تعبیر به خاطر این به کار رفته است که خداوند آن را به سوی معیّنی با شتاب می‌راند. (هر چند در طبیعت سحاب حرکت افتاده است.)

«مُزْن» (بر وزن حُزن) به معنی ابرهای روشن است؛ و بعضی آن را به معنی ابرهای باران‌زا تفسیر کرده‌اند.[۲۹۵]

به همین جهت هنگامی که هلال از لابه‌لای ابرها نمایان می‌شود «ابْنُ مُزْنَهْ» (فرزند ابر!) به آن گفته می‌شود؛ و «مازن» تعبیری است که در مورد مورچه‌های سفید به کار می‌رود.

«بُشْر» (بر وزن عُشر) به گفته مصباح اللّغهْ از «بَشَر» (بر وزن سَفَر) به معنی شادی و فرح گرفته شده است.[۲۹۶]

و اینکه قرآن بادها را «بُشر» و گاه «مُبَشِّراتٍ» نامیده؛ به خاطر آن است که غالباً بشارتگر نزول باران حیات‌بخش‌اند.

تفسیر و جمع‌بندی

پدیده اسرارآمیز باد و باران

در نخستین آیه مورد بحث به عنوان معرّفی ذات پاک خداوند به مسأله وزش بادها و حرکت ابرها به وسیله آنها اشاره کرده؛ می‌فرماید: «خداوند همان کسی است که بادها را می‌فرستد تا ابرهائی را به حرکت درآورند» اللَّهُ الَّذِیْ یُرْسِلُ الرِّیاحَ فَتُثِیْرُ سَحاباً.

سپس به گستردن ابرها بر صفحه آسمان، و متراکم ساختن آنها روی یکدیگر، و سرانجام به خروج دانه‌های حیات‌بخش باران از لابه‌لای آن اشاره می‌کند؛ و می‌فرماید: فَیَبسُطُهُ فِی السَّماءِ کَیْفَ یَشاءُ وَ یَجْعَلُهُ کِسَفاً فَتَری الْوَدْقَ یَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ

«کِسَفْ» در اینجا به معنی قطعات متراکم ابر است که آماده نزول باران می‌شود. «وَدْق» (بر وزن خَلْق) به ذرّات کوچک و غبار مانند آب گفته می‌شود؛ و

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۴۰

بعضی آن را به معنی دانه‌های باران تفسیر کرده‌اند.

در پایان آیه به خوشحالی بندگان خدا بر اثر نزول باران اشاره می‌کند: فَاذا أَصابَ بِهِ مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ اذا هُمْ یَسْتَبْشِرُوْنَ

به این ترتیب بادها نه فقط ابرها را حرکت می‌دهند؛ بلکه آنها را در آسمان می‌گسترانند، و سپس متراکم می‌سازند، و همان‌ها هستند که مأموریت خنک کردن محیط اطراف ابرها و آماده نمودن آن را برای باران زائی بر عهده دارند.

بادها مانند چوپان‌های پر تجربه‌ای هستند که گلّه‌های گوسفندان را به موقع معیّن، از گرداگرد بیابان جمع آوری کرده، و در مسیر معیّن حرکت می‌دهند، و بعد آنها را برای دوشیدن شیر آماده می‌کنند!

نه غلظت ابرها به حدّی است که مانع خروج قطره‌های باران شود، و نه شدّت بادها تا آن اندازه است که مانع نزول این دانه‌های حیات‌بخش به سوی زمین گردد.

نه دانه‌های باران آنقدر کوچک است که در فضا معلّق بماند؛ و نه آنقدر درشت است که نزول آنها باعث تخریب مزارع و خانه‌ها گردد.

نزول باران نه تنها از این جهت که مایه عمران و آبادی است سبب بشارت انسان‌ها می‌شود؛ بلکه از آنجا که هوا را تصفیه و تلطیف می‌کند خود نشاطانگیز است.

جالب اینکه در ادامه این آیه در همان سوره روم می‌فرماید: فَانْظُرْ الى آثارِ رَحْمَةِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها: «به آثار رحمت الهی بنگر که چگونه زمین مرده را زنده می‌کند؟!»

برای درک مفهوم این آیه کافی است به عکس‌هایی که از بعضی بیابان‌ها و مزارع سرزمین آفریقا گرفته‌اند؛ که بر اثر خشکسالی‌های متوالی آثار مرگ بر آنها نشسته و فرشته حیات از آن رخت بربسته است بنگریم.

عجب اینکه همین امواج لطیف باد که دانه‌های باران به راحتی آن را سوراخ می‌کند؛ هنگامی که مأموریت پیدا کنند درختان عظیم را از ریشه می‌کنند؛ و

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۴۱

ساختمان‌ها را روی هم می‌خوابانند؛ و انسان را با خود به آسمان می‌برند و به نقاط دیگر پرتاب می‌کنند!

***

دومین آیه نیز همین مطلب را با مختصر تفاوتی تعقیب می‌کند. بادها را بشارتگران معرّفی کرده، و علاوه بر مسأله نزول باران به حرکت کشتی‌ها به وسیله وزش منظّم بادها نیز اشاره می‌کند؛ و در پایان می‌افزاید: «هدف این است که از فضل خداوند برخوردار شوید، شاید شکر او را بجا آورید»: وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُوْنَ

جمله وَلِيُذِيْقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ «هدف آن است که شما را از رحمتش بچشاند» ممکن است اشاره به سایر منافع بادها، مانند: تلقیح اشجار، و دفع عفونت‌ها، و تصفیه هوا، و غیر آن باشد؛ همانگونه که در تفسیر المیزان نیز اشاره شده است.[۲۹۷]

راستی هیچ نعمتی تا از انسان سلب نشود قدر آن معلوم نخواهد شد. اگر روزی این بادها و نسیم‌ها متوقّف گردند؛ زندگی در بهترین باغ‌ها و بوستان‌ها از زندگی در سیاهچال زندان بدتر است؛ و اگر در سلّولهای زندان‌های انفرادی نسیمی بوزد ارزش فضای باز به آن می‌دهد.

حتی در سطح اقیانوس‌ها اگر بادها متوقّف گردد، و امواجی به وجود نیاید؛ زندگی بسیاری از جانداران دریائی به خاطر کمبود اکسیژن به خطر می‌افتد، و دریاها به باتلاق متعفّن وحشتناکی مبدّل خواهد شد!

***

باز همین معنی در سوّمین آیه مورد بحث مورد توجّه قرار گرفته، با این تفاوت که بادها را پیشتازان و پیشقراولان قبل از رحمت‌اش شمرده؛ و ابرها را توصیف به «ثقال» «سنگین بارها»، جمع «ثقیل» نموده، از این نظر که ابرهای باران‌زا از دیگر ابرها سنگین‌ترند، و در فاصله نزدیک‌تری نسبت به زمین قرار

پیام قرآن، ج ۲، ص: ۲۴۲

می گیرند؛ و لذا قرآن آنها را ابر سنگین نامیده است.

«أَقَلَّتْ» از مادّه «اقْلال» به معنی حمل کردن چیزی است که نسبت به قدرت حمل کننده سبک است؛ و به اصطلاح آن را قلیل و ناچیز می‌شمرد. وجود این تعبیر در آیه فوق نشان می‌دهد که ابرهای سنگین بار که گاهی میلیون‌ها تن آب را با خود حمل می کنند بر دوش بادها سنگینی زیادی ندارند؛ و این قدرت نمائی خدا است.

***

در چهارمین آیه فرستادن بادها را برای انجام این مأموریت بزرگ یکی از آثار ذات پاك خداوند شمرده، که زمین‌های مرده را به وسیله آن زنده می کند.

قابل توجّه اینکه در این آیه تعبیر به «تُثِیْرُ» می کند؛ یعنی بادها ابرها را بر می‌انگیزد. این تعبیر ممکن است اشاره به پیدایش ابرها به خاطر وزش بادهای مناطق گرم بر صفحه اقیانوس‌ها باشد که سبب تولید ابرها می گردد. زیرا مسأله حرکت ابرها در جمله «فسقناه» مورد توجّه قرار گرفته؛ و به این ترتیب بادها هم تأثیر عمیقی در پیدایش ابرها دارند، و هم در حرکت دادن آنها به مناطق خشك، و بردن به نقاط بالای جو، و آماده ساختن محیط برای نزول باران.

ذکر این جمله به صورت فعل مضارع «تثیر» نیز اشاره به این عمل دائمی و مستمر ابرها است.

***

در پنجمین آیه مورد بحث، روی آفرینش هفت موضوع مختلف به عنوان نشانه‌های خداوند برای افراد اندیشمند و عاقل تکیه شده است: آفرینش آسمان، زمین، آمد و شد شب و روز، کشتی‌هایی که بر صفحه اقیانوس‌ها به سود مردم حرکت می کنند، باران حیاتبخش، وزش و دگرگونی بادها، و ابرهایی که در میان زمین و آسمان معلّق‌اند.

در این آیه هم روی مسأله حرکات مختلف بادها تکیه شده و تَصْرِیْفِ الرِّیاحِ و هم ابرهایی که میان زمین و آسمان معلق‌اند وَالسَّحابِ الْمُسَخَّرِبَیْنَ

پیام قرآن، ج ۲، ص: ۲۴۳

السَّماءِ وَ الْأَرْضِ ابرهایی که دریاهایی را در خود نگهداشته و در عین حال در میان زمین و آسمان قرار گرفته، و به راستی از بزرگترین آیات حق است.

همچنین به نزول باران حیاتبخش که هم زمین مرده را زنده می کند و هم انواع جنبندگان را بر صفحه زمین به حرکت در می‌آورد فَأَحْیا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ بَثَّ فِیْها مِنْ کُلِّ دابَّةٍ

اگر می‌بینیم در این آیه مسأله بادها و ابرها بعد از نزول باران مطرح شده است؛ شاید برای تعلیم این نکته دقیق باشد که فایده بادها منحصر به حرکت ابرها و نزول باران نیست؛ بلکه فوائد بسیاری دارند که قبلًا به آن اشاره شد و در جمع‌بندی نیز اشاره می‌شود.

همچنین ابرها منهای نزول باران خود مسأله‌ای عجیب است؛ چرا که آنها دریاها آب را در دل نگهداشته، و در عین حال میان زمین و آسمان معلّق مانده است.[۲۹۸]

***

ششمین آیه روی مسأله آب آشامیدنی انسان تکیه کرده و نکته تازه‌ای را یادآور می‌شود؛ می گوید: آیا به آبی که می‌نوشید اندیشیده‌اید؟ آیا شما آن را از ابر نازل می کنید یا ما نازل می کنیم؟ و بعد می‌افزاید: «اگر ما بخواهیم این آب گوارا و شیرین را تلخ یا شور قرار می‌دهیم، پس چرا شکر این نعمت بزرگ را بجا نمی‌آورید»؟ لَوْنَشاءُ جَعَلْناهُ أُجاجاً فَلَوْلا تَشْکُرُوْنَ

اگر آب دریا به هنگام تبخیر دانه‌های کوچک املاح محلول در آن را با خود به آسمان می‌برد، و آب‌های شور و تلخ از ابرها نازل

می‌شد؛ سراسر کره زمین تبدیل به شوره‌زار می‌گشت. نه گیاهی می‌روئید و نه درختی، و اگر انسان از تشنگی می‌مرد نمی‌توانست جرعه‌ای از آن بنوشد.

همین موضوع که به آب‌ها فرمان داده بخار شوند؛ و به املاح موجود در آب

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۴۴

دریا فرمان داده که در جای خود بمانند؛ چهره زندگی انسان، بلکه تمام موجودات کره زمین را به کلّی دگرگون ساخته است. آیا در تمام عمر کسی می‌تواند شکر همین یک نعمت را بجا آورد؟!

«مُزْن» چنانکه قبلًا هم گفتیم به معنی ابرهای باران‌زا است؛ و «اجاج» به معنی آبی است که شدیداً تلخ یا شور باشد.

***

در هفتمین آیه اشاره به دو موهبت بزرگ دیگر از مواهب الهی به بندگان کرده است: موهبت هدایت در ظلمات و تاریکی‌های صحرا و دریا، (به وسیله ستارگان) و موهبت فرستادن بادها به عنوان بشارتگرانی قبل از نزول باران رحمت‌اش که هرجا نازل می‌شود نغمه حیات سر می‌دهد و مایه انواع خیر و برکت است.

در پایان آیه روی این دو موضوع به عنوان سندی برای یگانگی خدا تکیه کرده، و مشرکان را مخاطب ساخته و می‌گوید: «آیا معبود دیگری با خدا است؟

خدا برتر است از اینکه همتائی برای او قرار می‌دهند» أَإِلهٌ مَعَ اللَّهِ تَعالی اللَّهُ عَمّا یُشْرِکُوْنَ

ذکر این دو موهبت در کنار یکدیگر شاید اشاره به این باشد که به هنگام صاف بودن هوا می‌توانند از ستارگان در شب‌ها برای راهیابی به سوی مقصد بهره گیرند، و اگر هوا ابر باشد رحمت دیگری به سراغ آنها می‌آید. پس در هر دو صورت موهبت و رحمتی وجود دارد و نشانه‌ای برای معرفت ذات پاک او.

***

در هشتمین آیه با تعبیر جدیدی از مسأله بادها و نزول باران سخن می‌گوید؛ می‌فرماید: «ما بادها را برای تلقیح و بارور ساختن فرستادیم» وَأَرْسَلْنا الرِّیاحَ لَواقِحَ

آیا منظور تلقیح گیاهان به وسیله بادها و افشاندن گرده‌های گیاهان نر، بر گیاهان مادّه، و بارور نمودن میوه‌ها و دانه‌ها است که به وسیله بادها انجام

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۴۵

می‌گیرد؟ و یا بارور ساختن قطعات ابر و به هم پیوستن آنها است.

از آنجا که در ادامه آیه می‌فرماید فَأَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءاً فَأَسْقَیْنا کُمُوْهُ «ما از آسمان آبی فرستادیم و شما را با آب سیراب کردیم» معنی دوّم مناسب‌تر به نظر می‌رسد؛ هرچند استفاده هر دو معنی با هم نیز امکان دارد.

به هر حال تعبیر فوق، تعبیر بسیار جالبی است که قطعات ابر را به مادران و پدرانی تشبیه کرده که به کمک بادها و پادرمیانی آنها آمیزش می‌کنند؛ و باردار شده، سپس وضع حمل می‌کند، و نوزاد خود یعنی دانه‌های باران را بر زمین می‌نهد!

در پایان آیه اشاره سربسته‌ای به مخازن آب‌های زیر زمینی که ذخائر الهی برای انسان‌ها است کرده؛ می‌فرماید: «شما هرگز توانائی حفظ و ذخیره کردن آب باران را ندارید» وَ ما أَنْتُمْ لَهُ بِخازِنِیْنَ

این ما هستیم که به قشرهای زمین دستور داده‌ایم آب باران را بعد از نزول‌اش تصفیه کرده، در خود ذخیره و نگاهداری نمایند. گاهی چاه‌ها و قنات‌های امروز شما از ذخائر آبی است که هزاران سال قبل در اعماق زمین برای شما ذخیره شده، بی‌آنکه آلوده و خراب شود.

گاه نیز آنها را از طریق منجمـد ساختن در قلّه کوه‌ها به صورت برف و یـخ ذخیره می‌کنیم تا تـدریجاً آب شونـد، و شـما و حیوانات شمـا، سرزمین‌های زراعتی شـما را آبیـاری کننـد؛ و چه بسـا آبی که امروز از قلّه فلان کوه سـرازیر می‌شود، ذخیره هزاران سال قبل است!

در نهمین آیه علاوه بر اشاره به نزول باران از آسـمان، به مسأله پیـدایش چشـمه‌ها اشاره کرده؛ می‌فرمایـد: «آیا ندیـدی خداونـد از آسمان آبی فرستاد سپس آن را به صورت چشمه‌هایی در زمین وارد نمود»؟! أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهِ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءاً فَسَلَکَهُ یَنابِیْعَ

«یَنـابِیْع» جمـع «یَنْبوع» به معنی چشـمه است؛ و در اصـل از مـادّه «نَبْع» به معنی جوشـش آب از زمین گرفته شـده است. البته پیـدایش چشمه‌ها در زمین که انسان

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۴۶

را بـدون نیـاز بـه هیـچ نیروی دیگری از آب جـاری بهره‌منـد می‌سازد؛ در گرو شـرایط خاصّـِی است: نخست اینکه قشـری از زمین نفوذپذیر باشد تا آب در آن فرو رود، سپس در زیر آن قشری نفوذناپذیر باشد که آب در آنجا متوقّف و ذخیره گردد، و نیز تفاوت سطـح در میان مخازن آب و نقاط دیگر وجود داشـته باشـد تا آب از آنجا به نقاط دیگر جاری شود؛ و مسـلّماً بـدون برنامه و نقشـه یک مبدأ علم و قدرت هماهنگ شدن این امور امکان‌پذیر نیست.

در ادامه آیه می‌افزاید: «سپس خداوند با آن زراعتی می‌رویاند که الوان مختلف دارد» ثُمَّ یُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً مُخْتَلِفاً أَلْوانُه

این اختلاف الوان ممکن است اشاره به رنگ‌های کاملًا متفاوت گیاهان باشـد؛ و یا اشاره به انواع گیاهان و گل‌های زینتی و داروئی و غذائی و صنعتی که در حقیقت انواع بی‌شماری دارند.

آری خداوند از این آب بی‌رنگ صد هزاران رنگ گل و گیاه در این گلزار می‌رویاند؛ و به گفته شاعر:

زآب بی رنگ صد هزاران رنگ‌لاله و گل نگر در این گلزار

پی بری گر به رازشان، دانی‌که همین است سر این اسرار

که یکی هست و هیچ نیست جز او«وحده لا اله الا هو»

لذا در پایان آیه می‌فرماید: «در این جریان تذکّری است برای صاحبان فکر و مغز» انَّ فِی ذلِکَ لَذِکْری لِاوْلِی الْأَلْباب.

***

در دهمین آیه به نکته تـازه دیگری اشـاره شـده؛ می‌فرمایـد: «مـا از معصـرات آب فراوانی نـازل کردیم» وَ أَنْزَلْنا مِنَ الْمُعْصِراتِ ماءاً ثَجّاجا

«مُعْصِرات» جمع «مُعْصِر» از مادّه «عصـر» به معنی فشار است؛ و «معصرات» به معنی فشار دهنده‌ها است. در اینکه منظور از این تعبیر در اینجا چیست؟

تفسیرهای متعدّدی ذکر کرده‌اند:

بعضی آن را صفت ابرها گرفته، و آن را اشاره به سیستم خاصّی می‌دانند که

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۴۷

به هنگـام تراکم بر آنهـا حـاکم می‌شود؛ گوئی خود را می‌فشارنـد تـا بـاران از آنهـا فرو ریزد و این تعـبیر را از معجزات علمی قرآن می‌شمارند.[۲۹۹]

ولی بعضـی دیگر آن را صـفت بادها گرفته، و اشاره به طوفان‌ها و گردبادهائی می‌دانند که در ایجاد باران‌های رگباری تأثیر عمیقی دارد. (توجّه داشته باشید «اعصار» به معنی گردباد است.)

آنها می‌گویند: هنگامی که گرد بادهای شدید بر سطح دریاها و اقیانوس‌ها بوزد؛ بخارات سطح اقیانوس را با خود به بالا می‌برد، و

هنگامی که به نقاط بالای جوّ که بسیار سرد است،- و به همین دلیل قدرت اشباع بخار در آن کم است- می‌برد، رگبارهای شدیدی تولید می‌کند؛ و با توجّه به اینکه «ثَجّاج» صیغه مبالغه، و از مادّه «ثَجّ» (بر وزن حج) به معنی فرو ریختن آب به صورت پی در پی و فراوان است تناسب زیادی با اینگونه رگبارها دارد.[۳۰۰]

بعضی نیز آن را اشاره به ابرهایی می‌دانند که توأم با گردباد و طوفان است.[۳۰۱] این طوفان‌ها ابرها را به سوی بالا می‌رانند؛ و به مناطق سرد جوّی هدایت می‌کنند، و در آنجا تبدیل به قطرات باران می‌شود، و چون این کار سریع انجام گیرد تولید رگبار شدید و «ماء ثجاج» می‌کند؛ و اینکه اینگونه رگبارها را بیشتر در فصل بهار می‌بینیم شاید به همین دلیل است که اینگونه گردباد و طوفان در این فصل بیشتر است.

در ادامه این آیات می‌افزاید: «هدف این است که به وسیله آن، دانه‌ها و گیاهان فراوان و باغ‌های پر درخت برویانیم» لِنُخْرِجَ بِهِ حَبّاً وَ نَباتاً وَ جَنّاتٍ أَلْفافاً

این تعبیر تمام انواع گیاهان، و دانه‌های گیاهی، و درختان میوه را در بر می‌گیرد.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۴۸

***

در یازدهمین آیه بعد از بیان آنچه در آیات قبل گذشت- خداوند کسی است که بادها را به عنوان بشارتگرانی قبل از نزول رحمت‌اش فرستاده- چنین آمده است که: «ما از آسمان آبی پاک و پاک کننده نازل کردیم» وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءاً طَهُوْراً.

و این نکته تازه‌ای است که در این آیه روی آن تکیه شده است.

پیام قرآن ؛ ج۲ ؛ ص۲۴۸

«طهور» صیغه مبالغه از «طهارت» و پاکی است که هم پاک بودن آب را می‌رساند و هم پاک کننده بودن آن را؛ و به راستی اگر آب خاصّیت پاک کننده نداشت در یک روز تمام زندگی ما و جسم و جان ما آلوده می‌شد. حقیقت این سخن را وقتی درک می‌کنیم که در نقطه‌ای گرفتار شویم که آب برای شستشو نباشد، نه تهیه غذا ممکن است، نه پاکیزگی بدن، نه نشاط و طراوتی خواهیم داشت، و نه صحّت و سلامت. درست است که آب میکروب‌ها را نمی‌کشد؛ ولی چون حلّال بسیار خوبی است؛ انواع میکروب‌ها را در خود حل کرده و می‌برد، و به همین جهت عامل مؤثّری برای سلامت و تندرستی است، و از این گذشته روح انسان را هم از آلودگی‌ها به وسیله وضو و غسل پاک می‌کند.

لذا بی جهت نیست که در آیه بعد از آن آمده است لِنُحِيْىَ بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً:

«هدف آن است که به وسیله آن سرزمین مرده را زنده کنیم»

***

در دوازدهمین و آخرین آیه مورد بحث باز به نکته تازه‌ای برخورد می‌کنیم که خداوند، آب‌ها را به سرزمین‌های «جرز» یعنی خشک و بی‌آب و علف می‌راند؛ می‌فرماید: «آیا آنها ندیدند که ما آب را به سوی زمین خشکی که گیاهی از آن نمی‌روید می‌رانیم»؟! أَوَلَمْ يَرَوْا انّا نَسُوْقُ الْماءَ الَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ

«و به وسیله آن زراعتی را می‌رویانیم که همه چهار پایانش از آن می‌خورند و هم خودشان فَنُخْرِجُ بِهِ زَرَعاً تَأْكُلُ مِنْهُ أَنْعامُهُمْ وَ أَنْفُسُهُمْ خودشان از دانه‌های غذایی می‌خورند، و چهار پایانشان از کاه و برگ و ریشه‌ها.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۴۹

از کلمات ارباب لغت استفاده می‌شود که «جُرُز» (بر وزن شتر) در اصل از مادّه «جَرَز» (بر وزن مَرَض) گرفته شده و به معنی انقطاع است. (انقطاع آب، گیاه، خرمی و طراوت) و لذا «ناقه جُرُوْز» به شتری می گویند: که همه چیز را می‌خورد و منقطع می کند، و «رجل جروز» به کسی می گویند: که تمام آنچه را که در سفره است می‌خورد و آن را به کلّی خالی می کند![۳۰۲]

در پایان آیه برای دعوت و مطالعه دقیق این نعمت‌های بزرگ الهی و نشانه‌های توحید می‌فرماید: «آیا آنها نمی‌بینند» أَفَلا یُبْصِرُوْنَ

در اینکه چرا در آیه فوق «انعام» (چهار پایان) بر انسان مقدّم شده است؟

بعضی از مفسّران گفته‌اند: به خاطر آن است که گیاه به مجرد اینکه از زمین می‌روید قابل استفاده برای چهارپایان است. بعلاوه چهارپایان فقط از گیاهان تغذیه می کنند در حالی که انسان غذاهای دیگری نیز دارد.[۳۰۳]

***

نتیجه

از مجموع آیات فوق با توجّه به نکات دقیق و ظریفی که در آنها منعکس است؛ به خوبی استفاده می‌شود که نظام بسیار دقیق و حساب شده‌ای بر مسأله وجود بادها و ابرها و باران حاکم است که هرچه انسان در آن بیشتر می‌اندیشد به دقّت و ظرافت و منافع و برکاتی که در آنها به کار رفته است آشناتر می‌شود.

در قسمتی از این آیات آب مایه حیات شمرده شده؛ و در بعضی وسیله پاکیزگی، و در بعضی به عنوان یک موجود مبارک ۳۰۴] و در بعضی به عنوان یک نوشابه گوارا ماءاً فُراتاً-[۳۰۵]

در مجموع در هر گوشه‌ای از آن که می‌نگریم آثار خدا و حکمت بالغه او را

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۵۰

می‌یابیم؛ و بر هر قسمت نظری می‌افکنیم سیمای او را می‌بینیم.

***

توضیحات:

۱- پیدایش و فایده بادها

سرچشمه پیدایش باد همان اختلاف درجه حرارت میان دو منطقه مختلف زمین است. این معنی را به آسانی می‌توانیم در فصل زمستان که هوای اطاق ما گرم و هوای بیرون سرد است آزمایش کنیم. وقتی کمی در را باز بگذاریم با گذاردن دو شمع روشن در طرف بالا و پائین در، این معنی به خوبی معلوم می‌شود که هوای سرد به علت سنگینی از پائین داخل، و هوای گرم به سبب سبکی از بالا خارج می‌شود، و شعله شمع را همراه خود می کشد. (هوای گرم منبسط و سبک می‌شود و هوای سرد فشرده و سنگین؛ و اگر این خاصّیت نبود و بادها متوقّف می‌شدند چه بلای عظیمی بر سر انسان می آمد؟!)

این را نیز می‌دانیم که کره زمین دارای سه منطقه است: منطقه بسیار سرد (نواحی قطبی) و بسیار گرم (نواحی استوائی) و معتدل (نواحی میان این دو منطقه) این اختلاف درجه حرارت در روی کره زمین تولید جریان‌های دائمی هوا از سوئی به سوئی دیگر می کند که مهمترین آنها به نام بادهای آلیزه (بادهایی که از قطب به سوی منطقه استوا می‌وزد، و چون سرد است طبعاً در مجاورت کره زمین حرکت می کند) و بادهای کنتر آلیزه (بادهایی که از منطقه استوائی به سوی قطب می‌وزد و چون گرم است در طبقات

بالای جوّ حرکت می‌کند.)[۳۰۶]

از این گذشته هنگامی که آفتاب می‌تابد، آب اقیانوس‌ها به اندازه ساحل گرم نمی‌شود؛ بعلاوه شب‌ها آب دریا گرمی خود را زودتر از دست می‌دهد تا سواحل. این اختلاف درجه حرارت میان دریا و ساحل نیز سبب جریان‌های

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۵۱

دائمی از ساحل به سوی دریا، و از دریا به سوی ساحل می‌شود.

علاوه بر همه اینها، کروی بودن زمین سبب می‌شود که بعضی از مناطق درست مقابل آفتاب باشند (موقع ظهر) و در مناطق دیگری آفتاب به طور مایل می‌تابد. (هنگام طلوع و غروب) این اختلاف درجه حرارت نیز یکی از عوامل پیدایش بادها در مناطق مختلف است. (همچنین عوامل پیچیده دیگر)

این عوامل دست به دست هم می‌دهند و بادها را در سرتاسر کره زمین به حرکت در می‌آورند؛ و منافع فراوان زیر را که در آیات بالا به آن اشاره شده همراه می‌آورند:

۱- بادها به خاطر وزش بر سطح اقیانوس‌ها در تولید ابرها سهم مهمّی دارند.

۲- بادها، ابرها را با خود به مناطق خشک و بی آب می‌برند؛ و اگر آنها نبودند بخش عمده کره زمین از بی آبی می‌سوخت.

۳- بادها، هوا را تصفیه و تلطیف می‌کنند؛ و اکسیژن لازم را از مناطق دور به ارمغان می‌آورند.

۴- بادها، عفونت‌ها را با خود می‌برند و از این راه کمک به پاکی هوا می‌کنند.

۵- بادها از فشار حرارت خورشید روی برگ‌ها و گیاهان می‌کاهند، و جلو آفتاب سوختگی را می‌گیرند؛ و روی هم رفته وسیله مؤثّری برای تعدیل هوا در مناطق روی زمین‌اند.

۶- بادها- چنانکه در تفسیر آیات گفتیم- ابرها را می‌فشارند و آنها را برای ریزش باران آماده می‌کنند.

۷- بادها ابرها را به طرف بالای جو می‌رانند که به خاطر سردی و از دست دادن قدرت اشباع، مبدّل به قطرات باران حیات بخش می‌شوند.

۸- بادها کشتی‌های بادبانی را بر صفحه اقیانوس‌ها به حرکت در می‌آورند؛ و در حقیقت یکی از منابع مهم انرژی محسوب می‌شوند.

۹- بادها برای حرکت آسیاب‌های بادی مورد استفاده قرار می‌گیرند.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۵۲

۱۰- بادها برای کشاورزان وسیله بسیار خوبی جهت تصفیه گندم و امثال آن و جدا سازی آنها از کاه می‌باشند.

۱۱- بادها آب دریاها را به هم می‌زنند و امواج زیادی ایجاد می‌کنند و این امواج اکسیژن هوا را با آب مخلوط کرده، مایه حیات موجودات زنده دریائی می‌شوند؛ و اگر بادها و امواج نبودند دریا مبدّل به باتلاق مرده‌ای می‌شد.

۱۲- و سرانجام بادها گیاهان را تلقیح و بارور می‌سازند و گرده‌های نر را بر قسمت‌های مادّه می‌پاشند؛ و اگر یک سال اعتصاب کنند میوه کمی عائد ما می‌شود!

این قسمتی از برکات جریان هوا، و وزش بادها است که علم بشر تاکنون به آن پی برده است و مسلّماً برکات آنها منحصر به آنچه گفته شد نیست؛ و باید در انتظار بود که علم و دانش پرده از روی اسرار تازه‌ای بردارد. ولی هریک از امور بالا- به تنهایی کافی است که علم و قدرت پروردگار را به ما نشان دهد، تا چه رسد به همه آنها؛ و چه بخشنده و رحیم است آن خدائی که این همه لطف و محبت به بندگانش دارد، و چه پر برکت است حرکت که وقتی ذرّات هوا به حرکت در می‌آیند این همه آثار مثبت و حیاتی از خود به یادگار می‌گذارند.

***

۲- اسرار پیدایش ابرها و ریزش باران

ناگفته پیدا است که ابرها همان ذرّات بخار آب هستند، و یا به تعبیر دقیق‌تر ذرّات آب‌اند که ملکول‌های آن از هم دور شده، و به صورت بخار در آمده است. دقت درباره پیدایش ابر و باران اسرار جالبی از این دو پدیده عجیب خلقت را برای ما آشکار می‌سازد. از جمله:

۱- غالب مایعات تا به درجه غلیان وجوشش نرسند بخار نمی‌شوند؛ ولی آب یکی از مایعات استثنائی است که در هر درجه‌ای از حرارت تبخیر می‌شود؛ و اگر این خاصّیت در آب نبود ذرّه‌ای از آب دریاها تبخیر نمی‌شد و ابری به

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۵۳

وجود نمی‌آمد، و بارانی نمی‌بارید و تمام خشکی‌ها از بی آبی می‌سوخت!

۲- این نیز حائز اهمّیّت است که به هنگام تبخیر فقط آب خالص بخار می‌شود؛ و املاح و ذرّات دیگری که در آن است بجا می‌ماند. یعنی یک تصفیه طبیعی دائمی حاصل می‌شود تا سالم‌ترین آب در اختیار بشر قرار گیرد.

۳- اگر طبقات بالای جو سردتر از طبقات پائین نبود؛ ابرهای سرگردان در فضا هرگز نمی‌باریدند. ولی این تفاوت درجه سبب ریزش باران‌ها می‌شود، و نیز اگر قدرت اشباع ذرّات بخار در هوای سرد و گرم یکسان بود باز باران نمی‌بارید؛ ولی چون هوای سرد قدرت اشباع کمتری دارد بخارات را تبدیل به آب کرده فرو می‌فرستد.

۴- باران علاوه بر تأمین آب لازم برای پرورش گیاهان، سطح زمین را می‌شوید و آلودگی‌ها را با خود به سوی دریاها می‌برد.

۵- باران، هوا را نیز می‌شوید، و گرد و غبار و ذرّات معلّق در هوا را در خود حل کرده به زمین می‌آورد؛ و اگر ریزش باران نبود بعد از مدّتی هوا چنان آلوده و کثیف می‌شد که تنفس برای انسان غیر ممکن بود.

۶- باران سنگ‌های کوه‌ها را آرام آرام می‌ساید و خاک‌های قابل استفاده از آن تولید می‌کند، و در سطح جلگه‌ها می‌گستراند.

۷- باران خاک‌های پر قوّت را از مناطق دور با خود حمل می‌کند و برای تقویت مزارع بر صفحه آنها می‌گستراند؛ به طوری که در بعضی از مناطق (مانند سواحل نیل) جریان آب بهترین کودهای طبیعی را برای گیاهان همراه خود می‌آورد.

۸- باران فقط در خشکی‌ها حیات‌بخش نیست؛ بلکه ریزش باران در دریا نیز بسیار مؤثّر است، و به گفته بعضی کمتر از تأثیر آن در خشکی‌ها نیست! چرا که ریزش باران در دریا گیاهان ریز را در میان امواج آب پرورش می‌دهد که خوراک بسیار مناسبی برای ماهی‌ها و جانداران دریا است و آن سال که باران کم ببارد وضع صید دریا نامطلوب است.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۵۴

۹- ارتفاع ابرها از سطح زمین از ارتفاع بلندترین قطعات زمین بیشتر است؛ و به این ترتیب نقطه‌ای از آب باران بی‌بهره نمی‌ماند.

۱۰- بر سطح کوه‌های بلند انواع درختان جنگلی و گیاهان داروئی و غذائی می‌رویند؛ و این به دلیل آن است که باران سهم آب لازم را به آنها می‌رساند، و اگر باران نبود آنها هم می‌خشکیدند.

۱۱- امروز سدهای عظیمی ساخته شده که قسمت مهمّی از برق دنیا را تأمین می‌کند؛ و کارخانه‌های عظیم را به حرکت در می‌آورد. اگر درست بیندیشیم این هم از برکات ریزش باران بر کوهسارها است.

۱۲- قسمتی از تراوشات ابرها به صورت برف بر زمین می‌نشیند که بیش از همه در قلّه‌های کوه‌ها به عنوان منابع عظیم آب ذخیره می‌شود، و در مناطق دیگر نیز به ذخائر آب‌های زیر زمینی کمک می‌کند، چرا که تدریجاً ذوب می‌شود و در زمین فرو می‌رود. ولی اگر به جای باران همیشه برف می‌بارید بسیاری از فوائد گفته شده در بالا وجود نداشت.

۱۳- ابرها دریاهای معلّق در آسمان‌اند، و چه بزرگ است خداوند که این همه آب را برخلاف قانون جاذبه، به آسمان فرستاده، و به آسانی از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر می‌برد!

۱۴- علاوه بر همه اینها ابرها در زمستان تأثیر قابل ملاحظه‌ای در کاستن از شدّت سرما دارند و در تابستان از گرما.

۱۵- ابرها حامل الکتریسته‌های مختلفی هستند که سبب پیدایش رعد و برق‌ها می‌شوند؛ و به خواست خدا در بحث‌های مربوط به رعد و برق درباره تأثیر این دو پدیده سخن خواهیم گفت.

در مجموع این دو پدیده که ما آنها را بر اثر انس زیاد اموری عادّی و ساده و پیش پا افتاده فکر می‌کنیم، بسیار شگفت‌انگیز و اسرارآمیزند؛ و به خوبی می‌توان آیات عظیم توحید را در لابه‌لای اسرار آنها مطالعه کرد، و از این نشانه‌های بزرگ به عظمت آن ذات بی نشان پی برد.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۵۵

***

۳- باد و باران در احادیث اسلامی

در حدیث معروف توحید مفضّل از امام صادق علیه السلام چنین می‌خوانیم که فرمود:

«ای مفضّل! من تو را از فایده وزش باد آگاه می‌کنم. آیا نمی‌بینی وقتی هوا راکد می‌شود چگونه غم و اندوه سراسر وجود انسان را می‌گیرد؟ نفس‌ها در سینه حبس می‌شود، افراد سالم بیمار، و بیماران به زحمت می‌افتند، میوه‌ها خراب، و سبزی‌ها متعفّن می‌گردد، سبب بیماری وبا و آفت در غلّات می‌شود، و این نشان می‌دهد که وزش باد از تدبیر خداوند حکیم، برای اصلاح حال خلق است.

اگر سلطانی در میان اهل کشورش مقادیر زیادی از طلا و نقره پخش کند آیا او در نظر آنها شخص بزرگی نخواهد بود؟ و آوازه او به همه جا نمی‌رسد؟ آن کجا و یک باران فراوان با برکت کجا؟ چرا که به وسیله آن شهرها آباد، و آنقدر غلّات زیاد می‌شود که از مقادیر مهم طلا و نقره در مجموع روی زمین بیشتر خواهد بود ...

درست دقت کن چگونه باران بر زمین فرو می‌ریزد، خداوند آن را از بالا- فرو می‌فرستد، تا زمین‌های سخت و سفت نرم شود و سیراب گردد؛ و اگر از یکسو می‌آمد بر مواضع بلند مسلّط نمی‌شد، و زراعت کم می‌گشت. بعلاوه ریزش باران هزینه زیاد آبیاری را از دوش بسیاری از مردم بر می‌دارد، و نزاع‌ها و کشمکش‌های ناشی از تقسیم آب و اجحاف زورمندان بر ضعفاء را از بین می‌برد.

خداوند آن را به صورت قطرات ریز فرو می‌فرستد؛ تا آهسته در زمین فرو رود، و آن را سیراب کند، و اگر آن را به صورت جریان سریع نازل می‌کرد در زمین فرو نمی‌رفت؛ بلکه زراعت‌ها را در هم می‌کوبید.

بعلاوه نزول باران هوا را مرطوب، پوست بدن را نرم، آلودگی هوا را

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۵۶

برطرف، بیماری و باء ناشی از آن را نابود، و درختان و زراعت‌ها را شستشو داده و از بیماری مصون می‌دارد.»

در قسمت دیگری از این روایت می‌فرماید: «ای مفضّل! فکر کن چگونه هوای صاف و بارانی پشت سر هم بر این عالم وارد می‌شوند؛ اگر یکی از آنها همیشه بود اسباب فساد می‌شد. آیا نمی‌بینی هنگامی که باران پی در پی و بیش از حد ببارد سبزی‌ها و زراعت‌ها می‌گندد؟ بدن حیوانات سست می‌شود، هوا بسیار سرد و موجب انوع بیماری‌ها می‌گردد، و جادّه‌ها خراب می‌شود؛ و اگر هوا دائماً صاف و بی‌ابر باشد، زمین می‌خشکد، و نباتات می‌سوزد، آب چشمه‌ها و نهرها پائین می‌رود، و به مردم زیان می‌رساند، و

خشکی هوا باعث انواع دیگری از بیماری‌ها می‌شود. اما هنگامی که این دو به طور متعاقب در این جهان روی دهند، هوا معتدل می‌شود؛ هریک از این دو، ضرر دیگری را از میان می‌برد، و همه چیز رو به راه می‌شود.»[۳۰۷]

در حدیث دیگری از امام سجاد علیه السلام چنین می‌خوانیم:

«خداوند باران را از آسمان نازل می‌کند تا به تمام قلّه‌های کوه‌ها و تپه‌ها و گودال‌ها، و خلاصه تمام نقاط مرتفع و هموار برسد (و همه سیراب شوند) و آن را دانه دانه، و نرم، و پی در پی، گاه به صورت دانه‌های درشت، و گاه قطره‌های کوچک قرار داده تا کاملًا در زمین فرو رود و زمین سیراب شود. آن را به صورت سیلاب نفرستاد تا زمین‌ها و درختان و مزارع و میوه‌های شما را خراب کند.»[۳۰۸]

۴- مطالعات جدید دانشمندان پرده از روی اسرار تازه‌ای برداشته و تأثیر فوق‌العاده بادهارا در ریزش باران‌ها در اشکال تازه‌ای مشخص نموده که بیان زیر نمونه‌ای از آن است: «برای تشکیل ابر و ریزش باران دو شرط لازم است:»

الف- وجود بخار آب در هوا

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۵۷

ب- اشباع هوا از بخار و تقطیر آن.

در مورد شرط اوّل گرچه هیچگاه هوا خالی از بخار آب نیست و حداکثر تا حدود ۵۰ گرم در متر مکعب می‌رسد؛ ولی این اندازه رطوبت برای تشکیل ابر و ریزش باران کافی نیست، بلکه باید مرتباً به آن امداد رسد. یعنی پس از تشکیل ابر و ریزش باران، هوای تازه حامل بخار آب پیاپی برسد، و باد مستمراً بوزد، و مبدء یا مسیر آن از دریا یا جنگل‌های انبوهی باشد تا توشه رطوبتی به حدّ کافی با خود بردارد.

امّا شرط دوّم یعنی رسیدن به حالت اشباع و حدوث پدیده تقطیر (عرق کردن هوا و تبدیل بخار به مایع) لازمه‌اش سرد شدن هوا است. همانطور که در زمستان شیشه پنجره اطاق‌هایی که در آن اشیائی مثل سماور و دیگ، بخار تولید می‌کنند؛ عرق می‌نمایند ...

یگانه عامل مؤثّر برای سرد شدن هوا که آن را به مرحله تشکیل ابر و تقطیر برساند اوج گرفتن و بالا رفتن هوا است؛ و بالا رفتن هوا به سه نوع یا در سه مورد پیش می‌آید، و در هر مورد باران خاصّی نازل می‌شود.

الف- برخورد باد به برجستگی‌های زمین و صعود از دامنه‌های کوهستانی که تولید باران‌های کوهستانی می‌کند.

ب- گرم و سبک شدن و صعود فوق‌العاده هوا در اثر تابش آفتاب و تماس با مناطق داغ (باران‌های طوفانی).

ج- برخورد دو جناح سرد و گرم باد، و زیر و رو رفتن آنها (باران‌های جبهه‌ای) و تمام ابرها و باران‌ها، ناشی از یکی از سه پیش‌آمد فوق است و از همه مهم‌تر نوع آخر است.

پس باد در کلیّه مراحل مربوط به ابر و باران از برداشتن بخار آب و رساندن آن به سرزمین‌های خشک گرفته، تا بالا رفتن و سرد شدن، و بالاخره به هم زدن و بارور کردن ابر دخالت دارد؛ و ابر و باران بدون باد ممکن نیست. اصولًا ابر چیزی جز باد، یعنی باد حامل آب نمی‌باشد».

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۵۸

در بخش دیگری از این تحقیق آمده است: «رگبار باران‌های طوفانی که از ابرهای انباشته چندین طبقه می‌ریزد تا ارتفاع بیش از ده کیلومتر صعود می‌نمایند. این ابرهای جوشان و خروشان به صورت کوه‌هایی در می‌آیند که قسمت بالای آن از سوزن‌های یخ و قطعات برف مستور و گاهی مملو از تگرگ است.

تا قبل از جنگ جهانی اول که در آن زمان هواپیماها توانستند به بالای ابرها بوردند و خلبانان پرده‌های بافته شده از یخ را که همان ابرهای مرتفع است مشاهده نمایند؛ کسی خبر از وجود یخ و برف و تگرگ در ابرهای آسمان نداشت.

صعود انقلابی و طبقه طبقه بادهای مرطوب گرم شده سبب تشکیل کوه‌های مرتفع از ابرهای یخ زده می‌گردد که توأم با رگبارهای شدید در میان رعد و برق‌های است.»[۳۰۹]

این بیان می‌تواند تفسیر تازه‌ای برای آیه ۴۳ سوره نور ارائه دهد؛ و پرده از یک معجزه جالب علمی قرآن بردارد. آنجا که می‌گوید: وَ یُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ مِنْ جِبالٍ فِیها مِنْ بَرَدٍ فَیُصِیبُ بِهِ مَنْ یَشاءُ وَ یَصْرِفُهُ عَمَّنْ یَشاءُ یَکادُ سَنابَرْقِهِ یَذْهَبُ بِالْأَبْصارِ: «خداوند از آسمان از کوه‌هایی که در آن است، دانه‌های تگرگ نازل می‌کند و هرکس را بخواهد به وسیله آن زیان می‌رساند و از هرکس بخواهد این زیان را دفع می‌کند نزدیک است درخشندگی برق آن چشم‌ها را ببرد».

کدام کوه در آسمان است که دانه‌های تگرگ در آن وجود دارد؟ این سؤالی است که پاسخ آن برای بسیاری مشکل و پیچیده بود؛ و لذا تفسیرهای مختلفی برای آن ذکر می‌کردند.

ولی با توجّه به اکتشافات بالا روشن می‌شود که برای تفسیر آیه مزبور، نیازی به توجیه و تقدیر و مجاز و امثال آن نیست؛ و معنی آیه در پرتو این مطلب روشن است.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۵۹

۱۲- نشانه‌های او دَر پیدایش رعد و برق

اشاره:

کمتر کسی است که قبل از مطالعه درباره اسرار رعد و برق اهمّیّت چندانی برای این دو پدیده آسمانی قائل باشد؛ و معمولًا همه به سادگی از کنار آن می‌گذرند، و شاید بعضی آنها را شوخی طبیعت می‌پندارند، و بعضی نیز افسانه‌های خرافی پیرامون آنها می‌گویند. ولی حقیقت این است که این دو پدیده با نظم خاصّی صورت می‌گیرد و آثار و برکات قابل ملاحظه‌ای برای انسان‌ها دارد که شرح آن در تفسیر آیات زیر خواهد آمد.

با این اشاره به چند آیه قرآن در این زمینه گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- وَ مِنْ آیاتِهِ یُرِیْکُمُ الْبَرقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ یُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ ماءاً فَیُحْیِی بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها انَّ فِی ذلِکَ لَایاتٍ لِقَومٍ یَعْقِلُوْنَ ۳۱۰]

۲- هُوَ الَّذِی یُرِیْکُمُ الْبَرْقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ یُنْشِیءُ السَّحابَ الثِّقالَ ۳۱۱]

۳- وَ یُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَ الْملائِکَةُ مِنْ خِیْفَتِهِ وَ یُرْسِلُ الصَّواعِقَ فَیُصِیْبُ بِها مَنْ یَشاءُ[۳۱۲]

ترجمه

۱- «و از آیات او این است که برق (و رعد) را به شما نشان می‌دهد که هم مایه ترس است، و هم امید (ترس از صاعقه، و امید به نزول باران) و از آسمان آبی فرو می‌فرستد که زمین را بعد از مردن به وسیله آن زنده می‌کند، در این نشانه‌هایی است برای جمعیّتی که عقل خود را به کار می‌گیرند.»

۲- «او کسی است که برق را به ما نشان می‌دهد که هم مایه ترس است هم

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۶۰

امید، و ابرهای سنگین بار ایجاد می‌کند.»

۳- «و «رعد» تسبیح و حمد او می‌گوید و (نیز) فرشتگان از ترس او، و صاعقه‌ها را می‌فرستد و هرکس را بخواهد گرفتار آن می‌سازد.»

***

شرح مفردات:

«برق» به گفته راغب در مفردات در اصل به معنی نوری است که از ابرها بر می‌خیزد؛ سپس درباره هر شیء درخشنده‌ای به کار رفته، مثلًا «سیفٌ بارق» به شمشیر براق و درخشنده گفته می‌شود.

از کتاب مقاییس اللّغه استفاده می‌شود که «برق» علاوه بر این، معنی دیگری دارد؛ و آن اجتماع سیاهی و سفیدی در شیء واحد است. ولی ظاهراً معنی دوم به معنی اول باز می‌گردد؛ چرا که هنگامی که سفیدی در کنار سیاهی قرار گیرد درخشندگی بیشتری از خود نشان می‌دهد. بعضی نیز مفهوم شدّت و فشار را نیز جزء معنی برق دانسته‌اند؛ و می‌گویند: «برق» لمعان مخصوصی است که با شدّت و فشار صورت می‌گیرد.[۳۱۳]

راغب می‌گوید: «رعد» صدای ابرها است؛ و به طور کنایه در مورد ویران شدن و سقوط شیء سنگینی توأم با صدا نیز به کار می‌رود. ولی مقائیس اللّغه معنی اصلی آن را حرکت و اضطراب ذکر کرده. و امّا در مجموع، از کتب لغت به خوبی استفاده می‌شود که معنی اصلی همان صدای حاصل از ابرها است و معانی دیگر جنبه کنائی دارد.

«صواعق» جمع «صاعقه»، در اصل به معنی صدای شدید و مهیبی است که از جوّ بر می‌خیزد و توأم با جرقه عظیم آتشین است. این مادّه به معنی مدهوش شدن به خاطر شنیدن صداهای شدید نیز آمده؛ و گاه به معنی هلاک شدن نیز استعمال می‌شود.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۶۱

بعضی از اهل لغت گفته‌اند: که موارد استعمال صاعقه سه گونه است: مرگ و عذاب و آتش.[۳۱۴] ولی ظاهر این است که همه از لوازم آن معنی اصلی است.

***

تفسیر و جمع‌بندی:

اسرار آفرینش رعد و برق

نخستین آیه مورد بحث با صراحت، برق آسمان را یکی از آیات خدا می‌شمرد: «آیتی که گاهی توأم با خوف و گاهی همراه با امید است» وَ مِنْ آیاتِهِ یُرِیْکُمُ الْبَرْقَ خَوْفاً وَ طَمَعا.

ترسی که ناشی از صدای مهیب همراه آن، و احتمال توأم شدن با صاعقه‌های مرگبار است؛ و امید و طمع به خاطر احتمال نزول باران، چرا که در بسیاری از موارد، رگبارهای پربرکتی بعد از رعد و برق ایجاد می‌شود.

شاید به همین دلیل در ادامه آیه می‌افزاید: «و خداوند از آسمان آبی نازل می‌کند که زمین را به وسیله آن بعد از مرگ حیات می‌بخشد»: وَ یُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ ماءاً فَیُحْیِیْ بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها

زمین خشک و سوزانی که بوی مرگ از آن به مشام می‌رسید؛ بعد از چند باران و رگبار حیاتبخش چنان زنده می‌شود و گل‌ها و گیاهان در آن می‌خندند که گوئی هرگز آن زمین سابق نیست.

لذا در پایان آیه باز به عنوان تأکید می‌افزاید: «در این امور آیات و نشانه‌هایی است برای آنها که اندیشه می‌کنند» انَّ فِی ذلِکَ

لَاياتٍ لِقَومٍ يَعْقِلُوْنَ

آنها می‌فهمند که این پدیده‌ها ساده نیست که به صورت تصادف و اتفاق رخ داده باشد؛ پس در آن می‌اندیشند و به اسرارش آشنا می‌شوند.

***

همین معنی در دومین آیه مورد بحث با تعبیر دیگری آمده است؛ و به عنوان

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۶۲

معرّفی ذات پاك خداوند از طریق آثار او می‌فرماید: «او کسی است که برق را به شما نشان می‌دهد که هم مایه ترس است و هم امید»: هُوَ الَّذِی يُرِيْكُمُ الْبَرْقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً

ترس از صاعقه‌ها و امید به نزول باران، یا ترس مسافران و امید حاضران در شهرها و آبادی‌ها.

جالب اینکه بعد از آن بلافاصله می‌گوید «خداوند ابرهای سنگینی ایجاد می‌کند» وَ يُنْشِيءُ السَّحابَ الثِّقالَ

در توضیح این جمله گفته شده است: «مقارن طوفان‌های شدید رگباری، ابرهای، بالای جوّ تا نزدیکی‌های زمین را می‌پوشانند؛ هوا تاریك می‌شود، و در تلاطم بادها مرتباً الکتریسته ایجاد و تخلیه شده، و جهش برق و غرش رعد پی در پی زمین و هوا را به لرزه در می‌آورد؛ و بالاخره ابرهایی که در طبقات پائین و غلیظ جوّ متراکم گردیده و در اثر بادهای تکان‌دهنده بالابر، حامل دانه‌های درشت و فراوان شده‌اند بسیار ثقیل (سنگین) می‌باشند.»[۳۱۵]

در سومین و آخرین آیه مورد بحث به پدیده «رعد» اشاره شده؛ می‌فرماید:

«رعد تسبیح و حمد او می‌گوید»: وَ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ

این تعبیر نشان می‌دهد که این پدیده آسمانی مسأله ساده‌ای نیست؛ بلکه بازگو کننده علم و قدرت خدا است. چرا که «تسبیح» به معنی منزّه شمردن از هر عیب و نقص، و «حمد» به معنی ستایش او در برابر کمالات است؛ و به این ترتیب غرّش رعد از اوصاف جمال و جلال خدا سخن می‌گوید!

این سخن ممکن است به زبان حال باشد؛ همانگونه که یك اختراع مهم از علم و آگاهی مخترع، و یك تابلوی بسیار زیبا از ذوق سرشار نقّاش، و یك قطعه شعر دل‌انگیز از ذوق ادبی گوینده، سخن می‌گوید، و او را مدح و ستایش می‌کند، و یا اشاره به زبان قال باشد؛ آنچنانکه بعضی از مفسّران گفته‌اند که تمام ذرّات این جهان هر کدام برای خود سهمی از عقل و شعور دارند؛ و تسبیح و

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۶۳

حمد آنها از روی عقل و شعور و درك است.

فخررازی در تفسیر خود می‌گوید: «بعید نیست که خداوند حیات و علم و قدرت و نطق را در اجزای ابر ایجاد کند؛ و صدایی که به گوش می‌رسد از افعال اختیاری او باشد، همانگونه که کوه‌ها در زمان داود و سنگریزه‌ها در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تسبیح خدا گفته‌اند.»[۳۱۶]

هریك از این دو احتمال باشد، در بحث ما تفاوتی ندارد؛ و در هر حال معلوم می‌شود در این پدیده آسمانی اسراری نهفته است که بیانگر عظمت خالق و آیتی از آیات او است.

اصولًا آب و بخار و ابری که از آن ناشی می‌شود موجودی است ضد آتش ولی به قدرت پروردگار آتش عظیمی از آن بر می‌خیزد که از تمامی آتش‌های روی زمین سوزان‌تر است. همچنین بخار، جسم بسیار لطیفی است ولی صدائی از آن بر می‌خیزد که از افتادن اجسام سخت و سنگین بر نمی‌خیزد.

از مجموع این آیات به خوبی استفاده می‌شود که «رعد» و «برق» هر کدام از پدیده‌های قابل توجّه جهان هستی است که باید جدّاً

روی آن مطالعه کرده، و به اسرار آن آشنا شد، و از آن به عظمت خالق آنها پی برد؛ و این مطلب در بخش توضیحات به خواست خدا خواهد آمد.

***

توضیحات:

۱- پیدایش رعد و برق از نظر علم روز.

دانشمندان امروز معتقدند که جرقّه زدن آسمان از اینجا به وجود می‌آید که دو قطعه ابر با بارهای الکتریکی مختلف: (یکی مثبت و دیگری منفی)، به هم نزدیک می‌شوند، و درست مانند نزدیک شدن سر دو سیم برق جرقّه می‌زنند.

از آنجا که قطعه‌های ابر، بار الکتریکی عظیمی دارند جرقّه آن هم عظیم

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۶۴

است؛ و می‌دانیم هر جرقّه‌ای صدایی دارد، و طبعاً هر قدر جرقّه بزرگ‌تر باشد صدای آن هم عظیم‌تر است. به همین دلیل صدای مهیب این جرقّه آسمانی گاهی به قدری شدید است که تمام ساختمان‌ها را می‌لرزاند و همانند بمب‌های عظیم صدا می‌کند.

ولی برق‌ها همیشه در میان دو قطعه ابر ظاهر نمی‌شوند که از دسترس انسان‌ها دور و بی‌خطر باشند؛ بلکه گاهی ابرهایی که دارای الکتریسته مثبت هستند به زمین نزدیک می‌شوند، و چون زمین دارای الکتریسته منفی است جرقّه میان زمین و ابر ایجاد می‌شود. این جرقّه عظیم که صاعقه نام دارد بسیار خطرناک است؛ هم لرزه شدیدی در آن منطقه ایجاد می‌کند، و هم حرارت فوق‌العاده زیاد که به هر چیز اصابت کند آن را خاکستر می‌کند.[۳۱۷]

همچنین از آنجا که الکتریسته همیشه از نوک اجسام خارج می‌شود و در بیابان‌هایی که صاعقه روی می‌دهد جرقه در نقاط مرتفع مانند نوک درختان، و حتی سر انسان راهگذر ظاهر می‌گردد؛ و به همین دلیل در هوای طوفانی و آکنده از رعد و برق، توقّف در بیابان‌ها بسیار خطرناک است؛ و در اینگونه مواقع پناه بردن به گودال‌ها یا نزدیک درختان و پائین کوه‌ها و تپّه‌ها می‌تواند خطر را تا حد زیادی بر طرف کند. (البته تکیه دادن به درخت‌ها و پنجره‌های آهنین نیز خطرناک است.)

با توضیح بالا خطرات برق و عامل خوف که در آیات بالا به آن اشاره شده به خوبی روشن می‌شود.

***

۲- فوائد و برکات رعد و برق.

رعد و برق علی رغم خطراتی که در بالا به آن اشاره شد؛ فوائد زیادی نیز

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۶۵

دارد که در اینجا به چند قسمت از آن اشاره می‌شود:

الف: آبیاری- برق‌ها معمولًا حرارت فوق‌العاده زیادی- گاه در حدود ۱۵ هزار درجه سانتیگراد- تولید می‌کنند؛ و این حرارت کافی است که مقدار زیادی از هوای اطراف را بسوزاند و در نتیجه فشار هوا فوراً کم می‌شود، و می‌دانیم در فشار کم، ابرها می‌بارند، و به همین دلیل، غالباً متعاقب جهش برق، رگبارهایی شروع می‌شود و دانه‌های درشت باران فرو می‌ریزند، و از این رو در واقع یکی از برکات برق، آبیاری است.

ب- سمپاشی- به هنگامی که برق با آن حرارت‌اش آشکار می‌شود؛ قطرات باران با مقداری اکسیژن اضافی ترکیب می‌شوند و آب

سنگین، یعنی آب اکسیژنه (۲ ۲) ایجـاد می‌کننـد؛ و می‌دانیم آب اکسـیژنه یکی از آثارش از بین بردن میکروب‌ها است، و به همین جهت در مصارف طبّی برای شستشوی زخم‌ها به کار می‌رود. این قطرات آب اکسیژنه هنگامی که بر زمین‌ها می‌بارد، تخم آفات و بیماری‌های گیاهی را از میان می‌برد، و سمپاشـی خوبی از آنها می‌کند؛ و به همین جهت گفته‌اند: هر سال که رعد و برق کم باشـد آفات گیاهی بیشتر است!

ج- تغـذیه و کودرسانی- قطرات باران بر اثر برق و حرارت شدید آن و ترکیب مخصوص، یک حالت اسـید کربنی پیدا می‌کند که به هنگام پاشیده شدن بر زمین‌ها و ترکیب با آنها یک نوع کود مؤثّر گیاهی می‌سازد، و گیاهان از این طریق تغذیه می‌شوند.

بعضـی از دانشـمندان گفته‌انـد: مقدار کودی که در طی یک سال از مجموع برق‌های آسـمان در کره زمین به وجود می‌آید به ده‌ها میلیون تن می‌رسد و این رقم فوق‌العاده بالائی است.

بنـابراین می‌بینیم همین پدیـده ظـاهراً پیش پـا افتـاده و بی خاصّیت طبیعت! چقـدر پر بـار و پر برکت است. هم آبیاری می‌کنـد، هم سمپاشی می‌کند، هم تغذیه؛ و این نمونه کوچکی از اسرار شگرف و پردامنه عالم هستی است که

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۶۶

رهنمون راه خداشناسی می‌تواند باشد.

اینهـا همه برکـات برق است؛ ولی از سوی دیگر آتش سوزی‌هـایی که از یـک نوع آن (صاعقه‌هـا) به وجود می‌آیـد؛ گاهی ممکن است انسـان یا انسان‌ها یا زراعت‌ها و درختانی را بسوزانـد. هرچنـد این امر کم و نادر و غالباً قابل اجتناب است؛ ولی می‌توانـد عامل خوف و ترس شود و به این ترتیب آنچه در آیه فوق خوانـدیم که برق هم مایه ترس است و هم مایه امید، می‌تواند اشاره به مجموع این امور باشد.

نیز ممکن است جمله وَیُنْشِی‌ءُ السَّحـابَ الثِقـالَ که در آخر آیه فوق آمـده؛ ارتبـاط بـا همین خاصّیت برق داشـته باشـد که ابرهـا را سنگین بار از دانه‌های باران می‌سازد.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۶۷

۱۳- نشانه‌های او در آفرینش دریاها و کشتی‌ها

اشاره:

می‌دانیم حـدود سه چهـارم روی زمین را آب فرا گرفته، و اقیانوس‌هـا و دریاهـا همگی به یکـدیگر ارتباط دارنـد؛ و نیز می‌دانیم که انسان از دریاها برای حمل ونقل از قدیم الایّام تاکنون بزرگترین اسـتفاده را کرده است. بعلاوه قسـمت مهمی از مواد غذائی از دریا به دست می‌آید؛ و مواد مختلفی که در صنایع به کار می‌رود نیز قسمت قابل توجّهی از آن از دریاها است.

از همه گذشـته، نقش دریاها در ایجاد ابرها و آبیاری تمام خشـکی‌ها بر کسـی پوشـیده نیست؛ همانگونه که حیوانات دریا و تنوّع و شگفتی‌های آن تقریباً بر همه معلوم است.

روی این جهات است که قرآن مجید دریاها و کشتی‌ها را از آیات حق شمرده؛ و انسان‌ها را به مطالعه اسرار آن دعوت نموده است.

با این اشاره به سراغ قرآن می‌رویم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- وَ هُوَ الَّذِی سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتأْ کلُوا مِنْهُ لَحْماً طَرِیّاً وَ تَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْیَهً تَلْبَسُونَها وَتَرَی الْفُلْکَ مَواخِرَ فِیْهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّکُمْ تَشْکُرُوْنَ [۳۱۸]

۲- وَ ما يَسْتَوِی الْبَحْرانِ هَذا عَذْبٌ فُراتٌ سائِغٌ شَرابُهُ وَ هَذا مِلْحٌ أَجاجٌ وَ مِنْ كُلٍّ تَاكُلُوْنَ لَحْماً طَرِيّاً وَ تَسْتَخْرِجُوْنَ حِلْيَةً تَلْبَسُوْنَها وَتَرَى الْفُلْكَ فِيْهِ مَواخِرَ لِتَبْتَغُوْا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُوْنَ ۳۱۹]

۳- اللَّهُ الَّذِی سَخَّرَلَكُمُ الْبَحْرَ لِتَجْرِیَ الْفُلْكُ فِيْهِ بِأَمْرِهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَكُمْ تَشْكُرُونَ ۳۲۰]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۶۸

۴- وَ مِنْ آياتِهِ الْجَوارِ فِی الْبَحْرِ كَالْأَعْلامِ انْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيْحَ فَيَظْلَلْنَ رَواكِدَ عَلى ظَهْرِهِ انَّ فِی ذلِكَ لَاياتٍ لِكُلِّ صَبّارٍ شَكُورٍ[۳۲۱]

۵- أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْفُلْكَ تَجْرِی فی الْبَحْرِ بِنَعْمَةِ اللَّهِ لِيُرِيَكُمْ مِنْ آياتِهِ إنَّ فِی ذلِكَ لَاياتٍ لِكُلِّ صَبّارٍ شَكُوْرٍ[۳۲۲]

۶- انَّ فِی خَلْقِ السَّمواتِ وَ الْأَرْضِ ... وَ الْفُلْكِ الَّتِی تَجْری فی الْبَحْرِ بِما يَنْفَعُ النّاسَ ... لَاياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُوْنَ ۳۲۳]

۷- رَبُّكُمُ الَّذِی يُزْجِی لَكُمُ الْفُلْكَ فِی الْبَحْرِ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ انَّهُ كانَ بِكُمْ رَحِيْماً[۳۲۴]

ترجمه:

۱- «او کسی است که دریا را مسخر (شما) ساخت تا از گوشت تازه آن بخورید، و وسائل زینتی برای پوشش از آن استخراج نمائید، و کشتی‌ها را می‌بینی که سینه دریا را می‌شکافند تا شما (به تجارت پردازید) و از فضل خدا بهره گیرد شاید شکر نعمت‌های او را بجا آورید.»

۲- «این دو دریا یکسان نیستند: این دریائی که آبش شیرین و نوشیدنش خوش‌گوارا است، و این یکی که شور و تلخ و گلوگیر است، (امّا) از هر دو گوشت تازه می‌خورید و وسائل زینتی استخراج کرده، می‌پوشید، و کشتی‌ها را در آن می‌بینی که آب‌ها را می‌شکافند (و به هر طرف پیش می‌روند) تا از فضل خداوند بهره گیرید، شاید شکر (نعمت‌های او را) بجا آورید.»

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۶۹

۳- «خداوند همان کسی است که دریا را مسخر شما کرد تا کشتی‌ها به فرمانش در آن حرکت کنند، و بتوانید از فضل او بهره گیرید، و شاید شکر نعمت‌هایش را بجا آورید.»

۴- «از نشانه‌های او کشتی‌هایی است همچون کوه‌ها در دریا در حرکت است، اگر اراده کند باد را ساکن می‌سازد تا آنها بر پشت دریا متوقف شوند، در این نشانه‌هایی است برای هر صبر کننده شکرگذار.»

۵- «آیا ندیدی کشتی‌ها بر صفحه دریاها به فرمان خدا، و به برکت نعمت او حرکت می‌کنند؟ او می‌خواهد گوشه‌ای از آیاتش را به شما نشان دهد که در اینها آیات و نشانه‌هایی است برای کسانی که شکیبا و شکر گزارند.»

۶- «در آفرینش آسمان‌ها و زمین، و آمد و شد شب و روز، و کشتی‌هایی که در دریا به سود مردم در حرکتند ... نشانه‌هایی است (از ذات پاک خدا و یگانگی او) برای مردمی که عقل دارند و می‌اندیشند.

۷- «پروردگارتان کسی است که کشتی را در دریا برای شما به حرکت در می‌آورد تا از نعمت او بهره‌مند شوید، او همیشه نسبت به شما مهربان است»

شرح مفردات:

به گفته راغب در کتاب مفردات: «بحر» در اصل به هر مکان وسیعی که آب فراوان در آن جمع باشد گفته می‌شود؛ و سپس به صورت کنایه به هر شیء وسیعی «بحر» (دریا) می‌گویند؛ و «متبحر» یا «مستبحر» به کسی می‌گویند که علم وسیعی داشته باشد؛ و اطباء به تغییر ناگهانی که در بیماری‌های شدید پیدا می‌شود «بحران» اطلاق می‌کنند.- سپس واژه «بحران» به حوادث حاد دیگر نیز اطلاق شده است- بعضی شور بودن را نیز در مفهوم «بحر» داخل دانسته‌اند؛ در حالی که اطلاق «بحر» به دریاهای آب شیرین نیز

می‌شود.[۳۲۵]
فُلك (بر وزن قفل) به معنی کشتی است؛ و مفرد و جمع و مذکر و مؤنث در آن یکسان است. واژه «فَلَک» (بر وزن فَدَک) به معنی مسیر و مدار ستارگان از
پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۷۰
همین ریشه گرفته شده است.
«جواری» جمع «جارية» در اصل از «جری» که به معنی عبور سریع است گرفته شده؛ و «جاریه» به کشتی‌هایی می‌گویند که در دریاها جریان دارند و حرکت می‌کنند؛ و در لغت عرب به دختران جوان نیز «جاریه» گفته می‌شود به خاطر جریان نشاط جوانی در تمام وجود آنها. در مصباح المنیر آمده است که اطلاق واژه «جاریه» بر کنیز به خاطر آن است که مسخّر فرمان مولا است و در انجام کارهای او پیوسته جریان دارد. واژه «جاریه» به خورشید و نور آفتاب و ستارگان سیّار نیز اطلاق شده است.
«مَواخر» جمع «ماخره» به معنی کشتی، از مادّه «مَخْر» (بر وزن فَخْر) و به معنای پیشروی آب در زمین و شکافتن آن است، و همچنین به شکافتن آب از چپ و راست به وسیله سینه کشتی گفته می‌شود. این واژه در مورد صدای وزش بادها نیز به کار می‌رود و ظاهراً از لوازم معنی اول است.[۳۲۶]

***

تفسیر و جمع‌بندی

شگفتی‌های دریاها!

نخستین آیه به عنوان معرّفی ذات مقدّس خداوند، می‌گوید: «او کسی است که دریاها را مسخر شما کرد»: وَ هُوَ الَّذِیْ سَخَّرَ الْبَحْرَ
این تعبیر نشان می‌دهد که دریا با تمام وجودش در خدمت انسان است؛ و به راستی چنین است. نخستین جوانه حیات در دریاها آشکار شد، و در گذشته و امروز دریا منبع مهمّی برای انواع نیازمندی‌های بشر و ادامه حیات او بوده است.
در ادامه این آیه روی سه موضوع تکیه شده:
نخست اینکه: انسان می‌تواند گوشت تازه از دریا به دست آورد: لِتَأْکُلُوا مِنْهُ
پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۷۱
لَحْماً طَرِیّاً
گوشت فراوانی که هرگز زحمت پرورش آن را نکشیده؛ و در بسیاری از نقاط روی زمین به صورت کاملًا تازه در اختیار انسان‌ها قرار می‌گیرد.
تکیه روی طراوت و تازگی این گوشت علاوه بر اشاره به لطافت فوق العاده گوشت ماهی‌ها، این نکته را یادآور می‌شود که در آن عصر و زمان که به خاطر مشکلات به دست آوردن گوشت تازه، از گوشت‌های کهنه استفاده می‌کردند این نعمت اهمّیّت خاصّی داشت؛ و در عصر و زمان ما نیز که به جهات دیگری گوشت‌های کهنه و یخ زده فراوان است نیز اهمّیّت این تعبیر برجا است.
بعضی از مفسّران گفته‌اند: این تعبیر اشاره به قدرت نمائی خداوند در زمینه آفرینش گوشت‌های لطیف و خوش طعم در آب‌های شور و تلخ است.[۳۲۷]
تعبیر به «لحم»: «گوشت» ممکن است اشاره به این باشد که قسمت عمده ماهی گوشت است و استخوان بسیار کمی دارد؛ برخلاف

بسیاری از حیوانات دیگر.

با توجّه به اینکه در عصر ما مسأله استفاده از ماهی‌ها برای تغذیه بشر مورد توجّه بیشتری، (به خاطر کمبود مواد غذائی) قرار گرفته؛ اهمّیّت این نعمت الهی روشن‌تر می‌شود.

دوّمین منفعت دریا را استخراج وسائل زینتی و جواهرات مخصوص ذکر می‌کند وَ تَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْیَةً تَلْبَسُوْنَها

گوئی می‌فرماید: از ضروری‌ترین مواد غذائی تا نیازهای غیر ضروری و تزیینی از دریا استخراج می‌شود، و همه در اختیار شما است.

در مورد سوّمین منفعت دریاها، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را مخاطب ساخته می‌فرماید:

«کشتی‌ها را می‌بینی که در دریا سینه آب را می‌شکافند و به پیش می‌روند» وَ تَرى الْفُلْکَ مَواخِرَ فِیْهِ

«خدا این نعمت‌ها را به شما داده است تا از فضلش بهره گیرید، شاید شکر

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۷۲

نعمت‌هایش را بجا آورید» وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُوْنَ

برای اینکه کشتی‌ها بتوانند از اقیانوس‌ها و دریاها به عنوان مهم‌ترین راه حمل و نقل مال التّجاره‌ها و مسافرت انسان‌ها استفاده کنند؛ باید اموری دست به دست هم دهد:

کیفیّت و قوانینی بر مواد سنگین و سبک حاکم باشد که آن را روی آب نگهدارد. لغزندگی آب، و بادهای منظّمی که بر صفحه اقیانوس‌ها می‌وزد، و عمق کافی دریاها دست به دست هم دهد تا کشتی‌های غول پیکر بتوانند بر صفحه اقیانوس‌ها حرکت کنند. کشتی‌هایی که با استفاده از نیروی بخار به صورت عظیم‌ترین صنایع بشر در آمده، و گاه یکی از آنها به عظمت یک شهر است و می‌تواند کاری را که ده‌ها هزار اتومبیل انجام می‌دهند به تنهایی انجام دهد. (کشتی‌های پانصد هزار تنی به اندازه پنجاه هزار اتومبیل ده تن، بار با خود می‌برد!)

این مسأله به اضافه مسأله استخراج انواع مواد غذائی و غیر غذائی و زینتی، دلیل روشنی است بر علم و قدرت خالق جهان که این همه نعمت را به رایگان در اختیار انسان‌ها قرار داده است.

***

در دوّمین آیه همان نعمت‌های سه گانه‌ای را که در آیه قبل به آن اشاره شده بود (گوشت تازه، وسائل زینتی، حرکت کشتی‌ها بر صفحه دریاها) نیز تکرار شده و روی آنها تکیه نموده است. با این تفاوت که در آغاز آیه به دریاهای آب شیرین و آب شور اشاره می‌کند؛ و می‌گوید: «این دو دریا ... که یکی آبش شرین و نوشیدنش خوشگوار است و این یکی شور و تلخ و گلوگیر است یکسان نیستند» وَ ما یَسْتَوِی الْبَحْران هذا عَذْبٌ فُراتٌ سائِغٌ شَرابُهُ وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ

گرچه اکثر دریاهای روی زمین دریاهای آب شورند؛ ولی دریا و دریاچه‌های آب شیرین نیز کم نیستند که نمونه‌های متعدّدی از آن در ایالات متحده دیده می‌شود، و مورد استفاده فراوان است. بعلاوه نهرهای عظیمی که به

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۷۳

دریای شور می‌ریزند و در آن پیشروی کرده، آب‌های شور را عقب می‌زنند و تا مدت زیادی با آن مخلوط نمی‌شوند عملًا دریای آب شیرینی تولید می‌کنند که در موقع جزر و مد، سواحل زیادی را آبیاری کرده، و باغات و مزارع عظیمی را پرورش می‌دهند.

فخررازی در تفسیر خود این دو دریای آب شور و شیرین را اشاره و تمثیلی برای مؤمنان و کافران می‌شمارد. ولی دقت در لحن آیات نشان می‌دهد که ناظر بر این معنی نیست؛ بلکه هدف بیان آیات و نشانه‌های الهی در پهنه آفرینش است.

***

در سومین آیه سخن از تسخیر دریاها برای انسان است اللَّهُ الَّذِی سَخَّرَلَکُمْ الْبَحْرَ.

ولی از میان برکات مختلف دریا، تنها روی مسأله کشتیرانی تکیه شده است؛ که در آیات قبل نیز به آن اشاره شده بود.

***

در چهارمین آیه، کشتی‌های عظیمی را که همچون کوه‌های متحرّک بر صفحه دریاها ظاهر می‌شوند از آیات و نشانه‌های خدا شمرده؛ و می‌گوید: وَ مِنْ آیاتِهِ الْجَوارِ فِی الْبَحْرِ کَالْأَعْلامِ

راستی چه کسی اقیانوس‌ها را با این وسعت و عمق و ویژگی‌ها آفرید؟ چه کسی به چوب و آهن این خاصّیت را بخشید که بر صفحه آب ثابت بماند؟ و چه کسی به بادها دستور داده است که به صورت منظّم بر صفحه دریاها بوزند، و به انسان اجازه دهند تا از هر نقطه‌ای به نقطه دیگر که مایل است برود، و میلیون‌ها میلیون ثروت و سرمایه را از طریق دریا جابجا کند؟

آیا این نظام متقن و محکم، و همچنین نظامی که بر نیروی بخار و برق حاکم است؛ دلیل روشنی بر علم و حکمت پروردگار نیست؟

در اینجا قرآن مجید کشتی‌های بزرگ را به «اعْلام» تشبیه می‌کند. «اعْلام»

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۷۴

جمع «عَلَم» (بر وزن قلم) به گفته راغب در مفردات در اصل به معنی اثری است که از آن به وجود چیزی علم حاصل می‌شود؛ مانند: نشانه‌هایی که بر جادّه‌ها قرار می‌دهند، و پرچم لشکر، و کوه را از این جهت علم نامیده‌اند که نشانه روشنی است که از دور نمایان است؛ و کشتی‌های بزرگ از این جهت به کوه‌ها تشبیه شده‌اند که همچون کوه از دور نمایان هستند.

جالب اینکه قرآن به دنبال این آیه می‌گوید: اگر خدا اراده کند باد را ساکن می‌سازد تا کشتی‌ها بر پشت دریا متوقف مانند» انْ یَشَأْیُسْکِنِ الرِّیْحَ فَیَظْلَلْنَ رَواکِدَ عَلی ظَهْرِهِ

یا اگر بخواهد می‌تواند بادها را چنان نامنظم و درهم و برهم قرار دهد که نه تنها هیچ کشتی به مقصد نرسد؛ بلکه همه را در دریا غرق و واژگون کند. لذا در پایان آیه باز تأکید می‌کند که «در این امر نشانه‌هایی است برای صابران شکرگزار»: انَّ فِی ذلِکَ لَایاتٍ لِکُلِّ صَبّارٍ شَکُوْرٍ

آنها که با صبر و حوصله این آیات آفاقی را پی‌گیری کرده؛ و بعد از درک حقیقت در مقام شکرگزاری بر می‌آیند، و سربر آستان با عظمت حق می‌نهند.

***

در پنجمین آیه نیز به همین مطلب، یعنی حرکت کشتی‌ها در دریاها به عنوان یکی از نعمت‌های بزرگ خدا اشاره کرد؛ با این تفاوت که می‌گوید: هدف از اعطای این نعمت این بوده است که خداوند بعضی از آیاتش را به شما نشان دهد لِیُرِیَکُمْ مِنْ آیاتِهِ

***

به همین جهت در ششمین آیه که بحث از هفت نشانه از نشانه‌های حق به میان می‌آورد؛ سومین نشانه را کشتی‌های ذکر می‌کند که در دریاها به سود انسان‌ها به حرکت در می‌آیند: وَالْفُلْکِ الَّتی تَجْری فِی الْبَحْرِ بِما یَنْفَعُ النّاسَ

در پایان آین آیه تأکید می‌کند که در این امور نشانه‌هایی از ذات پاک خدا و یگانگی او است برای مردمی که تعقّل می‌کنند» لَایاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۷۵

***

در هفتمین آیه تکیه بر ربوبیت خداوند می‌کند؛ و می‌گوید: شما به سراغ بت‌ها نروید، بت‌ها پروردگار شما نیستند؛ «پروردگار شما

کسی است که کشتی را در دریا به سود شما با ملایمت و مداومت به حرکت در می‌آورد» رَبُّکُمُ الَّذِی یُزْجِی لَکُمُ الْفُلْکَ فِی الْبَحْرِ در اینجـا به تعبیر تازه‌ای برخورد می‌کنیم: «یُزْجی» از مادّه «ازجاء» به طوری که در مصـباح اللّغه آمـده است به معنی رانـدن چیزی با ملایمت و نرمش است؛ و از مقائیس اللّغه اسـتفاده می‌شود که به معنی رانـدن مـداوم و مسـتمری می‌باشد؛ و این دو نکته در حرکت کشتی‌ها بر صفحه اقیانوس‌ها قابل توجّه است.

مخصوصـاً در کشتی‌هـای بادبـانی، معمولًا بادهـا بـا ملایـمت و به طـور مـداوم کشتی‌هـا را به نرمی و به طـور مسـتمر به حرکت در می‌آورد.

اگر بادها دارای نوسان شدیـد بودند، و یا اسـتمرار نداشـتند؛ دائماً کشتی را با تکان‌های شدید و لرزه‌ها مواجه می‌ساختند؛ و گاه نیز در وسط دریا متوقّف و سرگردان می‌کردند. این تعبیر قرآن اسرار تازه‌ای از این آیت الهی را نشان می‌دهد.

بـه ایـن ترتیب از مجمـوع آیـات فـوق، فوائـد مختلفی برای آفرینش دریاهـا اسـتفاده می‌شـود که هر کـدام آیـتی از آیـات او است. مخصوصاً حرکت کشتی‌ها با آن نظام حساب شده بر صفحه اقیانوس‌ها.

همیشه اهمّیّت یک نعمت را در صورت فقدان آن باید جستجو کرد. اگر دریاها نبودند نه تنها قسمت مهم مال التّجاره‌ها که از طرق آبی حمل می‌شود راکـد می‌ماند، که مقدار زیادی از مواد غذائی و صـنعتی و زینتی نیز از میان می‌رفت؛ و از همه مهم‌تر، نه ابری بر می‌خواست، و نه بارانی می‌بارید، و هوای خشک و سزان همه موجودات زنده را به نابودی می‌کشانید.

***

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۷۶

توضیحات

۱- دریا کانون انواع نعمت‌ها

. هیچکس در آن روز که دریاها تشکیل شد، وجود نداشت، تا طرز پیدایش آنها را ببیند. ولی عقیده دانشمندان بر این است که این کره خاکی ما، بعد از جدا شدن از خورشید، داغ و سوزان بود؛ کم کم سـرد شد، و پوست آن مانند پوست یک سـیب پخته چین و چروک و پستی و بلندی پیدا کرد، و کوه‌ها و بستر دریاها نمایان گشت.

ممکن است سؤال شود: آب‌هـای دریـا از کجـا به وجود آمدنـد؟ در اینجـا دو عقیـده است: بعضـی معتقدنـد این آب‌هـا از ترکیب اکسـیژن و ئیدروژن در اعماق کره زمین تشـکیل شد؛ و مانند چشـمه‌های جوشانی که هم اکنون از اعماق زمین بیرون می‌آید بیرون آمدند، و به تدریج پستی‌های قشر زمین را پر کردند.

ولی نظر معروف‌تر این است که آسـمان اطراف کره زمین را ابرهـای متراکمی پوشانـده بود؛ و همین که ابرها سـرد شدنـد به شـکل باران‌های سـیلابی فرو ریختند. هزاران سال باران بارید، و آنچنان طوفانی سراسـر این کره خاکی را فرا گرفت که به تصور نمی‌آید؛ و دریاها به وجود آمدنـد. البته تا مدّت زیادی تلاطم بی‌نظیرش هم اعماق دریاها را می‌سائید و هم صـخره‌ها و سواحل را، و تدریجاً آرام گرفت، و به صورت کنونی در آمد.

به هر حـال دریـا تـاریخچه بسـیار کهن و اسـرارآمیزی دارد؛ ولی از آن مهم‌تر برکات و منافعی است که امروز از دریاها برای انسان حاصـل می‌شود که مـا می‌توانیم فهرست وار در اینجا به قسـمتی از آن اشاره کنیم، که شـرح آن از حوصـله این بحث فشـرده خارج است:

۱- دریا در کشتیرانی و حمل نقل انسان‌ها و مال التّجاره‌ها اهمّیّت حیاتی دارد؛ و همانگونه که اشاره کردیم مهمترین وسیله انسان‌ها برای حمل و نقل همین دریاها هستند. به خصوص اینکه خطوط دریائی به طور طبیعی به تمام نقاط زمین می‌رسد، کافی است به این حقیقت توجّه کنیم که امروز کشتی‌های

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۷۷

غول پیکر نفتی‌ای ساخته‌اند که قادر است پانصد هزار تن نفت را در خود جای دهد و به هر نقطه‌ای ببرد!

(برای حمل این محموله بیست و پنج هزار اتومبیل بیست تنی لازم است!)

۲- مواد غذائی

- یکی دیگر از مهم‌ترین فوائد دریاها همان مواد غذائی است که انسان از دریاها می‌گیرد.

برای پی بردن به اهمّیّت این موضوع کافی است بدانیم که در هر سال بیست و شش میلیون تن ماهی از دریاها صید می‌شود؛ و البته این آمار مربوط به حدود سی سال پیش است، و مسلّماً امروز این رقم افزایش زیادی پیدا کرده است.

نه تنها انسان که بسیاری از پرندگان نیز خوراک خود را از دریاها می‌گیرند؛ و این خود صرفه‌جویی در مصرف مواد غذائی خشکی‌ها است.

با محاسبه‌ای که بعضی از دانشمندان کرده‌اند؛ می‌گوید: تنها پرندگان دریائی ساکن کوه‌های ساحلی و جزائر صخره‌ای در سال دو میلیون و پانصد هزار تن ماهی می‌خورند!

این را نیز می‌دانیم که امروز قسمت مهمّی از مواد غذائی برای مصرف مرغداری‌ها، از استخوان‌های ماهیان دریا، و خود این ماهی‌ها به دست می‌آید.

یعنی به طور مستقیم در تغذیه انسان دخالت دارد.

۳- مواد گیاهی و داروئی

- از هر هکتار از دریا، پانصد تن علف سبز بدست می‌آید؛ در صورتی که بهترین مزارع ما بیش از چهار تن حاصل نمی‌دهد! در بعضی از کشورها از این علف‌ها برای تغذیه دام‌ها استفاده می‌کنند؛ و خاکستر آن را نیز به عنوان کود در مزارع به کار می‌برند.

از علف‌های دریائی مواد مختلفی همچون الکل‌های جامد و سلّولز و نشاسته و مواد ژلا-تینی به دست می‌آورند که در صنعت شیمیائی و تهیه غذا (و بعضی از داروها) مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۴- مواد معدنی و نفت

- دریاها سرشار از معادن است؛ قسمتی از این معادن در اعماق دریاها است، و قسمت مهمّی در آب دریا شناور است. از

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۷۸

جمله فلزاتی را که از آب دریا می‌توان گرفت، «منیزیوم» است که در صنایع مورد استفاده است؛ و همچنین پتاسیم و برم و سلفات سدیم و غیر اینها است.

دانشمندان می‌گویند: بیش از چهل عنصر- علاوه بر آنچه گفته شد- در آب دریا وجود دارد که ارزش صنعتی قابل ملاحظه دارند. حتی در آب دریاها طلا یافت می‌شود، منتها هنوز استخراج بسیاری از این فلزات هزینه سنگینی دارد و مقرون به صرفه نیست؛ شاید روزی انسان بتواند از طرق سهل‌تری به آنها دست یابد.

بعضـی از کمپانی‌های بزرگ، از مواد معـدنی دریا بیش از پانصـد چیز مختلف می‌سازنـد؛ همچنین در آب دریا میلیون‌ها میلیون تن مواد معدنی وجود دارد.

اصولًا نفت که از گرانبهاترین فرآورده‌ها است از هـدیه‌های دریا به شـمار می‌آید، زیرا در زمان‌های قدیم میلیون‌ها میلیون جانداران دریاهـا در بسترهای عظیم دریا گرد آمدنـد، و چون قارّه‌ها بالا آمـد زیر ماسه‌ها و خاک‌هایی که بعـداً به سـنگ مبـدّل شـد مـدفون گردیدند، و نفتی که از آن حاصل شد در اعماق زیر باقی ماند.

یکی از مهمترین مواد معـدنی که از دریـا اسـتخراج می‌شود نمک است. نمک در زنـدگی انسان نقش مهمّی دارد، و در گذشـته به خاطر کمبود آن از چنان اهمیّتی برخوردار بود که نوشـته‌اند سربازان رومی غالباً حقوق خود را به صورت نمک دریافت می‌کردند! و حتی در روسیه شورش‌های نمکین، به خاطر افزایش نرخ نمک به وجود آمد!

مهمترین منبع اسـتخراج نمک دریا است؛ و حتی در بعضـی از نقاط، لایه‌های نمکی که به قطر هشتصد متر در خشکی‌ها وجود دارد نیز از آثار دریاهایی است که زمانی سراسر روی زمین را فرا گرفته بود.

مصرف سالیانه نمک را در کل دنیا بیست و دو میلیون تن محاسبه کرده‌اند؛ که اگر انسان تنها ذخیره‌های نمک معدنی خشکی‌ها را بخواهد مصرف کند، دیر یا زود تمام می‌شود در حالی که دریا منبع تمام نشدنی نمک است. زیرا

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۷۹

نمک‌های موجود در دریا می‌تواند جواب‌گوی یک میلیون و هفتصد هزار سال نیازهای بشر باشد!

۵- بهترین تولید کننده انرژی

- انسـان از قـدیم الایّـام به این نکته توجّه پیـدا کرده است که بـا مهـار کردن آب‌هـایی که از مـد دریاهـا روی هم متراکم می‌شوند می‌تواند در موقع جزر تولید انرژی کند، و از آن برای گردش آسیاب‌ها و غیر آن استفاده کرد.

محاسبات دانشـمندان امروز نشان می‌دهـد که از این نیرو می‌توان برق زیادی تولیـد کرد؛ و از آن به عنوان مهمترین منبع تولید نیرو کمک گرفت.

جزر و مـد آب دریاها که در شـبانه روز دو مرتبه بر اثر جاذبه ماه صورت می‌گیرد؛ سـطح آب دریاها را به مقدار زیادی بالا و پایین می‌برد، و ایـن موضـوع علاوه بر مسأله انرژی کـه به آن اشـاره شـد؛ در آبیـاری سواحـل فوق‌العـاده مـؤثّر است. چرا که در مصّـب رودخانه‌ای که به دریا می‌ریزند دریائی از آب شـیرین وجود دارد؛ آب شیرین در ساحل به عقب رانده می‌شود و بسیاری از زمین‌ها را زیر پوشـش خود قرار می‌دهـد، لـذا انسان‌ها از زمان‌های قـدیم با کنـدن نهرها در اینگونه مناطق، زمین‌های فراوانی را زیر کشـت برده‌اند.

امروز در ساحـل خلیـج فـارس شایـد میلیون‌هـا نخل وجود دارد که تنها از همین طریق آبیاری می‌شود؛ زیرا آب تا فاصـله زیادی از ساحل عقب نشـینی می‌کنـد. این آب عـذب فرات که در کنار آب ملـح و اجاج قرار گرفته است، و با آن آمیخته نمی‌شود؛ سـرمایه بزرگی برای ساحل نشینان این منطقه است.

۶- زیورآلات مختلف

- یکی دیگر از منـافع دریاهـا که در آیـات فوق نیز مخصوصـاً به آن اشـاره شـده است، زیورآلاتی است که از دریا گرفته می‌شود؛ ماننـد: مرواریـد کـه در دل صـدف‌های مخصوصـی پرورش می‌یابـد، و مرجـان کـه نـوعی از جـانوران دریـا اسـت؛ ولی به صـورت شاخه‌های درختان است که منظره بسیار زیبا و دل‌انگیزی دارد؛ و علاوه بر جنبه زینتی در طب نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۸۰

۷- تعدیل هوا به وسیله جریان‌های دریائی

- نه تنها بادهایی که از دریاها به خشکی‌ها می‌وزد در مرطوب ساختن و معتدل نمودن هوای آنها مؤثّر است؛ بلکه اگر تعجب نکنید در دل اقیانوس‌های جهان رودهای عظیمی در حرکت است که از مناطق گرم به نقاط سرد و بالعکس حرکت می‌کند؛ و در مجموع تأثیر فوق‌العاده‌ای در تعدیل هوای کره زمین دارد.

یکی از نیرومندترین آنها گلف استریم است؛ این رود عظیم از سواحل آمریکای مرکزی حرکت می‌کند و سراسر اقیانوس اطلس را می‌پیماید، و به سواحل اروپای شمالی می‌رسد. این آبها که از مناطق نزدیک به خط استوا حرکت می‌کنند، گرم‌اند؛ حتی گاهی رنگ آنها با رنگ‌های مجاور متفاوت است، و جالب اینکه این رود عظیم دریائی (گلف استریم) حدود صد و پنجاه کیلومتر عرض دارد، و عمق آن چند صد متر است؛[۳۲۸] و در بعضی از مناطق سرعت آن به قدری است که در یک روز صد و شصت کیلومتر راه را طی می‌کند! و حرارت آن با آب‌های مجاور ده تا پانزده درجه تفاوت دارد.

گلف استریم بادهای گرمی به وجود می‌آورد؛ و مقدار زیادی از حرارت خود را به کشورهای شمالی قاره اروپا می‌دهد، و هوای این مناطق را بسیار مطبوع می‌کند، و اگر این جریان نبود شاید زندگی در این کشورها بسیار سخت و بعضاً غیر ممکن بود!

عجب اینکه این رودهای عظیم دریائی که عامل اصلی پیدایش آنها تفاوت درجه حرارت منطقه استوائی زمین و مناطق قطبی است با آب‌های اطراف خود کمتر آمیخته می‌شوند؛ و هزاران کیلومتر راه را به همان صورت می‌پیمایند، و مصداق جالب مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ بَیْنَهُما بَرْزَخٌ لایَبْغِیانِ «خداوند دو دریا را در کنار هم قرارداد در حالی که با هم تماس دارند ولی در یان آن دو مانعی قرار داد که یکی بر دیگری غلبه نکند.»[۳۲۹]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۸۱

که این یک تفسیر جالب برای آیه مزبور است.

۸- استفاده طبی از آب دریا

- نیازی به توضیح ندارد که آب دریا برای بدن و اعصاب انسان آثار مفیدی دارد؛ و به همین دلیل امروز در غالب نقاط دنیا استفاده از آب دریا برای درمان بعضی از بیماری‌های جلدی و عصبی، و یا برای بهداشت و حفظ سلامت و تندرستی کاملًا رائج است؛ و اگر آلودگی‌های اخلاقی که با این مسأله آمیخته شده، حذف شود؛ استفاده از آب دریا می‌توانند منبعی برای سلامت و نشاط انسان‌ها گردد.

۹- منبع اصلی آب‌های روی زمین

- مهم‌ترین و بزرگ‌ترین و گسترده‌ترین فایده دریا همان بخاراتی است که از آن بر می‌خیزد، و سپس تشکیل ابر می‌دهد؛ و این ابرها به سوی زمین‌های خشک و تشنه رانده می‌شوند، و آنها را حیات می‌بخشند که شرح آن در فصل باد و باران به طور مبسوط ذکر شد.

۱۰- تهیه آب شیرین

- امروز در بسیاری از مناطق که دسترسی به آب شیرین ندارند این مادّه حیاتی را از طریق تقطیر آب دریا به دست می‌آورند؛ و در

سایه آن مناطق غیر مسکونی، مسکونی شده است.

اینها قسمتی از منافع و برکات دریاها است که انسان تا به امروز به آن واقف شده، و معلوم نیست در آینده چه منافع دیگری در اختیار انسان قرار می‌گیرد؛ و اینجا است که به عظمت این تعبیر قرآنی وَسَخَّرَلَکُمُ البَحْرَ «خداوند دریا را مسخر شما ساخت و در خدمتتان قرارداد» به خوبی واقف می‌شویم.[۳۳۰]

***

۲- دریا دیار عجائب!

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۸۲

تمام موجودات جهان اگر درست بیندیشیم، شگفت انگیزاند؛ ولی هیچکدام آنها مانند جانوران اعماق دریاها نیستند. بعضی تعداد انواع جانوران شناخته شده دریائی را یکصد و چهل هزار نوع! ذکر کرده‌اند، البته تعداد آنها در سطح اقیانوس‌ها بسیار زیاد است؛ ولی هرچه رو به اعماق می‌رویم کمتر می‌شود یا لااقل ما از آنها کمتر اطلاع داریم.

مسأله مهم در مورد دریاها این است که در گذشته چنین تصوّر می‌شد که در اعماق دریاها مطلقاً موجود زنده‌ای نیست؛ زیرا آفتاب تقریباً تا عمق ششصد متری در آب فرو می‌رود، و آخرین اشعّه آن در چنین عمقی ناپدید می‌گردد، و همه چیز در تاریکی مطلق فرو می‌رود.

بعلاوه آب دریا در این منطقه بسیار سرد است؛ و از همه مهم‌تر فشاری است که از ناحیه آب بر موجودات آن منطقه وارد می‌شود: زیرا فشار آب در عمق یک کیلومتری بر هر سانتیمتر مربع در حدود یکصد کیلوگرم است و مسلّماً اگر انسانی بدون پوشش حفاظتی در آنجا باشد استخوان‌های او کاملًا خرد و نرم می‌شود؛[۳۳۱] و به همین جهت پایین رفتن در دریاها از عمق چندین ده متر به پایین بدون پوشش ممکن نیست، و در اعماق خیلی پائین باید از محفظه‌های فولادین بسیار قطور و ضخیم استفاده کرد، و الّا فشار دریا همه چیز را درهم می‌شکند، و در بعضی از مراحل پایین‌تر با هیچ وسیله‌ای نمی‌توان سفر کرد؛ چون چیزی که در برابر آن فشار مقاومت بیاورد، وجود ندارد.

به هر حال مطالعات بعدی دانشمندان ثابت کرد که در اعماق خیلی زیاد دریا، موجودات زنده فراوان و عجیب و غریبی هستند؛ و فشار عجیب آن را با فشاری که در درون وجود آنها است خنثی می‌کنند!

در آنجا مطلقاً گیاهان نمی‌روید، تا جانوران اعماق دریا از آن استفاده کنند؛ ولی دست قدرت آفریدگار غذای مورد نیاز آنها را که عبارت از مواد مختلف

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۸۳

گیاهی است در سطح اقیانوس و زیر نور آفتاب پرورش می‌دهد، و پس از آماده شدن به صورت یک مائده آسمانی به سر ساکنان اعماق دریا فرو می‌ریزد و ته نشین می‌کند. بعلاوه بسیاری از جانوران سطح آب که می‌میرند لاشه‌های آنها خوراک لذیذی برای جانوران اعماق دریا محسوب می‌شود.

اما ببینیم مشکل تاریکی مطلق را چگونه حل می‌کنند؟ همان قدرتی که آنها را برای زندگی در این منطقه آفریده؛ نور لازم را برای آنها نیز تهیه کرده‌است.

زیرا بسیاری از این جانوران از خود نور بیرون می‌دهند؛ نوری سرد همچون نور کرم شب تاب در شب‌های تابستان و گاه آن محیط را چراغانی می‌کنند!

از سر یک نوع ماهی نور قرمز، و از دم آن نور آبی می‌تابد؛ بعضی به رنگ قرمز و سفید و آبی، نور می‌پاشند!

یکی از دانشمندان می‌نویسد: عجیب‌ترین نواحی دریا نه نزدیک سطح آب است، و نه روی کف اقیانوس؛ بلکه در محلی میان این دو قرار گرفته، که نه آسمانی در بالا دارد و نه زمینی در زیر، بلکه همه جا آب است. موجوداتی که در آنجا زندگی می‌کنند خانه ندارند؛ از این رو دائماً در حرکت‌اند. ماهی‌هایی در آنجا است که شما را به حیرت می‌اندازد، دندان‌های بعضی آنقدر دراز است که هیچ وقت نمی‌توانند دهان خود را ببندند! یکنوع ماهی آنقدر شکم خود را کش می‌دهد که می‌تواند یک ماهی را که سه برابر او است ببلعد! به این ماهی‌ها نام‌های عجیب و غریب داده‌اند از قبیل: بلعنده سیاه، افعی دریائی و اژدها ماهی!

اعماق اقیانوس را رها می‌کنیم و به سطح آب می‌آئیم؛ در آنجا نیز غوغائی است. ماهیانی وجود دارد که یکی از دیگری عجیب‌تر، از جمله آنها ماهیان برق دارند که می‌توانند با یک فرمان که از مغزشان صادر می‌شود مقدار زیادی برق تولید کنند که دشمن یا صید خود را به کلّی فلج سازند، برقی که حتی برای انسان نیز خطرناک است.

ماهیان پرنده که گاهی از آب بیرون می‌آیند و تا شصت متر پرواز می‌کنند؛ و

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۸۴

گاه از درختان بالا می‌روند!

ماهی مرکب که برای پنهان شدن از دست دشمن، مادّه سیاه رنگی در آب دریا پخش می‌کند و از چنگال دشمن می‌گریزد. شبیه کاری که در جنگل‌های کلاسیک امروز نیز معمول است که گاهی میدان را با مواد دودزائی پر می‌کنند تا نفرات به وسیله آن از چشم دشمن پنهان شوند.

سفره ماهی یکی دیگر از انواع عجیب ماهی‌ها است که بسیار پهن و بزرگ است. خود را در سطح اقیانوس می‌گستراند، و به محض اینکه طعمه‌ای روی سفره‌اش قرار گرفت بال‌های پهن خود را روی آن می‌پیچد و مشغول خوردن آن می‌شود.

کوچکترین جانوران در دریا زندگی می‌کنند، و بزرگترین آنها نیز در آنجا هستند. نهنگ‌هایی در دریا وجود دارد که طول آن به سی متر و قطر آن بیش از چهارده متر و درازی فک‌اش به بیش از هفت متر می‌رسد! زبانش سه تن وزن دارد، قلبش در حدود نیم تن، و جگرش یک تن، و نوزادش گاهی هفت متر طول دارد.[۳۳۲]

یکی از نهنگ‌ها که در جزائر: نیوجورجیا، صید شد؛ سی و سه متر طول، و صد و بیست و پنج هزار کیلو وزن داشت.[۳۳۳]

گیاهان ذرّه‌بینی، و گیاهانی که پنجاه متر طول دارند نیز در دریاها پیدا می‌شوند.

***

۳- دریا در کلمات معصومین

اینجا است که باید با یک دنیا خضوع و اخلاص به این جمله معروف دعای جوشن مترنّم شویم؛ و بگوئیم: «یا مَنْ فِی الْبِحارِ عَجائِبُهُ»: «ای کسی که

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۸۵

شگفتی‌های قدرتت در دریاها است.»[۳۳۴]

آن روز که این جمله در دعای جوشن از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شد؛ هنوز اسرار دریاها بر کسی مکشوف نبود، و امروز عظمت این جمله برای ما از هر زمانی روشن‌تر است.

در دعا و مناجات دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است، که فرمود:

«أَنْتَ الَّذِیْ فِی السَّماءِ عَظَمَتُکَ، وَ فِی الْأَرْضِ قُدْرَتُکَ، وَ فِی الْبِحارِ عَجائِبُکَ»: «تو کسی هستی که عظمتت در آسمان و قدرتت در زمین، و شگفتی‌های خلقتت در دل دریاها است.»[۳۳۵] این بحث را با حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام ادامه می‌دهیم؛

آنجا که فرمود: «سَخَّرَلَکَمُ الماءَ یُغْدُو عَلَیْکَمْ وَ یَرُوْحُ صَلاحاً لِمَعاشِکَمْ وَ الَبحْرَ سَبَباً لِکَثْرةِ امْوالِکَم»: «خداوند آب را مسخّر فرمان شما قرارداد، صبحگاهان می‌رود و عصر باز می‌گردد، تا زندگی شما را سامان بخشد (این تعبیر ممکن است اشاره به جزر و مد دریا و آثار حیاتی آن باشد) و دریا را وسیله وفور و کثرت اموال شما قرار داد.»[۳۳۶] این بحث را با فرازی از حدیث معروف توحید مفضّل از امام صادق علیه السلام پایان می‌دهیم؛ فرمود:

«فَاذا أَرَدْتَ أنْ تَعْرِفَ سِعَةَ حِکْمَةِ الْخالِقِ وَ قِصَرِ عِلْمِ الْمَخْلُوقِیْنَ فَانْظُرْ الی ما فِی الْبِحارِ مِنْ ضُروُبِ السَّمَکِ وَ دَوابِّ الْماءِ، وَ الأَصْدافِ وَ الأَصْنافِ الَّتِیْ لا تُحْصی وَ لا تعُرّفُ مَنافِعُها الّا الشَّیءُ بَعْدَ الشَّیءِ یُدْرِکُهُ النّاسُ باِسْبابٍ تَحْدُثُ»:

«اگر می‌خواهی وسعت حکمت آفریدگار و کوتاهی علم مخلوقات را بدانی نظر به آنچه در اقیانوس‌ها از انواع ماهیان و جنبندگان آب و صدف‌ها است بیفکن. انواعی که شماره ندارد، و منافع آن تدریجاً برای بشر بر اثر حوادثی که (در زندگی او) پیش می‌آید روشن می‌گردد.»[۳۳۷]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۸۶

آری در دریا و جنبندگان دریا و گیاهان دریائی و غیر آن منافع و برکاتی است که هر روز که بر عمر بشر می‌گذرد اسرار تازه‌ای از آن کشف می‌شود؛ و فوائد جدیدی بر او ظاهر می‌گردد که او را در برابر خالق این همه نعمت‌ها وادار به خضوع می‌کند.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۸۷

۱۴- نشانه‌های او در آفرینش سایه‌ها

اشاره:

آیا سایه هم چیزی است که بتوان از آن به آفریدگار جهان پی برد؟

آری در آیات قرآن به هنگام توصیف نعمت‌های پروردگار و معرّفی ذات پاك او روی همین مسأله به ظاهر ساده نیز انگشت گذارده شده. شاید به این دلیل که می‌خواهد این حقیقت را روشن سازد که در این جهان سراسر شگفتی‌ها و رازها بر هر چه بنگری آثار عظمت او در آن است؛ و دلائل حکمت و قدرت‌اش در پیشانی تمامی موجودات کوچك و بزرگ ثبت است.

با این اشاره به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- الَمْ تَرَ الی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّالظِّلَّ وَ لَوْشاءَ لَجَعَلَهُ ساکِناً ثُمَّ جَعَلْنَا الشَمْسَ عَلَیْهِ دَلِیْلًا ثُمَّ قَبَضْناهُ الَینا قَبْضاً یَسِیْراً[۳۳۸]

۲- وَاللَّهُ جَعَلَ لَکُمْ مِمّا خَلَقَ ظِلالًا وَ جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الْجِبالِ اکْناناً وَ جَعَلَ لَکُمْ سَرابِیْلَ تَقِیْکُمُ الْحَرَّ وَ سَرابِیْلَ تَقِیْکُمْ بَأْسَکُمْ کَذلِکَ یُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکُمْ لَعَلَّکُمْ تُسْلِمُونَ ۳۳۹]

۳- اوَلَمْ یَرَوْا إلَی ما خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَیءٍ یَتَفَیَّوءا ظِلالُهُ عَنِ الْیَمِیْنِ وَ الشَّمائِلِ سُجَّداً لِلَّهِ وَ هُمْ داخِروُنَ ۳۴۰]

۴- وَلِلَّهِ یَسْجَدُ مَنْ فِی السَّمواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ کَرْهاً وَ ظِلالُهُمْ بِالْغُدُّوِّ وَ الآصالِ ۳۴۱]

ترجمه:

۱- «آیا ندیدی چگونه پروردگارت سایه را گسترده؟ و اگر می‌خواست آن را ساکن قرار می‌داد، سپس خورشید را بر وجود آن دلیل قرار دادیم-

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۸۸

سپس آن را آهسته جمع می‌کنیم.»

۲- «خداوند از آنچه آفریده سایه‌هایی قرار داده، و از کوه‌ها پناهگاهائی، و برای شما پیراهن‌هایی آفریده که شما را از گرما (و سرما) حفظ می‌کند، و پیراهن‌هایی که حافظ شما به هنگام جنگ است، اینگونه نعمتهایش را بر شما کامل می‌کند تا تسلیم فرمان او شوید.»

۳- «آیا آنها مخلوقات خدا را ندیدند که چگونه سایه‌هایشان از راست و چپ حرکت دارند، و با خضوع برای خدا سجده می‌کنند؟!»

۴- «همه آنها که در آسمان‌ها و زمین هستند از روی اطاعت یا اکراه، و همچنین سایه‌های آنها، هر صبح و عصر برای خدا سجده می‌کنند.»

***

شرح مفردات:

«ظِلالْ» جمع «ظِلّ» به معنی سایه است؛ ولی دانشمند و مفسّر معروف: راغب در کتاب مفردات می‌گوید: هرجا که نور آفتاب بر آن نتابیده سایه محسوب می‌شود؛ خواه قبلًا به آن تابیده باشد یا نه. ولی «فیء» (بر وزن شیء) تنها به جائی گفته می‌شود که قبلًا آفتاب تابیده و بعد سایه بر آن افتاده است.

در حالی که بعضی از ارباب لغت این دو را به یک معنی گرفته‌اند، و بعضی گفته‌اند: «ظل» سایه‌هایی است که در طرف صبح می‌افتد و «فیء» به سایه‌های بعد از ظهر گفته می‌شود. ولی معنی اول با موارد استعمال این دو واژه بهتر سازگار است.

واژه «ظل» به عنوان کنایه در مورد عزّت و قدرت و رفاه و آسایش نیز اطلاق می‌شود؛ زیرا این امور معمولًا در سایه حاصل می‌شود.[۳۴۲]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۸۹

تفسیر و جمع‌بندی:

آیا سایه هم نعمت بزرگی است؟

در این آیات سخن از سایه‌ها است؛ مسأله ظاهراً ساده‌ای که مطالعه دقیق آن می‌تواند ما را به خالق جهان نزدیک‌تر و آشناتر سازد.

در نخستین آیه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مخاطب ساخته؛ می‌گوید: «آیا ندیدی چگونه پروردگارت سایه را گسترده است»: أَلَمْ تَرَ الی ربِّکَ کَیْفَ مَدَّالْظِّلَ

«و اگر می‌خواست آن را ساکن قرار می‌داد»: وَلَوْشاءَ لَجَعَلَهُ ساکِناً.

در پایان این آیه می‌افزاید: «سپس ما خورشید را دلیل بر وجود سایه قرار دادیم»: ثُمَّ جَعَلْنا الشَّمسَ عَلَیْهِ دَلِیْلًا.

در آیه بعد می‌افزاید: «سپس ما آن را آهسته جمع می‌کنیم» ثُمَّ قَبَضْناهُ الَیْنا قَبْضاً یَسیْراً.

در اینکه منظور از این سایه چیست که خدا آن را می‌گستراند و تدریجاً جمع می‌کند؟ بعضی گفته‌اند: منظور سایه شب است که به طور متناوب بر تمام سطح زمین گسترده و جمع می‌شود، و وجود خورشید دلیل و گواه بر آن است، چرا که هر چیز را با ضدّش می‌توان شناخت «تُعْرَفُ الأَشْیاءُ بِاضْدادِها»

بعضی آن را اشاره به سایه کشیده و گسترده‌ای می‌دانند که بین الطلوعین (میان طلوع صبح و طلوع آفتاب) صفحه زمین را می‌پوشاند و لذتبخش‌ترین انواع سایه‌ها و ساعات است.

بعضی نیز آن را به معنی سایه‌هایی می‌دانند که در اثناء روز به خاطر برخورد نور آفتاب به کوه‌ها و درختان و اجسام دیگر به وجود می‌آید و تدریجاً جابه‌جا می‌شود.

از آنجا که میان این تفسیرهای سه گانه تضادی نیست، و تعبیر آیه نیز مطلق و جامع است؛ ممکن است اشاره به همه اینها باشد که هر کدام نعمتی است پر ارزش.

می‌دانیم شب در واقع همان سایه نیم‌کره زمین است که در برابر آفتاب قرار

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۹۰

گرفته؛ سایه‌ای است مخروطی که در طرف مقابل در فضا گسترده می‌شود و دائماً در حرکت است. اگر سایه شب نبود نور آفتاب و حرارت ناشی از آن همه موجودات زنده را می‌سوازنید، و نسل انسان به سرعت از پای در می‌آمد.

اگر سایه‌های دیگر نبود، و انسان مجبور بود تمام طول روز را در آفتاب بگذراند فوق‌العاده به زحمت می‌افتاد؛ و زندگی مخصوصاً در فصل گرما و تابستان برای او مشقّت‌بار بود. خداوند نعمت سایه‌ها را به انسان داد تا هم خودش و هم آنچه متعلّق به او است آرامش و آسایش یابد.

به تعبیر دیگر بعضی از اشیاء «کدر آفریده شده‌اند، و بعضی شفّاف که نور را از خود عبور می‌دهند. اگر همه اشیاء شفّاف بودند و سایه‌ای مطلق وجود نداشت؛ زندگی بشر در برابر نور مداوم آفتاب به جهنم سوزانی مبدّل می‌گشت، و اگر کمی انسان در این زمینه بیندیشد عظمت و اهمّیّت این نعمت را در می‌یابد و از آن می‌تواند به آفریدگار حکیم پی برد.

ضمناً تصریح به نظام تدریجی سایه در آیه فوق، شاید اشاره به این واقعیّت است که اگر سایه‌ها دفعتاً پیدا یا محو می‌شدند، زیان‌های فراوانی داشتند؛ چرا که انتقال دفعی از نور به ظلمت و بالعکس، یا از گرما به سرما و بالعکس، زیان‌اش بر کسی پوشیده نیست.

ولی سایه با تمام برکات و لطف‌اش اگر ثابت و جاودانی شود آن هم زیان‌بار است؛ چرا که انسان را از نعمت نور محروم می‌کند. لذا در آیه فوق می‌فرماید:

اگر خدا می‌خواست آن را ساکن قرار می‌داد (ولی به لطف و کرمش این کار را نکرد تا بندگان از نعمت نور و سایه هر دو بهره گیرند.)

***

دوّمین آیه که در ضمن آیات توحیدی در سوره نحل بیان شده؛ بعد از بر شمردن بخشی از آیات آفاقی و نعمت‌های پروردگار، می‌گوید: «خداوند برای شما از آنچه آفریده است سایه‌هایی قرارداد»: وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمّا خَلَقَ ظِلالًا

بعضی از مفسّران گفته‌اند: منظور در اینجا اشیائی است که سایه‌ها را به

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۹۱

وجود می‌آورند؛ مانند: کوه‌ها، درختان، ابرها، سقف و دیوار خانه‌ها.[۳۴۳]

بدون شک اگر همه اشیاء- چنانکه قبلًا نیز اشاره شد- مانند بلور شفّاف و درخشنده بود، و سایه‌ای در عالم وجود نداشت؛ زندگی برای انسان مرگ‌بار بود.

در ادامه آیه به نعمت‌های دیگری اشاره می‌کند که در واقع مکمّل وجود سایه‌اند؛ مانند پناهگاه‌هایی که در کوه‌ها به صورت غارها و شکاف‌های کوه آفریده شده است؛ و همچنین لباس‌هایی که انسان را از حرارت سوزان آفتاب می‌پوشاند، و یا در میدان جنگ

(مانند زره) جلو ضربات دشمن را می‌گیرد وَجَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبالِ أَكْناناً وَجَعَلَ لَكُمْ سَرابِيْلَ تَقِيْكُمُ الْحَرَّ وَ سَرابِيْلَ تَقِيْكُمْ بَأْسَكُمْ [۳۴۴]

در اینکه چرا در آیه فوق لباس را فقط به عنوان پوششی در برابر گرما ذکر کرده؛ بی‌آنکه اشاره‌ای به سرما کند؟ بعضی از مفسّران گفته‌اند: به خاطر آن است که در مناطقی که این آیات نازل شد مسأله گرما بیشتر مطرح بود، یا اینکه خطرات گرمازدگی و سوختگی در مقابل آفتاب بیشتر و سریعتر است، در حالی که طرق دفاع انسان در مقابل سرما بیشتر می‌باشد.

ولی نباید فراموش کرد که در ادبیات عرب، در بسیاری از موارد هنگامی که می‌خواهند به دو ضد اشاره کنند؛ یکی را برای اختصار حذف کرده و تنها یکی را ذکر می‌کنند و این مطلب نظائر فراوانی دارد.

قابل توجّه اینکه در پایان این آیه بعد از ذکر این نعمت‌های سه گانه (سایه‌ها، مسکن‌ها، و لباس‌ها) می‌گوید: «اینگونه خداوند نعمت‌هایش را بر شما تمام می‌کند تا در برابر فرمان او تسلیم شوید» كَذلِكَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْلِمُوْنَ

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۹۲

آری توجّه به این نعمت‌ها و اسرار مختلف آنها از یک سو انسان را به علم و قدرت خدا آشنا می‌سازد؛ و از سوی دیگر به خاطر تحریک حسّ شکرگزاری او را وادار به تسلیم در برابر فرمان پروردگاری که این همه لطف و مرحمت دارد می‌کند.

***

سوّمین آیه در شکل آیات توحیدی، مشرکان را مورد ملامت و سرزنش قرار داده؛ می‌گوید: «آیا آنها خلوقات خدا را ندیدند که چگونه سایه‌هایشان از راست و چپ برای خدا سجده می‌کنند، در حالی که خاضع‌اند؟»: اوَلَمْ يَرَوْا الى ما خَلَقَ اللَّه مِنْ شَىءٍ يَتَفَيَّؤُا ظِلالُهُ عَنِ الْيَمِيْنِ وَ الشَمائِلِ سُجَّداً للَّهِ وَ هُمْ داخِرُوْنَ ۳۴۵]

چه تعبیر جالبی! سایه‌ها همه سر بر زمین نهاده و در برابر ذات پاک او سجده می‌کنند؛ چرا که تسلیم فرمان او هستند و این خضوع و تسلیم در برابر قوانین آفرینش سجده آنها در پیشگاه حق است!

چگونه انسان حتی از سایه‌ها کمتر باشد، و در برابر بت‌ها، و نه در مقابل پروردگار سجده کند.

سجده سایه‌ها جزئی از سجده عمومی تمام موجودات آسمان و زمین است؛ و لذا در ادامه همین آیه، اشاره به این سجده عمومی کرده، می‌فرماید: «و آنچه در آسمان‌ها و زمین از جنبندگان است برای خدا سجده می‌کنند» وَللَّهِ يَسْجُدُ ما فى السَّمواتِ وَ ما فى الْأَرْضِ مِنْ دابَّةٍ

در اینجا بحث‌های مشروحی است که به هنگام بحث از سجده عمومی موجودات جهان در برابر حق مطرح خواهد شد.

به هر حال این آیه نیز اشاره لطیفی به اهمّیّت سایه‌ها و آثار آن دارد که

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۹۳

می‌تواند به عنوان یک منبع الهام بخش توحید مورد توجّه قرار گیرد.

***

در چهارمین آیه سایه‌ها را در ردیف موجودات آسمان و زمین که همگی برای خداوند خضوع و سجده می‌کنند قرار داده؛ می‌فرماید: «تمام کسانی که در آسمان و زمین هستند، و همچنین سایه‌ها آنها، هر صبح و عصر از روی اطاعت و تسلیم یا اجبار و اکراه برای خدا سجده می‌کنند»: وَللَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ ظِلالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ

تعبیر به «طَوْعاً و كَرْهاً» ممکن است اشاره به این باشد که موجودات عاقل و با شعور از روی میل و رغبت؛ و موجودات فاقد عقل، همچون سایه‌ها، به حکم قوانین الزامی آفرینش تسلیم فرمان خدا هستند.

یا اینکه مؤمنان از روی میل و رغبت، و غیر مؤمنان که حاضر به سجده اختیاری نیستند تمام ذرّات وجودشان به حکم قوانین الزامی

آفرینش تسلیم فرمان خدا است؛ و سجود تکوینی در برابر ذات پاک او دارند.

یا اینکه مؤمنان در همه حال (در راحتی و مشکلات، و در آرامش و اضطراب) در برابر او پیشانی بر خاک می‌نهند؛ ولی کافران تنها در حال اضطرار و به هنگام هجوم مشکلات رو به سوی او می‌آورند.

البته در میان این تفسیرهای سه گانه تضادی نیست؛ و جمع آنها در مفهوم آیه ممکن است.

تعبیر به «مَن» در آیه فوق گرچه ظهور در صاحبان عقل دارد؛ ولی این احتمال بسیار نزدیک به نظر می‌رسد که در اینجا مفهوم عامّی داشته باشد و شامل تمام موجودات عاقل و غیر عاقل گردد؛ و تعبیر به «مَن» به اصطلاح از باب تغلیب باشد.

اما تعبیر به «غدو» و «آصال» (صبح و شامگاهان) شاید به این دلیل است که در وسط روز ممکن است سایه‌ها محو شوند، و یا بسیار محدود و کوچک گردند؛ در حالی که در صبح و شام چنین نیست. از این گذشته این تعبیر در بسیاری از

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۹۴

مواقع برای بیان دوام و عمومیت است؛ مثلًا می‌گوئیم: فلان کس هر صبح و شام درس می‌خواند، یا مزاحم شخص دیگری است؛ یعنی همیشه چنین است.

از مجموع این آیات به خوبی استفاده می‌شود که قرآن حتی برای سایه‌ها اهمیّت خاصّی قائل شده، و آنها را از نشانه‌های عظمت خدا می‌شمرد؛ و تعبیر به «یَسجُدُ» که نهایت خضوع است؛ اشاره لطیفی به همین معنی است.

***

توضیحات:

اگر سایه‌ای وجود نداشت ...

برای پی بردن به اهمّیت یک موجود لازم است فرض کنیم در یک لحظه یا یک روز و یک ماه به کلّی از میان برود؛ و بعد پیامدهای آن را در نظر بگیریم.

در مسأله سایه‌ها که در ابتدا موضوع ساده و کم اهمیّتی به نظر می‌رسد مطلب همین گونه است. فرض کنید یک هفته هرگونه سایه و سایبان از کره زمین برچیده شود؛ نه کوه‌ها، نه درختان، نه دیوار و سقف خانه‌ها، و نه حتی سایه نیم کره زمین روی نیم کره دیگر که شب نام دارد، همه اینها یک مرتبه از میان برود، و تمام اجسام این جهان حالت بلورین پیدا کنند و نور آفتاب را از خود بگذرانند؛ راستی زندگی چقدر مشکل و طاقت فرسا خواهد شد. نور آفتاب بطور مداوم می‌تابد، و همه چیز را تحت فشار قرار می‌دهد، هرگونه آسایش و آرامش و راحتی را از انسان و همه موجودات زنده می‌گیرد؛ و اگر چنین فرضیه‌ای در فصل تابستان رخ دهد در همین مدّت کوتاه همه موجودات زنده هلاک می‌شوند.

بنابراین می‌توان گفت وجود سایه‌ها در زندگی انسان‌ها نقش بسیار مؤثّر و حیاتی دارد. زیرا:

۱- برای تعدیل نور و حرارت آفتاب، وجود سایه‌ها نهایت ضرورت را دارد. چرا که اشعّه حیات‌بخش آفتاب اگر با نوازش متناوب سایه‌ها تعدیل

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۹۵

نشود؛ در مدّتی کوتاه همه چیز را پژمرده کرده و می‌سوزاند.

فخررازی در تفسیر خود می‌گوید: ظلمت خالص، مورد تنفّر انسان است؛ و روشنائی خالص نیز او را کاملًا آزار می‌دهد. بنابراین بهترین حال همان سایه است؛ و لذا یکی از نعمت‌های مهم بهشتی ظِلٌّ مَمْدُودٌ «سایه‌های کشیده» ذکر شده است.[۳۴۶]

۲- نقش سایه‌ها مخصوصاً سایه‌های متحرّک، برای مسافران و بیابان‌گردان حیاتی‌تر به نظر می‌رسد. آنها به کمک سایبان‌ها و خیمه‌ها و وسائل نقلیه سقف‌دار می‌توانند خود را در برابر خطرات تابش ممتد آفتاب به خوبی حفظ کنند.

۳- مسأله بسیار قابل ملاحظه دیگر، اینکه: برخلاف تصوّر عمومی، نور به تنهایی برای رؤیت اشیاء کافی نیست؛ بلکه همیشه باید نور با سایه‌ها توأم گردد تا امکان مشاهده اشیاء حاصل شود. به عبارت روشن‌تر: اگر نور از چهار طرف به موجودی چنان بتابد که هیچگونه سایه و نیم سایه‌ای نداشته باشد؛ آن جسم که در تمام جهات غرق نور یکنواخت است قابل مشاهده نیست! پس همانگونه که در ظلمت مطلق انسان نمی‌تواند اشیاء را ببیند، در نور مطلق نیز قادر به مشاهده اشیاء نیست. بلکه این دو باید دست به دست هم دهند تا مشاهده اشیاء را ممکن سازند. (دقت کنید.)

آفریدگاری که این نقش‌های مهم و اساسی را به موجودی به این سادگی سپرده است؛ شایسته هرگونه بندگی و خضوع و سجده است.

این سخن را با جمله‌ای از یکی از مفسّران پایان می‌دهیم. او به یکی از افرادی که سجده را برای خدا به دست فراموشی سپرده بود، می‌گوید: سایه تو (که موجود ضعیف و کم ارزشی است) برای خدا سجده می‌کند؛ اما تو خودت سجده نمی‌کنی! (چقدر زشت و زننده و ناپسند است؟!).[۳۴۷]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۹۶

۱۵- نشانه‌های او در عالم گیاهان و میوه‌ها

اشاره:

گسترده‌ترین موجودات زنده روی زمین گیاهان‌اند، و از نظر تنوّع و کثرت، عجائب و شگفتی‌ها و زیبائی‌ها، و همچنین از نظر آثار مفید و ارزنده نیز در ردیف اول قرار دارند.

به همین دلیل قرآن مجید در آیات توحیدی خود کراراً روی مسأله آفرینش گیاهان، و ویژگی‌های مختلف آنها تکیه کرده است، و انسان را به مطالعه اسرار این موجودات بدیع جهان آفرینش دعوت نموده. موجوداتی که تنها یک برگ آن می‌تواند دفتری از معرفت کردگار را ارائه دهد.

با این اشاره به آیات زیر و نکات جالب آنها گوش جان فرا می‌دهیم.

۱- أَوَلَمْ یَرَوْا الَی الْأَرْضِ کَمْ أَنْبَتْنا فِیْها مِنْ کُلِّ زَوْجٍ کَرِیْمٍ انَّ فِی ذلِکَ لَایَةً وَ ما کانَ اکْثَرُهُمْ مُؤْمِنِیْنَ [۳۴۸]

۲- أَمَّنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ أَنْزَلَ لَکُمْ مِنَ السَّماءِ ماءاً فَأَنْبَتْنا بِهِ حَدائِقَ ذاتَ بَهْجَةٍ ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَهاءَ الهٌ مَعَ اللَّهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ یَعْدِلُوْنَ [۳۴۹]

۳- خَلَقَ السَّمواتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها وَ أَلْقی فِی الْأَرْضَ رَواسِیَ أَنْ تَمِیْدَ بِکُمْ وَ بَثَّ فِیْها مِنْ کُلِّ دابَّةٍ وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءاً فَانْبَتْنا فِیْها مِنْ کُلِّ زَوْجٍ کَرِیْمٍ- هذا خَلْقُ اللَّهِ فَأَرُوْنِی ماذا خَلَقَ الَّذِیْنَ مِنْ دُوْنِهِ بَلِ الظّالِمُونَ فِی ضَلالٍ مُبِیْنٍ [۳۵۰]

۴- وَ آیَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَیْتَةُ أَحْیَیْنا ها وَ أَخْرَجْنا مِنْها حَبّاً فَمِنْهُ یَأْکُلُوْنَ وَ جَعَلْنا فِیْها جَنّاتٍ مِنْ نَخِیْلٍ وَ أَعْنابٍ وَ فَجَّرْنا مِنَ الْعُیُونِ

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۹۷

- لِیَأْکُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَ ما عَمِلَتْهُ أَیْدِیْهِم أَفَلا یَشْکُرُوْنَ- سُبْحانَ الَّذِیْ خَلَقَ الْأَزْواجَ کُلَّها مِمّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمّا لا یَعْلَمُوْنَ [۳۵۱]

۵- وَ هُوَ الَّذِیْ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءاً فَأَخْرَجْنا بِهِ نَباتَ کُلِّ شَیءٍ فَأَخْرَجْنا مِنْهُ خَضِراً نُخْرِجُ مِنْهُ حَبّاً مُتَراکِباً وَ مِنَ النَّخْلِ مِنْ طَلْعِها قِنْوانٌ دانِیَةٌ وَ جَنّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ وَ الزَّیْتُوْنَ و الرُّمانَ مُتَشابِهاً وَ غَیْرَ مُتَشابِهٍ أُنْظُرُوا الی ثَمَرِهِ اذا أَثْمَرَ وَ یَنْعِهِ انَّ فِی ذلِکَ لَایاتٍ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ ۳۵۲]

۶- وَ فِی الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ وَ جَنّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخِیْلٌ صِنْوانٌ وَ غَیْرُ صِنوانٍ یُسْقَی بِماءٍ واحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلَی بَعْضٍ فِی الْأُکُلِ انَّ فِی ذلِکَ لَایاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُوْنَ ۳۵۳]

۷- هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءاً لَکُمْ مِنْهُ شَرابٌ وَ مِنْهُ شَجَرٌ فِیْهِ تُسِیْمُونَ یُنْبِتُ لَکُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَ الزَّیْتُوْنَ وَ النَّخِیْلَ وَ الْأَعْنابَ وَ مِنْ کُلِ الثَّمَراتِ انَّ فِی ذلِکَ لَایَةً لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُوْنَ ۳۵۴]

۸- وَ هُوَ الَّذِی أَنْشَأَ جَنّاتٍ مَعْرُوْشاتٍ وَ غَیْرَ مَعْرُوْشاتٍ وَ النَّخْلَ وَ الزَّرْعَ مُخْتَلِفاً اکُلُهُ وَ الزَّیتُوْنَ وَ الرُّمّانَ مُتَشابِهاً وَ غَیرَ مُتَشابِهٍ کُلُوا مِنْ ثَمرِه اذا أَثْمَرَ وَ آتُوا حَقَّهُ یَوْمَ حَصادِهِ وَ لا تُسْرِفُوا انَّهُ لا یُحِبُّ الْمُسْرِفِیْنَ ۳۵۵]

۹- وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها وَ أَلْقَیْنا فِیْها رَواسِیَ وَ أَنبَتْنا فِیْها مِنْ کُلِّ شَیءٍ مَوْزُونٍ وَ جَعَلْنا لَکُمْ فِیها مَعایِشَ وَ مَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرازِقِیْنَ ۳۵۶]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۹۸

۱۰- انَّ اللَّهَ فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوَی ... ذلِکُمُ اللَّهُ فَأَنَّی تُؤْفَکُوْنَ ۳۵۷]

ترجمه:

۱- «آیا آنها به زمین نگاه نکردند، چه اندازه در آن از انواع گیاهان آفریدیم؟»

- «در این نشانه روشنی است (بر وجود خدا) ولی اکثر آنها هرگز مؤمن نبوده‌اند.»

۲- «آیا بت‌هایی که معبود شما هستند بهترند یا کسی که آسمان و زمین را آفریده؟ و برای شما از آسمان، آبی فرستاد که با آن باغ‌هایی زیبا و سرورانگیز رویانیدیم، شما هرگز قدرت نداشتید درختان آن را برویانید، آیا با این حال معبود دیگری با خدا است؟ نه، آنها گروهی هستند که (از روی نادانی) مخلوقات خدا را در ردیف او قرار می‌دهند.»

۳- «آسمان‌ها را بدون ستونی که قابل رؤیت باشد آفرید، و در زمین کوه‌هایی افکند، تا شما را به لرزه در نیاورد، و از هرگونه جنبنده‌ای روی آن منتشر ساخت، و از آسمان، آبی نازل کردیم و به وسیله آن در روی زمین انواع گوناگونی از جفت‌های گیاهان پر ارزش رویاندیم- این آفرینش خدا است، اما به من نشان دهید معبودانی که غیر او هستند چه چیز را آفریده‌اند؟ ولی ظالمان در گمراهی آشکارند.»

۴- «زمین مرده برای آنها آیتی است ما آن را زنده کردیم و دانه‌هایی از آن خارج ساختیم و آنها از آن می‌خورند- و در آن باغ‌هایی از نخل‌ها و انگورها قرار دادیم و چشمه‌هایی از آن بیرون فرستادیم- تا از میوه آن

پیام قرآن، ج۲، ص: ۲۹۹

بخورند در حالی که دست آنها هیچ دخالتی در ساختن آن نداشته است، آیا شکر خدا را بجا نمی‌آورند؟- منزه است کسی که تمام «زوج‌ها» را آفرید از آنچه زمین می‌رویاند و از خود آنها و از آنچه نمی‌دانند!»

۵- «او کسی است که از آسمان، آبی نازل کرد و به وسیله آن گیاهان گوناگون رویانید، و از آن ساقه‌ها و شاخه‌های سبز خارج ساختیم و از آنها دانه‌های متراکم، و از شکوفه نخل خوشه‌ها با رشته‌های باریک بیرون فرستادیم، و باغ‌هایی از انواع انگور و زیتون و انار شبیه به یکدیگر و بی‌شباهت، به میوه آن و طرز رسیدنش به هنگامی که میوه می‌کند بنگرید که در آن نشانه‌هایی برای افراد با ایمان است.»

۶- «و در روی زمین قطعاتی در کنار هم قرار دارد که با هم متفاوتند، و باغ‌هایی از انگور، و زراعت‌ها و نخل‌ها که گاهی بر یک پایه می‌رویند و گاهی بر دو پایه، همه آنها از یک آب سیراب می‌شوند، و با این حال بعضی از آنها را از جهت میوه بر دیگری برتری می‌دهیم، در اینها نشانه‌هایی است برای آنها که عقل خویش را به کار می‌گیرند.»

۷- «او کسی است که از آسمان، آبی فرستاد که نوشیدن شما از آن است، و گیاهان و درختانی از آن می‌رویند که حیوانات خود را در آن به چرا می‌برید- خداوند با آن (آب باران) برای شما زراعت و زیتون و نخل و انگور می‌رویاند و از انواع میوه‌ها، مسلّماً در این نشانه روشنی است برای گروهی که تفکر می‌کنند.»

۸- «او است که باغ‌های معروش (باغ‌هایی که درختانش روی داربست‌ها قرار می‌گیرند) و باغ‌های غیر معروش (درختانی که نیاز به داربست ندارند) آفرید، و همچنین نخل و انواع زراعت را که از نظر طعم با هم متفاوتند و (نیز) درخت زیتون و انار را که از جهتی با هم شبیه و از جهتی با هم تفاوت دارند (برگ و ساختمان ظاهرشان شبیه یکدیگر است، در حالی که طعم میوه آنها بسیار متفاوت است) از محصول و میوه آنها به هنگامی که به ثمر می‌نشیند بخورید و حق آن را به هنگام درو بپردازید، و اسراف نکنید که خداوند مسرفان را دوست ندارد.»

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۰۰

۹- «و زمین را گستردیم و در آن کوه‌های ثابتی افکندیم، و از هر گیاه موزون در آن رویاندیم- و در آن برای شما انواع وسائل زندگی قرار دادیم، و همچنین برای کسانی که شما نمی‌توانید به آنها روزی دهید.»

۱۰- «خداوند شکافنده دانه و هسته است، زنده را از مرده خارج می‌سازد، و مرده را از زنده، این است خدای شما پس چگونه از حق منحرف می‌شوید؟، این اندازه‌گیری خداوند توانای دانا است.»

***

شرح مفردات:

«نَباتْ» در اصل به معنی هر نوع گیاهی است که از زمین می‌روید؛ خواه دارای ساقه باشد، مانند: درخت، یا بدون ساقه که عرب به آن «نجم» می‌گوید.

ولی غالباً این واژه در مورد گیاهان بدون ساقه گفته می‌شود، و در تعبیرات وسیع‌تر «نبات» به هر موجودی که دارای نمو است؛ اعم از گیاه و حیوان و انسان اطلاق می‌گردد.[۳۵۸]

«شَجَرْ» به معنی گیاهانی است که دارای ساقه است؛ و لذا در قرآن مجید در مقابل «نجم» که به معنی گیاهان بی‌ساقه است قرار گرفته: وَالنَّجْمُ وَ الشَّجَرُ یَسْجُدانِ «و گیاه و درخت برای او سجده می‌کنند.»[۳۵۹]

در مقائیس اللّغه آمده است که «شجر» در اصل دارای دو معنی است: بلندی و ارتفاع، و تداخل اجزاء یک شی در یکدیگر؛ و از آنجا که درختان هم دارای ارتفاع‌اند، و هم شاخه‌های آنها در یکدیگر وارد می‌شود، «شجر» به آنها اطلاق شده است و «مُشاجِرَة» به معنی نزاع و اختلاف و گفتگو است؛ چرا که سخنان طرفین در یکدیگر تداخل می‌کند.

ولی بعضی معتقدند که اصل این مادّه به معنی چیزی است که نمو دارد و بالا

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۰۱

می‌رود و شاخ و برگ پیدا می‌کند؛ و گاه به امور معنوی نیز اطلاق می‌شود، مانند:

وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرانِ ۳۶۰]

(که به معنی شجره زقوم یا قوم یهود یا بنی‌امیه تفسیر شده است.)[۳۶۱]

«زَرْعٍ» به طوری که از کتب مختلف لغت استفاده می‌شود، در اصل به معنی پاشیدن بذر و دانه در زمین است؛ و از آنجا که روئیدن گیاه و برداشتن محصول به دنبال افشاندن بذر خواهد بود، به هریک از این امور نیز «زرع» اطلاق می‌شود.

بعضی گفته‌اند: «زرع» به معنی رویانیدن است، و این در حقیقت کار خدا است؛ و اگر واژه «زارع» به بندگان اطلاق می‌شود به خاطر آن است که اسباب و مقدمات آن را فراهم می‌سازند، و گاهی به «مزروع» نیز «زرع» گفته می‌شود.

واژه «زرع» غالباً بر گندم و جو اطلاق می‌شود؛ ولی مفهوم آن در اصل گسترده‌تر است، و این دو و غیر آن را شامل می‌گردد.[۳۶۲]

«ثَمَرْ» در مقائیس اللّغه آمده است که این واژه در اصل به معنی هر چیزی است که از چیز دیگر متولّد می‌گردد؛ و بعضی گفته‌اند: که فقط به معنی نتیجه‌ای است که از درخت به دست می‌آید.

بعضی دیگر از ارباب لغت نیز تصریح کرده‌اند که هر موجودی که از موجود دیگری متولّد و حاصل گردد؛ خواه خوردنی باشد، یا غیر خوردنی، مطلوب یا غیر مطلوب، شیرین یا تلخ، «ثمر» نامیده می‌شود.

ولی ظاهر این است که «ثمر» در اصل مفهوم محدودی داشته که همان میوه‌ای است که از درخت به دست می‌آید، ولی بعد این مفهوم گسترش پیدا کرده و به صورت کنائی بر حاصل و مولود هر شیء اطلاق شده است، تا آنجا که گفته می‌شود ثمره و میوه این مکتب یا این تعلیمات چنین و چنان بوده است.

در روایت آمده است: «أُمُّکَ أَعْطَتْکَ مِنْ ثَمَرَةِ قَلْبِها» «مادرت به تو از ثمره

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۰۲

قلبش بخشید» (اشاره به شیر مادر یا محبت مادر است) و در روایات به فرزند «ثمره فؤاد» (میوه قلب) نیز اطلاق شده است.

***

تفسیر و جمع‌بندی:

برگ درختان سبز ...!

در نخستین آیه اشاره به مشرکان یا منکران خداوند کرده؛ می‌گوید: «آیا آنها به زمین نگاه نکردند که چه اندازه از انواع گیاهان با ارزش در آن رویاندیم؟!» اوَلَمْ یَرَوا الی الْأَرْضِ کَمْ أَنْبَتْنا فِیْها مِنْ کُلِّ زَوْجٍ کَرِیْمٍ

سپس با صراحت می‌گوید: «در این موضوع نشانه روشنی بر وجود خداوند است ولی اکثر آنها هرگز ایمان نیاورده‌اند»: انَّ فِی ذلِکَ لَآیةً وَ ما کانَ اکْثَرُهم مؤمِنِینَ

آری اگر آنها در این همه گیاهان رنگارنگ، گل‌ها، میوه‌ها، اشجار و درختان، سبزه‌ها و سنبل‌ها، و انواع زراعت‌ها، دقت کنند؛ نشانه‌های او را به روشنی در اینها می‌بینند. آنها نمی‌خواهند ایمان بیاورند و چهره ذات مقدّس او را با چشم دل ببینند؛ وگرنه جمال او بر کسی پنهان نیست. آری آنها نه گوش شنوائی برای شنیدن آیات تشریعی الهی دارند، و نه چشم بینائی برای تماشای آیات تکوینی او.

در اینکه منظور از «زوج» در اینجا چیست؟ بسیاری از مفسّران آن را به معنی نوع و صنف تفسیر کرده‌اند؛ و اشاره به تنوّع فوق‌العاده گیاهان و نباتات می‌دانند که به راستی تعداد آن بی‌شمار و افزون از حد و حساب است؛ و هر کدام آیتی از آیات حق محسوب می‌شود.

در حالی که بعضی دیگر احتمال داده‌اند که اشاره به مسأله زوجیت (نر و مادّه) در عالم گیاهان می‌باشد؛ و این حقیقتی است که برای نخستین بار به صورت گسترده به وسیله گیاه‌شناس معروف سوئدی لینه در اواسط قرن

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۰۳

هیجدهم میلادی کشف شد که گیاهان (غالباً) مانند حیوانات از طریق آمیزش نر وبارور می‌شوند و میوه می‌دهند؛ در حالی که این حقیقت در قرآن مجید از قرن‌ها قبل آمده است.

از آنجا که در میان این دو معنی تضادی نیست؛ می‌تواند اشاره به هر دو باشد.

توصیف «زوج» به «کریم» با توجّه به اینکه واژه «کریم» به معنی موجود پر ارزش است؛ اشاره به اهمّیّت انواع گیاهان و ارزش فوق‌العاده آنها می‌باشد.

تنوّع گیاهان به قدری زیاد است که بعضی از دانشمندان نوشته‌اند: نخل بیش از سه هزار نوع، و کاکتی» یا انجیر هندی یکهزار و هفتصد نوع، و گل ثعلب یک هزار و دویست نوع دارد. برای قارچ‌ها از یکصد هزار نوع نام می‌برند، و برای جلبک‌ها چهار هزار نوع!

برای سیب هفت هزار نوع، و برای گندم سی و پنج هزار نژاد ذکر کرده‌اند![۳۶۳]

راستی چه عجیب است عالم گسترده گیاهان با این همه تنوّع! و چه بزرگ است خالق و مدبّر آنها!

***

در دوّمین آیه برای اثبات توحید معبود، مردم را به مطالعه اسرار آفرینش آسمان‌ها و زمین و سپس نزول باران دعوت می‌کند؛ و بعد می‌افزاید: «ما به وسیله آن باغ‌های زیبا و خم و سرورانگیز رویاندیم»: فَأَنْبَتْنا بِهِ حَدائِقَ ذاتَ بَهْجَةٍ[۳۶۴]

«شما هرگز نمی‌توانستید درختان زیبای این باغ‌ها را برویانید»: ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَها

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۰۴

«آیا با این حال می‌گوئید معبود دیگری با خدا است؟! أَإِلهٌ مَعَ اللَّهِ

ولی آنها افرادی نادان هستند که از پروردگار بزرگ که خالق این همه عجائب و شگفتی‌ها است عدول کرده و موجوداتی را که هیچگونه قدرت و توانائی ندارند همتای او قرار داده‌اند بَلْ هُمْ قَوْمٌ یَعْدِلُوْنَ

تعبیر به «یَعْدِلُوْنَ» ممکن است به معنی عدول کردن آنها از خداوند واحد یکتا باشد، و یا به معنی قرار دادن عدیل و نظیر برای او.

آری کار انسان تنها افشاندن بذر و آبیاری و مانند آن است. کسی که حیات را در دل این بذر کوچک آفریده، و به آن قدرتی داده که تبدیل به درخت بلند قامت بارور و خرّم و سرسبز گردد که مشاهده منظره آن در باغ‌ها انسان را به وجد و سرور می‌آورد؛ تنها خدا است.

اگر یک روز بهاری، انسان گام در میان یکی از این باغ‌های خرّم و سرسبز بگذارد، و چشم دل را همراه چشم ظاهر باز کند، و آن همه تنوّع و شگفتی‌ها و زیبائی‌ها و گل‌های رنگارنگ و برگ‌ها و میوه‌های مختلف را ببیند؛ چنان از باده توحید سرمست و از جام عبودیت سیرآب و مسحور و مفتون می‌گردد که بی‌اختیار به نغمه توحید مترنّم شده و به این حقیقت معترف می‌شود که:

یکی هست و هیچ نیست جز اووحده لا اله الا هو

و در اینجا است که این مطلب را باور می‌کند که:

هر گیاهی که از زمین رویدوحده لا شریک له گوید

***

در سوّمین بخش از آیات، فوق ضمن بر شمردن پنج قسمت از دلائل توحید و آیات آفاقی پروردگار (آفرینش آسمان‌ها بدون ستونی که دیده شود- آفرینش کوهها- آفرینش جنبندگان و حیوانات- آفرینش باران، و آفرینش گیاهان) مشرکان را مخاطب ساخته و می‌گوید: «این آفرینش خداوند است، اما به من نشان دهید معبودان غیر او چه چیز را آفریده‌اند؟!» هذا خَلْقُ اللَّهِ فَأَرُوْنِی ماذا خَلَقَ الَّذِیْنَ مِنْ دُوْنِهِ

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۰۵

در پایان آیه می‌افزاید: «بلکه ظالمان (مشرکان) در ضلال مبین و گمراهی آشکارند»: بَلِ الظّالِمُوْنَ فِی ضَلالٍ مُبِیْنٍ

چگونه ممکن است کسی چشم بینا داشته باشد و این همه آثار قدرت و حکمت و عظمت پروردگار را در پهنه جهان هستی ببیند؛ باز در برابر غیر او سر تعظیم فرود آورد!

در این آیات بار دیگر در مورد گیاهان به تعبیر کُلِّ زَوْجٍ کَرِیْمٍ برخورد می‌کنیم که از تنوّع فوق العاده گیاهان مفید و سودمند، و زوجیّت در جهان گیاهان سخن می‌گوید و اهمّیّت این موضوع را به همه پویندگان راه توحید گوشزد می‌کند.

واژه «ظلم» معنی وسیعی دارد که شامل قرار دادن هر چیزی در غیر محل خود می‌شود؛ و از آنجا که مشرکان تدبیر جهان را در اختیار بت‌ها می‌دانستند؛ یا آنها را واسطه میان خلق و خالق می‌پنداشتند و در برابر آنها سجده می‌کردند، مرتکب بزرگترین ظلم و ضلالت بودند، و لذا در آیه فوق این کلمه به معنی شکر آمده، و یا به معنی وسیعی که شرک واضح‌ترین مصداق آن است.

پیام قرآن ؛ ج۲ ؛ ص۳۰۵

گفته پیدا است جمله فَأَرُونِی «پس به من نشان دهید» در واقع از زبان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است؛ و به تعبیر دیگر: او مأموریت دارد که این جمله را به مشکران بگوید؛ زیرا ارائه و نشان دادن به خداوند مفهومی نمی‌تواند داشته باشد.

***

در چهارمین بخش از این آیات که در سوره یس آمده است؛ با صراحت می‌گوید: «زمین مرده را که ما زنده کردیم برای آنها آیت و نشانه مهمّی از پروردگار است»: وَ آیَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَیْتَةُ أَحْیَیْناها

به راستی مسأله حیات و زندگی از مهم‌ترین دلائل توحید است. خواه در جهان گیاهان باشد، یا حیوانات و انسان‌ها، مسأله‌ای است بسیار اسرارآمیز و شگفت‌انگیز که افکار دانشمندان بزرگ را در حیرت فرو برده و با تمام

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۰۶

پیشرفت‌هایی که در زمینه‌های مختلف علمی نصیب انسان شده هنوز کسی معمّای حیات را نگشوده است؛ و هیچ‌کس دقیقاً نمی‌داند چگونه و تحت تأثیر چه عواملی موجودات بی‌جان به موجودات زنده تبدیل شده‌اند؟!

بعد در توضیح مسأله زنده شدن زمین‌های مرده، به پرورش دانه‌های غذائی (مانند گندم و جو و ذرّت و ...) و باغ‌های سرسبز انگور و نخلستان‌ها، و پیدایش چشمه‌های آب زلال، اشاره کرده؛ و در پایان می‌فرماید: هدف این است که از میوه‌های آن بخورند، میوه‌هایی که دست آنها در ساختن آن دخالتی نداشته، با این حال آیا شکر خدا را بجا نمی‌آورند؟!» لِیَأْکُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَ ما عَمِلَتْهُ أَیْدِیْهِمْ أَفَلا یَشْکُرُوْنَ

جمله: ما عَمِلَتهُ أَیدِیهِم «دست آنها در ایجاد آن دخالتی نداشته» اشاره لطیفی به این نکته است که میوه‌ها غذاهایی از هر نظر آماده‌اند. غذاهایی کاملًا مطبوع که بدون احتیاج به پختن و طبخ کردن و اضافه نمودن ادویه و زوائد دیگر، قابل خوردن هستند. نه در اصل وجود آنها انسان دخالتی داشته، و نه در آماده کردن آنها برای خوردن؛ کار انسان فقط بذرافشانی و آبیاری درختان بوده.[۳۶۵]

به هر حال هدف از آفرینش این همه نعمت‌های رنگارنگ این نبوده است که انسان همچون حیوانات به خوردن مشغول شود، و در این صحرا چرا کند، عمری را به این حال بگذراند و بمیرد و خاک شود. نه، هدف این نیست؛ بلکه مقصود نهایی این بوده که اینها را ببیند و حس شکرگزاری در او زنده شود، و از طریق شکر منعم به شناخت بخشنده نعمت‌ها که برترین موهبت و بالاترین مرحله تکامل انسان است نائل گردد.

نکته‌ای که در آیات فوق کاملًا جلب توجّه می‌کند این است که زوجیت در

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۰۷

جهان گیاهان را در کنار زوجیت در جهان انسانیت قرار می‌دهد؛ و می‌گوید:

«منزه است کسی که همه زوج‌ها را آفرید، از آنچه زمین می‌رویاند، و از خود انسان‌ها و از آنچه نمی‌دانند» سُبْحانَ الَّذِیْ خَلَقَ الْأَزْواجَ کُلَّها مِمّا تُنْبِتُ الْاَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمّا لا یَعْلَمُوْنَ

این تعبیر دلیل بر آن است که زوجیت در اینجا به معنی جنس نر و مادّه است؛ و وجود زوجیت را در جهان گیاهان به طور گسترده اثبات می‌کند که از معجزات علمی قرآن است، چرا که در آن روز این معنی برای انسان کشف نشده بود که در عالم گیاهان اندام نر و قسمت‌های مادّه وجود دارد؛ و گرده‌ها که همان نطفه‌های نر هستند از آنها بر می‌خیزد و روی قسمت‌های مادّه می‌نشیند و با آن تلقیح می‌گردد و نطفه گیاه بسته می‌شود.

جمله و مما لا یعلمون صلی الله علیه و سلم از چیزهایی که نمی‌دانید رحمهما الله ممکن است اشاره به این باشد که مسأله زوجیت دامن گسترده‌ای دارد و چه بسیارند موجوداتی که شما از وجود زوجیت در آنها آگاه نیستید و پیشرفت علم و دانش از روی آن پرده بر می‌دارد- همانگونه که این مسأله در اتم‌ها نیز به ثبوت رسیده است که مرکب از دو بخش مختلف‌اند که همچون دو زوج مکمّل یکدیگرند:

الکترون‌ها که بار الکتریسته منفی دارند، و پروتون‌ها که بار الکتریسته مثبت دارند- و موضوعات دیگری که هنوز علم و دانش انسان به آن راه نیافته است.

***

در پنجمین آیه که با معرّفی خداوند از طریق نشانه‌های مختلف آغاز می‌شود؛ نخست به نزول باران حیاتبخش از آسمان اشاره کرده، بعد می‌فرماید:

«ما به وسیله آن روئیدنی‌ها را از همه نوع از زمین خارج ساختیم»: فَأَخْرَجْنا بِهِ نَباتَ کُلِّ شَیءٍ

تعبیر به نَباتَ کُلِّ شَیءٍ (گیاهان هر چیز) ممکن است اشاره به انواع مختلف گیاهان باشد که با یک آب آبیاری شده، و از یک نوع خاک پرورش می‌یابند؛ و با این حال این همه اشکال مختلف و طعم‌های متفاوت و خواص گوناگون و گاه

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۰۸

متضاد دارند و این از عجائب آفرینش خدا است.

یا اینکه منظور گیاهانی است که مورد نیاز هریک از پرندگان و چهار پایان و حیوانات دریا و صحرا و انسان‌ها است.[۳۶۶] (جمع میان این دو معنی نیز ممکن است.)

سپس به ذکر نکته دیگری پرداخته؛ می‌افزاید: «پس ما از آن (آب یا گیاه) ساقه‌ها و شاخه‌ها و برگ‌های سبز بیرون آوردیم»: فَأَخْرَجْنا مِنْهُ خَضِراً

به این ترتیب به مادّه سبزینه گیاهی کلروفیل که از مهمترین و مفیدترین اجزاء گیاه است اشاره می‌کند. همان سبزی طراوت بخش، و نوازشگر، و زیبا، و دلربا که از خاک تیره و آب بی‌رنگ برمی خیزد.

تعبیر به «خَضِراً» گرچه مطلق است ولی با توجّه به جمله بعد که می‌فرماید:

«ما از آن دانه‌هایی که بر سر هم سوار شده‌اند خارج می‌سازیم»: نُخْرِجُ مِنْهُ حَبّاً مُتَراکِباً عمدتاً اشاره به ساقه‌ها و خوشه‌های گندم و جو و ذرّت و مانند آن است.[۳۶۷]

بعد از آن، درختان نخل را مورد توجّه قرار داده؛ می‌فرماید: «از طلع (خوشه سربسته خرما که در غلاف سبز رنگ زیبائی پیچیده

شده است) رشته‌های باریک و لطیفی بیرون می‌آید»: وَ مِنَ النَّخْلِ مِنْ طَلْعِها قِنْوانٌ دانِيَةٌ

«قِنْوان» جمع «قِنو» (بر وزن حِزْب) به معنی رشته‌های باریک است که بعد از شکافته شدن طلع از آن بیرون می‌آید؛ و همان‌ها بعداً خوشه‌های خرما را تشکیل می‌دهد.

تعبیر به «دانِيَةٌ» (نزدیک) ممکن است اشاره به نزدیکی این خوشه‌ها به یکدیگر یا متمایل شدن آنها به طرف پائین به خاطر سنگینی دانه‌های رطب باشد.

بعضی نیز گفته‌اند: از آنجا که خوشه‌های خرما مختلف است؛ بعضی در

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۰۹

طرف پائین نخل واقع شده و به راحتی قابل استفاده می‌باشد، و بعضی دور دست است که استفاده از آن مشکل است؛ خداوند به قسمت اول که مفیدتر است اشاره فرموده.[۳۶۸]

در ادامه همین آیه به باغ‌های انگور و زیتون و انار اشاره می‌کند وَ جَنّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ وَ الزَّيْتُوْنَ وَ الرُّمّانَ که در عین شباهت به یکدیگر متفاوت‌اند، و در عین تفاوت شبیه‌اند مُتَشابِهاً وَ غَيْرَ مُتَشابِهٍ

بعضی گفته‌اند: این میوه‌ها در مشاهده شبیه‌اند، ولی در طعم متفاوت‌اند (مانند انواع انگورها و انار ترش و شیرین)

بعضی دیگر گفته‌اند: برگ درختان آنها گاه شبیه است. (مانند برگ زیتون و انار) در حالی که میوه‌ها متفاوت‌اند.

ولی مناسب این است که مفهوم وسیع‌تری برای آیه بیان شود؛ که اشاره به انواع شباهت‌ها و تفاوت‌ها باشد.

جالب اینکه: در پایان آیه همگان را دعوت به مطالعه میوه‌ها کرده؛ می‌گوید:

«نگاهی به ساختمان میوه آنها هنگامی که ظاهر می‌شود و نگاهی به چگونگی رسیدن میوه‌ها کنید»: انْظُرُوا إِلى ثَمَرِهِ إِذا أَثْمَرَ وَ يَنْعِهِ

«چرا که در این، آیات و نشانه‌هایی است از عظمت و قدرت و حکمت خدا برای آنها که اهل ایمانند»: انَّ فِي ذلِكَ لَاياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُوْنَ

نه یک نشانه که نشانه‌های فراوان خداوند در آن است؛ چرا که پیدایش میوه‌ها، درست همانند تولّد فرزندان در عالم حیوانات است. نطفه‌های نر به وسیله وزش باد یا حشرات روی قسمت مادّه گیاه قرار می‌گیرند؛ و پس از انجام عمل لقاح و ترکیب شدن با یکدیگر نخستین تخم و نطفه تشکیل می‌گردد. بعد در اطراف آن بافت‌های میوه و عضلات و گوشت‌ها و رشته‌های ظریفی که آنها را تغذیه می‌کند ظاهر می‌شود.

در درون این میوه کوچک، لابراتوارهای عظیمی نهفته شده که مرتباً در

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۱۰

حال فعالیّت و ساختن ترکیبات جدید با خواص تازه است. گاه میوه در آغاز بی‌مزّه است، سپس کاملًا ترش، و بعد کاملًا شیرین می‌شود؛ و هر زمان تجزیه و ترکیب تازه‌ای در درون آن رخ می‌دهد و رنگ‌های آن نیز پیوسته دگرگون می‌شود و این از عجائب خلقت خدا است که قرآن مجید در آیه فوق مخصوصاً انسان‌ها را به مطالعه آن دعوت کرده است.

***

در ششمین آیه مورد بحث، نخست به قطعات مختلف زمین که دارای استعدادهای متفاوت برای پرورش انواع درختان و گیاهان و غیر آن می‌باشند اشاره کرده؛ می‌فرماید: «در زمین قطعات مختلفی است که در همسایگی یکدیگرند (با استعدادهای کاملًا متفاوت) وَ فِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ

با اینکه این قطعات به یکدیگر چسبیده‌اند؛ بعضی شیرین و قابل هرگونه زراعت، و بعضی شوره‌زار که مطلقاً سنبلی از آن بر نمی‌خیزد. گاه بعضی از این قطعات فقط به درد اشجار و درختان یا نوع خاصّی از آنها می‌خورد، و بعضی دیگر مناسب زراعت یا

نوع خاصّی از زراعت است؛ و این عجیب است که زمین‌های به هم پیوسته این چنین متفاوت و آماده برای انجام مأموریت‌های مختلف‌اند.

بعد از ذکر این مقدمه، به انواع درختان و زراعت‌ها اشاره کرده، می‌افزاید:

«و در همین زمین باغ‌هایی از انواع انگور و زراعت و نخل‌ها وجود دارد که بعضی از یک پایه و ساقه می‌رویند و بعضی از پایه‌های مختلف» وَ جَنّاتٍ مْ أَعْنابٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخِيلٌ صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ

«اعْناب» جمع «عنب» به معنی انگور، و «نخیل» جمع «نخل» و «نخیلة» به معنی درخت خرما است؛ و ذکر این دو به صیغه جمع احتمالًا اشاره به انواع مختلف انگور و خرما است؛ چرا که این میوه‌ها صدها یا هزاران نوع مختلف دارند.

تعبیر به صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنوانٍ با توجّه به اینکه «صنوان» جمع «صنو» به معنی شاخه‌ای است که از تنه اصلی درخت بیرون می‌آید؛ ممکن است اشاره به

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۱۱

قابلیت یک درخت برای پرورش دادن میوه‌های مختلف از طریق پیوندهای گوناگون باشد. به این ترتیب از یک ساقه و یک ریشه و یک آب و خاک انواع مختلفی میوه بر شاخه‌های یک درخت ظاهر می‌شود، و این از عجائب خلقت است.

همچنین ممکن است این تفاوت اشاره به تفاوت شاخه‌هایی که بر یک پایه می‌روید از نظر تفاوت میوه‌های طبیعی بوده باشد.

سپس تصریح می‌کند که اینها با آن همه تفاوت از یک آب سیراب می‌شوند يُسْقى بِماءٍ واحِدٍ

در عین حال بعضی از آنها بر بعضی دیگر از نظر میوه برتری می‌دهیم وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلَى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ

مسلّماً در این امر آیات و نشانه‌هایی است برای اندیشمندان انَّ فِي ذلِكَ لَاياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُوْنَ

راستی شگفت‌آور است آب یکی، و خاک هم یکی، اما تفاوت میان میوه‌ها آنقدر زیاد است که یکی کاملًا شیرین و دیگری کاملًا ترش!- در بسیاری از مناطق درختان لیموی ترش در کنار درختان خرما می‌رویند- یا در یک مزرعه دانه‌های روغنی و دانه‌های نشاسته‌ای و غیر آنها با خواص کاملًا متفاوت پرورش پیدا می‌کنند؛ و حتی برای این میوه‌ها و دانه‌ها انواع کاملًا متفاوتی وجود دارد.

این چه دستگاه عجیبی است که در شاخه‌های درختان و ریشه‌های آنها نهفته است که قدرت دارد انواع مواد شیمیائی را با خواصّ کاملًا مختلف بسازد؛ آن هم با استفاده از یک نوع مصالح (یک نوع آب و خاک)

اگر هیچ دلیلی بر علم و حکمت خالق جهان جز همین مسأله در دست نبود؛ برای شناخت این مبدأ بزرگ مسلّماً کافی بود؛ و به گفته یکی از شعرای عرب:

وَالْارْضُ فِيْها عِبْرَةٌ لِلْمُعْتَبِرتُخْبِرُ عَنْ صُنْعِ مَلِيْكٍ مُقْتَدَر

تُسْقَى بِماءٍ واحِدٍ أَشْجارُهاوَ بُقْعَةٌ واحِدَةٌ قَرارُها

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۱۲

وَ الشَّمْسُ وَ الْهَواءُ لَيْسَ يَخْتَلِفوَ أُكُلُها مَخْتَلِفٌ لايأتَلِف

فَمَا الَّذِى أَوْجب ذا التفاضلًاالّا حَكِيمٌ لَم يَرِدْهُ باطلًا

«در زمین درس عبرتی است برای عبرت گیرنده، که خبر از صنع سلطان مقتدری می‌دهد.»

«تمام درختان‌اش با آب واحدی آبیاری می‌شود، و زمین واحدی قرارگاه و محل روئیدن آنها است.»

«آفتاب و هوا نیز مختلف نیست، ولی با این حال میوه‌هایش کاملًا متفاوت است!»

«چه چیز باعث این همه تفاوت شده است؟ جز خداوند حکیمی که دارای هدف بزرگی بوده و اراده باطلی نداشته.»[۳۶۹]

***

در هفتمین آیه که به گواهی آغاز و پایان آن نظر به شرح دلائل توحید و خداشناسی دارد؛ می‌فرماید: «خداوند آن کسی است که از آسمان آبی فرستاد که هم آب نوشیدنی شما را تأمین می‌کند، و هم از آن گیاهان و اشجاری می‌رویاند که حیوانات خود را در آن به چرا می‌برید»: هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءاً لَکُمْ مِنْهُ شَرابٌ وَ مِنْهُ شَجَرٌ فِیْهِ تُسیْمُوْنَ

نه هر آبی برای نوشیدن انسان صلاحیت دارد، و نه هر آبی برای پرورش گیاه و درخت؛ ولی این آب آسمانی برای همه مفید است و برای همه مایه حیات.

«شَجَر» چنانکه گفتیم در لغت معنی وسیعی دارد که شامل انواع گیاهان اعم از ساقه دار و بی ساقه می‌شود؛ و «تُسِیْمونَ» از «اسامهٔ» و آن هم از مادّه «سَوْم» به معنی چریدن حیوانات گرفته شده ۳۷۰] و از آنجا که حیوانات به هنگام چرا هم از گیاهان استفاده می‌کنند و هم از برگ‌های درختان، تعبیر «شجر» بسیار مناسب به

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۱۳

نظر می‌رسد؛ چرا که هر دو را شامل می‌شود.

سپس می‌افزاید: «خداوند برای شما به وسیله این آب باران زراعت و زیتون و نخل‌ها و انواع انگورها را می‌رویاند، و از تمام انواع میوه‌ها»: یُنْبِتُ لَکُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَ الزَّیْتُوْنَ وَ النَّخِیْلَ وَ الْأَعْنابَ وَ مِنْ کُلِ الثَّمَراتِ

جالب اینکه آیه فوق با اینکه سخن از تمام میوه‌ها و تمام انواع زراعت و حبوبات به میان آورده؛ روی سه میوه مخصوصاً تکیه می‌کند: زیتون، و خرما، و انگور، و این به خاطر اهمّیّت فوق‌العاده‌ای است که این سه نوع میوه از نظر مواد غذائی و انواع ویتامین‌ها و خواص شفابخش دارند که امروز با پیشرفت علوم غذائی کاملًا آشکار شده است.[۳۷۱]

لذا در پایان آیه باز تأکید می‌کند که در این امور نشانه روشنی از حکمت و قدرت و عظمت خدا است برای آنها که اهل فکر و اندیشه‌اند: انَّ فی ذلِکَ لَآیَةً لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُوْنَ

آنها که در این نشانه‌های آشکار نمی‌اندیشند راستی شایسته نام انسانیّت نیستند؛ و به گفته شاعر:

این همه نقش عجب بر در و دیوار وجودهر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار

که تواند که دهد میوه رنگین از چوب؟یا که داند که بر آرد گل صد رنگ از خار؟!

ارغوان ریخته بر درگه خضرای چمن‌چشمه‌هایی که در آن خیره بماند ابصار!

***

در هشتمین آیه به تنوّع دیگری از جهان گیاهان و درختان برخورد می‌کنیم که به عنوان یکی از دلائل توحید و معرفی عظمت خداوند مطرح شده است.

می‌فرماید: «او کسی است که باغ‌های معروش (باغ‌هایی که درختانش روی

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۱۴

داربست‌ها قرار می‌گیرد) و باغ‌های غیر معروش (باغ‌هایی که درختانش نیاز به داربست ندارند آفرید وَ هُوَ الَّذِیْ أَنْشَأَجَنّاتٍ مَعْرُوْشاتٍ وَ غَیْرَ مَعْرُوْشاتٍ

«مَعْروش» از مادّه «عَرْش» به معنی تخت پایه بلند، یا سقف است؛ و در اینکه در آیه مورد بحث چه مفهومی دارد در میان مفسّران گفتگو است.

بعضی «معروشات» را اشاره به باغ‌هایی می‌دانند که درختان‌اش روی داربست‌ها است؛ مانند: باغ‌های انگور که در بسیاری از نقاط برای آن داربست می‌بندند، و «غیر معروشات» باغ‌هایی است که درختان‌اش نیازی به داربست ندارد؛ مانند نخلستان و باغ‌های میوه

مانند: انجیر و سیب.

در حالی که بعضی دیگر «معروش» را اشاره به درختان اهلی که با دیوارهای باغ حفاظت می‌شوند می‌دانند، و «غیر معروش» را اشاره به درختان بیابانی و جنگلی.

عقیده سوّمی در تفسیر این دو واژه وجود دارد که اولی ناظر به درختانی است که با قامتی بلند سر پا ایستاده، و دومی اشاره به درختان خزنده‌ای است که روی زمین می‌خوابند.[۳۷۲]

ولی تفسیر اول از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

به هر حال عجیب است که بعضی از درختان مانند سرو و صنوبر، با قامتی راست و موزون و مستقیم سر به آسمان می‌کشند؛ و حتی بادهای مستمر و طوفان‌ها نمی‌توانند آنها را از صراط مستقیم‌شان کمی منحرف سازد، در حالی که بعضی دیگر مانند درختان مو حتی یک شاخه صاف ندارند؛ و دائماً با پیچ و خم پیش می‌روند، و هریک از این دو برای خودش عالمی دارد.

درختان انگور با آن خوشه‌های فراوان و سنگین، اگر قامتی همچون صنوبر داشتند یک روزه می‌شکستند؛ و از این گذشته از دسترس انسان‌ها به کلّی دور می‌شوند، در حالی که در باغ‌های انگور یک کودک می‌تواند تمام میوه‌ها را بچیند!

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۱۵

سپس روی چهار نوع از میوه‌ها و زراعت‌ها تکیه کرده؛ می‌افزاید: «و نخل و زراعت که ثمره‌های مختلفی دارند، و همچنین زیتون و انار که از جهتی با یکدیگر شبیه و از جهتی متفاوتند» (ساختمان ظاهریشان شبیه به هم است در حالی که میوه آنها بسیار متفاوت می‌باشد.) وَ النَّخْلَ وَ الزَّرْعَ مُخْتَلِفاً أُكُلُهُ وَ الزَّيْتُوْنَ وَ الرُّمّانَ مُتَشابِهاً وَ غَيرَ مُتَشابِهٍ باید توجّه داشت که «جنات» جمع «جنت» هم به باغ گفته می‌شود، و هم زمین‌های پوشیده از زراعت؛ و «اکُل» (بر وزن دهل) از مادّه «اکل» (بر وزن مکر) به تمام خوردنی‌ها گفته می‌شود.

به هر حال نه تنها درختان و زراعت‌ها و گیاهان از نظر ظاهر بسیار متنوّع است که میوه‌ها و محصولات آنها نیز بسیار متفاوت است، هم از نظر رنگ و طعم و شکل ظاهر، و هم از نظر مواد غذایی و خواص گوناگون. بعلاوه در میان آنها انواع مرغوب و متوسط یافت می‌شود و این قدرت نمائی آفریدگار است که چنین تنوّع عظیم و گسترده را در جهان گیاهان به وجود آورده، و هر کدام به نوعی حمد و ثنای او می‌گویند.

در پایان آیه دستور می‌دهد: «از میوه‌های آنها بخورید و به هنگام درو (و چیده میوه‌ها) حق آن را بپردازید و اسراف نکنید که خداون مسرفان را دوست ندارد»: كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ اذا اثْمَرَ وَ آتُوا حَقَّه يَوْمَ حَصادِهِ وَ لا تُسْرِفُوا انَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْرِفِيْنَ.

به این ترتیب فرمان «کلوا»: «بخورید» دلیل بر حلیّت کامل آنها است؛ ولی با دو شرط: پرداختن حقوق نیازمندان، و عدم اسراف!

گرچه بعضی از مفسّران گفته‌اند که منظور از «حق» در اینجا همان زکات است؛ ولی بسیاری از مفسّران با الهام از روایات فراوانی که از طرف اهل بیت علیهم السلام و اهل سنت رسیده؛ تصریح کرده‌اند که منظور از «حق» غیر از زکات است.[۳۷۳]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۱۶

بنابراین به عنوان یک حکم الهی سزاوار است که صاحبان زراعت‌ها و باغ‌ها به هنگام چیدن میوه‌ها و درو کردن محصولات سهمی برای نیازمندان غیر از زکات در نظر بیگرند؛ و این سهم حد معیّنی در شرع ندارد، و بسته به همّت صاحبان آنها است.

بنابراین ذیل آیه سخن از یک حکم اخلاقی می‌گوید؛ و صدر آیه مشتمل بر درس‌های توحیدی است.

***

نهمین آیه به نکته دیگری از شگفتی‌های جهان گیاهان و اشجار اشاره می‌کند؛ و بعد از ذکر مسأله گسترش زمین و پیدایش کوه‌ها می‌فرماید: «ما در زمین از هر گیاه موزون پرورش دادیم»: وَ أَنْبَتْنا فِيْها مِنْ كُلِّ شَيءٍ مَوْزُوْنٍ

«موزون» گرچه از مادّه «وزن» است؛ ولی در اینجا اشاره به نظم دقیق و حساب معین و اندازه‌گیری‌های متناسب و هماهنگ است که بر تمام ذرّات گیاهان حاکم است. بعلاوه «وزن» چنانکه راغب در کتاب مفردات آورده در اصل به معنی شناخت اندازه هر چیزی است.

بعضی از مفسّران نیز گفته‌اند که مراد از این تعبیر آن است که خداوند از هر گیاهی به مقدار نیاز و حاجت انسان‌ها آفریده است.[۳۷۴]

همچنین گفته‌اند که مراد از «موزون» آن است که باید اندازه‌های معیّنی از آب و هوا و خاك و نور آفتاب دست به دست هم دهند تا گیاهان برویند.

بعضی از مفسّران نیز احتمال داده‌اند که تعبیر به «کُلِّ شَیْیءٍ» معادن را نیز شامل می‌گردد ولی با توجّه به اینکه جمله «انْبَتْنا»: «رویاندیم» تناسب چندانی با معادن ندارد؛ این تفسیر بعید به نظر می‌رسد ولی جمع میان دو تفسیر ممکن است و در بعضی از روایات نیز اشاره‌ای به معنی دوم وارد شده ۳۷۵] و در تعقیب

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۱۷

آن اشاره به فراهم شدن انواع وسایل معاش و زندگی انسان‌ها و حیواناتی که در اختیار انسان هستند و آنها که نیستند و روزی خود را جداگانه از این سفره گسترده پروردگار می‌گیرند، کرده؛ و می‌فرماید: وَجَعَلْنا لَکُمْ فِیْها مَعایِشَ وَ مَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرازِقیْنَ

«معایِشْ» جمع «معیشه» معنی بسیار گسترده‌ای دارد؛ و هر چیزی را که وسیله زندگی انسان‌ها است شامل می‌شود؛ و جمله وَ مَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرازِقیْنَ اشاره به حیوانات و موجودات زنده‌ای است که انسان هرگز قادر به تغذیه آنها نمی‌باشد، و خداوند براساس نظم خاصّی که بر جهان حاکم فرموده، غذای مناسب هریک از آنها را در اختیارشان گذارده است؛ و اگر چشم را باز کنیم و دقیقاً در طرز تغذیه انواع حیوانات از عالم گیاهان و نباتات بیندیشیم یک دنیا دلائل معرفهٔ اللَّه در آن می‌یابیم.

بعضی از میوه‌ها استفاده می‌کنند، و بعضی از دانه‌ها، گروهی از برگ درختان، بعضی از ساقه‌ها، بعضی از پوسته‌ها و بعضی از شیره شیرین بن گل‌ها، و بعضی فقط ریشه خوارند!

***

در دهمین و آخرین آیه مورد بحث باز به ویژگی دیگری از جهان نباتات اشاره شده؛ و آن مسأله شکافته شدن دانه‌ها و هسته‌های گیاهان در زیر زمین است.

در این آیه خداوند متعالی چنین معرفی شده است: «خداوند شکافنده دانه و هسته است»: انَّ اللَّهَ فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوی

در پایان آیه می‌فرماید: «این است خدای شما، پس چگونه از حق منحرف می‌شود»: ذلِکُمُ اللَّهِ فَأَنّی تُؤفَکُوْنَ

«فالق» از مادّه «فَلْق» (بر وزن خَلق) به گفته راغب در مفردات به معنی شکافتن چیزی و جدا ساختن قسمتی از قسمت دیگر است.[۳۷۶] «حَبّ» به معنی

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۱۸

دانه‌های خوراکی و غذائی یا هرگونه دانه گیاهی است و «نوی» به معنی هسته است و اگر بعضی آن را منحصراً به معنی هسته خرما تفسیر کرده‌اند به خاطر کثرت وجود آن در آن محیط بوده است.

به هر حال یکی از مهم‌ترین و جالب‌ترین مراحل زندگی گیاهان همان مرحله شکافته شدن دانه و هسته است؛ و در حقیقت این حالت شبیه حالت تولّد فرزند از مادر است؛ و عجب اینکه جوانه گیاه با اینکه فوق‌العاده ظریف است این دژ محکم را که اطراف آن را گرفته می‌شکافد و سر بیرون می‌کشد، و موجود زنده‌ای که تا آن لحظه محبوس در پوسته ضخیم دانه و هسته بوده و رابطه با جهان خارج نداشته متولّد می‌گردد و فوراً رابطه خود را با جهان بیرون برقرار می‌سازد. از مواد غذائی خاك بهره می‌گیرد، و از آب

و رطوبت موجود در اطراف‌اش سیرآب می‌شود، و به سرعت در دو طرف مختلف شروع به حرکت می‌کند؛ از یک سو به صورت ریشه در زمین فرو می‌رود، و از سوی دیگر به صورت ساقه سر از زمین بر می‌داد.

قوانین دقیق و حساب شده‌ای که در این مرحله از زندگی گیاهی حاکم است به راستی حیرت‌انگیز است و دلیل زنده‌ای بر علم و قدرت پروردگار محسوب می‌شود.

***

از مجموع آنچه در این آیات قرآنی پیرامون خلقت گیاهان و ویژگی‌های مختلف آنها آمده؛ از روئیدن گیاهان گرفته، تا تنوّع فوق‌العاده آنها و مسأله لقاح و زوجیت، و انواع مواد غذائی برای انسان و حیوانات، تا چگونگی نمو طلع خرما، و دانه‌های بر هم سوار شده گندم و جو، و روئیدن میوه‌ها و زراعت‌های کاملًا متفاوت از یک آب و خاک، و حاکمیت قوانین موزون بر همه آنها در تمام مراحل، و شکافتن دانه‌ها و هسته‌ها، همگی نشانه‌های آن ذات بی‌نشان‌اند، و

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۱۹

دلیل زنده‌ای بر توحید ربوبیت و نفی هرگونه شرک.

***

توضیحات:

۱- ساختمان حیرت‌انگیز گیاهان

معمولًا هر چیز که در نظر ما عادی گردد اسرار و عجائب آن به فراموشی سپرده می‌شود؛ و به مصداق وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمواتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّوْنَ عَلَيْها وَ هُمْ عَنْها مَعْرِضُوْنَ ۳۷۷] از کنار آن به سادگی می‌گذریم، در حالی که دنیائی از شگفتی‌ها و قدرت و عظمت آفریدگار در آن نهفته است.

از ریشه گیاهان شروع می‌کنیم؛ ریشه‌ای که در عین لطافت و نرمی نیروی شگرفی دارد. از لابلای سنگ‌ها و زمین‌های سخت می‌گذرد، و گاه به زیر قطعه سنگ‌های چندین تنی خزیده و آنها را از جا بلند می‌کند! عمارت‌ها و حوض‌هایی را که از بتون ساخته شده بر اثر روئیدن درختانی در اطراف آنها تکان می‌خورند.

کار ریشه جذب مواد غذائی و رطوبت از هر گوشه و کنار است؛ گوئی با احساس عجیب خود مراکز رطوبت و مواد غذائی را می‌شناسد و به سوی آنها پیش می‌رود!

هر ریشه‌ای برای خود کارگاه عظیمی است که در انتخاب نوع غذا و تغییر و تبدیل آن توانائی ویژه‌ای دارد؛ و بعد از تحوّلاتی که در مواد غذائی می‌دهد آن را به درون شاخه‌ها می‌فرستد، و از آنها به درون میوه‌ها، و در هر مرحله فعل و انفعالات شیمیائی تازه‌ای روی آن انجام می‌گیرد، تا از خاک تیره میوه‌هایی شیرین همچون عسل بسازد، یا داروئی شفابخش و تندرستی آفرین.

یکی از مهمترین کارهای ریشه جمع‌آوری ازت است که برای ساختمان گیاه ضرورت دارد و بقیّه اندام گیاه نمی‌توانند آن را جذب کنند.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۲۰

ساختمان برگ‌ها از آن هم عجیب‌تر است، اگر یک برگ را در مقابل آفتاب بگیریم رشته‌های بسیار نازکی که در سرتاسر آن به شکل منظّمی گسترده شده و کار آن رساندن آب و غذا به تمام سلّولهای برگ است توجّه ما را به خود جلب می‌کند، در واقع هر برگ برای خود شهری است و این رشته‌ها لوله کشی منظّم آن شهر را از شاه لوله‌های بزرگ گرفته، تا کوچک‌ترین انشعابات،

نشان می‌دهد.

برگ در عین نازکی دارای هفت طبقه است و هر طبقه‌ای ساختمان مخصوص و برنامه ویژه‌ای دارد که انسان را در حیرت فرو می‌برد! پوشش نازک روی برگ مانند پوست تن انسان است که سوراخ‌های بسایر ریزی دارد و هر سوراخ سلّول، نگهبانی دارد که باز و بسته شدن آن را تنظیم می‌کند!

برگ از این سوراخ‌ها تنفّس می‌کند؛ هوا را فرو می‌برد، کربن را از آن جدا کرده، و کلروفیل گیاهی را با آن می‌سازد و در مقابل اکسیژن و مقداری رطوبت را برای پاکسازی و تلطیف هوا به عنوان دو موهبت بزرگ به جهان انسانیت عرضه می‌کند.

ارقامی که دانشمندان در اینجا ارائه می‌دهند حیرت‌آور است. می‌گویند:

برای اینکه گیاه بتواند یک پوند قند بسازد؛ باید برگ‌ها معادل سیصد هزار گالن هوا فرو برند و تجزیه کنند!

ساختمان گل‌ها و سپس میوه‌ها از آن هم عجیب‌تر است. وجود قسمت‌های نر و مادّه، و چگونگی ترکیب گرده‌های بسیار ظریف نر با قسمت‌های ماده، و سپس تشکیل تخمک در رحم گیاه بعد از این ازدواج بی سر و صدا، و چگونگی پرورش آن، هریک دنیای عجیبی است که روح و عقل انسان را همراه خود می‌برد، و در اقیانوسی از شگفتی‌ها غرق می‌کند.

شرح ساختمان اندام‌های گیاهان و گل‌ها و میوه‌ها به طور قطع در این مختصر نمی‌گنجد. کتاب‌های زیادی در این زمینه از سوی دانشمندان نوشته شده و علم دامنه داری به نام گیاه‌شناسی به وجود آورده است. بهتر است به گفته

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۲۱

یکی از کارشناسان کشاورزی در اینجا اکتفا کرده و این پرونده بزرگ را به سرعت ببندیم:

(چرالدت) دانشمند گیاه شناس می‌گوید: «خدائی وجود دارد که از خلال قوانین ثابت و مرموزی که جهان گیاه را اداره می‌کند ظاهر می‌شود. ظهور تجلّی وی از این راه‌ها است:

۱- نظم و ترتیب که نمو و تولید مثل، تقسیمات سلّولی و تشکیل اجزای مختلف گیاه را به طور منظّم انجام می‌دهد.

۲- پیچیدگی- هیچ ماشین مصنوعی بشری قابل مقایسه با ماشین پیچیده و شگرف یک نبات ساده نیست.

۳- زیبائی- زیبائی ساقه، برگ و گل چیزی خدایی است. چه هیچ مجسّمه ساز ماهر و هیچ نقاش چیره دست نمی‌تواند مجسّمه یا تابلوئی بدان زیبائی تهیه کند.

۴- توارث- هر گیاهی نظیر خود را تولید می‌کند؛ و این تولید مثل، کاملًا روی مشیت و برنامه‌ای انجام می‌گیرد؛ چنانچه هرجا بکارند و هر طور پرورش دهند (گندم از گندم بروید جو ز جو)

سپس می‌افزاید: «به عقیده من این همه مظاهر، دلیل وجود آفریدگاری است که حکمت بالغه و قدرت نامتناهی دارد.»[۳۷۸]

(منجستر) استاد سابق زیست‌شناسی در دانشگاه تایلور می‌گوید: «بوته شبدری را که در کنار جاده‌ای رسته است در نظر بگیرید؛ آیا تاکنون این همه ماشین آلات شگرفی که بشر ساخته است می‌توانند با این گیاه خودرو برابری کند؟!

این شبدر خود ماشینی است به تمام معنی شگفت‌آور و حیرت‌انگیز که دائماً رشد می‌کند و هر روز هزاران فعل و انفعال فیزیکی و شیمیائی انجام می‌دهد و همه آنها تحت کنترل یک مادّه پروتوپلاسمی که تمام حیات طبیعی از

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۲۲

آن تشکیل یافته قرار گرفته‌اند، این ماشین زنده عجیب، مصنوع قدرت کیست؟!»[۳۷۹]

***

۲- فوائد و برکات گیاهان:

گیاهان رکن اصلی حیات و زندگی را در کره زمین تشکیل می‌دهند و تمام موجودات زنده دیگر دست به دامن آنها دارند. فوائد گیاهان بسیار زیاد و فراوان است که فهرست وار می‌توان به دوازده فایده زیر اشاره کرد:

۱- بهترین مادّه غذائی- مناسب‌ترین غذاهای ما انسان‌ها از گیاهان و حبوبات و میوه‌ها تهیه می‌شود. نیرو و توان و سلامت ما از طریق تغذیه گیاهی است و بسیاری از پرندگان و چهار پایان و جوندگان و ماهیان دریا هم از گیاهان استفاده می‌کنند؛ به همین دلیل هر کشوری بتواند فرآورده‌های غذائی خود را از گیاهان تأمین کند در واقع به خود کفائی رسیده است.

۲- تهویه- می‌دانیم انسان و بسیاری از موجودات زنده به طور دائم از اکسیژن هوا استفاده کرده و آن را می‌سوزانند؛ و اگر منبع جبران کننده‌ای وجود نداشت، در مدّتی نه چندان زیاد تمام اکسیژن‌های جوّ زمین مصرف می‌شد؛ و این دسته از موجودات زنده بر اثر خفگی هلاک می‌شدند؛ ولی خداوند حکیم جبران این ضایعه را بر عهده گیاهان گذارده،/. آنها تنفسی برعکس تنفّس انسان دارند، گازهای کربن را گرفته و تجزیه کرده و اکسیژن آن را پس می‌دهند و به همین دلیل هوای باغ‌ها و مزارع بسیار لذت‌بخش و نشاط‌آور است، و نیز به همین دلیل امروز توصیه می‌کنند که هر شهری باید پارک‌های مشجّر داشته باشد و برای هریک نفر سهمیه‌ای از نظر متر مربع از این پارک‌ها در نظر گرفته‌اند و آنها را ریه شهر می‌نامند.

۳- لباس و پوشاک- قسمت مهمّی از لباس‌های ما از الیاف گیاهی تهیه

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۲۳

می‌شود؛ و در واقع منبع فناناپذیر پوشاک آدمی در درجه اول گیاهان‌اند.

۴- خانه واثات خانه- اگر به اطراف خودمان در خانه نگاه کنیم بسیاری از درب‌ها و پنجره‌ها و وسائل دیگر را از فرآورده‌های اشجار و درختان می‌بینیم؛ به طوری که اگر بخواهیم آنها را از زندگی خود حذف کنیم زندگی بر ما مشکل می‌شود. در بسیاری از مناطق تمام خانه‌های خود را از چوب می‌سازند؛ و این خانه‌ها امتیازات زیادی دارد، یکی از وسائل مهم زندگی امروز لاستیک است، می‌دانیم مادّه اصلی آن را از شیره درخت کائوچو می‌گیرند.

۵- داروهای گیاهی- در گذشته غالب داروها از گیاهان گرفته می‌شد امروز نیز قسمت مهمّی از آنها از گیاهان است؛ و با توجّه به عکس‌العمل‌های نامطلوب داروهای شیمیائی هم اکنون نهضتی برای بازگشت به سوی داروهای گیاهی آغاز شده است، و داروخانه‌هایی وجود دارد که تمام داروهای شفابخشش از گیاهان است.

۶- مهار کردن شن‌های روان- یکی از خطرات مهمّی که شهرها را مخصوصاً در نزدیکی کویرها و بیابان‌های شن‌زار تهدید می‌کند؛ شن‌های روان است که گاهی تمام یک آبادی را در خود دفن می‌کند. بهترین راه برای تثبیت این شن‌ها استفاده از گیاهان مختلف است که مانع از حرکت و پیشروی آنها می‌گردد.

۷- تهیه کاغذ- می‌دانیم اختراع کاغذ سهم بسیار مهمّی در پیشرفت تمدّن و علم و دانش بشر داشته است؛ منبع اصلی این وسیله مهم گیاهان‌اند.

۸- تعدیل گرما و سرما- گیاهان به خاطر رطوبت ملایم و معتدلی که در فضا پخش می‌کنند هم شدّت سرما را می‌شکنند، و هم فشار گرما را؛ و به همین دلیل مناطق پر درخت غالباً هوائی معتدل دارند.

۹- وسائل نقلیه- بسیاری از کشتی‌ها و قایق‌ها را در گذشته و حال از چوب می‌ساخته و می‌سازند و به عنوان یکی از بهترین وسیله نقلیه در گذشته و حال مورد استفاده بشر واقع شده است.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۲۴

۱۰- زیبائی و طراوت- این اثر جالب درختان و گیاهان و گل‌ها بر کسی پوشیده نیست که با زیبائی خیره کننده خود روح انسان را نوازش می‌دهند؛ قلب را آرام و در برابر فشارهای شدید زندگی به انسان تسکین می‌دهند، و به همین دلیل همیشه بیمارستان‌ها را با

انبوهی از گیاهان و درختان، برای بهبود حال بیماران، تزیین می‌کنند؛ و همیشه انسان‌ها برای رفع خستگی و تجدید نیرو به آغوش طبیعت در میان درختان و باغ‌ها و گندم زارها پناه می‌برده‌اند.

۱۱- انواع مهم انرژی- در گذشته و حال یکی از منابع مهم انرژی و تولید حرارت و گرما، چوب و برگ و ریشه درختان بوده است. حتی ذغال سنگ که یکی از منابع مهم انرژی‌زا است نیز از فرآورده‌های درختان و گیاهان می‌باشد. حرارت حاصل از چوب و برگ درختان مطبوع‌تر و آلودگی آن برای محیط زیست کمتر است، و حتی خاکستری که از آن می‌ماند خود می‌تواند به عنوان کود برای همان درختان، مجدّداً مورد استفاده قرار گیرد.

۱۲- انواع عطرها و مواد شیمیائی- می‌دانیم در گذشته و امروز از اسانس گل‌ها بهترین عطرها برای نوازش روح و جان گرفته شده است؛ و حتی درختان و گیاهانی که برگ و چوب آنها بسیار معطّر و خوش‌بو است کم نیست.

از همه اینها گذشته مواد شیمیائی زیادی را برای صنایع مختلف از گیاهان می‌گیرند.

بزرگ است خداوندی که این همه آثار و فوائد و برکات در این موجود آفریده و آن را آیتی بزرگ از آیات علم و قدرت خویش قرار داده است.

تعبیرات جامعی که در آیات بالا خوانده‌ایم از جمله تعبیر به «معایش» جمع «معیشه» به معنی وسیله حیات، می‌تواند همه این فوائد را در بر گیرد.

***

۳- انواع بی‌شمار گیاهان

همانگونه که قبلًا هم اشاره شد، انواع گیاهان به قدری زیاد است که از حد و حصر بیرون است، تا آنجا که سه هزار نوع درخت نخل، هزار و هفتصد نوع

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۲۵

انجیر هندی، و هزار و دویست نوع گل ثعلب را شمارش کرده‌اند.

نویسنده کتاب: جهان گل‌ها (فردینان‌دلین) گیاهان نهان دانه را بالغ بر یکصد و پنجاه هزار نوع می‌داند! و در بعضی از کتب گیاه‌شناسی بیش از هیجده هزار نوع گیاه توصیف و تشریح شده است.[۳۸۰]

یکصد هزار نوع از انواع قارچ‌ها شماره شده، و بیش از چهل هزار نوع از جلبک‌ها، هفت هزار نوع سیب، و سی و پنج هزار نژاد گندم مورد بررسی قرار گرفته است.[۳۸۱]

در میان گیاهان، گیاهان کوچک ذرّه‌بینی وجود دارد، و گیاهانی که طول قامت آنها به پنجاه متر می‌رسد، بعضی از گیاهان از لابلای سنگ‌ها می‌رویند، و بعضی در میان آب‌ها شناورند! ریشه بعضی در زیر آب و گل‌های آن در سطح آب پخش شده، و هریک برای خود منظره‌ای بدیع و جالب دارند و در عالم خود نغمه توحید سر می‌دهند.

***

۴- شگفتی‌های جهان گیاهان

اگر از تمام آنچه در مورد گیاهان به طور عموم گفته شد بگذریم؛ در جهان گیاهان عجائب بسیاری دیده می‌شود که بعضی از بس عادی گشته، به فراموشی سپرده شده است.

برگ‌ها و ساقه‌های درختان عظیم هر روز میلیون‌ها میلیون آب را بر خلاف جاذبه از روی زمین برداشته به طرف بالا می‌برند؛ و

سپس به صورت بخار در فضای اطراف می‌پراکنند. این چه قانونی است که به گیاهان اجازه می‌دهد برخلاف قانون جاذبه که همه چیز را به طرف پایین می‌کشد (مخصوصاً آب را) این چنین قدرت نمائی کند؟

گیاهانی همچون آفتاب گردان که با حرکت آفتاب گردش می‌کنند و گل‌های

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۲۶

بزرگ آنها اول صبح رو به سوی مشرق و هنگام غروب رو به سوی مغرب است؛ کم نیستند.

گیاهان گوشتخوار از شگفت‌انگیزترین پدیده‌های عالم گیاهان است.

پرفسور (لئون برتن) مدیر موزه ملی تاریخ طبیعی فرانسه تحقیقاتی درباره این گیاهان عجیب کرده؛ می‌گوید: «تاکنون دانشمندان چهارصد نوع گیاه گوشتخوار دیده‌اند که تنها ده نوع آن در کشور فرانسه وجود دارد، و معروف‌ترین آنها گیاهان زیر است:

آلدرووانـد که در ایالت ژیروند در غرب این کشور در سواحل اقیانوس اطلس می‌روید. این گیاه دارای برگ دو پارچه مخصوصی است که مانند دو صفحه کتاب باز و در برابر هم قرار گرفته، و به وسیله لولای مخصوصی از پائین به هم چسبیده است، و روی برگ‌های این گیاه را کرک‌های حسّاسی پوشانیده.

هنگامی که یک مگس بخث برگشته به آن نزدیک شود و پاها یا بدن او به این کرکرها تماس پیدا کند؛ دو صفحه مزبور به سرعت بسته می‌شود، و حیوانک در آن میان زندانی می‌گردد، و بالاخره بر اثر شیره مخصوصی که از برگ ترشّح می‌کند؛ تدریجاً هضم و جزء بدن گیاه می‌شود!

دروزرا یکی دیگر از این گیاهان است، که دارای برگ‌های سرخ رنگی است که روی آن شاخک‌های باریکی شبیه به مو دیده می‌شود. هنگامی که مگس بیچاره راه را گم کند، و به گمان اینکه نقطه آرام و دنجی پیدا کرده روی برگ‌های این گیاه بنشیند؛ ناگهان شاخک‌ها از اطراف روی سر او می‌ریزند، و او را دست بسته به درون برگ می‌کشانند، و در میان ترشّحات چسبنده برگ هضم، و جذب گیاه می‌گردد.

نیانتس عجیب‌ترین نوع گیاه گوشتخوار است که در انتهای شاخه باریک آن چیزی شبیه به کوزه کوچکی وجود دارد که دهانه آن رو به طرف بالا است؛ و درب مخصوصی دارد که در حال عادی باز است.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۲۷

این کوزه دام خطرناکی برای حشرات بی‌احتیاط و سر در هوا است! درون این کوزه همیشه عسل چسبناک و شیرینی وجود دارد که حشرات شکم پرست را به سوی خود دعوت می‌کند. زیبائی و شفّافی رنگ کوزه نیز جاذبه مخصوصی برای حشرات خوش ذوق دارد.

اگر حشره‌ای اسیر هوای نفس شود و وارد کوزه گردد؛ فوراً دهانه آن بسته می‌شود و در زندانی که هرگز خلاصی از آن نیست گرفتار می‌گردد!

به هر حال این کوزه برای این گیاه حکم معده را دارد، و شیره درون آن نیز مانند شیره معده، حشره را به صورت قابل جذب در می‌آورد.

دانشمندان می‌گویند: اقدام این گیاهان به شکار حشرات به خاطر آن است که ریشه‌های آنها قادر به جذب ازت نیست؛ لذا کمبود خود را از این طریق جبران می‌کند.

دانشمندان امیدوارند روزی بیاید که بتوانند مقادیر زیادی از این گیاهان را در باغچه‌های منازل یا کنار استخرها پرورش دهند؛ و با این وسیله سالم طبیعی مگس‌ها و حشرات موذی را از محیط زندگی انسان براندازند.

در خاطرات سیّاحان و جهانگردان سرگذشت‌های عجیبی درباره گیاهان آدمخوار نیز آمده است. بعضی از دانشمندان می‌گویند:

ممکن است این گیاهان انواع بزرگ‌تری از همان گیاهان حشره‌خوار باشد که در سرزمین‌های مستعد رشد فراوان کرده، و می‌تواند جانداران بزرگ‌تر را در لابلای شاخ‌ها و برگ‌های خود زندانی کرده و تدریجاً جذب نماید. (ولی تأیید و قبول آنها نیز به آسانی ممکن نیست.)[۳۸۲]

از عجیب‌ترین و جالب‌ترین بخش‌های وجود گیاهان، ساختمان میوه‌ها است.

یکی از صدها نکات جالب این است که در بسیاری از آنها عصاره شیرین و

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۲۸

لذیذی به طرز جالبی در ظروف کوچک مخصوصی ذخیره و دقیقاً بسته‌بندی شده که بهترین بسته‌بندی‌های عصر ما در مقابل آن بسیار ابتدایی به نظر می‌رسد.

یک پرتقال را باز کنید، گوئی هر قاچ آن از صدها شیشه کوچک ظریف که لبریز از عصاره لذتبخش و معطّری است تشکیل شده. شیشه‌هایی که بدون هیچگونه فاصله کنار هم قرار گرفته‌اند. (و اگر در میان آنها فاصله و هوا بود بسیار زود فاسد می‌شد.)

اما این شیشه‌ها هرگز نمی‌شکند؛ و کاملًا قابل حمل و نقل است و جالب اینکه با محتوایش قابل خوردن می‌باشد!

هر مجموعه‌ای از این شیشه‌های کوچک و ظریف در پوسته ضخیم‌تری که به منزله یک کارتن است بسته‌بندی شده، و به صورت یک قاچ درآمده (این کارتن نیز همراه محتوایش قابل خوردن است، حتی برای دستگاه هاضمه مفید می‌باشد!)

این کارتن‌های کوچک بدون کمترین فاصله و با تخلیه کامل هوا در کنار هم قرار گرفته، و در میان چند لفاف مختلف برای حفظ و ایمنی پیچیده شده، و در مجموع به صورت یک محموله سالم و قابل حمل و نقل برای فاصله‌ای بسیار دور آماده است.

همین معنی به طرز ظریف‌تری در درون یک دانه انار و انگور و انجیر نیز مشاهده می‌شود.

درست دقت کنید؛ اگر عصاره هریک از این میوه‌ها را گرفته، در هوای آزاد بگذارند، با گذشتن یک ساعت تغییر حالت می‌دهد؛ و گاه در عرض چند ساعت فاسد می‌شود. ولی بسته‌بندی طبیعی فوق‌العاده حساب شده آنها چنان است که اجازه نفوذ هوا را به هیچ‌وجه به درون آنها نمی‌دهد؛ و به همین دلیل گاهی ماه‌ها بی‌آنکه طعم‌اش کمترین تغییری کند سالم می‌ماند.

اینها فقط مربوط به مسأله ساده بسته‌بندی است، و اما ترکیبات شیمیائی

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۲۹

هریک از میوه‌ها و خواص غذائی و درمانی و انواع ویتامین‌ها و مواد حیاتی آنها خود داستان بسیار مفصّلی دارد که موضوع بحث دانشمندان غذاشناس است؛ و در زمینه آنها کتاب‌های فراوانی به رشته تحریر در آمده است که ما اگر بخواهیم وارد همه این مسائل شویم از شکل یک کتاب تفسیری خارج خواهیم شد؛ به علاوه مثنوی هفتاد من کاغذ شود!

***

۵- اسرار خلقت گیاهان در توحید مفضّل:

در حدیث توحید مفضّل از امام صادق علیه السلام چنین می‌خوانیم، که فرمود:

«ای مفضّل! اندیشه کن درباره این گیاهان و انواع منافع آنها. میوه‌ها برای غذای انسان، و گاه برای حیوانات، و هیزم برای آتش افروزی، و چوب برای انوع فرآورده‌های چوبی، و پوست و برگ و ریشه و انواع صمغ‌ها هر کدام منافعی در بر دارد؛ و اگر اینها نبودند چه مشکلات فراوانی در زندگی ما پیدا می‌شد؟ و از این گذشته لذّتی که از مشاهده مناظر زیبا و با طراوت آنها می‌بریم با هیچ منظره‌ای در جهان برابری نمی‌کند!

ای مفضّل! بیندیش چگونه گاهی از یک دانه صد دانه یا کمتر و بیشتر به وجود می‌آید؛ در حالی که ممکن بود از یک دانه تنها

یک دانه بروید؟! این نیست مگر برای اینکه انسان‌ها در وسعت باشند و بتوانند غذای خود را تا سال آینده تأمین کنند.

درست بیندیش این دانه‌های غذائی مانند عدس و ماش و باقلا- چگونه در پوسته‌ها و کیسه‌های مخصوصی از آفات محافظت می‌شود؟ درست همانگونه که جنین در مشیمه حفظ می‌گردد؛ و خوشه‌های گندم و مانند آن را بنگر که علاوه بر این، بر سر هر خوشه رشته‌های درازی همچون نیزه‌ها است، تا از حملات پرندگان در امان باشد! ...

درست در آفرینش درختان و نباتات بیندیش، اینها نیازمند به غذا هستند در حالی که قادر بر حرکت نیستند! لذا ریشه‌های آنها در اعماق زمین فرو رفته تا

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۳۰

مواد غذائی را به تمام گیاه برساند. این ریشه‌ها مواد غذائی را از زمین می‌مکند، همانگونه که حیوانات شیرخوار پستان مادر را. آیا نمی‌بینی که رشته‌های ریشه‌ها مانند طناب‌های خیمه به هر طرف از زمین دویده تا قامت بلند درخت را سر پا نگهدارد؟ و اگر اینها نبودند چگونه ممکن بود نخل با آن قامت طولانی و شاخه‌های پهن و بزرگ در برابر تند بادها به سر پا ایستد؟!

ای مفضّل! درست در آفرینش برگ‌ها بیندیش؛ رشته‌های ظریف و نازکی شبیه رگ‌ها در تمام آن می‌بینی، بعضی ضخیم و طولانی‌تر و بعضی فوق‌العاده ظریف‌اند، اگر انسانی می‌خواست یکی از آنها را با آن ظرافت ببافد در یکسال قادر نبود، و ابزار و وسائل زیادی لازم داشت، ولی در چند روز بهار آنقدر برگ بر درختان ظاهر می‌شود که بیابان‌ها و کوه‌ها و مناطق مختلف زمین را پر می‌کند؛ و همه اینها به اراده نافذ پروردگار و امر مطاع او در سراسر جهان است.»

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن به شگفتی‌های میوه‌ها و هسته‌ها، و مرگ و حیات گیاهان در هر سال، و تلقیح و بارور شدن قسمت‌های مادّه از طریق آمیزش با قسمت‌های نر، و همچنین داروهای شفابخشی که از انواع گیاهان گرفته می‌شود، و دانه‌ها و گیاهانی که هر کدام غذای یکی از حیوانات محسوب می‌گردد، اشاره فرموده؛ و پیرامون هر کدام شرح جالبی بیان می‌کند که ذکر همه آنها در این مختصر نمی‌گنجد و علاقه‌مندان می‌توانند به حدیث طولانی فوق مراجعه کنند.[۳۸۳]

این بحث دامنه‌دار را ناچاریم در اینجا جمع کنیم؛ و آن را با چند شعر ناب توحیدی پایان دهیم که اگر عنان قلم رها گردد باید کتاب‌ها در این زمینه نگاشت.

آفرینش همه تنبیه خداوند دل استدل ندارد که ندارد به خداوند اقرار

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۳۱

کوه و دریا و درختان همه در تسبیح‌اندنه همه مستمعی فهم کند این اسرار!

عقل حیران شود از خوشه زرّین عنب‌فهم عاجز شود از حقه یاقوت انار

بندهای رطب از نخل فرو آویزندنخل بندان قضا و قدر شیرین کار!

تا نه تاریک بود سایه انبوه درخت‌زیر هر برگ چراغی بنهد از گل نار

ژاله بر لاله فرود آمده نزدیک سحرراست چون عارض گلبوی عرق کرده یار!

گو نظر بازکن و خلقت نارنج ببین‌ایکه باور نکنی «فی الشجر الاخضرنار»

پاک و بی‌عیب خدائی که به تقدیر عزیزماه و خورشید مسخّر کند و لیل و نهار[۳۸۴]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۳۲

۱۶- نشانه‌های او در آفرینش ارزاق عمومی

اشاره:

هر موجود زنـده‌ای برای ادامه حیات خود نیازهایی دارد؛ یا به تعبیر دیگر فعالیّت‌های حیاتی، مواد انرژی زائی می‌طلبد که دائماً باید به موجود زنده برسد، و به اصطلاح جبران مافات، و بدل مایتحلّل گردد.

این مواد باید از تمام جهات دقیقاً متناسب با آن موجود زنده باشد؛ تا بتواند به راحتی از آن بهره گیرد.

نظـام رزق و روزی در عـالم آفرینش، و چگـونگی تهیه آنهـا، و سـپس طرز قرار گرفتن در اختیـار هر موجود زنـده، و همچنین طرز اسـتفاده از آنها نظام بسیار ظریف و دقیق، و گاه اسـرارآمیز است که فصـلی از نشانه‌های مهم توحید و علم و قدرت خداوند در آن نهفته است؛ لذا قرآن کراراً در آیات مختلف روی آن تکیه کرده است.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- یا أَیُّها النّاسُ أُذْکُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ هَلْ مِنْ خالِقٍ غَیْرُ اللَّهِ یَرْزُقُکُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ لااله الّا هُوَ فَأَنّی تُؤْفَکُوْنَ ۳۸۵]

۲- اللَّهُ الَّذِی خَلَقَکُمْ ثُمَّ رَزَقَکُمْ ثُمَّ یُمِیتُکُمْ ثُمَّ یُحْیِیْکُمْ هَلْ مِنْ شُـرَکائِکُمْ مَنْ یَفْعَلُ مِنْ ذلِکُمْ مِنْ شَـیءٍ سُـبْحانَهُ وَ تَعالی عَمّا یُشْرِکُوْنَ ۳۸۶]

۳- أَمَّنْ یَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیْدُهُ وَ مَنْ یَرْزَقُکُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ أَإِلهٌ مَعَ اللَّهِ قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُمْ انْ کُنْتُمْ صادِقِیْنَ ۳۸۷]

۴- أَمَّنْ هذَا الَّذِیْ یَرْزُقُکُمْ إِنْ أَمْسَکَ رِزْقَهُ بَلْ لَجُّوافِی عُتُوٍّ

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۳۳

وَ نُفُوْرٍ[۳۸۸]

۵- أَوَلَمْ یَرَوا أَنَّ اللَّهَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ وَ یَقْدِرُ إِنَّ فی ذلِکَ لَایاتٍ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُوْنَ ۳۸۹]

۶- إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزاقُ ذُوالْقُوَّةِ الْمَتِیْنُ ۳۹۰]

۷- وَ ما مِنْ دابَّةٍ فِی الْأَرْضِ الّا عَلی اللَّهِ رِزْقُها وَ یَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها وَ مُسْتَوْدَعَها کُلٌّ فِی کِتابٍ مُبِیْنٍ ۳۹۱]

۸- قُلْ مَنْ یَرْزُقُکُمْ مِنَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ وَ إِنَّا أَوْاِیّاکُمْ لَعَلی هُدَیً أَوْفِی ضَلالٍ مُبِیْنٍ ۳۹۲]

۹- وَنَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ ماءاً مُبارَکاً فَأَنْبَتْنا بِهِ جَنّاتٍ وَ حَبَّ الحَصِیْدِ وَ النَّخْلَ باسِقاتٍ لَها طَلْعٌ نَضِیْدٌ- رِزْقاً لِلْعِبادِ[۳۹۳]

۱۰- فَلْیَنْظُرِ الْأَنْسانُ إِلی طَعامِهِ- إِنّا صَبَبْنا الْماءَ صَبّاً- ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقّاً- فَأَنْبَتْنا فِیْها حَبّاً- وَ عِنَباً وَ قَضْباً- وَ زَیْتُوْناً وَ نَخْلًا- وَ حدائِقَ غُلْباً- وَ فاکِهَةً وَ أَبّاً- مَتاعاً لَکُمْ وَ لِأَنْعامِکُمْ ۳۹۴]

ترجمه

۱- «ای مردم! به یاد آوردی نعمت خدا را بر شـما، آیا خالقی غیر از خدا وجود دارد که شـما را از آسمان و زمین روزی دهد؟ هیچ معبودی جز او

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۳۴

نیست، با این حال چگونه به سوی باطل منحرف می‌شوید؟»

۲- «خداونـد همان کسـی است که شـما را آفرید، سپس روزی داد بعد می‌میراند، سپـس زنده می‌کند، آیا هیچیک از همتایانی که برای خدا ساخته‌اید چیزی از این کارها را می‌توانند انجام دهند؟ منزه است او، و برتر است از آنچه همتای او قرار می‌دهند.»

۳- «یا کسـی که آفرینش را آغاز کرد، و سـپس آن را تجدیـد می‌کنـد، و کسـی که شـما را از آسـمان و زمین روزی می‌دهـد، آیا

معبودی با خداست؟

بگو: دلیلتان را بیاورید اگر راست می گوئید!»

۴- «یا آن کسی که شما را روزی می‌دهد اگر روزیش را باز دارد (چه کسی می‌تواند نیاز شما را تأمین کند؟) ولی آنها در سرکشی و فرار از حقیقت لجاجت می‌ورزند.»

۵- «آیا ندیدند که خداوند روزی را برای هرکس بخواهد گسترده یا تنگ می‌سازد؟ در این نشانه‌هایی است برای جمعیّتی که ایمان می‌آورند (و آماده پذیرش حق‌اند).»

۶- «خداوند روزی دهنده و صاحب قوت و قدرت است.»

۷- «هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست مگر این که روزی آن بر خدا است، او قرارگاه و محل نقل و انتقالش را می‌داند، همه اینها در کتاب آشکاری ثبت است (کتاب علم پروردگار).»

۸- «بگو: چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی می‌دهد؟ بگو: اللَّه، و ما یا شما بر هدایت، یا در ضلالت آشکاری هستیم!»

۹- «و از آسمان، آبی پر برکت فرستادیم و به وسیله آن باغها و دانه‌هایی را که درو می‌کنند رویاندیم- و نخل‌های بلند قامت که میوه‌های متراکم دارند- همه اینها به منظور بخشیدن روزی به بندگان است.»

۱۰- «انسان باید به غذای خویش بنگرد- ما آب فراوانی از آسمان فرو ریختیم- سپس زمین را از هم شکافتیم- و در آن دانه‌های فراوانی رویاندیم- و انگور و سبزی بسیار- و زیتون و نخل فراوان- و باغ‌های پر درخت- و میوه و چراگاه- تا وسیله‌ای برای بهره‌گیری شما و چهار پایانتان باشد.»

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۳۵

***

شرح مفردات

«رِزْق» به گفته راغب در کتاب مفردات به معنی بخشش و عطای مستمر است؛ خواه دنیوی باشد یا اخروی. به سهم و نصیب نیز رزق گفته می‌شود؛ و همچنین به مواد غذائی که به جوف انسان می‌رسد.

ابن منظور در لسان العرب نیز می گوید: «رزق» بر دو نوع است: رزق جسمانی مانند: انواع غذاها، و رزق روحانی برای دل و جان، مانند: انواع معارف و علوم.

در کتاب التحقیق نیز آمده است که «رزق» به معنی عطای خاصّی است که موافق مقتضای حال طرف و مطابق نیاز او برای ادامه حیات‌اش باشد.»

در قرآن مجید نیز در هر دو معنی به کار رفته است. در سوره ملک، آیه ۱۵ می‌خوانیم: هُوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ ذَلُوْلًا فَامْشُوا فِی مَناکِبِها وَ کُلُوا مِنْ رِزْقِهِ «او کسی است که زمین را رام شما قرارداد بر شانه‌های آن راه روید، و از روزی‌های خداوند بخورید.»

در سوره آل عمران آیه ۱۶۹ درباره شهیدان آمده است: بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُوْنَ «آنها زندگانند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.»

ولی غالباً در مورد رزق‌های مادّی به کار رفته؛ هرچند استعمال آن در رزق‌های معنوی نیز کم نیست؛ و از آنجا که بخشنده انواع نعمت‌های مادی و معنوی خدا است؛ واژه «رَزّاق» از صفات خاصّه او است.[۳۹۵]

«طَعامْ» معنی مصدری و اسم مصدری هر دو دارد، یعنی هم به غذا خوردن گفته می‌شود و هم به خود غذا؛ و گاه این واژه بر خصوص گندم اطلاق شده، چنانکه در حدیثی آمده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد زکات فطره را یک صاع (یک من) از طعام یا یک صاع از شعیر (جو) بدهند. (در اینجا طعام به

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۳۶

معنی گندم در مقابل جو استعمال شده است.)

در لسان العرب تصریح شده که طعام اسم جامعی است برای تمام خوردنی‌ها، ولی هم او و هم راغب در مفردات تصریح کرده‌اند که این واژه گاهی در نوشیدنی‌ها نیز به کار می‌رود، مانند: وَ مَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَهُوَ مِني «هرکس از آن آب بنوشد از من نیست و هرکس ننوشد از من است»[۳۹۶]

خلیل بن احمد در کتاب العین نیز می‌گوید: در کلام عرب طعام غالباً به خصوص گندم گفته می‌شود.- ولی ظاهراً این به خاطر آن است که غالباً غذای اصلی نان است و آن را نیز از گندم درست می‌کنند، و گرنه بسیاری از ارباب لغت تصریح کرده‌اند که مفهوم طعام عام است-[۳۹۷] بعضی نیز گفته‌اند طعام به معنی خرما است. این سخن نیز ظاهراً به خاطر همان است که در آن عصر و محیط خرما یک غذای اصلی بوده است.

***

تفسیر و جمع‌بندی:

بر این خوان نعمت چه دشمن چه دوست؟

کراراً گفته‌ایم مشرکان عرب هرگز بت‌ها را خالق خود نمی‌دانستند؛ ولی معتقد بودند که بت‌ها در تدبیر این جهان و حل مشکلات انسان‌ها و فراهم کردن مواهب برای آنها دخالت دارند؛ از این جهت که شفیعان درگاه خدا هستند، و یا از این جهت که تدبیر این جهان در این قسمت‌ها به آنها واگذار شده! به همین دلیل در آیات فوق برای نفی این عقیده خرافی با تعبیرات مختلف روی این مسأله تأکید شده است که خالق و رازق یکی است، و انواع روزی‌ها از ناحیه او است.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۳۷

بدیهی است اگر انسانی را بر سر سفره‌ای دعوت کنند که غذاهای رنگارنگی در آن باشد؛ قبل از هر چیز وظیفه خود می‌داند از صاحب آن نعمت‌ها تشکر کند، و به همین جهت به سراغ صاحب آن سفره می‌رود تا او را بشناسد. آیا سفره‌ای گسترده‌تر از سفره آفرینش وجود دارد؟ آیا این خوان نعمتی که دشمن و دوست از آن بهره‌مند می‌گردند نباید صاحب‌اش را شناخت؟ و از عطایای او که از فرق تا قدم و از ظاهر تا باطن ما را فرا گرفته تشکر کرد؟

بنابراین یکی از انگیزه‌های مهم معرفة اللَّه، همچنین یکی از طرق شناخت او همین روزی‌ها است.

لذا در نخستین آیه مورد بحث همه انسان‌ها را مخاطب ساخته؛ می‌گوید:

«ای مردم! نعمت خداوند را بر خود، به خاطر بیاورید»: يا أَيُّها النّاسُ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ

«آیا خالقی غیر از خدا از آسمان و زمین به شما روزی می‌دهد؟»: هَلْ مِنْ خالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ

از آسمان نور حیاتبخش آفتاب عالمتاب، و قطرات زنده کننده باران، و امواج روح‌پرور نسیم را برای شما می‌فرستد، و از زمین انواع گیاهان و میوه‌ها و مواد غذائی را می‌رویاند، و انواع معادن و ذخائر زیرزمینی را.

با این حال باید بدانید معبوی جز او نیست، و بندگی تنها شایسته او است.

در این صورت چگونه از راه راست منحرف می‌شوید و به این خالق بزرگ و روزی بخش پشت کرده، در مقابل بتان سجده می کنید لا الهُ إِلّا هُوَ فَأَنّی تُؤْفَکُوْنَ ۳۹۸]

***

در دومین آیه برای اثبات توحید ربوبیت (یگانگی پروردگار) و نیز توحید

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۳۸

در عبادت روی چهار مسأله تکیه شده: آفرینش انسان، روزی دادن به او، و مرگ، و حیات مجدّد او؛ و همه اینها از سوی خداوند معرّفی شده؛ چرا که همه دارای نظام دقیقی است که نشان می‌دهد از سوی مبدأ علم و قدرتی سرچشمه گرفته است. لذا می‌فرماید: «خداوند همان کسی است که شما را آفرید، و سپس روزی داد، سپس می‌میراند و بعد زنده می کند»: اللَّه الَّذِیْ خَلَقَکُمْ ثُمَّ رَزَقَکُمْ ثُمَّ یُمِیْتُکُمْ ثُمَّ یُحْیِیْکُمْ

«آیا هیچکدام از همتایانی که برای خدا قرار داده‌اید قدرت بر چنین کارهایی دارند»: هَلْ مِنْ شُرَکائِکُمْ مَنْ یَفْعَلُ مِنْ ذلِکُمْ مِنْ شَیءٍ بنابراین باید قبول کنید که او منّزه است؛ و برتر از اینکه همتائی برای او قرار دهند.» سُبْحانَهُ وَ تَعالی عَمّا یُشْرِکُوْنَ

هرگاه ما بدانیم که آفرینش و روزی و مرگ و حیات ما به دست او است؛ معنی ندارد به سراغ غیر او برویم، و در برابر غیر او سر تعظیم و تسلیم فرود آوریم.

قابل توجّه اینکه مسأله خلقت و آفرینش، روزی و مرگ و حیات را شامل می‌شود، چرا که تمام انواع روزی‌ها بازگشت به آفرینش خدا می کند؛ همچنین حیات نیز جزء خلقت و روزی‌های الهی است و مرگ باز پس گرفتن آن است.

بنابراین تکیه بر این سه قسمت نه به خاطر آن است که چیزی غیر از خلقت است؛ بلکه در حقیقت مصادیق مهمّی از آن موضوع کلی را شرح می‌دهد.

این نکته نیز قابل دقت است که زنده شدن بعد از مرگ گرچه مورد قبول مشکران عرب نبود؛ ولی این آیه اشاره لطیفی به این استدلال است که آفرینش نخستین و نعمت حیات در آغاز کار، دلیل روشنی است بر امکان تکرار آن در قیامت و رستاخیز. بلکه اگر درست بیندیشیم مسأله مرگ و حیات در همین جهان به صورت مستمر ادامه دارد؛ و در هر سال و ماه، بلکه هر روز و هر ساعت وجود انسان صحنه مرگ و حیات است، هزاران هزار سلّول می‌میرند، و

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۳۹

هزاران هزار دیگر جانشین آنها می‌شوند؛ و مسأله معاد به صورت مستمر در همین دنیا وجود دارد، پس چه جای تعجب که در آخرت همه مردگان به زندگی جدیدی باز گردند؟!

***

در سومین آیه که در سلک آیات توحید واقع شده و نشانه‌های مختلف او را در آسمان و زمین می‌شمرد؛ باز روی سه مسأله تکیه شده است: آغاز آفرینش و بازگشت آن، و رزق و روزی‌هایی که از آسمان و زمین به انسان می‌رسد.

می‌فرماید: آیا معبودان شما بهترند یا کسی که آفریشن را آغاز کرد و سپس آن را باز می‌گرداند أَمَّنْ یَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیْدُهُ ۳۹۹] «و کسی که در میان این آغاز و بازگشت شما را از آسمان و زمین روزی می‌بخشد: وَ مَنْ یَرْزُقُکُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ

در پایان می‌افزاید: آیا با این حال معبودی با خدا است؟!» أَأِلهٌ مَعَ اللَّهِ

بگو: من دلیل بر الوهیت خدا را آوردم شما اگر راست می گوئید دلیلتان را بیاورید! قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُمْ انْ کُنْتُمْ صادِقِیْنَ

به تعبیر دیگر: اینها برکاتی است که از ذات پاک خداوند سرچشمه می گیرد؛ امّا بت‌های فاقد همه چیز منشأ چه خیر و برکتی هستند

تا لایق عبودیت باشند؟»

تعبیر به «خَیْر» (بهتر) که در این آیه محذوف است و به قرینه آیات قبل روشن می‌شود نه به خاطر این است که بت‌ها خیر و فایده‌ای دارند که در مقایسه با خداوند کمتر است؛ بلکه این تعبیر در مواردی که هیچ خیری در کار نیست نیز به کار می‌رود. مثلًا گفته می‌شود از فلان غذا بپرهیز تا سالم بمانی آیا تندرستی بهتر از بیماری نیست؛ مسلّماً بیماری فایده‌ای ندارد که تندرستی بهتر از آن باشد. در قرآن مجید نیز می‌خوانیم وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَیْرٌ مِنْ مُشْرِکٍ

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۴۰

«بنده با ایمان بهتر از مشرک و بت‌پرست است»[۴۰۰]

در جای دیگر می‌فرماید: قُلْ أَذلِکَ خَیْرٌ أَمْ جَنَّةُ الْخُلْدِ: «بگو آیا این (عذاب‌های دردناک دوزخ) بهتر است یا بهشت جاویدان؟»[۴۰۱]

خلاصه اینکه واژه «خیر» اگر چه فعل تفضیل است و باید در مورد دو چیز که یکی خوب و یکی خوب‌تر است به کار رود؛ ولی در بسیاری از موارد هدف این است که مخاطب را در اندیشه فرو برد و به او بفهمانند که آنچه را برگزیده منشأ هیچ خیر و فایده‌ای نیست.

تکیه بر مسأله معاد با اینکه مشرکان به آن ایمان نداشتند به خاطر این است که آفرینش نخستین دلیل بر معاد است.

***

در چهارمین آیه همین معنی به صورت دیگری مطرح شده؛ می‌فرماید: «اگر خداوند رزق و روزی خود را از شما قطع کند چه کسی شما را روزی می‌دهد؟» أَمَّنْ هذَا الَّذِی یَرْزُقُکُمْ إِنْ أَمْسَکَ رِزْقَهُ [۴۰۲]

اشاره به اینکه اگر یکسال به فرمان خدا بارانی از آسمان نبارد، گیاهی از زمین نروید و خشکسالی و قحطی همه جا را فرا گیرد؛ آیا این بت‌ها و یا هیچ موجود دیگری قدرت دارد به شما روزی و غذا دهد؟ و یا اگر روزی‌های معنوی و وحی آسمانی به فرمان خدا قطع شود؛ آیا کسی می‌تواند شما را هدایت کند؟

ناگفته پیدا است که پاسخ تمام این سؤالات منفی است و با این حال چگونه بت‌پرستان اصرار بر این کار زشت خود دارند؟ آیا در اینجا عاملی جز لجاجت و تعصّب می‌تواند وجود داشته باشد؟

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۴۱

لذا در پایان آیه می‌فرماید: «بلکه آنها در سرکشی و فرار از حقایق لجاجت دارند»: بَلْ لَجُّو فِی عُتُوٍّ وَ نُفُوْرٍ[۴۰۳]

***

در پنجمین آیه روی نکته دیگری در رابطه با مسأله ارزاق تکیه کرده؛ و تأکید می‌کند که گستردگی و تنگی روزی به خواست خدا است. می‌فرماید: «آیا آنها ندیدند که خداوند روزی را برای هرکس که بخواهد گسترده یا تنگ می‌سازد؟!» أَوَلَمْ یَرَوا انَّ اللَّهَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ وَ یَقْدِرُ

درست است که کوشش و تلاش انسان‌ها، و لیاقت‌ها و شایستگی‌ها، در تحصیل روزی مؤثّر است. و درست است که عالم، عالم اسباب است، و آنها که تلاشگرند غالباً بهره بیشتری از روزی‌ها دارند، و تنبل‌ها بهره کمتری. ولی با این حال استثنائات زیادی در برابر این قاعده می‌بینیم.

افراد بی‌دست و پائی را مشاهده می‌کنیم که ابواب روزی به روی آنها گشوده است؛ و به عکس افراد تلاشگر لایقی را مشاهده می‌کنیم که به هرجا رو می‌کنند درها به رویشان بسته می‌شود، و به گفته شاعر معروف عرب:

کَمْ عاقِلٍ عاقِلٍ اعْیَتْ مَذاهِبُهُو جاهِلٍ جاهِلٍ تَلْقاهُ مَرْزُوقاً

«چه بسیار افراد عاقل و هوشیار که راه‌ها به روی آنها بسته شده- و افراد جاهل و نادانی که آنها را از انواع روزی‌ها بهره‌مند می‌بینی»!

این برای آن است که انسان در عالم اسباب گم نشود و بداند در پشت این دستگاه، دست قدرتی است که آن را می‌چرخاند و قدرت‌اش مافوق همه قدرت‌ها است.

همچنین افراد متنعّم و بهره‌مند از امکانات به خود مغرور نشوند، و راه طغیان و غرور پیش نگیرند و افراد تنگدست مأیوس و نومید نگردند؛ چرا که هر لحظه ممکن است به اراده و مشیّت الهی صحنه دگرگون گردد.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۴۲

به تعبیر دیگر: برای فراهم شدن رزق و روزی هر انسان ده‌ها سبب دست به دست هم می‌دهند که یکی از آنها تلاش و کوشش انسان است. حتی قدرت بر تلاش و کوشش، و انگیزه آن را نیز خدا، داده است.

اینجا است که انسان می‌تواند از مسأله وسعت و تنگی روزی‌ها، پی به ذات پاک او ببرد. لذا در پایان آیه می‌فرماید: «در این نشانه‌هایی است برای جمعیتی که ایمان آورند»: انَّ فِی ذلِکَ لَایاتٍ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ

آنها هستند که به خاطر ایمانشان آمادگی برای پذیرش حق دارند، و هر روز با مشاهده این صحنه‌ها، به ذات پاک او آشناتر می‌شوند.

در حقیقت آیه فوق که مضمون و محتوایش در ده مورد از قرآن مجید تکرار شده است؛ شبیه همان مطلبی است که از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده که می‌فرماید: «عَرَفْتُ اللَّهُ سُبْحانَهُ بِفَسْخِ الْعَزائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ وَ نَقْضِ الْهِمَمِ»: «من خداوند سبحان را از فسخ تصمیم‌ها، و گشودن گره‌ها، و شکستن اراده‌ها شناختم!»[۴۰۴]

و شبیه چیزی است که بعضی از مفسّران نقل کرده‌اند که از یکی از علماء سؤال شد، چه دلیلی بر وجود خداوند یگانه داری؟ گفت: سه دلیل:

«ذُلُّ اللَّبِیْبِ، وَ فَقْرُ الْأَدِیْبِ وَ سُقْمُ الطَّبِیْبِ»: «ذلت و فروماندگی جمعی از عاقلان، و فقر جمعی از لایقان، و بیماری طبیبان!»[۴۰۵]

تعبیر به اوَلَمْ یَرَوا «آیا ندیدند» اشاره به این است که اگر انسان کمی در زندگی مردم دقت کند این تفاوت‌ها را به خوبی مشاهده می‌کند.

ذکر این نکته نیز لازم است که ارتباط وسعت و تنگی روزی با مشیّت الهی به معنی مشیّتی است که آمیخته با حکمت است وگرنه نه در اینجا و نه در موارد دیگر او مشیتی بی‌حساب و بدون حکمت ندارد.

ضمناً تنگی روزی در این آیه (و آیات دهگانه) فوق به معنی محرومیت

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۴۳

مطلق از روزی نیست؛ تا منافاتی با آیات بعد که می‌گوید: «هر جنبنده‌ای در زمین روزیش با خدا است»: وَ ما مِنْ دابَّةٍ فِی الْأَرْضِ إلّا عَلَی اللَّهِ رِزْقُها[۴۰۶] داشته باشد؛ بلکه منظور محدودیت روزی است در عین وجود حداقل لازم.

***

در ششمین آیه بعد از تأکید بر این نکته که خداوند نیازی به بندگان ندارد و اگر آنها را به عبودیت خویش دعوت می‌کند به خاطر نیاز نیست؛[۴۰۷] می‌فرماید: «خداوند تنها روزی بخشنده صاحب قوّت و قدرت است» انَّ اللَّهَ هُو الرَّزاقُ ذُو القُوَّةِ الْمَتِیْنُ

«رَزّاق» صیغه مبالغه و به معنی بسیار روزی دهنده است؛ و این تنها درباره ذات پاک او صادق است که در هر گوشه‌ای از این جهان پهناور، برفراز کوه‌ها، در دل سنگ‌ها، در ژرفای درّه‌ها، در اعماق دریاها، و خلاصه در هر گوشه و کنار از این عالم بزرگ هر موجود زنده‌ای بر سر خوان احسان او نشسته، و از امدادها و فیض او بهره می‌گیرد.

و از آنجا که چنین عطا و بخشش گسترده و بی‌حسابی نیاز به قدرت و قوّت کامل دارد؛ بعد از ذکر این وصف، دو وصف دیگر ذُوالْقُوَّةِ (صاحب قدرت و قوت) والْمَتِيْنُ را ذکر کرده است.

«متین» از مادّه «متن» در اصل به معنی دو عضله نیرومندی است که در دو طرف ستون فقرات قرار گرفته، و پشت انسان را برای انجام کارهای سنگین، محکم می‌کند؛ و در اینجا کنایه از نیرو و قدرت فوق‌العاده است.

این جمله در واقع توصیفی برای ذات پاک او در طریق بخشندگی روزی‌ها است، چرا که این صفت تنها مخصوص او است، و دیگران هر چه دارند از او می‌گیرند؛ و اگر وصف: روزی رسان، درباره بعضی از انسان‌ها یا اسباب طبیعی به کار می‌رود؛ در حقیقت به معنی واسطه در انتقال فیض او است؛ نه فیاض و

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۴۴

نعمت آفرین.

***

در هفتمین آیه روی نکته دیگری تکیه شده؛ و آن شمول رزق خداوند، نسبت به تمام جنبندگان است؛ همان کاری که بدون احاطه علمی کامل، نسبت به همه موجودات جهان امکان‌پذیر نیست. میزبان باید تعداد مهمانان خود را قبلًا بداند، و همچنین مقدار نیاز و نوع سلیقه آنها را، تا بتواند با غذای مناسب از آنها پذیرائی کند؛ و لذا در این آیه می‌فرماید: «هیچ جنبنده‌ای در روی زمین نیست مگر اینکه رزق و روزی او با خدا است»: وَ ما مِنْ دابَّةٍ فِي الارْضِ الَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها

این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که او روزی همه بندگان را تعهد کرده است، تا از یکسو جلو حرص و آزمندی گروهی، و اضطراب و نگرانی مستمرّ گروه دیگری را بگیرد، و از سوی دیگر نشان دهد که اگر کمبودی در ارزاق مشاهده می‌شود، جنبه مصنوعی دارد و حتماً بر اثر ظلم و ستم گروهی از افراد و غصب حقوق، و احتکار و ایجاد کمبودهای کاذب و یا در نهایت به خاطر عدم تلاش برای بهره‌گیری از این سفره گسترده الهی است.

اینها عواملی هستند که هریک به تنهائی و گاه به ضمیمه یکدیگر، سبب محرومیت گروهی از رزق و روزیشان می‌شوند؛ وگرنه خداوند روزی همه جنبندگان را تضمین فرموده است.

از آنجا که رساندن روزی به آنها بدون علم کامل نسبت به جایگاه، و خصوصیات آنها ممکن نیست؛ در ادامه آیه می‌فرماید: «او از قرارگاه و محل انتقال آنها، پیوسته با خبر است»: وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها وَ مُسْتَوْدَعَها

و تمام اینها در کتابی آشکار (همان لوح محفوظ، لوح علم پروردگار) ثبت است كُلٌّ فِي كِتابٍ مُبِيْنٍ

«دابَّة» از مادّه «دبیب»، به معنی راه رفتن آهسته است؛ این واژه دابه بر جنبندگان و حیوانات و حشرات، اطلاق می‌شود؛ هرچند در بعضی از تعبیرات

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۴۵

در خصوص اسب به کار رفته، ولی مسلّم است که در اینجا معنی وسیع و گسترده‌ای دارد که تمام جنبندگان را شامل می‌شود[۴۰۸]

واژه «مُسْتَقَرّ» به معنی قرارگاه، و محلّ ثابت است؛ و در اصل از مادّه «قرّ» (بر وزن حُرّ) به معنی سرمای شدید گرفته شده که انسان را خانه‌نشین می‌کند.

«مُسْتَوْدَع» به معنی محل غیر ثابت است، از مادّه «ودیعه» گرفته شده و در اصل به معنی ترک گفتن و رها کردن چیزی است؛ و به همین جهت، به امور ناپایدار، «مستودع» گفته می‌شود.

این تعبیرات اشاره به آن است که تصوّر نکنید خداوند روزی موجودات را تنها در خانه آنها حواله می‌کند؛ بلکه هرجا باشند و در هر نقطه‌ای از زمین و آسمان، محل آنها را می‌داند و می‌بیند و روزی آنها را در همانجا حواله می‌کند!

جمعی از مفسّران، ذیل این آیه، حدیثی نقل کرده‌اند که موسی علیه السلام هنگامی که وحی بر او نازل شد- و او در شب تاریکی در بیابان و وادی طور همراه همسر و فرزندش بود- مأموریت پیدا کرد که به سراغ فرعون برود؛ فکرش متوجّه همسر و فرزندش بود که وضع آنها چه خواهد شد؟ خداوند به او دستور داد که عصایش را بر صخره‌ای بکوبد. صخره از هم شکافت، و در درون آن صخره دیگری بود و باز عصایش را بر آن زد و آن هم شکافته شد، و صخره سومی درون آن بود، باز عصا را بر صخره سوم فرو کوفت کرمک کوچکی به اندازه مورچه ریزی در آن نمایان گشت، و در دهانش چیزی شبیه غذا بود، در این هنگام خداوند حجاب را از گوش موسی علیه السلام برداشت و او شنید کرمک چنین می‌گوید: «سُبْحانَ مَنْ یَرانِی، وَ یَسْمَعُ کَلامِی، وَ یَعْرِفُ مَکانی وَ یذْکُرُنی وَ لایَنْسانی»: «پاک و بی‌عیب است خدائی که مرا می‌بیند، و سخن مرا می‌شنود، و مکان مرا می‌داند، و مرا به یاد دارد و فراموشم نمی‌کند.»[۴۰۹]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۴۶

همچنین در حدیثی آمده است که امام حسین بن علی علیه السلام شمشیری داشت که این چهار جمله روی آن نوشته شده بود: «الرِّزْقُ مَقْسُوْمٌ، وَ الْحَرِیْصُ مَحرُوْمٌ، وَ الْبَخِیْلُ مَذْمُوْمٌ وَ الْحاسِدُ مَغْمُوْمٌ»: «روزی تقسیم شده، و حریص محروم است، و بخیل نکوهیده، و حسود غمگین است.»[۴۱۰]

این سخن را با شعر یکی از شعرای عرب پایان می‌دهیم. او می گوید:

وَ کَیْفَ أخافُ الْفَقْرَ وَاللَّهُ رازِقِیوَ رازِقُ هذا الْخَلْقِ فی الْعُسْرِ وَ الْیُسْرِ

تَکفَّلَ بِالْارْزاقِ لِلْخلْقِ کُلِّهِمْوَ لِلضَّبِ فی الْبَیْداءِ وَ لِلْحُوْتِ فی الْبَحْرِ

«من چگونه از فقر بترسم در حالی که خدا روزی دهنده من است؟- و روزی دهنده همه مخلوقات در سختی و راحتی است.»

«او روزی همه خلق را بر عهده گرفته- حتی سوسمار را در صحرای خشک و ماهی را در دریا.»[۴۱۱]

***

در هشتمین آیه، گوئی مشرکان را به محاکمه می‌کشد، و بطلان عقیده آنها را از طریق مسأله روزی رساندن به خلایق روشن می‌سازد، و توحید ربوبیت را آشکار می‌کند. می‌فرماید: «به آنها بگو چه کسی شما را از آسمان‌ها و زمین روزی می‌دهد»: قُلْ مَنْ یَرْزُقُکُمْ مِنَ السَّمواتِ وَ الْأَرْضِ

از نور آفتاب، از دانه‌های حیاتبخش باران، از این هوای زندگی آفرین، و همچنین از انواع مختلف مواد غذائی که در دل خاک تیره نهفته شده و به صورت انواع میوه‌ها و غلّات و سبزی‌ها آشکار می‌شود.

بعد بی‌آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در انتظار پاسخ آنها بنشیند خودش به پاسخگوئی می‌پردازد؛ و می‌فرماید: «بگو: خدا است که این همه روزی به ما می‌بخشد!»:

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۴۷

قُلِ اللَّهُ

«بنابراین ما یا شما یکی بر هدایت و دیگری بر ضلالت اشکار هستیم»: وَ انّا اوْایّاکُمْ لَعَلی هُدَیً اوْفی ضَلالٍ مُبِینٍ

چرا که دو عقیده متضاد با هم جمع نمی‌شوند؛ و از آنجا که شما هیچ دلیلی بر این که بت‌ها منشأ این برکات‌اند ندارید؛ معلوم می‌شود ما برحق‌ایم و شما در ضلال مبین هستید.

اگر می‌بینیم در اینجا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در انتظار جواب آنها نمی‌نشیند؛ به خاطر آن است که واقعاً آنها پاسخی برای این سؤال نداشتند، جز سکوتی آمیخته با شرمساری. به همین دلیل گوینده فصیح در این گونه موارد باید خود رشته سخن را به دست بگیرد و مشغول پاسخ شود.

یکی دیگر از فنون فصاحت این است که در بعضی از مواقع سخن را با حریفان سربسته بگویند، و قضاوت را به خود آنها واگذارند. لذا در اینجا می‌فرماید: بگو ما یا شما یکی بر هدایت و دیگری بر ضلالت آشکار است؛ و مسلّماً در اینجا گمراه و هدایت یافته مشخص بوده و چه بهتر که در ظاهر عبارت سربسته بماند تا حسّ لجاجت آنها را بر نیانگیزد، و نتیجه‌گیری را به خودشان واگذارد. عجیب اینکه بعضی از مفسّران این جمله را از قبیل تقیه پنداشته‌اند، در حالی که هیچ جای تقیّه در اینجا نیست، و مطلب به وضوح اما توأم با لطافت بیان شده است؛ و جالب اینکه نخست می‌گوید: «ما» و بعد می‌گوید: «شما» و به دنبال آن می‌گوید بر «هدایت» یا بر «ضلالت» هستیم، و این ترتیب‌بندی نیز مطلب را روشن‌تر می‌سازد.

***

در نهمین آیه، بعد از اشاره به نزول باران پر برکت از آسمان، روی سه قسمت از روزی‌های پر فایده عمومی تکیه کرده؛ می‌فرماید: «ما از آسمان، آب با برکتی نازل کردیم، و بوسیله آن، باغ‌ها، و دانه‌هایی که درو می‌کنند رویاندیم»:

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۴۸

وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ مُبارَکاً فَأَنْبَتْنا بِهِ جَنّاتٍ و حَبَّ الحَصیدِ

«و نیز نخل‌های بلند قامتی که میوه‌های متراکم دارد»: وَ النَّخْلَ باسِقاتٍ لَها طَلْعٌ نَضِیْدٌ[۴۱۲]

«و همه اینها برای روزی بندگان است»: رِزْقاً لِلْعِبادِ

در واقع در این آیه، به طور عمده، تکیه بر میوه‌ها و دانه‌های غذائی شده که مهمترین و سالم‌ترین بخش از مواد غذائی انسان‌ها را تشکیل می‌دهد؛ و در میان میوه‌ها، روی خرما بالخصوص تکیه شده، به خاطر اهمّیّت فوق‌العاده غذائی آن، که در جای خود مشروحاً پیرامون آن، بحث کرده‌ایم.[۴۱۳]

قابل توجّه اینکه: بعضی از مفسّران معتقدند؛ تکیه قرآن روی این سه قسمت ارزاق به خاطر ویژگی‌هایی است که هر کدام جداگانه دارد. زیرا بخشی از گیاهان‌اند که همه ساله ثمر می‌دهند، بی‌آنکه نیاز به بذر افشانی داشته باشند، مانند انواع درختان میوه، و بعضی همه سال نیاز به بذر افشانی دارند؛ مانند دانه‌های غذائی (همچون گندم و جو و برنج و ذرّت) و بعضی واسطه‌ای میان این دو هستند؛ مانند درخت نخل که اصل آن، ثابت است ولی هر سال نیاز به گرده افشانی دارد، به این گونه که گرده‌های نر را بر می‌دارند و بر ثمره درخت مادّه می‌پاشند تا کاملًا بارور گردد؛ البته بدون آن هم ممکن است بارور شود (بوسیله بادها و حشرات) ولی مطمئناً پر بار نخواهد بود.

این نکته نیز قابل توجّه است که تعبیر در «رزقاً لِلعِباد»[۴۱۴]، اشاره لطیفی به این حقیقت است که باید از نعمت‌های الهی در مسیر بندگی و عبادت خدا استفاده کرد و این موجودات همه سرگشته و فرمانبردار انسان‌اند تا رزقی به کف آرد و به غفلت نخورد. و به گفته شاعر:

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۴۹

خوردن برای زیستن و ذکر کردن استتو معتقد که زیستن از بهر خوردن است!

***

در دهمین و آخرین آیه از آیات مورد بحث، روی انواع مختلفی از غذاها که خداوند در اختیار انسان و چهار پایان قرار داده تکیه شده، و انسان را به مطالعه در آنها دعوت می‌کند؛ تا ضمن برانگیختن حس شکرگزاری، او را برای شناختن منعم و معرفهٔ اللّه آماده سازد.

می‌فرماید: «انسان باید به غذایش بنگرد!»: فَلْیَنْظُرِ الْأَنْسانُ الی طَعامِهِ

ببینـد چگونه عوامل مختلف از آفتاب بر زمین و هوا و باران دست به دست هم می‌دهنـد تا این همه نعمت را در اختیار او بگذارنـد. باید بنگرد و ببیند چگونه «ما آب فراوانی از آسـمان نازل کردیم سپس زمین را شکافتیم و دانه‌های غذائی فراوانی از آن رویاندیم»: انّا صَبَبْنَا الْماءَ صَبّاً- ثُمَّ شَقَقْنَا- الْأَرْضَ شَقّاً فَأَنْبَتْنا فِيْها حَبّاً

«و همچنین انگور و سبزی‌های فراوان»: وَ عِنَباً وَ قَضْباً.[۴۱۵]

«و زیتون و نخل و باغهای پر درخت و میوه را چراگاه»: وَ زَيْتُوْناً وَ نَخْلًا- وَ حَدائِقَ غُلْباً- وَ فاكِهَةً وَ ابّاً[۴۱۶]

گرچه «فـاکهه» به معنی میوه، تمـام انواع میوه‌هـا را شامـل می‌شود؛ و «حـدائق» به معنی باغ‌ها همه باغ‌ها را در بر می‌گیرد؛ ولی تکیه روی انگـور و زیتون و خرمـا به خـاطر خواص بسـیار مهم این سه میوه است که امروز در عمـل غذاشناسـی در هر سه مورد کاملًا به ثبوت رسیده است.

گرچه طعام معمولًا به معنی طعام جسمانی است؛ مخصوصاً در مورد این

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۵۰

آیه، که به دنبال آن، موارد متعـدّدی از غـذاهای مادّی، میوه‌ها و دانه‌های خوراکی، ذکر شده است؛ ولی همانگونه که در بعضـی از روایات آمـده، «طعام» می‌توانـد معنی وسیع‌تر و گسترده‌تری داشـته باشـد که طعام معنوی را نیز شامل شود. بایـد انسان درست نگاه کند که علم و دانش‌اش را که غذای روح او است از چه کسی فرا می‌گیرد، نکند تعلیمات مسمومی در آن باشد؟

آخرین سـخن درباره این آیه شریفه، آنکه جمله فَلْيَنْظُرِ «باید بنگرد» ممکن است هم نگاه نکردن برای پی بردن به اسرار مبدء و معاد را شامل شود و هم نگاه نکردن برای انتخاب نوع طیّب و پاک، از خبیث و ناپاك و نوع مشروع از نامشروع و مفید از زیان‌بار.

از مجموع آنچه در شـرح این آیات گفته شد؛ به خوبی اسـتفاده می‌شود که انواع روزی‌های خداداد، آیات و آثار عظمت او هستند. چگونگی پیدایش آنها، نظم شگرفی که در ساختمانشان به کار رفته، ویژگی‌های حاکم بر هریک، مواد حیاتی موجود در هر کدام، و همچنین چگونگی رسانـدن این ارزاق به نیازمنـدان و تطبیق دادن بر نیاز آنان، هر کدام آیتی و نشانه‌ای از حکمت و عظمت ذات پاك او است.

***

توضیحات

۱- از شگفتی‌های جهان ارزاق

راسـتی اگر در نظـام عجیبی کـه در مسـأله ارتزاق موجـودات مختلـف از منـابع طبیعی وجـود دارد، بیندیشـیم؛ نکـات جـالب و شگفت‌انگیزی از قدرت پروردگار بر ما روشن می‌شود.

نخستین مطلبی که به نظر می‌رسـد این است که چرا مواد غـذائی روی زمین با آنکه محـدود است و انسان‌ها و حیوانات، طیّ هزاران هزار سال از آنها استفاده کرده‌اند؛ کم نمی‌شود؟! چگونه این خوان نعمت بی دریغ که در همه جا گسترده است پایان نمی‌گیرد؟!

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۵۱

وقتی درست دقت می‌کنیم می‌بینیم مواد غذائی این جهان، شکل خاصّی دارد که اگر تا میلیون‌ها میلیون سال از آن بهره‌گیری شود، سر سوزنی از آن کم نمی‌گردد؛ و این به خاطر گردش دورانی آن است. مثلًا آب‌ها از دریا بخار می‌شود و به صورت ابر و باران در می‌آید، قسمتی از آب باران باز به دریا می‌ریزد، و قسمت دیگری جزء بدن انسان و حیوانات و گیاهان شده و تبخیر می‌گردد، و در فضا پخش می‌شود، و مرتباً این گردش دورانی ادامه دارد.

درختان مواد غـذائی زمین را می گیرنـد و شاخ و برگ پیـدا می کننـد، برگ‌ها می‌ریزد و می‌پوسد و باز تبدیل به کود و مواد غذائی برای همان درختان می‌شود.

حیوانات از مواد غذائی استفاده می کنند و بعداً خاك می‌شوند و جزء مواد غذائی زمین می گردند.

انسان و حیوانات، با تنفّس خود، اکسیژن را گرفته و گاز کربن پس می‌دهند؛ ولی درختان برعکس، گاز کربن را گرفته و اکسیژن پس می‌دهنـد؛ و این مبادله دائماً تکرار می‌شود. اینجا است که می‌بینیم این سـفره فناناپذیر الهی دائماً گسترده است و همه مخلوقات زنده بر سر این خوان نعمت، نشسته‌اند و روزی می‌برند و کاستی ندارند.

چگونگی تهیه روزی برای حیوانات مختلف نیز عجیب است. بعضـی گیاهان مواد غـذایی و رطوبت را از زمین می گیرند، بعضـی از آب (گیاهان شناور) بعضی از هوا، و بعضی از طریق وابستگی به گیاهان دیگر. (مانند بعضی از پیچک‌ها)

حیوانات اعماق دریاها در جائی زنـدگی می کننـد که مطلقاً گیاهی نمی‌روید؛ چرا که آخرین اشـعّه نور آفتاب در اعماق ششـصد تا هفتصـد متر به کلّی محو می‌شود و بعـد از آن شبی ظلمانی و جاودانی بر آن دریا حاکم است؛ ولی خداوند روزی آنها را در سـطح دریا طبخ و آماده می کند و برای آنها به اعماق دریا می‌فرستد. گیاهانی که در لابلای امواج در مقابل نور آفتاب به صورت

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۵۲

بسیار زیاد پرورش می‌یابند بعد از رسیدن و دادن سهمیه موجودات زنده سطح دریا، سنگین می‌شود، و به اعماق دریا فرو می‌روند؛ همچنین بقایای موجودات زنده سطح دریا به صورت مائده‌های آسمانی به سوی موجودات زنده اعماق دریا فرستاده می‌شود.

گاهی مرغان هوا را نصیب ماهی دریا می کنـد، و گاه ماهیان دریا نصیـب مرغان هوا! گاه گیاهان را غذای حیوانات قرار می‌دهد، و گاه حیوانات را غـذای گیاهان گوشـتخوار! گاهی از باقیمانـده و تفاله مزاحم غذای یک موجود، غذای لذیذی برای موجود دیگری می‌سازد! فی‌المثل بعضی از نهنگ‌های دریائی که بعد از تغذیه از ماهیان مختلف دریا، بقایای آن در لابلای دندانشان باقی می‌ماند؛ به ساحل می‌آیند و دهان خود را که همچون غاری است باز می گذارند.

دسته از پرنـدگان ساحلی وارد دهان آنها می‌شونـد و بقایای گوشت‌ها را از لابلای دنـدانشان که غـذای لذیذی برای آنها محسوب می‌شود بیرون می کشـند و می‌خورنـد، و عملًا مسواك خوبی به دنـدان‌های این حیوان می‌زننـد. او هم در عـالم همکـاری ناسپاسـی نمی کنـد، و تا آخرین پرنـده از دهان‌اش بیرون نیایـد دو فک خود را بر هم نمی‌نهد! وقتی برنامه تمام شد و او از مواد مزاحم رهایی یافت و پرندگان، شکمی از عزا درآوردند دهان برهم نهاده و راهی اعماق دریا می‌شود![۴۱۷]

کوتاه سخن اینکه: هر قدر در این مسأله، باریک‌تر شویم؛ نکته‌های تازه‌ای در زمینه علم و حکمت آفریدگار، و تدبیری که در زمینه ارزاق به کار رفته است عائدمان می‌شود به گونه‌ای که احتمال هرگونه تصادف را از میان بر می‌دارد.

کافی است به حال انسان در دوران‌های سه گانه جنینی، و شیرخوارگی، و غذاخوری بیندیشیم که چگونه خداوند در هریک از این سه مرحله حسّاس آنچه را که مناسب حال او بوده، بی کم و کاست در اختیارش نهاده است.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۵۳

هنگامی که در شکم مادر است، از طریق سیستم پیچیده جفت و بند ناف و پیوند مستقیم با خون مادر؛ و بعد از تولّد، در آن زمانی که نه دندانی برای جویدن غذا دارد، و نه معده و روده‌های او آماده پذیرفتن غذاهای خشن است، پستان پر از شیر مادر را در اختیار او می گـذارد، غذائی ملائم و مملوّ از تمام مواد حیاتی، نه سـرد و نه گرم، نه زیاد شـیرین و نه شور، نه محتاج جویدن و نه‌زیاد معده برای هضم کردن. و در مرحله سوّم، انواع غذاهای مطبوع در اختیار او نهاده.

راستی اگر غـذاها برای انسـان یـا سایر جانـداران، مطبوع نبودنـد و مجبور بود هماننـد داروی تلـخ از آنها اسـتفاده کنـد؛ چه مشـکل بزرگی در زندگی انسان روی می‌داد؟! آیا غالب انسان‌ها به خاطر عدم تغذیه صحیح نابود نمی‌شدند؟

از سوی دیگر، در انسان احساس گرسنگی و تشنگی قرار داده تا به صورت خودکار، به هنگام نیاز بدن به این دو مادّه حیاتی، به سوی آن جذب شود. فکر کنید اگر این احساس نبود چه می‌شد؟!

چنانکه در حدیث معروف مفضّل، امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

«ای مفضّل! درست بیندیش در کارهایی که در انسان قرار داده شده، از قبیل غذا خوردن و خوابیدن و آمیزش جنسی و تدبیری که در آنها است. خداوند برای هریك از آنها در طبیعت آدمی، محرّك و انگیزه‌ای قرار داده، تا به سوی آن حرکت کند. گرسنگی انسان را به سوی غذائی می‌فرستد که حیات بدن و قوام‌اش در آن است، و خستگی، خواب را می‌طلبد که راحت بدن و تجدید قوا در آن است، و شهوت جنسی او را به آمیزش جنسی دعوت می‌کند که بقای نوع آدمی در آن است.

هرگاه انسان، این محرّکات را نداشت و می‌خواست از طریق تفکّر و به خاطر نیاز بدن به سراغ این امور برود؛ چیزی نمی‌گذشت که بر اثر کوتاهی در این امور هلاك می‌شد. ولی خداوند بزرگ برای هریك از این نیازمندی‌های

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۵۴

مهم و ضروری محرّکی در طبع آدمی آفریده که او را به سوی آنها می‌راند.»[۴۱۸]

به همین دلیل برای انسان‌های سالم، تمایل به نوعی از غذا، دلیل بر نیازمندی بدن به خصوص آن غذا است؛ و نیز به همین دلیل چنین اشخاصی، باید به این گونه تمایلات درونی پاسخ مثبت دهند. دانشمند معروف روسی پاولف می‌گوید: «غذای طبیعی و مفید، غذائی است که با اشتهاء و لذّت، صرف شود.»[۴۱۹]

به همین دلیل، رژیم گرفتن در برابر غذاهایی که مورد علاقه انسان است برای یک انسان سالم، معنی ندارد؛ چرا که تمایل او به غذاها خود بهترین دلیل نیاز بدن به آنها است.

این چه تشکیلاتی است که این قدر حساب شده است که خودش نوع نیازمندی و سوخت و ساز خویش را تعیین می‌کند؟ و به محض اینکه کمبودی رخ دهد؛ از طریق مخابرات مرموزاش، طبع آدمی را بیدار و به سراغ آن می‌فرستد؟ آیا این گونه امور را می‌توان، حمل بر تصادف کرد؟ و آیا بدون عقل و تدبیر گسترده‌ای امکان چنین برنامه منظّمی وجود دارد؟!

***

۲- آیا روزی مقسوم است؟

در بعضی از آیات فوق این نکته آمده است که رزق هر جنبنده‌ای بر خدا است؛ و خدا آن را تکفل فرموده است: وَ ما مِنْ دابَّةٍ فِی الْأَرْضِ الّا عَلَی اللَّهِ رِزْقُها ...[۴۲۰] و در بعضی دیگر آمده است که وسعت و تنگی روزی به خواست

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۵۵

خدا است.[۴۲۱]

در روایات اسلامی نیز به این معنی اشاره شده است. امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید: «وَقَدَّرَ الْأَرْزاقَ فَکَثَّرَها وَ قَلَّلَها وَ قَسَّمَها عَلَیَ الضِّیْقِ وَ السَّعَةِ»: «خداوند ارزاق را مقدّر ساخته و زیاد و کم نموده و برحسب تنگی و وسعت معیشت آن را تقسیم کرده است»[۴۲۲] در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم که در تشویق برای تحصیل علم می‌فرماید: «انَّ طَلَبَ الْعِلْمِ أَوْجَبُ عَلَیْکُمْ مِنْ طَلَبِ الْمالِ، انَّ الْمالَ مَقْسُوْمٌ مَضْمُوْنٌ لَکُمْ قَدْقَسَّمَهُ عادِلٌ بَیْنَکُمْ وَ ضَمِنَهُ وَ سَیَفِی لَکُمْ وَ الْعِلْمُ مَخْزُوْنٌ عِنْدَ اهْلِهِ امِرْتُمْ بِطَلَبِهِ»: «طلب دانش بر شما از طلب مال لازم‌تر است. چرا که مال تقسیم و تضمین شده، عادلی آن را قسمت نموده و ضمانت کرده و وفا می‌کند، ولی علم و دانش در نزد اهل آن است و شما مأمور به طلب آن هستید.»[۴۲۳]

اکنون این سؤال پیش می‌آید که اگر چنین باشد تلاش و کوشش برای تحصیل معاش و روزی و برنامه ریزی برای بهبود وضع

اقتصادی یک جامعه چه مفهومی خواهد داشت؟

ولی با توجّه به سایر آیات و روایات هنگامی که همه در کنار هم چیده شود، پاسخ این سؤال روشن می گردد که منظور از تضمین رزق از سوی خداوند و تکفّل و تعهّد و تقسیم آن، فراهم آوردن زمینه‌ها است. زمینه‌هایی در خارج از وجود انسان، و زمینه‌هایی در درون وجود او است که هرگاه دست به دست هم دهند انسان سهم خود را از روزی دریافت می کند.

این درست به آن می‌ماند که حقوق کارکنان یک دستگاه از ناحیه رئیس آن دستگاه تعیین می‌شود؛ ولی هرگز حقوق را در خانه آنها نمی‌آورند؛ بلکه آنها باید کار کنند، سپس شخصاً بروند و لیست حقوق را پر کنند و حق خود را دریافت دارند.

این نکته را نیز نباید فراموش کرد که خداوند برای اینکه مردم، در عالم اسباب گم نشوند و روزی را نتیجه منحصر به فرد تلاش و کوشش‌های خود

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۵۶

ندانند؛ گاه به اشخاصی روزی می‌رساند که تلاش چندانی نکرده‌اند؛ و گاه روزی را از کسانی می گیرد که پرتلاش‌اند تا روشن سازد در پشت این دستگاه، قدرت دیگری حاکم است. (ولی نباید فراموش کرد اینها در حقیقت استثناءهایی است، اما اصل اساسی همان تلاش و کوشش است.)

شاید به خاطر همین امر در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که فرمود:

«وَاعْلَمُوا أنَّ الرِّزْقَ رِزْقانِ: فَرِزْقٌ تَطْلُبُونَهُ وَ رِزْقٌ يَطْلُبُكُمْ فَاطلبُوا أَرْزاقَكُمْ مِنْ حَلالٍ، فَأَنَّكُمْ انْ طَلَبْتُمُوها مِنْ وُجُوهِها أَكَلْتُمُوْها حَلالًا وَ انْ طَلَبْتُمُوها مِنْ غَيْرِ وُجُوهِها أَكَلْتُمُوها حَراما»: «بدانید رزق دو گونه است: رزقی که شما به دنبال آن می‌روید، و رزقی که به دنبال شما می‌آید. بنابراین رزق را از طریق حلال طلب کنید که اگر از طریق صحیح آن بطلبید آن را به صورت حلال می‌خورید، و اگر از غیر طریق صحیح بطلبید همان را به صورت حرام می‌خورید!»[۴۲۴]

این دوگانگی روزی در واقع دلیلی است بر جمع میان آیات و روایاتی که روزی را مقسوم و تضمین شده می‌شمرد؛ و آیات و روایاتی که در نقطه مقابل آن، جد و جهد و تلاش را شرط بهره‌گیری از روزی معرفی می کند.[۴۲۵]

به علاوه آگاهی این دوگانگی رزق سبب می‌شود که افراد حریص از حرص باز ایستند، و مؤمنان خود را آلوده کارهای حرام برای طلب روزی بیشتر نکنند، و محرومان نیز به یأس و نومیدی کشیده نشوند.

***

۳- اگر روزی همه تضمین شده پس چرا گروهی گرسنه‌اند؟

در آیات فوق این حقیقت به خوبی منعکس بود که خداوند روزی همه موجودات زنده را بر عهده گرفته؛ و هرجا باشند به آنها می‌رساند. ولی این سؤال پیش می‌آید: پس چرا در دنیای کنونی، و در طول تاریخ، گروهی از

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۵۷

گرسنگی مرده و می‌میرند؟ آیا روزی آنها تأمین نشده است؟!

در پاسخ این سئوال باید به این نکات توجّه کرد: اولًا: تأمین و تضمین روزی به این معنی نیست که آن را برای انسان عاقل با شعور فراهم ساخته، به در خانه‌اش بفرستند، یا لقمه کنند و در دهانش بگذارند؛ بلکه زمینه‌ها فراهم شده است، و تلاش و کوشش انسان شرط تحقق و به فعلیت رسیدن این زمینه‌ها است. حتی مریم علیه السلام در آن شرائط سخت وضع حمل در آن بیابان خاموش که خداوند روزی‌اش را به صورت خرمای تازه (رطب) بر شاخسار نخلی که در آن بیابان بود ظاهر ساخت؛ مأمور شد حرکتی کند و مخاطب به جمله وَهُزِّی الَیْکِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ ...[۴۲۶] «تو ای مریم نیز تکانی به این درخت نخل بده تا رطب تازه بر تو فرو ریزد»

گردید.

ثانیاً: اگر انسان‌هایی در گذشته و حال غصب حقوق دیگران کنند و روزی‌های آنها را به ظلم از آنها بگیرند؛ دلیل بر عدم تأمین روزی از ناحیه خدا نیست. به تعبیر دیگر: علاوه بر مسأله تلاش و کوشش، وجود عدالت اجتماعی نیز شرط تقسیم عادلانه روزی‌ها است؛ و اگر گفته شود: خداوند چرا جلو ظلم ظالمین را نمی‌گیرد؟ می‌گوئیم اساس زندگی بشر بر آزادی اراده است تا همگی آزمایش شوند نه بر اجبار و اکراه؛ و گرنه تکاملی صورت نخواهد گرفت.

(دقت کنید.)

ثالثاً: منابع زیادی برای تغذیه انسان‌ها در همین کره خاکی وجود دارد که باید با هوش و درایت آنها را کشف و به کار گرفت؛ و اگر انسان در این زمینه کوتاهی کند مقصّر خود او است.

ما نباید فراموش کنیم مناطقی از آفریقا که مردم‌اش از گرسنگی می‌میرند، بعضاً از غنی‌ترین مناطق جهان است؛ ولی عوامل ویرانگر که در بالا به آن اشاره شده آنها را به این روز سیاه انداخته‌اند.

این بحث فشرده را با سخنی از علی علیه السلام در نهج‌البلاغه پایان می‌دهیم. آنجا

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۵۸

که فرمود:

«أُنْظُرُوا الیَ النَّمْلَةِ فِی صِغَرِ جُثَّتِها وَ لَطافَةِ هَیْئَتِها لا تَکادُ تُنالُ بلَحْظ الْبَصَر وَ لا بِمُسْتَدْرَكِ الْفِکَرِ کَیْفَ دَبَّتْ عَلی أَرْضِها، وَ صُبَّتْ عَلی رِزْقِها تَنْقُلُ الْحَبَّةَ الی جُحْرِها وَ تُعِدُّها فِی مُسْتَقِرِّها، تَجْمَعُ فی حَرِّها لِبَرْدِها، وَ فی وِرْدِهَا لِصَدْرِها»:

«به این مورچه با آن جثّه کوچک و اندام ظریف‌اش بنگرید که از کوچکی و لطافت به خوبی به چشم دیده نمی‌شود، و در اندیشه نمی‌گنجد، چگونه روی زمین راه می‌رود و برای به دست آوردن روزی تلاش می‌کند، دانه‌ها را به لانه منتقل می‌سازد و در جایگاه مخصوص نگهداری می‌کند، در فصل گرما برای سرما و در هنگام وجود امکانات برای زمانی که ممکن نیست ذخیره می‌کند!»[۴۲۷]

***

۴- گستردگی و تنگی رزق:

در آیات فوق آمده بود که خداوند روزی را برای هرکس بخواهد گسترده و برای هرکس بخواهد تنگ می‌کند. این تعبیر که در آیات فراوانی تکرار شده؛ ممکن است این توهّم را ایجاد کند که روزی به کلّی از دست انسان خارج است؛ بنابراین اگر گروهی متنعّم و گروه دیگر محروم‌اند همه آنها خواست خدا است و کاری از ما ساخته نیست! و این می‌تواند دستآویز مناسبی برای کسانی که اصل مذهب را زیر سؤال می‌برند و آن را مولود حرکت‌ها و طرح‌های استعماری می‌پندارند! باشد.

ولی اگر در همان آیات و روایات دقت کنیم و در عوامل تنگی و گستردگی روزی بیندیشیم؛ تفسیر آن آیات و اسرار این روایات کاملًا روشن و سمپاشی‌ها برچیده می‌شود، و نکات مهمّی از آنها به دست می‌آید که بسیار ارزنده است.

کراراً گفته‌ایم تعبیر به «مشیّت الهی» مفهوم‌اش اراده بی حساب و کتاب

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۵۹

نیست؛ بلکه اراده‌ای است آمیخته با حکمت.

حکمت خدا ایجاد می‌کند که هرکس تلاش و کوشش و اخلاص و فداکاری بیشتری داشته باشد روزی‌اش را گسترده‌تر گرداند: وَ أَنْ لَیسَ لِلْانْسانِ الَّا ما سَعی «انسان بهره‌ای جز نتیجه تلاش و کوشش خود ندارد»[۴۲۸] وَ کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهِیْنَةٌ «هر انسانی در

گرو اعمال و کوشش‌های خویش است»[۴۲۹]

«هرکس تقوا پیشه کند خداوند گشایشی به کار او می‌دهد و از آنجا که انتظار ندارد روزیش می‌بخشد»: وَ مَنْ یَتّقِ اللَّه یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ یَرزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لا یَحْتَسِبُ ۴۳۰]

تقوا موجب حاکمیت عدالت اجتماعی و عدالت اجتماعی سبب گسترش روزی‌ها است؛ همچنین سعی و کوشش زمینه ساز شکوفه‌هایی اقتصادی و عامل وسعت روزی است. بنابراین تعلیمات فوق با توجّه به ریشه‌های آنها نه تنها عامل سکون و ترک تلاش نیست؛ بلکه از عوامل مؤثر آن محسوب می‌شود.

شاهد این سخن حدیث لطیفی است که از علی علیه السلام نقل شده؛ آنجا که فرمود: «إنَّ الْأَشْیاءَ لَمّا ازْدَوَجَتْ ازْدَوَجَ الْکَسَلُ وَ الْعَجْزُ فَنَتَجا بیْنَهُما الْفَقْرَ»: «هنگامی که (در آغاز کار) موجودات جهان با هم ازدواج کردند تنبلی و ناتوانی با هم عقد زوجیت بستند؛ فرزندی از آنها متولّد شد به نام فقر!»[۴۳۱]

آری فقر و تنگدستی یک ملّت، نتیجه مستقیم ضعف‌ها و تنبلی‌های آنها است؛ و حکمت خداوند ایجاب می‌کند که روزی را بر چنین کسانی تنگ کند.

دقت در عوامل تنگی و وسعت روزی در روایات اسلامی شاهد گویای دیگری برای گفتار بالا است.

از جمله اموری که در روایات اسلامی موجب وسعت و فزونی روزی

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۶۰

شمرده شده؛ امور زیر است:

صله رحم، نظافت خانه و ظروف و بدن، مواسات با برادران مسلمان، صبح زود به دنبال کسب و کار رفتن، شکر نعمت، ترک حرص، پرهیز از قسم دروغ، استغفار و توبه از گناهان، حسن نیّت در کارها، نیکی نسبت به همسایگان و سرانجام توجّه به خدا.[۴۳۲]

تأثیر هریک از این امور در سالم سازی جامعه و پیشبرد اهداف اقتصادی و فزونی ارزاق روشن است.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم:: «طِیْبُ الْکَلامِ یَزِیْدُ فی الارْزاقِ»: «خوش زبانی روزی را زیاد می‌کند.»[۴۳۳] در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است: «فِی سَعَةِ الاخْلاقِ کُنُوزُ الارزاقِ»: «گنج‌های روزی در اخلاق خوب و گسترده نهفته شده.»[۴۳۴] در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده: «کَثْرَةُ السُحْتِ یَمْحَقُ الرِّزْقَ»: «کثرت حرام روزی را نابود می‌کند!»[۴۳۵]

۱۷- نشانه‌های او در آفرینش پرندگان

اشاره:

انسان همیشه در طول تاریخ، پرندگان را دوست داشته و از زندگی آنها لذّت می‌برده و مشاهده می‌کرده است که به طرز بسیار زیبائی بالای سر او و بر فراز آسمان، پرواز می‌کنند؛ و این پدیده همواره مایه اعجاب او بوده است، که چگونه جسم سنگین برخلاف جاذبه زمین به این راحتی، به آسمان می‌رود و با آن سرعت، حرکت می‌کند؟!

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۶۱

نه تنها این ویژگی که ویژگی‌های دیگری مانند بال و پر رنگارنگ پرندگان، آواز خواندن زیبای بعضی از آنان، طرز ساختن خانه

و لانه، و پرورش نوزادان و تغذیه آنها، مهاجرت طولانی گروهی از آنان، و امور دیگری از این قبیل، مایه شگفتی او بوده است. هرچند تکرار این صحنه‌های شگفت‌انگیز کم کم سبب می‌شده که عدّه‌ای به سادگی از کنار آن بگذرند. امّا قرآن مجید در بخشی از آیات توحیدی، انگشت روی این مسأله گذارده، و همگان را به مطالعه عالم پرندگان فرا می‌خواند، تا آیات و نشانه‌های خدا را در جای جای آن بنگرند.

با این اشاره کوتاه به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- الَمْ یَرَوْا الی الطَّیْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِی جَوِّ السَّماءِ ما یُمْسِکُهُنَّ الَّا اللَّهُ انَّ فِی ذلِکَ لَایاتٍ یُؤْمِنُوْنَ [۴۳۶]

۲- أَوَلَمْ یَرَوْا الیَ الطَّیْرِ فَوْقَهُمْ صافّاتٍ وَ یَقْبِضْنَ مایُمتسِکُهُنَّ الَّا الرَّحمانُ انَّهُ بِکُلِّ شَیْی‌ءٍ بَصِیْرٌ[۴۳۷]

۳- أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ یُسبِّحُ لَهُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الأَرْضِ وَ الطَّیْرُ صافّاتٍ کُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبِیْحَهُ وَ اللَّهُ عَلِیْمٌ بِما یَفْعَلُوْنَ [۴۳۸]

۴- وَ ما مِنْ دابَّةٍ فِی الأَرْضِ وَ لاطائرٍ یَطِیْرُ بِجَناحَیْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُکُمْ ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْی‌ءٍ ثُمَّ إِلی رَبِّهِمْ یُحْشَرُوْنَ [۴۳۹]

ترجمه

۱- «آیا آنها به پرندگانی که برفراز آسمان تسخیر شده‌اند نظر نیفکندند؟

هیچکس جز خدا آنها را نگاه نمی‌دارد، در این نشانه‌هایی است (از عظمت

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۶۲

و قدرت خدا) برای کسانی که ایمان می‌آورند.»

۲- «آیا پرندگانی را که لابه‌لای سرشان، گاه بال‌های خود را گسترده و گاه جمع می‌کنند، نگاه نکردند؟ جز خداوند رحمان کسی آنها را بر فراز آسمان نگه نمی‌دارد، چرا که او به هر چیز بینا است.»

۳- «آیا ندیدی که برای خدا تسبیح می‌کنند تمام آنان که در آسمان‌ها و زمین‌اند و همچنین پرندگان به هنگامی که بر فراز آسمان بال گسترده‌اند، هریک از آنها نماز و تسبیح خود را می‌داند! و خداوند به آنچه انجام می‌دهند عالم است.»

۴- «هیچ جنبنده‌ای در زمین، و هیچ پرنده‌ای که با دو بال خود پرواز می‌کند نیست، مگر اینکه امت‌هایی همانند شما هستند، ما هیچ چیز را در این کتاب فرو گذار نکردیم، سپس همگی به سوی پروردگارشان محشور می‌گردند.»

***

شرح مفردات:

«طَیْر» جمع «طائر» به هر حیوانی گفته می‌شود که بال و پر دارد، و در هوا حرکت می‌کند؛ و مصدر آن، «طیران» است [۴۴۰] و «تَطَیّر» به فال‌های بدی گفته می‌شد که در عصر جاهلیت از حرکت پرندگان نتیجه می‌گرفتند؛ ولی بعداً به هرگونه تفأّل و فال بد اطلاق شده است.

واژه «تَطایُرْ» نیز به معنی با سرعت حرکت کردن آمده است.[۴۴۱]

«صافّاتْ» از مادّه «صَفّ» به معنی قرار دادن اشیائی در یک خط مساوی است، مانند انسان‌ها یا درختانی که در یک خط قرار می‌گیرند. هنگامی که این واژه وصف یا حال برای «طیر» است و گفته می‌شود: «وَ الطَّیْرُ صافّاتٍ» اشاره به

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۶۳

گستردن بال‌ها در آسمان به هنگام حرکت است و نقطه مقابل آن «وَ یَقْبِضْنَ» «بال‌های خود را جمع می‌کنند» می‌باشد.

واژه «إِصْطِفاف» کنایه از تسلیم و اطاعت صرف و خضوع تام است؛ و اشاره به خدمت‌گذارانی است که در یک صف آماده برای

خدمت ایستاده‌اند.[۴۴۲] البته این احتمال نیز وجود دارد که «طَّیْرُ صافّاتٍ» اشاره به گروهی از پرندگان باشد که به صورت دسته جمعی در یک یا چند صف حرکت می‌کنند و هماهنگی آنها بسیار جالب است ولی جمله «ویقبضن» مانع از این تفسیر است.

***

تفسیر و جمع‌بندی:

مرغ، تسبیح خوان و من خاموش!

در نخستین آیه مورد بحث با تأکید بر این مسأله که پرواز پرندگان برخلاف وضع جاذبه زمین بر فراز آسمان‌ها آیتی از آیات خدا است؛ می‌فرماید: «آیا آنها به پرندگانی که برفراز آسمان حرکت می‌کنند نگاه نکردند»: أَلَمْ یَرَوْا إِلیَ الطَّیْرِ مُسَخَّرْاتٍ فِی جَوِّ السَّماءِ[۴۴۳]

از آنجا که طبیعت اجسام جذب شدن به سوی زمین است؛ حرکت پرندگان در بالای هوا چیز عجیبی به نظر می‌رسد که هرگز نباید به سادگی از آن گذشت.

پیام قرآن ؛ ج۲ ؛ ص۳۶۳

لّماً در اینجا یک سلسله ویژگی‌ها در پرندگان است که با استفاده کردن از قوانین مختلف و پیچیده طبیعی می‌توانند به راحتی در آسمان پرواز کنند، و بدون شک پدید آورنده این صحنه عجیب و قوانینی که سبب این پدیده شگفت‌انگیز می‌شود قادر حکیمی است که بر اسرار علوم آگاهی دارد. بلکه

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۶۴

علوم چیزی جز قوانینی که او مقرّر داشته است نیست؛ و لذا در ادامه آیه می‌فرماید: «هیچکس جز خدا آنها را در آسمان نگه نمی‌دارد»: ما یُمتسِکُهُنّ الّا اللَّهُ

در پایان آیه می‌افزاید: «در این امر نشانه‌هایی است از عظمت و قدرت خداوند برای کسانی که ایمان می‌آورند و آماده پذیرش حقند» انَّ فِی ذلِکَ لَایاتٍ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُوْنَ

در توضیحاتی که به خواست خداوند در پایان این آیات خواهد آمد؛ خواهیم دید که چه قوانین پیچیده‌ای باید دست به دست دهد تا پدیده‌ای بنام طیران (پرواز) به وجود آید. لذا در هر گام به نشانه تازه‌ای از نشانه‌های آن مبدأ بزرگ برخورد می‌کنیم.

***

دوّمین آیه، از جهاتی شباهت با نخستین آیه دارد؛ ولی تفاوت‌هایی نیز در میان آن دو دیده می‌شود. در این آیه، انسان‌ها (مخصوصاً مشرکان) را دعوت به مطالعه حالات پرندگان می‌کند. موجوداتی که برخلاف قانون جاذبه از زمین بر می‌خیزند، و به راحتی تمام و با سرعت، ساعت‌ها و گاهی هفته‌ها، و حتّی گاهی ماه‌ها بدون هیچگونه توقّف بر فراز این آسمان، حرکت می‌کنند. حرکتی نرم و سریع، به گونه‌ای که پیدا است هیچگونه مشکلی در کار خود ندارند.

می‌فرماید: «آیا آنها به پرندگانی که بر فراز آنها، بال‌های خود را گسترده و جمع می‌کنند، نگاه نکردند؟! أَوَلَمْ یَرَوْا إِلیَ الطَّیْرِ فَوْقَهُمْ صافّاتٍ وَ یَقْبِضْنَ ۴۴۴]

هیچکس جز خداوند رحمان که رحمت عام‌اش، همه موجودات را در بر گرفته؛ نمی‌تواند آنها را در آنجا نگهدارد ما یُمْسِکُهُنَّ الّا

الرَّحْمانُ

آری خداوند است که تمام وسائل پرواز را به آنها داده، و هم راه و رسم آن را

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۶۵

به آنها آموخته، و هم قوانین و نظاماتی مقرّر داشته که با استفاده از آنها، به آسانی قادر بر پرواز باشند؛ «زیرا او کسی است که از نیاز همه موجودات با خبر، و نسبت به هر چیزی بصیر و بینا است.» انَّهُ بِکُلِّ شَیءٍ بَصِیْرٌ

از ذرّات اتم گرفته تا منظومه شمسی، و منظومه‌های بزرگ دیگر، و از گیاهان و حیوانات ذرّه‌بینی گرفته، تا موجودات غول پیکر، همه و همه با تدبیر او به هستی خود ادامه می‌دهند. تدبیری که در هر مرحله، ما را با نشانه‌های تازه‌ای از علم و قدرت‌اش آشنا می‌سازد؛ و هرگونه احتمال تصادف و پیدایش رهبری نشده آنها را نفی می‌کند، و قلب را مملّو از ایمان و عشق او می‌سازد.

تعبیر به «صافّات» و «یَقْبِضْنَ» ممکن است اشاره به وضع پرندگان باشد که گاه بال‌های خود را می‌گسترانند، و گاه جمع می‌کنند؛ و با این دو کار قادر به پرواز می‌شوند. این احتمال نیز وجود دارد که اشاره به دو گروه از پرندگان باشد:

پرندگانی که غالباً بال‌هایشان گسترده، و سوار بر امواج هوا هستند، و در عین حال با سرعت به هر سو می‌روند، گوئی نیروی مرموزی آنها را به حرکت در می‌آورد که از دید ما پنهان است، و پرندگانی که در حال پرواز مرتّباً بال می‌زنند.

البته بعضی نیز در پرواز خود، حالتی بین این دو گروه دارند.[۴۴۵]

***

در سومین آیه به تعبیر تازه‌ای در زمینه نشانه‌های توحیدی زندگی پرندگان برخورد می‌کنیم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را مخاطب ساخته می‌فرماید: «آیا ندیدی که تمام کسانی که در آسمان‌ها و زمینند تسبیح خدا می‌گویند و او را از هر عیب و نقص منزه می‌شمرند»؟! أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ یُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِی السَّمواتِ وَ الْأَرْضِ «و همچنین پرندگان در حالی که برفراز آسمان بال‌های خویش را گسترده‌اند» وَ

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۶۶

الطَّیْرُ صافّاتٍ

پرندگانی که صف در صف بر فراز آسمان در حرکت‌اند و چنان شکوه و عظمت و زیبائی دارند که چشم هرگز از مشاهده آنها خسته نمی‌شود. در چنان صفوفی حرکت می‌کنند و اشکال مختلف هندسی بر صفحه آسمان ترسیم می‌نمایند که انسان در حیرت فرو می‌رود. گاهی صدها یا هزاران پرنده به پرواز در می‌آیند و با فرمان مرموزی مسیر خود را پیوسته تغییر می‌دهند بی‌آنکه کمترین تصادمی با یکدیگر داشته باشند.

در ادامه آیه می‌افزاید: «هریک از آنها نماز و تسبیح خود را می‌دانند»! کُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ و تَسْبِیْحَهُ ۴۴۶]

آری هریک از آنها در عالم خود نماز و راز و نیاز و نیایشی دارند، هریک در عالم خود تسبیح و تقدیس و ستایشی. اصولًا ذرّات وجود هریک از آنها و ساختمان اعضای مختلف و حرکات و سکناتشان خبر از مبدأ بزرگی می‌دهد که جامع همه کمالات و منزّه از همه نقایص است، و آنها با زبان حالشان دائماً مشغول حمد و تسبیح اویند.

بعضی معتقدند که آنها حمد و تسبیح و نماز آگاهانه دارند، و برای هر موجودی، حتی آنچه را ما جامد و بی‌روح می‌شماریم، عقل و شعوری قائل‌اند، هر چند برای ما ناشناخته است. چنانکه در جای دیگر می‌خوانیم وَ إِنْ مِنْ شَیءٍ الَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلکِنت لا تَفْقَهُوْنَ تَسْبِیْحَهُمْ «هر موجودی تسبیح و حمد خدا می‌گوید ولی شما نمی‌فهمید»[۴۴۷]

هر کدام از این دو تفسیر صحیح باشد؛ شاهدی است بر مدّعای ما که تمام موجودات این جهان، مخصوصاً پرندگانی که بر فراز آسمان در حرکت‌اند،

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۶۷

آیات و نشانه‌های قدرت و علم آفریدگار جهان‌اند.

در پایان آیه می‌فرماید: «او به آنچه انجام می‌دهند آگاه است»: وَاللَّهُ عَلِیْمٌ بِما یَفْعَلُوْنَ

او همه اعمال و همه برنامه‌ها و تمامی نیازهای آنان را می‌داند. در اینکه چرا در این آیه تنها روی گستردگی بال‌های پرندگان تکیه کرده صافّات همان گونه که قبلًا هم اشاره کردیم شاید به خاطر آن است که این حالت عجیب‌تر و حیرت‌انگیزتر است که بدون هیچگونه بال زدن بتواند با سرعت برفراز آسمان حرکت کند.

این احتمال نیز وجود دارد که اشاره به پرندگانی باشد که به صورت دسته جمعی به طرز حیرت‌انگیزی در آسمان حرکت می‌کنند. حرکتی متشکل و منظم، و کاملًا هماهنگ، بی آنکه ظاهراً فرمانده و رهبری داشته باشند.

***

در چهارمین و آخرین آیه مورد بحث، باز به نکته دیگری از شگفتی‌های جهان پرندگان اشاره کرده؛ می‌فرماید: «هیچ جنبنده‌ای در زمین و هیچ پرنده‌ای که با دو بال خود حرکت می‌کند نیست مگر اینکه امت‌هایی امثال شما هستند» وَ ما مِنْ دابَّةٍ فِی ٱلْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ یَطِیْرُ بِجَنا حَیْهِ الَّا أُمَمٌ أَمْثالُکُمْ

تعبیر به «أُمَمْ» جع «امّت»، نشان می‌دهد که آنها نیز در عالم خود، عقل و شعوری دارند؛ و تعبیر به «امْثالُکُمْ»: «همانند شما» نیز این معنی را تأکید می‌کند، چرا که همانندی با انسان در مسأله درک و فهم و شعور دارد؛ و این تأکید مجدّدی است بر تفسیری که در آیه قبل آمده بود، که آنها نیز برای خود، نیایش و تسبیحی آگاهانه دارند.[۴۴۸]

قرائن موجود در پرندگان، و همچنین سایر حیوانات، این معنی را تأیید می‌کند که دارای هوش و شعوراند.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۶۸

زیرا اوّلًا بسیاری از حیوانات، برای ساختن لانه و جمع‌آوری دانه و تربیت نوزادان، و مراقبت از آنها، و نیازهای دیگر زندگی، آنچنان ماهرانه و دقیق عمل می‌کنند که نمی‌توان باور کرد، این کار از عقل و شعور ناشی نشده است.

آنها حتی در برابر حوادثی که تجربه‌ای درباره آن ندارند؛ عکس‌العمل مناسب نشان می‌دهند، مثلًا گوسفندی که در عمرش گرگ را ندیده، به خوبی از خطر این دشمن آگاه است و به هر وسیله‌ای که بتواند از خود در برابر او دفاع می‌کند.

بسیاری از حیوانات را برای مقاصد مهمّی تربیت می‌کنند، مانند کبوترهای نامه‌رسان، و حیواناتی که برای خرید جنس به بازار فرستاده می‌شوند، و حیوانات شکاری، و سگ‌های پلیس برای کشف مواد مخدّر، و تعقیب مجرمان و مانند آن، چنان تربیت می‌شوند که گاهی بهتر و هوشیارانه‌تر از انسان‌ها انجام وظیفه می‌کنند، حتّی امروز که وسائل کشف جرائم بسیار متنوّع شده؛ خود را از وجود این سگ‌ها بی نیاز نمی‌بینند!

مخصوصاً بعضی از حیوانات مانند: زنبوران عسل و مورچگان و موریانه‌ها، و بعضی از پرندگان مانند: پرندگان مهاجر، و بعضی از حیوانات دریا مانند: ماهیان آزاد که به هنگام تخم‌ریزی گاهی هزاران کیلومتر راه را در اعماق دریا به سوی زادگاه اصلی خویش می‌پیمانند؛ چنان زندگانی دقیق و اسرارآمیزی دارند که نمی‌توان آن را ناشی از غریزه دانست، چرا که غرائز معمولًا سرچشمه کارهای یکنواخت است، در حالی که زندگی این حیوانات چنین نیست، و اعمال آنها نشانه‌ای از فهم و شعور نسبی آنها است.

نویسنده تفسیر روح‌المعانی می‌گوید: «من مانعی نمی‌بینم که گفته شود حیوانات نیز برای خود نفس ناطقه و عقل و شعوری دارند. آنها نیز در مراتب ادراک همچون انسان‌ها متفاوت‌اند، ولی مسلّماً هرگز به پای انسان نمی‌رسند.

شواهد دال بر این معنی فراوان است و در برابر این شواهد دلیل قطعی وجود

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۶۹

ندارد که به خاطر آن، این شواهد را توجیه و تأویل کنیم.»[۴۴۹]

ظاهراً منظور او از شواهد همان اشارات یا تصریحاتی است که در داستان هدهد و سلیمان و همچنین مورچه و سلیمان در قرآن مجید آمده؛ و نیز روایاتی که در تفسیر آیه مورد بحث نقل شده که حیوانات نیز در قیامت برای خود حشر و نشر و حسابی دارند.[۴۵۰]

ولی به هر حال خواه اعمال و رفتار آنها ناشی از عقل و شعور باشد یا غریزه، در بحث ما تأثیری ندارد؛ و در هر صورت آیتی از آیات حق و نشانه‌ای از نشانه‌های علم و قدرت او هستند.

جالب اینکه در پایان آیه می‌فرماید: «ما در این کتاب آسمانی چیزی را فروگذار نکردیم» (و نشانه‌های عظمت خدا را که در هر گوشه و کنار جهان است شرح دادیم): ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیءٍ[۴۵۱]

«سپس همه آنها به سوی پروردگارشان جمع و محشور می‌شوند»: ثُمَّ إلی رَبِّهِمْ یُحْشَرُوْنَ

تعبیر به «حشر» نیز نشان می‌دهد که آنها دارای نوعی و عقل و شعوراند.

از مجموع آیات فوق به خوبی استفاده می‌شود که پرندگان از جهات مختلف از آیات حق‌اند و هرگز نمی‌توان این پدیده‌های بسیار ظریف و پیچیده و اسرارآمیز را معلول تصادف‌های کور یا کر یا طبیعت بی‌شعور دانست.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۷۰

توضیحات:

۱- فنّ پیچیده پرواز

سال‌ها انسان فکر می‌کرد؛ این چه نیروی مرموزی است که پرندگان را که اجسام نسبتاً سنگینی هستند برخلاف نیروی جاذبه به این آسانی به بالا می‌برد و به نرمی و راحتی و چابکی در اوج آسمان به پرواز در می‌آورد، و به سرعت جابجا می‌شود؛ ولی با اختراع و تکمیل هواپیما، این معنی کشف شد که نیروئی به نام نیروی بالابر وجود دارد که نه تنها پرندگان؛ بلکه می‌توانند اجسام بسیار سنگین را در آسمان به پرواز در آورد؛ و در یک عبارت ساده و خالی از اصطلاحات فنّی می‌توان آن را چنین توضیح داد:

اگر جسمی دارای دو سطح متفاوت باشد- مانند بال‌های پرندگان یا بال‌های هواپیما که سطح روئین‌اش دارای انحناء و برجستگی است- اگر چنین جسمی به طور افقی حرکت کند، نیروی خاصّی در آن پیدا می‌شود که آن را به طرف بالا سوق می‌دهد. این به خاطر آن است که فشار هوا، بر سطح زیرین، نسبت به سطح روئین بیشتر خواهد بود. (چون سطح روئین بیشتر از سطح زیرین است.)

استفاده از این قانون، هسته اصلی پرواز اجسام سنگین را در هوا تشکیل می‌دهد؛ و اگر درست در بال‌های پرندگان دقت کنیم، این قانون فیزیکی را دقیقاً می‌توانیم درک کنیم.

ولی این تنها یک مسأله از ده‌ها مسأله مهم پرواز است، و برای تکمیل آن امور زیر نیز ضرورت دارد:

۱- سرعت اولیّه برای ایجاد نیروی بالابر (هواپیماها برای بدست آوردن این سرعت، مدّت زیادی روی زمین راه می‌روند؛ ولی پرندگان گاه با کمی دویدن و گاهی با یک پرش سریع در هوا به این هدف می‌رسند!)

۲- چگونگی خنثی کردن این نیرو برای فرود آمدن (این معنی با کم کردن سرعت و تغییر شکل بال‌ها، در پرندگان و هواپیماها صورت می‌گیرد!)

۳- چگونگی تغییر مسیر، به هنگام پرواز (این معنی نیز عمدتاً به وسیله حرکات دم هواپیما است یا پرهای مخصوص دم پرندگان که

در جهات مختلف

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۷۱

صورت می‌گیرد و پرنده را به هر سو که قصد کند برد.)

۴- شکل مناسب برای پرواز به طوری که مقاومت هوا را روی جسم پرنده به حداقل برساند. (این معنی در پرندگان به وسیله اندام دوکی شکل، کلّه گرد و بیضی شکل، منقار کشیده و تیز تأمین شده، و شکل هواپیماها نیز تقلیدی از آن است!)

۵- ابزار هماهنگ با پرواز (این معنی با پوشش پرها که به پرندگان اجازه می‌دهد بر هوا سوار شوند، تخم گذاری به جای باردار شدن، تا بدن آنها سنگین نگردد، چشم‌های تیزبین که از نقطه دور، هدف یا طعمه یا شکار خود را به خوبی ببینند، و امثال اینها تأمین شده است.)

۶- مدّت‌ها بود که دانشمندان ملاحظه می‌کردند که وجود چرخ‌های هواپیما علاوه بر اینکه از سرعت آنها می‌کاهد؛ خالی از خطراتی در هنگام پرواز نیست. تا اینکه با مشاهده وضع پرندگان که به هنگام پرواز همینکه از زمین بلند شدند پای خود را جمع می‌کنند و کمی قبل از فرود آمدن پای خود را باز می‌کنند؛ فهمیدند که باید از چرخ‌های متحرّك استفاده کنند که پس از اوج گرفتن جمع شود، و کمی قبل از فرود آمدن باز گردد!

اصولًا اگر تعجب نکنید سالیان درازی است که دانشمندان روی انواع مختلف پرندگان از نظر چگونگی پرواز، و چگونی فرود آمدن، و طرز بال‌ها و دم‌ها، مطالعه می‌کنند؛ و انواع مختلفی از هواپیما را به تقلید از انواع مختلف پرندگان ساخته‌اند. (دقت کنید.)

آیا اصولی که گفته شد که هریک برای پرواز ضرورت دارد از طبیعت کور و کر ممکن است؟ آیا اینها دلیل بر علم و قدرت بی‌مانند مبدأ آفرینش نیست؟ و آیا جمله ما یُمْسِکُهُنَّ الَّا الرَّحْمنُ «پرندگان را جز خداوند رحمان بر فراز آسمان نگه نمی‌دارد» اشاره لطیف و زیبائی به تمام این اصول نیست؟ به خصوص اینکه به دنبال آن جمله انَّهُ بِکُلِّ شَیءٍ بَصیرٌ: «او نسبت به هر چیز بینا است» این معنا را تکمیل می‌کند.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۷۲

***

۲- عجائب پرندگان و پرندگان عجیب

پرندگان انواع مختلفی دارند و همه عجیب‌اند؛ اما در میان آنها بعضی عجیب‌تر است. بعضی از دانشمندان می‌گویند: تاکنون ۲۸۹ نوع کبوتر و ۲۰۹ نوع کبک و ۱۰۰ هزار نوع پروانه مشاهده شده است![۴۵۲]

از میان پرندگان عجیب و استثنائی خفاش را می‌توان نام برد. او بر خلاف پرندگان دیگر از روشنائی آفتاب بیزار است، و در تاریکی و ظلمت شب با شجاعت و جسارت، به هر طرف پرواز می‌کند. بدن او اصلًا پر ندارد و بالهایش از پرده‌های گوشت نازک ساخته شده، باردار می‌شود، پستان دارد، مانند زنان، رگل می‌بیند! گوشتخوار است. می‌گویند تمام پرندگان با او دشمن‌اند، و او هم با پرندگان دیگر مخالف! و به همین دلیل زندگانی‌اش در انزوا می‌گذرد.

حرکت سریع و جسورانه او در ظلمت شب بی آنکه به مانعی برخورد کند بسیار حیرت‌انگیز است. او از لابلای پیچ و خم‌های زیاد می‌گذرد بی‌آنکه راه خود را گم کند، طعمه خود را در هر گوشه‌ای پنهان شده باشد به دست می‌آورد بی‌آنکه خطا کند، و اینها به خاطر آن است که دستگاه مرموزی شبیه رادار در اختیار دارد.

او با گوشش می‌بیند! (آری با گوشش!) زیرا امواج مخصوصی با حنجره خود ایجاد و از بینی خود بیرون می‌فرستد. این امواج به هر

مانعی که اطراف‌اش باشد برخورد می‌کند و باز می‌گردد، و او با گوش خود انعکاس امواج را می‌گیرد، و موقعیت تمام اطراف خود را از نظر وجود موانع کاملًا درک می‌کند.

ساختمان حنجره و بینی و گوش او راستی عجیب است؛ و دارای دقت و قدرت بی‌مانندی است که در هیچ‌یک از پستانداران وجود ندارد.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۷۳

امواجی را که او بیرون می‌فرستد امواج ماوراء صوتی است، یعنی ما قادر به شنیدن آن نیستیم، در حالی که در هر ثانیه ۳۰ الی ۶۰ بار این امواج را در اطراف خود پخش می‌کند و بازتاب آن را می‌گیرد.

درباره خفّاش بحث‌های زیادی کرده‌اند و مقالات فراوانی نوشته‌اند که یک دنیا درس خداشناسی در آن نهفته شده است.

به همین دلیل امیرمؤمنان علی علیه السلام در خطبه‌ای از نهج‌البلاغه که به نام خطبه خفّاش معروف است از این حیوان سخن می‌گوید، و ریزه کاری‌ها و ظرافت‌های وجود آن را با بیان نیرومند و فصیح و بلیغ خود منعکس می‌سازد.

آنجا که می‌فرماید.

«از لطائف صنع خدا و شگفتی‌های خلقت‌اش اسرار پیچیده حکمتی است که در وجود شب پره‌ها به ما نشان داده»، و بعد از آن توصیف بلیغی در این باره می‌فرماید.[۴۵۳]

کمتر حیوانی بچه خود را در آغوش گرفته و همراه می‌برد، و اگر تعجب نکنید یکی از این حیوانات نادر خفّاش است که به هنگام پرواز در آن تاریکی شب، نوزاد خود را در زیر بال‌ها و گاه با دهان گرفته به این سو و آن سو می‌برد، و در حال پرواز به او شیر می‌دهد![۴۵۴]

پرنده دیگری به نام طاووس از عجائب خلقت است. با آن پرهای زیبائی که وقتی انسان در آن دقیق می‌شود از رنگ‌آمیزی آن در حیرت عمیقی فرو می‌رود؛ گوئی همان ساعت از زیر دست نقّاش چیره‌دستی بیرون آمده و در همان لحظه رنگ‌آمیزی شده است. رنگ‌هایی زیبا، دل‌انگیز، نشاط آور، ثابت و مقاوم، شفّاف و جذاب، و قرار گرفتن این پرها در کنار یکدیگر و ساختن آن چتر عجیب و فراموش نشدنی، خود آیت دیگری از آیات خلقت خدا است.

به همین دلیل، معلّم بزرگ توحید و خداشناسی علی علیه السلام در یکی از

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۷۴

خطبه‌های نهج‌البلاغه خطبه (طاووس) روی این مطلب تأکید کرده می‌فرماید:

«وَ مِنْ اعْجَبِها خَلْقاً الطاوُوسُ الَّذِی اقامَهُ فی احْکَمِ تَعْدیلٍ ...»: «یکی از شگفت‌ترین پرندگان از نظر خلقت طاووس است که خداوند او را در موزون‌ترین شکل آفریده، و با رنگ‌های مختلف به عالی‌ترین صورت رنگ‌آمیزی نموده ...»

هنگام حرکت به سوی جفت خویش بال‌ها را می‌گشاید، و همچون چتری بر سر خود سایبان می‌سازد! گوئی بادبان کشتی است که ناخدا آن را بر افراشته، و هر لحظه آن را به طرفی می‌چرخاند، او با این همه زیبائی و رنگ در دریایی از غرور فرو می‌رود، و با حرکات متفاخرانه‌اش به خود می‌نازد ...»[۴۵۵]

پرندگان مهاجر نیز از شگفت‌ترین نوع پرندگان هستند. آنها گاهی تقریباً تمام مسافت میان قطب شمال و جنوب را طی می‌کنند، سپس به محل اوّل خود، بازگشت می‌نمایند؛ و به این ترتیب، سفری بسیار طولانی و دور و دراز که هزاران کیلومتر است، در پیش دارند؛ و عجب اینکه در این مسافت فوق‌العاده طولانی، از وسائل راهنمائی مرموزی استفاده می‌کنند که به کمک آن می‌توانند راه خود را از میان کوه‌ها و جنگل‌ها و دشت‌ها و کوه‌ها و دریاها پیدا کنند.

از همه عجیب‌تر اینکه: گاهی هفته‌ها، بدون یک لحظه توقّف، شب و روز به پرواز خود ادامه می‌دهند بی آنکه نیاز به غذا داشته

باشند، زیرا قبل از آغاز مسافرت خود با یک الهام درونی، شروع به پرخوری کرده و بیش از اندازه نیاز غذا می‌خورند؛ و این غذاها به صورت چربی در اطراف بدنشان ذخیره می‌شود، تا انرژی لازم را برای این پرواز طولانی بی‌وقفه از آن کسب کنند.

آیا آنها از قوّه مغناطیسی قطب زمین، برای پیدا کردن مسیر خود استفاده می‌کنند؟ یا از وضع قرار گرفتن خورشید در آسمان و ستارگان شب‌ها؟ در این صورت باید ستاره‌شناسان لایق و قابلی باشند، و یا وسیله مرموز دیگری که ما هنوز نشناخته‌ایم؟

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۷۵

مهم‌تر از همه اینکه گاهی در آسمان در خواب‌اند، و همچنان در پروازاند و به سوی مقصد ادامه می‌دهند! و نیز آنها قبل از دگرگونی هوا با یک الهام درونی، تغییرات جوّی را پیش‌بینی کرده، آماده حرکت می‌شوند.[۴۵۶]

شاید با چشم خود دیده باشید که پرندگان مهاجر، به صورت جمعی در دو صف حرکت می‌کنند؛ و تشکیل شکلی شبیه ۷ می‌دهند. آیا این تصادفی است؟

تحقیقات دانشمندان نشان می‌دهد که وقتی یک پرنده در هوا بال می‌زند، آن را مرتباً به پائین می‌راند، و بال زدن را برای پرنده بعدی، سهل و آسان می‌کند، به همین دلیل وقتی پرندگان به شکل فوق حرکت می‌کنند، کمتر خسته می‌شوند، و مقدار قابل ملاحظه‌ای از انرژی خود را ذخیره می‌کنند! کدام معلّم این درس دقیق را به آنها آموخته است؟!

ماهی‌ها نیز به هنگام مهاجرت به صورت دسته جمعی و در شکل مخروطی که رأس آن در جلو قرار دارد به مسیر خود ادامه می‌دهند. محاسبات متخصّصان فن در این مورد ثابت کرده که با اتخاذ این روش، سرعت ماهی‌ها، شش برابر بیشتر از حرکت انفرادی آنها می‌شود!.[۴۵۷]

***

۳- پرندگان در خدمت انسان‌ها و محیط زیست

یکی از دانشمندان می‌گوید: شقاوت و بی‌رحمی بشر، و غفلت و بی‌خبری او حدّ و حصر ندارد. او باید بداند کشتن پرندگان این ضرر بزرگ را در بر دارد که او را از کمک و یاری عزیزترین و گرانبهاترین یاران و دوستان خود در نبرد با حشرات موذی و جوندگان محروم می‌سازد.

انسان در نبرد با حشرات غارتگر دو روش در پیش دارد: یکی روش ابتدائی که عبارت است از گرفتن و کشتن کرم‌ها از میان باغات و مزارع و جمع آوری ملخ و سن و شته از داخل محصول، به وسیله سموم مختلف، و دیگر نبرد

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۷۶

علمی از طریق بیولوژیکی به وسیله ویروس‌ها و طفیلی‌های مخصوصی که برای این منظور انتخاب و تکثیر می‌شود.

ولی این دو روش مبارزه بسیار گران تمام می‌شود؛ و مستلزم تحمّل زحمات و مشقّت فوق‌العاده است. در حالی که اگر پرندگان را سالم بگذارند، و اگر مرغانی مانند جغد و بوف که قاتل جوندگان‌اند در صورت لزوم تکثیر نماید، و از پرندگان حشره خوار حمایت کنند مبارزه ساده‌تر و بهتر (و ارزان‌تر) خواهد بود.

دانشمندی به نام میشله می‌گوید: «بی وجود پرندگان، زمین طعمه حشرات خواهد شد،» و دانشمند دیگری به نام فابر در تأیید او می‌نویسد: «بی‌وجود، پرندگان، قحطی بشر را نابود می‌کند!»

«در اینجا آمارها با ما سخن می‌گویند؛ زیرا اگر حساب نسبتاً دقیقی از میزان کرم‌ها و حشراتی که هر سال پرندگان کوچک به مصرف طعمه خود و جوجه‌هایشان می‌رسانند به دست آوریم این مسأله بسیار روشن خواهد شد.

مرغ کوچکی بنام (رواتوله) وجود دارد که هر سال سه میلیون از این حشرات غارتگر را می‌خورد! یکنوع سار به نام سار آبی رنگ

است که سالیانه شش میلیون و نیم حشره را می‌خورد، و بیست و چهار میلیون را برای تغذیه جوجه‌های خود که معمولًا از دوازده یا شانزده جوجه کمتر نیستند مصرف می‌کند ... پرستو در روزی بیش از ششصد کیلومتر طی طریق می‌کند، و میلیون‌ها مگس می‌گیرد! مرغی بنام (تروگلودیت) وجود دارد که از روزی که از تخم سر در می‌آورد تا روزی که از لانه می‌پرد نه میلیون حشره غذای او است!

مردم معمولًا کلاغ سیاه را پرنده مضر می‌دانند؛ اما اگر یکی از آنها را بکشید و محتوای چینه دانش را بررسی کنید می‌بینید مملو است از یکنوع کرم سفید است.»[۴۵۸]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۷۷

این گوشه‌ای از خدمات پرندگان به کشاورزان و محیط زیست است. حال فرض کنید آنها سهم مختصری از دانه‌های غذائی و میوه‌های ما را نیز ببرند،- سهمی که یکهزارم مزد آنها نمی‌شود!- آیا این سبب می‌گردد که ما آنها را حیوانات موذی و مزاحم بدانیم؟

چه کسی این مأموریت را به این پرندگان سپرده است که برای تعادل قوا در عالم جانداران و حشرات که خود آنها نیز فوائدی دارند نقش مهمّی را بر عهده بگیرند؟!

***

۴- درس‌های توحیدی در وجود پرندگان

امام صادق علیه السلام این معلم بزرگ توحید در حدیث معروف مفضل می‌فرماید:

«ای مفضّل! در اندام پرندگان و آفرینش آنها اندیشه کن. از آنجا که مقدّر شده در هوا پرواز کند، اندام آنها سبک و فشرده آفریده شده؛ تنها از ستون‌های چهارگانه بدن دو ستون را دارند، و از انگشتان پنجگانه به چهار انگشت اکتفا شده، و بجای دو منفذ برای مدفوعات تنها یک منفذ، سینه او محدب آفریده شده تا به آسانی هوا را بشکافد، همانند سینه کشتی‌ها که آب را می‌شکافد. در دو بال و دم او پرهای طولانی محکمی است که بوسیله آن قادر بر پرواز می‌شود، تمام اندام‌اش با پر پوشانیده شده تا هوا در آن داخل شود، و وزن‌اش را نسبت به حجم‌اش سبک کند، و چون مقدّر است که طعمه‌اش دانه یا گوشت باشد و آن را فوراً ببلعد و بدون جویدن پرواز کند دندان از وجود او حذف شده، و بجای آن منقاری محکم و تیز و طولانی دارد که از ربودن دانه و جدا کردن گوشت خسته و ناراحت نمی‌شود، و چون از دندان محروم شده حرارت خاصّی در درون او وجود دارد که دانه‌های درشت را نرم می‌کند. (و به این ترتیب هاضمه مخصوصی غیر از هاضمه انسان‌ها دارد.)

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۷۸

آنها معمولًا تخم می‌گذارند و فرزند نمی‌زایند، تا به خاطر بارداری سنگین نشوند و قادر بر پرواز باشند.»

سپس امام علیه السلام به دنبال آن، نکات جالب و دقیق دیگری را درباره پرندگان شرح می‌دهد که به خاطر رعایت اختصار از آن خودداری می‌شود.[۴۵۹]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۷۹

۱۸- نشانه‌های او در زندگی زنبوران عسل

اشاره:

زنـدگی زنبوران عسل از شـگفت‌انگیزترین پدیـده‌های آفرینش است، و در پرتو مطالعات دانشـمندان عجائبی از زندگی این حشـره کوچک کشف شده که بعضـی معتقدند تمدّن و زندگی اجتماعی آنها از انسان پیشـرفته‌تر است! شـما هیچ جامعه پیشرفته‌ای را پیدا نمی‌کنید که مسأله بیکاری و گرسنگی را به طور کامل حل کرده باشد؛ ولی این مسأله در کشور زنبوران عسل (کندوها) کاملًا حل شده است. در تمام این شهر یک زنبور بیکار و نیز یک زنبور گرسنه پیدا نمی‌شود!

خـانه سـازی، طرز جمع‌آوری شـیره گل‌هـا، ساختن و ذخیره کردن عسل و پرورش نوزادان و کشف مناطق پر گل و دادن آدرس به سایر زنبوران و پیدا کردن کندو از میان صدها یا هزاران کندو، همگی نشانه هوش فوق‌العاده این حشره است.

ولی مسلّماً انسان در گذشـته چنین اطلاعاتی را درباره زنبوران عسل نداشت؛ اما با این حال قرآن مجید در سوره‌ای که به نام همین حشره «نَحْل» نامیده شده؛ اشاره‌های پر معنایی به زندگی پیچیده و شگفت‌انگیز این حشره کرده است.

با این اشاره به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- وَ أَوْحی رَبُّکَ الَی النَّحْلِ أن اتَّخِذِیْ مِنَ الْجِبالِ بُیُوْتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمّا یَعْرِشُوْنَ [۴۶۰]

۲- ثُمَّ کُلِی مِنَ کُلِ الثَّمَراتِ فَاسْلُکِی رَبِّکِ ذُلَلًا یَخْرُجُ مِنْ بُطُوْنِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ فِیْهِ شِفاءٌ لِلنّاسِ انَّ فِی ذلِکَ لَایَةً لِقَوْمٍ

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۸۰

یَتَفَکَّرُوْنَ [۴۶۱]

ترجمه:

۱- «پروردگار تو به زنبور عسل وحی فرستاد که از کوه‌ها و درختان و داربست‌هایی که مردم می‌سازند خانه‌هایی برگزین.»

۲- «سـپس از تمـام ثمرات تناول کن، و راه‌هایی را که پروردگارت برای تو تعیین کرده به راحتی بپیما، از درون شـکم او نوشـیدنی خاصّـی خـارج می‌شـود، به رنگ‌هـای مختلـف که در آن شـفای مردم است، در این امر نشـانه روشـنی است (از عظمت خـدا) برای جمعیتی که اهل فکراند.»

***

شرح مفردات:

«نَحْل» نام زنبور عسل است و «نِحْلَهْ» (بر وزن قِبله) به معنی بخشـش بلاعوض است؛ و مفهوم آن از مفهوم هبه (بخشـش) محـدودتر است، چرا که «هبه» بخشـش بلاعوض و معوّض را می‌گیرد در حالی که «نحله» تنها بخشش بلاعوض را شامل می‌شود، و «نُحُول» به معنی لاغری است، شبیه لاغر بودن زنبوران عسل، و «نواحل» به شمشیرهای تیز (لاغر) گفته می‌شود.

گاه احتمال داده شـده که ریشه اصـلی «نحل» همان «نحله» به معنی بخشـش باشد، و اگر به زنبور عسل «نَحل» گفته می‌شود به خاطر آن است که عطیه و بخشش شیرینی برای عالم انسانیت همراه می‌آورد.[۴۶۲]

«اوْحی از مادّه «وحی» معانی زیادی دارد که شـرح آن را در جلـد اول پیام قرآن در بحث منابع معرفت ذکر کرده‌ایم، و ریشه اصـلی آن به معنی اشاره سریع

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۸۱

است؛ و از آنجـا که فرمان خداونـد دائر به فعالیت‌های مختلف و پیچیـده زنبور عسل، بی‌شـباهت به اشاره سـریع یا الهام قلبی نیست؛ این معنی در مورد زنبوران عسـل نیز به کـار رفته است، چرا که گوئی همه این کارهـای پیچیـده را بـا یـک اشـاره سـریع الهی انجام می‌دهد.

***

تفسیر و جمع‌بندی:

از کشور زنبوران عسل دیدن کنیم.

قرآن مجید در آیات فوق، روی چند قسمت مختلف از زندگی زنبوران عسل تکیه کرده که هریک از دیگری جالب‌تر و عجیب‌تر است. نخست به مسأله خانه‌سازی آنها اشاره کرده؛ می‌فرماید: «پروردگار تو به زنبور عسل وحی کرد که خانه‌هائی از کوه‌ها و درختان و داربست‌هایی که مردم می‌سازند انتخاب کن»: وَأَوْحی رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِی بُیُوْتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمّا یَعْرِشُوْنَ تعبیر به «اتَّخِذِی»: «انتخاب کن» به صورت فعل مؤنث ممکن است اشاره به این باشد که زنبوران عسل به هنگام کوچ کردن برای انتخاب خانه جدید به دنبال ملکه که فرمانروای کندو است حرکت می‌کنند. بنابراین انتخابگر اصلی همان ملکه است.

تعبیر به «اوحی» تعبیر زیبائی است که نشان می‌دهد خداوند با یک الهام مرموز طرز خانه‌سازی را که از ظریف‌ترین کارهای این حشره است- و شرح آن در توضیحات خواهد آمد- به این حیوان آموخته است؛ و او مطابق این وحی الهی وظیفه خود را به خوبی انجام می‌دهد. گاه صخره‌های کوه‌ها، یا درون غارها را برای خانه سازی انتخاب می‌کند، و گاه در لابلای شاخه‌های درختان خانه می‌گزیند، و گاه از کندوها و خانه‌های مصنوعی که بشر برای او می‌سازد و بر داربست‌ها می‌نهد بهره می‌گیرد، و یا خودش بر روی داربست‌ها اقدام به خانه‌سازی می‌کند، به این ترتیب به انواع خانه‌های زنبوران عسل اشاره شده است.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۸۲

تعبیرات آیه به خوبی نشان می‌دهد که این خانه سازی یک خانه سازی ساده نیست وگرنه قرآن از آن تعبیر به وحی نمی‌کرد؛ و به زودی خواهیم دید مطلب همین گونه است.

***

در آیه دوم به سراغ عسل سازی زنبوران رفته؛ می‌افزاید: «خداوند در وحی خود به او دستور داد که از تمام میوه‌ها بخور»: ثُمَّ کُلِی مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ

«و برای پیدا کردن شهد شیرین، طرقی را که پروردگارت در برابر تو خاضع و منقاد و مسخّر ساخته است طی کن» فَاسْلُکِی سُبُلَ رَبِّکِ ذُلَلًا

«سُبُل» جمع «سبیله» به معنی راه آسان است. (چنانکه راغب در کتاب مفردات آورده است.)

در اینکه منظور از این راه‌ها در آیه فوق، چیست؟ مفسّران احتمالات گوناگونی داده‌اند.

بعضی گفته‌اند: منظور، راه‌هایی است که زنبوران عسل، به سوی گل‌ها طی می‌کنند؛ و تعبیر به «ذلَل» (جمع «ذلول») به معنی تسلیم و رام)[۴۶۳] نشان می‌دهد که این راه‌ها چنان دقیق تعیین می‌شود، که پیمودن آن، برای زنبوران سهل و ساده است.

مطالعات زنبور شناسان امروز نیز، این معنی را تأیید می‌کند. آنها می‌گویند:

هنگام صبح گروهی از زنبوران که مأمور شناسائی محل گل‌ها هستند از کندو بیرون آمده، و پس از کشف مناطق پر گل به کندو باز می‌گردند؛ و آدرس دقیق آن محل را به طرز مرموز و شگفت‌انگیزی دقیقاً در اختیار دیگران می‌گذارند؛ و گاه از طریق نشانه‌گذاری در مسیر راه به وسیله موادّی که بوهای مخصوصی دارد، چنان مسیر را مشخص می‌کنند که هیچ زنبوری سرگردان نشود.

بعضی نیز گفته‌اند: منظور راه‌های بازگشت به کندو است. چرا که گاهی

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۸۳

زنبور مجبور می‌شود، فاصله‌های طولانی را بپیماید، و در بازگشت هرگز گرفتار سرگردانی نمی‌شود، دقیقاً به سوی کندو می‌آید، و حتّی از میان ده‌ها کندوی مشابه، کندوی خود را به راحتی پیدا می‌کند.

بعضی نیز گفته‌اند: «سُبُل» در اینجا معنی مجازی دارد و اشاره به روش‌های دقیقی است که زنبوران برای تهیّه عسل از شیره گل‌ها به کار می‌برند. آنها شیره گل‌ها را به طرز خاصّی می‌مکند و پس از مکیدن به چینه دان خود می‌فرستند؛ و در آنجا که حکم یک لابراتوار مواد شیمیائی دارد؛ با تغییر و تحوّل‌هایی، تبدیل به عسل شده، و زنبور آن را از چینه دان باز می‌گرداند.

آری او روش‌های لازم را برای این کار، با الهام از یک فرمان الهی به خوبی می‌داند و دقیقاً این راه را می‌پیماید.

از آنجا که تضادی میان این تفاسیر سه گانه نیست؛ و ظاهر آیه عام است، می‌توان گفت: همه این مفاهیم را شامل می‌شود، و زنبوران با استفاده از شعور خداداد، یا الهام غریزی، این طرق پر پیچ و خم را به راحتی پیموده، و این روش‌ها را با مهارت و تسلّط کامل به کار می‌گیرند.

در مرحله بعد به اوصاف عسل و فوائد و برکات آن اشاره کرده؛ می‌فرماید:

«از شکم آنها نوشیدنی خاصّی بیرون می‌آید که رنگ‌های مختلف دارد»:

يَخْرُجُ مِنْ بُطُوْنِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ

تعبیر به «بُطُوْنِ» (جمع «بطن» به معنی شکم) را بعضی بر معنی مجازی حمل کرده‌اند؛ و گفته‌اند: به معنی «افواه» (دهان‌ها) است؛ و گفته‌اند عسل که همان شیره گل‌ها است در دهان زنبور ذخیره شده و به کندو منتقل می‌شود.[۴۶۴]

در حالی که بعضی گمان می‌کنند: عسل مدفوع زنبوران عسل است![۴۶۵]

بعضی نیز آن را از مسائل اسرارآمیزی می‌دانند که هنوز برای بشر کشف نشده.[۴۶۶]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۸۴

ولی همانگونه که در بالاـ اشاره کردیم؛ تحقیقات دانشمندان نشان می‌دهد که هیچیک از این نظرات درست نیست. بلکه زنبوران عسل شیره گل‌ها را به درون حفره مخصوص بدن که آن را چینه‌دان می‌نامند فرستاده؛ و بعد از تغییر و تحوّل‌هایی مجدّداً از دهان بیرون می‌آورند.[۴۶۷]

تعبیر به «بُطُون» گواه بر این معنی است؛ و از آن روشن‌تر تعبیر به «کُلی» (بخور) می‌باشد. چرا که عرب هرگز نگهداشتن چیزی را در دهان «اکل» نمی‌گوید، و تفسیر این جمله به برداشتن و برگرفتن نیز یک تفسیر مجازی است که ضرورتی برای آن به نظر می‌رسد.

اما اینکه منظور از الوان مختلف در اینجا چیست؟ باز تفسیرهای متفاوتی وجود دارد: بعضی آن را به معنی همین رنگ ظاهری دانسته‌اند که عسل‌ها در آن متفاوت‌اند، بعضی سفید شفّاف، بعضی زرد، بعضی سرخ، و بعضی متمایل به سیاهی است. این تفاوت ممکن است مربوط به تفاوت سن زنبوران باشد، یا منابع گل‌هایی است که عسل را از آن می‌مکند، و یا هر دو.

این احتمال نیز داده شده که منظور، تفاوت کیفیت عسل‌ها باشد؛ بعضی غلیظ، و بعضی رقیق، و یا اینکه عسل‌های گل‌های متفاوت آثار و خواص متفاوتی دارد، همچنین عسل معمولی با ژله (عسل خاصّی که برای ملکه کندو می‌سازند) بسیاری متفاوت است، زیرا معروف است که ژله به قدری از نظر غذائی ارزش دارد که طول عمر ملکه را بسیار زیاد می‌کند و اگر انسان بتواند از آن تغذیه نماید اثر عمیقی در طول عمر او دارد.

در بعضی از کشورها مزارعی از گل‌های یکنواخت وجود دارد که کندوهای مخصوص زنبور عسل را در آن نصب می‌کنند؛ و به

این ترتیب انواع مختلف عسل که هرکدام از گل مخصوصی گرفته شده است، تهیّه می کنند؛ و علاقمندان

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۸۵

می‌تواننـد عسـل گـل مطلوب خود را خریـداری کننـد. به این ترتیب بـا الوان مختلف دیگری از عسل، روبرو می‌شویم که در مفهوم گسترده و عام آیه ممکن است داخل باشد.

تعبیر به «شـراب» (نوشـیدنی) به خاطر آن است که به گفته بعضـی از مفسّران در لغت عرب، تعبیر به «اکل» (خوردن) در مورد عسل نمی‌کنند، و همیشه در مورد آن تعبیر به شرب می‌شود. (شاید به این دلیل که عسل در آن مناطق رقیق‌تر است.)[۴۶۸]

سرانجام به تأثیر شفابخش عسل اشاره کرده؛ می‌فرماید: «در آن شفای خاصی برای مردم است»: فِيْهِ شِفاءٌ لِلنّاسِ

تعبیر به «شـفاءٌ» به صورت نکره، اشاره به اهمّیّت فوق‌العاده آن است، و چنانکه در توضـیحات به خواست خـدا خواهـد آمـد؛ عسـل دارای بسـیاری از خواص درمـانی گل‌هـا و گیاهـان روی زمین به طور زنـده است، و دانشـمندان برای آن، مخصوصـاً در عصـر مـا، خواص زیادی گفته‌اند که هم جنبه درمانی را شامل می‌شود و هم پیشگیری از بیماری‌ها.

عسل در درمان بسیاری از بیماری‌ها، تأثیرات شگفت‌انگیزی دارد و این به خاطر انواع ویتامین‌ها و مواد حیاتی موجود در آن است؛ به طوری که می‌توان گفت: عسل در خدمت درمان و بهداشت و زیبائی انسان‌ها است.

در پایان آیه اشاره به سه بخش گذشته، (مسأله خانه سازی زنبوران، برنامه جمع‌آوری شیره گل‌ها و ساختن عسل، و خواص درمانی آن) کرده می‌فرماید:

«در اینها نشانه بزرگی از عظمت خداوند است برای کسانی که تفکر و اندیشه می‌کنند»: انَّ فی ذلِکَ لَایَةً لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُوْنَ

به این ترتیب در تمام مراحل زندگی زنبوران عسل، و فرآورده محصول این حشره باهوش سخت کوش، نشانه بلکه نشانه‌های علم و قدرت آفریدگار به چشم می‌خورد که این چنین پدیده‌های شگرفی را به وجود آورده است.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۸۶

***

توضیحات:

۱- تمدن عجیب زنبوران!

با گسترش علم حیوان‌شناسـی و زیست‌شناسـی و مطالعات وسیع دانشمندان پر حوصله، مسائل عجیب و تازه‌ای از زندگی این حشره کوچك کشف شده که انسان را سخت در حیرت فرو می‌برد؛ و هرگز نمی‌توان باور کرد که این همه نظم و تدبیر و برنامه‌ای که بر زندگی زنبوران حاکم است بدون یك شعور طبیعی باشد.

یکی از دانشـمندان زیست‌شـناس (مترلینگ) که مطالعات فراوانی طی سال‌های طولانی درباره زنـدگی زنبوران عسل داشـته؛ درباره نظـام عجیبی که بر کشور یـا شـهر آنهـا حکمفرما است چنین می‌گویـد: «ملکه در شـهر زنبوران عسل آن طور که ما تصوّر می‌کنیم فرمانفرما نیست؛ بلکه او نیز مثل سایر افراد این شهر مطیع یك سلسله قوانین و نظامات کلّی می‌باشد.»

سپس می‌افزایـد: «مـا نمی‌دانیم که این قوانین و نظامات از کجا و با چه وسیله وضع می‌شود، و در انتظار این هستیم که شایـد روزی بتوانیم به راز آن پی ببریم و واضع این مقرّرات را بشناسیم، ولی فعلًا به طور موقّت آن را بنام روح کندو می‌نامیم. ما نمی‌دانیم روح کنـدو در کجا است و در کـدامیك از سـکنه شـهر عسل حلول کرده؛ ولی می‌دانیم که ملکه نیزماننـد دیگران از روح کندو اطاعت

می کند!»

«روح کندو شبیه به غریزه پرندگان نیست، و به صورت یک عادت و اراده کورکورانه عمل نمی کند. روح کندو وظیفه هریک از سکنه این شهر بزرگ را بر طبق استعدادشان مشخص می کند و به هر کدام مأموریتی می‌دهد. گاه به گروهی دستور خانه سازی می‌دهد، و گاه به همگی فرمان کوچ و مهاجرت صادر می کند.»

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۸۷

«خلاصه ما نمی‌توانیم بفهمیم قوانین کشور زنبوران که به وسیله روح کندو وضع شده؛ در کدام مجلس شورا مطرح و تصویب و تصمیم به اجرای آن گرفته می‌شود، و کیست که فرمان حرکت را در روز معیّن صادر می کند؟!»[۴۶۹]

ولی قرآن پاسخ تمام این سؤالات را با تعبیر بسیار زیبا و جالبی بیان کرده است می‌فرماید: وَ أَوْحی رَبُّکَ الَی النَّحْلِ: «پرودگارت به زنبور عسل وحی فرستاد!» همان تعبیری که درباره پیامبران بزرگ بیان فرموده است.

درست است که این وحی با آن وحی فرق بسیار دارد، ولی هماهنگی تعبیر دلیلی بر اهمّیّت علم و دانشی است که خداوند در اختیار زنبوران عسل گذارده، تا آنجا که متفکران عالم را به مطالعه پیرامون حال آنها دعوت می کند.

خانه ساختن زنبور عسل مسلّماً با الهام خداوندی است، چون خانه‌های مسدس منظّمی می‌سازد که از کمترین مقدار موم بیشترین گنجایش حاصل می‌شود. (و تمام زوایای آن قابل استفاده و مقاومت آن در برابر فشار نیز زیاد است) خانه‌های آنها دو طبقه است، هنگامی که در کوه یا درختان بیابان خانه کنند منحصر به همان دو است ولی در کندوهای مصنوعی طبقات را دو به دو افزایش می‌دهند تا آنجا که گنجایش کندو است.

قعر هر خانه به شکل هرمی است که از سه سطح لوزی شکل تشکیل شده و رأس و برجستگی‌های یک طبقه در فرورفتگی طبقه زیر قرار گرفته است.

تجربه نشان می‌دهد که اگر سطحی از موم به شکل مربع یا شکل دیگری که دلخواه زنبور نیست به وسیله قالب‌های مصنوعی پی‌ریزی کنند و زنبور را در آن رها سازند او به نیروی الهام الهی از آن پایه غلط پیروی نمی کند، و دیوارها را به شکل صحیح بالا می‌برد.

یکی از دانشمندان، (لوزی) قعر خانه زنبوران را اندازه گرفت، زاویه بزرگ آن صد و نه درجه و بیست و هشت صدم درجه بود، سپس این مسأله را به یک مهندس بزرگ آلمانی به نام کنیک به صورت یک سؤال کلی داد که اگر کسی

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۸۸

بخواهد با کمترین مصالح هرمی با بزرگترین گنجایش بسازد که از سه سطح لوزی فراهم شود زوایای آن چه اندازه باید باشد؟

او با حساب دیفرانسیل این مشکل را حل کرد و در جواب نوشت، صد و نه درجه و بیست و شش صدم درجه بی‌آنکه بداند سؤال راجع به خانه زنبور است و به این ترتیب فقط به اندازه دو درجه حساب او با خانه زنبوران تفاوت داشت.

بعد از او مهندس دیگری بنام (ماگ لورن) محاسبات دقیق‌تری به عمل آورد و متوجّه شد که آن دو درجه نتیجه مسامحه مهندس اول بوده است و جواب صحیح درست همانند کار زنبوران عسل است!»[۴۷۰]

(مترلینگ) دانشمند معروف بلژیکی در کتاب زنبور عسل از یکی از دانشمندان بنام (رایت) چنین نقل می کند که تنها سه روش علمی در هندسه برای تقسیم فواصل منظّم و ارتباط آنها و ایجاد اشکال بزرگ و کوچک در دست است. این سه وسیله عبارت است از مثلث قائم الزاویه، و مربع، و مسدس. در ساختمان حجره‌های زنبور عسل از روش سوم یعنی مسدس استفاده شده است؛ و این شکل برای استحکام بنا مناسب‌تر است. (زیرا اگر کمی دقت کنیم می‌بینیم که شکل مسدس از هر طرف مانند طاق‌های ضربی است که در برابر فشار حداکثر مقاومت را دارد، در حالی که مثلث و مربع در مقابل فشار بسیار آسیب‌پذیر است.)

از این گذشته حجم بدن زنبور تقریباً استوانه‌ای است و برای ورود و خروج در چنین خانه‌ای کاملًا مناسب است.

به هر حال هر قدر بیشتر درباره آنچه قرآن در مسأله خانه‌سازی زنبوران عسل به آن اشاره کرده دقیق‌تر شویم؛ نکات تازه اعجاب انگیزی به دست می‌آوریم، و بی‌اختیار در برابر خالق و مبدع و پرورش دهنده این حشره عجیب سر تعظیم فرود می‌آوریم.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۸۹

***

۲- جمع‌آوری شیره گل‌ها و ساختن عسل.

دومین مطلبی که قرآن روی آن تکیه کرده؛ مسأله جمع‌آوری عسل از شیره گل‌ها است، و این به راستی از عجیب‌ترین و حیرت‌آورترین مسائل مربوط به زنبوران عسل است.

بعضی از دانشمندان می‌گویند: برای تهیه یک کیلوگرم عسل باید ۵۰ هزار زنبور عسل دست به یک سفر روزانه بزنند!

اکنون ببینیم برای اینکه زنبوران عسل فقط یک گرم شیره گل را جمع‌آوری کنند باید چند گل را بمکند؟ باز محاسبات دانشمندان نشان می‌دهد برای تهیه یک گرم شیره گل باید به طور متوسط هفت هزار و پانصد گل را مکیده و شیره آن را استخراج کند. (و طبق این محاسبه برای تهیه یک کیلو عسل ۵/ ۷ میلیون گل باید مکیده شود!)[۴۷۱]

این را نیز باید بدانیم که زنبوران عسل در هر روز بالغ بر هفده تا بیست و چهار بار برای جمع‌آوری شیره گل‌ها سفر می‌کنند.

اگر تعجب نکنید زنبور عسل در تمام عمر خود استراحت نمی‌کند؛ و از همه عجیب‌تر اینکه زنبور عسل مطلقاً خواب ندارد؛ یعنی تمام عمر بیدار است![۴۷۲]

برای اینکه کار پر زحمت این حشره پرتلاش را درک کنیم باید بگوئیم که برای هر چهارصد گرم عسلی که به دست ما می‌رسد زنبور عسل دست کم ۸۰ هزار بار از کندو به صحرا رفته و بازگشته است! و اگر این رفت و آمدها را به هم پیوند دهیم و مسافت هر نوبت را (به طور متوسط) یک کیلومتر در نظر بگیریم؛ مسافتی را که زنبور عسل برای به دست آوردن چهارصد گرم عسل می‌پیماید دو برابر محیط کره زمین می‌شود! یعنی این حشره پر کار برای گرد

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۹۰

آوردن نوشی که چهارصد گرم عسل از آن ساخته شود راهی معادل دو دور کره زمین را پیموده است!.[۴۷۳]

توجه به این نکته نیز کاملًا لازم است که بیشتر گل‌ها در هر وقت از روز شیره ندارد که زنبورها بتوانند آن را بمکند؛ بلکه فقط روزی یکبار و در ساعات معیّنی شیره خود را عرضه می‌دارند ... و این ساعت‌ها بستگی به نوع گل دارد.

بعضی گل‌ها صبح، بعضی ظهر، و بعضی دیگر بعد از ظهر، شیره می‌دهند، و عجب اینکه زنبوران عسل این برنامه را به خوبی می‌دانند و درست مطابق همان برنامه به سراغ گل‌ها می‌روند تا بیهوده وقت خود را تلف نکنند![۴۷۴] راستی انسان هنگامی که ارقام و اعداد فوق را در زمینه جمع‌آوری عسل و تعداد پروازها و گل‌ها را در نظر می‌گیرد؛ شرمنده می‌شود که برای یک گرم از این مادّه حیاتی که روی نان پهن کرده و در درون دهان می‌گذارد این همه زحمت کشیده شده، ولی اگر در همان حال به عظمت آفریننده و پروردگار این حشره زحمتکش بیندیشد و درباره علم و قدرت او فکر کند و در برابر او سر تعظیم فرود آورد، شکر این نعمت را بجا آورده است؛ و ممکن است همه اینها مقدمه‌ای برای آن هدف عالی باشد.

آخرین نکته‌ای که باید در اینجا یادآور شویم و این پرونده بزرگ را پیش از آنکه از کیفیت بحث تفسیری خارج شویم ببندیم؛ این است که زنبوران عسل علاوه بر مکیدن شیره گل‌ها، مأموریت جمع‌آوری گرده‌های زرد رنگ گل که پولن نامیده می‌شود، و

آمیختن آن با عسل دارند.

این گرده دارای آثـار حیاتی فوق‌العاده‌ای است؛ از جمله: دارای ۲۱ نوع اسید امینه، انواع چربی‌ها، هورمون‌های نمو، قند، و آنزیم‌ها است، عصـاره گرده برای مبـارزه بـا عفونت‌ها و آماس‌های مزمن که آنتی بیوتیک‌ها قادر به درمان آن نیسـتند نیز به کار می‌رود؛ و اثرات تقویتی فوق‌العاده‌ای دارد.[۴۷۵]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۹۱

زنبـور عسـل در پنجه‌هـای پـای عقب خـود شـانه و مسواکی دارد که بـا آنهـا گرد گـل را می‌روبـد، و به شـکل گلوله‌ای از گرد در می‌آورد؛ و نیز در کنار همان پنجه‌های عقب چیزی شبیه به سـبد و چیزی شبیه به انبر دارد که گلوله‌های گرد گل را در آن می‌ریزد و نگـه می‌دارد، و بـه ایـن ترتیب وقـتی به کنـدو بـاز می‌گردد علاـوه بر شـیره گـل که در چینه‌دان ریخته؛ دو گلـوله زرد رنـگ که محصول کار روزانه او است نیز با خود می‌آورد.[۴۷۶]

***

۳- عسل غذای مفید و داروی شفابخش

قرآن در سومین بخش از آیات فوق روی مسأله تأثیر مهم عسل در شفای بیماران سخن گفته و تعبیر فشرده و سربسته دارد که امروز در سایه مطالعات دانشـمندان غذاشـناس پرده از روی اسـرار آن برداشـته شـده است. آنها برای عسل خواص و آثار بی‌شـماری ذکر می‌کنند که اعجاب انسان را بر می‌انگیزد.

آنهـا می‌گوینـد: عسـل مـادّه‌ای است که اگر خـالص باشـد هزاران سـال سـالم می‌مانـد و هرگز فاسـد نمی‌شـود، چرا که هرگز هیچ میکروبی را به خود نمی‌پـذیرد.[۴۷۷] در قبور فراعنه مصـر ظرف‌هایی از عسل یافته‌انـد که مربوط به چنـد هزار سال پیش است؛ این عسل‌ها کاملًا سالم و طبیعی باقیمانده است! و این خود دلیل بر صدق ادّعای فوق است.

عسل از آنجا که از شـیره گل‌های مختلف گرفته می‌شود- و می‌دانیم گل‌ها هر کـدام خواص درمانی ویژه‌ای دارند- می‌تواند یکجا خواص آن گل‌ها را با خود داشته باشد.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۹۲

دانشـمندان می‌گوینـد: عسـل به خـاطر داشـتن ویتامین‌ها و دیاسـتاز و اسـید فورمیک یک مادّه زنـده است. عسل دارای ویتامین‌های ششـگانه آ، ب، ث، د، کـا و ای، و دارای مواد معـدنی پتاسـیم، آهن، فسـفر، سـرب، منگنز، آلومینیوم، مس، سولفور، سـدیم و مواد مختلف دیگر است و نیز دارای انواع مختلف اسیدها است.[۴۷۸]

می‌دانیم هریک از این مواد حیاتی نقش عمده‌ای در زندگی انسان دارد و به همین دلیل عسل دارای خواص زیر است:

عسل در خونسازی مؤثّر است.

عسل برای رفع خستگی و فشردگی عضلات اثر خوبی دارد.

عسل از ایجاد عفونت در معده و روده جلوگیری می‌کند.

عسل برای زنان باردار سبب می‌شود نوزادانشان دارای شبکه عصبی قوی باشد.

عسل برای کسانی که دستگاه گوارش ضعیفی دارند؛ مفید است.

عسل یک ترمیم کننده قوی محسوب می‌شود.

عسل در تقویت قلب مؤثر است.

عسل در سالخوردگان نیروی قابل توجهی به وجود می‌آورد.

عسل در درمان معده و زخم اثنا عشر عامل مؤثری شناخته شده.

عسل برای درمان آسم (تنگی نفس) نافع است.

عسل در بیماری‌های ریوی کمک کننده خوبی است.

عسل به عنوان داروی معالج رماتیسم، نقصان قوه نمو عضلات، و ناراحتی‌های عصبی، شناخته شده است.

عسل به خاطر خاصّیت میکروب کشی‌اش برای مبتلایان به اسهال مفید است.

از عسل داروهایی می‌سازند که برای لطافت و زیبائی پوست و برطرف ساختن چین و چروک‌ها مؤثّر است.

با عسل داروئی می‌سازند که ورم دهان را تسکین می‌دهد و نفس را معطّر

پیام قرآن، ج ۲، ص: ۳۹۳

می‌سازد.

عسل در معالجه خشکی پوست، ترک خوردگی،، سوختگی، کروک، نیش‌های دردناک حیوانات، ورم چشم، سرفه نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد.

بعضی از دانشمندان قرص‌هایی از شیره گل‌ها ساخته‌اند که خواصّی شبیه عسل دارد. مهمترین اثر این قرص‌ها ازدیاد نیروی جوانی، فعال کردن سلّولها و در نتیجه شادابی و طول عمر است.[۴۷۹]

به همین دلیل معروف است که فیثاغورث به شاگردان خود توصیه می‌کرد:

تا می‌توانید عسل و نان بخورید؛ و بقراط می‌گفت: اگر می‌خواهید عمر طولانی داشته باشید باید عسل بخورید.

آثار نیرو بخش و خواص درمانی و ترمیم کننده عسل، بیش از آن است که در این مختصر بگنجد. حتی بعضی از دانشمندان درباره خواص غذائی و درمانی عسل، کتاب مستقلی نوشته‌اند.

قرآن مجید، همه این مطالب را در جمله فِیهِ شِفاءٌ لِلنّاسِ به طرز جالبی جمع کرده است.

اگر تعجب نکنید، نیش زنبور عسل و زهر موجودات در آن، نیز درمان بسیاری از بیماری‌ها است. بیماری‌هایی همچون روماتیسم، مالاریا، گواتر، درد اعصاب، بعضی از بیماری‌های چشم، و غیر آن. درمان با نیش زنبور باید طبق برنامه خاصّی زیر نظر طبیب باشد؛ مثلًا روز اوّل یک عدد، و روز دوم دو عدد، تا روز دهم ده عدد زنبور انتخاب می‌شود، و این مرحله اوّل درمان است، و در مراحل بعد، برنامه شکل دیگری به خود می‌گیرد. البته اگر نیش زنبور از حدّ معیّنی بگذرد، ممکن است، خطراتی ایجاد کند، و در اشخاصی که نسبت به آن حساسیّت دارند، مقدار کم آن هم، زیان‌آور است.

بعضی از دانشمندان در این زمینه، مقاله یا مقاله‌هایی نوشته‌اند، و بعضی رساله دکترای خود را تحت عنوان فرآورده‌های زهر زنبور عسل و خواص

پیام قرآن، ج ۲، ص: ۳۹۴

درمانی آن نگاشته‌اند.[۴۸۰]

***

۴- خدمات دیگر زنبور عسل که از عسل گرانبهاتر است!

زندگی زنبوران عسل، پر از عجائب و ماجراها است؛ و آنچه تاکنون گفته‌ایم فقط گوشه‌ای از آن بود. داستان ساختن موم،- همان مصالحی که خانه زنبوران عسل، کلّاً از آن تشکیل شده،- خود داستان مفصّلی است؛ و عجب اینکه از این موم، تنها برای خانه سازی استفاده نمی‌کنند. گاه لاشه حشرات مزاحمی را که قادر به حمل آن به خارج از کندو نیستند، مومیائی می‌کنند تا از شرّ آن

در امان بمانند!

یکی از زنبور شناسان می‌گوید: روزی در داخل کندو، گلوله‌ای از موم، جلب توجّه او را کرد، که نسبتاً بزرگ بود. وقتی آن را شکافت دید لاشه ملخی در داخل آن است که به وسیله زنبوران مومیائی شده است.

بعضی درباره موم گفته‌اند: موم روح عسل و عسل روح گل است و به قدری لطیف است که وزن پانصد خانه از شهر زنبوران عسل، بیش از چند گرم نیست! گرچه برای ما مشکل است که بدانیم که این موم چگونه و به چه ترتیب برای زنبوران عسل تراوش می‌کند، و امروز به خوبی می‌دانیم که موم مصرف‌های مهمّی در صنایع دارد.

مسأله تلقیح و بارور ساختن گل‌ها، یکی دیگر از مهمترین کارهای زنبوران عسل است.

یکی از دانشمندان می‌گوید: «بی وجود حشرات، سبدهای ما از میوه خالی می‌شود؛ زیرا حشراتی که با گل سر و کار دارند، بهتر از هر عاملی می‌توانند گرد گل را به گل تلقیح کنند. هنگامی که یکی از حشرات گل دوست، خرطوم خود را در گلی فرو می‌برد، یا چنانکه اغلب پیش می‌آید، قسمتی از بدن خود را در

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۹۵

حقه گل داخل می‌کند؛ هنگام خروج تنش از گرد زرد رنگی که همان گرد گل است پوشیده می‌شود و بلافاصله آن را به گل دیگری منتقل می‌کند، و چنانکه می‌دانیم؛ گرد گل عامل مؤثّری است که بی‌وجود آن نه تخم تبدیل به دانه، و نه تخمدان بدل به میوه می‌شود.

این نکته از نظر فلسفی قابل توجّه است که حشرات گل دوست از بدو پیدایش با گل سر و کار داشته‌اند ... هر دو به موازات هم، توسعه و تکامل یافته، و امروز به مرحله‌ای رسیده‌اند که بی‌وجود هم نمی‌توانند زندگی کنند ...

مهمترین حشرات گل دوست که لابد شما هم می‌شناسید، عبارتند از: پروانه و زنبور عسل و زنبور طلائی ... اما در میان این حشرات گل دوست زنبوران عسل برای بیرون کشیدن گرد و شیره گل از همه مجهّزترند.»[۴۸۱]

توجّه به این نکته نیز ضرورت دارد که درختانی که دارای گل‌های نر و مادّه‌اند، دو دسته‌اند: درختان نازا، که قادر به بارور ساختن تخم‌های گل خود نمی‌باشند، و درختان زاینده که این قدرت را دارند.

برای بارور ساختن دسته اوّل، یک واسطه لازم است، که این واسطه زنبور عسل می‌باشد؛ و ثابت شده که حدود هشتاد درصد از عمل لقاح گل‌ها به وسیله زنبوران عسل صورت می‌گیرد و برای مزید اطلاع درباره نقش زنبوران عسل باید توجّه داشت که همه انواع درختان سیب، گلابی، گیلاس و بادام و مانند آنها، جزء درختان نازا هستند!

کوشش‌هایی که در مورد امکان لقاح، از طرق شیمیائی و میکانیکی و مصنوعی به جای زنبور عسل آمده، به شکست انجامیده است، و از اینجا نقش زنبوران عسل روشن‌تر می‌شود.[۴۸۲]

بعضی از دانشمندان می‌گویند: «در برابر یک هزار تومان عسل و موم که زنبور برای ما درست می‌کند؛ دست کم دویست هزار تومان در کار زراعت به ما

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۹۶

کمک می‌کند!»[۴۸۳]

این سخن را با جمله عجیبی از مترلینگ دانشمند زیست شناس به پایان می‌بریم. او می‌گوید: «همین امروز اگر زنبور عسل (اعم از وحشی و اهلی) از بین برود، یکصد هزار نوع از گیاهان و گل‌ها و میوه‌ها از بین خواهد رفت و از کجا که اصولًا تمدّن ما از بین نرود!!»[۴۸۴]

***

۵- ساختمان جسمانی زنبوران نیز عجیب است!

ساختمان زنبوران عسل نیز خود داستان طولانی و شگفت‌انگیزی دارد؛ که در این میان چشم آنها از همه عجیب‌تر است. دانشمندان می‌گویند: چشم زنبوران عسل از دو هزار و پانصد صفحه کوچک تشکیل شده که با یکدیگر زاویه دو تا سه درجه را تشکیل می‌دهد! این چشم‌ها قادرند هنگامی که ابرها جلو خورشید را گرفته‌اند از محل آن اطلاع حاصل کنند، و این از طریق شعاع‌های ماوراء بنفس است که روی چشم آنها اثر می‌گذارد.

زبان زنبوران عسل و مشاوره آنها با یکدیگر نیز از حقایق علمی است که در سال‌های اخیر کشف شده.[۴۸۵]

زنبوران عسل گل‌های رنگارنگ را به شکل و رنگی که ما می‌بینیم نمی‌بینند؛ بلکه آنها را به وسیله نور ماوراء بنفش می‌بینند، و این نور خود بر زیبائی و جلوه گل‌ها می‌افزاید. (و آنها را به سوی گل‌ها جلب و جذب می‌نماید.)[۴۸۶]

افسوس که وضع بحث، به ما اجازه نمی‌دهد که بیش از این در این زمینه سخن بگوئیم؛ ولی همین قدر باید گفت که هرچه بیشتر در اصل وجود و در کارهای این حشره که قرآن مجید روی آن انگشت گذارده دقیق‌تر می‌شویم

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۹۷

اسرار تازه‌ای از عظمت خداوند بزرگ که خالق این همه شگفتی‌ها است برای ما آشکار می‌گردد.

برای حسن ختام گوش جان را به سوی کلام امام صادق علیه السلام در توحید مفضّل متوجّه می‌سازیم. آنجا که می‌فرماید:

«ای مفضل! به زنبور عسل و تلاش او در صنعت عسل و تهیه خانه‌های شش گوشه، و آنچه در زندگی او از دقائق هوشیاری می‌بینی بنگر، که اگر درست دقت کنی او را موجودی عجیب و لطیف خواهی یافت ... و در این نشانه روشنی است بر اینکه صواب و حکمت فوق در صنعت عسل از آن زنبور نیست؛ بلکه از آن کسی است که او را چنین آفریده و در طریق مصالح انسان‌ها تسخیر فرموده است.»[۴۸۷]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۹۸

۱۹- نشانه‌های او در آفرینش حیوانات

اشاره:

حیوانات، بخش عظیمی از موجودات زنده جهان را تشکیل می‌دهند.

حیوانات با ساختمان‌های مختلف و اشکال گوناگون و تنوّع فراوان، و شگفتی‌های عظیم، توجّه هر بیننده‌ای را به خود جلب می‌کند؛ و مطالعه درباره هریک از آنها، انسان را، به علم و قدرت بی‌پایان آفریننده آنها آشنا می‌سازد.

اهمیّت این مسأله وقتی روشن‌تر می‌شود، که ما این حیوانات را در یکجا در کنار هم ببینیم. مثلًا قدمی به باغ وحش بگذاریم، و از غرفه‌های ماهی‌ها و انواع پرندگان، میمون‌ها، شیر و ببر و پلنگ و زرّافه و فیل، یکی پس از دیگری دیدن کنیم، و حرکات و عادات و عجائب خلقت هریک را از نظر بگذرانیم. ممکن نیست کسی، کمترین بهره‌ای از عقل و هوش داشته باشد؛ و به هنگام دیدن آنها در فکر و اندیشه فرو نرود و در برابر آفریننده این موجودات متنوّع و عجیب، سر تعظیم فرود نیاورد.

از میان این حیوانات، حیوانات اهلی که در خدمت انسان‌ها هستند و منافع و برکات گوناگونی برای بشر دارند، بیشتر قابل توجّه‌اند.

به همین دلیل قرآن مجید در آیات توحیدی خود، روی تمام جنبندگان به طور کلّی، و روی انعام و چهار پایان بالخصوص تکیه کرده، و قسمت‌هایی از شگفتی‌های آنها را در آیات متعدّد بر شمرده است.

با این اشاره، به آیات زیر، گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- وَ مِنْ آیاتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ مابَثَّ فِیْهِما مِنْ دابَّةٍ وَ هُوَ عَلی جَمْعِهِمْ اذا یَشاءُ قَدِیْرٌ[۴۸۸]

۲- انَّ فِی السَّمواتِ وَ الْأَرْضِ لَایاتٍ لِلْمُؤمِنیْنَ وَ فِی خَلْقِکُمْ

پیام قرآن، ج۲، ص: ۳۹۹

وَ ما یَبُثُّ مُنْ دابَّة آیاتٌ لِقَوْمٍ یُوْقِنُونَ ۴۸۹]

۳- أفَلا یَنْظُرُوْنَ الَی الْأِبِلِ کَیْفَ خُلِقَتْ ۴۹۰]

۴- وَ انَّ لَکُمْ فی الْأَنْعامِ لَعِبْرَةً نُسْقِیْکُم مِمّا فی بُطُوْنِها وَ لَکُمْ فِیْها مَنافِعُ کَثِیْرَةٌ وَ مِنْها تَأْکُلُوْنَ- وَ عَلَیْها وَ عَلَی الْفُلْکِ تُحْمَلُوْنَ ۴۹۱]

۵- وَ انَّ لَکُمْ فِی الْأَنْعامِ لَعِبْرَةً نُسْقِیْکُمْ مِمّا فی بُطُونِهِ مِنْ بَیْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً خالِصاً سائِغاً لِلشّارِبیْنَ ۴۹۲]

۶- وَاللَّهُ جَعَلَ لَکُمْ مِنْ بُیُوْتِکُمْ سَکَناً وَ جَعَلَ لَکُمْ مِنْ جُلُوْدِ الْأَنْعامِ بُیُوْتاً تَسْتَخِفُّوْنَها یَوْمُ ظَعِنکُمْ وَ یَوْمَ إقامَتِکُمْ وَ مِنْ أَصْوافِها وَ أَوْبارِها وَ أَشْعارِها أَثاثاً وَ مَتاعاً إلی حِیْنٍ ۴۹۳]

۷- وَ مِنَ النّاسِ وَ الدَّوابِّ وَ الْأَنْعامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ کَذلِکَ انَّما یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ انَّ اللَّهَ عَزِیْزٌ غَفُوْرٌ[۴۹۴]

۸- أَوَلَمْ یَرَوْا انّا خَلَقْنالَهُمْ مِمّا عَمِلَتْ ایْدِیْنا أنْعاماً فَهُمْ لَها مالِکُوْنَ وَ ذَلَّلْناها لَهُمْ فَمِنْها رَکُوْبُهُمْ وَ مِنْها یَأْکُلُوْنَ- وَلَهُمْ فِیْها مَنافِعُ وَ مَشارِبُ أَفَلا یَشْکُرُوْنَ ۴۹۵]

۹- وَالَّذِیْ خَلَقَ الْأَزْواجَ کُلَّها وَ جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الْفُلْکِ وَ الْأَنْعامِ ما تَرْکَبُوْنَ لِتَسْتَوُا عَلی ظُهُوْرِهِ ثُمَّ تَذْکُرُوْا نِعْمَةَ رَبِّکُمْ اذَا اسْتَوَیْتُمْ عَلَیْهِ وَ تَقُوْلُوا سُبْحانَ الَّذِیْ سَخَّرَلَنا هذا وَ ما کُنّا لَهُ مُقْرِنیْنَ ۴۹۶]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۰۰

۱۰- اللَّهُ الَّذِی جَعَلَ لَکُمْ لِتَرْکَبُوا مِنْها وَ مِنْها تَأْکُلُوْنَ- وَلَکُمْ فِیْها مَنافِعُ وَلِتَبْلُغُوا عَلَیْها حاجَةً فی صُدُوْرِکُمْ وَ عَلَیْها وَ عَلَی الْفُلْکِ تُحْمَلُوْنَ- وَ یُرِیْکُمْ آیاتِهِ فَایَّ آیاتِ اللَّهِ تُنْکِرُوْنَ ۴۹۷]

ترجمه:

۱- «و از آیات او است آفرینش آسمان‌ها و زمین و آنچه از جنبندگان در آنها خلق و منتشر نموده، و هرگاه بخواهد قادر بر جمع آنها است.»

۲- «بدون شک در آسمان‌ها و زمین نشانه‌های فراوانی است برای آنها که اهل ایمانند- و همچنین در آفرینش شما و جنبندگانی که در سراسر زمین منتشر ساخته، نشانه‌هایی است برای جمعیتی که اهل یقینند.»

۳- «آیا آنها به شتر نمی‌نگرند، چگونه آفریده شده؟!»

۴- «و برای شما در چهار پایان عبرتی است، از آنچه در درون آنها است (از شیر) شما را سیراب می‌کنیم، و برای شما در آنها منافع فراوانی است و از گوشت آنها می‌خورید. و بر آنها بر کشتی‌ها سوار می‌شوید.»

۵- «و در وجود چهارپایان برای شما (درس‌های) عبرتی است، از درون شکم آنها از میان غذاهای هضم شده، و خون، شیر خالص و گوارا به شما می‌نوشانیم!»

۶- «و خدا برای شما از خانه‌هایتان محل سکونت (و آرامش) قرارداد، و از پوست چهار پایان نیز برای شما خانه‌هایی قرار داد که هنگام کوچ کردن و روز اقامتتان به آسانی می‌توانید آنها را جابه‌جا کنید، و از پشم و کرک و موی آنها اثاث و متاع (وسائل مختلف زندگی) تا زمان معیّنی قرار داد.»

۷- «و از انسان‌ها و جنبندگان و چهارپایان انواعی با الوان مختلف آفرید (آری) حقیقت چنین است، از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او می‌ترسند، خداوند عزیز و غفور است.»

۸- «آیا آنها ندیدند که از آنچه با قدرت خود به عمل آورده‌ایم چهار پایانی برای آنها آفریدیم که آنان مالك آن هستند؟- آنها را رام ایشان

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۰۱

ساختیم، هم مرکب آنان از آن است و هم از آن تغذیه می‌کنند- و برای آنان منافع دیگری در آنها است، و نوشیدنی‌های گوارائی، آیا با این حال شکرگذاری نمی‌کنند؟»

۹- «و همان کسی که همه زوج‌ها را آفرید، و برای شما از کشتی‌ها و چهار پایان مرکب‌هایی قرار داد که بر آن سوار شوید- تا بر پشت آنها به خوبی قرار گیرید، سپس نعمت پروردگارتان را هنگامی که بر آنها سوار شدید متذکر شوید، و بگوئید: پاك و منزه است کسی که این را مسخّر ما ساخت و گرنه ما توانائی آن را نداشتیم.»

۱۰- «خداوند کسی است که چهارپایان را برای شما آفرید تا بعضی را سوار شوید، و از بعضی تغذیه کنید و برای شما در آنها منافع مهمّی است، هدف این است، که به وسیله آنها به مقصدی که در دل دارید برسید، و بر آنها و بر کشتی‌ها سوار می‌شوید،- او آیاتش را همواره به شما نشان می‌دهد، کدام یکی از آیات او را انکار می‌کنید؟!»

***

شرح مفردات:

«دابَّة»- چنانکه قبلًا نیز گفته‌ایم- از مادّه «دبیب»، به معنی راه رفتن آهسته و ملایم است؛ ولی معمولًا به همه جنبندگان اطلاق می‌شود. این واژه بر مذکّر و مؤنّث و موجوداتی که روی زمین راه می‌روند و حتّی پرندگان آسمان اطلاق می گردد؛ و جمع آن، «دوابّ» است به معنی جنبندگان.

گاه، در مورد نفوذ و حلول چیزی در موجود دیگر، نیز به کار رفته است؛ مثلًا گفته می‌شود: «دبَّ الشَّرابُ فی الجِسْمِ وَ دَبَّ السُّقْمُ فی البَدَنِ»: «نوشابه در جسم و بیماری در تن، نفوذ کرد.»

این واژه حتی انسان را نیز شامل می‌شود؛ و موارد استعمال آن در قرآن

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۰۲

مجید، شاهد این مدعّی است.[۴۹۸]

«انْعام» جمع «نَعَم» (بر وزن قَلَم) در اصل از مادّه «نعمت» گرفته شده است.

سپس به شتر اطلاق شده؛ زیرا شتر در نزد عرب، برترین نعمت بود. به چهار پایان دیگر، مانند گاو و گوسفند نیز این واژه اطلاق می‌شود؛ مشروط بر اینکه شتر نیز جزء آنها بوده باشد.[۴۹۹]

جمعی از ارباب لغت تصریح کرده‌اند که «نعم» معنی جمعی دارد و مفردی برای آن نیست؛ و «انعام» جمع الجمع است.[۵۰۰]

ابن منظور در لسان العرب می گوید: «نَعَم» به معنی حیوانی است که به چرا می‌رود؛ سپس از بعضی نقل می کند که «نعم» به خصوص شتر گفته می‌شود، و از بعضی دیگر، نقل می کند که به شتر و گوسفند گفته می‌شود.

«نُعامَة» به معنی شتر مرغ است؛ زیرا به خاطر بزرگی جُثّه شباهت زیادی به شتر دارد. سپس به همین مناسبت به سایبان‌هایی که در کوه‌ها، یا غیر آن، درست می کنند، و یا پرچم‌هایی که در بیابان‌ها برای پیدا کردن راه نصب می‌نمایند «نعامه» گفته شده است.

به هر حال معنی نخستین واژه «انعام» هر چه بوده، در اطلاقات معمولی به حیواناتی که به چرا می‌روند (گاو و گوسفند و شتر) اطلاق می‌شود.

***

تفسیر و جمع‌بندی:

در عالم حیوانات چه خبر است؟

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۰۳

در اولین و دومین آیه از آیات مورد بحث، بعد از اشاره به نشانه‌های خداوند در آفرینش آسمان‌ها و زمین، و همچنین آفرینش انسان، اشاره به خلقت تمامی جنبندگان که در آسمان‌ها و زمین‌اند کرده، می‌فرماید: «از آیات خداوند آفرینش آسمان‌ها و زمین و جنبندگانی است که در آنها خلق و پراکنده ساخته»: وَ مِنْ آیاتِهِ خَلْقُ السَّمواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَثَّ فِیْهِما مِنْ دابَّةٍ

«بَثّ» در اصل به معنی پراکنده ساختن چیزی است؛ همانگونه که باد، خاک‌ها را پراکنده می‌سازد. این تعبیر در آیه مورد بحث به معنی ایجاد و آفرینش و آشکار ساختن موجودات مختلف، و منتشر نمودن آنها در مناطق گوناگون است.

به هر حال این تعبیر تمامی جنبندگان و حیوانات و انسان‌ها را شامل می‌شود. از موجودات زنده ذرّه‌بینی که دارای حرکت ظریف و مرموزی هستند گرفته؛ تا حیوانات غول پیکری که ده‌ها متر طول و گاه بیش از یکصد تن وزن دارند.[۵۰۱] از انواع پرندگان و صدها هزار نوع حشرات گوناگون، و هزاران هزار انواع حیوانات وحشی و اهلی و درندگان و خزندگان و ماهیان کوچک و بزرگ و موجودات زنده دریائی همه را در بر می‌گیرد.

اگر کمی بیشتر در وسعت مفهوم «دابّه» و شمول آن نسبت به تمام انواع جنبندگان بیندیشیم؛ دنیائی از عجائب و شگفتی‌ها و قدرت نمائی‌ها در برابر ما مجسّم می‌شود، که هریک به تنهایی کافی است ما را به علم و قدرت مبدأ بزرگ آفرینش آشنا سازد.

هزاران هزار کتاب به زبان‌های مختلف درباره خصوصیات ساختمان و زندگی انواع جانداران نوشته شده، و فیلم‌های زیادی در این زمینه تهیه کرده‌اند؛ مجله‌های گوناگونی به زبان‌های مختلف درباره همین موضوع نشر می‌شود که مطالعه و مشاهده آنها انسان را در دریائی از شگفتی‌ها و اعجاب غرق می‌کند؛ و تازه تمام این تلاش‌هایی که از ناحیه دانشمندان در طول هزاران

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۰۴

سال برای شناخت آنها انجام شده، تنها از گوشه‌ای از زندگی آنها پرده برداشته؛ و مسلّماً در آینده هر روز اسرار تازه‌ای از زندگانی آنها کشف می‌شود.

بعضی از دانشمندان تنها بیست سال از عمر خود را صرف مطالعه زندگی مورچگان کرده‌اند؛ و اگر با همین روش بخواهند زندگی همه انواع جانداران را مطالعه کنند معلوم نیست عمر تمام بشریت کافی برای شناخت همه اسرار آنها باشد.

قابل توجّه اینکه آنچه ما از آن سخن می‌گوئیم موجودات زنده زمین است؛ در حالی که از تعبیر «فیهما» (در آسمان‌ها و زمین) استفاده می‌شود که جنبندگان زیادی در آسمان‌ها نیز وجود دارد که مطلقاً از دسترس مطالعات دانشمندان ما بیرون است؛ و شاید روزی انسان‌ها با مسافرت‌های فضائی به موجودات زنده عجیب و غریب دیگری در کرات دیگر دست یابند که امروز حتی تصوّر کردن شکل و خصوصیات آنها برای ما ممکن نیست.

بعضی از مفسّران گفته‌اند: منظور از جنبندگان آسمان‌ها همان فرشتگان‌اند، در حالی که کلمه «دابّة» بر فرشته اطلاق نمی‌شود، و بعضی نیز به گمان اینکه در آسمان‌ها غیر از فرشتگان موجود زنده‌ای نیست، توجیهات و تفسیرهای دیگری برای آیه ذکر کرده‌اند، در حالی که امروز این معنی برای ما روشن است که موجودات زنده منحصر به کره زمین ما نیست، و به گفته دانشمندان میلیون‌ها

میلیون کره در این فضای بیکران است که قابل سکونت برای انواع جنبندگان و جانداران می‌باشد.

همچنین قابل توجّه اینکه موجودات زنده تنها از نظر ساختمان و طرز زندگی و جنبه‌های مختلف حیات از آیات خدا نیست؛ بلکه از نظر فوائد گوناگون و برکات زیادی که برای جهان انسانیت به ارمغان می‌آورند نیز آیتی از آیات خدایند.

اگر می‌فرمایـد: این آیات برای گروهی است که اهل یقیننـد؛ اشاره به کسانی است که آماده پـذیرش حق و ایمان آوردن هسـتند نه افراد لجوج و متکبّر و

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۰۵

خودخواه.

***

در سوّمین آیه مورد بحث، به صورت یـک اسـتفهام توبیخی، می‌فرمایـد: «آیـا آنهـا به شتر نگـاه نمی‌کننـد که چگونه آفریـده شـده است»؟! أَفَلا یَنْظُرُوْنَ الَی الأبِلِ کَیْفَ خُلِقَتْ

جالب اینکه پشت سـر آن اشاره به عظمت آفرینش آسـمان، و سـپس کوه‌ها و بعـد زمین شـده است؛ و قرار گرفتن شتر در کنار این امور، خود دلیل بر اهمیّت خلقت این حیوان چهارپا است.

دقت در حالات این حیوان، نشـان می‌دهـد، ویژگی‌هـای مختلفی دارد که او را از چهارپایـان دیگر جـدا می‌سازد؛ و با توجّه به این ویژگی‌ها به خوبی روشن می‌شود که چرا قرآن، مخصوصاً روی این موضوع تکیه کرده است. از جمله:

۱- مقاومت شتر، بی‌نظیر است، مخصوصاً در مقابل گرسـنگی، تحمّل بسـیار دارد و در برابر تشـنگی از آن سـخت‌تر است. گاه تا ده روز یـا بیشـتر مقـاومت می‌کنـد و به همین دلیـل، بهـترین مرکب برای پیمودن بیابان‌هـای خشـک و سوزان است، و از این رو آن را کشـتی بیابـان نـام داده‌انـد؛ چرا که او می‌توانـد مـواد غـذائی و آب را برای مـدّت زیـادی در خود ذخیره کنـد و در مصـرف آن نیز صرفه‌جوئی نماید.

۲- او در تغذیه، مقیّد به نوع خاصّی از غذا نیست؛ غالباً از تمام آنچه در بیابان‌ها می‌روید، استفاده می‌کند.

۳- از آن عجیب‌تر اینکه در میان طوفان‌های پر گرد و غبار، و مملّو از شن که چشم و گوش انسان را کور و کر می‌کند؛ می‌تواند به راه خود ادامه دهـد. او می‌تواند سوراخ بینی خود را موقتاً ببندد، و گوش‌های خود را از گرد و غبار شن مصون دارد! چشم او دارای دو پلک است، که در این مواقع یکی را بر هم می‌نهد، و از پشت آن می‌بیند! و اینکه بعضـی گفته‌اند: شتر با چشم بسته راه می‌رود، منظور همین است. حتی بعضی از مفسّران نوشته‌اند در شب‌های

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۰۶

تاریک نیز به خوبی راه را پیدا می‌کند!

۴- چهار پایان مختلف‌اند، بعضـی استفاده گوشتی دارند، بعضی به درد سواری می‌خورند، و بعضی تنها از شیرشان استفاده می‌شود، و بعضـی برای بـاربری. ولی در شتر، تمام این چهار جهت، جمع است؛ هم برای سواری و باربری خوب است و هم شـیر و گوشت و پوست و کرک آن مورد استفاده می‌باشد.

۵- از عجـائب اسـتثنائی این حیوان این است که برخلاف چهارپایـان دیگر هنگـامی که خوابیـده است بـاربر او می‌نهنـد یـا سوار او می‌شوند و با یک حرکت از جا برمی‌خیزد و روی پای خود می‌ایستد؛ در حالی که چنین قدرتی در چهارپایان دیگر نیست.

بعضـی نوشته‌اند این به خاطر قدرت عجیبی است که در گردن دراز او نهفته شده که طبق قانون فیزیکی اهرمها که برای نخستین بار به وسـیله ارشمیدس کشف شد، عمل می‌کند.- می‌گویند ارشمیدس می‌گفت: من اگر نقطه اتکائی در خارج از کره زمین پیدا کنم بـا یـک اهرم بزرگ می‌توانم تمام این کره را از جا تکان دهم! و در واقع همین است. چرا که مطابق قانون اهرم‌ها فشار وارد بر یک

طرف اهرم در فاصله‌ای که با نقطه اتکاء دارد ضرب می‌شود و در سر دیگر اهرم که با نقطه اتکاء فاصله کمی دارد فشار عظیم ظاهر می‌گردد- و به این ترتیب گردن شتر با توجّه به نقطه اتکای آن که پاهای جلو می‌باشد حکم یک اهرم را پیدا می‌کند و با یک تکان سریع و محکم باری را که بر پشت او است سبک می‌سازد و به شتر اجازه می‌دهد که بتواند پاهای عقب را آزاد کرده برخیزد!.[۵۰۲]

اینها و شگفتی‌ها و ویژگی‌های دیگر، سبب شده که به عنوان آیتی از آیات بزرگ خدا روی آن تکیه شود، نه فقط به خاطر این که شتر یکی از ارکان مهم

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۰۷

زندگی اعرابی بوده است که نخستین بار مخاطب این آیات بوده‌اند.

چه کسی می‌تواند این همه شگفتی و برکات را در یک موجود بیافریند؟ و سپس آن را چنان رام انسان سازد که اگر کودک خردسالی مهار یک قطار شتر را در دست بگیرد می‌تواند آن را به آنجا برد که خاطر خواه او است؛ و عجب اینکه آوازهای موزون (همچون حدی) نیز در او اثر می‌گذارد و او را به شور و نشاط و شوق حرکت وا می‌دارد.

آیا اینها نشانه‌هایی از عظمت و قدرت آفریدگار نیست؟ آری فقط آنها که به سادگی از کنار این آیات نمی‌گذرند، می‌توانند اسرار آنها را درک کنند.

(فراموش نکنید که جمله افَلا- یَنْظُرُون از مادّه نظر به معنی نگاه کردن است؛ اما نه نگاه عادی، بلکه نگاه کردن همراه با اندیشه و دقت و تفکّر. (دقت کنید.)

***

در چهارمین و پنجمین آیه مورد بحث، ضمن اشاره به منافع مختلف چهار پایان برای انسان‌ها، می‌فرماید: «برای شما در چهارپایان، عبرت مهمّی است.» وَ انَّ لَکُمْ فی الْأَنْعامِ لَعِبْرَةً

در اینجا «عبرت» به صورت نکره ذکر شده که دلیل بر اهمّیّت فوق‌العاده آن است. به گفته راغب در کتاب مفردات، «عِبْرَتْ» از مادّه «عَبْر» (بر وزن ابر) به معنی عبور کردن و گذشتن از حالتی به حالت دیگر است؛ و از آنجا که شخص عبرت گیرنده حالتی را مشاهده می‌کند و از آن به حقیقتی که قابل مشاهده نیست پی می‌برد به آن عبرت گفته‌اند.

بنابراین مفهوم آیه این است که شما، با مشاهده اسرار و شگفتی‌های چهارپایان، می‌توانید به معرفت خداوند و عظمت و علم و قدرت مبدء بزرگ آفرینش پی ببرید.

سپس قرآن در شرح این معنی، به چهار قسمت از فوائد مهم چهارپایان اشاره کرده؛ نخست می‌گوید: «ما از آنچه در درون آنها است شما را سیراب می‌کنیم»: نُسْقِیْکُمْ مِمّا فِی بُطُوْنِها

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۰۸

آری شیر، این مادّه گوارا که هم نوشیدنی و هم غذای نیروبخش و کاملی است از درون این حیوانات و از لابلای خون و گوشت آنها بیرون می‌آید، همین معنی با تأکید بیشتری در آیه پنجم آمده است. می‌فرماید: «از درون شکم حیوانات، از میان غذاهایی هضم شده و خون، شیر خالص و گوارا به شما می‌نوشانیم»: نُسْقِیْکُمْ مِمّا فی بُطُوْنِهِ مِنْ بَیْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً خالِصاً سائغاً لِلشّارِبِیْنَ [۵۰۳]

این چه قدرتی است که از لابلای این همه اشیاء آلوده چنین غذای پاک و خالص و لذتبخش بیرون می‌فرستد؟ رنگ آن سفید، طعم آن شیرین بوی آن معطّر، از هر نظر گوارا است.

عجب اینکه دانشمندان می‌گویند: برای اینکه یک لیتر شیر در پستان حیوان تولید شود، باید در حدود پانصد لیتر خون از این عضو عبور کند تا مواد لازم برای آن یک لیتر شیر از خون گرفته شود! و برای تولید یک لیتر خون در عروق باید مواد غذائی زیادی از

روده‌ها بگذرد؛ و اینجا است که مفهوم «مِنْ بَیْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ» روشن می‌شود.

درباره ترکیب شیر و چگونگی پیدایش آن در پستان‌ها، و انواع مواد حیاتی و ویتامین‌های موجود در آن، و خواص نیروبخش و فرآورده‌های مختلفی که از شیر حاصل می‌شود، و مفید بودن آن برای هر سن و سال، مطالب بسیار زیادی گفته شده که اگر جمع‌آوری گردد کتاب مهمّی را تشکیل می‌دهد؛ و ورود در آن ما را از بحث تفسیر خارج می‌سازد.

در اینجا تنها به ذکر روایتی پرمعنی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قناعت می‌کنیم که

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۰۹

فرمود: «اذا أَکَلَ أَحَدُکُمْ طَعاماً فَلْیَقُلْ اللّهُمَّ بارِکْ لَنا فِیْهِ وَ أَطْعِمْنا خَیْراً مِنْهُ، وَ اذا شَرِبَ لَبَناً فَلْیَقُلْ اللّهُمَّ بارِکْ لَنا فِیْهِ وَزِدْنا مِنْهُ، فَانِّی لا أَعَلَمُ شَیْئاً أَنْفَعُ فِی الطَّعامِ وَ الشَّرابِ مِنْهُ». «هنگامی که یکی از شما غذائی می‌خورد، بگوید: خداوندا، ما را در آن برکت عطا کن و بهتر از آن را روزی ما فرما، اما هنگامی که شیر می‌نوشد بگوید: خداوندا، ما را برکت در آن عطا کن و بیشتر روزی ده، چرا که من چیزی از غذاها و نوشیدنی‌ها را مفیدتر از شیر نمی‌دانم.»[۵۰۴]

سپس به دومین فایده چهارپایان پرداخته؛ در یک جمله کوتاه و سربسته می‌فرماید: «برای شما در آن منافع بسیاری است» وَلَکُمْ فِیْها مَنافِعُ کَثِیْرَةٌ

این تعبیر ممکن است اشاره به پشم و کرک و موی چهارپایان باشد که همیشه انواع لباس‌ها و پوشش‌ها و فرش‌ها را از آن تهیه می‌کنند، و همچنین اشاره به پوست و روده و چرم و استخوان و شاخ آنها است که وسائل مختلف زندگی از آن تهیه می‌شود؛ حتی مدفوع آنها برای پرورش درختان و تقویت زراعت و گیاهان مورد استفاده است.

در سومین مرحله به فایده دیگر اشاره کرده؛ می‌فرماید: «و از آنها می‌خورید» وَ مِنْها تَأْکُلُوْنَ

با تمام زیان‌هایی که جمعی از غذاشناسان برای گوشت ذکر کرده‌اند، و با تمام ایراداتی که از نظر طبّی و اخلاقی و غیر آن بر گوشتخواران جهان گرفته‌اند، بسیاری را عقیده بر این است که مصرف گوشت به مقدار کم، نه تنها مضر نیست؛ بلکه برای بدن انسان لازم است، و تجربه‌ای که در افراد گیاهخوار شده نیز نشان می‌دهد که آنها گرفتار اختلالات و کمبودهایی می‌شوند و رنگ پریده چهره آنها نشان این کمبودها است، این به خاطر آن است که در گوشت و پروتئین پاره‌ای از مواد حیاتی است که در هیچیک از گیاهان پیدا نمی‌شود، و اهمیّت دادن قرآن به این مسأله نیز حاکی از همین معنی است.

ولی بدون شک افراط در گوشت خواری هم از نظر اسلام مذموم است، و

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۱۰

هم از نظر طب امروز.

در آخرین و چهارمین قسمت از این آیه، اشاره به بهره‌گیری از چهارپایان و غیر آنها برای سواری کرده؛ می‌فرماید: «بر آنها و بر کشتی‌ها، سوار می‌شوید»:

وَ عَلَیْها وَ عَلَى الْفُلْکِ تُحْمَلُوْنَ

همیشه این حیوانات، وسیله خوبی برای باربری و سواری بوده‌اند؛ حتّی امروز که عصر اتومبیل و خودروهای موتوری است؛ بشر از وجود این حیوانات برای سواری و حمل بار، بی‌نیاز نشده است. مخصوصاً در بعضی از مناطق کوهستانی و جاده‌هایی که هیچ وسیله نقلیه جدیدی قابل استفاده نیست، از چهارپایان برای حمل و نقل استفاده می‌شود. برای فرستادن مهمّات در جبهه‌های جنگ بر فراز کوه‌های صعب العبور نیز بهترین وسیله، چهارپایانی همچون قاطرهای نیرومند است، و بدون وجود آنها تسلّط بر ارتفاعات سوق الجیشی مشکل می‌باشد.

به این ترتیب، خداوند منافع فراوانی در این حیوانات آفریده، و آثار عظمت و لطف خویش را نسبت به انسان با آن نمایان ساخته

است.

جالب اینکه: در این جمله از آیه، چهارپایان، در برابر کشتی‌ها قرار گرفته‌اند و این نشان می‌دهد که اینها کشتی‌های خشکی هستند!.[۵۰۵]

***

در ششمین آیه به عنوان معرّفی خداوند یا ذکر نعمت‌هایی که انسان را به معرفت او می‌کشاند؛ به بعضی از منافعی که از پوست و پشم حیوانات، عائد انسان می‌شود اشاره کرده، می‌فرماید: «خداوند برای شما از خانه هایتان محل سکونت و آرامش قرار داد»: وَاللَّهُ جَعَلَ لَکُمْ مِنْ بُیُوْتِکُمْ سَکَناً

سپس می‌افزاید: «و برای شما از پوست چهارپایان، خانه‌هایی قرارداد، بسیار سبک و کم وزن که روز کوچ کردن و روز اقامت، به اسانی، آنها را جابجا

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۱۱

می کنید»: وَ جَعَلَ لَکُمْ مِنْ جُلُوْدِ الْأَنْعامِ بُیُوتاً تَسْتَخِفُّونَها یَوْمَ ظَعْنِکُمْ وَ یَوْمَ اقامَتِکُمْ

آری همیشه خانه‌های ثابت جوابگوی نیازهای انسان نیست. در بسیاری از مواقع انسان نیاز به خانه‌های متحرّک دارد که بتواند آنها را به آسانی حمل و نقل کند و در عین حال در برابر سرما و گرما، و با دو طوفان و مانند آن مقاوم باشد.

یکی از بهترین خانه‌های سَیّار، خیمه‌هایی است که از پوست ساخته می‌شود که در این آیه به آن اشاره شده است؛ و به مراتب از خیمه‌های تهیه شده از پشم یا پنبه محکم‌تر و مقاومت‌تر و راحت‌بخش‌تر است.

در پایان آیه به بخش دیگری از منافع مهم آنها پرداخته؛ می‌افزاید: «و از پشم‌ها و کرک‌ها و موهای آنها برای شما اثاث و متاع و وسائل زندگی تا زمان معینی قرارداد»: وَ مِنْ أَصْوافِها وَ أَوْبارِها وَ أَشْعارِها أَثاثاً وَ مَتاعاً الی حِیْنٍ ۵۰۶]

البته می‌دانیم پشم از آن گوسفند، کرک از آن شتر، و مو از آن بز است؛ و نیز می‌دانیم از این سه مادّه، انواع لباس‌ها، فرش‌ها، پوشش‌ها، پرده‌ها، خیمه‌ها، سفره‌ها، طناب‌ها، و مانند آن تهیه می‌کنند، که و در زندگی انسان نقش بسیار مهمّی دارند.

گرچه امروز از مواد صنعتی و نفتی انواع لباس و فرش می‌سازند؛ ولی مطالعات دانشمندان نشان داده که اینها وسائل سالمی برای زندگی انسان محسوب نمی‌شود، و غالباً عکس العمل‌های نامناسبی در سلامت انسان دارد؛ در حالی که لباس‌های پشمین و کرکین و موئین از سالم‌ترین لباس‌ها محسوب

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۱۲

می‌شوند.

تعبیر به «الی حِیْنٍ» را بعضی اشاره به مقدار دوام وسائلی که از این مواد سه گانه تهیه می‌کنند دانسته‌اند، و جمعی آن را اشاره به این می‌دانند که همه این وسائل فانی شدنی است و نباید دل به آنها بست؛ و این معنی مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

***

در هفتمین آیه که در ضمن آیات توحیدی در سوره فاطر آمده است؛ توجّه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را، به آفرینش انسان و جنبندگان و چهار پایان معطوف ساخته، می‌فرماید: همانگونه که از میوه‌ها و کوه‌ها، الوان مختلفی آفرید، «از انسان‌ها و جنبندگان و چهارپایان، موجوداتی آفریده است که الوان مختلفی دارند»: وَ مِنَ النّاسِ وَ الدَّوابّ وَ الْأَنْعامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ کَذلِکَ [۵۰۷

یعنی همانگونه که خداوند میوه‌های گوناگون با الوان مختلف آفریده، و رنگ کوه‌ها نیز با یکدیگر مختلف است؛ همچنین در جانداران اعم از انسان و جنبندگان و چهارپایان، الوان مختلفی آفریده است. گرچه بسیاری از مفسّران، «الوان» را در اینجا به معنی

رنگ‌های مختلف ظاهری گرفته‌اند[۵۰۸] ولی ظاهر این است که تعبیر مزبور، مفهوم وسیعتری دارد، و اشاره به اختلاف انواع و اصناف انسانها و جنبندگان و چهارپایان است، که یکی از مهمترین عجائب و شگفتی‌های خلقت می‌باشد.

زیرا می‌دانیم امروز صدها هزار نوع جنبنده و حیوان در عالم وجود درد؛ بلکه بعضی از دانشمندان، انواع آنها را بالغ بر یک میلیون و پانصد هزار نوع! می‌دانند؛ و این تنوّع عجیب با ویژگی‌هایی که هر کدام دارد، آیتی از آیات بزرگ حق، و نشانه‌ای از نشانه‌های علم و قدرت او است.

آری این نقّاش چیره دست با یک قلم و یکنوع رنگ، انواع بی‌شماری از

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۱۳

نقش‌ها و نمونه‌های رنگارنگی از تابلوها ابداع کرده است که هریک، شاهکاری از صنعت آفرینش است.

منتهی، اندیشمندان و دانشمنداناند که چشم دل باز کرده، و جان جهان را در این صحنه‌های بدیع می‌بینند، و آنچه نادیدنی است، آن می‌بینند. لذا در ذیل آیه می‌فرماید: «از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او، خشیت دارند، و خداوند عزیز و غفور است»: انَّما یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ انَّ اللَّهَ عَزِیزٌ غَفُوْرٌ

رنگ‌های مختلف ظاهری مخلوقات، افراد سطحی را به خود مشغول می‌دارد، و رنگ‌های باطنی و خلقت‌های متفاوت آنها اهل دل و معنی را.

رنگ‌های ظاهری گل‌ها، حشرات و زنبوران عسل را به خود جذب می‌کند، تا در امر باروری به آنها کمک کنند؛ و نیز حیوانات نر و مادّه را (مخصوصاً در میان پرندگان) به سوی یکدیگر می‌کشاند؛ ولی رنگ‌های درونی و ساختمان‌های مختلف آنها، علماء و صاحبان فکر را به سوی خود می‌خواند، تا اندیشه خود را از بذر توحید بارور سازند.

«خَشْیت» به معنی ترس آمیخته با تعظیم، ناشی از علم و آگاهی است؛ و در حقیقت مجموعه‌ای است از بیم و امید؛ و به همین دلیل بلافاصله خداوند را با دو وصف «عزیز» و «غفور»: «قدرتمند و بخشنده» توصیف نموده که اوّلی مبدء بیم است و دوّمی سرچشمه امید؛ و به این ترتیب ذیل آیه در حقیقت از علت و معلول ترکیب یافته است.

ضمناً ذکر «انْعام» (چهار پایان) بعد از «دَوابّ» (جنبندگان) از قبیل ذکر خاص بعد از عام است؛ و به خاطر اهمیّتی است که چهارپایان در زندگی انسانها دارند.

***

در هشتمین آیه با یک استفهام توبیخی مشرکان و کافرانی که راه را گم کرده، و خالق جهان را گذارده، به سوی بت‌ها رفته‌اند، مورد سرزنش قرار داده؛

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۱۴

می‌گوید: «آیا آنها ندیدند که ما از آنچه با قدرت خود ایجاد کرده‌ایم چهارپایانی برای آنها آفریدیم که مالک آن هستند؟!» أوَلَمْ یَرَوْا أَنّا خَلَقْنا لَهُمْ مِمّا عَمِلَتْ أَیْدِیْنا أَنْعاماً فَهُمْ لَها مالِکُوْنَ

تعبیر به «لَهُمْ» «برای آنها» مفهوم بسیار وسیعی دارد که منافع گوناگونی را که در تمام اجزای این چهار پایان است شامل می‌شود. آری لطف او ایجاب کرده که «خالق» او باشد و «مالک» دیگران!

سپس به نکته تازه‌ای در مورد چهارپایان اشاره کرده؛ می‌افزاید: «ما آنها را برای ایشان رام و مطیع ساختیم به طوری که مرکب آنها از آن است، و تغذیه آنها نیز از آن،- و منافع دیگر، و نوشیدنی‌هایی نیز در آنها دارند»: وَذَلَّلْناها لَهُمْ فَمِنْها رَکُوْبُهُمْ و مِنْها یَأْکُلُونَ- وَ لَهُمْ فِیْها مَنافِعُ وَ مَشارِبُ

در پایان می‌فرماید: آیا با این همه نعمت‌هایی که خدا به انسان‌ها داده شکر او را بجا نمی‌آورند؟ و به سراغ معرفت ذات پاک او

نمی‌روند؟ أَفَلا يَشْكُرُوْنَ

تعبیر مِمّا عَمِلَتْ أَيْدِيْنا ممکن است اشاره به پیچیدگی مسأله حیات و زندگی باشد که هنوز معمّای آن برای بشر کشف نشده و این تنها از قدرت بی پایان او سرچشمه می‌گیرد.

تعبیر به «مَشارِبْ» (نوشیدنی‌ها) بعد از ذکر «مَنافِع» از قبیل ذکر خاص بعد از عام است که به خاطر اهمیّت‌اش روی آن تکیه شده. ضمناً «مَشارِبْ» جمع «مشرب» به معنی نوشیدنی است- زیرا مصدر میمی است که به معنی اسم مفعول آمده- و ممکن است اشاره به انواع مختلف شیرهای چهارپایان باشد که هر کدام آثار و خواصّی ویژه خود دارد، و یا اشاره به فرآورده‌های مختلفی است که از شیر به دست می‌آید، و چون ریشه همه آنها شیر است واژه «مشارب» بر آنها اطلاق شده است؛ و می‌دانیم که امروز قسمت مهمّی از غذای انسان‌ها را شیر و فرآورده‌های آن تشکیل می‌دهد.[۵۰۹]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۱۵

درباره ذَلَّلْناها (ما چهار پایان را رام و ذلیل انسان ساختیم) بحث جالبی داریم که در بخش توضیحات به خواست خدا خواهد آمد.

***

نهمین آیه مورد بحث، نیز در سلک آیات مربوط به خداشناسی، و توحید است چرا که در آیات قبل می‌فرماید: اگر از آنها سؤال کنی، خالق زمین و آسمان‌ها کیست؟ می‌گویند: خالق آنها خداوند قادر و دانا است. سپس به معرفی خداوند قادر و دانا پرداخته، می‌گوید: او کسی است که از آسمان، آبی نازل کرد و به وسیله آن، زمین مرده را زنده فرموده. سپس در آیه مورد بحث می‌افزاید: «و او کسی است که تمام جفت‌ها را آفرید»: والَّذِيْ خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها

چنین به نظر می‌رسد که منظور از «ازواج» در اینجا جفت‌های نر و مادّه از حیوانات و جانوران است؛ به خصوص که بعد از آن نیز می‌افزاید: «و خداوند برای شما از کشتی‌ها و چهارپایان، وسیله سواری قرارداد» (کشتی در دریاها و چهارپایان در خشکی وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ الْفُلْكِ وَ الْأَنْعامِ ما تَرْكَبُوْنَ

به این ترتیب، ذکر «انعام»، بعد از «ازواج»، از قبیل ذکر خاص بعد از عام است.

ولی جمعی از مفسّران معتقدند که «ازواج» در اینجا اشاره به اصناف مختلف موجودات است؛ اعم از حیوان و گیاه و جماد، چرا که هریک جنس مخالفی دارد. در حیوانات و گیاهان، نر و ماده، و در غیر آنها نور و ظلمت، آسمان و زمین، خورشید و ماه، خشک وتر، حتّی در درون افکار انسان نیز خیر و شر، کفر و ایمان، تقوی و فجور، و مانند آنها موجود است. تنها وجودی که هیچگونه دوگانگی در ذات مقدّس‌اش راه ندارد، و از هر نظر یکتا و یگانه است، ذات پاک خدا است. ولی تفسیر اوّل به قرینه‌ای که گفتیم صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۱۶

به هر حال، در این آیه، آفرینش ازواج از یک سو، و آفرینش چهارپایان برای سواری از سوی دیگر، به عنوان نشانه‌هایی از وجود مقدّس خداوند شمرده شده است.

نظام دقیقی که بر تولید مثل موجودات زنده و حیوانات، حاکم است؛ نظام بسیار پیچیده و عجیبی است. چه عواملی سبب می‌شود که جنینی در رحم مادر، مذکّر یا مؤنّث می‌شود؟ و چه عواملی سبب می‌شود که تعادل میان جنس نر و مادّه برقرار گردد؟ چه عواملی آنها را به سوی یکدیگر جذب می‌کند، تا مقدّمات باروری حاصل شود؟ و چه عواملی در دوران پر فراز و نشیب زندگی جنینی، آنها را هدایت و تکمیل می‌نماید؟

اگر درست بیندیشیم، در هر گامی در این راه طولانی آیات عظیمی از خدا به چشم می‌خورد، همچنین در مورد رام شدن حیوانات برای سواری.

سپس از تسخیر این حیوانات نیرومند و قوی پیکر در برابر انسان سخن به میان آورده؛ می‌فرماید: «هدف این بوده است که به راحتی بر پشت این چهار پایان سوار شوید، سپس نعمت پروردگارتان را به خاطر آورید و بگوئید: پاک و منزه است خدائی که اینها را مسخره ما ساخت، و گرنه ما توانائی آن را نداشتیم»:

لِتَسْتَوُوا عَلی ظُهُوْرِهِ ثُمَّ تَذْکُروُوا نِعْمَةَ رَبِّکُمْ اذَا اسْتَوَیْتُمْ عَلَیْهِ وَ تَقُوْلُوا سُبْحانَ الَّذِیْ سَخَّرَلَنا هذا وَ ما کُنّا لَهُ مُقْرِنیْنَ

درست است که مـا به خـاطر عـادات روزانه این مسـأله را ساده می‌انگاریم که قافله‌های عظیمی از شتران و اسب‌ها، و حتی حیواناتی بزرگ‌تر مانند: فیل‌ها، مسخّر فرمان یک کودک ضعیف انسان هستند، و گاه افسار قطاری از آنها را به کودکی می‌سپارند و به هر سو بخواهد می‌برد. ولی در حقیقت این یک مسأله ساده نیست، اگر کمترین حال تمرد و پرخاشگری در یکی از آنها بود به هیچوجه به درد سواری نمی‌خورد؛ بلکه نگهداری آنها در محیط زندگی انسان کار خطرناکی بود.

ما هرگز نمی‌توانیم یک باز شکاری پرخاشگر، و یا حتی یک گربه

پیام قرآن، ج ۲، ص: ۴۱۷

خشمگین و عصبانی را در کنار خود نگهداریم؛ با این حال چگونه ممکن است این حیوانات عظیم نیرومند که بعضی شاخ دارند و بعضی دندان‌های برنده و فک قوی، و بعضی پاهای بزرگ و محکم برای کوبیدن و لگد زدن، اگر رام نباشند در کنار خود نگهداریم، و بر آنها سوار شویم؟ و راستی اگر تسخیر الهی نبود ما هرگز قدرت بهره‌گیری از آنها را نداشتیم ما کُنّا لَهُ مُقْرِنِیْنَ ۵۱۰]

این نکته نیز قابل ملاحظه است که پشت چهارپایان آنچنان آفریده شده است که برای سواری انسان، بسیار متناسب و آماده است.

قابل توجّه اینکه نخستین هدف را سوار شدن بر این مرکب‌ها ذکر می‌کند، و هدف متوسط را یاد نعمت‌های پروردگار، و هدف نهایی را معرفت ذات پاک او و تسبیح و تقدیس‌اش می‌شمرد؛ و همیشه توجّه به نعمت‌ها انسان را در مسیر معرفت منعم قرار می‌دهد. همه این مواهب آفرینش بهانه‌ای است برای معرفهٔ اللَّه و مقدمه‌ای است برای شناخت او.

همین معنی در دهمین و آخرین آیه به اضافه منافع دیگر ذکر شده است؛ و در واقع در این آیه، به پنج فایده عمده که در چهار پایان است، اشاره گردیده؛ و آنها را از آیات الهی می‌شمرد.

نخست می‌فرماید: «خداوند همان کسی است که چهارپایان را برای شما آفرید تا بعضی را سوار شوید»: اﷲُ الَّذِیْ جَعَلَ لَکُمْ الْأَنْعامَ لِتَرْکَبوا مِنْها

«و از بعضی تغذیه می‌کنید»: وَ مِنْها تَأْکُلُوْنَ

و بعد به منافع مختلفی، همچون شیر و پشم و پوست و مواد داروئی و امثال اینها اشاره کرده؛ به طور جمعی می‌فرماید: «و برای شما در آنها منافع‌است»:

وَلَکُمْ فِیْها مَنافِعُ

پیام قرآن، ج ۲، ص: ۴۱۸

«منافع» به صورت نکره ذکر شده تا دلالت بر اهمّیّت این منفعت‌ها بکند.)

در چهارمین مرحله، می‌گوید: «و غرض این بوده، که به وسیله آنها به مقصدی که در دل دارید برسید»: وَلِتَبْلُغُوْا عَلَیْها حاجَةً فی صُدُوْرِکُم

ذکر این معنی، به صورت یک منفعت مستقل، با اینکه مسأله رکوب و سواری قبلًا ذکر شده است، ممکن است از این جهت باشد، که منظور از آن حمل و نقل بارها و مایحتاج زندگی است، همانگونه که در آیه ۶ سوره نحل نیز به آن اشاره شده است، و یا مقاصد تفریحی و سیاحت و مسابقه‌ها و یا کسب قدرت، در میدان جهاد، یا مبارزه با بعضی از حیوانات وحشی و یا عبور از رودخانه‌ها به وسیله شنای حیوانات است، زیرا اینها در واژه جامع «حاجةً» مندرج است، و اینها نیازهایی است غیر از مسأله سواری

در سفرها.

در پنجمین و آخرین منفعت می‌فرماید: «و بر آنها و بر کشتی‌ها حمل می‌شوید»: وَ عَلَیْها وَ عَلَی الْفُلْکِ تُحْمَلُوْنَ

تعبیر به «حَمْل» مفهومی غیر از مفهوم «رکوب»: «سواری» دارد؛ و به نظر می‌رسد که مقصود از آن، محمل‌ها و کجاوه‌هایی است که در سابق بر چهارپایان می‌گذاردند و زنان و کودکانی را که توانائی بر سواری نداشتند، در آنها می‌نشاندند، و همچنین برای بیماران و پیرمردان و افراد ضعیف و ناتوان، از آن استفاده می‌شد.

ذکر جمله «تُحْمَلُوْنَ»: «حمل کرده می‌شوید» به صورت فعل مجهول، و قرار گرفتن آن در کنار کشتی‌ها که شباهت این دو را به یکدیگر می‌رساند (کشتی در دریا و چهارپایان در خشکی) قرینه‌های دیگر بر تفسیر فوق است، و به این ترتیب، تفاوت این سه جمله لِتَرْکَبُواْ- وَلِتَبْلُغُوا ...- وَ عَلَیْها وَ عَلَی الْفُلْکِ تُحْمَلُوْنَ روشن می‌شود؛ هرچند جمعی از مفسّران در تفسیر اینها دچار مشکلاتی شده‌اند، و گاه آنها را به یک معنی، تفسیر کرده‌اند!

گرچه جمعی معتقدند که «انعام» در این آیه تنها به معنی شتران است؛ ولی با توجه به گستردگی مفهوم «انعام» و عدم وجود قیدی در آیه، محدود ساختن آن

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۱۹

دلیلی ندارد، به خصوص اینکه تکرار «منها»- با توجّه به اینکه «من» در اینگونه موارد به معنی تبعیض است- نشان می‌دهد که بعضی از چهارپایان به درد سواری می‌خورند، و بعضی به درد تغذیه؛ در حالی که اگر منظور شتر باشد به درد همه اینها می‌خورد.

جالب اینکه: در آیه بعد از آن به صورت یک نتیجه‌گیری کلّی می‌فرماید:

«خداوند آیاتش را همواره به شما نشان می‌دهد، پس کدامین آیات او را انکار می‌کنید»؟: وَیُرِیْکُمْ آیاتِهِ فَأَیَّ آیاتِ اللَّهِ تُنْکِرُوْنَ

اشاره به اینکه هریک از این امور برای اندیشمندان و خردمندان آیتی از آیات خدا است؛ آیتی آشکار و غیر قابل انکار، و آنها که منکرند سزاوار هرگونه ملامت و سرزنش می‌باشند.

به این ترتیب ملاحظه می‌کنیم که در این بخش از نشانه‌های او یعنی در جهان جانداران و حیوانات، مخصوصاً چهارپایان، در هر قدمی به آیتی از آیات او و نشانه‌ای از علم و قدرت و حکمت و لطف و مرحمت او مواجه می‌شویم؛ و هر کدام با زبان بی‌زبانی به ما درس توحید و خداشناسی می‌دهند و حس شکرگزاری را در ما بر می‌انگیزند، و همین شکرگزاری ما را دعوت به معرفت او می‌کند.

توضیحات:

۱- شگفتی‌های جهان حیوانات.

کتاب بزرگ آفرینش و خلقت، کتابی است که در هر جمله بلکه در هر کلمه و هر حرف آن نکته‌ها نهفته است، به گونه‌ای که انسان نه از مطالعه آن خسته می‌شود، و نه جنبه تکراری دارد. اگر صد بار هم یکی از جمله‌های این کتاب بزرگ را مطالعه کند؛ هربار مفهوم تازه و اسرار نوینی برای او کشف می‌شود.

جهان حیوانات و چهار پایان که گوشه‌ای از این کتاب بزرگ را تشکیل می‌دهد نیز مملّو از اسرار و شگفتی‌ها است که از میان آنها به چند قسمت

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۲۰

قناعت می‌کنیم و شرح بیشتر را باید به کتاب‌هایی که در این زمینه نوشته شده موکول کرد.

۲- رام شدن حیوانات

قابلیت برای اهلی شدن حیوانات، یک مسأله بسیار مهم است.
برای پی بردن به اهمّیّت هر نعمتی، باید حالتی را که در فرض از دست رفتن آن، حاصل می‌شود مورد توجّه قرار داد.
اگر امروز حیوانات اهلی مبدّل به حیوانات وحشی شوند؛ شتر مانند یک پلنگ حمله کند و با آرواره‌های نیرومندش انسانها را پاره نماید، و گاو شاخ بزند، و اسب‌ها با لگد، پشت و پهلوی کسانی را که به آنها نزدیک می‌شوند بشکنند، آن وقت است که نه تنها این گلّه گوسفندان و شتران و گاوها، سرمایه موجودی محسوب نمی‌شود؛ بلکه باید برای نجات از شرّ آنها به هر وسیله نابود کننده‌ای متوسّل شویم و عطایشان را به لقایشان ببخشیم. در حال حاضر نیز گهگاه، این حیوانات رام و سر به زیر خشمگین و خطرناک می‌شوند، فیل‌ها یاد هندوستان می‌کنند، شترهای عصبای به صاحبان خود حمله‌ور می‌شوند، و اگر کمی غفلت شود، ممکن است به نابودی آنها منتهی گردد، گوئی خدا می‌خواهد نشان دهد که اگر من فرمان تسلیم و خضوع را از آنها بگیرم ببینید به چه صورتی در می‌آیند!
قرآن با تعبیرهای مختلفی از این واقعیت یاد کرده است؛ گاه می‌فرماید:
وَذَلَّلْناها لَهُمْ «ما آنها را ذلیل (و رام) انسانها ساختیم»[۵۱۱] و گاه می‌فرماید:
«هنگامی که سوار بر چهار پایان می‌شوید: بگوئید: سُبْحانَ الّذِی سَخَّرَلَنا هذا وَ ما کُنّا مُقْرِنینَ «منزه است خداوندی که این را برای ما تسخیر کرد و ما توانائی آن را نداشتیم»[۵۱۲]
پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۲۱
در توحید مفضّل نیز به این نکته اشاره شده، و بعد از بیان خلقت چهار پایان می‌فرماید: «ثُمَّ مُنِعَتْ الذِّهْنَ وَ الْعَقْلَ لِتَذِلَّ لِلأَنْسانِ فَلا تَمْتَنِعَ عَلَیْهِ إذا کَدَّها الْکَدُّ الشَّدِیْدُ و حَمَّلَها الْحِمْلَ الثَّقِیْلَ»: «سپس خداوند عقل و هوش را از چهارپایان برداشت تا تسلیم و رام انسان شوند؛ و هنگامی که زحمات شدید و بارهای سنگین بر آنها تحمیل می‌گردد سرپیچی نکنند.»[۵۱۳]
البته نداشتن عقل و ذهن قسمتی از دلیل رام شدن آنها است، زیرا علاوه بر این، خداوند حکیم آنها را چنان آفریده است که به زودی رام می‌شوند و برای همیشه به همان حال باقی می‌مانند؛ در حالی که بعضی از حیواناتی که در هوش و عقل همانند آنها هستند (مانند گرگ و پلنگ) اگر با زحمت زیاد رام شوند جنبه موقتی دارد و در همان حال نیز باید شدیداً از آنها احتیاط کرد، و گاه با مختصر غفلتی صاحبان خود را می‌درند.

۳- هوش حیوانات

شاید انتخاب این عنوان بعد از آنچه در بحث گذشته گفته شد عجیب و متناقض به نظر آید؛ در حالی که چنین نیست؛ با اینکه حیوانات ظاهراً موجوداتی کم هوش یا بی‌هوش هستند؛ و ما انسانها معمولًا افراد کودن را به چهار پایان تشبیه می‌کنیم؛ ولی آنها در پاره‌ای از مسائل چنان هوش و درایتی از خود نشان می‌دهند که اعجاب‌آور است.
بسیاری از ما دیده‌ایم که وقتی گلّه گوسفندان از صحرا باز می‌گردند- در روستاهایی که هرچند رأس گوسفند و بز متعلّق به خانواده‌ای است- نزدیک آبادی که می‌رسند هر کدام از آنها با سرعت از پیچ و خم‌های کوچه‌های ده می‌گذرد و بدون اشتباه به خانه صاحب خود می‌رود.
همچنین دیده‌ایم که هیچ گوسفندی اجازه نمی‌دهد غیر از نوزاد خودش از پستان‌اش بنوشد؛ و هنگامی که در تاریکی شب نوزادان را رها می‌کنند و وارد گله گوسفندان می‌شوند، هر نوزادی به سراغ مادر خود می‌رود، و مادر بعد از

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۲۲

شناخت او آماده شیر دادناش می‌شود، و این شناخت تنها از طریق بوئیدن صورت می‌گیرد، و این به آن معنی است که به تعداد گوسفندان جهان بوهای مختلف داریم، و هرگوسفند بوی نوزاد خود را از میان این بوها تشخیص می‌دهد!

(کرسی موریسن) در کتاب راز آفرینش انسان می‌گوید: «غالب حیوانات در شب ظلمانی راه خود را پیدا می‌کنند، و به آسانی راه می‌روند؛ و اگر چشمان آنها در تاریکی کند باشد، اختلاف هوای اطراف جاده را درک می‌کنند، و نور بسیار ضعیف ماورای قرمز که از سطح جاده می‌تابد در چشم آنها اثر می‌گذارد.»

طرز خانه سازی، پرورش فرزندان، چگونگی مبارزه با دشمن، حتی معالجه کردن خود هنگامی که بیمار می‌شوند در حیوانات عجیب است؛ و شرح هریک از آنها احتیاج به بحث مشروحی دارد.

یکی از زیست‌شناسان معروف به نام (پرفسور هانرمنرو) در کتاب خود در زمینه استعداد پاره‌ای از حیوانات برای معالجه بیماری خویش می‌نویسد:

«بعضی از کشفیّات پزشکی از روی معالجات آنها گرفته شده است. مثلًا نوعی مرغ ماهی‌خوار است که به سبب پاهای بلندی که دارد، گاه هنگام پرواز دسته جمعی یا نشستن در روی زمین، پاهایش آسیب می‌بیند. او کاملًا به خواص گچ‌گیری و معالجه شکستگی آشنائی دارد، و در ساحل دریا و نقاط باتلاقی که گل آن، آلوده به گچ‌های مخصوص گچ‌گیری است؛ می‌رود، و پاهایش را در گچ‌های‌تر، فرو برده، بعد در آفتاب می‌نشیند تا خشک شود، سپس مدتی پاهایش را در همین حال، مراقبت می‌کند تا محل شکستگی کاملًا جوش بخورد ...

اتفاقاً گچ‌هایی را که پزشکان در بیمارستان‌ها به کار می‌برند، از نوع همین گچی است که مرغ ماهی خوار برای معالجه خود به کار می‌گیرد؛ چون بسیار چسبنده و گیرنده است.»[۵۱۴]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۲۳

دانشمندان معتقدند، بسیاری از حیوانات برای خود زبانی دارند، و به وسیله آن با یکدیگر تفاهم می‌کنند. مورچه‌ها با تماس بدنی، یا برخورد شاخک‌های خود با هم صحبت می‌کنند، و پیام مبادله می‌نمایند، و بعضی از آنها به هنگام خطر با کوبیدن پاهایشان به کف لانه (مانند تلگرام) پیام‌های رمز، مخابره می‌کنند.

بیشتر جانوران علاوه بر زبان خصوصی، دارای یک زبان همگانی هستند که به کمک آن، زبان یکدیگر را می‌فهمند؛ و به کمک همین زبان است که کلاغ‌ها هنگام احساس خطر، با صدای مخصوصی به حیوانات دیگر هشدار می‌دهند تا هرچه زودتر از منطقه خطر بگریزند، این حیوانات در واقع جاسوسان جنگل‌اند!

زیست‌شناسان در مطالعات خود به این نتیجه رسیده‌اند که حشرات بعد از انسان‌ها، از سیستم ارتباطی تکامل یافته‌ای برخوردارند؛ به ویژه مکالمه و سیستم مخابراتی زنبورها، عجیب‌ترین و کم نظیرترین آنها است.[۵۱۵]

یک جانور شناس سوئدی در دانشگاه لاند، سخنرانی جالب توجهی درباره زبان زنبوران عسل کرده است و نتیجه این تحقیق و تجربه، زبانی است که جانور شناس به یاری دستگاه‌های خود، و به وسیله مقایسه، به آسانی می‌تواند به معنی آن پی ببرد.[۵۱۶]

شگفتی‌های جهان حیوانات بیش از آن است که بتوان حقّ آن را در یک کتاب و ده کتاب ادا کرد، چه بهتر که به همین قناعت کنیم و این دفتر را همین جا ببندیم و با نهایت خضوع و تواضع به پیشگاه خداوند عرضه داریم: «سُبْحانَکَ اللَّهُمَّ وَ بِحَمْدِکَ لا تُحْصی عَجائِبُ خِلْقَتِکَ وَ انَّکَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدِیْرٌ.»

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۲۴

۲۰- نشانه‌های او در آفرینش اعضای بدن

اشاره:

برای اینکه انسان بتواند با خارج از وجود خود رابطه برقرار کند؛ به ابزارهای مختلفی نیازمند است که آفریدگار او را با آنها مجهّز ساخته. برای مشاهده شکل و رنگ و کمیّت و کیفیت موجودات، حس بینائی و چشم، و برای ضبط انواع صداها، حسّ شنوائی و گوش، و همچنین حواس دیگر برای درک بوها، سرما و گرما، خشونت و لطافت و ...

ساختمان این ابزار به قدری پیچیده و ظریف و دقیق است که شرح هر کدام می‌تواند موضوع علم مستقلی قرار گیرد؛ و در این باره کتاب‌های زیادی نوشته شده که در حقیقت مجموعه‌ای است از اسرار توحید، و درس‌های خداشناسی، و پیام‌ها و نغمه‌هایی از معرفهٔ اللَّه، که از سوی این اعضاء در گوش جان انسان نواخته می‌شود.

ممکن نیست کسی در ساختمان این اعضاء دقت کند و در برابر قدرت و عظمت آفریدگار آنها سر تعظیم فرود نیاورد؛ خواه با زبان اعتراف بکند یا نکند.

با این اشاره به سراغ قرآن می‌رویم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُوْنِ أُمَّهاتِكُمْ لا تَعْلَمُوْنَ شَيْئاً وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُوْنَ ۵۱۷]

۲- وَ هُوَ الَّذِيْ أَنْشَأَلَكُمْ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفئِدَةَ قَلِيْلًا ما تَشْكُرُوْنَ ۵۱۸]

۳- قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ أمْ مَنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ ... وَ مَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُوْلُوْنَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلا تَتَّقُوْنَ ۵۱۹]

پیام قرآن ؛ ج۲ ؛ ص۴۲۴

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۲۵

۴- أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ وَ لِساناً وَ شَفَتَيْنِ ۵۲۰]

۵- قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ اخَذَ اللَّهُ سَمْعَكُمْ وَ أَبْصارَكُمْ وَ خَتَمَ عَلَى قُلُوْبِكُمْ مَنْ الهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيْكُمْ بِهِ أُنْظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآياتِ ثُمَّ هُمْ يَصْدِفُوْنَ ۵۲۱]

۶- سَنُرِيْهِمْ آياتِنا فى الْآفاقِ وَ فى أَنْفُسِهِمْ حَتّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُ ۵۲۲]

ترجمه:

۱- «و خداوند شما را از شکم مادران خارج نمود در حالی که هیچ نمی‌دانستید، اما برای شما گوش و چشم و عقل قرار داد، شاید شکر نعمت او را بجا آورید.»

۲- «او کسی است که برای شما گوش و چشم و قلب (عقل) آفرید، اما کمتر شکر او را بجا می‌آورید.»

۳- «بگو چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی می‌دهد؟ و یا چه کسی مالک (و خالق) چشم و گوش‌ها است؟ ... و چه کسی امور جهان را تدبیر می‌کند؟ به زودی (در پاسخ) می‌گویند: خدا، بگو: پس چرا تقوا پیشه نمی‌کنید؟ (و از خدا نمی‌ترسید)»

۴- «آیا برای او (انسان) دو چشم قرار ندادیم؟- و یک زبان و دو لب؟»

۵- «بگو آیا فکر کرده‌اید اگر خداوند گوش و چشم‌های شما را بگیرد و بر دل‌هایشان مهر نهد (که چیزی را نفهمید) چه کسی جز خدا است که آنها را باز گرداند؟ ببین چگونه آیات را برای آنها به گونه‌های مختلف شرح می‌دهیم سپس آنها رو می‌گردانند.»

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۲۶

۶- «به زودی نشانه‌های خود را در اطراف جهان، و در درون جانشان، به آنها نشان می‌دهیم، تا آشکار گردد که او حق است.»

***

شرح مفردات:

«سَمْع»، در اصل به معنی قوّه شنوائی است؛ و گاه به خود گوش هم گفته می‌شود. این واژه گاه به معنی گوش فرا دادن، و اجابت دعوت و قبول و تجسّس نیز آمده است، و هنگامی که در مورد خداوند به کار رود به معنی علم و آگاهی او به مسموعات است. جمع «سمع»، «اسماع» است؛ ولی در قرآن مجید هرگز این واژه به کار نرفته است؛ شاید به این دلیل که خود «سمع» در معنی جمعی نیز استعمال می‌شود.[۵۲۳]

«بَصَر» هم به معنی عضو بینائی (چشم) و هم به معنی قوّه بینائی به کار می‌رود. این واژه، در معنی نیروی عقل و درک نیز استعمال می‌شود، و به آن «بصر» و «بصیرت» می گویند. (جمع «بصر»، «ابصار» و جمع «بصیرت»، «بصائر» است.)

ولی هرگز واژه «بصیرت» به چشم گفته نمی‌شود؛ بلکه به آن «بصر» می گویند و عجیب اینکه گاهی واژه «بصیر» به افراد نابینا، اطلاق می‌شود، ولی ظاهراً این استعمال نه به خاطر علاقه تضاد است؛ بلکه به خاطر آن است که افراد نابینا غالباً از نیروی ادراک قوی‌تری بهره‌مندند، و فقدان حسّ بینائی خود را با قوّت تفکر و بصیرت، جبران می کنند؛[۵۲۴] همانگونه که ما در فارسی نیز به افراد نابینا، روشندل می گوئیم.

بعضی از ارباب لغت، مانند نویسنده مصباح معنی اصلی «بصر» را نوری که به وسیله آن، موجودات را می‌توان مشاهده کرد، دانسته‌اند، و در مقاییس برای آن دو معنی ذکر شده: یکی آگاهی بر چیزی، و دیگر کلفتی و غلظت چیزی.

ولی معنی اوّل که راغب نیز در مفردات آورده، با موارد استعمال این واژه،

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۲۷

مناسب‌تر و صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

«افْئِدَة» جمع «فؤاد»، از مادّه «فَأد» (بر وزن وَعْد) در اصل به معنی بریان کردن است؛ و لذا به افکار و عقل‌های پخته، «فؤاد» گفته می‌شود. این واژه گاه به معنی قلب، یا پوسته قلب نیز آمده است، بعضی نیز گفته‌اند که اطلاق این واژه، بر قلب و عقل، هنگامی است که دارای فروغ و روشنائی باشد. بعضی گفته‌اند که «فؤاد» به معنی مرکز قلب است در حالی که قلب به مجموعه آن گفته می‌شود.

«عَیْن» معانی زیادی دارد و معروف است که این واژه دارای هفتاد معنی در لغت عرب است؛ و اتفاقاً واژه چشم در فارسی نیز دست کمی از آن ندارد!

ولی معنی اصل «عین» همان عضو مخصوص بینائی یعنی چشم است و گاه به معنی قوه بینائی نیز آمده است، ولی معانی کنائی و مجازی زیادی برای آن است که بسیار از آنها بر اثر کثرت استعمال به صورت حقیقت درآمده، مثلًا به چشمه «عین» گفته می‌شود؛ چرا که شباهتی با چشم دارد، و به جاسوس و مأمور اطلاعاتی نیز «عین» می گویند، همانگونه که این واژه به افراد با شخصیت و خورشید و طلا- نیز اطلاق می گردد؛ چرا که مثلًا طلا در میان فلزات مانند چشم در میان اعضاء است، و همچنین خورشید در میان کواکب، و افراد با شخصیت در میان یک قوم، همانگونه که در فارسی نیز می گویند فلان کس چشم و چراغ جمعیت است، و نیز به سرمایه و متاع قابل استفاده، و سوراخ حلقه، و بصیرت و آگاهی بر چیزی هر کدام به مناسبتی این واژه اطلاق می‌شود. حورالعین را به این جهت به این نام نامیده‌اند که چشم‌های زیبا و درشت دارند.

«لِسان» نیز به معنی عضو مخصوص سخن گفتن (زبان) است، و به معنی نیروی بیان نیز آمده، و به عنوان کنایه در اشخاصی که گوینده جمعیتی هستند نیز اطلاق شده. به لغات، نیز «الْسِنه» (جمع لسان) می گویند همانگونه که واژه زبان در فارسی نیز در این معانی به کار می‌رود، این واژه هم به صورت مذکر و هم مؤنث استعمال می‌شود ولی در قرآن مجید به صورت مذکر آمده است.

«شَفَة» (بر وزن قَمَر) در اصل به معنی لب می‌باشد که به صورت تثنیه «شفتان»

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۲۸

: «دو لب» به کار می‌رود.[۵۲۵]

واژه «مشافهه» به معنی روبرو شدن با کسی و از لب‌های او چیزی را شنیدن است، این واژه به معنای ساحل «نهر» و «دریا» نیز آمده است چرا که لبه آن است.

***

تفسیر و جمع‌بندی:

نقش فوق‌العاده ابزار شناخت

در نخستین آیه به عنوان معرّفی ذات پاک خداوند و بیان نشانه‌های او در وجود انسان، می‌فرماید: «خداوند همان کسی است که شما را از شکم مادرانتان خارج کرد در حالی که هیچ نمی‌دانستید»: وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُوْنِ أُمَّهاتِكُمْ لا تَعْلَمُوْنَ شَيْئاً

این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که صفحه قلب به هنگام تولّد از تمام معارف خالی است. ولی بعضی از مفسّران گفته‌اند که منظور غیر از علم حضوری انسان به ذات خویش است، یا به تعبیر دیگر منظور علم به اشیاء برون است؛ و شاهد آن را آیه ۷۰ سوره نحل دانسته‌اند: و مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ الى أرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلا يَعْلَمَ مَنْ بِعْدَ عِلْمٍ شَيْئاً «بعضی از شما به سنین بالا و بدترین سال‌های عمر می‌رسند به طوری که بعد از علم چیزی نخواهند دانست» زیرا در این سن پیری مسلّماً انسان از وجود خویش با خبر است؛ ولی این احتمال نیز وجود دارد که نوزاد در آغاز تولّد حتی از وجود خویش بی‌خبر باشد و اولین چیزی را که باز می‌یابد وجود خویش است.

سپس می‌افزاید: «خداوند برای شما گوش و چشم و عقل قرارداد تا شکر او را بجا آورید»: وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُوْنَ

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۲۹

چشم و گوش را برای این قرارداد تا محسوسات را درک کنید؛ و عقل را برای درک معقولات، و با این سه وسیله شناخت، از عالم بیرون وجود خویش آگاه شوید. سپس برای شکر این نعمت‌ها بپاخیزید و قبل از هر چیز به سراغ شناخت آن مبدائی بروید که ابزار معرفت و علم را در اختیار شما قرار داد.

برای پی بردن به اهمّیت چشم و گوش و عقل کافی است که حالتی را که بر اثر فقدان هریک از اینها به وجود می‌آید (تا چه رسد به همه آنها) پیش خود مجسّم کنید. یک شخص نابینا، یک شخص کر و یا یک شخص فاقد عقل و یا همه اینها، چه وضعی دارد؟ و چقدر از مواهب این عالم بزرگ دور می‌ماند؟ و قبل از هر چیز موهبت علم و آگاهی که برترین مواهب و مقدمه بهره گیری از مواهب دیگر است از دست می‌دهد.

بعضی گفته‌اند منظور از «شیئا» در آیه فوق، حق منعم است، و بعضی گفته‌اند: منظور منافع خویش است، و بعضی آن را به سعادت و شقاوت، یا میثاق الهی در روز ألست، تفسیر کرده‌اند؛ ولی اطلاق آیه هرگونه قید را نفی می کند و همه چیز را شامل می‌شود.

در اینکه چرا «سَمْع» (گوش) بر «ابصار» (چشم‌ها) مقدّم داشته شده؟ ممکن است به خاطر این باشد که گوش قبل از چشم به کار می‌افتد. زیرا چشم انسان در محیط رحم مادر که تاریکی مطلق بر آن حاکم است آمادگی برای دیدن ندارد، و بعد از تولّد نیز تا مدّتی در مقابل نور بسیار حسّاس است و لذا غالباً بسته است، تا تدریجاً در برابر نور آمادگی پیدا کند؛ ولی گوش چنین نیست.

حتی به عقیده بعضی در عالم جنین نیز صداها را می‌شنود، و با آهنگ قلب مادر آشنائی پیدا می‌کند!

از این گذشته گوش وسیله شنیدن پیام وحی الهی است که برترین مسموعات است، و نیز وسیله عمومی انتقال علوم از نسلی به نسل دیگر است، در حالی که چشم چنین نیست؛ زیرا خواندن و نوشتن گرچه وسیله انتقال علوم است ولی جنبه عمومی ندارد.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۳۰

قرار گرفتن «افِئدة» (عقل‌های پخته) پشت سر این دو نیز دلیل‌اش روشن است؛ چرا که انسان شنیدنی‌ها و دیدنی‌ها را منتقل به عقل می‌کند، و سپس به تجزیه و تحلیل روی آن می‌پردازد و از آن معلومات تازه‌ای می‌سازد و قوانین کلّی عالم را کشف می‌کند.[۵۲۶]

***

دومین آیه مورد بحث نیز همان حقیقتی را که در آیه قبل آمده بود تعقیب می‌کند؛ و برای شناخت خداوند به مسأله آفرینش گوش و چشم و قلب اشاره کرده، و حس شکرگزاری انسان‌ها را که نردبان معرفت خدا است، بر می‌انگیزد.

با این تفاوت که در این آیه در مورد خلقت این اعضاء تعبیر به «انشاء» شده و در پایان آن انسان‌هایی را که کمتر شکر خدا را بجا می‌آورند مورد سرزنش و ملامت قرار می‌دهد، می‌فرماید: «او کسی است که برای شما گوش و چشم و قلب ایجاد کرد اما (در برابر این نعمت‌های بزرگ و بی‌نظیر) کمتر شکر او را برجا می‌آورید»! وَ هُوَ الَّذِیْ أَنْشأَ لَکُمْ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفئدَةَ قَلِیْلًا ما تَشْکُروْنَ

«انشاء» به گفته راغب در اصل به معنی ایجاد چیزی و تربیت آن است؛ و به همین دلیل به افراد جوان «ناشی» گفته می‌شود.

تعبیر به «انشاء» غالباً در مورد جانداران است؛ هر چند در مورد غیر آنها نیز گاهی استعمال شده است، مانند: أ أَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَها أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِؤونَ «آیا شما درختان آتش زا را ایجاد کرده‌اید یا ما ایجاد می‌کنیم؟!»[۵۲۷]

ممکن است این تعبیر در آیه فوق اشاره به سیر تکاملی چشم و گوش و عقل در دوران جنینی و سپس دوران طفولیت باشد که خداوند اینها را ایجاد کرده، سپس پرورش می‌دهد.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۳۱

در سومین آیه به صورت یک استفهام تقریری از مشرکانی که خدا را رها کرده و در وادی بت پرستی سرگردان شده‌اند، می‌فرماید: «ای پیامبر! به آنها بگو: چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی می‌بخشد؟ و یا چه کسی مالک گوش و چشم‌ها است؟»: قُلْ مَنْ یَرْزُقُکُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ أَمْ مَنْ یَمْلِکُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصار

مسلّماً روزی‌هایی که عائد انسان می‌شود یا از آسمان است، (مانند: باران و هوا و نور آفتاب) و یا از زمین است (مانند: گیاهان و درختان و معادن مختلف) همچنین علوم و دانش‌ها و معارفی که عائد انسان می‌شود غالباً از طریق چشم و گوش است؛ چرا که این دو حس مهمترین وسیله ارتباط انسان با جهان خارج محسوب می‌گردد، و همه این ارزاق مادی و معنوی از سوی خدا است.

جالب اینکه در اینجا تعبیر به مالکیت کرده است؛ و از آنجا که مالکیت در اینجا مالکیت تکوینی است از مسأله آفرینش و خلقت جدا نخواهد بود، و در حقیقت تعبیر به لازم شده است. همچنین جدا از مسأله تدبیر امور نمی‌باشد؛ و لذا در پایان آیه باز به صورت استفهام می‌فرماید: «از آنها بپرس چه کسی امور جهان را تدبیر می‌کند؟»: وَ مَنْ یُدَبِّرُ الْأَمْرَ[۵۲۸]

بلافاصله می‌افزاید: (آنها با الهام از ندای فطرت) «به زودی می‌گویند: خدا است که مالک و آفریننده و مدبّر این امور است»: فَسَیَقُوْلُوْنَ اللَّه

«به آنها بگو پس چرا تقوی و پرهیزگاری پیشه نمی‌کنید؟!» فَقُلْ أَفَلا تَتَّقُوْنَ

یعنی پرهیز از پرستش بت‌ها و روی آوردن به بیگانه‌ها، و پرهیز از گناه و بی‌عدالتی‌ها.

***

در چهارمین آیه ضمن اشاره به قسمتی از نعمت‌های بزرگ خداوند بر

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۳۲

انسان، برای تحریک حس شکرگزاری او که مقدمه معرفهٔ اللَّه است؛ می‌فرماید:

«آیا برای انسان دو چشم قرار ندادیم»: أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ

چشم‌هایی که می‌تواند با آن عالم هستی را ببیند، و عجائب آفرینش را بنگرد، و آفتاب و ماه و اختران و انواع گیاهان و درختان و انواع موجودات زنده و جانداران را مشاهده کند، و عجائب صنعت خدا را تماشا نماید، راه را از چاه ببیند، و دوست را از دشمن تشخیص دهد، و خود را از چنگال حوادث نامطلوب برهاند.

سپس می‌افزاید: «و آیا یک زبان و دو لب برای او قرار ندادیم؟!»: وَلِساناً وَ شَفَتَيْنِ

زبانی که وسیله ارتباط او با دیگران است، زبانی که سبب انتقال علوم و دانش‌ها از نسلی به نسل دیگر و از قومی به قوم دیگر است، زبانی که با آن نیازهای خود را باز می‌گوید، و با آن به راز و نیاز با معبود بر می‌خیزد، و ترجمان تمام ذرّات وجود او است.

همچنین لب‌هایی که نقش مؤثّری در تکلّم دارند و عهده‌دار تشکیل مقاطع بسیاری از حروف‌اند[۵۲۹] و از آن گذشته کمک زیادی به نوشیدن آب و خوردن و جویدن غذا و حفظ رطوبات دهان می‌کند، به گونه‌ای که اگر قسمتی از لب‌ها قطع شود نه تنها این امور برای انسان بسیار مشکل خواهد شد؛ بلکه منظره چهره او بسیار اسف‌انگیز می‌شود.

جالب اینکه بعد از این دو آیه، قرآن سخن از هدایت انسان به خیر و شر می‌گوید؛ و می‌فرماید: «آیا ما او را به دو سرزمین مرتفع» (تشخیص خیر و شر) هدایت نکردیم؟»: وَهَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ

این تعبیر گویا، اشاره‌ای به رابطه چشم و زبان و لب‌ها، با مسأله هدایت و

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۳۳

شناخت خیر و شر است؛ چرا که آنها ابزاری برای این هدف بزرگ محسوب می‌شوند.

***

پنجمین آیه حالتی را که به خاطر از دست دادن گوش و چشم و عقل برای انسان پیدا می‌شود مورد توجّه قرار داده؛ و می‌گوید: «بگو: اگر خداوند گوش و چشم‌های شما را بگیرد و بر دل‌هایتان مهر نهد (به طوری که نه سخنی را بشنوید و نه چیزی را ببینید و نه حق و باطل و خوب و بدی را تمیز دهید) چه کسی جز خداوند می‌تواند آنها را به شما باز گرداند؟!»: قُلْ أَرَأَيْتُمْ انْ أَخَذَ اللَّهُ سَمْعَكُمْ وَ أَبْصارَكُمْ وَ خَتَمَ عَلى قُلُوْبِكُمْ مَنت الهٌ غَيْرُ اللَّهِ يأتِيْكُمْ بِهِ ۵۳۰]

سپس در پایان آیه می‌افزاید: «ببین چگونه آیات و نشانه‌های خویش را به صورت‌های مختلف برای آنها شرح می‌دهیم سپس آنها از حق روی بر می‌گردانند؟»: انْظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآياتِ ثُمَّ هُمْ يَصْدِفُوْنَ ۵۳۱]

در حقیقت قرآن می‌خواهد از یکسو بگوید: این ابزار مهم شناخت از خود شما نیست، چرا که اگر از خود شما بود هرگز گرفته نمی‌شد، در حالی که کم نیستند کسانی که نعمت گوش و چشم و عقل را بر اثر عوامل مختلفی از دست می‌دهند؛ پس معلوم می‌شود اینها از ناحیه مبدأ دیگری است.

از سوی دیگر از آنجا که ارزش هر چیزی در برابر ضدش روشن می‌شود قرآن می‌خواهد با توجّه به حالت دردناکی که برای انسان به خاطر از دست دادن

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۳۴

این نعمت‌های بی‌نظیر رخ می‌دهد؛ او را متوجّه عظمت آفریدگار و بخشنده این نعمت‌ها کند، و وجدان‌اش را از این راه تسخیر کرده به خشوع در برابر او وا دارد.

تعبیر به «اخذ» (گرفتن) گوش و چشم، ممکن است به معنی گرفتن خود این اعضا باشد، و یا گرفتن قدرت و نیروی شنوائی و بینائی، یا هر دو.

***

آخرین آیه مورد بحث که از جامع‌ترین آیات توحید و خداشناسی است؛ نظری به تمام نشانه‌های او در سراسر جهان آفرینش افکنده؛ می‌گوید: «ما پیوسته آیات و نشانه‌های خود را در اطراف جهان، و در درون وجودشان به آنها نشان می‌دهیم تا برای آنها روشن شود که او است خداوند بر حق»:

سَنُرِيْهِمْ آياتِنا فى الْآفاقِ وَ فِى أَنْفُسِهِمْ حَتّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ

«آفاقْ» جمع «افق» به معنی اطراف است. بنابراین آفاق ارض به معنی اطراف زمین و آفاق آسمان به معنی اطراف آسمان است، و چون در آیه مورد بحث به صورت مطلق ذکر شده، همه جا را اعم از شمال و جنوب و شرق و غرب جهان را شامل می‌شود.

«انفس» در اینجا نیز معنی وسیعی دارد که هم روح را شامل می‌شود و هم جسم، و تمامی اعضای بدن را که موضوع بحث ما است.

در اینکه ضمیر در انَّهُ الحَقَ به چه چیز باز می‌گردد؟ بعضی ازگفته‌اند:

منظور قرآن است، و منظور از آیات آفاقی، پیروزی‌هایی است که نصیب مسلمانان در اطراف جهان شد، و منظور از آیات انْفُسی، پیروزی‌های آنها بر بلاد عرب است. یعنی ما پیروزی‌هایی در اطراف جهان و در بلاد عرب به آنها نشان می‌دهیم تا بدانند که قرآن بر حق است.

بعضی گفته‌اند: منظور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، یا دین و آئین او، که با تفسیر اول، تفاوت چندانی ندارد.

ولی ظاهر این است- چنانکه جمعی از مفسّران فهمیده‌اند- که منظور

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۳۵

خداوند است. یعنی آیات آفاقی و انفسی را به آنها نشان می‌دهیم تا حقانیّت خداوند بر آنها آشکار شود.

تعبیر به آیات، از یک سو، و تعبیر به «آفاق» و «انفس»، از سوی دیگر، و آیه بعد از آن که از توحید، سخن می‌گوید؛ همگی شواهدی برای این تفسیر، محسوب می‌شود. ضمناً این آیه هماهنگ با آیات متعدّد دیگری از قرآن مجید است که نشانه‌های خدا را در پهنه آفرینش و وجود انسان ارائه می‌کند، مانند:

وَ فى الْأَرْضِ آياتٌ لِلْمُوْقِنِيْنَ وَ فِى أَنْفُسِهِمْ أَفَلا يُبْصِرُوْنَ:: «در زمین نشانه‌های خدا است برای مؤمنان و در وجود خود آنها نیز نشانه‌هایی است، آیا نمی‌بینند»[۵۳۲]

در تفسیر علی بن ابراهیم نیز همین معنی ذکر شده، هرچند در بعضی از روایات ضمیر «انّه» ناظر به حضرت مهدی علیه السلام معرّفی شده است؛ ولی ظاهراً این تفسیر از بطون آیات است. (جمع میان تفاسیر نیز ممکن است.)

به هر حال در هریک از اینها بنگریم آثار علم و قدرت او را می‌بنیم، و به قول شاعر: «هر گیاهی که از زمین روید- وحده لا شریک له گوید» و «دل هر ذره را که بشکافیم- آفتابش در میان ببینیم.»

تعبیر به «سَنُرِيْهِمْ» «پیوسته به آنها نشان می‌دهیم»- با توجّه به اینکه فعل مضارع در اینگونه موارد به معنی استمرار است- اشاره لطیفی به این حقیقت است که هر روزی که از عمر انسان می‌گذرد حقایق تازه‌ای از این جهان بر او کشف می‌شود، و رازهای جدیدی گشوده می‌گردد. هر روز دانشمندان در آزمایشگاه‌ها و کتابخانه‌های خود به کشف جدیدی می‌رسند، و آیات تازه‌ای از آیات الهی فاش می‌شود، و مسلّماً اگر میلیون‌ها سال بر عمر بشر بگذرد این مسأله همچنان تداوم خواهد داشت؛ و چه عجیب است

جهان پهناور آفرینش، و چه بزرگ است آفریدگار آن!

تازه این کهنه کتابی است که به اصطلاح اول و آخرش افتاده، و ما از

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۳۶

میلیاردها سال قبل و بعد تقریباً هیچ خبری نداریم، و آنچه می‌دانیم که بسیار ناچیز است تنها مربوط به یک بخش از این عالم بزرگ و یک فصل از این کتاب است، «العظمهٔ للّه‌الواحد القهار».

از مجموع آیات گذشته به خوبی نتیجه می‌گیریم که هریک از اعضای بدن انسان، بلکه هر جزئی از اجزای آن، آئینه تمام نمای حق است، و نشانه مستقل روشنی از علم و قدرت و حکمت و تدبیر خالق جهان محسوب می‌شود.

***

توضیحات:

۱- شگفتی‌های اعضای بدن

اگر در تمام جهان، موجودی جز یک انسان نباشد، و در تمام وجود این انسان، چیزی جز یک چشم یا یک گوش نباشد، همان برای شناخت ذات پاک خداوند و علم و قدرت او کافی است. چرا که ساختمان اینها به قدری ظریف و پیچیده و دقیق و حساب شده است که هیچ عقلی باور نمی‌کند، مصنوع تصادف یا طبیعت کور و کر باشد؛ بلکه در هر مرحله از مطالعه آن، به آیت جدید و نشانه تازه‌ای از علم و قدرت آن صانع حکیم برخورد می‌کنیم.

از میان صدها ویژگی، و ریزه‌کاری عضو بینائی یعنی چشم، کافی است به چند موضوع زیر توجّه کنیم تا بدانیم، چه غوغایی در آن برپا است:

۱- عدسی متغیّر- معمولًا چشم را به دوربین فیلمبرداری، تشبیه می‌کنند؛ در حالی که پیشرفته‌ترین دوربین‌های عکّاسی دنیا در مقابل چشم انسان بازیچه‌ای بیش نیست. چرا که همه آنها دارای عدسی ثابتی هستند که برای عکسبرداری از صحنه‌های مختلف، باید به وسیله فیلم بردار دائماً تنظیم و کنترل شوند، ولی عدسی چشم که درست پشت مردمک قرار گرفته، دائماًبه طور خود کار تغییر شکل می‌دهد، گاه قطر آن بسیار کم (۵/ ۱ میلیمتر) و گاه چندان زیاد می‌شود که به ۸ میلیمتر بالغ می‌گردد و به آن اجازه می‌دهد که از

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۳۷

صحنه‌های بسیار دور و بسیار نزدیک، عکسبرداری کند.

۲- طبقات هفتگانه چشم- چشم عمدتاً از هفت پرده یا هفت طبقه تشکیل شده است که بنام «صلبیه» (سفیدی چشم) «عِنَبیهَ» «مَشِیْمِیَّه» «جلْیدِیَه» «زُلالِیَّه» «زُجاجِیَّه» و «شَبَکِیَّه» نامیده می‌شود؛ که هر کدام ساختمانی مخصوص به خود و وظیفه ویژه‌ای برعهده دارد که شرح آن به درازا می‌کشد.

همینقدر کافی است بدانیم که کمترین دگرگونی در آنها مایه اختلال بینائی می‌گردد، و البته در پشت شبکیه نیز اعصاب بینائی است که از آنجا منظره‌هایی که روی شبکیه افتاده به مغز مخابره می‌شود.

۳- حساسیت در برابر نور- تنظیم نور برای فیلمبرداری و عکاسی یکی از مشکل‌ترین کارها است، و بسیار می‌شود که گروهی از متخصّصان مأمور این کار می‌شوند؛ در حالی که چشم با تغییر دادن حساسیت خود در برابر نورهای کم و زیاد قادر است از صحنه‌های مختلف در نور بسیار قوی و نور بسیار ضعیف عکسبرداری دقیق و جالب کند.

۴- تحرّك فوق‌العاده- فیلمبرداران دستگاه‌های خود را دائماً به راست و چپ و بالا و پائین می گردانند، و از ابزار مختلف برای این کار استفاده می کنند، در حالی که عضلاتی که در اطراف کره چشم قرار گرفته با یك اراده برق آسا این دستگاه را در چهار جهت به طور کامل گردش می‌دهد، و قدرت مانور آن را برای فیلمبرداری از صحنه‌های اطراف فوق‌العاده زیاد می کند.

۵- مصالح ساده و لطیف- برای تهیّه دستگاه‌های فیلمبرداری از محکمترین شیشه‌ها و فلزات بهره می گیرند، در حالی که چشم از مصالح بسیار لطیفی ساخته شده، و در عین حال گاهی یکصد سال به طور مداوم کار می کند.

این به خاطر آن است که یك دستگاه زنده است و می‌تواند دائماً خود را بسازد و تجدید قوا کند؛ در حالی دستگاه‌های مصنوع بشر دستگاه‌های مرده‌اند!

۶- مسأله تهیّه فیلم- برای دستگاه‌های فیلمبرداری تهیه خود فیلم کار ساده‌ای نیست؛ و مرتباً باید برای فیلمبرداری از حلقه‌های مختلف و متعدّد

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۳۸

استفاده کنند. در حالی که شبکیه چشم به طور خودکار دائماً فیلم می‌سازد، و بعد از انتقال و بایگانی آن در مغز آن را محو کرده و آماده برای عکسبرداری از صحنه دیگر می‌شود، و این کار با سرعت بسیار عجیب و شگفت‌انگیزی عملی می گردد. ضمناً مسأله ظاهر کردن فیلم که آن هم کاری مشکل و وقت گیر است در اینجا مطرح نیست.

۷- دستگاه‌های جنبی- برای اینکه چشم بتواند وظائف خود را به خوبی انجام دهد؛ به وسائل زیادی مجهّز شده است که آنها نیز هر کدام شگفت‌آور است. وجود چشمه‌های جوشان که مایع مخصوص و شفّاف کننده را به طور مداوم در چشم می‌ریزد، و به پلك‌ها اجازه می‌دهد بدون کمترین تماس خشونت‌آمیزی روی کره چشم گردش کند، و فاضلاب‌ای که در پائین آن قرار گرفته که این مایع را دائماً به بیرون هدایت کرده، و به حفره‌های بینی سرازیر می کند، و همچنین خود پلك‌ها و عکس‌العمل فوق‌العاده سریع آنها در برابر حوادث مختلف که چشم را در برابر ضربه‌ها، هجوم گرد و غبار، یا نور شدید فوراً می‌پوشاند، و همچنین ساختمان مژه‌ها که همچون کرکره‌های سایه روشن به چشم اجازه می‌دهد که در عین باز بودن، نور کمی را به خود راه دهد و از ورود گرد و خاك حفظ کند، و نیز قرار گرفتن چشم در یك محفظه استخوانی بسیار قوی و محکم همچون یك دژ نیرومند، و قرار گرفتن این محفظه در نقطه مرتفع بدن که به آن اجازه می‌دهد اطراف و جوانب خود را همچون دیده‌بان‌ها که در پست دیدبانی قرار دارند، ببیند، و همچنین وجود ابروها که سپر حفاظتی است، و امور فراوان دیگری که هر کدام داستانی جالب و شگفت‌انگیز و پرمعنی دارند.

اگر مجموع این جهات را کنار هم قرار دهیم و کمی پیرامون آن بیندیشیم؛ قطعاً اعتراف خواهیم کرد که سازنده چشم از تمام قوانین مربوط به عدسی‌ها، و انعکاس نور و مسائل پیچیده دیگری از این قبیل آگاه بوده، و با علم و قدرت بی‌انتهای خود چنین موجود عجیبی را آفریده است.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۳۹

***

۲- زبان، این عضو همه فن حریف!

از جمله اعضائی که در آیات فوق به آن اشاره شده، مسأله زبان است که به راستی آن هم از عجائب خلقت خدا است؛ و اگر زبان، زبانی داشت که از خود سخن می گفت، و علی رغم انسی که ما همیشه با آن داشته و داریم شگفتی‌های خود را شرح می داد، آن

وقت بر ما روشن می‌شد که چرا قرآن مجید، روی آن تکیه کرده است.

نگاه کوتاهی به وظائف و مسئولیت‌های زبان، می‌تواند گوشه‌ای از این واقعیت‌ها را به ما نشان دهد. مجموعاً زبان، شش وظیفه عمده دارد:

۱- راندن غذا به زیر چکش دندان‌ها- اگر زبان نبود، بعضی از قسمت‌های غذا کاملًا جویده، و بعضی دیگر کاملًا ناجویده می‌ماند و مجبور بودیم با انگشت غذا را جابجا کنیم. این زبان است که با حرکات سریع و ماهرانه خود، غذا را مرتباً از سه طرف به زیر دندان‌ها می‌راند بی‌آنکه خودش در لای آنها بماند! آری گهگاه که خسته و ناتوان می‌شود، ممکن است لای دندان گیر کند و ضربه محکمی ببیند؛ گوئی خداوند می‌خواهد به ما نشان دهد که اگر آن مهارت عجیب را خدا به زبان نمی‌داد، همه روز این صحنه تکرار می‌شود و زبان در زیر ضربات دندان مجروح می‌گشت.

۲- مخلوط کردن غذا با بزاق دهان- همان مایع لزجی که از یکسو غذا را نرم و لغزنده و آماده بلع می‌کند، و از سوی دیگر فعل و انفعالات شیمیائی خاصی روی آن به عمل آورده، و آن را آماده جذب و هضم می‌کند، این زبان است که وظیفه مخلوط کردن را با این مادّه حیاتی بر عهده دارد.

۳- کمک به بلع غذا و آب- برای فرو رفتن غذا و حتی آب، زبان نقش عمده‌ای بر عهده دارد، و با جمع و جور شدن و چسبیدن به سقف دهان و فشار آوردن روی آب و غذا، آن را به سرعت به سوی گلو می‌فرستد؛ و اگر یک روز فرضاً فلج شود، فرو بردن یک لقمه غذا مشکل و شاید محال شود.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۴۰

۴- کنترل مواد غذائی- زبان به خاطر حسّ نیرومند چشائی می‌تواند بسیاری از مواد نامناسب، و مضر و مسموم برای بدن را تشخیص دهد، و بیرون بریزد؛ اگر این مأمور کنترل آگاه در این در ورودی بدن نبود، خیلی زود انسان بر اثر خوردن غذاهای نامناسب، بیمار می‌شد، و جان او به خطر می‌افتاد. یک غذای تلخ و بسیار شور، یا فوق‌العاده تند، و یا فاسد و خراب، قبل از هر چیز زبان را خبردار می‌کند، تا مانع ورود آن در کشور تن شود. آری این پاسبان فداکار، در تمام مدّت شبانه روز وظیفه دار کنترل تمام مأکولات و مشروبات است.

۵- تمیز کردن دهان- لابد امتحان کرده‌اید که بعد از تمام شدن غذا باز مدّتی دهان و زبان، مشغول حرکت است؛ این حرکت برای رفت و روب باقیمانده غذا است که در هر گوشه فضای دهان جمع آوری شده به پائین فرستاده شود، این کار عمدتاً بر عهده زبان است و حتّی دندان‌ها را نیز تا حد زیادی تمیز می‌کند. خلاصه زبان یک نظافت‌چی تمام عیار برای دهان محسوب می‌شود.

۶- سخن گفتن- و بالاخره مهم‌ترین و حسّاس‌ترین وظیفه زبان، همان بیان است که قرآن مجید در آغاز سوره رحمان مخصوصاً برای معرفی خداوند روی آن تکیه کرده؛ می‌فرماید: الرَّحْمنُ عَلَّمَ الْقُرانَ خَلَقَ الْأِنْسانَ عَلَّمَهُ الْبَیانَ «خداوند قرآن را تعلیم فرمود، و انسان را آفرید، و سخن گفتن را به او آموخت.» گرچه حرف زدن بر اثر ممارست زیاد برای ما مطلبی بسیار ساده و پیش پا افتاده است؛ ولی در حقیقت یکی از پیچیده‌ترین کارهایی است که انسان با زبان و فکرش انجام می‌دهد.

نخست باید از میان ده هزار، صد هزار، و گاه بیشتر نخستین کلمه مورد نظر را انتخاب کند، و بعد به زبان فرمان دهد که با پیچ و خم‌های سریع و ماهرانه خود روی مقاطع حروف بچرخد، و حرف‌های مورد نظر را با کمک دستگاه ریه و حنجره و تارهای صوتی بسازد و آنها را به هم پیوند داده و یک کلمه

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۴۱

درست کند، سپس با همان سرعت به انتخاب کلمه دوم، و تولید اصوات معیّن بپردازد، و به همین ترتیب ادامه دهد تا یک جمله کامل شود. اگر فکر در انتخاب کلمات، مختصر اشتباهی کند و یا زبان از چرخش‌های سریع خود به اطراف دهان کمترین قصوری

ورزد، جمله اشتباه از آب در می‌آید.

حال فکر کنید یک گوینده هنگامی که یک ساعت سخنان موزون و فصیح و بلیغ می‌گوید؛ و زبان‌اش هزاران بار به اطراف دهان گردش کرده و درست روی مقاطع حروف تکیه می‌کند- آن هم در محیط کوچکی که قدرت مانور در آن بسیار کم است- چه کار عجیب و معجزه آسائی انجام می‌دهد، و این نیست مگر قدرت نمائی عظیم پروردگار.

مسلّماً لب‌ها همانگونه که قبلًا نیز اشاره کردیم کار زبان را تکمیل می‌کنند، و قسمتی از حروف را می‌سازند و این هماهنگی میان دو عضو خود موضوع جالب و شگفت‌انگیزی است و از آن مهم‌تر کار فکری مقارن آن است.

***

خلاصه هریک از اعضای ظاهری یا دستگاه‌های داخلی بدن همچون قلب و مغز و عروق و سلسله اعصاب خود داستان مفصّل و شگفت‌انگیزی دارند که اگر بخواهیم به ذکر اسرار یک یک آنها بپردازیم هفتاد من کاغذ که سهل است، هزاران کتاب از اسرار آنها پر می‌شود. چه بهتر که به قصور خود در این زمینه اعتراف کنیم و سر تعظیم بر آستان آفریدگار فرود آریم، و به گفته آن شاعر درباره آفرینش خود مترنّم شویم و بگوئیم ای انسان:

عجب‌تر از تو ندارد جهان تماشاگاهچرا به چشم تعجب به خود نظر نکنی!

یا بگوئیم:

عالم همه در تو است و لیکن از جهل‌پنداشته‌ای تو خویش را در عالم!

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۴۲

۲۱- نشانه‌های او در زندگی اجتماعی انسان

اشاره:

بدون شک انسان یک موجود اجتماعی است؛ و همه چیز خود را در زندگی گروهی می‌یابد. تکامل انسان در جنبه‌های معنوی و مادی، علوم و دانش‌ها، تمدّن‌ها و صنایع، آداب و رسوم، همه در پرتو زندگی دسته جمعی حاصل می‌شود؛ به طوری که می‌توان گفت اگر انسان این طرز زندگی را از دست دهد، همه چیز خود را از دست خواهد داد، و تا سر حد یک حیوان سقوط می‌کند.

توجه انسان به این نوع زندگی علاوه بر انگیزه فطری، به خاطر کثرت و تنوّع نیازهای او، و همّت والایش برای رسیدن به مراحل بالاتر و کامل‌تر است، و تأمین این نیازهای جسمی و روحی بدون زندگی اجتماعی ممکن نیست، مگر از یک فرد چه کاری ساخته است؟

ولی نباید فراموش کرد که انسان برای زندگی دسته جمعی نیاز به عوامل روانی و جسمانی بسیار دارد، که آفریدگار در اختیار او نهاده؛ و این بخش از زندگی انسان اگر درست تحلیل شود از عجیب‌ترین آیات خدا است.

با این اشاره به سراغ آیاتی از قرآن که روی این امر تکیه می‌کند می‌رویم؛ و گوش جان به سوی آن فرا می‌دهیم:

۱- وَ مِنْ آیاتِهِ أنْ خَلَقَ لَکُمْ مِنْ أَنْفُسِکُمْ أَزْواجاً لِتَسْکُنُوا الَیْها وَ جَعَلَ بَیْنَکُمْ مَوَدَّةً و رَحْمَةً انَّ فِی ذلِکَ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُوْنَ [۵۳۳]

۲- هُوَ الَّذِیْ خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها لِیَسْکُنَ الَیْها[۵۳۴]

۳- انّا خَلَقْنا الْأِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِیْهِ فَجَعَلْناهُ سَمِیعاً بَصِیْراً[۵۳۵]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۴۳

۴- یا أَیُّها النّاسُ انّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أَنْثى وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوْباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا انَّ اکْرَمَکَمْ عِنْدَاللَّهِ اتْقاکُمْ ۵۳۶]

۵- هُوَ الَّذِیْ ایَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِیْنَ- وَ أَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ ما فِی الْأَرْضِ جَمِیْعاً ما أَلَّفْتَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ وَلکِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَیْنَهُمْ انَّهُ عَزِیزٌ حَکِیْمٌ ۵۳۷]

ترجمه

۱- «از نشانه‌های او این است که همسرانی از جنس خودتان، برای شما آفرید، تا در کنار آنها آرامش یابید، و در میان شما مودت و رحمت قرار داد، در این نشانه‌هایی است برای گروهی که تفکر می‌کنند.»

۲- «او خدائی است که شما را از نفس واحدی آفرید، و همسرش را نیز از جنس او قرار داد، تا در کنار او بیاساید.»

۳- «ما انسان را از نطفه مختلطی آفریدیم، و او را می‌آزمائیم (لذا) او را شنوا و بینا قرار دادیم.»

۴- «ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم، تا یکدیگر را بشناسید، ولی گرامی‌ترین شما نزد خداوند با تقوی‌ترین شما است.»

۵- «او همان کسی است که تو را با یاری خود و مؤمنان تقویت کرد- و در میان دل‌های آنها الفت ایجاد نمود، اگر تمام آنچه روی زمین است صرف می‌کردی که در میان دل‌های آنها الفت بیفکنی نمی‌توانستی، ولی خداوند در میان آنها الفت ایجاد کرد، او توانا و حکیم است.»

شرح مفردات:

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۴۴

«زَوْج» در اصل به معنی حیوان مذکّر و مؤنث است که به هر کدام از آنها این واژه اطلاق می‌شود؛ و گاه به معنی وسیع‌تری اطلاق می‌گردد و هر دو چیز که قرینه یکدیگر باشند، خواه قرینه بودن از جهت شباهت بوده باشد، یا از تضاد، (مانند جفت کفش، یا جوراب، یا شب و روز و خیر و شرّ و مانند اینها)، و اعدادی که قابل تقسیم به دو قسم مساوی هستند اطلاق می‌گردد؛ چرا که هر بخشی از آن قرینه بخش دیگر است، ولی در انسان‌ها به دو فردی گفته می‌شود که با هم پیمان زناشوئی بسته‌اند.

بعضی از ارباب لغت گفته‌اند: معنی «زوج» عبارت از شکلی است که برای او نظیر بوده باشد، مانند اصناف و الوان مختلف، یا چیزی که برای او ضدّی وجود داشته باشد، مانند: تر و خشک، مذکر و مؤنث، شب و روز، شیرین و تلخ؛ و نیز تصریح کرده‌اند که «زوج» به معنی هریک از آن دو فرد است، نه هر دو با یکدیگر؛ بلکه آن دو را باید «زوجان» گفت، و اطلاق زوج بر هر دو، از کلام جهّال و افراد نادان است.[۵۳۸]

«لِتَسْکُنُوا» از مادّه «سکون» در اصل به معنی ثابت شدن چیزی بعد از حرکت است. در مقاییس اللّغه آمده است که اصل آن به معنی آرامش، و حالت خلاف اضطراب و حرکت است، و گاه به تخفیف فشار طوفان و باد و گرما و سرما، و باران و غضب نیز اطلاق می‌شود، و سکّان کشتی را از این جهت سکّان نامیده‌اند که مایه آرامش کشتی و قرار دادن آن در مسیرهای صحیح است، و به کارد از این نظر «سکّین» گفته می‌شود که با بریدن سر حیوان، حرکات او را فرو می‌نشاند. به حالت آرامش و اطمینان خاطر درونی نیز «سکینه» گفته می‌شود، و «مسکین» به کسی اطلاق می‌شود که به خاطر شدّت فقر، گوئی ساکن شده است و «مسکن» به محلّی گفته میوشد که جای سکونت و آرامش انسان است.[۵۳۹]

«شُعُوْب» به گفته بعضی جمع «شَعْب» (بر زون صعب) و به گفته بعضی دیگر جمع «شِعْب» (بر وزن فِعل) می‌باشد، در حالی که بعضی دیگر، مانند:

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۴۵

مجمع‌البحرین معتقدنـد جمع اولی «شـعوب» و جمع دومی «شـعاب» است؛ و به هر حال به گفته لسان العرب در اصل به معنی جمع و تفریـق است، و یـا اصـلاح و افسـاد است.- این به خـاطر آن است که ریشه اصـلی آن به معنی درّه کوه است که از آن طرف که در سمت کوه قرار دارد جمع شـده و از طرفی که به پائین مربوط است گسترش یافته و جدا می‌شود و به گفته راغب در مفردات هر دو مفهوم در آن جمع است- به همین دلیل «شِعب» به قبیله‌ای می گویند که از یک طائفه بزرگ جدا شده است (هم حالت جمعی دارد و هم حالت جـدائی) بعضـی نیز گفته‌اند «شعوب» در مورد طوائف عجم گفته می‌شود، و «قبائل» در مورد طوائف عرب؛[۵۴۰] و نیز به همین دلیل «تَشَعب» هم به معنی پراکندگی می‌آید و هم اجتماع، هم اصلاح و هم افساد.

«الَّفَ» از مـادّه «الْف» (بر وزن جِلف) به معنی اجتمـاع توأم بـا انسـجام و التیـام است؛ و تـألیف قلوب به معنی ایجاد الفت و ارتباط و پیونـد در میان دل‌ها است- و تألیف کتاب را نیز از این جهت به این نام نامیده‌انـد که در میان الفاظ و معانی و مباحث نوعی الفت و انسـجام ایجاد می‌شود- و عـدد هزار را از این جهت «الْف» می گوینـد که به اعتقاد عرب تمام اعـداد در آن جمع است؛ زیرا عدد از واحد و عشرات (ده‌ها) و مئآت (صدها) و آلاف (هزاران) تشکیل می‌شد و بعد از آن عدد دیگری نبود؛ بلکه همان اعداد ده هزار و صد هزار و ... تکرار می‌شد.[۵۴۱]

تفسیر و جمع‌بندی:

روح اجتماعی بشر یکی از بزرگترین مواهب الهی

در سوره روم به هنگام بر شمردن آیات و نشانه‌های الهی در هفت آیه [۵۴۲]

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۴۶

نزدیـک به هم که هر کـدام بـا تعبیر «وِ من آیـاته» شـروع می‌شود بخشـی از نشانه‌های عظمت خـدا را در عالم هستی با لحنی گیرا و جذّاب و آهنگی لطیف و دلپذیر بیان کرده است که نخستین آیه مورد بحث یکی از آنها است.

در این آیه، به نخستین سـنگر زیر بنای جامعه بشـری، یعنی واحد خانواده و علقه و رابطه روحی حاکم بر آن اشاره کرده؛ می‌فرماید: «یکی از نشانه‌های او این است که همسـرانی از جنس خودتان برای شـما آفریـد تا در کنار آنها آرامش بیابیـد»: وَ مِنْ آیاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَکُمْ مِنْ أَنْفُسِکُمْ أَزْواجاً لِتَسکُنُوا الَیْها

جالب اینکه: در اینجا هـدف زنـدگی زناشوئی را مسأله بقای نسل نمی‌شـمرد؛ بلکه به دست آوردن آرامش، ذکر می کند. آرامشـی که از زنـدگی زناشوئی به دست می‌آید، به خاطر آن است که این دو جنس مکمّل با یکدیگر، و مایه شـکوفائی و نجات و پرورش یکدیگر می‌باشند، به گونه‌ای که هریک از آن دو، بدون دیگری ناقص است، و از این طریق تکامل خویش را باز می‌یابد.

این آرامش و سکونت، منحصر به جنبه جسمانی نیست؛ بلکه جنبه روحانی آن، مهم‌تر و قوی‌تر است.

ناآرامی‌های روانی و عدم تعادل روحی، و بیماری‌های گوناگونی که بر اثر ترک ازدواج و زندگی توأم با تجرّد، برای انسان حاصل می‌شود؛ شاهد گویای این معنی است.

سپس می‌افزاید: «و خداوند در میان شما مؤدت و رحمت آفرید»: وَ جَعَلَ بَیْنَکُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً

همان مودّت و رحمتی که در حقیقت چسب و ملاط و حلقه اتصال و ارتباط در میان افراد، محسوب می‌شود؛ و افراد پراکنـده و دور افتاده را به هم پیوند می‌دهد، و از آن اجتماعی قدرتمند می‌سازد، همانگونه که ملاطها، قطعات سـنگی و آجر را به هم پیوسـته و از

آن ساختمانی عظیم و پرشکوه برپا می‌کند.

جالب اینکه: در پایان آیه، دگر بار روی این نکته توحیدی تکیه کرده؛

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۴۷

می‌فرماید: «در این، آیات و نشانه‌هایی است برای گروهی که تفکّر می‌کنند»:

انَّ فی ذلِکَ لَایاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُوْنَ

اگر در تشکیل زندگی زناشوئی که اوّلین واحد اجتماعی است، و همچنین جاذبه نیرومند و عجیبی که میان این دو جنس مختلف، آفریده شده، و سپس در تشکیل واحدهای بزرگتر اجتماعی: خانواده، فامیل، طایفه، و عشیره، و سپس شهرها و کشورها و سرانجام، کل جامعه انسانی بیندیشیم، در هر قدم با آیتی از آیات بزرگ خدا روبرو می‌شویم.

چه کسی پیوند محبت و مودّت را در میان زن و مرد، پدر و مادر و فرزند، اقوام و بستگان، و بطور کلّی در همه انسان‌ها آفرید؟

چه کسی تعادل میان جنس زن و مرد در جامعه انسانی برقرار کرد؟ به طوری که با همه حوادث پیچیده‌ای که در جوامع از نظر مرگ و میر و تولّد نوزادان رخ می‌دهد این تعادل همچنان حفظ می‌شود!

چه کسی ذوق‌های مختلف در سرها، و علاقه‌های متفاوت در دل‌ها آفرید؟

و هر گروهی را به سوی کار و برنامه‌ای کشانید، تا از مجموع آنها جامعه انسانی به صورت یک مجموعه کامل از هر جهت درآید.

شاید به همین دلیل است که در آیه بعد اشاره به اختلاف زبان‌ها و تنوّع رنگ‌ها کرده و آن را نیز از آیات الهی می‌شمرد و می‌گوید: وَ مِنْ آیاتِهِ خَلْقُ السَّمواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِکُمْ وَ أَلْوانِکُمْ انَّ فی ذلِکَ لَایاتٍ لِلْعالَمِیْنَ ۵۴۳]

زیرا یکی از تفسیرهای اختلاف السنه و الوان، همان اختلاف و تنوّعی است که در منطقه‌ها و ذوق‌ها و جاذبه‌های فکری اشخاص وجود دارد؛ و سبب می‌شود جامعه انسانی از انسجام کاملی برخوردار شود، به طوری که در هیچ زمینه از نیازهای معنوی و مادی بشری خلائی رخ ندهد.

«مَوَدَّتْ» از مادّه «وُدّ» (بر وزن حُبّ) به معنی محبت است و نیز به آرزوی

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۴۸

تحقق چیزی نیز اطلاق می‌شود. (و هر دو معنی قریب یکدیگر است) واژه «وَدّ» (بر وزن جَدّ) نام یکی از بت‌های عصر جاهلیت است، که به خاطر علاقه شدیدی که به آن داشتند، یا اینکه تصوّر می‌کردند میان آن بت و خداوند مودّتی وجود دارد این واژه را استعمال می‌کردند، این واژه به میخ نیز اطلاق می‌شود، حتی بعضی گفته‌اند واژه «وَتَدْ» که در لغت عرب معنی میخ را می‌دهد از همین ریشه «وُدّ» گرفته شده است؛ چرا که میخ‌ها سخت به دیوار یا اشیاء دیگر می‌چسبند، و از این نظر شباهتی با مفهوم محبت دارند![۵۴۴]

«رَحْمَتْ» به معنی حالت نرمشی است که در قلب انسان پیدا می‌شود و او را برای نیکی کردن نسبت به کسی که مورد ترحّم است متمایل می‌کند؛ و مسلّماً هنگامی که در مورد خداوند به کار می‌رود به معنی انعام و بخشش و احسان است.

در اینکه در میان این دو (مودّت و رحمت) در آیه مورد بحث چه تفاوتی است؟ مفسّران احتمالات متعدّدی داده‌اند، و می‌توان گفت جامع میان همه آنها این است که «مودّت» در جائی گفته می‌شود که جنبه متقابل دارد؛ مانند: محبّتی که در میان زن و مرد یا دو برادر وجود دارد که هریک را وادار به خدمت نسبت به دیگری می‌کند، ولی «رحمت» یک جانبه و ایثارگرانه است؛ مانند رابطه محبتی که میان پدر و مادر و فرزندان خردسال، و یا یکی از دو همسر نسبت به دیگری به هنگامی که از کار افتاده و ناتوان شده است.

در اینجا نکته مهمّی نهفته شده، و آن این است که در زندگی زناشویی و همچنین در زندگی اجتماعی به طور کلّی باید دو گونه

رابطه معنوی برقرار باشد: نخست رابطه‌ای که به شکل خدمات متقابل جلوه‌گر می‌شود، و هر فرد یا هر قشری نسبت به افراد و قشرهای دیگر خدمت متقابل دارد.

دیگر خدمات بلاعوض است، چرا که همیشه در جوامع انسانی یا در خانواده‌ها که جامعه کوچک است؛ افرادی خردسال یا ضعیف و از کار افتاده

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۴۹

وجود دارند که اگر بخواهند در انتظار خدمات متقابل بنشینند باید همیشه محروم بمانند. اینجا است که برنامه «مودت» جای خود را به «رحمت» می‌دهد، و خدمات ایثارگرانه به جای خدمات متقابل می‌نشیند؛ و چه لطیف است این تعبیر قرآنی و محتوای آن که هرگز جوامع انسانی بدون به کار بستن آن روی آرامش و آسایش را نخواهند دید.

***

دوّمین آیه مورد بحث همان حقیقتی را بازگو می‌کند که در آیه قبل آمده؛ با این تفاوت که می‌گوید: «او کسی است که همه شما را از نفس واحدی آفرید و همسرش را نیز از جنس او قرار داد تا در کنار آن آرامش بیابد»: هُوَ الَّذِیْ خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها لِیَسْکُنَ الَیْها

منظور از «نَفْسٍ واحِدَة» به عقیده بسیاری از از مفسّران حضرت آدم علیه السلام است؛[۵۴۵] و تعبیراتی در ذیل آیه آمده که از آن بوی شرک استشمام می‌شود و مسلّماً نه به معنی شرک در اعتقاد است، و نه در عبادت؛ بلکه ممکن است منظور از آن تمایل آدم به فرزندانش بوده باشد، تمایلی که گاه در لحظه زودگذر انسان را به خود جلب و جذب کرده و از غیر آنها غافل می‌سازد.

این احتمال نیز وجود دارد که مراد از «نفس واحدة» واحد نوعی باشد؛ یعنی همه شما را از نوع واحدی آفریده.

منظور از جمله «جَعَلَ مِنْها زَوْجَها» این نیست که همسر آدم (حوا) از جزئی از بدن او آفریده شد؛ چنانکه در روایت مجعولی نقل شده که حوا از دنده چپ آدم آفریده شد، و به همین دلیل تعداد دنده‌های چپ در مردان یکی کمتر از طرف راست است، زیرا مسلّم است که تعداد دنده‌ها در دو طرف انسان هیچ تفاوتی با هم ندارد، و امتحان آن آسان است، بلکه منظور این است. همسر آدم را از جنس او آفرید، تا جاذبه جنسیّت در میان آنها برقرار باشد، نه از یک جنس

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۵۰

بیگانه و نا آشنا، همانگونه که درباره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در قرآن می‌خوانیم:

هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُوْلًا مِنْهُمْ «او کسی است که در میان افراد درس نخوانده رسولی از جنس خود آنها (که درست نخوانده بود و خط ننوشته بود و مسأله آموزش صد مدرس شد) آفرید.»

***

در سومین آیه اشاره به آفرینش انسان از نطفه مختلط می‌کند؛ می‌فرماید: «ما انسان را از نطفه مختلطی آفریده‌ایم و او را می‌آزمائیم، و لذا او را شنوا و بینا قرار دادیم»: انّا خَلقْنا الْأنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِیْهِ فَجَعَلْناهُ سَمِیْعاً بَصِیْراً

در این آیه به سه ویژگی انسان اشاره شده: نخست اختلاط نطفه او است. این اختلاط که از واژه «امْشاج» جمع «مَشیج» یا «مشَج» (بر وزن مَدَد) به معنی شیء مخلوط استفاده می‌شود معنی وسیع و گسترده‌ای دارد که هم اختلاط نطفه را از «اسپر» و «اوول» شامل می‌شود، و هم مواد گوناگون معدنی و آلی فلز و شبه فلز که دست به دست هم داده‌اند و نطفه را ساخته‌اند، و هم ممکن است اشاره به قوای مختلف و استعدادهای گوناگون و ذوق‌های متفاوتی باشد که در نطفه انسان‌ها وجود دارد و او را برای زندگی اجتماعی در تمام زمینه‌ها آماده می‌سازد.

دوّم جمله «نَبْتَلِیهِ» می‌باشد که اشاره به انتقال انسان از حالتی به حال دیگر، و دگرگونی‌های مستمر و انواع آزمایش‌ها و امتحانات

است که او را در مسیر تکامل پیش می‌برد، و دلیل بر تکلیف و مسئولیت انسان می‌باشـد؛ زیرا امتحان بـدون آزادی اراده، و قابلیت تکالیف امکان‌پذیر نیست.

سوم دارا بودن ابزار مهم شـناخت است که از همه مهم‌تر گوش و چشم می‌باشد. گوش برای اسـتفاده از علوم نقلی و افکار دیگران، و چشم برای مشاهده و تماس مستقیم، با حقایق جهان است.

چنین انسانی با چنین ویژگی‌ها شایسته مقام خلیفهٔ اللّهی است؛ و توانائی بر زندگی دسته جمعی دارد.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۵۱

***

در چهارمین آیه روی سـخن را به همه انسان‌ها کرده؛ می‌فرمایـد: «ای مردم! ما همه شـما را از کی مرد و زن آفریـدیم»: انّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی

بنـابراین هیچگونه امتیـازی در میـان نژادهـا و قبائـل و اقوام بشـر نیست؛ چرا که همه به یـک ریشه باز می‌گردنـد. «أبُوْهُمْ آدَمٌ وَ اْلأُمُّ حَوّاءُ»: «پدر آنها آدم و مادرشان حوا است.»

سپس به فلسـفه تقسـیم انسان‌هـا به قبائـل و طوائف و تیره‌ها اشاره کرده، می‌افزایـد: «ما شـما را شـعوب و قبائل قرار دادیم تا شـناخته شوید»: وَ جَعَلْنا کُمْ شُعُوْباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا

زیرا یکی از ابتدائی‌ترین شـرائط زندگی اجتماعی شـناخت افراد از یکدیگر است؛ که اگر آن نباشد در یک روز نظام جامعه انسانی به هم می‌ریزد. نه گنهکار از بیگناه شناخته می‌شود، و نه طلبکار از مدیون، و نه فرمانده از فرمانبر، و نه پیشوایان از پیروان و ... آری خداونـدی که انسان را برای چنین زنـدگی آفرید؛ او را به نژادها و قبائل و طوائف با ویژگی‌های کاملًا متفاوت و در هر قبیله افرادی با خصوصیت‌های شخصی قرار داد که مسأله معارفه کاملًا حل شود.

در پایـان آیه، به عنوان یک نتیجه‌گیری اخلاقی از این مسأله اجتماعی، می‌فرمایـد: انتساب به قبائل و طوائف گوناگون دلیل بر هیچ فضیلتی نیست؛ بلکه «گرامی‌ترین شما نزد خداوند با تقواترین شما است»: انَّ اکْرَمَکُمْ عِنْدَاللَّهِ أَتْقاکُمْ

تقوا تنهـا یک مسأله اخلاقی محسوب نمی‌شود؛ بلکه یکی مسأله مهم اجتماعی است که سامان یافتن زنـدگی اجتماعی بشـر تنها در پرتو آن میسّر است. تقوای اقتصادی، تقوای سیاسی، تقوای زبانی، و بالاخره تقوای فکری یا به عبارت دیگر تقوا در تمام زمینه‌ها.

***

در پنجمین و آخرین آیه مورد بحث، یکی از دلائل مهم پیروزی پیغمبر

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۵۲

اسلام صلی الله علیه و آله و سلم را تألیف قلوب (پیوند دل‌ها) می‌شمرد؛ می‌فرماید: «خدا کسی است که تو را با یاری خود و مؤمنان تأیید کرد، و در میان دل‌های آنها الفت ایجاد نمود»: هُوَ الَّذِیْ ایَّدَکَ بِنَصْرِه وَ بِالْمُؤْمِنِیْنَ- وَ الَّفَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ

این تعبیر به خوبی نشان می‌دهـد که برای پیروزی بر مشـکلات اجتماعی تألیف دل‌ها لازم است؛ و خداونـد این آمادگی را در بشـر آفریده است که اگر این استعداد و آمادگی نبود، تألیفی در میان دل‌ها حاصل نمی‌شد؛ و اگر حاصل نمی‌شد، زندگی اجتماعی بشر مختل می‌گشت.

سپس بـه نکته لطیفی اشـاره می‌کنـد که این تـألیف قلـوب از طرق مـادّی امکان‌پـذیر نیست؛ بلکه تنهـا از طریـق ایمـان و معنـویت و ارزش‌هـای والاـی انسـانی، امکان‌پـذیر اسـت. می‌فرمایـد: «اگر تمـام آنچه را روی زمین قرار دارد، در این راه انفـاق می‌کرد، هرگز نمی‌توانستی در میـان دل‌های آنها الفت ایجاد کنی، این خـدا بود که در میان آنها به وسـیله ایمان ایجاد الفت کرد»: لَوْ أَنْفَقْتَ ما فی

الْأَرْضِ جَمِيْعاً ما أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوْبِهِمْ وَلكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ

«چرا که او قدرتمند و حکیم است»: انَّهُ عَزِيْزٌ حَكِيْمٌ

درست است که این آیه، در مورد یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده؛ ولی روشن است که مفهوم آن عام است و همه اهل ایمان را شامل می‌شود؛ همانگونه که در تفسیرالمیزان نیز به این معنی اشاره شده است.[۵۴۶]

اصولًا مسائل مادّی به خاطر محدودیتی که دارند؛ همیشه منشأ تنازع و کشمکش هستند، و اگر فرضاً روزی عالم وحدت شوند، وحدتی ناپایدار خواهد بود. وحدت پایدار تنها در سایه ایمان و تقوی و ارزش‌های معنوی حاصل می‌شود.

نظیر همین معنی با تعبیرات دیگری در آیه ۲۹ سوره فتح آمده است که درباره یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در سوره فتح می‌گوید: اشِدّاءُ عَلَى الْكُفّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ «آنها در برابر دشمنان خشن و نیورمند، و در میان خودشان رحیم و

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۵۳

مهربانند.»

آنچه در اینجا مورد توجّه ما است تعبیر به «هُوَ الَّذِي» در آغاز آیه است، که خدا را با مسأله یاری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و تألیف قلوب مؤمنان معرّفی می‌کند و اینها را از نشانه‌های وجود حق می‌شمرد. الفتی که مافوق همه الفت‌ها است؛ و حتّی برتر از پیوندهای نسبی و سببی و خویشاوندی است، و لذا پیوندهای قبیلگی که در عصر جاهلیت، به خاطر تعصّب‌های شدید، قوی‌ترین پیوند موجود در جامعه عرب بود، تحت الشّعاع پیوند ایمان و تقوی قرار گرفت، و به گونه‌ای باور نکردنی، بر همه پیوندها و الفت‌های دیگر تسلّط یافت، و آثار این الفت روحانی و معنوی در تمام زندگی فردی و اجتماعی آنها نمایان گشت، و به سرعت، جهان در برابر عظمت آنان سر فرود آورد.

***

توضیحات

آیا جامعه هم روح دارد؟

جانداران بر دو گونه‌اند: غالب آنها به صورت فردی زندگی می‌کنند حتی صورت کوچک زندگی اجتماعی، یعنی زندگی خانوادگی در میان آنها نیست.

بعضی از آنها یک گام بیشتر گذارده و با جفت خود زندگی مشترکی دارند؛ ولی در این میان انواع کمی از حیوانات هستند که به صورت گروهی زندگی می‌کنند؛ و بعضی از آنها نسبت به خود تمدّن پیشرفته‌ای دارند؛ مانند: زنبوران عسل، مورچه‌ها، موریانه‌ها و بعضی دیگر از حیوانات.

ولی این گروه (حیوانات اجتماعی) نیز دارای دو نوع کمبودند: نخست اینکه هرگز گروه‌های مختلف (مانند زنبوران دو تا چند کندو) ممکن نیست با هم زندگی مشترکی داشته باشند. دیگر اینکه زندگی اجتماعی آنها همواره به صورت یکنواخت است؛ یعنی زنبوران عسل امروز همانگونه زندگی می‌کنند که در یک میلیون سال قبل زندگی داشتند.

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۵۴

تنها جانداری که زندگی او به صورت دسته جمعی نامحدود و در حال پیشرفت و تکامل است نوع انسان می‌باشد؛ و دلیل این وسعت و تحوّل حاکمیت علم و عقل بر زندگی اجتماعی او است.

در اینجا بحث‌های فراوانی است که اگر بخواهیم وارد آنها بشویم از شکل بحث تفسیری خارج خواهیم شد. ولی یادآوری چند

نکته لازم بنظر می‌رسد:

۱- سرچشمه تمایل انسان به زندگی اجتماعی چیست؟- در اینجا نظرات مختلفی است. آنچه صحیح‌تر به نظر می‌رسد این است که مخلوطی است از انگیزه‌های غریزی و عاطفی و فکری. عقل می‌گوید تکامل تنها در سایه زندگی دسته جمعی ممکن است خواه تکامل معنوی باشد یا مادی. زیرا بدیهی است اگر هر فرد یا هر خانواده جدا از دیگران زندگی کند؛ نه این علوم و دانش‌ها پیدا می‌شود، و نه این همه صنایع و اختراعات و اکتشافات. زیرا اینها همه با استفاده از تراکم نیروهای فکری و جسمانی حاصل شده؛ و هر نسل، تجارب خود را به نسل‌های دیگر منتقل ساخته، و از تراکم آنها این پدیده‌های بزرگ حاصل گردیده است.

از سوی دیگر، انسان انگیزه‌ای از درون خود و عواطف‌اش به سوی این زندگی می‌یابد؛ از تنهایی رنج می‌برد، و از گفتگو و نشست و برخاست با یاران همدل بزرگترین لذّت را احساس می‌کند. زندان مجرد برای او بزرگترین شکنجه است، و تجربه دانشمندان ثابت کرده که تنهایی اگر ادامه یابد در مدّت کوتاهی موجب اختلالات روانی می‌شود. اینها نشان می‌دهد قطع نظر از منافع زندگی گروهی، انسان طبعاً علاقه‌مند به آن است.

۲- اسلام زندگی اجتماعی بشر را به عنوان یکی از مهمترین اصول شناخته، و نه تنها در روابط سیاسی و اقتصادی که حتی در مسأله عبادت‌ها که رابطه خلق با خالق است آن را محترم شمرده، و برای عبادت‌های دسته جمعی (نماز جماعت، نماز جمعه و مراسم حج) ارزش بی‌نظیری قائل شده است.

ترکیب نماز، و اذان و اقامه، همه دعوت به نماز دسته جمعی می‌کند؛ و

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۵۵

ضمیرهای جمع که در سوره حمد به کار رفته، و سلامی که در آخر نماز است، همه نشان می‌دهد که نماز دارای روح اجتماعی است و انجام آن به صورت فرادی جنبه فرعی دارد.

در اسلام آنقدر به اجتماع و زندگی اجتماعی بشر اهمّیّت داده شده؛ که هرچه باعث اختلاف و پراکندگی است؛ (مانند: حسد، سخن چینی، غیبت، نفاق افکنی و ...) از گناهان کبیره شمرده شده، و آنچه مایه صلح و صفا و اصطلاح میان مردم است؛ جزء برترین عبادات است.

۳- تحقّق زندگی اجتماعی بشر مطلب ساده‌ای نیست؛ چرا که نیاز به تقسیم استعدادها، و جاذبه‌های مختلف فکری و جسمانی، و برنامه‌ریزی دقیق، و تقسیم کار، و همچنین نیاز به هماهنگی و همدلی و الفت میان دل‌ها دارد؛ و مطابق همان تعبیری که در تفسیر آیات آورده شد؛ افراد بشر همچون آجرها و سنگ‌ها و قطعات مختلف یک ساختمان هستند که تا وسیله چسب و پیوند مؤثّر در میان آنها نباشد؛ ساختمان با شکوهی از آن تشکیل نمی‌شود. در اینجا دست قدرت خداوند به یاری نوع انسان آمده، و برنامه‌ریزی دقیق را از نظر تألیف قلوب، و تقسیم استعدادهای فکری و جسمی و انواع ذوق‌ها و هنرها کرده، و نوع انسان را از مواهب عظیمی بهره‌مند نموده که بدون آن چرخ‌های اجتماعی بشری هرگز گردش نخواهد کرد؛ و مجموعه این امور است که گاهی از آن به روح اجتماع، تعبیر می‌شود؛ وگرنه می‌دانیم اجتماع روح خاصّی غیر از آنچه گفته شد، ندارد.

راستی چه کسی این روح اجتماعی را با تمام ویژگی‌هایش برای حرکت دادن انسان در مسیر تکامل ایجاد کرده است؟ آیا طبیعت کور و کر و فاقد عقل و شعور می‌تواند این برنامه‌ریزی، این مودّت و رحمت، این سکینه و آرامش، این نطفه امشاج، این تعارف و شناخت همگانی، و این تألیف قلوب را ایجاد کند؟!

به همین دلیل است که آیات فوق این امور را از نشانه‌های عظمت و علم و

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۵۶

قدرت خدا می‌شمرد.

این سخن را با حدیثی از پیغمبر اکرم که در زمینه اهتمام اسلام نسبت به روح اجتماعی بشر، وارد شده؛ پایان می‌دهیم. فرمود: «انَّ الْمُسْلِمَ اذا لَقِیَ أَخاهُ الْمُسْلِمَ فَأَخَذَ بِیَدِهِ تَحاتَتْ عَنْهُما ذُنُوبُهما کَما تَتَحاتُ الْوَرَقُ عَنِ الشَّجَرَةِ الْیابِسَةِ، فی یَوْمِ رِیْحٍ عاصِفٍ وَ (لا یَفْتَرِقانِ) الّا غُفِرَلَهُما ذُنُوبُهُما وَلَوْکانَ مِثْلَ زَبَدِ الْبِحارِ!»: «هنگامی که مسلمان برادر مسلمانش را ملاقات کند، و دست او را بگیرد (و با محبت بفشارد) گناهان آن دو فرو می‌ریزد، همانگونه که برگ درختان خشک در یکروز طوفانی؛ و آن دو از هم جدا نمی‌شوند مگر اینکه خداوند گناهان آنها را می‌بخشد هرچند به اندازه کف‌های دریاها باشد!»[۵۴۷]

***

کلمه ختام

از مجموع آنچه در بحث‌های مختلف این کتاب آمد؛ به خوبی این حقیقت روشن شد که یاربی پرده از در و دیوار ظاهر گشته، و جلوه‌های خود را در همه موجودات جهان نشان داده، و در پیشانی هر موجودی اسماء و صفات او نقش بسته است.

او با صد هزار جلوه بیرون آمده، تاب با صد هزار دیده تماشایش کنیم. او در دل هر ذرّه‌ای آفتابی نهان کرده، و در آسمان و زمین مظاهر علم و قدرت‌اش را عیان نموده است.

او در جای جای آیات قرآن از همین طریق معرّفی شده؛ و نشانه‌هایش را در آفاق و انفس بر شمرده است.

تنها دو چشم بینا، دو گوش شنوا، و یک دل بیدار، لازم است که آدمی آن همه جلوه‌ها را ببیند، و آن نغمه‌های توحیدی را بشنود، و آن خوب خوبان را به

پیام قرآن، ج۲، ص: ۴۵۷

سراچه دل دعوت کند؛ و در این خلوتگه انس، و این عرش عظیم الهی، از او پذیرائی کند، و در یک جذبه روحانی او را مخاطب ساخته و به اشعار مترنّم گردد.

ای جلوه گر ازهر در و دیوار توئی توظلمت بود این عالم و انوار توئی تو!

بی خار نباشد گلی اندر همه عالم‌در گلشن هستی گل بی خار توئی تو!

از عشق تو بلبل کند این نغمه سرائی‌چون حس گل و نکهت گلزار توئی تو!

عالم به تو ظاهر شد از علوی و سفلی‌بر هر دو جهان جمله نگهدار توئی تو!

نور تو بود جلوه‌گر اندر همه اشیاءهر لحظه به صد جلوه نمودار توئی تو!

***

خداوندا! قلب ما را از عشق و ایمان و معرفت‌ات لبریز و مالامال بگردان.

پروردگارا! جرعه‌ای از صهبای عرفانات بر این تشنه کامان ارزانی کن؛ و ما را در جذبه روحانی آن تا ابد سرمست بدار.

بارالها! پیمودن راه معرفت ذات پاک‌ات جز به لطف و عنایت و توفیقات میسّر نیست ما را مشمول عنایات و الطاف و توفیقات‌ات بگردان.

آمین یا رب العالمین

پایان جلد دوم پیام قرآن

۱۳۶۷ /۴ /۱۱

برابر با ۱۷ ذیقعده ۱۴۰۸

---

[۱] (۱). در تفسیر فخررازی، جلد ۱۵، صفحه ۱۴۷ و المیزان، جلد ۹، صفحه ۴۳، و روح المعانی، جلد ۸، صفحه ۱۶۹، و قرطبی، جلد ۴، صفحه ۲۸۲۵، این احتمالات از مفسّران نقل شده است.

[۲] (۱). ولی باید توجه داشت که« اجابت» بدون حرف جر متعدی می‌شود؛ در حالی که« استجابت» معمولًا با« لام» ذکر می‌گردد.

[۳] (۱). تفسیر کبیر فخررازی، جلد ۲۹، صفحه ۲۴۱.

[۴] (۲). تفسیر مجمع البیان، جلد ۴، صفحه ۴۸۸ و فخررازی، جلد ۱۵، صفحه ۲۵ و روح المعانی، جلد ۹، صفحه ۷۲ و مفردات راغب ماده« اصْر» و کتاب العین، جلد ۷، صفحه ۱۴۷.

[۵] (۱). بحارالانوار، جلد ۱۷، صفحه ۲۱۱، و تفاسیر دیگر(اصل حدیث مفصّل است و ما آن را با تلخیص نقل کردیم؛ مشروح آن را در تفسیر نمونه، جلد ۲۰، صفحه ۲۰۷ تا ۲۰۹ ملاحظه کنید.)

[۶] (۱). بعضی گفته‌اند:« مثنی»، اشاره به مناظره است، که برای کشف حق تأثیر به سزائی دارد، در حالی که« فرادی» اشاره به مطالعات تنهایی است. بعضی نیز احتمال داده‌ند که« مثنی» اشاره به تفکّراتی است که انسان در روزها و میان جمع انجام می‌دهد؛ و« فرادی» تفکّراتی است که شبانه و به تنهایی صورت می‌گیرد.(تفسیر قرطبی، جلد ۷، صفحه ۵۳ و ۹۳).

[۷] (۱). اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۴۰۶ حدیث ۱۱(باب المستضعف)

[۸] (۲). همان مدرک، حدیث ۱۰.

[۹] (۳). تحف العقول، مواعظ النبی، صفحه ۴۰.

[۱۰] (۱). سوره نوح، آیه ۷.

[۱۱] (۲). سوره فصّلت، آیه ۲۷.

[۱۲] (۱). غررالحکم.

[۱۳] (۲). غررالحکم.

[۱۴] (۳). بحارالانوار، جلد ۷۷، صفحه ۴۲۱(چاپ آخوندی)

[۱۵] (۴). تحف العقول، صفحه ۳۷(بخش کلمات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم)

[۱۶] (۱). سوره نحل، آیه ۷۸.

[۱۷] (۲). سوره نحل، آیه ۱۴.

[۱۸] (۳). سوره نحل، آیه ۱۱۴.

[۱۹] (۱). به کتاب العین، مفردات راغب و تفسیر قرطبی و کتب دیگر لغت و تفسیر مراجعه شود.

[۲۰] (۲). تفسیر فخررازی، جلد ۲۰، صفحه ۷- همین معنی در تفسیر روح المعانی و قرطبی ذیل آیه مورد بحث نیز آمده است.

[۲۱] (۱). تفسیر کشّاف، جلد ۲، صفحه ۶۴۰، تفسیر آخر به عنوان یک احتمال در تفسیر المیزان و روح المعانی ذیل آیات مورد

بحث نقل شده.

[۲۲] (۱). نهج‌البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۲۹۰.

[۲۳] (۲). اشاره به آیه اول سوره فتح است که تفسیر آن مشروحاً در جلد ۲۲، صفحه ۱۸، تفسیر نمونه آمده است.

[۲۴] (۳). اصول کافی، جلد ۲،« باب الشکر»، حدیث ۶.

[۲۵] (۱). سوره فرقان، آیه ۴۴.

[۲۶] (۲). صحیفه سجادیه، دعای اوّل.

[۲۷] (۳). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۸۵.

[۲۸] (۱). سوره هود، آیه ۲.

[۲۹] (۲). سوره هود، آیه ۲۶.

[۳۰] (۳). سوره یوسف، آیه ۴۰.

[۳۱] (۴). سوره احقاف، آیه ۲۱.

[۳۲] (۱). جامعه‌شناسی سامُوئیلْ کِنُیْک، صفحه ۲۰۷.

[۳۳] (۲). دنیائی که من می‌بینم، صفحه ۵۸- و چه مضحک است سخن اگوست کنت، که می گوید: علم، پدر کائنات را از شغل خود منفصل و او را به محل انزوا سوق داد!(یعنی با کشف علل طبیعی جائی برای ایمان به خدا باقی نمی‌ماند) علل گرایش به مادی گری، صفحه ۷۶.

[۳۴] (۱). تاریخ تمدّن ویل دورانت، جلد ۱، صفحه ۸۹.

[۳۵] (۲). جهانی که من می‌شناسم، صفحه ۵۴.

[۳۶] (۱). اقتباس از کتاب فروید و فرویدیسم.

[۳۷] (۱). دنیائی که من می‌بینم، صفحه ۵۳.

[۳۸] (۱). دنیائی که من می‌بینم، صفحه ۵۶ و ۶۱.

[۳۹] (۱). برای اطلاعات بیشتر و گسترده‌تر در این زمینه به کتاب ما(انگیزه پیدایش مذاهب) مراجعه کنید.

[۴۰] (۱). سوره روم، آیه ۲۰.

[۴۱] (۲). سوره انسان، آیه ۲.

[۴۲] (۳). سوره مؤمنون، آیات ۱۲ و ۱۳.

[۴۳] (۴). سوره سجده، آیات ۶ تا ۹.

[۴۴] (۵). سوره جاثیه، آیه ۴. در این زمینه آیات متعدّد دیگری نیز وجود دارد که به خاطر هماهنگی مضمون آنها از ذکر همه صرف‌نظر شد؛ از جمله سوره نجم، آیات ۴۵- ۴۶- سوره غافر، آیه ۶۷- سوره فاطر، آیه ۱۱- سوره کهف، آیات ۳۸- ۳۷- سوره نحل، آیه ۴- سوره انعام، آیه ۲- سوره صافات.

[۴۵] (۱). مقائیس اللّغه، لسان العرب و التحقیق فی کلمات القرآن الحکیم.

[۴۶] (۲). لسان العرب و مجمع البحرین.

[۴۷] (۳). مفردات راغب، مجمع البحرین، و لسان العرب.

[۴۸] (۱). مفردات راغب، و مجمع البحرین، و لسان العرب.

[۴۹] (۱). در تفسیر المیزان، جلد ۱۶، صفحه ۱۷۳، اشاره کوتاهی به این معنی شده است.

[۵۰] (۱). اقتباس از اعجاز قرآن از نظر علوم امروز، صفحه ۲۳ و ۲۴.

[۵۱] (۱). از کتاب‌های فیزیولوژی حیوانی، فیزیولوژی وراثت، و سفر به اعماق وجود انسان.

[۵۲] (۱). سوره مؤمنون، آیات ۱۲- ۱۴.

[۵۳] (۲). سوره قیامت، آیات ۳۷- ۳۹.

[۵۴] (۱). سوره یس، آیه ۷۷.

[۵۵] (۲). سوره کهف، آیه ۳۷.

[۵۶] (۳). سوره غافر، آیه ۶۷. در این زمینه آیـات دیگری نیز در قرآن است؛ که به خاطر شـباهت آنها با آیات فوق تنها به شـماره آنها در اینجا اشاره می‌شود: سوره فاطر، آیه ۱۱- سوره حج، آیه ۵.

[۵۷] (۱). مفردات راغب.

[۵۸] (۲). کتب دیگر لغت مانند: لسان العرب، و مجمع البحرین، نیز تعبیراتی شبیه همین معنی را دارد.

[۵۹] (۳). مقائیس اللّغة، مفردات راغب، و مجمع البحرین، و لسان العرب، و صحاح اللّغة.

[۶۰] (۱). مفردات راغب، مجمع‌البحرین، و لسان العرب.

[۶۱] (۱). تفسیر نور الثقلین، جلد ۳، صفحه ۵۴۱، حدیث ۵۶ و ۵۷.

[۶۲] (۲). تفسیر نورالثقلین، جلد ۲، صفحه ۵۴۱، حدیث ۵۶ و ۵۷.

[۶۳] (۱). سوره آل‌عمران، آیه ۴۹.

[۶۴] (۱). تفسیر قرطبی، روح‌المعانی، فی ضلال القرآن، المیزان و فخررازی ذیل آیه مورد بحث.

[۶۵] (۱). اعجاز قرآن از نظر علوم روز، صفحه ۲۷.

[۶۶] (۱). تفسیر مجمع‌البیان، المیزان، فخررازی و تفاسیر دیگر(مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان نیز این معنی را در حدیثی از امام باقر علیه السلام نقل کرده است.)

[۶۷] (۱). اقتباس از کتاب اولین دانشگاه، جلد ۱، صفحه ۲۵۳.

[۶۸] (۱). سوره شوری، آیه ۴۹.

[۶۹] (۱). انسان موجود ناشناخته، صفحه ۱۹۰.

[۷۰] (۱). اعجاز قرآن از نظر علوم امروز، صفحه ۲۹.

[۷۱] (۱).« تغیض» از مادّه« غیض»(بر وزن فیض) به معنی فرو بردن مایع، یا فروکش کردن آن است. سپس به معنی نقصان و نیز به معنی فساد آمـده است؛ و لـذا در آیه فوق بعضـی« تغیض» را به معنی نقصان جنین و بعضـی به معنی قبل از موعـد تولّد یافتن تفسـیر کرده‌اند؛ و مشهور میان مفسّرین همین معنی است. همین تفسیر در حدیثی از امام باقر یا امام صادق علیه السلام نیز نقل شده است؛ و ذیل آیه نیز گواه بر آن است.

[۷۲] (۱). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۶۵ و ۶۶.

[۷۳] (۲). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۶۵ و ۶۶.

[۷۴] (۱). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۶۴.

[۷۵] (۲). سوره نحل، آیه ۷۸.

[۷۶] (۱). سوره بقره، آیه ۲۳۳.

[۷۷] (۲). برای توضیح بیشتر به دائرة المعـارف قرن بیسـتم مـادّه« لبن» و کتاب اولین دانشـگاه جلـد ۶، و اعجـاز قرآن از نظر علـوم

امروز، مراجعه کنید. در حدیث توحید مفضّل نیز اشارات جالبی به این معنی آمده است.(بحار الانوار، جلد ۳، صفحه ۶۲).

[۷۸] (۱). سوره انعام، آیه ۹۵.

[۷۹] (۱). سوره بقره، آیه ۲۸.

[۸۰] (۲). سوره یونس، آیه ۵۶.

[۸۱] (۳). سوره مؤمنون، آیه ۸۰.

[۸۲] (۴). سوره توبه، آیه ۱۱۶.

[۸۳] (۵). سوره دخان، آیه ۸.

[۸۴] (۶). سوره بقره، آیه ۲۵۸.

[۸۵] (۷). سوره ق، آیه ۴۳.

[۸۶] (۸). سوره روم، آیه ۴۰.

[۸۷] (۹). سوره نحل، آیه ۶۵.

[۸۸] (۱). التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، مفردات راغب، لسان العرب، و مجمع البحرین، و کتب دیگر لغت.

[۸۹] (۲). سوره ق، آیه ۱۱.

[۹۰] (۱). سوره ابراهیم، آیه ۱۷.

[۹۱] (۱). تفسیر مراغی، جلد ۷، صفحه ۱۹۷، و تفسیر المنار، جلد ۷، صفحه ۶۳۱.

[۹۲] (۱). این معنی که گفتگوی فوق بعد از بت شکنی ابراهیم علیه السلام صورت گرفته؛ در تفاسیر متعدّدی آمده است؛ مانند: تفسیر مراغی(جلد ۳، صفحه ۲۱) و فخررازی(جلد ۷، صفحه ۲۵).

[۹۳] (۱). تفسیر فخررازی، جلد ۷، صفحه ۲۴.

[۹۴] (۱). آیة الکرسی، صفحه ۹۳.

[۹۵] (۱). راز آفرینش، صفحه ۱۳۹ تا ۱۴۱.

[۹۶] (۱). شناخت حیات، صفحه ۱۱.

[۹۷] (۱). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۱۶۷.

[۹۸] (۲). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۸۶.

[۹۹] (۱). سوره شمس، آیات ۷ و ۸.

[۱۰۰] (۲). سوره اسراء، آیه ۸۵.

[۱۰۱] (۳). سوره حجر، آیات ۲۸ و ۲۹.

[۱۰۲] (۱). سوره مؤمنون، آیه ۱۴.

[۱۰۳] (۲). سوره زمر، آیه ۴۲.

[۱۰۴] (۱). مفردات راغب، لسان العرب، مجمع البحرین، و التحقیق فی کلمات القرآن الکریم.

[۱۰۵] (۱). سوره یوسف، آیه ۵۳.

[۱۰۶] (۲). سوره قیامت، آیه ۲.

[۱۰۷] (۳). سوره فجر، آیه ۲۷.

[۱۰۸] (۱). تفسیر روح البیان، جلد ۱۰، صفحه ۴۴۲ و روح المعانی، جلد ۳۰، صفحه ۱۴۲- بعضی از مفسّران نیز احتمال داده‌اند که«

نفس» در آیه بالاـ اشاره به روح و جسم هر دو می‌باشـد، هر چنـد جمله(فالهمهـا فجورهـا و تقواهـا) تناسب بیشتری با روح دارد؛ و همچنین آیه(قد افلح من زکاها) ...

[۱۰۹] (۱). روح المعانی، جلد ۱۵، صفحه ۲۴۱.

[۱۱۰] (۲). در تفسیر المیزان اقوال متعدّدی در این زمینه نقل شـده؛ از جمله اینکه منظور از« روح» همـان روحی است که در آیه شریفه(یوم یقوم الروح و الملائکهٔ صـفاً) آمده دیگر اینکه منظور جبرئیل است و بعضـی گفته‌اند منظور قرآن است، و آخرین تفسیر این است که منظور روح انسانی است سپس می‌افزاید متبادر از اطلاق روح، همین است.

[۱۱۱] (۱). این احتمال در تفسیر روح المعانی، جلد ۱۸، صفحه ۱۴ و تفسیر قرطبی، جلد ۷، صفحه ۴۵۰۲ از بعضی از مفسّران نقل شده است.

[۱۱۲] (۱). فخررازی در تفسیرش در ذیل این آیه می‌گویـد: خداوند حکیم پیوند روح آدمی را با جسم او به سه گونه تنظیم کرده است: گاهی پرتو روح به جمیع اجزای ظاهر و باطن بـدن می‌افتد و این حالت بیداری است، و گاه از ظاهر گرفته می‌شود و در باطن باقی است و این حالت خواب است، و گاه پرتوش از ظاهر و باطن برچیده می‌شود و این حالت مرگ است.

[۱۱۳] (۱). اقتباس از کتاب حافظه، از سری چه می‌دانم.

[۱۱۴] (۱). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۸۰ و ۸۱(با کمی تلخیص).

[۱۱۵] (۱). برای شرح بیشتر به جلد ۱۲ تفسیر نمونه، صفحه ۲۶۱ تا ۲۶۹ ذیل آیه ۸۵ سوره اسراء مراجعه فرمائید.

[۱۱۶] (۱). سوره زمر، آیه ۴۲.

[۱۱۷] (۲). سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.

[۱۱۸] (۳). سوره غافر، آیه ۴۶.

[۱۱۹] (۴). سوره اسراء، آیه ۸۵ و سوره مؤمنون، آیه ۱۴.

[۱۲۰] (۵). سوره زمر، آیه ۴۲.

[۱۲۱] (۶). سوره زمر، آیه ۴۲.

[۱۲۲] (۱). سوره بقره، آیه ۱۵۴.

[۱۲۳] (۲). بحارالانوار، جلد ۵۸، صفحه ۶ تا ۱۰.

[۱۲۴] (۳). بحار الانوار، جلد ۵۸، صفحه ۷۵.

[۱۲۵] (۴). سفینهٔ البحار، جلد ۱، صفحه ۵۳۷، ماده« روح».

[۱۲۶] (۱). سوره طه، آیه ۵۰.

[۱۲۷] (۲). سوره بلد، آیات ۸- ۱۰.

[۱۲۸] (۳). سوره شمس، آیه ۸.

[۱۲۹] (۴). سوره روم، آیه ۳۰.

[۱۳۰] (۵). سوره علق، آیات ۴ و ۵.

[۱۳۱] (۱). سوره رحمن، آیات ۱- ۷.

[۱۳۲] (۲). سوره غاشیه، آیه ۲۱.

[۱۳۳] (۱). نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۵۸۱ و مجمع البیان و تفسیر قرطبی ذیل آیات مورد بحث. نظیر همین معنی از امام صادق علیه السلام نیز نقل شده است.

[۱۳۴] (۱). لسان العرب مادّه« لهم»- بنابراین وقتی این مادّه به باب افعال می‌رود معنی بلعانیدن ونوشانیدن دارد. بعضی گفته‌اند الهام فقط در امر خیر به کار می‌رود و الهام فجور در آیه نیز به منظور پرهیز از آن است.

[۱۳۵] (۱). نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۵۸۶، حدیث ۷.

[۱۳۶] (۲). روح المعانی، جلد ۳۰، صفحه ۱۴۳.

[۱۳۷] (۱). جمعی از مفسّران نقل کرده‌اند: نخستین کسی که به وسیله قلم نوشت آدم علیه السلام بود.(تفسیر قرطبی، جلد ۱۰، صفحه ۷۲۱۰ و تفسیر روح البیان، جلد ۱۰، صفحه ۴۷۳).

[۱۳۸] (۱). تفسیر قرطبی، جلد ۹، صفحه ۶۳۲۲ و روح المعانی، جلد ۲۷، صفحه ۸۶.

[۱۳۹] (۲). اگر در بعضی از روایات بیان به معنی اسم اعظم تفسیر شده در واقع از قبیل ذکر یک مصداق روشن است.

[۱۴۰] (۱). المیزان، جلد ۱۹، صفحه ۱۰۷.

[۱۴۱] (۲). دائرة المعارف فرید وجدی، جلد ۸، صفحه ۳۶۴.

[۱۴۲] (۱). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۷۱.

[۱۴۳] (۲). سوره قمر، آیات: ۱۷، ۲۲، ۳۲ و ۴۰.

[۱۴۴] (۱). تفسیر فخررازی، جلد ۲۹، صفحه ۴۲.

[۱۴۵] (۱). دریا دیار عجائب، صفحه ۱۱۶.

[۱۴۶] (۱). همان مدرک.

[۱۴۷] (۱). حواس اسرارآمیز حیوانات، صفحه ۱۷.

[۱۴۸] (۱). راز آفرینش انسان، فصل ۸، شعور حیوانی.

[۱۴۹] (۱). روانشناسی در شوروی، صفحه ۱۹(با کمی تلخیص).

[۱۵۰] (۱). حواس اسرارآمیز حیوانات، صفحه ۱۸۳.

[۱۵۱] (۱). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۹۹(با کمی تلخیص).

[۱۵۲] (۱). سوره روم، آیه ۲۳.

[۱۵۳] (۲). سوره فرقان، آیه ۴۷.

[۱۵۴] (۳). سوره نبأ، آیات ۹ و ۱۰.

[۱۵۵] (۴). سوره انفال، آیه ۱۱.

[۱۵۶] (۱). لسان العرب، ماده« نوم».

[۱۵۷] (۲). مفردات ماده« نوم».

[۱۵۸] (۱). مفردات راغب، مجمع‌البحرین، لسان العرب.

[۱۵۹] (۱). توجّه داشته باشید که« نُشُور» معنی مصدر و« سُبات» نیز معنی مصدری یا اسم مصدری دارد؛ و اطلاق آنها بر« لیل» و« نهار» به عنوان مبالغه و تأکید است.

[۱۶۰] (۱). خواب از نظر پاولف، صفحه ۱۱۲ تا ۱۱۶(با تلخیص).

[۱۶۱] (۱). سوره آل عمران، آیه ۱۹۰.

[۱۶۲] (۲). سوره بقره، آیه ۱۶۴.

[۱۶۳] (۳). سوره روم، آیه ۲۲.

[۱۶۴] (۴). سوره جاثیه، آیه ۳.

[۱۶۵] (۵). سوره عنکبوت، آیه ۴۴.

[۱۶۶] (۶). سوره یونس، آیه ۳.

[۱۶۷] (۷). سوره عنکبوت، آیه ۶۱.

[۱۶۸] (۸). سوره غافر، آیه ۵۷.

[۱۶۹] (۱). سوره ابراهیم، آیه ۱۰.

[۱۷۰] (۲). سوره ذاریات، آیات ۴۷ و ۴۸.

[۱۷۱] (۳). سوره انبیاء، آیه ۳۲.

[۱۷۲] (۴). سوره رعد، آیه ۲.

[۱۷۳] (۱). سوره بقره، آیه ۱۴۴.

[۱۷۴] (۲). در کتاب العین خلیل بن احمد نیز« سماء» به معنی ارتفاع ذکر شده است.

[۱۷۵] (۱). مقاییس اللّغه، مفردات راغب، لسان العرب، مجمع البحرین، و التحقیق فی کلمات القرآن الکریم.

[۱۷۶] (۱). تفسیر ابوالفتوح رازی، جلد ۳، صفحه ۲۸۴، تفسیر فخررازی، جلد ۹، صفحه ۱۳۴، و تفسیر روح المعانی، جلد ۴، صفحه ۱۴۰، و تفسیر قرطبی، جلد ۳، صفحه ۱۵۵۲ و تفاسیر دیگر.

[۱۷۷] (۱). سوره آل‌عمران، آیه ۱۹۱.

[۱۷۸] (۱). سوره فرقان، آیه ۵۹- سوره سجده، آیه ۴- سوره ق، آیه ۳۸- سوره حدید، آیه ۴- سوره‌اعراف، آیه ۵۴- سوره هود، آیه ۷.

[۱۷۹] (۱). ماتریالیسم تاریخی، صفحه ۸۷.

[۱۸۰] (۲). نهج‌البلاغه، نامه ۷۲.

[۱۸۱] (۱). در کتاب قاموس مقدّس که شرحی است بر واژه‌های تورات و انجیل، نیز درباره مسأله آفرینش آسمان و زمین در شش روز، شـرحی نوشـته شده که از بعضـی جهات بی‌شـباهت به آنچه در بالا آمده نیست، هر چند بعضی با خرافات آمیخته شده؛ مانند: استراحت خداوند در روز هفتم(قاموس مقدّس، صفحه ۸۴، واژه آفرینش).

[۱۸۲] (۱). سوره حدید، آیه ۴- سوره اعراف، آیه ۵۴- سوره یونس، آیه ۳، و سوره هود، آیه ۷.

[۱۸۳] (۲). سوره فرقان، آیه ۵۹- سوره سجده، آیه ۴- سوره ق، آیه ۳۸.

[۱۸۴] (۳). سوره فصلت، آیات ۹ تا ۱۰.

[۱۸۵] (۱). در اینکه مفعول« لا یَعْلَمُوْن»(نمی‌داننـد) چیست؟ احتمالات مختلفی داده شده است: نخست اینکه: مردم عظمت آنها را نسبت به انسـان نمی‌داننـد، دیگر اینکه از قـدرت بی‌پایـان حق بی‌خبرنـد، سوم اینکه: توانائی او را بر مسأله معاد نمی‌داننـد، یا اینکه می‌داننـد و چون مطـابق علمشـان گام بر نمی‌دارنـد در حکم جاهل و نادان‌انـد(ولی بعیـد نیست که تمام معانی سه گانه اول در آیه جمع باشد؛ همانگونه که گفته‌اند حذف متعلّق دلیل بر عموم است.)

[۱۸۶] (۲). راغب در مفردات می‌گویـد:« فَطْر»(بر وزن سَتْر) به معنی شـکافتن از طول است، و سـپس‌به معنی ایجـاد و ابـداع آمـده است.« فطر»(بر وزن متر) به معنی افطـار کردن و ترک روزه است، گوئی روزه شـکافته می‌شود و« فِطْرَت» به معنی خلق نیز از همین مادّه گرفته شده‌است.

[۱۸۷] (۱). بعضـی نیز« موسـعون» را به معنی« قـادرون» تفسیر کرده‌انـد؛ زیرا واژه« وسـعت» گاه به‌معنی قـدرت می‌آیـد؛ اما مفهوم

توسعه دادن، آشکارتر است.

[۱۸۸] (۲). آغاز و انجام جهان، صفحه ۷۷(با تلخیص).

[۱۸۹] (۳). مرزهای نجوم، صفحه ۳۳۸.

[۱۹۰] (۱). نجوم برای همه، صفحه ۷۴.

[۱۹۱] (۲). راز آفرینش انسان، صفحه ۳۴.

[۱۹۲] (۱). تفسیر برهان، جلد ۲، صفحه ۲۷۸.

[۱۹۳] (۲). بحارالانوار، جلد ۵۵، صفحه ۹۱.

[۱۹۴] (۳). مجمع البیان، جلد ۵، صفحه ۲۷۴، روح‌المعانی، جلد ۱۳، صفحه ۷۸ و فخررازی، جلد ۱۸، صفحه ۲۳۲، قرطبی، جلد ۵، صفحه ۳۵۰۸.

[۱۹۵] (۱). در قرآن مجید بیش از سیصد بار« سَماء»(آسمان) به صورت مفرد یا جمع« سماوات» ذکرشده است.

[۱۹۶] (۱). مجلّه فضا، شماره ۵۶، فروردین ۱۳۵۱.

[۱۹۷] (۱). سوره بقره، آیه ۲۹- سوره اسراء، آیه ۴۴- سوره مؤمنون، آیه ۸۶- سوره فصلت، آیه ۱۲- سوره طلاق، آیه ۱۲- سوره ملك، آیه ۳- سوره نوح، آیه ۱۵، در دو آیه نیز اشاره به i سبع طرائق E(هفت راه)\i و سبعاً شداداً\E(هفت موجود محکم) شده است که آنها نیز ممکن است اشاره به آسمان‌های هفت‌گانه باشد.(سوره مؤمنون، آیه ۱۷ و سوره نبأ، آیه ۱۲).

[۱۹۸] (۱). سوره طلاق، آیه ۱۲.

[۱۹۹] (۲). بحارالانوار، جلد ۵۵، صفحه ۷۸.

[۲۰۰] (۱). مجلّه فضا، شماره ۵۶، فروردین ۱۳۵۱.

[۲۰۱] (۲). مجلّه نیوزویك، سال ۱۹۶۴(فراموش نشود این شهادت مربوط به ۲۴ سال قبل است.)

[۲۰۲] (۳). برای توضیح بیشتر درباره تفاسیر مختلفی که در مورد آسمان‌های هفت‌گانه ذکر شده است به تفسیر نمونه، جلد ۱، ذیل آیه ۲۹ سوره بقره مراجعه فرمائید.

[۲۰۳] (۱). مجمع البیان، جلد ۲، صفحه ۵۵۴، ذیل آیات آخر سوره آل عمران.

[۲۰۴] (۲). مجمع البیان، جلد ۲، صفحه ۵۵۴، ذیل آیات آخر سوره آل عمران.

[۲۰۵] (۱). بحارالانوار، جلد ۴۱، صفحه ۲۲.

[۲۰۶] (۱). سوره یونس، آیه ۵.

[۲۰۷] (۲). سوره نوح، آیات ۱۵ و ۱۶.

[۲۰۸] (۳). سوره ابراهیم، آیه ۳۳.

[۲۰۹] (۴). سوره فاطر، آیه ۱۳.

[۲۱۰] (۱). سوره فصّلت، آیه ۳۷.

[۲۱۱] (۲). سوره یس، آیات ۳۸- ۴۰.

[۲۱۲] (۳). سوره انبیاء، آیه ۳۳.

[۲۱۳] (۴). سوره معراج، آیه ۴۰.

[۲۱۴] (۵). سوره مدّثر، آیه ۳۲- ۳۵.

[۲۱۵] (۱). سوره انعام، آیه ۹۷.

[۲۱۶] (۱). سوره فرقان، آیه ۶۱، سوره نبأ، آیه ۱۳.

[۲۱۷] (۲). تفسیر کشّاف، جلد ۲، صفحه ۳۲۹- و روح البیان، جلد ۴، صفحه ۱۲.

[۲۱۸] (۳). توجّه داشته باشید که« ضیاء» هم به صورت مفرد به کار می‌رود هم به صورت جمع. بعضی معتقدند در آیه فوق معنی جمعی دارد و اشاره لطیفی به ترکیب نور آفتاب از هفت رنگ است!

[۲۱۹] (۱).« دائبین» از مادّه« دئوب» به معنی ادامه کار طبق یک عادت و سنّت مستمرّ است؛ و تعبیری‌برای حرکت منظم و حساب شده خورشید و ماه، از این تعبیر بهتر تصوّر نمی‌شود.

[۲۲۰] (۱).« قطمیر» به گفته جمعی از مفسّران پوسته نازك سفید رنگی است که هسته خرما را می‌پوشاند و به گفته بعضی دیگر، فرو رفتگی کوچکی است که در پشت هسته خرما وجود دارد؛ و در هر حال کنایه از موجودات بسیار کوچك و بی‌ارزش است.

[۲۲۱] (۱).« یسبحون» از ماده« سباحت» به معنی حرکت سریع در آب یا هوا است.(مفردات راغب)

[۲۲۲] (۱). منظور از برج در اینجا مجموعه‌ای از ستارگان است که روی هم‌رفته صورت خاصّی راتشکیل می‌دهند؛ و برج‌های دوازده گانه به ترتیب زیر است: حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو و حوت.

[۲۲۳] (۱). به کتاب: از جهان‌های دور، صفحه ۲۹۳، و تسخیر ستارگان، صفحه ۳۹۲ مراجعه فرمائید.

[۲۲۴] (۱).« عرجون» از مادّه« انعراج» به معنی اعوجاج و کجی است؛ و بعضی آن را به معنی آن‌قسمت از شاخه قوسی شکل می‌دانند که بر درخت خرما بعد از چیدن میوه باقی می‌ماند و« قدیم» به معنی کهنه است.

[۲۲۵] (۲). لسان العرب و مفردات، راغب مادّه« فلك».

[۲۲۶] (۱). فخررازی می‌گوید: دوزخ، مقامات و درکات هفت‌گانه‌ای دارد؛ به این ترتیب: جهنم، لَظی حطمه، سعیر، سقر، جحیم و هاویه(جلد ۳۰، صفحه ۲۰۹).

[۲۲۷] (۲). جمعی آن را اشاره به بدر کامل(ماه شب چهارده) می‌دانند که بلافاصله بعد از غروب خورشید طلوع می‌کند و این کامل‌ترین و زیباترین چهره ماه است.

[۲۲۸] (۱). تفسیر نورالثقلین، جلد ۱، صفحه ۷۵۰، حدیث ۲۰۳.

[۲۲۹] (۱). اقتباس از کتاب‌های: ۱- ساختمان خورشید ۲- نجوم بی‌تلسکوپ ۳- پیدایش و مرگ خورشید ۴- تاریخ علوم ۵- از جهان‌های دور ۶- اسلام و هیئت.

[۲۳۰] (۱). نجوم بی تلسکوپ، صفحه ۷۴.

[۲۳۱] (۱). چنانکه گفتیم عامل پیدایش این امور در واقع، حرکت انتقالی زمین به دور خورشید است؛ ولی چون در ظاهر، معلول حرکت خورشید، دیده می‌شود، قرآن مجید، خورشید و ماه را هر دو« حسبان»(وسیله‌ای برای نظم و حساب) می‌شمرد(سوره انعام- آیه ۹۶).

[۲۳۲] (۱). سوره اعراف، آیه ۵۴، سوره رعد، آیه ۲، سوره ابراهیم، آیه ۳۳، سوره نحل، آیه ۱۲، سوره‌لقمان، آیه ۲۹، سوره فاطر، آیه ۱۳، سوره زمر، آیه ۵.

[۲۳۳] (۱). اعجاز قرآن از نظر علوم امروز، و دائرة المعارف مصاحب و کتب دیگر.

[۲۳۴] (۲). بحارالانوار، جلد ۵۵، صفحه ۱۷۸، حدیث ۳۶.

[۲۳۵] (۱). بحارالانوار، جلد ۵۵، صفحه ۱۷۵، حدیث ۳۵(با تلخیص).

[۲۳۶] (۱). سوره انبیاء، آیه ۳۳.

[۲۳۷] (۲). سوره نور، آیه ۴۴.

[۲۳۸] (۳). سوره یونس، آیه ۶۷.

[۲۳۹] (۴). سوره فصّلت، آیه ۳۷.

[۲۴۰] (۵). سوره اسراء، آیه ۱۲.

[۲۴۱] (۶). سوره نبأ، آیات ۱۰ و ۱۱.

[۲۴۲] (۱). سوره فرقان، آیه ۶۲.

[۲۴۳] (۲). سوره نحل، آیه ۱۲.

[۲۴۴] (۳). سوره یونس، آیه ۶.

[۲۴۵] (۴). سوره قصص، آیات ۷۱- ۷۳.

[۲۴۶] (۵). سوره اللیل، آیات ۱ و ۲.

[۲۴۷] (۶). سوره حج، آیه ۶۱.

[۲۴۸] (۱). این سه احتمال در تفسیر روح المعانی، جلد ۱۸، صفحه ۱۷۳ و تفسیر فخررازی، جلد ۲۴، صفحه ۱۵ آمده است. ولی در تفسیر مجمع البیان فقط از تفسیر اول و دوم یاد شده.(جلد ۷، صفحه ۱۴۸)

[۲۴۹] (۱). بعضی از مفسّران گفته‌اند: تعبیر به« معاش»« زندگی» در مورد روز به خاطر این است که خواب شبانه شبیه مرگ است همانگونه که ضرب‌المثل معروف عرب می‌گوید: خواب برادر مرگ است؛ بنابراین نقطه مقابل آن که روز است مایه بیداری و حیات می‌باشد(حیات با تمام آثارش).

[۲۵۰] (۱). این تفسیر در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم(طبق آنچه در تفسیر فخررازی) آمده است؛ و در حدیثی از امام صادق علیه السلام(طبق نقل نورالثقلین، جلد ۳، ذیل آیه مورد بحث) روایت شده است.

[۲۵۱] (۱). سوره مدثّر، آیه ۳۳.

[۲۵۲] (۲). سوره تکویر، آیه ۱۷.

[۲۵۳] (۳). سوره ضحی، آیات ۱ و ۲.

[۲۵۴] (۱). طریحی در مجمع‌البحرین در مادّه« ولج» به این نکته توجّه کرده است!

[۲۵۵] (۲). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۱۱۸.

[۲۵۶] (۱). سوره یونس، آیه ۶۷.

[۲۵۷] (۲). سوره نور، آیه ۴۴.

[۲۵۸] (۳). سوره یونس، آیه ۶.

[۲۵۹] (۴). سوره نمل، آیه ۸۶.

[۲۶۰] (۱). سوره غاشیه، آیات ۱۷- ۱۹.

[۲۶۱] (۲). سوره نبأ، آیه ۶ و ۷.

[۲۶۲] (۳). سوره رعد، آیه ۳.

[۲۶۳] (۴). سوره نحل، آیه ۱۵.

[۲۶۴] (۱). سوره انبیاء، آیه ۳۱.

[۲۶۵] (۲). سوره فصّلت، آیه ۱۰.

[۲۶۶] (۳). سوره مرسلات، آیه ۲۷.

[۲۶۷] (۴). سوره نمل، آیه ۶۱.

[۲۶۸] (۵). سوره نحل، آیه ۸۱.

[۲۶۹] (۶). سوره فاطر، آیه ۲۷.

[۲۷۰] (۱). مفردات راغب و مجمع البحرین و لسان العرب.

[۲۷۱] (۱). تفسیر مراغی، جلد ۳۰، صفحه ۴.

[۲۷۲] (۱). المیزان، جلد ۲۰، صفحه ۲۵۹.

[۲۷۳] (۱). سوره حجر، آیه ۸۲.

[۲۷۴] (۱). سرگذشت زمین، نوشته ژرژ گاموف، صفحه ۱۲۶(با کمی تلخیص).

[۲۷۵] (۱). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۱۲۷.

[۲۷۶] (۲). بحارالانوار، جلد ۶۰، صفحه ۱۰۶(چاپ دارالکتب الاسلامیه).

[۲۷۷] (۱). سوره نحل، آیه ۱۵.

[۲۷۸] (۱). سوره روم، آیه ۴۸.

[۲۷۹] (۲). سوره روم، آیه ۴۶.

[۲۸۰] (۱). سوره اعراف، آیه ۵۷.

[۲۸۱] (۲). سوره فاطر، آیه ۹.

[۲۸۲] (۳). سوره بقره، آیه ۱۶۴.

[۲۸۳] (۴). سوره واقعه، آیات ۶۸- ۷۰.

[۲۸۴] (۵). سوره نمل، آیه ۶۳.

[۲۸۵] (۶). سوره حجر، آیه ۲۲.

[۲۸۶] (۷). سوره زمر، آیه ۲۱.

[۲۸۷] (۸). سوره نبأ، آیات ۱۴- ۱۶.

[۲۸۸] (۱). سوره فرقان، آیه ۴۸.

[۲۸۹] (۲). سوره سجده، آیه ۲۷. در قرآن مجید آیات فراوان دیگری در این زمینه وجود دارد که آنچه در بالا آمده است برگزیده حساب شده‌ای از این آیات است که می‌تواند ابعاد این سه مسأله مهم را در قرآن مجید مشخص کند. آیات دیگر آیات زیر است: سوره‌انعام، آیه ۹۹- سوره ابراهیم، آیه ۳۲- سوره نحل، آیه ۶۵- سوره طه، آیه ۵۳- سوره حج، آیه ۶۳- سوره نمل، آیه ۶۰- سوره عنکبوت، آیه ۶۳- سوره لقمان، آیات ۱۰ و ۱۱- سوره فاطر، آیه ۲۷- سوره فصلت، آیه ۳۹- سوره رعد، آیه ۱۷- سوره اعراف، آیه ۵۷- سوره حجر، آیه ۲۲- سوره نمل، آیه ۶۳.

[۲۹۰] (۱). مجمع البحرین، ماده« ریح».

[۲۹۱] (۱). سوره یونس، آیه ۲۲.

[۲۹۲] (۲). سوره سبأ، آیه ۱۲.

[۲۹۳] (۳). مجمع‌البحرین و مفردات راغب.

[۲۹۴] (۴). عرب بادها را به چهار نوع تقسیم می‌کند:(شمال) که از نقطه شمال می‌وزد و(جنوب) که از نقطه جنوب حرکت می‌کند و(صبا) که از شرق می‌وزد و(دبور) که از نقطه مغرب می‌وزد.

[۲۹۵] (۱). مفردات راغب و لسان العرب، مادّه« مزن».

[۲۹۶] (۲).« بشْر» اسم مصدر است؛ که به معنی اسم فاعل(بشارت دهنده) نیز می‌آید.

[۲۹۷] (۱). المیزان، جلد ۱۶، صفحه ۲۰۹.

[۲۹۸] (۱). باید توجّه داشت که ابرها همان بخارات متراکم است؛ هنگامی که روی زمین افتاده باشد، عرب به آن« ضباب»(بر وزن سراب) یعنی مه می‌گوید؛ و هنگامی که در آسمان بالا می‌رود به آن« سحاب، وغیم و غمام» می‌گویند.(المیزان، جلد ۱، صفحه ۴۱۱).

[۲۹۹] (۱). به کتاب باد و باران، صفحه ۱۲۶ مراجعه شود.

[۳۰۰] (۲). اعجاز قرآن از نظر علوم امروزی، صفحه ۶۷.

[۳۰۱] (۳). تفسیر کبیر فخررازی، جلد ۳۱، صفحه ۸ این معنی را به عنوان یکی از تفسیرهای آیه ذکرکرده است.

[۳۰۲] (۱). التحقیق فی کلمات القرآن الکریم و مصباح اللّغه.

[۳۰۳] (۲). تفسیر فخررازی، جلد ۲۵، صفحه ۱۸۷.

[۳۰۴] (۳). سوره ق، آیه ۹.

[۳۰۵] (۴). سوره مرسلات، آیه ۲۷.

[۳۰۶] (۱). اعجاز قرآن از نظر علوم امروز، صفحه ۶۵.

[۳۰۷] (۱). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۱۱۹، تا ۱۲۶(با تلخیص).

[۳۰۸] (۲). نورالثقلین، جلد ۱، صفحه ۴۱، در کتاب بحارالانوار، جلد ۵۶، صفحه ۳۴۴ تا ۳۷۴ نیز روایاتی آمده که به اسرار تشکیل ابر و باران اشاره شده است.

[۳۰۹] (۱). باد و باران، صفحه ۵۷ تا ۶۵(با تلخیص).

[۳۱۰] (۱). سوره روم، آیه ۲۴.

[۳۱۱] (۲). سوره رعد، آیه ۱۲.

[۳۱۲] (۳). سوره رعد، آیه ۱۳.

[۳۱۳] (۱). التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، مادّه« برق».

[۳۱۴] (۱). مفردات راغب و لسان العرب و التحقیق فی کلمات القرآن الکریم.

[۳۱۵] (۱). باد و باران، صفحه ۱۳۸.

[۳۱۶] (۱). تفسیر کبیر، جلد ۱۹، صفحه ۲۵.

[۳۱۷] (۱). گر چه مدّت صاعقه یک دهم ثانیه و گاه یک‌صدم است؛ ولی چون حرارت تولید شده به ۱۵۰۰۰ درجه سانتیگراد می‌رسد می‌تواند خطرات فوق‌العاده عظیمی ایجاد کند.(حرارت سطح خورشید فقط هشت هزار درجه است(اعجاز قرآن، صفحه ۷۸).

[۳۱۸] (۱). سوره نحل، آیه ۱۴.

[۳۱۹] (۲). سوره فاطر، آیه ۱۲.

[۳۲۰] (۳). سوره جاثیه، آیه ۱۲.

[۳۲۱] (۱). سوره شوری، آیات ۳۲ و ۳۳.

[۳۲۲] (۲). سوره لقمان، آیه ۳۱.

[۳۲۳] (۳). سوره بقره، آیه ۱۶۴.

[۳۲۴] (۴). سوره اسراء، آیه ۶۶.

[۳۲۵] (۱). کتب صحاح اللّغه، مقاییس، مفردات راغب، مجمع البحرین و لسان العرب.

[۳۲۶] (۱). مفردات راغب، مصبا المنیر، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم و لسان العرب.

[۳۲۷] (۱). روح المعانی، جلد ۱۴، صفحه ۱۰۲.

[۳۲۸] (۱). در بعضی از کتاب‌ها تصریح شده که عمق آن در بعضی از مناطق به هشتصد متر می‌رسد.(دریا دیار عجائب، صفحه ۴۶).

[۳۲۹] (۲). سوره الرحمن، آیات ۱۹ و ۲۰. توضیح بیشتر را در این زمینه در تفسیر نمونه، جلد ۲۳، صفحه ۱۳۱ مطالعه فرمائید.

[۳۳۰] (۱). به کتاب‌های: دریا دیار عجائب، اسرار دریا، شگفتی‌های دریا، نشریه بندر و دریا، فرهنگنامه، جلد ۱۲، و بهترین راه شناخت خدا، مراجعه شود.

[۳۳۱] (۱). غوّاصان بدون لباس غوّاصی فقط تا عمق ۳۰ متر پایین می‌روند و با لباس غوّاصی تاعمق ۱۵۰ متر فقط پائین می‌روند؛ در حالی که در عمیق‌ترین نقطه دریا فشار آب بر هر اینچ مربع حدود ۷ تن است.(دریا دیار عجائب، صفحه ۹۸).

[۳۳۲] (۱). شگفتی‌های دریا و فرهنگنامه.

[۳۳۳] (۲). دریا دیار عجائب، صفحه ۱۲۱.

[۳۳۴] (۱). دعای جوشن کبیر، بند ۵۸.

[۳۳۵] (۲). بحار الانوار، جلد ۹۷(۹۴)، صفحه ۲۰۲.

[۳۳۶] (۳). بحارالانوار، جلد ۶۰، صفحه ۳۹، حدیث ۳(باب الماء و انواعه و البحار).

[۳۳۷] (۴). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۱۰۹(حدیث معروف مفضّل).

[۳۳۸] (۱). سوره فرقان، آیات ۴۵ و ۴۶.

[۳۳۹] (۲). سوره نحل، آیه ۸۱.

[۳۴۰] (۳). سوره نحل، آیه ۴۸.

[۳۴۱] (۴). سوره رعد، آیه ۱۵.

[۳۴۲] (۱). لسان العرب، مفردات راغب.

[۳۴۳] (۱). روح المعانی، جلد ۱۴، صفحه ۱۸۶، و قرطبی، جلد ۶، صفحه ۳۷۷۵.

[۳۴۴] (۲).« سَرابیل» جمع« سِرْبال»(بر وزن مِثقال) بعضی آن را به هرگونه لباس تفسیر کرده‌اند؛ و بعضی آن را به معنی پیراهن می‌دانند.(همچنین زره که مانند پیراهن در تن می‌کنند) ولی معنی اول در اینجا مناسب‌تر است.

[۳۴۵] (۱).« یَتَفَیَّؤُا» از مادّه« فییء» به معنی بازگشت و رجوع است؛ و بعضی آن را منحصراً به معنی سایه‌های موجودات به هنگام عصر که آفتاب بر می‌گردد می‌دانند، و اطلاق این واژه بر قسمتی از غنائم جنگی یا به خاطر رجوع آن به مسلمین، و یا زوال و فنای نهائی آنها همچون سایه‌ها است؛ و« داخر» به معنی متواضع می‌باشد.

[۳۴۶] (۱). تفسیر فخررازی، جلد ۲۴، صفحه ۸۸.

[۳۴۷] (۲). تفسیر فخررازی، جلد ۲۰، صفحه ۴۳.

[۳۴۸] (۱). سوره شعراء، آیات ۷ و ۸.

[۳۴۹] (۲). سوره نمل، آیه ۶۰.

[۳۵۰] (۳). سوره لقمان، آیات ۱۰ و ۱۱.

[۳۵۱] (۱). سوره یس، آیات ۳۳- ۳۶.

[۳۵۲] (۲). سوره انعام، آیه ۹۹.

[۳۵۳] (۳). سوره رعد، آیه ۴.

[۳۵۴] (۴). سوره نحل، آیات ۱۰ و ۱۱.

[۳۵۵] (۵). سوره انعام، آیه ۱۴۱.

[۳۵۶] (۶). سوره حجر، آیات ۱۹ و ۲۰.

[۳۵۷] (۱). سوره انعام، آیه ۹۵. آیات فراوان دیگری در قرآن مجید نیز به این معنی اشاره می‌کند؛ مانند آیات زیر: سوره نبأ، آیه ۱۵- سوره طه، آیه ۵۳- سوره عبس، آیه ۲۷- سوره ق، آیه ۷- سوره بقره، آیه ۲۶۱- سوره بقره، آیه ۲۲- سوره ابراهیم، آیه ۳۲- سوره انعام، آیه ۱۴۱- سوره اعراف، آیه ۵۷- سوره نحل، آیه ۶۷.

[۳۵۸] (۱).« نبات» معنی مصدری، و اسم مصدری هر دو دارد.

[۳۵۹] (۲). سوره الرحمن، آیه ۶.

[۳۶۰] (۱). سوره اسراء، آیه ۶۰.

[۳۶۱] (۲). مفردات راغب، مقائیس اللّغه، مصباح اللغه، و التحقیق فی کلمات القرآن الکریم.

[۳۶۲] (۳). مفردات راغب، لسان العرب و التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، و صحاح اللّغه.

[۳۶۳] (۱). جهان گل‌ها، صفحات ۹۹ تا ۱۱۸.

[۳۶۴] (۲).« حدائق» جمع« حدیقه» به معنی باغ در اصل به معنی زمینی است که آب در آن جمع شده و بسیاری از مفسّران آن را به معنی باغی که اطراف آن را دیوار کشیده‌اند و دارای آب کافی است؛ تفسیر کرده‌اند.

[۳۶۵] (۱). این در صورتی است که« ما» در جمله« و ما عملته» نافیه باشد(و ظاهر همین است) ولی گاهی احتمال داده‌اند که موصوله باشد، اشاره به میوه‌هایی که از طریق پیوند به وجود می‌آید و عمل انسان در آن دخالت دارد، یا فرآورده‌هایی که از میوه می‌گیرند؛ مانند: شیره و سرکه که از انگور و خرما گرفته می‌شود. البته معنی اول مناسب‌تر است.

[۳۶۶] (۱). در این صورت مفهوم جمله فاخرجنا به نباتاً لکل شیءٍ می‌باشد.

[۳۶۷] (۲).« مُتَراکِبْ» از مادّه« رکوب» به معنی سواری گرفته شده؛ و اشاره به دانه‌هایی است که به صورت خوشه روی یکدیگر سوار می‌شوند و منظره‌ای بسیار زیبا و دل‌انگیز دارند.

[۳۶۸] (۱). تفسیر قرطبی، جلد ۴، صفحه ۲۴۸۴.

[۳۶۹] (۱). تفسیر روح المعانی، جلد ۱۳، صفحه ۹۳.

[۳۷۰] (۲). البته معنی اصلی« سَوْم» به معنی علامت گذاردن است، و چون حیوانات به هنگام چرا درحقیقت زمین را علامت گذاری می‌کنند این واژه بر آن اطلاق شده است.

[۳۷۱] (۱). شرح این سخن را در تفسیر نمونه، جلد ۱۱، صفحه ۱۷۲، به بعد بخوانید.

[۳۷۲] (۱). سه تفسیر بالا در تفسیر قرطبی، جلد ۴، صفحه ۲۵۳۴ آمده است.

[۳۷۳] (۱). به سنن بیهقی، جلد ۴، صفحه ۱۳۲ و وسائل الشیعه، جلد ۶، کتاب الزکاة« ابواب زکاة الغلات» و تفسیر المیزان و تفسیر نمونه و قرطبی ذیل آیه مورد بحث مراجعه شود.

[۳۷۴] (۱). فخررازی در تفسیراش این را به عنوان نخستین احتمال، و تفسیر دوم را به عنوان سومین احتمال، ذکر کرده است.(جلد

۱۹، صفحه ۱۷۱).

[۳۷۵] (۲). تفسیر نورالثقلین، جلد ۳، صفحه ۶، در این روایت امام علیه السلام به معادن مختلفی اشاره‌فرموده است که خداوند در کوه‌ها ایجاد کرده که خرید و فروش آنها با وزن است.

[۳۷۶] (۱). این واژه گاهی به معنی خلقت نیز به کار می‌رود گوئی پرده ظلمانی عدم شکافته می‌شودو نور وجود از آن آشکار می‌گردد.(تفسیر روح المعانی، جلد ۷، صفحه ۱۹۶) سپیدی صبح را نیز به همین مناسبت« فَلَق»(بر وزن شفق) می‌نامند.

[۳۷۷] (۱). سوره یوسف، آیه ۱۰۵.

[۳۷۸] (۱). جهان گل‌ها(اقتباس و تلخیص).

[۳۷۹] (۱). جهان گل‌ها(اقتباس و تلخیص).

[۳۸۰] (۱). تاریخ علوم، صفحه ۳۵۲.

[۳۸۱] (۲). شناخت خدا، صفحه ۲۹۱ و ۲۹۲.

[۳۸۲] (۱). کتاب نظری به طبیعت و اسرار آن، نوشته پرفسور لئون برتن، صفحه ۱۳۱ تا ۱۳۴(با تلخیص و اقتباس).

[۳۸۳] (۱). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۱۲۹ تا ۱۳۶(با تلخیص).

[۳۸۴] (۱). کلیات سعدی، بخش قصائد، صفحه ۴۴۳.

[۳۸۵] (۱). سوره فاطر، آیه ۳.

[۳۸۶] (۲). سوره روم، آیه ۴۰.

[۳۸۷] (۳). سوره نمل، آیه ۶۴.

[۳۸۸] (۱). سوره ملک، آیه ۲۱.

[۳۸۹] (۲). سوره روم، آیه ۳۷.

[۳۹۰] (۳). سوره ذاریات، آیه ۵۸.

[۳۹۱] (۴). سوره هود، آیه ۶.

[۳۹۲] (۵). سوره سبأ، آیه ۲۴.

[۳۹۳] (۶). سوره ق، آیات ۹ تا ۱۱.

[۳۹۴] (۷). سوره عبس، آیات ۲۴ تا ۳۲. آیات فراوان دیگری نیز در این زمینه وارد شده که شباهت با آیات فوق دارد؛ از جمله: آیه ۳۱ سوره یونس، آیه ۱۷۲ سوره بقره، آیه ۲۸ سوره روم، آیه ۱۹ سوره شوری، آیه ۲۶ سوره رعد، آیه ۱۲ سوره شوری، آیه ۲۷ سوره شوری، آیه ۲۲ سوره بقره، آیه ۳۲ سوره ابراهیم، آیه ۷۳ سوره نحل، آیه ۱۷ سوره عنکبوت، و آیه ۱۳ سوره غافر.

[۳۹۵] (۱). لسان العرب، مفردات، مجمع البحرین، و التحقیق فی کلمات القرآن الکریم.

[۳۹۶] (۱). سوره بقره، آیه ۲۴۹.

[۳۹۷] (۲). لسان العرب، مفردات، کتاب العین، و نهایهٔ ابن اثیر.

[۳۹۸] (۱).« تؤفکون» از مادّه« افک»(بر وزن سفت) بمعنی دگرگون ساختن چیزی از حالت اصلی است، و به همین جهت به دروغ و تهمت و انحراف از حق به سوی باطل« افک» گفته می‌شود؛ و همچنین به بادهای مخالف که از مسیر منظّم انحراف یافته« مؤتفکه» اطلاق می‌شود.(مفردات راغب).

[۳۹۹] (۱). این جمله محذوفی دارد که به قرینه آیات قبل(آیه ۵۹ همین سوره) روشن می‌شود و درتقدیر چنین است:« أمّن یبدأ الخلق ثم یعیده ... خیر أم ما یشرکون»« آیا خدائی که آفرینش را آغاز کرد ... بهتر است یا معبودهای آنها».

[۴۰۰] (۱). سوره بقره، آیه ۲۲۱.

[۴۰۱] (۲). سوره فرقان، آیه ۱۵.

[۴۰۲] (۳). گرچه بعضی احتمال داده‌اند که آیه محذوفی داشته باشد؛ ولی ظاهراً محذوفی ندارد و معنی چنین است:« ان امسک اللَّه رزقه من هذا الذی یرزقکم» و« ام» در اینجا به معنی« بل» می‌باشد.(دقت کنید).

[۴۰۳] (۱).« لَجّوُا» از مادّه« لجاجت»« عُتُوّ» به معنی سرکشی و« نُفُور» به معنی دوری و فرار از چیزی است.

[۴۰۴] (۱). نهج‌البلاغه، کلمات قصار، جمله ۲۵۰.

[۴۰۵] (۲). روح البیان، جلد ۷، صفحه ۳۹.

[۴۰۶] (۱). سوره هود، آیه ۶.

[۴۰۷] (۲). سوره ذاریات، آیات ۵۶ و ۵۷.

[۴۰۸] (۱).« تاء» در« دابّهٔ» دلیل بر تأنیث نیست، بلکه تمام حیوانات اعم از مؤنّث و مذکّر را شامل می‌شود، و یا به تعبیر دیگر، تأنیث آن لفظی است نه حقیقی.(مفردات راغب و تفسیر فخررازی، جلد ۱۷، صفحه ۱۸۵).

[۴۰۹] (۲). تفسیر فخررازی، جلد ۱۷، صفحه ۱۸۶ و روح البیان، جلد ۴، صفحه ۹۷ و روح المعانی، جلد ۱۲، صفحه ۲.

[۴۱۰] (۱). تفسیر روح‌البیان، جلد ۴، صفحه ۹۷.

[۴۱۱] (۲). سفینهٔ البحار، جلد ۱، صفحه ۵۱۸، مادّه« رزق».

[۴۱۲] (۱).« حصید» به معنی درو شده(یا قابل درو) است، و« باسقات» جمع« باسقهٔ» به معنی بلند، و« طلع» به معنی ثمره درخت خرما در آغاز پیدایش، و« نضید» به معنی متراکم و انبوه است که مخصوصاً در میوه درخت نخل یعنی خرما، اعجاب‌انگیز می‌باشد.

[۴۱۳] (۲). به تفسیر نمونه، جلد ۱۳، صفحه ۴۷، ذیل آیه ۲۵ سوره مریم مراجعه شود.

[۴۱۴] (۳). منصبو بودن« رزقاً» به خاطر این است که مفعول له می‌باشد؛ و احتمال مفعول مطلق یاحال بودن بسیار بعید است.

[۴۱۵] (۱).« قضب»(بر وزن جذب) به معنی بریدن و چیدن است؛ و مفسّران آن را به معنی سبزی‌هایی که در چند نوبت چیده می‌شود تفسیر کرده‌اند.

[۴۱۶] (۲).« حدائق» جمع« حدیقه» به معنی باغ‌هایی است که اطراف آن را با کشیدن دیوار محصور کرده‌اند و« غلب» جمع« اغلب» از مادّه« غلبه» به معنی تنومند و گردن کلفت است و« أب» به معنی گیاهان خودرو و چراگاه‌های طبیعی، یا میوه‌هایی است که قابل خشک کردن و نگهداری کردن است.

[۴۱۷] (۱). فخررازی در تفسیر خود، ضمن اشاره کوتاهی به این موضوع، می‌افزاید که روی سر این پرنده چیزی شبیه به خار است، که اگر احیاناً تمساح تصمیم بر بلعیدن آن پرنده بگیرد آن خار او را آزار می‌دهد!(تفسیر فخررازی، جلد ۲۴، صفحه ۱۱).

[۴۱۸] (۱). بحارالانوار، توحید مفضّل، جلد ۳، صفحه ۷۸ و ۷۹.

[۴۱۹] (۲). اولین دانشگاه، جلد ۴، صفحه ۱۹۵.

[۴۲۰] (۳). سوره هود، آیه ۶.

[۴۲۱] (۱). سوره روم، آیه ۳۷ و آیات دیگر.

[۴۲۲] (۲). نهج‌البلاغه، خطبه ۹۱.

[۴۲۳] (۳). معالم الدین، صفحه ۹.

[۴۲۴] (۱). وسائل الشیعه، جلد ۱۲، صفحه ۲۹.

[۴۲۵] (۲). برای اطلاع از این روایات به، جلد ۱۲ وسائل الشیعه، کتاب التجارهٔ، صفحات ۹ و ۱۶ و ۱۸ و ۲۲ و ۲۴ و ۲۶ مراجعه

شود.

[۴۲۶] (۱). سوره مریم، آیه ۲۵.

[۴۲۷] (۱). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۸۵.

[۴۲۸] (۱). سوره نجم، آیه ۳۹.

[۴۲۹] (۲). سوره مدثّر، آیه ۳۸.

[۴۳۰] (۳). سوره طلاق، آیه ۲.

[۴۳۱] (۴). وسائل الشیعه، جلد ۱۲، صفحه ۳۸.

[۴۳۲] (۱). بحارالانوار، جلد ۷۳، صفحه ۳۱۴، به بعد(باب مایورث الفقر و الغنی). سفینهٔ البحار، جلد ۱، صفحه ۵۱۹ و ۵۲۰.

[۴۳۳] (۲). همان مدرک.

[۴۳۴] (۳). همان مدرک.

[۴۳۵] (۴). همان مدرک.

[۴۳۶] (۱). سوره نحل، آیه ۷۹.

[۴۳۷] (۲). سوره ملک، آیه ۱۹.

[۴۳۸] (۳). سوره نور، آیه ۴۱.

[۴۳۹] (۴). سوره انعام، آیه ۳۸.

[۴۴۰] (۱). گاه مصدر این فعل را« طَیْر» نیز گفته‌اند، و« طُیُور» جمع است(جمع طَیْر) و بعضی« طیور» را جمع« طائر» ذکر کرده‌اند.

[۴۴۱] (۲). مفردات راغب، لسان العرب، کتاب العین، و مجمع البحرین.

[۴۴۲] (۱). التحقیق فی کلمات القرآن الکریم و مفردات راغب.

[۴۴۳] (۲). واژه« جَوّ» را بعضی به معنی فضای دور از زمین گرفته‌اند، و بعضی به معنی هوا، اعم از اینکه نزدیک به زمین باشد یا دور. ولی آنچه در استعمالات متعارف از آن به ذهن می‌رسد همان معنی اول است، و مناسب با آیه فوق نیز همین معنی است که می‌تواند مایه اعجاب گردد.

[۴۴۴] (۱). بعضی از مفسّران گفته‌اند:« رؤیت» اگر با« الی» متعدّی شود به معنی مشاهده حسّی است؛ و اگر با« فی» متعدّی شود، به معنی مشاهده قلبی و مطالعه فکری است.(روح‌البیان، جلد ۱۰، صفحه ۹۱).

[۴۴۵] (۱). در اینکه چرا« صافّات» به صورت اسم فاعل، و« یَقْبِضْنَ» به صورت فعل مضارع آمده است، تفسیرهایی ذکر شده که از همه بهتر این است که گفته شود، به هنگام گستردگی بال‌ها وضع پرنده یکنواخت است، در حالی که به هنگام بال زدن پیوسته این عمل تکرار می‌شود و تناسب با فعل مضارع دارد که دلیل بر استمرار است. در تفسیر دیگری که در کشّاف آمده و گروهی از مفسّران نیز تبعیت کرده‌اند این تفاوت به خاطر آن است که اوّلی حالت اصلی پرندگان به هنگام پرواز است و دومی حالت عارضی است؛ ولی مفهوم روشنی ندارد.

[۴۴۶] (۱). در اینکه ضمیر در« عَلِم» به« اللّه» باز می‌گردد یا به« کلّ» در میان مفسّران گفتگو است، ولی آنچه بیشتر تناسب با وضع آیه دارد این است که ضمیر به« کل» باز گردد که در اینجا به معنی« کل واحد» است یعنی هریک از موجودات زمین و آسمان و پرندگان نماز و تسبیح خود را به خوبی می‌دانند.

[۴۴۷] (۲). سوره اسراء، آیه ۴۴.

[۴۴۸] (۱). مفسّران احتمالات زیادی در تفسیر شباهت آنها به انسان داده‌اند که آنچه در بالا آوردیم مناسب‌تر به نظر می‌رسد؛

هرچند در میان این احتمالات تضادی وجود ندارد.(به تفسیر المنار، جلد ۷، صفحه ۳۹۲ و تفسیر قرطبی، جلد ۴، ۲۴۱۷ مراجعه فرمائید.)

[۴۴۹] (۱). روح‌المعانی، جلد ۷، صفحه ۱۲۷.

[۴۵۰] (۲). مجمع‌البیان، جلد ۳، صفحه ۲۹۸.

[۴۵۱] (۳).« فَرَّطْنا» از مادّه« تفریط» به معنی تقصیر در انجام کار و تضییع آن است به طوری که از دست برود.(صحاح اللّغه)- این احتمال نیز وجود دارد که منظور از عدم تفریط در این کتاب آسمانی یعنی قرآن مفهوم جامعی باشد که تمام نیازهای انسان را شامل شود، ولی معنی بالا با توجّه به ذیل آیه، مناسب‌تر است.

[۴۵۲] (۱). به کتاب اسرار زندگی حیوانات، صفحه ۱۴۲ تا ۱۹۶ و مجله شکار و طبیعت مرداد ماه ۵۳ مراجعه شود.

[۴۵۳] (۱). به نهج‌البلاغه، خطبه ۱۵۵ مراجعه فرمائید.

[۴۵۴] (۲). سفینهٔ البحار، جلد ۱، صفحه ۴۰۳.

[۴۵۵] (۱). دنباله این سخن را در خطبه ۱۶۵ نهج‌البلاغه مطالعه فرمائید.

[۴۵۶] (۱). مجلّه دانشمند(شماره شهریور ۶۳).

[۴۵۷] (۲). همان مدرک(شماره خرداد ۶۴).

[۴۵۸] (۱). نظری به طبیعت و اسرار آن، صفحه ۱۹۵ تا ۱۹۷(با تلخیص).

[۴۵۹] (۱). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۱۰۳ به بعد.

[۴۶۰] (۱). سوره نحل، آیه ۶۸.

[۴۶۱] (۱). سوره نحل، آیه ۶۹.

[۴۶۲] (۲). مفردات راغب.

[۴۶۳] (۱).« ذُللًا» ممکن است حال برای« سبل» باشد، یا برای« نحل». احتمال اوّل صحیح‌تر به نظرمی‌رسد.

[۴۶۴] (۱). مجمع‌البیان، جلد ۶، صفحه ۳۷۲.

[۴۶۵] (۲). تفسیر قرطبی، جلد ۶، صفحه ۳۷۵.

[۴۶۶] (۳). در همان تفسیر قرطبی، داستانی از ارسطو نقل می‌کند که کندوئی از شیشه درست کرده بود که چگونگی ساختن عسل را ببیند. ولی زنبور به هنگامی که می‌خواست دست به کار شود شیشه را تار کرد تا راز او فاش نشود.(همان مدرک).

[۴۶۷] (۱). پرورش زنبور عسل از محمد مشیری، صفحه ۱۱۳، و کتاب نظری به طبیعت و اسرار آن، صفحه ۱۲۶.

[۴۶۸] (۱). روح‌المعانی، جلد ۱۴، صفحه ۱۶۸.

[۴۶۹] (۱). کتاب زنبور عسل، نوشته مترلینگ، صفحه ۳۵ و ۳۶ با تخلیص.

[۴۷۰] (۱). تفسیر ابوالفتوح رازی پاورقی مرحوم شعرانی، جلد ۷، صفحه ۱۲۳(با کمی تلخیص)

[۴۷۱] (۱). پرورش زنبور عسل، صفحه ۱۱۲.

[۴۷۲] (۲). پرورش زنبور عسل، صفحه ۱۱۵.

[۴۷۳] (۱). جهان حشرات(طبق نقل شگفتی‌های آفرینش، صفحه ۱۴۳).

[۴۷۴] (۲). حواس اسرارآمیز حیوانات، نوشته(ویتوس درروشر) صفحه ۱۵۷(با تلخیص).

[۴۷۵] (۳). اولین دانشگاه، جلد ۵، صفحه ۵۷ تا ۵۹(با تلخیص).

[۴۷۶] (۱). نظری به طبیعت و اسرار آن، صفحه ۱۲۷.

[۴۷۷] (۲). مجله تندرست.

[۴۷۸] (۱). اوّلین دانشگاه، جلد ۵، صفحه ۱۲۹(با کمی تلخیص).

[۴۷۹] (۱). اوّلین دانشگاه، جلد ۵، صفحه ۲۱۲ تا ۲۹۰، نشریه طب و دارو و کتب دیگر.

[۴۸۰] (۱). همان مدرک، صفحه ۱۷۴.

[۴۸۱] (۱). نظری به طبیعت و اسرار آن، صفحه ۱۲۶.

[۴۸۲] (۲). پرورش زنبور عسل، صفحه ۲۳۳ و ۲۳۴(با تلخیص).

[۴۸۳] (۱). اقتباس از جهان حشرات.

[۴۸۴] (۲). اولین دانشگاه، جلد ۵، صفحه ۵۵.

[۴۸۵] (۳). حواس اسرارآمیز حیوانات، صفحه ۱۳۷ و ۱۴۰ و ۱۴۳.

[۴۸۶] (۴). راز آفرینش انسان، صفحه ۹۳.

[۴۸۷] (۱). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۱۰۸.

[۴۸۸] (۱). سوره شوری، آیه ۲۹.

[۴۸۹] (۱). سوره جاثیه، آیات ۳ و ۴.

[۴۹۰] (۲). سوره غاشیه، آیه ۱۷.

[۴۹۱] (۳). سوره مؤمنون، آیات ۲۱ و ۲۲.

[۴۹۲] (۴). سوره نحل، آیه ۶۶.

[۴۹۳] (۵). سوره نحل، آیه ۸۰.

[۴۹۴] (۶). سوره فاطر، آیه ۲۸.

[۴۹۵] (۷). سوره یس، آیات ۷۱ تا ۷۳.

[۴۹۶] (۸). سوره زخرف، آیات ۱۲ و ۱۳.

[۴۹۷] (۱). سوره غافر، آیات ۷۹ تا ۸۱. آیات دیگری نیز در این زمینه در قرآن مجید وجود دارد، مانند: سروه شعراء، آیه ۳۳- سوره انعام، آیه ۱۴۲- سروه زمر، آیه ۶ و سوره زخرف، آیه ۱۱.

[۴۹۸] (۱). لسان العرب، مفردات راغب، و مجمع البحرین مادّه« دبّ».

[۴۹۹] (۲). مفردات راغب.

[۵۰۰] (۳). مجمع البحرین و اقرب الموارد.

[۵۰۱] (۱). وزن بعضی از نهنگ‌های غول پیکر به یکصد و بیست تن می‌رسد که به گفته نویسنده‌کتاب نظری به طبیعت و اسرار آن(پرفسور لئون برتن) این وزن معادل با وزن هزار و پانصد مرد قوی هیکل! یا بیست و چهار فیل بزرگ است! نامبرده محاسبه‌ای نیز روی وزن اجزاء بدن آن کرده: قلب او را ششصد کیلو، خون هشت هزار کیلو، ریه‌ها یک تن، عضلات پنجاه تن، پوست و استخوان و امعاء و احشاء او را شصت تن برآورد کرده است!(صفحه ۲۳۸).

[۵۰۲] (۱). در کتاب اولین دانشگاه، جلد ۶، صفحه ۳۲ اشاره کوتاهی به این مسأله شده است، و در کتب دیگر اشارتی مشروح‌تر.

[۵۰۳] (۱).« فرث» به معنی غذای هضم شده و« دم» به معنی خون است، و« سائغ» یعنی گوارا، همان چیزی که به آسانی از گلو می‌گذرد و به راحتی هضم می‌شود. قابل توجّه اینکه در آیه سوره مؤمنون« بُطُونها» با ضمیر مؤنث ذکر شده که اینگونه موارد معنی جمعی دارد و در آیه سوره نحل« بُطُونِه» با ضمیر مذکر که معنی مفرد دارد. جمعی از مفسّران گفته‌اند« انعام» اسم جمع است اگر

ملاحظه ظاهر لفظ شود ضـمیر مفرد به آن بر می گردد، و اگر ملاحظه معنی آن گردد ضـمیر جمع، و بعضـی گفته‌اند ضمیر مفرد به خاطر مفهوم جمع و ضمیر مؤنث به خاطر مفهوم جماعهٔ(به تفسیر کشّاف و فخررازی و روح‌المعانی و ابوالفتوح رازی مراجعه شود.)

[۵۰۴] (۱).« روح‌البیان»، جلد ۵، صفحه ۴۸.

[۵۰۵] (۱). شبیه همین مضمون در آیات ۵ تا ۸ سوره نحل نیز آمده است؛ که به منافع گوناگون چهارپایان اشاره می کند.

[۵۰۶] (۱).« بیوت» جمع« بیت» به معنی اطاق یا خانه و مأوای شبانه انسان است، و واژه« بیوته» که به معنی توقف شبانه است نیز از همین جا گرفته شده.« ضعن» به معنی کوچ کردن و انتقال از نقطه‌ای به نقطه دیگر است در مقابل اقامت، و« اصواف» جمع« صوف» به معنی پشم و« اوبـار» جمع« وَبر» به معنی کرک و« اشـعار» جمع« شـعر» به معنی مو و« اثـاث» از مـادّه« اث» به معنی کـثرت و درهم پیچیدگی است و به وسائل منزل گفته می‌شود چرا که دارای کثرت است و بعضـی آن را به معنی پوشـش و لباس و لحاف و بعضی به معنی فرش گرفته‌اند و بعضی آن را با متاع که وسیله تمتع و بهره‌گیری در زندگی است یکی دانسته‌اند.

[۵۰۷] (۱). من النـاس خبر مبتـدای محـذوفی است، و در تقـدیر چنین است:« مـا هو مختلف الوانه» و« کـذلک» اشـاره به میوه‌هـای مختلف و رنگ‌های متفاوت کوه‌ها است که در آیه قبل آمده است.

[۵۰۸] (۲).« المیزان» و« تفسیر ابوالفتوح رازی» و« تفسیر فی ضلال» و« تفسیر قرطبی» و غیر آن.

[۵۰۹] (۱). بعضـی از مفسّـِران« مشـارب» را اشـاره به ظروف مختلفی می‌داننـد که از پـوست حیوانـات سـاخته می‌شود؛ ماننـد انواع مشک‌ها و ظرف‌های دیگر. ولی این تفسیر بسیار بعید به نظر می‌رسد چرا که این موضوع اهمیّت فوق‌العاده‌ای ندارد که بعد از ذکر منافع روی آن تکیه شود.

[۵۱۰] (۱). ضـمیر مفرد در« ظهوره» و« علیه» و« له» همگی به« انعـام» باز می گردد، زیرا همانگونه که قبلًا گفتیم« انعام» معنی جمعی دارد، ولی لفظا مفرد است. بعضـی نیز احتمال داده‌اند که این ضـمائر به« ما» در« ماترکبون» باز می گردد، و در این صورت هم شامل چهـار پایـان می‌شود و هم کشتی‌هـا ضـمناً« مُقرنین» از مـادّه« اقران» به معنی توانائی بر چیزی است، و بعضـی آن را به معنی ضـبط و نگهداری کردن تفسیر کرده‌اند.

[۵۱۱] (۱). سوره یس، آیه ۷۲.

[۵۱۲] (۲). سوره زخرف، آیه ۱۳.

[۵۱۳] (۱). توحید مفضّل(بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۹۱).

[۵۱۴] (۱). بهترین راه شناخت خدا، صفحه ۱۹۷.

[۵۱۵] (۱). مجله شکار و طبیعت، شماره ۷۲.

[۵۱۶] (۲). پرورش زنبور عسل، صفحه ۶۰.

[۵۱۷] (۱). سوره نحل، آیه ۷۸.

[۵۱۸] (۲). سوره مؤمنون، آیه ۷۸.

[۵۱۹] (۳). سوره یونس، آیه ۳۱.

[۵۲۰] (۱). سوره بلد، آیات ۸ و ۹.

[۵۲۱] (۲). سوره انعام، آیه ۴۶.

[۵۲۲] (۳). سوره فصلّت، آیه ۵۳.

[۵۲۳] (۱). لسان العرب، مفردات، مجمع البحرین، و التحقیق فی کلمات القرآن الکریم.

[۵۲۴] (۲). مفردات راغب.

[۵۲۵] (۱). بعضی ریشه آن را« شَفْو»(ناقص واوی) و بعضی آن را« شَفَة» دانسته‌اند؛ زیرا مصغّر آن« شفیهة» و جمع آن« شفاة» می‌آید.

[۵۲۶] (۱). توجّه داشته باشید که« سمع» بر مفرد و جمع هر دو اطلاق می‌شود؛ هر چند گاهی آن را به صورت« اسماع» نیز جمع می‌بندند.

[۵۲۷] (۲). سوره واقعه، آیه ۷۲.

[۵۲۸] (۱). بعضی از ارباب لغت گفته‌اند که« ملک»(با فتح میم و کسر لام) به معنی کسی است که با امر و نهی خویش در توده مردم تصرّف می‌کند؛ و لازمه آن قدرت و توانائی و تدبیر است.

[۵۲۹] (۱). این حروف در فارسی ۵ حرف است(ب- پ- ف- م- و) و در عربی چهار حرف‌می‌باشد و با توجّه به اینکه این چند حرف بسیار استعمال می‌شوند از دست دادن لب سبب می‌شود که انسان تا حد زیادی قدرت تکلم را از دست بدهد. این حروف را حروف شفوی می‌نامند.

[۵۳۰] (۱). جمله« أَرَأَیْتُمْ» و همچنین« أَرَأَیتَکُمْ» و مانند آن را بسیاری از مفسّران به معنی:« اخْبِرُونی»« به من خبر دهید» یا« هَل عَلِمْتُم»:« آیا دانستید» معنی کرده‌اند. ولی به عقیده بعضی از محقّقان این جمله‌ها معنی اصلی را می‌بخشد، مثلًا جمله« أرأیتم» به معنی« آیا مشاهده کرده‌اید» است، ولی چون در اینگونه موارد مشاهده کردن برای دانستن و خبر دادن است گاه به لازم معنی تفسیر شده؛ و به هر حال منظور از ذکر این جلمه‌ها توجّه دادن و تأکید بر دقت مخاطب است، و اگر بخواهیم آن را به لازم معنی تفسیر کنیم می‌توانیم بگوئیم مفهوم‌اش این است.(دقت کنید.)

[۵۳۱] (۲).« نُصَرِّفُ» از مادّه« تصریف» به معنی تغییر است؛ و در اینجا به معنی ذکر یک حقیقت به لباس‌ها و بیانات گوناگون است، و« یَصْدِفُوْنَ» از مادّه« صَدَف»(بر وزن هدف) در اینجا به معنی روی گردان است.

[۵۳۲] (۱). سوره ذاریات، آیات ۲۰ و ۲۱.

[۵۳۳] (۱). سوره روم، آیه ۲۱.

[۵۳۴] (۲). سوره اعراف، آیه ۱۸۹.

[۵۳۵] (۳). سوره انسان، آیه ۲.

[۵۳۶] (۱). سوره حجرات، آیه ۱۳.

[۵۳۷] (۲). سوره انفال، آیات ۶۲ و ۶۳.

[۵۳۸] (۱). مفردات، مصباح اللّغه، التحقیق و لسان العرب.

[۵۳۹] (۲). التحقیق، لسان العرب، مفردات، مجمع البحرین و کتاب العین.

[۵۴۰] (۱). مجمع البیان، جلد ۹، صفحه ۱۳۸.

[۵۴۱] (۲). مجمع البحرین و لسان العرب و مفردات راغب.

[۵۴۲] (۳). این آیات از آیه ۲۰ این سوره شروع می‌شود و تا آیه ۲۵(۶ آیه پشت سر هم) ادامه دارد وهفتمین آیه، آیه ۴۶ همین سوره است.

[۵۴۳] (۱). سوره روم، آیه ۲۲.

[۵۴۴] (۱). مفردات راغب، مادّه« وُدّ».

[۵۴۵] (۱). مجمع البیان، جلد ۴، صفحه ۵۰۸، فخررازی، جلد ۱۵، صفحه ۸۵، روح‌البیان، جلد ۳، صفحه ۲۰۹۴، المیزان، جلد ۸، صفحه ۳۹۱ و در تفسیر قرطبی این معنی از جمهور مفسّرین نقل شده است.(جلد ۴، صفحه ۲۷۷۳).

[۵۴۶] (۱). المیزان، جلد ۹، صفحه ۱۲۰.

[۵۴۷] (۱). طبرانی(بنابر نقل تفسیر فی ضلال، جلد ۴، صفحه ۵۷).

جلد سوم

پیشگفتار

الطرق الی اللّه ...

همان‌گونه که در آغاز این کتاب آمده است از درون هر دلی راهی به سوی خدااست، و مرغ روح هر انسانی آوایی از او سر می‌دهد، و درست به همین دلیل، و با توجّه به کثرت نفوس انسانی، راه‌ها به سوی او بی‌شمار است، و هرکس نوعی ادراک و شعور مخصوص به خود نسبت به او دارد.

ولی با تمام تفاوت‌ها، جهت‌گیری همه آنها یکی است، و عالم همه به سوی او در حرکت است. در عمق جان هرکس شکوفه‌ای از عرفان ذات و صفاتش ظاهر است، و در دل هر انسانی گلی از معرفت او می‌خندد.

از این وادی ایمن ندای «انّی انَا اللَّهُ» دائماً بلند است و موسی‌های نفوس انسانی را به سوی خود فرا می‌خواند، و با فرمان «فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ إِنَّکَ بِالْوَادِی الْمُقَدَّسِ طُویً» همه را دستور می‌دهد که با خضوع و خشوع و احترام و احتیاط فراوان در این وادی مقدّس گام نهند.

به تمامی فرزندان آدم توصیه می‌کند که همچون مریم به مضمون «وَهُزِّی إِلَیْکِ بِجِذْعِ النَّخْلَهِ». شاخه‌های پر بار درخت توحید را تکان دهند تا میوه‌های شیرین ایمان و معرفت بر آنها فرو ریزد.

هرگز از شعله‌های آتش شرک نمرودیان نهراسند، و ابراهیم وار با اطمینان و آرامش خاطر وارد آن شوند، تا شعله‌های سوزان شرک را خاموش و مبدّل به گلستان توحید کنند؛ و همچون نوح بر کشتی نجات معرفت سوار شوند، و هر

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۶

چه جز او است و از غیر او سخن می‌گوید و به غیر او دعوت می‌کند (حتی کنعان‌ها را) در طوفان غرق کنند.

بی‌مهابا بر سر سامری بکوبند، و بت‌طلایی پرزرق و برقش را که مسبّب جلب قلب دنیاپرستان زراندوز می‌شود در آتش قهر مقدّس خویش بسوزانند، و خاکسترش را به دریای فنا بیفشانند!

آری سالکان این راه آنچه را پیامبران در سیر برونی خود در این جهان انجام دادند آنها در سیر درون برای وصول به سر منزل مقصود یعنی «معرفهٔ اللَّه» تکرار می‌کنند.

سرانجام ندای جان‌پرور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله «قُولُوا لا الهَ الَّا اللَّه تُفْلِحُوا» را لبیک گفته، و با سر دادن نغمه جان پرور توحید از جزء جزء وجود خود همه حتی «الورید و الشریان» به مقامات والای فلاح و رستگاری نزدیک می‌شوند.

یا این سیر و سلوک الهی از سرای طبیعت بیرون می‌روند و به کوی حقیقت و مقام قرب الهی راه می‌یابند.

***

ولی نکته مهم اینجا است که این راهی است بسیار پرنشیب و فراز، و پر پیچ و خم که در هر گذرگاهش شیاطین جن و انس کمین کرده، و با «زخرف القول» و سخنان فریبنده، برای منحرف ساختن سالکان طریق سخت در تلاش‌اند، چرا که پیشوای آنها ابلیس از آغاز برای اغوای ابنای آدم به عزّت و جلال خدا سوگند خورده و چون خود را رجیم و رانده در گاه او دیده، دیگران را نیز به همرنگی خود می‌خواند.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۷

«وسواسان خناس» نقاب بر صورت زده، و همچون غول‌های افسانه‌ای عرب، چند صباحی در جاده اصلی گام بر می‌دارند، و هنگامی که گروهی را به دنبال خود کشاندند، از صراط مستقیم منحرف شده، و آنها را در درّه‌های هولناک «ضالّین» و «مغضوب علیهم» پرتاب می کنند.

پس چه باید کرد؟

و راه نجات کجا است؟

آیا تنها با پای چوبین عقل می‌توان این راه را پیمود، هر چند همین پای چوبین نیز وسیله‌ای است از وسائل خداداد و نوری از انوار الهی است؟!

یا باید سوار بر بال و پر وحی شد و به آسمان معرفت صعود کرد، و از شمع و چراغ فراتر رفت و دست به سوی خورشید تابان دراز نمود، و با استمداد از خود او به او رسید، و از ذاتش برای ذاتش کسب دلیل کرد؟

چرا که به مضون حدیث رسول اللَّه صلی الله علیه و آله: «مَنِ ابْتَغَی الْعِلْمَ فی غَیْرِ الْقُرآنِ اضَلَّهُ اللَّهُ : «کسی که علم (و هدایت) را در غیر قرآن جستجو کند خداوند او را گمراه می‌سازد!».[۱]

مگر کسی غیر او، او را به درستی می‌شناسد تا بتواند به دیگران معرّفی کند؟

***

کتاب حاضر که سومین جلد از تفسیر موضوعی پیام قرآن است تلاشی است در این راستا و برای شناخت خداوند از طرق مختلف با راهنمایی آیات قرآن مجید، و تأیید حکم عقل با لسان نقل، و تحکیم پایه‌های برهان با آیات وحی.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۸

محرم الحرام ۱۴۱۰ قم- حوزه علمیه

مرداد ماه ۱۳۶۸ ناصر مکارم شیرازی

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۹

طرق معرفهٔ اللَّه

اشاره

گرچه راه‌ها به سوی خدا هرگز محدود نیست، و به گفته بعضی از دانشمندان به تعداد خلایق، راه به سوی او وجود دارد: «الطُرُقُ الَی اللَّهِ بِعَدَدِ نُفُوسِ الخَلائِقِ .[۲]

ولی عمدتاً پنج راه عقلی و یک راه فطری برای اثبات ذات پاک او در پیش داریم. راه‌های عقلی عبارتند از:

۱. برهان نظم.

۲. برهان حرکت.

۳. برهان وجوب و امکان (فقر و غنی).

۴. برهان علّت و معلول.

۵. برهان صدّیقین.

و ششمین راه، همان راه فطرت و سیر درون و کاوش اعماق روح انسانی است، و جالب این‌که قرآن مجید، روی همه این طرق، تکیه کرده است، منتها گسترده‌ترین برهانی را که قرآن در برابر مخالفان، مطرح نموده همان برهان نظم

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۰

است که وجود آن منبع لایزال، و علم و قدرت او را از طریق ارائه شگفتی‌های آفرینش و آثار بدیع و نظام‌های عجیب جهان هستی، اثبات می‌کند؛ و به خاطر همین گستردگی تقریباً تمام جلد دوم پیام قرآن به شرح این برهان و بیان موارد و شواهد آن در قرآن مجید گذشت.

حالا- به سراغ سایر طرق قرآنی در زمینه براهین اثبات وجود خداوند می‌رویم، سپس به مسأله فطرت، در پرتو رهنمودهای قرآن می‌پردازیم.

این یک تصویر اجمالی از مباحث این جلد است.

بار دیگر تکرار و تاکید می‌کنیم که این مسائل، نه به شکل بحث‌های فلسفی مطرح می‌شود، و نه در قالب بحث‌های کلامی؛ بلکه همان‌گونه که وضع کتاب ایجاب می‌کند در شکل بحث‌های تفسیر موضوعی است، یعنی همه‌جا در سایه آیات قرآن پیش می‌رویم، و از رهنمودهای این نور الهی بهره می‌گیریم، و اگر مطالب دیگری هم داریم آن را به صورت جداگانه و تحت عنوان توضیحات مطرح می‌کنیم، و در واقع طبیعت بحث‌های ما نیز چیزی جز این ایجاب نمی‌کند، چرا که در غیر این صورت اصالت خود را از نظر بحث تفسیری از دست خواهد داد.

***

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۲

۱. برهان تغییر و حرکت

اشاره

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۳

اشاره

جهانی که در آن زندگی می‌کنیم در حال دگرگونی دائم است، هیچ موجودی در یک حال نمی‌ماند، و همه چیز در حال تغییر است.

در این میان آمیخته بودن زندگی انسان‌ها، و حیوانات و گیاهان، با تغییر و دگرگونی و حرکت چشمگیرتر است. هیچ‌کس نمی‌تواند این تغییر و دگرگونی را چه در وجود خود، و چه در سطح جهان مادّه، انکار کند، چرا که انسان شب و روز با صحنه‌های مختلف این دگرگونی روبه‌رو است؛ بلکه همین دو پدیده‌ای که نام آن را شب و روز می‌گذاریم از روشن‌ترین نمونه‌های تغییر و دگرگونی در عالم محسوب می‌شود.

این دگرگونی‌ها و حرکت‌ها که بر ظاهر و باطن جهان حاکم است به خوبی نشان می‌دهد که نقطه ثابتی در این جهان، وجود دارد

که همه این دگرگونی‌ها و حرکات از آنجا سرچشمه می گیرد، و همه چون پرگار بر گرد آن مرکز ثابت می گردند.
اصولًا تغییر و حرکت موجودات گواه روشنی بر حدوث آنها است، و حدوث آنها دلیل بر وجود خالقی است که آنها را ایجاد کرده. این استدلال که شرح آن در مباحث آینده به خواست خدا خواهد آمد با ظرافت خاصّی در آیات قرآن پیاده شده است، و با این اشاره به قرآن باز می گردیم و به آیات زیر گوش جان فرا

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۴

می‌دهیم:

«وَكَذَلِكَ نُرِى إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنْ الْمُوقِنِينَ- فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَباً قَالَ هَـٰذَا رَبِّى فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ- فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغاً قَالَ هَـٰذَا رَبِّى فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِى رَبِّى لَأَكُونَنَّ مِنْ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ- فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّى هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّى بَرِىءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ- إِنِّى وَجَّهْتُ وَجْهِى لِلَّذِى فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفاً وَمَا أَنَا مِنْ الْمُشْرِكِينَ».[۳]

ترجمه:

«و این گونه، ملکوت آسمانها و زمین (و حاکمیت مطلق خداوند بر آنها) را به ابراهیم نشان دادیم؛ تا (به آن استدلال کند؛ و) اهل یقین گردد.- هنگامی که (تاریکی) شب او را فرا گرفت، ستاره ای را مشاهده کرد؛ گفت: این پروردگار من است؟! امّا هنگامی که غروب کرد، گفت: غروب کنندگان را دوست ندارم.- و هنگامی که ماه را دید که (سینه افق را) می شکافد، گفت: این پروردگار من است؟! امّا هنگامی که (آن هم) غروب کرد، گفت: اگر پروردگارم مرا راهنمایی نمی کرد، مسلّما از گروه گمراهان بودم.- و هنگامی که خورشید را دید (که سینه افق را) می شکافت، گفت:
این پروردگار من است این (که از همه) بزرگتر است؟! امّا هنگامی که غروب کرد، گفت: ای قوم من! به یقین من از آنچه همتای خدا قرار می دهید، بیزارم.- من روی

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۵

خود رابه سوی کسی متوجّه کردم که آسمانها و زمین را آفریده؛ در حالی که ایمان من خالص است؛ و از مشرکان نیستم».

شرح مفردات

۱. أَفَلَ و أَفَلَتْ از مادّه أُفول به گفته جمعی از ارباب لغت به معنای پنهان شدن است، ولی راغب در کتاب مفردات دقّت بیشتری به خرج داده، و می گوید: افول به معنای پنهان شدن اجسام نورانی، مانند آفتاب و ماه است، و مطلب همان‌گونه است که راغب گفته، زیرا به هنگام اطلاق این لفظ همین معنا به ذهن متبادر می‌شود، منتها در بعضی از موارد جنبه کنایی دارد، مثلًا از فوت یک عالم بزرگ تعبیر به افول می کنند، در حقیقت او را تشبیه به خورشید یا ستاره کرده و تعبیر به افول یا غروب از همین نظر است.
۲. بازِغْ و بازِغَهْ از مادّه بُزُوْغ به معنای طلوع و گسترش نور است، و به گفته راغب در مفردات در اصل به معنای جاری ساختن خون حیوان به منظور مدوا است، سپس به معنای طلوع به کار رفته است.
ابن منظور در لسان العرب می گوید: ریشه اصلی آن به معنای شکافتن است که در مورد شکافتن رگ‌های انسان یا حیوان برای مداوا به کار می‌رود، و از آنجا که طلوع فجر و مانند آن پرده تاریکی شب را می‌شکافد این واژه در آن معنا به کار رفته است (دقّت کنید).
۳. کَوْکَبْ از مادّه وَکَبَ یا کَوَبَ است، و بسیاری آن را به معنای ستاره تفسیر کرده‌اند، ولی راغب در مفردات آن را به معنای ستاره به هنگام طلوع تفسیر

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۶

می کنـد، و این که بعضـی آن را به معنای خصوص سـتاره زهره ذکر کرده‌انـد از قبیل ذکر مصداق واضح است، زیرا سـتاره زهره در میان ستارگان آسمان از همه درخشنده‌تر می‌باشد.

این واژه گـاهی به افراد جوان و زیبـا، و یـا قسـمت مهم هر شـیء و همچنین بزرگ یک جمعیت، اطلاق شـده، ولی ظاهراً همه اینها معانی مجازی است.

«قَمَرْ» به معنای ماه گرچه معروف است، ولی در اینجا نکته جالبی است که باید به آن توجّه داشت و آن این‌که بسـیاری از اهل لغت تصـریح کرده‌انـد که: واژه قمر به مـاه شب سوم به بعـد، تـا دو شب آخر، اطلاق می‌شود، و به این ترتیب در دو شب اوّل و دو شـب آخر به آن قمر نمی گویند بلکه فقط «هلال» می گویند.

زیرا اهـل لغت قمر» و قمار را از یک ریشه می‌داننـد که در اصل به معنای غلبه کردن است، و از آنجا که نور ماه از شب سوم به بعد بر نور ستارگان اطراف غلبه می کند این واژه بر آن اطلاق شده است.[۴]

«شَـمْس» این واژه نیز گرچه معنـای مشـهوری دارد (خورشـید) ولی بـاز تـوجّه به این نکته لازم است که در لغت عرب هم به قرص آفتاب شـمس گفته می‌شود، و هم به نوری که از آن پخش می‌شود، و از آنجا که خورشـید در آسـمان در یک‌جا ثابت نمی‌ماند و دائماً در حرکت است (البتّه در نظر ما ساکنان زمین) این واژه به اشخاص و حیوانات ناآرام نیز اطلاق می‌شود، و به حیوانات چموش «شَموس» می گویند (بر همان وزن چموش)

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۷

تفسیر و جمع‌بندی

منطق نیرومند ابراهیم علیه السلام در برابر بت‌پرستان

در نخستین آیه سخن از ارائه ملکوت آسمان‌ها و زمین از سوی خداوند به ابراهیم علیه السلام است، تا از مشاهده آنها روح یقین در او زنـده شـود، و ایمـان فطریش جـان تـازه‌ای بگیرد، می‌فرمایـد: «اینگـونه ملکوت آسـمان‌ها و زمین را به ابراهیم علیه السـلام نشـان می‌دهیم تا اهل یقین گردد»؛ «وَكَذَلِكَ نُرِى إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنْ الْمُوقِنِينَ».[۵]

منظور از ارائه ملکوت آسـمان‌ها و زمین همان مشاهـده حاکمیّت و مالکیّت خداوند بر جهان هستی از طریق مطالعه موجودات متغیّر در این عالم است (چون «مَلَکوت» از ریشه مُلْك به معنای حکومت و مالکیّت است و اضافه «وت» به آن برای تأکید می‌باشد)

این حـاکمیّت مطلق و مـالکیّت مسلّم خداونـد بر جهان همان است که در آیات بعـد مشـروحاً بیان شـده، و در حقیقت این آیات به صورت بیان اجمالی و تفصیلی است که یکی از روش‌های شـناخته شـده قرآن در شـرح مطالب مهم است نخست مطلب را سربسـته می گویـد، تا آمادگی در شـنونده پیدا شود، و سـپس به شـرح آن می‌پردازد (تعبیر به «فَلَمّا» با فاء تفریع نیز اشاره روشـنی به این معنا است).

به هر حال در آیات بعد، به شرح این اجمال پرداخته، نخست از ستارگان

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۸

شروع می کند و اسـتدلال ابراهیم علیه السـلام را درباره نفی مذهب ستاره‌پرستان چنین شرح می‌دهد: «هنگامی که (تاریکی) شب او را فرا گرفت، ستاره ای را مشاهده کرد؛ گفت: این پروردگار من است؟!»: «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَباً قَالَ هَذَا رَبِّى».

تعبیر به «رأی کوکبا» (سـتاره‌ای را مشاهـده کرد) با توجّه به این‌که به هنگام شب ستارگان زیادی پیدا می‌شود، به نظر می‌رسد اشاره

به ستاره بسیار درخشانی باشد که نظر او را به خود جلب کرد، و با توجّه به این‌که ستاره زهره در آغاز شب طلوع می‌کند، و «کوکب» به معنای ستاره در هنگام طلوع می‌باشد، مؤیّد تفسیری است که بیشتر مفسّران آنرا انتخاب کرده‌اند که آن ستاره، زهره یا مشتری بوده است که اتّفاقاً هر دو در زمان‌های قدیم، جزء خدایان مشرکان محسوب می‌شدند، و مورد پرستش بودند، به خصوص این‌که در روایتی نیز از امام صادق علیه السلام آمده است که این، ستاره زهره بوده است.

به هر حال مدّت زیادی نگذشت که این ستاره غروب کرد در این هنگام ابراهیم علیه السلام گفت: «امّا هنگامی که غروب کرد، گفت: غروب کنندگان را دوست ندارم»: «فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَاأُحِبُّ الْآفِلِينَ».

بار دیگر ابراهیم علیه السلام متوجّه طلوع ماه شد که از پشت پرده افق سر بیرون کشید، و صفحه آسمان و زمین را با نور جالب و زیبای خود روشن ساخت، در اینجا ابراهیم علیه السلام گفت: «و هنگامی که ماه را دید که (سینه افق را) می شکافد، گفت: این پروردگار من است؟!»: «فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغاً قَالَ هَذَا رَبِّى».

امّا طولی نکشید که ماه نیز به سرنوشت آن ستاره گرفتار شد، چهره در پشت

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۹

افق مغرب پنهان ساخت و صفحه آسمان را بار دیگر در تاریکی فرو برد، در این هنگام ابراهیم علیه السلام که در تلاش برای یافتن معبود و پروردگار حقیقی بود گفت:

«گفت: اگر پروردگارم مرا راهنمایی نمی کرد، مسلّما از گروه گمراهان بودم»:

«فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِى رَبِّى لَأَكُونَنَّ مِنْ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ».

به این ترتیب روشن ساخت که برای رسیدن به حق تنها تلاش و کوشش انسان کافی نیست؛ بلکه باید امدادهای الهی نیز شامل حال او گردد، تا در صف گمراهان واقع نشود، و مسلّماً چنین امدادی شامل حال حق‌طلبان و خداجویان تلاشگر خواهد بود.

سرانجام شب به پایان رسید، و پرده‌های تاریک خود را جمع کرد، از صحنه آسمان گریخت، ناگهان خورشید فروزان با چهره تابناك و پرفروغ خود، سر از افق مشرق برداشت، و اشعه طلایی خود را بر کوه و بیابان فرو ریخت.

«و هنگامی که خورشید را دید (که سینه افق را) می شکافت، گفت: این پروردگار من است این (که از همه) بزرگتر است؟!»: «فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّى هَذَا أَكْبَرُ».[۶]

ولی با پایان گرفتن روز، و افتادن خورشید، در چاه تاریک شب و فرو بردن صورت خویش در نقاب مغرب، فریاد ابراهیم علیه السلام بلند شد و گفت: «ای قوم من! به یقین من از آنچه همتای خدا قرار می دهید، بیزارم»: «فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّى بَرِىءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ».

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۰

من از افول و غروب همه اینها فهمیدم که مخلوقاتی بیش نیستند، مخلوقاتی اسیر چنگال قوانین آفرینش و دگرگونی‌ها و افول و غروب، من از اینها فهمیدم که در پشت این صحنه، قدرت ثابتی پنهان است که هرگز افول و غروب و دگرگونی در ذات پاکش راه ندارد.

***

سپس افزود: «من روی خود رابه سوی کسی متوجّه کردم که آسمانها و زمین را آفریده؛ در حالی که ایمان من خالص است؛ و از مشرکان نیستم»: «إِنِّى وَجَّهْتُ وَجْهِى لِلَّذِى فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفاً وَمَا أَنَا مِنْ الْمُشْرِكِينَ».

آیا این سه ماجرا در یک شب اتّفاق افتاد یا در دو شب؟ بعضی از مفسّران که شاید نتوانسته‌اند وقوع آن را در یک شب تصوّر کنند گفته‌اند در دو شب بوده است، در حالی که ظاهر آیات نشان می‌دهد که همه پشت سر هم و در یک شب و روز اتّفاق افتاده است،

و این کاملا ممکن است، زیرا در حدود نیمه ماه در آغاز شب ستاره زهره به وضوح در افق مغرب نمایان می‌شود، و چیزی نمی‌گذرد که غروب می‌کند، و بعد از آن ماه تقریباً با تمام رخسارش از افق مشرق آشکار می‌گردد- تعبیر به «بازِغْ نشان می‌دهد که ماه بدر کامل یا نزدیک به آن بوده است- و هنگامی که ماه در افق مغرب پنهان می‌گردد چیزی نمی‌گذرد که آفتاب از مشرق طلوع می‌کند و به این ترتیب هر سه داستان در طی یک شب و روز تحقق یافته است. اینها زیاد مهم نیست، مهم آن است که بدانیم فردی با آن مقام علم و عرفان، مانند ابراهیم علیه السلام، و با توجّه به مقام عصمت انبیاء علیهم السلام حتی قبل از بعثت، چگونه ممکن است چنین سخنانی که ظاهرش شرک آلود است بر زبان براند؟

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۱

پاسخ این سؤال را از دو راه می‌توان داد:

نخست این‌که: به قرینه ذیل آیات که می‌فرماید: «یَا قَوْمِ إِنِّی بَرِیءٌ مِمَّا تُشْرِکُونَ»: «ای قوم من! به یقین من از آنچه همتای خدا قرار می دهید، بیزارم».[۷] در مقام بحث و گفتگو و مجادله با مشرکان بوده، و می‌دانیم در شهر بابل ستاره‌پرستان و ماه‌پرستان و خورشیدپرستانی بوده‌اند.

یک معلّم هوشیار، و مباحثه کننده ماهر، هنگامی که در مقابل مخالفان متعصّب و لجوج قرار می‌گیرد، فوراً به مخالفت با عقیده آنها بر نمی‌خیزد، بلکه موقّتاً با آنها مماشات و همراهی می‌کند، و به اصطلاح کمی با موج حرکت می‌کند تا بر موج سوار شود!

به این ترتیب نخست ابراهیم علیه السلام ظاهراً با آنها هم صدا می‌شود، تا سستی اعتقاد و منطقشان را به هنگام افول این کواکب آسمانی، به آنها نشان دهد، و این طرز بحث بسیار مؤثّر و نافذ و دلپذیر است، و به هیچ‌وجه با مقام توحید و معرفت ابراهیم علیه السلام مخالف نیست.

در روایتی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در پاسخ سؤال مأمون که این آیات را مخالف عصمت انبیاء علیهم السلام می‌پنداشت آمده است که فرمود: «ابراهیم علیه السلام با سه گروه از مشرکان روبه‌رو شد، گروهی زهره را می‌پرستیدند و گروهی ماه و گروهی آفتاب را و او این سخنان را به عنوان استفهام و استخبار مطرح کرد».[۸]

تفسیر دیگر این‌که ابراهیم علیه السلام این سخنان را به صورت بیان یک فرض مطرح

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۲

کرد، فرضی که محققان در موقع تحقیق غالباً با آن روبه‌رو هستند.

توضیح این‌که: گاه انسان مطلبی را از طریق یک استدلال وجدانی و شواهد فطری به دست آورده، ولی می‌خواهد آن را در قالب یک برهان عقلی بریزد، در اینجا به فرض‌های مختلفی رو می‌آورد، و لازمه هریک از آنها را می‌سنجد، تا سرانجام به مقصود برسد.

مثلا محققی اصالت روح را با وجدان خویش دریافته، و مایل است آن را برهانی کند، در اینجا فرض می‌کند روح مادّی یا از خواص مادّه باشد، و سپس عوارض و خواص مادّه و لوازم آن را بررسی می‌کند، سرانجام می‌بیند مادّی بودن (یا از عوارض مادّه بودن) با پدیده‌های روحی سازگار نیست، و یک به یک را نفی می‌کند تا به مجرد بودن روح برسد.

ابراهیم علیه السلام نیز برای پیمودن راه منطقی توحید که شعله‌های آن را به روشنی در درون جان خود یافته بود به فرض‌های مختلف دست می‌زند، و «هذا ربی» و «هذا ربی» می‌فرماید: تا از افول و غروب آنها به بطلان این احتمالات برسد، و سرانجام «إِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِی لِلَّذِی فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ»: «من روی خود رابه سوی کسی متوجّه کردم که آسمانها و زمین را آفریده» می‌گوید، و توحید استدلالی خود را کامل کند.[۹]

در بعضی از روایات نیز اشاره کم رنگی به این معنا دیده می‌شود، چنانکه در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود «مردم قبل از بعثت پیامبران بر

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۳

طریق هدایت نبودند، هرچند فطرت الهی توحید را داشتند ولی هرگز به این فطرت راه نمی‌یافتند، مگر این‌که خداوند پیامبران را بفرستد و آنها را هدایت کند»، سپس افزود: «أَما تَسْمَعُ یَقُوْلُ ابْراهِیمُ لَئِنْ لَمْ یَهْدنی رَبِّی لأَ کُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضّالِّینَ، ایْ ناسِیاً لِلْمیثاقِ : «آیا نمی‌شنوی که ابراهیم علیه السلام می‌گوید اگر خداوند مرا هدایت نکند از قوم گمراه خواهم بود یعنی پیمان فطرت را فراموش خواهم کرد».[۱۰]

ولی قرائن موجود در آیات و روایتی که از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در این زمینه وارد شده با تفسیر اوّل سازگارتر است.

***

رابطه افول و حدوث

ابراهیم علیه السلام از افول و غروب کواکب و خورشید و ماه استدلال بر نفی الوهیّت آنها کرد، و گفت: چنین موجوداتی ممکن نیست خدای جهان باشند، سخن در این است که این رابطه را چگونه می‌توان توضیح داد؟

در اینجا بیانات مختلفی وجود دارد:

۱. افول نشانه تغییر است، بلکه نوعی تغییر محسوب می‌شود، و تغییر دلیل بر ناقص بودن یک موجود است، زیرا یک موجود کامل از تمام جهات، نه حرکت در آن تصوّر می‌شود، نه تغییر، زیرا نه چیزی را از دست می‌دهد، و نه چیزی را به دست می‌آورد، چرا که او کمال مطلق است، بنابراین موجودات متغیر و دارای حرکت حتماً ناقص‌اند، یا کمالی را از دست می‌دهند، و یا در جستجوی پیدا

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۴

کردن کمال تازه‌ای هستند، و موجود ناقص نمی‌تواند واجب الوجود باشد.

۲. موجودی که دارای افول است معرّض حوادث است، و چیزی که معرّض حوادث است نمی‌تواند قدیم و ازلی و واجب الوجود باشد، چرا که لازمه آن جمع میان حدوث و ازلیّت است، و این دو با یکدیگر تضاد دارد (دقّت کنید).

۳. هر حرکتی نیاز به محرّکی از خارج دارد و اگر آن محرّک نیز خود دارای حرکت باشد باز باید در جستجوی محرّک دیگری باشیم، تا به وجودی رسیم که مطلقاً در آن حرکت وجود نداشته باشد.

۴. حرکت، مخصوصاً حرکت به سوی افول، نشان می‌دهد که جهان مادّه رو به فنا است- همان اصل کهولت و انتروپی که بعداً به آن اشاره خواهد شد- و چیزی که رو به فنا است حتماً ابدی نیست، و چنین موجودی قطعاً ازلی نبوده، و نمی‌تواند واجب‌الوجود باشد.

هریک از اینها می‌تواند مورد توجّه و استدلال حضرت ابراهیم علیه السلام باشد و ممکن است گفتار ابراهیم علیه السلام اشاره ظریفی به همه آنها باشد.

فخر رازی از بعضی از محققین نقل می‌کند: استدلال ابراهیم علیه السلام چنان عالی و جامع است که هم خواص از آن استفاده می‌کنند، و هم متوسطین، و هم عوام، امّا خواص از افول حقیقت امکان را می‌فهمند، و هر موجود ممکنی محتاج به خالق است و این سلسله ادامه می‌یابد تا به جایی رسد که پاک و منزه از امکان باشد و نیاز و حاجتی در ذات او راه نیابد، چنانکه در جای دیگر می‌خوانیم: « «وَأَنَّ إِلَى رَبِّکَ الْمُنْتَهَى»: «نهایت کار به پروردگارت می‌رسد».[۱۱]

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۵

امّا متوسطین از افول، مطلق حرکت را می‌فهمند، و هر متحرّکی حادث است و هر حادثی محتاج به وجود قدیم و ازلی می‌باشد.

و امّا عوام از افول، غروب را می‌فهمند، و مشاهده می‌کنند که خورشید و ماه و ستارگان به هنگام غروب کمرنگ و محو می‌شوند و سلطنت و حکومتشان زائل می‌گردد، و چنین چیزی صلاحیّت برای الوهیّت ندارد، پس جمله «لَاأُحِبُّ الْآفِلِینَ».[۱۲] سخنی است که همه بهره مقرّبان در آن است و هم اصحاب الیمین و هم اصحاب الشمال و این کاملترین دلایل و برترین برهان است».[۱۳]

و از اینجا روشن می‌شود که چرا ابراهیم علیه السلام روی طلوع این کواکب تکیه نکرد، با این‌که طلوع و غروب هر دو مصداق حرکت هستند، زیرا مسأله زوال و فنا و نیستی و قطع فیض و برکت، در غروب کاملًا نمایان است، در حالی که در طلوع هرگز چنین چیزی مشاهده نمی‌شود.

بنابراین فصاحت و بلاغت ایجاب می‌کند که روی غروب تکیه شود تا مسأله روشن‌تر گردد، و برای همه قشرها کاملًا قابل قبول باشد. این نکته نیز قابل توجّه است که حرکت، چنانکه خواهد آمد انواعی دارد و روشن‌ترین آنها حرکت در مکان» است که در آیه روی آن تکیه شده (البتّه در اینجا حرکت مکانی با حرکت کیفی آمیخته شده، زیرا کیفیت نور این کواکب با حرکت دگرگون می‌شود، و در

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۶

هنگام غروب کم نور و کم نورتر می‌گردد تا از نظر پنهان شوند)

***

بعضی از فلسفه آیه ۸۸ سوره نمل را نیز اشاره‌ای به برهان حرکت می‌دانند آنجا که می‌فرماید: «وَتَرَی الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنْعَ اللَّهِ الَّذِی أَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ إِنَّهُ خَبِیرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ»: «کوهها را می بینی، و آنها را ساکن و بی حرکت می پنداری، در حالی که مانند ابرها در حرکتند؛ این صنع و آفرینش خداوندی است که همه چیز را متقن و استوار آفریده؛ به یقین او از کارهایی که شما انجام می دهید آگاه است».

آنها می‌گویند این تعبیر ناظر به حرکت جوهری است، حرکتی که در ذات و درون اشیاء است، حرکتی که نشان می‌دهد تمام عالم مادّه حادث است و نیاز به خالقی دارد (شرح این سخن در بخش توضیحات به خواست خدا خواهد آمد)

ولی به فرض که آیه ناظر به مسأله حرکت جوهری باشد اشاره‌ای به استدلال توحیدی، و استفاده از مسأله حرکت برای اثبات وجود خدا ندارد (دقّت کنید).

غالب مفسّران معتقدانـد که این آیه مربوط به اشراط السّاعه است (اشراط الساعه حوادث هولناکی است که در آستانه قیامت رخ می‌دهد و مخصوصاً کوه‌ها به حرکت در می‌آیند و متلاشی و بعداً غبار می‌شوند، همان‌گونه که در آیات متعدّدی از قرآن مجید آمده است).[۱۴]

ولی چنانکه در تفسیر نمونه گفته‌ایم این معنا با ظاهر آیه سازگار نیست، چرا که متلاشی شدن کوه‌ها در آغاز رستاخیز آنچنان هولناك است که انسان را در وحشت عظیمی فرو می‌برد در حالی که آیه مورد بحث می‌فرماید: «از حرکت

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۷

کوه‌ها آگاه نمی‌شوی».

به همین دلیل ما فکر می‌کنیم که آیه اشاره به حرکت کوه‌ها همراه حرکت زمین در دنیا است تشبیه آن به حرکت ابرها و جمله «تَری (می‌بینی) که اشاره به وضع موجود است، و تعبیر به: «صُنْعَ اللَّهِ الَّذِی أَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ»: «این صنع و آفرینش خداوندی است که همه چیز را متقن و استوار آفریده» و همچنین جمله ذیل آیه «إِنَّهُ خَبِیرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ»: «به یقین او از کارهایی که شما انجام می دهید آگاه است» همه دلیل بر این است که آیه مربوط به حرکت کوه‌ها در این دنیا است.[۱۵]

***

بعضی دیگر نیز به آیه ۲۹ سوره الرحمن: «يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»: «تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند از او تقاضا می کنند، و او هر روز در شأن و کاری است» اشاره به مسأله حرکت جوهری دانسته‌اند که از آن می‌توان به وجود آفریدگار پی برد (از طریق برهان حرکت)

ولی دلالت این آیه نیز بر مدّعای فوق روشن نیست، بلکه ظاهر آیه این است که خداوند هر روز پدیده تازه‌ای می‌آفریند، و خلقت او دائم و مستمر است، هر زمان طرح تازه‌ای ابداع می کند، و در هر روز نعمت تازه‌ای تقدیر می‌نماید و کار او پاسخگویی به نیازهای سائلان است.

ظاهر تعبیرات آیه، و همچنین روایاتی که در تفسیر آن وارد شده، نیز همین

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۸

است (این موضوع را مشروحاً در تفسیر نمونه گفته‌ایم)[۱۶]

از مجموع آنچه گفته شد، چنین نتیجه گرفته می‌شود که بهترین آیاتی که دلالت بر مسأله برهان حرکت دارد همان «آیات ابراهیم علیه السلام» است که در آن از مسأله افول و غروب کواکب برای نفی الوهیّت آنها و نیازشان به آفریدگار استدلال شده است.

توضیحات

۱. برهان حرکت و مقدّمات آن

اشاره

برای فهم صحیح برهان حرکت، و چگونگی استفاده از آن در مسأله اثبات وجود خداوند توجّه به امور زیر اجمالًا لازم است:

الف) تعریف حرکت.

ب) وجود حرکت.

ج) ارکان حرکت.

د) مقولاتی که در آن حرکت واقع می‌شود

الف) تعریف حرکت: برای حرکت تعریف‌های متعدّدی ذکر کرده‌اند که از همه روشن‌تر دو تعریف زیر است:

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۹

۱. خارج شدن تدریجی چیزی از قوه به فعل.

۲. زوال و حدوث مستمر.

هنگامی که قطره‌های باران از آسمان به زیر می‌افتند یا گیاهی می‌روید، یا میوه‌ای تدریجاً می‌رسد، در تمام این موارد جسم دارای یک وضع فعلی است، و در عین حال استعداد و قابلیّت آن را دارد که وضع دیگری به خود بگیرد، هنگامی که وضع موجود را تدریجاً از دست می‌دهد و وضع جدید را به خود می‌گیرد- و آنچه را که بالقوه داشته، فعلیّت می‌یابد- آن موجود طیّ یک رشته زوال و حدوث مستمر از آن حال به حال جدید منتقل شده است.

امّا این به آن معنا نیست که حرکت، مرکّب از اجزایی است به نام سکون یا ترکیبی است از وجودها و عدمها بلکه حرکت یک واحد مستمر خارجی است که در تحلیل عقلی دارای اجزایی خواهد بود.

از این بیان می‌توان نتیجه گرفت که اگر چیزی فعلیّت کامل و وجود مطلق داشته باشد حرکت در آن متصوّر نیست، بلکه ثبات

کامل بر آن حکمفرما است، و به تعبیر دیگر: حرکت همیشه با نوعی نقصان همراه است بنابراین در ذات پاک خداوند حرکت مطلقاً راه ندارد.

ب) وجود حرکت: برای اثبات وجود حرکت با مشکل مهمّی روبه‌رو نیستیم، چونکه این امر از بدیهیات است، ما پیوسته با چشم یا حواس دیگر وجود حرکاتی را در خارج به روشنی می‌یابیم، بنابراین، دلائلی که بعضی از منکران وجود حرکت (مانند ذنون فیلسوف یونانی و پیروان او به هم بافته‌اند) سخنانی بی‌ارزش و بر ضد یک امر بدیهی است زیرا ما هیچگاه نمی‌توانیم بپذیریم آبی که در جوی حرکت می‌کند، و یا سیبی که بر شاخه درخت تدریجاً به حال رسیدگی و پختگی در می‌آید، یا مثلًا هنگامی که سوار بر اتومبیل شده از شهری به شهر دیگر می‌رویم.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۰

خیالاتی است که ما گرفتار آن شده‌ایم، و اموری هستند ذهنی نه خارجی، چرا که این مطلب همچون انکار بدیهیات است، و ما از هرگونه استدلال در برابر آن بی نیازیم.

ولی نمی‌توان انکار کرد که درک وجود حرکت بدون دخالت نیروی حافظه غیر ممکن است، زیرا حرکت هرگز در یک احساس آنی قابل درک نیست، چرا که امری است تدریجی.

ج) ارکان حرکت: فلاسفه برای حرکت شش رکن ذکر کرده‌اند:

۱. مبدأ ۲. منتها ۳. محرّک ۴. متحرّک ۵. موضوعی که حرکت در آن واقع می‌شود ۶. زمانی که حرکت در آن رخ می‌دهد- البتّه بعداً خواهیم دانست که زمان چیزی جز مقدار حرکت نیست- یا به تعبیر دیگر زمان فرزند حرکت است نه پدر حرکت.

و نیز خواهیم دید که ذکر این ارکان ششگانه طبق نظریه معروف قدما است والا بنابر قبول حرکت جوهری نیازی به موضوع حرکت نخواهد بود.

د) اموری که حرکت در آنها واقع می‌شود: فلاسفه پیشین معتقد بودند که از میان مقولات نه‌گانه عرضیه ۱۷] حرکت تنها در چهار مورد رخ می‌دهد.

۱. حرکت در «مکان» (مانند حرکت قطرات باران و حرکت اتومبیل در جاده)

۲. حرکت در «کمیّت» (مانند افزایش حجم گیاه در حال نمو)

۳. حرکت در «وضع» (مانند حرکت کره زمین به دور خود)

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۱

۴. حرکت در «کیفیت» (مانند تغییر تدریجی رنگ و بو و طعم یک میوه بر درخت).

آنها عقیده داشتند که حرکت در غیر این چهار موضوع وجود ندارد- و به طریق اولی در جوهر اشیاء امکان‌پذیر نیست- هم فلاسفه یونان مانند ارسطو و پیروان او، و هم فلاسفه اسلامی مانند ابن سینا و دیگران، حرکت در جوهر را محال می‌دانستند، و همانگونه که در بحث قبل گفتیم یکی از ارکان حرکت را ذات متحرّک، تصوّر می‌کردند، و معتقد بودند تا موجود ثابتی در میان نباشد که حرکت بر آن عارض شود حرکت مفهومی نخواهد داشت.

ولی صدرالمتألّهین فیلسوف معروف اسلامی نظریه جدیدی را ابراز کرد، و گفت حرکت در جوهر اشیاء نه تنها محال نیست، بلکه هیچ حرکتی در عوارض بی‌آنکه متّکی به حرکت در جوهر باشد ممکن نیست، یا به تعبیر دیگر حرکات عرضی از حرکت در جوهر سرچشمه و مایه می‌گیرد.

صدرالمتألّهین گفت: چه لزومی دارد که امر ثابتی در این میان فرض کنیم؟ و چه مانعی دارد که جوهر در خودش حرکت کند؟ به این معنا که دائماً خود را از دست دهد و خویشتن جدیدی بیابد!

البتّه این موضوع در بدو امر چیز عجیبی به نظر می‌رسد، چرا که لازمه آن این است که متحرّك با حركت یكی باشد، و یك موجود خودش بستر حركت خویش گردد، ولی او می‌گوید: اگر كمی دقّت كنیم این امر نه تنها عجیب نیست، بلكه امری لازم و در عین حال جالب است.

صدرالمتألّهین شیرازی اصرار دارد كه ریشه حركت جوهری در گفتار

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۲

پیشینیان آمده است، و از آن بالاتر این‌كه بعضی از آیات قرآن مجید را شاهد برای این موضوع می‌آورد- مبادا تازه بودن این نظریه سبب جنجال مخالفان گردد، همان‌گونه كه هر نظریه جدیدی چنین است!- ولی اگر فرضاً ما قبول كنیم كه این یك نظریه تازه نیست لااقل طرح آن به این شكل گسترده، تازه است.

***

دلایل وجود حركت در جوهر

صدرالمتألّهین معتقد است كه وجود بر دو گونه می‌باشد.

اوّل: وجودی كه دارای قرار و ثبات است، و مطلقاً حركت در آن نیست نه در ذاتش و نه در صفاتش.

دوم: وجودی كه ذاتاً سیّال و موّاج است، یعنی سیلان جزء ذات او محسوب می‌شود، و هرگز قرار و آرام ندارد، گاه این ناآرامی ذاتی در ناآرامی عوارض آن به وضوح دیده می‌شود، و گاه در ظاهر آن دگرگونی دیده نمی‌شود، در حالی كه در درون و باطن دائماً نو می‌شود.

و به تعبیر دیگر این موجودات سیّال در هر لحظه وجود تازه‌ای دارند، و چیز جدیدی هستند، ولی چون یكنوع اتصال در میان آنها برقرار است وجود واحدی محسوب می‌شوند.

طرفداران حركت جوهری برای اثبات مقصود خود دلائلی ذكر كرده‌اند، گرچه اینجا جای شرح این مسائل نیست، ولی اجمالًا به سه دلیل عمده آنها اشاره كوتاهی می‌كنیم:

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۳

۱. از طریق قاعده «كُلُّ ما بِالعَرَضِ یَنْتَهِی الی ما بِالذّاتِ این یك اصل كلّی است كه هر موجودی صفتی را از دیگری به عاریت گرفته، باید به منبعی منتهی گردد كه آن صفت از آنجا می‌جوشد، وگرنه مشكل تسلسل پیش خواهد آمد، یعنی اگر حرارت آب داغ عاریتی است باید بالاخره به آتش منتهی گردد كه گرمی از درون ذات او است.

روی این اصل اگر می‌بینیم حركتی در عوارض جسم (مانند كمیّت و كیفیّت آن) رخ می‌دهد باید بدانیم این حركت از ناآرامی درون و ذات جسم سرچشمه می‌گیرد، فی‌المثل اگر ذات سیب دارای ثبات و قرار است چگونه عوارضش رنگ عوض می‌كند؟ پس این حركت ظاهری از حركت درونی خبر می‌دهد.

۲. هر معلول متغیر محتاج به علّت متغیر است اگر در باغی زیر سایه درختی نشسته‌ایم و می‌بینیم سایه دائماً در حركت است، باید بدانیم كه علّت آن یعنی تابش خورشید در حركت می‌باشد، بنابر این از حركت عوارض جسم، به حركت ذات جسم، پی می‌بریم.

۳. مسأله زمان دلیل دیگری بر مسأله حركت جوهری است زیرا ما به روشنی می‌بینیم حوادث جهان با هم جمع نیستند، حوادث امروز بعد از دیروز، و قبل از حوادث فردا است، این یك واقعیت است، و این تفاوت همان چیزی است كه ما از آن به عنوان تفاوت زمان یاد می‌كنیم.

در مطالعات ابتدائی و سطحی چنین به نظر می‌رسد كه زمان یك واقعیت مستقل از موجودات است، و همچون ظرف و بستری است

برای حوادث، امّا اگر یک لحظه فرض کنیم هیچ یک از این موجودات مادّی وجود نداشته باشند

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۴

آنگاه می‌بینیم زمان مفهومی نخواهـد داشت، و به تعبیر واضح‌تر زمان فرزند مادّه است و زائیده آن و یا به عبارت دیگر زمان همان مقدار حرکت است.

از طرفی اگر ما موضوعاتی را که حرکت در آن واقع می‌شود منحصر به همان چهار موضوع سابق بدانیم مفهومش این است که اگر موجودی فاقد این حرکات باشد یعنی هیچ حرکت ظاهری در آن به چشم نخورد، این موجودات باید زمان نداشته باشند، در حالی که وجدان ما حاکم است که اگر این حرکات چهارگانه نیز نباشند، وجود زمان را احساس می‌کنیم، و این نیست مگر به خاطر این‌که مادّه ذاتاً دارای حرکت است که زمان‌بندی را به خاطر آن می‌پذیرد (دقّت کنید).

این بود عمده‌ترین دلایل طرفداران حرکت جوهری که به صورت بسیار بسیار فشرده مطرح شد.

ولی هنوز جای این سؤال برای بعضی باقیمانده که اصولًا تصوّر این موضوع که متحرّک عین حرکت بوده باشد، و مطلقاً موضوعی برای حرکت وجود نداشته باشد چگونه ممکن است؟ و چیزی که تصوّر آن مورد سؤال است چگونه می‌توان آن را تصدیق کرد؟!

و عجب این‌که مبتکر حرکت جوهری، خودش نیز در برابر این مشکل بزرگ سخت به دست و پا افتاده است، و سخنان مختلفی دارد که نشان می‌دهد حل این موضوع برای او نیز چندان ساده نبوده است.[۱۸]

کوتاه سخن این‌که تمام بحث حرکت جوهری فرع بر این است که حرکت

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۵

بدون موضوع قابل تصوّر باشد، در حالی که بعضی می‌گویند چنین چیزی معقول نیست، و بعضی دیگر معتقداند تصوّر این معنا نیاز به تخلیه ذهن و فاصله گرفتن از مفاهیمی که انسان در مورد حرکت با آن مأنوس است می‌باشد، تا بتواند وجودی را تصوّر کند که عین حرکت است و متحرّک و حرکت در آنجا یکی است، این بود خلاصه‌ای پیرامون مسائل مربوط به حرکت.

***

۲. راه یافتن به وجود خدا از طریق برهان حرکت

بدون شک حرکت منحصر به حرکت جوهری نیست، و به همین دلیل برهان حرکت برای اثبات ذات واجب الوجود محدود به بحث حرکت جوهری نمی‌باشد، هرچند با قبول حرکت جوهری، برهان حرکت در مسأله خداشناسی روشن‌تر و آشکارتر می‌گردد.

توضیح این‌که: حرکت جوهری می‌گوید سراسر جهان مادّه یکپارچه حرکت است، یعنی دائماً حادث و نو می‌شود، و هر لحظه وجود جدیدی است، این حدوث مستمر، وابستگی مستمر جهان را به یک مبدأ غیر حادث، یعنی واجب‌الوجود ازلی و ابدی را ثابت می‌کند.

و به تعبیر دیگر: عالم دائماً در حال شدن است نه بودن. نه تنها در عوارض آن که در عمق ذاتش این اصل حاکم است و به این ترتیب دائماً عوارض آن که در عمق ذاتش این اصل حاکم است و به این ترتیب دائماً نیازمند به مبدئی است که آن را در هر لحظه بیافریند، و به گفته آن شاعر

دائماً نو می‌شود عالم و مابی‌خبر از نو شدن اندر بقا

شد مبدّل آب این جو چند بارعکس ماه و عکس اختر برقرار

از این بیان نتیجه جالبی می‌توان گرفت و آن این‌که آفرینش جهان تنها در آغاز نبوده، بلکه هر لحظه آفرینش جدیدی است، پس

نیاز جهان به یک علّت ازلی و ابدی تنها در آغاز نیست، چرا که هر لحظه‌اش آغازی و خلقتی مستمر دارد، زیرا در عمق مفهوم حرکت این معنا نهفته است.

به این ترتیب از مسأله حرکت جوهری نه تنها نیاز جهان به وجود واجب الوجود در آغاز پیدایش ثابت می‌شود که در بقاء نیز این نیاز استمرار دارد، بلکه مطابق نظریه حرکت جوهری اصولًا بقا مفهومی ندارد، و دائماً حدوث است، منتها حدوثی است به هم پیوسته و یکپارچه، و اگر واژه بقاء بر آن اطلاق می‌کنیم نیز به خاطر همین به هم پیوستگی است.

در اینجا تشبیه ناقصی برای رابطه اشیاء با مبدأ ازلی جهان می‌توان ذکر کرد که موجودات جهان به لامپ‌هایی می‌ماند که به خاطر ارتباط دائم با منبع مولد برق به وجود خود ادامه می‌دهد، و از آنجا که این نور هر لحظه وجود تازه‌ای است، لحظه به لحظه نیازمند به آن علّت ثابت می‌باشد و درک و شناسایی چگونگی نور لامپ‌ها، برای درک و معرفت نیاز دائمی آنها به مبدأ مولد برق کافی است.

درست است که برهان حرکت سرانجام به برهان امکان و وجوب باز می‌گردد، ولی از آنجا که چهره تازه و زنده‌ای از آن دست می‌دهد به صورت مستقل مطرح شده است. (دقّت کنید)

***

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۶

۳. جهان متغیر است و هر متغیری حادث

بسیاری از متکلمان (علمای عقائد) در مسأله اثبات وجود خدا روی این دلیل (دلیل تغییر) تکیه کرده‌اند، البتّه آنها کار به مسأله حرکت جوهری ندارند، بلکه تغییراتی که دائماً در ظاهر موجودات جهان مادّه دیده می‌شود، برای اثبات نظر آنها کافی است.

توضیح این‌که: در جهان مادّه هیچ چیز به حالت یکنواخت خود باقی نمی‌ماند و همه اشیاء بدون استثناء در حال تغییراند.

از سوی دیگر: تغییر و حرکت مسلّماً یک امر حادث است، و از آنجا که مادّه دائماً دستخوش این تغییرات و دگرگونی‌ها است باید خود آن هم حادث باشد، زیرا ممکن نیست مادّه ازلی باشد و از ازل معرّض حوادث گردد، چرا که لازمه این سخن جمع میان حدوث و ازلیّت است، و می‌دانیم این دو با هم تضاد دارد.

(دقّت کنید)

این استدلال با توجّه به نظرات جدیدی که درباره مادّه ابراز شده است به صورت روشن‌تری مطرح می‌شود، زیرا طبق نظریه فیزیک جدید هر مادّه‌ای از اتم‌ها تشکیل شده، و هر اتم مجموعه‌ای از حرکات است، و مسلّماً هر حرکت امر حادثی است، بنابراین مادّه‌ای که خود مجموعه‌ای از حرکت الکترونها و پرتونها است نمی‌تواند ازلی باشد و به تعبیر دیگر هر حرکت دارای آغاز و انجامی است و چیزی که آغاز و انجام دارد نمی‌تواند ازلی باشد.

این مسأله به صورت لطیفی در حدیثی از امام صادق علیه السلام در برابر ابن

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۷

ابی‌العوجا مادّی طرح شده است.

امام علیه السلام به او فرمود: «اسْئَلْ عَمّا شِئْتَ»: «از هرچه می‌خواهی سؤال کن».

ابن ابی العوجاء گفت: «ما الدَّلْیلُ عَلی حَدَثِ الأَجْسامِ؟»: «دلیل بر حدوث اجسام چیست؟».

امام فرمود: «إِنّی ما وَجَدْتُ شَیْئاً صَغیْراً وَ لا کَبیْراً الّا اذا ضُمَّ الَیْهِ مِثْلُهُ صارَ أَکْبَرَ، وَ فی ذلِکَ زَوالٌ، وَ انْتِقالٌ عَنِ الْحالَةِ الْأَولی وَلَوْ کانَ قَدیماً ما زالَ وَ لا حالَ، لِانَّ الَّذِی یَزُوْلُ وَ یَحُوْلُ یَجُوْزُ أَن یُوْجَدَ وَ یَبْطُلَ، فَیَکُوْنَ بِوُجُودِهِ بَعْدَ عَدَمِهِ دُخُوْلٌ فی الْحَدَثِ، وَ فی کَوْنِهِ فی الْأَزَلِ دُخُوْلُهُ فی الْقِدَمِ، وَلَنْ تَجْتَمِعَ صِفَةُ الْازَلِ وَ الْحِدُوثِ وَ الْقِدَمِ وَ الْعَدَمِ فی شَیْءٍ واحِدٍ»: «من هیچ موجود کوچک یا بزرگی را نیافتم مگر این‌که هنگامی همانندش به آن ضمیمه شود بزرگتر خواهد شد، و به این ترتیب از حالت نخستین به حالت دیگری منتقل می‌شود، و اگر این وجود، قدیم و ازلی بود هرگز زوال و انتقالی نداشت، زیرا چیزی که زوال و انتقال دارد جائز است موجود و معدوم شود پس با وجودش بعد از عدم داخل در حادث شده، و با بودنش در ازل قدیم محسوب می‌شود، در حالیکه هرگز وصف ازلیّت با حدوث و قدم با عدم در شیء واحد جمع نمی‌شود».[۱۹]

***

۴. حدوث جهان از طریق قوانین علمی امروز

در مبحث‌های علمی امروز- مخصوصاً بحث‌ها ترمودینامیک و قانون دوم آن

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۸

که قانون آنتروپی یا کهولت و فرسایش نامیده شده- این مطلب به ثبوت رسیده است که:

همواره حرارت از اجسام گرم به طرف اجسام سرد جاری می‌شود، و این جریان نمی‌تواند خود به خود به طور معکوس انجام گیرد، در حقیقت انتروپی نسبت نیروی غیر قابل استفاده به نیروی قابل استفاده است، و از طرفی ما می‌دانیم که این انتقال و انتروپی در مجموعه جهان رو به افزایش است. حال اگر جهان ازلی بود از مدت‌ها پیش حرارت تمام اجسام با هم مساوی می‌شد، و نیروی قابل استفاده‌ای باقی نمی‌ماند، در نتیجه هیچ فعل و انفعال شیمیایی در تمام جهان انجام نمی‌گرفت، و حیات در روی زمین غیر ممکن می‌باشد، ولی ما می‌بینیم که فعل و انفعالات شیمیایی ادامه دارد، و حیات در روی زمین ممکن است، پس علوم بدون قصد و توجّه، ثابت می‌کنند که جهان ابتدایی داشته، و به این ترتیب ضرورت وجود خدا را ثابت می‌کنند، که جهان ابتدایی داشته، و به این ترتیب ضرورت وجود خدا را ثابت می‌کنند، چون هیچ شیء حادثی نمی‌تواند خود به خود حادث شود، بلکه برای حدوث آن محرّک نخستین لازم است ۲۰]

راه دیگری که برای اثبات حدوث جهان پیموده‌اند از طریق بررسی اجسام رادیواکتیو (این اجسام، اجسامی هستند که اتم‌های ناپایدار دارند، اتم‌های آنها در حال پوسیدن و متلاشی شدن و این امر ادامه پیدا می‌کند تا به اتم‌های پایدار تبدیل گردند، اینها اتمهایی هستند که معمولًا عدد اتمی آنها بالاتر از ۸۰ است، و

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۹

به صورت اجسامی سنگین و ناپایداراند که دائماً در حال تشعشع اتمی هستند، گویی اضافات خود را بیرون می‌ریزند تا به یکی از عناصر پایدار تبدیل شوند)

وجود این گونه اجسام در طبیعت دلیل بر این که جهان حادث و تاریخی دارد، و به گفته دانشمند معروف دونالد رابرت کار متخصص ژئوشیمی و نویسنده کتاب تعیین عمر (زمین) به وسیله کربن رادیواکتیو طبیعی: اگر جهان ازلی و ابدی بود هیچ عنصر رادیواکتیو یافت نمی‌شد (چرا که باید همه آنها تبدیل به اجسام پایدار شده باشند).[۲۱]

از مجموع این سخن چنین نتیجه می‌گیریم که علوم تجربی نیز از طرق مختلف مسأله حدوث جهان را اثبات کرده و از اینجا ضرورت وجود یک خالق ازلی و ابدی برای تفسیر پیدایش عالم هستی روشن می‌شود. (دقّت کنید)

به تعبیر روشن‌تر: فرسایش مادّه (انتروپی) دلیل بر این که جهان تاریخچه‌ای دارد که از آغاز حدوثش خبر می‌دهد، زیرا اگر جهان مادّه، ازلی بود تاکنون بی‌نهایت زمان بر آن گذشته بود و باید تاکنون حرارت به طور یکنواخت در تمام جهان پخش و از فعالیت افتاده باشد و در این حال مرگ جهان فرا رسیده بود.

این بدان می‌داند که ما ظرفی را که پر از آب داغ در وسط اطاقی بگذاریم، مادام که حرارت این آب با فضای مجاور تفاوت دارد، هوای اطراف ظرف دائماً در حرکت است، پیوسته گرم می‌شود، به طرف بالاـ می‌رود، و هوای مجاور جای آن را می‌گیرد، و این باعث حرکتی مستمر در هوای مجاوز است، ولی هنگامی که این انرژی حرارتی در تمام فضای اتاق بطور یکسان پخش شد، دیگر هیچ

پیام قرآن، ج۳، ص: ۵۰

حرکتی وجود نخواهد داشت.

سرنوشت جهان نیز در پایان کار چنین است، و اگر هنوز حرکتی وجود دارد دلیل بر این که بی‌نهایت زمان بر آن نگذشته است، یعنی تاریخچه پیدایش و حدوث دارد.

یا مانند ظرف‌های به هم پیوسته‌ای که آب در یکی از آنها بریزیم، این آب در تمام ظروف به حرکت در می‌آید تا زمانی که آب‌ها در یک سطح قرار گیرند، در آن هنگام سکوت و سکون مطلق حکمفرما خواهد شد. استونتر دانشمند فلکی می‌گوید: «علوم تا به حال عمر خیلی از اشیا را محاسبه کرده، مانند: عمر زمین، سنگ‌های شهابی، عمر ماه و آفتاب، عمر کهکشان ما و بالاخره عمر دنیا، و مدت لازم برای ترکیب و تجزیه عناصر مختلف، تقریباً همه اینها به هم نزدیک یعنی در حدود شش میلیارد سال (از آغاز پیدایش جهان می‌گذرد).[۲۲]

***

در پایان این مقال بار دیگر تکرار می‌کنیم که گفتار ابراهیم علیه السلام در آیات فوق بیشتر ناظر به مسأله اثبات وجود خدا از طریق این حکم عقلی است که شیء متغیر نمی‌تواند جاودانی باشد هرچند براهین دیگر حرکت نیز در عمق استدلال ابراهیم علیه السلام نهفته است. (دقّت کنید).

پیام قرآن، ج۳، ص: ۵۱

۲. برهان وجوب و امکان (فقر و غنی)

اشاره

پیام قرآن، ج۳، ص: ۵۲

اشاره

برای اثبات وجود خدا دلایل گوناگونی از سوی فلاسفه و علمای عقائد (متکلمان) مطرح شده که بعضی از آنها ریشه مشترک دارند از جمله برهان وجوب و امکان و برهان علّت و معلول است که شرح هر کدام به خواست خدا خواهد آمد.

ولی از آنجا که این استدلالات بیان‌های مختلفی دارند آنها را جداگانه ذکر می‌کنیم، در عین این‌که به ریشه‌های مشترک اشاره خواهد شد.

اساس برهان وجوب و امکان یا غنا و فقر بر این است که ما هنگامی که به خود و سایر موجودات این جهان نگاه می‌کنیم آنها را سراپا نیاز و حاجت می‌بینیم، نیاز و حاجتی به بیرون وجود خود بدیهی است نمی‌توان قبول کرد که جهان هستی مجموعه‌ای از نیاز و فقر باشد، این نیاز و فقر عمومی جهان دلیل بر وجود یک منبع عظیم غنا و بی‌نیازی است، و ما آن منبع را خدا (اللَّه) می‌نامیم.

یا به تعبیر دیگر هر موجودی را در این جهان وابسته می‌بینیم، این وابستگی نمی‌تواند تا بی‌نهایت پیش رود، و جهان مجموعه‌ای از وابسته‌ها باشد، این خود دلیل بر این است که در عالم ذات مستقلی قائم بالذات وجود دارد که همه این وابسته‌ها به او بسته‌اند و بر او تکیه دارند.

با این اشاره به سراغ قرآن می‌رویم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

پیام قرآن، ج۳، ص: ۵۳

۱. «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ».[۲۳]

۲. «وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ».[۲۴]

۳. «يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ».[۲۵]

۱. «ای مردم! شما (همگی) نیازمند به خدایید؛ تنها خداوند است که بی نیاز و ستوده است».

۲. «و خداوند بی نیاز است و شما همه نیازمندید».

۳. «تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند از او تقاضا می کنند، و او هر روز در شأن و کاری است».

شرح مفردات:

فقُراء جمع فقیر به گفته راغب در مفردات در اصل به معنای کسی است که ستون فقراتش شکسته باشد، و از آنجا که افراد تهی دست همانند کسی هستند که گرفتار شکستگی ستون فقرات شده‌اند این واژه بر آنها اطلاق شده است- همان‌گونه که مسکین از مادّه سکون به معنای کسی که قدرت بر راه رفتن ندارد بر افراد تهی دست اطلاق شده است- و لذا فاقره به حادثه یا مصیبت عظیمی گفته

پیام قرآن، ج۳، ص: ۵۴

می‌شود که گویی ستون فقرات را درهم می‌شکند.

در مجمع البحرین آمده است که به عقیده بعضی، فقیر به کسی گفته می‌شود که حالش از مسکین بهتر باشد، لذا به مردی از اعراب بیابان گفتند: «افقیر انت؟

قال لا واللَّه بل مسکین»: «آیا تو فقیری؟ گفت نه واللَّه، من مسکین هستم».[۲۶]

به هر حال برای فقر چهار مورد استعمال ذکر کرده‌اند:

۱. نیازهای ضروری که همه انسان‌ها را شامل می‌شود، بلکه تمام موجودات جهان را، و آیه «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ» را اشاره به آن می‌دانند.

۲. نیاز به حداقل وسائل زندگی، و آیه «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ» را اشاره به آن می‌دانند.

۳. فقر نفسانی به معنای طمع که در حدیث معروف بمنزله کفر شمرده شده است: «كادَ الْفَقْرُ انْ يَكُونَ كُفْراً» و در مقابل آن غنای نفس است.

۴. نیاز به خداوند که در حدیث معروف آمده است: «اللَّهُمَّ اغْنِنِي بِالإفْتِقارِ الَيْكَ وَ لا تُفْقِرني بِالأسْتِغْناءِ عَنْكَ خداوندا! مرا به احساس نیاز به خودت بی‌نیاز کن، و با احساس بی‌نیازی از تو نیازمند مگردان».[۲۷]

در کتاب العین آمده است که فُقْره (بر وزن نُقْره) به معنای حفره‌ای است که انسان برای کاشتن نهال در زمین ایجاد می‌کند، و ممکن است ریشه اصلی فقیر نیز همین معنا باشد که در زندگی او جای خالی باز شده، حتی ممکن است استعمال این واژه در ستون فقرات نیز به خاطر گودالهایی باشد که در میان آنها

پیام قرآن، ج۳، ص: ۵۵

وجود دارد.

غنّی از مادّه غنا به معنای بی‌نیازی، و نقطه مقابل فقر است، و لذا همان موارد استعمال چهارگانه را برای او ذکر کرده‌اند:

۱. غنا به معنای عدم احتیاج به هیچ چیز و این مخصوص خدا است.

۲. عدم کمبود در وسائل ما یحتاج زندگی.

۳. غنا و بی‌نیازی نفس یعنی قناعت.

۴. بی‌نیازی از خداوند، و این معنا محال است، ولی گاه این پندار برای بعضی از انسان‌ها پیدا می‌شود و همان سبب طغیان او می‌گردد: «کَلَّا إِنَّ الْإِنسَانَ لَیَطْغَی* أَنْ رَّآهُ اسْتَغْنَی».[۲۸]

ابن منظور در لسان‌العرب می‌گوید «غَناءْ» به معنای منفعت و «غِناءْ» به معنای خوانندگی و آوازخوانی، و «غِنا» (بدون مد) به معنای بی‌نیازی است.

ممکن است کسی برای همه این معانی ریشه مشترک قائل شود، و بگوید آوازخوانی را از این جهت «غِناءْ» گویند که انسان صدایش را بلند و پر می‌کند، مانند افراد بی‌نیاز و توانگر که از مال و ثروت قامتی رسا دارند!

***

تفسیر و جمع‌بندی

همه نیازمند اویند

نخستین آیه مورد بحث همه انسان‌ها را بدون استثنا مخاطب ساخته

پیام قرآن، ج۳، ص: ۵۶

می‌فرماید: «ای مردم شما همگی نیازمندان به خدا هستید»؛ «یَا أَیُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَی اللَّهِ».

فقر در اینجا معنای وسیعی دارد که شامل هرگونه نیاز در تمام وجود و هستی می‌شود: ما برای ادامه زندگی مادّی نیاز به نور آفتاب، آب، هوا، و انواع غذاها و پوشش و مسکن داریم.

ما برای ادامه حیات جسمانی به دستگاه‌های داخلی بدن مانند قلب و عروق و دستگاه تنفس و مغز و اعصاب نیازمندیم.

ما در زندگی معنوی برای پیدا کردن راه از چاه و یافتن حق از باطل به نیروی عقل و از آن برتر به وجود رهبران الهی و کتب آسمانی نیاز داریم.

و چون همه این امروز از سوی خدا است ما سر تا پا نیازمند او هستیم.

هر نفسی که فرو می‌رود و بر می‌آید محصول هزاران عامل است که تا دست به دست هم ندهند انجام نمی‌شود، و همه این عوامل مواهب الهی هستند، پس در هر نفسی هزاران نعمت موجود و بر هر نعمتی شکری واجب!

گرچه به عقیده بعضی از مفسّران ۲۹] این آیه ناظر به سخنان کسانی است که از اصرار پیامبر صلی الله علیه و آله در مسأله عبادت پروردگار در شگفتی فرو می‌رفتند که مگر خداوند به عبادت‌های ما نیازی دارد؟ و قرآن به آنها پاسخ می‌گوید که این شما هستید

که به او نیازمندید، و در پرتو عبادتش روح و جان خود را تکامل می‌بخشید.

ولی این سخن مانع از گستردگی مفهوم آیه در جنبه‌های مختلف نیست، چرا

پیام قرآن، ج۳، ص: ۵۷

که مسأله بی‌نیازی خدا، و نیاز ما، پایه حلّ بسیاری از مسائل است.

به هر حال این فقر و نیاز، در اعماق ذات همه انسانها، بلکه تمامی موجودات، نفوذ کرده است، نه تنها در مسأله رزق و نیازهای گذران زندگی به او محتاج‌اند که وجودشان لحظه به لحظه باید از ناحیه فیض او برسد که اگر نازی کند یکدم، فرو ریزند قالبها!. آری بی‌نیاز در تمام عالم هستی فقط ذات پاک او است، هنگامی که انسانها که گل سرسبد جهان خلقت‌اند، سرتاپا به او نیازمند باشند، حال بقیّه موجودات ناگفته پیدا است.

و لذا در پایان آیه می‌افزاید: «به یقین خداوند بی نیاز و ستوده است»: «اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ».

با توجّه به این‌که جمله فوق طبق موازین ادبی دلیل بر حصر است مفهوم آن چیزی جز این نیست که غنّی مطلق تنها ذات پاک خدا است، و اگر انسانها را تقسیم به فقیر و غنی می‌کنیم جنبه نسبی دارد، نه حقیقی.

و به تعبیر دیگر تمامی موجودات سراپا فقر و حاجت‌اند، و ذات پاک خدا سراسر غنا و بی‌نیازی است، این است اولین و آخرین سخن.

بنابراین او هرگز نیازی به عبادات و اطاعت ما ندارد، و نه حاجتی به مدح و ثنا، بلکه اطاعت و عبادت و مدح و ثنای ما نیز گوشه‌ای از نیازهای ما به او است و سبب تکامل معنوی و روحانی ما، زیرا هرچه به آن مبدأ نور نزدیکتر شویم روشنایی بیشتری می‌یابیم، و هر قدر به آن منبع فیض تقرّب جوییم بهره بیشتری نصیبمان می‌شود، و در یک تشبیه ناقص ما همانند گیاهان و درختان هستیم که

پیام قرآن، ج۳، ص: ۵۸

خود را در معرض تابش نور آفتاب قرار داده‌اند، بی‌آن‌که آفتاب عالمتاب نیازی به آنها داشته باشد.

درک این حقیقت به انسانها درس توحید و یکتاپرستی می‌دهد که جز بر آستان او سر ننهند، و در مقابل غیر او سر تعظیم و تسلیم فرود نیاورند

دست حاجت چه برند سوی او که:

غنی است و کریم است و رحیم است و دود

توجّه به این حقیقت اثر عمیقی در تربیت انسان دارد، از یک‌سو او را ازمرکب غرور و خودپرستی پیاده می‌کند، از سوی دیگر او را از رنگ همه تعلّقات آزاد می‌سازد، و از غیر او بی‌نیاز می‌کند، و با این دید و درک هرگز در عالم اسباب گم نمی‌شود، و پیوسته چشم به درگاه مسبّب الاسباب دوخته است.

در اینجا توجّه به دو مطلب لازم است: نخست این‌که در اینجا خداوند بعد از توصیف به غنی توصیف به حمید شده است، همان‌گونه که اشاره کردیم این تعبیر در ده آیه از قرآن مجید تکرار شده که نشانه وجود نکته مهمّی در آن است، این نکته ممکن است آن باشد که بسیاری از اغنیاء دارای صفات مذموم، مانند کبر و غرور و حرص و بخل‌اند، گاهی اگر برادرشان یک گوسفند داشته باشد و آنها نود و نه گوسفند، اصرار دارند همان را نیز از او بگیرند، تا آنجا که عنوان غنی در بسیاری از اذهان مسأله ظلم و کبر و بخل را تداعی می‌کند، ولی خداوند در عین غنا رحیم و مهربان و بخشنده و بخشایشگر است، و به همین دلیل شایسته هرگونه مدح و ستایش می‌باشد، آری تنها غنی خالی از هر عیب و نقص و آراسته به فضل و لطف و رحمت ذات پاک او است.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۵۹

دیگر این‌که در این آیه مخاطب فقط انسانها هستند «يَا أَيُّهَا النَّاسُ» چرا از موجودات دیگر که آنها نیز فقیر الی اللَّه اند سخنی به

میان نیامده؟ بسیاری از مفسّران گفته‌اند این به خاطر وسعت نیاز انسان است، زیرا هر موجودی که کاملتر است برای طیّ مسیر خود نیاز بیشتری دارد، و احساس نیاز بیشتری می کند، همان گونه که در نیازهای مادّی چنین است، یک پرنده به مختصری آب و دانه و آشیانه‌ای بسیار ساده قانع است، در حالی که انواع غذاها و لباس‌ها و خانه‌ها و کاخ‌ها روح انسان را سیراب نمی کند.[۳۰]

***

دومین آیه، ضمن بحث درباره انفاق فی سبیل اللّه و این که گروهی در این راه بخل می‌ورزند، و آنها که بخل می‌ورزند به خود بخل می کنند- چرا که از فیض و رحمت بی‌پایان حق محرومند- می‌فرماید: «خداوند غنی است و شما همگی فقیر هستید؛ «وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ».

این تعبیر ممکن است به خاطر آن باشد که هیچ‌کس تصوّر نکند، اگر خداوند مردم را دعوت به انفاق فی سبیل اللّه می کند، نیاز به انفاقشان دارد، یا این که این سخن با جمله‌ای که در چند آیه قبل آمده است که می‌فرماید: «وَلَا يَسْأَلْكُمْ أَمْوَالَكُمْ»: «اموال شما را طلب نمی کند»، تضاد دارد.

می گوید: خداوند غنی علی الاطلاق است، و همگان نیازمند اویند، پس اگر به

پیام قرآن، ج۳، ص: ۶۰

آنها دستور انفاق می‌دهد نه به خاطر نیاز او است، بلکه به خاطر نیاز خود آنها است که از این طریق راه تکامل را می‌پویند، و به آن وجود بی پایان تقرّب می‌جویند.

درست است که آغاز آیه در مورد فقر و غنای مالی نازل شده و ناظر به انفاق فی سبیل اللّه است، ولی مطلق بودن ذیل آیه، مفهوم گسترده‌ای را ارائه می‌دهد، و همان گونه که خدا را غنی مطلق معرّفی می کند، انسان‌ها را سرتاپا نیاز می‌شمرد، که فقر در عمق ذاتشان راه یافته است و به همین دلیل برای استدلال در این بحث قابل استفاده است، و به هر حال جالب اینجا است که همه مواهب را، او به بندگان داده سپس از آنها می‌خواهد در راه او انفاق کنند، و این هم مقدّمه‌ای است برای مواهب بیشتر.

این منحصر به مسأله انفاق نیست، بلکه در همه تکالیف، جاری و ساری است، که نتائج آنها به خود بندگان باز می گردد.

این مضمون در آیات متعدّدی از قرآن آمده است از جمله در آیه ۴۷ سوره سبأ می‌خوانیم: «قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ»: «بگو: هر اجر و پاداشی از شما خواسته ام برای خود شماست؛ اجر من تنها بر خداوند است». و در آیه ۶ سوره عنکبوت آمده: «وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنْ الْعَالَمِينَ»: «کسی که جهاد (و تلاش) کند، به سود خود جهاد می کند؛ چرا که خداوند از همه جهانیان بی نیاز است».

***

سومین و آخرین آیه مورد بحث همین معنا (فقر عمومی موجودات و غنای

پیام قرآن، ج۳، ص: ۶۱

مطلق پروردگار) را در لباس تازه و جالبی مطرح کرده، می‌فرماید: «تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند از او تقاضا می کنند، و او هر روز در شأن و کاری است»: «يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ».

با توجّه به این که «يَسْئَلُ» فعل مضارع، و دلیل بر استمرار است و با توجّه به این که آیه معنای وسیعی دارد، و همه انسان‌ها و فرشتگان و ساکنان آسمان و زمین را شامل می‌شود- بلکه به احتمال قوی همه موجودات عاقل و غیر عاقل را می گیرد و تعبیر به «من» که در مورد افراد عاقل به کار می‌رود به خاطر تغلیب است- و با توجّه به این که موضوع مورد سؤال و تقاضا در آیه ذکر نشده، و این نشانه عمومیّت آن است، مفهوم آیه چنین خواهد بود که تمامی موجودات جهان خلقت، با زبان حال، یا با زبان قال، به طور دائم و مستمر، از آن مبدأ فیاض، طلب فیض می کنند: فیض هستی و شاخ و برگ‌های آن.

و این تقاضـای ذات ممکن الوجـود است که نه تنهـا در حـدوث، بلکه در بقـاء نیز هر لحظه به واجب الوجـود نیازمنـد است، و از او تقاضای هستی می‌کند.

در تفسیر روح‌البیـان و روح‌المعـانی تقریبـاً با یک عبارت و یک لفظ این معنا آمـده است که تمام کسانی که در آسـمان‌ها و زمین هسـتند آنچه را به آن نیازمنداند از نظر ذات، در حدوث و بقا، و در سایر جهات، به صورت یک تقاضای مستمر از او می‌طلبند، چرا که همه آنها به خاطر این‌که ممکن الوجودند، ذاتاً فاقد وجود و فروع آن از سایر کمالات‌اند، به گونه‌ای که اگر رابطه آنها با عنایت الهیّه لحظه‌ای قطع شود بوی وجود را نخواهند شنید، پس آنها در هر آن سائل و

پیام قرآن، ج۳، ص: ۶۲

تقاضاگراند».[۳۱]

و از اینجـا روشن می‌شود این‌که بعضـی این سؤال را تنهـا مربوط به رزق و روزی یـا رحمت الهی و نیازهای دین و دنیا یا آگاهی از عاقبت کار و صلاح و فساد خویش دانسته‌اند، سخنی است بدون دلیل، هرچند تمام اینها در مفهوم گسترده آیه جمع است.

***

توضیحات

۱. برهان وجوب و امکان از نظر فلسفی

این برهان از جمله براهینی است که برای همه قابل درک است، هم به زبان توده مردم می‌توان آن را بیان کرد، و هم با اصـطلاحات و تعبیرات مخصوص فلسـفی. به تعبیر سـاده: مـا هنگـامی که به وجود خود بـاز می‌گردیم، خود را سراسـر نیاز می‌بینیم، نیازی که از دورن وجود ما تأمین نمی‌شود، و برای رفع آن باید دست به خارج از وجود خویش دراز کنیم، و طبق ضرب المثل معروف، آنها که غنی‌ترنـد محتاج‌ترانـد، هر قـدر انسـان، ظـاهراً متمکّن‌تر می‌شـود (چه از نظر مـادّی و چه از نظر معنـوی) دامنه نیازهـایش گسـترده‌تر می‌گردد، یک پرنده بیابان با چند دانه و مختصـری آب، و آشـیانه‌ای از مقداری برگ درخت، خوش است، ولی برای اداره زندگی یـک سـلطان مقتـدر هزاران نیاز وجود دارد، و همچنین در زنـدگی علمی یک محقق بزرگ عالی‌مقـدار، نسبت به یک دانش‌آموز ساده. انسان

پیام قرآن، ج۳، ص: ۶۳

با مشاهـده این نیاز با یک الهام درونی به این نتیجه می‌رسـد که در این جهان منبعی از غنا و بی‌نیازی وجود دارد که همگان دسـت نیاز به سوی او دراز می‌کنند، و او همان کسی است که خدایش می‌نامیم.

و امّا در تعبیرات فلسـفی و بحث‌های متکلّمین، وجود را بر دو قسم، تقسـیم می‌کنند: ممکن و واجب، واجب الوجود، وجودی اسـت که هستیش از ذات خویش است، و مطلقاً نیـازی در ذات پـاک او نیست، در حالی که ممکن در ذات خود چیزی نـدارد، و نیازمند است.

به همین دلیـل احتیاج ممکن را به علّت، جزء قضایای بـدیهی و اوّلی شـمرده‌اند که نیازی به اقامه برهان نـدارد، و اگر کسـی در این سخن تردید کند حتماً به خاطر آن است که مفهوم ممکن را درست درک نکرده است.

سپس این سخن مطرح می‌شود که علّت نیازمندی ممکن به علّت چیست؟

آیا موجودیت او است؟ یا مسأله حدوث است، یعنی اشیاء از آن جهت که حادثند علّت می‌خواهند، نه از آن جهت که موجوداند.

یا این‌که ملاک اصلی، همان امکان است، بنابراین دلیل، نیاز به علّت را نباید در اصل وجود شیء، یا در حدوث آن جستجو کرد؟ بلکه علّت اصلی امکان است.

بدون شک پاسخ صحیح و دقیق همان پاسخ سوّم است، زیرا اگر معنای امکان را بشکافیم نیاز به علّت در آن نهفته است، زیرا ممکن وجودی است به اصطلاح لا ـ اقتضاء، یعنی در ذاتش نه اقتضای وجود است، و نه اقتضای عدم، و با توجّه به این بی‌تفاوتی ذاتی، عاملی برای وجود و عدمش لازم دارد، و به همین دلیل

پیام قرآن، ج۳، ص: ۶۴

فلاسفه می‌گویند «حاجَةُ الْمُمْکِنِ أَوَّلِیَّةٌ»: «نیاز ممکن الوجود به علّت، بدیهی است. این سخن نتیجه دیگری نیز گرفته می‌شود و آن این‌که نیاز ممکن به واجب‌الوجود نه تنها در ابتدای وجود آن است که در تمام دوران بقائش این نیاز نیز همواره باقی و برقرار می‌باشد، زیرا امکان برای ممکن همیشه ثابت است، و به همین جهت نیاز آن به علّت نیز همیشه باقی و برقرار است.

فی‌المثل هنگامی که ما قلم را به دست گرفته بر صفحه کاغذ حرکت می‌دهیم، حرکت قلم نیاز به محرّکی از برون دارد که انگشتان ما است، تا دست و انگشتان در حرکت‌اند قلم حرکت می‌کند، و به هنگام توقف از حرکت باز می‌ایستد.

و از این روشن‌تر افعال روح ما است، ما اراده می‌کنیم فلان برنامه را انجام دهیم، این اراده و تصمیم که فعل روح است وابسته به آن می‌باشد، و هر لحظه‌ای وابستگی قطع شود از میان خواهد رفت.

ما نیز وابسته وجود حقّیم، و این وجود وابسته لحظه‌ای بدون او باقی نمی‌ماند.

نی زنا له واماند، چون زلب جدا ماندو ای اگر دل خود را از خدا جدا داری؟

ممکن است گفته شود ما می‌بینیم هنگامی که بنّا بنایی را می‌سازد سپس می‌میرد بنا باقی است، پس ممکن است افعال در بقاء نیازی به فاعل نداشته باشد.

می‌گوئیم: این به خاطر آن است که علّتی جانشین علّت دیگر می‌شود، در آغاز کار دست پر مهارت بنّا، آجرها را روی هم قرار می‌دهد، ولی در ادامه راه، سنگینی آجرها (نیروی جاذبه) و چسبندگی گچ و سیمان بنّا را سرپا نگه می‌دارد.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۶۵

کوتاه سخن این‌که وجود ممکن یک وجود ربطی است، و بدون اتکا به یک وجود مستقل باقی نمی‌ماند، «بنابراین تنها شکافتن معنی وجود ربطی کافی است که ما را از آن وجود مستقل آگاه سازد، بی‌آن‌که نیازی به بحث‌های گسترده (دور و تسلسل) باشد». (دقّت کنید).

در مفهوم وجود ربطی و وابسته تکیه بر ذات واجب الوجود نهفته است مگر وجود ربطی بدون وجود مستقل معنا دارد؟

***

۲. برهان غنا و فقر در روایات اسلامی

در دعای معروف امام حسین علیه السلام در روز عرفه که از پربارترین و عمیق‌ترین دعاهای معصومین علیهم السلام، مخصوصاً در زمینه مسائل توحیدی است، می‌خوانیم که امام علیه السلام چنین می‌گوید:

«کَیْفَ یُسْتَدَلُّ عَلَیْکَ بِما هُوَ فی وُجُوْدِهِ مُفْتَقِرٌ الَیْکَ؟ أَیَکُوْنَ لِغَیْرِکَ مِنَ الظُّهُورِ ما لَیْسَ لَکَ حَتّی یَکُوْنَ هُوَ المُظْهِرُ لَکَ»: «چگونه با موجوداتی که در اصل وجود خود به ذات پاک تو نیازمندانـد بر وجود تو استدلال شود؟ آیا غیر تو، از تو، ظاهرتر است که معرّف وجود تو باشد».[۳۲]

در جای دیگر از همین دعا می‌خوانیم:

«الهی انَا الْفَقِیرُ فی غِنایَ فَکَیْفَ لا اکُوْنُ فَقیراً فی فَقْری : «خدایا من در حال غنا، فقیرم، چگونه در حالت فقر، فقیر نباشم؟!».

پیام قرآن، ج۳، ص: ۶۶

و در حدیث معروفی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «الْفَقْرُ فَخْرِیْ وَ بِهِ افْتَخِرُ»:

«فقر افتخار من است و به آن مباهات می‌کنم».[۳۳]

یکی از تفسیرهای مشهور این روایت همان احساس فقر ذاتی نسبت به خداوند است که مایه افتخار است، نه فقر به معنای تنگدستی و نیاز به مخلوق، که روایات در مذمت آن وارد شده است مانند حدیث معروف: «کادَ الْفَقْرُ أنْ یَکُوْنَ کُفْراً؛ نزدیک است که فقر سر از کفر بیرون آورد!».[۳۴]

و لذا در حدیث دیگری از آن حضرت می‌خوانیم: که عرضه می‌دارد: «اللَّهُمَّ اغْنِنی بِالْافْتِقارِ الَیْکَ وَ لا تُفْقِرْنِی بِالْاسْتِغْناءِ عَنْکَ خداوندا مرا با نیاز به خودت بی نیاز کن، و با احساس بی نیازی از تو نیازمند مگردان».[۳۵]

هرچه جز عشق حقیقی شد، و بال‌هرچه جز معشوق باقی شد، خیال!

هست در وصلت غنا اندر غناهست در هجرت غم و فقر و عنا!

پیام قرآن، ج۳، ص: ۶۷

۳. برهان علّت و معلول

اشاره

پیام قرآن، ج۳، ص: ۶۸

اشاره

بدون شک، جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، مجموعه‌ای از علّت و معلولها است، و اصل علّیت یکی از روشن‌ترین قوانین این جهان است.

و نیز بدون شک، ما و کره‌ای که روی آن زندگی می‌کنیم همیشه وجود نداشته، بلکه خود معلول علّت دیگری است.

آیا این سلسله علّت و معلول تا بی‌نهایت به پیش می‌رود، و سر از تسلسل در می‌آورد؟ یعنی هر علّتی به نوبه خود معلول علّت دیگر خواهد بود و به جایی ختم نمی‌شود.

این مطلبی است که هیچ وجدانی آن را پذیرا نیست، چگونه ممکن است بی‌نهایت صفر را در کنار هم بچینیم و تبدیل به یک عدد شود؟- منظور از صفر موجودی است که در ذات خود هستی ندارد، و از ناحیه علّت هستی پیدا می‌کند- و چگونه ممکن است، بی‌نهایت فقیر و محتاج در کنار هم قرار گیرند و از آن وجودی غنی و بی‌نیاز به بار آید؟!

بنابراین باید قبول کنیم که این سلسله علّت و معلول، سرانجام به وجودی می‌رسد که علّت است و معلول نیست، یعنی هستی آن از خودش می‌جوشد و یا به تعبیر دقیق‌تر عین هستی و وجود بی‌پایان، و واجب‌الوجود است.

این دلیل روشنی است بر اثبات وجود خداوند ازلی و ابدی.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۶۹

و جالب این‌که استدلال‌های دیگر اثبات وجود خدا، نیز سرانجام به برهان علّت و معلول منتهی می‌شود، و بدون استفاده از آن، ناقص و ناتمام است.

با توجّه به این اشاره به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمْ الْخَالِقُونَ».[۳۶]

۲. «أَمْ خَلَقُوا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بَل لَايُوقِنُونَ».[۳۷]

۳. «أَمْ لَهُمْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ».[۳۸]

ترجمه

۱. «آیا آنها بدون خالق آفریده شده اند، یا اینکه خود خالق خویشند؟!»

۲. «آیا آنها آسمانها و زمین را آفریده اند؟! چنین نیست، آنها جویای یقین نیستند»

۳. «یا معبودی غیر خداوند دارند (که قول یاری به آنها داده)؟! منزّه است خدا از آنچه همتای او قرار می دهند!».

شرح مفردات:

خلقوا از مادّه خلق در اصل به معنای اندازه‌گیری کردن مستقیم است و از آنجا ایجاد چیزی بدون سابقه و بدون اصل و مادّه، نوعی اندازه‌گیری در تمام جهات، همراه دارد، این واژه به مسأله آفرینش و ابداع، اطلاق شده است.

این واژه همچنین در مورد ایجاد چیزی از چیز دیگر نیز به کار می‌رود، مانند:

پیام قرآن، ج۳، ص: ۷۰

«خَلَقَ الْإِنسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ»: «انسان را از نطفه بی ارزشی آفرید».[۳۹]

بدیهی است خلقت به معنای ابداع و ایجاد بعد از عدم تنها مخصوص خدا است، و لذا این نوع خلقت از غیر او نفی شده است، آنجا که می‌فرماید: «أَفَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لَايَخْلُقُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ»: «آیا کسی که می‌آفریند و ابداع می کند با کسی که چنین نمی کند یکسان است؟ آیا متذکّر نمی‌شوید؟».[۴۰]

ولی معنای دوم (ایجاد چیزی از چیز دیگر، و اندازه‌گیری برای این کار) درباره غیر خدا نیز صادق است و آیه «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»: «پس بزرگ و بر برکت است خدایی که بهترین آفرینندگان است!»[۴۱] ناظر به همین معنا می‌باشد.

این واژه گاهی به معنای دروغ نیز آمده، شاید از این نظر که انسان به هنگام دروغ گفتن، چیزی را که واقعیت ندارد در سخن خویش ایجاد می کند.

در مقائیس اللغهٔ برای خلق دو ریشه ذکر شده، یکی اندازه‌گیری، و دیگری صاف و نرم بودن، و لذا یک سنگ صاف و نرم را صخره خلقاء می‌گویند، و نیز از همین‌جا به اشیای کهنه که با گذشت زمان صاف و نرم شده است واژه خَلَق (بر وزن شفق) اطلاق می‌شود ولی اخلاق که به معنای صفات و سجایای ثابت آدمی است از معنای اوّل یعنی اندازه‌گیری گرفته شده است (چرا که ابعاد و اندازه‌های شخصیت و روح انسان‌ها را معیّن می کند).

پیام قرآن، ج۳، ص: ۷۱

تفسیر و جمع‌بندی

بازپرسی عجیب!

آیات فوق در زمره آیات نه گانه‌ای است که در سوره طور وارد شده و مجموعاً یازده سؤال است که به صورت استفهام انکاری مطرح شده است، این آیات انسان را در برابر یک رشته پرسش‌های زنجیره‌ای عجیب، قرار می‌دهد، سپس تمام راه‌های فرار را به روی او می‌بندد تا در برابر حق تسلیم شود.

این سؤالات یازده گانه سه هدف مهم را تعقیب می کند: مسأله اثبات توحید، معاد، و رسالت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، ولی عمدتاً درباره توحید خالق و معبود است.

در اولین آیه از آیات سه گانه‌ای که در بالاـ آورده‌ایم می‌فرمایـد: «آیا آنها بدون خالق آفریده شده اند، یا اینکه خود خالق خویشند؟!»: «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ».

به تعبیر دیگر: بدون شک هرانسانی مخلوق و حادث است، و از سه حال خارج نیست، یا بدون علّت آفریده شده، یا خود علّت وجودی خویش است، و یا وجودی ازلی و ابدی (خدا) علّت او است و از آنجا که احتمال اوّل و دوّم با هیچ عقل و وجدانی سازگار نیست، پاسخ صحیح همان احتمال سوّم است، و لذا احتمال اوّل و دوّم را به صورت استفهام انکاری ذکر می کند، و هنگامی که این دو با استفاده وجدان و عقل نفی شد، خواه و ناخواه، احتمال سوّم اثبات می گردد.

این روح استدلال معروف علّت و معلول است که در دو جمله کوتاه و فشرده و پرمعنا مطرح شده است.

البتّه گاه احتمال چهارمی نیز در اینجا به نظر می‌رسد و آن این که هر انسان

پیام قرآن، ج۳، ص: ۷۲

معلول علّت دیگری باشد، و آن علّت نیز به نوبه خود معلول علّت دیگر، و این سلسله تا بی‌نهایت ادامه پیدا می کند.

ولی این احتمال معمولًا برای فلاسفه پیدا می‌شود و برای توده مردم کمتر مطرح است، و شاید به همین دلیل در آیه فوق ذکر نشده، امّا به هر حال بطلان این احتمال نیز روشن است، چرا که تسلسل علّت و معلول‌ها هم منطقاً محال است و هم وجداناً، و شرح آن به خواست خدا در توضیحات خواهد آمد.

در اینجا بسیاری از مفسّران تفسیرهای دیگری برای آیه ذکر کرده‌اند که عمدتاً به مسأله هدف آفرینش باز می گردد، هرچند با عبارات مختلف و به صورت تفسیرهای متعدّد است، آنها می گویند: منظور این است که انسان‌ها بدون هدف و بدون تکلیف و امر و نهی و جزاء و ثواب و عقاب، آفریده نشده‌اند، و آن را همانند آیه ۱۱۵ سوره مؤمنون می‌دانند: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثاً»: «آیا گمان کردید شما را بیهوده آفریده‌ایم».[۴۲]

ولی توجّه به ذیل آیه، این احتمال را به کلّی نفی می کند، زیرا می گوید: «یا آنها خالق‌اند؟» این تعبیر نشان می‌دهد که جمله اوّل نیز ناظر به سبب خلقت و علّت پیدایش انسان است، نه هدف خلقت او، و به تعبیر دیگر آیه به علّت فاعلی نظر دارد نه به علّت غایی.

***

در آیه دوم به سراغ آفرینش آسمان‌ها می‌رود، و همین استدلال علّت و

پیام قرآن، ج۳، ص: ۷۳

معلول را در مورد آفرینش آسمان‌ها و زمین، تکرار می کند، می‌فرماید: «آیا آنها آسمان‌ها و زمین را آفریده‌اند؟» «خَلَقُوا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ».

یعنی بدون شک آسمان‌ها و زمین نیز حادث‌اند، چرا که دائماً در معرض حوادث و دستخوش انواع تغییراتند، و چیزی که دستخوش تغییر است نمی‌تواند حادث نباشد، در این صورت سخن از خالق آسمان‌ها و زمین به میان می‌آید، آیا خالق آنها خودشانند، و یا اصلًا خالقی ندارند و خود به خود به وجود آمدند یا خالق آنها، انسان‌ها هستند؟

از آنجا که پاسخ همه این سؤالات منفی است، معلوم می‌شود آنها خالقی دارند که او مخلوق نیست، بلکه ازلی و ابدی است.

و جالب این که در اینجا از تمام این احتمالات فقط احتمال خالقیّت انسان مورد استفهام انکاری قرار گرفته، چرا که احتمالات دیگر در آیات قبل آمده، و فصاحت و بلاغت ایجاب می کند که از اینگونه تکرار، پرهیز شود.

به این ترتیب دو آیه فوق برهان علّت و معلول را، هم در آفاق، و هم در انفس، پیاده کرده است، بنابراین آیه دوم نیز گواه بر این است که سخن از علّت فاعلی است نه از هدف و علّت غایی.

در پایان این آیه به این حقیقت اشاره می کند که مطالب در این زمینه روشن است عیب کار این است که آنها آماده پذیرش ایمان و یقین نیستند؛ «بَل لَا یُوقِنُونَ».

آری حق واضح است، آنها لجوج‌اند و با حق دشمنی دارند.

در واقع این جمله همانند مطلبی است که در آیه ۴ سوره جاثیه آمده است:

پیام قرآن، ج۳، ص: ۷۴

«وَفِی خَلْقِکُمْ وَمَا یَبُثُّ مِنْ دَابَّةٍ آیَاتٌ لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ»: «و نیز در آفرینش شما و جنبندگانی که (در سراسر زمین) پراکنده ساخته، نشانه هایی است برای گروهی که اهل یقینند»: یا شبیه چیزی که در آیه ۲۰ سوره ذاریات آمده است: «وَفِی الْأَرْضِ آیَاتٌ لِلْمُوقِنِینَ»: «و در زمین آیاتی برای جویندگان یقین است».

روشن است اگر آنها یقین پیدا کرده باشند نیازی به آیات ندارند، بنابراین سخن از کسانی است که یقین ندارند ولی آماده پذیرفتن آن هستند.

جمعی از مفسّران در تفسیر این جمله گفته‌اند: منظور این است که آنها هرگز یقین ندارند که خالق آسمان‌ها و زمین باشند بلکه خدا را خالق می‌دانند، شبیه چیزی که در آیه ۲۵ سوره لقمان آمده است: «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللَّهُ»: «و هر گاه از آنان سؤال کنی: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟ به یقین می گویند: خداوند یگانه».[۴۳]

ولی این تفسیر بسیار بعید به نظر می‌رسد.

و از این احتمال ضعیف‌تر سخن کسانی است که می گویند معنای آیه چنین است: «آنها به گفته خود که می گویند خالق آسمان‌ها و زمین خدا است یقین ندارند» یعنی یقینی که آنها را به اطاعت و بندگی دعوت کند.

نادرستی این تفسیر از اینجا روشن می‌شود که مسأله خالقیّت خداوند نسبت به آسمان‌ها و زمین در این آیات مطرح نشده، چگونه می‌تواند این جمله اشاره به آن باشد.[۴۴]

پیام قرآن، ج۳، ص: ۷۵

***

سرانجام در سومین آیه به عنوان نتیجه‌گیری از استدلال گذشته، می‌فرماید:

«آیا معبودی غیر خداوند دارند (که قول یاری به آنها داده)؟!»: «أَمْ لَهُمْ إِلَهٌ غَیْرُ اللَّهِ».

«منزّه است خدا از آنچه همتای او قرار می دهند!»: «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا یُشْرِکُونَ».

این در واقع استدلالی است برای توحید معبود، یعنی وقتی خالق عالم او است عبادت هم منحصراً باید برای او باشد، نه برای غیر او، نه بت‌ها، نه خورشید و ماه و ستارگان، و نه غیر آنها.

البتّه همان‌گونه که گفتیم غیر از این سؤالات سه گانه که به صورت استفهام انکاری در سه آیه فوق آمده هفت سؤال دیگر نیز در کنار آنها قرار دارد که مربوط به مسأله نبوّت و امور دیگری است که در این بحث توحیدی نیاز به ذکر آنها نیست.[۴۵]

***

توضیحات

برهان علّت و معلول در فلسفه و کلام

این برهان از قدیمی‌ترین و مشهورترین استدلالات برای اثبات وجود خدا

پیام قرآن، ج۳، ص: ۷۶

است، از فلاسفه قدیم یونان، مانند ارسطو که در قرن چهارم قبل از میلاد می‌زیست گرفته، تا امروز روی آن تکیه می‌کنند، و همان‌گونه که قبلًا نیز اشاره کردیم، غالب دلایل توحیدی بدون استفاده از برهان علّیّت ناتمام است.

برای روشن شدن پایه‌های این استدلال، توجّه به اموری لازم است:

۱. تعریف اصل علّیّت

علّیّت همان رابطه وجودی میان دو چیز است، به طوری که یکی وابسته به دیگری باشد، و اگر کسی بگوید رابطه علّیّت، همان پی در پی آمدن دو حادثه نسبت به یکدیگر است، مسلّماً تعریف ناقصی کرده، زیرا درست است که هر معلولی بعد از علّت خود حادث می‌شود، ولی این مطلب برای توضیح مفهوم علّیّت کافی نیست، بلکه باید این موضوع ناشی از رابطه میان آنها و وابستگی وجود دوم به وجود اوّل باشد.

۲. گستردگی و کاربرد وسیع قانون علّیّت

به گفته بعضی از محقّقان در میان مسائل فلسفی قانون علّت و معلول از لحاظ سبقت و قدمت، اوّلین مسأله‌ای است که فکر بشر را به خود مشغول ساخته، و او را به اندیشه برای کشف معمّای هستی وادار کرده است. برای انسانی که دارای استعداد فکر کردن است مهمترین انگیزه تفکر همان درک قانون کلّی علّت و معلول است که به او می‌گوید هر حادثه‌ای علّتی دارد، و همین امر سبب می‌شود که مفهوم چرا؟ در ذهن انسان پیدا شود اگر ذهن انسان مفهوم کلّی علّت و معلول

پیام قرآن، ج۳، ص: ۷۷

را نمی‌دانست و قانون علّیّت را نپذیرفته بود هرگز مفهوم چرا در ذهن او پیدا نمی‌شد.[۴۶]

اصولًا همین چراها است که سرچشمه پیدایش تمام علوم و دانش‌های بشری شده، و انسان را به بررسی ریشه‌ها و نتیجه‌های موجودات این جهان و حوادث مختلف آن واداشته است.

به تعبیر دیگر: تمام علوم بشری بازتابی از قانون علّیّت است، و اگر این قانون از او گرفته شود این علوم محتوای خود را به کلّی از دست خواهد داد.

همچنین اگر قانون علّیّت از دست رود، فلسفه نیز با شاخ و برگهایش مختل خواهد شد، به این ترتیب علوم و دانش‌ها و فلسفه متّکی به این قانون است.

۳. سرچشمه شناخت قانون علّیّت

انسان از کجا به قانون علّیت پی برد؟

مسلّماً برای پیدا کردن پاسخ این سؤال باید به عقب برگردیم، و حالات خود را در کودکی از نخستین زمانی که عقل و تمیز در ما پیدا شد بررسی کنیم، کودک به آتش دست می‌زند، احساس سوزش می‌کند، بار دیگر این کار را تکرار می‌کند، همان احساس برای او پیدا می‌شود، کم کم یقین پیدا می‌کند که رابطه‌ای در میان این دو- دست زدن به آتش و احساس درد و سوزش- وجود دارد، همچنین هنگامی که تشنه می‌شود و آب می‌نوشد، احساس آرامش و برطرف شدن تشنگی می‌کند، این کار آنقدر تکرار می‌شود که یقین پیدا می‌کند که

پیام قرآن، ج۳، ص: ۷۸

رابطه‌ای میان این دو برقرار است، و هنگامی که این تجربه را در موارد زیاد، و درباره موضوعات مختلف تکرار کرد، یقین حاصل می‌کند که هر حادثه‌ای علّتی دارد، و به این ترتیب قانون علّیت را به صورت ساده و کمرنگ کشف می‌کند.

و بعداً هرچه از عمر او می‌گذرد و به تجارب دیگری چه در زندگی روزمره و چه در علوم و دانش‌ها دست می‌زند قدرت و وسعت این قانون را بیشتر درک می‌کند، (و بعد از طرق فلسفی نیز به این اصل که هر حادثه‌ای علّتی دارد می‌رسد). نمی‌گوییم پی‌درپی آمدن دو حادثه به معنای علّیت است، بلکه می‌گوییم این کار باید آنقدر تکرار شود که روشن گردد رابطه‌ای در میان این دو وجود دارد، و دومی وابسته به اوّلی است، و ظاهراً آنها که می‌گویند قانون علّیت تجربی است چیزی جز این نمی‌گویند که انسان ریشه‌ها را از تجربه و حس می‌گیرد، و بعد با تجربه و تحلیل عقلی رابطه علّیت را کشف می‌کند، در حقیقت یک مقدّمه را از حسّ می‌گیرد و مقدّمه دیگری را از عقل، زیرا بدیهی است جای قانون کلّی همیشه عقل است، و کار حس تنها ادراک موضوعات پراکنده می‌باشد، سپس عقل آنها را جمع‌بندی و از آن نتیجه‌گیری می‌کند.

بعضی چنین تصوّر کرده‌اند که اصل علّیت را که یک علم حصولی است از علم حضوری نفس نسبت به افعال نفس به دست آمده است.

آنها در توضیح این سخن می‌گویند: روح انسان اموری را در خود می‌یابد که وابسته و قائم به او است، مانند انواع تصوّرات و هرگونه فکر و اراده و تصمیم، اینها هم افعال روح انسان و معلول آن هستند، ما از رابطه‌ای که بین این افعال و روح است، می‌توانیم قانون علّیت را کشف کنیم، و این گفتار را با سخنی از

پیام قرآن، ج۳، ص: ۷۹

بوعلی سینا تأیید می‌کنند آنجا که می‌گوید:

«اگر کسی گمان کند رابطه علّیت را از طریق حس می‌توان کشف کرد خطا نموده، زیرا حسّ جز مقارنه دو امر، چیز دیگری را به ما نمی‌فهماند».[۴۷]

ولی بدون شک این اشتباه بزرگی است، و بعید است نظر «بوعلی» نیز به چنین مطلبی باشد، چرا که اینگونه تحلیل‌ها درباره روح و افعال روح کارفیلسوفان است، نه توده مردم، در حالی که قانون علّیت را توده مردم و حتی کودکان به خوبی می‌شناسد، و بدون شک آنها این مطلب را از تجارب خارجی و حسّی خود، چنانکه در بالا- گفتیم، دریافته‌اند، منتها تا عقل این تجربیات را تحلیل نکند، و امور جزئیه را به صورت یک امر کلّی در نیاورد چیزی بنام قانون علّیت نخواهیم داشت، بنابراین پایه شناخت این قانون تجربه است، به اضافه پا در میانی عقل و شاید نظر بوعلی نیز به همین مطلب باشد، و در غیر این صورت قابل قبول نیست، ولی به هر حال انکار نمی‌کنیم که برای فلاسفه و دانشمندان شناخت علّیت از طریق افعال نفس نیز به خوبی میسّر است، همان‌گونه که از طریق حس.

از اینها گذشته راه استدلالی روشنی نیز بر این امر وجود دارد و آن این‌که اگر ما قانون علّیّت را انکار کنیم باید هیچ چیز، شرط هیچ چیز نباشد، و همه چیز از همه چیز نشأت گیرد، بلکه باید روش شناخته شده استدلالات عقلی را نیز انکار کنیم، و مثلًا برای گرفتن یک نتیجه منطقی از دلایل خاصّی استفاده نکنیم، بلکه از هر مقدّمه‌ای هر نتیجه‌ای بخواهیم بگیریم، و مسلّماً اینها اموری است که هیچ

پیام قرآن، ج۳، ص: ۸۰

عاقلی آنها را قبول نمی‌کند، پس باید رابطه علّیّت را چه در خارج و چه در امور عقلی پذیرفت.

۴. اقسام علّت

علّت مفهوم گسترده‌ای دارد که اقسام زیادی را شامل می‌شود: علّت تامه یعنی چیزی که وقتی موجود شد معلول بلافاصله ایجاد خواهد شد، و علّت ناقصه یعنی چیزی که برای رسیدن به معلول نیاز به ضمیمه کردن امور دیگری دارد.

و همچنین تقسیم علّت به علّت فاعلی و غایی و مادّی و صوری از تقسیمات معروف علّت است که آن را در ضمن یک مثال ساده می‌توان بیان کرد: اگر به لباسی که در تن پوشیده‌ایم نگاه کنیم، می‌بینیم برای فراهم شدن آن نخست مادّه‌ای (مانند پنبه یا پشم) لازم بوده، و بعد باید این مادّه به صورت پارچه مناسبی درآید که قابل استفاده برای لباس باشد، و بعد دست خیاط چیره دستی برای دوختن آن به گردش درآید، و مسلّماً آن خیاط با هدف خاصّی فایده (آن از نظر پوشش) این لباس را به وجود آورده.

مادّه اصلی را علّت مادّی و شکلی را که به آن داده شده علّت صوری و کسی که آن را به صورت لباس درآورده علّت فاعلی و هدفی که انگیزه این حرکت شده است علّت غایی می‌نامند، و معلوم است که در برهان علّت و معلول که ما به دنبال آن هستیم تکیه روی علّت فاعلی آن هم علّت تامه است.

***

پیام قرآن، ج۳، ص: ۸۱

توضیح برهان علّیّت:

اکنون با روشن شدن این مقدّمات به اصل برهان علّیّت باز می‌گردیم.

برهان علّت و معلول در حقیقت بر دو پایه استوار است:

۱. جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم حادث و ممکن الوجود است.

۲. هر موجود حادث و ممکن الوجود باید منتهی به واجب الوجود گردد، و یا به عبارت دیگر وجودهای وابسته باید سرانجام به یک وجود مستقل منتهی شوند.

درباره مقدّمه اوّل یعنی حادث بودن جهان سابقاً به قدر کافی سخن گفته‌ایم، حال باید به سراغ اثبات مقدّمه دوم رویم:

این مطلب چنان روشن است که حتی مادّیین و منکران وجود خدا نیز آن را پذیرفته‌اند، منتها آنها می‌گویند: مادّه یک وجود ازلی و ابدی و مستقل با لذات است، هر چند این سخن با توجّه به دلایلی که ثابت می‌کند مادّه نمی‌تواند ازلی و ابدی باشد، و قبلًا نیز به آن اشاره کرده‌ایم، باطل است.

برای توضیح این مقدّمه چیزی بهتر از این نیست که بگوییم: با قبول حادث بودن جهان ما یکی از پنج راه را در پیش داریم که ششمی ندارد:

یا باید جهان بدون علّت موجود شده باشد:

یا خودش علّت خویش باشد.

یا معلولش علّت آن باشد.

یا این جهان معلول علّتی است و آن نیز به نوبه خود معلول علّت دیگری، و به همین ترتیب تا بی‌نهایت پیش می‌رود.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۸۲

یا این‌که قبول کنیم تمام این موجودات حادث متّکی به یک موجود ازلی و ابدی در ماورای مادّه است، و این سلسله علّت و معلول سرانجام به واجب الوجود منتهی می‌شود.

فرض اوّل یعنی پیدایش جهان بدون علّت که آن را فرضیه صدفه می‌نامند واضح البطلان است، زیرا اگر یک امر حادث نیاز به علّتی نداشته باشد باید هر موجودی در هر زمان و تحت هر شرایطی حادث شود، در حالی که به روشنی می‌بینیم چنین نیست، برای پیدایش هر حادثه شرایط و اسباب خاصّی لازم است.

همچنین باطل بودن فرضیه دوم یعنی چیزی علّت وجود خودش باشد نیز یک امر بدیهی است، چرا که علّت باید پیش از معلول باشد، و اگر چیزی بخواهد علّت خود باشد باید قبل از وجود خود موجود باشد، (و لازمه آن اجتماع وجود و عدم است) و این همان چیزی است که در اصطلاح علمی از آن تعبیر به دور می‌کنند.

باطل بودن فرض سوم، و این‌که معلول چیزی علّت وجود آن باشد از این همان واضحتر است و نیازی به توضیح ندارد.

و امّا باطل بودن فرض چهارم یعنی ادامه سلسله علّت و معلول‌ها تا بی‌نهایت نیاز به توضیح مختصری دارد.

تسلسل یعنی ادامه سلسله علّت و معلول تا بی‌نهایت از اموری است که عقل به روشنی آن را باطل می‌شمرد، زیرا هر معلولی نیازمند به علّت می‌باشد و اگر این سلسله تا بی‌نهایت پیش رود و به واجب الوجود منتهی نشود مفهومش این

پیام قرآن، ج۳، ص: ۸۳

است که مجموعه‌ای از نیازمندها را بی‌نیاز بدانیم، در حالی که مسلّماً بی‌نهایت فقیر و محتاج و نیازمند باز هم فقیر و محتاج و نیازمند است.

اگر بی‌نهایت ظلمت بر هم متراکم گردد هرگز تبدیل به نور نخواهد شد، و بی‌نهایت جهل منتهی به علم نمی‌شود، و بی‌نهایت صفر در کنار هم مبدّل به «عدد» نخواهد گشت.

بنابراین باید سلسله علّت و معلول‌ها به جایی منتهی گردد که نیازمند به چیز دیگری نباشد، وجودی باشد مستقل غنی که هستیش از ذات خودش می‌جوشد، یا به عبارت صحیح‌تر عین هستی و وجود مطلق است.

از مجموع این سخن نتیجه می‌گیریم که وجود ممکنات و حوادث جهان باید به یک وجود واجب و ازلی منتهی گردد که او را خدا (اللَّه) می‌نامیم.

***

پیام قرآن، ج۳، ص: ۸۴

۴. برهان صدّیقین

اشاره

پیام قرآن، ج۳، ص: ۸۵

اشاره

برهان صدّیقین که به عنوان یکی از دلایل اثبات وجود خدا با الهام از قرآن مجید و روایات مورد توجّه علما و فلاسفه اسلامی قرار گرفته، و چنانچه از نامش پیدا است یک دلیل عمومی و همگانی نیست و تنها برای اشخاصّی است که در مسائل عقیدتی و فلسفی اطلاعات و عمق بیشتری دارند، و از دقت و لطف قریحه قابل ملاحظه‌ای بهره‌منداند.

دلیلی است کمی پیچیده، ولی در مقابل ظریف و لطیف و روح‌پرور.

اساس دلیل بر این است که به جای این‌که ما از مطالعه مخلوقات پی به خالق بریم، از مطالعه ذات پاک او به ذات پاکش پی می‌بریم، و به مقتضای «یا مَنْ دَلَّ عَلی ذاتِهِ بِذاتِهِ خود او را طریق وصول به او قرار می‌دهیم، و تمام پیچیدگی و ظرافت این برهان از همین است که چگونه ممکن است دلیل و مدّعا را یکی کرد؟!

مسأله این است که وجودی در این جهان هست، سپس ما به تحلیل اصل وجود می‌پردازیم، و با یک تحلیل ظریف به اینجا می‌رسیم که اصل وجود باید واجب باشد!

این فقط یک اشاره کوتاه است و قبول می‌کنیم برای چنین مطلبی کافی نیست، شرح بیشتر آن را به بعد موکول می‌کنیم و فعلًا به سراغ قرآن می‌رویم و به

پیام قرآن، ج۳، ص: ۸۶

آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. «أَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ أَنَّهُ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ».[۴۸]

۲. «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَاإِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِکَةُ وَأُوْلُوا الْعِلْمِ قَائِماً بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ».[۴۹]

۳. «وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِیطٌ».[۵۰]

۴. «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ».[۵۱]

۵. «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ».[۵۲]

ترجمه:

۱. «آیا کافی نیست که پروردگارت بر همه چیز شاهد و گواه است؟!».

۲. «خداوند، (با ایجاد نظام هماهنگ جهان هستی،) گواهی می دهد که معبودی جز او نیست؛ و فرشتگان و صاحبان دانش، (نیز، بر این مطلب) گواهی می دهند؛ در حالی که (خداوند) قیام به عدالت دارد؛ معبودی جز او نیست، اوست توانا و حکیم».

۳. «و خداوند به همه آنها احاطه دارد».

۴. «اوست اوّل و آخر و پیدا و پنهان؛ و او به هر چیز داناست».

۵. «خداوند نور آسمان‌ها و زمین است».

پیام قرآن، ج۳، ص: ۸۷

شرح مفردات

«شهید» از مادّه شهود در اصل- چنانکه راغب در مفردات گوید- به معنای حضور توأم با مشاهده است، خواه با چشم ظاهر انجام گیرد، یا با چشم دل، و گاه این واژه تنها به معنای حضور اطلاق می‌شود بی‌آن‌که مفهوم مشاهده در آن باشد، ولی استعمال شهود به معنای حضور و شهادت به معنای حضور توأم با مشاهده اولی است.

در مقائیس اللغه آمده است که در معنای شهادت سه اصل افتاده است:

حضور، علم، و اعلام به دیگران، و اگر به کشتگان راه خدا شهید می‌گویند به خاطر آن است که ملائکه رحمت نزد آنها حضور می‌یابند، یا به خاطر حضور خودشان در میدان جهاد، و یا به خاطر مشاهده نعمت‌های بزرگی است که خداوند برای آنها آماده کرده است و یا حضورشان در پیشگاه حق.

در کتاب العین آمده است که شَهْد به معنای عَسَلی است که هنوز از موم گرفته نشده باشد، او این معنا را به عنوان نخستین ریشه این مادّه ذکر می‌کند آیا منظورش این است که ریشه اصلی لغت همین می‌باشد؟ و در این صورت چه ارتباطی با مسأله حضور دارد؟ توضیحی در این باره نداده است.[۵۳]

مُحِیطٌ از مادّه احاطه به معنای در برگرفتن است، از بعضی از کتب لغت چنین استفاده می‌شود که احاطه بر دو گونه است: یکی در اجسام و از همین رو است که به دیوارهایی که گرداگرد مکانی را گرفته حائط می‌گویند، و دیگر احاطه معنوی

پیام قرآن، ج۳، ص: ۸۸

به معنای حفظ و نگاهبانی، و یا به معنای اطلاع و آگاهی از چیزی است.

این واژه گاهی به معنای ممنوع شدن از چیزی نیز به کار می‌رود، گویی انسان از هر طرف در محاصره قرار گرفته تا نتواند به آن چیز برسد، واژه احتیاط نیز در مواردی به کار می‌رود که انسان می‌خواهد کاری را انجام دهد که از خطا و اشتباه، یا از گناه و خلاف، مصون و محفوظ باشد.

در مقاییس اللغه آمده است که این واژه در اصل از مادّه حَوْط (بر وزن فَوْت) به معنای چیزی است که گرداگرد شیء دیگری می‌گردد.

واژه محیط نیز ممکن است به معنای احاطه وجودی بوده باشد یا احاطه از نظر قدرت، یا از نظر علم.[۵۴]

نور به معنای شعاعی است که پخش می‌شود و به چشم در مسأله دیدن کمک می‌کند، و آن بر دو گونه است: مادّی، همان نورهایی که با چشم ظاهر دیده می‌شود، و معنوی، همان نوری که با چشم بصیرت دیده می‌شود، مانند نور عقل و نور قرآن، و اگر به فتنه نائره گفته می‌شود به خاطر آن است که پخش و گسترده می‌شود.

چنین به نظر می‌رسد که این واژه در اصل به معنای همان روشنایی محسوس بوده، سپس در امور معنوی مانند ایمان و علم و عقل و قرآن و حتی ذات پاک خداوند به کار رفته است.

«نارْ» به معنای آتش نیز از همین ریشه است، و در بسیاری از موارد هر دو همراه هستند مناره را به این جهت مناره گفته‌اند که محل روشن کردن چراغ‌ها

پیام قرآن، ج۳، ص: ۸۹

است، یا نور معنویت از طریق اذان به وسیله آن به اطراف پخش می‌شود.

«نَوْر» (بر وزن قول) به شکوفه‌های درختان یا مخصوصاً شکوفه‌های سفید گفته می‌شود، چرا که در آغاز پیدایش نورانیت خاصّی دارد.

تفسیر و جمع‌بندی

پیام قرآن ؛ ج‌۳ ؛ ص‌۸۹

قرآن و برهان صدّیقین ۵۵]

در نخستین آیه مورد بحث، به دنبال اشاره به آیات آفاقی و انفسی که نشانه حقّانیّت وجود خداوند است، می‌فرماید: «آیا کافی نیست که پروردگارت بر همه چیز شاهد و گواه است؟!»: «أَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ أَنَّهُ عَلَی کُلِّ شَیْ‌ءٍ شَهِیدٌ».

«شهید» در اینجا ممکن است به معنای شاهد و گواه باشد، یا حاضر و ناظر و یا به هر دو معنا، چرا که هر دو در مورد خداوند صادق است، و آیه فوق نیز از این نظر مطلق می‌باشد.

مطابق این تفسیر، برای اثبات ذات پاك او همین قدر کافی است که حضور و شهود او در همه‌جا است، هر موجود ممکن را تماشا کنیم در کنار او ذات واجب الوجود است، و به هرجا می‌نگریم، هستی مطلق نمایان است، و بر هرچه نظر می‌افکنیم سیمای او می‌بینیم، و سرهای سرافرازان در پای او می‌نگریم، و به مصداق حدیث معروف امیرمؤمنان علی علیه السلام: «ما رَأَیْتُ شَیْئاً الَّا وَ رَأَیْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ

پیام قرآن، ج‌۳، ص: ۹۰

بَعْدَهُ وَ مَعَهُ»: «چیزی را ندیدم مگر این‌که خدا را قبل از آن و بعد از آن و با آن دیدم».[۵۶] او با همه چیز و حتی قبل از آنها و بعد از آنهاست.

در تفسیر المیزان، شهید در اینجا به معنای مشهود، ذکر شده و مفهوم آیه بر طبق آن چنین می‌شود: آیا همین قدر کافی نیست، که پروردگار تو، به هر چیزی مشاهده می‌شود، چرا که همه موجودات از جمیع جهات، فقیر و نیازمند به او هستند.[۵۷]

نتیجه این تفسیر نیز اثبات وجود خدا از آیه فوق است، منتها از طریق برهان فقر و غنا.

فخررازی می‌گوید: منظور از آیه فوق این است که خداوند دلایل و نشانه‌هایی در اشیای جهان آفریده که گواه بر وجود او هستند[۵۸] (بنابراین آیه ناظر به اثبات وجود خدا از راه برهان نظم است).

بعضی از مفسّران نیز آیه را ناظر به مسأله اثبات معاد دانسته‌اند، و می‌گویند:

مفهوم آن این است که خداوند شاهد و ناظر اعمال همه انسان‌ها است، و همین برای دادگاه قیامت کافی است.[۵۹]

بعضی نیز آیه را ناظر به حقّانیّت قرآن مجید و مسأله نبوّت دانسته‌اند و می‌گویند: منظور این است آیا همین قدر کافی نیست که خداوند گواه بر حقّانیّت

پیام قرآن، ج‌۳، ص: ۹۱

قرآن و دعوت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است؟[۶۰]

از میان این تفسیرهای پنجگانه سه تفسیر اوّل که آیه را ناظر به مسأله توحید و اثبات وجود خدا می‌شمرد صحیح‌تر به نظر می‌رسد، و از میان این سه، تفسیر اوّل شاید با مفاد الفاظ آیه هماهنگ‌تر باشد و به این ترتیب شاهدی بر برهان صدّیقین خواهد بود.

این سخن را با حدیث معتبری از امام صادق علیه السلام پایان می‌دهیم: یکی از یاران دانشمند امام علیه السلام می‌گوید: خدمتش عرض کردم: من با گروهی مناظره و بحث کردم، و به آنها گفتم خداوند متعال برتر و بالاتر از این است که به وسیله مخلوقاتش شناخته شود، بلکه بندگان به وسیله خداوند شناخته می‌شوند (آیا این سخن درست است؟).

امام (به عنوان تصدیق این سخن) فرمود: «رَحِمَکَ اللَّهُ»: «خدا ترا رحمت کند».

(همین گونه است).[۶۱]

البتّه این سخن هرگز منافاتی با استفاده از برهان نظم و دلایل توحید و عظمت خداوند در موجودات جهان ندارد، در حقیقت برهان نظم در سطحی است و این برهان (برهان صدّیقین) در سطحی بالاتر و والاتر.

آفتاب آمد دلیل آفتاب

در دومین آیه سخن از گواهی خداوند بر یگانگی خویش است، و سپس

پیام قرآن، ج۳، ص: ۹۲

گواهی فرشتگان، و دانشمندان، می‌فرماید: «خداوند، (با ایجاد نظام هماهنگ جهان هستی،) گواهی می دهد که معبودی جز او نیست؛ و فرشتگان و صاحبان دانش، (نیز، بر این مطلب) گواهی می دهند»: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَاإِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِکَهُ وَأُوْلُوا الْعِلْمِ».

سپس می‌افزاید: «در حالی که (خداوند) قیام به عدالت دارد»: «قَائِماً بِالْقِسْطِ».

و از آنجا که قیام به قسط و عدل نیاز به دو اصل دارد: قدرت و علم، تا موازین عدل را با علم مشخص کند، و با قدرت آن را پیاده نماید، در پایان آیه می‌افزاید:

«معبودی جز او نیست، اوست توانا و حکیم»: «لَاإِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ».

منظور از گواهی دادن فرشتگان و صاحبان علم و دانش معلوم است، امّا در این‌که منظور از گواهی خداوند چیست؟ در میان مفسّران گفتگو است، جمعی معتقداند که منظور گواهی فعلی و قولی هر دو است، یعنی از یک‌سو با ارائه آیات عظمت خویش در جهان هستی و در آفاق و انفس، و از سوی دیگر با نازل کردن آیات توحیدی در کتب آسمانی، گواهی بر یگانگی خویش داده است.

در حالی که بعضی دیگر فقط شهادت قولی را مطرح کرده‌اند، و بعضی تنها شهادت فعلی را، ولی مسلّماً شهادتی برتر و بالاتر از اینها تصوّر می‌شود که آن نیز در مفهوم آیه درج است، بلکه مهمترین مصداق شهادت است و آن این‌که ذات او خود گواه ذات او است، و به مصداق «یا مَنْ دَلَّ عَلی ذاتِهِ بِذاتِهِ»: «ای کسی که با ذات خود ذات خویش را نشان داده‌ای» خود بهترین دلیل برای وجود خویش می‌باشد، و این همان چیزی است که برهان صدّیقین ناظر به آن است.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۹۳

و در عین حال مانعی ندارد که هر سه معنا (گواهی ذات، فعل و قول) در مفهوم آیه جمع باشد.

بعضی از جمله «قَائِماً بِالْقِسْطِ» چنین استفاده کرده‌اند که نشانه‌های عدل و داد و نظم و حساب در جهان آفرینش مصداق روشنی از شهادت پروردگار بر وحدانیّت خویش می‌باشد، و این استدلال خوبی است و فاصله افتادن ملائکه و اولوالعلم آن‌چنان‌که در تفسیر المیزان آمده ضرری به این معنا نمی‌زند و در عین حال مانع از عمومیّت و گستردگی مفهوم آیه و شمول آنچه را گفتیم نیست.

و همان‌گونه که قبلًا اشاره شد قیام به عدالت نیازمند به علم و قدرت است، و این هر دو وصف در ذات مقدّس او جمع است، و توصیف خداوند به «عزیز و حکیم» در پایان آیه اشاره به این معنای ظریف است.

***

احاطه وجودی خداوند

سومین آیه بعد از اشاره به لشکریان عظیمی که در برابر پیامبران الهی صف آرایی کردند و به مبارزه پرداختند، مخصوصاً با ذکر دو نمونه آشکار از آنها که یکی در اعصار قدیم اتّفاق افتاد، (قوم ثمود)، و دیگری در اعصار نزدیکتر واقع شد، (قوم فرعون) می‌فرماید: «ولی کافران ضیوسته در حال تکذیب حقّند»:

«بَلِ الَّذِینَ کَفَرُوا فِی تَکْذِیبٍ».

تعبیر به «فی» که معمولًا برای بیان ظرف و مظروف می‌آید تعبیر لطیفی است که در اینجا نشان می‌دهد کافران در دریایی از تکذیب حقایق غرقند و منظور از

پیام قرآن، ج۳، ص: ۹۴

کافران کفار لجوج عصر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است که هم یگانگی خدا را انکار می‌کردند، و هم نبوّت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و هم معاد را، و بعید نیست که آیه همه اینها را شامل شود، زیرا قوم فرعون و ثمود که قبلًا ذکر شده‌اند نیز چنین بوده‌اند، و تعبیر به «تکذیب» به صورت «نکره» که در اینگونه موارد دلالت بر اهمیت و عظمت می‌کند گواه دیگری بر این معنا است.

سپس چنین می‌فرماید: «و خداوند به همه آنها احاطه دارد»: «وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِیطٌ».

تعبیر به «ورائهم» (پشت سر آنها) اشاره به این است که آنها از هر سو و از هر طرف محاطند، و خداوند از هر سو و هر طرف محیط است.

در این‌که منظور از این «احاطه الهی» چیست؟ در میان مفسّران گفتگو است، بعضی احتمال داده‌اند که منظور احاطه علمی خداوند بر اعمال آنهاست، و بعضی احاطه او را از نظر قدرت، ذکر کرده‌اند که همه در قبضه قدرت اویند، و هرگز توانایی بر فرار از مجازات او ندارند، و بعضی نیز احاطه علمی و قدرتی را، هر دو ذکر کرده‌اند.

ولی آیه مفهومی وسیع‌تر و گسترده‌تر از اینها دارد که احاطه وجودی خداوند را نیز شامل می‌شود، آری او قبل از هر چیز احاطه وجودی نسبت به همه ممکنات و کائنات دارد، البتّه این احاطه به معنای احاطه ظرف و مظروف (مانند احاطه دیوار نسبت به خانه) نیست و نه از قبیل احاطه کل و جزء، بلکه احاطه در اینجا همان احاطه قیّومیت است، یعنی او وجودی است مستقل و قائم بالذّات و باقی موجودات همه وابسته به او و قائم به اویند.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۹۵

و همین معنا است که راه را به سوی برهان صدّیقین در مسأله اثبات وجود خدا از این آیه می‌گشاید، که بعداً به شرح آن خواهیم پرداخت.

آغاز و انجام تویی!

در چهارمین آیه، که از آیات آغاز سوره حدید است، آیاتی که بیانگر اوصاف الهی در شکلی بسیار عمیق و گسترده است، می‌فرماید: «اوست اوّل و آخر و پیدا و پنهان؛ و او به هر چیز داناست»: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ».

این اوصاف پنجگانه که در این آیه جمع شده، ترسیم روشنی از نامتناهی بودن ذات پاک خدا است.

او «اوّل» است، یعنی ازلی است، بی‌آن‌که آغاز داشته باشد. او «آخر» است یعنی ابدی است، بی‌آن‌که انتهایی داشته باشد.

او «ظاهر» و آشکار است، بی‌آن‌که بر کسی پنهان باشد.

او «باطن» است، یعنی کنه ذاتش بر هیچ‌کس پیدا نیست (چرا که درک حقیقت بی‌نهایت برای موجودات محدود مثل انسان ممکن نیست) بی‌آن‌که از بندگانش محجوب و پوشیده باشد.

به همین دلیل او نسبت به هر چیز عالم است، چرا که از آغاز بوده و تا پایان باقی است و در همه‌جا، در ظاهر و باطن جهان، حضور دارد.

در تفسیر اوصاف چهارگانه «اوّل» و «آخر» و «ظاهر» و «باطن»، مفسّران تفسیرهای متعدّدی ذکر کرده‌اند که منافاتی با هم ندارند و همه را می‌توان در

پیام قرآن، ج۳، ص: ۹۶

مفهوم آیه جمع کرد.

گاه گفته‌اند: او سرآغاز است قبل از وجود هرچیزی، و سرانجام است بعد از هلاک هر چیزی، دلایل وجودش ظاهر، و باطن ذاتش غیر قابل درک.

و گاه گفته‌اند: او آغازگر است در نیکی چون ما را هدایت کرد، و آخر است در عفو و بخشش چون توبه را پذیرفت و ظاهر است در احسان و توفیق به هنگام اطاعت، و باطن است در پوشاندن عیوب بندگان به هنگام معصیت: «الأَوَّلُ بِبِرِّهِ اذْ هَداكَ وَ الْآخِرُ بِعَفْوِهِ اذْ قَبِلَ تَوْبَتَكَ وَ الظّاهِرُ بِاحْسانِهِ وَ تَوْفِيقِهِ اذا اطَعْتَهُ وَ الْباطِنُ بِسَتْرِهِ اذا عَصَيْتَهُ .[۶۲]

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است که به هنگام دعا عرضه می‌دارد:

«اللَّهُمَّ انْتَ الأَوَّلُ فَلَيْسَ قَبْلَكَ شَيءٌ وَ أَنْتَ الْآخِرُ فَلَيْسَ بَعْدَكَ شَيءٌ وَ انْتَ الظّاهِرُ فَلَيْسَ فَوْقَكَ شَيءٌ وَ انْتَ الباطِنُ فَلَيْسَ دُونَكَ شَيءٌ»: «خداوندا! تو سرآغاز هستی و قبل از تو هیچ نبود، و تو آخر هستی و چیزی بعد از تو نیست، تو ظاهری و برتر از تو چیزی نیست، و تو باطنی و فراتر از تو چیزی وجود ندارد».[۶۳]

اوّل او، اوّل بی ابتداآخر او، آخر بی‌انتها

بود، و نبود آنچه بلند است و پست‌باشد و این نیز نباشد که هست

به هر حال آیه فوق در عین این‌که برخلاف پندار صوفیان، جدایی خدا را از مخلوق، و مخلوق را از خالق، ثابت می‌کند، بیانگر این حقیقت است که ذات پاک او هستی بی‌انتها و مطلق است، یعنی هستی غیرآمیخته با عدم، و اگر ما درست به

پیام قرآن، ج۳، ص: ۹۷

حقیقت هستی بیندیشیم و آن را از آلودگی به عدم پاک سازیم به ذات پاک او می‌رسیم و این همان جان و عصاره برهان صدّیقین است.

بدیهی است اگر موجودی محدود باشد یا باید در آغاز قرار گیرد یا در پایان، یا در ظاهر اشیا باشد یا در باطن، و این‌که خداوند هم آغاز است و هم انجام، و هم ظاهر است و هم باطن، به خاطر این است که وجودش بی‌نهایت و هستیش نامتناهی است.

او روشنی بخش جهان است

در پنجمین و آخرین آیه مورد بحث در یک جمله کوتاه و بسیار پرمعنای می‌خوانیم «خداوند نور آسمان‌ها و زمین است»: «اللَّهُ نُورُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ».

البتّه به دنبال این جمله تشبیه جالب و جاذبی درباره این نور الهی مطرح شده که میدان گسترده‌ای برای بحث مفسّران بزرگ قرآن است،، ولی از آنجا که در این بحث همان جمله اوّل شاهد ما است، تنها به شرح و بیان آن می‌پردازیم:

می‌دانیم یکی از مهمترین طرق تفهیم حقایق پیچیده و بلند استفاده از تشبیهات رسا است، تا حقایق عقلی را از طریق مثال‌های حسّی به ذهن نزدیک کند، و در اینجا از همین روش استفاده شده است (هرچند همیشه مثال‌هایی که برای خدا ذکر می‌شود کمبود و نقصانی دارد، چرا که ذات او بی‌مثال است).

برای فهم حقیقت این مثال باید کمی به معنای نور و صفات و ویژگی‌ها و برکات آن بیندیشیم.

بدون شک نور لطیف‌ترین و زیباترین و پربرکت‌ترین موجودات جهان مادّه

پیام قرآن، ج۳، ص: ۹۸

است، و تمامی برکات و زیبایی‌ها در جهان مادّه از آن سرچشمه می‌گیرد.

نور آفتاب سرچشمه حیات و رمز بقاء موجودات زنده و عامل پرورش گل‌ها و گیاهان و همه جانداران است.

نور سرچشمه اصلی انرژی‌ها: حرکت بادها، ریزش باران‌ها، و مایه اصلی پیدایش مواد انرژی زا (مانند نفت و زغال سنگ) می‌باشد و اگر نور آفتاب خاموش گردد تمام حرکات در جهان ما به خاموشی می‌گراید.

نور وسیله مشاهده موجودات مختلف و ظاهر کننده آنها است، به علاوه حرکت امواج یا ذرّات نور سریعترین حرکتی است که در جهان مادّه تصوّر می‌شود، سرعتی معادل سیصد هزار کیلومتر در ثانیه دارد یعنی در یک چشم به هم زدن می‌تواند بیش از هفت بار کره زمین را دور زند!

و بالاخره نور آفتاب بهترین عامل بهسازی محیط زیست و نابود کننده انواع میکرب‌های موذی و برطرف کننده موانع راه زندگی انسان است.

با توجّه به این ویژگی‌ها که در نور حسّی موجود است عمیق تشبیه ذات پاک خداوند به نور روشن می‌شود.

آری نور وجود او است که هستی‌ها را او ظاهر ساخته و نگه می‌دارد، حیات معنوی و مادّی از او است، زیبایی‌های عالم همه از او است، هر حرکتی به سوی کمال می‌رود از وجود مقدّس او سرچشمه می‌گیرد، و هر هدایتی صورت می‌گیرد از ناحیه او صورت می‌پذیرد.

موانع و مزاحم‌ها را او از سر راه بندگان بر می‌دارد و رهبری کننده انسان در پیچ و خم‌های جاده کمال و قرب ذاتش او است.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۹۹

و در یک کلمه همه چیز جهان به ذات پاک او قائم است!

حال این سؤال مطرح است: آیا نور که مایه ظهور و آشکار شدن همه اشیا است خود نیاز به ظاهر کننده‌ای دارد؟ آیا موجوداتی که در پرتو نور ظاهر می‌شوند از خود نور، روشن‌تراند که معرّف او باشند؟!

و در یک کلمه: نور را با چه وسیله می‌توان مشاهده کرد جز با خودش؟ و این است خمیر مایه برهان صدّیقین.

مفسّران در تفسیر این آیه احتمالات گوناگونی ذکر کرده‌اند که مانند بسیاری از موارد دیگر، منافاتی با هم ندارند، و همه با هم قابل جمع است، یعنی در حقیقت هر کدام از زاویه ای به این آیه نگریسته است.

بسیاری گفته‌اند جمله «اللَّهُ نُورُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ». به معنای «منور السموات و الارض» می‌باشد یعنی روشنایی بخش آسمان و زمین است.

و بعضی آن را به هادی و راهنمایی جهانیان تفسیر کرده‌اند به پیروی از روایتی که از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در این زمینه نقل شده که فرمود: «هادٍ لِاهْلِ الارْضِ یا هادٍ لِاهْلِ السَّمواتِ وَ هادٍ لِاهْلِ الْأَرْضِ».[۶۴]

و بعضی به معنای پاک و منزه از هر عیب در تمامی آسمان‌ها و زمین.

و بعضی به معنای تدبیر امور آسمان‌ها و زمین.

و بعضی به معنای روشن ساختن به وسیله خورشید و ماه ستارگان و به وسیله انبیاء و فرشتگان و علما و دانشمندان.

و بعضی به معنای نظام بخش عالم بالا و پایین.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۰۰

و بعضی به معنای زینت دهنده این دو جهان

و بعضی به معنای خالق آسمان‌ها و زمین.

و چنانکه گفتیم همه این معانی در جمله پر محتوای «اللَّهُ نُورُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ» جمع است، بلکه آیه چیزی از اینها بالاتر و فراتر نیز می‌فرمایـد، و آن این‌که نور ذاتا روشن است و خود دلیل وجود خویش است، و نیاز به روشـنگر دیگری ندارد، چرا که دیگران همه به برکت او روشن و آشکاراند.

زهی نادان که او خورشید تابان‌به نور شمع جوید در بیابان!

جهان جمله فروغ نور حق دان‌حق اندر وی زپیدایی است پنهان!

اگر خورشید بر یک حال بودی‌شعاع او به یک منوال بودی

ندانستی کسی که آن پرتو او است‌نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست!

***

توضیحات

۱. برهان صدّیقین در روایات اسلامی و دعاها

این معنـا که برای شـناخت ذات پـاک او، راهی نزدیکتر و دقیق‌تر از مطالعه موجودات جهان هستی وجود دارد که آن مطالعه درباره ذات پـاک او است، و از خود او بایـد به او رسـید در روایات اسـلامی و ادعیّه معصومین) علیهم السـلام به صورت گسترده‌ای مطرح است، و این معنا عصاره برهان صدّیقین است.

نمی گوییم از موجودات این جهان نمی‌توان به ذات او پی برد، و هرگز ادّعا

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۰۱

نمی‌کنیم که آیات آفاتی و انفسی نشانه‌های علم و قدرت و عظمت او نیستند، چرا که این معنا در سرتاسر قرآن منعکس است.

بلکه می گوییم راهی ظریفتر و باریکتر و والاتر در اینجا وجود دارد، و آن مطالعه در اصل وجود، رسیدن به او از طریق ذات پاک او است که این راه بیشتر راه خواص و عرفای راستین است، به عنوان نمونه:

۱. در دعـای معروف صـباح می‌خـوانیم: «یـا مَنْ دَلَّ عَلی ذاتِهِ بِذاتِهِ وَ تَنَزَّهَ عَنْ مُجانَسَـةِ مَخْلُوقـاتِهِ : ای کسـی که ذاتت گواه ذات تو است، و از شباهت با مخلوقاتت پاک و منزّهی».

۲. در دعـای معروف ابوحمزه ثمالی نیز می‌خوانیم: «بِکَ عَرَفْتُکَ وَ انْتَ دَلَلْتَنِی عَلَیکَ : تو را با تو شـناختم، و تو مرا به سوی خویش هدایت کردی!».

۳. در دعای مشـهور عرفه نیز آمده است: «کَیْفَ یُسْـتَدَلُّ عَلَیْکَ بِما هُوَ فِی وُجُودِه مُفْتَقِرٌ الَیْکَ أَیَکُونُ لِغَیْرِکَ مِنَ الظُّهورِما لَیْسَ لَکَ حَتَّی یَکُونَ هُوَ الْمُظْهِرُ لَکَ؟!»:

«چگونه به وسـیله موجوداتی که در وجودشان به تو نیازمندانـد بر هستی تو اسـتدلال شود؟ آیا غیر تو ظهوری دارد که تو نـداری، تا بتواند تو را ظاهر سازد؟!».

۴. و نیز در همـان دعـا آمـده است: «مَتی غِبْتَ حَتَّی تَحْتـاجَ الی دَلِیْلٍ یَدُلُّ عَلَیْـک، وَ مَتی بَعُـدْتَ حَتَّی تَکُونَ الآثارُ هِیَ الَّتِی تُوصِـلُ الَیْکَ، عَمِیَتْ عَیْنٌ لا تَراکَ عَلَیْها رَقِیباً»: «کِی پنهان شدی تا نیاز به دلیلی داشـته باشی که تو را معرّفی کند؟ و کی از ما دور شدی تا

آثارت ما را به تو رساند؟ کور باد چشمی که تو را مراقب و حاضر نزد خویش نبیند».

۵. در حدیثی آمده است که یکی از یاران امام صادق علیه السلام به نام منصور بن

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۰۲

حازم خدمتش عرض کرد من با گروهی مناظره کردم و به آنها گفتم: «انَّ اللَّهَ اجَلُّ وَاکْرَمُ مِنْ انْ یُعْرَفَ بِخَلْقِهِ بَلِ الْعِبادُ یُعْرَفُونَ بِاللَّهِ : «خداوند برتر و والاتر از آن است که به وسیله خلقش شناخته شود، بلکه بندگان به وسیله او شناخته می‌شوند».

امام صادق علیه السلام (به عنوان تصدیق این سخن) فرمود: «رَحِمِکَ اللَّهُ خدا تو را رحمت کند» (درست گفته‌ای).[۶۵]

۶. در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است که فرمود: «اعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ، وَالرَّسُولَ بِالرِّسالَةِ، وَأولِی الأَمرِ، بِالأَمرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالْعَدَلِ وَالْاحْسانِ : «خدا را به وسیله خدا بشناسید، و رسول را از طریق رسالت (و راه و رسم او در ابلاغ و پیشبرد این هدف) و اولوالأمر را از طریق امر به معروف و عدالت و احسان».[۶۶]

۷. در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است: کسی از امام علیه السلام پرسید: «بِمَ عَرَفْتَ رَبَّکَ : «پروردگارت را به چه شناختی؟».

امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «بِما عَرَّفَنِی نَفْسَهُ : به چیزی که خودش به من معرّفی کرده ...».[۶۷]

آری او معرّف خویش است (آفتاب آمد دلیل آفتاب) و ذات پاکش دلیل بر ذات او است، بی‌آن‌که نیاز به معرّف داشته باشد، و اگر در نظر بعضی مخفی می‌نماید این به خاطر شدّت ظهور او است که اگر نور بیش از حدّ باشد انسان را توان دیدن آن نیست.

حجاب روی تو، هم روی تو است، در همه حال‌نهان زچشم جهانی زبس که پیدایی!

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۰۳

۲. توضیح برهان صدّیقین

اکنون موقع آن رسیده است که به شرح این برهان از نظر فلاسفه اسلامی پرداخته و در عین پیچیدگی مسأله تا آنجا که ممکن است آن را با تعبیرات روشن و خالی از اصطلاحات فلسفی مطرح کنیم.

قبل از هر چیز باید توجّه داشت که ویژگی برهان صدّیقین در این است که در آن برای اثبات وجود خداوند متعال از مسأله دور و تسلسل، یا پی بردن از اثر به مؤثّر، و از مخلوق به خالق، و از ممکن به واجب، اثری دیده نمی‌شود، آنچه هست تحلیلی است در خود وجود، و حقیقت وجود، و به این ترتیب از خود او پی به او می‌بریم، و مهم همین است (هرچند در عبارات بعضی دیده می‌شود که میان این استدلال و استدلال وجوب و امکان و برهان علّت و معلول که در سابق شرح دادیم خلط کرده و آنها را به جای یکدیگر گرفته‌اند).[۶۸]

برای برهان صدّیقین بیانات مختلفی ذکر شده (نخست تقریر صدرالمتألّهین در اسفار، و سپس محقّق سبزواری در حاشیه اسفار، و مرحوم علّامه طباطبایی در نهایة الحکمة، و دیگران در کتب فلسفی دیگر) آنچه روشن‌تر و مناسب‌تر به نظر می‌رسد، و بازگشت به برهان وجوب و امکان و علّت و معلول نمی‌کند و

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۰۴

متّکی به مسأله دور و تسلسل نیست چنین است:

حقیقت وجود همان عینیّت در خارج است، و به تعبیر دیگر همان واقعیت است، و عدم برای آن ممکن نیست، زیرا هیچ چیزی ضد خود را نمی‌پذیرد، و چون عدم ضد وجود است پس حقیقت وجود پذیرای عدم و از اینجا نتیجه می‌گیریم که وجود ذاتاً واجب

الوجود است، یعنی ازلی و ابـدی است و به تعبیر دیگر مطـالعه حقیقت وجود ما را به اینجا رهنمون می‌شود که هرگز دست عـدم به دامانش نمی‌رسد، و چیزی که دست عدم به دامانش نمی‌رسد واجب الوجود است. (دقّت کنید)[۶۹]

امّا تعبیر صدالمتألّهین که از پیشگامان این استدلال است چنین است:

بـدان راه‌های به سوی خـدا بسـیار است، چرا که او فضائل و جهات مختلفی دارد و هرکس از راهی به او می‌رسـد «وَلِکُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّیها».[۷۰] ولی بعضـی مطمئـن‌تر و اشـرف و نـورانی‌تر از بعضـی است، و محکمـترین اسـتدلال و برترین آنهـا اسـتدلالی است که واسـطه در برهان غیر ذات او نباشـد، یعنی راه به سوی مقصود، عین مقصود است، و این راه صدّیقین است که از طریق خود خداوند متعال به او می‌رسـند، سپس از ذاتش به صفاتش، و از صفاتش بر افعالش، استدلال می‌کنند، و امّا غیر این گروه مانند علمای عقائد و دانشـمندان آگـاه از رمـوز طـبیعت برای رسـیدن بـه معرفـت او و صـفاتش از امـور دیگری بهره می‌گیرنـد، ماننـد مسأله حـدوث موجودات، و حرکت اجسام و غیر آن، البتّه آنها نیز دلایلی برای

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۰۵

ذات پـاک او و شواهـدی بر صـفات او است، لکن آنچه به آن اشـاره کردیم، محکمتر و والاـتر است، و در قرآن مجیـد، به راه‌هـای دیگر به این تعبیر اشاره شده: «سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ».

و به آنچه ما گفتیم، به این جمله اشاره شده است: «أَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ أَنَّهُ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ».

سپس می‌افزاید: این به خاطر آن است که علمای ربّانی به خود وجود می‌نگرند، و آن را مورد تحقیق و بررسـی قرار می‌دهند، و آن را اصـل همه چیز می‌داننـد، و با بررسـی وجود می‌داننـد، وجود در حقیقت واجب الوجود است، و امکان و نیاز و معلول بودن و غیر اینها که دامان وجود را می‌گیرد به خاطر اصل وجود نیست، بلکه بخاطر نقائصی است که خارج از آن می‌باشد».[۷۱]

کوتاه سـخن این‌که وقتی وجود حقیقی را در نظر بگیریم، می‌بینیم هرگز با عدم جمع نمی‌شود، و نیستی را به خود راه نمی‌دهد، چرا که وجـود و عـدم نقطه مقابـل یکدیگرانـد، همـان‌گونه که اگر عـدم را در نظر بگیریم می‌بینیم وجـود را از خـود می‌رانـد، بنـابراین حقیقت وجود، واجب الوجود است و عدم ممتنع الوجود.

تنها اشـکال مهمّی که در اینجا به ذهن بسـیاری می‌رسد و صدرالمتألّهین نیز در اسفار در فکر پاسخ آن بوده این است که مطابق این اسـتدلال بایـد هر موجودی، واجب الوجود باشـد، زیرا این اسـتدلال در مورد همه آنها جاری است، در حالی که می‌دانیم ممکنات، حاداثند و هرگز ازلی و ابدی و واجب الوجود نیستند.

در پاسخ باید به این نکته توجّه داشت که وجودات امکانیه وجود اصیل

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۰۶

نیسـتند، وجودهایی محدود و آمیخته با عدم‌اند، و این عدم از محدود بودن آنها بر می‌خیزد، و این‌که گفته می‌شود هر وجود ممکن از دو چیز ترکیب شـده مفهـومش همین است که در وجـودات ممکنه به خـاطر محـدودیتی که دارنـد نوعی عـدم نهفته شـده است، بنابراین وجود ممکن وجود اصـیل و حقیقی نیست، چرا که حقیقت وجود عین واقعیت است و هیچ قید و شرط و نقصانی در آن راه ندارد، و به همین دلیل وجود اصیل حتماً واجب الوجود است.

البتّه اعتراف می‌کنیم بـا تمام این توضـیحات رسـیدن به حقیقت این اسـتدلال نیاز به تمرین فکری و دقّت و عمق فراوان دارد. (دقّت کنید)

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۰۷

۵. راهی به سوی اواز درون (فطرت خداشناسی)

اشاره

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۰۸

اشاره

می‌دانیم ادراکات عقلی فقط بخشی از محتوای روح انسان است، یعنی انسان همه چیز را با دلیل عقل نمی‌یابد، بلکه خواسته‌ها و یافته‌های فطری و غریزی، قسمت مهمّی از محتوای روح او را تشکیل می‌دهد و حتی پایه بسیاری از دلایل عقلی بر همین یافته‌های فطری قرار دارد، در حالی که در حیوانات همه خواسته‌ها و یافته‌ها تنها از طریق غریزه صورت می‌گیرد.

بنابراین کسانی که انسان را در بعد عقلی محدود کرده‌اند، در حقیقت تمام ابعاد وجود انسان را نشناخته‌اند.

و اتّفاقاً در مسأله خداشناسی که راه‌های بیشماری وجود دارد یک راه مهم همان راه درون است، در اینجا انسان به اصطلاح میان‌بر می‌زند، و به جای دانستن، می‌یابد و به جای فکر کردن، می‌بیند و به جای پرداختن به مقدّمات به ذی‌المقدّمه می‌رسد.

راهی است بسیار پرشکوه، نشاطانگیز، و آرامبخش.

در آیات بسیاری از قرآن مجید، روی این معنا تکیه شده، و بیانات جالبی آمده است.

با این اشاره به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. «فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا لَا

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۰۹

تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ وَلَکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لَایَعْلَمُونَ».[۷۲]

۲. «وَإِذَا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِیبِینَ إِلَیْهِ ثُمَّ إِذَا أَذَاقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً إِذَا فَرِیقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ یُشْرِکُونَ».[۷۳]

۳. «فَإِذَا رَکِبُوا فِی الْفُلْکِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَی الْبَرِّ إِذَا هُمْ یُشْرِکُونَ».[۷۴]

۴. «هُوَ الَّذِی یُسَیِّرُکُمْ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّی إِذَا کُنْتُمْ فِی الْفُلْکِ وَجَرَیْنَ بِهِمْ بِرِیحٍ طَیِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِیحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمْ الْمَوْجُ مِنْ کُلِّ مَکَانٍ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِیطَ بِهِمْ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ لَئِنْ أَنْجَیْتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنَکُونَنَّ مِنْ الشَّاکِرِینَ- فَلَمَّا أَنْجَاهُمْ إِذَا هُمْ یَبْغُونَ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ».[۷۵]

۵. «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَیَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِیزُ الْعَلِیمُ».[۷۶]

۶. «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَیَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّی یُؤْفَکُونَ».[۷۷]

۷. «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَیَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّا یُؤْفَکُونَ».[۷۸]

۸. «قُلْ مَنْ یَرْزُقُکُمْ مِنْ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّنْ یَمْلِکُ السَّمْعَ

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۱۰

وَالْأَبْصَارَ وَمَنْ یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنْ الْمَیِّتِ وَیُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنْ الْحَیِّ وَمَنْ یُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَیَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ».[۷۹]

۹. «قُلْ لِمَنْ الْأَرْضُ وَمَنْ فِیهَا إِنْ کُنتُمْ تَعْلَمُونَ- سَیَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَذَکَّرُونَ- قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ- سَیَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ- قُلْ مَنْ بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْءٍ وَهُوَ یُجِیرُ وَلَا یُجَارُ عَلَیْهِ إِنْ کُنتُمْ تَعْلَمُونَ- سَیَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ فَأَنَّا تُسْحَرُونَ».[۸۰]

۱۰. «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَی أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلَی شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا یَوْمَ الْقِیَامَةِ إِنَّا

كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ».[۸۱]

ترجمه:

۱. «پس روی خود را متوجّه آیین خالص پروردگار کن. این سرشت الهی است که خداوند، انسانها را بر آن آفریده؛ دگرگونی در آفرینش الهی نیست؛ این است آیین استوار؛ ولی اکثر مردم نمی دانند».

۲. «هنگامی که رنج و زیانی به مردم برسد، پروردگار خود را می خوانند در حالی که (توبه کنان) به سوی او باز می گردند؛ امّا همین که خداوند رحمتی از جانب خویش به آنان بچشاند (و ناراحتی آنان برطرف شود)، در آن هنگام گروهی از آنان برای

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۱۱

پروردگارشان همتا قائل می شوند».

۳. «هنگامی که سوار بر کشتی شوند، خدا را با اخلاص می خوانند (و غیر او را فراموش می کنند)؛ امّا هنگامی که خدا آنان را به خشکی رساند و نجات داد، باز مشرک می شوند».

۴. «او کسی است که شما را در صحرا و دریا سیر می دهد؛ زمانی که در کشتی قرار می گیرید، و بادهای موافق کشتی نشینان را (به سوی مقصد) می برد و خوشحال می شوند، (ناگهان) طوفان شدیدی موزد؛ وامواج از هر سو به سراغ آنها می آید؛ و گمان می کنند هلاک خواهند شد؛ (در آن هنگام) خدا را از روی خلوص عقیده می خوانند که: اگر ما را از این گرفتاری نجات دهی، حتماً از سپاسگزاران خواهیم بود.- امّا هنگامی که خدا آنها را رهایی بخشید، (بار دیگر) به ناحق، در زمین ستم می کنند».

۵. «اگر از آنان بپرسی: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟ به یقین می گویند:

خداوند توانا و دانا آنها را آفریده است».

۶. «و اگر از آنها بپرسی چه کسی آنان را آفریده، به یقین می گویند: خداوند یگانه؛ پس چگونه (از عبادت او) منحرف می شوند؟!».

۷. «و هر گاه از آنان بپرسی: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده، و خورشید و ماه را مسخّر کرده است؟ می گویند: خداوند یگانه! ض‌س با این حال چگونه آنان را (از عبادت خدا) منحرف می سازند؟!».

۸. «بگو: چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی می دهد؟ یا چه کسی مالك (و خالق) گوش و چشمهاست؟ و چه کسی زنده را از مرده، و مرده را از زنده بیرون می آورد؟ و چه کسی امور (جهان) را تدبیر می کند؟ بزودی (در پاسخ) می گویند:

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۱۲

خدا، بگو: پس چرا تقوا پیشه نمی کنید (و راه شرك می پویید)؟!».

۹. «بگو: زمین و کسانی که در آن هستند از آن کیست، اگر شما می دانید؟!- بزودی می گویند: (همه) از آنِ خداست. بگو: آیا متذکّر نمی شوید؟!- بگو: چه کسی پروردگار آسمانهای هفتگانه، و پروردگار عرش عظیم است؟- بزودی خواهند گفت:

(همه اینها) از آن خداست! بگو: آیا تقوا پیشه نمی کنید (و دست از شرك بر نمی دارید)؟!- بگو: اگر می دانید، چه کسی حاکمیت همه موجودات را در دست دارد، و (به بی پناهان) پناه می دهد، و نیاز به پناه دادن ندارد؟!- خواهند گفت: (همه اینها) از آنِ خداست! بگو: با این حال چگونه (می گویید) سحر شده اید (و این سخنان سحر و افسون است)؟!».

۱۰. «و (به خاطر بیاور) زمانی را که پروردگارت از صلب فرزندان آدم، ذریّه آنها را برگرفت؛ و آنها را بر خودشان گواه ساخت؛ (و فرمود:) آیا من پروردگار شما نیستم؟

گفتند: آری، گواهی می دهیم. (خداوند چنین فرمود، مبادا) روز رستاخیز بگویید:

مااز این، غافل بودیم؛ (و از پیمان فطری بی خبر ماندیم)».

شرح مفردات

«فِطْرَت» از مادّه فَطْر (بر وزن سطر) چنانکه قبلًا نیز گفته‌ایم به معنای شکافتن چیزی از طرف طول است، سپس به هرگونه شکافتن نیز اطلاق شده، واز آنجا که شکافتن گاه به منظور تخریب، وگاه به منظور اصلاح است، در هر دو معنی نیز به کار می‌رود.

و نیز از آنجا که آفرینش و خلقت به منزله شکافتن پرده تاریک عدم است

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۱۳

یکی از معانی مهمّ این واژه همان آفرینش و خلقت است، به همین جهت معنای ابداع واختراع را نیز می‌دهد.

واژه افطار در مورد شکستن روزه نیز به همین جهت گفته می‌شود که با خوردن غذا و مانند آن روزه که یک امر مستمر و متّصل است، شکافته می‌شود.

این واژه در مورد روئیدن گیاهان نیز به کار می‌رود، زیرا زمین شکافته می‌شود و گیاهان از آن سر بر می‌آورند و همچنین در مورد دوشیدن شیر با دو انگشت گویی پستان می‌شکافد و شیر از آن خارج می‌شود.

از ابن‌عباس نقل شده که می‌گوید: من معنی «فَاطِرِ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ» را به درستی نمی‌دانستم، تا اینکه دو مرد عرب بیابانی که با هم بر سر چاهی نزاع داشتند نزد من آمدند یکی از آنها برای اثبات مالکیّت خود گفت: «انَا فَطَرْتُها»:

«یعنی من آن را حفر کرده‌ام» (از اینجا فهمیدم که فطرت به معنای ایجاد و آغاز کردن چیزی است).

به دانه‌هایی که برای نخستین بار در صورت پسران و دختران جوان ظاهر می‌شود تقاطیر یا نفاطیر گفته می‌شود.[۸۲]

اگر می‌بینیم بعضی از ارباب لغت فطرت را به معانی دین و آئین تفسیر کرده‌اند به خاطر آن است که از نخست در آفرینش انسان وجود داشته است چنان که در بحثهای آینده خواهد آمد.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۱۴

تفسیر و جمع‌بندی

آفرینش ثابت و پایدار

نخستین آیه که با صراحت دین را یک مسأله فطری می‌شمرد، روی سخن را به پیامبر صلی الله علیه و آله کرده، می‌فرماید: «پس روی خود را متوجّه آیین خالص پروردگار کن»: «فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً».[۸۳]

سپس در مقام تعلیل، و یا تشویق نسبت به این موضوع، می‌فرماید: «این سرشت الهی است که خداوند، انسانها را بر آن آفریده»: «فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا».[۸۴]

از آنجا که هماهنگی تشریع و تکوین از مسلّمات است، چرا که نمی‌شود چیزی در آفرینش انسان به صورت یک امر اصیل وجود داشته باشد، و کردار و رفتارش را با آن هماهنگ نسازد، این تعبیر می‌تواند دلیلی بر وجوب پیروی از اصل توحید و طرد هرگونه شرک باشد.

سپس برای تأکید بیشتر می‌افزاید: «دگرگونی در آفرینش الهی نیست»: «لَا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ».

یعنی چیزی که در اعماق وجود انسان ریشه دوانده، همواره به صورت یک اصل ثابت باقی و برقرار خواهد بود، و چنانکه در توضیحات خواهیم دانست این جمله‌ای است پرمعنی واعجازآمیز، چرا که مطالعات دانشمندان امروز نشان

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۱۵

داده که علاقه مذهبی از ریشه‌دارترین علاقه‌های انسان است که در طول تاریخ همیشه وجود داشته، و همچنان استوار خواهد ماند. منتها از آنجا که گروهی جاهل و بی‌خبر این فطرت پاک را با شرک، آلوده ساخته، قرآن با ذکر «حنیفا» تأکید بر پاک نگهداشتن آن می کند.[۸۵]

و باز برای تأکید بیشتر می‌افزاید: «این است آئین استوار و محکم و مستقیم!»:

«ذَلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ».

واژه «قیم» از مادّه قیام و استقامت به معنای ثابت وپابرجا و مستقیم است، و نیز به معنای چیزی که برپا دارنده امر معاد و معاش انسان است نیز آمده ۸۶].

و از آنجا که بسیاری از مردم به این حقیقت توجّه ندارند، و لذا آلوده انواع بت‌پرستی می‌شوند، در پایان آیه می‌فرماید: «ولی اکثر مردم نمی‌دانند»؛ «وَلَکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لَایَعْلَمُونَ».

لازم به یادآوری است که آنچه در این آیه فطری شمرده شده، تنها مسأله توحید و یکتاپرستی نیست، بلکه دین با تمام ریشه‌ها و شاخ و برگش فطری شمرده شده و به خواست خدا در بخش توضیحات این بحث ظریف مطرح خواهد شد.

هنگامی که در طوفان حوادث گرفتار می‌شوند

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۱۶

در آیات دوم و سوم و چهارم مورد بحث (با تعبیرات مختلف) اشاره به یک اصل کلّی شده که انسان در سختیها و گرفتاریهای شدید، آنجا که دستش از وسائل عادی کوتاه می‌شود، ناگهان به فطرت اصلی خویش باز می گردد، و نور خداشناسی که در اعماق قلبش مخفی است شعله می گیرد، و به یاد مبدأ علم و قدرت بی‌نظیری می‌افتد که حلّ همه مشکلات برای او سهل و آسان است.

در یک‌جا می‌فرماید: «هنگامی که رنج و زیانی به مردم برسد، پروردگار خود را می خوانند در حالی که (توبه کنان) به سوی او باز می گردند»: «وَإِذَا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِیبِینَ إِلَیْهِ».

«امّا همین که خداوند رحمتی از جانب خویش به آنان بچشاند (و ناراحتی آنان برطرف شود)، در آن هنگام گروهی از آنان برای پروردگارشان همتا قائل می شوند»: «ثُمَّ إِذَا أَذَاقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً إِذَا فَرِیقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ یُشْرِکُونَ».

در جای دیگر همین معنا را، با ذکر یک مصداق روشن از سختیها و گرفتاریها چنین بیان می کند: «هنگامی که سوار بر کشتی شوند، خدا را با اخلاص می خوانند (و غیر او را فراموش می کنند)؛ امّا هنگامی که خدا آنان را به خشکی رساند و نجات داد، باز مشرک می شوند»: «فَإِذَا رَکِبُوا فِی الْفُلْکِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَی الْبَرِّ إِذَا هُمْ یُشْرِکُونَ».

و در آیه دیگر همین مسأله خطرات دریا را، در شکل جالب دیگری منعکس کرده، می‌فرماید: «او کسی است که شما را در صحرا و دریا سیر می دهد؛ زمانی که در کشتی قرار می گیرید، و بادهای موافق کشتی نشینان را (به سوی مقصد) می برد و خوشحال می شوند، (ناگهان) طوفان شدیدی موزد؛ وامواج از هر سو

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۱۷

به سراغ آنها می آید؛ و گمان می کنند هلاک خواهند شد؛ (در آن هنگام) خدا را از روی خلوص عقیده می خوانند که: اگر ما را از این گرفتاری نجات دهی، حتماً از سپاسگزاران خواهیم بود»: «هُوَ الَّذِی یُسَیِّرُکُمْ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّی إِذَا کُنْتُمْ فِی الْفُلْکِ وَجَرَیْنَ بِهِمْ بِرِیحٍ طَیِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِیحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ کُلِّ مَکَانٍ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِیطَ بِهِمْ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ لَئِنْ أَنْجَیْتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنَکُونَنَّ مِنْ الشَّاکِرِینَ».

«امّا هنگامی که خدا آنها را رهایی بخشید، (بار دیگر) به ناحق، در زمین ستم می کنند» (راه شرک را پیش می گیرند که خود

بزرگترین ستمها است و بر اثر غرور نعمت به زیردستان نیز ستم روا می‌دارد): «فَلَمَّا أَنْجَاهُمْ إِذَا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ».

همین معنا در دو آیه دیگر نیز دیده می‌شود، در یک مورد می‌فرماید: «هنگامی که انسان را زیانی رسد، ما را (برای حل مشکلش) می خواند؛ سپس هنگامی که از جانب خود به او نعمتی دهیم، می گوید: این نعمت بخاطر کاردانی خودم به من داده شده»: «فَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَانَا ثُمَّ إِذَا خَوَّلْنَاهُ نِعْمَةً مِنَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ».[۸۷]

در مورد دیگر می‌فرماید: «هنگامی که به انسان زیان (و ناراحتی) رسد، ما را (در هر حال:) در حالی که به پهلو خوابیده، یانشسته، یا ایستاده است، (برای حل مشکل خود) می خواند؛ امّا هنگامی که زیان را از او برطرف ساختیم، چنان می رود که گویی هرگز ما را برای برطرف کردن زیانی که به او رسیده بود، نخوانده

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۱۸

است»: «وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنْبِهِ أَوْ قَاعِداً أَوْ قَائِماً فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَأَنْ لَمْ يَدْعُنَا إِلَى ضُرٍّ مَسَّهُ».[۸۸]

با اینکه این پنج آیه یک حقیقت را دنبال می کند ولی هر کدام دارای ویژگی و ظرافت و لطافت و لحن خاصّی است: در بعضی هرگونه زیان و ناراحتی و مشکل مطرح شده، که انواع بیماریها و بلاها و قحطی‌ها و آفات و مشکلات را شامل می‌شود.

در حالی که در بعض دیگر فقط اشاره به خطرات دریا شده (اعم از طوفان، امواج، گردابها، حیوانات خطرناک دریا و گم کردن راه و مانند آن).

و در بعضی تنها روی خطرات طوفان و امواج تکیه نموده است.

در بعضی سخن از آن است که بعداً راه شرک را پیش می گیرند، و در بعضی راه بغی و ظلم که مفهومی گسترده‌تر از شرک دارد، مطرح است.

در بعضی می گوید: آنها مشکلات را از ناحیه خدا و نعمت‌ها را از ناحیه خودشان می‌شمرند، و در بعضی می‌خوانیم: همه آنها مشرک می‌شوند، و در بعضی فقط گروهی از آنها را ذکر می کند، چرا که جوامع بشری مختلف است بعضی جزو قسم اوّل‌اند، و بعضی جزء قسم دوم.

در بعضی می گویند: آنها به هنگام بلا با خدا عهد و پیمان می‌بندند، پیمانی که به هنگام آرامش به دست فراموشی سپرده می‌شود، ولی در بعضی فقط سخن از دعا کردن و خدا را خواندن به میان آمده.

در بعضی می گوید: اگر مختصر ضرری به آنها رسد (تعبیر به «مَسّ» اشاره به

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۱۹

این معنا است) ولی در بعضی می گوید: هنگامی که کار آنها به جایی رسد که از حیات خویش ناامید گردند به سوی خدا می‌آیند این تفاوت نیز ممکن است اشاره به افراد مختلف انسانها باشد که بعضی جزو قسم اوّل‌اند و بعضی جزء قسم دوم.

در بسیاری از این آیات کلمه اخلاص که اشاره به نفی هرگونه معبودی جز خداوند یکتا است ذکر شده، و دلیل بر این است که آنها به هنگام آرامش نیز خداپرست‌اند امّا شریک و همتا برای او قائل‌اند، ولی این همتایان با چند موج کوبنده یا یک طوفان وحشتناک بر باد می‌روند و از صفحه خاطر آنها محو می‌شوند! نور توحید و یکتاپرستی سراسر قلب آنها را فرا می گیرد، و تمام وجودشان را روشن می‌سازد.

جالب اینکه در تفسیر روح البیان آمده است که بت‌پرستان هنگامی که سوار بر کشتی می‌شدند (توجّه داشته باشید سفر دریا همیشه مخاطره‌انگیز بوده است، ولی در آن زمان خطرات بیشتر از امروز بوده، چون وسائل مجهزی نداشتند) بت‌ها را با خود می‌بردند، امّا هنگامی که طوفانهای شدید وزیدن می گرفت بتها را به دریا می‌ریختند و فریاد یاربّ! یاربّ! آنها بلند می‌شد.[۸۹]

وعجیب‌تر اینکه آنان آن همه دلائل لطیف و منطقی را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌شنیدند و ایمان نمی‌آوردند، ولی به

هنگام گرفتاری در میان طوفان حوادث با تمام وجود رو به سوی خداونـد یکتا می‌آورنـد، این نشان می‌دهـد که طریق فطرت برای بسیاری از مردم از طرف دیگر صافتر و روشن‌تر است.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۲۰

و نیز قابل توجّه اینکه: قرآن مجید به افرادی که در مشـکلات گوش به ندای فطرت می‌دهند و به هنگام برطرف شدن مشـکل آن را به دست فراموشـی می‌سپارند هشدار می‌دهد، و با بیان لطیفی آنها را به اشتباهشان متوجّه می‌سازد، می‌فرماید: « «أَفَأَمِنتُمْ أَنْ یَخْسِفَ بِکُمْ جَانِبَ الْبَرِّ أَوْ یُرْسِلَ عَلَیْکُمْ حَاصِبًا ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَکُمْ وَکِیلًا»: «آیا از این ایمن شدید که در خشـکی (با یک زلزله شدید) شـما را در زمین فرو ببرد، یا طوفانی از سنگریزه بر شما بفرستد (و مدفونتان کند)، سپس حافظ (و یاوری) برای خود نیابید؟!».[۹۰]

آیا خدای دریا و خشـکی دو تا است؟ یا خداوند در دریا قدرت دارد و در خشکی فاقد قدرت است؟ او می‌تواند با یک فرمان ساده به زمین دسـتور دهـد بـا یـک تکـان خوردن دهان باز کنـد و شـما و حتی شـهرهایتان را در کام خود فرو بلعـد، به گونه‌ای که آثار ویرانه‌های آن نیز باقی نباشد.[۹۱]

و نیز بسـیار شده است که با وزش یک گردباد سنگریزه‌ها و شن‌های بیابان به آسمان رفته، و در نقطه دیگری فرو می‌بارند، و گاه نه یـک انسـان که قـافله‌ای در زیر آن دفن می‌شـود! پس همـان خداونـدی که در دریـا به امواج فرمـان می‌دهـد، می‌توانـد در صـحرا، گردبادها و زلزله‌ها را مأمور مرگ تبهکاران سازد!

باز به دنبال همین آیه، پاسـخ دیگری به آنها می‌دهـد، می‌فرمایـد: «یا این که ایمن شدیـد که بار دیگر شـما را به دریا بازگردانـد، و تندباد کوبنده ای بر شما بفرستد، و شما را به سزای ناسپاسیتان غرق کند، آنگاه فریادرسی در برابر ما

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۲۱

برای خویش نیابید؟!»: «أَمْ أَمِنتُمْ أَنْ یُعِیدَکُمْ فِیهِ تَارَةً أُخْرَی فَیُرْسِلَ عَلَیْکُمْ قَاصِفاً مِنْ الرِّیحِ فَیُغْرِقَکُمْ بِمَا کَفَرْتُمْ ثُمَّ لَاتَجِدُوا لَکُمْ عَلَیْنَا بِهِ تَبِیعاً».[۹۲]

یعنی شما فکر می‌کنید این آخرین مرتبه‌ای است که نیاز به سفر دریا پیدا کرده‌اید؟ چه اشتباه بزرگی!

آری چو به گشتی طبیب از خود میازارچراغ از بهر تاریکی نگه‌دار

آنها نیز اعتراف دارند

در پنجمین تا نهمین آیه از آیات مورد بحث سـخن از این معنا به میان آمـده که «اگر از آنان بپرسـی: چه کسـی آسـمانها و زمین را آفریده است؟ به یقین می گویند:

خداوند توانا و دانا آنها را آفریده است»: «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَیَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِیزُ الْعَلِیمُ».

و نیز «و اگر از آنهـا بپرسـی چه کسـی آنـان را آفریـده، به یقین می گوینـد: خداونـد یگـانه»: «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَیَقُولُنَّ اللَّهُ» همچنین «بگو: چه کسـی شـما را از آسـمان و زمین روزی می دهد؟ یا چه کسـی مالک (و خالق) گوش و چشمهاست؟ و چه کسی زنده را از مرده، و مرده را از زنده بیرون می آورد؟ و چه کسی امور (جهان) را تدبیر می کند؟ بزودی (در پاسخ) می گویند: خدا»: «قُلْ مَنْ یَرْزُقُکُمْ مِنْ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّنْ یَمْلِکُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَمَنْ یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنْ الْمَیِّتِ وَیُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنْ الْحَیِّ وَمَنْ یُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَیَقُولُونَ اللَّهُ».

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۲۲

همچنین از آفرینش و تدبیر هر یک از مخلوقات از بت‌پرستان سؤال شود، خالق و مدبّر را خداوند یکتا معرّفی می کنند!

این آیات و آیات مشابه آن در قرآن مجیـد[۹۳] یکی از تعبیرات زنـده توحیـد فطری است، البتّه ممکن است این پاسخ هماهنگ به

خاطر استدلال عقلی نیز باشد که از راه برهان نظم به آن رسیده بودند، ولی با توجّه به اینکه مشرکان عرب مردمی بی‌سواد، و دور از علم و دانش و استدلال بودند، این هماهنگی در جواب نشان می‌دهد که پاسخ مزبور از فطرت آنان سرچشمه می‌گرفته که همه بدون استثنا در آن یکسان بودند، وگرنه استدلال‌های عقلی هر قدر روشن باشد نمی‌تواند این‌چنین عمومیّت و شمولی را مخصوصاً در میان یک گروه دور از علم و دانش کسب کند.

اینجا است که ما فکر می‌کنیم آیات پنجگانه فوق و مانند آن، اسنادی برای توحید فطری محسوب می‌شوند.

لذا در تفسیر روح البیان در ذیل آیه ۹ سوره زخرف می‌فرماید: «وَفِی الْآیَةِ اشَارَةٌ الی انَّ فی جِبِلَّةِ الْإِنْسَانِ مَعْرِفَةَ للَّهِ، مَرْکُوزَةً»: در این آیه اشاره‌ای به این حقیقت است که معرفة اللَّه در سرشت انسان قرار داده شده».[۹۴]

در تفسیر فخر رازی ذیل آیه ۸۷ سوره زخرف نیز همین مطلب به صورت سؤال و جوابی طرح شده، می‌گوید: گروهی معتقداند که این آیه و مانند آن در قرآن مجید دلالت بر فطری بودن اعتراف به وجود خداوند جهان دارد، ولی

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۲۳

بعضی به آن ایراد کرده‌اند و گفته‌اند چنین نیست، زیرا قوم فرعون غیر از او معبودی را نمی‌شناختند و قوم ابراهیم علیه السلام نیز صریحاً به پیامبران گفتند: «وَإِنَّا لَفِی شَکٍّ مِمَّا تَدْعُونَنَا إِلَیْهِ»: «و نسبت به آنچه ما را به سوی آن می خوانید، در شک و تردیدی آمیخته با بدگمانی هستیم».

سپس به پاسخ پرداخته، می‌فرماید: قبول نداریم که قوم فرعون منکر وجود خدا بودند، زیرا قرآن می‌فرماید: «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَیْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً»: «و آن را از روی ظلم و تکبر انکار کردند، در حالی که در دل به آن یقین داشتند».

موسی علیه السلام نیز به همین (توحید فطری) در برابر فرعون استدلال کرد و گفت:

« «لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنزَلَ هَؤُلَاء إِلَّا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ»: «تو می دانی این معجزات را جز پروردگار آسمانهاو زمین نفرستاده».[۹۵]

تعبیر تو می‌دانی ... اشاره لطیفی به این معنا است.

جالب اینکه: در ذیل دو آیه از این آیات، بعد از آنکه از کفّار و مشرکان اقرار می‌گیرد، که خالق انسان و خالق زمین و آسمان خدا است، می‌فرماید: «فَأَنَّی تُؤْفَکُونَ».[۹۶]

ذکر این جمله به صورت فعل مجهول، اشاره به این است که آنها ذاتاً در مسیر حق قرار دارند ولی عواملی از بیرون (شیاطین جن و انس) و عواملی از درون (هوای نفس و تعصبهای جاهلی) آنها را از حق منحرف می‌سازد، با اینکه ریشه‌اش در اعماق فطرت آنها فرو رفته است.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۲۴

در حالی که در مورد دیگر تعبیر به « «فَأَنَّا تُسْحَرُونَ»؛ چگونه مسحور می‌شوید» که آن نیز به صورت فعل مجهول است. این‌گونه تعبیر در مورد کسی گفته می‌شود که بی‌اراده به دنبال کاری می‌رود.

البته احتمال دیگری در تفسیر این آیات نیز هست، که آنها می‌گفتند پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌خواهد ما را از راه حق، منحرف کند، یا آنکه او ساحر است و ما را سحر کرده، قرآن در پاسخ آنها می‌گوید: با اینکه خود شما اعتراف دارید که خالق آسمان و زمین، خورشید و ماه و انسانها و مدبّر این جهان، خدا است، چگونه اگر کسی شما را به پرستش او و نفی عبادت غیر او دعوت کند، شما را منحرف یا مسحور ساخته است؟ کدام عقل چنین داوری می‌کند؟!

بسیاری از مفسّران (مانند طبرسی در مجمع‌البیان، علامه طباطبایی در المیزان، فخر رازی در تفسیر کبیر، آلوسی در روح المعانی و قرطبی در تفسیر خود) تفسیر اوّل را اختیار کرده‌اند، هرچند تفسیر دوم نیز از مفهوم آیه چندان دور نیست.

پیمان عالم ذر

در دهمین و آخرین آیه مورد بحث، تعبیر دیگری از توحید فطری در شکل تازه‌ای که در سایر آیات قرآن نظیر ندارد مطرح شده است، مفادّ این آیه به خاطر پیچیدگی، مورد گفتگوی زیادی در میان دانشمندان و مفسّران و متکلّمان و ارباب حدیث واقع شده، ما نظرات مختلف آنها و مختار خود را بعد از تفسیر آیه به طور اجمال می‌آوریم.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۲۵

می‌فرماید: «و (به خاطر بیاور) زمانی را که پروردگارت از صلب فرزندان آدم، ذریّه آنها را برگرفت؛ و آنها را بر خودشان گواه ساخت؛ (و فرمود:) آیا من پروردگار شما نیستم؟»: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ».

«گفتند: آری، گواهی می دهیم»: «قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا».

سپس می‌افزاید: « (خداوند چنین فرمود، مبادا) روز رستاخیز بگویید: مااز این، غافل بودیم؛ (و از پیمان فطری بی خبر ماندیم)»: «أَنْ تَقُولُوا یَوْمَ الْقِیَامَةِ إِنَّا کُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِینَ».

یا به جای عذر غفلت به عذر تقلید متوسل شوید «یا بگویید: پدرانمان پیش از این مشرک بودند، ما هم فرزندانی بعد از آنها بودیم؛ (و چاره ای جز پیروی نداشتیم؛) آیا ما را به آنچه اهل باطل انجام دادند مجازات می کنی؟!»: «أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَکَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَکُنَّا ذُرِّیَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِکُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ».

این آیات به صورت سربسته از یک سلسله حقایق پرده بر می‌دارد، از جمله:

۱. خداوند در یک مرحله از خلقت، همه فرزندان آدم علیه السلام را تا قیامت ظاهر ساخته است.

۲. خداوند آنها را گواه بر خودشان قرار داده، و از آنها اقرار بر ربوبیّت خویش گرفته است.

۳. هدف از گرفتن این اقرار و اعتراف وشهادت این بوده است که اوّلًا مشرکان در قیامت ادعّای غفلت و بی‌خبری از حقیقت توحید و یکتایی خدا نکنند، و ثانیاً تقلید از نیاکان را دلیل بر بی‌گناهی خویش نشمراند.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۲۶

مهم‌ترین سؤالی که در اینجا مطرح است این است که این ظهور و بروز کی واقع شده؟ و به چه صورت انجام گرفته است؟ و خلاصه منظور از عالم ذر چیست؟ و این امر چگونه تحقق یافته؟

در پاسخ به این سؤال و شرح عالم ذر و تفسیر آیه فوق حداقل شش قول وجود دارد که هر کدام را جمعی یا بعضی از دانشمندان اسلامی پذیرفته‌اند:

۱. طریق محدّثین و اهل ظاهر است که گفته‌اند منظور همان‌گونه که در بعضی از احادیث آمده این است که فرزندان آدم علیه السلام تا پایان دنیا به صورت ذرّات کوچکی از پشت آدم علیه السلام خارج شدند، و فضا را پر کردند، در حالی که دارای عقل و شعور بودند و قادر بر تکلّم و سخن گفتن، خداوند آنها را مخاطب قرار داد، و از آنها سؤال کرد: آیا من پروردگار شما نیستم؟ «أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ» و همگی در پاسخ گفتند: آری «قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا» و به این ترتیب پیمان نخستین بر توحید گرفته شده و خود انسانها شاهد خویشتن بودند.[۹۷]

۲. منظور از عالم ذر، و تفسیر آیه فوق این است که ذرّات نخستین وجود انسان، یعنی نطفه، از پشت پدران به رحم مادران انتقال یافت، و تدریجاً در عالم جنین به صورت انسان کاملی درآمد، و در همان حال خداوند قوا و استعدادهایی به او داد که بتواند حقیقت توحید و آئین حق را درک کند، واین فطرت توحیدی را در وجود او عجین ساخت.

این تفسیر را گروهی از مفسّران مانند المنار وفی ظلال انتخاب کرده و از

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۲۷

بسیاری از مفسّران دیگر نقل کرده‌اند.[۹۸]

به این ترتیب عالم ذر همان عالم جنین است، و سؤال و پاسخ به زبان حال صورت گرفته، نه به زبان قال، و این مطلب شواهد و نظائر زیادی در کلمات عرب و غیر عرب دارد، همان‌گونه که مرحوم سیّد مرتضی در سخنانش از بعضی از حکما نقل می‌کند که می‌گفت: «سَلِ الْأَرْضَ مَنْ شَقَّ انْهَارَكِ وَغَرَسَ اشْجَارَكِ وَجَنی ثِمَارَكِ؟ فَإِنْ لَمْ تُجِبْكَ حِواراً اجَابَتْكَ اعْتِباراً»: «از زمین بپرس چه کسی نهرهای تو را شکافت، و درختانت را غرس کرد، و میوه‌هایت را چید؟ اگر با زبان ظاهر به تو پاسخ نگوید، با زبان حال جواب می‌دهد».

این سخن شبیه همان چیزی است که جمعی از مفسّران برای حمد و تسبیح عمومی موجودات جهان، حتی موجودات بی‌جان، ذکر کرده‌اند.

۳. منظور از عالم ذر همان عالم ارواح است، یعنی در آغاز خداوند ارواح انسانها را قبل از اجسادشان آفرید و مخاطب ساخت و از آنها اقرار بر توحید خویش گرفت.

این تفسیر را از بعضی از روایات که بعداً به آن اشاره خواهد شد استفاده کرده‌اند.

ذکر این نکته لازم است که واژه «ذریّه» که در آیه مورد بحث آمده است از مادّه «ذَرّ» (بر وزن شرّ) به معنای ذرّات بسیار کوچك غبار یا مورچه‌های ریز، یا اجزای نطفه گرفته شده، یا از «ذَرْو» (بر وزن مرو) به معنای پراکنده ساختن، و یا

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۲۸

از «ذَرْأ» (بر وزن زرع) به معنای خلقت و آفرینش است.

بنابراین نباید این مطلب را مسلّم دانست که ریشه اصلی ذریّه، همان ذر به معنای اجزای کوچك است. (دقّت کنید)

۴. این سؤال و جواب در میان گروهی از انسانها و خداوند بوسیله پیامبران به زبان قال واقع شده، زیرا گروهی از انسانها بعد از تولّد و کمال عقل دلائل توحید و یکتاپرستی را به وسیله انبیا شنیدند، و به آن پاسخ مثبت دادند و بَلی گفتند.

و اگر گفته شود که ذرّیّه از مادّه ذر به معنای اجزای بسیار کوچك است و با این معنا سازگار نیست، طرفداران این قول چنین پاسخ می‌گویند که یکی از معانی مشهور ذریّه فرزندان است، خواه کوچك و صغیر باشند یا بزرگ و کبیر، و اطلاق ذریّه بر انسانهای عاقل و بالغ در قرآن مجید کم نیست.

این تفسیر را مرحوم سیّد مرتضی به عنوان احتمال دیگری در توضیح آیه فوق در بعضی از کلمات خویش ذکر کرده است، ابوالفتوح رازی نیز این تفسیر را به عنوان یك احتمال در تفسیر خود آورده است، در تفسیر فخررازی نیز ذیل آیه مورد بحث به آن اشاره شده است.[۹۹]

۵. این سؤال و جواب، با همه انسانها، منتهی با زبان حال، صورت گرفته، آن هم بعد از بلوغ و کمال و عقل، زیرا هر انسانی بعد از رسیدن به کمال عقل و ملاحظه آیات صنع پروردگار در آفاق و انفس، به یکتایی او با زبان حال اعتراف می‌کند، گویی خداوند با ارائه این آیات، از آنها سؤال می‌کند: « «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ»؛ (من پروردگار شما نیستم) و آنها با زبان حال می‌گویند: «بَلَی» و گفتگو با زبان

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۲۹

قال، شواهد و نظائر فراوان دارد.

این تفسیر را مرحوم شیخ طوسی در تبیان از بلخی و رُمّانی نقل می‌کند.[۱۰۰]

۶. تفسیری است که مرحوم علامه طباطبایی در المیزان انتخاب کرده است، ایشان بعد از آنکه این معنا را محال می‌شمرد که افراد انسانی قبلًا دارای وجود مستقلی توأم با حیات و عقل و شعور باشند و خداوند از آنها پیمان توحید گرفته باشد، و سپس آنها را به حال سابق بازگرداند، تا مسیر طبیعی خود را بپیمایند، و به این ترتیب دوبار به دنیا آمده باشند، می‌فرماید:

آنچه از آیات مختلف قرآن مانند: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ- فَسُبْحَانَ الَّذِى بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ»: «فرمان او چنین است که هرگاه چیزی را اراده کند، تنها به آن می گوید: موجود باش!، آن نیز بی درنگ موجود می شود.- پس منزّه است خداوندی که مالکیّت همه چیز در دست اوست»[۱۰۱] و آیه « «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ»: «و فرمان ما یک امر بیش نیست، همچون یک چشم بر هم زدن»[۱۰۲] استفاده می‌شود که وجود اشیای این عالم دارای دو جنبه یا دو صورت است: صورتی به سوی دنیا دارد و حکمش این است که تدریجاً از قوّه به فعل می‌آید، و از عدم به سوی وجود، در آغاز ناقص است و سپس کامل می‌شود، و سرانجام فانی شده، به سوی پروردگار باز می گردد، و صورتی به سوی خدا دارد و اشیای جهان از نظر این بعد الهی اموری هستند غیر تدریجی، و فعلیّت محض، بی‌آنکه دارای قوّه یا نقصی باشند و منتظر فعلیّت.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۳۰

و به تعبیر دیگر: موجودات، دارای دو نوع وجودند، یک وجود جمعی در نزد خدا که در قرآن به عنوان ملکوت از آن یاد شده، و دیگر وجودات پراکنده که با گذشت زمان تدریجاً ظاهر می‌شوند.

به این ترتیب عالم انسانیّت دنیوی مسبوق به عالم انسانیّت دیگری است که در آنجا هیچ موجودی محجوب از پروردگار نیست، و با شهود باطنی او را مشاهده کرده و به وحدانیّت او اعتراف می کنند.

سپس می‌افزاید: اگر در آیات فوق دقّت کنیم خواهیم دید که آنها نیز اشاره به همین معنا می‌باشد.[۱۰۳]

حال که این تفسیرهای ششگانه اجمالًا روشن شد شایسته است به نقد و بررسی آنها بپردازیم:

بسیاری از محقّقان قول نخست را از همه ضعیف‌تر دانسته و بیشترین اشکال را به آن کرده‌اند، مرحوم طبرسی در مجمع البیان و مرحوم سیّد مرتضی در سخنی که علامه مجلسی در مرآت العقول از او نقل کرده، خرده‌ها بر این تفسیر گرفته‌اند، فخر رازی در تفسیر خود نیز دوازده ایراد بر این قول گرفته! که بعضی چندان قابل ملاحظه نیست، و بعضی تکراری یا قابل ادغام در یکدیگر است، ولی روی هم‌رفته پنج اشکال عمده بر این قول وارد است:

الف) این تفسیر با کلمه بنی‌آدم و ضمیرهای جمع که در آیه آمده است و همه سخن از فرزندان آدم می گوید، نه از خود آدم؛ به هیچ‌وجه سازگار نیست، و نیز با واژه ظهور که جمع ظهر (پشت) می‌باشد تطبیق نمی کند، خلاصه اینکه آیه

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۳۱

می گوید ذرّیه از پشت فرزندان آدم ظاهر شدند نه از پشت آدم در حالی که روایات از خود آدم سخن می گوید.

ب) اگر راستی چنین پیمان صریحی از ما در عالمی قبل از این عالم گرفته شده است، چگونه ممکن است همه انسانها آن را فراموش کرده باشند؟! این نسیان عمومی دلیل بر نفی این تفسیر است، زیرا از آیات قرآن بخوبی بر می‌آید که انسانها در قیامت مسائل دنیا را فراموش نمی‌کنند و غالباً درباره آن بحث و گفتگو دارند، آیا فاصله عالم ذر با این دنیا از فاصله دنیا و آخرت بیشتر است؟

ج) به فرض که قبول کنیم این نسیان عمومی نسبت به عالم ذر قابل توجیه است، ولی نتیجه آن، بیهوده بودن چنان پیمانی خواهد بود، زیرا این پیمان در صورتی می‌تواند اثر داشته باشد که مردم آن را به خاطر بیاورند، و امّا چیزی که همه آن را فراموش کرده‌اند، نه اثر تربیتی دارد نه فایده‌ای برای اتمام حجت و قطع عذر.

د) از آیه ۱۱ سوره مؤمن «رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ» به خوبی استفاده می‌شود که انسانها دو مرگ، و دو حیات بیشتر ندارند

(نخست موجود مرده‌ای بودنـد بعـد زنده شدند، بار دیگر می‌میرند و سپس در قیامت زنده می‌شوند، در حالی که مطابق این تفسیر انسان‌ها بیش از دو مرگ و حیات دارند (یک مرگ و حیات عالم ذر و دو مرگ و حیات دیگر).

ه) لازمه این تفسیر قبول تناسخ است، زیرا می‌دانیم تناسخ چیزی جز این نیست که روح واحد در دو بـدن یا بیشتر زندگی کند، و مطابق این تفسیر روح نخست تعلّق به آن ذرّات بسیار کوچک که از پشت آدم خارج شده، داشته، و بعد

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۳۲

از آن خـارج گشـته و تعلّق به بـدن‌های کنونی گرفته است، و این عین تناسـخ است، و بطلان تناسـخ از مسلّمات مـذهب است، لـذا مرحوم شیخ مفید در کتاب «جواب المسائل السرویه» هنگامی که تفسیر فوق را با اشاره به بعضی از روایات ذکر می‌کند، می‌افزاید: این از اخبار طرفداران تناسخ است که در آن حق و باطل را به هم آمیخته‌اند.[۱۰۴]

همین سخن در کلام شیخ المفسّرین مرحوم طبرسی نیز آمده است.[۱۰۵]

به خواست خدا در بررسی اخبار عالم ذر نیز خواهیم دید اخباری که دلالت بر این تفسیر دارد معارض با اخبار دیگری است.

***

و امّا قول دوم که سخن از آفرینش سرشت توحیدی و استعداد خاص خداشناسی در عالم رحم مادران می‌گوید، کمترین اشکال را دارد تنها ایرادی که به آن گرفته‌انـد این است که ظاهر آیه مورد بحث این است که این سؤال و جواب با زبان قال صورت گرفته نه با زبان حال که نوعی تشبیه و مجاز است، به لاوه جمله «اَخَذَ» (گرفت) دلیل بر این است که این موضوع در گذشته صورت گرفته، در حالی که سرشت توحیدی جنین‌ها به طور مداوم و در هر زمان انجام می‌گیرد.

ولی این دو اشکال به خوبی قابل جواب است، زیرا حمل کردن این گفتگو بر زبان حال با وجود قرینه، هیچ‌گونه مانعی ندارد و در نثر و نظم زبان عرب و غیر عرب بسیار فراوان است، اشکالات مهمّی که بر تفسیر اوّل وارد می‌شد قرینه

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۳۳

روشـنی بر این تفسیر خواهد بود، فعل ماضـی نیز گاهی برای استمرار آمده است، البتّه آن هم نیاز به قرینه دارد و این قرینه در محل بحث موجود است.[۱۰۶]

امّا تفسیر سوم که می‌گویـد منظور سؤال از ارواح است با آیه مورد بحث به هیچ‌وجه سازگار نیست، زیرا آیه سخن از گرفتن ذریّه از پشت فرزندان آدم می‌گوید، و این ارتباطی با مسأله ارواح ندارد.

و امّا تفسیر چهارم که می‌گویـد: سؤال و جواب با همین زبان معمولی بوده، و مربوط به گروهی از انسان‌ها است که بعد از رسیدن به بلوغ به وسیله انبیا مورد سؤال در مسأله توحیـد قرار گرفتنـد، و به آن پاسخ مثبت دادنـد، نیز اشـکالات عمـده‌ای دارد، از جمله این‌که در آیه سخن از همه انسان‌ها به میان آمده نه گروه کوچکی که نخست به انبیا ایمان آوردند و بعد کافر شدند، به علاوه ظاهر آیه این است که سؤال از ناحیه خداوند بوده نه از ناحیه انبیای الهی.

و این‌که بعضـی گمان کرده‌انـد جمله «إِنَّمَا أَشْرَکَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ»: «پـدرانمان پیش از این مشرک بودند» دلیل بر این است که آیه تنها ناظر به گروهی است که پـدران مشرک داشـتند صـحیح به نظر نمی‌رسـد، زیرا در آیه، دو عذر ناموّجه برای کافران ذکر شده، یکی غفلت و دیگری تقلیـد از پدران مشرک، و ممکن است هر یک از این دو عذر برای گروهی باشد، به خصوص این‌که با کلمه «او» به یکدیگر عطف شده است.

پنجمین تفسیر از جهاتی شبیه تفسیر دوم است، با این تفاوت که تفسیر دوم

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۳۴

سخن از فطرت قلبی می‌گویـد، و تفسیر پنجم، سـخن از فطرت عقـل، و همـان‌گونه که گفـتیم از سوی بسـیاری از مفسّـران بزرگ

پـذیرفته شـده است، امّا ششـمین تفسـیر که در المیزان آمده است دو مشـکل بزرگ دارد: نخست این‌که اثبات وجود دو عالم (عالم جمعی، و عالم تفصـیلی) به شرحی که در بیانات فوق آمده دلیل روشنی ندارد، و از سوی دیگر تطبیق آیه بر چنین عالمی (به فرض ثبوتش) بسیار بعید به نظر می‌رسد، و به اصطلاح هم اصل مسأله مورد ایراد است و هم فرع آن.

***

نتیجه بحث پیرامون عالم ذر

از مجموع این سخن چنین نتیجه می‌گیریم که پس از تجزیه و تحلیل دقیق که تفسیر دوم و پنجم از تمام تفاسیر کم اشکال‌تر است و اگر اشـکال مخـالفت ظـاهر در پـاره‌ای از جهـات در آن باشـد با وجود قرینه و نظائر فراوان در کلام عرب و غیر عرب قابل اغماض است، لـذا بسـیاری از مفسّران معروف و علمای عقائـد و کلام آن را برگزیده‌اند. و در روایات نیز اشارات روشـنی به این معنا دیده می‌شود که در بحث آینده خواهد آمد ان‌شاءاللَّه.

کوتاه سـخن این‌که: اعتقاد بیشتر محقّقان بر این است که این سؤال و جواب الهی با همه انسان‌ها صورت گرفته، و به زبان حال بوده است، نه به زبان قال، یا از طریق استعداد فطری، که در جنین انسان به ودیعت نهاده، و یا از طریق استعداد عقلی که بعد از رسیدن به حد بلوغ و کمال عقل در آنها ایجاد فرموده است: در

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۳۵

یکی سخن از فطرت دل است (بدون احتیاج به هرگونه استدلال) و در دیگری سخن از فطرت عقل است که مسأله خداشناسی را در ردیف بدیهیات عقلی قرار می‌دهد، زیرا دلایل آن به قدری روشن است که همه انسان‌ها آن را در می‌یابند.

درست است که گروهی از انسان‌ها با زبان قال آن را انکار می‌کنند و دم از مادّیگری می‌زنند، ولی وقتی سـخنان آنان را بشـکافیم، می‌بینیم آنهـا نیز برای مـادّه و طبیعت، نوعی عقل و شـعور قائل‌انـد، و یا به تعبیر دیگر نام طبیعت را بر خـدا نهاده‌انـد، و به عقیـده ما اشاره به فطرت دل مناسب‌تر است. (دقّت کنید)

***

توضیحات

۱. عالم ذر در روایات اسلامی

در منـابع مختلف اسـلامی اعم از شـیعه و اهـل سـنّت، روایات زیادی در زمینه عالم ذر دیـده می‌شود که در بـدو امر به صورت یک روایت متـواتر تصوّر می‌شود، مثلًا در تفسـیر نورالثقلین سـی روایت، و در تفسـیر برهـان سـی و هفت روایت، و شایـد در مجموع (با حـذف مکررات) از چهـل روایت نیز تجاوز کنـد، در تفسـیر الـدّرالمنثور نیز روایات متعـدّدی نقل شـده که نشان می‌دهـد مضامین روایات، منحصر به یکی از مذاهب اسلامی نیست.

ولی بسـیاری از آنها تنها از یک راوی نقل شده که حکم خبر واحد را پیدا می‌کند- بسیاری از زراره و تعدادی از ابوبصیر و قسمتی از جابر و بالاخره روایاتی از عبداللَّه بن سنان و صالح بن سهل دیده می‌شود- که با توجّه به این معنا

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۳۶

عدد واقعی روایات بسیار کاهش می‌یابد.

محتوای این روایات نیز کاملًا با هم متفاوت است:

قسمتی با تفسیر دوّم که می‌گوید: این پیمان یک پیمان فطری است و بازگشت به آفرینش معرفت در سرشت انسان می‌کند، هماهنگ است، مانند روایتی که عبداللّه بن سنان از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند: «قالَ سَئَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللّهِ عَزَّوَجَلَ «فِطْرَةَ اللّهِ الَّتِی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْهَا» ما تِلْکَ الْفِطْرَةُ؟ قالَ هِیَ الاسْلامُ، فَطَرَهُمُ اللّهُ حِیْنَ اخَذَ مِیثاقَهُمْ عَلَی التَّوْحِیدِ، قالَ «أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ» وَفِیهِ الْمُؤْمِنُ و الْکافِرُ»: «از امام علیه السلام پرسیدم منظور از فطرت در آیه «فِطْرَةَ اللّهِ الَّتِی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْهَا» چیست؟ فرمود: اسلام است که خداوند سرشت همه را بر آن قرار داده، در آن روزی که از همه پیمان بر توحید گرفت، و فرمود: «آیا من پروردگار شما نیستم؟» در حالی که در آن هم مؤمن وجود داشت و هم کافر».[۱۰۷]

همان‌گونه که ملاحظه می‌کنید در این حدیث رابطه نزدیکی میان آیه فطرت و آیه عالم ذر بیان شده است، همین معنا با عبارت دیگری از زراره از امام صادق علیه السلام نقل شده است که وقتی از تفسیر آیه «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّکَ» سؤال کرد، امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «ثَبَتَتِ الْمَعْرِفَةُ فِی قُلُوْبِهِمْ وَ نَسُواْ الْمَوْقِفَ، وَ یَذْکُرُوْنَهُ یَوْماً، وَلَوْلا ذلِکَ لَمْ یَدْرِ احَدٌ مَنْ خالِقُهُ وَ مَنْ رازِقُهُ؟»: معرفت در دل‌های آنها قرار گرفت، ولی موقف خویش را در برابر پروردگار فراموش کردند، و روزی به خاطرشان خواهد آمد، و اگر این نبود- که معرفت به طور فطری در قلوب

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۳۷

انسان‌ها آفریده شده- کسی نمی‌دانست خالق و رازق او کیست؟».[۱۰۸]

در حالی که قسمتی دیگر از روایات موافق تفسیر اوّل است و می‌گوید:

فرزندان آدم به صورت ذرّاتی از پشت او خارج شدند، و خداوند این پیمان را با زبان قال از آنها گرفت، مانند روایاتی که در تفسیر برهان، تحت شماره ۳ و ۴ و ۸ و ۱۱ و ۲۹ آمده است (تمام این روایات از زراره از امام باقر علیه السلام نقل شده و همه آنها در حقیقت یک روایت محسوب می‌شود).

همین معنا در تفسیر در المنثور با طرق متعدّد از ابن عباس نقل شده است که ذکر همه آنها به درازا می‌کشد و در حقیقت همه مضمون واحدی دارد و در یک حدیث خلاصه می‌شود، آن هم حدیثی که از شخص ابن عباس است نه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله. همین معنا در کتب دیگر از طرق دیگر نقل شده است.

اشکال مهمّی که متوجّه این احادیث می‌شود این است که مخالف ظاهر یا مخالف صریح کتاب الله است، چرا که این احادیث همگی می‌گوید: فرزندان آدم به صورت ذرّاتی از پشت آدم خارج شدند در حالی که قرآن می‌فرماید «از صلب فرزندان آدم، ذریّه آنها را برگرفت»: «مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ».

به علاوه اشکالات متعدّد دیگری به محتوای این احادیث وارد می‌شود که قبلًا به آن اشاره شد، و در مجموع آنها را در ردیف احادیث ضعیف قرار می‌دهند.

گروه سومی از احادیث مبهم است و با تفسیرهای مختلف سازگار می‌باشد، مانند حدیثی که ابوبصیر از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند می‌گوید به امام عرض

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۳۸

کردم: «کَیْفَ اجابُوا وَهُمْ ذَرٌّ»: «چگونه پاسخ گفتند در حالی که ذرّاتی بیش نبودند؟!»

امام فرمود: «جَعَلَ فِیهِمْ ما اذا سَأَلَهُمْ اجابُوهُ، یَعْنِی فِی الْمِیثاقِ»: «در آنها قدرتی قرارداد که وقتی از آنها سؤال می‌کرد پاسخ می‌گفتند، یعنی در پیمان».[۱۰۹]

گروه چهارمی در این احادیث وجود دارد که می‌گوید: این سؤال و جواب از ارواح انسان‌ها صورت گرفته که تنها موافق تفسیر سوم است، مانند روایتی که مفضّل بن عمر از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که می‌گوید: امام فرمود: «قالَ اللّهُ عَزَّوَجَلَّ لِجَمِیعِ

ارْواح (بَنِی) آدَمَ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی: خداوند به جمیع ارواح بنی آدم فرمود آیا من پروردگار شما نیستم همگی گفتند آری».[۱۱۰]

از گروه پنجمی از روایات استفاده می‌شود که خداوند ارواح انسان‌ها را در همان صورتی که بر آن آفریده می‌شوند در آن روز قرارداد و از آنها پیمان گرفت.[۱۱۱]

بنابر آنچه گفته شد و با توجّه به متعارض بودن این روایات و ضعف سند بسیاری از آنها هرگز نمی‌توان روی آنها به عنوان یک مدرک معتبر تکیه کرد، و بهتر این است همان‌گونه که علمای بزرگ در این قبیل موارد می‌گویند، از قضاوت پیرامون آنها خودداری کرده، و علم آنها را به صاحبان آنها واگذار کنیم.[۱۱۲]

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۳۹

بنابراین ما می‌دانیم آیه فوق، و آنچه با قرائن مختلف از آیه استفاده می‌شود، و همان‌گونه که در بالاـ اشاره کردیم از میان شش تفسیر که برای آیه ذکر شده تفسیر دوم از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد، تفسیری که عالم ذر را با مسأله سرشت و فطرت خداشناسی و اسلام هماهنگ می‌شمرد، و به این ترتیب از همان موقعی که ذرّات نطفه از پشت پدران در رحم مادران قرار می‌گیرند نور معرفت و توحید و آئین خدا به صورت یک استعداد ذاتی در آنها قرار گرفته است.

***

۲. کدام فطرت، فطرت عقل، یا دل؟

آنچه از تعبیرات دانشمندان در بحث فطری بدون خداشناسی به دست می‌آید این است که آنها دو راه مختلف را پیموده‌اند: بعضی فطرات را در اینجا به معنای استدلال روشن عقلی گرفته‌اند که هر انسانی بعد از رسیدن به کمال عقل با مشاهده نظام جهان هستی و گوشه‌هایی از اسرار آفرینش فوراً به این حقیقت منتقل می‌شود که محال است این نظام بدیع و اسرار شگرف آن، زائیده مبدیی فاقد عقل و شعور باشد.

بنابر این فطرت به معنای عقل فطری است که بدون نیاز به استاد و معلم با یک استدلال روشن به مقصود می‌رسد، همان‌گونه که انسان وقتی حکم می‌کند کل بزرگتر از جزء است با یک استدلال روشن عقلی به آن رسیده، همچنین اگر می‌گوید: دو شیء مساوی با یک شیء هر دو با هم مساویند.

لذا در مباحث منطقی در بحث بدیهیات می‌بینیم که علمای منطق آن را به

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۴۰

شش قسم تقسیم کرده‌اند: اولیات، یا مشاهدات، تجربیات، متواترات، حدسیات و فطریات، و در معنای فطریات گفته‌اند که عقل به مجرد تصوّر، آن را تصدّیق نمی‌کند، بلکه نیاز به حد وسطی دارد که همواره در ذهن حاضر است.

ولی فطرت مفهوم دیگری نیز دارد که در مباحث مورد نظر صحیح‌تر و مناسب‌تر است و آن این‌که انسان حقایقّی را بدون هیچ‌گونه نیاز به استدلال- نه استدلال پیچیده و نه استدلال روشن- در می‌یابد، و به وضوح به آن می‌رسد و آن را پذیرا می‌شود، مثلًا هنگامی که یک شاخه گل جالب و خوشبو را می‌بیند اعتراف به زیبایی آن می‌کند، و در این ادراک هیچ نیازی به استدلال نمی‌بیند.

می‌گوید: پیدا است که زیبا است، نیازی به دلیل ندارد.

درک فطری درباره خداشناسی نیز از همین قبیل است، انسان هنگامی که به اعماق جانش نگاه می‌کند، نور حق می‌بیند، ندایی با گوش دل می‌شنود، ندایی که او را به سوی مبدأ علم و قدرت بی‌نظیری در جهان هستی دعوت می‌کند، مبدیی که کمال مطلق و

مطلق کمال است، و در این درك وجدانی درست همانند زیبایی گل خود را نیازمند به دلیلی نمی‌بیند.

***

۳. شواهد زنده فطری بودن ایمان به حق

ممکن است گفته شود: اینها هم ادّعا است، و راهی برای اثبات چنین فطرتی در مورد خداشناسی وجود ندارد، من می‌توانم ادّعا کنم چنین احساسی را در دل یعنی در اعماق روحم می‌یابم، ولی اگر کسی نخواست این سخن را بپذیرد

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۴۱

چگونه می‌توانم او را قانع کنم؟

ولی ما شواهد فراوانی داریم که می‌تواند فطری بودن توحید را در شکل بسیار روشنی عرضه کند، به گونه‌ای که زبان منکران را ببندد، این شواهد را در پنج قسمت می‌توان خلاصه کرد.

۱. واقعیت‌های تاریخی که از قدیمی‌ترین مورّخان جهان مورد بررسی قرار گرفته، نشان می‌دهد که دینی در میان هیچ قومی وجود نداشته است، بلکه هر کدام به نوعی نسبت به یك مبدأ علم و قدرت در عالم هستی معتقد و مؤمن بوده‌اند و او را پرستش می‌کردند، و اگر قبول کنیم استثناهای نادری در این زمینه وجود داشته، این امر به این اصل کلّی که جوامع بشری در طول تاریخ همواره در مسیر پرستش حق بوده‌اند زیانی وارد نمی‌کند (هر اصل کلّی استثناهای نادری دارد).

ویل دورانت مورخ معروف غربی در تاریخ تمدن خود بعد از ذکر مواردی از بی‌دینی به این حقیقت اعتراف کرده، می‌گوید: با وجود این مطالبی که ذکر کردیم بی‌دینی جزء حالات نادر است و این اعتقاد کهن که دین نمودی است که عموم افراد بشر را شامل می‌شود با حقیقت توافق دارد ...

این قضیه در نظر شخص فیلسوف یکی از قضایای اساسی تاریخ و روانشناسی به شمار می‌آید، او به این نکته قانع نمی‌شود که همه ادیان از مطالب لغو و باطل آکنده است، بلکه به این مسأله توجّه دارد که دین از قدیم الایام با تاریخ همراه بوده است.[۱۱۳]

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۴۲

در تعبیر دیگری در همین زمینه می‌افزاید: منبع این تقوایی که به هیچ وجه از دل انسان زدوده نمی‌شود در کجا قرار دارد.[۱۱۴]

و نیز نامبرده در کتاب درس‌های تاریخ با تعبیری که معلوم است از روی خشم و ناراحتی است، می‌گوید: دین صد جان دارد، هرچی آن را بکشی دوباره زنده می‌شود!.[۱۱۵]

اگر اعتقاد به خدا و مذهب جنبه عادت یا تقلید یا تلقین و تبلیغ دیگران داشت، ممکن نبود اینچنین عمومی و همگانی و در طول تاریخ بشر استمرار داشته باشد، این بهترین دلیل فطری بودن آن است.

۲. شواهد باستان‌شناسی: آثار و علائمی که از دوران‌های قبل از تاریخ (یعنی قبل از اختراع خط و نوشته شدن شرح حال انسان‌ها) باقیمانده نیز نشان می‌دهد که اقوام قبل از تاریخ برای خود مذهبی داشته‌اند، و به خدا و حتی معاد و زندگی بعد از مرگ معتقد بوده‌اند، به دلیل این‌که بسیاری از اشیایی که مورد علاقه آنها بوده است با آنها به خاك سپرده می‌شده، تا در زندگی بعد از مرگ مورد استفاده آنها قرار گیرد! مومیایی کردن جسد مردگان برای جلوگیری از پوسیدگی آنها و ساختن مقابری چون اهرام مصر که می‌تواند علی‌رغم گذشت زمان تا مدت زیادی دوام داشته باشد، همه شاهد ایمان گذشتگان به مسائل مبدأ و معاد است.

درست است که این کارها نشان می‌دهد ایمان مذهبی آنها با خرافات زیادی آلوده بود، ولی دلیل بر این است که اصل مسأله، یعنی وجود ایمان مذهبی در

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۴۳

دوران‌های قبل از تاریخ انکار نیست.

۳. مطالعـات روانی و اکتشافـات روانکـاوان: درباره ابعاد روح انسان، و تمایلات اصـیل او، نیز دلیل روشـنی بر فطری بودن اعتقادات مذهبی است.

چهار احساس معروف (یا چهار تمایل عالی) و اصیل که جمعی از روانکاوان و روانشناسان اخیر به عنوان ابعاد چهارگانه روح آدمی معرّفی کرده‌اند

(۱. حسّ دانایی ۲. حس زیبایی ۳. حس نیکی ۴. حس مذهبی) گواه زنده این معنا است.[۱۱۶]

بعضی این ابعاد را به پنج بعد افزایش داده‌اند (۱. مقوله حقیقت جویی ۲.

مقوله خیر اخلاقی ۳. مقوله زیبایی ۴. مقوله خلّاقیّت و ابداع ۵. مقوله عشق و پرستش).[۱۱۷]

ولی به نظر می‌رسد که مقوله خلّاقیّت و ابداع از مقوله حقیقت‌جویی جدا نیست.

به هر حال حس دانایی، جاذبه نیرومندی در انسان به سوی علوم و دانش‌ها و فهم اسـرار جهان هستی ایجاد می‌کند، و اموری که در زنـدگی او دخالت دارند یا ندارند هر دو مشـمول این حسّ‌ند، ما می‌خواهیم بدانیم در یک میلیارد سال قبل، یا یک میلیارد سال بعد از این، دنیا چگونه بوده؟ و چگونه خواهـد بود؟ یا در کراتی که میلیون‌ها سال نوری از ما فاصـله دارند چه می‌گذرد؟ بی‌آن‌که فهم این امور در زندگی فردی و اجتماعی ما تأثیر عملی داشته باشد، وجود این حس

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۴۴

سبب پیدایش انواع علوم و دانش‌ها شده است.

حس زیبایی که هرکس آن را در درون جان خود احساس می‌کند انسان را وادار به ابداع انواع آثار جالب کرده و سرچشـمه اصـلی تمام هنرها است.

حسّ نیکی سـبب پیـدایش اخلاـق و پایبنـدی انسـان به اصولی همچون عـدالت، آزادی، درستی و راستی، و ماننـد آن است، ممکن است بسیاری از افراد در عمل به این اصول وفادار نباشند، ولی بدون شک در دل از این اصول لذت می‌برند.

بُعـد چهـارم روح انسـانی که گـاه از آن تعبیر به گرایش به کمال مطلق یا بعـد قدسـی و یزدانی می‌کننـد همان است که انسان را به سوی مذهب دعوت می‌کند، و بی‌آن‌که نیازی به دلیل خاصّی داشته باشد به وجود آن مبدأ بزرگ مؤمن می‌شود.

ممکن است این ایمـان مـذهبی با انواع خرافات آلوده شود و سـر از بت‌پرستی و آفتاب و ماه‌پرستی در آورد، ولی بحث ما در ریشـه اصلی آن است.

۴. ناکامی تبلیغات ضـد مـذهبی: می‌دانیم شدیـدترین تبلیغات ضـد مـذهبی در طی چند قرن اخیر مخصوصاً در مغرب زمین صورت گرفته که در نوع خود از نظر وسعت و گستردگی و استفاده از وسائل مختلف، بی‌نظیر بوده است.

نخست به هنگام نهضت علمی اروپا (رنسانس) که جوامع علمی و سیاسـی توانسـتند خود را از زیر فشار حکومت کلیسا، رها سازند، چنان موجی بر ضـد مـذهب- البتّه عمـدتاً مـذهب مسیحیت، چرا که مـذهب رائـج آن محیط همان بود- در اروپا به وجود آمـد که مسائل الحادی در همه‌جا مطرح می‌شد، مخصوصاً از نفوذ فلاسـفه و علمای علوم طبیعی برای نفی همه مبانی مذهبی کمک گرفتند، به گونه‌ای که کلیسا به کلّی از رونق افتاد، و علمای مذهبی اروپا سخت منزوی

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۴۵

شدند، و اعتقاد به وجود خدا و معجزه و رسـتاخیز و کتب آسمانی در ردیف خرافات قرار گرفت، و فرضیه تقسیم دوران‌های بشر به چهار دوران (دوران افسانه‌ها و اساطیر- دوران مذهب- دوران فلسفه- دوران علم) برای بسیاری مسلّم گشت، و طبق این تقسیم‌بندی

دوران مذهب مدتها پیش از دوران ما پایان گرفته بود!

عجب این‌که در کتب جامعه‌شناسی امروز که تکامل یافته جامعه‌شناسی آن زمان است این مسأله را به عنوان یک اصل مسلّم فرض شده که مذهب یک عامل طبیعی دارد، حال این عامل، جهل است یا ترس یا نیازهای اجتماعی و یا مسائل اقتصادی در آن اختلاف‌نظر وجود دارد!!

درست است که مذهب حاکم، یعنی کلیسای قرون وسطی، می‌بایست به خاطر خودکامگی‌ها و بی‌رحمی‌ها و بدرفتاری‌ها نسبت به توده مردم عموماً، و علمای علوم طبیعی خصوصاً، و نیز به خاطر فرو رفتن در تشریفات و تجملات و فراموش کردن قشرهای محروم، کفاره اعمال خود را بپردازد، ولی عیب کار این است که سخن تنها از پاپ و کلیسا نبود بلکه از کل مذاهب جهان بود.

کمونیستها نیز با تمام قدرت برای محو مذهب به میدان آمدند و تمام وسائل تبلیغاتی و افکار فلاسفه خود را برای این کار استخدام کردند، و با تمام توان کوشیدند که مذهب را افیون جامعه معرّفی کنند!

ولی می‌بینیم که این امواج عظیم ضد مذهبی نتوانست ریشه‌های مذهب را از اعماق دلها برکند، و نشاط و جوشش مذهبی را پایان دهد، به طوری که ما امروز با چشم خود می‌بینیم که احساسات مذهبی از نو شکوفا شده و حتی در

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۴۶

کشورهای کمونیستی گسترش چشمگیری پیدا کرده و اخباری که اخیراً در رسانه‌های گروهی منتشر می‌شود حاکی از وحشت روزافزون حکام این مناطق از گرایش‌های مذهبی، و مخصوصاً اسلامی است، حتی در کشورهای کمونیستی که هنوز برای نابودی مذهب به تلاش‌های مأیوسانه و ناموفق خود ادامه می‌دهند جنبش‌هایی پیدا شده که خواهان گسترش مذهب است.

این مسائل به خوبی نشان می‌دهد که مذهب ریشه‌ای در اعماق فطرت همه انسانها دارد و لذا توانسته است خود را در برابر امواج شدید تبلیغات مخالف حفظ کند، و اگر غیر از این بود باید تاکنون به کلّی محو شده باشد.

۵. تجربیات شخصی در شدائد زندگی: بسیاری از مردم در زندگی خود این حقیقت را آزموده‌اند که به هنگام بروز مشکلات طاقت‌فرسا، و هجوم طوفانهای سخت زندگی، و گرفتار شدن در گرداب بلاها، در آنجا که درهای اسباب ظاهری به روی انسان بسته می‌شود، و کارد به استخوانش می‌رسد، آری در این لحظات طوفانی، امیدی از اعماق جانش جوشیدن می‌گیرد و متوجّه مبدیی می‌شود که قادر بر حل همه مشکلات است، دل به او می‌بندد، و از او استمداد می‌طلبد.

حتی افرادی که در شرایط عادی گرایش مذهبی ندارند از این امر مستثنی نیستند، آنها نیز به هنگام بیماری‌های سخت و شکست‌های خرد کننده از چنین واکنش‌های روحی بهره‌منداند.

اینها همه شاهد گویای حقیقتی است که در قرآن مجید در آیات گذشت درباره فطری بودن خداشناسی و اصالت حسّ مذهبی آمده است. آری انسان در

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۴۷

زوایای قلب و اعماق دل و روان خود ندایی لطیف و پر از مهر، و در عین حال محکم و رسا می‌شنود که او را به طرف حقیقتی بزرگ، عالم و قادر و متعالی که نامش را «اللَّه» یا خدا می‌نهیم دعوت می‌کند، ممکن است کسانی نام دیگری بر او بگذارند، سخن در نام گذاری نیست، در ایمان به آن حقیقت است.

شاعران نکته پرداز نیز در اشعار نغز و شیرین خود آن را منعکس کرده‌اند:

شورش عشق تو در هیچ سری نیست که نیست‌منظر روی تو زیب نظری نیست که نیست!

نه همین از غم تو سینه ما صد چاک است‌داغ تو لاله صفت، بر جگری نیست که نیست

یا به گفته دیگری:

در اندرون من خسته دل ندانم کیست؟که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

۶. گواهی دانشمندان بر فطرت مذهبی: مسأله فطری بودن «معرفهٔ اللّه» مطلبی نیست که تنها در قرآن و روایات اسلامی باشد، کلمات دانشمندان و فلاسفه غیر مسلمان و شعرای نکته سنج نیز از آن پر است.

به عنوان نمونه:

انیشتاین ضمن بیان مفصّلی در این زمینه می‌گوید: یک عقیده و مذهب بدون استثنا در همه وجود دارد ... من آن را احساس مذهبی آفرینش نام می‌نهم ... در این مذهب، انسان، کوچکی آمال و هدف‌های بشری عظمت و جلالی که در ماورای این امور و پدیده‌ها نهفته است حس می‌کند، او وجود خود را یک نو

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۴۸

زندان می‌بیند، گویی می‌خواهد از قفس تن پرواز کند، و تمام هستی را به صورت حقیقت واحی دریابد!».[۱۱۸]

پاسگال دانشمند معروف می‌گوید:

دل دلایلی دارد که عقل را به آن دسترس نیست!.[۱۱۹]

ویلیام جیمز می‌گوید:

من به خوبی می‌پذیرم که سرچشمه زندگی مذهبی دل است، و قبول هم دارم که فورمول‌ها و دستورالعمل‌های فلسفی مانند مطلب ترجمه شده‌ای است که متن اصلی آن به زبان دیگری باشد.[۱۲۰]

ماکس مولر می‌گوید:

اسلاف ما، از آن موقع به درگاه خدا سرفرود آورده بودند که حتی برای خدا نام هم نتوانسته بودند بگذارند!».[۱۲۱]

نامبرده در جای دیگر اظهار عقیده می‌کند که برخلاف نظریه معروف که می‌گوید: دین اوّل از پرستش طبیعت و اشیا و بت‌پرستی شروع شد، و بعد به پرستش خدای واحد رسیده است، دیرینه‌شناسی ثابت کرده که پرستش خدای یگانه از قدیمی‌ترین ایام وجود داشته است.[۱۲۲]

پلوتارک مورخ مشهور می‌گوید:

اگر شما نظری به صفحه جهان بیفکنید اماکن زیادی را خواهید یافت که در

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۴۹

آنجا خبری از عمران و آبادی و علم و صنعت و سیاست و دولت نیست، امّا جایی که خدا نباشد نمی‌توانید پیدا کنید!.[۱۲۳]

ساموئیل کنیگ در کتاب جامعه‌شناسی خود می‌گوید: تمام جوامع بشری دارای نوعی مذهب بودند، گرچه نژادشناسان و جهان گردان و مبلغان نخستین (مسیحی) از طوائفی نام برده‌اند که آئین و مذهبی نداشتند، ولی بعد معلوم شد که گزارش‌های آنها مبنایی ندارد، و قضاوت آنها تنها ناشی از این بوده که گمان برده‌اند مذهب این طوائف باید شبیه مذهب ما باشد.[۱۲۴]

* این بحث را با سخنی از ویل دورانت مورخ معروف معاصر پایان می‌دهیم، او می‌گوید:

اگر ما برای مذاهب ریشه‌هایی در دوران پیش از تاریخ تصوّر نکنیم هرگز نمی‌توانیم آنها را در دوران تاریخ آنچنان‌که هست بشناسیم».[۱۲۵]

***

۴. فطرت در روایات اسلامی

مسأله فطری بودن یکتاپرستی به طور خاص، یا دین و مذهب به طور عام، بازتاب گسترده‌ای در روایات اسلامی دارد، منتها لحن این روایات متفاوت است:

در بعضی مسأله توحید و یکتاپرستی به عنوان یک امر فطری معرّفی شده

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۵۰

است مانند حدیث زیر؟ یکی از یاران معروف امام صادق علیه السلام به نام علاءبن فضیل از آن حضرت تفسیر آیه شریفه «فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا» را سؤال کرد، امام علیه السلام در پاسخ فرمود: التَّوحیدُ (منظور توحید است).[۱۲۶]

همین معنا در احادیث متعدّد دیگری نیز آمده است.[۱۲۷]

در بعضی دیگر از این احادیث مسأله خداشناسی به عنوان یک امر فطری ذکر شده، مانند حدیثی که زراره از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند، می‌گوید: از تفسیر آیه «حُنَفَاءَ للَّهِ غَیْرَ مُشْرِکِینَ بِهِ» سؤال کردم، فرمود: «هِیَ الْفِطْرَةُ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ قالَ: فَطَرَهُمْ اللَّهُ عَلَی الْمَعْرِفَةِ».

فرمود: «منظور فطرتی است که خداوند مردم را بر آن آفریده» سپس فرمود:

«خداوند سرشت آنها را بر معرفت و شناخت خود قرار داده است».[۱۲۸]

همین معنا در احادیث دیگری نیز آمده است.[۱۲۹]

و در بعضی از روایات «تمام اصول اسلام» به عنوان یک امر فطری معرّفی شده، چنانکه در حدیث معروف از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «کُلُّ مَوْلُوْدٍ یُوْلَدُ عَلَی الفِطْرَةِ حَتّی یَکُوْنَ ابَواهُ هُما اللَّذانِ یُهَوِّدانِهِ وَ یُنَصِّرانِهِ : «هر نوزادی بر فطرت اسلام متولد می‌شود، مگر این‌که پدر و مادرش او را به آئین یهود یا نصرانیت درآورند».[۱۳۰]

این حدیث در بسیاری از متون معروف شیعه و اهل سنت آمده است، و جزء

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۵۱

احادیث بسیار مشهور است.

شبیه همین معنا در روایات دیگری که در آن روی مسأله توحید و نبوّت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ولایت علی علیه السلام تکیه شده است دیده می‌شود.[۱۳۱]

و بالاخره در بعضی از روایات تنها روی مسأله ولایت تکیه شده، چنانکه در حدیثی از ابوبصیر از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم که در تفسیر آیه مورد بحث فرمود:

«منظور ولایت است»؛ (قالَ: الْوَلایَةُ).[۱۳۲]

روشن است که هیچ‌گونه تضادی در میان این تفسیرها نیست، در واقع همه اصول دین به طور فشرده در سرشت انسان‌ها قرار گرفته، منتها در بعضی از این روایات اشاره به کل آن شده است و در بعضی اشاره به بخشی از آن.

در حقیقت فطرت توحید نمی‌تواند از بقیه اصول اعتقادی جدا باشد، چرا که چنین خداوند حکیمی بندگان را عبث نیافریده، مسلّماً تکالیف و برنامه‌هایی برای تکامل آنها قرار داده که باید به وسیله رسولانش ابلاغ گردد، و به وسیله جانشینان آن رسول حفظ شود، و از طریق ولایت و تأسیس حکومت الهی اجرا گردد، و نتائج آن در جهان دیگر ظاهر شود.

کوتاه سخن این‌که در زمینه فطری بودن توحید و آئین اسلام، روایات فراوانی داریم که برای اطلاع بیشتر از آنها می‌توانید به کتب زیر مراجعه فرمایید.

تفسیر برهان، جلد ۲، از صفحه ۴۶ به بعد.

مرآة العقول، جلد ۷، صفحه ۵۴ به بعد.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۵۲

تفسیر نورالثقلین، جلد ۴، صفحه ۱۸۱ به بعد.

تفسیر درّالمنثور، جلد ۳، صفحه ۱۴۲ به بعد.

و بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۲۷۶ به بعد.

***

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۵۳

یکتایی ذات پاک او (مهمترین اصل در شناخت خدا)

اشاره

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۵۴

اشاره

در بحث‌های گذشته در طریق خداجویی، از راه‌های مختلف- عمدتاً از پنج دلیل عقلی- برای اثبات وجود خدا بهره گرفتیم و راهی نیز از درون فطرت به سوی او یافتیم.

اکنون بعد از ایمان به اصل وجود او مسأله شناخت او مطرح است، و در این میان از همه مهمتر بحث توحید و یگانگی او است.

زیرا این بحث از یک‌سو ریشه همه صفات دیگر می‌باشد.

و از سوی دیگر زیربنای همه ادیان آسمانی و مخصوصاً قرآن است، تا آنجا که غالب بحث‌های این کتاب آسمانی پیرامون وجود خدا بر محور همین بحث دور می‌زند، تا آنجا که بعضی گمان کرده‌اند قرآن درباره اصل وجود خدا سخنی ندارد، آنچه سخن و استدلال دارد درباره یگانگی او است، هرچند این حرف اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد.

و از سوی سوم تمام عقائد اسلامی و احکام و قوانین آن و مسائل اجتماعی و اخلاقی و عبادی از همین اصل مایه می‌گیرد. و به همین دلیل در قرآن مجید، به مسأله توحید و شرک فوق‌العاده اهمیت داده شده است، و سراسر قرآن، بازتاب نظرات اسلام در این زمینه است، بلکه می‌توان گفت هیچ موضوعی در قرآن مجید تا این حد، مورد توجّه قرار نگرفته، نه تنها پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بلکه محور

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۵۵

اصلی فعالیت سایر پیامبران، نیز مسأله توحید، و مبارزه با شرک، بوده است.

با این اشاره نخست به سراغ اهمیت گناه شرک در قرآن مجید می‌رویم، و سپس به دلایل مختلفی که قرآن برای اثبات توحید و بطلان شرک اقامه کرده است می‌پردازیم.

قبلًا با هم به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. «إِنَّ اللَّهَ لَایَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَیَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِکَ لِمَنْ یَشَاءُ وَمَنْ یُشْرِکْ بِاللَّهِ فَقَدْ افْتَرَی إِثْماً عَظِیماً».[۱۳۳]

۲. «إِنَّ اللَّهَ لَایَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَیَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِکَ لِمَنْ یَشَاءُ وَمَنْ یُشْرِکْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِیداً».[۱۳۴]

۳. «وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ».[۱۳۵]

۴. «وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَاتُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ».[۱۳۶]

۵. «وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنْ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ».[۱۳۷]

۶. «قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً».[۱۳۸]

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۵۶

۷. «إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنصَارٍ».[۱۳۹]

۸. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا».[۱۴۰]

۹. «وَأَذَانٌ مِنْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنْ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ».[۱۴۱]

۱۰. «الزَّانِي لَايَنكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَايَنكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ».[۱۴۲]

پیام قرآن ؛ ج۳ ؛ ص۱۵۶

۱۱. «قُلْ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَلَا أُشْرِكَ بِهِ إِلَيْهِ أَدْعُو وَإِلَيْهِ مَآبِ».[۱۴۳]

۱۲. «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحاً إِلَى قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ- أَنْ لَاتَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ».[۱۴۴]

۱۳. «قُلْ إِنَّمَا يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ».[۱۴۵]

۱۴. «قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۵۷

لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَداً حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ».[۱۴۶]

ترجمه:

۱. «خداونـد (هرگز) شـرک به او را نمی بخشد؛ و کمتر از آن را برای هر کس بخواهد (و شایسـته بداند) می بخشد. و آن کس که برای خدا، همتایی قرار دهد، گناه بزرگی مرتکب شده است».

۲. «خداونـد، شـرک به او را نمی آمرزد؛ (ولی) کمتر از آن را برای هر کس بخواهـد (و شایسـته ببینـد) می آمرزد، و هر کس برای خدا همتایی قرار دهد، در گمراهی دوری افتاده است».

۳. «به تو و همه پیامبران پیشین وحی شده که اگر مشرک شوی، تمام اعمالت تباه می شود و از زیانکاران خواهی بود».

۴. « (به خاطر بیاور) هنگامی را که لقمان به فرزنـدش- در حالی که او را موعظه می کرد- گفت: پسـرم! چیزی را همتای خـدا قرار مده که شرک، ظلم بزرگی است».

۵. «و هرکس همتایی برای خـدا قرار دهد، گویی از آسـمان سـقوط کرده، و پرندگان (در هوا) او را می ربایند؛ و یا تند باد او را به جای دور دستی پرتاب می کند».

۶. «بگو: بیایید آنچه را پروردگارتان بر شما حرام کرده است برایتان بخوانم: این که چیزی را همتای خدا قرار ندهید».

۷. «زیرا هر کس همتایی برای خدا قرار دهد، خداوند بهشت را بر او حرام کرده؛ و

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۵۸

جایگاه او دوزخ است».

۸. «ای کسانی که ایمان آورده اید! مشرکان ناپاکند؛ پس نباید بعد از این سال به مسجدالحرام نزدیک شوند!».

۹. «و این، اعلامی است از نـاحیه خـدا و پیـامبرش به (عموم) مردم در روز حـجّ اکـبر (روز عیـد قربـان) که: خداونـد و پیـامبرش از

مشرکان بیزارند!».

۱۰. «مرد زناکـار جز بـا زن زناکار یا مشرک ازدواج نمی کنـد؛ و زن زناکار را، جز مرد زناکار یا مشـرک، به ازدواج خود در نمی آورد».

۱۱. «بگو: من مأمورم که خداوند یگانه را بپرستم؛ و همتایی برای او قائل نشوم. تنها به سوی او دعوت می کنم؛ و بازگشتم فقط به سوی اوست».

۱۲. «و ما نوح را به سوی قومش فرستادیم (او به آنها گفت): من برای شـما بیم دهنـده ای آشکارم.- جز خـدای یگانه را نپرستیـد؛ زیرا بر شما از عذاب روز دردناکی می ترسم!».

۱۳. «بگو: تنها چیزی که به من وحی می شود این است که معبود شـما خدای یگانه است؛ آیا تسلیم (حق) می شوید (و بتها را کنار می گذارید)؟!».

۱۴. «برای شـما سرمشق نیکویی در زندگی ابراهیم و کسانی که با او بودند وجود داشت، در آن هنگامی که به قوم (مشـرک) خود گفتند: ما از شـما و آنچه غیر از خدا می پرستید بیزاریم؛ ما نسبت به شما کافریم؛ و میان ما و شما دشمنی و کینه آشکار شده است؛ تا آن زمان که به خدای یگانه ایمان بیاورید».

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۵۹

شرح مفردات

«شـرک» در مقائیس اللغه برای این واژه دو معنا ذکر شـده است: معنای اوّل همکاری و مقارنت (و شـرکت) و نقطه مقابل آن انفراد است، و معنای دوم شیء ممتد و مستقیم.

البتّه معنـای معروف در مشـتقات ایـن واژه همـان معنـای اوّل است، ولی معنـای دوم نیز واژه‌هـایی مخصـوص به خـود دارد از جمله «شِرَاک» یعنی بند کفش و «شَـرَکْ» (بر وزن نمک) به معنای راه‌های باریک و مستقیمی است که از جاده اصلی گشوده می‌شود، یا به معنای وسط جاده مستقیم است، و نیز همین واژه (شَرَکْ) به معنای دام صیّاد نیز آمده است.

بعضـی از ارباب لغت اصـرار دارنـد که هر دو معنا را به همان معنای اوّل بازگردانند، ولی این کار خالی از تکلّف نیست و اصـرار بر آن نیز دلیلی ندارد.[۱۴۷]

شرک در قرآن مجیـد معمولًا به معنـای قرار دادن همتـا برای خـدا و قبول شبیه و شـریکی در ذات یـا صـفات یـا خلقت و تـدبیر، یا همتایی در مسأله عبودیّت برای او آمده است.

راغـب در مفردات می‌گویـد: شـرک در دین، دو گـونه است شـرک عظیم و آن این است که همتـایی برای خـدا قرار داده شـود، و شرک صغیر و آن این‌که غیر خدا را در کارهای خود در نظر گیرد که همان ریا و نفاق است.[۱۴۸]

واحد از مادّه وحدت، به گفته راغب در مفردات در اصل به معنای چیزی

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۶۰

است که هیچ‌گونه جزیی برای آن نیست، سپس توسعه یافته به هر چیزی که از نوعی یگانگی برخوردار است اطلاق می‌شود.

او می‌افزاید: لفظ واحد، لفظ مشترکی است که در شش معنا استعمال می‌شود:

۱. واحـد نوعی یـا جنسـی مثـل این‌که می‌گوییم انسان و اسب در جنس حیوان یکی هسـتند، وزیـد و عمرو، از نظر نوع انسانی یکی هستند ۲. واحد اتصالی مانند یک انسان یا یک درخت ۳. واحد به معنای بی‌نظیر و بی‌مانند ۴. واحد به معنای چیزی که قابل تجزیه نیست ۵. واحد عددی، مثل این‌که می‌گوییم واحد، اثنان، ثلاثه (یک، دو، سه) ۶. واحدی که مبدأ خط است، مثل این‌که می گوییم

نقطه واحد، و هنگامی که این واژه را وصف خدا قرار می‌دهیم، مفهومش این است که نه اجزایی برای او تصوّر می‌شود و نه کثرت و تعدّدی.

احد نیز از همین ریشه و به معنای واحد است، بعضی هر دو را مترادف و یکسان می‌دانند، و بعضی معتقداند که میان این دو، فرق است، احد به ذاتی گفته می‌شود که تعدّد و کثرت نمی‌پذیرد، نه در خارج و نه در ذهن، و لذا داخل در باب اعداد، نیست، به خلاف واحد که برای آن دوم و سوم، تصوّر می‌شود، یا در خارج، یا در ذهن، و لذا اگر بگوییم احدی نیامد، مفهومش این است که هیچ‌کس نیامده، ولی اگر بگوییم: واحد نیامد، ممکن است دو یا چند نفر آمده باشد.[۱۴۹]

بعضی نیز احتمال داده‌اند که «احد» در مقابل مرکّب است ولی «واحد» در مقابل متعدّد است.

امّا آنچه از موارد استعمال این دو واژه در قرآن استفاده می‌شود این است که

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۶۱

هر دو به یک معنا است، و به خواست خدا در آینده شرح بیشتری در این باره خواهیم داد.

تفسیر و جمع‌بندی

گناه نابخشودنی!

نخستین آیه مورد بحث با صراحت اعلام می‌دارد که تنها گناه نابخشودنی شرک است، می‌فرماید: «خداوند (هرگز) شرک به او را نمی بخشد؛ و کمتر از آن را برای هر کس بخواهد (و شایسته بداند) می بخشد»: «إِنَّ اللَّهَ لَايَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ».

مفهوم این سخن آن است که اگر تمام گناهان کبیره و ظلم‌ها و جنایات و نامردی‌ها و زشتی‌ها را یک طرف بگذارند، و شرک را یک طرف، شرک بر همه آنها پیشی می گیرد.

و لذا برای تأکید یا ذکر دلیل در ذیل همین آیه می‌افزاید: «و آن کس که برای خدا، همتایی قرار دهد، گناه بزرگی مرتکب شده است»: «وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ افْتَرَى إِثْماً عَظِيماً».

بعضی از مفسّران معتقدانـد که این آیه درباره یهود نازل شده (به قرینه آیات بعد) زیرا گروهی از آنان با مشرکان عرب هم‌صدا شده بودند و بت‌های آنها را تقدیس می‌کردند، و در عین حال خود را اهل نجات می‌پنداشتند! ولی اگر چنین شأن نزولی را هم بپذیریم مسلّماً مفهوم آیه را محدود نمی‌کند.

بعضی نیز گفته‌اند، این آیه درباره گروهی از مشرکان- مانند وحشی قاتل

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۶۲

حمزه عموی پیامبر صلی الله علیه و آله، و یاران او- نازل شده است که بعد از مدتی از کار خود پشیمان شدند، و به پیامبر صلی الله علیه و آله نامه نوشتند که ما از کرده خود پشیمانیم، ولی چون از تو شنیده‌ایم کسانی مورد قبول درگاه خدا واقع می‌شوند که نه مشرک باشند و نه قتل نفس کرده باشند و نه مرتکب عمل منافی عفت در حالیکه ما مرتکب همه اینها شده‌ایم، همین ما را از پیروی تو باز می‌دارد، در اینجا آیه «إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً ...»: «مگر آنان که توبه کنند، و ایمان بیاورند، و کاری شایسته انجام دهند» نازل شد.

پیامبر صلی الله علیه و آله آن را برای وحشی و یارانش فرستاد باز آنها نامه خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله نوشتند؟ این شرط سختی است، از این می‌ترسیم که نتوانیم عمل صالحی انجام دهیم، در این هنگام آیه فوق نازل شد که خداوند تنها شرک را

نمی‌آمرزد، و غیر آن را برای هرکس مشیّت او اقتضا کند می‌بخشد.

باز آنها بهانه گرفتند که ما از این می‌ترسیم مشمول مشیّت الهی نشویم تا این‌که آیه «يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَاتَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً»: «بگو: ای بندگان من که برخود اسراف و ستم کرده اید! از رحمت خداوند نومید نشوید که خدا همه گناهان را می آمرزد» نازل گردید و پیامبر صلی الله علیه و آله برای آنها فرستادند، همگی خواندند و اسلام را پذیرا شدند.[۱۵۰]

به هر حال همان‌گونه که بسیاری از مفسّران گفته‌اند این آیه یکی از امیدبخش‌ترین آیات قرآن است زیرا می‌فرماید: اگر انسان با ایمان از دنیا برود مأیوس از رحمت خدا نخواهد بود، ولی اگر بی‌ایمان و مشرک برود هیچ راهی

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۶۳

برای نجات او نیست.

***

دومین آیه همان محتوای آیه گذشته را بازگو می‌کند با این تفاوت که در آخر آن می‌فرماید: «و هر کس برای خدا همتایی قرار دهد، در گمراهی دوری افتاده است»: «وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيداً».

در آیه قبل سخن از «اثْم عظیم؛ گناه بزرگ» بود، و در اینجا سخن از «ضَلالِ بعید؛ گمراهی دور» است، و این دو لازم و ملزوم یکدیگراند، چرا که هرچه گناه بزرگتر باشد انسان را از خدا دورتر می‌کند و گمراهی او را عمیق‌تر می‌سازد.

در آیه گذشته جنبه علمی و اعتقادی شرك مورد نظر بود، و در اینجا آثار عملی آن، و مسلّماً این آثار از آن ریشه‌ها حاصل می‌شود.

***

در سومین آیه یکی از قاطع‌ترین تعبیرات در زمینه شرك و انحراف از توحید آمده است، شخص پیامبر صلی الله علیه و آله را مخاطب ساخته، می‌فرماید: «به تو و همه پیامبران پیشین وحی شده که اگر مشرك شوی، تمام اعمالت تباه می شود و از زیانکاران خواهی بود»: «وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنْ الْخَاسِرِينَ».

مسلّماً نه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و نه هیچ‌یک از پیامبران دیگر به خاطر مقام عصمتی که داشتند هرگز راه شرك را نپوئیدند، ولی برای بیان اهمیت مطلب، و نیز برای این‌که دیگران حساب خود را بکنند با چنین لحن قاطعی خطرات شرك را بیان می‌کند.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۶۴

مطابق این آیه اگر انسان تمامی عمر خود را به عبادت و بندگی خدا و اعمال صالح مشغول باشد، و در پایان لحظه‌ای مشرك شود، و با همان حال از دنیا چشم بپوشد، تمام اعمال او محو و نابود خواهد شد، یعنی شرك همچون آتشی سوزان و صاعقه‌ای مرگبار است که تمام حاصل زندگی او را در کام خود فرو می‌بلعد و خاکستر می‌کند، و یا همان‌گونه که قرآن در آیه ۱۸ سوره ابراهیم علیه السلام اشاره کرده همچون تندبادی بی‌امان است که بر خاکستری بوزد و تمام آنها را بر باد دهد.

«لَيَحْبَطَنَّ» از مادّه «حَبْط» (بر وزن ربط) از ریشه حَبَط (بر وزن هدف) در اصل به معنای آن است که حیوانی آنقدر علف بخورد که باد کند و بیمار شود یا بمیرد، سپس این واژه در اعمال فراوانی که ظاهر خوبی دارد امّا باطنش خراب است و به نابودی می گراید به کار رفته است.[۱۵۱]

شبیه همین معنا در لسان‌العرب و مصباح اللغه نیز آمده است ولی در لسان‌العرب یکی از معانی احباط خشك شدن آب چاه، و عدم بازگشت آن ذکر شده،

مقائیس اللغهٔ مفهوم اصلی آن را بطلان، یا درد ذکر کرده و به آثاری که از زخم بعد از بهبودی روی پوست باقی می‌ماند نیز «حَبَطْ» گفته‌اند.

به هر حال این واژه در آیه مورد بحث و در بسیاری از آیات و روایات به معنای محو و نابودی ثواب اعمال صالح و از میان رفتن آثار مثبت آن است.

درباره حقیقت حبط اعمال و چگونگی آن بحث‌هایی است که اینجا جای آن نیست.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۶۵

بزرگترین ستم!

در چهارمین آیه تعبیر تکان دهنده دیگری درباره شرک از زبان لقمان می‌شنویم، هنگامی که به فرزندش پند و اندرز می‌داد و می‌گفت: « (به خاطر بیاور) هنگامی را که لقمان به فرزندش- در حالی که او را موعظه می کرد- گفت: پسرم! چیزی را همتای خدا قرار مده که شرک، ظلم بزرگی است»: «وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَاتُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ».

لقمان گرچه طبق قول مشهور، پیامبر نبود، ولی مسلّماً مردی حکیم و دانشمندی بود که قرآن بر علم و حکمت او صحّه گذارده، و سخنانش را همردیف سخنان خدا قرار داده، چنین مردی با آن علم و حکمت و با نهایت دلسوزی که نسبت به فرزندش داشت مسلّماً خالص‌ترین نصایح و اندرزها را در اختیار او می گذارد.

و اولین نصیحت از نصایح دهگانه‌ای که قرآن از این مرد حکیم نسبت به فرزندش نقل کرده، همین نصیحت پرهیز مطلق از هرگونه شرک است، این نشان می‌دهد که ریشه خودسازی و همه اصلاحات فردی و جمعی و اخلاقی مبارزه با شرک در تمام شعب و شاخه‌های آن است، و به خواست خدا در توضیحات درباره رابطه شرک با این مسائل مشروحاً سخن خواهیم گفت.

بعضی احتمال می‌دهند فرزند لقمان مشرک بوده، و او در مقام نهی برآمده، ولی همان‌گونه که بعضی از مفسّران بزرگ نیز گفته‌اند ممکن است این سخن به عنوان هشداری به خاطر اهمیت مسأله بوده، همانطور که در آیه قبل نیز خداوند

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۶۶

به پیامبران چنین هشداری می‌داد.

تعبیر به «ظلم عظیم» بسیار پرمعنا است، اصولًا ظلم به معنای هرگونه انحراف از حق و قراردادن چیزی در غیر محل شایسته است، و از همه ظلمها بدتر ظلمی است که درباره خدا و هم خلق و هم خویش باشد، و شرک چنین است.

چه ظلم و انحرافی از این بالاتر که موجود بی‌ارزشی را همتای خالق آسمان و زمین و تمامی موجودات قرار دهند، و چه ستمی به خلق خدا از این بالاتر که آنها را از جاده نورانی توحید به ظلمت گاه شرک بکشانند، و چه ظلمی به خویشتن از این بدتر که انسان آتشی برافروزد که خرمن تمام اعمال صالح خویش را خاکستر کند؟!

***

سقوط وحشتناک

در پنجمین آیه بعد از آن‌که به همه مسلمانان دستور می‌دهد موحّد خالص باشند و راه شرک نپویند، در یک تشبیه پرمعنایی می‌گوید: «و هرکس همتایی برای خدا قرار دهد، گویی از آسمان سقوط کرده، و پرندگان (در هوا) او را می ربایند»: «وَمَنْ يُشْرِكْ

بِاللَّهِ فَکَأَنَّمَا خَرَّ مِنْ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّیْرُ».

«و یا تند باد او را به جای دور دستی پرتاب می کند»: «أَوْ تَهْوِی بِهِ الرِّیحُ فِی مَکَانٍ سَحِیقٍ».[۱۵۲]

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۶۷

در حقیقت ایمان را تشبیه به آسمان بلند و شرک را به سقوط از این آسمان تشبیه کرده است (توجّه داشته باشید که «خَرَّ» به گفته ارباب لغت به معنای سقوطی است که توأم با صدا باشد نه بی‌سرو صدا و آرام!).

و تازه این سقوط یک سقوط ساده نیست، بلکه با یکی از دو خطر بزرگ همراه است: یا طعمه پرندگان شکاری می‌شود، و یا به وسیله تندباد به نقطه دور دستی که از آب و آبادی دور است پرتاب می گردد و متلاشی می‌شود.

این تعبیرات تکان‌دهنده به خوبی بیانگر ابعاد وسیع خطرات شرک است.

این پرندگان در حقیقت همان صفات زشت درونی یا گروههای منحرف برونی هستند که در کمین منحرفان از جاده توحیداند و تندباد، همان شیاطین گمراه کننده‌ای هستند که طبق آیه ۸۳ سوره مریم « «أَلَمْ تَرَی أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّیَاطِینَ عَلَی الْکَافِرِینَ تَؤُزُّهُمْ أَزّاً»: «آیا ندیدی که ما شیاطین را به سوی کافران فرستادیم تا آنان را شدیداً تحریک کنند؟!» به سراغ مشرکان می‌روند و رشته‌ای به گردنشان می‌افکنند آنها را به هر سو که می‌خواهند می‌برند، و یا طوفان‌های سخت اجتماعی و فتنه‌های سیاسی و فکری و اخلاقی است که جز ثابت قدمان در مسیر توحید در آن ثابت نمی‌مانند.

***

در ششمین آیه، پیامبر صلی الله علیه و آله مأمور می‌شود که محرمات الهی را برای مردم بیان کند که اوّل آنها شرک است، می‌فرماید: «بگو: بیایید آنچه را پروردگارتان بر شما حرام کرده است برایتان بخوانم»: «قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّکُمْ عَلَیْکُمْ».[۱۵۳]

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۶۸

و سپس، ده دستور مهم الهی را بر می‌شمرد که از آنها به «ده فرمان» پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تعبیر کرده‌اند، و نخستین فرمان دعوت به توحید است، می‌فرماید:

«این که چیزی را همتای خدا قرار ندهید»: «أَلَّا تُشْرِکُوا بِهِ شَیْئاً».

شرح نه فرمان دیگر را در ذیل همین آیات در تفسیر نمونه بخوانید.

***

بهشت بر مشرکان حرام است

در هفتمین آیه در مورد اهمیت خطر شرک تعبیر تازه‌ای به کار رفته است، و از زبان حضرت مسیح خطاب به بنی‌اسرائیل می گوید: «زیرا هر کس همتایی برای خدا قرار دهد، خداوند بهشت را بر او حرام کرده؛ و جایگاه او دوزخ است»:

«إِنَّهُ مَنْ یُشْرِکْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَیْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ».

با توجّه به این‌که در جمله اوّل نام خدا برده شده است، در جمله دوم یعنی جمله «فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَیْهِ الْجَنَّةَ» قاعدتاً باید ضمیر به کار رود، ولی مجدداً نام خداوند تکرار شده و این خود نوعی تأکید و دلیل بر اهمیت مطلب است.

و در پایان آیه می‌افزاید: «و برای ستمکاران، هیچ یار و یاوری نیست»: «وَمَا لِلظَّالِمِینَ مِنْ أَنصَارٍ».

و این دلیل دیگری است بر ظالم بودن مشرکان، و این‌که هیچ‌کس در قیامت جرأت دفاع از آنها را ندارد.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۶۹

***

خداوند از مشرکان بیزار است

در هشتمین آیه باز به مطلب تازه‌ای در این زمینه برخورد می‌کنیم مؤمنان را مخاطب ساخته، می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید! مشرکان ناپاکند»: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ».

سپس می‌افزاید: «پس نباید بعد از این سال به مسجدالحرام نزدیک شوند!»:

«فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا».

این آیه از چند جهت مشتمل بر تأکید است:

نخست این‌که تعبیر به «انَّما» که دلیل بر حصر است می‌کند و مفهومش این است که مشرکان جز یک موجود آلوده و ناپاک چیزی نیستند، و این نهایت مبالغه و تأکید را می‌رساند، دیگر این‌که نَجَسْ معنای مصدری دارد یعنی مشرکان عین نجاست‌اند!، همان‌گونه که گاه گفته می‌شود فلان کس عین عدالت است، و این نیز نهایت مبالغه را می‌رساند.[۱۵۴]

سوم این‌که نمی‌گوید: «فَلا يَدْ خُلُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ»: «داخل مسجد الحرام نشوند» بلکه می‌فرماید: «فَلايَقْرَبُوا»: «نزدیک به آن نشوند» یعنی مشرکان چنان آلوده‌اند که حتی نزدیک شدن آنها نیز بیم آلوده کردن این مکان مقدّس را همراه دارد!

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۷۰

***

در نهمین آیه باز به نکته دیگری اشاره شد، به عنوان یک اعلام عمومی ضمن آیاتی که در سال نهم هجرت نازل شد و علی علیه السلام مأموریت یافت آنها را بر همه مردم در مراسم حج بخواند، می‌فرماید: «و این، اعلامی است از ناحیه خدا و پیامبرش به (عموم) مردم در روز حجّ اکبر (روز عید قربان) که: خداوند و پیامبرش از مشرکان بیزارند!»: «وَأَذَانٌ مِنْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِىءٌ مِنْ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ».[۱۵۵]

تعبیر به بیزاری خداوند و پیامبرش از مشرکان آن هم به عنوان یک اعلام عمومی در حساسترین روزهای حج دلیل بر نهایت نفرت از آنهاست، و اهمیّت گناه شرک را به روشن‌ترین صورتی بازگو می‌کند.

در دهمین آیه باز تعبیر تازه‌ای است، زن و مرد مشرک را همردیف زن و مورد زنا کار قرار داده، می‌فرماید: «مرد زناکار جز با زن زناکار یا مشرک ازدواج نمی کند؛ و زن زناکار را، جز مرد زناکار یا مشرک، به ازدواج خود در نمی آورد»:

«الزَّانِى لَايَنكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَايَنكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ».

این تعبیر، خواه بیان یک حکم شرعی و الهی باشد که ازدواج با زناکاران و مشرکان، حرام است، یا اشاره به یک واقعیت خارجی که همیشه آلودگان به دنبال

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۷۱

آلودگان می‌روند، و همجنس با همجنسش پرواز می‌کند، در هر حال شاهد گویایی برای زشتی گناه شرک است، چرا که مشرکان را همردیف آلودگان به زنا، و فاقد ارزش اخلاقی و سجایای انسانی شمرده است.

حدیثی معروف از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که می‌فرماید: «لا يَزْنِى الزّانِى حِيْنَ يَزْنِى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ وَ لا يَسْرِقُ السّارِقُ حِينَ يَسرِقُ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ، فَانَّهُ اذا فَعَلِ ذلِكَ خُلِعَ عَنْهُ الْأيْمانُ كَخَلْعِ الْقَميصِ»: «شخص زناکار هنگامی که مرتکب این عمل می‌شود مؤمن نیست، و شخص دزد هنگامی که مشغول دزدی است ایمان ندارد، چرا که وقتی شروع به این کار می‌کند، ایمان از روح او خارج می‌شود همان‌گونه که پیراهن از تن»![۱۵۶] نیز شاهد رابطه این دو با هم است، رابطه‌ای که بعداً به خواست خدا مشروح‌تر بیان خواهد شد.

البتّه ازدواج مؤمنان با مشرکان، مسلّماً باطل و حرام است، و در مورد ازدواج با زناکاران جمعی معتقدانـد اگر آنها مشـهور به زنا باشند، و از کار خود توبه نکنند، ازدواج با آنها نیز صحیح نیست.

احـادیث متعـدّدی که از پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله و امام صادق علیه السـلام و امام باقر علیه السـلام نقل شـده شاهـد این معنا است، بعضـی از مفسّـِران در شأن نزول آیه چنین نوشته‌اند مردی از مسلمانان از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله اجازه خواست که با امّ مهزول زنی که در جاهلیت معروف به بی‌عفتی بود و حتی پرچمی برای شـناسایی بر در خانه خود نصب کرده بود- ازدواج کنـد، آیه فوق نازل شد و او را نهی کرد.[۱۵۷]

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۷۲

***

در یـازدهمین آیه اهمیت مسـأله توحیـد، و زشـتی شـرک، بـا تعـبیر دیگری مطرح شـده، به پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله دسـتور می‌دهد: «بگو: من مأمورم که خداوند یگانه را بپرستم؛ و همتایی برای او قائل نشوم»: «قُلْ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَلَا أُشْرِکَ بِهِ».

تعبیر به «انّمـا» که معمولًا برای حصـر است نشـان می‌دهـد که تمـام دعوت پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله در مسأله توحیـد و نفی شرک خلاـصه می‌شود[۱۵۸] و در واقع چنین است چرا که توحیـد خمیر مـایه تمـام تعلیمـات آسـمانی است، همـان‌گونه که شـرک خمیر مایه تمام القائات شیطانی محسوب می‌شود.

و در پایـان آیه به عنوان تأکیـد بیشتر می‌فرمایـد: «تنها به سوی او دعوت می کنم؛ و بازگشـتم فقط به سوی اوست»: «إِلَیْهِ أَدْعُو وَإِلَیْهِ مَآبِ».

***

در دوازدهمین آیه از نخستین پیـامبر اولوالعزم یعنی نوح علیه السـلام سـخن می‌گویـد که اساس دعوتش را دعوت به توحیـد و نفی شرک قرار داد، و جالب اینکه همین تعبیر درباره بسیاری از پیامبران دیگر نیز آمده است می‌فرماید: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحاً إِلَی قَوْمِهِ إِنِّی لَکُمْ نَذِیرٌ مُبِینٌ»: «و ما نوح را به سوی قومش فرستادیم (او به آنها گفت): من برای شما بیم دهنده ای آشکارم»

سپس افزود: « (نخستین دعوت من این است که) جز خدای یکتا را عبادت

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۷۳

نکنید که من از عذاب روز دردناک بر شما می‌ترسم!»: «أَنْ لَّاتَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّی أَخَافُ عَلَیْکُمْ عَذَابَ یَوْمٍ أَلِیمٍ».

تکرار ایـن سـخن از نـاحیه پیـامبران، از نـوح علیه السـلام گرفته تـا پیغمـبر گرامی اسـلام صـلی الله علیه و آله، دلیـل بر این است که مهمترین فراز دعوت انبیا علیهم السلام مسأله توحید و مبارزه با شرک بوده، و این قدر مشترک میان ادیان و مذاهب آسمانی است.

و لـذا در آیه ۶۴ سوره آل‌عمران می‌خوانیم: «بگو: ای اهـل کتـاب! بیاییـد به سوی سـخنی که میـان مـا و شـما یکسان است؛ که جز خداونـد یگانه را نپرستیم و چیزی را همتای او قرار نـدهیم؛ و بعضـی از ما، بعض دیگر را- غیر از خـدای یگانه- به ربوبیّت نپذیرد»: «قُلْ یَا أَهْلَ الْکِتَابِ تَعَالَوْا إِلَی کَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَیْنَنَا وَبَیْنَکُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً وَلَا یَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ».

این اصل ثابتی است که هرگز با گـذشت زمان دگرگون نشـد، و جنبه مقطعی نـداشت، ریشه اصـلی تمام ادیان آسـمانی را تشـکیل می‌دهد، و همه بدبختی‌هایی که دامنگیر پیروان مذاهب مختلف شد به خاطر انحراف از همین اصل بود.

***

آیه سیزدهم نیز تعبیر تازه‌ای از همین معنا است که با ذکر کلمه «انَّما» که دلیل بر حصر است دعوت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را در اصل توحید خلاصه می‌کند، می‌فرماید: «بگو: تنها چیزی که به من وحی می شود این است که معبود شما خدای یگانه است»:

«قُلْ إِنَّمَا يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ».

«آیا تسلیم (حق) می شوید (و بتها را کنار می گذارید)؟!»: «فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ».

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۷۴

اگر تسلیم شوید اهل نجاتید، و اگر نشوید برای همیشه میان ما و شما جدایی خواهد افتاد

***

مبارزه با شرک را از ابراهیم علیه السلام بیاموزید

در چهاردهمین و آخرین آیه همین معنا در شکل جالب دیگری عرضه می‌شود: «ابراهیم قهرمان بت‌شکن را به عنوان یک الگو و اسوه، در دفاع از مسأله توحید و مبارزه قاطع و کوبنده با شرک معرّفی کرده، می‌فرماید: «برای شما سرمشق نیکویی در زندگی ابراهیم و کسانی که با او بودند وجود داشت»: «قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ».

سپس به توضیح این اسوه حسنه می‌پردازد، و می‌فرماید: «در آن هنگامی که به قوم (مشرک) خود گفتند: ما از شما و آنچه غیر از خدا می پرستید بیزاریم»: «إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ».

و برای تأکید بیشتر افزودند: «ما نسبت به شما کافریم»: «كَفَرْنَا بِكُمْ».

البتّه «کفر» نسبت به اشخاص، به معنای اعلام برائت و بیزاری است، زیرا این واژه طبق روایات اسلامی، پنج معنا دارد که یکی از آنها کفر برائت است.

به این نیز قناعت نکردند و باز افزودند: «و میان ما و شما دشمنی و کینه آشکار شده است»: «وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَداً».

«تا آن زمان که به خدای یگانه ایمان بیاورید»: «حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ».

این تعبیرات (نخست بیزاری جستن، سپس اعلام برائت و سرانجام اعلام

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۷۵

عداوت ابدی) گواه روشنی بر سازش ناپذیری پیروان مکتب توحید با آلودگان به شرک و بت‌پرستی است، و هنگامی که می‌بینیم قرآن سخنان ابراهیم علیه السلام و یارانش را به عنوان سرمشقی برای مسلمانان ذکر می کند، مفهومش این است که در اسلام نیز هیچ‌گونه سازشی میان توحید و شرک در هیچ مرحله نمی‌تواند باشد.

دقّت در تعبیرات آیه، اهمیت فوق‌العاده این مطلب را روشن‌تر می‌سازد، زیرا تعبیر به «قومهم» نشان می‌دهد که اکثریت قریب به اتّفاق آن قوم بت‌پرست، و موحّدان در اقلیّت بودند، و به نظر می‌رسد که این گفتگو در سرزمین «بابل» مرکز بت‌پرستان واقع شده که در زیر سیطره جباری همچون «نمرود» قرار داشت، به این ترتیب این جمع قلیل مؤمن به خود اجازه ندادند که کمترین مماشات یا تقیه‌ای در برابر مشرکان در اصل توحید داشته باشند.

از یک‌سو می‌گویند ما از شما بیزاریم

و از سوی دیگر نسبت به شما کافریم

و از سوی سوم از معبودهای شما نیز برائت می‌جوییم

از سوی چهارم ما شما را دشمن خود می‌دانیم

و از سوی پنجم نسبت به شما کینه می‌ورزیم

و هر کدام تعبیر تازه‌ای است از این سازش ناپذیری

فرق میان «عداوت» و «بغضا» چنانکه از خلال کلمات ارباب لغت استفاده می‌شود این است که عداوت بیشتر جنبه عملی دارد، و

بغضا جنبه قلبی هرچند احیاناً هرکدام از این دو در معنای دیگری نیز به کار می‌رود.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۷۶

و به این ترتیب آنها نشان دادند که با تمام وجودشان از شرک بیزارند و در هر شرایط در مقابل آن موضع‌گیری می‌کنند و این معنا باید سرمشق و اسوه حسنه‌ای برای همه مؤمنان در سراسر اعصار باشد.

«اسوة» به گفته مقائیس اللغه در اصل به معنای مداوا و درمان و اصلاح آمده و لذا به طبیب آسِی گفته می‌شود و اسَی (بر وزن عصا) به معنای غم و اندوه است، شاید از این جهت که مداوا و درمان بیمار و مجروح معمولًا آمیخته با غم و درد است، سپس این واژه به معنای پیروی و تبعیت و دنباله‌گیری نیز آمده، از آن جهت که مداوا و درمان و اصلاح نیاز به پی‌گیری دارد.

ولی راغب در مفردات معنای اصلی اسوه را همان حالت پیروی می‌داند خواه در نیکی‌ها باشد یا بدی‌ها.[۱۵۹]

***

از مجموع این آیات چهاردهگانه فوق که نظائر بیشتری در قرآن مجید دارد و به خوبی این نکته روشن می‌شود که مسأله توحید و شرک اساسی‌ترین و مهمترین مسأله از دیدگاه قرآن است، به طوری که هیچ‌گونه مماشات و سازش و مدارا با شرک و مشرکان روا نیست، و باید ریشه شرک به هر صورت خشکانده شود، اگر از طریق آموزش فرهنگی و منطق و استدلال ممکن شود چه بهتر، والا باید عملًا با قاطعیت در مقابل آن ایستاد.

سرمایه اصلی مؤمن توحید است، و بضاعتی که در بازار قیامت رواج دارد

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۷۷

همین است، شرک گناهی است نابخشودنی، و مشرک موجودی است آلوده که باید با تمام وجود از او بیزار بود، مگر آن‌که مسیر انحرافی خود را اصلاح کند و به سوی ایمان باز گردد.

***

توضیحات

این همه اهمیت به مسأله توحید و شرک چرا؟

همه اجمالًا می‌دانیم که اسلام بلکه تمام ادیان آسمانی نسبت به موضوع شرک فوق‌العاده حساسیّت دارند، ولی دلیل آن برای بسیاری روشن نیست، عمدتاً می‌توان چهار دلیل برای این حساسیت و اهتمام نسبت به مسأله سرنوشت ساز توحید و شرک بیان کرد.

۱. مسأله توحید زیربنای شناخت تمام صفات خدا است، و هیچ‌یک از صفات او بدون توجّه به اصل توحید به خوبی قابل درک نیست، زیرا چنانکه بعداً توضیح داده خواهد شد یگانگی حق از نامحدود بودن وجود او سرچشمه می‌گیرد، و این وجود است که جامع جمیع کمالات و خالی از هرگونه عیب و نقص می‌باشد، در واقع اگر ما او را به توحید حقیقی بشناسیم همه صفاتش را شناخته‌ایم، در حالی که اعتقاد به شرک ما را از شناخت صفات او به کلّی محروم می‌سازد.

۲. شاخه‌های توحید از ذات پاک خداوند به جهان هستی کشیده می‌شود، عالم هستی یک واحد به هم پیوسته است که برای شناخت صحیح آن باید تمام

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۷۸

اجزایش را در ارتباط با هم مورد مطالعه قرارداد و اگر موجودات جهان را به صورت موجوداتی پراکنده خیال کنیم در شناخت جهان گرفتار اشتباه فراوان خواهیم شد.

این درس را ما از کجا آموخته‌ایم که عالم هستی یک واحد است؟ از مسأله یگانگی خدا، زیرا وحدت خداوند دلیل بر وحدت جهان و وحدت جهان نشانه‌ای از وحدت او است: «مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعْ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ»: «در آفرینش خداوند رحمان هیچ تضاد و عیبی نمی بینی.

بار دیگر نگاه کن، آیا هیچ شکاف و خللی مشاهده می کنی؟!».[۱۶۰]

۳. مهمترین سرچشمه پیشرفت و تکامل در جهان انسانیّت وحدت جامعه بشری است، همیشه اختلاف و پراکندگی موجب ویرانی و ضعف و سستی و عقب ماندگی بوده و هست، و اتحاد و یگانگی سرمایه اصلی قوّت و قدرت و عمران و آبادی است.

ایمان به خداوند یگانه حلقه اتصالی است که قلوب میلیاردها انسان را به هم پیوند می‌دهد و اختلافات نژادی و جغرافیایی و قومی و زبان را در خود هضم می کند.

جامعه عرب در عصر جاهلیت، به خاطر انحراف از اصل توحید و ایمان هر قبیله به بتی جدا از بت‌های قبیله دیگر، در نهایت ضعف و بدبختی بود، ولی اسلام آمد بت‌ها را شکست و دلهایشان را با زنجیر توحید به هم پیوند داد، و در مدت کوتاهی چنان جامعه نیرومند و پیشرفته‌ای از آنها ساخت که نه تنها بر

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۷۹

جزیرة العرب که بر کل جهان متمدن آن روز حکومت کردند.

۴. تربیت اخلاقی و پرورش صفات انسانی نیز در سایه توحید میسّر است چرا که ریشه اخلاق فضیله همان اخلاص و پاکسازی دل از غیر خدا است، ریشه اصلی منحصر ساختن انگیزه‌های عملی به انگیزه الهی است، یعنی فقط برای او گام برداشتن و در راه او جهاد کردن و به سوی او حرکت کردن و از هر انگیزه دیگر پرهیز نمودن است.

توحید است که درس خلوص نیت به انسان می‌دهد، درس مبارزه با هرگونه ریاکاری و شرک، از جمله هواپرستی و جاه‌پرستی و دنیاپرستی و شیطان پرستی.

به این ترتیب می‌بینیم مسأله توحید و شرک از عقائد گرفته، تا اعمال، و از نیات گرفته تا اخلاق، و از فرد گرفته تا جامعه همه را تحت تأثیر عمیق خود قرار می‌دهد.

و به همین دلیل اسلام آن همه نسبت به این مسأله سرمایه‌گذاری کرده است.

این بحث را با ذکر دو حدیث پایان می‌دهیم:

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که به عبداللّه بن مسعود فرمود: «یابن مسعود! ایّاکَ أنْ تُشْرِکَ بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ، وَ انْ نُشِرْتَ بِالْمِنْشارِ، أَوْ قُطِعتَ، او صُلِبْتَ، اوْ احْرِقْتَ بالنّارِ!»: «ای ابن مسعود بر حذر باش از این‌که یک چشم بر هم زدن نسبت به خدا مشرک شوی، هر چند تو را با ارّه دو نیم کنند، یا قطعه قطعه نمایند، یا بر دار بیاویزند یا در آتش بسوزانند!».[۱۶۱]

اهمیت مسأله توحید از این روایت به خوبی آشکار است.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۸۰

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «انَّ بَنِی امَیَّةَ اطْلَقُوا لِلنّاسِ تَعْليمَ الأيْمانِ وَلَمْ يُطْلقوْا تَعْليمَ الشِّرکِ لِکَی اذا حَمَلُوْهُمْ عَلَيْهِ لَمْ يَعْرِفُوْهُ :

«بنی‌امیه اجازه دادند که ایمان را به مردم تعلیم کنند، ولی هرگز اجازه ندادند که مسأله «شرک» را به آنها بیاموزند، تا هرگاه بخواهند آنها را وادار بر شرک کنند آن را نشناسند!».[۱۶۲]

این حدیث گواه روشنی است که شرک می‌تواند به عنوان یک ابزار مخرب سیاسی و اجتماعی در دست یک گروه ظالم و بیدادگر قرار گیرد در حالی که ایمان به توحید و شاخه‌های آن می‌تواند ریشه آن ظالمان را قطع کند.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۸۱

دلایل توحید

اشاره

در بحث توحیـد عمـدتاً در جسـتجوی دو مسـأله‌ایم: نخست این‌که ذات خداونـد هیـچ‌گونه اجزای ترکیبی (اعم از اجزای خارجی و اجزای عقلی) ندارد، و دیگر این‌که برای ذات او هیچ شبیه و مثل و مانند نیست، و به این ترتیب از هر نظر یگانه است.
در قرآن مجید در این زمینه دلائلی دیده می‌شود از جمله:
پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۸۲

۱. گواهی فطرت بر یکتایی خداوند

اشاره

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۸۳

اشاره

چنانچه در آغاز همین جلـد در بحث اسـتفاده از برهان فطرت در اصل مسأله خداشناسـی یادآور شـدیم این برهان می‌تواند در بحث صفات خدا، و حتی در مسأله نبوّت و معاد راهگشا و رهنمون باشد، و به همین دلیل عملًا با این برهان عهد و پیمان مستمر بسته‌ایم و در غالب مباحث به سراغ آن می‌رویم.
در بحث یگانگی ذات و صفات خدا، نیز این برهان می‌تواند راهگشا باشد، یعنی نه فقط از درون جان و اعماق دل خود ندای وجود او را می‌شـنویم، بلکه در اعماق جان جز ندای او ندای دیگری نیست، در مشـکلات و گرفتاری‌ها در زمانی که کارد به اسـتخوان ما می‌رسد، در شرائطی که تمام درهای عالم اسباب به روی ما بسته می‌شود، آهنگ توحید را در ژرفای وجود خود می‌شنویم که ما را به سوی مبدأ یگانه‌ای فرا می‌خواند که قدرت او مافوق همه مشکلات و فراتر از تمامی عالم اسباب است.
در آیـات بسـیاری از قرآن مجیـد به این معنـا اشـاره شـده، و چون قسـمتی از این آیات را در بحث اصل اثبات وجود خـدا مشـروحاً آورده‌ایم، اینجا به طور خلاصه‌تر از آن می‌گذریم و تنها به چند آیه زیر گوش جان فرا می‌دهیم:
۱. «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى
پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۸۴
الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ».[۱۶۳]
۲. «وَإِذَا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا أَذَاقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ».[۱۶۴]
۳. «قُلْ أَرَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ اللَّهِ أَوْ أَتَتْكُمُ السَّاعَةُ أَغَيْرَ اللَّهِ تَدْعُونَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ- بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ وَتَنسَوْنَ مَا تُشْرِكُونَ».[۱۶۵]

۴. «وَمَا بِكَمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْ اللَّهِ ثُمَّ إِذَا مَسَّكَمْ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْأَرُونَ- ثُمَّ إِذَا كَشَفَ الضُّرَّ عَنْكَمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْكَمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ».[۱۶۶]

۵. «قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ تَدْعُونَهُ تَضَرُّعاً وَخُفْيَةً لَئِنْ أَنجَانَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنْ الشَّاكِرِينَ- قُلْ اللَّهُ يُنَجِّيكُمْ مِنْهَا وَمِنْ كُلِّ كَرْبٍ ثُمَّ أَنْتُمْ تُشْرِكُونَ».[۱۶۷]

ترجمه

۱. «هنگامی که سوار بر کشتی شونـد، خـدا را با اخلاص می خواننـد (و غیر او را فراموش می کنند)؛ امّا هنگامی که خدا آنان را به خشکی رساند و نجات داد، باز مشرک می شوند».

۲. «هنگامی که رنج و زیانی به مردم برسد، پروردگار خود را می خوانند در حالی که

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۸۵

(توبه کنـان) به سوی او بـاز می گردنـد؛ امّـا همین که خداونـد رحمتی از جـانب خویش به آنـان بچشانـد (و نـاراحتی آنان برطرف شود)، در آن هنگام گروهی از آنان برای پروردگارشان همتا قائل می شوند».

۳. «بگو: به من خبردهیـد اگر عـذاب پروردگار به سـراغ شـما آیـد، یا قیامت فرا رسـد، آیا (برای حل مشـکل خود) غیر خدا را می خوانیـد اگر راست می گوییـد؟!- (نه)، بلکه تنهـا او را می خوانیـد؛ و او اگر بخواهـد، مشـکلی را که بخـاطر آن او را خوانـده ایـد، برطرف می سازد؛ و آنچه را (امروز) همتای خدا قرار می دهید، (در آن روز) فراموش خواهید کرد».

۴. «آنچه از نعمتهـا داریـد، همه از سوی خـداست؛ و هنگـامی که نـاراحتی به شـما رسـد، فقط او را می خوانیـد.- (امّا) هنگامی که ناراحتی و رنج را از شما برطرف ساخت، آنگاه گروهی از شما برای پروردگارشان همتا قائل می شوند».

۵. «بگو: چه کسـی شـما را از تاریکیهای صحرا و دریا رهایی می بخشد؟! در حالی که او را با حالت تضرع (و آشکارا) و در پنهانی می خوانید؛ (و می گویید:) اگر از این (خطرات و تاریکی ها) ما را رهایی بخشد، از شکرگزاران خواهیم بود.- بگو:
خداوند شما را از اینها، و از هر مشکل و اندوهی، نجات می دهد؛ بازهم شمابرای او همتا قرار می دهید. (و راه کفر می پویید.)»

تفسیر و جمع‌بندی

آنجا که نور توحید می‌تابد!

چون آیه اوّل و دوم در آغاز کتاب در بحث استدلال بر مسأله خداشناسی از

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۸۶

طریق فطرت تفسیر شده، به اختصار از آن می‌گذریم، نخستین آیه از کسانی سخن می‌گوید که وقتی سواربر کشتی می‌شوند خدا را بـا اخلاص تمام می‌خواننـد، و دومین آیه مسأله را در شـکل طرح کرده و از افرادی سـخن می‌گویـد که وقتی در تنگناهای زنـدگی قرار می‌گیرنـد و امواج مشـکلات آنها را احاطه می‌کنـد خـدا را می‌خوانند، دست از دامن معبودهای ساختگی می‌کشـند، و به سایه لطف او پناه می‌برند، امّا هنگامی که شهد رحمت را به آنها چشاند گروهی باز راه شرك را پیش می‌گیرند.

قابل توجّه در این دو آیه اوّلًا تکیه بر روی اخلاص و انابه است که به هنگام وزیـدن طوفان حوادث برای غالب مردم پیـدا می‌شود و نیز تکیه بر بازگشت به شرك است که برای گروه عظیمی بعد از فرونشستن این طوفان حاصل می‌گردد.

به این ترتیب قرآن هم مسأله خداشناسـی را از مکنونات فطرت انسان می‌شـمرد، و هم «یگانه پرستی» را، شرك را پدیده‌ای ناشی از زنـدگی مرفه و مطـالعه سـطحی و زودگـذر روی عالم اسـباب معرّفی می‌کنـد که وقتی شـرائط عادی زنـدگی به هم خورد، و عـدم کـارآیی عـالم اسـباب روشن شود، امیـد انسـان از آن قطع می‌گردد و فطرت یگـانه پرستی از پشت ابرهای تیره و تار محیط و غفلت

بیرون آمده، جلوه گری می کند.

این آیات از راه روشنی نـدای فطرت را به گـوش انسان‌هـای غفلت زده می‌رسانـد، دست انسـان را می گیرد و به جـایی می‌برد که غوغـای عـالم اسـباب در آنجـا نباشـد، و لـذات زنـدگی انسـان را غرق در خود نسـازد آری در چنین محیط طبیعی و آرام است که صدای وجدان به گوش می‌رسد که به روشنی هم درس

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۸۷

خداشناسـی را به او می‌دهـد و هم یگانه‌پرستی را، ولی این آهنگ دلنواز در آنجا که جنجال لـذّات مادّی و جهان اسـباب فضا را پر کرده کمتر به گوش می‌رسد.

گـاه دست انسـان را می گیرد و به دل اقیانوس می کشانـد، و گاه دست او را گرفته، به پشت میله‌های زنـدان، و بستر بیماری‌های غیر قابل علاج، و بن‌بست‌های مأیوس کننـده زنـدگی می‌برد، در جایی که صـدای نعره شیاطین جن و انس خاموش شده و تنها آهنگ وجدان و ندای فطرت به گوش می‌رسد، و چه زیبا و دل‌انگیز است این ندا و این آهنگ!

***

در سومین آیه، مشـرکان را مخـاطب سـاخته، و بـا تعبیر دیگری آنهـا را متوجّه فطرت یگـانه‌پرستی می کنـد، می‌فرمایـد: «بگو: به من خبردهید اگر عذاب پروردگار به سـراغ شـما آید، یا قیامت فرا رسد، آیا (برای حل مشکل خود) غیر خدا را می خوانید اگر راست می گویید؟!»: «قُلْ أَرَأَیْتَکُمْ إِنْ أَتَاکُمْ عَذَابُ اللَّهِ أَوْ أَتَتْکُمْ السَّاعَةُ أَغَیْرَ اللَّهِ تَدْعُونَ إِنْ کُنتُمْ صَادِقِینَ».

منظور از «عَـذابُ اللَّهِ» عـذاب‌های دنیا است، و منظور از «اتَتْکُمُ السّاعَـةُ» نمایان شدن اشـراط السّاعه (نشانه‌های بسـیار خوفناک پایان جهان و آغاز قیامت) است که قرآن در آیات زیادی از آن خبر داده و هول و وحشت ناشی از آن را فوق‌العاده شمرده است.

البتّه بسـیاری از مشـرکان به قیامت و اشـراط السّاعه ایمان نداشـتند، ولی فرا رسیدن عذاب‌های الهی را می‌توانستند با مشاهده آثاری که از اقوام پیشین مخصوصاً در گوشه و کنار حجاز و جزیره عرب باقی مانده بود باور کنند، و این

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۸۸

یکی از فنـون فصـاحت است که گوینـده مطلب مسلّمی را که طرف قبول نـدارد همراه آنچه او قبول دارد و شـبیه آن است در یک عبارت بیان می کند تا هر دو اثبات شود.

ولی قرآن منتظر پاسـخ آنها را از این سؤال نمی‌نشـیند، و جوابی را که می‌بایست آنها بدهنـد خود می‌دهـد، و می‌فراید: « (نه)، بلکه تنهـا او را می خوانیـد؛ و او اگر بخواهـد، مش را که بخـاطر آن او را خوانـده ایـد، برطرف می سـازد»: «بَـلْ إِیَّاهُ تَـدْعُونَ فَیَکْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَیْهِ إِنْ شَاءَ».

«و آنچه را (امروز) همتای خدا قرار می دهید، (در آن روز) فراموش خواهید کرد»: «وَتَنسَوْنَ مَا تُشْرِکُونَ».

در گذشـته نیز گفته‌ایم که بسیاری از مفسّـِران جمله «ارَأَیْتُکُمْ» را به معنای «اخْبِرُوْنی» (به من خبر دهیـد) تفسـیر کرده‌اند، ولی ظاهر این است که معنای اصلی جمله محفوظ است، و تفسیری که ذکر کرده‌اند لازمه آن است (معنای اصلی جمله این است: آیا مشاهده کردیـد؟ آیا فکر نمودید؟[۱۶۸]) به هر حـال قرآن مجیـد در این آیات از روش عملی مشـرکان گرفته، و بر ضـد خودشان اسـتدلال می کند.

***

در تمام شدائد به او پناه می‌برید

در چهارمین آیه همین مسأله در لباس زیبای دیگری مطرح می‌شود، نخست

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۸۹

می‌فرماید: «آنچه از نعمتها دارید، همه از سوی خدا است»: «وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْ اللَّهِ».

بت‌ها و معبودهای ساختگی چه کاری برای شما انجام داده‌اند؟ و چه نعمتی ارزانی داشته، و چه گلی بر سر شما زده‌اند؟ اصولًا آنها که در خلقتشان و بقائشان نیازمند به شما هستند (و شما باید آنها را بتراشید و نگهداری کنید) چه برکت و موهبتی می‌توانند به شما ببخشند؟!

سپس می‌افزاید: «و هنگامی که ناراحتی به شما رسد، فقط او را می خوانید»:

«ثُمَّ إِذَا مَسَّكُمْ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْأَرُونَ».

«تجئرون» از مادّه جُئار (بر وزن غبار) در اصل به معنای صدای وحوش بیابان و چهار پایان است که بی اختیار هنگام درد و رنج سر می‌دهند، سپس به طور کنایه به ناله و فریاد و استغاثه‌هایی که انسان در مشکلات سر می‌دهد به کار رفته است.

راغب در مفردات می گوید: این واژه هنگامی گفته می‌شود که انسان صدای خود را به دعا و تضرّع بلند کند، مانند صدای ناله آهوان وحشی و امثال آن.

روشن است در چنین حالتی انسان به فطرت خود باز می گردد، قید و زنجیرهای ساختگی گسسته می‌شود، بناهای خیالی فرو می‌ریزد، و انسان می‌ماند و فطرتش، انسان می‌ماند و صریح و جدانش، و تنها به یک نقطه متوجّه می‌شود، آری فقط یک نقطه که نام او را اللَّه می گذاریم (توجّه داشته باشید جمله «الیه تجئرون» معنای حصر و دلالت بر یگانگی دارد، یعنی فقط به سوی او می‌روید و از او حل مشکل می‌خواهید).

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۹۰

سپس می‌افزاید: « (امّا) هنگامی که ناراحتی و رنج را از شما برطرف ساخت، آنگاه گروهی از شما برای پروردگارشان همتا قائل می شوند»: «ثُمَّ إِذَا كَشَفَ الضُّرَّ عَنْكُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْكُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ».

تعبیر به «فریق» (گروهی) اشاره به این است که گروه دیگری به راستی بعد از این ماجرا راه خود را عوض می کنند، فصل نوینی در زندگی آنها آغاز می‌شود، و شرک جای خود را به یکتاپرستی می‌دهد، و این یکی از فلسفه‌های آفات و بلاها، و درد رنج‌های ناخواسته بشر است که گروهی را بیدار ساخته و تربیت می کند.[۱۶۹]

«ضُرّ» (بر وزن حُرّ) و «ضَرّ» (بر وزن شَرّ) به عقیده بعضی از ارباب لغت هر دو به یک معنا است، و مفهوم آن ضد نفع است، ولی بعضی واژه دوم را به مفهوم ضرر و واژه اول را به معنای بدحالی تفسیر کرده‌اند.

راغب در مفردات می گوید: «ضُرّ» به معنای بدحالی است خواه از نظر روحی باشد به خاطر کمی دانش و فضیلت و عفّت، یا در بدن باشد به خاطر نقص عضو (و بیماری) و یا در جنبه‌های ظاهری مانند کمی مال و مقام (فقر و بی‌آبرویی).[۱۷۰]

به هر حال مفهوم وسیع دارد که انواع ناراحتی‌ها و مصائب و بیماری‌ها و فقدان‌ها را شامل می‌شود.

به این نکته نیز باید توجّه داشت؟ همان‌گونه که در لسان العرب آمده کشف

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۹۱

در اصل به معنای برطرف کردن حجاب از چیز مستور است، و لازمه آن ظاهر شدن آن چیز است (سپس این واژه در مورد برطرف کردن غم و اندوه و گرفتاریها و ناراحتی‌ها نیز به کار رفته، گویی این امور همچون حجابی بر جان و تن انسان فرو افتاده، و بوسیله شخص یا چیزی برطرف می‌شود)

***

نوری که در میان امواج ظلمات می‌درخشد

در پنجمین و آخرین آیه مورد بحث همان محتوای آیات گذشته در قالب تازه و زیبای دیگری ریخته شده است، می‌فرماید: «بگو: چه کسی شما را از تاریکیهای صحرا و دریا رهایی می بخشد؟! در حالی که او را با حالت تضرع (و آشکارا) و در پنهانی می خوانید»: «قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ تَدْعُونَهُ تَضَرُّعاً وَخُفْيَةً».

و در این حالت همه معبودهای ساختگی از نظر شما دور می‌شود، تنها دست به دامن لطف خداوند یکتا می‌زنید، و می گویید: « (و می گویید:) اگر از این (خطرات و تاریکی ها) ما را رهایی بخشد، از شکرگزاران خواهیم بود»: «لَئِنْ أَنجَانَا مِنْ هَـٰذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنْ الشَّاكِرِينَ».

تعبیر به «ظُلُماتِ البَرِّ وَ البَحْرِ» (تاریکی‌های صحرا و دریا) تعبیر جالبی است که ممکن است اشاره به همان تاریکی ظاهری باشد که در شب‌ها یا به هنگام وزش طوفان‌ها و تندبادهای خاك آلود، و ظاهر شدن ابرهای سیاه در آسمان بروز می کند این تاریکی و ظلمت ذاتاً هولناك و توهّم‌انگیز است، مخصوصاً اگر

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۹۲

در دریا و صحرا باشد.

شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هائل کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها؟!

و یا ترس از حمله حیوانات وحشی بیابان در کار باشد.

و نیز ممکن است- همان‌گونه که گروهی از مفسّران ذکر کرده‌اند- معنای کنایی داشته باشد و تاریکی‌های مشکلات و شدائد و دردها و رنج‌ها را شامل گردد.[۱۷۱]

این احتمال نیز وجود دارد که هر دو ظلمت در مفهوم آیه جمع باشد، هم ظلمت‌های ظاهری که انسان را در عالمی از وحشت فرو می‌برد، و هم ظلمت‌های معنوی که آنها نیز وحشت‌انگیز و ناراحت کننده است، و به هر حال روشن است که این ناراحتی‌ها غالباً در سفرها پیش می‌آید، و تعبیر آیه نیز ناظر به همین معنا است.

تعبیر به «تَضَرُّعاً و خُفْيَةً» نیز تعبیر جالبی است، زیرا «تضرّع» به معنای دعا و درخواست آشکار و اظهار تذلّل است [۱۷۲] در حالی که «خفیه» اشاره به دعای پنهانی در اعماق دل است، ممکن است این دو تعبیر ناظر به دو حالت یک انسان باشد در آغاز که تاریکی‌های مشکلات رو می‌آورد خدا را در دل می‌خواند، و هنگامی که سخت در فشار شدائد واقع می‌شود و کارد به استخوانش می‌رسد آنچه در دل دارد بر زبان جاری می‌سازد، و فریاد می‌کشد، و بر درگاه خدا تضرّع و التماس

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۹۳

می کند.

و نیز ممکن است ناظر به حالت گروه‌های مختلف باشد که بعضی در این گونه مواقع آشکارا خدا را می‌خوانند، و بعضی پنهان، گویی هنوز از بت‌ها خجالت می کشند! و یا از مردمی که آنها را بت‌پرست می‌دانستند که در مشکلات چرا به بت‌ها پناه نمی‌برند؟!

به هر حال در اینگونه موارد به فطرت خویش باز می گردند، و نور توحید و یکتاپرستی سراسر قلبشان را روشن می‌سازد، هرچه غیر او است به دور می‌ریزند، و هرچند یاد او است به فراموشی می‌سپارند، و یقین پیدا می کنند که بت‌ها بی‌لیاقت و بت‌پرستی بیهوده است، و جز توحید راهی نیست.

در این حال غالباً با خدای خود پیمان می‌بندند، نذرها می کنند، قول‌ها می‌دهند، که اگر ما را از این شدائد و تلخکامی رهایی بخشد و کام جان را با شهد لطف و رحمتش شیرین کند، برای همیشه مدیون و ممنون و مرهون لطف او خواهیم بود. ولی آنها غالباً بعد از

رهایی از تنگنای حوادث، تمام عهد و پیمان‌های خود را فراموش می کند چنانکه در ادامه آیه می‌فرماید: «بگو: خداوند شما را از اینها، و از هر مشکل و اندوهی، نجات می دهد؛ بازهم شمابرای او همتا قرار می دهید. (و راه کفر می پویید)»: «قُلْ اللَّهُ یُنَجِّیکُمْ مِنْهَا وَمِنْ کُلِّ کَرْبٍ ثُمَّ أَنْتُمْ تُشْرِکُونَ».[۱۷۳]

البتّه همان‌گونه که در آیات قبل گفتیم این حالت بسیاری از مشرکان است، امّا گروهی که آمادگی بیشتری دارند برای همیشه بیدار می‌شوند و راه خود را پیدا

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۹۴

کرده و با شرک وداع می گویند.

از مجموع آیات فوق به خوبی این حقیقت آشکار می‌شود که قرآن مجید نه تنها گرایش به خداشناسی را برای انسان فطری می‌داند، بلکه اعتقاد به یگانگی او را نیز جزء فطریات می‌شمرد، و از آنجا که فطرت اصیل انسان غالباً در حجابی از آداب و رسوم و افکار انحرافی و تعلیمات نادرست فرو می‌رود، باید منتظر زمانی بود که این حجاب‌ها کنار رود، به همین دلیل قرآن انگشت روی لحظات حساسی در زندگی انسان می گذارد که تندباد حوادث حجاب‌ها را کنار می‌زند، و انسان می‌ماند و فطرتش، و صریح وجدانش، در این حالت تنها او را می‌خواند و هرچه جز او است از نظرش محو می‌شود، و این به خوبی نشان می‌دهد که یکتاپرستی و توحید نیز در اعماق جان او است در این زمینه بحث‌های تکمیلی دیگری در آغاز کتاب، در بحث فطرت و خداشناسی داشته‌ایم.

***

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۹۵

۲. هماهنگی جهان دلیل دیگری است

اشاره

پیام قرآن، ج۳، ص: ۱۹۶

اشاره

از جمله راههایی که علمای عقائد و فلاسفه برای رسیدن به یگانگی ذات پاك خداوند پیموده‌اند، مطالعه جهان هستی است که مجموعه‌ای است هماهنگ، و واحدی است به هم پیوسته، این وحدت و هماهنگی وحدت از یگانگی خالق خبر می‌دهد، و از این نظر تعبیر برهان وحدت و هماهنگی برای این دلیل برگزیده شده است.

گاه همین برهان در شکل دیگری مطرح می گردد و گفته می‌شود اگر دو اراده بر عالم هستی حاکم بود، اگر دو تدبیر در جهان خلقت جریان داشت حتماً ناموزونی و فساد در آن دیده می‌شد، و این که ناموزونی و فساد در آن نمی‌بینیم دلیل بر وحدت خالق و مدیر و مدبّر عالم خلقت است، و به همین جهت عنوان برهان تمانع برای این استدلال انتخاب شده است.

بنابراین برهان وحدت و هماهنگی و برهان تمانع از نظر روح و محتوا یکی بیش نیست، که با دو تعبیر بیان شده، و یا به عبارت دقیقتر از دو زاویه به یك مطلب نگاه شده است: گاه از وحدت عالم پی به وحدت مبدأ می‌بریم، و گاه از عدم فساد و تباهی که لازمه دو اراده است، حقیقت گاه از بالا به پایین می‌نگریم و گاه از پایین به بالا.

و به هر حال این یکی از بهترین دلایل توحید است که در آیات قرآن، روی

آن تکیه شده است.

با این اشاره به سراغ قرآن مجید می‌رویم، و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. «مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ- ثُمَّ ارْجِعْ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئاً وَهُوَ حَسِيرٌ».[۱۷۴]

۲. «أَمْ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنْ الْأَرْضِ هُمْ يُنشِرُونَ- لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ».[۱۷۵]

۳. «مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ».[۱۷۶]

ترجمه:

۱. «در آفرینش خداوند رحمان هیچ تضاد و عیبی نمی بینی. بار دیگر نگاه کن، آیا هیچ شکاف و خللی مشاهده می کنی؟!- سپس بار دیگر (به عالم هستی) نگاه کن، سرانجام چشمانت (در جستجوی خلل و نقصان) ناکام مانده و خسته و ناتوان به سوی تو باز می گردد».

۲. «آیا آنها معبودانی از زمین برگزیدند که (خلق می کنند و) منتشر می سازند؟!- (در حالی که) اگر در آسمان و زمین، جز خداوند یگانه، خدایان دیگری بود، نظام

جهان به هم می خورد. منزّه است خداوند پروردگار عرش (و جهان هستی)، از آنچه وصف می کنند!».

۳. «خدا هرگز فرزندی اختیار نکرده؛ و خدای دیگری با او نیست؛ که اگر چنین می شد، هر یک از خدایان مخلوقات خود را تحت تدبیر خود می برد و بعضی از آنان بر بعضی دیگر برتری می جست (و جهان هستی به تباهی کشیده می شد)؛ منزّه است خدا از آنچه آنان توصیف می کنند!- او دانای نهان و آشکار است؛ پس برتر است از آنچه همتای او قرار می دهند!».

شرح مفردات

«فُطور» از مادّه فَطْر (بر وزن سطر) در اصل به معنای شکافتن است، و بعضی مانند راغب در مفردات آن را به معنای شکافتن از طول تفسیر کرده‌اند، سپس به هرگونه ابداع و ایجاد و خلقت اطلاق شده است، از این نظر که پرده عدم شکافته می‌شود و چیزی ابداع و ایجاد، یا اختراع می‌گردد.

این واژه به دوشیدن شیر گوسفند به وسیله دو انگشت، و همچنین به شکستن روزه نیز اطلاق شده است (توضیحات بیشتری در این زمینه در آغاز همین جلد در بحث برهان فطرت در مسأله خداشناسی آمده است).

«اله» به طوری که ارباب لغت گفته‌اند به معنای معبود است، و آن را از مادّه «الاهَه» به معنای عبادت شمرده‌اند که نظرات جمع کثیری از آنها در پاورقی آمده است.[۱۷۷] در آیات قرآن مجید نیز در موارد زیادی در همین معنا به کار رفته است،

چنانکه در داستان بنی‌اسرائیل می‌خوانیم هنگامی که گروهی از بت‌پرستان را دیدند که به موسی علیه السلام گفتند: «يَا مُوسَى اجْعَل لَنَا إِلَهاً كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ»: «به موسی گفتند: تو هم برای ما معبودی قرار ده، همان گونه که آنها معبودان (و خدایانی) دارند».[۱۷۸]

و در داستان سامری آمده است: «وَانظُرْ إِلَى إِلَهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفاً لَنُحَرِّقَنَّهُ»: «به این معبودت که پیوسته آن را پرستش می

کردی؛ بنگر که آن را می سوزانیم ...»[۱۷۹] و آیات فراوان دیگر.

خلاصه این‌که قاطبه اهل لغت، و جمع زیادی از مفسرین «اله» را به معنای معبود دانسته‌اند، و موارد استعمال آن نیز غالباً چنین است، و اگر می‌بینیم در بعضی از موارد «اله» به معنای خالق یا مدبّر عالم هستی به کار رفته، به خاطر آن است که این معانی گاهی از لوازم معبود بودن است، و استعمال در پاره‌ای از موارد، هرگز دلیل بر حقیقت نیست. بخصوص این‌که علمای لغت تصریح برخلاف آن کرده و موارد استعمال نیز شاهد آن است.

ممکن است گفته شود جمله «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ با این معنا سازگار نیست، چرا که معبودانی در میان عرب و اقوام دیگر غیر از خداوند یگانه وجود داشت.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۰۰

ولی پاسخ این سؤال روشن است منظور معبود به حق است نه معبودان به باطل، یعنی هیچ معبود به حق جز «اللَّه» نیست، و بت‌ها شایسته عبودیّت نمی‌باشند، قرائن این معنا در خود این جمله نهفته است، همان‌گونه که می گوئیم:

«لا عِلْمَ الَّا ما نَفَع : «هیچ دانشی که شایسته این نام باشد جز دانش‌های مفید نیست».

این نکته نیز قابل دقّت است که بعضی اله را از مادّه «وَلَه» می‌دانند که به معنای تحیّر و اشاره به ذاتی است که عقل‌ها در آن حیران مانده، ولی معروف در میان ارباب لغت همان معنای اوّل است یعنی از مادّه «الَه» به معنای عبادت است

از آنچه گفتیم روشن شد که اصرار بعضی بر این‌که «اله» به معنای «معبود» نیست به هیچ‌وجه قابل قبول نیست.

***

تفسیر و جمع‌بندی

درست نگاه کن، هیچ ناهماهنگی نمی‌بینی!

در نخستین آیه مورد بحث بعد از آن‌که اشاره به آفرینش آسمان‌ها می کند، می‌فرماید: «در آفرینش خداوند رحمان هیچ تضاد و عیبی نمی بینی»: «مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ».

و این جهان پهناور با تمام عظمتی که دارد هماهنگ و منسجم و مربوط و متّحد و منظّم است.

بدیهی است، «تفاوت» به معنای اختلاف در رنگ و شکل و وزن و سایر

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۰۱

کیفیات ظاهری و باطنی، و یا کمّیت، وجود دارد، آنچه وجود ندارد ناهماهنگی و ناموزونی و اختلال و بی‌نظمی است.

و لذا در ادامه آیه می‌افزاید: «بار دیگر نگاه کن، آیا هیچ شکاف و خللی مشاهده می کنی؟!»: «فَارْجِعْ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ».

مراد از جمله «فَارْجِعِ الْبَصَرَ» نگاه دقیق و عمیق است، و مخاطب در این آیه هرچند پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد، ولی پیدا است منظور همه انسانها است.

و در ادامه همین مطلب برای تأکید بیشتر می‌افزاید؟ «سپس بار دیگر (به عالم هستی) نگاه کن، سرانجام چشمانت (در جستجوی خلل و نقصان) ناکام مانده و خسته و ناتوان به سوی تو باز می گردد»: «ثُمَّ ارْجِعْ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئاً وَهُوَ حَسِيرٌ».[۱۸۰]

به این ترتیب قرآن مجید با تعبیرات مختلف انسان‌ها را دعوت به مطالعه جهان هستی می کند، نه تنها دعوت بلکه آنها را تشویق و تحریک و تحریص بر این کار می‌نماید، تا بدانند خلل یا نقصانی در آن نمی‌یابند، و هنگامی که چیزی نیافتند به حقیقت توحید و

یگانگی مبدأ آشنا می‌شوند و نغمه «لااله الا اللَّه» را با دل و زبان سر دهند.

این نکته نیز قابل توجّه است که نفی تفاوت در میان موجودات جهان که در آیه فوق آمده است از نظر بعضـی به معنای نفی عیب و نقص است و بعضی آن را

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۰۲

به معنای نفی ناموزونی، و بعضـی به معنای نفی اضـطراب و تزلزل، و بعضی به نفی کجی و بعضی به نفی تناقض تفسیر کرده‌اند، در حالی که آیه مفهوم وسیعی دارد که همه اینها را شامل می‌شود (این واژه از مادّه «فوت» است زیرا دو شیء متفاوت هر کدام صفات ویژه دیگری را از دست داده است.

اگر در جهان دو خدا وجود داشت ...

دومین آیه همین معنا را در قالب دیگری ریخته و به شـکل دیگری مطرح می کنـد، می‌فرمایـد: «آیا آنها معبودانی از زمین برگزیدند که (خلق می کنند و) منتشر می سازند؟!»: «أَمْ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنْ الْأَرْضِ هُمْ يُنشِرُونَ».[۱۸۱]

تعـبیر «من الارض» (از زمین) اشـاره به نکته لطیفی است و آن این‌که آنهـا خـدایانشان را از سـنگ و چـوب و فلزّات که موجوداتی زمینی هستند می‌ساختند، آیا چنین موجوداتی می‌توانند خالق آسمان‌های پهناور و حاکم و مدیر و مدبّر آنها باشد؟!

سپس به عنوان استدلال بر بطلان عقیده آنها می‌فرماید: « (در حالی که) اگر در آسـمان و زمین، جز خداوند یگانه، خدایان دیگری بود، نظام جهان به هم می خورد»: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا».

«فساد» به گفته راغب در مفردات در اصل به معنای خارج شـدن چیزی از حـد اعتدال است، خواه کم باشد یا زیاد، در روح باشد یا جسم، یا دیگر اشیاء جهان،

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۰۳

و نقطه مقابل آن «صلاح» است، «فساد» در اینجا به معنای خرابی و ویرانی و بی‌نظمی و هرج و مرج است.

و در پایان آیه به عنوان یک نتیجه‌گیری می‌افزاید: «منزّه است خداوند پروردگار عرش (و جهان هستی)، از آنچه وصف می کنند!»: «فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ».

خلاصه این استدلال چنین می‌شود: اگر مدیر و مدبّر و خالق و حاکم و متصرّف در جهان متعدّد باشد ممکن نیست نظام و هماهنگی در آن صورت گیرد، این تعـدّد خـدایان سـر از تعـدّد تـدبیر و تصـرّف بیرون می‌آورد، و جهـان هستی را گرفتار ناموزونی و فساد و تباهی می‌کند و به ویرانی می‌کشاند، چرا که هر کدام از آنها می‌خواهد نظمی در جهان مطابق مشیّت و اراده خود ایجاد کند.

البتّه در اینجا اشـکال معروفی است که چه مانعی دارد که این خدایان حکیم با یکدیگر همکاری کنند و نظام واحد منسجمی برقرار سازند؟ پاسخ این سؤال به خواست خدا در بخش توضیحات خواهد آمد.

***

سومین و آخرین آیه مورد بحث، همین برهان را در لباس تازه دیگری عرضه کرده می‌فرمایـد: «خـدا هرگز فرزندی اختیار نکرده؛ و خدای دیگری با او نیست»:

«مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ».

«که اگر چنین می شد، هر یک از خدایان مخلوقات خود را تحت تدبیر خود می برد»: «إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ».

این خود به تنهایی دلیلی است بر اثبات یگانگی او، و از همان دو مقدّمه‌ای که

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۰۴

قبلًا به آن اشاره شد ترکیب یافته: از یک‌سو جهان هستی را منظّم و مرتبط با یکدیگر می‌بینیم که قوانین معیّنی بر سراسر آن حکومت می‌کند، و از سوی دیگر، اگر دو خالق و مدبّر و متصرّف در جهان وجود داشت، باید ناهماهنگی‌ها که ناشی از تعدّد تصمیم‌گیری و تدبیر و تصرّف است حاصل گردد.

و در دنباله همین آیه اشاره به نکته دیگری شده، می‌فرماید: «و بعضی از آنان بر بعضی دیگر برتری می جست (و جهان هستی به تباهی کشیده می شد)»:

«وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ».

و این خود سبب دیگری برای بهم خوردن نظم جهان، و ناهماهنگی و ناموزونی بود.

باز در اینجا آن اشکال معروف در اذهان پیدا می‌شود که ممکن است این خدایان حکیم، برنامه‌های خود را با یکدیگر هماهنگ سازند به گونه‌ای که وحدت جهان، دچار اختلال و بی‌نظمی نشود، ولی همان‌گونه که گفتیم این ایراد پاسخ روشنی دارد که در بخش توضیحات خواهد آمد.

و سرانجام در پایان آیه از این دو دلیل نتیجه‌گیری کرده می‌گوید: «منزّه است خدا از آنچه آنان توصیف می کنند»: «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ».

***

توضیحات:

۱. وحدت جهان آفرینش از دیدگاه علوم

هنگامی که به این جهان پهناور نگاه می‌کنیم در ابتدا عالم را به صورت

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۰۵

موجوداتی پراکنده می‌بینیم، خورشید، ماه، زمین، آسمان، ستارگان ثوابت و سیّار، انسان، حیوانات، انواع گیاهان و عناصر گوناگون، ولی بعد از کمی دقّت و مطالعه می‌بینیم که ذرّات و اجزای این عالم چنان به هم پیوسته و مربوط است که همگی یک واحد را تشکیل می‌دهد، و هر قدر مطالعات خود را دقیقتر و عمیقتر کنیم به این وحدت و یگانگی ایمان بیشتری پیدا خواهیم کرد، زیرا

۱. تمام کرات منظومه شمسی آنچنان با یکدیگر مربوطند که همه یک خانواده محسوب می‌شوند، و طبق نظرات دانشمندان همه در آغاز یک واحد به هم پیوسته بودند و تدریجاً از هم جدا شدند و در عین جدایی به هم مربوطند، و باز مطالعات دانشمندان فلکی در این زمینه می‌گوید: منظومه شمسی ما نیز مستقل نیست، و جزیی از یک کهکشان بزرگ است که به ضمیمه کهکشان‌های دیگر مجموعه واحدی را تشکیل می‌دهند که قانون جاذبه همچون زنجیری آنها را به هم پیوسته، و باز اعتقاد دانشمندان بر این است که تمام این کهکشان‌ها در آغاز یک واحد متّصل بوده و تدریجاً از هم جدا شده است.

۲. اجسام مختلف و کاملًا متفاوت در تحلیل نهایی ترکیبی است از تعدادی از عناصر معیّن؛ یعنی همان موجودات بسیطی که بیش از یکصد عنصر از آنها تاکنون شناخته شده است.

این عناصر گوناگون علی‌رغم اختلاف فاحش ظاهری آنها هنگامی که شکافته شوند و به کوچکترین اجزای آنها، یعنی اتم، برسیم، می‌بینیم همه شبیه یکدیگراند، و تنها تفاوتشان در تعدّد الکترون‌ها و پروتونها است.

۳. عجب این‌که نظامی که حاکم بر این ذرّه ناچیز یعنی اتم است همان نظامی

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۰۶

است که بر جهان بزرگ یعنی منظومه‌ها و کهکشان‌ها حکومت می‌کند، همان قانون جاذبه و دافعه است که سبب می‌شود سیّارات یک منظومه، و الکترون‌های یک اتم، در مدارات خاص خود بر گرد مرکز اصلی به حرکت درآیند، بی‌آن‌که از هم جدا شوند یا جذب یکدیگر شوند.

۴. گرچه موجودات روی زمین را رنگارنگ می‌بینیم و رنگ‌هایی که با چشم ما قابل درک است بسیار مختلف می‌باشد، امّا در تحلیل نهایی به اینجا می‌رسیم که تمام انواع رنگ‌ها به امواجی باز می‌گردند که تفاوتشان در شدّت نوسان و کوتاهی و بلندی این امواج است.

۵. ما صداهای کاملًا مختلفی می‌شنویم، ولی دانش فیزیک امروز به ما می‌گوید تمام این صداهای زشت و زیبا، آهسته و گوش خراش، به مبدأ واحدی باز می‌گردد، همه عبارت از امواج خاصّی هستند که تفاوت ارتعاش و نوسان آنها سبب این تنوّع شده است.

۶. جانوران انواع بسیار زیادی دارند، تنها انواع حشرات به صدها هزار نوع بالغ می‌شود، گیاهان نیز از این فراتر رفته تنوّع بیشتری دارند، ولی دانشمندان گیاه‌شناس و حیوان‌شناس می‌گویند همه آنها از یک مصالح ساخته شده، مرکّب از سلّول‌ها و یافته‌هایی است که نظام واحدی بر آنها حکومت می‌کند، و به همین دلیل غالباً برای شناخت تأثیر یک دارو مثلًا بر روی انسان، آن را روی حیوانات دیگر آزمایش می‌کنند.

۷. دانشمندان از طریق تجزیه نور ستارگان که از نقاط دور و نزدیک به سوی

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۰۷

ما سرازیرند به اینجا رسیده‌اند که عناصر ترکیبی کواکب آسمان شبیه اجزای ترکیبی کره زمین است، و هماهنگی عجیبی از این نظر در مجموعه کرات و ستارگان جهان حکمفرما است.

۸. قوانین مختلفی که بر جهان حکومت می‌کند مانند قانون جاذبه و سرعت نور و قوانین حرکت و مانند آن، همه‌جا یکسان است، و از فرمول واحدی تبعیّت می‌کند، و لذا دانشمندان از آزمایش روی یک یا چند نمونه در کره زمین، قانون بزرگی را کشف می‌کنند که بر تمام عالم هستی حاکم است، همان‌گونه که نیوتن قانون معروف جاذبه عمومی را که مربوط به تمامی منظومه‌ها و کهکشان‌ها است از سقوط یک سیب از درخت کشف کرد!

خلاصه این‌که همانطور که در نخستین آیه از آیات این بخش خواندیم در خلقت خداوند رحمان تفاوتی نمی‌بینیم، و فطور و شکافی وجود ندارد، و هر قدر علم و دانش بشری پیشرفت بیشتری می‌کند عظمت و عمق این آیه روشن‌تر می‌شود، و این هماهنگی و وحدت دلیل روشنی بر وحدت خالق و آفریدگار جهان است.

***

۲. توضیح برهان تمانع

اشاره

برهان تمانع که گاه از آن به برهان ممانعت یا برهان وحدت و هماهنگی تعبیر می‌کنند از دو مقدّمه ترکیب یافته: نخست انسجام و وحدت و هماهنگی در جهان آفرینش که در بحث قبل گفته شد، و دیگر این‌که اگر بر این عالم دو یا چند

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۰۸

قـدرت حاکم باشـد موجب بروز اختلاف و ناهماهنگی می‌گردد و از آنجا که ما هیچ ناهماهنگی و ناموزونی در این جهان و قوانین حاکم بر آن نمی‌بینیم، درک می‌کنیم که از مبـدأ واحـدی سرچشـمه گرفته و به وسـیله خالق یکتایی آفریـده شـده، و تدبیر و تنظیم می‌گردد.

در میـان آیـات گذشـته در حقیقت آیه اوّل اشـاره به مقـدّمه اوّل بود، و آیه دوم و سوّم اشاره به مقـدّمه دوّم است، و لـذا گاه از این برهـان به برهـان وحـدت و همـاهنگی تعبیر می‌شود (بـا توجّه به مقـدّمه اوّل) و گـاه از آن به برهـان تمـانع (با توجّه به مقـدّمه دوم) بنابراین هر دو به یک دلیل باز می‌گردد، منتها از دو زاویه مختلف به آن نگاه می‌شود.

پاسخ به دو سؤال

سؤال اوّل:

این سؤال را بسـیاری مطرح کرده‌انـد که تعـدّد مبـدأ همیشه موجب بی‌نظمی نخواهـد بود، مـا گروه‌هـایی را دیـده‌ایم که با مشورت یکدیگر یک برنامه صـحیح و هماهنگ را پیش می‌برند، اگر فرض کنیم جهان خدایانی داشته باشد در صورتی این تعدّد منشأ فساد در جهان می‌شود که آنها به کشـمکش و مبارزه با یکدیگر برخیزاند، امّا اگر قبول کنیم آنها افرادی حکیم و آگاه‌اند حتماً جهان را با نظم خاصّی به کمک یکدیگر اداره می‌کنند.

پاسخ:

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۰۹

این سؤال و ایراد گرچه در آغاز جالب به نظر می‌رسد ولی با دقّت روشن می‌شود که ناشی از عدم توجّه به مفهوم تعدّد شده است.

توضیح این‌که: هنگامی که می‌گوییم خدایان متعدّد، مفهوم آن این است که آنها از هر نظر یکی نیستند، چرا که اگر از تمام جهات یکی بودنـد تنها یک وجود می‌شدنـد، به تعبیر دیگر: هرجا پای تعـدّد و دوگانگی در میان است بایـد قبول کنیم که تفاوتی در کار است، والا محال است دو موجود از تمام جهات یکی باشد.

از سوی دیگر، همواره در میان فعل و فاعل تناسب و سنخیّتی در کار است، هر فعلی از آثار وجود فاعل خویش است، و خواه ناخواه رنگ او را دارد، و به این ترتیب محال است دو فعل از دو فاعل سر بزنـد و از تمام جهات یکی باشد، همان‌گونه که محال است دو فاعل از نظر اراده و عمل یکسان باشند، و مسلّماً تفاوت‌های وجودی آنها در اراده و عمل آنها اثر می‌گذارد.

نتیجه این‌که ممکن نیست نظام واحد و خالی از دوگانگی از مبدأ متعدّدی سرچشمه گیرد.

امّا آنچه درباره کارهای گروهی و دسـته‌جمعی گفته شـد باید توجّه داشت چنین کارهایی گرچه از یک نظم نسبی برخوردار اسـت ولی هرگز نظم واقعی و مطلق را دارا نیست، این به خـاطر آن است که افراد شورا برای این‌که بتواننـد بـا یکـدیگر همکاری کننـد از مقداری از خواسته‌ها، و تشخیص‌های خود، ناچار صرفنظر می‌کنند، نه این‌که تشخیص‌ها و خواسته‌های آنها دائماً یکی باشد.

به علاوه نظام‌های شورایی کمتر به صورت اتّفاق کل کار می‌کنند، بلکه غالباً تابع اکثریّت هسـتند و این خود دلیل بر صحّت مدّعای ما است.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۱۰

اضافه بر این اکثریّت همیشه افراد ثابتی نیستند، بلکه متبادل می‌شونـد، گاه اکثریّت از هفت نفر، چهار نفرانـد، و گاه یکی از اینها به اضافه سه نفر دیگر، و چون اکثریت عوض می‌شود ممکن نیست افعال آنها یکسان گردد.

به این سه دلیل همیشه در نظام‌های شورایی ناموزونی‌هایی وجود دارد، ولی چون به نظم نسبی قانع هستند می‌گویند منظّم است!

در حالی که ما در عالم هستی نظم نسبی نمی‌بینیم، بلکه یک نظام و انسجام قطعی و کامل در آن مشاهده می‌کنیم.

به تعبیر دیگر: اگر برای جهان دو مبدأ فرض کنیم یا از جمیع جهات یکسان‌اند (در این صورت یکی می‌شوند) یا از تمام جهات مختلف و متباین‌اند (در این صورت خلقت و تدبیر آنها در دو نقطه مقابل قرار خواهد گرفت) و اگر در پاره‌ای از جهات شبیه، و در پاره‌ای از جهات متفاوت باشند همان تفاوت و امتیاز در فعل آنها اثر می‌گذارد چرا که فعل بازتاب وجود فاعل و سایه هستی او است.

سؤال دوم

در اینجا سؤال دیگری با توجّه به جمله «وَلَعَلا بَعْضُهُمْ عَلَی بَعْضٍ» که در آیات فوق آمده، مطرح می‌شود، و آن این‌که: چگونه ممکن است بین خدایانی که آنها را حکیم فرض می‌کنیم کشمکشی روی دهد، و بعضی بخواهند بر بعضی دیگر تفوق جویند؟ چرا جمعی از مفسّران آنها را همچون دو سلطان خودخواه در یک زمان فرض کرده‌اند که همواره در میان آنها کشمکش به خاطر تضاد

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۱۱

منافع وجود دارد.

پاسخ:

این سؤال از اینجا ناشی شده که تصوّر کرده‌اند اختلاف در میان دو مبدأ همیشه باید ناشی از هوای نفس و خودخواهی باشد، در حالی که اختلاف می‌تواند ناشی از تفاوت در تشخیص و تصمیم و اراده باشد که در میان دو فرد- هرکس باشد- حتمی است.

باز لازم می‌دانیم این حقیقت را تکرار و تأکید کنیم که وقتی دو مبدأ برای جهان فرض کردیم معنای دوگانگی آن است که آنها دارای دو وجودند که قطعاً در پاره‌ای از جهات با هم متفاوت هستند، وگرنه یک وجود خواهد شد با این حال فعل آنها ممکن نیست یکی باشد.

به این ترتیب این یکی تکامل جهان و نظم و تدبیر صحیح را در چیزی مقرّر می‌دارد و آن دیگر تکامل و نظم را در چیز دیگر، و اگر تصوّر شود هر دو ممکن است از تمام جهات کامل باشند اشتباه بزرگی است، چرا که هنگامی که دوگانگی فرض شد هرکدام فاقد کمالات ویژه دیگری است، بنابراین کمال مطلق برای آنها متصوّر نیست، بلکه نقصان نسبی آنها حتمی است، پس تعجّب نیست که علم و اراده و قدرت آنها مختلف باشد، و هر کدام بخواهند جهان را بر طبق آنچه که فیض کامل می‌دانند اراده کنند.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۱۲

۳- برهان وحدت و تمانع در روایات اسلامی

دلیل فوق با بیان روشن و فشرده‌ای در روایات اسلامی آمده است؟ در حدیثی می‌خوانیم هشام بن حکم از امام صادق علیه السلام پرسید: «ما الدَّلِیْلُ عَلی انَّ اللَّه واحِدٌ؟»: «چه دلیلی داریم به این‌که خداوند یگانه است؟».

امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «اتِّصالُ التَّدْبِیْرِ، وَ تَمامُ الصُّنْعِ کَما قالَ اللَّهُ عَزَّوَجلَّ: لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَهٌ الَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا»: «انسجام و پیوستگی تدبیر جهان، و کامل بودن آفرینش، دلیل بر این معنا است، همان‌گونه که خداوند متعال فرموده: «اگر در زمین و آسمان خدایانی جز «اللَّه» بودند به فساد و تباهی کشیده می‌شدند».[۱۸۲]

در حدیث دیگری که مرحوم نی در کافی از هشام نقل کرده است می‌خوانیم:

امام صادق علیه السلام در پاسخ مرد زندیقی در زمینه توحید ضمن بیان مشروحی فرمود: «لَمّا رَأَیْنَا الْخَلْقَ مُنْتَظَماً وَ الْفُلْکَ جارِیاً وَ التَّدبِیَر واحِداً وَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَلَّ صِحَّهُ الأَمْرِ وَ التَّدْبیرِ وَ ائتِلافِ الأَمْرِ عَلی انَّ الْمُدَبِّر واحِدٌ»:

«هنگامی که مشاهده می‌کنیم آفرینش منظّم است، و کواکب در مدارات خود در حرکت‌اند، و تدبیر جهان واحد است، و شب و روز و خورشید و ماه طبق برنامه منظّمی گردش دارند، این سلامت تدبیر، و به هم پیوستگی امور، نشان می‌دهد که مدبّر آنها یکی است».[۱۸۳]

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۱۳

۳- دلیل صرف الوجود

اشاره

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۱۴

اشاره

خداوند وجودی است از هر نظر بی‌نهایت- چنانچه بعداً بیان خواهد شد- و مسلّماً چنین وجودی دوگانگی در آن راه ندارد، زیرا دو موجود بی‌نهایت غیر ممکن است، چون وقتی سخن از دوگانگی پیش می‌آید، هریک فاقد هستی دیگری است، یا به تعبیر دیگر به جایی می‌رسیم که وجود اوّل پایان می‌گیرد، و وجود دوم شروع می‌شود، بنابراین، هم وجود اوّل محدود است و هم وجود دوم، چون هر کدام پایان و آغاز دارد.

بگذارید این مطلب را با مثالی روشن کنیم: اگر دو نفر هر کدام دارای باغی باشند یقیناً هریک از این دو باغ محدود است، حال اگر فرض کنیم باغ نفر اوّل آنقدر گسترش پیدا کند که تمامی روی زمین را بگیرد مسلّماً جایی برای باغ دوم باقی نمی‌ماند و تنها یک باغ در کره زمین خواهیم داشت، پس هرجا سخن از نامحدود است سخن از وحدت خواهد بود.

منظور از برهان صرف الوجود همین است که خداوند هستی مطلق است، و از هر نظر بی‌قید و بی‌شرط و نامحدود، و مسلّماً دومی برای او فرض نمی‌شود.

با این اشاره به سراغ قرآن مجید می‌رویم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَاإِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُوْلُوا الْعِلْمِ قَائِماً بِالْقِسْطِ لَا

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۱۵

إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ».[۱۸۴]

۲. «لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ- هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيمٌ».[۱۸۵]

۳. «يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ أَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ».[۱۸۶]

ترجمه:

۱. «خداوند، (با ایجاد نظام هماهنگ جهان هستی،) گواهی می دهد که معبودی جز او نیست؛ و فرشتگان و صاحبان دانش، (نیز، بر این مطلب) گواهی می دهند؛ در حالی که (خداوند) قیام به عدالت دارد؛ معبودی جز او نیست، اوست توانا و حکیم».

۲. «مالکیّت و حاکمیّت آسمانها و زمین از آنِ اوست؛ زنده می کند و می میراند؛ و او بر هر چیز تواناست.- اوست اوّل و آخر و پیدا و پنهان؛ و او به هر چیز داناست».

۳. «ای دوستان زندانی من! آیا خدایان متعدد و پراکنده بهترند، یا خداوند یگانه ای که بر همه چیز قاهر است؟!».

تفسیر و جمع‌بندی

خداوند بر یگانگی ذات خود گواه است

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۱۶

نخستین آیه مورد بحث در مباحث گذشته (در برهان صدّیقین) تفسیر شد، و در اینجا به اختصار از آن می گذریم، محتوای آیه این است که: «خداوند، (با ایجاد نظام هماهنگ جهان هستی،) گواهی می دهد که معبودی جز او نیست؛ و فرشتگان و صاحبان دانش، (نیز، بر این مطلب) گواهی می دهند»: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُوْلُوا الْعِلْمِ».

و از نشانه‌های یگانگی ذات پاک او نظم و عدالتی است که بر جهان حکمفرما است و شاید به همین جهت در ادامه آیه می‌فرماید: «در حالی که (خداوند) قیام به عدالت دارد»: «قَائِماً بِالْقِسْطِ».

سپس بار دیگر روی یگانگی ذات پاک او تکیه کرده می‌افزاید: «معبودی جز او نیست»: «لَاإِلَهَ إِلَّا هُوَ».

«اوست توانا و حکیم»: «الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ».

و مسلّماً اگر خدایان متعدّدی بر جهان حکومت می کردند قلمرو هریک در اختیار دیگری نبود، و به تعبیر دیگر هر کدام فاقد قدرت دیگری بود، و این با توصیف او به «عزیز» نمی‌سازد، حکمت او که در جهان حکمفرما است نشانه دیگری از وحدت است، چرا که در صورت تعدّد جهان به فساد و تباهی کشیده می‌شد.

چگونگی شهادت فرشتگان و دانشمندان به وحدانیّت خداوند روشن است، ولی در این که خداوند چگونه بر یگانگی ذات خود گواهی می‌دهد در میان مفسّران گفتگو است، بعضی می گویند: منظور همان شهادت لفظی است که در آیات مختلف قرآن آمده، و بعضی می گوید: آثار یگانگی او در جهان هستی در

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۱۷

آفاق و انفس نمایان است، چون نظام واحدی بر همه حکومت می کند، و این است معنای شهادت خداوند بر یکتایی خویش.

البتّه اینها همه در جای خود صحیح است، ولی علاوه بر اینها شهادت دیگری نیز در اینجا وجود دارد که هدف شرح آن است، و آن این که ذات او چنان است که تعدّد برای او ممکن نیست، وجودی است بی‌انتها و وجود بی‌انتها یکی بیش نخواهد بود پس ذات او خود دلیل بر یگانگی ذات او است (دقّت کنید)

البتّه هیچ منافاتی بین سه تفسیر نیست، و هر سه می‌تواند در مفهوم آیه جمع باشد، بنابراین اصرار بعضی از مفسّران بزرگ مانند (مؤلّف المیزان) در این که تفسیر آیه در همان معنای اوّل (شهادت قولی) خلاصه می‌شود با این که لفظ آیه مطلق است دلیل روشنی ندارد.

در این که چرا جمله «لا الهَ الَّا اللَّهُ» در آیه تکرار شده است؟ ظاهراً به این دلیل است که اولین بار به صورت مقدّمه است، و دومین بار به صورت نتیجه، و شاید روایتی که در تفسیر قرطبی (مفسّر معروف اهل سنّت) از امام صادق علیه السلام نقل شده نیز اشاره به همین معنا است، آنجا که می‌فرماید: «الاوُلی وَصْفٌ وَ تَوْحیدٌ وَ الثّانِیَةُ رَسْمٌ وَ تَعْلیمٌ، یَعْنی قُولُوا لا الهَ الَّا اللَّهُ الْعَزیزُ الْحَکیمُ : «اولی توصیف است و توحید (و استدلال) و دومی آموزش و تعلیم است، یعنی شما هم بگویید معبودی جز خداوند یگانه عزیز و حکیم نیست».[۱۸۷]

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۱۸

او اوّل و آخر و ظاهر و باطن است

در دومین آیه که جزء آیات نخستین سوره حدید است (و می‌دانیم در این آیات بیان بسیار دقیق و ظریفی از صفات جلال و جمال خدا برای ژرف اندیشان و متعمّقان (طبق حدیث امام علی بن الحسین علیه السلام) شده است، می‌فرماید:

«مالکیّت و حاکمیّت آسمانها و زمین از آن اوست»: «لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»[۱۸۸] «زنده می کند و می میراند؛ و او بر هر چیز تواناست»: «يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ». و بنابراین مالك و حاكم و مدیر و مدبّر در این عالم تنها ذات پاك او است.

سپس در ادامه این آیات مطلبی آمده که می‌تواند به منزله دلیلی بر مسأله توحید مالکیّت و حاکمیّت و تدبیر او باشد، می‌فرماید: «اوست اوّل و آخر و پیدا و پنهان؛ و او به هر چیز داناست»: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ».

در این آیه پنج وصف از اوصاف مقدّس او بیان شده، که مجموعاً دلیلی است بر بی‌انتهایی ذات پاك او، می‌فرماید: آغاز همه چیز او است، و پایان همه چیز او است، در ظاهر و باطن وجود دارد، و در همه‌جا حضور علمی دارد و چنین وجودی دومی برای او تصوّر نمی‌شود، چرا که اگر خدای دیگری وجود داشت هر کدام آغاز و پایانی داشتند، و در ظاهر و باطن همه‌جا نبودند، و حضور علمی همه جا نداشتند، چرا که وقتی سخن از دو وجود به میان می‌آید حتماً هر دو

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۱۹

محدودانـد، زیرا هر کدام به دیگری که می‌رسد پایان می گیرد و دیگری آغاز می‌شود، پس بی‌پایان بودن او دلیلی است بر یگانگی او.

فخر رازی در تفسیر خود می گوید: بسیاری از علما برای اثبات یگانگی خداوند به جمله «هوالاول» استدلال کرده‌اند.[۱۸۹]

همین معنا را در مورد «هو الاخر» نیز می‌توان بیان کرد. (دقّت کنید)[۱۹۰]

در تفسیر معنای «اوّل و آخر و ظاهر و باطن» سخنان بسیاری است که به خواست خدا در بحث صفات ثبوتیه خواهد آمد، تنها این نکته را در اینجا لزوماً یادآور می‌شویم که در موجودات محدود چیزی که اوّل است نمی‌تواند آخر باشد و چیزی که آخر است نمی‌تواند اوّل باشد، همچنین وجودی که ظاهر است باطن نیست، و وجوی که باطن است ظاهر نیست، امّا هنگامی که سخن به نامحدود می‌رسد، همه این مفاهیم در آن جمع است.

***

در سومین و آخرین آیه مورد بحث از زبان یوسف علیه السلام به دو نفر هم بند زندانی که خوابهایشان را برای یوسف علیه السلام در زندان تعریف کرده بودند و تعبیر می‌خواستند، چنین بیان می کند: یوسف علیه السلام محور سخن را از مسأله خواب و تعبیر خواب به بحث توحید که ریشه همه سعادت‌ها است کشانید و چنین گفت:

«ای دوستان زندانی من! آیا خدایان متعدد و پراکنده بهترند، یا خداوند یگانه ای

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۲۰

که بر همه چیز قاهر است؟!»: «يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ أَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ».

جالب این‌که صفت «قهّار» در قرآن مجید شش بار تکرار شده ۱۹۱] و در هر مورد بعد از وصف «واحد» قرار گرفته، که نشان می‌دهد رابطه‌ای در میان این دو وصف برقرار است و قاهریت او دلیل بر یگانگی ذات پاك او است. (دقّت کنید)

یوسف علیه السلام ابتدا مسأله را بر وجدان آنها عرضه کرد، و از آنجا که حقیقت توحید همان‌گونه که قبلًا اشاره کردیم در اعماق فطرت انسان نهفته است داوری را به محضر وجدانشان کشانید و گفت: «این خدایان پراکنده که شما برای خود قائل هستید: خدای دریا، خدای صحرا، خدای زمین، خدای آسمان، خدای آب و خدای آتش، و همچنین فرشتگان و جنّ و فراعنه و بت‌های سنگی و چوبی و فلزّی که هر کدام به نوعی مورد عبادت شما قرار دارند بهتر است، یا خداوند یگانه‌ای که بر هر چیز مسلّط است؟

«قَهّارْ» صیغه مبالغه از مادّه قهر است که به گفته راغب در مفردات به معنای غلبه کردن، و طرف را به ذلّت کشانیدن است، ولی این واژه در هریک از این دو معنا (غلبه و تذلیل) جداگانه نیز به کار می‌رود، و به گفته طبرسی در مجمع‌البیان:

«الْقـاهِرُ هُو الْقـادِرُ الَّذِی لا ـ یَمْتَنِعُ عَلَیْهِ شَـیءٌ»: «قـاهر قدرتمنـدی است که هیـچ چیز برای او غیر ممکن نیست». و از اینجـا رابطه میان صفت وحدت و قهّاریت روشن می‌شود، چرا که وقتی قبول کنیم قدرت او بر همه چیز غالب یعنی نامحدود

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۲۱

است، دومی برای او تصـوّر نمی‌شـود، چـون هر چه غیر او است مغلـوب و مقهـور او است، و چـون مغلـوب و مقهور است نمی‌تواند واجب الوجود و نامحدود باشد. (دقّت کنید)

توضیحات:

۱. او یک حقیقت نامتناهی است

نخستین و مهمترین مطلبی که در باب صفات خدا باید اثبات گردد تا هم مسأله توحید مشخص گردد و هم صفات دیگر او همچون علم و قـدرت وماننـد آن نامتناهی بودن ذات پاك او است، چرا که اگر این مطلب به خوبی اثبات و درك شود راه برای اثبات همه صفات جمال و جلال او (صفات ثبوتیه و سلبیه) هموار می‌گردد.

برای اثبات این معنا که او یك وجود بی‌انتها است باید امور زیر مورد توجّه قرار گیرد:

۱. محـدودیّت وجود یعنی آلوده بودن به عـدم چرا که اگر پای عدم در میان نباشد محدودیّت مفهومی نخواهد داشت، ما می‌گوییم عمر فلاـن کس محـدود است یعنی عمر او سـرانجام به عـدم منتهی می‌گردد، و آلـوده به نیسـتی است، همچنین دربـاره محـدودیّت قدرت و علم و مانند آن.

۲. وجود ضد عدم است، و اگر چیزی ذاتاً مقتضی وجود باشد نمی‌تواند مقتضی عدم گردد.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۲۲

۳. در برهان علّت و معلول این مطلب ثابت شد که سلسـله زنجیر مانند علّت و معلول این جهان باید به یك نقطه ثابت و ازلی برسـد که آن را واجب الوجود می‌نـامیم یعنی وجودش از درون ذات او است نه از بیرون بنـابراین علّت نخستین جهـان ذاتـاً اقتضـای وجود دارد.

یکبار دیگر این سه مقـدّمه را با دقّت بخوانیـد و در آن خوب بیندیشـید، با توجّه به این مقـدّمات روشن می‌شود اگر محـدودیتی در ذات واجب الوجود حاصل شود بایـد از بیرون وجود او باشد، چرا که محدودیّت طبق مقدّمات فوق به معنای آلودگی به عدم است، و چیزی که ذاتش اقتضـای هستی دارد هرگز مقتضـی عـدم و نیستی نخواهـد بود، پس اگر محـدودیتی در او باشـد بایـد یك عامل بیرونی داشـته باشد، و لازمه این سـخن آیه است که او واجب الوجود نباشد، چرا که از نظر حدّ وجودی خود مخلوق دیگر و معلول ذات دیگری است.

به عبارت دیگر: بـدون شك واجب الوجودی داریم (چرا که سـخن از توحید و یگانگی بعد از اثبات واجب الوجود است) حال اگر واجب الوجود نامحـدود باشـد مدّعای ما ثابت است، و اگر محدود باشد این محدودیّت هرگز مقتضای ذات او نیست، چون ذات او مقتضـی وجود است، نه آلودگی به عدم، پس باید از بیرون بر آن تحمیل شده باشد و مفهوم این سـخن آن است که علّتی در بیرون او وجـود دارد و او معلول آن علّت است، در این صورت واجب الوجود نخواهـد بود، نـتیجه این‌که او وجودی است نامحـدود از هر

نظر.

***

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۲۳

۲. حقیقت بی‌انتها حتماً یکی است

در بحث سابق ثابت شد که خداوند یک وجود نامحدود و نامتناهی است، در اینجا می‌گوییم چنین حقیقتی دوگانگی بر نمی‌دارد، و حتماً یکی بیش نیست زیرا کراراً گفته‌ایم دو شیء نامحدود اصلًا قابل تصوّر نیست، چرا که دوگانگی همیشه توأم با محدودیّت است و این مطلبی است روشن، زیرا دو وجود هنگامی تصوّر می‌شود که هر کدام جدای از دیگری باشد، هر کدام به دیگری می‌رسد تمام شود، و دیگری آغاز گردد.

آزمایش این معنا نیز ساده است: شما نوری را در نظر بگیرید که از نظر زمان و مکان و وسعت و منبع هیچ قید و شرطی نداشته باشد و از هر نظر نامحدود باشد، آیا می‌توانید یک نور دوم مثل آن تصوّر کنید؟! مسلّماً نه زیرا هر چه تصوّر کنید همان اولی خواهد بود، مگر این‌که قید و شرطی به آن اضافه کنید، و بگویید نوری که در این مکان است یا در آن مکان است، از این منبع است یا آن منبع.

و به تعبیر دیگر وقتی می‌گوییم دو نور در خارج وجود دارد یا به خاطر آن است که زمان آنها دو تا است، یا مکانشان، یا منبعشان، و یا شدت تابش آنها، اگر همه چیز آنها بی‌قید و شرط باشد حتماً یکی خواهند بود. (دقّت کنید)

و شاید آیه شریفه «وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهاً آخَرَ لَابُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ إِنَّهُ لَايُفْلِحُ الْكَافِرُونَ»: «و هرکس معبود دیگری را با خدا بخواند- و به یقین هیچ دلیلی بر آن نخواهد داشت- حساب او نزد پروردگارش خواهد بود؛ به راستی کافران رستگار نخواهند شد».[۱۹۲] اشاره به همین معنا باشد که وجود همتا

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۲۴

برای خدا اصلًا قابل استدلال نیست چگونه قابل استدلال می‌تواند باشد در حالی که قابل تصوّر نیست.

۳. دلیل صرف الوجود در احادیث اسلامی

برهان فوق با بیان لطیفی در روایتی از امام سجاد علیه السلام نقل شده است فرمود:

«انَّ اللَّهَ لا يُوْصَفُ بِمَحْدُودِيَّةٍ عَظُمَ رَبُّنا عَنِ الصِّفَةِ وَ كَيْفَ يُوْصَفُ بِمَحْدُودِيَّةٍ مَنْ لا يُحَدُّ»: «خداوند به هیچ محدودیّتی توصیف نمی‌شود (و ذات پاکش هیچ حدّی را نمی‌پذیرد) او برتر از چنین توصیفی است، و چگونه ممکن است کسی که هیچ حدّی ندارد توصیف به محدودیّت گردد».[۱۹۳]

در حدیث دیگری از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم: «هُوَ أَجَلُّ مِنْ انْ تُدْرِكَهُ الْأَبْصارُ أوْ يُحِيطَ بِهِ وَهْمٌ أوْ يَضْبِطَهُ عَقْلٌ : او برتر از آن است که چشم‌ها او را ببیند و اندیشه به او احاطه کند و عقل او را تحت قید و شرطی درآورد».

سؤال کننده‌ای پرسید: پس حدّ او را برای من بیان فرما امام علیه السلام فرمود: «انَّهُ لا يُحَدُّ، قالَ: لِمَ؟ قالَ علیه السلام: لِانَّ كُلَّ مَحْدُوْدٍ مُتَناهٍ الى حَدٍّ، فَاذا احْتَمَلَ التَّحْديدَ احْتَمَلَ الزِّيادَةَ، وَ اذا احْتَمَلَ الزِّيادَةَ، وَ احْتَمَلَ النُّقْصانَ، فَهُوَ غَيْرُ مَحْدُوْدٍ، وَ لا مُتَزائِدٍ وَ لا مُتَجَزٍّ وَ لا

مُتَوَهَّم : زیرا هر محـدودی بالاخره متناهی به حدّی است، بنابراین اگر وجودش حدّی را بپذیرد قابل زیادی است، و اگر قابل زیادی بود قابل نقصان است (و اگر قابل زیادی و نقصان باشد ممکن الوجود خواهد بود) بنابراین او نامحدود است نه زیادتی را می‌پذیرد، نه تجزیه می‌شود، و نه در وهم

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۲۵

می گنجد».[۱۹۴]

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۲۶

۴. دلیل فیض و هدایت

اشاره

(همه انبیا به سوی خدای یگانه دعوت کردند)

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۲۷

اشاره

خداونـد وجـودی اسـت کامـل و چنین وجـودی مسـلّماً منبـع فیض و کمـال برای دیگران است، آیـا ممکن است چنین منبـع کمـالی موجودات دیگر را محروم بگذارد، و حداقل خود را به آنها معرّفی نکند، و نشـناساند؟ در حالی که این شناخت سبب ترقی و کمال آنها می‌شود، و آنها را به سوی آن وجود کامل و پر فیض می کشاند.

با توجّه به این بیان روشن می‌شود که اگر خـدایان متعـدّدی وجود داشت باید هر کدام رسولانی داشـته باشد، و خود را به مخلوقات معرّفی کند، و آنها را مشمول فیض تکوینی و تشریعی قرار دهد.

نتیجه این‌که اگر دیدیم همه رسولان الهی از خدای یگانه خبر می‌دهند روشن می‌شود که غیر از او معبودی وجود ندارد.

با این اشاره به قرآن مجید باز می گردیم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِی إِلَیْهِ أَنَّهُ لَاإِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ».[۱۹۵]

۲. «وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۲۸

آلِهَهً یُعْبَدُونَ».[۱۹۶]

۳. «قُلْ أَرَأَیْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِی مَاذَا خَلَقُوا مِنْ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْکٌ فِی السَّمَوَاتِ ائْتُونِی بِکِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَهٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ کُنْتُمْ صَادِقِینَ».[۱۹۷]

ترجمه:

۱. «مـا پیش از تو هیـچ پیامبری را نفرسـتادیم مگر این که به او وحی کردیم که: هیـچ معبودی جز من نیست؛ پس فقط مرا پرسـتش کنید».

۲. «از پیـامبرانی که پیش از تـو فرسـتادیم (و پیروان راسـتین آنهـا) بـپرس: آیـا غیر از خداونـد رحمـان معبـودانی برای پرسـتش قرار

دادیم؟!».

۳. «به آنان بگو: به من نشان دهید آنچه را که غیر از خدا پرستش می کنید چه چیزی از زمین را آفریده اند، یا شـرکتی در آفرینش آسمانها دارند؟! کتابی آسمانی پیش از این، یا اثر علمی از گذشتگان برای من بیاورید (که دلیل صدق گفتار شما باشد) اگر راست می گویید!».

***

تفسیر و جمع‌بندی

دعوت عمومی پیامبران به خدای یکتا

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۲۹

در نخستین آیه مورد بحث به تاریخ (انبیای) گذشته اشاره کرده، می‌فرماید:

«ما پیش از تو هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر این که به او وحی کردیم که: هیچ معبودی جز من نیست؛ پس فقط مرا پرستش کنید»: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِی إِلَیْهِ أَنَّهُ لَاإِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِی».

آری تمام انبیاء منادی توحیـد بودنـد، مردم را به خـدای یگانه دعوت می کردند، و تاریخ آنها گواه بر این معنا است، چگونه ممکن است شرک واقعیت داشته باشد و همه انبیاء منادی توحید باشند؟!

آیـا خداونـد دیگری وجـود داشت و خودش را به مردم معرّفی نکرد و قطع فیض نمود؟ یـا این‌که رسولاـن الهی در ابلاـغ دسـتور او قصور ورزیدند؟ عقل سلیم هیچ‌یک از اینها را نمی‌پذیرد.

به گفته بعضـی از مفسّـران، قرآن مجید در آیات این سوره (انبیاء) نخست به دلیل عقلی برای اثبات توحید استدلال می کند «لَوْ کَانَ فِیهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ ...».

سپس به دلیل نقلی (آیه مورد بحث) زیرا همه پیامبران پیشـین دعوت به توحیـد کردنـد، و این خود دلیل روشـنی است بر این مسأله مهم.[۱۹۸]

***

در دومین آیه همین معنـا در لبـاس دیگری بیان می‌شود، روی سـخن را به پیامبر صـلی الله علیه و آله کرده (و البتّه منظور توده مردم است) می‌فرمایـد: «از پیـامبرانی که پیش از تو فرسـتادیم (و پیروان راسـتین آنهـا) بـپرس: آیـا غیر از خداونـد رحمـان معبودانی برای پرستش قرار دادیم؟!»: «وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رُسُلِنَا

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۳۰

أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً یُعْبَدُونَ».

در این‌که چگونه پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله مأمور بود از رسولان پیشـین سؤال کند، در حالی که هیچ‌کدام در عصر او وجود نداشتند؟ مفسّران احتمالاتی داده‌اند:

بعضـی گفته‌انـد منظور سؤال از امت‌های آنها است تا از طریق خبر متواتر مطلب ثابت شود، زیرا حتی امتهایی که دم از خـدایان سه گـانه وماننـد آن می‌زننـد وقـتی از آنهـا سـؤال شـود، خود را طرفـدار توحیـد قلمـداد می کننـد، و از آن به تثلیث در وحـدت تعبیر می‌نماینـد، در حقیقت این آیه همان مفهوم آیه ۹۴ سوره یونس را دارد که می‌فرمایـد: «فَاسْأَلْ الَّذِینَ یَقْرَءُونَ الْکِتَابَ مِنْ قَبْلِکَ» این احتمـال نیز داده شـده که منظور مراجعه به کتاب‌هـای آنهـا است که در میان امت هایشان باقی مانـده بود، چرا که گرفتن مطالب از

آنها همچون سؤال از آن پیامبران است.

جمعی نیز گفته‌اند منظور سؤال پیامبر صلی الله علیه و آله از ارواح انبیای پیشین در شب معراج، و یا حتی در غیر شب معراج است، چرا که روح پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به قدری بزرگ بود که فاصله‌های زمانی و مکانی برای او مطرح نبود، و می‌توانست با ارواح انبیای پیشین در تماس باشد.

از آنجا که هدف اصلی آیه استدلال در برابر مشرکان است مناسب همان معنای اوّل و دوم می‌باشد، چرا که ارتباط معنوی پیامبر صلی الله علیه و آله با ارواح انبیای پیشین برای مشرکان مقابل قبول نبود، تنها می‌توانست برای شخص پیامبر صلی الله علیه و آله مفید باشد، در حالی که می‌دانیم ایمان آن حضرت به مسأله توحید به قدری بود که نیازی به چنین سؤالی برای شخص خودش نداشت.

ولی تفسیر سوم می‌تواند جزء بطون آیه باشد به همین جهت در روایات

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۳۱

متعدّدی نیز به آن اشاره شده است.[۱۹۹]

به هر حال منظور این است که دعوت به توحید از سوی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله چیز تازه و عجیبی نیست، بلکه مطلبی است که همه انبیا الهی بر آن اتّفاق داشتند، و این خود دلیل روشنی بر مسأله توحید است.

تکیه بر نام مقدّس «رحمن» در این آیه اشاره به این است که شایسته عبودیّت خداوندی است که رحمت عامّش حتی کافران و مشرکان را در بر گرفته، و همه انسانها از فرق تا قدم غرق احسان اویند، چگونه ممکن است ولی نعمت خود را رها کرده به سراغ بت‌هایی بی‌خاصیّت روند؟

***

آیا دلیلی بر شرک دارید؟!

در سومین و آخرین آیه، دلیل نقلی مزبور را با دلیل عقلی دیگری ضمیمه کرده، می‌فرماید: «به آنان بگو: به من نشان دهید آنچه را که غیر از خدا پرستش می کنید چه چیزی از زمین را آفریده اند، یا شرکتی در آفرینش آسمانها دارند؟!»:

«قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنْ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَوَاتِ».

اگر آنها معبودان واقعی بودند باید مبدأ فیض باشند، لااقل گوشه‌ای از زمین را آفریده باشند، و یا شرکتی در آفرینش آسمانها داشته باشند، مگر ممکن است خداوند فاقد فیض باشد؟

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۳۲

از سوی دیگر: کدام پیامبر مردم را به سوی خدایان متعدّد دعوت کرده؟

«کتابی آسمانی پیش از این، یا اثر علمی از گذشتگان برای من بیاورید (که دلیل صدق گفتار شما باشد) اگر راست می گویید!»:

«ائْتُونِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ».

پیام قرآن ؛ ج۳ ؛ ص۲۳۲

ن تعبیر نیز نشان می‌دهد که اجماع انبیای پیشین بر توحید بوده است، و این اجماع و اتّفاق دلیل روشنی بر مطلب است.

به این ترتیب هم کتاب آفرینش دلیل بر توحید است و هم کتب انبیای پیشین.

«أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ از مادّه «اثر» به گفته مقائیس‌اللغه این واژه دارای سه معنا است مقدّم داشتن، یاد کردن و اثر باقیمانده از چیزی.

همین معنا در تفسیر فخررازی به تعبیر دیگری آمده است که سه معنا برای آثار نقل می‌کند: باقیمانده، و اثر به معنای علامت، و اثر به معنای روایت، ولی بسیاری از مفسّران در اینجا همان معنای بقیّه را برگزیده‌اند، یعنی آثار باقیمانده از علوم و دانش‌های پیشینیان. بازگشت این سه معنا به یک معنای نیز بعید نیست، چرا که همه از آثار به معنای چیزی که دلالت بر وجود چیز دیگری کند گرفته شده است.[۲۰۰]

***

توضیحات

فیض و هدایت در روایات اسلامی

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۳۳

برهان هدایت و فیض علاوه بر قرآن مجید در روایات اسلامی نیز آمده است.

علی علیه السلام در وصیت معروفش به فرزندش امام حسن مجتبی علیه السلام این برهان را با بیان ظریف و روشنی بیان فرموده است، در آنجا که می‌فرماید: «وَاعْلَمْ یا بُنَیَّ انَّهُ لَوْ کانَ لِرَبِّکَ شَرِیْکٌ لَاَتَتْکَ رُسُلُهُ، وَ لَرَأَیْتَ آثارَ مُلْکِهِ وَ سُلْطانِهِ، وَ لَعَرَفْتَ افْعالَهُ وَ صِفاتَهُ وَلکِنَّهُ الهٌ واحِدٌ کَما وَصَفَ نَفْسَهُ»: «بدان ای پسرم! اگر پروردگارت شریک و همتایی داشت، رسولان او به سوی تو می‌آمدند و آثار ملک و قدرتش را می‌دیدی، و افعال و صفاتش را می‌شناختی، امّا او خداوندی است یکتا، همان‌گونه که خویش را چنین توصیف کرده است».[۲۰۱]

توضیح این‌که: خداوند حکیم است، و خداوند حکیم حتماً آثار هدایت و فیض دارد، هم در عالم تکوین و آفرینش، و هم در عالم تشریع و مذهب، با اینحال چگونه ممکن است خدای دیگری وجود داشته باشد نه آثا رصنع او را در پهنه هستی ببینیم و نه نشانه‌ای از رسولانش مشاهده کنیم و این هرگز با حکیم بودن او سازگار نیست، چرا که مایه محرومیت انسان‌ها از شناخت او و عظمت و قدرتش می‌شود.

از این گذشته، دعوت همه انبیای خداوند یکتا با فرض وجود دو خدا سازگار نیست، مگر خداوندی که انبیا از طرف او هستند ممکن است مطلب خلافی القا کند؟ و به دروغ دعوت به توحید نماید؟ این نیز با حکیم بودن سازگار نمی‌باشد.

البتّه راه اثبات یگانگی خداوند منحصر به این دلیل نیست و دلایل دیگری نیز دارد که در گذشته به آن اشاره کردیم امّا اجماع و اتّفاق همه انبیا بر دعوت به سوی خداوند یکتا نیز خود دلیل مستقلی است.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۳۴

۵. برهان ترکّب

فلاسفه و علمای علم کلام دلیل پنجمی نیز برای اثبات یگانگی ذات پاک خدا ذکر کرده‌اند که آیه صریحی در قرآن مجید برای آن نیافتیم و لذا آن را به صورت یکی از توضیحات در پایان این بحث می‌آوریم، و خلاصه آن چنین است:

اگر خداوند همتایی داشته باشد هر دو از این نظر که دارای وجود هستند شبیه‌اند، ولی دوگانگی آنها ایجاب می‌کند که هریک ویژگی‌هایی داشته باشد، و در این صورت هر کدام مرکّب از دو جزء می‌شود «مابه الاشتراک» (جهت مشترک) و «مابه الامتیاز» (جهت تفاوت) و در این صورت باید بپذیریم که هر یک از آنها نیازمند به اجزای خویش است، چون مرکّب بدون اجزای ممکن

نیست، و اگر نیازمند باشد واجب الوجود نخواهد بود، زیرا واجب الوجود یا مبدأ نخستین جهان از همه چیز بی‌نیاز است.
بنابراین او همان‌گونه که بی‌همتا است، بی‌اجزاء نیز می‌باشد و اگر همتایی داشته باشد حتماً اجزایی نیز خواهد داشت، پس او وجودی است هم بسیط از هر جهت، و هم بی‌شریک و بی‌همتا از هر نظر.

***

۶. توحید و ادلّه نقلی

دلایل پنجگانه بالا دلایل عقلی برای اثبات یگانگی ذات پاک خدا بود، ولی در این مسأله از دلیل نقلی نیز می‌توان بهره گرفت، چرا که بعد از اثبات وجود

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۳۵

خداوند، و اثبات نبوّت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و صدق دعوت او و آنچه در این کتاب آسمانی یعنی قرآن آمده است، بیان واقعیت‌های غیر قابل انکار است، او پیامبری است راستگو و معصوم، از سوی خداوند حکیم و صادق، و مسلّماً چنین کسی مطلب خلافی نمی‌گوید.
بنابراین از آیات توحیدی قرآن می‌توان برای اثبات یگانگی ذات خداوند کمک گرفت، و قرآن مجید مملوّ است از این آیات، بلکه هیچ موضوعی در قرآن به اندازه این موضوع با عبارات گوناگون تکرار نشده، و هیچ وصفی از اوصاف خدا تا این حد مورد تأکید قرار نگرفته است.
مرحوم علّامه مجلسی رحمه الله در بحارالانوار ضمن استدلال به این دلیل می‌گوید:
ادلّه سمعیّه از کتاب و سنّت دلالت بر این مطلب دارد، و آنها از شماره بیرون است و هیچ مانعی ندارد که به دلایل نقلی در باب توحید تمسّک جوییم.
سپس می‌افزاید: دلیل عمده در نزد من همین دلیل است: «وَهذِهِ هِیَ الْمُعْتَمَدُ عَلَیْها عِنْدِی .[۲۰۲]
ولی ناگفته پیدا است وجود دلیل نقلی منافات با استدلالات عقلی گذشته نخواهد داشت به خصوص این‌که دلایل عقلی مزبور ریشه‌هایی در قرآن و سنّت دارند.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۳۶

سرچشمه‌های مهمّ شرک

۱. پیروی از اوهام

اشاره

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۳۷

اشاره

بـا این‌که فطرت انسـان- همـان‌گونه که در آغـاز بحث توحیـد گفـتیم- بر توحیـد و یگـانگی است و دلایـل روشن عقلی و نقلی نیز پشـتوانه ایـن فطرت اسـت، جـای این سـؤال بـاقی می‌مانـد که از چه رو همیشه شـرک، این خـار مزاحم راه خداشناسـی در سـرزمین انسانیّت روئیده و رشد کرده است؟ و این انحراف بزرگ، با بزرگترین انحراف فکری بشر، از کجا مایه می‌گیرد؟!

مطالعه تاریـخ انبیا و اقوام مختلف بشـر، و ادّعاهایی که بت‌پرسـتان در طول تاریـخ برای توجیه کار خود داشـته‌اند، می‌توانـد پرده از روی این مطلب بردارد، و سرچشمه‌های اصلی شرک را نشان دهد، و مسلّماً شناخت این سرچشمه‌ها کمک مؤثّری است به مبارزه با این آفت بزرگ می‌کند، زیرا همیشه شناخت علل دردها، راه را برای درمان‌ها روشن می‌سازد.

۱. «وَمَنْ یَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهاً آخَرَ لَابُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ إِنَّهُ لَایُفْلِحُ الْکَافِرُونَ».[۲۰۳]

۲. «مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءً سَمَّیْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُکُمْ مَا أَنزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُکْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِیَّاهُ ذَلِکَ

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۳۸

الدِّینُ الْقَیِّمُ وَلَکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لَایَعْلَمُونَ».[۲۰۴]

۳. «وَیَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَمْ یُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَاناً وَمَا لَیسَ لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ وَمَا لِلظَّالِمِینَ مِنْ نَصِیرٍ».[۲۰۵]

۴. «وَمَا یَتَّبِعُ الَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَکَاءَ إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا یَخْرُصُونَ».[۲۰۶]

۵. «وَمَا یَتَّبِعُ أَکْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنّاً إِنَّ الظَّنَّ لَایُغْنِی مِنْ الْحَقِّ شَیْئاً إِنَّ اللَّهَ عَلِیمٌ بِمَا یَفْعَلُونَ».[۲۰۷]

۶. «إِنْ هِیَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّیْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُکُمْ مَا أَنزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَی الْأَنْفُسُ».[۲۰۸]

۷. «أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَکُمْ هَذَا ذِکْرُ مَنْ مَعِی وَذِکْرُ مَنْ قَبْلِی بَلْ أَکْثَرُهُمْ لَایَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ».[۲۰۹]

ترجمه:

۱. «و هرکس معبود دیگری را با خـدا بخوانـد- و به یقین هیـچ دلیلی بر آن نخواهد داشت- حساب او نزد پروردگارش خواهد بود؛ به راستی کافران رستگار نخواهند شد».

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۳۹

۲. «آنچه غیر از خدا می پرستید، جز اسـمهایی (بی مسـمّا) که شما و پدرانتان آنها را (خدا) نامیده اید، نیست؛ خداوند هیچ دلیلی بر آن نـازل نکرده؛ حکم تنهـا از آن خـداست؛ فرمان داده که غیر ازاو را نپرستیـد. این است آیین ثابت و پایـدار؛ ولی بیشتر مردم نمی دانند».

۳. «آنهـا غیر از خداونـد، چیزی را می پرسـتند که او هیـچ گونه دلیلی بر آن نـازل نکرده است، و چیزی را که علم و آگـاهی به آن ندارند. و برای ستمکاران، یاوری نیست».

۴. «آگاه باشـید کسانی که در آسمانها و کسانی که در زمین هستند، تعلق به خدا دارند. و آنها که غیر خدا را همتای او می خوانند، (از منطق و دلیلی) پیروی نمی کنند؛ آنها تنها از گمان بی اساس پیروی می نمایند و تخمین و حدس (واهی) می زنند».

۵. «و بیشتر آنهـا، جز از گمان (و پنـدارهای بی اساس)، پیروی نمی کننـد؛ با آنکه گمان، هرگز (انسان را) از حق بی نیاز نمی سازد (و به حق نمی رساند). به یقین، خداوند از آنچه انجام می دهند، آگاه است».

۶. «اینها فقط نامهایی است که شـما و پدرانتان بر آنها گذاشـته اید (نامهایی بی محتوا و اسمهایی بی مسمّا)، و هرگز خداوند دلیل و حجّتی بر آن نازل نکرده؛ آنان فقط از گمانهای بی اساس و هوای نفس پیروی می کنند در حالی که هدایت از سوی پروردگارشان برای آنها آمده است».

۷. «آیا آنها معبودانی جز او برگزیدنـد؟! بگو: دلیلتان را بیاوریـد. این سـخن کسانی است که با من همراهی دارنـد، و سـخن کسانی (پیامبرانی) است که پیش از من بودند.

امّا بیشتر آنها حق را نمی دانند؛ و به همین دلیل (از آن) روی گردانند».

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۴۰

شرح مفردات

«ظن» به گفته راغب در مفردات به معنای حالتی است که از ملاحظه نشانه چیزی حاصل می‌شود، اگر قوی شود به علم می‌رسد، و اگر ضعیف شود از حدّ پندار نمی‌گذرد، و به گفته ابن‌منظور در لسان‌العرب ظن به معنای شک و یقین هر دو به کار می‌رود، ولی نه یقینی که با رؤیت حاصل شود بلکه یقینی که از طریق تدبّر پیدا می‌شود، و امّا در مورد یقین حاصل از مشاهده تنها علم گفته می‌شود.

و در نهایه ابن اثیر آمده که «ظن» گاه به معنای علم و گاه به معنای شک و گاه به معنای تهمت می‌آید.

ولی در آیات مورد بحث این واژه به معنای پندارهای بی‌اساس و واهی آمده است (قرائن این معنا در خود آیات وجود دارد چنانکه اشاره خواهد شد).

«خَرْص» (بر وزن غَرس) به گفته صحاح اللغه به معنای تخمین زدن مقدار خرمایی است که از رطب‌های نخل به دست می‌آید، راغب در مفردات نیز همین معنا را بیان کرده است.

سپس به هرگونه «حدس و تخمین» اطلاق شده، ولی از آنجا که حدس و تخمین همیشه درست از آب در نمی‌آید، این واژه به معنای «دروغ» نیز استعمال می‌شود و اصولًا به هر گمانی که پایه و اساس محکمی ندارد این واژه اطلاق می‌گردد.

معانی دیگری نیز برای مشتقّات این کلمه گفته‌اند مانند نیزه و حلقه و حوض بزرگ مخصوصی که در کنار نهر قرار دارد و آب نهر وارد آن می‌شود و از آن باز

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۴۱

می‌گردد ولی بعید نیست که همه این معانی به همان ریشه باز گردد چرا که تخمین و گمان همیشه توأم با تزلزل و عدم ثبات است و نیزه و حلقه و حوض مخصوص که در بالا گفته شد نیز دارای چنین وصفی است.[۲۱۰]

«بُرْهانْ» به معنای دلیل قاطع و محکم است، و به معنای بیان دلیل و توضیح آن نیز آمده، و به گفته راغب در مفردات برهان به معنای دلیل محکم می‌باشد و بعضی معتقداند از مادّه «بَرَه» به معنای سفید شدن گرفته شده، سپس بر هرکلام روشن و آشکاری که هیچ‌گونه ابهامی در آن نیست یا امور واضحی که هیچ‌گونه خفایی در آن مشاهده نمی‌شود، اطلاق شده ۲۱۱] و این‌که در حدیث آمده: «الصَّدَقَةُ بُرْهانٌ شاید به خاطر این است که انفاق در راه خدا دلیل بر صحت ایمان انسان است.

«سلطان» در مقائیس اللغه آمده است که اصل این واژه به معنای قوه و قدرت توأم باتفوّق است.

و از آنجا که استدلال قوی سبب قاهریّت انسان بر طرف می‌شود واژه «سلطان» بر دلیل محکم نیز اطلاق شده است.

«سلیط» گاه به معنای مرد فصیح، و گاه به معنای انسان پر سروصدا و بد زبان آمده، و سلطیه که در مورد بعضی از زنان به کار می‌رود به معنای اخیر است، و همه از مادّه و مفهوم سلطه گرفته شده.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۴۲

تفسیر و جمع‌بندی

فرو رفتن در عالمی از اوهام!

نخستین آیه مورد بحث ضمن اشاره به مجازات مشرکان، بر این حقیقت تأکید می‌کند که شرک هیچ‌گونه دلیل و برهانی ندارد، و بنابراین زائیده پندارها و توهّمات است، می‌فرماید: «و هرکس معبود دیگری را با خدا بخواند- و به یقین هیچ دلیلی بر آن نخواهد داشت- حساب او نزد پروردگارش خواهد بود؛ به راستی کافران رستگار نخواهند شد»: «وَمَنْ یَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهاً آخَرَ لَابُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ إِنَّهُ لَایُفْلِحُ الْکَافِرُونَ».

قابل توجّه این‌که در اینجا مجازات مشرکان بیان نشده، تنها می‌فرماید:

«حساب او نزد پروردگارش خواهد بود» و این بزرگترین تهدید است، چرا که شخص بزرگ و قاهری حسابرس او است و مسلّماً مجازات او شدید خواهد بود.

در حقیقت جمله «لا برْهانَ لَهُ بِهِ الهام بخش این مطلب است که برای شرک هیچ‌گونه دلیلی وجود ندارد، نه دلیلی از عقل، و نه دلیلی از نقل، نه فطرت با آن هماهنگ است و نه منطق، بلکه هرچه بیشتر در این زمینه دقّت شود بطلان آن واضح‌تر می‌گردد.

تعبیر به «لا یُفْلِحُ الْکافِرُونَ تعبیر گسترده‌ای است که هرگونه فلاح و رستگاری را، چه در زندگی مادّی، و چه در زندگی معنوی، چه در دنیا و چه در آخرت، از کافران نفی می‌کند، مشاهدات روزمرّه ما در مورد افراد بی‌ایمان نیز

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۴۳

مؤیّد این مدّعا است.

***

نام‌های بی‌نشان

دومین آیه همین معنا را در لباس زیبای دیگری ارائه می‌دهد و از زبان یوسف خطاب به دوستان زندانیش چنین می‌گوید: «آنچه غیر از خدا می پرستید، جز اسمهایی (بی مسمّا) که شما و پدرانتان آنها را (خدا) نامیده اید»: «مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءً سَمَّیْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُکُمْ».

«خداوند هیچ دلیلی بر آن نازل نکرده»: «مَا أَنزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ».

اگر اینها واقعیتی داشتند دلیلی از عقل و نقل برای آن پیدا می‌شد، محال است مطلبی به این اهمیّت، یعنی وجود همتایی، یعنی وجود همتایی برای خدا، بدون هیچ دلیل باشد، این بی‌دلیلی خود دلیل بر عدم است!

و لذا در پایان چنین نتیجه می‌گیرد: «حکم تنها از آن خدا است» «إِنْ الْحُکْمُ إِلَّا للَّهِ»

«فرمان داده که غیر ازاو را نپرستید»: «أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِیَّاهُ».

«این است آیین ثابت و پایدار؛ ولی بیشتر مردم نمی دانند»: «ذَلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ وَلَکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لَایَعْلَمُونَ».

در حقیقت هریک از جمله‌های این آیه به منزله دلیلی بر نفی شرک است، از یک‌سو می‌فرماید: خداوند هیچ دلیلی بر وجود خدایان شما نازل نکرده.

و از سوی دیگر می‌فرماید: حاکمیّت و تدبیر عالم از آن او است و نشانه‌های

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۴۴

این وحدت تدبیر، همه‌جا دیده می‌شود.

و از سوی سوم او دستور به پرستش خدای یگانه داده، مگر ممکن است خداوند حکیم دستوری دروغین بدهد؟

و در پایان آیه شرک را ناشی از جهل می‌شمرد.

بعضی از مفسّران نقل کرده‌اند که بت‌پرستان معتقد بودند که خدا نور اعظم است، و فرشتگان انوار کوچکتری هستند، و بت‌های

زمینی را هر کدام نشانه‌ای و مظهری از آن انوار آسمانی می‌پنداشتند، و نام معبود بر آنها می‌نهادند، و به این ترتیب معبودان آنها اسم‌هایی بودند بی‌مسما.[۲۱۲]

اگر از این معنای نیز صرف‌نظر کنیم و بت‌ها را خدایان آنها بدانیم نه سمبل و مظهر آنها باز هم اسم‌های بی‌مسمایی بودند چرا که هیچ‌یک از آثار الوهیّت در این سنگ و چوب‌های بی‌جان نیست.

***

سوّمین آیه مضمونی شبیه آیه قبل دارد و در مقام مذمت بت‌پرستان می‌گوید:

«آنها غیر از خداوند، چیزی را می پرستند که او هیچ گونه دلیلی بر آن نازل نکرده است»: «وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَاناً»

این در واقع نفی وجود دلیل نقلی است، و بعد می‌افزاید: «و چیزی را که علم و آگاهی به آن ندارند»: «وَمَا لَيْسَ لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ».

و این اشاره به نفی وجود دلیلی عقلی است.

و در پایان آیه می‌فرماید: «و برای ستمکاران، یاوری نیست»: «وَمَا لِلظَّالِمِينَ

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۴۵

مِنْ نَصِيرٍ».

نه در برابر عذاب الهی یاوری دارند، نه در طریق هدایت، راهنمایی، و نه کمکی از دلیل عقل (هر سه تفسیر می‌تواند در مفهوم آیه جمع باشد).

***

تکیه بر حدس و تخمین

در آغاز آیه چهارم سخن از مالکیّت خداوند نسبت به همه کسانی که در آسمان‌ها و زمینند، به میان آمده می‌فرماید: «آگاه باشید کسانی که در آسمانها و کسانی که در زمین هستند، تعلق به خدا دارند.»: «أَلَا إِنَّ لِلَّهِ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ».

این تعبیر ممکن است اشاره به عقیده مشرکان باشد که معترف بودند مالک و حاکم اصلی خدا است، و در عین حال بت‌ها را پرستش می‌کردند، و نیز ممکن است اشاره به این باشد که نظام واحد عالم هستی دلیل بر این است که مدبّر واحدی بر آن حکومت می‌کند.

سپس می‌افزاید: «و آنها که غیر خدا را همتای او می خوانند، (از منطق و دلیلی) پیروی نمی کنند»: «وَمَا يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكَاءَ».

«آنها تنها از گمان بی اساس پیروی می نمایند و تخمین و حدس (واهی) می زنند»: «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ».[۲۱۳]

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۴۶

«يَخْرُصُوْنَ» همان‌گونه که قبلًا اشاره شد از مادّه «خَرْص» هم به معنای تخمین آمده و هم به معنای دروغ، زیرا تخمین در بسیاری از موارد صحیح از آب در نمی‌آید، و آیه مورد بحث تاب هر دو معنا را دارد.

***

همین معنا با کمی تفاوت در آیه پنجم آمده آنجا که بعد از ذکر انحرافات بت‌پرستان می‌فرماید: «و بیشتر آنها، جز از گمان (و پندارهای بی اساس)، پیروی نمی کنند؛ با آنکه گمان، هرگز (انسان را) از حق بی نیاز نمی سازد (و به حق نمی رساند)»: «وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنّاً إِنَّ الظَّنَّ لَايُغْنِي مِنْ الْحَقِّ شَيْئاً».

سپس این پندارگرایان را با عبارتی پرمعنا تهدید کرده، می‌فرماید: «به یقین، خداوند از آنچه انجام می دهند، آگاه است»: «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ».

آری ظن و گمان و پندار و وهم همچون تیر در تاریکی است که هرگز نمی‌توان با آن هدف‌گیری کرد و به مقصود رسید، و اگر گاهی اصابت کند بدون جهت‌گیری و هدف‌شناسی بوده، و صرفاً معلول تصادف است.

«ظن» در لغت هرگونه پندار و گمان و وهم را شامل می‌شود، هرچند گاهی بر یقین نیز اطلاق شده، ولی در آیه مورد بحث منظور همان معنای اوّل است.

قابل توجّه این‌که در اینجا پیروی از وهم و گمان را به «اکثر» آنها نسبت می‌دهد، نه به همه آنها، و این معنا نظر بسیاری از مفسّران را به خود جلب کرده.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۴۷

بعضی گفته‌اند اکثر در اینجا به معنای همه است (ولی هیچ‌گونه دلیلی بر این تفسیر اقامه نشده).

بهتر آن است که گفته شود آیه ناظر به اکثریت نادان و بی‌خبری است که معمولًا تحت تأثیر پندارهای غلط قرار می‌گیرند و آلوده به شرک می‌شوند، و در مقابل آنها اقلیّتی هستند از رهبران گمراه که آگاهانه مردم را به راه خطا می‌کشانند[۲۱۴] و البتّه امید هدایت تنها درباره گروه اوّل است و روی سخن نیز با آنها است.

این احتمال نیز داده شده است که تعبیر «اکثر» اشاره به جمعیتی است که در تمام زندگی از گمان و وهم پیروی می‌کنند که مسأله شرک یکی از آنها است، آنها دائماً در امواجی از اوهام و پرده‌های تاریکی از خیال دست و پا می‌زنند و گرفتاراند.[۲۱۵]

***

محتوای آیه ششم از جهاتی با آیه دوم مورد بحث شبیه است که می‌فرماید:

«اینها فقط نامهایی است که شما و پدرانتان بر آنها گذاشته اید (نامهایی بی محتوا و اسمهایی بی مسمّا)، و هرگز خداوند دلیل و حجّتی بر آن نازل نکرده»: «إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ»

این جمله ضمناً غلبه روح تقلید کورکورانه را بر مشرکان روشن می‌سازد که آنها چشم و گوش بسته دنبال نیاکان نادانشان افتاده بودند. سپس می‌افزاید:

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۴۸

«آنان فقط از گمانهای بی اساس و هوای نفس پیروی می کنند»: «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ».[۲۱۶]

نکته تازه در اینجا عطف کردن هوای نفس بر پندار و گمان است، و این تعبیری است پر معنا، اشاره به این‌که این پندارهای واهی از هوای نفس سرچشمه می‌گیرد که باطل را در نظر آنها حقّ مجسّم می‌کند پس آنها در حقیقت بت هوای نفس خویش را می‌پرستند، و بت‌های دیگر زائیده آن است!

بنابراین سرچشمه انحراف و گمراهی آنها در واقع دو چیز است: از نظر عقلی و اعتقادی تکیه بر یقین نکردن و به سراغ پندارها رفتن، و از نظر عاطفی از فطرت صحیح توحیدی صرف‌نظر کردن و بر هوای نفس تکیه نمودن است.

این نکته نیز قابل توجّه است که «یتّبعون» و «تهوی» هر دو فعل مضارع است، یعنی پیروی آنها از گمان و هوای نفس، پیوسته ادامه دارد و هر روز به شکل تازه‌ای درمی‌آید!

جالب این‌که: در آغاز آیه، روی سخن به مشرکان است ولی در پایان از آنها با ضمیر غایب یاد می‌کند، (در اصطلاح التفات از خطاب به غیب نامیده می‌شود) اشاره به این که آنها به قدری بی‌ارزشند که لایق خطاب نیستند.

***

در هفتمین و آخرین آیه مورد بحث، همان حقیقت در لباس دیگری خودنمایی می کند، می‌فرماید: «آیا آنها معبودانی جز او برگزیدند؟!»: «أَمْ اتَّخَذُوا

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۴۹

مِنْ دُونِهِ آلِهَةً».

«بگو: دلیلتان را بیاورید»: «قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ».

و چون هیچ گونه دلیل روشن و عذر موجّهی برای شرک ندارید محکوم هستید.

سپس به بیان استدلال بر بطلان عقیده آنها می‌پردازد و می‌فرماید: «این سخن کسانی است که با من همراهی دارند، و سخن کسانی (پیامبرانی) است که پیش از من بودند» (بردارید و بخوانید، آیا اثری از شرک در آنها می‌یابید؟ سراسر آنها توحید است، و دعوت به خداوند یگانه): «هَذَا ذِكْرُ مَنْ مَعِی وَذِكْرُ مَنْ قَبْلِی».[۲۱۷]

تعبیر به «ذِکْر» به جای کتب آسمانی اشاره به این است که این کتاب‌ها همه مایه تذکّر و بیداری است، بعضی از مفسّران معانی دیگری برای «ذکر» در اینجا گفته‌اند که چندان مناسب به نظر نمی‌رسد.

و در پایان آیه باز روی این معنا تأکید می کند که: «امّا بیشتر آنها حق را نمی دانند؛ و به همین دلیل (از آن) روی گردانند»: «بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَایَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ». هرچند گروه کوچکی از آنها مطالب را می‌دانند، آنها نیز چون منافع نامشروعشان در خطر است از اظهار حق سرباز می‌زنند.

***

از مجموع آنچه در آیات فوق آمد به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که شرک و دوگانه پرستی و چند گانه‌پرستی نه دلیلی از عقل دارد، و نه برهانی از نقل، و

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۵۰

محال است مطلبی به این مهمّی وجود داشته باشد و هیچ دلیلی از عقل و نقل بر آن یافته نشود.

بنابراین، این بی‌دلیلی خود دلیل روشنی بر بطلان است.

***

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۵۱

۲- دومیّن سرچشمه شرک (حس گرایی)

اشاره

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۵۲

اشاره

هنگامی که انسان، چشم به این جهان می گشاید، محسوسات را می‌بیند، به آنها دل می‌بندد و پایه معلومات خویش قرار می‌دهد، امّا هنگامی که فکر و دانش او بالاتر می‌رود تدریجاً به مسائل عقلی و فکری آشنا می گردد.

امّا گروهی بر اثر عقب‌ماندگی فرهنگی در مرحله حسّ متوقّف می‌شوند، به همین دلیل نمی‌توانند به چیزی جز محسوسات خود بیندیشند و ایمان بیاورند، و لذا انتظار دارند خدا نیز وجودی حسّی داشته باشد او را با چشم ببینند، و با دست لمس کنند!!

و این یکی از مهمترین سرچشمه‌های گرایش به بت‌پرستی و خدایان محسوس در طول تاریخ بوده است.

با این اشاره به سراغ قرآن می‌رویم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. «وَقَالَ الَّذِینَ لَایَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَیْنَا الْمَلَائِکَهُ أَوْ نَرَی رَبَّنَا لَقَدْ اسْتَکْبَرُوا فِی أَنفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوّاً کَبِیراً».[۲۱۸]

۲. «یَسْأَلُکَ أَهْلُ الْکِتَابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَیْهِمْ کِتَاباً مِنْ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَی أَکْبَرَ مِنْ ذَلِکَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَهً فَأَخَذَتْهُمْ الصَّاعِقَهُ بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَیِّنَاتُ فَعَفَوْنَا عَنْ

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۵۳

ذَلِکَ وَآتَیْنَا مُوسَی سُلْطَاناً مُبِیناً».[۲۱۹]

۳. «وَقَالَ فِرْعَوْنُ یَا أَیُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَکُمْ مِنْ إِلَهٍ غَیْرِی فَأَوْقِدْ لِی یَا هَامَانُ عَلَی الطِّینِ فَاجْعَل لِی صَرْحاً لَعَلِّی أَطَّلِعُ إِلَی إِلَهِ مُوسَی وَإِنِّی لَأَظُنُّهُ مِنْ الْکَاذِبِینَ».[۲۲۰]

۴. «وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی تَفْجُرَ لَنَا مِنْ الْأَرْضِ یَنْبُوعاً- أَوْ تَکُونَ لَکَ جَنَّهٌ مِنْ نَخِیلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِیراً- أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ کَمَا زَعَمْتَ عَلَیْنَا کِسَفاً أَوْ تَأْتِیَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِکَهِ قَبِیلًا».[۲۲۱]

۵. «هَلْ یَنظُرُونَ إِلَّا أَنْ یَأْتِیَهُمْ اللَّهُ فِی ظُلَلٍ مِنْ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِکَهُ وَقُضِیَ الْأَمْرُ وَإِلَی اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ».[۲۲۲]

ترجمه:

۱. «و کسانی که ایمان به لقای ما (و روز رستاخیز)، ندارند گفتند: چرا فرشتگان بر ما نازل نشدند و یا پروردگارمان را با چشم نمی بینیم؟! آنها تکبر ورزیدند و طغیان بزرگی کردند!».

۲. «هل کتاب از تو می خواهند کتابی از آسمان (یکجا) بر آنها نازل کنی؛ (در حالی که این یک بهانه است؛) آنها از موسی، بزرگتر از این را خواستند، و گفتند: خدا را آشکارا به ما نشان ده! و بخاطر ظلم و ستمشان، صاعقه آنها را فرا گرفت. سپس

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۵۴

گوساله (سامری) را، پس از آن همه دلایل روشن که برای آنها آمد، (به خدایی) انتخاب کردند. ولی ما از آن در گذشتیم (و عفو کردیم) و به موسی، برهان آشکاری دادیم».

۳. «فرعون گفت: ای گروه اشراف! من خدایی جز خودم برای شما سراغ ندارم. (امّا برای تحقیق بیشتر،) ای هامان، برایم آتشی بر گل بیفروز (و آجرهای محکم بساز)، و برای من برج بلندی ترتیب ده تا از خدای موسی خبر گیرم؛ هر چند من گمان می کنم او از دروغگویان است».

۴. «و گفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی آوریم تا این که چشمه جوشانی از این سرزمین (خشک و سوزان) برای ما خارج سازی،- یاباغی از نخل و انگور از آن تو باشد؛ و در لابه لای آن نهرها جاری سازی،- یا قطعات (سنگهای) آسمان را آنچنان که می پنداری، بر سر ما فرود آری؛ یا خداوند و فرشتگان را در برابر ما بیاوری».

۵. «آیا (پیروان فرمان شیطان، پس از این همه نشانه ها) انتظار دارند که خداوند و فرشتگان، در سایه هایی از ابرها به سوی آنان بیایند (و دلایل تازه ای در اختیارشان بگذارند؟!) درحالی که آنچه لازم بوده انجام شده، و همه امور به سوی خدا باز می گردد».

تفسیر و جمع‌بندی

چرا خدا را نمی‌بینیم؟!

در نخستین آیه سخنی از کافران و مشرکان نقل می‌کند که به خوبی نشان می‌دهد آنها انتظار داشتند خداوند هم همچون آنها دارای جسم و قابل رؤیت

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۵۵

باشد، می‌فرماید: «و کسانی که ایمان به لقای ما (و روز رستاخیز)، ندارند گفتند:

چرا فرشتگان بر ما نازل نشدند و یا پروردگارمان را با چشم نمی بینیم؟!»: «وَقَالَ الَّذِینَ لَایَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَیْنَا الْمَلَائِکَةُ أَوْ نَرَی رَبَّنَا».

آنها نخست تقاضای مشاهده فرشته وحی داشتند، و سپس پا را فراتر نهاده و تقاضای مشاهده خدا را کردند، گویی خدای غیر محسوس و غیر مجسم برای آنها قابل قبول نبود.

به نظر می‌رسد این گفتار از ناحیه سردمداران شرک و بت‌پرستی بوده که حقیقت را می‌دانستند ولی برای اغفال توده‌های عوام که همه چیز را در چهار دیوار حس می‌پنداشتند چنین سخنانی را در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله ایراد می‌کردند، تا به گمان خود او را به زانو درآورند، لذا قرآن مجید از آنها به عنوان کسانی که ایمان به قیامت ندارند و احساس مسئولیت نمی‌کنند یاد کرده، و به همین دلیل در پایان آیه نیز می‌افزاید: «آنها تکبر ورزیدند و طغیان بزرگی کردند!»: «لَقَدْ اسْتَکْبَرُوا فِی أَنفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوّاً کَبِیراً».

مفسران شأن نزولی برای آیه ۲۷ همین سوره (چند آیه بعد از آیه مورد بحث) ذکر کرده‌اند که نشان می‌دهد این آیات درباره جمعی از سران مشرک قریش نازل شده است.

ذیل آیه نیز نشان می‌دهد که سرچشمه این ادّعاهای بزرگ و نادرست این بوده که اولًا آنها گرفتار کبر و غرور بودند، و ثانیاً در طریق «عتو» یعنی سرکشی و سرپیچی آمیخته با عناد و لجاج از فرمان حق گام بر می‌داشتند، و این منحصر به مشرکان عرب نبوده و نیست، امروز نیز جمعی از دانشمندان مغرور و سرکش

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۵۶

مادّی که فکر می‌کنند همه چیز را باید در آزمایشگاه و به وسیله ابزارهای حسّی تجربه و مشاهده کنند، فریاد می‌کشند که ما تا خدا را با چشم مشاهده نکنیم نمی‌پذیریم! و به این ترتیب هر دو گروه مستکبر محصور در چهار دیوار حس بوده و هستند، در حالی که عوالم بیرون از حس ما به مراتب گسترده‌تر از عالم محسوس است.

***

همین درخواست را از موسی علیه السلام کردند

در دومین آیه نخست سخن از بهانه‌جویی‌های یهود به میان می‌آورد و می گوید: «هل کتاب از تو می خواهند کتابی از آسمان (یکجا) بر آنها نازل کنی (در حالی که این یک بهانه است)»: «یَسْأَلُکَ أَهْلُ الْکِتَابِ أنْ تُنَزِّلَ عَلَیْهِمْ کِتَاباً مِنْ السَّمَاءِ».

در تفسیر این جمله جمعی گفته‌اند منظور آنها این بوده که یک کتاب مخطوط بر روی اوراقی معلوم از آسمان بر آنها نازل گردد و آنها با چشم خود ببینند و با دست لمس کنند.[۲۲۳] جمعی دیگر گفته‌اند تقاضای آنها این بوده که چرا تمام قرآن یک‌جا بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل نمی‌شود؟!

قرآن در جواب آنها می‌فرماید: این تقاضاهای بی‌اساس آن هم بعد از مشاهده معجزات و قرائن صدق دعوی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از این افراد معاند و لجوج

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۵۷

عجیب نیست، «آنها از موسی، بزرگتر از این را خواستند، و گفتند: خدا را آشکارا به ما نشان ده!»: «فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَى أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً».

«و بخاطر ظلم و ستمشان، صاعقه آنها را فرا گرفت»: «فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ».

آری آنها به خود ظلم و ستم کردند و راه بهانه‌جویی را پیش گرفتند، عقل خود را در چهاردیواری حس زندانی ساختند و اجازه ندادند که از این محیط محدود به فراخنای جهان ماورای طبیعت پرواز کند، و به همین دلیل صاعقه‌ای از آسمان بر آنها فرود آمد و آنها را درو کرد، ولی سرانجام دعای موسی علیه السلام و لطف خدا شامل حالشان شد، و بار دیگر زندگی را از سر گرفتند، و عجب این‌که این ماجرای عجیب مایه بیداری آنها نشد، هنگامی که سامری پیشنهاد گوساله‌پرستی به آنها کرد پذیرفتند چنانکه در ادامه آیه می‌خوانیم: «سپس گوساله (سامری) را، پس از آن همه دلایل روشن که برای آنها آمد، (به خدایی) انتخاب کردند»: «ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ».

گویی جز خدای محسوس آنها را اشباع نمی‌کرد، و روحشان قدرت پرواز به جهان ماورای طبیعت نداشت!

ولی باز هم لطف بی‌حساب خدا شامل حالشان شد، چنانکه در پایان آیه می‌فرماید: «ولی ما از آن در گذشتیم (و عفو کردیم) و به موسی، برهان آشکاری دادیم»: «فَعَفَوْنَا عَنْ ذَلِكَ وَآتَيْنَا مُوسَى سُلْطَاناً مُبِيناً».

منظور از «سلطان مبین» در اینجا حکومت آشکاری است که خدا به موسی علیه السلام داد که هم برتری ظاهری بر مخالفان یافت، و هم برتری از نظر منطق و استدلال،

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۵۸

بعضی از مفسّران مانند مرحوم طبرسی در مجمع البیان پیروزی را در اینجا فقط پیروزی از نظر منطق می‌دانند.[۲۲۴]

بگذار به آسمان بروم خدا را ببینم!

در سومین آیه سخنی در همین زمینه از زبان فرعون می‌شنویم که وضع افکار مردم مصر را در آن زمان مشخص می‌کند این سخن را زمانی گفت که آوازه موسی علیه السلام و پیروزی او بر ساحران در تمام مصر پیچید و فرعون سخت به وحشت افتاد، و فکر کرد باید دست به کاری زند که افکار عمومی مردم را از موسی علیه السلام و معجزاتش منحرف سازد می‌فرماید: «فرعون گفت: ای گروه اشراف! من خدایی جز خودم برای شما سراغ ندارم»: «وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي».[۲۲۵]

ولی در عین حال چون من اهل تحقیق هستم احتیاط را از دست نمی‌دهم! مطلبی به خاطرم رسیده که صدق و کذب موسی علیه السلام را روشن می‌سازد، « (امّا برای تحقیق بیشتر،) ای هامان، برایم آتشی بر گل بیفروز (و آجرهای محکم بساز)، و برای من برج بلندی ترتیب ده تا از خدای موسی خبر گیرم»: «فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ فَاجْعَل لِي صَرْحاً لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَى إِلَهِ مُوسَى».[۲۲۶]

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۵۹

«هر چند من گمان می کنم او از دروغگویان است»: «وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنْ الْكَاذِبِينَ».

بدون شک فرعون از این شیطان‌تر بود که مسائلی را به این واضحی درک نکند که او خدا نیست، و همچنین منظور موسی علیه السلام را از خداوند آسمان که خالق آن است، نه این‌که خداوند واقعاً در آسمان سکونت دارد، و از این گذشته به فرض که محل سکونت خداوند در آسمان باشد با ساختن یک برج بلند به آسمان نمی‌توان رسید، منظره آسمان از فراز بلندترین کوه‌های جهان همان است که از روی زمین مسطح دیده می‌شود، اینها مسائلی نبود که از فرعون مخفی باشد.

ولی فرعون نقش دیگری در سر می‌پروراند، او می‌خواست با طرح این مسأله جنجالی افکار عمومی را که به دشدّت متوجّه موسی علیه السلام شده بود منحرف سازد، بعلاوه با ساختن برجی بسیار بلند نیز بر فراز برج برود و سری تکان دهد و باز گردد، و بگوید از

خدای موسی بر فراز آسمان تحقیق کردم هیچ خبری نبود!

ولی مجموع این جهات بیانگر یک نکته است و آن این‌که در محیط مصر افکار عمومی به قدری پایین بود که جز خدای محسوس چیزی را باور نداشتند، ادّعای الوهیّت فرعون را می‌پذیرفتند و انتظار داشتند خدای موسی علیه السلام نیز جسمی باشد بر فراز آسمان! و مسلّماً در چنین محیطی بازار بت‌سازی و بت‌پرستی رواج خواهد داشت!

***

چهارمین آیه بیانگر گفتگوهای مشرکان و بهانه‌جویی‌های رنگارنگ و

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۶۰

عجیب و غریب آنها است که هر کدام در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله پیشنهاد و اقتراحی داشتند، و به بهانه‌ای متوسّل می‌شدند، می‌فرماید: «و گفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی آوریم تا این که چشمه جوشانی از این سرزمین (خشک و سوزان) برای ما خارج سازی»: «وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی تَفْجُرَ لَنَا مِنْ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً».[۲۲۷]

بعضی دیگر به بهانه‌های دیگری متوسّل شدند و سرانجام گفتند: «یا قطعات (سنگهای) آسمان را آنچنان که می پنداری، بر سر ما فرود آری»: «أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ کَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا کِسَفاً».

«یا خداوند و فرشتگان را در برابر ما بیاوری»: «أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِکَةِ قَبِيلًا».[۲۲۸]

تقاضای اخیر به خوبی نشان می‌دهد که آنها خدا و فرشتگان را جسم و جسمانی می‌پنداشتند و نمی‌توانستند وجودی را خارج از چهار دیوار عالم جسم و طبیعت تصوّر کنند.

بعضی از مفسّران معتقدند که منظور آنها از آوردن فرشتگان این بوده است که بیایند و خدا را یاری دهند![۲۲۹] یا شهادت و گواهی بر الوهیّت او دهند، و اینها همه نشان می‌دهد که تا چه حد سطح افکار این قوم بهانه جو پایین و منحط بوده است.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۶۱

لابد منتظرند خدا نزد آنها بیاید؟

و بالاخره در پنجمین و آخرین آیه مورد بحث که آن نیز درباره کافران و مشرکان و افکار منحط آنها است می‌فرماید: «آیا (پیروان فرمان شیطان، پس از این همه نشانه ها) انتظار دارند که خداوند و فرشتگان، در سایه هایی از ابرها به سوی آنان بیایند (و دلایل تازه ای در اختیارشان بگذارند؟!)»: «هَلْ يَنظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمْ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنْ الْغَمَامِ».[۲۳۰]

مفسّران در تفسیر این آیه سخت به دست و پا افتاده‌اند، بعضی آن را از آیات متشابه قرآن دانسته‌اند که باید در پرتو آیات محکمات تفسیر گردد[۲۳۱] و بعضی برای آن هفت تفسیر گوناگون ذکر کرده‌اند![۲۳۲]

گویی تصوّر آنها از مفهوم آیه این بوده است که سرانجام روزی فرا می‌رسد که خداوند و فرشتگان در سایه ابرها به سوی مردم می‌آیند، و مسلّماً این معنا با آنچه از آیات صریح قرآن استفاده می‌شود که او جسم و جسمانی و قابل رؤیت نیست سازگار نمی‌باشد، لذا باید توجیه و تأویل شود.

در حالی که مفهوم آیه چیز دیگری است و منظور از آن یک استفهام انکاری است، مثل این است که به بعضی از افراد که در فرا گرفتن علم کوتاهی و تنبلی می‌کنند می‌گوییم: آیا انتظار داری علم و دانش را لقمه‌ای کنند و در دهانت

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۶۲

بگذارند؟! یعنی این، انتظار نابجایی است.

آیه فوق نیز می‌فرماید: «آیا (پیروان فرمان شیطان، پس از این همه نشانه ها) انتظار دارند که خداوند و فرشتگان، در سایه هایی از

ابرها به سوی آنان بیاینـد (و دلایل تازه ای در اختیارشان بگذارنـد؟!) چه انتظار غلط و بی‌موردی، نه خداونـد جسم است و نه مکان دارد و نه رفت و آمـد، و به این ترتیب به نظر ما مشـکل خاصّـی در مفهوم این آیه وجود نـدارد که نیاز به توجیه و تفسیر پیچیده‌ای داشته باشد، یا از متشابهات محسوب شود.

و در پایـان آیه به عنوان تهدیـد این گروه لجوج بهـانه‌گیر می‌فرمایـد: «درحـالی که آنچه لازم بوده انجـام شـده»: «وَقُضِیَ الْأَمْرُ» و مجـازات آنهـا حتمی است، تـا آن حـد که گـویی هم اکنون واقع شـده است، و لـذا به صـیغه فعـل ماضـی آورده شـده، و سـرانجام می‌فرماید: «و همه امور به سوی خدا باز می گردد»: «وَإِلَی اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ».

هیـچ کس را در برابر او قـدرتی نیست، و نه در برابر فرمان او یاری مقاومتی، به همین دلیل وقتی مشـیّت او تعلّق به مجازات گروهی می گیرد گویی انجام شده است.

آیـا این تهدیـد مربوط به قیـامت است یا دنیا و یا هر دو؟ بعیـد نیست هر دو باشـد، چرا که آیه مفهوم گسترده‌ای دارد و شاهـدی بر محدود بودن آن به عذاب دنیا یا آخرت نیست.

***

از مجموع آنچه در تفسیر آیات فوق آوردیم به خوبی روشن می‌شود که در

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۶۳

طول تاریـخ انبیا و اقوام پیشین، مسأله گرایش به حس، و تأثیر آن در پیـدایش عقیـده شـرک و انحراف از محور توحیـد قابل انکار نیست، و اقوامی که از نظر فکری و فرهنگی عقب افتاده، یا بر اثر تبلیغات طاغوت‌ها عقب نگاه داشـته شده بودند وجود را منحصر به محسوسـات دانسته‌اند، و فطرت خداشناسـی را نیز در خـدای محسوس پیـاده می کردنـد، و این یکی از عوامـل مهم پیـدایش اعتقـاد شرک‌آلود در طول تاریخ بوده است.

***

توضیحات

چرا در عالم حس خانه کرده‌اند؟!

ناگفته پیـدا است که ریشه همه معلومات انسان در آغاز از محسوسات گرفته شـده، زیرا انسان نخستین بار که چشم می گشایـد عالم مـادّه را می‌بینـد، و بـا جهـان محسوس آشـنا می‌شود، و راه یـافتن او به جهـان ماورای حس حتی تصوّر وجودی که مجرد از زمان و مکان و مادّه باشـد بعـد از مطالعه و تجزیه و تحلیل در مسائل فکری و عقلی و روحانی صورت خواهـد گرفت، بنابراین جای تعجّب نیست که بت‌پرستی مذهب اقوام عقب افتاده باشد.

زیرا از یـک‌سو از درون فطرتشـان فریـاد خـداپرستی بلنـد است، و جاذبه‌های خداشناسـی آنها را به سوی خـدا دعوت می کنـد، و از سوی دیگر چون مقهور جهان حسّ و مادّه‌اند و شـناخت خدایی که مجرد از زمان و مکان و مادّه باشد برای آنها مشـکل است، گام در جاده بت‌پرستی می گذارند، و روح تشنه خود را با خدایان خیالی به طور کاذب سیراب می کنند.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۶۴

و از آنجـا که گروهی از خادمـان بتخـانه و بتکـده و حـتی بسـیاری از حاکمـان طـاغوتی از این رهگـذر منتفع می‌شونـد به آن دامن می‌زنند و سرانجام به صورت آئین رسمی یک کشور در می‌آید.

این راستی عجیب است که حتی بسـیاری از خداپرستان واقعی گاه رسوبات این افکار در اعماق ذهنشان وجود دارد، و مثلًا بعضی از

عوام به هنگام سوگند خوردن می‌گویند: قسم به خدایی که در آسمان است!! و یا تصوّر می‌کنند هنگامی که برای دعا دست به آسمان بلند می‌کنیم اشاره به خدایی می‌کنیم که در آسمان بر تخت قدرت نشسته است، و فرشتگان در اطراف او جمع‌اند!

غافل از این‌که نه خدا در آسمان و نه بلند کردن دست به هنگام دعا اشاره به قرارگاه او است بلکه این بلند کردن دست نشانه تسلیم و اضطرار است و یا همان‌گونه که در بعضی از روایات وارد شده به خاطر آن است که نعمت‌های خدا از آسمان فرود می‌آید، باران و نور آفتاب که مایه حیات هر موجود زنده‌ای است از آنجا است، و توجّه به آسمان توجّهی است به خالق بلند مقام، این نعمت‌ها.

به هر حال تا انسان از نظر فکری ورزیده و پخته نشود دور کردن آثار شرك از او مشکل است.

بنی‌اسرائیل با آن‌که سالیان دراز در مکتب توحیدی پیامبر اولوالعزمی همچون موسی علیه السلام پرورش یافتند، و آثار عظمت او را به هنگام نجات از چنگال فرعونیان و عبور از نیل با چشم خود دیدند، باز همین که از کنار بت‌پرستان عبور کردند و چشمشان به بت‌ها افتاد به عقب برگشتند و دست به دامن موسی علیه السلام زده، تقاضای بت‌سازی! از او کردند که با عکس‌العمل شدید موسی علیه السلام روبه‌رو

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۶۵

شدند، و از گفته خود پشیمان گشتند.

در عین حال مدت زیادی نگذشت که وقتی موسی علیه السلام موقّتاً از میان آنها برای گرفتن الواح و احکام شریعت به کوه طور رفت، «سامری» از این غیبت استفاده کرده، برای آنها بتی ساخت و بنی‌اسرائیل را به بت‌پرستی دعوت کرد، و اکثریت آنها راه توحید را رها کرده، در برابر گوساله سامری سر تعظیم فرود آوردند، تنها گروه کوچکی از آنها در کنار هارون علیه السلام برادر موسی علیه السلام به توحید وفادار ماندند، و این نشان می‌دهد که رهبران راه توحید، مخصوصاً در برابر اقوام عقب افتاده که در محیطهای بت‌پرستی پرورش یافته‌اند، با مشکلات بزرگی روبه‌رو هستند، و اصولًا شستن آثار شرك از صفحه دل‌ها کار آسانی نیست، و نیاز به پرورش فکری و تربیت صحیح فرهنگی دارد.

***

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۶۶

۳. منافع خیالی

اشاره

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۶۷

اشاره

پایه بت‌پرستی را وهم و پندار تشکیل می‌دهد، و هر قدر نیروی وهم و خیال انسان قویتر و فعّال‌تر باشد دامنه‌های پندارهای او در مورد بت و برکات و آثار آن، بیشتر خواهد بود، تا آنجا که یك مشت موجودات فاقد شعور و عقل، موجوداتی بی‌جان و کم ارزش، و ساخته شده از سنگ و چوب را، آنچنان بر بال و پر وهم و خیال می‌نشاند و به آسمان پرواز می‌دهد که همه گونه قدرت

را برای آنها قائل می‌شود، و برای استفاده از این برکات موهوم سر بر آستانشان می‌ساید!

آری وجود منافع خیالی در بت‌ها یکی دیگر از سرچشمه‌های بت‌پرستی در طول تاریخ بوده است.

با این اشاره به سراغ قرآن مجید می‌رویم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. «وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَايَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَتُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِمَا لَايَعْلَمُ فِی السَّمَوَاتِ وَلَا فِی الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَی عَمَّا يُشْرِكُونَ».[۲۳۳]

۲. «وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنصَرُونَ».[۲۳۴]

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۶۸

۳. «وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزّاً».[۲۳۵]

۴. «أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَی اللَّهِ زُلْفَی إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِی مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَايَهْدِی مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ».[۲۳۶]

ترجمه:

۱. «آنها غیر از خدا، چیزهایی را می پرستندکه نه به آنان زیانی می رساند، و نه سودی می بخشد؛ و می گویند: اینها شفیعان ما نزد خدا هستند. «بگو: آیا خدا را به چیزی خبر می دهید که در آسمانها و زمین سراغ ندارد؟! منزّه است او، و برتر است از آنچه همتای او قرار می دهند!».

۲. «آنان غیر از خدا معبودانی (برای خویش) برگزیدند به این امید که یاری شوند».

۳. «و آنان غیر از خدا، معبودانی رابرای خود برگزیدند تا مایه عزّتشان باشد. (چه پندار خامی!)».

۴. «آگاه باشید که دین خالص از آن خداست، و آنها که غیر خدا را اولیای خود قرار دادند، (و می گفتند:) اینها را نمی پرستیم مگر بخاطر این که ما را به خداوند نزدیک کنند. خدا (روز قیامت) میان آنان در آنچه اختلاف داشتند داوری می کند؛ خداوند آن کس را که دروغگو و ناسپاس است هرگز هدایت نخواهد کرد».

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۶۹

شرح مفردات

«شُفَعاءُ» جمع شفیع از مادّه شَفْع (بر وزن نفع) به گفته مصباح اللغه به معنای ضمیمه کردن چیزی به چیز دیگر است، و به گفته مفردات به معنای ضم چیزی به مانند آن است، و مقائیس اللغه اصل آن را به معنای مقارنه میان دو شیء می‌داند.

و همه این تعبیرات تقریباً به یک معنای باز می‌گردد، سپس این واژه به ضمیمه شدن فرد برتر و نیرومندتر به فرد ضعیف‌تر برای کمک و نجات او اطلاق گردیده است، و در آیه مورد بحث و بسیاری از آیات قرآن به همین معنا آمده است.

عدد «شَفْع» به معنای زوج در مقابل وَتْر به معنای فرد آمده است.

زُلْفَی از مادّه زَلْف (بر وزن ظرف) در اصل به معنای نزدیکی و منزلت و درجه است، این واژه به گام نیز اطلاق می‌شود به این جهت که برداشتن گام‌ها سبب نزدیکی به مقصد می‌شود، و در آیات مورد بحث در مورد قرب معنوی به کار رفته است، که بت‌پرستان از پرستش بت‌ها انتظار داشتند، ولی بعضی از محقّقان معتقدانـد که معنای «زُلْفَی از معنای قرب کامل‌تر است، و در حقیقت مرتبه عالیه قرب را می‌رساند[۲۳۷] ولی این مطلب با توجّه به موارد استعمالش بعید به نظر می‌رسد.

این واژه به ساعات آغاز شب نیز اطلاق شده است مانند « «وَأَقِمْ الصَّلَاةَ طَرَفِی النَّهَارِ وَزُلَفاً مِنْ اللَّيْلِ»: «در دو طرف روز، و اوایل شب، نماز را برضا

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۷۰

دار»[۲۳۸]

تفسیر و جمع‌بندی

بت‌ها شفیعان ما هستند؟!

در نخستین آیه مورد بحث به یکی از پندارهای معروف بت‌پرستان درباره بت‌ها اشاره کرده، می‌فرماید: «آنها غیر از خدا، چیزهایی را می پرستندکه نه به آنان زیانی می رساند، و نه سودی می بخشد؛ و می گویند: اینها شفیعان ما نزد خدا هستند»: «وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَايَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ».

ولی سخن در اینجا است که آنها چگونه برای این موجودات بی‌جان شفاعت در درگاه خدا قائل بودند.

بعضی از دانشمندان در پاسخ این سؤال چنین گفته اند آنها (بت‌پرستان) معتقد بودند که عبادت بت‌ها عبادت خدا است، و مایه تقرّب به او است، این اعتقاد از طرق مختلف به وجود آمده بود.

گروهی می گفتند: ما شایستگی عبادت خدا را بدون واسطه نداریم! چون او بسیار بزرگ است، لذا ما بت‌ها را می‌پرستیم تا ما را به او نزدیک کنند، گروهی دیگر می گفتند: فرشتگان دارای مقام و منزلت والاـ نزد خدا هستند، ما این بت‌ها را به عنوان مظهر و صورت فرشتگان برگزیده‌ایم تا ما را به خدا نزدیک کنند، گروهی دیگر می گفتند بت‌ها به منزله قبله ما به هنگام عبادت خدا هستند،

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۷۱

درست همان‌گونه که مسلمین به هنگام عبادت رو به قبله می‌ایستند، و بالاخره فرقه‌ای معتقد بودند که در کنار هر بتی شیطانی است هرکس آن بت را بپرستد و حق عبادتش را بجا بیاورد، شیطان حوائج او را به فرمان خدا بر می‌آورد، و اگر نپرستد شیطان به فرمان خدا او را بدبخت می کند![۲۳۹] و امثال این خرافات و موهومات.

***

در دومین آیه به یکی دیگر از پندارهای مشرکان اشاره کرده می‌فرماید:

«آنان غیر از خدا معبودانی (برای خویش) برگزیدند به این امید که یاری شوند»:

«وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنصَرُونَ».

در مشکلات و گرفتاری‌ها و جنگ‌ها و بیماری‌ها به یاریشان بشتابند، و به هنگام گرسنگی و قحطی و خشکسالی آنها را حمایت کنند، و یا در آخرت به حمایت آنها برخیزند، چه اشتباه بزرگی؟ قضیه کاملًا برعکس بود، زیرا در خطراتی که بت‌ها را تهدید می‌کرد آنها به یاری خدایان می‌شتافتند و از دستبرد دشمنان و دزدان حفظشان می کردند! چنانکه در داستان ابراهیم علیه السلام می‌خوانیم:

«قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنتُمْ فَاعِلِينَ»: «گفتند او را بسوزانید و معبودهای خود را یاری کنید، اگر کاری از شما ساخته است».[۲۴۰]

مسلّماً این مسأله که بت‌ها از آنها حمایت و یاری می کنند پندار و خیالی بیش نبود که ریشه‌های آن از انحطاط فکری و عقب‌ماندگی فرهنگی سیراب می‌شد و

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۷۲

همین امر یکی از سرچشمه‌های بت پرستی در طول تاریخ بوده است.
در سومین آیه همین معنا در شکل دیگری مطرح شده، می‌فرماید: «و آنان غیر از خدا، معبودانی رابرای خود برگزیدند تا مایه عزّتشان باشد. (چه پندار خامی!)»: «وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزّاً».
منظور از عزّت نه تنها آبرو و حیثیّت است، بلکه کسب قدرت و نصرت و شفاعت در درگاه خداوند است که آن هم مسلّماً زائیده پندار آنها بود، و لذا در ادامه این آیه در همان سوره مریم می‌خوانیم: آن روز که پرده‌های اوهام کنار می‌رود و عقل حاکم می‌گردد بت‌پرستان به اشتباه بزرگ خود پی می‌برند به زودی منکر عبادت آنها خواهند شد و بر ضد آنان قیام خواهند کرد همان‌گونه که در آیه ۲۳ سوره انعام آمده است که بت‌پرستان در قیامت می‌گویند: «وَاللَّهِ رَبِّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ»: «به خداوندی که پروردگار ماست سوگند که ما مشرک نبودیم!».

***

و بالاخره در چهارمین و آخرین آیه بعد از آن‌که اعلام می‌کند «آگاه باشید که دین خالص از آن خدا است»: «أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ» به تهدید مشرکان پرداخته، می‌افزاید: «و آنها که غیر خدا را اولیای خود قرار دادند، (و می گفتند:) اینها را نمی پرستیم مگر بخاطر این که ما را به خداوند نزدیک کنند. خدا (روز قیامت) میان آنان در آنچه اختلاف داشتند داوری می کند؛ خداوند آن کس را که دروغگو و ناسپاس است هرگز هدایت نخواهد کرد»: «وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ
پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۷۳
لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ».[۲۴۱]

توضیحات:

۱. سرچشمه پندار شفاعت

هر انسان هوشیاری در نخستین برخورد با مسأله بت‌پرستی دچار شگفتی می‌شود که چگونه ممکن است فرد عاقل و با شعوری در برابر مجسمه سنگی و چوبی که با دست خود ساخته به خاک بیفتد؟ اگر ذرّه‌ای از عقل، بهره داشته باشد چنین امری غیر ممکن است، ولی هنگامی که سرچشمه‌های آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم می‌بینیم مسأله به این سادگی هم نیست، یک سلسله اوهام و سفسطه‌ها و خیالات و عادات در شکل دلایل عقلی عرضه شده و اذهان بت‌پرستان را فریب داده است.
فخررازی ذیل تفسیر آیه ۱۸ سوره یونس چنین می گوید: در مورد اعتماد شفاعت بت‌ها در نزد خدا، و سرچشمه آن، اقوال زیادی ذکر شده از جمله این‌که بت‌پرستان عقیده داشتند که‌متولّی و سرپرست هر اقلیمی از اقالیم عالم، روح معیّنی از عالم افلاک است، و چون دسترسی به آن روح نداشتند صنم و مظهری برای آن می‌ساختند، و به عبادت آن می‌پرداختند، و مقصود اصلی آنها عبادت آن روح بود، سپس معتقد شدند که این روح بنده خداوند بزرگ است و مشغول عبودیّت او است.
پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۷۴
گروهی دیگر ستارگان را پرستش می کنند و گمان می کنند آنها هستند که شایستگی عبادت خدا را دارند نه ما، سپس هنگامی که مشاهده کردند ستارگان طلوع و غروب دارند و به اصطلاح همیشه حاضر و ناظر نیستند، برای هر کدام بت و سمبلی ساختند و به عبادت آنها مشغول شدند، و مقصودشان در واقع پرستش ستارگان بود.

سوم این‌که طلسـمّات معیّنی روی بت‌هـای مختلف می‌گذاردنـد و سـپس به بتها به خاطر آن طلسم‌ها تقرّب می‌جسـتند (طلسم نوعی سحر و جـادو است و به گفته جمعی از مفسّـِران طلسم عبـارت است از اشـکال و نقش‌هـایی که عقیـده داشـتند به وسـیله آنهـا قوای آسـمانی با زمینی آمیخته می‌شود و مبدأ آثار عجیب و غریبی می‌گردد!، این نقش‌ها را بر اشیای مختلف می‌نهادند و معتقد بودند به وسیله آنها موجودات موذی و آزار رسان از آن دور می‌شوند).[۲۴۲]

چهـارم: آنهـا بت‌هـا را به شـکل پیـامبران و بزرگـان خود ساخته و گمان داشـتند هرگاه به عبادت این مجسـمه‌ها مشـغول شونـد آن بزرگان، شفیعانشان نزد خدا خواهند بود.

پنجم: آنها معتقد بودند که خدا نور بزرگ است، و فرشتگان انوار کوچکتراند، لذا بت بزرگ را به عنوان مجسّمه خداوند بزرگ و بت‌های دیگر را به عنوان مجسّمه‌های فرشتگان قرار دادند.

ششم: شاید در میان بت‌پرستان گروهی حلولی مذهب بودند یعنی اعتقاد

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۷۵

داشتند خدا در بعضی از اجسام شریف حلول می‌کند و لذا به پرستش این اجسام می‌پرداختند.[۲۴۳]

یکی دیگر از مفسّـِران می‌گویـد: نخستین باری که بت‌پرستی به وجود آمد در میان قوم نوح علیه السـلام بود، و این به خاطر آن بود که آدم علیه السـلام پنـج فرزنـد صالـح داشت به نام‌های وُدّ و سُواع و یَغُوث و یَعُوق و نَسـر نخست وُدّ از دنیا رفت، و مردم به خاطر مرگ او بسیار غمگین شدند، و اطراف قبر او جمع گشتند و از آن دوری نمی‌جستند، و این در سرزمین بابل بود، هنگامی که ابلیس این صـحنه را مشاهده کرد به صورت انسانی نزد آنها آمد و گفت: می‌خواهید برای شما صورتی بسازم که وقتی به آن نگاه کنید به یاد فرزند آدم علیه السلام بیفتید؟ گفتند: آری، و در اینجا مجسمه‌ای برای آنها ساخت.

بعد از آن هریک از فرزندان آدم از دنیا می‌رفتند مجسـمه‌ای برای او ساخته، و نام او را بر آن می‌گذاردند، سپس با گذشت زمان و فراموشـی نسل‌ها، شـیطان این مطلب را به نسل‌های بعد القا کرد که نیاکان شما این مجسمه‌ها را پرستش می‌کردند، شما هم پرستش کنید! و در اینجا خداوند نوح علیه السلام را فرستاد تا آنها را از این بت‌پرستی باز دارد».[۲۴۴]

۲. نفوذ بت‌پرستی در میان اعراب

اولین کسی که بت را در میان عرب بر پا داشت عَمْرو بن لُحَی از قبیله

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۷۶

خزاعه بود که از مکه به شام برای انجام کارهای شخصـی رفته بود، در آنجا گروهی را دید که پرستش بت‌ها می‌کنند، وقتی از آنها توضیـح خواست، گفتند: ما این بت‌ها را پرسـتش می‌کنیم و از آنها باران می‌خواهیم، آنها به ما باران می‌دهند، یاری می‌طلبیم، ما را یاری می‌کنند.

عمروبن لحی گفت: ممکن است یکی از این بت‌هـا را به من دهیـد تـا به سـرزمین عرب ببـرم! آنهـا بتی بنـام هُبَـِلْ که از عقیق، و به صورت انسان ساخته شـده بود به او دادنـد، و او آن را به مکه آورد و در داخل کعبه نصب کرد، و مردم را به عبادت و بزرگداشـت آن دعوت نمود، از آن به بعد افرادی که از سـفر می‌آمدند پیش از آن‌که به خانه خود وارد شوند، بعد از طواف خانه خدا به سـراغ بت می‌رفتند.[۲۴۵]

بعضـی دیگر نقل کرده‌انـد که اصل بت‌پرستی از اینجا پیدا شد که گروهی خدا را به گمان خود بسیار منزه می‌شـمردند تا آنجا که پرسـتش او را برای خود مجاز نمی‌دانستند، و لذا برای تقرّب به او بت ساختند! و یا این‌که معتقد بودند خداوندی که از حسّ و عقل

پنهان است قابل پرستش نیست و باید به وسیله محسوسات به او تقرّب جست!

بعضـی از مورّخان نیز گفته‌اند: نخستین بار که پرسـتش سنگ‌ها در فرزندان اسماعیل علیه السلام پیدا شد به این دلیل بود که هرگاه یکی از آنها می‌خواست از مکه

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۷۷

بیرون رود نظر به این‌که سـخت به مکه علاقه‌مند بود چیزی از سـنگ‌های حرم را به عنوان احترام حرم با خود همراه می‌برد، و هرجا منزل می‌کرد سـنگ را می‌گـذاشت و گرد آن طواف می‌نمود همچون طواف کردن بر گرد کعبه! و این مسأله کم‌کم به بت‌پرستی انجامید.[۲۴۶]

در تفسـیر المیزان نیز آمـده است که بت‌پرسـتان معتقد بودند ما به خاطر آلودگی‌های بشـریّت و مادّیت، و کثافات گناهان و خطاها، راهی به رب الأرباب نداریم، چرا که ساحت او پاک و مقدّس است و هیچ نسـبتی میان ما و او نیست، بنابراین بر ما لازم است که به آنچه نزد او از همه چیز محبوب‌تر است تقرّب جوییم، و آن خـدایانی است که تـدبیر خلق به آنها واگـذار شده است، و ما به وسـیله این بت‌ها و مجسمه‌ها به آنها تقرّب می‌جوییم، تا شفیعان ما نزد خدا شوند، و خیر و برکت را برای ما به ارمغان بیاورند و شرّ و ضرر را دفع کنند، پس عبادت حقیقتاً نسبت به بت‌ها انجام می‌گرفت، ولی شـفاعت مربوط به خدایان آنها بود و گاه به بت‌ها نسبت داده می‌شد.[۲۴۷]

به این ترتیب بر پنـدارهای غلط و خرافی خود لباس ظاهراً منطقی می‌پوشانیدنـد، و گمراهی‌ها در شـکل هدایت نمایان می‌گشت، و وسوسه‌های شیطان جانشین منطق و برهان می‌شد.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۷۸

۳. عوامل دیگر شرک و بت‌پرستی

بت‌پرستی و شـرک به راستی یک مسأله پیچیـده‌ای است، وماننـد همه مسائل پیچیـده اجتماعی و عامل واحـدی ندارد، بلکه عوامل گوناگون دست به دست داده و آن را به وجود آورده است.

مثلًا می‌بینیم اقوامی آفتاب پرست و ماه پرست و سـتاره‌پرست بودند، گروهی آتش را مورد پرستش قرار می‌دادند، و اقوامی رودهای بزرگ ماننـد نیـل در مصـر و رود گنـگ در هندوسـتان را، یعنی آنچـه مـایه خیر و برکت بـود، و یـا دارای بزرگی و عظمت، مـورد تقـدیس قرار می‌گرفت، و تدریجاً این منابع خیر و برکت در نظر آنها چنان مقدّس جلوه داده می‌شد که برای آن روح مرموزی قائل می‌شدند، و آن را خدایی از خدایان می‌شمردند!

به تعبیر دیگر: در عالم اسـباب گم می‌شدند و خدایی را که مسبّب الاسباب است به دست فراموشی می‌سپردند، چرا که فاقد دیده‌ای بودند که سبب سوراخ کن باشد، و فکر و دانشی که سبب را از بیخ و بن برکند و این پندارگرایی عاقبت به بت‌پرستی می‌انجامید.

***

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۷۹

۴ و ۵. عامل تقلید و استعمار

اشاره

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۸۰

اشاره

عامل تقلید بدون شک یکی از مؤثّرترین عوامل انتقال بت‌پرستی از نسلی به نسل دیگر، و حتی گسترش آن در جهان بوده است که قرآن مجید بارها روی آن تکیه کرده، و گاه به عنوان تنها دلیل که از سوی مشرکان عرب عنوان می‌شد مطرح می‌کند.

پرورش در محیط بت‌پرستی، احترام به نیاکان و پدران، و تلقین پذیری‌های دوران طفولیّت، دست به دست هم می‌داد، و یک کار خرافی و صددرصد بی‌پایه، یعنی پرستش یک مشت سنگ و چوب فاقد همه چیز را در نظر آنها منطقی و موجّه، بلکه مقدّس، جلوه می‌داد.

با این اشاره به سراغ قرآن مجید می‌رویم، و گوش جان به آیات زیر می‌سپاریم:

۱. «بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ- وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِى قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ».[۲۴۸]

۲. «قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَاماً فَنَظَلُّ لَهَا عَاكِفِينَ- قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ- أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ- قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۸۱

يَفْعَلُونَ».[۲۴۹]

۳. «قَالُوا أَجِئْتَنَا لِتَلْفِتَنَا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا وَتَكُونَ لَكُمَا الْكِبْرِيَاءُ فِي الْأَرْضِ وَمَا نَحْنُ لَكُمَا بِمُؤْمِنِينَ».[۲۵۰]

۴. «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَايَعْقِلُونَ شَيْئاً وَلَا يَهْتَدُونَ».[۲۵۱]

۵. «وَإِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا رَجُلٌ يُرِيدُ أَنْ يَصُدَّكُمْ عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُكُمْ».[۲۵۲]

ترجمه:

۱. « (چنین نبوده است،) بلکه آنها می گویند: ما نیاکان خود را بر آیینی یافتیم، و ما نیز به پیروی آنان هدایت یافته ایم.- و این گونه در هیچ شهر و دیاری پیش از تو، انذارکننده ای نفرستادیم مگر این که ثروتمندان مست و مغرور آن گفتند: ما پدران خود را بر آیینی یافتیم و به آثار آنان اقتدا می کنیم».

۲. «گفتند: بتهایی را می پرستیم، و پیوسته ملازم عبادت آنهاییم.- گفت: آیا هنگامی که آنها را می خوانید صدای شما رامی شنوند؟!- یا سود و زیانی به شما می رسانند؟!- گفتند: ما پدران خود را یافتیم که چنین می کنند».

۳. «گفتند: آیا آمده ای که ما را، از آنچه پدرانمان را بر آن یافته ایم، منصرف سازی؛

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۸۲

و بزرگی (و ریاست) در روی زمین، از آن شما دو نفر باشد؟! ما (هرگز) به شما ایمان نمی آوریم!».

۴. «و هنگامی که به آنها گفته شود: از آنچه خدا نازل کرده است، پیروی کنید. می گویند: نه، ما از آنچه پدران خود را بر آن یافتیم، پیروی می نماییم. آیا اگر پدران آنها، چیزی نمی فهمیدند و هدایت نمی یافتند (باز هم باید از آنها پیروی کنند)؟!».

۵. «و هنگامی که آیات روشنگر ما برآنان خوانده می شود، می گویند: او فقط مردی است که می خواهد شما رااز آنچه پدرانتان می پرستیدند باز دارد».

شرح مفردات

صَنَمْ به گفته راغب در مفردات مجسمه‌ای است که از نقره یا مس یا چوب می‌ساختند، و آن را پرستش می‌کردند، و به وسیله آن به خدا تقرّب می‌جستند!

در لسان العرب آمده است که بعضی می‌گویند: این لغت در اصل از واژه شَمَنْ (که کلمه‌ای است فارسی و یا احتمالًا آرامی یا عبری) گرفته شده.[۲۵۳]

جمعی از ارباب لغت معتقداند که فرق میان صنم و وثَنْ این است که صنم به بتهایی گفته می‌شود که دارای شکل و صورت خاصّی است و اگر شکل و صورت خاصّی نداشته باشد وثن نامیده می‌شود.

أب این واژه به معنای پدر است و گاه به هرکسی که سبب ایجاد چیزی شود، یا آن را اصلاح کند، یا ظاهر سازد، أب گفته می‌شود، ولی ظاهراً این معانی جنبه

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۸۳

کنایی دارد.

در مقائیس اللغه آمده است که این واژه در اصل دلالت برمعنای تربیت و تغذیه دارد و از آنجا که پدر فرزند را تغذیه می‌کند این کلمه بر او اطلاق شده است.

در ات ابوالبقاء می‌خوانیم: صاحبان شرایع پیشین واژه ابْ را بر خدا اطلاق می‌کردند، به اعتبار این‌که سبب نخستین آفرینش است، سپس افراد جاهل و بی‌خبر چنین پنداشتند که اب در اینجا معنای ولادت را می‌دهد (و به این ترتیب راه کفر را پیش گرفتند).

در کتاب التحقیق بعد از آن‌که اصل این مادّه را همان تربیت و تغذیه می‌شمرد می‌گوید: به لحاظ همین مفهوم است که اب مصادیق بسیاری دارد مانند خداوند متعال، پدر، پیامبر، معلّم، جد، عمو و غیر آنها (بنابراین آب، مفهومی وسیعتر از معنای پدر دارد).

***

تفسیر و جمع‌بندی

بت‌پرستی آئین نیاکان ما است!

گروهی از مشرکان عرب فرشتگان را دختران خدا می‌پنداشتند و آنها را پرستش می‌کردند، نخستین آیه مورد بحث از آیاتی است که این فکر جاهلی را از جهات مختلف می‌کوبد، گاه به آنها می‌گوید: شما از داشتن فرزند پسر خوشوقت می‌شوید و از فرزند دختر ناراحت، چگونه برای خدا فرزند دختری قائل می‌شوید (البتّه این پاسخی است طبق فهم و افکار آنها).

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۸۴

و گاه دلایل واهی آنها را برای این پرستش ذکر کرده و پاسخ می‌گوید، و سرانجام به این دلیل می‌رسد که « (چنین نبوده است،) بلکه آنها می گویند: ما نیاکان خود را بر آیینی یافتیم، و ما نیز به پیروی آنان هدایت یافته‌ایم»: «بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ».[۲۵۴]

ولی قرآن بلافاصله پیامبر صلی الله علیه و آله را مخاطب قرار داده می‌گوید: این تقلید کورکورانه و پیروی بی قیدو شرط از عقائد پیشینیان، و این عذرهای واهی و بی‌اساس منحصر به مشرکان عرب نیست بلکه «و این گونه در هیچ شهر و دیاری پیش از تو، انذارکننده ای نفرستادیم مگر این که ثروتمندان مست و مغرور آن گفتند: ما پدران خود را بر آیینی یافتیم و به آثار آنان اقتدا می

کنیم»: «وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ».

و به این ترتیب نشان دادند که یکی از عوامل اصلی انتقال خرافه بت‌پرستی از نسلی به نسل دیگر، همان تقلید کورکورانه و بی‌قید و شرط بوده است، همـان از کار انـداختن عقل و درایت، و برداشـتن زحمت تحقیق و تـدبّر از دوش خود، و تسـلیم در مقابل خرافات پیشینیان.

تکیه بر عنوان مُتْرَفُونَ (ثروتمندان مست و مغرور) به گفته بعضـی از مفسّـِران اشاره به این است که عشق به دنیا و بهره‌گیری از انواع لذّات مادّی، و تنبلی و عدم تحمل زحمت تحقیق و استدلال، سبب این تقلید زشت و کورکورانه بود، و

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۸۵

اگر از این حجاب ظلمانی بیرون می‌آمدند دیدن چهره حقیقت برای آنها مشکل نبود، و به همین دلیل پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله می‌فرماید: «حُبُّ الدُّنْيا رَأْسُ كُلِّ خَطيئَةٍ»:

«محبت دنیا سرچشمه هر گناه و خطااست».[۲۵۵]

قابل توجّه این‌که در ذیل آیه اوّل از آنها نقل می‌کنـد که می‌گوینـد: «ما به آثار آنها هـدایت یافته‌ایم» و در ذیل آیه دوم می‌گویند: «ما به آثار آنها اقتـدا کرده‌ایم» این تفاوت تعبیر ممکن است در واقع از قبیل علّت و معلول بوده باشد، یعنی آنها مدّعی بودند اگر ما به نیاکان خود اقتدا می‌کنیم به خاطر این است که طریق هدایت و نیل به حق است!

ولی به هر حـال قرآن در ادامه همین آیـات بـا منطقی بسیار جـالب و محکم این تفکر باطـل را درهم می‌کوبـد، و از زبـان پیـامبران پیشـین نقل می‌کنـد که آنها به این مشـرکان خرافی مقلّـد می‌گفتنـد: اگر ما آیینی هـدایت‌بخش‌تر از آنچه پـدرانتان را بر آن یافتید آورده باشیم باز هم انکار می‌کنید؟ و آنها با کمال تعجّب می‌گفتند: آری ما به آنچه شما به آن مبعوث شده‌اید کافریم

البتّه چنانکه خواهیم گفت تقلید دارای انواع و اقسامی است بعضـی منطقی و عامل انتقال علوم از نسلی به نسل دیگر است، و بعضی خرافی و ابلهانه و باعث انتقال خرافات و زشتی‌ها است، و هریک از اینها نشانه‌هایی دارد که به آن اشاره خواهد شد.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۸۶

آیه دوم در زمره آیـات مربوط به مبـارزه ابراهیم علیه السـلام بـا بت‌پرسـتان بابـل است، ابراهیم بـا منطق محکم و رسای خود از آنها سؤال کرد: «اینها چیست که شما می‌پرستید؟.

آنها در پاسخ «گفتند: بتهایی را می پرستیم، و پیوسته ملازم عبادت آنهاییم»:

«قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَاماً فَنَظَلُّ لَهَا عَاكِفِينَ».

و با این تعبیر نه تنها به مسأله بت‌پرستی اعتراف کردند بلکه به آن افتخار و مباهات نمودند.

ابراهیم علیه السـلام بـا یـک سؤال پرمعنـا راه را به روی آنها بست و فرمود: «گفت: آیا هنگامی که آنها را می خوانیـد صـدای شـما رامی شنوند؟!- یا سود و زیانی به شما می رسانند؟!»: «قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ- أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ».

یعنی اگر آنها سود و زیانی ندارند حداقل باید ندای عابدان خود را بشنوند، وگرنه عبادت کردن آنها بی‌معنا است.

آنها که هرگز نمی‌توانسـتند ادّعا کنند که این بتها سـنگی و چوبی دعا و تضرّع ما را می‌شنوند، و هیچ دلیلی برای اثبات سود و زیان آنها نیز نداشـتند تا عمل آنها را توجیه کنـد. ناچار دست به دامن نیاکان زدنـد و به سوی تقلیـد کورکورانه روی آوردند «گفتند: ما پدران خود را یافتیم که چنین می کنند»: «قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ».

گرچه این پاسخ جوابی شرم‌آور بود ولی آنها غیر از این چیزی نداشتند که ارائه دهند.

در ادامه این آیات ابراهیم علیه السلام آنها را با منطق محکم خود می‌کوبد و می‌گوید:

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۸۷

بت‌هایی را که شما و نیاکان پیشین شما پرستش کرده می‌کنید همه دشمن من‌هستند (و من دشمن آنانم) من تنها کسی را می‌پرستم که پروردگار عالمیان است، آفرینش من، هدایت من، تغذیه و سیراب کردن من، بیماری و شفای من، و مرگ و زندگی من، و بالاخره امید آمرزش من به او است.

یعنی چنین کسی شایسته پرستش است که مبدأ همه خیرات و برکات است نه آن موجودات بی‌خاصیّت و بی‌ارزش!

***

در سومین آیه که از زبان قوم فرعون سخن می گوید همین معنا به صورت دیگری منعکس است، می‌فرماید: «گفتند: آیا آمده ای که ما را، از آنچه پدرانمان را بر آن یافته ایم، منصرف سازی؛ و بزرگی (و ریاست) در روی زمین، از آنِ شما دو نفر باشد؟!»: «قَالُوا أَجِئْتَنَا لِتَلْفِتَنَا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا وَتَكُونَ لَكُمَا الْكِبْرِيَاءُ فِي الْأَرْضِ».[۲۵۶]

«ما (هرگز) به شما ایمان نمی آوریم!»: «وَمَا نَحْنُ لَكُمَا بِمُؤْمِنِينَ».

در واقع آنها برای اثبات حقّانیّت آیین خود و قداست آن تنها بر این نکته تکیه کردند که اینها راه و رسم و آیین نیاکان ما است، و برای این‌که موسی و هارون علیهم السلام را متهم کنند که توطئه‌ای در کارشان است افزودند که شما می‌خواهید از طریق دعوت به توحید و شکستن اساس شرک و بت‌پرستی به حکومت دست یابید، و ما اجازه نخواهیم داد! به نظر می‌رسد که این جمله را اطرافیان

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۸۸

فرعون مطرح کردند، و در ضمن آن از دو راه شیطانی در برابر دعوت توحیدی موسی و هارون علیهم السلام قیام نمودند:

نخست تحریک عواطف مردم عوام و جاهل از این طریق که آیین نیاکانشان به خطر افتاده، و دیگر، ایجاد حس بدبینی در آنها که دعوت موسی و هارون علیهم السلام طی نقشه قبلی برای نیل به حکومت تنظیم شده است، وگرنه هیچ واقعیتی در آن نهفته نیست.

همیشه زورمندان و طاغوت‌ها از این دو راه برای تحمیق مردم و ادامه حکومت خود کامه خود استفاده می‌کردند، همان‌گونه که در آیه ۶۳ سوره طه این معنا با تعبیر صریح‌تری آمده است: « «قَالُوا إِنْ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ يُرِيدَانِ أَنْ يُخْرِجَاكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِمَا وَيَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمْ الْمُثْلَى»: «گفتند: به یقین اینها دو نفر ساحرند که می خواهند با سحرشان شما را از سرزمینتان بیرون کنند و راه و رسم شایسته شما را از بین ببرند».

***

پاسخ همیشگی بت‌پرستان

در چهارمین آیه همین معنا را به صورت یک جواب دائمی و همیشگی از مشرکان مکه نقل می‌کند و می‌فرماید: «و هنگامی که به آنها گفته شود: از آنچه خدا نازل کرده است، پیروی کنید. می گویند: نه، ما از آنچه پدران خود را بر آن یافتیم، پیروی می نماییم»: «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا».

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۸۹

این در حقیقت منطق هر معاند لجوج است که وقتی دستش از همه‌جا کوتاه شد پناه به منطق تقلید می‌برد، آن هم تقلیدی کورکورانه از نیاکان گمراه و بیخبر، و به آن هم افتخار می‌کند بی‌آن‌که در مقابل دلایل محکمی که پیامبران بر حقّانیّت دعوت خود و بطلان شرک و بت‌پرستی ارائه داده بودند پاسخی داشته باشند.

ولی قرآن در یک جمله کوتاه این منطق را درهم می‌کوبد و در ادامه همین آیه به صورت یک سؤال می‌فرماید: «آیا اگر پدران آنها، چیزی نمی فهمیدند و هدایت نمی یافتند (باز هم باید از آنها پیروی کنند)؟!»: «أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَلَا يَهْتَدُونَ».[۲۵۷]

یعنی اگر تقلیـد آنها از قبیل «تقلیـد جاهل از عالم» بود، قابل قبول بود، ولی چنین نیست، بلکه «تقلیـد جاهلی است از جاهل دیگر» و پیروی گمراهی است از گمراه دیگر، و آنها همچون کورانی هستند که کور دیگری عصا کِش آنها باشد.

لحن این آیه و همچنین آیات قبل از آن نشان می‌دهد که درباره مشرکان عرب سخن می گوید، و این که بعضی احتمال داده‌اند ناظر به قوم یهود است و شأن نزولی برای آن از ابن عباس نقل کرده‌اند بعید به نظر می‌رسد. (دقّت کنید)

***

پنجمین و آخرین آیه نیز درباره مشرکان عرب است که «و هنگامی که آیات روشنگر ما برآنان خوانده می شود، می گویند: او فقط مردی است که می خواهد شما رااز آنچه پدرانتان می پرستیدند باز دارد»: «وَإِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۹۰

قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا رَجُلٌ يُرِيدُ أَنْ يَصُدَّكُمْ عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُكُمْ».

جالب این که قرآن می گویـد آنها منطق تقلیـد را در برابر آیات بیّنات (یعنی نشانه‌های روشن و آشـکار) مطرح می کردنـد، و آنقـدر پیـامبر صـلی الله علیه و آله را تحقیر می کردنـد که از او فقـط به عنوان رجل یک مرد ناشـناس، تعبیر می‌نمودنـد، و برای جلب توجّه عوام به جای این که بگویند نیاکان ما، می گفتند نیاکان شما! تا تعصب آنها را در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله برانگیزند.

***

از مجموع این آیات چنین نتیجه می گیریم که مسأله تقلید جاهلانه یکی از عوامل مؤثّر انتقال اعتقاد به بت در قرون و اعصار پیشـین بوده است، نه تنها پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله هنگامی که به مبارزه بت‌پرسـتان برخاست طبق آیه ۴۳ سوره سبأ و آیه ۲۲ سوره زخرف در پاسخ او تکیه بر مسأله تقلیـد نیاکان کردند، بلکه این معنا در عصـر موسـی علیه السـلام (طبق آیه ۷۸ سوره یونس) و در عصر ابراهیم علیه السلام (طبق آیه ۷۰ تا ۷۴ سوره شعراء) و در عصر حضرت هود علیه السلام (طبق آیه ۷۰ سوره اعراف) و در عصر حضرت صالح علیه السلام (طبق آیه ۶۲ سوره هود) نیز جریان داشت.

بلکه طبـق آیه ۲۳ سـوره زخرف ایـن بهـانه زشـت و جاهلانـه در میـان تمـام اقـوام بت‌پرسـت جهـان، و در برابر همـه انبیـای الهی و پرچمداران توحید و مبارزه با شرک و بت‌پرستی، مطرح می‌شد.

بدیهی است مسأله تقلید کورکورانه عامل نخستین پیدایش بت‌پرستی نبود، بلکه عامل تداوم آن و انتقال از قومی به قومی دیگر و از نسلی به نسل دیگر

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۹۱

محسوب می‌شد.

***

توضیحات

۱. تقلید، عامل ترقّی یا انحطاط اقوام!

بـدون شک تقلید اگر به صورت پیروی و اقتباس افراد «ناآگاه» از افراد «آگاه» بوده باشد عاملی است برای حرکت تکاملی جامعه‌ها، و اساساً علوم و دانش‌ها، و آداب و رسوم سازنده، و مسائل تربیتی و انسانی، از این طریق، از نسلی به نسل دیگر انتقال یافته است.

کودکان تقریباً تمام معلومات خود را از جامعه از همین طریق به دست می‌آورند، و صـنایع و حرفه‌ها و فنون و هنرها به همین وسـیله

گسترش و تکامل می‌یابد، و اگر روح تقلید مثبت و سازنده نبود هرگز این حرکت تکاملی وجود نداشت.

ولی همان‌گونه که آب زلال مایه حیات است اگر آلوده شود مایه بیماری یا مرگ می‌شود، تقلیـد هم اگر به صورت تقلید جاهل از جاهل و یا تقلید عالم از جاهل درآید سبب گسترش فساد، انحراف، انتقال اخلاق کثیف و آلوده، انحرافات فکری، و انواع خرافات، از قومی به قوم دیگر، و از نسلی به نسل دیگر می‌گردد. بسیار می‌شود که تقلید از تنبلی و تعصب سرچشمه می‌گیرد، کسانی که به خاطر تن‌پروری حاضر نیستند زحمت تحقیق را بر خود هموار کنند رو به تقلید می‌آورند، و افراد متعصّب و لجوج که حاضر نیستند نقاط قوّت اقوام دیگر

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۹۲

را بررسی کرده و پذیرا شونـد، در نقاط منفی و ضعف قوم خود فرو می‌روند، و درست همین قِسم از تقلید جاهلانه و تعصب‌آمیز واپس گرا بوده که عامل مهمّی برای نشر شرک و بت‌پرستی در طول تاریخ شده است.[۲۵۸]

***

۲. تزئین شیاطین و هوای نفس

از آیات قرآن استفاده می‌شود که هواپرستی نیز یکی از عوامل بت‌پرستی بوده است چنانکه در داستان سامری می‌خوانیم: هنگامی که موسی علیه السلام از او سؤال کرد چرا این کار را کردی؟ او در پاسخ گفت من چیزهایی دیدم که آنها ندیدند، من قسمتی از آثار رسول و فرستاده خدا را گرفتم، و بعد آن را دور افکندم و به سوی آئین بت‌پرستی روی آوردم «وَكَذَلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي»: «و این کاری بود که (هوای) نفس من در نظرم جلوه داد».

و نیز از آیات قرآن استفاده می‌شود که تزیینات و وسوسه‌های شیطانی از عوامل پیدایش یا تداوم بت‌پرستی بوده، چنانکه در داستان ملکه سبا می‌خوانیم:

هنگامی که هدهد خبر بت‌پرستی قوم سبا را به سلیمان علیه السلام داد افزود: «وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنْ السَّبِيلِ فَهُمْ لَايَهْتَدُونَ»: «او و قومش را دیـدم که برای خورشید سجده می کننـد نه برای خـدا؛ و شیطان اعمالشان را در نظرشان جلوه داده، و آنها را از راه (حق)

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۹۳

بازداشته؛ از این رو هدایت نمی شوند».[۲۵۹]

ولی باید توجّه داشت که هوای نفس و وسوسه‌های شیطان در قالب عوامل گذشته از جمله پندارگرایی و تقلید کورکورانه و تعصب لجوجانه ظاهر می‌شود و به همین جهت عامل هواپرستی را به عنوان عامل جداگانه‌ای در اینجا نیاورده‌ایم.

***

۳. بت‌پرستی عامل استضعاف و استعمار فکری

شرک و بت‌پرستی همیشه به صورت ابزاری در دست مستکبران و استعمارگران بوده است. زیرا اوّلًا مردمی که از نظر فکری در سطح پایین قرار دارند همیشه مرکب‌های راهواری برای مستکبران محسوب می‌شوند، و به همین دلیل همیشه حرکت‌های استعماری در راستای جهل و بی‌خبری مستضعفان حرکت می‌کند، و پیوسته تلاش می‌کنند که مردم را از بیداری و آگاهی و علم و دانش باز

دارنـد و هرگونه روزنه‌ای را به سوی تحقیق به روی آنان ببندند، و در تقلید کورکورانه که سرچشـمه تحمیق است آنها را فرو برند، همان‌گونه که قرآن درباره فرعون می گوید: «فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ»:

« (فرعون) قوم خود را سبک شمرد (و فریب داد)، در نتیجه از او اطاعت کردند».[۲۶۰]

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۹۴

و از آنجـا که بت‌پرستی بر پرسـتش موهومـات و پنـدارها بنـا شـده عامـل مؤثّری برای تحمیق توده‌هـا است، و طبعاً ابزار خوبی برای اهداف مستکبران است.

ثانیاً از آنجـا که شـرک، عامـل پراکنـدگی و اختلاـف است و هر قـومی را به پرسـتش چیزی دعوت می کنـد، جمعی را به پرسـتش آفتاب، گروهی را به پرسـتش ماه، عده‌ای را به هُبَل مشـغول می کند، و گروهی را به لات و عزّی، تا آنجا که قوم کوچک عرب در حجاز، به خاطر پرستش بت‌های گوناگون، به صداها گروه تقسیم شده بودند، به عکس توحید که حلقه اتصالی است در میان دل‌ها و رشته مطمئنّی است در میان افکار.

این را نیز می‌دانیم تـا بـازار اختلاـف داغ است، فکر اسـتعمارگران راحت و خیالشان آسوده است، و اصل معروف اختلاف بینـداز و حکـومت کـن از قـدیمی‌ترین اصـول شـناخته اسـتعمار و اسـتثمار است، بنـابراین جـای تعجّب نیست که همیشه فراعنه و نمرودهـا و ابوسفیان‌ها طرفدار شرک و بت‌پرستی باشند.

ثالثاً مسـتکبران همواره خواهان این هسـتند که مردم در برابر آنها همچون خدا تواضع کنند، و فرمانهایشان را به عنوان فرمان مقدّس بی‌چون و چرا بپذیرند.

روشن است مردمی که در برابر سـنگ و چوب سـجده می کننـد، برای پذیرش خدایان انسانی آمادگی بیشتری دارند، و لذا می‌بینیم فرعون در مصر، بانگ «أَنَا رَبُّکُمْ الْأَعْلَی»: «من پروردگار برتر شما هستم».[۲۶۱] سر می‌دهد و خود را برتر از همه بت‌ها می‌شمرد!

روی این جهات سه گانه تعجّب نیست که همیشه افکار استعماری همدوش

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۹۵

با شرک و بت‌پرستی حرکت کند، و خط انبیا که خط درهم شکستن استعمار و استضعاف است خط توحید و یگانه‌پرستی و بیداری و آگاهی باشد.

در اینجـا بـار دیگر به یـاد آن حـدیث معروف و پرمعنـای امام صادق علیه السـلام می‌افتیم که فرمود: «انَّ بَنی امَیَّةَ اطْلَقُوا لِلنّاسِ تَعْلیمَ الْایْمـانِ وَ لَمْ یُطْلِقُوا تَعْلیمَ الشِّرْکِ لِکَی اذا حَمَلُوهُمْ عَلَیْهِ لَمْ یَعْرِفُوهُ : «بنی‌امیه تعلیم ایمـان را برای مردم آزاد گذاشـتند، ولی تعلیم شرک را اجازه ندادند تا هرگاه بخواهند آنها را به شرک وادار کنند، نفمند!».[۲۶۲]

این معنـا گرچه صـریحاً در آیـات قرآن منعکس نیست ولی به طور اشاره آمـده است از جمله در سوره سـبأ آیه ۳۱ می‌خوانیم: «اگر ببینی هنگامی که این سـتمکاران در پیشـگاه پروردگارشان (برای حساب و مجازات) نگه داشـته شده اند در حالی که هر کدام گناه خود را به گردن دیگری می انـدازد (از کـار آنها تعجب می کنی)! مستضـعفان به مسـتکبران می گوینـد: اگر شـما نبودیـد ما مؤمن بودیم»: «وَلَوْ تَرَی إِذْ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ یَرْجِعُ بَعْضُـهُمْ إِلَی بَعْضٍ الْقَوْلَ یَقُولُ الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا لَوْلَا أَنْتُمْ لَکُنَّا مُؤْمِنِینَ».

***

۴. آخرین سخن پیرامون عوامل شرک

از آنچه در مجموع این مباحث آورده‌ایم این حقیقت روشن شد که شرک و بت‌پرستی مانند سایر پدیده‌های اجتماعی از یک عامل سرچشمه نمی گیرد، بلکه

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۹۶

عوامل مختلفی دست به دست هم داده، و آن را به وجود آورده است.

گرایش و انس به محسوسات و مطالبه خدای محسوس.

و موضوع پناه بردن به پنـدارها در جوامع عقب افتاده (پنـدار تأثیر بت‌ها در شـفاعت، و عزّت و نصـرت و قرب به خـدا، و پندار عدم امکـان عبـادت مسـتقیم پروردگار و لزوم اسـتفاده از واسـطه‌ها، و پنـدارها قـداست مجسـمه‌هایی که به عنوان انبیاء و صـلحاء ساخته می‌شد، و پندارهای دیگر).

همچنین تقلید کورکورانه از نیاکان و عدم آمادگی برای تحقیق در مسأله خداشناسی.

و نیز مسأله سوء اسـتفاده مسـتکبران و اسـتعمارگران از گرایش به شـرک و بت‌پرستی برای رسیدن به مقاصد شیطانی خود و تحمیق خلق، عوامل مختلفی بوده‌اند که در طول تاریخ سبب پیدایش فکر بت‌پرستی یا بقاء و تداوم آن شده‌اند.

و در مقابل این جریانات انحرافی پر قـدرت، خط توحیـد انبیاء قرار داشـته که از یک‌سو انسان‌ها را به پرواز کردن در فراسوی چهار دیوار حس و درک جهان ماورای طبیعت دعوت می کند.

از سوی دیگر آنها را به عبادت مسـتقیم اللَّه و نابود ساختن پندارها و خضوع در پیشـگاه حق به عنوان رب و پروردگار همه جهان و پناه بردن به ذات پاک او در همه حال فرا می‌خواند.

و از سوی سوم به درهم شکسـتن دیوار تقلیـد جاهلانـه و روی آوردن به تحقیق درباره عالم هستی و شـناختن آیات آفاقی و انفسـی خداوند تشویق

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۹۷

می کند.

و از سـوی چهـارم جهـان انسـانیّت را به وحـدت و شکسـتن بت‌هـای تفرقه‌افکن و رهـایی از چنگـال اسـتثمار و اسـتعمار و تحمیق و استضعفاف دعوت می‌نماید.

این است خطوط اصلی کفر و ایمان و شرک و توحید.

این سـخن را بـا گفتاری از مرحوم علّامه طباطبایی در المیزان پایان می‌دهیم، در ذیل آیات ۳۶ تا ۴۹ سوره هود تحت عنوان چگونه بت‌پرستی پیدا شد؟ چنین می‌خوانیم:

از بحث‌های گذشته روشن شد که انسان همواره در لغزشگاه مجسم ساختن امور معنوی و ریختن غیر محسوس در قالب محسوس از طریق مجسـمه‌سازی و تصویر و نقّاشـی بوده و هست، و علاـوه بر این فطرتـاً در برابر هر قـدرت، برتری خاضع است، و نسـبت به آن احترام می‌نهد.

به همین دلیل روح شرک و بت‌پرستی همواره در جوامع انسانی ساری و جاری بوده، به طوری که حتّی در جوامع مترقّی، و حتی در اجتماعاتی که براساس کنار گذاردن دین بنا شده، دیده می‌شود.

در این جوامع پیکره‌هـا و مجسـمه‌های شخصیت‌ها را می‌بینیم که چنـان در برابر آنهـا خضـوع و احـترام می کننـد که اعمـال دوران بت‌پرستی در میـان انسان‌هـای نخستین را تـداعی می کنـد، از این گذشـته حتی امروز صـدها میلیون نفر در شـرق و غرب جهان پیرو آیین بت‌پرستی هستند!

و از آنجـا می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که بت‌پرستی در آغـاز از اینجـا پیـدا شـده که مجسـمه‌های مردان بزرگ، و پیکره آنهـا را

مخصوصاً بعد از مرگ آنها، به

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۹۸

عنوان یادبود می‌ساختند، و در برابر آن خضوع می‌کردند ... به همین دلیل هم اکنون در بتکده‌ها، و در میان آثار عتیقه، بت‌های زیادی دیده می‌شود که مجسمه پیشوایان دینی اقوام مختلف است، مانند مجسمه بودا و بسیاری از بت‌ها برهمائیان و غیر آنها.

روی آوردن به مجسمه‌های مردگان و پرستش آنها یکی از شواهدی است که نشان می‌دهد آنها معتقد بودند با مرگ از میان نمی‌روند و ارواحشان بعد از مرگ باقی است، و توجّه و آثاری که آنها در حال حیات داشتند به صورت قویتر و نافذتر وجود دارد، چرا که آنها از آلودگی مادّه رها شده‌اند و از تأثّرات جسمانی رهایی یافته‌اند تا آنجا که می‌بینیم فرعون با این‌که خودش بتی در میان قومش بود و او را پرستش می‌کردند خود بتهایی داشت که آنها را می‌پرستید.[۲۶۳]

البتّه آنچه در این بیان جالب آمده قسمتی از عوامل بت‌پرستی است که مورد تحلیل قرار گرفته.

بد نیست در پایان این بحث به نکته عجیب و شگفت‌انگیزی اشاره کنیم که مورخ معروف غربی ویل دورانت در کتاب تاریخ خود آورده، و بسیاری از مسافرانی که در زمان ما به کشورهای خارج سفر کرده‌اند با مشاهدات خود در آن کشورها آن را تأیید می‌کنند، و آن مسأله بت‌های زیادی است که به شکل آلت جنسی زن و مرد ساخته شده! و مورد پرستش گروه زیادی قرار دارد!

او می‌نویسد:

شاید اولین چیزی که مورد پرستش قرار گرفته ماه بوده که مقام اولویت را

پیام قرآن، ج۳، ص: ۲۹۹

داشته، ماه خدای محبوب زنان به شمار می‌رفت و آن را به عنوان خدای حامی خود می‌پرستیده‌اند، و چنین تصوّر می‌کردند که ماه بر اوضاع جوی حکومت دارد، و باران و برف را همین قرص آسمانی فرو می‌فرستد! و حتی مطابق اساطیر، قورباغه‌ها نیز برای باریدن باران به درگاه او تضرّع می‌کردند!

و بعد از شرح مفصّلی در این زمینه و درباره پرستش خورشید و زمین و کوه‌ها و دریاها می‌افزاید:

از آنجا که انسان‌های نخستین از مسأله انعقاد نطفه انسان از ترکیب اسپر و اوول بی‌خبر بودند، تنها مبدأ پیدایش بشر این موجود عجیب را همان آلت جنسی زن و مرد فکر می‌کردند، و چنین می‌پنداشتند که روح عجیبی در آنها نهفته است که مبدأ این اثر شگفت‌انگیز است، و همین امر تدریجاً سبب شد که اعتقاد به الوهیّت آنها پیدا کنند! و در مقام پرستش مجسمه‌های آلت جنسی برآیند!!

و عجیب‌تر این‌که، می‌نویسد: کمتر ملتی از ملت‌های قدیم را می‌توان پیدا کرد که به نوعی این بت را نپرستیده باشد!.[۲۶۴]

و همان‌گونه که اشاره کردیم هم اکنون در ژاپن و هند با نهایت تعجّب اینگونه بت‌پرستی نیز کاملًا رواج دارد!

و از اینجا به خوبی روشن می‌شود که اگر انسان از محور تعلیمات انبیا منحرف گردد، در چه لجنزارهای متعفّنی فرو می‌رود، و گرفتار چه کارهای مضحک و شرم‌آوری می‌شود.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۰۰

موحّدان پاکدین و پاکدل جهان باید چقدر خدا را شکر کنند که در پرتو تعلیمات انبیا از آلودگی به شرک و سقوط در این درّه‌های وحشتناک رهایی یافته‌اند.

***

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۰۱

شاخه‌های توحید

اشاره

۱. توحید ذات

۲. توحید صفات

۳. توحید عبادت

۴. توحید افعال

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۰۲

تقسیمات اصلی

در بحث‌های گذشته خواندیم که طبق گواهی قرآن مجید اساس و شالوده اصلی دعوت همه پیامبران و کتب آسمانی را مسأله توحید تشکیل می‌دهد، و دلایل آن را از قرآن و منطق عقل شرح دادیم، اکنون موقع آن رسیده است که به سراغ ابعاد مختلف و شاخه‌های گوناگون و پر بار توحید برویم، و در همین‌جا است که اهمّیّت این مسأله به خوبی آشکار می‌گردد.

در میان دانشمندان عقائد معروف است که توحید چهارشاخه اصلی دارد.

۱. توحید ذات (ذات خداوند یگانه و بی‌مثل و مانند است)

۲. توحید صفات (همه صفات خدا به یک حقیقت باز می‌گردد و عین ذات او است)

۳. توحید عبادت (پرستش تنها شایسته ذات پاک او است)

۴. توحید افعال (سرچشمه خلقت و آفرینش و نظم جهان و خلاصه هر کار و حرکتی که در این عالم رخ می‌دهد او است «لا موثر فی الوجود الا اللّه و البتّه این مطلب چنانکه شرح آن خواهد آمد هرگز با اصل اختیار انسان منافات ندارد).

توحید افعالی نیز به نوبه خود شاخه‌های دیگری دارد که مهمترین آنها شاخه‌های زیر است.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۰۳

۱. توحید خالقیّت (آفرینش فقط از او است)

۲. توحید ربوبیّت (تدبیر عالم هستی تنها از او است)

۳. توحید مالکیّت و حاکمیّت تکوینی

۴. توحید حاکمیّت تشریعی و قانون‌گذاری

۵. توحید اطاعت (تنها باید از فرمان او اطاعت کرد یا فرمان کسانی که او فرمان داده است).

بدون شک افعال خدا منحصر به اینها نیست، و به همین دلیل شاخه‌های توحید افعالی نیز منحصر به آنچه گفته شد نمی‌باشد ولی پنج شاخه بالا قسمت‌های اصلی را تشکیل می‌دهد.

ذکر این نکته را نیز در اینجا ضروری می‌دانیم که توحید را از یک نظر می‌توان به دو بخش توحید خاص و عام تقسیم کرد.

توحید خاص همان شاخه‌های توحید است که در بالا اجمالًا به آنها اشاره شد.

امّا توحید عام عبارت است از:

۱. توحید در نبوّت (همه پیامبران یک هدف را تعقیب می‌کردند و برنامه اصلی آنها یکی بود، و لذا ما هیچ‌گونه فرقی در میان آنها از نظر اساس دعوت و مأموریت نمی‌گذاریم)؛ «لَانُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ».

۲. توحید در معاد (همه انسان‌ها در یک روز و یک دادگاه حضور می‌یابند و رستاخیز دارند).

۳. توحید در امامت (همه امامان یک سخن می‌گفتند و یک حقیقت را دنبال

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۰۴

می‌کردند و همه نور واحدی بودند).

۴. توحید در نظم و عدالت (قوانین الهی درباره همه انسان‌ها یکسان است).

۵. توحیـد در جامعه انسانی (همه بنـدگان خداونـد از یک پدر و مادراند و اختلاف رنگ و نژاد و زبان و مانند آنها تفاوتی در میان آنها ایجاد نمی‌کند و جامعه واحدی را تشکیل می‌دهند.

با این مقدّمه به آیات قرآن مجید باز می‌گردیم، و هر شاخه‌ای از شاخه‌های بالا را جداگانه مورد توجّه قرار می‌دهیم.

***

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۰۵

۱ و ۲. توحید ذات و صفات

اشاره

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۰۶

اشاره

هر گاه سـخن از توحیـد ذات به میان می‌آیـد منظور این است که ذات پاک خداونـد هیچ‌گونه شبیه و مانند و مثل و نظیر ندارد، و از هر جهت یکتا و بی‌همتا است.

از آنجـا که بحث‌هـای گذشـته معمولًا بر محور توحیـد ذات دور می‌زد و دلایل مختلفی که برای اثبات توحیـد ذکر شـد، و همچنین آیات قرآنی که تفسیر آن گذشت غالباً ناظر به همین معنا از توحید بود از بحث مجدد پیرامون آن صرفنظر می‌کنیم و به سراغ تفسیر دقیق معنای توحید ذات می‌رویم، و نخست به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم.

۱. «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ».[۲۶۵]

۲. «لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ وَإِنْ لَمْ یَنْتَهُوا عَمَّا یَقُولُونَ لَیَمَسَّنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ».[۲۶۶]

۳. «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ- اللَّهُ الصَّمَدُ- لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ- وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ».[۲۶۷]

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۰۷

ترجمه:

۱. «هیچ چیز همانند او نیست و او شنوا و بیناست».

۲. «کسـانی که گفتنـد: خداونـد، یکی از سه خـداست بیقین کـافر شدنـد؛ هیـچ معبـودی جز معبود یگـانه نیست؛ و اگر از آنچه می گویند دست برندارند، عذاب دردناکی به کافران آنها (که روی این عقیده ایستادگی کنند) خواهد رسید».

۳. «بگو: او خداونـد، یکتا و یگانه است؛- خداونـدی بی نیاز است که همه نیازمندان قصد او می کنند؛- (هرگز) نزاد، و زاده نشد؛- و برای او هیچ گاه شبیه و مانندی نبوده است».

تفسیر و جمع‌بندی

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم!

نخستین آیه از آیات بالا در یک جمله کوتاه توحیـد ذاتی را تفسیر می کند، تفسیری گویا و رسا و پرمحتوی، می‌فرماید: «هیچ چیز همانند او نیست»: «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ‌ءٌ».

و مسلّماً چنین چیزی برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم است، و تصوّر کنه ذات او برای ما غیر ممکن است، چون اشـیایی برای ما قابل تصوّر است که مثل و مانند آن را دیده باشـیم، یا از تجزیه و ترکیب اشـیایی که دیده‌ایم به دست آید، امّا چیزی که هیچ مثل و مانـندی ندارد، در وهم و عقل ما هرگز نمی گنجد، همین اندازه می‌دانیم هست، و افعال و آثار او را در پهنه جهان هستی می‌بینیم، و از همین آثار پی به اوصاف او به طور اجمال می‌بریم، ولی هیچ‌کس حتی پیامبران

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۰۸

مرسلین و ملائکه مقرّبین نمی‌توانند به حقیقت ذات او پی ببرند.

و اعتراف به همین حقیقت آخرین مرحله معرفت انسان درباره او است، و حدیث معروف: «ما عَرَفْناکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ : «ما هرگز تو را آنچنـانکه حق معرفت تو است نشـناختیم» که از پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله روایت شـده بیـان اوج عرفـان انسان نسبت به خـدا است!

دلیل آن هم روشن است، زیرا همان‌گونه که در بحث دلایل توحید ذکر شد او وجودی است بی‌نهایت و بی‌انتها از هر نظر، و هرچه غیر او است محدود و متناهی از هر نظر است، و لذا او را به غیر او هرگز نمی‌توان قیاس کرد، و از آنجا که وجود ما و عقل و فکر ما همه محدود است هیچ‌گاه به کنه آن حقیقت نامحدود نمی‌رسیم.

مطابق این تفسیر کلمه «کاف» در جمله «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ‌ءٌ» زائـده، و برای تأکید است ۲۶۸] یعنی چیزی که درست همانند او باشـد وجود ندارد آری ممکن است پرتوی از وجود و علم و قدرت او در عالم ممکنات بیفتد امّا هرگز مخلوقات ممکنه مثل او نیستند.

ولی بعضـی «کاف» را زائده ندانسته، و گفته‌اند: مفهوم آیه این است چیزی همانند مثل خدا نیست، منتها مثل در اینجا به معنای ذات است همان‌گونه که می‌گوییم مثل تو در چنین راه خلافی گام نمی‌گذارد (یعنی خود تو نباید این کار را بکنی).

پیام قرآن ؛ ج۳ ؛ ص۳۰۸

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۰۹

بعضی نیز گفته‌اند «مثل» در اینجا به معنای صفات است یعنی هیچ موجودی اوصافی همچون اوصاف خدا ندارد.

روشن است که نتیجه این تفسیرهای سه‌گانه در بحث ما یکسان است هرچند از راه‌های متفاوتی مطلب را دنبال می کند.

قابـل توجّه این‌که در حـدیثی می‌خوانیم: مردی نزد رسول خـدا صـلی الله علیه و آله آمـد و عرض کرد: «مـا رَأسُ الْعِلْمِ؟»: «بالاترین مرحله علم چیست؟».

پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود: «مَعْرِفَةُ اللَّهِ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ : شـناخت خدا آنچنانکه شایسـته او است» سـپس پیامبر صـلی الله علیه و آله افزود: «أَنْ تَعْرِفَهُ بِلامِثـالٍ وَ لا شَبَهٍ وَ تَعْرِفَهُ الهاً واحِـداً خالِقاً قادِراً اوَّلًا وَ آخِراً وَ ظاهِراً وَ باطِناً، لا کُفْوَلَهُ وَ لا مِثْلَ لَهُ فَـذاکَ مَعْرِفَةُ اللَّهِ

حَقَّ مَعْرِفَتِهِ!»: «این‌که بدانی او نه مثلی دارد نه شبیهی، و او را به عنوان معبود واحد و خالق و قادر و اوّل و آخر و ظاهر و باطن بشناسی که نه مثلی دارد و نه مانندی، این است حق معرفت اللَّه».[۲۶۹]

روشن که این حق معرفت جنبه نسبی دارد وگرنه چنانکه گفتیم هیچ‌کس او را چنانکه هست نمی‌شناسد.

نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وحی‌نه بر ذیل وصفش رسد دست فهم!

چو خاصّان در این ره فرس رانده‌اندبه «لااحصی» از تک فرو مانده‌اند!

در دومین آیه، قرآن کسانی را که می‌گویند خداوند سومین اقنوم از اقانیم

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۱۰

سه‌گانه است ۲۷۰] محکوم به کفر می‌کند «لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ».

باید توجّه داشت که آیه نمی‌گوید کسانی که معتقد به خدایان سه گانه‌اند کافرند، بلکه می‌گوید کسانی که خدا را سوّمین اصل یا سومین ذات می‌دانند، کافرند.

مفسّران در فهم معنای آیه راه‌های مختلفی را پیموده‌اند:

بعضی گفته‌اند منظور کسانی است که خداوند را جوهر واحدی در سه ذات «اب» و «ابن» و «روح القدس» دانسته، و می‌گفتند در عین تعدّد یگانه است همان گونه که واژه خورشید نامی است که شامل قرص خورشید و نور و حرارت می‌شود و هر سه یکی است ۲۷۱] و به تعبیر دیگر منظور همان عقیده «توحید در تثلیث» است که می‌گوید خدا در عین این‌که سه‌گانه است یگانه است (و البتّه این سخنی است نامعقول، زیرا هرگز عدد «سه» مساوی با «یک» نخواهد بود، مگر این‌که یکی از این دو مجازی باشد و دیگری حقیقی)

در تفسیر قرطبی آمده که این آیه اشاره به گروه‌های خاصّی از نصاری است به نام «مَلْکِیَّة» (یا مَلْکانِیّه) و «یَعقُوبیَّیه» و «نُسْطُورِیّه» که معتقداند اب و ابن و روح القدس (خدای پدر و خدای پسر و روح القدس) هر سه یکی هستند.[۲۷۲]

ولی ظاهراً این اشتباه است زیرا این عقیده را به همه مسیحیان نسبت داده‌اند که آنها در عین تثلیث قائل به توحیداند.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۱۱

علّامه طباطبایی می‌گوید: منظور از ثالِثُ ثَلاثَةٍ این است که هر کدام از این سه (اب و ابن و روح القدس) خدا است، و او بر هر کدام از این سه منطبق است، و آن سه ذات است و در عین حال یکی است.[۲۷۳]

ولی ظاهراً آیه، سخنی غیر از همه اینها می‌گوید، سخن از این است که خدا را سومین ذات دانستن کفر است، یعنی نه تنها اعتقاد به خدایان سه‌گانه موجب کفر است، بلکه خدا را همردیف و همطراز موجودات دیگر قرار دادن و او را سومین از سه ذات شمردن، یا به عبارت دیگر برای او «وحدت عددی» قائل شدن موجب کفر است. (دقّت کنید)

شرح این معنا به صورت جالبی در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است.

در این حدیث می‌خوانیم که مرد عربی روز جنگ جمل نزد امیرمؤمنان آمد و گفت: ای امیرمؤمنان! تو می‌گویی خداوند یگانه است؟

ناگهان مردم به او حمله کردند و گفتند: ای اعرابی مگر تو نمی‌بینی که فکر امیرمؤمنان علیه السلام متوجّه مسائل متعدّد دیگری است (هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد!)

امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: «دَعُوهُ فَانَّ الَّذی یُریدُهُ الأَعْرابِیُّ هُو الَّذی نُریدُه مِنَ الْقَوْمِ : «او را به حال خود بگذارید چیزی که این اعرابی از ما می‌خواهد همان چیزی است که ما از گروه دشمن می‌خواهیم» (و به خاطر آن می‌جنگیم، آری به خاطر توحید).

سپس فرمود: «ای اعرابی! این‌که می‌گوییم: خداوند واحد است، چهار معنا

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۱۲

می‌تواند داشته باشد: دو معنای آن درباره خدا روا نیست، و دو معنا ثابت و مسلّم است.

امّا آن دو معنا که روا نیست این است که کسی بگوید خداوند واحد است و مقصودش واحد عددی می‌باشد، این درست نیست زیرا چیزی که دومی ندارد در باب اعداد داخل نمی‌شود (و یک و دو در آن راه ندارد) آیا نمی‌بینی که خداوند آن کسی را که می‌گوید: «انَّهُ ثالِثُ ثَلاثَةٍ»: «خداوند سومین از سه ذات است». کافر شمرده؟!

همچنین کسی که بگوید او واحد است و منظورش واحد نوعی باشد، این نیز روا نیست، چرا که مفهومش این است برای خدا شبیه و مانندی تصوّر می‌شود او بزرگوارتر و برتر از این است که نوع داشته باشد.

امّا دو معنا از توحید که برای او روا است این است کسی بگوید او واحد است. یعنی هیچ شبیه و مانندی ندارد، آری پروردگار ما اینگونه است.

همچنین کسی که بگوید خداوند متعال احدیُ المعنی است یعنی ذات او تقسیم‌پذیر نیست، نه در وجود خارجی نه در عقل و نه در وهم، آری پروردگار بزرگ ما چنین است.[۲۷۴]

***

در سومین و آخرین بخش از آیات که همان سوره توحید است یگانگی خداوند به عالی‌ترین وجهی ترسیم شده، و بیان جامعی است که هم تثلیث نصاری را نفی می‌کند و هم ثنویّت (دو گانه پرستی) مجوس و هم شرک مشرکان

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۱۳

را نخست می‌فرماید: «بگو او خداوند یکتا و یگانه است»: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ».

این تعبیر نشان می‌دهد که سؤالات مختلفی از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله درباره معبودی که به سوی آن دعوت می‌کند از ناحیه افراد مختلف شده بود، و او مأمور شد که در پاسخ همه آنها حقیقت توحید را با این جمله‌های کوتاه و پرمعنا بازگو کند.

«احَدْ» در اصل وَحَدْ بوده، از مادّه وحدت که واو آن به همزه مبدّل گشته، و به همین دلیل بسیاری «احد» و «واحد» را به یک معنا می‌دانند، و در بعضی از روایات نیز به این معنا اشاره شده، که هر دو اشاره به آن ذات بی‌مانند است.[۲۷۵]

ولی بعضی میان «احد» و «واحد» فرق گذاشته‌اند.

گاه گفته‌اند: «احد» از صفات مخصوص خدا است، زیرا این واژه به انسان یا غیر او اطلاق نمی‌شود، در حالی که واحد چنین نیست.

گاه گفته‌اند: واحد در اثبات و نفی هر دو به کار می‌رود، ولی «احد» تنها در نفی استعمال می‌شود.

گاه گفته‌اند احد اشاره به وحدت ذات است و واحد اشاره به وحدت صفات.

گاه گفته‌اند: احد به ذاتی اطلاق می‌شود که قبول کثرت نمی‌کند، نه در خارج و نه در ذهن، و لذا قابل شماره نیست، به خلاف واحد که برای آن دوم و سوم تصوّر می‌شود.

گاه گفته شد: «احد» اشاره به بساطت ذات خداوند و نفی هرگونه اجزا است در حالی که واحد اشاره به یگانگی ذات او در برابر مثل و مانند می‌کند.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۱۴

ولی هیچیک از این تفسیرهای چهارگانه دلیل و مأخذ روشنی ندارد فی‌المثل به روز شنبه «یَوْمُ الأَحَدِ» می‌گویند، و بر خداوند یگانه «الهٌ واحِدٌ» در قرآن اطلاق شده ۲۷۶] و نیز احد در جمله اثباتیه به کار رفته مانند آیه مورد بحث و آیات دیگری از قرآن.[۲۷۷]

بنابراین صحیح همان است که گفته شود هر دو اشاره به یک معنا است.

به هر حال به عقیده بعضی از مفسّران جمله «اللَّه احَدٌ» کاملترین توصیف معرفهٔ اللَّه است که در عقل انسان می‌گنجد، زیرا «اللَّه»

اشاره به ذاتی است که دارای تمام صفات کمال است و «احَدْ» اشاره به نفی تمام صفات سلبیه است.[۲۷۸]

قرآن در ادامه این آیات می‌افزایـد: «او خدایی است قائم بالذات و بی‌نیاز که همه نیازمندان قصد او می کنند و به درگاه او می آیند»؛ «اللَّهُ الصَّمَدُ».

واژه «صَمَد» چنانکه در مقائیس اللغه آمده دو ریشه اصلی دارد که یکی به معنای قصد است، و دیگری به معنای پر بودن و صلابت و استحکام است و هنگامی که در مورد خدا به کار می‌رود مفهومش همان بی‌نیازی مطلق می‌باشد که همه نیازمندان رو به سوی او می‌آورند، و نیز به معنای ذاتی است واجب الوجود و قائم به خود.

ولی ممکن است این دو ریشه به یک اصل باز گردد، چرا که ذاتی که دارای استحکام و صلابت و قیام به خویش است طبعاً بی‌نیاز و مورد توجّه همه

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۱۵

نیازمندان خواهد بود، و به این ترتیب «صمد» می‌تواند اشاره اجمالی به تمام صفات ثبوتیه و سلبیه پروردگار باشد و شاید به همین دلیل است که در روایات اسلامی معانی زیادی برای صمد ذکر شده است که هر کدام به یکی از صفات پروردگار اشاره می کند.[۲۷۹]

به هر حال، رابطه این آیه با آیه قبل که سخن از وحدانیّت خدا می گوید پوشیده نیست، زیرا لازمه واجب الوجود و بی‌نیاز بودن و نیاز همه موجودات به او، این است که یکتا و یگانه باشد.

آیه بعد از آن نیز تأکید دیگری بر حقیقت توحید است، چرا که عقیده نصاری در مورد خدایان سه گانه، خدای پدر و پسر و واسطه میان این دو، را رد می کند، و نیز اعتقاد یهود را که عزیر را فرزند او می‌دانستند باطل می‌شمرد و همچنین بر عقیده مشرکان عرب که فرشتگان را دختران خدا می‌پنداشتند خط بطلان می کشد، آری برای نفی همه اینها و مانند آن می‌فرماید: « (هرگز) نزاد، و زاده نشد»: «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ».

مسلّماً وجودی که دارای فرزند، یا پدر است، حتماً شبیه و مانند دارد زیرا شباهت پدر و فرزند قابل انکار نیست، بنابراین نمی‌تواند یگانه و بی‌نظیر باشد.

ولذا به دنبال آن می‌افزاید: «و برای او هیچ گاه شبیه و مانندی نبوده است»:

«وَلَمْ يَكُنْ لَّهُ كُفُواً أَحَدٌ».

به این ترتیب، هر سه آیه این سوره تأکید بر مسأله یگانگی ذات پاک پروردگار، و وحدانیّت و عدم وجود شبیه و نظیر برای او است، و یا به تعبیر

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۱۶

دیگر هریک از آیات این سوره تفسیری است بر آیه قبل، و مجموعاً توحید را به طرز جامع و کامل ترسیم کرده، و شجره پربار توحید را با تمام شاخ و برگ مجسّم می‌سازد.

***

توضیحات

۱. مفهوم دقیق توحید ذات

بسیاری از مردم می‌گوینـد معنای توحیـد ذات این است که خدا یک است و دو نیست، این تعبیر چنانکه در روایت امیرمؤمنان علی علیه السلام در تفسیر همین آیات آمده تعبیر درستی نمی‌باشد، زیرا مفهومش واحد عددی است (یعنی دومی برای خدا تصوّر می‌شود امّا وجود خارجی ندارد) و مسلّماً این سخن نادرست است صحیح این است که گفته شود معنای توحید ذات این است که خدا یکی است و دومی برای او تصوّر نمی‌شود، یا به تعبیر دیگر: خدا شبیه و نظیر و مانند ندارد، نه چیزی به او شبیه است، و نه او به چیزی، چرا که یک وجود بی‌نهایت کامل، دارای چنین صفتی می‌باشد.

و به همین دلیل، در حدیثی می‌خوانیم که امام صادق علیه السلام از یکی از یارانش پرسید: «ایُّ شیءٍ اللَّهُ اکْبَرُ»: «مفهوم اللَّه اکبر چیست؟!».

عرض کرد: «اللَّهُ اکْبَرُ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ»: «خدا بزرگتر از هر چیزی است».

امام فرمود: «فَکانَ ثَمَ شَییء فَیَکُوْنُ اکْبَرَ مِنْهُ : «آیا چیزی (در مقایسه با او) وجود دارد که خدا از او بزرگتر باشد؟!».

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۱۷

عرض کرد: «فَما هُوَ؟»: «پس تفسیر اللَّه اکبر چیست؟».

امام فرمود: «اللَّهُ اکْبَرُ مِنْ انْ یُوْصَفَ : «خدا بزرگتر از آن است که به وصف آید!».[۲۸۰]

***

۲. مفهوم توحید صفات

وقتی می‌گوییم: یک شاخه توحیـد، توحیـد صـفات است، مفهومش این است که خداونـد همان‌گونه که ذاتش ازلی و ابـدی است، صفات او همچون علم و قـدرت و مانند اینها، ازلی و ابدی می‌باشد، این از یک‌سو از سوی دیگر این صـفات زائد بر ذات او نیست، جنبه عارض و معروض ندارد، بلکه عین ذات او است.

و از سوی سوّم صفات او از یکدیگر جدا نمی‌باشد، یعنی علم و قدرت او یکی است و هر دو عین ذات او است!

توضیح این‌که: ما هنگامی که به خودمان مراجعه می‌کنیم می‌بینیم در آغاز فاقد بسیاری از صفات بودیم، هنگام تولّد نه علم داشتیم و نه قدرت، و تدریجاً این صـفات در ما پرورش یافت، به همین دلیل می‌گوییم اینها اموری زائد بر ذات ما هستند، لذا ممکن است روزی فرا رسد که ما باشیم و آن زور بازو، و علوم و دانش‌ها که داریم از میان برود، و نیز به روشنی می‌بینیم که علم و قدرت ما از هم جدا است، قدرت جسمانی در بازوی ما، و علم، در روح ما نقش بسته است!

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۱۸

ولی در خداوند هیچ‌یک از این معانی تصوّر نمی‌شود، تمام ذات او علم است، و تمام ذاتش قدرت، و همه چیز در آنجا یکی است، و البتّه تصـدیق می‌کنیم که تصوّر این معـانی برای مـا که فاقـد چنین صـفتی هستیم پیچیـده و نامأنوس است و جز بـا نیروی منطق و استدلال دقیق و ظریف به آن راهی نیست.

***

۳. دلیل بر توحید صفات

گم شدن در صـفات مخلوقات و عدم توانایی بر درک مفهوم توحید صفات سبب شد که بعضی از متکلّمان و علمای عقائد از مسیر

صحیح در باب صفات خدا منحرف شوند، از جمله طائفه «کرامیه» (پیروان محمد بن کرام سیستانی) بودند که صفات خدا را حادث می‌پنداشتند، و معتقد بودند خداوند در آغاز، هیچ‌یک از این صفات را نداشته بعداً صاحب این صفات شده!

این سخن به اندازه‌ای زشت و زننده است که هیچ‌کس نمی‌تواند باور کند کسی عقیده داشته باشد که خداوند در آغاز عاجز و ناتوان بوده، بعد صاحب قدرت شده، چه کسی به او قدرت داده؟ و چه کسی علم و آگاهی به او بخشیده است؟!

لذا احتمال داده می‌شود که منظور آنها صفات فعل بوده، مانند صفات خالقیّت و رازقیّت، زیرا پیش از آن‌که خداوند موجودی را بیافریند و به او روزی دهد صفت خالق و رازق درباره او مفهوم نداشت (البتّه او قدرت بر خلق و رزق داشت ولی قدرت بر چیزی، غیر ایجاد آن چیز است).

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۱۹

امّا بحث در توحید صفات ارتباطی به صفات فعل ندارد، بلکه سخن از صفات ذات همچون علم و قدرت است، و چنانکه مشروحاً خواهد آمد، حساب صفات فعل از صفات ذات جدا است، صفات فعل چیزی است که عقل ما بعد از مشاهده افعال خدا انتزاع می‌کند و به خداوند متعال نسبت می‌دهد (شرح این سخن را در همین کتاب خواهید خواند).

روشن‌ترین اشاره در زمینه اثبات وحدت صفات در آیات قرآن همان آیه «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ» و «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ...» است که تفسیر آن در بالا گذشت و نشان می‌دهد که در ذات پاک او هیچ‌گونه دوگانگی راه ندارد.

و از نظر استدلالات عقلی روی چند نکته می‌توان تکیه کرد:

۱. نخست این‌که در بحث‌های گذشته ثابت شد که خداوند وجودی است بی‌نهایت از هر جهت، و به همین دلیل هیچ صفت کمالی بیرون ذات او وجود ندارد و هر چه هست در ذات او جمع است، و اگر می‌بینیم صفات ما حادث است، یا غیر ذات ما است، به این دلیل است که ما وجودی محدود هستیم، و به خاطر همین محدودیّت اوصاف و کمالاتی بیرون ذات ما است که گاهی آنها را اکتساب می‌کنیم، ولی برای ذات خدا که کمال مطلق است چه وصفی خارج از او می‌توان تصوّر کرد؟!

۲. دیگر این‌که اگر قائل به اضافه صفات بر ذات او باشیم، و یا صفات او مانند علم و قدرت را از هم جدا بدانیم نتیجه آن ترکیب است (ترکیبی از جوهر و عرض، بلکه عوارض متعدّده) در حالی که قبلًا ثابت شد هیچ‌گونه ترکیب خارجی و عقلی در ذات پاک او راه ندارد.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۲۰

امیرمؤنان علی علیه السلام در نخستین خطبه نهج‌البلاغه در تعبیر بسیار لطیفی در زمینه توحید صفات به همین معنا اشاره می‌فرماید: «وَکمالُ الْاخْلاصِ لَهُ نَفْیُ الصِّفاتِ عَنْهُ، لِشَهادَةِ کُلِّ صِفَةٍ أَنَّها غَیْرُ الْمَوْصُوفِ، وَ شَهادَةِ کُلِّ مَوْصُوفٍ انَّهُ غَیْرُ الصِّفَةِ، فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ، وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنّاهُ، وَ مَنْ ثَنّاهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهِلَهُ: «و کمال اخلاصش پیراستن او از صفات (زائد بر ذات) است، چه این‌که هر صفتی گواهی می‌دهد که غیر از موصوف است، و هر موصوفی شهادت می‌دهد که غیر از صفت است، آن‌کس که خدا را به اینگونه صفات توصیف کند او را با چیزی قرین دانسته، و آن‌کس که او را قرین به چیزی قرار دهد دوگانگی برای او قائل شده، و آن‌کس که دوگانگی برای او قائل شود اجزایی برای او تصوّر کرده، و کسی که اجزایی برای او تصوّر کند وی را حقیقتاً نشناخته است!».[۲۸۱]

امام علیه السلام در این عبارت کوتاه و مستدل بعد از نفی صفات (صفاتی همچون صفات ممکنات که زائد بر ذات است) از خداوند متعال، استدلال روشنی بیان فرموده که هرکس چنین صفاتی برای خدا قائل شود ذات او را تجزیه‌پذیر، یا به تعبیر دیگر مرکّب دانسته است، و این نشانه نهایت جهل و عدم معرفت او است.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۲۱

۳. توحید دَر عبادت

اشاره

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۲۲

اشاره

حسّاس‌ترین بخش توحید، توحید عبادت است که جز او را نپرستیم، در برابر غیر او سر تسلیم فرود نیاوریم، و جز به درگاه او سجده نکنیم.

و می‌توان گفت سرفصل دعوت پیامبران و نخستین پایگاه آیین آنها همین مسأله توحید در عبادت بوده، و درگیری‌هایی که با مشرکان داشته‌اند غالباً از همینجا سرچشمه می‌گرفت.

درست است که توحید در عبادت لازمه توحید ذات و صفات است، چرا که وقتی مسلّم شد واجب الوجود تنها او است، و هرچه غیر از او ممکن و محتاج و نیازمند است، راهی جز این نیست که عبادت مخصوص او باشد.

او کمال مطلق است و جز او کمال مطلق نیست، عبادت برای راه یافتن به سوی کمال است و بنابراین مخصوص او است.

قابل توجّه این‌که آیا قرآن مملوّ است از دعوت به توحید در عبادت که قسمت‌های حساس آن را برای رسیدن به این پیام مهمّ قرآنی در اینجا مطرح می‌کنیم و بقیّه نیز با اشاره‌های گویایی مورد قرار می‌گیرد.

با این اشاره به سراغ قرآن می‌رویم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. «وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِی کُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَی اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَیْهِ الضَّلَالَةُ فَسِیرُوا فِی

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۲۳

الْأَرْضِ فَانْظُرُوا کَیْفَ کَانَ عَاقِبَةُ الْمُکَذِّبِینَ».[۲۸۲]

۲. «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِی إِلَیْهِ أَنَّهُ لَاإِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِی».[۲۸۳]

۳. «لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحاً إِلَی قَوْمِهِ فَقَالَ یَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَکُمْ مِنْ إِلَهٍ غَیْرُهُ إِنِّی أَخَافُ عَلَیْکُمْ عَذَابَ یَوْمٍ عَظِیمٍ».[۲۸۴]

۴. «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِیَعْبُدُوا إِلَهاً وَاحِداً لَاإِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا یُشْرِکُونَ».[۲۸۵]

۵. «قُلْ إِنِّی نُهِیتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ قُلْ لَاأَتَّبِعُ أَهْوَاءَکُمْ قَدْ ضَلَلْتُ إِذاً وَمَا أَنَا مِنْ الْمُهْتَدِینَ».[۲۸۶]

۶. «وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتَّی یَأْتِیَکَ الْیَقِینُ».[۲۸۷]

۷. «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِیَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ حُنَفَاءَ وَیُقِیمُوا الصَّلَاةَ وَیُؤْتُوا الزَّکَاةَ وَذَلِکَ دِینُ الْقَیِّمَةِ».[۲۸۸]

۸. «وَإِنَّ اللَّهَ رَبِّی وَرَبُّکُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِیمٌ».[۲۸۹]

۹. «یَا عِبَادِی الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِی وَاسِعَةٌ فَإِیَّایَ فَاعْبُدُونِی».[۲۹۰]

۱۰. «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُم فِی

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۲۴

الْأَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ».[۲۹۱]

۱۱. «وَلَا یَأْمُرَکُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِکَةَ وَالنَّبِیِّینَ أَرْبَاباً أَیَأْمُرُکُمْ بِالْکُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ».[۲۹۲]

۱۲. «وَلِلَّهِ یَسْجُدُ مَنْ فِی السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَکَرْهاً وَظِلَالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ».[۲۹۳]

ترجمه:

۱. «ما در هر امّتی رسولی برانگیختیم که: خدای یکتا را بپرستید؛ و از (پرستش) طاغوت اجتناب کنید. خداوند گروهی از آنان را هدایت کرد؛ و گروهی از آنان ضلالت و گمراهی دامانشان را گرفت؛ پس در روی زمین بگردید وببینید عاقبت تکذیب کنندگان چگونه بود!».

۲. «ما پیش از تو هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر این که به او وحی کردیم که: هیچ معبودی جز من نیست؛ پس فقط مرا پرستش کنید».

۳. «ما نوح را به سوی قومش فرستادیم؛ او گفت: ای قوم من! (تنها) خداوند یگانه را پرستش کنید، که معبودی جز او برای شما نیست. (و اگر غیر او را عبادت کنید،) من بر شما از عذاب روز بزرگی می ترسم!».

۴. «... در حالی که دستور داشتند فقط خداوند یکتایی را که هیچ معبودی جز او نیست، بپرستند، او پاک و منزّه است از آنچه همتایش قرار می دهند!».

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۲۵

۵. «بگو: من از پرستش کسانی که غیر از خدا می خوانید، نهی شده ام. بگو: من از هوا و هوسهای شما، پیروی نمی کنم؛ اگر چنین کنم، گمراه شده ام؛ و از هدایت یافتگان نخواهم بود».

۶. «و پروردگارت را عبادت کن تا یقین تو را فرارسد (و از جهان چشم فروبندی)».

۷. «و به آنها دستوری داده نشده بود جز این که خدا را بپرستند و دین خود را برای او خالص کنند و به توحید بازگردند، و نماز را برپا دارند و زکات را بپردازند؛ و این است دین پایدار».

۸. «و (عیسی گفت:) خداوند، پروردگار من و پروردگار شماست؛ او را پرستش کنید؛ این است راه راست».

۹. «ای بندگان من که ایمان آورده اید! زمین من گسترده است، پس تنها مرا بپرستید (و هجرت کنید و در برابر فشارهای دشمنان تسلیم نشوید)».

۱۰. «خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند وعده داده است که به یقین، خلافت روی زمین را به آنان خواهد داد، همان گونه که به پیشینیان آنها خلافت بخشید».

۱۱. «و به شما دستور نمی دهد که فرشتگان و پیامبران را، (به عنوان) پروردگار انتخاب کنید. آیا شما را، پس از آن که مسلمان شدید، به کفر فرمان می دهد؟!».

۱۲. «کسانی که در آسمانها و زمین هستند از روی اختیار یا اجبار- و همچنین سایه هایشان- هر صبح و شام برای خدا سجده می کنند».

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۲۶

شرح مفردات

مفهوم دقیق عبادت

عبادت و عبودیّت هر دو به معنای اظهار خضوع است، ولی به گفته راغب در مفردات عبادت مفهوم عمیق‌تری دارد، و به معنای نهایت خضوع در مقابل کسی است که نهایت انعام و اکرام را فرموده، یعنی خدا.

و به نظر می‌رسد که ریشه اصلی این واژه از عبد به معنای بنده گرفته شده، منتها واژه «عبد» به گفته لسان العرب و کتاب العین گاه

به هر انسانی گفته می‌شود، خواه برده باشد یا آزاد (چرا که همه انسان‌ها بنده خدا هستند) و گاه به خصوص بردگان اطلاق می‌شود.

راغب می‌افزاید: «عَبْد» چهارگونه است: ۱. بردگانی که خرید و فروش می‌شوند ۲. عبد به معنای مخلوق ۳. عبد به معنای کسی که در مقام عبادت و خدمت است که این خود بر دوگونه است بنده خدا و بنده دنیا (لذا گاهی گفته می‌شود «عِبادُ الرَّحْمن و گاه گفته می‌شود «عَبیدُ الدُّنْیا»

در مجمع البحرین آمده است که این واژه گاهی به معنای حزب و گروه نیز به کار می‌رود، و آیه شریفه «فَادْخُلِی فِی عِبَادِی»: «پس در سلک بندگان (خالص) من در آی»[۲۹۴] اشاره به این معنای دارد.

این نکته نیز قابل است که عبادت را بر دو گونه تقسیم کرده‌اند: عبادت اختیاری که در آیات قرآن امر به آن شده و عبادت غیر اختیاری، همان‌گونه که قرآن می‌فرماید: «وَإِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ»: «و هیچ موجودی نیست، جز

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۲۷

آنکه، تسبیح و حمد او می گوید».[۲۹۵]

طریحی در مجمع البحرین می گوید حکماء عبادت را به سه‌گونه تقسیم کرده‌اند:

عبادت جسمانی مانند نماز و روزه، و عبادت روحانی مانند اعتقاد به توحید و سایر عقاید دینی، و عبادات اجتماعی مانند جهاد در برابر دشمن و انواع کمک‌ها و تعاون.

«طاغوت» صیغه مبالغه از مادّه طغیان است ۲۹۶] و می‌دانیم طغیان به معنای هرگونه تجاوز از حدّ است، و لذا واژه طاغوت به هر موجود سرکش و متجاوزی گفته می‌شود، مانند: شیطان، ساحران، جبّاران، حاکمان ظالم، و حتی به مسیرهایی که به غیر حقّ منتهی می گردد طاغوت گفته می‌شود.

این واژه هم به معنای فرد، و هم به معنای جمع می‌آید.

طبرسی در مجمع البیان در تفسیر آیهٔ الکرسی پنج قول در معنای طاغوت ذکر می‌کند شیطان، کاهن، ساحر، انسان‌ها و جنّیان سرکش و بت‌ها (ولی ناگفته پیداست که همه این اقوال به یک معنای جامع باز می‌گردد که در بالا به آن اشاره شد)

***

تفسیر و جمع‌بندی

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۲۸

معبود فقط او است!

نخستین آیه مورد بحث دعوت به توحید در عبادت را برنامه اصلی تمام فرستادگان الهی می‌شمرد، می‌فرماید: «ما در هر امّتی رسولی برانگیختیم که:

خدای یکتا را بپرستید؛ و از (پرستش) طاغوت اجتناب کنید»: «وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِی کُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ».

این سخن در برابر کسانی گفته شده که در آیه قبل از این آیه (۳۵ سوره نحل) از قول آنها نقل می‌کند که برای توجیه بت‌پرستی خود، می‌گفتند: خدا خواسته است که ما بت‌ها را بپرستیم و او به اعمال ما راضی است، قرآن در پاسخ آنها می‌فرماید: همه انبیا بدون استثنا دعوت به توحید در عبادت کردند و با پرستش هر موجودی غیر از خدا مخالفت ورزیدند، این چه نسبت دروغی است

که به خدا می‌دهید؟!

سپس می‌افزاید: «خداوند گروهی از آنان را هدایت کرد»: «فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَی اللَّهُ».

«و گروهی از آنان ضلالت و گمراهی دامانشان را گرفت»: «وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَیْهِ الضَّلَالَةُ».

سپس دستور می‌دهد «پس در روی زمین، گردش کنید و ببینید سرانجام تکذیب کنندگان (آیات خدا) چگونه بوده است؟!»: «فَسِیرُوا فِی الْأَرْضِ فَانْظُروا کَیْفَ کَانَ عَاقِبَةُ الْمُکَذِّبِینَ».

آری آنها به خاطر انحراف از مسیر توحید و سجده در برابر طاغوت‌ها در لجنزار فساد و بدبختی غوطه‌ور شدند، و عذاب الهی نیز دامانشان را گرفت.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۲۹

قابل توجّه این‌که: در این آیه هدایت را به خدا نسبت می‌دهد، چرا که اگر توفیق و امداد الهی نباشد کسی با نیروی خود نمی‌تواند به سر منزل مقصود برسد، ولی ضلالت را به خود آنها نسبت می‌دهد چرا که اثر اعمال خودشان بوده است.

***

دومین آیه همان مفهوم آیه نخست را با تعبیر دیگری تعقیب می‌کند و به عنوان یک اصل کلّی و جاودانی می‌فرماید: «ما پیش از تو هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر این که به او وحی کردیم که: هیچ معبودی جز من نیست؛ پس فقط مرا پرستش کنید»: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِی إِلَیْهِ أَنَّهُ لَاإِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِی».

قابل توجّه این‌که «نوحی» به صورت فعل مضارع آمده که دلیل بر استمرار است یعنی دستور به توحید در عبادت را پیوسته به هر پیامبری گوشزد می‌کردیم، و تمام انبیا در تمام طول دعوت خود مأمور به ابلاغ آن بودند.

به این ترتیب این مسأله به عنوان یک اصل اساسی و زیربنایی در طول تاریخ انبیاء پیوسته جریان داشته است.

در سومین آیه سخن از نخستین پیامبر اولوالعزم شیخ الانبیاء نوح پیامبر صلی الله علیه و آله است که از آغاز دعوتش پیامی جز مسأله توحید در عبادت و بدور افکندن بت‌ها نداشت، می‌فرماید: «ما نوح را به سوی قومش فرستادیم؛ او گفت: ای قوم من! (تنها) خداوند یگانه را پرستش کنید، که معبودی جز او برای شما نیست»: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحاً إِلَی قَوْمِهِ فَقَالَ یَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَکُمْ مِنْ إِلَهٍ غَیْرُهُ».

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۳۰

از این جمله به خوبی استفاده می‌شود که بت‌پرستی بدترین خار راه سعادت انسان‌ها بوده و هست، و پیامبران این باغبان‌های توحید برای تربیت انواع گل‌های فضیلت در سرزمین روح آدمی قبل از هر کار دامن همّت به کمر می‌زدند تا با داس توحید این خارهای مزاحم را ریشه‌کن کنند.

مخصوصاً در زمان نوح علیه السلام چنانکه از آیه ۲۳ سوره نوح علیه السلام استفاده می‌شود بت‌های متعدّد و رنگارنگی بنام «وَدّ» و «وسُواعْ» و «یَغُوثْ» و «یَعُوقْ» و «نَسْر» (که به ترتیب به شکل‌های مرد، زن، شیر، اسب و باز بودند) در محیط آنها خودنمایی می‌کرد، و با تمام وجود خود آنها را پرستش می‌کردند، چون نوح علیه السلام آنها را در کار خود مصرّ و لجوج دید آنها را به عذاب الهی تهدید کرد، چنانکه در پایان همین آیه می‌خوانیم: «من بر شما از عذاب روز بزرگی می ترسم!»: «إِنِّی أَخَافُ عَلَیْکُمْ عَذَابَ یَوْمٍ عَظِیمٍ».[۲۹۷]

(ظاهراً منظور از آن روز بزرگ همان روز طوفان کوبنده و فراگیر بود که در میان مجازات‌های اقوام پیشین هیچ مجازاتی به این گستردگی وجود نداشت، این احتمال نیز داده شده که «یوم عظیم» اشاره به روز قیامت است)

در تفسیر المیزان آمده است که این آیه دو اصل از اصول دین را در عبارت کوتاهی جمع کرده است توحید و معاد[۲۹۸] و اصل سوم (نبوّت) در آیه «یَا قَوْمِ لَیْسَ بِی ضَلَالَةٌ» آمده.

چهارمین آیه سخن از یهود و نصارا می گوید که از جادّه توحید منحرف

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۳۱

گشتند.

یهودیان، احبار خود (علمای دینی یهود) و مسیحیان رهبانها (مردان تارک دنیا) و حضرت مسیح را به عنوان معبود خود برگزیدند!

سپس می‌فرماید: «در حالی که دستور داشتند فقط خداوند یکتایی را بپرستند»: «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهاً وَاحِداً».

و باز برای تأکید می‌افزاید: «هیچ معبودی جز او نیست»: «لَاإِلَهَ إِلَّا هُوَ» و مجدداً برای تأکید دیگر می‌فرماید: «او پاک و منزّه است از آنچه همتایش قرار می دهند!»: «سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ».

و به این ترتیب آئینی را که نوح علیه السلام پایه‌گذاری کرد در دعوت موسی علیه السلام و حضرت مسیح علیه السلام با قوّت و تأکید هرچه تمامتر تداوم یافت.

درست است که مسیحیان به راستی حضرت مسیح را پرستش می کردند، و هم اکنون نیز می کنند، ولی نه یهود احبار را پرستش می کردند، و نه مسیحیان رهبان‌ها را، بلکه چون اطاعت بی‌قید و شرط از آنها داشتند و در برابر تحریف و تغییر احکام الهی از سوی آنها تسلیم بودند نام بت‌پرستی بر آن گذارده شده و لذا در احادیث آمده است: «اما وَاللَّهِ ما صامُوا لَهُمْ وَ لا صَلُّوا وَلكِنَّهُمْ أَحَلوُّا لَهُمْ حَراماً وَ حَرَّمُوا عَلَيْهِم حَلالًا فَاتَّبَعُوهُمْ وَ عَبَدُ وَ هُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ : آگاه باشید به خدا سوگند آنان (یهود و نصارا) برای پیشوایان خود روزه نگرفتند و نماز نگذاردند، ولی آنها حرامی را بر پیروان خود حلال کردند و حلالی را حرام، و آنها تبعیت نمودند، و بدون توجّه آنان را پرستش کردند».[۲۹۹]

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۳۲

شرح بیشتر این موضوع به خواست خدا در بحث توحید اطاعت خواهد آمد.

***

من غیر خدا را پرستش نمی‌کنم

در پنجمین آیه نوبت به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌رسد، خداوند به او دستور می‌دهد: «بگو: من از پرستش کسانی که غیر از خدا می خوانید، نهی شده‌ام»: «قُلْ إِنِّي نُهِيتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ».

تعبیر به «الَّذينَ» که معمولًا برای جمع مذکّر عاقل می‌آید در مورد معبودهای آنان یا به خاطر آن است که آنها در عالم و هم و گمان خود برای بتها روح و عقل و شعور قائل بودند، و یا به خاطر این‌که در میان این معبودها کسانی همچون مسیح یا فرشتگان و جن قرار داشتند.

سپس برای این‌که روشن سازد که این منع و نهی الهی دلیلش چیست؟

می‌افزاید: «بگو: من از هوا و هوسهای شما، پیروی نمی کنم؛ اگر چنین کنم، گمراه شده ام؛ و از هدایت یافتگان نخواهم بود»: «قُلْ لَاأَتَّبِعُ أَهْوَاءَكُمْ قَدْ ضَلَلْتُ إِذاً وَمَا أَنَا مِنْ الْمُهْتَدِينَ».

یعنی ریشه‌های بت‌پرستی همه به هواپرستی (و گمان و پندار) باز می گردد و مسلّم است پیروی از هوای نفس سرانجامش گمراهی است، و هرگز به سعادت و هدایت منتهی نخواهد شد.

***

در ششمین آیه نیز روی سخن را به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله کرده، و به او دستور

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۳۳

می‌دهـد که در مسأله پرسـتش خداونـد یگـانه (و پرهیز از هرگونه شـرک و عبادت بت‌ها) ثابت قـدم و مـداوم باشـد می‌فرمایـد: «و پروردگارت را عبادت کن تا یقین تو را فرارسد (و از جهان چشم فروبندی)»: «وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتَّی یَأْتِیَکَ الْیَقِینُ».

معمولًا مفسّران یقین را در این آیه به معنای مرگ تفسیر کرده‌انـد، و آن را شـبیه گفتار حضـرت عیسـی علیه السلام دانسته‌اند: «وَأَوْصَانِی بِالصَّلَاةِ وَالزَّکَاةِ مَا دُمْتُ حَیّاً»:

«و تا زمانی که زنده ام، مرا به نماز و زکات توصیه کرده است».[۳۰۰] و در جای دیگر قرآن نیز از قول دوزخیان می‌خوانیم: «وَکُنَّا نُکَذِّبُ بِیَوْمِ الدِّینِ- حَتَّی أَتَانَا الْیَقِینُ»: «و همواره روز جزا را انکار می کردیم،- تا زمانی که مرگ ما فرا رسید!».[۳۰۱]

در روایات اسلامی نیز از مرگ تعبیر به یقین شده است در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که درباره مرگ فرمود: «لَمْ یَخْلُقِ اللَّهُ یَقِیناً لا شَکَ فِیهِ أَشْبَهُ بِشَکٍّ لا یَقِینَ فِیهِ مِنَ الْمَوْتِ : «خداوند هرگز یقینی را که هیچ شکّی در آن نیست نیافریده همچون مرگ که شبیه‌تر باشـد به شـکّی که هرگز یقینی در آن راه نـدارد!» (چرا که مردم چنـان به آن بی‌اعتنا هسـتند که گویی هرگز باور نمی‌کنند که سرانجام می‌میرند).[۳۰۲]

و این‌که از مرگ تعبیر به یقین شـده، یا به خاطر همان است که در حدیث بالا به آن اشاره شد، یعنی مسأله‌ای است که همه انسان‌ها آن را قطعی می‌دانند و هیچ تفاوتی میان مذاهب و مکاتب مختلف در این مسأله نیست.

و یا این‌که به هنگام مرگ پرده‌ها کنار می‌رود و چهره حقایق آشکار می‌شود،

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۳۴

و انسان بسیاری از مسائل را که مورد تردید قرار می‌داد به یقین می‌بیند و می‌شناسد (البتّه جمع میان هر دو معنا کاملًا ممکن است).

تعبیر به «یأتیک» نیز اشاره لطیفی به این موضوع است که مرگ به سراغ انسان می‌آید، چه بخواهد و چه نخواهد!

***

در هفتمین آیه همین معنا با اضافات دیگری به چشم می‌خورد، اشاره- به گروهی از اهل کتاب که از محور توحیـد منحرف شـده و کسانی را همتای خـدا در عبودیّت قرار داده‌انـد- کرده، می‌فرمایـد: «و به آنها دسـتوری داده نشده بود جز این که خدا را بپرسـتند و دین خود را برای او خالص کنند و به توحید باز گردند»:

«وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِیَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ حُنَفَاءَ».[۳۰۳]

جالب این‌که تمام اوامر الهی را منحصر در عبادت مخلصانه و سپس اقامه نماز و اداء زکات می کند «وَیُقِیمُوا الصَّلَاةَ وَیُؤْتُوا الزَّکَاةَ».

و این نشان می‌دهد که ریشه همه دستورات دینی به اخلاص در عبودیّت باز می گردد.

و نیز قابل توجّه این‌که در پایان آیه می‌افزاید: «و این است دین پایدار»:

«وَذَلِکَ دِینُ الْقَیِّمَةِ».[۳۰۴]

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۳۵

در هشتمین آیه این نکته از قول حضرت مسیح نقل شده است که می گوید:

«و (عیسـی گفت:) خداونـد، پروردگـار من و پروردگـار شـماست؛ او را پرسـتش کنیـد؛ این است راه راست»: «وَإِنَّ اللَّهَ رَبِّی وَرَبُّکُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِیمٌ».

می‌دانیم خـط مسـتقیم میـان دو نقطه یکی بیش نیست، در حـالی که هزاران خـط انحرافی در دو طرف آن قرار دارد خط توحیـد نیز یکی بیش نیست و هر چه غیر از آن است شرک و بت‌پرستی است.

«مسـتقیم» از مـادّه اسـتقامت و در اصـل از قیـام گرفته شـده، و از آنجـا که انسـان به هنگـام قیـام صاف می‌ایسـتد، این واژه به معنای هرگونه روش و طریقه معتدل و صاف و خالی از انحراف اطلاق شده است.

قابل توجّه این‌که قرآن در سوره حمد نقطه مقابل صراط مستقیم رامسیر راه «مغضوب علیهم» (کسانی که مورد خشم خدا واقع شده‌اند) و «ضالّین» (گمراهان) می‌شمرد که گروه اوّل همان گمراهان لجوج و معاندی هستند که اصرار بر مسیر انحرافی خود و دیگران دارند و گروه دوم گمراهان ساده و معمولی می‌باشند.

***

اگر قادر به عبادت خدا نیستید هجرت کنید

در نهمین آیه باز به نکته تازه‌ای برخورد می‌کنیم که به مؤمنان دستور می‌دهد هرگاه ماندن در یک مکان، حتی وطن مورد علاقه آنها، مانع از پرستش خدای یگانه باشد (و توحید عبادت را بر هم زند) از آنجا مهاجرت کنند، می‌فرماید:

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۳۶

«ای بندگان من که ایمان آورده اید! زمین من گسترده است، پس تنها مرا بپرستید (و هجرت کنید و در برابر فشارهای دشمنان تسلیم نشوید)»: «يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِي».

آری زمین خدا وسیع است هرگز نمی‌توان به بهانه موضوعاتی همچون قوم و قبیله، خانه و کاشانه، و موطن مورد علاقه، تن به ذلّت شرک و اسارت کفر و بت‌پرستی داد، بلکه وظیفه هر مؤمن موحّدی این است که در چنین شرایطی جلای وطن کند، و به سرزمین آماده‌تری گام بگذارد و چراغ توحید را فروزان دارد، و چه بسا همچون مهاجران آغاز اسلام بتواند نیروی کافی تهیه کند و به وطن اصلی باز گردد و لکه شرک و بت‌پرستی را از دامان آن بزداید.

تعبیر: «يا عِبادِيَ : (این بندگان من): «و ارضِی : (زمین من) «فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِي»: «تنها مرا بپرستید» تعبیراتی است آمیخته با لطف و مرحمت الهی، و اشاره‌ای است به حمایت مستمر او از موحّدان در هرجا که باشند و در هر زمان و مکان.[۳۰۵]

قابل توجّه این‌که مخاطب در این آیه عباد و بندگانند ولی با این حال باز به آنها دستور عبادت و پرستش خدای یگانه می‌دهد، اشاره به این‌که بندگان باید همواره مسیر توحید را تا پایان عمر ادامه دهند و لحظه‌ای از آن منحرف نشوند، این همانند تکرار جمله: «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»: از ناحیه مؤمنان است که در عین هدایت تقاضای استمرار این نعمت از خدا می‌کنند.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۳۷

به هر حال آیه فوق دلیل بر لزوم مهاجرت از سرزمین شرک و بت‌پرستی به دارالایمان است، مگر این‌که انسان بتواند وضع آن سرزمین را دگرگون سازد.

آیه مورد بحث از آیات سوره «عنکبوت» است که مفسّران گفته‌اند یازده آیه آغاز آن در مدینه در مورد کسانی که در مکه بودند و اظهار اسلام می‌کردند امّا حاضر به هجرت به مدینه نبودند نازل شده، و آیه بعد از آن «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» نیز اشاره به همین معنا می‌کند که سرانجام همه می‌میرند و از وطن و مال و همسر و فرزند جدا می‌شوند پس گمان نکنید اگر در محیط آلوده شرک بمانید همیشه در کنار محبوبتان خواهید بود.[۳۰۶]

***

دهمین آیه تکیه بر نکته تازه دیگری در این رابطه دارد، و به همه مؤمنان نوید می‌دهد که سرانجام مالک و حاکم سراسر زمین خواهند شد آنچنان که توحید تمام جهان را روشن خواهد کرد و هیچ‌کس جز خدا را نخواهند پرستید، و به این ترتیب نوید توحید خالصانه عبادت را به عنوان مژده بزرگ به همه مؤمنان می‌دهد، می‌فرماید: «خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند وعده داده است که به یقین، خلافت روی زمین را به آنان خواهد داد، همان گونه که به پیشینیان آنها خلافت بخشید»: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُم فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ».

در این‌که این گروه از پیشینیان که وارث روی زمین شدند و در گذشته می‌زیستند چه اشخاصّی بودند در میان مفسّران گفتگو است و مناسب‌تر از همه

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۳۸

این است که گفته شود اشاره به بنی‌اسرائیل است که پس از قیام موسی علیه السلام و درهم شکسته شدند و فرو ریختن حکومت فرعونیان مالک و حاکم بخش‌های عمده آباد روی زمین در آن زمان شدند، و همان‌گونه که قرآن در سوره اعراف آیه ۱۳۷ می‌فرماید: «وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا»: «و مشرقها و مغربهای پر برکت زمین را به آن قوم که (زیر زنجیر ظلم و ستم) به ضعف کشانده شده بودند، واگذار کردیم».[۳۰۷]

***

یازدهمین آیه، باز اشاره به نکته تازه‌ای در این زمینه دارد، می‌گوید بت‌ها که سهل است حتی پیامبران بزرگ و فرشتگان مقرّب الهی نیز شایسته پرستش نیستند پرستش خاص خدا است، می‌فرماید: «و به شما دستور نمی دهد که فرشتگان و پیامبران را، (به عنوان) پروردگار انتخاب کنید»: «وَلَا يَأْمُرَكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَاباً».[۳۰۸]

سپس برای تأکید بیشتر می‌افزاید: «آیا شما را، پس از آن که مسلمان شدید، به کفر فرمان می دهد؟!»: «أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ».

ارباب جمع ربّ در اصل به معنای مالک مصلح است، یعنی مالکی که در تدبیر و تربیت و اصلاح ملک خود می کوشد، و لذا «ربّ الدار» و «ربّ الابل» به معنای مالک و مدبّر خانه یا شتر آمده، و در قرآن مجید نیز به طور نادر، در مورد

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۳۹

غیر خداوند به کار رفته، مانند آیات ۴۲ و ۵۰ سوره یوسف که واژه ربّ در مورد پادشاه مصر به کار رفته، و از تعبیرات این سوره استفاده می‌شود که این کلمه به طور گسترده در مورد بزرگان در مصر استعمال می‌شده است.

ولی این واژه که صدها بار در قرآن مجید آمده، تقریباً در همه‌جا در مورد خداوند است چرا که در حقیقت مالک اصلی او است و مدبّر و پرورش‌دهنده همه موجودات جهان است. مهم اینجا است که بسیاری از اقوام، معتقد به خدایان کوچکتر که آنها را ربّ یا ربّ النوع می‌نامیدند بودند، و خدای بزرگ را ربّ الارباب می‌نامیدند، بعضی از اقوام درباره فرشتگان یا بعضی انبیا همین عقیده را داشتند، آیه فوق صریحاً این اعتقادات باطل را نفی می کند و تنها خدا را به عنوان ربّ- و نه رب الارباب- معرّفی می‌نماید، چرا که انتخاب هر ربّی غیر از او را کفر می‌شمرد و اسلام را نقطه مقابل آن.

***

دوازدهمین و آخرین آیه مورد بحث، به آخرین سخن در اینجا بحث اشاره می کند که توحید در عبادت، مخصوص انسان‌ها نیست، بلکه «کسانی که در آسمانها و زمین هستند از روی اختیار یا اجبار- و همچنین سایه هایشان- هر صبح و شام برای خدا سجده می کنند»: «وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً وَظِلَالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ».

گرچه مَنْ معمولًا اشاره به افراد عاقل است، و به همین دلیل جمعی از مفسّران عقیده دارند که آیه فوق ناظر به انسان‌ها و فرشتگان و مانند آنها است، ولی قرائنی در آیه وجود دارد که نشان می‌دهد این واژه در اینجا اشاره به تمامی

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۴۰

موجودات است، اعم از عاقل و حیوان و گیاه و جماد، و منظور از سجده اعم از تکوینی (نهایت خضوع و تسلیم موجودات در برابر قوانین آفرینش) و تشریعی (سجود و عبادت معمولی) می‌باشد، زیرا:

اولًا تعبیر به «طَوْعاً وَ كَرْهاً» (از روی اطاعت یا با اکراه) دلیل بر عمومیّت معنای آیه است.

ثانیاً شرکت ظلال (سایه‌ها) در این سجده و عبادت عمومی دلیل دیگری بر این معنا است.

ثالثاً در آیات دیگر قرآن این معنا به وضوح آمده است مانند: «وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»[۳۰۹] و همچنین « «وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ»؛ درختان و گیاهان سجده می‌کنند».[۳۱۰]

و به این ترتیب تمامی موجودات جهان بدون استثنا سجده تکوینی دارند و تسلیم فرمان‌های الهی هستند، و در این میان مؤمنان علاوه بر این سجود تکوینی که جنبه اختیاری ندارد، دارای سجود اختیاری تشریعی نیز هستند.

تعمیم دادن این حکم به «ظِلال» (سایه‌ها) تعبیر بسیار پرمعنایی است، چرا که سایه‌ها در واقع جنبه عدمی دارند (زیرا سایه جایی است که نور به آن نمی‌تابد) ولی از آنجا که سایه‌ها تابع اجسام و در محدوده نور قرار می‌گیرند سهم کمرنگی از وجود دارند، قرآن می‌فرماید حتی این عدم‌های شبیه به وجود هم برای خدا سجده می‌کنند، تا چه رسد به موجودات حقیقی، این شبیه همان تعبیری است که

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۴۱

ما داریم می‌گوییم او با فلان کس آنقدر دشمنی دارد که سایه‌اش را با تیر می‌زند.

گذشته از این، سایه‌ها معمولًا بر زمین می‌افتند و تعبیر سجده نسبت به آنها جالب‌تر است.

و این که می‌فرماید: هر صبح و شام «بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ» ممکن است مخصوصاً وصف سایه‌ها باشد و انتخاب این دو وقت به خاطر آن است که همه چیز در آن وقت دارای سایه است طولانی و گسترده برخلاف نیمروز که گاهی سایه ندارند و یا سایه‌هایشان کوتاه است.

این احتمال نیز وجود دارد که این دو وصف برای تمام موجودات آسمان و زمین باشد و منظور از آن اشاره به دوام این سجده است، همان‌گونه که در تعبیرات روزانه می‌گوییم هر صبح و شام باید در گوش فلان کس بخوانیم، یعنی همواره و پیوسته.[۳۱۱]

***

سرانجام در یک جمع‌بندی به اینجا می‌رسیم که مسأله توحید در عبادت تا آن حد از اهمیت برخوردار است که سرفصل دفتر دعوت انبیاء و رسل علیهم السلام و مهمترین مادّه تعلیمات آنها بوده، و تمام انبیاءِ اولوالعزم اساس دعوتشان را بر آن نهاده‌اند، و رسول اللَّه صلی الله علیه و آله با تعبیرات مختلفی در همه عمر از داعیان به سوی آن بوده، صراط مستقیم هدایت از همین رهگذر است و حتّی در صورت لزوم باید برای تحقق بخشیدن به این برنامه مهم اسلامی ترک وطن گفت و از محیط

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۴۲

شرک و بت‌پرستی مهاجرت نمود.

و از ویژگی‌های مهم آن روز که حکومت عدل الهی سراسر دنیا را فرا می‌گیرد همین مسأله یکتاپرستی و توحید در عبادت است که سراسر جهان را فرا می‌گیرد، و نه تنها انسان‌ها که همه موجودات زمین و آسمان در همه حال سر بر آستان او می‌سایند و اگر با زبان قال و با اختیار خویش سجده نکنند از نظر تکوین و با زبان حال سجده می‌کنند و تسبیح می‌گویند.

***

توضیحات

۱. درخت پربار توحید عبادت

قبل از هر چیز توجّه به این نکته لازم است که احترام و تواضع و خضوع و ستایش مراتب و درجاتی دارد، و آخرین درجه و بالاترین مرحله آن همان پرستش و عبودیّت است.

بدیهی است هرگاه انسان برای کسی تا این حد احترام قائل شود و با تمام وجود در برابر او نهایت خضوع کند، به خاک افتد و سجده نماید مسلّماً در برابر فرمان‌های او نیز تسلیم خواهد بود.

آیا خضوع در حد پرستش و ستایش نامحدود و احترام بی‌حد ممکن است از اطاعت و تسلیم در برابر فرمان جدا باشد؟

اینجا است که می‌گوییم اگر انسان به روح عبادت خالص واقف شود بزرگترین گام را در مسیر اطاعت فرمان خدا و انجام نیکی‌ها و پرهیز از بدی‌ها

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۴۳

برداشته است، و چنین عبادتی- مخصوصاً اگر دائم و مستمر باشد- رمز تربیت و تکامل انسان است.

چنین عبادت خالصانه‌ای آمیخته با عشق محبوب است و جاذبه این عشق عامل مهم حرکت به سوی او است، و حرکت به سوی آن کمال مطلق، عاملی است برای جدایی از پستی‌ها و زشتی‌ها و آلودگی به گناه.

به همین دلیل تا این حد به مسأله عبادت خالص (توحید در عبادت) اهمیت داده شده است تا آنجا که قرآن می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ»: «به یقین کسانی که از عبادت من تکبّر مورزند بزودی با ذلّت وارد دوزخ می شوند».[۳۱۲]

شخص عبادت کننده به دلیل خضوع بی‌حدّش در برابر خداوند سعی می‌کند رضایت او را جلب کند، و به او تقرّب جوید، و چون می‌داند جلب رضای او از طریق اطاعت فرمان او است در این راه می‌کوشد و دستورات او را بر سر و چشم می‌نهد.

عبادت کننده حقیقی تلاش می‌کند خود را به معبودش، به معشوق حقیقیش شبیه و مانند سازد، و از این طریق پرتوی از صفات جمال و جلال او را در خود منعکس کند تأثیر این امور در تکامل و تربیت انسان جای انکار نیست.

۲. روح عبادت و پرهیز از افراط و تفریطها

در معنای عبادت، مانند بسیاری دیگر از مسائل، افراط و تفریطهای عجیبی

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۴۴

صورت گرفته بعضی تا آنجا پیش رفته‌اند که حتی سجود برای غیر خدا را- اگر توأم با اعتقاد به مالکیّت و ربوبیّت مسجود نباشد- بی‌مانع شمرده‌اند و سجده فرشتگان را بر آدم علیه السلام، و سجده برادران یوسف علیه السلام را در برابر یوسف علیه السلام به عنوان شاهد ذکر کرده‌اند.

بعضی دیگر هرگونه توجّه و توسّل به پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان علیهم السلام و شفاعت طلبیدن و خضوع در مقابل آنها را شرک شمرده‌اند و فاعل آن را مشرک می‌شمرند.

ولی حقیقت این است که با هیچ‌یک از این دو عقیده نمی‌توان هماهنگ شد.

توضیح این‌که: حقیقت عبادت همان‌گونه که در آغاز این بحث در شرح مفردات از قول علمای لغت نقل کردیم همان خضوع مطلق و نهایت تواضع و تذلّل در مقابل معبود است، و از نظر اسلامی این کار مخصوص خدا است، و در برابر هر شخص دیگری انجام شود شرک در عبادت محسوب می‌گردد.

به تعبیر دیگر خضوع و تواضع مراتبی دارد: مرحله‌ای از آن در برابر دوستان انجام می‌گیرد و نقطه مقابل آن تکّبر در برابر آنها

است، مرحله دیگر در برابر انسان‌های گرانقدری همچون پدر و مادر انجام می‌شود چنانکه قرآن می‌فرماید:
«وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنْ الرَّحْمَةِ»: «و پر و بال تواضع خویش را از روی محبّت و لطف، در برابر آنان فرود آر».[۳۱۳]
و مرحله بالاتری از آن در برابر پیامبران صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیه السلام انجام می گیرد تا آنجا که مسلمانان حق نداشتند صدای خود را فراتر از صدای پیامبر صلی الله علیه و آله بلند

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۴۵

کنند: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَاتَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ»: «ای کسانی که ایمان آورده ایدا صدای خود را از صدای پیامبر بالاتر نبرید، و در برابر او بلند سخن مگویید (و او را بلند صدا نزنید) آن گونه که بعضی از شما در برابر بعضی بلند صدا می کنند».[۳۱۴]
ولی آخرین مرحله خضوع و تواضع و تذلّل که نامش عبادت و عبودیّت است مخصوص خدا است که مصداق روشن آن همان سَجْدَه می‌باشد.
بنابراین خضوع مطلق و نهایت تذلّل- هرچند آمیخته به اعتقاد ربوبیّت و مملوکیّت نباشد- عبادت و مخصوص خدا است و به همین دلیل سجده برای غیر او جائز نیست.
نویسنده المنار در تفسیر سوره حمد در معنای عبادت سخنی دارد که خلاصه‌اش چنین است.
«عبادت تنها به معنای نهایت خضوع نیست، بلکه باید توأم با اعتقاد به عظمت معبود و اعتقاد به سلطه و احاطه او باشد، سلطه و احاطه‌ای که کنه و ماهیتش قابل ادراک نیست، و لذا ممکن است عاشقی در برابر معشوقش نهایت خضوع را کند تا آن حد که اراده و خواست او در اراده معشوق و محبوبش فانی گردد، با این حال آن را عبادت نمی گویند، و همچنین خضوع بی‌نهایت بسیاری از مردم در برابر رؤسا و امراء و پادشاهان!.[۳۱۵]
مفسّر بزرگ مرحوم علّامه طباطبایی در المیزان نیز سخنی نزدیک به این در

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۴۶

تفسیر سوره حمد دارد و می گوید: عبادت تنها خضوع نیست بلکه حقیقت عبادت گویی این است که بنده خود را در مقام مملوکیّت پروردگار قرار داده، سپس همین معنا را در تفسیر سوره بقره هنگامی که سخن از سجده فرشتگان برای آدم می گوید تکرار می کند، و فعل عبادی را فعلی می‌داند که صلاحیّت اظهار مولویّت مولی و عبودیّت عبد را داشته باشد، به همین دلیل ایشان سجده‌ای را برای غیر خدا ممنوع می‌شمرد که در آن اعتقاد به ربوبیّت غیر خدا باشد، و امّا سجده‌ای که به عنوان احترام و تکریم دیگری باشد و در آن اعطای ربوبیّت نباشد بی‌مانع می‌داند، هرچند در پایان اضافه می‌کند ذوق دینی که از انس به ظواهر دین حاصل شده است حکم می کند که سجده مخصوص خدا است و در برابر غیر خدا نباید سجده کرد.[۳۱۶]
با این حال آنچه از دقّت در موارد استعمال کلمه عبادت در قرآن و سنّت و استعمالات روزمرّه و گواهی ارباب لغت استفاده می‌شود این است که مفهوم لغوی این واژه همان نهایت خضوع است، نه اعتقاد به ربوبیّت و مالکیّت معبود، به همین دلیل اگر کسی در برابر خورشید و ماه و آتش سجده کند به خاطر برکاتی که دارند، به این کار خورشید پرستی و ماه‌پرستی و آتش‌پرستی گفته می‌شود، و همچنین اگر کسی در برابر مجسمه نیاکان یا ملوک و سلاطین به عنوان ادای احترام سجده نماید و یا از آن بالاتر اگر در پیشگاه امامان علیهم السلام به خاطر مقام والای آنها به آنها سجده کند پرستش و عبودیّت خواهد بود و ممنوع است.
به همین دلیل قرآن مجید صریحاً در آیه سجده (آیه ۳۷ سوره فصلت) از

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۴۷

سجده کردن در مقابل ماه و خورشید نهی می کند و می‌فرماید: «لَاتَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ». و نیز به همین دلیل در روایات

اسلامی کراراً از سجده کردن برای غیر خدا نهی شده است، از جمله: روایات هفتگانه‌ای است که در کتاب وسائل الشیعه در ابواب سجود باب ۲۷ وارد شده، در یکی از این روایات می‌خوانیم: پیامبر صلی الله علیه و آله به مشرکان عرب فرمود: «اخْبِرُونی عَنْکُمْ اذا عَبَدْتُمْ صُوَرَ مَنْ کانَ یَعْبُدُ اللَّهَ فَسَجَدْتُمْ لَهُ اوْ صَلَّیْتُمْ و وَضعْتُمُ الْوُجُوْهَ الْکَرِیْمَهَ عَلَی التَّرابِ بِالسُّجُودِ بِها فَما الَّذی بَقیتُمْ لِرَبِّ العالَمینَ؟ اما عَلِمْتُمْ انَّ مِنْ حَقِّ مَنْ یَلْزَمُ تَعْظِیمُهُ وَ عِبادَتُهُ انْ لا ـ یُساوی عَبیدُهُ : «به من خبر دهید هنگامی که شما مجسمه‌های بنده خدا را پرستش می‌کنید و برای او سجده یا نماز بجا می‌آورید، و به عنوان سجود صورت به خاک می‌گذارید، چه چیز برای پروردگار عالمیان باقی گذارده‌اید؟! آیا شما نمی‌دانید از حقوق کسی که تعظیم و عبادت او لازم است این است که با بندگانش یکسان قرار داده نشود».[۳۱۷]

در روایات متعدّدی نیز در پاسخ این سؤال که سجده یعقوب علیه السلام و فرزندان او در برابر یوسف علیه السلام چگونه بود؟ و یا سجده فرشتگان برای آدم علیه السلام چگونه مجاز شد؟ فرموده‌اند که «سجده برای خداوند بود و جنبه شکر داشت، و در عین حال تحیّت و احترامی برای آدم و یوسف علیها السلام محسوب می‌شد».[۳۱۸]

و در بعضی از این روایات آمده است که آدم علیه السلام یا یوسف علیه السلام به منزله کعبه بودند که در برابر آن سجده می‌شود، امّا سجده برای خدا است.[۳۱۹]

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۴۸

و گاه فرموده‌اند چون این سجده به امر خدا بوده سجود برای خدا محسوب می‌شده است.[۳۲۰]

و نتیجه همه این روایات تقریباً یکی است و آن نفی سجود برای غیر خدا.

مرحوم علّامه مجلسی در بحارالانوار نیز روایات متعدّدی در این زمینه نقل کرده است.[۳۲۱]

در داستان معروف هجرت مسلمانان به حبشه آمده است که وقتی وارد بر نجاشی شدند رهبان‌های مسیحی به آنها دستور دادند که برای پادشاه سجده کنید، جعفربن ابی طالب به آنها گفت «لا نسجد الاللّه»: «ما جز برای خدا سجده نمی‌کنیم».[۳۲۲]

همه این روایات تاکیدی است بر عدم جواز سجود برای غیر خدا و تفسیری است بر حقیقت عبادت.

***

۳. توحید شرک‌آلود وهابیان

وهابیان گروهی که هم اکنون بر حجاز حکومت می‌کنند، پیروان محمدبن عبدالوهاب هستند که افکار خود را از ابن تیمیه، احمد بن عبدالحمید دمشقی، متوفّای ۷۲۸ گرفته است.

محمدبن عبدالوهاب در خلال سال‌های ۱۱۶۰ تا ۱۲۰۶ هجری قمری که

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۴۹

سال وفات او بود با همکاری زمامداران محلی، و افروختن آتش‌های تعصب‌های خشن در میان اقوام بیابان گرد حجاز، توانست مخالفان خود را عقب براند، و بر دستگاه حکومت به طور مستقیم و غیر مستقیم سلطه پیدا کند، و در این راه خون‌های زیادی از مسلمین حجاز و غیر حجاز ریخته شد.

حتی بعد از مرگ او پیروانش از طریق بیابان‌های حجاز به عراق حمله‌ور شده، به کربلا ریختند، و با استفاده از تعطیل بودن شهر به مناسبت روز عید غدیر و مسافرت بسیاری از اهالی به نجف، دیوار شهر را شکافته، و به داخل شهر رخنه کردند و به تخریب حرم امام حسین علیه السلام و سایر اماکن مقدّس پرداختند و عده کثیری در حدود پنج‌هزار نفر را کشتند، و خانه‌ها را غارت کردند، و

تمام درهای گرانقیمت و هدایای نفیس مرقد حسینی و اموال مردم را غارت کرده با خود بردند!

آنها در سال ۱۳۴۴ به ویران کردن قبور بزرگان اسلام در حجاز پرداختند، و جز قبر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله (آن هم به خاطر ترس از خشم عمومی مسلمین) همه را با خاک یکسان کردند!

صفت بارز وهابیان، تعصب، خشونت، بی‌رحمی و قساوت، و قشری و متحجّر بودن است.

آنها خود را مدافعان توحید ناب! می‌دانند، و در همین رابطه موضوع شفاعت و زیارت قبور و توسل به پیشوایان بزرگ را نفی کرده، و تقریباً تمام همّ خود را در این راه مصروف می‌دارند، اکثریت قاطع مسلمانان (اعم از سنی و شیعه)

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۵۰

عقائد این گروه را نفی کرده و حتی بعضاً او را تکفیر کرده‌اند.[۳۲۳]

بحث درباره این گروه و عقائد و اعمال زشت آنها از حوصله بحث ما خارج است، تنها به آنچه مربوط به بحث توحید در عبادت است، در اینجا گفتار فشرده‌ای خواهیم داشت.

آنها می‌گویند: هیچ‌کس حق ندارد از پیامبر صلی الله علیه و آله شفاعت بطلبد، زیرا خداوند می‌فرماید: «فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً»: «پس هیچ‌کس را با خدا نخوانید».

نویسنده کتاب «الْهَدِيَّةُ السنيةُ» که از وهّابیان است می‌گوید: هرکس فرشتگان و انبیاءِ را ... واسطه میان خود و خدا قرار دهد، به خاطراین‌که مقرّبان درگاه او هستند، کافر و مشرک، و خون و مال او مباح است، هرچند شهادتین بگوید و نماز بخواند و روزه بگیرد![۳۲۴]

در مورد توسل و زیارت قبور انبیاءِ و امامان علیهم السلام و صلحا نیز منطقی شبیه به این دارند.

اشتباه بزرگ وهّابیان قشری در این است که تصوّر کرده‌اند تأثیر موجودات این جهان، تأثیر استقلالی است، و لذا آن را مزاحم توحید افعالی و توحید عبادی خداوند دانسته‌اند، در حالی که این طرز تفکر خود نوعی شرک است!

توضیح این‌که: از نظر یک موحّد کامل، وجود مستقل قائم بالذّات در عالم تنها

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۵۱

یکی است و آن خدا است، و بقیه عالم هستی که همه ممکنات‌اند وابسته به وجود او هستند، همگی پرتوهای آفتاب وجود او می‌باشند و از خود هیچ‌گونه استقلالی ندارند، همان‌گونه که در آغاز پیدایش به او نیازمند بودند، در بقا نیز همچنان نیازمند و وابسته به او هستند.

بنابراین هر موجودی هرچه دارد از او دارد، و تأثیر اسباب از او است که مسبّب الاسباب است، و معنای جمله «لا مُؤَثِّرَ فی الْوُجُودِ الَّا اللَّه نیز همین است، نه این‌که اسباب را از سبب بودن بیندازیم و یا استقلالی برای آنها قائل باشیم که هر دو غلط و نادرست، و از حقیقت توحید به دور است.

بنابراین اگر پیامبر صلی الله علیه و آله شفاعتی دارد به اذن او است چنانکه قرآن می‌فرماید:

«مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ».[۳۲۵]

و اگر حضرت مسیح علیه السلام مردگان را زنده می‌کند و یا کور مادرزاد و همچنین مبتلای به بیماری غیر قابل علاج را شفا می‌دهد آن هم نیز به اذن فرمان خدا است: «وَأُبْرِءُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِ الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ»: «و به اذن خدا، کور مادر زاد و مبتلا به بیماری پیسی را بهبودی می بخشم؛ و مردگان را به اذن خدا زنده می کنم».[۳۲۶]

یا اگر آصف بن برخیا وزیر سلیمان که قرآن از او به عنوان «الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنْ الْكِتَابِ»: « (امّا) کسی که دانشی از کتاب (آسمانی) داشت» توانایی دارد که تخت ملکه سبأ را در یک چشم بر هم زدن- طبق تصریح قرآن- از سرزمین سبأ

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۵۲

نزد سلیمان علیه السلام در شام حاضر کند، آن هم به گفته خودش «مِنْ فَضْلِ رَبِّی»: «از فضل پروردگار من است»[۳۲۷] بوده است.

امّا وهّابیان بیگانه از قرآن، گرفتار این اشتباه شده‌اند که اگر این اعمال از این مردان بزرگ سر می‌زند به صورت تأثیر مستقل است، و لذا برای حل مشکل به انکار بعضی از ضروریات دین، مانند مسأله شفاعت پناه برده‌اند.

به این ترتیب آنها به گمان محکم ساختن پایه‌های توحید، هم در درّه شرک سقوط کرده‌اند و هم در درّه انکار ضروریات دین و قرآن.

مرحوم علّامه شهید مطهری سخن لطیفی در این باره دارد که خلاصه آن را در اینجا می‌آوریم: او تحت عنوان مرز توحید و شرک چنین می‌گوید:

۱. اعتقاد به موجودی غیر از خدا شرک ذاتی نیست، آنچنان که طرفداران نوعی، وحدت وجود قائل‌اند، زیرا این موجودات، مخلوق او و وابسته به او هستند نه همطراز او.

۲. اعتقاد به تأثیر مخلوقات، شرک در خالقیّت محسوب نمی‌شود- چنانکه اشاعره و جبریون قائل‌اند- زیرا همان‌گونه که مخلوقات، استقلال ذاتی ندارد در تأثیرات خود نیز مستقل نیستند، بلکه وابسته به او می‌باشند.

۳. اگر برای مخلوقات تأثیر مستقل قائل شویم و بگوییم عالم خلقت در برابر خداوند همچون ماشین و یا ساعتی است که صنعتگر می‌سازد که در آغاز پیدایش نیازمند به او است و امّا بعد از تکمیل ساختمان نیازی به او ندارد، و کار می‌کند هرچند سازنده آن از دنیا رفته باشد، این همان اعتقاد به تفویض و نوعی

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۵۳

شرک است (اعتقاد معتزلی).

۴. اعتقاد به قدرت موجودات مافوق طبیعی و تأثیر آنها در جهان به اذن و فرمان شرک نیست، آن‌گونه که وهّابیان پنداشته‌اند، بلکه اعتقاد آنها خود بدترین انواع شرک است چرا که اگر آن را شرک بدانیم باید اعتقاد به اصل وجود موجودات هم شرک باشد.

همچنین اعتقاد به قدرت و تأثیر انسان از دنیا رفته نیز شرک نمی‌باشد، زیرا انسان بعد از مردن، جماد نیست.

از اینها گذشته اعتقاد وهّابیان جنبه ضد انسانی دارد، چرا که انسانی را که خداوند او را برتر از فرشتگان شمرده و خلیفهٔ اللّه و مسجود ملائکه است در حد یک حیوان طبیعی تنزّل داده‌اند.

اینجا است که به حقیقت گفتار معروف پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌رسیم که فرمود:

«راه یافتن شرک در اندیشه‌ها و عقائد آنچنان آهسته و بی سروصدا است که راه یافتن مورچه سیاه، در شب تاریک بر سنگ سخت!».[۳۲۸]

جالب این‌که پاسخ وهّابیان در همان آیه‌ای که برای نفی شفاعت و توسل به آن استدلال کرده‌اند نهفته است، زیرا قرآن مجید می‌فرماید: «لَاتَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً»: «کسی را با خدا نام نبرید»[۳۲۹] یعنی همطراز و در عرض او و به صورت موجودی مستقل همچون ذات پاک وی، ولی اگر تأثیرش به اجازه و فرمان او باشد و نه در عرض او، نه تنها شرک نیست، بلکه تأکید مجددی است بر اصل

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۵۴

توحید که همه چیز به او منتهی می‌شود.

این درست شبیه همان چیزی است که برادران یوسف علیه السلام به پدرشان یعقوب علیه السلام که پیغمبر بزرگ خدا بود پیشنهاد کردند و او هم پذیرفت، گفتند: «یَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا»: «پدرا! از خدا آمرزش گناهان ما را بخواه»[۳۳۰] او هم گفت:

«سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكَمْ رَبِّی»: «بزودی برای شما از پروردگارم آمرزش می طلبم».[۳۳۱]

این است حقیقت توحید در عبادت و توحید افعالی که بعداً به آن اشاره خواهد شد نه آنچه وهّابیان متحجّر پنداشته‌اند.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۵۵

۴. توحید افعالی

۱. توحید خالقّیت

اشاره

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۵۶

اشاره

توحید افعالی در یک تفسیر ساده و روشن مفهومش این است که سراسر جهان فعل خدا است، و تمام کارها، حرکت‌ها، تأثیر و تأثّرها به ذات پاک او منتهی می‌شود، و در حقیقت: «لا مُؤَثِّرَ فی الْوُجُوْدِ الَّا اللَّهُ : «هیچ موجودی تأثیر مستقل ندارد جز خداوند». حتی اگر شمشیر می‌بُرد، و آتش می‌سوزاند، و آب، گیاهان را می‌رویاند، همه به اراده و فرمان او است، و خلاصه هر موجودی هر اثری دارد از ناحیه خداوند است.

و یا به تعبیر دیگر همان‌گونه که موجودات در اصل وجود وابسته به ذات او هستند در تأثیر و فعل خود نیز چنین‌اند.

ولی این معنا هرگز نفی عالم اسباب و حاکمیت قانون علّیت را نمی‌کند، و طبق همان حدیث معروف از امام صادق علیه السلام: «ابَی اللَّهُ انْ یُجْرِیَ الأَشْیاءَ الّا بِاسْبابٍ : «خدا خواسته است که همه کارها از طریق اسباب آن جاری گردد».[۳۳۲]

و نیز اعتقاد به توحید افعالی هرگز موجب اعتقاد به اصل جبر و سلب آزادی اراده از انسان نمی‌گردد، چنانکه به خواست خدا بعداً به آن اشاره خواهد شد.

با این اشاره به قرآن بازمی گردیم و شاخه‌های توحید افعالی را مورد بررسی قرار می‌دهیم، قبل از همه به سراغ «توحید خالقیّت» می‌رویم و به آیات زیر

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۵۷

گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. «ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَاإِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَیْءٍ فَاعْبُدُوهُ وَهُوَ عَلَی كُلِّ شَیْءٍ وَكِیلٌ».[۳۳۳]

۲. «قُلْ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَیْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ».[۳۳۴]

۳. «هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَیْرُ اللَّهِ یَرْزُقُكُمْ مِنْ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَاإِلَهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّی تُؤْفَكُونَ».[۳۳۵]

۴. «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَیَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّا یُؤْفَكُونَ».[۳۳۶]

۵. «وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ».[۳۳۷]

۶. «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ».[۳۳۸]

ترجمه:

۱. « (آری،) این خدای باعظمت، پروردگار شما است! هیچ معبودی جز او نیست؛ آفریدگار همه چیز است؛ او را بپرستید. و او نگهبان و مدبّر هر چیزی است».

۲. «... بگو: خدا آفریننده همه چیز است؛ و اوست یکتا و حاکم بر همه چیز».

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۵۸

۳. «... آیا آفریننده ای جز خدا هست که شما را از آسمان و زمین روزی دهد؟! هیچ معبودی جز او نیست؛ با این حال چگونه (به سوی باطل) منحرف می شوید؟!».

۴. «و هر گاه از آنان بپرسی: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده، و خورشید و ماه را مسخّر کرده است؟ می گویند: خداوند یگانه! پس با این حال چگونه آنان را (از عبادت خدا) منحرف می سازند؟!».

۵. «با این که خداوند هم شما را آفریده و هم بتهایی را که می سازید!».

۶. «... آگاه باشید که آفرینش و تدبیر (جهان)، از آن او (و به فرمان او) است! پر برکت و بی زوال است خداوندی که پروردگار جهانیان است».

شرح مفردات

«خلق» به گفته راغب در مفردات در اصل به معنای اندازه‌گیری مستقیم است، و معمولًا در ایجاد و ابداع چیزی بدون سابقه و مانند، استعمال می‌شود.

به گفته مقائیس اللغه خلق دو معنای اصلی دارد: نخست اندازه‌گیری و دوم صاف بودن چیزی است و لذا به سنگ صاف خَلْقاءْ می‌گویند و به صفات درونی اخلاق گفته می‌شود، چرا که نوعی آفرینش را می‌رساند، و به هر حال از آنجا که در آفرینش هم اندازه‌گیری است و هم تنظیم و تسویه، این واژه در مورد آفرینش ابداعی خداوند به کار رفته است.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۵۹

تفسیر و جمع‌بندی

او خالق همه چیز است

در نخستین آیه مورد بحث بعد از ذکر اوصافی از صفات جلال و جمال خداوند می‌فرماید: « (آری،) این خدای باعظمت، پروردگار شما است!»: «ذَلِکُمْ اللَّهُ رَبُّکُمْ».

نه بت‌های بی‌ارزش و نه معبودانی از فرشتگان و جن که همه آنها مخلوق‌اند و مربوب، و ربّ و پروردگار همه خدا است.[۳۳۹]

سپس می‌افزاید: «هیچ معبودی جز او نیست»: «لَاإِلَهَ إِلَّا هُوَ».

زیرا شایسته عبودیّت کسی است که «رب» همه باشد، یعنی مالک و مربّی و پرورش دهنده و مدبّر همه چیز.

سپس برای تأکید بیشتر و بیان دلیل دیگر بر انحصار معبود به او می‌افزاید:

«آفریدگار همه چیز است»: «خَالِقُ کُلِّ شَیْءٍ». و سرانجام نتیجه می گیرد «او را بپرستید»: «فَاعْبُدُوهُ».

و برای این‌که هرگونه امیدی را به غیر خدا قطع کند و انسان‌ها را از دلبستن به عالم اسباب باز دارد و ریشه شرک را بسوزاند می‌فرماید: «و او نگهبان و مدبّر هر چیزی است»: «وَهُوَ عَلَی کُلِّ شَیْ‌ءٍ وَکِیلٌ».

واژه «شَی‌ء» به طوری که ارباب لغت گفته‌اند به معنای هر امری است که ممکن است علم انسان به آن تعلّق گیرد[۳۴۰] ولی در آیه مورد بحث به معنای تمامی موجودات و ما سوی اللّه است.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۶۰

به هر حال چنان مفهوم گسترده‌ای دارد که موجودات مادّی و مجرد، ذهنی و خارجی، جوهر و عرض، و خلاصه همه چیز را شامل می‌گردد، و این آیه دلیل روشنی است بر عمومیّت خالقیّت خداوند نسبت به همه چیز.

در اینجا نزاع معروفی است که به خاطر شمول کلمه «شیء» نسبت به اعمال انسان در میان گروهی پیدا شده که طرفداران جبر همچون فخر رازی می‌گویند:

اعمال ما نیز در کلمه «شیء» داخل است، پس خداوند خالق آنها نیز می‌باشد، و این آیه را دلیل بر جبر می‌دانند امّا طرفداران آزادی اراده پاسخ روشن و مستدلی دارند که در توضیحات خواهد آمد.

جمعی نیز به این آیه استدلال بر نفی صفات زائد بر ذات کرده‌اند، در برابر اشاعره که می‌گویند خداوند صفاتی جدا از ذاتش دارد، در حالی که اگر چنین باشد کلمه «شیء» شامل آنها می‌شود و باید این صفات مخلوق خدا باشند، و معنا ندارد که خداوند صفات خودش را مانند علم و قدرت و ... بیافریند، و اصلًا با واجب الوجود بودن او سازگار نیست.

در اینجا بعضی از اشاعره گفته‌اند که می‌توان عموم آیه را تخصیص زد یعنی بگوییم «خَالِقُ کُلِّ شَیْ‌ءٍ» شامل صفات خدا نمی‌شود! در حالی که تعبیر آیه چنان است که هرگونه استثنایی را نفی می‌کند و چنانکه به خواست خدا خواهیم گفت هیچ‌گونه تخصیصی بر آیه وارد نشده است.

***

دومین آیه محتوای آیه گذشته را بیان می‌کند با این اضافه که بر وحدانیّت و قهّاریت خدا تأکید می‌کند و می‌فرماید: «بگو: خدا آفریننده همه چیز است؛ و

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۶۱

اوست یکتا و حاکم بر همه چیز»: «قُلْ اللَّهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْ‌ءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ».

«قَهّارْ» از مادّه قَهْر در اصل به معنای غلبه توأم با تحقیر طرف مقابل است لذا در هر کدام از این دو معنا به کار می‌رود، و در اینجا چون به صورت صیغه مبالغه به کار رفته به معنای غلبه و پیروزی مطلق و بی‌قید و شرط خداوند بر همه چیز و بر هر کار است، حتی معبودها و بت‌های آنها نیز از این مستثنا نیستند با این حال چگونه ممکن است آنها همتای خداوند باشند؟!

***

در سومین آیه مطلب به صورت دیگری طرح شده، در شکل یک استفهام انکاری می‌فرماید: «آیا آفریننده ای جز خدا هست که شما را از آسمان و زمین روزی دهد؟!»: «هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَیْرُ اللَّهِ یَرْزُقُکُمْ مِنْ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ».

نه، او در آغاز آفریدگار شما بوده است، و هم بقای شما از طریق روزی مستمر از ناحیه او است.

او است که از آسمان نور حیاتبخش آفتاب، قطره‌های زنده کننده باران و امواج روح‌پرور نسیم می‌فرستد، و او است که از زمین گیاهان و میوه‌ها و مواد غذایی و معادن و ذخائر گرانبها به شما می‌بخشد.

بنابراین وقتی خالق و رازقی جز او نیست، و آغاز و انجام همه به دست او است، «هیچ معبودی جز او نیست؛ با این حال چگونه (به سوی باطل) منحرف می شوید؟!»: «لَاإِلَهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّی تُؤْفَکُونَ».

***

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۶۲

حتی بت‌پرستان خالق جهان را خدا می‌دانستند

در چهارمین آیه مسأله توحید خالقیّت به صورت دیگری مطرح است و آن این‌که حتی خود بت‌پرستان معترف‌اند که هرگز بت‌ها خالق آسمان و زمین و خورشید و ماه نیستند، می‌فرماید: «و هر گاه از آنان بپرسی: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده، و خورشید و ماه را مسخّر کرده است؟ می گویند: خداوند یگانه»: «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ».
این به خاطر آن است که مشرکان بت‌ها را همتای خدا در عبادت یا تأثیر در سرنوشت انسانها می‌دانستند نه در خالقیّت، زیرا هیچ انسان عاقلی نمی‌گوید یک مشت سنگ و چوب که به دست انسان به صورت «بت» در می‌آید، و در واقع مخلوق بشر است خالق آسمان و زمین می‌باشد و حتی این مقام را برای انبیا علیهم السلام و اولیا قائل نبودند.
این آیه در ضمن می‌تواند اشاره به نفوذ این عقیده در اعماق فطرت انسان باشد، ولی به هر حال تفکیک میان این دو توحید خالقیّت و توحید عبادت تناقض واضحی است، زیرا شایسته عبودیّت کسی است که خالق و رازق است، کسی که خورشید و ماه را مسخّر منافع انسانها ساخته، و همه را خدمتگزار او.
بنابراین نه خالقیّت از ربوبیّت جدا است و نه ربوبیّت از الوهیّت و به تعبیر واضح‌تر او هم آفریدگار است و هم مدبّر جهان و هم شایسته عبودیّت بندگان.
بعضی از مفسّران مانند نویسنده «فی ظلال القرآن» خواسته‌اند توجّه مشرکان عرب به توحید خالقیّت را مربوط به بقایای تعلیمات انبیائی همچون ابراهیم علیه السلام
پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۶۳
بدانند[۳۴۱] ولی اصرار بر این معنا ضرورتی ندارد، بلکه با مراجعه به عقل و وجدان هر انسان منصفی به این حقیقت معترف می‌گردد، همان‌گونه که در تفسیر روح‌البیان نیز به این معنا اشاره شده است.[۳۴۲] تکیه بر روی مسأله آفرینش، و سپس تسخیر، اشاره به دو مسأله خلقت و تدبیر است که همه به فرمان او است، و منظور از تسخیر در این آیه، به قرینه آیات دیگر تسخیر، که در قرآن مجید وارد شده، به کارگیری آنها در طریق منافع انسانها است.
تعبیر به «فَانّی يُؤْفَكُوْنَ» با توجّه به این‌که این جمله از مادّه «افک» (بر وزن فکر) به معنای «بازگرداندن چیزی از مسیر اصلی است» ممکن است اشاره به این باشد که مسیر صحیح و منطقی این است که بعد از قبول خالقیّت و تدبّر خداوند در جهان هستی، جز برای او عبادت نکنند، ولی آنها راه را کج کرده و گرفتار طوفان وسوسه‌های نفسانی و شیاطین می‌شوند که همچون پرکاهی آنها را از جاده مستقیم به بیراهه پرتاب می‌کند (توجّه داشته باشید که «مؤتفکات» به معنای بادهای مخالف است).

***

در پنجمین آیه مخصوصاً روی مخلوق بودن بت‌ها تکیه شده، می‌فرماید: «با این که خداوند هم شما را آفریده و هم بتهایی را که می سازید!:» «وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ».
این به خاطر آن است که در آیه قبل از آن از قول ابراهیم علیه السلام قهرمان توحید
پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۶۴

آمده است که به جمعیت بت‌پرستان گفت: «آیا چیزی را می پرستید که خود می تراشید؟!» و در این آیه می گوید: «این که خداوند هم شما را آفریده و هم بتهایی را که می سازید» بنابراین هیچ‌کدام شایسته پرستش نمی‌باشند بلکه بت‌های شما موجوداتی پست‌تر از شما هستند چرا که ساخته و پرداخته دست شمایند.

البتّه در این صورت «ما» در جمله «ما تَعْمَلُونَ» موصوله است.

ولی بعضی احتمال داده‌اند یا اصرار دارند که «ما» را در اینجا مصدریّه بدانند که در این صورت مفهوم آیه چنین می‌شود «خداوند شما و اعمال شما را آفریده است» در حالی که این معنا از جهات متعدّدی تناسب ندارد زیرا:

اولًا خداوند در این آیات کفار را به خاطر بت‌پرستی سرزنش می‌کند، اگر خدا خالق اعمال آنها است سرزنش برای چیست؟!

ثانیاً جمله «ما تَعْمَلُونَ» خود دلیل بر این است که اعمال آنها مخلوق خود آنها است، بنابراین با آفرینش الهی سازگار نیست.

ثالثاً در آیه قبل، سخن از بت‌هایی است که با دست خود می‌تراشیدند، و مناسب این است که در این آیه نیز منظور همان باشد، و الّا ارتباط آیات از هم گسسته می‌شود، لذا بسیاری از مفسّران مانند زمخشری در کشّاف و آلوسی در روح المعانی و علّامه طباطبایی در المیزان و جمعی دیگر تفسیر اوّل را برگزیده‌اند.

در اینجا سؤالی پیش می‌آید که چگونه ممکن است بت‌ها هم مخلوق خدا باشند، و هم مخلوق انسان‌ها؟! زمخشری در پاسخ این سؤال می‌گوید: مواد آنها

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۶۵

مخلوق پروردگار است و صورت آنها مخلوق بت‌تراشان.[۳۴۳]

ولی صورت و شکل بت‌ها نیز از یک نظر مخلوق خدا است، چرا که خداوند به انسان قدرت داده است، و این علم و مهارت را در او آفریده، هرچند او را از چنین سوء استفاده‌ای منع کرده است.

***

و بالاخره در ششمین و آخرین آیه با تعبیر تازه‌ای در زمینه توحید خالقیّت روبه‌رو می‌شویم که می‌فرماید: «آگاه باشید که آفرینش و تدبیر (جهان)، از آن او (و به فرمان او) است»: «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ».

«پر برکت و بی زوال است خداوندی که پروردگار جهانیان است»: «تَبَارَکَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ».

بدون شک آیه دلیل بر انحصار «خلق» و «امر» برای خدا است ۳۴۴] بنابراین این آیه نیز به وضوح توحید خالقیّت را بیان می‌کند.

ولی در این‌که منظور از «امر» چیست؟ در میان مفسّران گفتگو است: جمعی آن را به معنای تدبیر عالم و نظامات و قوانین جاری در آن تفسیر کرده‌اند، به قرینه آیات زیادی که همین معنا در آن به کار رفته، مانند: «فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْراً»: «و آنها که امور را تدبیر می کنند!».[۳۴۵] «اللَّهُ الَّذِی سَخَّرَ لَکُمْ الْبَحْرَ لِتَجْرِیَ الْفُلْکُ فِیهِ بِأَمْرِهِ»: «خداوند کسی است که دریا را مسخّرِ شما کرد تا کشتیها به فرمانش در

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۶۶

آن حرکت کنند».[۳۴۶] «وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ»: «و ستارگان نیز به فرمان او مسخّر (و در خدمت شما) هستند»[۳۴۷] و آیات فراوان دیگری از این قبیل.

بعضی آن را به معنای امر تشریعی و دستورات الهی دانسته‌اند، در مقابل نهی، بنابراین معنای آیه چنین می‌شود: «آفرینش مخصوص خدا است، و فرمان و دستورات تشریعی نیز از ناحیه او به بندگان صادر می‌شود» مانند: «فَلْیَحْذَرْ الَّذِینَ یُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ»: «پس کسانی که فرمان او را مخالفت می کنند، باید بترسند».[۳۴۸]

در تفسیر سومی «امر» به معنای «اراده» آمده است مانند: «إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ»:

«خداوند فرمان خود را به انجام می رساند».[۳۴۹]

در تفسیر چهارمی عالم «خلق» به عالم مادّه، و عالم «امر» به عالم مجردات تفسیر شده است، به قرینه: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنْ الرُّوحِ قُلْ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي»: «واز تو درباره روح سؤال می کنند، بگو: روح از فرمان پروردگار من است».[۳۵۰]

ولی روشن است که از میان این تفسیرها تفسیر اوّل هم با آیات دیگر قرآن سازگارتر است، و هم با خود آیه مورد بحث، زیرا قرآن می‌خواهد این حقیقت را به مشرکان یادآور شود که هم آفرینش مخصوص او است، و هم تدبیر مخلوقات، و تعبیر «رَبُّ الْعالَمينَ در ذیل آیه نیز شاهد آن است، بنابراین بت‌ها هیچ نقشی ندارند، نه در خلقت، و نه در تدبیر و ربوبیّت، پس چرا پرستش شوند؟!

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۶۷

توضیحات:

۱. نخستین گام به سوی شرک در خالقیّت

شاید پیروان زردشت نخستین کسانی نباشند که در مسأله خالقیّت همتایی برای خدا قرار دادند ولی لااقل از همه مشهورترانده!

آنها موجودات جهان را به دو گروه خوب و بد (خیر و شر) تقسیم کرده، و برای هر گروه خالقی قائل شده‌اند: یزدان و اهریمن یا نور و ظلمت دلیلشان این است که مخلوق خداوند سنخیّت با خود او دارد، بنابراین خدای «خیر» نمی‌تواند با خدای «شرّ» یکی باشد، خدای خیر، خیر است و آفریدگار شر، شر.[۳۵۱]

البتّه اگر موجودات جهان دارای چنین گروه‌بندی بودند، ممکن بود این استدلال صحیح به نظر برسد، امّا حقیقت این است که در جهان هستی چیزی جز «خیر» وجود ندارد، و آنچه شر نامیده می‌شود یا عدمی است، یا جنبه نسبی دارد، مثلًا می گوییم فقر شر است در حالی که فقر چیزی جز نداشتن مایحتاج زندگی نمی‌باشد، و نداشتن یک امر عدمی است، و عدم، چیزی نیست که آفریدگاری داشته باشد.

یا این‌که می گوییم نیش زنبور عسل و چنگال درندگان شر است، در حالی که ما خودمان را محور قرار می‌دهیم و چنین قضاوتی می کنیم، امّا اگر زنبور را در نظر بگیریم می‌بینیم نیش برای او یک وسیله دفاعی است، تا مهاجمان را از خود دور کند، و دندان و چنگال درندگان وسیله صید و تغذیه است و برای آنها جنبه

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۶۸

حیاتی دارد پس خیر است، به این ترتیب بسیاری از موجودات به خاطر تفکر خودمحوری ما، شکل شرور به خود گرفته‌اند.

گاه نیز جهل ما سبب می‌شود که اشیایی را به خاطر عدم آگاهی بر فوائد آنها «شر» بدانیم، مثلًا ممکن است ما وجود میکرب‌ها را شر بدانیم، چرا که موجب بیماریند، امّا اگر به نظریه بعضی از دانشمندان توجّه کنیم که میکرب‌های بیماری‌زا سلّول‌های بدن انسان را به یک مبارزه دائم دعوت می کنند، و در این مبارزه سلّول‌ها فعّالتر و دارای رشد و نمو بیشتری می‌شوند، به طوری که اگر میکرب‌ها نبودند شاید اندام یک انسان به طور متوسط بیش از هشتاد سانتیمتر! نبود، آنهم اندامی ضعیف و ناتوان، در این صورت قبول می کنیم که اطلاق شر بر آنها زائیده جهل ما است.

به خصوص این‌که همان‌کس که میکرب را آفریده است طرق مبارزه با آن را- در آنجا که دست به طغیان می‌زنند- نیز آفریده است.

این را نیز می‌دانیم که امروز از سمّ حیوانات داروهای شفابخشی تهیه می کنند، و برای همین منظور بسیاری از مارها و سایر جانداران سمّی را پرورش می‌دهند، پس نیش و سموم آنها شرّ مطلق نیست شرح بیشتر این موضوع به خواست خدا در بحث عدل خداوند

خواهد آمد.

***

۲. گام دیگر در طریق شرک

در اسلام دو گروه در این مسأله به بیراهه رفته‌اند: اشاعره و معتزله (مفوضه)

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۶۹

گروه اوّل که پیروان ابوالحسن اشعری (متوفای سال ۳۲۴ هجری) هستند به طور کلّی وجود هرگونه تأثیر و علّت و معلول را در عالم خلقت انکار کرده‌اند، و می‌گویند: اگر آتش هم می‌سوزاند این یک پندار است! و سوزاننده اصلی خدا است، امّا اراده‌اش چنین تعلّق گرفته که وقتی آتش مثلًا به دست انسان تماس پیدا کرد خداوند مستقیماً سوختن را در دست او می‌آفریند! و به این ترتیب جهان علّت و معلول را به کلّی منکر شده، و علّت همه چیز را مستقیماً و بدون واسطه خدا می‌دانند.

آنها از این جهت به انکار این مسأله محسوس و حتی بالاتر از محسوس ۳۵۲] دست زده‌اند که گمان می‌کنند اعتقاد به وجود عالم اسباب، توحید خالقیّت را بر هم می‌زند.

گروه اشاعره به خاطر همین اشتباه بزرگ گرفتار انحراف بزرگ دیگری نیز شده‌اند، و آن این‌که افعال و اعمال انسان را نیز مخلوق خدا می‌دانند، و این بدترین نوع جبر است، و یا به تعبیر دیگر چیزی است بالاتر از جبر، زیرا می‌گویند: این ما نیستیم که اعمال خوب و بد را انجام می‌دهیم بلکه خالق همه اینها خدا است پس در حقیقت مستقیماً اعمال او است، نه اعمال جبری ما (دقّت کنید).

نقطه مقابل آنها گروهی از معتزله‌اند که نه تنها برای اسباب و علّت‌های جهان تأثیر قائل‌اند، بلکه آنها را در تأثیر خود مستقل می‌شمرند، و مثلًا معتقداند که خداوند بعضی از انبیا علیهم السلام و اولیا را آفرید و امر خلقت را به آنها واگذار کرد، و

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۷۰

نیز انسان را در اعمال خود کاملًا مستقل می‌دانند، و به این ترتیب انسان را خالق کوچک، و خدا را خالق بزرگ می‌پندارند.

بدون شک هر دو گروه در اشتباه‌اند، و هر دو گرفتار نوعی از شرک: یکی شرک جلی و آشکار و دیگری شرک خفی، قائلین به تفویض گرفتار شرک جلی هستند، چرا که برای انسان در افعال خود استقلال قائل‌اند، و یا معتقداند خداوند آفرینش آسمان و زمین را به اولیائش واگذارده، و خود به کنار رفته است! و این چیزی است که مخالف صریح آیات قرآن است که خالق همه چیز و ربّ و مدبّر همه را خدا می‌شمرد، و تعجّب است کسی با قرآن سر و کار داشته باشد و سراغ چنین بحث‌های انحرافی رود.

گروه اشاعره نیز گرفتار نوع دیگری انحراف و شرک‌اند، چرا که اوّلًا انکار اصل علّیّت در جهان خلقت بر خلاف وجدان و حسّ است، و ثانیاً اگر اعتراف به اصل علّیّت شرک است اعتقاد به اصل وجود انسان نیز باید شرک باشد.

انسان در انجام افعال خود، مختار و آزاد است، ولی نباید فراموش کرد، که تمام قدرت و نیرو و حتّی آزادی اراده او از سوی خدا است، او است که همه این نیروها را به انسان داده و او است که می‌خواهد انسان آزاد باشد، و به این ترتیب اعمال انسان در عین این‌که مستند به خود او است مستند به خدا نیز می‌باشد و از دائره خلقت او خارج نیست، همان‌گونه که اعتقاد به اصل وجود انسان چون وجودی است وابسته موجب شرک نمی‌شود. توجّه به مثال زیر می‌تواند این حقیقت را روشن سازد، بسیاری از قطارها با نیروی برق کار می‌کنند، برقی که از یک شبکه سراسری در امتداد خط کشیده شده، و قطار از طریق حلقه‌ای با آن در

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۷۱

ارتباط است، راننده چنین قطاری مسلّماً در کار خود آزادی عمل دارد، ولی با این حال سر نخ در اینجا به دست دیگری است همان کسی که نیروی برق سراسری خط را کنترل می‌کند، زیرا هر لحظه اراده کند می‌تواند جریان برق را با فشار یک دکمه قطع کند و

قطار را در همانجا متوقّف سازد.

پس او می‌تواند بگوید حرکت قطار به اراده و خواست من است، و راننده قطار نیز می‌تواند همین سخن را بگوید، و هر دو درست می‌گویند، منتها این دو فاعل در طول هم قرار دارند: یکی در مرحله اوّل و بالاتر، و دیگری در مرحله دوم و پایین‌تر و وابسته، پس فعل به هر دو نسبت داده می‌شود ولی با این حال راننده قطار در برابر کار خود، دقیقاً مسئول است و نه مجبور.

بنابراین، اعتقاد به آزادی اراده انسان، هرگز به معنای شرک در خالقیّت نخواهد بود.

به تعبیر روشن‌تر: همان‌گونه که اصل وجود انسان وابسته به خدا است و ایمان به وجود انسان، سبب شرک نمی‌شود، افعال او نیز چنین است.

اشاعره گویی اصل وجود انسان را مستقل می‌شمرند، در حالی که این یک نوع شرک است، والّا اگر وجود وابسته مزاحم توحید نباشد، افعال وابسته انسان نیز مزاحم توحید نخواهد بود.

عیب ندارد ضمن مثالثی این بحث روشن‌تر شود:

انکار اصل علّیت و سببیّت از سوی اشاعره به گمان این است که شرک محسوب می‌شود، یعنی اگر سوزندگی را از آتش بدانیم آنها می‌گویند شرک است! در حالی که جای این سؤال باقی می‌ماند که آیا اعتقاد به وجود اصل آتش،

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۷۲

در برابر وجود خدا شرک نیست؟ لابد می‌گویند نه، چون این وجود، وابسته به ذات پاک او است (همانند نوری که در لامپ می‌درخشد که وابسته به ارتباطش با منبع مولّد برق است و هر لحظه این رابطه قطع شود از بین می‌رود).

ما عین همین سخن را درباره تأثیر اسباب ذکر می‌کنیم و می‌گوییم همه آنها در نهایت وابسته به خالق هستند، قدرت و اختیار انسان نیز وابسته به او است، به این ترتیب، توحید به تمام معنا در این میان محفوظ خواهد بود، و خالق همه چیز خدا است و اصل علّیت و همچنین آزادی اراده انسان ثابت است.

در بحث جبر و اختیار، توضیحات بیشتری در این زمینه به خواست خدا خواهد آمد.

***

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۷۳

۲. توحید ربوبیّت

اشاره

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۷۴

اشاره

معنای توحید ربوبیّت این است که اداره کننده و مدبّر و مربّی و نظام بخش عالم هستی تنها ذات پاک خدا است.

واژه «ربّ» که یکی از اوصاف خداوند است و معادل آن در فارسی «پروردگار» می‌باشد شاید بیش از همه اوصاف او در قرآن مجید تکرار شده، (بیش از نهصد بار به صورت «رب» و «ربک» و «ربکم» و «ربنا» و «ربی» و مانند آن)

در بسیاری از آیات قرآن خداوند به عنوان «رب العالمین» (پروردگار جهانیان) معرّفی شده است، و این نشان می‌دهد که قرآن عنایت مخصوصی نسبت به مسأله توحید ربوبیّت دارد، زیرا بیشترین طرفداران شرك كسانی بودند که در مسأله تدبیر جهان، موجودات دیگری را همتای خدا قرار می‌دادند چون غالب مشرکان چنانکه گفتیم توحید در خالقیّت را پذیرفته و گرفتار شرك در ربوبیّت بودند، و به همین دلیل قرآن به طور مکرّر و مداوم این انحراف بزرگ عقیدتی را که در اقوام مختلف وجود داشته درهم می‌کوبد و البتّه شرك در ربوبیّت به نوبه خود سرچشمه انحرافات مهمّ دیگری است که در بحث‌های آینده می‌خوانید.

با این اشاره، به آیات زیر که نمونه‌ای از آیات توحید ربوبیّت در قرآن مجید

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۷۵

است گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. «الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعلَمِينَ».[۳۵۳]

۲. «قُلْ أَغَيْرَ اللَّهِ أَبْغِى رَبّاً وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَىْءٍ».[۳۵۴]

۳. «قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلْ اللَّهُ».[۳۵۵]

۴. «فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ لَاإِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ».[۳۵۶]

۵. «اللَّهَ رَبَّكُمْ وَرَبَّ آبَائِكُمْ الْأَوَّلِينَ».[۳۵۷]

۶. «قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنْ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَىَّ مِنْ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنْ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ».[۳۵۸]

ترجمه:

۱. «حمد و سپاس مخصوص خداوندی است که پروردگار جهانیان است».

۲. «بگو: آیا غیر خدا، پروردگاری را بطلبم، در حالی که او پروردگار همه چیز است؟!».

۳. «بگو: چه کسی پروردگار آسمانها و زمین است؟ بگو: خداوند یگانه!».

۴. «پس بلندمرتبه است خداوندی که فرمانروای حق است، معبودی جز او نیست؛ و

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۷۶

او پروردگارعرش کریم است».

۵. «خدایی که پروردگار شما و پروردگار نیاکان شماست!».

۶. «بگو: چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی می دهد؟ یا چه کسی مالك (و خالق) گوش و چشمهاست؟ و چه کسی زنده را از مرده، و مرده را از زنده بیرون می آورد؟ و چه کسی امور (جهان) را تدبیر می کند؟ بزودی (در پاسخ) می گویند: خدا، بگو: پس چرا تقوا پیشه نمی کنید (و راه شرک می پویید)؟!».

***

شرح مفردات:

پیام قرآن ؛ ج‌۳ ؛ ص‌۳۷۶

رَبّ» دارای یک ریشه اصلی، و شاخ و برگ‌های فراوان و موارد استعمال زیاد است.

ریشه اصلی آن چنانکه راغب در مفردات می‌گوید: به معنای تربیت و سوق دادن چیزی به سوی کمال است.

و در مقائیس اللغه چند ریشه برای آن ذکر شده: نخست کسی که چیزی را اصلاح می‌کند و قیام بر آن دارد، و دیگر کسی که ملازم و مقیم چیزی است، سوم ضمیمه کردن دو چیز به یکدیگر، ولی همان‌گونه که در التحقیق آمده همه اینها به یک اصل باز می‌گردد، و آن عبارت است از سوق دادن چیزی به سوی کمال، و رفع نقایص در جهات مختلف مادّی و معنوی، ذاتی و عرضی، و اعتقاد و صفات و اخلاق.

و از آنجا که اقدام به چنین کاری با مفاهیم دیگری مانند: اصلاح، تدبیر،

پیام قرآن، ج‌۳، ص: ۳۷۷

حکومت، مالکیت، مصاحبت، سیادت، اجتماع، تعلیم، تغذیه همراه است به هریک از این معانی نیز اطلاق شده است.

و به همین دلیل در کتب لغت معانی متعدّدی برای آن ذکر کرده‌اند، مثلًا در لسان العرب آمده است که «ربّ» علاوه بر این‌که بر ذات پاک خداوند اطلاق می‌شود به معنای مالک و آقا، و مدبّر، مربّی، قیّم، منعم، نیز آمده است.

جان سخن این‌که: این واژه در اصل به همان معنای پرورش و تربیت و سوق به کمال است و سپس به معانی ملازم آن نیز اطلاق شده است و لذا در ترجمه فارسی آن واژه پروردگار به کار می‌رود که همین مفاهیم را در بردارد.[۳۵۹]

ولی به طوری که از گفتار علمای لغت استفاده می‌شود این واژه هنگامی که به طور مطلق به کار رود تنها بر خداوند اطلاق می‌شود چرا که او مالک حقیقی و مربّی و مصلح همه چیز است و هنگامی که به غیر خدا گفته شود، حتماً به صورت مضاف خواهد بود مانند «ربّ الدّار» (مالک خانه) «ربّ الابل» (مالک اشتر) و «ربّ الصّبی» (مربّی کودک).[۳۶۰]

این واژه هنگامی که در مورد خداوند به کار برود ممکن است اشاره به جنبه‌های مختلف ربوبیّت او باشد یعنی مالکیت و تدبیر و اصلاح و تربیت و قیّومت و انعام. (دقّت کنید).

«تَدْبیر» در اصل از مادّه «دَبْر» (بر وزن ابر) به معنای پشت سرچیزی آمدن

پیام قرآن، ج‌۳، ص: ۳۷۸

است، تدبیر آن است که چیزی را دارای عاقبت خوب و نتیجه مطلوب سازند، کاری که جز با علم و آگاهی انجام‌پذیر نیست، و به این ترتیب «مدبّر» به کسانی گفته می‌شود که عاقبت کارها را در نظر بگیرند و آنها را به سرانجام مطلوب برسانند و دارای بینش و آگاهی کافی باشند.[۳۶۱]

***

تفسیر و جمع‌بندی

خداوندا! تو پروردگار جهانیانی

در نخستین آیه که هر صبح و شام در نمازها تکرار می‌کنیم چنین آمده: «حمد و سپاس مخصوص خداوندی است که پروردگار جهانیان است»: «الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعلَمِینَ».

عین این جمله در سوره‌های متعدّدی از قرآن مجید از سوی بندگان و از سوی خداوند با همین تعبیر تکرار شده، که گاه مربوط به

دنیا و گاه مربوط به قیامت است.[۳۶۲]

در حقیقت این آیه استدلال لطیفی را در بر گرفته، و آن این‌که خداوند شایسته هرگونه حمد و ستایش است چرا که مربّی واقعی همه عالمیان او است. هم خالق است و هم روزی دهنده، هم مالك است و هم تربیت کننده، هم مدیر و هم مدبّر، و هم راهنما و معلم و هادی قابل توجّه این‌که «الحمد» چون به صورت جنس به

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۷۹

کار رفته همه انواع ستایش‌ها را شامل می‌شود و «الْعالَمینَ» نیز چون به صورت جمع با الف و لام است تمام موجودات جهان را اعم از عاقل و غیر عاقل، مادّی و مجرد، همه را در بر می‌گیرد (و این‌که به صورت صیغه جمع عاقل آمده است به اصطلاح از باب تغلیب است).[۳۶۳]

بنابراین اگر دیگران نیز در گوشه‌ای از این جهان اقدام به تعلیم و تربیت و پرورش و انعام می‌نمایند همه از پرتو او است، و اگر کسی مالکیّتی دارد شعاعی از مالکیّت مطلقه او می‌باشد، بنابراین قبل از این‌که از بندگان او تشکر و سپاسگذاری کنیم یا حمد و ستایش آنها نماییم، باید خدا را بستائیم و در برابر ذات مقدّس او شکرگزاری کنیم.

فخررازی در اینجا با توجّه به این‌که حمد و سپاس در برابر نعمت است به شرح اجمالی نعمت‌های خداوند پرداخته، و گفته است: تنها دقّت درباره بدن انسان نشان می‌دهد که به گفته دانشمندان علم تشریح نزدیک به پنج‌هزار نوع اعضای مختلف یا منافع گوناگون از مواهب الهی در خلقت بدن به کار رفته است، تازه آنچه در این زمینه معلوم شده در مقابل آنچه هنوز کشف نشده همچون قطره در برابر اقیانوس است.

و سپس به ذکر آثار ربوبیّت و تدبیر خداوند در بقیه جهان هستی پرداخته، می‌فرماید: «از بررسی اینها چنین به دست می‌آید که هزار هزار (یک میلیون) مسأله قابل توجّه یا بیشتر و کمتر در این زمینه وجود دارد، و با توجّه به این‌که

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۸۰

خداوند همه چیز را مسخّر انسان قرار داده روشن می‌شود که جمله «الحمدللَّه» تمام این مسائل را در بر می‌گیرد».[۳۶۴]

البتّه مفسّر مذکور (فخررازی) با توجّه به علوم عصر خود چنین سخنی گفته، ولی با توجّه به اکتشافاتی که در عصر ما در زمینه‌های مختلف علمی حاصل شده روشن می‌شود که این اعداد و ارقام تا چه اندازه کوچك و بی‌مقدار است، تنها در بدن انسان ده میلیون میلیارد! سلّول وجود دارد که هر کدام یکی از خدمتگزاران او و مشمول ربوبیّت پروردگاراند، و بر آن شکر و حمد و سپاسی لازم، اگر انسان بخواهد شبانه روز فقط این تعداد سلّول را شماره کند- تا چه رسد به حمد و ستایش- سیصد هزار سال وقت لازم دارد!

***

دومین آیه که روی سخن در آن به پیامبر صلی الله علیه و آله است می‌فرماید: «بگو: آیا غیر خدا، پروردگاری را بطلبم، در حالی که او پروردگار همه چیز است؟!»: «قُلْ أَغَیْرَ اللَّهِ أَبْغِی رَبّاً وَهُوَ رَبُّ کُلِّ شَیْءٍ».

شما چگونه می‌خواهید خود را از نظام کلّی جهان آفرینش جدا بدانید، خداوند پروردگار تمامی موجودات است، چگونه ما او را «رب» خویش ندانیم؟

آیا ممکن است چیز دیگری را که خود تحت ربوبیّت خداوند قرار دارد همتای او بدانیم، و مربوب را رب بشمریم، و مخلوق را شریك خالق، و بنده را همسان مولی؟ این چه قضاوتی است که شما می‌کنید؟!

با توجّه به گستردگی مفهوم «شَیء» که تمام ما سوی اللَّه را شامل می‌شود

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۸۱

توحید ربوبیّت در این آیه به طور کامل منعکس است. و در همین رابطه در دو آیه قبل از آن به پیامبر صلی الله علیه و آله دستور

می‌دهد که صریحاً به مشرکان بگوید: «بگو:

نماز و تمام عبادات من، و زندگی و مرگ من، همه برای خداوندی است که پروردگار جهانیان است»: «قُلْ إِنَّ صَلَاتِی وَنُسُکِی وَمَحْیَای وَمَمَاتِی للَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ».

چرا غیر او را بپرستم؟ و چرا سر بر آستان غیر او بگذارم؟ و چگونه به یاد غیر او زنده بمانم؟ و یا برای غیر او بمیرم؟ در حالی که خالق و مالک و مربّی و پرورش دهنده من فقط او است.

و می‌بینیم در اینجا توحید عبادت و توحید ربوبیّت به هم آمیخته و گره خورده، و معجون روح‌پروری به وجود آورده‌اند.[۳۶۵]

***

در سومین آیه باز روی سخن به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است، منتها در اینجا سخن از پروردگار آسمان و زمین به میان آمده، که در واقع با «رب العالمین» و «رب کل شیء» تفاوت زیادی ندارد، هرچند با عبارات مختلف ذکر شده، می‌فرماید:

«بگو: چه کسی پروردگار آسمانها و زمین است؟»: «قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ».

و چون آنها هرگز نمی‌توانند ادّعا کنند که بت‌ها، یا معبودهای انسانی و امثال

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۸۲

آنها، مدبّر و مربّی و نظام بخش آسمان و زمین‌اند، بلافاصله به پیامبر صلی الله علیه و آله دستور می‌دهد: تو خود جواب این سؤال را بده و «بگو: خداوند یگانه»: «قُلِ اللَّهُ».

و در اینجا با هرچه غیر او است وداع کن، و از هرچه جز او است دل برگیر، تنها به ذات پاک او تکیه کن، دل در گرو او بدار و بر آستان او پیشانی نِه، تو را چه کار با موجوداتی که مالک سود و زیان خویش نیستند تا چه رسد به دیگران «وَلَا یَمْلِکُونَ لِانفُسِهِمْ ضَرّاً وَلَا نَفْعاً».[۳۶۶]

***

در چهارمین آیه سخن از ربوبیّت خداوند در مورد عرش است، ولی از حاکمیّت خداوند شروع می‌کند، می‌فرماید: «پس بلندمرتبه است خداوندی که فرمانروای حق است»: «فَتَعَالَی اللَّهُ الْمَلِکُ الْحَقُّ».

این جمله تکمیلی است بر آنچه در آیه قبل از آن آمده که می‌گوید: اگر قیامت و معادی در کار نباشد آفرینش انسان بیهوده خواهد بود، چرا که چند روزه زندگی دنیا هدف والایی نیست که آفرینش را توجیه کند (و این یکی از دلایل مهم معاد است که به خواست خدا مشروحاً از آن در مبحث معاد سخن خواهیم گفت).

سپس می‌افزاید: «معبودی جز او نیست؛ و او پروردگارعرش کریم است»: «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْکَرِیمِ».

«مَلِک» به معنای حاکم و مالک است، و این وصف به معنای حقیقی جز درباره خداوند صادق نیست، چرا که از شؤون خالقیّت و لوازم آن است، و چون

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۸۳

خالقی جز او وجود ندارد مالک و مَلیکی نیز جز او نیست.

لذا بعد از آن او را توصیف به «حق» کرده، و سپس معبود را منحصر به او می‌شمرد، زیرا عبادت تنها شایسته ملک حق است و با توصیف او به «رب العرش الکریم آن را تکمیل و تأیید می‌کند.

این اوصاف چهارگانه همه برای تثبیت مسأله معاد و قیامت است که در آیات قبل از آن آمده.

«عرش کریم یا اشاره به تمام جهان هستی است زیرا عرش به معنای تخت بلند سلاطین است، و تخت حکومت خداوند کنایه از مجموع جهان آفرینش است و در این صورت مفهوم آن را با جمله «رب کل شیء» که در آیات قبل آمده بود هماهنگ است.

توصیف عرش به «کَریم با توجّه به این‌که «کریم» به معنای شریف و خوب و پرفایده است، از این نظر است که تخت حکومت پروردگار مصداق کامل این اوصاف است.

ولی بعضی گمان کرده‌اند که وصف «کریم» به معنای صاحب کریم است و چون این معنا در مورد عرش صادق نیست بنابراین صفت است برای ذات پاک خدا، در حالی که کریم می‌تواند وصف برای غیر موجودات عاقل نیز بوده باشد مانند: «لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ کَرِیمٌ»: «برای آنها، آمرزش (و رحمت خدا) و روزیِ با ارزشی است».[۳۶۷]

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۸۴

***

در پنجمین آیه، مسأله ربوبیّت خداوند در مورد انسان‌ها مطرح است، و از زبان الیاس علیه السلام پیامبر بزرگ خدا خطاب به قومش چنین نقل می‌کند که آنها را درباره پرستش بت معروفشان بَعْل مورد ملامت قرار داده، به آنها می‌فرماید: شما چگونه به سراغ این بت می‌روید و خداوندی را که احسن الخالقین است رها می‌سازید سپس اضافه می‌کند: «خدایی که پروردگار شما و پروردگار نیاکان شماست!»: «اللَّهَ رَبَّکُمْ وَرَبَّ آبَائِکُمْ الْأَوَّلِینَ».[۳۶۸]

این در واقع پاسخی است به تمام بت‌پرستان دنیا که وقتی از آنها سؤال می‌شد چرا بت‌ها را پرستش می‌کنید برای توجیه اعمال خود می‌گفتند: این سنّت پدران ما است، و ما دست از سنّت آنها بر نمی‌داریم، حضرت الیاس علیه السلام روی این معنا تکیه می‌کند که شایسته عبودیّت و پرستش کسی است که رب و نظام‌بخش جهان، و پرورش دهنده واقعی انسان است، خداوند هم ربّ شما و هم رب پدران و نیاکان شما بوده، اگر آنها در شناخت معبود حقیقی و پروردگارشان به خطا رفتند، شما چرا راه خطا را می‌روید؟

***

او مدبّر امور است

در ششمین و آخرین آیه بجای تعبیر رب سخن از تدبیر امر آمده است که

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۸۵

مفهومی شبیه به ربوبیّت دارد، البتّه نه کاملًا عین آن، روی سخن را به پیامبر صلی الله علیه و آله کرده می‌فرماید: «بگو: چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی می دهد؟»: «قُلْ مَنْ یَرْزُقُکُمْ مِنْ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ».

نور جان پرور آفتاب که از آسمان بر شما می‌تابد، و حیات و زندگی شما بستگی به آن دارد، و قطره‌های حیاتبخش باران که از آسمان نازل می‌گردد، و بذر زندگی را همه جا می‌پاشد، و ماده لطیف و روح‌پرور هوا که فضای اطراف شما را پر کرده چه کسی اینها را در اختیارتان قرار داده؟

همچنین گیاهانی که از زمین می‌رویند، دانه‌های غذایی و میوه‌های لذیذی که از آن به دست می‌آورید، و معادن گرانبهایی که از درون آن استخراج می‌کنید چه کسی به شما بخشیده؟ آیا این روزی‌ها از سوی بت‌ها است؟!

سپس به اندام انسان پرداخته، و به دو قسمت از مهمترین اعضای او که طریق عمده ارتباط انسان با جهان خارج، و سرچشمه اصلی علوم و دانش‌ها است، اشاره کرده، می‌فرماید: «یا چه کسی مالک (و خالق) گوش و چشمهاست؟»:

«أَمَّنْ یَمْلِکُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ».

و سرانجام به سراغ مهمترین پدیده عالم خلقت، یعنی مسأله حیات و مرگ، رفته، می‌فرماید: «و چه کسی زنده را از مرده، و مرده را

از زنده بیرون می آورد؟»:

«وَمَنْ یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنْ الْمَیِّتِ وَیُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنْ الْحَیِّ».

آیا این هم کار بتها است؟!

و در پایان آیه، بعد از ذکر سه مسأله مهم فوق (رزق‌های آسمانی و زمینی- گوش و چشم- مسأله حیات و مرگ) مطلب را به صورت کلّی و جامع طرح

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۸۶

کرده، می‌فرماید: «و چه کسی امور (جهان) را تدبیر می کند؟»: «وَمَنْ یُدَبِّرُ الْأَمْرَ».

«بزودی (در پاسخ) می گویند: خدا»: «فَسَیَقُولُونَ اللَّهُ».

سپس می‌فرماید: تو از این پاسخ اتخاذ سند کن و «بگو: پس چرا تقوا پیشه نمی کنید (و راه شرک می پویید)؟!»: «فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ».

در واقع تمام روزی‌های معنوی و مادّی انسان، و کل تدبیر جهان، در این آیه جمع است، روزی‌های مادّی یا از آسمان است و یا از زمین، و روزی‌های معنوی معمولًا از طریق چشم و گوش است که علوم حسّی و عقلی و نقلی را به انسان منتقل می‌سازد، و تدبیر امور جهان شامل همه اینها و غیر اینهااست، چه کسی می‌تواند ادّعا کند که بندگان ضعیف یا موجودات حقیری همچون بت‌ها خالق این ارزاق و مدبّر این اموراند، پس توحید ربوبی مطلب پیچیده‌ای نیست، حتی برای بت‌پرستان اگر اندگی اندیشه کنند.

تعبیر به مالکیّت گوش و چشم ممکن است اشاره به خلق آنها، یا حفظ و تدبیر نظام آنها باشد و یا همه این امور.

از مجموع آیات فوق و آیات مشابه آن در قرآن مجید که بسیار گسترده و فراوان است این حقیقت به دست می‌آید که قرآن مجید مالک و مربّی و مدیر و مدبّر را نسبت به تمام جهان هستی و هر شی‌ء و هر موجود اعم از آسمان و زمین و عرش و کرسی و انسان‌های امروز و پیشین، خداوند قادر متعال معرّفی می کند، و با صراحت می گوید که غیر از او هیچ رب و پروردگاری در جهان هستی نیست.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۸۷

توضیحات

۱. توحید یعنی حذف واسطه‌ها!

دقّت در آیات قرآن مجید نشان می‌دهد که قرآن مؤکّداً اصرار دارد که انسان‌ها در واسطه‌ها گم نشوند، مستقیماً به ذات پاک خداوند توجّه کنند، با او سخن بگویند، از او تقاضا کنند، در پیشگاه او سر به سجده بگذارند و به درگاه او شکر نعمت بجای آورند، حل تمامی مشکلات خود را از او بخواهند، به او عشق بورزند، تنها به او دل ببندند و غیر او را پرستش نکنند.

تعبیر به «رَبِّ الْعالَمین» در سوره حمد، و سوره‌های دیگر قران، اشاره به همین حقیقت است، تکرار ذکر رکوع و سجود «سُبْحانَ رَبِّیَ الْعَظیم و «سُبْحانَ رَبِّیَ الاعْلی همه بیان این حقیقت است که نه تنها خلقت ما بلکه بقا و تربیت و تکامل و تدبیر امور ما همه به دست او است.

دلیل آن را هم دقیقاً روشن ساخته چرا که «خالق» و «رب» نمی‌توانند از هم جدا باشد، و اگر درست دقّت کنیم انسان هر لحظه خلقت و و آفرینش جدیدی دارد که همه از ناحیه او است.

تمامی موجودات جهان نیازمند و فقیراند، غنی مطلق و بی‌نیاز از هر جهت او است، او «صمد» است، یعنی آقا و بزرگی است که همه نیازمندان به سوی او می‌روند.

تاریخ ادیان نشان می‌دهد که بشریت به خاطر گم شدن در واسطه‌ها گرفتار چه خرافاتی شده است، و چه بسا موجوداتی پست‌تر از خود را معبود و

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۸۸

اختیاردار سرنوشت خود دانسته است، و این تعدّد ارباب و خدایان چه تفرقه و پراکندگی و بدبختی که برای او به ارمغان نیاورده؟! امّا هنگامی که این واسطه‌ها کنار رفتند، و رب مطلق را او دانستیم، و همانطور که دلایل و براهین عقلی می‌گوید همه چیز را نیازمند او شناختیم به سرچشمه‌ای از نور و عظمت و وحدت و یگانگی می‌رسیم.

از همین رو است که صفت «رَبّ» بیش از نهصد بار در آیات قرآن تکرار شده، و هیچ‌یک از اوصاف الهی تا این حد مورد تأکید قرار نگرفته است.

و در واقع خلوص توحید اسلام را باید قبل از هر چیز در همین توحید ربوبی مطالعه کرد.

***

۲. تاریخ ادیان و خرافه واسطه‌ها

هر قدر تاریخ مذاهب و ادیان را بیشتر مورد بررسی قرار دهیم به این معنا آشناتر می‌شویم که خرافه چند خدایی (خدا به معنای رب و پروردگار) از قدیم‌ترین ایام در میان اقوام مختلف بشر به صورت گسترده وجود داشته است و اگر نام این خدایان و عقائد اقوام مختلف را درباره آنها جمع‌آوری کنیم خود کتاب مفصّلی خواهد شد مملوّ از عقائد عجیب و غریب و خرافی.

بد نیست در اینجا اشاره کوتاه و فشرده‌ای به این موضوع کنیم تا خوانندگان خود حدیث مفصّل را از این مجمل بخوانند!:

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۸۹

۱. خدایان رومی

یکی از مورّخان معروف غرب در این زمینه چنین می‌نویسد: دیانت رومی ابداً با آنچه امروز مذهب می‌خوانیم شباهت نداشت، برای معتقدین هیچ دستوری نداده، و درصدد نبود تا مفاسد اخلاقی مردم را اصلاح نماید، فقط بهترین وسائل جلب رضایت و مساعدت خدایان را به آنها می‌آموخت.

... عده خدایان رومی فوق‌العاده زیاد بود، زیرا هریک از آنها فقط یک سِمَت داشت! و در امر معیّنی دخالت می‌کرد، نه تنها درب خانه دارای خدای مخصوص بود! بلکه پاشنه و آستانه آن نیز ارباب مختلف داشت! علاوه بر این‌که خدای جداگانه‌ای هریک از افراد بشر را مواظبت می‌کرد، رب النوع مخصوصی اولین فریاد را به طفل می‌آموخت، دیگری آشامیدن را، آن یکی خارج شدن از خانه، و دیگری مراجعت را به او یاد می‌داد! خدای مخصوصی در موقع شخم زدن زمین، دیگری هنگام کشت، سوّمی هنگام افشاندن بذر ... (و به همین ترتیب خدایان دیگر) و جای تعجّب نیست که رومی‌ها سی هزار خدا! داشته باشند، بطوری که یکی از بزرگان ایشان به شوخی گفته بود خدایان کشور ما در معابر و محافل از افراد ملّت ما بیشترند!.[۳۶۹]

۲. خدایان یونانی

همان مورّخ معروف می‌نویسد: مردم یونان مانند بسیاری از ملل دیگر تمام آثار طبیعت را از خورشید و رعد و اقیانوس و طوفان و نهرها و چشمه و باد و

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۹۰

باران را به مقام الوهیّت رسانیده، می‌پرستیدند، و هریک از آثار مزبور را از وجودی نامریی دانسته، و آنها را منشأ خیر و شر می‌پنداشتند، و از این جهت، آنها را پرستش می‌کردند تا بر سر لطفشان آورند، یا رفع آزارشان را بنمایند.

او سپس از خدای زئوس پسر کرونوس، خدای معتبر یونان یاد می‌کند که او را به شکل آدمی تصور می‌کردند، پرهیمنه و با جبروت، و پیشانی فراخ و موی فراوان، و ریش انبوه حلقه حلقه!

زئوس در یونان رب الارباب و خداوند بشر بود، و اطراف او را عده زیادی از خدایان و ارباب انواع گرفته بودند، زن زئوس هِرا در آسمان زندگی می‌کرد، و هرمس و آرتمیس و آپولون را سه فرزند زئوس می‌دانستند و این سه را به ترتیب، مظهر باران، و ربّ النوع ماه، و خورشید می‌پنداشتند!

آنها خدایان بسیار دیگری مانند خدایان دریا، خدایان زمین، خدایان زیر زمین، خدایان کار قائل بودند.[۳۷۰]

۳. خدایان مصر: اکثر مصرهای باستان دارای آئین چند خدائی (پلُی تایسم) بودند که یکی از خدایان از بقیّه برتر، و به نام خدای خدایان می‌شناختن در مصر قدیم در هر ناحیه‌ای مردم الهه و معبد ویژه‌ای داشتند، و جمعاً از ۲۰۰۰ معبود! تجاوز می‌کرد، ولی در این میان نام ۹ الهه بیشتر برده می‌شد یکی الهه خورشید، و دیگری هوا، و دیگری فضا و خلاء، دیگری خدای زمین و به همین ترتیب خدایایی برای صحرای و زمین‌های حاصل خیز و زمین‌های لم یزرع

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۹۱

قائل‌بودند.[۳۷۱]

ویل دورانت مورخ معروف در تاریخ تمدن خود می‌گوید:

در هیچ جای جهان خدایان متعدّد مثل مصر وجود نداشت، فرد مصری می‌گفت که آغاز آفرینش از آسمان شده و آسمان رود نیل بزرگترین رب النوع‌ها به شمار می‌رفت.

به اعتقاد مصریان کواکب آسمان تنها جسم نبوده بلکه صورت خارجی ارواح بزرگ خدایان را نمایش می‌دادند، خدایان آسمانی، خدایان حیوانی، خدایان گیاهی، در میان آنها رواج کامل داشت، و به اندازه‌ای بود که معابد مصری صورت نمایشگاهی از حیوانات گوناگون را به خود می‌گرفت.[۳۷۲]

۴. خدایان ایران

ایرانیان قدیم نیز به مسأله ثنویت (دوگانه پرستی) و سپس به چندگانه پرستی کشیده شدند، و کم‌کم پرستش امشاسپندان یا خدایان ششگانه در میان آنها رائج شد، خدای حیوانات اهلی و سفید، خدای آتش، خدای فلزّات، خدای زمین، خدای آب‌ها و گیاهان، خدای ثوابت و سیّارات آسمان.[۳۷۳]

۵. خدایان چینی

چینیان قدیم نیز معتقد بودند که در جهان دو اصل حکومت می‌کند یکی نر یا

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۹۲

مثبت یا نور و دیگری ماده یا منفی یا تاریکی و به دنبال همین تفکر ثنویت و دوگانه پرستی پیدا شد شانگتی مظهر اصل نرینه و مذکر به حساب می‌آمد، و خدای چرخ و افلاک خوانده می‌شد، و معتقد بودند او است که سزای نیک و بد اعمال را در همین دنیا به آدمی می‌دهد، و به هنگام عصیان عمومی بلای سخت می‌فرستد، و هاتن که خدای مؤنث و مورد ستایش بود، ولی رفته خدایان دیگری نیز پدید آمدند، و دوگانه پرستی به چندگانه پرستی کشیده شد خدای حاصل‌خیزی، خدای باران، الهه باد، الهه برف، الهه آتش، الهه کوه و ... پدید آمدند.[۳۷۴]

۶. بت‌پرستان عرب

بعضی از مورّخان و همچنین بعضی از مفسّران تأکید دارند که عرب خالق و رازق و رب و مدبّر جهان را خداوند یگانه می‌دانسته، و آیاتی از قرآن مجید را نیز که حکایت از اعتراف آنها به مسأله خالقیّت و رازقیّت اللّه می‌کند شاهد می‌آورند، و بنابراین منشأ

بت‌پرستی آنها اعتقاد به تعدّد ربها نبوده، بلکه به خاطر آن بود که بت‌ها را صاحب مقام و منزلت در نزد خدا می‌پنداشتند، و از آنها چشم شفاعت و تقرّب به خدا داشتند، حتی بعضی معتقد بودند که در کنار هر بتی شیطانی به امر خدا موکل آن است و هرکس حق عبادت بت را ادا کند آن شیطان به امر خدا حوائجش را بر می‌آورد![۳۷۵]

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۹۳

ولی نمی‌توان انکار کرد که گروهی از عرب تمایل به ستاره‌پرستی داشتند، و معتقد بودند که به هنگام غروب و طلوع ستارگان مخصوصی باران می‌بارد، و از آنها تعبیر به انواء می‌کردند (انواء جمع «نوء» به معنای ستاره‌ای است که رو به غروب می‌رود) و حرکت و سکون و مسافرت و اقامت خود را با این ستارگان مرتبط می‌ساختند (و آنها را در سرنوشت خود مؤثّر می‌شمردند) آنها معبدهای بزرگی برای خورشید و ماه و زهره و سایر ستارگان بنا کرده بودند.[۳۷۶]

در جنوب جزیره، در سرزمین یمن، نیز پرستش کنندگان ستارگان آسمان در میان قبایل عرب وجود داشتند، گروهی آفتاب پرست بودند که قرآن در داستان ملکه سبأ به آنها اشاره کرده است، و بعضی از قبائل یمنی ماه را پرستش می‌کردند، و بعضی ستاره شِعْرا را و همچنین اقوام دیگر ستارگان دیگری را می‌پرستیدند.[۳۷۷]

۷. در مناطق دیگر جهان مانند هند و ژاپن و کشورهای دیگر نیز اعتقاد به ارباب انواع و خدایان متعدّد وجود داشته است، صابئین یا ستاره‌پرستان، سیّارات هفت‌گانه را پاسبان‌ها و نگهبان‌های هفت اقلیم می‌دانستند. (در زمان قدیم کره زمین را به هفت بخش تقسیم می‌کردند و هر بخش را اقلیم می‌نامیدند)[۳۷۸] و آنها را مبدأ خیرات و دور سازنده مضرّات برای ساکنان زمین می‌پنداشتند.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۹۴

اعتقاد به توتم که در بخش وسیعی از جهان حکم‌فرما بود نیز شبیه اعتقاد به ارباب انواع بود، چرا که هر قبیله‌ای دارای توتمی بود که به منزله پدر و روح قبیله محسوب می‌شد، و آن را به شکل حیوانات یا مانند آن می‌دانستند.

۸. اعتقاد به مُثُل افلاطونی

افلاطون، برای هر نوع از انواع عالم طبیعت یک فرد مجرد عقلی فرض کرده و آن را قائم بالذات می‌دانستند، و چون این افراد مجرد را امثال و مظاهر اسما و صفات خدا و شبیه انواع طبیعیه شناختند به نام مثال نامیده می‌شد که جمع آن مُثُل (بر وزن رسل) آمده است.

افلاطون معتقد بود آنچه حقیقت دارد همان مثال است که مطلق و لا-یتغیر و فارغ از زمان و مکان و ابدی و کلّی است، و امّا این افراد جسمانی و مادّی را که ما می‌بینیم و متعدّد و متغیر و دارای زمان و مکانند و فانی‌اند، فقط پرتوی از آنها می‌باشند، بنابراین نسبت انسان‌های جمسانی به مثال انسان همان نسبت سایه است به صاحب سایه، و بهره این افراد از حقیقت به همان نسبت است که با مثال نزدیک‌اند، و لذا افلاطون عالم ظاهر یعنی عالم محسوس را مجاز می‌دانست و حقیقت در نزد او همان عالم معقولات بود.[۳۷۹]

اعتقاد به مُثُل افلاطونی گرچه با اعتقاد به ارباب انواع تفاوت دارد، ولی از جهاتی بی شباهت به آن نیست، و شکل کمرنگ فلسفی ارباب انواع یونانی محسوب می‌شود.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۹۵

اعتقاد به عقول مجرد فلکیه!! نیز از جهتی به مسأله ارباب انواع شباهت دارد.

توضیح این‌که جمعی از فلاسفه معتقد بودند چون خداوند از هر جهت بسیط است تنها یک مخلوق بیشتر ندارد، و آن مخلوق مجردی است که نام آن را عقل اوّل می‌نهادند، سپس معتقد بودند از عقل اوّل چون دارای وجود و ماهیتی است و دو جنبه در آن است عقل دوم و فلک اوّل آفریده شده، و به همین ترتیب قائل به آفرینش ده عقل و نه فلک بودند!

بعضی از آنها تعداد عقول را بی‌شمار از نظر عدد می‌دانستند، و علاوه بر عقول طولی- عقول دهگانه که هر کدام مخلوق دیگری است- عقیده به عقول عرضی داشتند، و آنها را واسطه فیض صور نوعیه، و مرتبه اعلای موجودات جسمی- مانند ارباب انواع و مثل افلاطونی- می‌دانستند البتّه درباره هریک از این مسائل بحث‌های فراوانی است که چون از موضوع سخن ما خارج است از آن صرف نظر می‌کنیم، آنچه برای ما در اینجا اهمیت دارد این است که بدانیم قرآن مجید در برابر تمام این افکار قیام کرده، و از لابه‌لای آن همه افکار شرک آلود و عجیب و غریب و مبانی و مکتب‌های مختلف فلسفی که بوی شرك داشتند، چنان توحید خالصی در مسأله خالقیّت و تدبیر جهان و ربوبیّت عالم بیان کرد که راستی یکی از معجزات قرآن محسوب می‌شود.

قرآن خط سرخ بر تمام این خدایان پنداری، و رب النوع‌های خیالی کشید، و رب العالمین را فقط «اللَّه» معرّفی کرد، و همه چیز و همه‌کس را مخلوق و تحت تربیت و تدبیر او شمرد، دل و جان انسان‌ها را به نور وحدت صفا بخشید، و تمام توجّه انسان‌ها را از هر طرف به سوی آن واحد لایزال متوجّه ساخت.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۹۶

آری مطالعه و بررسی آن عقائد شرك آلود، ارزش توحید اسلامی را در نظر حق جویان ظاهر می‌سازد.

و جالب این‌که اسلام از محیط برخاست که جز جهل و نادانی در آنجا حکمفرما نبود، و شرك با قدرت تمام بر افکار مردم حکومت می‌کرد.

دنیای بیرون جزیره عرب نیز دست کمی از آن نداشت، و حتی چنانکه در بالا اشاره کردیم فلاسفه و دانشمندانشان نیز هر کدام به نوعی از افکار شرك آلود، آلوده بودند.

اینها به خوبی نشان می‌دهد که راه توحید ناب چیزی نیست که انسان با پای خودش بتواند آن را بپیماید، و بلکه باید دستی از سوی عالم غیب از طریق وحی به سوی او دراز شود، و پیامبرانی در این وادی ظلمات، خضرگونه رهبری او را برعهده گیرند و به آب حیات توحید خالص برسانند.

***

۳. تفویض نیز نوعی شرک است

گرچه تفویض معانی گوناگونی دارد که بعضی آن را به هفت نوع بالغ می‌شمرند، و بحث‌های گسترده‌ای در این زمینه شده است، ولی آنچه در اینجا لازم به یادآوری است این‌که گروهی از قائلین به تفویض در میان مسلمانان پیدا شدند که معتقد بودند خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام را آفرید، و امر خلقت و رزق و مرگ و حیات سایر موجودات جهان را به آنها واگذار کرد.

درباره این عقیده بهترین سخن همان است که مرحوم مجلسی در مرآة

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۹۷

العقول بیان کرده، آنجا که می‌گوید:

«این سخن دو تفسیر می‌تواند داشته باشد نخست این‌که: معصومین علیهم السلام این کارها را به قدرت و اراده خود انجام می‌دهند، و فاعل حقیقی این امورند، این کفر صریح است که ادلّه عقلی و نقلی بر بطلان آن دلالت دارد، و هیچ عاقلی در کفر معتقدان به این عقیده شک نمی‌کند!»

دیگر این‌که: خداوند این امور را مقارن اراده آنها انجام می‌دهد مانند شقّ‌القمر و زنده کردن مردگان و سایر معجزات انبیاء علیهم السلام اگر منظور آنها این باشد چیزی برخلاف عقل نیست، ولی اخبار فراوانی که در کتاب بحارالانوار آورده‌ایم این موضوع را در

غیر معجزات ظاهراً بلکه صریحاً نفی می‌کند.[۳۸۰]

به این ترتیب احتمال دوم عقلًا محال نیست، ولی دلایل نقلی با آن موافقت نمی‌کند، و بسیاراند اموری که عقلا محال نیستند ولی شرعاً نفی شده است، مثلًا عدد پیامبران یا امامان عقلًا ممکن بوده که بیش از این باشد ولی دلایل نقلی تعداد آنها را در حدی که می‌دانیم تعیین کرده است.

احتمال سومی نیز وجود دارد که خداوند قدرتی به پیامبر و امام می‌دهد که بتواند به اذن اللَّه، مرده‌ای را زنده، یا بیمار غیر قابل علاجی را شفا دهد، بلکه ظاهر آیات قرآنی در مورد مسیح علیه السلام همین است، و در مورد معصومین دیگر نیز این امر کاملًا ممکن است، ولی همانطور که در عبارات فوق آمد این مسأله تنها در حدود معجزات و کرامات است، نه در مورد خلقت آسمان و زمین و تدبیر امور کائنات، چرا که قرآن با صراحت خلقت و تدبیر و ربوبیّت را در کل جهان

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۹۸

منحصر به خدا می‌شمرد، (آیاتی که درباره توحید ربوبیّت در این فصل گفتیم شاهد و گاه این معنا است).

البتّه از این نظر که انسان کامل هدف اصلی آفرینش است، و معصومین علیهم السلام برترین انسان‌های کاملند، می‌توان گفت عالم هستی به خاطر آنها آفریده شده است، و یا به تعبیر دیگر علّت غایی عالم هستی هستند.

***

۴. پاسخ به یک سؤال: آیا فرشتگان مدبّرات امرند؟

قرآن مجید در سوره نازعات آیه ۵ به مدبّرات امور سوگند یاد کرده، می‌فرماید: «فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْراً» و مشهور در میان مفسّران این است که آنها همان فرشتگانی هستند که امور جهان را تدبیر می‌کنند، آیا این امر با مسأله توحید ربوبی منافات ندارد؟

پاسخ این سؤال روشن است: اگر فرشتگان استقلالی در تأثیر داشتند با توحید ربوبی قابل جمع نبود، امّا می‌دانیم آنها مجریان فرمان الهی هستند، و موکّلان امور به اراده مشیّت او می‌باشند، درست همانند اسباب در عالم طبیعت که به فرمان خدا هر کدام آثاری دارند.

بسیاری از مفسّران به این آیه که رسیده‌اند به این نکته توجّه کرده، و هرگز تناقضی میان این سخن که خداوند «ربّ العالمین» و «رب کلّ شیء» است، با تأثیرات عالم اسباب، یا تدبیر فرشتگان به اذن اللَّه احساس نکرده‌اند همان‌گونه که قرآن روزی دهنده همه موجودات را ذات پاک خداوند می‌شمرد «وَمَا مِنْ

پیام قرآن، ج۳، ص: ۳۹۹

دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا»[۳۸۱] ولی در جای دیگر می‌فرماید: «وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ»: «و آن کس که فرزند برای او متولّد شده (پدر)، باید خوراک و پوشاک مادر را به طور شایسته (در مدّت شیردادن) بپردازد».[۳۸۲]

مسلّماً اطلاق روزی دهنده بر پدر نوزاد هیچ تضادی با اطلاق آن بر خداوند ندارد، آن یکی مستقل و بالذات است و این یکی بالعرض و وابسته.

و یا این‌که اگر می‌گوییم در عسل شفا است: «فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ»[۳۸۳] هیچ منافاتی ندارد که شفا دهنده فقط خدا باشد، همان‌گونه که ابراهیم علیه السلام قهرمان توحید می‌فرماید: «وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ»؛ هنگامی که بیمار شوم مرا شفا می‌دهد».[۳۸۴]

اینها همه سلسله علّت و معلول را بیان می‌کند، یعنی از یک علّت غیر مستقل شروع می‌شود تا به علّت العلل و مسبّب الاسباب یعنی ذات پاک خدا برسد که هر سببی در تأثیرش مدیون او است.

***

۵. «توحید ربوبی» در احادیث اسلامی

این معنا در روایات و دعاهایی که از معصومین علیهم السلام نقل شده است نیز بازتاب گسترده‌ای دارد.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۰۰

از جمله در دعاهای مختلفی که در جلد دوم اصول کافی نقل شده است ضمن نیایش‌ها تعبیرات زیر دیده می‌شود: «اللَّهُمَّ رَبَّ السَّمواتِ السَّبْعِ وَ رَبَّ الأَرَضينَ السَّبْعِ ... رَبَّ الْعَرْشِ الْعَظيم ... رَبَّ الْمَشْعَرِ الْحَرام وَ رَبَّ الْبَلَدِ الْحَرام وَ رَبَّ الْحِلِّ وَ الْحرام ... الْحَمدُللَّهِ رَبِّ الصَّباحِ ... رَبِّ الْمَلائِكَةِ وَ الرُّوحِ ... رَبِّ الْمُسْتَضْعَفينَ ... رَبِّ جَبْرَئيلَ وَ ميكائيلَ وَ اسْرافيلَ وَ رَبِّ الْقُرآنِ الْعَظيمِ وَ رَبِّ مُحَمَّدٍ خاتَمَ النَّبِيّيْنَ .[۳۸۵]

بعضی از این تعبیرات در روایات اهل سنّت نیز آمده است.[۳۸۶]

به این ترتیب هیچ‌گونه رب و پروردگاری برای آسمان و زمین، فرشتگان و نبیین، اغنیا و مستضعفین، صبح و شام و کعبه و مکّه و عرش عظیم جز خداوند قادر یکتا نیست!

و اصولًا هماهنگی امور جهان و انجام نظامات حاکم بر آن دلیل روشنی است بر وحدت مدبّر، و لذا در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که در برابر مرد زندیق و بی‌ایمانی که از محضرش سؤال درباره وحدانیّت پروردگار کرد فرمود:

«فَلَمّا رَأَيْنَا الْخَلْقَ مُنْتَظَماً، وَالْفَلَكَ جارِياً، وَاخْتِلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهارِ وَالشَّمْسِ وَالْقَمَرِ، دَلَّ صِحَّةُ الأَمْرِ وَالتَّدبيرِ وَائْتِلافُ الأَمْرِ عَلَى أَنَّ الْمُدَبِّرَ واحِدٌ»: «هنگامی که آفرینش را منظّم مشاهده می‌کنیم، و افلاك را در جریان، و آمد و شد شب و روز و خورشید و ماه را طبق برنامه منظّم می‌بینیم، این درستی فرمان، و تدبیر، و انسجام امور، دلیل بر این است که مدبّر و پروردگار فقط یکی است».[۳۸۷]

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۰۲

۳. توحید مالکیّت و حاکمیّت تکوینی

اشاره

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۰۳

اشاره:

یکی دیگر از مهمترین شعب توحید افعالی، توحید در مالکیت است، یعنی مالك حقیقی، هم از نظر تکوین، و هم از نظر تشریع، ذات پاك خدا است، و بقیه مالکیّت‌ها همه جنبه مجازی و غیر مستقل دارد.

توضیح این‌که: مالکیّت بر دو گونه است: مالکیت حقیقی (تکوینی) و مالکیت حقوقی (تشریعی)

مالك حقیقی کسی است که دارای سلطه تکوینی و خارجی بر چیزی باشد، و امّا مالکیّت حقوقی و تشریعی، همان قراردادی است که سلطه قانونی را بر چیزی امضاء می‌کند، مثل مالکیّت انسان نسبت به اموال خود. هر دو نوع مالکیّت، از دریچه چشم یک موّحد، در عالم هستی، در درجه اوّل از آن خدا است، او است که دارای سلطه وجودی بر همه اشیاء جهان است، چرا که همه موجودات از اویند، فیض وجود را لحظه به لحظه از او می‌گیرند، و همه وابسته به او هستند، و به این ترتیب مالکیّت حقیقی او بر همه چیز به طور

همه جانبه و تمام عیار ثابت است.

از نظر مالکیّت قانونی، نیز همه چیز از آن او است، چرا که خالق و آفریدگار و ایجاد کننده همه اشیاء، او می‌باشد، و حتی آنچه را ما تولید می‌کنیم، تمام وسائل تولید را، او به ما مرحمت کرده، بنابراین:

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۰۴

در حقیقت مالک اصلی خدا است، هرچند اشیایی را چند روزی به عنوان امانت به دست ما سپرده شده است.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. «قُلْ اللَّهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ إِنَّکَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ».[۳۸۸]

۲. «أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْکُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا لَکُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِیٍّ وَلَا نَصِیرٍ».[۳۸۹]

۳. «ذَلِکُمْ اللَّهُ رَبُّکُمْ لَهُ الْمُلْکُ لَاإِلَهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّی تُصْرَفُونَ».[۳۹۰]

۴. «وَاللَّهُ یُؤْتِی مُلْکَهُ مَنْ یَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِیمٌ».[۳۹۱]

۵. «ذَلِکُمْ اللَّهُ رَبُّکُمْ لَهُ الْمُلْکُ وَالَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا یَمْلِکُونَ مِنْ قِطْمِیرٍ».[۳۹۲]

۶. «قُلْ ادْعُوا الَّذِینَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَایَمْلِکُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِی السَّمَوَاتِ وَلَا فِی الْأَرْضِ وَمَا لَهُمْ فِیهِمَا مِنْ شِرْکٍ وَمَا لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِیرٍ».[۳۹۳]

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۰۵

ترجمه:

۱. «بگو: بار الها! ای مالک حکومتها! به هر کس بخواهی، حکومت می بخشی؛ و از هر کس بخواهی، حکومت را می گیری؛ هر کس را بخواهی، عزّت می دهی؛ و هر که را بخواهی خوار می کنی. تمام خوبیها به دست توست؛ تو بر هر چیزی توانایی».

۲. «آیا نمی دانستی که حکومت آسمانها و زمین، تنها از آن خداست؟! (و می تواند هرگونه تغییر و تبدیلی در احکام خود طبق مصالح بدهد؟!) و جز خدا، سرپرست و یاوری برای شما نیست. (و اوست که مصلحت شما را می داند)».

۳. «... این است خداوند، پروردگار شما که حکومت (عالم هستی) از آن اوست؛ هیچ معبودی جز او نیست؛ پس چگونه (از راه حق) منحرف می شوید؟!».

۴. «... خداوند، مُلکش را به هر کس بخواهد، می بخشد؛ و احسان خداوند، گسترده است؛ و (از لیاقت افراد) آگاه است».

۵. «... و کسانی را که جز او می خوانید (و می پرستید) مالک کوچکترین چیزی نیستند».

۶. «بگو: کسانی را که غیر از خدا (معبود خود) می پندارید بخوانید! (آنها هرگز گرهی از کار شما نمی گشایند، چرا که) آنها به اندازه ذرّه‌ای در آسمانها و زمین مالک نیستند، و نه در (خلقت و مالکیّت) آنها شریکند، و نه یاور او (در آفرینش) بودند».

شرح مفردات:

«ملک» بنابر آنچه در مقائیس آمده است، در اصل به معنای قوّت بر چیزی

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۰۶

است، و به همین جهت تملیک به معنای تقویت آمده است، سپس این تعبیر در آنجایی که انسان صاحب چیزی می‌شود به کار

رفته، چرا که انسان قوّت و قدرت بر آن دارد. و نیز به همین جهت به آبی که همراه مسافر است «مَلَک» (بر وزن سبب) گفته می‌شود، چرا که هنگامی که مسافر آب همراه دارد (مخصوصاً در بیابان‌های خشک آن روز) نیرومند و مسلّط بر کار خویش است.

مَلِك (بر وزن خشن) به سلطان و پادشاه گفته می‌شود به خاطر قوّت و قدرتی که در کشور خود دارد.

«ملکوت» به معنای عزّت و سلطنت است.

املاك (بر وزن اجلاس) در لغت عرب به معنای تزویج کردن آمده، چرا که همسر را همچون ملك خود می‌دانستند.

و بالاخره مملکت در لغت عرب به معنای حکومت و عزّت سلطنت است، سپس به آب و خاك اطلاق شده است.

تفسیر و جمع‌بندی

خداوندا! مالک الملک تویی!

مفسّران گفته‌اند که آیه نخست زمانی نازل شد که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بعد از فتح مکه، یا به هنگام حفر خندق قبل از جنگ احزاب، نوید فتح ایران و روم و یمن را به مسلمانان داد، و منافقان آن را یکنوع بلندپروازی و خیالبافی و طمع در امور محال پنداشتند.[۳۹۴]

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۰۷

در این هنگام آیه فوق نازل شد و به آن بی‌خبران هشدار داد که مالك تمام کشورها خدا است، و فرمود: «بگو: بار الها! ای مالك حکومتها!»: «قُلْ اللَّهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ».

«به هر کس بخواهی، حکومت می بخشی؛ و از هر کس بخواهی، حکومت را می گیری؛ هر کس را بخواهی، عزّت می دهی؛ و هر که را بخواهی خوار می کنی.»: «تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ».

نه فقط حکومت‌ها و عزّت و ذلّت که «تمام خوبیها به دست توست؛ تو بر هر چیزی توانایی»: «بِیَدِکَ الْخَیْرُ إِنَّکَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ».[۳۹۵]

در حقیقت قدرت خداوند بر همه چیز، دلیل حاکمیت او بر پهنه زمین و آسمان است.

روشن است که مالك بودن خداوند، همه جنبه عمومی دارد، هم حقیقی، در حالی که در مورد دیگران که در جمله «تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ» آمده، همه جنبه جزیی دارد و هم مجازی.

و این‌که بعضی از مفسّران، مفهوم آیه را محدود به فتوحات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله یا عزّت مؤمنان و ذلّت یهود، و امثال آن، دانسته‌اند، هیچ گونه دلیلی بر آن نیست، آیه مفهوم گسترده و وسیعی دارد، که همه حکومت‌ها و عزّت‌ها و ذلّت‌ها را شامل می‌شود، و آنچه گفته‌اند از مصداق‌های روشن آن است.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۰۸

در واقع جمله آخر: «إِنَّکَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ» به منزله دلیلی بر این مالکیّت کلیّه و مطلقه الهیّه است.

واضح است که مشیّت و اراده الهی که در این آیات بر آن تکیه شده، به این معنا نیست که خدا بی حساب عزّت می‌دهد یا ذلّت، حکومت می‌بخشد یا می گیرد، بلکه او در عالم اسباب، یک سلسله عوامل برای پیروزی و شکست قرار داده است که اینها مظاهر مشیّت و اراده او هستند.

اگر یک روز مسلمانان سرزمین اندلس را که دروازه اروپا بود گشودند و یا روز دیگر آنها از آن سرزمین آباد بیرون رانده شدند

همه بر طبق آن اسباب است که مظاهر مشیّت خدا هستند.

و اگر یزیدها و چنگیزها نیز بر مردم مسلّط می‌شوند، ای بسا نتیجه اعمال خود مردم است که مستحق چنین حکومت‌هایی می‌باشند که گفته‌اند: هر ملتی شایسته همان حکومتی است که بر او حاکم است.

و از اینجا پاسخ بسیاری از سؤالات که در مورد آیه فوق مطرح می‌شود آشکار می گردد و نیازی به توضیح بیشتر نیست.

***

دومین آیه ناظر به ایرادهای سستی است که یهود، درباره تغییر قبله داشتند که مگر خدا می‌تواند حکمی را نسخ کند و حکم دیگری جانشین آن سازد؟

حکم قبله را از بیت‌المقدّس بردارد و بر کعبه بگذارد؟ می‌فرماید: «آیا نمی دانستی که حکومت آسمانها و زمین، تنها از آن خداست؟! (و می تواند هرگونه تغییر و تبدیلی در احکام خود طبق مصالح بدهد؟!)»: «أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۰۹

السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ».

با این حال، آیا تعجّب دارد که چنین حاکم بزرگی حکمی را نسخ کند؟ او نه فقط از تمام مصالح بندگان خود آگاه است، بلکه حاکمیّت نیز از آن او است، و او مالك تدبیر تدبیر و تصرّف مطلق در جهان و در بندگان خویش است.

و لذا در پایان آیه می‌افزاید: «و جز خدا، سرپرست و یاوری برای شما نیست.

(و اوست که مصلحت شما را می داند)»: «وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ».

او از طریق آگاهی به مصالح و مفاسد، شما را یاری می کند، و از طریق حاکمیتش قانون‌گذاری می‌نماید.

بعلاوه خداوند جا و مکانی ندارد، که به هنگام نماز رو به سوی آن کنند، بنابراین ارزش یک محل به عنوان قبله- با این‌که همه عالم، مُلك او است- از اینجا ناشی می‌شود که او دستور و فرمان داده است.

توصیف خداوند به ولیّ و نصیر، در آیات زیادی از قرآن مجید آمده است، و تفاوت میان این دو ممکن است از دو جهت باشد، نخست این‌که ولیّ به معنای حافظ منافع، و نصیر کسی است که در برابر دشمن به انسان کمك می کند.

دیگر این‌که ولّی کسی است که شخصاً کاری را برای کسی که تحت ولایت او است انجام می‌دهد، ولی نصیر کسی است که انسان را یاری دهد تا با کمك او بتواند بر مشکل خود پیروز گردد.

***

در سومین آیه ضمن اشاره به آفرینش انسان و چهار پایان و تطوّرات عجیب

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۱۰

و شگفت‌انگیز چنین، می‌فرماید: «این است خداوند، پروردگار شما که حکومت (عالم هستی) از آن اوست»: «ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ».

او هم خالق است و هم مربّی، و به همین دلیل مالك و حاکم، سپس همین مطلب را مقدّمه‌ای برای اثبات توحید عبادت قرار داده می‌افزاید: «هیچ معبودی جز او نیست؛ پس چگونه (از راه حق) منحرف می شوید؟!»: «لَاإِلَهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ».

ای غافلان بی‌خبر و ای گم گشتگان وادی ضلالت!، با این همه نشانه‌های روشن از خالقیّت و ربوبیّت و مالکیّت او چگونه بیراهه می‌روید؟!

در واقع، این بخش از آیه، مسأله توحید در عبادت را به اتّکای توحید حاکمیّت خداوند اثبات می کند، و حاکمیّت او را به اتّکای مسأله خلقت و آفرینش که حتی مشرکان اذعان داشتند مخصوص خدا است.

***

چهارمین آیه، ناظر به داستان طالوت و جالوت است، جالوت مرد جبّار و جنایتکاری بود که بر بنی‌اسرائیل حکومت می کرد، و سخت آنها را در فشار می گذاشت، پیامبر آن زمان، اشموئیل علیه السلام ۳۹۶] بنابه درخواست بنی‌اسرائیل طالوت را که یک روستایی زاده فقیر بود، به عنوان فرمانده لشکر و حاکم بر بنی‌اسرائیل، انتخاب کرد!

بزرگان بنی‌اسرائیل، بر این انتخاب خرده گرفتند، و خود را به خاطر ثروت و

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۱۱

بزرگ زادگی از او شایسته‌تر پنداشتند! ولی پیامبرشان با صراحت به آنها گفت:

طالوت برگزیده خدا است، و در علم و آگاهی و قوّت جسمانی بر شما برتری دارد.

سپس افزود: «خداوند، مُلکش را به هر کس بخواهد، می بخشد»: «وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ».

«و احسان خداوند، گسترده است؛ و (از لیاقت افراد) آگاه است»: «وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ».

به این ترتیب او نه تنها حاکمیّت تکوینی بر جهان هستی دارد، که حاکمیّت قانونی و تشریعی بر اجتماع بشری نیز از سوی ذات پاک او است، و به هرکس بخواهد می‌بخشد، هرچند خواست و مشیّت او براساس شایستگی‌ها و لیاقت‌ها است.

***

در پنجمین آیه، همین مسأله در لباس دیگری طرح شده، و بعد از بیان حاکمیّت خداوند بر خورشید و ماه و نظام نور و ظلمت چنین نتیجه‌گیری کرده، می‌فرماید: «این است خداوند پروردگار شما»: «ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ».

«حاکمیت (در سراسر عالم) از آن اوست»: «لَهُ الْمُلْكُ».

«و کسانی را که جز او می خوانید (و می پرستید) مالک کوچکترین چیزی نیستند»: «وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ».

مفسّران و ارباب لغت برای واژه قطمیر، معانی گوناگونی گفته‌اند و از همه معروف‌تر پوسته نازکی است که میان هسته خرما و گوشت آن قرار دارد.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۱۲

بعضی آن را به معنای فرورفتگی سفید رنگ کوچکی که در پشت هسته است و نهال خرما از آنجا می‌روید تفسیر کرده، و بعضی آن را به معنای کلاهک روی خرما، و بعضی به معنای شکافی که در سینه هسته است، یا به معنای نطفه زنده‌ای که درون هسته است تفسیر کرده‌اند.

این پنج معنا همه مربوط به هسته خرما است، که همیشه در دسترس عرب بوده، ولی در بعضی از تفاسیر، تفسیر دیگری به عنوان پوست پیاز، برای آن ذکر شده، ولی همان گونه که گفتیم از همه معروف‌تر همان معنای اوّل است، و در هر حال کنایه از چیز کوچک و کم اهمیت و کم ارزش است.[۳۹۷]

آیه فوق دلیل روشنی است بر این‌که هیچ‌گونه مالکیّت و حاکمیّتی برای هیچ‌کس جز خداوند نیست مگر از طریق مشیّت خداوند و موهبت او.

***

و بالاخره در ششمین و آخرین آیه مورد بحث همین مطلب در چهره تازه دیگری آمده، روی سخن را به پیامبر کرده، می‌فرماید: «بگو: کسانی را که غیر از خدا (معبود خود) می پندارید بخوانید! (آنها هرگز گرهی از کار شما نمی گشایند، چرا که)»: «قُلْ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ».

سپس به ذکر دلیل بر عدم توانایی آنها بر حل مشکلات پرداخته، می‌افزاید:

«آنها به اندازه ذرّه‌ای در آسمانها و زمین مالك نیستند،»: «لَایَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِی السَّمَوَاتِ وَلَا فِی الْأَرْضِ».

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۱۳

«و نه در (خلقت و مالكیت) آنها شریكند»: «وَمَا لَهُمْ فِیهِمَا مِنْ شِرْكٍ».

«و نه یاور او (در آفرینش) بودند»: «وَمَا لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِیرٍ».

به این ترتیب نه مستقلًا مالك‌انـد، و نه شـریك‌اند، و نه معاون، با این حال چه كاری از آنها ساخته است كه شـما سـر بر آسـتانشان می‌سائید و عبادتشان می‌كنید؟! با این اسـتدلالات روشن قرآن هرگونه شـرك را در زمینه مالكیت و حاكمیّت در پهنه جهانی هستی نفی می‌كنـد، چه به صورت مسـتقل، چه به صورت اشتراكی، و چه به صورت معاونت، همه را مخصوص ذات خداونـد می‌شـمرد و خدا را منزّه از هرگونه شریك و یار و یاور در تمامی عالم هستی می‌داند.

***

از مجموع این آیات ششـگانه و آیات دیگر مشابه آنها در قرآن مجید به خوبی اسـتفاده می‌شود كه از دیدگاه یك موحّد كامل، در تمـام عالم هستی مالك و حاكمی جز خـدا نیست. و هركس كه در هر مقام و منصبی باشـد مالك ذره‌ای نمی‌باشـد و به این ترتیب هیچگونه بهانه‌ای برای مشركان در عبادت بت‌ها یا رب النوع‌ها یا فرشتگان و غیر آنها باقی نمی‌ماند.

توضیحات

۱. اثرات تربیتی ایمان به توحید مالكیّت و حاكمیّت

طغیان‌هـا، غرورها، سركشـی‌ها و بخل و حسادت‌ها غالباً از اینجا سرچشـمه می‌گیرد كه انسان خود را مالك حقیقی اموالی را كه در اختیار دارد می‌پندارد، یا اگر حكومتی در دائره وسیع یا كوچك در اختیار او است خود را مطلق العنان

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۱۴

می‌شمرد كه این دیدی است شرك آلود و سرچشمه انواع گناهان و مفاسد اجتماعی.

امّا هنگامی كه با عینك توحیـد به این جهان نگاه كنـد و همان‌گونه كه در آیات بالا آمده جهان را ملك طلق خداوند به بیند، طبعاً همانطور كه در سوره حدیـد آیه ۷ آمده است: «وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِینَ فِیهِ»: «و از آنچه شـما را جانشین و نماینده (خود) در آن قرارداده انفـاق كنیـد» خود را امـانت‌دار الهی می‌شـمرد، و اگر بـا تمـام وجودش این معنا را پـذیرا گردد چگونه ممكن است در انجام دستور صاحب اصلی امانت كوتاهی كند یا بخل و حسادتی نشان دهد.

و چگونه تصوّر می‌شود این اموال سـبب غرور و طغیان او گردد، مگر مال او است آیا یك كارمنـد بانك به خاطر میلیون‌ها پول كه همه روز به دست او می‌آید مغرور می‌شود.

همچنین در مـورد حكومت‌هـا و پست‌هـایی كه در دست اشـخاص است، آنهـا جز نماینـده خداونـد در بخش كوچكی از این عـالم هستی نیستند و با این دركـ و دید چه غرور و چه طغیانی؟ و چه ظلم و چه فسادی ممكن است از او سر زند؟

این بینش توحیدی جهان انسانیّت را به رنگ دیگری در می‌آورد، رنگ خدایی، رنگ صلح و صفا و امنیت، و رنگ انفاق و ایثار!

***

۲. سوء استفاده از مفهوم خدامالكی

بدون شك- همان‌گونه كه در بالا اشاره شد- خدا مالك تمام عالم هستی

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۱۵

است، و گذشته از آیات فراوان قرآن مجید، دلیل عقل نیز گواه بر این معنا است، چرا که انحصار واجب الوجود در ذات پاک او و نیاز همه موجودات به آن ذات مقدّس برای اثبات این مفهوم کافی می‌باشد.

ولی این معنا هرگز منافات با مالکیّت حقوقی و قانونی افراد انسان در محدوده‌ای که خداوند اجازه داده، ندارد، و این‌که بعضی مسأله خدا مالکی را بهانه‌ای برای نفی هرگونه مالکیّت خصوصی قرار داده‌اند سوء استفاده‌ای بیش نیست، و عجیب این‌که گاه آن را به عنوان یک فقه اسلامی نیز مطرح می‌کنند و در واقع به سوسیالیسم یا کمونیسم آب و رنگ اسلامی می‌دهند. روشن‌تر بگوئیم: همان قرآنی که نسبت به مالکیّت خداوند بر تمام پهنه جهان هستی تأکید دارد، آیات ارث و خمس و زکات و تجارت را نیز در برگرفته، و اموال مشروعی را که در اختیار مالکان خصوصی است به رسمیّت می‌شناسد.

در چهارده آیه قرآن تعبیر به «امْوالَکُمْ» (اموال شما) شده است، و در سی و یک آیه تعبیر به «امْوالَهُم» (اموال آنها) و در بسیاری از این آیات دستوراتی به مسلمانان در زمینه اموالشان داده شده است، اگر مفهوم خدا مالکی نفی مالکیّت انسان‌ها بود تعبیراتی که در این چهل و پنج آیه آمده- و در آیات زیاد دیگری از قرآن مجید نیز هست- چه مفهومی می‌تواند داشته باشد؟

قرآن در یک‌جا می‌فرماید: اموال یتیمان را نخورید.[۳۹۸]

در جای دیگر می‌فرماید: کسانی که مال خود را در راه خدا انفاق می‌کنند

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۱۶

دارای چنین پاداشی هستند.[۳۹۹]

درباره رباخواران می‌فرماید: اگر رباخواری را ترک کنید مالک سرمایه‌های اصلی خود خواهید بود.[۴۰۰]

یا می‌فرماید: اموال یتیمان را بعد از آن‌که به رشد رسیدند به آنها بدهید.[۴۰۱]

و تعبیرات دیگری از این قبیل که همه اشاره به این نوع از مالکیّت است.

البتّه در اسلام انواع دیگری از مالکیّت مانند مالکیّت عمومی و مالکیّت دولت در کنار مالکیّت خصوصی وجود دارد که به آنها نیز در قرآن مجید اشاره شده است، ولی هیچ‌یک از آنها ربطی به مسأله خدا مالکی ندارد.

کوتاه سخن این‌که توحید مالکیّت هرگز مانع از آن نیست که فرد فرد انسان‌ها یا قشر خاصّی از جامعه یا کل جامعه از طریق مشروع مالک اشیایی گردند، منتهی این امر شرائط و اسبابی دارد که در کتب فقه اسلامی به طور مبسوط آمده است.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۱۷

۴. توحید در قانون‌گذاری حاکمیّت تشریعی

اشاره

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۱۸

اشاره

می‌دانیم برای نظم جامعه‌ها معمولًا سه قوه پیشنهاد شده است، قوه قانون‌گذاری که عهده دار وضع قوانینی است که نظم جامعه را حفظ کند، و از تضییع حقوق جلوگیری نماید.

قوه مجریه نیرویی است که آنچه از طریق قوه قانون‌گذاری به رسمیت شناخته شده است به اجرا درآورد که معمولًا دولت‌ها و وزرای آنها و سازمان‌های اداری عهده دار آن هستند و قوه قضائیه که مسئول مجازات متخلّفان از قوانین و کیفر مجرمان و متجاوزان است.

در بینش توحید اسلامی این امور سه گانه همه از ذات پاک خداوند سرچشمه می‌گیرد، و دخالت در هیچ‌یک از اینها جز با اجازه و فرمان او جائز نیست، او است که قوانین را تشریع کرده، و او است که اجازه حکومت و اجرا می‌دهد، و او است که به کار قضات مشروعیّت می‌بخشد، بنابراین تمام این قوای سه گانه باید مشروعیّت خود را از طریق اذن الهی و طبق شرائط و فرمان‌های او به دست آورند و این معنا علاوه بر این‌که قابل استدلال عقلی است بازتاب گسترده‌ای در آیات قرآن مجید دارد.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم، و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۱۹

۱. «وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُوْلَئِکَ هُمْ الْکَافِرُونَ».[۴۰۲]

۲. «وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُوْلَئِکَ هُمْ الظَّالِمُونَ».[۴۰۳]

۳. «وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُوْلَئِکَ هُمْ الْفَاسِقُونَ».[۴۰۴]

۴. «وَأَنْ احْکُمْ بَیْنَهُمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ یَفْتِنُوکَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنزَلَ اللَّهُ إِلَیْکَ».[۴۰۵]

۵. «فَلَا وَرَبِّکَ لَایُؤْمِنُونَ حَتَّی یُحَکِّمُوکَ فِیمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لَا یَجِدُوا فِی أَنفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُوا تَسْلِیماً».[۴۰۶]

۶. «إِنْ الْحُکْمُ إِلَّا لِلَّهِ».[۴۰۷]

۷. «وَهُوَ اللَّهُ لَاإِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِی الْأُولَی وَالْآخِرَةِ وَلَهُ الْحُکْمُ وَإِلَیْهِ تُرْجَعُونَ».[۴۰۸]

۸. «وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهاً آخَرَ لَاإِلَهَ إِلَّا هُوَ کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُکْمُ وَإِلَیْهِ تُرْجَعُونَ».[۴۰۹]

۹. «وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِیهِ مِنْ شَیْءٍ فَحُکْمُهُ إِلَی اللَّهِ ذَلِکُمْ اللَّهُ رَبِّی عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَإِلَیْهِ أُنِیبُ».[۴۱۰]

۱۰. «أَفَغَیْرَ اللَّهِ أَبْتَغِی حَکَماً وَهُوَ الَّذِی أَنزَلَ إِلَیْکُمْ الْکِتَابَ

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۲۰

مُفَصَّلًا».[۴۱۱]

ترجمه:

۱. «و آنها که به آنچه خدا نازل کرده حکم نمی کنند، کافرند».

۲. «و هر کس به آنچه خدا نازل کرده حکم نکند، ستمکار است».

۳. «و کسانی که بر طبق آنچه خدا نازل کرده حکم نمی کنند، فاسق‌اند».

۴. «و در میان آنها (اهل کتاب)، طبق آنچه خداوند نازل کرده، داوری کن؛ و از هوسهای آنان پیروی مکن؛ و از آنها برحذر باش، مبادا تو را نسبت به بخشی از آنچه خداوند بر تو نازل کرده، منحرف سازند».

۵. «به پروردگارت سوگند که آنها ایمان نخواهند آورد، مگر این که در اختلافات خود، تو را به داوری طلبند؛ و سپس از داوری تو، در دل خود احساس ناراحتی نکنند؛ و کاملًا تسلیم باشند».

۶. «حکم و فرمان، تنهاازآن خداست!».

۷. «و او خدای یگانه است که هیچ معبودی جز او نیست؛ ستایش تنها برای اوست در این جهان و در جهان دیگر؛ حاکمیّت (نیز) از

آن اوست؛ و همه شما به سوی او باز گردانده می شوید».

۸. «معبود دیگری را بـا خـدا مخوان، که هیـچ معبودی جز او نیست؛ همه چیز جز ذات (پاک) او فانی می شود؛ حاکمیّت تنها از آنِ اوست؛ و همه به سوی او باز گردانده می شوید».

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۲۱

۹. «معبود دیگری را بـا خـدا مخوان، که هیـچ معبودی جز او نیست؛ همه چیز جز ذات (پاک) او فانی می شود؛ حاکمیّت تنها از آنِ اوست؛ و همه به سوی او باز گردانده می شوید».

۱۰. « (با این حال،) آیا غیر خـدا را به داوری طلبم؟! در حالی که اوست که این کتاب آسـمانی را، که همه چیز در آن بیان شده، به سوی شما فرستاده است».

شرح مفردات:

«حُکْم» (بر وزن قفل) به طوری که بسیاری از بزرگان لغت گفته‌انـد در اصل به معنای منع و جلوگیری است ۴۱۲] سپس به قضاوت و همچنین حکومت اطلاـق شـده است، چرا که قاضـی و حـاکم بوسـیله حکم قطعی خود، افراد را از مخـالفت بـا آن یـا از کارهـای خلاف باز می‌دارد.

«حَکَمَه» (بر وزن غلبه) به معنای آهنی است که برای لجام و افسار حیوان در دهان یا بینی او می گذارند، وقتی آن را بکشـند، حیوان ناراحت می‌شود و تسلیم می گردد و در واقع همان مفهوم منع در اینجا نیز وجود دارد.

لسـان العرب می گویـد: حکم معانی مختلفی ماننـد علم و فهم و قضاوت به حقّ و عـدالت دارد (به خاطر این که این امور انسان را از کار خلاف باز می‌دارد)

و حکیم را از این نظر حکیم گفته‌اند که دارای آگاهی کافی است و او را از کارهای نادرست، باز می‌دارد.

این نکته نیز لازم به یادآوری است که این واژه در هر سه مورد، یعنی مورد

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۲۲

قانون گذاری و قضاوت و امور اجرایی به کار می‌رود، و حاکم در هر سه مورد، گفته می‌شود، و لذا در بعضی از متون لغت، یکی از معانی حکم تفویض امر و واگذاری کار به کسی ذکر شده.

در کتاب العین آمـده است: که حکمت، بازگشت به مفهوم عـدالت و علم و حلم می کند، او در ادامه سـخنش، این واژه را به معنای منع یا منع از فساد تفسیر کرده که با گفتار که از سایر ارباب لغت در بالا ذکر کردیم، هماهنگ است.

آیات محکمات را، از این نظر محکمات گفته‌اند که صراحت و وضوح آنها از هرگونه تفسیر و تأویل نادرست، جلوگیری می کند.

***

تفسیر و جمع‌بندی

هرکس بر طبق حکم خدا حکم نکند ...

در چهار آیه نخست که آیات ۴۴ و ۴۵ و ۴۷ سوره مائده را تشکیل می‌دهد به ضمیمه آیات ۴۹ این سوره، مسأله توحید حاکمیّت به

روشن‌ترین وجه ترسیم شده است.

در آیه نخست می‌فرماید: «و آنها که به آنچه خدا نازل کرده حکم نمی کنند، کافرند» و در آیه دوم می‌فرماید: «ظالم است» و در آیه سوم می‌فرماید: «فاسق است»؛ «وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُوْلَئِکَ هُمْ الْکَافِرُونَ ... وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُوْلَئِکَ هُمْ الظَّالِمُونَ ... وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُوْلَئِکَ هُمْ الْفَاسِقُونَ».

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۲۳

در این‌که تعبیرات مختلف بالا مفاهیم مختلفی را در بردارد، یا اشاره به مفهوم واحدی است؟ در میان مفسّران گفتگواست.

بعضی معتقداند همه ناظر به یک گروه است و صفات متعدّدی است برای موصوف واحد، این سخن را چنین می‌توان تفسیر کرد که هرکس برخلاف «ما انزل اللَّه» (آنچه خداوند نازل فرموده) حکم کند از یک‌سو در برابر خداوند به مخالفت و مبارزه برخاسته از این نظر کافر است.

و از سوی دوم لطمه به حق انسانی زده و از این نظر ظالم است.

و از سوی سوم از حدود وظائف خود خارج شده و از این جهت فاسق است (توجّه داشته باشید فسق به معنای خارج شدن از وظیفه بندگی است)

بعضی دیگر گفته‌اند: آیه اوّل و دوم به قرینه ما قبل آن ناظر به یهود است، در حالی که آیه سوم سخن از نصاری می گوید، و از آنجا که دشمنی یهود با احکام الهی شدیدتر از مسیحیان بود آنها محکوم به کفر و ظلم شدند، و اینها محکوم به فسق.

امّا می‌دانیم که نزول آیات در مورد خاصّی مفهوم کلّی آن را محدود به آن مورد نمی‌کند، بنابراین آیات فوق شامل تمام کسانی می‌شود که حکم به غیر «ما انزل اللَّه» می کنند.

البتّه تحقق ظلم و فسق درباره هرکسی که مرتکب این گناه شود واضح است ولی محکوم شدن به کفر در صورتی است که حکم الهی را مردود بشمرد و آن را باطل بداند، چرا که چنین سخن یا اعتقادی ملازم با انکار ذات پاک خداوند یا علم و حکمت و عدالت او است، و این قطعاً موجب کفر است، همچنین اگر

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۲۴

انکار چنین حکمی بازگشت به انکار قرآن یا رسالت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله کند.

امّا اگر فقط برخلاف «ما انزل اللَّه» حکم کند و سرچشمه آن مثلًا هوای نفس باشد نه انکار توحید یا نبوّت موجب کفر نخواهد شد.

همین دستور در آیه ۴۸ همین سوره (مائده) نیز آمده، در آنجا که می‌فرماید:

«فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ»: «پس بر طبق آنچه خدا نازل کرده، در میان آنها حکم کن». و در آیه ۴۹ که می‌فرماید: «وَأَنْ احْکُمْ بَیْنَهُمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ»: «و در میان آنها (اهل کتاب)، طبق آنچه خداوند نازل کرده، داوری کن». و آیه ۵۰ که می‌فرماید: «أَفَحُکْمَ الْجَاهِلِیَّةِ یَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنْ اللَّهِ حُکْماً لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ»:

«آیا آنها حکم جاهلیّت را (از تو) می خواهند؟! و چه کسی بهتر از خدا، برای قومی که اهل ایمان و یقین هستند، حکم می کند؟!».

این آیه شش‌گانه همه تأکیدی بر این معنا است که حکم فقط حکم اللَّه است.

این تعبیرات گوناگون و تأکیدات متوالی در شش آیه فوق در یک سوره و در کنار هم دلیل بر این واقعیت است که هیچ مقامی حق قانون‌گذاری جز خدا ندارد، و هرکس برخلاف حکم اللَّه فتوا دهد، یا قضاوت، یا حکومت کند.

مرتکب گناه عظیم و ظلم و ستم شده، و گاه لباس ایمان را نیز از تن بیرون می کند.

به این ترتیب توحید حاکمیّت تشریعی و انحصار قانون‌گذاری در ذات پاک خداوند و انحصار حکم در حکم اللَّه به ثبوت می‌رسد.

***

در پنجمین آیه سخن از مقام و منصب قضاوت است و آن را مخصوص

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۲۵

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله- و کسانی که از سوی او برای امامت به معنای مطلق و یا برای خصوص قضاوت نصب می‌شوند- شمرده، می‌فرماید:

«به پروردگارت سوگند که آنها ایمان نخواهند آورد، مگر این که در اختلافات خود، تو را به داوری طلبند»: «فَلَا وَرَبِّکَ لَایُؤْمِنُونَ حَتَّی یُحَکِّمُوکَ فِیمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ».

«و کاملًا تسلیم باشند»: «وَیُسَلِّمُوا تَسْلِیماً».

بنابراین نشانه ایمان راستین سه چیز است: پیامبر صلی الله علیه و آله را در همه اختلافات به داوری طلبیدند، و عدم احساس ناراحتی از حکم او در درون، و اجرای کامل آن در برون.

به این ترتیب آیه شاخه دیگری از حاکمیّت یعنی حاکمیّت در قضاوت را منحصر به خداوند می‌شمرد (چون پیامبر صلی الله علیه و آله نماینده خدا است).

***

حکم فقط حکم اللَّه!

در ششمین آیه در یک عبارت کوتاه می‌فرماید:

«حکم و فرمان، تنهاازآن خداست!»: «إِنْ الْحُکْمُ إِلَّا للَّهِ».

البتّه خود این جمله که چندبار در قرآن تکرار شده مفهوم وسیعی دارد که هم حکم به معنای قانون‌گذاری را شامل می‌شود، و هم حکومت و قضاوت را، هم حکم تکوینی و هم احکام تشریعی را، ولی در آیه ۵۷ سوره انعام و آیه ۶۷ سوره یوسف علیه السلام این تعبیر در مورد حکم الهی به عذاب و مجازات کافران آمده است.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۲۶

به هر حال اختلاف موارد تعبیر فوق دلیل روشنی بر این معنا است که مفهوم آیه همان‌گونه که گفتیم وسیع و گسترده است و هرگونه حکم و فرمان را مخصوص خدا می‌شمرد، هم در عالم تکوین و هم در عالم تشریع.

***

در هفتمین آیه بعد از توصیف خداوند به شایستگی برای عبودیّت و حمد و ستایش در دنیا و آخرت می‌فرماید:

«و او خدای یگانه است که هیچ معبودی جز او نیست؛ ستایش تنها برای اوست در این جهان و در جهان دیگر؛ حاکمیّت (نیز) از آن اوست؛ و همه شما به سوی او باز گردانده می شوید»: «وَهُوَ اللَّهُ لَاإِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِی الْأُولَی وَالْآخِرَةِ وَلَهُ الْحُکْمُ وَإِلَیْهِ تُرْجَعُونَ».

در حقیقت جمله «وَلَهُ الْحُکْمُ (حاکم در هر دو عالم او است) به منزله دلیل برای شایستگی انحصاری او برای عبادت و حمد و ستایش است، چرا که معبود و محمود کسی است که حکمش در همه چیز و در همه‌جا نافذ و جاری باشد گرچه بعضی از مفسّران مانند ابن عباس گفته‌اند که منظور از «حکم» در اینجا داوری در میان بندگان در قیامت است ۴۱۳] ولی هیچ دلیلی بر محدودیّت معنای آیه در دست نیست، و بارها گفته‌ایم خصوصیّت مورد مانع از عمومیّت مفهوم آیه نخواهد بود.

بنابراین آیه فوق هم توحید حاکمیّت خداوند را در عالم تکوین و هم در جهان تشریع و قانون‌گذاری و حکومت و داوری شامل می‌شود (در تفسیر

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۲۷

المیزان نیز اشاره به عمومیّت مفهوم آیه شده است).[۴۱۴]

بایـد تـوجّه داشـت که جمله «لَهُ الْحُکْمُ» از دو جهت دلالـت بر حصـر دارد: یکی از این نظر که «لَهُ» مقـدّم شـده و دیگر این‌که واژه «الْحُکْمُ» به صورت مطلق آمده، یعنی هر نوع حاکمیّت را شامل می‌شود.

قابـل توجّه این‌که انحصـار حـاکمیّت به خـدا مانع از آن نیست که خداونـد آن را در اختیار پیامبران و امامان معصوم علیه السـلام یا بندگان صالح دیگر قرار دهد، سخن از سرچشمه اصلی حاکمیّت است، همان‌گونه که مخصوص بودن حمد و ستایش به ذات پاک او، مانع از این نیست که انسان بنـدگان صالحی را که واسطه در نعمت‌انـد، یا پـدر و مادر و معلم را سپاس گویـد، ولی باید به این نکته توجّه داشت که این همه آوازه‌ها از خدا است، و این است معنای توحید حاکمیّت.

***

در هشتمین آیه نخست سخن از توحید عبادت است و سپس توحید حاکمیّت می‌فرماید:

«معبود دیگری را با خدا مخوان، که هیچ معبودی جز او نیست»: «وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهاً آخَرَ لَاإِلَهَ إِلَّا هُوَ».

سپس در جمله‌ای که به منزله دلیـل این حکم است می‌فرمایـد: «همه چیز جز ذات (پـاک) او فـانی می شود»: «کُلُّ شَیْ‌ءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ».

و در پایان می‌افزاید: «حاکمیّت تنها از آنِ اوست؛ و همه به سوی او باز گردانده می شوید»: «لَهُ الْحُکْمُ وَإِلَیْهِ تُرْجَعُونَ».

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۲۸

این آیه، هم عبـادت را مخصوص خـدا می‌شـمرد و هم بقـاء را و هم حکم و قضاء را، گرچه بعضـی حکم را در اینجا فقط به معنای حکم تکوینی و اراده نافـذ خداوند در همه چیز شـمرده‌اند، و بعضـی دیگر تنها به معنای داوری روز قیامت، و بعضـی گفته‌اند حکم در اینجـا فقط جنبه تشریعی دارد، ولی ظاهر این است که آیه اطلاق دارد و هرگونه حکم را در عالم هستی و در عالم شـریعت، در دنیا و آخرت شامل می‌شود.

و در این‌که مراد از «وجه» در جمله «کُلُّ شَیْ‌ءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ» چیست؟

بعضـی آن را به معنـای اعمـال صـالحی که به قصـد خـدا انجـام می‌شود، و بعضـی به معنـای دین و آئین او، و بعضـی به معنای مقام پروردگار تفسیر کرده‌اند.

ولی می‌دانیم «وجه» در اصـل به معنای صورت است، و از آنجا که به گفته راغب صورت اولین چیزی است که در مقابل افراد دیگر قرار می گیرد، و شـریف‌ترین عضو ظاهر بدن است، این واژه بر موجودات شریف اطلاق شده است، و به همین مناسبت به ذات پاک خدا اطلاق می گردد و در این آیه نیز ظاهراً در همین معنا به کار رفته.

امّا از آنجا که هر موجودی با این ذات باقی و ابـدی ارتباط پیـدا کند، رنگ ابدیّت به خود می گیرد، دین و آئین خداوند، و اعمالی که برای او انجـام می‌شود و پیامبران الهی از آن نظر که با او ارتباط دارنـد باقی و جاودانی هسـتند، و به این ترتیب تمام تفسیرهایی که ذکر شد در معنای آیه جمع است.

***

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۲۹

در اختلافات خود به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله رجوع کنید

نهمین آیه ناظر به حاکمیّت به معنای قضاوت است، چرا که می‌فرماید: «در هر چیز اختلاف کنید، (بگو:) داوریش با خداست»: «وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ».

آری تنها او است که می‌تواند به اختلافات شما پایان دهد، چرا که از همه چیز آگاه و باخبر است، و هم ولایت بر همه دارد.

سپس می‌افزاید: «این است خداوند، پروردگار من، بر او توکّل کرده ام و به سوی او باز می گردم!»: «ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبِّي عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ».

در تفسیر این آیه اقوال متعدّدی است: بعضی آن را ناظر به اختلافات و خصومت‌های میان مردم دانسته‌اند که موظف بودند از پیامبر صلی الله علیه و آله داوری بطلبانـد، و بعضی آن را اشاره به اختلاف در تأویل و تفسیر آیات می‌دانند، و بعضی دیگر ناظر به اختلاف در علومی که مربوط به معارف دینی و تکالیف و وظایف مردم است، مانند شناخت روح و امثال آن.[۴۱۵]

ولی هیچ دلیلی بر محدود بدون مفهوم آیه در دست نیست، بلکه همان‌گونه که بعضی از محققان گفته‌اند آیه هرگونه داوری را شامل می‌شود، چه در احکام و معارف دین باشد، چه در منازعات، و چه در معنای آیات متشابه یا غیر آن.

این آیه از آیاتی است که به روشنی این حقیقت را ثابت می‌کند که تمام مسائل مورد نیاز مردم در کتاب و سنّت آمده است، و هرگونه قیاس و قانون‌گذاری شخصی و مانند آن باطل است، زیرا اگر همه این احکام در کتاب و سنّت نبود

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۳۰

دستور به ارجاع تمام اختلافات به داوری خداوند معنا نداشت. (دقّت کنید).

جالب این‌که فخر رازی و بعضی دیگر از مفسّران به این حقیقت اعتراف کرده، آیه را از جمله دلایل بطلان قیاس در احکام فقهی دانسته‌اند.[۴۱۶]

زیرا آیه می گوید در تمام اختلافات باید داوری را به خدا واگذارند (البتّه پیامبر صلی الله علیه و آله نیز نماینده خدا است در میان مردم) اگر در کتاب و سنّت راه حل اختلافات در احکام و عقائد و آنچه مربوط به شرع است پیش‌بینی نشده بود واگذاری اختلافات به خداوند مفهوم نداشت.

***

در دهمین و آخرین آیه به عنوان یک نتیجه‌گیری کلّی از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

« (با این حال،) آیا غیر خدا را به داوری طلبم؟! در حالی که اوست که این کتاب آسمانی را، که همه چیز در آن بیان شده، به سوی شما فرستاده است»:

«أَفَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتَغِي حَكَماً وَهُوَ الَّذِي أَنزَلَ إِلَيْكُمْ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا».

بنابراین حَکَم و حاکم و قاضی تنها ذات پاک او است، به دلیل این‌که آگاه بر همه چیز است و قرآن بهترین دلیل آگاهی او است.[۴۱۷]

در این‌که منظور حکمیت در چه چیز است؟ قرائن نشان می‌دهد که منظور به

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۳۱

داوری طلبیدن خداوند درباره حقّانیّت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است.

شأن نزولی که در این زمینه نقل شده نیز گواه بر این معنا است، چرا که گفته‌اند: مشرکان قریش به پیامبر صلی الله علیه و آله پیشنهاد کردند که میان ما و خودت حَکَمی از دانشمندان یهود، یا اسقفهای مسیحی قرار بده! تا از وضع تو با توجّه به مندرجات کتب آسمانیشان به ما خبر دهند[۴۱۸] آیه نازل شد و به آنها پاسخ داد که مگر حکمی جز خدا پیدا می‌شود؟

دنباله آیه نیز گواه بر این معنا است که می‌فرماید: «و کسانی که به آنها کتاب آسمانی داده ایم می دانند این کتاب، بحق از طرف پروردگارت نازل شده»:

«وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمْ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ».

به هر حال، مفهوم آیه مفهوم گسترده‌ای است که حکمیت را در تمام امور، بدون استثنا، منحصر به ذات پاک خدا می‌شمرد، زیرا می‌دانیم مورد آیه هرگز مفهوم آیه را محدود نمی کند.

از آیات دهگانه فوق به خوبی استفاده می‌شود که حاکمیّت و نفوذ حکم و فرمان، در عالم هستی، و در عالم شرع، مخصوص ذات پاک خدا است.

و نیز حاکمیّت به معنای قانون‌گذاری، و همچنین قضاوت، و حکومت به معنای اجرایی، همه و همه از او سرچشمه می گیرد، و هرکس می‌خواهد متصدّی بخش یا قسمتی از این امور گردد باید به اجازه و فرمان او باشد.

منتها آیات فوق مختلف است: بعضی ناظر به تمام شعب و شاخه‌های حاکمیّت است، و بعضی تنها ناظر به مسأله داوری یا قانون‌گذاری، ولی در

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۳۲

مجموع، مسأله توحید حاکمیّت در تمام ابعادش از آیات فوق به خوبی استفاده می‌شود.

توضیحات

۱. حاکمیّت خداوند در منطق عقل

بدون شک هر خداشناسی که توحید خالق را پذیرفته است نفوذ فرمان او را در جهان هستی پذیرا خواهد بود، و هنگامی که حاکمیّت او بر جهان هستی پذیرفته شد در ولایت و حکومت تشریعی او تردیدی باقی نخواهد ماند، چرا که وقتی خالق و مالک و مدیر و مدبّر او باشد غیر او صلاحیت قانون‌گذاری ندارد و نمی‌تواند قوانینی هماهنگ با نظام تکوین و آفرینش قرار دهد.

و همچنین وقتی خالق و مالک و مدیر و مدبّر او است تکلیف مسأله حکومت قانونی بر بندگان، و داوری در اختلافات آنها را او باید تعیین کند، در غیر این صورت دخالت در قلمرو مالکیّت و تدبیر خداوند بدون اذن او شده است.

از سوی دیگر یک قانون صحیح قانونی است که هم با ساختار جسم و جان انسان هماهنگ باشد، و نیازهای مادّی و معنوی او را در برگیرد، و هم اثر نامطلوبی در کوتاه مدت و دراز مدت از خود نگذارد، و هم دارای ضمانت اجرایی کافی و جاذبه و پذیرش در جامعه انسانی باشد.

و به تعبیر دیگر یک قانون‌گذار واقعی کسی است که از یک سو انسان شناس کاملی باشد، و از سوی دیگر جهان شناس جامع، تا روابط انسان‌ها را با جهان برون، و درون، دقیقاً در نظر بگیرد و قانون‌گذاری کند، اضافه بر این باید منافع

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۳۳

خاصّی در وضع قوانین نداشته باشد.

و این‌که می‌بینیم نابسامانی در قوانین بشری فوق‌العاده زیاد است به خاطر این است که:

اولًا: کسی که انسان را با تمام ریزه کاری‌های جسم و جانش بشناسد، و از تمام قوانین و روابط حاکم بر جهان نیز مطلع باشد در میان انسان‌ها یافت نمی‌شود، و هنوز کتاب‌هایی تحت عنوان انسان موجود ناشناخته و مشابه آن از سوی دانشمندان نوشته می‌شود، جایی که آگاهی انسان درباره خودش تا این حدّ ضعیف است درباره جهان پهناور چگونه خواهد بود؟

و ثانیاً: انسان موجود نیازمندی است، لذا هر گروهی در یکی از جوامع بشری به امر قانون گذاری می‌پردازند منافع گروه و حزب خود را در نظر می گیرد.

ثالثاً: از همه اینها گذشته هیچ انسانی خالی از خطا و اشتباه نیست، و به همین دلیل قوانین موضوعه بشری دائماً دست‌خوش تغییر است زیرا با گذشت زمان اشتباهات و عیوب و نقائص آن ظاهر می‌شود از یک سو آن را اصلاح می کنند، ولی عیوب دیگری از طرف دیگر ظاهر می‌شود، به همین دلیل مجالس قانون گذاری بشری به صورت آزمایشگاهی درآمده که دائماً قوانین مورد نیاز را به آزمون می گذارند آزمونی پایان‌ناپذیر و بی‌سرانجام!

بنابراین قطع نظر از مسأله مالکیّت و خالقیّت خداوند، اصولًا هیچ‌کس جز آفریننده انسان که آگاه از تمام نیازهای جسم و جان او، و بی‌نیاز از همه چیز و همه‌کس، و خالی از هرگونه خطا و اشتباهات است، صلاحیّت قانون گذاری ندارد.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۳۴

تنها وظیفه ما آن است که اصول کلّی قوانین الهی را بر مصادیق آن تطبیق دهیم و احکام کلّیه را به صورت احکام جزئیه قابل اجرا درآوریم.

***

۲. حکومت یک ودیعه الهی است

از آیات گذشته به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که حکومت یک ودیعه الهی است، و حکام و زمامداران باید به صورت نمایندگان خداوند عمل کنند، مفهوم این سخن لزوم رعایت فرمان و دستورهای صاحب اصلی حکومت یعنی خدا در همه زمینه‌هاست.

خداوند خطاب به داود علیه السلام که دارای یکی از گسترده‌ترین حکومت‌های تاریخ بشر بود، می‌فرماید: «يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعْ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»: «ای داود ما تو را خلیفه (و نماینده خود) در زمین قرار دایم؛ پس در میان مردم بحق داوری کن، و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف سازد».[۴۱۹]

این تعبیر هم ودیعه بودن حکومت را می‌رساند و همه راه و رسم و طریق یک حکومت مشروع و سالم و الهی را.

***

۳. مشروعیّت حکومت‌ها تنها از سوی خدا است

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۳۵

در اسلام و بینش توحیدی حکومت از طرف بالا ـ تعیین می‌شود، نه از سوی پایین، از سوی خداوند است و نه از سوی مردم، ولی جنبه مردمی آن نیز به فرمان او تأمین شده است.

توضیح این که: یکی از تفاوت‌های روشن میان بینش توحیدی و شرک‌آلود در امر حکومت این است که انسان موحّد حکومت را در تمام ابعادش (بعد قانونی، اجرایی و قضایی) از خدا می‌داند که به پیامبران الهی و اوصیای آنها و سپس صالحان و آگاهان امت‌ها رسیده است.

این حاکمان باید خود را در برابر خدا مسئول ببینند، و قبل از هر چیز رضای او را در نظر بگیرند، و برای بندگان او خدمتگزارانی دلسوز و امین باشند.

چنین حکومتی می‌تواند با الهام گرفتن از پیام خالق، خلق را رهبری کند، نه این که دنباله‌رو خواسته‌های انحرافی و گناه‌آلود این و آن گردد.

در اینجا ممکن است گفته شود که بنابراین حکومت اسلامی جنبه مردمی ندارد، بلکه حداکثر یک نوع دیکتاتوری صالحان است. ولی این اشتباه بزرگی است، زیرا اصل شورا که در آیین‌های توحیدی به عنوان یک مسأله زیر بنایی حکومت شناخته شده و در متن قرآن روی آن تأکید به عمل آمده و عمل پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله که مقام عقل کل را داشت گواه آن است، نشان می‌دهد خداوندی که مالک الملک و احکم الحاکمین است دستور داده با مردم در امر حکومت مشورت شود و آنها در این امر سهیم و شریک باشند.

و از این نظر حکومت توحیدی و اسلامی حکومت مردمی- مکتبی خواهد بود، یعنی به آرای مردم- به فرمان خدا- اهمّیّت داده می‌شود، البتّه در چهارچوبه

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۳۶

اصول مکتب و احکام الهی، شرح این سخن به طور کامل به خواست خدا در مباحث حکومت در اسلام خواهد آمد.

نتیجه این‌که در حکومت اسلامی مثلًا وقتی مردم به پای صندوق‌های رأی می‌روند که شخصی را برای ریاست جمهوری یا نمایندگی مجلس برگزینند به این نکته توجّه دارند که آنها امانتداری الهی هستند و باید این ودیعه الهی را که نامش حکومت است به کسی بسپارند که ارزشهای الهی در او باشد والا در امانت خیانت کرده‌اند.

در آیه ۵۸ سوره نساء آمده است: «إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَی أَهْلِهَا وَإِذَا حَکَمْتُمْ بَیْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْکُمُوا بِالْعَدْلِ»: «خداوند به شما فرمان می دهد که امانتها را به صاحبانش بدهید؛ و هنگامی که میان مردم داوری می کنید، به عدالت داوری کنید».

در روایات اسلامی آمده که یکی از مصادیق مهم امانت در حکومت است در تفسیر درّالمنثور نیز بر این امر تأکید شده که: «حَقٌّ عَلَی الْامامِ انْ یَحْکُمَ بِما انْزَلَ اللَّه و انْ یُؤَدِیَ الْامانَةَ»: «بر امام و حاکم مردم لازم است که مطابق فرمان خدا حکومت کند و حق امانت را ادا نماید».[۴۲۰]

بنابراین آنها هرگز به این امر نمی‌اندیشند که کدام نماینده یا رییس حکومت حافظ منافع شخصی یا گروهی آنها است، و با کدامیک رابطه دوستی و خویشاوندی دارند، از کدامیک خوششان می‌آید یا نه، بلکه در همه جا باید خدا و رضای او را و ارزش‌های والای انسانی و مکتبی را در نظر بگیرند.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۳۷

امّا در حکومت‌های دمکراسی و مردمی دنیای مادّی ممکن است در آرایی که به صندوق‌ها ریخته می‌شود همه این مسائل در نظر باشد، تمایلات شخصی، تمایلات گروهی، زدوبندهای سیاسی، منافع نامشروع مادّی، و روابط خصوصی و مانند آن.

ببین تفاوت ره از کجا است تا به کجا؟

***

۴. آثار تربیتی ایمان به توحید حاکمیّت

از آنچه در بالا ذکر شد گوشه‌ای از آثار ایمان به این شاخه از توحید روشن می‌شود که اعتقاد به حاکمیّت «اللَّه» در تمام زمینه‌ها و این‌که حکومت ودیعه الهی است چگونه تأثیری می‌تواند در مردم داشته باشد که به هنگام گزینش‌ها، چه در سطوح بالای مسئولین حکومت، و چه در سطوح پایین، در همه جا اصل امانت و ودیعه الهی بودن مدّ نظر باشد و ضابطه‌ها را فدای رابطه‌ها نکنند، و منافع جامعه را قربانی منافع خویش نسازند.

امّا در ناحیه حاکمان- می‌دانیم مهمترین مشکل دنیا مشکل زمامداران خود کامه است که در طول تاریخ هزاران بار مناطق عظیمی از جهان و گاهی تمام دنیا را به آتش کشیده‌اند، و مصائب و بدبختی‌های فراوان برای نوع بشر به بار آورده‌اند.

در همین عصر اخیر هیتلر ده‌ها میلیون نفر را به کام مرگ فرو برد، و استالین طبق آمار وحشتناکی که در این اواخر از سوی هموطنانشان فاش شد مسئول

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۳۸

مرگ سی میلیون انسان شناخته شد! و اکنون نیز اوضاع جهان به همان منوال است هر چند در اشکال دیگر.

حال اگر انسان بینش توحیدی داشته باشد و حکومت مطلقه را خاص خدا بداند که از طرف او و به کمک بندگانش به وی تفویض شده است و او خلیفهٔ اللّٰه در زمین است هرگز به صورت یک فرد خود کامه و مغرور و ظالم و ستمگر در نخواهد آمد، و هنگامی که به حکومت می‌رسد علی وار می‌گوید: «اگر نبود پیمانی که خداوند از عالمان گرفته که در برابر سیری ظالمان و گرسنگی مظلومان سکوت نکنند مهار ناقه خلافت را به دوشش می‌افکندم» (و از این مقام که دنیاپرستان برای آن سینه چاک می‌کنند چشم می‌پوشیدم).[۴۲۱]

آری او در همه حال حکومت را ودیعه الهی و خود را امانتدار او می‌شمرد و در برابر صاحب اصلی مسئول می‌بیند.

این بینش می‌تواند چهره حکومت را در جهان دگرگون سازد، به شرط این‌که در اعماق جان‌ها نفوذ کند و روح انسان را به رنگ خود درآورد.

این مطلب تنها درباره کسانی که در رأس حکومت‌اند صادق نیست بلکه تمام کارگزاران حکومت، و امراء و فرماندهان و مدیران و قضات و دادرسان را نیز شامل می‌شود.

از آنچه در مجموع این مباحث گذشت معلوم شد که شکل حکومت در اسلام نه شکل استبدادی است، و نه از نوع دمکراسی غربی بلکه نوعی حکومت مردمی است که در چهار چوبه مکتب عمل می‌کند، در اصل رنگ خدایی دارد، و

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۳۹

از طریق آن رنگ مردمی به خود می‌گیرد و تمام امتیازش در همین‌جا است.

در زمینه حکومت از نظر قرآن سخن بسیاری است آنچه در اینجا مطرح شد فقط مسأله توحید حاکمیّت و سرچشمه گرفتن حکومت از اللّٰه بود، بقیه را به خواست خدا به بحث کلّی حکومت موکول می‌کنیم.

***

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۴۰

۵. توحید در اطاعت

اشاره

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۴۱

اشاره

آخرین سخن در باب شاخه‌های توحید این‌که انسان موحّد تنها خدا را واجب الاطاعه می‌داند، و فقط طوق بندگی او را به گردن می‌نهد، او افتخار می‌کند که بنده‌ام و جان بر کف دارم و چشم بر امر و گوش برفرمانم.

البتّه اطاعت پیامبران و فرستادگان او و جانشیان معصوم و مبعوثان آنها را نیز به عنوان شاخه‌ای از عبادت خدا پذیرا می‌شود و فرمان آنها را بر چشم و سر می‌نهد.

او فقط به یک موضوع می‌اندیشد و آن رضای محبوب حقیقی و امتثال اوامر مولای واقعی است.

هرگز رضای مردم را به بهای خشم خدا، و اطاعت مخلوق را به قیمت معصیت خالق نمی‌خرد چرا که آن را شعبه‌ای از شرک می‌بیند.

این شاخه از توحید که توحید در اطاعت نام دارد و در واقع از توحید در حاکمیت که در بحث گذشته آمد مایه می‌گیرد.

با این اشاره به سراغ قرآن مجید می‌رویم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاحْذَرُوا فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُوا

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۴۲

أَنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ».[۴۲۲]

۲. «قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَايُحِبُّ الْكَافِرِينَ».[۴۲۳]

۳. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُوْلِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ».[۴۲۴]

۴. «فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَاسْمَعُوا وَأَطِيعُوا».[۴۲۵]

۵. «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ».[۴۲۶]

۶. «اتَّبِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ».[۴۲۷]

۷. «وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِيناً».[۴۲۸]

۸. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَاتُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ».[۴۲۹]

۹. «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهاً وَاحِداً لَاإِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ».[۴۳۰]

۱۰. «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَاتَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۴۳

مُبِينٌ- وَأَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ».[۴۳۱]

ترجمه:

۱. «اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر (خدا) را؛ و (از نافرمانی) برحذر باشید. و اگر سرپیچی کنید، (مستحق مجازات خواهید بود؛ و) بدانید بر پیامبر ما، جز ابلاغ آشکار، نیست».

۲. «بگو: از خدا و پیامبر، اطاعت کنید؛ و اگر سرپیچی کنید، خداوند کافران را دوست نمی دارد».

۳. «ای کسانی که ایمان آورده اید! اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر (خدا) و پیشوایان (معصوم) خود را. و هر گاه در امری نزاع داشتید، آن را به خداو پیامبر باز گردانید (و از آنها داوری بطلبید) اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان دارید. این (کار برای شما) بهتر، و عاقبت و پایانش نیکوتر است».

۴. «پس تا می توانید تقوای الهی پیشه کنید و گوش فرا دهید و اطاعت نمایید».

۵. «تقوای الهی پیشه کنید و مرا اطاعت نمایید».

۶. «از چیزی که از جانب پروردگارتان بر شما نازل شده، پیروی کنید. و از اولیا و معبودهای دیگر جز او، پیروی نکنید».

۷. «هر کس خدا و پیامبرش را نافرمانی کند، به گمراهی آشکاری گرفتار شده است!».

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۴۴

۸. «ای کسانی که ایمان آورده اید! چیزی را بر خدا وپیامبرش مقدّم ندارید (و از آنها پیشی مگیرید)، و تقوای الهی پیشه کنید که خداوند شنوا و داناست».

۹. « (آنها) دانشمندان و راهبان خویش را معبودهایی در برابر خدا قرار دادند، و (همچنین) مسیح فرزند مریم را؛ در حالی که دستور داشتند فقط خداوند یکتایی را که هیچ معبودی جز او نیست، بپرستند، او پاک و منزّه است از آنچه همتایش قرار می دهند!».

۱۰. «ای فرزندان آدم! آیا با شما عهد نکردم که شیطان را نپرستید، که او برای شما دشمن آشکاری است؟!- و این که مرا بپرستید که راه مستقیم این است؟!».

شرح مفردات

اطاعَتْ در اصل به معنای انقیاد و تسلیم است- این سخنی است که بسیاری از ارباب لغت به آن تصریح کرده‌اند- سپس به پیروی کردن از امر و فرمان اطلاق شده است.

بعضی در میان اطاعت و مطاوعهٔ فرق گذاشته‌اند: اطاعت را به معنای انقیاد و انجام فرمان، و مطاوعت را به معنای موافقت و هماهنگی تفسیر کرده‌اند، لذا خلیل بن احمد در کتاب العین می گوید: در مورد رعایا نسبت به رهبر واژه اطاعت به کار می‌رود، و در مورد زن نسبت به همسرش طَواعِیَهٔ (یا مُطاوَعهٔ)

***

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۴۵

تفسیر و جمع‌بندی

پیام قرآن ؛ ج۳ ؛ ص۴۴۵

خداوندا! فقط مطیع فرمان توایم

نخستین آیه مورد بحث گرچه بعد از فرمان تحریم شراب و قمار و انصاب (نوعی از بت‌ها) و از لام (نوعی بخت‌آزمایی) آمده است ولی ناگفته پیداست که محتوای آن یک حکم عمومی است، می‌فرماید: «اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر (خدا) را؛ و (از نافرمانی) برحذر باشید»: «وَأَطِیعُوا اللَّهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاحْذَرُوا».

سپس برای تأکید این معنا می‌افزاید: «و اگر سرپیچی کنید، (مستحق مجازات خواهید بود؛ و) بدانید بر پیامبر ما، جز ابلاغ آشکار،

نیست»: «فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ».[۴۳۲]

روشن است که اطـاعت رسول پرتوی از اطـاعت خـدا و رشـحه‌ای از رشـحات آن است، و به یـک معنا اطاعت او عین اطاعت خـدا است، چرا که او جز سـخن خدا و فرمان او را بیان نمی‌کند، و این‌که جمله «اطیعوا» تکرار شده است، شاید اشاره به همین معنا اسـت یعنی اطاعت اوّل جنبه ذاتی و اصلی دارد و دومی جنبه عرضی و فرعی.

***

در دومین آیه همین معنا با خطاب به شخص پیامبر صلی الله علیه و آله منعکس شده است می‌فرماید:

«بگو: از خدا و پیامبر، اطاعت کنید؛ و اگر سرپیچی کنید، خداوند کافران را

دوست نمی دارد»: «قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَايُحِبُّ الْكَافِرِينَ».

ذیل آیه به خوبی گواهی می‌دهـد که سـرپیچی موجب کفر است، البتّه این در صورتی است که سـرپیچی از روی عناد و دشـمنی با فرمان خدا و پیامبر صـلی الله علیه و آله باشد، یا این‌که برای کفر معنای وسـیعی قائل شویم که هرگونه معصـیت را در بر گیرد، و به هر حال آیه تأکیدی است بر وجوب اطاعت پروردگار و پیامبر، یعنی پیروی از کتاب و سنّت.

گرچه پیامبر در این آیه بـدون واسـطه عطف به اللَّه شـده است، ولی با توجّه به آیه قبل از آن که می‌فرماید: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي»: «بگو: اگر خدا را دوست می دارید، از من پیروی کنید» روشن می‌شود که اطاعت پیامبر شاخه‌ای از اطاعت خدا است.

این آیه به خوبی نشان می‌دهـد که علامت محبت واقعی خـدا و رسول اطاعت و پیروی از آنها است، وگرنه محبتی است دروغین یا بسیار ضعیف.

***

سومین آیه علاوه بر اطاعت خدا و رسول صـلی الله علیه و آله، اطاعت اولی الامر را نیز مطرح می‌کند، و دستور می‌دهد: «ای کسانی که ایمان آورده ایـد! اطاعت کنیـد خدا را! و اطاعت کنید پیامبر (خدا) و پیشوایان (معصوم) خود را. و هر گاه در امری نزاع داشتید، آن را به خـداو پیـامبر باز گردانیـد (و از آنها داوری بطلبیـد) اگر به خـدا و روز رسـتاخیز ایمان داریـد. این (کار برای شـما) بهتر، و عاقبت و پایانش نیکوتر است»: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ

تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ».

این تعبیر نیز به خوبی نشـان می‌دهـد که اطاعت مخصوص خـدا است، و سـپس پیامبرش و اولی الامر، و برای حل هر منازعه‌ای باید دست به سوی آنها دراز کرد، و اگر غیر از این باشد پایه‌های ایمان به مبدأ و معاد در دل و جان انسان متزلزل می‌گردد.

***

در چهارمین آیه، سـخن تنها از اطاعت خـدا است، می‌فرمایـد: «پس تا می توانیـد تقوای الهی پیشه کنیـد و گوش فرا دهید و اطاعت نمایید»: «فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَاسْمَعُوا وَأَطِيعُوا»

نخست دسـتور به تقوی و پرهیز از گناه می‌دهد، چرا که تخلیه و پاکسازی مقدّم بر تخلیه و بازسازی است، سپس دستور به استماع و شنیدن فرمان خدا می‌دهد، اسـتماعی که مقدّمه اطاعت است، و سرانجام دستور به اطاعت فرمان او می‌دهد بدون هیچ قید و شرط، و این اطاعت مطلقه مخصوص خدا است.

این‌که بعضـی گمان کرده‌انـد جمله «فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ» که می گویـد: «پس تا می توانیـد تقوای الهی پیشه کنید» آیه ۱۰۲ سوره آل‌عمران را که می گوید:

«اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ»: «آن گونه که حق تقوا و پرهیزگاری است» را نسخ کرده اشتباه بزرگی است، چرا که هر دو یک حقیقت را بازگو می‌کند، زیرا حق تقوا چیزی جز این نیست که انسان تا آنجا که در توان دارد پرهیزکار باشد.

***

پنجمین آیه که از زبان بسیاری از پیامبران در قرآن مجید آمده، نخست دستور

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۴۸

به تقوا می‌دهد، و بعد اطاعت از پیامبران، می‌فرماید: «تقوای الهی پیشه کنید و مرا اطاعت نمایید»: «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِي».

این جمله عیناً از زبان نوح و هود و صالح و لوط و شعیب و حضرت مسیح علیهم السلام در قرآن مجید نقل شده است (یک بار از زبان نوح علیه السلام (شعراء، آیه ۱۰۸) دو بار از زبان هود علیه السلام (شعراء، آیه ۱۲۶ و ۱۳۱) و دوبار از زبان صالح علیه السلام (شعراء، آیه ۱۴۴ و ۱۵۰) و یکبار از زبان لوط علیه السلام (شعراء، آیه ۱۶۳) و شعیب علیه السلام (شعراء، آیه ۱۷۹) و دوبار از زبان مسیح علیه السلام (آل‌عمران، آیه ۵۰ و زخرف، آیه ۶۳).

مسلّماً این اطاعت در درجه اوّل مربوط به اصل توحید و ترک بت‌پرستی است و سپس سایر دستورات دینی، و چنین اطاعتی، اطاعت فرمان خدا است، چرا که آنها جز از سوی او سخن نمی‌گفتند.

***

در ششمین آیه سخن از متابعت از احکام الهی است که تعبیری دیگر از اطاعت است، با این اضافه که در این آیه تصریح می‌کند که از غیر او پیروی نکنید، و این نفی و اثبات بیانگر توحید در اطاعت است، می‌فرماید: «از چیزی که از جانب پروردگارتان بر شما نازل شده، پیروی کنید. و از اولیا و معبودهای دیگر جز او، پیروی نکنید»: «اتَّبِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ».

این آیه قلم بطلان بر اطاعت از دیگران می‌کشد، هرکس که باشد، و در هرچه باشد، مگر آن‌که اطاعت آنها به اطاعت فرمان خدا باز گردد.

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۴۹

این آیه و مانند آن به خوبی گواهی می‌دهد که احکام و آرای انسان‌ها هر چه باشد قابل پیروی نیست (چرا که پر از خطا و اشتباه است به علاوه دلیلی بر لازم الاطاعه بودن دیگران نداریم).

***

در هفتمین آیه بعد از آن‌که تصریح می‌کند که هیچ مرد و زن با ایمانی نمی‌تواند در برابر امر خدا و پیامبرش از خود اختیاری داشته باشد می‌فرماید:

«هر کس خدا و پیامبرش را نافرمانی کند، به گمراهی آشکاری گرفتار شده است!»: «وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِيناً».

آغاز و پایان آیه بیانگر توحید اطاعت است، و آن را نشانه ایمان می‌شمرد و مخالفت با آن را «ضلال مبین» چه ضلالتی از این آشکارتر که انسان فرمان خداوند عالم حکیم و رحمان و رحیم را بگذارد و به سراغ اطاعت دیگران برود؟!

***

هشتمین آیه خطاب به مؤمنان است و شأن نزول‌های مختلفی برای آن ذکر شده که همه گواهی می‌دهد بعضی از افراد گاه بر خدا و پیامبر پیشی می‌گرفتند، و می‌گفتند: اگر چنین و چنان دستوری داده شده بود بهتر بود، آیه نازل شد و به آنها هشدار داد که «ای کسانی که ایمان آورده اید! چیزی را بر خدا وپیامبرش مقدّم ندارید (و از آنها پیشی مگیرید)، و تقوای الهی پیشه کنید که خداوند شنوا و داناست»: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَاتُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ».

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۵۰

مسلّماً خداونـد مکانی نـدارد که گفته شود بر او تقدم مجوئید، بلکه کنایه از آن است که در هیچ کاری و هیچ سـخنی بر او پیشـی مگیرید.[۴۳۳]

به هر حال این آیه نه تنها اطاعت فرمان الهی را لازم می‌شمرد بلکه می گوید همواره می گوید در هر کار منتظر فرمان او باشید و بعد از آن‌که دستور داده شد نه تندتر بروید و نه کندتر که هم تندروان در اشتباه‌اند و هم کندروان.

در تفسیـر مراغی از قول بعضـی از علمـای ادبیات عرب آمـده است که تعبیر: «لا تُقَدِّمْ بَیْنَ یَدَیِ الإمامِ : «مفهومش این است که در انجام کارها قبل از او عجله مکن».

***

پرستش رهبران و علماء

در نهمین آیه یهود و نصارا را مذمّت می کند که چرا دانشمندان و راهبان خود را خدایانی در برابر خداوند یکتا قرار دادند؛ «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ».[۴۳۴]

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۵۱

و همچنین مسیح بن مریم علیهم السلام را معبود خود پذیرفتند؛ «وَالْمَسِیحَ ابْنَ مَرْیَمَ»

«در حالی که دسـتور داشـتند فقط خداونـد یکتایی را که هیچ معبودی جز او نیست، بپرسـتند، او پاك و منزّه است از آنچه همتایش قرار می دهند!»: «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِیَعْبُدُوا إِلَهاً وَاحِداً لَاإِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا یُشْرِکُونَ».

مسلّماً یهود و نصارا اعتقاد به الوهیّت دانشـمندان و راهبان خود نداشـتند، و هرگز آنها را پرستش و عبادت به آن‌گونه که ما خدا را می‌پرستیم نمی کردند، پس چرا قرآن مجید واژه «رب» و «اله» در مورد آنها به کار برده است؟!

پاسخ آن در روایتی که از امام باقر علیه السـلام و امام صادق علیه السـلام نقل شده آمده است، فرمودند: «اما وَ اللَّهِ ما صامُوا (لَهُمْ) وَ لا صَلوُّا وَلکِنَّهُمْ احَلُّوا لَهُمْ حَراماً وَ حَرَّمُوا عَلَیْهِمْ حَلالًا فَاتَّبَعُوهُم وَ عَبَدُوْهُمْ مِنْ حَیْثُ لا یَشْعُرُوْنَ : «به خدا سوگند آنها برای پیشوایان خود نه روزه گرفتنـد و نه نمـاز بجا آوردنـد، بلکه آنان حرامی را برای آنها حلال، حلالی را حرام کردنـد، و آنها پیروی نمودنـد، و بدون توجّه آنان را پرستش نمودند».[۴۳۵]

این حـدیث به طرق متعـدّد دیگری در منـابع شیعه و اهـل سـنت آمـده است، از جمله در کتب متعـدّدی می‌خوانیم: عـدی بن حاتم (فرزند حاتم طایی معروف) نزد رسول خدا صـلی الله علیه و آله آمد در حالی که در گردنش صـلیبی از طلا بود، فرمود: «این بت را از خودت بیفکن!» عدی می گوید: شنیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله آیه «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ ...» را تلاوت می کرد، عرض کردم: ای رسول خدا! آنها هرگز

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۵۲

دانشـمندان و راهبان را پرسـتش نمی کننـد، فرمود: «آیا چنین نیست که آنها حلالی را حرام و حرامی را حلال می کنند و آنها پیروی می‌نمایند؟» عرض کردم: آری، فرمود: «همین عبادت آنها است!».[۴۳۶]

به این ترتیب روشن می‌شود که پیروی و اطاعت از کسانی که بر خلاف حکم الهی فرمان می‌دهند نوعی شرك است.

***

در دهمین و آخرین آیه همه افراد انسان (بنی‌آدم) را مخاطب ساخته، می‌فرماید:

«ای فرزندان آدم! آیا با شـما عهد نکردم که شـیطان را نپرستید، که او برای شـما دشـمن آشـکاری است؟!»: «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَیْکُمْ یَا بَنِی

آدَمَ أَنْ لَاتَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكَمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ».

«و این که مرا بپرستید که راه مستقیم این است؟!»: «وَأَنْ اعْبُدُونِی هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِیمٌ».

مسلّماً هیچ‌کس شیطان را پرستش- به معنای رکوع و سجود و نماز و روزه- نمی‌کند، این چه عبادتی است که از آن نهی شده؟ آیا چیزی جز اطاعت می‌باشد؟

آری آنها که تسلیم خواسته‌های شیطان می‌شوند، و فرمان او را بر فرمان خدا مقدّم می‌شمرند، مشرک و شیطان پرستند، شرک به معنای اطاعت امر، نه رکوع و

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۵۳

سجود.

این عهد و پیمان را کجا خداوند از فرزندان آدم علیه السلام گرفته است؟ بعضی آن را به معنای عالم ذر تفسیر کرده‌اند و بعضی به توصیه‌های پیامبران به اقوام خود، ولی ظاهراً آیه اشاره به توصیه‌های عهد مانندی است که خداوند هنگام هبوط و نزول آدم علیه السلام به زمین با فرزندان او داشت که در سوره اعراف آیه ۲۷ منعکس است:

می‌فرماید: «يَا بَنِي آدَمَ لَايَفْتِنَنَّكُمْ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ مِنْ الْجَنَّةِ»:

«ای فرزندان آدم! شیطان شما را نفریبد، آن گونه که پدر و مادر شما را از بهشت بیرون کرد».

همچنین در آیه ۲۲ همین سوره، آدم و همسرش را مخاطب ساخته می‌فرماید: «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ»: «شیطان برای شما دشمن آشکاری است؟!».

و در آیه ۱۱۷ سوره طه آدم را مخاطب ساخته، می‌گوید: «فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ»: «ای آدم! این دشمن تو و (دشمن) همسر توست». و مسلّماً چنین دشمنی دشمن فرزندان او نیز می‌باشد، چرا که مخالفت او نه تنها با شخص آدم علیه السلام نبود بلکه با کلّ دودمان او بود، لذا در آغاز سوگند یاد کرد: «همه فرزندانش را، جز اندکی از ایشان، گمراه و ریشه کن خواهم ساخت».[۴۳۷]

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۵۴

توضیحات

۱. مطاع مطلق خدا است

از مجموع آیات گذشته به خوبی استفاده می‌شود که از دیدگاه اسلام و قرآن تنها خدا لازم الاطاعه است و کسانی که اطاعت آنها اطاعت خداوند محسوب می‌گردد، و هرگونه اطاعت و تسلیم در برابر احکام و فرمان‌های مخالف فرمان خدا از دیدگاه قرآن نوعی شرک و بت‌پرستی است.

بنابراین اگر پیامبران و امامان، یا پدر و مادر لازم الاطاعه هستند آن هم به فرمان خدا است، چنانکه قرآن می‌فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ»: «ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر برای این که به فرمان خدا، از وی اطاعت شود».[۴۳۸]

این مسأله را می‌توان با دلیل عقل نیز اثبات کرد، چرا که مطاع مطلق تنها کسی است که از همه چیز آگاه است، و حکیم و خبیر است و خالی از هرگونه خطا، و نیز رحیم و مهربان است، و این صفات تنها در ذات پاک خداوند جمع است.

اگر خواست حکمرانان، دوستان، فرزندان، خویشان و حتی خواست دل با خواست او هماهنگ نشد اطاعت آن مسیر شرک است!

انسان یکتاپرست می‌گوید: اگر سرسوزنی از اطاعت فرمان او منحرف شوم مشرک شده ام، چرا که دیگری را همتای او در اطاعت

قرار داده‌ام!

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۵۵

۲. توحید اطاعت در روایات اسلامی

در احادیث مختلفی که در منابع اسلامی وارد شده نیز روی این مسأله تأکید شده است که شعبه‌ای از شرک، شرک در اطاعت است، از جمله روایات زیر می‌باشد:

الف) در حدیثی از رسول اللّه صلی الله علیه و آله آمده است: «لا طاعَةَ فی مَعْصیةِ اللّهِ، انَّما الطاعَةُ فی المعروفِ : «اطاعت از دیگری در معصیت خدا جائز نیست، اطاعت تنها در معروف جائز است».[۴۳۹]

ب) در نهج‌البلاغه از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «لا طاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فی مَعْصیَةِ الخالِقِ : «هرگز اطاعت از مخلوق در معصیت خالق جائز نیست».[۴۴۰]

ج) در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است: «مَن اطاعَ رَجُلًا فی مَعْصیَةٍ فَقَدْ عَبَدَهُ : «کسی که از انسانی در معصیت پروردگار اطاعت کند او را پرستش کرده است».[۴۴۱]

د) در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام و همچنین از امام جواد علیه السلام (امام محمد تقی) نقل شده است: «مَنْ اصْغی الی ناطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ، فَانْ کانَ الناطِقُ یُؤَدّی عَنْ اللّهِ فَقَدْ عَبَدَ اللّهَ، وَ انْ کانَ الناطِقُ یُؤَدّی عَنْ الْشیَّطانِ فَقَدْ عَبَدَ الشیَّطانَ : «کسی که به گفتار گوینده‌ای گوش فرا دهد (و از سخنش اطاعت کند) او را پرستش کرده، اگر ناطق حکم خدا را می‌گوید پرستش خدا نموده، و اگر از سوی شیطان سخن

پیام قرآن، ج۳، ص: ۴۵۶

می‌گوید پرستش شیطان کرده است!».[۴۴۲]

ه) این سخن را با حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام پایان می‌دهیم فرمود:

«لا دِینَ لِمَنْ دانَ بِطاعَةِ الْمَخْلُوقِ فی مَعْصیةِ الخالِقِ : «کسی که اطاعت مخلوق را در معصیت خالق آئین خود قرار دهد دین ندارد».[۴۴۳]

از این روایات صریح و کوبنده دیدگاه اسلام در مسأله شرک در اطاعت به خوبی روشن می‌شود و معیارهای اسلامی در توحید اطاعت مشخص می‌گردد.

خداوندا! پیمودن راه توحید بس مشکل و پیچیده است تو ما را در این راه پرپیچ و خم رهنمون باش.

بارالها! عوامل مختلف از هر سو ما را به اطاعت خویش فرا می‌خوانند، هوی و هوس از درون، شیاطین جّن و انس از برون، ما می‌خواهیم تنها مطیع فرمان تو باشیم، تو ما را در این مسیر یار و یاور باش.

پایان جلد سوم تفسیر پیام قرآن

تاریخ پایان:

۱۸ ذی القعده ۱۴۰۸

مطابق با ۱۲/ ۴/ ۱۳۶۷

[۱] (۱).

[۲] (۱). بعضى آن را با تعبير به عدد انفاس الخلائق نقل كرده‌اند، يعنى در هر نفسى كه انسان مى‌كشد راهى به سوى خدا است! امّا به هر حال اين جمله را به صورت حديث در هيچ‌يك از منابع نيافتيم بلكه از كلمات دانشمندان است.

[۳] (۱). سوره انعام، آيات ۷۵- ۷۹.

[۴] (۱). لسان‌العرب، مفردات راغب و كتاب العين.

[۵] (۱). بعضى از مفسّران گفته‌اند تشبيه آيه فوق اشاره به اين است همان طور كه ملكوت آسمان‌ها و زمين را به توای پيغمبر اسلام صلى الله عليه و آله نشان داديم به ابراهيم عليه السلام نيز ارائه نموديم(بنابراين، آيه، جمله‌اى در تقدير دارد)

[۶] (۱). گرچه« شمس» مؤنث مجازى است و بايد« هذه» گفته شود ولى مى‌دانيم امر مذكر و مؤنث سهل است و در اينجا ممكن است« هذا» اشاره به« الموجود» يا« المشاهد» باشد.

[۷] (۱). سوره انعام، آيه ۷۸.

[۸] (۲). عيون اخبارالرضا عليه السلام با تلخيص(طبق نقل تفسير الميزان، جلد ۷، صفحه ۲۱۴).

[۹] (۱). سوره انعام، آيه ۷۹- احتمالات ديگرى در تفسير آيات فوق از جمله، استفهام انكارى يا استفهام از روى استهزا و مانند آن گفته شده، مخصوصاً در تفسير تبيان و تفسير فخر رازى احتمالات زياده آمده، امّا هيچ‌كدام با لحن آيه سازگار نيست.

[۱۰] (۱). نورالثقلين، جلد ۱، صفحه ۷۳۶، حديث ۱۴۸.

[۱۱] (۱). سوره نجم، آيه ۴۲.

[۱۲] (۱). سوره انعام، آيه ۷۶.

[۱۳] (۲). تفسير فخر رازى، جلد ۱۳، صفحه ۵۲.

[۱۴] (۱). شرح بيشتر اين موضوع را مى‌توانيد در تفسير نمونه، جلد ۱۳، صفحه ۳۰۲، ذيل آيه ۱۰۵ سوره طه مطالعه فرماييد.

[۱۵] (۱). شرح بيشتر را در تفسير نمونه، جلد ۱۵، صفحه ۵۶۳(ذيل آيه ۸۸ سوره نمل) ملاحظه فرماييد.

[۱۶] (۱). تفسير نمونه، جلد ۲۳، صفحه ۱۳۷.

[۱۷] (۱). مقولات نه گانه عرضيه عبارتند از« كم»،« كيف»،« وضع»،« متى»،« اين»،« ان يفعل» و« ان ينفعل»،« ملك» و« اضافه» كه شرح آن در جاى خود داده شده است.

[۱۸] (۱). براى آگاهى بيشتر در اين زمينه به كتاب اسفار بحث حركت و يا درس‌هاى مرحوم شهيد مطهرى مربوط به بخش حركت اسفار(جلد ۱، صفحه ۴۴۷) مراجعه فرماييد.

[۱۹] (۱). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۴۶- اصول كافى، جلد ۱، صفحه ۷۷ باب حدوث العالم.

[۲۰] (۱). كتاب اثبات وجود خدا مقاله ادوارد لوتركيسل، صفحه ۵۵(با مختصرى تلخيص).

[۲۱] (۱). كتاب اثبات وجود خدا، مقاله ادوارد لوتركيسل، صفحه ۱۵۵.

[۲۲] (۱). اثبات وجود خدا، صفحه ۱۶۰.

[۲۳] (۱). سوره فاطر، آيه ۱۵.

تعبیر به« إنَّ اللَّهَ غَنِیٌّ حَمِیدٌ»(و شبیه آن) مجموعاً در ده آیه از قرآن مجید آمده است(سوره بقره، آیه ۲۶۷؛ سوره ابراهیم، آیه ۸؛ سوره حج، آیه ۶۴؛ سوره لقمان، آیه ۱۲ و ۲۶؛ سوره حدید، آیه ۲۴؛ سوره ممتحنه، آیه ۶؛ سوره تغابن، آیه ۶؛ سوره نساء، آیه ۱۳۱ و آیه فوق) و توصیف خدا به« غِنا» نیز در آیات بیشتری آمده است، و این تأکید و تکرار قرآن در این زمینه حاکی از محتوای مهم این تعبیر است.

[۲۴] (۲). سوره محمد، آیه ۳۸.

[۲۵] (۳). سوره الرحمن، آیه ۲۹.

[۲۶] (۱). بعضی نیز عکس آن را گفته‌اند.

[۲۷] (۲). مفردات راغب مادّه فقر.

[۲۸] (۱). سوره علق، آیات ۶- ۷.

[۲۹] (۱). تفسیر فخر رازی و تفسیر روح المعانی ذیل آیه مورد بحث.

[۳۰] (۱). بعضی از مفسّران در اینجا توجّه به این نکته نیز کرده‌اند که ذکر« الفقرا» به صورت معرفه(با این‌که خبر معمولًا به صورت نکره می‌آید زیرا در صورت معرفه بودن و شناخته شدن از ناحیه مخاطب نیاز به اخبار نیست) به خاطر آن است که برای تنبیه و یادآوری ذکر می‌شود، یعنی مخاطب نیز خودش می‌داند که فقیر الی اللَّه است، این تنها یک یادآوری است، در علم بلاغت نیز آمده که گاهی مخاطب عالم چون بر طبق علم خود عمل نمی‌کند بمنزله جاهل فرض می‌شود، و به وسیله اخبار به او هشدار می‌دهند.(دقّت کنید).

[۳۱] (۱). تفسیر روح البیان، جلد ۹، صفحه ۲۹۹ و روح المعانی، جلد ۲۷، صفحه ۹۵.

[۳۲] (۱). از این جمله در برهان صدیقین نیز استفاده شده است که ان‌شاءاللَّه در همان بحث اشاره خواهد شد.

[۳۳] (۱). بحارالانوار، جلد ۶۹، صفحه ۵۵(طبع بیروت) و تفسیر روح‌البیان، جلد ۷، صفحه ۳۳۴.

[۳۴] (۲). بحارالانوار، جلد ۶۹، صفحه ۳۰.

[۳۵] (۳). سفینة البحار، جلد ۲، صفحه ۳۷۸ و روح البیان، جلد ۷، صفحه ۳۳۴.

[۳۶] (۱). سوره طور، آیه ۳۵.

[۳۷] (۲). سوره طور، آیه ۳۶.

[۳۸] (۳). سوره طور، آیه ۴۳.

[۳۹] (۱). سوره نحل، آیه ۴۲.

[۴۰] (۲). سوره نحل، آیه ۱۷.

[۴۱] (۳). سوره مؤمنون، آیه ۱۴.

[۴۲] (۱). تفسیر مجمع البیان، تفسیر فخر رازی، تفسیر قرطبی، و تفسیر المیزان و تفسیر روح المعانی و تفسیر روح البیان، این معنا را به عنوان معنای اصلی آیه و یا به عنوان یک احتمال ذکر کرده‌اند.

[۴۳] (۱). این تفسیر را زمخشری در کشاف پذیرفته، و فخر رازی و جمعی دیگر از مفسّران آن را به عنوان یک احتمال ذکر کرده‌اند.

[۴۴] (۲). این تعبیر که« اگر از آنها سؤال کنی که خالق آسمان‌ها و زمین کیست می‌گویند خدا است»:« وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَیَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّا یُؤْفَکُونَ» در سوره‌های عنکبوت ۶۱، زمر ۳۸، زخرف ۹، و نیز زخرف ۸۷ و لقمان ۲۵ آمده است.

[۴۵] (۱). برای توضیح بیشتر، به جلد ۲۲ تفسیر نمونه صفحه ۴۵۲ به بعد مراجعه کنید.

[۴۶] (۱). اقتباس و تلخیص از اصول فلسفه، جلد ۳، صفحه ۱۷۵(پاورقی).

[۴۷] (۱). شفاء: فصل اوّل از مقاله اولی از الهیات، صفحه ۸.

[۴۸] (۱). سوره فصلت، آیه ۵۳.

[۴۹] (۲). سوره آل عمران، آیه ۱۸.

[۵۰] (۳). سوره بروج، آیه ۲۰.

[۵۱] (۴). سوره حدید، آیه ۳.

[۵۲] (۵). سوره نور، آیه ۳۵- به مضمون همین آیه، آیات دیگری در قرآن وجود دارد از جمله آیه ۱۷ سوره حج و آیه ۴۷ سوره سبأو آیه ۶ سوره مجادله و آیه ۹ سوره بروج و آیه ۳۳ سوره‌نسأو آیه ۵۵ سوره احزاب.

[۵۳] (۱). مفردات، لسان العرب، مقائیس اللغهٔ و کتاب العین.

[۵۴] (۱). التحقیق فی کلمات القرآن الکریم مفردات، مقائیس اللغه و لسان العرب.

[۵۵] (۱). بعضی گفته‌اند این برهان را از این نظر برهان صدّیقین گفته‌اند که« صدّیق» صیغه مبالغه و به معنای بسیار راستگو است، درست است که دلایل دیگری که برای اثبات وجود خدا قبلًا آوردیم صدق است، ولی این برهان صدق بیشتری دارد چرا که در این برهان از ذات خدا به خدا می‌رسیم و غیر او را در این میان راه نمی‌دهیم.

[۵۶] (۱). بسیاری از مفسّران گفته‌اند که باء در بِرَبِّکَ زائد و برای تأکید است، و ربّک به جای فاعل، و جمله« علی کل شییءٍ شهید» بدل آن است، و معنای جمله چنین است« أَوَلَمْ یَکْفِهِمْ أَنَّ رَبَّکَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ».

[۵۷] (۲). تفسیرالمیزان، جلد ۱۷، صفحه ۴۳۱.

[۵۸] (۳). تفسیر فخررازی، جلد ۲۷، صفحه ۱۴۰.

[۵۹] (۴). تفسیر قرطبی، جلد ۸، صفحه ۵۸۱۹.

[۶۰] (۱). به مجمع البیان، جلد ۹، صفحه ۲۰ مراجعه شود.

[۶۱] (۲). اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۸۶« باب انه لا یعرف الا به» حدیث ۳.

[۶۲] (۱). تفسیر مجمع البیان، تفسیر المیزان، تفسیر فخر رازی، تفسیرروح البیان.

[۶۳] (۲). تفسیر قرطبی، جلد ۹، صفحه ۶۴۰۶.

[۶۴] (۱). تفسیر برهان، جلد ۳، صفحه ۱۳۳، حدیث ۱ و ۲ و نورالثقلین، جلد ۳، صفحه ۶۰۳.

[۶۵] (۱). اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۸۶، باب« انه لا یعرف الا به» حدیث ۱.

[۶۶] (۲). همان مدرک، حدیث ۲، صفحه ۸۵.

[۶۷] (۳). همان مدرک، حدیث ۲، صفحه ۸۵.

[۶۸] (۱). به نهایهٔ الحکمه، صفحه ۲۶۸ و شرح مختصر منظومه، صفحه ۸ و ۹(نقل از مرحوم شهید مطهری) مراجعه شود.

[۶۹] (۱). این بیان شبیه چیزی است که در حاشیه اسفار از محقّق سبزواری آمده است(جلد ۸، صفحه ۱۴ طبع بیروت).

[۷۰] (۲). سوره بقره، آیه ۱۴۸.

[۷۱] (۱). اسفار، جلد ۸، صفحه ۱۳ و ۱۴(با کمی تلخیص).

[۷۲] (۱). سوره روم، آیه ۳۰.

[۷۳] (۲). سوره روم، آیه ۳۳.

[۷۴] (۳). سوره عنکبوت، آیه ۶۵.

[۷۵] (۴). سوره یونس، آیات ۲۲- ۲۳.

[۷۶] (۵). سوره زخرف، آیه ۹.

[۷۷] (۶). سوره زخرف، آیه ۸۷.

[۷۸] (۷). سوره عنکبوت، آیه ۶۱.

[۷۹] (۱). سوره یونس، آیه ۳۱.

[۸۰] (۲). سوره مؤمنون، آیات ۸۴- ۸۹.

[۸۱] (۳). سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

[۸۲] (۱). لسان العرب، مفردات راغب، نهایه ابن اثیر و مجمع البحرین.

[۸۳] (۱).« حنیف» از مادّه« حنف» به معنای هرگونه تمایل، یا انحراف است و به معنای تمایل از گمراهی به راستی، و از باطل به سوی حق آمده، و تعبیر به وجه در اینجا کنایه از ذات است، زیرا صورت مهمترین عضو بدن و در برگیرنده حواس مهمّی مانند بینایی، شنوایی، بویایی وچشایی است.

[۸۴] (۲). در اینکه« فطرة اللَّه» چرا منصوب است، وجوه زیادی گفته‌اند، از جمله اینکه در تقدیر« اتبع» یا« الزم» می‌باشد.

[۸۵] (۱). بعضی از مفسّران گفته‌اند که« لا» در جمله« لاتَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»« نافیه» است ولی معنای نهی می‌دهد،(مجمع‌البیان و المیزان وابوالفتوح رازی) ولی طبق آنچه در بالا تفسیر کرده‌ایم معنای نفی در اینجا مناسب‌تر ولطیف‌تر است.(دقّت کنید)

[۸۶] (۲). مفردات راغب و لغات دیگر.

[۸۷] (۱). سوره زمر، آیه ۴۹.

[۸۸] (۱). سوره یونس، آیه ۱۲.

[۸۹] (۱). روح البیان، جلد ۶، صفحه ۴۹۳.

[۹۰] (۱). سوره اسراء، آیه ۶۸.

[۹۱] (۲). چندی قبل در شمال آفریقا زلزله‌ای روی داد که یک آبادی با تمام تشکیلاتش در کام زمین فرو رفت به طوری که وقتی سراغ آن آمدند نه آن را دیدند و نه ویرانه‌هایش را!

[۹۲] (۱). سوره اسراء، آیه ۶۹.

[۹۳] (۱). مانند آیه ۶۳ سوره عنکبوت، آیه ۲۵ سوره لقمان و آیه ۳۸ سوره زمر.

[۹۴] (۲). روح البیان، جلد ۸، صفحه ۳۵۳؛ در ذیل آیه ۷۸ همین سوره زخرف نیز به همین معنا اشاره کرده است، جلد ۸، صفحه ۳۹۹.

[۹۵] (۱). تفسیر کبیر، جلد ۲۷، صفحه ۲۳۳.

[۹۶] (۲).« تؤفکون» از مادّه« افْک» بر وزن(اسم) به معنای بازگرداندن و منحرف کردن است، ولذا به دروغ نیز« افک» گفته می‌شود، و بادهای مخالف را نیز مؤتفکات می‌گویند.

[۹۷] (۱). مرحوم علامه مجلسی در شرح اصول کافی(مرآة العقول) درباره این عقیده می‌گوید:« طریقة المحدّثین والمتورعین فانهم یقولون نؤمن بظاهرها ولانخوض فیها، ولا نطرق فیها التوجیه والتأویل» جلد ۷، صفحه ۳۸) فخر رازی آن را به مفسّران و محدّثان نسبت می‌دهد(جلد ۱۵، صفحه ۴۶).

[۹۸] (۱). تفسیر المنار، جلد ۹، صفحه ۳۸۷(البتّه بعضی از تعبیرات او هماهنگ با قول پنجم است) فی ظلال، جلد ۳، صفحه ۶۷۱.

[۹۹] (۱). تفسیر ابوالفتوح رازی، جلد ۵، صفحه ۳۲۶.

[۱۰۰] (۱). تفسیر تبیان، جلد ۵، صفحه ۲۷(در تفسیر المنار نیز بیانی شبیه به این معنا دارد، جلد ۹، صفحه ۳۸۶).

[۱۰۱] (۲). سوره یس، آیه ۸۳.

[۱۰۲] (۳). سوره قمر، آیه ۵۰.

[۱۰۳] (۱). تفسیر المیزان، جلد ۸، صفحه ۳۳۴ به بعد.

[۱۰۴] (۱). مرآة العقول، جلد ۷، صفحه ۴۱.

[۱۰۵] (۲). مجمع البیان، جلد ۴، صفحه ۴۹۷.

[۱۰۶] (۱). در آیات قرآن این تعبیر بسیار دیده می‌شود:« إِنَّهُ کانَ عَلِیماً قَدِیراً»(سوره فاطر، آیه ۴۴)« وَمَا کَانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُکَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْیاً»(سوره شوری، آیه ۵۱)« بَلْ کَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِیراً»(سوره فتح، آیه ۱۱)« وَکَانَ اللَّهُ عَزِیزاً حَکِیماً»(سوره فتح، آیه ۱۹).

[۱۰۷] (۱). تفسیر برهان، جلد ۲، صفحه ۴۷، حدیث ۷ و نورالثقلین، جلد ۲، صفحه ۹۵، حدیث ۳۴۵.

[۱۰۸] (۱). تفسیر برهان، جلد ۲، صفحه ۴۸، حدیث ۱۵.

[۱۰۹] (۱). تفسیر برهان، جلد ۲، صفحه ۴۹، حدیث ۲۲.

[۱۱۰] (۲). همان مدرک، حدیث ۲۰.

[۱۱۱] (۳). تفسیر درالمنثور، جلد ۳، صفحه ۱۴۲.

[۱۱۲] (۴). برای اطلاع بیشتر از احادیثی که درباره عالم ذر آمـده است به پنـج کتاب زیر می‌توانید مراجعه کنید: بحارالانوار»، جلد ۳، از صفحه ۲۷۷ به بعد، مرآة العقول، جلد ۷، از صفحه ۳۶ به بعد و تفسیر برهان، جلد ۲، از صفحه ۴۶ به بعد و تفسیر نورالثقلین، جلد ۲، صفحه ۹۳، به بعد و تفسیر درالمنثور، جلد ۳، صفحه ۱۴۱ به بعد.

[۱۱۳] (۱). تاریخ تمدن ویل دورانت، جلد ۱، صفحه ۸۷ و ۸۹.

[۱۱۴] (۱). تاریخ تمدن ویل دورانت، جلد ۱، صفحه ۸۷ و ۸۹.

[۱۱۵] (۲). فطرت شهید مطهری، صفحه ۱۵۳.

[۱۱۶] (۱). به مقاله کوونتایم ترجمه(مهندس بیانی) در کتاب حس مذهبی یا بعد چهارم روح انسانی مراجعه شود.

[۱۱۷] (۲). کتاب فطرت مرحوم شهید مطهری، صفحه ۶۴.

[۱۱۸] (۱). دنیایی که من می‌بینم(با تلخیص)، صفحه ۵۳.

[۱۱۹] (۲). سیر حکمت در اروپا، جلد ۲، صفحه ۱۴.

[۱۲۰] (۳). همان مدرک، صفحه ۳۲۱.

[۱۲۱] (۴). مقدّمه نیایش، صفحه ۳۱.

[۱۲۲] (۵). کتاب فطرت مرحوم شید مطهری، صفحه ۱۴۸.

[۱۲۳] (۱). مقدّمه نیایش، صفحه ۳۱.

[۱۲۴] (۲). جامعه‌شناسی ساموئیل کنیگ، صفحه ۱۹۱.

[۱۲۵] (۳). تاریخ تمدن ویل دورانت، جلد ۱، صفحه ۸۸.

[۱۲۶] (۱). بحارالانوار، جلد ۳، کتاب التوحید، صفحه ۲۷۷، حدیث ۴.

[۱۲۷] (۲). همان مدرک، حدیث ۵ و ۶ و ۸ و ۱۰.

[۱۲۸] (۳). همان مدرک، جلد ۳، صفحه ۲۷۹، حدیث ۱۱.

[۱۲۹] (۴). همان مدرک، حدیث ۱۲ و ۱۳.

[۱۳۰] (۵). عوالی اللئالی مطابق نقل بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۲۸۱، حدیث ۲۲.

[۱۳۱] (۱). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۲۷۷ و ۲۷۸ و ۲۸۰، حدیث ۳ و ۹ و ۱۸.

[۱۳۲] (۲). همان مدرک، حدیث ۲.

[۱۳۳] (۱). سوره نساء، آیه ۴۸.

[۱۳۴] (۲). سوره نساء، آیه ۱۱۶.

[۱۳۵] (۳). سوره زمر، آیه ۶۵.

[۱۳۶] (۴). سوره لقمان، آیه ۱۳.

[۱۳۷] (۵). سوره حج، آیه ۳۱.

[۱۳۸] (۶). سوره انعام، آیه ۱۵۱.

[۱۳۹] (۱). سوره مائده، آیه ۷۲.

[۱۴۰] (۲). سوره توبه، آیه ۲۸.

[۱۴۱] (۳). سوره توبه، آیه ۳.

[۱۴۲] (۴). سوره نور، آیه ۳.

[۱۴۳] (۵). سوره رعد، آیه ۳۶.

[۱۴۴] (۶). سوره هود، آیه ۲۵- ۲۶.

این معنا در آیات دیگری از قرآن نیز آمده است، مانند: آیه ۲ سوره هود، آیه ۴۰ سوره یوسف، آیه ۲۳ سوره اسراء، آیه ۶۰ سوره یس، آیه ۱۴ سوره فصلت و نیز آیات فراوان دیگری با تعبیرات مختلف در زمینه اهمیّت توحید و زشتی شرک در تمام اشکال و صورت‌هایش که اگر همه این آیات جمع و تفسیر شود کتاب بزرگی را تشکیل می‌دهد، آنچه در بالا آمده نمونه‌های مهم آن است.

[۱۴۵] (۷). سوره انبیاء، آیه ۱۰۸.

[۱۴۶] (۱). سوره ممتحنه، آیه ۴.

[۱۴۷] (۱). به کتاب التحقیق فی کلمات القرآن الکریم مراجعه فرمایید(درست است که غالب کلمات مشترک به یک ریشه باز می‌گردد، ولی نمی‌توان قول داد که همه‌جا چنین است، زیرا گاهی دو طایفه، یک واژه را برای دو معنای کاملًا متفاوت وضع کرده‌اند بدون این‌که از یکدیگر باخبر باشند).

[۱۴۸] (۲). مفردات راغب مادّه« شرک»، لسان العرب، التحقیق، مقائیس اللّغه، جمهره، و کتب دیگر.

[۱۴۹] (۱). تفسیر المیزان، جلد ۲۰، صفحه ۵۴۳.

[۱۵۰] (۱). مجمع البیان، جلد ۳، صفحه ۵۶.

[۱۵۱] (۱). مفردات راغب مادّه« حبط».

[۱۵۲] (۱).« تَخْطَفُ» از مادّه« خطف»(بر وزن عطف) به معنای ربودن و گرفتن چیزی با سرعت است و« سحیق» از مادّه« سَحْق»(بر وزن سخت) به معنای خرد نمودن و نرم کردن است، این واژه به معنای لباس کهنه و نیز به معنای مکان دور نیز آمده است، و معنای اخیر در آیه مورد بحث از همه مناسب‌تر است.

[۱۵۳] (۱).« تعالوا» از مادّه« علوّ» در اصل به این معنا است که شخصی در مکان بلندی ایستاده باشد و دیگری را دعوت کند نزد او

برود(بنابراین مفهوم آن بالا بیائید، می‌باشد) سپس توسعه یافته و در تمام مواردی که دعوت به آمدن است به کار می‌رود(المنار، جلد ۸، صفحه ۱۸۳) ولی ممکن است ریشه اصلی در این دعوت‌های الهی منظور باشد زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خواهد آنها را به مقام و سطحی برتر دعوت کند.

[۱۵۴] (۱).« نَجَس»(بر وزن مگس) مصدر است و نَجِس(بر وزن خشن) معنای وصفی دارد، این واژه چنانکه راغب در مفردات گفته است هم به پلیدی حسّی و ظاهری اطلاق می‌شود و هم پلیدی باطنی، مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان می‌گوید: به هر چیزی که طبع انسان از آن متنفّر است نجس می‌گویند.

[۱۵۵] (۱). بسیاری از مفسّران« یَومَ الْحجَّ الأکْبرِ» را به معنای روز عید قربان تفسیر کرده‌اند که مهمترین روز در ایّام حج است، روایاتی که از اهل‌بیت علیهم السلام و اهل سنت نقل شده نیز این معنا را تأیید می‌کند، ولی بعضی دیگر آن را به روز عرفه، و بعضی به مجموع ایام حج که« حج اکبر» نامیده می‌شود در مقابل« عمره» که حج اصغر است، و بعضی آن را به خصوص سال نزول آیه تفسیر کرده‌اند، چرا که در آن سال، مسلمانان و مشرکان همگی در مراسم حج جمع بودند، ولی روشن است که از میان این چهار احتمال تفسیر اوّل مناسب‌تر می‌باشد.

[۱۵۶] (۱). نورالثقلین»، جلد سوم، صفحه ۵۷۱، حدیث ۲۰.

[۱۵۷] (۲). مجمع البیا، جلد ۷، صفحه ۱۲۵.

[۱۵۸] (۱). اگر این حصر را حصر اضافی بدانیم باز دلیل بر این است که تمام عبودیّت در عبودیّت خداوند خلاصه‌می‌گردد(دقّت کنید).

[۱۵۹] (۱). بعضی نیز معتقداند که« اسَی به صورت ناقص واوی وبایی هر دو استعمال شده، اگر ناقص یایی باشد معنای حزن و غم دارد و لذا به فاجعه غم‌انگیز« مأساة» گفته می‌شود و اگر واوی باشد معنای معالجه و اصلاح را دارد.

[۱۶۰] (۱). سوره ملک، آیه ۳.

[۱۶۱] (۱). بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحه ۱۰۷(طبع بیروت).

[۱۶۲] (۱). اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۴۱۵، حدیث ۱.

[۱۶۳] (۱). سوره عنکبوت، آیه ۶۵.

[۱۶۴] (۲). سوره روم، آیه ۳۳.

[۱۶۵] (۳). سوره انعام، آیات ۴۰- ۴۱.

[۱۶۶] (۴). سوره نحل، آیات ۵۳- ۵۴.

[۱۶۷] (۵). سوره انعام، آیات ۶۳- ۶۴.

[۱۶۸] (۱). در صورت اوّل رؤیت و مشاهده با چشم ظاهر است، و در صورت دوم رؤیت با قلب است.

[۱۶۹] (۱). این‌که بعضی احتمال داده‌اند« من» در جمله« فریق منکم» بیانیه باشد نه تبعیضیه، بسیار بعید به نظر می‌رسد، و مخالف چیزی است که در آیه ۳۲ سوره لقمان آمده است،« فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَی الْبَرِّ فَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ».(به تفسیر روح المعانی مراجعه کنید).

[۱۷۰] (۲). لسان العرب، مجمع البحرین، و مفردات راغب.

[۱۷۱] (۱). تفسیر المیزان، جلد ۷، صفحه ۱۳۶ و تفسیر فی ظلال القرآن، جلد ۳، صفحه ۲۶۹.

[۱۷۲] (۲). راغب می‌گوید: تَضَرّع: اظْهَرَ الضَّراعَةَ.

[۱۷۳] (۱). کرب به معنای غم و اندوه شدید است.

[۱۷۴] (۱). سوره ملک، آیات ۳- ۴.

[۱۷۵] (۲). سوره انبياء، آيات ۲۱- ۲۲.

[۱۷۶] (۳). سوره مؤمنون، آيه ۹۱.

[۱۷۷] (۱). مصباح اللغه مى‌گويد:« أَلَهَ لَهُ الهۀ» من باب« تعب»(عبد عبادۀ) تألّه(تعبد) و الاء له الْمَعْبُودُ)

صحاح اللغه همين معنا را با مختصر تفاوتى آورده است- راغب در مفردات مى‌گويد:« اله جَعَلُوه اسماً لِكُلِّ مَعْبُودٍ لَهُمْ، وَ« الَه فلان يألَه»(عَبَدَ) و لسان العرب» مى‌گويد:« الألهْ ... كلُّ ما اتُّخِذَ مِن دونِهِ مَعْبُوداً» و در التحقيق فى كلمات القران الكريم بعد از ذكر كلمات جمعى از لغويين مى‌گويد:« فَظَهَرَ مِنْ هذِهِ الكَلِماتِ أَنَّ الإِلهَ بمعناى العِبادَةِ و در مجمع البحرين آمده است: الآلِهَةُ: الاصنام سُمُّوا بذلِكَ لِاعْتِقادِهِمْ أَنَّ الْعِبادَةَ تَحُقُّ لَها» و در كتاب العين خليل بن احمد نيز آمده است:« التَّأَلُّهُ: التَّعَبُّدُ» در كتاب قاموس اللغه نيز همين معنا صريحاً آمده است(و به اين ترتيب عقيده قاطبه اهل لغت اين است كه الهُ به معناى معبود است).

[۱۷۸] (۱). سوره اعراف، آيه ۱۳۸.

[۱۷۹] (۲). سوره طه، آيه ۹۷.

[۱۸۰] (۱).« ارْجِعِ الْبَصَرِ»(چشم را باز گردان) كنايه از نگاه مكرر و توأم با دقّت و عنايت است،« خاسىء» از مادّه« خَسْأ»(بر وزن كسب) به معناى انقباض و بسته شدن توأم با خوارى است، و مى‌تواند در اينجا كنايه از محروميت و ناكامى باشد، و« حسير» از مادّه« حَسْر»(بر وزن قصر) به معناى ضعف و ناتوانى است، و در اصل به معناى برهنه شدن است، و از آنجا كه وقتى چيزى ضعيف شود از قدرت و نيرويش برهنه مى‌گردد اين واژه به معناى ناتوانى به كار رفته است.

[۱۸۱] (۱). واژه« امْ» در اين آيه به گفته جمعى از مفسّران« منقطعه» و به معناى« بل» است، در حالى كه بعضى ديگر آن را به معناى هل استفهاميه دانسته‌اند و از آنان كه مشركان مدّعى خالقيّت بت‌ها نبودند به معناى استفهام انكارى بودن مناسب‌تر است.

[۱۸۲] (۱). تفسير برهان، جلد ۳، صفحه ۵۵، حديث ۲.

[۱۸۳] (۲). تفسير برهان، جلد ۳، صفحه ۵۵، حديث ۱.

[۱۸۴] (۱). سوره آل عمران، آيه ۱۸.

[۱۸۵] (۲). سوره حديد، آيات ۲- ۳.

[۱۸۶] (۳). سوره يوسف، آيه ۳۹.

[۱۸۷] (۱). تفسير قرطبى، جلد ۲، صفحه ۱۲۸۵.

[۱۸۸] (۱). توجّه داشته باشيد كه مقدّم شدن« له» اشاره به حصر است، يعنى مالكيّت آسمان‌ها و زمين منحصر به‌ذات مقدّس او است.

[۱۸۹] (۱). تفسير فخر رازى، جلد ۲۹، صفحه ۲۱۳(همين معنا در تفسير روح البيان، جلد ۹، صفحه ۳۴۷ نيز آمده است).

[۱۹۰] (۲). تفسير فخر رازى، جلد ۲۹، صفحه ۲۱۳(همين معنا در تفسير روح البيان، جلد ۹، صفحه ۳۴۷ نيز آمده است).

[۱۹۱] (۱). آيات: ۱۶ سوره رعد، ۴۸ سوره ابراهيم، ۶۵ سوره صفحه، ۴ سوره زمر، ۱۶ سوره غافر و آيه موردبحث.

[۱۹۲] (۱). سوره مؤمنون، آيه ۱۱۷.

[۱۹۳] (۱). اصول كافى، جلد ۱، صفحه ۱۰۰، باب النهى عن الصفۀ، حديث ۲.

[۱۹۴] (۱). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۱۵، حديث ۱.

[۱۹۵] (۱). سوره انبياء، آيه ۲۵.

[۱۹۶] (۱). سوره زخرف، آيه ۴۵.

[۱۹۷] (۲). سوره احقاف، آيه ۴.

[۱۹۸] (۱). تفسیر قرطبی، جلد ۶، صفحه ۴۳۲۰.

[۱۹۹] (۱).« تفسیر برهان»، جلد ۴، صفحه ۱۴۷ و« تفسیر نورالثقلین»، جلد ۴، صفحه ۶۰۷- ۶۰۶.

[۲۰۰] (۱). التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، جلد ۱، مادّه« اثر».

[۲۰۱] (۱). نهج‌البلاغه، نامه ۳۱.

[۲۰۲] (۱). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۲۳۴.

[۲۰۳] (۱). سوره مؤمنون، آیه ۱۱۷.

[۲۰۴] (۱). سوره یوسف، آیه ۴۰.

[۲۰۵] (۲). سوره حج، آیه ۷۱.

[۲۰۶] (۳). سوره یونس، آیه ۶۶.

[۲۰۷] (۴). سوره یونس، آیه ۳۶.

[۲۰۸] (۵). سوره نجم، آیه ۲۳.

[۲۰۹] (۶). سوره انبیاء، آیه ۲۴.

[۲۱۰] (۱). التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، مادّه« خرص».

[۲۱۱] (۲). التحقیق فی کلمات القرآن الکریم و اگر می‌بینیم از این مادّه فعل« بَرْهَنْ یُبَرْهِنُ» یا وصف مُبَرْهِنٌ آمده، این نوعی اشتقاق انتزاعی است، کما این‌که در« سُلْطان» که از مادّه سَلْط می‌باشد سُلْطَنَ یُسَلْطِنُ نیز آمده است.

[۲۱۲] (۱). تفسیر کبیر فخر رازی، جلد ۱۸، صفحه ۱۴۱.

[۲۱۳] (۱). طبق این تفسیر« ما» در جمله« وَ ما یَتَّبِعُ»« نافیه» است و فاعل در« یتبع»« الذین» می‌باشد، و مفعول آن« شرکاء» است، یعنی مشرکان در حقیقت از شریک و همتایی برای خدا پیروی نمی‌کنند(چرا که خدا شریک و همتایی ندارد و این همتایان ساخته و پرداخته پندار و اوهام آنهاست) ولی جمعی از مفسّران احتمال داده‌اند که« ما» در اینجا استفهامیه است، بنابراین معنای جمله چنین می‌شود« مشرکان چه چیز را غیر از خداوند پیروی می‌کنند، و شریک او قرار می‌دهند؟ آیا چیزی جز ظن و گمان و پندار آنها وجود دارد»؟(البتّه نتیجه هر دو قریب الافق است) به تفسیر مجمع البیان و تفسیر فخررازی، و قرطبی و تفسیر کشاف و روح المعانی ذیل آیه مورد بحث مراجعه شود- بعضی احتمال« ما» موصوله نیز داده‌اند ولی بعید به نظر می‌رسد.

[۲۱۴] (۱). قریب این معنا در تفسیر روح‌البیان، جلد ۴، صفحه ۴۵ و تفسیر روح المعانی، جلد ۱۱، صفحه ۱۰۳ آمده است.

[۲۱۵] (۲). این احتمال نیز در تفسیر روح المعانی آمده است.

[۲۱۶] (۱).« ما» در جمله« ما تَهْوِی الْأَنْفُس»، ممکن است موصوله باشد یا مصدریّه در صورت اوّل، پیروی آنها از مقتضای هوای نفس است، و در صورت دوم از خود هوای نفس، و هر دو معنا قریب الافق است.

[۲۱۷] (۱). در این آیه به دلیل نقلی استدلال شده در حالی که در دو آیه قبل از آن به دلیل عقلی و برهان« تمانع» استدلال شده است.(دقّت کنید)

[۲۱۸] (۱). سوره فرقان، آیه ۲۱.

[۲۱۹] (۱). سوره نساء، آیه ۱۵۳.

[۲۲۰] (۲). سوره قصص، آیه ۳۸.

[۲۲۱] (۳). سوره اسراء، آیات ۹۰ و ۹۲.

[۲۲۲] (۴). سوره بقره، آیه ۲۱۰.

[۲۲۳] (۱). این تفسیر را فی ظلال القرآن، در جلد ۲، صفحه ۵۸۳ پذیرفته، و فخر رازی آن را به عنوان یک قول نقل‌کرده است و تفسیر مناسبی به نظر می‌رسد، هرچند منافاتی با تفسیر دوم ندارد.

[۲۲۴] (۱). مجمع‌البیان، جلد ۳، صفحه ۱۳۴.

[۲۲۵] (۲). ارباب لغت در تفسیر لغت« ملأ» می‌گویند: این واژه را به جماعتی می‌گویند که بر یک عقیده اجتماع می‌کنند، و ظاهر آنها چشم‌ها را پر می‌کند(از مادّه« مَلأ»(بر وزن مرد) به معنای پر شدن) لذا این واژه به معنای اشراف یک قوم و رؤساء و اطرافیان شاهان نیز می‌آید.

[۲۲۶] (۳).« صرح» در اصل به معنای پاک بودن از ناخالصی‌ها است، سپس به قصرها و خانه‌های بلند و زیبا اطلاق شده است، به خاطر این‌که چنان کامل ساخته شده که هیچ عیب و نقصی در آن نیست!

[۲۲۷] (۱).« یَنْبُوعِ» از مادّه نَبْع(بر وزن طبع) به معنای چشمه است.

[۲۲۸] (۲). واژه« قبیل» گاه به معنای مقابل و گاه به معنای کفیل و شاهد و گاه به معنای جماعت و گروه گروه تفسیر شده است، و هر سه معنا در مورد آیه فوق قابل قبول است.

[۲۲۹] (۳). تفسیر فی ظلال القرآن، جلد ۵، صفحه ۳۵۹.

[۲۳۰] (۱). فخر رازی می‌گوید: مفسّران اتّفاق نظر دارند که یکی از معانی نظر همان انتظار است(جلد ۵، صفحه ۲۱۲).

[۲۳۱] (۲). تفسیر المیزان، جلد ۲، صفحه ۱۰۵.

[۲۳۲] (۳). تفسیر فخررازی، جلد ۵، صفحه ۲۱۳- ۲۱۶.

[۲۳۳] (۱). سوره یونس، آیه ۱۸.

[۲۳۴] (۲). سوره یس، آیه ۷۴.

[۲۳۵] (۱). سوره مریم، آیه ۸۱.

[۲۳۶] (۲). سوره زمر، آیه ۳.

[۲۳۷] (۱). التحقیق فی کلمات القرآن الکریم ماده زلفی.

[۲۳۸] (۱). هود، آیه ۱۱۴.

[۲۳۹] (۱). بلوغ الأرَب، جلد ۲، صفحه ۱۹۷.

[۲۴۰] (۲). سوره انبیاء، آیه ۶۸.

[۲۴۱] (۱). بسیاری از مفسّران گفته‌اند که« والذین» مبتدا است و« انَّ اللَّهَ یَحْکُمُ بَیْنَهُم» خبر آن است و جمله« ما نعبدهم» محذوفی دارد که به منزله حال است(قائلینَ ما نَعْبُدُهُمْ ...)

[۲۴۲] (۱). برای توضیح بیشتر به دائرة المعارف دهخدا، جلد ۳۲، و دائرة المعارف مصاحب، جلد ۲ مادّه طلسم مراجعه کنید.

[۲۴۳] (۱). تفسیر کبیر فخررازی، جلد ۱۷، صفحه ۶۰(با کمی تلخیص)

[۲۴۴] (۲). روح‌البیان، جلد ۴، صفحه ۲۶(با تلخیص).

[۲۴۵] (۱). روح البیان جلد ۴، صفحه ۲۶(باکمی تلخیص). مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار نیز ماجرای پیدایش بت‌پرستی را در قوم نوح علیه السلام طی روایاتی آورده است(جلد ۳، صفحه ۲۴۸ به بعد روایات ۱ و ۷ و ۸) و در کتاب بلوغ الارب داستان عمروبن لحی و سوغات نامیمون او از شام نیز آورده شده است،(جلد ۲، صفحه ۲۰۰) این هشام نیز در جلد ۱، صفحه ۷۸ از سیره نبویه مطلبی شبیه به این معنای نقل کرده است.

[۲۴۶] (۱). سیره ابن هشام، جلد ۱، صفحه ۷۹.

[۲۴۷] (۲). تفسیر المیزان، جلد ۱۰، صفحه ۲۷، ذیل آیه ۱۸ سوره یونس.

[۲۴۸] (۱). سوره زخرف، آیات ۲۲- ۲۳.

[۲۴۹] (۱). سوره شعراء، آیات ۷۱- ۷۴.

[۲۵۰] (۲). سوره یونس، آیه ۷۸.

[۲۵۱] (۳). سوره بقره، آیه ۱۷۰.

[۲۵۲] (۴). سوره سبأ، آیه ۴۳؛ آیات متعدّد دیگری نیز به مضمون آیات فوق وجود دارد که به خاطر اختصار تنها به شماره آنها اشاره می‌کنیم مانند سوره اعراف، آیات ۷۰ و ۱۷۳، سوره ابراهیم، آیه ۱۰ و سوره هود، آیه ۶۲

[۲۵۳] (۱). در منابع لغت فارسی شمن به معنای بت‌پرست آمده است نه به معنای« بت»(به دائرة المعارف دهخدا و فرهنگ معیّن و غیاث اللغه مراجعه شود).

[۲۵۴] (۱).« امَّةٍ» در آیه فوق به عقیده جمعی از مفسّران به معنای آیینی است که گروهی بر آن اجتماع می‌کنند، و بعضی نیز آن را به معنای خود جمعیت و گروه تفسیر کرده‌اند، ولی مشهور در اینجا همان معنای اوّل هست هرچند در بعضی دیگر از آیات قرآن« امة» به معنای جماعت آمده است، و گاه نیز به معنای مدّت.

[۲۵۵] (۱). تفسیر کبیر فخررازی، جلد ۲۷، صفحه ۲۰۶، در تفسیر روح البیان و المیزان ذیل آیه مورد بحث نیز به این نکته اشاره شده است.

[۲۵۶] (۱).« لِتَلْفِتَنا» از مادّه« لَفْت»(بر وزن حرف) به معنای منصرف ساختن از چیزی، یا متوجّه ساختن به چیزی است(در صورتی که با« عن» متعدی شود معنای انصراف دارد، و اگر با« الی» باشد معنای توجّه را می‌دهد).

[۲۵۷] (۱). این آیه جمله‌ای در تقدیر دارد و در معنا چنین است:« ایَتَّبِعُونَ ما الْفَوا عَلَیْهِ آبائَهُمْ فی کُلِّ حالٍ وَ فی کُلِّ شَیءٍ وَلَوْ کانَ آبائُهُمْ لا یَعْقِلُونَ شَیْئاً وَ لا یَهْتَدُونَ».

[۲۵۸] (۱). در زمینه انواع تقلید و شرائط تقلید ممدوح و انگیزه‌های تقلید کورکورانه و شرح واژه تقلید بحث‌هایی در جلد اول همین تفسیر در بحث حجاب تقلید(جلد ۱ صفحه ۳۴۲ به بعد آمده است.

[۲۵۹] (۱). سوره نمل، آیه ۲۴.

[۲۶۰] (۲). سوره زخرف، آیه ۵۴.

[۲۶۱] (۱). سوره نازعات، آیه ۲۴.

[۲۶۲] (۱). گاصول کافی، جلد ۲، صفحه ۴۱۵،(چاپ بیروت).

[۲۶۳] (۱). تفسیر المیزان، جلد ۱۰، صفحه ۲۸۴،(با تخلیص).

[۲۶۴] (۱). تاریخ تمدن ویل دورانت، جلد ۱، صفحه ۹۵(با تلخیص).

[۲۶۵] (۱). سوره شوری، آیه ۱۱.

[۲۶۶] (۲). سوره مائده، آیه ۷۳.

[۲۶۷] (۳). سوره توحید.

[۲۶۸] (۱). در تفسیر روح‌المعانی آمده است که بعضی« مثل» را زائده دانسته‌اند، ولی ابوحیان به آن ایراد گرفته، وگفته است اسم هرگز در لغت عرب به صورت زائد به کار نمی‌رود.

[۲۶۹] (۱). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۱۴.

[۲۷۰] (۱).« اقنوم» به معنای اصل و ذات، و جمع آن اقانیم می‌باشد، و این تعبیری است که مسیحیان در مورد خدایان سه‌گانه و

مسأله تثلیث به کار می‌برند.

[۲۷۱] (۲). تفسیر فخررازی، جلد ۱۲، صفحه ۶۰.

[۲۷۲] (۳). تفسیر قرطبی، جلد ۴، صفحه ۲۲۴۶- همین معنا در تفسیرهای دیگر مانند روح البیان و المنار ذیل آیه مورد بحث آمده است.

[۲۷۳] (۱). تفسیر المیزان، جلد ۶، صفحه ۷۳.

[۲۷۴] (۱). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۲۰۶، حدیث ۱.

[۲۷۵] (۱). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۲۲۲.

[۲۷۶] (۱). سوره بقره، آیه ۱۶۳.

[۲۷۷] (۲). مانند آیه ۶ سوره توبه و آیه ۴۳ سوره نساء، و آیه ۲۶ سوره مریم، آیه ۱۸۰ سوره بقره، آیه ۱۹ سوره کهف و آیات فراوان دیگر.

[۲۷۸] (۳). تفسیر فخر رازی، جلد ۳۲، صفحه ۱۸۰.

[۲۷۹] (۱). در تفسیر نمونه، جلد ۲۷، صفحه ۴۳۷، به بعد بحث مشروح‌تری در زمینه تفسیر« صمد» آمده است.

[۲۸۰] (۱). معانی الاخبار صدوق، صفحه ۱۱، حدیث ۱.

[۲۸۱] (۱). نهج‌البلاغه، خطبه ۱.

[۲۸۲] (۱). سوره نحل، آیه ۳۶.

[۲۸۳] (۲). سوره انبیاء، آیه ۲۵.

[۲۸۴] (۳). سوره اعراف، آیه ۵۹.

[۲۸۵] (۴). سوره توبه، آیه ۳۱.

[۲۸۶] (۵). سوره انعام، آیه ۵۶.

[۲۸۷] (۶). سوره حجر، آیه ۹۹.

[۲۸۸] (۷). سوره بیّنه، آیه ۵.

[۲۸۹] (۸). سوره مریم، آیه ۳۶.

[۲۹۰] (۹). سوره عنکبوت، آیه ۵۶.

[۲۹۱] (۱). سوره نور، آیه ۵۵.

[۲۹۲] (۲). سوره آل عمران، آیه ۸۰.

[۲۹۳] (۳). سوره رعد، آیه ۱۵.

[۲۹۴] (۱). فجر، آیه ۲۹.

[۲۹۵] (۱). اسراء، آیه ۴۴.

[۲۹۶] (۲). بعضی گفته‌اند در اصل« طُغوُوْت» بوده، سپس لام الفعل به جای عین الفعل آمده، و واو ما قبل مفتوح‌قلب به الف گردیده و« طاغوت» شده.

[۲۹۷] (۱). این دو تفسیر در کلمات مفسّران پیشین صریحاً آمده است از جمله فخر رازی در جلد ۱۴، صفحه ۱۴۹ ذیل آیات مورد بحث به آن اشاره می‌کند.

[۲۹۸] (۲). تفسیر المیزان، جلد ۸، صفحه ۱۸۰.

[۲۹۹] (۱). تفسیر نورالثقلین، جلد ۲، صفحه ۲۰۹.

[۳۰۰] (۱). سوره مریم، آیه ۳۱.

[۳۰۱] (۲). سوره مدّثر، آیات ۴۶- ۴۷.

[۳۰۲] (۳). تحف العقول، صفحه ۲۷۱.

[۳۰۳] (۱). راغب در مفردات می‌گوید:« حَنَف»(بر وزن کنف) به معنای تمایل از ضلالت به راه مستقیم است، و این‌که اسلام را دین حنیف گفته‌اند به خاطر آن است که مسلمانان را از هرگونه انحراف از مسیر اعتدال و جاده مستقیم باز می‌دارد.

[۳۰۴] (۲). قیّمه از مادّه قیام به معنای قائم و ثابت و مستقیم است و به گفته راغب در مفردات در اینجا به معنای امتی است که قیام به قسط و عدالت می‌کنند، همان‌گونه که در آیه« کونوا قوامین بالقسط» آمده است.

[۳۰۵] (۱). توجّه داشته باشید که« ایای فاعبدون» به خاطر مقدّم شدن مفعول بر فعل دلالت بر حصر دارد، و انحصار عبادت را برای خداوند بیان می‌کند.

[۳۰۶] (۱). روح البیان و روح المعانی و تفسیر قرطبی ذیل آیه مورد بحث.

[۳۰۷] (۱). در این زمینه بحث مشروح دیگری در تفسیر نمونه، جلد ۱۴، صفحه ۵۲۷ تحت عنوان حکومت جهانی مستضعفان که نمونه کوچکش، بعد از فتح مکّه و پیروزی‌های وسیع‌تری بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بود و نمونه اتم و کاملش در عصر قیام حضرت مهدی(ارواحنا فداه) حاصل خواهد شد، آمده است.

[۳۰۸] (۲). توجّه داشته باشید که« یَأمُرَ» منصوب است به خاطر این‌که عطف بر جمله« ان یؤتیه اللَّه» می‌باشد.

[۳۰۹] (۱). سوره نحل، آیه ۴۹.

[۳۱۰] (۲). سوره رحمن، آیه ۶.

[۳۱۱] (۱). در صورت اوّل جار و مجرور متعلّق به فعل یا وصف مقدّری است(و این امتیاز را دارد که به اقرب بر می‌گردد) و در صورت دوّم جار و مجرور متعلّق به فعل« یسجد» است و این امتیاز را دارد که مذکور است.

[۳۱۲] (۱). سوره مؤمن، آیه ۶۰.

[۳۱۳] (۱). سوره اسراء، آیه ۲۴.

[۳۱۴] (۱). سوره حجرات، آیه ۲.

[۳۱۵] (۲). تفسیر المنار، جلد ۱، صفحه ۵۶ و ۵۷.

[۳۱۶] (۱). تفسیر المیزان، جلد ۱، صفحه ۲۲ و ۱۲۴.

[۳۱۷] (۱). وسائل الشیعه، جلد ۴، صفحه ۹۸۵(حدیث ۳).

[۳۱۸] (۲). وسائل الشیه جلد ۴، صفحه ۹۸۵، حدیث ۶.

[۳۱۹] (۳). وسائل الشیه جلد ۴، صفحه ۹۸۵، حدیث ۷.

[۳۲۰] (۱). وسائل الشیه جلد ۴، صفحه ۹۸۵، حدیث ۴.

[۳۲۱] (۲). بحارالانوار، جلد ۱۱، صفحه ۱۳۸ و ۱۳۹ احادیث ۲ و ۳ و ۴ و ۶.

[۳۲۲] (۳). بحارالانوار، جلد ۱۸، صفحه ۴۲۰، حدیث ۸(نقل از خرائج راوندی).

[۳۲۳] (۱). یکی از دانشمندان اهل سنّت بنام احسان عبداللطیف البکری رساله‌ای نوشته است بنام:« الوهابیهٔ فی نظر علماء المسلمین»! و نظرات بزرگان علمای اسلام را درباره وهابیان، و محمد بن عبدالوهاب، به وضوح آورده، و مدارک همه را دقیقاً نوشته است و در آخر کتاب لیست مفصّلی از کتاب‌هایی که بر رد آنها نوشته شده که بالغ بر پنجاه کتاب از محققین کشورهای

مختلف اسلامی می‌شود آورده است این کتاب دلیل روشنی بر نفرت عمومی مسلمانان از این گروه منحرف است.

[۳۲۴] (۲). الهدیهٔ السنیهٔ، صفحه ۶۶.

[۳۲۵] (۱). سوره یونس، آیه ۳.

[۳۲۶] (۲). سوره آل عمران، آیه ۴۹.

[۳۲۷] (۱). سوره نمل، آیه ۴۰.

[۳۲۸] (۱). کتاب مقدّمه‌ای بر جهان بینی، صفحه ۱۱۳(با تلخیص).

[۳۲۹] (۲). سوره جن، آیه ۱۸.

[۳۳۰] (۱). سوره یوسف، آیه ۹۷.

[۳۳۱] (۲). سوره یوسف، آیه ۹۸.

[۳۳۲] (۱). اصول کافی، جلد ۱، باب معرفهٔ الامام ...، حدیث ۷، صفحه ۱۸۳.

[۳۳۳] (۱). سوره انعام، آیه ۱۰۲.

[۳۳۴] (۲). سوره رعد، آیه ۱۶.

[۳۳۵] (۳). سوره فاطر، آیه ۳.

[۳۳۶] (۴). سوره عنکبوت، آیه ۶۱.

[۳۳۷] (۵). سوره صافات، آیه ۹۶.

[۳۳۸] (۶). سوره اعراف، آیه ۵۴، و آیات متعدّد دیگری نیز در قرآن است که همین مضمون را در بر دارد مانند سوره زمر، آیه ۶۲، سوره غافر، آیه ۶۲، سوره حشر، آیه ۲۴، سوره شوری، آیه ۲۹، سوره سجده، آیه ۷، سوره لقمان، آیه ۱۱، سوره روم، آیه ۲۲، سوره رعد، آیه ۱۶، سوره یونس، آیه ۳۴.

[۳۳۹] (۱). جمله« ذلکم اللَّه ربکم» در ترجمه تحت اللفظی« آن است پروردگار شما» می‌باشد، چرا که در لغت عرب« ذلکم» اسم اشاره به بعید است و در این‌گونه موارد کنایه از عظمت فوق العاده مقام او می‌باشد که از دسترس افکار و اندیشه‌ها بیرون است.

[۳۴۰] (۲). این واژه مصدر« شاء» می‌باشد که گاه به معنای اسم فاعل(اراده کننده) و گاه به معنای اسم مفعول(اراده‌شونده) می‌آید(دقّت کنید).

[۳۴۱] (۱). فی ظلال القرآن، جلد ۶، صفحه ۴۲۸.

[۳۴۲] (۲). روح البیان، جلد ۶، صفحه ۴۸۸.

[۳۴۳] (۱). تفسیر کشاف، جلد ۴، صفحه ۵۱.

[۳۴۴] (۲). مقدّم شدن« له» بر خلق و امر دلیل بر حصر است.

[۳۴۵] (۳). سوره نازعات، آیه ۵.

[۳۴۶] (۱). سوره جاثیه، آیه ۱۲.

[۳۴۷] (۲). سوره نحل، آیه ۱۲.

[۳۴۸] (۳). سوره نور، آیه ۶۳.

[۳۴۹] (۴). سوره طلاق، آیه ۳.

[۳۵۰] (۵). سوره اسراء، آیه ۸۵.

[۳۵۱] (۱). بعضی این عقیده را مربوط به مزدک و پیروان او می‌دانند، و زردشت را موحّد شمرده‌اند.

[۳۵۲] (۱). قانون علّیت تنها جنبه حسی ندارد، بلکه از طریق وجدان و علم حضوری نیز می‌توان به آن دست‌یافت، زیرا هرکس به روشنی می‌بیند که روح او اراده و تفکر را ایجاد می کند.

[۳۵۳] (۱). سوره فاتحه، آیه ۲- تعبیر به« رَبِّ الْعلَمِينَ» بیش از چهل بار در آیات مختلف قرآن مجید به کار رفته و این نشانه اهمیّت فوق العاده‌ای است که قرآن برای این تعبیر در توضیح مسأله توحید قائل است.

[۳۵۴] (۲). سوره انعام، آیه ۱۶۴.

[۳۵۵] (۳). سوره رعد، آیه ۱۶.

[۳۵۶] (۴). سوره مؤمنون، آیه ۱۱۶.

[۳۵۷] (۵). سوره صافات، آیه ۱۲۶.

[۳۵۸] (۶). سوره یونس، آیه ۳۱.

[۳۵۹] (۱). باید توجّه داشت که« رب» از مادّه« رَبَبَ» است در حالی که« تربیت» از مادّه« رَبَوَ» است و از تفسیرهایی که برای کلمه رب در کتب لغت آمده چنین استفاده می‌شود که واژه« ربو» و« ربب» از نظر معنا با یکدیگر شباهت نزدیک دارد، مرحوم طبرسی در مجمع البیان این دو واژه را به یک معنا آورده است(جلد ۱، صفحه ۲۲).

[۳۶۰] (۲). به لسان العرب، مفردات راغب و قاموس اللغه مادّه« رب» مراجعه شود.

[۳۶۱] (۱). مقائیس اللغه و التحقیق فی کلمات القرآن الکریم و مفردات راغب.

[۳۶۲] (۲). سوره انعام، آیه ۱، سوره یونس، آیه ۱۰، سوره صافات، آیه ۱۸۲، سوره زمر، آیه ۷۵، سوره غافر، آیه ۶۵.

[۳۶۳] (۱). به همین دلیل هنگامی که موسی علیه السلام در برابر فرعون خدا را به عنوان« رب العالمین» توصیف می کند او می‌پرسد رب العالمین چیست؟ موسی علیه السلام می‌فرماید:« رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا»:« اوست پروردگار آسمانها و زمین، و آنچه میان آن دو قرار دارد».

[۳۶۴] (۱). تفسیر فخررازی، جلد ۱، صفحه ۶.

[۳۶۵] (۱).« نُسُكْ» مفرداست و بسیاری از ارباب لغت آن را به معنای هرگونه عبادت تفسیر کرده‌اند، در حالی که بعضی از مفسّران آن را به خصوص قربانی تفسیر نموده‌اند، ولی هیچ‌گونه قرینه‌ای بر این معنا وجود ندارد، بلکه ظاهر آیه نشان می‌دهد که منظور همه عبادات است، بنابراین ذکر آن بعد از صلاهٔ(نماز) از قبیل ذکر عام بعد از خاص است.

[۳۶۶] (۱). سوره فرقان، آیه ۳.

[۳۶۷] (۱). سوره حج، آیه ۵۰.

درباره معنای« عرش» از نظر لغت و در قرآن مجید بحث‌های مشروحی در تفسیر نمونه، جلد ۶، صفحه ۲۰۴، ذیل آیه ۵۴ سوره اعراف، و جلد ۸، صفحه ۲۱۹ ذیل آیه ۳ سوره یونس آمده است.

[۳۶۸] (۱).« اللَّهَ» در آیه فوق منصوب است به خاطر این‌که بدل از« احسن الخالقین» می‌باشد که در آیه قبل از آن آمده است، بعضی نیز گفته‌اند اللَّه در اینجا« عطف بیان» است.

[۳۶۹] (۱). تاریخ آلبرماله، تاریخ رم، جلد ۱، صفحه ۲۹ و ۳۰(علامت‌های تعجّب از ما است).

[۳۷۰] (۱). تارخ البرماله، تاریخ رم، جلد ۱، صفحه ۲۹ و ۳۰، تاریخ ملل شرق، جلد ۲، صفحه ۱۷۱ تا ۱۷۹(با تلخیص).

[۳۷۱] (۱). اسلام و عقائد و آراء بشری صفحه ۴۶.

[۳۷۲] (۲). تاریخ تمدن ویل دورانت جلد ۱، صفحه ۲۹۸ و ۳۰۰(با تلخیص).

[۳۷۳] (۳). اسلام و عقائد و آرای بشری، صفحه ۳۴(با تلخیص).

[۳۷۴] (۱). اسلام و عقائد، صفحه ۱۵۷.

[۳۷۵] (۲). بلوغ الارب، جلد ۲، صفحه ۱۹۷.

[۳۷۶] (۱). همان مدرک، صفحه ۲۲۳.

[۳۷۷] (۲).« اسلام و جاهلیت»، صفحه ۲۹۵.

[۳۷۸] (۳). برای توضیح درباره اقلیم‌های هفتگانه و حد و مرز هر کدام می‌توانید به کتاب معجم البلدان جلد ۱، صفحه ۲۷، مراجعه فرمایید.

[۳۷۹] (۱). کلیّات فلسفه اسلامی و سیر حکمت در اروپا و کتب دیگر.

[۳۸۰] (۱). مرآة العقول، جلد ۳، صفحه ۱۴۳(با تلخیص).

[۳۸۱] (۱). سوره هود، آیه ۶.

[۳۸۲] (۲). سوره بقره، آیه ۲۳۳.

[۳۸۳] (۳). سوره نحل، آیه ۶۹.

[۳۸۴] (۴). سوره شعراء، آیه ۸۰.

[۳۸۵] (۱). اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۵۱۴ تا ۵۸۵.

[۳۸۶] (۲). برای توضیح بیشتر به جلد سوم« المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی» صفحه ۲۰۷، مراجعه شود.

[۳۸۷] (۳). توحید صدوق، صفحه ۲۴۴، باب ۳۶« باب الرد علی الثنویة و الزّنادقه».

[۳۸۸] (۱). سوره آل عمران، آیه ۲۶.

[۳۸۹] (۲). سوره بقره، آیه ۱۰۷.

[۳۹۰] (۳). سوره زمر، آیه ۶.

[۳۹۱] (۴). سوره بقره، آیه ۲۴۷.

[۳۹۲] (۵). سوره فاطر، آیه ۱۳.

[۳۹۳] (۶). سوره سبأ، آیه ۲۲- در این زمینه آیات فراوان دیگری هماهنگ با آیات فوق در سوره‌های مختلف قرآن آمده است مانند آیات ۱۷ و ۱۸ و ۴۰ و ۱۲۰ سوره مائده و آیه ۱۵۸ سوره اعراف و آیه ۱۱۶ سوره توبه و آیه ۱۱۱ سوره اسراء و آیه ۴۲ سوره نور و آیه ۲ سوره فرقان و آیه ۱۰ سوره ص و آیه ۴۴ سوره زمر و آیه ۴۹ سو ره شوری و آیه ۸۵ سوره زخرف و آیات دیگر.

[۳۹۴] (۱). مجمع البیان، جلد ۲، صفحه ۴۲۷ و تفسیر فخررازی، جلد ۸، صفحه ۴.

[۳۹۵] (۱). بعضی از ارباب لغت گفته‌اند: خیر و اختیار، از یک مادّه هستند و خوبی‌ها را از این جهت خیر نامیده‌اند که هرکسی آن را انتخاب و بر می‌گزیند(التّحقیق، مفردات، و تفسیر المیزان ذیل آیه مورد بحث).

[۳۹۶] (۱). بعضی از مفسّران احتمال داده‌اند که این پیامبر شمعون علیه السلام یا یوشع علیه السلام بوده است ولی هر دو بعید به‌نظر می‌رسد، بلکه در مورد یوشع که وصی موسی علیه السلام بود تقریباً غیر ممکن به نظر می‌رسد.

[۳۹۷] (۱). به مجمع البیان، روح المعانی، قرطبی، تفسیر المیزان و تفسیر مراغی، مفردات راغب، لسان العرب و مجمع البحرین مراجعه شود.

[۳۹۸] (۱). سوره نساء، آیات ۲ و ۱۰.

[۳۹۹] (۱). سوره بقره، آیه ۲۶۲.

[۴۰۰] (۲). سوره بقره، آیه ۲۷۹.

[۴۰۱] (۳). سوره نساء، آیه ۶.

[۴۰۲] (۱). سوره مائده، آیه ۴۴.

[۴۰۳] (۲). سوره مائده، آیه ۴۵.

[۴۰۴] (۳). سوره مائده، آیه ۴۷.

[۴۰۵] (۴). سوره مائده، آیه ۴۹.

[۴۰۶] (۵). سوره نساء، آیه ۶۵.

[۴۰۷] (۶). سوره انعام، آیه ۵۷ و سوره یوسف، آیات ۴۰ و ۶۷.

[۴۰۸] (۷). سوره قصص، آیه ۷۰.

[۴۰۹] (۸). سوره قصص، آیه ۸۸.

[۴۱۰] (۹). سوره شوری، آیه ۱۰.

[۴۱۱] (۱). سوره انعام، آیه ۱۱۴.

[۴۱۲] (۱). مفردات، مقائیس اللّغه و مصباح المنیر فیّومی.

[۴۱۳] (۱). تفسیر روح المعانی، جلد ۲۰، صفحه ۹۲.

[۴۱۴] (۱). تفسیر المیزان، جلد ۱۶، صفحه ۷۰.

[۴۱۵] (۱). این سه تفسیر را روح المعانی در جلد ۲۵ صفحه ۱۵ از مفسّران نقل کرده است.

[۴۱۶] (۱). تفسیر فخررازی، جلد ۲۷، صفحه ۱۴۹.

[۴۱۷] (۲).« حَکَم» بر وزن عمل به عقیده مرحوم طبرسی در مجمع البیان و شیخ طوسی در تبیان به کسی گفته می‌شود که جز به حق داوری نمی‌کند، در حالی که حاکم ممکن است به غیر حق حکم کند، ولی در این‌که این معنا از کجا استفاده شده، روشن نیست، قدر مسلّم این است که این واژه صفت مشبهه است، و دلالت بر دوام و استمرار دارد، و به کسی گفته می‌شود که به طور مستمر داوری می‌کند، داستان معروف« حَکّمین» در جنگ صفین گواه بر نفی این معنا است، ولی البتّه هنگامی این واژه یا واژه حاکم در مورد خداوند به کار رود مسلّماً اشاره به حکمیّت و داوری خالی از هرگونه ظلم و خطا است، و این ارتباطی با ریشه لغت ندارد.

[۴۱۸] (۱). تفسیر روح المعانی، جلد ۸، صفحه ۷.

[۴۱۹] (۱). سوره ص، آیه ۲۶.

[۴۲۰] (۱). تفسیر درالمنثور، جلد ۲، صفحه ۱۷۵.

[۴۲۱] (۱). نهج‌البلاغه، خطبه ۳.

[۴۲۲] (۱). سوره مائده، آیه ۹۲.

[۴۲۳] (۲). سوره آل‌عمران، آیه ۳۲.

[۴۲۴] (۳). سوره نساء، آیه ۵۹.

[۴۲۵] (۴). سوره تغابن، آیه ۱۶.

[۴۲۶] (۵). سوره شعراء، آیات ۱۷۹، ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۶۳، ۱۷۹ و سوره آل عمران، آیه ۵۰ و سوره زخرف، آیه ۶۳.

[۴۲۷] (۶). سوره اعراف، آیه ۳.

[۴۲۸] (۷). سوره احزاب، آیه ۳۶.

[۴۲۹] (۸). سوره حجرات، آیه ۱.

[۴۳۰] (۹). سوره توبه، آیه ۳۱.

[۴۳۱] (۱). سوره یس، آیات ۶۰ و ۶۱- آیات فراوان دیگری نیز در قرآن مجید وجود دارد که با مضمون آیات فوق هماهنگ است مانند: سوره انفال، آیات ۲۰ و ۴۶، سوره نور، آیه ۵۴، سوره محمد، آیه ۳۳، سوره مجادله، آیه ۱۳، سوره نساء، آیه ۱۶، سوره انعام، آیه ۱۵، سوره یونس، آیه ۱۵، سوره زمر، آیه ۱۳.

[۴۳۲] (۱). جزای شرط در آیه محذوف است و در تقدیر« قَامَتْ الْحُجَّةُ عَلَیْکُم» یا« اسْتَحْقَقْتُمُ الْعِقابَ» یا« لَمْ تَضُرُّوا بِتَوَلّیْکُمُ الرَّسُولَ»(تفسیر مجمع البیان، فخر رازی، روح المعانی و مراغی ذیل آیه مورد بحث).

[۴۳۳] (۱). در این‌که« لاـ تقدموا» در اینجا به معنای« لاتقدّموا» است یا نه؟ در میان مفسّران گفتگواست(اوّلی از باب تفعیل، و دومی از باب تفعل است) ولی جمله« بین یدی اللّه و رسوله» در صورت اوّل مفهومش پیشی نگرفتن بر خدا و پیامبر علیه السلام است و در صورت دوم مفهومش این است که چیزی را بر خدا و پیامبر علیه السلام و اوامر و فرمان‌های آن مقدّم نشمرید، معنای اوّل مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

[۴۳۴] (۲).« احبار» جمع« حَبْر»(بر وزن ابر) یا« حِبر»(بر وزن فِکر) در اصل به معنای اثر زیبا است سپس به عالم و دانشمند اطلاق شده، به خاطر آثار جالبی که از آنها در افکار مردم باقی می‌ماند، این واژه غالباً در علمای یهود به کار می‌رود، ولی گاه در غیر آنها نیز گفته می‌شود، چنانکه ابن عباس را« حبر الامۀ» لقب داده‌اند.

واژه رُهبان جمع راهب است، بعضی گفته‌اند این کلمه هم معنای جمعی دارد هم مفرد، و در اصل به معنای کسی است که دارای خداترسی است که آثار آن در او ظاهر می‌شود، و معمولًا به گروه تارکان دنیای از مسیحیان گفته می‌شود، و آنها گروهی هستند که زندگی و کسب و کار و حتی ازدواج را ترک کرده و در دیرها به عبادت مشغول می‌شوند(مفردات راغب و العین، نهایه ابن اثیر، تفسیر المیزان، فخر رازی، روح المعانی و روح البیان و مراغی).

[۴۳۵] (۱). مجمع البیان، جلد ۵، صفحه ۲۳ و تفسیر برهان، جلد ۲، صفحه ۱۲۰ و ۱۲۱.

[۴۳۶] (۱). تفسیر روح‌المعانی، جلد ۱۰، صفحه ۷۵؛ همین معنا در تفاسیر متعدّد دیگر از جلمه تفسیر درّالمنثور با مختصر تفاوتی آمده است.

[۴۳۷] (۱). سوره اسراء، آیه ۶۲ و سوره ص، آیه ۸۲.

[۴۳۸] (۱). سوره نساء، آیه ۶۴.

[۴۳۹] (۱). صحیح مسلم، جلد ۳، صفحه ۱۴۶۹.

[۴۴۰] (۲). نهج‌البلاغه، کلمات قصار کلمه ۱۶۵.

[۴۴۱] (۳). وسائل الشیعه، جلد ۱۸، صفحه ۹۱، حدیث ۸.

[۴۴۲] (۱). همان مدرک، حدیث ۹، و تحف العقول، ص ۳۳۹(با مختصری تفاوت).

[۴۴۳] (۲). بحارالانوار، جلد ۷۳، صفحه ۳۹۳، حدیث ۶(همین مضمون از امام باقر علیه السلام در کافی، جلد ۲، صفحه ۲۷۳ حدیث ۴ نیز آمده است).

جلد چهارم

پیشگفتار

تفسیر موضوعی چیست؟

قبل از پاسخ این سؤال لازم است سؤال دیگری را مطرح کنیم و آن این‌که:

چرا قرآن به سبک موضوعی جمع‌آوری نشده؛ و شبیه کتاب‌های معمولی نیست؟ بلکه با تمام آنها تفاوت دارد.

پاسخ این است که: برای تهیّه کتاب‌های معمولی مؤلّف یا مؤلّفان، موضوعات مختلفی را که در یک قدر جامع شریک‌اند در نظر می‌گیرند، مثلًا بیماری‌های مختلف که همه آنها به مسأله سلامت انسان ارتباط دارد در علم طب در نظر گرفته می‌شود. سپس مسائل مربوط به این موضوعات را به فصول و ابواب مختلف تقسیم می‌کنند (بیماری‌های قلبی، بیماری‌های عصبی، بیماری‌های گوارشی، بیماری‌های دستگاه تنفّسی، بیماری‌های پوستی و بیماری‌های دیگر).

بعد از آن هر فصل و هر باب را با توجّه به مقدّمات و نتایج آن مورد بررسی قرار می‌دهند و به این ترتیب کتابی به نام کتاب طب تدوین می‌شود.

ولی قرآن هرگز چنین نیست، کتابی است که در طول ۲۳ سال، با توجّه به نیازها و شرایط مختلف اجتماعی و حوادث گوناگون و مراحل مختلف تربیتی

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲

نازل شده است و همگام با حیات جامعه اسلامی پیش رفته و در عین حال بسته به زمان و مکان خاصّی نیست!

یک روز تمام بحث‌های قرآن بر محور مبارزه با بت‌پرستی و شرک و آموزش توحید با تمام شاخه‌هایش دور می‌زد و سوره‌ها و آیاتی که در این دوران نازل شد همگی بحث از مبدأ و معاد می‌کرد (مانند سوره‌هایی که در مکّه در سیزده سال اوّل بعثت نازل شد).

روز دیگر بحث‌های داغ و پر حرارتی پیرامون جهاد و مقابله با دشمنان داخلی و خارجی و منافقان مطرح بود.

یک روز ماجرای جنگ احزاب جلو آمد، سوره احزاب نازل شد و حداقل تعداد ۱۷ آیه آن، از این جنگ و حوادث آموزنده و مسائل تربیتی و پیامدهای آن سخن گفت.

روز دیگر داستان صلح حدیبیّه فرا رسید و سوره فتح نازل شد و بعد از آن ماجرای فتح مکّه و غزوه حنین پیش آمد و آیات سوره نصر اذا جاءَ نَصرُ اللَّه و آیات دیگر نازل گردید.

خلاصه همزمان با شکوفایی اسلام و حرکت عمومی جامعه اسلامی آیات مناسبی از قرآن نازل و دستورات لازم داده می‌شد و این برنامه دقیق انسانی را تکمیل می‌کرد.

با توجّه به آنچه در بالا گفته شد منظور از تفسیر موضوعی روشن می‌شود؛ و آن این که آیات مختلفی که درباره یک موضوع در سرتاسر قرآن مجید در

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳

حوادث و فرصت‌های مختلف آمده است جمع‌آوری و جمع‌بندی گردد و از مجموع آن، نظر قرآن درباره آن موضوع و ابعاد آن روشن شود.

مثلًا آیات مربوط به دلایل خداشناسی، از قبیل: فطرت، برهان نظم، برهان وجوب و امکان و سایر براهین در کنار هم چیده شود و از آنجا که: «القُرآن یُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضاً»: «آیات قرآن یکدیگر را تفسیر می‌کنند» ابعاد این موضوع روشن می‌گردد.[۱]

همچنین آیات مربوط به بهشت یا دوزخ، صراط، نامه اعمال، آیات مربوط به مسائل اخلاقی، تقوا، حسن خلق، شجاعت و ... آیات مربوط به احکام: نماز، روزه، زکات و خمس و انفال، آیات مربوط به عدالت اجتماعی و جهاد با دشمن و جهاد با نفس و ....

مسلماً هرگاه این آیات که در قرآن مجید به مناسبت‌های گوناگون نازل شده است هر گروه جداگانه جمع‌آوری و در کنار هم

چیده شود و تفسیر گردد، حقایق تازه‌ای از آن کشف خواهد شد و از اینجا ضرورت تفسیر موضوعی روشن می‌شود که شرح آن در بحث آینده به خواست خدا می‌آید.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴

***

چه مشکلاتی را با تفسیر موضوعی می‌توان حل کرد؟

پاسخ این سؤال با توجه به آنچه در بالا ذکر شد به خوبی روشن است، ولی برای توضیح بیشتر باید به این امر توجّه کرد که:

در بسیاری از آیات قرآن تنها یک بعد از ابعاد یک موضوع آمده است؛ مثلًا، در مورد مسأله شفاعت در بعضی از آیات اصل امکان شفاعت آمده است.

در بعضی دیگر شرایط شفاعت کنندگان ۲].

در بعضی شرایط شفاعت شوندگان ۳].

در بعضی دیگر شفاعت از همه نفی شده جز از خداوند[۴].

و در بعضی دیگر شفاعت برای غیر خداوند اثبات شده است ۵].

در اینجا می‌بینیم هاله‌ای از ابهام، مسائل مربوط به شفاعت را در بر گرفته، از حقیقت شفاعت گرفته، تا شرایط و خصوصیات دیگر، ولی هنگامی که آیات شفاعت را از قرآن برداریم و در کنار هم بچینیم و آنها را در پرتو هم تفسیر کنیم، این ابهام برطرف شده و مشکل به خوبی حل می‌گردد.

همچنین آیات مربوط به ابعاد جهاد، یا فلسفه احکام اسلام، یا آیات مربوط به برزخ، یا مسأله علم خدا و همچنین موضوع علم غیب و این که آیا برای غیر خدا

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵

آگاهی بر غیب ممکن است یا نه؟ اگر آیات هریک، یکجا مورد توجّه قرار گیرد ممکن است حقّ مطلب ادا شود و ابهامات موجود همه از طریق تفسیر موضوعی حل شود.

اصولًا آیات مربوط به محکم و متشابه که دستور می‌دهد آیات متشابه قرآن در پرتو محکمات تفسیر کنید خود نوعی تفسیر موضوعی است.

به هر حال با تفسیر آیات مربوط به یک موضوع در پرتو هم، جرقّه‌های تازه‌ای از میان آنها جستن می‌کند، جرقّه‌هایی که در میان آنها معارف قرآنی است و راهگشای بسیاری از مشکلات عقیدتی و احکام اسلامی می‌باشد.

آیات قرآن را از این نظر می‌توان به کلمات جداگانه‌ای تشبیه کرد که هر کدام برای خود مفهومی دارد امّا وقتی آنها را در کنار هم بچینند مفاهیم تازه‌ای می‌بخشد.

یا می‌توان آنها را به موادّ حیات‌بخشی مانند اکسیژن و ئیدروژن تشبیه کرد که وقتی با هم ترکیب می‌شوند، آب که ماده حیات‌بش دیگری است به دست می‌آید.

بسیاری از اسرار قرآن را جز از این طریق نمی‌توان گشود؛ و به عمق آنها، جز از این مسیر نمی‌توان راه پیدا کرد و فکر می‌کنیم برای بیان اهمیّت تفسیر موضوعی همین قدر کافی باشد.

به طور خلاصه، فایده تفسیر موضوعی را می‌توان چنین بیان کرد:

۱. رفع ابهام‌هایی که در بدو نظر در بعضی از آیات به چشم می‌خورد، گشودن

پیام قرآن، ج۴، ص: ۶

متشابهات قرآن.

۲. آگاهی از شرایط، خصوصیّات، علل و نتایج موضوعات و مسائل مختلفی که در قرآن مطرح است.

۳. به دست آوردن یک تفسیر جامع درباره موضوعاتی مانند توحید و خداشناسی و معاد و عبادات و جهاد و حکومت اسلامی و موضوعات مهمّ دیگر.

۴. به دست آوردن اسرار، و پیام‌های تازه قرآن از طریق انضمام آیات به یکدیگر.

قم- حوزه علمیه

ناصر مکارم شیرازی

پیام قرآن، ج۴، ص: ۷

نشانی از آن بی‌نشان

معرفت صفات جمال و جلال خداوند

اشاره

با هیچ‌کس نشانی زان دلستان ندیدمیا من خبر ندارم یا او نشان ندارد!

هر شبنمی در این ره صد موج آتشین استدردا که این معما شرح و بیان ندارد!

پیام قرآن، ج۴، ص: ۸

اشاره

خداجوئی و خدایابی و خداشناسی سه مسأله مختلف است که در بحث‌های مربوط به «معرفهٔ اللّه» با آن مواجه هستیم.

خداجوئی به انگیزه‌های معرفت خداوند اشاره می‌کند

و خدایابی به مسأله اثبات وجود خدا

و خداشناسی به بحث پیرامون صفات او می‌پردازد.

در یک تشبیه ساده: انسان‌ها را می‌توان به تشنگانی تشبیه کرد که در بیابانی برای رفع عطش به دنبال آب می‌روند، و هنگامی که به سرچشمه رسیدند و آن را یافتند به شناخت صفات آن آب زلال و حیاتبخش می‌پردازند.

«خداجوئی» یک امر فطری است که به دلایل عقلی نیز تقویت می‌شود، همان‌گونه که تشنگان با انگیزه درونی و هم با استدلال به این‌که حیاتشان بستگی به آب دارد به جستجوی آب می‌پردازند، انسان نیز چون عاشق کمال است به جستجوی کمال مطلق که ذات خدا است می‌پردازد.

خدایابی نیز با دلایل روشنی که دارد مخصوصاً مطالعه اسرار آفرینش کار مشکل و پیچیده‌ای نیست.

آنچه مشکل و پیچیده است خداشناسی است، زیرا همان موجودات طبیعت که بهترین راهنمای راه خدایابی هستند، ممکن است در طریق خداشناسی او را

پیام قرآن، ج۴، ص: ۹

فریب دهند، و به درّه خطرناک قیاس و تشبیه بکشانند (چنانکه شرح آن بعداً خواهد آمد).

اشاره به این نکته نیز لازم است که صفات خدا همچون ذاتش بی‌نهایت است، و اسماء او که بیانگر آن صفات است نیز به شماره نمی‌آید، زیرا هر اسمی از اسماءِ او روشنگر کمالی از کمالات ذات مقدّس او است، یک وجود لایتناهی، کمالات او نیز لایتناهی است، و طبعاً صفات کمالیه و نامهایی که از آن حکایت می‌کند بی‌نهایت است، ولی با این حال قسمتی از این اسماء و صفات جنبه ریشه‌ای دارد و بقیّه شاخه‌هایی از آن است.

مثلًا سمیع و بصیر (شنوا و بینا) بودن خداوند، از شاخه‌های علم او است؛ چرا که مفهوم آن، آگاهی از شنیدنی ما است؛ نه داشتن چشم و گوش.

همچنین «ارحم الراحمین» و «اشدّ المعاقبین» بودن خداند از شاخه‌های حکیم بودن او است، چرا که حکمت همین را اقتضا می‌کند که در یکجا رحمت بفرستد و در جای دیگر عذاب و نقمت.

***

راه پرفراز و پرنشیب!

همان اندازه که شناخت خدا و پی‌بردن به اصل وجود او- بخصوص از طریق مطالعه جهان هستی- آسان است، پی بردن به صفات او، سخت مشکل است، زیرا در مرحله خدایابی به تعداد ستارگان آسمان، برگ‌های درختان، انواع گیاهان

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۰

و جانداران، بلکه به تعداد سلول‌های هر گیاه و جانور، و ذرّات اتم، دلیل بر اصل وجود او داریم.

امّا درباره صفات خداوند چون نخستین شرط برای پیمودن راه صحیح، همان نفی تمام صفات مخلوقات از او و ترک تشبیه او به مخلوقات است، کار به جاهای باریکی می‌کشد.

دلیل آن هم روشن است، ما در دل طبیعت بزرگ شده‌ایم و با آن خو گرفته‌ایم، و هرچه دیده‌ایم و شنیده‌ایم همین پدیده‌های طبیعی بوده، و همین طبیعت نیز ما را در اصل شناسائی خداوند یاری کرده است.

ولی به بحث صفات که می‌رسیم هیچ‌یک از صفات خداوند با آنچه ما دیده‌ایم و شنیده‌ایم قابل قیاس نیست، چرا که صفات مخلوقین همه جا آمیخته با نقص است، و صفات او خالی از هرگونه نقص و عین کمال است.

بنابراین همین طبیعت که در راه معرفت وجودش، بهترین رهبر و یار ما بود در راه شناخت صفاتش، رهزن و دشمن است.

به همین دلیل در راه شناسایی صفات خدا باید هرچه بیشتر با احتیاط گام برداریم؛ تا از خطر تشبیه و قیاس در امان بمانیم.

آنچه را در بالا- گفته شد به جای اشاره می‌پذیریم، و به سراغ آیات قرآن در این زمینه می‌رویم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي؟

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۱

أَسْمَائِهِ [۶]

۲. لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ البَصِيرُ.[۷]

۳. فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَاتَعْلَمُونَ [۸]

۴. وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ.[۹]

۵. سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ [۱۰]

۶. مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ.[۱۱]

۷. يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً.[۱۲]

ترجمه:

۱. «و بهترین نام ها برای خداست؛ خدا را به آن (نامها) بخوانید. و کسانی که نام های او را تحریف می کنند (و بر غیر او می نهند)، رها سازید».

۲. «... هیچ چیز همانند او نیست و او شنوا و بیناست».

۳. «پس، برای خدا امثال (و شبیه) قائل نشوید. زیرا خدا می داند، و شما نمی

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۲

دانید».

۴. «و برای او هیچ گاه شبیه و مانندی نبوده است».

۵. «منزّه است خداوند از آنچه توصیف می کنند».

۶. «خدا را آن گونه که باید بشناسند نشناختند؛ خداوند توانا و شکست ناپذیر است».

۷. «خداوند آنچه را پیش رو دارند، و آنچه را (در دنیا) پشت سر گذاشته اند می داند؛ در حالی که آنها به او احاطه علمی ندارند».

شرح مفردات

* «مَثَلْ» در اصل از ماده «مُثُول» به معنای صاف ایستادن است، و به عکس‌هایی که از کسی یا چیزی می‌گیرند یا نقّاشی می‌کنند، «تمثال» گفته می‌شود، گوئی خود او در آنجا ایستاده است، سپس به هر چیزی که شبیه چیز دیگری است «مثال» گفته‌اند، «مَثَل» به سخنی گفته می‌شود که با سخن دیگر شباهتی داشته باشد و آن را تبیین کند.

بعضی گفته‌اند: فرق میان «مماثل» و «مساوی» آن است که «مماثل» به دو چیز می‌گویند که از یک جنس باشد، اما مساوی ممکن است از یک جنس باشد یا دو جنس، همین قدر که در مقدار و اندازه یکی باشند کافی است.

«مَثَلْ» به معنای صفت نیز آمده است، و گاه به صفات جالب و زیبا و داستان‌های عجیب و قابل توجه نیز اطلاق می‌شود و لذا «امْثَل» به معنای نمونه است.

«مُثْلَه» کردن به معنای قطع نمودن بعضی از اعضای بدن انسانی به عنوان

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۳

شکنجه و مجازات است، در واقع کسی که مرتکب چنین عملی می‌شود می‌خواهد به دیگران بفهماند که اگر شما هم چنین کنید مجازاتی مثل این شخص خواهید داشت، و لذا «مَثُلات» به معنای عقوبت‌ها آمده است، عقوبت‌هایی که عبرتی برای دیگران می‌شود تا مرتکب اعمالی «مثل» اعمال گذشتگان نشوند.[۱۳]

به این ترتیب ملاحظه می‌کنیم که یک ریشه لغت به مناسبت‌های مختلفی در مفاهیم بسیار متنوع جدیدی به کار می‌رود، و تدریجاً از اصل خود فاصله می‌گیرد، به طوری که معانی کاملًا مختلفی را شامل می‌شود، در حالی که ریشه همه یکی است.

* «کُفْو» به معنای شباهت در قدر و مقام است، و «مکافات» نیز از همین معنای گرفته شده، چون به معنای مساوات و مقابله به مثل است، «اکْفاءْ» به معنای‌وارونه کردن ظرف می‌آید گوئی ظاهر و باطن آن را یکی می کنند.

در مقـائیس اللغه آمـده است که این واژه دو معنا دارد، گاه به معنای مساوات میان دو چیز می‌آیـد، و گاه به معنای تمایل و انحراف در حالی که راغب در مفردات هر دو را به یک معنا بازگردانده که در بالا اشاره شد.

* صـفت از مـاده وصـف است که در اصـل به معنـای ذکر خوبی‌هـا و زیبائی‌هـای چیزی است، و واژه وصـف به آن حـالت اطلاـق می‌شود.

سپس به معنای گسترده‌تری به هرگونه توصیف خوب و بد اطلاق شده است.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۴

ابن منظور در لسان العرب می‌گوید: وصف کردن به معنای زینت کردن است، و صفت به معنای زینت می‌آید.

همین معنای نیز در مقائیس اللغهٔ آمده است، ولی همان‌گونه که در بالا گفتیم بعداً در معنای گسترده‌تری به کار رفته است.

گـاه به خـادم و خـادمه، وصـیف و وصـیفه گفته می‌شود، و این به خاطر آن است که وقتی غلام و کنیز را خریـد و فروش می‌کردند اوصاف و مزایای آنها را برای خریداران شرح می‌دادند.

تفسیر و جمع‌بندی

هیچ چیز مثل او نیست!

نخستین آیه اشـاره به وضع مشـرکان می‌کنـد که نام‌های خـدا را که بیانگر صـفات او است تحریف می‌کردنـد، و آنها را بر این کار تهدید می‌کند، می‌فرماید:

«و بهترین نام ها برای خداست؛ خدا را به آن (نامها) بخوانید»: وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا.

«و کسانی که نام های او را تحریف می کننـد (و بر غیر او می نهنـد)، رها سازیـد. آنها بزودی جزای اعمالی را که انجام می دادنـد، می بینند» وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

«اِلحاد» و «لَحْد» (بر وزن مَهْد) به معنای انحراف از حد وسط به یکی از دو طرف است، و این‌که لحد در قبر به این نام نامیده شده به خاطر آن است که یک

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۵

سمت قبر را در قسمت پائین خالی می‌کنند و جنازه را در آنجا می‌گذارند که به هنگام پر کردن قبر خاک بر او ریخته نشود.[۱۴]

در این‌که منظور از الحاد در نام‌های خدا در این آیه چیست؟ بسیاری از مفسّران عقیده دارند مفهوم عامی دارد که عمدتاً سه چیز را شامل می‌شود.

نخست این‌که مشـرکان نـام بت‌هـای خود را از نـام خـدا می‌گرفتنـد، به یکی از بتها «اللّاتُ» و به دیگری «العُزّى و به دیگری «مَنات» می‌گفتند که به ترتیب آنها را از «اللَّهُ» و «الْعَزِيْزُ» و «الْمَنّانُ» مشتق می‌دانستند.

دیگر این‌که نباید نام‌هایی را که خداوند برای خود نپذیرفته و شایسـته مقام او نیست، یا توأم با نقائصی است که مخصوص ممکنات است بر خدا نهند، مانند کلمه «أب» (پدر) که مسیحیان بر خدا می‌نهادند.

سوم نباید نام‌هایی بر خدا نهند که مفهوم آن را ندانند.

و به تعبیر دیگر نه تشبیه خدا به غیر او جائز است، و نه تعطیل فهم صفات او و نه گذاردن نام او بر دیگران.

اینهـا همه به خوبی نشـان می‌دهـد که در بحث اوصـاف خـدا بایـد بـا احتیـاط تمـام قـدم برداشت، مبادا نام‌ها و صـفاتی که شایسـته موجودات ناقص است برای ذات مقدّس او انتخاب شود.

و به همین دلیل بسـیاری از دانشمندان معتقداند که «اسماء اللَّه» (نام‌های خدا) توفیقی است یعنی تنها اسما و صفاتی را می‌توان برای

خدا برگزید که در آیات و

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۶

روایات معتبر آمده باشد (شرح این سخن در بخش توضیحات به خواست خدا می‌آید).

***

دوّمین آیه مورد بحث، به دنبال نفی هرگونه مولا و معبود و سرپرست، غیر از خدا و تأکید بر خالقیّت خداوند نسبت به آسمانها و زمین می‌فرماید: «هیچ چیز همانند او نیست، و او شنوا و بیناست» لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيءٌ وَ هُوَ السَّميعُ البَصيرُ.

با توجه به این‌که کاف تشبیه در «كَمِثْلِهِ» خود به معنای مثل و مانند است، قرار گرفتن این دو، پشت سر یکدیگر برای تأکید می‌باشد (بعضی از آن تعبیر به حرف زائد کرده‌اند که آن نیز معمولًا برای تأکید می‌آید).

بنابراین مفهوم آیه این است که هیچ چیزی از آنچه ما می‌شناسیم و نمی‌شناسیم همانند خدا نیست، و او از هر نظر بی‌نظیر است، چرا که او وجودی است مستقل بالذات و بی‌پایان و نامحدود در تمام جهات، در علم و قدرت و حیات و اراده و ... امّا غیر از او هرچه هست وابسته و محدود و متناهی و ناقص است، بنابراین هیچ شباهتی میان وجود او که کمال مطلق است با نقصان مطلق یعنی موجودات امکان وجود ندارد، او غنی مطلق است و غیر او فقیر و نیازمند در همه چیز.

این‌که در بعضی از کلمات مفسّران آمده است که نفی شباهت در آیه فوق اشاره به شباهت در ذات است یعنی ذات هیچ چیز همچون ذات پاک خدا نیست، ولی ناظر به نفی در صفات نمی‌باشد، چرا که او صفاتی دارد مانند علم و

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۷

قدرت و ... که نمونه‌ای از آن در انسان وجود دارد، اشتباه بزرگی است، زیرا چنانکه در بحث علم و قدرت و مانند آن خواهد آمد این گونه صفات خدا نیز هیچ شباهتی به علم و قدرت ما ندارد، البتّه او وجود دارد ما هم وجود داریم، ولی این وجود کجا و آن وجود کجا؟ همچنین در مورد صفات او و صفات بندگان.

به هر حال این یک اصل اساسی در بحث معرفة اللَّه و شناخت صفات او است، که او را از هر مثل و مانند پاک و منزه بدانیم، و برتر از قیاس و گمان وهم بشمریم، و توجّه داشته باشیم اوصافی که درباره او به کار می‌رود، باید خالی از هرگونه عیب و نقص و عوارض مادّی و جسمانی و امکانی باشد.

جَلَّ المُهَيمِنُ انْ تُدْرَى حَقِيقَتُهُمَنْ لا لَهُ المِثْلُ، لا تَضْرِبْ لَهُ مَثَلًا!

«خداوند قادر متعال برتر از آن است که حقیقتش شناخته شود.»

«چیزی که مثل و مانند ندارد برای او مثلی نزنید»!

***

سومین آیه همان محتوای آیه قبل را در شکل دیگری مطرح می‌کند و بعد از نفی معبودهای بت‌پرستان که مالک هیچ‌گونه رزق و روزی از آسمان و زمین برای انسانها نیستند، می‌فرماید: «پس برای خدا امثال (شبیه) قائل نشوید زیرا، خدا می‌داند و شما نمی‌دانید» فَلا تَضْرِبُوْا لِلَّهِ الأَمْثالَ انَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُوْنَ

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۸

مسلماً وجودی که از هر نظر واحد و یگانه است و مانند ندارد که مثالی از آن برای او انتخاب شود.

در بعضی از تفاسیر آمده است که این جمله اشاره به گفتاری است که مشرکان عصر جاهلیّت و حتّی بعضی از مشرکان عصر ما نیز دارند، آنها می‌گویند:

خداوند برتر از آن است که ما او را عبادت کنیم، ما به سراغ موجوداتی می‌رویم که دسترسی به آنها داریم، او درست همانند یک پادشاه بزرگ است که توده مردم به او دسترسی ندارند، لذا به سراغ وزراء و خاصان و مقربانش می‌روند که به آنها دسترسی دارند. قرآن می‌فرمایـد: این گونه مثال‌ها را برای خـدا نزنید، خداوند شبیه آن پادشاه ضـعیف و ناتوان نیست، او همه‌جا حاضـر است، او در قلب شما است، او به شما از خودتان نزدیکتر است، بعلاوه او مثل و مانندی ندارد که بیانگر وجود او باشد تا به عبادت آن برخیزید، بت‌ها و همه مخلوقات دیگر همانند شما مخلوق و وابسته و نیازمند به او هستند.

جمله ان اللَّهَ یَعلَمُ وَ أَنتُم لاـ تَعلَمُونَ ممکن است اشـاره به این باشـد که شـما از کنه ذات و صـفات خـدا آگـاه نیستیـد، و انتخاب این مثال‌ها از همین‌جا سرچشمه می گیرد، خدا به شما هشدار می‌دهد تا این سخن را تکرار نکنید.

بنـابراین حتّی در مواردی که ناچـار می‌شویم برای نزدیـک سـاختن حقـایق مربوط به معرفـهٔ اللّٰه به ذهن خود و دیگران از مثال‌هایی کمک بگیریم، و خدا را تشبیه به نور، یا آفتاب عالمتاب، یا روح عالم هستی، و مانند آن بنمائیم، باید فوراً

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۹

متذکر شویم که اینها همه تشبیهاتی است ناقص و نارسا!

و از اینجا روشن می‌شود اگر در آیه نور اللَّهُ نُورُ السَّمواتِ وَ الأَرْضِ ۱۵] خداوند به عنوان نور آسمان‌ها و زمین معرفی شده، و یا در آیه ۱۶ سوره ق خداوند از رگ گردن به ما نزدیکتر معرفی گردیده، هیچ منافاتی با عدم وجود مثل و مثال برای خدا ندارد، چرا که آنچه وجود نـدارد مثـل و مثـال حقیقی است، و اینها همه مثال‌های مجازی می‌باشـند که برای نزدیک ساختن آن حقیقت بی‌مثال به اذهان، انتخاب شده است.

و لذا در ذیل همان آیه سوره نور می‌فرماید: وَ یَضْرِبُ اللَّهُ الأَمْثالَ لِلنّاسِ ۱۶]: «و خدا برای مردم مثال می‌زند».

***

در چهارمین آیه مورد بحث که آخرین آیه سوره توحیـد است هرگونه شبیه وماننـد و همتا و همطراز را از او نفی کرده، می‌فرماید: «و برای هیچ گاه، شبیه و مانندی نبوده است»: وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ.

و به این ترتیب تمـام صـفات مخلوقـات و عـوارض موجودات مختلف و هرگونه محـدودیت و نقصـان و دگرگونی و تغییر را که از عوارض ممکنات است از ذات پاکش نفی می کند.

در تفسیر فخررازی آمده است که نخستین آیه سوره توحید قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۰

انواع کثرت را از ذات خداونـد نفی می کنـد، و لفظ «صَمَد» نقص و مغلوبیت را، و جمله لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُوْلَدْ معلولیّت و علّیّت را و آیه وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُوَاً أَحَدٌ اضـداد و امثال را از او نفی می کنـد (چرا که کفو به معنای همطراز است و ممکن است مثل و ضـد را هر دو شامل شود).[۱۷]

و نیز می گویـد: آیه مورد بحث مذهب مشـرکان را ابطال می کند، که بتها را همتای او قرار می‌دهند، در حالی که آیه‌های قبل از آن مـذهب یهود و نصاری را که برای خـدا فرزنـدی قائل بودند و مذهب دوگانه پرسـتان (مجوس) را که قائل به دو مبدأ (خدای نور و خدای ظلمت) بودند نفی می کند.[۱۸]

***

در پنجمین آیه به تعبیر تازه‌ای در این زمینه برخورد می کنیم، می‌فرمایـد: «منزه است خداوند از آنچه توصیـف می کنند» سُبْحانَ اللَّهِ عَمّا یَصِفُوْنَ

این جمله که با تفاوت مختصـری در شـش آیه از قرآن مجید[۱۹] آمـده است گرچه به قرینه آیـات قبل از آن ناظر به نفی فرزنـد و

همسر برای خداوند، و یا شبیه و همتای او از بت‌ها می‌باشد، ولی در واقع معنای گسترده‌ای دارد که هرگونه توصیف را شامل می‌شود، زیرا توصیفی که ما می‌کنیم معمولًا با ذکر اوصافی است که در مخلوقات و ممکنات وجود دارد، بنابراین آخرین توصیفی

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۱

که ما می‌توانیم درباره خداوند داشته باشیم این است که بگوئیم خدا بزرگتر از آن است که به وصف آید و او برتر از خیال و قیاس و گمان، وهم و فراتر از آنچه دیده‌ایم و خوانده‌ایم و نوشته‌ایم است، آری او منزه از آن است که توصیف‌اش کنند!

***

و بالاخره در ششمین آیه مورد بحث باز تعبیر تازه‌ای در این زمینه دیده می‌شود، می‌فرماید: «آنها (بت‌پرستان) خدا را آنگونه که باید بشناسند نشناختند» ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ

و لذا او را با مخلوقاتش مقایسه کردند و همتا و شریک برای او قرار دادند، در حالی که او هیچ شبیه و مانندی ندارد.

«خداوند توانا و شکست‌ناپذیر است» انَّ اللَّهَ لَقَوِیٌّ عَزیزٌ. و غیر او همه ضعیف و شکست‌پذیرند.

بعضی از مفسّران نقل کرده‌اند که این آیه درباره گروهی از یهود نازل شد که می‌گفتند: هنگامی که خداوند از آفرینش آسمان‌ها و زمین فراغت پیدا کرد، خسته شد! و به پشت خوابید و استراحت کرد! و یک پای خود را بر دیگری افکند!

این آیه نازل شد و آنها را تخطئه کرد که آنها خدا را نشناختند، و او را با مخلوقاتش اشتباه گرفته‌اند.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۲

گرچه آیه فوق ناظر به نفی سخنان بت‌پرستان است، ولی مفهوم آن وسیع و گسترده است، لذا در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «انَّ اللَّهَ لا یُوْصَفُ وَ کَیْفَ یُوْصَفُ وَ قَدْ قالَ فی کِتابِهِ: وَ ما قَدَرُوْا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ فَلا یُوْصَفُ بِقَدَرٍ الَّا کانَ اعْظَمَ مِنْ ذلِکَ»: «خداوند به وصف نمی‌گنجد، و چگونه ممکن است توصیف شود در حالی که در کتابش فرمود: «آنها خدا را آن‌گونه که باید نشناختند» پس خداوند به هیچ حد و اندازه‌ای توصیف نمی‌شود مگر این‌که بزرگتر از آن است».[۲۰]

در خطبه اشباح از نهج‌البلاغه نیز آمده است:

«کَذَبَ العادِلُوْنَ بِکَ، إذْ شَبَّهُوْکَ بأَصْنامِهِم، وَ نَحَلُوْکَ حِلْیَةَ الْمَخْلُوقِیْنَ بِأَوْهامِهِمُ وَ جَزَّأُوْکَ تَجْزِئَةَ الْمُجَسَّماتِ بِخَواطِرِهِمْ وَ قَدَّرُوْکَ عَلَی الخِلْقَةِ المُخْتَلِفَةِ الْقُوَی بِقَرائِحِ عُقُوْلِهِمْ»: «دروغ گفتند آنها که عدیل و مانندی برای تو قرار دادند، چون تو را به بت‌های خود تشبیه کردند، و لباس مخلوقات را با اوهام خویش بر تو پوشاندند، و در پندار خود، برای تو همچون اجسام، اجزائی قائل شدند، و هر کدام با سلیقه شخصی خود برای تو همچون مخلوقاتی که قوای گوناگون دارد، قوای مختلف پنداشتند».[۲۱]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۳

و در هفتمین و آخرین آیه مورد بحث ضمن اشاره به وضع حالات مجرمان و گنهکاران در قیامت، و حضورشان در آن دادگاه بزرگ عدل الهی، می‌فرماید:

«خداوند آنچه را در پیش رو دارند (از جزا و مکافات اعمال) و آنچه را (در دنیا) پشت سر گذاشتند، می‌داند؛ در حالی که آنها احاطه علمی ندارند»: يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً.

در تفسیر این آیه غیر از آنچه در بالا ذکر شد احتمالات دیگری ذکر شده از جمله این‌که منظور این است که خدا از جز اعمال آنها آگاه است، ولی خود آنها آگاهی کامل نه نسبت به اعمال خویش، و نه از جزای آن دارند، و چه بسا آنها را به فراموشی سپرده‌اند، ولی تفسیر اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

بنابر این آیه از این سخن می‌گوید: که انسان‌ها قادر نیستند که احاطه علمی به کُنه ذات پاک خداوند یا کنه صفات پیدا کنند، چرا که او برتر از پندار و عقل ما است، چگونه ممکن است خلایق احاطه بر او پیدا کنند در حالی که این احاطه مستلزم محدودیت است

و او هیچ‌گونه محدودیتی ندارد.

***

نتیجه بحث

از مجموع آنچه در آیات فوق آمد چنین به دست می‌آید که اوصاف پروردگار عالم هیچ‌گونه شباهتی با اوصاف مخلوقین ندارد، و هرگونه مقایسه او به غیرش باعث گمراهی و ضلالت و سقوط در درّه تشبیه است.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۴

هیچ چیز مانند او نیست.

هیچ کفو و همتائی ندارد.

او هرگز به وصف نمی‌گنجد.

و هیچ‌کس قادر به احاطه علمی به او نیست.

بنابراین در طریق معرفت صفات او باید با احتیاط تام گام برداشت.

آری کنه و حقیقت صفاتش بر کسی روشن نمی شود، تنها علم اجمالی به آن برای بشر امکان پذیر است به شرط این‌که: محدودیت‌هایی را که در صفات مخلوقات است از او نفی کنند و به قالب این الفاظ محتوای جدیدی بخشند.

این سخن را با حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام که در تفسیر آیه اخیر وارد شده پایان می‌دهیم:

مردی از تفسیر این آیه از آن حضرت سؤال کرد، او در جواب فرمود: «لا یُحیطُ الْخَلائِقُ بِاللَّهِ عَزَّوَجَلَّ عِلْماً اذْ هُوَ تَبارَكَ وَ تَعالی جَعَلَ عَلَی ابْصارِ الْقُلُوبِ الْغِطاءَ، فَلا فَهْم یَنالُهُ بِالْکَیْفِ وَ لا قَلْبَ یُثْبِتُهُ بِالْحُدُوْدِ، فَلا تَصِفْهُ الَّا لِما وَصَفَ نَفْسَهُ، لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْیءٌ وَ هُوَ السَّمیعُ الْبَصیرُ ...»: «خلائق احاطه علمی به خداوند متعال پیدا نمی‌کنند، زیرا او پرده‌ای بر چشم دل‌ها افکنده، هیچ فکری کیفیّتی برای ذات او نمی‌پذیرد، و هیچ قلبی حدّی برای او اثبات نمی‌کند، پس او را جز به اوصافی که خودش برای خود بیان کرده توصیف مکن، همان‌گونه که فرموده است ":هیچ چیزی مثل او نیست و او شنوا و بینا است».["۲۲]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۵

توضیحات

۱. نه تشبیه نه تعطیل

در بحث صفات خدا که از پیچیده‌ترین مباحث خداشناسی است هر گروهی راهی رفته‌اند و گرفتار افراط و تفریطهایی شده‌اند: بعضی در گرداب تعطیل فرو رفته، تا آنجا که گفته‌اند: ما از صفات خدا چیزی نمی فهمیم جز همان مفاهیم منفی، مثلًا وقتی می‌گوئیم: خداوند عالم است، این اندازه می‌فهمیم که او جاهل نیست، و هنگامی که می‌گوئیم او قادر است، همین مقدار می‌فهمیم که عاجز نیست، امّا علم و قدرت خداوند چیست؟ مطلقاً از آن چیزی نمی‌دانیم، این عقیده را «تعطیل» می‌گویند (تعطیل معرفت صفات).

از سوی دیگر گروهی آنچنان در گرداب تشبیه فرو رفته‌اند که نه تنها برای خداوند صفاتی همچون ماهیّات ممکنه قائل شده‌اند، بلکه برای او جسم و دست و پا و صورت و مانند آن ذکر کرده‌اند، در پندار خود خدائی ساخته‌اند درست همچون یک انسان، با تمام صفات ظاهری و باطنی او، خدائی که حتّی قابل رؤیت و مشاهده است و محل و مکان دارد، و حالات مختلف بر او عارض می‌شود، و به این ترتیب گرفتار یکی از بدترین انواع شرک شده‌اند.

برای این‌که بدانیم تا چه حد، این گروه، در پرتگاه کفر و شرک، سقوط کرده‌اند کافی است گفتار معروف محقّق دوّانی را در

مورد مشبهه بشنویم، او می گوید:

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۶

گروهی از آنـان، خـدا را حقیقتاً جسم می‌داننـد، و آنها خود به چنـد دسـته تقسـیم شده‌انـد، دسـته‌ای می گوینـد: جسم او مرکّب از گوشت و خون است، و بعضـی می گویند: او نور درخشانی است مانند یک شـمش سـفید نقره گون! و طول قامت او هفت وجب به وجب خود او است!

گروهی از آنها می گویند: او به صورت انسان است، آنها نیز چند دسته‌اند:

بعضـی او را جوانی نوخاسـته که هنوز مو در صورتش نروئیده است و موهای سـرش مجعّد و فرفری و کوتاه است می‌دانند! و بعضی او را به صورت پیرمردی با محاسنی جو گندمی، تصویر کرده‌اند! و از این گونه لاطائلات و خرافات.[۲۳]

آنچه از آیـات قرآن، اسـتفاده می‌شـود این است که نه اعتقـاد به تعطیـل صـحیح است، و نه تشـبیه، زیرا قرآن از یـک‌سو مردم را به معرفت خداونـد دعوت می کنـد و در آیـات زیـادی به معرفی ذات و صـفات او می‌پردازد، این نشـان می‌دهـد که معرفهٔ اللّه اجمـالًا ممکن است و اعتقاد به تعطیل باطل.

و از سوی دیگر او را از هر گونه شبیه و مثـل وماننـد و نظیر و همتـا پاک و منزه می‌شـمرد؛ و این دلیل بر آن است که تشبیه نیز غلط است.

بنابراین قول حق همان راه دقیق و ظریفی است که در میان این دو قرار دارد و می گوید: معرفت اجمالی خداوند نه تنها ممکن اسـت بلکه لازم می‌باشد، امّا معرفت تفصیلی یعنی پی‌بردن به کنه ذات و صفات او، و احاطه علمی به آنها غیر ممکن است.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۷

***

۲. چرا خرد به کنه ذات و صفاتش نمی‌رسد؟

دلیـل این مطلب را قبلًا به طور اشاره بیان کرده‌ایم، توضـیح بیشتر این که: نکته اصـلی در مسأله نامحـدود بودن ذات پاک خداونـد و محدود بدون عقل و علم و دانش ما است.

او وجـودی است از هر نظر بی‌نهـایت- چنـانکه در بحث‌هـای گذشـته دقیقاً اثبـات شـده است- ذات او ماننـد علم و قـدرت و همه صفـاتش بی‌پایـان و نامحـدود است. و از سوی دیگر مـا و تمـام آنچه به مـا مربوط است اعم از علم و قـدرت و حیـات مـا و زمان و مکانی که در اختیار داریم همه محدود است.

بنابراین ما با این همه محدودیت چگونه می‌توانیم به آن وجود نامحدود و صفاتش احاطه پیدا کنیم؟ چگونه علم محدود ما می‌تواند از آن وجود نامحدود خبر دهد.

آری مـا می‌توانیم در عالم انـدیشه و فکر از دور شـبحی ببینیم، و اشاره اجمالی به ذات و صـفاتش کنیم، ولی رسـیدن به کنه ذات و صفات یعنی آگاهی تفصیلی از او برای ما ممکن نیست؛ این از یک‌سو.

از سوی دیگر یک وجود بی‌نهایت از هر جهت مثل و مانندی ندارد، و منحصـر به فرد است چرا که اگر مثل و مانندی می‌داشت هر دو محدود بودند (در

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۸

بحث‌های توحید در جلد سوم این تفسیر این نکته کاملًا تبیین شده است)[۲۴]

حال چگونه ما می‌توانیم به وجودی پی بریم که هیچ‌گونه مثل و مانندی برای او سراغ نداریم، و هرچه غیر او می‌بینیم ممکنات است، و صفاتش با صفات واجب الوجود کاملًا متفاوت.[۲۵]

نمی‌گوئیم ما از اصل وجود او آگاه نیستیم، از علم و قدرت و اراده و حیات او بی‌خبریم، بلکه می‌گوئیم ما یک معرفت اجمالی از همه این امور داریم، و هرگز به عمق و باطن آن راه نمی‌یابیم، و مرکب عقل همه فرزانگان عالم بدون استثنا در این راه لنگ است یا به گفته شاعر:

به عقل نازی حکیم تا کی؟به فکرت این ره نمی‌شود طی!

به کنه ذاتش خرد برد پی‌اگر رسد خسّ به قعر دریا!

***

۳. نفی تشبیه در روایات اسلامی

از آنجا که دره خطرناک تشبیه بر سر راه همه پویندگان راه معرفت اللَّه قرار دارد، در روایات اسلامی نیز هشدار فراوانی در این زمینه به گوش می‌خورد،

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۹

مخصوصاً یک دنیا علم و حکمت و رهنمودهای دقیق در روایات اهل بیت علیهم السلام در این زمینه دیده می‌شود، و برای نمونه چند روایت زیر کافی به نظر می‌رسد:

۱. امیرمؤمنان علی علیه السلام در خطبه اشباح می‌فرماید:

«وَ اشْهَدُ انَّ مَنْ ساواکَ بِشَیءٍ مِنْ خَلْقِکَ فَقَدْ عَدَلَ بِکَ، وَ الْعادِلُ بِکَ کافِرٌ بِما تَنَزَّلَتْ بِهِ مُحْکَماتُ آیاتِکَ، وَ نَطَقَتْ عَنْهُ شَواهِدُ حُجَجِ بَیِّناتِکَ، وَ انّکَ انْتَ اللَّهُ الَّذی لَمْ تَتَناهُ فی الْعُقُوْلِ فَتَکُوْنَ فی مَهَبِّ فِکْرِها مُکَیَّفاً، وَ لا فی رَوِیّاتِ خَواطِرِها فَتَکُوْنَ مَحْدُوداً مُصَرَّفا»: «گواهی می‌دهم آنانکه تو را با پاره‌ای از مخلوقات مساوی بدانند تو را عدیل و نظیر آنها شمرده‌اند، و کسی که عدیل و نظیری برای تو قائل شود به محکمات آیاتی که نازل گشته و شواهد دلایل روشنی که آیات از آن سخن می‌گوید کافر گشته است، تو همان خداوندی هستی که نهایتی در عقول نداری تا در مسیر وزش افکار در کیفیت خاصی واقع شوی، و نه در خاطره‌ها جای گرفته‌ای که محدود و قابل تغییر باشی».[۲۶]

۲. امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در حدیث پرمحتوایی در این زمینه، توضیح جالبی بیان می‌فرماید، در آن هنگام که یکی از محدّثان بنام «ابوقرّه» پرسید: ما شنیده‌ایم که خداوند، مشاهده و سخن گفتن را میان دو کس، تقسیم کرد، به موسی علیه السلام سخن را داد و به محمّد صلی الله علیه و آله رؤیت را (با موسی علیه السلام سخن گفت و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله او را مشاهده کرد).

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمود: «چه کسی از سوی خداوند، این آیات را

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۰

برای جن و انس آورده است که می‌فرماید: لا تُدْرِکُهُ الْابْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْابْصارَ[۲۷] (چشمها او را نمی‌بینند و او چشمها را می‌بیند) و فرموده:

وَ لا یُحیطُونَ بِهِ عِلْماً[۲۸] (هیچکس به او احاطه علمی پیدا نمی‌کند) و لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ[۲۹] (چیزی مانند او نیست) آیا محمّد صلی الله علیه و آله اینها را ابلاغ نکرده»؟

«ابوقرّه» گفت: آری.

فرمود: پس چگونه کسی که به همه خلائق چنین آیاتی را از سوی خدا ابلاغ می‌کند خودش می‌گوید: من او را با چشمانم دیده و احاطه علمی به او یافته‌ام، و او به صورت انسانی است؟! آیا شرم نمی‌کنید؟ حتّی زنادقه بی‌ایمان نتوانستند چنین نسبتی را به او بدهند که از سوی خدا چیزی بیاورد، سپس مطلب دیگری به ضدّ آن بگوید ...

«ابوقرّه» پرسید: شما روایات مربوط به رؤیت خدا را انکار می‌کنید؟!

امام علیه السلام فرمود: «هنگامی که روایات مخالف قرآن باشد من آنها را تکذیب می‌کنم، و همچنین آنچه برخلاف چیزی است که مسلمانان بر آن اتّفاق نظر دارند، که خداوند به احاطه علمی کسی در نمی‌آید، و چشم‌ها او را نمی‌بینند، و چیزی مانند او نیست».[۳۰]

۳. در حدیث پرمحتوای دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «انَّ اللَّهَ عَظیمٌ رَفیعٌ لایَقْدِرُ الْعِبادُ عَلَی صِفَتِهِ وَ لا یَبْلُغُونَ کُنْهَ عَظَمَتِهِ، لا تُدْرِکُهُ الْابْصارُ وَ هُوَ

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۱

یُدْرِکُ الْابْصارَ وَ هُوَ اللَّطیفُ الْخَبیرُ»:

«خداوند بزرگ است، و بلند مقام، بندگان، توانائی بر توصیف او را ندارند، و به کنه عظمت او هرگز نمی‌رسند، چشم‌ها او را نمی‌بیند و او چشم‌ها را می‌بیند و او لطیف و خبیر است».[۳۱]

***

۴. آیا اسماءِ خدا توقیفی است؟

قبلًا نیز اشاره شد که نام‌های خداوند متعال، حاکی از اوصاف او است، و همان‌گونه که اوصافش بی‌نهایت است، نام‌های او نیز نامتناهی است. ولی از روایات بسیاری استفاده می‌شود که هیچ‌کس حق ندارد، نامی را بر خدا بنهد و او را به وصفی توصیف کند مگر آنچه در کتاب و سنت (قرآن و احادیث معتبر) وارد شده است، و این به خاطر همان است که در بحث‌های گذشته بیان شد که بسیاری از نام‌ها و اوصاف آمیخته با مفاهیمی است که از نقائص مخلوقات و محدودیت آنها خبر می‌دهد، و اطلاق این نام‌ها بر خداوند ما را از معرفت او دور می‌سازد و در پرتگاه شرک و تشبیه می‌افکند.

و لذا مشهور در میان دانشمندان این است که اسماء اللَّه توقیفی است یعنی اطلاق نامی بر او منوط بر اجازه شرع است، لذا اجازه نمی‌دهند نامهائی همچون، «عاقل، فقیه، طبیب، سخی بر خداوند اطلاق گردد چون در آیات و روایات معتبر

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۲

به آن اشاره‌ای نشده.[۳۲]

مرحوم طبرسی مفسّر عالیقدر اسلامی در ذیل آیه ۱۸۰ سوره اعراف وَللَّهِ الْاسْماءُ الْحُسْنی ... می‌فرماید: این آیه دلالت بر این دارد که جائز نیست ما خدا را به نامی بخوانیم جز نامهایی که او بر خودش نهاده.[۳۳]

و لذا مرحوم علامه مجلسی می‌گوید: به خداوند سخی گفته نمی‌شود- امّا جواد گفته می‌شود- چرا که اصل سخاوت به معنای نرمی است، و این واژه از این نظر به افراد با سخاوت گفته می‌شود که به هنگام عرض حوائج نرمش نشان می‌دهند (و نرمش و خشونت درباره خداوند مفهومی ندارد، بلکه از صفات مخلوقات است).[۳۴]

ولی مرحوم علّامه طباطبائی در المیزان معتقد است که دلیلی بر توقیفی بودن اسماء اللَّه از نظر آیات قرآن و فن تفسیر نداریم، و آیه ۱۸۰ سوره اعراف نیز دلالتی بر این معنا ندارد، هرچند از نظر فقهی در آن توقف کرده و ارجاع به فقه داده، و در پایان می‌افزاید: «احتیاط در دین اقتضا می‌کند که در نامگذاری خداوند تنها به نام‌هایی قناعت شود که از طریق قرآن و سنّت به ما رسیده، ولی اگر

منظور مجرّد توصیف و اطلاق کردن لفظی باشد بدون نامگذاری کار آن سهل‌است».[۳۵]

امّا مرحوم کلینی در جلد اول اصول کافی در باب «النهی عن الصفه بغیر ما

پیام قرآن، ج‌۴، ص: ۳۳

وصف به نفسه تعالی» روایات متعدّدی نقل کرده که از آنها استفاده می‌شود که اسماء خداوند توقیفی است.

از جمله در حدیثی از امام موسی بن جعفر علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: «انَّ اللَّهَ اعْلی وَ اجَلَّ وَ اعْظَمَ مِنْ انْ یُبْلَغَ کُنْهُ صِفَتِهِ، فِصِفُوْهُ بِما وَصَفَ بِهِ نَفْسَهُ وَ کُفُّوا اعمّا سِوی ذلِکَ»: «خداوند بالاتر و برتر و بزرگتر از آن است که به کنه صفتش برسند، پس او را تنها به صفاتی توصیف کنید که خودش خویشتن را توصیف کرده و از غیر آن خودداری کنید.»[۳۶]

و نیز در حدیث دیگری از امام ابوالحسن علیه السلام نقل می‌کند که در جواب سؤال مفضّل درباره بعضی از صفات خداوند، فرمود: «لا تُجاوِزْما فی الْقُرآنَ»: «از آنچه در قرآن آمده است فراتر نرو».[۳۷]

و نیز در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است که برای یکی از یارانش چنین نوشت: «فَاعْلَمْ- رَحِمَکَ اللَّهُ- انَّ الْمَذْهَبَ الصَّحیحَ فی التَّوْحِیْدِ ما نَزَلَ بِهِ الْقُرآنُ مِنْ صِفاتِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَانْفِ عَنِ اللَّهِ تَعالَی الْبُطْلانَ وَ التَّشْبِیْهَ، فَلا نَفْیَ وَ لا تَشْبِیهَ، هُو اللَّهُ الثّابِتُ الْمَوْجُودُ تَعالَی اللَّهُ عَمّا یَصِفُه الْواصِفُونَ وَ لا تَعْدُوا الْقُرآنَ فَتَضِلُّوا بَعْدَ الْبَیانِ»: «بدان، خداوند تو را رحمت کند که مذهب صحیح در توحید، همان صفاتی است که در قرآن برای خداوند متعال آمده است، بنابراین از خداوند بطلان و تشبیه را نفی کن، نه تعطیل صفات صحیح است و نه تشبیه او خداوند ثابت موجود است، و بالاتر از توصیف و اصفان است، و از قرآن تجاوز نکنید که

پیام قرآن، ج‌۴، ص: ۳۴

گمراه خواهید شد، بعد از اتمام حجت».[۳۸]

با توجّه به این روایات و مانند آن، انتخاب نامهائی برای خداوند غیر از آنچه در کتاب و سنّت آمده است مشکل به نظر می‌رسد، بخصوص این‌که استفاده از اصل برائت برای اثبات مجاز بودن اطلاق نامهای دیگر بر خداوند نیز خالی از اشکال نیست، پس احتیاط در آن است غیر از اوصاف و نامهایی که در شرع ثابت شده، از نام و وصف دیگری استفاده نشود.

گاه برای توقیفی بودن اسماءِ خداوند به آیاتی از قرآن مجید نیز استدلال می‌شود مانند آنچه در داستان نوح علیه السلام آمده است که به بت‌پرستان می‌گوید:

«أَتُجَادِلُونَنِی فِی أَسْمَاءٍ سَمَّیْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُکُمْ مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ «آیا با من در مورد اسم هایی (بی مسمّا) که شما و پدرانتان آنها را (خدا) نامیده اید مجادله می کنید، در حالی که خداوند هیچ دلیلی درباره آن نازل نکرده است؟!»[۳۹]

و نیز در داستان نوح علیه السلام می‌خوانیم: مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءً سَمَّیْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُکُمْ مَا أَنزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ «آنچه غیر از خدا می پرستید، جز اسمهایی (بی مسمّا) که شما و پدرانتان آنها را (خدا) نامیده اید، نیست؛ خداوند هیچ دلیلی بر آن نازل نکرده»[۴۰]

ولی دلالت این آیات بر مقصود، خالی از اشکال نیست، چرا که نظر به نفی

پیام قرآن، ج‌۴، ص: ۳۵

شرک و بت‌پرستی دارد و اسم معبود بر بت‌ها گذاردن، نه توقیفی بودن اسماء اللّه.

گاه نیز استدلال کرده‌اند که نامگذاری فرع معرفت است، و معرفت فرع ادراک است، و از آنجا که کنه ذات و صفات او برای ما قابل درک نیست، پس تنها راه برای اطلاق نامی بر ذات پاک او، خود او است، و نمایندگان او.

این بحث را با اشعار ارجوزه مانندی که در کتاب معارف الائمه در این زمینه آمده است پایان می‌دهیم، در آنجا که می گوید:

وَ الْوَقْفُ مشْهُورٌ لَدَی الْاصْحابِوَ الْعَقْلُ یَسْتَحْسِنُهُ فی الْبابِ

فَانَّمَا التَّوْصیفُ فَرْعُ الْمَعْرِفَةِوَ الْحَقُّ فی الْعِرْفانِ ما قَدْ وَصَفَه

وَ دُوْنَهُ لا یَصْدُقُ التَّنْزیهُبَلْ جُرْئَةٌ لا یُوْمَنُ التَّشْبیهُ

وَ یَلْزَمُ الْقَوْلُ بِغَیْرِ الْعِلْمِمَعَ فَقْدِ سُلْطانٍ عَلَیْهِ عِلْمِیّ

«توقیفی بودن اسماءِ خدا، نزد اصحاب ما مشهور است،

و عقل آن را در این باب نیکو می‌شمرد

چرا که توصیف فرع معرفت است

و حق در معرفت همان است که خدا توصیف نموده است.

و غیر آن، تنزیه خدا نخواهد بود

بلکه جرأت و جسارتی است که ایمن از تشبیه نیست

بلکه لازمه آن قول به غیر علم است

یا نبودن دلیل قاطع علمی بر آن»![۴۱]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۶

اسماءِ حسنی و اسم اعظم

اشاره

اشاره

در آیات قرآن مجید و روایات اسلامی تعبیری به عنوان «اسماء حسنی» (نام‌های نیک خداوند) دیده می‌شود که در قرآن به صورت سربسته، و در اخبار به طور مشروح آمده است، این اسماء همگی بیانگر صفات او است، و با توجّه به این‌که همه نامها و صفات او نیك است انتخاب این عنوان بیانگر این حقیقت است که این دسته از نام‌ها دارای اهمیّت ویژه‌ای است.

امّا این ویژگی از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ شرح آن را بعد از تفسیر آیات و روایاتی که در این زمینه وارد شده است بیان خواهیم کرد.

با این اشاره به سراغ آیات قرآن می‌رویم و به آن گوش جان فرا می‌دهیم.

۱. وَللَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَی فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِینَ یُلْحِدُونَ فِی أَسْمَائِهِ [۴۲]

۲. قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنِ أَیّاً مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَی [۴۳]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۷

۳. اللَّهُ لَاإِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَی [۴۴]

۴. هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِءُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَی [۴۵]

ترجمه

۱. «و بهترین نام ها برای خداست؛ خدا را به آن (نامها) بخوانید. و کسانی که نام های او را تحریف می کنند (و بر غیر او می نهند)، رها سازید».

۲. «بگو: اللّه را بخوانید یا رحمان را، هر کدام را بخوانید، (ذات پاکش یکی است؛ و) بهترین نامها برای اوست».

۳. «او خداوندی یگانه است که معبودی جز او نیست؛ و نیکوترین نامها از آنِ اوست».

۴. «او خداوندی است هستی بخش، آفریننده ای ابداع گر، و صورتگر (بی نظیر)؛ از آن اوست بهترین نامها».

تفسیر و جمع‌بندی

نام‌های ویژه خداوند

تفسیر آیه نخست را در بحث گذشته آوردیم، و خلاصه آن این است که مردم را از تحریف نام‌های خداوند برحذر می‌دارد، و می‌فرماید:

«و بهترین نام ها برای خداست؛ خدا را به آن (نامها) بخوانید. و کسانی که نام

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۸

های او را تحریف می کنند (و بر غیر او می نهند)، رها سازید». (همان‌ها که نام خدا را بر بت‌ها می‌نهند یا نام های مخلوقات را بر خدا قرار می‌دهند، و گرفتار تشبیه و شرک می‌شوند.)

وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ

***

در دومین آیه نیز پس از اشاره به بهانه‌جوئی‌های مشرکان که می‌گفتند چرا پیامبر اسلام خدا را به نام‌های متعدّد مخصوصاً به نام رحمن که در نظر مشرکان عرب کم سابقه بود می‌خواند، با این‌که سخن از توحید و یگانگی می گوید؟

می‌فرماید: «بگو: اللّه را بخوانید یا رحمان را، هر کدام را بخوانید، (ذات پاکش یکی است؛ و) بهترین نامها برای اوست»: قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنِ أَيّاً مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى

***

در سوّمین آیه به دنبال توصیف خداوند به خالقیّت و مالکیّت و تدبیر عالم هستی، و علم و آگاهی از آشکار و نهان، می‌فرماید:

«او خداوندی یگانه است که معبودی جز او نیست؛ و نیکوترین نامها از آنِ اوست»: اللَّهُ لَاإِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى

آری او با داشتن این اسماء و صفات نیکو و بی‌مانند شایسته الوهیت و

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۹

عبودیت است و جز او کسی شایسته این امر نیست.

***

و بالاخره در چهارمین و آخرین آیه، ضمن بر شمردن اوصاف فراوانی برای خداوند عالم در آیات پیش از آن (بیش از ده وصف) می‌فرماید:

«او خداوندی است هستی بخش، آفریننده ای ابداع گر، و صورتگر (بی نظیر)؛ از آن اوست بهترین نامها»: هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِءُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى

و به دنبال آن نیز اوصاف مهم دیگری را بر می‌شمرد که مجموعاً به هیجده صفت بالغ می‌شود.

***

از مجموع این آیات به خوبی استفاده می‌شود که اسماءِ حسنی اشاره به صفات جمال و جلال ویژه حق است که هر کدام از کمال مخصوص یا نفی نقصی حکایت می کند، و تنها یک نامگذاری ساده و معمولی نیست، این اسماء و صفات در آیات مختلف قرآن منعکس است و روی آنها مخصوصاً تکیه شده.

اکنون به سراغ این موضوع برویم که اسماءِ حسنی کدام است؟ آیا تعداد خاصی دارد؟ و اگر چنین است تعداد آن چه قدر است؟

***

توضیحات

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۰

۱. حقیقت اسماءِ حسنی چیست؟

اسماء حسنی همان‌گونه که گفتیم به معنای نام‌های نیکو است و مسلماً همه نام‌های خداوند نیکو است و به این ترتیب همه نام‌های الهی را شامل می‌شود، و چنانچه در شأن نزول آیه ۱۱۰ سوره اسراء (دومین آیه مورد بحث) آمده این آیه زمانی نازل شد که مشرکان از پیامبر شنیدند که می‌فرماید: «یا اللَّهُ یا رَحْمانُ!» آنها به طعنه گفتند او ما را از پرستش دو معبود نهی می‌کند ولی خودش معبود دیگری را می‌خواند! ... در این هنگام آیه نازل شد و پندار تعدد را رد کرد (و فرمود اینها اسماءِ حسنای خداوند و نام‌های نیکوی مختلفی است که همه اشاره به ذات واحد حق می‌کند).[۴۶]

به این ترتیب همه اینها تعبیرات مختلفی است که از کمالات بی‌انتهای آن ذات واحد حکایت دارد و به گفته شاعر:

عِباراتُنا شَتّی وَ حُسْنُکَ واحِدٌوَ کُلٌّ الی ذاکَ الْجَمالِ یُشیرُ.

«تعبیرات ما مختلف است ولی حسن تویکی بیش نیست»

«و همه به آن جمال واحد بی‌مثال اشاره می‌کنند»!

از تعبیراتی که در آیات قرآن آمده برمی‌آید که همه نام‌های او جزء اسماء حسنی است: وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا (نخستین آیه مورد بحث).

دلیل آن هم روشن است، زیرا نام‌های خداوند یا از کمال ذات او خبر می‌دهد (مانند عالم و قادر) یا از عدم وجود هرگونه نقص در آن ذات بی‌مثال (مانند

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۱

قدّوس) و یا حاکی از افعال او است که فیض وجود را از جهات مختلف منعکس می‌کند (مانند رحمان و رحیم و خالق مدبّر و رازق).

تعبیر آیات فوق که دلیل بر حصر است نشان می‌دهد که اسماءِ حسنی مخصوص خداوند است، این به خاطر آن است که اسماءِ او حاکی از کمالات او است، و می‌دانیم واجب الوجود عین کمال و کمال مطلق است، بنابراین کمال حقیقی از آن او است و غیر او هرچه هست ممکن الوجود است و سر تا پا نیاز و فقر!

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که در روایات- همان‌گونه که در بحث آینده اشاره خواهد شد- عدد معینی برای اسماءِ حسنی ذکر شده، این نشان می‌دهد که اسماءِ حسنی توصیفی برای همه نام‌های خداوند نیست، بلکه تنها به قسمتی از این نامه‌ها اشاره می‌کند.

در پاسخ این سؤال می‌توان گفت: ذکر تعداد معینی از صفات و اسماءِ ممکن است به خاطر اهمیّت آنها باشد، نه دلیل بر انحصار، اضافه بر این در بحث‌های آینده نیز خواهد آمد که بسیاری از اسماءِ الهی شکل شاخه‌های اصلی را دارند، و بقیّه از آنها منشعب می‌شود، مثلًا «رازق» (روز بخش) شاخه‌ای از صفت «رب» (مالک و مدبر) است، همچنین اوصافی مانند «محیی» (زنده کننده) «ممیت» (میراننده) نیز همین‌گونه است.

بسیار بعید است که اسماءِ حسنی دارای مفهوم خاصی در شرع (به اصطلاح حقیقة شرعیه) باشد، بلکه همان معنای لغوی (نام‌های

نیکو) را بیان می کند که

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۲

شامل تمام نامها و اوصاف خدا است.

این که قرآن مجید می‌فرماید «خدا دارای اسماءِ حسنی است او را به این نامها بخوانید» در حقیقت اشاره به ترک الحاد و تحریف این اسماءِ است به گونه ای که نامهای خدا را بر بتها نهند، یا اشاره به پرهیز از نامهایی است که مفهوم آن با نقائص آمیخته، و ویژه مخلوقات است، یا این که منظور اشاره به این است که تعدّد نامها هیچ‌گونه منافاتی با وحدت ذات پاک او ندارد، چرا که تعدد نامها ناشی از اختلاف زاویه دید ما نسبت به آن کمال مطلق است، گاه از دریچه آگاهی او بر همه چیز نگاه می کنیم و می گوئیم عالم است، و گاه از دریچه توانائی او بر هر کار و می گوئیم قادر است.

به هر حال همه قرائن نشان می‌دهد که تمام اسماءِ خدا اسماءِ حسنی است، هرچند بخشی از آن دارای اهمیّت ویژه و خاصی است.

***

۲. عدد اسماءِ الحسنی و تفسیر آنها

در روایات متعدّدی که از طرق اهل بیت علیهم السلام و اهل سنت رسیده، تعداد اسماءِ حسنی نود و نه شمرده شده است. از جمله در روایت معروفی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که فرمود: «انَّ لِلّهِ تِسْعَةً وَ تِسْعینَ اسماً- مِاءةً الَّا واحداً- مَنْ احْصاها دَخَلَ الْجَنَّةَ، انَّه وَ تْرٌیُحِبُّ الوَتْرَ»: «خداوند نود و نه اسم- یکصد الا یک اسم- دارد، هرکس آنها را شمارش کند وارد بهشت می‌شود، خداوند فرد است و فرد

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۳

را دوست دارد».[۴۷]

در روایت دیگری در توحید صدوق همین معنا (با تفاوت مختصری از علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است، پس در شرح آن می‌فرماید: «وَ هِیَ اللّهُ الألهُ، الْواحِدُ، الْاحَدُ، الصَّمَدُ، الْاَوَّلُ، الآخِرُ، السَّمیعُ، الْقَدیرُ، القاهِرُ، العَلِیُّ، الْاعْلی الْباقی، الْبَدیعُ، البارِیءُ، الْاکْرَمُ، الظّاهِرُ، الْباطِنُ، الْحَیُّ، الْحَکیمُ، العَلیمُ، الْحَلیمُ، الْحَفیظُ، الْحَقُّ، الْحَسیبُ، الْحَمیدُ، الْحَفِیُّ، الرَّبُ، الرَّحْمانُ، الرَّحیمُ، الذّارِیءُ، الرّزّاقُ، الرّقیبُ، الرَّئُوفُ، الرّائی، السَّلامُ، الْمُؤْمِنُ، الْمُهْیمِنُ، الْعَزَیزُ، الْجَبّارُ، الْمُتَکَبِّرُ، السَّیدُ، السُّبُوحُ، الشَّهیْدُ، الصّادِقُ، الصَانِعُ، الطّاهِرُ، الْعَدْلُ، الْعَفُوُّ، الْغَفُوْرُ، الْغَنِیُّ، الغِیاثُ، الْفاطِرُ، الْفَرْدُ، الْفَتّاحُ، الفالِقُ، الْقَدیمُ، الْمَلِکُ، الْقُدُّوسُ، الْقَوِیُّ، الْقَریبُ، الْقَیُّومُ، الْقابِضُ، الْباسِطُ، قاضِیُ الْحاجاتِ، الْمَجیدُ، الْمَوْلی الْمَنّانُ، الْمُحیطُ، الْمُبینُ، الْمُقیتُ، الْمُصَوِّرُ، الْکَریمُ، الْکَبیرُ، الْکافِیُ، کاشِفُ الضُّرِّ، الْوِتْرُ، النُّورُ، الْوَهّابُ، النّاصِرُ، الْواسِعُ، الْوَدُوْدُ، الْهادِی، الوفی، الوکیل، الْوارِثُ، الْبَرُّ، الْباعِثُ، التَّوابُ، الْجَلیلُ، الْجوادُ، الْخَبیرُ، الْخالِقُ، خَیْرُ النّاصِرینَ، الدّیانُ، الشَّکُوْرُ، الْعَظیمُ، اللَّطیفُ، الشّافی».[۴۸]

نکته مهمّی که توجه به آن در اینجا لازم است این‌که منظور از احصاءِ و شمارش اسماءِ حسنی تنها به این معنای نیست که هرکس این نود و نه اسم را بر

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۴

زبان جاری سازد بدون گفتگو وارد بهشت می‌شود، بلکه منظور این است به محتوای این اسماء ایمان و معرفت داشته باشد، خدا را به این اوصاف بشناسد، و علاوه بر معرفت، متخلّق به این اوصاف الهی نیز گردد، یعنی شعاعی از علم و قدرت و رحمت و رأفت الهی و غیر این صفات در وجود او پرتوافکن گردد، چرا که لازمه ایمان به این اوصاف کمالیّه چنین بازتاب و تخلّقی است.

در روایت دیگری که در توحید صدوق از امام علی ابن موسی الرضا علیه السلام از پدرانشان از علی علیه السلام نقل شده،

می‌فرماید: «قال رسول اللَّه صلی الله علیه و آله للَّه‌عزوجل تسعهٔ و تسعون اسماً من دعا اللَّه بها استجاب له، و من احصاها دخل الجنهٔ»: «خداوند نود و نه اسم دارد که هرکس خدا را به آن بخواند دعای او را مستجاب می‌کند، و هرکس آنها را شمارش کند داخل بهشت می‌شود».

مرحوم صدوق بعد از ذکر این روایت می‌گوید: «منظور از احصا کردن همان احاطه به آنها و آگاهی از معانی این اسماء است و معنای احصا تنها شمارش آنها نیست».[۴۹]

البتّه در بعضی از روایات عدد اسماءِ الهی بیش از این ذکر شده، و حتّی در بعضی از دعاها مانند دعای جوشن‌کبیر عدد نام‌های مقدّس او به یک‌هزار بالغ شده است، و منافاتی میان این روایات نیست، زیرا همان‌گونه که اشاره کردیم عدد نود و نه به اسماء و صفاتی اشاره می‌کند که ویژگی و اهمیّت بیشتری دارد.

مرحوم صدوق شرح مفصلی در کتاب توحید در تفسیر این نام‌های نود و نه

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۵

گانه ذکر کرده است که برای تکمیل این بحث و معرفت بیشتر به حقیقت این اسما و صفات، فشرده آن را در اینجا می‌آوریم:

۱ و ۲. «اللَّه و اله» به معنای (ذاتی است که جامع جمیع کمالات است) و کسی که شایسته عبادت است و عبادت جز برای او شایسته نیست.

۳ و ۴. «الواحد الاحد» یعنی ذاتی که نه اجزائی دارد و نه شبیه و نظیر و مانند.

۵. «الصمد» به معنای آقا و بزرگ و کسی است که همگان دست حاجت به سوی او، می‌برند و او از همه بی‌نیاز است.

۶ و ۷. «الاول و الاخر» به معنای کسی است که از آغاز بوده بی‌آن‌که آغازی داشته باشد، و آخر است بی‌آن‌که انتهایی داشته باشد، و به تعبیر دیگر ذات ازلی و ابدی است.

۸. «السمیع» به معنای کسی است که به همه مسموعات احاطه دارد.

۹. «البصیر» کسی است که به همه دیدنی‌ها محیط است.

۱۰. «القدیر» کسی است که بر همه چیز توانا است.

۱۱. «القاهر» کسی است که همه چیز سر بر فرمان و مقهور اواست.

۱۲. «العلی» به معنای بلند مقام است.

۱۳. «الاعلی» به معنای پیروز و غالب و یا برتر از همه چیز است.

۱۴. «الباقی» به معنای ذاتی است که فنا برای او نیست.

۱۵. «البدیع» همان کسی است که اشیاء جهان را بدون الگوی قبلی ابداع کرد.

۱۶. «الباری» به معنای پدیدآورنده خلایق است.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۶

۱۷. «الاکرم» به معنای کسی است که از همه کریم‌تر است.

۱۸. «الظاهر» یعنی ذات پاکش به واسطه آیات و نشانه‌هایی که از قدرت و حکمتش ارائه کرده کاملًا ظاهر و آشکار است.

۱۹. «الباطن» یعنی کسی که کنه ذاتش از دسترس افکار و اندیشه‌ها بیرون است.

۲۰. «الحی» یعنی کسی که فعّال و مدبّر (و دارای علم و قدرت) است.

۲۱. «الحکیم» به معنای کسی است که تمام افعالش صحیح و استوار و خالی از فساد و خطا است.

۲۲. «العلیم» یعنی کسی که هم از ذات خویش آگاه است و هم از اسرار درون ما و ذرّه‌ای در آسمان و زمین بر او مخفی نیست.

۲۳. «الحلیم» کسی است که در برابر گناه گناهکاران بردبار است و در مجازات آنها عجله نمی‌کند.

۲۴. «الحفیظ» یعنی او حافظ و نگهدارنده موجودات است.

۲۵. «الحق» به معنای وجود ثابت و پایدار و برقرار و دارای عینیت و واقعیت است (و در واقع غیر از او همه مجاز است و حقیقت مطلق او است).

۲۶. «الحسیب» یعنی کسی که همه اشیاء را شمارش کرده و نسبت به همه آگاهی دارد و حساب اعمال بندگان را نیز می‌رسد، و نیز به معنای بی‌نیاز کننده نیز آمده است.

۲۷. «الحمید» یعنی کسی که شایسته هرگونه حمد و ثنا است.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۷

۲۸. «الحفی» یعنی کسی که عالم و آگاه است و یا بسیار نسبت به دیگران لطف و نیکی می‌کند.

۲۹. «الرب» به معنای مالک مدبّر و مصلح است.

۳۰. «الرحمن» کسی است که رحمت گسترده او همگان را شامل است.

۳۱. «الرحیم» همان کسی است که رحمت خاص و ویژه‌اش شامل مؤمنان می‌گردد.

۳۲. «الذّاری» به معنای خالق است (این واژه در اصل به معنای اظهار کننده است، و چون آفرینش اشیاء سبب ظهور آنها می‌شود این واژه به معنای خالق به کار رفته است).

۳۳. «الرازق» کسی است که همه بندگان را اعم از خوب و بد روزی می‌بخشد.

۳۴. «الرقیب» به معنای حافظ و نگهبان است.

۳۵. «الرؤف» به معنای رحیم و مهربان است (بعضی میان رؤف و رحیم فرق گذاشته‌اند رأفت را نسبت به مطیعان و رحمت را نسبت به گنهکاران دانسته‌اند).

۳۶. «الرائی» به معنای بینا و آگاه است.

۳۷. «السلام» به معنای کسی است که سرچشمه سلامت و منبع آن است، و هرگونه سلامت از ناحیه او افاضه می‌شود.

۳۸. «المؤمن» به معنای کسی است که وعده‌هایش را تحقق می‌بخشد، و ایمان به ذاتش را از طریق آیات و نشانه‌ها و عجائب تدبیر و لطائف تقدیرش در دلها ایجاد کرده، و بندگان را از ظلم و جور در امان می‌دارد و مؤمنان را از عذاب

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۸

ایمنی می‌بخشد.

۳۹. «المهیمن» به معنای گواه و شاهد و حافظ همه چیز است.

۴۰. «الجبار» کسی است که بر همه چیز مسلط است، و دست‌های افکار و اندیشه‌ها از رسیدن به دامان عظمتش کوتاه است، و با اراده نافذش به اصلاح هر امر می‌پردازد.

۴۱. «المتکبر» یعنی کسی که شایسته بزرگی است و چیزی برتر از او نمی‌باشد.

۴۲. «السیّد» به معنای بزرگ و عظیم و سلطان واجب الاطاعه است.

۴۳. «السُبّوح» به معنای منزه از هرگونه عیب و نقص است.[۵۰]

۴۴. «الشهید» به معنای شاهد و حاضر در همه‌جا.

۴۵. «الصادق» یعنی در گفته‌هایش راستگو و وعده‌هایش تخلف ناپذیر است.

۴۶. «الصانع» به معنای سازنده همه اشیاءِ و خالق و آفریدگار آنها است.

۴۷. «الطاهر» یعنی پاک از هرگونه شبیه و مانند و از هرگونه صفات مخلوقات است.

۴۸. «العَدْل» یعنی داوری است دادگر و حاکمی است عادل.

۴۹. «العَفُوّ» کسی است که گناهان بندگان را محو می‌کند (چون عفو در اصل به معنای محو است).

۵۰. «الغفور» به معنای آمرزنده است.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۹

۵۱. «الغنی» کسی است که نه احتیاج به غیر دارد، و نه نیازی به ابزار و ادوات.

۵۲. «الغیاث» به معنای فریادرس است.

۵۳. «الفاطر» کسی است که جهان را آفریده و ابداع کرده، پرده عدم را شکافته و به موجودات هستی بخشیده.

۵۴. «الفرد» کسی است که در ربوبیت منحصر است، و ثانی برای او تصوّر نمی‌شود.

۵۵. «الفتّاح» به معنای حاکم و نیز به معنای گشاینده گره مشکلات است.

۵۶. «الفالق» از ماده فلق به معنای شکافتن است، دانه‌ها و هسته‌های گیاهان را در دل زمین می‌شکافد، و جنین را از شکم مادر بیرون می‌فرستد، ظلمت شب را با نور سپیده صبح شکافته، و پرده عدم را با آفرینش موجودات پاره می‌کند.

۵۷. «القدیم» کسی است که همیشه بوده بی‌آن‌که آغاز و انجامی داشته باشد.

۵۸. «المَلِک» به معنای مالک حکومت و حاکم بر جهان هستی است.

۵۹. «القدوس» به معنای ظاهر و پاک از هرگونه آلودگی به نقائص است.

۶۰. «القوی» به معنای قدرتمند و نیرومند است، که در انجام افعالش نیاز به کمک ندارد.

۶۱. «القریب» کسی است که از همه به ما نزدیکتر است، سخنان ما را می‌شنود و دعای ما را مستجاب می‌کند.

۶۲. «القیّوم» کسی که قائم به ذات خویش است، و همه موجودات به او قائمند.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۰

۶۳. «القابض» یعنی کسی که ارواح را از بدن‌ها می‌گیرد، و نور آفتاب را به هنگام غروب جمع می‌کند، برای جمع روزی را گسترده و برای گروهی قبض می‌نماید، خلاصه نور وجود را در آنجا که صلاح بداند می‌گیرد.

۶۴. «الباسط» نقطه مقابل آن است: فیض هستی را گسترش می‌دهد، نعمت را بر بندگان ارزانی می‌دارد، و آنها را مشمول فضل و احسان خویش می‌کند.

۶۵. «قاضی الحاجات» از ماده «قضی» که گاه به معنای حکم و الزام آمده، و گاه به معنای اخبار، و گاه به معنای اتمام، و در اینجا به معنای اتمام و انجام حاجات خلق است.

۶۶. «المجید» به معنای کریم و عزیز و صاحب مجد و عظمت است.

۶۷. «المولی» به معنای یاری دهنده و سرپرست است.

۶۸. «المنّان» به معنای بخشنده انواع نعمت‌ها است.

۶۹. «المحیط» کسی است که به همه اشیاء احاطه دارد و از همه آگاه است.

۷۰. «المبین» آثار قدرتش در همه‌جا نمایان، و حکمش در عالم تکوین و «تشریع» ظاهر است.

۷۱. «المقیت» به معنای حافظ و نگاهبان است.

۷۲. «المصوِّر» کسی است که به مخلوقات صورت می‌بخشد، و به جنین در شکم مادر شکل می‌دهد.

۷۳. «الکریم» به معنای عزیز و همچنین به معنای جواد و بخشنده است.

۷۴. «الکبیر» به معنای بزرگ و آقا است.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۱

۷۵. «الکافی» به معنای کسی است که بندگان را کفایت می‌کند و کسانی را که بر او توکل کنند از دیگران بی‌نیاز می‌سازد.

۷۶. «کاشف الضرّ» یعنی کسی که گرفتاری‌ها و ناراحتی‌ها و درد و رنج‌ها را برطرف می‌کند.

۷۷. «الوتْر» به معنای فرد و بی‌نظیر و بی‌مثال است.

۷۸. «النّور» به معنای روشنی‌بخش عالم هستی، و فرمان دهنده و هدایت کننده آنها است.

۷۹. «الوهاب» از ماده «هبه» به معنای بخشنده است.

۸۰. «الناصر» به معنای یاور است.

۸۱. «الواسع» یعنی غنّی و بی‌نیاز و از هر نظر گسترده است.

۸۲. «الودود» معنای فاعلی و مفعولی هر دو دارد، در صورت اوّل به معنای دوستدار، و در معنای دوم به معنای کسی است که دوست داشتنی است.

۸۳. «الهادی» به معنای هدایت‌کننده بندگان به سوی حق و عدالت، بلکه هدایت کننده همه موجودات در عالم تکوین، و همه صاحبان عقل در عالم تشریع است.

۸۴. «الوفی» کسی که به عهد و پیمانش وفا می‌کند.

۸۵. «الوکیل» کسی که سرپرست و حافظ و ملجأ و پناه‌بندگان است.

۸۶. «الوارث» یعنی همه کسانی که چیزی را در مالکیت خود دارند سرانجام می‌میرند و آنچه را دارند باقی می‌گذارند، جز خداوند متعال.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۲

۸۷. «البرّ» به معنای صادق و راستگو و نیز به معنای نیکوکار و بخشنده است.

۸۸. «الباعث» یعنی کسی که همه مردگان را در قیامت محشور می‌کند، و همچنین بعثت انبیاء از ناحیه او است.

۸۹. «التوّاب» یعنی توبه بندگان را بسیار می‌پذیرد، و الطافی را که از گناهکاران بریده بود بعد از بازگشت توبه به آنها عنایت می‌کند، و به سوی آنان باز می‌گردد.

۹۰. «الجلیل» به معنای بزرگ و عظیم و صاحب جلال و اکرام است.

۹۱. «الجواد» به معنای نیکوکار و کثیر الانعام و بخشنده است.

۹۲. «الخبیر» به معنای عالم و آگاه است و از باطن امور و اسرار درون است.

۹۳. «الخالق» به معنای آفریدگار است، و در اصل خلق به معنای اندازه‌گیری چیزی است، و از آنجا که آفرینش با اندازه‌گیری در تمام ابعاد همراه است این واژه بر آن اطلاق شده است.

۹۴. «خیر الناصرین» یعنی کسی که یاری و نصرت او کاملًا گسترده و خالی از هرگونه نقص و عیب است.

۹۵. «الدّیان» کسی که بندگان را در برابر اعمالشان جزا می‌دهد.

۹۶. «الشکور» کسی که اعمال نیك بندگان را ارج می‌نهد و به نحو احسن پاداش می‌دهد.

۹۷. «العظیم» به معنای بزرگ و آقا و قادر و قاهر است.

۹۸. «اللطیف» کسی که نسبت به بندگان لطف و محبت دارد، و به آنها نیکی می‌کند، و تدبیر او بسیار دقیق می‌نماید و خالق اشیاء لطیف است.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۳

۹۹. «الشافی» به معنای شفا دهنده در برابر بیماری‌ها و آلام و دردها است.[۵۱]

این بود مجموعه اسماء نود و نه گانه که به عنوان اسماء الحسنی در روایات اسلامی به آن اشاره شده است، امّا همان‌گونه که گفتیم تعبیر روایات در این باره یکسان نیست.

بار دیگر یادآور می‌شویم که قسمتی از این اوصاف از قبیل اوصاف کمالیه ذاتیه خداوند است (صفات جمال) و قسمتی از قبیل اوصافی است که هرگونه نقص را از ذات مقدّسش دور می‌شمرد (اوصاف جلال) و قسمت زیادی از آن صفاتی است که از ناحیه افعال او مشتق شده (صفات فعل).

در ضمن تعدادی از این صفات از نظر معنا با یکدیگر قریب الافق است، هرچند تفاوت‌های ظریف و دقیق غالباً در میان آنها پیدا می‌شود.

***

۴. اسم اعظم الهی کدام است؟

به تناسب بحثی که در زمینه اسماءِ حسنی داشتیم مناسب است سخنی هم از اسم اعظم بگوئیم.

در روایات زیادی روی مسأله اسم اعظم خدا تکیه شده، و از آنها استفاده می‌شود که اگر کسی خدا را به اسم اعظمش بخواند دعای او مستجاب می‌گردد، و هرچه از خدا بخواهد به او می‌دهد، و لذا در ذیل بعضی از این روایات آمده

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۴

است «وَ الَّذی نَفْسی بِیَدِهِ لَقَدْ سَئَلَ اللّهَ باسمِهِ الاعْظَمِ الَّذی اذا سُئِلَ بِهِ اعْطاهُ وَ اذا دُعِیَ بِهِ اجابَ»: «قسم به کسی که جانم بدست او است، او خدا را به اسم اعظمش خواند، همان اسمی که اگر خدا را به آن بخوانند عطا می‌کند و اگر دعا به آن کنند اجابت می‌نماید».[۵۲]

و تعبیرات دیگری از این قبیل، و نیز در روایات آمده که آصف ابن برخیا وزیر سلیمان که تخت بلقیس را از سرزمین یمن به نزد سلیمان در شام حاضر کرد اسم اعظم می‌دانست ۵۳] و همچنین بلعم باعورا دانشمند و زاهد بنی‌اسرائیل که مستجاب الدعوه بود از اسم اعظم آگاه بود.[۵۴]

مرحوم علّامه مجلسی در بحارالانوار روایات زیادی درباره اسم اعظم و این که کدام یک از نام‌های خدا است؟ نقل می‌کند که ذکر همه آنها به درازا می‌کشد، از جمله در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است: «اسم اللّه الاعظم» در سوره حمد پراکنده است.

و نیز در بعضی از روایات می‌خوانیم: «بسم اللّه الرحمن الرحیم» به اسم اعظم خدا از سیاهی چشم به سفیدی آن نزدیک‌تر است.

در روایات دیگری نام‌های مقدّس دیگری از نام‌های خداوند و اسماءِ حسنی و آیات قرآن ذکر شده که هریک از دیگری پرمعناتر است (برای اطلاع از آنها می‌توانید به جلد ۹۳ بحارالانوار مراجعه فرمائید).[۵۵]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۵

ولی سخن در اینجا است که آیا اسم اعظم یک کلمه یا یک جمله یا آیه‌ای از آیات قرآن مجید است، و این همه تأثیر و قدرت در الفاظ و حروف آن نهفته شده، بی‌آن‌که هیچ قید و شرطی داشته باشد؟

یا این که اثر از آن این الفاظ است به ضمیمه حالات و شرائطی در گوینده از نظر تقوا و پاکی و حضور قلب و توجه خاص به خدا و قطع امید از غیر او و توکل کامل بر ذات پاک او.

یا این که اسم اعظم اصولًا از مقوله لفظ نیست، و اگر پای الفاظ به میان آمده اشاره به حقایق و محتوای این الفاظ است، و به تعبیر

دیگر مفاهیم این الفاظ باید در جان انسان پیاده شود و او متخلّق به معنای آن گردد. و به مرحله‌ای از کمال برسد که دعای او مستجاب و حتّی تصرّف او در موجودات تکوینی به فرمان خدا نافذ گردد.

از این سه احتمال، احتمال اول بسیار بعید به نظر می‌رسد که حروف و الفاظ بدون تکیه بر محتوا و بدون توجّه به اوصاف و حالات گوینده چنان اثری داشته باشد هرچند در افسانه‌هایی که به نظم و نثر در بعضی از کتب آمده چنین منعکس است که حتّی اهریمن می‌توانست با در اختیار گرفتن اسم اعظم تکیه بر جای سلیمان زند و کارهای او را انجام دهد!!

اینگونه برداشت از اسم اعظم بسیار از روح تعلیمات اسلام دور است، بعلاوه همان داستان «بلعم باعورا» که نشان می‌دهد بعد از انحراف از مسیر پاکی و تقوا اسم اعظم را از دست داد، گواه بر این است که این نام رابطه نزدیکی با اوصاف و

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۶

حالات گوینده دارد. بنابراین حق مطلب یکی از دو تفسیر اخیر است و یا هر دو توأم با هم.

مرحوم علّامه طباطبائی در تفسیر المیزان بعد از اشاره به مسأله اسم اعظم چنین می‌گوید: نام‌های خداوند عموماً، و اسم اعظمش خصوصاً، هرچند در عالم هستی و وسائط و اسباب نزول فیض در این جهان مؤثر است، ولی تأثیر آن مربوط به حقایق این اسماءِ است نه خود الفاظی که دلالت بر آن می‌کند و نه به معانی متصوّره در ذهن.[۵۶] این سخن نیز تأکیدی است بر آنچه در بالا گفته شد.

این نکته نیز قابل توجه است که در روایات مختلف این باب تعبیرات مختلفی درباهر اسم اعظم دیده می‌شود و هر کدام اسم اعظم را در چیزی خلاصه می‌کند:

بعضی «بسم اللَّه» ... را به اسم اعظم از همه چیز نزدیکتر می‌شمرند.

بعضی گفتن یکصد مرتبه «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحمنِ الرَّحیم لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ الَّا بِاللَّه الْعَلِیِّ الْعَظیم» بعد از نماز صبح چنین می‌شمرند.

در بعضی دیگر سوره «حمد» و «قل هو اللَّه» و «آیهٔ الکرسی» و «انا انزلناه» اسم اعظم شمرده شده.

و در بعضی دیگر شش آیه آخر سوره حشر.

و بالاخره در بعضی دیگر آیه قُلِ اللّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ- تا- تَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ (آل‌عمران- ۲۶ و ۲۷) و غیر این تعبیرات.[۵۷]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۷

این تفاوت ممکن است به خاطر تعدد اسم اعظم، یا تفاوت خواسته‌ها باشد، ولی در عین حال آنچه مهم است پاکی دل و خلوص نیت و توجه به خدا و قطع امید از غیر او و تخلّق به این اوصاف است که روح اسم اعظم را تشکیل می‌دهد.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۸

تقسیم صفات خدا

اشاره

معمولًا اوصاف خداوند را به دو بخش تقسیم می‌کنند:

صفات ذات و صفات فعل.

صفات ذات را نیز به دو بخش تقسیم کرده‌اند: صفات جمال و صفات جلال.

منظور از صفات جمال صفاتی است که برای خداوند ثابت است، مانند علم و قدرت و ازلیّت و ابدیّت و لذا آن را صفات ثبوتیه

می‌نامند. و منظور از صفات جلال صفاتی است که از خدا نفی می‌شود، مانند جهل و عجز و جسمانیت و مانند آن، و لذا آن را صفات سلبیه می‌نامند، و این هر دو صفات ذات او است و قطع نظر از افعال او قابل درک است.

و منظور از صفات فعل صفاتی است که به افعال خداوند بستگی دارد، یعنی قبل از آن‌که آن فعل از او صادر شود آن وصف بر او اطلاق نمی‌گردد، و بعد از صدور آن فعل توصیف به آن وصف می‌شود، مانند خالق و رازق و محیی و ممیت (آفریننده، روزی دهنده، زنده کننده و میراننده).

و مجدداً تأکید می‌کنیم که صفات ذات و صفات فعل او نامتناهی است، زیرا نه کمالاتش پایانی دارد و نه افعال و مصنوعاتش، ولی با این حال بخشی از این صفات ریشه بقیّه محسوب می‌شود، و آنها شاخه‌هایی برای اینها است، و با

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۹

توجه به این نکته می‌توان گفت اوصاف پنج‌گانه زیر ریشه اصلی همه اسماء و صفات مقدّس او را تشکیل می‌دهد و بقیّه فروع این اصول پربارند.

وحدانیت، علم، قدرت، ازلیّت، ابدیّت.

اکنون با توجه به آنچه گفته شد به سراغ شرح عمده‌ترین صفات می‌رویم و چون وحدانیت او قبلًا شرح داده شده باید به سراغ بقیّه رفت:

پیام قرآن، ج۴، ص: ۶۰

علم نامحدود خداوند

اشاره

پیام قرآن، ج۴، ص: ۶۱

اشاره

بعد از مسأله توحید یکی از مهمترین اوصاف پروردگار مسأله علم و دانائی او است که تمام عالم هستی و ذات پاک خودش را شامل می‌شود، و ذرّه‌ای در این عالم پهناور از علم نامحدود او پوشیده و پنهان نیست.

هر قطره بارانی که فرو می‌افتد، هر غنچه‌ای که بر درخت می‌شکفد، هر دانه‌ای که در دل زمین نهفته است، هر موجود زنده‌ای که در اعماق دریاهای ژرف و تاریک حرکت می‌کند، هر شهابی که در این آسمان پهناور روشن و خاموش می‌گردد، هر موجی که بر صفحه اقیانوس‌ها ظاهر می‌شود، هر نطفه‌ای که در ظلمتکده رحم منعقد می‌شود، و سرانجام هر اندیشه‌ای که از فکر انسانی خطور می‌کند، همه در برابر علم و دانش او روشن و آشکار است.

آگاهی او بر ازل و ابد یکسان، و احاطه علمی او به میلیون‌ها سال گذشته و آینده همچون آگاهی او از امروز است، و اصولًا با حضور او در هر مکان و هر زمان، دور و نزدیک، آینده و گذشته و حال برای او مفهومی ندارد، و همه یکسان است.

این حقیقتی است که از مجموعه آیات قرآن مجید به دست می‌آید، و تفکر در آن بازتاب گسترده‌ای در عقائد و اعمال ما دارد. با این اشاره به قرآن باز

پیام قرآن، ج۴، ص: ۶۲

می‌گردیم، و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. وَ اعْلَمُوا انَّ اللَّهَ بِکَلِّ شَیءٍ عَلیمٌ [۵۸]

۲. قُلْ انْ تُخْفُوا ما فی صُدُوْرِکُمْ اوْ تُبْدُوْهُ یَعْلَمْهُ اللَّهُ وَ یَعْلَمُ ما فی السَّمواتِ وَ ما فی الْارْضِ [۵۹]

۳. وَ هُوَ اللَّهُ فِی السَّمواتِ وَ فِی الْارْضِ یَعْلَمُ سِرَّکُمْ وَ جَهْرَکُمْ وَ یَعْلَمُ ما تَکْسِبُوْنَ [۶۰]

۴. وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ لا یَعْلَمُها الَّا هُوَ وَ یَعْلَمُ ما فی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ الَّا یَعْلَمُها وَ لا حَبَّةٍ فی ظُلُماتِ الْارْضِ وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ الَّا فی کِتابٍ مُبینٍ [۶۱]

۵. الَمْ یَعْلَمُوا انَّ اللَّهَ یَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْویهُمْ وَ انَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُیُوْبِ [۶۲]

۶. وَمَا تَکُونُ فِی شَأْنٍ وَمَا تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا کُنَّا عَلَیْکُمْ شُهُوداً إِذْ تُفِیضُونَ فِیهِ وَمَا یَعْزُبُ عَنْ رَبِّکَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِی الْأَرْضِ وَلَا فِی السَّمَاءِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِکَ وَلَا أَکْبَرَ إِلَّا فِی کِتَابٍ مُبِینٍ [۶۳]

۷. یَعْلَمُ ما یَلِجُ فِی الْارْضِ وَ ما یَخْرُجُ مِنْها وَ ما یَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ وَ ما یَعْرُجُ فیها وَ هُوَ مَعَکُمْ ایْنَ ما کُنْتُمْ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُوْنَ بَصیرٌ.[۶۴]

پیام قرآن ؛ ج۴ ؛ ص۶۳

پیام قرآن، ج۴، ص: ۶۳

۸. الا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطیفُ الْخَبیرُ.[۶۵]

۹. وَلَوْ انَّ ما فِی الْارْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اقْلامٌ وَ الْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ ابْحُرٍ ما نَفِدَتْ کَلِماتُ اللَّهِ انَّ اللَّهَ عَزیزٌ حَکیمٌ [۶۶]

۱۰. انَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السّاعَةِ وَ یُنَزِّلُ الْغَیْثَ وَ یَعْلَمُ ما فِی الْارْحامِ وَ ما تَدْرِیْ نَفْسٌ مّاذا تَکْسِبُ غَداً وَ ما تَدْری نَفْسٌ بِایِّ ارْضٍ تَمُوتُ انَّ اللَّهَ عَلیمٌ خَبیرٌ.[۶۷]

۱۱. وَ انَّ رَبَّکَ لَیَعْلَمُ ما تُکِنُّ صُدُوْرُهُمْ وَ ما یُعْلِنُوْنَ- وَ ما مِنْ غائِبَةٍ فِی السَّماءِ وَ الْارْضِ الَّا فِی کِتابٍ مُبینٍ [۶۸]

۱۲. وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ.[۶۹]

ترجمه

۱. «بدانید خداوند از هر چیزی (حتی از نیّت های شما) آگاه است».

۲. «بگو: اگر آنچه را در سینه های شماست، پنهان دارید یا آشکار کنید، خداوند آن را می داند؛ و (نیز) از آنچه در آسمانها و زمین است، آگاه می باشد؛ و خداوند بر هر چیزی تواناست».

۳. «در آسمانها و زمین؛ خداوند یگانه اوست، پنهان و آشکار شما را می داند؛ و از آنچه

پیام قرآن، ج۴، ص: ۶۴

(انجام می دهید و) به دست می آورید، باخبر است».

۴. «کلیدهای غیب، تنها نزد اوست؛ و جز او، کسی آنها را نمی داند. او آنچه را در خشکی و دریاست می داند؛ هیچ برگی (از درختی) نمی افتد، مگراین که از آن آگاه است؛ و هیچ دانه ای در تاریکیهای زمین، و هیچ تر و خشکی وجود ندارد، جز این که در کتابی آشکار (در کتاب علم خدا) ثبت است».

۵. «آیا نمی دانستند که خداوند، اسرار و سخنان درگوشیِ آنها را می داند؛ و خداوند دانای اسرار نهان است؟!».

۶. «در هیچ حال (و اندیشه ای) نیستی، و هیچ قسمتی از قرآن را از جانب خداوند، تلاوت نمی کنی، و هیچ عملی را انجام نمی دهید، مگر این که در آن هنگام که وارد آن می شوید ما گواه بر شما هستیم. و هیچ چیز در زمین و آسمان، از پروردگار تو مخفی نمی ماند؛ حتّی به اندازه سنگینی ذرّه ای؛ و نه کوچکتر و نه بزرگتر از آن نیست، مگر این که (همه آنها) در کتابِ آشکار (و لوح محفوظ علم خداوند) ثبت است».

۷. «... آنچه را در زمین داخل می شود می داند، و آنچه را از آن خارج می شود و آنچه از آسمان نازل می گردد و آنچه به آسمان بالا می رود؛ و هر جا باشید او با شماست، و خداوند نسبت به آنچه انجام می دهید بیناست».

۸. «آیا آن کسی که موجودات را آفریده از حال آنها آگاه نیست؟! در حالی که او (از اسرار دقیق) باخبر و آگاه است».

۹. «و اگر همه درختـان روی زمین قلم شود، و دریـا برای آن مرکّب گردد، و هفت دریا به آن افزوده شود، (اینها همه تمام می شود ولی) کلمات خدا پایان نمی گیرد؛ خداوند توانا

پیام قرآن، ج۴، ص: ۶۵

و حکیم است».

۱۰. «آگاهی از (زمان قیام) قیامت مخصوص خداست، و او باران را نازل می کند، (و از نزول دقیق آن آگاه است) و آنچه را که در رحمهای (مادران) است می داند، و هیچ کس نمی داندفردا چه به دست می آورد، و هیچ کس نمی داند در چه سرزمینی می میرد؟ به یقین خداوند (نسبت به همه این امور) دانا و آگاه است».

۱۱. «و پروردگارت آنچه را در سینه هایشان پنهان می دارنـد و آنچه را آشکار می کنند (بخوبی) می داند.- و هیچ موجود پنهانی در آسمان و زمین نیست مگر این که در کتاب مبین (و علم بی پایان پروردگار) ثبت است».

۱۲. «ما انسان را آفریدیم و وسوسه های نفس او را می دانیم، و ما به او از رگ قلبش نزدیکتریم».

شرح مفردات:

عِلْم در اصل به معنای درک حقیقت چیزی است، و آن بر دو گونه است، درک ذات شـیء، و درک صـفات شـیء، اوّل متعـدی به یـک مفعول می‌شـود (مثلًا می‌گوینـد «عَلِمْتُهُ» یعنی من آن را دانسـتم و درک کردم) و دومی متعـدی به دو مفعـول می‌شـود، قرآن می‌فرماید: فَانْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِناتٍ «اگر آنان را مؤمن یافتید».[۷۰]

از سوی دیگر، علم بر دو گونه است، گاهی جنبه نظری دارد، و آن مربوط به

پیام قرآن، ج۴، ص: ۶۶

مسائل فکری و اعتقاید است، و گاه جنبه عَملی دارد و آن مربوط به مسائل عملی مانند عبادات و امور اجتماعی است.

و نیز از نظر دیگری به دو قسم تقسیم می‌شود: عقلی و سمعی، اولی از دلیل عقل گرفته می‌شود، و دومی از لسان وحی.

در مقائیس اللّغه ریشه اصـلی علم را همان اثری که با آن چیزی شـناخته می‌شود شمرده، و لذا ماده تعلیم، به معنای علامت‌گذاری و عَلَم (بر وزن قلم) به معنای پرچم آمده است.

«عَلّامْ» (بر وزن جبّار) و عَلّامه هر دو به معنای کسی است که بسیار عالم و دانشمند است.[۷۱]

عَلَم (بر وزن قلم) به معنـای کوه بلنـد نیز آمـده است، و «عَیْلَمْ» به معنـای دریا و یا چاه پر آب می‌باشـد، این فشـرده‌ای است از آنچه محققان در تفسیر واژه علم گفته‌اند.[۷۲]

***

تفسیر و جمع‌بندی

خدا از همه چیز آگاه است

نخستین آیه در یک تعبیر کوتاه و پرمعنای، آگاهی خدا را نسبت به همه چیز بدون استثناء بیان می کند و می‌فرماید: «بدانید خداوند از هر چیزی (حتّی از نّیت

پیام قرآن، ج۴، ص: ۶۷

های شما) آگاه است»: وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكَلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ

این تعبیر که بیش از ده بار در سوره‌های مختلف قرآن مجید با همین عبارت، یا شبیه آن، تکرار و تأکید شده، به عنوان یک اصل کلی قرآنی در معرفی صفت علم خداوند قابل توجّه است.

در آیه مورد بحث این جمله بعد از ذکر قسمتی از حقوق زنان و احکام الهی در این زمینه آمده است، و به کسانی که نیت سوء استفاده از قوانین الهی در دل می‌پرورانند هشدار می‌دهد، در آیات دیگر قرآن نیز این جمله بعد از بیان لزوم تقوا، یا احکام دیگر، یا ذکر بعضی از اوصاف حق، و مانند آن آمده است، اینها از یک سو بیانگر این حقیقت است که اگر خداوند احکامی مقرر داشته همه از روی حکمت و مصالح و فلسفه‌هایی بوده، و از سوی دیگر هشداری است به تمام متخلفان که خداوند از اعمال، و همچنین نیّات آنها آگاه است، و تأثیر تربیتی چنین اعتقادی برای انسان ناگفته پیدا است، کسی که می‌داند فرمان از سوی کسی صادر شده است که از همه اسرار وجود و نیازهای انسان با خبر است، و نیز می‌داند کسی مراقب او است که از همه چیز آگاه است، مسلماً چنین انسانی اجازه تخلّف به خود نمی‌دهد.

نیّات شما را می‌داند

در دومین آیه مورد بحث سخن از آگاهی خداوند نسبت به «نیّات» انسان‌ها، و اسرار تمام موجودات جهان هستی است، می‌فرماید:

«بگو: اگر آنچه را در سینه های شماست، پنهان دارید یا آشکار کنید، خداوند آن را می داند»: قُلْ انْ تُخْفُوا

پیام قرآن، ج۴، ص: ۶۸

ما فی صُدُوْرِكُمْ اوْ تُبْدُوْهُ يَعْلَمْهُ اللَّهُ

«و (نیز) از آنچه در آسمانها و زمین است»: وَ يَعْلَمُ ما فِی السَّمواتِ وَ ما فِی الْارْضِ

این آیه نیز هشداری است به انسان‌ها که با بهانه‌جوئی‌ها (مانند بهانه تقیّه که در آیه قبل از آن آمده است) شانه از زیر بار وظائف و مسئولیت‌های خود خالی نکنند، چرا که طرف حساب آنها کسی است که نه فقط اسرار نهفته دل‌ها را می‌داند، بلکه از تمام اسرار آسمان و زمین با خبر است.

همین معنای در آیه ۲۸۴ سوره بقره نیز آمده است، منتها در آنجا می‌فرماید:

«اگر آنچه را در دلهایتان دارید، آشکار سازید یا پنهان، خداوند شما را مطابق آن، محاسبه می کند»: وَ انْ تُبْدُوا ما فی انْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ

مسلّم است محاسبه فرع بر علم و آگاهی است، و تعبیر «صُدُوْر» (سینه‌ها) در آیه قبل به معنای نفوس است، به قرینه این آیه، و از آنجا که قلب در سینه نهفته شده، و حرکات این قلب رابطه نزدیکی با بقاءِ حیات انسان دارد، و علاوه بر این هرگونه تغییری در روح انسان تأثیری در همین قلب می گذارد، در آیات قرآن مجید قلب به معنای روح و جان به کار رفته است.

به تعبیر دیگر هرگونه احساس روحی به انسان دست می‌دهد مانند عشق و تنّفر، حب و بغض، شادی و غم، ترس و وحشت، آرامش و آسودگی خاطر، کتمان و اظهار، نخستین بازتاب آن از نظر جسمی در قلب او خواهد بود، و ضربان قلب و فشار و آرامش قلب بازگو کننده آن پدیده روحی در جسم انسان

پیام قرآن، ج۴، ص: ۶۹

است.

وگرنه مسلّم است نه قلب مرکز احساسات روحی است، و نه سینه، و نه حتّی مغز، همه این امور مربوط به روح انسان است که در ماورای این اعضاء قرار گرفته و لذا گفته‌اند: قلب گاه به معنای عقل است.[۷۳]

از نهان و آشکار با خبر است

سومین آیه، علاوه بر آنچه در آیات قبل آمده، مسأله آگاهی خداوند را نسبت به اعمال انسانی بالخصوص مطرح می کند، می‌فرماید: «در آسمانها و زمین؛ خداوند یگانه اوست، پنهان و آشکار شما را می داند؛ و از آنچه (انجام می دهید و) به دست می آورید، باخبر است»: وَ هُوَ اللَّهُ فِی السَّمواتِ وَ فِی الْارْضِ یَعْلَمُ سِرَّکُمْ وَ جَهْرَکُمْ وَ یَعْلَمُ ما تَکْسِبُوْنَ

در جمله اول حضور خداوند در تمام جان هستی بیان شده، و در جمله دوم آگاهی او را از نیّات پنهان و آشکار انسان خبر می‌دهد، و در جمله سوم از آگاهی او نسبت به اعمال بشر، و در مجموع هشداری است به همه انسان‌ها.

بدیهی است منظور از حضور خداوند در آسمان‌ها و زمین حضور مکانی نیست، چرا که او جسم نیست تا مکان داشته باشد، حضور او به معنای احاطه وجودیه است، او به همه چیز احاطه دارد، و همه اشیاءِ نزد او حاضرند.

این احتمال نیز داده شده که منظور معروفیت خداوند به این وصف و این نام

پیام قرآن، ج۴، ص: ۷۰

در آسمان‌ها و زمین است ۷۴] ولی تفسیر اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

در این‌که جمله یَعْلَمُ ما تَکْسِبُونَ (آنچه را کسب می کنید می‌داند) اشاره به چیست؟ بعضی از مفسّران گفته‌اند: تأکیدی است بر آگاهی خداوند از سر و جهر (پنهان و آشکار)[۷۵] و به تعبیر دیگر نیّات قلبی و اعمال ظاهری، و بعضی دیگر گفته‌اند اشاره به حالات و صفات روحی و معنوی است که انسان با اعمال خود کسب می کند، و بنابراین مفهوم تازه‌ای غیر از سرّ و جهر در بر دارد.[۷۶]

بعضی نیز گفته‌اند «سِرّ» اشاره به نیّات و «جَهْر» اشاره به حالات و «ما تَکْسِبُونَ» اشاره به اعمال است.[۷۷]

این تفسیرهای سه‌گانه همه مناسب است ولی با توجه به موارد استعمال ماده کسب در قرآن مجید تفسیر سوم مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

کلیدهای غیب نزد او است

در چهارمین آیه وسعت بی‌پایان علم خداوند با تعبیرات لطیف دیگری با ذکر جزئیات بیان شده است، نخست می‌فرماید: «کلیدهای غیب، تنها نزد اوست؛ و جز او، کسی آنها را نمی داند»: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ لا یَعْلَمُها الَّا هُوَ.[۷۸]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۷۱

سپس از غیب به شهود پرداخته، می‌افزاید: «او آنچه را در خشکی و دریاست می داند»: وَ یَعْلَمُ ما فی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ.

«هیچ برگی (از درختی) نمی افتد، مگراین که از آن آگاه است»: وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ الَّا یَعْلَمُها.

«و هیچ دانه ای در تاریکیهای زمین»: وَ لا حَبَّةٍ فی ظُلُماتِ الْارْضِ

و سرانجام در یک کلمه جامع و جالب می‌فرماید: «و هیچ تر و خشکی وجود ندارد، جز این که در کتابی آشکار (در کتاب علم خدا) ثبت است»: وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ الَّا فی کِتابٍ مُبِیْنٍ

این آیه از جامع‌ترین آیاتی است که از علم بی‌پایان خداوند به طرز بسیار دقیقی خبر می‌دهد، از علم غیب گرفته تا موجوداتی که در صحراها و دل اقیانوس‌ها وجود دارد و از برگ‌هایی که از درختان فرو می‌ریزد تا از دانه‌هایی که در هر گوشه و کناری از جنگل‌ها و درّه‌ها و بیابان‌ها در زمین پنهان شده، و در انتظار باران و روئیدن است، همه را مشمول علم بی‌انتهای او می‌شمرد.

اگر به وسعت مفاهیم این آیات بیندیشیم و میلیاردها موجود زنده خشکی‌ها و دریاها را با انواع عجیب و شگفت‌انگیزشان در نظر بگیریم. و اگر مجموعه درختان کره زمین و تمامی برگ‌های آن را در فکر مجسّم کنیم که در هر روز و هر ساعت و هر لحظه چه تعدادی و در کدام نقاط، از آنها بر زمین ساقط می‌گردد، و نیز مجموعه دانه‌های گیاهی مختلفی که به وسیله انسان‌ها، امواج بادها، انواع حشرات، سیلاب و مانند آن بر سطح زمین جابجا می‌شود و در زیر خاک در

پیام قرآن، ج۴، ص: ۷۲

انتظار روئیدن است در نظر بگیریم، و بدانیم که خداوند از تمام این امور با تمام مشخصات و جزئیات آگاه است، آن‌گاه به این حقیقت پی می‌بریم که احاطه علمی او بر اعمال ما چقدر ساده و آسان است!

در چندین روایت که از ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل شده «ظلمات ارض» به معنای رحم مادران و «حبّه» به معنای فرزند، و «ورقه» جنین‌های سقط شده و «رَطْب» نطفه‌هایی است که زنده می‌ماند، و «یابس» نطفه‌هایی که می‌میرد و خشک می‌شود، تفسیر شده است.

بعضی از مفسّران اهل سنت مانند آلوسی در روح المعانی بعد از اشاره به این حدیث از آن تعجب کرده و آن را برخلاف ظاهر آیه می‌شمرد.

درست است که از ظاهر آیه بدواً دانه‌های گیاهان به نظر می‌رسد، ولی منظور از حدیث فوق مفاهیمی است که به دلالت التزامیه از آیه استفاده می‌شود، چرا که هیچ تفاوت اصولی در میان نطفه و دانه، و همچنین در میان اعماق زمین و ظلمات رحم وجود ندارد، کسی که از آنها آگاه است از این نیز به خوبی آگاه است، چون هر دو شبیه یکدیگراند.[۷۹]

بعلاوه ائمه اهل بیت علیهم السلام از بطون قرآن همچون ظهور قرآن با خبر بودند این تفسیر می‌تواند جزء بطون باشد.

مفسّران برای «رطب و یا بس»: (تر و خشک) تفسیرهای زیادی گفته‌اند از جمله رطب به معنای موجود زنده، و یابس به معنای موجود مرده یا رطب به

پیام قرآن، ج۴، ص: ۷۳

معنای مؤمن یابس به معنای کافر، رطب به معنای موجود زنده و یابس به معنای جماد، رطب به معنای عالم و یابس به معنای جاهل است.[۸۰]

ولی ظاهر این است که این تعبیر کنایه‌ای است از عموم و شمول در جهان ماده، همان‌گونه در تعبیرات روزمره نیاز به همین معنای احیاناً استعمال می‌شود.

عالم الغیب است

پنجمین آیه به قرینه آیات قبل از آن اشاره به منافقان دارد و می‌فرماید:

«آیا نمی دانستند که خداوند، اسرار و سخنان درگوشیِ آنها را می داند»: الَمْ یَعْلَمُوا انَّ اللَّهَ یَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْویهُمْ

«و خداوند دانای اسرار نهان است؟!»: وَ انَّ اللَّهَ عَلّامُ الْغُیُوبِ

تعبیر «عَلّامُ الْغُیُوبِ» تعبیر تازه‌ای است که در این آیه با آن برخورد می‌کنیم، و با توجه به این‌که «عَلّامْ» صیغه مبالغه و «الْغُیُوبْ» لفظ عموم است تمام اسرار نهان را در سراسر جهان هستی و عالم طبیعت و ماورای طبیعت شامل می‌شود.

جالب این‌که تمام آیاتی که تاکنون درباره علم خداوند داشته‌ایم به عنوان هشداری به انسان‌ها مطرح شده تا مراقب اعمال و گفتار و نیّات خود باشند، یعنی قبل از هر چیز اشاره به مسائل تربیتی دارد.

«نجوی» از ماده «نَجْوَةْ» و «نَجاةْ» در اصل به معنای مکان مرتفع است، و از آنجا که وقتی انسانی می‌خواهد سخنی را مخفیانه بگوید

تا دیگری آگاه نشود او

پیام قرآن، ج۴، ص: ۷۴

را به نقطه‌ای خارج از جمعیت می‌برد، این واژه به معنای سخنان در گوشی به کار رفته است.

همه‌جا حضور دارد

در ششـمین آیه ابتدا سخن از حضور خداوند در برابر اعمال و گفتار و حالات انسان می گوید، سپس از وسعت علم او در تمام عالم هستی، و در حقیقت این دو معنای را به شکل لطیفی به یکدیگر ارتباط و پیوند داده، می‌فرماید: «در هیچ حال (و اندیشه ای) نیستی، و هیچ قسمتی از قرآن را از جانب خداوند، تلاوت نمی کنی، و هیچ عملی را انجام نمی دهید، مگر این که در آن هنگام که وارد آن می شوید ما گواه بر شما هستیم»: وَ ما تَكُوْنُ فی شَأْنٍ وَ ما تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرآنٍ وَ لا تَعْمَلُوْنَ مِنْ عَمَلٍ الّا كُنّا عَلَيْكُمْ شُهُوداً اذْ تُفيضُوْنَ فيه ۸۱]

قابل توجه این‌که در جمله اول و دوم، مخاطب پیامبر صلی الله علیه و آله است، چون اشاره به شأن یعنی حالات و کارهای مهم، و تلاوت قرآن مجید. می‌باشد؛ امّا در جمله سوم که سخن از اعمال به طور مطلق می‌باشد مخاطب همه انسان‌ها هستند.

به هر حال از آنجا که در آغاز آیه مخاطب پیامبر صلی الله علیه و آله و در ادامه مخاطب همه انسان‌ها هستند آیه دلالت بر عموم و شمول دارد.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۷۵

بعلاوه هم حالات انسان را شامل می‌شود و هم گفتار او و هم اعمال او را (با توجه به تعبیرات شأن و تلاوت و عمل).

تعبیر به «شُهُود» جمع شاهد به معنای حاضر و ناظر و مراقب است- به کار رفتن صیغه جمع درباره خداوند همان‌گونه که کراراً گفته‌ایم کنایه از عظمت و علو مقام می‌باشد- و این تعبیر مفهومی دارد فراتر از مفهوم علم، و در واقع اشاره به حقیقت علم خداوند می کند که علم حضوری است و در بخش توضیحات مشروحاً خواهد آمد.

«تُفیضُوْنَ» از ماده «افاضه» در اصل به معنای پر شدن ظرف از آب است به‌طوری که از اطراف آن بریزد، این واژه به معنای شروع در کارها با قوّت، یا با جمعیت و کثرت، استعمال می‌شود و در آیه مورد بحث نیز به همین معنای است.

سپس می‌افزاید: «و هیچ چیز در زمین و آسمان، از پروردگار تو مخفی نمی ماند؛ حتّی به اندازه سنگینی ذرّه ای؛ و نه کوچکتر و نه بزرگتر از آن نیست، مگر این که (همه آنها) در کتابِ آشکار (و لوح محفوظ علم خداوند) ثبت است»: وَ ما يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ فی الْارْضِ وَ لا فِی السَّماءِ وَ لا اصْغَرَ مِنْ ذلِكَ وَ لا اكْبَر الَّا فی كِتابٍ مُبْينٍ

«يَعْزُبُ» از ماده عزوب (بر وزن غروب) به معنای دوری و کناره‌گیری و غائب شدن است، و بعضی از ارباب لغت و مفسّران گفته‌اند: در اصل به معنای دوری از خانواده برای یافتن مرتع جهت چهار پایان است. سپس به همه افرادی

پیام قرآن، ج۴، ص: ۷۶

که از خانواده دور می‌مانند، و یا حتّی ازدواج نکرده‌اند، واژه «عَزَبْ» و «عازِبْ» اطلاق شده است، و به هرگونه دوری و غیبت نیز گفته می‌شود.[۸۲]

این تعبیر در آیه مورد بحث اشاره لطیفی است به حضور همه اشیاءِ نزد خداوند، و چنانکه خواهیم گفت حقیقت علم پروردگار نیز همین علم حضوری است.

منظور از «كِتابٌ مُبينٌ» همان‌گونه که قبلًا نیز اشاره کرده‌ایم علم پروردگار است که از آن تعبیر به لوح محفوظ نیز می‌شود. «مثقال» به معنای وزن و «ذرّه» به چند معنای تفسیر شده: مورچه‌های کوچک، ذرات غباری که به دست می‌چسبد، و ذرات کوچکی که در

فضـا معلق است و به هنگـام تـابش آفتـاب از روزنه‌ای در اطـاق تاریـک نمایـان می‌گردد، هر کـدام باشـد کنـایه از نهایت خردی و کوچکی است و اشاره به وسعت علم خداوند است.

همه‌جا با شما است

در هفتمین آیه به دو نکته تـازه در زمینه علم خداونـد برخورد می‌کنیم: نخست تکیه بر این‌که «آنچه را در زمین داخـل می شود می داند، و آنچه را از آن خارج می شود و آنچه از آسـمان نازل می گردد و آنچه به آسمان بالا می رود»: يَعْلَمُ ما يَلِجُ فِي الْاَرْضِ وَ ما يَخْرُجُ مِنْها وَ ما يَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ وَ ما يَعْرُجُ فيها.

و به این ترتیب از تمام دانه‌های گیاهان که در زمین فرو می‌رود، و دانه‌های

پیام قرآن، ج۴، ص: ۷۷

بـاران و ریشه‌هـای درختـان و معادن و ذخائر و گنـج‌ها و دفینه‌ها و اجساد مردگان و انواع حشـرات که در اعماق زمین لانه می‌کنند آگاه است.

و همچنین از گیاهـانی که از زمین می‌رویـد و خـارج می‌شود، و موجودات زنـده‌ای که از آن برمی‌خیزد، و معـادن و گنـج‌هایی که ظاهر می‌شود و مواد مـذابی که با آتشـفشان‌ها از دل زمین بیرون می‌ریزد، و چشـمه‌های آب زلال یا آب داغ معدنی که از دل زمین بیرون می‌جهد، از همه با خبر است، و نیز از خیل فرشتگان که از عالم بالا نازل می‌شوند، و اشعه حیات‌بخش آفتاب و دانه‌های باران که از آسـمان فرو می‌ریزد، و از شـهاب‌ها و سـنگ‌های آسـمانی و اشعه‌های کیهانی و دانه‌هایی که با تندباد به آسمان بالا می‌رود و در نقطه‌هـای دیگر فرو می‌ریزد، و همچنیـن از صـعود فرشـتگان بـه آسـمان‌ها، و ارواح بشـر، و اقسـام پرنـدگان، و ابرهـایی کـه از اقیانوس‌ها بر می‌خیزد، و بالاخره دعاها و اعمال بندگان که به آسمان می‌رود از همه آگاه است.

و اگر به این حقیقت تـوجه کنیم که در هر لحظه چه موجـوداتی در افق وسـیع این چهـار عنوان قرار می‌گیرنـد، آن‌گـاه به عظمت و وسعت علم او آشنا خواهیم شد.

نکته دیگر این‌که در پایـان آیه می‌افزایـد: «و هر جـا باشـید او با شـماست، و خداونـد نسـبت به آنچه انجام می دهیـد بیناست»: وَ هُوَ مَعَكُمْ اَيْنَ ما كُنْتُمْ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُوْنَ بَصيرٌ.

چه تعبیر لطیف و زیبائی؟ می‌گوید: اگر از علم خداوند به موجودات مختلف

پیام قرآن، ج۴، ص: ۷۸

زمین و آسمان‌ها در آغاز آیه سخن گفته شده است هرگز به این معنا نیست که او را از خود دور بدانید، او همه‌جا همراه شما است، و اعمالتان را می‌بیند، نمی‌فرماید: «می‌داند» می‌گوید: «می‌بیند» که حاکی از حضور و شهود است.

و جالب این‌که باز در این آیه از مسأله علم خداوند برای تربیت انسان بهره‌گیری شده است.

از یک سو به انسان می‌گویـد تو تنها نیستی، او همه جا با تو است، مطلبی که به روح انسان آرامش و به جان او صـفا می‌دهـد، و از سوی دیگر به او می‌گویـد: تو در حضور خـدائی و جهـان محضـر او است. سـخت مراقب اعمـال خود باش، و به این ترتیب او را در میان خوف و رجا فرو می‌برد.

مسـلماً این معیت و همراهی به معنای حضور در مکان نیست، بلکه اشاره به احاطه علمی خداونـد نسـبت به همه چیز است و به گفته شاعر:

این معیّت می‌نگنجد در بیان‌نی زمان داری خبر زو نی مکان!

خالق همه چیز آگاه از همه چیز است

در هشتمین آیه به استدلال روشن و زنده‌ای بر علم گسترده خداوند نسبت به همه چیز برخورد می‌کنیم که در یک جمله بسیار فشرده و پر معنا- همان‌گونه که روش قرآن مجید است- ادا شده است، می‌فرماید:

«آیا آن کسی که موجودات را آفریده از حال آنها آگاه نیست؟!»: الا یَعْلَمُ مَنْ

پیام قرآن، ج۴، ص: ۷۹

خَلَق ۸۳]

«در حالی که او (از اسرار دقیق) باخبر و آگاه است»: وَ هُو اللَّطیفُ الْخَبیرُ

اگر این دلیل را بخواهیم به صورت ساده‌ای بیان کنیم چنین می‌گوئیم:

نظام موجودات جهان نشان می‌دهد که بر طبق برنامه و نقشه و اهداف معیّنی آفریده شده است، بنابراین آفریننده این موجودات از اسرار همه آنها حتّی پیش از آفرینش آنها آگاه بوده است.

و اگر به این نکته توجه کنیم که آفرینش الهی دائمی و مستمر است، و رابطه ممکنات با واجب الوجود هم در آغاز است و هم در بقاء، و فیض هستی لحظه به لحظه از سوی آن مبدأ فیاض به مخلوقات می‌رسد، در این حال روشن می‌شود که علم و آگاهی او به تمامی موجودات عالم هستی همیشگی و دائمی در هر زمان و مکان است (دقّت کنید).

قابل توجه این‌که آیه با یک استفهام انکاری شروع شده، و پاسخ را از شنونده مطالبه می‌کند، یعنی مطلب به قدری روشن است که هرکس به عقل و وجدان خویش مراجعه کند می‌داند که سازنده هر چیز حتماً از آن با خبر است.[۸۴]

«لطیف» از ماده لطف در اینجا به معنای کسی است که خالق موجودات لطیف

پیام قرآن، ج۴، ص: ۸۰

و اشیاء بسیار دقیق و ظریف است، و یا به معنای کسی که از آنها آگاه می‌باشد.

و در معنای «خبیر» نیز گفته‌اند: به معنای کسی است که با خبر از اسرار نهان است. و این هر دو وصف برای خداوند اشاره به علم او نسبت به اسرار عالم و رازهای نهان است.

قابل توجه این‌که قبل از این آیه خداوند انسان‌ها را مخاطب ساخته، می‌فرماید: «گفتار خود را چه پنهان کنید یا آشکار او از تمام آنچه در دلها است با خبر است؛ و سپس استدلال فوق را برای اثبات این مطلب بیان می‌دارد. و به این ترتیب تکیه این آیه بر علم خداوند باز ناظر به اثر تربیتی آن است.

از آنچه در تفسیر آیه گفته شد به خوبی روشن می‌شود که مفهوم آیه بسیار گسترده است، و نباید آن را محدود به خصوص آگاهی خداوند بر اعمال و نیّات و عقائد انسان‌ها نمود، در حقیقت یک دلیل کلی و منطقی برای علم خداوند است که برای بیان نکته تربیتی خاصّی مطرح شده است.

اگر تمام درختان قلم شوند ...

در نهمین آیه تعبیری از وسعت علم خداوند شده است که با اعداد و ارقامی زنده و بی‌نظیر این مسأله را در نظر همگان مجسم می‌کند، می‌فرماید:

«و اگر همه درختان روی زمین قلم شود، و دریا برای آن مرکّب گردد، و هفت دریا به آن افزوده شود، (اینها همه تمام می شود ولی) کلمات خدا پایان نمی گیرد؛ خداوند توانا و حکیم است»: وَلَوْ انَّ ما فِی الْارْضِ مِنْ شَجَرَهٍ اقْلامٌ وَ

پیام قرآن، ج۴، ص: ۸۱

الْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ ابْحُرٍ ما نَفِدَتْ كَلِماتُ اللَّهِ انَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ

نظیر همین آیه با کمی اختلاف در سوره کهف آمده است.

اکنون به محاسبه می‌نشینیم: و با کمی دقّت می‌بینیم از یک درخت ممکن است ده‌ها هزار قلم به دست آورد، و برای نگاشتن تمام علوم و دانش‌های بشری که در هزاران کتاب از هزاران سال قبل تاکنون به یادگار مانده است، قلم‌های به دست آمده از چند درخت کافی است، شاید یک استخر کوچک از مرکّب نیز مشکل دیگر آن را کفایت کند.

حال اگر حجم عظیم تمام جنگل‌ها و درختانی که صفحات باغ‌ها و بسیاری از بیابان‌ها و کوه‌ها را پوشانده است در نظر بگریم، و میلیاردها متر مکعب آب دریاها که سه چهارم کره زمین را با عمق زیاد پوشانده مورد توجّه قرار دهیم، بعد هفت چندان آن را بر آن بیفزائیم- در صورتی که عدد ۷ را عدد تعداد بدانیم نه تکثیر- چه وضع عجیبی به وجود می‌آید؟ و چه علوم و دانش‌هایی را می‌توان با آن نوشت؟!

تازه قرآن می‌گوید اینها همه پایان می‌گیرد و کلمات الهی پایان نمی‌گیرد! آیا برای ترسیم کردن نامتناهی بودن علم خداوند تعبیری از این رساتر و گویاتر امکان دارد؟ ذکر اعداد و ارقام و اضافه کردن صفرها در کنار یک عدد هرگز نمی‌تواند عظمت یک‌عدد را روشن سازد، آنچنان اعداد، گوئی اعداد بی‌روح و بی‌رنگ‌اند، امّا عددی که در این آیه منعکس شده و کنایه از بی‌نهایت است یک عدد زنده و گویا و پرمعنایی است.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۸۲

کلمه «البحر» با توجه به این‌که الف و لام در آن در اینگونه موارد برای عموم است تمام دریاهای روی زمین را شامل می‌شود، از این گذشته با توجّه به این‌که تمام دریاهای روی زمین به هم متصل است یک دریا محسوب می‌شود و می‌توان واژه مفرد را در آن به کار برد.

بنابراین تعبیر به «سَبْعَةُ ابْحُر» اشاره به این است که هفت برابر تمام این دریاهای موجود بر آن افزوده شود.

منظور از «کلمات اللَّه» کلمات علم خداوند، یا به تعبیر دیگر موجوداتی است که علم خداوند به آنها تعلّق گرفته، و از آنجا که علم او نامتناهی است و تمام دریاها و درختان متناهی هستند مسلماً قادر به رقم زدن آن علوم نخواهند بود.

جالب این‌که «شجرة» به صورت مفرد و «اقلام» به صورت جمع ذکر شده تا اشاره باشد به قلم‌های زیادی که از ساقه و شاخه یک درخت می‌توان ساخت.

گرچه درباره عدد هفت در اینجا دو احتمال وجود دارد: تعداد و تکثیر ولی ظاهر این است که منظور همان عدد تکثیر است، و مفهوم آن این است که هر قدر دریاهای دیگری نیز بر آن افزوده شود باز هم کلمات اللّه پایان نمی‌گیرد.

جمله آخر آیه نیز تأکیدی است بر همین مسأله، چرا که عزت خداوند به معنای قدرت بی‌نهایت او در امر خلقت و آفرینش است و حکمت او نیز تأکیدی است بر علم او به اسرار و دقایق موجودات عالم.

آخرین سخن در مورد آیه مورد بحث این‌که در شأن نزول آن چنین نقل کرده‌اند که بعضی از یهود گفتند: خداوند همه چیز را در تورات ذکر کرده و

پیام قرآن، ج۴، ص: ۸۳

چیزی باقی نمانده! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آنچه در تورات است نسبت به کلام الهی به منزله قطره‌ای است از دریاها، سپس این آیه نازل شد و وسعت علم خداوند را شرح داد.

و نیز آورده‌اند که آیه زمانی نازل شد که جمعی از کفّار گفتند: آنچه را محمّد صلی الله علیه و آله می‌آورد به زودی تمام خواهد

شد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این کلام خدا است و تمام شدنی نیست و آیه در تبیین همین معنا نازل گشت.[۸۵]

اسرار پنجگانه نزد او است

در دهمین آیه باز بخش دیگری از علم خدا مطرح است، و آن علوم غیبیه‌ای است که مخصوص ذات او است، و هیچ‌کس را به حقیقت آن راهی نیست، می‌فرماید:

«آگاهی از (زمان قیام) قیامت مخصوص خداست»: انَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السّاعَةِ

«و او باران را نازل می کند، (و از نزول دقیق آن آگاه است)»: وَ یُنَزِّلُ الْغَیْثَ

«و آنچه را که در رحمهای (مادران) است می داند»: وَ یَعْلَمُ ما فی الْارْحام

«و هیچ کس نمی داندفردا چه به دست می آورد، و هیچ کس نمی داند در چه سرزمینی می میرد؟»: وَ ما تَدْری نَفْسٌ ماذا تَکْسِبُ غَداً وَ ما تَدْری نَفْسٌ بِایِّ ارْضٍ تَمُوْتُ

پیام قرآن، ج۴، ص: ۸۴

«به یقین خداوند (نسبت به همه این امور) دانا و آگاه است»: انَّ اللَّهَ عَلیمٌ خَبیرٌ

آنچه در این آیه به وضوح از علوم ویژه خداوند ذکر شده همان زمان وقوع رستاخیز است، ولی لحن آیه نشان می‌دهد که چهار موضوعی که بعد از آن آمده نیز مخصوص خدا است، زیرا رابطه دیگری بین این پنج موضوع جز از این جهت که علوم ویژه الهی هستند به نظر نمی‌رسد.

بعلاوه در روایات بسیاری از طرق شیعه و اهل سنت از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام تصریح شده که این علوم پنجگانه مخصوص ذات خدا است، به عنوان نمونه حدیثی از تفسیر درالمنثور و حدیثی از تفسیر نورالثقلین را در اینجا می‌آوریم:

۱. در درالمنثور آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مَفاتیحُ الْغَیْبِ خَمْسٌ لایَعْلَمُهُنَّ الَّا اللَّهُ، لا یَعْلَمُ ما فی غَدٍ الَّا اللَّهُ، وَ لا- مَتی تَقُومُ السَّاعَةُ الَّا اللَّهُ، وَ لا- یَعْلَمُ ما فی الْارْحامِ الَّا اللَّهُ، و لا مَتی یَنْزِلُ الْغَیْثُ الَّا اللَّهُ، وَ ما تَدْری نَفْسٌ بِایِّ ارْضٍ تَمُوتُ الَّا اللَّهُ»:

«کلیدهای غیب پنج است که هیچ‌کس جز خدا آنها را نمی‌داند: هیچ‌کس جز خدا حوادث فردا را نمی‌داند، و هیچ‌کس جز خدا زمان قیام رستاخیز را نمی‌داند، و هیچ‌کس جز خدا آنچه را در رحم مادران است نمی‌داند، و هیچ‌کس جز خدا زمان نزول باران را نمی‌داند، و هیچ‌کس نمی‌داند انسان در کدام زمین می‌میرد

پیام قرآن، ج۴، ص: ۸۵

جز خدا».[۸۶]

۲. در نورالثقلین از امام صادق علیه السلام چنین می‌خوانیم که فرمود:

«الا اخْبِرُکُمْ بِخَمْسةٍ لَمْ یَطَّلِع اللَّهُ عَلَیْها احداً مِنْ خَلْقِهِ؟ قُلْتُ بَلی قالَ: انَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السّاعَةِ وَ یُنَزِّلُ الْغَیْثَ وَ یَعْلَمُ ما فی الْارْحامِ وَ ما تَدْری نَفْسٌ ماذا تَکْسِبُ غَداً وَ ما تَدْری نَفْسٌ بِایِّ ارْضٍ تَمُوتُ انَّ اللَّهَ عَلیمٌ خبیرٌ»:

«آیا شما را به پنج موضوع خبر دهم که خداوند احدی از خلقتش را بر آن آگاه نساخته است، راوی می گوید ":گفتم آری"، فرمود ":علم قیامت نزد خدا است، و باران را او نازل می‌کند (و از آن آگاه است) و آنچه در رحم مادران است او می‌داند، هیچ‌کس نمی‌داند فردا چه می‌کند، و هیچ‌کس نمی‌داند در کدام سرزمین می‌میرد، خداوند دانا و آگاه است».["۸۷]

در این زمینه روایات فراوان دیگری نیز در کتب حدیث آمده است.[۸۸]

پاسخ به دو سؤال

سؤال اول این‌که: چگونه این علوم پنج‌گانه مخصوص خدا است با این‌که ممکن است با وسائلی از جنسیّت جنین (مذکّر و مؤنّث) آگاه شوند؟ و اگر این مسأله تاکنون قطعیت پیدا نکرده، و همچنین وضع بارندگی را تا حدودی از قبل پیش‌بینی می‌کنند؟

پیام قرآن، ج۴، ص: ۸۶

پاسخ:

سخن تنها در مسأله جنسیت جنین نیست، بلکه خداوند تمام کم و کیف، استعدادها، سلیقه‌ها، نبوغها، توانائی‌ها و ضعف‌ها و خلاصه تمام خصوصیات جنین را می‌داند، همچنین در مورد باران از تمام کم و کیف، تعداد دانه‌ها، وزن و محل سقوط آنها، دقیقاً با خبر است، و هیچ‌کس با هیچ وسیله‌ای نمی‌تواند از این معانی آگاه شود.

شاهد این گفتار سخنی است که در نهج‌البلاغه در تفسیر همین آیه آمده است می‌فرماید:

«فَيَعْلَمُ اللَّهُ سُبْحانَهُ ما فِي الْارْحامِ مِنْ ذَكَرٍ اوْ انْثى وَ قَبيحٍ اوْ جَميلٍ وَ سَخِيٍّ اوْ بَخيلٍ ... فَهذا عِلْمُ الْغَيْبِ الَّذى لا يَعْلَمُهُ احَدٌ الَّا اللَّهُ»:

«خداوند سبحان از آنچه در رحم مادران است از پسر یا دختر، زشت یا زیبا، سخاوتمند یا بخیل، با خبر است ... این همان علم غیبی است که احدی جز خدا از آن آگاه نیست».[۸۹]

این عبارت به خوبی نشان می‌دهد که مقصود آگاهی از تمام صفات جسمی و روحی جنین است نه خصوص جنسیّت آن.

سؤال دوم:

پیام قرآن، ج۴، ص: ۸۷

چگونه می‌توان میان این آیه (به ضمیمه روایات کثیری که در تفسیر آن وارد شده) با روایات فراوانی که می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام از حوادث آینده، یا از روز وفات و محلّ دفن خود و کارهایی که در آینده انجام می‌شد خبر می‌دادند، جمع کرد؟ آیا این دو با یکدیگر تضاد ندارند، چون آیه می‌گوید:

هیچ‌کس نمی‌داند فردا چه می‌کند و نمی‌داند در کدامین سرزمین می‌میرد؟

پاسخ:

این اشکال را می‌توان از طریق اجمال و تفصیل پاسخ گفت:

توضیح این‌که: آنچه اولیاء اللَّه یا فرشتگان از حوادث آینده و علم غیب خبر می‌دهند یک علم اجمالی بیش نیست؛ مثلًا می‌دانند فردا فلان شخص وفات می‌کند، امّا علم به ساعت و لحظه و سایر خصوصیات آن مخصوص خدا است و این یک علم تفصیلی و کلّی و جامع است، در حالی که اگاهی اولیاء اللَّه علم اجمالی و جزئی است.

جمعی از مفسّران خواسته‌اند این اشکال را از طریق ذاتی و عرضی پاسخ گویند، به این معنا که آگاهی خداوند از این امور بالذات است، ولی اولیاء اللَّه از خود چیزی ندارند، بلکه آنچه می‌دانند به تعلیم الهی است.

ولی این پاسخ با بسیاری از روایات که از طرق شیعه و اهل سنّت در این زمینه نقل شده، سازگار نیست، بلکه با ظاهر آیه نیز در سه مورد تطبیق نمی‌کند.

نخست در مورد انحصار آگاهی بر قیامت به خدا، و نیز عدم آگاهی هیچ‌کس از

پیام قرآن، ج۴، ص: ۸۸

این‌که فردا چه می‌کند یا در کدامین سرزمین می‌میرد.

همه چیز در کتاب مبین است

یازدهمین آیه نیز ناظر به علم خدا نسبت به اسرار درون و برون انسان و سپس غیب آسمان و زمین است، می‌فرماید:
«و پروردگـارت آنچه را در سینه هایشان پنهان می دارنـد و آنچه را آشـکار می کننـد (بخوبی) می دانـد»: وَ انَّ رَبَّکَ لَیَعْلَمُ ما تُکِنُّ صُدُوْرُهُمْ وَ ما یُعْلِنُوْنَ

و سـپس می‌افزایـد: «و هیـچ موجود پنهـانی در آسـمان و زمین نیست مگر این که در کتـاب مبین (و علم بی پایـان پروردگـار) ثبت است»: وَ ما مِنْ غائِبَةٍ فی السَّماءِ وَ الْارْضِ الَّا فی کِتابٍ مُبِیْنٍ

تعبیر به «ربّـِک»: (پروردگـار تو) اشـاره لطیفی به این حقیقت است که مگر مربّی و مالـک تـدبیر و تصـرّف، ممکن است از حالات درون و برون کسی که مورد تربیت و تصرّف او است بی‌خبر بماند؟ و این ربوبیت خود دلیلی است بر علم پروردگار.

«تَکِنُّ» از مـاده کِنّ (بر وزن جـن) به معنـای پرده و هرچیزی است که می‌توانـد اشـیاء را مسـتور دارد، و در اینجـا سـینه‌ها به عنـوان پوششـی بر رازهـای درون معرفی شـده، و چنـانکه قبلًا اشاره کردیم سـینه و قلب در بسـیاری از تعبیرات قرآنی به معنای روح و عقل است.

تعبیر به «غائِبَة» اگر معنای وصفی داشته باشد اشاره به اموری است که

پیام قرآن، ج۴، ص: ۸۹

فوق‌العاده مستور و پنهان است (زیرا تاء در اینگونه موارد برای مبالغه است مانند: علّامة).[۹۰]

واژه «مُبین» هم به معنای آشـکار آمده است، هم به معنای آشـکار کننده (هم لازم است و هم متعدی) و در اینجا معنای دوم مناسب است یعنی لوح محفوظ یا لوح علم پروردگار بیان‌گر و آشکار کننده حقایق است.[۹۱]

ما به شما از شما نزدیکتریم

در دوازدهمین و آخرین آیه باز به تعبیرات تازه و جالبی در زمینه علم خـدا برخورد می‌کنیم، در این آیه نیز مسأله علم پروردگار به عنوان هشداری به همه انسان‌ها مطرح شده که حتّی مراقب افکار و نیّات و اسرار درون خود باشند، می‌فرماید:
«مـا انسان را آفریـدیم و وسوسه های نفس او را می دانیم، و ما به او از رگ قلبش نزدیکتریم»: وَلَقَـدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.

در حقیقت در این آیه به دو قسمت از علم خداوند اشاره شد: نخست روی مسأله خلقت انسان تکیه کرده، یعنی خالق حکیم چگونه ممکن است از فعل

پیام قرآن، ج۴، ص: ۹۰

خود بی‌خبر باشد؟ به خصوص این‌که خلقت او مستمر است و فیض وجود لحظه به لحظه به تمامی موجودات عالم هستی می‌رسد، و در یک تشبیه ناقص، او همانند نوری است که از مولّد برق لحظه به لحظه به لامپ‌ها سرازیر می‌شود.

و دیگر این‌که او از مخلوقـات خود دور نیست، حتّی به آنهـا از خودشـان نزدیکتر است، این حضور دائم و نزدیکی فوق‌العـاده دلیل دیگری بر علم او نسبت به همه اشیاء است.

برای «ورید» تفسیرهای متعدّدی در کتب لغت و تفاسیر آمده است: راغب آن را به معنای رگی که به قلب و کبد متصل است تفسیر می‌کند، و جمعی آن را به شاهرگی که در گردن است تفسیر کرده‌اند، و بعضی گفته‌اند ورید رگی است که متصل به حلق است و یا زیر زبان است، گاهی نیز به تمام رگ‌هایی که در تمام بدن متفرّق است و مجرای خون می‌باشد، تفسیر شده.

البتّه معنای اول (رگ بزرگ قلب) با مفهوم آیه تناسب بیشتری دارد؛ چون هدف، بیان نزدیکی فوق‌العاده خداوند به انسان است، و این در مورد رگ قلب روشن‌تر می‌باشد، به خصوص این‌که در مورد رگ‌های گردن معمولًا «وریدان»:

(دو ورید) گفته می‌شود.

تعبیر به «حبل»: (طناب) نیز نشان می‌دهد که منظور هرگونه رگی نیست بلکه رگ‌های مهم بدن است، و به تعبیر بعضی منظور رگ‌هایی است که حکم نهر دارد نه جویبار.

و به هر حال این واژه از ماده «ورود» (به معنای قصد آب کردن و به آب

پیام قرآن، ج۴، ص: ۹۱

رسیدن) گرفته شده که تناسب آن با رگ‌ها که مجرای خون است پوشیده نیست.

گل را و شکوفه از این نظر ورد می‌گویند که نخستین ثمره‌ای است که از درخت وارد می‌شود.[۹۲]

«تُوَسْوِسُ» از ماده وسوسه و وسواس به معنای صدای آهسته زینت آلات، و پیام و صدای مخفی است، سپس به خطورات قلبی و القائات زودگذر فکری و اندیشه‌های نامطلوب اطلاق شده است.[۹۳]

به هر صورت وقتی خداوند از خطورات زودگذر فکری آگاه است علم او، به سایر اعمال و افعال و اعتقادات ثابت ما جای شک و تردید نیست، این تعبیر که «ما به انسان از رگ قلبش نزدیکتریم» ضمن هشدار خوف‌انگیز، نوعی آرامش امیدبخش نیز به ما می‌دهد که نور و روشنائی این امید، سراسر وجود ما را فرا می‌گیرد.

وقتی انسان می‌داند که دوست به او از خودش نزدیک‌تر است آیا این عجیب نیست که او از وی دور باشد؟ این مصیبت را با که می‌توان در میان گذاشت که دوست در کنار انسان باشد و او در آتش مهجوریش بسوزد؟

نحن اقرب گفت من حبل الوریدتو بکندی بئر فکرت را بعید

ای کمان تیرها پر ساخته‌صید نزدیک و تو دور انداخته!

پیام قرآن، ج۴، ص: ۹۲

در یک جمع‌بندی از آیات فوق روشن می‌شود که قرآن مجید برای تبیین علم خداوند برنامه‌ریزی وسیع و گسترده‌ای کرده است، و احاطه علمی خدا را در شکل نامتناهیش با ذکر دلایل ظریف و در لابه‌لای عبارات مختلفی روشن ساخته، و در همه‌جا آن را پایه‌ای برای تربیت انسان قرار داده است!

***

توضیحات:

۱. تأثیر علم خداوند در دو بُعد عرفان و تربیت

اهمیّت ویژه‌ای که قرآن به این مسأله داده است نخست از اینجا حاصل می‌شود که مسأله علم در بحث معرفة اللَّه نقش مهمّی دارد، و انسان را به خدا چنان آشنا و نزدیک می‌کند که او را در همه‌جا حاضر و ناظر می‌بیند، و اصولًا معرفت پروردگار بدون معرفت جوانب علم او بسیار ناقص و نارسا است.

و از آنجا که همه معارف بازتابی در اعمال و روش‌های فردی و جمعی ما دارد، و این مسأله از رابطه عمیق ایدئولوژی با جهان‌بینی سرچشمه می‌گیرد، توجّه به علم بی‌پایان خداوند آثار تربیتی زیر را نیز به همراه دارد:

از یک‌سو اعتقاد به مراقبت دائمی یک عالم بزرگ نسبت به اعمال انسان تأثیرهای تشویق کننده و بازدارنده دارد؛ وقتی قرآن می‌گوید: خداوند حتی وسوسه‌های درون دلها را می‌داند، و به انسان از رگ قلبش نزدیکتر است، و از

پیام قرآن، ج۴، ص: ۹۳

سرّ و جهر (درون و برون) شما آگاه است، و عدد دانه‌های باران و برگ‌های درختان و بذرهای گیاهان را احصا کرده، و به اندازه سنگینی ذرّه‌ای در تمام آسمان‌ها و زمین از علم بی‌پایان او مخفی نیست (تعبیراتی که همه در آیات فوق آمده است) یا می‌فرماید: وَكَفَى بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيراً بَصِيراً: «و کافی است که پروردگارت نسبت به گناهان بندگانش آگاه، و بیناست».[۹۴] هشداری سخت به همه انسان‌ها می‌دهد و احساسی آمیخته با بیم و امید در برابر هر جریانی به آنها دست می‌دهد.

از سوی دیگر توجّه به این‌که که ناظر بر ما ولی نعمت ما است، به ما می‌گوید:

«چگونه در برابر ولی نعمت خود از مواهب و بخششهایش در مسیر عصیانش بهره‌گیری می‌کنی»؟!

از سوی سوم این مراقبت دائمی نور امید را بر دل انسان می‌باشد که در برابر حوادث تنها نیست، کسی مراقب او است که از تمام دنیا و مشکلات و اسرار درون و برونش آگاه است، و در عین حال قدرتمند و رحیم و مهربان است، و این عقیده به انسان نیرو و توان و ایستادگی و مقاومت در برابر حوادث سخت می‌بخشد.

و از سوی چهارم توجّه به وسعت علم خداوند اشاره‌ای است به وسعت عظیم جهان هستی و گستردگی رازها و اسرار عالم آفرینش، و این خود می‌تواند عامل مهمّی برای حرکت‌های علمی بیشتر و مطالعات افزون‌تر گردد.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۹۴

۲. دلایل علم خداوند

فلاسفه و متکلمان دلایل متعدّدی برای اثبات علم خداوند نسبت به همه چیز ذکر کرده‌اند که از همه مهم‌تر دلایل سه گانه زیر است، و جالب این‌که در آیات فوق اشارات روشنی به تمام این دلایل دیده می‌شود:

الف- برهان خلقت و نظم: نظام شگرفی که بر جهان خلقت حکومت می‌کند و قوانین دقیقی که بر تمام ذرّات جهان حکم‌فرما است، از اتم گرفته تا منظومه‌ها و کهکشان‌های آسمانی، و از موجودات زنده ذرّه‌بینی تا انسان که نمونه اتم آفرینش است، و از گیاهان تک سلولی شناور در اقیانوس‌ها، تا درختان عظیمی که طول آنها به پنجاه متر می‌رسد!

همچنین نظم پیچیده و عجیبی که بر روح و جان انسان حکم‌فرما است، و تنوع فوق‌العاده‌ای که در موجودات زنده اعم از گیاهان و جانداران دیده می‌شود و به صدها هزار نوع بالغ می‌گردد، همه اینها گواه بر علم بی‌پایان او است.

مگر ممکن است کسی خالق چیزی باشد و از اسرار آن آگاه نباشد؟

خالق چشم، و نظام پیچیده مغز، و گردش عجیب الکترون‌ها بر گرد هسته اصلی اتم، مسلماً از همه این نظامات آگاه بوده و هست.

بنابراین برهان نظم همان‌گونه که ما را به اصل وجود خداوند آشنا می‌سازد علم بی‌پایان او را نیز به روشنی اثبات می‌کند.

و با توجّه به این حقیقت که مسأله خلقت یک امر مستمر و دائمی است و موجودات در حال شدن هستند و نه بودن؛ و ارتباط آنها با مبدأ آفرینش نه فقط

پیام قرآن، ج۴، ص: ۹۵

در آغاز که در تمام طول حیات و هستی آنها برقرار است. علم او نسبت به همه اشیاء و در هر حال و هر زمان و مکان ثابت می‌گردد.

ب- برهان امکان و وجوب: در بحث‌های خداشناسی ثابت شد که واجب الوجود تنها او است و غیر او همه ممکنات‌اند، و نیز ثابت شد که ممکنات هم در اصل وجود، و هم در بقاء، و وابسته به ذات پاک او هستند، و به تعبیر دیگر همگی نزد او حاضراند، این حضور دائمی دلیل بر علم او نسبت به همه چیز است، چرا که علم واقعی به چیزی جز حضور معلوم نزد مبدأ عاقل نیست (دقّت

کنید).

ج- برهان عدم تناهی: قطع نظر از مسأله علّت و معلول، خداوند وجودی است بی‌نهایت از هر نظر، بنابراین هیچ مکان و زمانی از او خالی نیست، (هرچند او مافوق زمان و مکان است) چرا که اگر قبول کنیم زمان و مکانی از او خالی باشد دلیل بر محدودیت او است.

بنابراین نامتناهی بودن او دلیل بر حضور و احاطه او به همه جهان است، و یا به تعبیر دیگر همه کائنات نزد او حاضراند.

مگر علم چیزی جز این حضور می‌تواند باشد؟

اصولًا موانع علم یا حجاب‌های مادی است و یا بُعد و دوری و فاصله و مسافت است. و می‌دانیم هیچ‌یک از این معانی در مورد خداوند وجود ندارد.

همان‌گونه که در آغاز این بحث گفته‌ایم در آیات بالا اشارات روشنی به این دلایل عقلی وجود دارد که از قدرت استدلال و منطق فوق‌العاده قرآن حکایت

پیام قرآن، ج۴، ص: ۹۶

می‌کند و ضمن تفسیر به آنها توجّه داده شد.

۳. علم خداوند حضوری است

همان‌گونه که حقیقت علم از بدیهیات است این معنا نیز جز واضحات است که ما دو گونه علم در خود می‌یابیم که با هم کاملًا متفاوت است.

گونه اول: ما به وجود خود، به اراده و تصمیم و علاقه و عشق و تنفّر و افکار خودمان علم داریم و بدون نیاز به هیچ واسطه‌ای این معنای برای ما حاصل است، یعنی ما نزد خودمان حضور داریم و افکار و پدیده‌های روحی ما همه نزد ما حاضراند، و حجابی میان ما و آنها نیست؛ اینها را علم حضوری می‌نامند.

گونه دوم، ما به موجوداتی که بیرون از وجود ما است نیز علم داریم، ولی مسلماً آسمان و زمین و ستارگان در درون روح ما جای ندارند بلکه عکس و نقشی از آنها از طریق آثارشان به درون روح ما راه می‌یابد، و در حقیقت معلوم واقعی ما همان مفاهیمی است که از آنها در روح ما جای گرفته است این را علم حصولی می‌نامند.

علم خداوند به تمامی موجودات جهان از قبیل قسم اول است چرا که او همه‌جا حاضر است، و به همه چیز احاطه وجودی دارد و چیزی از او دور نیست.

او هرگز نیاز به حواس و انعکاس صورت موجودات در ذهن و مفاهیم ذهنی ندارد؛ اصلًا او ذهن ندارد، و علم او به همه چیز علم حضوری است.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۹۷

۴. نامتناهی بودن علم خدا

تلاش مستمر انسان برای گشودن رازهای هستی که عشق و علاقه به آن از نخستین روز زندگی، در درون قلبش جای داشته، گنجینه‌هایی از علوم و دانش‌ها را با خود همراه آورده است که از مشاهده میلیون‌ها کتاب که در قفسه‌های کتابخانه‌های بزرگ جهان وجود دارد به ابعاد آن پی می‌بریم، تعداد کتب بعضی از کتابخانه‌های دنیا به بیست و پنج میلیون! بالغ می‌شود.

درست است که قسمتی از آنها تکرار و ترجمه از یکدیگر است ولی بی‌شک حقایق زیاد نامکرری در آنها نهفته است که محصول تلاش‌های فکری و تجربی کل جامعه انسانی در طول تاریخ بشریت است، قطع نظر از علومی که دانشمندان با خود به خاک برده‌اند.

ولی تمام این معلومات در برابر مجهولاتی که ما داریم همچون قطره‌ای در برابر دریا، یا کاهی در برابر کوهی است.

دلیل این محدودیت را در امور زیر می‌توان پیدا کرد.

الف- قدرت حواس ما محدود است، ما تنها بخش کوچکی از موجودات عالم محسوس را درک می‌کنیم، همان‌گونه که قدرت تحلیل عقلی ما نیز تنها قادر به درک قسمت کوچکی از مسائل عقلی است.

ب- تمام دوران عمر بشر در برابر عمر جهان ساعتی بیش نیست.

ج- مکانی که ما در آنها زندگی می‌کنیم یعنی کره خاکی ما در میان ستارگان

پیام قرآن، ج۴، ص: ۹۸

بی‌شمار کهکشان‌ها محل بسیار کوچک و محدودی است (طبق برآورد دانشمندان تنها در کهکشان ما حدود یکصد میلیارد! ستاره دارد، و تعداد کهکشان‌هایی که بشر با دستگاه‌های ناچیزش آن را شناخته تقریباً به یک میلیارد! می‌رسد).

و از اینجا می‌توان به مسأله وسعت علم پروردگار آشنا شد، و چقدر زیبا است تعبیر قرآن در این زمینه‌ها که در آیات فوق آمده: «و اگر همه درختان روی زمین قلم شود، و دریا برای آن مرکّب گردد، و هفت دریا به آن افزوده شود، (اینها همه تمام می شود ولی) کلمات خدا پایان نمی گیرد»[۹۵]

از همه مهم‌تر این‌که خداوند به ذات خویش نیز عالم است، و چون ذاتش بی‌پایان است علم او به این ذات بی‌پایان نیز بی‌پایان است، و اعداد و ارقام هرگز توانائی بیان عظمت آن را ندارند.

***

۵. سؤالات مهم در مورد علم خداوند

در زمینه علم خداوند سؤالات متعدّدی از قدیم الایام میان فلاسفه و متکلمان وجود داشته، و بعداً نیز بر آن اضافه شده، و این به خاطر پیچیدگی مسأله علم به طور مطلق، و علم خداوند بالخصوص می‌باشد و مهم‌ترین آنها سؤالات زیر است:

پیام قرآن، ج۴، ص: ۹۹

۱. خداوند چگونه می‌تواند از ذات خویش آگاه باشد، در حالی که عالم و معلوم باید دو چیز باشد؟ مگر میان علم خدا با ذاتش مغایرتی وجود دارد؟ و به عبارتی دیگر چگونه ممکن است خداوند هم عالم باشد و همه معلوم؟

پاسخ: اولًا این سؤال منحصر به علم خداوند به ذات مقدّسش نیست، در مورد علم ما به وجود خودمان نیز جاری است. ما یقیناً به وجود خودمان عالم هستیم و می‌دانیم که هستیم؛ همین سؤال مطرح می‌شود که عالم و معلوم باید دو چیز باشد، در حالی که ما یک چیزی بیشتر نیستیم! به خصوص این‌که علم ما به خودمان نیز علم حضوری است.

ثانیاً: مطلب همان است که مرحوم خواجه طوسی در جواب این سؤال بیان داشته، می‌گوید: تغایر اعتباری کافی است؛ یعنی یک موجود واحد از این نظر که مبدأ عاقلی است و می‌تواند حضور خود را نزد خود دریابد عالم است، و از این نظر که نزد خود حاضر است معلوم می‌باشد؛ و به تعبیر دیگر: به این وجود واحد از دو زاویه نگاه می‌کنیم: از زاویه‌ای که خود را درک می‌کند عالمش می‌نامیم و از زاویه‌ای که درک شده است معلومش می‌خوانیم (دقّت کنید).

۲. با این‌که موجودات عالم دائماً در تغییرند، چگونه علم خداوند به این موجودات تعلّق می‌گیرد، مگر در ذات پاک او تغییری

حاصل می‌شود؟

پاسخ: این ایراد در صورتی است که علم خداوند مانند علم ما به اشیاءِ خارجی از طریق انعکاس صورت اشیاء بوده باشد؛ زیرا تغییرات این موجودات باعث تغییر این انعکاس در درون فکر ما می‌شود، ولی با توجّه به این‌که علم

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۰۰

خداوند حضوری است و همه اشیاء با تمام وجودشان نزد او حاضرند این اشکال مفهومی ندارد؛ زیرا تغییر تنها در موجودات جهان روی می‌دهد، نه در ذات او. ذات مقدّس او به همه آنها احاطه دارد و ثابت است، ولی آنها که محاطند متغیراند، فی‌المثل شخصی که در مقابل ما حرکت می‌کند عکس او بر شبکه چشم ما می‌افتد و این عکس همراه تغییرات او تغییر می‌کند و صورت‌های ذهنی ما همین گونه دگرگون می‌شود این به خاطر این است که علم ما از طریق انعکاس اشیاء در ما به وجود می‌آید، اگر علم ما به اشیاء خارجیه از این طریق بود که به همه آنها احاطه داشتیم هیچ‌گونه دگرگونی در ما پیدا نمی‌شد، بلکه تنها دگرگونی در آنها بود (دقّت کنید).

۳. خداوند چگونه ممکن است علم به جزئیات داشته باشد، در حالی که جزئیات متعدّد و متکثرند؟ و موجودات متعدّد در ذات پاك او که واحد از جمیع جهات است راه ندارد.؟

پاسخ: این اشتباه نیز از اینجا ناشی شده که علم خدا را مانند علم ما از طریق انتقال عکس و صورت ذهنی پنداشته‌اند، در حالی که علم خداوند به موجودات از این طریق نیست بلکه تمامی موجودات به ذاتشان نزد خدا حاضراند، و او به همه آنها احاطه دارد بی‌آن‌که احتیاج به عکس و نقشی باشد.[۹۶]

۴. علم خداوند نسبت به حوادث آینده چگونه تصوّر می‌شود؟ با این‌که آنها هنوز وجود خارجی پیدا نکرده‌اند تا در احاطه علم خدا باشند، آیا صورت ذهنی

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۰۱

و نقش و عکس آنها نزد خدا است؟ با این‌که خداوند ذهنی ندارد، و علم او از طریق انعکاس نیست، پس باید قبول کنیم که او نسبت به حوادث آینده علمی ندارد! زیرا علم حضوری در مورد معدوم ممکن نیست، و علم حصولی نیز درباره خدا تصوّر نمی‌شود.

گرچه این اشکال و سؤال درباره علم به حوادث آینده مطرح شده، ولی عیناً درباره حوادث گذشته که محو و نابود گشته است نیز قابل طرح است؛ زیرا حوادث گذشته الآن وجود ندارد. صورت فرعون یا بنی اسرائیل و اصحاب موسی فی‌المثل متلاشی شده است، و تاریخ آنها نیز گذشته است، ما می‌توانیم فقط تصویری از آنها در ذهنمان حاضر کنیم تا به تاریخ گذشته واقف شویم، چون علم ما از طریق ارتسام یعنی نقش بستن در ذهن است، ولی در مورد خداوند که ذهن و نقش‌های ذهنی معنا ندارد و علمش فقط علم حضوری است آگاهی بر حوادث گذشته چگونه تصوّر می‌شود؟

پاسخ: این سؤال و اشکال را از سه راه می‌توان پاسخ گفت:

۱. نخست اینکه خداوند همیشه به ذات پاك خود که علّت همه اشیاء است احاطه داشته و دارد، و این علم اجمالی به همه حوادث و موجودات جهان قبل از ایجاد و بعد از ایجاد است.

و به تعبیر دیگر اگر ما آگاهی به علّت اشیاء داشته باشیم می‌توانیم آگاهی به نتیجه و معلول آنها نیز پیدا کنیم؛ چرا که هر علّتی تمام کمالات معلول و بالاتر از آن رادارد.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۰۲

این سخن را می‌توان به گونه روشن‌تری چنین توضیح داد: حوادث گذشته به طور کامل نابود نشده، و آثارش در دل حوادث امروز

وجود دارد؛ و همچنین حوادث آینده از حوادث امروز جدا نیست، و دقیقاً با حوادث امروز مربوط است، و به این ترتیب گذشته و حال و آینده یک رشته زنجیر مانندی از علّت و معلول را به وجود می‌آورد که اگر دقیقاً به هریک از آنها آگاه شویم حلقه‌های قبل و بعد در آن وجود دارد.

به عنوان مثال اگر من دقیقاً وضع هوای تمام کره زمین را با تمام جزئیات و مشخصات، و علّت و معلول‌های آن، و حرکت کره زمین، و مسأله جاذبه و دافعه، همه اینها را بدانم، می‌توانم دقیقاً از وضع هوا در میلیون‌ها سال قبل، یا میلیون‌ها سال بعد آگاه گردم؛ چرا که پرونده گذشته و آینده در حال موجود است، نه پرونده اجمالی که پرونده تفصیلی آنها در جزئیات پرونده حاضر منعکس است.

امروز دقیقاً بازتابی از دیروز است، و فردا بازتابی از امروز؛ و آگاهی کامل بر تمام جزئیات امروز به معنای آگاهی کامل بر حوادث گذشته و آینده است.

به این ترتیب وقتی حوادث امروز با تمام ویژگی‌ها و خصوصیات نزد خداوند حاضر است به یک معنا گذشته و آینده هم نزد او حضور دارد.

امروز آئینه‌ای است برای گذشته و آینده و تمام حوادث دیروز و فردا را در آئینه امروز می‌توان مشاهده کرد (دقّت کنید).

۲. راه دیگری را که برای پاسخ از این سؤال گفته می‌شود با ذکر یک مثال روشن می‌کنیم: فرض کنید کسی در اطاقکی زندانی است که فقط روزانه کوچکی

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۰۳

به خارج دارد، در حالی که یکی قطار شتر از مقابل این روزنه می‌گذرد، او نخست ناظر سر و گردن یک شتر، و سپس کوهان، و بعد پاها و دم او است، و همچنین سایر شترهایی که در این قطاراند، و این کوچک بودند روزنه دید سبب می‌شود که او برای خود گذشته و آینده و ماضی و مستقبل درست کند، امّا برای کسی که بیرون این اطاقک است، و بر پشت بام در فضای باز ایستاده به تمام بیابان نگاه می‌کند، مطلب طور دیگری است؛ او همه قطار شتران را یک‌جا می‌بیند که در حال حرکت‌اند.

از اینجا روشن می‌شود که ساختن مفاهیم گذشته و حال و آینده نتیجه محدودیت دید انسان است؛ آنچه برای ما زمان ماضی محسوب می‌شود برای اقوام پیشین زمان مستقبل بوده و آنچه برای ما مستقبل است برای آیندگان ماضی است.

امّا برای ذاتی که همه‌جا حضور دارد، و ازل و ابد را فرا گرفته، ماضی و مضارع و حال بی‌معنا است، همه حوادث در تمام طول زمان نزد او حاضراند (منتهی هر کدام در ظرف مخصوص خود) و او به همه حوادث و موجودات عالم، چه در گذشته و چه در حال و آینده یکسان احاطه دارد.

البتّه اعتراف می‌کنیم تصوّر این مطلب برای ما که در زندان زمان و مکان محبوس هستیم کار مشکل و پیچیده‌ای است، ولی در عین حال مطلبی است قابل دقّت و مطالعه.

۳. راه دیگری که بسیاری از فلاسفه روی آن تکیه کرده‌اند این است که

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۰۴

خداوند، عالم به ذات خویش است و چون ذات او علّت برای تمام مخلوقات است علم به علّت سبب علم به معلوم می‌شود و به تعبیر دیگر خداوند جامع تمام کمالاتی است که در تمام مخلوقات می‌باشد و همه را به نحو اکمل دارد تنها نقائص آنها است که در ذات پاک او راه ندارد پس هنگامی که او به ذات خویش عالم باشد در حقیقت به همه آنها آگاه است (این راه با راه اول تفاوت ظریفی دارد که با دقّت روشن می‌شود).

***

۶. علم خدا در روایات اسلامی

تعبیرات بسیار جالب و زنده‌ای در روایات اسلامی و از جمله نهج‌البلاغه در زمینه علم خداوند آمده است که در پرتو آنها بحث‌های گذشته را بهتر و روشن‌تر می‌توان دید، نمونه‌هایی از آن را ذیلًا می‌آوریم.

۱. امیرمؤمنان علی علیه السلام درباره علم خداوند می‌فرماید: «یَعْلَمُ عَجِیْجَ الْوُحُوشِ فِی الْفَلَواتِ، وَ مَعاصِیَ الْعِبادِ فِی الْخَلَواتِ، وَ اخْتِلافَ النِّیْنانِ فِی الْبِحارِ الغامِراتِ، وَ تلاطُمَ الْماءِ بِالرِّیاحِ العا صِفاتِ»:

«خداوند صدای نعره وحوش را در دل کوه‌ها و بیابان‌ها می‌داند، همچنین معاصی بندگان را در خلوتگاه‌ها، و آمد و شد ماهیان را در دریاهای ژرف، و پیدایش امواج و چین و شکن‌های آب را به وسیله تند بادها»![۹۷]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۰۵

۲. در کلام دیگری می‌فرماید: «عالِمٌ اذْ لا مَعْلُومَ، وَ رَبٌّ اذْ لا مَرْبُوْبَ، وَ قادِرٌ اذْ لا مَقْدُوْرَ»:

«او عالم بود در آن زمانی که معلومی وجود نداشت، و پروردگار بود در آن زمان که پرورده‌ای نبود، و قادر و توانا بود در آن زمان که مقدوری وجود نداشت»![۹۸]

۳. و در خطبه دیگری از آن حضرت می‌خوانیم: «قَدْ عَلِمَ السَّرائِرَ، وَ خَبَرَ الضَّمائِرَ، لَهُ الْاحاطَةُ بِکُلِّ شَیءٍ، وَ الْغَلَبَةُ لِکُلِّ شَیءٍ»:

«به تمام اسرار آگاه است، و از همه ضمائر و نهان‌ها با خبر، به همه چیز احاطه دارد و بر همه چیز غالب است».[۹۹]

۴. در کافی در باب صفات الذات از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: «لَمْ یَزَلِ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ رَبُّنا وَ الْعِلْمُ ذاتُهُ وَ لا مَعْلُوْمَ ... فَلَمّا احْدَثَ الْاشْیاءَ وَ کانَ الْمَعْلُومُ، وَقَعَ الْعِلْمُ مِنْهُ عَلَی المَعْلُومِ»:

«خداوند عزّوجل پروردگار ما، پیوسته علم عین ذاتش بود حتّی در آن هنگامی که معلومی وجود نداشت، و هنگامی که اشیاء را ایجاد کرد و معلوم موجود نشد علم او بر معلوم واقع گشت»![۱۰۰]

ممکن است این تعبیر اشاره به علم اجمالی قبل از حدوث اشیاء و علم تفصیلی بعد از آن باشد.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۰۶

۵. در حدیث دیگری آمده است که یکی از یاران امام ابوالحسن علی بن مسوی الرضا علیه السلام نامه‌ای خدمتش نوشت: «سَئَلَ عَنِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ أَکانَ یَعْلَمُ الأَشْیاءَ قَبْلَ انْ خَلَقَ الاشْیاءَ وَ کَوَّنَها؟ اوْلَمْ یَعْلَمْ ذلِکَ حَتّی خَلَقَها وَ ارادَ خَلْقَها وَ تَکْوِیْنَها؟ فَعَلِمَ ما خَلَقَ عِنْدَ ما خَلَقَ وَ ما کَوَّنْ عِنْدَ ما کَوَّنَ، فَوَقَّعَ بِخَطِّهِ: لَمْ یَزَلِ اللَّهُ عالِماً بِالْاشْیاءِ قَبْلَ انْ یَخْلُقَ الأَشْیاءَ کَعِلْمِهِ بِالأَشْیاءِ بَعْدَ ما خَلَقَ الْاشْیاءَ»:

«سؤال او درباره خداوند عزّوجل بود که آیا موجودات را قبل از آفرینش و تکوین می‌داند؟ یا این‌که قبل از خلقت و اراده خلقت و تکوین آنها از آنها با خبر است؟! امام علیه السلام به خط خودشان در جواب چنین مرقوم داشتند: «خداوند همیشه به موجودات عالم بوده قبل از آن‌که آنها را بیافریند همانند علم او به اشیاء بعد از خلقت آنها».[۱۰۱]

تعبیرات دقیق و ظریفی که در این روایات آمده هر کدام اشاره به یکی از بحث‌های علمی و منطقی است که در زمینه علم خداوند وجود دارد و قبلًا به آنها اشاره شد.

روایات در زمینه علم پروردگار به قدری زیاد است که اگر جمع‌آوری شود کتاب مستقلی را تشکیل می‌دهد.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۰۷

شاخه‌های علم

۱ و ۲. خداوند سمیع و بصیر است

اشاره

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۰۸

اشاره

اوصاف خداوند چنانکه می‌دانیم عین ذات او است و در نتیجه عین یکدیگر است، و به تعبیر روشن‌تر خداوند ذاتی است که تمامش علم، و تمامش قدرت، و تمامش ازلیّت و ابدیّت است، یعنی در آنجا کمال مطلق بی‌نهایتی است که همه این معانی در آنجا جمع است.

بنابراین تفکیک صفات از زاویه دید ما و از نگاه عقل ما است.

و به همین ترتیب گاه یکی از صفات او شاخه‌های بسیار فراوانی دارد که این شاخه‌ها نیز از زاویه دید ما است از جمله سمیع و بصیر بودن خدا است که دو وصف از اوصاف مشهور الهی است که در قرآن مجید ده‌ها بار روی آن تکیه شده است.

سمیع اشاره به علم خداوند به مسموعات یعنی سخنان و گفتارها است، و بصیر اشاره به علم او به مبصرات یعنی صحنه‌ها، اشخاص و اعمال و خلاصه دیدنی‌ها است.

این الفاظ هنگامی که در مورد انسان‌ها به کار می‌رود تداعی دو وسیله مخصوص شنوائی و بینائی یعنی چشم و گوش می‌کند؛ ولی مسلماً هنگامی که درباره خداوند به کار می‌رود از این مفاهیم جدا و تجرید می‌شود، و حقیقت علم

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۰۹

به شنیدنی‌ها و دیدنی‌ها را می‌رساند، چنانچه در بخش توضیحات به خواست خدا خواهد آمد.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم.

۱. لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ‌ءٌ وَ هُوَ السَّمیعُ الْبَصیرُ.[۱۰۲]

۲. انَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْاماناتِ الی اهْلِها وَ اذا حَکَمْتُمْ بَیْنَ النّاسِ انْ تَحْکُمُوا بِالْعَدْلِ انَّ اللَّهَ نِعِمّا یَعِظُکُمْ بِهِ انَّ اللَّهَ کانَ سَمیعاً بَصیراً.[۱۰۳]

۳. لا یُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ الَّا مَنْ ظُلِمَ وَ کانَ اللَّهُ سَمیعاً عَلیماً.[۱۰۴]

۴. وَ قاتِلُوا فی سَبیلِ اللَّهِ وَ اعْلَمُوا انَّ اللَّهَ سَمیعٌ عَلیمٌ [۱۰۵]

۵. وَ ان اهْتَدَیْتُ فَبِما یُوحی الَیَّ رَبِّی انَّهُ سَمیعٌ قَریبٌ [۱۰۶]

۶. هُنالِکَ دَعا زَکَرِّیا رَبَّهُ قالَ رَبِّ هَبلی مِنْ لَدُنْکَ ذُرِّیَةً طَیِّبَةً انَّکَ سَمْیعُ الدُّعاءِ.[۱۰۷]

۷. وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا انَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُوْنَ بَصیرٌ.[۱۰۸]

۸. انَّ اللَّهَ بِعِبادِهِ لَخَبیرٌ بَصیرٌ.[۱۰۹]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۱۰

۹. فَسَتَذْ کُرُوْنَ ما اقُوْلُ لَکُمْ وَ أُفَوِّضُ امْری الی اللَّهِ انَّ اللَّهَ بَصیرٌ بِالْعِبادِ.[۱۱۰]

۱۰. اوَلَمْ یَرَوْا الَی الطَّیْرِ فَوْقَهُمْ صافّاتٍ وَ یَقْبِضْنَ ما یُمْسِکُهُنَّ الَّا الرَّحْمنُ انَّهُ بِکُلِّ شَیْ‌ءٍ بَصیرٌ.[۱۱۱]

ترجمه:

۱. «.... هیچ چیز همانند او نیست و او شنوا و بیناست».

۲. «خداوند به شما فرمان می دهد که امانتها را به صاحبانش بدهید؛ و هنگامی که میان مردم داوری می کنید، به عدالت داوری کنید. خداوند، اندرزهای خوبی به شما می دهد. خداوند، شنوا و بیناست».

۳. «خداوند دوست ندارد کسی با سخنان خود، بدیها (ی دیگران) را اظهار کند؛ مگر آن کس که مورد ستم واقع شده باشد. خداوند، شنوا و داناست».

۴. «و در راه خدا، پیکار کنید؛ و بدانید که خداوند، شنوا و داناست».

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۱۱

۵. «و اگر هدایت یابم، بوسیله آنچه پروردگارم به من وحی می کند می باشد؛ زیرا او شنواو نزدیک است».

۶. «آن جا بود که زکریا، (با مشاهده آن همه شایستگی در مریم) پروردگار خویش را خواند و گفت: پروردگارا! از سوی خود، فرزند پاکیزه ای (نیز) به من عطا فرما، که تو دعا را می شنوی».

۷. «.... و از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید؛ و بدانید خدا، به آنچه انجام می دهید، بیناست».

۸. «به یقین خداوند نسبت به بندگانش آگاه و بیناست».

۹. «و بزودی آنچه را به شما می گویم به خاطر خواهید آورد (و پشیمان خواهید شد)! من کار خود را به خدا وامی گذارم که خداوند نسبت به بندگانش بیناست».

۱۰. «آیا به پرندگانی که بالای سرشان است، و بالهای خود را گسترده و جمع می کنند، نگاه نکردند؟! جز خداوند رحمان کسی آنها را برفراز آسمان نگه نمی دارد، چرا که او به هر چیز بیناست».

شرح مفردات

«سَمِیع» از ماده سمع (بر وزن منع) در اصل به معنای قوّه شنوائی است که انسان به وسیله آن صداها را درک می‌کند- هم معنای مصدری دارد و هم معنای اسم مصدری- و گاه این واژه به عضو شنوائی یعنی گوش نیز اطلاق می‌شود.

سپس در استعمالات دیگر این مفهوم گسترش یافته و به ادراکات باطنی به

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۱۲

وسیله قوای روحانی نیز گفته می‌شود، بعد از آن فراتر رفته و به احاطه وجودیه خداوند نسبت به همه صداها و اصوات اطلاق شده است.

گاه این کلمه به معنای فهم و درک نیز به کار می‌رود مثلًا در آیه ۲۱ سوره انفال می‌خوانیم: وَلاَ تَكُونُوْا كَالَّذِينَ قالُوْا سَمِعْنا وَ هُمْ لا يَسْمَعُونَ «و همانند کسانی نباشید که می گفتند: شنیدیم. ولی در حقیقت نمی شنیدند».[۱۱۲]

«بصیر» از بصر (بر وزن سفر) به گفته راغب در مفردات به معنای عضو بینائی یعنی چشم است، و گاه به قوه بینائی نیز گفته شده، و به همین مناسبت به معنای قوه ادراک و بینائی درون نیز بصیرت و بصر اطلاق شده است، چنانکه در آیه ۲۲ سوره ق می‌خوانیم: فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ: «ما پرده را از چشم تو کنار زدیم، و امروز چشمت تیزبین است».

ابن منظور در لسان العرب نیز همین معانی را برای بصر ذکر کرده است در حالی که صحاح اللغه بصر را به معنای نیروی بینائی می‌داند، و معنای دیگر آن را علم و دانش ذکر کرده، و مصباح، بصر را به معنای نوری که چشم به وسیله آن می‌تواند دیدنی‌ها را ببیند تفسیر نموده است!

ولی از مجموع کلمات اهل لغت و موارد استعمال آن استفاده می‌شود که این واژه نخست به معنای عضو بینائی، و سپس قوه بینائی است، و بعد به معنای درک باطنی و علم به کار رفته، و در مورد خداوند به معنای احاطه وجودی او به تمام دیدنی‌ها است.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۱۳

***

تفسیر و جمع‌بندی

او شنوا و بینا است

در نخستین آیه مورد بحث بعد از آن‌که خدا را توصیف به عدم وجود مثل و مانند می‌کند (چیزی مثل او نیست) او را به دو وصف شنوا و بینا توصیف کرده می‌فرماید: «او سمیع و بصیر است» (لَیسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَ هُوَ السَّمیعُ الْبَصیرُ)

روشن است که منظور از عدم وجود مثل و مانند برای خدا هم از نظر ذات، و هم صفات و هم افعال است، چرا که ذات او واجب الوجود و صفات او نامتناهی، و افعال او نیز چنین است؛ و این‌که بعضی از مفسّران پنداشته‌اند که خداوند شبیه و مانندی در ذات ندارد، و امّا در صفات شبیه دارد اشتباه است.

درست است که صفاتی همچون عالم و قادر و سمیع و بصیر، بر خدا و خلق اطلاق می‌شود، ولی مسلماً مفاهیم آن، در این دو مورد متفاوت می‌باشد، و شرح این سخن به خواست خدا در توضیحات خواهد آمد. لذا بعضی از مفسّران از آیه فوق معنای حصر فهمیده‌اند، یعنی فقط خداوند سمیع و بصیر است، و این به خاطر آن است که سمیع به معنای واقعی کلمه، و همچنین بصیر به معنای مطلق که از تمام اصوات و دیدنی‌ها آگاه و با خبر باشد فقط خدا است.

انسان و سایر جاندارانی که دارای چشم و گوش هستند تنها قسمت‌های محدودی از رنگ‌ها و امواج صوتی را درک می‌کنند و طبق آنچه در علوم امروز

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۱۴

ثابت شده امواج صوتی که گوش‌های انسان و حیوانات قادر به درک آن نیست بسیار بیش از آن است که می‌تواند درک کند؛ و همچنین در مورد رنگ‌ها و دیدنی‌ها.

او اعمال شما را می‌بیند

در دومین آیه بعد از آن‌که دستور سپردن امانت‌ها را به اهلش صادر می‌کند، همچنین حکومت کردن به عدل را توجیه می‌نماید؛ خدا را به این دو وصف که رابطه نزدیک و جالبی با آن دو دستور دارد توصیف کرده، می‌فرماید:

«خداوند به شما فرمان می دهد که امانتها را به صاحبانش بدهید؛ و هنگامی که میان مردم داوری می کنید، به عدالت داوری کنید. خداوند، اندرزهای خوبی به شما می دهد. خداوند، شنوا و بیناست»: انَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أنْ تُؤَدُّوا الْاماناتِ الی اهْلِها وَ اذا حَکَمْتُمْ بَیْنَ النّاسِ انْ تَحْکُمُوا بِالْعَدْلِ انَّ اللَّهَ نِعِمّا یَعِظُکُمْ بِهِ انَّ اللَّهَ کانَ سَمیعاً بَصیراً.

می دانیم که امانت در اینجا معنای وسیع و گسترده‌ای دارد، و حتّی طبق روایات اهل‌بیت علیهم السلام مسأله امامت و حکومت بر مردم را نیز شامل می‌شود که همه امانت‌های الهی است و باید به اهلش سپرده شود.[۱۱۳]

و نیز «ناس» در اینجا همه انسان‌ها و حتّی غیر مسلمان‌ها را شامل می‌شود، یعنی اصول عدالت را باید در مورد همه افراد بشر اجرا کرد و دوست و دشمن و

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۱۵

خویش و بیگانه در این امر یکسان‌اند.

البتّه بحث پیرامون امانت و عدالت که در واقع روح جامعهٔ انسانی، و روح حکومت است، جای دیگری دارد، و به خواست خدا از آن بحث خواهیم کرد، هدف در اینجا تنها بیان رابطه این دو با سمیع و بصیر بودن خداوند است، در واقع به این نکته اشاره می کند که شما در هر پست و مقامی باشید و عهده‌دار هر امانت و هر داوری و حکومتی شوید بدانید خداوند مراقب شما است، اعمالتان را می‌بیند، و گفتارتان را می‌شنود، و بنابراین تکیه بر اوصاف خدا علاوه بر مسأله اعتقادی جنبه تربیتی به خود می گیرد.

بعلاوه ممکن است تلویحاً اشاره به نکته دیگری نیز باشد که مسأله ادای امانت و حکومت و داوری گوش شنوا و چشم بینا می‌طلبد، و بدون شنیدن صدای مظلومان و دیدن منظره ستمدیدگان و بصیرت کامل در این امور کار به جائی نمی‌رسد. این نکته نیز قابل توجّه است که کلمه «کانَ»: (بود) اشاره به این است که این اوصاف بازگشت به ذات پاک خدا می کند او همیشه سمیع و بصیر بوده و خواهد بود.

در آیات دیگر از قرآن نیز سمیع و بصیر در کنار هم قرار داده شده است.

جالب توجّه این‌که در تمام آیاتی که در قرآن مجید سخن درباره سمیع و بصیر بودن خداوند به میان آمده سمیع بر بصیر مقدّم شده است.

ممکن است نکته این تعبیر آن باشد که در انسان معمولًا گفتار قبل از کردار و «سخن» قبل از «عمل» است، و از آنجا که این آیات غالباً ناظر به جنبه‌های تربیتی

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۱۶

انسانی است در واقع می گوید: «ای انسان! خداوند سخنان تو را می‌شنود سپس اعمال تو را می‌بیند.

او شنوا و دانا است

در سومین آیه مورد بحث، سخن از سمیع و علیم است، از کسانی سخن می گوید که مظلوم واقع شده‌اند، و به آنها حق می‌دهد که بر ضد ظالمان افشاگری کنند.

می‌فرماید: «خداوند دوست ندارد کسی با سخنان خود، بدیها (ی دیگران) را اظهار کند؛ مگر آن کس که مورد ستم واقع شده باشد. خداوند، شنوا و داناست»:

لا یُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ الَّا مَنْ ظُلِمَ وَ کانَ اللَّهُ سَمیعاً عَلیماً.

در این‌که منظور از «جهر به سوء»: (آشکار کردن بدی‌ها) چیست؟ بعضی از مفسّران آن را به معنای نفرین مظلوم درباره ظالم گرفته‌اند؛ و بعضی به معنای سبّ و دشنام، و بعضی به معنای شکایت بردن پیش قاضی، و یا افشا کردن ظلم ظالم نزد مردم در غیبت و حضور.

ولی تناسب حکم و موضوع ایجاب می کند که مُجاز بودن این امور در مسیر دفع ظلم و جلب حمایت مردم در برابر ظالم است؛ بنابراین مناسب است که مسأله سبّ و دشنام نسبت به ظالمان را منحصر به جائی کنیم که عاملی برای نهی از منکر و مبارزه با ظلم و فساد گردد.

جمله وَ کانَ اللَّهُ سَمیعاً عَلیماً هم به مستثنی می‌خورد و هم به مستثنی منه

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۱۷

یعنی هم هشداری است به افرادی که غیبت می‌کنند بی‌آن‌که مظلوم واقع شده باشند؛ و هم هشداری است به مظلومان که از حد تجاوز نکنند، و رعایت عدل و انصاف را بنمایند.

قابل توجّه این‌که در اینجا روی سمیع و علیم تکیه شده چون از سخنان بد و نیّاتی که انگیزه آن است بحث می‌کند، می‌فرماید: خدا این سخنان را می‌شنود و از نیّات گویندگان آن آگاه است.

و امّا این‌که بعضی گفته‌اند مفهوم آیه این است که اگر کسی مثلًا به انسان بگوید: ای زنا کار! جایز است همان نسبت را متقابلًا به او داد، اشتباه بزرگی است، چرا که در مقابل ظلم ظالم باید احقاق حق کرد؛ نه این‌که مرتکب ظلم دیگری شد، باید نهی از منکر و دفع شر ظالم نمود، نه این‌که منکر دیگری را مرتکب شد و ظالم دیگری پرورش داد!

به هر حال: آیه گواه بر این است که اسلام نمی‌گوید مردم در برابر ظلم ظالمان سکوت کنند درست برخلاف گفتار نادرستی که به حضرت مسیح علیه السلام نسبت داده‌اند که اگر به گونه راستت سیلی زدند گونه چپ را بگیر تا بر آن هم سیلی بزنند!!

جهاد شما در برابر او است

در چهارمین آیه به تعبیر تازه‌ای برخورد می‌کنیم که به مردم دستور می‌دهد به این دو صفت الهی سمیع و علیم توجّه داشته باشند، می‌فرماید:

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۱۸

«و در راه خدا، پیکار کنید؛ و بدانید که خداوند، شنوا و داناست»: وَ قاتِلُوا فی سَبْیلِ اللَّهِ وَ اعْلَمُوا انَّ اللَّهَ سَمیْعٌ عَلیمٌ

تعبیر به «فی سبیل اللَّه» تعبیر بسیار جالب و پرمعنایی است که به همگان این مطلب را خاطر نشان می‌سازد که جهاد اسلامی نه برای ایجاد سلطنت دنیوی و کشورگشائی است آن‌گونه که بسیاری از دانشمندان غرب به ما نسبت می‌دهند، بلکه هدف گشودن راه به سوی خدا است، راه تقوا و پاکی، راه حق و عدالت.

و جمله وَ اعْلَمُوا انَّ اللَّهَ سَمِیعٌ عَلیمٌ به همه جهادگران اسلام هشدار می‌دهد که هم مراقب سخنان خود باشند، و هم نیّات خود؛ و از هرچیز که رنگ صاف و زیبای «فی سبیل اللَّه» را تیره و تار و زشت می‌کند بپرهیزند. همچنین به آنها قوّت قلب می‌بخشد که بدانند خدا همه جا با آنها است، و از حال آنها با خبر است.

او به شما نزدیک است

در پنجمین آیه باز تعبیر جدیدی دیده می‌شود که «سمیع» با «قریب» همراه شده است، روی سخن را به پیامبر صلی الله علیه و آله کرده می‌فرماید:

«بگو: اگر من گمراه شوم، از ناحیه خود گمراه می شوم؛ و اگر هدایت یابم، بوسیله آنچه پروردگارم به من وحی می کند می باشد؛ زیرا او شنوا و نزدیک است»: قُلْ انْ ظَلَلْتُ فَانَّما اضِلُّ عَلَی نَفْسی وَ انْ اهْتَدَیْتُ فَبِما یُوْحی الیَّ رَبِّی انَّهُ سَمیعٌ قَرِیْبٌ

اشاره به این‌که من نیز منهای وحی ممکن است گرفتار گمراهی شوم، و این

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۱۹

وحی الهی است که مرا در طریق حق و هدایت پیش می‌برد، نه مطالبی زائیده فکر و استدلال بشر که جایز الخطا باشد.

در بعضی از تفاسیر آمده است که جمعی از مشرکان به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: تو گمراه شده‌ای! چرا که آئین نیاکانت را

رها ساخته‌ای، این آیه نازل شـد و به آنها پاسخ گفت که: من اگر خودم تنها بودم ممکن بود چنین نسـبتی به من بدهید، ولی وقتی تکیه‌گـاه من وحی آسـمانی است در این صورت گمراهی مفهوم نـدارد. چرا که او از تمـام اسـرار آنهـا آگـاه است، و علّام الغیوب است- این تعبیر در دو آیه قبل از آن آمده است- «و او همه جا حاضر ناظر است- تعبیری که در سه آیه قبل از آن آمده- سخنان را می‌شنود و به همه نزدیک است- (تعبیری که در ذیل همین آیه مورد بحث آمده).

ضمناً از این آیه بر می‌آیـد که نفس آدمی مـایه گمراهی او است، تکیه بر نیروی عقل نیز به تنهائی انسان را به جایی نمی‌رسانـد، و برای رسیدن به سر منزل مقصود باید در پرتو چراغ فروزان وحی گام برداشت.

آخرین نکته این‌که نزدیک بودن خداونـد به ما نه همچون نزدیکی بعضـی به بعض دیگر است. بلکه او از ما به ما نزدیکتر می‌باشد؛ چنانچه در جای خود به خواست خدا بحث خواهد شد.

دعاهای شما را می‌شنود

در ششمین آیه باز به تعبیر تازه‌ای برخورد می‌کنیم که خدا را به «سمیع الدعاء»

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۲۰

توصیف کرده، و از قول «زکریا» پیامبر بزرگ خدا نقل می‌کند که وقتی زکریا آن همه شایستگی و مقام را در مریم مشاهده کرد (و تا آن زمان فرزنـدی نـداشت شوق فرزندی که برنامه‌های او را ادامه دهد در دل او گرد کرد) «آن جا بود که زکریا، (با مشاهده آن همه شایسـتگی در مریم،) پروردگار خویش را خوانـد و گفت: پروردگارا! از سوی خود، فرزند پاکیزه ای (نیز) به من عطا فرما، که تو دعا را می شنوی»: هُنالِکَ دَعَا زَکَرِّیا رَبَّهُ قالَ رَبِّ هَبلی مِنْ لَدُنْکَ ذُرِّیَةً طَیِّبَةً انَّکَ سَمْیعُ الدُّعاءِ.[۱۱۴]

گرچه «سـمیع» به معنای شـنونده است، ولی در این‌گونه موارد به معنای کسـی است که هم می‌شـنود و هم قبول و اجابت می‌کند، و این به خاطر آن است که اگر کسی عملًا پاسخ مثبت به چیزی ندهد گوئی نشنیده است.[۱۱۵]

او بصیر است

در هفتمین آیه تنها تکیه بر عنوان «بصیر» شده آن هم نسبت به اعمال آدمی که هدف اصلی مسائل تربیتی است می‌فرماید:

«و از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید؛ و بدانید خدا، به آنچه انجام می دهید، بیناست»: وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا انَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُوْنَ بَصیرٌ.

این جمله در واقع بعد از بیان هفت دستور درباره شیر دادن نوزادان، حق

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۲۱

نوزاد و مادر و دایه، و وظیفه پـدر در برابر آنها آمـده است؛ و ناگفته پیدا است که اگر در این میان تقوا حاکم نباشد و انسان خدا را حاضـر و نـاظر ندانـد هرگز روابـط سالمی که حافظ حقوق همگان است در خانواده حاکم نخواهـد شـد. تجربه نشان داده که هرگز نمی‌توان بـا زور قـانون و ترس مجـازات، حق و عـدالت را در نظـام خـانوادگی حـاکم کرد؛ جز آن‌که روح پرهیزگـاری و ایمـان به خداوند و بصیر بودن او نسبت به همه چیز بر این محیط سایه بیفکند.

از حال بندگانش با خبر است

در هشتمین آیه باز تعبیر تازه‌ای در این زمینه دیده می‌شود، و آن قرار گرفتن «خبیر» در کنار «بصیر» است، در آغاز آیه سخن از وحی آسمانی و فرستادن قرآن مجید بعد از کتب آسمانی پیشین به میان آمده؛ سپس در پایان آیه می‌فرماید:

«به یقین خداوند نسبت به بندگانش آگاه و بینا است»: انَّ اللَّهَ بِعِبادِهِ لَخَبیرٌ بَصیرٌ

این جمله در حقیقت اشاره‌ای به این نکته است که این کتاب آسمانی تماماً هماهنگ با نیازهای بشر و احتیاجات او در همه زمینه‌ها است، زیرا از سوی خداوندی نازل شده که از همه چیز آگاه و نسبت به تمام نیازهای بندگانش بصیر و بینا است.

این احتمال در تفسیر آیه داده شده که این تعبیر ناظر به پاسخ ایراد کسانی است که می‌گفتند: چرا قرآن بر محمّد صلی الله علیه و آله یتیم و فقیر! نازل شده؟! قرآن می‌گوید:

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۲۲

خدا بندگانش را به خوبی می‌شناسد که چه افرادی شایستگی بدوش کشیدن پرچم رسالت و نبوّت را دارند.- آیه بعد از آن نیز می‌تواند قرینه‌ای بر این مطلب باشد-[۱۱۶] جمع میان هر دو تفسیر بی‌مانع است.

بعضی از مفسّران گفته‌اند «خبیر» در اینجا اشاره به آگاهی بر امور معنوی و روحانی است و «بصیر» بر امور جسمانی؛ و به همین دلیل خبیر مقدّم داشته شده است.

گرچه خبیر از ماده خَبَر معنای وسیعی دارد که هرگونه آگاهی بر ظواهر امور و بواطن آنها را شامل می‌شود، ولی چون در برابر بصیر قرار گرفته به نظر می‌رسد که اشاره به آگاهی بر بواطن امور است (راغب در مفردات نیز یکی از تفسیرهای این کلمه را آگاهی بر باطن امور ذکر کرده).

مشکلات آنها را می‌بیند

در نهمین آیه سخن تنها از بصیر به میان آمده، امّا بصیر نسبت به بندگان و نیاز آنها به حمایت پروردگار. این سخن از زبان مؤمن آل‌فرعون است، مرد با ایمانی که در میان فرعونیان بود، و ایمان خود را مکتوم می‌داشت، و در یک لحظه بسیار حسّاس که جمعیت نقشه قتل موسی علیه السلام را می‌ریختند به اندرز آنها پرداخت و آنها را تهدید به عذاب الهی کرد و از این کار بازداشت، و سرانجام گفت «و بزودی آنچه را به شما می گویم به خاطر خواهید آورد»: فَسَتَذْ کُرُوْنَ ما اقُوْلُ

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۲۳

لَکُمْ

و اگر این سخنان را دلیل بر همکاری با موسی علیه السلام بدانید، و قصد آزار مرا داشته باشید « (و پشیمان خواهید شد)! من کار خود را به خدا وامی گذارم که خداوند نسبت به بندگانش بیناست»: وَ أُفَوِّضُ امْرِی الی اللَّهِ انَّ اللَّهَ بَصیرٌ بِالْعِبادِ و سرانجام خداوند این بنده مؤمن مجاهد را از توطئه‌های مختلفی که بر ضد او چیده بودند- و قاعدتاً شکنجه و اعدام جزء آن بود- رهائی بخشید.

در حقیقت اشاره به بصیر بودن خداوند در اینجا ناظر به این نکته است که چنین خداوندی بندگان مخلص و مجاهد را تنها نمی‌گذارد؛ و چنین بندگان، با ایمان به چنان خدائی وحشتی از حوادث سخت ندارند، و به همین جهت در آیه بعد اشاره به نجات او از چنگال دشمنان در پرتو لطف الهی شده است.

این نکته نیز قابل دقّت است که رابطه نزدیکی در میان تفویض و واگذاری کارها به خدا، و بصیر بودن او وجود دارد. زیرا اگر شخصی که کار به او واگذار شده، از حوادث برون و نیازهای درون آدمی با خبر نباشد چگونه می‌تواند از او دفاع کند؟ و به تعبیر دیگر تفویض: میوه درخت ایمان به بصیر بودن خدا است.

البتّه معنای تفویض هرگز این نیست که انسان دست از تلاش و کوشش بردارد؛ چرا که این سخن را در اینجا مرد مجاهدی می‌گوید که با جان خود برای دفاع از موسی علیه السلام و آئینش بازی می‌کرد؛ بلکه منظور این است که انسان آنچه در توان دارد انجام دهد و بقیّه را به خدا واگذارد.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۲۴

پرندگانی که بالای سر شما صف کشیده‌اند

و بالاخره دهمین و آخرین آیه مورد بحث، مسأله را از حدود اعمال بندگان فراتر برده، و به تمام جهان آفرینش و بصیر بودن خداوند نسبت به تنظیم قوانین آن اشاره کرده، می‌فرماید:

«آیا به پرندگانی که بالای سرشان است، و بالهای خود را گسترده و جمع می کنند، نگاه نکردند؟!»: اوَلَمْ یَرَوْا الَی الطَّیْرِ فَوْقَهُمْ صافّاتٍ وَ یَقْبِضْنَ

چه کسی این اجسام سنگین را برخلاف قانون جاذبه، برفراز آسمان ساعت‌ها و گاه هفته‌ها و ماه‌ها نگه می‌دارد (حتّی می‌دانیم پرندگان مهاجری هستند که گاهی هفته‌ها و ماه‌ها پشت سر هم به پرواز خود ادامه می‌دهند بی‌آن‌که کمترین توقفی داشته باشند!).

«جز خداوند رحمان کسی آنها را برفراز آسمان نگه نمی دارد»: ما یُمْسِکُهُنَّ الَّا الرَّحْمنُ

«چرا که او به هر چیز بیناست»: انَّهُ بِکُلِّ شَیْ‌ءٍ بَصیرٌ

او تمام قوانینی را که برای پرواز آنها با نهایت آرامش و راحتی لازم است می‌داند، او آفریننده این قانون‌ها است، و همه را او نظام بخشیده است.

آری، خداوند رحمن که رحمت عامش همه جهان را فرا گرفته، شکل مناسب، وزن مناسب، پا و چشم و احساسات مناسب، به این پرندگان داده است که بتوانند در اوج آسمان‌ها به راحتی حرکت کنند.

جالب این‌که طرز پرواز و حتّی آغاز و پایان آن در پرندگان بسیار متفاوت

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۲۵

است، به تفاوت ساختمان و طرز زندگی و محیط زیست آنها، و از آن جالب‌تر این‌که تاکنون انواع مختلفی از هواپیما با الهام گرفتن از انواع مختلف بال‌ها و اشکال پرندگان ساخته‌اند؛ و این است معنای بصیر بودن خداوند نسبت به همه چیز، و به راستی اگر نبود این معنا که ما با عجائب این عالم خو گرفته‌ایم و عادت کرده‌ایم، مشاهده پرندگان زیبائی که در اقیانوس بزرگ هوا، شنا می‌کنند، و با حرکات جذّاب و ماهرانه خود چشم‌ها را مجذوب می‌سازند کافی بود که ما به قدرت و علم این خالق بصیر پی ببریم.

***

نتیجه بحث‌ها

از مجموع آیات فوق چنین نتیجه می‌گیریم که ذرّه‌ای از موجودات زمین و آسمان از دیده تیزبین علم پروردگار مخفی و مکتوم نیست. توجّه به این حقیقت می‌تواند تأثیر عمیقی در بیداری و تربیت انسان داشته باشد، و لذا در آیات فوق نیز غالباً بحث‌ها بر گرد محور مسائل تربیتی دور می‌زند.

***

توضیحات

۱. مفهوم سمیع و بصیر در مورد خداوند

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۲۶

تمام دانشـمندان اسـلام، خداوند را به اوصاف سـمیع و بصـیر سـتوده‌اند، و این به خاطر آن است که این اوصاف کراراً در متن قرآن مجید (چنانکه دانستیم) آمده است. ولی در تفسیر آن در میان آنها گفتگو است:

محققان بر این عقیده‌انـد که سـمیع و بصـیر بودن خداوند، چیزی جز علم و آگاهی او نسبت به اصوات و مبصـرات یعنی موجودات دیـدنی نیست. البتّه این دو واژه از آنجا که در آغاز برای قوه شـنوائی و بینائی ما وضع شـده، همیشه تداعی گوش و چشم را با خود دارد؛ ولی واضح است این الفاظ هنگامی که در مورد خداوند به کار می‌روند، از مفاهیم جسـمانی و آلات و ادوات، مجرّد و برهنه می‌شوند؛ چرا که ذات پاک او مافوق جسم و جسمانیّات است.

البتّه این یـک معنـای مجـازی نیست، و اگر هم آن را مجـاز بنـامیم مجاز مافوق الحقیقه (بالاتر از معنای حقیقی) است. زیرا او چنان احاطه و آگاهی به اصوات و مناظر دارد، و چنان همه این امور نزد او حاضـراند که از هرگونه شـنوایی و بینائی برتر و بالاتر است، و لذا خداوند در دعاها به عنوان «اسْـمَعُ السّامِعینَ» (از همه شـنوندگان شنونده‌تر) و «ابصر الناظرین» (از همه بینندگان بصیرتر) توصیف شده است.[۱۱۷]

ولی در میان جمعی از قدمای متکلمین این عقیده وجود داشـته که اوصاف سـمیع و بصـیر غیر از صفت علم است، این عدّه ناچاراند صفت سمیع و بصیر را زائد بر ذات خدا بدانند، و قائل به تعدد اوصاف ازلی باشند که این نوع شرک

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۲۷

است وگرنه سمیع و بصیر بودن خداوند چیزی جز عالم بودن او به اصوات و منظره‌ها نمی‌تواند باشد.[۱۱۸]

***

۲. سمیع و بصیر در نهج‌البلاغه و روایات اسلامی

در روایات اسـلامی، بحث‌های گسترده و وسـیع و دقیقی روی این اوصاف الهی شـده است که برای تکمیل بحث به گوشه‌ای از آن اشاره می‌کنیم.

۱. در خطبه‌ای از امیرمؤمنان علی علیه السـلام چنین می‌خوانیم: «کُلُّ سَمیعٍ غَیْرَهُ یَصَمُّ عَنْ لَطیفِ الأَصْواتِ، وُ یُصِمُّهُ کَبیرُها، وَ یَذْهَبُ عَنْهُ ما بَعُدَ مِنْها، وَ کُلُّ بَصیرٍ غَیْرَهُ یَعْمَی عَنْ خَفِیِّ الأَلْوانِ وَ لَطیْفِ الْاجْسامِ»: «هر شـنونده‌ای غیر از او، از درک صداهای ضعیف، کر است؛ صـداهای قـوی گوش او را کر می‌کنـد، و آوازهـای دور را نمی‌شـنود، و هر بیننـده‌ای غیر از او از دیـدن رنگ‌هـای مخفی و اجسام بسیار کوچک ناتوان است.[۱۱۹]

۲. در جای دیگر می‌فرماید: «السَّمیْعُ لا بِاداتٍ، وَ الْبَصیرُ لا بِتَفْریقِ آلَةٍ»: «او شنوا است ولی نه به‌وسیله دستگاه شنوائی، و بینا است ولی نه با گشودن پلک چشم‌ها»![۱۲۰]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۲۸

۳. در خطبه دیگری نیز آمـده است: «فـا عِلٌ لا بِمَعْنَی الْحَرکاتِ وَ الآلَـةِ، بَصـیرٌ اذْ لا مَنْظُوْرَ الَیْهِ مِنْ خَلْقِهِ»: «او ایجاد کننـده موجودات است امّا نه از طریق حرکات و ابزار؛ و بینا بوده است حتّی در آن زمانی که موجود قابل رؤیتی وجود نداشت»![۱۲۱]

۴. در حدیث دیگری از امام صادق علیه السـلام می‌خوانیم که در پاسخ این سؤال که آیا خداوند سـمیع و بصیر است؟ فرمود: «آری

او سمیع و بصیر است ولی: «سَمِیْعٌ بِغَیرِ جارِحَهٍ، وَ بَصیرٌ بِغَیْرِ آلَهٍ، بَلْ یَسْمَعُ بِنَفْسِهِ وَ یُبْصِرُ بِنَفْسِهِ»: «او شنوا است بدون نیاز به عضو شنوائی، و بینا است بدون احتیاج به آلت مشاهده و چشم».[۱۲۲]

۵. در بحارالانوار از امام صادق علیه السلام آمده است که شخصی خدمتش عرض کرد: مردی از دوستان شما اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گوید: خداوند متعال همواره سمیع بوده به وسیله گوش، و بصیر بوده به کمک چشم! و عالم بوده به وسیله علم (زائد بر ذات) و قادر بوده، به قدرت (زائد بر ذات).

امام خشمگین شد و فرمود: «مَنْ قالَ ذلِکَ وَ دانَ بِهِ فَهُوَ مُشْرِکٌ، وَ لَیْسَ مِنْ وِ لایتنا عَلَی شَیءٍ، انَّ اللَّهَ تَبارَکَ وَ تَعالَی ذاتُ عَلامَهٍ سَمیعَهٍ بَصیرَهٍ قادِرَهٍ»: «کسی که این سخن را بگوید و به آن عقیده داشته باشد، مشرک است و بهره‌ای از ولایت ما ندارد، خداوند متعال ذاتی است عین عالم و سمیع و بصیر و قادر (و این صفات زائد بر ذات او نیست)».[۱۲۳]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۲۹

***

۳. اثر تربیتی ایمان به بینائی و شنوائی پروردگار

جهت‌گیری قرآن در توصیف خداوند به این دو وصف از یک سو سطح آگاهی مسلمانان را در معرفهٔ اللَّه بالا می‌برد؛ و از سوی دیگر همگان را دعوت به تخلّق به این خلق کریم و شباهت یافتن به او در این وصف عظیم می‌کند، و از سوی سوم آرامش به مؤمنان می‌بخشد که در همه حال تحت رعایت پروردگار و حمایت او قرار دارند، و از سوی چهارم به آنها هشدار می‌دهد که مراقب گفتار و کردار خویش باشند که چشم و گوش علم الهی محیط بر آنها است!

روایات اسلامی نیز روی این مسأله مهم تربیتی تکیه فراوان نموده است از جمله:

۱. در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که به یکی از یاران خاصش (اسحاق بن عمار) فرمود: «خَفِ اللَّهَ کَانَّکَ تَرَاهُ وَ انْ کُنْتَ لا تَراهُ فَانَّهُ یَراکَ، فَانْ کُنْتَ تَرَی انَّهُ لایَراکَ فَقَدْ کَفَرْتَ، وَ انْ کُنْتَ تَعْلَمَ انَّهُ یَراکَ ثُمَّ بَرَزْتَ لَهُ بِالْمَعْصِیَهِ فَقَدْ جَعَلْتَهُ مِنْ اهْوَنِ النّاظِرینَ عَلَیْکَ»: «آنچنان از خدا بترس که گوئی او را می‌بینی، و اگر او را نمی‌بینی او تو را می‌بیند! و اگر فکر می‌کنی او تو را نمی‌بیند کافر شده‌ای! و اگر می‌دانی که او تو را می‌بیند سپس در برابر او به عصیان برمی‌خیزی در واقع او را از کوچک‌ترین ناظران بر خود شمرده‌ای»! (چرا که انسان گاه از ناظر بودن یک فرد عادی و حتّی یک کودک شرم می‌کند و کارهای خلافی را انجام

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۳۰

نمی‌دهد).[۱۲۴]

۲. در حدیث دیگری از همان حضرت علیه السلام می‌خوانیم که در تفسیر آیه شریفه وَلِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنّتانِ فرمود: «مَنْ عَلِمَ انَّ اللَّهَ یَراهُ وَ یَسْمَعُ ما یَقُوْلُ وَ یَعْلَمُ ما یَعْمَلُ مِنْ خَیْرٍ اوْ شَرٍّ، فَیَحْجُزُهُ ذلِکَ عَنِ الْقَبیحِ مِنَ الْاعمالِ، فَذلِکَ الَّذی خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوَی»: «کسی که بداند خداوند او را می‌بیند و سخنانش را می‌شنود و از اعمال نیک و بد او آگاه است، و این علم و دانائی او را از اعمال قبیح باز دارد او کسی است که از مقام پروردگارش خائف است، و نفس خود را از هوا و هوس بازداشته».[۱۲۵]

۳. و نیز در تفسیر علی بن ابراهیم از امام صادق علیه السلام نقل شده است: که در تفسیر آیه وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِها ...[۱۲۶] فرمود: همسر عزیز مصر- هنگامی که قصد کامگیری از یوسف داشت- به سراغ بتی که در آن اطاق بود رفت و لباسی بر آن افکند؛

یوسف سؤال کرد چه می‌کنی؟ گفت: لباسی بر این بت می‌افکنم تا ما را نبیند چرا که من از او شرم دارم! یوسف گفت: «فَانْتِ تَسْتَحْيِيْنَ مِنْ صَنَمٍ لا يَسْمَعُ وَ لا يُبْصِرُ، وَ لا اسْتَحْيِي انا مِنْ رَبِّي؟»: «پس تو از بتی که نه می‌شنود و نه می‌بیند شرم داری ولی من از پروردگارم (که همه سخنان را می‌شنود و همه چیز را می‌بیند) شرم نکنم»؟![۱۲۷]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۳۱

۴. در تفسیر روح‌البیان ذیل آیه وَ افَوِّضُ امْري الَي اللَّهِ انَّ اللَّهَ بَصيرٌ بِالْعِبادِ.[۱۲۸] از ابن مسعود چنین آمده است که با بعضی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله به بیابانی رفته بود، طعامی پختند هنگامی که آماده خوردن شدند، چوپانی را در آنجا مشاهده کردند و او را دعوت به غذا کردند، چوپان گفت: شما بخورید من روزه‌ام، آنها برای آزمودن چوپان گفتند: چگونه در این روز گرم و داغ روزه می‌گیری؟ او در پاسخ گفت: «انَّ نارَ جَهَنَّمَ اشَدُّ حَرّاً مِنْهُ»: «آتش دوزخ از آن گرم‌تر است»!

آنها از سخن چوپان در تعجب فرو رفتند و به او گفتند: یکی از گوسفندان راه به ما بفروش، قیمت آن را با سهمی از گوشتش به تو می‌دهیم، او در پاسخ گفت:

این گوسفندان از من نیست، و مال مولای من است، چگونه مال مردم را به شما بفروشم؟ گفتند: به آقایت بگو گرگ آن را خورد و یا در بیابان گم شد؟ چوپان گفت: «أين اللَّه» پس خدائی که حاضر و ناظر است کجا می‌رود؟![۱۲۹]

نمونه‌های زیادی در تاریخ و روایات اسلامی از این قبیل دیده می‌شود که تأثیر تربیتی توجّه به علم خداوند و حاضر و ناظر و سمیع و بصیر بودن او در بازداشتن او از گناه و زشتی‌ها اثر بسیار عمیقی دارد.

***

۴. خداوند مدرک است

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۳۲

علمای عقائد یکی از اوصاف پروردگار را مدرک شمرده‌اند، در قرآن مجید اشاره‌ای به این معنای در آیه ۱۰۳ انعام آمده است لا تُدْرِكُهُ الْابْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْابْصارَ وَ هُوَ اللَّطيفُ الْخَبيرُ: «چشمها او را نمی بینند؛ ولی او همه چشمها را می بیند؛ و او بخشنده (نعمت ها) و با خبر از دقایق امور و آگاه (از همه چیز) است».

متکلمان در تفسیر مدرک گفته‌اند منظور از ان سمیع و بصیر بودن است و به این ترتیب این واژه جامع هر دو وصف می‌باشد.[۱۳۰]

راغب در مفردات می‌گوید: معنای ادراک رسیدن به انتهای چیزی است، منتها بعضی آن را به معنای مشاهده با چشم تفسیر کرده‌اند، و بعضی به معنای مشاهده با بصیرت و دل.

ولی حقیقت این است که از نظر لغت چیزی که دلالت بر این کند که ادراک به معنای خصوص ادراک حسّی است وجود ندارد؛ بلکه همان‌گونه که گفتیم مفهوم ادراک به معنای رسیدن به نهایت چیزی و احاطه و وصول به آن است، خواه از طریق حسّ باشد یا از طریق فهم و عقل؛ و از همه عجیب‌تر این‌که آیه فوق با این‌که با صراحت می‌فرماید: هرگز چشم‌ها خدا را نمی‌بینند و درک نمی‌کند (خواه در دنیا، و خواه در آخرت، خواه نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله در شب معراج، و خواه نسبت به دیگران).

بعضی از مفسّران اصرار دارند که آیه را دلیل بر ضد این معنا بگیرند و بگویند خداوند قابل مشاهده است (حداقل در آخرت!) و توجیهاتی در این زمینه ذکر

پیام قرآن ؛ ج‌۴ ؛ ص۱۳۳

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۳۳

کرده‌اند که فخر رازی چهار نمونه آن را در تفسیر خود ذیل آیه فوق آورده ۱۳۱]، توجیهاتی که برای همه مایه تأسف و تأثّر، و در نهایت سستی است، و بیانگر این می‌باشد که گروهی می‌خواهند پیش‌داوری‌های نادرست خود را به هر قیمتی که ممکن است بر قرآن تحمیل کنند.

بحث بیشتر در این زمینه، به خواست خداوند، در شرح صفات سلبیه (مبحث نفی جسمیّت از خداوند) انشاء اللَّه خواهد آمد، این در الی است که در روایات اهل‌بیت علیهم السلام درست عکس این مطلب آمده است که نه تنها چشم‌ها خدا را درک نمی‌کند بلکه عقل و فکر آدمی نیز می‌تواند به کنه ذات پاک او راه یابد![۱۳۲]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۳۴

شاخه دیگری از علم

۳. خداوند حکیم است

اشاره

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۳۵

اشاره

جالب این‌که در قرآن مجید ذات پاک خداوند بیش از ۹۰ بار به «حکیم» بودن توصیف شده است!

در بسیاری از موارد با توصیف او به «عزیز» همراه است.

و گاه با «خبیر»

و گاه با «علیم»

و گاه با «واسع»

و گاه همراه «تواب»

و گاه با علی «علیّ»

و سرانجام گاهی با «حمید» توأم گشته است.

و هریک از این تعبیرات- چنانکه خواهیم دید- نکته‌ای را در بر دارد که وقتی با حکمت خداوند آمیخته می‌شود مفهومی رساتر و جامع‌تر تداعی می‌کند.

ولی به هر حال حکمت خداوند چیزی جز علم و دانش او نسبت به تدبیر جهان هستی و نظامات آفرینش نیست.

با این اشاره به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۳۶

۱. انَّ اللَّهَ عَزیْزٌ حَکیمٌ ۱۳۳]

۲. وَ اللَّهُ عَلیمٌ حَکیمٌ ۱۳۴]

۳. کِتابٌ احْکِمَتْ آیاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَّدُنْ حَکیمٍ خَبیر.[۱۳۵]

۴. وَ لَوْلا فَضْلُ اللّهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ وَ انَّ اللّهَ تَوّابٌ حَکِیمٌ [۱۳۶]

۵. تَنْزِیلٌ مِّنْ حَکیم حَمیدٍ[۱۳۷]

۶. انَّهُ عَلِیٌّ حَکیمٌ ۱۳۸]

۷. وَ کانَ اللّهُ واسِعاً حَکِیماً.[۱۳۹]

ترجمه:

۱. «... خداوند توانا و حکیم است».

۲. «و خداوند دانا و حکیم است».

۳. «ین کتابی است که آیاتش استوار گردیده؛ سپس (هر مطلبی در جایگاه خود) بیان شده و از نزد خداوند حکیم و آگاه (نازل گردیده) است».

۴. «و اگر فضل و رحمت خدا شامل حال شما نبود و این که او توبه پذیر و حکیم است (بسیاری از شما گرفتار مجازات سخت الهی می شدید)!».

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۳۷

۵. «چرا که از سوی خداوند حکیم و شایسته ستایش نازل شده است».

۶. «... که او بلند مقام و حکیم است».

۷. «... و خداوند، دارای فضل و احسان گسترده، و حکیم است».

شرح مفردات

واژه «حکیم» از ماده حکمت گرفته شده که به گفته کتاب العین خلیل بن احمد، عدالت و علم و حلم را می‌رساند، و بعضی گفته‌اند این ماده در اصل به معنای منع کردن از چیزی به خاطر اصلاح آن می‌باشد؛ یا منع کردن از ظلم- اولی گفته راغب در مفردات است و دومی مقائیس اللغه- و به همین جهت لجام حیوان را حکمهٔ (بر وزن صدمه) گفته‌اند، و نیز به همین جهت علم دانش را حکمت می گویند؛ چون شخص را از کارهای خلاف باز می‌دارد، و حکم کردن (حکومت) در مواردی به کار می‌رود که افرادی را از کار خلاف جلوگیری می‌نماید.

لسان العرب می گوید: حکم به معنای علم و فقه و داوری به حق و عدل است و به گفته صحاح اللغهٔ حکیم کسی است که امور را به صورت صحیح و حساب شده انجام دهد.

در نهایه ابن اثیر و لسان العرب آمده است که حکمت عبارت از شناخت بهترین اشیا (و روش‌ها) به بهترین کیفیت است؛ و به کسی که مصنوعات دقیق را به خوبی و درستی انجام می‌دهد حکیم گفته می‌شود (در حقیقت مثل این است

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۳۸

که گفته شود فلان‌کس بهترین باغ را با نزدیکترین راه به ما نشان داد، حکیم نیز بهترین مصنوعات را با بهترین روش ایجاد می کند).

تفسیر و جمع‌بندی

قدرتش با حکمتش آمیخته

این نکته جالب است که اوصافی که از خداوند در آخر آیات قرآن ذکر شده رابطه خاص و پیوند نزدیکی با محتوای آیه دارد که

دقّت در آن، نکات مهمّی را بازگو می‌کند؛ با توجّه به این مطلب به سراغ تفسیر آیات فوق می‌رویم:

در نخستین آیه بعد از ذکر بخشی از دستورات مهم اسلام در زمینه امر به معروف و نهی از منکر، و اقامه نماز، و ادای زکات، و مانند آن و ذکر شمول رحمت الهی نسبت به مطیعان می‌فرماید: «خداوند توانا و حکیم است»: انَّ اللَّهَ عَزِیْزٌ حَکیمٌ

«عزیز» از ماده عزت به معنای عدم مغلوبیت است، و در اصل به زمین‌های صلب و سخت گفته می‌شود که چیزی در آن نفوذ نمی‌کند. بنابراین اوصاف عزیز و حکیم اشاره به قدرت بی‌انتها و علم بی‌پایان خدا است.

جالب این‌که این دو واژه که در بسیاری از آیات قرآن در کنار هم قرار گرفته، غالباً در آیاتی است که از تشریع احکام و بعثت انبیاء و نزول قرآن سخن می‌گوید (مانند آیات ۱۲۹ و ۲۰۹ و ۲۲۸ سوره بقره و آیه ۲ سوره جاثیه و آیه ۲ سوره احقاف).

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۳۹

اشاره به این‌که خداوند در تشریع قوانین و نزول آیات قرآن تمام آنچه را مورد نیاز انسان‌ها بوده، با نهایت ظرافت، و باتمام جزئیات، تشریح فرموده است، چرا که او علاوه بر این‌که حکیم و آگاه است قدرت بر این کار را نیز دارد.

و به تعبیر دیگر بهترین قانون را کسی می‌تواند تعیین کند که از همه آگاه‌تر و تواناتر باشد و او کسی جز خداوند نیست.

البتّه در قسمتی از آیاتی که با «عَزِیزٌ حَکیمٌ» ختم می‌شود سخن از آفرینش آسمان و زمین و تسبیح موجودات برای خداوند، و یا تنظیم خلقت جنین، و مانند آن است (مانند آیه ۱ سوره حدید، و آیات ۱ و ۲۴ سوره حشر و آیه ۶ آل‌عمران).

اشاره به این‌که نه تنها عالم تشریع که عالم تکوین همه در پرتو علم و حکمت خداوند سر و سامان یافته، و نسخه کاملی از نظام احسن است.

در قسمتی دیگر، سخن از افعال خداوند مانند: قیام به قسط، آفرینش مسیح، پیروز ساختن مؤمنان در جنگ، و تألیف قلوب افراد با ایمان، به میان آمده و با «عَزِیزٌ حَکیم» پایان یافته (مانند آیات ۱۸ و ۶۲ و ۱۲۶ سوره آل‌عمران، و آیه ۶۳ سوره انفال).

اشاره به این‌که افعال خداوند نیز همه‌جا از قدرت شکست ناپذیر و علم بی‌انتهای او سرچشمه می‌گیرد. و گاه از ثواب و جزا سخن می‌گوید و آن را با عزیز و حکیم پایان می‌دهد (مانند آیه ۱۸ سوره مائده).

اشاره به این‌که پاداش‌های الهی نیز همه روی حساب و حکمت است و نیز

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۴۰

خداوند هم قادر به دادن پاداش‌های عظیمی است که به مؤمنان وعده داده؛ و هم گنهکاران نمی‌توانند از چنگال کیفر او فرار کنند.

و بالاخره گاهی ذکر این دو وصف برای امیدوار ساختن مؤمنان و آرامش دادن به آنها است، تا بدانند در حوادث سخت و در برابر دشمنان هرگز تنها نیستند، مانند «وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ فَانَّ اللَّهَ عَزِیْزٌ حَکیْمٌ»: «هرکس بر خدا توکل کند پیروز می‌گردد؛ چرا که خداوند توانا و حکیم است».[۱۴۰] همه نیاز توکل کنندگان را می‌داند، و هم قادر بر حمایت از آنها است

کوتاه سخن این‌که خداوند به حکم عزّت و قدرتش هیچ مانع و مزاحمی در برابر اراده او وجود ندارد، و از هیچ کاری عاجز نیست، او توانائی بر اداره نظام جهان، و نظام تشریع و حمایت از دوستان و اولیای خود دارد.

و به حکم حکیم بودنش از تمام اسرار هستی و مصلحت و مفسده کارها و نیاز و حاجت بندگان با خبر است، و این دو وصف سبب می‌شود که بهتری نظام را در جهان برقرار سازد.

تمام افعالش آمیخته با حکمت است

در دومین آیه به دومین تعبیر قرآنی در این زمینه برخورد می‌کنیم که علم و حکمت را با هم می‌آمیزد و در کنار یکدیگر قرار

می‌دهد و بعد از آن‌که درباره گروهی از مسلمانان که گناه و ثواب را به هم آمیخته‌اند می‌فرماید: کارشان منوط

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۴۱

به فرمان خدا است که آنها را عذاب کند یا ببخشد، اضافه می‌کند: «و خداوند دانا و حکیم است»: وَاللَّهُ عَلیمٌ حَکیْمٌ

خداوند علیم است و این گروه را به خوبی می‌شناسد، و حکیم است درباره فرد فرد آنها آنچه را که شایسته است انجام می‌دهد، در یک‌جا رحمت، و در جای دیگر عذاب؛ و به این ترتیب آنها را در میان خوف و رجاء که عامل تربیت انسان است نگه می‌دارد.

در واقع علیم اشاره به شناخت موضوع است و حکیم آگاهی بر حکم.[۱۴۱]

مسلم است مجازات الهی یا عفو او هیچ‌کدام بی‌حساب نیست، و بر پایه شایستگی‌های عملی و اخلاقی و نیّات اشخاص است.

جالب این‌که در چند آیه قبل از آن هنگامی که از گروه دیگری از کسانی که گناه را با اطاعت آمیخته‌اند سخن می گوید به آنها وعده آمرزش داده و با جمله انَّ اللَّهَ غَفُوْرٌ رَحیمٌ آن را تأکید می‌کند که متناسب با آن است، و به نظر می‌رسد که آن آیه درباره کسانی است که بعد از گناه به زودی توبه کرده و خود را اصلاح نموده‌اند، ولی گروه مورد بحث چنین نبوده‌اند.

در آیات فراوان دیگری نیز همین واژه علیم و حکیم دیده می‌شود و همه‌جا رابطه نزدیکی با محتوای آیه دارد؛ چرا که در بسیاری از این آیات سخن از احکام و قوانین الهی است که رابطه آن با علم و حکمت خداوند روشن است، و در بعضی سخن از قوانین تکوینی است که آن نیز بدون علم و حکمت میسّر

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۴۲

نیست، در بعضی دیگر نیز اشاره به مسأله توبه و جزا و پاداش است که عدالت در آن قطعاً نیازمند به علم و حکمت است؛ علم به اعمال و نیّات مردم، و حکمت در اندازه‌گیری ثواب و عقاب!

او حکیم و خبیر است

در سومین آیه به تعبیر دیگری برخورد می‌کنیم که در آن «حکیم» و «خبیر» در کنار هم قرار گرفته، می‌فرماید: «ین کتابی است که آیاتش استوار گردیده؛ سپس (هر مطلبی در جایگاه خود) بیان شده و از نزد خداوند حکیم و آگاه (نازل گردیده) است»: کِتابٌ احْکِمَتْ آیاتُهُ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَکیمٍ خَبیرٍ[۱۴۲]

زمخشری در کشاف می‌گوید: این دو وصف اشاره به دو فعلی است که در آیه آمده: یعنی استحکام قرآن، و سنجیده بودن آیات آن به خاطر این است که از ناحیه شخص حکیمی صادر شده، و تبیین و تشریح آیاتش از این جهت است که از ناحیه خداوندی که از تمام کیفیات امور خبیر و آگاه است صورت گرفته است.[۱۴۳]

حکیمی است که راه بازگشت را نشان داده

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۴۳

در چهارمین آیه باز به تعبیر تازه‌ای برخورد می‌کنیم و آن آمیختن واژه «حکیم» با «توّاب» است، می‌فرماید: «و اگر فضل و رحمت خدا شامل حال شما نبود و این که او توبه پذیر و حکیم است (بسیاری از شما گرفتار مجازات سخت الهی می شدید)!»: وَ لَوْلا فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ وَ انَّ اللَّهَ تَوّابٌ حَکیمٌ

این آیه بعد از آیات مربوط به لعان قرار گرفته و منظور از لعان این است که اگر مردی همسر خود را متهم به زنا و خروج از جاده

عفت کرد، و چهار شاهد برای اثبات آن نداشت، باید مطابق قانون تهمت، مجازات شود و هشتاد تازیانه بخورد، ولی قرآن این حکم را از شوهر برداشته به شرط این‌که پنج بار با ذکر نام پروردگار سوگند خاصی که شرح آن در آیات سوره نور آمده است یاد نماید.

در این صورت همسرش در معرض اتهام قرار می‌گیرد، و اگر او هم سوگندهای پنجگانه را انجام دهد تبرئه می‌شود؛ ولی آن دو برای همیشه بر یکدیگر حرام می‌شوند.

با توجّه به این معنای، روشن می‌شود که رابطه توّاب و حکیم با محتوای آیه کاملًا برقرار است. او راه توبه و بازگشت را به روی طرفین، باز گذاشته تا اگر یکی از آن دیگری را بی‌دلیل متهم ساخته، مجازات تهمت را بپذیرد و به زناشوئی باز گردد و از سوی دیگر با توجّه به این‌که زن و شوهر از حال یکدیگر اطلاع بیشتری دارند و اقامه دلیل، برای این مسائل خصوصی غالباً ممکن نیست، خداوند با احکام حکیمانه مربوط به لعان، حق دو همسر، و حقّ فرزند را تعیین کرده، و حریم ازدواج را از هرگونه آلودگی، پاک نگه داشته است (شرح این معنا

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۴۴

را با دقّت در احکام لعان که در کتب فقهی آمده است به خوبی می‌توان دریافت).

او حکیم و حمید است

در پنجمین آیه، توصیف «حکیم» در کنار «حمید» دیده می‌شود. ضمن اشاره به عظمت قرآن مجید می‌فرماید: «هیچ‌گونه باطلی، نه از پیش رو، و نه از پشت سر، به سراغ آن نمی‌آید؛ چرا که از سوی خداوند حکیم و شایسته ستایش نازل شده است»: لا یَأْتِیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِیلٌ مِنْ حَکیمٍ حَمیدٍ.

درباره معنای «باطل» و همچنین جمله «مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ» (از پیش رو و پشت سر) تفسیرهای متعدّدی گفته‌اند، ولی ظاهر این است که باطل، هر چیزی را که موجب ابطال و از ارزش افتادن این کتاب آسمانی گردد شامل می‌شود، و جمله «مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ» کنایه از تمام جهات است، یعنی از هیچ ناحیه‌ای، نه از نظر لفظ و نه از نظر معنا، نه کتب پیشین و نه سخنان آینده، گرد و غبار بطلان بر دامان این کتاب بزرگ آسمانی نمی‌نشیند.

دلیل آن هم این است که نازل کننده آن خداوند حکیمی است که از همه اسرار و رموز آفرینش انسان و جهان، آگاه است، و هدف این بوده که با نزول این کتاب انسان را مشمول بزرگ‌ترین نعمت خود قرار دهد؛ نعمتی که شایسته هرگونه حمد است و به همین دلیل توصیف حمید بعد از حکیم آمده.

بنابراین چنین کتابی ممکن نیست با گذشت زمان، نقطه ضعفی در آن پیدا شود و یا کسی قادر بر تحریف و تبدیل و تغییر آن باشد.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۴۵

او حکیمی است والا مقام

در ششمین آیه بعد از اشاره به مسأله وحی و ارتباط پیامبران با ذات پاک خداوند از طرق مختلف (الهام قلبی- سخن گفتن به وسیله ایجاد امواج صوتی- فرستادن پیک وحی) می‌فرماید: «چرا که او بلند مرتبه و حکیم است»: انَّهُ عَلِیٌّ حَکیمٌ

علوّ او ایجاب می‌کند که ارتباطی جز از طرق ذکر شده با بندگان که موجودهای جسمانی و مخلوقات امکانی هستند رابطه‌ای برقرار

نسازد، و حکمت او ایجاب می کند که وحی نازل شده مملو از معارف و تعالیمی که راه‌گشای انسان به سوی قرب خدا و سعادت است باشد.

و از اینجا روشن می‌شود که رابطه تنگاتنگی میان این دو وصف (علیّ و حکیم) و محتوای آیه است.

دستور جدائی نیز مطابق حکمت است

و بالاخره در هفتمین و آخرین آیه مورد بحث بعد از آن‌که اجازه جدائی مرد از زن به هنگام ناسازگاری می‌دهد، آنها را نسبت به زندگانی آینده خود امیدوار می‌سازد، تا مأیوس نشوند و گرد کار خلافی نروند، می‌فرماید. «و اگر (راهی برای اصلاح در میان خود نیابند، و) از هم جدا شوند، خداوند هر کدام از آنها را با گشایش و فضل خویش، بی نیاز می کند؛ و خداوند، دارای فضل و احسان

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۴۶

گسترده، و حکیم است»: وَإِنْ یَتَفَرَّقَا یُغْنِ اللَّهُ کُلّاً مِنْ سَعَتِهِ وَکَانَ اللَّهُ وَاسِعاً حَکِیماً.

از یک‌سو به آنها مژده غنا و بی‌نیازی به برکت فضل و کرمش می‌دهد- و این مناسب با توصیف خداوند به واسع است و از سوی دیگر طلاق را تشریع کرده، اجازه جدائی زن و مرد را در شرایط خاصی داده است- و این مقتضای حکیم بودن او است، چرا که اگر در قانون خود- همچون قوانین ساختگی مسیحیت امروز- طلاق را تشریع نمی کرد کار دو همسر در موارد ضرورت جدائی به بن‌بست می کشید، و آنها را در جهنّمی سوزان که راه نجاتی از آن نبود گرفتار می‌ساخت، و زمینه هرگونه انحراف اخلاقی و جنایات و تضییع حقوق دو طرف و فرزندان آنها می‌شد.

***

نتیجه بحث

از مجموع آیات فوق، به خوبی استفاده می‌شود که حکمت خداوند که یکی از شاخه‌های علم او است بیانگر این حقیقت است که عالم هستی در تمام ابعادش براساس نظم و حساب دقیق و قوانین موزون و منسجم برپا شده، و «افعال اللّه» در تمام ابعادش، قرین با حکمت است، و این همان چیزی است که از آن گاهی به «نظام احسن» تعبیر می‌شود.

همین نظام احسن، در عالم تشریع و قانون‌گذاری و احکام شرع نیز پیاده شده، و در تشریع این قوانین و احکام، اسرار و فلسفه‌هایی وجود دارد، که فقط

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۴۷

خداوند حکیم از آن آگاه است، و گوشه‌ای از آن را نیز به ما ارائه فرموده است.

***

توضیحات:

۱. دلیل بر حکمت خداوند

توصیف خداوند به وصف حکیم، نه تنها در ده‌ها آیه قرآن مجید آمده است، بلکه با دلایل عقلی نیز قابل اثبات است.

زیرا همان‌گونه که قبلًا اشاره کردیم، حکیم به کسی گفته می‌شود که افعال خود را به بهترین وجه، از نزدیک‌ترین راه انجام

می‌دهد؛ و از هرگونه کار نادرست و ناموزون و خلاف پرهیز می‌کند، در حقیقت حکمت بیشتر ناظر به جنبه‌های عملی است، در حالی که علم ناظر به جنبه‌های نظری می‌باشد.

بنابراین تمامی دلایلی که برای علم خداوند اقامه می‌شود، وصف حکیم بودن او را نیز اثبات می‌کند، ولی باید به این نکته توجّه داشت که: توصیف خداوند به حکیم بودن با توصیف انسان به این صفت بسیار متفاوت است، انسان حکیم کسی است که اعمالش با قوانین عالم هستی همآهنگ باشد. ولی وقتی می‌گوئیم خداوند حکیم است مفهومش این است که قوانینی ایجاد کرده و بنیان نهاده که مصداق نظام احسن است، به تعبیر دقیق‌تر: خدا ایجاد قانون می‌کند، و ما پیروی از قانون.

از سوی دیگر، یک نگاه به جهان هستی: از منظومه‌ها و ستارگان و کواکب

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۴۸

گرفته تا ساختمان اتم، و از موجودات زنده تک سلّولی تا حیوانات غول پیکر و درختان عظیم، برای پی بردن به حکمت آفریدگار آنها، و بانی این بنای باشکوه کافی است.

اصولًا تمام کتاب‌هایی که درباره علوم طبیعی و فیزیک و شیمی و تشریح و فیزیولوژی و گیاه‌شناسی و حیوان‌شناسی و علم هیئت و نجوم نوشته شده همگی شرح حکمت خدا است؛ و به گفته دانشمندان تمام این علوم در واقع یک ورق از کتاب قطور اسرار عالم هستی است؛ این خود بهترین دلیل بر حکمت او است.

و به تعبیر دیگر، برهان نظم همان‌گونه که وجود خداوند را ثابت می‌کند، علم و حکمت او را نیز اثبات می‌نماید.

جالب این‌که در روایات اسلامی، از جمله روایت معروف توحید مفضّل اشارات پر قیمت فراوانی به حکمت خداوند در آفرینش انسان و حیوان، و پرندگان و ماهیان و آسمان و خورشید و ماه و ستارگان، آب و آتش، معادن و گیاهان و درختان و غیره آمده است که همه توضیحی است برای آنچه در بالا ذکر شد.

***

آثار تربیتی شناخت حکمت خداوند

غالباً به صفات خداوند از بُعد معرفة اللّٰه نگاهی می‌شود؛ مسلّماً این در جای

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۴۹

خود صحیح است. ولی قرآن مجید، نکته ظریف دیگری در اینجا به کار برده و آن این‌که: غالباً برای تربیت انسان روی این اوصاف تکیه می‌کند که نمونه‌های آن در آیات فوق منعکس است. بنابراین باید ما هم به پیروی از این کتاب آسمانی، شناخت صفات خدا را پایه‌ای برای تهذیب نفوس و تکمیل عقول قرار دهیم.

توجّه به حکیم بودن خداوند آثار و بازتاب‌های زیر را در انسان دارد:

الف: توجّه به حکمت او می‌تواند در پیشرفت‌های علمی انسان و آگاهی او نسبت به اسرار جهان هستی اثر عمیقی بگذارد و به علم و دانش بشری عمق و شتاب و سرعت بیشتری بخشد.

زیرا وقتی ما بدانیم که این بنای با شکوه و عظیم را معمار چیره دستی ساخته، و در جای جای آن اسرار حکمت به کار برده، هرگز از کنار موجودات و حوادث جهان، بی‌تفاوت نمی‌گذریم، و هر پدیده‌ای را به عنوان یک موضوع شایان دقّت، مورد بررسی قرار می‌دهیم؛ تا آنجا که از افتادن یک سیب از درخت و مانند آن می‌توانیم قانون پر اهمیّت جاذبه عمومی و قوانین مهم دیگر را کشف کنیم.

اگر تعجب نکنید یکی از دانشمندان معاصر (آنیشتاین) معتقد است که پیشگامان علوم و مکتشفان بزرگ، همگی دارای نوعی ایمان به مبدأ علمی و حکمت آفرینش بوده‌اند و همان به تلاش‌های آنان عمق و وسعت بخشیده است.

ب- توجّه به حکمت خداوند در تشریع و قانون‌گذاری مشکلات اطلاعات آنها را آسان می‌سازد، و تحمل شدائد را در راه امتثال اوامر او لذت بخش

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۵۰

می‌نماید؛ چرا که می‌داند تمام این برنامه‌ها و دستورات از سوی آن حکیم بزرگ است، اگر داروی تلخی تجویز کرده داروئی است حیات‌بخش و اگر کار پر مشقّتی را تکلیف نموده سرانجام، راحت آفرین و تکامل دهنده است.

ج- توجّه به این وصف به انسان در برابر مصائب و حوادث ناگوار مقاومت و توان و صبر و شکیبایی می‌بخشد؛ چرا که می‌داند هیچ‌یک از اینها بی‌حساب نیست، و همین احساس او را برای غلبه بر مشکلات که گاهی تصوّر آن انسان را از پای در می‌آورد یاری می‌دهد، زیرا می‌دانیم نخستین شرط برای غلبه بر حوادث داشتن روحیه بالا- است و این در سایه معرفت حکمت خداوند امکان‌پذیر است.

د- می‌دانیم برترین مقام پر افتخار برای انسان پیمودن راه قرب خدا است، و قرب خدا جز از طریق تخلّق به اخلاق و اقتباس پرتوی از صفات او امکان‌پذیر نیست. توجّه به حکیم بودن خدا انسان را دعوت می‌کند که به سوی علم و حکمت روی آورد، و متخلّق به اخلاق او گردد، و شاید به همین دلیل قرآن مجید از حکمت به خیر کثیر (نیکی فراوان) یاد کرده، و می‌فرماید: وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکَمَةَ فَقَدْ اوْتِیَ خَیْراً کَثیراً[۱۴۴]

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «الْحِکْمَةُ ضِیاءُ الْمَعْرِفَةِ وَ میراثُ التَّقْوی وَ ثَمَرةُ الصِّدْقِ وَ ما انْعَمَ اللَّهُ عَلَی عَبْدٍ مِنْ عِبادِهِ نِعْمَةً انْعَمَ وَ اعْظَمَ وَ ارْفَعَ وَ اجْزَلَ وَ ابْهی مِنَ الْحِکْمَةِ»: حکمت روشنایی معرفت، و میراث تقوا، و میوه پر بار

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۵۱

راستی است؛ و خداوند نعمتی پر مایه‌تر و بزرگ‌تر و برتر و فزون‌تر و زیباتر از حکمت به کسی نبخشیده است.[۱۴۵]

این بیان را با سخنی از مرحوم علامه مجلسی (ره) که روشنگر بحث‌های گذشته مخصوصاً بحث اخیر است پایان می‌دهیم.

او در تفسیر حکمت از دانشمندان چنین نقل می‌کند که گفته‌اند: «حکمت تحقق یافتن علم و درستی عمل و راستی گفتار و اطاعت پرودگار و آگاهی از دین و آنچه ارزش انسان را بالا می‌برد، یا او را از زشتی‌ها باز می‌دارد و خلاصه آنچه موجب صلاح کار دنیا و آخرت او است می‌باشد».[۱۴۶]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۵۲

شاخه دیگر علم

۴. اراده و مشیّت خداوند

اشاره

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۵۳

اشاره:

در آیات بسیاری از قرآن مجید سخن از اراده خداوند به میان آمده است. اراده او در پهنه آفرینش و جهان هستی، و اراده او در مورد قوانین و احکام و تکالیف بندگان و سرنوشت آنان.

بی‌شک خداوند، هم دارای اراده تکوینی، و هم تشریعی است، و ظهور حوادث مختلف در زمان‌های متفاوت دلیل روشنی بر اراده او است که اراده کرده است فلان موجود یا فلان حادثه در فلان روز معین تحقق یابد، نه قبل از آن و نه بعد از آن.

همچنین اراده کرده است که بندگان فلان طاعت را انجام دهند و اعمال دیگری را ترک گویند.

امّا حقیقت اراده خداوند چیست؟ یکی از پیچیده‌ترین مسائل علم کلام و عقائد و فلسفه است، ولی در تحلیل نهایی به اینجا خواهیم رسید که اراده و مشیّت خداوند در واقع به علم او بازگشت می کند، امّا چگونه و با چه بیان شرح آن را بعد از ذکر آیات قرآن مجید در زمینه اراده خداوند خواهیم دانست.

فعلًا با هم به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۵۴

۱. إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ [۱۴۷]

۲. قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنْ اللَّهِ شَيْئاً إِنْ أَرَادَ بِكُمْ ضَرّاً أَوْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعاً بَلْ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيراً.[۱۴۸]

۳. وَ نُرِيْدُ انْ نَمُنَّ عَلَى الَّذينَ اسْتُضْعِفُوا فى الْارْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ ائِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ [۱۴۹]

۴. يُرِيْدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ.[۱۵۰]

۵. يَخْلُقُ اللَّهُ ما يَشاءُ انَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَىءٍ قَدِيرٌ.[۱۵۱]

۶. وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّى فَاعِلٌ ذَلِكَ غَداً- إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ [۱۵۲]

۷. وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْياً أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِىَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ [۱۵۳]

ترجمه:

۱. « (رستاخیز مردگان برای ما مشکل نیست؛ زیرا) وقتی چیزی را اراده می کنیم، سخن

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۵۵

ما این است که می گوییم: موجود باش! بی درنگ موجود می شود»

۲. «بگو: هرگاه خدا زیانی برای شما بخواهد، چه کسی می تواند در برابر او از شما دفاع کند؛ و یا اگرنفعی اراده کند (مانع گردد)؟! و خداوند آنچه که انجام می دهید آگاه است».

۳. «ما اراده کرده ایم تا بر مستضعفان زمین نعمت بخشیم و آنان را پیشوایان و وارثان روی زمین قرار دهیم»

۴. «خداوند، آسایش شما را می خواهد، نه زحمت شما را».

۵. «خداوند آنچه را بخواهد می آفریند، زیرا خدا بر همه چیز تواناست».

۶. «و هرگز در مورد کاری نگو: من فردا آن را انجام می دهم،- مگر این که خدا بخواهد ....»

۷. «و امکان ندارد خدا با هیچ انسانی سخن بگوید، مگر از راه وحی یا از پشت حجابی (همچون ایجاد صوت)، یا رسولی (فرشته‌ای) می فرستد و به فرمان خود آنچه را بخواهد وحی می کند؛ چرا که او بلند مقام و حکیم است».

شرح مفردات

«اراده» از ماده رَوْد (بر وزن موج) در اصل به معنای رفت و آمد توأم با ملایمت در طلب چیزی است؛ لذا به کسی که دنبال مرتع برای چرای حیوانات می‌رود می گویند.

واژه اراده که از این ریشه گرفته شده در واقع مرکّب از سه عنصر است:

خواستن چیزی توأم با علاقه و همراه با امیدواری به وصول آن و حکم به انجام

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۵۶

آن از سوی خودش یا دیگری.[۱۵۴]

«مشیّت» به عقیده بسیاری از ارباب لغت و متکلمین به معنای اراده است و لذا راغب در مفردات می گوید: مشیّت نزد اکثر متکلمین درست به معنای اراده است و بعضی از آنها مشیّت را به معنای ایجاد شیء و وصول به آن می‌دانند، هرچند در استعمالات متعارف به جای اراده به کار می‌رود. بنابراین مشیّت در مورد خداوند به معنای ایجاد است و در مورد مردم به معنای وصول به چیزی.[۱۵۵]

ولی در بعضی از کتب لغت آمده است که مشیّت با اراده متفاوت است: مشیّت تمایلی است که بعد از تصوّر (و تصدیق) حاصل می‌شود، و بعد از آن عزم و تصمیم، و سپس اراده تحقق می‌یابد (به این ترتیب مشیّت به مراحل نخستین اطلاق می‌شود و اراده به مرحله آخر و متصل به فعل).[۱۵۶]

در روایات اسلامی نیز آمده است که مشیّت مرحله‌ای است قبل از اراده که به خواست خدا شرح آن در بخش توضیحات خواهد آمد.

تفسیر و جمع‌بندی

اراده او در همه چیز نافذ است

نخستین آیه مورد بحث از این واقعیت خبر می‌دهد که اراده خداوند از وجود اشیاء جدا نیست؛ به محض این‌که اراده کند بر طبق اراده او ایجاد می‌شود،

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۵۷

می‌فرماید:

« (رستاخیز مردگان برای ما مشکل نیست؛ زیرا) وقتی چیزی را اراده می کنیم، سخن ما این است که می گوییم: موجود باش! بی درنگ موجود می شود»: انَّما قَوْلُنا لِشَیءٍ اذا ارَدْناهُ ان نَقُوْلَ لَهُ کُنْ فَیَکُوْنُ

البتّه مفهوم این سخن آن نیست که همه حوادث و موجودات عالم در یک لحظه به وجود می‌آیند؛ بلکه منظور این است که بر طبق اراده و فرمان خدا بدون یک لحظه تأخیر و تقدیم حاصل می‌شود.

یعنی اگر خداوند اراده کرده باشد جنینی درست در نه ماه و نه روز متولّد شود حتّی یک ثانیه کم و زیاد نخواهد شد، و اگر اراده کرده در کمتر از آن یا بیشتر از آن تولد یابد درست همان لحظه متولّد می‌شود، حتّی اگر اراده کند منظومه‌ای همچون منظومه شمسی، یا عالم عظیم دیگری همچون عالم کنونی ایجاد شود ایجاد خواهد شد.

حتّی تعبیر به «کُنْ» (موجود باش) نیز از تنگی سخن و عدم گنجایش الفاظ است؛ والا بعد از تعلّق اراده خداوند به چیزی، بلافاصله تحقق می‌یابد.

عجب این‌که جمعی از مفسّران پیشین چنین می‌پنداشتند که واقعاً در اینجا کلمه «کن» (موجود باش) به صورت یک سخن از خداوند صادر می‌شود و آن‌گاه گرفتار این بودند که مخاطب در این کلمه کیست؟ آیا ممکن است چنین خطابی به معدوم شود؟ و به دنبال آن مجبور بودند یا خطاب به معدوم را توجیه کنند یا برای معدومها

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۵۸

صورتی قائل شوند. و یا این‌که این آیه را دلیل بر قدیم بودن کلام الهی می گرفتند!

در حالی که همه این سخنان اشتباه است، و قرائن به خوبی نشان می‌دهد که این جمله کنایه از این است هرگاه خدا اراده چیزی کند بلافاصله ایجاد می‌شود.

در واقع جز اراده ذات پاک خداوند و ایجاد اشیاء چیزی در کار نیست، و چنانکه خواهیم دانست اراده او نیز به یک معنای عین ذات او است، و به یک معنا عین فعل او (دقّت کنید).

شبیه همین معنای با مختصر تفاوتی در سوره بقره آیه ۱۱۷ و در سوره یس آیه ۸۲ و سوره آل‌عمران، آیات ۴۷ و ۵۹ و سوره مریم، آیه ۳۵ و سوره غافر، آیه ۶۸ آمده است.

قابل توجّه این‌که آیات فوق بعضاً در برابر منکران معاد مطرح شده، که خداوند به آنها می‌گوید: هیچ چیز در برابر اراده الهی مشکل نیست (مانند آیه یس و آیه مورد بحث).

و بعضی در مورد آفرینش آدم از خاک (مانند آیه ۵۹ سوره آل‌عمران)

و یا آفرینش مسیح فقط از مادر (مانند آیه ۴۷ سوره مریم و آل‌عمران)

یا ابداع خلقت آسمان‌ها و زمین (مانند آیه ۱۱۷ سوره بقره)

هیچ قدرتی جلو اراده او را نمی‌گیرد

در دومین آیه سخن از اراده خداوند در مورد پاداش و کیفر و سرنوشت انسان‌ها است، و اشاره به این حقیقت می‌کند که هیچ قدرتی نمی‌تواند جلو اراده

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۵۹

او را در مورد مجازات و پاداش بندگان بگیرد، می‌فرماید: «بگو: هرگاه خدا زیانی برای شما بخواهد، چه کسی می تواند در برابر او از شما دفاع کند؛ و یا اگرنفعی اراده کند (مانع گردد)؟! و خداوند آنچه که انجام می دهید آگاه است»: قُلْ فَمَنْ یَمْلِکُ لَکُمْ مِنْ اللَّهِ شَیْئاً اِنْ أَرَادَ بِکُمْ ضَرّاً أَوْ أَرَادَ بِکُمْ نَفْعاً بَلْ کَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِیراً.

عدم شرکت شما در میدان جهاد، یا به خاطر پیشگیری از حوادث دردناک برای خودتان، یا خانواده‌هایتان است؛ و یا برای جلب منافع مادی و حفظ اموال، همه اینها به اراده و مشیّت الهی بسته است، و در برابر قدرت او هیچ‌کس را یاری مقاومت نیست.

این اعتقاد، سبب می‌شود که انسان در انجام وظائف الهی نه از زیانی بترسد و نه از فوت منفعتی؛ چرا که همه مقدّرات به دست او است.

و به این ترتیب بازتاب ایمان به اراده و مشیّت الهی را در اعمال انسان‌ها و آمادگی برای انجام وظیفه به خوبی می‌نگریم.

به هر حال در اینجا باز سخن از اراده تکوینی خدا است.

او اراده کرد مستضعفان را یاری کند

سومین آیه، نیز از تأثیر اراده خداوند در سرنوشت اقوام، سخن می گوید، سخنی که مایه امید و دلگرمی همه امت‌های تحت ستم است، می‌فرماید: «ما اراده کرده ایم تا بر مستضعفان زمین نعمت بخشیم و آنان را پیشوایان و وارثان

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۶۰

روی زمین قرار دهیم»: وَ نُرِیدُ انْ نَمُنَّ عَلَی الَّذینَ اسْتُضْعِفُوا فی الأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ ائِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثینَ

تعبیر به «نرید» به صورت فعل مضارع که دلیل بر استمرار است نشان می‌دهد که این یک قانون همیشگی و سنت جاودانی است که خداوند حکومت روی زمین را سرانجام در اختیار مستضعفان قرار می‌دهد، و زورمندان مستکبر را درهم می‌شکند.

ولی باید توجّه داشت که سخن از مستضعفان است نه ضعیفان، یعنی کسانی که در حال تلاش و کوشش و جهادند، ولی از سوی دشمنان تضعیف می گردند، نه آنها که تن به ضعف و ذلت داده‌اند.

با ضمیمه کردن این آیه، و آیه ۱۰۵ سوره انبیاء: أَنَّ الأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصّالِحُونَ معلوم می‌شود که منظور از مستضعفان همان صالحان و مؤمنان مجاهد مبارز است.

باید توجّه داشت که «نمنّ» از ماده منّ در اصل به معنای وزن سنگین است؛ سپس به نعمت‌های مهم اطلاق شده، این تعبیر هنگامی که در مورد خداوند به کار می‌رود به معنای بخشیدن نعمت‌های بلاعوض و سنگین است، ولی در مورد بندگان، غالباً به معنای ذکر نعمت‌ها به قصد منّت گذاردن می آید.

البتّه درباره این سنّت الهی، یعنی حکومت مستضعفان بر جهان، بحث‌های زیادی است که در جای خود به خواست خداوند خواهد آمد، آنچه در اینجا شایان ذکر است این که: توجّه به اراده تکوینی خداوند در این قسمت نیز اثر

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۶۱

تربیتی فوق‌العاده‌ای دارد و به مؤمنان صالح و دربند، امید و نیرو و توان می‌بخشد و در پیکار با ظالمان ستمگر، مصمّم و مقاوم و امیدوار به پیروزی می‌سازد.

او اراده کرده تکالیف بر شما آسان گردد

در چهارمین آیه سخن از اراده تشریعی خداوند است که در آیات قرآن کراراً به آن اشاره شده؛ یعنی اراده او در امر قانونگذاری احکام است، بعد از آن‌که حکم روزه ماه رمضان را بیان می کند، و بیماران و مسافران را از آن استثنا می‌نماید، می‌فرماید: «خداوند، آسایش شما را می خواهد، نه زحمت شما را»:

يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ.

این آیه از آیاتی است که هم تکلیف ما لایطاق را نفی می کند، و هم تکالیف شاق و موجب عسر و حرج را؛ و این‌که فخررازی در ذیل آیه گفته است دلالتی بر عموم ندارد اشتباه محض است، چرا که الف و لام در «الیسر» و «العسر» برای جنس است، و در اینگونه مقامات دلالت بر عموم دارد.

البتّه این قانون مانند همه قوانین ممکن است استثنائاتی داشته باشد از قبیل امر به جهاد و نظائر آن. جهاد هم در مقابل سکوت و ذلت در چنگال دشمنان یُسر است نه عُسر.

در آیه اول سوره مائده بعد از ذکر دو قسمت از احکام الهی (در زمینه پایبند بودن به هرگونه عقد و پیمان، و حلیّت گوشت چهارپایان) می‌فرماید: انَّ اللَّهَ يَحْكُمُ ما يُرِيدُ: «خداوند هرچه را بخواهد (و مصلحت باشد) حکم کند»، این

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۶۲

تعبیر وسعت اراده تشریعی خدا را در همه‌جا روشن می‌سازد.

در مورد جزای اعمال از سوی خداوند بعد از بیان داخل شدن مؤمنان صالح در بهشت، می‌افزاید: «انَّ اللَّه يَفْعَلُ ما يُرِيدُ»: «خدا هرچه را اراده کنند انجام می‌دهد».[۱۵۷]

مسلماً این عمومیت اراده خداوند در تشریع، و در پاداش و کیفر، و همچنین در عالم آفرینش، مفهومش این نیست که اراده او از

حکمتش جدا است، و خلقت یا حکم یا پاداشی بدون مصلحت، انجام می‌دهد.

او هرچه بخواهد می‌آفریند

در پنجمین آیه، سخن از مشیّت الهی و عموم و شمول آن، نسبت به هرگونه خلقت در عالم آفرینش است (مشیّت عامه تکوینی) می‌فرماید: «خداوند آنچه را بخواهد می آفریند، زیرا خدا بر همه چیز تواناست»: يَخْلُقُ اللَّهُ ما يَشاءُ انَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيىءٍ قَديرٌ.
این سخن را قرآن مجید بعد از اشاره به آفرینش اصناف مختلف جنبندگان می‌فرماید که خداوند همه آنها را از آبی آفریده، بعضی بر شکم خود راه می‌روند، بعضی بر دو پای خود، و گروهی بر چهار پا، و امروز ما می‌دانیم که تنوع جانداران به قدری زیاد است، که فقط در جهان حشرات، چند صد هزار نوع حشره، مورد بررسی دانشمندان قرار گرفته، و صدها هزار نوع گیاه با
پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۶۳
ساختمان‌های متفاوت و ویژگی‌های مختلف، بررسی شده که همه آنها بازگو کننده وسعت مفهوم آیه فوق است.
جالب این‌که با گذشت زمان نیز انواع تازه‌ای به وجود می‌آید که سابقاً نبود، یعنی آفرینش گیاهی و حیوانی، لحظه‌ای تعطیل بردار نیست! اصولًا تنوّع در پدیده‌ها دلیل بر اراده و اختیار در مبدأ پدید آورنده است، زیرا مبدئی که اختیار ندارد آثاری یکسان از خود ارائه می‌دهد در حالی که وقتی پای اراده و اختیار به میان می‌آید تنوّع مطرح می‌شود.[۱۵۸]

در هر کار بگو: به خواست خدا

در ششمین آیه مورد بحث، باز سخن از مشیّت الهی است، ولی این بار در مورد سرنوشت انسان ها و اعمال آنها است، روی سخن را بـه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کرده و مؤکّداً از او می‌خواهد، که «و هرگز در مورد کاری نگو: من فردا آن را انجام می دهم،- مگر این که خدا بخواهد ....»: وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَداً- إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ
یعنی هرگاه از تصمیم به انجام کاری در آینده سخن می گویی حتماً تکیه بر مشیّت خدا کن و جمله «ان شاء اللَّه»: (اگر خدا بخواهد) را فراموش مکن، اشاره به این‌که مشیّت الهی مافوق همه مشیّت‌ها است و تا او چیزی را اراده نکند واقع نمی‌شود.
واضح است که این سخن کمترین اشاره‌ای به مسأله جبر ندارد، بلکه ناظر به
پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۶۴
مشیّت قاهره الهیّه است که می‌تواند هرکس را از وصول به هدفش باز دارد، و اگر آزادی به انسان داده برای آزمایش و امتحان و تربیت و تکامل است؛ و مفهوم آزادی اراده، هرگز سلب قدرت از خدا نیست.
افزون بر این برای وصول به هدف‌های مورد نظر، اراده و انتخاب انسان یکی از عوامل است، و صدها عامل دیگر بیرون از وجود انسان قرار دارد که از حوزه قدرت او خارج، و تنها به خدا مربوط می‌شود.
اینجا است که هم ادب سخن، و هم توجّه به واقعیّت‌ها، ایجاب می‌کند که انسان جمله: اگر خدا بخواهد را هرگز در برنامه‌های خود فراموش نکند.
در اینجا باز به تأثیر معرفت در اعمال انسان توجّه شده است که اگر به مشیّت قاهره الهیّه مؤمن باشد هرگز خود را مستقل و مستغنی از او نمی‌بیند، هرگز مغرور نمی‌شود، و بر مرکب خودخواهی سوار نمی‌گردد، همان‌گونه که در برابر انبوه مشکلات گرد و غبار یأس و نومیدی بر آئینه قلب او نمی‌نشیند و در برابر حوادث سخت، زانو نمی‌زند.

چرا که او مشیّت الهی را بالاتر از همه چیز می‌داند!

وحی آسمانی به مشیّت او است

و بالاخره در هفتمین و آخرین آیه، اشاره ظریفی به مشیّت تشریعی شده است (باید توجّه داشت که استعمال واژه اراده در آفرینش و احکام (تکوین و تشریع) در قرآن فراوان است، ولی مشیّت معمولًا در مشیّت تکوینی به کار رفته، و استعمال آن در مورد احکام و تشریع آن بسیار کم است، این خود نشان می‌دهد

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۶۵

که در مفهوم مشیّت بیشتر جنبه تکوین افتاده است).

می‌فرماید: «و امکان ندارد خدا با هیچ انسانی سخن بگوید، مگر از راه وحی یا از پشت حجابی (همچون ایجاد صوت)، یا رسولی (فرشته‌ای) می فرستد و به فرمان خود آنچه را بخواهد وحی می کند؛ چرا که او بلند مقام و حکیم است» وَ ما کانَ لِبَشَرٍ انْ یُکَلِّمَهُ اللَّهُ الَّا وَحْیاً اوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ اوْ یُرْسِلَ رَسُوْلًا فَیُوحیَ بِاءِذْنِهِ مایَشاءُ.

«چرا که او بلند مقام و حکیم است»: (انَّهُ عَلِیٌّ حَکیْمٌ).

از یک‌سو به مقتضای علوش بالاتر از آن است که دیده شود، یا با زبان سخن بگوید؛ و از سوی دیگر به مقتضای حکمتش، پیامبران را برای هدایت خلق می‌فرستد و از طرق سه‌گانه فوق با آن رابطه برقرار می‌سازد.

***

از مجموع آیات فوق چنین استفاده می‌شود که اراده خداوند در عالم تکوین و تشریع به تمام آنچه ممکن است، و مصلحت و حکم ایجاب می کند تعلّق می گیرد.

انسان نیز اگر اراده و اختیاری دارد آن هم به اراده پروردگار است.

هیچ مانعی بر سر راه اراده او وجود ندارد، و مشیّت او از ایجاد اشیاء جدا نیست؛ سرنوشت همه ما به سدت او است و سود و خیر و سعادت از وجود او سرچشمه می گیرد؛ عظمت حوادث، با اتکای به اراده و مشیّت او، ما را ناتوان نمی‌سازد، و حجم مشکلات نباید ما را به زانو در آورد.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۶۶

و این پیامی است که توجّه به این اوصاف الهی در بر دارد.

***

توضیحات

۱. اراده خداوند از نظر دلایل عقلی

• هنگامی که به جهان هستی نگاه کنیم می‌بینیم هر روز حوادثی در این عالم رخ می‌دهد؛ و هر موجود و پدیده‌ای تاریخچه‌ای دارد، بلکه جهان مجموعه‌ای از پدیده‌ها و حوادث است.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید با این‌که خداوند عالم که علهٔ العلل جمیع ممکنات است؛ قدیم و ازلی است پس چگونه هر موجود یا حادثه‌ای در مقطع خاصی از زمان رخ می‌دهد؟!

پاسخ این سؤال یک جمله است و آن این‌که خداوند فاعل مجبور نیست بلکه فاعل بالأراده و بالاختیار است و این‌که کره زمین مثلًا پنج میلیارد سال قبل از خورشید جدا شده، و یا موجودات زنده از چند صد میلیون سال قبل بر صفحه زمین ظاهر گشته‌اند، و یا نوع انسان در هزاران سال قبل قدم به عرصه هستی گذاشته همه به واسطه تعلّق اراده خاص او است.

در یک جمله: وجود بعضی از ممکنات و عدم وجود بعض دیگر، یا وجود آنها در زمان خاصی نه قبل و بعد از آن- با این‌که قدرت خدا نسبت به همه یکسان است- دلیل بر وجود صفت دیگری غیر از قدرت برای ذات پاک او

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۶۷

می‌باشد؛ و آن همان اراده و اختیار است.

***

۲. حقیقت اراده خداوند چیست؟

شک نیست که اراده به مفهومی که در انسان وجود دارد در خداوند بزرگ راه ندارد؛ زیرا انسان قبلًا چیزی را تصوّر می‌کند (مثلًا نوشیدن آب را) و بعد فوائد آن را در نظر می‌گیرد؛ و پس از تصدیق به فایده، شوق و اشتیاقی به انجام این کار در او پدید می‌آید، و هنگامی که شوق به مرحله نهایی رسید فرمان به عضلات صادر می‌شود، و انسان به سوی انجام کار حرکت می‌کند.[۱۵۹]

ولی می‌دانیم هیچ‌یک از این مفاهیم (تصوّر و تصدیق و شوق و فرمان نفس، و حرکت عضلات) در مورد خداوند معنا ندارد؛ زیرا اینها همه اموری حادث‌اند پس اراده در او چیست؟

اینجا است که دانشمندان علم عقائد و فلاسفه اسلامی به سراغ مفهومی رفته‌اند که با وجود بسیط و خالی از هرگونه تغییر و تبدیل الهی سازگار باشد.

اینها گفته‌اند اراده خداوند بر دو گونه است:

۱. اراده ذاتی

۲. اراده فعلی

۱. اراده ذاتی خداوند همان علم به نظام اصلح در جهان آفرینش، و خیر و

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۶۸

صلاح بندگان در احکام و قوانین شرع است.

او می‌داند بهترین نظام برای عالم هستی چیست، و هر موجودی در چه مقطعی باید حادث گردد، این علم سرچشمه تحقق موجودات، و حدوث پدیده‌ها در زمان‌های مختلف است.

همچنین او می‌داند مصلحت بندگان از نظر قوانین و احکام در چیست؟ و روح قوانین و احکام همین علم او به مصالح و مفاسد است (دقّت کنید).

۲. اراده فعلی او عین ایجاد است و جزء صفات فعل شمرده می‌شود، بنابراین اراده او بر خلقت زمین و آسمان عین ایجاد آنها است، و اراده او بر وجوب نماز و تحریم دروغ عین واجب و حرام نمودن این دو است.

کوتاه سخن این‌که: اراده ذاتی خداوند عین علم و عین ذات او است- و به همین دلیل ما آن را در شاخه‌های علم بیان کردیم- و اراده فعلی خداوند عین ایجاد است.

در این باره توضیح بیشتری به هنگام نقل احادیث اسلامی به خواست خدا خواهد آمد.

***

۳. اراده تکوینی و تشریعی

منظور از اراده تکوینی همان‌گونه که در بالا- اشاره شد اراده‌ای است که سرچشمه وجود کائنات و هستی موجودات است و یا به تعبیر دیگر عین ایجاد

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۶۹

آنها می‌باشد.

امّا اراده تشریعی همان اراده‌ای است که سرچشمه اوامر و نواهی الهی، و احکام و قوانین دینی است؛ و به تعبیر دیگر عین این احکام و قوانین است.

بررسی آیات قرآن نشان می‌دهد که واژه اراده در هر دو معنا به طور گسترده به کار رفته؛ در حالی که مشیّت غالباً در مورد خلقت و آفرینش و تکوین است، و به طور نادر در مورد تشریع به کار رفته است، و این نشان می‌دهد که در ماده مشیّت بیشتر مفهوم تکوین افتاده است.

***

۴. اراده خدا در روایات اسلامی

از آنجا که در مسأله اراده خداوند گروه زیادی به اشتباه رفته‌اند، در اخبار اهل بیت علیهم السلام توضیحات فراوان و بسیار آموزنده‌ای در این زمینه وارد شده، که به عنوان نمونه به چند روایت اشاره می‌کنیم:

۱. در توحید صدوق و عیون اخبار الرضا «از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل شده است که در پاسخ سؤال از اراده خداوند و خلق فرمود: «الْارادَةُ مِنَ الْمَخْلُوقِ الضَّمیرُ، وَ مایَبْدُوا لَهُ بَعْدَ ذلِکَ مِنَ الْفِعْلِ، وَ امّا مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَارادَتُه احْداثُهُ لا غَیْرَ ذلِکَ، لِانَّهُ لا یُرَوِّی وَ لایُهِمُّ وَ لا یَتَفَکَّرُ، وَ هذِهِ الصِّفاتُ مَنْفِیَّةٌ عَنْهُ، وَ هِیَ مِنْ صِفاتِ الْخَلْقِ، فَارادَةُ اللَّهِ هِیَ الْفِعْلُ لا غَیْرَ ذلِکَ، یَقُولُ لَهُ کُنْ فَیَکُوْنُ بِلا لَفْظٍ، وَ لا نُطْقٍ بِلِسانٍ، وَ لا هِمَّةٍ وَ لا تَفَکُّرٍ وَ لا کَیْفٍ لِذلِکَ، کَما انَّهُ بِلا کَیْفٍ»:

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۷۰

«اراده در مورد مخلوقات تصمیم درونی، و افعالی که بعد از آن ظاهر می‌شود می‌باشد؛ و امّا در مورد خداوند متعال اراده او فقط به معنای ایجاد است، نه اندیشه می‌کند، و نه تصمیم می‌گیرد، و نه فکر می‌کند؛ و اینگونه صفات از او منتفی است. چه این‌که اینها همه از صفات خلق است (چون حادث است و دلیل بر نقصان) پس اراده خداوند همان فعل او است و نه غیر آن. می‌فرماید: موجود باش! بلافاصله موجود می‌شود، بدون احتیاج به لفظ و سخن گفتن به زبان، و تصمیم و تفکر، و اراده او هیچ کیفیّتی ندارد، همان گونه که ذات پاکش نیز بدون کیفیّت است»[۱۶۰]

این حدیث را مرحوم کلینی نیز در اصول کافی آورده است.[۱۶۱]

روشن است که این حدیث اشاره به اراده فعلی خداوند است، ولی اراده ذاتی همان‌گونه که گفتیم علم به نظام احسن است.

۲. در همان کتاب از امام علی به موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم که فرمود «الْمَشِیَّةُ وَ الْارادَةُ مِنْ صِفاتِ الْافْعالِ فَمَنْ زَعَمَ انَّ اللَّهَ

تَعالی لَمْ یَزَلْ مُریداً شائیاً فَلَیْسَ بِمُوَحِّدٍ»: «مشیّت و اراده از صفات فعل است و کسی که گمان کند که خداوند متعال از ازل دارای اراده و مشیّت بوده موحّد نیست!»[۱۶۲]

روشن است که این حدیث نیز ناظر به اراده فعلی است که در بالاـ مشروحاً بیان شد، و این‌که اراده ازلی را نفی می‌کند، ناظر به سخن کسانی است که اراده را

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۷۱

زائد بر ذات و ازلی می‌پنداشتند و مفهوم آن قائل شدن به دو یا چند وجود ازلی است، و این با توحید سازگار نیست.

امّا اراده ذاتی که عین علم است و علم هم عین ذات خداوند می‌باشد عین توحید خواهد بود نه شرک (دقّت کنید).

۳. در کتاب کافی در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام چنین آمده است:

«قالَ اللَّهُ یابْنَ آدَمَ بِمَشِیَّتی کُنْتَ انْتَ الَّذی تَشاءُ لِنَفْسِکَ ما تَشاءُ وَ بِقُوَّتی ادَّیْتَ فَرائِضی، وَ بِنِعْمَتی قَوِیْتَ عَلَی مَعْصِیَتی، جَعَلْتُکَ سَمِیعاً بَصیراً قَوِّیاً ما اصابَکَ مِنْ حَسَنَهٍ فَمِن اللَّهِ، وَ ما اصابَکَ مِنْ سَیِّئَهٍ فَمِنْ نَفْسِکَ»: «خداوند می‌فرماید: ای فرزند آدم! به سبب مشیّت و اراده من تو می‌توانی آنچه را می‌خواهی برای خودت اراده کنی، و به سبب قوّت من واجبات را انجام می‌دهی، و با نعمت من قدرت بر معصیت را یافته‌ای، چرا که من تو را شنوا و بینا و قوی قرار دادم، پس آنچه نیکی به تو می‌رسد از خدا است، و آنچه بدی به تو می‌رسد از خود تو است».[۱۶۳]

این حدیث ناظر به اراده تکوینی خدا است که تعلّق به اختیار و آزادی اراده انسان گرفته، و او را حاکم بر مقدّرات خویش ساخته، منتها گاه می‌شود که انسان سوء استفاده می‌کند، و نعمت‌های خدا را در راه معصیت و نافرمانی او به کار می‌گیرد، و این از ناحیه خود او است، امّا آنجا که حسن استفاده می‌کند در حقیقت از یاری خداوند بهره گرفته است (دقّت کنید).

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۷۲

۲. قدرت بی‌پایان پروردگار

اشاره

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۷۳

اشاره:

بعد از بحث علم مسأله قدرت خداوند از اهم مباحث صفات کمال و جمال او است؛ قدرتی که از هر نظر نامحدود و بی‌پایان است، و هر امر ممکنی را شامل می‌شود؛ قدرتی که توأم با اختیار و مشیّت است، هر زمان اراده کند انجام می‌دهد و هر زمان اراده محو و نابودی چیزی کند از میان می‌رود.

عالم هستی با پدیده‌های عظیم و شگرفش، و با ریزه‌کاری‌های دقیق و ظریفش؛ همه نشانه‌های قدرت او است، و دلایل نامحدود بودن آن.

ولی در این بحث برای رسیدن به عمق مطلب لازم است مراحلی پیموده شود.

۱. دلایل قدرت بی‌پایان پروردگار.

۲. خداوند فاعل مختار است.

۳. منطق گروه‌های مختلفی که مسأله عمومیّت قدرت را زیر سؤال برده‌اند.

۴. عدم تعلّق قدرت به امر محال.

در اینجا نخست به سراغ بحث اول می‌رویم و از قرآن استمداد می‌جوئیم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۷۴

۱. تَبارَکَ الَّذی بِیَدِه الْمُلْکُ وَ هُوَ عَلَی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ.[۱۶۴]

۲. اللَّهُ الَّذی خَلَقَ سَبْعَ سَمواتٍ وَ مِنَ الارضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الأَمْرُ بَیْنَهُنَّ لِتَعْلَموا انَّ اللَّهَ عَلَی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ.[۱۶۵]

۳. لَهُ مُلْکُ السَّمواتِ وَ الأَرْضِ یُحْیِیْ وَ یُمیتُ و هُوَ عَلَی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ.[۱۶۶]

۴. ... یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ هُوَ الْعَلیمُ الْقَدیرُ.[۱۶۷]

۵. للَّهِ مُلْکُ السَّمواتِ وَ الْارْضِ وَ ما فیهِنَّ وَ هُوَ عَلَی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ.[۱۶۸]

۶. اوَلَمْ یَرَوا انَّ اللَّهَ الَّذی خَلَقَ السَّمواتِ وَ الأَرْضَ قادِرٌ عَلَی انْ یَخْلُقَ مِثْلَهُمْ [۱۶۹]

۷. اوَلَمْ یَرَوا انَّ اللَّهَ الَّذی خَلَقَ السَّمواتِ وَ الأَرْضَ وَ لَمْ یَعْیَ بِخَلْقِهِنَّ بِقادِرٍ عَلَی انْ یُحْیِیَ الْمَوْتی بَلی انَّهُ عَلَی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ.[۱۷۰]

۸. فَلا اقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ انّا لَقادِرُوْنَ [۱۷۱]

۹. وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُعْجِزَهُ مِنْ شَیءٍ فِی السَّمواتِ وَ لا فِی الْارْضِ انَّهُ کانَ عَلیماً قدیراً.[۱۷۲]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۷۵

۱۰. قُلْ انَّ الْفَضْلَ بِیَدِ اللَّهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشاءُ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلیمٌ [۱۷۳]

ترجمه:

۱. «پر برکت و زوال ناپذیر است کسی که حاکمیت و مالکیت (جهان هستی) به دست اوست، و او بر هر چیز تواناست».

۲. «خداوند همان کسی است که هفت آسمان را آفرید، و از زمین نیز همانند آنها را؛ فرمان (و تدبیر) او در میان آنهاپیوسته فرود می آید تا بدانید خداوند بر هر چیز تواناست و این که علم خدا به همه چیز احاطه دارد».

۳. «مالکیّت و حاکمیّت آسمانها و زمین از آنِ اوست؛ زنده می کند و می میراند؛ و او بر هر چیز تواناست».

۴. «او هر چه بخواهد (به هر کیفیت) می آفریند، و اوست دانا و توانا».

۵. «حکومت و مالکیت آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست، تنها از آن خداست؛ و او بر هر چیزی تواناست».

۶. «آیا نمی دانند خدایی که آسمانها و زمین را آفریده، قادر است مثل آنان را بیافریند».

۷. «آیا آنها نمی دانند خداوندی که آسمانها و زمین را آفریده و از آفرینش آنها ناتوان

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۷۶

نشده است، می تواند مردگان را زنده کند؟! آری (می تواند) زیرا او بر هر چیز تواناست».

۸. «سوگند به پروردگار مشرقها و مغربها که ما قادریم».

۹. «... نه چیزی در آسمانها و نه چیزی در زمین از حوزه قدرت او بیرون نخواهد رفت؛ به یقین او دانا و تواناست».

۱۰ «... بگو: فضل به دست خداست؛ و به هر کس بخواهد (و شایسته باشد،) می دهد؛ و خداوند، دارای مواهب گسترده و آگاه (از موارد شایسته آن) است».

***

شرح مفردات

«قَدیر» از ماده قدرت به معنای کسی است که هرچه اراده کند به مقتضای حکمت انجام می‌دهد نه کمتر و نه بیشتر؛ و به همین جهت این وصف جز درباره خداوند به کار نمی‌رود. اصولًا وصف قدرت به صورت مطلق تنها در مورد او جایز است، و هرگاه در

غیر مورد او به کار رود باید محدود و مقیّد گردد، چرا که غیر خدا اگر از جهتی قادر باشد از جهتی عاجز و ناتوان است.[۱۷۴]

اصل این واژه از قَدْر گرفته شده که به معنای اندازه چیزی و کنه و نهایت آن است؛ و به کار رفتن این واژه در مورد خداوند به خاطر آن است که او آنچه را بخواهد به هر اندازه انجام می‌دهد، و به بندگان هر مقدار بخواهد می‌بخشد.[۱۷۵]

قدیر و قادر هر دو از صفات خدا است، و در اصل از تقدیر و اندازه گرفته

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۷۷

شده. قادر اسم فاعل و قدیر صفت مشبهه یا صیغه مبالغه است و مقتدر از آن ابلغ است.[۱۷۶]

یُعْجِزُهُ در اصل از ماده عَجُز (با ضم جیم) به معنای دنباله چیزی است و عَجْز (بر وزن حَبس) به معنای عقب افتادن از چیزی و قرار گرفتن در دنباله کاری است؛ سپس به عنوان قصور و ناتوانی از انجام کار در مقابل قدرت به کار رفته است. مُعْجِزْ به معنای شخص یا چیزی است که دیگران را عاجز می‌سازد، و اطلاق واژه عجوز بر پیر زن به خاطر عجز و ناتوانی او است- از منابع معروف لغت مانند مقائیس و مفردات استفاده می‌شود که این واژه فقط در مورد زنان پیر به کار می‌رود.[۱۷۷]

واسِع از ماده سِعَهٔ و وَسْع به معنای گشادگی در مقابل تنگی و ضیق است و در مورد مکان و حالات و افعال به کار می‌رود به همین جهت به قدرت و توانائی و بخشش وجود وسعت گفته می‌شود.

واسع بودن خداوند یا از جهت وسعت رزق و رحمت او است که همه مخلوقات را شامل می‌شود، و یا به خاطر احاطه علمی او نسبت به همه چیز، یا احاطه وجودی او به همه اشیاء است.

واسع به معنای کثیر العطا و کثیرالعلم نیز می‌باشد، تعبیر موسع (وسعت بخش) نیز در قرآن مجید در مورد خداوند آمده است که بعضی از ارباب لغت نیز

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۷۸

آن را به معنای قادر و غنی تفسیر کرده‌اند[۱۷۸] البته تفسیر دیگری نیز دارد که از موضوع این بحث خارج است.[۱۷۹]

***

تفسیر و جمع‌بندی

او بر هر کاری توانا است

در نخستین آیه ضمن اشاره به حکومت زوال ناپذیر پروردگار بر تمام جهان هستی، قدرت او را بر هر چیزی بدون قید و شرط مورد تأکید قرار داده، می‌فرماید: «پر برکت و زوال ناپذیر است کسی که حاکمیت و مالکیت (جهان هستی) به دست اوست، و او بر هر چیز تواناست»: تَبارَکَ الَّذی بِیَدِه الْمُلْکُ وَ هُوَ عَلَی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ.

«تبارک» از ماده «بَرْک» (بر وزن برگ) در اصل به معنای سینه شتر است، لذا هنگامی که شتر سینه خود را بر زمین می‌نهد «بَرَک البَعیرُ» می‌گویند، سپس این واژه به معنای دوام و بقا و زوال‌ناپذیری به کار رفته.

نعمت با برکت به نعمتی گفته می‌شود که دوام و بقا داشته باشد، و اطلاق این واژه بر ذات پاک خداوند به خاطر ازلیّت و ابدیّت او است.

جلمه «بَیَدِهِ الْمُلْکُ» دلالت بر حصر می‌کند، یعنی حکومت عالم هستی فقط به دست توانای او است و مالک و متصرف در همه جهان تنها او می‌باشد.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۷۹

جمله «وَ عَلَی کُلِّ شَیءٍ قَدْیرٌ» مفهوم بسیار گسترده‌ای دارد که قدرت او را بر همه چیز بدون استثناء شامل می‌شود، چرا که واژه

«شی‌ء» وسیعترین مفاهیم را دارد و تمام آنچه را در عالم امکان بگنجد فرا می گیرد.
توجّه به این نکته لازم است که اگر این واژه بر معدوم نیز اطلاق می‌شود با توجّه به حالت وجود آن است، بنابراین وقتی می گوئیم خدا قادر بر فلان شی‌ء است که هم اکنون وجود ندارد یعنی قادر بر ایجاد آن است والا قدرت بر عدم مفهومی ندارد.
انسان با توجّه به زندگانی محدود و افق فکری کوچک، و اسارت در چنگال شرایطی که به آن خو گرفته مسأله قدرت را در محدوده خاصی به کار می‌برد در حالی که آیه فوق تمام این قیود را در هم می‌شکند و وسعت قدرت پروردگار را در ماورا همه این قیود و شرائط بیان می‌دارد، تنها چیزی که خارج از حریم کلمه قدرت است امور محال می‌باشد و این به خاطر آن است که امور محال ذاتاً هستی نمی‌پذیرند، و اصولًا به کار بردن واژه قدرت در مورد آنها نادرست است.
همان‌گونه که در تفسیر لغات گفته شد «قدیر» به حکم آن‌که صفت مشبهه یا صیغه مبالغه است، دلالت بر مبالغه دارد، و مفهومی فراتر از از مفهوم قادر در آن دیده می‌شود، و شاید به همین دلیل است که در غالب آیات قرآن به هنگام اشاره به قدرت خداوند از این واژه استفاده شده است.
و به همین دلیل بعد از این آیه سخن از آفرینش مرگ و حیات و آفرینش آسمان‌های هفتگانه و ستارگان و دفع شیاطین به میان آمده که هر کدام نمونه‌ای
پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۸۰
از شگفتی‌های جهان هستی می‌باشد.
***

هدف از آفرینش جهان معرفت قدرت او است

در دومین آیه بعد از اشاره به آفرینش آسمان‌ها و زمین هدف اصلی را آگاهی مدرم بر وسعت قدرت و علم خدا شمرده می‌فرماید: «خداوند همان کسی است که هفت آسمان را آفرید، و از زمین نیز همانند آنها را؛ فرمان (و تدبیر) او در میان آنهاپیوسته فرود می آید تا بدانید خداوند بر هر چیز تواناست و این که علم خدا به همه چیز احاطه دارد»: اللَّهُ الَّذی خَلَقَ سَبْعَ سَمواتٍ وَ مِنْ الْارْضِ مِثْلَهُنَّ یَتنَزَّلُ الْامْرُ بَیْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا انَّ اللَّهَ عَلَی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ وَ انَّ اللَّهَ قَدْ احاطَ بِکُلِّ شَیءٍ عِلْماً.
به این ترتیب آفرینش آسمان‌های پهناور و زمین‌های گسترده و تدبیر دائم و مستمر در میان آنها، خود بهترین دلیل بر عمومیّت و شمول قدرت پروردگار نسبت به همه چیز است، چرا که در این مجموعه متنوع هرگونه مخلوق و پدیده‌ای که تصوّر شود وجود دارد.
درباره معنای آسمان‌ها و زمین‌های هفتگانه بحث‌های فراوانی شده است که در تفسیر نمونه آورده‌ایم.[۱۸۰]

مرگ و حیات به دست او است

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۸۱
سومین آیه علاوه بر مسأله حاکمیّت خداوند بر آسمان و زمین، مسأله حیات و مرگ مستمر موجودات را به عنوان یکی از نشانه های قدرت پروردگار مطرح کرده، می‌فرماید: «مالکیّت و حاکمیّت آسمانها و زمین از آن اوست؛ زنده می کند و می میراند؛ و او بر هر چیز تواناست»: لَهُ مُلْکُ السَّمواتِ وَ الأَرْضِ یُحْییْ وَ یُمیتُ و هُوَ عَلَی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ.
مسأله آفرینش حیات و مرگ به قدری پیچیده و عجیب است که قدرت بر آن نشانه‌ای از قدرت مطلقه پروردگار است، این همان

مسأله‌ای است که تمام دانشمندان بشر در آن حیرانند، و برای پیدا کردن قوانین حاکم بر آن که بتوان از موجودات بیجان، با استفاده از وسائل موجود، یک سلول زنده ایجاد کرد، سرگردان مانده‌اند، در حالی که مسأله بسیار پیچیده مسافرت به فضا و صنایع بسیار عظیم و سنگین و مغزهای بسیار ظریف الکترونیکی را حل کرده‌اند.

آری در گرداگرد ما صدها هزار یا میلیونها نوع موجود زنده وجود دارد که بشر بعد از هزاران سال در فهم اسرار ساختمان یکی از آنها مانده است!

آیا چنین خلقت‌های بدیهی بیانگر قدرت نامتناهی و بی‌پایان پروردگار نیست؟!

تطورات حیات دلیل بر قدرت او است

در چهارمین آیه همین مسأله از طریق دیگر دنبال شده، و ضمن اشاره به حالات مختلف انسان و انتقال او از حالی به حال دیگر به فرمان خدا، و اشاره به

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۸۲

آفرینش مخلوقات مختلف، عمومیت علم و قدرت خدا نشان داده شده، می‌فرماید: «خدا همان کسی است که شما را آفرید در حالی که ضعیف بودید؛ سپس بعد از ناتوانی، قوّت بخشید و باز بعد از قوّت، ضعف و پیری قرار داد؛ او هر چه بخواهد (به هر کیفیت) می آفریند، و اوست دانا و توانا»: اللَّهُ الَّذی خَلَقَکُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفاً وَ شَیْبَةً یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ هُوَ الْعَلیمُ الْقَدیرُ.

به راستی ملاحظه تطورات جنین، و سپس مراحل مختلف زندگی انسان و قوس صعودی و نزولی قدرت و توانائی او که از یک موجود زنده ذرّه‌بینی (نطفه) شروع می‌شود، و سرانجام به انسانی نیرومند و متفکّر و باهوش که قدرت تخیل و انجام مسائل زیادی را دارد می‌رسد، و باز عقب‌گرد شروع می‌شود تا زمانی که به صورت موجودی ناتوان، گاه حتّی ناتوان‌تر از یک کودک، از نظر نیروی جسمانی و فکری در می‌آید، این دگرگونی‌های سریع و عجیب حکایت از قدرت او بر همه چیز می‌کند.

به این ترتیب قرآن مجید برای اثبات عمومیّت علم و قدرت او آن‌گاه دست انسان را گرفته به اوج آسمانهای پهناور می‌برد، و گاه او را به مطالعه وجود خودش، و تحولات عظیمی که از لحظه انعقاد نطفه تا مرگ پیدا می‌شود، دعوت می‌نماید.

تعبیر «خَلَقَکُمْ مِنْ ضَعْفٍ» چنان است که گوئی ضعف و ناتوانی ماده نخستین انسان بوده، و انسان از آن آفریده شده! و راستی چنین است، نطفه انسان به قدری

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۸۳

ضعیف و ناتوان است که با اندک چیزی نابود می‌شود.

امّا ببین چه موجود قدرتمندی از آن می‌آفریند که زمین و آسمان را جولانگاه خود قرار می‌دهد، به هیچ حد و مرزی از پیشرفت علم و قدرت و صنعت قانع نیست، و به هنگام عقب‌گرد باز به همان ناتوانی نخستین باز می‌گردد.

تمام اینها نشانه‌های قدرت بی‌پایان آن خالق حکیم است.

مالکیت و قدرت

در پنجمین آیه، این نکته دیده می‌شود که بعد از ذکر مالکیت و حاکمیّت خداوند نسبت به آسمانها و زمین و آنچه در آنها است، قدرت او را بر هر چیز نشان داده، می‌فرماید: «حکومت و مالکیت آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست، تنها از آن خداست؛ و او بر

هر چیزی تواناست»: لِلَّهِ مُلْكُ السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ وَ ما فِيهِنَّ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَىءٍ قَديرٌ.

روشن است که این حـاکمیّت و مالکیّت به خاطر خالقیّت او است، و کسـی که این‌همه مخلوقات متنوع و گوناگون آفریـده حتماً بر هر کاری توانا است، و در حقیقت صدر آیه به منزله دلیل بر ذیل آن است.

این تعبیر ممکن است برای قطع امیـد مشـرکان از بت‌ها و روی آوردن به درگاه خـدا باشـد که بداننـد همه چیز به دست او است، یا برای نفی عقیده مسیحیان در مورد الوهیت حضرت عیسی علیه السلام که در آیات قبل از آن در همان سوره مائده آمده است، و در هر صورت پایه‌ای است برای درهم کوبیدن شرک در همه

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۸۴

چهره‌هایش.

توجّه به این نکته لازم است که «مِلک» (به کسر میم) سـلطه انسان را بر چیزی نشان می‌دهـد و «مُلک» (به ضم میم) حاکمیت را بر نظام اجتماع بازگو می‌کنـد، و به تعبیر دیگر اولی جنبه فردی دارد، و دومی جنبه جمعی، و همان چیزی است که در تغییرات روزمره از آن به مالک و حاکم تعبیر می‌کنیم.

قدرت او بر معاد

ششمین آیه ناظر به مسأله معاد و قدرت خداوند بر تجدید حیات مردگان در جهان دیگر است، تا پاسخی باشد برای آنها که از معاد جسـمانی تعجب می‌کردند، و سـخن آنها در آیه قبل از آن آمده که «آیا هنگامی که ما اسـتخوانهای پوسیده و خاکهای پراکنده ای شدیم، آیا بار دیگر آفرینش تازه ای خواهیم یافت؟!»[۱۸۱]

قرآن در پاسـخ آنها می‌فرمایـد: «آیا نمی داننـد خـدایی که آسـمانها و زمین را آفریده، قادر است مثل آنان را بیافرینند»: اَوَلَمْ يَرَوا انَّ اللَّهَ الَّذى خَلَقَ السَّمواتِ وَ الأَرْضَ قادِرٌ عَلَى انْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ

جمله «اَوَلَمْ يَرَوْا» (آیا ندیدند) با توجّه به اینکه مراد از رؤیت، رؤیت با قلب است به معنای آیا ندانستند یا آیا نمی‌دانند باید تفسیر شود؟ و سرچشمه این علم و آگاهی همان حکم عقلی معروف است که «حکم الامثال فیما یجوز و فیما

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۸۵

لایجوز واحد» (موضوعات شبیه به هم همیشه دارای یک حکم هستند، اگر ممکن باشند همه ممکن هستند، و اگر محال باشند همه محال‌اند).

باز هم قدرت بر احیای مردگان

در هفتمین آیه که آن هم نـاظر به مسـأله قـدرت خداونـد بر احیای مردگان در جهان دیگر است همین معنای به تعبیر دیگری آمـده است، می‌فرمایـد: «آیـا آنهـا نمی داننـد خداونـدی که آسـمانها و زمین را آفریـده و از آفرینش آنهـا نـاتوان نشـده است، می تـواند مردگـان را زنـده کنـد؟! آری (می توانـد) زیرا او بر هر چیز توانـاست»: اَوَلَمْ يَرَوا انَّ اللَّهَ الَّذى خَلَقَ السَّمواتِ وَ الأَرْضَ وَ لَمْ يَعْىَ بِخَلْقِهِنَّ بِقادِرٍ عَلَى انْ يُحْيِىَ الْمَوْتى بَلَى انَّهُ عَلَى كُلِّ شَىءٍ قَديرٌ.[۱۸۲]

ایـن آیه نیز بر این معنـا تأکیـد دارد که خلقت آسـمان‌ها و زمین بـا این عظمت و این همه تنـوع، از یـک‌سو دلیـل قـدرت بر احیـای مردگـان است، و از سوی دیگر دلیـل بر توانـایی خداونـد بر همه چیز، زیرا آنچه را تصوّر کنیم نمونه و با نمونه‌هایی در عالم هستی دارد، مرگ و حیات در تمام چهره‌هایش و نیز موجودات بسـیار کوچک و بسـیار عظیم در تمام ابعادش از هر شکل و رنگ و از هر

نوع و جنس، و آفرینش اینها از سوی خداوند بهترین دلیل عمومیّت قدرت او است.
پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۸۶

قدرت بر دگرگونی اقوام

هشتمین آیه مسأله قدرت پروردگار را با سوگندی بسیار پرمعنا از سوی خداوند مطرح می کند، می‌فرماید: «سوگند به پروردگار مشرقها و مغربها که ما قادریم،- که جای آنان را به کسانی بدهیم که از آنها بهترند؛ و ما هرگز مغلوب نخواهیم شد: فَلَا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ إِنَّا لَقَادِرُونَ- عَلَى أَنْ نُبَدِّلَ خَيْراً مِنْهُمْ وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ
ممکن است افراد سطحی با ملاحظه این آیه ایراد کنند که چگونه با سوگند پروردگار مسأله قدرت او اثبات می‌شود؛ ولی با توجّه به محتوای قسم (پروردگار مشرق‌ها و مغرب‌ها!) پاسخ این سؤال روشن می گردد، زیرا «مشرق‌ها و مغربها» اشاره پرمعنایی است به آفرینش عالم بزرگ، با نظم دقیقی که بر آنها حاکم است، هر روز خورشید از مشرق تازه‌ای سر بر می‌آورد، و در مغرب جدیدی سر فرو می‌برد، و این برنامه دقیق میلیون‌ها سال است ادامه دارد، آفرینش خورشید با آن عظمتش، و کره زمین با آن همه اسرارش، و نظم دقیق و حساب شده حرکات آنها، دلیل روشنی است بر عمومیت قدرت خدا بر همه چیز، و از جمله این که گروهی کافر سرکش را ببرد و انسان‌هایی بهتر و آگاه‌تر بجای آنها قرار دهد.
البتّه این در صورتی است که مشرق‌ها و مغرب‌های زمین را در نظر بگیریم، امّا اگر منظور مشرق‌ها و مغرب‌های مجموعه کرات آسمانی و منظومه‌های عالم بالا باشد وسعت محتوای این سوگند روشن‌تر می‌شود.
پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۸۷
در اینجا نکته لطیفی است که خداوند برای تبدیل اقوام و رفتن گروهی و آمدن گروه دیگر بجای آنها سوگند به پروردگار مشرق‌ها و مغرب‌ها یاد کرده اشاره به این که همان کس که خورشید با آن عظمت را هر روز در افق مغرب پنهان می‌کند و روز دیگر از مشرق جدیدی طالع می‌سازد قادر بر غروب اقوام و طلوع اقوام دیگر نیز می‌باشد.

او در برابر هیچ چیز عاجز نیست

در نهمین آیه مسأله عمومیت قدرت خداوند در دو بُعد مطرح شده، نخست نفی هرگونه عجز و ناتوانی از او و سپس بیان توانایی او بر هر چیز تا انسان‌های گردنکش حساب خود را در این زمینه برسند می‌فرماید: «نه چیزی در آسمانها و نه چیزی در زمین از حوزه قدرت او بیرون نخواهد رفت»: وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعْجَزَهُ مِنْ شَيْءٍ فِي السَّمواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ
«به یقین او دانا و تواناست»: انَّهُ كانَ عَليماً قديراً.
گرچه در هیچ یک از دو جمله این آیه ظاهراً استدلالی برای این مسأله دیده نمی‌شود، ولی اشاره اجمالی به آسمان‌ها و زمین و نظام دقیقی که بر آنها حکمفرما است به منزله دلیلی بر علم و قدرت بی‌پایان خداوند است.
هدف از بیان این مطلب در اینجا به قرینه صدر آیه این است که به مشرکان گردنکش و ستمگر هشدار دهد که درهم کوبیدن قوّت و قدرت آنها برای خداوند کار بسیار ساده و آسانی است و نمونه های زیادی در امت‌های پیشین
پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۸۸
دارد.
این نکته نیز قابل توجّه است که عجز و ناتوانی در برابر چیزی یا ناشی از جهل و بی‌خبری است، که قدرت مقابله با حادثه را از

شخص می گیرد، یا بر اثر ضعف و ناتوانی است، امّا کسی که هم عالم است و هم قادر نه در برابر حادثه‌ای غافلگیر می‌شود، و نه از مقابله با آن عاجز و ناتوان می گردد.

او بخشنده توانا است

و بالاخره در دهمین و آخرین آیه، بی‌آن‌که تکیه خاص بر عنوان قدرت و با نفی عجز شده باشد همین معنای در لباس دیگری عرضه شده، می‌فرماید: «بگو:

فضل به دست خداست؛ و به هر کس بخواهد (و شایسته باشد،) می دهد؛ و خداوند، دارای مواهب گسترده و آگاه (از موارد شایسته آن) است»: قُلْ انَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَليمٌ

گرچه بسیاری از مفسّران واژه واسع را در اینجا اشاره به وسعت رحمت خدا، یا وسعت قدرت، یا جود و کرم او دانسته‌اند، ولی مسلماً چنین تفسیری نیاز به تقدیر دارد در حالی که حذف و تقدیر برخلاف قاعده است، و بدون قرینه قابل قبول نیست.

بلکه ظاهر آیه سخن از وسعت وجود پروردگار می گوید، البتّه وسعت وجودی او همه این معانی را در بر دارد، هم اشاره به قدرت بی‌پایان او است، هم رحمت و فضل وجود بی‌دریغش.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۸۹

و لذا فخر رازی در تفسیرش می گوید: وسعت وجودی خداوند دلیل بر کمان قدرت او و علیم بودنش دلیل بر کمال علم او است، و چنین کسی هر فضل و موهبتی نسبت به هرکس شایسته بداند عطا می کند، چرا که هم از نیازها و شایستگی‌های بندگان خود با خبر است، و هم برای اعطای فضل و رحمت توانائی دارد.

***

نتیجه بحث

از مجموع آیات گذشته به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که قدرت خداوند هیچ گونه حد و مرزی ندارد، و آفرینش آسمان‌های پهناور و زمین و انواع موجودات، و مخصوصاً مسأله مرگ و حیات دلیل بر این معنا است.

تکیه بر این مسأله در آیات قرآن، گاه برای اثبات معاد و حیات بعد از مرگ است، و گاه به عنوان تهدیدی بر افراد مغرور و خودخواه، و گاه برای اطمینان دادن به بندگان صالح و مؤمن، تا حل همه مشکلات خود را از او بخواهند و تنها به او پناه برند، بر آستان او سر بنهند و بنده بندگان ضعیف نشوند.

***

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۹۰

توضیحات

دلایل قدرت بی‌پایان پروردگار:

برای اثبات این صفت دلایل مختلفی وجود دارد که بعضی علمی و بعضی فلسفی است.

۱. دلیل علمی: (منظور از علم در اینجا علوم تجربی است)

هنگامی که در خانه خود نشسته‌ایم و تنها به محیط محدود و کوچک خود می‌اندیشیم دنیا در نظر ما ساده و کوچک است، امّا

وقتی پا به بیرون گذاشته، به قلب جنگل‌ها، باغ‌ها و مزارع، قله کوه‌های مرتفع، و اعماق دریاها می‌رویم، یا به آسمان‌ها و کهکشان‌ها با بال و پر خیال مسافرت می‌کنیم، و سپس آنقدر کوچک می‌شویم تا به داخل اتم گام بگذاریم راستی جهان عجیبی در برابر ما تجسم می‌شود.

صدها هزار نوع گیاه با ساختمان‌های کاملًا متفاوت و خواص گوناگون، از گیاهان ذرّه‌بینی که در امواج دریاها شناوراند گرفته، تا درختانی که پنجاه متر یا بیشتر طول قامت آنها است! از نیشکر شیرین گرفته، تا حنظل تلخ، از داروهای حیاتبخشی که در برگ و گل و ریشه‌های آنها نهفته است، تا انواع سموم کشنده.

و نیز صدها هزار نوع حیوان و حشره و جانداراني که گاه به قدری کوچک‌اند که با هیچ چشم غیر مسلحی قابل رؤیت نیستند، و گاه به قدری بزرگ‌اند که طول قامتشان از سی‌متر تجاوز می‌کند (مانند وال‌های کبود که بزرگترین حیوان روی زمین هستند).

بعضی قلبشان یک تن وزن دارد! در حالی که در بعضی دیگر از یک نخود

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۹۱

کوچکتر است.

بعضی از حیوانات که چنان سبک‌بالند که بر فراز آسمان به سرعت حرکت می‌کنند، و بعضی از فولاد سخت‌تر و مقاومتر که در اعماق دریاها آن همه فشار درهم شکننده آب را تحمل می‌نمایند.

ستارگانی که از نظر کوچکی و بزرگی، دوری و نزدیکی، سبکی و سنگینی، حرکات کند و سریع، و شرایط متنوع دیگر، هر کدام برای خود عالمی دارند.

همچنین ساختمان عجیب و شگرف سلول‌ها و اتم‌ها و نظم حیرت‌انگیزی که بر آنها حکمفرما است هر کدام جهان تازه‌ای را در برابر چشم ما مجسم می‌کند.

و از همه جالب‌تر این‌که این همه نقش عجیب که بر در و دیوار وجود دارد با یک قلم و یک مرکّب ترسیم شده است. تمام موجودات زنده به واحدهای کوچکی به نام سلول باز می‌گردند و تمام جهان ماده به واحد کوچکی بنام اتم.

این تنوع سهل و ممتنع درست همانند تنوعی است که در کتاب تدوین یعنی قرآن مجید به چشم می‌خورد که آن همه محتوا و معارف عظیمی الهی در قالب الفاظی ریخته شده که از حروف ساده الفبا تشکیل شده است.

از مطالعه مجموع این مسائل به این حقیقت می‌رسیم که مبدأ عالم هستی قدرت بی‌پایان دارد و هیچ چیز برای او مشکل نیست.

***

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۹۲

۲. برهان وجوب و امکان (برهان فلسفی)

در بحث اثبات وجود خدا این مطلب را دانستیم که وجود از دو حال خارج نیست: یا مستقل و ذاتی است که واجب الوجود نامیده می‌شود، و یا وابسته است که ممکن الوجود نام دارد.

و نیز در بحث توحید و یگانگی ذات خداوند ثابت شد که واجب الوجود در عالم یکی بیش نیست، و هرچه غیر از او است ممکن الوجود است، و تمام ممکنات نه تنها در آغاز که در بقاِ خود نیز متکی به او و مخلوق او هستند، و این است معنای قدرت مطلقه خداوند بر همه چیز (دقّت کنید).

***

۳. برهان سعه وجودی (برهان فلسفی)

ما اگر توانایی بر کاری نداشته باشیم حتماً به خاطر کمبودی است، مثلًا اگر می‌خواهیم زمینی را زراعت کنیم و توانائی آن را نداریم یا به واسطه آن است که وسعت زمین بیش از توانائی ما است؛ یا ابزار لازم را در اختیار نداریم.

و یا اگر هر دو وجود دارد زمینی به صورت سنگلاخ است که تبدیل آن به یک زمین کشاورزی از توانائی ما خارج است.

بنابراین اگر توانایی کشاورزی ما محدود نبود و زمین به هر وسعتی برای ما قابل کشاورزی بود و ابزار خاصی لازم نداشتیم، می‌توانستیم هر زمینی را بدون استثناء کشت کنیم.

بنابراین هر مشکلی پیش می‌آید در واقع به محدودیت وجود ما منتهی

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۹۳

می‌شود.

حال، وجودی که از هر نظر نامحدود است، چگونه ممکن است چیزی خارج از حوزه قدرت او باشد، و به تعبیر دیگر او همه‌جا حاضر است، همه شرائط در اختیار او است، بنابراین هرگونه موانعی را بر می‌چیند، و این است دلیل قدرت او بر همه چیز.

***

۴. خداوند قادر مختار است

قبلًا گفتیم وقتی سخن از قدرت خداوند به میان می‌آید منظور قدرت آمیخته با اختیار است.

فلاسفه و علماء عقائد برای اثبات این نکته که خداوند فاعل مختار است چنین استدلال کرده‌اند.

فاعل از دو حال خارج نیست: یا فاعل مختار است یا فاعل موجب، یعنی مجبور و بی‌اراده، مانند تأثیر خورشید در کرات منظومه شمسی و موجوداتی که در این کرات‌اند.

حال می‌گوئیم اگر پدید آورنده جهان فاعل موجب باشد باید یکی از دو چیز را قبول کنیم: یا عالم هستی قدیم باشد، یا ذات خداوند حادث، چرا که فاعل موجب هرگز از فعلش جدا نیست.

امّا این که عالم ازلی باشد غیر ممکن است، زیرا در بحث‌های گذشته (بحث

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۹۴

اثبات وجود خدا) دلایل حدوث جهان را دانستیم.

قبول حادث بودن ذات خداوند نیز مستلزم انکار وجود او است، چرا که اگر حادث باشد نیازمند به علّتی است پس او واجب الوجود نیست.

به تعبیر دیگر اگر خالقیّت خداوند همچون نور افشانی خورشید بود باید این جهان قدیم و ازلی باشد، زیرا نور افشانی خورشید اختیاری نیست و همیشه همراه او بوده و خواهد بود.

بنابراین نتیجه می‌گیریم که خداوند فاعل مختار است، ذاتش ازلی است و فعلش حادث، و هرگاه چیزی را اراده کند در همان زمانی که اراده کرده موجود می‌شود.

سؤال در اینجا این مسأله مطرح است که فاعل مختار یعنی کسی که دارای اراده است ولی می‌دانیم اراده یک حالت نفسانی است که برای صاحب آن حادث می‌شود و این معنا درباره خداوند ممکن نیست، زیرا ذاتش نمی‌تواند محل حوادث باشد.

پاسخ با توجّه به آنچه در بحث اراده (ذیل صفت علم خداوند) ذکر کردیم پاسخ این سؤال روشن می‌شود، و آن این‌که اراده با آن مفهوم که در ما وجود دارد درباره خداوند ممکن نیست، همان‌گونه که صفت علم به آن شکل که در ما است یعنی علم حصولی و زائد بر ذات هرگز در خداوند معنا ندارد.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۹۵

اراده ذاتی خداوند- همان‌گونه که در آن بحث مشروحاً گفته شد- به علم او باز گشت می‌کند، و عبارت است از علم او به نظام احسن آفرینش که سرچشمه آفرینش اشیاء و حوادث جهان در مقطع‌های مختلف زمانی است.

پس اراده او ازلی است و آثار آن تدریجی (دقّت کنید).

برای توضیح بیشتر در این باره، و همچنین تفاوت اراده ذاتی و فعلی خداوند به بحث اراده در همین جلد مراجعه فرمائید.

***

۵. مخالفان عمومیّت قدرت خدا

بعضی از فلاسفه و متکلّمان مذاهب مختلف در عین این‌که قدرت خداوند را بدون گفتگو قبول دارند، در عمومیّت آن- به خاطر بعضی از اشکالات که از حل آن عاجز بوده‌اند- تردید کرده‌اند و از میان آنها چند گروه را می‌توان نام برد:

۱. پیروان مذهب مجوس: چنانکه می‌دانیم آنها موجودات عالم را به دو گروه خیر و شر تقسیم کرده، برای هر کدام خالقی قائل‌اند. آنها معتقدند خالق خیر و خوبی‌ها نمی‌تواند خالق شرّ باشد، و همچنین عکس آن، به همین دلیل قائل به دوگانگی مبداء شده‌اند: خدای نیکی‌ها را یزدان و خدای شرور را اهریمن می‌دانند!

ولی اشتباه بزرگ آنها از اینجا ناشی شده که از آغاز نمی‌بایست موجودات را به خیر و شر تقسیم می‌کردند، چرا که بررسی دقیق نشان می‌دهد شر مطلق در

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۹۶

عالم هستی وجود ندارد؛ بلکه آنچه را ما شر می‌نامیم گاه جنبه عدمی دارد مانند فقر و جهل که اولی نداشتن مال و ثروت است و دومی نداشتن علم، و می‌دانیم عدم چیزی نیست که خالق و آفریدگار بخواهد.

یا جنبه نسبی دارد مانند نیش گزنده حشرات که نسبت به انسان که مورد گزش آنها واقع می‌شود شر است در حالی که برای خود حشرات یک وسیله دفاعی جهت ادامه حیات محسوب می‌شود و خیر است.

به علاوه بسیاری از امور وجودی که ما آن را شر می‌نامیم به خاطر ناآگاهی ما از اسرار آن است، لذا با پیشرفت علم و دانش، و پی‌بردن به اسرار آنها تصدیق می‌کنیم که وجود آنها ضرورت دارد، مانند وجود یک سرمای سخت و یخبندان که سبب از بین رفتن بسیاری از آفات نباتی و امثال آن می‌شود و یا یک گرمای شدید که موجب پرورش انواع گیاهان و برخاستن بخار آب فراوانی از دریاها و فراهم شدن مقدّمه باران‌های سودمند می‌گردد، بنابراین هنگامی که عینک شر بینی را از دیده برداشتیم و همه جهان را خیر دانستیم بساط دو گانه پرستی بر چیده می‌شود.

در این زمینه توضیحات بیشتری به خواست خدا در بحث عدل الهی خواهد آمد.

۲. پیروان مکتب تفویض: آنها می‌گویند خداوند قدرت بر اعمال ما ندارد، یا به عبارت دیگر افعال انسان از حوزه قدرت او بیرون است، چرا که اگر غیر از این باشد جبر لازم می‌آید، و اگر افعال انسان در حوزه قدرت خدا باشد تضاد حاصل

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۹۷

می‌شود، زیرا ممکن است خداوند اراده وجود فعلی را کند و بندگان اراده عدم آن را!

اشتباه این گروه نیز از اینجا ناشی شده که گمان کرده‌اند قدرت خدا بر افعال ما در عرض قدرت ما است، و توجّه نکرده‌اند که این دو قدرت در طول یکدیگر است.

توضیح این‌که: خداوند انسان‌ها را آفریده و به آنها آزادی اراده و قدرت بر تصمیم‌گیری داده، و هر لحظه بخواهد می‌تواند از آنها بگیرد، بنابراین خدا خواسته است که آنها فاعل مختار باشند، بنابراین افعال انسان‌ها از حوزه قدرت او بیرون نیست چرا که این آزادی را او به ما داده و مطابق اراده و مشیّت او است.

در بحث جبر و تفویض توضیح بیشتری در این زمینه خواهید خواند.

۳. جمعی از اهل سنت (پیروان نَظّام) معتقداند خداوند قادر بر انجام اعمال قبیح نیست، چرا که افعال قبیح یا از جهل و نادانی سرچشمه می‌گیرد، یا به خاطر نیازهای کاذب است، خداوند که نه جاهل است و نه محتاج هرگز قدرت بر فعل قبیح ندارد!

اشتباه این گروه از اینجا سرچشمه گرفته که امکان ذاتی را با امکان وقوعی اشتباه کرده‌اند.

توضیح این‌که: بعضی از امور محال ذاتی است، مانند جمع میان ضدین یا جمع وجود و عدم در مورد واحد این را محال ذاتی می‌نامند.

امّا کارهایی که ذاتاً محال نیست ولی از شخص حکیم مانند خداوند متعال

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۹۸

صادر نمی‌شود مانند ظلم و فساد و هر کار قبیح دیگر آن را محال وقوعی می‌گویند.

مسلماً خداوند قادر بر ظلم می‌باشد و توانایی بر آن را دارد ولی چون حکیم است چنین کاری را انجام نمی‌دهد.

این سخن درباره خود ما نیز گاهی صادق است، ما می‌توانیم خود را به میان آتش پرتاب کنیم، و یا شعله آتش را در دهان و چشم خود فرو بریم، هرگز عاجز از این کار نیستیم، ولی در عین حال هرگز چنین کاری را نمی‌کنیم چون عقل به ما اجازه این کار را نمی‌دهد، این محال وقوعی است نه ذاتی.

۴. جمعی از فلاسفه معتقداند که ذات پاک خداوند چون از هر نظر واحد است و هیچ‌گونه کثرت و تعدد در او راه ندارد، جز یک مخلوق مجرّد بسیار والا که آن را عقل اول نام نهاده‌اند از او صادر نمی‌شود، آنها در این زمینه به قاعده معروف «الواحدُ لا یَصْدُرُ مِنْهُ الّا الواحدُ» (وجودی که از هر نظر واحد است جز یک معلول از او صادر نمی‌شود) استناد جسته‌اند.

به این ترتیب می‌گویند تنها مخلوق خداوند همان موجود مجرّد اول است، پس از آنجا که عقل اول دارای جهات متعدّد است- از یک سو دارای وجود است، و از سوی دیگر دارای ماهیت، از یک سو ذاتاً ممکن الوجود است، و از سوی دیگر واجب الوجود بالعرض- به خاطر این جهات کثرت، معلولات مختلفی از او به وجود آمده، پس منشأ کثرت در عالم هستی کثرتی است که در عقل اول و مراتب بعد از او حاصل شده است.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۱۹۹

آنها برای اثبات قاعده فوق به مسأله سنخیت میان علّت و معلول تکیه می‌کنند، و می‌گویند: اگر سنخیت میان علّت و معلول لازم نباشد هر موجودی می‌تواند علّت برای هر معلولی شود، ولی مسأله لزوم سنخیّت مانع از این مطلب است، و هنگامی که سنخیت میان علّت و معلول را پذیرفتیم باید قبول کنیم علّتی که از هر نظر واحد و یگانه است باید یک معلول بیشتر نداشته باشد (دقّت کنید).[۱۸۳]

پاسخ این گروه را از چند طریق می‌توان داد:

۱. به فرض که این استدلال و نتیجه‌گیری را بپذیریم، مفهوم آن محدود شدن قدرت خداوند نیست؛ بلکه او قدرت بر همه چیز دارد، منتها نسبت به عقل اول بلاواسطه است و نسبت به موجودات دیگر با واسطه، و این هر دو مقدور حساب می‌شود، چه تفاوت می‌کند بین این‌که انسان چیزی را با دست خودش انجام دهد، یا با ابزار و کارخانه‌ای که خود ساخته، در هر حال فعل، فعل او است.

۲. آنچه درباره قاعده «الواحد لاـ یصدر منه الّا الواحد» گفته شده طبق تصریح گروهی از محققان در مورد فاعل مختار صحیح نیست.

لذا مرحوم علامه حلّی در کشف المراد مسأله را به صورت یک امر مسلم مطرح کرده و می‌گوید: فاعل اگر مختار بوده باشد جائز

است که آثارش متعدّد باشد هرچند خودش یکی است، و اگر فاعل موجب (بی‌اختیار) باشد بیشتر دانشمندان معتقداند که معلول او نمی‌تواند متعدّد باشد» المُؤثِرُ انْ کانَ مختاراً

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۰۰

جازَ انْ یَتکثَّر أَثَرُهُ مَعْ وَحْدتِه، و انْ کانَ مُوجَباً فَذَهبَ الأکثَرُ الی استحالهٔ تَکَثُّرِ مَعْلُولِه [۱۸۴]

و به این ترتیب مرکز بحث را فاعل موجب می‌شمرد نه مختار، سپس استدلال قائلین به وحدت اثر را در فاعل موجب نقل کرده و رد می‌کند.[۱۸۵]

در حقیقت تعمیم دادن قاعده به فاعل مختار هیچ‌گونه دلیلی ندارد و ادعای محض است.

۳. از همه اینها گذشته قانون سنخیّت در میان علّت و معلول حتّی در غیر فاعل مختار نیز قابل ایراد است چرا که اگر منظور سنخیّت از جمیع جهات باشد چنین امری در میان واجب الوجود و ممکن محال است، ممکنات هرچه باشند با واجب الوجود از جهات زیادی متباین هستند، اگر سنخیّت را از تمام جهات شرط کنیم چگونه ممکن است موجودات مادی از غیرمادی سرچشمه بگیرند.

و اگر منظور سنخیّت اجمالی است این معنا میان خداوند و موجودات متکثر و متعدّد حاصل است، چرا که همه دارای نوعی هستند و کمال‌اند و قطره ناچیزی از اقیانوس بی‌پایان کمالات خدا محسوب می‌شوند.

۴. علاوه بر همه اینها می‌توان گفت عالم خلقت با این که ظاهراً دارای موجودات متعدّد و متکثر است از یک نظر، یک واحد بیش نیست، و به تعبیر دیگر جهان آفرینش همچون یک اقیانوس عظیم و بیکران است که امواج و چین و شکن‌های فراوان بر سطح آنها ظاهر شده باشد، این امواج و چنین شکن‌ها

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۰۱

همان موجوداتی است که ما آنها را متعدّد و متکثر می‌بینیم (دقّت کنید عالم خلقت را می‌گوئیم، نه ذات خدا).

کوتاه سخن این که اگر دقّت کنیم تصدیق خواهیم کرد که مجموعه جهان خلقت یک واحد بهم پیوسته است با همه تنوعات ظاهریش، قوانین حاکم بر آن نیز واحد است، و این موجود واحد از خداوند واحد سرچشمه گرفته و این مخلوق یکتا آفریده خالق یکتا است (باز دقّت کنید).

۵. گروه دیگری که در عمومیت قدرت خداوند تردید کرده‌اند کسانی هستند که می‌گویند اگر قبول کنیم قدرت خدا به همه چیز تعلّق می‌گیرد در پاره‌ای از موارد تضادهایی به وجود می‌آید که قادر به حلّ آن نیستیم.

مثلًا به گفته بعضی آیا خدا می‌تواند موجودی همانند خودش بسازد؟! اگر بگوئید می‌تواند، پس تعدد خدایان ممکن است! و اگر بگوئید نمی‌تواند قدرتش را محدود کرده‌اید!

و نیز آیا خداوند می‌تواند تمام این جهان پهناور را با آن‌همه کرات و کهکشان‌ها درون تخم‌مرغی جای دهد بدون آن‌که جهان را کوچک کند یا تخم‌مرغ را بزرگ؟! اگر بگوئید می‌تواند قابل قبول نیست، و اگر بگوئید نمی‌تواند اعتراف به عجز او کرده‌اید.

و نیز آیا خداوند می‌تواند موجودی را خلق کند که قدرت معدوم کردن آن را نداشته باشد؟! هر طرف قضیه را انتخاب کنید لازمه آن اعتراف به عجز است. و از این گونه سؤال‌ها بسیار است.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۰۲

اشتباه این گروه از اینجا ناشی شده که به خاطر عدم آشنایی با مسائل فلسفی از این حقیقت واضح غافل‌اند که وقتی سخن از قدرت به میان می‌آید حتّی باید متعلّق قدرت یک امر ممکن باشد، زیرا قدرت به محال تعلّق نمی‌گیرد محال هیچ و پوچ است، و هیچ و پوچ قابل تعلّق قدرت نیست.

توضیح این که: هنگامی که می‌گوئیم آیا خدا قادر است چنین موضوعی را ایجاد کند مفهومش این است که آن موضوع جزء

ممکنات است، و می‌خواهیم از طریق قدرت خداوند لباس وجود بر آن پوشانده شود، امّا اگر مطلبی ذاتاً محال است اصلًا سؤال «آیا می‌تواند» درباره آن نادرست و بی‌معنا است.

این همان چیزی است که گاهی آن تعبیر می‌کنند که صورت مسأله غلط است.

به عنوان مثال اگر کسی مسأله‌ای به این صورت طرح کند که ما بیست عدد پرتقال داریم و می‌خواهیم در میان چهل نفر تقسیم کنیم به طوری که به هر کدام از آنها یک پرتقال درست برسد، در جواب گفته می‌شود صورت مسأله شما غلط است.

به تعبیر دیگر سؤال مزبور خود دارای نوعی تناقض است و اصلًا قابل طرح نیست، زیرا وقتی می‌گوئیم بیست عدد پرتقال داریم مفهومش این است که چهل عدد نیست، امّا هنگامی که می‌گوئیم آنها را در میان چهل نفر چنان تقسیم کنید که نصیب هرکدام یک پرتقال شود معنایش این است که تعداد آنها چهل عدد است، نتیجه این می‌شود که تعداد پرتقال‌ها در عین این‌که ۲۰ عدد است، ۴۰ عدد می‌باشد! مسلماً هیچ انسان عاقلی چنین حرفی نمی‌زند.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۰۳

تمام مثال‌هایی که در بالا ذکر شد پس از تحلیل همین‌گونه است، یعنی سؤال دارای تضاد است و قابل طرح نیست، بنابراین نوبتی به جواب نمی‌رسد.

مثلًا وقتی می‌گوئیم آیا خدا می‌تواند موجودی را مثل خود بیافریند کلمه آفریدن مفهومش آن است که آن شیء ممکن الوجود است، و هنگامی که می‌گوییم مثل خداوند، معنایش این است که واجب الوجود است، پس نتیجه این می‌شود که آیا خدا می‌تواند چیزی را بیافریند که هم واجب الوجود بالذات باشد و هم نباشد، هم ممکن الوجود باشد و هم نباشد، طرح این سؤال مسلماً غلط است.

همچنین وقتی گفته می‌شود آیا خدا می‌تواند جهان را در ظرف کوچکی قرار دهد به طوری که نه جهان کوچک شود و نه آن ظرف بزرگ، مفهومش این است که عالم در همان حال که بی‌نهایت بزرگ است، بی‌نهایت کوچک باشد! با توجّه به غلط بودن این سؤال نوبتی به جواب نمی‌رسد.

پیام قرآن ؛ ج۴ ؛ ص۲۰۳

لب این‌که همین سؤال طبق یکی از روایات در محضر امیرمؤمنان علی علیه السلام مطرح شد و کسی پرسید: «هَلْ یَقْدِرُرَبُّکَ انْ یُدْخِلَ الدُّنْیا فی بَیْضَةٍ مِنْ غَیْرِ انْ تُصَغِّرَ الدُّنْیا اوْ تُکَبَّرَ الْبَیْضَةُ»: «آیا پروردگار تو می‌تواند جهان را در تخم‌مرغی جای دهد بی‌آن‌که دنیا کوچک شود یا تخم مرغ بزرگ»؟

و امام در پاسخ فرمود: «انَّ اللَّهَ تَبارَکَ وَ تَعالَی لا یُنْسَبُ الَی الْعَجْزِ وَ الَّذی سَألْتَنی لایَکُونُ»: «خداوند هرگز توصیف به عجز نمی‌شود، امّا آنچه را تو سؤال

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۰۴

کردی غیر ممکن است»[۱۸۶]

و اگر می‌بینیم در روایتی از امام علی ابن موسی الرضا علیه السلام نقل شده که در پاسخ این سؤال فرمود: بله خداوند می‌تواند، و در کوچکتر از آن هم می‌تواند، مگر نمی‌بینی دنیا را در چشم تو قرار داده، در حالی که از تخم‌مرغ هم کوچک‌تر است «وَ قَدْ جُعِلا فی عَیْنِکَ وَ هِیَ اقَلُّ مِنَ الْبَیْضَةِ»[۱۸۷] این در حقیقت یک نوع جواب اقناعی بوده نظر به این‌که سؤال کننده قدرت تحلیل این گونه مسائل را نداشته و امام علیه السلام از این طرق به او پاسخ داده وگرنه جواب اصلی همان است که در سخن علی علیه السلام آمده بود.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۰۵

ازلیّت و ابدیّت خداوند

اشاره

اشاره

تمام کسانی که به وجود خدا معتقداند او را ازلی و ابدی می‌دانند، و این دو وصف از هم جدا نیست، زیرا یک وجود ازلی نمی‌تواند عمر و زمان محدودی داشته باشد، وگرنه ازلی نبود، و هنگامی که وجود او نامحدود باشد پس ابدی هم خواهد بود (دقّت کنید)

به تعبیر دیگر تمام دلایلی که برای اثبات وجود خدا آورده می‌شود صریحاً یا اشارتاً واجب الوجود بودن او را اثبات می‌کند، و واضح است که واجب الوجود یعنی کسی که هستیش از ذات خود او است ازلی و ابدی خواهد بود، این ممکنات هستند که روزی نبودند و بعد حادث شده‌اند، و پس از مدتی می‌میرند، و نابود می‌شوند.

واجب الوجود هرگز چنین نیست.

با این اشاره به قرآن مجید باز می‌گردیم، و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۰۶

۱. هُوَ الأَوَّلُ وَ الآخِرُ وَ الظّاهِرُ وَ الْباطِنُ وَ هُوَ بِکُلِّ شَیءٍ عَلیمٌ [۱۸۸]

۲. کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ- و یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ ذُوالْجَلالِ وَ الْاکْرامِ [۱۸۹]

۳. وَاللَّهُ خَیْرٌ وَ ابْقَی ۱۹۰]

۴. کُلُّ شَیءٍ هالِکٌ الَّا وَجْهَهُ ۱۹۱]

ترجمه:

۱. «اوست اوّل و آخر و پیدا و پنهان؛ و او به هر چیز داناست».

۲. «همه کسانی که روی آن (زمین) هستند فانی می شوند،- و تنها ذات صاحب جلال و گرامی پروردگارت باقی می ماند».

۳. «و (پاداش) خدا بهتر و پایدارتر است».

۴. «همه چیز جز ذات (پاک) او فانی می شود»

تفسیر و جمع‌بندی

در آغاز سوره حدید شش آیه دیده می‌شود که بسیاری از صفات خداوند بزرگ در آن جمع است، همراه با تعبیراتی پر معنا و عمیق، و لذا در بعضی از احادیث اسلامی از امام علی بن الحسین علیه السلام آمده است که وقتی درباره توحید از حضرتش سؤال کردند فرمود: «خداوند متعال می‌دانست که در آخر الزمان

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۰۷

اقوامی می‌آیند که در مسائل دقّت و تعمق دارند، لذا سوره قل هو اللَّه احد و آیات آغاز سوره حدید تا «علیم بذات الصدور» نازل فرمود[۱۹۲] و نخستین آیه مورد بحث یکی از آن شش آیه است.

می‌فرماید: «اوست اوّل و آخر و پیدا و پنهان؛ و او به هر چیز داناست»: هُوَ الأَوَّلُ وَ الآخِرُ وَ الظّاهِرُ وَ الْباطِنُ وَ هُوَ بِکُلِّ شَیءٍ عَلِیْمٌ

در این‌که منظور از «اول» و «آخر» چیست؟ مفسّران تعبیرهای گوناگونی دارند که مفهوم آنها نزدیک به هم است:

بعضی گفته‌اند: او اول است به دون ابتداء و آخر است بدون انتهاء.

و بعضی گفته‌اند: او اول است در آفرینش، و آخر است به روزی دادن.

و بعضی گفته‌اند: او آغازگر آغازها است و آخر آخرها.

و بعضی گفته‌اند: او اول است به ازلیّت، و آخر است به ابدیّت.

و بعضی گفته‌اند: او آغازگر است به نیکی و آخر است به عفو و بخشش.[۱۹۳]

ولی به هر حال مفهوم آیه آشکار است، و منظور از اول بودن همان ازلیّت و آخر بودن همان ابدیّت است، و لذا در نهج‌البلاغه آمده است «لَمْ یَزَلْ اوَّلًا قَبْلَ الاشْیاءِ بِلا اوَّلِیَّةٍ و آخِرَاً بَعْدَ الاشْیاءِ بِلانِهایَةٍ»: «او همواره اول بودن پیش از وجود اشیاء، بی‌آن‌که آغازی داشته باشد، و آخر است بی‌آن‌که نهایتی داشته باشد».[۱۹۴]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۰۸

و نیز در خطبه اشباح آمده است «اَلاوَّلُ الَّذی لَمْ یَکُنْ لَه قَبْلُ فَیَکُونُ شَیء قَبْلَهُ وَ الآخِرُ الَّذی لَیْسَ لَهُ بَعْدُ فَیَکُونُ شَی بَعْدَهُ»: «او اولی است که قبل ندارد تا چیزی قبل از آن باشد، و آخری است که بعد ندارد تا چیزی بعد از آن باشد»[۱۹۵]

و در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «اللّهُمَّ انْتَ الاوَّلُ فَلَیْسَ قَبْلَکَ شَیءٌ وَ انْتَ الآخِرُ فَلَیْسَ بَعْدَکَ شَیء»: «خداوندا! تو آغازگری و پیش از تو چیزی نبوده، و تو آخری و بعد از تو چیزی نیست»[۱۹۶]

بعضی از مفسّران گفته‌اند اول و آخر تمام زمان را در بر می‌گیرد و ظاهر و باطن تمام حقیقت مکان را شامل می‌شود، بنابراین آیه فوق اشاره به حضور دائمی خداوند در هر زمان و هر مکان است.[۱۹۷]

ناگفته پیدا است تعبیر به زمان و مانند آن در عبارات فوق از ناحیه ضیق بیان است وگرنه خداوند فوق زمان و مکان است.

***

در دومین آیه گرچه سخن از فنای ساکنان روی زمین است ولی در حقیقت منحصر به آنها نیست، می‌فرماید: «همه کسانی که روی آن (زمین) هستند فانی می شوند،- و تنها ذات صاحب جلال و گرامی پروردگارت باقی می ماند»: کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ- وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ ذوُالْجَلالِ وَ الأکْرامِ

درست است که تعبیر به «من علیها» (کسانی که بر زمین هستند) اشاره به

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۰۹

موجودات عاقل اعم از جن و انس است، ولی همان‌گونه که بعضی از مفسّران احتمال داده‌اند بعید نیست شامل همه موجودات زنده‌زمینی بشود- به اصطلاح از باب تغلیب باشد- ولی به هر حال هدف اصلی بیان فناء موجودات و بقاء ذات پاک خداوند است.

«وَجْه» در لغت گرچه به معنای صورت آمده، ولی در این‌گونه موارد به معنای وجود و ذات است.

تعبیر به «ذُوالْجَلالِ وَ الْاکْرامِ» بعید نیست اشاره به صفات سلبیه و ثبوتیه خداوند باشد، چرا که «ذوالجلال» از صفاتی خبر می‌دهد که خداوند اجلّ و برتر از آن است، و این همان صفات سلبیه است، و اکرام به اوصافی اشاره می‌کند که کمال چیزی را ظاهر می‌سازد، و آن صفات «ثبوتیه» خداوند مانند علم و قدرت او است.

آری خداوندی که دارای صفات جمال و جلال است همواره باقی است و دیگران فانی می‌شوند.

جالب توجّه این که آیه فوق از آیات سوره رحمان است که محتوایش ذکر نعمت‌های گوناگون پروردگار عالم است، آیا مسأله فنا و مرگ موجودات زنده نیز در زمره نعمت‌های الهی است؟ آری نعمت است، زیرا از یک سو انسان را از لباس شرک بیرون می‌آورد و به توحید خالص دعوت می‌کند و می‌داند شایسته عبودیت و الوهیت تنها ذات باقی «ذوالجلال و الاکرام» است، نه

موجودات فانی و ناپایدار، و از سوی دیگر به انسان هشدار می‌دهد که از ساعات عمرش هرچه

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۱۰

بهتر و بیشتر بهره گیرد، و از سوی سوم در برابر مصائب و مشکلات زندگی که دنیا به هر حال خالی از آن نخواهد بود، به انسان تسلی خاطر می‌دهد که اینها نیز ناپایدار است، و از سوی چهارم این فنا مقدّمه بقا است و نویدبخش نجات از زندان تنگ دنیا و انتقال به عالم گسترده و پر نعمت آخرت است.

سومین آیه که در ذیل داستان ایمان آوردن ساحران فرعونی و تهدید آنها به مرگ از سوی فرعون آمده، مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارد: از زبان ساحران مؤمن می گوید:

آنها فرعون را مخاطب قرار داده گفتند: «ما به پروردگارمان ایمان آوردیم تا گناهان ما و آنچه را از سحر بر ما تحمیل کردی ببخشد، سپس افزودند: «و (پاداش) خدا بهتر و پایدارتر است»: وَاللَّهُ خَيرٌ وَ ابْقى

بقاء مطلق مساوی است با ابدیّت و همان‌گونه که قبلًا گفته شد ابدیّت هم از ازلیّت جدا نیست.

مسلماً ابدیّت ذات پاک او همراه با ابدیّت لطف و انعام او است و به همین دلیل ساحرانی که ایمان آورده بودند می‌دانستند این نعمت جاویدان را باید بر نعمت‌های بی‌ارزش و زودگذر فرعونی مقدّم دارند.

***

در چهارمین و آخرین آیه بعد از آن‌که هرگونه شرک را مردود می‌شمرد، می‌افزاید هیچ معبودی جز او نیست «همه چیز جز ذات (پاک) او فانی می شود»:

كُلُّ شَیءٍ هالِكٌ الَّا وَجْهَهُ

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۱۱

این جمله در حقیقت به منزله دلیل برای حکم سابق است، چرا که موجودات فانی و ناپایدار شایسته الوهیت و عبودیت نیستند، تنها وجودی شایسته این معنا است که همواره باقی و برقرار است.

کراراً گفته‌ایم «وجه» از نظر لغت به معنای صورت است امّا در مواردی نیز به معنای ذات به کار می‌رود (مانند آیه مورد بحث) و این‌که بعضی «وجه» را به معنای دین یا عمل صالح و مانند آن تفسیر کرده‌اند دلیلی ندارد مگر این‌که بازگشت به ذات پاک خداوند و رابطه آن با او کند.

به هر حال، آیه دلیل روشنی است بر ابدیّت ذات پاک پروردگار و می‌دانیم ابدیّت از ازلیّت جدا نیست.

موجودات دیگر اعم از اموال، ثروت‌ها و مقام‌ها و زمین و آسمان همه در زمره ممکنات‌اند، نه تنها سرانجام فانی و نابود می‌شوند، بلکه هم اکنون نیز فانی و هالک‌اند، چون در ذات خود چیزی ندارند، و اگر به ذات پاک خدا متکی نباشند و لحظه به لحظه فیض وجود از او نگیرند محو و نابود می‌شوند.

البتّه فنا در اینجا ظاهراً به معنای مرگ موجودات زنده یا به معنای متلاشی شدن موجودات دیگر است، بنابراین تضادی با آیاتی که می گوید: خاک‌های انسان باقی می‌ماند و در قیامت انسان حیات خود را از همان‌ها شروع می کند، و یا اجزاء زمین و کوه‌ها بعد از متلاشی شدن باقی می‌مانند و عالمی نوین می‌سازند، ندارد.

در اینجا سؤالی مطرح است و آن این‌که: از آیات قرآن بر می‌آید که بهشت و

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۱۲

دوزخ هر دو موجود و آماده‌اند، در مورد بهشت می‌خوانیم: اعِدَّتْ لِلْمُتَّقينَ ۱۹۸] و در مورد دوزخ اعِدَّتْ لِلكافِرينَ ۱۹۹] آی اینها نیز سرانجام فانی می‌شوند؟

در پاسخ گفته‌اند که عمومیت آیه فوق منافات با استثناء موارد خاص آن هم به اراده خداوند ندارد.[۲۰۰]

به علاوه همان‌گونه که گفتیم وجودات امکانیه در حال وجودشان نیز فانی‌اند و اگر بقائی دارند به بقاء اللّه است (دقّت کنید)

***

از مجموع آنچه گفته شد روشن می‌شود که قرآن مسأله ازلیّت و ابدیّت وجود خداوند را با کمال وضوح بیان کرده است هرچند واژه ازل و ابد را به کار نبرده، ولی تعبیراتی مانند واژه «اوّل» و «آخر» و «باقی» و عدم فنا و هلاک را به کار برده که بیانگر مفهوم ازلیّت و ابدیّت است.

جالب این‌که: بعضی گفته‌اند ازل از جمله لایزال گرفته شده که ریشه اصلی آن زوال به معنای دگرگونی و تغییر است، و شاید به همین دلیل در آیات قرآن از آن استفاده نشده، بلکه به جای آن «اوَّلْ» ذکر شده است که مفهوم روشن‌تر و خالص‌تری دارد.

«ابد» نیز در لغت به معنای مدت زمان طولانی است، و مفهوم واژه «آخر» را نمی رساند، بنابراین آنچه در مورد خداوند در قرآن ذکر شده (اول و آخر و باقی

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۱۳

و غیر فانی) از هر نظر گویاتر از واژه ازل و ابد است، هرچند در عصر و زمان ما این دو واژه بر اثر کثرت استعمال در این دو مفهوم به مرحله وضوح رسیده است.

***

توضیحات

۱. ازلیّت و ابدیّت خداوند از دیدگاه فلسفه

همان‌گونه که قبلًا هم اشاره شد در میان خداپرستان جهان کسی پیدا نمی‌شود که ازلیّت و ابدیّت وجود مقدّس او را انکار کند، چرا که اگر او ازلی نباشد باید حادث باشد، و اگر حادث باشد نیاز به علّت دیگری دارد، چون محال است چیزی بدون علّت ایجاد شود، و هرگاه ازلیّت او را پذیرفتیم ابدیّت نیز با آن همراه است، چرا که یک وجود ازلی حتماً نامحدود است، و چنین وجودی ابدی خواهد بود. از این گذشته با توجّه به حقیقت وجود خداوند به آسانی به این دو صفت می‌رسیم چرا که در دلایل اثبات وجود خدا، واجب الوجود بودن او محرز و مسلّم می‌شود، و می‌دانیم واجب الوجود هرگز از هستی جدا نمی‌شود، و یا صحیح‌تر هستی عین ذات او است، از خارج به او داده نشده تا از او گرفته شود، و چنین وجودی همیشه بوده، و همیشه خواهد بود.

گاهی از مجموع این دو وصف تعبیر به «سرمدیت» می‌شود، زیرا وجود سرمدی طبق تصریح بعضی از ارباب لغت وجودی است که نه آغاز دارد و نه

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۱۴

پایان.

و این‌که بعضی از کوته فکران گفته‌اند: ممکن است ذاتی را تصوّر کنیم که زمانی واجب الوجود و زمان دیگر غیر واجب الوجود باشد، سخنی است بسیار سست و بی‌پایه و نشان می‌دهد که معنای واجب الوجود را به درستی درک نکرده‌اند، زیرا همان‌گونه که گفته شد واجب الوجود عین هستی است چگونه ممکن است هستی از خودش جدا گردد؟!

همچنین سخنی که از بعضی از اشاعره نقل شده که وصف بقاء و ابدیّت را زائد بر ذات او دانسته‌اند نشان می‌دهد که آنها نیز در معنا و مفهوم واجب لوجود دقّت نکرده‌اند.

***

۲. ازلی و ابدی بودن او در روایات اسلامی

در نهج‌البلاغه در خطبه‌های زیادی بر این معنا تأکید شده است به عنوان نمونه:

در خطبه ۱۶۳ می‌خوانیم: «لَیْسَ لِأَوَّلِیَّتِهِ ابْتِداءٌ وَ لا لِأَزَلِیَّتِهِ انْقِضاءٌ»: «برای اولیّت او آغاز، و برای ازلیّتش پایانی نیست»

و در خطبه ۱۸۵ آمده است: «مُسْتَشْهِدٌ بِحُدُوْثِ الأَشْیاءِ عَلی أَزَلِیَّتِهِ»: «با حدوث موجودات ازلیّت خود را آشکار ساخته»

و نیز در همین خطبه می‌خوانیم: «واحِدٌ لا بِعَدَدٍ، وَ دائِمٌ لا بِأَمَدٍ»: «یگانه است

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۱۵

امّا نه واحد عددی- که دومی برای آن تصوّر شود- و همیشگی است ولی نه این‌که زمانی داشته باشد»!

در اصول کافی در فصل معانی اسماء اللَّه در تفسیر «هُوَ الأَوَّلُ وَ الْاخِرُ» از امام صادق علیه السلام چنین آمده است: «هُوَ الْاوَّلُ قَبْلَ کُلِّ شَیءٍ وَ هُوَ الْاخِرُ عَلَی مالَمْ یَزَلْ وَ لا تَخْتَلِفُ عَلَیْهِ الصِّفاتُ وَ الأَسْماءُ، کَما تَخْتَلِفُ عَلَی غَیْرِهِ»: «او آغاز بوده و قبل از همه چیز، و آخر است بعد از همه چیز، صفات و اسمائش دگرگون نمی‌شود آن‌گونه که از دیگران دگرگون می‌شود»[۲۰۱]

در حدیث دیگری نیز از آن حضرت در تفسیر وصف «اول» و «آخر» چنین آمده است: «الأَوَّلُ لا عَنْ اوَّلٍ قَبْلَهُ، وَ لا عَنْ بَدْءٍ سَبَقَهُ، وَ الْاخِرُ لا عَنْ نِهایَةٍ ... لَمْ یَزَلْ وَ لا یَزُوْلُ بِلا بَدْءٍ وَ لا نِهایَةٍ»: «او آغاز است نه این‌که چیزی قبل از او باشد، و ابتدائی بر او پیشی گیرد، او همیشه بوده و همیشه خواهد بود، نه آغازی دارد و نه پایانی»[۲۰۲]

***

۳. پاسخ به یک سؤال

در مباحث خداشناسی معمولًا این سؤال از طرف افراد تازه کار مطرح می‌شود که می‌گویند شما می‌گوئید هر چیزی خالق و آفریدگاری دارد پس بگوئید آفریدگار خدا کیست؟

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۱۶

و عجب این‌که گاهی این سؤال‌ها در سخنان بعضی از فلاسفه غرب نیز مطرح شده که نشان می‌دهد تا چه حد در مباحث فلاسفه پیاده هستند و ابتدایی فکر می‌کنند.

برتر اندراسل فیلسوف معروف انگلیسی در کتابش چرا مسیحی نیستم؟

چنین می‌گوید: در جوانی به خداوند عقیده داشتم، و بهترین دلیل بر آن را برهان علهٔ العلل می‌دانستم، و این‌که تمام آنچه را در جهان می‌بینیم دارای علّتی است، و اگر زنجیر علّت‌ها را دنبال کنیم سرانجام به علّت نخستین می‌رسیم که او را خدا می‌نامیم.

ولی بعداً به کلی از این عقیده برگشتم زیرا فکر کردم اگر هر چیز باید علّت و آفریننده‌ای داشته باشد پس خدا باید علّت و آفریدگاری داشته باشد![۲۰۳]

ولی فکر نمی‌کنیم کسی کمترین آشنائی با مسائل فلسفی مربوط به مباحث خداشناسی و ماوراء طبیعت داشته باشد و در پاسخ این سؤال درماند.

مطالب خیلی روشن است وقتی می‌گوئیم هر چیزی خالق و آفریدگاری دار منظور هرچیز حادث و ممکن الوجود است پس این قاعده کلی فقط در اشیائی صادق است که قبلًا وجود نداشته و بعد حادث شده نه در مورد واجب الوجود که از ازل بوده و تا ابد خواهد بود، یک وجود ابدی و ازلی نیازی به آفریننده ندارد تا بگوئیم آفریننده او کیست؟ او قائم به ذات خویش است او هرگز معدوم نبوده که نیاز به علّت وجودی داشته باشد.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۱۷

و به تعبیر دیگر وجود او از خود او است نه از بیرون ذات او، او آفریـده نیست تا آفریننده داشـته باشد این از یک سو، از سوی دیگر خوب بود آقای راسل و کسانی که با او همصـدا هسـتند این سؤال را از خودشان می‌کردنـد که اگر خـدا خالقی داشـته باشـد همین سخن درباره خالق فرضـی او نیز تکرار می‌شود که آفریدگار آن خالق کیست اگر مطلب زنجیروار ادامه یابد و برای هر خالقی خالق دیگر تا بی‌نهایت فرض کنیم، سر از تسلسل در می‌آورد که باطل بودنش از واضحات است، و اگر به وجودی برسیم که هستیش از خود او است و نیاز به آفریداری ندارد- یعنی واجب الوجود است- خداوند عالم همو است!

این مطلب را به بیـان دیگری نیز می‌توان توضیـح داد و آن این‌که مـا اگر فرضاً خـداپرست هم نباشـیم و با ماتریالیست‌ها هم عقیـده گردیم بـاز بایـد به این سؤال پاسـخ دهیم که بـا قبول قانون علیت همه چیز در جهان طبیعت معلول دیگری است، در این حال همان سؤالی که از خداپرستان می‌شد از مادیین نیز خواهد شد که اگر همه چیز معلول ماده است پس علّت وجود ماده چیست؟

آنهـا نیز ناچارنـد در جواب بگوینـد: مـاده ازلی است همیشه بوده و خواهـد بود و نیاز به علّت نـدارد و به تعبیر دیگر واجب الوجود است.

روی این حسـاب می‌بینیم همه فلاسـفه جهان اعم از الهی و مادی به یک وجود ازلی ایمان دارنـد، وجودی که نیاز به خالق نـدارد و همیشه بوده است، تفـاوت در این است که مادیین علّت نخستین را فاقـد علم و دانش و عقل و شـعور می‌داننـد، و برای آن جسـمیّت زمان و مکان قائل‌اند، امّا خداپرستان او را دارای

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۱۸

علم و اراده و هدف می‌دانند و جسمیّت و مکان و زمانی برای آن قائل نبوده، بلکه او را فوق مکان و زمان می‌دانند.

دلاـیلی که سابقـاً در بحث‌هـای خداشناسـی آوردیم همه این حقیقت را تأییـد می‌کنـد که مبـدأ نخستین جهان دارای علم و آگاهی بی‌پایانی است.

بنابراین برخلاف پنـدار آقای راسل که تصوّر کرده اگر با خـداپرستی وداع گویـد و در صف ماتریالیست‌ها قرار گیرد از چنگال این سؤال فرار خواهـد کرد این سؤال هرگز دست از سـر او بر نمی‌دارد، چه این‌که مادی‌ها نیز معتقـد به قانون علیت هسـتند و می‌گویند هر حادثه‌ای علّت دارد.

پس تنهـا راه حـل مشـکل این است که فرق میـان موجـود حـادث و ازلی، و میـان ممکن الوجود و واجب الوجود را به خوبی درک کنیم، تا بـدانیم آنچه نیاز به خالق دارد موجودات حادث و ممکن است، یعنی هر آفریده، آفریدگار می‌خواهد، امّا چیزی که آفریده نیست آفریدگار ندارد.

***

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۱۹

خداوند حیّ و قیّوم است

اشاره

در آیات و روایات اسـلامی کراراً به وصف «حیّ» و «قیّوم» بودن خداوند اشاره شده است، او دارای حیات جاویدان و ثابت و برقرار است، او به ذات خویش قائم است و همه چیز به ذات او.

ولی مسلماً حیـات در مورد خداونـد به آن مفهومی که دربـاره مـا و موجودات زنـده دیگر صـادق است نمی‌باشـد، زیرا حیات ما با آثـاری از قبیل نفس کشیـدن، کار کردن قلب، داشـتن حسّ و حرکت، نمو و تولیـد مثل، وماننـد آن شـناخته می‌شود، در حالی که

هیچ‌یک از این امور در مورد خداوند معنا ندارد.

پس باید ببینیم حیات در خداوند چه مفهومی دارد؟ مسلماً حیاتی است والاتر و بالاتر از حیات مادی که شرح آن بعد از تفسیر آیات به خواست خدا مطرح خواهد شد.

با این اشاره کوتاه به سوی قرآن مجید می‌رویم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۲۰

۱. اللَّهُ لاالهُ الَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ ۲۰۴]

۲. اللَّهُ لااله الَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ ۲۰۵]

۳. وَ عنَتِ الْوُجُوْهُ لِلْحَیِّ الْقَیُّوم وَ قَدْ خابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً[۲۰۶]

۴. وَ تَوَکَّلْ عَلَی الْحَیِّ الَّذی لا یَمُوْتُ ۲۰۷]

۵. هُوَ الْحَیُّ لااله الَّا هُوَ فَادْعُوْهُ مَخْلِصیْنَ لَهُ الدِّیْنَ ۲۰۸]

ترجمه

۱. «هیچ معبودی جز خداوندِ یگانه زنده و پاینده نیست، (خداوندی که قائم به ذات خویش است، و موجودات دیگر، قائم به او)».

۲. «معبودی جز خداوند یگانه زنده و پاینده، نیست».

۳. «و (در آن روز) همه چهره ها در برابر خداوند زنده پاینده، خاضع می شود؛ و آن که بار ستمی بر دوش دارد، مأیوس (و زیان کار) است»!

۴. «و توکّل کن بر آن زنده ای که هرگز نمی میرد».

۵. «زنده (واقعی) اوست؛ معبودی جز او نیست؛ پس او را بخوانید در حالی که دین خود را برای او خالص کرده اید».

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۲۱

شرح مفردات

«حَیّ» از ماده حیات به گفته مقائیس اللغه این ماده در اصل دارای دو معنای است: یکی حیات در برابر مرگ، و دیگری حیا نقطه مقابل وقاحت و بی‌شرمی.

ولی بعضی از محققان لغت هر دو را به یک ریشه باز گردانده، و گفته‌اند حیا و استحیاء نیز نوعی طلب حیات و سلامت است، در برابر وقاحت و بی‌شرمی که نوعی از دست دادن زندگی و سلامت محسوب می‌شود.

به هر حال حیات معنای گسترده‌ای دارد که گاه در مورد زمین یا گیاهان به کار می‌رود، مانند یُحْیِ الْارْضَ بَعْدَ مَوْتِها: «و زمین را پس از مردنش حیات می بخشد»[۲۰۹]

و گاه در مورد حیوانات مانند سخن ابراهیم علیه السلام که عرض می‌کند رَبِّ ارِنی کَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتی «پروردگارا! به من بنمایان چگونه مردگان را زنده می کنی؟»[۲۱۰]

یا در مورد انسان مانند وَ هُوَ الَّذی احْیاکُمْ «و او کسی است که شما را زنده کرد»[۲۱۱]

یا مطلق حیات و ممات مانند یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ «او زنده را از مرده بیرون می آورد»[۲۱۲] یا در مورد حیات معنوی مانند اسْتَجیبُوا للَّهِ وَ لِلرَّسُولِ اذا

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۲۲

دَعاکُمْ لِما یُحْیِیْکُمْ «ای کسانی که ایمان آورده اید! دعوت خدا و پیامبر را اجابت کنید هنگامی که شما را به سوی چیزی می خواند که شما را حیات می‌بخشد»[۲۱۳]

و گاه در مورد حیات آخرت به کار می‌رود مانند: و انَّ الدّارَ الْاخِرَةَ لَهِیَ الْحَیوانُ «و فقط سرای آخرت، سرای زندگی (واقعی) است»[۲۱۴]

و از همه بالاتر در مورد خداوند چنانکه در آیات مورد بحث آمد، و خواهیم دید که حیات حقیقی و ازلی و ابدی ثابت و پایدار که هیچ گونه مرگ و هلاکی در آن نیست فقط حیات خداوند است.[۲۱۵]

«قیّوم» صیغه مبالغه از ماده قیام است و قیام به معنای ایستادن، یا تصمیم گیری است و معنای دوم به معنای اوّل بازگشت می کند، چرا که انسان وقتی تصمیم به کار می گیرد برای انجام آن به پا می‌خیزد، و لذا این واژه در معنای تصمیم گیری به کار رفته است.

بعضی «قیوم» را به معنای قیام کننده و حافظ و مدیر و مدبّر دانسته‌اند که آنچه مایه قوام افراد یا موجودات دیگر است در اختیار آنها می گذارد.

هنگامی که این واژه در مورد خداوند به کار می‌رود به معنای کسی است که قیام به امر مخلوقات و ارزاق و عمر و حیات و مرگ آنها دارد، امور مختلف آنها را تدبیر می کند، و آنچه مورد نیاز آنها است در اختیارشان قرار می‌دهد.

بعضی نیز آن را به معنای قائم بالذات و مقوّم موجودات دیگر تفسیر کرده‌اند

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۲۳

که با معنای قبل چندان تفاوتی ندارد.[۲۱۶]

تفسیر و جمع‌بندی:

ما به تو قائم چو تو قائم به ذات

در اوّلین و دومین آیه ضمن اشاره به وحدانیت خداوند سخن از حیات و قیومیّت است می‌فرماید: «هیچ معبودی جز خداوندِ یگانه زنده و پاینده نیست، (خداوندی که قائم به ذات خویش است، و موجودات دیگر، قائم به او)»: اللَّهُ لا اِلهِ الّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ

همان گونه که اشاره شد حیات در مورد خداوند با آنچه در مورد انسان و حیوان و گیاه گفته می‌شود متفاوت است، حیات او حیات حقیقی است، زیرا عین ذات او است نه عارضی است و نه موقّت.

حیات در او به معنای علم و قدرت است- همان دو وصف که در بحث‌های گذشته مشروحاً تفسیر شد- چرا که نشانه اصلی حیات این دو است.

او نه تنها قائم به ذات خویش است که قیام موجودات دیگر و ربوبیت و تدبیر آنها در تمام امور به او است.

کوتاه سخن این که حیات او هیچ شباهتی به حیات سایر موجودات زنده ندارد، حیات او ذاتی ازلی ابدی تغییر ناپذیر و خالی از هر گونه نقص و محدودیت است، حیات او بیانگر احاطه علمی او به هر چیز، و توانایی او بر هر کار است.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۲۴

***

در سومین آیه در حالی که اشاره به وضع روز رستاخیز می کند می‌فرماید: «و (در آن روز) همه چهره ها در برابر خداوند زنده پاینده، خاضع می شود؛ و آن که بار ستمی بر دوش دارد، مأیوس (و زیان کار) است»: وَ عَنَتِ الْوُجُوْهُ لِلْحَیِّ الْقَیُّوْمِ وَ قَدْ خابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً

«عَنَتْ» از ماده «عَنْوَة» به معنای خضوع و ذلت آمده، و لذا به اسیران «عانی» می گویند، چرا که در دست اسیر کننده خاضع و ذلیل است.

در اینجا خضوع و ذلت به «وجوه» (صورت‌ها) نسبت داده شده، زیرا شریف‌ترین عضو انسان صورت او است، بعلاوه آثار مسائل روانی از جمله خضوع قبل از هر چیز در چهره انسان ظاهر می‌شود.

تکیه بر عنوان «حی» و «قیوم» در مسائل مربوط به جهان دیگر اشاره لطیفی به این حقیقت است که حیات جاویدان و قیّومیت خداوند در آن روز از همیشه ظاهرتر و آشکارتر است، در آن روز ضعف و ناتوانی انسان و وابستگی او به ذات پاک خداوند واضح‌تر و روشن‌تر می‌شود زیرا همه انسان‌ها بعد از مرگ زنده شده، و عجز و ناتوانی آنها در آن دادگاه بزرگ، و نیازشان به لطف پروردگار بر کسی پوشیده نخواهد بود.

***

چهارمین آیه خدا را به عنوان وجود زنده‌ای که هرگز نمی‌میرد توصیف کرده،

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۲۵

و پیامبر را دستور می‌دهد که بر چنین کسی تکیه کند، می‌فرماید: «و توکّل کن بر آن زنده ای که هرگز نمی میرد»: وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذى لا يَمُوْتُ

مسلماً انسان مومن با داشتن چنین تکیه گاهی از هیچ‌کس بیم و هراسی ندارد، و از هیچ حادثه‌ای ترس و وحشتی به خود راه نمی‌دهد.

از اینجا روشن می‌شود که آیه با این‌که بیان یک اصل اعتقادی می‌کند در عین حال از آن نتیجه‌گیری اخلاق و عملی دارد، و پایه‌های توکل را در روح و جان انسان تقویت می‌کند.

***

در پنجمین و آخرین آیه همین معنای با نتیجه‌گیری عملی و اخلاقی دیگری منعکس شده، می‌فرماید: «زنده (واقعی) اوست؛ معبودی جز او نیست»: هُوَ الْحَيُّ لا الهَ الّا هُوَ.

«پس او را بخوانید در حالی که دین خود را برای او خالص کرده اید»:

فَادْعُوْهُ مُخْلِصَيْنَ لَه الدِّيْنَ

لحن آیه فوق- همان‌گونه که فخررازی در تفسیر خود آورده- افاده حصر می‌دهد[۲۱۷] یعنی زنده حقیقی تنها او است، و دیگران اگر حیاتی دارند ناپایدار و آمیخته با مرگ تدریجی است، و لذا شایسته الوهیت و عبودیت نیستند و از همین جا مسأله لزوم اخلاص در دین و عبادت و نفی هرگونه شرک نتیجه‌گیری می‌شود.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۲۶

***

نتیجه از مجموع آیات فوق توصیف ذات خداوند به حیات آن هم حیات جاویدان به خوبی استفاده می‌شود حیاتی که آمیخته با مرگ و فنا یا دگرگونی نیست، حیاتی که توام است با قائم بودن به ذات و قیام موجودات دیگر به او، حیاتی که الهام بخش توکل و اخلاص است: و بالاخره حیاتی که درس توحید در عبودیت و نفی هرگونه شرک می‌دهد.

***

توضیحات

۱. حقیقت حیات

تقسیم موجودات به دو قسم زنده و مرده تقسیمی است که هرکس در هر حدی از فهم و شعور باشد آن را می‌داند، چرا که با چشم خود تفاوت میان موجودات زنده و مرده را مشاهده می‌کند، ولی در این‌که حقیقت حیات چیست؟

با هوش‌ترین دانشمندان از تفسیر آن عاجزاند! آنها اعتراف می‌کنند که حیات پدیده‌ای است بسیار پیچیده و اسرارآمیز که هنوز علم و دانش بشری به عمق آن راه نیافته!

و به همین دلیل ساختن یک موجود زنده- حتّی یک سلول ساده که ابتدایی‌ترین صورت حیات را دارد- برای انسان کار بسیار مشکل و مشقت‌باری است، سالیان دراز دانشمندان روی آن مطالعه کرده‌اند و هنوز توانایی انجام آن را

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۲۷

نیافته‌اند، و به فرض که روزی بتوانند با استفاده از وسائل و اسباب مختلف طبیعی پیدایش یک سلول زنده را از مواد بی‌جان طبیعت تحقق بخشند، باز عجز و ناتوانی انسان از درک تنوع حیات و پیدایش چهره‌های مختلف آن به حال خود باقی است.

و در یک کلام می‌توان گفت: پدید آورنده حیات در چهره‌های مختلف، صاحب علم و قدرت بی‌پایانی است و پیدایش انواع موجودات زنده روشن‌ترین سند عظمت علم و قدرت خداوند است.

البتّه چنانکه گفته شد حیات اقسامی دارد، از حیات گیاهی گرفته، تا حیات انسانی و بالاتر از آن، و آثار آنها متفاوت است.

دانشمندان وقتی به مسأله حیات انسانی می‌رسند می‌گویند آن حالتی است که همراه با علم و شعور و قدرت و فعالیت است.

التبه علم و قدرت در ما از لوازم حیات است و حقیقت حیات نیست، و لذا در بعضی از حالات انسان زنده است بی‌آن‌که علم و قدرتی داشته باشد.

ولی مسلماً حیاتی که در انسان وجود دارد، از عوارض جسم است و درباره خداوند متصوّر نیست.

آنچه از حیات در مورد خداوند قابل قبول است همان علم بی‌پایان و قدرت او بر همه چیز است که بالاترین مفهوم حیات را برای او اثبات می‌کند.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۲۸

۲. دلایل حیات او

الف- عموم دانشمندان اسلامی وصف حیات را از اوصاف مسلم خدا شمرده‌اند و او را «حیّ قیوم» می‌دانند، و همان‌گونه که در بالا دانستیم آیات قرآن کراراً بر این معنا تأکید کرده است، هرچند مفسّران در تفسیر حیات خداوند تعبیرات مختلفی دارند.

آنچه از همه روشن‌تر و قابل قبول‌تر است همان کسی که در بالا اشاره شد حیات خداوند به معنای علم او به همه چیز و قدرت او بر انجام هر کار است، وگرنه حس و حرکت و ضربان قلب و تنفس و تفکر و اندیشه هیچ‌کدام درباره او مفهوم ندارد.

و از اینجا دلیل بر این‌که ذات پاک «او حیّ و قیوم» است روشن می‌شود چرا که اگر علم محدود قدرت ناچیز انسان دلیل برحیات او باشد، کسی که علمش بی‌پایان و قدرتش بی‌انتها و عین ذات او است دارای بدترین و کامل‌ترین حیات است، بلکه حیات عین ذات او است.

ب- از این گذشته او آفریننده حیات است آیا می‌شود بخشنده چیزی خود فاقد آن چیز باشد.

خشک ابری که بود زآب تهی کی شود منصب او آب دهی

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش؟!

امّا «قیّومیت» او که در تفسیر آن گفته‌اند «هُو القائِمُ بِذاتِهِ المُقَّومُ لغیره»: «وجودی که قائم بذات است و قیام همه چیز به او است» این نیز از اوصافی است که لازمه واجب الوجود بودن و خالقیّت و ربوبیّت پروردگار است.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۲۹

بعضی مسأله حفظ و نگهداری سایر موجودات و عطای تمام نیازمندهای آنها را نیز جزءِ مفهوم «قیوم» شمرده‌اند که البتّه اضافه بر آنچه در بالا گفته شد محسوب نمی‌شود.

مرحوم علامه طباطبائی در تفسیر المیزان می‌گوید: اسم «قیوم» ریشه تمام اسماءِ اضافیه (صفات فعل) خداوند است و خالقیّت و رازقیّت، ایجاد، اعاده وجود، زنده کردن، و میراندن غفران و رحمت و غیر آن را شامل می‌شود.[۲۱۸]

به این ترتیب ذکر «یا حی یا قیوم» یکی از جامع‌ترین اذکار الهی است، زیرا «حیّ» اشاره به عمده‌ترین صفات ذات یعنی علم و قدرت است و «قیوم» مجموعه صفات فعل را تشکیل می‌دهد.

این سخن را با حدیث پر معنایی از علی علیه السلام پایان می‌دهیم:

«قالَ لَمَّا کانَ یَوْمُ بَدْرٍ جِئتُ انْظُرْ ما یَصْنَعُ النَّبی فَاذا هُوَ ساجِدٌ یَقُولُ یا حَیُّ یا قَیّومُ فَتردّدتُ مَرّاتٍ وَ هُوَ عَلی حالِهِ لا یَزیدُ عَلی ذلِکَ الی انْ فَتَحَ اللَّهُ لَه»: «روز جنگ بدر آمدم ببینم پیامبر صلی الله علیه و آله (در برابر آن همه دشمن) چه می‌کند؟ دیدم سر به سجده گزارده و پیوسته می‌گوید "یا حَیّ یا قیوم "رفتم و برگشتم و او را بر همان حال دیدم- پیوسته در سجده بود و ذکر «یا حی یا قیوم» می‌گفت- تا خداوند پیروزی را نصیب او ساخت![۲۱۹]

از این حدیث به خوبی استفاده می‌شود که این ذکر شریف چه آثار و برکاتی دارد.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۳۰

لذا امیرمؤمنان علی علیه السلام در یکی از خطب نهج‌البلاغه می‌فرماید: «فَلَسْنا نَعْلَمُ کُنْهَ عَظَمَتِکَ الّا انّا نَعْلَمُ انَّکَ حَیٌّ قَیُّوْمٌ لا تاخُذُکَ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ»: «ما هرگز کنه عظمت تو را درک نمی‌کنیم، تنها این را می‌دانیم که تو حی و قیوم هستی، قائم به ذات خویش، و دیگران قائم به تو هستند، و هیچگاه و هرگز از حال بندگان خود غافل نیستی».[۲۲۰]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۳۱

صفات جلال خدا

اشاره

«صفات سلبیه»

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۳۲

اشاره

معمولًا از صفات سلبیه تعبیر به صفات جلال می‌شود چرا که خداوند اجلّ از آن است که چنین صفاتی را که همه از نقائص است دارا باشد.

و این در مقابل صفات جمال است که صفات ثبوتیه نام دارد و حکایت از زیبائی‌ها و جمال ذات خدا می‌کند.

در یک کلمه می‌توان گفت: همه صفات سلبیه در این جمله جمع است که «خداوند از هرگونه عیب و نقص و عوارض و صفات ممکنات پاک و منزّه است».

ولی در علم کلام به پیروی از الهام‌های قرآنی قسمت‌های مهمّی از این صفات مورد بررسی قرار گرفته است، از جمله این‌که:

او مرکّب نیست.

جسم ندارد.

قابل رؤیت نمی‌باشد.

مکان و زمان و محل و جهت برای او نیست.

از هرگونه نیاز و احتیاج مبرّا است.

هرگز ذات او محل حوادث و عوارض و تغییر و دگرگونی نمی‌باشد.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۳۳

و صفات او عین ذات او است نه زائد بر ذات او.

بنابراین باید از یک سو مسأله صفات جمال به طور کلی مطرح گردد، و از سوی دیگر قسمت‌های حسّاس به طور مشروح مورد بررسی واقع شود.

با این اشاره به سراغ قرآن مجید می‌رویم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم.

۱. یُسَبِّحُ لِلَّه ما فِی السّمواتِ وَ ما فِی الْاَرْضِ الْمَلِکِ الْقُدُّوْسِ الْعَزیزِ الْحَکیمِ [۲۲۱]

۲. هُو اللَّهُ الَّذی لا الهَ الّان هُوَ الْمَلِکُ الْقُدُّوْسُ [۲۲۲]

۳. سُبْحانَ اللَّهِ عَمّا یَصِفُوْنَ ۲۲۳]

۴. سُبْحانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمّا یَصِفُونَ ۲۲۴]

ترجمه:

۱. «آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است همواره تسبیح خدا می گویند، خداوندی که مالک و حاکم است و از هر عیب و نقصی مبرّا، و توانا و حکیم است».

۲. «او خداوند یگانه ای است که معبودی جز او نیست، حاکم و مالک اوست، از هر

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۳۴

عیب منزّه است».

۳. «منزّه است خدا از آنچه آنان توصیف می کنند!».

۴. «منزّه است پروردگار تو، پروردگار صاحب قدرت، از آنچه آنان توصیف می کنند».

***

شرح مفردات

«قدوس» صیغه مبالغه از ماده قُدس در اصل به معنای پاکی و طهارت است، و به گفته مقاییس اللغه اطلاق این وصف بر خداوند به خاطر آن است که ذات او از اضداد و امثال و همسر و فرزند پاک و مبرا است.

و از گفته راغب در مفردات و ابن منظور در لسان العرب استفاده می‌شود که این واژه معمولًا در مورد تنزیه الهی و یا تطهیر بندگانش به کار می‌رود، حتّی «مقاییس اللغه» می‌گوید گمان من بر این است که این کلمه از واژه‌های مخصوص اسلامی است.

سرزمین «قادرسیه» از آنجا به این نام نامیده شده که ابراهیم خلیل علیه السلام دعا برای قدس و پاکی آن کرد.

این نکته نیز قابل توجّه است که به عقیده راغب این واژه تنها در تطهیر معنوی به کار می‌رود نه تطهیر ظاهری و ازاله آلودگی‌ها.

و تقدیس بندگان نسبت به خداوند این است که او را از هرگونه عیب و نقص

پاک بشمرند.

تسبیح بـه گفتـه بعضـی از اربـاب لغت دارای دو معنـا است یکی دور سـاختن، و در آیـات قرآن به معنـای دور شـمردن خداونـد از هرگونه عیب و نقص است، و دیگر به معنای حرکت سریع در آب و شنا کردن است (از مادّه سبح و سباحت)

ولی این هر دو معنا را می‌توان به یک اصل باز گردانـد و آن حرکت سـریع است خواه در مسیر عبادت و بنـدگی و تنزیه و تقدیس خداونـد از هر عیب و نقص‌باشـد، و یـا حرکت سـریع در آب، یـا هوا، یـا روی زمین، چرا که حرکت از یـک‌سو انسـان را به چیزی نزدیـک، و از چیز دیگری دور می‌سـازد، در آنجا که به معنای تنزیه از عیب است جنبه دور ساختن مورد توجّه می‌باشـد، و در آنجا که به معنای شنا کردن و شکافتن آب و هوا است، جنبه حرکت مورد توجّه است.[۲۲۵]

تفسیر و جمع‌بندی

همه تسبیح او می‌گویند

در نخسـتین آیه مورد بحث تکیه بر تسبیـح عمومی موجودات جهـان شـده است، مطلـبی که در بسـیاری از آیـات قرآن بـا تعـبیرات مختلف مورد توجّه و تأکید قرار گرفته، و از بحث‌های بسیار جالب قرآنی محسوب می‌شود، می‌فرماید:

«آنچه در آسـمانها و آنچه در زمین است همواره تسبیـح خـدا می گویند، خداوندی که مالک و حاکم است و از هر عیب و نقصـی مبرّا، و توانا و حکیم است»: یُسَبِّحُ

لِلَّهِ مَا فِی السَّمَوَاتِ وَمَا فِی الْأَرْضِ الْمَلِکِ الْقُدُّوسِ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ

همگی با زبان حال و اسـرار شـگرف خود بیانگر عمل بی‌پایان و قـدرت بی‌انتها و کمال مطلق او هسـتند، همگی فریادگر تقدیس و تنزیه حق و پاک شـمردن ذات او از هر عیب و نقص‌انـد، چرا که هرکس با دقّت به این موجودات بنگرد به خوبی از عظمت خالق و مدیر و مدبر آنها آگاه می‌شود.

جمعی از محققـان نیز معتقدانـد که موجودات مختلف جهـان هستی با زبان قال نیز تسبیـح او می‌گوینـد، چرا که هرکـدام برای خود سهمی از درک و شعور، و برنـامه‌ای از تقـدیس پروردگـار دارنـد، و چه مانعی دارد که هر دو مطلب یعنی زبان حال و قال در بیان این حقیقت هماهنگ گردد.

به این ترتیب واژه تسبیح (یُسَـبِّحُ) و تقدیس (القدُّوس) در آیه مورد بحث هر دو اشاره زیبائی به تمام صـفات سلبیه او می‌کند، و آن را از اموری می‌شمرد که تمام عالم هستی در مورد آن هم صدا و هم آواز است.

استفاده از فعل مضارع (یسبّح) که معمولًا برای استمرار است، دلیل بر این معنای است که این برنامه همیشگی و مستمر آنها است، از آغاز خلقت شروع شده و تا پایان ادامه دارد، و باید هم چنین باشد، چرا که وجود افعال دائماً بیانگر صفات فاعل است (دقّت کنید).

جالب این‌که این آیه نخستین آیه سوره جمعه است، و در واقع، مقدّمه چینی برای بیان فریضه عبادی سیاسی نماز جمعه می‌کند، چرا که انسان‌ها را متوجّه می‌سازد که مسأله عبادت و تقدیس برنامه عمومی و مستمر همه ذرات جهان

است شـما نیز با آنها هماهنگ و همصدا شوید، و با این جریان مقدّس امواج هستی همسو باشید، و سر بر آستان خداوندی بگذارید که هم حاکم است هم قدوس، و هم قادر است و هم حکیم.[۲۲۶]

***

در دومین آیه، همین سخن در لباس دیگری تجلی می کند، و ضمن تأکید بر توحید خداوند و بیان بخشی از صفات اسماء حسنای او، «قدّوس» را که بیانگر مجموعه صفات سلبیه است ذکر می کند، می‌فرماید: «او خداوند یگانه ای است که معبودی جز او نیست، حاکم و مالک اوست، از هر عیب منزّه است»: هُو اللَّهُ الّذی لا الهَ الّان هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوْسُ همان‌گونه که در تفسیر مفردات آیات اشاره شد «قدوس» صیغه مبالغه از قداست، و به معنای نهایت پاک بودن ذات و صفات و افعال و احکام خداوند از هر عیب و نقص است، تعبیری است کوتاه و پرمعنا که تمام صفات سلبیه در آن جمع شده.

او نه تنها نقصی در ذات پاکش ندارد، بلکه در آفرینش و خلقت و تکوین و تشریع او نیز هیچ عیب و نقصی نیست چرا که همه از آن کمال مطلق سرچشمه می گیرد و از رشحات و افاضات او است، همه دارای صبغه الهی است و همه کامل است.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۳۸

در سومین آیه بعد از نفی هرگونه فرزند و همتا برای ذات پاک خدا می‌فرماید:

«منزّه است خدا از آنچه آنان توصیف می کنند!»: سُبْحانَ اللَّهِ عَمّا یَصِفُوْنَ

این جمله که در چندین آیه از قرآن آمده، و معمولًا در مقام نفی هرگونه شریک و همتا یا همسر و فرزند برای خداوند آنچنان که کوته‌فکران می‌پنداشتند آمده است، معنای گسترده‌ای دارد که هرگونه توصیفی را که شایسته ذات و صفات و افعال و احکام او نیست در بر می گیرد، بلکه به یک معنا هرگونه توصیف ما را شامل می‌شود، چون ما و تمام مخلوقات به خاطر آلودگی به نقصان و محدودیت، قادر به درک کنه صفات او نیستیم، لذا از شرح آن عاجزیم، در عین این‌که از وجود اجمالی صفات او آگاهیم.

بنابراین او برتر از هرگونه توصیف ما است و منزه از توصیف توصیف کنندگان است سُبحانَ اللَّهِ عَمّا یَصِفُونَ

لذا در بعضی از روایات از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که به هنگام معرفی مذهب صحیح در توحید می‌فرماید: «تَعالَی اللَّهُ عَمّا یَصِفُهُ الْواصِفُوْنَ»: «خداوند برتر از توصیف همه توصیف کنندگان است»![۲۲۷]

و سپس در ذیل همین حدیث تأکید می‌فرماید که در توصیف پروردگار از اوصافی که در قرآن مجید آمده تجاوز نکنید.

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهموز هرچه دیده‌ایم و نوشتیم و خوانده‌ایم

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۳۹

و بالاخره در چهارمین و آخرین آیه، در یک کلام مطلق و بدون قید و شرط، می‌فرماید: «منزّه است پروردگار تو، پروردگار صاحب قدرت، از آنچه آنان توصیف می کنند»: سُبْحانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمّا یَصِفُوْنَ

همان‌گونه که گفتیم این تعبیر ممکن است اشاره به تنزیه خداوند از اوصافی باشد که کوته فکران برای خدا قائل بودند، گاه مسیح را فرزند او می‌شمردند، و گاه فرشتگان را دختران او می‌نامیدند!، گاه میان او و طائفه جن رابطه خویشاوندی برقرار می‌ساختند، گاه بت‌ها را همتا و شریک یا شفیعان درگاه او معرفی می کردند، و گاه برای او اوصافی همچون اوصاف اجسام قائل بودند و در یک کلمه، تمام این پیرایه‌های غلط را نفی می کند و بر همه آنها خط بطلان می کشد.

و یا این‌که منظور هرگونه توصیف الهی است از هرکس که باشد، چرا که بشر قادر بر درک کنه صفاتش نیست همان‌گونه که از درک کنه ذاتش عاجز است.

از مجموع این آیات به خوبی روشن می‌شود که ذات او از هر وصفی که حامل نوعی نقصان و یا کمترین عیب بوده باشد پاک است، و حتّی شناخت ما از صفات ثبوتیه او به قدر طاقت و نیروی ما است نه آنچه لایق ذات مقدّس او است.

این تنزیه و تقدیس علاوه بر ذات و صفات او، احکام و تشریع او را نیز شامل

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۴۰

می‌شود و همه پاك و منزه از نقصان و عیب است، چرا كه از ذاتی سرچشمه گرفته كه عین كمال و كمال مطلق است.

***

توضیحات

بزرگترین گناهان تشبیه است!

تنزیه و تقدیس خداوند از صفات مخلوقین كه همیشه آمیخته با نقائص است، مطلبی است كه بارها بر آن تأكید داشته‌ایم، و همان چیزی است كه در احادیث اسلامی مرتباً درباره آن هشدار داده شده، زیرا بدون آن حقیقت معرفةاللَّه حاصل نمی‌شود و یا به تعبیر دیگر توحید و شرك به هم آمیخته خواهد شد.

از سوی دیگر جداسازی صفات ثبوتیه از سلبیه مطلبی است كه تنها در افق ذهن ما صورت می گیرد، و گرنه ذات پاك خداوند یك حقیقت بیش نیست، گاه از دریچه هستی به او می‌نگریم، و كمال مطلق، و علم مطلق، و قدرت مطلقه او را می‌بینیم، و گاه از دریچه عدم كاستی‌ها می‌نگریم ذات او را منزه از جهل و عجز و هرگونه نقصان مشاهده می كنیم.

لذا عدم شناخت صفات سلبیه منجر به عدم شناخت صفات ثبوتیه خواهد شد، و نقصان معرفت در یك مرحله سبب نقصان آن در مرحله دیگر است.

در اینجا باز لازم است به قسمتی از اشارات لطیفی كه در احادیث اسلامی در

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۴۱

این زمینه آمده توجّه كنیم:

۱. امیرمؤمنان علی علیه السلام در آغاز خطبه‌ای چنین می‌فرماید: «لا یَشْغَلُهُ شَأْنٌ وَ لا یُغَیِّرُهُ زَمانٌ وَ لا یَحْویهِ مَكانٌ، وَ لا یَصِفُهُ لِسانٌ»: «هیچ چیزی او را به خود مشغول نمی‌دارد، و گذشت زمان در او دگرگونی ایجاد نمی كند، هیچ مكانی او را در بر نمی گیرد و هیچ زبانی را یارای توصیفش نیست»[۲۲۸]

۲. در خطبه دیگری ضمن اشاره به عجز و ناتوانی انسان از درك مسائل مربوط به حیات و مرگ چنین می‌فرماید: «كَیْفَ یَصِفُ الهَهُ مَنْ یَعْجَزُ عَنْ صِفَةِ مَخْلُوْقٍ مِثْلِهِ»: «چگونه انسان می‌تواند پروردگار خویش را توصیف كند در حالی كه از درك صفات مخلوقی همچون خود عاجز است؟!»[۲۲۹]

۳. در حدیثی آمده است كه یكی از یاران امام صادق علیه السلام از محضرش سؤال كرد: «اخْبِرْنی ایُّ الأَعْمالِ افْضَل؟»: «كدام عمل از همه برتر است؟»

امّا در پاسخ فرمود: «تَوْحِیْدُكَ لِرَبِّكَ»: «توحید پروردگارت»! سپس پرسید:

«فَما اعْظَمُ الذُّنُوبُ»: «بزرگترین گناهان چیست»؟

فرمود: «تُشْبِهُكَ لِخالِقِكَ»: «تشبیه كردن خالقت به مخلوقات است!

۴. در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است كه فرمود: «انَّ اللَّهَ تَبارَكَ وَ تَعالی لا یُوْصَفُ بِزَمانٍ، وَ لا مَكانٍ، وَ لا حَرَكَةٍ، وَ لَا انْتِقالٍ، وَ لا سُكُونٍ، بَلْ هُوَ خالِقُ الزَّمانِ وَ الْمَكانِ وَ الْحَرَكَةِ وَ السُّكُوْنِ وَ الْانْتِقالِ، تَعالی عَمّا یَقُوْلُ الظّالِمُونَ عُلُوّاً كَبیراً»: «خداوند توصیف به زمان و مكان و حركت و انتقال و سكون نمی‌شود-

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۴۲

و ذات او از همه این امور مبرا است- بلكه او خالق زمان و مكان و حركت و سكون و انتقال است، خداوند بسیار برتر است از آنچه

ظالمان و ستمگران در حق او می گویند»[۲۳۰]

۵. در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام در تفسیر صفت «صمد» چنین می‌خوانیم: تَأْوِیْلُ الصَّمَدِ لا اسْمَ وَ لا جِسْمَ وَ لا مِثْلَ وَ لا شِبْهَ وَ لا صُوْرَةَ وَ لا تِمْثالَ وَ لا حَدَّ وَ لا حُدُوْدَ وَ لا مَوْضِعَ وَ لا مَکانَ وَ لا کَیْفَ وَ لا أَیْنَ وَ لا هُنا وَ لان ثَمَّةَ وَ لا مَلَاءَ وَ لا خَلأَ وَ لا قِیامَ وَ لا قُعُوْدَ، وَ لا سُکُوْنَ وَ لا حَرَکَةَ وَ لا ظُلْمانِیَّ وَ لا نُورانِیَّ، وَ لا رَوْحانِیَّ وَ لا نَفْسانِیَّ وَ لا یَخْلُومنهُ مَوْضِعٌ وَ لا یَسَعُهُ مَوْضِعٌ وَ لا عَلَی لَوْنٍ، وَ لا عَلَی خَطَرِ قَلْبٍ، وَ لا عَلَی شَمَّ رائَحةٍ، مَنْفِیٌّ عَنْهُ هذِهِ الْاشْیاءُ»:

«تفسیر صمد این است که او نه اسم دارد و نه جسم، نه مثال و نه مانند، نه صورت و نه تمثال، نه حد و نه حدود، نه موضع و نه مکان، نه کیفیت و نه محل، نه اینجا و نه آنجا، نه پر بودن نه خلأ، نه ایستادن و نه نشستن، نه سکون و نه حرکت، نه ظلمانی و نه نورانی، نه روحانی و نه نفسانی، جائی از او خالی نیست، و در عین حال هیچ جائی گنجایش او را ندارد، نه رنگ دارد، نه بر قلب کسی خطور کرده، و نه بوئی از او شنیده می‌شود، همه این امور از او منفی (و او از همه پاک و منزه است)»[۲۳۱]

ناگفته پیدا است که منظور از نفی اسم از خداوند نفی اسامی مخلوقات است.

با این شناخت اجمالی که از صفات سلبیه پیدا کردیم به سراغ شناخت

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۴۳

تفصیلی آن می‌رویم.

***

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۴۴

۱ و ۲. نفی رؤیت و جسمیّت

اشاره

اشاره

بخشی از صفات سلبیه، در مباحث توحید ضمن بیان یگانگی ذات خداوند، و بسیط بودن وجوداو، و نفی هرگونه شبیه و اجزاء، گذشت.

آنچه در این بحث اهمیّت بیشتری دارد و در طول تاریخ علم کلام نیز جرّ و بحث‌های زیادی را به دنبال داشته، مسائلی است که در این بخش مطرح می کنیم.

از جمله این که خداوند نه جسم دارد، نه مرئی است، و نه دارای محل و مکانی است و البتّه این سه لازم ملزوم یکدیگرانـد، یعنی اگر مرئی باشد لازمه آن جسمیّت و داشتن محل است، و اگر دارای محل نباشد حتماً جسم نخواهد بود و به طریق اولی قابل مشاهده نیست.

درک این معنا که خداوند نمی‌تواند از قبیل اجسام بوده باشد- با توجه به دلایل خداشناسی- مسأله پیچیده‌ای نیست، ولی چون کوته فکران و آنها که عقلشان از چهاردیوار حس فراتر نمی‌رود غالباً به دنبال خدای جسمانی بوده‌اند، مسأله جسمانی بودن خداوند در میان اقوام پیشین و حتّی گروهی از مسلمانان قشری و متحجّر طرفدارانی داشته باشد.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۴۵

به همین دلیل قرآن مجید روی مسأله نفی جسمیّت و مکان و جهت از خدا اصرار و تأکید نموده است.

با این اشاره به سراغ قرآن می‌رویم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. لا تُدْرِكُهُ الْاَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الأَبْصارَ وَ هُوَ اللَّطيفُ الخَبيرُ[۲۳۲]

۲. وَ لَمّا جاءَ مُوْسى لِميْقاتِنا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ ارِنِى انْظُرْ الَيْكَ قالَ لَنْ تَرانى وَ لكِنِ انْظُرْ الَى الْجَبَلِ فَانِ اسْتَقَرَّ مَكانَهُ فَسَوْفَ تَرانى فَلَمّا تَجَلّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكّاً و خرَّ مُوسى صَعِقاً فَلَمّا افاقَ قالَ سُبْحانَكَ تُبْتُ الَيْكَ وَ انَا اوَّلُ الْمُؤْمِنيْنَ ۲۳۳]

۳. يَسْئَلُكَ اهْلُ الْكِتابِ انْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتاباً مِنَ السَّماءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوْسى اكْبَرَ مِنْ ذلِكَ فَقالُوا ارِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَاخَذَتْهُمُ الصّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِ ما جائَتْهُمُ الْبَيِّناتُ فَعَفَوْنا عَنْ ذلِكَ وَ آتَيْنا مُوسى سُلْطاناً مُبيْناً.[۲۳۴]

۴. وَ قالَ الَّذِينَ لا يَرْجُوْنَ لِقائَنا لَوْلا انْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَةُ اوْ نَرَى رَبَّنا لَقِد اسْتَكْبَرُوا فى انْفُسِهِمْ وَ عَتَوْا عُتُوًّا كَبِيراً.[۲۳۵]

ترجمه

۱. «چشمها او را نمی بینند؛ ولی او همه چشمها را می بیند؛ و او بخشنده (نعمت ها) و با خبر از دقایق امور و آگاه (از همه چیز) است».

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۴۶

۲. «و هنگامی که موسی به میعادگاه ما آمد، و پروردگارش با او سخن گفت، عرض کرد:

پروردگارا! خودت را به من نشان ده، تا تو را ببینم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید. ولی به کوه بنگر، اگر (تاب بیاورد که) در جای خود ثابت بماند، مرا خواهی دید. امّا هنگامی که پروردگارش بر کوه تجلی نمود، آن را همسان خاک قرار داد؛ و موسی مدهوش به زمین افتاد. پون به هوش آمد، عرض کرد: خداوندا. منزّهی تو (از این که با چشم تو را ببینم)! من به سوی تو بازگشتم. و من نخستین مؤمنانم».

۳. «اهل کتاب از تو می خواهند کتابی از آسمان (یکجا) بر آنها نازل کنی؛ (در حالی که این یک بهانه است؛) آنها از موسی، بزرگتر از این را خواستند، و گفتند: خدا را آشکارا به ما نشان ده! و بخاطر ظلم و ستمشان، صاعقه آنها را فرا گرفت. سپس گوساله (سامری) را، پس از آن همه دلایل روشن که برای آنها آمد، (به خدایی) انتخاب کردند. ولی ما از آن در گذشتیم (و عفو کردیم) و به موسی، برهان آشکاری دادیم».

۴. «و کسانی که ایمان به لقای ما (و روز رستاخیز)، ندارند گفتند: چرا فرشتگان بر ما نازل نشدند و یا پروردگارمان را با چشم نمی بینیم؟! آنها تکبر ورزیدند و طغیان بزرگی کردند!».

تفسیر و جمع‌بندی

این چشم ناب تماشای جمال او ندارد

نخستین آیه مورد بحث با صراحت می گوید: «چشمها او را نمی بینند؛ ولی او همه چشمها را می بیند»: لاـ تُدْرِكُهُ الأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصار

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۴۷

سپس می‌افزاید «و او بخشنده (نعمت ها) و با خبر از دقایق امور و آگاه (از همه چیز) است»: وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبيْرُ

به این ترتیب آیه فوق هرگونه امکان رؤیت را در مورد خداوند چه در این جهان و چه در جهان دیگر نفی می کند.

بـدیهی است منظور از ندیدن چشم ندیدن انسان‌ها به وسیله چشم است، و نیز روشن است که ذکر «ابصار» به صورت جمع به خاطر تعمیم و فراگیری است که هرگونه چشم را با هر قدرت دیدی، شامل می‌گردد.

امّا بـا تمـام صـراحتی که این آیه در ادای مقصـود دارد تعجب از فخر رازی و همفکران او است که این آیه را دلیـل بر جواز رؤیت خداوند که از پیش داوری‌های ذهنی آنها است می‌دانند، و به تعبیرات واهی و مضحکی در این زمینه متشبث شده‌اند.

او در یکی از شخنانش ذیل آیه فوق چنین می‌گوید:

اصحاب ما به این آیه برای اثبات جواز رؤیت خداوند در روز قیامت از طرق متعدّدی استدلال کرده‌اند:

۱. قرآن این معنـا را به عنوان مـدح پروردگار می‌گویـد که چشم‌ها او را درک نمی‌کننـد، و این مـدح در صورتی صـحیح است که امکان رؤیت داشته باشد زیرا مدح بر امر غیر ممکن صحیح نیست!

و هنگـام که امکـان رؤیت ثـابت شـد بایـد قبول کرد که حتمـاً هم چنین چیزی در قیامت رخ می‌دهـد! زیرا ما در این مسأله دو قول بیشتر نداریم: قول کسانی که

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۴۸

می‌گویند خداوند مطلقاً قابل رویت نیست، و کسانی که می‌گویند در قیامت رویت می‌شود، و چون قول اول نفی شد قبول قول دوم حتمی است!!

۲. آیه می‌گویـد: چشم‌ها او را نمی‌بیند، مفهومش این است حس دیگری را (حس شـشم) خداوند در آخرت می‌آفریند تا به وسـیله آن او را ببیند!

۳. «ابصـار» به صـیغه جمع آمـده و معنـایش این است که تمـام چشم‌هـا او را نمی‌بینـد و مفهوم مخـالف آن این است که بعضـی از چشم‌ها می‌تواند او را مشاهده کند![۲۳۶]

این بود قسـمتی از اسـتدلات او به طور فشرده و خلاصه، راستی مایه تأسف است که مفسّری با آن قدرت فکری هنگامی که گرفتار تعصب‌های گروهی می‌شود مطالبی بهم می‌بافد که مایه حیرت است و از یک دلیل روشن بر ضدّ آن استدلال می‌کند.

ما هرگز مایل نیستیم این گونه تعبیرات را درباره هیچ‌کس داشـته باشیم ولی از آنجا که اگر این معنا شایع شود که انسان برای اثبات مقصـد به اموری که درست برخلاـف آن دلالت دارد متشبـث گردد و از هر چیز برای هر چیز اسـتدلال کنـد همه حقایق را می‌توان پایمال نمود، و برای هر مطلب بی‌اساسـی اسـتدلال قرآنی پیـدا کرد، ناچار شـدیم اینگونه سـخن بگوئیم، و برای روشن‌تر شـدن این بحث کمی به تحلیل استدلالات! سه گانه فوق می‌پردازیم.

اولًا ما خدا را به امور زیادی مدح می‌کنیم که همه درباره او محال است و

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۴۹

امکـان نـدارد، مثلًـا می‌گوئیم خداونـد هرگز فـانی و نـابود نمی‌شود کُـلُّ شَـی هالِکٌ الَّا وَجَهَهُ مسـلماً هلاکت و نابودی برای واجب الوجود محـال است آیـا احـدی می‌توانـد بگویـد آیه فوق دلیـل بر آن است که هلاـک و نـابودی برای خـدا امکان دارد؟ چون اگر امکان نداشته باشد مدح او به عدم هلاکت صحیح نیست، آیا هیچ عاقلی به چنین سخنی تفوه می‌کند؟!

همچنین قرآن خداونـد را به نداشـتن پدر و همسـر و فرزند و شـریک و همتا توصـیف و مدح می‌کند انَیَّ یَکُوْنُ لَهُ وَلَدٌ وَ لَمْ تَکُنْ لَهُ صاحِبَهٌ[۲۳۷] لَمْ یَلِدْ وَلمْ یُوْلَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً احدٌ[۲۳۸]

اصولًا تمام صفات سلبیه برای خدا امور محالی هستند، زیرا هم از صفات ممکنات‌اند و خداوند واجب الوجود است.

ثانیـاً- آیه فوق هیـچ‌گونه اشـاره‌ای به مسأله حس شـشم وماننـد آن نـدارد، و داخل در هیـچ‌یک از مفاهیم معروف در کتب اصول نیسـت، و بـه اصـطلاح نـه اثبـات چیزی نفی غیر آن را می‌کنـد، و نـه نفی یـک چیز اثبـات چیز دیگر را، بنـابراین اگر آیه می‌گـوید

چشم‌ها خدا را نمی‌بینند، مفهومش این نیست که چیز دیگری خدا را می‌بیند!

به علاوه منظور از حس ششم چیست اگر مشاهده قلبی و رؤیت با چشم عقل است، هیچ‌کس منکر آن نیست، و ارتباطی به رؤیت ندارد، و اگر چیز دیگری است باید مشخص گردد تا قابل بحث باشد، زیرا سخن گفتن از یک موضوع

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۵۰

گنگ و نامفهوم بیهوده است.

ثالثاً- این‌که آیه می‌فرماید: چشم‌ها او را نمی‌بینند، یعنی هیچ چشمی توانائی دیدن او را ندارد، و به اصطلاح از قبیل عموم افرادی است، و نظیر این تعبیر در سخنان روزمره فراوان است می‌گوئیم، دست‌ها به دامن او نمی‌رسد، یا انسان‌ها قدر او را نمی‌دانند، یعنی هیچ دستی و هیچ انسانی.

چنانکه در بعضی از دعاها آمده است: «کَلَّتِ الْاَلْسُنُ عَنْ غایَةِ صِفَتِهِ وَ الْعُقُوْلُ عَنْ کُنْهِ مَعْرِفَتِهِ»: «زبان‌ها از نهایت توصیف خداوند ناتوان‌اند، و عقل‌ها از کنه معرفتش عاجزاند».[۲۳۹]

در نهج‌البلاغه نیز می‌خوانیم: «وَاعْجَزَ الأَلْسُنَ عَنْ تَلْخِیصِ صِفَتِهِ»: «زبان‌ها را از بیان اوصفا خالص خود ناتوان ساخته».[۲۴۰]

کوتاه سخن این‌که دلالت آیه بر عدم امکان رؤیت خداوند به وسیله چشم کاملًا آشکار است و با هیچ سفسطه‌ای نمی‌توان آن را دلیل برعکس این مطلب دانست.

***

ای موسی علیه السلام خدا را به ما نشان ده!

دومین آیه ناظر به داستان معروف بنی‌اسرائیل است که با اصرار تمام از موسی علیه السلام خواستند خدا را به آنها نشان دهد و موسی علیه السلام به فرمان خدا آنها را به

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۵۱

کوه طور برد تا جواب تقاضای خود را بگیرند، و در آنجا حادثه عجیبی رویداد که همه حقایق مربوط به این مطلب در آن جمع بود.

می‌فرماید: «و هنگامی که موسی به میعادگاه ما آمد، و پروردگارش با او سخن گفت، عرض کرد: پروردگارا! خودت را به من نشان ده، تا تو را ببینم»: وَلَمّا جاءَ مُوْسى لِمِیْقاتِنا وَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ اَرِنِی اَنْظُر اِلَیْکَ

در اینجا این پاسخ واضح و روشن را از پروردگارش شنید که: «گفت: هرگز مرا نخواهی دید. ولی به کوه بنگر، اگر (تاب بیاورد که) در جای خود ثابت بماند، مرا خواهی دید»: قالَ لَنْ تَرانِی وَلکِنِ انْظُر اِلَى الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوْفَ تَرانی

موسی علیه السلام و هفتاد نفر از نمایندگان بنی‌اسرائیل که همراه او بودند چشم‌های خود را به کوه دوختند و به آن خیره شدند، ناگهان خداوند جلوه‌ای بر کوه کرد «امّا هنگامی که پروردگارش بر کوه تجلی نمود، آن را همسان خاک قرار داد»:

فَلَمّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکّاً.

«و موسی مدهوش به زمین افتاد»: و خَرَّ مُوسى صَعِقاً

نمایندگان بنی‌اسرائیل نیز همه بر خاک افتادند.

«چون به هوش آمد، عرض کرد: خداوندا. منزّهی تو (از این که با چشم تو را ببینم)! من به سوی تو بازگشتم. و من نخستین مؤمنانم»: فَلَمّا افاقَ قالَ سُبْحانَکَ تُبْتُ اِلَیْکَ وَ اَنَا اَوَّلُ الْمُؤْمِنِیْنَ

در اینجا به چند سؤال برای تکمیل تفسیر آیه باید پاسخ داده شود:

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۵۲

نخست این‌که اگر مشاهده جمال خداوند محال بوده- چنانکه از جمله «لَنْ تَرانی» استفاده می‌شود- پس چرا موسی تقاضای رؤیت کرد؟ با این‌که او پیامبر بزرگ خدا بود.

پاسخ این سؤال را از آیات دیگر قرآن به خوبی می‌توان درک کرد، و آن این‌که: چنین تقاضایی از سوی جاهلان بنی‌اسرائیل که اکثریت آنها را تشکیل می‌دادند صورت گرفته بود، چنانکه در آیه ۱۵۵ سوره اعراف می‌خوانیم بعد از این ماجرا موسی علیه السلام عرض کرد: اتُهْلِکُنا بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنّا: «آیا ما را به آنچه بی خردان ما انجام داده اند، (مجازات و) هلاک می کنی؟!»

از این تعبیر استفاده می‌شود که این تقاضا از سوی موسی علیه السلام صورت نگرفت، او در فشار بود تا تقاضای گروه جاهل را مطرح کند، و از پیشگاه خداوند جواب گیرد و به آنان بدهد.

از آیه ۱۵۳ سوره نساء یَسْئَلُکَ اهْلُ الْکِتابِ انْ تُنَزِّلَ عَلَیْهِمْ کِتاباً مِنَ السَّماءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسی اکْبَرَ مِنْ ذلِکَ فَقالُوا ارِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَاخَذَتْهُمُ الصّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ

«واهل کتاب از تو می خواهند کتابی از آسمان (یکجا) بر آنها نازل کنی؛ (در حالی که این یک بهانه است؛) آنها از موسی، بزرگتر از این را خواستند، و گفتند:

خدا را آشکارا به ما نشان ده! و بخاطر ظلم و ستمشان، صاعقه آنها را فرا گرفت» نیز از آیه ۵۵ سوره بقره که می‌فرماید: وَ اذْ قُلْتُم یا مُوسی لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتّی نَرَیَ اللَّه جَهْرَةً فَاخَذْتُکُم الصّاعِقَةُ وَ انْتُم تَنْظُرونَ «و (نیز به یاد آورید) هنگامی را که گفتید: ای موسی! ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد؛ مگر این که خدا را آشکارا

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۵۳

(با چشم خود) ببینیم؛ پس صاعقه شما را گرفت؛ درحالی که تماشا می کردید»

از این دو آیه به خوبی استفاده می‌شود که این درخواست زشت و غلط از ناحیه بنی‌اسرائیل صورت گرفت، و موسی علیه السلام، فقط بازگو کننده تقاضای آنها بود تا جواب کوبنده الهی را بشنوند.

و اگر امثال فخر رازی اصرار دارند که بگویند این تقاضا از دل موسی علیه السلام برخاست و با توجّه به مقام معرفت موسی علیه السلام معلوم می‌شود خداوند قابل مشاهده است، وگرنه پیامبر بزرگی مثل او چنین تقاضایی را نمی‌کرد، اصرار بیجا و نادرستی است که آیات فوق به خوبی آن را نفی می‌کند.

راستی عجیب است که آیه با صراحت می‌گوید «لَنْ تَرانی» و با توجّه به این‌که «لن» برای نفی ابد است، مفهومش آن است که هرگز مرا نخواهی دید، و چنین تقاضایی را از سوی بنی‌اسرائیل زشت و ظالمانه می‌شمرد، و برای آن مجازات صاعقه قرار می‌دهد، باز گروهی از متعصبین اصرار دارند که آیه هیچ دلالتی بر نفی رؤیت خداوند ندارد، بلکه به عکس!

باید اعتراف کرد بلای تعصب بلای عجیبی است حتّی می‌تواند دانشمند بزرگی را که گرفتار آن شده تا سرحد حرف‌های غیر منطقی تنزل دهد.

نکته دیگر این‌که منظور از تجلّی الهی در این آیه همان صاعقه است که مخلوقی از مخلوقات، و پرتوی از افعال خداوند است، اشاره به این‌که وقتی شما توانایی مشاهده صاعقه را که جرقه کوچکی در این دستگاه عظیم خلقت محسوب می‌شود ندارند، و چشمانتان را خیره می‌کند، هول و وحشت و زلزله

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۵۴

حاصل از آن همه شما را بر زمین فرو می‌افکند، و کوه را متلاشی می‌سازد، چگونه انتظار دارید ذات بی‌مثال خدا را ببینید؟!

در واقع این تجلّی الهی هم پاسخی برای آنها بود و هم مجازاتی!

آخرین سخن این‌که: چرا موسی علیه السلام بعد از آن که به هوش آمد تقاضای توبه از پیشگاه الهی کرد؟

این تقاضا دو دلیل می‌تواند داشته باشد: نخست این‌که همانطور که او تقاضای رؤیت را به عنوان نمایندگی از سوم قوم بنی‌اسرائیل مطرح کرد، تقاضای توبه را نیز به همین صورت اظهار داشت.

دیگر این‌که: موسی علیه السلام نگران این بود که همین مقدار نمایندگی از بنی‌اسرائیل نیز ممکن است ساحت مقدّس ایمان او را آلوده کند، لذا برای قداست هرچه بیشتر، توبه کرد و اظهار ایمان نمود.

باز در اینجا می‌بینیم فخر رازی در گرداب تعصب غرق شده، و نه تنها دلالت آیه را بر محال بودن رؤیت خداوند انکار کرده، بلکه اصرار دارد بگوید آیه از جهات مختلف دلیل بر جواز رؤیت است! سپس مطالبی عنوان نموده که به راستی نه صرف وقت برای طرح آن سزاوار است و نه نیازی به پاسخ دارد که نمونه آن را در تفسیر آیه گذشته مشاهده فرمودید.

***

تفسیر سومین آیه ضمن تفسیر آیه دوم معلوم شد، و برای توضیح بیشتر می‌افزائیم: خداوند این تقاضای بنی‌اسرائیل را که به موسی علیه السلام گفتند خدا را

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۵۵

آشکارا به ما نشان ده، یک گناه بزرگ و ظلم فاحش می‌شمرد، گناهی که به دنبال آن مجازات الهی دامانشان را گرفت، لذا می‌فرماید:

«اهل کتاب از تو می خواهند کتابی از آسمان (یکجا) بر آنها نازل کنی؛ (در حالی که این یک بهانه است؛) آنها از موسی، بزرگتر از این را خواستند، و گفتند:

خدا را آشکارا به ما نشان ده! و بخاطر ظلم و ستمشان، صاعقه آنها را فرا گرفت»:

يَسْئَلُكَ اهْلُ الْكِتابِ انْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتاباً مِنَ السَّماءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوْسى اكْبَرَ مِنْ ذلِكَ فَقالُوا ارِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَاخَذَتْهُمُ الصّاعِقَةُ

یهود چه ظلم و ستمی در این باره مرتکب شده بودند؟ جز این بود که خداوند بزرگ را تا سرحد یک موجود جسمانی مادی تنزل داده، و تقاضای مشاهده او را داشتند، و به خاطر همین اسائه ادب به پیشگاه خداوند، با صاعقه رو به رو شدند، تا هم مجازاتی برای آنها باشد، و هم درس عبرتی، تا بدانند وقتی یارای مشاده این مخلوق کوچک خداوند را که در مقیاس عالم هستی جرقه ضعیفی بیش نیست ندارند، چگونه می‌خواهند آفریدگار خورشید و ماه و ستارگان و عالم هستی را به بینند!

این مطلبی است که هرکس با ذهن خالی و بدون پیش‌داوری آیه را مطالعه و بررسی کند به آن می‌رسد، و این‌که در بعضی از کلمات اشاعره آمده است که توبیخ و مجازات آنها به خاطر این بوده که چرا چنین چیزی را در دنیا از خدا خواسته‌اند با این‌که جای مشاهده او قیامت است؟[۲۴۱] سخن بسیار ضعیفی

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۵۶

است.

زیرا تفاوت دنیا و آخرت در این گونه موارد مطلبی نیست که در خور توبیخ و مجازات باشد، لحن آیه نشان می‌دهد که آنها مرتکب اسائه ادب فوق‌العاده نسبت به ساحت قدس الهی شده بودند و این فقط از این جهت است که صفتی را که لایق ذات او نبوده و مخصوص ممکنات است به او نسبت داده، و راه شرک را پیش گرفته بودند.

در این‌که منظور اهل کتاب از تقاضای نزول کتاب آسمانی بر آنها چیست؟

تفسیرهای متعدّدی وجود دارد:

گاه گفته می‌شود منظور آنها بی‌اعتنایی به قرآن بوده؛ و تقاضای الواحی همچون الواحی که بر موسی علیه السلام نازل گشت (یکجا و مکتوب در الواح).

و گاه گفته می‌شود منظور کتابی مخصوص خودشان و یا رؤسا و سرشناسان آنها بوده است!.

و گاه گفته می‌شود منظورشان یک نامه خصوصی از سوی خدا بود که از آنها درخواست کند به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ایمان آورند!

هرکی از این معانی باشد دلیل بر خیره سری و لجاجت و عدم تسلیم آنها در برابر حق است و مسلماً چنین تقاضاهایی در خورد توبیخ و مجازات می‌باشد.

باید خدا را ببینیم!

چهارمین و آخرین آیه باز کسانی را که تقاضای رؤیت خداوند داشتند شدیداً مورد ملامت و سرزنش قرار داده، می‌فرماید: «و کسانی که ایمان به لقای ما (و

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۵۷

روز رستاخیز)، ندارند گفتند: چرا فرشتگان بر ما نازل نشدند و یا پروردگارمان را با چشم نمی بینیم؟!» وَ قالَ الَّذِینَ لا یَرْجُوْنَ لِقائَنا لَوْلا انْزِل عَلَیْنَا الْمَلائکَةُ اوْ نَرَی رَبَّنا

سپس می‌افزاید: «آنها تکبّر ورزیدند و طغیان بزرگی کردند!» لَقَدِ اسْتَکْبَرُوا فی انْفُسِهِمْ وَ عَتَوا عُتُوّاً کَبیراً.

آنها در حقیقت یکی از دو تقاضا داشتند: نزول فرشتگان، یا رؤیت پروردگار! منظور از نزول فرشتگان این بوده است که فرشته وحی به جای پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله مستقیماً بر آنها نازل شود، یا به عنوان گواهی و شهادت بر صدق پیامبر صلی الله علیه و آله نزد آنها آید!

پاسخ قرآن نیز در دو بخش ذکر شده که به نظر می‌رسد بخش اول ناظر به تقاضای نزول ملائکهٔ است، می‌فرماید «آنها گرفتار تکبر شدند که چنین تقاضایی را داشتند»

و بخش دوم مربوط به تقاضای رویت پروردگار است که می‌فرماید: «آنها طغیان بزرگی کردند»

چه طغیانی از این بزرگتر که ذات بی‌مثال حق را همردیف اجسام مادی و موجودات امکانی قرار دهند و او را گرفتار زمان و مکان و عوارض جسمانی بدانند.

لحن این آیه نیز به خوبی گواهی بر عدم رؤیت پروردگار می‌دهد، زیرا اگر چنین چیزی ممکن بود آنها تقاضای خلافی نداشتند.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۵۸

***

نتیجه:

از مجموع آیات فوق به خوبی استفاده می‌شود که رؤیت خداوند به هیچ وجه ممکن نیست، و برخلاف پندار بعضی که می گویند این آیات تنها ناظر به دنیا است، و آخرت را شامل نمی‌شود، آیات مزبور مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارد که همه را شامل می‌شود، بلکه لحن آن دلالت بر محال بودن این امر دارد، و چیزی که محال است دنیا و آخرت در آن یکسان می‌باشد (دقّت کنید).

***

توضیحات

۱. چرا رؤیت خداوند محال است؟

دلایل عقلی نیز ما را به همان معنای رهنمون می‌شود که در آیات فوق آمده است، زیرا لازمه رؤیت و دیده شدن چیزی، اموری است که هیچ‌یک از آنها در مورد خداوند امکان‌پذیر نیست، مانند: جسم بودن، مکان داشتن، جهت داشتن، و دارای اجزا بودن.

زیرا می‌دانیم هر جسمی دارای اجزایی است، به علاوه همه اجسام دستخوش دگرگونی و تغییراند، و دارای عوارضی مانند رنگ و حجم و ابعاد هستند.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۵۹

در حالی که واجب الوجود نه جزء دارد، و نه تغییر و دگرگونی می‌پذیرد. نه در معرض حوادث است، و نه چیزی بر او عارض می‌گردد، تمام اینها از صفات ممکنات است.

بعضی از طرفداران امکان رؤیت خدا در برابر این استدلال گفته‌اند، هیچ دلیلی داریم که رؤیت با چشم مخصوص اجسام است! چه مانعی دارد که غیر امور مادی نیز با چشم دیده شود؟ مخصوصاً اگر دید چشم دگرگون گردد و در سطحی بالاتر از سطح امروز قرار گیرد!

بطلان این سخن واضح است، زیرا رؤیت با چشم جنبه مادی دارد، و این امر مادی حتماً تعلّق به امور مادی می‌گیرد، و معقول نیست که انسان با ابزار مادی ماوراء ماده را ببیند.

علامه طباطبایی در تفسیر المیزان در این زمینه چنین می‌گوید: «رؤیت با چشم خواه به همین کیفیتی باشد که امروز است، و یا تحول به شکل دیگری پیدا کند به هر حال یک امر مادی و طبیعی است که با اندازه و شکل و رنگ و نور سر و کار دارد، و اینها همه اموری مادی و طبیعی هستند، و محال است به ذات پاک پروردگار چه در دنیا و چه در آخرت ارتباطی پیدا کند».[۲۴۲]

از این گذشته آیات قرآن با صراحت می‌فرماید: هیچ چیز همانند خدا نیست لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ‌ءٌ ۲۴۳] «هیچ چیز مثل خدا نیست» بنابراین او نه شباهتی به اجسام دارد، و نه یک امر مادی و قابل مشاهده است، نه زمانی برای او تصوّر می‌شود نه

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۶۰

مکانی او را در برمی‌گیرد، و نه می‌توان به او اشاره حسّی کرد.

***

۲. منطق طرفداران رؤیت

مسلمانان در مسأله رؤیت خداوند به سه گروه تقسیم شده‌اند:

گروه اول که فلاسفه بزرگ و محققان جزء آنها هستند، بر این عقیده‌اند که رؤیت پروردگار مطلقاً محال است.

گروه دوم مجسمه‌اند که معتقداند خداوند جسم دارد، و بنابراین قابل رؤیت است.

گروه سوم اشاعره هستند که پیروان ابوالحسن اشعری ۲۴۴] یکی از متلکمان قرن سوم می‌باشند آنها در اینجا سخن عجیبی دارند، می‌گویند خداوند در عین این‌که مجرّد از ماده و جسمیّت است قابل رؤیت می‌باشد، این رؤیت تنها در آخرت صورت می‌گیرد، نه در دنیا، در آنجا مؤمنان خدا را با همین چشم مادی مشاهده می‌کنند!

فاضل قوشچی در شرح تجرید العقائد خواجه طوسی چنین می گوید:

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۶۱

اشاعره معتقدانـد خـدا را می توان دیـد، و مؤمنان او را در بهشت می‌بینند، امّا دیدنی منزه و خالی از روبه‌رو شدن و خالی از جهت و مکان.

سپس می‌افزایـد همه منکران رؤیت اتفاق نظر دارنـد که انکشاف تام علمی- و مشاهـده خداوند با چشم عقل و دل- میسّر است، از سوی دیگر طرفداران رؤیت نیز اتفاق نظر دارند که محال است صورتی از خداوند در چشم انسان نقش بندد، یا شعاع خارج شده از چشم به او برسد.

بایـد توجّه داشت که در میان فلاسـفه پیشـین در حقیقت رؤیت دو نظر وجود داشت جمعی طرفدار خروج شـعاع بودند و می گفتند: هنگـام رؤیت شـعاعی از چشم انسان خارج می‌شود و به مرئی می‌رسـد و انسان آن را می‌بینـد، ولی گروهی دیگر معتقـد بودنـد که حقیقت رؤیت همان نقش بستن صورت مرئی در چشم است، و می‌دانیم امروز دانشمندان علوم طبیعی طرفدار نظریه دوم‌اند و آن را با دلایل حسّـی ثابت کرده‌اند و می گویند ساختمان چشم از این نظر درست شبیه یک دستگاه عکّاسی است که باید نور از بیرون به چشم مرئی بتابـد و انعکـاس آن وارد چشم یـا دسـتگاه عکاسـی شود و عکس آن جسم روی شـبکیه چشم یا فیلم عکاسـی منعکس گردد

عجب این که اشـاعره هنگامی که در برابر این اسـتدلال قرار می گیرنـد که رؤیت به هریک از دو معنای بالا باشـد درباره ذات پاک خداوند که مجرّد از ماده است معنا ندارد چنین پاسخ می‌دهند:

رؤیت منحصر به اینها نیست، مخصوصاً هنگامی که سخن از رؤیت امور

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۶۲

غـائب و چیزهـایی که حضور ندارنـد باشـد! حتّی ممکن است شخصـی اعمی (نابینـا) چیزهایی را که با او فاصـله زیاد مکانی دارند ببیند، مثلًا عماراتی را که در اندلس وجود دارد از این سوی جهان مشاهده کند!![۲۴۵]

این تعبیرات به خوبی نشـان می‌دهـد که آنهـا بـا الفـاظ بـازی می کننـد و برای رؤیت مفهومی جز آنچه در عرف و لغت وجود دارد قائل‌اند.

اگر منظور آنهـا از رؤیت، رؤیت بـا چشم دل و ادراک عقل باشـد این چیزی است که مورد اتفاق همه دانشـمندان است و نیازی به جر و بحث ندارد.

و اگر منظور دیدن با چشم ظاهر است، این معنا جز از طریق انعکاس بر شبکیه چشم مفهومی ندارد.

و اگر قسم سومی ادعا دارند، ادعایی است مبهم و نامعقول و مطلبی است غیر قابل تصوّر، و می‌دانیم تصدیق بلا تصوّر محال است.

ظاهراً اشاعره وقتی در مسأله رؤیت در تنگنا قرار گرفته‌اند تدریجاً از ادعای خود فاصله پیدا کرده، و به جایی رسیده‌اند که فقط لفظ رؤیت خـدا را به کار می‌برنـد، بی‌آن‌که مفهومی جز مشاهده با چشم عقل داشته باشد، زیرا وقتی می گوئیم رؤیت خداوند خالی از مکان و جهت و انعکاس صورت مرئی در چشم می‌باشـد، و اینگونه رؤیت حتّی برای نابینا نیز ممکن است چیزی جز رؤیت باطنی و قلبی نخواهد بود.

عجب این‌که بعضی از آنها مسأله را به تعبیرات مبهم‌تری حواله داده و گفته‌اند

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۶۳

خداوند در قیامت حس ششمی برای مؤمنان ایجاد می کند که با آن می توانند خدا را ببینند!

صرفنظر از این‌که حسّ شـشم تعبیری بسـیار گنگ و مبهم است، مشـکل مشاهده و رؤیت را حل نمی کند و به کار بردن لفظ رؤیت

جز به معنای مجازی در اینجا صحیح نیست.

عمـده چیزی که اشاعره وماننـد آنها را وادار به قبول مسأله رؤیت در قیامت کرده، جمود بر بعضـی از روایات است که ظاهراً چنین توهمی را برای خواننده ایجاد می کند، و به خواست خدا در بحث جداگانه‌ای که به دنبال این بحث مطرح خواهد شد مورد بررسـی قرار می گیرد.

***

۳. روایات جالب نفی رؤیت خداوند

دربـاره رؤیت خداونـد روایاتی در نهـج‌البلاغه و سایر منابع مربوط به اهل بیت علیهم السـلام رسـیده که با صـراحت رؤیت با چشـم ظاهر را نفی می کند؛ و رؤیت با چشم دل را به جای آن قرار می‌دهد؛ به عنوان نمونه چند روایت را یادآور می‌شویم:

۱. در روایت معروفی که در نهج‌البلاغه آمده است می‌خوانیم: یکی از یاران سـخنور امیرالمؤمنان علی علیه السـلام بنام ذِعْلَب یَمانی از امام پرسید: «هَلْ رَأَیْتَ رَبَّکَ یا امیرَ الْمُؤْمِنینَ؟»: «آیا هرگز پروردگارت را دیده‌ای ای امیرمؤمنان»!

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۶۴

امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «افَأَ عْبُدُ ما لا أرَی »: «آیا کسی را که نمی‌بینم پرستش کنم»؟!

پرسید: «وَ کَیْفَ تَراهُ؟» «چگونه او را می‌بینی»؟

فرمود: «لا تُـدْرِکُهُ الْعُیُوْنُ بِمُشاهَـدَهِ الْعَیانِ وَلکِنْ تُدْرِکُهُ الْقُلُوْبُ بِحَقائِقِ الْایْمانِ»: «چشم‌های ظاهری هرگز او را نمی‌بیند؛ امّا قلب‌ها با حقیقت ایمان وی را درک می کند»![۲۴۶]

۲. در روایتی آمـده است که یکی از یاران امام باقر علیه السـلام به نام ابوهاشم جعفری از تفسـیر آیه «لا تُدْرِکُهُ الْابْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْابْصارَ» سؤال کرد امام علیه السلام در پاسخ فرمود:

«اوْهامُ الْقُلُوبِ ادَقُّ مِنْ ابْصارِ الْعُیُوْنِ، انْتَ قَدْ تَدْرُکُ بِوَهْمِکَ السِّنْدَ وَ الْهِنْدَ وَ الْبُلْدانَ الَّتی لمْ تَدْخُلْها، وَ لا تَدْرُکْها بِبَصِرِکَ، وَ اوْهامُ الْقُلُوبِ لا تَـدْرُکُهُ، فَکَیْفَ ابْصارُ الْعُیُوْنِ؟!»: «تصوّرات قلبی از مشاهـده چشم‌ها تواناتر و دقیق‌تر است، چرا که با قلب و نیروهای خیال سرزمین سـندوهند و شهرهایی را که هرگز در آن وارد نشده‌ای می‌توانی ادارک کنی، در حالی که هرگز آنها را با چشم ندیده‌ای، امّا خداوند هرگز با تصوّرات قلبی و نیروی خیال نیز درک نمی‌شود، پس چگونه چشم‌ها می‌تواند او را ببیند؟!»[۲۴۷]

۳. در حدیث دیگری می‌خوانیم که یکی از خوارج از امام باقر علیه السلام پرسید: «ایَّ شَیءٍ تَعْبُدُ؟»: «چه چیز را می‌پرستی؟»

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۶۵

امام علیه السلام فرمود: «اللَّهَ تَعالَی .

عرض کرد: «رَأَیْتَهُ؟» «شما هرگز او را دیده‌اید»؟!

فرمود: «بَلْ لَمْ تَرَهُ الْعُیُوْنُ بِمُشاهَـدَهِ الْابْصـارِ وَلکِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوْبُ بِحَقـائِقِ الْایْمانِ، لا یُعْرَفُ بِالْقِیاسِ، وَ لا یُـدْرَکُ بِالْحَواسِّ، وَ لا یَشْبَهُ بِالنّاسِ، مَوْصُوْفٌ بِالْایـاتِ، مَعْرُوفٌ بِالْعَلامـاتِ، لاـ یَجُوْزُ فی حُکْمِهِ، ذلِـکَ اللَّهُ لا اله الَّا هُوَ»: «هرگز چشم‌ها با مشاهـده ظاهری او را ندیـده؛ ولی دل‌هـا بـا حقیقت ایمـان او را تماشـا کرده است، او هرگز با قیاس به موجودات دیگر شـناخته نمی‌شود؛ با حواس درک نمی گردد، و هیـچ شـباهتی به انسان‌هـا نـدارد؛ او فقـط با نشانه‌هایش توصـیف می گردد، و با علاماتش شـناخته می‌شود، و هرگز در داوری و حکومت خود ستم نمی کند؛ این است خداوندی که هیچ معبودی جز او نیست»

مرد خارجی هنگامی که این سـخن را شـنید از خـدمتش بیرون آمد در حالی که می گفت: «خداوند می‌داند رسالت و امامتش را در

کجا قرار دهد»: اللَّهُ اعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ [۲۴۸]

۴. در حدیث دیگری از ابومحمد امام حسن عسگری علیه السلام نقل شده که در پاسخ این سؤال که چگونه انسان پروردگارش را عبادت می‌کند در حالی که او را نمی‌بیند؟ چنین نوشت: «جَلَّ سَيِّدى وَ مَوْلاىَ وَ الْمُنْعِمُ عَلَيَّ وَ عَلى آبائى أنْ يُرَى : «آقا و مولایم و بخشنده نعمت‌ها به من و پدرانم برتر از آن است که با چشم ظاهر دیده شود»!

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۶۶

راوی سؤال کرد: آیا پیامبر صلی الله علیه و آله پروردگارش را دید؟

امام علیه السلام در پاسخ چنین مرقوم داشت: «انَّ اللَّهَ تَبارَكَ وَ تَعالَى أرَى رَسُوْلَهُ بِقَلْبِهِ مِنْ نُوْرِ عَظَمَتِهِ ما احَبَّ»: «خداوند متعال از نور عظمتش آنچه را دوست داشت به قلب روسلش ارائه فرمود:[۲۴۹]

۴. امام صادق علیه السلام در حدیث دیگری در یک تشبیه جالب در پاسخ روایاتی که اهل سنّت درباره رؤیت خداوند نقل می‌کنند فرمود: خورشید جزئی از هفتاد جزء نور کرسی است؛ و کرسی جزئی از هفتاد جزء نور عرش است؛ و عرش جزئی از هفتاد جزء نور حجاب است؛ و حجاب جزئی از هفتاد جزء نور سِر است؛ اینها که ادعا می‌کنند خدا را می‌توان دید اگر راست می‌گویند به قرص خورشید نگاه کنند و چشم خود را از نور آن در حالی که ابر روی آن نباشد پی کنند.[۲۵۰]

عرش و کرسی و حجاب سِرّ اشاره به عوالم غیبیّه مختلف الهیّه است. منظور این است که خورشید با تمام عظمتش یکی از موجودات این عالم هستی است، انسان که توانایی ندارد این موجود کوچک را با چشم خود ببیند چگونه می‌تواند انتظار مشاهده ذات پروردگار را داشته باشد؛ و این در حقیقت شبیه همان چیزی است که در آیات سوره اعراف در داستان موسی علیه السلام و بنی‌اسرائیل و اصابت صاعّقه به کوه، و عدم توانایی بنی‌اسرائیل از مشاهده این جرقه کوچک عالم

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۶۷

هستی، آمده است.

۵. در حدیث دیگری از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در پاسخ این سؤال که آیا راست است که خداوند متعال رؤیت و تکلم را در میان دو نفر از پیامبرانش تقسیم کرد: با موسی سخن گفت، و به محمّد صلی الله علیه و آله رؤیت جمالش را نصیب کرد، می‌خوانیم که فرمود: «چه کسی از سوی خداوند این پیام را به سوی جن و انس آورده که «لا تُدْرِكُهُ الابْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأبْصارَ- وَ لا يُحيطُوْنَ بِهِ عِلْماً- و لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْئٌ» (هیچ چشمی او را نمی‌بیند، و او همه چشم‌ها را درک می‌کند- مردم هرگز احاطه علمی به خدا پیدا نمی‌کنند- و هیچ چیز مانند خدا نیست) آیا محمّد صلی الله علیه و آله این پیام‌ها را از سوی خدا نیاورده است؟

راوی عرض کرد: آری، امام علیه السلام فرمود: چگونه ممکن است کسی این پیام‌ها را برای همه خلق بیاورد، سپس بگوید: من با چشم خودم او را مشاهده کردم؟! و احاطه علم به او پیدا نمودم، و او به صورت انسان است! آیا شرم نمی‌کنید؟ حتّی زنادقه و افراد بی‌دین نتوانسته‌اند چنین نسبتی را به پیغمبر صلی الله علیه و آله بدهند که پیامی از جانب خدا بیاورد سپس ضدّ آن را بگوید»![۲۵۱]

احادیث در این زمینه بسیار است، مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار حدود ۳۴ حدیث، مرحوم صدوق در کتاب توحید ۲۴ حدیث، مرحوم کلینی در اصول کافی، ۱۲ حدیث، در این زمینه ذکر کرده‌اند که همگی از نشانه‌های خلوص و پاکی مکتب توحیدی اهل بیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است که در میان

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۶۸

مسلمین نشر شده، و آنچه در بالا آوردیم گوشه‌ای از آن است که با خرافه «رؤیت خدا» با چشم ظاهر مبارزه می‌کند.[۲۵۲]

کوتاه سخن این که بطلان مسأله رؤیت خداوند با چشم ظاهر هم از نظر دلیل عقلی روشن است و هم از نظر آیات کتاب اللَّه، و هم

روایات صحیح اسلامی.

اکنون به سراغ شبهات قائلین به رؤیت، و پاسخ آن می‌رویم:

***

۴. دلایل طرفداران رؤیت ظاهری

همان‌گونه که قبلًا اشاره شد گروهی از دانشمندان اهل تسنن در گذشته و حتّی امروز طرفدار مسأله رؤیتند گاه با صراحت می‌گویند که خداوند با همین چشم ظاهر دیده می‌شود، ولی نه در دنیا، بلکه در آخرت! و گاهی آن را تفسیر و توجیه می‌کنند که خدا با حس دیگری که آن را «حس ششم» می‌نامند که در آخرت خلق می‌شود خدا را می‌بینند، یا با چشمی غیر از این چشم که حتّی افراد اعمی و نابینا نیز در اختیار دارند!

ظاهراً عمده چیزی که آنها را وادار به پذیرش این عقیده کرده در تنگنای تفسیر آن گرفتار شده‌اند، و به توجیهات عجیب و غریب دست زده اند در درجله اول روایاتی است که در کتب خود از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند، و در درجه دوم ظواهر بعضی از آیات قرآن است که درست تفسیر نشده.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۶۹

در قسمت اول نمونه‌های زیر قابل دقّت است:

۱. در حدیثی از پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند که فرمود: «اِنَّکُمْ سَتَرَوْنَ رَبَّکُمْ کَما تَرَوْنَ هذَا الْقَمَرَ لا تُضامُّوْنَ فی رُؤْیَتِهِ»: «شما بزودی پروردگار خود را می‌بینید همان گونه که این ماه را می‌بینید، و برای دیدن او مشقّتی ندارید و ازدحامی نمی‌کنید»![۲۵۳]

۲. در حدیث دیگری در همان کتاب از ابوهریره می‌خوانیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله از اصحاب خود سؤال فرمود: «تُضامُّوْنَ فی رُؤْیَةِ الْقَمَرِ لَیْلَةَ الْبَدْرِ؟»: «آیا به هنگام رؤیت ماه در شب چهارده با هم مزاحمتی دارید»؟

اصحاب و یاران گفتند: نه! (همه می‌توانیم ماه را ببینیم بی‌آن‌که برای دیدن آن ازدحام کنیم).

فرمود: «فَکَذلِکَ لا تُضامُّوْنَ فی رُؤْیَةِ رَبِّکُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ»: «همینگونه برای مشاهده پروردگارتان در قیامت ازدحام و مزاحمتی نخواهیم کرد»[۲۵۴]

۳. در روایت دیگری در همان کتاب از ابو رزین نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ضَحِکَ رَبُّنا مِنْ قُنُوْطِ عِبادِهِ وَ قُرْبِ غَیْرِهِ»: «پروردگار ما از مأیوس شدن بندگان و نزدیک شدن به دیگران خندید»!

راوی می‌گوید پرسیدم ای رسول خدا آیا خدا هم می‌خندد؟؟

فرمود: آری!

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۷۰

گفتم: «لَنْ نَعْدِمَ مِنْ رَبٍّ یَضْحَکُ خَیْراً»: «پروردگاری که می‌خندد از هیچ نیکی فروگذار نخواهد کرد»![۲۵۵]

۴. در حدیث دیگری از ابوعاصم عبادانی ... از جابربن عبداللَّه نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بَیْنا اهْلُ الْجَنَّةِ فی نَعیمِهِمْ اذْ سَطَحَ لَهُمْ نُوْرٌ فَرَفَعُوا رُؤُسَهُمْ فَاذا الرَّبُّ قَدْ اشْرَفَ عَلَیْهِمْ مِنْ فَوْقِهِمْ فَقالَ: السَّلامُ عَلَیْکُمْ یا اهْلَ الْجَنَّةِ! قالَ وَ ذلِکَ قَوْلُ اللَّهِ سَلامٌ قولًا مِنْ رَبٍّ رَحْیم قالَ فَیَنْظُرُ الَیهِمْ وَ یَنْظُرُونَ الَیْهِ»:

«در آن هنگام که اهل بهشت در نعمت‌ها غوطه ورند ناگهان نوری برای آنها ظاهر می‌شود، سرهای خود را بلند می‌کنند و می‌بینند

پروردگار از بالا بر آنها مشرف شده! و می‌گوید: سلام بر شما ای بهشتیان! و این همان است که در قرآن آمده: سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحیم [۲۵۶]

سپس افزود: او به آنها نگاه می‌کند و آنها به او می‌نگرند.[۲۵۷]

ابن ماجه بعد از نقل حدیث فوق از سیوطی در مصباح الزجاجه سخنی نقل می‌کند که دلیل بر بی‌اعتباری احادیث ابوعاصم عبادانی است.

در صحیح بخاری که معروفترین منابع حدیث اهل سنت است نیز حدیث اول را از جریر بن عبداللَّه در کتاب مواقیت صلاهٔ در دو باب مختلف با مختصر تفاوتی آمده است.[۲۵۸]

در بخش تفسیر آیات از جلد ششم صحیح بخاری نیز مسأله رؤیت خداوند

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۷۱

در قیامت با صراحت نقل شده است.[۲۵۹]

۵. در صحیح مسلم در کتاب الصلاهٔ چندین روایت از «ابوهریره» درباره فرود آمدن خداوند هر شب به آسمان دنیا دیده می‌شود، از جمله این‌که: از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که فرمود:

پیام قرآن ؛ ج‌۴ ؛ ص۲۷۱

«اذا مَضَی شَطْرُ اللَّیْلِ اوْ ثُلُثاهُ یَنْزِلُ اللَّهُ تَبارَکَ وَ تَعالَی فَیَقُوْلُ هَلْ مِنْ سائلٍ یُعْطی هَلْ مِن داعٍ یُسْتَجابُ لَهُ؟ ...؟» «هنگامی که قسمتی از شب یا دو ثلث از شب بگذرد خداوند به اسمان دنیا فرود می‌آید، و می‌فرماید: آیا تقاضا کننده‌ای هست تا به او عطا شود؟ آیا دعا کننده‌ای هست تا دعایش مستجاب گردد؟»[۲۶۰]

این روایت گرچه از مسأله رؤیت سخن نمی‌گوید ولی علاوه بر آن مشتمل بر مسأله جسمیّت خداوند و داشتن مکان و حرکت و نزول و صعود نیز هست!

این روایات که متأسفانه در منابع معروف آنها به طور مکرر نقل شده که تنها قسمتی از آن را در بالا آوردیم از آنجا که مخالف صریح آیات قرآن است که می‌فرماید: «هیچ چشمی خدا را نمی‌بیند» و «هرگز مرا نخواهی دید ای موسی» و مخالف حکم عقل نیز می‌باشد باید کنار گذارده شود، و اگر توجیه و تفسیر روشنی برای آن پیدا نشود باید گفت حتماً جزء روایات مجعوله است که به رسول خدا صلی الله علیه و آله بسته‌اند.

عجیب این‌که بسیاری از این روایات به شخص ابوهریره باز می‌گردد، که از جهات مختلفی زیر سؤال است.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۷۲

و همان‌گونه که در روایت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام قبلًا نقل کردیم:

چگونه امکان دارد کسی از سوی خداوند پیام‌های صریحی بیاورد که خدا هرگز دیده نمی‌شود و بعد ادعا کند که مؤمنان روز قیامت خدا را می‌بینند یا هر شب از آسمان نازل می‌شود. چنین تضادی ممکن نیست.

اضافه بر این، روایات فوق همان‌گونه که مسأله رؤیت را می‌گوید مسأله جسمانی بودن خداوند را هم بیان می‌کند، برای خداوند صعود و نزول و خنده و قهقهه قائل است، و این چیزی است که حتّی اشاعره که قائل به رؤیتاند آن را نمی‌پذیرند، چرا که آنها با صراحت می‌گویند: رؤیت خداوند به معنای جسم و جسمانیت او نیست، و این شاهد دیگری بر مجعول بودن اینگونه احادیث است.

عجیب این‌که در سنن ابن ماجه از عبداللَّه بن عمر آمده است که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «یُدْنی الْمُؤْمِنُ مِنْ رَبِّهِ یَوْمَ الْقِیامَهِٔ حَتّی یَضَعُ عَلَیْهِ کَنَفَهُ ...»: «خداوند در روز قیامت آنقدر مؤمن را به خود نزدیک می‌کند که بازو یا سینه خود را

بر او می‌نهد ...»!![۲۶۱]

اگر این تعبیرات بر معانی مجازی و کنایی حمل نشود حتماً دلیل مجعول بودن اینگونه روایات است که برای خداوند بازو سینه و بال درست کرده، و افکار منحط قائلین به تجسم را در قالب روایات مجعول و ساختگی عرضه کرده است.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۷۳

و بسیار جای تعجب است که هنوز گروهی بر اثر جمود بر بعضی از اینگونه روایات مجعول طرفدار مسأله رؤیت خداوند هستند، در حالی که مکتب اهل بیت علیهم السلام مطلقاً این عقیده خرافی را نفی می‌کند، چرا که نه عقل آن را می‌پسندد و نه آیات قرآن مجید با آن موافقت دارد.

طرفداران مسأله رؤیت از میان آیات قرآن عمدتاً بر آیه شریفه وُجُوْهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرةٌ الی رَبِّها ناظِرَةٌ تکیه کرده‌اند. این آیه می‌گوید: «(آری) در آن روز صورتهایی شاداب و مسرور است،- و به (الطاف) پروردگارشان می نگرند»[۲۶۲]

در حالی کلمه «ناظِرَةٌ» از ماده «نظر» هم به معنای نگاه کردن آمده و هم انتظار کشیدن و به هر حال این آیه را باید در کنار آیات دیگر قرآن که می‌فرماید: «هیچ چشمی خدا را نمی‌بیند» گذاشت و این متشابه را به وسیله آن محکم تفسیر کرد، و اتفاقاً اینگونه تعبیرات به صورت کنائی زیاد به کار می‌رود، مثل این‌که می گوئیم: فلان‌کس چشم به تو دوخته، تمام نگاهش به تو است یعنی از تو انتظار محبت و لطف و مرحمت دارد، بهشتیان نیز روز قیامت تمام توجّهشان به سوی خدا است و از او انتظار هرگونه لطف و محبت دارند.

جالب این‌که جمله إِلَی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ- با توجّه به مقدّم شدن جار و مجرور- معنای حصر را می‌رساند، یعنی «و به (الطاف) ضروردگارشان می نگرند» در حالی که مسلماً انواع نعمت‌های بهشتی را با چشم مشاهده می کنند، درختان، نهرها، میوه‌ها، حوریان، و غیر آنها، این خود دلیل روشنی است بر این‌که منظور

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۷۴

از نگاه کردن به سوی او این است که فقط از ذات پاك او انتظار جود و بخشش دارند.

این احتمال نیز در تفسیر آیه وجود دارد که منظور از نگاه کردن همان شهود باطنی و رؤیت صریح و خالی از هرگونه شك و تردید با چشم دل است، و حدیثی که از انس بن مالك از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده شاهد بر این مدعی است، آنجا که فرمود: «یَنْظُرُوْنَ الی رَبِّهِم بِلا کَیْفِیَّةٍ وَ لا حَدٍّ مَحْدُوْدٍ وَ لا صِفَةٍ مَعْلُوْمَةٍ»: «آنها به پروردگارشان می‌نگرند بدون کیفیت و حد محدود و صفت مشخص»[۲۶۳]

مسلماً اگر منظور رؤیت با چشم باشد محال است بدون کیفیت و صفت مشخص صورت گیرد.

علامه بزرگوار مرحوم سیّد شرف الدین در کتاب «کلمة حول الرؤیة» بعد از اشاره به احادیثی که محدّثان اهل سنت درباره رؤیت خداوند در قیامت نقل کرده‌اند می گوید: «آنها به گمان صحت این روایات ناچار به راهی رفتند که قائلین به جسمیّت خداوند رفته‌اند، راهی برخلاف عقل و نقل، در حالی که نه این احادیث صحیح است، و نه چیزی است که شرع و عقل آن را بپذیرد، ولی کثرت این احادیث سبب شده که حکم عقل را کنار بگذارند و حتّی به زحمت آیاتی از قرآن مجید را با آن تطبیق دهند، کاری که هرگز انتظارش نمی‌رفت انّا للّهِ وَ انّا الَیْهِ راجِعُوْنَ![۲۶۴]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۷۵

سپس آیه سابق یعنی آیه وُجُوْهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ- الی رَبّها ناظِرَةٌ اشاره کرده، می‌افزاید: «تعبیر به «نظر» مخصوصاً هنگامی که متعدی به «الی» شود هرگز به معنای رؤیت و مشاهده نیست، بلکه چشم دوختن به سوی چیزی است هرچند آن را نبیند، همان‌گونه که اهل لغت به آن تصریح کرده‌اند، و در قرآن مجید آمده است: وَتَرَاهُمْ یَنظُرُونَ إِلَیْکَ وَهُمْ لَایُبْصِرُونَ «و آنها را می بینی (که با چشمهای

مصنوعیشان) به تو نگاه می کنند، امّا چیزی را نمی بینند!»[۲۶۵]

از این گذشته آنچه از آیه فوق به ذهن متبادر می‌شود همان انتظار کشیدن برای فضل الهی در قیامت است، و همان‌گونه که اشاره شد استعمال این واژه در این معنا حقیقت است نه مجاز، و در اشعار و کلمات روزمرّه فراوان دیده می‌شود شاعر می گوید:

وَجُوْهٌ ناظِراتٌ یَوْمَ بَدْرٍالَی الرَّحْمنِ تَنْتَظِرُ الْخَلاصا

«صورت‌هایی در روز بدر به سوی خداوند رحمن نظر می کرد، و انتظار نجات و رهایی داشت»

شاعر دیگری می گوید:

انِّی الَیْکَ لِما وَعَدْتَ لَناظِرٌنَظَرَ الْفَقیرِ الی الْغَنِیِّ الْمُوْسِرِ

«من برای وفاء به وعده‌ای که داده‌ای به سوی تو نگاه می کنم، نگاه فقیر به ثروتمند بی‌نیاز» سپس می‌افزاید: من از این برادران تعجب می کنم چگونه به این آیه برای امکان رؤیت خداوند، و وقوع آن استدلال کرده‌اند، و معنای ظاهر آن بر

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۷۶

آنها مخفی مانده؟ در حالی که خود آنها هنگامی که به آیات مشابه آن می‌رسند همه را تفسیر و تأویل می کنند، مانند: الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوَی «همان بخشنده ای که بر عرش مسلّط است»: وَ یَدُاللَّهِ فَوْقَ ایْدِیْهِمْ «و دست خدا بالای دست آنها است» و مانند آن آنها هرگز از این آیات استفاده جسمیّت خداوند و مکان و حرکت نکرده‌اند؛ بلکه اوّلی را به معنای سلطه ربوبی خداوند بر عرش، و دومی را کنایه از قدرت فائقه او شمرده‌اند، معلوم نیست چرا معنای روشن جمله الی رَبِّها ناظِرةٌ را رها کرده و به سراغ مسأله رؤیت رفته‌اند؟

بعلاوه این آیه می‌تواند اشاره به رؤیت با چشم قلب باشد، همان‌گونه که در کلام مولی امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده که فرمود: «لَوْ کُشِفَ الغِطاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقِیْناً»: «اگر پرده‌ها کنار رود هرگز یقین من افزون نمی‌شود» و یا در کلام دیگرش که فرمود: «آیا خدایی را که ندیده‌ایم پرستش کنم؟ سپس صریحاً فرموده: «چشم ظاهر او را نمی‌بیند، بلکه چشم دل به حقیقت ایمان او را تماشا می کند»

و یا آنچه در کلام فرزندش امام حسین علیه السلام سالار شهیدان آمده که در دعای عرفه به پیشگاه خدا عرض می کند: «عَمِیَتْ عَیْنٌ لا تَراکَ عَلَیْها رَقِیْباً» «کور باد چشمی که تو را مراقب خود نبیند»![۲۶۶]

آیه دیگری که برای اثبات مقصود خود به آن استناد کرده‌اند آیه شریفه کَلَا انَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوَبُوْنَ ۲۶۷] است که می‌فرماید: «چنین نیست که آنها گمان می کنند آنها (یعنی تجاوزگران گنهکار و بی‌ایمان) در آن روز از (لقای) پروردگارشان محجوبند» و از آن نتیجه

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۷۷

می گیرند که مؤمنان محجوب نیستند، و لابد خدا را می‌بینند.

در حالی که واژه «حجاب» هم در مورد حجاب ظاهری به کار می‌رود و هم حجاب معنوی، و در آیه مورد بحث معنای دوم مراد است به قرینه آیه قبل از آن که می گوید: کَلَّا بَلْ رانَ عَلَی قُلُوْبِهِمْ مّا کانُوا یَکْسِبُوْنَ [۲۶۸] «چنین نیست (که آنها می پندارند)، بلکه اعمالشان چون زنگاری بر دلهایشان نشسته است» زیرا منظور از زنگار در اینجا زنگار معنوی است نه ظاهری.

شاهد گویای دیگر آیه ۵ سوره فصلت است که از زبان کفّار می‌فرماید: وَ مِنْ بَیْنِنا وَ بیْنِکَ حِجابٌ «و میان ما و تو (گویا) حجابی وجود دارد» مسلماً حجابی که میان پیامبر صلی الله علیه و آله و کفار بود یک حجاب ظاهری نبود.

و در آیه ۴۵ اسراء می‌خوانیم: جَعَلْنَا بَیْنَکَ وَبَیْنَ الَّذِینَ لَایُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَاباً مَسْتُوراً: «میان تو و آنها که به آخرت ایمان نمی آورند، حجاب ناپیدایی قرار می دهیم».

بنابراین کافران در روز قیامت از لقای معنوی آن محبوب بی‌نظیر محروم‌اند، و میان آنها و خداوند حجابی است.

سوّمین آیه‌ای که برای اثبات مقصودشان به آن توسّل جسته‌اند آیه انَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ « (همان) کسانی که می دانند پروردگارشان را ملاقات خواهند کرد»[۲۶۹] است، و گفته‌اند ملاقات به معنای مشاهده است.

در حالی که از آیات قرآن به خوبی استفاده می‌شود که ملاقات روز قیامت به

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۷۸

هر معنای باشد مخصوص مؤمنان نیست، بلکه مؤمن و کافر در آن یکسانند، در حالی که آنها رؤیت خداوند را در قیامت مخصوص مؤمنان می‌دانند، شاهد این سخن آن‌که در آیه ۶ سوره انشقاق می‌خوانیم: یا ایُّهَا الْانْسانُ انَّکَ کادِحٌ الی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقِیهِ «ای انسان! تو با تلاش و رنج به سوی پروردگارت می‌روی و سرانجام او را ملاقات خواهی کرد»

در این آیه مخاطب همه انسان‌ها هستند، و در آیه ۷۷ سوره توبه آمده است فَاعْقَبَهُمْ نِفاقاً فی قُلُوبِهِمْ الی یَوْمِ یَلْقَوْنَهُ بِما اخْلَفُوا اللَّهَ ما وَعَدُوا وَ بِما کانُوا یَکْذِبُوْنَ «این عمل، (روح) نفاق را، تا روزی که خدا را ملاقات کنند، در دلهایشان برقرار ساخت. این سزای شکستن پیمانی است که با خدا بسته بودند و سزای دروغ هایی است که می گفتند».

این آیه مخصوص منافقان است و در عین حال لقای خدا را برای آنها اثبات می‌کند، بنابراین معلوم می‌شود، لقاء اللَّه به هر معنا باشد، شامل مؤمنان و کافران هر دو می‌شود در حالی که آنها این موضوع را مخصوص مؤمنان می‌دانند.

قابل توجّه این‌که «لقاء» در اصل لغت به معنای تماس پیدا کردن چیزی با دیگری است، نه به معنای رؤیت و مشاهده، و می‌دانیم این معنا در مورد خداوند محال است، و اشاعره نیز قائل به آن نیستند، بنابراین باید بر معنای کنائی حمل شود.

آنچه از آیات مختلف قرآن مجید استفاده می‌شود این است که «یوم لقاء اللَّه» اشاره به روز قیامت است که در آنجا انسان‌ها حساب و جزاء و کیفر الهی را

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۷۹

ملاقات خواهند کرد، و لذا در آیات متعدّدی به جای «لقاءَ اللَّه»، لِقاءَ یَوْمِهِمْ هذا: «دیدار چنین روزی».[۲۷۰] یا لِقَاءَ یَوْمِکُمْ هَذَا: «دیدار امروزتان».[۲۷۱] آمده است، و در بعضی دیگر از آیات تعبیر به ملاقات حساب شده است مانند: انِّی ظَنَنْتُ انِّی مُلاقٍ حِسابِیَهْ «من یقین داشتم که (قیامتی در کار است و) به حساب اعمالم می رسم».[۲۷۲]

و به همین دلیل بسیاری از ارباب لغت، آیات لقاء اللَّه را به همین معنا ذکر کرده‌اند، راغب در مفردات می گوید: «مُلاقاةُ اللَّهِ عَزَوَجَلَّ عِبارَةٌ عَنِ الْقِیامَةِ»: «ملاقات خداوند به معنای قیامت است».

ابن اثیر نیز در نهایه می گوید: «الْمُرادُ بِلِقاءِ اللَّهِ الْمَسیْرُ الَی دارِ الْاخِرَةِ»: «منظور از لقاء اللَّه رفتن به سرای آخرت است».

ابن منظور در لسان العرب نیز همین معنا را آورده است.

در روایات نیز همین معنای دیده می‌شود، چنانکه در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «مَنْ حَلَفَ عَلَی یَمینٍ لِیَقْتَطِعَ بِها مالَ امْرِءٍ مُسْلِمٍ لَقَی اللَّهَ وَ هُوَ عَلَیْهِ غَضْبانٌ»: «کسی که قسم دروغ یاد کند تا قسمتی از مال مسلمانی را ببرد خدا را ملاقت می کند در حالی که بر او غضبناك است»[۲۷۳]

ظاهراً تعبیر از قیامت به «یوم لقاء اللَّه» از اینجا سرچشمه گرفته که انسان در آن روز، حضور فرمان خدا را در همه‌جا احساس می کند، در حساب، در عرصه

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۸۰

محشر، در بهشت و دوزخ، و چنان وجود خداوند بر همه آشکار است که مؤمن و کافر او را با چشم دل به روشنی می‌بینند.

عجیب این‌که آیات دیگری وجود دارد که اشاعره به آن استدلال کرده‌اند در حالی که کمترین دلالتی در آن دیده نمی‌شود، و این

شاهد گویایی است بر این‌که آنها اصرار داشته‌اند پیشداوری‌های خود را بر آیات قرآن تحمیل کنند، مانند ایه لِلَّذِینَ احْسَنُوا الْحُسْنی وَ زِیادَةٌ: «برای کسانی که نیکی کردند، پاداش نیک (همانند عملشان) و افزون بر آن خواهد بود»[۲۷۴] گفته‌اند منظور از «زیادة» رؤیت خداوند است!!

در حالی که کمترین اشاره‌ای در آیه به این معنا نیست، بلکه آیه اشاره به همان چیزی است که در آیه ۱۶۰ سوره انعام آمده است، می‌فرماید: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امْثالِها: «هر کس کار نیکی به جا آورد، ده برابر آن پاداش دارد»

و همچنین به آیه لَهُمْ ما یَشاؤُنَ فِیها وَ لَدَیْنا مَزِیْدٌ: «هرچه بخواهند در آن جا برای آنها هست، و نزد ما افزون بر آن است (نعمتهایی که به فکر هیچ کس نمی رسد)»[۲۷۵]

گفته‌اند منظور از «لَدَیْنا مَزِیدٌ» رؤیت پروردگار است! در حالی که کمترین اشاره‌ای در آیه به این معنا نمی‌بینیم.

کوتاه سخن این‌که: مسأله رؤیت خداوند علاوه بر این‌که مخالف دلیل قطعی عقل و نقل است، و به هر معنایی باشد مستلزم جسمیّت خداوند می‌شود- مگر

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۸۱

این‌که منظور رؤیت با چشم دل باشد که هیچ‌کس در آن گفتگو ندارد- دلیلی از آیات و روایات برای آن نیست، تنها به عبارات متشابهی برای این منظور توسل جسته‌اند، در حالی که قرآن به ما دستور می‌دهد متشابهات را با محکمات بسنجیم، و در پرتو آن تفسیر کنیم.

و پاره‌ای از روایات که در این زمینه در کتب این قوم نقل شده روایاتی است که برخلاف حکم عقل و قرآن است و ما مأموریم آنها را کنار بگذاریم و ارزشی برای آنها قائل نشویم.

مرحوم علامه شرف الدین در کتاب ارزنده‌اش بنام «کلمهٔ حول الرؤیهٔ» اسناد این احادیث را نیز مورد انتقاد قرار داده و مجعول بودن آنها را روشن ساخته است (برای توضیح بیشتر در زمینه نقد اسناد این احادیث به کتاب مزبور مراجعه فرمایید)[۲۷۶]

چقدر ناپسند است در عصر و زمان ما که بحث‌های اعتقادی بر محور دلایل عقلی دور می‌زند، و در پرتو آیات قرآن به حد کافی روشن شده است. هنوز کسانی طرفدار خرافه- رؤیت خداوند با چشم ظاهر در قیامت- باشند.

***

۵. خداوند جسم نیست

در میان مسلمانان و غیر مسلمانان گروهی به نام مجسّمه هستند که برای

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۸۲

خداوند جسمیّت قائل‌اند، و تمام صفات و عوارضی که برای جسم وجود دارد برای او قائل هستند و در این زمینه مطالبی از آنها نقل شده که هم مضحک است و هم شرم‌آور، تا آنجا که شهرستانی در ملل و نحل از آنها نقل می‌کند که می‌گفتند حتّی می‌توان خدا را لمس کرد، و با او مصافحه نمود، و مسلمانان مخلص می‌توانند او را در آغوش گیرند و معانقه کنند!!، حتّی از دواود جواربی که یکی از طرفداران این عقیده است نقل شده که می‌گفت: «اعْفُوْنی عَنِ الْفَرْجِ وَ اللِّحْیَةِ وَ اسْئَلُوْنی عَمّا وَراءَ ذلِکَ ...»: «مرا از آلت جنسی و ریش، معاف دارید، و از غیر آن سؤال کنید، معبود من جسم است گوشت و خون دارد، دست و پا و سر و زبان و دو چشم و دو گوش دارد، و با این حال جسمی است نه همچون اجسام دیگر، و گوشتی است نه همچون گوشت‌های دیگر ... هیچ چیز شبیه او نیست»!

و نیز از او نقل شده که می‌گفت: او تا سینه مجوّف (تو خالی) است، و از سینه به پایین، پر است! و دارای موهای بلند و سیاه و پیچیده‌ای است!![۲۷۷]

محقّق دوانی، عجائب دیگری از آنها نقل می‌کند: می‌گوید: آنها گروه‌های مختلفی هستند، بعضی می‌گویند: او مرکّب از گوشت و خون است!

و بعضی دیگر می‌گویند: نوری است متلألأ مانند یک شمش سفید، طولش هفت وجب به وجب خود او است!

بعضی می‌گویند: او جوان امردی است که موهای مجعّد (فرفری) دارد!

و بعضی می‌گویند: «او به صورت پیرمردی است که موهای سر و صورتش

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۸۳

جو گندمی است»[۲۷۸]

این سخنان کودکانه به خوبی نشان می‌دهد که این گروه تا چه اندازه گرفتار انحطاط فکری بودند، و تعبیراتی که حتّی کودکان کم سن و سال، درباره خدا نمی‌کنند، داشتند، و از اظهار این مطالب شرم نمی‌کردند.

البتّه نمی‌توان باور کرد که الان در میان مسلمین یا غیر مسلمین، کسی با چنین عقائدی وجود داشته باشد.

از آنجا که هر افراطی، تفریطی به دنبال دارد، در نقطه مقابل آنها کسانی پیدا شدند که به قدری در مسأله تشبیه سختگیر بودند و از آن پرهیز داشتند که می‌گفتند: اگر کسی به هنگام خواندن آیه «خَلَقْتُ بِیَدیَّ» «انسان را با دستانم آفریدم» دستانش را حرکت دهد باید دست او را قطع کرد!، و یا اگر به هنگام خواندن این روایت که از پیغمبر صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود: «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَیْنَ اصْبَعَیْنِ مِنْ اصابِعِ الرَّحْمانِ»: «قلب مؤمن در میان دو انگشت از انگشتان خدا قرار دارد» با دو انگشت خود اشاره کند باید هر دو انگشت او را برید![۲۷۹]

به هر حال چنین به نظر می‌رسد که این عقائد سخیف و زشت در مورد جسمیّت خداوند از یکی از دو علّت سرچشمه گرفته است.

نخست انس بیش از حد به عالم ماده و محسوسات است، انسی توأم با کوته فکری و بی‌اطلاعی که به انسان اجازه نمی‌دهد چیزی غیر از ماده را بپذیرد، انسی که سبب می‌شود خدا را با خود، و صفات او را با صفات خویش مقایسه

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۸۴

کند.

دیگر این‌که پاره‌ای از تعبیرات کنائی و مجازی است که در قرآن و روایات به چشم می‌خورد، و ممکن است برای افراد کوته بین ایجاد توهم جسمیّت کند.

ولی با توجّه به یک نکته روشن می‌شود که قبول جسمیّت برای خداوند مساوی با نفی الوهیت و واجب الوجود بودن او است، چرا که هر جسمی اجزائی دارد، بعلاوه هر جسمی دارای زمان و مکان، و در معرض حوادث و تغییر است، و دائماً رو به فرسودگی و فنا می‌رود، و اینها اوصافی است که هریک از آنها برای نفی الوهیت و واجب الوجوب بودن خداوند کافی است.

از این گذشته اگر او جسم باشد شبیه و مانند دارد، و می‌دانیم در آیات متعدّدی از قرآن هرگونه شبیه و مانند از خدا نفی شده است. این سخن را با حدیثی از امام کاظم علیه السلام پایان می‌دهیم:

بعضی خدمتش عرض کردند گروهی هستند که عقیده دارند خداوند متعال- جسم است- به آسمان دنیا پائین می‌آید!

امام علیه السلام فرمود: «خداوند فرود نمی‌آید، و نیاز به آن ندارد، برای او دور و نزدیک یکسان است ... او نیاز به هیچ چیز ندارد، بلکه همه محتاج به او هستند ...

کسی که اینگونه نسبت‌ها را به خدا می‌دهد برای او زیاده و نقصان قائل است، و هر موجودی که متحرک است نیاز به محرک

دارد، کسی که این پندارها را درباره خدا داشته باشد هم خودش هلاک و گمراه شده، و هم دیگران را به هلاکت و گمراهی می‌افکند! بر حذر باشید از این‌که برای صفات او حدی قائل شوید،

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۸۵

نقصان و زیاده، تحریک و تحرک، زوال و نزول، قیام و قعود، چرا که خداوند برتر از تمام این توصیفات و توهمات است»[۲۸۰]

در این زمینه روایات بسیار است، امّا روشن بودن مطلب ما را از بحث بیشتر بی‌نیازی می کند.[۲۸۱]

عجب این‌که بعضی از ارباب ملل و نحل اصرار دارند که مسأله اعتقاد به جسمیّت را به پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام نیز نسبت دهند، ولی مطالعه کتب شیعه به وضوح نشان می‌دهد که آنها در مسأله تنزیه خداوند از جسمیّت، و هرگونه صفات و عوارض جسم» در حد اعلی قرار دارند، به همین دلیل امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌فرمود: «انَّهُ لَیْسَ مِنّا مَنْ زَعَمَ انَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ جِسْمٌ وَ نَحْنُ مِنْهُ بُرَآءٌ فی الدُّنْیا وَ الْاخِرَةِ»: «کسی که گمان کند خداوند متعال جسم است از ما نیست، و ما در دنیا و آخرت از او بیزاریم»![۲۸۲]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۸۶

۳. بی‌محل است و در همه‌جا است

اشاره

اشاره:

درک یک وجود مجرّد از ماده، برای افرادی که همیشه در زندان عالم ماده اسیراند و به آن خو گرفته، و به فراتر از آن نیندیشیده‌اند، کار آسانی نیست.

ولی همان‌گونه که در آغاز بحث صفات خدا گفتیم نخستین گام در شناخت او منزّه شمردن او از صفات مخلوقات است، مخصوصاً از صفات موجودات مادّی از قبیل زمان، مکان، تغییر و حرکت.

و از اینجا روشن می‌شود، که تا خدا را بی‌مکان و بی‌محل ندانیم، او را به درستی نشناخته‌ایم.

اصولًا دارا بودن محل، لازمه جسمانی بودن است، و در بحث‌های گذشته دانستیم که خدا نه جسم است، و نه صفات جسمانیّات را دارد، نه مکانی او را در بر گرفته، و نه زمانی بر او می‌گذرد، و در عین حال احاطه به تمام مکان‌ها و زمان‌ها دارد! (دقّت کنید)

با این اشاره به سراغ قرآن مجید می‌رویم، و به آیات زیر، گوش جان فرا می‌دهیم:

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۸۷

۱. وَللَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ [۲۸۳]

۲. وَهُوَ الَّذِی فِی السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِی الْأَرْضِ إِلَهٌ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ [۲۸۴]

۳. وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ[۲۸۵]

۴. مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا.[۲۸۶]

۵. وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.[۲۸۷]

۶. هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ [۲۸۸]

۷. وَأَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ- وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَاتُبْصِرُونَ [۲۸۹]

ترجمه

۱. «مشرق و مغرب، از آن خداست! پس به هر سو رو کنید، رو به خدا کرده اید.

خداوند دارای قدرت وسیع و (به همه چیز) داناست».

۲. «او کسی است که هم در آسمان معبود است و هم در زمین؛ و او حکیم و داناست».

۳. «... و هر جا باشید او با شماست، و خداوند نسبت به آنچه انجام می دهید بیناست».

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۸۸

۴. «هیچ گاه سه نفر با هم نجوا نمی کنند مگر این که خداوند چهارمین آنهاست، و هیچ گاه پنج نفر با هم نجوا نمی کنند مگر این که او ششمین آنهاست، و نه تعدادی کمتر و نه بیشتر از آن هستند مگر این که او همراه آنهاست هر جا که باشند».

۵. «ما انسان را آفریدیم و وسوسه های نفس او را می دانیم، و ما به او از رگ قلبش نزدیکتریم!»

۶. «اوست اوّل و آخر و پیدا و پنهان؛ و او به هر چیز داناست».

۷. «و شما در این حال نظاره می کنید (و کاری از دستتان ساخته نیست)؛- و ما از شما به او نزدیکتریمولی نمی بینید»

***

تفسیر و جمع‌بندی

به هر طرف که رو کنم، نگه به روی او کنم!

بعد از مسأله تغییر قبله- از بیت المقدّس به کعبه- یهود کوشش داشتند که در اذهان مسلمانان از این طریق ایجاد شبهه کنند، و تغییر قبله را دلیلی بر عدم ثبات پیامبر صلی الله علیه و آله بر آئینش بشمرند، نخستین آیه مورد بحث نازل شد و بیان داشت که «مشرق و مغرب، از آن خداست! پس به هر سو رو کنید، رو به خدا کرده اید.

خداوند دارای قدرت وسیع و (به همه چیز) داناست»: وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَاَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ انَّ اللَّهَ واسِعٌ عَليمٌ

او همه‌جا است، و از همه چیز آگاه است، بنابراین به هر سو رو کنید به سوی

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۸۹

او است، و مسأله قبله برای تمرکز توجّه مؤمنان می‌باشد، نه این‌که خداوند محل و جهت خاصی که همان محل و جهت قبله است داشته باشد، وجود او چنان وسیع و گسترده است که همه‌جا حاضر و ناظر می‌باشد، و در عین حال محل و مکانی برای او نیست!

البتّه منظور از مشرق و «مغرب» در آیه فوق خصوص این دو جهت جغرافیائی نیست، بلکه این تعبیر معمولًا کنایه از تمام جهان است، و لذا هنگامی که می‌خواهیم بگوئیم دشمنان علی علیه السلام در اخفای فضائلش کوشیدند، و دوستانش نیز از ترس دشمنان آن را مخفی ساختند، در عین حال فضائل او جهان را پر کرده است، می گوییم: فضایل او شرق و غرب عالم را فرا گرفته!

به هر حال این تعبیر که به «هر سو رو کنید خدا آنجا است» تعبیر زنده و روشن و جالبی برای «لامکان» بودن خدا است، زیرا همه جا بودن، یا به این است که موجودی دارای ابعاد وسیع و اجزاء زیادی باشد و فضا را پر کند و هر جزیی از او در سویی قرار گرفته باشد، و می‌دانیم چنین چیزی درباره خداوند محال است، چرا که او اجزاء ندارد بعلاوه قرآن می گوید: خداوند در آنجا است، نه این‌که جزیی از وجود خدا در آنجا است (دقّت کنید)

و یا به این است که مکانی نداشته باشد، یعنی مافوق زمان و مکان باشد، و طبعاً چنین چیزی، همه مکان‌ها و زمان‌ها برای او یکسان

است و دور و نزدیک و بعید برای او مفهومی ندارد.

این نکته نیز قابل توجّه است که تعبیر به «وجه اللّه» در قرآن مجید به معنای

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۹۰

ذات مقدّس خداوند است، و از آنجا که «وجه» (یعنی صورت)، اشرف اعضای انسان است، و مهمترین حواس او در آن قرار دارد، این واژه به عنوان کنایه از «ذات» به کار می‌رود، ولی بعضی از مفسّران، آن را به معنای رضای الهی یا ثواب خداوند، یا قبله، تفسیر کرده‌اند که هیچ‌کدام از آنها، صحیح به نظر نمی‌رسد.

***

در دوّمین آیه، در پاسخ به مشرکان، و کسانی که برای خداوند فرزندی قائل بودند، ضمن تنزیه خداوند از این اوصاف، می‌فرماید: «او کسی است که هم در آسمان معبود است و هم در زمین؛ و او حکیم و داناست» وَ هُوَ الَّذی فِی السَّماءِ الهٌ وَ فِی الْارْضِ الهٌ وَ هُوَ الْحَکیمُ الْعَلیمُ

الوهیت خداوند، مخصوص جای معیّن و مکان خاصّی نیست، و دامنه ربوبیّتش در همه‌جا گسترده است، و به دلیل حضورش در همه‌جا، از همه چیز آگاه و با خبر، و افعالش حکیمانه است، بلکه این تعبیر نشان می‌دهد که تنها «علیم» و «حکیم» در عالم هستی او است، چرا که علم و حکمت غیر او قاصر و ناقص و آمیخته با جهل است.

مشرکان در طول تاریخ، برای هریک از موجودات عالم، «اله» و «رب» قائل بودند: خدای آسمان، خدای زمین، خدای دریا، خدای صحرا، خدای جنگ و خدای صلح و مانند اینها، آیه فوق تمام این پندارها را نفی می‌کند، و بر ربوبیّت خداوند یکتا و بی‌همتا بر سراسر عالم هستی تأکید می‌کند.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۹۱

بعضی از مفسّران گفته‌اند: این آیه بهترین دلیل بر این موضوع است که خداوند در آسمان قرار نگرفته، چرا که می‌گوید: نسبت او به آسمان و زمین یکسان است، مسلّماً مکان خداوند در زمین نیست، پس در آسمان‌ها نیز نمی‌باشد.[۲۹۰]

بعضی از مفسّران نیز گفته‌اند که منظور از این آیه این است، که او در زمین و آسمان معبود است، فرشتگان آسمان او را می‌پرستند و موجودات زمین نیز در برابر او سجده می‌کنند.

در حدیث جالبی می‌خوانیم: ابو شاکر دیصانی که یکی از زنادقه عصر امام صادق علیه السلام بود به «هشام بن حکم» گفت: در قرآن آیه‌ای است که سخن ما را می‌گوید! هشام می‌پرسد: کدام آیه؟ گفت: آیه وَ هُوَ الَّذی فی السَّماءِ الهٌ وَ فی الْارْضِ الهٌ زیرا این آیه برای خداوند مکانی در زمین و آسمان قائل شده- یا به تعدد خدایان اشاره می‌کند- هشام بن حکم می‌گوید: من نتوانستم پاسخی به او بدهم تا این‌که به زیارت خانه خدا مشرف شدم و ماجرا را خدمت امام صادق علیه السلام عرض کردم فرمود: این کلام زندیق خبیثی است، وقتی برگشتی به او بگو: نام تو در کوفه چیست؟ می‌گوید: فلان، سپس سؤال کن نام تو در بصره چیست؟ می‌گوید: فلان، بگو پروردگار ما نیز چنین است، در آسمان اله است و در زمین اله، در دریاها اله است و در صحراها اله، و در هر مکانی اله است.

هشام می‌گوید: هنگام گشت به سراغ ابوشاکر آمدم و مطلب را به او گفتم،

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۹۲

ابوشاکر گفت: «هذِهِ نُقِلَتْ مِنَ الْحِجازِ!»: «این استدلال و منطقی است که از حجاز آورده شده»! (این سخن تو نیست سخن امام صادق علیه السلام است)[۲۹۱]

این تعبیر اشاره‌ای به لامکان بودن، و در عین حال حضور در همه‌جا است، درست مثل این است که می‌گوئیم «دو به اضافه دو

مساوی بـا چهـار است» در زمین همین است و در آسـمان و در هریـک از کرات همان، در عین حال این رابطه ریاضـی محل معینی ندارد و در مفهوم خاص خود همه‌جا حضور دارد، و در عین حال بی‌مکان است (دقّت کنید).

***

او همه‌جا با شماست!

سومین آیه با صراحت می گوید: «و هر جا باشید او با شماست»: وَ هُوَ مَعَکُمْ ایْنَ ما کُنْتُمْ

و چون خداوند همه‌جا با شما است «و خداوند نسبت به آنچه انجام می دهید بیناست»: وَاللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصیرٌ

این تعبیر به خوبی نشـان می‌دهـد که او بی‌مکـان است، یا به تعبیر دیگر مافوق زمان و مکان است، و به همین دلیل همه‌جا حاضـر و نسبت به همه چیز احاطه دارد.

جمعی از مفسّران- چنانکه از تفسیر روح المعانی بر می‌آید- گفته‌اند: این

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۹۳

آیه را باید تأویل نمود و بر معنای مجازی حمل کرد، و گفت منظور این است که علم او با ما است نه خود او!

غافـل از این‌که علم خداونـد علم حضوری است نه ماننـد علم مـا از طریق ترسـیم صورت اشـیاء در ذهن، و معنای علم حضوری آن است که همه اشیاء نزد او حاضر و ذات او با حضورش در همه‌جا به همه آنها احاطه دارد.[۲۹۲]

بعضـی از مفسِّران در تفسـیر این آیه گفته‌انـد از آنجـا هر موجود ممکن، وجود خود را از خداونـد واجب الوجود می گیرد، بنابراین هنگـامی ماهیات امکانیه لباس وجود می‌پوشـند که فیض هستی از واجب الوجود به آنها برسـد، بنابراین خداونـد متعال نسبت به هر ماهیتی، از وجود آن ماهیت، نزدیک‌تر است.[۲۹۳]

در تفسـیر المیزان آمـده است که این «معصـیت» (همراه بودن) به خـاطر احـاطه وجودی خداونـد به ممکنـات است، و تعـبیر به «ایْنَما کُنْتُمْ» (هرجـا کـه باشـید) به خـاطر توضـیح این حقیقت است، وگرنه نسـبت به خداونـد به امکنه و ازمنه و احـوال مختلـف یکسـان است.[۲۹۴]

ولی گروهی که نتوانسـته‌اند احـاطه وجودی خداونـد را نسـبت به همه ممکنـات درست درک کننـد آیه را حمـل بر معنـای مجازی کرده، و گفته‌اند: مراد از همراه بودن خداوند با موجودات شمول علم و قدرت و حاکمیت او بر آنها است.[۲۹۵]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۹۴

ولی حق همان احاطه وجودی است که مطابق ظاهر آیه و دلایل عقلی است.

***

در چهارمین آیه اشاره به مسأله «نجوی» (سخنان در گوشی) کرده می‌فرماید:

«هیچ گاه سه نفر با هم نجوا نمی کنند مگر این که خداوند چهارمین آنهاست، و هیچ گاه پنج نفر با هم نجوا نمی کنند مگر این که او ششـمین آنهاست، و نه تعدادی کمتر و نه بیشتر از آن هسـتند مگر این که او همراه آنهاست هر جا که باشند»: ما یَکُونُ مِنْ نَجْوَی ثَلاثَهٍ الّا هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَهٍ الّا هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا ادْنی مِنْ ذلِکَ وَ لا اکْثَرَ الّا هُوَ مَعُهُمْ ایْنَ ما کانُوا «نَجْوی در اصل به معنای مکان بلند است که به خاطر ارتفاعش از مکان‌های اطراف جدا شده، و از آنجا که هرگاه کسی بخواهد دیگری سخنانش را نشنود او را به نقطه‌ای می‌برد که از دیگران جدا باشد واژه «نجوی» به سخنان در گوشی اطلاق شده است.

بعضـی معتقدانـد «نجوی» حتماً بین سه نفر یا بیشتر بایـد باشد، و اگر دو نفر باشـند به آن «سِرارْ» گفته می‌شود، ولی این مسأله ثابت

نیست، به خصوص این‌که در آیات مربوط به نجوی با پیامبر صلی الله علیه و آله که در همین سوره مجادله نازل شده است به کسانی اشاره می‌کند که به تنهائی می‌آمدند با پیامبر نجوی می‌کردند.

در این‌که چرا روی خصوص سه نفر و پنج نفر تکیه شده و چهار نفر که در میان این دو است مطرح نگردیده مفسّران بیانات متعدّدی دارند، و از همه بهتر آن است که گفته شود هرگاه چهار نفر ذکر می‌شد در عبارت عدد چهار در جمله اول و دوم تکرار می‌گردید و می‌دانیم تکرار، خلاف فصاحت است- مگر در

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۹۵

موارد خاصّی- بعلاوه وقتی در پایان سخن می‌فرماید: «و نه کمتر از این و نه بیشتر» آنچه در این وسط ذکر نشده در آن داخل خواهد بود، بنابراین قبل از عدد سه (یعنی دو) و بعد از عدد سه (یعنی چهار) و همچنین بیش از پنج را به خوبی شامل می‌شود، و این خود نکته دیگری از فصاحت این آیه است، و ضمناً دلیل بر این است که «نجوی» دو نفر را نیز شامل می‌شود.

بعضی نیز گفته‌اند آیه فوق ناظر به دو حادثه از سوی منافقین است که در یکی سه نفر با هم نجوی داشتند و در دیگری پنج نفر.

به هر حال مراد از «معیت» (همراه بودن خداوند با بندگان به هنگام نجوی) همان احاطه وجودیه او است که در آیه قبل به آن اشاره شد، و عجب این‌که بعضی از مفسّران که در آیه قبل این معنا را پذیرفته‌اند در اینجا به معنای احاطه علمی تفسیر کرده‌اند شاید به این دلیل که در آغاز ایه سخن از وسعت علم خداوند و شمول آن نسبت به تمام موجودات آسمان‌ها و زمین است الَمْ تَرَ انَّ اللَّهَ یَعْلَمُ ما فی السَّمواتِ وَ ما فی الْارْضِ «آیا نمی دانی که خداوند آنچه را در آسمانها و آنچه را در زمین است می داند»[۲۹۶]

ولی مسلماً احاطه و جودی خداوند نسبت به هر چیز از احاطه علمی جدا نیست زیرا همان‌گونه که قبلًا هم اشاره شد علم خداوند به معنای علم حضوری است، و لازمه حضور او در همه‌جا می‌باشد (دقّت کنید).

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۹۶

از شما به شما نزدیکترم!

در پنجمین آیه همین معنای در قالب تعبیر تازه‌ای به چشم می‌خورد و می‌فرماید: «ما انسان را آفریدیم و وسوسه های نفس او را می دانیم، و ما به او از رگ قلبش نزدیکتریم!»: وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْانْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ اقْرَبُ الَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ.

«حَبْل» به معنای طناب محکم است، و «ورید» به هرگونه رگ گفته می‌شود، ولی بسیاری آن را به دو شاهرگی که در دو طرف گردن است تفسیر کرده‌اند، جمعی نیز آن را به شاهرگی که به قلب متّصل است معنا کرده‌اند. و مسلّماً هنگامی که «حبل» به آن اضافه شود، اشاره به رگ‌های معمولی و کوچك بدن نیست، و به یکی از شاهرگ‌های معروف و بزرگ بدن گفته می‌شود، و هر دو تفسیر در ذیل آیه در کلمات مفسّران یا ارباب لغت آمده است.[۲۹۷]

ولی مناسب، با آیه مورد بحث، همان رگ اصلی قلب است. چرا که در آیه ۲۴ سوره انفال نیز آمده است: وَ اعْلَمُوا انَّ اللَّهَ یَحُوْلُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ «و بدانید خداوند (به اندازه ای به شما نزدیک است که) میان انسان و قلب او حایل می شود» وهر دو آیه کنایه از نهایت نزدیکی خداوند به همه بندگان است، چرا که اگر مرکز وجود انسان را قلب او حساب کنیم، هیچ چیز نزدیکتر به او از شاهرگ قلب نیست، قرآن مجید می‌فرماید: خداوند به انسان، از این هم نزدیك‌تر است.

علاوه بر این در آغاز آیه، از علم خداوند به وسوسه‌های نفس انسان است که

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۹۷

تناسب با قلب دارد، نه گردن.

به هر حال آیه، مسأله لامکان بودن خداونـد را به عالی‌ترین وجه ترسیم کرده است، زیرا می‌فرمایـد: او به هر انسانی، از رگ قلبش نزدیک‌تر است، پس او همه جا حضور دارد، حتّی در درون جان و قلب ما؛ و مسلّماً چنین کسی مافوق مکان است؛ زیرا شیئی واحد نمی‌تواند با تمام وجودش در مکان‌های متعدّد باشد، مگر این‌که دارای اعضائی باشد و هر عضو آن در مکانی قرار گیرد.

در هفتمین و آخرین آیه مورد بحث همین معنا در مورد خصوص کسانی که در آستانه وداع گفتن با این دنیا و پایان عمر قرار گرفته‌انـد، بیـان شـده است، می‌فرمایـد: «و شـما در این حـال نظاره می کنیـد (و کاری از دسـتتان ساخته نیست)؛- و ما از شـما به او نزدیکتریم ولی نمی بینید»: وَأَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنظُرُونَ- وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَاتُبْصِرُونَ

ما به خوبی می‌دانیم که در باطن آن محتضر چه می گذرد، و در عمق وجودش چو غوغایی برپا است! آیا شادمان و خوشـحال است که از زنـدان تن آزاد می گردد و به شاخسـار بهشت پرواز می کنـد، و یـا عبوس و غمگین است که انواع کیفرهـای الهی را به خـاطر اعمال تاریکش با چشم می‌نگرد؟! ولی شما هیچ‌یک از این امور را نمی‌بینید و از آن آگاه نیستید.

بعضـی از مفسّـِران که مسأله قرب وجود الهی را به انسـان درست تحلیل نکرده‌انـد، آیه را حمل بر تقـدیر و مجاز نموده، و گفته‌اند منظور این است که فرشتگان مرگ به او نزدیکتراند، و شما فرشتگان مرگ را نمی‌بینید!

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۹۸

ولی با توجّه به این‌که این تعبیر و مانند آن چنانکه در آیات گذشـته دانستیم منحصر به شخص محتضر نیست، و درباره همه انسان‌ها بـا تعبیرات مختلـف ذکر شـده، روشن می‌شـود که این تفسیر نـادرست است، و در واقـع مصـداق این معنـا است که چون ندیدنـد، حقیقت ره افسانه زدند!

و اگر می‌بینیم در آیه تنهـا روی نزدیـک بـودن خداونـد به محتضـر تکیه شـده به خـاطر آن است که سـخن در این بـاره است، و در مجموع آیه دلیل روشن دیگری بر لامکان بودن خداوند متعال است.

***

نتیجه از مجموع آیات فوق که با تعبیرات متنوع یک حقیقت را دنبال می کنـد به خوبی روشن می‌شود که خداونـد همه‌جا حاضـر و نـاظر است و در عین این‌که مکـانی نـدارد، و وجودش برتر از زمان و مکان است، و از آنجا که همه چیز وابسـته به وجود او است و هرگز از او جدا نیست، او احاطه وجودی به همه موجودات جهان دارد، همان احاطه قیّومی و ربوبی (دقّت کنید)

***

توضیحات:

او برتر از مکان و زمان است

فلاسفه درباره حقیقت مکان و زمان بحث‌های زیادی دارند، و با این‌که مکان

پیام قرآن، ج۴، ص: ۲۹۹

و زمـان از اموری هسـتند که مـا دائمـاً با آنها سـروکار داریم، شـناخت حقیقت آنها، حتّی برای فلاسـفه از مشـکلات است! و این از شگفتیها است.

گروهی معتقدانـد، «مکان»، همان فضا، یا بعد خاصّـِی است که اجسام در آن قرار می گیرند، موجودی است که قبل از جسم آفریده شده، و هر جسم نیاز به آن دارد.

گروه دیگری می گویند فضای خالی از همه چیز، تنها یک بُعد موهوم و خیالی است، و اصولًا آنجا که جسـمی وجود ندارد، مکانی

هم وجود ندارد، و به تعبیر دیگر: مکان بعد از جسم به وجود می‌آید نه قبل از آن، و از مقایسه دو جسم با یکدیگر و طرز قرار گرفتن آنها، انتزاع می‌شود در اینجا جای آن نیست که این دو نظریّه فلسفی را، مورد نقد و بررسی قرار دهیم، بلکه باید گفت: مکان به هر کدام از این دو معنا باشد در مورد خداوند محال است.

زیرا بر طبق تفسیر اوّل، مکان موجودی است که قبل از جسم باید باشد، آیا ممکن است چیزی قبل از خداوند موجود باشد؟ بعلاوه اجسام طبق این نظریّه نیاز به مکان دارند، آیا ممکن است وجود بی‌نیاز واجب الوجود، محتاج به چیز دیگری باشد؟

بنابراین واضح است که مکان بر طبق تفسیر اول برای خداوند که از همه چیز بی‌نیاز و سرآغاز هستی است محال می‌باشد.

و امّا بنابر تفسیر دوّم لازمه آن، وجود شبیه و مانندی برای خدا است که با او مقایسه گردد، و از مقایسه این دو به یکدیگر، مکان انتزاع شود، در حالی که در

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۰۰

مباحث توحید دانستیم او هیچ شبیه و مانندی ندارد.

از سوی دیگر: مکان بدون محدودیّت تصوّر نمی‌شود، چرا که باید دو جسم جدای از هم در نظر گرفته شوند، تا مفهوم مکان از مقایسه آنها با یکدیگر روشن شود، و لذا این گروه از فلاسفه می‌گویند: مجموع جهان مکان ندارد، چرا که چیزی بیرون آن نیست که با آن مقایسه شود، تنها اجزای جهان است که دارای مکان می‌باشد (دقّت کنید)

از سوی سوم اگر خداوند، دارای مکان باشد، طبعاً دارای اعضاء و اجزایی خواهد بود، چرا که ذرّات جسم در مقایسه با یکدیگر دارای مکان‌های مختلفی هستند، مثلًا یکی در بالا، و دیگری در پایین، یکی در طرف راست و دیگری در طرف چپ قرار دارد، و اگر خدا را مرکّب از اجزاء بدانیم، مسأله نیاز او به این اجزاء مطرح می‌شود که با واجب الوجود بودنش سازگار نیست.

در مورد زمان نیز همین بحث جاری است آنها که معتقدند زمان ظرفی است که قبلًا آفریده شده، و اشیاء مادی بعد از آفرینش در آن قرار می‌گیرند، و به آن نیازمندند، و به تعبیر دیگر زمان یک حقیقت سیّال و مستقل است که قبل از همه اشیاء مادی خلق شده و بعد از فنای آنها نیز می‌تواند موجود باشد، در این صورت عدم وجود زمان برای خدا بسیار روشن است، چرا که لازمه آن نیاز به چیزی است، و او از همگان بی‌نیاز است.

و اگر آن را طبق نظریه فلاسفه اخیر زائیده حرکت اشیاء جهان و یا حرکت جوهری اشیاء بدانیم، آن نیز برای خداوند غیر ممکن است، زیرا او وجودی

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۰۱

است از هر نظر کامل و نامحدود، و وجودی که این‌چنین است حرکت درباره او تصوّر نمی‌شود، پس زمان ندارد.

۲. خدا در چیزی حلول نمی‌کند

گروهی از مسیحیان معتقداند که خداوند در مسیح علیه السلام حلول کرده، و جمعی از صوفیان نیز چنین عقیده‌ای را درباره سران خود دارند، که می‌گویند خدا در وجود آنها حلول نموده است.

به گفته مرحوم علامه حلّی در کشف المراد شکی در سخافت و بی‌پایه بودن این عقیده نیست، چرا که آنچه از حلول قابل تصوّر است این است که موجودی قائم به موجود دیگری شود- مثل این‌که می‌گوئیم گلاب یا عطر و بو در گل حلول کرده- این معنای مسلماً در مورد خداوند قابل تصوّر نیست، چرا که لازمه آن دارا بودن مکان و نیاز و حاجت به آن است که برای واجب الوجود غیر ممکن است، و آنها که معتقداند به حلول خداوند در چیزی باشند سرانجام به نوعی از شرکت می‌رسند، و از سلک موحدان عالم

خارج‌اند.

***

۳. معنای حضور خدا در همه‌جا

ممکن است بعضی حضور خداوند را در همه‌جا، مثلًا با حضور نیروی جاذبه در کل جهان مادی یا حضور «اتر»- ماده فرضی بی‌وزن و بی‌رنگی که همه جهان را پر کرده و حتّی در خلأ نیز وجود دارد- خیال کنند، در حالی که همه اینها، از

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۰۲

قبیل وجود در مکان است، و مفهومش این است که در هر گوشه‌ای از جهان قسمتی از امواج جاذبه یا ذرّاتی از اتر وجود دارد، و لازمه این مطلب، وجود اجزاء ترکیبی از یک سو، و نیاز به مکان از سوی دیگر است.

در حالی که مفهوم حضور خداوند در تمام جهان این است که او مافوق مکان است، و به همین دلیل هیچ مکانی نسبت به او دورتر از مکان دیگر نیست، و اگر بخواهیم مثالی- هرچند ناقص- برای این معنا در نظر بگیریم، باید آن را تشبیه به حضور معادلات علمی و مسائل عقلی در همه‌جا بدانیم، مثلًا می گوییم: کل بزرگتر از جزء است، و اجتماع نقیضین ممکن نیست، و دو ضرب در دو مساوی به چهار است.

این قبیل قضایا در زمین، در کره ماه، در کره مریخ، در ماوراء کهکشان‌ها همه‌جا صدق می کند، در تمام این مکان‌ها، کل بزرگتر از جزء است، و در تمام این کرات، اجتماع نقیضین غیر ممکن است، و در عین حال مکان و محلّی برای آنها نیست.

و به گفته شاعر:

این معیّت می‌نگنجد در بیان‌نی زمان دارد خبر زو، نی مکان

این «معیّت» در نیابد عقل و هوش‌زین معیّت دم مزن، بنشین خموش!

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۰۳

قرب حق یا بنده دور است از قیاس‌بر قیاس خود منه آن را اساس!

این نکته نیز حائز اهمیّت است که توجّه به این صفت الهی که تمام عالم هستی محضر او است، تأثیر تربیتی فوق‌العاده‌ای در انسان‌ها دارد، چگونه ممکن است انسانی ایمان به چنین مطلبی داشته باشد، و مولای بزرگوار و رحیم و مهربان و ولی نعمت خود را حاضر ببیند، و به سراغ زشتی‌ها برود، آلوده گناهان ننگین شود، و فرمان مسلّماو را زیر پا بگذارد؟!

جالب این‌که آیاتی که در بالا در مورد حضور خداوند در همه‌جا آوردیم، غالباً ناظر به همین اثر تربیتی است، لذا در بعضی از آنها وَاللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصيرٌ:[۲۹۸] «خداوند به اعمال شما بیناست» آمده و در بعضی وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ [۲۹۹] «وسوسه های نفس او را می دانیم» آمده است:

حضور الهی، تنها در بیرون وجود ما نیست، او در درون دل و جان ما، و در اعماق قلب و روح ما نیز حضور دارد، و به گفته مولای متقیان امیرمؤنان علیه السلام در توصیف خداوند: «الباطِنُ لِكُلِّ خَفيَّةٍ، وَ الْحاضِرُ لِكُلِّ سَرِيْرَةٍ، الْعالِمُ بِما تُكِنُّ الصُّدُوْرُ وَ ما تَخُوْنُ الْعُيُوْنُ»: «خداوندی که از هر چیز مخفی آگاه است، و در باطن همه حضور دارد، از اسرار نهفته سینه‌ها با خبر است و چشم‌های خیانتگر را به خوبی می‌بیند»[۳۰۰]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۰۴

در خطبه دیگری از همان امام علیه السلام می‌خوانیم: «فَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذی انْتُمْ بِعَیْنِهِ، وَ نَواصِیکُمْ بِیَدِهِ، وَ تَقَلُّبُکَمْ فی قَبْضَتِهِ، انْ اسْرَرْتُمْ عَلِمَهُ، وَ انْ اعْلَنْتُمْ کَتَبَهُ»: «از خداوندی بپرهیزید که همواره در پیشگاه او حاضرید، و زمام اختیار شما به دست او، و حرکات و سکنات شما در قبضه او است، اگر (اعمال و نیّات خود را) پنهان کنید می‌داند، و اگر آشکار سازید می‌نویسد»[۳۰۱]

***

۴. چرا به هنگام دعا دست به آسمان بر می‌داریم؟

غالباً این سؤال برای توده مردم مطرح است که در عین این‌که خداوند، مکان و محلی ندارد چرا هنگام دعا کردن چشم به آسمان می‌دوزیم؟ و دست به سوی آسمان بلند می‌کنیم؟ مگر العیاذ باللَّه خداوند در آسمان‌ها است؟

این سؤال را در عصر ائمه هدی علیهم السلام نیز مطرح کردند، از جمله می‌خوانیم که «هشام بن حکم» می‌گوید: زندیقی خدمت امام صادق علیه السلام آمد و از آیه الرّحمنُ عَلَی الْعَرشِ اسْتَوی ۳۰۲] سؤال کرد.

امام علیه السلام ضمن توضیحی فرمود: خداوند متعال، نیاز به هیچ مکانی و هیچ مخلوقی ندارد؛ بکله تمام خلق محتاج او هستند.

سؤال کننده عرض کرد: پس تفاوتی ندارد که (به هنگام دعا) دست به سوی آسمان بلند کنید یا به سوی زمین پائین آورید؟!

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۰۵

امام فرمود: «ذلِکَ فی عِلْمِهِ وَ احاطَتِهِ وَ قُدْرَتِهِ سَواءٌ، وَ لکِنَّهُ عَزَّوَجَلَّ امَرَ اوْلیائَهَ وَ عِبادَهُ بِرَفْعِ ایْدِیْهِمْ الَی السَّماءِ نَحو الْعَرْشِ، لِانَّهُ جَعَلَهُ مَعْدِنَ الرِّزْقِ، فَثَبَّتْنا ما ثَبَّتَهُ الْقُرْآنُ وَ الْاخْبارُ عَنِ الرَّسُوْلِ صلی الله علیه و آله حِیْنَ قالَ: ارْفَعُوا ایْدِیَکُمْ الَی اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، وَ هذا یَجْمَعُ عَلَیْهِ فِرَقُ الْامُّةِ کُلِّها»: «این موضوع، در علم و احاطه و قدرت خدا یکسان است (و هیچ تفاوتی نمی‌کند، ولی خداوند متعال دوستان و بندگانش را دستور داده که دست‌های خود را به سوی آسمان، به طرف عرش، بردارند، چرا که معدن رزق آنجا است، ما آنچه را قرآن و اخبار رسول خدا صلی الله علیه و آله اثبات کرده است، تثبیت می‌کنیم، آنجا که فرمود: دست‌های خود را به سوی خداوند متعال بردارید، و این سخنی است که تمام امّت بر آن اتفاق نظر دارند».[۳۰۳]

در حدیث دیگری از امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام در کتاب خصال آمده است:

«اذا فِرَغَ احَدُکُمْ مِنْ الصَّلوةِ فَلْیَرْفَعْ یَدَیْهِ الَی السَّماءِ، وَ لِیَنصَبَّ فی الدُّعاء»: «هنگامی که یکی از شما نماز را پایان می‌دهد دست به سوی آسمان بردارد و مشغول دعا شود».

مردی عرض کرد: ای امیرمؤمنان! مگر خداوند همه‌جا نیست؟

فرمود: آری همه‌جا هست.

عرض کرد: پس چرا بندگان دست به آسمان بر می‌دارند؟

فرمود: آیا (در قرآن) نخوانده‌ای: وَ فی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوْعَدُوْنَ [۳۰۴] «و

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۰۶

روزی شما در آسمان است و نیز آنچه شما وعده داده می شوید» پس از کجاانسان روزی را بطلبد جز از محلّش، محل رزق و وعده الهی آسمان است»[۳۰۵]

مطابق این روایات چون غالب ارزاق انسان‌ها از آسمان است- باران زنده کننده زمین‌های مرده از آسمان می‌بارد، نور آفتاب که منبع حیات و زندگی است از سوی آسمان می‌تابد، هوا سومین عامل مهم حیات در آسمان است- آسمان به عنوان معدنی از برکات و ارزاق الهی معرفی شده، و به هنگام دعا به آن توجّه می‌شود، و از خالق و مالک آنهمه رزق و روزی تقاضای حل مشکل

می‌شود.

از پاره‌ای از اخبار نیز استفاده می‌شود که این معنا منحصر به مسلمانان نیست، در سایر امم نیز بوده است، چنانکه مرحوم فیض کاشانی در محجة البیضاء حدیثی از مالک بن دینار نقل می‌کند که بنی‌اسرائیل گرفتار قحطی شده بودند، بارها از شهر بیرون رفتند (و در بیابان دعا کردند و بجایی نرسید) خداوند به پیامبر آنها وحی فرستاد که به آنها بگو: «انَّکُمْ تَخْرُجُوْنَ الیَّ بِابْدانٍ نَجِسَةٍ، وَ تَرْفَعُونَ الیَّ اکُفاً قَدْ سَفَکْتُمْ بِهَا الدِّماءَ، وَ ملَأْتُمْ بُطُونَکُمْ مِنَ الْحَرام، الآنَ قَدِ اشْتَدَّ غَضَبِی عَلَیْکُمْ وَ لَنْ تَزْدادُوا مِنِّی الّا بُعْداً»: «شما با بدن‌های ناپاک بیرون می‌آیید، و دست‌هایی که با آن خون بی‌گناهان را ریخته‌اید به سوی من بر می‌دارید، و شکم‌های خود را پر از حرام کرده‌اید- با اینحال چگونه انتظار اجابت دعا دارید- الآن غضب من بر شما شدید شده، و هرچه دعا کنید جز دوری از من

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۰۷

نتیجه‌ای نخواهید دید»![۳۰۶]

از بعضی از روایات، فلسفه دیگری برای این کار استفاده می‌شود، و آن اظهار خضوع و تذلل در پیشگاه خدا است چرا که انسان به هنگام اظهار خضوع، یا تسلیم، در مقابل شخص یا چیزی، دست‌های خود را بلند می‌کند.

در حدیثی از امام محمّد باقر علیه السلام در تفسیر آیه فَمَا اسْتَکانُوا لِرَّبِهمْ وَ ما یَتَضَرَّعُوْنَ «امّا آنان نه در برابر پروردگارشان تواضع کردند، و نه به درگاهش تضرّع می کنند»[۳۰۷] می‌خوانیم که فرمود: «استکانت به معنای خضوع است و «تضرع» به معنای بلند کردن دست‌ها و اظهار تذلل در پیشگاه خدا است»[۳۰۸]

***

۵. لامکان بودن خدا در احادیث اسلامی

این مسأله به طور گسترده‌ای در روایات اسلامی در اصول کافی، بحارالانوار، نهج‌البلاغه، توحید صدق، و غیر آن مطرح شده است که ذکر همه آن روایات با روش اختصاری کتاب سازگار نیست، لذا به گلچینی از آن قناعت می کنیم:

۱. در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «انَّ اللَّهَ تَبارَکَ وَ تَعالَی لا یُوْصَفُ بِزَمانٍ وَ لا مَکانٍ وَ لا حَرَکَةٍ وَ لا انْتِقالٍ وَ لا سُکُوْنٍ، بَلْ هُوَ خالِقُ الزَّمانِ وَ الْمَکانِ و الْحَرَکَةِ وَ السُّکُوْنِ وَ الْانْتِقالِ، تَعالی عَمّا یَقُوْلُ الظّالِمُوْنَ عُلَوًّا کَبیراً»: خداوند

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۰۸

متعال توصیف به زمان و مکان و حرکت و انتقال و سکون نمی‌شود، بلکه او خالق زمان و مکان و حرکت و سکون و انتقال است، خداوند برتر از آن است که ظالمان می گویند»[۳۰۹]

۲. در حدیث دیگری آمده است که امیرمؤمنان علی علیه السلام شنید مردی چنین قسم یاد می‌کند: «وَ الَّذی احْتَجَبَ بِسَبْعِ طِباقٍ»: «قسم به خدایی که پشت هفت آسمان برفراز یکدیگر متحجب و پنهان شده» (به گمان این‌که جای خداوند در عرش است و عرش در ماوراء آسمان‌ها است)

امام علیه السلام تازیانه را بالای سر او گرفت و فرمود: «یا وَیْلَکَ! انَّ اللَّهَ اجَلُّ مِنْ انْ یَحْتَجِبَ عَنْ شَیءٍ اوْ یَحْتَجِبَ عَنْهُ شَیءٌ، سُبْحانَ الَّذی لا یَحْویْه مَکانٌ وَ لا یَخْفی عَلَیْهِ شَیْءٌ فی الأَرْضِ وَ لا فی السَّماءِ»: «وای بر تو خداوند برتر از آن است که از چیزی پوشیده شود یا چیزی از او پوشیده باشد، منزه است کسی که مکانی او را در برنگرفته و چیزی در آسمان و زمین از او پنهان نیست»

جالب این‌که در ادامه این حدیث آمده است که آن مرد از امام پرسید: آیا در برابر مخالفت با این سوگند من باید کفّاره بدهم؟ امام فرمود: نه، تو به خدا قسم نخورده‌ای که برای آن کفاره‌ای باشد، تو به غیر خدا قسم خورده‌ای»![۳۱۰]

۳. در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که شخصی بنام سلیمان بن مهران از حضرتش پرسید: آیا صحیح است بگوئیم خدا در مکانی قرار دارد؟

امام فرمود: «سُبْحانَ اللَّهِ وَ تَعالَی عَنْ ذلِکَ انَّهُ لَوْ کانَ فی مَکانٍ لَکانَ مُحْدَثاً، لِأنَ

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۰۹

الْکائنَ فی مَکانٍ مُحْتاجٌ الی الْمَکانِ وَ الْاحْتِیاجُ مِنْ صِفاتِ الْمُحْدَثِ، لا مِنْ صِفاتِ الْقَدِیْم!»:

«منزه است خداوند و برتر از این است (که می‌گویی) اگر او در مکانی بود حادث بود، زیرا موجود در مکان محتاج به مکان است، و احتیاج از صفات حادث است، نه از صفات خداوند قدیم و ازلی».[۳۱۱]

۴. کسی از امیرمؤمنان علی علیه السلام سؤال کرد: پروردگار ما قبل از آن‌که آسمان و زمین را بیافریند کجا بود؟!

امام فرمود ": «أَیْنَ "سُؤالٌ عَنْ "مَکان "وَ کانَ اللَّهُ وَ لا- مَکانَ»: «کجا، سؤال از مکان است، خداوند وجود داشت و هیچ مکانی وجود نداشت (و الان نیز هیچ مکانی برای او وجود ندارد)»[۳۱۲]

۵. در حدیثی از امام موسی بن جعفر علیه السلام آمده است که فرمود: «انَّ اللَّهَ تَبارَکَ وَ تَعالَی کانَ لَمْ یَزَلْ بِلا زَمانٍ وَ لا مَکانٍ، وَ هُوَ الآنَ کَما کانَ، لا- یَخْلُو مِنْهُ مَکانٌ وَ لا یَشْغَلُ بِهِ مَکانٌ، وَ لا یَحُلُّ فی مَکانٍ»: «خداوند متعال از ازل وجود داشت بدون زمان و مکانی، و الان نیز همان‌گونه است، هیچ مکانی از او خالی نیست، در عین حال هیچ مکانی را اشغال نمی‌کند، و در هیچ مکانی حلول نکرده است»[۳۱۳]

این احادیث با نهایت وضوح و روشنی نشان می‌دهد که از هریک از امامان علیهم السلام سؤال درباره مکان خداوند می‌شد پاسخ منفی می‌شنیدند، تغییراتی

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۱۰

هماهنگ، پرمعنا، صریح و روشن که هرگونه ابهام را در این زمینه از قلوب مشتاقان می‌زداید.

۶. در ارشاد و احتجاج آمده است که یکی از دانشمندان یهود نزد یکی از خلفا آمد و گفت: تو جانشین پیامبری؟ گفت: آری، گفت: ما در تورات خوانده‌ایم که جانشینان انبیاء اعلم امت‌اند، به من از خداوند خبر ده، او در کجا است؟! آیا در آسمان است یا در زمین؟

خلیفه گفت: در آسمان بر عرش قرار دارد!

یهودی گفت: بنابراین زمین از او خالی است؟ و مطابق این سخن او در مکانی است و در مکان دیگری نیست!

خلیفه گفت این سخن زندیق‌ها است از من دور شو! والّا تو را به قتل می‌رسانم!

یهودی با تعجب بازگشت و اسلام را مسخره می‌کرد.

علی علیه السلام با خبر شد و به ملاقات او آمد، فرمود: ای یهودی! من از سؤال تو و جوابی که شنیده‌ای با خبرم، ولی ما می‌گوئیم: خداوند متعال مکان را آفرید بنابراین ممکن نیست خودش مکانی داشته باشد، و برتر از آن است که مکانی او را در خود جای دهد ... آیا در یکی از کتاب‌های خود این سخن را ندیده‌ای که موسی بن عمران روزی نشسته بود فرشته‌ای از شرق آمد، فرمود از کجا آمده‌ای؟

گفت از نزد پروردگار.

سپس فرشته‌ای از غرب آمد، فرمود: تو از کجا آمده‌ای؟ گفت از نزد

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۱۱

پروردگار.

فرشته دیگری آمد فرمود: تو از کجا آمده‌ای گفت از آسمان هفتم از نزد پروردگار.

باز فرشته دیگری آمد فرمود تو از کجا آمده‌ای گفت از زمین هفتم از نزد پروردگار!

در اینجا فرمود: منزه است کسی که هیچ مکانی از او خالی نیست و هیچ مکانی نزدیکتر به او از مکانی دیگر نمی‌باشد.

یهودی گفت: من گواهی می‌دهم که حق مبین همین است و تو از همه شایسته‌تر به مقام پیامبرت هستی![۳۱۴]

۷. این حدیث را با جمله‌های گویا و روشنی از نهج‌البلاغه از امیرمؤمنان علی علیه السلام پایان می‌دهیم.

در خطبه ۱۷۸ می‌خوانیم: «لا یُغَیِّرُهُ زَمانٌ، وَ لا یَحْویهِ مَکانٌ، وَ لا یَصِفُهُ لِسانٌ»: «گذشت زمان او را تغییر نمی‌دهد، مکانی او را در بر نمی‌گیرد، و هیچ زبانی قادر به توصیف او نیست».

و در خطبه ۱۸۶ آمده است: «وَ انَّ اللَّهَ سُبْحانَهُ یَعُوْدُ بَعْدَ فَناءِ الدُّنْیا وَحْدَهُ، لا شَیءَ مَعَهُ، کَما کانَ قَبْلَ ابْتِدائها ... بِلا وَقْتٍ وَ لا مَکانٍ وَ لا حِیْنٍ وَ لا زَمانٍ»: «و خداوند سبحان بعد از فنای دنیا، باقی می‌ماند و چیزی با او نخواهد بود، همان‌گونه که پیش از آفرینش جهان، چنین بود ... بدون هیچ وقت و مکانی و

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۱۲

حین و زمانی».

و در خطبه ۴۹ آمده است: «سَبَقَ فی الْعُلُوِّ فَلا شَیءَ اعْلَی مِنْهُ، وَ قَرُبَ فی الدُّنُوِّ فَلا شَیءَ اقْرَبُ مِنْهُ، فَلا اسْتِعْلائُهُ با عَدَهُ عَنْ شَیْئٍ مِنْ خَلْقِهِ، وَ لا قُرْبُهُ ساواهُمْ فی الْمَکانِ بِهِ»: «در علو و رتبه بر همه پیشی گرفته، و چیزی بالاتر از او نیست، آنچنان نزدیک است که چیزی از او نزدیکتر نیست، نه بلندی مقامش او را از چیزی از مخلوقات، دور ساخته، و نه نزدیکیش او را مساوی با آنها در مکان قرار داده است».

و این است منطق صحیح و معارف راستین که درباره خداوند از اهل بیت وحی علیهم السلام به ما رسیده است.

***

۶. دستاویز مخالفان

تاریخ عقائد در اسلام نشان داده که همیشه منحرفان از اصول شناخته شده اسلامی، برای اثبات مقاصد خود به آیات متشابه، دست می‌زدند، بی‌آن‌که قانونی را که قرآن در این زمینه پیشنهاد کرده که متشابهات را در پرتو محکمات، روشن سازند در نظر بگیرند.

در اینجا نیز کسانی که برای خداوند مکان و حتّی جسمیّت قائل شده‌اند، به سراغ بعضی از آیات متشابه رفته‌اند، و آنها را جدای از سایر آیات قرآن برای اثبات مقصود خود کافی دانسته‌اند که به مهمترین آنها ذیلًا اشاره می‌شود.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۱۳

۱. در آیه ۵ سوره طه می‌خوانیم: الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوَی «همان بخشنده ای که بر عرش مسلّط است».

آنها چنین پنداشته‌اند که «عرش» تختی است بر فراز آسمان‌ها، و خداوند روی آن نشسته، و به ملائکه فرمان می‌دهد!

غافل از این‌که این یک تعبیر کنائی است، که در بسیاری از سخنان روزمرّه نیز به کار می‌رود و کنایه از سلطه و قدرت است.

توضیح این‌که: پادشاهان در گذشته دارای دو نوع تخت بودند: تخت بلند که عرب آن را «عرش» می‌نامد، و در روزهای خاصی که جنبه رسمی و عمومی داشت، شاه بر آن تخت می‌نشست.

و تخت کوتاه که در مواقع عادی و همه روز که به محل کار خود می‌آمد بر آن می‌نشست و حکمرانی و تدبیر امور مملکت می‌نمود و عرب به آن «کرسی» می‌گوید.

کم کم کلمه «عرش» و «کرسی» به عنوان دو سمبل و دو کنایه برای قدرت درآمد، این معنا در تعبیرات زیر به خوبی دیده می‌شود:
فلان شخص از تخت فرو کشیدند، یعنی او را از قدرت پایین آوردند.

«فُلانٌ ثُلَّ عَرْشُهُ»: «فلان کس تختش فرو ریخت» یعنی حکومتش پایان یافت. فلان حادثه پایه‌های تخت فلان حکم ران را به لرزه درآورد، یعنی قدرتش را متزلزل ساخت ... و امثال این تعبیرات.

بنابراین، عرش خداوند، به معنای عالم بالا، و کرسی به معنای عالم پائین

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۱۴

است یا این‌که عرش، اشاره به جهان ماوراءِ طبیعت و مجرّدات، و کرسی اشاره به عالم ماده است، شاهد این سخن آیه وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّماواتِ وَ الارْضِ است وقتی که می‌فرماید «تخت (حکومت) او، آسمانها و زمین را دربرگرفته»[۳۱۵] مفهومش آن است که عرش او ماوراء آسمان و زمین، (یعنی ماورای جهان طبیعت است).[۳۱۶]

بنابراین وقتی گفته شود: خداوند بر عرش قرار گرفت، منظور حاکمیّت و مالکیت و سلطه او بر پهنه عالم بالا، و به طریق اولی بر سراسر عالم پائین است.

این مطلبی است بسیار روشن، و آیات فراوانی که نفی مکان از خداوند می‌کند- و در آغاز سخن آوردیم- همگی می‌تواند، شاهد خوبی برای این تفسیر باشد.

در تفسیرالمیزان آمده است که آیه بعد از این آیه (آیه ۶ سوره طه) که می‌فرماید: لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الارْضِ وَ ما بَیْنَهُما وَ ما تَحْتَ الثَّری

«از آن اوست آنچه درآسمانها، و آنچه در زمین، و آنچه میان آن دو، و آنچه در زیر خاک (پنهان) است» و قرینه روشنی است برای تفسیر آن.[۳۱۷]

فخر رازی در تفسیرش، استدلال گروه مشبهه را به این آیه بر این‌که خداوند بر عرش نشسته، به ده دلیل عقلی و نقلی پاسخ می‌گوید، از جمله اینکه: پیش از آن‌که، عرش یا هر مکان دیگری آفریده شود، خداوند وجود داشت، بنابراین در

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۱۵

ازل نیاز به مکانی نداشت، چگونه ممکن است بعد از آفرینش عرش نیاز به مکان پیدا کند؟!

و دیگر این‌که اگر به پندار این گروه، خدا بر عرش نشسته باشد؛ باید قسمتی از وجود او که در طرف راست عرش است غیر از قسمتی باشد که در طرف چپ عرش قرار گرفته! و لازمه آن ترکیب، و لازمه ترکیب نیاز به اجزاء است. دیگر این‌که قرآن از قول ابراهیم علیه السلام می‌فرماید: لَا أُحِبُّ الْآفِلِینَ «غروب کنندگان را دوست ندارم»[۳۱۸] اشاره به این‌که او همه‌جا حاضر است اگر خداوند بر عرش نشسته باشد باید همواره غائب و پنهان باشد و این عین افول است!

از سوی دیگر قرآن در آیه ۱۷ سوره حاقه اشاره به ملائکه حاملان عرش می‌کند، بنابر پندار گروه «مشبهه» باید خداوند نیاز به آن فرشتگان داشته باشد، تا حافظ او گردند! در حالی که خداوند حافظ همه چیز است.

بعلاوه آیات توحید و نفی شبیه از خداوند همه از محکمات است، و می‌دانیم لازمه توحید و نفی شبیه این است که هیچ‌گونه جزئی برای او نباشد، و این با استقرارش در مکان سازگار نیست ... و دلایل دیگر.[۳۱۹]

از جمله آیاتی که دستاویز این گروه است، آیه ۲۲ سوره فجر است، در این آیه که حوادث پایان دنیا و قیام قیامت را شرح می‌دهد می‌فرماید: «و فرمان پروردگارت فرا رسد و فرشتگان صف در صف حاضر شوند»: وَ جاءَ رَبُّکَ وَ الْمَلَکُ صَفاً صَفّاً

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۱۶

مسلّماً همان‌گونه که غالب مفسّران اشاره کرده‌اند، منظور فرا رسیدن فرمان خدا برای رسیدگی به حساب مردم است، یا فرا رسیدن

آیات عظمت و نشانه او است، چرا که این آیات و نشانه‌ها به قدری عظمت دارد که فرا رسیدن آنها گوئی فرا رسیدن ذات پاک پروردگار است و هرگونه شک و تردید را از دل‌ها می‌زداید.[۳۲۰]

زیرا در آیات متعدّدی که قبلًا خواندیم، با صراحت آمده است که خداوند در همه‌جا است و جائی از ذات پاکش خالی نیست و در عین حال محلی ندارد وَ هُوَ مَعَكُمْ اینَما کُنْتُمْ «و هر جا باشید او با شماست»[۳۲۱]

با این حال چگونه ممکن است او از محلی به محل دیگر آید، آنچنان که گروه مشبهه از ظاهر کلمه جاءَ استفاده کرده‌اند، کسی که همه‌جا با ما است و حتّی از ما به ما نزدیکتر است، و به هر سو نگاه کنیم او در آنجا است، و در آسمان و زمین حضور دارد چگونه تصوّر می‌شود، نقل مکان کند.

علاوه بر این لازمه انتقال، تغییر و زوال و غروب و افول، و نیاز به مکان است.

شاهد این تفسیر، آیه ۳۳ سوره نحل است که می گوید: هَلْ يَنظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ أَمْرُ رَبِّكَ «آیا آنها (کافران) انتظاری جز این دارند که فرشتگان (قبض روح) به سراغشان بیایند، یا فرمان پروردگارت (برای مجازاتشان) فرا رسد».

در بعضی از آیات قرآن نیز تعبیراتی، از این قبیل دیده می‌شود إِلَيْهِ يَصْعَدُ

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۱۷

الْكَلِمُ الطَّيِّبُ «سخنان پاکیزه به سوی او صعود می کند»[۳۲۲] و تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ «فرشتگان و روح (آن فرشته مقرّب خداوند) به سوی او عروج می کنند»[۳۲۳] لَنْ يَنَالَ اللَّهَ لُحُومُهَا وَلَا دِمَاؤُهَا وَلَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ «نه گوشتهای آنها و نه خونهای آنها، هرگز به خدا نمی رسد. ولی آنچه به او می رسد، پرهیزگاری شماست»[۳۲۴].

مسلماً همه این تعبیرات اشاره به صعود معنوی و عروج روحانی و قرب باطنی است، و قرینه‌های آن در خود آیات منعکس است، زیرا عمل چیزی نیست که به آسمان‌های ظاهری بالا رود، و همچنین تقوا عروج جسمانی ندارد (دقّت کنید).

ولی آنها که توجّه به این حقائق ندارند و تنها جمود بر الفاظ می‌کنند چون حقیقت را نمی‌بینند ره افسانه می‌زنند.

در بعضی از آیات نیز تعبیراتی آمده است که در واقع بیان پندار کافران است، ولی افراد ناآگاه بدون توجّه آن را دستاویزی برای جسمانیت خداوند و یا داشتن مکان دانسته‌اند، مثلًا در سوره بقره آیه ۲۱۰ می‌خوانیم: هَلْ يَنظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ: «آیا (پیروان فرمان شیطان، پس از این همه نشانه ها) انتظار دارند که خداوند و فرشتگان، در سایه هایی از ابرها به سوی آنان بیایند»

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۱۸

بنابراین استفهام موجود در آیه در حقیقت استفهام انکاری است یعنی چنین چیزی غیر ممکن است ۳۲۵] کوتاه سخن این‌که تفسیر این‌گونه آیات با کمی دقّت و مراجعه به آیات محکمات گذشته، در مورد نفی جسم و مکان و زمان برای خدا، روشن است، و جائی برای اشتباه و شک و تردید باقی نیست.

۷. صوفیه و مسأله حلول و اتحاد

مرحوم علّامه حِلّی در کتاب نهج الحق بعد از آن‌که می گوید: اتحاد خداوند با غیر او، به گونه‌ای که هر دو شیء واحد شوند، باطل است، و بطلان آن از بدیهیات محسوب می‌شود، می‌افزاید: «گروهی از صوفیه اهل سنّت، در این مسأله مخالفت کرده و گفته‌اند: خداوند با بدن عارفان یکی می‌شود! حتّی بعضی از آنها گفته‌اند: خداوند عین موجودات است و هر موجودی خدا است (اشاره به مسأله وحدت مصداقی وجود) و بعد می‌افزاید: این عین کفرو الحاد است و خدا را شکر که به برکت پیروی ائمّه اهلبیت علیهم

السلام ما را از صاحبان عقائد باطله دور داشت».

و در بحث «حلول» می گویـد: از مسائـل مسلّم این است که هر موجودی بخواهـد در دیگری حلول کنـد، نیاز به محل دارد، و چون خداوند واجب الوجود است و نیاز به چیزی ندارد، حلول او در اشیاء، غیر ممکن است، بعد می‌فرماید:

صوفیّه اهل سنّت، در این مسأله مخالفت کرده و حلول خداوند را در عارفان

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۱۹

ممکن شـمرده‌اند، سپس به مـذمّت شدیـد آنهـا پرداخته، و می گویـد: من خودم گروهی از صوفیّه را در کنـار قبر امـام حسین علیه السـلام دیـدم که نماز مغرب را همگی- جز یک نفر- بجا آوردند سـپس بعد از ساعتی، نماز عشاء را خواندند، جز آن یک نفر که همچنان نشسته بود!

سؤال کردم چرا این شـخص نمـاز نمی‌خوانـد؟! گفتنـد: او چه نیـازی به نمـاز دارد؟ او به حق پیوسـته است! آیا جایز است میان او و خداوند حاجبی ایجاد کرد، نماز بین او و پروردگار حاجب است»![۳۲۶]

همین معنای در مقدّمه دفتر پنجم مثنوی به شکل دیگری آمده است:

می گویدچون رسیدی به مقصود آن حقیقت است و جهت این گفته‌اند: «لَوْ ظَهَرتِ الْحَقائقُ بَطَلَتِ الشَّرایعُ»: «هرگاه حقایق ظاهر شود شرایع باطل می گردد»! سپس شـریعت را به علم کیمیا تشبیه می کند- علمی که به وسـیله آن می‌توان مس را طلا کرد- و می گوید: چیزی که از اصل طلا است، یا به مرحله طلا بودن رسیده، چه نیازی به کیمیا دارد؟! چنانکه گفته اند: «طَلَبُ الدَّلیْلِ بَعْدَ الوُصُول الَی الْمَدْلُوْلِ قَبیحٌ!» «مطالبه دلیل بعد از رسیدن به مطلوب زشت است»![۳۲۷]

در کتاب دلایل الصدق شـردح نهج الحق نیز از صاحب مواقف نقل شده است که مخالفان در نفی حلول و اتحاد سه گروهند سپس گروه دوم را بعضـی از صوفیه می‌شـمرد، و می گویـد کلمـات آنهـا مردد میان حلول و اتحاد است (منظور از حلول نفوذ خداونـد در اشیاء است و منظور از اتحاد وحدت میان او و چیزی

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۲۰

است)

سپس می‌افزاید: من بعضی از صوفیه وجودیه را دیده‌ام که حلول و اتحاد را انکار می کنند، و می گویند این دو واژه اشعار بر مغایرت خداوند با خلق دارد، و ما به آن قائل نیستیم! ما می گوئیم: «لَیْسَ فی دارِ الوُجُودِ غَیْرُه دَیّارٌ»: «در سرای وجود غیر او چیزی نیست»!!

در اینجا صاحب مواقف می‌افزاید این عذر بدتر از گناه است.[۳۲۸]

البتّه صوفیان از اینگونه سخنان بسیار دارند سخنانی که نه با موازین و منطق عقل سازگار است، نه با منطق شرع.

به هر حـال مسأله اتحـاد حقیقی میـان دو چیز همان‌گونه که در کلام مرحوم علامه آمـده محال است، چرا که این سـخن عین تضاد می‌باشـد، چگونه ممکن است دو چیز یکی شونـد بعلاوه اگر کسـی معتقد به اتحاد خداوند با همین مخلوقات یا خصوص عارفان، و به اصطلاح واصلان، بوده باشد، لازمه آن داشتن صفات ممکنات، اعم از زمان و مکان و تغییر و غیر آن است.

و در مورد «حلول» به معنـای نفوذ کردن خداونـد در اشـیاء آن نیز لازمه‌اش دارا بودن مکـان است، و این چیزی است که بـا واجب الوجود بودن خداوند ابداً سازگار نیست.[۳۲۹]

اصولًا صوفیه خود معتقداند که اینگونه ادعاها را با دلیل عقل نمی‌توان اثبات

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۲۱

کرد، و غالباً راه خود را از راه عقـل جـدا می کننـد، و به یک سلسـله مسائل ذوقی و پنـداری که نام آن را «راه دل» می گذارنـد پناه می‌برند، و مسلماً از کسی که منطق عقل را نپذیرد جز این سخنان ضد و نقیض را نمی‌توان انتظار داشت.

و به همین جهت است که همیشه و در همه اعصار بزرگان علما از آنها فاصله گرفته و آنها را از خود طرد کرده‌اند.

قرآن در بسیاری از آیات تکیه بر عقل و برهان می‌کند و آن را طریق معرفهٔ اللّٰه می‌شناسد.

و با این سخن، و بحث‌هایی که درباره نفی شریک و شبه و صفات زائد بر ذات و مانند آن داشتیم، می‌رسیم به پایان بحث صفات جلال خدا به صورت کلّی و اساسی و جزئیات آن در پرتو اصول یاد شده به خوبی روشن می‌شود.

و اکنون با عنایات حق به سوی صفات فعل می‌رویم.

***

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۲۲

صفات فعل

اشاره

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۲۳

اشاره:

تقسیم صفات خدا به صفات ذات و صفات فعل، از معروف‌ترین تقسیمات بحث صفات است که قبلًا هم به آن اشاره کرده‌ایم.

صفات ذات صفاتی است که عین ذات خداوند است، و حتّی قبل از صدور افعال از او، این صفات برای او ثابت بوده است، مانند ازلی بودن، ابدی بودن، علم و قدرت.

امّا صفات فعل، صفاتی است که با ملاحظه انجام فعلی از ناحیه آن ذات مقدّس بر او اطلاق می‌شود، مثلًا می گوئیم خداوند خالق و رازق است، مسلماً این صفت، قبل از آن‌که مخلوقی را بیافریند و روزی دهد بر او اطلاق نمی‌شد (البتّه قدرت بر خلقت و روزی دادن را داشت امّا وصف خالق و رازق بر او صادق نبود).

بنابراین صفات فعل در واقع حادث‌اند، و طبعاً عین ذات خدا نیستند، و در حقیقت آنها مفاهیمی هستند در ذهن ما.

آنچه در خارج وجود دارد، ذات پاك خدا و افعال او است، هنگامی که ما صدور این افعال را از ذات پاك او می‌بینیم، به تعبیر علمای بزرگ این صفات را در ذهن خود برای او انتزاع می کنیم، و می گوئیم او خالق است او رازق است او

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۲۴

محیی (زنده کننده) و او ممیت (میراننده) است (بعداً توضیحات بیشتری در این زمینه خواهد آمد).

و از آنجا که افعال خدا، بی‌نهایت است، صفات فعل او نیز چنین است.

امّا مهمترین صفات فعل که در قرآن مجید برای آن ذات پاك آمده که علاوه بر تکمیل معرفهٔ اللّٰه، آثار تربیتی فوق‌العاده‌ای در زندگی انسان‌ها دارد، و هریك از آنها او را در مراحل تکامل صفات انسانی راهنمائی و کمك می کند صفات زیر است.

۱. خالق ۲. خلّاق ۳. احسن الخالقین ۴. فاطر ۵. باریء ۶. فالق ۷. بدیع ۸.

مصور ۹. مالك ۱۰. ملك ۱۱. حاکم ۱۲. حکیم ۱۳. رب ۱۴. ولی ۱۵. والی ۱۶.

مولی ۱۷. حافظ ۱۸. حفیظ ۱۹. رقیب ۲۰. مهیمن.

۲۱. رازق ۲۲. رزّاق ۲۳. کریم ۲۴. حمید ۲۵. فتّاح ۲۶. رحمن ۲۷. رحیم ۲۸.

ارحم الراحمین ۲۹. ودود ۳۰. رؤف ۳۱. لطیف ۳۲. حفیّ ۳۳. غافر ۳۴. غفور ۳۵. غفار ۳۶. عفو ۳۷. تواب ۳۸. جبّار ۳۹. شکور ۴۰. شاکر ۴۱. شفیع ۴۲. وکیل ۴۳. کافی ۴۴. حسیب ۴۵. سریع الحساب ۴۶. اسرع الحاسبین ۴۷. سریع العقاب ۴۸. شدید العقاب ۴۹. نصیر ۵۰. نعم النصیر ۵۱. خیر الناصرین ۵۲. قاهر ۵۳.

قهار ۵۴. غالب ۵۵. سلام ۵۶. مؤمن ۵۷. محیی ۵۸. شهید ۵۹. هادی ۶۰. خیر.

این نکته نیز قابل توجّه است که صفات شصت گانه فوق که در آیات مختلف قرآن مجید آمده است بعضی دارای مفهوم‌های متقارب و نزدیک بهم می‌باشد و لذا هر گونه متقارب را در یک فصل همراه هم مورد بحث قرار می‌دهیم.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۲۵

بعضی از صفات نیز می‌باشد که دارای دو مفهوم متفاوت است، به اعتباری جزء «صفات ذات» است و به اعتباری جزء «صفات فعل» چنانکه در توضیحات به خواست خدا به آن اشاره خواهد شد. (دقّت کنید).

۱. خالِقٌ ۲. خَلّاقٌ ۳. احْسَنُ الخالِقین

این اوصاف در آیات متعدّدی در قرآن مجید در موارد مختلفی به کار رفته است:

۱. قُلْ اللَّهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْءٍ: «بگو: خدا آفریننده همه چیز است».[۳۳۰]

در اینجا ناظر به آفرینش همه موجودات جهان می‌باشد.

۲. إِنِّی خَالِقٌ بَشَراً مِنْ طِینٍ «من بشری را از گِل می آفرینم».[۳۳۱]

در اینجا نظر به آفرینش انسان که گُل سر سبد عالم خلقت است آنهم از موجود ناچیزی همچون گِل می‌باشد.

۳. هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِءُ: «او خداوندی است هستی بخش، آفریننده ای ابداع گر».[۳۳۲]

۴. إِنَّ رَبَّکَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِیمُ «به یقین، پروردگار تو، آفریننده آگاه است»

در اینجا نظر به آفرینش‌های وسیع و گوناگون الهی دارد.

۵. ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبَارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِینَ «سپس آن را آفرینش تازه ای بخشیدیم؛ پس بزرگ و پر برکت است خدایی که بهترین آفرینندگان

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۲۶

است!»[۳۳۳]

در اینجا اشاره به مهمترین و عالی‌ترین مخلوقات خدا یعنی نوع انسان شده، آن هم در مرحله دمیدن روح، و به همین جهت خداوند به عنوان بهترین خلق کنندگان توصیف شده است.

***

توضیح و پیام

«خالق» از ماده خلق در اصل به معنای اندازه‌گیری مستقیم و ایجاد و ابداع بی‌سابقه است [۳۳۴]

بعضی از ارباب لغت برای آن دو ریشه قائل شده‌اند: یکی معنای فوق و دیگری معنای صاف و مسطح بودن است [۳۳۵] ولی بعید نیست که هر دو به یک معنای باز گردد که همان اندازه‌گیری و تنظیم و ابداع است.

به هر حال خلقت در مورد خداوند به آنچه گاه در مورد بندگان اطلاق می‌شود و تعبیر «احسن الخالقین» نیز ناظر به آن است، بسیار متفاوت است، بلکه «خلقت» به معنای حقیقی کلمه، تنها در مورد خداوند صادق است که موجودات را از عدم به هستی می‌آورد بدون هیچ سابقه، در حالی که اگر انسان یک اثر صنعتی یا هنری یا معماری ابداع می‌کند؛ نتیجه ترکیب و پیوند مواد مختلفی

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۲۷

است که از جهان طبیعت و خلقت گرفته، و به اشکالی که آن را نیز قبلًا در عالم آفرینش دیده در می‌آورد (یا اشکال مختلفی را به هم ترکیب می‌نماید)

به این ترتیب، نه مادّه آن ابداع او است، و نه صورت آن.

بایـد توجّه داشت وصف خـالقیت یـا خلّاقیت، گسترده‌ترین صـفات فعـل است، که تمام جهان هستی را در بر می‌گیرد، و مظهر آن آسمان و زمین و عالم ماده و ماورای ماده است.

خالقیّت خداونـد بزرگترین نشانه هستی او است، چرا که هرجا قـدم می‌نهیم نمونه‌های خلقت و آفرینش او را که نشانه‌های وجود او هستند می‌بینیم.

و از آنجـا که هریـک از صـفات الهی پیـامی برای انسان‌ها دارد، و یکی از اهـداف مهم طرح آنها در قرآن که یک کتاب معرفت و تربیت است همان می‌باشد، این صفت او نیز به انسان می‌گوید:

دلیل وجود تو آثار وجودی تو است، ابداع و آفرینش آثار علمی، اجتماعی، و مانند آن و اگر اثری از خود نگذاشتی هیچ شباهتی با آن ذات بی‌مثال نداری، و تخلّق به اخلاق او نیافته‌ای و راهی به سوی او نبرده‌ای.

بکوش تو هم آثاری بیافرین، و نقشی بیفکن!

و پرتوی از این صفت بارز الهی در خود داشته باش.

۴. فاطر ۵. باری ۶. خالق ۷. بدیع ۸. مصور

اوصاف پنجگانه فوق در حقیقت شبیه وصف خالقیّت است، ولی آمیخته با

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۲۸

مفاهیم تازه، ویژگی‌ها و نکته‌ها به آیات زیر گوش جان فرا دهیم.

۱. فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ «ای آفریننده آسمانها و زمین!»[۳۳۶]

۲. هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِءُ الْمُصَوِّرُ: «او خداوندی است هستی بخش، آفریننده ای ابداع گر، و صورتگر (بی نظیر)»[۳۳۷]

۳. إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَی «خداوند، شکافنده دانه و هسته است»[۳۳۸]

۴. فَالِقُ الْإِصْبَاحِ «او شکافنده صبح است»[۳۳۹]

۵. بَدِیعُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ «او پدیدآورنده آسمانها وزمین است»[۳۴۰]

***

توضیح و پیام

«فاطِر» از ماده «فَطْر» (بر وزن سَتْر به معنای شکافتن، یا به معنای شکافتن از طول است، همان‌گونه که در آیه ۱ سوره انفطار نیز آمده است اذَا السَّماءُ انْفَطَرتْ «آن زمان که (کرات) آسـمان از هم شـکافته شود» این واژه به معنای دوشـیدن شـیر از گوسـفند، و شکستن روزه و همچنین ابداع و ایجاد چیزی بدون سابقه نیز آمده است، گوئی پرده ظلمانی عدم شکافته می‌شود و موجودی پا به

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۲۹

عرصه هستی می‌گذارد.

«بـارِیءْ» از مـاده «بُرْء» (بر وزن قُفْـل) در اصـل به معنای بهبودی یافتن از بیماری یا رهایی از امور ناخوشاینـد است، سپس به معنای آفریننده‌ای که اشیاء را بدون کم و کاست و کاملًا موزون ایجاد می‌کند اطلاق شده.

بعضـی آن را از مـاده «بَرْی» (بر وزن برگ) به معنـای تراشـیدن چـوب می‌داننـد، روشن است که منظور از تراشـیدن چوب صـاف و موزون ساختن آن است، و این مطلبی است که درباره خالق حکیم کاملًا صدق می‌کند، چون همه چیز را موزون می‌آفریند.

بعضی نیز تصریح کرده‌اند که باریء به معنای کسی است که اشیاء را بدون سابقه و نمونه قبلی ایجاد کرده است «فالِق» از ماده «فَلْق» (بر وزن خلق) به معنای شکافتن چیزی و جدا کردن قسمتی از قسمت دیگر است، به کار رفتن این تعبیر در مورد رویانیدن گیاهان به خاطر آن است که به فرمان خدا پوسته بذرها و هسته‌های گیاهان با تمام استحکام و ضخامتی که دارند شکافته می‌شود و جوانه بسیار لطیف و ظریف از آن مخفیگاه بیرون می‌آید!

در حقیقت شکافته شدن دانه های گیاهان به هنگام جوانه زدن یکی از حسّاس‌ترین و در عین حال زیباترین لحظه وجود گیاه است و درست شبیه لحظه تولد انسان از مادر است، این لحظه حسّاس از عجائب قدرت خدا است، لحظه دگرگونی و تغییر شکل و گام نهادن از جهانی به جهانی دیگر، این چه نیروئی است که به جوانه فوق‌العاده ظریف این قدرت را می‌بخشد که دیوار

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۳۰

محکم هسته و دانه را بشکافد، سرفراز و سربلند از آن بستر استراحت برخیزد، و از آن ظلمتکده رحم مادر خویش گام بیرون نهد و به جلوه گری پردازد؟!

بَدِیْع از ماده «بَدْع» (بر وزن مَنْع) چنانکه قبلًا گفته شد در اصل به معنای ایجاد کردن چیزی است بدون هیچ سابقه قبلی، و لذا به چاهی که تازه حفر شده «بدیع» می‌گویند، و کارها و سنّت‌های بی‌سابقه را بدعت می‌نامند.

هنگامی که این واژه در مورد خداوند به کار رود به معنای ایجاد اشیاء بدون نیاز به آلات و مکان و زمان است، و این تنها در مورد خداوند صادق است واژه بدیع، صفت مشبّهه است که دلالت بر ثبوت و دوام این وصف برای آن ذات پاک دارد.[۳۴۱]

«مصوّر» از ماده «صورت» به معنای نقش و هیئت چیزی است، که جمع آن، «صُوَر» می‌باشد، و آن بر دو گونه است: صورت محسوس مانند صورت انسان و حیوانات و موجودات مادی دیگر، و صورت معقول و آن تصوّرات عقلی و فکری و مفاهیم مخصوص هر چیزی است.

واژه «مصوّر» به معنای صورتگر هنگامی که در مورد خداوند به کار می‌رود اشاره به صورت‌هایی است که به موجودات مختلف جهان بخشیده ولی به عقیده بعضی از ارباب لغت، این واژه در لغت عرب، به معنای دگرگون ساختن و متمایل نمودن است، و صورت به معنای شکل و هیئت از ریشه عبری صوراه گرفته شده است.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۳۱

***

توضیح و پیام

از مجموع آنچه ذکر شد به خوبی استفاده می‌شود که اوصاف «فاطر» «باری»، و «بدیع» همگی اشاره به آفرینش چیزی بدون هیچ سابقه است، منتها در بعضی از این واژه‌ها این معنا واضح‌تر و آشکارتر است، و در بعضی کم رنگتر، و به هر حال همه به این نکته مهم اشاره می‌کند که اهمیّت خلقت خداوند در مقایسه با کارهایی که بعضی از انسان‌ها انجام می‌دهند، و گاه خلقت نامیده می‌شود، علاوه بر وسعت فوق‌العاده و نامحدود از این نظر است که در خلقت الهی هم ماده، و هم صورت در تمام مخلوقات خداوند بی‌سابقه است، و لذا اصلًا قابل مقایسه با تغییر شکل‌هایی که انسان در مواد این جهان می‌دهد و همگی مسبوق به سابقه است، بلکه واژه خلقت به مفهوم حقیقی کلمه هرگز درباره کارهای انسان‌ها، صادق نیست.

مرحوم کفعمی در مصباح از غزالی در تفسیر اسماء حسنی، چنین نقل می‌کند بعضی گمان کرده‌اند «خالق» و «باری» و «مصوّر»، الفاظ مترادفی هستند و همه به معنای آفرینش و اختراع است، در حالی که چنین نیست، بلکه اشیائی که از عدم به وجود می‌آید، دارای سه مرحله است: تقدیر و ایجاد و تصویر، سپس مثالی برای این معنا ذکر کرده، می‌گوید:

برای ایجاد یک ساختمان خوب، نخست باید یک مهندس لایق، نقشه آن را

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۳۲

بریزد، سپس بنّا آن را بنا کند، و بعد رنگ کار- و استادان چیره دست گچبری و تزیین- به تزیین آن پردازد، واژه «خالق» اشاره به معنای اوّل است، در حالی که «باری» ناظر به معنای دوم، و «مصوّر» ناظر به معنای سوم می‌باشد.[۳۴۲]

و به هر حال پیامی را که این اوصاف الهی دارد شبیه همان است که در اوصاف گذشته بیان شد به اضافه ویژگی‌هایی که در اوصاف مورد بحث وجود دارد.

۹. مالک ۱۰. مَلِک ۱۱. حاکِمْ ۱۲. حکیم ۱۳. ربّ

این اوصاف چهارگانه که از صفات فعل خداوند است نیز مفهوم بسیار وسیعی دارد که شامل همه موجودات جهان می‌شود، و از نظر ترتیت منطقی بعد از خلقت و آفرینش قرار گرفته است، و به همین دلیل ما نیز به دنبال بحث از خالقیت خداوند به سراغ این اوصاف می‌رویم و در این راستا به آیات زیر گوش دل فرا می‌دهیم:

۱. قُلْ اللَّهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ «بگو: بار الها! ای مالک حکومتها!»[۳۴۳].

مالِکِ یَوْمِ الدِّیْنِ «مالک روز جزاست»[۳۴۴]

۲. فَتَعالَی اللَّهُ الْمَلِکُ الحَقُّ «پس بلند مرتبه است خداوندی که فرمانروای

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۳۳

حقیقی است!»[۳۴۵]

۳. ... وَ هُوَ خَیْرُ الْحاکِمینَ «او بهترین داوران است».[۳۴۶]

۴. قُلْ اغَیْرَ اللَّهِ أبْغی رَبّاً وَ هُوَ رَبُّ کُلِّ شَیءٍ: «بگو: آیا غیر خدا، پروردگاری را بطلبم، در حالی که او پروردگار همه چیز است؟!».[۳۴۷]

۵. فَاعْلَمُوا انَّ اللَّهَ عَزیزٌ حَکیمٌ «زیرا خداوند، توانا و حکیم است».[۳۴۸]

توضیح و پیام

«مَلِکْ» و «مالِکْ» و مَلیکْ، هر سه از ماده مُلْک (بر وزن مرغ) است و به گفته مقاییس اللّغه، در اصل دلالت بر قوّت و قدرت دارد، و از آنجا که صاحبان اموال مختلف، و همچنین حکمرانان و فرمانروایان دارای قدرت و قوّت‌اند این اوصاف برآنان اطلاق شده است.

راغب در مفردات می‌گوید: «مَلِک» به کسی گفته می‌شود که در توده مردم از طریق امر و نهی تصرّف کند ...

«مَلِک» معمولًا در مالکیت سیاسی گفته می‌شود، و مالک در مسائل مالی بعضی گفته‌اند: مالک جامعتر از مَلِک است، زیرا هر مالکی، مَلِک و حکمران آن

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۳۴

چیز است، ولی هر مَلِک، مالک نخواهد بود.[۳۴۹]

بعضی نیز گفته‌اند که مالک اختیاردار هرگونه تصرفی در ملک خود می‌باشد، در حالی که مَلِک (حکمران) اختیار هرگونه تصرف را ندارد، بعلاوه مملوک نمی‌تواند به میل خود، از تحت مالکیت مالک خویش درآید، در حالی که رعیّت می‌توانند خود را از تحت حکومت حکمران خویش بیرون برند.[۳۵۰]

البتّه این دو واژه هنگامی که به عنوان وصف خداوند به کار می‌رود اشاره به مصداق اتم و اکمل آن، و به یک معنا اشاره به تنها مصداق حقیقی آن است، لذا مرحوم کفعمی در مصباح هنگامی که به واژه «مَلِک» می‌رسد می‌گوید: او کسی است که مالکیتش

شامل تمام اصناف مملوکات می‌شود، و هر گونه تصرف و امر و نهی در مورد مأموران خود دارد، کسی که در ذات و صفاتش از همه موجودات بی‌نیاز است، و تمام موجودات در ذات و صفاتشان به او نیازمندند.[۳۵۱]

این نکته نیز قابل توجّه است که مالکیّت و حاکمیّت مولود خالقیت است، و از آنجا که «خالق» به معنای حقیقی در عالم هستی تنها خدا است در حقیقت «مالک اصلی» نیز خدا می‌باشد، و اطلاق مالِك و مَلِك بر غیر او از این نظر یك اطلاق مجازی است.

حاکم از ماده حکم به گفته مقائیس اللغه در اصل به معنای منع است و قبل از هر چیزی به معنای منع از ظلم و ستم می‌باشد، و حکیم را از آن نظر حکیم

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۳۵

می‌گویند که نیروی باز دارنده‌ای در مقابل کارهای خلاف دارد.

توصیف خداوند به این صفت به خاطر آن است که همه موجودات را چه در عالم تکوین و چه در عالم تشریع از خلافکاری باز می‌دارد و نهی می‌کند. واژه حکیم از آن نظر که حکایت از علم خدا می‌کند جزء صفات ذات است و از آن نظر که اشاره به آفرینش موجودات براساس نظم خاص، و تشریع قوانین براساس مصالح کامل و متقن دارد، جزء صفات فعل محسوب می‌شود (دقّت کنید).

در کتاب التحقیق آمده است که فرق بین حاکِمْ و حَکِیمْ و حَکَمْ به خاطر تفاوت‌هایی است که از هیئت اشتقاق آنها حاصل می‌شود: «حکیم» به معنای کسی است که «حکم» برای او ثابت است، و حاکم کسی است که «حکم از او صادر می‌شود و «حکم» همین معنا را توأم با ثبات بیشتری بیان می‌کند.

ابن اثیر در نهایهٔ می‌گوید: حَکَم و حکیم در نام‌های خداوند به معنای حاکم است، سپس برای آن چند معنای ذکر می‌کند: کسی که اشیاء را به نحو احسن ایجاد می‌کند، کسی که از افضل اشیاء به بهترین وجهی آگاه است، کسی که از کارهای خلاف- مخصوصاً ظلم و ستم- جلوگیری می‌کند.

«ربّ» چنانکه قبلًا هم اشاره کرده‌ایم دارای یك مفهوم اصلی و یك سلسله لوازم و شاخ و برگ‌های بسیار است، و به همین دلیل موارد استعمال بسیاری دارد.

مفهوم اصلی آن چنانکه در مفردات آمده تربیت کردن و سوق دادن به سوی

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۳۶

کمال است، و از آنجا که این کار با مفاهیم دیگری مانند اصلاح و تدبیر مالکیت حکومت سیادت تعلیم و تغذیه همراه است به هریك از این مفاهیم نیز اطلاق شده است. در لسان العرب می‌خوانیم که ربّ علاوه بر این‌که بر ذات پاك خداوند اطلاق می‌شود به معنای مالك، آقا، مدبّر، مربیّ، قیّم و منعم نیز آمده است.

در مصباح کفعمی نیز می‌خوانیم که «ربّ» در اصل به معنای تربیت و سوق تدریجی چیزی به سوی کمال است، سپس این معنای مصدری به عنوان مبالغه در معنای وصفی به کار رفته است، بعداً چهار قول درباره مفهوم اصلی آن ذکر می‌کند: مالك، آقا، مدبّر، و مربّی، و به ترتیب از مثال‌های «ربّ الدار، امّا احَدُ کُما فَیَسقِی رَبَّهُ خَمْراً»، و «ربّانیون» و «ربائب» به معنای فرزند زوجه از همسر دیگر استفاده می‌کند.

ولی به نظر می‌رسد که همه این معانی لازمه همان مفهوم تربیت و پرورش است.

از مجموع آنچه در بالا آمد روشن شد که صفات پنجگانه ملك و مالك و حاکم و حکیم و رب که همه از صفات فعل‌اند- جز حکیم که هم به عنوان صفت فعل و هم به عنوان صفت ذات مانند عالم ممکن است تفسیر شود- مفاهیمی نزدیك به هم دارند و تقریباً لازم و ملزوم یکدیگراند.

ربوبیت خداوند از مالکیت و حاکمیت او جدا نیست، و مالکیت و حاکمیت او آمیخته با ربوبیت او است.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۳۷

ایمان و توجّه به این اوصاف پیام‌ها و آثار تربیتی فراوانی برای انسان دارد، مخصوصاً با توجّه به این‌که این اوصاف به معنای واقعی کلمه مخصوص ذات پاک خدا است، ایمان به مالکیت او سبب می‌شود که من خود را در اموال خویش امانتدار بدانم، و باید طبق دستور مالک اصلی در آن رفتار کنم.

ایمان به حاکمیت خداوند مرا از تن در دادن به حکومت ظالمان، و طاغوتیان باز می‌دارد.

و ایمان به ربوبیت او مرا از توجّه به هرچه غیر او است مانع می‌شود، یعنی تمام عالم را جلوه او می‌دانم و همه را سر بر فرمان او می‌بینم و طبعاً مرا از توجّه به مخلوقات ضعیف و فرو رفتن در گرداب بردگی مخلوقات باز می‌دارد.

***

۱۴. وَلِیّ ۱۵. والِیْ ۱۶. مَوْلی ۱۷. حافِظْ

۱۸. حَفیظْ ۱۹. رَقیبْ ۲۰. مُهَیْمِنْ

صفات هفت‌گانه فوق مفاهیمی مهم و نزدیک به هم دارند، و همه از صفات فعل‌اند، و لذا آنها را در یک گروه محل بحث قرار دادیم تا تفسیر آنها در پرتو یکدیگر روشن و تکمیل گردد، و در واقع بعد از مسأله خالقیت و ربوبیت این گروه از صفات جای دارند.

در قرآن مجید به همه اینها- بعضی فقط یکبار و بعضی چندیدن بار- اشاره شده است به آیات زیر گوش دل فرا می‌دهیم:

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۳۸

۱. امِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ اوْلیاءَ فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِیُّ «آیا آنها غیر از او را ولیّ خود برگزیدند؟! در حالی که ولیّ فقط خداوند است».[۳۵۲]

۲. وَ ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ والٍ «و جز خدا، (نجات دهنده و) سرپرستی نخواهند داشت»[۳۵۳]

۳. بَلِ اللَّهُ مَوْلاکُمْ «بلکه ولیّ و پشتیبان شما، خداست».[۳۵۴]

۴. فَاللَّهُ خَیْرٌ حافِظاً وَ هُو ارْحَمُ الرّاحِمینَ «خداوند بهترین حافظ، ومهربانترین مهربانان است»[۳۵۵]

۵. انَّ رَبّی عَلَی کُلِّ شَیءٍ حَفیظٌ: «پروردگارم حافظ و نگاهبان هر چیز است».[۳۵۶]

۶. وَ کانَ اللَّهُ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ رَقیباً: «و خداوند مراقب هر چیز است»[۳۵۷]

۷. هُوَ اللَّهُ الَّذی لا الهَ الّا هُوَ الْمَلِکُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ «او خداوند یگانه ای است که معبودی جز او نیست، حاکم و مالک اوست، از هر عیب منزّه است، به کسی ستم نمی کند، امنیّت بخش است، مراقب همه چیز است»[۳۵۸]

پیام قرآن ؛ ج۴ ؛ ص۳۳۸

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۳۹

توضیح و پیام

«وَلِیّ» از ماده «وَلاء» در اصل به معنای قرار گرفتن دو چیز در کنار هم است، و سپس به معنای قرب و نزدیکی آمده، خواه از نظر مکان باشد، یا نسبت خویشاوندی، و یا از حیث دین و دوستی و یاری و اعتقاد.

این سخنی است که راغب در مفردات بیان کرده، سپس می‌افزاید: ولایت (با کسر واو) به معنای یاری کردن و ولایت (به فتح واو) به معنای سرپرستی امور است.[۳۵۹]

در مقائیس اللّغه نیز ریشه اصلی این واژه همان معنای قرب شمرده است. در لسان العرب نیز، ولیّ به معنای ناصر و متولی امور جهان

و خلایق، تفسیر شده است.

به هر حال این واژه، معانی زیادی دارد، ولی هنگامی که در مورد خداوند به کار برده می‌شود بدون شک به معنای ولایت و سرپرستی بر امور جهان و نصرت و یاری بندگان است.

واژه مَولی نیز از همین ماده است و برای آن معانی بسیاری ذکر کرده‌اند که همگی به همان ریشه‌ای که در بالا گفته شد (قرب و نزدیکی) باز می‌گردد.

مرحوم علّامه امینی مجموعه معانی مختلف آن را که از کتب لغت و موارد

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۴۰

استعمال آن به دست می‌آید، بیست و هفت معنا ذکر کرده.[۳۶۰]

در «نهایه ابن اثیر» نیز شانزده معنای از این معانی ذکر شده است.

و در عبارتی تصریح می‌کند که مولی به معنای ولی است، و در این زمینه اشاره به قول عمر در برابر علی علیه السلام می‌کند که گفت: «اصبحت مولی کل مؤمن»: «تو ولی و سرپرست هر مؤمنی شده‌ای».

سپس می‌افزاید: بعضی گفته‌اند: علّت این امر آن بود که «اسامه» به علی علیه السلام گفت: تو مولای من نیستی! مولای من رسول اللَّه صلی الله علیه و آله است، پیامبر صلی الله علیه و آله این سخن را شنید و فرمود: «مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ»: «هرکس من مولای اویم علی مولای او است».[۳۶۱]

از آنچه گفتیم معنای والی که اسم فاعل از همین ماده است نیز روشن می‌شود.

بنابراین خداوند هم ولی است و هم مولی و هم والی او سرپرست و صاحب اختیار و حاکم و ناصر ما است، و همچنین نسبت به تمام جهان هستی و همه موجودات عالم.

واژه «حافِظْ» از ماده حفظ معنای مشهور و روشنی دارد، و آن نگاهداری است، و به گفته مقاییس اللّغه به معنای مراعات و مراقبت کردن از چیزی است، و به همین جهت به حالت غضب، حفیظه گفته می‌شود، زیرا این حالت ایجاب می‌کند که انسان، بیشتر مراقبت از خود نماید.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۴۱

در اینجا در کتاب التحقیق تعبیر جامعی آمده که می‌گوید: حفظ واژه‌ای است که به اختلاف موارد و موضوعات، معانی متفاوتی می‌دهد- هر چند ریشه اصلی یکی است- گاه گفته می‌شود مال را حفظ کرد، یعنی از تلف شدن، امانت را حفظ کرد، از خیانت، نماز را حفظ کرد و از فوت شدن، فلان‌کس را حفظ کرد، یعنی مراقب او بود، سوگند و عهدش را حفظ کرد، یعنی از مخالفت نمودن با آن و فلان مطلب را حفظ کرد یعنی به ذهن سپرد (به گونه‌ای که از میان نرود) ...[۳۶۲]

و از اینجا معنای حافظ نیز روشن می‌شود، البتّه از آنجا که حفیظ صفت مشبهه، و حافظ اسم فاعل است، حفیظ معنای عمیق‌تر و با ثبات‌تری را می‌رساند (دقّت کنید).

به هر حال هنگامی که این وصف در مورد خداوند به کار می‌رود معنای گسترده‌ای دارد که حفظ و مراقبت خداوند را نسبت به تمامی موجودات مادی و معنوی، آسمان و زمین، همچنین حفظ اعمال بندگان، و حفظ کتب آسمانی و شرایع، و حفظ پیامبران و امامان معصوم از لغزش‌ها، و حفظ هرگونه عهدی که نسبت به بندگانش را شامل می‌شود.

و به این ترتیب حافظ و حفیظ بودن خداوند مفاهیمی همچون قیومیّت را در بر می‌گیرد.

و اگر حفظ الهی نبود هیچ موجودی در پهنه زمینه و آسمان لحظه‌ای به حیات خود ادامه نمی‌داد، چنانکه در آیه ۶۱ سوره انعام می‌خوانیم: وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۴۲

عِبَادِهِ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفَرِّطُونَ «و اوست که بر بندگان خود تسلّط کامل دارد؛ و مراقبانی بر شما می گمارد؛ تا زمانی که مرگ یکی از شما فرا رسد؛ (در این هنگام،) فرستادگان ما جان او را می گیرند؛ و آنها (در نگاهداری حساب عمر و اعمال بندگان،) کوتاهی نمی کنند». از این آیه به خوبی استفاده می‌شود که خداوند فرشتگانی را مأمور حفظ انسانها از حوادث و بلاها تا رسیدن اجل معین کرده است.

شبیه همین معنای در آیه ۱۱ سوره رعد آمده، می‌فرماید: لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ «برای هر کس، مأمورانی است که ضِی در ضِی، از ضِیش رو، و از ضِشت سر او را از فرمان خدا (حوادث غیر حتمی) حفظ می کنند». جالب این‌که در نهج‌البلاغه می‌خوانیم که امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: «انَّ مَعَ کُلُّ انْسانٍ مَلَکَیْنِ یَحْفَظانِهِ فَاذا جاءَ الْقَدَرُ خَلَّیا بَیْنَهُ وَ بَیْنَهُ»: «با هر انسانی دو فرشته است که او را حفظ می کنند، و هنگامی که مقدرات حتمی فرار رسید او را رها می‌سازند»[۳۶۳]

در مورد فرشتگان مراقب حفظ اعمال نیز در سوره انفطار می‌خوانیم: وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ- كِرَاماً كَاتِبِينَ- يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ «و به یقین نگاهبانانی بر شما گمارده شده،- والا مقام و نویسنده (اعمال نیک و بد شما)،- که می دانند شما چه می کنید».[۳۶۴] بنابراین حافظ بودن خداوند به معنای وسیع کلمه هم از طریق علم و قدرت پروردگار تحقق می‌یابد، هم به وسیله فرشتگانی که جهت

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۴۳

انجام این برنامه‌ها مأموریت مخصوص دارند.

واژه «رَقْیبْ» چنانکه در مفردات آمده است در اصل از ماده رقبه به معنای گردن است، سپس به افراد محافظ و مراقب اطلاق شده، یا از این نظر که گردن کسی را که مورد توجّه و مراقبت آنها است حفظ می کنند- گردن به خاطر این‌که از مهمترین اعضای بدن است کنایه از کل وجود انسان است- و یا به خاطر این‌که گردن می‌کشند و اطراف خود را نگاه می‌کنند تا از خطرات آگاه گردند، و لذا محلی را که چنین کسی بر آن ایستاده مَرقَب می‌گویند.[۳۶۵]

ولی در بعضی از کتب لغت، عکس این معنا ذکر شده، یعنی مفهوم اصلی این واژه همان نگاهبانی و اشراف بر چیزی است، سپس به عضو مخصوص یعنی گردن از این جهت، «رقبه» گفته‌اند که به هنگام مواظبت و نگاهبانی بوسیله چشم و گوش از حرکت گردن استفاده می‌شود.[۳۶۶]

در کتاب «العین» اصل این واژه به معنای انتظار و در مقاییس اللّغه به معنای قد بر افراشتن برای مواظبت از چیزی آمده است.

به هر حال هنگامی که این وصف در مورد خداوند ذکر می‌شود به معنای حافظ و نگهدارنده‌ای است که هیچ چیز بر او مخفی و پوشیده نخواهد بود[۳۶۷] البتّه مراقبت خداوند نسبت به تمام جهان هستی، و همه بندگان، و اعمال آنها، از طریق حضور او در همه‌جا است، نه نیازی به نگاه کردن دارد، نه گردنی برای

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۴۴

گردن کشیدن، و نه مانند آن از عوارض موجودات مادی.

واژه «مُهَیْمن» دوباره در قرآن مجید ذکر شده است یکبار در آیه ۲۳ سوره حشر به عنوان توصیف خداوند که در بالا ذکر شد، و یکبار هم در آیه ۴۸ سوره مائده به عنوان صفتی برای قرآن مجید در این‌که این واژه از کدام ریشه گرفته شده است دو نظر وجود دارد: بعضی آن را از ماده هَیْمَنَ که به معنای مراقبت و حفظ و نگهداری است دانسته‌اند، ولی بسیاری از ارباب لغت آن را از ماده ایمان می‌دانند که همزه آن تبدیل به هاء شده، به معنای کسی که امنیت و آرامش می‌بخشد.

این واژه هنگامی که درباره خداوند به کار می‌رود به معنای مراقب است و بعضی آن را به معنای شاهد و ناظر یا قیام کننده به امور خلائق تفسیر کرده‌اند.[۳۶۸]

در مصباح کفعمی از بعضی از بزرگان در تفسیر این واژه آمده است که منظور کسی است که مراقب اعمال و سرآمد عمرها و ارزاق بندگان است ۳۶۹] ولی همان‌گونه که گفتیم این واژه مفهوم گسترده‌تری دارد.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۴۵

از مجموع آنچه در تفسیر این اوصاف هفت‌گانه الهی که مفاهیمی نزدیک یا ملازم یکدیگر دارند گفته شد صفحه دیگری از معارف الهیه، و صفات فعل خداوند در برابر دیدگان ما گشوده می‌شود، صفحه‌ای که آثار تربیتش بسیار گرانبها و پر ارزش است. انسانها را به نیکی‌ها و خوبی‌ها و پرهیز از هرگونه خلافکاری و زشت‌کاری و گناه دعوت می‌کند چرا که می‌دانند خداوند در همه حال مراقب و ناظر آنها است، از حوادث سخت نمی‌هراسند چرا که می‌دانند خداوند حافظ است.

به همین دلیل است که می‌گوئیم ذکر صفات الهی در قرآن مجید دو هدف اساسی را تعقیب می‌کند: یکی بالا بردن سطح معرفت انسان نسبت به خداوند، و دیگر تربیت او در جنبه‌های مختلف.

***

۲۱. رازِقْ ۲۲. رَزّاقْ ۲۳. کَریمْ ۲۴. حَمیدْ ۲۵. فَتّاحْ

این پنج وصف نیز مفاهیمی نزدیک به هم، یا لازم و ملزوم یکدیگر دارد، و همگی حکایت از حل مشکل ارزاق و روزی‌ها نسبت به نوع انسان، بلکه نسبت به همه موجودات زنده می‌کند، و نشان می‌دهد کسی که خلقت موجودات را برعهده داشته، ادامه حیات آنها را نیز بر عهده دارد.

و خوان نعمت بی‌دریغش همه‌جا گسترده، و باران رحمت بی‌حسابش همه را رسیده است.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۴۶

در این راستا به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. وَ انَّ اللَّهَ لَهُوَ خَیْرُ الرّازِقینَ «به یقین خداوند، بهترین روزی دهندگان است»[۳۷۰]

۲. انَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزاقُ ذُوالْقُوَّةِ الْمَتینِ «زیرا تنها خداوند روزی دهنده و صاحب قدرت است»[۳۷۱]

۳. یا ایُّهَا الْانْسانُ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَریْمِ «ای انسان! چه چیز تو رادربرابر پروردگارکریمت مغرور ساخته است؟!»[۳۷۲]

۴. وَ اعْلَمُوا انَّ اللَّهَ غَنیٌّ حَمیْدٌ: «و بدانید خداوند، بی نیازو ستوده است»[۳۷۳]

۵. وَ هُوَ الْفَتّاحُ الْعَلیمُ «اوست داور آگا»[۳۷۴]

توضیح و پیام

واژه «رازِق» و «رَزّاق»، از ماده رزق در اصل به معنای بخشش مستمر و در اوقات معیّن است، خواه دنیوی باشد، یا اخروی و معنوی، و گاه به نصیب و بهره نیز، رزق گفته می‌شود.

بعضی نیز گفته‌اند که رزق در اصل به معنای انعام و بخشش مخصوصی است که مطابق مقتضای حال طرف، و بر طبق حاجت او باشد، تا حیات و زندگیش

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۴۷

تداوم یابد، و اینجا است که مفهوم رزق، از مفهوم احسان و انعام و اعطاء و بهره و نصیب و انفاق جدا می‌شود.[۳۷۵]

جالب این‌که معادل رزق در فارسی همان واژه روزی است، یعنی انعام و بخشش که هر روز می‌رسد، و به طور مستمر در اوقات معین، شامل حال افراد می‌شود.

ناگفته پیدا است که روزی حقیقی، تنها چیزهایی است که از طریق حلال به انسان می‌رسد، و آنچه از طریق حرام باشد در حقیقت روزی کاذب است.

از آنچه گفته شد به خوبی استفاده می‌شود که رزق و روزی در مرحله بعد از خلقت و آفرینش انسان قرار گرفته و مربوط به تداوم حیات او در جنبه‌های مادی و معنوی است، و این‌که بعضی اصل وجود انسان یا قوا و استعدادهای او را جزء روزی‌ها شمرده‌اند (مانند مرحوم کفعمی در مصباح که می گوید که رزّاق بودن خداوند به این معنای است که هم روزی‌ها را آفریده و هم «روزی‌خواران» را) در حقیقت یکنوع مجاز و توسعه در معنای حقیقی است.

به هر حال، این‌که در آیات فوق، خداوند به عنوان «خیرالرّازقین» معرفی شده است اشاره به جهات مختلف زیر دارد:

از یک‌سو هرچه او می‌بخشد، از ناحیه خود او است، در حالی که دیگران اگر چیزی می‌بخشند از خودشان نیست، بلکه واسطه انتقال روزی‌ها هستند. از سوی دیگر او همه چیز می‌بخشد، نعمت‌های مادی، معنوی و روحانی، دنیوی و

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۴۸

اخروی، ظاهری و باطنی، آشکار و پنهان، خودآگاه و ناخودآگاه، در حالی که اگر دیگران چیزی می‌دهند، از هر نظر محدود است.

از سوی سوّم این در بخشش روزی‌ها نیاز بندگان را در نظر می گیرد و آنچه مناسب حال آنها است می‌بخشد، زیرا او از اسرار درون و برون همه روزی خواران اگاه است، و می‌دانیم دیگران چنین نیستند.

از سوی چهارم او روزی بخش است که هرگز روزی‌هایش پایان نمی‌یابد، چرا که خزانه همه چیز نزد او است «وَ انْ مِنْ شَیء الّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ» و دیگران از این نظر کاملًا محدوداند.

از سوی پنجم او روزی بخش است که دوست و دشمن بر سر سفره او جمع‌اند، و همه از این خوان نعمت به مقتضای رحمانیت و رحیمیتش بهره‌منداند و به گفته شاعر:

ادیم زمین سفره عام او است‌بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست!

ولی دیگران تنها به فکر یاران و نزدیکان خویشتن‌اند.

از سوی ششم او در برابر بخشش خود نه انتظار پاداشی دارد و نه تشکری چرا که او از هر نظر غنی و بی‌نیاز است، ولی دیگران هزار گونه چشم داشت دارند.

از سوی هفتم روزی او چنان گسترده است که از لحظه انعقاد نطفه در عالم رحم شروع می‌شود، و در تمام دوران جنینی ادامه دارد، و بعد از تولد به صورت

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۴۹

شیر مادر و نوازش‌های محبت‌آمیز او استمرار می‌یابد، و تا لحظه مرگ ادامه دارد، غیر از او چه کسی می‌تواند این چنین روزی بخش باشد؟! این است که می‌فرماید او بهترین روزی دهنده‌گان است.

جالب این‌که در روایات متعدّدی که در منابع اهل بیت علیهم السلام نقل شده در تفسیر آیه شریفه ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ یَوْمَئذٍ عَنِ النَّعیمِ «سپس در آن روز (همه شما) از نعمتها (ی الهی) بازپرسی خواهید شد»[۳۷۶] می‌خوانیم: خداوند برتر از آن است که از آب و غذایی که مردم می‌نوشند و می‌خورند در قیامت سؤال کند، این تفضل الهی بر بندگان است و مورد سؤال قرار نخواهد گرفت، آنچه از آن سؤال می‌شود عقائد حق و از جمله نعمت ولایت است.[۳۷۷]

و به این ترتیب یکی دیگر از معانی «خَیْرُ الرّازِقینَ» بودن خداوند در این روایت منعکس است، چرا که طبق این حدیث او حتّی از این روزی‌ها سوال هم نمی‌کند!

امّا این‌که چرا به خداوند رزّاق اطلاق شده؟ و سپس او را توصیف به «ذُوالْقُوَّةِ الْمَتینِ» می‌کند، به خاطر آن است که رزّاق صیغه مبالغه است و اشاره به انواع روزی‌هایی است که خداوند منّان به همه روزی خواران مرحمت می‌کند، لذا این واژه جز در مورد او

صادق نیست، بلکه همان گونه که گفتیم غیر خداوند رازق هم نمی‌تواند بوده باشد، تا چه رسد به رزّاق زیرا آنها چیزی ندارند که به دیگری ببخشند، تنها می‌توانند واسطه رسانیدن ارزاق الهی به دیگران گردند.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۵۰

***

«مَتِین» به معنای محکم از ماده مَتْن گرفته شده که در اصل به معنای دو عضله نیرومندی است که در دو طرف ستون فقرات قرار گرفته، پشت انسان را محکم می‌کند، و برای فعالیت‌های سنگین آمده می‌سازد، سپس به همین مناسبت به معنای نهایت قوّت و قدرت آمده است.

توصیف خداوند به این دو وصف اشاره به این است که او برای رسانیدن رزوی به بندگان خود، هرجا که باشند، و در هر شرایطی زندگی کنند، کاملًا قادر است و نیازی به هیچ کس و هیچ چیز ندارد.

توجّه به این اوصاف ویژه خداوند، به افراد با ایمان آرامش می‌دهد که هرگز برای به دست آوردن روزی، خود را آلوده گناه نکنند و با ایمان به لطف پروردگار به دنبال روزی حلال روند.

***

واژه «کریم» از ماده کَرَم به گفته مقائیس اللّغه به معنای شرافت و ارزش ذاتی یا اخلاقی است، و لذا به ابرهای باران‌زا، «کریم» و به زمین حاصلخیز، مَکْرمه گفته می‌شود.

راغب نیز می‌گوید: اگر واژه کرم، وصف انسان باشد به معنای اخلاق و افعال پسندیده‌ای است که از او ظاهر می‌شود، و اگر توصیف خدا باشد به معنای احسان و انعام آشکار او است.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۵۱

مفسّران در تفسیر واژه کریم هنگامی که به عنوان وصف خداوند ذکر شود، تعبیرات مختلفی دارند:

بعضی گفته‌اند: کریم، بخشنده‌ای است که تمام افعالش احسان است، و انتظار هیچ سودی در مقابل احسان خود ندارد.

بعضی دیگر گفته‌اند کریم کسی است که متاع قلیل را می‌پذیرد و جزای کثیر در برابر آن می‌دهد.

بعضی گفته‌اند: کریم کسی است که عطایش هرگز پایان نمی‌گیرد.

بعضی نیز گفته‌اند کریم کسی است که هم آنچه بر او لازم است می‌بخشد و هم آنچه بر او لازم نیست.

البتّه دلیل خاصی بر هیچ‌یک از این تفسیرها نداریم، امّا از آنجا که کَرَم خداوند کاملترین نوع کرم است، همه این مفاهیم- و غیر آنها- در آن جمع است.

این نکته نیز قابل توجّه است که این واژه در قرآن مجید، گاه وصف «روزی» قرار گرفته، مانند: «رِزْقٌ کَرِیمٌ» «روزی پر ارزشی است»[۳۷۸] و گاه وصف فرشتگان «مَلَکٌ کَرِیْم»[۳۷۹] و گاه وصف عرش، رَبُّ الْعَرْشِ الْکَرِیْمِ ۳۸۰] و گاه وصف قرآن انَّهُ لَقُرآنٌ کَرِیْمٌ ۳۸۱] و هر یک از این امور دارای نوعی «کرامت» و ارزش والا است.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۵۲

***

«حمید» از ماده حمد به معنای ستایش کردن است، و نقطه مقابل آن مذمّت و نکوهش کردن می‌باشد، بنابراین حمید که در اینجا به معنای محمود است، و اشاره به شایستگی خداوند برای هرگونه ستایش می‌باشد.

ستایش به خاطر ذات بی‌مثالش، ستایش به خاطر اسماء و صفاتش، و ستایش به خاطر افعال و اعمال ستوده‌اش، و بالاخره ستایش به خاطر آن‌همه مواهب و ارزاق و روزی‌های گوناگون معنوی و مادی که به ما و همه بندگان عطا می کند.

مرحوم کفعمی در مصباح می گوید: حمید کسی است که در افعالش در شادی‌ها و گرفتاری‌ها، و در ناراحتی‌ها و راحتی‌ها، شایسته ستایش است.[۳۸۲]

ابن اثیر در نهایه حمید را به عنوان یکی از اوصاف پروردگار به معنای کسی که در هر حال شایسته حمد و ستایش است. ذکر کرده، سپس می‌افزاید:

مفهوم حمد و شکر، به یکدیگر نزدیک است، هرچند حمد عمومیت بیشتری دارد، چرا که حمد و ستایش هم در برابر صفات ذاتی است و هم عطایا و بخشش‌ها، در حالی که شکر فقط در برابر مواهب و عطایا است، نه صفات.

به هر حال همان‌گونه که گفتیم: حمد مفهوم گسترده‌ای دارد که هم ستایش ذات و هم صفات، و هم افعال را شامل می‌شود.

قابل توجّه این‌که: واژه حمید که شانزده بار در آیات قرآن مجید تکرار شده در

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۵۳

غالب موارد با غنی یا عزیز همراه است، و این شاید به خاطر آن باشد که افراد غنی و قدرتمند، بر اثر غرور غالباً دست به کارهای ناموزون و نکوهیده می‌زنند که شایسته مذمت و نکوهش است ولی خداوند، در عین غنی و عزیز بودن جز افعال محموده از او سر نمی‌زند، و در کنار اوصاف جمال و کمالش نیز هیچ وصف نکوهیده‌ای وجود ندارد، پس او از هر نظر حمید و شایسته ستایش است.

***

«فَتّاح» از ماده فتح به گفته راغب در مفردات و ابن فارس در مقاییس اللغه در اصل به معنای گشودن هر بسته است، خواه گشودن در باشد یا مشکلات دیگر.

به همین جهت به پیروزی‌ها فتح گفته می‌شود، از آن جهت که مشکل جنگ را برطرف می‌سازد، و به حکم و داوری نیز فتح می گویند، از آن جهت که مشکل تنازع را حل می کند.

هنگامی که این واژه در مورد خداوند گفته می‌شود معنای وسیع و گسترده‌ای دارد که هم گشودن درهای بسته را شامل می‌شود، و هم حل تمام معضلات معنوی و مادی بندگان، و هم داوری به حق، و حکم قاطع.

مرحوم کفعمی در مصباح می گوید: «فَتّاح» یعنی کسی که بین بندگانش حکومت (به حق) می کند .... و نیز کسی که درهای روزی و رحمت را به روی بندگانش می گشاید و به عنایت و لطفش هر در بسته‌ای را باز می کند.[۳۸۳]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۵۴

اثر تربیتی توجّه به این توصیف الهی کاملًا روشن است کسی که حاکم را فقط خدا می‌داند، و حل مشکلات و گشودن درهای بسته را برای او آسان می‌شمرد هرگز از حجم مشکلات وحشت نمی کند، گرد و غبار یأس و نومیدی بر دل او نمی‌نشیند، و دست از تلاش و کوشش توأم با امید و ایمان به پیروزی به لطف پروردگار بر نمی‌دارد.

قابل توجّه این‌که «فتّاح» یک مرتبه در قرآن مجید بیشتر ذکر نشده و آن هم توأم با توصیف او به «علیم» است که رابطه آن با وصف «فتاح» روشن است چرا که حل مشکلات و گشودن درهای معضلات نیاز به آگاهی فراوان دارد، کسی می‌تواند همه مشکلات را حل کند که از اسرار همه چیز با خبر باشد، تو هم اگر می‌خواهی مشکلی از زندگی خود و دیگران بگشایی به همان اندازه علیم باش!

و شاید توصیف خداوند به «خَیْرُ الْفاتِحِیْنَ» در آیه شریفه ۸۹ اعراف که از زبان قوم شعیب آمده رَبَّنَا افْتَحْ بَیْنَنا وَ بَیْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ وَ

انْتَ خَیْرُ الْفاتِحیْنَ

«پروردگارا! میان ما و قوم ما بحق داوری کن، که تو بهترین داورانی» نیز ناظر به همین معنا باشد، چرا که فاتحان غیر علیم همیشه نمی‌توانند کار خود را بطرز شایسته‌ای انجام ندهند، بنابراین «خیر الفاتحین» کسی است که «فتاح علیم» نسبت به همه چیز و در همه حال باشد.

***

۲۶. رَحْمن ۲۷. رَحیم ۲۸. ارْحَمُ الرّاحِمْینَ

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۵۵

۲۹. وَدُوْد ۳۰. رئُوف ۳۱. لَطِیْفْ ۳۲. حَفِیّ

از جمله صفات افعال خداوند که دائماً ورد زبان‌ها است، و مرتباً در هر نماز و آغاز سوره‌های قرآن؛ بلکه آغاز هر کار تکرار می‌شود، صفت «رحمانیت» و «رحیمیت» او است که خبر از لطف و رحمت بی‌پایان او نسبت به همه بندگان بلکه همه موجودات می‌دهد، و همان است که «ارحم الراحمین» است.

و از لوازم این معنای «وداد» و دوستی او، لطف و عنایت و رأفت او است. این اوصاف هفتگانه بازتاب وسیعی در آیات قرآن مجید دارد که به نمونه‌های آن در آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. قُلِ ادْعُوا اللَّهَ اوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ ایّاً مّا تَدْعُوا فَلَهُ الْاسماءُ الْحُسْنی «بگو:

اللّه را بخوانید یا رحمان را، هر کدام را بخوانید، (ذات پاکش یکی است؛ و) بهترین نامها برای اوست»[۳۸۴]

۲. انَّ اللَّه کانَ بِکُمْ رَحیماً: «خداوند نسبت به شما مهربان است»[۳۸۵]

۳. ... وَ انتَ ارْحَمُ الرّاحِمِیْنَ «و تو مهربانترین مهربانانی»[۳۸۶]

۴. ... و هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ: «و او آمرزنده و دوستدار (مؤمنان) است»[۳۸۷]

۵. ... انَّ اللَّه بِالْنّاسِ لَرَئُوْفٌ رَحِیْمٌ «خداوند، نسبت به مردم، رئوف و مهربان

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۵۶

است»[۳۸۸]

۶. ... وَ هُوَ اللَّطِیْفُ الْخَبِیْرُ: «او بخشنده (نعمت ها) و با خبر از دقایق امور و آگاه (از همه چیز) است».[۳۸۹]

۷. ... انَّهُ کانَ بِی حَفِیّاً: «او همواره نسبت به من مهربان بوده است»[۳۹۰]

***

توضیح و پیام

مفهوم واژه‌های «رحمان» و «رحیم» در جلد اول این تفسیر، مشروحاً مورد بررسی قرار گرفته، و نیازی به تکرار نیست، همین اندازه در اینجا می گوئیم که هر دو از ماده «رحمت» گرفته شده، و معروف در میان دانشمندان و مفسّران این است که «رحمان» اشاره به «رحمت عام» خداوند است که دوست و دشمن و مؤمن و کافر و نیکوکار و گنهکار را شامل می‌شود- مانند انواع نعمت‌ها و مواهب عام خداوند از زمین و آسمان که همه بندگان، از آن بهره‌مند می‌باشند- و «رحیم» اشاره به «رحمت خاص» او است که ویژه مؤمنان است و تنها در اختیار نیکان و پاکان قرار می گیرد.

و امّا واژه «ارْحُمُ الرّاحِمیْنَ» (مهربانترین مهربانان) از این جهت به عنوان

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۵۷

یکی از اوصاف خداوند به کار رفته که پرتوی از رحمت او نیز بر قلوب بندگان افتاده، پدر و مادر نسبت به فرزند دلبند خود، مهربان و رحیم‌اند، و بسیاری از مردم نسبت به دوستان و علاقه‌مندانشان دارای محبّت و رحمت‌اند، ولی اینها همه شعاع کمرنگی از رحمت پرودگار است، بلکه در حقیقت این رحمت‌ها همه مجازی است، و رحمت حقیقی رحمت خدا است، چرا که ذات پاکش از همگان بی‌نیاز است، در حالی که محبت و رحمت مردم نسبت به یکدیگر غالباً از اینجا سرچشمه می‌گیرند که در سرنوشت هم، تأثیر دارند و به یکدیگر به نوعی نیازمندانند.

بعلاوه رحمت دیگران محدود است، و در چهار چوب‌های خاصی است جز رحمت خدا که از هر نظر نامحدود است.

از موارد استعمالات این وصف، در چهار آیه قرآن مجید، این معنا اجمالًا استفاده می‌شود که در مواردی به کار رفته که مشکل در حدّ اعلا بوده، و کارد به استخوان رسیده، در داستان ایّوب پیغمبر علیه السلام، بعد از آن مشکلات طاقت‌فرسا، و در داستان یوسف علیه السلام به هنگامی که برادران در نهایت رنج و مشقّت بودند (سوره یوسف- آیه ۶۴) و یا بعد از شناختن برادرشان یوسف علیه السلام، بی‌نهایت از کارهای خود شرمنده و پشیمان شدند (سوره یوسف- آیه ۹۲) و در ماجرای موسی علیه السلام هنگامی که به سوی قوم خود بازگشت و آنها را به گوساله‌پرستی مشغول دید و به برادرش هارون پرخاش کرد (سوره اعراف- آیه ۱۵۱) این توصیف دیده می‌شود.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۵۸

و از اینجا روشن می‌شود که در مشکلات سخت و حوادث بسیار پیچیده و دردناک باید به این وصف امیدبخش الهی پناه بریم، و خود را در سایه رحمت او قرار دهیم، بعلاوه بکوشیم مظهر این صفت باشیم و لااقل پرتوی از آن را در وجود خود زنده کنیم.

***

رحمت واسعه الهی در احادیث اسلامی

وسعت عجیب رحمت خدا در احادیث بازتاب گسترده‌ای دارد که چند نمونه زیر بازگو کننده این حقیقت است:

۱. در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است: «اللَّهُ رَحِیْمٌ بِعِبادِهِ، وَ مِنْ رَحْمَتِهِ انَّهُ خَلَقَ مِأَهَ رَحْمَهٍ جَعَلَ مِنْها رَحْمَهً واحِدَهً فی الْخَلْقِ کُلِّهِمْ فَبِها تَتَراحَمُ النّاسُ، وَ تَرْحَمُ الْوالِدَهُ وَلَدَها ... فَاذا کانَ یَوْمُ الْقِیامَهِ اضافَ هذِهِ الرَحْمَهَ الْواحِدَهَ الی تِسْعٍ وَ تِسعینَ رَحْمَهً، فَیَرْحَمُ بِها امَّهَ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله»:

«خداوند نسبت به بندگانش رحیم است و از رحمت او این است که یکصد شاخه رحمت آفریده، یکی از آن را بین تمام بندگان تقسیم کرده، و به واسطه آن، مردم نسبت به یکدیگر مهربان‌اند، و مادر نسبت به فرزند خود مهر می‌ورزد ... در روز قیامت این رحمت را به نود و نه قسمت دیگر اضافه می‌کند، و با همه آنها امت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله را مشمول رحمتش قرار می‌دهد»![۳۹۱]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۵۹

۲. در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم «اذا کانَ یَومُ القِیامهُ نَشَر اللّهُ تَعالَی رَحمَتَهُ حَتّی یَطمَعَ ابْلیسُ فی رَحمَتِهِ»!:

«هنگامی که روز قیامت می‌شود خداوند آن‌چنان ر حمتش را می‌گستراند که حتی ابلیس در رحمت او طمع می‌کند»[۳۹۲]

۳. در حدیث دیگری می‌خوانیم که به امام علی بن الحسین علیه السلام عرض کردند:

حسن بصری می‌گوید: عجب نیست که گروهی گمراه و هلاک می‌شوند، عجب از آنها است که نجات می‌یابند که چگونه- با این‌همه عوامل گمراهی- نجات یافته‌اند؟!

امام علیه السلام فرمود: «ولی من سخن دیگری می‌گویم، می‌گویم ":لَیْسَ الْعَجَبُ مِمَّنْ نَجی کَیْفَ نَجی وَ انَّما الْعَجَبُ مِمَّنْ هَلَکَ

کَیْفَ هَلَکَ مَعَ سِعَةِ رَحْمَةِ اللَّهِ»:"؟!

«عجب نیست از کسانی که نجات می‌یابند که چگونه نجات یافته‌اند، عجب از کسانی است که هلاک (و گمراه) می‌شوند چگونه با وسعت رحمت خداوند هلاک شده‌اند؟![۳۹۳]

پروردگارا! از کرم بی‌پایان تو بعید نیست که گوشه‌ای از این حرمت وسیع و گسترده‌ات را شامل حال ما نی بفرمائی.

***

واژه «وَدُوْد» از ماده «وُدّ» (به ضم واو) در اصل به معنای محبت داشتن نسبت

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۶۰

به چیزی و آرزوی وجود آن است، لذا در هر دو معنا (محبت و تمنّی) استعمال می‌شود.

این تفسیری است که در مفردات و مقائیس اللّغه آمده است، ولی لسان العرب آن را فقط به معنای محبّت ذکر کرده است، در حالی که موارد استعمال آن در قرآن مجید به خوبی نشان می‌دهد که در معنای تمنّی و آرزوی چیزی نیز به کار رفته است.

به هر حال این واژه صیغه مبالغه و به معنای شخص بسیار پر محبت است، و جالب این‌که در قرآن مجید، یکبار همراه «غفور» (بسیار آمرزنده) و یکبار همراه «رحیم» آمده که هر دو وصف، با معنای «ودود» تأکید و تأیید می‌شود. مرحوم کفعمی در مصباح می گوید: «ودود»- هنگامی که به عنوان وصفی از اوصاف الهی به کار رود- به معنای کسی است که بندگان را دوست دارد، از آنها راضی می‌شود و اعمال آنها را می‌پذیرد ... یا به معنای کسی است که دوستی بنده‌اش را در دل دیگران می‌اندازد (همان‌گونه که در آیه ۹۶ سوره مریم آمده است) انَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمانُ وُدّاً: «به یقین کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند، به زودی خداوند رحمان محبّتی برای آنان (در دلها) قرار می دهد!»[۳۹۴]

بعضی از ارباب لغت نیز احتمال داده‌اند که «ودود» در اینجا معنای اسم مفعولی دارد، و اشاره به محبوب بودن خداوند از سوی بندگان مؤمن است.[۳۹۵]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۶۱

ولی معنای دوّم و سوّم، بعید به نظر می‌رسد، و از موارد استعمال این کلمه بر می‌آید که معنای اصلی آن همان دوست داشتن و آرزو کردن است.

ناگفته پیدا است مفهوم محبت در خدا و انسان‌ها متفاوت است، محبت در انسان یکنوع، توجّه قلبی و جاذبه روحی است، در حالی که خداوند نه قلب دارد و نه روح، بنابراین محبّت در مورد او به معنای انجام کارهایی است که مایه خیر و سعادت بندگان است، و نشانه لطف و عنایت او است.

کسانی که «ودود» را به معنای اسم مفعولی تفسیر کرده‌اند ظاهراً به خاطر این بوده است که محبت به معنای اسم فاعلی را در مورد خداوند مناسب ندیده‌اند، چرا که از عوارض موجودات امکانی است.

ولی همان‌گونه که اشاره شد محبّت هنگامی که در مورد خداوند به کار می‌رود به معنای آثار خارجی آن است، و تنها در اینجا نیست که به سراغ چنین تفسیری باید رفت، در بسیاری از اوصاف و افعال الهی، عین این مطلب وجود دارد، مثلًا می گوئیم خداوند، گنهکاران را غضب می کند، یعنی همچون یک شخص غضبناک با آنها رفتار می‌نماید، وگرنه خشم و غضب که به معنای هیجان و برآشفتگی نفس آدمی است، در مورد خدا هرگز صادق نیست.

به هر حال توجّه به این وصف از اوصاف خداوند اثر تربیتی فوق‌العاده‌ای- همچون توجّه به سایر اوصاف الهی- دارد، چرا که محبت خداوند بر بندگان سبب پیدایش محبت بندگان نسبت به او می‌شود، چون محبت واقعی هرگز، یک طرفه نخواهد بود، و هنگامی که بندگان محبّت او را در دل بگیرند و به او عشق

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۶۲

بورزند، مسلّماً در خط فرمان او حرکت می‌کنند، خود را آنچنان می‌سازند که خدا آنها را دوست بدارد و از آنها راضـی باشد، چرا که همیشه عاشق در راستای رضای معشوق، گام بر می‌دارد.

***

«رئوف» از ماده رأفت به گفته راغب به معنای رحمت است، و قابل توجّه این‌که در قرآن مجید از یازده مورد که این وصف الهی به کار رفته، در نُه مورد با وصف رحیم همراه است ۳۹۶] و بنابراین «رحیم» و «رئوف» مفهوم یکدیگر را تأکید می‌کنند.

در این‌کـه میـان «رئـوف» و «رحیـم» چه تفـاوتی است؟ در میـان مفسّـران و اربـاب لغت گفتگـو است: جمعی آن دو را به یـک معنا دانسته، و بنابراین ذکر آنها با یکدیگر جنبه تأکید بر رحمت بی‌پایان الهی دارد.

در حـالی که بعضـیماننـد ابن اثیر در نهـایه، در میـان این دو، چنین فرق گذاشـته‌اند که رأفت مرحله‌ای دقیـق‌تر و بالاـتر از رحمت است، و هرگز در مسائل ناخوشایند به کار نمی‌رود ولی رحمت در امور ناخوشایندی که به خاطر مصلحتی انجام می‌گردد، استعمال می‌شود (مثلًا ممکن است گفته شود به خاطر رحمتی که او داشت انگشت سیاه شده او را قطع کرد، تا بیماری به سایر بدنش سرایت نکند، ولی رأفت در اینجا به کار نمی‌رود).[۳۹۷]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۶۳

مرحوم کفعمی در مصباح در تفسیر این واژه می‌گوید: بعضـی گفته‌اند رأفت مرحله عالی‌تری از رحمت است، در حالی که بعضی دائره آن را محدودتر از دائره رحمت دانسته‌اند.

مفسّـر بزرگ، مرحوم طبرسـی، ذیل آیه ۱۲۸ سوره توبه می‌گویـد: بعضـی معتقدانـد که «رئوف» و «رحیم» یـک معنـای دارد، منتها رأفت مرحله‌ای قوی‌تر است، در حالی که بعضـی گفته‌اند: «رئوف» نسـبت به مطیعان به کار می‌رود و «رحیم» نسبت به گنهکاران ... سپس از بعضـی از دانشـمندان پیشـین نقـل می‌کنـد که خداونـد دربـاره هیـچ‌یک از پیـامبران، میان دو صـفت از اوصاف خود جمع نکرده، ولی در مورد پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله چنین کرده است (در همین آیه می‌فرماید بِالْمُؤْمِنینَ رَئُوفٌ رَحیم «و نسبت به مؤمنان رئوف و مهربان است» و درباره خودش نیز فرموده: انَّ اللَّهَ بِالنّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِیْمٌ «زیرا خداوند، نسبت به مردم، رئوف و مهربان است».[۳۹۸]

بـاز در اینجـا به تـأثیر تربیتی و پیـام ویژه این وصف الهی در مؤمنـان می‌رسـیم زیرا می‌بینیم از آنجا که خداونـد و پیامبرش رئوف و رحیم هسـتند، پیروان مکتب آنها و عاشـقان راه و رسم آنان نیز بایـد رئوف و رحیم باشـند و پرتوی از رحمت عام و خاص الهی در وجود آنان منعکس باشد.

***

واژه «لطیف» در قرآن مجید هفت بار تکرار شده و در همه جا به عنوان

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۶۴

وصفی از اوصاف پروردگار است و غالباً با «خبیر» همراه است ۳۹۹] و تنها در دو مورد به تنهایی آمده است.[۴۰۰]

بـه هر حـال ایـن واژه از مـاده «لطـف» بـه معنـای کـار ظریـف و باریـک و مهر و محبت اسـت، و بـه موجـودات کوچـک و نرم، و حرکت‌های ظریف، و انجام کارهای دقیق، و اموری که با حواسّ انسان درک نمی‌شود نیز اطلاق می‌گردد.

این وصف هنگامی که در مورد خداونـد به کار می‌رود به معنای رفق و مدارای خداوند نسبت به بندگان و توفیق، و نگهداری آنها از خطرات و مشکلات است.[۴۰۱]

ابن اثیر در تفسـیر این واژه می‌گویـد: لطیف کسـی است که جمع میـان رفق در عمـل و آگاهی به دقائق مصالـح، و رسانـدن آنها به

کسانی که برای آنها مقدر ساخته است کرده.

مرحوم کفعمی در مصباح می گوید: خواندن خداوند به این وصف در مشکلات، تأثیر عمیقی در برطرف شدن ناراحتی‌ها دارد.[۴۰۲]

مرحوم صدوق در کتاب توحید این وصف الهی را اینگونه تفسیر می کند: او نسبت به بندگانش لطف دارد به آنها نیکی می کند، و نعمت می‌بخشد، سپس می‌افزاید: لطف همان نیکی کردن و گرامی داشتن است، بعد اشاره به حدیث

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۶۵

معروفی می کند که می گوید: «انَّ مَعْنَی اللَّطِیْفِ انَّهُ هُوَ الْخالِقُ لِلْخَلْقِ اللَّطِیْفِ»: معنای لطیف این است که خداوند خالق مخلوقات ظریف- و حتّی کوچک و ناپیدا- است!

البتّه جمع میان تمام این معانی در مفهوم وسیع و گسترده لطیف کاملًا ممکن است.

امّا این که در غالب آیات قرآن «لطیف» با «خبیر» همراه شده، به خاطر آن است «خبیر» به گفته بعضی از محققان اشاره به آگاهی عمیق و علم به حقایق و احاطه دقیق است، و این معنا با معنای لطیف تناسب بسیار نزدیکی دارد. (دقّت کنید).

پیام و اثر تربیتی توجّه به این واژه نیز روشن است چرا که از یک‌سو انسان را در مشکلات به «الطاف خفیّه و جلیه خداوند امیدوار می‌سازد، و از سوی دیگر انسان‌ها را دعوت به لطف و مرحمت نسبت به یکدیگر می کند، و از سوی سوم به مطالعه و اندیشه در مخلوقات بسیار ظریفی که خدا آفریده است، وا می‌دارد، و هر یک از این امور سه گانه اثر عمیقی در تربیت انسان‌ها دارد.

***

واژه «حَفِیّ» از ماده «حفاء» (بر وزن سلام) و از ماده «حَفا» (بر وزن جفا) در منابع لغت برای آن چند معنا ذکر شده، از جمله: پا برهنه راه رفتن، اصرار در سؤال نمودن، علم و نسبت به چیزی، و اصرار در نیکی کردن.

بعضی نیز گفته‌اند: مفهوم آن نازک شدن پوست پا و ته کفش و سمّ اسب به

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۶۶

خاطر راه رفتن زیاد می‌باشد.[۴۰۳]

ولی بعید نیست ریشه اصلی همه این معانی، همان معنای اصرار در راه رفتن باشد به گونه‌ای که پوست پا، یا کفش‌ها نازک شود یا از بین برود سپس در مورد اصرار و مبالغه در هر چیزی به کار رفته است: اصرار در سؤال کردن، از چیزی به منظور آگاهی بر آن و اصرار در نیکی کردن، و اصرار در جلوگیری کردن از کاری.

در قرآن مجید، این واژه در سه مورد به کار رفته است: در مورد اصرار در در سؤال، چنانکه در آیه ۳۷ سوره محمّد صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: انْ یَسْئَلْکُمُوها فَیُحْفِکُمْ تَبْخَلُوا: «چراکه هرگاه اموال شما را طلب کند و بر آن تأکید نماید، بخل مورزید»!

و در مورد علم و دانش، مانند: یَسْئَلُونَکَ کَانَّکَ حَفِیٌّ عَنْها: «از تو درباره زمان رستاخیز سؤال می کنند، کی فرا می رسد؟».[۴۰۴]

و در مورد اصرار در نیکی کردن، چنانکه در آیه ۴۷ سوره مریم آمده است که ابراهیم علیه السلام به عمویش آزر می گوید: سَلامٌ عَلَیْکَ سَاسْتَغْفِرُ لَکَ رَبِّی انَّهُ کانَ بِی حَفِیّاً: « (ابراهیم) گفت: سلام بر تو! من بزودی از پروردگارم برای تو آمرزش می طلبم؛ چرا که او همواره نسبت به من مهربان بوده است»

به هر حال این واژه هنگامی که در مورد خداوند به کار می‌رود ممکن است به معنای عالم و آگاه باشد، و در این صورت از صفات ذات است نه صفات فعل، و نیز ممکن است به معنای نهایت نیکوکاری و لطف و محبت باشد که در این صورت از صفات فعل محسوب می‌شود و اتفاقاً در قرآن مجید فقط یکبار به

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۶۷

صورت وصفی به کار رفته و آن هم به معنای نهایت نیکی و محبت است که در ماجرای ابراهیم علیه السلام و عمویش آزر آمده و در بالا به آن اشاره شد.

پیام تربیتی این وصف الهی نیز به قرینه آنچه در اوصاف مشابه آن گفته شد واضح است، چرا که از یک‌سو جذبه این وصف الهی بندگان را به طرف او جلب می کند، و نور امید بر دل‌ها می‌پاشد، و از سوی دیگر به آنها درست نیکوکاری و مهر و محبت می‌دهد.

***

۳۳. غافِر ۳۴. غَفور ۳۵. غفّار ۳۶. عَفُوّ ۳۷. توّاب ۳۸. جبّار

غفران و آمرزش الهی، و عفو و بخشش او نسبت به گنهکاران، و پذیرش توبه آنان، ریشه بخش گسترده‌ای از صفات فعل خدا است که شش نمونه آن، در بالا آمده است، این صفات الهی در آیات مختلف قرآن مجید، منعکس است، به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. غافِرِ الذَّنْبِ وَ قابِلِ التَّوْبِ ... «خداوندی که آمرزنده گناه، پذیرنده توبه».[۴۰۵]

۲. انَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحیمٌ «خداوند آمرزنده مهربان است».[۴۰۶]

۳. ... الا هُوَ الْعزِیزُ الْغَفّارُ: «آگاه باشید که او توانا و آمرزنده است».[۴۰۷]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۶۸

۴. ... انّ اللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُوْرٌ: «به یقین خداوند بخشنده و آمرزنده است».[۴۰۸]

۵. ... انَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِیْمُ «زیرا او توبه پذیر و مهربان است».[۴۰۹]

۶. ... الْمُهَیْمِنُ الْعَزِیْزُ الْجَبّارُ الْمُتَکَبِّرُ: «امنیّت بخش است، مراقب همه چیز است، شکست ناپذیری که (با اراده نافذ خود) هر امری را اصلاح می کند، و دارای کبریا و عظمت است».[۴۱۰]

***

توضیح و پیام

«غافر» و «غفور» و «غفّار» از ماده «غَفْر» در اصل به معنای پوشاندن است، مخصوصاً پوشانیدن چیزی از آلودگی‌ها، و «غفیر» به معنای گیسوان بلندی است که پشت سر را می‌پوشاند، و «مِغْفَرْ» به معنای کلاه خود است که سر را به هنگام جنگ می‌پوشاند.

این واژه هنگامی که در مورد خداوند یا موارد مشابه آن به کار می‌رود به معنای آمرزش و پوشانیدن گناه است، منتها «غافر» معنای اسم فاعلی دارد و

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۶۹

«غفور» و «غفار» صیغه مبالغه است.

بعضی گفته‌اند: «غفور» هنگامی که به عنوان وصفی از اوصاف الهی به کار می‌رود به معنای کسی است که بندگان را با رحمت خود می‌پوشاند، این تعبیر نیز در کلمات بعضی از بزرگان آمده است، که اطلاق «غفّار» بر خداوند به خاطر این است که هر زمان گناهی از او سر می‌زند (و به سوی خدا باز می گردد و توبه می کند گناهش را با آمرزش خود می‌پوشاند)[۴۱۱]

واژه «عَفُوّ» از ماده «عَفْو» به گفته ابن منظور در لسان العرب و ابن اثیر در نهایه، در اصل به معنای محو کردن است ولی راغب در مفردات این معنا را ریشه اصلی نمی‌داند و معتقد است که ریشه اصلی، قصد برای گرفتن چیزی است، و به همین مناسبت به وزش بادهایی که سبب برگرفتن اشیاء مختلف یا ویرانی می‌شود، این واژه اطلاق شده، و اگر به محو کردن، «عَفُوّ» اطلاق می گردد به خاطر آن است که آن هم نوعی قصد برگرفتن چیزی است، و به رویش گیاه نیز، «عفو» گفته شده چرا که خاک‌ها را کنار می‌زند و ظاهر می گردد.

در مقاییس اللّغه دو ریشه برای آن ذکر شده: ترک گفتن چیزی، یا طلب کردن آن، سپس معانی دیگر را به این دو مفهوم باز می‌گرداند، از جمله «عفو» به معنای محو و نابودی، و «عَفاء» به معنای خاک (خاک متروک) به هر حال این واژه وقتی در مورد خداوند به کار می‌رود به معنای بخشش گناهان و ترک مجازات و محو آثار معصیت است. منتهی «عَفُوّ» چون صیغه مبالغه است به معنای کسی است که

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۷۰

بسیار عفو می‌کند.[۴۱۲]

تکیه بر این وصف خداوند به خاطر آن است که اگر عفو او نباشد کسی از آثار گناه رهایی نمی‌یابد، امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید:

«اللّهُمَّ احْمِلْنی عَلی عَفْوِکَ وَ لا تَحْمِلْنی عَلی عَدْلِکَ»: «خداوندا! با عفو و بخشش خود با من رفتار کن نه با عدل و داد خود»[۴۱۳]

و در فرمان مالک اشتر می‌فرماید:

«وَ لا غَنِیَّ بِکَ عَنْ عَفْوِهِ وَ رَحْمَتِهِ»: «تو هرگز بی‌نیاز از عفو و رحمت خدا نیستی»[۴۱۴]

عفو بر پروردگار به قدری گسترده است که هیچ حد و مرزی برای آن متصوّر نیست، و قرآن مجید تنها چیزی را که از آن استثناء کرده همان شرک است و لذا در حدیثی آمده است که امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: «انَّ اللَّهَ لَیَعْفُو یَومَ القیامَةِ عَفْواً یُحیطُ عَلَی العِبادِ حَتّی یَقُولَ اهْلُ الشِّرکِ وَ اللَّهِ رَبّنا ما کُنّا مُشْرِکِینَ»: «خداوند در روز قیامت آنچنان عفو می‌کند که بندگان را احاطه می‌نماید، تا آنجا که مشرکان طمع می‌کنند و می‌گویند به پروردگارمان سوگند که ما مشرک نبوده‌ایم»[۴۱۵]

و از سوی دیگر به بندگان درس عفو و بخشش را می‌آموزد، و به آنها توصیه می‌کند که تا می‌توانند از گناهان یکدیگر بگذرند، به این امید که خدا از گناهان

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۷۱

آنان صرف نظر کند.

در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله تعبیر عجیبی دیده می‌شود که اهمیّت مقام عفو را به روشنی اثبات می‌کند، فرمود: «انَّه یُنادی مُنادٍ یَوْمَ الْقِیامَةِ مَنْ کانَ لَهُ عَلَی اللَّهِ اجْرٌ فَلْیَقُمْ، فَلا یَقُومُ الّا الْعافُوْنَ، الَمْ تَسْمَعُوا قَوْلَهُ تعالَی فَمَنْ عَفا وَ اصْلَحَ فَاجْرُهُ عَلَی اللَّهِ»: «روز قیامت منادی ندا می‌دهد هرکسی بر خداوند اجری دارد برخیزد!، هیچ‌کس جز آنها که عفو کرده‌اند بر نمی‌خیزند، آیا این سخن خداوند متعال را نشنیده‌اید که می‌فرماید ":هرکس عفو کند و اصلاح نماید، اجر و پاداش او بر خدا است»[۴۱۶"]

البتّه عفو تنها یک مسأله اخلاقی نیست، بلکه یک مسأله مهم اجتماعی است، چرا که اگر بنای یک جامعه بر انتقام‌جوئی باشد دائماً جدال و کشمکش و خونریزی در میان آنها حاکم خواهد بود و روی عزت و آرامش نخواهند دید، لذا در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است: «عَلَیْکُم بِالْعَفْوِ فَانَّ الْعَفْوَ لا یَزِیْدُ الْعَبْدَ الّا عِزّاً»: «بر شما باد به عفو کردن چرا که عفو بندگان را جز عزت نمی‌افزاید»[۴۱۷]

واژه «تَوّاب» صیغه مبالغه از ماده توبه است و توبه به گفته مقائیس اللغه به معنای رجوع و بازگشت است، و معمولًا در بازگشت از گناه به کار می‌رود همان‌گونه که در لسان العرب آمده است.

ولی راغب در مفردات تعبیر دیگری در تفسیر آن دارد، می‌گوید: توبه ترک گناه به بهترین صورت ممکن است، سپس عذرخواهی را به سه گونه تقسیم

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۷۲

می‌کند:

نخست این‌که کسی بگوید من اصلًا چنین گناهی را انجام نداده‌ام دوم این‌که بگوید انجام داده‌ام ولی دلیلش چنین و چنان بوده است (یعنی در مقام توجیه برآید) سوم بگوید: انجام داده‌ام و بد کرده‌ام و دیگر نخواهم کرد، معنای توبه همین است و شکل چهارمی وجود ندارد.

به هر حال این وصف هنگامی که در مورد خداوند به کار می‌رود یا به معنای پذیرش توبه بندگان است، و یا موفق داشتن آنها به توبه کردن، چنانکه مرحوم کفعمی در مصباح آورده است.

نکته قابل توجّه این‌که واژه توبه در قرآن مجید هنگامی که به بندگان نسبت داده می‌شود معمولًا با «الی» متعدی می‌شود مانند تُوبُوا الَی اللَّهِ ۴۱۸] و هنگامی که به خدا نسبت داده می‌شود معمولًا با «علی» می‌باشد.

این تفاوت تعبیر ظاهراً اشاره به نکته لطیفی است و آن این‌که «توبه» در هر حال به معنای بازگشت از گناه است، منتها بازگشت بندگان از گناه به این صورت است که گناه را ترک گویند و در مقام عذرخواهی برآیند، ولی بازگشت خداوند به این است که لطف و رحمتی را که به خاطر گناه از بندگانش دریغ داشته بود به آنها باز گرداند، و چون از یک مقام بالا و والا است تعبیر به «علی» شده که معمولًا در وارد علوّ به کار می‌رود.

ذکر این وصف (توّاب) به صورت صیغه مبالغه نیز اشاره به این نکته است که

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۷۳

اگر بنده‌ای یک یا چند بار گناه کرد و توبه را شکست مأیوس از عفو و رحمت او نگردد، چرا که او توّاب یعنی بسیار توبه‌پذیر است.

تأثیر تربیتی توبه بر کسی پوشیده نیست زیرا اگر درهای توبه به روی بندگان بسته باشد ارتکاب یک گناه کافی است که آنها را برای همیشه از لطف الهی مأیوس کند، و به گرداب انواع گناهان بزرگتر بیفکند، امّا هنگامی که این در را به روی خود باز می‌بینند، و دریای رحمت الهی را به حکم توّاب بودن خداوند، مواج مشاهده می‌کنند، در پی بازگشت و اصلاح و جبران خواهند بود، و این خود نردبان تکامل انسان محسوب می‌شود.

از سوی دیگر این درس را به انسانها می‌آموزد که در برابر گناه زیردستان سختگیر نباشند، و راه بازگشت و اصلاح را به روی آنها بگشایند، و همان امیدی را که به عفو خدا دارند به دیگران در عفو خود بدهند.

تعبیراتی که در روایات درباره توبه آمده است به قدری جالب و زیبا است که انسان را به سوی چنین خداوند توّابی جذب می‌کند، و آتش عشق او را در دلش شعله‌ور می‌سازد.

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: «انَّ اللَّهَ تَعالَی اشَدُّ فَرَحاً بِتَوبَةِ عَبدهِ مِنْ رَجُلٍ اضَلَّ رَاحِلَتَهُ وَ زادَهُ فی لَیْلَةٍ ظُلَماء فْوَجَدها»: «خداوند از توبه بنده‌اش بیش از کسی که مرکب و توشه خود را در بیابان در یک شب تاریک گم کرده و ناگهان آن را بیابد شاد می‌گردد»![۴۱۹]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۷۴

در حدیث دیگری توبه به عنوان محبوب‌ترین کارها نزد خدا معرفی شده، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «وَلَیْسَ احَبَّ الَی اللَّهِ مِنْ مُؤْمِنٍ تائبٍ اوْ مُؤْمِنَةٍ تائبَةٍ»: «چیزی محبوب‌تر در نزد خدا از مرد مؤمن توبه کار و زن مؤمنه توبه کننده نیست»[۴۲۰]

واژه «جبّار» از ماده جبر است، و معنای اصلی آن به گفته راغب اصلاح کردن توام با غلبه و قاهریت است. و به همین دلیل این واژه گاه در معنای اصلاح به کار می‌رود مثلًا کسی استخوان شکسته‌ای را اصلاح می‌کند می‌گوید «جَبَرْتُ الْعَظْمَ» و در دعا می‌خوانیم «یا جابِرَ الْعَظْمِ الْکَسیرِ»: «ای کسی که استخوان شکسته را اصلاح می‌کنی».

و گاه در معنای قهر و غلبه، و به گفته مقائیس مفهوم آن ترکیبی است از عظمت و علوّ و استقامت- به معنای راست قامت بودن- و

لذا به درخت‌های بلند نخل که از دسترس بیرون است جَبّارَه گفته می‌شود.

«جَبْر» به معنای مجبور ساختن کسی بر چیزی نیز از ریشه قهر و غلبه گرفته شده است.

به هر حال وصف «جبّار» هنگامی که در مورد خداوند به کار می‌رود به گفته مرحوم صدوق در کتاب توحید به معنای شخص قاهر و صاحب سلطه‌ای است که دست کسی به دامان عظمتش نمی‌رسد.[۴۲۱]

و یا به معنای کسی است که فقر و نیازهای بندگان را جبران می کند، چنانکه

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۷۵

مرحوم کفعمی در مصباح ضمن معانی دیگر به آن اشاره کرده است.[۴۲۲]

همچنین جبران کننده شکست‌ها، ناکامی‌ها و ندامت‌های حاصل از گناه است.

این واژه، همان‌گونه که مرحوم طبرسی در مجمع البیان اشاره کرده است، هنگامی که در مورد خداوند به کار می‌رود جنبه مدح و ثنا دارد، در حالی که در مورد بندگان جنبه مذمت دارد (زیرا حکایت از برتری‌جوئی و تکبر و ظلم و فساد می کند).

پیامی که این وصف الهی به ما می‌دهد از یک‌سو توجّه به عظمت و علو مقام خدا است و از سوی دیگر توجّه به رحمت و عطوفت و عنایت او در جبران شکست‌ها، و محرومیت‌ها، و گناهان است.

۳۹. شَکُوْرٌ ۴۰. شاکِرٌ ۴۱. شَفِیْعٌ ۴۲. وَکیْلٌ ۴۳. کافِیٌ

این اوصاف پنج‌گانه نیز همه از صفات فعل است، مجموعه‌ای است از صفاتی که حاکی از انواع نعمت‌ها و مواهب پروردگار و حمایت و دفاع او از بندگان است، و لذا پیوند نزدیکی در میان آنها دیده می‌شود و روی این جهت آنها را در یک مجموعه در اینجا آورده‌ایم، به قرآن باز می گردیم و گوش دل به آیات زیر می‌سپاریم:

۱. انَّ اللَّهَ غَفُوْرٌ شَکُورٌ: «خداوند آمرزنده و قدردان است».[۴۲۳]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۷۶

۲. فَانَّ اللَّهَ شاکِرٌ عَلیمٌ «خداوند (نسبت به عمل او) قدردان، و (از آن) آگاه است»[۴۲۴]

۳. لَیْسَ لَهُمْ مِنْ دُوْنِهِ وَلیٌّ وَ لا شَفِیعٌ «هیچ یاور و سرپرست و شفاعت کننده ای جز خدا ندارند»[۴۲۵]

۴. وَ هُوَ عَلَى کُلِّ شَیءٍ وَکِیْلٌ «و او نگهبان و مدبّر هر چیزی است»[۴۲۶]

۵. الَیسَ اللَّهُ بِکافٍ عَبْدَهُ «آیا خداوند برای (نجات و دفاع از) بنده اش کافی نیست؟!».[۴۲۷]

توضیح و پیام

«شاکِرْ» و «شَکُورْ» از ماده شُکر به گفته فروق اللغة به معنای اعتراف کردن به نعمت به عنوان بزرگداشت بخشنده نعمت است، و به گفته مصباح اللغة شکر، همان اعتراف به نعمت، و انجام طاعت، ترک معصیت است، و لذا گاهی با زبان و گاهی با عمل حاصل می‌شود، و به گفته راغب در مفردات معنای اصلی آن تصوّر نعمت و اظهار آن است، و نقطه مقابل آن کفر (و کفران) به معنای فراموشی نعمت و پوشیدن آن است، و چهار پای شکور به حیوانی گفته می‌شود که آثار رسیدگی و پرورش صاحبش را با چاق شدن نشان می‌دهد، سپس شکر را به سه

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۷۷

بخش تقسیم می کند: شکر قلبی، شکر زبانی و شکر عملی.

این واژه هنگامی که در مورد خداوند به کار می‌رود چند معنای دارد:

کسی که طاعت کم را می‌پذیرد و ثواب بسیار می‌دهد، یا نعمت فراوان می‌بخشد و به شکر مختصر راضی می‌شود، و در حقیقت به معنا جزا و پاداش عمل دادن است، امّا نه به مقدار عمل بلکه به مقدار لطف پروردگار.

بعضی ماننـد مرحوم کفعمی در مصباح و مرحوم صدوق در توحید معتقداند که شـکر هنگامی که در مورد خداوند به کار می‌رود جنبه مجازی دارد.

ولی اگر معنای لغوی آن را آن گونه که در کتاب العین آمـده است همان شـناخت نیکی‌ها بـدانیم، در مورد خداونـد نیز به صورت حقیقی به کار می‌رود.

پیـامی که این وصـف الهی به مـا می‌دهـد از یـک سـو توجّه به حق شناسـی خداونـد است که او چنـان بزرگواری است که در برابر کمترین عمـل صالـح بزرگترین پاداش را می‌دهـد و به این طریق از بنـدگان خود تشکر می‌کنـد! توجّه به این حقیقت انگیزه مهمّی برای حرکت به سوی نیکی و پاکی است.

و از سوی دیگر به مـا نیز می‌آموزد که چگونه در مقابل نعمت‌ها و خـدمات دیگر پاسـخگو باشـیم، نه تنها زحمات آنها را در مورد خود فراموش نکنیم، بلکه در مقام پاداش و جبران هرگز مقید به مساوات و برابری نباشیم.

در دعـائی از امـام صـادق علیه السـلام می‌خوانیم: «یا مَنْ یَشْـکُر الْیَسـیْرَ وَ یَعْفُو عَنِ الْکَثیْرِ، وَ هُوَ الْغُفُوْرُ الرَّحیمُ، اغْفِر لِیَ الـذُّنُوبَ الَّتی ذَهَبَتْ لَذّتُها وَ بَقِیَتْ تَبِعَتُها!»: «ای کسی که نعمت کم را تشکر می‌کنی، و از گناه بسیار می‌گذری و آمرزنده مهربانی،

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۷۸

گناهی را بر من ببخش که لذتش پایان گرفته، و پیامدهایش باقیمانده»![۴۲۸]

و در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است که این جمله نیز در تورات ثبت است: «اشْکُرْ عَلَی مَنْ انْعَمَ عَلَیْکَ، وَ انْعِمْ عَلَی مَنْ شَکَرَکَ»: «از کسی که به تو نعمتی می‌بخشد تشکر کن، و به کسی که از تو تشکر می‌کند نعمت ببخش»![۴۲۹]

***

«شَـفِیْع» از مـاده شـفع (بر وزن نفع) در اصـل به معنـای ضـمیمه کردن چیزی به دیگری است، برای به دست آوردن نـتیجه مطلوبی و نقطه مقابل آن، وتَر است. به گوسـفندی که نوزادش با او حرکت می‌کند شافع می‌گویند، و حق الشّـفعه در مورد دو شـریک است، که یکی از آن دو، سـهم خود را به شـخص سومی فروخته، ولی شـریکش می‌خواهـد آن معـامله را به همـان مبلغ برای خودش تمام کند، و سهم شریکش را از این طریق به سهم خود ضمیمه نماید.

به چشم‌های دو بین نیز شافعه می‌گویند: چرا که یک شخص را دو شخص می‌بیند، این واژه به معنای معین و کمک کننده نیز آمده است.[۴۳۰]

واژه شـفاعت سپس در مورد طلب بخشـش گناه کسـی، از سوی فرد با شخصیّتی به کار رفته، گوئی شخص بزرگ خود را در کنار شخص گنهکار قرار می‌دهد تا صاحب حق به خاطر او، نظر لطف و محبت به گنهکار کند.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۷۹

شفاعت در قرآن، بحث‌های گسترده‌ای دارد که به طور جـداگانه به خواست خـدا در سلسـله مباحث تفسـیر موضوعی مطرح خواهد شد[۴۳۱] آنچه در اینجا در پی آن هستیم، انتخاب این وصف به عنوان یکی از صفات الهی است.

به هر حال اطلاق واژه شـفیع در مورد خداونـد، مخصوصاً در قیامت، به خاطر آن است که سـلطه مطلقه، از آن او است، و هیچ‌کس بدون اجازه و اذن او قادر بر انجام کاری نیست، حتّی شـفاعت شـفیعان همچون پیامبران و امامان و فرشتگان و مؤمنان راستین تنها با اجازه او ممکن است مَنْ ذَاالَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ الّا بِاذْنِهِ [۴۳۲]

به همین دلیـل در آیه ۴۴ سوره زمر به پیـامبرش خطا کرده می‌فرمایـد: قُلْ للَّهِ الشَّفاعَـةُ جَمْیعاً لَهُ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْارْضِ «بگو: تمام شفاعت تنها از آنِ خداست، (زیرا) حاکمیّت آسمانها و زمین از آنِ اوست».

بنابراین چون اجازه شـفاعت را خـدا می‌دهـد، شـفیع واقعی او است، گوئی خداونـد نزد خود برای بندگانش شـفاعت می‌کند و این

بالاترین مرحله بزرگواری است.

بعضی نیز گفته‌اند اطلاق شفع (یا شفیع) بر خداوند به خاطر این است که همه‌جا در کنار بندگانش حاضر و ناظر است، چنانچه قرآن در آیه ۷ سوره مجادله می‌فرماید: ما یَکُوْنُ مِنْ نَجْوَی ثَلٰثَةٍ الّا هُوَ رابِعُهُمْ «هیچ گاه سه نفر با

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۸۰

هم نجوا نمی کنند مگر این که خداوند چهارمین آنهاست».[۴۳۳]

ولی این معنا در مورد شفیع بعید به نظر می‌رسد چرا که در مفهوم آن نوعی کمک و حمایت و تکامل و تربیت افتاده است.

این نکته نیز قابل توجّه است که شفاعت ممکن است جنبه تکوینی داشته باشد، یا تشریعی، «شفاعت تشریعی همان معنای معروف آن است که شخص بزرگی برای نجات گناهکاری نزد صاحب حق شفاعت می کند و امّا شفاعت تکوینی همان ربوبیت پروردگار نسبت به موجودات و سیر دادن آنها در مسیر تکامل طبق قوانین آفرینش است.

پیامی که این وصف الهی از نظر تربیتی به ما می‌دهد از یک‌سو توجّه به این حقیقت است که هرگز نباید از لطف و عنایت و عفو و مرحمت خدا مأیوس شد، چرا که او حتّی نزد خودش از بندگان شفاعت می کند، و به پیامبران و فرشتگان و امامان نیز دستور می‌دهد که از گنهکاران امت‌ها شفاعت کنند (البتّه در آنجا که لیاقت شفاعت باشد).

مسلماً توجّه به این امر تأثیر عمیقی در جلوگیری از تکرار گناه دارد تا امید شفاعت بر باد نرود، و شایستگی شفاعت محفوظ باشد.

و از سوی دیگر به بندگان می‌آموزد که آنها نیز چنین باشند، و در شفاعت از نادمان و شکسته بالان و افراد ضعیف و ناتوان بکوشند.

در حدیثی آمده است: «اشْفَعُوا تُوجَرُوا»: «شفاعت کنید به شما اجر و پاداش

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۸۱

داده می‌شود»[۴۳۴] واژه «وکیل» از ماده وَکْل (بر وزن وصل) در اصل به معنای اعتماد و تکیه کردن بر دیگری است، و از آنجا که لازمه این معنا ضعف و نارسائی در بعضی از جنبه‌ها است، واژه وَکَل (بر وزن دکل) به افراد ضعیف و ناتوان اطلاق شده است، و وکال به چهارپایانی گفته می‌شود که همیشه دنبال قافله یا گلّه راه می‌روند، گوئی راهروی خود را متکی به دیگری می کنند.[۴۳۵]

بنابراین «وکیل» کسی است که بر او اعتماد می‌شود، و تکیه‌گاه انسان در حل مشکلات است.

این واژه هنگامی که به عنوان وصف خداوند به کار رود به گفته مرحوم صدوق در کتاب توحید به معنای کسی است که حافظ و نگاهبان ما و تکیه‌گاه مورد اعتماد و التجای ما و همه موجودات عالم است.[۴۳۶]

و به گفته مرحوم کفعمی در مصباح به معنای کسی است که تمام امور ما به او موکول شده ۴۳۷] و این‌که بعضی در تفسیر آن تنها سخن از کفالت رزق و روزی به میان آورده‌اند در واقع از قبیل بیان یک مصداق است، وگرنه محدود به رزق و روزی نیست.

زبیدی در تاج العروس در شرح قاموس می گوید: توکل اظهار عجز و اتّکاء به دیگری است، این از نظر عرف لغت، و امّا نزد اهل حقیقت، اعتماد به آنچه نزد خدا است و یأس از آنچه در دست مردم است می‌باشد، متوکل بر خدا به کسی

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۸۲

می گویند که می‌داند خداوند روزی و همه کارهای او را کفایت می کند، بنابراین تنها به او تکیه می کند و بر غیر او تکیه نمی کند.[۴۳۸]

از آیات قرآن به خوبی استفاده می‌شود که از شئون توحید آن است که مؤمنان تنها بر خدا توکل کنند، چرا که همه چیز و همه کار به دست او است، چنانکه در آیه ۱۲۳ سوره هود می‌خوانیم: وَ الَیْهِ یُرْجَعُ الْامْرُ کُلُّهُ فَاعْبُدْهُ وَ تَوَکَّلْ عَلَیْهِ «و همه کارها تنها به او بازگردانده می شود؛ پس او را پرستش کن؛ و بر او توکّل نما» و نیز در آیه ۱۲ سوره ابراهیم می‌خوانیم: وَ عَلَی اللَّهِ فَلْیَتَوَکَّلِ

الْمُتَوَكِّلُونَ «و توكل كنندگان بايد فقط بر خدا توكل كنند».

چرا بر او نوكل نكنيم و او را تكيه‌گاه خود در همه حال قرار ندهيم در حالى كه او هم قادر است، و هم مهربان، چنانچه در آيه ۲۰۷ سوره شعرا مى‌فرمايد: وَ تَوَكَّل عَلَى الْعَزيزِ الرَّحيم «بر خداوند تواناى رحيم توكل كن»

پيامى كه اين وصف الهى مى‌دهد اين است كه در عالم اسباب گم نشويد، و فريب قدرتهاى ظاهرى مادى نخوريد، تكيه‌گاه خود را مخلوقات ضعيف و ناتوان قرار ندهيد، تنها بر ذات پاك پروردگار توكل كنيد فقط از او مدد جوئيد و به او دل ببنديد، و تنها سر بر آستان او بسائيد.

و از سوى ديگر به عنوان تخلّق به اخلاق اللّه سعى كنيم در حدود توانائى تكيه‌گاه ديگران باشيم، و براى رضاى خدا به آنها در مشكلات كمك كنيم.

در حديثى از اميرمؤمنان على عليه السلام مى‌خوانيم: «التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ نَجاةٌ مِنْ كُلِ

پيام قرآن، ج۴، ص: ۳۸۳

سُوْءٍ وَ حِرْزٌ مِنْ كُلِّ عَدُوٍّ»: «توكل بر خداوند مايه نجات از هر بدى، و وسيله نگهدارى از هر دشمن است»[۴۳۹]

واژه «كافى» از ماده كفايه به گفته مقاييس اللّغه و لسان العرب به معناى اقدام به كار و از عهده آن بر آمدن است، ولى راغب در مفردات مى‌گويد: كفايه به معناى برطرف كردن نيازمندى و رسيدن به مقصود است، و كفيه (بر وزن كنيه) به معناى غذاى كافى است و كفَىّ (بر وزن خفىّ) به معناى باران است كه مشكل بى‌آبى را حل مى‌كند.[۴۴۰]

هنگامى كه اين واژه در مورد خداوند به كار مى‌رود به معناى كسى است كه امور بندگان را اداره مى‌كند، و مشكلات آنها را حلّ مى‌نمايد، و هركس بر او توكّل كند، به مقصودش مى‌رساند، بى‌آن‌كه آنان را به ديگرى واگذار كند.

در دعاها گاه خدا را به عنوان «يا كافِيَ الْمُهِّماتِ» «مى‌خوانيم: يعنى «اى كسى كه كارهاى مهمّى كه فكر انسان را به خود مشغول مى‌داده كفايت مى‌كنى» و شبيه آن «يا كافِي مِنْ كُلِّ شَيٍ»: است.

پيام اين وصف الهى، نيز در دو جهت است: از يك‌سو ابرهاى تيره و تار يأس و نااميدى را از آسمان روح انسان كنار مى‌زند، و مانع از آن مى‌گردد كه عظمت حجم مشكلات، انسان را به زانو درآورد، زيرا معبود خود را كسى مى‌داند كه نامش «كافى» است و كفايت كننده هر مهم و مشكلى است، قرآن مى‌فرمايد:

الَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ «آيا خداوند براى (نجات و دفاع از) بنده اش كافى

پيام قرآن، ج۴، ص: ۳۸۴

نيست؟!».[۴۴۱]

و از سوى ديگر به عنوان تخلّق به اخلاق الهى، به او الهام مى‌دهد كه در كفايت امور ضعيفان و افتادگان، تا آنجا كه مى‌تواند گام بردارد و پرتوى از انوار صفات الهى را در اين زمينه در خود منعكس نمايد.

۴۴. حَسِيْبٌ ۴۵. سَرِيعُ الْحِسابِ ۴۶. اسْرَعُ الْحاسِبِيْنَ

۴۷. سَرِيْعُ الْعِقابِ ۴۸. شَدِيْدُ الْعِقاب

پنج وصف بالا كه همه از صفات فعل است عموماً اشاره به «حساب» و «عقاب» مى‌كند، و هشدارهايى است به بندگان كه مراقب اعمال خويش. در رابطه با گناهان، و تخلف از وظائف خويشتن، و تجاوز به حقوق دگران باشند و در ضعف و قدرت، و فقر و مكنت، اين حقيقت را فراموش نكنند كه پيوسته در محضر خدا هستند، خدا حسابگر، سريع العقاب، و شديد العقاب است و اين اوصاف الهى در آيات قرآن منعكس مى‌باشد؛، به آيات زير گوش جان فرا مى‌دهيم:

۱. وَ كَفَى بِاللَّهِ حَسيْباً: « (اگر چه) خداوند براى محاسبه كافى است»![۴۴۲]

۲. وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسابِ «و خداوند، سريع الحساب است».[۴۴۳]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۸۵

۳. وَ هُوَ اسْرَعُ الْحاسِبِيْنَ «و او، سريعترين حسابگران است»[۴۴۴]

۴. انَّ رَبَّکَ سَرِيعُ الْعِقابِ وَ انَّهُ لَغَفُورٌ رَحيمٌ «به يقين پروردگار تو داراى مجازات سريع و (در عين حال نسبت به حق پويان) آمرزنده و مهربان است».[۴۴۵]

۵. وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَديدُ الْعِقابِ «و بدانيد كه خداوند، سخت كيفر است»[۴۴۶]

***

توضیح و پیام

واژه حسيب از ماده حساب است و در مقاييس اللّغه چند معناى براى آن ذكر شده: شمردن، كفايت كردن، و حُسبان به معناى نوعى متكاى كوچك، و احْسَبْ به معناى بيمارى پيسى، ولى در كتاب التحقيق تمام اينها به يك معنا باز گردانده شده و آن جستجو براى اطلاع از حال چيزى و رسيدگى به آن است، و از آنجا كه شمردن، وسيله‌اى است براى اين معنا، همان‌گونه كه كفايت كردن از لوازم و نتائج آن است، در اين معانى نيز به كار رفته است.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۸۶

«حَسَبَ» (بر وزن نسب) به معناى دارا بودن پدران و نياكان با شخصيت است كه مى‌توان آنها را به حساب آورد! و همچنين احتساب مصيبت به معناى اين است كه آن را به حساب خدا بگذارند و اجر الهى بطلبند، و حُسبان (بر وزن غُفران) به معناى آتش (صاعقه) و عذاب است، زيرا مجازاتى است كه بعد از حساب اعمال بعضى از اقوام به آنها مى‌رسد.

به هر حال واژه «حسيب» هنگامى كه در مورد خداوند به كار مى‌رود، به گفته مرحوم صدوق در كتاب توحيد به يكى از سه معنا مى‌باشد: كسى كه همه چيز جهان را احصاء كرده و از آنها آگاه و با خبر است، و كسى كه حساب بندگان را (در قيامت) رسيدگى مى‌كند و به آنها جزا مى‌دهد، و كسى كه كفايت امور بندگان مى‌كند.[۴۴۷]

ولى آنچه از آيات قرآن استفاده مى‌شود اين است كه اين واژه به همان معناى رسيدگى به حساب است، زيرا از چهار موردى كه اين تعبير در قرآن مجيد آمده، حداقل سه مورد از آن قطعاً به معناى رسيدگى به حساب اعمال است.

و از اينجا روشن مى‌شود كه واژه فوق با واژه «سريع الحساب» و «اسرع الحاسبين» متقارب است.

در اين‌كه چرا خداوند به عنوان «اسْرَعُ الْحاسِبِيْنَ» توصيف شده است مفسّران تعبيرات گوناگى دارند.

قرطبى در تفسيرش مى‌گويد: به خاطر آن است كه حسابگرى او نياز به

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۸۷

هيچ‌گونه تفكر و انديشه ندارد.[۴۴۸]

و آلوسى در روح المعانى مى‌گويد: به خاطر آن است كه حساب تمام خلايق را در كمترين مدت مى‌رسد، بى‌آن‌كه حساب كسى او را از حساب ديگرى مشغول دارد.[۴۴۹]

همين معنا را مفسّر بزرگ مرحوم طبرسى در مجمع البيان آورده است.[۴۵۰]

در احاديث اسلامى نيز تعبيرهاى جالبى در اين زمينه آمده است: در حديثى از اميرمؤمنان على عليه السلام مى‌خوانيم: «همان‌گونه كه خداوند در يك زمان به همه بندگان روزى مى‌دهد در يك زمان نيز حساب همه آنها را رسيدگى مى‌كند»[۴۵۱]

و در حديث ديگرى مى‌خوانيم: «انَّهُ تَعالَى يُحاسِبُ الْخَلائقَ كُلَّهُمْ فى مِقْدارِ لَمْحِ الْبَصَرِ»: «خداوند به حساب همه بندگان در يك چشم بر هم زدن مى‌رسد.[۴۵۲]

و در حدیث دیگری آمده است: «انَّهُ سُبْحانَهُ یُحاسِبُ جَمِیْعَ عِبادِهِ عَلَی مِقْدارِ حَلْبِ شاةٍ»: «خداوند حساب تمام بندگان را در زمان کوتاهی به اندازه دوشیدن یک گوسفند رسیدگی می‌کند»![۴۵۳]

مفسّران دیگر نیز کم و بیش همین تعبیرات را آورده‌اند. ولی حق این است که تعبیرات مفسّران هیچ‌کدام نمی‌تواند عمق واژه‌های فوق را بیان کند، در حقیقت

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۸۸

باید گفت: اصلًا خداوند نیازی به حساب کردن ندارد، چرا که مجموعه تمام اعمال بندگان یکجا نزد او حاضر است!

جالب این‌که امروز کامپیوترهایی ساخته شده که در یک ثانیه چند صد میلیون، یا چند میلیارد، حساب ریاضی را حل می‌کنند! و این نشان می‌دهد که سرعت حساب در عصر ما به کجا رسیده است!

جائی که بشر با تمام ضعف‌هایی که دارد بتواند از چنین سرعت حسابی برخوردار گردد حسابگری قادر متعال که توانائیش نامحدود و علمش بی‌حساب است ناگفته پیدا است.

اصولًا همان‌گونه که در تفسیر نمونه نیز اشاره کرده‌ایم، آثار اعمال انسان باقی می‌ماند و تدریجاً متراکم می‌شود و خود بهترین وسیله حساب است، درست مثل کارخانه‌هایی که هر قدر چرخ‌های آن گردش می‌کند، شماره می‌اندازد، یا اتومبیل‌ها که هر قدر راه می‌رود. کیلومتر شمار آن به جلو می‌رود، برای آگاهی از میزان کار آن کارخانه و این اتومبیل هیچ‌گونه نیازی به حساب‌گری نیست، همه چیز روشن، و همه چیز حاضر و آماده است.

بنابراین از یک سو علم بی‌پایان خداوند و حضور جاویدان او در همه عالم هستی، و از سوی دیگر باقی ماندن آثار اعمال و تراکم آنها سبب می‌شود که در یک چشم بر هم زدن حساب همه خلائق رسیده شود.

پیامی که این اوصاف الهی (حسیب- سریع الحساب- اسرع الحاسبین) می‌دهد از یک سو هشداری است به همه انسان‌ها که کوچکترین اعمال خلاف

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۸۹

خود را از نظر دور ندارند، و یقین کنند حسابگر اعمالشان خداوندی است که ذرّه‌ای از اعمال نیک و بد انسان‌ها از دیدگاه علمش پنهان نمی‌ماند، فراموشی فراموشکاران گرد نسیان بر آن نمی‌پاشد، و در یک لحظه زودگذر در قیامت عظمی به تمام این حساب‌ها می‌رسد.

و از سوی دیگر درس حسابگری در تمام کارها زندگی را به انسان می‌آموزد، که در هر کار، و در هر چیز، اهل حساب باشند؛ و هیچ‌امری بی‌حساب در زندگی آنها ظاهر نشود.

واژه «عِقاب» از ماده عَقِب (بر وزن خَشِن) به معنای پاشنه پا گرفته شده سپس به آخر هر چیزی اطلاق شده است ولی در مقائیس اللغه برای عَقِب دو معنای ذکر شده: نخست قرار گرفتن چیزی در دنبال دیگری، و دوم بلندی و شدّت و صعوبت (و لذا «عَقَبَة» به معنای گردنه است).

به مجازات‌های اعمال از این نظر عقاب گفته‌اند که عذابی است که در عقب ارتکاب اعمال بد، دامان انسان را می‌گیرد.

و نیز فرزندان و نوه‌ها را اعْقاب می‌گویند، چون بعد از پدر و جدّ قرار دارند، پرنده مخصوص را عُقاب می‌نامند، چرا که به سرعت به دنبال صید خود می‌رود.

به هر حال وصف «شدید العقاب» در مورد خداوند هرگز به این معنا نیست که عقاب و مجازات زائد بر مقتضای اصول عدالت است، بلکه از این نظر است که مجازات او هم در دنیا، هم در آخرت، هم در جسم، و هم در جان است؛ هیچ‌کس از مجرمان از آن در امان نیست، و هیچ قدرتی یارای مبارزه با آن را

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۹۰

ندارد.

گاه در یک لحظه شهر آلوده و ننگینی را زیر و رو می‌کند و بارانی از سنگ بر تبهکاران می‌بارد، و گاه به امواج نیل دستور می‌دهد قدرت‌های فرعونی و لشکریان زورمندش را در یک زمان کوتاه درهم بکوبند و طعمه ماهیان دریا کنند.

گاه به تند باد دستور می‌دهد انسان‌های نیرومند گنهکار و خانه‌ها و قصرهای آنان را همچون پر کاه به آسمان برد و در نقطه‌های دور دست پرتاب کند.

گاه به پرندگان کوچکی فرمان می‌دهد که با سنگریزه‌های «سِجّیل» سپاه فیل را در هم بکوبند و از پیشروی به سوی خانه کعبه باز دارند، و آنها را مانند عَصْف مأکول کاه جویده شده! به روی زمین بریزند.

و بالاخره گاه دستور می‌دهد: سیلاب از آسمان فرو بارد، و چشمه‌های خروشان از زمین بجوشد، و در مدتی کوتاه طوفانی عظیم و سیلابی بزرگ سراسر زمین را فرا گیرد، و جز کشتی نجات پاکان و نیکان چیزی سالم بر صفحه زمین باقی نماند!

آری خداوند به موقع خود «شدیدُ العِقاب» است، و این وصف هشداری است به همه آنها که عصیان پروردگار را جدی نمی‌گیرند، و هر گناهی را به سادگی انجام می‌دهد و به عواقب آن نمی‌اندیشند و به لطف و کرم خداوند مغرور می‌شوند.

آری او «ارْحَمُ الرّاحِمین» است امّا در جای عفو و رحمت در حالی که «اشَدُّ

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۹۱

الْمُعاقِبین» است در جای مجازات و نقمت!

خداوندا با رحمتت با ما رفتار کن، و ما را از گرفتاری در چنگال عذابت رهایی بخش که ما به گناه خود معترفیم و از پیشگاهت عذر تقصیر می‌خواهیم.

***

۴۹. نَصِیْرٌ ۵۰. نِعْمَ النَّصْیْرُ ۵۱. خَیْرُ النّاصِرِیْنَ

بدون شک قدرت محدود انسان برای حل مشکلات بی‌شمارش کافی نیست و اگر یاری خداوند در عالم تکوین و تشریع نباشد، هرگز به مقصد نمی‌رسد، و هدف بزرگ آفرینش خود را که همان تکامل و قرب الی اللَّه است در این جهان پر غوغا گم می‌کند.

این خداوند بزرگ است که او را یاری می‌دهد، و از طریق قوانین تکوینی و تشریعی و امدادهای آشکار و نهانش به او کمک می‌رساند، و از راه‌های پر پیچ و خم زندگی عبور می‌دهد، تا به سر منزل مقصود برسد.

در این زمینه به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. وَ کَفی بِاللَّهِ وَلِیّاً وَ کَفی بِاللَّهِ نَصِیراً: «و کافی است که خدا ولیّ شما باشد؛ و کافی است که خدا یاور شما باشد».[۴۵۴]

۲. وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلاکُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلی وَ نِعْمَ النَّصیرُ: «و به خدا تمسّک جویید، که او سرپرست (ویاور) شماست، چه سرپرست خوبی، وچه یاور

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۹۲

شایسته ای!».[۴۵۵]

۳. بَلِ اللَّهُ مَوْلاکُمْ وَ هُوَ خَیْرُ النّاصِرِیْنَ «ولیّ و پشتیبان شما، خداست؛ و او بهترین یاوران است».[۴۵۶]

***

توضیح و پیام

واژه «نصیر» و «ناصر»، از ماده «نصر» (بر وزن عصر) به گفته مقاییس اللّغه در اصل به معنای انجام خیر و اعطای آن است، و به گفته

مفردات به معنای کمک کردن، و به گفته لسان العرب به معنای یاری مظلوم است، و همه این تفسیرها تقریباً به یک معنا باز می گردد.

گاه باران را «نصر» نامیده‌اند، و زمینی را که باران بر آن باریده منصوره گفته‌اند و مسیر و مجاری آب را نواصر؛ همه به خاطر امدادهایی است که باران نسبت به موجودات زنده می‌رساند.

این واژه، هنگامی که به عنوان وصفی از اوصاف الهی به کار می‌رود اشاره به کمک‌های بی‌دریغی است که او نسبت به تمام بندگان دارد.

از آن لحظه که نطفه در قرارگاه رحم وارد می‌شود، از امدادهای الهی بهره می گیرد، و نصرت پروردگار از طریق قوانین تکوینی او را از هر طرف احاطه

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۹۳

می کند، لحظه‌ای از یاری خداوند جدا نمی‌شود، و با مدد او مراحل تکامل را به سرعت پشت سر می گذارد تا آن لحظه که دوران جنینی پایان یابد، و فرمان تولد صادر شود.

باز دست یاری خداوند همچنان دست او را می گیرد: محبت مادری، فراهم شدن شیر، آن غذای کامل و جامع انواع مواهب حیات، همه پرتوهایی از نصرت الهی در این لحظات حسّاس هستند.

هنگامی که به حد بلوغ می‌رسد و مشمول قوانین تشریعی خداوند می گردد دست او را بر دست انبیاء می‌دهد، و سایه وحی و کتب آسمانی را بر سر او می گستراند، و امداد و نصرت الهی از این طریق شامل حال او می گردد.

در طول زندگی موانع و آفات حیات از یک‌سو، و شیاطین و هوای نفس از سوی دیگر، سعادت او را پیوسته تهدید می کنند، اگر نصرت و یاری «خَیْرٌ النّاصِرینَ» به کمک او نشتابد، هیچ انسانی از این خطرات عظیم جان سالم بدر نمی‌برد. احساس این حقیقت از یک‌سو به انسان امیدواری می‌بخشد، و ابرهای تیره و تار یأس و نومیدی را در برابر مشکلات، در طول زندگی، از آسمان روحش کنار می‌زند، گام‌های او را محکم و استوار، اراده و عزمش را آهنین، و تصمیمات او را قاطع و محکم می کند، و در مسیر تربیت بهترین یار و یاور او است.

و از سوی دیگر تخلّق به اخلاق الهی این حقیقت را به او می‌آموزد که در تمام عمر یار و یاور مظلومان و ناصر و نصیر محرومان، و کمک ستمدیدگان باشد.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۹۴

۵۲. قاهِرٌ ۵۳ قَهّارٌ ۵۴. غالِبٌ

همان‌گونه که قبلًا نیز اشاره شد بعضی از صفات الهی ممکن است دارای دو بُعد باشد جنبه صفت ذات، و صفت فعل، منتها به دو معنا.

اوصاف «قاهر» و «قهّار» می‌تواند از همین قبیل باشد: اگر آنها را مرادف قادر و قدیر بدانیم جزء صفات ذات است، امّا اگر اشاره به قهر و غلبه فعلی و خارجی بوده باشد از «صفات فعل» محسوب می‌شود (دقّت کنید) به هر حال کسی که قدرتش از هر نظر بی‌انتها است، مسلّماً بر هر چیزی عملًا قهر و غلبه دارد، و بر تمام کارها مسلّط است، چیزی بر سر راه مشیّت او ایجاد مانع نمی‌کند، و هیچ مطلبی برای او مشکل و پیچیده نیست.

این اوصاف سه گانه در آیات قرآن مجید منعکس است، به آیات زیر گوش دل فرا می‌دهیم:

۱. وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ «اوست که بر بندگان خود، تسلّط کامل دارد»[۴۵۷]

۲. ارْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَیْرٌ امِ اللَّهُ الواحِدُ القَهّارُ: «آیا خدایان متعدد و پراکنده بهترند، یا خداوند یگانه ای که بر همه چیز قاهر

است؟!»[۴۵۸]

۳. وَاللَّهُ غالِبٌ عَلَى امْرِهِ وَلكِنَّ اكْثَرَ النّاسِ لا يَعْلَمُونَ «خداوند بر کارش توانا و پیروز است، ولی بیشتر مردم نمی دانند».[۴۵۹]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۹۵

***

توضیح و پیام

واژه «قاهِر» و «قَهّارْ» از ماده قهر به گفته مقائیس اللغه در اصل به معنای غلبه و برتری است، و لذا به سنگ‌های محکم قَهْقَرْ گفته می‌شود، و به گفته مفردات قهر به معنای پیروزی توأم با ذلیل ساختن طرف مقابل است، و لذا در هریک از این دو معنای به کار می‌رود، و به گفته خلیل بن احمد در کتاب «العین» قهر به معنای غلبه و گرفتن کسی یا چیزی از طرف بالا است، همین معنای در لسان العرب و تاج العروس آمده است.

واژه قاهر و قهار هنگامی که در مورد خداوند به کار می‌رود به معنای غلبه بر تمام جباران و تسلط کامل بر تمام مخلوقات جهان و ناتوانی همه آنها در برابر اراده و فرمان او است، به گونه‌ای که هیچ موجودی نمی‌تواند مانعی در برابر خواست و مشیّت او ایجاد کند، منتها «قهّار» از آنجا که صیغه مبالغه است همین معنا را با تأکید و اهمیّت بیشتر بیان می کند.

پیامی که این دو وصف الهی برای بندگان مؤمن در بر دارد این است که هرگز از قدرت خود مغرور نشوند، بنیاد ستم ننهند، و خود را مسلط و پیروز ندانند که غرور قدرت سرچشمه بسیاری از بدبختی‌ها و شکست‌ها در طول تاریخ بوده است، بلکه باید خود را مقهور اراده خداوند بشمرند و بدانند توانائی آنها در برابر اراده خداوند کمترین تأثیری ندارد، و بی‌شک توجّه به قاهریت و قهّاریت

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۹۶

خداوند می‌تواند انسان را از تندروی‌ها به هنگام پیروزی بازدار.

واژه «غالِبْ» از ماده غلبه به همان معنای قهر است و دلالت بر قوّت و شدّت و پیروزمندی می کند، و لذا به افراد گردن کلفت اغْلَبْ می گویند، و مُغلَّب به معنای کسی است که بر دشمنش پیروزی یافته.[۴۶۰]

و از آنجا که مفهوم غالب با قهر یکی است این وصف الهی نیز همان پیام را عینا به بندگان و اهل معرفت می‌دهد.

جالب این که: هنگامی که در آیات فوق، سخن از قاهریّت و غالب بودن خداوند بر همه چیز می گوید، در ذیل یک آیه می‌فرماید: وَلكِنَّ اكْثَرَ النّاسِ لا يَعْلَمُونَ «ولی بیشتر مردم نمی دانند!».[۴۶۱]

آری نمی‌دانند که زمام عالم اسباب در دست خدا است، و آنچه می‌خواهد خدا، آن می‌شود و آب و باد و خاک، همه سر بر فرمان او است و چون به این حقیقت توجّه ندارند غالباً در عالم اسباب گم می‌شوند از مساعد بودن آنها خشحال و از نامساعد بودن آنها مأیوس می گردند، در حالی که اگر ایمان به غالبیّت و قاهریّت خدا داشته باشند هرگز گرد و غبار یأس بر صفحه روح آنها نمی‌نشیند، و از پیروزی‌ها نیز مغرور نمی‌شوند.

اتفاقاً آیه فوق درباره یوسف علیه السلام سخن می گوید، همان یوسفی که برادرانش می‌خواستند او را نابود کنند او را زدند، به چاه افکندند، و بعداً فروختند، به گمان این که تمامی قلب پدر را در اختیار خود بگیرند، ولی خدا با دست همان برادران

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۹۷

کینه‌توز او را بر تخت قدرت نشاند.

آری یکی از چهره‌های قاهریّت خداوند این است که در بسیاری از مواقع وسائل پیروزی و نجات انسان را با دست دشمنانش فراهم می‌سازد، این همان حقیقتی است که غالب افراد نمی‌دانند.

***

۵۵. سلام ۵۶. مُؤْمِن

یکی دیگر از اسماء حسنی الهی که تاب دو معنای دارد، و به اعتبار یکی جزء صفات ذات و به اعتبار دیگری جزء صفات فعل است وصف سلام می‌باشد، سلام اگر به معنای سلامت از هرگونه عیب و نقص و آفت باشد بازگشت به صفات ذات (بخش صفات سلبیه) می‌کند و تقریباً همردیف قدّوس است، امّا اگر به معنای سلامت مردم از ناحیه او و ترک هرگونه ستم بر بندگان و رعایت عدل و داد باشد، از صفات فعل است.

آری او چنان دارای سلامت است که رهروان راه او هیچ ترس و وحشتی از ظلم و ستم و اجحاف از ناحیه او ندارند. بعلاوه او مؤمن است، و دوستانش را امنیت و آرامش می‌بخشد این وصف تنها در یک مورد در قرآن مجید آمده است:

هُوَ اللَّهُ الَّذِی لا الهَ الّا هُوَ الْمَلِکُ الْقُدُّوسُ السَّلام الْمُؤْمِنُ «او خداوند یگانه ای است که معبودی جز او نیست، حاکم و مالک اوست، از هر عیب منزّه است،

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۹۸

به کسی ستم نمی کند، امنیّت بخش است».[۴۶۲]

***

توضیح و پیام

واژه «سلام» معنای مصدری دارد، و گاه همین مصدر به معنای وصفی به کار می‌رود، در صورت اوّل به گفته مقائیس اللغه به معنای صحت به معنای صحت و عافیت است و اسلام را از این جهت اسلام گفته‌اند که انسا را از امتناع در برابر فرمان حق باز می‌دارد، واو را به انقیاد و فرمانبرداری وا می‌دارد، و نیز تحیت را سلام می گویند چون دعا برای سلامت است.

واژه سلام به معنای صلح نیز به کار می‌رود، زیرا در آن سلامت از خونریزی و جنگ است، پیش خرید کردن چیزی را سَلَم می‌نامند از این جهت که خریدار با این‌که جنس را دریافت نداشته از تسلیم قیمت امتناع نمی‌ورزد، به نردبان نیز سُلَّم می گویند زیرا به وسیله آن انسان به طور سالم از نقاط مرتفع بالا و پائین می‌رود.

به هر حال این واژه هنگامی که درباره خداوند به عنوان وصفی از اوصاف او به کار می‌رود معانی مختلفی دارد:

بعضی گفته‌اند: به معنای کسی است که از هرگونه عیب و نقص و فناء و نیستی که دامن مخلوقات را می گیرد منزه است.[۴۶۳]

و بعضی گفته‌اند: به معنای کسی است که با سلامت و بدون اذیت و آزار با تو

پیام قرآن، ج۴، ص: ۳۹۹

روبه‌رو می‌شود.[۴۶۴]

بعضی گفته‌اند: به معنای وجودی است که سلامت و آرامش و امنیت را به دیگران می‌بخشد.[۴۶۵]

ولی هیچ دلیلی ندارد که ما این وصف را محدود به یکی از معانی فوق کنیم، بلکه مفهوم وسیع و گسترده و جامعی دارد که همه این معانی را در بر می گیرد، او سالم از هر عیب و نقص، سالم از فنا و نیستی، سالم از ظلم و ستم بر بندگان، سلامت بخش است.

پیام این توصیف از یک‌سو احساس آرامش و امنیت از عدل خدا است، و توجّه به پرهیز از اعمالی است که سلامت روح و جسم انسان را بر باد می‌دهد.

و از سوی دیگر متخلّق شدن به این وصف الهی به انسان می گوید: چنان زندگی کن که تمام مردم از دست و زبان تو در امن و امان و سلامت باشند و نیز با همه انسان‌ها در صلح و صفا باش.

واژه «مُؤْمِن» از ماده «امن» گرفته شده، و به گفته «مقاییس» دو معنا نزدیک به هم دارد: یکی امانت در مقابل خیانت که مایه آرامش

قلب است، و دیگری تصدیق نمودن چیزی است.

ولی راغب در مفردات، یک معنای برای آن بیشتر ذکر نکرده، و آن آرامش نفس و از بین رفتن خوف و ترس است، و از آنجا که قبول اصول اعتقادی، امنیت و آرامش به انسان می‌دهد، واژه ایمان بر آن اطلاق شده است، و هنگامی

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۰۰

که بعد از دعا می‌گوئیم: آمین، مفهومش این است که خداوندا آن را تصدیق کن، و تحقق بخش، و لذا آن را به معنای تقاضای استجابت تفسیر کرده‌اند، و نیز عرب به شتری که مورد اطمینان است و سستی نمی‌کند و لغزش ندارد، امون می‌گوید.

به هر حال هنگامی که این واژه به عنوان نامی از نام‌های خدا ذکر می‌شود، و خدا را مؤمن می‌نامیم به این معنا است که اولیاء و دوستانش را امنیت می‌بخشد، و به آنها ایمان مرحمت می‌کند، بعضی نیز گفته‌انداز این نظر است که او نخستین کسی است که به ذات پاکش ایمان دارد و آن را تصدیق می‌کند.

فخررازی در تفسیر خود، این احتمال را نیز ذکر کرده است که مفهوم مؤمن بودن خداوند این است که پیامبرانش را از طریق اعطاء معجزه تصدیق می‌نماید.[۴۶۶] مرحوم کفعمی در مصباح این احتمال را نیز ذکر کرده که این توصیف برای خداوند از این نظر است که وعده‌های خود را نسبت به بندگانش تصدیق می‌کند و تحقق می‌بخشد، سپس حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: «سُمِّیَ سُبْحانَهُ مُؤْمِناً لِأَنَّهُ یُؤَمِّنُ عَذابَهُ مَنْ اطاعَهُ»: «خداوند سبحان مؤمن نامیده شده از این نظر که مطیعان فرمانش را در برابر عذاب امنیت می‌بخشد» بعضی دیگر از مفسّران نیز گفته‌اند مؤمن کسی است که بندگانش را از ظلم و ستم خویش امنیت بخشد[۴۶۷] در تفسیر روح‌البیان معنای جامعی برای آن ذکر شده که غالب معانی فوق را در بر می‌گیرد، و آن کسی است که هیچ‌گونه امنیت و آرامش جز از ناحیه او حاصل نمی‌شود.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۰۱

مرحوم صدوق در کتاب توحید نیز سه معنا برای آن ذکر کرده: «کسی که وعده‌های خود را تحقق می‌بخشد، و کسی که با آیات و نشانه‌هایش حقیقت ایمان را به بندگان آموخته، و کسی که بندگان را از ظلم و ستم امنیت بخشیده است».[۴۶۸]

ولی انصاف این است که مفهوم مؤمن در هیچ‌یک از این معانی محدود نمی‌گردد، بلکه معنای جامعی دارد که همه آنچه را گفته شد شامل می‌شود، و استعمال واژه مؤمن که از صفات الهی است در این معنا وسیع و گسترده موجب استعمال لفظ در معانی متعدّد نیست، چون قدر جامع دارد (بعلاوه استعمال لفظ مشترک در معانی متعدّد نیز بی‌مانع است).

بنابراین خداوند مؤمن است، زیرا به مؤمنان امنیت (در جهات مختلف) می‌بخشد و نیز ایجاد روح ایمان برای بندگان از طریق اظهار آیات آفاقی و انفسی می‌کند، علاوه بر این پیامبرانش را از طریق اظهار معجزات تأیید و تصدیق می‌نماید، همچنین وعده‌هایی را که به بندگانش داده، اعم از پاداش و عقاب، تحقق می‌بخشد.

***

پیامی که این توصیف الهی می‌دهد از یک سو عظمت مقام مؤمن است چرا که این نام یکی از نام‌های خدا است، و از سوی دیگر در سایه این وصف الهی، احساس امنیت و آرامش می‌کند، چرا که سرچشمه تمام آرامش‌ها او است.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۰۲

و از سوی سوم به عنوان تخلّق به اخلاق الهی کوشش می‌کند که دیگران را نیز در این امنیت و آرامش سهیم کند، و مردم از دست و زبان و حتّی فکر او در امان باشند!

لذا در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «الْمُؤْمِنُ مَنْ آمَنَ جارُهُ بَوائقَهُ»: «من کسی است که همسایه‌اش از مزاحمت‌های او در امان باشد».

در حدیث دیگری از همان حضرت علیه السلام آمده است: «الْمُؤْمِنُ الَّذی یَأتَمِنُهُ الْمُسْلِمُوْنَ عَلَی امْوالِهِمْ وَ انْفُسِهِمْ»: «مؤمن کسی است که مسلمانان او را بر مال و جان خود امین شمرند».[۴۶۹]

***

۵۷. مُحْیِی

از بارزترین نشانه‌های خداوند در عالم هستی، مسأله حیات و زندگی است، موجودات زنده به حق عجیب‌ترین و پیچیده‌ترین و جالب‌ترین آثار عظمت اویند، و به همین دلیل قرآن مجید در مباحث توحید، تکیه فراوانی روی آن کرده، و از خداوند به عنوان زنده کننده مردگان یاد نموده است.

گرچه واژه «محیی» (زنده کننده دو بار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

انَّ ذلِکَ لَمُحْیِ الْمَوْتی وَ هُوَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ: «به آثار رحمت الهی بنگر که چگونه زمین را بعد از مردنش زنده می کند؛ چنین کسی (که زمین مرده را

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۰۳

زنده می کند) زنده کننده مردگان (در قیامت) است؛ و او بر هر چیزی تواناست».[۴۷۰] و آن هم چنانکه ملاحظه شد درباره احیاء مردگان در قیامت است، ولی به مشتقّات آن در آیات مختلف قرآن درباره حیات و مرگ گیاهان، حیوانات، و انسانها کراراً اشاره شده است از مهمترین صفات فعل خداوند محسوب می گردد.

***

توضیح و پیام

«مُحْیِی» از ماده حیات به گفته مقاییس اللّغه دارای دو معنای است: نخست حیات به معنای ضد مرگ، و دوم به معنای حیا کردن که ضد وقاحت و بی‌شرمی است.

ولی بعضی دیگر از محققان معنای دوم را به معنای اول باز گردانده، و گفته‌اند: حیاء و شرم به معنای انقباض نفس و جمع کردن خود در برابر زشتی‌ها، از آثار یک موجود زنده است، یا به تعبیر دیگر حیاء همان نگهداری خویشتن از ضعف و نقصان و عیب و بدی است.

قابل توجّه این‌که یکی از نام‌های باران «حیّ» است، زیرا مایه حیات زمین است به قبیله نیز حیّ گفته می‌شود، چرا که دارای یک حیات گروهی و دسته جمعی است، به مارهای بزرگ نیز حیّه می گویند چون از حیات کامل و

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۰۴

تحرک و قوّت و قدرت زیاد برخوردار است.[۴۷۱]

راغب در مفردات برای حیات شش گونه مصداق بیان کرده است: ۱. حیات گیاهی ۲. حیات حیوانی ۳. حیات عقلی انسان ۴. حیات عاطفی (برطرف شدن غم و حاصل شدن حال نشاط و لذت ۵. حیات اخروی جاودانی ۶. حیاتی که یکی از اوصاف پروردگار است (و کاملترین و جامع‌ترین نوع حیات محسوب می‌شود یعنی کمال علم و قدرت.)

البتّه انواع دیگری از حیات تصوّر می‌شود از جمله حیات معنوی یعنی ایمان، که قرآن مجید در آیات متعدّدی به این معنا اشاره کرده.

پیام قرآن ؛ ج‌۴ ؛ ص۴۰۴

هر حال «محیی» بودن خداوند در جهات مختلف تجلّی کرده: در عالم گیاهان، سرتاسر کره خاکی را زیر پوشش انواع مختلف

درختـان، گلها، گیاهان کوچک و بزرگ، آبی و خاکی، جنگلی و صـحرائی، و حشـی و اهلی، داروئی و غـذائی قرار داده که دقّت در تنوّع و شگفتی‌های هریک، انسان را به آن مبدأ بزرگ جهان هستی رهنمون می گردد.

در جهان حیوانات انواع و اقسام جانداران دریائی و خشـکی، پرندگان، حشـرات، حیوانات وحشی و اهلی، جانداران ذرّه‌بینی و غول پیکر، و بالاخره انسان را که نمونه اتمّ حیات و زندگی است، آشکار ساخته است.

مسلّماً حیات و زنـدگی هر قـدر پیچیده‌تر شود اسـرارآمیزتر و اعجاب انگیزتر می گردد، و این در حالی است که هنوز اصل حقیقت حیات و چگونگی پیدایش

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۰۵

یـک موجود زنـده از موجود بیجـان به صورت معمـائی باقی مانـده، و کوشـش و تلاش هزاران دانشـمند بزرگ، برای حل این معمّا هنوز به جائی نرسیده است.

از این مرحله که بگذریم، مرحله حیات معنوی، و روحانی شـروع می‌شود که خداوند از طریق وحی و کتب آسـمانی، و ارسال انبیاء و رُسُـل، آن را پایه‌گـذاری کرده است، همان‌گونه که می‌فرمایـد: اوَمَنْ کانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْناهُ «آیا کسـی که مرده بود، سـپس او را زنـده کردیم، (کافر بود و ایمان آورد)»[۴۷۲] و آیه مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَکَرٍ اوْ انْثی وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیاةً طَیِّبَةً: «هر کس کار شایسـته ای انجام دهد، خواه مرد باشد یا زن، در حالی که مؤمن است، به طور مسلم او را حیات پاکیزه ای می بخشیم».[۴۷۳]

و این نوع حیاتبخشی خداوند در آیات قرآن مجید کراراً مورد توجّه و تأکید قرار گرفته است.

از این مرحله نیز فراتر، حیاتبخشـی او در قیامت است که «عظام رمیم» (اسـتخوان‌های پوسیده) را لباس حیات و زندگی می‌پوشاند، و حیای جاودانی و ابدی می‌بخشد هیچ‌گونه مرگ در آن راه ندارد.

به این ترتیب «محیی بودن» او در دنیا و آخرت سرچشـمه مهمترین و گسترده‌ترین مظهر آفرینش او است. پیام این توصـیف الهی، از یـک‌سو توجّه به این حقیقت است که سرچشـمه هرگونه حیـات از او است، پس برای حفـظ حیـات ظـاهر، و حیات دل، بایـد رو به سوی او آوریم و از او که زنده کننده هر چیز است

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۰۶

حیات بطلبیم، و از سوی دیگر تخلّق به این صـفت سرچشمه کمک نمودن به حیات مادی و معنوی انسان‌ها است، بندگان خدا را از مرگ نجات بخشیدن، و در راه هدایت آنها به سوی خدا و اعمال خیر، کوشش نمودن.

***

۵۸. شَهید

وصف «شـهید» نیز از اوصـافی است که دارای معانی مختلف می‌باشـد، طبق بعضـی از این معانی از اوصاف ذات است، زیرا یکی از معانی آن آگاهی توأم با حضور و شهود است، و در این صورت به صفت علم باز می گردد.

و اگر به معنای شهادت دادن بر اعمال بندگان بوده باشد از صفات فعل محسوب می‌شود، و ذکر آن در اینجا نیز از همین نظر است، به دو آیه زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. وَاللَّهُ شَهیْدٌ عَلَی ما تَعْمَلُوْنَ «خدا بر اعمالی که انجام می دهید، گواه‌است».[۴۷۴]

۲. قُلِ اللَّهُ شَهیْدٌ بَیْنی وَ بَیْنَکُمْ «بگو: خداوند، گواه میان من و شماست».[۴۷۵]

توضیح و پیام

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۰۷

«شهید» از ماده شهود و شهادت به گفته مقائیس اللغهٔ در اصل به معنای حضور و آگاهی و اعلام است، و به هنگام شهادت دادن هم

علم لازم است هم حضور، و هم اعلام.

ولی راغب در مفردات می‌گوید: این واژه به معنای حضور توأم با مشاهده است، خواه با چشم ظاهر باشد یا با چشم دل.

مشاهد حج به مکان‌های مقدّسی گفته می‌شود که فرشتگان و مؤمنان در آنجا حضور می‌یابند.

و این‌که به کشتگان راه خدا «شهید» می‌گویند یا به خاطر آن است که فرشتگان رحمت در کنار آنها حاضر می‌شوند، یا به خاطر مشاهده نعمت‌های بزرگی است که برای آنها مهیّا گشته، یا حضور آنها در پیشگاه خدا، یا قیام آنها در طریق شهادت به حق، و یا به خاطر افتادنشان بر زمین است، چرا که یکی از نام‌های زمین شاهده می‌باشد.

روز جمعه را نیز شاهد می‌نامند چرا که شاهد اجتماع مسلمین است و روز عرفه را مشهود می‌گویند به خاطر آن‌که زائران بیت اللَّه الحرام در آن حضور دارند.

به هر حال اطلاق وصف بر ذات پاک خداوند یا به خاطر حضور او در همه‌جا است، یا به جهت گواهی او بر تمامی اعمال بندگان.[۴۷۶]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۰۸

پیامی که این توصیف الهی به همگان می‌دهد، حضور او در همه‌جا و گواهی او بر اعمال بندگان است، نه تنها فرشتگان و کاتبان نامه اعمال، و نه فقط اعضاء بدن انسان و زمان و مکانی که در آن و بر آن زندگی می‌کند، گواهان اعمال او هستند، که از همه بالاتر ذات پاک خداوند شاهد و شهید است، مسلّماً توجّه به این حقیقت اثر عمیقی در اصلاح اعمال و رفتار او دارد.

آری ایمان به خدا و معرفت صفات او، یکی از مهمترین وسائل تربیت ما است.

***

۵۹. هادِی

هدایت چه از نظر تکوین و قوانین آفرینش، و چه از نظر تشریع و تعلیم و تربیت و احکام شریعت، همه از ناحیه خدا است.

او است که نطفه بی‌ارزش را در مراحل تکامل جنین رهبری و هدایت می‌کند و از آن موجود بی‌مقدار، انسانی بزرگ و والا می‌سازد.

و او است که از طریق وحی و ارسال انبیاء، دست انسان‌ها را گرفته، و از وادی ضلالت به شاهراه هدایت رهنمون می‌شود، و لذا پیوسته در نمازهایمان از او می‌خواهیم که ما را به صراط مستقیم هدایت کند، و ثابت قدم دارد، چرا که هادی او است، اکنون گوش به آیات زیر می‌سپاریم:

توصیف خداوند به هادی فقط دو بار در قرآن مجید آمده است:

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۰۹

۱. وَ کَفی بِرَبِّکَ هادِیاً وَ نَصیراً: «همین بس که پروردگارت هادی و یاور (تو) باشد»[۴۷۷]

۲. وَ انَّ اللَّهَ لادِ الَّذینَ آمَنذوا الَی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ «به سوی صراط مستقیم هدایت می کند»[۴۷۸]

توضیح و پیام

واژه «هادی» از ماده «هدایت» در اصل به معنای دلالت و راهنمائی توأم با لطف است، و «هدیّه» را نیز به همین جهت هدیّه نامیده‌اند، این سخنی است که راغب در مفردات آورده، ولی در مقائیس اللّغه دو معنا برای آن ذکر شده:

راهنمائی کردن و هدیّه فرستادن، هرچند گفته اول که هر دو معنا را به یک ریشه باز می‌گرداند مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

در لغت عرب به روز نیز هادی گفته می‌شود، چون مایه هدایت مردم است، و هادیه به عصا می‌گویند که نابینایان را رهبری می‌کند، حیواناتی که در پیشاپیش گلّه حرکت می‌کنند هوادی نام دارند، و به گردن اسب‌ها نیز هوادی اطلاق می‌شود.

به شترانی که به عنوان قربانی به سوی خانه خدا می‌آورند هدْی (بر وزن سعی) گفته می‌شود، چرا که هدیه‌های مؤمنان به خانه خدا است.[۴۷۹]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۱۰

به هر حال این واژه هنگامی که به عنوان یکی از صفات افعال الهی به کار می‌رود و اشاره به مسأله راهبری او در تمام شئون حیات مادی و معنوی، ظاهری و باطنی، تکوینی و تشریعی است.

خدائی که امواج هدایتش سراسر عالم وجود را در برگرفته، و اگر لحظه‌ای از هدایت‌های تکوینی و تشریعی او دور بمانیم گمراه و نابوده می‌شویم.

در مفردات چهار مرحله برای هدایت الهی (با استشهاد به آیات قرآن) ذکر شده:

۱. هدایتی که جنبه عام دارد و تمام مکلّفان را شامل می‌شود، و آن نوعی هدایت تکوینی است که شامل عقل و هوش و معلومات فطری و ضروری می‌شود، آیه رَبُّنَا الَّذی اعْطَی کُلَّ شَیءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَی «پروردگار ما همان کسی است که به هر موجودی، آنچه را لازمه آفرینش او بوده داده؛ سپس هدایت کرده است».[۴۸۰] اشاره به آن است.

۲. هدایتی که به وسیله انبیاء و رسولان پروردگار و کتب آسمانی صورت می‌گیرد (هدایت تشریعی) آیه: وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ ائمَّةً یَهْدُوْنَ بِامْرِنا: «و از آنان پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما (مردم را) هدایت می کردند».[۴۸۱] اشاره به آن است.

۳. هدیات به معنای توفیق که ویژه گروهی از بندگان است، آیه وَ الَّذِیْنَ

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۱۱

اهْتَدُوا زادَ هُدَیً «کسانی که هدایت یافته اند، (خداوند) بر هدایتشان می افزاید».[۴۸۲] به آن اشاره می کند.

۴. ههدایت در آخرت به سوی بهشت (که به معنای ثواب و پاداش الهی است) چنانکه از قول بهشتیان می‌خوانیم: الْحَمْدُللَّهِ الَّذی هَدانا لِهذا: «ستایش مخصوص خداوندی است که ما را به این (همه نعمتها) رهنمون شد».[۴۸۳] و این مراحل چهارگانه که یکی بعد از دیگری قرار گرفته، و تا مرحله نخست حاصل نشود دومی حاصل نمی‌گردد، و تا دومی حاصل نگردد نوبت به سومی نمی‌رسد.

سرانجام به پیامی که این توصیف الهی در بر دارد گوش فرا می‌دهیم که از یک‌سو به ما می‌گوید تمام عالم هستی به فرمان خدا برای هدایت شما بسیج شده، و شما هستید که باید به این برنامه‌های هدایت لبّیک گوئید و ندای الهی را بشنوید، و با همرهی خضر تکوین و تشریع طی این مرحله کنید، تا از ظلمات و گمراهی به درآئید.

از سوی دیگر تخلّق به این اخلاق الهی ایجاب می‌کند که هرکس در طریق هدایت دیگران بکوشد و دست همنوعان را بگیرد، و از مراحل مختلف کمال بگذراند، و به سر منزل مقصود که همان معرفة اللَّه و تجلی اسماء صفات او است برساند.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۱۲

خَیْرٌ

«خَیْر» در بعضی از موارد به معنای خوب و در بسیاری از موارد به معنای بهترین به کار می‌رود، و در قرآن مجید در ده مورد به همین معنای اخیر با اضافه به اوصاف دیگری به کار رفته است که در آیات آینده مطالعه خواهید کرد.

خیر مساوی وجود است، و وجود و هستی مساوی با خیر است، و از آنجا که خداوند وجود مطلق و بی‌نهایت است بهترین وجودها می‌باشد، آری او بهترین حاکمان خَیْرُ الْحاکِمِیْنَ بهترین روزی دهندگان (خیر الرازقین) بهترین یاری کنندگان خَیْرُ النّاصِرِیْنَ و ... می‌باشد.

و اینها همه از صفات فعل پروردگار است که در اینجا تحت عنوان واحدی همه را جمع کرده‌ایم تا بحث ما ختم به خیر گردد!

اکنون گوش جان به آیات زیر می‌سپاریم:

۱. وَ انْتَ خَیْرُ الرّاحِمِیْنَ «و تو بهترین رحم کنندگانی» (چرا که رحمت عام و خاصت همه را رسیده، و به خصوص بندگان مؤمنت را مفتخر ساخته)[۴۸۴]

۲. وَ هُوَ خَیْرُ الْحاکِمِیْنَ «که او بهترین داوران است».[۴۸۵]

۳. وَ هُوَ خَیْرُ الْفاصِلْینَ «و او بهترین جدا کننده (حق از باطل) است».[۴۸۶]

۴. وَ انْتَ خَیْرُ الْفاتِحینَ «که تو بهترین داورانی».[۴۸۷]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۱۳

۵. وَاللَّهُ خَیْرُ الرّازِقِیْنَ «و خداوند بهترین روزی دهندگان است».[۴۸۸]

۶. بَلِ اللَّهُ مَوْلاـکُمْ وَ هُوَ خَیْرُ النّاصِرِیْنَ « (آنها تکیه گاه شما نیستند،) بلکه ولیّ و پشتیبان شما، خداست؛ و او بهترین یاوران است».[۴۸۹]

۷. فَاغْفِرْلَنا وَ ارْحَمْنا وَ انْتَ خَیْرُ الْغافِرِیْنَ «پس ما را بیامرز، و بر ما رحم کن، و تو بهترین آمرزندگانی».[۴۹۰]

۸. وَ قُلْ رَبِّ انْزِلنی مُنْزَلًا مُبارَکاً وَ انْتَ خَیْرُ الْمُنْزِلِیْنَ «و بگو: پروردگارا! ما را در منزلگاهی پربرکت فرود آر، و تو بهترین فرود آورندگانی».[۴۹۱]

۹. وَ یَمْکُرُوْنَ وَ یَمْکُرُ اللَّهُ وَ اللَّه خَیْرُ الْماکِرِیْنَ «آنها توطئه می کردند، و خداوند هم تدبیر می کرد؛ و خدا بهترین تدبیرکنندگان است».[۴۹۲]

۱۰. رَبِّ لاـ تَذَرْنی فَرْداً وَ انْتَ خَیْرُ الْوارِثِیْنَ «پروردگار من! مرا تنها مگذار (و فرزند برومندی به من عطا کن)؛ و تو بهترین وارثانی».[۴۹۳]

***

توضیح و پیام

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۱۴

واژه «خَیْر» طبق مشهور در میان ارباب لغت و نحویین، افضل التفضیل است، و در اصل «اخْیَر» (بر وزن افضل) بوده که الف آن حذف شده و فتحه به «خ» منتقل گردیده است.

«خَیر» به گفته راغب به معنای هر چیزی است که همگان به آن علاقه دارند، مانند عقل و عدل و فضیلت و اشیاء مفید، و ضدّ آن شرّ است، سپس «خیر» را به دو گونه تقسیم می‌کند: خیر مطلق که مورد علاقه هرکس در هر حالت است (مانند بهشت) و خیر نسبی که نسبت به بعضی از افراد مفید است، مانند مال که ممکن است برای بعضی سرچشمه سعادت و برای بعضی مایه بدبختی گردد!

ولی در مقائیس اللُّغهٔ معنای اصلی آن تمایل به چیزی ذکر شده، و سپس به اموری که مورد تمایل است اطلاق شده و نقطه مقابل آن شرّ است بعضی از ارباب لغت نیز آن را به معنای کَرَم و بخشش تفسیر کرده‌اند، در حالی که بعضی دیگر تنها به این قناعت کرده‌اند که «خیر» نقطه مقابل شر است.

این واژه گاه به معنای خاص به کار رفته (مثلًا «خیر» به معنای مال یا نهری در بهشت که از کوثر سرچشمه می گیرد و یا منزلگاه‌های مخصوص بهشتی و کلمه خیار یا اختیار که از این واژه مشتق شده به معنای انتخاب چیز بهتری است.

هنگامی که این واژه بر ذات پاک خداوند اطلاق می‌شود گاه به صورت مطلق و بدون هیچ‌گونه قید است، مانند وَ اللَّهُ خَیْرٌ وَ ابْقَی «خدا بهتر، و پایدارتر است».[۴۹۴]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۱۵

این سخنی است که ساحران فرعونی بعد از ایمان به موسی علیه السلام اظهار داشتند.

در این صورت منظور بهتر بودن در تمام جهات است، و در واقع «خیر مطلق» در عالم هستی جز خدا نیست، او است که وجود و هستیش از تمام جهات بهتر و برتر و شریف‌تر است. و گاه این واژه با اضافه به چیزی بر ذات پاک خدا اطلاق می‌شود مانند ده نام مقدّسی که در ده آیه فوق آمده است. در تمام این موارد خداوند در مقایسه با دیگران ذکر شده است و البتّه این مقایسه تنها از پاره‌ای جهات است والا ذات پاک او اصلًا قابل مقایسه با سایر موجودات نیست.

در نخستین آیه به عنوان خَیْرُ الرّاحِمینَ (بهترین رحم کنندگان) معرفی شده، چرا که رحمت او نامتناهی است، و دوست و دشمن و صالح و فاجر را شامل می‌شود، رحمت عام او همه را در برگرفته، رحمت خاصش ویژه مومنان است و در هر حال در برابر رحمتش هیچ‌گونه انتظار پاداشی ندارد.

در دومین آیه به عنوان «خَیرُ الْحاکِمِیْنَ» (بهترین حکم‌کنندگان) توصیف شده، چرا که حکم دیگران آمیخته با انواع خطاها، و انحرافاتی است که از تمایلات شخصی و گروهی، یا هوس‌های مادی سرچشمه می‌گیرد، ولی حکم او خالی از هرگونه خطا و اشتباه، هرگونه افراط و تفریط، و هرگونه تمایل به باطل است، چرا که علمش بی‌پایان و از همگان بی‌نیاز می‌باشد!

در سومین آیه به عنوان «خَیْرُ الْفاصِلیْنَ» (بهترین جدا کننده حق از باطل) ذکر شده، از این جهت که انسان‌ها اگر بخواهند حق را از باطل جدا کنند، گاه گرفتار انواع اشتباهات شده، و این جدائی را به صورت صحیح انجام نمی‌دهند، و یا

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۱۶

اصولًا حق و باطل را به خاطر جهل با یکدیگر اشتباه می‌کنند، یا آگاهانه به خاطر هواهای نفسانی آن دو را به هم می‌آمیزند.

اما آن کس که «عالم السرّ و الخفیّات» است، و علمش به همه چیز احاطه دارد و هوا و هوس در مورد او بی‌معنای است بهترین جدا کننده حق از باطل می‌باشد.

از این گذشته گاه انسان حق و باطل را به خوبی نمی‌شناسد، ولی قدرت بر اعمال علم و دانش خود ندارد، تنها قادر ازلی است که می‌تواند آگاهی خود را در هر حال تحقق بخشد.

در چهارمین آیه سخن از «خَیْرُ الْفاتِحین» است، فاتح از ماده فتح، اگر به معنای حکم و قضاوت باشد، مفهومش این است خدا بهترین داوران است، و دلیل آن در تفسیر «خیرالحاکمین» گذشت، و اگر فتح به معنای هرگونه گشودن کارهای بسته باشد، باز او بهترین گشایندگان است، چرا که هیچ کاری در برابر قدرت او مشکل نیست، و اگر منظور گشودن درهای رحمت باشد، او صاحب چنان رحمتی است که عالم هستی را زیر پوشش خود قرار داده، در حالی که اگر رحمتی در موجودات دیگر باشد محدود و جزئی است.

در واقع فتح معنای وسیع و گسترده‌ای دارد که همه آنها به گشودن باز می‌گردد گاه گشودن معنوی و، گاه مادی است، گاه گشودن درهای علم و رحمت است، و گاه گشودن عقده نزاع میان دو نفر، و یا گشودن گره جنگ، و ظاهراً «خیر الفاتحین» معنای وسیعی دارد که تمام این امور را شامل می‌شود.

و در آیه پنجم، سخن از «خیر الرازقین» بودن خدا است، روزی‌هائی که

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۱۷

دیگران به یکدیگر می‌دهند (اگر بتوان نام روزی بر آن نهاد، آمیخته با نقایص فراوانی است: محدود است، زودگذر است، امیدی به آینده آن نیست، گاه توأم با منت و آزار جسمی یا روحی است، و گاه همراه با تحقیر، یا انتظار مقابله به مثل.

در حالی که روزی خداوند نه حد و مرزی می‌شناسد، نه بیمی از آینده آن می‌رود نه کمترین منت و آزار، و انتظار مقابله‌ای در آن است، بلکه از آن لحظه‌ای که انسان به صورت نطفه‌ای در رحم مادر قرار می‌گیرد شامل حال او می‌شود، و تا آخرین لحظه حیات

ادامه دارد، و حتّی در قیامت نیز برای افرادی که مستحق و لایق‌اند، در سطحی بالاتر و والاتر موجود است.

بعضی از مفسّران داستانی از یکی از خلفای بغداد با بهلول نقل کرده‌اند که مباحث فوق در آن به صورت جالبی منعکس است.

می گوید: خلیفه بغداد به بهلول گفت: بیا تا روزی هر روز تو را مقرّر کنم تا در فکر روزی خود نباشی! بهلول در پاسخ گفت: اگر چند عیب در کار تو نبود، می‌پذیرفتم! نخست این که تو نمی‌دانی چه چیز مورد نیاز من است، دوم وقت نیازم را نمی‌شناسی، سوم از مقدار آن بی‌خبری، چهارم ممکن است یک روز بر من غضب کنی و آن را بازگیری، ولی خدائی که روزی دهنده من است هیچ‌یک از این نقایص را ندارد، و حتّی آن روز که گناه می‌کنم باز روزی از من قطع نمی‌کند![۴۹۵]

خدائی که او ساخت از نیست هست‌به عصیان در رزق بر کس نیست

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۱۸

از او خواه روزی که بخشنده او است‌بر آرنده کار هر بنده او است![۴۹۶]

و چه خوب بود بهلول این جمله را هم می‌افزود که: چه کسی تضمین می‌کند تا فردا تو بر مسند قدرت باشی، و بتوانی به من یا دیگری روزی دهی.

این سخن را با کلام مبارکی از امیرمؤمنان علی علیه السلام پایان می‌دهیم: در آغاز خطبه معروف به اشباح می‌فرماید:

«الْحَمدُللَّهِ الَّذی لا یَفِرهُ الْمَنْعُ وَ الْجُمُوْدَ، وَ لا یُکْدِیْهِ الْاعْطاءُ وَ الْجُوْدُ، اذْ کُلُّ مُعْطٍ مُنْتَقِصٌ سِواهُ، وَ کُلُّ مانِعٍ مَذْمُوْمٌ ما خَلاهُ، وَ هُوَ الْمَنّانُ بِفَوائد النِّعَمِ، وَ عَوائِدِ الْمَزِیْدِ وَ الْقِسَمْ، عِیالُهُ الْخَلایِقُ، ضَمِنَ ارْزاقَهُمْ، وَ قَدَّرَ اقْواتَهُمْ، وَ نَهَجَ سَبِیْلَ الرّاغِبِیْنَ الَیْهِ، وَ الطّالِبِیْنَ ما لَدَیهِ، وَ لَیْسَ بِما سُئِلَ باجْوَدَ مِنْهُ بِما لَمْ یُسْئَلْ»:

«ستایش مخصوص خداوندی است که بخل و جمود، چیزی بر او نمی‌افزاید، و سخاوت وجود او را فقیر نمی‌کند، چرا که هر بخشنده‌ای غیر از او نقصان می‌پذیرد، و هرکس دست عطای خویش را باز دارد جز او نکوهش می‌شود، او است بخشنده انواع نعمت‌ها و بهره‌ها. تمامی خلق روزی خوار اویند، ارزاق آنها را تضمین کرده، و قوّت آنها را معیّن ساخته، و راه علاقه‌مندان و خواستاران آنچه نزد او است روشن ساخته است، او چنان است که سخایش در آنجا که از وی بخواهند بیش از آنجا که از او نخواهند نیست»![۴۹۷]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۱۹

در ششمین آیه، ذات پاکش به «خیر النّاصرین» توصیف شده، زیرا یاری کننده واقعی کسی است که توانایی یاری کردن را در برابر هر دشمن، و در هر زمان و هر مکان، و هرگونه شرایط، داشته باشد، یاوری که هرگز مغلوب نمی‌شود او است و هیچ قدرتی در برابر او تاب مقاومت را ندارد، اضافه بر این، آگاهی کامل از توطئه‌های دشمنان و از نقاط ضعف آسیب‌پذیر شخصی که مورد حمایت او است دارد، و از همه اینها گذشته انتظار و چشم داشتی در مقابل یاری خود هرگز ندارد.

و می‌دانیم این اوصاف تنها در ذات پاک خداوند جمع است، در حالی که یاوران دیگر فاقد این اوصاف‌اند.

علاوه بر اینها اگر کسی بتواند مختصر یاری نسبت به دیگری کند تنها در این دنیا است، تنها کسی که در دینا و آخرت می‌تواند یار و یاور باشد خدا است.

در هفتمین آیه از خداوند متعال به عنوان «خیر الغافرین» یاد شده

فخر رازی می‌گوید: این توصیف به خاطر آن است که دیگران اگر از گناه صرف نظر می‌کنند یا برای ستایش و ثناء جمیل مردم است، یا ثواب جزیل خدا، و یا دفع صفت قساوت از قلب، خلاصه گذشت و آمرزش مردم نسبت به یکدیگر گاه به خاطر جلب نفع است گاه دفع ضرر، در حالی که آمرزش الهی هرگز چنین نیست، بلکه فقط از فضل و کرم او سرچشمه می‌گیرد و بس.[۴۹۸]

از این گذشته حقوقی که مردم بر یکدیگر دارند، در برابر رحقوق الهی بسیار

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۲۰

ناچیز است، و گـذشت آنها در همین حقوق ناچیز، بسیار کم است، تنها کسی که از حقوق بزرگ می‌گـذرد، و گناهان عظیم را می‌بخشد، و آمرزش او قید و شرطی جز لیاقت عباد ندارد خدا است. و به همه دلیل او «خیر الغافرین» است.

از این گذشته او نه تنها بندگان خود را می‌بخشد، بلکه پرده بر گناهان آنها می‌افکند، تا آبرویشان در دنیا و آخرت محفوظ بماند، و نزد خلایق رسوا نشونـد، بلکه گاه سیئات آنها را به حسنات تبـدیل می‌کنـد، به شرط آن‌که تمام حجاب‌ها را ندرنـد، و مختصر لیاقتی برای اینهمه لطف و احسان داشته باشند.

توجّه به شأن نزول آیه فوق که داستان بنی‌اسرائیل و ارتکاب یکی از بزرگترین گناهان، یعنی تقاضای رؤیت خداوند با چشم ظاهر به عنوان پیش شرطی برای ایمان به او است نشانگر عمق مفهوم این وصف یعنی «خیر الغافرین» است.

در هشتمین آیه، خداوند به عنوان «خَیْرُ الْمُنْزِلینَ» توصیف شده که ناظر به ماجرای نوح علیه السلام و طوفان عظیم او است، آنجا که در دعایش تقاضا می‌کند اکنون که طوفان فرو می‌نشیند، و این کشتی تنها و سرگردان در سرزمینی نزول می‌کند، منزلگاه ما را منزلگاه مبارك و پربرکتی قرار ده که تو بهترین فرود آورندگانی!

واژه «مُنْزَلْ» در جمله رَبِّ انْزِلْنی مُنْزَلًا مُبارَکاً ممکن است اسم مکان باشد یعنی منزلگاه و یا مصدر میمی به معنای نزول و فرود آمدن.

و به هر حال ناگفته پیدا است که فرود آمدن از کشتی در آن شرائط سخت و دشوار، با توجّه به این‌که نه خانه و کاشانه و سایبانی وجود داشت و نه قوّت و

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۲۱

غـذائی، تنها در سایه لطف خداونـدی که «خیر المنزلین» است می‌توانست سامان یابـد، و از خطراتی که سرنشینان کشتی را بعـد از فرود آمدن تهدید می‌کرد برهاند.

باز در اینجا قدرت نامحدود خدا، و آگاهی او از نیازها و حاجات میهمانان او سبب می‌شود که او «خیر المنزلین» و بهترین میزبان و پذیرائی کننده باشد.

در نهمین آیه سخن از چاره جوئی‌های بی‌مانند خداوند در برابر توطئه‌های منحرفان و ظالمان است و در آن خدا را به «خیر الماکرین» (بهترین چاره‌جویان) توصیف می‌کند.

ماکر از ماده مکر به گفته راغب در اصل به معنای منصرف ساختن دیگری از رسیدن به مقصود از طریق توسّل به چاره‌جوئی و حیله است، و آن بر دو قسم است: قسمتی پسندیده، و آن در جائی است که هدف از آن وصول به مقصد مطلوبی باشد، و قسمی مذموم است، و آن در جائی است که هدف کار زشت و قبیحی باشد.

و از اینجا روشن می‌شود که آنچه در ذهن ما است که واژه مکر را همیشه توأم با نوعی خرابکاری و فساد انگیزی می‌دانیم درست نیست، همان‌گونه که واژه حیله نیز دارای مفهوم مشترکی است هر چند در اذهان عامه مردم نوع فاسد آن تداعی می‌شود.

قرطبی در تفسیر خود می‌گوید: مکر به معنای تدبیر در انجام کاری توأم با مخفیکاری است.

ولی از بعضی از کلمات ارباب لغت، چنین استفاده می‌شود که واژه مکر را

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۲۲

آمیخته با نوعی مذمّت می‌دانند، لذا می‌گویند: هرگاه این واژه در مورد خداوند به کار رود معنای مجازی دارد ولی عمومیت مفهوم مکر آنچنان که از بسیاری از مفسّران و اهل لغت استفاده می‌شود صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

به هر حال توصیف خداوند به خیر الماکرین یا به خاطر آن است که قدرت او بر تدبیر و چاره‌جوئی از همه بیشتر است و یا این‌که مکر دیگران ممکن است از نوع خوب و بد باشد، ولی در مورد خداوند همیشه از نوع ممدوح است.

زبیدی در شرح قاموس چند معنای برای مکر، هنگامی که به خدا نسبت داده می‌شود ذکر کرده، از آن جمله نازل کردن بلا بر دشمنان، نه بر دوستان، و دیگر مجازات استدراجی یعنی بخشیدن نعمت در مقابل کارهای بد تا آنجا که شخص خیال کند صاحب طاعات مقبولی است- سپس او را مجازات نماید- و سوم جزا دادن بندگان در برابر اعمالشان.[۴۹۹]

به هر حال تدبیر و چاره‌جوئی صحیح آن است که شخص عالم به عواقب امور و حقایق اشیاء و آینده و گذشته باشد، و اضافه بر این هرگونه قدرت بر انجام تدبیرهای خود داشته باشد، و چون این دو وصف علم و قدرت نامحدود مخصوص خدا است او به عنوان «خیر الماکرین» توصیف شده است.

جالب این‌که توصیف خداوند به «خَیْرُ الْماکِرِیْنَ» تنها دوبار در قرآن مجید آمده یکی درد داستان هجرت است که مهمترین فصل زندگی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌باشد، قرآن می‌فرماید: « (به خاطر بیاور) هنگامی را که کافران برای تو نقشه

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۲۳

می کشیدند که تو را به زندان بیفکنند، یا به قتل برسانند، و یا (از مکّه) بیرون کنند؛ آنها توطئه می کردند، و خداوند هم تدبیر می کرد؛ و خدا بهترین تدبیرکنندگان است».[۵۰۰]

و می‌دانیم توطئه قتل پیامبر صلی الله علیه و آله از سوی قریش اراده او را در هجرت قوی‌تر ساخت، همان هجرتی که سرچشمه بزرگترین تحول‌ها در تاریخ مسلمین و سرآغاز حکومت اسلامی در پهنه جهان شد، و اینجا است که برتری مکر الهی روشن می‌شود.

و دیگر در مورد توطئه‌های مشترک یهود و نصاری در مبارزه با اسلام و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است (سوره آل‌عمران، آیه ۵۴) که آن هم از خطرناکترین توطئه‌ها بود، ولی خداوند نقشه‌های آنها را نیز نقش بر آب کرد.

***

سرانجام در دهمین و آخرین آیه، توصیف خداوند به «خَیْرُ الْوارِثینَ» (بهترین وارثان) آمده است.

این توصیف تنها یکبار در قرآن مجید آمده و آن هم از زبان زکریا پیغمبر بزرگ الهی در حالی که توصیف خداوند به وارث مکرّر دیده می‌شود.

دلیل توصیف خداوند به این وصف کاملًا آشکار است، زیرا تنها کسی که باقی و برقرار می‌ماند و وارث همه جهانیان است او است، در حالی که دیگر

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۲۴

وارثان، خودشان روزی موروث دگران خواهند شد.

از این گذشته ارثی را که وارثان معمولی می‌برند محدود است، و به آن نیازمنداند، و اضافه بر آن در صرف آن غالباً بخیل‌اند، و به همین دلیل هزاران دعوا و نزاع در میان نزدیکترین بستگان به خاطر اموالی که به ارث برده‌اند دیده شده است، امّا خداوند که وارث نهایی همگان است نه نیازی دارد، نه حد و مرزی برای این صفت او است، و نه بخلی در وجودش راه پیدا می کند، و به همین دلیل «خیر الوارثین» است.

این توصیف به گفته آلوسی در روح المعانی اشاره به بقاء ذات پاک الهی، و فناء همه اشیاء است.[۵۰۱]

البتّه اگر تنها اشاره به مسأله بقاء باشد از صفات ذات محسوب می‌شود که همان ابدیّت وجود مقدّس او است، امّا اگر به معنای در اختیار گرفتن آنچه از دیگران می‌ماند باشد از صفات فعل است (دقّت کنید).

***

آری او بهترین است

همان‌گونه که در آیات ده‌گانه فوق دیدیم خداوند به عنوان بهترین راحمین، و حاکمین، و رازقین، و ناصرین و ... توصیف شده است.

آیا واقعاً می‌شود خداوند را با دیگران مقایسه کرد؟! (با توجّه به این‌که خیر در

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۲۵

این گونه موارد جنبه تفضیلی دارد)

در برابر این سؤال، دو پاسخ وجود دارد:

نخست این‌که: «خیر» در این گونه موارد، مفهوم تفضیلی و مقایسه‌ای خود را از دست می‌دهد، و به معنای کثرت است، بنابراین اوصاف فوق، اشاره به رحمت واسعه خداوند و حکومت گسترده، و روزی فراوان، و نصرت و یاری بی‌دریغ او است، بی‌آن‌که مقایسه‌ای در کار باشد «ما للتُّرابِ وَ رَبِّ الأَرْبابِ؟» (چه نسبت خاک را با خالق پاک).[۵۰۲]

دیگر این‌که: مفهوم مقایسه در این اوصاف وجود دارد، منتها مقایسه‌ای صوری و ظاهری همان‌گونه که در احسن الخالقین (بهترین آفرینندگان) نیز گفته شده است، در حقیقت انسان‌هایی که واسطه رساندن روزی به دیگران می‌شوند رازق شمرده شده‌اند، و رحمت‌های جزیی افراد بشر به حساب رحمت آمده است، و همچنین در مورد نصرت و حاکمیّت و غافریّت، و این گونه تعبیرات در قرآن مجید کم نیست. (مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار، تفسیر دوم را برگزیده است)[۵۰۳]

به تعبیر دیگر از نظر فلسفی وجود حقیقی مستقل قائم بالذات، ذات پاک خدا است، و بقیّه در برابر او، عدم‌هایی هستند، هستی نما! و سراب‌هایی همچون

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۲۶

آب، و بنابراین موجودات ممکن نه خلقتی دارند و نه نصرتی، و نه رحمت و رزقی، این همه آوازها از ناحیه آن ذات بی‌مثال، و بقیّه همه ریزه‌خوار خوان احسان اویند و از همین جهت گفته‌اند «لَیْسَ فی الدّارِ غَیْرُه دَیّارٌ» (در این خانه جز او کسی نیست)!

ولی از نظر تحلیل عادی و معمولی ممکنات هم برای خود وجودی دارند، و رحمت و رزق و نصرت و قدرت و حاکمیتی، و از آنجا که قرآن مجید به مضمون وَ ما ارْسَلْنا مِنْ رسُوْلٍ الّا بِلِسانِ قَوْمِهِ [۵۰۴] با زبان مردم با آنها سخن می‌گوید این تعبیرات در قرآن آمده است.

توضیحات:

۱. عالم مظهر اسماء و صفات او است

این جمله مشهور است که جهان هستی محل بروز و ظهور اوصاف پروردگار است، این مسأله مخصوصاً با توجّه به صفات فعل کاملًا روشن است:

زیرا آنچه از خلقت و آفرینش در این جهان می‌بینیم همه مظهر خالقّیت او است.

و آنچه از رحمت مادی و معنوی مشاهده می‌کنیم نشانه‌ای از رحمانیت او.

آنچه تدبیر است دلیلی بر ربوبّیت او است، و آنچه رزق و روزی ظاهری و باطنی است، مظاهری از رازقیت او.

البتّه همان‌گونه که قبلًا هم اشاره شد از آنجا که صفات فعل با توجّه به افعال او

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۲۷

مشتق می‌شود، و افعال او از تعداد و شماره بیرون است، صفات فعل او نیز همین گونه است.

منتها تعداد «شصت صفت» که عمده‌ترین صفات فعل است که در قرآن مجید آمده، و از هریک، صفات دیگری منشعب می‌شود، در بحث‌های گذشته با تفسیر و تحلیل ذکر شد.

توجّه به این اوصاف نه فقط ما را به افعال خدائی آشنا می‌سازد، بلکه آشنایی با افعال او، سبب الگوبرداری از آن، و تربیت نفوس و تهذیب ارواح ما است (دقّت کنید).

این نکته را باز باید تذکّر دهیم که در میان اوصاف الهی، بعضی به روشنی صفت ذات است مانند عالم، و بعضی به روشنی صفت فعل است مانند رازق و خالق، و بعضی دارای دو جنبه است، از یک نظر صفت ذات، و از نظر دیگر صفت فعل، مانند قیّوم که اگر به معنای قائم بالذات باشد جزء صفات ذات است و اگر به معنای برپا دارنده موجودات باشد جزء صفات فعل است.

۲. صفات دیگری که در زمره صفات فعل است

در قرآن مجید، افعالی به خداوند نسبت داده شده بی‌آن‌که واژه وصفی آن ذکر شده باشد، و علمای علم عقائد آنها را به عنوان صفات فعل، یا اسماء حسنی الهی آورده‌اند، ولی چون بنای مباحث ما بر این بود که تنها اوصاف ذکر شده در قرآن مجید مطرح گردد، آنها را در شماره اسماء و صفات او در بالا- نیاوردیم، در عین حال اشاره به مهمترین آنها را در این بخش لازم می‌دانیم از جمله دو

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۲۸

وصف، متکلم و صادق است:

***

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۲۹

۱. خداوند متکلم است

اشاره

الف- خداوند متکلم است

وصف متکلم صریحاً در قرآن نیامده، ولی فعلی که دال بر آن است ذکر شده، مانند: وَکَلَّمَ اللَّهُ مُوسَی تَکْلیماً: «و خداوند با موسی سخن گفت»[۵۰۵] و از همین نظر موسی علیه السلام را به عنوان «کَلیمُ اللَّه»- کسی که مخاطب سخن خداوند بود- مشهور و معروف شده است.

از این گذشته در قرآن در سه مورد تعبیر به «کَلامَ اللَّه» (سخن خدا) شده ۵۰۶] و در یک مورد «کَلامی» (سخن من) آمده است.[۵۰۷]

و در موارد متعدّدی تعبیر به «کَلِمةُ رَبِّکَ»: (سخن پروردگار تو) یا «کَلِمَةُ اللَّهِ» (سخن خداوند) نیز دیده می‌شود.

و از مجموع اینها به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که یکی از اوصاف پروردگار «مُتَکَلِّمْ» است.

بلکه به طوری که قوشجی در شرح تجرید العقائد آورده، توصیف خداوند به

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۳۰

متکلم منحصر به مسلمانان نیست بلکه تمام ارباب ملل و مذاهب خدا را متکلم می‌دانند هرچند در تفسیر معنای کلام و سخن گفتن الهی اختلاف نظر دارند.

***

توضیحات

۱. مقصود از کلام اللَّه چیست؟

در تفسیر معنای «کلام اللَّه» و سخن گفتن خداوند، اختلاف شدیدی در میان مسلمانان بروز و ظهور نموده، و هر گروهی تفسیری برای آن ذکر کرده‌اند:

جمعی از حنبلی‌ها گفته‌اند: کلام اللَّه مرکب از حروف و اصوات است، و اینها قائم به ذات او و قدیم است! سپس بر این گفتار بی‌معنای تا آنجا اصرار ورزیده‌اند که گفته‌اند جلد و غلاف قرآن نیز قدیم و ازلی است، تا چه رسد به نقوش قرآن!!

گروه دیگری گفته‌اند کلام خدا همان حروف و اصوات است، و اینها اموری حادث‌اند و در عین حال قائم به ذات خداوندند که بی‌پایه بودن گفتار آنها نیز کمتر از گروه حنابله نیست.

گروه سوم معتقداند کلام خداوند همان حروف و اصوات است، و اینها اموری حادث و غیر قائم به ذات خداوند است بلکه در زمره مخلوقات او هستند که خداوند آن را در وجود جبرئیل یا پیامبر صلی الله علیه و آله یا شجره موسی علیه السلام ایجاد کرده است.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۳۱

و بالاخره گروه چهارم اشاعره هستند که می‌گویند کلام خداوند از جنس اصوات و حروف نیست بلکه مفاهیمی است قائم به ذات خداوند، و آن را کلام نفسی می‌نامند، و معتقد به قدیم بودن آن هستند[۵۰۸] آنها حتّی عقیده داشتند کسی که معتقد به حادث بودن قرآن (کلام اللَّه) بوده باشد کافر است (و قتل او واجب!)[۵۰۹]

تاریخ قرون نخستین اسلام شاهد درگیری‌های شدید و خونباری در زمینه «کلام اللَّه» و حادث و قدیم بودن آن، و تکفیر یکدیگر در این زمینه، بوده است، بحث‌ها و مشاجراتی که امروز برای ما مفهوم صحیحی ندارد و به خوبی می‌توان گفت که دست سیاست‌های خود کامه وقت برای سرگرم ساختن ملت مسلمان، و استفاده از اصل، تفرقه بینداز و حکومت کن، به این اختلاف دامن می‌زده است.

***

نتیجه‌گیری نهائی

به هر حال در اینجا چند مطلب است که همه از واضحات است و به نظر نمی‌رسد جای گفتگو در آن باشد:

۱. خداوند قادر است بر این‌که امواج صوتی را در فضا بیافریند، و این امواج را به گوش انبیاء و پیامبرانش برساند، و پیام خود را از این طریق به آنها ابلاغ کند، آنچنان که قرآن در مورد تکلم با موسی بن عمران علیه السلام در وادی ایمَن گواهی

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۳۲

می‌دهد که امواج صوتی در آن درخت مخصوص ایجاد شده و موسی علیه السلام را به سوی خود فرا خوانده است.

۲. «تکلّم» به معنای سخن گفتن با زبان و از طریق تارهای صوتی از عوارض جسم است و درباره خداوند که منزّه از جسم و

جسمانیت است مفهوم ندارد، جز از طریق ایجاد امواج صوتی در اجسام که در بالا اشاره شد.

۳. قرآن مجید که در دست ما است همین الفاظ و حروف است که گاهی در قالب سخن، و گاه در قالب کتابت ظاهر می‌شود، و بدون شک هر دو از حوادث است، و این‌که بعضی گفته‌اند این الفاظ و نقوش، قدیم است و حتّی جلد و غلاف قرآن را باید ازلی دانست از خرافاتی است که لایق بحث نیست.

و ظاهراً کسانی که قائل به قدیم بودن کلام اللّه شده‌اند از اینجا بوده است که از یک‌سو قرآن مجید یکی از صفات خدا را تکلّم ذکر کرده، و به قرآن کلام اللّه گفته شده، و از سوی دیگر، خدا وجودی است ازلی، پس صفات او نیز باید ازلی باشد، و در اینجا نتیجه گرفته‌اند که تکلم خدا ازلی است.

آنها به خاطر ضعف معلوماتشان نتوانسته‌اند میان صفات ذات و صفات فعل تفاوت بگذارند، آنچه ازلی است صفات ذات است، مانند علم و قدرت ولی صفاتی که عقل ما به خاطر صدور افعالی از خداوند برای ذات پاك او انتزاع می‌کند، اموری حادث‌اند، زیرا این صفات قائم به ذات خدا نیست بلکه انتزاعات عقلی است که از ملاحظه افعال او حاصل می‌شود.

به تعبیر دیگر بدون شك خداوند افعالی دارد که حادث است، مانند خلقت

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۳۳

آسمان و زمین و آفرینش آدم، و مسأله رزق و روزی و بخشش گناه بندگان و ارسال پیامبران و رسولان، هنگامی که عقل صدور این افعال را از خود می‌بیند صفاتی همچون خالق و رازق و غافر را برای خداوند انتخاب می‌کند و مسلماً قبل از این‌که خدا موجودی بیافریند یا روزی دهد یا مشمول مغفرت خود سازد این اوصاف صدق نمی‌کرد (البتّه قدرت بر این امور داشت، ولی بحث از قدرت نیست، بلکه سخن از خود این افعال است).

بنابراین حساب این اوصاف که صفات فعل نامیده می‌شود از صفات ذات که قائم به ذات پاك پروردگار، بلکه عین ذات او است، جدا می‌باشد، و عدم درك این واقعیت، طرفداران قدیم بودن کلام اللّه را به مطالب مضحکی مانند قدیم بودن جلد و غلاف کشانیده است.

۴. گروهی از اشاعره که این مسائل را درك می‌کردند به حکم ناچاری مسأله «کلام نفسی» را مطرح کرده‌اند، کلامی که بتواند قدیم باشد و قائم به ذات پروردگار.

آنها برای اثبات این مطلب به این آیه تمسك جسته‌اند که قرآن درباره جمعی از منافقین می‌گوید: وَ یَقُوْلُوْنَ فی انْفُسِهِمْ لَوْلا یُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِما نَقُوْلُ «در دل خود می گویند: چرا خداوند ما را بخاطر گفته هایمان عذاب نمی کند؟!».[۵۱۰]

یا به شعر معروف اخطل که از شعرای عصر بنی‌امیه است تمسك جسته‌اند

انَّ الْکَلامَ لَفِی الْفُؤادِ وَ انَّماجُعِلَ اللِّسانُ عَلَی الْفُؤادِ دَلِیْلا

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۳۴

«جای سخن قلب است، و زبان ترجمان قلب قرار داده شده»

و به این ترتیب خواسته‌اند خود را از تضادی که در میان حادث بودن کلام، و قدیم بودن صفات الهی می‌دیدند رهایی بخشند.

ولی آنها با این سخن گرفتار مشکل بزرگتری شده‌اند و آن این‌که اگر منظور از کلام نفسی تصویر الفاظ و جمله‌ها، و گذراندن آنها از ذهن و فکر باشد، این امور درباره خداوند معنا ندارد، زیرا ذات پاك او و جایگاه این گونه عوارض انسانی نیست.

و اگر منظور علم خداوند به محتوای قرآن مجید از ازل بوده باشد، جای شك نیست که او از ازل احاطه علمی به همه این امور داشته است، ولی در این صورت کلام نفسی بازگشت به علم خدا می‌کند، و صفت دیگری نخواهد بود.

نتیجه این‌که محتوای کتب آسمانی همیشه در علم خدا بوده و این چیزی جز صفت علم نیست، و امّا خود الفاظ و نقوش بدون شک

حادث است و در این میان چیز ثالثی بنام کلام نفسی که قدیم و غیر از علم خداوند بوده باشد نداریم.

اینها همه اموری ظاهر و آشکار است، ولی متأسفانه جر و بحث درباره قدیم و حادث بودن کلام نفسی بخش وسیعی از تاریخ اسلام را تاریک ساخته، و حوادث خونباری به وجود آورده.

گاهی حکومت وقت طرفدار جمعیت معتزله بود (مانند بعضی از خلفای بنی‌عباس) در این موقع اصرار داشتند که همه اعتراف به حادث بودن کلام اللَّه کنند، و گروهی را به خاطر عدم اعتراف به این معنا از دم شمشیر گذراندند.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۳۵

در مقابل، عده زیادی از حکام بنی عباس طرفدار اشاعره بودند، و قائلین به حدوث «کلام اللَّه» را از دم شمشیر می‌گذراندند، در حالی که امروز می‌دانیم همه اینها بازی‌های سیاسی بوده که در شکل مسائل مذهبی ظاهر می‌شده، و حکام جبّار برای رسیدن به مقاصد شوم خویش، و ادامه حکومت خود کامه، اعتقادات مذهبی مسلمانان را بازیچه خویش قرار می‌دادند.

***

۳. تکلم در روایات اسلامی

این سخن را با روایتی از امام صادق علیه السلام ادامه می‌دهیم: روایتی که شیخ طوسی (قدّس سره) در امالی از ابوبصیر از امام صادق علیه السلام نقل کرده است، فرمود:

«لَمْ یَزَلِ اللَّهُ جَلَّ اسْمُهُ عالِماً بِذاتِهِ، وَ لا مَعْلُوْمَ، وَ لَمْ یَزَلَ قادِراً بِذاتِهِ وَ لا مَقْدُوْرَ، قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداکَ، فَلَمْ یَزَلَ مُتَکَلِّماً؟ قالَ: الْکلامُ مُحْدثٌ کانَ اللَّهُ عَزَّوَجَلّ لَیْسَ بِمُتَکَلِّمٍ ثُمَّ احْدَثَ الْکَلامَ!»: «خداوند همیشه بالذات عالم بود در حالی که معلومی وجود نداشت، و بالذات قادر بود در حالی که مقدوری نبود.

ابو بصیر می‌گوید: گفتم فدایت شوم، آیا خداوند همیشه موصوف به صفت متکلم بوده؟ فرمود: کلام، موضوع حادثی است خداوند متعال وجود داشت و متکلم نبود، سپس کلام را آفرید»![۵۱۱]

همین حدیث را مرحوم کلینی در کافی با مختصر اضافاتی نقل کرده و در ذیل

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۳۶

آن صریحاً آمده است: «انَّ الْکَلامَ صِفَةٌ مُحْدَثَةٌ لَیْسَتْ بِازَلِیَّةٍ، کانَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ وَ لا مُتَکَلِّمَ»: «کلام و سخن گفتن، صفت حادثی است و ازلی نیست، خداوند متعال از ازل بوده و متکلمی وجود نداشت»[۵۱۲]

این عبارت به وضوح فرق میان صفات ذات و صفات فعل را بیان می‌کند، صفات ذات همچون علم و قدرت است که از ازل بوده، و نیازی به وجود مخلوقات ندارد، امّا صفات فعل صفاتی است که بیرون ذات خدا است و عقل این صفات را به هنگام صدور افعالی از خداوند انتزاع کرده و به او نسبت می‌دهد مانند خالق و رازق، صفت تکلّم نیز در زمره همین صفات است چون نوعی و حرکت می‌باشد و می‌دانیم حرکت در ذات خداوند راه ندارد.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۳۷

ب- خداوند صادق است

اشاره

بعد از توصیف خداوند به تکلّم نظرها به این وصف معطوف می‌شود که او در تکلّم خود صادق و راستگو است.

این وصف که از مهمترین صفات فعل است پایه اصلی اعتماد بر دعوت انبیاء را تشکیل می‌دهد، چرا که اگر- نعوذ باللَّه- کذب و دروغ درباره او تصوّر می‌شد هیچ اعتمادی نه به مسأله وحی بود، و نه وعده‌های قیامت، و نه خبرهایی که از معارف دینی می‌دهد و یا از عوامل سعادت و خوشبختی بشر و اسباب شقاوت و بدبختی او سخن می گوید و به تعبیر دیگر پایه‌های مسائل دینی با نفی این صفت به کلی فرو می‌ریزد.

و از اینجا روشن می‌شود تا چه حد ایمان به صدق پروردگار در فهم حقایق دین مؤثر است.

و شاید به همین دلیل است که در آیات فراوانی از قرآن مجید توصیف خداوند به صادق بودن به چشم می‌خورد که با تعبیرهای کاملًا متنوع و مختلف از این موضوع سخن گفته، و از زوایای گوناگون به این مسأله مهم توجّه شده

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۳۸

است.

با این اشاره به قرآن باز می گردیم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱. وَ مَنْ اصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِیْثاً.[۵۱۳]

۲. وَ مَنْ اصْدقُ مِنَ اللَّهِ قِیْلًا.[۵۱۴]

۳. وَ لَقَدْ صَدَقَکُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ [۵۱۵]

۴. قالوا هذا وَعَدَنا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ صَدَقَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ [۵۱۶]

ترجمه:

۱. «و کیست که از خداوند، راستگوتر باشد؟!».

۲. «و کیست که در گفتار و وعده هایش، از خدا راستگوتر باشد؟!»

۳. «خداوند، وعده خود را به شما، (درباره پیروزی بر دشمن در احُد،) تحقّق بخشید».

۴. «گفتند: این همان چیزی است که خدا و پیامبرش به ما وعده داده، و خداو پیامبرش راست گفته اند».

***

شرح مفردات:

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۳۹

واژه «صادق» از ماده صدق، به گفته راغب نقطه مقابل کذب و دروغ است، و در اصل از اوصاف کلام و اخبار می‌باشد که گاه صدق و گاه کذب است، و گاه بالعرض در استفهام و امر و دعا نیز به کار می‌رود، مثلًا کسی می گوید: آیا فلان کس در خانه است و مفهوم ضمنی آن این است که من نمی‌دانم او در خانه است یا نه (و لذا گاه می گوئیم او دروغ می گوید: می‌داند فلان کس در خانه حضور دارد)

حقیقت صدق، مطابقت سخن با اعتقاد و واقعیت است، لذا اگر کسی سخن بگوید که با واقعیت تطبیق می کند امّا مطابق اعتقاد او نیست، می گوئیم دروغ می گوید مانند گفتار منافقان که به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می گفتند:

نَشَهَدُ اِنَّکَ لَرَسُوْلُ اللَّهِ «ما شهادت می دهیم که به یقین تو پیامبر خدا هستی!» و قرآن می گوید: آنها دروغ می گویند.

گاه صدق و کذب، در مورد افعال و اعمال نیز گفته می‌شود، و کسی که اعمالش را بر طبق وظیفه لازم انجام می‌دهد صادق، و اگر برخلاف آن انجام دهد کاذب می‌نامند. مثلًا کسی که در میان نبرد، حقّ جنگ را ادا کند گفته می‌شود:

«صَدَقَ فی الْقِتالِ» و اگر نکند می گویند: «کَذَبَ فِی الْقِتالِ» آیه لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُوْلَهُ الرُّؤْیا بِالْحَقَ «خداوند آنچه را به پیامبرش در رؤیا نشان داد، به حق راست گفت».[۵۱۷] که در مورد تحقق خواب پیامبر صلی الله علیه و آله درباره فتح مکه و ورود پیروزمندانه

مسلمانان در مسجد الحرام است نیز از نمونه‌های این مطلب

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۴۰

است.[۵۱۸]

واژه «صَدَقه» که در مورد اموالی که انسان به قصد قربت در راه خدا می‌دهد به کار می‌رود نیز به خاطر آن است که انسان با عملش، صدق اخلاص خود را ثابت می‌کند، مهریه را نیز از این جهت صَدَاق می‌گویند که دلیل عملی صدق شوهر در برابر همسر خویش است.

البتّه آنچه را راغب در مورد عناصر اصلی صدق گفته که باید هم مطابق با واقعیت باشد و هم موافق اعتقاد گوینده، در میان دانشمندان، سخت محل کلام است، بعضی تنها موافقت با اعتقاد را کافی می‌دانند، و گروهی تنها مطابقت با واقعیت را شرط شمرده‌اند که اینجا جای شرح آن نیست.

اینها همه در حالی است که ابن فارس در مقائیس اصل معنای صدق را قوّت و نیروی موجود در چیزی می‌داند، و اگر کلام مطابق واقع را صدق می‌گویند، به خاطر قوّت آن است، لذا به نیزه محکم «رُمْحٌ صَدْق» گفته می‌شود، و مهر زن را صَدَاقْ می‌نامند، چون حقّی است لازمه و دارای قوّت.

ولی آنچه در مفردات درباره ریشه اصلی این واژه گفته شده صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

سایر ارباب لغت نیز غالباً همین مسیر را پیموده‌اند.

در شرح قاموس از قول خلیل نقل می‌کند که «صدق» به معنای کامل از هر چیزی است، سپس اضافه می‌کند: اگر به موجودات قوی و با استقامت (مانند نیزه

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۴۱

محکم) صَدْق اطلاق می‌شود از همان معنای راستی و درستی گرفته شده، یعنی آنچه در وصفش از صلابت و خوبی گفته شود مطابق حقیقت است، اگر «صَدق» به معنی صُلْب و محکم بود به هر چیز محکمی صدق گفته می‌شد، در حالی که چنین نیست.

«صدّیق» (با تشدید دال) به معنای کسی است که بسیار راست می‌گوید، یا کسی که هرگز دروغ نمی‌گوید، و یا دروغ گفتن عملًا برای او امکان ندارد چون به راستگویی عادت کرده است، یا کسی است که در اعتقاد و سخن و عمل هر سه صادق است (اینها همه به خاطر آن است که صدِّیق مبالغه است، و مبالغه می‌تواند در یکی از جهات مختلف فوق باشد)

تعبیر به لسان صدق در موردی گفته می‌شود که شخص از هر نظر صالح باشد و اگر مدح و ستایشی از او شود مطابق واقع‌است.

به هر حال توصیف خداوند به صادق از جهات گوناگون است:

از جهت صدق و راستی در اخبارش.

از نظر صدق در وعده‌هایی که در مورد پاداش نیکان و مجازات بدان داده است.

و از جهت عینیّت بخشیدن به آنچه فرموده که در آیات مختلف قرآن منعکس است، و در تفسیر آیه مورد بحث خواهد آمد.

***

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۴۲

تفسیر و جمع‌بندی

در آیه اول و دوم سخن از این است که خداوند از همه صادق‌تر در سخنان خود می‌باشد، به صورت یک استفهام انکاری می‌فرماید: «کیست که از خداوند، راستگوتر باشد؟!» وَ مَنْ اصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِیْثاً «کیست که در گفتار و وعده هایش، از خدا

راستگوتر باشد؟!» وَ مَنْ اصْدَق مِنَ اللَّهِ قِیْلًا[۵۱۹]

بعضی از مفسّران معتقداند که تعبیر به راستگوتر تنها از نظر کمیّت امکان پذیر است- کسی که در موارد بیشتری راست می‌گوید- نه از نظر کیفیت، زیرا اگر سخن مطابق واقع باشد راست است و اگر نباشد دروغ و کم و زیادی در کیفیت آن تصوّر نمی‌شود.[۵۲۰]

ولی حق این است که از نظر کیفیت نیز مراتب مختلفی برای صدق، تصوّر می‌شود؛ و این در جایی است که واقعیّت دارای ابعاد مختلف باشد، اگر گفتار گوینده در تمام این ابعاد مطابق واقع باشد مسلماً از کسی که تنها در قسمت قابل توجّهی مطابق واقع است راستگوتر محسوب می‌شود.

مثلًا کسی فرد با ایمانی را به سَلمان تشبیه می‌کند، و دیگری او را به ابوذر، مسلماً آن‌کس که جهات بیشتری را در این تشبیه در نظر گرفته راستگوتر است.

و این‌که خداوند از همه صادق‌تر می‌باشد به خاطر آن است که دروغ یا از جهل و نادانی و بی‌خبری از واقعیت‌ها، سرچشمه می‌گیرد، یا از ضعف و ناتوانی و احتیاج، و چون هیچ‌یک از این صفات در ذات پاکش راه ندارد او از همه

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۴۳

صادق‌تر است.

***

در سومین و چهارمین آیه، سخن از صدق خداوند در وعده‌های او است منتها در آیه اوّل از وعده الهی در مورد پیروزی بر دشمن در میدان احُد سخن می‌گوید که بر طبق این وعده مسلمانان در آغاز پیروز شدند، ولی سستی و نافرمانی گروهی سبب شکست در پایان کار شد، می‌فرماید: «خداوند، وعده خود را به شما، (درباره پیروزی بر دشمن در احُد،) تحقّق بخشید» وَ لَقَدْ صَدَقَکُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ

ولی سستی و اختلاف و نافرمانی شما در پایان سبب شکست شما شد و تقصیر از شما بود نه خلف وعده از سوی خدا.

و این پاسخی است به آنها که از شکست احُد گِلِه داشتند و آن را بر خلاف وعده الهی می‌پنداشتند.

و در آیه دوم از زبان مؤمنان درباره جنگ احزاب سخن می‌گوید، که آنها وقتی که در برابر لشکر احزاب قرار گرفتند، «گفتند: این همان چیزی است که خدا و پیامبرش به ما وعده داده، و خداو پیامبرش راست گفته‌اند» قالُوا هذا ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُوْلُهُ وَ صَدَقَ اللَّهُ وَ رَسُوْلُهُ

در اینجا هم سخن از صدق خداوند است، و هم رسول او که گفته او نیز گفته خدا است، و وعده او، وعده پروردگار.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۴۴

در این‌که خداوند و پیامبر صلی الله علیه و آله چه وعده‌ای به مؤمنان داده بودند که به هنگام مشاهده لشکر احزاب تحقق یافت، احتمالات متعدّدی داده شده: نخست این‌که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده بود: «احزاب مشرکان بعد از نه تا ده روز به سراغ شما می‌آیند» هنگامی که درست در سر موعد آنها حاضر شدند، مؤمنان این سخن را گفتند.[۵۲۱]

دیگر این‌که خداوند در سوره بقره (آیه ۲۱۴) یادآور شده بود که مسلمانان به آسانی وارد بهشت نخواهند شد مگر این‌که در تنگناها قرار گیرند و آزمایش شوند، لذا هنگامی که خود را در برابر آن قشون عظیم دیدند دانستند که وعده الهی تحقّق یافته، و آزمایشی بزرگ در شرف انجام است.[۵۲۲]

بعضی نیز گفته‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله به مؤمنان بشارت داده بود که بعد از محاصره در چنگال احزاب بر آنها پیروز می‌شوند، سپس اسلام در عالم گسترش می‌یابد و قصرهای حیره و مدائن و کسری در اختیار مسلمین قرار خواهد گرفت.

مؤمنان هنگامی که قسمت اوّل را دیدند شاد شدند و گفتند: بشارت باد بر شما به پیروزی نهایی.[۵۲۳]

***

توضیحات

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۴۵

دلایل صدق خداوند

به گفته علماء عقائد تمام مسلمانان در این مسأله اتّفاق نظر دارند که خداوند صادق است، منتها اشاعره از آنجا که قائل به حسن و قبح نیستند نمی‌توانند این مطلب را ثابت کنند، چرا که نه دلیل عقلی آنها را به کار آید، و نه در مورد بحث ما دلیل نقلی کارساز است، چرا که اگر به آیات قرآن که دلالت بر صدق خداوند دارد استناد کنند نقل کلام به خود این آیات می‌شود که از کجا این آیات توأم با صدق باشد و به تعبیر دیگر استدلال به این آیات مستلزم دور است (دقّت کنید).

اینجا است که آنها پاسخی ندارند و از اثبات مدّعا عاجز می‌مانند.

ولی از آنجا که مسأله حسن و قبح عقلی قطع نظر از تعصب‌ها و کج سلیقه گی‌ها از مسلّمات است برای اثبات صدق خداوند بهترین راه استناد به همین مسأله است.

دروغ گفتن حتّی درباره یک انسان عادی از زشت‌ترین کارها محسوب می‌شود، بلکه سرچشمه غالب زشتی‌ها است و نشانه بارزی از انحطاط شخصیت است، مسلماً چنین کاری در مورد خداوند از هر نظر قبیح است که العیاذ باللّه سخنی به دروغ گوید، یا وعده‌ای نادرست دهد.

و اگر کسی چنین احتمال نامعقولی را درباره ذات مقدّس خداوند بدهد تمام مبانی مذهبی او فرو می‌ریزد، چرا که قسمت عمده این مبانی از طریق وحی گرفته شده، و اگر احتمال دروغ و خلاف واقع در آن راه یابد اعتمادی بر وحی، و اخبار الهی، و وعده‌ها و وعیدها باقی نخواهد ماند، و همه اعتقادات مذهبی

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۴۶

دستخوش تزلزل و نیستی می گردد، و این امر به قدری واضح است که نیاز به توضیح ندارد.

قبلًا نیز اشاره شد که سرچشمه‌های دروغ یعنی جهل و نیاز در ذات پاک او راه ندارد و این خود دلیل دیگری است.

***

آخرین سخن درباره صفات خدا

شک نیست که بحث صفات خدا جنبه عقیدتی دارد و برای تکمیل معارف الهی دنبال می‌شود، ولی از تأثیر تربیتی این بحث در تکامل نفوس انسانی نیز نباید غفلت کرد، و قرآن در طرح این صفات غالباً این مطلب را منظور داشته است.

هنگامی که خدا را به عنوان ذات کامل از هر نظر که کانون امید همه بندگان است معرفی می کنیم و تمام تلاش و کوشش‌ها برای به دست آوردن قرب او صورت می گیرد و همه خطوط تکاملی به سوی او منتهی می‌شود، روشن است که این بحث با صراحت و قاطعیّت به انسان می گوید: آن گاه در تلاش‌ها و کوششهایت، پیروز و خوشبخت خواهی شد که بتوانی پرتوی از آن صفات جلال و جمال را در خود زنده کنی.

یا به تعبیر دیگر مظهر اسماء و صفات او شوی، رنگ و صبغه الهی پیدا کنی، و روح و جان تو آئینه‌ای برای اسماء او، و تجلیگاه

اوصاف جلال و جمال او گردد.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۴۷

از نظر علم، قدرت، اراده و مشیّت، مدیریت و ربوبیت، رحمانیت و رحیمیت و ... کاری کنی که شباهتی هر چند اندک با او پیدا کنی.

در احادیث اسلامی نیز اشارات لطیفی به این مسأله مهم تربیتی دیده می‌شود، از جمله در تنبیه الخواطر- مجموعه ورام بن ابی فراس- از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود:

«جَعَلَ اللَّهُ سُبْحانَهُ مَکارِمَ الاخْلاقِ صِلَةً بَیْنَهُ وَ بَیْنَ عِبادِهِ فَحَسْبُ احَدِکُمْ انْ یَتَمسَّکَ بِخَلْقٍ مُتَّصِلٍ بِاللَّهِ»: «خداوند متعال فضائل اخلاقی را وسیله ارتباطی میان خود و بندگانش قرار داده است، برای شما همین قدر کافی است که به اخلاقی چنگ زنید که به خدا ارتباط دارد (و متّصف به وصفی از اوصاف او شوید».[۵۲۴]

در حدیث معروف دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «تَخَلَّقُوا بِاخْلاقِ اللَّهِ»: «به اخلاق خدایی و صفات الهی متخلّق و متّصف شوید»[۵۲۵]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۴۸

عدل الهی

اشاره

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۴۹

اشاره

در میان اوصاف الهی صفات فعل وصف عدالت دارای ویژگی‌ها و خصوصیت‌هایی است و همین سبب شده که علمای علم عقائد آن را مستقلًا به طور مشروح مورد بحث قرار دهند، تا آنجا که در میان اصول دین شکل استقلالی به خود گرفته و به عنوان یک اصل از اصول پنجگانه عقائد اسلامی معرّفی شده است، در حالی که به ظاهر با بقیّه صفات تفاوتی ندارد، و باید در مباحث خداشناسی در بحث اسماء و صفات ادغام گردد.

شرح این ویژگی‌ها پیش از بحث درباره اصل مسأله ممکن نیست، لذا آن را به بعد موکول می‌کنیم، همین اندازه می‌گوئیم که مسأله عدل الهی از یک‌سو با اصل ایمان به وجود خدا ارتباط دارد، و از سوی دیگر با مسأله معاد، و از سوی سوّم با مساله نبوّت، و از سوی چهارم با مسائلی مانند: پاداش و جزاء، جبر و تفویض، توحید و ثنویّت، فلسفه احکام و امثال آن، لذا اعتقاد به این اصل یا نفی آن می‌تواند چهره تمام معارف و اعتقادات دینی را دگرگون سازد.

اضافه بر این بازتاب عدل الهی در جامعه بشری در مسأله عدالت اجتماعی، و عدالت اخلاقی و مسائل تربیتی نیز قابل انکار نیست.

به خاطر جهات فوق، ما هم این مسأله را به طور جداگانه و به صورت

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۵۰

مشروح‌تر مورد بحث قرار می‌دهیم، امّا همان‌گونه که روش بحث تفسیر موضوعی ایجاب می‌کند قبل از هر چیز باید به سراغ آیات قرآن مجید در این زمینه برویم، تا در پرتو آن مشکلات پیچیده این مسأله مهم گشوده شود، با این اشاره به آیات زیر گوش جان می‌سپاریم:

۱. انَّ اللَّهَ لا یَظْلِمُ النّاسَ شَیْئاً وَلکِنَّ النّاسَ انْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ [۵۲۶]

۲. وَ لا یَظْلِمُ رَبُّکَ احداً.[۵۲۷]

۳. فَمَا کانَ اللَّهُ لِیَظْلِمَهُمْ وَلکِنْ کانُوا انْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ [۵۲۸]

۴. فَالْیَوْمَ لا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَیْئاً وَ لا تُجْزَوْنَ الّا ما کُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ [۵۲۹]

۵. وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَیْرٍ یُوَفَّ الَیْکُمْ وَ انْتُمْ لا تُظْلَمُونَ [۵۳۰]

۶. بَلِ اللَّهُ یُزَکِّی مَنْ یَشاءُ وَ لا یُظْلَمُونَ فَتِیلًا.[۵۳۱]

۷. وَ مَا اللَّهُ یُرِیْدُ ظُلْماً لِلْعالَمینَ [۵۳۲]

۸. شَهِدَ اللَّهُ انَّهُ لا الهَ الَّا هُوَ وَ الْمَلائکَةُ وَ اولُوا الْعِلْمِ قائماً بِالْقِسْطِ.[۵۳۳]

۹. إِلَیْهِ مَرْجِعُکُمْ جَمِیعاً وَعْدَ اللَّهِ حَقّاً إِنَّهُ یَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیدُهُ لِیَجْزِیَ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ.[۵۳۴]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۵۱

۱۰. وَ نَضَعُ الْمَوازِیْنَ الْقِسْطَ لِیَومِ الْقِیامَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَیْئاً.[۵۳۵]

۱۱. وَ ما رَبُّکَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیْدِ[۵۳۶]

۱۲. امْ نَجْعَلُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ کَالْمُفسِدینَ فی الأَرْضِ امْ نَجْعَلُ الْمُتَّقینَ کَالْفُجّارِ.[۵۳۷]

ترجمه

۱. «خداوند هیچ به مردم ستم نمی کند؛ ولی این مردمند که به خویشتن ستم می کنند».

۲. «و پروردگارت به هیچ کس ستم نمی کند».

۳. «خداوند هرگز به آنان ستم نکرد، ولی خودشان به خویشتن ستم می کردند».

۴. «امروز به هیچ کس کمترین ستمی نخواهد شد، و جز آنچه انجام می دادید، کیفر داده نمی شوید».

۵. «جز برای رضای خدا، انفاق نکنید. و آنچه از اموال نیکو انفاق می کنید، (پاداش آن) به طور کامل به شما بازگردانده می شود؛ و به شما ستم نخواهد شد».

۶. «خدا هر کس را بخواهد (و شایسته بداند)، ستایش می کند؛ و کمترین ستمی به آنها نخواهد شد».

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۵۲

۷. «و خداوند (هیچ گاه) ستمی بر (احدی از) جهانیان روا نمی دارد».

۸. «خداوند، (با ایجاد نظام هماهنگ جهان هستی،) گواهی می دهد که معبودی جز او نیست؛ و فرشتگان و صاحبان دانش، (نیز، بر این مطلب) گواهی می دهند؛ در حالی که (خداوند) قیام به عدالت دارد».

۹. «او آفرینش را آغاز می کند، سپس آن را باز می گرداند، تا کسانی را که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند، به عدالت جزا دهد».

۱۰. «ما ترازوهای عدل را در روز قیامت برپا می کنیم؛ پس به هیچ کس کمترین ستمی نمی شود».

۱۱. «پروردگارت هرگز به بندگان ستم نمی کند».

۱۲. «آیا کسانی را که ایمان آورده و کار های شایسته انجام داده اند همچون مفسدان در زمین قرار دهیم، یا پرهیزگاران را همچون فاجران؟!»

***

شرح مفردات

واژه ظلم بـه گفته مقـائیس در اصـل دارای دو معنـای متفـاوت است: یکی به معنـای تـاریکی که از آن تعـبیر به ظلمت می‌شـود، و دیگری به معنای قرار دادن چیزی در غیر محلش (نقطه مقابل عدل که قرار دادن هر چیزی در محل لایق آن است).

این احتمال وجود دارد که هر دو به یک حقیقت باز گردند، چرا که ظلم- نقطه

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۵۳

مقابل عدالت- سبب ظلمت و تاریکی است در هرجا باشد و شاید به همین دلیل راغب در مفردات نیز ریشه اصلی این واژه را همان ظلمت می‌شمرد.

در لسـان العرب آمـده است که اصـل ظلم همـان جور و تجـاوز از حـدّ است و در تعبیر دیگری می‌افزایـد: ظلم به معنـای انحراف از میانه‌روی است.

البتّه ایـن معنـای: ظلـم قرار دادن چیزی در غیر محـل شایسـته آن و تجـاوز از حـدّ و انحراف از میـان روی همه به یـک حقیقت بـاز می گردد.

بعضـی از دانشـمندان ظلم را بر سه گونه تقسـیم کرده‌اند: ظلم انسان نسبت به پروردگار که مصداق اعظم آن کفر و شـرک و نفاق است، و ظلم انسان بر دیگران و ظلم او به خویشـتن، و برای همه اینها شواهدی از قرآن مجید بیان شده، ولی از یک نظر هر سه قسم بازگشت به ظلم به خویشـتن می کند، چرا که انسان اولین لحظه‌ای که تصمیم بر ظلم می‌گیرد نخستین ضربه را بر خود وارد می کند، همـان‌گونه کـه قرآن می‌فرمایـد: وَ مـا ظَلَمُونـا وَلکِنْ کـانُوا انْفُسَـهُمْ یَظْلِمُونَ «آنهـا بـه مـا سـتم نکردنـد، بلکـه بـه خودشـان سـتم می‌نمودند».[۵۳۸]

نقطه مقابل ظلم، عدل است، و برای آن دو معنای متضاد ذکر کرده‌اند:

نخست معنای معروف آن است که به معنای قرار دادن چیزی در محل لایق و مناسب است، و این مفهوم وسیع، مصـداق‌های زیادی دارد از جمله عـدالت به معنای موزون بودن، عدالت به معنای رعایت تساوی و نفی هرگونه تبعیض، عدالت به معنای رعایت حقوق دیگران، عدالت به معنای رعایت استحقاق‌ها و

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۵۴

لیاقت‌ها، و بالاخره عدالت به معنای تزکیه و پاکسازی.

و اگر گـاهی به معنـای شـرک در قرآن مجیـد به کـار رفته است به خـاطر آن است که مشـرک چیزی را عـدیل و همتـای خـدا قرار می‌دهد، در سوره انعام می‌خوانیم:

ثُمَّ الَّذینَ کَفَرُوا بِرَبِّهِمْ یَعْدِلُوْنَ «امّا کافران برای پروردگار خود، همتا و شبیه قرار می دهند»[۵۳۹]

معنـای دوم به گفته مقـائیس اللّغه، اعوجـاج کجی و به گفته بعضـی دیگر از اربـاب لغت به معنـای ظلم است (یعنی عـدل از الفاظی است که دو معنای متضاد دارد، لذا به انحراف از یک مطلب، عدول گفته می‌شود)

واژه «قسط» در اصل به معنای سـهم و نصیب عادلانه است و به همین جهت گاه به معنای عدالت می‌آید، و آن در صورتی است که نصیب عادلانه هر کس پرداخته شود، و گاه به معنای ظلم می‌آید و آن زمانی است که نصیب عادلانه او گرفته شود، اوّلی معمولًا به صورت باب افعال به کار می‌رود و لـذا یکی از نام‌های خـدا را مُقْسِط ذکر کرده‌انـد، و دومی به صورت قِسْط (از ثلاثی مجرّد) لـذا قاسِطْ به معنای ظالم است، قرآن مجید می‌فرماید: وَ امَّا الْقاسِطُوْنَ فَکانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً:

«و امّا سـتمکاران آتشـگیره و هیزم دوزخند».[۵۴۰] و نیز در قرآن می‌خـوانیم: انَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُقْسِـطِینَ «که خـدا عـدالت پیشـگان را دوست دارد».[۵۴۱]

ذکر این نکته نیز لازم است که قسط و عدل گاه به صورت جداگانه به کار

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۵۵

می‌رود و تقریباً مفهومی معادل یکدیگر دارند، ولی گاه در برابر هم واقع می‌شوند، مانند حدیث معروفی که شیعه و اهل سنّت از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند که فرمود: «لَوْ لَمْ یَبْقَ مِنَ الدُّنْیا الّا یَوْمٌ واحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذلِکَ الْیَوْمَ حَتّی یَخْرُجَ رَجُلٌ مِنْ وُلْدی فَیَمْلأُها عَدْلًا و قِسْطاً کَما مُلِئَتْ جَوْراً وَ ظُلْماً»: «اگر از عمر جهان جز یک روز باقی نماند، خداوند آن روز را طولانی می‌کند تا مردی از فرزندان من، قیام نماید، و زمین را از عدل و داد پر کند آن گونه که از ظلم و جور پر شده باشد».[۵۴۲]

در این روایت و مانند آن «عدل» و «قسط» در برابر هم قرار گرفته همان‌گونه که «جور» و «ظلم» در برابر یکدیگر است.

در این‌که میان این دو چه تفاوتی است؟ ممکن است چنین گفته شود: قسط همان‌گونه که در تفسیر مفهوم لغوی آن گفتیم به معنای تقسیم عادلانه است و نقطه مقابل آن تبعیض است، بنابراین قسط آن است که حق هرکس به او برسد و به دیگری داده نشود. ولی عدالت در مقابل جور و تجاوز به حقوق دیگران است، به این صورت که فردی حق دیگری را غضب کرده و برای خود بردارد، و می‌دانیم عدالت کامل در جامعه انسانی آن زمان برقرار می‌شود که نه کسی تجاوز به حقوق دیگری کند، و نه حق کسی را به دیگری دهد.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۵۶

از تعبیری که در بعضی احادیث آمده تفاوت دیگری نیز استفاده می‌شود، و آن این است که عدالت در مورد حکومت و داوری است، و قسط در مقابل تقسیم حقوق است، در لسان العرب می‌خوانیم که در بعضی از احادیث آمده:

«اذا حَکَمُوا عَدَلُوا وَ اذا قَسَّمُوا اقْسَطُوا»: «آنها هنگامی که حکومت می‌کنند عدالت پیشه می‌کنند و هنگامی که تقسیم می‌نمایند رعایت قسط می‌کنند».[۵۴۳]

این احتمال نیز وجود دارد که عدل مفهومی وسیع‌تر و گسترده‌تر از قسط دارد چرا که قسط در مورد تقسیم گفته می‌شود و عدل هم در آن مورد و هم در موارد دیگر (دقّت کنید)

***

تفسیر و جمع‌بندی

خدا به هیچ‌کس ستم نمی‌کند

قابل توجّه این‌که در آیات قرآن مجید آنچه از واژه عدل به کار رفته است مربوط به وظیفه بندگان است، و این واژه در مورد خداوند به کار نرفته، در عوض، تعبیر به نفی ظلم از خداوند فراوان دیده می‌شود، و تعبیر به برقراری قسط از سوی پروردگار نیز کم نیست.

این احتمال وجود دارد (فراموش نشود می‌گوئیم احتمال) که ترک استعمال واژه عدل در مورد ذات پاک پروردگار به خاطر آن است که عدل همان‌گونه که

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۵۷

قبلًا اشاره شد گاه مفهوم شرک را می‌رساند (معادل و همتایی برای خدا قرار دادن) و خدا نخواسته است این لفظ مشترک در مورد ذات پاکش به کار رود!

به هر حال در نخستین آیه مورد بحث به طور قاطع می‌فرماید: «خداوند هیچ به مردم ستم نمی کند؛ ولی این مردمند که به خویشتن ستم می کنند»: انَّ اللَّهَ لا یَظْلِمُ النّاسَ شَیْئاً وَلکِنَّ النّاسَ انْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ

این تعبیر ممکن است اشاره به سخنی باشد که در آیات قبل از آن آمده که می‌فرماید: «گروهی از مردم از مشاهده چهره حق، کور،

و از شنیدن سخن حق، کردند، و این به خاطر اعمالشان است که پرده بر چشم و گوششان افکنده، نه این‌که خداوند آنها را بی‌جهت به چنین حالتی مبتلا ساخته باشد»

به تعبیر دیگر این یک سنّت الهی است که چشم‌های بینا و گوش‌های شنوا اگر در مسیر که برای آن آفریده شده به کار گرفته نشوند، تدریجاً قدرت خود را از دست می‌دهند، بنابراین اگر کسی به چنین حالتی دچار شود، خودش بر خویشتن ستم کرده نه خدا بر او.

این تفسیر را بسیاری از مفسّران پذیرفته‌اند، ولی عجب این‌که بعضی دیگر مانند فخر رازی این مطلب روشن را رها کرده، و به سراغ تعصب مذهبی خویش در مسأله عدالت رفته، و گفته‌اند چون همه عالم، ملك خدا است، هر کاری کند ظلم نیست.

در حالی که آیه دقیقاً خلاف این مطلب را بیان می‌کند، ظاهر آن این نیست که ظلم در مورد او تصوّر نمی‌شود بلکه مفهوم آیه این است که در عین توانائی بر

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۵۸

این کار هرگز انجام نخواهد داد، نظیر این تعبیر فراوان است، اگر گفته شود فلان طبیب فلان بیمار را نپذیرفت، مفهومش این است می‌توانست ولی انجام نداد، هرگز نمی‌گوئیم فلان فرد بی‌سواد این بیمار را معالجه نکرد.

***

در آیه دوم نیز همین معنا به تعبیر دیگری بیان شده، می‌فرماید: «پروردگارت به هیچ‌کس ستم نمی‌کند» و لا یَظْلِمُ رَبُّكَ احَداً.

تکیه بر عنوان «ربّ» ممکن است اشاره به این باشد که کار او تربیت و پرورش و تکامل است، نه ظلم و ستم که باعث نقصان و عقب ماندگی و بر خلاف اصول ربوبیّت است.

این جمله به دنبال بیان حال مجرمان در قیامت ذکر شده که در آنجا وقتی نامه اعمال خود را می‌نگرند فریادشان بلند می‌شود که ای وای بر ما! این نامه اعمال از آن کیست که هیچ عمل کوچك و بزرگی از من صادر نشده، مگر این‌که در آن ثبت است، بلکه اعمال خود را همه حاضر می‌بینند، بنابراین آنها هستند که بر خود ستم می‌کنند نه خدا، مخصوصاً با تصریح به این‌که اعمال آنها در آنجا تجسم می‌یابد مسأله نفی ظلم از خداوند واضح‌تر می‌شود.

***

سومین آیه ناظر به عذاب‌های دنیوی است که دامنگیر شش گروه از اقوام

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۵۹

پیشین بر اثر طغیان و ظلم و سرکشی شد[۵۴۴] می‌فرماید: «خدا هرگز ستم نکرد امّا خودشان همواره بر خویشتن ستم می‌کردند» فَما كانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلكِنْ كانُوا انفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ

خداوند به آنها عقل و هوش و دانش داد، پیامبران الهی و کتب آسمانی را یکی بعد از دیگری به سوی آنها فرستاد، و کراراً به آنها هشدار داد، هنگامی که هیچ‌یك از اینها موثر نیفتاد، عذاب خویش را بر آنها نازل کرد، گروهی را با آب، جمعی را با باد و طوفان، و گروهی دیگری را با زلزله‌ها، و صیحه‌های آسمانی، درهم کوبید.

این سخن ضمناً هشداری است برای اقوام موجود و طاغیان و یاغیان و گردنکشان که مراقب باشند، با تیشه ریشه خود را نزنند، و آتش در خرمن زندگی خویش را با اعمالشان نیفکنند.

جمله فَما كانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ که در آن جمع میان فعل ماضی «کان» و مضارع (لیظلمهم) شده است اشاره‌ای به این نکته است که خداوند در هیچ زمانی از ازمنه گذشته، ظلمی بر کسی روا نداشته، این یك سنّت مستمر، و وصف ثابت است، نه یك امر مقطعی و گذرا و اتفاقی.

***

چهارمین آیه ناظر به مجازات‌های آخرت است، اشاره به روز قیامت کرده،

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۶۰

می‌فرماید: «امروز به هیچ کس کمترین ستمی نخواهد شد، و جز آنچه انجام می دادید، کیفر داده نمی شوید» فَالْیَوْمَ لا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَیْئاً وَ لا تُجْزَوْنَ الّا ما کُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ

گرچه در این آیه «لا- تظلم» به صورت فعل مجهول ذکر شده، ولی پیدا است که در صحنه قیامت، حاکم دادگاه فقط خدا است، پس نفی ظلم در این آیه نفی ظلم از ساحت مقدّس او است، و به این ترتیب، نه در دنیا به کسی ستمی روا می‌دارد و نه در آخرت، این اعمال مردم است که در آنجا مجسّم می‌شود و با آنها خواهد بود، اگر خوب است به آنها لذّت و نشاط و شادی می‌بخشد و اگر بد است مایه شکنجه و آزار آنها است و لذا می‌فرماید: جزای شما در آن روز همان اعمال شما است!

***

پنجمین آیه که در مورد خاصی یعنی مورد اتفاق، وارد شده است، با صراحت می گوید: «جز برای رضای خدا، انفاق نکنید. و آنچه از اموال نیکو انفاق می کنید، (پاداش آن) به طور کامل به شما بازگردانده می شود؛ و به شما ستم نخواهد شد» وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَیْرٍ یُوَفَّ الَیْکُمْ وَ انْتُمْ لا تُظْلَمُونَ

جمعی از مفسّران، ظلم را در اینجا به معنای نقصان تفسیر کرده‌اند، یعنی چیزی از حق شما، کم گذارده نمی‌شود، ولی ظاهر این است که «ظلم» همان معنای وسیع را دارد هرچند مصداق آن در اینجا نقصان از نظر کمیّت یا کیفیت

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۶۱

است.

جالب توجّه این‌که به طوری که صدر این آیه تلویحاً، و شأن نزول‌های وارده تصریحاً، بیان می کند، این آیه در مورد انفاق، حتّی بر نیازمندان کفّار نازل شده است، و قرآن همه مسلمانان را تشویق می کند که به آنها نیز به هنگام حاجت انفاق کنند، آنها مسئول ایمان آوردن کفّار نیستند، هدایت و توفیق آنها به دست خدا است و مطمئن باشند، هر انفاقی خالصانه و در طریق کمک به نیازمندان واقعی باشد، سرانجام نتیجه آن (در دنیا و آخرت) به خانه انفاق کننده باز می گردد، و به او می‌رسد.

امّا در دنیا به خاطر این‌که اموال آنها را تضمین می کند، زیرا وقتی فقر بر گروهی از جامعه فشار وارد سازد هرج و مرج و ناامنی جامعه را فرا می گیرد و نه تنها اموال که جان‌ها نیز در این ناامنی بر باد می‌رود.

امّا در آخرت به خاطر این‌که اضعاف مضاعف آن از رحمت واسعه الهی، و پاداش‌های عظیم او، به آنها می‌رسد.

این تعبیر ضمناً تشویقی است برای انفاق‌کنندگان که بهترین بخش از اموال خود را در راه خدا انفاق کنند، چرا که عیناً به آنها باز می گردد، آیا کسی دوست دارد لباس‌های کهنه، اموال نامرغوب برای او بیاورند؟ بنابراین نباید تنها همت او این باشد که اموال بی‌ارزش خود را در راه خدا انفاق کند.

در ششمین آیه سخن از کسانی به میان آمده که خود را می‌ستودند، و انواع امتیازات برای نژاد خویش قائل بودند، مانند یهود که خود را فرزندان خدا

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۶۲

می‌پنداشتند و معتقد بودند اگر گناهی در روز کنند خدا آنها را در شب می‌بخشد! و اگر در شب مرتکب گناهی شوند به هنگام روز بخشوده خواهند شد! و یا نصاری که امتیازات مشابهی برای خود قائل بودند (در شأن نزول این آیه بسیاری از مفسّران اشاره به ادعاهای بلند پروازانه این دو گروه کرده‌اند).

قرآن می‌فرماید: (این خود ستائی‌ها که از تعصب و خودپسندی و غرور ناشی می‌شود بی ارزش است، ارزش از آن ستایشی است که خداوند از کسی کند) «خدا هر کس را بخواهد (و شایسته بداند)، ستایش می کند؛ و کمترین ستمی به آنها نخواهد شد» بَلِ اللَّهُ يُزَكِّي مَنْ يَشاءُ وَ لا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا.

آری آگاهی او از تمامی وجود انسان، ظاهر و باطن، خلق و خوی، اعمال پنهانی و آشکار، سبب می‌شود که اگر کسی را بستاید نه کمتر از حد باشد و نه بیش از حد، در حالی که ستودن دیگران هم آمیخته با جهل در ابعاد مختلف است و هم توأم با انواع حبّ و بغض‌ها و غرور و غفلت‌ها.

به این ترتیب در این آیه فقط سخن از ظلم و ستم و تجاوز از حد در مورد ستودن اشخاص از سوی خداوند است، ولی این احتمال نیز داده شده که این جمله ناظر به گناه بزرگی است که خودستایان به خاطر خود بزرگ‌بینی مرتکب می‌شدند، چرا که خود را تافته جدا بافته‌ای می‌دانستند که مورد هرگونه اکرام الهی هستند.

قرآن می‌فرماید: این سخن مجازات سنگینی دارد ولی در آن ظلم نیست.

امّا تفسیر اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۶۳

ماده «فَتْل» (بر وزن قَتْل) به معنای تابیدن است، بنابر این فتیل به معنای رشته تابیده شده است، و معمولًا به آن رشته باریکی گفته می‌شود که در شکاف هسته خرما می‌باشد و کنایه از چیز بسیار کمی است.

***

در هفتمین آیه همین معنا با تعبیر تازه‌ای به چشم می‌خورد، اگر در آیات دیگر نفی ظلم از سوی خداوند نسبت به انسان‌ها شده، در این آیه از تمام جهانیان نفی شده است، نه تنها ظلم بلکه اراده ظلم هم نمی‌کند، می‌فرماید: «و خداوند (هیچ گاه) ستمی بر (احدی از) جهانیان روا نمی دارد» وَ ما اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعالَمِينَ

اگر «عالمین» را به معنای جمع عاقل بگیریم تمام موجودات عاقل جهان را اعم از انسان‌ها و جنّ و فرشتگان شامل می‌شود، و اگر حمل بر تغلیب کنیم همه موجودات عالم هستی اعم از جاندار و بی‌جان را در بر می‌گیرد، و عدل الهی را به معنای قرار دادن هر چیزی در محل مناسب خود درباره آنها تثبیت می‌کند.

تعبیر به «ظلماً» به صورت مفرد نکره آن هم بعد از نفی برای عمومیت است، و کمترین ظلم و کوچکترین ستم را شامل می‌شود.

در تفسیر المیزان آمده است که تعبیر به «عالمین» بیانگر این حقیقت است که ظلم هرچه باشد و بر هرکس باشد اثرش در همه جهان ظاهر می‌شود (چرا که

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۶۴

جهان یک واحد به هم پیوسته است).[۵۴۵]

قابل توجّه این‌که جمعی از دانشمندان به این آیه برای ابطال مذهب جبر و آنچه از آن سرچشمه می‌گیرد تمسک جسته‌اند، آنها می‌گویند: اگر اعمال بندگان فعل خدا باشد و از ذات پاک او سرچشمه گیرد، باید ظلم‌هایی را که به یکدیگر می‌کنند، یا به خویشتن روا می‌دارند، فعل خدا باشد، هنگامی که آیه فوق می‌گوید خدا هیچ ظلمی را نسبت به عالمیان نمی‌کند دلیل بر آن است که این مظالم و بیدادگری‌ها فعل خداوند نیست، بلکه کار خودشان است، زیرا اگر فعل خداوند بود حتماً آن را اراده کرده بود، وقتی می‌فرماید اراده ظلمی نمی‌کند مفهومش این است که ذات پاکش از این مظالم مبرّا است.

عجب این‌که فخر رازی این سخن را که با عقیده او در باب جبر و اختیار سازگار نیست نقل می‌کند بی‌آن‌که جوابی برای آن داشته باشد.[۵۴۶]

و به هر حال این آیه از سه جهت عمومیّت دارد: از جهت «عالمین» و «ظلم» و اراده و جامع‌ترین آیات نفی ظلم از خدا است.

هشتمین آیه برخلاف آیات قبل که سخن از نفی ظلم داشت، تأکید بر اثبات قسط و عدل دارد، آن هم به عنوان یک سنت دائمی و همیشگی، می‌فرماید:

«خداوند، (با ایجاد نظام هماهنگ جهان هستی،) گواهی می دهد که معبودی جز او نیست؛ و فرشتگان و صاحبان دانش، (نیز، بر این مطلب) گواهی می دهند؛ در حالی که (خداوند) قیام به عدالت دارد».

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۶۵

شَهِدَ اللَّهُ انَّهُ لا الهَ الَّا هُوَ وَ الْمَلائکَةُ وَ اولُوا الْعِلْمِ قائماً بِالْقِسْطِ.

قابل توجّه این‌که یکی از شرایط شهود عادل بودن او است، تا آنها را از هرگونه انحراف از مسیر حق باز دارد، و در اینجا نیز تکیه بر عدالت خداوند، برای تکمیل شهادت او شده است. این عدالت با یک نگاه عمیق به جهان هستی به وضوح ثابت می‌شود، چرا که هر چیز را در جای خود می‌بینیم، و نظام جاری در جهان را در نهایت دقّت و استحکام مشاهده می کنیم، و اگر در بعضی از حوادث و اشیاء جهان ناهنجاری‌هایی به چشم ما بخورد با دقّت بیشتر و پیشرفت علم و دانش ما اسرار آن آشکار می‌شود، و اگر موارد نادری آشکار نشود، با در نظر گرفتن حوادث شناخته شده جهان، می‌دانیم که این از جهل و کمی دانش ما است.

از سوی دیگر عدالت خداوند نیز دلیلی بر وحدانیت او است، چرا که اگر غیر از او خالق و حاکمی در جهان بود جهان به دو گانگی تدبیر، و در نتیجه به فساد کشیده می‌شد، بنابراین نظم موجود و وحدت تدبیر، بهترین دلیل بر یگانگی او است.

به این ترتیب توحیدش دلیل بر عدالت، و عدلش دلیل بر وحدانیت او است، و این مطلب لطیفی است که از آیه فوق به دست می آید.[۵۴۷]

جالب این‌که زمخشری در کشاف این آیه را از دلایل نفی جبر گرفته، چرا که جبر با عدالت خداوند سازگار نیست، این مطلب روشنی است که در بحث‌های

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۶۶

آینده به خواست خدا بر آن تکیه خواهیم کرد، چه ظلمی از این بالاتر که شخص دیگری را مجبور به کار می‌کند بعد او را به خاطر آن مؤاخذه و مجازات می‌نماید؟!

ولی فخر رازی روی تعصّب خاصی که در مسأله جبر دارد حمله شدیدی نسبت به صاحب کشاف کرده، و بارها او را به عنوان مسکین یا ناآگاه از تمام رموز علم معرفی نموده است سپس به اشکال معروف علم خداوند در مسأله جبر توسّل جسته که اگر معصیت کاران عصیان نکنند، و گناهانی را که در علم خدا از ازل گذشته انجام ندهند، علم خدا جهل می‌شود![۵۴۸]

در حالی که پاسخ این اشکال بقدری روشن است که امروز تمام کسانی که در مسأله جبر و تفویض مختصر اطلاعی دارند آگاه‌اند و شرح آن به خواست خدا در بحث‌های آینده خواهد آمد.

***

نهمین آیه باز اشاره به مسأله عدالت خداوند در قیامت در مسأله ثواب و جزا دارد، و روی کلمه «قسط» تکیه می کند، می‌فرماید: «او آفرینش را آغاز می کند، سپس آن را باز می گرداند، تا کسانی را که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند، به عدالت جزا دهد» انَّهُ يَبْدَؤا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعيدُهُ لِيَجْزِيَ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالحاتِ بِالْقِسْطِ

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۶۷

این آیه در واقع، هم اشاره به دلیل امکان عقلی معاد است و هم دلیل وقوع آن، امّا امکان آن، به خاطر این‌که کسی که در آغاز، آفرینش را بنیاد کرد قدرت او بر معاد و تجدید آن قطعی است.

امّا وقوع معاد به خاطر این‌که اگر نباشد قسط و عدالت تأمین نمی‌گردد، چرا که بسیاراند نیکوکارانی که پاداش عمل خود را در این جهان نمی‌بینند، و بدکارانی که کیفر اعمالی خود را نمی‌چشند. اگر معادی در کار نباشد قسط و عدل بر باد می‌رود.

قابل توجّه این‌که در ذیل آیه اشاره به عذاب دردناک کافران در قیامت شده وَ الَّذِینَ کَفَرُوا لَهُمْ شَرابٌ مِنْ حَمِیمٍ وَ عَذابٌ الیمٌ بِما کانُوا یَکْفُرونَ «و برای کسانی که کافر شدند، نوشابه ای از آب سوزان و عذابی دردناک است، به سزای آن که کفر مورزیدند!» بی‌آن‌که سخنی از قسط و عدل در آن شده باشد، این به خاطر آن است اولًا قسط بودن جزای کافران نیز به قرینه آغاز آیه معلوم می‌شود به‌علاوه جمله بِما کانُوا یَکْفُرونَ دلیل روشنی است که مجازات آنها در برابر عمل آنها است، گویا با ذکر «قسط» به دنبال پاداش نیکوکاران به عنوان هدف آفرینش، مقصود بیان این بوده که هدف اصلی آفرینش آنها هستند و قیامت نیز به خاطر آنها برپا می‌شود، و در مورد دیگران جنبه تبعی دارد.

بعضی از مفسّران این احتمال را نیز در تفسیر آیه نقل کرده‌اند که قسط ناظر به اعمال مؤمنان است، یعنی خداوند مؤمنان را به خاطر قیام آنها به عدالت که

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۶۸

مقتضای ایمان است، پاداش می‌دهد.[۵۴۹] ولی گوینده این سخن به این حقیقت توجّه نکرده است که عمل صالح مسلماً موافق با اصول عدالت است و نیازی به این قید ندارد، مگر این‌که جنبه تأکید داشته باشد، و می‌دانیم حمل کلام بر تأکید خلاف ظاهر است، و نیاز به قرینه دارد.

***

دهمین آیه نیز همین معنای را تعقیب می‌کند با این تفاوت که قسط و عدل را به عنوان توصیفی برای ترازوهای سنجش اعمال بیان کرده، و می‌دانیم بر پا کننده این ترازوها خداوند دادگر است، پس در واقع توصیفی است برای ذرّات پاک او.

تفاوت دیگر این آیه با آیه قبل این است که مفهوم این آیه عام است، و مؤمن و کافر هر دو مشمول آن هستند، زیرا با ترازوی عدل جز عادلانه نمی‌سنجند و ظلم و بی‌عدالتی در آن نسبت به هیچ‌کس راه ندارد، می‌فرماید: «ما ترازوهای عدل را در روز قیامت برپا می کنیم؛ پس به هیچ کس کمترین ستمی نمی شود» وَ نَضَعُ الْمَوازِینَ الْقِسْطَ لِیَوم الْقِیامَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَیْئاً

جالب این‌که «قسط» (عدل به معنای مصدری) را صفتی برای موازین (ترازوها) قرار داده، و می گوید ترازوهایی که عین عدالت است، و این نهایت تأکید را می‌رساند، و به اصطلاح از قبیل «زیدٌ عدلٌ» است که می گوئیم فلان کس عین عدل و داد است، بنابراین آیه نیازی به تقدیر ندارد.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۶۹

این مطلب به خواست خدا در بحث‌های معاد در «جلد پنجم پیام قرآن» خواهد آمد که منظور از ترازو در اینجا چیزی شبیه به ترازوهای مادی نیست، تا این سؤال پیش آید که اعمال انسانی وزن و سنگینی ندارد، چگونه با این ترازوها سنجیده می‌شوند؟ سپس ناچار شویم همچون فخر رازی بگوئیم منظور وزن کردن نامه‌های اعمال است! و یا این‌که حسنات به صورت جواهرات سفید نورانی مجسم می‌شود! و سیئات به صورت جواهر سیاه ظلمانی![۵۵۰]

بلکه منظور از موازین وسیله سنجش است، و می‌دانیم وسیله سنجش هر چیز متناسب با آن است، سنجش وزن، سنجش حرارت، سنجش فشار خون و ...

بنابراین وسیله سنجش اعمال نیز همان معیارهای خاصی است که با آن سنجیده می‌شود، چنانکه در زیارت امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «السَّلامُ عَلَی مِیْزانِ الأَعْمالِ»: «سلام بر کسی که ترازوی سنجش اعمال است»!

آری انسان کامل ترازوی سنجش اعمال افراد مختلف است، چون وزن هرکس به اندازه‌ای است که با او شباهت دارد!

جالب این‌که در بعضی از تفاسیر آمده حضرت داود علیه السلام از خداوند تقاضا کرد که ترازوی اعمال را به او نشان دهد، هنگامی که مشاهده کرد مدهوش شد، وقتی به هوش آمد عرض کرد ای خدای من! ترازوئی با این عظمت، چه کسی قدرت دارد کفّه آن را پر از حسنات کند؟ خطاب آمد: ای داود! «اذا رَضیتُ عَنْ عَبْدی مَلأْتُها بِتَمْرَةٍ»: «هنگامی که از بنده خودم راضی شوم آن را با یک دانه خرما- که

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۷۰

از روی اخلاص و نیت پاک در راه خدا داده باشد- پر می‌کنم! (آری در آنجا معیار کیفیت عمل است نه کمیت).[۵۵۱]

***

خدا «ظلّام» نیست

در یازدهمین آیه تکیه بر عنوان «ظلّام» که صیغه مبالغه، و به معنای بسیار ظلم کننده است، شده، می‌فرماید: «پروردگارت هرگز به بندگان ستم نمی کند» وَ ما رَبُّکَ بِظَلّامٍ لِلْعَبیدِ

این سخن را قرآن بعد از آن می‌گوید که خبر می‌دهد هرکس در گرو اعمال خویش است، اگر عمل صالحی انجام دهد به نفع خود انجام داده و اگر عمل بدی بجا آورد به زیان خود بجا آورده است، و اگر مردم گرفتار عواقب شوم می‌شوند، نتیجه اعمال خودشان است و خداوند ستمی بر آنها روا نداشته است.

نفی صفت «ظلّام» (بسیار ظلم کننده) از خداوند، با این‌که او هرگز کوچکترین ظلمی بر کسی روا نمی‌دارد، نکته‌ای دارد بعضی گفته‌اند: منظور این است که «کمترین ظلم» از کسی که عالم به زشتی آن است و هیچ نیازی به آن ندارد، «ظلم عظیم» محسوب می‌شود.[۵۵۲]

بعضی نیز گفته‌اند از آنجا که بندگان متعدّدند و اعمالشان نیز بسیار است اگر

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۷۱

بنا بشود ظلم و ستمی بر آنها روا دارد، ظلم و ستم فراوانی می‌شود.[۵۵۳]

این احتمال نیز وجود دارد که پیوستگی جهان آفرینش و مخصوصاً زندگی انسان‌ها با یکدیگر سبب می‌شود که اگر فرضاً ظلم و ستمی از ذات پاک او درباره کسی سر می‌زد، به دیگران هم سرایت می‌کرد و جنبه «ظلّام» به خود می‌گرفت.

چگونه ممکن است خداوندی که منزّه از هر عیب و نقص، و موصوف به تمام صفات جمال و جلال است به وصف «ظلّام» موصوف گردد.

در اینجا تفسیر چهارمی است که از همه این تفاسیر بهتر به نظر می‌رسد و در بعضی از روایات معصومین علیهم السلام اشاره به آن شده، و آن این‌که: آیه فوق با توجّه به آنچه درصدر آیه آمده، ناظر به ابطال عقیده جبر است، می‌فرماید آن‌کس که کار خوب کند به نفع خود کرده، و آن‌کس که کار بد کند به زیان خود کرده است بنابراین همه در انجام اعمال خود مختاراند و اگر خداوند بندگان را مجبور بر گناه می‌کرد، سپس آنها را مؤاخذه و مجازات می‌نمود قطعاً «ظلّام» بود، و چون خداوند ظلّام نیست هرگز بندگان را مجبور بر زشتی‌ها و سپس مؤاخذه و مجازات بر آن نمی‌کند.

در حدیثی از امام ابوالحسن الرّضا علیه السلام می‌خوانیم: یکی از یارانش از او پرسید:

«آیا خداوند بندگان را مجبور بر گناه می‌کند؟ فرمود: «نه، بلکه آنها را مخیّر ساخته، و مهلت داده تا توبه کنند».

او سؤال می‌کند: آیا خدا بندگان را تکلیف "ما لایطاق "می‌کند؟ امام علیه السلام

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۷۲

می‌فرمایـد: «کَیْفَ یَفْعَلُ ذلِکَ وَ هُوَ یَقُولُ وَ ما رَبُّکَ بِظَلّامٍ لِلْعَبیدِ»: «چگونه چنین کاری را انجا می‌دهـد در حالی که می گوینـد من نسبت به بندگان ظلام نیستم»؟

(توجّه داشته باشید که اعتقاد به جبر موجب تکلیف ما لایطاق است زیرا بنده‌ای که مجبور به معصیت است توانایی بر ترک آن را ندارد، در حالی که خداوند او را تکلیف به ترک معصیت کرده است).[۵۵۴]

قابل توجّه این که واژه «ظلّام» پنج بار در قرآن مجید به کار رفته، که چهار مورد آن درباره مسأله اختیار و آزادی اراده بندگان است.

***

چگونه ممکن است خوب و بد را یکسان قرار دهد؟

آخرین و دوازدهمین آیه مورد بحث بی‌آن که تصریحی به واژه عـدالت و قسط یا نفی ظلم و مانند آن داشته باشد همین حقیقت را در قالب عبارت جالب دیگری باز گو می کند، می‌فرماید:

«آیـا کسـانی را که ایمـان آورده و کـار های شایسـته انجام داده انـد همچون مفسـدان در زمین قرار دهیم، یا پرهیزگاران را همچون فاجران؟!» أَمْ نَجْعَلُ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ کَالْمُفْسِدینَ فِی الْارْضِ امْ نَجْعَلُ الْمُتَّقینَ کَالْفُجّارِ.

این استفهام یک استفهام انکاری است، یعنی چنین چیزی ممکن نیست زیرا این یک ظلم فاحش است که مصلح و مفسد، و متقّی و فاجر در یک صف قرار

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۷۳

گیرند، هرگز خداوند عادل چنین نمی کند.[۵۵۵]

اگر مسأله آنچنان باشـد که گروهی از بی‌خبران پنداشـته‌اند که چون عالم ملک خـدا است، و بنـدگان بنـده او هسـتند، هر کار کند عین عدالت است، آیه فوق مفهومی نخواهد داشت.

قابـل تـوجّه این کـه: آیه فـوق مطلب را به وجـدان بیـدار انسان‌هـا عرضه می کنـد، و در قـالب همـان اسـتفهام انکـاری می گویـد: ای وجدان‌های بیدار! آیا ممکن است خداوند چنین کاری را انجام دهد؟

ضمناً این آیه اشاره به مسأله معاد نیز می‌باشـد چرا که اگر معادی در کار نبود، مصـلح و مفسـد عملًا در یک صف قرار می گرفتنـد، چون در دنیا ممکن است هیچ‌کـدام به جزای عمل خویش نرسـند و این با عـدل او سازگار نیست، پس بایـد قیامتی در کار باشـد تا اصول عدالت اجرا شود.

نتیجه

از مجموع این آیات به خوبی استفاده می‌شود که ظلم و ستم در هر قیافه و هر چهره، و به هر شکل و هر مقدار، کم یا زیاد، در دنیا یا آخرت، نسبت به تمام افراد از ساحت مقدّس خدا دور است.

او نه کاری می کند که مستقیماً ستم بر کسی باشد، و نه کاری که به خاطر آن (هرچند با صدها واسطه) ستم به کسی رسد، و این معنا با تعبیرات مختلف و عبارات گوناگون و تأکیدات زیاد در آیات مختلف بالا مطرح شده است.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۷۴

در اینجا بحث‌های فراوانی است چه از نظر فلسفی و کلامی و اعتقادی، و چه از نظر روایت و حدیث و چه از نظر تاریخی که در بحث‌های آینده خواهد آمد.

***

توضیحات

پیام قرآن ؛ ج‌۴ ؛ ص‌۴۷۴

۱. تاریخچه مسأله عدل

قرائن نشان می‌دهد که از قدیم‌ترین ایّام طرفداران عدل الهی و مخالفان آن، کم و بیش در میان فلاسفه یا افراد عادی وجود داشته‌اند، طرفداری از عدل از این نظر که از صفات کمال است، و خداوندی که منبع کلّ کمالات است هرگز از آن خالی نیست.

و طرفداری از نفی این صفت از این نظر که پاره‌ای از ناهنجاری‌های ظاهری و آفات و بلاها و مصائب در جهان دیده می‌شود که توجیه آنها با قبول مسأله عدالت لااقل در بدو نظر مشکل است.

ولی این مسأله در میان مسلمانان، شکل دیگری به خود گرفت، گروهی به نام اشاعره به مخالفت با این اصل برخاستند، نه از این نظر که منکر عدالت خدا باشند، بلکه از این نظر که چون او مالك عالم هستی است ظلم در مورد او تصوّر نمی‌شود، هر کاری کند (حتّی مجازات تمام نیکوکاران، و پاداش همه بدکاران) عین عدالت است! هرچه آن خسرو کند شیرین بود!

انگیزه اصلی تمایل به این طرز فکر از یک‌سو گرفتاری در چنگال مسأله جبر

پیام قرآن، ج‌۴، ص: ۴۷۵

و اختیار بود، چرا که گروه اشاعره از طرفداران سرسخت مسأله جبر و عدم اختیار بندگان در افعال خود بودند.

و از سوی دیگر طبق صریح آیات قرآن و ضرورت دین اسلام خداوند نیکوکاران را به بهشت و کفار و بدکاران را به دوزخ می‌برد.

در اینجا در برابر این سؤال قرار می‌گرفتند که اگر انسان در کار خود مجبور است؛ ثواب و عقاب در برابر اعمال اجباری و غیر اختیاری چه معنا دارد؟ و چگونه با عدالت خدا سازگار است؟ لذا ناچار شدند مسأله عدل را به صورتی که در بالا گفته شد انکار کنند.

از سوی سوم آنها انکار عدل الهی را یکنوع توحید کامل می‌پنداشتند، و فکر می‌کردند اگر خداوند را مافوق مسأله عدل و ظلم بدانیم به مرحله عالی توحید رسیده‌ایم.

در برابر این گروه جمعیت معتزله قرار داشتند که عدل را یکی از اساسی‌ترین مسائل عقیدتی می‌شمردند و معتقد بودند که درباره خداوند عدل و ظلم هر دو تصوّر می‌شود، ولی خدا هرگز ظلم نمی‌کند، و عدالت را به تمام معنا کلمه دارا است.

شیعه و پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام در صف طرفداران عدل الهی قرار دارند، لذا به مجموعه آنها و معتزله عدلیه گفته می‌شود.

اهمیّتی که پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام به مسأله عدل الهی می‌دهند، تا آن حد است که عدل و امامت را دو رکن اصلی مذهب خود معرفی می‌کنند، در برابر

پیام قرآن، ج‌۴، ص: ۴۷۶

توحید و نبوّت و معاد که سه پایه اصلی دین اسلام می‌باشد.

در بحث‌های آینده به خواست خدا خواهیم دید که انکار مسأله عدالت خدا ممکن است به انکار علم یا قدرت او منتهی گردد، و بر صفات دیگر خداوند نیز تأثیر بگذارد، به همین دلیل عدل به عنوان یك صفت که در ارتباط با صفات دیگر است شناخته می‌شود.

و شاید به همین دلیل است که در روایتی می‌خوانیم: مردی خدمت امام صادق علیه السلام عرض کرد: «انَّ اساسَ الدِّیْنِ التَّوْحیدُ وَ الْعَدْلُ»: «اساس دین توحید و عدل است» سپس افزود از تو می‌خواهم شرحی در این زمینه بیان فرمائی که حفظ آن آسان باشد:

امام فرمود: «امَّا التَّوحیدُ: فَانْ لاـ تُجَوِّزَ عَلَی رَبِّکَ ما جازَ عَلَیْکَ، وَ امّا الْعَدْلُ فَانْ لا تَنْسِبَ الی خالِقِکَ ما لَامَکَ عَلَیْهِ»: «توحید آن است که آنچه درباره تو روا است بر خدا روا نداری، و امّا عدل آن است که به خدا کاری را نسبت ندهی که تو را در برابر آن ملامت کرده است»[۵۵۶]

این پاسخ بسیار متین و متقن در واقع دلیلی بر توحید و عدل را در عبارت فشرده‌ای خلاصه کرده است، چرا که صفاتی که بر ممکنات روا است هرگز بر خداوند که واجب الوجود است روا نیست، این صفات آمیخته با نقص و محدودیت است در حالی که او از هر نظر کامل و نامحدود است، و نیز چگونه ممکن است خداوند ما را بر کارهایی ملامت کند ولی ما آن اعمال را به او نسبت

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۷۷

دهیم.

ولی به هر حال این پاسخ امام علیه السلام دلیل بر این است که سخن راوی را «انَّ اساسَ الدِّینِ التَّوْحیدُ وَ الْعَدْلُ» تأیید فرموده است.

امیرمؤمنان علی علیه السلام نیز در عبارت بسیار فشرده و پرمحتوای خود این دو را در کنار هم قرار داده، و حقیقت توحید و عدل را به طرز بسیار زیبائی شرح فرموده، آنجا که می‌فرماید: «التَّوْحِیدُ: انْ لا تَتوهَّمَهُ، وَ الْعَدْلُ: أنْ لا تَتَّهِمَهُ»: «توحید آن است که او را در وهم خویش نگنجانی- آنچه در وهم آید محدود است و مخلوق و او بالاتر از آن است- و عدل آن است که او را متّهم نسازی (و اعمال قبیحی که از تو سرزده به او نسبت ندهی».[۵۵۷]

***

۲. دلایل عقلی بر مسأله عدل

دانشمندان اسلامی عمدتاً این مسأله را از بُعد عقلی، شاخه‌ای از مسأله حسن و قبح دانسته‌اند، و به همین دلیل باید در اینجا به سراغ آن مسأله رویم، و عصاره‌ای از آن را در اینجا بیاوریم:

اشاعره- پیروان ابوالحسن اشعری که نامش علی بن اسماعیل و از متکلّمان اواخر قرن سوّم و اوائل قرن چهارم هجری است- حسن و قبح عقلی را به کلی منکر بودند، و می‌گفتند: عقل ما به خودی خود قادر بر درک خوبی و بدی و

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۷۸

حسن و قبح اشیاء نیست، و معیار در شناخت آنها شرع است.

آنچه را شرع، نیکو بداند نیک است، و آنچه زشت بشمرد زشت است حتّی اموری را که امروز ما قبیح یا حسن می‌دانیم اگر شرع مقدّس برخلاف آن می‌گفت همان را می‌گفتیم، حتّی اگر از آنها سؤال شود که آیا خوبی عدالت و احسان، و زشتی ظلم و بخل و کشتن افراد بی‌گناه را عقل درک می‌کند؟ می‌گویند:

نه!، فقط باید از رهنمود رهبران الهی و پیامبران استفاده کرد.

در برابر این گروه، جماعت معتزله و شیعه قرار دارند که عقل را در درک حسن و قبح مستقل می‌دانند، مثلًا حسن احسان و قبح ظلم را از بدیهیات حکم عقل می‌شمرند.

البتّه آنها هرگز نمی‌گویند عقل قادر به درک تمام خوبی‌ها و بدی‌ها است، چرا که به هر حال درک عقل محدود است، بلکه می‌گویند: بخشی از آنها را که بسیار روشن و آشکار است، عقل درک می‌کند، و آن را مستقّلات عقلیّه می‌شمرد.

فاضل قوشجی برای حسن و قبح سه معنا ذکر می‌کند:

۱. صفت کمال و نقص چنانکه می‌گوئیم علم حسن است و جهل قبیح، زیرا علم به صاحبش کمال می‌بخشد و جهل نقصان می‌دهد.

۲. حسن به معنای هماهنگی با مقصود و قبح به معنای ناهماهنگی با آن است.

این همان چیزی است که گاهی از آن تعبیر به مصلحت و مفسده می‌کنیم و می‌گوئیم فلان کار مصلحت است و حسن دارد، یعنی ما یا جامعه انسانی را به اهدافش نزدیک می‌کند، یا فلان امر مفسده دارد و قبیح است، زیرا ما را از اهداف

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۷۹

اصلی دور می‌سازد، خواه این اهداف مادی باشد یا معنوی.

۳. حسن به معنای اموری که در خور ستایش الهی و ثواب او است و قبح کاری است که در خور سرزنش و عقاب است.

سپس می‌افزاید محل بحث و نزاع در میان اشاعره و معتزله همین معنای سوّم است.[۵۵۸][۵۵۹]

ولی حق این است این سه معنا از هم جدا نیست، چرا که پاداش و ستایش مربوط به افعال و اعمالی است که دارای مصلحت است، و طبعاً انسان را به مراحل کمال نزدیک می‌کند، همان‌گونه که صفات کمالیه مانند علم انسان را به این اهداف نزدیک می‌کند.

بنابراین معانی سه گانه فوق لازم و ملزوم یکدیگرانـد، و اگر فاضل قوشجی آنها را از یکدیگر جدا ساخته برای این است که راه را برای جواب دادن به استدلالات طرفداران حسن و قبح عقلی هموار کند، و مثلًا در برابر این استدلال آنها که می‌گویند: ما به حکم ضروری وجدان، حسن احسان و قبح ظلم را درک می‌کنیم، پاسخ دهد که این سخن به معنای اول و دوم صحیح است، امّا به معنای سوم صحیح نیست (دقّت کنید).

بنابراین در تعریف حسن و قبح می‌توان گفت: افعال حسن افعالی است که فرد یا جامعه انسانی را به کمال مطلوب نزدیک می‌کند، یا صفات کمالیه را در او

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۸۰

پرورش می‌دهد و او را به اهداف تکاملی نزدیک می‌سازد، و طبعاً چنین اعمالی دارای مصلحت و در پیشگاه خداوند حکیم شایسته مدح و ثواب است. و افعال قبیح بر ضد آن می‌باشد.

حال که تعریف حسن و قبح و نظرات مختلف درباره عقلی بودن و نبودن آن را دانستیم ببینیم حق با کدام گروه است.

بـدون شـک کسـی کـه ذهنش خـالی از تبلیغـات و پیشـداوری‌هائی این و آن باشـد حسن و قبـح را اجمالًا عقلی می‌دانـد، و به نظر می‌رسـد که منکران تحت تأثیر مسائل دیگری بوده‌انـد که به اینجا کشـیده شده‌انـد (ماننـد بن‌بست مسأله جبر و اختیار که قبلًا به آن اشاره شد) دلیل بر اثبات این موضوع عمدتاً دو امر است:

۱. هنگامی که به وجـدان خود مراجعه می‌کنیم می‌بینیم حتّی اگر هیـچ پیامبری از سوی خدا نمی‌آمد باز ظلم و سـتم و ریختن خون بی‌گناهان و غارت و چپاول اموال، و به آتش کشـیدن خانه و لانه و زنـدگی مردم بی‌گناه، و شکسـتن پیمان‌ها، و پاداش نیکی را به بدی دادن قبیح و زشت است، و به عکس نیکوکاری، ایثار و فداکاری، سخاوت، کمک به ضعیفان، و حمایت از مظلومان، خوب و با ارزش است.

مـا این کارهـا را ناشـی از صـفات کمـال و در مسیر اهـداف جامعه انسانی و در خور سـتایش و پاداش می‌بینیم، در حالی که اعمال گروه اول را ناشی از نقصان موجب ویرانی و فساد فرد و جامعه و در خور سرزنش و توبیخ و مجازات می‌شمریم.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۸۱

به همین دلیل تمام عقلای جهان، حتّی آنها که از شـریعت و آئینی پیروی نمی‌کنند و منکر تمام ادیان‌اند، نیز به این امور معترف‌اند، و پـایه نظامـات اجتماعی خود را (هرچنـد در ظاهر) بر آن می‌نهنـد، و اگر نغمه مخالفی از گوشه و کنار برخیزد حتماً آن‌را ناشـی از پاره‌ای از اشتباهات و یا نوعی نزاع لفظی و بازی با الفاظ می‌شمرند.

کـدام عقـل اجـازه می‌دهـد کـه تمـام نیکـان و پاکـان جهـاد را به دریـا بریزیم و نـابود کنیم، و درهـای زنـدان‌ها را به روی جانیان و

تبهکاران بگشائیم و آنها را آزاد سازیم و بر مسند حکومت بنشانیم؟!

۲. ما اگر مسأله حسن و قبح را انکار کنیم پایه تمام ادیان و شرایع آسمانی متزلزل می‌شود، و هیچ دین و مذهبی قابل اثبات نیست، زیرا کسی که منکر حسن و قبح، قبل از ورود شریعت باشد باید این احتمال را بپذیرد که وعده‌های الهی که در تمام شرایع از سوی خدا داده شده همه دروغ است، و اگر خدا فرموده است جای نیکان، بهشت، و جای بدان دوزخ است، چه مانعی دارد عکس آن باشد؟! و خداوند (العیاذ باللّه) همه اینها را به دروغ بیان کرده، و دروغ گفتن قبیح نیست!

و نیز چه مانعی دارد که خداوند معجزات را در اختیار افراد دروغگو قرار دهد؟ تا بندگان او را بفریبند و از راه حق منحرف سازند!

بنابراین نه اعتمادی بر معجزات باقی می‌ماند، نه بر محتوای وحی آسمانی، مگر این‌که قبول کنیم که این امور به حکم عقل قبیح است، و خداوند کار قبیح

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۸۲

نمی‌کند، و به این وسیله پایه‌های شرع مستحکم، و معجزه دلیلی بر نبوّت، و وحی دلیلی بر بیان واقعیت‌ها خواهد بود.

۳. دو یادآوری لازم

۱. افعال انسانی بر سر گونه است:

قسمتی از آنها درک حسن و قبحشان برای همه روشن است، و به اصطلاح از مستقلات عقلیه می‌باشد، و با تغییر شرایط و ظروف نیز تغییر نمی‌کند (مانند حسن احسان و قبح ظلم)

بخش دیگر افعالی است که حسن و قبح آن را همگان درک می‌کنند، ولی شرایط و ظروف مختلف در آن اثر می‌گذارد، مثلًا می‌گوئیم راستگویی خوب است، و دروغ قبیح، در حالی که می‌دانیم در بعضی از شرایط دروغ مصلحت‌آمیز برای حفظ اهداف مهم‌تر و عالی‌تر- مانند اصلاح دادن دو گروه متخاصم- قبیح نیست، و به عکس آن راستگویی که منشأ فساد و خونریزی و اختلاف گردد زشت و قبیح است.

قسم سوم افعالی است که حسن و قبح آن جنبه ضروری ندارد؛ بلکه نظری است بعضی آن را خوب و بعضی آن را بد، و یا اصلًا در تشخیص حسن و قبح آن ساکتند، در این گونه موارد راهی جز توسل به دامان وحی نیست.

با توجّه به اقسام سه گانه فوق پاسخ بسیاری از اشتباهات که در زمینه مسأله حسن و قبح دامان گروهی را گرفته است روشن می‌شود (دقّت کنید).

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۸۳

۲. بعضی در تعریف حسن و قبح و تشخیص موارد و مصادیق آن توافق میان عقلاء را شرط دانسته‌اند، و گفته‌اند: حسن چیزی است که عقلا توافق بر مدح فاعل آن داشته باشند، و قبح چیزی است که عقلا متّفق بر مذمت او باشند.

در حالی که این یک اشتباه است موافقت عقلاـ در یک امر مربوط به قوانین قراردادی و به اصطلاح تشریعی است، مثل این‌که عقلای جهان اصل مالکیّت را همگی قبول دارند- هرچند در حد و حدود و مصداق آن مختلفند- امّا اموری که جنبه قراردادی ندارد بلکه جنبه عینی و تکوینی دارد معیار در آن، درک هر انسانی است.

آیا در تشخیص زیبایی گل و یک شعر بلند و عالی کسی منتظر توافق عقلای جهان می‌نشیند؟!

همچنین در مسأله درک حسن و قبح احسان و ظلم، هیچ نیازی به این نیست که در انتظار توافق عقلاء و قضاوت عمومی آنها بنشینیم، این مطلبی است که آن را ما باصراحت وجدان درک می‌کنیم، مانند سایر ادراکات ما در مورد زشتی‌ها و زیبائی‌ها.

البتّه ممکن است افراد در تشخیص حسن و قبح در بعضی از موارد وحدت عقیده داشته باشند و در بعضی از موارد اختلاف نظر،

ولی این منحصر به مسأله حسن و قبح نیست، در تمام اموری که عقل حاکم به آن است این تفاوت دیده می‌شود.
ممکن است یک استدلال عقلی مورد قبول همه عقلاء باشد و استدلال

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۸۴

دیگری مورد اختلاف، کسی که آن استدلال را پذیرفته به یقین باور کرده هرگز در انتظار موافقت دیگران نیست، و اگر دیگری برخلاف آن گوید او را خطاکار می‌شمرد، نه این‌که از عقیده خود باز گردد.

کوتاه سخن این‌که حسن و قبح، عقلی است نه عقلائی و تفاوت میان این دو بسیار است، قلمرو یکی واقعیت‌های خارجی است، و قلمرو دیگری مسأله قراردادهای قانونی.

این سخن را با جمله کوتاهی درباره اصل مسأله حسن و قبح پایان می‌بریم و آن این‌که: منکران این مسأله همانند منکران بسیاری از مسائل عقلی دیگر- معمولًا با زبان آن را انکار می‌کنند یا تحت فشار مسائل حل نشده دیگری قرار دارند که تن به این سخن می‌دهند، وگرنه در عمل خودشان از طرفداران این عقیده‌اند: آیا اگر کسی بدون جهت سیلی آبداری به گوش آنها بنوازد، یا بی‌جهت آبروی آنها را در جامعه بریزد، یا فرزندشان را در مقابل چشمشان به قتل برساند، یک لحظه تردید در ملامت و مذمّت او و مستحقّ مجازات بودنش به خود راه می‌دهند؟! خواه شریعت و قانونی از سوی خدا نازل شده باشد یا نه.

***

۴. بازگشت به دلایل عدل الهی

با روشن شدن مسأله حسن و قبح به اصل سخن یعنی دلایل عقلی عدل الهی باز می‌گردیم در اینجا عمدتاً دو دلیل جلب توجّه می‌کند که ادلّه دیگر را می‌توان

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۸۵

به آن باز گرداند.

دلیل اول: از همان مسأله حسن و قبح سرچشمه م گیرد ظلم قبیح است، و خداوند حکیم هرگز کار قبیح و ناشایست انجام نمی‌دهد، ظالم در خور ملامت و سرزنش است، و مسلّم است یک وجود کامل هرگز کاری نمی‌کند که در خور ملامت باشد.

به عکس عدالت نشانه کمال وجود و حکمت است، و وجودی که از هر نظر کامل و بی‌عیب و نقص است چنین چیزی را فروگذار نخواهد کرد.

این دلیل به قدری روشن است که نیازی به شرح بیشتری ندارد، آیا هیچ‌کس احتمال می‌دهد خداوند همه انبیاء و نیکان و صالحان را به دوزخ برد، و تمام اشقیا و ظالمان و ناپاکان جهان را به بهشت فرستد؟ مگر افراد بیمارگونه‌ای که منکر هر حقیقتی هستند، یا کسانی که در تنگنای مسائل دیگری واقع شده- مانند مسأله جبر و اختیار- و نتوانسته‌اند مشکل آن را حل کنند ناچار به انکار اینگونه مسائل می‌پردازند.

دلیل دوم آن است که در یک تحلیل روشن سرچشمه‌های ظلم را در چند امر می‌توان خلاصه کرد:

گاه ظلم ناشی از نیازهای انسان است، و فرد ظالم بجای این‌که با تلاش و کوشش صحیح به مطلوب خود برسد و رفع نیاز کند، سعی دارد نیازهای خود را از طریق غصب حقوق دیگران تأمین نماید.

و گاهی ناشی از جهل و نادانی و بی‌خبری است که ظالم به راستی نمی‌داند

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۸۶

چه می‌کند؟ و چه کار خلافی انجام می‌دهد؟

گـاه ظلم از هواپرستی و خودخواهی سرچشـمه می‌گیرد، و ظـالم می‌خواهـد از طریق غصب حقوق دیگران هوی و هوس خویش را اشباع کند، و به غرور و خودخواهی خویش پاسخ دهد.

گاه سرچشـمه ظلم «ضـعف» و ناتوانی است، چون ظالم نمی‌توانـد به مقصود خود برسد و در برابر فقدان چیزی خویشـتن‌دار نیست، دست به ظلم می‌برد.

گاهی ظلم از حس انتقامجوئی و کینه‌توزی سرچشمه می‌گیرد، و انسان در برابر ستمی که به او شده، چندین برابر تلافی می‌کند.

و گاهی نیز از حسـد مایه می‌گیرد، شـخص حسود که دارای کمبودهایی است و نمی‌توانـد دیگری را غرق نعمت بیند و به مبارزه با او بر می‌خیزد، تا با ظلم و ستم نعمت را از او سلب کند.

و امثال این عوامل و انگیزه‌ها که همه از نوعی نقصان و کمبود و انحطاط حکایت می‌کند.

با این حال چگونه ممکن است ظلم و سـتم از وجودی که کمال مطلق است سربزند، در حالی که نه نیاز در او راه دارد، و نه جهل و نـادانی و نـاتوانی، نه خودخواهی و غرور در او مفهوم دارد، نه کینه‌توزی و انتقامجوئی، نه دیگری از او در کمال برتر است که به او رشک برد، و نه کسی کمالی را از او می‌تواند سلب کند که در مقام انتقام برآید.

آیا از چنین وجودی جز خیر و عدالت، رأفت و رحمت سرچشمه می‌گیرد؟!

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۸۷

و اگر بـدکاران را کیفر می‌دهـد در حقیقت نتیجه اعمـال آنهـا است که به دسـتشان می‌دهـد، نه نیـازی به کیفر آنها دارد، و نه گناه گنهکاران بر دامان کبریائیش گردی می‌نشاند.

جـالب این‌که قرآن مجیـد از وجـدان عمومی انسان‌ها در این باره کمک گرفته و از آنها می‌خواهـد که خودشان در این مسأله داور باشند، درست برخلاف آنچه اشاعره می‌پندارند که حسن و قبح در این زمینه فقط جنبه شرعی دارد و وجدانی نیست.

می‌فرماید: افَنَجْعَلُ الْمُسْلِمینَ کَالْمُجْرِمینَ- ما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ «آیا مومنان را همچون مجرمان قرار دهیم؟!- شما را چه می‌شود؟! چگونه داوری می‌کنید؟».[۵۶۰]

توجّه داشته باشید قرآن این سخن را بعد از ذکر پاداش‌های عظیم پرهیزکاران بیان می‌کند، و این تعبیر قرآنی به خوبی نشان می‌دهد که قرآن داوری عقـل را در مسأله عـدالت و ظلم کاملًا به رسـمیت شـناخته است، و ظلم را به حکم عقل محکوم، و عـدالت را نیکو می‌شمرد.

***

۵. عدل در روایات اسلامی

در روایات اسلامی اهمیّت زیادی به عرفان عدل الهی و مسائل بسیاری که از

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۸۸

آن سرچشـمه می‌گیرد داده شـده است به طوری که از مجموع آنهـا روشن می‌شود که مسـأله عـدل الهی مطلبی بوده که همه به آن اذعان داشته‌اند و از فطریات و ضروریات وجدان انسان‌ها محسوب می‌شود.

۱. امیرمؤمنـان علی علیه السـلام در نهـج‌البلاغه می‌فرمایـد: «ارْتَفَعَ عَنْ ظُلْم عِبـادِهِ، وَ قامَ بِالْقِسْطِ فی خَلْقِهِ، وَ عَـدَلَ عَلَیْهِمْ فی حُکْمِهِ»: «برتر از آن است که بر بنـدگانش ظلم کنـد، و در میان بندگانش قیام به قسط و عدل نموده، و در حکمش عدالت را نسبت به آنها مراعات کرده است».[۵۶۱]

۲. در جـای دیگر می‌فرمایـد: «وَ اشْـهَدُ انَّهُ عَـدْلٌ عَـدْلٌ وَ حَکَمٌ فَصْـلٌ»: «گواهی می‌دهم که او عادل است عادل و داوری است پایان

دهنده خصومتها».[۵۶۲]

۳. و نیز می‌فرماید: «الَّذی عَظُمَ حِلْمُهُ فَعَفَی، وَ عَدَلَ فی کُلِّ ما قَضی : «آن خدائی که علمش عظیم است و لذا عفو می‌کند و در تمام فرمان‌هایش عدالت را رعایت فرموده».[۵۶۳]

۴. در حدیث معروفی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «بِالْعَدْلِ قامَتِ السَّمواتُ وَ الْارضُ»: «تمام آسمان‌ها و زمین با عدالت برپا است».[۵۶۴]

روشن است که عدالت در اینجا به معنای وسیع کلمه یعنی قرار دادن هر چیزی در جای خود به کار رفته است که هم عدالت درباره بندگان را شامل می‌شود و هم عدالت و نظم را در مجموعه جهان هستی.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۸۹

۵. در حدیثی که مرحوم علّامه مجلسی در کتاب التوحید بحارالانوار در توصیف پروردگار، از امام صادق علیه السلام آورده چنین می‌خوانیم: «هُوَ نُوْرٌ لَیْسَ فیهِ ظُلْمَةٌ، وَ صِدْقٌ لَیْسَ فیهِ کِذْبٌ، وَ عَدْلٌ لَیْسَ فیهِ جَوْرٌ، وَ حَقٌّ لَیْسَ فیه باطِلٌ»: «خداوند نوری است که هرگز ظلمت در آن نیست و صدقی است که دروغ در آن راه ندارد، و عدالتی است که ظلم در آن وجود ندارد و حقی است که باطل در آن نیست».[۵۶۵]

۶. در صحیح ترمذی آمده است: «هُوَ اللَّهُ ... الْعَدْلُ اللَّطیفُ»: «او خداوندی است که سراسر وجودش عدالت است و لطف».[۵۶۶]

۷. در صحیح بخاری در کتاب خمس آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ مرد جسوری که عدالت حضرتش را زیر سؤال برده بود فرمود: «فَمَنْ یَعْدِلُ اذا لَمْ یَعْدِلِ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ» «چه کسی عادل است اگر خدا و رسولش عادل نباشند»[۵۶۷]

۸. در دعای چهل و پنجم صحیفه سجادیّه چنین آمده است که امام علی بن الحسین علیه السلام خدا را چنین می‌خواند:

«وَ عَفْوُکَ تَفَضُّلٌ وَ عُقُوبَتُکَ عَدْلٌ»: «خدایا! عفو تو تفضّل است و مجازاتت عین عدالت»

۹. در بسیاری از روایاتی که در منابع شیعه و اهل سنّت در مسائل مربوط به بطلان جبر و عقوبت‌های الهی آمده، نیز تعبیراتی دیده می‌شود که نشان می‌دهد

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۹۰

مسأله عدل خداوند به عنوان یک مطلب قطعی مورد قبول همگان بوده، و تکیه استدلالات بر آن قرار داشته است، از جمله: در حدیثی می‌خوانیم که یکی از یاران امام صادق علیه السلام از آنحضرت پرسید: آیا خداوند بندگان را بر اعمالشان مجبور ساخته است؟ امام در پاسخ فرمود: «اللَّهُ اعْدَلُ مِنْ انْ یَجْبُرَ عَبْداً عَلَی فِعْلٍ ثُمَّ یُعَذِّبُهُ عَلَیْهِ»: «خداوند عادل تر از آن است که بنده‌ای را مجبور به کاری کند، سپس او را بر انجام آن مجازات نماید».[۵۶۸]

۱۰. در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله که در مسند احمد حنبل آمده است می‌خوانیم: «مَنْ اذْنَبَ فِی الْدُّنیا ذَنْباً فَعُوْقِبَ عَلَیْهِ فَاللَّهُ أَعْدَلُ مِنْ أَنْ یُثَنّی عُقُوْبَتَه عَلی عَبْدِهِ» «کسی که گناهی کند و خداوند او را در دنیا مجازات نماید در آخرت عقوبتی نخواهد داشت چرا که خداوند عادل‌تر از آن است که دوبار بنده‌اش را مجازات کند».[۵۶۹]

۱۱. در حدیث دیگری از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم که در توضیح «امرٌ بَیْنَ الامْرَیْن» (نفی جبر و تفویض) در پاسخ یکی از یارانش که سؤال کرد آیا خداوند کارها را واگذار و تفویض به بندگان نموده؟ فرمود: «اللَّهُ اعَزُّ مِنْ ذلِکَ»: «خداوند تواناتر از آن است که چنین کند- یعنی به کلّی از تدبیر امور جهان یا بندگانش کنار رود و آنها را به خودشان واگذارد- پرسید: آیا آنها را مجبور بر گناهان کرده؟ فرمود: «اللَّهُ اعْدَلُ وَ احْکَمُ مِنْ ذلِکَ»: «خداوند عادل‌تر و حکیم‌تر از آن است که چنین کند» (یعنی این کار با عدل و حکمت خدا ابداً

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۹۱

سازگار نیست)[۵۷۰]

۱۲. و بالاخره این بحث را با جمله‌ای از دعاهایی که از ائمه معصومین علیهم السلام نقل شده، پایان می‌دهیم دعائی که در پایان نماز شب خوانده می‌شود و در آن آمده است: «وَ قَدْ عَلِمْتُ یا الهی انَّهُ لَیْسَ فی نَقِمتِکَ عَجَلَةٌ، وَ لا فی حُکْمِکَ ظُلْمٌ وَ انَّما یَعْجَلُ مَنْ یَخافُ الْفَوْتَ، وَ انَّما یَحْتاجُ الَی الظُّلمِ الضَّعیفُ، وَ قَدْ تَعالَیْتَ یا الهی عَنْ ذلِکَ عُلُوّاً کَبیراً»: «خدای من! می‌دانم که در مجازات تو شتابزدگی نیست، و در داوریت ظلمی وجود ندارد کسی شتاب می‌کند که می‌ترسد فرصت از دست برود، و کسی ستم می‌کند که ضعیف و ناتوان است، و تو ای خدای من از اینها برتر و بالاتری».[۵۷۱]

در این زمینه روایات و احادیث بسیار است آنچه در بالا آوردیم گلچینی از نمونه‌های مختلف این روایت بود.

***

۶. دلایل منکران اصل عدالت

همان‌گونه که در بالا گفته شد منکران مسأله عدل تحت فشار مسائل دیگری به این راه کشانده شده‌اند که عمدتاً امور زیر است:

۱. انکار مستقلّات عقلیّه- آنها می‌گویند عقل بدون حکم شرع هیچ خوب و بدی را تشخیص نمی‌دهد، حسن و قبح، خوب و بد، باید و نباید همه از شرع

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۹۲

گفته می‌شود، و از طریق وحی به ما می‌رسد، بنابراین حتّی حکم به خوبی عدالت و زشتی ظلم، چیزی نیست که از طریق عقل درک شود.

۲. همه عالم ملک خدا است، و او حاکم و ولّی و صاحب اختیار همه چیز است، او می‌تواند هرگونه تصرفی در ملک خود کند و فعّال ما یشاء باشد و کسی نمی‌تواند. در این باره سؤال و پرسشی داشته باشد، و هر کار کند عین عدالت حتّی اگر نیکوکاران را مجازات کند و بدکاران را پاداش بخشد.

شهرستانی در ملل و نحل می‌نویسد: «ابوالحسن اشعری چنین عقیده داشت که هیچ چیز از طریق عقل بر خدا لازم نیست، نه صالح، نه اصلح، و نه لطف ...

سپس می‌افزاید: اصل تکلیف بر خدا واجب نیست، چون نه از آن نفعی به او باز می‌گردد و نه زیانی از او دفع می‌شود، او می‌تواند بندگان را جزا دهد، ثواب یا عقاب؛ و می‌تواند آنها را بدون علّتی مشمول بخشش خود و انواع ثواب‌ها و نعمت‌ها قرار دهد، لطف او تمام فضل است و عقاب و عذابش تمام عدل است، او از هیچ چیز سؤال کرده نمی‌شود بلکه دیگران سؤال می‌شوند لا یُسْئَلُ عَمّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُوْنَ [۵۷۲]

۳. آنها می‌گویند: ممکن نیست برای افعال خداوند معیار و مقیاسی قرارداد، و به تعبیر دیگر معنای عادل بودن خدا این نیست که او از قوانینی بنام قوانین عدل پیروی کند، بلکه منظور این است که او سرچشمه عدل است، و آنچه انجام می‌دهد عین عدالت است؛ عدل مقیاس و میزان تشخیص فعل خداوند نیست

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۹۳

بکله فعل خداوند میزان و مقیاس عدل است.

اگر تمام جنایتکاران جهان را به بهشت فرستد عین عدالت است و اگر تمام نیکان و پاکان و پیامبران معصوم را به دوزخ فرستد باز عین عدل است!

۴. اشاعره معتقداند انسان هیچ اختیاری در اعمالش ندارد و هر کاری انجام دهد به اراده خدا است!

و هنگامی که مواجه با این سؤال شده‌انـد که چگونه عقل باور می‌کنـد خدا ما را مجبور بر معصـیت کند و بعد ما را مجازات نماید، این با عدالت او سازگار نیست؟

آنها در پاسخ این سؤال، اصل مسأله عدالت و ظلم را انکار کرده‌اند و گفته‌اند او هرچه کند عینَ عدالت است و کسـی را حق سؤال از او نیست.

۵. گرایش بعضـی از آنهـا به نفی عـدالت ممکن است از اینجـا ناشـی شـده باشـد که در ارتباط با مسائل مربوط به معاد و عـذاب و مجازات کفّار این سؤال پیش آمده: چگونه انسانی که فی‌المثل پنجاه سال گناه کرده و کافر و مشـرک بوده باید تا ابد در آتش قهر و غضب الهی بسوزد؟ این با اصل عدالت چگونه سازگار است؟!

و چون پاسخی برای این مطلب نداشته‌اند اصل مسأله عدالت را انکار کرده‌اند!

۶. تردیـد جمعی دیگر در این مسأله از اینجا سرچشـمه گرفته که بعضـی از ناهنجاری‌های ظاهری از قبیل آفات و بلاها و طوفان‌ها و زلزله‌ها و حوادث دیگری از این قبیل، و همچنین بیماری‌ها و شکست‌ها و ناکامی‌ها در زندگی بشر

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۹۴

مشاهده کرده‌اند، و چون از تفسیر این امور و فلسفه‌های آن عاجز مانده‌اند راه انکار عدالت را پیموده‌اند.

اینها مجموعه اموری است که انگیزه و اساس مذهب منکران عدل را در گذشته و حال تشکیل می‌دهد.

***

نقد و بررسی

اکنون به سراغ تحلیل و نقد و بررسی این ایرادات می‌رویم:

۱. در مورد دلیل اوّل منکران عـدل که بازگشت به انکار مسـتقلّات عقلیه می‌کنـد به قدر کافی سـخن گفتیم، و لازم است مجدداً بر این معنـا تأکیـد کنیم که حتّی منکران حسن و قبـح در عمل هرگز این معنا را انکار نمی‌کننـد. آنچه می‌گوینـد فقط در سـخن، و به هنگام مباحثه و گفتگو است، فی‌المثل اگر کسـی سـیلی بر صورت کودک خردسال و بی‌گناه آنها بزنـد، و یا بدون هیچ دلیلی خانه آنها را به آتش کشد، این عمل را قبیح می‌شـمرند، و در زشتی آن از طریق تشخیص وجدان شک و تردید ندارند، و چنین کسی را قطعاً مستحق مجازات می‌دانند و هرگز در انتظار نمی‌مانند که ببینند زشتی این عمل در آیه یا روایتی وارد شده است یا نه؟!

و اگر در بیابـانی تشـنه و گرسـنه گرفتـار باشـند، کسـی بیایـد به آنهـا آب و نـان دهـد یـا بیمارشـان را کیلومترهـا بر دوش گرفته به بیمارستان برساند و از مرگ حتمی

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۹۵

نجات دهد، هیچ‌یک از آنها در خوبی این عمل و تحسـین و تقدیر و تشـکر از انجام دهنده آن تردید به خود راه نمی‌دهند، و هرگز نمی‌گویند بگذارید ببینیم آیا در آیات و روایات از آنها مدح و تمجید و تشکّر شده یا نه؟!

در مبـاحث عقلی از این گونه بحث‌هـا فراوان داریم که افرادی تحت فشـار مسائل جنبی حقایقی را با زبان منکر می‌شونـد، در حالی که در عمـل کاملًا به آن وفادارنـد (ماننـد سوفسـطائیان که وجود خـارجی همه چیز را انکـار می‌کننـد ولی در عمل مسـلّماً از آتش می‌پرهیزند و هنگام تشنگی به سراغ آب می‌روند)

علاوه بر این قبول مستقلّات عقلیّه پایه اصلی قبول نبوّت انبیاء است، و بدون آن سخن هیچ پیامبری قابل قبول نیست، و معجزات آنها نشانه‌ای از صدقشان نمی‌باشد، چرا که با انکار مسـتقلّات عقلیّه احتمال دروغ در سخنان آنها و ظهور معجزات بر دست مدعیّان باطل بعید نیست.

۲. مسأله مالکیّت خداوند نسبت به تمام جهان هستی و تمامی ذرّات وجود ما مطلبی نیست که بر کسی پنهان باشد. ولی مالکیّت دلیل بر این نمی‌شود که تصرّفات غیر حکیمانه کند، یعنی در کنار صفت مالکیت، حکیم بودن قرار دارد نمی‌توان یکی را پذیرفت و دیگری را انکار کرد.

ممکن است کسی اموالی را از دسترنج مشروع خود طی سالیان دراز بیندوزد و مالک آنها باشد، ولی او حق ندارد تمام این اموال را آتش بزند، زیرا عقل می‌گوید این کار قبیح است، حتّی از مالک آن!

خداوند حکیم نیز چنین کاری را نمی‌کند که تمام جهان هستی را بی‌جهت

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۹۶

یک روز به آتش کشد و نابود کند، یا آن گونه که اشاعره می‌گویند: تمام انبیاء و صالحان و پاکان را به اعماق دوزخ بفرستد، و اشقیا و ناپاکان را در صدر بهشت جای دهد. این کار برخلاف حکمت و قبیح و زشت است، حتّی از مالک آن، پس مالکیّت، دلیل بر حسن هر کاری از سوی مالک نیست، خواه مالک حقیقی و تکوینی باشد یعنی خدا، یا مالک صوری و ظاهری همچون بشر.

اشاعره چنین می‌پندارند که اگر ما خدا را به خاطر مالکیتش «فعّال ما یشاء» بدانیم، و هر کاری را روا بشمریم اعتراف به کمال قدرت و حاکمیت و مالکیت او کرده‌ایم، در حالی که از این واقعیّت بی‌خبرند که آنها با این سخن زشت قلم بطلان بر مسأله حکمت خداوند می‌کشند، و مسلّم است خدائی که حکیم نباشد نه برای گفته‌های او اعتباری است، و نه به وعده‌هایش اعتمادی، چرا که ممکن است سخنانش فاقد محتوا و همه برخلاف واقع باشد «تَعالَی اللَّهُ عَمّا یَقُوْلُ الظّالِمُونَ عُلُوّاً کَبیراً» (خداوند از نسبت‌های ناروایی که ظالمان به او می‌دهند برتر است).

۳. این که می‌گویند: خداوند مافوق حسن و قبح است، و افعال او تحت این ضوابط قرار نمی‌گیرد، بلکه خود معیار و محوری برای تعیین ضوابط است؛ این مغالطه‌ای بیش نیست، مطلب خلافی است که در لباس زیبائی ارائه شده، این سخن مربوط به قوانین آفرینش است که به غلط در قوانین تشریعی به کار رفته.

توضیح این‌که: قبل از آن‌که خداوند خلقت و آفرینشی داشته باشد قوانینی وجود نداشت، و با آفرینش اشیاء، آفرینشی توأم با نظم و حساب، مسأله

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۹۷

قانونمندی به وجود آمد. مثلًا قبل از آفرینش کرات، قانون جاذبه‌ای نبود تا خداوند در آفرینش خود آن را به کار بندد، بلکه قانون جاذبه بعد از آفرینش کرات از سوی خداوند به وجود آمد، و به تعبیر دیگر قانون جاذبه به تبع آفرینش کرات آفریده شد.

این سخن درباره تمام قوانین جهان آفرینش و تکوین صادق است.

ولی در مورد قوانین تشریعی، مسأله طور دیگر است، زیرا هنگامی که خداوند انسان را که نمونه اتم خلقت است به منظور پیمودن راه کمال آفرید، و تمام وسائل وصول به کمال را در وجود او به ودیعه نهاد؛ مسلّماً قوانین تشریعی او باید هماهنگ با این معنا باشد. یعنی قوانینی که انسان را به کمال سوق دهد، و اگر قوانین تشریعی بر ضدّ این معنا باشد، با حکیم بودن خداوند سازگار نیست، مگر ممکن است شخص حکیم کارهای ضد و نقیض انجام دهد؟

ظلم مایه فساد جهان و سقوط و عقب گرد است، و عدل مایه تکامل و ترقّی است. خداوند هرگز مرتکب ظلم نمی‌شود و پایه‌های تکامل انسان را درهم نمی‌کوبد.

به تعبیر روشن‌تر افعال خداوند در عالم قانون‌گذاری برای زندگی بشر از افعال او درباره آفرینش مایه می‌گیرد، و حسن و قبح درست از اینجا ناشی می‌شود؛ نه این‌که خداوند مقهور قانون دیگری باشد، بلکه هرچه هست قوانین او است، منتها قوانین او در عالم دین و شریعت همآهنگ با قوانین او در جهان هستی است، وگرنه خودش قانون خود را نقض کرده است، و حکیم هرگز چنین

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۹۸

نمی کند.

این سخن که بعضی می گویند: خدا مقهور حکم عقل نیست و عقل نمی‌تواند برای او تعیین وظیفه کند نیز مغالطه کودکانه‌ای است؛ زیرا کار عقل درک کردن است، نه تعیین وظیفه، اندیشیدن و فهمیدن است نه قانون گذاری و تشریع.

عقل می گوید: من این نکته را می‌فهمم که شخص حکیم کارهای ضد و نقیض انجام نمی‌دهد، می‌فهمم که خداوند نقض غرض نمی‌نماید، و می‌فهمم یک وجود کامل از هرجهت مرتکب ظلم یعنی قرار دادن چیزی در غیر محل لایق خود نمی‌شود.

اینها همه ادراکات و فهم عقل است نه تعیین تکلیف و وظیفه برای خدا؛ بنابراین همان گونه که عقل درك می کند عدد ۲ به اضافه ۲ مساوی با ۴ است، همچنین درك می کند که حیکم بودن با نقض غرض منافات دارد؛ خداوند حکیم جهانی را که برای صلاح و کمال آفریده است به سوی تباهی و فساد نمی‌برد، عقل هرگز قانونی وضع نکرده که ۲ به اضافه ۲ مساوی با چهار است، این فقط درک عقلی است. در مسائل حسن و قبح که ریشه آن به مسائل تکوینی باز می گردد نیز مسأله همین گونه است کار عقل در آنجا نیز درک حسن و قبح است، نه وضح قانون (دقّت کنید).

ناگفته نماند که عقل به دنبال درک هست‌ها و نیست‌ها، باید و نبایدهایی دارد که به اصطلاح جنبه ارشادی دارد و درست همانند اوامر طبیب است. طبیب هنگامی که درک می کند خوردن فلان غذا برای بیمار زیان‌آور است؛ می گوید:

پیام قرآن، ج۴، ص: ۴۹۹

باید از آن پرهیز کنی. این باید یك قانون نیست که تخلّف از آن جریمه داشته باشد، بلکه فقط یك راهنمایی و ارشاد است، و اگر از آن تخلفی شود چیزی جز آن غذا برای بیمار به دنبال نخواهد داشت.- ولی واضح است اوامر ارشادی عقل ارتباطی به ساحت قدس خدا ندارد- کوتاه سخن این که: کار عقل در مورد افعال خدا، درك و فهم واقعیت‌ها است، نه تعیین تکلیف و وظیفه برای خداوند تا گفته شود خداوند برتر از آن است که عقل ما برای او تعیین تکلیف کند.

***

۴. گرایش به مسأله جبر نیز نباید منشأ آنکار عدالت و ظلم گردد، درست است که همیشه خطاها منشأ خطاهای دیگری می‌شود، و اشتباهات از اشتباهات دیگر سرچشمه می گیرد، ولی نباید بر اشتباهات اصرار کرد تا آنجا که مسائل واضح را نیز زیر پا گذاشت.

بدون شک مسأله عدل الهی یا حسن عدالت و قبح ظلم از مسأله اختیار و آزادی اراده انسان آشکارتر است، به فرض که مسأله جبر و اختیار برای بعضی حل نشود، دلیل این نمی‌شود که مسأله عدل را انکار کنند.

جبری‌ها همیشه گرفتار این ایراد بوده‌اند که چگونه می‌توان باور کرد خداوند بندگان را مجبور به گناه کند، سپس آنها را مجازات نماید؟ این با عدالت او سازگار نیست!

این یک دلیل منطقی روشن است؛ ولی جبریون بجای این‌که در مسأله جبر تجدید نظر کنند، به انکار عدل الهی برخاسته‌اند یا گفته‌اند هرچه او کند عین

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۰۰

عدالت است حتّی کیفر دادن افراد مجبور

ترسیمی که آنها از خداوند در ذهن خود ساخته‌اند راستی عجیب و وحشتناک است؛ خدائی که ممکن است تمام انبیای مرسلین و ملائکه مقرّبین و شهداء و صدّیقین را به قعر جهنّم بفرستد و تمام اشقیا و ظالمان و گنهکاران تاریخ بشر و شیاطین را در اعلی علیّین بهشت جای دهند؛ خدائی که بدون جهت گروهی را مجبور به گناه و گروهی را مجبور به اطاعت می کند، سپس گنهکار را مجازات و نیکوکار را پاداش می‌دهد، در حالی که هیچ گونه تفاوتی در میان آن دو در حقیقت وجود ندارد.

مسلماً این ترسیم زشت و وحشتناک، انسان‌ها را از خدا دور می‌سازد، و باب معرفهٔ اللّه را می‌بندد، و حتّی بازتاب آن در جامعه انسانی منشأ هرگونه زشتی و بی‌عدالتی خواهد بود، و دین و مذهب را به عنوان یک عامل تخدیر و فساد و نابسامانی، و سوءظن نسبت به تمام جهان هستی در می‌آورد.

کوتاه سخن این‌که: اصرار در مسأله جبر، نباید سبب انکار عدل شود، بلکه برعکس روشنی مسأله عدل الهی باید سبب تجدیدنظر جبریّون در اعتقاد جبر گردد.

چه بسیار است مسائل واضح و بدیهی که زیر پرده انکار قرار گرفته به خاطر اصرار و لجاجت در اثبات بعضی از مسائل نظری غیر واقعی.

***

۵. مشکلات بحث‌های مربوط به معاد نیز چنانکه گفتیم احیاناً سبب تردید در

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۰۱

مسأله عدل الهی می‌شود هنگامی که سخن از مسأله خلود و عذاب جاویدان دوزخ برای گروهی از گنهکاران به میان می‌آید فوراً این سؤال مطرح می‌گردد که مگر عمر این گروه در مجموع چقدر بوده؟ ۵۰ سال، ۷۰ سال، یا ۱۰۰ سال؛ عدالت ایجاب می‌کند که جرم و جریمه برابر هم باشند، پس در مقابل این عمر کوتاه عذاب جاویدان چه معنا دارد.

ولی همان‌گونه که گفتیم در این تنگناها باید در فکر راه حل منطقی مسائل بود، نه انکار مسائل واضح و بدیهی؛ و اتفاقاً حل مشکل خلود راه‌های روشنی دارد، زیرا اشکال بالا عمدتاً از اینجا ناشی شده که مسأله مجازات الهی را که از آثار اعمال خود انسان است با مسأله مجازات‌های قراردادی اشتباه کرده‌اند.

توضیح این‌که: آن گونه که از آیات و روایات و شواهد عقلی برمی‌آید مجازات‌های قیامت شباهت زیادی به آثار طبیعی اعمال انسان در این دنیا دارد.

فی‌المثل کسی افراط در مشروب‌خواری می‌کند، در مدت کوتاهی گرفتار زخم معده و ناراحتی قلب و اعصاب می‌شود، و گاه این بیماری‌ها در تمام طول عمر با او است و او را عذاب و آزار می‌دهد.

حال اگر کسی بگوید آیا این عدالت است که در برابر یک‌ماه مشروب‌خواری کسی شصت سال مبتلی به زخم معده و ناراحتی قلب و اعصاب باشد؟!

در پاسخ به او گفته می‌شود این اثر عمل خود او است، نه یک مجازات قراردادی، به خصوص این‌که به چنین شخصی قبلًا هشدار داده شده، و این عواقب دردناک به او گوشزد گردیده است.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۰۲

حال اگر این شخص عمر جاویدان در دنیا داشت باید تا ابد با این بیماری‌ها دست به گریبان باشد، بی‌آن‌که خدشه‌ای به مسأله عدل الهی وارد گردد (دقّت کنید).

در مورد مسأله خلود در عذاب دوزخ نیز مطلب همین‌گونه است، اعمال انسان در این عالم نابود نمی‌شود، و باقی می‌ماند. در روح او نیز آثار و ملکاتی برجای خواهد گذشت، سپس این ملکات و آثار عمل در تمام عوالم با انسان همراه است، و آن اعمال نیز در قیامت تجسّم می‌یابد و با او خواهد بود و او را شکنجه و آزار خواهد داد. شرح بیشتر این مسأله را به خواست خدا در بحث‌های معاد ذکر خواهیم کرد.

***

۶. مشکل حوادث دردناک زندگی بشر: آفات و بلاها، طوفان‌ها و زلزله‌ها، دردها و رنج‌ها، ناکامی‌ها و شکست‌ها چگونه اینها با

اصل عدالت او سازگار است نیازمند به توضیحی دارد که در زیر می‌خوانید (دقّت کنید):

هریک از این امور فلسفه یا فلسفه‌هایی دارد که با کمی دقّت روشن می‌شود؛ آن‌گاه انسان تصدیق می‌کند که این امور همه در مسیر عدل الهی است نه در جهت مخالف آن.

توضیح این‌که: در زندگی انسان مسائلی دیده می‌شود که در نخستین برخورد تفسیر روشنی برای آن نمی‌بینیم گروهی بی‌آن‌که زحمت مطالعه بیشتر و دقیق‌تر

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۰۳

را در برابر این گونه مسائل به خود راه دهند گاه در مسأله عدل خداوند، و گاه در اصل وجود او متزلزل می‌شوند.

قرائن مختلف نشان می‌دهد که این طرز تفکر از قدیم الایام در میان جمعی از فلاسفه وجود داشته است.

بلکه این معنا در میان ادباء نیز کم و بیش وجود داشته و بعضی از آنها در این زمینه اشعاری به عربی و فارسی سروده‌اند و مراتب شک یا انکار خود را به خاطر مسأله به وضوح بیان داشته‌اند.

***

پدیده‌های ناخوشایند را می‌توان در چند دسته خلاصه کرد:

۱. تفاوت‌ها و تبعیض‌ها: بعضی از انسان‌ها از نظر هوش و استعداد بسیار قوی، و بعضی متوسط، و بعضی کمتر از متوسط هستند، از نظر قوای جسمانی نیز این تفاوت‌ها وجود دارد، از جهت ظاهری نیز زشت و زیبا وجود دارد، و از نظر مال و ثروت نیز تفاوت بسیار است.

۲. نقص‌ها و کمبودها: بسیاری از انسان‌ها سالم از مادر متولّد می‌شوند در حالی که بعضی گرفتار نقص عضواند، و این نقیصه در تمام طول عمر آنها را آزار می‌دهد.

۳. شکست‌ها و ناکامی‌ها: زندگی انسان همواره آمیخته با انواع مشکلات طاقت‌فرسا، بیماری‌ها، ناکامی‌ها، شکست‌ها و مانند آن است، چگونه عدل الهی اجازه می‌دهد که انسان گرفتار این امور باشد و شهد زندگی در کامش شرنگ

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۰۴

گردد.

۴. حوادث ناگوار: در طول زندگی انسان، حوادث طبیعی تلخ و دردناک و بلاـگونه‌ای رخ می‌دهد که گروهی را خشک و تر می‌سوزاند، ویرانی‌ها و کشتارهای زلزله‌ها و طوفان‌ها و خشکسالی‌ها و قحطی‌ها را همه شنیده‌ایم، و معمولًا هنگامی که این حوادث پیش می‌آید این سؤال مطرح می‌شود: مگر نه این است که همه عوامل و اسباب طبیعی تحت امر خدا هستند؟ و آب و باد و خاک و آتش سر بر فرمان اویند، رودها از خود طغیان نمی‌کنند، و آنچه او فرمان می‌دهد همان می‌کنند، آیا این‌گونه امور با اصل عدالت و حکمت او سازگار است؟

***

پاسخ به مسأله حوادث ناگوار

اعتراف می‌کنیم که انسان خداپرست و با ایمان وقتی در برابر انبوه این سؤالات قرار می‌گیرد خود را در تنگنا می‌بیند، تا آنجا که بعضی از این لغزشگاه سالم بدر نمی‌روند و در درّه کفر و انکار فرو می‌افتند.

ولی این نکته جالب است که هر قدر بیشتر در این مسأله می‌اندیشیم و جوانب آن را بررسی می‌کنیم به افق‌های روشن و جالب‌تری دست می‌یابیم.

درست مانند مسافرانی که بر قطار راه‌آهنی سوارند که مسیر آن از داخل تونل تاریکی می‌گذرد، در آغاز که وارد این تونل می‌شوند وحشت و اضطراب به آنها دست می‌دهد، امّا کم‌کم که رو به جلو می‌روند روشنائی مختصر از دور نمایان

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۰۵

می‌شود، و هرچه پیش می‌روند این روشنائی وسیع‌تر می‌گردد؛ تا این‌که تونل راه را به کلی پشت سر گذارده وارد هوای آزاد و روشن و نورانی می‌شوند؛ مشروط به این‌که در داخل تونل توقف نکنند؛ و مسیر خود را همچنان به پیش ادامه دهند.

به هر حال در برابر این سؤالات آزار دهنده، دو پاسخ عمده وجود دارد که گروهی پاسخ اول را دنبال کرده، و گروهی پاسخ دوم را و بعضی هر دو را.

آنچه برای ما در اینجا مهم می‌باشد این است که پاسخ‌ها با تبیین‌های تازه‌ای همراه گردد و از آیات قرآن مجید نیز به تناسب بحث تفسیری کمک گرفته شود.

۱. پاسخ کوتاه و اجمالی

با توجّه به نکات زیر پاسخ روشن کوتاهی برای تمام این سؤالات پیدا می‌شود که می‌تواند ما را از این تنگنا خارج سازد:

بدون شک معلومات ما در برابر مجهولات بسیار ناچیز است، و آنچه ما از اسرار آفرینش و جهان هستی می‌دانیم در برابر آنچه نمی‌دانیم همچون قطره‌ای در برابر اقیانوس عظیمی است.

این حقیقتی است که همه دانشمندان، اعم از الهی و مادی، به آن اعتراف دارند، بنابراین تمام قضاوت‌هایی که ما درباره حوادث این عالم می‌کنیم در حدود معلومات ما است و به هیچ‌وجه مطلق نیست.

بنابراین اگر ما نتوانستیم اسرار وقوع فلان طوفان یا زلزله را دریابیم نمی‌توانیم به کلی آن را مورد انتقاد قرار دهیم، آیا راستی ما می‌دانیم که در کنار

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۰۶

ویرانی‌های ناشی از فلان طوفان یا زلزله هیچ اثر مثبتی وجود ندارد که بر این ویرانی‌ها برتری داشته باشد؟!

در گذشته بسیاری از مسائل را ما جزء شرور و آفات می‌شمردیم، ولی امروز در پرتو پیشرفت‌های علمی و کشف اسرار تازه از جهان آفرینش آنها را مفید و سودمند می‌دانیم، فی‌المثل در سابق قضاوت عمومی بر این بود که گریه پی‌درپی نوزادان جز شکنجه‌ای برای خودشان، و آزاری برای پدر و مادر بیش نیست، در حالی که امروز می‌گویند اگر این گریه نباشد ممکن است نوزاد سلامت خود را به کلی از دست دهد، گریه بهترین ورزش برای او است، گریه دستگاه تنفس او را به کار می‌اندازد، جریان خون او را سریع می‌کند، و تمام بافت‌های بدن را تغذیه می‌کند، عضلات دست و پا و سینه و شکم را قوی می‌سازد، بعلاوه رطوبت‌های اضافی موجود در مغز او را که ممکن است مایه عفونت گردد بیرون می‌فرستد.

و از این نمونه‌ها بسیار است.

از سوی دیگر ما در مشاهده جهان هستی به نظام دقیق و عجیبی که بر غالب موجودات حاکم است برخورد می‌کنیم که شرح آن در بحث‌های خداشناسی کاملًا ذکر شد، این نظام تفسیری جز وجود یک عقل کل و علم بی‌پایان در ماورای این نظام ندارد.

به‌علاوه ما در پرتو بحث‌های منطقی در زمینه صفات خدا به این نتیجه رسیدیم که او هیچ‌گونه نیاز به هیچ‌کس ندارد، و از همه چیز آگاه است، بنابراین ظلم که زائیده جهل و عجز است درباره ذات مقدّس او تصوّر نمی‌شود، چه

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۰۷

دلیلی دارد که او نسبت به کوچکترین بندگان خود ستمی روا دارد، پس آنچه را ما ستم یا بی‌عدالتی یا تبعیض می‌پنداریم قطعاً

نتیجه محدودیت آگاهی ما است.

به تعبیر روشن‌تر: همان‌گونه که در کتاب تدوین (قرآن مجید) محکمات و متشابهات وجود دارد، به این معنا که غالب آیات مفاهیم روشنی دارد، ولی در لابه‌لای آنها آیات مجملی نیز دیده می‌شود که به تنهایی خالی از ابهام نیست، قرآن در اینجا یک روش منطقی برای حل ابهام و اجمال متشابهات به ما آموخته است، و می‌گوید: با چراغ پر فروغ محکمات به بررسی و کنجکاوی متشابهات بپردازید، و آنها را در کنار هم بچینید تا هرگونه ابهام از آن رفع گردد.

در کتاب تکوین (عالم آفرینش) نیز آیات محکمات فراوان است، و آن مجموعه نظام‌ها و قوانین سود بخشی است که بر آنها حاکم است، در کنار این محکمات، متشابهاتی، همچون زلزله‌ها و طوفانها است که گهگاه رخ می‌دهد، یا افراد ناقص الخلقه که درصد کمی از انسان‌ها را تشکیل می‌دهد، دیده می‌شود، عقل می‌گوید: با توجّه به آن آیات روشن تکوینی باید گفت این مسائل نیز دارای حساب و کتابی است، هرچند ماه به خاطر محدودیت علم‌مان از آن بی‌خبریم.

آیا اگر یک کتاب قطور هزار صفحه‌ای (مثلًا) به دست ما دهند که مملو از مطالب نغز، و بحث‌های پر محتوی، و حقایق، روشن و ارزنده باشد، ولی در تفسیر چند جمله آن که دارای اجمال و ابهام است فرو مانیم، باید علم و دانش و منطق نویسنده را به خاطر آن چند جمله نفی کنیم؟ یا به عکس، با توجّه به مطالب عالمانه فراوان آن کتاب، عجز خود را از تفسیر چند جمله، حمل بر

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۰۸

محدودیت اطلاع‌مان خواهیم کرد.

اگر در یک ساختمان بسیار پرشکوه و عظیم که تمام هنر معماری در جای جای آن به کار رفته، به گوشه کوچکی برخورد کنیم که فلسفه آن را نفهمیم، معمار را تخطئه می‌کنیم، یا خودمان را؟ به خصوص این‌که از قرائن دیگر به این حقیقت رسیده باشیم که معمار آن ساختمان در فن معماری هیچ کمبودی از نظر اطلاعات نداشته، و هیچ دلیلی برسوء نیت او نیز وجود ندارد.

کوتاه سخن این‌که اگر تنها نگاه به این حوادث خاص نکنیم، بلکه آن را در کنار مجموعه نظامات جهان قرار دهیم، و قضاوت همه جانبه‌ای داشته باشیم، به طور اجمال و سربسته به این نتیجه می‌رسیم که این امور نیز دارای اسراری است، هرچند ما از آن بی‌خبریم، ممکن است با گذشت زمان، و پیشرفت علم، قسمتی از این اسرار فاش شود، همان‌گونه که تاکنون قسمتی فاش شده، در عین حال ممکن است قسمت دیگری برای همیشه از نظر ما مستور بماند. ولی ما به هر حال می‌دانیم در تمام این امور سرّنهفته‌ای است.

***

قرآن و پاسخ اجمالی مسأله آفات و بلاها

قرآن مجید که در تمام مسائل فکری هم ارائه طریق و هم ایصال به مطلوب می‌کند، در این زمینه نیز اشارات زیادی دارد از جمله:

۱. در یک‌جا می‌فرماید: وَ ما اوتیتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ الّا قَلِیلًا: «و از علم و دانش،

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۰۹

جز اندکی به شما داده نشده است».[۵۷۳]

مبادا با این علم محدود بخواهید درباره همه چیز قضاوت کنید، و نمی‌دانم را با نیست اشتباه نمائید، و ناآگاهی از اسرار حوادث را به عنوان عدم وجود این اسرار تلقّی کنید.

۲. در سوره نساء بعد از اشاره به پاره‌ای از اختلافات که میان دو همسر پیدا می‌شود، دستور می‌دهد که با زنان خود به طرز شایسته‌ای رفتار کنید، سپس می‌افزاید: فَانْ کَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَی انْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ یَجْعَلَ اللَّهِ فیهِ خَیْراً کَثیراً: «و اگر از آنها، (بجهتی) کراهت داشتید، (فوراً تصمیم به جدایی نگیرید؛) چه بسا چیزی خوشایند شما نباشد، و خداوند خیر فراوانی در آن قرار می

دهد».[۵۷۴]

همین معنا با تعبیر دیگری در مورد جهاد در سوره بقره آمده است، در آنجا که می‌فرماید: کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتالُ وَ هُوَ کُرْهٌ لَّکُمْ وَ عَسَی انْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَّکُمْ وَ عَسَی انْ تُحِبُّوا شَیْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَّکُمْ وَ اللَّهُ یَعْلَمُ وَ انْتُمْ لا تَعْلَمُونَ «جهاد در راه خدا، بر شما مقرّر شده؛ در حالی که برایتان ناخوشایند است. چه بسا چیزی را خوش نداشته باشید، حال آن که خیر شما در آن است؛ و یا چیزی را دوست داشته باشید، حال آن که شرّ شما در آن است. و خدا می داند، و شما نمی دانید».[۵۷۵]

گرچه آیه اول در مورد خصوص معاشرت با همسر، آیه دوم در مورد جهاد

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۱۰

مسلحانه با دشمن است، ولی آنچه در ذیل این دو آیه آمده شکل یک قانون کلی را دارد که می گوید: محدودیت علم شما در بسیاری از موارد مانع تشخیص خیر و شر است، بنابراین نمی‌توان تنها به ظاهر حوادث نگاه کرد و قضاوت نمود، مسلّماً حوادث تلخ زندگی بشر نیز در دائره این قانون کلّی قرآنی جای دارد.

۳. داستان خضر و موسی علیهما السلام که در سوره کهف آمده و از داستان‌های بسیار پرمعنای قرآن است، و اهداف متعدّدی را تعقیب می کند، اشاره روشنی به بحث ما دارد که می‌توان گفت یکی از هدف‌های عمده طرح آن همین مطلب بوده است، و آن این‌که: هنگامی که کاری از فرد حکیمی صادر شود نباید به ظاهر آن قناعت کرد و قضاوت نمود، چه بسا ظاهرش در نخستین نگاه زننده است، امّا اسرار عمیقی در پشت آن نهفته می‌باشد.

سوراخ کردن کشتی متعلّق به گروهی از مساکین و مستضعفان که وسیله زندگی محدود آنها را تشکیل می‌داد، یا اقدام به قتل نوجوانی که جرم و خیانتی ظاهراً از او دیده نشده بود، یا اقدام به ساختن دیواری که در شرف انهدام بود آن هم در شهری که مردم بخیلش حاضر به کمترین پذیرائی از مسافران ابن‌السبیل خود نشده بودند هر کدام از دیگری زشت‌تر به نظر می‌رسید.

به همین دلیل هریک از این امور که از خضر علیه السلام سر می‌زد، فریاد موسی علیه السلام بلند شد که ای داد و فریاد، چرا این کار را کردی؟!

در مرحله اوّل فریاد زد چرا کشتی را سوراخ کردی، می‌خواهی سرنشینان آن را غرق کنی، راستی چه کار بدی انجام دادی! اخَرَقْتَها لِتُغْرِقَ اهْلَها لَقَدْ جِئْتَ شَیْئاً

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۱۱

إمْراً: «آن را سوراخ کردی که اهل کشتی را غرق کنی؟! راستی چه کار ناپسندی انجام دادی!».[۵۷۶]

و در مرحله دوم فریاد زد این انسان بی گناه را بدون جرم و جنایتی چرا کشتی؟ عجب کار منکر و زشتی انجام دادی! اقَتَلْتَ نَفْساً زَکِیَّةً بِغَیْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَیْئاً نُکْراً: «آیا انسان پاکی را، بی آن که کسی را به قتل رسانده باشد، کُشتی؟! براستی کار زشتی انجام دادی!».[۵۷۷]

و در مرحله سوم زبان به اعتراض گشود و گفت این چه بیگاری است که انجام می‌دهی، لااقل می‌خواستی در برابر این کار اجرتی بگیری و ما را در این بینوائی به نوائی برسانی قالَ لَوْ شِئْتَ لَتَّخَذْتَ عَلَیْهِ اجْراً: « (لااقل) اگر می خواستی در مقابل این کار مزدی می گرفتی».[۵۷۸]

اولی به ظاهر بی‌اعتنا به اموال مردم بود، و دومی به حفظ نفوس و جان‌ها، و سومی بی‌اعنائی حتّی به حقوق خویشتن.

ولی هنگامی که آن عالم بزرگ خضر علیه السلام که در اینجا به منزله استاد و معلم موسی بن‌عمران علیه السلام محسوب می‌شد پرده از اسرار کار خویش برداشت موسی علیه السلام بر قضاوت عجولانه خود تأسف خورد، چرا که دانست در پشت این چهره ظاهری زننده، اسراری مالامال از عواطف انسانی و مصالح مستضعفان نهفته بوده است!

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۱۲

با سوراخ کردن کشتی و از کار انداختن موقّتی،، جلو غصب شدنش را از ناحیه یک سلطان جبار و غاصب که همه کشتی‌های سالم را به غارت می‌برد گرفت.

و با کشتن آن جوان بی‌ایمان و کافر و ستمگر- که از نظر قوانین الهی در خور چنین عقوبتی بود- پدر و مادر با ایمانش را از خطر رهایی بخشید.

و با مرمّت دیوار در حال سقوط گنجی را که در زیر آن برای دو کودک یتیم نهفته بود، و یادگاری از پدر با ایمانشان محسوب می‌شد محفوظ داشت، تا به حد رشد برسند و از آن بهره گیرند.

خضر علیه السلام یک انسان بود، البتّه یک انسان عاقل و حکیم، ولی در مقایسه با علم و حکمت خداوند چیزی به حساب نمی‌آید، کارهای خضر علیه السلام ظاهری چنان زننده داشت که در بدو نظر به هیچ بیانی قابل توجیه نبود لذا فریاد موسی علیه السلام بلند شد، ولی با توضیح کوتاه و مختصری از ناحیه خضر علیه السلام اسرار انسانی و منطقی آن کاملًا فاش شد، و موسی علیه السلام کاملًا قانع گشت.

این بیان قرآنی می‌تواند به صورت یک قانون کلی مورد استفاده قرار گیرد و در ناهنجاری‌های ظاهری که احیاناً در جهان می‌بینیم الهام بخش گردد و به عنوان یک جواب اجمالی تلقی شود، تا بدانیم در پشت این ظواهر چه اسراری ممکن است نهفته باشد.

۴. در داستان قارون مرد ثروتمند و خودخواه و ظالم بنی‌اسرائیل نیز اشاره دیگری به این مطلب دیده می‌شود، آنجا که یک روز قارون برای «نمایش زینت»

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۱۳

آنچه را از ثروتهای گرانبها و جالب داشت (اعم از اسبها و غلامان و کنیزان و زینت آلات طلا و جواهرات) در معرض تماشای بنی‌اسرائیل درآورد، گروهی از افراد ظاهر بین چنان شیفته این صحنه شدند که صدای یا لَیْتَ لَنا مِثْلَ ما اوْتِیَ قارُونُ «ای کاش همانند آنچه به قارون داده شده است ما نیز داشتیم!»[۵۷۹] از آنها بلند شد، امّا روز بعد که قارون و اموالش به زمین فرو رفتند، و معلوم شد در پشت آن جمال ظاهر، فساد باطن، و مجازات دردناکی نهفته است، همانها وحشت زده گفتند: لَوْلا انْ مَنَّ اللَّهُ عَلَیْنا لَخَسَفَ بِنا: «اگر خدا بر ما منّت ننهاده بود، ما را نیز در زمین فرو می برد».[۵۸۰]

این ماجرا علاوه بر پیام‌های مختلف تربیتی، اشاره‌ای به این نکته دارد که براساس ظواهر امور هرگز نمی‌توان درباره خیر و شر چیزی قضاوت کرد، و گاه آنچه را انسان خیر می‌بیند شر او در آن نهفته است که اگر از باطن امر آگاه شود از آن می گریزد و این گونه حوادث زمینه‌های منطقی پاسخ اجمالی سؤالات مورد بحث را در درون جان انسان آماده می‌سازد.

۵. در مسائل مربوط به وصیت در قرآن مجید، بعد از اشاره به ارث طبقه اول (فرزندان و پدر و مادر) می‌فرماید: آبَاؤُکُمْ وَأَبْنَاؤُکُمْ لَاتَدْرُونَ أَیُّهُمْ أَقْرَبُ لَکُمْ نَفْعاً: «شما نمی دانید پدران (و مادران) و فرزندانتان، کدام یک برای شما سودمندترند».[۵۸۱]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۱۴

با این که پدر و مادر و فرزند نسبت به انسان از هرکس نزدیکتر است و در تمام عمر با آنها محشور است، با این حال قرآن می‌فرماید: شما دقیقاً نمی‌توانید تعیین کنید که پدران و مادران و فرزندان کدام‌یک نقش مهمتری در زندگی شما داشته و دارند، و به همین دلیل تعیین میزان سهم ارث آنها به عهده شما واگذار نشده است.

جائی که محدودیت علم انسان به او اجازه ندهد که در یک چنین مسائلی داوری قطعی کند چگونه می‌تواند وجود فلان حادثه ظاهراً دردناک را مسأله ناموزونی در عالم خلقت بداند و براساس آن داوری کند.

کوتاه سخن این‌که: نه تنها دلایل عقلی بلکه آیات قرآن مجید نیز گواه روشنی بر این پاسخ اجمالی و سربسته در برابر سؤالات فوق

می‌باشد، حداقل انسان را از داوری قطعی بازداشته وادار به سکوت و اندیشه بیشتر می‌کند.

***

حوادث ناگوار در روایات اسلامی

روایات فراوانی که در بحث رضا و تسلیم در منابع اسلامی از پیشوایان معصوم علیهم السلام نقل شده گرچه ناظر به یک بحث دامنه‌دار اخلاقی است، ولی اشاراتی به بحث ما نیز دارد، از جمله در روایتی از علی علیه السلام می‌خوانیم: «انَّ اللَّهَ سُبْحانَهُ یُجْرِی الْامُورَ عَلَی ما یَقْتَضیهِ لا عَلَی ما تَرْتَضیهِ»: «خداوند کارها را

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۱۵

مطابق مقتضای مصالح جاری می‌کند نه بر طبق میل و رضایت شما».[۵۸۲]

یعنی اگر چیزی برخلاف میل و رضای شما بود نگران نباشید، اسرار و مصالحی در کار است که شما نمی‌دانید.

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «انَّ اعْلَمَ النّاسِ بِاللَّهِ ارْضاهُمْ بِقَضاءِ اللَّهِ»: «آگاهترین مردم نسبت به خداوند کسی است که از همه نسبت به قضای او راضی‌تر باشد».[۵۸۳]

آری کسی که به علم و حکمت و لطف و رحمت او ایمان دارد و از این امور آگاه است، یقین دارد آنچه از سوی او می‌رسد نیکو است هرچند اسرار آن را دقیقاً درک نکرده باشد.

باز در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علیه السلام آمده است: «اجْدَرُ الأَشْیاءِ بِصِدْقِ الْایْمانِ الرِّضاءُ وَ التَّسْلیمُ» «سزاوارترین اشیاء نسبت به صدق ایمان انسان مقام رضا و تسلیم است».[۵۸۴]

یعنی روشن‌ترین اثر صدق ایمان نسبت به علم و حکمت و رحمت پروردگار این است که در برابر خواسته‌های تکوینی و تشریعی او تسلیم باشد، تسلیمی نه از روی کراهت، بلکه آمیخته با رضا زیرا می‌داند آنچه از ناحیه او است حکمتی در دل نهفته دارد.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۱۶

هشدار!

البتّه این سخن هرگز به معنای آن نیست که ما مصائب و شکست‌ها و ناکامی‌هایی که بر اثر اعمال خودمان دامانمان را می‌گیرد به حساب قضای الهی بگذاریم و به آن راضی و تسلیم باشیم.

و نیز به این معنا نیست که برای مبارزه با آفات و مشکلات و حوادث دردناک آنچه را در توان داریم به کار نبندیم، چرا که در این صورت بروز این حوادث نتیجه اعمال ما است و به خود ما باز می‌گردد، و هرگز نمی‌توان آنها را به حساب خواست خدا گذاشت، چرا که اگر او درد داده درمان هم آفریده است.

در این‌گونه موارد اگر ما کوتاهی کنیم نه تنها به مقام رضا و تسلیم نرسیده‌ایم، بلکه شرعاً در پیشگاه خدا مسئولیم چون با مرتکب شدن تقصیرات، خودمان را به چاله افکنده‌ایم، شرح بیشتر درباره این سخن به خواست خدا در بحث رضا و تسلیم خواهد آمد.

***

پاسخ تفصیلی به پدیده‌های ناگوار

۱. فلسفه تفاوت‌ها

غالباً تفاوت و تبعیض با یکدیگر اشتباه می‌شود، و دوّمی که جنبه منفی دارد به جای اولی که در بسیاری از مواقع دارای جنبه مثبت

است می‌نشیند.

توضیح این‌که منظور از تبعیض این است که میان دو موجود که در شرایط

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۱۷

کاملًا مساوی قرار دارنـد فرق بگذاریم، مثلًا به یکی از دو نفر که هر دو کار مشابهی را انجام داده‌اند، و شـرایط خود آنها نیز یکسان است، دو برابر دیگری مزد بـدهیم، و یا اگر هر دو کار بـدی را به طور یکسان انجام داده‌اند، و شـرایطشان نیز یکسان است، یکی را نصف دیگر مجازات کنیم، و یا اصلًا یکی را از مجازات معاف کرده، و دیگری را به اشد وجه مجازات کنیم.

ولی اگر اعمال مثبت و منفی متفاوت بود، یا انجام دهندگان با هم فرق داشـتند، فرق گذاشتن در میان آنها عین عدالت است؛ این از نظر پاداش و کیفر.

از نظر آفرینش و تکوین نیز جهـان آفرینش مجموعه‌ای است از موجودات کاملًا متفـاوت، چرا که هر کـدام وظیفه خاصـی برعهـده دارند، و باید آفرینش و ابزارها و استعدادها هماهنگ با آن باشد.

نگاهی به اعضاء بدن یک انسان می‌کنیم بعضی از سلول‌های بدن به قدری ظریف است که یک ضربه مختصر، و یا حتّی وزش یک نسیم، یا تابش نور شدید، نظام آن را به هم می‌ریزد، مانند شبکیه چشم و به همین دلیل در محفظه بسیار محکمی قرار داده شده که از دسترس حوادث کاملًا دور است، این خلقت فوق‌العـاده لطیف و ظریف به خـاطر وظیفه فوق‌العـاده حسّـاس و ظریفی است که بر عهده آن گذارده شده (عکسبرداری پی‌درپی از صحنه‌های مختلف در فاصله‌های دور و نزدیک و در نورهای کاملًا متفاوت)

ولی سـلول‌هایی وجود دارد بسیار خشن و محکم و مقاوم، مانند سـلول‌های اسـتخوان پاشـنه پا، و یا اسـتخوان‌های ساق که علاوه بر این‌که تمام وزن بدن را

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۱۸

حفظ می‌کند، باید در برابر ضربه‌های سنگین و حوادث سخت کاملًا استقامت به خرج دهد.

هیچ عاقلی نمی‌تواند ایراد کند که چرا ساختمان این دو با هم متفاوت است؟

یا چرا تمام سـلول‌های بـدن به ظرافت شـبکیه چشم یا به سـختی و مقاومت اسـتخوان ساق پا، یا پوست ضـخیم پاشـنه، آفریـده نشده است.

همین محاسبه را در مورد ساختمان یک بوته گل با یک درخت بزرگ از ریشه‌های محکم، تا ساقه‌ها، و سپس شاخه‌های بزرگ و کوچک، و بالاخره برگ‌ها و گلبرگ‌ها و رشته‌های ظریفی که در درون کاسه گل قرار دارد می‌توان کرد.

اگر درست دقّت کنیم ساختار جامعه انسانیت درست مانند ساختمان بدن یک انسان و یا یک بوته گل یا یک درخت تنومند است.

آفرینش نظام احسن ایجاب می‌کند که تفاوت در اسـتعدادها، ذوق‌ها، سـلیقه‌ها، ساختمان‌های جسـمی و روحی افراد جامعه باشد، تا هرکـدام متنـاسب کاری که نظام خلقت بر دوش او می‌افکنـد آمادگی داشـته باشـد، در غیر این صورت، همه چیز به هم می‌ریزد، و نظام احسـنی وجود نخواهـد داشت، و به درختی می‌مانـد که تمام آن ریشه، یا تمام ساقه، و یا تمام گلبرگ باشـد، که چنین درختی هرگز قادر بر ادامه حیات حتّی در یک زمان کوتاه نیست، و اگر هم قادر باشد حیاتش بیهوده و غیر مفید است.

ساختار یک مادر که باید کانونی از عواطف باشد که پشتوانه تحمل آن‌همه

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۱۹

مشقت‌ها در امر نگهـداری و تربیت فرزنـد گردد، بـا ساختـار پـدر که بایـد همیشه در دل اجتمـاع به پیکار مشـغول باشـد نمی‌تواند یکسان باشد، چرا که یا وظیفه مادری از میان می‌رود، یا وظیفه پدری تعطیل می‌شود.

همچنین ساختمـان اعصـاب یـک جراح قلب، بـا یک شاعر نکته سـنج، یک ریاضـی‌دان با یک مهنـدس کشاورزی، و هر دو با یک

کارگر صنایع سنگین، و هر سه با یک سرباز یا افسر، و هر چهار با یک قاضی، ممکن نیست یکسان باشد، چرا که هر کدام در جامعه وظیفه‌ای دارند و بر طبق آن ذوق و استعداد و ساختمانی از نظر جسم و روح مخصوص به خود.

این مطلب به قدری واضح است که نیاز به توضیح بیشتر ندارد، و اصولًا یکی از نشانه‌های عظمت خداوند همین تقسیم دقیق ذوق‌ها و استعدادها است که روی هم رفته یه مجموعه متعادل و متوازن را تشکیل می‌دهد که در آن هر چیزی به جای خویش نیکو است!

کوتاه سخن این‌که انسان‌ها همانند ظروف هم‌شکلی نیستند که در یک کارخانه ساخته می‌شود، و همه یک نوع فایده دارند که اگر چنین بود حتّی یک روز هم نمی‌توانستند با هم زندگی کنند، آنچه در زندگی انسان‌ها و تمام جهان آفرینش مهم است عدالت است نه مساوات، و قرار دادن هر چیز در جای خویش است نه همسانی و همگونی.

قرآن مجید نیز در این زمینه اشاراتی پر معنای‌دارد: در یکجا می‌فرماید: وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِّیَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِیّاً: «ما معیشت آنها را

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۲۰

در زندگی دنیا در میانشان تقسیم کردیم و درجات بعضی را برتر از بعضی قرار دادیم تا یکدیگر را به خدمت گیرند».[۵۸۵]

«سُخْرِیّاً» از ماده تسخیر است، و مفهوم آیه این است که تفاوت درجات مردم سبب می‌شود که بعضی مسخّر دیگر می‌باشند، و یا به تعبیر دیگر با هم تعاون متقابل کنند، بیمار مسخّر طبیب است، و طبیب در نیازهای خود مسخّر معمار، و یا کشاورز و تاجر است، چرا که هر کدام بر دیگری از جهتی برتری دارند، و همین‌ها سبب خدمات متقابل یا به تعبیر قرآنی تسخیر می‌شود.

غالب مفسّران اسلامی اعم از شیعه و اهل سنّت آیه را همین‌گونه تفسیر کرده‌اند که سُخرّیاً در اینجا به معنای مسخر بودن در خدمات است.[۵۸۶]

و این‌که سخریا به معنای استهزاء کردن باشد احتمال بسیار ضعیفی است که در بعضی از تفاسیر آن هم به صورت یک قول غیر مقبول مطرح شده است.

و در جایی دیگر می‌خوانیم: وَ رَفَعَ بَعْضَکُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِیَبْلُوکُم فیما آتاکُمْ «و درجات بعضی از شما را بالاتر از بعضی دیگر قرار داد، تا شما را بوسیله آنچه در اختیارتان قرار داده بیازماید».[۵۸۷]

با توجّه به این‌که آزمایش الهی برای پی‌بردن به حال اشخاص و کشف امور مخفی نیست، چرا که او بر همه چیز آگاه است، بلکه به معنای پرورش دادن آنها

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۲۱

در بوته‌های امتحان است تا خالص و مقاوم گردند، و به تعبیر دیگر: وسیله‌ای است برای تکامل آنها بنابراین آیه می‌فرماید: این تفاوت‌ها اسبابی است برای تکامل‌ها (تکامل‌های مادی یا معنوی).

نمونه دیگر: آیاتی است که اشاره به تفاوت و اختلاف مردم در مقدار سهم آنها از روزی‌ها می‌کند که غالباً مورد سؤال افراد واقع می‌شود که چرا یکی چنین است، و دیگری چنان، قرآن جواب سربسته‌ای در آیات مختلف به این معنا می‌دهد که تقسیم روزی در میان بندگان روی حساب دقیق و برنامه منظم و اسرارآمیزی است، هرچند مردم از آن آگاه نباشند، چنانکه در سوره اسراء می‌فرماید: انَّ رَبَّکَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ وَ یَقْدِرُ انَّهُ کانَ بِعبادِهِ خَبیراً بَصیراً:

«به یقین، پروردگارت روزی را برای هرکس بخواهد، گشاده یا محدود می دارد؛ به یقین او نسبت به بندگانش، آگاه و بیناست».[۵۸۸] (و به خوبی می‌داند صلاح و مصلحت هر کس از نظر فردی و اجتماعی چیست)

البتّه نباید تفاوت‌هایی که جنبه واقعی و طبیعی و الهی دارد با تفاوت‌های ساختگی که براثر استثمار و استعمار به وجود می‌آید اشتباه کرد، و همه اینها را به حساب خواست خدا گذارد که در این صورت مسأله به کلی دگرگون می‌شود، و به صورت یک تفسیر

انحرافی در می‌آید، و موجب تخدیر، و مایه عقب‌ماندگی اقتصادی و اجتماعی است، قرآن هرگز طرفدار شکل دوم نیست، بلکه با آن مبارزه می‌کند.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۲۲

در روایات اسلامی نیز اشارات پر معنایی به این مطلب دیده می‌شود چنانکه در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم «لا یَزالُ النّاسُ بِخَیْرٍ ما تَفاوَتُوا فَاذَا اسْتَوَوْا هَلَکُوا»: «مردم پیوسته در مسیر خیر و خوبی هستند مادام که تفاوتی در میان آنها باشد، و هرگاه همه مساوی شوند هلاک خواهند شد»![۵۸۹]

***

۲. مشکلات خود ساخته!

اشاره

در زندگی مصائب زیادی دامن انسان را می‌گیرد که عامل اصلیش خود او است، منتها بسیاری از افراد برای این‌که خود را تبرئه کننده و ندانم کاری‌ها و تنبلی‌ها و سستی‌های خود را نادیده بگیرند و به گردن عوامل دیگر بیندازند، همه اینها را به حساب قضا و قدر الهی گذاشته، و تقصیر را متوجّه مشیّت الهی می‌کنند و به دنبال آن، گاه عدالت خداوند را هم زیر سؤال می‌برند، در حالی که اگر درست بنگریم بسیاری از حوادث دردناک و ناکامی‌ها و مصائب در زندگی مردم از مشکلات خود ساخته است، و فرد یا جامعه عامل اصلی و مقصر واقعی هستند، هرچند خود را ظاهراً تبرئه می‌کنند.

مصائبی که از سوی حکومت‌های جبّار دامن مردم را می‌گیرد معمولًا از این قبیل است، چرا که ظالمان و جباران افراد معدودی هستند، این سکوت و تسلیم بی‌دلیل و گاه همکاری مردم با آنها است که به آنها نیرو و توان می‌بخشد که بر

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۲۳

گُرده مردم سوار شوند، و هزار گونه بدبختی برای آنها بیافرینند.

بسیاری از بیماری‌ها ناشی از شکم‌پرستی و هوای نفس است، بسیاری از شکست‌ها و ناکامی‌ها از ترک مطالعه و مشورت کافی سرچشمه می‌گیرد، و عامل اصلیش خود خواهی و استبداد به رأی خود انسان است.

عامل بسیاری از ناکامی‌ها سستی و تنبلی و ترک جهاد و تلاش و کوشش است.

بی‌نظمی‌ها همیشه عامل بدبختی بوده و اختلاف و پراکندگی و تفرقه همیشه مصیبت‌زا و بدبختی آفرین است.

و عجب این است که بسیاری از مردم این روابط علّت و معلولی را فراموش کرده، و همه را به حساب دستگاه آفرینش می‌گذارند.

علاوه بر اینها بسیاری از مصائبی که در جوامع بشری دیده می‌شود نتیجه ظلم بعضی بر بعض دیگر، یا گروهی بر گروه دیگر است فی‌المثل اگر می‌شنویم در عصر و زمان ما هر سال حدود پنجاه میلیون نفر از گرسنگی می‌میرند، یا جمعیتی بیش از این به خاطر سوء تغذیه گرفتار انواع بیماری‌ها هستند، به خاطر این نیست که خداوند لطف خود را از آنها دریغ داشته، بلکه به خاطر این است که گروه دیگری از مردم دنیا از آزادی خدادادی سوء استفاده کرده، و دست به غارت و چپاول حقوق دیگران زده‌اند، و استعمار و استثمار این گروه سبب استضعاف آن گروه شده است. این مرگ و میر ناشی از گرسنگی، و بیماری‌های زائیده از آن در حالی است که در کشورهای ثروتمند از خدا بی‌خبر، بسیاری از

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۲۴

مواد غذائی را (سالم) به دریا می‌ریزند، و مقدار زیادتری را ضایع کرده و به زباله‌دان‌ها می‌ریزند، و بر اثر افراط در پرخوری به انواع بیماری‌های ناشی از آن گرفتاراند.

و نیز اگر می‌بینیم کودکانی به خاطر گناهان پدران و مادران مانند مشروب‌خواری یا به خاطر سوء تغذیه و مانند آنها گرفتار نقص عضو یا بیماری‌های مختلف می‌شوند، این ظلمی است که پدر و مادر یا مسئولان جامعه در حق چنین کودکانی روا داشته‌اند، و درست به این می‌ماند که پدری خنجر بردارد و چشم فرزند شیرخوار خود را کور کند و یا جبارانی همچون فرعون نوزادان را سر ببرند.

هیچ‌یک از اینها را نمی‌شود به حساب کار خداوند گذاشت بلکه همه اینها مصائب خود ساخته است که انسان برای خودش یا دیگران فراهم ساخته است.

***

قرآن و مصائب خود ساخته

در قرآن مجید آیات فراوانی به چشم می‌خورد که با صراحت رابطه بخش عظیمی از مصائب را با اعمال نادرست انسان روشن می‌سازد، تا آنجا که لحن بعضی از این آیات جنبه عموم دارد و تمام مصائب را شامل می‌شود، در حالی که می‌دانیم هدف بخش مهمّی از مصائب و مشکلات است که بر اثر فزونی به این صورت بیان شده، مانند:

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۲۵

۱. ما اصابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَ ما اصابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ « (آری،) آنچه از نیکی به تو می رسد، از طرف خداست؛ و آنچه از بدی به تو می رسد، از سوی خود توست».[۵۹۰]

جالب این‌که مخاطب در این آیه شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، و برای تأکید و اهمیّت موضوع است، جائی که پیامبر صلی الله علیه و آله چنین باشد تکلیف دیگران روشن است، وگرنه معلوم است پیامبر صلی الله علیه و آله کاری نمی‌کند که گرفتار مصیبتی خود ساخته شود.

این‌که حسنات را به خدا نسبت می‌دهد، به خاطر آن است که خداوند تمام امکانات آن را در اختیار انسان گذاشته، و این‌که سیئات را به خود انسان نسبت می‌دهد، به خاطر آن است که این امکانات را از اهدافی که خدا آنها را به خاطر آن آفریده منحرف می‌سازد، وگرنه از آن جهت که مسبب الاسباب او است همه را می‌توان به او نسبت داد.

شاید به همین جهت در بعضی از آیات قرآن همه آنها به خدا نسبت داده شده است. بنابراین تفاوت به خاطر، جهات بحث و زاویه‌های دید است (دقّت کنید).

نمی‌توان انکار کرد که بسیاری از حوادث دردناک زندگی انسان از خود او سرچشمه می‌گیرد، مثلًا بسیاری از بیماری‌ها به خاطر بی‌اعتنائی به اصول بهداشت و حفظ الصحهٔ، و یا افراط در غذا و پرخوری، یا عدم دقّت در نظافت یا عدم تحرک و گوشه‌گیری، یا عدم پرهیز از مناطق آلوده، یا اشخاص آلوده،

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۲۶

حاصل می‌شود، و اگر انسان اصول و قوانینی را که خدا در عالم آفرینش و تکوین مقرر داشته رعایت کند، گرفتار آنها نمی‌شود.

ولی با این حال نمی‌توان انکار کرد که بخشی از بیماری‌ها که دامنگیر افراد می‌شود عوامل آن از قدرت او بیرون است، مانند تغییرات ناگهانی هوا که برخلاف مقتضای فصل ایجاد می‌شود، و عده‌ای را گرفتار بیماری‌های مختلف می‌کند.

در مورد سایر مصائب و حوادث نیز همین تقسیم را می‌توان مشاهده کرد، به همین دلیل می‌گوئیم آیه فوق گرچه به صورت عام است ولی نظر اصلی غالب موارد بوده است.

فخر رازی چون نتوانسته است این مشکل را حل کند، سیئه را در آیه به معنای معصیت گرفته ۵۹۱] در حالی‌که بسیار معنای ناموزونی است، چرا که مفهوم آیه چنین می‌شود «هر معصیتی دامن تو را بگیرد از ناحیه خود تو است» و این از قبیل توضیح واضحات است، بنابراین سیئات مفهوم عامی دارد.

۲. در جای دیگر مفاسدی را که در پهنه خشکی‌ها و دریاها به وجود می‌آید نتیجه اعمال مردم می‌شمرد، و می‌فرماید ظَهَرَ الْفَسادُ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما کَسَبَتْ ایْدِی النّاسِ «فساد، در صحرا و دریا بخاطر کارهایی که مردم انجام داده اند آشکار شده است».[۵۹۲] و با توجّه به این‌که «الْفَسادْ» در آیه با الف و لام جنس ذکر شده، و در اینجا معنای عموم را می‌رساند، نشان می‌دهد که مفاسدی که در

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۲۷

صفحه زمین ظاهر می‌شود از قسم خود ساخته است و این ناظر به مفاسد اجتماعی است.

و در ادامه همین آیه اضافه می‌کند: «خدا می خواهد نتیجه بعضی از اعمالشان را به آنان بچشاند، شاید (به سوی حق) باز گردند» لِیُذیقَهُمْ بَعْضَ الَّذی عَمِلوا لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ

بعضی از مفسّران آیه را اشاره به عقوبت‌ها و مجازات‌های الهی دانسته‌اند که به خاطر اعمال سوء دامن مردم را می گیرد، ولی ظاهراً صدر آیه اشاره به یک رابطه تکوینی در میان فساد و گناه است، ذیل آیه نیز منافاتی با آن ندارد، زیرا کلمه عقوبت در آن ذکر نشده، بلکه می‌فرماید: بعضی از اعمالشان را به آنها می‌چشاند، نه مجازات آن را، و تکیه روی بعض، ممکن است از این جهت باشد که خداوند به لطفش قسمتی از این نتائج طبیعی زیانبار را خنثی می کند.

به هر حال آیه فوق نشان می‌دهد که مفاسد اجتماعی مانند: ناأمنی، جنگ‌ها، تسلط ظالمان، گرفتاری مظلومان، و امثال آنها مولود خود انسان و اعمال او است، و هر گز نباید آن را به حساب دستگاه آفرینش گذارد و مسأله عدل الهی را زیر سؤال برد (دقّت کنید).

۳. از آیات دیگری استفاده می‌شود که دگرگونی‌های نعمت‌های الهی به خاطر تغییر حال مردم است، در یکجا می‌فرماید: انَّ اللَّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِانْفُسِهِم «خداوند سرنوشت هیچ قومی (وملّتی) راتغییر نمی دهد مگر آن که

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۲۸

آنان آنچه را در (وجود) خودشان است تغییر دهند».[۵۹۳]

و در جای دیگر همین مطلب را با تصریح به عنوان «نعمت» بیان کرده، می‌فرماید: ذلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ یَکُ مُغَیِّراً نِعْمَةً انْعَمَها عَلی قَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِانْفُسِهِمْ «این، بخاطر آن است که خداوند، هیچ نعمتی را که به گروهی داده، تغییر نمی دهد؛ مگر آن که آنها خودشان را تغییر دهند».[۵۹۴]

به تعبیر روشن‌تر فیض و رحمت الهی عام و گسترده است، ولی به تناسب شایستگی‌ها و لیاقت‌ها در میان مردم تقسیم می‌شود، اگر از نعمت‌ها استفاده صحیح کنند دائمی و جاودانی می‌شود، و اگر وسیله طغیان و ظلم و بیدادگری و غرور و ناسپاسی شود، نعمت‌ها جای خود را به بلاها می‌دهد، اینها همه تأکیدی است بر خود ساخته بودن بسیاری از مصائب.

۴. در مورد دیگر ضمن بیان کم ظرفیت بودن مردم، اشاره لطیفی به رابطه میان مصائب و اعمال مردم کرده می‌فرماید: وَإِذَا أَذَقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً فَرِحُوا بِهَا وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ «و هنگامی که رحمتی به مردم بچشانیم، از آن شاد می شوند؛ و هر گاه رنج و مصیبتی بخاطر اعمالی که انجام داده اند به آنان رسد، ناگهان مأیوس می شوند»[۵۹۵]

گرچه بسیاری از مفسّران این گونه آیات را اشاره به عذاب‌های الهی دانسته‌اند، ولی ظاهر آیات قط نز از پیش داوری‌ها این است که مصائب نتیجه

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۲۹

اعمال خود انسان‌ها است، و به تعبیر دیگر اعمال به عنوان سبب و مصائب به عنوان مسبب ذکر شده، و اگر مجازاتی در اینجا باشد به صورت اثر طبیعی عمل و بازتاب افعال و رفتار خود مردم منعکس شده است و تقدیر گرفتن کلمه عقوبت و مجازات در تمام این موارد به طوری که در کلمات بسیاری از مفسّران آمده دلیل روشنی ندارد.

۳. مصائبی که مجازات الهی است

اشاره

بخشی دیگر از مصائبی که دامنگیر انسان می‌شود مجازات‌های الهی است که بر طبق استحقاق افراد از ناحیه او صادر می‌شود، و این در مورد افرادی است که مرتکب گناهانی شده‌اند که یا به قدری شدید است که هم مستوجب عذاب دنیا و هم عذاب آخرت است و یا در حدی است که تنها با مجازات دنیا شستشو می‌شود. و در واقع لطفی است از ناحیه خدا بر این گروه.

ممکن است فاصله زمانی قابل ملاحظه‌ای بین گناه و مجازات باشد، ولی به هر حال رابطه محفوظ است، گاهی نیز بدون فاصله واقع می‌شود و مجازات سریع است.

تفاوت این بحث با بحث سابق این است که در بحث سابق سخن از اثر طبیعی اعمال بود و در اینجا سخن از مجازات الهی است.

به هر حال نمی‌توان این مطلب را از نظر خداپرستان و معتقدین به عدل الهی نادیده گرفت که مسأله مجازات دنیا حداقل درباره گروهی واقعیت دارد، ولی برای کسانی که از سرچشمه آن ناآگاه‌اند ممکن است آن مصیبت عجیب و

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۳۰

دردناک تلقی شود.

صفحات تاریخ مملو است از شرح حال کسانی که به هنگام قدرت مرتکب جنایات هولناکی شدند و سرانجام با مجازات‌های دردناک و مصائب دلخراشی جان دادند که شرح آنها در یک کتاب و چند کتاب هم نمی‌گنجد.

در زندگانی روزمرّه خود نیز غالباً نمونه‌هایی از این مسأله را با چشم خود دیده‌ایم، به گونه‌ای که در وجود این رابطه و پیوند به طور اجمال نمی‌توانیم تردید کنیم.

قرآن مجید نیز علاوه بر اشاره به این مسأله به عنوان یک اصل کلی، انگشت روی موارد خاصی نیز گذارده است، و اقوامی را نشان می‌دهد که به عنوان مجازات گرفتار دردناکترین بلاها شده‌اند که ذیلًا به نمونه‌هایی از هر دو قسمت اشاره می‌شود:

۱. وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَداً مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ «خداوند (برای آنان که کفران نعمت می کنند) مثلی زده است: سرزمینی که امن و آرام بود؛ و همواره روزیش از هر جا می رسید؛ امّا نعمتهای خدا را ناسپاسی کردند؛ و خداوند بخاطر اعمالی که انجام می دادند، لباس گرسنگی و ترس را بر آنها پوشانید».[۵۹۶]

این ماجرا خواه اشاره به سرگذشت گروهی از بنی‌اسرائیل باشد، یا قوم سبأ، یا

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۳۱

مردم مکه، یا اصولًا یک مثل کلی بوده باشد- که هریک از این احتمالات در کلمات مفسّران آمده- شاهد گویائی برای بحث ما است، و رابطه میان گناه و قسمتی از مصائب را روشن می‌سازد.

اگر افرادی به هنگامی که فلان شهر آباد گرفتار قحطی و ناامنی و مصیبت و بلا شده بود بدون در نظر گرفتن گذشته آن وارد آن می‌شدند، شاید در تعجب و وحشت فرو می‌رفتند و از خود می‌پرسیدند که اینهمه بدبختی و بیچارگی چگونه با عدالت خداوند سازگار است؟ امّا هنگامی که از تاریخ گذشته آن آگاه می‌شدند آن را عادلانه و گاه کمتر از استحقاق می‌دیدند.

۲. در مورد گروهی از امت‌های پیشین که هر کدام به خاطر گناهانشان گرفتار مجازات‌هایی شدند می‌فرماید: فَکُلّاً أَخَذْنَا بِذَنْبِهِ فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنَا عَلَیْهِ حَاصِباً وَمِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّیْحَةُ وَمِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنَا بِهِ الْأَرْضَ وَمِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنَا وَمَا کَانَ اللَّهُ لِیَظْلِمَهُمْ وَلَکِنْ کَانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ «ما هر یک از آنان را به گناهشان گرفتیم (و مجازات کردیم)، بر بعضی از آنها طوفانی از سنگریزه فرستادیم، و بعضی از آنان را صیحه (مرگبار آسمانی) فرو گرفت، و بعضی دیگر را در زمین فرو بردیم، و بعضی را غرق کردیم؛ خداوند هرگز به آنها ستم نکرد، ولی آنها خودشان بر خویشتن ستم می کردند».[۵۹۷]

به این ترتیب اگر قوم عاد گرفتار طوفان سنگریزه شد، و آنها و خانه‌هایشان را درهم کوبید، و اگر قوم ثمود گرفتار صاعقه شدند، و قارون در یک حادثه زمین

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۳۲

لرزه خودش و اموالش در شکاف زمین فرو رفتند، و فرعون و وزیرش هامان در دریا غرق شدند، این بلاهای رنگارنگ نه تنها مخالف اصل عدالت الهی نبود، بلکه عین عدالت محسوب می‌شد، چرا که همگی مستحق بودند.

در بضعی از تفاسیر ذیل آیه (آیه ۹۰ سوره یونس) داستان جالبی در مورد فرعون نقل شده که شاهد گویای بحث ما است، و آن این‌که: «روزی جبرئیل در شکل انسانی به عنوان شکایت نزد فرعون آمد، گفت: ای پادشاه! غلامی داشتم او را بر سایر بندگانم حکومت دادم، و کلید گنجهایم را به او سپرده بودم، او با من از در دشمنی درآمد و به من و هرکس به من محبت داشت دشمنی کرد، و هرکس با من دشمن بود به دوستی برگزید- حکم او را تو صادر کن، و کیفر او را تعیین نما!-

فرعون گفت: اگر این غلام غلام من بود او را در دریا غرق می‌کردم!

جبرئیل گفت ای پادشاه! این فرمان را برای من بنویس- تا از آن دستخط استفاده کنم- فرعون دستور داد دوات و قلم و کاغذی آوردند و نوشت: من حکم می‌کنم کیفر برده‌ای که در برابر مولایش قیام کند، و نعمت‌های او را کفران نماید این است که در دریا غرق شود (این ماجرا گذشت) هنگامی که فرعون و لشکریانش در حال غرق شدن در لابه‌لای امواج بود جبرئیل در برابر او ظاهر شد و خطش را به او نشان داد و گفت: این همان حکمی است که خودت صادر کرده‌ای»[۵۹۸]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۳۳

قابل توجّه این‌که اگر کسی به هنگام نزول بلاهایی همچون طوفان، صاعقه و سیلاب و زلزله در کنار این اقوام قرار می‌گرفت، بی‌آن‌که از سابقه آنها با خبر باشد، و با چشم خود می‌دید چگونه سیلاب خانه‌ها را روی هم می‌غلطاند، و طوفان چگونه خانه‌ها را برسر صاحبانش ویران می‌کند؛ و آتش سوزان صاعقه در یک لحظه همه چیز را مبدل به خاکستر می‌سازد، و در تعجب فرو می‌رفت، و شاید در مسأله عدالت در جهان هستی گرفتار شک و تردید می‌شد.

امّا هنگامی که پیوند این حادثه را با حوادث پیشین و اعمال گذشته آنها برای او شرح داده می‌شد، از شک و تردید بیرون می‌آمد، و این است فلسفه قسمتی از آفات و بلاها (این‌که می‌گوئیم قسمتی به خاطر آن است که هر بخشی از بلاها فلسفه‌ای مخصوص به خود دارد).

۳. در سوره سبأ در قرآن مجید اشاره به داستان مشروح و آموزنده و تکاندهنده‌ای درباره قومی از مردم یمن آمده است که تمدن درخشانی داشتند، و این تمدن زائیده سد عظیمی بود، که در میان کوه‌هایی کشیده بودند و آب‌های فراوان کوهسار و بیابان پشت آن جمع می‌شد و سپس با کنترل دقیق برای آبادی مزارع و باغ‌ها حرکت می‌کرد و به این ترتیب سرزمینی آباد و مملو از نعمت‌های

الهی فراهم شد.

اضافه بر این امنیت و آرامش بر آن حکمفرما گردید، آفات و بلاها خشکی و قحطی ناامنی و وحشت و حتّی گفته‌اند حشرات موذی نیز از آن دیار رخت بربست!

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۳۴

ولی چیزی نگذشت که غرور نعمت و غفلت ناشی از رفاه، بر آنها چیره گشت، سر به طغیان برداشتند و از طرق مختلف به کفران نعمت پرداختند.

قرآن در اینجا می گوید: فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَوَاتَى أُكُلٍ خَمْطٍ وَأَثْلٍ وَشَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ- ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَهَلْ نُجَازِى إِلَّا الْكَفُورَ:

«امّا آنها (از خدا) روی گردان شدند، و ما سیل ویرانگر را بر آنان فرستادیم، و دو باغ (پر برکت) شان را به دو باغ (بی ارزش) با میوه های تلخ و درختان شوره گز و اندکی درخت سدر مبدّل ساختیم.- این کیفر را بخاطر کفرانشان به آنها دادیم؛ و آیا ما کسی جز افراد کفران کننده را مجازات می کنیم؟!»[۵۹۹]

عجب این است که در بعضی از روایات آمده، زمینه فرو ریختن آن سد عظیم خاکی قبلًا به وسیله موش‌های صحرائی که در دل سد نفوذ کرده و آن را سوراخ نموده بودند- سوراخی که بر اثر جریان آب هر لحظه وسیع‌تر می‌شد- فراهم گردیده بود.

آری یک سیلاب عظیم که در واقع از قطره‌های لطیف باران تشکیل شده بود، به اضافه فعالیت تعدادی موش صحرائی، تمدن عظیمی را بر باد داد، و اقوام گردنکش و طغیانگری را به دیار عدم فرستاد.

از این‌گونه ماجراها فراوان است که رابطه قسمتی از بلاها را با اعمال انسان و کیفر او مشخص می‌سازد، که اگر جمع‌آوری شود کتاب بزرگی خواهد شد.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۳۵

کوتاه سخن این‌که هم از نظر استدلال عقلی و منطقی و هم از نظر آیات فراوان در قرآن مجید و هم از نظر روایات و تاریخ، نمی‌توان انکار کرد که بخش قابل ملاحظه‌ای از مصائب و بلاها جنبه مجازات و کیفر در برابر افراد یا اقوام سرکش و ستمگر دارد. هرچند بی‌خبران، رابطه این علّت و معلولی را درک نکنند.

مسلماً در چنین مواردی خداوند بر آنها ستمی روا نداشته، این خود آنها بوده‌اند که بر خویشتن ستم روا داشته‌اند، چنانکه قرآن می‌فرماید:

ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْقُرَى نَقُصُّهُ عَلَيْكَ مِنْهَا قَائِمٌ وَحَصِيدٌ- وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ «این از اخبار شهرهاو آبادیهاست که مابرای تو شرح می دهیم؛ که بعضی (هنوز) برپا هستند، و بعضی درو شده‌اند (و از میان رفته اند).- ما به آنها ستم نکردیم؛ بلکه آنها خودشان بر خویشتن ستم روا داشتند».[۶۰۰]

***

رابطه گناهان و بلاها در روایات اسلامی

آنچه در بالا گفته شد در روایات اسلامی نیز به طور گسترده دیده می‌شود، که حداقل بخش قابل ملاحظه‌ای از مصائبی که دامنگیر جوامع انسانی می‌شود جنبه مجازات و کیفر گناهان دارد، به عنوان نمونه:

۱. در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: «انَّ اللَّهَ تَعالی اذا غَضِبَ عَلَی امَّهً، ثُمَّ لَمْ یُنْزِلْ بِهَا الْعَذابَ، اغْلَی

اسْعارَها، وَ قَصَّرَ اعْمارَها، وَ لَمْ تَرْبَحْ

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۳۶

تُجّارُها، وَلَمْ تُغْزُرْ انْهارُها، وَلَمْ تُزَكَّ ثِمارُها، وَ سَلَّطَ عَلَيْها شِرارَها، وَ حَبَسَ عَلَيْها امْطارَها»:

«هنگامی که خداوند بر قومی غضب کند و عذاب (نابود کننده) بر آنها نازل نسازد قیمت‌های آنها را گران، و عمرهایشان را کوتاه می‌کند، تجارشان سود نمی‌برند، و نهرهایشان کم آب، و میوه‌هایشان نمو نمی‌کند، و خوب نمی‌شود، اشرارشان بر آنها مسلط می‌شوند، و باران حبس می‌گردد»[۶۰۱]

۲. در حدیث دیگری از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم:

«كُلَّما احْدَثَ الْعِبادُ مِنَ الذُّنُوْبِ ما لَمْ يَكُونُوا يَعْمَلُوْنَ احْدَثَ لَهُمْ مِنْ الْبَلاءِ ما لمْ يَكُونُوا يَعْرِفُوْنَ»:

«هر زمان بندگان گناهان تازه‌ای را ابداع کنند، خداوند بلاهای تازه و ناشناخته‌ای بر آنها مسلط می‌سازد»[۶۰۲]

۳. در روایت دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «مَنْ يَمُوْتُ بِالذُّنُوْبِ اكْثَرُ مِمَّنْ يَمُوْتُ بِالآجالِ وَ مَنْ يَعيشُ بِالْاحْسانِ اكْثَرُ مِمَّنْ يَعيشُ بِالْاعْمارِ»:

«کسانی که بر اثر گناهاشان می‌میرند بیش از آنها هستند که با مرگ طبیعی از دنیا می‌روند! و کسانی که به خاطر نیکی کردن عمر طولانی می‌کنند بیش از آنها هستند که عمر طبیعی طولانی دارند»![۶۰۳]

۴. باز در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم:

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۳۷

«انَّ الرَّجُلَ لَيُذْنِبُ الذَّنْبَ فَيُحْرَمُ صَلاةَ اللَّيْلِ وَ انَّ عَمَلَ الشَّرِّ اسْرَعُ فی صاحِبِهِ مِنَ السِّكيْنِ فی اللَّحتم!»:

«گاه انسان گناهی می‌کند و از نماز شب محروم می‌گردد، تأثیر شوم عمل شر در صاحبش از کارد در گوشت سریعتر است»![۶۰۴]

این حدیث می‌تواند شاهدی برای این بحث، یا بحث گذشته در مورد رابطه طبیعی گناه و حوادث ناگوار باشد (دقّت کنید).

۵. در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام چنین می‌خوانیم:

ما در کتاب رسول خدا صلی الله علیه و آله (روایات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله) این سخن را یافته‌ایم:

«اذا ظَهَرَ الزِّنا مِنْ بَعْدی كَثُرَ مَوْتُ الْفُجْأَةِ، وَ اذا طُفِّفَ الْمِكْيالُ وَ الْميزانُ اخَذَهُمُ اللَّهُ بِالسِّنينَ وَ النَّقْصِ، وَ اذا مَنَعُوا الزَّكاةَ مَنَعَتِ الأَرْضُ بَرَكَتَها مِنَ الزَّرْعِ وَ الثِّمارِ وَ الْمَعادِنِ كُلِّها، وَ اذا جارُوا فی الْاحْكامِ تَعاوَنُوا عَلَی الظُّلْمِ وَ الْعُدْوانِ، وَ اذ انقَضُوا الْعَهْدَ سَلَّطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ عَدُوَّهُمْ، وَ اذا قَطَعُوا الأَرْحامَ جُعِلَتِ الأَمْوالُ فی ايْدی الْاشْرارِ، وَ اذا لَمْ يَأْمُرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ لَمْ يَنْهَوا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لَمْ يَتَّبِعُوا الاخْيارَ مِنْ مِنَ اهْلِ بَيْتی سَلَّطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ شِرارَهُمْ، فَيَدْعُوا خِيارَهُمْ فَلا يُسْتَجابُ لَهُمْ!»:

«هنگامی که بعد از من زنا در میان مردم آشکار گردد مرگ‌های ناگهانی فزونی می‌گیرد، و هنگامی که کمفروشی کنند خداوند خسکسالی و کمبود را بر آنها می‌فرستد، و هنگامی که منع زکات کنند زمین برکات خود را از زراعت و میوه و معادن همگی از آنها باز می‌دارد، و هنگامی که جور در احکام و داوری‌ها کنید

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۳۸

تعاون بر ظلم و عدوان خواهند کرد، و هنگامی که پیمان شکنی کنند خداوند دشمنانشان را بر آنها مسلط می‌کند، و هنگامی که قطع رحم کنند اموال به دست اشرار می‌افتد، و هنگامی که امر به معروف و نهی از منکر را ترک گویند و از نیکان اهل بیت من پیروی نکنند خداوند بدان آنها را بر آنها مسلط می‌کند و نیکانشان دعا می‌کنند و مستجاب نمی‌شود»[۶۰۵]

۶. در تفسیر سوره نوح حدیث جالبی در این زمینه از امام علی علیه السلام نقل شده است، قلانسی که از بزرگان علمای اهل سنت است در تفسیر خود چنین نقل می‌کند که مردی نزد امیرمؤمنان علی علیه السلام آمد و گفت:

یا امیرالمؤمنین! گنه بسیار کرده‌ام، و صحیفه اعمال خود را با آن سیاه کرده‌ام، دعا کن خدا مرا بیامرزد حضرت فرمود «برو استغفار کن!»

دیگری آمد و گفت یا امیرالمومنین مزارع من به جهت کمی آب خشک شده دعا کن خدا باران بفرستد فرمود: «برو استغفار کن».

دیگری آمد عرض کرد: مردی فقیرم و از فقر بی‌طاقت شده‌ام، دعا فرما تا خدا از لطف عمیم خود مرا انعامی بخشد فرمود: «برو استغفار کن».

مرد چهارمی آمد و گفت یا امیرالمؤمنین مال بسیار دارم ولی فرزند ندارم دعا کن تا خداوند متعال مرا فرزندی دهد، فرمود: «برو استغفار کن».

یکی دیگر برخاست و گفت یا سید الوصیین باغ و بوستان من میوه کم می‌دهد، دعا کن خداوند آن را برکت دهد، فرمود: «استغفار کن».

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۳۹

شخص دیگری گفت: یا علی! در منطقه ما چشمه‌ها خشک شده، و آب قنات‌ها فرو رفته، و قحطی ظاهر گشته، از حضرتت التماس دعائی دارم، فرمود:

«استغفار کن!»

ابن عباس می‌گوید من در خدمت آن حضرت بودم عرض کردم یا امیرالمؤمنین! از تو تقاضاهای مختلف کردند، و تو همه را یک پاسخ دادی- و برای همه این بیماران یک دارو نوشتی، آن هم استغفار!- فرمود: «ای پسر عم! آیا این آیات را نشنیده‌ای (که از زبان نوح) می‌فرماید: فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً- يُرْسِلْ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً- وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَاراً:

«و گفتم: از پروردگار خویش آمرزش بطلبید که او بسیار آمرزنده است،- تا بارانهای پربرکت آسمان را پی در پی بر شما فرو فرستد،- و شما را با اموال و فرزندان فراوان کمک کند و باغهای سرسبز و نهرهای جاری در اختیارتان قرار دهد».[۶۰۶]

جمعی از مفسّران اهل سنت حدیث فوق را از حسن بصری نقل کرده‌اند و اگر این حدیث از او نقل شده باشد به احتمال قوی از امیرمؤنان علی علیه السلام شنیده است، چون از مکتب حضرت استفاده فراوان برده.

***

روایات فوق و روایات فراوان دیگری که در کتب اخبار و تواریخ و تفاسیر

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۴۰

نقل شده از بهترین شواهد برای ارتباط و پیوند بخشی از مصائب با گناهان و معاصی است، (البتّه بعضی از این روایات ناظر به اثر وضعی اعمال است و بعضی ناظر به مجازات الهی است و بعضی نیز تاب هر دو معنا را دارد).

***

۴. مصائب بیدارگر

اشاره

بدون شک بخشی از حوادث ناراحت کننده، اثر مثبتی در پاره کردن پرده‌های غرور، و بیدار ساختن انسان از خواب غفلت، و

نجات او از چنگال خود کامگی و هوسرانی دارد، و بسیاری از آنها نقطه عطفی در زندگی انسان‌هایی که آمادگی دارند محسوب می‌شود.

وفور نعمت، قدرت حکومت، و برخورداری از سلامت، گاه چنان انسان را مغرور می‌سازد که به کلی خود را فراموش می‌کند، همه مواهب را از خود می‌داند، خویش را از دیگران برتر می‌شمارد، گوئی زندگی را جاودانی می‌پندارد، و در این حال به موجودی خطرناک، بیدارگر، انحصار طلب، خودکامه، و هوسباز، تبدیل می‌شود، و اگر در زندگی او مشکلی پیش نیاید اینها همچنان ادامه می‌یابد، هم زندگی خود را تباه می‌سازد، و هم دیگران را.

اینجا است که دست لطف الهی از آستین رحمانیتش بیرون می‌آید و به کمک انسان می‌پردازد.

مصیبتی سخت و سنگین رخ می‌دهد، عزیزی از دست او می‌رود، در تلاش

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۴۱

خود با شکست و ناکامی مواجه می‌شود، زلزله‌ای کاخ آمال او را فرو می‌ریزد، و صاعقه‌ای بخشی از اموال او را به آتش می‌کشد.

در این حال تکانی می‌خورد، گاه بیدار می‌شود، در اندیشه و فکر فرو می‌رود، از بیراهه باز می‌گردد، و در جادّه صحیح گام می‌گذارد.

دیده‌ایم در بسیاری از جاده‌های یکنواخت دست اندازهای مصنوعی ایجاد می‌کنند، تا مانع خواب رانندگان گردد، و از سقوط آنها در پرتگاه جلوگیری کند.

بخشی از مصائب «دست اندازهای جاده زندگی انسان» است که ماشین وجود او را سخت تکان می‌دهد، و از خواب زدگی و غفلت که منجر به هلاکت او می‌شود، باز می‌دارد.

این سخن درباره یک فرد، یا یک جامعه، یا کل جوامع بشری می‌تواند صادق باشد، و فلسفه با ارزشی برای بخشی از حوادث دردناک زندگی ارائه می‌دهد.

امروز بشر در پرتو پیشرفت صنایع به قدری نیرومند شده که آسمان و زمین را جولانگاه خود ساخته، و دستگاه‌های فضائی او از اسرار دورترین سیّارات منظومه شمسی نیز پرده برداشته، و اخبار عجیب و شگفت‌انگیزی را از آن مخابره کرده است.

مغزهای الکترونیکی و کامپیوترها غوغا می‌کند، پیوند اعضاء به صورت کار ساده‌ای درآمده است.

مجموع این پدیده‌ها ممکن است باعث غرور بسیاری از دانشمندان گردد، امّا وقتی می‌بینند علی رغم تلاش هزاران بلکه میلیون‌ها دانشمند در طول تاریخ

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۴۲

هنوز معمای سرطان (یعنی یک سلول طغیانگر!) به حال خود باقی است، و یا بیماری نوظهور ایدز که از میکرب یا ویروس بسیار کوچکی سرچشمه می‌گیرد، همه را در حیرت و اضطراب فرو برده، و جالب این‌که این بیماری از کشورهای پیشرفته صنعتی بیش از همه‌جا قربانی می‌گیرد، لرزه شدیدی بر بنیان افکار او می‌افتد، و لحظه‌ای متوجّه ضعف و ناتوانی این انسان نیرومند، در برابر دستگاه عظیم خلقت و خالق آن می‌گردد.

انکار نمی‌توان کرد که گروه عظیمی از مردم جهان هرگز از این حوادث پندی نمی‌گیرند، و درسی نمی‌آموزند، و همچنان به سیر انحرافی خود ادامه می‌دهند، و پیوسته در انبوهی از خیالات و پندارها غوطه‌ورند، ولی مسلماً گروهی از آنها درس می‌آموزند و نتیجه می‌گیرند، به اصلاح خویش می‌پردازند، و این فلسفه مهم و قابل ملاحظه‌ای است.

اشتباه نشود نمی‌گوئیم همه مصائب و حوادث دردناک در این رده جای می‌گیرد، و نیز نمی‌گوئیم باید تسلیم حوادث بود و برای مبارزه با مشکلات و مصائب قیام نکرد، بلکه می‌گوئیم بخشی از حوادث تلخ است که نه انسان قدرت پیش‌بینی آن را دارد، و نه

قـدرت قیـام در مقابـل آن، و بخشـی از این بخش داخل در بحث ما است و در زمره مصائب بیـدار گر و حوادث دردناک و هشـدار دهنده است.

***

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۴۳

قرآن و مصائب بیدار کننده

اکنون به قرآن باز می‌گردیم تا ببینیم در این باره چه می‌گوید یعنی دلیل عقل را به محک بیان نقلی زده و با آن تأیید می‌کنیم.

از آنجا که قرآن یـک کتاب بزرگ تربیتی است، و موضوع بحث ما نیز رابطه بسـیار نزدیک با مسائل تربیتی دارد قرآن در این باره سخن بسیار گفته، و تعبیرات متنوع و مختلف و جالبی دارد از جمله:

۱. وَمَا أَرْسَلْنَا فِی قَرْیَةٍ مِنْ نَبِیٍّ إِلَّا أَخَذْنَا أَهْلَهَا بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ یَضَّرَّعُونَ ۶۰۷]

: «و ما در هیچ شـهر و آبادی پیامبری نفرسـتادیم مگر این که اهل آن را به سختی ها و رنج ها گرفتارساختیم؛ شاید (به خود آیند، و به سوی خدا) بازگردند و تضّرع کنند».[۶۰۸]

از این آیه به خوبی اسـتفاده می‌شود که یکی از فلسفه‌های حوادث ناراحت کننده، در مورد اقوامی که غرق انواع گناه بودند هشدار و بیـداری بوده و تقارن این حوادث با دعوت انبیاء از این جهت صورت می‌گرفته که زمینه را برای پذیرش دعوت آنها آماده سازد، و هماهنگی «تکوین» و «تشریع» تأثیر اندرزهای آنها را قویتر سازد.

۲. ظَهَرَ الْفَسَادُ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا کَسَبَتْ أَیْدِی النَّاسِ لِیُذِیقَهُمْ بَعْضَ الَّذِی

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۴۴

عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ

«فساد، در صـحرا و دریا بخاطر کارهایی که مردم انجام داده انـد آشـکار شده است؛ خدا می خواهد نتیجه بعضـی از اعمالشان را به آنان بچشاند، شاید (به سوی حق) بازگردند».[۶۰۹]

این آیه در دو بعـد مختلف، قابل اسـتفاده است، بعـد بلاهای خود ساخته، و هم بعد بلاهای هشدار دهنده، و هماهنگی این بخش از مصائب و حوادث نامطلوب زندگی را با مسائل تربیتی و برنامه‌های سازنده الهی روشن می‌سازد.

۳. وَلَنُذِیقَنَّهُمْ مِنْ الْعَذَابِ الْأَدْنَی دُونَ الْعَذَابِ الْأَکْبَرِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ

«به آنان از عذاب نزدیک (دنیا) پیش از عذاب بزرگ (آخرت) می چشانیم، شاید بازگردند».[۶۱۰]

«عـذاب ادنی مفهـوم وسـیعی دارد که غـالب احتمالا-تی را که مفسّـِران به طور جـداگانه در تفسـیر آن نوشـته‌اند یکجـا فرا می‌گیرد (مصائب و درد و رنج‌ها، زیان‌های مالی، خشکسالی و قحطی و گرسنگی، شکست در جنگ‌ها و مانند آن)

و امّـِا این احتمال که در بعضـی از کلمات مفسّـِران آمـده که منظور از عـذاب ادنی عـذاب قبر است با ظاهر آیه سازگار نیست، زیرا جمله «لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ» هدف این عذاب را بازگشت و تجدید نظر می‌شمارد که در مورد عذاب قبر مفهوم ندارد (دقّت کنید).[۶۱۱]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۴۵

۴. و در مورد آل‌فرعون چنین می‌خوانیم:

وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِینَ وَنَقْصٍ مِنْ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ یَذَّکَّرُونَ

«و ما فرعونیان را به خشکسالی و کمبود میوه ها گرفتار کردیم، شاید متذکّر گردند».[۶۱۲]

گرچه این آیه در مورد خصوص آل‌فرعون است ولی می‌دانیم آنها از این نظر تفاوتی با اقوام دیگر ندارند، خداوند بسیاری از اقوام را گرفتار مشکلات طاقت‌فرسا می‌کند تا از مرکب غرور فرود آیند، و بیدار شوند، و به راه حق باز گردند.

جالب این‌که در بعضی از آیات فوق، هدف را تذکر و در بعضی تضرع و در بعضی رجوع و بازگشت ذکر کرده که در حقیقت مراتب مختلف و منظم بازگشت به سوی خدا را تشکیل می‌دهند. نخست انسان متذکر می‌شود، سپس به درگان خداوند تضرع می‌کند، و بعد عملًا مسیر خود را اصلاح کرده و باز می‌گردد.

یا به تعبیر دیگر مرحله اول فکر است و مرحله دوم ذکر است و مرحله سوم عمل و این‌گونه نکته‌های لطیف به هنگامی که آیات قرآن کنار هم قرار می‌گیرند و به صورت موضوعی تفسیر می‌شوند پیام‌های تازه‌ای از این کتاب آسمانی خواهد بود.

البتّه هم تاریخ نشان می‌دهد و هم قرآن با صراحت می‌فرماید که بسیاری از

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۴۶

اقوام گنهکار و منحرف واکنش مثبتی در برابر این مصائب و مجازات‌های بیدارگر نشان نداده و همچنین به راه خود ادامه دادند، تا مجازات نهایی الهی آنها را از میان برداشت، چنانکه در سوره مؤمنون آیه ۷۶ می‌خوانیم: وَلَقَدْ أَخَذْنَاهُمْ بِالْعَذَابِ فَمَا اسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ وَمَا يَتَضَرَّعُونَ

«و به راستی ما آنها را به عذاب (و بلا) گرفتار ساختیم (تا بیدار شوند)، امّا آنان نه در برابر پروردگارشان تواضع کردند، و نه به درگاهش تضرّع می کنند»

با اینحال اقوامی بودند که در برابر این‌گونه حوادث واکنش مثبت نشان دادند، و یا در میان این اقوام سرکش افرادی پیدا شدند که از آن درس گرفتند و هدایت یافتند و به این ترتیب این‌گونه بلاها برای گروهی عامل بیداری بود، و برای گروهی اتمام حجت.

***

حوادث بیدارگر در روایات اسلامی

در روایات اسلامی نیز تعبیرات روشنی که حاکی از رابطه میان بعضی از مصائب و مشکلات زندگی، با امور تربیتی می‌باشد، دیده می‌شود که آنچه را از طریق عقل و آیات قرآن استفاده کردیم تأیید می‌کند مانند:

۱. در یکی از خطبه‌های امیرمؤمنان علی علیه السلام در نهج‌البلاغه می‌خوانیم: «انَّ اللَّهَ يَبْتَلی عِبادَهُ عِنْدَ الأَعْمالِ السَّيِّئَةِ بِنَقْصِ الثَّمراتِ، وَ حَبْسِ الْبَرَكاتِ، وَ اغْلاقِ خَزائِنِ الْخَيْراتِ، لِيَتُوْبَ تائِبٌ، وَ يُقْلِعَ مُقْلِعٌ، وَ يَتَذَكَّرَ مُتَذَكِّرٌ، وَ يَزْدَجِرَ مُزْدَجِرٌ!»: «خداوند

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۴۷

بندگان خویش را به هنگامی که اعمال بد انجام می‌دهند، با کمبود میوه‌ها، و جلوگیری از نزول برکات، و بستن درهای گنج‌های خیرات به روی آنان، مبتلا می‌سازد، تا توبه‌کاران توبه کنند، و آنها که باید دست از گناه بکشند خودداری نمایند، و پندپذیران پند گیرند، و آنها که آماده‌اند از گناه باز ایستند»[۶۱۳]

۲. در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «انَّ الْبَلاءَ لِلظّالِمِ ادَبٌ، وَ لِلْمُؤْمِنِ امْتِحانٌ، وَ لِلأَنْبِياءِ دَرَجَةٌ، وَ لِلأَوْلِياءِ كَرامَةٌ!»

«بلا برای ظالم ادب است، و برای مؤمن آزمایش، و برای انبیاء درجه، و برای اولیاء کرامت است»[۶۱۴]

۳. در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «الْمُؤْمِنُ لا لِمَضی يَمِی عَلَيْهِ ارْبَعُونَ لَيْلَةً الّا عَرَضَ لَهُ امْرٌ يُحْزِنُهُ يَذَّكَّرُبِهِ»:

«مؤمن چهل شب بر او نمی‌گذرد مگر این‌که حادثه غم انگیزی برای او رخ می‌دهد که مایه تذکر و بیداری او گردد».[۶۱۵]

۴. در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است: «اذا ارادَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ بِعَبْدٍ خَیْراً فَاذْنَبَ ذَنْباً تَبِعَهُ بِنِقْمَةٍ، فَیُذَکِّرُهُ الْاسْتِغْفارَ، وَ اذا ارادَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ بِعَبْدٍ شَرّاً فَاذْنَبَ ذَنْباً تَبِعَهُ بِنِعْمَةٍ، لِیُنْسِیَهُ الْاسْتِغْفارَ، وَ یَتَمادی بِه، وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ: سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُونَ بِالنِّعَمِ عِنْدَ الْمَعاصی!»: «هنگامی که خداوند خیر و سعادتی برای بنده‌ای بخواهد اگر گناهی کند او را به ناراحتی مبتلا

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۴۸

می‌سازد، و توبه و استغفار را به یاد او می‌آورد، و هنگامی که برای بنده‌ای (بر اثر طغیانگری زیاد) شرّی بخواهد، اگر گناهی کند نعمتی به او می‌دهد! تا استغفار را فراموش کند، و به راه خود ادامه دهد! و این همان چیزی است که خداوند فرموده ":ما آنها را از آنجا که نمی‌دانند تدریجاً به سوی عذاب می‌بریم "به این گونه که به هنگام معصیت، نعمت به انها می‌دهیم».[۶۱۶]

۵. این بحث را با حدیث دیگری از علی علیه السلام پایان می‌دهیم، فرمود: «اذا رَأَیْتَ اللَّهَ سُبْحانَهُ یُتابِعُ عَلَیْکَ الْبَلاءَ فَقَدْ ایْقَظَکَ، اذا رَأَیْتَ اللَّهَ سُبْحانَهُ یُتابِعُ عَلَیْکَ النِّعَمَ مَعَ الْمَعاصی فَهُوَ اسْتِدراجٌ لَکَ»: «هنگامی که مشاهده کنی (بعد از ارتکاب گناه) خداوند بلاهایی پشت سر هم بر تو می‌فرستد تو را بیدار کرده، و هنگامی که خداوند متعال با انجام معاصی نعمت‌هایش را بر تو می‌فرستد این نوعی عذاب استدراجی است»[۶۱۷]

***

۵. آزمون به وسیله مشکلات!

اشاره

این را می‌دانیم که آزمون‌های الهی با آزمون‌های بشری کاملًا متفاوت است، انسان‌ها به خاطر این به آزمایش شخص، یا چیزی، اقدام می‌کنند، که مجهولاتی برای آنها روشن گردد، و مقاومت و استعداد و سایر خصوصیات آن شخص یا آن چیز در پرتو امتحان معلوم شود.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۴۹

امّا چیزی بر خداوند در تمام جهان هستی، در زمین و آسمان و ماوراء آسمان‌ها، در درون و برون اشیا، مخفی و پنهان نیست، تا از طریق آزمایش به آن آگاه شود.

پس چرا و چگونه آزمایش می‌کند؟!

آزمون‌های الهی جنبه پرورشی دارد، یعنی همان‌گونه که «طلا» را به بوته می‌برند تا زیر فشار آتش ناخالصی‌هایش بسوزد و خالص گردد، یا سربازان را با کارها و اعمال سنگین و خشن تمرین مقاومت و پایداری می‌دهند تا سطح کارآئی آنها را از این طریق بالا برند، آزمون‌های الهی درست به همین صورت است.

انسان‌ها را مقاوم‌تر، آگاه‌تر، و خالص‌تر می‌سازد، و در یک کلمه آزمون‌های الهی وسیله تکامل و پرورش روح و جسم انسان است. بنابراین جای تعجب نیست که بخشی از مصائب و مشکلات زندگی در همین راستای آزمون و امتحان باشد (تکرار می‌کنیم بخشی از مصائب و نه همه آنها در این راستا است).

هیچ ملتی در جهان قادر به پیشرفت و ترقی در جنبه‌های صنعتی و نظامی و علمی نشد مگر این‌که تحت فشارهایی قرار گرفته بود، و به گفته فیلسوف و مفسّر معروف تاریخ تواین بی تمدن‌های درخشانی که در جهان به وجود آمد به خاطر آن بود که ملتی مورد

هجوم شدید یک دشمن خارجی قرار گرفته (و در اینجا بود که تمام استعداد و توان و قدرت خود را به کار گرفت و آنچه در درون

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۵۰

داشت برون ریخت و به جلو پرتاب شد).

فرماندهانی که در کوره داغ جنگ‌های بزرگ قرار می‌گیرند کاملًا نیرومند و آبدیده‌اند، و تجاری که در تنگناهای شدید اقتصادی واقع می‌شوند تجربه‌های ذی‌قیمتی می‌اندوزند، و سیاستمدارانی که بحران‌های مختلف را از سر گذرانده‌اند سیاستمدارانی ورزیده و قوی می‌باشند.

افراد انقلابی در زندان‌ها و زیر شکنجه‌ها آبدیده می‌شوند نمی‌گوئیم باید به زندان بیفتند، بلکه می‌گوئیم زندان آنها را مقاوم‌تر و آبدیده‌تر می‌کند.

فکر می‌کنم با این تحلیل‌ها و مثال‌ها رابطه مشکلات و مصائب زندگی با پرورش و تکامل انسان روشن شده باشد، و البتّه باز در اینجا حساب مصائب خود ساخته را باید جدا ساخت، و آنچه را در بالا اشاره کردیم هرگز بهانه‌ای برای ترک مبارزه با مشکلات و مصائب قرار نداد.

***

قرآن و آزمون‌های دردناک

پیام قرآن ؛ ج‌۴ ؛ ص ۵۵۰

نون به قرآن باز گردیم و ببینیم این مسأله بازتاب گسترده‌ای در لابه‌لای آیات مختلف دارد:

۱. وَنَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ

«و شما را با بدیها و خوبیها آزمایش می کنیم؛ و به سوی ما بازگردانده می

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۵۱

شوید».[۶۱۸]

شر و خیر در اینجا معنای وسیعی دارد که انواع مصائب و بیماری‌ها و مشکلات و گرفتاری‌ها و فقر و تنگدستی، و همچنین انواع پیروزی‌ها و صحت و تندرستی و غنا و مانند آن را شامل می‌شود، و قابل توجّه این‌که در میان مواد امتحانی انسان مسأله شرّ مقدّم بر خیر ذکر شده، چرا که آزمایش به وسیله بلاها سخت‌تر و مشکل‌تر و گسترده‌تر است (البتّه نباید فراموش کرد که این شرور جنبه نسبی دارد).

جمله «وَ الَيْنا تُرْجَعُون» در ذیل اشاره لطیفی به این حقیقت است که دنیا دار امتحان و آزمون‌ها است، نه دار بقاء و سرای جاودانی.

به هر حال آیه دلیل روشنی است براین‌که بخشی از مصائب و آلام جنبه امتحان دارد تا صبر و شکیبائی انسان را بیازماید، همان‌گونه که بخشی از نعمت‌ها جنبه امتحان دارد تا مقام شکر او در برابر نِعَم الهی آزموده شود.

۲. وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنْ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنْ الْأَمْوَالِ وَالْأَنفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرْ الصَّابِرِينَ «به یقین همه شما را با اموری همچون ترس، گرسنگی و کاهش در مالها و جانها و میوه ها آزمایش می کنیم؛ و بشارت ده به صابران».[۶۱۹]

در این آیه، پنج قسمت از مصائب و مشکلات زندگی به عنوان پنج ماده امتحان الهی بیان شده است، در درجه اول ناامنی است

«خَوْف» که از همه مهم‌تر

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۵۲

است، و بعد از آن گرسنگی «جُوع» و سپس زیان‌های مالی «نَقْصٍ مِنَ الامْوالِ» و بعد مرگ و میرها «وَ الانْفُسِ» و سپس آفات کشاورزی و کمبود میوه و مواد غذائی «وَ الثَّمَراتِ»

ضمناً ذیل آیه نشان می‌دهد که این آزمون‌ها، سطح نیروی مقاومت و استقامت انسان را بالا می‌برد، و او را در این کوره‌های داغ آبدیده می‌کند (باید توجّه داشت که نقص ثمرات به معنای از دست رفتن فرزندان که میوه‌های دل انسانند نیز تفسیر شده، و ممکن است مفهوم وسیعی داشته باشد که هر دو را شامل گردد و نیز «نقص انفس» را به بیماری نیز تفسیر کرده‌اند)

در حقیقت عمده‌ترین مواهب حیات، امنیت و سرمایه‌های انسانی و اموال و منابع تولید است، و خداوند به وسیله آفاتی که دامان این امور را می‌گیرد انسان را می‌آزماید، تا میزان شکیبائی او آشکار گردد.

تعبیر به «شیء» گواه زنده‌ای بر این معنا است که همه ناامنی‌ها و گرسنگی‌ها و مرگ و میرها جنبه آزمون و امتحان الهی ندارد، بلکه تنها بخشی از آن چنین است، و مسلماً مصائب خود ساخته و ناشی از جهل و نادانی و تنبلی و بی‌حالی را هرگز شامل نمی‌شود، و این آیه هرگز نباید بهانه‌ای در دست گروهی نادان برای ترک جهاد و کوشش و روی آوردن به سستی و تنبلی و ندانم کاری گردد.

۳. وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّى أَهَانَنِ «و امّا هنگامی که برای امتحان، روزیش را بر او تنگ می گیرد (مأیوس می شود و) می گوید:

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۵۳

پروردگارم مرا خوار کرده است!».[۶۲۰]

مسلّماً این درباره کسانی است که در میدان آزمایش ضعف و سستی نشان می‌دهند و به قدری کم ظرفیت‌اند که تا نعمتی به سراغشان آید مغرور می‌گردند، و به محض این‌که گرفتار مصیبتی شوند مأیوس می‌گردند، ولی به هر حال آیه دلیل روشنی است بر این‌که بخشی از مشکلات زندگی فلسفه امتحانی دارد.

۴. هُنَالِكَ ابْتُلِىَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيداً: «آن جا بود که مؤمنان آزمایش شدند و تکان سختی خوردند».[۶۲۱]

این آیه اشاره به ماجرای عجیب جنگ احزاب می‌کند که یکی از بزرگترین میدان‌های آزمایش الهی برای مسلمانان صدر اسلام بود، در آن روز که لشکر بی‌شمار احزاب از سمت بالا ـ و پائین به میدان حمله کردند، و گروه اندک مسلمین را همچون نگین انگشتر در محاصره خود قرار دادند، کارشکنی‌های منافقان داخلی مزید بر مشکل شد، و شرایط از هر جهت سخت و پیچیده گشت، تا آنجا که قرآن می‌فرماید: «و دلها به گلوگاه رسیده بود»! وَبَلَغَتْ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ.[۶۲۲]

قرآن می‌فرماید: این مصیبت بزرگ و طوفان شدید که زلزله در بنیان وجود جمعی از مؤمنان افکند، صحنه‌ای از آزمون الهی بود ... این آیه نیز تأکید دیگری است بر آنچه در بالا گفته شد.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۵۴

***

در روایات اسلامی نیز اشارات روشنی به این حقیقت که بخشی از بلاها و مصائب جنبه آزمون دارد دیده می‌شود:

۱. در حدیثی که قبلًا به مناسبت دیگری هم نقل شد از امام علی علیه السلام می‌خوانیم: «انَّ الْبَلاءَ لِلظّالِمِ ادَبٌ، وَ لِلْمُؤْمِنِ امْتِحانٌ ...»: «بلا برای ظالم ادب است، و برای مؤمن آزمایش و امتحان».[۶۲۳]

۲. امیرمؤمنان علی علیه السلام در توصیف پیامبران در خطبه‌ای چنین می‌فرماید: «قَدِ اخْتَبَرَهُمُ اللَّهُ بِالْمَخْمَصَةِ، وَ ابْتَلاهُمْ بِالْمَجْهَدَةِ، وَ امْتَحَنَهُمْ بِالْمَخاوِفِ، وَ مَخَضَهُمْ بِالْمَکارِهِ»: «خداوند پیامبرانش را با گرسنگی آزمایش نمود، و به مشقت و ناراحتی مبتلا ساخت، با امور خوفناک امتحان نمود، و با سختی‌ها و مشکلات خالص گردانید (تا از بوته امتحان به خوبی برآمدند)».[۶۲۴]

۳. شبیه همین سخن را در مورد توده مردم با تعبیرات دیگری در همان خطبه ذکر فرموده است: «وَلکِنَّ اللَّهَ یَخْتَبِرُ عِبادَهُ بِانْواعِ الشَّدائِدِ، وَ یَتَعَبَّدُهُمْ بِانْواعِ الْمَجاهِدِ، وَ یَبْتَلِیهِمْ بِضُروبِ الْمَکارِهِ»: «ولی خداوند بندگانش را با انواع شدائد می‌آزماید و با اقسام مشکلات به عبادت فرا می‌خواند، و به انواع گرفتاری‌ها مبتلا می‌نماید».[۶۲۵]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۵۵

۶. شناخت نعمت‌ها در کنار مصائب

هیچ‌کس نمی‌تواند این حقیقت را انکار کند که غالباً وقتی انسان غرق نعمت است ارزش آن را نمی‌داند، از آن لذت نمی‌برد، شکر نعمت را بجا نمی‌آورد، و گاه حتّی به اصل وجود آن توجّه پیدا نمی‌کند!

ماهیان ندیده غیر از آب‌پرس‌پرسان زهم که آب کجا است؟!

اگر انسان هرگز بیمار نمی‌شد نعمت سلامتی با آن‌همه اهمیّت و عظمتی که دارد هیچ‌گاه برای او، به عنوان یک موهبت بزرگ الهی، مفهوم نبود.

اگر گهگاه زمین تکانی نمی‌خورد این آرامش عجیبی که در تمام طول سال بر آن حکمفرما است و در سایه آن همه چیز زندگی بر محور مطلوب می‌گردد هرگز معلوم نمی‌شد.

نور و ظلمت وقتی در کنار هم قرار گیرند شناخته می‌شوند، و اگر گهگاه طوفان حوادث، اقیانوس افکار انسان را متلاطم نسازد ارزش ساعات آرامش درک نخواهد شد.

یا به تعبیر دقیق‌تر بخشی از مشکلات سایه روشن‌های زندگی هستند، که بدون آن انسان قدرت دیدن چیزی را نخواهد داشت، امروز دانشمندان می‌گویند اگر در وسط یک اطاق کره مانند، یک جسم کروی صاف وجود داشته باشد و از تمام اطراف و جوانب نور یکسان و قوی به آن بتابد آن جسم کروی اصلًا دیده نخواهد شد، این ناهمواری‌ها سطح جسم و اختلاف زاویه‌های تابش نور است که جسم را برای انسان قابل رؤیت می‌سازد، نعمت‌های الهی درست همین گونه

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۵۶

است که اگر یکنواخت و یکسان و به طور دائم برقرار باشند، هرگز شناخته نخواهند شد.

و از آنجا که خداوند این مواهب عظیم را از یک‌سو برای تمتع انسان، و از سوی دیگر برای نزدیکی او به ذات پاکش، از طریق شکر نعمت، آفریده است، کاملًا منطقی است که گهگاه در آن نوسان و قبض و بسطی ایجاد کند تا هر دو هدف فوق به دست آید.

در آیات قرآن مجید نیز اشارات جالب و پرمعنایی- هرچند نه با صراحت- به این واقعیت دیده می‌شود، که ارزش نعمت‌ها را در راستای مقایسه با لحظات سلب نعمت مشخص می‌کند، از جمله:

۱. قُلْ مَنْ یُنَجِّیکُمْ مِنْ ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ تَدْعُونَهُ تَضَرُّعاً وَخُفْیَةً لَئِنْ أَنجَانَا مِنْ هَذِهِ لَنَکُونَنَّ مِنْ الشَّاکِرِینَ «بگو: چه کسی شما را از تاریکیهای صحرا و دریا رهایی می بخشد؟! در حالی که او را با حالت تضرع (و آشکارا) و در پنهانی می خوانید؛ (و می گویید:) اگر از این (خطرات و تاریکی ها) ما را رهایی بخشد، از شکرگزاران خواهیم بود».[۶۲۶]

آری این گروه قبل از آن‌که گرفتار ظلمات هولناک دریا و صحرا شوند، هرگز ارزش نور و امنیت و روشنایی را نمی‌دانستند، امّا به هنگام سلب این نعمت به یاد مبدأ این نعمت می‌افتند و اعلام آمادگی برای شکرگزاری می‌کنند.

۲. وَلَئِنْ أَذَقْنَاهُ نَعْمَاءَ بَعْدَ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرِحٌ

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۵۷

فَخُورٌ: «و اگر بعد از ناراحتی و زیانی که به او رسیده، نعمتهایی به او بچشانیم، به یقین می گوید: بدی ها از من برطرف شده، (و دیگر باز نخواهد گشت). و غرق شادی و غفلت و فخرفروشی می شود».[۶۲۷]

تکیه قرآن بر چشاندن نعمت بعد از ناراحتی برای آن است که ارزش نعمت را به خوبی نشان دهد، و سبب شکرگزاری بندگان گردد، هرچند گروهی مغرور و از خود راضی آن را طور دیگری تفسیر می‌کنند.

۳. وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَاناً: «ونعمتِ (بزرگِ) خدا را بر خود، به یاد آرید که چگونه دشمن یکدیگر بودید، و او میان دلهای شما، الفت برقرار ساخت».[۶۲۸]

قرآن در این آیه برای درک اهمیّت نعمت اتحاد، و تألیف قلوب، آن را در برابر زمانی که این نعمت به کلی سلب شده بود و آتش اختلاف و نفاق همه چیز را در کام خود فرو می‌برد قرار می‌دهد، و به مسلمانان گوشزد می‌کند، این دو را با مقایسه یکدیگر بشناسند تا به ارزش واقعی این نعمت الهی پی برند.

***

در روایات اسلامی نیز بعضی اشارات به این بخش از مصائب و آلام دیده می‌شود از جمله: در حدیث معروف مفضل از امام صادق علیه السلام در مورد انواع آفات چنین آمده است:

«انَّ هذِه الآفات وَ انْ كانَتْ تَنالُ الصّالِحَ والطّالِحَ جَميعاً، فَانَّ اللَّهَ جَعَلَ ذلِكَ

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۵۸

صَلاحاً لِلصِّنْفَيْنِ كِلَيْهِما، امَا الصّالِحُونَ فَانَّ الَّذى يُصيبُهُمْ مِنْ هذا يَرُدُّهُمْ (يُذَكِّرُهُمْ) نِعَمَ رَبِّهِمْ عِنْدَهُمْ فى سالِفِ ايّامِهِمْ، فَيَحْدُوهُمْ ذلِكَ عَلَى الشُّكْرِ وَ الصَّبْرِ، وَ امَّا الطّالِحُونَ فَانَّ مِثْلَ هذا اذا نالَهُمْ كَسَرَشَرَتَهُمْ، وَرَدَعَهُمْ عَنِ الْمَعاصى وَ الْفَواحِشِ»: «این آفات هرچند به افراد نیکوکار و بدکار هر دو می‌رسد، ولی خداوند آن را مایه اصلاح هر دو گروه قرار داده: امّا نیکوکاران آنچه به آنها می‌رسد، مایه تذکر نعمت‌های پروردگارشان نزد آنها در ایام گذشته می‌شود، و این موضوع آنها را به شکر و صبر وا می‌دارد، و امّا بدکاران هنگامی که چنین آفاتی به آنها رسد، شرارتشان را درهم می‌شکند، و آنها را از معاصی و زشتی‌ها باز می‌دارد».[۶۲۹]

***

۷. موقعیت خیر و شر در جهان هستی

اشاره

گفتیم از جمله مسائلی که سبب تردید با اشکال و ایراد بعضی در مسأله عدالت آفریدگار شده ترکیب دو گانه عالم از خیر و شر است که گاهی اشکال از مسأله عدالت هم فراتر می‌رود، اصل وجود آفریدگار را زیر سؤال قرار می‌دهد.

این مسأله یکی از مباحث مهم فلسفی و کلامی است که انسان به هنگام ورود در آن یک نوع ابهام و تاریکی را بر سراسر آن حاکم می‌بیند، ولی هرقدر با حوصله جلوتر می‌رود، و در تحلیل‌ها دقیق‌تر می‌شود، افق‌های تازه و روشنی در برابر او ظاهر می‌گردد، و سرانجام آرامش لازم را با حل نهایی معمای خیر و شر

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۵۹

در درون جان خود احساس می‌کند.

در این راستا و برای حلّ این معما توجّه به نکات فشرده زیر لازم به نظر می‌رسد.

۱. خیر و شر چیست؟

خیر به چیزی گفته می‌شود که هماهنگ با وجود ما، و مایه پیشرفت و تکامل آن است، و شر چیزی است که ناهماهنگ با آن باشد، و مایه عقب‌ماندگی و انحطاط گردد، و از اینجا به خوبی روشن می‌شود که خیر و شر جنبه نسبی دارد، ممکن است امری درباره ما خیر باشد، و برای دیگران شر، یا برای تمام انسان‌ها خیر باشد، و نسبت به نوعی از حیوانات مایه شر گردد.

فی‌المثل ابرهایی در آسمان ظاهر می‌شود، و بارانی می‌بارد، مزارعی آباد می‌گردد، و درختانی بارور می‌شوند، امّا همین باران در نقطه دیگر سیلابی به حرکت در می‌آورد، و مایه ویرانی می‌گردد، یا خانه پرنده‌ای با نم‌نم مختصر باران خراب می‌شود، در حالی که برای ما لطافت به هوا می‌بخشد.

در اینجا هرگروهی با مقیاس وجود، و منافع خویش، این پدیده‌ها را می‌سنجند، و نام خیر یا شر بر آن می‌نهند.

نیش حشرات، و چنگال و دندان حیوانات درنده، برای خودشان خیر است، چرا که ابزاری است برای دفاع، یا به دست آوردن غذا و طعمه، ولی ممکن است برای ما انسان‌ها شر باشد.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۶۰

از این بیان به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که داوری درباره این‌که فلان حادثه شر است کار ساده‌ای نیست، باید مجموعه آثار آن را در مجموعه محیطها، بلکه در مجموعه زمان‌ها، اعم از حال آینده، و یا ریشه‌هایی که در گذشته داشته، همه را در نظر بگیریم، تا بتوانیم بگوئیم در مجموع زیان‌های آن، بیش از سود آن بوده است، و باید تصدیق کرد که این داوری آسان نیست.

از سوی دیگر خیر و شر را می‌توان به اقسامی تقسیم کرد:

۱. خیر مطلق

۲. شر مطلق

۳. خیر و شر نسبی

خیر مطلق آن است که هیچ جنبه منفی نداشته باشد، و به عکس شر مطلق آن است که: هیچ جنبه مثبت نداشته باشد، و در خارج کمتر مصداقی برای این دو می‌توان یافت، غالباً به اشیاءِ، یا حوادث و پدیده‌هایی برخورد می‌کنیم که ترکیبی از جنبه‌های مثبت و منفی است، آنچه جنبه‌های مثبت در آن افزون باشد، خیر نامیده می‌شود، و آنچه جنبه‌های منفی در آن غالب باشد شر نامیده می‌شود، و آنچه هر دو جنبه آن مساوی است نه خیر است و نه شر.

البتّه فراموش نباید کرد که جنبه‌های مثبت و منفی ممکن است نسبت به اشخاص یا اقوام فرق کند، آنچه مهم است آن است که برای داوری نهایی، باید مجموعه آثار آن پدیده را در کلّ جهان، و در مجموعه زمان و مکان در نظر گرفت.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۶۱

از دیدگاه یک خداپرست از این چند قسم تنهادو قسم امکان وجود دارد:

خیر محض و آنچه خیرش بیشتر است، ولی شر محض، یا آنچه شرش بیشتر است، یا آنچه مساوی است، با توجّه به این‌که «خداوند حکیم است» امکان وجود ندارد، زیرا صدور این سه قسم از حکیم علی الاطلاق قبیح و غیرممکن است.

***

۲. آیا شرور جنبه عدمی دارد؟

معروف میان فلاسفه و دانشمندان این است که شر در تحلیل نهایی بازگشت به یک امر عدمی- یا یک امر وجودی که سرچشمه عدم است- می کند و شاید نخستین کسی که این نظریه را ابراز داشت افلاطون بود که شر را به عنوان عدم معرفی کرد.
بنابراین نقطه مقابل آن یعنی خیر چیزی جز وجود نیست، هر قدر وجود گسترده‌تر و کامل‌تر باشد منبع خیر بیشتری است، تا برسد به وجود مطلق و بی‌پایان خداوند که خیر محض و سرچشمه تمام خیرات و برکات است.
معمولًا برای روشن ساختن عدمی بودن شرور به این مثال ساده دست می‌زنند که ما می گوئیم: سربریدن یک انسان بی گناه شر است ولی ببینیم در اینجا چه چیز شر است؟ آیا زور بازوی قاتل، یا تیزی کارد و برندگی آن، یا تأثیرپذیری گردن مقتول و لطافت آن که مایه قدرت برهرگرونه حرکت گردد می‌شود؟ مسلماً هیچیک از اینها ذاتاً نقص و شر نیست، آنچه در این میان شر است جدائی افتادن

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۶۲

در میان اجزای گردن و رگ‌ها و استخوان‌ها است، و می‌دانیم جدائی چیزی جز یک امر عدمی نیست.
همچنین گاه یک امر وجودی مانند یک غذای زهرآلود، باعث مرگ که یک امر عدمی است می‌شود، و به همین دلیل شر است. و یا میکرب که امر وجودی است سبب بیماری می‌شود و می‌دانیم مرگ، چیزی جز عدم حیات و بیماری، جز از دست دادن سلامتی نیست.
از اینجا پاسخ این سؤال که شرور را که آفریده است؟ برای همگان روشن می‌شود، زیرا وقتی شرور امور عدمی هستند، اصولًا آفرینش و آفریدگاری در مورد آنها تصوّر نمی‌شود.
آری اموری که احیاناً موجب عدم می‌شوند می‌توانند وجودی باشند (مانند غذای مسموم)، ولی همان‌گونه که گفتیم اگر خیر و شر آنها مساوی، یا شر آن غالب، و یا شر مطلق باشند، هرگز با توجّه به حکمت خداوند لباس وجود بر اندام آنها پوشیده نخواهد شد.
این نکته نیز قابل دقّت است ه شر مطلق مساوی با عدم مطلق است که هرگز وجودی خارجی ندارد، زیرا عدم مطلق به اصطلاح نقیض وجود است.
ولی شر نسبی- چیزی که از جهتی خیر و از جهتی شر باشد- مسلّماً بهره‌ای از وجود دارد، یا به تعبیر دیگر آمیزه‌ای است از وجود و عدم، امّا همان‌گونه که گفته شد تنها یک قسم از شر نسبی با حکمت خدا سازگار است و آن چیزی است که جنبه خیر آن غالب باشد (دقّت کنید).

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۶۳

***

۳. خیراتی که از «شرور» بر می‌خیزد

با توجّه به نسبی بودن خیر و شر، و با توجّه به تأثیر متقابلی که اشیاء در یکدیگر دارند، بسیار می‌شود که حوادث و پدیده‌هایی که ظاهراً در شمار شروراند سرچشمه خیرات و برکات مختلفی می‌شوند.

بسیاری از محرومیت‌ها سبب شکوفائی استعدادها و تلاش‌های عظیم می‌شود، چرا که انسان به هر حال برای جبران محرومیتش به پا می‌خیزد، و تمام آنچه را در درون وجود دارد به کار می‌گیرد، و همان‌ها غالباً سبب جهش‌های علمی و اجتماعی می‌گردد.

بسیاری از نیازها و محرومیت‌ها سرچشمه اختراعات بزرگ شده است، و بسیاری از کمبودها مقدّمه پیدا کردن منابع مهم جدید گردیده.

گیاهانی که در لابه‌لای سنگ‌ها می‌رویند، و درختانی که در دل بیابان‌ها با انواع کمبودها پرورش می‌یابند، استحکام چوب و دوام آتش آنها از گیاهان ناپرورده در کنار نهرها به مراتب بیشتر است، انسان نیز مشمول همین قانونند.

صحرانشینان که دائماً با مشکلات دست و پنجه نرم می‌کنند، و با انواع حیوانات وحشی دست به گریبانند، مردمی شجاع و نیرومند و پر استقامت‌اند، در حالی که شهرنشینانی که در ناز و نعمت و امنیت به سر می‌برند نسبت به آنها در برابر حوادث سست و کم توان‌اند.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۶۴

قرآن مجید در این زمینه بیان لطیفی دارد، می‌فرماید: فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً- إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً: « (آری) به یقین با سختی آسانی است.- مسلّماً با سختی آسانی است».[۶۳۰]

اشاره به این‌که پیوند این دو گاه آنچنان قوی و نزدیک است که گوئی هر دو در کنار هم قرار دارند، همان‌گونه که از کلمه «مع» استفاده می‌شود.

این نکته نیز قابل توجّه است که عُسر با الف و لام یسر به صورت نکره ذکر شده که در این‌گونه موارد برای بیان عظمت است یعنی با سختی‌ها آسانی‌های مهمّی است.

بعضی از مورخان یکی از عوامل مهم پیشرفت سریع مسلمانان را در آغاز اسلام همان انبوه مشکلاتی می‌دانند که مسلمین در میان آن پرورش یافته بودند و در سایه آن افراد سلحشور و پرقدرت و آبدیده شدند، در حالی که یکی از عوامل عقب‌نشنی مسلمانان قرون بعد زندگی مرفّه و بی دردسر، و پرورش در میان انواع ناز و نعمت بود.

این سخن را با چند جمله از گواهی‌های دانشمندان بزرگ در این زمینه پایان می‌دهیم.

یکی از نویسندگان غرب می‌گوید: من عقیده ندارم که هر فرد لازم است مصیبت بکشد، ولی این را می‌دانم که مصیبت غالباً مفید فایده است بلکه ضرورت دارد، امّا با این شرط که شخص بداند چگونه با رنج‌ها روبرو شود و

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۶۵

این کار را از کارهای آموزنده و اساسی زندگی بشمرد.[۶۳۱]

این تعبیر بسیار دقیق است که هرگز انسان نباید به استقبال مصائب رود، و یا در مقابل آنها خاموش بنشیند و مبارزه با عوامل مصیبت نکند، ولی با این حال نباید فراموش کرد که بخش مهمّی از مصائب ناخواسته که ما قدرت مبارزه با آن را نداریم می‌تواند تبدیل به عوامل سازنده‌ای در زندگی ما گردد.

الکسیس کارل فیلسوف و پزشک معروف فرانسوی، در کتاب خود انسان موجود ناشناخته چنین می‌نویسد: افراد ثروتمند که یک عمر با ثروت و خوشی گذرانده‌اند، و از هر حیث نیرومند و قوی بوده‌اند فرزندانشان به اعتماد ثروت پدر (غالباً) از کار کناره‌گیری می‌کنند، و اسباب ضعف نفس و نابودی نیرو و استعداد خلّاق خود را فراهم می‌سازند.[۶۳۲]

و به عکس بسیاری از کسانی که فرزندانشان در میان انبوه مشکلات پرورش می‌یابند به پیروزی‌های چشمگیر و موفقیت‌های فراوان دست می‌یابند.

این بحث را با سخنی از امیرمؤمنان علی علیه السلام پایان می‌دهیم.

امیرمؤمنان علی علیه السلام در نامه ۴۵ نهج‌البلاغه در پاسخ این سؤال که چگونه ممکن است آن حضرت با استفاده از غذاهای بسیار ساده و ناگوار قدرت مقابله با شجاعان عرب را داشته باشد می‌فرماید: «الا وَ انَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّیَّةَ اصْلَبُ عُوداً، وَ الرَّواتِعَ الخَضِرَةَ ارَقُّ جُلُوداً، وَ النابِتاتِ العِذْیَةَ اقْوَی وَقُوداً وَ ابْطَاءُ خُمُوداً»: «آگاه باشید درختان بیابانی چوبهایشان محکم‌تر است، ولی درختان سرسبزی که

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۶۶

همواره در کنار آب قرار دارند پوست‌های نازکتر و کم‌داوم‌تری دارند و گیاهان بیابانی که جز با آب باران سیراب نمی‌شوند، آتشی شعله‌ورتر و پردوام‌تر دارند».[۶۳۳]

تا نبیند رنج و سختی مرد، کی گردد تمام؟تا نیاید باد و باران گل کجا بویا شود؟

مالش صیقل نشد آئینه را نقص جمال‌پشت پا هرکس خورد در کار خود بینا شود!

۴. خیر و شر در قرآن مجید

در قرآن مجید خیر و شر معنای گسترده‌ای دارد که مصادیق گوناگون و افراد مختلفی را شامل می‌شود، خیر در قرآن به معنای مال (سوره بقره، آیه ۱۸۰) به معنای علم و دانش (سوره بقره، آیه ۲۶۹) جهاد (سوره نساء، آیه ۱۹) اعمال صالحه (سوره نساء، آیه ۱۴۹) ایمان (سوره انفاق، آیه ۲۳) و قرآن (سوره نحل، آیه ۳۰) به کار رفته است.

و همچنین در معانی دیگری مانند انسان‌های خوب، گمان خوب، فرزند صالح، باغ و زراعت و امثال آن.

قابل توجّه این‌که این واژه در قرآن مجید به صورت مفرد ۱۷۶ بار، و به صورت جمع ۱۲ بار، به کار رفته است، در حالی که شر به صورت مفرد و جمع تنها در ۳۰ مورد به کار رفته!

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۶۷

واژه شر که نقطه مقابل خیر است به معنای بلا و مصیبت، عذاب، انواع ناراحتی‌ها و شدائد و هرگونه فساد و وسوسه آمده است.

نکته دیگری که توجّه به آن لازم است این‌که قرآن در آیه ۲ سوره فلق شر را از مخلوقات خدا می‌شمرد و می‌گوید: مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ (به خدا پناه می‌برم از شر آنچه آفریده است).

در اینجا دو سؤال پیش می‌آید: نخست این‌که این تعبیر چگونه با عدمی بودن شرور سازگار است؟

دیگر این‌که: قرآن در آیه دیگر می‌گوید: الَّذی احْسَنَ کُلَّ شَیءٍ خَلَقَهُ «کسی همان که هرچه را آفرید، نیکو آفرید).[۶۳۴] این دو آیه چگونه با یکدیگر سازگار است؟ و به تعبیر دیگر از آیه دوم به خوبی استفاده می‌شود که هرچیز که نام شیء بر آن اطلاق می‌شود و مخلوق خدا است نیکو می‌باشد، در حالی که آیه اول می‌گوید: از شر مخلوقات به خدا پناه ببر.

در پاسخ سؤال اول باید گفت: آیه فوق هیچ مخلوقی را شر نمی‌شمرد بلکه می‌گوید بعضی از مخلوقات ممکن است سبب شر شوند، یعنی کمالی را معدوم کنند، حقی را از بین ببرند، نظمی را بر هم زنند، بنابراین شر همان مفهوم عدمی خود را دارد که گاه از سوی انسان‌های منحرف یا شیاطین تحقق می‌یابد (دقّت کنید)

این احتمال نیز وجود دارد که اینجا اشاره به شرور نسبی باشد نه شر مطلق یا شر

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۶۸

غالب مانند نیش مار که یک اسلحه دفاعی برای او است، و نسبت به انسان ممکن است مایه شر شود، و انسان به خدا از چنین موجودی پناه می‌برد.

بعضـی از مفسّران (شـر) را در آیه فوق به معنـای شـیطان یـا جهنّم یـا انواع حیوانـات موذی، یـا انسان‌ها و شـیاطین زیان‌بخش، انواع بیماری‌ها و درد و رنج‌ها و قحطی و انواع بلاها تفسیر کرده‌اند. ولی همان‌گونه که گفتیم آیه مفهوم عامی دارد و می‌دانیم هیچ‌یک از این امور شـر مطلق یا شـرغالب نیست چنانکه شـرح آن در بحث‌های گذشـته آمد، ولی با این حال ممکن است مایه شر شوند که انسان از شر آنها به خدا پناه می‌برد.

و از اینجـا پاسـخ سؤال دوم نیز روشن می‌شود که تمام مخلوقات پروردگار خیر است- یا خیر مطلق یا خیر غالب- و آنچه نام شـر بر آن می‌گذاریم یا جنبه عدمی دارد که در مفهوم خلقت نمی‌گنجد و یا جنبه نسبی دارد یا امور وجودی هستند که مایه عدم می‌شوند مانند سموم کشنده که در عین حال جنبه‌های درمانی زیادی نیز دارند.

به این ترتیب تمام تعبیراتی که در قرآن در زمینه خیر و شـر آمده است به روشـنی تفسـیر می‌شود، و پاسخ ایرادهای مختلف دیگری که در این زمینه شـده از جمله ایرادهـایی که فخررازی از بعضـی از ملاحـده و مادیین نقل کرده و آنها را بـدون جواب گذاشـته نیز واضح گردد.[۶۳۵]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۶۹

۵. خیر و شر در روایات اسلامی

این دو واژه در روایات اسـلامی اعم از روایاتی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله رسیده، یا روایات ائمه معصومین علیهم السلام بازتاب گسترده‌ای از جنبه‌های مختلف دارد.

آنچه تنـاسب با بحث ما دارد نخست این است که در بسـیاری از روایات صـریحاً آمـده که خیر و شـر هر دو مخلوق الهی هسـتند از جمله:

در حـدیثی از امـام باقر علیه السـلام می‌خوانیم: «انَّ اللَّهَ یَقُولُ انَا اللَّهُ لا الهَ الّا انَا، خالِقُ الْخَیرِ وَ الشَّرِ، وَ هُما خَلْقانِ، مِنْ خَلْقی ...»: «من خداوندی هستم که هیچ معبودی جز من نیست آفریدگار خیر و شرّم و آنها دو مخلوق از مخلوقات من‌اند».[۶۳۶]

همین معنـا در حـدیث دیگری از امـام صـادق علیه السـلام آمـده است فرمود: از چیزهایی که خداونـد به موسـی وحی فرسـتاد و در تورات نازل فرمود این بود: «انّی انَا اللَّهُ لاالهَالّا انا، خَلَقْتُ الْخَیْرُ وَ اجْرَیْتُهُ عَلَی یَـدَیْ مَنْ احِبُّ، فَطُوبی لِمَنْ اجْرَیْتُهُ علی یَـدَیْهِ، وَ انَا اللَّهُ لاالهالّا انَا، خَلَقْتُ الْخَلْقَ وَ خَلَقْتُ الشَّرَوَ اجْرَیْتُهُ عَلی یَـدَی مَنْ اریدُه، فَوَیْلٌ لِمَنْ اجْرَیْتُهُ عَلَی یَدَیْهِ»: «من خدائی هسـتم که هیچ معبودی جز من نیست من مردم را آفریـدم، و خیر را نیز آفریـدم، و آن را بردست کسـانی که دوست می‌دارم جـاری می‌سازم، پس خوشا به حال کسانی که آن را بر دست‌های آنان جاری می‌سازم، و من خدائی هسـتم که معبودی جز من نیست، مردم را آفریدم و شـر را نیز آفریدم، و آن را بردست کسانی که می‌خواهم جاری می‌سازم پس وای

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۷۰

بر کسانی که آن را بر دست‌های آنها جاری سازم».[۶۳۷]

۳. باز در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است: «الْخَیْرُ وَ الشَّرُّ کُلهُ مِنَ اللَّهِ»: «خیر و شر همه از سوی خدا است».[۶۳۸]

احادیث متعدّد دیگری در این زمینه در منابع اسلامی وجود دارد که ذکر همه آنها ما را از هدف بحث دور می‌سازد.[۶۳۹]

در پیرامون این احادیث سؤالات مختلفی مطرح می‌شود که مهم‌تر از همه سؤال زیر است.

نخست این‌که اگر شرور امر عدمی هستند چگونه در اینجا تعبیر به خلقت شده است؟

پاسخ این سؤال را از بحث‌های گذشته می‌توان دریافت و آن این‌که بسیار می‌شود که شر به امور وجود اطلاق می‌شود که منشأ عدم

می گردد، مانند انواع میکرب‌ها، و مواد سمی، و سلاح‌های مخرب که همه امور، وجودی هستند ولی سرچشمه بیماری و مرگ و تخریب که امور عدمی هستند می‌شود (دقّت کنید).

از این گذشته ممکن است تعبیر فوق اشاره به شرور نسبی باشد که جنبه وجودی دارد، و خیر آن غالب است، هرچند نسبت به پاره‌ای از افراد اثر منفی می گذارد.

مرحوم علامه مجلسی رضوان اللَّه تعلی علیه در مرات العقول از محقق

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۷۱

طوسی در شرح این گونه روایات چنین نقل می کند که منظور از شر اموری است که با طبع انسان ملائم نیست هرچند دارای مصلحت است.

سپس در توضیح آن از قول آن محقق می‌افزاید: شرّ دو معنا دارد:

۱. چیزی که ملائم و هماهنگ با طبایع نیست، مانند حیوانات موذی.

۲. چیزی که موجب فساد است و در آن مصلحتی وجود ندارد.

آنچه از خدا نفی می‌شود شرّ به معنای دوم است، نه به معنای اوّل، سپس می‌افزاید: فلاسفه معتقداند امور بر پنج قسم است: اشیائی که تمامش خیر است، که صدور آن از خداوند واجب می‌باشد، و اشیائی که سراسر شرّ است که صدور آن از خدا محال است، و اشیائی که خیر آن غالب است آن نیز صدورش از خدا ضروری است و اشیائی که شر آن غالب است یا خیر و شرّش مساوی است، هیچ‌یک از این دو از خداوند صادر نمی‌شود، و آنچه از حیوانات موذی در عالم می‌بینیم فوائد وجودی آنها بیش از شرّ آنها است (و به همین دلیل آفریده شده‌اند)[۶۴۰]

بنابراین آفرینش شرّ از سوی خدا ممکن است اشاره به اموری باشد که بعضاً مایه شرند، ولی در مجموع خیر آنها غالب است.

سؤال دیگری که در ارتباط با این روایت مطرح است این که می‌فرماید:

خداوند، خیر و شرّ را بر دست گروه‌های مختلفی از مردم جاری می‌سازد، آیا این مسأله بوی جبر نمی‌دهد؟ وانگهی چگونه ممکن است خالق حکیم، افرادی را

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۷۲

وسیله شرّ و فساد کند؟

پاسخ این سؤال نیز با توجّه به آنچه قبلًا گذشت، مطالب پیچیده‌ای نیست، زیرا این تعبیرات اشاره به توحید افعالی خدا است، یعنی همه چیز منتهی به ذات پاک او می‌شود، منتها خداوند به انسان اختیار و آزادی اراده داده و برای آزمایش او اسباب خیر و شرّ و خوبی و بدی را در اختیارش نهاده، و این خود انسان هستند که سرانجام تصمیم نهائی را می گیرند از کدامین راه بروند و با کدامین برنامه خود را تطبیق دهند مسلّماً آنها که راه ایمان و عمل صالح را بر می گزینند، خداوند انواع خیرات را بر دست آنها صادر می کند.

و از اینجا تفسیر آیاتی که می‌فرماید: انسان هر کار خوب و بدی را کند روز قیامت در برابر خود حاضر می‌بیند: فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ «که انسان در برابر نعمتهای پروردگارش بسیار ناسپاس و بخیل است؛- و او خود (نیز) بر این گواه است».[۶۴۱] روشن می‌شود.

کوتاه سخن این که: شرّ به مفهوم عدمی آن مخلوق خدا نیست، آنچه مخلوق است دو چیز است:

۱. اموری که ذاتاً وجودی هستند امّا گاه سرچشمه عدم می‌شوند که مثال‌های آن در بالا گفته شد.

۲. اموری که خیر آنها بر شرّشان غالب است و یا به تعبیر دیگر شرّ نسبی محسوب می‌شوند، مانند بسیاری از سموم حیوانات که در

شرایطی مایه مرگ و

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۷۳

میر انسان‌اند، ولی از سوی دیگر امروز می‌دانیم از سموم این حیوانات بسیاری از داروهای شفابخش ساخته می‌شود، و در مراکز داروسازی بخش‌هایی وجود دارد که مارهای خطرناک و مانند آن را برای استفاده از سموم آنها نگهداری می‌کنند، گذشته از این نیش و سمّ این حیوانات وسیله دفاعی برای حفظ آنها در مقابل دشمنان یا تهیه طعمه و غذا است.

همچنین میکرب‌ها که به عنوان شرور شناخته می‌شوند یک سلسله امور وجودی هستند که در کنار آثار منفی خود، آثار مثبتی نیز دارند.

بسیاری از این موجودات ذرّه‌بینی کارشان متلاشی کردن اجساد انسان‌های مرده، و لاشه‌های حیوانات است، و اگر آنها نبودند در مدتی نه چندان طولانی کره زمین مملو از این اجساد آلوده و متعفن می‌شد، و محیط زیست انسان به شدت ویران می‌گشت.

و نیز کار گروهی از آنها فعل و انفعالاتی در درون خاک‌ها است که سبب آماده‌سازی آنها برای کشت و زرع می‌شود.

حتّی میکرب‌های موذی و بیماری‌زار در حملات مداومی که از طریق غذا و آب و هوا به کشور تن انسان دارند، تمام سلول‌های بدن را در یک حال دفاعی مداوم قرار داده و فعال می‌کنند، و سبب نیرومندی آنها می‌شوند، تا آنجا که بعضی معتقداند که اگر این میکرب‌های مهاجم نبودند بدن انسان بسیار ضعیف و کم رشد و ناتوان و کوچک بود، و شاید بلند قامت‌ترین انسان‌ها طول قامتشان از هشتاد سانتی متر! تجاوز نمی‌کرد.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۷۴

آخرین سؤال که در زمینه خلقت شر مطرح می‌شود این است که چرا مخلوقات خدا منحصر به خیر محض نیست؟ و اشیائی یافت می‌شود که خیر آن غالب است، فی‌المثل آتش یک ماده سوزنده است که بسیار شئون تمدن انسان و مواد حیاتی و اشیاء مفید از آن سرچشمه می‌گیرد، ولی گاه افرادی را می‌سوزاند، و یا بر اثر بی‌احتیاطی خانه‌ای را دچار حریق ساخته و خاکستر می‌کند.

ولی باید توجّه داشت که در این‌گونه موارد اگر بنا شود جنبه شر آن گرفته شود مفهومش آن است که خداوند آتشی نیافریند زیرا آتشی که گاه بسوزاند و گاه نسوزاند آتش نیست.

به تعبیر دیگر: طبیعت عالم ماده اینگونه نقائص در کنار کمالاتش دارد، و اگر بنا شود این نقائص حذف گردد مفهومش این است که عالم ماده اصلًا آفریده نشود، در حالی که دارای خیر غالب و کمال نسبی است، و آفرینش آن موافق حکمت است (دقّت کنید).

***

دو سؤال مهم در زمینه عدل الهی

اشاره

در پایان این مباحث دو سؤال که در خور اهمیّت و شایان توجّه است باقی مانده است:

۱. چرا عدل به عنوان یکی از اصول دین مطرح شده؟

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۷۵

می‌دانیم طبق تقسیم‌بندی صفات خدا، صفت عدل در بخش صفات فعل قرار می گیرد، و یکی از آنها محسوب می شود، چرا که توصیفی است برای افعال خداوند، در اینجا این سؤال پیش می‌آید که به خاطر کدامین ویژگی از سایر صفات جدا شده، و به عنوان یک اصل مستقل در اصول پنج‌گانه دین جای گرفته، و گاه آن را در کنار امامت به عنوان دو اصل ویژه مذهب شیعه معرفی می کنند؟

در پاسخ به این سؤال باید به چند نکته توجّه کرد:

۱. وضع خاص این مسأله که در آغاز بحث‌ها از نظر تاریخچه پیدایش آن گذشت، یکی از روشن‌ترین علل جدائی این وصف از سایر اوصاف خدا است.

زیرا همان‌گونه که گفتیم در قرن اول هجری نزاع شدیدی میان علمای عقائد اسلامی در گرفت که در یک‌سو اشاعره قرار داشتند که معتقد بودند افعال خدا را به عدل و ظلم نمی‌توان توصیف کرد، و او مافوق این امور است، هرکاری خداوند کند. عین عدالت است، حتّی اگر تمام انبیاء را به دوزخ و تمام اشقیاء را به بهشت بفرستد!

و از سوی دیگر شیعه و گروه معتزله- گروه دیگری که عقل را یکی از منابع اسلامی می‌شمردند- قرار داشتند که می گفتند خداوند حکیم و عادل است، و هرگز کاری برخلاف این اصول انجام نمی‌دهد، ظالم را پاداش، و مظلوم را مجازات نخواهد کرد، عقل ما خوب و بد را در مقیاس وسیعی درک می کند، و خداوند عادل و حکیم جز نیکی انجام نمی‌دهد.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۷۶

و چنانکه دیدیم بسیاری از آیات قرآن نیز به وضوح این حقیقت را تأیید کرده است.

این اختلاف سبب شد که گروه دوم به عنوان عدلیه شناخته شوند، و کم‌کم اصل عدالت در کنار امامت از مشخصات مذهب شیعه شناخته شد.

۲. از این گذشته بسیاری از صفات فعل خداوند در حقیقت به همان ریشه عدل باز می گردد، مثلًا خداوند، حکیم، حاکم، رازق، رحمان و رحیم است، همه اینها پرتوی از مسأله عدالت خدا است، اصولًا عدالت به مفهوم وسیع کلمه یعنی قرار دادن هر چیزی در جای خود تمام صفات فعل را در بر می گیرد!

و از آن مهمتر مسأله معاد و مالک یوم الدین بودن خداوند در حقیقت از عدالت او نشأت می گیرد، و این ویژگی ایجاب می کند که این اصل مستقلًا مورد توجّه قرار گیرد.

۳. عدل چنان مفهوم گسترده‌ای دارد که هم عدالت اعتقادی را شامل می‌شود، و هم عدالت اخلاقی و عدالت اجتماعی را، و به این ترتیب پرتوی از مسأله عدل خداوند به ملکات اخلاقی انسان، و به سراسر قوانین اجتماعی تابیده خواهد شد، و زیبنده است چنین اصل اعتقادی که بازتاب چنین گسترده دارد به عنوان یکی از ارکان اسلام معرفی گردد.

گرچه در منابع اسلامی به آیه یا روایتی که نشان دهد این گزینش صریحاً از سوی پیشوایان معصوم علیهم السلام صورت گرفته برخورد نکردیم، و ظاهراً انتخابی است که از سوی علمای کلام و عقائد صورت گرفته، ولی الهام بخش این

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۷۷

گزینش تأکید و اهمیّت فراوانی است که در آیات و روایاتی روی این مسأله به طوری کلی شده است.[۶۴۲]

***

۲. آیا این امور با عدل الهی تضاد دارد؟

عناوین مختلفی در قرآن و روایات اسلامی دیده می‌شود که گاه از نظر اسلامی، و یا حتّی احیاناً برای بعضی از دانشمندان هماهنگ بودند آن با مسأله عدل الهی روشن نیست مانند:

الف- مسأله شفاعت

ب- مسأله جبر و اختیار

ج- قضا و قدر

د- تقسیم ارزاق به صورت متفاوت و وجود غنا و فقر در کنار هم در جوامع انسانی.

مسلماً هریک از این مسائل از نظر محتوا و ماهیت بحث جداگانه و مشروحی دارد که در جایگاه ویژه آنها به خواست خدا سخن خواهیم گفت، ولی در اینجا تنها از این بعد که هیچ‌گونه تضادی در میان آنها و مسأله عدالت نیست، باید بحث کرد.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۷۸

امّا در مورد شفاعت آنها که گمان می‌کنند شفاعت مفهومش این است که شفاعت پیامبر صلی الله علیه و آله یا امام علیه السلام یا فرشته مقرّبی گنهکاری را به بهشت برد، در حالی که گنهکار دیگری را که درست در شرایط مشابهی قرار دارد به دوزخ بفرستد، حق دارند چنین شفاعتی را مخالف اصل عدالت بدانند!

ولی با توجّه به این‌که شفاعت تنها در باره کسانی است که لیاقتی از خود در این زمینه نشان داده‌اند، و با اعمال خیری استحقاق شفاعت شفیعان را کسب کرده‌اند، به طوری که وعده شفاعت عملًا به صورت یک کلاس تربیت برای اصلاح گنهکاران و جلب آنها به صراط مستقیم درآمده، و یا حداقل آنها را از آلودگی به گناه بیشتر باز می‌دارد، به خوبی روشن می‌شود که مسأله شفاعت هیچ‌گونه منافاتی با مسأله عدالت و حکمت خداوند ندارد بلکه موکد آن است.[۶۴۳]

و امّا مسأله جبر و اختیار روشن است که اعتقاد به اختیار و آزادی اراده بشر نه تنها مخالفتی با مسأله عدالت پروردگار ندارد، بلکه کاملًا با آن هماهنگ است، آنچه منافات دارد مسأله جبر است، و بدون شک قائلین به جبر بر سر دو راهی قرار دارند: یا باید جبر را بپذیرند و عدالت را انکار کنند، و یا «عدل» را پذیرا شوند و با جبر وداع گویند، و همان‌گونه که در بحث‌های گذشته ملاحظه کردید معتقدین به جبر ناچار شده‌اند عدالت را رها سازند، و این یکی از بزرگترین ایرادات بر مذهب آنها است.

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۷۹

تکرار می کنیم هدف طرح مسأله جبر و اختیار و دلایل بطلان جبر نیست، که آن خود جائی دیگر دارد، هدف تنها این است که از بعد مسأله عدالت به آن نگاه کنیم، و ببینیم آیا امکان دارد کسی دیگری را مجبور بر گناهی کند و بعد او را به خاطر آن گناه مجازات نماید؟! روشن است که پاسخ این سؤال منفی است.

و اما در مورد مسأله قضا و قدر و سرنوشت انسان به طوری که در بحث قضا و قدر خواهد آمد، هرگز مفهوم واقعی و منطقی قضا و قدر این نیست که سرنوشت هر انسان از نظر سعادت و شقاوت، اطاعت و معصیت، خوشبختی و بدبختی، به طور اجباری از پیش تعیین شده، سرنوشتی حتمی و غیر قابل تغییر.

این یک خرافه بیش نیست که بعضی از ناآگاهان قضا و قدر اسلامی را بر آن تطبیق کرده‌اند.

قضا و قدر الهی از یک نظر اشاره به قانون علیت است، به این معنای که خدا مقدّر کرده است افرادی که مثلًا سعی و کوشش کنند موفق شوند، و افراد سست و تنبل ناموفق باشند- استثناءهای محدود کلیّت این مسأله را به هم نمی‌زند- همچنین قضا و قدر الهی به این تعلّق گرفته است که مطیعان سعادتمند گردند، و عاصیان بدبخت و شقاوتمند، یا در مسائل اجتماعی ملت‌های متحد و یکپارچه نیرومند و پیروز گردند و آنها که راه تفرقه و اختلاف را می‌پویند مغلوب و شکست خورده.

همه‌جا قضا و قدر الهی به این صورت است، و مسلماً اگر چنین تفسیر شود کاملًا با مسأله عدل الهی هماهنگ است، اما اگر آن را

آن گونه که ناآگاهان تفسیر

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۸۰

می کنند در نظر بگیریم، چیزی است که با عدل الهی در تضاد است، و راه حلّی برای آن نیست.[۶۴۴]

و اما مسأله تفاوت مردم در مسأله فقر و غنا آن نیز از قبیل قضا و قدر مشروط الهی است، یعنی افراد یا ملت‌های سخت کوش، منظم، متحد معمولًا غنی‌ترند، و افراد سست و ملت‌های تنبل و فاقد نظم و اتحاد فقیرتر، و نمونه‌های عینی آن را در اجتماع خود، و در میان ملل جهان می‌بینیم و موارد استثنائی نمی‌تواند این اصل کلی را به هم بزند.

آری مواردی نیز وجود دارد که فقر از خارج بر جمعیت یا فردی تحمیل می‌شود، و استعمار و استثمار از سوی گروهی سبب فقر گروهی دیگری می‌شود، این نیز چیزی نیست که مسأله عدل الهی را زیر سؤال ببرد، شکّی نیست که خداوند به انسان آزادی داده، چرا که اگر نمی‌داد راه تکامل در تحت شرایط اجباری پیمودنی نبود، و نیز شکّی نیست که گروهی از این آزادی سوء استفاده می کنند که البتّه خداوند عادل حکیم سرانجام حق مظلوم را از ظالم می گیرد، ولی اگر سوء استفاده‌ها سبب شود که خداوند آزادی را به کلی از انسان‌ها سلب کند قافله سیر تکاملی انسان لنگ خواهد شد، و از سوی دیگر سوء استفاده بندگان از نعمت آزادی لطمه‌ای به عدالت پروردگار نمی‌زند.[۶۴۵]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۸۱

آخرین سخن درباره عدل الهی

بازتاب عدل الهی در «اخلاق» و عمل»

قبلًا اشاره شد که در اسلام مسائل اعتقادی از مسائل علمی جدا نیست، توجّه به اوصاف الهی سبب می‌شود که انسان چشم دل را عمیقاً به آن نقطه کمال مطلق بدوزد و سعی کند در سیر درونی و برونی خود را به او نزدیک و نزدیکتر سازد، و این نزدیکی سرانجام سبب تخلّق به اخلاق الهی و انعکاس صفات او در اخلاق و عمل انسان می‌شود.

بنابراین هر قدر انسان به او نزدیک‌تر شود، این صفات در او قوی‌تر می گردد، مخصوصاً در مسأله عدل الهی (خواه عدالت را به مفهوم وسیعش تفسیر کنیم که قراردادن هر چیزی در جای شایسته خویش است، یا به معنای ادای حقوق و مبارزه با هرگونه تبعیض و اجحاف) این عقیده در فرد فرد مسلمانان و جوامع اسلامی اثر می گذارد و آنها را به سوی مدیریت صحیح در کارها، و برافراشتن پرچم عدل و داد، نه تنها در کشورهای اسلامی که در کل جهان دعوت می کند.

اهمیّت مسأله عدالت در اسلام به قدری است که هیچ چیز نمی‌تواند مانع آن گردد، دوستی‌ها و دشمنی‌ها، قرابت و خویشاوندی، دوری و نزدیکی، در آن اثر ندارد، و هرگونه انحراف از آن متابعت از هوای نفس است، چنانکه در آیه «۲۶ سوره ص» خطاب به داود می‌خوانیم: يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعْ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ «ای داود! ما تو را

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۸۲

خلیفه (و نماینده خود) در زمین قرار دادیم؛ پس در میان مردم بحق داوری کن، و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف سازد» و در آیه «۸ سوره مائده» می‌فرماید:، يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَى أَلَّا تَعْدِلُوا: «دشمنی با جمعیّتی، شما را به گناه و ترک عدالت نکشاند».

اهمیّت این موضوع تا آن حد است که اگر از طرق مسالمت‌آمیز اجرای عدالت میسّر نشود می‌توان از یک‌سو مظلومان را بسیج

کرده، و بـه قیـام عمـومی دعـوت نمـود، و از سـوی دیگر برای حمـایت از آنـان بـا سـتمگر جنگیـد، چنـانکه در آیه ۷۵ سوره نسـاء می‌خوانیم: وَمَا لَکُمْ لَاتُقَاتِلُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِینَ مِنْ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ «چرا در راه خـدا، و (برای رهایی) مردان و زنان و کودکانی که (به دست ستمگران) تضعیف شده اند، پیکار نمی کنید؟!»

***

این بحث را به چند روایت ناب که زینت‌بخش پایان این جلد است خاتمه می‌دهیم:

۱. امیرمؤمنان علی علیه السلام در کلام کوتاه و تعبیر جالب و پرمغزی می‌فرماید:

«الْعَدْلُ حَیاةٌ»: «عدالت مایه حیات و زندگی است»![۶۴۶]

۲. در حدیث دیگری امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «الْعَدْلُ احْلی مِنَ الْماءِ یُصیبُهُ الظَّمْآنُ»: «عدل گواراتر از آبی است که تشنه کام به آن می‌رسد».[۶۴۷]

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۸۳

۳. بـاز در حـدیث دیگری از امیرمؤمنـان علی علیه السـلام آمـده: جَعَلَ اللَّهَ الْعَدْلَ قِواماً لِلأَنام، وَ تَنْزیهاً مِنَ الْمَظالِمِ وَ الآثام، وَ تَسْنِیَةً لِلأِسْلام: «خداونـد عـدل را قـوام مردم و سـبب پاکسـازی جـامعه از ظلـم و گنـاه، و مـوجب شـکوه و سـربلندی اسـلام قرار داده است».[۶۴۸]

۴. و نیز در حـدیث دیگری از همان حضـرت می‌خوانیم: «الْعَدْلُ رَأسُ الأیمانِ، وَ جِماعُ الأَحْسانِ، وَ اعْلی مَراتِبِ الأیمانِ»: «عدالت به منزله سر برای پیکر ایمان است، تمام نیکی‌ها در آن جمع است و برترین مراتب ایمان محسوب می‌شود».[۶۴۹]

و بالاخره در کلام بسیار والائی از پایه‌گذار اسلام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم:

«عَدْلُ ساعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ سَبْعِیْنَ سَنَةٍ، قِیامٌ لَیْلُها وَ صِیامٌ نَهارِها، وَ جَوْرُ ساعَةٍ فی حُکْمٍ، اشَدُّ وَ اعْظَمُ عِنْدَاللَّه مِنْ مَعاصِی سِتِّینَ سَنَةٍ»: «یـک سـاعت عـدالت بهتر از هفتاد سال عبادت است که همه شب تا صبح عبادت کنـد، و همه روز با روزه بگـذرد، و یک ساعت ستم در حکم و داوری نزد خدا سخت‌تر و بزرگ‌تر است از معصیت‌های شصت سال»![۶۵۰]

***

خداوندا! آنچنان قلوب ما را به نور معرفت ذات، و صفات جمال و جلالت،

پیام قرآن، ج۴، ص: ۵۸۴

روشن‌ساز که غیر تو را نخواهیم و جز راه تو نپوئیم.

بارالهـا! روح و جـان مـا را به عشق جمـالت آنچنـان گرم کن که اخلاـق و اعمـال مـا را به رنگ خود درآورد، و با صِبغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ احْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً: «رنگ خدایی (بپذیرید: رنگ ایمان و توحید و اسلام.) و چه رنگی از رنگ خدایی بهتر است؟!» قرین گردد.

پروردگارا! آنچنان تقوائی در پرتو ایمان به اسـماء حسـنایت به ما عنایت فرما که هرگز سر سوزنی از مسیر عدالت جدا نگشته، و راه انحراف نپوئیم.

آمین یا رب العالمین

تاریخ پایان جلد چهارم «پیام قرآن»

۱۵ ربیع‌الثانی ۱۴۱۰

۲۴/ ۸/ ۱۳۶۸

---

[۱] (۱). جمله« القُرآنُ یُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضاً» از ابن عباس نقل شده و بعید نیست با توجّه به ارتباط شدید او در مسائل قرآنی با شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علی علیه السلام از آن بزرگواران گرفته باشد، محتوای آن نیز در نهج‌البلاغه آمده است آنجا که می‌فرماید:« وَ ذَکَرَ انَّ الْکِتابَ یُصَدِّقُ بَعْضُه بَعْضاً»:« خداوند به پیامبرش فرموده که قسمت‌های مختلف قرآن یکدیگر را تصدیق می کند و هماهنگ است»(نهج‌البلاغه، خطبه ۱۸) بعضی از علما در آثار خود جمله« القُرآنُ یُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضاً»:« را به عنوان حدیث آورده‌اند، چنانکه در« تنزیه التنزیل» مرحوم شهرستانی، صفحه ۱۰۶، این جمله به عنوان روایت آمده بدون این که مأخذی برای آن ذکر شده باشد، در نهج‌البلاغه اشاره دیگری نیز به این مطلب دیده می‌شود، آنجا که درباره قرآن مجید می‌فرماید:« و ینطق بعضه ببعض و یشهد بعضه علی بعض»:« بعضی از این آیات از بعضی دیگر سخن می گوید و بعضی گواه بر بعض دیگر است»(نهج‌البلاغه، خطبه ۱۳۳).

[۲] (۱). سوره سبأ، آیه ۲۳ و سوره مریم، آیه ۸۷.

[۳] (۲). سوره انبیا، آیه ۲۸ و سوره غافر، آیه ۱۸.

[۴] (۳). سوره زمر، آیه ۴۴.

[۵] (۴). سوره مدثّر، آیه ۴۸.

[۶] (۱). سوره اعراف، آیه ۱۸۰.

[۷] (۲). سوره شوری، آیه ۱۱.

[۸] (۳). سوره نحل، آیه ۷۴.

[۹] (۴). سوره اخلاص، آیه ۴.

[۱۰] (۵). سوره صافات، آیه ۱۵۹.

[۱۱] (۶). سوره حج، آیه ۷۴.

[۱۲] (۷). سوره طه، آیه ۱۱۰ و نظیر همین معنا در سوره‌های انعام، آیه ۹۱، و سوره زمر، آیه ۶۷، نیز دیده می‌شود.

[۱۳] (۱). مفردات راغب، مقاییس اللّغه، لسان العرب، و مجمع‌البحرین.

[۱۴] (۱). مقائیس اللغه، و مفردات راغب.

[۱۵] (۱). سوره نور، آیه ۳۵.

[۱۶] (۲). سوره نور، آیه ۳۵.

[۱۷] (۱). تفسیر فخررازی، جلد ۳۲، صفحه ۱۸۵.

[۱۸] (۲). تفسیر فخررازی، جلد ۳۲، صفحه ۱۸۵.

[۱۹] (۳). سوره انعام آیه ۱۰۰، سوره انبیاء آیه ۲۲، سوره مؤمنون آیه ۹۱، سوره صافات آیه ۱۸۰، سوره زخرف آیه ۸۲ و آیه مورد بحث.

[۲۰] (۱). اصول کافی، جلد ۱« باب النهی عن الصفه بغیر ما وصف به نفسه» حدیث ۱۱- توجه داشته باشید که آیه فوق در سه سوره از قرآن مجید، سوره انعام آیه ۹۱، سوره حج آیه ۷۴، و سوره زمر آیه ۶۷ وارد شده که در دو مورد« واو» در آغاز آن است.

[۲۱] (۲). نهج‌البلاغه خطبه ۹۱(خطبه اشباح).

[۲۲] (۱). توحید صدوق- مطابق نقل نورالثقلین، جلد ۳، صفحه ۳۹۴، حدیث ۱۱۷.

[۲۳] (۱). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۲۸۹.

[۲۴] (۱). پیام قرآن جلد ۳.

[۲۵] (۲). اگر تعجب نکنید ما حتّی نمی‌توانیم مفهوم نامتناهی را تصوّر کنیم، اگر گفته شود پس چگونه کلمه نامتناهی را به کار می‌برید؟ و از آن خبر می‌دهید، و درباره احکام آن سخن می گوئید، مگر تصدیق بدون تصوّر ممکن است؟

در پاسخ می گوئیم: ما این کلمه را از دو واژه« نا» که به معنای عدم است و« متناهی» که به معنای محدود است گرفته‌ایم، یعنی این دو را جداگانه می‌توانیم تصوّر کنیم(عدم و متناهی) سپس آنها را با یکدیگر ترکیب کرد و به آن وجودی که در تصوّر نمی گنجد اشاره نموده و به آن علم اجمالی پیدا می کنیم(دقّت کنید).

[۲۶] (۱). نهج‌البلاغه، خطبه ۹۱.

[۲۷] (۱). سوره انبیاء، آیه ۱۰۳.

[۲۸] (۲). سوره طه، آیه ۱۱۰.

[۲۹] (۳). سوره شوری، آیه ۱۱.

[۳۰] (۴). توحید صدوق« باب ما جاء فی الرؤیه»، صفحه ۱۱۰، حدیث ۹.

[۳۱] (۱). توحید صدوق همان باب، صفحه ۱۱۵، حدیث ۱۴.

[۳۲] (۱). تفسیر فخررازی، جلد ۱۵، صفحه ۷۰ ولی بعضی از این صفات در پاره‌ای از دعاها آمده است و ممنوع بودن آن مسلّم نیست.

[۳۳] (۲). مجمع‌البیان، جلد ۴، صفحه ۵۰۳.

[۳۴] (۳). بحارالانوار، جلد ۴، صفحه ۲۰۶.

[۳۵] (۴). تفسیر المیزان، جلد ۸، صفحه ۳۷۵ ذیل آیه ۱۸۰ سوره اعراف.

[۳۶] (۱). اصول کافی، جلد اول، صفحه ۱۰۲(باب النهی عن الصّفه، حدیث ۶).

[۳۷] (۲). همان مدرک، حدیث ۷.

[۳۸] (۱). اصول کافی، جلد اوّل، صفحه ۳۵۱(باب النهی عن الصّفه، حدیث ۶).

[۳۹] (۲). سوره اعراف، آیه ۷۱.

[۴۰] (۳). سوره یوسف، آیه ۴۰.

[۴۱] (۱). معرفهٔ الائمّه، صفحه ۷۴۲.

[۴۲] (۱). سوره اعراف، آیه ۱۸۰.

[۴۳] (۲). سوره اسراء، آیه ۱۱۰.

[۴۴] (۱). سوره طه، آیه ۸.

[۴۵] (۲). سوره حشر، آیه ۲۴).

[۴۶] (۱). مرات العقول، جلد ۲، صفحه ۳۰.

[۴۷] (۱). این روایت در درالمنثور از صحیح بخاری و مسلم و مسند احمد و سنن ترمذی و کتب متعدّد معروف دیگری نقل شده است(جلد ۳، صفحه ۱۴۷).

[۴۸] (۲). تویحد صدوق، صفحه ۱۹۴، باب اسماء اللَّه تعالی حدیث ۸، توجّه به این نکته لازم است که نام‌هایی که در حدیث فوق آمده یکصد نام است و از آنجا که« اللَّه» که جامع همه این صفات است به حساب نیامده، مجموع اسماءِ حسنی ۹۹، قسم شمرده شده بعضی نیز گفته‌اند الرائی نسخه بدل الرئوف است.

[۴۹] (۱). توحید صدوق، صفحه ۱۹۵، حدیث ۹.

[۵۰] (۱). توجه داشته باشید در کلام عرب لغتی بر این وزن جز« سبوح» و« قدوس» نیست و معنای هر دو شبیه به هم است.

[۵۱] (۱). کتاب توحید صدوق، صفحه ۱۹۵- ۲۱۷(به اضافه تفسیرهای دیگری که از کتب ارباب لغت و مفسّران استفاده می‌شود).

[۵۲] (۱). بحارالانوار، جلد ۹۳، صفحه ۲۲۵.

[۵۳] (۲). سفینهٔ البحار، جلد ۱، صفحه ۲۳، و بحارالانوار، جلد ۱۴، صفحه ۱۱۳.

[۵۴] (۳). بحارالانوار، جلد ۱۳، صفحه ۳۷۷.

[۵۵] (۴). بحارالانوار، جلد ۹۳، باب الاسم الاعظم صفحه ۲۲۳ تا ۲۳۲.

[۵۶] (۱). تفسیرالمیزان، جلد ۸، صفحه ۳۷۲.

[۵۷] (۲). بحارالانوار، جلد ۹۳، صفحه ۲۲۳- ۲۲۵. اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۱۰۷.

[۵۸] (۱). سوره بقره، آیه ۲۳۱.

[۵۹] (۲). سوره آل‌عمران، آیه ۲۹.

[۶۰] (۳). سوره انعام، آیه ۳.

[۶۱] (۴). سوره انعام، آیه ۵۹.

[۶۲] (۵). سوره توبه، آیه ۷۸.

[۶۳] (۶). سوره یونس، آیه ۶۱.

[۶۴] (۷). سوره حدید، آیه ۴.

[۶۵] (۱). سوره ملک، آیه ۱۴.

[۶۶] (۲). سوره لقمان، آیه ۲۷.

[۶۷] (۳). سوره لقمان، آیه ۳۴.

[۶۸] (۴). سوره نمل، آیات ۷۴- ۷۵.

[۶۹] (۵). سوره ق، آیه ۱۶.

[۷۰] (۱). سوره ممتحنه، آیه ۱۰.

[۷۱] (۱). توجه داشته باشید که« ۀ» در عَلّامه، علامت تأنیث نیست، بلکه برای مبالغه است.

[۷۲] (۲). مفردات راغب، کتاب العین، مقاییس اللّغه و لسان العرب.

[۷۳] (۱). برای توضیح بیشتر به تفسیر نمونه، جلد اول، ذیل آیه ۷ سوره بقره مراجعه نمائید.

[۷۴] (۱). تفسیر المنار، و مراغی، ذیل آیه مورد بحث.

[۷۵] (۲). روح‌المعانی، ج ۷، صفحه ۷۹.

[۷۶] (۳). تفسیرالمیزان، جلد ۷، صفحه ۹.

[۷۷] (۴). مجمع‌البیان، جلد ۴، صفحه ۲۷۴.

[۷۸] (۵). مفاتـح به طوری که گروهی از مفسّـِران گفته‌اند می‌تواند جمع مَفْتَح(بر وزن مکتب) به معنای خزانه و مخزن بوده باشد، یا جمع« مِفْتَح»(بر وزن منبر) به معنا کلیـد، و در آیه فوق هر دو معنای قابل قبول است، و هر کدام لطفی مخصوص خود دارد، ولی از بعضی از منابع لغت به دست می‌آید که معنای دوم صحیح‌تر است.

[۷۹] (۱). در تفسـیر برهان پنج حدیث در این زمینه از امام صادق و امام موسـی بن جعفر یا علی بن موسی الرضا علیهم السلام نقل شده است.

[۸۰] (۱). روح‌البیان، جلد ۳، صفحه ۴۴، روح‌المعانی، جلد ۷، صفحه ۱۴۹.

[۸۱] (۱). مفسّـِران در مورد مرجع ضـمیر« منه» سه احتمـال ذکر کرده‌انـد: نخست این‌که به خداونـد باز می‌گردد، و دیگر این‌که به شأن و سوم به قرآن ولی به نظر می‌رسد که احتمال اول از همه مناسب‌تر است، و مفهوم آیه چنین می‌شود:« تو هیچ قسـمتی از قرآن را از سوی خداوند تلاوت نمی‌کنی مگر این‌که ...» شاهد این تفسـیر آیه قبل از آن است که می‌گوید: کفار مطالبی را به خدا نسبت می‌دادند که دروغ و افترا بود و این آیه می‌گوید پیامبر اسلام چنین نیست هرچه می‌گوید از سوی خدا است.

[۸۲] (۱). مقائیس اللغه، مفردات راغب، لسان العرب.

[۸۳] (۱). در ترکیب این جمله از آیه شریفه دو احتمال وجود دارد: نخست این‌که« من» فاعل« یعلم» می‌باشد، و دیگر این‌که مفعول است، و فاعل آن ضمیر مستتر در یعلم است که به اللّه باز می‌گردد، در صورت اول معنای آیه چنین است:« آیا کسی که خالق است آگـاه نیست؟» و در صورت دوم معنـا چنین است:« آیا خداونـد از مخلوقات خود با خبر نمی‌باشـد» و نتیجه هر دو معنای یکی اسـت هرچند ترکیب اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

[۸۴] (۲). اسـتفهام انکاری معنای نفی را می‌دهد، و با توجّه به وجود لا نافیه در آیه، نفی در نفی می‌شود که نتیجه آن اثبات است(دقّت کنید).

[۸۵] (۱). تفسیر فخررازی، جلد ۲۵، صفحه ۱۵۷ و قرطبی، جلد ۸، صفحه ۵۱۵۸.

[۸۶] (۱). درالمنثور، جلد ۵، صفحه ۱۶۹.

[۸۷] (۲). تفسیر نورالثقلین، جلد ۴، صفحه ۲۱۸.

[۸۸] (۳). برای آگاهی بیشتر به درالمنثور، جلد ۵، صفحه ۱۶۹ به بعد، و نورالثقلین جلد ۴، صفحه ۲۱۸ به بعد، و تفسیر برهان، جلد ۳، صحفه ۲۸۰ مراجعه فرمائید.

[۸۹] (۱). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۲۸.

[۹۰] (۱). بعضـی از مفسّـِران ماننـد زمخشـری در کشاف برای آن جنبه أَسـمی قائل است نه وصـفی، ماننـد عاقبهٔ، و ذبیحهٔ، هرچند احتمال وصـفی بودن نیز داده است(تفسیر کشاف، جلد ۳، صفحه ۳۸۲) جمعی دیگر از مفسّـِران نیز این دو احتمال را ذیل آیه فوق ذکر کرده‌اند.

[۹۱] (۲). بعضـی گفته‌اند« مبین» از ماده بیان و معنای اصلی آن انکشاف و وضوح بعد از ابهام و اجمال به وسیله جدائی است و لذا هم معنای جدائی را می‌بخشد و هم وضوح را.

[۹۲] (۱). مفردات راغب، مقائیس اللغه، لسان العرب، تفسیر المیزان و فخررازی و قرطبی و فی ظلال القرآن و تفاسیر دیگر.

[۹۳] (۲). وَسْواس معنـای اسم مصـدری، و وِسواس(به کسـر واو) معنای مصـدری دارد، و گاه به معنای اسم فاعل یعنی شـیطان نیز می‌آید(لسان العرب).

[۹۴] (۱). سوره اسراء، آیه ۱۷.

[۹۵] (۱). سوره لقمان، آیه ۲۷.

[۹۶] (۱). تفاوت این سه سؤال در این است که سؤال اول مربوط به تعدد عالم و معلوم است و سؤال دوم مربوط به تغییر موجودات، و سؤال سوم مربوط به کثرت آنها است.

[۹۷] (۱). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۹۸.

[۹۸] (۱). نهج البلاغه، خطبه ۱۵۲.

[۹۹] (۲). نهج البلاغه، خطبه ۸۶.

[۱۰۰] (۳). اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۱۰۷.

[۱۰۱] (۱). اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۱۰۷.

[۱۰۲] (۱). سوره شوری، آیه ۱۱.

[۱۰۳] (۲). سوره نساء، آیه ۵۸.

[۱۰۴] (۳). سوره نساء، آیه ۱۴۸.

[۱۰۵] (۴). سوره بقره، آیه ۲۴۴.

[۱۰۶] (۵). سوره سبأ، آیه ۵۰.

[۱۰۷] (۶). سوره آل‌عمران، آیه ۳۸.

[۱۰۸] (۷). سوره بقره، آیه ۲۳۳.

[۱۰۹] (۸). سوره فاطر، آیه ۳۱.

[۱۱۰] (۱). سوره غافر، آیه ۴۴.

[۱۱۱] (۲). آیات فوق نمونه‌هایی است در مورد اوصاف سمیع و بصیر که نکته‌های مختلفی در بر دارد، در این زمینه آیات فراوان دیگری نیز در قرآن هست که ذیلًا به آن اشاره می‌شود و تفسیر آن از آیات فوق به دست می‌آید:

سوره بقره، آیات ۱۸۱ و ۲۲۴ و ۲۲۱ و ۲۵۶، سوره آل‌عمران، آیات ۳۴ و ۳۵ و ۱۲۱، سوره مائده آیه ۷۱، سوره انعام آیات ۱۳ و ۱۱۵، سوره انفال، آیات ۱۷ و ۴۲ و ۵۳ و ۶۱، سوره توبه، آیات ۹۸ و ۱۰۳، سوره یونس، آیه ۶۵، سوره اسراء، آیه ۱، سوره انبیاء، آیه ۴، سوره حج، آیات ۶۱ و ۷۵، سوره نور، آیات ۲۱ و ۶۰، سوره لقمان، آیه ۲۸، سوره غافر، آیات ۲۰ و ۵۶، سوره صف، آیه ۳۶، سوره دخان، آیه ۶، سوره حجرات، آیه ۱، سوره مجادله، آیه ۱، سوره نساء آیات ۱۳۴ و ۱۴۸ و سوره بقره، آیات ۹۶ و ۱۱۰ و ۲۶۵، سوره آل‌عمران، آیات ۱۵ و ۱۵۶ و ۱۶۳، سوره انفال، آیات ۲۹ و ۷۲، سوره هود، آیه ۱۱۲، سوره اسراء، آیات ۱۷ و ۳۰ و ۹۶، سوره سبأ، آیه ۱۱، سوره فاطر، آیه ۴۵، سوره فصلت، آیه ۴۰، سوره شوری، آیه ۲۷، سوره حجرات، آیه ۱۸، سوره حدید، آیه ۴، سوره ممتحنه، آیه ۲، سوره تغابن، آیه ۲، سوره فرقان، آیه ۲۰، سوره احزاب، آیه ۹، سوره فتح، آیه ۲۴، سوره انشقاق، آیه ۱۵.

[۱۱۲] (۱). مفردات راغب، مقائیس اللغه، لسان العرب، و التحقیق فی کلمات القرآن الکریم.

[۱۱۳] (۱). در این زمینه روایات زیادی وارد شده که می‌توانید برای آگاهی بیشتر به تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۳۸۰ و تفسیر نورالثقلین، جلد ۱، صفحه ۴۹۶ مراجعه فرمائید.

[۱۱۴] (۱). ذریّه به معنای فرزند است و به مفرد و جمع هر دو اطلاق می‌شود؛ ولی در اینجا معنای مفرد دارد به قرینه« ولیّاً» در آیه ۵ همین سوره.

[۱۱۵] (۲). قرطبی، جلد ۲، صفحه ۱۳۱۴ و روح‌البیان، جلد ۲، صفحه ۳۰ و روح المعانی، جلد ۳، صفحه ۱۲۸ ذیل آیه مورد بحث.

[۱۱۶] (۱). تفسیر کبیر، جلد ۲۶، صفحه ۲۴، در تفسیر روح‌البیان، جلد ۷، صفحه ۳۴۶ نیز اشاره به این مطلب شده است.

[۱۱۷] (۱). در دعائی که ماه رجب در هر روز خوانده می‌شود آمده است« یا اسمع السامعین و ابصر الناظرین و اسرع الحاسبین».

[۱۱۸] (۱). اشاعره معتقد بودند که هفت صفت خداوند(علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و حیات و تکلّم) قدیم و زائد بر ذات او هستند؛ و بعضی آنها را به اضافه ذات حق، قدمای شمانیه(وجودات ازلی هشتگانه) می‌نامیدند و می‌دانیم این عقیده‌ای است باطل و شرک آلود!

[۱۱۹] (۲). نهج‌البلاغه، خطبه ۶۵.

[۱۲۰] (۳). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۵۲.

[۱۲۱] (۱). نهج البلاغه، خطبه ۱.

[۱۲۲] (۲). اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۸۳، حدیث ۶.

[۱۲۳] (۳). بحار، جلد ۴، صفحه ۶۳.

[۱۲۴] (۱). اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۶۷، حدیث ۲.

[۱۲۵] (۲). اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۷۰، حدیث ۱۰، ذیل حدیث می‌رساند که امام این سخن را در تفسیر آیه\(i وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَی النَّفْسَ عَنْ الْهَوَی E)(سوره نازعات، آیه ۴۰) فرموده است.

[۱۲۶] (۳). سوره یوسف، آیه ۲۴.

[۱۲۷] (۴). تفسیر نورالثقلین، جلد ۲، صفحه ۴۲۲، حدیث ۵۲.

[۱۲۸] (۱). سوره غافر، آیه ۴۴.

[۱۲۹] (۲). تفسیر روح‌البیان، جلد ۸، صفحه ۱۸۸.

[۱۳۰] (۱). شرح تجرید« فی ان اللّه سمیع بصیر».

[۱۳۱] (۱). تفسیر فخررازی، جلد ۱۳، صفحه ۱۲۴.

[۱۳۲] (۲). برای آگاهی از این احادیث به تفسیر نورالثقلین، جلد ۱، صفحه ۷۵۲ به بعد مراجعه شود.

[۱۳۳] (۱). سوره توبه، آیه ۷۱.

[۱۳۴] (۲). سوره توبه، آیه ۱۰۶.

[۱۳۵] (۳). سوره هود، آیه ۱۱.

[۱۳۶] (۴). سوره نور، آیه ۱۰.

[۱۳۷] (۵). سوره فصلت، آیه ۴۲.

[۱۳۸] (۶). سوره شوری، آیه ۵۱.

[۱۳۹] (۷). سوره نساء، آیه ۱۳۰ و چنانکه گفتیم واژه« حکیم» بیش از نود بار در قرآن مجید در آیات مختلف آمده ولی آیاتی که در بالا ذکر شد شامل تمام تعبیرات مختلفی است که در این زمینه آمده است.

[۱۴۰] (۱). سوره انفال، آیه ۴۹.

[۱۴۱] (۱). در تفسیر فخررازی، جلد ۱۶، صفحه ۱۹۲ و تفسیر روح المعانی، جلد ۱۱، صفحه ۱۶ اشار کوتاهی به این مطلب آمده است.

[۱۴۲] (۱). جار و مجرور در جمله« من لدن حکیم خبیر» ممکن است متعلّق به« احکمت ثم فصلت» باشد، بنابراین مفهوم آیه این است که استحکام و تبیین آیات قرآن از سوی خداوند حکیم و خبیر است، و نیز ممکن است متعلّق به محذوفی مانند« انزلت» باشد، و مفهومش این است: چنین کتابی از سوی خداوند حکیم و خبیر نازل شده(دقّت کنید).

[۱۴۳] (۲). تفسیر کشاف، جلد ۲، صفحه ۳۷۷.

[۱۴۴] (۱). سوره بقره، آیه ۲۶۹.

[۱۴۵] (۱). بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۲۱۵، حدیث ۲۶.

[۱۴۶] (۲). بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۲۱۵، حدیث ۲۶.

[۱۴۷] (۱). سوره نحل، آیه ۴۰.

[۱۴۸] (۲). سوره فتح، آیه ۱۱.

[۱۴۹] (۳). سوره قصص، آیه ۵.

[۱۵۰] (۴). سوره بقره، آیه ۱۸۵.

[۱۵۱] (۵). سوره نور، آیه ۴۵.

[۱۵۲] (۶). سوره کهف، آیات ۲۳- ۲۴.

[۱۵۳] (۷). سوره شوری، آیه ۵۱- این آیات نیز محتوای آیات فوق را منعکس می کنـد: سوره مائـده، آیه ۱۷، سوره رعد، آیه ۱۱، سوره کهف، آیه ۸۲، سوره احزاب، آیات ۱۷ و ۳۳ و ۳۸، سوره اسراء، آیه ۱۶، سوره انعام، آیه ۱۲۵، سوره بقره، آیه ۱۸۵، سوره آل‌عمران، آیه ۱۷۶، سوره نساء، آیات ۲۶ و ۲۷ و ۲۸، سوره مائده، آیات ۱ و ۶ و ۴۹، سوره انفال، آیه ۷، سوره توبه، آیه ۵۵، سوره هود، آیه ۱۰۷، سوره حج، آیات ۱۴ و ۱۶، سوره فاطر، آیه ۱۰، سوره بروج، آیه ۱۶.

[۱۵۴] (۱). مفردات راغب، مقائیس اللغه، لسان العرب.

[۱۵۵] (۲). مفردات راغب، نهایه ابن اثیر، مصباح اللغه، صحاح اللغه، لسان العرب و مجمع البحرین.

[۱۵۶] (۳). التحقق فی کلمات القرآن الکریم.

[۱۵۷] (۱). سوره حج، آیه ۱۴.

[۱۵۸] (۱). تفسیر قرطبی، جلد ۷، صفحه ۴۶۸۴ اشاره‌ای به این موضوع دارد.

[۱۵۹] (۱). بعضـی از فلاسـفه اراده را همان شوق مؤکد می‌دانند، در حالی که بعضـی دیگر علاوه بر شوق مؤکد و حرکتی از نفس نیز قائلند، و اراده را همان فعل نفسانی می‌شمرند(دقّت کنید).

[۱۶۰] (۱).« بحارالانوار»، جلد ۴، صفحه ۱۳۷، حدیث ۴.

[۱۶۱] (۲).« اصول کافی»، جلد ۱، صفحه ۱۰۹، باب الاراده، حدیث ۳.

[۱۶۲] (۳).« توحید صدوق»، صفحه ۳۳۷، باب المشیهٔ و الاراده، حدیث ۵.

[۱۶۳] (۱). اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۱۵۲ باب« المشیهٔ و الاراده»، حدیث ۶.

[۱۶۴] (۱). سوره ملک، آیه ۱.

[۱۶۵] (۲). سوره طلاق، آیه ۱۲.

[۱۶۶] (۳). سوره حدید، آیه ۲.

[۱۶۷] (۴). سوره روم، آیه ۵۴.

[۱۶۸] (۵). سوره مائده، آیه ۱۲۰.

[۱۶۹] (۶). سوره اسراء، آیه ۹۹.

[۱۷۰] (۷). سوره احقاف، آیه ۳۳.

[۱۷۱] (۸). سوره معارج، آیه ۴۰.

[۱۷۲] (۹). سوره فاطر، آیه ۴۴.

[۱۷۳] (۱). سوره آل‌عمران، آیه ۷۳. بایـد توجه داشت که صـفت قـدیر در قرآن مجید حدود ۴۵ بار در مورد خداونـد به‌کار برده شده، گاه به‌صورت i إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌE\ گاه i وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌE\ و گاه i إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌE\ و گاه i وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌE\ و گاه i وَإِنَّ اللَّهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌE\ و گاه i وَهُوَ عَلَى جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌE\ و تعبرات دیگر- و هفت مرتبه واژه قاده به کار رفته، و در بعضـی از آیات نیز قادرون و قادرین در مورد خداونـد دیده می‌شود، و نیز تعبیر به عدم عجز پروردگار و یا وسعت قدرت او نیز آمده است که در ماده‌های قدرت و عجز و وسعت در معاجم جمع است، و آنچه در بالا از آیات ده‌گانه برگزیدیم تعبیراتی جامع در هر سه قسمت است.

[۱۷۴] (۱). مفردات راغب ماده قدر.

[۱۷۵] (۲). مقائیس اللغه ماده قدر.

[۱۷۶] (۱). لسان العرب ماده قدر.

[۱۷۷] (۲). مفائیس، اللغه، مفردات و لسان العرب.

[۱۷۸] (۱). مفردات، لسان العرب و مقائیس اللغة.

[۱۷۹] (۲). به تفسیر نمونه، جلد ۲۲، صفحه ۳۷۳ ذیل آیه ۴۷ ذاریات مراجعه فرمائید.

[۱۸۰] (۱). تفسیر نمونه، جلد ۲۴، صفحه ۲۶۰.

[۱۸۱] (۱). سوره اسراء، آیه ۹۸.

[۱۸۲] (۱).« يَعْيَ» از مـاده« عَيَ» به معنـای عجز و نـاتوانی از انجام کاری است، این واژه در مورد ناتوانی در سـخن گفتن نیز به کار می‌رود.

[۱۸۳] (۱). تلخیص از نهایة الحکمة، صفحه ۱۶۶.

[۱۸۴] (۱). کشف المراد، صفحه ۸۴.

[۱۸۵] (۲). تلخیص از« نهایة الحکمة»، صفحه ۱۶۶.

[۱۸۶] (۱). بحارالانوار، جلد ۴، صفحه ۱۴۳، حدیث ۱۰.

[۱۸۷] (۲). بحارالانوار، جلد ۴، صفحه ۱۴۳، حدیث ۱۰.

[۱۸۸] (۱). سوره حدید، آیه ۳.

[۱۸۹] (۲). سوره الرحمن، آیات ۲۶- ۲۷.

[۱۹۰] (۳). سوره طه، آیه ۷۳.

[۱۹۱] (۴). سوره قصص، آیه ۸۸.

[۱۹۲] (۱).« اصول کافی»، جلد ۱، صفحه ۹۱(باب النسبه، حدیث ۳)

[۱۹۳] (۲). مجمع البیان، جلد ۹، صفحه ۲۳۰.

[۱۹۴] (۳). نهج‌البلاغه طبق نقل نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۲۳۷- شاید در بعضی ازنسخ خطی هم باشد.

[۱۹۵] (۱). نهج‌البلاغه، خطبه ۹۱.

[۱۹۶] (۲). تفسیر قرطبی، جلد ۹، صفحه ۶۴۰۶.

[۱۹۷] (۳). تفسیر فی ظلال، جلد ۷، صفحه ۷۱۸.

[۱۹۸] (۱). سوره آل‌عمران، آیه ۱۳۳.

[۱۹۹] (۲). سوره آل‌عمران، آیه ۱۳۱.

[۲۰۰] (۳). تفسیر فخر رازی، جلد ۲۵، صفحه ۲۴.

[۲۰۱] (۱). اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۱۱۵(باب معانی‌الاسماء)، حدیث ۵.

[۲۰۲] (۲). همان مدرک، صفحه ۱۱۶، حدیث ۶.

[۲۰۳] (۱). برتراند راسل- در کتاب چرا مسیحی نیستم.

[۲۰۴] (۱). سوره بقره، آیه ۲۵۵.

[۲۰۵] (۲). سوره آل‌عمران، آیه ۲.

[۲۰۶] (۳). سوره طه، آیه ۱۱۱.

[۲۰۷] (۴). سوره فرقان، آیه ۵۸.

[۲۰۸] (۵). سوره غافر، آیه ۶۵.

[۲۰۹] (۱). سوره روم، آیه ۱۹.

[۲۱۰] (۲). سوره بقره، آیه ۲۶۰.

[۲۱۱] (۳). سوره حج، آیه ۶۶.

[۲۱۲] (۴). سوره روم، آیه ۱۹.

[۲۱۳] (۱). سوره انفال، آیه ۲۴.

[۲۱۴] (۲). سوره عنکبوت، آیه ۶۴.

[۲۱۵] (۳). التحقیق فی کلمات القرآن الکریم(ماده حی).

[۲۱۶] (۱). مقائیس اللغه، مفردات راغب و لسان العرب.

[۲۱۷] (۱). تفسیرالمیزان، جلد ۱۷، صفحه ۳۶۶ و تفسیر کبیر فخررازی، جلد ۲۷، صفحه ۸۴.

[۲۱۸] (۱). تفسیر المیزان، جلد ۲، صفحه ۳۴۸.

[۲۱۹] (۲). تفسیر روح‌البیان، جلد ۱، صفحه ۴۰۰(ذیل تفسیر آیهٔ الکرسی، آیه ۲۵۵ سوره بقره).

[۲۲۰] (۱). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۶۰.

[۲۲۱] (۱). سوره جمعه، آیه ۱.

[۲۲۲] (۲). سوره حشر، آیه ۲۳.

[۲۲۳] (۳). سوره مؤمنون، آیه ۹۱.

[۲۲۴] (۴). سوره صافات، آیه ۱۸۰. این تعبیر و تعبیر آیه قبل در ۶ مورد از قرآن مجید آمده است که خدا را از توصیفی که مشرکان و جاهلان درباره صفات خدا داشتند پاک و منزه می‌شمرد سوره انعام، آیه ۱۰۰ سوره انبیاء، آیه ۲۲، سوره مؤمنون، آیه ۹۱، سوره صفات، آیه ۱۵۹، سوره صافات، آیه ۱۸۰، سوره زخرف، آیه ۸۲) علاوه بر این آیاتی که مشتمل بر عنوان تسبیح خداوند است همه بیانگر مقصود ما است که از میان آنها چند نمونه متنوع بالا ذکر شد.

[۲۲۵] (۱). مقائیس، مفردات، مصباح اللغه، لسان العرب، و التحقیق فی کلمات القرآن الکریم ماده سبح.

[۲۲۶] (۱). درباره تسبیح عمومی موجودات جهان، و تجزیه و تحلیل این مسأله مهم، بحث‌های فراوانی در تفسیر نمونه داشته‌ایم(به جلد ۱۲، ذیل آیه ۴۴ سوره اسراء صفحه ۱۳۳، جلد ۱۴، ذیل آیه ۱۴۱، صفحه ۴۹۷ سوره نور مراجعه فرمائید).

[۲۲۷] (۱). کافی، جلد اول، صفحه ۱۰۰ باب النهی عن الصفهٔ بغیر ما وصف به نفسه، حدیث ۱.

[۲۲۸] (۱). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۷۸.

[۲۲۹] (۲). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۱۲.

[۲۳۰] (۱). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۳۰۹، حدیث ۱.

[۲۳۱] (۲). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۲۳۰، حدیث ۲۱.

[۲۳۲] (۱). سوره انعام، آیه ۱۰۳.

[۲۳۳] (۲). سوره اعراف، آیه ۱۴۳.

[۲۳۴] (۳). سوره نساء، آیه ۱۵۳.

[۲۳۵] (۴). سوره فرقان، آیه ۲۱.

[۲۳۶] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۱۳، صفحه ۱۲۵ و ۱۲۶.

[۲۳۷] (۱). سوره انعام، آیه ۱۰۱.

[۲۳۸] (۲). سوره توحید، آیه ۳.

[۲۳۹] (۱). ملحقات صحیفه سجادیه دعای روز دوشنبه.

[۲۴۰] (۲). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۶۵.

[۲۴۱] (۱). تفسیر فخررازی، ذیل آیه ۵۵ سوره بقره.

[۲۴۲] (۱). المیزان، جلد ۸، صفحۀ ۲۶۹.

[۲۴۳] (۲). سوره شوروی، آیه ۱۱.

[۲۴۴] (۱). نام او علی بن اسماعیل بود، و نسبش به ابوموسی اشعری می‌رسد، او در سال ۲۶۰ یا ۲۷۰ در بصره‌متولّد شد، و در آغاز تمایل به مبانی مذهب اعتزال داشت، سپس از اعتقاد به عدل خداوند و مخلوق بودن قرآن برگشت، و در اصول دین مذهب جدیدی ابداع کرد که به ذهن عامه نزدیکتر و در مذاق متعصبان خوش‌تر بود، از این رو بسیاری راه او را گرفتند، و جمعی از علماء مانند غزالی و ابوبکر باقلانی و فخر رازی و شهرستانی و ابواسحاق شیرازی به یاری طریق او برخاستند، و بعضی از ارباب حکومت که دین را دستاویز پیشرفت مقاصد سیاسی خود می‌کردند مانند ایوبیان مصر و شام و موحدین مغرب به ترویج عقائد او برخاستند.(دائره المعارف دهخدا ابوالحسن اشعری- با کمی تلخیص).

[۲۴۵] (۱). شرح قوشچی، صفحه ۴۳۵ و ۴۳۶.

[۲۴۶] (۱). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۷۹.

[۲۴۷] (۲). اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۹۹، حدیث ۱۱(باب فی ابطال الرؤیهٔ)

[۲۴۸] (۱). اصول کافی، جلد ۹۹ حدیث ۵.

[۲۴۹] (۱).« توحید صدوق»، صفحه ۱۰۸، حدیث ۲.

[۲۵۰] (۲). توحید صدوق، صفحه ۱۰۸، حدیث ۳- اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۹۸، باب ابطال الرؤیهٔ، حدیث ۷.

[۲۵۱] (۱). توحید صدوق، حدیث ۹(با تلخیص)، صفحه ۱۱۱.

[۲۵۲] (۱). به کتاب بحارالانوار، جلد ۴، صفحه ۲۶- ۶۱ و کتاب توحید صدوق، صفحه ۱۰۷- ۱۲۲ و اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۹۵- ۹۹ مراجعه فرمایید.

[۲۵۳] (۱). سنن این ماجه، جلد ۱(مقدّمه- باب ۱۳، حدیث ۱۷۷)- در مجمع البحرین می‌خوانیم:« تَضامَّ القَوْمُ ایْ انضَمَّ بَعْضُهُم الی بَعْضٍ».

[۲۵۴] (۲). سنن ابن ماجه، جلد ۱، حدیث ۱۷۸.

[۲۵۵] (۱). سنن ابن ماجه، جلد ۱، صفحه ۶۴، حدیث ۱۸۱.

[۲۵۶] (۲). سوره یس، آیه ۵۸.

[۲۵۷] (۳). سنن ابن ماجه، صفحه ۶۵، حدیث ۱۸۴.

[۲۵۸] (۴). صحیح بخاری، جلد ۱، صفحه ۱۴۵ و ۱۵۰ ۰ طبع دار الجیل بیروت).

[۲۵۹] (۱). همان مدرک، جلد ۶، صفحه ۵۶ تفسیر سورة النساء.

[۲۶۰] (۲). صحیح مسلم، جلد ۱، کتاب صلاة المسافرین(باب الترغیب فی الدعاء ...) حدیث، ۱۷۰۷۰.

[۲۶۱] (۱). سنن ابن ماجه، جلد ۱، صفحه ۶۵، مقدّمه حدیث ۱۸۳-« کنف» بر وزن هدف معانی متعدّدی دارد از جمله بازو، سینه، بال، جانب، سایه، می‌باشند.

[۲۶۲] (۱). سوره قیامت، آیات ۲۲- ۲۳.

[۲۶۳] (۱). تفسیر المیزان، جلد ۲۰، صفحه ۲۰۴.

[۲۶۴] (۲). سوره بقره، آیه ۱۵۶.

[۲۶۵] (۱). سوره اعراف، آیه ۱۹۸.

[۲۶۶] (۱). کتاب کلمة حول الرؤیه صفحه ۴۸- ۵۳(با تلخیص).

[۲۶۷] (۲). سوره مطففین، آیه ۱۵.

[۲۶۸] (۱). سوره مطففین، آیه ۱۴.

[۲۶۹] (۲). سوره بقره، آیه ۴۶.

[۲۷۰] (۱). سوره اعراف، آیه ۵۱.

[۲۷۱] (۲). سوره سجده، آیه ۱۴ و سوره جاثیه، آیه ۳۴.

[۲۷۲] (۳). سوره حاقّه، آیه ۲۰.

[۲۷۳] (۴). تفسیر فخر رازی، جلد ۳، صفحه ۵۱، ذیل آیه ۴۶ سوره بقره.

[۲۷۴] (۱). سوره یونس، آیه ۲۶.

[۲۷۵] (۲). سوره ق، آیه ۳۵.

[۲۷۶] (۱). کلمة حول الرؤیة از صفحه ۶۷- ۸۰.

[۲۷۷] (۱). ملل و نحل، جلد ۱، صفحه ۱۰۵.

[۲۷۸] (۱). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۲۸۹.

[۲۷۹] (۲). ملل و نحل، جلد ۱، صفحه ۱۰۴.

[۲۸۰] (۱). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۳۱۱، حدیث ۵(با تلخیص).

[۲۸۱] (۲). برای اطلاع بیشتر از روایات این مسأله به توحید صدوق« باب انه عزوجل لیس بجسم و لا صورة صفحه ۹۷- ۱۰۴ مراجعه فرمائید(در این باب ۲۰ روایت در این زمینه نقل شده است).

[۲۸۲] (۳). توحید صدوق« باب انه عزوجل لیس بجسم و لا صورة» حدیث ۲۰.

[۲۸۳] (۱). سوره بقره، آیه ۱۱۵.

[۲۸۴] (۲). سوره زخرف، آیه ۸۴.

[۲۸۵] (۳). سوره حدید، آیه ۴.

[۲۸۶] (۴). سوره مجادله، آیه ۷.

[۲۸۷] (۵). سوره ق، آیه ۱۶.

[۲۸۸] (۶). سوره حدید، آیه ۳.

[۲۸۹] (۷). سوره واقعه، آیات ۸۵- ۸۴. آنچه در بالا آمد، قسمت عمد این آیات است، آیات دیگری مشابه آیات فوق در قرآن داریم مانند آیه ۲۰ سوره بروج و انعام آیه ۳.

[۲۹۰] (۱). تفسیر فخررازی، جلد ۲۷، صفحه ۲۳۲.

[۲۹۱] (۱). تفسیر نورالثقلین، جلد ۴، صفحه ۶۱۷، حدیث ۹۸.

[۲۹۲] (۱). توضیح بیشتر درباره علم خداوند در همین جلد در بحث علم خداوند آمده است.

[۲۹۳] (۲). تفسیر فخررازی، جلد ۲۹، صفحه ۲۱۴.

[۲۹۴] (۳). تفسیرالمیزان، جلد ۱۹، صفحه ۱۶۷.

[۲۹۵] (۴). تفسیر قرطبی، جلد ۹، صفحه ۶۴۰۷، نزدیک به همین معنا نیز در تفسیر ابوالفتوح رازی جلد ۱۱، صحفه ۳۸ دیده می‌شود همچنین در تفسیر فخر رازی از متکلمان نقل شده است که این« معیّت» یا در جهت علم است یا در جهت حفظ و حراست، جلد ۲۹، صفحه ۲۱۵.

[۲۹۶] (۱). سوره مجادله، آیه ۷.

[۲۹۷] (۱). التحقیق، مفردات راغب، مجمع‌البحرین، لسان العرب، تفسیر المیزان و قرطبی و غیر آنها.

[۲۹۸] (۱). سوره انفال، آیه ۷۲.

[۲۹۹] (۲). سوره ق، آیه ۱۶.

[۳۰۰] (۳). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۳۲.

[۳۰۱] (۱). نهج البلاغه، خطبه ۱۸۳.

[۳۰۲] (۲). سوره طه، آیه ۵.

[۳۰۳] (۱). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۳۳۰- توحید صدق، صفحه ۲۴۸، حدیث ۱، باب ۳۶« باب الرد علی الثنویهٔ و الزنادقه».

[۳۰۴] (۲). سوره ذاریات، آیه ۲۲.

[۳۰۵] (۱). بحارالانوار، جلد ۹۰، صفحه ۳۰۸، حدیث ۷- دو حدیث فوق را تفسیر نورالثقلین، در جلد ۵، صفحه ۱۲۴ و ۱۲۵ نیز آورده است.

[۳۰۶] (۱). المحجهٔ البیضاء، جلد ۲، صفحه ۲۹۸.

[۳۰۷] (۲). سوره مومنون، آیه ۷۶.

[۳۰۸] (۳). اصول کافی، جلد ۲، صحفه ۴۷۹،(باب الرغبهٔ و الرجعته، حدیث ۲).

[۳۰۹] (۱). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۳۰۹، باب ۱۴، حدیث ۱.

[۳۱۰] (۲). بحاروالانوار، صفحه ۳۱۰، حدیث ۳.

[۳۱۱] (۱). توحید صدوق، صفحه ۱۷۸، باب ۲۸، حدیث ۱۱.

[۳۱۲] (۲). توحید صدوق، صفحه ۳۱۰، حدیث ۴.

[۳۱۳] (۳). توحید صدوق، صفحه ۳۱۰، حدیث ۱۲.

[۳۱۴] (۱). توحید صدوق، حیث ۲،(با کمی تلخیص).

[۳۱۵] (۱). سوره بقره، آیه ۲۵۵.

[۳۱۶] (۲). زمخشری در کشاف می‌گوید: از آنجا که استواء بر عرش مرادف با حکومت است آن را کنایه از حکومت گرفته‌اند و لذا می‌گویند فلان پادشاه بر تخت نشست یعنی حکومتش استقرار یافت، هرچند هرگز روی تخت سلطنتی ننشسته باشد(کشاف، جلد ۳، صفحه ۵۲).

[۳۱۷] (۳). تفسیر المیزان، جلد ۱۴، صفحه ۱۳۱.

[۳۱۸] (۱). سوره انعام، آیه ۷۶.

[۳۱۹] (۲). تفسیر فخر رازی، جلد ۲۲، صفحه ۵.

[۳۲۰] (۱). تفسیر مجمع البیان، المیزان، قرطبی و ابوالفتوح رازی و غیر آنها ذیل آیه مورد بحث.

[۳۲۱] (۲). سوره حدید، آیه ۴.

[۳۲۲] (۱). سوره فاطر، آیه ۱۰.

[۳۲۳] (۲). سوره معارج، آیه ۴.

[۳۲۴] (۳). سوره حج، آیه ۳۷.

[۳۲۵] (۱). جمعی از مفسّران استفهام موجود در آیه را استفهام تهدیدی گرفته‌اند، و مانند بعضی از آیات گذشته کلمه« امر» را در تقدیر می‌گیرند، و می‌گویند مفهوم آیه این است که این گروه از کفار باید در انتظار آن باشند که فرمان عذاب الهی و فرشتگان مجازات به سراغشان بیایند.

[۳۲۶] (۱). نهج الحق، صفحه ۵۸ و ۵۹.

[۳۲۷] (۲). دفتر پنجم مثنوی، صفحه ۸۱۸، چاپ سپهر تهران.

[۳۲۸] (۱). دلایل الصدق، جلد ۱، صفحه ۱۳۷.

[۳۲۹] (۲). قابل توجّه این‌که همین معنا در مورد بطلان حلول و اتحاد در شرح تجرید العقائد علّامه حلی طی استدلال مشروحی آمده است(کشف المراد، صفحه ۲۲۷ باب انه تعالی لیس بحال فی غیره و نفی الاتحاد عنه).

[۳۳۰] (۱). سوره رعد، آیه ۱۶.

[۳۳۱] (۲). سوره ص، آیه ۷۱.

[۳۳۲] (۳). سوره حشر، آیه ۲۴.

[۳۳۳] (۱). سوره مؤمنون، آیه ۱۴.

[۳۳۴] (۲). مفردات راغب.

[۳۳۵] (۳). مقائیس اللغه.

[۳۳۶] (۱). سوره یوسف، آیه ۱۰۱. این تعبیر در شش آیه قرآن مجید آمده است: سوره انعام، آیه ۴، سوره ابراهیم، آیه ۱۰، سوره فاطر، آیه ۱، سوره زمر، آیه ۴۶، سوره شوری، آیه ۱۱ و آیه مورد بحث.

[۳۳۷] (۲). سوره حشر، آیه ۲۴- این وصف در آیه ۵۴ سوره بقره نیز آمده است.

[۳۳۸] (۳). سوره انعام، آیه ۹۵.

[۳۳۹] (۴). سوره انعام، آیه ۹۶.

[۳۴۰] (۵). سوره انعام، آیه ۱۰۱- همین تعبیر در آیه ۱۱۷ سوره بقره نیز آمده است.

[۳۴۱] (۱). مفردات، و لسان العرب، و التّحقیق، و مقاییس اللّغه(در مقاییس معنای دیگری نیز برای آن ذکر شده و آن انقطاع و خستگی است).

[۳۴۲] (۱). مصباح کفعمی، صفحه ۳۱۹.

[۳۴۳] (۲). سوره آل‌عمران، آیه ۲۶.

[۳۴۴] (۳). سوره حمد، آیه ۴. و واژه« مالک» در قرآن فقط سه بار تکرار شده، دو مورد آن درباره خداوند است که در بالا ذکر شده، و یک مورد آن درباره فرشته مأمور دوزخ است.

[۳۴۵] (۱). سوره طه، آیه ۱۱۴. و واژه ملک یازده بار در قرآن آمده که تنها در پنج مورد ناظر به وصف خداوند است(سوره مؤمنون، آیه ۱۱۶- سوره حشر، آیه ۲۳- سوره جمعه، آیه ۱- سوره ناس، آیه ۲.

[۳۴۶] (۲). سوره اعراف، آیه ۸۷. و این واژه پنج بار در قرآن مجید آمده و در هر پنج مورد ناظر به توصیف خدا است،(سوره یونس، آیه ۱۰۹- سوره هود، آیه ۴۵- سوره یوسف، آیه ۸۰- سوره تین، آیه ۸.

[۳۴۷] (۳). سوره انعام، آیه ۱۶۴. و بیش از نهصد بار، واژه ربّ، در قرآن مجید تکرار شده و این نشانه اهمیّت فوق العاده این وصف الهی است!

[۳۴۸] (۴). سوره بقره، آیه ۲۰۹. و این واژه قریب به یکصد بار در قرآن مجید تکرار شده و غالباً توصیف برای خداوند متعال است.

[۳۴۹] (۱). مجمع البیان، جلد اول، صفحه ۲۳.

[۳۵۰] (۲). این دو تفاوت را فخر رازی در تفسیر خود از بعضی نقل کرده است(جلد اول، صفحه ۲۳۷).

[۳۵۱] (۳). مصباح کفعمی، صفحه ۳۱۸.

[۳۵۲] (۱). سوره شوری، آیه ۹.

[۳۵۳] (۲). سوره رعد، آیه ۱۱.

[۳۵۴] (۳). سوره آل‌عمران، آیه ۱۵۰.

[۳۵۵] (۴). سوره یوسف، آیه ۶۴.

[۳۵۶] (۵). سوره هود، آیه ۵۷.

[۳۵۷] (۶). سوره احزاب، آیه ۵۲.

[۳۵۸] (۷). سوره حشر، آیه ۲۳.

[۳۵۹] (۱). مرحوم کفعمی در مصباح عکس این را ذکر کرده است، همچنین در نهایه ابن اثیر نیز ولایه را به معنای سرپرستی و وَلایه را به معنای نصرت و یاری کردن ذکر نموده، و بعید نیست نسخه مفردات در اینجا غلط باشد.

[۳۶۰] (۱). رب، عمو و عموزاده، فرزند، فرزند خواهر، آزاد کننده برده، آزاد شده، برده، مالک، تابع، کسی که مورد انعام قرار گرفته، شریک، هم پیمان، صاحب، همسایه، مهمان، داماد، نزدیک، نعمت دهنده، عقید، ولی، اولی، آقا، دوست، ناصر، متصرف و، سرپرست در امور(الغدیر، جلد ۱، صفحه ۳۶۲).

[۳۶۱] (۲). نهایة ابن اثیر، جلد ۵، صفحه ۲۲۸، ماده ولی.

[۳۶۲] (۱). التحقیق فی کلمات القرآن الکریم ماده« حفظ».

[۳۶۳] (۱). کلمات قصار، جمله ۲۰۱.

[۳۶۴] (۲). سوره انفطار، آیه ۱۰- ۱۲.

[۳۶۵] (۱). مصباح المنير فيّومى.

[۳۶۶] (۲). التحقيق فى كلمات القرآن الكريم.

[۳۶۷] (۳). لسان العرب ماده رقب.

[۳۶۸] (۱). لسان العرب، مقائيس اللغه، و نهايهٔ ابن اثير- در بعضى از تفاسير از ابوعبيده كه از علماء لغت است نقل شده كه در كلام عرب تنها پنج اسم است كه بر اين وزن آمده است« مهيمن»، مسيطر(به معناى مسلط) مبيطر(دامپزشك) و مبيقر(كسى كه راه را به سوى جلو مى‌گشايد و مخيمر نام كوهى است.(تفسير ابوالفتوح رازى).

[۳۶۹] (۲). مصباح كفعمى، صفحه ۳۱۸.

[۳۷۰] (۱). سوره حج، آيه ۵۸.

[۳۷۱] (۲). سوره ذاريات، آيه ۵۸.

[۳۷۲] (۳). سوره انفطار، آيه ۶، قابل توجّه اين‌كه: واژه« كريم»« بيست و هفت» بار در قرآن مجيد آمده، ولى در موارد بسيار محدودى به عنوان وصف پروردگار ذكر شده.

[۳۷۳] (۴). سوره بقره، آيه ۲۶۷- واژه« حميد» هفده بار در قرآن مجيد آمده، و غالباً با غنى همراه است و به عنوان دو وصف از اوصاف الهى ذكر شده است.

[۳۷۴] (۵). سوره سباء، آيه ۲۶.

[۳۷۵] (۱). مفردات راغب، مقاييس اللّغه، و التحقيق فى كلمات القرآن الكريم.

[۳۷۶] (۱). سوره تكاثر، آيه ۸.

[۳۷۷] (۲). تفسير برهان، جلد ۴، صحفه ۵۰۲، حديث ۴- ۹، ۱۱- ۱۳.

[۳۷۸] (۱). سوره انفال، آيه ۴.

[۳۷۹] (۲). سوره يوسف، آيه ۳۱.

[۳۸۰] (۳). سوره مؤمنون، آيه ۱۱۶.

[۳۸۱] (۴). سوره واقعه، آيه ۷۷.

[۳۸۲] (۱). مصباح كفعمى، صفحه ۳۲۷.

[۳۸۳] (۱). مصباح كفعمى، صفحه ۳۲۱.

[۳۸۴] (۱). سوره اسراء، آيه ۱۱۰- واژه« رحمان» ۵۶ بار در قرآن مجيد(غير از بسم اللَّه كه در آغاز سوره‌ها است) تكرار شده است، و اين نشانه اهتمام فوق العاده قرآن نسبت به آن است.

[۳۸۵] (۲). سوره نساء، آيه ۲۹- واژه« رحيم» در قرآن مجيد ۱۱۴ بار- غير از آغاز سوره‌ها- تكرار شده كه باز حكايت از اهمّيّت فوق‌العاده آن مى‌كند.

[۳۸۶] (۳). سوره اعراف، آيه ۱۵۱- اين واژه چهار بار در قرآن مجيد آمده است، گاه به صورت خطاب مانند آيه بالا و گاه به صورت ضمير غائب(و هو ارحم الراحمين)(سوره يوسف، آيات ۶۴- ۹۲) آمده است.

[۳۸۷] (۴). سوره بروج، آيه ۱۴.

[۳۸۸] (۱). سوره بقره، آيه ۱۴۳- واژه« رئوف» يازده‌بار در قرآن مجيد آمده است. در بسيارى از موارد همراه با صفت رحمت مانند آيه فوق است، و گاه به صورت« رئوف بالعباد» آمده است.

[۳۸۹] (۲). سوره انعام، آيه ۱۰۳- واژه« لطيف» هفت بار در قرآن مجيد آمده است و در همه‌جا به عنوان وصفى از اوصاف

پروردگار استعمال شده.

[۳۹۰] (۳). سوره مریم، آیه ۴۷- واژه« حفی» تنها دو بار در قرآن آمده که فقط یک مورد آن توصیف پروردگار است،(در آیه فوق).

[۳۹۱] (۱). مستدرک سفینة البحار از مرحوم علامه متتبع نمازی شاهرودی، جلد ۴، صفحه ۱۳۵.

[۳۹۲] (۱). بحارالانوار جلد ۷ صفحه ۲۸۷ حدیث ۱(باب مایظهر من رحمة تعالی فی القیامه)

[۳۹۳] (۲). سفینة البحار، جلد ۱، صفحه ۵۱۷.

[۳۹۴] (۱). مصباح، صفحه ۳۲۵.

[۳۹۵] (۲). مجمع‌البحرین، ماده« وَد»- توحید صدوق، صفحه ۲۱۴.

[۳۹۶] (۱). سوره بقره، آیه ۱۴۳- سوره توبه، آیه ۱۱۷، سوره توبه، آیه ۱۲۸- سوره نحل، آیات ۷ و ۴۷- سوره‌حج، آیه ۶۵- سوره نور، آیه ۲۰- سوره حدید، آیه ۹- سوره حشر، آیه ۱۰.

[۳۹۷] (۲). نهایه مادّه« رأف» و لسان العرب همین ماده و مجمع البحرین.

[۳۹۸] (۱). سوره بقره، آیه ۱۴۳- مجمع‌البیان، جلد ۵، صحفه ۸۶

[۳۹۹] (۱). سوره انعام، آیه ۱۰۳، سوره حج، آیه ۶۳، سوره لقمان، آیه ۱۶، سوره ملک، آیه ۱۴، سوره احزاب، آیه ۳۴.

[۴۰۰] (۲). سوره یوسف، آیه ۱۰۰، سوره شوری، آیه ۱۹.

[۴۰۱] (۳). مفردات و لسان العرب، ماده« لطف».

[۴۰۲] (۴). مصباح کفعمی، صفحه ۳۲۲.

[۴۰۳] (۱). مفردات، لسان العرب، مقاییس اللّغه و نهایه ابن اثیر و تاج العروس و کتاب العین.

[۴۰۴] (۲). سوره اعراف، آیه ۱۸۷.

[۴۰۵] (۱). سوره مؤمن، آیه ۳- این وصف، فقط در یک آیه از قرآن مجید آمده است.

[۴۰۶] (۲). سوره بقره، آیه ۱۷۳- واژه« غفور» ۹۱ بار در قرآن مجید تکرار شده، و در غالب موارد مانند آیه فوق با وصف« رحیم» همراه است.

[۴۰۷] (۳). سوره زمر، آیه ۵- وصف« غَفّارْ» چهار بار در قرآن مجید آمده که در سه مورد با وصف« عزیز»، همچون آیه فوق همراه است(سوره ص، آیه ۶۶- سوره زمر، آیه ۵- سوره غافر، آیه ۴۲) و در دو مورد به تنهایی به کار رفته(سوره طه، آیه ۸۲- سوره نوح، آیه ۱۰)

[۴۰۸] (۱). سوره حج، آیه ۶۰- این وصف پنج بار در قرآن مجید آمده که در چهار مورد با« غفور» همراه است(سوره حج، آیه ۶۰- سوره مجادله، آیه ۲، سوره نساء، آیه ۴۳، سوره نساء، آیه ۹۹) و در یک مورد با« قدیر» همراه شده(سوره نساء، آیه ۱۴۹).

[۴۰۹] (۲). سوره بقره، آیه ۳۷- واژه« تواب» یازده‌بار در قرآن مجید به عنوان، وصفی از اوصفا پروردگار به کار رفته، و در همه‌جا، جز دو مورد با وصف« رحیم» همراه است و در یک مورد با وصف« حکیم»(سوره نور، آیه ۱۰) و در یکجا به صورت تنها به کار رفته(سوره نصر، آیه ۳)

[۴۱۰] (۳). سوره حشر، آیه ۲۳- واژه« متکبر» هشت بار در قرآن مجید آمده است که فقط در آیه فوق به عنوان وصفی از اوصاف پوردگار ذکر شده.

[۴۱۱] (۱). مصباح کفعمی، صفحه ۳۲۰- توحید صدوق، صفحه ۲۰۸- مفردات راغب، لسان العرب، مقاییس ماده« غفر».

[۴۱۲] (۱).« عَفُوّ» بر وزن فَعُول است که دو واو آن درهم ادغام شده.

[۴۱۳] (۲). نهج‌البلاغه، خطبه ۲۲۷.

[۴۱۴] (۳). نهج البلاغه، نامه ۵۳.

[۴۱۵] (۴). بحارالانوار، جلد ۶، صفحه ۶، حدیث ۱۲، باب ۱۹ عفواللَّه ...

[۴۱۶] (۱). سفینهٔ البحار، جلد ۲، صفحه ۲۰۸.

[۴۱۷] (۲). اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۰۸، باب العفو، حدیث ۵.

[۴۱۸] (۱). سوره تحریم، آیه ۸.

[۴۱۹] (۱). اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۴۳۵، باب توبه حدیث ۸.

[۴۲۰] (۱). بحارالانوار، جلد ۶، صفحه ۲۱، حدیث ۱۵ باب التوبهٔ و انواعها ....

[۴۲۱] (۲). توحید صدوق، صفحه ۲۰۶.

[۴۲۲] (۱). مصباح، صفحه ۳۱۹.

[۴۲۳] (۲). سوره شوری، آیه ۲۳- واژه« شکور» ۹ بار در قرآن مجیـد آمده که تنها در چهار مورد، وصف خداوند است(فاطر- ۳۰ و ۳۴، شوری- ۲۳، تغابن- ۱۷).

[۴۲۴] (۱). سـوره بقره، آیه ۱۵۸- این واژه« شـاکر» چهـار بار در قرآن مجیـد آمـده و تنها در دو مورد به عنوان وصف الهی است(سوره نساء، آیه ۱۴۷).

[۴۲۵] (۲). سوره انعام، آیه ۵۱- واژه« شـفیع» پنج بار در قرآن مجید که در سه مورد، وصف الهی است(سوره انعام، آیه ۷۰، سوره سجده، آیه ۴).

[۴۲۶] (۳). سوره انعام، آیه ۱۰۲- واژه« وکیل» بیست و چار بار در قرآن مجید آمده که قسـمتی از آن به عنوان توصیف پروردگار است. مانند: سوره آل‌عمران، آیه ۱۷۳- سوره هود، آیه ۱۲- سوره یوسف، آیه ۶۶- سوره قصص، آیه ۲۸- سوره نساء، آیات ۸۱ و ۱۰۹ و ...

[۴۲۷] (۴). سوره زمر، آیه ۳۶- واژه« کافی»، فقط یکبار در قرآن مجید آمده(در آیه فوق).

[۴۲۸] (۱). اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۵۸۹(باب دعوات موجزات) حدیث ۲۸.

[۴۲۹] (۲). سفینه البحار، جلد ۱، صفحه ۷۱۱ ماده شکر و اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۹۴(باب الشکر) حدیث ۳.

[۴۳۰] (۳). مصباح اللّغه، مقاییس، لسان العرب، نهایه ابن اثیر، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، و کتاب العین.

[۴۳۱] (۱). در تفسیر نمونه جلد اول ذیل آیه ۴۸ سوره بقره صفحه ۲۲۳ به بعد بحث مشروحی در این زمینه آمده‌است.

[۴۳۲] (۲). سوره ۲۵۵، آیه بقره.

[۴۳۳] (۱). مصباح کفعمی، صفحه ۳۴۴ قاموس اللغه ماده« شفع».

[۴۳۴] (۱). مجمع البیان، جلد ۳، صفحه ۸۴، ذیل آیه ۸۵ سوره نساء.

[۴۳۵] (۲). مقاییس اللّغه، مفردات و لسان العرب.

[۴۳۶] (۳). توحید صدوق، صفحه ۲۱۵.

[۴۳۷] (۴). مصباح، صفحه ۳۲۶.

[۴۳۸] (۱). تاج العروس ماده وکل.

[۴۳۹] (۱). بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحه ۷۹، حدیث ۵۶ باب ما جمع من جوامع الکلم.

[۴۴۰] (۲). تاج العروس فی شرح القاموس ماده کفی.

[۴۴۱] (۱). سوره زمر، آیه ۳۶.

[۴۴۲] (۲). سوره نساء، آیه ۶- واژه« حسیب» چهار بار در قرآن مجید آمده، که در سه مورد به عنوان وصفی از اوصاف الهی است(سوره نساء، آیه ۸۶ و سوره احزاب، آیه ۳۹) و در یک مورد به عنوان وصفی از اوصاف انسان در قیامت است که نامه اعمالش به دست او داده می‌شود(سوره اسراء، آیه ۱۴).

[۴۴۳] (۳). سوره بقره، آیه ۲۰۲- این وصف هشت بار در آیات قرآن مجید آمده که دلیل روشنی بر تأکید و اهمیّت آن است(سوره آل‌عمران، آیات ۱۹ و ۱۹۹- سوره مائده، آیه ۴- سوره رعد، آیه ۴۱- سوره ابراهیم، آیه ۵۱- سوره نور، آیه ۳۹- سوره غافر، آیه ۱۷).

[۴۴۴] (۱). آیه انعام، ۶۲- این وصف فقط یکبار در قرآن مجید در آیه فوق آمده است.

[۴۴۵] (۲). سوره انعام، آیه ۱۶۵- این وصف دوبار در آیات قرآن آمده است آیه فوق و آیه ۱۶۷ سوره اعراف.

[۴۴۶] (۳). سوره بقره، آیه ۱۹۶- این وصف چهارده بار در آیات قرآن مجید آمده که دلیل بر تأکید و اهمیّت است(سوره بقره، آیات ۲۱۱- ۱۹۶ سوره آل‌عمران، آیه ۱۱- سوره مائده، آیات ۲، ۹۸- سوره انفال، آیات ۱۳، ۲۵، ۴۸، ۵۲- سوره رعد، آیه ۶ سوره غافر، آیات ۳، ۲۲- سوره حشر، آیات ۴، ۷).

[۴۴۷] (۱). توحید صدوق، صفحه ۲۰۲- همین معانی سه‌گانه نیز در مصباح کفعمی، صفحه ۳۲۴ آمده‌است.

[۴۴۸] (۱). تفسیر قرطبی، جلد ۴، صفحه ۲۴۴۳.

[۴۴۹] (۲). روح‌المعانی، جلد ۷، ص ۱۵۴.

[۴۵۰] (۳). مجمع‌البیان، جلد ۲، صفحه ۲۹۸، ذیل آیه ۲۰۲ بقره.

[۴۵۱] (۴). مجمع البیان، جلد ۲ صفحه ۲۹۸ ذیل آیه ۲۰۲ سوره بقره.

[۴۵۲] (۵). همان مدرک.

[۴۵۳] (۶). مجمع البیان، جلد ۳، صفحه ۳۱۳ این حدیث در روح‌المعانی، جلد ۷، صفحه ۱۵۴ نیز آمده است.

[۴۵۴] (۱). سوره نساء، آیه ۴۵- واژه« نصیر» بیست و چهار بار در قرآن مجید آمده که تنها در چند مورد به عنوان وصف پروردگار است(سوره فرقان، آیه ۳۱- سوره بقره، آیه ۱۰۷).

[۴۵۵] (۱). سوره حج، آیه ۷۸- توصیف به« نعم النصیر»، در دو آیه از قرآن مجید آمده که هر دو وصف الهی است، یکی آیه فوق و دیگری آیه ۴۰ سوره انفال است.

[۴۵۶] (۲). سوره آل‌عمران، آیه ۱۵۰- توصیف به« خیرالناصرین» فقط یکبار در قرآن مجید آمده و آن هم در مورد خداوند است.

[۴۵۷] (۱). سوره انعام، آیه ۱۸- تعبیر به قاهر در دو آیه از قرآن مجید آمده است،(انعام، آیه ۶۱).

[۴۵۸] (۲). سوره یوسف، آیه ۳۹- واژه« قهار» شش بار در قرآن مجید آمده است که در همه به عنوان وصفی از اوصاف الهی است.(سوره رعد، آیه ۱۶- سوره ابراهیم، آیه ۴۸- سوره ص، آیه ۶۵- سوره زمر، آیه ۴ و سوره غافر، آیه ۱۶).

[۴۵۹] (۳). سوره یوسف، آیه ۲۱- واژه« غالب» سه بار در قرآن مجید آمده که تنها در یک مورد به عنوان وصفی از اوصاف الهی ذکر شده، و واژه« غالبون» به صورت جمعی نیز شش بار آمده است.

[۴۶۰] (۱). مقائیس اللّغه، مفردات راغب و لسان العرب.

[۴۶۱] (۲). سوره روم، آیه ۶.

[۴۶۲] (۱). سوره حشر، آیه ۲۳.

[۴۶۳] (۲). مقائیس اللغه، مصباح کفعمی، لسان العرب، مجمع البحرین.

[۴۶۴] (۱). تفسیرالمیزان، جلد ۱۹، صفحه ۲۵۶.

[۴۶۵] (۲). مصباح کفعمی، صفحه ۳۱۸ و فی ظلال القرآن، جلد ۸ صفحه ۵۰.

[۴۶۶] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۲۹، صفحه ۲۹۳.

[۴۶۷] (۲). تفسیر قرطبی، جلد ۹، صفحه ۶۵۲۵(این معنا را به عنوان یکی از احتمالات آورده است).

[۴۶۸] (۱). توحید صدوق، صفحه ۲۰۵(باب اسماء اللّه تعالی).

[۴۶۹] (۱). هر دو حدیث از توحید صدوق صفحه ۲۰۵، حدیث اول و در اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۶۶۸ نقل شده است(باب حق الجواز حدیث ۱۲).

[۴۷۰] (۱). سوره روم، آیه ۵۰- مرود دوم(واژه محی) در سوره فصلت، آیه ۳۹ آمده‌است که آن هم اشاره به احیاءمردگان در قیامت دارد.

[۴۷۱] (۱). مقائیس اللغه، مفردات، لسان العرب و نهایهٔ ابن الاثیر و التحقیق فی کلمات القرآن الکریم.

[۴۷۲] (۱). سوره انعام، آیه ۱۲۲.

[۴۷۳] (۲). سوره نحل، آیه ۹۷.

[۴۷۴] (۱). سوره آل‌عمران، آیه ۹۸.

[۴۷۵] (۲). سوره انعام، آیه ۱۹.

[۴۷۶] (۱). ابن منظور در لسان العرب، و زبیدی در شرح قاموس می‌گویند:« شهید» در میان اسماء اللّه به معنای کسی است که در شهادتش امین است، و بعضی گفته‌اند شهید کسی است که چیزی از علم او پنهان نیست و شهید به معنای حاضر است(البتّه نه حضور مکانی بلکه حضور به معنای احاطه وجودی).

[۴۷۷] (۱). سوره فرقان، آیه ۳۱.

[۴۷۸] (۲). سوره حج، آیه ۵۴- واژه« هادی»(که در بعضی از حالات« هاد» گفته می‌شود) ده بار در قرآن مجید ذکر شده که تنها دوبار به عنوان توصیف پروردگار آمده است.

[۴۷۹] (۳). کتاب العین- مفردات راغب- مقائیس اللغه- تاج العروس- لسان العرب- مجمع البحرین(ماده هدی).

[۴۸۰] (۱). سوره طه، آیه ۵۰.

[۴۸۱] (۲). سوره سجده، آیه ۲۴.

[۴۸۲] (۱). سوره محمّد، آیه ۱۷.

[۴۸۳] (۲). سوره اعراف، آیه ۴۳.

[۴۸۴] (۱). سوره مؤمنون، آیه ۱۰۹.

[۴۸۵] (۲). سوره اعراف، آیه ۸۷.

[۴۸۶] (۳). سوره انعام، آیه ۵۷.

[۴۸۷] (۴). سوره اعراف، آیه ۸۹.

[۴۸۸] (۱). سوره جمعه، آیه ۱۱.

[۴۸۹] (۲). سوره آل‌عمران، آیه ۱۵۰.

[۴۹۰] (۳). سوره اعراف، آیه ۱۵۵.

[۴۹۱] (۴). سوره مؤمنون، آیه ۲۹.

[۴۹۲] (۵). سوره انفال، آیه ۳۰.

[۴۹۳] (۶). سوره انبیاء، آیه ۸۹- در قرآن مجید بعضی تعبیر دیگر که دارای واژه« خیر» و به عنوان وصفی از اوصاف الهی می‌باشد نیز دیده می‌شود، هرچند مضاف الیه آن به صورت صیغه جمع نیست، و این تنها در یک مورد است و آن آیه شریفه فاللَّه خیر حافظاً و هو ارحم الراحمین:« خداوند بهترین حافظان است و او ارحم الراحمین می‌باشد»(یوسف ۶۴).

[۴۹۴] (۱). سوره طه، آیه ۷۳.

[۴۹۵] (۱). روح‌البیان، جلد ۹، صفحه ۵۲۸.

[۴۹۶] (۱). روح‌البیان، جلد ۹، صفحه ۵۲۸.

[۴۹۷] (۲). نهج‌البلاغه، خطبه ۹۱.

[۴۹۸] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۱۵، صفحه ۲۰.

[۴۹۹] (۱). تاج العروس فی شرح القاموس ماده« مکر».

[۵۰۰] (۱). سوره انفال، آیه ۳۰.

[۵۰۱] (۱). روح المعانی، جلد ۱۷، صفحه ۸۰.

[۵۰۲] (۱). مرحوم کفعمی در مصباح در تفسیر« خیرالناصرین» می‌گوید:« مَعْناه کَثْرَةُ تَکْرارِ النَّصْر مِنْهُ کَما قِیْلَ خَیْرُ الرّاحِمینَ لِکَثْرَةِ رَحْمَتِهِ:» مفهوم این وصف این است که یاری به طور کثرت از ناحیه او تکرار می‌شود، همان‌گونه که گفته‌اند که خیر الراحمین به خاطر کثرت رحمت او است(مصباح، صفحه ۳۴۶)- همین معنای را مرحوم صدوق در کتاب توحید با مختصر تفاوتی آورده است(توحید، صفحه ۲۱۶).

[۵۰۳] (۲). بحارالانوار، جلد ۴، صفحه ۲۰۷، او می‌گوید:« الخیر معنی التفضیل و لا حاجة الی ما تکلّفه».

[۵۰۴] (۱). سوره ابراهیم، آیه ۴.

[۵۰۵] (۱). سوره نساء، آیه ۱۶۴ و سوره اعراف، آیه ۱۴۳.

[۵۰۶] (۲). سوره بقره، آیه ۷۵، سوره توبه، آیه ۶، سوره فتح، آیه ۱۵.

[۵۰۷] (۳). سوره اعراف، آیه ۱۴۴.

[۵۰۸] (۱). شرح تجرید قوشچی، صفحه ۴۱۷.

[۵۰۹] (۲). ملل و نحل شهرستانی، جلد اول، صفحه ۱۰۶.

[۵۱۰] (۱). سوره مجادله، آیه ۸.

[۵۱۱] (۱). بحارالانوار، جلد ۴، صفحه ۶۸، حدیث ۱۱، باب ۱.

[۵۱۲] (۱). اصول کافی، جلد اول، صفحهیٔ ۱۰۷(باب صفات الذات، حدیث ۱).

[۵۱۳] (۱). سوره نساء، آیه ۸۷.

[۵۱۴] (۲). سوره نساء، آیه ۱۲۲.

[۵۱۵] (۳). سوره آل‌عمران، آیه ۱۵۲.

[۵۱۶] (۴). سوره احزاب، آیه ۲۲- در آیات دیگری از قرآن مجید نیز همین مفاهیم آمده است مانند سوره ذاریات، آیه ۵، سوره انعام، آیه ۱۱۵، سوره زمر، آیه ۷۴، سوره فتح، آیه ۲۷، همچنین در سوره انعام آیه ۱۴۶ و سوره حجر، آیه ۶۴ تعبیر به« اناالصادقون» آمده است.

[۵۱۷] (۱). سوره فتح، آیه ۲۷.

[۵۱۸] (۱). مفردات ماده« صدق» با تلخیص.

[۵۱۹] (۱). سوره نسا، آیات ۸۷ و ۱۲۲- قیل و قول مصدر است.

[۵۲۰] (۲). روح‌المعانی، جلد ۵، صفحه ۹۵(ذیل آیه ۸۷ سوره نساء).

[۵۲۱] (۱). روح المعانی، جلد ۲۱، صفحه ۱۵۱.

[۵۲۲] (۲). تفسیر المیزان، جلد ۱۶، صفحه ۳۰۶- این مطلب در تفسیر فخر رازی نیز اشاره آمده است.

[۵۲۳] (۳). تفسیر قرطبی، جلد ۸، صفحه ۵۲۳۹.

[۵۲۴] (۱). تنبیه الخواطر، صفحه ۳۶۲. مطابق نقل میزان الحکمهٔ، جلد ۳، صفحه ۱۴۹.

[۵۲۵] (۲). زبدهٔ المعارف فی اصول العقائد محقق لاهیجی، صفحه ۸۷.

[۵۲۶] (۱). سوره یونس، آیه ۴۴.

[۵۲۷] (۲). سوره کهف، آیه ۴۹.

[۵۲۸] (۳). سوره توبه، آیه ۷۰ و سوره روم، آیه ۹.

[۵۲۹] (۴). سوره یس، آیه ۵۴.

[۵۳۰] (۵). سوره بقره، آیه ۲۷۲.

[۵۳۱] (۶). سوره نساء، آیه ۴۹.

[۵۳۲] (۷). سوره آل‌عمران، آیه ۱۰۸.

[۵۳۳] (۸). سوره آل‌عمران، آیه ۱۸.

[۵۳۴] (۹). سوره یونس، آیه ۴.

[۵۳۵] (۱). سوره انبیاء، آیه ۴۷.

[۵۳۶] (۲). سوره فصلت، آیه ۴۶.

[۵۳۷] (۳). سوره ص، آیه ۲۸- آیات فراوان دیگری در این زمینه در قرآن مجید آمده است که ما از آیاتی که یک مضمون با دو عبارت، و یا حتّی با یک عبارت داشتند از هر کدام نمونه‌ای انتخاب کردیم، از جمله آیات زیر نیز گویای این مطلب است:
سوره نساء، آیات ۴۰ و ۷۷- سوره عنکبوت، آیه ۴۰- سوره انفال، آیه ۶۰- سوره بقره، آیه ۲۸۱(به اضافه ۱۴ آیه دیگر که همه تعبیر به« لایظلمون» دارد و بدون استثنا اشاره به نفی ظلم از خداوند می‌کند) و سوره یونس، آیات ۴۷ و ۵۴.

[۵۳۸] (۱). سوره اعراف، آیه ۱۶۰.

[۵۳۹] (۱). سوره انعام، آیه ۱.

[۵۴۰] (۲). سوره جن، آیه ۱۵.

[۵۴۱] (۳). سوره مائده، آیه ۴۲- لسان العرب- مفردات راغب، و مقائیس اللغه و مجمع البحرین.

[۵۴۲] (۱). منتخب الاثر، صفحه ۲۴۷- در این کتاب ۱۲۳ حدیث به این مضمون(با تفاوت‌های مختصری نقل شده) در کتاب نورالابصار نوشته محمّد شبلنجی نیز همین مضمون در روایات متعدّدی آمده است صفحه ۱۸۷- ۱۸۹.

[۵۴۳] (۱). لسان العرب، جلد ۷، ماده« قسط».

[۵۴۴] (۱). قوم نوح و عاد و ثمود؟ و قوم ابراهیم و قوم شعیب قوم لوط.

[۵۴۵] (۱). تفسیرالمیزان، جلد ۳، صفحه ۴۱۴(با اقتباس).

[۵۴۶] (۲). تفسیر کبیر فخر رازی، جلد ۸، صفحه ۱۷۴.

[۵۴۷] (۱). تفسیر المیزان، جلد ۳، صفحه ۱۱۹(با اقتباس).

[۵۴۸] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۷، صفحه ۲۰۶.

[۵۴۹] (۱). تفسیر المنار، جلد ۱۱، صفحه ۲۹۹.

[۵۵۰] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۲۲، صفحه ۱۷۶.

[۵۵۱] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۲۲، صفحه ۱۷۶.

[۵۵۲] (۲). مجمع‌البیان، جلد ۹، صفحه ۱۸.

[۵۵۳] (۱). تفسیر المیزان، جلد ۱۷، صفحه ۴۲۷.

[۵۵۴] (۱). نورالثقلین، جلد ۴، صفحه ۵۵۵، حدیث ۷۱.

[۵۵۵] (۱). سوره آل عمران، آیه ۸۲ و سوره انفال، آیه ۵۱ و سوره حج، آیه ۱۰ و آیه مورد بحث.

[۵۵۶] (۱). بحارالانوار، جلد ۵، صفحه ۱۷، حدیث ۲۳، باب ۱.

[۵۵۷] (۱). نهج‌البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۴۷۰.

[۵۵۸] (۱). شرح تجرید قوشچی، صفحه ۴۴۱.

[۵۵۹] (۲). معنای چهارمی برای حسن و قبح تصوّر می‌شود که از موضوع بحث ما خارج است و آن حسن به معنای موافقت با طبع(مانند روی زیبا) و قبیح به معنای منافرت با آن است.

[۵۶۰] (۱). سوره قلم، آیه ۳۵- ۳۶.

[۵۶۱] (۱). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۸۵.

[۵۶۲] (۲). نهج البلاغه، خطبه ۲۱۴.

[۵۶۳] (۳). نهج البلاغه، خطبه ۱۹۱.

[۵۶۴] (۴). تفسیر صافی ذیل آیه ۹ سوره الرحمن.

[۵۶۵] (۱). بحارالانوار، ج ۳، صفحه ۳۰۶، حدیث ۴۴، باب ۱۳.

[۵۶۶] (۲). المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی، جلد ۴، صفحه ۱۵۵.

[۵۶۷] (۳). المعجم المفهرس لانفاظ الحدیث النبوی، جلد ۴، صفحه ۱۵۲.

[۵۶۸] (۱). بحارالانوار، جلد ۵، صفحه ۵۱، حدیث ۸۳.

[۵۶۹] (۲). مسند احمد جلد اول، صفحه ۹۹(چاپ دار صادر بیروت).

[۵۷۰] (۱). اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۱۵۷ باب جبر و قدر، حدیث ۳.

[۵۷۱] (۲). مصباح المتهجّد شیخ طوسی، صفحه ۱۷۳(دعاهای بعد از نماز شب).

[۵۷۲] (۱). سوره انبیاء، آیه ۲۳- ملل و نحل، صفحه ۱۰۲.

[۵۷۳] (۱). سوره اسراء، آیه ۸۵.

[۵۷۴] (۲). سوره نساء، آیه ۱۹.

[۵۷۵] (۳). سوره بقره، آیه ۲۱۶.

[۵۷۶] (۱). سوره کهف، آیه ۷۱- امْر "بر وزن شمر "به کار مهم و شگفت‌آور، و یا بسیار زشت و زننده گفته می‌شود.

[۵۷۷] (۲). سوره کهف، آیه ۷۴.

[۵۷۸] (۳). سوره کهف، آیه ۷۷.

[۵۷۹] (۱). سوره قصص، آیه ۷۹.

[۵۸۰] (۲). سوره قصص، آیه ۸۲.

[۵۸۱] (۳). سوره نساء، آیه ۱۱.

[۵۸۲] (۱). غررالحکم، فصل ۹، شماره ۵۶.

[۵۸۳] (۲). بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحه ۱۴۴، حدیث ۴۲.

[۵۸۴] (۳). غرر الحکم.

[۵۸۵] (۱). سوره زخرف، آیه ۳۲.

[۵۸۶] (۲). مجمع البیان، جلد ۹، صفحه ۴۶، المیزان، جلد ۱۸، صفحه ۱۰۴، قرطبی، جلد ۹، صفحه ۵۹۰۳ تفسیر فخررازی، جلد ۲۷، صفحه ۲۰۹، تفسیر روح المعانی، جلد ۲۵، صفحه ۷۲، تفسیر مراغی، جلد ۲۵، صفحه ۸۵.

[۵۸۷] (۳). سوره انعام، آیه ۱۶۵.

[۵۸۸] (۱). سوره اسراء، آیه ۳۰.

[۵۸۹] (۱). منتهی الآمال، جلد ۲، صفحه ۲۲۹.

[۵۹۰] (۱). سوره نساء، آیه ۷۹.

[۵۹۱] (۱). تفسیر فخررازی، جلد ۱۰، صفحه ۱۹۰.

[۵۹۲] (۲). سوره روم، آیه ۴۱.

[۵۹۳] (۱). سوره رعد، آیه ۱۱.

[۵۹۴] (۲). سوره انفال، آیه ۵۳.

[۵۹۵] (۳). سوره روم، آیه ۳۶.

[۵۹۶] (۱). سوره نحل، آیه ۱۱۲.

[۵۹۷] (۱). سوره عنکبوت، آیه ۴۰.

[۵۹۸] (۱). روح‌البیان، جلد ۴، صفحه ۷۷.

[۵۹۹] (۱). سوره سبا، آیات ۱۶- ۱۷- تفسیر این آیات و شرح این داستان در تفسیر نمونه،(جلد ۱۸، صفحه ۵۵) مفصلًا آمده است.

[۶۰۰] (۱). سوره هود، آیات ۱۰۰- ۱۰۱.

[۶۰۱] (۱). بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۳۵۳.

[۶۰۲] (۲). همان مدرک، صفحه ۳۵۴.

[۶۰۳] (۳). همان مدرک، صفحه ۳۵۴.

[۶۰۴] (۱). بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۳۵۸، حدیث ۷۴.

[۶۰۵] (۱). اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۷۴، حدیث ۲.

[۶۰۶] (۱). سوره نوح، آیات، ۱۰- ۱۲- تفسیر منهج‌الصادقین، جلد ۱۰، صفحهځ ۱۹(با کمی تلخیص).

[۶۰۷] (۱).« یضـرَعُوْنَ» از ماده« تضـرّع» به معنای خضوع و حالت تقاضای توام با تواضع است(در اصل از ماده ضرع به معنای نزول شیر از پستان است).

[۶۰۸] (۲). سوره اعراف، آیه ۹۴- شبیه این آیه با کمی تفاوت در سوره انعام، آیه ۴۲، نیز آمده است.

[۶۰۹] (۱). سوره روم، آیه ۴۱.

[۶۱۰] (۲). سوره سجده، آیه ۲۱.

[۶۱۱] (۳). نظیر همین معنای در سوره اعراف، آیه ۱۶۸ و سوره زخرف، آیه ۴۸ نیز آمده است.

[۶۱۲] (۱). سوره اعراف، آیه ۱۳۰.

[۶۱۳] (۱). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۴۳.

[۶۱۴] (۲). بحارالانوار، جلد ۶۴، صفحه ۲۳۵، حدیث ۵۴.

[۶۱۵] (۳). بحارالانوار، جلد ۶۴، صفحه ۲۱۱، حدیث ۱۴.

[۶۱۶] (۱). اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۴۵۲، باب استدراج، حدیث ۱.

[۶۱۷] (۲). غرر الحکم(به نقل میزان الحکمة جلد اول: البلاء مذکر، صفحه ۴۸۹).

[۶۱۸] (۱). سوره انبیاء، آیه ۳۵.

[۶۱۹] (۲). سوره بقره، آیه ۱۵۵.

[۶۲۰] (۱). سوره فجر، آیه ۱۶.

[۶۲۱] (۲). سوره احزاب، آیه ۱۱.

[۶۲۲] (۳). سوره احزاب، آیه ۱۰.

[۶۲۳] (۱). بحارالانوار، جلد ۶۴، صفحه ۲۳۵، حدیث ۵۴.

[۶۲۴] (۲). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۹۲(قاصعه).

[۶۲۵] (۳). همان مدرک.

[۶۲۶] (۱). سوره انعام، آیه ۶۳.

[۶۲۷] (۱). سوره هود، آیه ۱۰.

[۶۲۸] (۲). سوره آل‌عمران، آیه ۱۰۳.

[۶۲۹] (۱). بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۱۳۹.

[۶۳۰] (۱). سوره شرح، آیات ۵- ۶.

[۶۳۱] (۱). رمز موفقیت.

[۶۳۲] (۲). انسان موجود ناشناخته، صفحه ۱۵۲.

[۶۳۳] (۱). نهج‌البلاغه، نامه ۴۵.

[۶۳۴] (۱). سوره سجده، آیه ۷.

[۶۳۵] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۳۲، صفحه ۱۹۵.

[۶۳۶] (۱). بحارالانوار، جلد ۵، صفحه ۱۶۰، حدیث ۲۰.

[۶۳۷] (۱). اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۱۵۴، باب الخیر و الشر حدیث ۱.

[۶۳۸] (۲). بحارالانوار، جلد ۵، صفحه ۱۶۱، حدیث ۲۱.

[۶۳۹] (۳). برای اطلاع بیشتر به جلد ۱، اصول کافی باب الخیر و الشر و جلد دوم کتاب الدعا باب مایمجد به الرب حدیث ۱ و ۲ صفحه ۵۱۵ و ۵۱۶ و بحارالانوار، جلد ۵، باب السعادة و الشقاوه مراجعه فرمائید.

[۶۴۰] (۱). مرآت العقول، جلد دوم، صفحه ۱۷۱(باب الخیر و الشرّ حدیث اول).

[۶۴۱] (۱). سوره زلزال، آیات ۶- ۷.

[۶۴۲] (۱). تنها در روایتی که از امام صادق علیه السلام نقل شده مردی به عنوان سؤال می‌پرسد:« ان اساس الدین التوحید و العدل»، و توضیح در این زمینه می‌خواهد و امام علیه السلام با توضیح خود به طور ضمنی این سخن را تأیید می‌فرماید(به بحارالانوار، جلد ۵، صفحه ۱۷ مراجعه فرمائید).

[۶۴۳] (۱). برای توضیح بیشتر به تفسیر نمونه جلد ۱، ذیل آیه ۴۷ و ۴۸ بقره مراجعه فرمائید.

[۶۴۴] (۱). برای توضیح کامل در مسأله قضا و قدر و سرنوشت کتاب انگیزه پیدایش مذاهب(صفحه ۱۷ تا ۴۱) و تفسیر نمونه، جلد ۲۳، صفحه ۸۳.

[۶۴۵] (۲). توضیح این بحث به طور مشروح در تفسیر پیام قرآن جلد دوم تفسیر پیام قرآن، صفحه ۳۵۵ تا ۳۶۰ آمده است.

[۶۴۶] (۱). غررالحکم(از میزان الحکمه، جلد ۶، صفحه ۸۱).

[۶۴۷] (۲). بحارالانوار، جلد ۷۲، صفحه ۳۶، حدیث ۳۲(همین مضمون به صورت دیگری نیز از آنحضرت نقل شده:« العَدْلُ احْلی مِنَ الشَّهْدِ، وَ الْیَنُ مِنَ الزَّبَد، وَ اطْیَبُ ریحاً مِن المِشکَ»:« عدالت شیرین‌تر از عسل، لطیف‌تر از کره، و خشبوتر از مشک است»!

[۶۴۸] (۱).

[۶۴۹] (۲).

[۶۵۰] (۳).

جلد پنجم

پیشگفتار

تفسیر موضوعی چیست؟ و چه مشکلاتی را حل می‌کند؟

پاسخ به این دو سؤال مهم اثر عمیقی در فهم صحیح‌تر و بهتر کتاب‌هایی چون کتاب حاضر دارد، و تا جواب این دو پرسش روشن نشود نمی‌توان به خوبی دریافت که این گونه کتاب‌ها چه هدفی را تعقیب می‌کند؟

در پاسخ سؤال اوّل یادآور می‌شویم که قرآن مجید کتابی است که در طول ۲۳ سال با توجه به نیازها و شرایط مختلف اجتماعی و حوادث گوناگون نازل شده، و همگام با پیشرفت جامعه اسلامی پیشروی کرده است.

آیات سوره‌هایی که در مکه نازل شده عمدتاً ناظر به تحکیم پایه‌های ایمان و اعتقاد نسبت به توحید و معاد، و مخصوصاً مبارزه شدید و پی گیر با شرک و بت‌پرستی است، در حالی که آیات سوره‌هایی که در مدینه نازل شده و طبعاً بعد از تشکیل حکومت اسلامی بوده ناظر به احکام اجتماعی و عبادی و سیاسی و تشکیل بیت‌المال و نظام قضایی اسلام و مسائل مربوط به جنگ و صلح و نبرد با منافقان و امثال آن می‌باشد که اسلام با آن درگیر بوده.

بدیهی است هیچ‌یک از این مسائل به صورت یک رساله عملیه یا یک کتاب درسی و کلاسیک مطرح نگشته، بلکه طبق نیازها، و مناسبت‌ها، و ضرورت‌ها، آیات نازل گشته است، مثلًا ملاحظه می‌کنیم که احکام مربوط به جهاد و دستورات جنگی و عهدنامه‌ها و اسیران و غرامت‌های جنگی و مانند آن به طور پراکنده در هر غزوه به مناسبت آن غزوه نازل گشته، درست مانند نسخه‌های یک طبیب ماهر که هر روز به تناسب حال بیمار می‌نویسد تا او را به سلامت کامل برساند.

حال اگر آیات قرآن را که در هر سوره از سوره‌ها نازل شده به ترتیب تفسیر کنیم نام آن «تفسیر ترتیبی» خواهد بود، و اگر آیات مربوط به یک «موضوع» را از تمام قرآن جمع‌آوری نموده در کنار هم بچینیم، و آن را فصل‌بندی نموده تفسیر کنیم نامش «تفسیر موضوعی» است.

مثلًا هرگاه تمام آیات مربوط به جهاد که در طی ده سال در سوره‌های مدنی نازل شده، یا آیات مربوط به اسما و صفات خداوند که در طی ۲۳ سال در تمام قرآن نازل گردیده، در کنار هم قرار گیرد، و در رابطه با یکدیگر تفسیر شود تفسیر موضوعی نام خواهد داشت، در حالی که اگر هر آیه را در جای خود جداگانه

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۴

مورد بحث و بررسی قرار دهیم همان تفسیر ترتیبی است.

هریک از این دو نوع تفسیر مزایا و آثاری دارد که ما را از یکدیگر بی‌نیاز نمی‌سازد و به مصداق «هر چیز به جای خویش نیکوست» هر دو نوع تفسیر برای پژوهندگان قرآن ضروری است و لازم است. (البتّه در آغاز کار تفسیر ترتیبی سپس تفسیر موضوعی)!

«تفسیر ترتیبی» این مزایا را دارد:

جایگاه هر آیه را با زمان و مکان نزولش، با آیات قبل و بعدش، با قرائن داخلی و خارجی آن روشن می‌سازد که بدون اینها فهم دقیق معنای آیه ممکن نیست.

به تعبیر دیگر تفسیر ترتیبی هر آیه‌ای را درست در جای خود می‌بیند، و رابطه آن را با حیات جامعه اسلامی و پیشرفت و تکامل آن در نظر می‌گیرد، و این رابطه مسائل زیادی را کشف می‌کند.

در حالی که در تفسیر موضوعی آیات از شکل حوادث عینی و جزیی درآمده شکل کلی به خود می‌گیرد و از جایگاه خود تا حدی دور می‌شود.

ولی در عوض تفسیر موضوعی می‌تواند از مسائل زیر پرده بردارد:

۱- ابعاد پراکنده یک موضوع را که در آیات مختلف آمده در کنار هم قرار می‌دهد و موضوعات را به صورت چند بعدی و جامع می‌نگرد و طبعاً حقایق تازه‌ای از آن کشف می‌کند.

۲- ابهاماتی که در بدو نظر در بعضی از آیات قرآن به چشم می‌خورد با توجه به اصل اساسی «القرآن یفسر بعضه بعضاً» (آیات قرآن یکدیگر را تفسیر می‌کنند) برطرف می‌سازد.

۳- جهانبینی اسلام، و بطور کلی، نگرش آن را در هر مسأله و هر موضوع آشکار می‌سازد.

۴- بسیاری از اسرار نهفته قرآن را تنها با روش تفسیر موضوعی می‌توان آشکار ساخت و به ژرفای آیات آن تا آن‌جا که در حوصله استعداد انسان‌هاست دست یافت.

بنابراین هیچ مسلمان ژرف اندیش و آگاهی بی‌نیاز از این دو نوع تفسیر نیست.

گرچه از قدیم‌ترین أیام حتی از عصر ائمه هدی علیهم السلام تفسیر موضوعی مورد توجه بوده، و دانشمندان اسلام در این زمینه کتاب‌ها نوشته‌اند که نمونه روشن آن کتاب‌های «آیات الاحکام» است، ولی باید اعتراف کرد که تفسیر موضوعی از رشد شایسته خود بی‌نصیب بوده، و هنوز مراحل طفولیت خود را طی می‌کند، و

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۵

باید در پرتو زحمات دانشمندان به محل شایسته خود برسد.

کتاب حاضر «پیام قرآن» که با ابداع «یک روش کاملًا تازه» در تفسیر موضوعی قرآن، گام‌های جدیدی را در این موضوع برداشته و بحمداللّه از استقبال گسترده و حمایت روز افزون قشرهای وسیعی بهره‌مند بوده است باز در آغاز راه است، و نیاز به همکاری و همفکری بیشتر از سوی علمای اسلام و مفسّران عالی مقام دارد تا بتواند به هدف نهایی برسد، و ما همیشه در انتظار نظرات تکمیلی اهل نظر و ارباب معرفت بوده و هستیم، و از خدای بزرگ توفیق و هدایت بیشتر را می‌طلبیم.

قم- حوزه علمیه

ناصر مکارم شیرازی

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۶

با همکاری دانشمندان محترم و حجج اسلام آقایان:

محمّدرضا آشتیانی

محمّد جعفر امامی

عبدالرسول حسنی

محمّد اسدی

حسین طوسی

سیّد شمس الدین روحانی

محمّد محمّدی

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۷

اهمیّت بحث معاد از دیدگاه قرآن

اشاره

اشاره:

یک نظر اجمالی به آیات قرآن مجید نشان می‌دهد که در میان مسائل عقیدتی هیچ مسأله‌ای در اسلام بعد از توحید به اهمیّت مسأله معاد، و اعتقاد به حیات بعد از مرگ، و حسابرسی اعمال بندگان و پاداش و کیفر و اجرای عدالت نیست.

وجود حدود ۱۲۰۰ آیه درباره معاد در مجموع قرآن مجید که قریب به یک سوّم آیات قرآن را تشکیل می‌دهد، و این‌که «تقریباً» در تمام صفحات قرآن بدون استثنا، ذکری از معاد به میان آمده، و این‌که بسیاری از سوره‌های اواخر قرآن به طور کامل، یا به طور عمده، درباره معاد و مقدمات و علائم و نتایج آن سخن می‌گوید، شاهد گویای این مدعی است.

در جای جای قرآن مجید بعد از موضوع ایمان به خدا، ایمان به جهان دیگر آمده، و تقریباً در ۳۰ آیه این دو موضوع را قرین هم قرار داده. «یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ» یا تعبیری شبیه آن فرموده است و در بیش از ۱۰۰ مورد اشاره به الْیَوْمِ الْآخِرَةِ- یا- الْآخِرَةَ فرموده است.

چرا چنین نباشد در حالی که:

۱- ایمان به خدا و حکمت و عدالت و قدرت او بدون ایمان به معاد کامل نمی‌گردد.

۲- ایمان به معاد به زندگی انسان مفهوم می‌دهد، و زندگی این جهان را از پوچی درمی‌آورد.

۳- ایمان به معاد روند تکاملی زندگی بشر را در مسیر روشنی نشان می‌دهد.

۴- ایمان به معاد ضامن اجرای تمام قوانین الهی، و انگیزه اصلی تهذیب نفوس، و احقاق حقوق، و عمل به تکالیف، و ایثار شهیدان، و فداکاری فداکاران است، و انسان را حسابگر خویش می‌سازد.

۵- ایمان به معاد روح دنیاپرستی را که خمیر مایه تمام خطاها و جنایات است تضعیف می‌کند، و دنیا را

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۸

از صورت یک «هدف نهایی» بیرون آورده، مبدل به یک «وسیله» برای نیل به سعادت جاویدان می‌سازد، و چقدر میان این دو دیدگاه تفاوت است!

۶- ایمان به معاد به انسان در برابر شدائد نیرو می‌بخشد و چهره وحشت‌انگیز مرگ را که همیشه به صورت کابوسی بر افکار انسان‌ها سنگینی داشته، و آرامش را از آنها سلب می‌کرده، دگرگون می‌سازد، و آن را از مفهوم فنا و نیستی به دریچه‌ای به سوی جهان بقا تغییر می‌دهد.

۷- کوتاه سخن این‌که ایمان به معاد به اضافه ایمان به مبدأ عالم هستی خط فاصل فرهنگ خداپرستان و مادیین محسوب می‌شود.

با این اشاره به قرآن بازر می‌گردیم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم

۱- اللَّهُ لا الهَ الّا هُوَ لَیَجْمَعَنَّکُمْ الی یَوْمِ الْقِیامَةِ لا رَیْبَ فیهِ وَ مَنْ اصْدَقُ مِنَ اللَّه حَدِیْثاً.

(نساء- ۸۷)

۲- زَعَمَ الَّذینَ کَفَرُوا انْ لَنْ یُبْعَثُوا قُلْ بَلی وَ رَبِّی لَتُبْعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّئُونَّ بِما عَمِلْتُمْ وَ ذلِکَ عَلَی اللَّه یَسیرٌ. (تغابن- ۷)

۳- وَ یَسْتَنْبِؤُنَکَ احَقٌّ هُوَ قُلْ ایّ وَ رَبِّی انَّهُ لَحَقٌّ وَ ما انْتُمْ بِمُعْجِزینَ.

(یونس- ۵۳)

۴- وَ قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لا تَأْتِینَا السّاعَةُ قُلْ بَلی وَ رَبِّی لَتَأْتِیَنَّکُمْ عالِمِ الْغَیْبِ. (سبا- ۳)

۵- رَبَّنا انَّکَ جامِعُ النّاسِ لِیَوْمٍ لارَیْبَ فیهِ انَّ اللّه لا یُخْلِفُ الْمِیْعادَ.

(آل‌عمران- ۹)

۶- الا انَّ الَّذِینَ یُمارُونَ فِی السّاعَةِ لَفِی ضَلالٍ بَعیدٍ.

(شوری- ۱۸)

۷- وَ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا وَ لِقاءِ الْاخِرَةِ حَبِطَتْ اعْمالُهُمْ هَلْ یُجْزَوْنَ الّا ما کانُوا یَعْمَلُونَ.

(اعراف- ۱۴۷)

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۹

۸- و أَنَّ الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ اعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً الیماً.

(اسراء- ۱۰)

۹- وَ قِیلَ الْیَوْمَ نَنْساکُمْ کَما نَسیتُمْ لِقاءَ یَوْمِکُمْ هذا وَ مَأْواکُمُ النّارُ وَ ما لَکُمْ مِنْ ناصِرِینَ.

(جاثیه- ۳۴)

۱۰- وَ انْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْءَ اذا کُنّا تُراباًءَ انّا لَفِی خَلَقٍ جَدیدٍ اولئِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا بِرَبِّهِمْ وَ اولئِکَ الْاغْلالُ فِی اعْناقِهِمْ وَ اولئِکَ اصْحابُ النّارِهُمْ فیها خالِدُونَ.

(رعد- ۵)

ترجمه:

۱- خداوند معبودی جز او نیست، و به طور قطع همه شما را در روز رستاخیز که شک در آن نمی‌باشد جمع می‌کند، و کیست که از خداوند راستگوتر باشد؟

۲- کافران پنداشتند که هرگز برانگیخته نخواهند شد، بگو آری، به پروردگارم سوگند که همه شما (در قیامت) مبعوث خواهید

شد، سپس آنچه را عمل می‌کردید به شما خبر می‌دهند، و این برای خدا آسان است.

۳- از تو می‌پرسند: آیا آن (وعده مجازات الهی) حق است؟ بگو آری، به خدا سوگند قطعاً حق است، و شما نمی‌توانید از آن جلوگیری کنید!

۴- کافران گفتند قیامت هرگز به سراغ ما نخواهد آمد، بگو آری، به پروردگارم که از غیب آگاه است سوگند که به سراغ همه شما خواهد آمد.

۵- پروردگارا! تو مردم را در روزی که تردیدی در آن نیست جمع خواهی کرد، خداوند هرگز از وعده خود تخلف نمی‌کند.

۶- ... آگاه باشید آنها که در قیامت تردید می‌کنند در گمراهی عمیقی هستند.

۷- و کسانی که آیات ما و لقای رستاخیز را تکذیب (و انکار) کنند اعمالشان نابود

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۰

می‌گردد، آیا جز آنچه را عمل کرده‌اند پاداش داده می‌شوند؟!

۸- آنها که به قیامت ایمان نمی‌آورند عذاب دردناکی برایشان آماده ساخته‌ایم.

۹- و به آنها گفته می‌شود: امروز شما را فراموش می‌کنیم، همان‌گونه که شما دیدار امروز را فراموش کردید، و جایگاه شما دوزخ است، و هیچ یاوری ندارید!

۱۰- و اگر می‌خواهی (از چیزی) تعجب کنی، عجیب، گفتار آنهاست که می‌گویند: آیا آن هنگامی که خاک شدیم (بار دیگر زنده می‌شویم و) به خلقت جدیدی باز می‌گردیم؟! آنها کسانی هستند که به پروردگارشان کافر شده‌اند، و آن غل و زنجیرهاست در گردنشان، و آنها اصحاب آتشند و جاودانه در آن خواهند ماند.

تفسیر و جمع‌بندی

تأکیدهای پی در پی

در آیات فوق مسأله معاد و حیات پس از مرگ با تأکیدات فراوانی به صورت‌های مختلف مطرح شده است، و همه بیانگر اهمیّت خاصی است که قرآن برای این مسأله قائل است.

در نخستین آیه، سخن از اجماع قطعی انسان‌ها در آن روزی که هیچ شک و تردیدی در آن نیست به میان آمده می‌فرماید: «هیچ معبودی جز اللَّه نیست، و به طور قطع همه شما را در روز قیامت که شک و تردیدی در آن راه ندارد جمع می‌کند» (اللَّهُ لا الهَ الا هُوَ لَیَجْمَعَنَّکُمْ الی یَوْمِ الْقِیامَةِ لارَیْبَ فِیهِ).

سپس برای تأکید بیشتر می‌افزاید: «چه کسی از خدا راستگوتر است»؟! (وَ مَنْ اصْدَقُ مِنَ اللَّه حَدیثاً).

آغاز و انجام آیه، و بندبند آن، هرکدام تأکیدی است بر این مسأله، و نشان دهنده میزان اهمیّتی است که قرآن برای این موضوع قائل است.[۱] قابل توجه این‌که «رَیْب» به گفته «مقاییس اللغة» در اصل به معنای هرگونه شک است، یا شکی که آمیخته با خوف و ترس باشد، و اگر این واژه بر «حاجت» نیز اطلاق می‌شود به خاطر آن است که صاحب حاجت معمولًا شک در حصول آن دارد، شکی آمیخته با خوف از دست رفتن!

در «فروق اللغة» میان «شک» و «ریب» تفاوتی ذکر شده، که «ارْتیابُ» شکی است آمیخته با تهمت.

شاید به کار رفتن این واژه در قرآن مجید در مورد معاد نیز به خاطر همین باشد که مخالفان علاوه بر

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۱

این‌که درباره معاد اظهار شک می‌کردند پیامبر را نیز متهم می‌نمودند که این مطالب را از خود ساخته است.

البتّه جای این سئوال باقی می‌ماند که چرا قرآن در این‌جا و مانند آن تنها به ادعا قناعت کرده و دلیلی ذکر نفرموده است؟

این به خاطر آن است که اوّلًا دلایل معاد در جای جای قرآن مجید بارها و به طور مکرر مطرح شده، و نیازی نبوده است که در هر آیه تکرار گردد، ثانیاً گویی قرآن می‌خواهد این حقیقت را بیان کند که دلایل معاد آن قدر روشن و واضح و آشکار است که جای هیچ گونه شک و تردید را باقی نمی‌گذارد.[۲]

***

در دوّمین آیه به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دستور می‌دهد که مؤکداً سوگند یاد کند که قیامت و حشر و نشر در کار است، می‌فرماید: «کافران گفتند: هرگز برانگیخته نخواهند شد! بگو: آری به پروردگارم سوگند که همه شما برانگیخته خواهید شد، سپس آنچه را عمل می‌کردید به شما خبر می‌دهد، و این برای خدا آسان است».

(زَعَمَ الَّذینَ کَفَرُوا انْ یُبْعَثُوا قُلْ بَلی وَ رَبِّی لَتُبعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّئُونَّ بِما عَمِلْتُمْ و ذلک عَلَی اللَّهِ یَسیرٌ).

می‌دانیم سوگند یاد کردن معمولًا کار خوبی نیست، آن هم سوگند به پروردگار، و لذا قرآن مردم را از آن نهی می‌کند و می‌گوید: وَ لا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِایْمانِکُمْ: «خدا را معرض سوگندهای خود قرار ندهید» (بقره ۲۲۴).

ولی گاه مطلب به قدری مهم است که یاد کردن سوگند در مورد آن نه تنها ممنوع نیست، بلکه لازم است.

قابل توجه این‌که علاوه بر تأکیداتی که در «لَتُبْعَثُنَّ وَ لَتُنَبَّئُنَّ» وجود دارد، در پایان آیه نیز تصریح می‌کند که این کار برای خدا آسان است، و لذا نباید در آن شک و تردید کنید.[۳]

***

در سوّمین آیه همین مطلب را به صورت سؤال و پاسخی که در میان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و مشرکان رد و بدل

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۲

شده است مطرح می‌کند، می‌فرماید: «آنها از تو می‌پرسند آیا وعده عذاب الهی حق است»؟! (وَ یَسْتَنْبِؤُنَکَ احَقٌّ هُوَ).

باید توجه داشت «یَسْتَنْبِؤْنَکَ» از «نبأ» به معنای «خبر مهم» است، و به گفته «راغب» در «مفردات» به معنای خبر مفید و با عظمت است که انسان علم یا ظن غالب نسبت به آن دارد، و تا این امور سه گانه (فایده، عظمت، و علم) در آن نباشد، به آن «نبأ» گفته نمی‌شود (بنابراین اخبار مشکوک، یا کم اهمیّت، یا بی‌فایده را «نبأ» نمی‌گویند، و اگر می‌بینیم در سوره نبأ توصیف به «عظیم» شده برای تأکید بیشتر است) و اگر به پیامبر نبی گفته می‌شود نیز به خاطر خبرهای اوست که واجد این ویژگی‌های سه‌گانه است.

سپس به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور می‌دهد: «بگو آری سوگند به پروردگار من که این حق است» (قُلْ ایْ وَ رَبِّی انَّهُ لَحَقٌّ).

تکیه بر عنوان «رَبّ» اشاره به این معناست که قیامت ادامه ربوبیت پروردگار، و از مظاهر آن می‌باشد، توضیح این سخن در بحث دلائل معاد به خواست خدا به زودی خواهد آمد.

و در پایان آیه باز تأکید بیشتری کرده، می‌گوید: «و شما نمی‌توانید خدا را ناتوان سازید و از چنگال عدالت او فرار کنید» (و ما انْتُمْ بِمُعْجِزِینَ).

جمعی از مفسّران این آیه را اشاره به حقانیت قرآن یا نبوت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم دانسته‌اند، در حالی که آیه قبل و بعد آن به خوبی گواهی می‌دهد که منظور از این نبأ همان مسأله معاد و عذاب بدکاران در قیامت است که با انواع تأکیدات، به عنوان یک واقعیت مسلم، بیان شده.

کلمه «إیْ» و سوگند «رَبِّی» و «انّ» و «لام» در «لَحِقٌّ» و خود واژه «حَقَ» و اسمیّه بودن جمله، و جمله «وَ ما انْتُمْ بِمُعْجِزِینَ» هر کدام بیانگر تأکیدی در این زمینه است.

***

در چهارمین آیه همین مطلب در شکل تازه‌ای مطرح شده، نخست از زبان کافران نقل می‌کند که آنها گفتند: «قیامت هرگز به سراغ ما نخواهد آمد» یعنی اصلًا قیامتی در کار نیست. (وَ قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لا تَأْتِینَا السّاعَةُ).

سپس به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور می‌دهد: «بگو: سوگند به پروردگارم که آگاه بر اسرار نهان است به طور

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۳

قطع و مسلم قیامت به سراغ شما خواهد آمد»! (قُلْ بَلی وَ رَبِّی لَتَأْتِیَنَّکُمْ عالِمِ الْغَیْبِ).

تکیه بر عنوان «عالِمِ الْغَیْبِ» ممکن است از این نظر باشد که علّت انکار منکران معاد به خاطر این بود که می‌گفتند: چه کسی می‌تواند این ذرات پراکنده را از اطراف و اکناف زمین جمع‌آوری کند؟ و چه کسی می‌تواند اعمال انسان‌ها را که همگی محو و نابود شده، و آثاری از آن باقی نمانده، محاسبه کند، و پاداش و کیفر دهد؟ قرآن با یک کلمه می‌گوید همان خدایی که عالم الغیب و آگاه از همه اسرار نهان است، این کار را بر عهده گرفته.

اما این‌که چرا یکی از نام‌های قیامت «ساعة» است؟ به خاطر آن است که به گفته ارباب لغت «ساعة» در اصل به معنای جزء کوچکی از اجزای زمان است، یا به تعبیر دیگر لحظات زودگذر، و از آن‌جا که حساب بندگان در قیامت، یا اصل قیام قیامت، به سرعت انجام می‌گیرد، این نام برای قیامت انتخاب شده است.[۴]

ضمناً باید توجه داشت که به گفته لسان العرب واژه «ساعت» هم به لحظه ناگهانی پایان جهان گفته می‌شود، و هم به قیام قیامت که آن نیز به طور ناگهانی رخ می‌دهد.

بعضی «ساعة» را به سه گونه تقسیم کرده‌اند: «ساعت کبری» و «ساعت وسطی» و «ساعت صغری».

اوّلی روز رستاخیز، و دوّمی روز مرگ ناگهانی اهل یک زمان (مانند قوم نوح که همزمان با طوفان غرق شدند) و سوّمی روز مرگ هر انسانی است.[۵]

***

در پنجمین آیه همین معنا از زبان «راسخان در علم» مطرح شده که آنها نیز به هنگام مناجات با خداوند روی مسأله معاد و رستاخیز به عنوان یکی از قطعی‌ترین مسائل تکیه می‌کنند، و می‌گویند: «پروردگارا! تو مردم را برای روزی که هیچ شک و ریبی در آن نیست جمع می‌کنی» (رَبَّنا انَّکَ جامِعُ النّاسِ لِیَوْمٍ لا رَیْبَ فیهِ).

و برای تأکید بیشتر می‌افزایند: «خداوند هرگز از وعده خود تخلّف نمی‌کند» (انَّ اللَّهَ لا یُخْلِفُ الْمیعادَ).

در این آیه نیز چندین تأکید به چشم می‌خورد (واژه «انّ»، جمله «اسمیّه» جمله «لاریب فیه» و جمله «انَّ اللّه لا یُخْلِفُ الْمِیْعادَ»).

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۴

***

انکار معاد عین گمراهی است:

تا آن‌جا سخن همه از تأکیدات بود ولی پنج آیه باقیمانده از آیات مورد بحث همگی مشتمل بر تهدیدات مختلف نسبت به منکران رستاخیز و معاد است، هرکدام به تعبیری مخصوص خود، مثلًا در آیه ششم می‌فرماید: «آگاه باشد کسانی که در قیامت تردید می‌کنند در گمراهی عمیقی هستند» (الا انَّ الَّذِینَ یُمارُونَ فی السّاعَةِ لَفی ضَلالٍ بَعیدٍ).

«یمارون» در اصل از «مراء» یا «مریه» گرفته شده که به گفته «مقاییس اللّغة» دو معنا دارد: نخست کشیدن دست بر پستان حیوان برای دوشیدن شیر، و دوّم صلابت و استحکام است، ولی راغب در مفردات تنها همان معنای اوّل را ذکر کرده است.

سپس این واژه به معنای تردیـد و شک آمـده است، هرچنـد راغب می‌گویـد مفهومی محـدودتر از شک دارد (شایـد از این نظر که «مریه» شک آمیخته با جسـتجوگری و تحقیق را می‌رساند، همان‌گونه که دوشـنده شـیر تلاش و کوشـش برای بیرون کشیدن شیر از پستان می‌نماید).

و «ممـاراهٔ» به معنـای مجادله در بحث، و اصـرار در جـدال است، گویی هر یک از طرفین می‌خواهنـد آنچه را در فکر دیگری اسـت اسـتخراج کننـد. و یـا به گفته مقـاییس هریک از آن دو، دارای صـلابت و خشونت در بحث‌انـد، و همان‌گونه که در بالا اشاره شـد یکی از معانی مریه، صلابت است.

قابل توجه این‌که تعبیر به «ضَلالٍ بَعیدٍ» در ده آیه از قرآن مجید آمده است که عموماً درباره کفّار و مشرکان و منکران معاد است، و این تعبیر به خوبی نشان می‌دهـد که گمراهی عمیق از آن این گروه است، چرا که اگر ایمان به خـدا و روز جزا وجود داشته باشـد، گمراهی جنبه سـطحی خواهـد داشت، و احتمـال هـدایت و بـازگشت به جـاده حق زیـاد است، ولی انکار توحیـد یا معاد انسان را به آخرین مرحله گمراهی می‌کشاند و از صـراط مسـتقیم هدایت کاملًا دور می‌سازد، یا به تعبیر دیگر دلایل خداشناسی و معاد آن قدر روشن است که شبیه مسائل حسّی است، کسی که در این دو امر گرفتار گمراهی شود، گمراهی او عمیق خواهد بود.

***

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۵

در هفتمین آیه به مسـأله «حبـط اعمال» (نابود شـدن ثواب کارهای نیک) منکران معاد اشاره کرده می‌گویـد: «کسانی که آیات ما و لقای آخرت را تکذیب کردند اعمالشان نابود می‌شود، آیا جز آنچه را عمل می‌کردند جزا داده می‌شوند»؟

(وَ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا وَ لِقاءِ الْآخِرَهِٔ حَبِطَتْ اعْمالُهُمْ هَلْ یُجْزَوْنَ الا ما کانُوا یَعْمَلُونَ).

«حبط» در لغت در اصل به معنای باطل شدن یا بیمار گشـتن است ۶] و در تعبیرات آیـات و روایات به معنای نابودی ثواب اعمال به خاطر پاره‌ای از گناهان است.

در «لسان العرب» آمده است که «حبط» به این معناست که انسان کاری را انجام دهد و سپس آن را باطل کند.

در این‌که آیـا «حبـط» به طور کلی در مورد طاعات و معاصـی حاکم است و اینها دائماً در یکـدیگر اثر می‌گذارنـد؟ در میان علمای علم کلام گفتگوست که به خواست خـدا در جـای خود مشـروحاً از آن بحث خواهیم کرد، ولی این مسأله به صورت قضـیه جزئیه جای تردیـد نیست که بعضـی از امورماننـد «کفر» سـبب نابود شـدن پاداش تمام اعمال نیک است، یعنی اگر کسـی بی‌ایمان از دنیا برود تمـام اعمال خیر را که انجام داده همچون خاکستری در میان یک تنـدباد محو و نابود می‌شود، آیه فوق در مورد منکران آیات خدا و معاد همین را می‌گوید و این دلیل روشنی بر اهمیّت معاد از نظر قرآن مجید است.

***

در هشـتمین آیه کسانی را که ایمان به آخرت ندارند صـریحاً به عذاب الیم تهدید کرده، می‌فرماید: «و برای آنها که به قیامت ایمان نمی‌آورند عذاب دردناکی آماده کرده‌ایم» (وَ انَّ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِٔ اعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً الیماً).

از یکسو می‌گویـد هم اکنون این مجازات آماده است تا کسـی گمان نکند وعده نسـیه داده شده، و از سوی دیگر عذاب الهی را به «الیم» و دردناک بودن توصیف می‌کند، تا اهیمت ایمان به معاد را روشن‌تر سازد.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۶

واژه «عـذاب الیم» ده‌هـا بـار در قرآن مجیـد در آیـات مختلف تکرار شـده، و غالبـاً در مورد کـافران و منافقان است، و گاه در مورد گناهـان مهمی همچون کناره‌گیری از جهاد (توبه ۳۹) و تعـدی به هنگام قصاص (بقره ۱۷۸) یـا اشاعه فحشا (نور ۱۹) یا ظلم و ستم

(زخرف ۶۵) و مانند آن از گناهان عظیم و کبیره، به کار رفته است.

***

در نهمین آیه سه مجازات دردناک برای کسانی که روز قیامت را به فراموشی بسپارند بیان کرده، می‌فرماید: در قیام (به کافران) گفته می‌شود ما امروز شما را فراموش می‌کنیم همان‌گونه که شما دیدار امروز را فراموش کردید» (قِیْلَ الْیَوْمَ نَنْساکُمْ کَما نَسِیْتُمْ لِقاءَ یَوْمِکُمْ هذا).

«و جایگاه شما آتش است» (وَ مأْواکُمُ النّارُ).

«و هیچ یاوری برای شما نیست» (وَ ما لَکُمْ مِنْ ناصِرِیْنَ).

در واقع به فراموشی سپردن قیامت سرچشمه هرگونه ضلالت است. همان‌گونه که قرآن می‌گوید: انَّ الَّذِینَ یَضِلُّونَ عَنْ سَبیلِ لَهُمْ عَذابٌ شَدیْدٌ بِما نَسُوا یَوْمَ الْحِسابِ: «کسانی که از راه خدا گمراه گشتند عذاب شدیدی دارند به خاطر این‌که روز حساب را به فراموشی سپردند» (سوره ص آیه ۲۶).[۷]

البتّه خداوند همه‌جا حاضر است، و همه چیز نزد او حاضر، و فراموشی برای او معنا ندارد، منظور این است که این فراموش‌کاران را چنان از زحمت خود بی‌نصیب می‌سازد که گویی آنها را به فراموشی سپرده است! (دقت کنید)

***

بالأخره در دهمین و آخرین آیه، منکران معاد را به خلود در آتش و جاودانگی عذاب تهدید می‌کند روی سخن را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کرده، می‌فرماید: «اگر می‌خواهی تعجب کنی عجیب است گفتار آنها که می‌گویند: آیا هنگامی که خاک شدیم به خلقت جدیدی باز می‌گردیم»؟ (وَ انْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ اذا مِتْنان وَ کُنّا تُراباًء انّا لَفِی خَلْقٍ جَدیدٍ).

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۷

سپس می‌افزاید: «آنها کسانی هستند که به پروردگارشان کافر شدند، و آنها غل و زنجیرهاست که در گردنشان است، و آنها اصحاب آتشند، جاودانه در آن خواهند ماند» (اولئکَ الَّذِینَ کَفَرُوا بِرَبِّهِمْ وَ اولئِکَ اْلاَغْلالُ فی اعْناقِهِمْ و اولئِکَ اصْحابُ النّارِهُمْ فِیْها خالِدُونَ).

در آغاز آیه سخن از تعجب کفار می‌گوید، سپس این تعجب را از عجائب می‌شمرد، یعنی آیا مطلبی به این وضوح، و با این همه دلایل روشنی، جای تعجب دارد؟ و در پایان آیه آنها را به صورت زندانیانی معرفی می‌کند که غل‌ها و زنجیرها برگردن دارند، چه غل و زنجیری سخت‌تر از تعصب و جهل و هواپرستی که هرگونه آزادی اندیشه را از آنها می‌گیرد، تا آن‌جا که مسأله‌ای به این روشنی مایه تعجب آنها می‌گردد، چرا که مخالف هوای نفس و تقلید کورکورانه آنهاست.

توجه داشته باشید نمی‌گوید در قیامت غل و زنجیر برگردن دارند بلکه ظاهر آیه این است که هم اکنون چنین هستند، همان‌گونه که در اشعار عرب آمده است:

«لَهُمْ عَنِ الرُّشْدِ أَغْلالٌ وَ اقْیادُ؛ آنها در برابر هدایت غل‌ها و زنجیرها دارند».

ولی بعضی از مفسّران، آیه را اشاره به وضع آنها در قیامت می‌دانند که غل و زنجیرها به گردنشان خواهد افتاد[۸] و بعضی هر دو احتمال را ذکر کرده‌اند.[۹]

ولی بعضی آن را فقط اشاره به وضع حال آنها در دنیا شمرده‌اند چنانچه مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر المیزان می‌گوید: این جمله اشاره به گرفتار شدن در جهان ماده و تکیه بر هوا و تقید به قیود جهل و غل‌های انکار است.[۱۰]

مسلّم است این‌گونه غل و زنجیرها که انسان به اختیار خود در این جهان بر دست و پا و گردن خویش می‌نهد در قیامت به صورت غل و زنجیرهای آتشین تجسم خواهد یافت، و او را از ارتقا به مقام قرب پروردگارباز خواهد داشت.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۸

نتیجه:

از مجموع آیات فوق- و آیات دیگری که در ضمن مباحث آینده خواهد آمد- به خوبی روشن می‌شود که تا چه حد قرآن مجید برای ایمان به معاد ارزش قائل است، و چگونه آن را از پایه‌ها و ارکان ایمان، و از اموری که ترک آن مایه گمراهی عمیق و ضلال بعید، و فاصله گرفتن از حق، و عذاب الیم، و خلود در دوزخ است می‌شمرد، و انکار آن را نشانه عدم آزادی اندیشه و گرفتاری در زنجیرهای جهل و عناد و لجاجت می‌داند.

و درست به همین دلیل بحث‌های در قرآن گسترده‌ترین بحث‌ها بعد از توحید و خداشناسی است.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۹

تعبیرات کلّی قرآن درباره رستاخیز

اشاره

اشاره:

قرآن مجید در صدها آیه که از مسأله معاد بحث می‌کند تعبیرات کاملًا متنوعی دارد که هریک از آنها اشاره به یکی از ابعاد مفهوم معاد است، و در مجموع بیانگر عمق این مسأله و اهداف زندگی پس از مرگ است.

از آن‌جا که مطالعه تعبیرات متنوع قرآن درباره معاد افق‌های تازه‌ای در برابر دیدگان ما در این مسأله مهم عقیدتی می‌گشاید، به شرح آن می‌پردازیم.

عمده‌ترین و مهمترین تعبیرات قرآنی از این مسأله هشت تعبیر زیر است:

۱- «قیام الساعة» (رستاخیز).

۲- «احیاء موتی» (زنده کردن مردگان).

۳- «بَعْث» (برانگیختن).

۴- «حشر» (جمع کردن).

۵- «نشر» (گستردن).

۶- «معاد» (بازگشت به سوی خدا).

۷- «لقاء رب» (دیدار پروردگار).

۸- «رجوع» (بازگشت به سوی او).

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم، و به نمونه‌هایی از تعبیرات فوق گوش جان می‌سپاریم.

۱- وَ یَوْمَ تَقُومُ السّاعَةُ یُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ. (روم- ۱۲)

۲- ذلِکَ بِانَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ انَّهُ یُحْیِی الْمَوْتی وَ انَّهُ عَلَی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ.

(حج- ۶)

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۰

۳- وَ انَّ السّاعَةَ آتِیَةٌ لا رَیْبَ فیها وَ انَّ اللَّه یَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُورِ.

(حج- ۷)

۴- وَ انَّ رَبَّکَ هُوَ یَحْشُرُهُمْ انَّهُ حَکیْمٌ عَلیمٌ.

(حجر- ۲۵)

۵- وَاللَّهُ الَّذِیَ ارْسَلَ الرِّیاحَ فَتُثیرُ سَحاباً فَسُقْناهُ الی بَلَدٍ مَّیِّتٍ فَاحْیَیْنا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها کَذلِکَ النُّشُورُ.

(فاطر- ۹)

۶- کَما بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ.

(اعراف- ۲۹)

۷- قَدْ خَسِرَ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِلِقاءَ اللَّهِ وَ ما کانُوا مُهْتَدینَ.

(یونس- ۴۵)

۸- کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ ثُمَّ الَیْنا تُرْجَعُونَ.

(عنکبوت- ۵۷)

ترجمه:

۱- آن روز که قیامت برپا می‌شود مجرمان در نومیدی و غم و اندوه فرو می‌روند.

۲- این به خاطر آن است که بدانید خداوند حق است و مردگان را زنده می‌کند و بر هر چیز تواناست.

۳- و این‌که رستاخیز شکی در آن نیست و خداوند تمام کسانی را که در قبر آرمیده‌اند زنده می‌کند.

۴- پروردگار تو قطعاً همه را (در قیامت) جمع و محشور می‌کند چرا که حکیم و دانا است.

۵- خداوند آن کسی است که بادها را فرستاد تا ابرهایی را به حرکت درآورد، ما این ابرها را به سوی سرزمین مرده‌ای می‌رانیم و به وسیله آن زمینی را بعد از مردنش زنده

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۱

می‌کنیم، رستاخیز نیز همین گونه است.

۶- (و بدانید) همانگونه که در آغاز شما را آفرید (بار دیگر در رستاخیز) باز می‌گردید.

۷- آنها که لقای خداوند (و رستاخیز) را انکار کردند زیان کردند و هدایت نیافتند.

۸- هر انسانی مرگ را می‌چشد، سپس به سوی ما باز می‌گردد.

تفسیر و جمع‌بندی

۱- قیامت

معروف‌ترین تعبیر رستاخیز «قیامت» است که از ماده «قیام» گرفته شده، قرآن مجید در ۷۰ مورد از آن روز بزرگ به عنوان «یَوْمَ القِیامَةِ» تعبیر کرده، و در بعضی مانند نخستین آیه مورد بحث تعبیر به «زودی که ساعت قیام می‌کند» آمده است، می‌فرماید: «آن روز که ساعت برپا می‌شود مجرمان نومید می‌گردند» (وَ یَوْمَ تَقُومُ السّاعَةُ یُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ).[۱۱]

گنهکاران حق دارند که در آن روز مأیوس و غمگین و ساکت و خاموش گردند، چون نتائج اعمال خود را می‌بینند، در حالی که راهی برای جبارن و تدارک مافات در برابر آنان وجود ندارد.

فخررازی در تفسیر خود می‌گوید: یأس دو گونه است:

گاهی موجب راحتی انسان است، و آن در جایی است که نسبت به اموری باشد که انسان در انتظار آن به سر می‌برد در حالی که از

ضروریات زندگی او نیست.

در این‌گونه موارد یأس مایه آرامش است.

ولی گاه در برابر اموری است که انسان شدیداً به آن نیازمند است، بدیهی است یأس در این‌گونه امور مایه حیرت و سرگردانی و غم و اندوه جانکاه می‌گردد، واژه «ابْلاسْ» در مورد دوّم به کار می‌رود (در حالی که واژه «یأس» چنین نیست).

و گاه می‌فرماید: یَوْمَ یَقُوْمُ الْحِسابُ «آن روز که حساب برپا می‌شود». (ابراهیم ۴۱)

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۲

و گاه می‌فرماید: یَوْمَ یَقُومُ النّاسُ لِرَبِّ الْعالَمینَ: «آن روز که مردم در برابر رب‌العالمین قیام می‌کنند». (مطففین ۶).

و گاه می‌گوید: یَوْمَ یَقُومُ الرّوُحُ وَ الْملائِکَةُ: «آن روز که فرشته بزرگ خدا روح و فرشتگان دیگر قیام می‌کنند». (نبأ ۳۸).

و گاه می‌فرماید: یَوْمَ یَقُومُ الأَشْهادُ: «در آن روز که گواهان قیام می‌کنند». (غافر ۵۱).

آری آن روز روز قیام و بپاخاستن است:

روز قیامت ساعت، قیام حساب، قیام مردم، قیام فرشتگان، قیام گواهان روز قیام و قیام هر چیز.

جالب این‌که در میان این تعبیرات تعبیر قیام الساعهٔ مفهوم خاصی دارد، زیرا ساعت همان‌گونه که گفتیم به معنای جزئی از زمان است، آیا زمان هم بپا می‌خیزد؟ بعضی معتقدند که این تعبیر دلیل بر این است که روز قیامت خود گویی موجود زنده‌ای است که قیام و برپایی برای او تصور می‌شود (دقت کنید).

***

۲- احیاء موتی

زنده کردن مردگان عنوان دیگری است که در آیات مربوط به معاد به طور وسیع و گسترده به چشم می‌خورد، و چنانکه به خواست خدا در بخش دلایل معاد خواهد آمد بسیاری از این دلایل روی همین عنوان تکیه می‌کند، و از طرق گوناگون امکان زنده شدن مردگان را بعد از مرگ نشان می‌دهد.

از جمله در آیه مورد بحث بعد از آن‌که قرآن مجید سه مسأله مهم را یادآور می‌کند (مسأله آفرینش انسان از خاک، و تطورات و دگرگونی‌های دوران جنین، و زنده شدن زمین بعد از نزول باران‌های حیاتبخش) می‌فرماید: «این به خاطر آن است که بدانید خداوند حق است، و مردگان را زنده می‌کند و بر همه چیز قادر است» (ذلِکَ بِانَّ اللّه هُوَ الْحَقُّ وَ انَّهُ یُحْیِی الْمَوْتی وَ انَّهُ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ).

«حقّ» به معنای واقعیت و ثبوت است، و تعبیر فوق به گفته «المیزان» نشان می‌دهد که خداوند عین واقعیت است، نه این‌که وجودی است دارای واقعیت، او عین ثبوت و عین حقیقت است، بلکه حقانیت و ثبوت هرچیز در عالم از برکت وجود اوست.[۱۲]

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۳

نقطه مقابل حق باطل است که واقعیت و ثبوتی ندارد بلکه خیال و پندار و سرابی بیش نیست.

جالب این‌که در این آیه پدیده‌های سه گانه فوق (پیدایش آدم از خاک، تطورات جنین، و زنده شدن زمین‌های مرده) هم به عنوان دلیل بر مبدأ یعنی اصل وجود خدا ذکر شده، و هم دلیل بر معاد، و هم صفات خدا (مانند قدرت) و در حقیقت این تغییرات گسترده که در همه چیز جهان حکمفرماست دلیل بر وجود یک نقطه ثابت در عالم هستی است، و این نظام شگرف که بر پدیده‌های متغیر حکومت می‌کند نشانه علم و قدرت اوست، و همه اینها دلیل بر این است که زندگانی بعد از مرگ کاملًا امکان‌پذیر می‌باشد.

همان‌گونه که در بالاـ اشاره شد تعبیر به «احیاء موتی» (حیات بعد از مرگ) به طور وسیعی در آیات معاد آمده، این تعبیر دلیل روشنی بر معاد جسمانی است که نه تنها روح انسان، بلکه جسم او نیز در جهان دیگر باز می‌گردد (البتّه در سطحی والاتر و بالاتر که بعداً اشاره خواهد شد) اگر معاد منحصراً روحانی بود حیات بعد از مرگ مفهومی نداشت، بلکه روح بعد از جدایی از جسم همچنان به بقای خود ادامه می‌دهد.

واژه «رستاخیز» در فارسی همین معنای حیات بعد از مرگ را می‌رساند، چرا که «رَسْت» از ریشه پهلوی «ریستک» به معنای «مرده» گرفته شده، و «رستاخیز» یا «رستخیز» به معنای برخاستن مردگان است ۱۳] که معادل عربی «قیامت» یا «احیاء موتی» است.

***

۳- «بعث» (برانگیختن)

تعبیر دیگری که در آیات قرآن از قیامت به چشم می‌خورد «بعث» است، چنانکه در آیات مورد بحث که به دنبال آیه گذشته در سوره حج آمده است، می‌فرماید: «این به خاطر آن است که بدانید قیامت خواهد آمد، و شکّی در آن نیست، و خداوند تمام کسانی را که در قبرها آرمیده‌اند بر می‌انگیزد». (وَ انَّ السّاعَةَ آتِیَةٌ لا رَیْبَ فیْها وَ انَّ اللَّه یَبْعَثُ مَنْ فی الْقُبُورِ).

این تعبیر به قدری در قرآن گسترده است که یکی از نام‌های قیامت «یوم البعث» (روز برانگیخته شدن)، (روم- ۵۶) یا «یَوْمَ یُبْعَثُونَ» می‌باشد، این تعبیر در شش آیه از قرآن آمده است.[۱۴]

حتی در سؤالاتی که مشرکان از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌کردند همین تعبیر به طور مکرر به چشم

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۴

می‌خورد مانند: «ءَاذا مِتْنا وَ کُنّا تُراباً وَ عِظاماً ءَانّا لَمَبْعُوثُونَ»: «آیا هنگامی که ما مردیم و خاک و استخوان شدیم برانگیخته می‌شویم» (صافات- ۱۶).[۱۵]

«بَعْث» در لغت، مفهوم وسیعی دارد، بعضی آن را به معنای «فرستادن» بعضی «رسانیدن»، و بعضی به معنای «پراکندن» تفسیر کرده‌اند. ولی به طوری که از موارد مختلف استعمال آن به دست می‌آید مفهوم آن همان چیزی است که در فارسی از آن به عنوان «برانگیختن» تعبیر می‌کنیم، منتها در هر موردی به تناسب آن مورد مفهوم خاصی دارد، مانند برانگیختن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای تبلیغ، برانگیختن لشکر برای جهاد، یا انسان خواب برای ادای وظایف، یا مردگان برای حساب یا حیوان برای حرکت.[۱۶] انتخاب این تعبیر برای قیامت به خاطر آغاز حرکت است که خداوند مردگان را از قبر بر می‌انگیزد، سپس آنها را به سوی محاکم و دادگاه‌های قیامت برای حساب می‌فرستد، و از آن‌جا نیز به سوی بهشت یا دوزخ فرستاده می‌شوند، هر یک از این مراحل یکی از مصداق‌های «بعث» است.

تعبیر دیگری در آیات قرآن نیز به چشم می‌خورد که با واژه «بَعْث» قریب الافق است، و آن ماده «بَعْثَرَة» (بر وزن منقبه) می‌باشد.

این تعبیر تنها در دو آیه‌از قرآن دیده می‌شود، وَ اذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ: «هنگامی که قبرها زیر و رو شود» (و مردگان برای حساب برانگیخته شوند)» (انفطار ۴) و در جای دیگر می‌فرماید: افَلاـ یَعْلَمُ اذا بُعْثِرَ ما فی الْقُبُور «آیا انسان نمی‌داند هنگامی که آنچه در قبرهاست زیر و رو و برانگیخته می‌شود ...» (عادیات ۹)

واژه «بَعْثره» را گرچه ارباب لغت به معنای زیرورو کردن و پراکندن تفسیر کرده‌اند، ولی به گفته راغب در مفردات بعید نیست که این واژه مرکّب از دو کلمه «بَعْث» و «اثیرت» بوده باشد که اوّلی به معنای برانگیختن و دوّمی به معنای پراکندن است، و لذا هر دو معنا را در مفهوم خود جمع کرده است.

«بیضاوی» همین مطلب را به تعبیر دیگری نقل می‌کند که این واژه مرکب از «بعث» و «رأی» در «اثارة» است.[۱۷]

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۵

۴- حَشْر

تعبیر دیگری که آن هم در آیات فراوانی از قرآن مجید درباره قیامت آمده است تعبیر «حشر» است، چنانکه در آیه مورد بحث می‌فرماید: «پروردگار تو همه آنها را محشور می‌کند، که او حکیم و داناست» «وَ انَّ رَبَّکَ هُوَ یَحْشُرُهُمْ انَّهُ حَکیمٌ عَلیمٌ».

«حکمت» او ایجاب می‌کند که با مرگ انسان همه چیز پایان نگیرد، وگرنه زندگی دنیا و خواب و خور و پوشیدن و نوشیدن بی‌ارزش‌تر از آن است که هدف آفرینش این انسان والا، و این جهان پهناور باشد «علم» او نیز سبب می‌شود که در امر معاد و حشر و نشر و حساب و کتاب بندگان (جمع کردن ذرات پراکنده وجود آنها، و همچنین جمع اعمال و اقوال آنان) مشکلی پیش نیاید، چرا که او همه چیز را می‌داند و از همه چیز با خبر است.

تعبیر «حشر» حدود سی بار در آیات قرآن مجید و در سوره‌های مختلف در مورد قیامت به کار رفته است، و این گستردگی دلیل بر اهمیّت آن از دیدگاه قرآن می‌باشد. واژه «حشر» در لغت بنا به نقل مقاییس» به معنای جمع کردن توأم با راندن است، و گاه به هرگونه جمع نیز گفته می‌شود، و به گفته «مفردات» به معنای بیرون بردن جمعی از قرارگاهشان به سوی میدان جنگ و مانند آن است، و لذا در روایت آمده است:

«النِّساءُ لا یُحْشَرْنَ» یعنی زنان به سوی میدان جنگ برده نمی‌شوند.

و در «التحقیق» آمده که ریشه اصلی آن فراگیر سه معناست «بعث»، «سوق» و «جمع» (برانگیختن، حرکت دادن و جمع کردن).

حَشَراتُ الْأَرْضِ به معنای جنبنده‌های کوچک است که به خاطر کثرت و حرکت و رانده شدن به این نام نامیده شده‌اند.

استفاده از این تعبیر برای معاد و روز قیامت به خاطر آن است که همه انسان‌ها که در طول تاریخ بشر به صفحه زمین ظاهر شده‌اند، در آن روز یکجا جمع می‌شوند، و به سوی دادگاه عدل الهی برای حساب و کتاب، و سپس به سوی بهشت و دوزخ رانده می‌شوند. اضافه بر این، در آن روز ذرات وجود هر انسانی که در مناطق مختلف کره زمین و حتی گاهی در دریاها و فضا پراکنده شده، به فرمان الهی در کنار هم جمع می‌شوند، روح به آنها باز می‌گردد، نه تنها خود آنها که اعمالشان نیز گردآوری می‌شود، بنابراین روز قیامت روز جمع و حشر در ابعاد مختلف است.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۶

بلکه از پاره‌ای از روایات اسلامی استفاده می‌شود که در قیامت نه تنها اهل زمین که اهل آسمان‌ها نیز با آنها اجتماع می‌کنند و به همین دلیل در تفسیر «یوم التلاق» (روز تلاقی) که یکی از نام‌های قیامت است و در سوره غافر، آیه ۱۵ به آن اشاره شده از امام صادق علیه السلام چنین می‌خوانیم که فرمود: یَوْمَ یَلْتَقی اهْلُ السَّماءِ وَ اهْلُ الْارْضِ: «روزی که اهل آسمان‌ها با اهل زمین ملاقات می‌کنند»![۱۸]

۵- نشر

«نشر» یا «نشور» تعبیر دیگری است که قرآن مجید در آیات متعددی برای روز رستاخیز برگزیده است که در واقع یکی دیگر از ابعاد حیات انسان را بعد از مرگ نشان می‌دهد چنان‌که در آیه پنجم مورد بحث می‌خوانیم: «خداوند همان کسی است که بادها را فرستاد تا ابرهایی را به حرکت درآورد، سپس ما این ابرها را به سوی سرزمین مرده‌ای می‌رانیم، پس با آن زمین را بعد از مردن زنده می‌کنیم، نشر (انسان‌ها در قیامت) همین گونه است، (وَ اللَّهُ الَّذِی ارْسَلَ الرِّیاحَ فَسُقْناهُ الی بَلَدٍ مَّیِّتٍ فَاحْیَیْنا بِهِ الْارْضَ بَعْدَ مَوْتِها کَذلکَ النُّشُوْرُ).

«نشر» و «نشور» به گفته راغب در مفردات در اصل به معنای گستردن و پهن کردن است، چنان‌که درباره پارچه، صفحه کاغذ، ابر، نعمت‌ها، و احادیث این تعبیر به کار می‌رود.

و به گفته «مقاییس اللغة» در اصل به معنای گشودن همراه با تشعب است.

و به همین جهت به بوی خوش که در فضا پراکنده می‌شود «نشر» گفته می‌شود.

به کار رفتن این تعبیر در مورد معاد یا به خاطر انتشار انسان‌ها در نقاط مختلف محشر است، چنان‌که در آیات بالا به آن اشاره شد، و یا به خاطر انتشار نامه‌های اعمال است، چنان‌که در سوره تکویر آیه ۱۰ می‌خوانیم وَ اذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ: «زمانی که صحیفه‌های اعمال منتشر شود».

جالب این‌که در بعضی از روایات آمده است که در قیامت خداوند باران مخصوصی از زیر عرش فرو می‌فرستد که وقتی به زمین فرو می‌رود اجساد مردگان جان می‌گیرند! و همچون گیاهان می‌رویند! سپس ارواح در آنها دمیده می‌شود، بعد زمین می‌شکافد و آنها از درون خاك بیرون می‌آیند (گویی زمین رَحِم برای آنهاست).[۱۹]

در حدیث دیگری می‌خوانیم که شخصی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسید: چگونه خداوند مردگان را

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۷

زنده می‌کند؟ فرمود: آیا هرگز از سرزمین خشك بی آب و علفی عبور کرده‌ای، سپس مرتبه دیگر از آن می‌گذری در حالی که سبز است؟! سؤال کننده می‌گوید: آری، فرمود: «همین گونه خداوند مردگان را زنده می‌کند»، یا فرمود: «نشور همین گونه است».[۲۰]

***

۶- معاد

در گروه دیگری از آیات از قیامت تعبیر به «عود» و بازگشت انسان‌ها شده است که منظور از آن بازگشت به حیات مجدد است، در ششمین آیه مورد بحث می‌خوانیم: «همان‌گونه که در آغاز شما را آفرید (بار دیگر در قیامت) باز می‌گردید». (كَما بَدَأَكُمْ تَعُوْدُونَ).

در بحث دلائل معاد به خواست خدا خواهیم دید که این جمله، کوتاه‌ترین و در عین حال روشن‌ترین دلیل بر امکان معاد را در خود جای داده، و از آفرینش نخستین استدلال بر امکان آفرینش مجدد می‌کند.

قال توجه اینکه تعبیر «عود» حتی در لسان مشرکان و منکران معاد نیز بوده است که می‌گفتند: «چه کسی می‌تواند ما را به زندگی مجدد باز گرداند»؟ (فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعيدُنا). و قرآن در پاسخ آنها می‌گوید:

«بگو: همان کسی که شما را در آغاز آفرید»! (قُلِ الَّذی فَطَرَكُمْ اوَّلَ مَرَّةٍ) (اسراء- ۵۱)

تعبیر به «معاد» نیز از همین‌جا گرفته شده.

ضمناً این تعبیر دلیل روشنی بر مسأله معاد جسمانی است، چرا که روح در حقیقت بازگشتی ندارد، بلکه به بقای خود بعد از مرگ ادامه می‌دهد، این حیات جسمانی است که در قیامت بازگشت می‌کند، و روح به آن می‌پیوندد.

نکته مهمی که یادآوری آن در این‌جا لازم به نظر می‌رسد این است که طبق تفسیری که برای آیه مورد بحث ذکر شد، تشبیه در اصل بازگشت به حیات است (این تفسیر را مرحوم طبرسی در آغاز کلامش آورده، و در روح‌البیان نیز آن را به عنوان تفسیر آیه انتخاب کرده است).

ولی گروهی از مفسّران از جمله فخر رازی در «تفسیر کبیر»، و علّامه طباطبایی در «المیزان» و صاحب المنار در تفسیر «المنار» و

بعضی دیگر گفته‌اند که تشبیه در این قسمت است که خداوند در آغاز مردم را به

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۸

صورت دو گروه آفرید: گروهی مؤمن و گروهی کافر (گروهی در پرتو هدایت انبیاء راه هدایت را برگزیدند، و گروهی بر اثر وسوسه‌های شیاطین راه ضلالت را) در قیامت نیز به صورت دو گروه محشور خواهند شد، مؤمن و کافر، سعادتمند و شقاوتمند و آیه بعد از این آیه «فَرِیْقاً هَدی وَ فَرِیْقاً حَقَّ عَلَیْهِمُ الضَّلالَةُ» را شاهد این تفسیر دانسته‌اند.

و عجیب‌تر این که فخررازی آن را دلیل بر مسأله جبر و سعادت و شقاوت ذاتی پنداشته است!

در حالی که اگر به آیات دیگر قرآن که شبیه این آیه است نظر بیفکنیم خواهیم دانست که تشبیه در مسأله هدایت بعد از مرگ است، نه هدایت و ضلالت در دنیا، در سوره روم آیه ۱۱ می‌خوانیم: اللَّه یَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیْدُهُ ثُمَّ الَیْهِ تُرْجَعُونَ: «خداوند آفرینش را آغاز می‌کند و باز هم آن را اعاده می‌کند، سپس به سوی او باز می‌گردید» و در آیه ۲۷ همین سوره می‌خوانیم: وَ هُوَ الَّذی یَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ یُعیدُهُ وَ هُوَ اهْوَنُ عَلَیْهِ: «او کسی است که آفرینش را آغاز کرد سپس آن را باز می‌گرداند و این بازگرداندن برای او آسان‌تر است».

آیات متعدد دیگری نیز همین معنا را می‌رساند (یونس ۴ و ۳۴ نمل ۶۴ عنکبوت ۱۹).

ممکن است در این‌جا گفته شود که تفسیر آیه به مسأله سعادت و شقاوت همان چیزی است که در تفسیر علی بن ابراهیم از ابی الجارود نقل شده است که امام باقر علیه السلام فرمود: همان‌گونه که در آغاز گروهی را مؤمن و گروهی را کافر، گروهی را سعادتمند و گروهی را شقاوتمند، آفرید، همین‌طور در قیامت مردم به دو گروه تقسیم می‌شوند گروهی هدایت یافته و گروهی گمراه (خَلَقَهُمْ حِیْنَ خَلَقَهُمْ مُؤْمِناً وَ کافراً وَ سَعیداً وَ شَقِیّاً وَ کَذلِکَ یَعُودُوْنَ یَوْمَ الْقِیَامَةِ مُهْتَدِیاً وَ ضالا ....)[۲۱]

ولی بدون شک این حدیث از احادیث متشابه است و راوی آن «ابوالجارود» که نامش «زیاد بن منذر» می‌باشد از کسانی است که در کتب رجال مذمت شدیدی از او شده، حتی بعضی نام «سَرْحُوب» که یکی از نام‌های شیطان است بر او گذارده‌اند، در بعضی از روایات کذاب و کافر شمرده شده، و او را مؤسس مذهب منحرف «جارودیّه» (فرقه‌ای از زیدیه) می‌دانند.

بنابراین صحیح همان تفسیر اوّل است.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۹

۷- لِقاءُ اللَّه

تعبیر دیگری که در آیات متعددی از قرآن مجید اشاره به قیامت و رستاخیز می‌کند تعبیر به «لقاء اللَّه» یا «لقاء رب» است، از جمله در هفتمین آیه مورد بحث می‌خوانیم: «آنها که لقای خدا را تکذیب کردند مسلّماً گرفتار زیانند، و هرگز هدایت نیافته‌اند» (قدْ خَسِرَ الَّذیْنَ کَذَّبُوا بِلِقاءِ اللَّه وَ ما کانُوا مُهْتَدیْنَ).[۲۲]

تعبیر به «لقاء اللَّه» یا «لقاء رب» که مکرر در آیات قرآن آمده، بسیار پرمعنا و عمیق است، هرچند جمعی از مفسّران بسیار ساده از کنار آن گذشته‌اند:

گاه گفته‌اند منظور از «لقاء اللَّه» ملاقات فرشتگان خدا در قیامت است.

گاه گفته‌اند منظور ملاقات حساب و جزاء و ثواب اوست.

و گاه گفته‌اند به معنای ملاقات حکم و فرمان اوست.

و به این ترتیب هر کدام کلمه‌ای را در تقدیر گرفته‌اند، در حالی که می‌دانیم تقدیر برخلاف اصل است و تا دلیلی بر آن نباشد باید از آن پرهیز کرد.

با توجه به این حقیقت به سراغ تفسیر اصلی آن می‌رویم: بدون شک منظرو ملاقات حسی پروردگار نیست، چرا که ملاقات حسی

تنها در مورد اجسام است که دارای مکان و زمان و رنگ و کیفیات دیگرند، به طوری که می‌توان آنها را با چشم ظاهر دید.
بلکه منظور یک شهود باطنی و دیدار و ملاقات روحانی و معنوی با خدا است، زیرا در قیامت حجاب‌ها کنار می‌رود، و آثار خداوند چنان در عرصه محشر و تمام صحنه‌های و مواقف قیامت ظاهر و آشکار می‌گردد که همه‌کس حتی کافران خدا را با چشم دل می‌بینند، و او را دیدار می‌کنند! (هرچند این دیدارها متفاوت است).
مرحوم علّامه طباطبایی در تفسیرالمیزان چنین می‌گوید: «بندگان خدا در شرایطی قرا می‌گیرند که حجابی میان آنها و پروردگارشان نیست، زیرا طبیعت روز قیامت ظهور و بروز حقایق است، همان‌گونه که در آیه ۲۵ سوره نور آمده: «وَ یَعْلَمُونَ انَّ اللَّه هُوَ الْحَقُّ الْمُبِیْنُ» (در آن روز می‌دانند که خداوند حق آشکار است).[۲۳]
پیام قرآن، ج۵، ص: ۴۰
جالب این‌که در حدیث مشروحی می‌خوانیم مردی خدمت امام امیر مؤمنان علی علیه السلام آمد و عرض کرد من درباره قرآن مجید به شک افتاده‌ام!
امام فرمود: چرا؟!
عرض کرد: در آیات بسیاری می‌بینم که قرآن سخن از ملاقات پروردگار در قیامت می‌گوید: و از سوی دیگر می‌فرماید: لا تُدْرِکُهُ الْاَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصارَ: «چشم‌ها او را درک نمی‌کند، و او چشم‌ها را درک می‌کند) این آیات چگونه باهم سازگار است؟
امام علیه السلام فرمود: اَلِّلقاءُ هُنا لَیْسَ بِالرُّؤْیَةِ، وَ اللِّقاءُ هذوَ الْبَعْثُ فَافْهَمْ جَمیعَ ما فی کِتابِ اللَّه مِنْ لِقائِهِ فَانَّهُ یَعْنی بِذلِکَ الْبَعْثَ:
«لقاء به معنای مشاهده با چشم نیست، بلکه لقاء همان رستاخیز و برانگیخته شدن مردگان است، پس معنای تمام آنچه در قرآن تعبیر به لقاء اللَّه شده است درک کن که همه به معنای بعث است».[۲۴]
در حقیقت امیرمؤمنان علی علیه السلام مسأله لقاء اللَّه را به چیزی تفسیر می‌کند که شهود پروردگار از لوازم آن است، آری روز رستاخیز روز برطرف شدن حجاب‌ها و کنار رفتن پرده‌ها، و ظهور آیات حق، و تجلی خداوند بر قلوب است، و از این تعبیر امام علیه السلام هرکس به فراخور حال خود مطلب را در سطوح مختلف درک می‌کند، و همان گونه که گفتیم شهود باطنی اولیاء اللَّه در قیامت با افراد عادی بسیار متفاوت و مختلف است.
***

۸- رجوع الی اللَّه

سرانجام تعبیر دیگری که به صورت بسیار گسترده (ده‌ها بار) از قیامت در آیات قرآن مجید به کار رفته، تعبیر به «رجوع و بازگشت به سوی پروردگار» یا تعبیر به «رَدّ الَی اللَّه» و مشتقات آنهاست، از جمله در آخرین آیه مورد بحث می‌گوید: «هر انسانی مرگ را می‌چشد سپس به سوی ما باز می‌آیید» (کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ ثُمَّ الَیْنا تُرْجَعُونَ)
تعبیر به رجوع و بازگشت همان‌گونه که گفتیم در آیات مکرری دیده می‌شود. گاه می‌گویند: الَی اللَّه
پیام قرآن، ج۵، ص: ۴۱
مَرْجِعُکُمْ جَمِیْعاً «بازگشت همه شما به سوی خداست) (مائده ۴۸).
و گاه نفس مطمئنه و روح تکامل یافته را مخاطب قرار داده، می‌فرماید: ارْجِعی الی رَبِّکِ: «به سوی پروردگارت بازگرد» (فجر ۲۸).
و گاه در مقام بیان قدرت خداوند می‌گوید: انَّهُ عَلی رَجْعِهِ لِقادِرٌ: «او قادر است که انسان را بازگرداند» (طارق ۸).
و گاه از زبان گروهی از مؤمنان نقل می‌کند: انّا للَّهِ وَ انّا الَیْهِ راجِعُونَ: «ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می‌گردیم» (بقره ۱۵۶).
و گاه می‌فرماید: انَّ الی رَبِّکَ الرُّجْعی «مسلَّماً بازگشت همگان به سوی پروردگار تو است». (علق ۸).

این تعبیرات که نظائر فراوانی در قرآن مجید دارد نشان می‌دهد که رستاخیز و قیامت از دیدگاه قرآن یک نوع بازگشت است، و می‌دانیم مفهوم این واژه آن است که چیزی از نقطه‌ای آمده باشد، باز به همان نقطه برگردد.

در این‌جا این سئوال پیش می‌آید که این معنا چگونه درباره قیامت تطبیق می‌کند، و چگونه ما از سوی خدا آمده‌ایم که به سوی او باز گردیم؟!

جمعی از مفسّران در پاسخ این سئوال کلمه‌ای در آیه در تقدیر گرفته‌اند و گفته‌اند مفهوم آن، آن است که الی حُکْمِهِ تُرْجَعُوْنَ: «به سوی حکم خدا باز می‌گردید». همان‌گونه که گاه گفته می‌شود: رَجَعَ امْرُ الْقَوْمِ الَی الْأَمیرِ: «کار مردم به امیر بازگشت داده شد».[۲۵]

ولی آیا صحیح است که در تمام این آیات چنین کلمه‌ای را محذوف بدانیم؟ اصلًا چه نیازی به تقدیر و قائل شدن به حذف است؟ حتماً این تعبیر قرآنی نکته خاصی داشته که باید با تلاش و جستجو آن را دریابیم، برای یافتن پاسخ این سئوال بهتر است به آغاز خلقت انسان باز گردیم.

قران می‌گوید خداوند به فرشتگان خطاب کرد و فرمود: فَاذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیْهِ مِنْ رُوْحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِیْنَ: «هنگامی که جسم آدم را نظام بخشیدم و از روح خود در او دمیدم (ای فرشتگان) برای او سجده کنید» (حجر ۲۹).

مسلماً منظور از روح خدا روحی نیست که از ذات پاك او جدا شده باشد، چرا که او واجب الوجود

پیام قرآن، ج۵، ص: ۴۲

است و از هر نظر بسیط و خالی از اجزاء ترکیبی است، بلکه منظور این است که از یک روح بزرگ که از اشرف مخلوقات خدا می‌باشد، در او دمیده شد (و به اصطلاح این اضافه، «اضافه تشریفیّه» است).

به این ترتیب روح والای انسان از آن عالم بالا به سوی جهان خاکی کشیده شده، و با این خاك تیره پیوند یافته، تا مدارجی از کمال را طی کند، سپس از آن جدا شود و به عالم بالا و جوار قرب حق باز گردد.

درست است که طبق معاد جسمانی در قیامت جسم و روح هر دو باز می‌گردند، ولی باید توجه داشت که در آنجا روح به جسم باز نمی‌گردد بلکه جسم به سوی روح می‌رود، و تعالی و تکامل می‌یابد! و لذا نقائص جسم دنیوی را از دست می‌دهد، فرسودگی، پیری، فناپذیری، درد و بیماری، و تعب و خستگی همه از آن رخت بر می‌بندند (دقت کنید).

بعضی از دانشمندان در این‌جا تشبیه زیبایی برای این مسأله یعنی نزول روح به بدن، و سپس بازگشت به عالم بالا آورده‌اند: روح انسان را به غواصی تشبیه می‌کنند که برای فرو رفتن در قعر دریا و بیرون آوردن جواهرات گرانبها، جسم سنگینی را به پای خویش می‌بندد، تا به کمك آن در دریا فرو رود، هنگامی که بر کف دریا نشست و گوهرهای گرانبها را جمع‌آوری نمود. جسم سنگین را از پای خود باز می‌کند و به سطح دریا برمی‌گردد، و این است معنای «رجوع» (دقت کنید).

نتیجه:

در یک جمع‌بندی به این‌جا می‌رسیم که روز بازپسین مراحل و مواقفی دارد که از هر کدام از آنها در قرآن مجید تعبیری آورده شده است.

نخست از «قیام ساعت» و آغاز رستاخیز و دگرگونی جهان بحث می‌شود.

سپس به مرحله «احیاء موتی» و زنده شدن مردگان می‌رسد.

بعد خداوند آنها را بر می‌انگیزد یعنی مرحله «بعث» شروع می‌شود.

سپس آنها را جمع می‌کند، و این مرحله «حشر» است بعد آنها را می‌گستراند و این مرحله «نشر» است.

سپس آنها بازگشت به سوی خدا می‌کنند و این مرحله معاد است.

سپس به مرحله «لقاء پروردگار» می‌رسند و این مرحله لقاء اللَّه است.

و سرانجام به سوی آن وجود نامتناهی و کمال مطلق پیش می‌روند و این مرحله «رجوع» به پروردگار

پیام قرآن، ج۵، ص: ۴۳

است.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۴۴

هفتاد نام قیامت در قرآن

اشاره

اشاره:

از تعبیرات کلّی قرآن مجید که در بحث گذشته آوردیم که بگذریم قرآن نام‌های زیادی برای «معاد» انتخاب کرده که به جزئیات اوصاف آن روز بزرگ اشاره می‌کند.

این نکته قابل توجه است که قرآن مجید همیشه از قیامت با یک نام یاد نمی‌کند، این به خاطر آن است که در قیامت حوادث بسیار مختلف و گوناگونی رخ می‌دهد، و هریک از این حوادث چهره‌ای از آن روز را نشان می‌دهد.

قرآن برای نشان دادن این ویژگی‌ها که مسلماً آثار تربیتی فوق‌العاده‌ای دارد از نام‌های گوناگون استفاده می‌کند، تا ترسیم دقیقی در مجموع آیات از آن روز عظیم و حوادث فوق‌العاده و تکان دهنده آن کرده باشد.

البته «نام» در اینجا به معنای اسم خاص (یا به تعبیر ادبیات عربی «علم شخص») نیست، بلکه معنای وسیع‌تری دارد که نام‌های توصیفی را نیز شامل می‌شود، یعنی عناوینی که متکی بر اوصاف آن روز و ویژگی‌های آن زندگی است.

با این اشاره به سراغ نام‌های قیامت در قرآن می‌رویم و خوانندگان را بار دیگر به این نکته توجه می‌دهیم که دقت در این نام‌ها آثار تربیتی عمیقی دارد، و در بیداری و آگاهی و تهذیب نفوس و اصلاح قلوب و دعوت به سوی تقوی و بازداشتن از زشتی بسیار مؤثّر است.

مرحوم «فیض کاشانی» در «محجة البیضاء» می‌گوید: «در هریک از نام‌های قیامت سرّی نهفته است و در هر توصیفی معنای مهمی بیان گشته، باید کوشید این معنا را درک کرد و به این اسرار راه یافت». سپس همراه آن یکصد نام برای قیامت ذکر می‌کند.[۲۶]

پیام قرآن، ج۵، ص: ۴۵

البته این نام‌ها همه در قرآن مجید نیست، بلکه قسمتی از آنها از احادیث گرفته شده لذا از بحث تفسیری ما خارج است، ما فعلًا تنها به سراغ نام‌های قیامت در قرآن می‌رویم.

از سوی دیگر بعضی از این نام‌هایی که فیض فرموده، نه با صراحت در قرآن مجید آمده است و نه در اخبار، بلکه استنباطی است اجمالی از کتاب و سنت، لذا بهتر آن است به سراغ نام‌هایی رویم که با صراحت در قرآن مجید ذکر شده (خواه جنبه اسم خاص داشته باشد که تعداد محدودی از آنهاست یا جنبه توصیف و بیان ویژگی‌های آن روز).

این اسامی را در سه گروه می‌توان خلاصه کرد:

بخش اول، نام‌هایی است که با یک اضافه واژه «یوم» به یک کلمه، از یکی از ابعاد و ویژگی‌های آن روز خبر می‌دهد و آنها عبارتند از:

***

۱- يَوْمُ الْقِيامَةِ

این نـام که از مشـهورترین نام‌هـای روز رسـتاخیز است، و درست هفتاد بار در قرآن مجیـد تکرار شـده، از جمله می‌فرمایـد: وَ نَضَـعُ الْمَوازِيْنَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ: «ما ترازوهای عدل را در روز قیامت نصب می کنیم» (انبیاء- ۴۷)

در این‌که چرا آن روز، روز قیامت و بپاخاستن نامیـده شده، خود قرآن مجید از این مسأله پرده برداشـته می گوید: در آن روز مردم، در برابر خداوند به پا می‌خیزند» (و در دادگاه عدل او حاضر می‌شوند) (يَوْمَ يَقُوْمُ النّاسُ لِرَبِّ الْعالَمينَ) (مطففین- ۶).

و نیز در آن روز فرشـته اعظم خداوند که نامش «روح» است با سایر ملائکه در یک صف برای اجرای فرمان خدا قیام می کنند. (يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفّاً) (نبأ- ۳۸).

و نیز در آن روز شاهدان و گواهان، برای شهادت بر اعمال انسان‌ها بپا می‌خیزند (وَ يَوْمَ يَقُومُ الْاَشْهادُ) (غافر- ۵۱).

و بالأخره در آن روز حساب و کتاب، برپا می‌شود (يَوْمَ يَقُومُ الْحِسابُ) (ابراهیم- ۴۱)

این مطلب در دادگاه‌ها معمول است که به هنگام اعلام رأی دادگاه همه حاضران اعم از متّهمان و

پیام قرآن، ج۵، ص: ۴۶

قضات بپا می‌خیزند، و رأی نهایی اعلام می‌شود، این بپاخاستن دلیل بر احترام به رأی دادگاه و تسلیم در مقابل آن است.

از این گذشته، انسـان هنگـامی که می‌خواهـد به طور جـدّی کـاری را انجام دهـد بپا می‌خیزد و آماده اجرا می‌شود، به همین جهت مسأله «قیـام» دلیل بر تصـمیم و اراده محکم و آمادگی و احترام نسبت به انجام کاری است، و شایـد به همین دلیل واژه «قیامت» در قرآن مجید، این همه تکرار و تأکید شده است.

اضافه بر اینها، قیام مردگان از قبرها، خود نیز یکی از دلایل این نامگذاری است.

در حدیثی از امام علی بن الحسـین علیه السلام می‌خوانیم: اَشَدُّ ساعاتِ ابْنِ آدَمَ ثَلاثُ ساعاتٍ: السّاعَةُ الَّتی يُعايِنُ فِيْها مَلَكَ الْمَوْتِ، وَ السّاعَةُ الَّتی يَقُوْمُ فيها مِنْ قَبْرِهِ، وَ السّاعَـةُ الَّتی يَقِفُ فيها بَيْنَ يَدَيِ اللّه تَبارَكَ وَ تَعالی «شدیـدترین ساعات انسان‌ها، سه ساعت است، ساعتی که فرشته مرگ را در برابر خود می‌بیند، و ساعتی که از قبر برمی‌خیزد و ساعتی که در برابر خداوند متعال می‌ایستد».[۲۷]

۲- الْيَوْمُ الْاخِرُ

نـام دیگری که بسـیار مشـهور و معروف است، و در قرآن مجیـد به طور گسترده آمـده است: «الـدّارُ الْاخِرَةُ» (سـرای دیگر) و «الْيَوْمُ الآخِرُ» (روز دیگر) یا به طور خلاصه «الْاخِرَةُ» است که یکصـد و چهل بار در قرآن مجیـد در سوره‌های مختلف، روی آن تکیه شده است.

در آیه ۱۷۷ سوره بقره در توضیـح معنای نیکوکاری می‌فرمایـد: وَلكِنَّ البِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَ الْيَوْمِ الْاخِرِ وَ المَلائِكَةِ وَ الْكِتابِ وَ النَّبِيِّيْنَ ... «نیکی (نیکوکاران) کسانی هستند که به خدا و روز دیگر و فرشتگان و کتاب آسمانی و پیامبران ایمان آورده‌اند ....»

و در تعبیر دیگری در آیه ۸۳ قصـص می‌فرمایـد: تِلْكَ الـدّارُ الْاخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوّاً فِی الْأَرْضِ وَ لا فَساداً: «آن سـرای آخرت را (تنها) برای کسانی قرار می‌دهیم که اراده برتری‌جویی در زمین و فساد را ندارند».

و باز در تعبیر دیگر در آیه ۴ بقره می‌فرماید: وَ بِالآخِرَةِ هُمْ يُوْقِنُونَ: «مؤمنان حقیقی کسانی هستند که نسبت به آخرت یقین دارند».

پیام قرآن، ج۵، ص: ۴۷

تعبیر به «الْيَوْمُ الْاخِرُ»- یـا- «الـدّارُ الْاخِرَةُ» یـا- «الْاخِرَةُ» در برابر دار دنیاست که از آن به «نشـئه اولی» تعبیر شـده چنان‌که می‌خوانیم:

وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُوْلَى فَلَوْلا تَذَكَّرُونَ: «شما عالم نخستین را دانستید چگونه متذکر نمی‌شوید (که عالمی بعد از آن است)» (واقعه ۶۲).

و در آیه ۴ سوره ضحی آمده است و لَلآخِرَةُ خَيْرٌ لَکَ مِنَ الْاولی «عالم آخرت از عالم نخستین برای تو بهتر است».

به گفته ارباب لغت، «آخِرْ» نقطه مقابل «اوّل» است و «آخَر» (به معنای دیگر) نقطه مقابل «واحد» است.

مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان می‌گوید: آخرت را از این نظر آخرت نامیده‌اند که بعد از دنیاست، و دنیا از این نظر دنیا نامیده شده که به مردم نزدیک است (از ماده دُنُو) و بعضی هم گفته‌اند به خاطر دنائت و پستی آن است نسبت به آخرت.[۲۸]

شبیه همین معنا در تفسیر روح‌البیان و تفسیر فخررازی نیز آمده است.[۲۹]

این تعبیر ضمناً بیانگر این واقعیت است که سیر تکاملی انسان از این جهان شروع می‌شود. و ادامه می‌یابد، جهان دیگر آخرین مرحله این مسیر است، دنیا به منزله منزلگاه‌های میان جاده است. و آخرت قرارگاه نهایی و ابدی است.

این هشداری است به همه انسان‌ها که دینا را سرای جاودان نشمرند، دل به آن نبندند، آن را هدف نهایی نشمرند، و تمام نیرو و قدرت خود را معطوف آن ندارند بلکه از آن به صورت گذرگاهی برای وصول به سرای دیگر بهره گیرند.

***

۳- یَوْمُ الْحِسابِ

دیگر از اسامی مشهور قیامت «یوم الحساب» است که در پنج آیه از قرآن مجید آمده است و این نام به خاطر آن است که تمام اعمال آدمی اعم از صغیر و کبیر، جزیی و کلی، معنوی و مادی، جوارحی و جوانحی (بدنی و روحی) بدون استثناء در آن روز مورد محاسبه قرار می‌گیرد، قرآن از زبان موسی بن عمران می‌گوید: وَ قالَ مُوسی انِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَ رَبِّکُمْ مِنْ کُلِّ مُتَکَبِّرٍ لا یُؤْمِنُ بِیَوْمِ الْحِسابِ: «موسی به فرعونیان

پیام قرآن، ج۵، ص: ۴۸

گفت: من به پروردگارم و پروردگار شما پناه می‌برم از هر متکبری ک به روز حساب ایمان نمی‌آورد» (غافر ۲۷).

و گاه از آن تعبیر به یَوْمَ یقُومُ الْحِسابُ» (روزی که حساب برپا می‌شود) شده است. (ابراهیم ۴۱).

مقاییس اللغهٔ چهار ریشه برای ماده «حساب» ذکر می‌کند: شمردن، کفایت کردن، و «حسبان» به معنای بالش کوچک، و «احْسَبَ» به معنای کسی که بر اثر بیماری پوست تنش سفید شده و موهای او ریخته است.

بعضی از ارباب لغت معانی بیشتری برای آن ذکر کرده، و حتی آن را به هفت معنا رسانده‌اند که از جمله آنها مجازات و عذاب است.[۳۰]

ولی ظاهر این است که همه معانی فوق آن گونه که اجمالًا از مفردات راغب بر می‌آید به یک معنا باز می‌گردد، و آن حسابرسی کردن است، و اگر در معنی کفایت به کار می‌رود به خاطر آن است که محاسبه‌ای برای رسیدن به کفایت صورت می‌گیرد، و همچنین در مورد مجازات به خاطر آن است که بعد از حسابرسی انجام می‌شود، معانی دیگر نیز به نحوی بازگشت به این معنا می‌کنند (مثلًا اطلاق آن بر نوعی از بیماری جلدی به خاطر شباهت با مجازات الهی است که بعد از حساب واقع می‌شود، و شاید بالش کوچک را از این رو حسبان نامیده‌اند که حسابگران در موقع حساب به آن تکیه می‌کنند).

به هر حال یکی از روشن‌ترین برنامه‌هایی که در قیامت انجام می‌گیرد، و اصولًا قیام قیامت به خاطر آن است، مسأله حساب الهی است که شرح چگونگی آن به خواست خدا در بحث‌های مربوط به منازل آخرت خواهد آمد.

***

۴- يَوْمُ الدِّيْنِ

این نام نیز به طور گسترده در قرآن به کار رفته و تعداد آیاتی که در آن «یوم الدین» آمده است بالغ بر سیزده مورد است که از همه مشهورتر در زبان‌ها در سوره حمد است. مالِكِ يَوْمِالدِّيْنِ «او مالک روز جزا است».

(بعضی از ارباب لغت معتقدند که اصل واژه «دین» به معنای خضوع و انقیاد و اطاعت است، و اگر این

پیام قرآن، ج۵، ص: ۴۹

واژه بر معنای جزا اطلاق شده یا به خاطر آن است که در مقابل آن باید مطیع بود یا اینکه جزا مولود اطاعت است).

در بعضی از روایات نیز به معنای روز حساب تفسیر شده که در حقیقت از قبیل ذکر علّت و اراده معلول است زیرا حساب مقدمه‌ای برای جزاست.

***

۵- يَوْمُ الْجَمْعِ

این تعبیر دوبار در قرآن مجید آمده است از جمله در سوره تغابن آیه ۹ يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذلِكَ يَوْمُ التَّغابُنِ: «به خاطر بیاورید که همه شما را در آن «روز اجتماع» جمع‌آوری می‌کند، آن روز روزی است که معلوم می‌شود چه کسانی مغبون گشته‌اند»؟!

و در سوره شوری آیه ۷ می‌خوانیم: لِتُنْذِرَ امَّ الْقُرى وَ مَنْ حَوْلَها وَ تُنْذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ «قرآن به خاطر آن نازل شده است که ام القری و کسانی را که پیرامون آن هستند انذار کنی و از روزی که همه خلایق در آن جمعند بترسانی».

چگونه آن روز روز جمع نباشد در حالی که تمام اوّلین و آخرین و همه جن و انس و حتی ملائکه مقربین در آنجا جمعند، نه تنها خودشان که اعما آنها نیز تماماً در آنجا جمع آوری شده است و برای عرضه به دادگاه عدل الهی آماده است.

همین نام به صورت دیگری در آیه ۱۰۳ سوره هود نیز آمده ذلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النّاسُ آن روز روزی است که همه مردم برای آن جمع‌آوری می‌شوند.

***

۶- يَوْمُ الفَصْلِ

نام دیگر روز قیامت «یوم الفصل» (روز جدایی) است. این نام شش بار در قرآن مجید تکرار شده [۳۱] از جمله در سوره نبأ آیه ۱۷ می‌خوانیم: انَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كانَ مِيْقاتاً: «روز جدایی، میعاد همگان است».

پیام قرآن، ج۵، ص: ۵۰

این تعبیر تعبیر بسیار پرمعنایی است که بیانگر جدایی‌ها در آن روز عظیم است: جدایی حق از باطل، جدایی صفوف مؤمنان و صالحان از کافران و مجرمان، جدایی برادر از برادر، و پدر و مادر از فرزند. و جدایی سرنوشت خوبان و بدان.

این تعبیر گاهی به معنای یوم القضاء و روز داوری نیز می‌آید، زیرا قاضی به وسیله حکم خود منازعه را پایان می‌دهد، و لذا به حکم و قضاوت که علت پایان مخاصمات است، «الفصل» گفته می‌شود.

***

۷- يَوْمُ الْخُرُوجِ

این نـام تنها در یک آیه قرآن مجیـد آمـده است، در آیه ۴۲ ق ضـمن اشاره به روزی که نفـخ دوم صور دمیـده می‌شود، می‌فرماید: ذلِکَ یَوْمُ الْخُرُوجِ: «آن روز روزی است که همه اموات زنده شده (و از قبرها) خارج می‌شوند» آری آن روز روز خارج شدن است از مرگ به حیات و از عالم برزخ به عالم آخرت، و از درون به برون، و از پنهان به آشکار!

همین معنـا به شـکل دیگری در آیه ۴۳ معارج آمـده است آنجا که می‌فرمایـد: یَوْمَ یُخْرَجُونَ مِنَ الْاَجْداثِ سِراعاً کَانَّهُمْ الی نُصُبٍ یُوفِضُونَ: «روز موعود آنها همان روزی است که از قبرها به سرعت خارج می‌شوند.

گویی به سوی بتهایشان می‌دوند»![۳۲]

این تعبیر نشـان می‌دهـد حوادث قیـامت در آغاز کار با سـرعت فوق‌العاده‌ای انجام می‌گیرد، و در عین حال طعنه و سـخریه‌ای است نسبت به بت‌پرسـتان و بت‌پرستی که مهمترین بخش زندگانی آنان را تشـکیل می‌دهد، و بیشترین توجه آن سـبک مغزان را به خود تخصـیص داده بود، به طوری که دویـدن آنهـا به سوی بت‌ها به عنوان نمونه روشن «شـتاب» معرفی شـده است، دویـدن و شـتاب به سوی بت‌ها در یک روز جشن و یا عزا، و یا در حال بازگشت از سـفر، و از این‌جا روشن می‌شود که نکته لطیفی در آیه نفهته شـده است.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۵۱

۸- الْیَوْمُ الْمَوْعُودُ

این نـام نیز تنهـا در یک آیه از قرآن آمـده است، در آغاز سوره بروج آیه ۲ به عنوان یک سوگنـد مهم می‌فرمایـد: وَ الْیَوْمِ الْمَوْعُودِ «سوگند به آن روز موعود» روزی که وعده گاه همه آنجاست و تمام انبیاء وعده آن را داده‌اند.

بعضـی از مفسّـِران یوم موعود را اشاره به روز خارج شـدن از قبرها، یا روزی که وعـده شـفاعت پیامبر در آن داده شده است تفسـیر کرده‌اند، در حالی که همه این معانی در معنای اوّل جمع است.[۳۳]

جالب این‌که قرآن مجیـد سوگنـد به آن روز را به دنبال سوگنـد به آسـمان که دارای برج‌های بسـیار است قرار داده (وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ) اشاره به اینکه عظمت آن روز همچون عظمت آسمان است، یا اشاره به اینکه اگر آن روز موعود نباشد آفرینش این آسمان عظیم با آن نظام دقیقی که بر آن حکمفرماست بیهوده و بی‌هدف خواهد بود، چرا که چند روزه زندگی دنیا ارزش آن را ندارد که چنین نظام عظیم و گسترده‌ای به خاطر آن آفریده شود.

به هر حـال شبیه این «نـام» با تعبیر دیگری در آیه ۸۳ زخرف آمـده است فَذَرْهُمْ یَخُوضُوا وَ یَلْعَبُوا حَتّی یُلاقُوا یَوْمَهُمُ الَّذی یُوْعَدُونَ: «آنهـا را رهـا کن تـا در باطـل خـود غوطه‌ور باشـند و سـرگرم بـازی شونـد، تـا روزی را که به آنهـا وعـده داده شـده است ملاقـات کنند».[۳۴]

***

۹- یَوْمُ الخُلُود

(روز جاودانگی)

این تعبیر یک بار در آیات قرآن به چشم می‌خورد، آنجا که می‌فرماید: ادْخُلُوها بِسَلامٍ ذالِکَ یَوْمُ الْخُلُودِ، «در آن (بهشت جاویدان) به سلامت داخل شوید آن روز جاودانگی است» (ق ۳۴).

بـا توجه به این‌که تعبیر فوق بعـد از توصـیف «بهشت» در آیـات همـان سوره ق وارد شـده، انتخاب این نام به خاطر بیان ابـدیت این موهبت عظیم الهی و این پاداش بزرگ نیکوکاران و تمام نعمت‌های آن است و در حقیقت یوم الخلود بعـد از ورود در بهشت آغاز

می‌شود.

این تعبیر، سخنی را که قبلًا اشاره کردیم به روشنی تأیید می‌کند که نام‌ها و توصیف‌های قیامت

پیام قرآن، ج۵، ص: ۵۲

هرکدام به یکی از ابعاد آن اشاره دارد، و در اینجا سخن از ابدیت آن است، البته مسأله خلود منحصر به نعمت‌های بهشت نیست، عذاب‌های دوزخ نیز چنین است، اما در قرآن تعبیر «یوم الخلود» تنها در همین یک مورد به کار رفته است، و در مورد دوزخ تعبیر مشابه دیگری به عنوان دارالخلد (سرای جاودانی) دیده می‌شود: ذلِکَ جَزَاءُ أَعْداءِ اللَّهِ النَّارُ لَهمْ فِیهَا دارُالْخُلدِ؛ کیفر دشمنان خدا آتش است و سرای جاوید دوزخیان در آن خواهد بود» (فصلت ۲۸).

***

۱۰- یَوْمُ عَظیمٌ

توصیف قیامت به روز بزرگ (یوم عظیم) نیز در آیات متعددی از قرآن مجید آمده است، از جمله: در آیه ۳۷ مریم می‌خوانیم: فَوَیْلٌ لِلَّذِیْنَ کَفَرُوا مِنْ مَشْهَدِ یَوْمٍ عَظیم: «وای بر کافر از مشاهده روز بزرگ».[۳۵]

البته تعبیر به «عذاب یوم عظیم» در آیات قرآن احیاناً برای عذاب‌های مهم دنیوی نیز آمده، که شناختن آن از عذاب روز قیامت، با توجه به آیات قبل و بعد، چندان مشکل نیست.

به هر حال توصیف آن روز به عظمت به خاطر امور مهم بسیاری است که در آن روز بزرگ واقع می‌شود: پاداش و کیفر عظیم، دادگاه و حساب عظیم، حضور با عظمت خلایق در آن روز، و عظمت طول آن روز، عظمت هول و وحشت و هراس، و عظمت جنبش‌های آغاز رستاخیز و خلاصه عظمت در تمام جهات.

***

۱۱- یَوْمُ الْحَسْرَةِ

این نام که تنها در یک آیه از قرآن مجید آمده، تعبیری است تکان دهنده از روز قیامت که روز حسرت و تأسف و ندامت است، در آیه ۳۹ مریم می‌فرماید: وَ انْذِرْهُمْ یَوْمَ الْحَسْرَةِ اذْ قُضِیَ الْامْرُوْهُمْ فی غَفْلَةٍ وَ هُمْ لا یُوْمِنُونَ: «آنها را از روز حسرت بترسان، روزی که همه چیز پایان می‌یابد، و حکم نهایی صادر می‌شود، و این در حالی است که آنها (هنوز) در غفلتند و ایمان نمی‌آورند».

پیام قرآن، ج۵، ص: ۵۳

«حَسْرَة» از ماده «حَسْر» به گفته مفردات و مقاییس و جمعی دیگر از ارباب لغت به معنای آشکار کردن است، و لذا حَسَرْتُ عَنِ الذِراعِ یعنی آستین را بالا زدم و دست خود را ظاهر کردم، سپس واژه حسرت به غم و اندوهی که بر امور از دست رفته حاصل می‌شود اطلاق شده، گویی جهل و ناآگاهی انسان نسبت به ضررهای عملی که انجام داده کنار می‌رود و حقیقت آشکار می‌گردد.

این در حالی است که بعضی دیگر اصل آن را به معنای «عقب زدن» می‌دانند، ولی مثلًا هنگامی که دریا عقب‌نشینی می‌کند طبعاً سواحلی که زیر آب بود آشکار می‌گردد، یا هنگامی که انسان آستین خود را عقب می‌زنند دست‌ها ظاهر می‌شود، این در حقیقت از لوازم معنای اوّل است.[۳۶]

به هر حال اندوه و تأسف و ندامت از لوازم مفهوم آن است، و روز قیامت راستی روز اندوه و ندامت و حسرت شدید است، نه تنها برای بدکاران، بلکه حتی برای نیکوکاران، زیرا وقتی پاداش‌های عظیم الهی را می‌بینند تأسف می‌خورند چرا بیشتر و بهتر کار نیک انجام نداده‌اند!

این مطلبی است که جمعی از مفسّران به آن تصریح کرده‌اند[۳۷] ولی فخررازی می‌گوید تنها بدان هستند که گرفتار حسرت می‌شوند و برای اهل بهشت حسرتی نیست چرا که در آنجا هیچ غم و اندوهی نمی‌تواند وجود داشته باشد.[۳۸]

ولی باید گفت این گونه غم، نوعی کمال است، و مایه ناراحتی و عذاب روحی نیست، بنابراین وجود آن در بهشت نیز مشکلی ندارد (دقت کنید).

به هر حال اگر تأسف و حسرت در دنیا قابل جبران است در آنجا راهی برای جبران وجود ندارد و لذا باید آن روز را روز حسرت واقعی و روز حسرت بزرگ نامید، همین معنا در آیه ۵۶ سوره زمر به شکل دیگری آمده است که می‌فرماید: انْ تَقُولَ نَفْسٌ یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فی جَنْبِ اللَّهِ: «این هشدارها و اخطارها به خاطر آن است که مبادا کسی روز قیامت بگوید واحسرتا! از کوتاهی‌هایی که در اطاعت فرمان خدا کرده‌ام».[۳۹]

پیام قرآن، ج۵، ص: ۵۴

۱۲- یَوْمُ التَّغابُن (روز آشکار شدن غبن‌ها!)

این نام در قرآن مجید تنها یکبار آمده است، آن هم در آیه ۹ سوره «تغابُن» یَوْمَ یَجْمَعَکُمْ لِیَوْمِ الْجَمعِ ذِلِکَ یَوْمُ التَّغابُنِ: «روزی که همه شما را در آن روز اجتماع گردآوری می‌کند که آن روز روز «تغابن» است.

«تغابن» از ماده «غبن» در این‌جا به معنای آشکار شدن غبن است، یعنی در آن روز ظاهر می‌شود چه کسی مغبون شده است.[۴۰]

مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان می‌گوید: این ماده هنگامی که به صورت باب تفاعل (تغابن) به کار رود به معنای گرفتن شرّ و رها نمودن خیر، یا به معنای گرفتن خیر و رها نمودن شرّ است، مؤمنان از بهره دنیوی خود چشم پوشیده، و بهره آخرت را می‌گیرند و مصداق گرفتن خیر و رها کردن شر خواهد بود، بنابراین آنها «غابن» محسوب می‌شوند و کافران بهره آخرت را رها کرده و بهره دنیا را گرفته‌اند، و مصداق رها کردن خیر و گرفتن شرند، بنابراین «مغبون» هستند نتیجه این‌که در آن روز «غابن» از «مغبون» آشکار می‌گردد.

در صحاح اللغه آمده است که «غبن» به معنای خدعه و نیرنگ است، و مغبون شدن یعنی مورد خدعه و نیرنگ قرار گرفتن، و هنگامی که این ماده در مورد تفکر به کار رود به معنای ضعف و ناتوانی است، لذا «غبین» به معنای ضعیف الفکر است.

به هر حال در قیامت پرده‌ها کنار می‌رود، و نتایج اعمال و عقائد و نیات آشکار می‌شود، و انسان خود را در مقابل انبوهی از نتائج و آثار اعمال خویش می‌بیند، و آنجاست که بدکاران از شکست و زیان خود و فریب و نیرنگ شیطان و از دست دادن سرمایه‌های عظیم محروم شدن از سعادت جاویدان و گرفتاری در چنگال عذاب الهی با خبر می‌شوند، و این است غبن حقیقی.

***

۱۳- یَوْمُ التَّنادِ (روز صدا زدن یکدیگر و یاری خواستن)

این نام نیز یکبار در قرآن مجید در سوره غافر (مؤمن) آیه ۳۲ آمده است که مؤمن آل‌فرعون به هنگامی که فرعونیان را از عذاب الهی در دنیا و آخرت می‌ترساند می‌گوید: وَ یا قَوْمِ انِّی اخافُ عَلَیْکُمْ یَوْمَ التَّنادِ:

پیام قرآن، ج۵، ص: ۵۵

«ای قوم! من بر شما از روزی که مردم یکدیگر را صدا می‌زنند (و از هم یاری می‌خواهند اما صدایشان به جایی نمی‌رسد) بیمناکم».

«التَّنادْ» در اصل «التنادی» بوده که یای آن حذف شده و کسره دال که دلیل بر آن است بر جای مانده، از ماده «نداء» به معنای صدا زدن است.

بسیاری از مفسران معتقدند که «یوم التناد» از اسامی قیامت است [۴۱] و هر کدام برای این نامگذاری دلیلی ذکر کرده‌اند.

بعضی گفته‌اند به خاطر آن است که دوزخیان و بهشتیان یکدیگر را صدا می‌زنند، دوزخیان می گویند:

مقداری از آب گوارای بهشتی یا از روزی‌های خدا داد به ما محبت کنید (وَ نادی اصْحابُ النّارِ اصْحابَ الْجَنَّةِ انْ افیضُوا عَلَیْنا مِنَ الْماءِ اوْ مِمّا رَزَقَکُمُ اللَّهُ) و بهشتیان در پاسخ می گویند: خداوند اینها را بر کافران تحریم کرده است (قالُوا انَّ اللَّه حَرَّمَهُما عَلَی الْکافِرینَ) (اعراف ۵۰).

این معنا در حدیثی در کتاب «معانی الاخبار» از امام صادق علیه السلام روایت شده است.

بعضی می گویند این نامگذاری به خاطر آن است که در صحنه محشر مردم یکدیگر را صدا می‌زنند و از همه کمک می‌خواهند.

یا این‌که فرشتگان مردم را برای حساب صدا می‌زنند و مردم فرشتگان را برای استمداد! یا این‌که مؤمن هنگامی که نامه اعمال خود را می‌بیند، از روی شوق فریاد می‌زند: هاؤُمُ اقْرَوْا کِتابِیَه: «این نامه اعمال من است! ای مردم بیایید و آن را بخوانید»! (حاقه ۱۹).

و کافر در آن هنگام که نامه عملش را به دستش می‌دهند از شدت وحشت فریاد می کشد: یا لَیْتَنی لَمْ اوْتَ کِتابِیَه: «ای کاش نامه اعمال مرا به دست من نمی‌دادند»!

البته وجوه دیگری نیز برای این نامگذاری ذکر شده که در بعضی از تفاسیر آن را بالغ بر هشت وجه شمرده‌اند، ولی بعضی از آنها ضعیف به نظر می‌رسد. این نکته نیز قابل ذکر است که تمام این معانی ممکن است در مفهوم آیه جمع باشد چرا که منافاتی در میان آنها نیست.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۵۶

۱۴- یَوْمُ التلاقِ (روز تلاقی)

این نام نیز فقط یکبار در قرآن مجید (سوره مؤمن آیه ۱۵، آمده است: یُلْقِی الرُّوْحَ مِنْ امْرِهِ عَلی مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ لِیُنْذِرَ یَوْمَ التَّلاقِ: «خداوند روح را به فرمانش برهرکسی از بندگانش بخواهد القاء می کند، تا انسان‌ها را از روز تلاقی انذار کند».

منظور از القای روح به قرینه آیات دیگر، همان وحی و کتب آسمانی است، چنانکه در آیه ۵۲ شوری خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: وَ کَذلِکَ اوْحَیْنا الَیْکَ رُوْحاً مِنْ امْرِنا: «همان‌گونه که بر پیامبران پیشین وحی فرستادیم بر تو نیز روحی را به فرمان خود وحی کردیم».

و به این ترتیب قرآن مجید روحی است از جانب خدا که در کالبد جامعه بشریت دمیده شده است!

راغب در مفردات می گوید: قرآن به این سبب روح نامیده شده که سبب حیات معنوی است.

و هدف القای این روح بیم دادن و انذار از آن روز بزرگ تلاقی است.

در آن روز انواع تلاقی‌ها رخ می‌دهد که همه آنها در مفهوم آیه جمع است، هرچند مفسّران احیاناً به گوشه‌ای از آن چشم دوخته‌اند.

روزی است که بندگان با پروردگارشان ملاقات می کنند (یا ایُّهَا الْانْسانُ انَّکَ کادِحٌ الی کَدْحاً فَمُلاقِیْهِ) (انشقاق ۶).

روزی است که انسان‌ها با فرشتگانِ حساب و پاداش و کیفر تلاقی دارند (وَ تَتَلَقّاهُم المَلائِکَةُ) (انبیاء ۱۰۳).

روزی است که انسان با حساب اعمال و گفتارش در آن دادگاه عدل تلاقی دارد (انِّی ظَنَنْتُ انِّی مُلاقٍ حِسابِیَه) (حاقه ۲۰)

روزی که گذشتگان و آیندگان با هم تلاقی می کنند.

روز تلاقی پیشوایان حق و باطل با پیروانشان.

روز تلاقی ظالم و مظلوم با یکدیگر

روز تلاقی بهشتیان و دوزخیان!

آری هدف آمدن انبیاء و نزول کتب آسمانی همین بوده است که بندگان را از آن روز تلاقی بزرگ بیم دهند و چه عجیب است این نام و مفهوم وسیع و تکاندهنده آن.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۵۷

۱۵- یَوْمُ ثَقیلْ (روز سنگین!)

این نام نیز از نام‌هایی است که فقط یکبار در قرآن در سوره انسان، آیه ۲۷ به چشم می‌خورد: انَّ هؤُلاءِ یُحِبُّونَ العاجِلَهَ وَ یَذَرُونَ وَ رائَهُمْ یَوْماً ثَقیلًا: «آنها (مجرمان) زندگی زودگذر دنیا را دوست دارند، در حالی که پشت سر خود روز سخت و سنگینی را رها می‌کنند».

توصیف آن روز به ثقیل توصیفی است گسترده و پرمعنا: سنگین از نظر محاسبه‌ها، سنگین از نظر مجازات‌ها، سنگین از نظر رسوایی‌ها، سنگین از نظر شدائد محشر و سنگینی مسئولیت‌ها، و سنگین از نظر بار گناهان بر دوش مجرمان!

تعبیر به «یَذَرُوْنَ وَرائهُمْ» (پشت سرشان می‌اندازند) با این‌که باید قاعدتاً گفته شود «پیش رویشان ...» به خاطر آن است که مجرمان آن روز را چنان به دست فراموشی سپرده که گویی پشت سرانداخته‌اند.

***

۱۶- یَوْمُ الْازِفَهِْ (روز نزدیک)

هریک از نام‌های قیامت پیامی مخصوص به خود دارد، از جمله «یوم الآزفه» است که فقط یک بار در قرآن مجید در سوره مؤمن آیه ۱۸ آمده است (تعبیر به «الآزفهْ» دوبار آمده، ولی «یوم الآزفه» فقط یک بار) می‌فرماید: وَ انْذِرْهُمْ یَوْمَ الْازِفَهِ اذِ الْقُلُوبُ لَدَی الحَناجِرِ کاظِمِیْنَ: «آنها را از روز نزدیک» بترسان روزی که از وحشت آن دل‌ها به گلوگاه می‌رسد و تمام وجود انسان مملو از اندوه می‌شود».

«آزِفَهً» از ماده «ازَف» (بر وزن صدف) به گفته مقاییس اللغهْ و مفردات و مصباح اللغه و کتب دیگر به معنای نزدیک شدن است، ولی بعضی آن را به معنای نزدیکی آمیخته با تنگی وقت شمرده‌اند.

این نامگذاری بیانگر این واقعیت است که قیامت بیش از آنچه مردم فکر می‌کنند نزدیک است، تا بیخبران نگویند هنوز وقت بسیار است و قیام و عده‌ای است نسیه! آن هم روز نزدیکی که از شدت وحشتش گویی قلب‌ها به گلوگاه می‌رسد، و جان‌ها به لب می‌آید، اندوه آمیخته با ترس گلوی مردم را می‌فشارد و راه نفس کشیدن را بر آنها می‌بندد.

آری برای چنین روزی باید هر لحظه آماده بود.

همین معنا را قرآن با تعبیر دیگر در آیه ۱ سوره انبیاء بیان کرده است: إقْتَرَبَ لِلنّاسِ حِسابُهُمْ وَ هُمْ فی

پیام قرآن، ج۵، ص: ۵۸

غَفْلَهٍ مُعْرِضُونَ؛ روز حساب مردم بسیار به آنها نزدیک شده اما آنها درغفلتند و رویگردان هستند.

توجه داشته باشید که جمله «اقترب» تأکید بیشتری از «قرب» را می‌رساند، و اشاره به این است که حساب روز قیامت بسیار نزدیک می‌باشد.

قیامت به قدری نزدیک و حتمی است که قرآن در بسیاری از تعبیرات خود با صیغه‌های فعل ماضی از آن یاد می‌کند، مانند آیات ۶۵ و ۶۶ سوره فرقان می‌فرماید: «انَّ عَذابَها کانَ غَراماً، انَّها سائتْ مُسْتَقَراً وَ مُقاماً. «عذاب جهنم بسیار سخت و پردوام بوده، و دوزخ

جایگاه بد و محل اقامت بدی بوده است» و آیات فراوان دیگر.

***

۱۷- یَوْمٌ عَسیرٌ (روز پر مشقت)

این تعبیر دوبار در قرآن مجید (در سوره مدثر آیه ۹، و سوره فرقان، آیه ۲۶) آمده است، در آیه اوّل می‌خوانیم فَذلِکَ یُوْمَئِذٍ یَوْمٌ عَسیرٌ: «آن روز روز سختی است». و در آیه دوّم می‌خوانیم: وَ کانَ یَوْماً عَلَی الْکافِرینَ عَسیراً: «روز قیامت برای کافران روز سختی خواهد بود.»

البته یک بار هم به عنوان «عَسِر» (بر وزن خَشِن) در آیه ۸ سوره قمر آمده است: یَقُولُ الْکافِرُونَ هذا یَوْمٌ عَسِرٌ: «کافران می گویند امروز روز سختی است».[۴۲]

مسلماً آن روز برای کافران بسیار طاقت‌فرسا و مصیبت بار و دردناک است، به طوری که نیرومندترین آنها را به زانو در می‌آورد و عاجز و بیچاره و ناتوان می‌سازد.

فخر رازی در تفسیر خود می گوید: سخت بودن آن روز بر کافران از این جهت است که در حساب بر آنها سخت گرفته می‌شود، نامه‌های اعمالشان به دست چپ آنها داده شده، صورت‌هایشان سیاه، بدن‌ها کبود، چشمهایشان نابینا، و اعضاء بدنشان در حضور جمع به گناهان آنها گواهی می‌دهد و مایه رسوایی آنها می گردد.[۴۳]

تازه این یک مرحله از سختی‌های محشر است، مراحل بعد به هنگامی که به سوی جهنم کشیده می‌شوند، و سپس گرفتار انواع عذاب‌ها، گرفتار آتش قهر غضب الهی می گردند، سخت‌تر و مصیبت بارتر

پیام قرآن، ج۵، ص: ۵۹

است. آن روز حتی برای مؤمنان روز آسانی نیست، و دادن حساب تمام اعمال حتی به اندازه سنگینی یک ذره و گذشتن از آن گردنه‌های سخت، کار بسیار دشواری است.

***

۱۸- یَوْمٌ الیمٌ (روز دردناک)

این نام نیز دوبار در آیات قرآن مجید آمده (هرچند واژه «الیم» ده‌ها بار به عنوان توصیفی برای عذاب قیامت در سوره‌های مختلف قرآن بچشم می‌خورد).

یکبار در سوره هود آیه ۲۶ از زبان نوح پیغمبر نقل شده که خطاب به قوم بت‌پرستش می گوید: انِّی اخافُ عَلَیْکُمْ عَذابَ یَوْمٍ الیمٍ: «من بر شما از عذاب روز دردناکی بیمناکم».

و یکبار هم در سوره زخرف آیه ۶۵ از لسان وحی الهی: فَوَیْلٌ لِلَّذینَ ظَلَمُوا مِنْ عَذابِ یَوْمٍ الیمٍ: «وای بر آنها که ستم کرده‌اند از عذاب روزی دردناک».

توصیف آن روز به دردناک بودن تنها به خاطر این نیست که عذابش الیم و دردناک است، بلکه علاوه بر این، آن روز از جهات زیادی مایه درد و رنج است؛ از جهت رسوایی‌ها، ندامت‌ها و پشیمانی‌های کشنده، و انواع رنج‌های روحی دیگر، مثلًا انسان می‌بیند دیگران به وسیله او اهل بهشت شدند و او خودش دوزخی شد، دردناک به خاطر اینکه راه بازگشتی وجود ندارد، و به خاطر اینکه عذاب و رنجهایش جاودانی است.

جالب اینکه در یکی از دو آیه فوق سخن از مشرکان به میان آمده، و در دیگری از ظالمان، و می‌دانیم شرک نوعی از ظلم، و ظلم

و ستم نیز از انگیزه‌های شرک جلّی و خفی است.

***

۱۹- یَوْمُ الْوَعِیْدِ (روز وعده‌های وحشتناک)

این نـام نیز یک بار در سراسر قرآن مجیـد، در سوره ق آیه ۲۰ آمـده است: وَ نُفِخَ فی الصُّورِ ذلِکَ یَوْمُ الْوَعِیـدِ: «و در صور دمیده می‌شود آن روز، روز تحقق و عده‌های وحشتناک است».

البته واژه «وعید» به طور مکرر در قرآن آمده، ولی تعبیر به یَوْمُ الْوَعِیدِ تنها در یک مورد است.

واژه «وعید» از مادّه «وعد» گرفته شده و به گفته راغب در مفردات، «وعد» در مورد خیر و شر هر دو به

پیام قرآن، ج‌۵، ص: ۶۰

کار می‌رود، ولی «وعیـد» تنها در موارد وعـده‌های شـرّ گفته می‌شود، و لذا «ابن منظور» در لسان العرب آن را به تهدید تفسیر کرده است، و واژه «ایعاد»، نیز به همین معنی آمده است.

به هر حـال، این نـام اشـاره پرمعنـایی به تمام مجازات‌های روز قیامت است، اعم از مشـکلات صـحنه محشـر و دادگاه عـدل الهی، و مجازات‌های دوزخ، و اعم از کیفرهای مادی و معنوی، مانند رسوایی در میان خلائق، و دور ماندن از فیض قرب پروردگار.

در اینکه منظور از نفـخ صور در این آیه، نفخه مرگ و پایـان دنیـاست، و یـا نفخه حیـات و آغـاز آخرت؟ در میان مفسّـِران گفتگو است، ولی آیه بعـد از این آیه که می‌گویـد: وَ جائَتْ کُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَـهِیْدٌ: «و هر انسانی وارد محشـر می‌گردد در حالی که همراه او سوق دهنده و گواهی دهنده است» دلیل بر آن است که منظور نفخ دوم است، و روز وعید نیز همان روز است.[۴۴]

***

۲۰- الْیَوْمُ الْحَقُ

این نام نیز یک‌بار در قرآن مجید در سوره نبأ آیه ۳۹ آمده است که اشاره به روز رستاخیز کرده و می‌فرماید: ذالِکَ الْیَوْمُ الْحَقُ: «آن روز، روز حق است» آری واقعیتی است انکارناپـذیر، واقعیتی است که به تمـام عـالم آفرینش مفهوم می‌بخشـد، و اگر آن روز نبود، واقعیت این جهان مفهوم نداشت.

اصولًا دنیـا، سـرابی بیش نیست، و در واقع «مجـاز» است نه «حقیقت»، فناست نه بقا، مرگ است نه حیات، آری حقیقت و واقعیت و مفهوم اصلی حیات در قیامت تجلّی می‌کند (وَ انَّ الدّارَ الْاخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوانُ): «سرای آخرت حیات حقیقی است» (عنکبوت ۶۴).

بعضی از مفسّران در تفسیر حقانیت آن روز به سه نکته اشاره کرده‌اند:

۱- آن روز حق است و غیر از آن باطل، چرا که ایام دنیا باطلش بیش از حق می‌باشد.

۲- حق به معنای وجود ثابت است و به همین جهت خدا را حق می‌گویند چرا که فنایی برای او تصور نمی‌شود، روز قیامت نیز چنین است، بنابراین حق است.

۳- آن روز روزی است که شایسته عنوان یوم است چرا که در آن روز روشن، اسرار مخفی آشکار

پیام قرآن، ج‌۵، ص: ۶۱

می‌گردد، در حالی که در دنیا احوال خلق مکتوم و نامعلوم (همچون شب) است.[۴۵]

پیام قرآن ؛ ج‌۵ ؛ ص۶۱

۲۱- یَوْمٌ مَشْهُودٌ (روزی که همه آن را مشاهده می‌کنند)

این توصیف نیز تنها یک‌بار در قرآن مجید در آیه ۱۰۳ سوره هود آمده است که بعد از اشاره به عذاب آخرت اشاره به آن روز کرده می‌فرماید: وَ ذلِکَ یَوْمٌ مَشْهُودٌ «و آن روزی است که همه اعم از نیکان و بدان آن را مشاهده می کنند».

نه تنها خلق اولین و آخرین آن روز را مشاهده می کنند، بلکه اعمال و حساب و دادگاه و عدل الهی و پاداش‌ها و کیفرهای اعمال خویش را نیز در آن روز مشاهده خواهند کرد.

به گفته مرحوم طبرسی در مجمع البیان و مرحوم علّامه طباطبایی در المیزان اطلاق این آیه گواه بر آن است که نه فقط انسان‌ها، بلکه جن و ملائکه نیز در آن روز حاضر و ناظرند که روز اجتماع عمومی همگان است.[۴۶]

قرطبی نیز می گوید اهل آسمان‌ها نیز شاهد و ناظر آن روزند.

البته همه روزها مشاهده می‌شود، ولی انتخاب این توصیف برای قیامت از یکسو اشاره به قطعی بودن آن است و از سوی دیگر اشاره به اهمیت آن و حوادثی که در آن روی می‌دهد، و حضور عمومی همه خلایق در آن است.

***

۲۲- یَوْمٌ مَعْلُومٌ (روزی که برای همه معلوم است)

این تعبیر نیز یک‌بار در قرآن در آیه ۵۰ سوره واقعه در برابر سؤال کفار از حیات بعد از مرگ آمده است:

قُلْ انَّ الْاوَّلِیْنَ وَ الْاخِرینَ لَمَجْمُوعُونَ الی مِیْقاتِ یَوْمٍ مَعْلُومٍ «بگو اولین و آخرین همگی در موعد روز معلومی گردآوری می‌شوند».

معلوم بودن آن روز دو تفسیر می‌تواند داشته باشد:

۱- «علم تفصیلی» است، یعنی آگاهی بر آن روز و تاریخ دقیق آن، و می‌دانیم این علم مخصوص خدا

پیام قرآن، ج۵، ص: ۶۲

است، و هیچ‌کس حتی انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین از آن آگاهی ندارند، ولی نزد خداوند ثابت و قطعی و از هر نظر معلوم است.

۲- «علم اجمالی» یعنی آگاهی بر این‌که همه ما چنین روزی را در پیش داریم، و از آن‌جا که این آگاهی- به طوری که در بحث‌های آینده به خواست خدا می‌آید- از اعماق فطرت ما می‌جوشد، به علاوه دلائل متعددی از طریق عقل و خرد برای آن وجود دارد که عالم و عامی هر کدام می‌توانند اجمالی به آن دست یابند، و اضافه بر این تمام انبیاء و پیامبران الهی از آن خبر دادند، آن روز روز معلوم، قطعی، و مسلم است، هرچند تاریخ دقیق آن را ندانند.

درست مانند این‌که همه ما به طور قطع می‌دانیم سرانجام می‌میریم، و از دنیا می‌رویم هرچند هیچ‌کس تاریخ پایان عمر خود را نمی‌داند.

غالب مفسّران معنای اوّل را برگزیده‌اند ولی بعضی بیشتر، روی معنای دوّم تکیه می کنند، و کلمه «قُل» را دلیل بر عمومی بودن این علم می‌شمرند، چرا که مفهومش این است به همگان این مطلب را ابلاغ کن.[۴۷]

ولی جمع هر دو تفسیر در مفهوم آیه نیز کاملًا ممکن است.

ضمناً پیامی که این تعبیر (یَوْمٌ مَعْلُومٌ) به ما می‌دهد این است که در برخورد با آن جدّی باشیم و خود را برای ملاقات آن روز آماده کنیم، و یقین بدانیم که قیامت با تمام آثار و پیامدهایش به هر حال خواهد آمد، و این علم و یقین اثر تربیتی فوق‌العاده‌ای دارد.

***

۲۳- یَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِیراً (روزی که چهره درهم کشیده و سخت است)

این نـام نیز فقـط یک‌بار در قرآن مجیـد به چشم می‌خورد در سوره انسان (هل اتی) آیه ۱۰ از زبان «ابرار» (نیکان)[۴۸] نقل می‌کند که آنها می‌گویند: انّا نَخافُ مِنْ رَبِّنا یَوْماً عَبُوساً قَمْطَریراً: «ما از پروردگارمان خائفیم از آن روز که عبوس و سخت است».

پیام قرآن، ج۵، ص: ۶۳

ناگفته پیداست که «عبوس» از صفات انسان است، و به کسی گفته می‌شود که قیافه‌اش را درهم کشیده و کاملًا ناخشنود است، و توصیف آن روز به «عبوس» کنایه زنده‌ای از وضع وحشتناک آن روز است، یعنی آن‌قدر حوادث آن سخت و ناراحت کننده است که نه تنها انسان‌ها در آن روز عبوس‌اند، بلکه گویی خود آن روز نیز قیافه‌اش را سخت درهم کشیده و ناراحت است!

«قَمْطَرِیْر» به گفته بسیاری از مفسّران به معنای «سخت و شدید» یا انسان ترش روی و عبوس است، بنابراین مفهوم آن نزدیک به مفهوم عبوس است، این واژه از ماده «قطر» (بر وزن قفل) گرفته شده و میم زائده است، و به قولی از ماده «قَمْطَر» (بر وزن خنجر) گرفته شده.

به هر حال تعبیر فوق نشان می‌دهد که حوادث آن روز به قدری سخت و شدید و دشوار و دردناک است که آثار آن از درون جان انسان‌ها به قیافه‌ها منتقل می‌شود، و وحشت و اضطراب سرتاپای همگان را فرا می‌گیرد، چون کسی از پایان کار خود خبردار نیست، و همگی در انتظار حساب و در انتظار لطف خدا هستند.

بعضی از مفسران گفته‌اند: سُبْحانَ اللَّهِ ما اشدَّ اسْمُهُ وَ هُوَ مِنْ اسْمِهِ اشَدُّ، «سبحان اللَّه! روز قیامت چه نام شدید و سختی دارد (عبوساً قمطریرا) و از آن شدیدتر خود آن روز است»!

***

۲۴- یَوْمُ الْبَعْثِ (روز رستاخیز)

این تعبیر دوبار در قرآن مجید آن هم در یک آیه (آیه ۵۶ سوره روم) آمده است: وَ قالَ الَّذِیْنَ اوتُوا الْعِلْمَ وَ الْایْمانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فی کِتابِ اللَّهِ الی یَوْمِ الْبَعْثِ فَهذا یَوْمُ الْبَعْثِ وَ لکِنَّکُمْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ: «کسانی که علم و ایمان به آنان داده شده، در قیامت به مجرمان می‌گویند: شما به اذن خدا تا روز بعث (در عالم برزخ) درنگ کردید، و هم اکنون روز بعث (برانگیخته شدن مردگان) است، ولی شما نمی‌دانستید».

البتّه تعبیر از زنده شدن مردگان به «بعث» (و افعال مشتق از آن) در آیات قرآن بسیار فراوان و گسترده است که قبلًا اشاره شد، و همه بیانگر این حقیقت است که آن روز روز حیات عمومی بعد از مرگ است، و چون قبلًا به قدر کافی در این زمینه بحث شد خود را از توضیح بیشتر بی‌نیاز می‌بینیم.

***

پیام قرآن، ج۵، ص: ۶۴

در این‌جا گروه اوّل پایان می‌یابد:

از مجموع نام‌ها، و توصیف‌ها و تعبیرهای مختلفی که در این بخش آمد، این حقیقت به خوبی تجلی می‌کند که قرآن برای بیداری انسان‌ها، و تعلیم و تربیت و سوق آنها به تکامل و تعالی، «معاد» را در چهره‌های مختلفش نشان داده، و نام‌های گوناگونی برای آن برگزیده که هر نام به یکی از ابعاد حوادث عظیم و تکاندهنده آن روز بی‌مانند اشاره می‌کند.

هریک از این نام‌ها، یا به تعبیر دیگر هریک از این اوصاف، برای آن روز پیامی مخصوص به خود دارد، پیامی به همه نسل‌ها، در همه قرون و اعصار.

پیامی که توجه به آن عامل نیرومند بازدارنده‌ای از کژیها و زشتی‌ها و گناهان و جرایم و آلودگی‌ها و مظالم است.

پیامی که مطالعه آن ابعاد فصاحت و بلاغت قرآن را در زمینه‌های مختلف مخصوصاً در مسائل تربیتی کاملًا واضح و آشکار می‌سازد و برای رهروان راه حق و پویندگان مسیر قرب خدا بهترین راهنماست (دقت کنید).

***

بخش دوّم:

اکنون به سراغ بخش دیگری از نام‌های قیامت می‌رویم که اوصاف قیامت نه در یک کلمه، بلکه در یک جمله خلاصه شده است.

۲۵- یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ

بخشی از این نامها از حوادثی که در آستانه قیامت در جهان رخ می‌دهد سخن می‌گوید، و بخشی از مسائل مربوط به حال انسانها در آن روز است، و بخشی از پایان کار خبر می‌دهد.

از جمله تعبیراتی که مربوط به «مقدمات قیامت» است تعبیر فوق است که در سوره انبیاء آیه ۱۰۴ بعد از اشاره به قسمتی از پاداش نیکوکاران و کیفرهای بدکاران آمده است: یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِ

پیام قرآن، ج۵، ص: ۶۵

لِلْکُتُبِ کَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْق نُعیدُهُ وَعْداً عَلَیْنا انّا کُنّا فاعِلینَ: «روزی که ما آسمان را همچون طوماری در هم می‌پیچیم، سپس همان‌گونه که آفرینش را آغاز کردیم آن را باز می‌گردانیم، این وعده‌ای است که ما داده‌ایم و قطعاً آن را انجام خواهیم داد».

«سِجِلْ» از ماده سَجْل (بر وزن سَطْل) به معنای دلو بزرگ و پر از آب است و ریشه آن را به معنای «جمع کردن و ذخیره نمودن برای ریختن و منتشر ساختن، دانسته‌اند، به همین دلیل به دلو بزرگ «سَجْل» گفته می‌شود، و «سِجِلّ» (با کسر سین و جیم و تشدید لام) به اوراقی که مطالب را روی آن می‌نویسند و گاه آن را به صورت «طومار» به هم می‌پیچند، گفته‌اند، و در این صورت تعبیر طی السجل گفته می‌شود.

بعضی نیز بر این باورند که سِجِلّ به معنای کتاب‌هایی است که احکام قضایی و صورت دعاوی و مانند آن در آن نوشته و جمع‌آوری می‌شود، و لذا تسجیل به معنای ثبت کردن و قرار دادن و اثبات نمودن آمده است.[۴۹]

به هر حال ظاهر آیه این است که در پایان جهان و آستانه قیامت، تمام آسمان‌ها به هم پیچیده می‌شوند، همان‌گونه که در آغاز به صورت توده واحدی بوده‌اند، و این چیزی است‌که در علم امروز نیز به آن تصریح شده که عالم هستی در آغاز به صورت توده واحدی بوده سپس به عللی که درست نمی‌دانیم به سرعت به دور خود به گردش درآمد، و بر اثر نیروی گریز از مرکز اجزای آن از هم دور می‌شوند، و هم اکنون عالم در حال گسترش است، ولی احتمالًا بعد از رسیدن به حد نهایی گسترش بازگشت شروع می‌شود، و بار دیگر با سرعت به سوی مرکز جهان حرکت می‌کنند، و سرانجام به هم می‌پیچند و توده واحدی را تشکیل می‌دهند، و این پایان نظام این جهان است.

بار دیگر حرکت نوینی آغاز می‌گردد، و زمین و آسمان جدیدی به وجود می‌آید که جهان دیگری را تشکیل می‌دهد.

طبق این معنا هیچ نیازی به این‌که آیه را به صورت بیان کنایی تفسیر کنیم نداریم، هرچند بسیاری از مفسّران به سراغ معانی کنایی رفته‌اند، شاید به خاطر این جهت که این تفسیر در آن زمان مطرح نبوده است.

ولی به هر صورت جمع شدن آسمان‌ها به معنای نابودی مطلق آنها و از میان رفتن عالم ماده نیست، چرا که قرآن با صراحت در آیات متعدد می‌گوید انسان‌ها از قبرها برمی‌خیزند، و استخوان‌های پوسیده لباس

پیام قرآن، ج۵، ص: ۶۶

حیات در تن می‌پوشند، و خاک‌های حاصل از پوسیدن بدن‌ها باقی می‌ماند و جمع می‌شود و حیات نوی را آغاز می‌کند.

۲۶- یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرَضِ وَ السَّمواتُ

از آنچه در بحث قبل گفته شد مفهوم این تعبیر قرآنی در مورد قیامت نیز روشن می‌شود، این نام که فقط یک‌بار در قرآن مجید در سوره ابراهیم آیه ۴۸ آمده است، اشاره به انتقام الهی از ظالمان و مجرمان است، می‌فرماید: «آن در روزی واقع می‌شود که این زمین به زمین دیگر، و آسمان‌ها (به آسمان دیگری) مبدل می‌شوند: (یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ وَ السَّمواتُ).

نخست همه در هم پیچیده می‌شوند، سپس معمار عالم هستی طرحی نوین می‌ریزد، و زمین و آسمان تازه‌ای را در مرحله‌ای بالاتر و والاتر آن گونه که طبیعت روز قیامت است ابداع می‌کند.

در این‌که آیا ظاهر و کیفیت زمین عوض می‌شود، یا ذات آن؟ در میان مفسّران گفتگوست: بعضی گفته‌اند: تمام کوه‌ها و جنگل‌ها و مانند آن دگرگون می‌شوند، زمین صاف به رنگ سفید همچون نقره درمی‌آید، زمینی که هرگز خونی بر آن ریخته نشده، و گناهی بر آن انجام نگرفته است، آسمان‌ها نیز به همین ترتیب دگرگون می‌شوند.

بعضی دیگر گفته‌اند: این زمین و آسمان به کلی فانی گشته، و زمین و آسمان جدیدی جانشین آن می‌گردد، ولی همان‌طور که قبلًا اشاره کردیم این احتمال با آیات دیگر قرآن سازگار نیست که می‌گویند قبرهای انسان‌ها و خاک‌های بدن آنها همچنان باقی می‌ماند، و اگر گفته شود که این دگرگونی زمین بعد از حیات انسان‌ها رخ می‌دهد این سخن با ذیل آیه که می‌گوید: وَ بَرَزُوا للَّهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ: «و همه آنها در پیشگاه خداوند واحد قهار ظاهر می‌گردند» منافات دارد، چرا که ظاهرش این است که ظهور و بروز خلایق بعد از دگرگونی زمین است.

***

۲۷- یَوْمَ تَمُورُ السَّماءُ مَوْراً

پیام قرآن، ج۵، ص: ۶۷

این نام نیز فقط یکبار در قرآن مجید در سوره طور آیه ۹ آمده، که بعد از اشاره به وقوع عذاب الهی و عدم وجود مانع و رادع از آن (انَّ عَذابَ رَبِّکَ لَواقِعٌ مالَهُ مِنْ دافِعٍ) می‌فرماید: این در روزی است که آسمان شدیداً به حرکت درمی‌آید و کوه‌ها از جا کنده و متحرک می‌شوند» (یَوْمَ تَمُورَ السَّماءُ مَوْراً وَ تَسیرُ الْجِبالُ سَیْراً).

«مَوْر» (بر وزن موج) به گفته ارباب لغت معانی مختلفی دارد: به معنای حرکت دورانی، و به معنای موج، و حرکت سریع، و رفت و آمد و گرد و غباری که باد آن را به هر سو می‌برد آمده است ۵۰] و مناسب‌ترین معنا در این‌جا همان حرکت سریع است.

این حرکت ممکن است همان حرکت سریع به سوی مرکز جهان به هنگام انقباض مجموعه عالم هستی بوده باشد که در صفحات قبل به آن اشاره شد، و نیز ممکن است اشاره به حرکت دورانی عالم در مسیر انبساط و انقباض مجموعه جهان باشد.

فخررازی در ذیل این آیه می‌گوید: جمله وَ تَسیرُ الْجِبالُ سَیْراً: (کوه‌ها به سرعت حرکت می‌کنند) توضیحی برای حرکت آسمان‌هاست یعنی همان‌گونه که اگر انسان سوار بر کشتی باشد و با سرعت در کنار ساحل پیش برود چنین به نظرش می‌رسد که تمام زمین‌ها و درخت‌ها در حرکتند، همچنین آن روز که کوه‌ها و به همراه آن انسان‌ها حرکت می‌کنند چنین به نظر می‌رسد که همه آسمان‌ها به حرکت در آمده![۵۱]

مفهوم این سخن آن است که آسمان‌ها در حقیقت حرکت نمی‌کنند، بلکه در احساس بیننده چنین به نظر می‌رسد ولی این خلاف ظاهر آیه است.

***

۲۸- یَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمامِ

۲۹- یَوْمَ تَشَقَّقُ الْارْضُ عَنْهُمْ سراعاً

این دو تعبیر از روز قیامت که در آیات ۲۵ فرقان و ۴۴ سوره ق آمده است از جهتی با هم شباهت دارند.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۶۸

در آیه نخست می گوید:

«به خاطر بیاورید روزی را که آسمان‌ها با ابرها از هم شکافته می‌شوند» «وَ یَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمام».

و در آیه بعد می گوید: «احیای مردگان روزی خواهد بود که زمین از روی آنها شکافته می‌شود و به سرعت (از قبرها) خارج می گردند» (یَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِراعاً).

شکافته شدن زمین از روی انسان‌ها مفهوم روشنی دارد و اشاره به زلزله رستاخیز است که قبرها را از هم می‌شکافد، و انسان‌ها به فرمان خدا زنده می‌شوند و به سرعت برای حساب و جزا خارج می‌شوند.

و اما شکافته شدن آسمان‌ها با ابر ممکن است اشاره به انفجارات عظیمی باشد که در پایان جهان در کرات آسمانی رخ می‌دهد، و ابرهایی که حاصل از این انفجارات است صفحه آسمان را فرا می گیرد (این در صورتی است که «باء» در «بالغمام» را به اصطلاح باء ملابست باشد یعنی توأم و همراه با ابرها).

یا این‌که آسمان‌ها یعنی «کرات آسمانی» به سبب ابرهایی که حامل امواج عظیم و نیرومندی از قدرت‌های اتمی و غیر آن است از هم شکافته می‌شوند (و در این صورت باء برای سببیت است).[۵۲][۵۳]

مرحوم علامه طباطبایی در ذیل این آیه می گوید: بعید نیست که این سخن کنایه از کنار رفتن ابرهای جهل و نادانی، و نمایان گشتن عالم غیب، و ظهور و بروز فرشتگان و نزول آنها به زمین، یعنی موطن انسان بوده باشد.[۵۴]

ولی از آن‌جا که حمل بر معنای کنایی نیازمند به قرینه خاصی است که در آیه وجود ندارد تفسیر اوّل مناسب‌تر به نظر می‌رسد، همان‌گونه که در آیه دوّم نیز شکافته شدن زمین به همان معنای ظاهری آن است نه کنایی و معنوی

شاهد دیگر این‌که آیات بسیاری در قرآن مجید وجود دارد که نشان می‌دهد در آستانه قیامت دگرگونی و انقلاب شدیدی در تمام شئون عالم ماده، اعم از آسمان و زمین و کوه‌ها و دریاها رخ می‌دهد.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۶۹

۳۰- یَوْمَ تَکُونُ السَّماءُ کَالْمُهْلِ

این توصیف دیگری از روز قیامت و دگرگونی‌های شدیدی است که در جهان واقع می‌شود این تعبیر تنها یکبار در قرآن در آیه ۸ معارج آمده است، می‌فرماید: «حوادث قیامت در آن روز واقع می‌شود که آسمان همچون فلز گداخته‌ای خواهد بود» (یَوْمَ تَکُونُ السَّماءُ کَالْمُهْلِ).

«مُهْل» (بر وزن قفل) گاه به معنای فلز گداخته و مذاب تفسیر شده، و گاه به معنای دُردی که در ته ظرف روغن و مانند آن می‌نشید، و گاه به معنای نقره مذاب و گاه به معنای تفاله قیر،[۵۵] ولی معنای اوّل با توجه به آیه‌های دیگر که سخن از حوادث روز قیامت می گوید مناسب‌تر است.

منظور از آسمان در این‌جا یا کرات آسمانی است، و یا صفحه آسمان است که بر اثر انفجار کرات به صورت فلز گداخته درمی‌آید. بعضی از مفسّران گفته‌اند این احتمال وجود دارد که بسیاری از کرات آسمانی که هم اکنون به صورت گازهای فشرده‌ای هستند در آن روز به شکل توده مذابی در می‌آیند که مرحله تازه شکل‌گیری این گازها است و مقدمه‌ای است برای طرح جهان قیامت.[۵۶]

***

۳۱- یَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ

این توصیف در دو آیه از قرآن مجید با مختصر تفاوتی در مورد روز قیامت دیده می‌شود، در آیه ۱۴ مزمّل می‌فرماید: «مجازات‌های قیامت و عذاب دردناک آن روزی است که زمین و کوه‌ها سخت به لرزه می‌افتد، و کوه‌ها به صورت توده‌هایی از شن نرم در می‌آید» (یَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ وَ کانَتِ الْجِبالُ کَثِیباً مَهِیلًا).

و در آیه ۶ نازعات می‌خوانیم: «روزی که زلزله‌های وحشتناک همه چیز را به لرزه در می‌آورد» (یَوْمَ تَرْجُفُ الرّاجِفَهُ) جایی که زلزله‌های هول‌انگیز تمام زمین را به لرزه درآورند و کوه‌ها چنان در هم کوبیده شود که به صورت توده‌هایی از شن نرم درآید پیداست که این انسان ضعیف و ناتوان در آن‌جا چه وضعی خواهد داشت؟!

پیام قرآن، ج۵، ص: ۷۰

اینها همه مربوط به حوادثی است که منجر به پایان این جهان و سپس آغاز جهان دیگر می‌گردد که قرآن مجید آنها را به هم آمیخته، و در کنار هم قرار داده است.

از یکسو از ناتوانی انسان، و از سوی دیگر تحولات هول‌انگیز پایان این جهان، و از سوی سوّم دگرگونی عالم برای قیام قیامت و شور محشر خبر می‌دهد، و همه این تعبیرات در راستای تربیت انسان و هشدارهای مکرر و پی در پی نسبت به اوست.

«تَرْجُفُ و راجِفَهُ» از ماده «رَجْف» به معنای تکان شدید است، و لذا به دریای پرموج «بَحْرٌ رَجّافٌ» می‌گویند، و «ارْجافْ» به معنای پراکندن شایعات بی‌اساسی است که جامعه را تکان می‌دهد، و «اراجِیْف» به ریشه‌های فتنه‌ها و آشوب‌ها گفته می‌شود.

گرچه در معنای «راجفه» در آیه فوق احتمالات مختلفی داده‌اند از جمله واقعه، صیحه بزرگ و ... ولی به قرینه آیه دیگر اشاره به زمین است که در آن روز سخت به لرزه در می‌آید.

«کَثِیب» به معنای «شن متراکم» است، و بعضی آن را به معنای «قطعه بزرگ شن» دانسته‌اند.

«مَهِیلٌ» به معنای شن بسیار نرمی است که وقتی پا روی آن می‌گذارند پراکنده می‌شود، و هنگامی که یکسوی آن را بردارند بقیه فرو می‌ریزد، و لذا بعضی آن را به معنای شن سیّال تفسیر کرده‌اند.[۵۷]

***

۳۲- یَوْمَ یَسْمَعُوْنَ الصِّیْحَهً بِالْحَقِ

۳۳- یَوْمَهُمُ الَّذی فیهِ یُصْعَقُوْنَ

دو تعبیر فوق که با هم قریب الافق نیز حکایت دیگری از آن روز بزرگ است: در آیه اوّل (آیه ۴۲ سوره ق) می‌فرماید: «روزی که صیحه رستاخیز را به حق می‌شنوند، آن روز روز خروج است» (یَوْمَ یَسْمَعُونَ الصَّیْحَهَ بِالْحَقِّ ذلِکَ یَوْمُ الْخُرُوجِ).

می‌دانیم در پایان جهان و آغاز رستاخیز، به تعبیر قرآن مجید دو صیحه (دو فریاد عظیم) سر داده می‌شود که گاه از آن تعبیر «به نفخ صور» شده است: صیحه اوّل صیحه خاموشی جهان و مرگ عمومی است، و صیحه دوّم فریاد حیات جدید و رستاخیز است، آیه

فوق اشاره به صیحه دوّم دارد به قرینه (ذلِکَ یَوْمُ

پیام قرآن، ج‌۵، ص: ۷۱

الْخُرُوجِ) که در آخر آیه آمده.

در این‌که این «فریاد عظیم» چگونه است؟ و با چه وسیله صوتی انجام می‌شود؟ و چه تأثیری در احیای مردگان دارد؟ هیچ‌کس دقیقاً نمی‌داند، ولی قرآن با یک اشاره اجمالی و سربسته به سراغ آن رفته است، و تعجب ندارد که حقیقت آن امروز بر ما روشن نشود، زیرا همه چیز رستاخیز با این زندگی متفاوت است، و هاله‌ای از ابهام آن را پوشانیده، همان‌گونه که درک زندگی این دنیا برای طفلی که در شکم مادر است امکان‌پذیر نیست، هرچند فرضاً دارای قدرت عظیم تفکر باشد.

و در دومین آیه (آیه ۴۵ سوره طور) می‌فرماید: «آنها را رها کن تا آن روز را که فریاد بر آنها زده می‌شود ملاقات کنند» (فَذَرْهُمْ حَتّی یُلاقُوا یَوْمَهُمُ الَّذی فیهِ یُصْعَقونَ).

«یُصْعَقُونْ» از ماده «اصْعاقْ» در اصل از «صاعقه» گرفته شده، و از آن‌جا که صاعقه هم دارای صدای عظیم است، و هم مایه هلاکت می‌گردد، این جمله به هر دو معنا تفسیر شده، اگر به معنای هلاکت باشد اشاره به نفخه اوّل و پایان جهان است، همان‌گونه که در آیه ۶۸ زمر می‌خوانیم: «وَ نُفِخَ فی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فی السَّمواتِ وَ مَنْ فی الْارْضِ: «در صور دمیده می‌شود و تمام کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند هلاک می‌شوند»، و اگر به معنای فریاد باشد ممکن است اشاره به نفخه اوّل یا نفخه دوّم باشد که نفخه رستاخیز است، و در این صورت همردیف آیه قبل می‌شود.

بسیاری از مفسّران معنای اوّل را ترجیح داده‌اند، و در عین حال احتمال دوّم را نیز نادیده نگرفته‌اند.[۵۸]

و این‌که بعضی احتمال داده‌اند منظور هلاکت گروهی از مشرکات در جنگ بدر است بسیار بعید به نظر می‌رسد (شاهد این مدعی آیه ۶۸ زمر است که در بالا به آن اشاره شد).

***

۳۴- یَوْمَ یُنْفَخُ فی الصُّورِ

این تعبیر چهار بار در قرآن مجید در آیات ۷۳ انعام و ۱۰۲ طه و ۸۷ نمل و ۱۸ نبأ آمده است، در نخستین آیه می‌فرماید: «در آن روز که در صور دمیده می‌شود حکومت از آن اوست» (وَ لَهُ الْمُلْکُ یَوْمَ یُنْفَخُ فی الصُّورِ).

پیام قرآن، ج‌۵، ص: ۷۲

و در آیه دوّم می‌فرماید: «این مجازات‌ها در آن روز واقع می‌شود که در صور دمیده خواهد شد، و مجرمان را با بدن‌های کبود در آن روز گردآوری می‌کنیم»: (یَوْمَ یُنْفَخُ فی الصُّورِ وَ نَحْشُرُ الْمُجْرِمینَ یَوْمَئِذٍ زُرْقاً).

و در آیه سوّم می‌فرماید: «به خاطر بیاورید آن روز را که در صور دمیده می‌شود، و تمام کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند در وحشت فرو می‌روند مگر کسانی که خدا بخواهد» (وَ یَوْمَ یُنْفَخُ فی الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِی السَّمواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ الأ مَنْ شاءَ اللَّه).

و در آیه چهارم می‌فرماید: «همان روزی که در صور دمیده می‌شود و شما فوج فوج وارد محشر می‌شوید»: (یَوْمَ یُنْفَخُ فی الصُّورِ فَتَأْتُونَ افْواجاً).

همان‌گونه که در بحث «نفخ صور» به خواست خدا خواهد آمد قرآن مجید از دو نفخ صور خبر می‌دهد:

در نفخه اوّل همه موجودات زنده زمین و آسمان می‌میرند، و در نفخ دوّم که نفخه حیات است همگی زنده و آماده برای حساب و کتاب می‌شوند، ولی آیات چهارگانه فوق همه یا غالباً مربوط به نفخ دوّم یعنی نفخ حیات در قیامت است.

در هر صورت این توصیف قرآن از قیامت، حوادث زیادی را که در آغاز آن روز واقع می‌شود در نظرها مجسم می‌کند، و این تعبیر

از تعبیرهای بسیار پرمعناست که حوادث سخت و وحشتناک آن روز را از مقابل چشم دل عبور می‌دهد و او را آگاه می‌سازد.

درباره معنای «صور» و مفهوم «نفخ» و دیگر خصوصیات آن به خواست خدا در جای خود بحث خواهد شد، تنها برای این‌که بدانیم این تعبیر چه محتوایی در بردارد به یک حدیث از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که در ذیل آیه چهارم (آیه ۱۸ نبأ) روایت شده، و تنها به گوشه‌ای از این حوادث اشاره می‌کند یادآور می‌شویم:

«معاذ بن جبل» می‌گوید از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تفسیر آیه «یَوْمَ یُنْفَخُ فی الصُّورِ فَتَاتُونَ افْواجاً» را پرسیدم، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود از مطلب بزرگی سئوال کردی، سپس سیلاب اشک از چشمان مبارکش جاری شد، و فرمود: «این افواجی که به هنگام نفخ صور وارد محشر می‌شوند ده گروه از امت من هستند که خداوند آنها را از جماعات مسلمین جدا می‌سازد: گروهی به صورت بوزینگان هستند- آنها که در میان مردم سخن‌چینی و جاسوسی می‌کنند، گروه دیگری به صورت خوک‌ها خواهند بود- آنها که اهل

پیام قرآن، ج۵، ص: ۷۳

اموال حرامند- گروهی را با پاهایشان آویزان می‌کنند- آنها که ربا خوارند- گروه دیگری نابینایند- آنها که در قضاوت ستم می‌کنند- و گروهی کر و لال وارد محشر می‌شوند، آنها کسانی هستند که در اعمالشان گرفتار عُجبند، گروه دیگری زبانهایشان را به دندان می‌جوند، آنها دانشمندان و سخن گویانی هستند که گفتارشان از اعمالشان جداست! و گروهی دست و پا بریده وارد می‌شوند، و آنها آزار دهندگان همسایگانند، و گروهی را بر شاخه‌های آتش دوزخ به دار می‌آویزند، و آنها خبرچینان میان مردم، و سلاطین ظالمند، و گروهی بدبوتر از مردارند، و آنها کسانی هستند که در این دنیا در شهوات غرقند و حق اللَّه را از اموالشان نمی‌پردازند، و بالاخره گروهی لباس‌های آلوده به قطران (قطران ماده قابل اشتعال است) که به تنهایشان چسبیده در تن دارند و آنها اهل کبر و غرورند»![۵۹]

***

۳۵- یَوْمٌ کانَ مِقْدارُهُ خَمْسِیْنَ الْفَ سَنَةٍ

قرآن مجید در دو آیه هنگامی که از روز قیامت سخن می‌گوید آن را به عنوان یک روز بسیار طولانی معرفی می‌کند: در یکجا می‌فرماید: «فرشتگان و روح به سوی او عروج می‌کنند در آن روز که مقدارش پنجاه هزار سال است! (تَعْرُجُ الْمَلائِکَةُ وَ الرُّوحُ الَیْهِ فی یَوْمٍ کانَ مِقْدارُهُ خَمْسِیْنَ الْفَ سَنَةٍ. (معارج ۴)

و در جای دیگر می‌فرماید: «خداوند امور این جهان را از آسمان به سوی زمین تدبیر می‌کند سپس در روزی که مقدار آن هزار سال از سال‌هایی است که شما می‌شمرید به سوی او باز می‌گردد (و دنیا پایان می‌یابد و آخرت شروع می‌شود)» (یُدَبِّرُ الْامْرَ مِنَ السَّماءِ الَی الْارْضِ ثُمَّ یَعْرُجُ الَیْهِ فی یَوْمٍ کانَ مِقْدارُهُ الْفَ سَنَةٍ مِمّا تَعُدُّوْنَ) (سجده ۵).

بدون شک آیه نخست ناظر به روز قیامت است و آیاتی که بعد از آن آمده است همگی اوصاف قیامت و حتی عذاب مجرمان را در آن روز و همچنین اوصاف دوزخ را بیان می‌کند.

ولی در مورد آیه دوّم در میان مفسّران گفتگوست ۶۰] بعضی آن را اشاره به قوس نزولی و صعودی تدبیر امر الهی در همین دنیا دانسته‌اند، یا به تعبیر دیگر اشاره به دوران‌های تدبیر الهی در این عالم که هر دوران

پیام قرآن، ج۵، ص: ۷۴

در یک هزار سال صورت می‌گیرد، و فرشتگان به فرمان الهی مجری این تدبیر تکوینی هستند، سپس دوران دیگری آغاز می‌شود.

ولی با توجه به سایر آیات قرآن که سخن از پیچیده شدن آسمان و زمین می‌گوید، همچنین روایاتی که در شرح این آیه نازل شده

استفاده می‌شود که ناظر به روز قیامت است.

و لذا مرحوم علّامه طباطبایی در المیزان نیز بعد از ذکر احتمالات آیه، این تفسیر را ترجیح داده است.[۶۱]

منتها در این‌جا این سئوال پیش می‌آید که چگونه در آیه اوّل مقدار آن روز پنجاه هزار سال- طبق سال‌های ما- و در آیه دوّم یک هزار سال بیان شده است.

پاسخ این سئوال به روشنی در حدیثی که مرحوم شیخ طوسی در امالی از امام صادق علیه السلام نقل کرده، آمده است، فرمود: «انَّ فی الْقِیامَهِ خَمْسِیْنَ مَوْقِفاً کُلُّ مَوْقِفٍ مِثْلُ الْفَ سَنَهٍ، مِمّا تَعُدُّوْنَ ثُمَّ تَلا هذِهِ الْآیَهَ: فی یَوْمٍ کانَ مِقْدارُهُ خَمْسِیْنَ الْفَ سَنَهٍ؛ «در قیامت پنجاه موقف (محل توقف برای رسیدگی به حساب اعمال بندگان) است، هر موقفی به اندازه یک هزار سال از سال‌هایی که شما می‌شمرید، سپس امام این آیه را تلاوت فرمود: «در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است».

در این‌که اعداد هزار و پنجاه هزار سال در این‌جا برای تعداد و شماره یا برای تکثیر است دو احتمال وجود دارد ولی به هر حال پیامی که از این آیات به گوش می‌رسد این است که آن روز روزی است بسیار سخت و مشکل، و روزی است بسیار دقیق و پیچیده که هیچ‌کس به آسانی نمی‌تواند از آن بگذرد، و همه باید خود را برای چنان روز طولانی پرمخاطره‌ای آماده سازند.

این نکته قابل توجه است که روز یعنی گردش دورانی یک کره به دور خود در کرات آسمانی کاملًا با هم متفاوت است، در حالی که کره زمین هر ۲۴ ساعت یکبار به دور خود می‌گردد کره ماه گردش وضعی خود را تقریباً در طول یک ماه انجام می‌دهد (روز آن در حدود دو هفته و شب آن در حدود دو هفته است) همچنین کرات منظومه شمسی هرکدام شب و روز خود را در مقدار خاصی طی می‌کند و هم اکنون ممکن است در این جهان هستی کراتی باشد که گردش وضعی آن صدها یا هزاران سال طول بکشد،

پیام قرآن، ج۵، ص: ۷۵

بنابراین جای تعجّب نیست که در قیامت هر روز به اندازه پنجاه هزار سال باشد.

باز تکرار می‌کنیم آنچه هدف اصلی قرآن را تشکیل می‌دهد همان پیام تربیتی آن است که در این‌گونه تعبیرات نهفته است.

***

بخش سوّم

۳۶- یَوْمَ یَکُونُ النّاسُ کَالْفَراشِ الْمَبْثُوتِ

آنچه تاکنون در توصیف آن روز خواندیم خبر از حوادث تکان‌دهنده‌ای می‌داد که در آستانه آن روز در جهان هستی واقع می‌شود، که هر کدام پیامی مخصوص به خود را دارد، و در آخرین توصیف مسأله طولانی بودن آن روز مطرح بود که آن نیز پیام مخصوصی داشت.

اکنون به سراغ توصیف‌هایی می‌رویم که وضع انسان‌ها را در آن روز مشخص می‌کند، تعبیراتی که هر کدام از دیگری آموزنده‌تر است، گویی دست انسان را می‌گیرد و به عرصه محشر وارد می‌کند و در جای جای آن سیر می‌دهد، و حوادث آن روز عظیم را در برابر چشم انسان مجسم می‌سازد.

در توصیف مورد بحث که تنها یکبار در قرآن مجید (در آیه ۴ سوره قارعه) آمده است وضع اضطراب‌انگیز انسان را در آن روز چنین مجسم می‌کند: «روزی که مردم مانند پروانه‌های پراکنده به هر سو حرکت می‌کنند» (یَوْمَ یَکُونُ النّاسُ کَالْفَراشِ الْمَبْثُوتِ).

همین تعبیر با تفاوت مختصری در آیه ۷ سوره قمر آمده است آن‌جا که می‌گوید: «گویی مردم همانند ملخ‌های پراکنده‌اند» (کَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ).

در این که چرا مردم در آن روز به پروانه تشبیه شده‌اند مفسّران تفسیرهای گوناگونی دارند، و در مجموع گفته‌اند این تشبیه به خاطر کثرت مردم و اضطراب و وحشت و حرکت به هر سو و ناتوانی و سرگردانی آنهاست.

این نکته نیز می‌تواند در تعبیر فوق نهفته باشد که پروانه‌ها معمولًا خود را دیوانه‌وار به آتش شمع و چراغ می‌کوبند و می‌سوزانند، مجرمان در آن روز در برابر آتش دوزخ نیز چنین حالی را دارند و اینها همه حاکی از حیرت و سرگردانی شدید، و اضطراب و واهمه عظیم در آن روز است.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۷۶

به هر حال تعبیر، تعبیر بسیار گویا، و ترسیم روشنی از حالت عجیب انسانها در آن روز است که قرآن مجید با یک تشبیه کوتاه آن را بازگو کرده بعضی معتقدند این که پروانه آن قدر دور شمع می‌چرخد تا خود را آتش می‌زند به خاطر آن است که فاقد حافظه است، به شعله‌ها نزدیک می‌شود و حرارت آن را لمس می‌کند و فرار می‌کند، اما بلافاصله فراموش کرده، بار دیگر به شعله نزدیک می‌شود، تا سرانجام خود را به آتش می‌زند و می‌سوزاند.

بدکاران مجرم در آن روز نیز به قدری پریشان خاطر و مضطربند که گویی حافظه خویش را از دست می‌دهند، و همچون پروانگان خود را در آتش دوزخ می‌افکنند.

ارباب لغت و مفسّران برای «فَراشْ» معانی متعددی ذکر کرده‌اند: بعضی آن را به ملخهایی که در آسمان پهن و گسترده و متراکم می‌شوند تفسیر کرده‌اند، و بعضی به پشه‌هایی که گروه گروه با هم پرواز می‌کنند، ولی غالب اهل لغت و مفسّران آن را به همان معنای پروانه تفسیر نموده‌اند، مخصوصاً «خلیل بن احمد» در کتاب «العین» می‌گوید: «الْفَراشُ الَّتی تَطیرُ طائِبَةً لِلضَّوءِ؛ فراش پرنده‌ای است که پرواز می‌کند در حالی که طالب نور است»، صحاح اللغة نیز می‌گوید: «فراش» جمع «فراشه» همان پرنده‌ای است که پرواز می‌کند و در آتش فرو می‌افتد.

***

۳۷- یَوْمَ تُبلَی السَّرائِرُ

۳۸- یَوْمَ هُمْ بارِزُونَ

دو توصیف بالا- که یک حقیقت را در دو از آن روز بزرگ عرضه می‌کند (و در آیات ۹ سوره طارق و ۱۶ مؤمن آمده است) مطلب تکان‌دهنده‌ای را بازگو می‌کند که ایمان به آن در تربیت انسانها بسیار مؤثر است.

در آیه نخست می‌گوید: «آن روز روزی است که اسرار نهان آشکار می‌شود»! (یَوْمَ تُبْلَی السَّرائِرُ).

و در آیه دوّم می‌گوید: «آن روز روزی است که پرده‌ها و حجابها کنار می‌رود، و همه انسانها با تمام اسرار درون و برونشان ظاهر می‌شوند» (یَوْمَهُمْ بارِزُونَ).

در آن روز چیزی مخفی نمی‌ماند، چرا که از یکسو موانع مادی همچون کوه‌ها و تپه‌ها برچیده می‌شود، و زمین به صورت «قاع صفصف» (بیابان هموار و بدون پستی و بلندی) درمی‌آید (طه ۱۰۶).

پیام قرآن، ج۵، ص: ۷۷

و از سوی دیگر انسانها از قبرها بیرون می‌ریزند و زمین آنچه را در دل دارد بیرون می‌فرستد. (وَ اخْرَجَتِ الْارْضُ اثْقالَها). (زلزال ۲)

و از سوی سوّم نامه‌های اعمال انسانها و امتها گشوده می‌شود و محتوای آنها در برابر همگان آشکار می‌گردد: (وَ اذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ . (تکویر ۱۰).

دست و پاها و اعضای بدن و حتی پوست تنها به سخن درمی‌آیند، فریاد می‌کشند و افشاگری می‌کنند.

زمین و زمان سخن می‌گویند، و گواهان اعمال، به اعمال انسان‌ها گواهی می‌دهند، نه تنها اعمال انسان‌ها که نیات و عقائد آنها نیز در آن روز همگی بر ملا می‌شود. و به راستی روز رسوایی عجیبی برای بدکاران و روز افتخار بزرگی برای نیکوکاران است.

باید توجه داشت که «تُبْلی از ماده «بلاء» به معنای امتحان است، و از آن‌جا که به هنگام آزمون، حقایق اشیا روشن می‌شود، در این‌جا به معنای آشکار شدن تفسیر گردیده است.

در حدیث «معاذ بن جبل» می‌خوانیم، می‌گوید: «از رسول خدا پرسیدیم منظور از «سرائر» که بندگان خدا در آخرت به آن آزمایش می‌شوند چیست؟ فرمود: سرائر شما، اعمال شماست، همچون نماز و روزه و زکات و وضو و غسل جنابت و هر واجب دیگر، زیرا اعمال همه پنهان است، انسان ممکن است بگوید نماز خوانده‌ام و نخوانده باشد، و بگوید وضو گرفته‌ام و نگرفته باشد، این است معنای آشکار شدن اسرار نهان در آن روز»![۶۲]

البتّه باید توجه داشت آنچه در حدیث شریف فوق آمده است به صورت بیان مثال‌هایی از این حقیقت کلی است، وگرنه آیه شریفه تمام «عقائد» و «نیات» و «اعمال انسان‌ها» را اعم از نیک و بد شامل می‌گردد.

و از این‌جا روشن می‌شود که بسیاری از شخصیت‌های کاذبی که بر اثر پنهان کاری در این دنیا به وجود آمده، در برابر طوفان محشر بر باد می‌رود، و رسوایی عظیمی جای آن می‌نشیند، و چه عجیب است سقوط این گونه افراد خوش ظاهر بد باطن از اوج عزّت و آبرو به قعر درّه مذلت و رسوایی؟

و چه زیباست آبروی شکوهمند مؤمنان مخلص و بی‌ریا که رابطه خاص خود با خدا را در این جهان پنهان داشتند و در آن روز آشکار می‌شود و بر تخت عزت و عظمت می‌نشینند!

پیام قرآن، ج۵، ص: ۷۸

این پیامی است که توصیف بالا به همه ما می‌دهد و هشداری است به تمام انسان‌ها اعم از عالم و جاهل.

گر پرده زروی کار ما بردارندمعلوم شود که در چه کاریم همه!

***

۳۹- یَوْمَ یَنْظُرُ الْمَرْأُ ما قَدَّمَتْ یَداهُ

۴۰- یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ

این دو توصیف نیز بیانگر یک حقیقت است که در دو قالب ریخته شده، و در آیه ۴۰ نبأ و آیه ۳۰ آل‌عمران آمده، و حقیقت مهم دیگری از آن روز بزرگ را بیان می‌کند که پشت‌ها را می‌لرزاند، و دل‌ها را سخت تکان می‌دهد، و انسان را عمیقاً در اندیشه فرو می‌برد.

در آیه اوّل می‌فرماید: «عذاب الهی روزی خواهد بود که انسان آنچه را از قبل با دست‌های خود فرستاده می‌بیند»!

از آن‌جا که مسأله تجسّم اعمال و دیدن تمام کارهایی که انسان در این دنیا انجام داده، برای آن روز بزرگ برای بسیاری از مفسّران گران بوده، گاه «یَنْظُرُ» به معنای «یَنْتَظِرُ» تفسیر کرده‌اند، و گفته‌اند منظور این است که انسان در آن روز در انتظار جزای اعمال خویش است، و گاه دیدن اعمال را به معنای دیدن نامه اعمال، یا پاداش و کیفر آن، تفسیر کرده‌اند.

اینها همه به خاطر آن است که مفسّران در آن زمان کمتر به مسأله حضور و تجسّم اعمال می‌اندیشیده‌اند، و الّا نیازی به این گونه تقدیرها و توجیه‌ها نیست، چرا که قرآن می‌گوید: در آن روز انسان تمام آنچه را از پیش فرستاده با چشم خود می‌بیند، یعنی اعمال او که در نظام آفرینش ظاهراً محو شده، از بین نرفته، و از نو جان می‌گیرند و به صورت‌های مناسبی مجسّم می‌شوند، نه آنها که

اهل محشر نیز آن را می‌بینند، چنانکه همین معنای با وضوح بیشتری در آیه ۴۹ کهف آمده: وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً: «آنچه را انجام داده بودند حاضر می‌بینند»!

در آیه دوّم نیز همین معنا به وضوح آمده است، می‌فرماید: «روزی که هرکس آنچه را از کار نیک انجام داده می‌بیند، و دوست دارد میان او و اعمال بدی که انجام داده است فاصله زیادی باشد» (يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ

پیام قرآن، ج۵، ص: ۷۹

ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَو انَّ بَيْنَها وَ بَيْنَهُ امَداً بَعيداً).

قابل توجه این‌که مرحوم «طبرسی» در «مجمع‌البیان» ذیل آیه دوّم می‌نویسد: «از آن‌جا که اعمال انسان، اعراضی است و بعد از انجام نابود می‌شود و بازگشت آن ممکن نیست، محال است در آن‌جا حاضر شود».

لذا به سراغ دو تفسیر دیگر می‌رود که یکی حضور نامه‌های اعمال است، و دیگری حضور جزای اعمال از ثواب و عقاب.

ولی همان‌گونه که در تفسیر نمونه هم گفته‌ایم: اعمال انسان که نوعی انرژی هستند مانند همه مواد و انرژی جهاد، قطعاً ماندنی است، تنها تغییر شکل می‌دهد، اما هرگز نابود نمی‌شود.

و نیز گفتیم که تبدیل «ماده» به «انرژی» و «انرژی» به «ماده» هر دو از نظر علمی امکان‌پذیر است، بنابراین هیچ مانعی ندارد که اعمال انسان بماند و در آن روز تبدیل به ماده گردد، و هر کدام در شکل مناسب خود ظاهر شود، بنابراین آیات فوق در حقیقت گوشه‌ای از معجزات علمی قرآن را تشکیل می‌دهد که هنگام نزول قرآن بر کسی آشکار نبوده، و با اکتشافات علمی امروز، برای ما آشکار شده است.

جالب این‌که در روایات اسلامی نیز اشارات مکرری به تجسّم اعمال در برزخ و قیامت آمده، ولی معلوم نیست چرا مورد توجه مفسّران گذشته واقع نشده، شاید به این دلیل که اعمال را جزء «اعراض» می‌دانستند، و معتقد به نابودی آنها بودند و اعاده معدوم را محال می‌شمردند، در حالی که امروز می‌دانیم این استدلال به کلی خالی از اعتبار است (شرح بیشتر این سخن را در بحث تجسم اعمال خواهیم خواند).

***

۴۱- يَوْماً تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْابْصارُ

۴۲- يَوْمَ تَشْخَصُ فِيهِ الْابْصارُ

توصیف‌هایی که در دو آیه بالا- آمده و شباهت زیادی با هم دارد پرده از روی اسرار دیگری از آن روز بزرگ بر می‌دارد، و پیام‌های تازه‌ای برای همه انسان‌ها دارد.

در نخستین آیه می‌فرماید: «رجال الهی از روزی می‌ترسند که دل‌ها و چشم‌ها در آن زیر و رو می‌شود»: (يَخافُونَ يَوْماً تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْابْصارُ) (نور ۳۷).

و در آیه دوّم می‌فرماید: «خداوند (کیفر) ظالمان را برای روزی تأخیر انداخته که چشم‌ها در آن روز (از

پیام قرآن، ج۵، ص: ۸۰

ترس و وحشت) از حرکت باز می‌ایستد»: (انَّما يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْابْصارُ) (ابراهیم ۴۲).

عرصه محشر از جهات زیادی هولناك است: از جهت سابقه حوادث تکان‌دهنده‌ای که به هنگام قیام قیامت به وقوع می‌پیوندد، و از جهت آمادگی فرشتگان الهی با حضور گواهان برای رسیدگی به حساب بندگان، و از جهت گسترده شدن نامه‌های اعمال که تمام کارهای کوچك و بزرگ عمر انسان را در بردارد، و از جهت آشکار بودن نشانه‌های دوزخ و کیفر الهی، و عدم امکان جبران و

بازگشت، و عدم وجود یار و فریادرس!

این حوادث که هریک به تنهایی کافی است دل انسان را زیر و رو کند، یکجا به وقوع می‌پیوندد، و انسان‌ها را چنان در تنگنا قرار می‌دهد که گاه چشمان او بی‌اراده حرکت می‌کند، و مضطربانه و ملتمسانه به هر سو می‌چرخد، و به تعبیر قرآن زیر و رو می‌شود، و گاه به کلی از حرکت می‌ایستد و پلک‌ها به هم نمی‌خورد و چنان باز می‌ماند که گویی روح از کالبد انسان بیرون رفته است!

قابل توجه این‌که آیه اوّل درباره رجال الهی است، و آیه دوّم درباره ظالمان، و این به خوبی نشان می‌دهد که همه در آن روز هولناک در وحشتند، نیکوکاران و بدکاران، چرا که هیچ‌کس از عاقبت کار خود اطمینان ندارد، و با توجه به دقت و سخت‌گیری در حساب الهی، هیچ‌کس از سرنوشت خود دقیقاً آگاه نیست.

«تَتَقَلَّبُ» به معنای زیر و رو شدن و دگرگون گشتن است، و مفسران تعبیرات گوناگونی در تفسیر این جمله دارند که همه آنها حکایت از وحشت و اضطراب فوق‌العاده‌ای است که بر درون و برون انسان و بر دل و دیده او در آن روز حاکم است.

«تَشْخَصُ» از ماده «شخوص» به معنای از حرکت ایستادن چشم و پلک‌ها و به نقطه‌ای خیره شدن است.

ریشه اصلی آن یعنی «شخوص» (بر وزن خلوص) به معنای بلند شدن یا خارج گشتن است، و «شخص» را از آن نظر شخص می‌گویند که از دور به صورت برجسته‌ای نمایان می‌شود، خارج شدن انسان از محلی به محل دیگر را نیز شخوص می‌گویند.

«شاخص» که از همین ماده گرفته شده نیز به معنای جسم مرتفعی است که برای تعیین وقت و مانند آن به کار می‌برند.[۶۳]

و از آن‌جا که به هنگام تعجب و خیره شدن گویی چشم انسان می‌خواهد از حدقه بیرون بیاید این تعبیر

پیام قرآن، ج۵، ص: ۸۱

در چنین مواردی به کار می‌رود، آری انسان‌ها در عرصه محشر چنان گرفتار وحشت می‌شوند که چشمهاشان از حرکت باز می‌ایستد و خیره می‌شود، گویی می‌خواهد از حدقه بیرون پرد، این حالت گاه در آستانه مرگ نیز به انسان دست می‌دهد.

مسلم است که این حالات در گنهکاران و مجرمان بسیار شدیدتر است، و لذا قرآن مجید می‌گوید: وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَاذا هِیَ شاخِصَهٌ ابْصارُ الَّذینَ کَفَرُوا: «و وعده حق نزدیک می‌شود در آن هنگام چشم‌های کافران از حرکت باز می‌ایستد و خیره می‌شود» (انبیاء ۹۷).

***

۴۳- یَوَمَ یَتَذَّکَّرُ الانْسانُ ما سَعی

این تعبیر نیز از تعبیرات بسیار آموزنده است که یکبار در قرآن مجید (در آیه ۳۵ سوره نازعات) آمده است، می‌فرماید: در آن روز انسان تمام تلاش‌ها و کوشش‌هایی را که انجام داده است به خاطر می‌آورد» (یَوْمَ یَتَذَکَّرُ الْانْسانُ ما سَعَی .

این یادآوری یا به خاطر مشاهده نامه اعمال است، و یا تجسم و حضور خود اعمال، و یا به خاطر گواهی اعضای بدن یا فرشتگانی که در پیشگاه خداوند شهادت می‌دهند، و یا به خاطر کنار رفتن حجاب‌ها از قلب و روح انسان و زدوده شدن عوامل غفلت و بی‌خبری است.

و لذا تمام حقایق مکنون بارز و آشکار می‌گردد، و انسان به یاد تمام تلاش و سعی و کوشش خود می‌افتد، ولی افسوس که راهی برای جبران خطاها و کوتاهی‌ها و تقصیرها و غفلت‌ها در برابر او وجود ندارد.

همین تعبیر به صورت دیگری در آیه ۲۳ فجر آمده است می‌فرماید: «در آن روز جهنم را (به سوی کافران) می‌برند و در آن روز انسان متذکر اعمال خود می‌شود، اما این تذکر برای او سودی ندارد»! وَ جِیءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ یَوْمَئِذٍ یَتَذَکَّرُ الْانْسانُ وَ انّی لَهُ الذِّکْرَی

سپس می‌افزاید: انسان گناهکار و بی‌ایمان به خاطر حسرتی که سرتاپای او را فرا گرفته صدا می‌زند:

«ای کاش برای زندگانیم چیزی فرستاده بودم» (یَقُولُ یا لَیْتَنی قَدَّمْتُ لِحَیاتی).

تأسف و حسرتی که هیچ‌گونه فایده‌ای جز تحمل درد و رنج بیشتر در آن‌جا ندارد.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۸۲

تعبیر «لحیاتی» قابل توجه است، و نشان می‌دهد که حیات و زندگی تنها حیات و زندگی آخرت است، و حیات دنیا حتی ارزش نام زندگی را هرگز ندارد، و به تعبیر قرآن لهو و لعبی بیش نیست.

هدف هشداری است به تمام افراد انسان که پیش از گرفتار شدن در چنان تنگنایی از فرصتی که در اختیار دارند استفاده کنند که تذکر و بیداری در آن روز بسیار دیر است.

***

۴۴- یَوْمَ تَأْتی کُلُّ نَفْسٍ تُجادِلُ عَنْ نَفْسِها

این نام چهره دیگری از آن روز بزرگ ترسیم می‌کند، می‌فرماید: «به یاد آرید روزی را که هرکس تنها به دفاع از خود می‌پردازد. (یَوْمَ تَأْتی کُلُّ نَفْسٍ تُجادِلُ عَنْ نَفْسِها) (نحل ۱۱۱).

آری در آن روز چنان هول و وحشت عذاب و کیفر الهی سراسر وجود انسان را فرا می‌گیرد که عزیزترین عزیزان را به دست فراموشی می‌سپرد، نه در فکر فرزند است، و نه همسر و پدر و مادر و دوستان صمیمی، تنها در فکر نجات خویش است و بس.

در حدیثی آمده است که «هرکسی روز قیامت می‌گوید: نفسی نفسی «خودم، خودم!»، به خاطر شدت ترس روز قیامت جز محمد صلی الله علیه و آله و سلم که او به دفاع از امتش برمی‌خیزد (کُلُّ احَدٍ یَقُولُ یَوْمَ الْقِیامَةِ نَفْسِی نَفْسِی مِنْ شِدَّةِ هَوْلِ یَوْمِ الْقِیامَةِ، سِوَی مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله و سلم فَانَّهُ یَسْئَلُ فی امَّتِهِ).[۶۴]

***

۴۵- یَوْمَ یَقُومُ النّاسُ لِرَبِّ الْعالَمینَ

این نام که در حقیقت توضیحی است برای نام «قیامت» در آیه ۶ مطففین آمده و می‌گوید: «آن روز روزی است که همه مردم در پیشگاه رب العالمین قیام می‌کنند» (یَوْمَ یَقُومُ النّاسُ لِرَبِّ الْعالَمینَ).

قیامی که نشانه جدی بودن مسائل آن روز، نشانه حضور در یک دادگاه بزرگ، و نشانه رسیدگی به همه اعمال آنهاست.

جالب این‌که قرآن مجید این تعبیر را در سوره مطففین برای بیدار کردن کم فروشان بیان کرده، و

پیام قرآن، ج۵، ص: ۸۳

می‌گوید: «آیا آنها گمان ندارند که برای روز عظیمی برانگیخته می‌شوند»؟ سپس می‌افزاید: «روزی که همه مردم در پیشگاه رب العالمین قیام می‌کنند».

یعنی اگر باور می‌داشتند چنین «حضور» و «قیامی» در چنان روزی خواهد بود هرگز این راه خطا را نمی‌پیمودند. امّا افسوس آن‌چنان حب دنیا و غفلت و غرور و طول امل بر فکر و قلب و جان آنها سایه شوم و تاریک افکنده که به این حقایق توجه نمی‌کنند!

در یکی از روایات آمده است که بعضی از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که سوره مطففین را می‌خواند وقتی به این آیه رسید آن‌قدر گریه کرد که از ادامه و تکمیل سوره بازماند.[۶۵]

***

۴۶- یَوْمَ یَقُومُ الْاَشْهادُ

۴۷- یَوْمَ یَقُومُ الرُّوْحُ وَ الْمَلائِکَةُ صَفّاً

توصیف‌های فوق یکی دیگر از ابعاد آن روز بزرگ را به یاد می‌آورد که آثار اخلاقی عمیقی در انسان می‌گذارد، و پیام مخصوصش بر جان و دل می‌نشیند.

در نخستین توصیف، از آن روز به عنوان «روزی که گواهان در آن روز برمی‌خیزند» یاد می‌کند (وَ یَوْمَ یَقُومُ الْاَشْهادُ) (مُومن ۵۱).

«اشْهادْ» جمع «شاهد» یا «شهید» (همچون «اصحاب» جمع «صاحب»)، و «اشراف» جمع «شریف») در این‌جا اشاره به گواهان روز قیامت است، بعضی از مفسّران آن را تنها اشاره به فرشتگان مراقب اعمال، و بعضی تنها اشاره به پیامبران صلی الله علیه و آله و سلم دانسته‌اند، ولی ظاهر این است که «اشهاد» مفهوم وسیعی دارد که هم فرشتگان الهی را شامل می‌شود و هم پیامبران، و هم مؤمنان را. بعضی احتمال داده‌اند که شامل اعضای پیکر انسان که گواهی بر اعمال او می‌دهند نیز می‌باشد، اما با توجه به تعبیر «یقوم» (برمی‌خیزد) این تفسیر بعید به نظر می‌رسد.

تعبیر به «قیام» در این‌گونه موارد اشاره به وضع خاصی است که در دادگاه‌ها وجود دارد که گواهان هنگام ادای شهادت بپا می‌خیزند، تا جدّی و مصمم بودن خود را در مسأله شهادت، و رسمیّت و احترام

پیام قرآن، ج۵، ص: ۸۴

دادگاه را نشان دهند.

به هر حال آن روز روزی است که نه یک شاهد، بلکه شاهدان بسیار، در آن دادگاه عظیم ادای شهادت می‌کنند، شهادتی که مایه آبرو و افتخار مؤمنان، و رسوایی و ذلت مجرمان است، شهادتی که بر همه چیز احاطه دارد، و چیزی از نظر شهود آن دادگاه پنهان نخواهد بود، شهادتی که به هیچ‌وجه قابل انکار مجرمان نیست و آن چنان با قرائن همراه است که جز قبول و تسلیم راهی در برابر آن وجود ندارد.

و از این‌جا می‌توان فهمید که پیام این توصیف الهی درباره قیامت تا چه حد گیرا و موثر است.

در دوّمین آیه، از روز قیامت به روزی یاد می‌کند که در آن روز «روح و فرشتگان در یک صف قیام می‌کنند» (یَوْمَ الرُّوْحُ وَ الْمَلائِکَةُ صَفّاً) (نبأ ۳۸).

جمعی از مفسّران معتقدند از آن‌جا که صف معنای مصدری دارد و مفرد و جمع در آن یکسان است در این‌جا ممکن است اشاره به صفوف مختلف ملائکه باشد، و یا لااقل اشاره به دو صف است که در یک صف روح جای دارد، و در صف دیگر فرشتگان.

در این‌که منظور از «روح» در این‌جا چیست؟ اقوال زیادی وجود دارد، و به هشت قول یا بیشتر بالغ می‌شود، ولی از میان آنها چند تفسیر معروف‌تر است:

۱- روح یکی از فرشتگان مقرب الهی است، فرشته‌ای بالاتر از همه فرشتگان، و حتی برتر از جبرئیل، و هم او بود که با انبیا و امامان معصوم همراه بود.

۲- منظور جبرئیل امین پیک وحی خداست.

۳- منظور ارواح انسان‌هاست، منتها قبل از الحاق به بدن‌ها.

۴- منظور مخلوق با عظمتی است غیر از انسان‌ها و فرشتگان.

۵- منظور قرآن مجید است، و معنای قیام آن ظهور آثار آن در صحنه محشر می‌باشد.

البتّه برای هریک از تفسیرهای فوق به بعضی از آیات قرآن استدلال شده است.

در حالی که روح در آیات مختلف قرآن معانی گوناگونی دارد، و آنچه از همه در اینجا مناسب‌تر به نظر می‌رسد همان تفسیر اوّل است، در بعضی از روایات معصومین علیهم السلام نیز این تفسیر صریحاً آمده است.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «هُوَ مَلَکٌ اعْظَمُ مِنْ جِبْرائِیلَ وَ مِیْکائِیلَ او فرشته‌ای است

پیام قرآن، ج۵، ص: ۸۵

بزرگتر از جبرئیل و میکائیل».[۶۶]

از ابن عباس نیز نقل شده که می‌گوید: خداوند هیچ مخلوقی بعد از عرش بزرگتر از روح نیافریده است، در روز قیامت او به تنهایی در یک صف و فرشتگان همگی در یک صف قرار می‌گیرند.[۶۷]

***

۴۸- یَوْمَ لا یَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُوْنَ

۴۹- یَوْمٌ لا بَیْعٌ فیهِ وَ لا خِلالُ

در این دو تعبیر دو پیام دیگر قریب الافق پیرامون اوضاع آن روز عظیم منعکس است، در توصیف اوّل می‌فرماید: «روزی که مال و فرزندان در آن سودی نمی‌بخشد» (یَوْمَ لا یَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ) مگر «کسی که با قلب سلیم به پیشگاه خداوند آید». (الّا مَنْ اتَی اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ) (شعراء ۸۸ و ۸۹).

و در توصیف دوّم می‌فرماید: «آن روز روزی است که نه خرید و فروش در آن است و نه پیوندهای دوستی» (یَوْمٌ لا- بَیْعٌ فِیهِ وَ لا خِلالُ) (ابراهیم ۳۱).

در حقیقت سرمایه‌های مهم دنیا در سه چیز خلاصه می‌شود: مال و ثروت، فرزندان برومند، و دوستان با وفا، اما مشکلات محشر و گرفتاری‌های هولناک آن نه چنان است که بتوان با استفاده از مال و ثروت، یا کمک فرزندان و دوستان آنها را برطرف ساخت، و به فرض که تمام اموال دنیا به آن‌جا انتقال یابد و همه فرزندان و دوستان در کنار انسان باشند ممکن نیست گرهی از کار او بگشایند، چرا که معیار در آن‌جا چیز دیگر است، حلّال مشکلات محشر، ایمان و عمل صالح و قلب سلیم است، قلبی خالص از هرگونه شرک و ریا و فارغ از غیر خدا.

در این جهان غالب مشکلات از طریق مال و ثروت و دادن فدا، خسارت، رشوه، و مانند آن به صورت مشروع یا نامشروع قابل جبران است و بسیاری از مشکلات نیز به کمک نیروهای انسانی مخصوصاً

پیام قرآن، ج۵، ص: ۸۶

فرزندان پرمحبت و دوستان مخلص حل شدنی است، بنابراین غالب مشکلات این جهان با این وسائل برطرف می‌گردد، در حالی که این امور در آن‌جا هیچ کاربردی ندارد.

البتّه منظور از مال و فرزندان، مال و فرزندانی نیست که در طریق جلب رضای الهی به کار گرفته شده، یا دوستانی که بتوانند در پیشگاه خدا شفاعت کنند، بلکه منظور این است که اگر این سرمایه‌ها به آن‌جا منتقل شود هیچ کاری از آن ساخته نیست.

و لذا در آیه ۶۷ زخرف می‌خوانیم: الَا خِلّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ الَّا الْمُتَّقینَ» «دوستان در آن روز دشمنان یکدیگرند مگر پرهیزکاران»!

***

۵۰- یَوْمَ لا تَجْزی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئاً

۵۱- یَوْمَ لا تَمْلِکُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَیْئاً

۵۲- یَوْمَ لا یَجْزی والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ

یکی از طرق رهایی از چنگال کیفرها در این جهان این است که کسی مسئولیت‌های دیگری را بپذیرد، و خود را جای او قرار دهد، جریمه مالی او را قبول کند، و کیفر جرم او را به جای خود بخرد.

قرآن در آیات فوق که نام‌های توصیفی قیامت را بیان می‌کند اعلام می‌دارد که اینگونه کارها در آن دادگاه بزرگ الهی مطلقاً ممکن نیست، هرکس مسئول کارهای خویش است، و تنها خودش کیفر اعمالش را می‌بیند، و جریمه جرائمش را می‌پردازد.

در نخستین آیه که دوبار در قرآن مجید آمده می‌خوانیم: «از آن روز بترسید که هیچ‌کس به جای دیگری مجازات نمی‌شود» (وَ اتَّقُوا یَوْماً لا تَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئاً) (بقره ۴۸ و ۱۲۳).

همین معنا در آیه دوّم با تفاوتی آمده است، می‌فرماید: «آن روز روزی است که هیچ‌کس مالک انجام کاری برای دیگری نیست» (یَوْمَ لا تَمْلِکُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَیْئاً) (انفطار ۱۹).

و در سوّمین آیه انگشت روی مورد خاصی گذارده می‌فرماید: «از آن روز بترسید که نه پدر جزای اعمال خود را می‌پذیرد و نه فرزند چیزی از جزای پدر را» (وَ اخْشَوا یَوْماً لا یَجْزِی والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَ لا مَوْلُودٌ هُوَ جازٍ عَنْ والِدِهِ شَیْئاً) (لقمان ۳۳).

رابطه پدر با فرزند براساس «عاطفه و محبت» است، و رابطه فرزند با پدر براساس «احترام و محبت»، و در واقع از نزدیکترین و قوی‌ترین پیوندهای عاطفی انسان همین دو رابطه است، ولی هول و وحشت قیامت آن چنان عظیم و کوبنده است که تمام این پیوندها را در هم می‌کوبد و از میان می‌برد آن چنان که

پیام قرآن، ج۵، ص: ۸۷

هرکس تنها به فکر خویشتن است.

جمعی از مفسّران در تفسیر آیات فوق تصریح کرده‌اند «لا تجزی» به معنای «لاتغنی» به معنای بی‌نیاز نمی‌کند آمده است.[۶۸]

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: جزا در اصل به معنای بی‌نیازی و کفایت است، پاداش و کیفر را از این رو جزا می‌نامند که برای جبران عمل انجام شده کفایت می‌کند، همین معنا در مقاییس اللغه نیز آمده است.

قابل توجه اینکه مخاطب در دو آیه اوّل بنی اسرائیلند که در تعصب قومی و نژادی در جهان ضرب‌المثل هستند، قرآن به آنها هشدار می‌دهد که حتی شما با آنهمه تعصبی که درباره یکدیگر دارید همه چیز، جز خودتان را، در آن روز بزرگ فراموش می‌کنید.

پیام این آیات ناگفته پیدا است چرا که به وضوح این حقیقت را ثابت می‌کند که شدائد قیامت و حوادث سخت آن روز عظیم هیچ نمونه‌ای در دنیا برای آن نیست، بسیارند اشخاصی که در این جهان بر اثر پیوندهای عاطفی، خود را فدای دیگری می‌کنند، ولی این مطلب در قیامت در مورد هیچ‌کس و هیچ انسانی نسبت به دیگری واقع نمی‌شود.

***

۵۳- یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ

این نام که یک بار در قرآن مجید آمده بیانگر یکی دیگر از ابعاد آن روز بزرگ و حامل پیام مهمی از عرصه محشر است، می‌فرماید: «عذاب‌های بزرگ نفاق‌افکنان روزی خواهد بود که صورت‌هایی سفید، و صورت‌هایی سیاه می‌گردد» (یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ) (آل‌عمران- ۱۰۶).

چهره‌های نورانی از آن کسانی است که نور ایمان از درون جانشان به حکم «یوم» البروز بودن قیامت» در چهره‌هایشان نمایان

می‌شود، و به همین دلیل «غرق رحمت خدا هستند و جاودانه در آن خواهند ماند» (امّا الَّذِیْنَ ابْیَضَّتْ وُجوهُهُمْ فَفی رَحْمَةِ اللَّه هُمْ فیها خالِدُونَ) (آل‌عمران- ۱۰۷).

اما تاریک دلان بی‌نور، کافران بی‌ایمان و مجرمان سیاه دلی هستند که ظلمت درونشان به برون کشیده شده، و این روسیاهان، غرق عذاب الهی خواهند بود، و به آنها گفته می‌شود: فَذُوْقُوا الْعَذابَ بِما کُنْتُمْ

پیام قرآن، ج۵، ص: ۸۸

تَکْفُرُونَ: «بچشید عذاب الهی را به خاطر کفرتان»! (آل‌عمران- ۱۰۶).

تعبیر فوق به صورت‌های دیگری در آیات قرآن مجید نیز منعکس است.

در یک‌جا می‌فرماید: «گویی صورت آنها (کسانی که مرتکب گناهان پی در پی می‌شوند) را پاره‌های تاریک شب سیاه پوشانیده است»! (کَانَّما اغْشِیَتْ وُجوهُهُمْ قِطَعاً مِنَ اللَّیْلِ مُظْلِماً. (یونس- ۲۷).

در جای دیگر می‌فرماید: صورت‌هایی در آن روز، گشاده و نورانی است، و خندان و مسرور است» (وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ- ضاحِکَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ) (عبس- ۳۸- ۳۹).

«و صورت‌هایی در آن روز غبارآلود است، و دود و تاریکی آنها را پوشانیده»! (وَ وُجُوْهٌ یَوْمَئِذٍ عَلَیْها غَبَرَةٌ- تَرْهَقُها قَتَرَةٌ) (عبس- ۴۰- ۴۱).

چه موقع این مسأله رخ می‌دهد؟ و صورت‌هایی نورانی و صورت‌هایی تاریک می گردد؟

بعضی آن را به هنگام جدایی صفوف از یکدیگر، و بعضی آن را به هنگام مشاهده نامه اعمال، و بعضی به هنگام برخاستن از قبور، یا قرار گرفتن در برابر میزان عدل الهی دانسته‌اند.

ولی از آن‌جا که روز، روز بروز و ظهور حقایق اشخاص و اعمال است به نظر می‌رسد که این مسأله از همان آغاز قیام از قبرها صورت می گیرد و ادامه دارد.

چه اشخاصی دارای چهره نورانی و چه افرادی روسیاهند؟

مفسّران احتمالات گوناگونی داده، و گاه آنها را در اشخاص معیّنی محدود ساخته‌اند، ولی ظاهر این است که تمام اهل ایمان و صالح العمل در زمره روسفیدانند و تمام اهل کفر و مجرمان در صف سیه رویان.

آخرین سخن این‌که بعضی از مفسّران خواسته‌اند این دو تعبیر را بر مفهوم مجازی آن حمل کنند، و گفته‌اند سفیدی اشاره به سرور و خوشحالی، و سیاهی اشاره به غم و اندوه است.[۶۹]

ولی هیچ موجبی برای ارتکاب چنین خلاف ظاهری وجود ندارد، بلکه آیه را باید بر همان معنای حقیقی آن حمل کرد، وقتی قرآن می گوید: «مؤمنان نورشان از پیش رو و از سمت راست آنها در عرصه محشر حرکت می کند» (یَسْعی نُورُهُمْ بَیْنَ ایْدیهِمْ وَ بِایْمانِهِمْ) (حدید ۱۲) چه جای تعجّب که صورت‌هایی سفید و نورانی، و صورت‌هایی سیاه و تاریک باشد؟

پیام قرآن، ج۵، ص: ۸۹

راستی چه وحشتناک است آن روز که آنچه در قلب و جان انسان است در صورت او نمایان می گردد، روز رسوایی بزرگ برای سیاه‌دلان، و روز افتخار عظیم برای روشن‌دلان، و همین امر سبب می‌شود که مؤمنان از همان آغاز مورد احترام و تکریم در عرصه محشر باشند و کافران و مجرمان مورد لعن و نفرین!

***

۵۴- یَوْماً کانَ شَرُّهُ مُسْتَطیراً

در این تعبیر که تنها یک‌بار در قرآن آمده، ضمن توصیف ابرار و نیکان می‌فرماید: «آنها از روزی می‌ترسند که عذابش گسترده و فراگیر است» (وَ یَخافُونَ یَوماً کانَ شَرُّهُ مُسْتَطیراً) (انسان ۷).

«مستطیر» از ماده «طیران» به معنای «پرواز» گرفته شده، و مفهوم آن در این‌جا پراکنده و گسترده است، لذا بعضی آن را به معنای چیزی که فوق‌العاده وسعت یافته است تفسیر کرده‌اند، این تعبیر درباره سپیده صبح هنگامی که تمام افق را فرا می‌گیرد به کار می‌برند و می‌گویند «فَجْرٌ مُستَطیرٌ».

«شَرّ» در این‌جا به معنای عذاب روز قیامت، و یا هول و وحشت آن است، و گستردگی آن به حدی است که تمام زمین و آسمان را پر می‌کند، حتی فرشتگان در وحشت فرو می‌روند، نه تنها بدکاران و مجرمان که نیکان و پاکان که از عاقبت کار خود با خبر نیستند در این وحشت و اضطراب گسترده سهیم و شریکند.

جالب این که در آیه فوق، ترس از چنان روزی را یکی از صفات ممدوح و نکات مثبت اخلاقی ابرار و پاکان می‌شمرد، زیرا چنین ترسی مایه پرهیز از هرگونه گناه و توجه به اطاعت مطلق پروردگار است.

***

۵۵- یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْأُ مِنْ اخِیهِ

تعبیر فوق که تنها یک‌بار در قرآن مجید آمده، ترسیم واضح دیگری از صحنه رستاخیز است می‌فرماید:

«در آن روز انسان از برادر خود فرار می‌کند» و حتی از مادر و پدرش، و از زن و فرزندانش، (چرا که) در آن روز هر کدام وضعی دارند که آنها را کاملًا به خود مشغول می‌سازد. (یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْأُ مِنْ اخِیْهِ- وَ امِّهِ وَ ابِیْهِ- وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِیْهِ- لِکُلِّ امْرِیً مِنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَأْنٌ یُغْنِیْهِ) (عبس ۳۴ تا ۳۷).

بدیهی است نزدیکترین و محبوب‌ترین افراد به هر انسان برادر و مادر و پدر و همسر و فرزندان او

پیام قرآن، ج۵، ص: ۹۰

است، و عجب این‌که قرآن نمی‌گوید در آن روز از آنها غافل می‌شود، بلکه می‌گوید: «از آنها می‌گریزد»! مادری که به او عشق می‌ورزید، پدری که سخت مورد احترام او بود، همسری که شدیداً به او محبت داشت، و فرزندانی که میوه قلب و نور چشمان او بودند، آری از همه آنها می‌گریزد!

اینها کسانی بودند که در مشکلات این جهان همیشه به آنها پناه می‌برد، و در مصائب مایه تسلّی خاطر او بودند، اما در آن‌جا چه خبر است که از آنان می‌گریزد؟!

آری صیحه رستاخیز و به تعبیر قرآن «صاخّه» که در آیه قبل از این آیات آمده چنان عظیم است که تمام این پیوندها را پاره می‌کند، و صدای گوش خراش و کر کننده آن انسان را از غیر خویش بیگانه می‌سازد.

چرا می‌گریزد؟

به خاطر ترس از رسوایی در برابر نزدیکترین افراد به او؟

یا به خاطر این‌که ممکن است گناهانی داشته باشند که از تبعات آن وحشت دارد؟

یا به خاطر حقوقی است که احتمالًا از آنها ضایع شده و در آن صحنه که دست انسان تهی است ممکن است آن را مطالبه کنند؟

یا نه، هول و وحشت محشر آن قدر زیاد و سنگین است که هر انسانی را از تمام افراد مورد علاقه‌اش جدا می‌سازد، و به خویش مشغول می‌دارد، از آنها می‌گریزد تا فقط به خود بیندیشد و نه به دیگری، می‌گریزد تا راه نجاتی جستجو کند، و می‌گریزد تا سرنوشت خویش را بیابد.

هرکدام از این امور چهارگانه به تنهایطی مایه فرار و گریز است تا چه رسد به این‌که همه یک‌جا جمع شوند.

در حدیثی می‌خوانیم که یکی از خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن حضرت سئوال کرد: آیا در قیامت انسان به یاد دوست صمیمیش می‌افتد؟!

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در جواب فرمود: سه موقف است که هیچ‌کس به یاد هیچ کسی نمی‌افتد:

اوّل پای میزان اعمال است، تا ببیند میزان اعمالش سنگین است یا سبک؟

دوّم بر صراط است، تا ببیند از آن می‌گذرد یا نه؟

سوّم به هنگام دادن نامه اعمال به دست انسان‌هاست، تا ببینند آن را به دست راستش می‌دهند یا چپ؟

پیام قرآن، ج۵، ص: ۹۱

در این سه موقع کسی به فکر کسی نیست، نه دوست صمیمی، نه یار مهربان، نه افراد نزدیک، نه علاقه‌مندان مخلص، نه فرزندان، و نه پدر و نه مادر، و این همان است که خداوند متعال می‌فرماید: لِكلِّ امْرِىٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ «آن روز هر کدام از آنها به خود مشغول است».[۷۰]

***

۵۶- يَوْماً يَجْعَلُ الْوِلْدانَ شِيْباً

این توصیف که در یک مورد در قرآن مجید آمده ترسیم دیگری از حوادث وحشتناک آن روز بزرگ است، روی سخن را به کفار و مشرکان کرده و می‌گوید: «هرگاه کافر شوید (و بر کفر خود باقی بمانید) چگونه از عذاب الهی خود را برکنار می‌دارید، در آن روزی که کودکان را پیر می‌کند»! (فَكَيْفَ تَتَّقُونَ انْ كَفَرْتُمْ يَوْماً يَجْعَلُ الْوِلْدانَ شِيباً) (مزمل ۱۷)[۷۱][۷۲]

این گویاترین و زنده‌ترین تعبیری است که می‌تواند از حوادث هولناک آن روز پرده بردارد، در حقیقت همان گونه که این حوادث بر جهان طبیعت بر کوه‌ها و صحراها اثر می‌گذارد و آنها را از هم متلاشی می‌کند، بر این انسان خاکی نیز چنان اضطراب و وحشتی حاکم می‌سازد که اطفال را پیر می‌کند.

بعضی از مفسّران این تعبیر را بر همان معنای حقیقیش حمل کرده‌اند که به راستی آثار پیری حتی در کودکانی که وارد عرصه محشر می‌شوند آشکار می‌شود، در حالی که کودکی با پیری فاصله زیاد زمانی دارد، شواهدی نیز برای این نقل کرده‌اند، در همین دنیا افرادی را می‌بینیم که بر اثر سنگینی حادثه ناگهان طی چند روز، و حتی طی چند ساعت موهای سیاهشان سفید می‌شود، اگر حوادث این جهان بتواند چنین اثری در انسان بگذارد حوادث محشر که از آن بسیار شدیدتر و سخت‌تر است قطعاً می‌تواند چنین تأثیری بگذارد.

ولی جمعی آیه را حمل برمعنای کنایی آن کرده‌اند، زیرا این کنایه‌ای است رایج در زبان عربی و غیر آن که برای بیان عظمت یک حادثه می‌گویند «این جریان مرا پیر کرد»!

هر دو تفسیر برای آیه ممکن است، اما این احتمال که بعضی گفته‌اند پیر شدن کودکان به خاطر

پیام قرآن، ج۵، ص: ۹۲

طولانی بودن روز قیامت است بسیار بعید به نظر می‌رسد، زیرا این آیه مانند بسیاری دیگر از آیات مربوط به قیامت ناظر به حوادث هولناک آن روز است، و آیات قبل از آن که سخن از متلاشی شدن کوه‌ها به میان آورده نیز شاهد بر این مدعاست.

***

۵۷- يَوْمُ لا يَنْطِقُونَ

این توصیف نیز یک‌بار در سوره مرسلات آمده که می‌فرماید: «این روزی است که در آن سخن نمی‌گویند» (هذا یَوْمُ لا یَنْطِقُوْنَ) (مرسلات ۳۴ تا ۳۶).

آیا هول و وحشت عظیم قیامت سبب از کار افتادن زبان آنها می‌شود، همان‌گونه که در دنیا نیز گاه زبان انسان بر اثر یک حادثه بسیار عظیم بند می‌آید؟!

یا اصولًا سخنی برای گفتن و حجت و عذری برای بیان کردن ندارند؟! و یا این‌که به حکم آیه «اَلْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلَی افْواهِهِمْ وَ تُکَلِّمُنا ایْدیهِمْ وَ تَشْهَدُ ارْجُلُهُمْ بِما کانُوا یَکْسِبُونَ»: «امروز بر دهان آنها مهر می‌نهیم و دست‌هایشان با ما سخن می‌گویند، و پاهایشان به اعمالی که انجام داده‌اند گواهی می‌دهند» (یس ۶۵) زبان‌ها به حکم خدا از کار می‌افتد و اعضای بدن گواه اعمال انسان می‌شوند؟

ممکن است هر سه تفسیر در معنای آیه جمع باشد، هرچند تفسیر سوّم روشن‌تر به نظر می‌رسد و به هر حال این امر مانع از آن نیست که انسان‌ها در بعضی از مواقف قیامت به فرمان خدا سخن بگویند، زیرا قیامت مواقف مختلفی دارد، و مجموع آیات قرآن نشان می‌دهد که مجرمان در بعضی از این مواقف گنگ و لال و بسته دهن می‌شوند، و به فرمان خدا در بعضی از مواقف به سخن بیایند.

***

۵۸- یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ ساقٍ وَ یُدْعَوْنَ الَی السُّجُودِ فَلا یَسْتَطیعُونَ

باز در این‌جا که تنها تعبیر در نوع خود است، به چهره عبوس دیگری از آن روز بزرگ برخورد می‌کنیم می‌فرماید: «به خاطر بیاورید روزی را که ساق‌ها از وحشت برهنه می‌شود، و (مجرمان) دعوت به سجود می‌شوند اما قادر بر آن نیستند» (یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ ساقٍ وَ یُدْعَوْنَ الَی السُّجُودِ فَلا یَسْتَطیعُونَ) (قلم ۴۲).

پیام قرآن، ج۵، ص: ۹۳

تعبیر «یُکْشَفُ عَنْ ساقٍ» (ساق‌ها برهنه می‌شود) بعقیده بسیاری از مفسّران کنایه از وخامت کار و شدت ترس و وحشت است، زیرا در گذشته معمول بوده هنگامی که در برابر کار مشکلی قرار می‌گرفتند آستین‌ها را بالا می‌زدند، و دامن لباس را به کمر می‌بستند، تا آمادگی بیشتری برای مقابله با حادثه داشته باشند، طبعاً در این حال ساق‌ها برهنه می‌شود.

بعضی از مفسّران احتمال دیگری در تفسیر آیه داده‌اند و آن این‌که «ساق» به معنای اصل و اساس هر چیز است (مانند ساقه درخت) بنابراین جمله «یُکْشَفُ عَنْ ساقٍ» اشاره به ظهور و بروز حقایق اشیا در آن روز است.[۷۳]

به هر حال در آن روز هولناک همگان به سجود در برابر عظمت پروردگار عالم دعوت می‌شوند، مؤمنان به سجده می‌افتند، و شاید همین سجده مایه آرامش قلب و روح آنهاست، ولی آنها که آلوده کفر و گناهند قدرت بر سجده را ندارند.

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام آمده است: «در آن روز حجابی از نور الهی برداشته می‌شود، و همه مؤمنان به سجده می‌افتند، ولی پشت منافقان آن‌چنان خشک می‌شود که توانایی ندارند کمر خم کنند و سجده نمایند»![۷۴]

بعضی گفته‌اند منظور از یکشف عن ساق همین ظاهر شدن نورالهی است.

***

۵۹- یَوْمَ لا یَنْفَعُ الظّالِمینَ مَعْذِرَتُهُمْ

این توصیف نیز یکی دیگر از حوادث دردآلود آن روز را بازگو می‌کند، می‌فرماید: «روزی که عذرخواهی ظالمان سودی نمی‌بخشد، و برای آنها لعنت (خدا) است، و برای آنها جایگاه بدی است» (یَوْمَ لا یَنْفَعُ الظّالِمینَ مَعْذِرَتُهُمْ وَلَهُمْ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُؤءُ

الدّارِ» (مؤمن- ۵۲).

معمولًا یکی از طرق نجات و رهایی از چنگال مجازات در این جهان پناه بردن به معذرت‌خواهی و پوزش است، ولی طبیعت روز قیامت چنان است که هیچ‌گونه عذری از ظالمان پذیرفته نمی‌شود چرا که آن‌جا اصولًا جای گرفتن محصول و پاداش عمل است، نه جبران گذشته که نوعی عمل محسوب می‌شود.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۹۴

در بعضی از آیات گذشته خواندیم که در آن روز اجازه عذرخواهی به آنها داده نمی‌شود، و در بعضی دیگر می‌خوانیم اگر زبان به اعتذار بگشایند آن اعتذار نیز بی‌فایده است، و بنابراین راهی جز قبول لعنت الهی و قرارگاه بد ندارند.

پیامی که این نام برهان همگان دارد آن است که امروز که می‌توان با پوزش‌طلبی به درگاه خدا آثار گناهان را شست، و با ادای حق مظلومان آثار ظلم را زدود، باید از فرصت استفاده کرد، و گرنه در آن صحنه عظیم و دادگاه بزرگ نه عذر سودی می‌بخشد و نه ندامت و پشیمانی و گریه و زاری، و به گفته شاعر:

کنونت که چشم است اشکی ببارزبان در دهان است عذری بیار!

کنون بایدت عذر تقصیر گفت‌نه چون نفس ناطق ز گفتن بخفت

کنون وقت تخم است تا بد روی گرامید داری که خرمن بری

کنون بایدای خفته بیدار بودچو مرگ، اندر آید زخوابت، چه سود[۷۵]

***

۶۰- یَوْمَ یَعَضُّ الظّالِمُ عَلَی یَدَیْهِ

این تعبیر نیز از تعبیرهای تکان‌دهنده‌ای است که یک‌بار در آیات قرآن مجید آمده، می‌فرماید: «به یادآورید آن روزی را که ظالم هر دو دست خویش را (از شدت حسرت) به دندان می‌گزد، می‌گوید: ای کاش با رسول خدا راهی داشتم.» (و یَوْمَ یَعَضُّ الظّالِمُ عَلی یَدَیْهِ یَقُوْلُ یا لَیْتَنی اتَّخَذْتُ مَعَ الرُّسُولِ سَبیلًا).

سپس می‌افزاید: «وای بر من کاش فلان (شخص گمراه) را دوست خود انتخاب نمی‌کردم» (یا وَیْلَتا لَیْتَنی لَمْ اتَّخِذْ فُلاناً خَلیلًا) (فرقان- ۲۷ و ۲۸).

گاه انسان به هنگام ندامت و پشیمانی و تأثر شدید از کارهای گذشته خود انگشتان خود را می‌گزد، و گاه پشت دستان را دندان می‌گیرد، اگر ندامت و حسرت فوق‌العاده زیاد باشد هر دو دست را متناوباً به دندان می‌گزد و این گویاترین تعبیری است از شدت تأسّف و ندامت و پشیمانی.

آری ظالمان در آن روز بزرگ مرتباً پشت دست‌های خود را می‌گزند، و می‌دانیم یکی از نام‌های آن روز

پیام قرآن، ج۵، ص: ۹۵

«یَوْمُ الْحَسْرَةِ» است (مریم ۳۸).

ولی چه سود؟ آیا مجروح کردن دست‌ها با دندان که نوعی انتقام گرفتن از خویشتن است مشکلی را حل می‌کند؟ یا آرامشی می‌بخشد؟ یا به عکس بر ناراحتی ظالمان می‌افزاید، و رسوایی آنها را نیز بیشتر می‌کند؟!

در تفسیر «المیزان» آمده است که «ظالم» در این آیه هر ظالمی را شامل می‌شود. همان‌گونه که «رسول» نیز هر پیامبری را شامل می‌شود، هرچند مورد توجه ظالمان این امت، و رسول اللَّه محمّد بن عبداللَّه صلی الله علیه و آله و سلم است.

البتّه برای این آیه شأن نزولی در تفاسیر مختلف آمده است که شرح آن طولانی است. ولی می‌دانیم شأن نزول‌ها مفهوم آیات را

محدود نمی‌کند.[۷۶]

***

۶۱- یَوْمَ یُعْرَضُ الَّذِیْنَ کَفَرُوا عَلَی النّارِ

۶۲- یَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فی النّارِ

در این‌جا نیز دو توصیف مشابه و قریب به یکدیگر نسبت به آن روز عظیم دیده می‌شود: در نخستین تعبیر که دوبار در سوره «احقاف» آمده (آیه ۲۰ و ۳۴)، می‌فرماید: «آن روز را به یاد آورید که کافران را بر آتش دوزخ عرصه می‌کنند» (وَ یَوْمَ یُعْرَضُ الَّذِیْنَ کَفَرُوا عَلَی النّارِ.

در آیه اوّل به دنبال آن می‌فرماید: «شما از لذائذ و طیّبات دنیای خود بهره گرفتید (و به آن دل خوش کردید) اما امروز عذاب ذلّت بار به خاطر استکبار به ناحق در زمین و به خاطر گناهانی که انجام می‌دادید، دامان شما را خواهد گرفت».

و در آیه دوّم می‌فرماید: «در آن هنگام که عرضه بر آتش دوزخ می‌شوند به آنان گفته می‌شود آیا این حق نیست (شما همواره قیامت را از افسانه‌های خرافی پیشینیان می‌دانستید، آیا اکنون هم همان عقیده را دارید) ولی آنها می‌گویند: آری سوگند به پروردگارمان که آن حق است».

در واقع در آیه اوّل، به جنبه‌های اعتقادی که مایه هلاکت دوزخیان شده اشاره می‌شود و در آیه دوّم به جنبه‌های عملی، یعنی همان لذّات نامشروع و بهره‌گیری حرام از مواهب الهی.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۹۶

جالب این‌که: در بعضی از آیات قرآن آمده است که روز قیامت جهنم را به سوی مجرمان می‌برند وَجِیَءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ (فجر- ۲۳) ولی در آیه مورد بحث می‌فرماید: کافران را بر آتش دوزخ عرضه می‌دارند، گویی جاذبه‌ای در میان این دو، وجود دارد؛ از یکسو جهنم به سوی آنها جذب می‌شود، و از سوی دیگر آنها به سوی جهنّم!

در دوّمین تعبیر یکی دیگر از عذاب‌های دردناک قیامت را بیان می‌کند و آن روز را به همان نام می‌نامد و می‌فرماید: «روزی که صورت‌های آنها در آتش (دوزخ) دگرگون خواهد شد، می‌گویند ای کاش ما خدا و پیامبرش را اطاعت کرده بودیم» (یَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوْهُهُمْ فی النّارِ یَقُوْلُونَ یا لَیْتَنا اطَعْنَا اللّهَ وَ اطَعْنَا الرَّسُولا) (احزاب- ۶۶).

در این‌که منظور از دگرگون شدن صورت‌ها در آن روز چیست مفسّران تعبیرات گوناگونی دارند گاه گفته شده که منظور دگرگون شدن رنگ چهره‌هاست، گاه زرد و پژمرده می‌شود، گاه سرخ و آتشین می‌گردد و گاه تاریک و سیاه.

و بعضی گفته‌اند منظور آن است که همان‌گونه که برای برشته کردن چیزی روی آتش آن را زیر و رو و این طرف و آن طرف می‌کنند؛ صورت‌های مجرمان نیز در آن روز در آتش دوزخ چنین حالی را خواهد داشت.

و گاه گفته شده است، منظور این است که آنها را به صورت در آتش دوزخ می‌افکنند، البتّه ذکر وجوه (صورتها) به خاطر آن است که اشرف اعضای انسان صورت اوست.

این احتمال نیز وجود دارد که همه این تفسیرهای سه گانه در مفهوم آیه جمع باشد هرچند تفسیر اوّل و دوم صحیح‌تر به نظر می‌رسد، و به هر حال آیه از فاجعه بزرگ و عذاب عظیمی خبر می‌دهد که در انتظار گروه کافر و مجرم و معاند است.

پیام آیه این است که پیش از یا لَیْتَ (ای کاش) گفتن آن روز که هیچ‌گونه اثر و فایده‌ای ندارد، چرا امروز در مسیر اطاعت خدا و پیامبرش قرار نمی‌گیرند؟ چرا امروز طاعت بندگان شیطان صفت و طاغوت‌های زمان را بر اطاعت خدا مقدم می‌دارند؟ کاری که مخصوصاً در قیامت از آن اظهار ندامت و پشیمانی خواهند کرد.

***

پیام قرآن، ج۵، ص: ۹۷

۶۳- یَوْمَ یُدَعُّوْنَ الی نارِجَهَنَّمَ دَعّاً

این توصیف نیز شباهت زیادی با توصیفی که در آیات گذشته آمد دارد و می‌گوید: «روز قیامت همان روزی است که آنها به شدت به سوی آتش دوزخ رانده می‌شوند» (یَوْمَ یُدَعُّوْنَ الی نارِ جَهَنَّمَ دَعّاً) (طور- ۱۳).

«و به آنها گفته می‌شود این همان آتشی است که آن را تکذیب می‌کردید، آیا این سحر است یا شما نمی‌بینید؟ (هذِهِ النّارُ الَّتی کُنْتُمْ بِها تُکَذِّبُوْنَ أفَسِحْرٌ هذا امْ انْتُمْ لا تُبْصِرُونَ (طور ۱۴ و ۱۵).

«یُدَعُّوْنَ» از ماده «دَعّ» به گفته راغب در مفردات به معنای «راندن شدید» است، این تعبیر نشان می‌دهد که حتی بردن دوزخیان به سوی دوزخ در قیامت آمیخته با شدت و وحشت و هول و اضطراب عظیم است، تعبیری که تصور آن انسان را تکان می‌دهد، و سخت در فکر فرو می‌برد، و اهمیّت مسئولیت‌هایی را که در پیش دارد روشن می‌سازد.

چقدر فرق است میان دوزخیان و بهشتیان حتی در چگونگی انتقال به جایگاه اصلیشان قرآن در مورد بهشتیان می‌فرماید: «فرشتگان بر آنها درود می‌فرستند، و می‌گویند: سَلامٌ عَلَیْکُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ: «درود بر شما وارد بهشت شوید به خاطر اعمالی که انجام می‌دادید» (نحل ۳۲).

و در جای دیگر می‌خوانیم: ملائکه به آنها می‌گویند: سَلامٌ عَلَیْکُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدّارِ: «درود بر شما به خاطر صبر و استقامتی که انجام دادید، چه عاقبت خوبی در این سرا نصیبتان شد» (رعد- ۲۴).

***

۶۴- یَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْکُبْری

۶۵- یَوْمٌ مَرَ دَّلَهُ مِنَ اللَّهِ

تعبیر نخست تعبیر تکان‌دهنده‌ای از آن روز عظیم است، چرا که خداوند بزرگ با آن قدرت بی‌پایان شدیدترین لحنی کافران مجرم را تهدید می‌کند، و می‌فرماید: «در آن روز که آنها را با قدرت عظیم خویش خواهیم گرفت قطعاً از آنان انتقام می‌گیریم» (یَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْکُبْری انّا مُنْتَقِمُونَ) (دخان ۱۶).

هرگاه انسان در جزء جزء تعبیرات آیه: تعبیر به «بَطْش» که به معنای گرفتن با شدت و حمله است، و توصیف آن به «کبری» که نشانه عظمت است، و تعبیر «انا منتقمون» که همه جمله اسمیه است و هم مؤکد با

پیام قرآن، ج۵، ص: ۹۸

«انّ» بیندیشد، لرزه بر اندام او می‌افتد که خدای رحیم و غفور، خدای قادر و قاهر به چنین تهدیدی پرداخته است.

جمعی از مفسّران گفته‌اند، یا احتمال داده‌اند که آیه اشاره به مجازات سخت و سنگینی باشد که در جنگ بدر نصیب مشرکان شد، ولی تعبیرات آیه تناسب با عذاب بزرگتر و شدیدتر و فراگیرتری دارد که جز در آخرت صادق نیست، بعلاوه در آیات قبل از آن نیز تعبیراتی است که تناسبی با جنگ بدر ندارد.

و در تعبیر دوّم به چهره دیگری از آن روز اشاره می‌شود: «روزی که بازگشتی در آن از سوی خدا نیست» (یَوْمٌ لا مَرَدَّلَهُ مِنَ اللَّهِ)

(شوری – ۴۷).

نه راهی برای جبران در پیش است، و نه طریقی به سوی بازگشت به این جهان و تدارک مافات.

بعضی از مفسّران این جمله را اشاره به قطعی بودن آن روز دانسته‌اند، چرا که می گوید: «از سوی خداوند بازگشتی در آن روز نیست» یعنی حتماً واقع شدنی است، و طبق این تفسیر مفهوم آن با جلمه «لا رَیْبَ فیه» که درباره قیامت آمده، نزدیک است.

ولی جمله‌های ذیل آیه که می گوید: «در آن روز نه پناهگاهی دارید و نه مدافعی» مناسب تفسیر اوّل می‌باشد.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور این است در آن روز هیچ‌کس قدرت این را ندارد که عذاب الهی را از شما باز گرداند، و این معنا با ذیل آیه مناسب‌تر است.

و هریک از این تفسیرها را انتخاب کنیم پیام سخت و سنگینی در بردارد.

***

۶۶– یَوْمَ یَدْعُ الدّاعِ الی شَیءٍ نُکُرٍ

این نام که یک بار در قرآن مجید آمده تعبیر سربسته و هول‌انگیزی است که فکر انسان را در باب حوادث آن روز به مسائل گوناگونی متوجه می‌سازد، می‌فرماید: «روزی را به یادآور که دعوت کننده الهی مردم را به امر وحشتناکی که مردم از آن بی‌خبرند فرا می‌خواند»: (یَوْمَ یَدْعُ الدّاعِ إلی شَیءٍ نُکُرٍ (قمر ۶).

در این‌که این «دعوت کننده الهی» کیست؟ مفسّران احتمالات متعددی ذکر کرده‌اند. آیا خداست؟ یا فرشتگان مقرّب او؟ همچون جبرئیل و یا اسرافیل که با نفخ صور مردم را به رستاخیز دعوت می کند، با

پیام قرآن، ج۵، ص: ۹۹

توجه به آیه «یَوْمَ یَدْعُوْکُمْ فَتَسْتَجِیْبُونَ بِحَمْدِهِ»: «به خاطر بیاورید روزی را که خداوند شما را «از قبرها) فرا می‌خواند و شما با حمد و ثنای او این دعوت را اجابت می کنید». (اسراء ۵۲).

معنای اوّل مناسب‌تر است، هرچند آیات بعد از آن تناسب بیشتری با فرشتگان و مأموران حساب و جزا دارد.

منظور از «شیء نکر» (مطلب ناشناخته) چیست؟!

آیا عذاب‌های وحشتناکی است که برای انسان‌ها ناشناخته بوده؟ یا حساب‌رسی دقیق اعمال است که هیچ‌کس در آن حد باور نداشته؟ و یا همه اینهاست؟ هرچه باشد مسأله‌ای است وحشتناک و هول‌انگیز و سخت دردناک.

***

۶۷– یَوْمَ یُسْحَبُونَ فی النّارِ عَلی وُجُوهِهِمْ

پیام وحشتناک این نام قیامت راستی عجیب است، می‌فرماید: «آن روز که مجرمان به صورت‌هایشان در آتش دوزخ کشیده می‌شوند، و به آنها گفته می‌شود بچشید آتش جهنم را»! (یَوْمَ یُسْحَبُونَ فی النّارِ عَلی وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ) (قمر ۴۸).

می‌دانیم: صورت شریفترین در عین حال لطیفترین قسمت‌های بدن است، اعضای بسیار مهمی همچون چشم و دهان و بینی در آن قرار گرفته، و از سوی دیگر می‌دانیم آتش دوزخ فوق آتش این دنیا است که آتش این جهان در برابر آن بازیچه‌ای بیش نیست.

حال فکر کنید اگر کسی را با صورتش در آن آتش بکشند چه خواهد شد؟ بعلاوه این کار نشانه شدّت تحقیر این مستکبران خودخواه است، و به این ترتیب عذاب روحانی و جسمانی در آن یکجا جمع است.

در این‌که آیا «سَقَر» (بر وزن سفر) به معنای خود دوزخ است یا بخش خاصی از آن که سوزش و حرارت فوق‌العاده‌ای دارد و

جایگاه متکبران است؟ دو احتمال وجود دارد: تفسیر دوّم را حدیثی از امام صادق علیه السلام تأیید می کند که فرمود: درّه‌ای است که جایگاه متکبران است و هرگاه نفس بکشد دوزخ را می‌سوزاند!».[۷۷]

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۰۰

***

۶۸- يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلأتِ

این تعبیر که یکبار در قرآن مجید آمده، و جزء نام‌های قیامت محسوب می‌شود نیز از تعبیرات تکان‌دهنده است و حکایت از گستردگی دوزخ و کثرت دوزخیان می کند، کثرتی که هر انسانی را خائف می‌سازد، نکند او نیز در زمره آنان باشد، می‌فرماید: «به خاطر بیاورید روزی را که به جهنم می گوییم آیا پر شده‌ای، و او می گوید: آیا افزون بر این هم وجود دارد»؟!

(يَوْمَ نَقُوْلُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلأْتِ وَ تَقُوْلُ هَلْ مِنْ مَزِيْدٍ) (ق ۳۰).

در تفسیر آیه، دو نظر وجود دارد نخست این‌که «استفهام انکاری» باشد، یعنی جهنم در پاسخ این سئوال که آیا پر شده‌ای؟ می گوید: مگر افزون بر این ممکن است؟ اشاره به این‌که هیچ جایی باقی نمانده.

دیگر این‌که استفهام «استفهام تقریری» است، یعنی آیا باز هم افراد دیگری هستند که به دوزخ بیایند؟ و به این ترتیب دوزخ مانند انسان پر اشتهایی که دائماً تقاضای غذای بیشتر می کند و هرگز سیر نمی‌شود در جستجوی تبهکاران و ستمگران است، و جای تعجب نیست که نه جهنم از بدکاران سیر شود و نه بهشت از نیکوکاران. ولی بعضی از مفسّران بر این تفسیر خرده گرفته‌اند که با آیه لَامْلَئَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النّاسِ اجْمَعينَ «سوگند یاد می کنم که دوزخ را از جن و انس پر می کنم» (سجده ۱۳) سازگار نیست، بنابراین باید به سراغ تفسیر اوّل رفت.[۷۸] ولی از این ایراد می‌توان پاسخ داد که پر بودن درجاتی دارد، درست مثل این‌که ظرفی را از غذا پر می کنند و به کسی می‌دهند و او تقاضا می کند باز هم روی آن را انباشته‌تر کنند.

در این‌که این سئوال و جواب در برابر دوزخ چگونه انجام می گیرد؟ بعضی گفته‌اند سئوال و جواب از خازنان و نگهبانان دوزخ است، و بعضی گفته‌اند این سئوال و جواب به زبان حال انجام می گیرد، و گاه گفته شده جهنم به طوری که از بعضی از تعبیرات قرآن و اخبار استفاده می‌شود خود موجودی زنده است، و قادر بر سخن گفتن، و بنابراین می‌توان آیه را به همان مفهوم ظاهری آن تفسیر کرد.[۷۹]

به هر حال پیام این آیه آن است که دوزخیان بسیارند و تهدید الهی جدّی است، و به هرکس هشدار

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۰۱

می‌دهد نکند یکی از آن نفرات تو باشی، همین اندیشه می‌تواند انسان را بیدار کند و به خود آورد و او را از ادامه بدی‌ها و کژی‌ها باز دارد.

***

۶۹- يَوْمَ يَقُوْلُ الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ ....

این تعبیر از روز قیامت که یک بار در قرآن مجید آمده است (حدید- ۱۳) می گوید در آن روز مردان و زنان منافق با یک دنیا اندوه و حسرت به مؤمنان می گویند: نظری به ما بیفکنید تا از نور شما پرتوی بگیریم. (یا مهلت دهید ما هم در پرتو نور شما حرکت کنیم» (يَوْمَ يَقُوْلُ الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ لِلَّذيْنَ آمَنُوا انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورَكُمْ).

این در حالی است که مردان و زنان با ایمان با سرعت جادّه محشر را به سوی بهشت می‌پیمایند. در حالی که نور ایمان آنها از پیش رو از سمت راست در برابر آنها حرکت می کند و فرشتگان، بشارت بهشت به آنها می‌دهند (يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنيْنَ وَ الْمُؤْمِناتِ يَسْعى نُورُهُمْ بَيْنَ ايْدِيْهِمْ وَ بِايْمانِهِمْ بُشْريكُمُ الْيَوْمَ جَنّات ...) (حديد- ۱۲).

ولی منافقان مأیوسانه و ملتمسانه به آنها می‌نگرند و در مقابل تقاضایشان این پاسخ را می‌شنوند به عقب برگردید و کسب نور کنید (قيلَ ارْجِعُوا وَرائَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً).

قیامت و عرصه محشر جای کسب نور نیست، جای آن صحنه دنیا بود اگر می‌توانید به آن‌جا باز گردید و از چراغ پرفروغ ایمان و عمل صالح نور و روشنایی برای خود دست و پا کنید. چه دردناك است وضع منافقان کوردل و تاریک فکر و ظلمانی؟ و چه زیباست نور ایمان و عمل صالح و چه پیام مهمی در تفاوت حال این دو گروه برای امروز ما بیان شده است.

***

۷۰- يَوْمٌ لا رَيْبَ فِيْهِ

آخرین و هفتادمین نام (نام توصیفی) برای روز قیامت تعبیر بالاست که دوبار در سوره آل‌عمران آمده است، می‌فرماید: «مؤمنان راسخ در علم به پیشگاه خدا عرضه می‌دارند: پروردگارا تویی که همه مردم را در

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۰۲

روزی که در آن شك و تردید نیست، جمع‌خواهی کرد» (رَبَّنا انَّكَ جامِعُ النّاسِ لِيَوْمٍ لّا رَيْبَ فِيْهِ) (آل‌عمران- ۹).

در آیه ۲۵ همین سوره نیز این تعبیر در کلام پروردگار آمده است، می‌فرماید: «پس چگونه خواهد بود هنگامی که آنها را در روزی که شکی در آن نیست جمع کنیم»؟! (فَكَيْفَ اذا جَمَعْناهُمْ لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فِيْهِ).

و از آن‌جا که در بحث «قطعی بودن قیامت از دیدگاه قرآن مجید» درباره این آیات به قدر کافی (در همین جلد) سخن گفته شد، نیازی به تکرار نمی‌بینیم، تنها به این نکته اشاره می‌کنیم که قطعی بودن آن روز و وعده‌های گوناگون الهی در آن روز نه تنها در سخن خداوند مسلّم و خالی از هرگونه شك و ریب است، بلکه تمام افراد که در ایمان خود راسخند نیز به آن معترفند و قولی است که جملگی برآنند، در واقع نام‌های دیگر از حوادث و برنامه‌های آن روز خبر می‌دهد، در حالی که این نام از قطعی بودن آن خبر می‌دهد، و در واقع تأکیدی است بر همه آنها، و به همین دلیل آن را به عنوان آخرین نامه در این سلسله نامها برگزیدیم.

این نکته قابل ذکر است که هنگامی که مؤمنان از آن روز به این عنوان خبر می‌دهند دلیل آن را نیز در پیشگاه خدا عرضه می‌دارند، چنانکه در ذیل آیه اوّل آمده: (انَّ اللَّهَ لا يُخْلِفُ الْمِيْعادَ): «چرا که خداوند در وعده خود تخلف نمی‌کند» و همین است دلیل قطعی بودن و راه نیافتن شک در آن روز.

***

نتیجه بحث

از آنچه در این بحث گسترده در مورد «نام‌های قیامت در قرآن» آمد روشن شد که «روز قیامت» در قرآن مجید حدّاقل هفتاد نام دارد، البتّه منظور از نام در این‌جا تنها اسم خاص (یا به تعبیر ادبیات عرب «عَلَم» نیست) بلکه تمام توصیف‌هایی را که درباره قیامت در قرآن آمده و با کلمه «یوم» آغاز شده است شامل می‌شود.

منتها این نام‌ها را به دو گروه تقسیم کردیم: نام‌هایی که تنها با یک کلمه از آن روز خبر می‌دهد، مانند «یوم البعث، یوم القیامه، یوم الدین و یوم الحساب» و آن بیست و چهار نام بود، و نام‌هایی که با یک جمله از اوصاف قیامت همراه است (مانند بقیه این نام‌ها).

این تعبیرات هفتاد گانه بسیار پربار و پرمطلب است، در واقع از هفتاد دریچه مختلف به روز قیامت

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۰۳

نگـاه می‌کنـد، و تمـام حوادث آن روز را از آغـاز زنـده شـدن مردگان تا زمانی که بهشتیان به بهشت و دوزخیان به دوزخ می‌روند توضیح می‌دهد.

این نام‌های هفتادگانه تابلو بسـیار عجیب و تکان دهنده و روشن و گویا از آن روز عظیم ترسیم می‌کند، تمام گفتنی‌ها را می‌گوید، و سرنوشت همه انسان‌ها را در مواقف محشر در آن روز شرح می‌دهد.

ممکن نیست انسان در مجموعه این نام‌ها تأمل کند، و با دیده قبول آنها را ببیند، و اثر تربیتی فوق العاده‌ای در او ایجاد نکند.

در واقع هـدف نیز همین بوده که با این تعبیرات که هر کـدام از زاویه خاصـی به معاد می‌نگرد، انسان را بیدار سازد، از بیراهه به راه دعوت کنـد، از آلودگی به پاکی از گناه فرا خوانـد، از دنیاپرستی به زهـد، و از فسق به تقوا، و از ظلمت به نور و از کفر به ایمان، و از شرک به توحید، سوق دهد. و راستی عجب کتاب آموزنده‌ای است قرآن مجید و عجب برنامه‌های تربیتی و حساب شده‌ای دارد.

یکبار دیگر این نام‌ها را در کنار هم قرار دهیـد و از مقابل چشـمان دل بگذرانید، روی بندبند آن تکیه کنید و ببینید چه می‌گوید، و چه می‌خواهد؟ و چه سرنوشتی را برای انسان ترسیم می‌کند؟ سپس بهره تربیتی خود را از آن بگیرید.

***

خداوندا! چنان درک و دیدی به ما ده که هم امروز آن روز عظیم را از این زوایای مختلفی که در قرآن بیان فرموده‌ای ببینیم.

پیام این آیات را بشنویم.

محتوای این نام‌ها را به خاطر بسپاریم.

و برای آن روز بزرگ آماده شویم آمین یا رب العالمین.

این بحث را با اشعاری در همین زمینه از یک شاعر نکته پرداز پایان می‌دهیم:

بشنو از قرآن، چه نیکو دم زندزخمه بر ساز دل آدم زند

تا کند بیدارش از خواب گران‌از قیامت گوید و اهوال آن

با سکوتت نغمه‌ی قرآن شنوآنچه می‌گوید به گوش جان شنو

از «مُزمل» از «نبأ» از «انفطار»گوش کن غوغای محشر آشکار

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۰۴

سوره «زلزال» و «طور» و «قارعه»یا که «تکویر» و «قیامت» «واقعه»

چونکه هریک وصف «محشر» را کندخود «قیامت» زآن سخن برپا کند

این زمین، در آن زمان پربلاناگهان چون «زُلْزِلَتْ زِلْزالَها»

از دورن «اخْرَجَت اثْقالَها»با تعجب «قالَ الانسانُ مالَها»

مردگان خیزند بر پا «کُلُّهُمْ»تا همه مردم «یُرَوا اعْمالَهُمْ»

هرکه دارد «ذَرَّهٔ خیراً یره»یا که آرد ذَرَّهٔ شراً یَرَه»!

آن زمان، خورشید تابان «کُوِّرتْ»کوه‌های سخت و سنگین «سُیِّرتْ»!

آبها در کام دریا «سُجِّرَتْ»آتش دوزخ بشدت «سُعِّرَتْ»!

پس در آن هنگام «جَنت ازْلِفَتْ»خود بداند هرکسی «ما احْضَرَتْ»!

نامه کردار و گفتار بشرخود بُود روشنگر هر خیر و شر

نامه‌ای با جان او آمیخته‌می‌شود بر گردنش آویخته!

نامه یا نقش دقیق نفس اویا که از هر لحظه عمرش عکس او

نامه رد یا قبول بندگی‌با سرافرازی، و یا شرمندگی

حکم عزّت یا عذاب هرکس است‌خود نمودار حساب هرکس است![۸۰]

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۰۵

دلایل معاد

اشاره

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۰۶

سرفصل‌ها

بـا توجه به اهمیّت فوق‌العـاده‌ای که قرآن برای معاد، هم از نظر معارف دینی و هم از جنبه تأثیر تربیتی، قائل است، آیات بسـیاری را به بیان دلایل معاد تخصیص داده است.

این دلایل در واقع به دو بخش عمده تقسیم می‌شود:

بخش اوّل: دلایلی است که وقوع معاد و وجود زندگی بعد از مرگ را از راه‌های مختلف اثبات می‌کند.

بخش دوّم: دلا-یلی اسـت کـه در حقیقـت پاسـخ به ایرادات مخالفـان است، یعنی کسـانی که بـازگشت به حیـات مجـدد را «محـال» می‌شمردند، و با تعبیرات مختلفی آن را «غیرممکن» معرفی می‌کردند.

قرآن مجیـد در برابر آنهـا به یـک سلسـله دلایل «عقلی» و «حسـی و تجربی» پرداخته، و مسأله «امکان معاد» را در مقابل ادعای محال بودن آن به وضوح اثبات می‌کند.

البتّه سـیر طبیعی بحث ایجـاب می‌کنـد که نخست دلایـل «امکان» معاد مطرح شود، و از مرحله «انکار مطلق» به مرحله «امکان مطلق» گـام بگـذاریم، سـپس دلایلی که «لزوم» معاد و «وقوع» آن را ثابت می‌کنـد عنوان گردد، تا از این طریق به طور صـحیح و منطقی به حقیقت معاد و مراحل مختلف آن آشنا گردیم.

نکته‌ای را که در این‌جا لازم است مؤکـداً خاطرنشان کنیم این‌که: تمام گفتگوهای قرآن در زمینه امکان معاد در برابر کسانی اسـت که معاد جسـمانی را منکر بودنـد، و قرآن بر این مسأله تأکید می‌کند که بازگشت «روح» و «جسم» توأم با هم در سـرای دیگر کاملًا ممکن است چرا که نمونه‌های مختلف آن را با چشم خود در این جهان می‌بینیم.

به هر حال طرقی که قرآن در این زمینه ارائه می‌دهد بسیار متنوّع و جالب است و آن را در شش طریق می‌توان خلاصه کرد:

۱- آیات خلقت نخستین (جهان و انسان).

۲- آیات عمومیت قدرت خدا.

۳- آیات احیای ارض (زنده شدن زمین‌های مرده).

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۰۷

۴- آیات تطوّرات جنین.

۵- آیات رستاخیز انرژی‌ها.

۶- آیات نمونه‌های عینی و تاریخی معاد در این جهان.

ولی برای این‌که روشن شود قرآن بـا چه کسـانی سـروکار داشـته و نقطه‌نظر آیـات کـدام است، لازم است قبلًا قسـمت‌هایی از منطق مخالفـان معـاد را که در آیـات قرآن منعکس است مطرح کنیم، منطقی که امروز نیز تکرار می‌شود و مخالفـان امروز احیاناً روی آن تکیه می‌کنند.

با این توضیح، به سراغ بحث امکان معاد می‌رویم، و در آغاز منطق و طرز تفکر منکران را بازگو می‌کنیم:

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۰۸

۱- امکان معاد و منطق مخالفان

اشاره:

گفتیم قرآن مجیـد برای فراهم سـاختن زمینه فکری در این مسـأله، نخست به سـراغ موضوع «امکان معاد» می‌رود، و از طرق مختلفی (طرق ششگانه) آن را اثبات می‌کند، بعد دلایل «وقوع معاد» را بر می‌شمرد.

شاید نیاز به تذکر نداشـته باشد که مخالفان معاد، دلیل عقلی و منطقی خاصـی برای اثبات مقصد خود نداشتند، آنها معمولًا به خاطر ذهنیت کاملًا عوامانه روی اسـتبعاد (بعیـد شـمردن بازگشت به زنـدگی مجدد) تکیه می‌کردند، تا آن‌جا که طرح مسأله حیات بعد از مرگ را نشانه جنون و یا تهمت بر خداوند می‌پنداشتند و گوینده آن را در خور تمسخر و استهزا.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- وَ قالُوا اذا کُنّا عِظاماً وَ رُفاتاً ءَانّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدیداً.

(اسراء- ۴۹ و ۹۸)

۲- وَ قالَ الَّذینَ کَفَرُوا هَلْ نَدُلُّکُم عَلی رَجُلٍ یُنَبِّئُکُمْ اذا مُزِّقْتُمْ کُلِّ مُمَزَّقٍ انَّکُمْ لَفی خَلْقٍ جَدیدٍ* افْتَری عَلَی اللَّهِ کَذِباً امْ بِهِ جِنَّةٌ.

(سبأ- ۷ و ۸)

۳- وَ قالُوا اذا ضَلَلْنا فِی الْاَرْضِ انّا لَفی خَلْقٍ جَدیدٍ.

(سجده- ۱۰)

۴- وَ قالَ الَّذینَ کَفَرُوا اذا کُنّا تُراباً وَ آباءُناءَ انّا لَمُخْرَجُوْنَ لَقَدْ وُعِدْنا هذا نَحْنُ وَ آباؤُنا مِنْ قَبْلُ انْ هذا الا اساطِیْرُ اْلاَوَّلینَ.

(نمل ۶۷ و ۶۸)

۵- وَ قالَ الْکافِرُونَ هذا شَیءٌ عَجیبٌ- اذا مِتْنا وَ کُنّا تُراباً ذلِکَ رَجْعٌ بَعیدٌ.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۰۹

(ق- ۲ و ۳)

۶- ایَعِدُکُمْ انَّکُمْ اذا مِتُّمْ وَ کُنْتُمْ تُراباً وَ عِظاماً انَّکُمْ مُخْرَجُونَ- هَیْهاتَ هَیْهاتَ لِما تُوْعَدُوْنَ- انْ هِیَ الّا حَیاتُنَا الدُّنْیا نَمُوْتُ وَ نَحْیا وَ ما نَحْنُ بِمَبْعُوثینَ.

(مؤمنون- ۳۵ تا ۳۷).

۷- انَّ هؤُلاءِ لَیَقُوْلُوْنَ- انْ هِیَ الا مَوْتَتُنا اْلأُوْلَی وَ ما نَحْنُ بِمُنْشَرینَ.[۸۱]

(دخان ۳۴ و ۳۵)

ترجمه:

۱- و گفتند آیا هنگامی که ما استخوان پوسیده و پراکنده‌ای شده‌ایم دگربار آفرینش تازه‌ای خواهیم یافت؟!

۲- کافران گفتند: آیا مردی را به شما نشان دهیم که خبر می‌دهد هنگامی که (مردید و خاک شدید و) سخت از هم متلاشی شدید (بار دیگر) آفرینش تازه‌ای خواهید یافت- آیا او بر خدا دروغ بسته؟ یا به نوعی جنون گرفتار است؟! (چنین نیست) بلکه آنها که به آخرت ایمان نمی‌آورند در عذاب و گمراهی دوری هستند (و نشانه گمراهی آنها همین انکار شدید آنهاست).

۳- آنها گفتند: آیا هنگامی که ما مردیم و در زمین گم شدیم آفرینش تازه‌ای خواهیم یافت.

۴- کافران گفتند: آیا هنگامی که ما و پدرانمان خاک شدیم باز هم از دل خاک بیرون می‌آییم؟- این وعده‌ای است که به ما و پدرانمان از پیش داده شده، اینها همان افسانه‌های خرافی پیشینیان است!

۵- و کافران گفتند: این چیز عجیبی است!- آیا هنگامی که ما مردیم و خاک شدیم دوباره به زندگی باز می‌گردیم؟! این بازگشتی است بعید.

۶- آیا او به شما وعده می‌دهد هنگامی که مردید و خاک و استخوان

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۱۰

شدید بار دیگر (از قبرها) خارج می‌شوید؟!- هیهات، هیهات! از این وعده‌هایی. که به شما داده می‌شود- غیر از این زندگی دنیا چیزی در کار نیست! پیوسته گروهی از ما می‌میرند و نسل دیگری جای آنها را می‌گیرند، و ما هرگز برانگیخته نخواهیم شد.

۷- اینها (مشرکان) می‌گویند- مرگ ما جز همان مرگ اول نیست، و هرگز زنده نخواهیم شد!

***

تفسیر و جمع‌بندی

مگر خاک دوباره انسان می‌شود؟!

این آیات هرچند مضمون‌های مشابهی دارد ولی با این حال تفاوتی در تعبیرات و محتوای آنها دیده می‌شود که قابل دقت است.

در نخستین آیه، اشاره به مشرکان عرب کرده، می‌فرماید: «آنها گفتند: هنگامی که ما استخوان‌هایی (پوسیده) و متلاشی شدیم آیا آفرینش جدیدی خواهیم یافت»؟! (وَ قالُوا اذا کُنّا عِظاماً وَ رُفاتاً ءَانّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدیداً).

چگونه ممکن است گوشت‌های انسان خاک شود، سپس استخوان‌ها متلاشی گردد، و هر ذرّه‌ای از آن در کناری افتد، سپس آن را جمع‌آوری کنند و لباس حیات بر آن بپوشانند؟ یک مشت استخوان پوسیده و متلاشی شده کجا، و یک انسان زنده و متحرک و نیرومند کجا؟!

«رُفاتٌ» از ماده «رفت» (بر وزن نفت) به معنای خرد کردن است، و بعضی «پیچیدن» را نیز جزو معانی آن شمرده‌اند، بعضی گفته‌اند «رفات» به معنای اجزای بسیار کوچک و کهنه پوسیده است و این حالتی است که استخوان بعد از گذشتن سال‌ها به خود می‌گیرد، و بعضی مفهوم اصلی آن را حالتی که بر اثر کهنگی و شکسته شدن پیدا می‌شود دانسته‌اند، این تفسیرها شباهت زیادی با هم دارد.[۸۲]

و این‌که بعضی از مفسّران- طبق نقل روح‌المعانی- آن را به معنای خاک یا غبار یا چیزی که

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۱۱

فوق‌العاده کوبیده و نرم شده باشد تفسیر کرده‌اند در واقع بیان مصداق‌هایی از آن است.

***

آدم عاقل چنین حرفی نمی‌زند!

دوّمین آیات لحن خشن‌تر و مغرورانه‌تری از مشرکان ترسیم می‌کند، می‌فرماید: «کافران گفتند: آیا مردی را به شما نشان دهیم که پیوسته به شما خبر می‌دهد هنگامی که کاملًا از هم متلاشی شدید آفرینش تازه‌ای خواهید یافت» (وَ قالَ الَّذینَ کَفَرُوا هَلْ نَدُلُّکُمْ عَلَی رَجُلٍ یُنَبِّئُکُمْ اذا مُزِّقْتُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ انَّکُمْ لَفی خَلْقٍ جَدیدٍ).

«آیا او بر خدا افترا بسته (چون می‌گوید این خبر از سوی خداست) یا به نوعی جنون مبتلا شده (لذا سخنان جنون‌آمیز می‌گوید)» (افْتَری عَلَی اللَّهِ کَذِباً امْ بِهِ جِنَّةٌ).

به این ترتیب آنها خبر دادن پیامبر را از معاد جسمانی ناشی از یکی از دو امر می‌دانستند، و می‌گفتند:

آیا او عاقل است و هوشمند ولی برای سوء استفاده این مطالب را به خدا دروغ بسته تا مردم را دور خود جمع کند، یا این‌که قصد و غرضی ندارد و (نعوذ باللّه) گرفتار جنون شده! مگر هیچ عاقلی ممکن است بگوید این استخوان‌های پوسیده و خاک‌های پراکنده که ذرات آن بر امواج باد سوار می‌شود و به هر سو می‌رود، روزی جمع می‌شود و از نو زنده می‌گردد؟!

این کوردلان مغرور که حتی حاضر نبودند از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جز به عنوان «رَجُلْ» (یک مرد ناشناس) یاد کنند، آغاز آفرینش خود را به کلی فراموش کرده، و پرده‌های جهل و غرور چشمان حقیقت بینشان را از مشاهده صحنه‌های معاد در زندگی روزانه نابینا ساخته بود که شرح آن به خواست خدا بعد از ذکر این آیات خواهد آمد.

«مُزِّقْتُمْ» از ماده «تمزیق» به معنای پاره کردن و قطعه قطعه نمودن است، و در این‌جا اشاره به تجزیه وجود انسان و پراکنده شدن ذرات او در خاک و آب و هواست.

***

در سوّمین آیه به تعبیر تازه‌ای در این زمینه برخورد می‌کنیم، می‌فرماید: «مشرکان گفتند: آیا هنگامی که ما در زمین گم شدیم آفرینش تازه‌ای خواهیم یافت». (وَ قالُوا ءَاذا ضَلَلْنا فِی الْأَرْضِ انّا لَفی خَلْقٍ جَدِیْدٍ).

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۱۲

تعبیر به گم شدن در زمین از یکسو اشاره به خاک شدن اجزاء بدن انسان است که هم‌شکل زمین می‌شود، و از سوی دیگر اشاره به پراکنده شدن در مناطق مختلف جهان به گونه‌ای که اصلًا شناخته نمی‌شود.

به این ترتیب آنها می‌خواستند با این بیان ثابت کنند چنین بازگشتی محال است محال!

در حالی که عین این مسأله در آغاز خلقت انسان رخ داده که ذرات پراکنده در جهان طبیعت به قدرت خداوند گردآوری شده و انسان به وجود آمده است (و بهترین دلیل بر امکان چیزی وقوع آن است).

***

اینها همه افسانه است!

در چهارمین آیه، همین مطلب با اضافات دیگری به چشم می‌خورد، و می‌فرماید: «کافران گفتند:

پیام قرآن ؛ ج‌۵ ؛ ص۱۱۲

گامی که ما و پدران‌مان خاک شدیم باز هم به صورت انسان‌های زنده‌ای از دل خاک بیرون می‌آییم؟

این وعده‌ای است (دروغین) که به ما و پدرانمان از پیش داده شده!، این همان افسانه‌های خرافی پیشینیان است»! (وَ قالَ الَّذینَ کَفَرُوا اذا کُنّا تُراباً وَ آبائُناءَ انّا لَمُخْرَجُوْنَ- لَقَدْ وُعِدْنا هذا نَحْنُ وَ آبائُنا مِنْ قَبْلُ انْ هذا الّا اساطیرُ الْاوَّلینَ).[۸۳]

از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود که مسأله معاد آن هم به صورت جسمانی مخصوص قرآن و شریعت اسلام نبوده، بلکه انبیا پیشین نیز از آن خبر داده‌اند، ولی به دلائلی که به خواست خدا بعداً خواهد آمد سرکشان امت‌ها هرگز در برابر این حقیقت سرتسلیم فرود نیاوردند، و آن را به عنوان یک امر خرافی و اسطوره‌ای دور از عقل و منطق معرفی می‌کردند.

در واقع آنها برای انکار معاد در این تعبیر خود به دو چیز متوسل شده‌اند: نخست این‌که بعید به نظر می‌رسد که خاک بتواند بار دیگر لباس حیات بپوشد، دیگر این‌که چون همه انبیا چنین وعده‌ای را به امت‌های خود داده‌اند و هرگز تحقق نیافته، دلیل بر این است که یک افسانه بیش نیست (گویی انتظار داشته‌اند قیامت فوراً برپا شود و اگر برپا نشود لابد دروغ است)!

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۱۳

***

در پنجمین آیه، تعبیر دیگری از همان انکار و استبعاد دیده می‌شود می‌فرماید: «کافران گفتند: این چیز عجیبی است؟ آیا هنگامی که مردمی و خاک شدیم دوباره زنده می‌شویم؟ این بازگشتی بعید است»! (وَ قالَ الْکافِرُونَ هذا شَیْءٌ عَجِیْبٌ اذا مِتْنا وَ کُنّا تُراباً ذلِکَ رَجْعٌ بَعیدٌ)[۸۴]

به این ترتیب در آغاز سخن آن را «عجیب» می‌شمرند، و در پایان «بعید»، بی‌آنکه درباره خلقت خود بیندیشند و ببینند که این موضوع «عجیب و بعید» در ابتدای آفرینش آنها به خوبی تحقق یافته است، بلکه چنانکه خواهیم گفت: مسأله معاد و تجدد حیات را دائماً با چشم خود در این زندگی مشاهده کرده و می‌کنیم، چگونه عجیب و بعید است؟

***

در ششمین آیه با همان انکار مخالفان در لفافه دیگری روبه‌رو می‌شویم، آنها به هنگام تبلیغ دوستان و اطرافیان خود با قاطعیت و جسارت هرچه تمام‌تر می‌گفتند: «آیا این انسانی که مثل شما است به شما وعده می‌دهد هنگامی که مردید و خاک و استخوان شدید باز (از قبرها) خارج می‌شوید؟!- هیهات هیهات، از این وعده‌هایی که به شما داده می‌شود»!: (ایَعِدُکُمْ انَّکُمْ اذا مِتُّمْ وَ کُنْتُمْ تُراباً وَ عِظاماً انَّکُمْ مُخْرَجُونَ- هَیْهاتَ هَیْهاتَ لِما تُوعَدُونَ).

سپس این کوردلان بی‌آنکه نیازی به استدلال احساس کنند با قاطعیت می‌افزودند: «غیر از این زندگی دنیا چیزی در کار نیست، پیوسته گروهی از ما می‌میرند و نسل دیگری جای آنها زنده می‌شود، و هرگز معادی برای ما در کار نیست»! (انْ هِیَ الّا حَیاتُنَاآن الدُّنْیا نَمُوْتُ وَ نَحْیا وَ ما نَحْنُ بِمَبْعُوثِینَ).

«او فقط آدم دروغگوئی است که بر خدا افترا بسته، و ما هرگز به او ایمان نخواهیم آورد»!: (انْ هُوَ الا رَجُلٌ افْتَری عَلَی اللَّهِ کَذِباً وَ ما نَحْنُ لَهُ بِمُؤْمِنِیْنَ).

این شدیدترین لحنی است که منکران لجوج در مقابل مسألهٔ معاد داشتند، بی‌آنکه در فلسفه حیات انسان بیندیشند که آیا ممکن است این زندگی چند روز پر از مصائب و مشکلات، هدف اصلی آفرینش

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۱۴

انسان باشد؟

و بی‌آن‌که در فلسفه تکالیف الهی بیندیشند که آیا ممکن است خداوند عادل با خوبان و بدان یکسان معامله کند؟ نه در این دنیا

امتیاز خاصی برای آنها قائل شود، و نه جهان دیگری در کار باشد، و بی‌آن‌که در آغاز آفرینش خود بیندیشند که نخست نیز خاک و ذراتی پراکنده بودند.

مقدّم داشتن «تراب» بر «عظام» (خاک بر استخوان) در حالی که بدن انسان نخست استخوان پوسیده می‌شود و بعد خاک، ممکن است به این جهت باشد که «تراب» اشاره به گوشت‌هاست که نخست خاک می‌شود، و عظام اشاره به استخوان‌های پوسیده یا این‌که «تراب» اشاره به اجداد و نیاکان پیشین است که کاملًا خاک شده‌اند. و «عظام» به پدران و مادران از دست رفته، و یا این‌که چون بازگشت خاک به زندگی از استخوان بعیدتر است آن را در گفتار خود مقدم داشته‌اند، و در هر حال بیانگر شدت مخالفت آنها با این مسأله است.

***

فقط یکبار حیات یکبار مرگ!

در هفتمین و آخرین آیه باز در این زمینه به تعبیر تازه‌ای برخورد می‌کنیم، و آن این‌که مشرکان عرب و منکران معاد، بی‌آن‌که سخنی از استخوان پوسیده و خاک و مانند آن به میان آورند، ضمن یک ادعای بی‌دلیل چنین می‌گویند: «مرگ ما جز همان مرگ اوّل نیست، و ما هرگز زنده و محشور نخواهیم شد- و اگر راست می‌گویید که بعد از مرگ زندگی دیگری در کار است پس پدران ما را زنده کنید و نزد ما آورید تا بر صدق گفتار شما گواهی دهند»! (انَّ هؤلاءِ لَیَقُولُونَ انْ هِیَ الا مَوْتَتُنَا الْأُولی وَ ما نَحْنُ بِمُنْشَرِیْنَ فَأتُوا بِآبائِنا انْ کُنْتُمْ صادِقِیْنَ).

قابل توجه این‌که در آیه فوق می‌خوانیم چیزی جز مرگ اوّل وجود ندارد، در حالی که در ابتدا چنین به نظر می‌رسد که گفته شود چیزی جز حیات اوّل وجود ندارد، این تعبیر برای چیست؟

در این‌جا مفسّران هریک به نوعی از سئوال فوق پاسخ گفته‌اند، ولی از همه مناسب‌تر آن است که گفته شود منظور این است که بعد از حیات این جهان هیچ حادثه‌ای جز همین مرگ که به دنبال آن است رخ نمی‌دهد، یعنی حیات مجددی در کار نیست.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۱۵

زمخشری در کشاف بعد از طرح این اشکال می‌گوید: این آیه ناظر به آیه‌ای است که می‌گوید: کُنْتُمْ امْواتاً فَاحْیاکُمْ ثُمَّ یُمیتُکُمْ ثُمَّ یُحْییْکُمْ: «مرده بودید و خداوند به شما حیات بخشید، سپس می‌میراند و بعد زنده می‌کند» (بقره ۲۸).

یعنی همان‌گونه که بعد از مرگ نخستین (زمانی که انسان خاک بود) در این جهان زنده شدید، بعد از مرگ دوّم نیز زنده خواهید شد، اما کافران می‌گفتند مرگی که حیات بعد از آن بوده تنها مرگ نخستین است، یعنی مرگ دوّم حیاتی در پی ندارد.[۸۵]

ولی پیداست که این تفسیر بسیار تکلف است، و اصولًا نیازی به آن نیست، و مناسب‌تر همان تفسیر اوّل است. (دقت کنید)

سئوال دیگری که در مورد آیه مطرح است این است که هر «اوّلی» باید «دوّمی» داشته باشد، بنابراین «موت اوّلی» چگونه بدون «موت ثانیه» ممکن است؟

پاسخ این سئوال روشن است، زیرا لازم نیست که هر اوّلی ثانی داشته باشد، مثلًا انسان نذر می‌کند نخستین پسری که خدا به او دهد نامش را «محمّد» بگذارد، و چه بسا جز همان یک فرزند نصیبش نشود، یا اوّلین کتابی را که می‌نویسد به پدرش اهدا کند، و چه بسا کتاب دوّمی ننویسد و می‌دانیم یکی از نام‌های خداوند اوّل است در حالی که دوّمی برای او نیست.

***

نتیجه بحث

از مجموع هفت آیه فوق و آیـات دیگری که بـا آن قریب الافق است به منطق مخالفـان معاد، مخصوصاً در عصـر نزول قرآن، آشـنا شدیم، تمام سخنان آنها را که عموماً در زمینه انکار معاد جسمانی بوده است، در چند جمله ادعا گونه می‌توان خلاصه کرد:

چگونه ممکن است استخوان‌های پوسیده بار دیگر لباس حیات بر تن بپوشد؟

چگـونه ممکن است گـوشت و اسـتخوان مـا مبـدل به خـاک شـده، و ذرات آن به هر سو متفرق شود، و در لابه‌لای اجزای زمین از نظرها محو گردد، و باز جمع‌آوری شده، و حیاتی نوین پیدا کند؟ اینها یا افترای بر

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۱۶

خداست، یا نشانه جنون!!

ما جز همین حیات دنیا و مرگ بعد از آن سرنوشتی نداریم، هیچ‌کس تاکنون زنده نشده است که ما بتوانیم این ادعا را باور کنیم، و اصولًا این ادعایی است عجیب و محال و غیر قابل قبول!

این منکران از خودراضـی و مغرور که حتی در آفرینش نخستین خود انـدیشه نمی‌کرد، و نمونه‌های حیات بعـد از مرگ را که دائماً در این زنـدگی با چشم خود می‌بینند مورد مطالعه قرار نمی‌دادند، و اصولًا بر اثر لجاجت تنها روی ادعاهای بی‌دلیل تکیه می‌کردند، منحصـر به آن زمان نبوده و نیسـتند، و شبیه این سـخنان را نیز امروز از زبان افراد دیگری که بعضاً در سلک فلاسفه یا دانشمندان نیز در آمده‌اند می‌شنویم.

به هر حـال قرآن مجیـد پاسـخ‌های قـاطعی به این ادعاهـا داده که در بحث‌های آینـده خواهـد آمـد، پاسـخ‌هایی که برای گروهی از منکران معاد در هر سطحی از علم و دانش باشند، و حتی برای کسانی که مطلقاً از هر دانشی بی‌بهره‌اند می‌تواند قانع کننده باشد، اما به شرط این‌که به راستی در جستجوی حق باشند.

اکنون به سراغ بیانات قرآن در زمینه دلایل امکان معاد می‌رویم.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۱۷

بخش اوّل

دلایل امکان معاد

اشاره

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۱۸

۱- آفرینش نخستین

اشاره

اشاره:

در قرآن مجید برای اثبات امکان معاد طرق فراوانی وجود دارد که همه در شکل استدلال منطقی عرضه شده است، قرآن این طرق

را با تعبیرات بسیار لطیفی شرح داده است:

این طرق را چنانکه قبلًا اشاره کردیم می‌توان در شش موضوع خلاصه کرد:

۱- آفرینش نخستین، ۲- قدرت مطلقه خداوند، ۳- مرگ و حیات مکرر در جهان گیاهان، ۴- تطورات جنین، ۵- بازگشت انرژی‌ها، ۶- نمونه‌های عینی معاد.

و در زمینه هریک از عناوین فوق آیه یا آیات متعددی در قرآن به چشم می‌خورد که بررسی آنها نه تنها مسأله امکان معاد که مطالب مهم دیگری را نیز تبیین می‌کند.

با این اشاره فهرست گونه، به قرآن مجید باز می‌گردیم و از بخش اوّل یعنی آیات مربوط به خلقت نخستین و آفرینش اوّل شروع کرده، به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلًا وَ نَسِیَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ یُحْیِیْ الْعِظامَ وَ هِیَ رَمیمٌ قُلْ یُحیِیْها الَّذی انْشَأَها اوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِکُلِّ خَلْقٍ عَلیمٌ.

(یس- ۷۸ و ۷۹)

۲- افَعَیِینا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فی لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدیدٍ.

(ق- ۱۵)

۳- وَ هُوَ الَّذی یَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ یُعیدُهُ وَ هُوَ اهْوَنُ عَلَیْهِ.

(روم- ۲۷)

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۱۹

۴- اوَلَمْ یَرَوا کَیْفَ یُبْدِیءُ اللَّهُ الْخَلْقَ ثُمَّ یُعیدُهُ انَّ ذلکَ عَلَی اللَّه یَسیرٌ.

(عنکبوت ۱۹)

۵- کَما بَدَأَکُمْ تَعُوْدُوْنَ.

(اعراف- ۲۹)

ترجمه:

۱- و برای ما مثالی زد و آفرینش خود را فراموش کرد، گفت: چه کسی این استخوان‌ها را زنده می‌کند در حالی که پوسیده است؟!- بگو: همان کسی آن را زنده می‌کند که نخستین بار آن را آفرید، و او به هر مخلوقی آگاه است!

۲- آیا ما از آفرینش نخستین عاجز ماندیم (که قادر بر آفرینش رستاخیز نباشیم؟). ولی آنها (با این همه دلایل روشن) باز در آفرینش جدید تردید دارند.

۳- او کسی است که آفرینش را آغاز کرد، سپس آن را باز می‌گرداند، و این کار برای او آسان‌تر می‌باشد.

۴- آیا آنها ندیدند چگونه خداوند آفرینش را آغاز می‌کند، سپس باز می‌گرداند؟ این کار برای خدا آسان است.

۵- همانگونه که در آغاز شما را آفرید (بار دیگر در رستاخیز) باز می‌گردید.

***

تفسیر و جمع‌بندی:

چه کسی استخوان پوسیده را زنده می‌کند؟!

در نخستین آیه از داستان معروف مرد عرب مشرکی شروع می‌کند که استخوان پوسیده‌ای را با خود به خدمت پیامبر صلی الله علیه

و آله و سلم آورده بود، او فردی به نام «ابی بن خلف»، یا «عاص بن وائل» یا «امیهٔ بن خلف» نام داشت و قطعه استخوانی را به دست گرفته بود و می‌گفت بـا این دلیـل محکم به مخاصـمه با محمـد صـلی الله علیه و آله و سلم می‌روم! و سخن او را درباره معاد باطل می‌کنم!

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۲۰

نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و صدا زد «چه کسی می‌تواند این استخوان را در حالی که پوسیده است از نو زنده کند»؟ کدام عقل این ادعا را باور می‌نماید، و شاید در همین حال برای تأکید سخنان خود قسمتی از آن استخوان را نرم کرد و روی زمین ریخت. (قالَ مَنْ یُحْیِی الْعِظامَ وَ هِیَ رَمِیْمٌ).

به دنبال آن قرآن به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم (ضمن پنج آیه) دستور می‌دهد که پاسخ قاطعی از طرق مختلف به او و امثال او بدهـد که یکی از آنها همین مسأله آفرینش نخستین است که قرآن آن را به صورت بسیار کوتاه و جالبی مطرح کرده، می‌گوید: «وَ نَسِیَ خَلْقَهُ»: «این مرد فراموشکار آفرینش نخستین خود را فراموش کرده»!

سپس به شرح آن پرداخته می‌فرماید: «بگو: کسی آن را زنده می‌کند که برای نخستین بار آن را آفرید» (قُلْ یُحْیِیْهَا الَّذی انْشَأَهَا اوَّلَ مَرَّةٍ). و اگر تصور می‌کنی استخوان‌های پوسیده سرانجام پراکنده می‌شود و هر ذره‌ای در گوشه‌ای می‌افتد، و یا اگر تصور می‌کنی بازگرداندن تمام صفات نخستین به این ذرات امکان ندارد چون کسی از آن آگاه نیست، اشتباه بزرگی است، چرا که او خالق همه چیز است و «از هر مخلوقی آگاه است» (وَ هُوَ بِکُلِّ خَلْقٍ عَلیمٌ).

«انْشَأَهـا» از ماده «انشاء» به معنای ایجاد و تربیت است، و در این‌جا گویا اشاره به این حقیقت می‌باشـد که آن خـدایی که در آغاز او را از هیچ به وجود آورد مسلّماً می‌تواند بعد از خاک شدن زنده کند.

در این‌که منظور از نسیان خلقت در این آیه چیست؟ دو احتمـال وجود دارد: نخست این‌که انسـان آفرینش خود را در آغاز از یک نطفه ناچیز و قطره آب بی‌ارزش به فراموشی سپرده که در قدرت خداوند در مسأله احیای مجدد تردید می‌کند.

دیگر این‌که: اشـاره به آفرینش نوع آدم از خـاک است، چگونه ممکن است در آغاز او را از خاک بیافرینـد و بار دیگر چنین امری محال باشد، چرا که «حُکْمُ الْامْثالِ فیْما یَجُوْزُ وَ فیما لا یَجُوْزُ واحِدٌ» (حکم اشیای همانند، در ممکن بودن یا نبودن یکسان است).

البتّه «نسیان» در این‌جا یا فراموشکاری واقعی و حقیقی است، یا همچون شخص فراموشکار است هرچند فراموش نکرده، چرا که بر طبق تشخیص و آگاهی خود عمل ننموده است و در مقام انکار برآمده.[۸۶]

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۲۱

***

در دوّمین آیه همین حقیقت در لبـاس دیگری بیـان شـده است، در پاسـخ منکران معـاد می‌فرمایـد: «آیا ما از آفرینش نخستین عاجز شدیم (که قادر بر آفرینش مجدد در قیامت نباشیم؟)» (افَعَیِنْا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ).

سپس اضـافه می‌کنـد: آنهـا در آفرینش نخست شک ندارنـد، بلکه بر اثر غفلت و فراموشـکاری و یا به خاطر تعصب و لجاجت یا به خاطر خو گرفتن با شرایط موجود که هیچ مرده‌ای زنده نمی‌شود «آنها در آفرینش جدید شک و تردید دارند» (بَلْ هُمْ فی لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدیدٍ).

و به این ترتیب در یک تناقض آشکار که هرگز پاسخی برای آن ندارند خود را گرفتار ساخته‌اند.

«عَیِیْنـا» از ماده «عَیّ» گاه به معنای عجز و ناتوانی آمـده و گاه به معنای تعب و رنـج، و در این‌جا منظور همان معنای اوّل است، یعنی ما از آفرینش اوّل ناتوان نبودیم.

تعبیر «خَلْق اوّل» اشاره به آفرینش نخستین هر انسان یا خصوص حضرت آدم است، و این احتمال که بعضی از مفسّرین داده‌اند که منظور خلقت اوّل جهان هستی است تناسبی با بحث ندارد.

«لَبس» (بر وزن حَبس) در اصل به معنای پوشانیدن چیزی است و لباس را نیز از این جهت لباس می‌گویند که بدن را می‌پوشاند، ولی به گفته راغب گاه در امور معنوی نیز به کار می‌رود و به معنای پوشانیدن حقیقت است. در آیه مورد بحث نیز به همین معناست، یعنی آنها در اشتباه و جهل نسبت به معادند، و حقیقت به خاطر لجاجت و تعصب بر آنها پوشیده شده.

***

در سوّمین آیه به تعبیر دیگری در این زمینه برخورد می‌کنیم، و آن مقایسه «مبدأ» حیات و «معاد» است، می‌فرماید: «او کسی که آفرینش را آغاز می‌کند سپس آن را باز می‌گرداند، و این کار برای او آسان‌تر است» (وَ هُوَ الَّذی یَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیْدُهُ وَ هُوَ اهْوَنُ عَلَیْهِ).

جمعی از مفسّران جمله «یبدأ» را به معنای ماضی تفسیر کرده‌اند، یعنی خداوند در آغاز آفرینش را ایجاد کرد، ولی چه مانعی دارد که «یبدأ» به همان معنای اصلی فعل مضارع تفسیر شود؟ و با توجه به این‌که فعل مضارع در این‌جا دلیل بر استمرار است معنای آیه چنین می‌شود: «خداوند به طور مداوم آفرینش را

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۲۲

ایجاد می‌کند و باز می‌گرداند» یعنی جهان هستی مجموعه‌ای از حیات و مرگ و مبدأ و معاد مستمر است، بنابراین نباید در امکان معاد در قیامت تردید داشت.

دائماً جهان ما می‌میرد و نو می‌شود، و خلقت جدیدی می‌یابد، و روی این حساب معاد و بازگشت به حیات نوین یک امر کاملًا عادی است، و این پاسخ حساب‌شده زیبایی است در برابر منکران.

تعبیر «وَ هُوَ اهْوَنُ عَلَیْهِ» (اعاده برای او آسان‌تر از آغاز است) این سئوال را بر می‌انگیزد که در برابر قدرت مطلقه و بی‌پایان خداوند آسان و مشکل مفهومی ندارد، همه چیز برای او یکسان است، از جا کندن و برداشتن عظیم‌ترین کوه‌های جهان برای او به همان اندازه آسان است که برداشتن یک پر کاه، و آفرینش منظومه شمسی در برابر قدرت او همچون آفرینش یک ذره خاک است، چرا که در برابر قدرت بی‌پایان سخت و آسان بی معناست، البتّه برای ما که قدرتی محدود داریم می‌گوییم برداشتن سنگ کوچک آسان است و برداشتن سنگ عظیم مشکل!

مفسّران در برابر این سئوال، پاسخ‌هایی گفته‌اند که از همه مناسب‌تر این پاسخ است که این سخن از دیدگاه بندگان و با منطق آنهاست که اگر کسی چیزی را انجام دهد در مرتبه دوّم انجام آن برای او سهل‌تر و آسان‌تر است، هرچند برای قادر لایزال همه چیز یکسان می‌باشد.[۸۷]

گاه نیز گفته شده است «اهْوَن» در این‌جا معنای تفضیلی ندارد، و به معنای «هیّن» یعنی «آسان» است.

توجیهات دیگری نیز گفته شده که چون مناسب نبود از ذکر آن صرف نظر شد.

به هر حال مفهوم آسان و آسان‌تر با توجه به گفتگوهای مردم با یکدیگر است وگرنه همه چیز برای او آسان است، و آسان تری وجود ندارد، و به گفته شاعر:

چون قدرت او منزّه از نقصان استآوردن خلق و بردنش یکسان است!

نسبت به من و تو هر چه دشوار بوددر قدرت پرکمال او آسان است

***

در چهارمین آیه آنچه در آیه قبل آمده بود به شکل دیگری آمده است، و در حقیقت تفسیر و توضیحی برای آن محسوب می‌شود،

در برابر منکران معاد می‌فرماید: آیا ندیدند چگونه خداوند

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۲۳

آفرینش را آغاز می‌کند، سپس آن را باز می‌گرداند، این امر برای خدا سهل و آسان است» (اوَلَمْ یَرَوا کَیْفَ یَبْدَءُ اللَّهُ الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیدُهُ انَّ ذلِکَ عَلَی اللَّهِ یَسیرٌ)[۸۸]

تعبیر به «یَبْدَءُ» (آغاز می‌کند) و «یعید» (باز می‌گرداند) به صورت فعل مضارع می‌تواند تأکیدی باشد بر آنچه در آیه قبل گفتیم که خداوند پیوسته در کار ایجاد و اعاده است، و این جهان دائماً نو می‌شود و دگرگون می‌گردد، هر روز مبدأ و معاد و آغاز و تکراری است.

مخصوصاً با این تعبیر که می‌فرماید: اوَلَمْ یَرَوْا ... «آیا آنها ندیدند» اشاره به این‌که مشاهده این ایجاد و اعاده مستمر و دائمی برای همه امکان‌پذیر است.

این احتمال نیز وجود دارد که «یُعِیْدُ» تنها ناظر به معاد در روز قیامت باشد، و در این صورت تفسیر آیه چنین است: «آیا آنها ندیده‌اند خداوند چگونه خلق را ایجاد کرده، چنین کسی می‌تواند آن را باز گرداند».

تعبیر «انَّ ذلِکَ عَلَی اللَّهِ یَسیرٌ»، نشان می‌دهد که همه چیز برای خدا آسان است، و ممکن است شاهدی باشد برای کسانی که «اهون» را در آیه قبل به معنا «هیّن» تفسیر کرده‌اند.

به هر حال همه منکران معاد با چشم خود گیاهان را می‌بینند که چگونه از زمین‌های مرده سر بر می‌آورند؟ چگونه انسان‌هایی پا به عرصه وجود می‌گذارند؟ چگونه درختان بی‌جان برگ و بار می‌آورند؟

و چگونه هر زمان آفرینش تازه‌ای در این عالم رخ می‌دهد؟

آیا برای خالق این همه موجودات بازگرداندن آنها مشکل است؟ با این‌که هر دو به طور یکسان مشمول قدرت او هستند، و بهترین دلیل برای امکان چیزی وجود آن است؟

در پنجمین و آخرین آیه جان مطلب را در یک سخن کوتاه و بسیار فشرده و پرمعنا بیان کرده است می‌فرماید: «آن‌گونه که شما را آغاز کرد باز می‌گردید»! (کَما بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ).

این جمله که بخشی از آیه ۲۹ سوره اعراف است، در حقیقت روشن‌ترین و کوتاه‌ترین استدلال قرآن بر امکان معاد محسوب می‌شود، می‌گوید حیات مجدد را، بر حیات نخستین قیاس کن، و این یک قیاس منطقی در یک امر عقلی است، و آنها که این‌گونه آیات را دلیل بر جواز قیاس در احکام تعبدی گرفته‌اند سخت در اشتباهند، زیرا قیاس در صورتی مجاز است که دلیل حکم اوّل و علت و فلسفه آن روشن باشد، تا وجود آن در حکم دوّم نیز ثابت شود، همان‌گونه که در بحث معاد در آیه فوق و مانند آن دیده می‌شود.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۲۴

زیرا می‌دانیم دلیل بر خلقت نخستین همان قدرت خداست، و این معنا در خلقت مجدّد نیز عیناً وجود دارد، اما در احکام فرعی که فلسفه آنها روشن نیست و در خود دلیل نیز تصریح به علّت آن نشده قیاس معنا ندارد، چرا که قیاسی است ظنی و تخمینی، نه یقینی و عقلی.

به هر حال تفسیری که در بالا ذکر شد با توجه به آیات دیگر قرآن که در این زمینه آمده کاملًا روشن است، ولی عجیب این است که بعضی از مفسّران گفته‌اند منظور این است همان‌گونه که در آغاز شما را سعادتمند و شقاوتمند، مؤمن و کافر آفرید پایان و عاقبت کار شما نیز به همان باز می‌گردید.[۸۹]

شاید بعضی خواسته‌اند از این راه دلیلی بر عقیده فاسد خود در مسأله جبر جستجو کنند، در حالی که سخن از اصل آفرینش انسان و

ابتدای خلقت او، سپس بازگشت او به زندگی مجدد است، و کمترین اشاره‌ای در آیه به مسأله سعادت و شقاوت اجباری و طینت مؤمن و کافر، وجود ندارد.

نتیجه بحث

از مجموع این آیات به خوبی استفاده می‌شود که علت اصلی انکار مخالفان معاد بی‌توجهی و غفلت به آفرینش نخست این جهان و آفرینش اوّل انسان‌هاست، چرا که اگر کمی به آن می‌اندیشیدند پاسخ خود را می‌دادند.

مگر ممکن است آفرینش انسان در آغاز از خاک امکان‌پذیر باشد ولی در مرحله بعد غیرممکن؟!

***

توضیحات

آن روز که انسان آفریده شد

دانشمندان می‌گویند حدود پنج میلیارد سال قبل که زمین از خورشید جدا شد یکپارچه آتش سوزان بود، میلیاردها سال گذشت تا زمین تدریجاً رو به سردی گذاشت، و ابرهای فشرده‌ای که این کره خاکی را سخت از هر سو محاصره کرده بودند تبدیل به باران شدند، باران‌هایی سیلابی که بر زمین‌های داغ فرو می‌ریخت و می‌جوشید و دگربار تبدیل به ابر می‌شد و تدریجاً این کره خاکی را سردتر و سردتر می‌ساخت.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۲۵

سرانجام آب‌ها در نقاط پست زمین باقی ماندند و دریاها تشکیل شد، ولی در هیچ‌جا اثری از حیات نبود.

نه گیاهی می‌رویید.

نه پرنده‌ای بال و پر می‌زد و آواز می‌خواند.

نه در اقیانوس‌های عظیم موجود زنده‌ای در حرکت بود.

چرا که هنوز محیط زمین بسیار داغ و گرم بود و مجالی برای زندگی وجود نداشت.

بازهم زمین سردتر شد و به قدرت خداوند اولین جوانه‌های حیات در دریاها و صحراها نمایان گشت و جانداران گوناگون ظاهر شدند، و سرانجام خداوند انسان را آفرید.

بنابراین شکی نیست که انسان در آغاز از خاک آفریده شده و بازهم به خاک برمی‌گردد، چه مانعی دارد که بازهم از خاک آفرینش مجددی بیابد؟!

منتها انس به زندگی عادی و کوته‌نگری، و گاه فرو افتادن پرده‌های لجاجت و تعصب بر فکر و اندیشه انسان، به او مجال نمی‌دهد که این حقایق روشن را ببیند و باور کند، یا به آن اعتراف نماید.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۲۶

۲- قدرت مطلقه خداوند

اشاره

اشاره

راه دیگر برای اثبات امکان بازگشت به زندگی مجدد در قیامت، توجه به قدرت بی‌پایان خداست.

زیرا بحث درباره معاد، بعد از قبول اصل توحید و قبول صفات ثبوتیه و سلبیه حق است، و می‌دانیم یکی از صفات ثبوتیه او «قدرت مطلقه» و توانایی بر هرچیز است، و بهترین راه برای اثبات قدرت او بر هر کار، علاوه بر این‌که واجب الوجود دارای هستی نامحدود و طبعاً قدرت نامحدود است، ملاحظه عظمت جهان آفرینش است.

وسعت آسمان‌ها و منظومه‌ها و کهکشان‌ها، کثرت و عظمت کواکب ثوابت و سیارات، تنوع گوناگون موجودات زنده، اعم از گیاهان و حیوانات، ریزه‌کاری‌های عجیب ساختمان سلول‌های زنده و دانه‌های اتم.

همه اینها نشانه قدرت بی‌پایان اوست، و با قبول چنین اصلی جایی برای این ایراد باقی نمی‌ماند که چه کسی می‌تواند استخوان پوسیده را زنده کند، و چگونه ممکن است خاک‌های پراکنده جمع شوند و لباس حیات در تن بپوشد؟!

این عصاره مطالبی است که در این بخش به سراغ آن می‌رویم، و در آیات متعددی از قرآن مجید به آن اشاره شده، قبل از توضیح بیشتر به این آیات گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- لَخَلْقُ السَّمواتِ وَ الْأَرْضِ اکْبَرُ مِنْ خَلْقِ النّاسِ وَلکِنَّ اکْثَرَ النّاسِ لا یَعْلَمُوْنَ.

(مؤمن- ۵۷)

۲- اوَلَمْ یَرَوا انَّ اللَّهَ الَّذی خَلَقَ السَّمواتِ وَ الْارْضَ قادِرٌ عَلَی انْ یَخْلُقَ

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۲۷

مِثْلَهُمْ وَ جَعَلَ لَهُمْ اجَلًا لا رَیْبَ فیهِر فَابَی الظّالِمُونَ الّا کُفُوراً.

(اسراء- ۹۹)

۳- اوَلَمْ یَرَوا انَّ اللَّهَ الَّذی خَلَقَ السَّمواتِ وَ الْأَرْضَ وَ لَمْ یَعْیَ بِخَلْقِهِنَّ بِقادِرٍ عَلَی انْ یُحْیِیَ الْمَوْتی بَلی انَّهُ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ.

(احقاف- ۳۳)

۴- اوَلَیْسَ الَّذی خَلَقَ السَّمواتِ وَ الْارْضَ بِقادِرٍ عَلَی انْ یَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلی وَ هُوَ الْخَلّاقُ الْعَلیمُ.

(یس- ۸۱)

۵- قُلْ سِیْرُوا فِی الْأَرضِ فَانْظُرُوا کَیفَ بَدأَ الْخَلْقَ ثُمَّ اللَّهُ یُنْشِیءُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ انَّ اللَّه عَلَی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ.[۹۰]

(عنکبوت- ۲۰)

ترجمه:

۱- آفرینش آسمان‌ها و زمین از آفرینش انسان‌ها مهمتر است ولی اکثر مردم نمی‌دانند.

۲- آیا ندیدند خدایی که آسمان‌ها و زمین را آفرید قادر است مثل آنها را بیافریند؟ (و به زندگی جدید بازشان گرداند) و برای آنها سرآمدی قطعی قرار داد، اما ظالمان جز کفر و انکار را پذیرا نیستند.

۳- آیا آنها نمی‌دانند خداوندی که آسمان‌ها و زمین را آفرید، و از آفرینش آنها ناتوان نشد، قادر است مردگان را زنده کند؟ آری او بر هر چیز تواناست.

۴- آیا کسی که آسمان‌ها و زمین را آفرید قدرت ندارد همانند آنها (انسان‌های خاک شده) را بیافریند؟ آری (می‌تواند) و او آفریدگار داناست!

۵- بگو: در زمین سیر کنید و بنگرید خداوند چگونه آفرینش را آغاز کرده؟ سپس

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۲۸

خداوند (همین گونه) جهان آخرت را ایجاد می‌کند، خداوند بر هر چیز قادر است.

***

تفسیر و جمع‌بندی

همه چیز برای او آسان است

در نخستین آیه خداوند مسأله احیای مردگان را با آفرینش مجموعه آسمان‌ها و زمین مقایسه کرده، می‌فرماید: «آفرینش آسمان‌ها و زمین از آفرینش انسان‌ها مهم‌تر است، ولکن بیشتر مردم نمی‌دانند» (لَخَلْقُ السَّمواتِ وَ الْأَرْضِ اكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النّاسِ وَلكِنَّ اكْثَرَ النّاسِ لا يَعْلَمُونَ).

فخررازی در تفسیر این آیه می‌گوید: این یک استدلال واضح است برای بیان این حقیقت که خداوند قادر بر اعاده حیات انسان است، و نشان می‌دهد که منکران معاد بدون هیچ‌گونه دلیل و برهان بلکه تنها به خاطر حسد و جهل و کفر و تعصب راه جدال و انکار می‌پوییدند.[۹۱]

مفسران دیگر مانند «طبرسی» در مجمع‌البیان و «قرطبی» و «روح‌البیان» نیز تصریح کرده‌اند که این آیه ناظر به منکران رستاخیز است می‌گوید: کسی که قادر بر انجام امور مهمتری مانند آفرینش آسمان‌های با عظمت و زمین (با آن همه مخلوقات شگرف و شگفت‌انگیز) می‌باشد چگونه قادر به اعاده حیات مردگان نیست.[۹۲]

جمله وَلكِنَّ اكْثَرَ النّاسِ لا يَعْلَمُونَ همان‌گونه که جمعی از مفسّران گفته‌اند نه به این معناست که واقعاً «برتری آفرینش آسمان‌ها را با آن عظمت و نظم و حساب بر آفرینش مجدد انسان» نمی‌دانند، بلکه به خاطر آن است چون از این امر مهم غفلت می‌کنند و در آن نمی‌اندیشند و به خاطر تعصب و پیروی از هوای نفس، از آن نتیجه‌گیری لازم را در امر معاد نمی‌کنند لذا آنها را به منزله جاهلان بی‌خبر معرفی کرده است.[۹۳]

جالب این‌که در آن عصر و زمان هنوز عظمت آسمان‌ها به خوبی شناخته نشده بود، و کمتر کسی از اسرار عظیمی که امروز در پرتو علم و دانش شناخته شده است آگاهی داشت تنها صورت ظاهری آن را می‌دیدند ولی قرآن که از علم بی‌پایان خدا جوشیده است پرده از روی این اسرار برداشت.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۲۹

ضمناً باید توجه داشت که لام در «لخلق» ظاهراً «لام ابتداء» است، و برای تأکید آمده.

***

دوّمین آیه بلافاصله بعد از نقل کلام منکران معاد که آفرینش مجدد انسان را بعد از پوشیده شدن استخوان‌ها و خاک شدن نفی می‌کردند، می‌فرماید: «آیا آنها نمی‌دانند خدایی که آسمان‌ها و زمین را آفرید قادر است که همانند آن انسان‌ها را بیافرینند»؟ (اوَلَمْ يَرَوا انَّ اللَّهَ الَّذى خَلَقَ السَّمواتِ وَ الْارْضَ قادِرٌ عَلَى انْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ).

تعبیر به «مثل» ممکن است اشاره به آفرینش مجدد انسان‌ها باشد، چرا که همانند سابق است، و نیز ممکن است اشاره به این باشد که خداوند قادر است انسان‌های دیگری همانند این انسان‌ها از نو ایجاد کند، وقتی بر چنین چیزی قادر است تجدید حیات انسان‌ها موجود از آن سهل‌تر می‌باشد.

این احتمال نیز داده شده که بدن‌ها هرچه باشند عین بدن سابق نیستند، چرا که مواد پیشین با کیفیت‌های تازه‌ای باز می‌گردد، به همین جهت تعبیر به مثل شده، ولی روح انسان همان روح است، و بعد از تعلق به جسم وحدت شخصیت از هر نظر حاصل است،

بنابراین انسان‌ها به هنگام بازگشت هم مثل گذشته هستند و هم از یک نظر عین آن (دقت کنید).

سپس در ذیل آیه به جواب سئوال دیگر منکران می‌پردازد، آنها می گفتند: اگر قیامت حق است پس چرا نمی‌آید، قرآن می گوید: «خداوند برای بازگشت آنها سرآمدی قطعی قرار داده و باید منتظر آن بود (وَ جَعَلَ لَهُمْ اجَلًا لارَیْبَ فیهِ).

به تعبیر دیگر او به قدرت کامله‌اش دقیقاً وقت آن را نیز تعیین کرده که بدون کوچکترین تخلفی درست در آن زمان رخ می‌دهد.

«ولی ظالمان جز کفر و انکار را نمی‌پذیرند» (زیرا هوای نفس و تعصب و دشمنی با حق پرده بر افکار آنها افکنده) (فَابَی الظّالِمُونَ الّا کُفُوراً).

***

همین معنا در سوّمین آیه با تعبیر دیگری بیان شده، می‌فرماید: آیا آنها نمی‌دانند خدایی که آسمان‌ها را

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۳۰

(با آن عظمت) و زمین را (با آن همه شگفتیهایش) آفریده، و هیچ‌گاه از آفرینش آنها ناتوان نشده قادر است که مردگان را زنده کند؟ آری او بر همه چیز تواناست» (اوَلَمْ یَرَوا انَّ اللَّهَ الَّذی خَلَقَ السَّمواتِ وَ الْأَرْضَ وَلَمْ یَعْیَ بِخَلْقِهِنَّ بِقادِرٍ عَلَی انْ یُحْیِیَ الْمَوْتی بَلی انَّهُ عَلَی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ).

جمله «اوَلَمْ یَرَوْا» (آیا ندیدند) به معنای مشاهده با چشم عقل است، و لذا مفسّران آن را به معنا اوَلَمْ یَعْلَمُوا (آیا ندانستند) تفسیر می کنند، بعضی نیز آن را به معنای علم و آگاهی توأم با بصیرت و دقت معنا کرده‌اند.

«لَمْ یَعْیَ» از ماده «عَیّ» به معنای عجز و ناتوانی است که به واسطه راه رفتن بسیار به انسان دست می‌دهد، و نیز به معنای هرگونه عجز و ناتوانی که به خاطر عهده‌دار شدن کار یا سخن گفتن به کسی دست می‌دهد گفته می‌شود، و تعبیر «داء عیّاء» به معنای درد بی‌درمان نیز از همین جهت است که چنان دردی به راستی خسته کننده است.

بعضی نیز آن را به معنای «جهل» تفسیر کرده‌اند، ولی این معنا در این آیه مناسب نیست.

بدیهی است خستگی و ناتوانی در موردی تصور می‌شود که قدرت شخص محدود باشد، ولی در مورد خداوند که قدرتش نامحدود است خستگی و عجز مفهومی ندارد.

به هر حال این تعبیر ممکن است اشاره به خرافه یهود باشد که می گفتند: خداوند بعد از آفرینش آسمان‌ها و زمین خسته شد! و روز شنبه روز استراحت قرار داد! و از آن به بعد این معنا به عنوان یک سنت باقی ماند.

بطلان این سخن به قدری روشن است که نیاز به بحث ندارد.

***

در چهارمین آیه ضمن پاسخ‌های متعددی که در برابر منکران معاد و کسی که خدمت پیامبر آمده بود و استخوان پوسیده در دست داشت و می گفت: «مَنْ یُحْیِی الْعِظامَ وَ هِیَ رَمیمٌ» (چه کسی استخوان پوسیده را زنده می کند؟) می‌فرماید: «آیا کسی که آسمان‌ها و زمین را (با آن وسعت و عظمت و شگفتی‌ها) آفرید، قادر نیست همانند این انسان‌ها را بیافریند» (اوَ لَیْسَ الَّذی خَلَقَ السَّمواتِ وَ الْارْضَ بِقادِرٍ عَلَی انْ یَخْلُقَ مِثْلَهُمْ).

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۳۱

«آری او توانایی دارد و او آفریدگار داناست» (بَلی وَ هُوَ الْخَلاقُ الْعَلیمُ).

بدیهی است هنگامی که سخن از آسمان‌ها گفته می‌شود تمام کرات و ستارگان و کهکشان‌ها را در بر می گیرد، و می‌دانیم آخرین اکتشافات دانشمندان نشان می‌دهد که منظومه شمسی ما جزء کهکشان معروف راه شیری است، و می گویند: این کهکشان بالغ بر

یکصد میلیارد ستاره! دارد که خورشید ما یکی از ستارگان متوسط آن است!

و نیز می‌گویند تلسکوپ‌های عظیم توانسته است در حدود یک میلیارد کهکشان را کشف کند!

هرگاه این ارقام را در یکدیگر ضرب کنیم آن‌گاه می‌توانیم به عدد سرسام‌آور کرات آسمانی اجمالًا پی ببریم، تازه اینها همه در حدود معلومات انسان امروز است، و شاید فردا و فرداها عواملی کشف شود که آنچه امروز از جهان می‌دانیم در مقابل آن کوچک و ناچیز باشد. و هنگامی که زمین گفته می‌شود تمام اسرار و شگفتی‌های آن را نیز در بر می‌گیرد.

آیا کسی که این جهان عظیم و عجیب و منظم را آفرید، از بازگرداندن انسان به آفرینش مجدد ناتوان است؟!

تعبیر به «خَلّاق» (بسیار خلق کننده) ممکن است اشاره به این باشد که خداوند پیوسته در کار خلقت است، و همه روز موجودات تازه‌ای را می‌آفریند، و موجوداتی را از بین می‌برد، و به این ترتیب همه روز احیای جدید و معاد تازه‌ای است، و لذا واژه «خلاق» که صیغه مبالغه است بر او اطلاق شده.

«علیم» نیز می‌تواند اشاره به این نکته باشد که اگر انسان‌ها می‌میرند و خاک می‌شوند و ذرات آنها همه‌جا پراکنده می‌گردد جمع‌آوری آن برای خداوندی که عالم و آگاه است مشکل نیست، همان‌گونه که نگهداری حساب اعمال آنها در طول تمام عمر مطلب پیچیده‌ای نخواهد بود (باید توجه داشت که «علیم» در این‌جا صفت مشبّهه است، و با توجه به این‌که در کنار خلاق که صیغه مبالغه است قرار گرفته برای تأکید است).

***

در پنجمین و آخرین آیه مورد بحث منکران معاد را به یک طریق حسی و تجربی دعوت می‌کند، و به پیامبر می‌فرماید: «به آنها بگو بروید و روی زمین سیر کنید، سپس بنگرید خداوند چگونه آفرینش را آغاز کرده است؟ سپس (بدانید همان خداوندی که قدرت بر ایجاد این همه مخلوقات گوناگون دارد) جهان

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۳۲

آخرت را ایجاد می‌کند، چرا که او بر همه چیز تواناست» (قُلْ سِیرُوا فِی الْاَرْضِ فَانْظُرُوا کَیْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ ثُمَّ اللَّهُ یُنْشِیءُ النَّشْأَةَ الاخِرَةَ انَّ اللَّهَ عَلَی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ).

«سیر در ارض» و گردش در روی زمین از این نظر به انسان آگاهی بر آغاز آفرینش می‌دهد که آثار موجودات زنده از نخستین روزهایی که حیات در کره زمین پیدا شده به صورت‌های مختلف در لابه‌لای قشرهای زمین باقی مانده، و امروز دانشمندان از مطالعه آنها بسیاری از اسرار آفرینش موجودات زنده را در می‌یابند.

و نیز ممکن است منظور پی بردن به اسرار آغاز خلقت کره زمین و موجودات بی‌جان آن باشد که از مطالعه طبقات مختلف زمین و عناصر گوناگون و انواع ترکیب‌ها آشکار می‌گردد.

و نیز ممکن است اشاره به آفرینش‌های مکرّری باشد که همه روز در این کره خاکی صورت می‌گیرد، افراد زیادی از موجودات زنده پا به عرصه وجود می‌گذارند و افراد زیادی می‌میرند.

خداوندی که قادر بر این همه خلقت و تطورات حیات است، چگونه از احیای مردگان عاجز خواهد بود؟ و به این ترتیب از قدرت مطلقه حق برای اثبات امکان حیات مجدد انسان بهره‌گیری شده.

ولی این احتمال نیز وجود دارد که آیه فوق اشاره به خلقت نخستین انسان، و قیاس عقلی خلقت مجدد بر خلقت اوّل باشد که در این صورت این آیه در سلک گروه اول از آیاتی که در سابق اشاره کردیم قرار خواهد گرفت. ولی به هر حال شاهدی است بر اصل مدّعا.

از آنچه در تفسیر آیه گفتیم پاسخ این سئوال به خوبی روشن می‌شود که چگونه قرآن به انسان‌ها دستور می‌دهد که در زمین

گردش کننـد و چگونگی آغـاز آفرینش را ببیننـد، در حـالی که آغـاز آفرینش به میلیون‌ها یا میلیاردها سال قبل از این برمی‌گردد و امروز قابل مشاهده نیست.

در پاسخ این سئوال سه بیان در شرح بالا داشتیم (دقت کنید).

قابـل توجه این‌که در این‌جا از معاد تعبیر به «نشأة آخرت» شـده است، و «نشأه» چنانکه راغب در مفردات می‌گویـد به معنای ایجاد و تربیت چیزی است، و این نشان می‌دهد که در قیامت هم آفرینش تازه‌ای است و هم تربیت و نمو جدید.

***

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۳۳

نتیجه بحث

این بخش از آیات به منکران امکان معاد این حقیقت را گوشـزد می‌کنـد که آیا شـما قدرت مطلقه خداوند را پذیرفته‌اید یا نه؟ اگر نپذیرفته‌ایـد نگـاهی به جهـان آفرینش بیفکنیـد: آسـمان‌ها و سـتارگان ثوابت و سـیار، کهکشان‌هـا، منظومه‌هـا، و نگـاهی به زمین‌ها بیفکنید، با آن همه شگفتی‌ها و عجایب، و با آن همه نظم و قانون که بر سرتاسر آنها حکمفرماست.

آیا ممکن است این همه نشانه‌های قدرت را مشاهده کنید، و باز هم در قدرت مطلقه حق تردید داشته باشید؟! و اگر ایمان به قدرت مطلقه او دارید چگونه در مسأله معاد و احیای مردگان شک و تردید به خود راه می‌دهید، و آن را عجیب و شگفت‌انگیز و غیر قابل قبول می‌پندارید؟!

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۳۴

۳- آیات احیای ارض

اشاره

اشاره:

چهره دیگری از معـاد که قرآن مجیـد بارهـا به سـراغ آن رفته، و از آن تـابلو زیبـایی برای اثبـات این مطلب ساخته و در برابر چشـم همگان قرار داده، مسأله زندگی پس از مرگ در جهان نباتات است.

همان صحنه‌ای که هر سال در برابر دیدگان ما تکرار می‌شود، و به تعداد سال‌های عمرمان آن را مشاهده کرده‌ایم.

همان صحنه‌ای که نمونه‌ای از رستاخیز بزرگ و محشر کبری و احیای مردگان و بازگشت مجدد به زندگی است.

قانون حیات و مرگ همه‌جا یکسان است، اگر محال باشد انسان‌ها بعد از مردن و خاک شدن به زندگی بازگردند پس چرا این همه گیاهانی که می‌میرند و می‌پوسند و خاک می‌شوند، بار دیگر در حیات نوینی پا به عرصه وجود می‌گذارند؟

چرا زمین‌هـای مرده پس از نزول بـاران حیـاتبخش تکـان می‌خورنـد و به حرکت در می‌آینـد و لبـاس حیات در تن می‌پوشـند؟ و با روییدن گیاهان ظاهر شدن شکوفه‌ها، خندیدن گل‌ها که همه نشانه‌های زندگی است، شور محشر برپا می‌کنند؟!

قرآن توجه همه انسان‌ها را به این مسأله جلب کرده که آیات زیر نمونه‌های عمده آن است، گوش جان به این آیات می‌سپاریم:

۱- وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً مُبارَكاً فَانْبَتْنا بِهِ جَنّاتٍ وَ حَبَّ الْحَصيدِ- وَ النَّخْلَ باسِقاتٍ لَها طَلْعٌ نَضيدٌ- رِزْقاً لِلْعِبادِ وَ احْيَيْنا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً كَذلِكَ الْخُرُوجُ.

(ق- ۹- ۱۱)

۲- يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ المَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ يُحْيِي الْارْضَ بَعْدَ

مَوْتِها وَ كَذلِكَ تُخْرَجُوْنَ.

(روم- ۱۹)

۳- فَانْظُرْ الى آثارِ رَحْمَةِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها انَّ ذلِكَ لَمُحْيِي الْمَوْتى وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيءٍ قَديرٌ.

(روم- ۵۰)

۴- وَ تَرَى الْأَرْضَ هامِدَةً فَاذا انْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ انْبَتَتْ مِنْ كلِّ زَوْجٍ بَهيجٍ- ذلِكَ بِانَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ انَّهُ يُحْيِي الْمَوْتى وَ انَّهُ عَلى كُلِّ شَيءٍ قَديرٌ.

(حج- ۵ و ۶)

۵- وَ مِنْ آياتِهِ انَّكَ تَرَى الْاَرْضَ خاشِعَةً فَاذا انْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ انَّ الَّذى احياها لَمُحْيِي الْمَوْتى انَّهُ عَلى كُلِّ شَيءٍ قَديرٍ.

(فصلت- ۳۹)

۶- وَ اللَّهُ الَّذى ارْسَلَ الرِّياحَ فَتُثيرُ سَحاباً فَسُقْناهُ الى بَلَدٍ مَيِّتٍ فَاحْيَيْنا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها كَذلِكَ النُّشُورُ.

(فاطر- ۹)

۷- وَ هُوَ الَّذى يُرْسِلُ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَىْ رَحْمَتِهِ حَتّى اذا اقَلَّتْ سَحاباً ثِقالًا سُقْناهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ فَانْزَلْنا بِهِ الْماءَ فَاخْرَجْنا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ كَذلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتى لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ.

(اعراف- ۵۷)

ترجمه:

۱- و از آسمان، آبی پربرکت فرستادیم و به وسیله آنها باغها و دانه‌هایی را که درو می‌کنند رویاندیم- و نخل‌های بلند قامت که میوه‌های متراکم دارند- همه اینها به منظور بخشیدن روزی به بندگان است، و به وسیله باران زمین مرده را زنده کردیم، آری زنده شدن

مردگان در قیامت نیز همین گونه است.

۲- او زنده را از مرده خارج می‌کند، و مرده را از زنده، و زمین را بعد از مرگ حیات می‌بخشد، و همین گونه روز قیامت برانگیخته می‌شوید!

۳- به آثار رحمت الهی بنگر که چگونه زمین را بعد از مردنش زنده می‌کند؟ آن کس (که زمین مرده را زنده کرد) زنده کننده مردگان در قیامت است، و او بر همه چیز توانا است.

۴- زمین را (در فصل زمستان) خشک و مرده می‌بینی، هنگامی که باران را بر آن فرو می‌فرستیم به حرکت در می‌آید و نمو می‌کند، و انواع گیاهان زیبا را می‌رویاند- این به خاطر آن است که بدانید خداوند حق است و مردگان را زنده می‌کند و بر هر چیز توانا است.

۵- از آیات او این است که زمین را خشک و خاضع می‌بینی، اما هنگامی که آب بر آن می‌فرستیم به جنبش درمی‌آید و نمو می‌کند، همان‌کس که آن را زنده کرد مردگان را نیز زنده می‌کند، او بر هر چیز تواناست.

۶- خداوند آن کس است که بادها را فرستاد تا ابرهایی را به حرکت درآورد، ما این ابرها را به سوی سرزمین مرده‌ای میرانیم، و به وسیله آن زمین را بعد از مرگش زنده می‌کنیم، رستاخیز نیز همین‌گونه است؟

۷- او کسی است که بادها را پیشاپیش (باران) رحمتش می‌فرستد تا زمانی که ابرهای سنگین بار را (بر دوش خود) حمل کنند، در این هنگام آنها را به سوی سرزمین‌های مرده می‌فرستیم، به وسیله آن آب (حیاتبخش) نازل می‌کنیم، و با آن هرگونه میوه‌ای (از خاک تیره) بیرون می‌آوریم، و این گونه (که زمین‌های مرده را زنده کردیم) مردگان را (نیز در قیامت) زنده می‌کنیم تا متذکر شوید!

***

تفسیر و جمع‌بندی

زنده شدن زمین‌های مرده را دیدید، رستاخیز همین‌گونه است؟!

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۳۷

در نخستین آیه از ریشه اصلی حیات یعنی دانه‌های حیاتبخش باران شروع کرده، می‌فرماید: «ما از آسمان آب با برکتی نازل کردیم، و به وسیله آن باغ‌ها و دانه‌هایی را که درو می‌کنند رویاندیم»: (وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً مُبارَكاً فَأَنْبَتْنا بِهِ جَنّاتٍ وَ حَبَّ الحَصيدِ).

به این ترتیب به تمام باغ‌های میوه، و مزارع حبوبات، و دانه‌های غذایی، اشاره می‌کند.[۹۴]

سپس قرآن از میان تمام آنها انگشت روی نخل‌های سر به آسمان کشیده و پربار که نمونه اتم و اکمل آن است گذارده، می‌افزاید: «و همچنین نخل‌های بلند قامت که میوه‌های متراکم دارند رویاندیم»: (وَ النَّخْلَ باسِقاتٍ لَها طَلْعٌ نَضيدٌ).[۹۵]

جالب این‌که از یکسو اشاره به نخل‌های بلند قامت کرده که از همان زمین مرده و دانه ناچیز به طرزی شگفت‌انگیز و باورنکردنی پرورش می‌یابند.

و از سوی دیگر به میوه‌های متراکمی که بر فراز آسمان با خود حمل می‌کنند، میوه‌هایی شیرین «حیاتبخش» و مغذی، و دارای انواع مواد حیاتی و مورد نیاز جسم انسان.[۹۶]

و سرانجام چنین نتیجه می‌گیرد که «هدف این بوده است که روزی به بندگان ببخشیم» (رِزْقاً لِلْعِبادِ).

و به وسیله آن (باران) زمین مرده را زنده کردیم» (وَ احْيَيْنا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً).[۹۷]

«زنده شدن مردگان نیز همین گونه است» (كَذلِكَ الْخُرُوجُ).

این آیه با صراحت بازگو کننده این حقیقت است که خروج انسان‌ها در قیامت از همان اصولی مایه می‌گیرد که خروج گیاهان و گل‌ها و دانه‌های غذایی و درختان با میوه‌های رنگارنگشان، همان چیزی که هر سال آن را با چشم خود تماشا می‌کنیم، منتها چون به آن خو گرفته‌ایم، آن را مسأله ساده‌ای می‌پنداریم، و چون رستاخیز انسان‌ها را با چشم ندیده‌ایم گروهی آن را پیچیده و گاه محال می‌پندارند در حالی که قوانین حاکم بر هر دو یکی است.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۳۸

در دوّمین آیه همین مسأله در لباس دیگری مطرح شده است، می‌فرماید: «خداوند زنده را از مرده خارج می‌سازد، و مرده را از زنده» (يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ).

آن فاصله‌ای که شما در میان مرگ و حیات می‌بینید برای ذات پاك او مطرح نیست، او مرتباً زندگان را از دل مردگان و بالعکس خارج می‌سازد (توجه داشته باشید «یُخْرِجُ» فعل مضارع است و دلالت بر استمرار دارد، یعنی این کار دائمی اوست).

بنابراین نمونه صحنه پایان این جهان که صحنه خروج مرگ از دل حیات است، و همچنین صحنه معاد که صحنه خروج حیات از دل مرگ است، پیوسته در برابر چشم شما تکرار می‌شود، هرچند در مقیاس محدودتری است، پس چه جای تعجّب که در پایان این جهان همه موجودات زنده بمیرند و در رستاخیز همه انسان‌ها به زندگی جدیدی باز گردند؟ یعنی همان قانون تبدیل مرگ به حیات و حیات به مرگ در مقیاس وسیع و گسترده‌ای صورت پذیرد.

البتّه خارج شدن مرگ از دل حیات بر همه واضح است، ولی از آن‌جا که خارج شدن حیات از دل مرگ ممکن است برای بعضی قابل تأمل باشد در پایان آیه می‌فرماید: «و زمین را بعد از مردنش زنده می‌کند و همین گونه شما (روز قیامت) خارج می‌شوید» (وَ یُحْیِی الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ کَذلِکَ تُخْرَجُونَ).

جمله «کَذلِکَ تُخْرَجُونَ» (شما این گونه مبعوث می‌شوید) و به وضوح بیانگر این حقیقت است که تفاوتی میان این رستاخیز کوچك که در جهان گیاهان و زمین‌های مرده رخ می‌دهد، با آن رستاخیز بزرگ و فراگیر نیست، و با اندکی دقت در این موضوع هرگونه پندار غلط و وسوسه‌های شیطانی در امر معاد برطرف می‌گردد.

آری در هر لحظه‌ای در این جهان پهناور هزاران هزار دانه می‌شکافد و نخستین جوانه حیات از آن بیرون می‌آید، و هر لحظه در گوشه و کنار این جهان زمین‌هایی مرده حیات خود را از سر می‌گیرند، این یك سنت دائمی و همیشگی پروردگار و تداعی خاطره معاد در اذهان است.

***

در سوّمین آیه بعد از اشاره به چگونگی پیدایش باران به دنبال حرکت بادها و ابرها و تراکم آنها بر یکدیگر، می‌فرماید: «اکنون بنگر به آثار رحمت الهی که چگونه زمین را بعد از مردنش زنده می‌کند»؟!

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۳۹

(فَانْظُرْ الی آثارِ رَحْمَةِ اللَّهِ کَیْفَ یُحْیِی الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها).

آن کس که چنین می‌کند هم او زنده کننده مردگان در قیامت است». (انَّ ذلِکَ لَمُحْیِی الْمَوْتی .

آری «او بر همه چیز تواناست» (وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ).

«آثارْ» جمع «اثر» به گفته «مقاییس اللّغة» به سه معنا آمده است: مقدّم داشتن، یاد کردن، و آثاری که از چیزی باقی می‌ماند، ولی بعضی دیگر از علمای لغت همه را در معنای سوّم خلاصه کرده‌اند، چرا که مقدّم داشتن و یاد کردن از چیزی به خاطر آثاری از فضیلت و عوامل برتری است که در آن باقی مانده.

تعبیر به «رَحْمَةِ اللَّه» در این‌جا اشاره به باران‌های حیاتبخش است که یك نمونه زنده و آشکار از رحمت الهی است و آثار آن در همه‌جا ظاهر می‌شود، زمین مرده را زنده می‌کند، و قلب‌های مرده را جان می‌دهد، هوای آلوده و مرده را نشاط حیات می‌بخشد، و بالاخره بر جسم و جان انسان نور حیات می‌پاشد.

تعبیر به «ذلِکَ» که اسم اشاره به دور است در مورد «خداوند» در واقع اشاره به عظمت مقام اوست که از دسترس فکرها و عقلها بیرون است.

واژه «أنّ» که برای تأکید است و «لام» در «لَمحیی» که آن هم برای تأکید است، به ضمیمه «جمله اسمیه» که آن نیز برای تأکید می‌آید، همه برای اثبات این حقیقت است که آن کس که پیوسته به وسیله نزول باران رحمتش، زمین‌های مرده را زنده می‌کند این توانایی را دارد که مردگان انسانی را حیات نوین ببخشد.

تعبیر به «انظر» (نگاه کن) از این نظر جالب است که می‌گوید: مسأله معاد یک امر حسّی و دیدنی است، و همواره آن را با چشم می‌بیند، پس چگونه آن را به باد سخریه می‌گیرید یا انکار می‌کنید؟!

***

در چهارمین آیه بعد از بیان حرکات تکاملی نطفه در رحم، و تطوّرات جنین به عنوان یک دلیل روشن بر مسأله امکان معاد، به سراغ نطفه‌های گیاهی می‌رود که در رحم زمین پرورش می‌یابند، می‌فرماید:

«زمین را (در فصل زمستان) خشک و مرده می‌بینی» (وَ تَرَی الْأَرْضَ هامِدَةً).[۹۸]

هنگامی که آب باران را بر آن فرو می‌فرستیم تکان می‌خورد و به جنبش درمی‌آید و نمو می‌کند، و

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۴۰

انواع گیاهان دلانگیز را می‌رویاند» (فَاذا أَنْزَلْنا عَلَیْهَا الْماء اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ انْبَتَتْ مِنْ کُلِّ زَوْجٍ بَهِیْج).

راستی قرآن مجید کتاب عجیبی است، هنگامی که می‌خواهد یک حقیقت را برای تأکید و ثبت در افکار و اذهان تکرار کند چنان لباس‌های رنگارنگ و مختلف بر آن می‌پوشاند که هر بار انسان خود را در برابر مطالب تازه، و چهره جدیدی از آن حقیقت می‌بیند، نه تکرارش ملال‌انگیز است، نه خالی از مطالب تازه، و همیشه دارای درس جدید می‌باشد، نمونه آن را در مسأله احیای زمین‌های مرده در آیات مورد بحث مشاهده می‌کنیم.

قابل توجه این‌که قرآن در خصوص آیه مورد بحث که آن را عطف بر مسأله تطورات جنین نموده، این مطلب را خاطرنشان می‌سازد که حیات انسانی و حیوانی و گیاهی همه از یک مقوله است، و نمونه‌های معاد هریک را که در این جهان با چشم می‌بینیم و لمس می‌کنیم، دلیل بر امکان دیگری است.

تعبیر به «تَری (می‌بینی) مانند تعبیر به «انْظُرْ» (بنگر) در آیه قبل است و همه تأکیدی است بر محسوس بودن رستاخیز بزرگ جهان گیاهان.

«اهتزت» از ماده «اهتزاز» در اصل از «هز» به معنای تحریک شدید گرفته شده است، و بعضی آن را به معنای حرکات زیبا و جالب تفسیر کرده‌اند، و در این‌جا اشاره به دگرگونی‌های جالب و حرکات مختلفی است که به وسیله روییدن انواع گیاهان بر صفحه زمین ظاهر می‌شود.

«رَبَتْ» از ماده ربوّ (بر وزن غلوّ) به معنای «نمو» است، و منظور در این‌جا نمو زمین است نه نمو گیاهان، و منظور از نمو آن بر آمدن اجزای مختلف زمین و خاک‌های آن به وسیله جوانه‌ها و ریشه‌ها و ساقه‌های گیاهان می‌باشد، و آنها که این جمله را اشاره به نمو گیاهان دانسته‌اند در حقیقت از جمله بعد غفلت نموده‌اند، زیرا می‌فرماید: «وَ انْبَتَتْ مِنْ کُلِّ زَوْجٍ بَهیج» (زمین از هرنوع، گیاه زیبا و خوش منظره‌ای می‌رویاند).

***

پنجمین آیه همان محتوای آیه قبل را در بردارد، ولی با دو تفاوت، نخست این‌که احیای زمین‌های مرده را هم دلیلی بر توحید می‌شمرد، و هم نشانه‌ای از معاد، می‌فرماید: «از آیات او این است که زمین را خاشع می‌بینی، اما هنگامی که آب بر آن نازل می‌کنیم به جنبش در می‌آید و نمو می‌کند»: (وَ مِنْ آیاتِهِ انَّکَ تَرَی

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۴۱

الْأَرْضَ خاشِعَةً فَاذا انْزَلْنا عَلَیْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ).

«کسی که آن را احیا کرده، همو زنده کننده مردگان است، که او بر همه چیز تواناست» (انَّ الَّذی احْیاها لَمُحْیِی الْمَوْتی انَّهُ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ).

دیگر این‌که تعبیر از زمین‌های مرده به «خاشِعَةً» می‌کند و به گفته «المیزان» زمین خشک و خالی از گیاه در این‌جا به شخص فقیر و بی‌بضاعتی تشبیه شده که گرفتار ذلت و حقارت است، و پس از نزول باران به کسی که گویی مال فراوانی به دست آورده، و بهترین لباس‌ها را در تن کرده و با قامتی صاف و کشیده و پر نشاط به حرکت درآمده، به گونه‌ای که در صورتش آثار نعمت نمایان است.[۹۹]

نکته دیگری که می‌توان از این تعبیر استفاده کرد یک درس اخلاقی است و آن این‌که همان‌گونه که زمین خاشع و خاضع مشمول رحمت الهی می‌شود، و آن همه آثار و برکات و نمو و نشاط پیدا می‌کند، بندگان خاشع و خاضع نیز از رحمت واسعه او برخوردار گشته، شکوفه‌های علم و ایمان و تقوا بر صفحه وجودشان ظاهر می‌شود.

***

در ششمین آیه باز همین مسأله (با تعبیر تازه‌ای) مطرح شده است، ضمن اشاره به چگونگی نزول باران می‌فرماید: «خداوند همان کسی است که بادها را فرستاد تا ابرها را به حرکت درآوردند، سپس آن را به سوی سرزمین مرده‌ای می‌رانیم، و با آن زمین را بعد از مرگش زنده می‌کنیم»: (اللَّهُ الَّذی ارْسَلَ الرِّیاحَ فَتُثیرُ سَحاباً فَسُقْناهُ الی بَلَدٍ مَیِّتٍ فَاحْیَیْنا بِهِ الْارْضَ بَعْدَ مَوْتِها).

«رستاخیز مردگان نیز همین گونه است» (کَذلِکَ النُّشُورُ).

در حقیقت این آیه هم دلیلی است برای اثبات مبدأ، یعنی ذات پاک خداوند، و هم دلیلی است برای معاد، آغاز آیه خداوند را به وسیله نظام دقیقی که بر وزش بادها و حرکت ابرها و آبیاری سرزمین‌های مرده و احیای آنها حاکم است معرفی می‌کند، و پایانش اشاره زنده و پرمعنایی به مسأله معاد دارد، و با یک بیان دو هدف را نشانه‌گیری می‌کند.

جمله «کذلک النشور» علاوه بر این‌که احیای انسان‌ها را به احیای زمین‌های مرده تشبیه می‌کند، می‌تواند

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۴۲

اشاره‌ای به این معنا باشد که همان طور که بادها قطعات پراکنده ابر را به هم پیوند می‌دهد و آنها را بارور می‌سازد، ارواح انسان‌ها نیز در قیامت به سوی بدن‌ها حرکت می‌کنند، ذرات پراکنده خاک به فرمان خدا جمع می‌شود و جان می‌گیرد.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم که یکی از یارانش عرض کرد: ای رسول خدا! «کَیْفَ یُحیِی اللَّهُ الْمَوْتی وَ ما آیَةُ ذلِکَ فی خَلْقِهِ؟؛ خداوند چگونه مردگان را زنده می‌کند و نشانه و نمونه آن در خلقش چیست؟»

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «اما مَرَرْتَ بِوادِیْ اهْلِکَ مُمْحِلًا ثُمَّ بِهِ یَهْتَزُّ خَضِراً؟[۱۰۰]؛ آیا از سرزمینی که بر اثر خشکسالی هلاک شده باشد عبور نکرده‌ای، و سپس از آن عبور کنی در حالی که از سبزی و خرمی تکان می‌خورد»؟!

گفت: آری، ای رسول خدا!

فرمود: «فَکَذلِکَ یُحْیِی اللَّهُ الْمَوْتی وَ تِلْکَ آیَتُهُ فی خَلْقِهِ این گونه خداوند مردگان را زنده می‌کند، و این است نشانه و نمونه آن در خلقش؟»[۱۰۱]

***

در هفتمین و آخرین آیه باز سخن از فرستادن بادها به عنوان بشارتگر در پیشاپیش باران رحمت است، باز سخن از ابرهای سنگین باری است که بر دوش بادها سوار می‌شوند و به سوی سرزمین‌های مرده به حرکت در می‌آیند، سپس قطرات حیاتبخش باران از آن فرو می‌ریزد» (وَ هُوَ الَّذی یُرْسِلُ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ حَتّی اذا اقَلَّتْ سَحاباً ثِقالًا سُقْناهُ لِبَلَدٍ مَیِّتٍ فَانْزَلْنا بِهِ الْماءَ).[۱۰۲]

و درست در این‌جا می‌فرماید: ما به وسیله آن انواع میوه‌ها (از خاک تیره و مرده) بیرون می‌آوریم و این گونه مردگان را (در قیامت از قبرها) خارج می‌سازیم شاید متذکر شوید»: (فَاخْرَجْنا بِهِ مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ کَذلِکَ نُخْرِجُ الْمَوْتی لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ).

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۴۳

جمله «لَعَلَّکَمْ تَذَکَّرُونَ» اشاره به این است که خداوند این صحنه‌های شگفت‌انگیز را در این جهان به شما نشان می‌دهد که از یکسو به ذات پاکش پی برید، و از سوی دیگر به معاد و رستاخیز جهان دیگر.

قابل توجه این‌که در روایتی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: «ثُمَّ یُرْسِلُ اللَّهُ مَطَراً کَانَّهُ الطَّلُّ فَتَنْبُتُ مِنْهُ اجْسادُ النّاسِ، ثُمَّ یُقالُ: یا ایُّهَا النّاسُ هَلُمُّوا الی رَبِّکُمْ، وَ قِفُوْهُمْ انَّهُمْ مَسْئُولُوْنَ سپس خداوند بارانی می‌فرستد همچون باران‌های ریز، و به وسیله آن اجساد مردم می‌روید! سپس گفته می‌شود: ای مردم! بیایید به سوی پروردگارتان، و آنها را متوقف سازید که آنها در برابر اعمالشان مسئولند».[۱۰۳]

از کلمات بعضی از مفسّران استفاده می‌شود که آن باران یک باران ساده نیست، بلکه شباهت به آن نطفه دارد که انسان از آن متولد می‌شود! این باران چهل روز ادامه می‌یابد، و تأثیر عجیبی روی اجزای بی‌جان انسان‌ها می‌گذارد و حیات را در آن می‌دمد.[۱۰۴]

***

پاسخ به یک سؤال

قرآن مجید در آیات فوق با بهره‌گیری از یک مثال روشن حسی پاسخ محکمی به منکران معاد داده است، و به اصطلاح «شاهد» را دلیل «غائب» گرفته، و «امروز» را گواه «فردا».

چرا که هر سال لااقل یکبار و گاه دو یا چند بار در زمین‌های مرده بر اثر ریزش باران رحمت الهی زنده می‌شوند و حیات نوین پیدا می‌کنند، بلکه می‌توان گفت این معنا همه روزه در جهان واقع می‌شود، هر روز گیاه تازه‌ای از زمین مرده می‌روید، و هر روز صحنه معاد در برابر چشم انسان ظاهر می‌گردد.

اکنون این سئوال پیش می‌آید که دانشمندان امروز در این مسأله اتفاق نظر دارند که تمام آزمایش‌ها نشان می‌دهد که موجودات زنده فقط از موجودات زنده متولد می‌شوند، و تا بذر و دانه گیاهی در زمینی نباشد نزول باران اثری نخواهد داشت.

وانگهی بذرهای گیاهان مرکب از دو قسمتند یک بخش که قسمت عمده آن را تشکیل می‌دهد مواد غذایی است، و قسمت دیگر که بخش کوچکی است یک سلول زنده است که با فراهم شدن شرایط پرورش (مخصوصاً آب) از آن مواد غذایی موجود در دانه، و سپس از مواد غذائی موجود در زمین، بهره

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۴۴

گرفته نمو می‌کند، و اگر این سلول زنده نبود زنده شدن زمین‌های مرده امکان نداشت.

در پاسخ این سئوال می‌گوییم بدون شک سلول زنده ذرّه کوچکی است که اجزای مرده را از زمین به خود جذب می‌کند، و آنها را تبدیل به پیکر موجود زنده می‌کند (دقت کنید).

به تعبیر دیگر درخت نخلی که گاهی یک تن وزن دارد، در آغاز سلول کوچکی بوده در کنار هسته خرما، با وزنی مثلًا در حدود یک میلی گرم، سپس در حدود یک تن از مواد بی‌جان زمین و آب و هوا که همه موجوداتی مرده‌اند به خود جذب کرده، و به تمام آنها حیات و زندگی بخشیده است، این در حقیقت مبدل شدن زمین‌های مرده به موجود زنده است.

قابل توجه این‌که قرآن می‌گوید: زمین‌های مرده زنده می‌شوند (نمی‌گوید درختان و بذرهای مردم زنده می‌شوند، چرا که آنها به طور کامل نمرده‌اند) یعنی این زمین‌های مرده جزء اندام گیاه و درخت شده، و مبدل به سلول‌های زنده می‌شوند.

البته اگر نگاهی به آغاز آفرینش حیات در کره زمین بیفکنیم مسأله از این هم روشن‌تر می‌شود، چرا که وقتی زمین از خورشید جدا

شد کره آتشین و سوزانی بود، و طبعاً هیچ موجود زنده‌ای در آن وجود نداشت.

اما بعد از آن‌که به اندازه کافی سرد شد، و آماده پرورش موجودات زنده گردید، و باران‌های سیل‌آسا فرود آمد و زمین‌ها را خنک‌تر و آماده‌تر کردند و شخم نمودند، نخستین جوانه‌های حیات گیاهی به گونه‌ای که هنوز اسرارش بر همه دانشمندان مخفی است از همان مواد مرده زمین به وجود آمد، و به این ترتیب موجود مرده زنده شد (باز هم دقت کنید).

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۴۵

۴- تطّورات جنین

اشاره

اشاره:

یکی دیگر از طرقی را که قرآن در آیات متعددی برای اثبات «امکان معاد» پیموده است بررسی در دگرگونی‌هایی است که «نطفه» از زمان قرار گرفتن در جهان مرموز و پیچیده «رحم» تا به هنگام تولد طی می‌کند که در حقیقت هریک از این مراحل حیات تازه و نمونه‌ای از معاد است!

فاصله کیفی این تطورات به قدری زیاد است که انسان از مطالعه و مشاهده آن سخت در شگفتی فرو می‌رود که چگونه نطفه ناچیز در این مدت کوتاه این چنین تحولاتی پیدا می‌کند؟

از آن‌جا که این دگرگونی‌های صریح و بی‌وقفه و شگفت‌انگیز، از یکسو دلیل بر وجود آن مبدأ عالم و قادری است که در ظلمات سه گانه رحم این همان نقش‌های شگرف بر آب می‌زند، و از سوی دیگر این تحولات شباهت زیادی به مسأله حیات بعد از مرگ دارد، قرآن مجید در هر دو بحث (توحید و معاد) بر آن تکیه نموده است، و الحق چنین پدیده‌ای شایسته چنین بهره‌گیری است.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و به آیاتی که در این زمینه آمده است گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- یا ایُّهَا النّاسُ انْ کُنْتُمْ فی رَیْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَانّا خَلَقْنا کُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَهٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَهٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَهٍ مُخَلَّقَهٍ وَ غَیْرِ مُخَلَّقَهٍ لِنُبَیِّنَ لَکُمْ وَ نُقِرُّ فی الْارْحامِ ما نَشاءُ الی اجَلٍ مُسَمّیً ثُمَّ نُخْرِجُکُمْ طِفْلًا ... ذلِکَ بِانَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ انَّهُ یُحْیِی الْمَوْتی وَ انَّهُ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ. (حج- ۵ و ۶).

۲- الَمْ یَکُ نُطْفَهً مِنْ مَنِیٍّ یُمْنی ثُمَّ کانَ عَلَقَهً فَخَلَقَ فَسَوّی فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَیْنِ الذَّکَرَ وَالأُنْثی الَیْسَ ذلِکَ بِقادِرٍ عَلی انْ یُحْیِیَ الْمَوْتی (قیامت- ۳۷ تا ۴۰)

۳- وَ انَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَیْنِ الذَّکَرَ وَ الْانْثی مِنْ نُطْفَهٍ اذَا تُمْنی وَ انَّ عَلَیْهِ النَّشْأَهَ الْأُخْری

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۴۶

(نجم- ۴۵ تا ۴۷)

۴- قُتِلَ الْإِنْسانُ ما اکْفَرَهُ* مِنْ ایِّ شَیءٍ خَلَقَهُ* مِنْ نُطْفَهٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ* ثُمَّ السَّبیلَ یَسَّرَهُ- ثُمَّ اماتَهُ فاقْبَرَهُ- ثُمَّ اذا شاءَ انْشَرَهُ. (عبس- ۱۷ تا ۲۲)

۵- وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَهٍ مِنْ طینٍ* ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَهً فی قَرارٍ مَکینٍ* ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَهَ عَلَقَهً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَهَ مُضْغَهً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَهَ

عِظاماً فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً ثُمَّ انْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَكَ اللَّهُ احْسَنُ الْخالِقينَ- ثُمَّ انَّكُمْ بَعْدَ ذلِكَ لَمَيِّتُونَ* ثُمَّ انَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ تُبْعَثُوْنَ. (مؤمنون- ۱۲ تا ۱۶)

ترجمه:

۱- ای مردم اگر در رستاخیز شک دارید (به این نکته توجه کنید) ما شما را از خاک آفریدیم، سپس از نطفه، و بعد، از خون بسته شده، سپس از مضغه (چیزی شبیه گوشت جویده) که بعضی دارای شکل و خلقت است و بعضی بدون شکل، هدف این است که ما برای شما روشن سازیم (که بر هر چیز قادریم) و جنین‌هایی را که بخواهیم تا مدت معینی در رحم مادران قرار می‌دهیم، (و آنچه را بخواهیم ساقط می‌کنیم بعد شما را به صورت طفل بیرون می‌فرستیم ... این به خاطر آن است که بدانید خداوند حق است و مردگان را زنده می‌کند و بر هر چیز تواناست.

۲- آیا انسان نطفه‌ای از منی که در رحم ریخته می‌شود نبود؟! سپس به صورت خون بسته درآمد، و او را آفرید و موزون ساخت؟ و از او دو زوج مذکر و مؤنث آفرید، آیا چنین کسی قادر نیست که مردگان را زنده کند؟!

۳- و اوست که دو زوج مذکر و مؤنث را می‌آفریند، از نطفه‌ای که خارج می‌شود، (و در رحم می‌ریزد، همین گونه) بر خداست ایجاد عالم دیگر (تا عدالت اجرا گردد).

۴- مرگ بر این انسان! چقدر کافر و ناسپاس است؟! (خداوند) او را از چه چیز

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۴۷

آفرید؟ از نطفه ناچیزی او را آفرید، سپس اندازه‌گیری کرد و موزون ساخت، بعد او را میراند و در قبر پنهان نمود، سپس هر زمان بخواهد او را زنده می‌کند.

۵- ما انسان را از عصاره‌ای از گِل آفریدیم، سپس او را نطفه‌ای در قرارگاه مطمئن (رحم) قرار دادیم، سپس نطفه را به صورت «علقه» (خون بسته) و «علقه» را به صورت «مضغه» (چیزی شبیه گوشت جویده) و مضغه را به صورت استخوان‌هایی درآوردیم، از آن پس او را آفرینش تازه‌ای بخشیدیم، بزرگ و پربرکت است خدایی که بهترین خلق‌کنندگان است، شما بعد از آن می‌میرید، سپس در روز قیامت برانگیخته می‌شوید.

***

تفسیر و جمع‌بندی

اگر در قیامت شک دارید جنین را ببینید!

در نخستین آیه روی سخن به تمام انسان‌ها است، انسان‌هایی که در پهنه زمان و مکان بدون استثنا زندگی دارند، می‌فرماید: «ای مردم! اگر در رستاخیز و قیامت شک دارید (به این نکته توجه کنید که) ما شما را از «خاک» آفریدیم، سپس از «نطفه» و بعد از آن از «علقه» (قطعه خون بسته شده) سپس از «مضغه» (چیزی شبیه گوشت جویده شده) که بعضی دارای شکل و خلقت است، و بعضی بدون شکل، هدف این بود که ما برای شما روشن سازیم (که ما بر همه چیز قدرت داریم) (یا ایُّهَا النّاسُ انْ کُنتُمْ فی رَیْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَانّا خَلَقْناکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَ غَیْرِ مُخْلَّقَةٍ لِنُبَیِّنَ لَکُمْ).

به این ترتیب به چهار مرحله از مراحل خلقت انسان اشاره می‌کند (مرحله خاک، سپس نطفه، و بعد از آن علقه، و بعد مضغه، که هرکدام برای خود عالم پیچیده و عجیبی است).

بعد چنین ادامه می‌دهد: «سپس جنین‌هایی را که بخواهیم (زنده متولد شوند) تا زمان معیّنی در قرارگاه رحم مادران نگه می‌داریم»

(تا دوران تکامل خود را طی کنند، و آنچه را صلاح بدانیم ساقط می‌کنیم) (وَ نُقِرُّ فی الْاَرْحامِ ما نَشاءُ الی اجَلٍ مُسَمّی .
و سرانجام بعد از پیمودن این راه پرفراز و نشیب، «ما شما را به صورت طفل کامل از عالم رحم بیرون می‌فرستیم» (ثُمَّ نُخْرِجُکُمْ طِفْلًا).

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۴۸

سپس به مراحل مختلف زندگی انسان در دنیا اشاره کرده، بعد به جهان نباتات روی می‌آورد، و مثال دیگری از قرار گرفتن دانه‌های نباتی در رحم زمین، و زنده شدن زمین‌های مرده به وسیله باران اشاره می‌کند و می‌افزاید:
«اینها همه به خاطر آن است که بدانید خداوند حق است (و پایه‌های توحید در درون جان شما محکم شود) و نیز بدانید که او مردگان را زنده می‌کند، و بر هر چیز تواناست» (ذلِکَ بِانَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ انَّهُ یُحْیِی الْمَوْتی وَ انَّهُ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ).
به این ترتیب گاه از زاویه توحید به این پدیده‌های مهم جهان هستی می‌نگرد، و گاه از زاویه معاد.
در این آیه دقائق و لطائفی است که توجه به آنها ما را در رسیدن به این دو هدف کمک می‌کند.
۱- با این‌که منکران معاد به طور قطع آن را نفی می‌کردند، قرآن آنها را مخاطب ساخته می‌گوید «اگر شما در شک و تردید هستید» ... اشاره به این‌که هیچ‌گونه دلیلی بر نفی این حقیقت وجود ندارد، حداکثر چیزی که ممکن است این است که در معاد شک و تردید دارید، و واضح است که چنین کسی باید به تحقیق بپردازد نه به انکار!
جالب این‌که «رَیْب» در این‌جا به صورت نکره آمده که در این گونه موارد برای بیان حقارت است، یعنی شک شما در این زمینه نیز شک ضعیف و ناچیزی است چرا که دلایل معاد مشهود است.
۲- در این آیه، نخست از آفرینش انسان را از خاک سخن گفته شده، این تعبیر ممکن است اشاره به آفرینش «آدم» باشد که از خاک بود، و یا اشاره به آفرینش همه انسان‌ها، چون قسمت مهم بدن انسان را موادی تشکیل می‌دهد که از خاک گرفته شده، و در هر صورت پیدایش انسان را از آن دلیل روشنی بر امکان احیای مردگان است.
۳- در این آیه علاوه بر آفرینش انسان از خاک به پنج مرحله از مراحل تکامل انسان (نطفه، علقه، مضغه، تکامل‌های بعدی و تولد از مادر) اشاره شده، و بعداً به مسأله «بلوغ جسمانی و روحی» بعد «کهولت و پیری» اشاره می‌کند که مجموعاً هفت مرحله مختلف را تشکیل می‌دهد، هر چند تکیه سخن ما فعلًا در همان پنج مرحله نخست است که هرکدام حیاتی است نوین و تولدی است جدید و صحنه‌ای است از صحنه‌های معاد.
۴- تعبیر «لِنُبَیِّنَ لَکُمْ» (تا برای شما آشکار سازیم) تعبیر سربسته‌ای است که همه می‌تواند اشاره به

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۴۹

علم و قدرت آفریدگار و مسأله توحید باشد، و هم مسأله معاد و حیات پس از مرگ.
۵- جالب این‌که تمام این تحولات عظیم و عجیب که در دوران جنینی به وقوع می‌پیوندد، و فاصله بسیار طولانی میان نطفه، آن ذرّه ناچیز را با انسان کامل می‌پیماید، در زمان بسیار کوتاهی رخ می‌دهد، در حدود نه ماه، به طوری که اگر عجایب و شگفتی‌های آن بر روی کاغذ نوشته شود به جرئت می‌توان گفت مطالعه آن بیش از این زمان وقت لازم دارد.
آیا با وجود چنین نشانه‌های روشن، در برابر ما جای این دارد که کسی در مسأله امکان معاد تردیدی به خود راه دهد؟

***

۲- در دوّمین آیه، همین معنا در قالب دیگری بیان شده است و در حقیقت اشاره‌ای است به آغاز سوره قیامت که می گوید: ایَحْسَبُ الْانْسانُ انْ لَنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ: «آیا انسان چنین می‌پندارد که استخوان‌های (پوسیده) او را جمع‌آوری نخواهیم کرد»؟!

در این آیات می‌فرمایـد: این چه پندار و گمانی است؟ «آیا انسان در آغاز نُطفه‌ای از منی که در رحم ریخته می‌شود نبود؟ سپس به صورت خون بسته درآمـد، و بعـد خداونـد او را موزون ساخت، و از او دو زوج مـذّکر و مؤنّث را آفریـد»؟ (الَمْ یَکُ نُطْفَةً مِنْ مَنِیٍّ یُمْنی ثُمَّ کانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوّی فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَیْنِ الذَّکَرَ وَ الْانْثی .

«آیا چنین کسـی (که این همه تحول‌های سریع و تطورات پی‌درپی و عجیب را در آن ظلمتگاه رحم ایجاد می‌کند و در چنان مدت کوتاه چنین آفرینشی عظیم ابداع می‌نماید) قادر نیست که مردگان را زنده کند»؟ (الَیْسَ ذلِکَ بِقادِرٍ عَلی انْ یُحْیِیَ الْمَوْتی .

در این آیه تنهـا به چهار مرحله از مراحل جنین اشاره شـده است: مرحله نطفه، و علقه، و موزون شـدن اعضا، و ظهور جنسیت جنین که آیا پسر است یا دختر.

«نطفه» بـه گفتـه بعضـی از اربـاب لغـت بـه معنـای آب صـاف اسـت، و بـه همیـن جهت «نَطَفَ» در مـورد لؤلـؤ (مرواریـد) به کـار می‌رود.[۱۰۵]

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۵۰

ولی بعضی آن را به معنای مقدار کمی از آب، یا باقیمانده آب در ظرف، تفسیر کرده‌اند.[۱۰۶]

بعضی نیز تصریح کرده‌اند که نطفه به معنای آب صاف است، کم باشد یا زیاد.[۱۰۷]

بعضی نیز همه اینها را جزء معانی نطفه می‌دانند منتها نُطْفَه به معنای آب صاف یا اب کم است و «نُطَفَه» به معنای مروارید.

قابل توجه این‌که طبق تحقیقاتی که اخیراً بعضـی از دانشـمندان کرده‌اند، این آب کم که نامش «نطفه» است از آب‌های متعددی که غدد مختلف بدن ترشح می‌کنند، ترکیب شده است، قسمتی از آن را بیضه‌ها تشرح می‌کند که حاوی «اسپرماتوزوئید» است، قسمت دیگری از کیسه‌های تخمی که نزدیک غده «پروسـتات» قرار گرفته، قسـمت سوّم را خود «پروستات» ترشح می‌کند که وضع ظاهری منی و بوی مخصوصـش از آن است، قسـمت چهـارمی از غـدد «کوپر» و غـدد «لیتره» که در کنـار مجاری ادرار قرار دارنـد مترشـح می‌شود.

این آب‌های پنجگانه با نسبت دقیق و حساب شده‌ای به هم می‌آمیزند و آن ماده حیات آفرین را تشکیل می‌دهند، گوینده این سخن که یـک دانشـمند فرانسوی است که اخیراً گرایش زیـادی به قرآن و اسـلام پیـدا کرده و در این زمینه کتـاب نوشـته است، او معتقد است تعبیر به «امْشاج» (مختلط) که در قرآن مجید وارد شده، اشاره به این معنای دقیق است که قطعاً هنگام نزول قرآن از چشم مردم جهان و دانشـمندان آن قرون، پوشـیده و پنهان بود (اقتباس از کتاب مقایسه‌ای میان تورات، انجیل و قرآن و علم نوشـته دکتر بوکای ترجمه مهندس ذبیح اللَّه دبیر، صحفه ۲۷۱).

به هر حـال اطلاـق این واژه بر آبی که از مرد هنگام آمیزش جنسـی خارج می‌شود به خاطر تناسب روشـنی است که با معنای اصـلی دارد.

«مَنِیّ» از مـاده «مَنْی» (بر وزن منع) به معنای انـدازه‌گیری یا تعیین سـرنوشت و تقـدیر است، و لـذا به مرگ «منیّه» و به آرزوها «امْنیّه» گفتـه می‌شـود، و اطلاـق ایـن واژه بر آبی کـه از مرد خـارج می‌شـود بـه خـاطر آن اسـت کـه مقـدّر شـده انسـان از آن بـه وجـود می‌آید.[۱۰۸]

بنابراین مفهوم جمله «الَمْ یَکُ نُطْفَةً مِنْ منیٍّ یُمْنی این است که آیا او در آغاز آب ناچیزی که مقدّر شده

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۵۱

بوده انسان از آن به وجود آید نبوده است؟[۱۰۹]

مراحل چهارگانه‌ای که در این آیه ارائه شـده هریک نمونه تازه و پرتوی جدیـد از حیات و زندگی بعد از مرگ است، که به خوبی می‌توانـد بیـانگر قـدرت خـالق از یکسو، و امکـان مسأله معاد و حیات پس از مرگ از سوی دیگر باشـد، مخصوصاً مسأله مربوط به

جنین‌شناسی است که هنوز قوانین حاکم بر آن از چشم تیز بین دانشمندان پوشیده مانده است، همین اندازه می‌دانیم تا مدت زیادی جنسیت در رحم مادر کاملًا نامعلوم و نامشخص است، و در مراحل نهایی آشکار می گردد، و نیز می‌دانیم قوانین دقیقی بر آن حاکم است که این دو جنس را در حدی متعادل و نزدیک به هم قرار می‌دهد، ولی جزئیات این مسائل همچنان در پرده ابهام پوشیده است.

فکر کنید اگر از هر ده جنین نه نفر نوزاد دختر، و یک پسر متولد می‌شد، و یا به عکس، چه بی‌نظمی عجیب و چه غوغای وحشتناکی و درگیری شدید در جامعه انسان به وجود می آمد؟!

***

در سومین آیه بعد از اشاره به قدرت نمایی خداوند می‌فرماید: «آیا انسان نمی‌داند که او دو زوج مذکر و مؤنث را آفریده، از نطفه هنگامی که در رحم می‌ریزد» (یا مقدر می‌شود که انسانی از آن تولد یابد) و آیا نمی‌داند که بر خدا لازم است عالم دیگر را ایجاد کند»؟ (تا عدالت اجرا شود) (وَ انَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَیْنِ الذَّکَرَ وَ الْأُنْثی مِنْ نُطْفَةٍ اذا تُمْنی وَ انَّ النَّشْأَةَ الأُخْری .

گرچه در این آیات به این حقیقت تصریح نشده که پیدایش نشئه آخرت را با قیاس به تطورات جنین می‌تواند دریافت، ولی ارتباط و پیوند آیات ایجاب می کند که اوّلی به عنوان دلیل و شاهدی بر دوّمی باشد همان‌گونه که بعضی از مفسّران نیز به آن توجه کرده‌اند.[۱۱۰]

«نشئه اخری» به معنای «ایجاد دیگر» به عقیده اکثریت قاطع مفسّران به معنای «حیات آخرت» است، ولی بعضی اصرار دارند که آن را یعنی مرحله دمیده شدن روح انسانی در جنین بدانند، و آیه فَکَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً ثُمَّ انْشأْناهُ خَلْقاً اخَرَ. (بر استخوان‌ها گوشت پوشاندیم سپس آفرینش جدیدی به جنین دادیم)

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۵۲

(مؤمنون: ۱۴) را دلیل بر این مطلب گرفته‌اند.

ولی با توجّه به این تعبیر (یا شبیه آن) در آیات دیگر قرآن به خوبی استفاده می‌شود که این تعبیرات اشاره به روز قیامت است، چنانکه در آیه ۲۰ عنکبوت می‌خوانیم: قُلْ سیرُوا فی الْأَرْضِ فَانظُرُوا کَیْفَ بَدَءَ الْخَلْقَ ثُمَّ اللَّه یُنْشِیءُ النَّشْأَةَ الآخِرَةَ: «بگو در زمین سیر کنید و ببینید خداوند چگونه آفرینش را آغاز کرده، سپس خداوند آفرینش آخرت را ایجاد می کند.» و در آیه ۶۲ واقعه می‌خوانیم: وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الأُوْلی فَلَوْلا تَذَکَّرُونَ: «شما نشأه اوّل را دانستید پس چگونه متذکّر نمی‌شوید» (که عالم دیگری در کار است؟).

***

در چهارمین آیه در جمله‌های کوتاه و گویایی، همین حقیقت را به شکل دیگر بازگو کرده، می‌فرماید:

«مرگ بر این انسان! چقدر کافر و ناسپاس است؟!- خداوند او را از چه چیز آفریده؟- از نطفه ناچیز (آری او را آفرید) و موزون ساخت- و راه را برای او آسان نمود- بعد او را می‌میراند و در قبر پنهان می کند- سپس هر زمان بخواهد او را زنده می کند» (قُتِلَ الْأِنْسانُ ما اکْفَرَهُ* مِنْ ایِّ شَیءٍ خَلَقَهُ* من نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ* ثُمَّ السَّبیلَ یَسَّرَهُ* ثُمَّ اماتَهُ فَاقْبَرَهُ* ثُمَّ اذا شاءَ انْشَرَهُ).

در این آیات نیز نخست به آفرینش انسان از نطفه و مراتب تکامل جنین به صورت سربسته اشاره می کند، و بعد مسأله مرگ و سپس حیات پس از مرگ را عنوان می‌نماید، یکی از روابط منطقی میان اینها همان است که از یکی بر دیگری می‌توان استدلال کرد.

در این‌جا چند نکته جلب توجه می کند.

۱- جمله «خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ» (او را آفرید و تقدیر و اندازه‌گیری نمود) تعبیر بسیار پرمعنایی است که تمام تطورات انسان در دوران جنینی در آن، جای دارد، اندازه‌گیری در اصل وجود او، در اعضا پیکرش، در اجزاء ترکیبیش، در نیازهای گوناگونش و در فاصله‌های مختلف زمانی که باید دوران‌های تکاملش را در آن طی کند، تمام اینها را خدا اندازه‌گیری کرده و نظام بخشیده و موزون ساخته

است.

بنابراین جمله «خلقه» اشاره به مرحله نخستین پیدایش انسان از نطفه است. و جمله «فقدّره» اشاره به تمام مراحلی است که بعداً پیدا می‌شود.

۲- جمله «ثُمَّ السَّبِیْلَ یَسَّرَهُ» (سپس راه را برای او آسان و هموار ساخت) نیز جمله‌ای است بسیار

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۵۳

پرمعنا و پرجاذبه که می‌تواند اشاره به امور زیر باشد:

بعد از پیمودن دوران تکامل راه تولد را برای او هموار می‌سازد، جنین که در حال عادی سرش به طرف بالا و پایش به طرف پایین است ناگهان تغییر وضع داده و کاملًا وارونه می‌شود تا برای تولد آسان آماده گردد، و نیز تمام اعضا و اندام مادر نرم و برای این تولد آماده می‌گردد، و از درون رحم از هر سو فشار سخت بر جنین فرستاده می‌شود، تا مسیر خود را به بیرون طی کند، کیسه پرآبی که جنین در حال عادی در آن شناور است ناگهان پاره می‌شود، و تمام مسیر خروج او را مرطوب می‌سازد، خلاصه همه چیز برای ورود او در دنیای جدید آماده می‌گردد و راه از هر نظر هموار می‌شود.

از سوی دیگر خداوند عقل و خرد و انواع غرائز را در او به ودیعت می‌نهد که هر کدام از آنها راهگشای طریق زندگی اوست.

از سوی سوّم پیامبران الهی و کتب آسمانی را می‌فرستد تا راه اطاعت و بندگی خدا و سعادت او را هموار سازد.

ضمناً این تعبیر نشان می‌دهد که انسان فاعل مختار و آزاد آفریده شده، چرا که نمی‌فرماید او را وادار به پیمودن راه نمود، بلکه می‌گوید راه را برای او آسان ساخت، اما پیمودن راه بر عهده خود اوست.

***

در پنجمین و آخرین آیه باز به مراحل تکامل جنین به طور تفصیل اشاره شده، حتی بیشتر از تمام آیاتی که در این زمنیه سخن می‌گوید روی جزئیات و ریزه‌کاری‌های انگشت گذارده است، می‌فرماید: «ما انسان را از عصاره‌ای از گل آفریدیم- بعد او را نطفه‌ای در قرارگاه مطمئن (رحم) قرار دادیم- سپس نطفه را به صورت علقه (خون بسته) و علقه را به صورت مضغه (شبیه گوشت جویده شده) و «مضغه» را به صورت استخوان‌هایی درآوردیم، سپس بر استخوان‌ها گوشت پوشانیدیم» (ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَّةَ مُضْغَةً فَخلَقْنا الْمُضْغَةَ عِظاماً فَکَسَوْنَا العِظامَ لَحْماً).

و بعد از بیان این پنج مرحله (نطفه، علقه، مضغه، عظام و لحم) به سراغ آخرین و مهمترین مرحله که مرحله دمیدن روح انسانی است می‌رود و می‌فرماید: «سپس او را آفرینش تازه‌ای بخشیدیم» (ثُمَّ انْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ).

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۵۴

«پس جاویدان و با برکت است خدایی که بهترین خالق‌هاست» (فَتَبارَکَ اللَّهُ احْسَنُ الْخالِقینَ).

جلمه فَکَسَوْنَا العِظامَ لَحْماً (بر استخوان‌ها گوشت پوشانیدیم) تنها در این آیه در سلسله مراحل تکامل جنین ذکر شده، که از اهمیّت آفرینش استخوان‌ها پرده بر می‌دارد.

امروز ثابت شده است که استخوان‌ها فقط چهارچوبی برای حفظ بدن و نگهداری اعضا نیستند، بلکه بسیاری از مهمترین وظائف حیاتی و بیولوژیکی بدن را بر برعهده دارند.

استخوان‌ها حاوی تمام احتیاجات جسم از قبیل فسفر و کلسیوم و املاح دیگر هستند، و اعمال حیاتی بدن را تنظیم، و ضربات قلب و حرکات عضلات را مرتّب می‌کنند، مهمتر این‌که در طول حیات آدمی، همین استخوان‌ها متصلًا گلبول‌های سرخ و سفید خون را تأمین می‌نمایند! کافی است بدانید در هر دقیقه ۱۸۰ میلیون گلبول قرمز می‌میرند، و این استخوان‌ها هستند که جای آنها را با

گلبول‌های نوساخته و تازه نفس پر می‌کنند![۱۱۱]

جالب این‌که به گفته بعضی از مفسّران امروز ثابت شده که نخست سلول‌های استخوانی در جنین ظاهر می‌شوند، سپس سلول‌های گوشتی، و این حقیقتی که قرآن در چهارده قرن قبل پرده از روی آن برداشته، و در آن زمان بر هیچ‌کس معلوم نبود.[۱۱۲]

تعبیر به «کِسْوَهً» (لباس) در مورد گوشت‌ها تعبیر جالب و زیبایی است، لباس هم اندام انسان را زیبا می‌کند، و هم حافظ بدن در برابر آسیب‌های مختلف است، همین گونه اگر عضلات نبود، راستی استخوان‌ها به تنهایی چه بد منظره بود؟ به علاوه فشارهایی که از هر سو بر استخوان‌ها وارد می‌شد، به آنها آسیب فراوان می‌رسانید، این لباس گوشت و عضلات است که آنها را حفظ می‌کند.

تعبیر «ثُمَّ انْشَأْناهُ خَلْقاً آخَر» در آخرین مرحله تکامل جنین که می‌فرماید: «سپس او را آفرینش تازه‌ای دادیم» نیز فقط در همین آیه از قرآن آمده، این تعبیر عجیب نشان می‌دهد که آفرینش آخر، با آنچه قبل از آن در مراحل مختلف وارد شده کاملًا متفاوت است، چرا که نام آن را «آفرینش دیگر» نهاد، نظر غالب مفسران بر این است که این جمله اشاره به آفرینش روح است، زیرا می‌دانیم جنین تا حدود چهار ماهگی بیشتر شباهت به یک گیاه دارد که به سرعت نموّ می‌کند و هیچ حس و حرکتی در آن نیست، اما به این مرحله که رسید ناگهان دگرگون می‌شود و حس و حرکت می‌یابد، و اعضای مختلف که برای درک حقایق

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۵۵

است در او تدریجاً آماده می‌شوند، و این «تحول جهش مانند» به قدری مرموز و پیچیده است که هیچ دانشمندی از اسرار آن آگاه نیست؟ تنها خداوند عالم قادر می‌داند که چه بر جنین می‌گذرد که از آن مرحله به این مرحله انتقال می‌یابد.

به هر حال طی این مراحل آن هم در آن مدت کوتاه، هم دلیلی است بر عظمت مبدأ عالم هستی خداوند احسن الخالقین، و هم نشانه‌ای است از زندگی پس از مرگ که در پایان این آیات به آن اشاره شده است.

***

نتیجه بحث

از مجموع آیات فوق که صحنه‌هایی از مراحل تکامل جنین را در برابر دیدگان انسان حقیقت جو مجسم می‌سازد، و هر کدام در حقیقت حیات جدید و صحنه‌ای از معاد است، پاسخ روشنی به منکران معاد می‌دهد، حتی توجه به یک مرحله از این مراحل برای اثبات این حقیقت کافی است.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۵۶

۵- رستاخیز در جهان انرژی‌ها

اشاره

اشاره

در این جهان پهناور دائماً موجوداتی می‌میرند ولی بقایای آنها باقی می‌ماند، اما در این میان، مرگ انرژی‌ها از همه عجیب‌تر است، چرا که در ظاهر و هنگام مرگ آنها به سوی فنای مطلق می‌روند، و چیزی از آنها باقی نمی‌مانند، فی المثل نور خورشید و حرارت

آن یک انرژی است که دائماً به سوی کره ما و کرات دیگر منظومه شمسی می‌تابد، و بعد از تابش نابود می‌شود، اگر مبدأ تولید کننده آن یعنی خورشید برنامه خود را به طور مستمر ادامه ندهد، هرگونه نور و روشنایی و گرما و حرارت محو می‌گردد.

ولی دانش امروز ثابت کرده که انرژی‌ها نیز به طور کامل نابود نمی‌شوند، بلکه می‌میرند و تغییر شکل می‌دهند، و هرگاه که در شرایط مناسب جدیدی واقع شوند دوبار حیات خود را از سر می‌گیرند، و رستاخیز عظیمی برپا می‌کنند!

عجب این‌که قرآن مجید برای اثبات مسأله امکان معاد روی این مسأله تکیه کرده، و معاد انرژی‌های نوری و حرارتی را در این جهان اشاره‌ای به رستاخیز عظیم انسان در جهان دیگر گرفته.

با این اشاره فشرده، به سراغ آیات قرآن می‌رویم و گوش جان به آن می‌سپاریم تا حقیقت آن واضح و روشن شود.

۱- قُلْ یُحْیِیهَا الَّذی انْشَاءَها اوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِکُلِّ خَلْقٍ عَلِیْمٌ* الَّذی جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْاخْضَرِ ناراً فَاذا انْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ. (یس- ۷۹-۸۰)

۲- افَرَأَیْتُمُ النّارَ الَّتِیْ تُورُونَ* أَءَنْتُمْ انْشَأْتُمْ شَجَرَتَها امْ نَحْنُ الْمُوْشِئُونَ* نَحْنُ جَعَلْناها تَذْکِرَةً وَ مَتاعاً لِلْمُقْوِینَ.

(واقعه- ۷۱ تا ۷۳).

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۵۷

ترجمه:

۱- بگو: همان کسی آن را زنده می‌کند که نخستین بار آن را آفرید، و او به هر مخلوقی آگاه است!، همان کسی که برای شما از درخت سبز آتش آفریده و شما به وسیله آن آتش می‌افزوید.

آیا درباره آتشی که می‌افروزید فکر کرده‌اید؟! آیا شما درخت آن را آفریده‌اید؟ یا ما آفریده‌ایم؟ ما آن را وسیله یادآوری (برای همگان) و وسیله زندگی برای مسافران قرار داده‌ایم.

***

تفسیر و جمع‌بندی

تجدید حیات انرژی‌های در پیش چشم ما!

در اواخر سوره «یس» بحث‌های جامع و متنوع و عمیقی درباره معاد دیده می‌شود که یکی از آنها همین بحث رستاخیز انرژی‌هاست. در پاسخ کسانی که تعجب می‌کردند چگونه استخوان پوسیده بار دیگر زنده شود چندین جواب می‌دهد، از جمله این که می‌فرماید: «بگو کسی آن را در آغاز آفرید و از هر مخلوقی آگاه است او را زنده می‌کند» (قُلْ یُحْیِیهَا الَّذی انْشَأَها اوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِکُلِّ خَلْقٍ عَلِیْمٌ).

این قسمت مربوط به مقایسه معاد با آفرینش نخستین است که بحث آن گذشت.

سپس می‌افزاید: «همان کسی که برای شما از درخت سبز آتش آفرید و شما به وسیله آن آتش می‌افروزید» (الَّذی جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ ناراً فَاذا انْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ).

مسلّماً این توصیف اشاره‌ای به مسأله معاد است و پاسخ دیگری است در برابر منکران:

امّا چگونه و با چه بیان؟

مفسّران در این‌جا تفسیرهای گوناگونی دارند:

۱- بسیاری از آنها آیه را اشاره به دو درخت مخصوصی دانسته که در میان عرب به نام «مَرْخ» و «عفار» شناخته می‌شد، و برای آتش

افروزی به جای کبریت از آنها استفاده می‌کردند، یکی را محکم بر دیگری

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۵۸

می‌کوبیدند تا جرقه آتش از آن ظاهر شود، و در حقیقت به جای سنگ آتش زنه که در قدیم معمول بود از آن استفاده می‌کردند. قرآن می‌فرماید آن خدایی که می‌تواند از این دو چوب سبز آتش بیرون بفرستد قدرت بر احیای مردگان دارد، کسی که آب و آتش را با هم جمع کرده، چگونه نمی‌تواند حیات را بعد از مرگ بیافریند؟ آیا تضاد «حیات» و «مرگ» شبیه تضاد آب و آتش نیست؟

۲- جمعی قدم را از این فراتر نهاده و گفته‌اند: خاصیت آتش افروزی به وسیله چوب درختان منحصر به آن دو چوب مخصوص (مَرْخ و عَفار) نیست، بلکه این خاصیت در تمام درختان وجود دارد، منتها در آن دو چوب مخصوص بهتر و سریع‌تر ظاهر می‌شود، و لذا ضرب المثلی است در میان عرب که از قدیم گفته‌اند «فی کُلِّ شَجَرٍ نارٌ؛ در هر درختی آتش است»!

خلاصه این که هنگامی که چوب‌های درختان محکم به هم بخورند جرقه می‌دهند، حتی چوب درختان سبز! و لذا بسیار اتفاق می‌افتد که در جنگل‌ها آتش‌سوزی‌های وسیع و وحشتناکی رخ می‌دهد، بی‌آن‌که دست هیچ انسان خرابکاری در کار باشد.

این به خاطر آن است که بادهای سخت، شاخه‌ها را محکم به هم می‌کوبند، و گاهی جرقه حاصل از آن در میان برگ‌های خشک می‌افتد، و آن را شعله ور می‌سازد، سپس وزش بادها به این آتش دامن می‌زند، ناگهان می‌بینیم مناطق وسیعی از جنگل و چوب‌های خشک آن در آتش می‌سوزند.

توجیه این مسأله از نظر علم امروز روشن است، زیرا می‌دانیم نه فقط درختان بلکه هر دو جسم در اثر اصطکاک شدید، جرقه الکتریسته بیرون می‌دهند، این همان آتشی است که در دل تمام ذرات جهان ماده حتی در دل درختان سبز نهفته است.

راستی عجیب است، این چه قدرتی است که آتش را در دل آب پنهان ساخته؟ و این دو دشمن معروف که به تعبیر قدما طبع یکی سرد است و تر، و دیگری گرم و خشک است، با هم آشتی داده؟ آیا از چنین قدرتی آشتی دادن مرگ و حیات، یا جانشین یکی را بعد از دیگری، بعید به نظر می‌رسد؟!

به تعبیر دیگری: آیا کسی که می‌تواند آب و آتش را یکجا جمع کند، نه آب آتش را خاموش کند و نه آتش درخت را بسوزاند، آیا نمی‌تواند درخت خشکیده‌ای را بار دیگر حیات ببخشد؟!

۳- تفسیر دیگری که برای این آیه وجود دارد و در گذشته بر مفسّران مخفی مانده بود، ولی بر اثر

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۵۹

پیشرفت‌های علوم امروز بر ما روشن شده، و شاید از همه تفسیرها متناسب‌تر به نظر می‌رسد، این است که: درختان در طول عمر خود، مرتباً نور و حرارت خورشید را می‌مکند و در خود ذخیره می‌کنند، و به هنگامی که چوب‌های خشک را می‌سوزانیم، آن نور و حرارتی که سالیان دراز در خود ذخیره کرده‌اند در مدت کوتاهی بیرون می‌دهند، و ما از آن بهره می‌گیریم، یعنی انرژی‌های مرده در این رستاخیز عظیم، جان می‌گیرند و اظهار وجود می‌کنند، بنابراین هر زمان آتش می‌افروزیم، صحنه معاد را در برابر چشم خود می‌بینیم!

توضیح این‌که: «سلولُز» که جرم درختان را تشکیل می‌دهد ترکیبی است از «کربن» و «اکسیژن» و «ئیدروژن».

گیاهان اکسیژن و ئیدروژن را از آب می‌گیرند، و کربن را از هوا، یعنی گاز کربن را که ترکیبی است از اکسیژن و کربن گرفته و آن را تجزیه می‌کنند، اکسیژن حیاتبخش را آزاد ساخته، و کربن را در خود نگه می‌دارند، سپس آن را با آب ترکیب کرده و چوب درختان را از آن می‌سازند.

نکته جالب این‌جاست که طبق اصول شناخته شده علم شیمی، بسیاری از ترکیب‌های شیمیایی بدون جذب انرژی خاصّی، انجام

نمی گیرد، طبق این اصل درختان هنگام کربن گیری باید از گرما و نور آفتاب به عنوان یک انرژی فعال استفاده کنند (دقت کنید).
به این ترتیب هنگـامی که درختـان نمو می کننـد، و ساقه و شاخه آنها روز به روز قوی‌تر و بزرگ‌تر می‌شود، مقـدار زیادی از انرژی آفتـاب را در دل خود ذخیره می‌نمایـد و آن نور حرارتی که هنگام سوزانـدن چوب‌ها ظاهر می‌شود، درست همان انرژی‌های ذخیره شده و ظاهراً مرده آفتاب است که در یک رستاخیز جالب و حساب شده بار دیگر زنده می‌شوند.
نکته مهمی که این تفسیر را تأییـد می کنـد تعبیری است که قرآن در این‌جـا برای بیان مطلب از آن اسـتفاده کرده است، و آن جمله (فَاذا انْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ»: (شما از آن «وَقُودْ» فراهم می کنید) است.
باید دید «وَقُودْ» در لغت چه معنایی دارد؟
طبق صریح بسیاری از کتب لغت، «وقود» به معنای هیزم است، یا به تعبیر دیگر همان جسمی که آتش می گیرد و می‌سوزد.[۱۱۳]
پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۶۰
در حالی که مادّه آتش زنه را «زَنْـد» یا «زناد» می گویند، و به گفته «مقاییس» «زند» در اصل به معنای مچ دست است و اطلاق آن بر آتش زنه به خاطر شباهتی بوده که میان مچ دست و اشیایی که در قدیم آتش را با آن روشن می کردند وجود داشت.
تعبیر به «قَدْح» در زبـان عرب نیز برای بیـان همین منظور به کـار می‌رود. مهم این است که قرآن، روی مسأله «وَقُود» (آتش گیره) تکیه کرده است نه روی مسأله «زنْـد» یا قـدْح (آتش زنه) در حالی‌که تفسـیرهای گذشـته به این نکته توجه نکرده، و آیه را با آتش زنه تفسیر کرده‌اند، ولی آنچه در تفسیر سوّم آوردیم کاملًا منطبق با تعبیر «وقود»، یعنی «آتشگیره» است. (دقت کنید).
تنها سـئوالی که در اینجا باقی می‌ماند این است که معمولًا چوب هنگامی که برای افروختن آتش مورد استفاده قرار می گیرد خشک است، در حالی که قرآن تعبیر به الشَّجَرِ الْاخْضَرِ» (درخت سبز) کرده است.
این سؤال را می‌توان از دو راه پاسـخ گفت: نخست اینکه: چوب‌های‌تر نیز قابل اشـتعال است هرچند سوزاندن آنها از چوب خشـک مشکل‌تر است، و ضرب‌المثل معروف، آتش که گرفت خشک وتر می‌سوزد ناظر به همین معناست.
از این گذشـته، نکته قابل توجه این است که تنها درختان سبز هسـتند که می‌تواننـد نور حرارت خورشـید را جذب و در خود ذخیره کننـد، و ممکن است قرآن با این تعبیر درصـدد بیان این نکته ظریف می‌باشد، زیرا درخت هنگامی که خشـکید عمل کربن گیری از آن به کلی تعطیل می‌شود، و به هیچوجه انرژی خورشیدی را در خود ذخیره نمی کند.
به هر حـال آیه فوق که از جالب‌ترین آیات قرآن در زمینه اثبات امکان معاد است، و هریک از این تفسـیرهای سه گانه صـحنه معاد را در برابر دیـدگان مجسّم می کنـد، و هیچ مانعی ندارد که هر سه تفسـیر در مفهوم آیه جمع باشد، بعضـی برای توده مردم، بعضـی برای خـواص، و بعضـی برای اخص الخواص، بعضـی برای مردم آن روز، و پـاره‌ای برای مردم امروز، و شایـد تفسـیرهای عمیق‌تری برای دانشمندان آینده.
دوّمین آیه از آیات سوره واقعه است، بخش مهمی از این سوره را دلائل معاد و قیامت تشـکیل می‌دهـد، مخصوصاً از آیه ۵۷ به بعد در پاسـخ منکران معاد که گفتار آنها در آیه ۴۷ همین سوره آمـده «هفت نکته» را متـذکّر می‌شود که هر کدام دلیلی است بر مسأله معاد.[۱۱۴]
پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۶۱
و آیه مورد بحث در واقع آخرین و هفتمین دلیل است، می‌فرماید: آیا هیچ درباره آتشی که می‌افروزید فکر کرده‌اید؟! (افَرَأَیْتُمُ النّارَ الَّتی تُورُونَ)[۱۱۵]
«آیا شما درخت آن را آفریده‌اید یا ما آفریده‌ایم»؟! (انْتُمْ انْشَاتُمْ شَجَرَتَها امْ نَحْنُ الْمُنْشِئُونَ).
«مـا این آتشـی را که از درختـان خارج می‌شود وسـیله یادآوری همگان، و وسـیله زنـدگی برای مسافران، قرار دادیم» (نَحْنُ جَعَلْناها

تَذْكِرَةً وَ مَتاعاً لِلْمُقْوِيْنَ).[۱۱۶]

در این که منظور از شجره و درخت آتش در این آیه چیست؟ دو تفسیر عمده گفته شده است:

نخست این که منظور همان درختان معروف «مَرْخ» و «عَفار» است که عرب از کوبیدن چوب‌های آن دو بر یکدیگر برای ایجاد جرقه آتش استفاده می‌کرد، و در واقع حکم «کبریت» را داشت که وسیله آتش افروزی است.

دوم این که منظور همه درختان است که قابلیت برای فراهم ساختن هیزم و آتش گیره دارند.[۱۱۷]

در اینکه «تَذْكِرَةً» (یادآوری) در اینجا ناظر به چه امری است؟ باز در میان مفسّران گفتگو است، جمعی آن را اشاره به یادآوری آتش دوزخ شمرده‌اند که از مشاهده آتش دنیا حاصل می‌شود، در این صورت استدلالی بر مسأله معاد در آیه نهفته نشده است.

دیگر اینکه منظور، تذکّر و یادآوری در مسأله معاد است، زیرا کسی که قدرت دارد آتش‌سوزان را در دل درختان سبز، ذخیره کند، از بازگرداندن حرارت غریزی به بدن مردگان، عاجز نیست، و آن‌کس که می‌تواند دو شیء متضاد همچون آب و آتش را در کنار هم نگهدارد، به طریق اولی می‌تواند دو امر متضاد همچون مرگ و حیات را به طور متناوب، یکی بعد از دیگری، ایجاد کند.

یا به تعبیر دیگر، کسی که انرژی‌های مرده نور و حرارت را با این وضوح، باز می‌گرداند چگونه نمی‌تواند به مردگان انسانی حیاتی نوین ببخشد.

البته تفسیرهای اخیر با مجموعه آیات این سوره که درصدد پاسخگویی به شبهات منکران معاد است،

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۶۲

سازگارتر می‌باشد، و جمع میان این تفاسیر نیز ممکن است.

تعبیر به «مَتاعاً لِلْمُقْوِينَ» اشاره سربسته و پرمعنایی به فوائد آتش و آثار آن در زندگی دنیوی انسان‌ها است.

زیرا مفسّران و ارباب لغت برای «مقوین» چند معنا ذکر کرده‌اند: نخست همان چیزی که در سابق به آن اشاره کردیم از ماده قِواء (بر وزن کتاب) به معنای بیابان‌های خشک و خالی است، بنابراین «مقوین» کسانی هستند که از این بیابان‌ها می‌گذرند، و نیاز مبرم آنها، به هیزم و چوب‌های خشک برای آتش افروزی و هم چوب‌های آتش زنه، بر کسی پوشیده نیست.

البته انسان در شهرها نیز چنین نیازی دارد، اما با توجه به اینکه همیشه در شهرها می‌توان برای برافروختن آتش، از آتش‌هایی که دیگران دارند بهره گرفت، بعلاوه نبودن آتش در شهر خطر کلّی ندارد، در حالی که آتش برای مسافران بیابان هم از نظر تغذیه و هم از نظر دفع سرما و به دست آوردن روشنایی سرنوشت‌ساز است.

دیگر اینکه منظور از «مقوین» فقراست که یکی از معانی آن در لغت شمرده شده، شاید به این مناسبت که بیابان نشین‌ها غالباً فقیرند، و گفتیم معنای اصلی «قِواء» بیابان‌های خشک و خالی است، البته همه نیاز به آتش دارند ولی قشر فقیر نیاز بیشتری دارد، چرا که گاهی حتی جانشین کمبود لباس‌های او می‌شود.

بعضی نیز گفته‌اند: «مقوین»، اشاره به «اقْویاء» و نیرومندان است! چون واژه مزبور از لغاتی است که دو معنای متضاد دارد، و می‌تواند از ماده قوّت و قدرت باشد.

در این در این صورت اشاره به بهره‌گیری وسیع اغنیاء از آتش است، مخصوصاً در دنیای امروز که حرارت و آتش گرداننده اصلی چرخ‌های عظیم موتورها، و کارخانجات است، و اگر روزی مواد آتش زا و گرمابخش که عموماً از درختان و گیاهان به دست می‌آید (بعضی بلاواسطه مانند چوب و زغال سنگ و بعضی بالواسطه مانند مواد نفتی) چرخ‌های تمدن بشر از کار می‌ایستد و ثروت‌ها بر باد می‌رود. و نه تنها چراغ تمدن که چراغ زندگی انسان‌ها نیز خاموش خواهد شد.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۶۳

نمونه‌های عینی و تاریخی معاد

اشاره:

علاوه بر آنچه در بحث‌های گذشته پیرامون دلائل امکان معاد گفته شد، قرآن مجید به یک سلسله نمونه‌های عینی و تاریخی برای معاد در آیات مختلف اشاره کرده است که همه آنها دقیقاً مصداق حیات بعد از مرگ است، و مخصوصاً روی آنها برای مسأله امکان معاد تکیه می کند، آنها عبارتند از:

۱- داستان «عزیر» پیامبری که یکصد سال مُرد و سپس حیات نوین یافت.

۲- داستان ابراهیم و احیای مرغ‌های چهارگانه او.

۳- داستان اصحاب کهف.

۴- ماجرای کشته بنی‌اسرائیل و داستان گاو.

البته استدلال به این حوادث تاریخی، فرع بر پذیرش آنها از نظر تاریخی است، و از آنجا که منکران معاد بسیاری از این ماجراهای تاریخی را پذیرفته بودند، یا حداقل در منابع تاریخ آنها وجود داشت و در میان مردم مشهور بود، قرآن مجید به آنها در برابر منکران استدلال می کند.

با این اشاره به قرآن باز می گردیم و گوش جان به نخستین نمونه یعنی به آیات مربوط به داستان عزیر می‌سپاریم:

***

۱- ماجرای حیات عُزیر بعد از مرگ

در اواخر سوره بقره این داستان عجیب در یک آیه خلاصه شده که در واقع یک پاسخ تاریخی به

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۶۴

منکران معاد است می‌فرماید:

اوْ کَالَّذی مَرَّ عَلَی قَرْیَةٍ وَ هِیَ خاوِیَةٌ عَلی عُروشِها قالَ انَی یُحْیِی هذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِها فَاماتَهُ اللَّهُ مِأَةَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قالَ کَمْ لَبِثْتَ قالَ لَبِثْتُ یَوْماً اوْ بَعْضَ یَوْمٍ قالَ بَلْ لَبِثْتَ مِأَةَ عامٍ فَانْظُرْ الَی طَعامِکَ وَ شَرابِکَ لَمْ یَتَسَنَّه وَ انْظُرْ الی حِمارِکَ وَ لِنَجْعَلَکَ آیَةً لِلنّاسِ وَ انْظُرْ الَی الْعِظامِ کَیْفَ نُنْشِزُها ثُمَ نَکْسُوها لَحْماً فَلَمّا تَبَیَّنَ لَهُ قالَ اعْلَمُ انَّ اللَّه عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ.

(بقره- ۲۵۹)

ترجمه:

«آیا ندیدی (آگاهی نداری) آن کس را که از کنار یک آبادی می گذشت در حالی که دیوارهایش به روی سقف‌های آن فرو ریخته بود؟ (و اجساد و استخوان‌های اهل آن در هر سو پراکنده بود، او با خود) گفت: چگونه خدا این‌ها را پس از مرگ زنده می کند؟»

خداوند یکصد سال او را میراند و سپس زنده کرد.

به او فرمود: چقدر درنگ کردی؟

عرض کرد: یکروز یا قسمتی از یک روز

فرمود: (نه) بلکه توقف تو یکصد سال بود، نگاه کن به غذا و نوشیدنیت، ببین هیچ‌گونه تغییر نیافته؟ (و بدان خدایی که چنین مواد

سریع الفسادی را در طول این مدت حفظ کرده بر همه چیز قادر است) ولی نگاه به الاغ خود کن (که چگونه از هم متلاشی شده) این برای آن است که تو را نشانه‌ای (در امر معاد) برای مردم قرار دهیم!

اکنون نگاه به استخوان‌های (مرکب سواری خود) کن که چگونه آنها را بلند کرده به هم پیوند می‌دهیم، سپس گوشت بر آن می‌پوشانیم؟!

هنگامی که (این حقایق) بر او آشکار شد، گفت می‌دانم که خداوند بر هرچیزی قادر است».[۱۱۸]

در اینجا چند نکته قابل دقت است:

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۶۵

۱- این مرد چه کسی بوده؟ و آن قریه (توجه داشته باشید قریه به معنای روستا نیست، بلکه به معنای مرکز اجتماع مردم است خواه شهر باشد یا روستا) در کجا قرار داشته؟ قرآن شرحی درباره آن بیان نکرده است، همین اندازه از لحن آیه استفاده می‌شود.

او مردی بوده که با وحی الهی سر و کار داشته یعنی پیامبری از پیامبران خدا. ولی مفسّران با تکیه بر روایات و تواریخ نام او را معین کرده‌اند: در بسیاری از روایات و کلمات مفسّرین آمده است که او «عُزَیْر» پیامبر معروف بنی‌اسرائیل بود، در بعضی نیز آمده است که او «ارْمیا» یکی دیگر از پیامبران بنی‌اسرائیل بود، بعضی هم نام او را «خِضْر» و بعضی «إشْعیا» ذکر کرده‌اند.[۱۱۹]

ولی مسلّم است او هر که باشد تأثیری در معنا و محتوای آیه ندارد، و اینکه بعضی احتمال داده‌اند او فرد غیر مؤمنی بوده که در قیامت شک داشته سخن نادرستی است، زیرا آیه به خوبی دلالت بر این دارد که وحی بر او نازل می‌شد.

و آن «قریه»، طبق بسیاری از روایات، «بیت المقدس» بوده و این ماجرا بعد از ویرانی آن به وسیله «بخت النصر» واقع شد.

۲- آیا این مرد الهی (هر که بود) به راستی مرد یا در خواب عمیقی فرو رفت؟- ظاهر آیه فوق، این است که او به راستی از دنیا رفت، و بار دیگر به فرمان خدا بعد از گذشتن یکصد سال زنده شد، بسیاری از مفسّران نیز بر همین عقیده‌اند، در حالی که بعضی مایلند که تعبیر به «موت» را در اینجا به معنای خواب عمیق شبیه مرگ تفسیر کنند، شبیه خواب عمیقی که در بعضی از جانداران امروز دیده می‌شود که مثلًا تمام فصل زمستان را به خواب فرو می‌روند، و به هنگام بهار بیدار می‌شوند، و به حرکت درمی‌آیند، در این گونه خواب‌ها فعالیت‌های حیاتی، بسیار کند می‌شود و انرژی لازم برای آن فوق‌العاده کم می‌گردد، ولی به هر حال شعله حیات خاموش نمی‌شود.

نویسنده «المنار» و همچنین «مراغی» و نویسنده «اعلام قرآن» این احتمال را انتخاب کرده‌اند، حتی در اعلام قرآن آمده که مِأَةَ عامٍ لزوماً به معنای یکصد سال نیست؟ بلکه می‌تواند به معنای یکصد روز یا ساعت باشد!

این گروه روشنفکران هستند که قبول امور خارق عادت بر آنها گران است، لذا هرجا به این گونه امور

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۶۶

برخورد می‌کنند، سعی در توجیه آن دارند، در حالی که هیچ ضرورتی برای این امر وجود ندارد.

قرآن مجید و روایات مسلّم اسلامی، و در یک کلمه، محتوای مذاهب آسمانی آمیخته با انواع خوارق عادات است که نمی‌توان آنها را انکار کرد، و نه اقدام به توجیه همه آنها نمود، هنگامی که ما قدرت خداوند را بر خوارق عادات بپذیریم قبول این مسائل بسیار ساده است، منتها هرگز در این امر، راه اغراق را نمی‌پوئیم و از حدّ خارج نمی‌شویم، و هر کاری را به اعجاز یا خوارق عادات نسبت نمی‌دهیم.

حتی از نظر علمای مادی خوارق عاداتی که از طرق شناخته شده علمی قابل تفسیر نیست فراوان است، پس چه ضرورتی دارد که ما به هر خارق عادتی برخورد می‌کنیم آن را از شکل اصلیش بیرون آورده و مسخ کنیم!

در ماجرای فوق، گذشته از آن مرد الهی که مُرد و زنده شد، و گذشته از اینکه هدف ارائه نمونه احیای مردگان در قیامت است،

مسأله مرکب‌سواری او که قرآن می‌گوید: مرده بوده و استخوان‌هایش متلاشی شده بود، نیز مطرح است، زیرا آیه تقریباً صریح است. در اینکه به فرمان خدا استخوان‌ها جمع شد، و بار دیگر گوشت بر آنها روئید و زنده گشت، آیا باید همه اینها را توجیه کرد؟

۳- در این که این ماجرا در کدامین سرزمین واقع شده بسیاری را عقیده بر این است که در بیت‌المقدس بوده که بعد از حمله «بخت النصر» ویران شد، ویرانی کاملی که قرآن از آن تعبیر می‌کند «خاوِیَةٌ عَلی عُرُوشِها» یعنی سقف‌ها فرو ریخته بود و دیوارها به روی سقف‌ها!

بعضی نیز گفته‌اند: محلّی بوده نزدیک بیت‌المقدس، و سئوال آن مرد الهی از خود که چگونه خداوند اینها را زنده می‌کند، نه از روی انکار یا حتّی تعجّب و شک و تردید بوده، بلکه دوست داشته که زنده شدن مردگان را به صورت یک شهود عینی ببیند، همان چیزی که ابراهیم در ماجرایی که بعداً به آن اشاره خواهد شد از خدا خواست.

و نیز می‌تواند این تقاضا برای نشان دادن یک نمونه عینی به منکران یا شکاکان باشد، زیرا گاه استدلالات عقلی گروهی از مردم را قانع نمی‌کند، حتّی ندای وجدان نیز برای آنها قانع کننده نیست، اصرار دارند نمونه‌های عینی را ببینند تا مسأله جنبه حسی پیدا کند و تمام وسوسه‌ها از قلب و جان زدوده شود.

۴- در این که طعام و نوشیدنی که با او بوده چه بوده؟ قرآن صریحاً مطلبی نگفته است، ولی از جمله

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۶۷

«لَمْ یَتَسَنَّه» که از ماده «سَنَه» به معنای سال است و مفهومش آن است که با گذشتن سال‌ها فاسد نشده بوده، چنین برمی‌آید که هر دو از غذاهای فاسد شدنی بوده، بعضی از مفسّران گفته‌اند غذای همراه او «انجیر» و «انگور» و نوشیدنیش «آب میوه» یا «شیر» بوده است.

پیام قرآن ؛ ج‌۵ ؛ ص۱۶۷

لب این که خداوند برای قدرت نمایی این مواد سریع الفساد را همچنان به حال خود نگه داشت، در حالی که مرکب سواری او با آن استقامت به کلی از هم متلاشی گشته بود، تا نشانه‌ای باشد برگذشتن یکصد سال و دلیل دیگری باشد بر امکان حیات بعد از مرگ، تا آن مرد الهی این حقیقت را با چشم خود در هر دو قسمت (وجود خودش و وجود مرکبش) ببیند.

۵- از جمله «وَلِنَجْعَلَکَ آیَةً لِلنّاسِ» (هدف این است که ترا آیت و نشانه‌ای برای مردم قرار دهیم) نشان می‌دهد که فایده این حادثه تنها برای آن مرد الهی نبوده، بلکه نفعش عام بود، زیرا مردم از روی قرائن مختلفی «عُزیر» را شناختند، و باور کردند که بعد از یکصد سال، حیات نوینی یافته است، اگر نسل معاصر عزیر از دنیا رفته بود نسل‌های بعد از او حقیقت را دریافتند، و با در دست داشتن اطلاعاتی از پدران خود به حقیقت امر واقف گشتند.

***

۲- ابراهیم و مسأله معاد

یکی دیگر از نمونه‌های تاریخی و عینی که قرآن بر آن تکیه کرده، سرگذشت ابراهیم و داستان «طیور اربعه» (مرغ‌های چهارگانه) است که بعد از داستان عزیر بلافاصله در قرآن آمده است، می‌فرماید:

وَ اذْ قالَ ابْراهیمُ رَبِّ ارِنی کَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتی قالَ اوَلَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلی وَ لکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبی قالَ فَخُذْ ارْبَعَةً مِنَ الطَّیْرِ فَصُرْهُنَّ الَیْکَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلی کُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءً ثُمَّ ادْعُهُنَّ یَأْتِیْنَکَ سَعْیاً وَ اعْلَمْ أَنَّ اللّه عَزیزٌ حَکیمٌ.

ترجمه:

«به خاطر بیاور هنگامی را که ابراهیم گفت: خدایا! به من نشان ده چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۶۸

فرمود: مگر (به معاد) ایمان نیاورده‌ای؟

عرض کرد: آری، آورده‌ام ولی می‌خواهم قلبم آرام یابد. (آرامشی که از احساس و شهود برخیزد).

فرمود: پس چهار نوع از مرغان را انتخاب کن و آنها را (پس از ذبح کردن) قطعه قطعه کن (و در هم بیامیز) سپس بر هر کوهی (که در اطراف تو است) قسمتی از آن را قرار ده، بعد آنها را بخوان (به فرمان خدا زنده می‌شوند و) به سرعت به سوی تو می‌آیند، و بدان خداوند توانا و حکیم است»

(بقره- ۲۶۰)

هرگاه ظاهر آیه را جدا از پیشداوری‌ها مورد توجه قرار دهیم و تحت تأثیر القائات این و آن نباشیم به وضوح نشان می‌دهد که ابراهیم علیه السلام می‌خواست صحنه‌ای از احیای مردگان را برای آرامش خاطر ببیند، و مأموریت پیدا کرد که نمونه‌ای از آن را عملًا با دست خود به فرمان خدا انجام دهد، نمونه‌ای که در آن، اجزاء بدن مرغ‌های چهارگانه همچون ذرّات خاک‌های انسان‌ها به هم آمیخته گردد، و بعد مانند آن به هر سو پراکنده شود، سپس به فرمان خدا از گوشه و کنار جمع گردد و جامه حیات در تن بپوشد.

شأن نزولی که بسیاری از مفسّران برای این آیه ذکر کرده‌اند نیز گواه این مدّعاست، او از کنار دریایی می‌گذشت، مرداری را دید که قسمتی از آن در آب و قسمتی در خشکی است، پرندگان از یکسو و حیوانات دریایی از سوی دیگر، آن را طعمه خود قرار داده‌اند، ابراهیم در فکر فرو رفت که چگونه این اجزای پراکنده یک بدن که ممکن است جزء بدن تعداد بی‌شماری جانداران دیگر شود، بار دیگر جمع و احیاء می‌گردد.

بدیهی است که ابراهیم با توجه به مقام نبوت و ارتباط با وحی، به همه چیز ایمان داشت، ایمانی بالاتر از ایمانی که حاصل استدلال‌های عقلی است، ولی او می‌خواست در این زمینه شهود حسّی داشته باشد، و لذا خداوند چنین صحنه‌ای را برای او مجسّم کرد تا معاد جسمانی را به معنای دقیق کلمه با چشم خود ببیند و قلبش آرام گیرد.

***

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۶۹

در اینجا چند نکته قابل توجه است:

۱- جمله «فَصُرْهُنَّ» طبق تصریح بعضی از ارباب لغت و جمعی از مفسّران از ماده «صَور» بر وزن (قَوْل) به معنای تقطیع و پاره کردن است، و اشاره به این است که ابراهیم مأمور بود مرغ‌های چهارگانه را ذبح کند و سپس پاره پاره کرده، در هم بیامیزد.

ولی جمعی از ارباب لغت آن را به معنای متمایل ساختن تفسیر کرده‌اند (مخصوصاً هنگامی که با «الی» متعدی شود) به همین جهت بعضی از مفسّران به اصطلاح روشن فکر اصرار دارند که ابراهیم مرغ‌های چهارگانه را هرگز پاره‌پاره نکرد، بلکه مأمور بود آنها را با خودش مأنوس کند و بعداً هریک از آنها را بر بالای کوهی بگذارد و بعد صدا زند تا به سوی او آیند! سپس از مثالی برای احیاء مردگان گیرد و بداند به همان آسانی که او مرغ‌ها را صدا می‌زند و به سوی او می‌آمدند مسأله احیای مردگان در برابر قدرت خدا آسان است.[۱۲۰]

ولی اینها گویا فراموش کرده‌اند که اولًا ابراهیم تقاضای مشاهده احیاء مردگان کرد، و خداوند از طریق این دستور دعوت او را اجابت فرمود: تا قلب ابراهیم مطمئن و آرام گردد، در حالی که اگر مسأله به اینجا ختم شود که مرغانی را بگیرد و تربیت کند و

صدا بزند و بیایند، نه تنها خواسته ابراهیم که مشاهده احیاء مردگان و آرامش قلب بوده حاصل نمی‌گردد، بلکه این فرمان هیچ‌گونه ارتباطی با آن درخواست ندارد، و اگر در برابر چنین درخواستی چنین پاسخی از سوی یک فرد عادی داده شود ناموزون و زشت به نظر می‌رسد، تا چه رسد به اینکه از ناحیه خداوند آن هم در کلام فصیحی همچون قرآن باشد.

ثانیاً تعبیر «جزء» را به هریک از مرغ‌های چهارگانه تفسیر کردن بسیار نامناسب به نظر می‌رسد.

ثالثاً شأن نزولی که برای آیه ذکر شده و روایات متعددی که در منابع حدیث آمده هیچ کدام متناسب با این معنا نیست، بلکه صریحاً بیانگر این حقیقت است که ابراهیم چهارمرغ را گرفت و سربرید و اجزای آنها را با هم مخلوط کرد، سپس آن را چند قسمت نمود و هر قسمتی را بر کوهی نهاد.[۱۲۱]

و اما جمله «فصرهن» چه به معنای قطع کردن باشد و چه به معنای متمایل ساختن تأثیری در محتوای

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۷۰

آیه ندارد، چرا که آیه به هر حال در مقام ارائه و نشان دادن چگونگی زنده شدن مردگان به فرمان خدا است.

همان‌گونه که گفتیم مشکل برای کسانی که سراغ این‌گونه تفاسیر برای آیات قرآن می‌روند مسأله عدم پذیرش خوارق عادات است چرا که با مذاق طرفداران مکاتب مادّی سازگار است، به همین دلیل خود را در این سنگلاخها وارد می‌سازند، در حالی که وجود معجزه و خوارق عادات در تمام مذاهب از بدیهیات است حتّی در جهان طبیعت هم خوارق عادات زیادی می‌بینیم که علم روز از تفسیر آن عاجز است (دقت کنید).

۲- در اینکه مرغهای چهارگانه کدام یک از انواع مرغها بودند معروف این است که: طاووس، و خروس، و کبوتر، و کلاغ، بوده است که هریک از آنها مظهر روحیّه و صفات ویژه‌ای هستند، و گاه حرکات انسانها را به آنها تشبیه می‌کنند، طاووس مظهر کبر و خودنمایی، خروس مظهر تمایلات شدید جنسی، کبوتر مظهر لهو و بازیگری، و کلاغ مظهر آرزوهای دراز!

ولی احتمالات متعدد دیگری نیز در تفاسیر وارد شده، از جمله: نام هدهد، بوم، شاهین، و کرکس در کلمات مختلف مفسّران آمده است.[۱۲۲]

ولی معلوم است که ویژگی مرغان مزبور تأثیری در اصل مسأله ندارد، همین اندازه معلوم است که انواع مختلفی از پرندگان بوده تا بتواند نشانه‌ای از آمیخته شدن خاک‌های مختلف انسانها با یکدیگر بوده باشد.

تعداد کوههایی که اجزاء آن بر آن نهاده شده، در روایات ده عدد ذکر شده، و به نظر می‌رسد که این حادثه بعد از ورود ابراهیم به شام اتفاق افتاده باشد، زیرا سرزمین بابل کوهی ندارد.

***

۳- داستان اصحاب کهف

در سوره کهف، داستانی طی چهارده آیه بیان شده، و در ضمن آن چنین آمده است:

وَ کَذلِکَ اعْثَرْنا عَلَیْهِمْ لِیَعْلَمُوا انَّ وَعْدَاللَّهِ حَقٌّ وَ انَّ السّاعَةَ لارَیْبَ فیها.

«و این گونه ما مردم را از حال آنها (اصحاب کهف) آگاه ساختیم تا بدانند وعده خدا

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۷۱

حق است، و در قیامت و رستاخیز شکی نیست» (کهف- ۲۱)

و از این تعبیر به خوبی برمی‌آید که حداقل یکی از اهداف این خواب عجیب و طولانی که شباهت زیادی به مرگ داشته، برای این بوده که درسی به منکران معاد یا کسانی که از این جهت در شک و تردید بودند بدهد.

به خصوص اینکه از جمله (اذْ یَتَنازَعُونَ بَیْنَهُمْ أَمْرَهُمْ) چنین استفاده کرده‌اند که اقوام آن زمان در مسأله معاد (معاد جسمانی) با هم نزاع و اختلاف داشتند، مخالفان سعی داشتند مسأله خواب و بیداری اصحاب کهف به زودی فراموش شود و این برهان روشن را از دست موافقان بگیرند (در تفسیر این جمله احتمالات متعددی داده شده که آنچه گفته شد یکی از آنهاست).

فخررازی پنج احتمال دیگر در تفسیر آن ذکر نموده است از جمله این که تنازع و اختلاف در عدد اصحاب کهف، و نام‌های آنها، یا اینکه در مقدار خوابشان، یا در این که در کنار غار معبدی به سبک معابد کفار بسازند یا موحدان؟[۱۲۳]

در آیات این سوره قرآن با صراحت می‌گوید که آنها سیصد و نه سال در خواب فرو رفتند. (وَ لَبِثُوا فی کَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِأَئَةٍ سِنِیْنَ وَ ازْدادُوا تِسْعاً)

بدون شک یک چنین خواب طولانی شبیه به مرگ است و بیداری بعد از آن شبیه به حیات بعد از مرگ، و لذا به خوبی می‌تواند یک نمونه عینی از نظر تاریخی برای مسأله معاد بوده باشد.

***

توضیحات

اشاره

در اطراف این داستان سخنان بسیاری است، آنچه به بحث ما مربوط می‌شود چند نکته است:

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۷۲

۱- خلاصه این ماجرا:

طبق آنچه در قرآن مجید و روایات مشهور اسلامی آمده است چنین است: پادشاه ستمگری بوده به نام «دقیانوس» که بر ملتی بت پرست حکمرانی می‌کرد (بعضی نام او را «دسیوس» ثبت کرده‌اند و در حدود قرن اوّل تا سوّم میلادی می‌زیسته، و پایتخت او به نام «افسُوس» بود، وزرائی داشت که طی یک ماجرا متوجه بی‌اعتباری آیین بت‌پرستی او شدند، آنها آزادی از چنگال این آیین خرافی را بر حفظ پست و مقام خود ترجیح داده، به طور پنهانی شهر و دیار خود را به سوی مقصد نامعلومی پشت سر گذاشتند، و پس از مدتی به غاری رسیده آن را پناهگاه خود قرار دادند.

در اینجا خداوند یک خواب طولانی عجیب بر آنها مسلط ساخت، و صدها سال خوابیدند، هنگامی که از این خواب گران بیدار شدند، و از یکدیگر درباره خوابشان سئوال کردند، گمان کردند یک روز یا قسمتی از یک روز بیشتر در خواب نبوده‌اند! ولی شواهد و قرائن اطراف غار و قیافه‌های آنها نشان می‌داد که موضوع غیر از این است و لذا در تردید فرو رفتند.

و چون گرسنه بودند یک نفر را به شهر فرستادند تا مخفیانه غذایی برای آنها تهیه کند، ولی سکه‌هایی را که برای خرید غذا ارائه کردند راز آنها را فاش کرد، طرز رفتار آنها که با عادات و رسوم مردم متفاوت بود، به ضمیمه آنچه در تاریخ معاصر آن مردم درباره ناپدید شدن چند جوان صاحب منصب و عالی مقام شنیده بودند، همه نشان می‌داد که اینها همان‌ها هستند!

جمعیت با خبر شدند و اطراف آنها را گرفتند، ولی آنها به غارشان بازگشتند و برای همیشه چشم از جهان فرو بستند و مردم در آنجا به احترام آنها معبدی بنا کردند.

***

۲- داستان اصحاب کهف در کتب تاریخی

آیا این داستان در غیر قرآن مجید، نقل شده است یا نه؟ و آیا در تورات و انجیل کنونی اشاره‌ای به آن دیده می‌شود؟

پاسخ سئوال اوّل، مثبت و پاسخ سئوال دوّم منفی است.

زیرا این ماجرا به گفته مورّخان مدت‌ها بعد از میلاد مسیح علیه السلام رخ داده است، و تاریخ آن را بعضی

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۷۳

میان سال‌های ۲۴۹ تا ۲۵۱ میلادی ذکر کرده‌اند، بنابراین ممکن نیست اشاره‌ای به آن در تورات یا انجیل آمده باشد، در کتاب اعلام قرآن می‌خوانیم:

«اروپائیان قصّه اصحاب کهف را به طور خلاصه چنین نقل می‌کنند: در زمان دکیوس (۲۴۹ تا ۲۵۱) که مسیحیان را سخت شکنجه می‌داد هفت تن از جوانان اشراف به غار پناهنده شدند، و دکیوس دستور داد که بر دهانه غار دیواری بکشند تا از گرسنگی و تشنگی بمیرند، ولی هفت تن در غار به خواب گران فرو رفتند، و ۱۵۷ سال بعد در زمان «تئودز دوّم» بیدار شدند اروپائیان اصحاب کهف را به نام «هفت تن خفتگان افسوس» نامیدند.

در بخش دیگری از این کتاب آمده است: قصه اصحاب کهف نخستین بار در قرن پنجم میلادی بوسیله «ژاك» اهل «ساروك» که خلیفه کلیسای سوریه بوده است در یک رساله سریانی تشریح شده، و این رساله را شخصی به نام «گوگویوس» تحت عنوان «جلال شهداء»، از سریانی به لاتینی ترجمه کرده است.[۱۲۴]

این ماجرا بازتاب وسیعی در تواریخ اسلامی و ادبیات شرقی و غربی پیدا کرده، و حتی در آثار ادبی «روس» و «حبشه» تلویحات و اشاراتی به این داستان وجود دارد.[۱۲۵]

بنابراین سرگذشت مزبور تنها در قرآن مجید نیامده بلکه در آثار تاریخی دیگران نیز به آن اشاره شده است.

***

۳- محل غار اصحاب کهف

معروف این است که این غار در کنار شهر «افسوس» یکی از شهرهای معروف آسیای صغیر (ترکیه کنونی که قسمتی از روم شرقی قدیم است) قرار داشته، در نزدیکی رود «کایستر» در حدود چهل میلی جنوب شرقی «ازمیر».[۱۲۶]

شهر «افسوس» به خاطر معبد معروف و بتخانه «اوطامیس» که از عجائب هفتگانه جهان بوده

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۷۴

معروفیت جهانی دارد.[۱۲۷]

ولی بعضی غار اصحاب کهف را در نزدیکی نقطه‌ای از شام به نام «طرطوس» دانسته‌اند.[۱۲۸]

هم اکنون در نزدیکی دمشق محلی وجود دارد که به نام غار اصحاب کهف معروف است، و مردم به دیدن آن می‌روند.

ولی تفسیر اوّل از همه مشهورتر است.

***

۴- داستان اصحاب کهف از نظر علم روز

آیا ممکن است کسی عمر طولانی چند صد ساله داشته باشد؟ خواه این عمر در بیداری بگذرد یا در یک خواب عمیق؟

اگر قبول کنیم در بیداری ممکن است، در خواب مشکلات بیشتری پیدا می‌کند، زیرا مفهوم آن این است که انسان بتواند بیش از سیصد سال بدون خوردن غذا و نوشیدن آب زنده بماند!، در حالی که در شرایط معمولی یک انسان برای این مدت، شاید بیش از یکصد تن غذا و یکصد هزا لیتر آب لازم دارد!

این‌ها سؤالاتی است که از نظر علمی در برابر این ماجرا وجود دارد و شاید بهمین دلیل کسانی که نتوانسته‌اند پاسخی برای این سؤالات بیابند فوراً راه انکار را پیش گرفته، و این داستان را یک «اسطوره» پنداشته‌اند.

این در حالی است که مطالعات اخیر دانشمندان از یکسو، و اکتشافاتی که درباره زندگی موجودات زنده صورت گرفته از سوی دیگر، به ما می‌گوید مطلب به این سادگی نیست.

برای اینکه طرز تفکّر دانشمندان امروز را درباره این مسأله اجمالًا بدانیم، نمونه‌ای از تحقیقاتی که اخیراً در مطبوعات علمی انتشار یافته را ذیلًا از نظر می‌گذرانیم:

در یکی از این مطبوعات، تحت عنوان آیا آدمی بر مرگ پیروز خواهد شد چنین آمده است:

در سال ۱۹۳۰ زیست‌شناس مشهوری به نام «متالینکف» سعی کرد ثابت کند که حیات ابدی بالقوه در خود طبیعت وجود دارد و وظیفه علم آن است که بر اسرار زندگی جاوید دست یابد.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۷۵

سپس می‌افزاید: جانداران ساده‌تر مثل، تک یاخته‌ای‌ها در واقع مرگ ناپذیرند، چون به طور لایتناهی از طریق تقسیم یاخته‌ای زنده می‌مانند ... بنابراین چه جای تعجب که زندگانی جاوید بالقوه در موجودات عالی‌تر که از میلیون‌ها یاخته تشکیل شده‌اند مصداق داشته باشد، و ما دانشمندان باید به اسرار آن دست یابیم.

در بحث دیگری از این مقوله تحت عنوان خواب ششصد میلیون ساله می‌خوانیم: چنین اندیشه‌هایی پیوسته قوت می‌گرفت تا اینکه پروفسور «ایتنجر» به مفهوم عملی آن پرداخت؛ او می‌گوید هم اکنون ما می‌توانیم از حیات ابدی سخن بگوییم زیرا در قلمرو تئوری و نظریه، امکان زندگی جاوید ثابت شده است، و در زمینه تنکیک به جایی رسیده‌ایم که می‌توانیم این نظریه را عملًا پیاده کنیم.

سپس از ادامه حیات از طریق انجماد سخن گفته می‌افزاید:

وقتی درجه حرارت بدن خیلی پائین آید جریان زندگی آنقدر کند و آرام می‌شود که تقریباً از سلطه زمان می‌گریزد، و هنگامی که درجه حرارت بدن ما، به «صفر مطلق» (صفر مطلق تقریباً ۲۷۰ درجه سانتی‌گراد زیر صفر معمولی است!) نزدیک می‌شود با همان مقدار انرژی که در شرایط عادی تنها برای یک ثانیه زیستن کفایت می‌کند می‌تواند قرن‌ها زندگی کرد!

سپس از بلورهای نمکی سخن می‌گوید که مربوط به صد میلیون سال قبل است و در آن فسیل‌هایی از باکتریهای آن زمان وجود داشته، و نامبرده آن را در محیط مناسبی کشت کرده و زنده شده و تکثیر نسل نموده (یعنی در حقیقت این باکتری بعد از یکصد میلیون سال از خواب بیدار شده‌اند. نامبرده بعد از این ماجرا این بلورها را از نقاط مختلف جهان از جمله از مناطقی که مربوط به ششصد میلیون سال قبل! است جمع‌آوری کرده، و فسیل‌های باکتری‌های آن را کشت می‌نماید، و با نهایت تعجّب می‌بیند آنها نیز از خواب گران خود برخاستند! و به این ترتیب «رکورد ششصد میلیون سال عمر» را برای این موجودات زنده ذره‌بینی ثابت می‌کند!

او معتقد است از نظر علمی این امر درباره انسان نیز می‌تواند وجود داشته باشد (و این انجماد درست در لحظه قبل از مرگ صورت

می گیرد و با شرایط خاصی حاصل می‌شود که هیچگونه لطمه‌ای بر ارگان‌های بدن وارد نشود).[۱۲۹]

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۷۶

ما هرگز ادعا نمی‌کنیم که اصحاب کهف در شرایط انجماد زندگی می‌کردند همین اندازه می‌گوییم اگر خواب بسیار عمیق باشد و دستگاه‌های بدن فوق‌العاده آهسته کار کنند سوخت و ساز بدن به قدری کم می‌شود که ممکن است ذخیره‌های موجود در بدن جوابگوی قرن‌ها زندگی باشد، چرا که این یک خواب طبیعی نبوده، و به فرمان خدا در یک شرایط استثنایی، و در یک فضای مخصوص که به گفته قرآن هرگز آفتاب به درونش نمی‌تابیده. (وَ تَرَی الشَّمْسَ اذا طَلَعَتْ تَزاوَرُ کَهْفِهِمْ ذاتَ الْیَمینِ وَ اذا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذاتَ الشِّمالِ) (کهف- ۱۷).

مسأله خواب‌های طولانی در عصر ما (با توجه به وضع بسیاری از جانداران که مسلم شده است سرتاسر زمستان در خواب فرو می‌روند یعنی زمستان خوابی دارند) مسأله‌ای است حل شده، در این نوع خواب‌ها فعالیت حیاتی تقریباً متوقف می‌گردد، و تنها شعله بسیار ضعیفی از آن روشن است. ضربان قلب به قدری خفیف می‌شود که قابل احساس نیست، در این گونه موارد بدن انسان را می‌توان به کوره‌های عظیمی تشبیه کرد که به هنگام خاموش شدن تنها شمعک کوچکی از آن در حال اشتعال است، واضح است مقدار مواد انرژی‌زا را که یک کوره عظیم در یک روز برای سوختن کامل لازم دارد ممکن است خوراک صدها سال یک شمعک کوچک باشد.

دانشمندان می‌گویند نه تنها جانداران خون سرد که بعضی از حیوانات خون گرم نیز زمستان خوابی دارند، در دوران زمستان خوابی فعالیت‌های حیاتی بسیار کند می‌شود و چربی ذخیره بدن آنها به تدریج مصرف می‌گردد.[۱۳۰]

هدف بیان کیفیت خواب اصحاب کهف نیست، بلکه هدف در واقع بیان دو امر است:

نخست آنکه خواب آنها اجمالًا یک خواب عادی و معمولی نبوده، به خصوص اینکه قرآن می‌گوید:

اگر آنها را در آن حال می‌دیدی فرار می‌کردی و سخت می‌ترسیدی (لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَیْهِم لَوَلَّیْتَ مِنْهُمْ فِراراً وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً) (کهف- ۱۸).

دیگر اینکه در این گونه خواب‌ها محاسبات خواب‌های معمولی حاکم نیست و ممکن است سوز و ساز بدن به قدری کم شود که مشکل تغذیه به کلی از میان برود.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۷۷

۵- ماجرای فرار بنی‌اسرائیل

نمونه دیگر ماجرایی است که در قرآن در سوره بقره آمده است، درباره گروهی که هزاران نفر بودند و از ترس مرگ، خانه و دیار خود را ترک کرده، فرار نمودند، ولی این فرار باعث نجات آنها نشد و به فرمان خدا همه گرفتار چنگال مرگ شدند، سپس خداوند آنها را زنده کرد. (اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذینَ خَرَجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وَ هُمْ اُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ احْیاهُمْ) (بقره- ۲۴۳).

به گفته مفسّران آنها گروهی از بنی‌اسرائیل بودند که به خاطر فرار از وبا و یا طاعون از دیار خود گریختند، ولی چیزی نگذشت که به همان بیماری از جهان رفتند، یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل به نام «حزقیل» از آنجا عبور کرد و از خدا خواست آنها را زنده کند، و خداوند به عنوان نمونه‌ای از احیای مردگان (در برابر منکران معاد) آنها را زنده کرد.

در بعضی از روایات آمده که آنها در یکی از شهرهای شام زندگی داشتند و گهگاه طاعون در میان آنها واقع می‌شد، هر زمان

مقدمات آن را احساس می‌کردند ثروتمندان که دارای قدرت کافی بودند شهر را ترک می‌گفتند، و فقرا باقی می‌ماندند و مرگ و میر در میان آنها زیاد واقع می‌شد، ولی آنها که بیرون می‌رفتند غالباً جان سالم بدر می‌بردند بعداً تصمیم گرفتند که هر زمان احساس وقوع طاعون کنند همگی خارج شوند و چنین کردند ولی هیچ‌کس نجات نیافت و همگی به فرمان خدا از دنیا رفتند.[۱۳۱]

البته در آیه فوق اشاره‌ای به این نکته نشده که هدف از این احیاء بعد از موت نشان دادن صحنه معاد در این جهان بوده، ولی در بعضی از روایات که در توضیح این ماجرا آمده تصریح شده که چنین هدفی در کار بوده است.[۱۳۲]

باز در اینجا به تفسیر انحرافی بعضی از مفسّران به اصطلاح روشنفکر برخورد می‌کنیم! از آنجا که این سرگذشت به هر حال جنبه خارق عادت دارد و می‌دانیم هضم این گونه امور برای بعضی از این افراد مشکل است، از این رو وقوع چنین حادثه‌ای را به شکلی که ظاهر قرآن حکایت می‌کند، به کلی انکار کرده، و آن را تنها بیان یک مثال! برای حیات و مرگ امّت‌ها که در واقع کنایه‌ای از پیروزی و شکست آنها است دانسته‌اند!

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۷۸

آنها می‌گویند: آیه فوق از گروهی خبر می‌دهد که قوّت و قدرت و استقلال خود را به کلّی از دست دادند به گونه‌ای که همچون یک امّت مرده بودند، سپس از خواب غفلت بیدار شدند و به لطف پروردگار، قدرت و استقلال خود را باز یافتند.[۱۳۳]

ولی می‌دانیم هرگاه پای این گونه تفسیرها و توجیه‌ها به حوزه قرآن کشیده شود، بسیاری از حقایق قرآنی قابل انکار خواهد بود، و هرکس می‌تواند آیات روشن را با میل و اراده خود تفسیرهایی مطابق دلخواه خود کند، و قرآنی که رهبر و راهنمای انسان‌ها است تبدیل به ابزاری می‌شود برای توجیه افکار و سلیقه‌های شخصی این و آن! و به جای اینکه راهبر باشد، دنباله‌رو خواهد شد!

تفسیر به رأی که در روایات اسلامی شدیداً از آن نهی شده، و کسی که قرآن را تفسیر به رأی کند همانند کسی شمرده شده که از آسمان به زمین سقوط کند، همین‌گونه تفسیرهاست که خارج از موازین و قواعد مربوط به فهم الفاظ است.

اگر آنها می‌خواهند با این گونه تفسیرها صاحبان تفکّر مادی را قانع کنند. آنها هرگز به این چیزها قانع نمی‌شوند، و اگر می‌خواهند خوارق عادات را انکار نمایند، چنین چیزی، نه مورد قبول طرفداران مذهب است، و نه حتی مخالفان مذهب.

***

۶- داستان مقتول بنی‌اسرائیل

آخرین موردی که در قرآن مجید به عنوان نمونه عینی از احیای مردگان در این جهان آمده است سرگذشتی است که مربوط به جمعی از بنی‌اسرائیل است، در این ماجرا یک نفر سرشناس از میان آنها به طرز مرموزی کشته شد، و برای پیدا کردن قاتل اختلاف در میان بنی‌اسرائیل بالاـ گرفت، و هر قبیله‌ای این قتل را به قبیله دیگر نسبت می‌داد، ادامه این کشمکش ممکن بود منجر به فتنه عظیمی شود، لذا دست به دامن موسی علیه السلام زدند، او هم با استمداد از الطاف الهی از طریق اعجازآمیزی که مورد قبول همه واقع گشت مسأله را حل نمود.

به این طریق که دستور داد گاوی را سرببرند، البته سربریدن آن گاو به سادگی صورت نگرفت، و بهانه

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۷۹

جویان بنی‌اسرائیل درباره اوصاف آن گاو کراراً به موسی علیه السلام مراجعه کردند، و با سؤالات بیجا و بی معنا کار را به عقب انداختند، سرانجام گاوی را با اوصاف خاصّی سربریدند و قسمتی از بدن آن را بر مقتول زدند، به فرمان خدا چند لحظه زنده شد و قاتل خویش را معرفی کرد.

قرآن در آخرین بخش این ماجرا می گوید: «به خاطر بیاورید هنگامی را که یک نفر را کشتید، سپس درباره او به نزاع پرداختید و خداوند آنچه را کتمان می کردید آشکار می‌سازد- سپس دستور دادیم قسمتی از آن را بر بدن مقتول بزنید، خداوند این گونه مردگان را زنده می کند، و آیات خود را به شما نشان می‌دهد، شاید درک کنید» (وَ اذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً فَادّا رَأتَمْ فيها وَ اللَّهُ مُخْرِجٌ ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ فَقُلْنا أضْرِبُوه بِبَعْضِها كَذَلِکَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتى وَ يُرِيكُمْ آياتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ).

عجیب اینکه در اینجا قطعه‌ای از بدن «مرده» را به بدن «مرده دیگری» می‌زنند تا زنده شود و حقیقت امر را بازگو کند!، چه ارتباطی در میان این دو وجود دارد؟ و این اثر از کجا برمی‌خیزد؟ مسلّماً این یک سرّ الهی است که جز ذات پاک او کسی از آن آگاه نیست، همین اندازه سهولت و آسانی کار روشن می‌سازد که مسأله احیای مردگان در جهان دیگر در پیشگاه قدرت خدا به همین سادگی است، ضرورتی ندارد که همیشه «موجود زنده» از موجود زنده دیگر متولد شود، بلکه ممکن است به فرمان خدا جرقه حیات و زندگی از تلاقی دو عضو برخیزد!

جمله كَذلِکَ يُحْيِيْ اللَّهُ المَوْتى (این گونه خداوند مردگان را زنده می کند) وبه وضوح بیانگر این حقیقت است که در آنجا مقتول زنده شد، و یک نمونه عینی را برای حیات انسانها پس از مرگ ارائه داد.

باز در اینجا به نویسندگانی همچون نویسنده «المنار» برخورد می کنیم که اصرار دارند جمله‌ای را با این وضوح برخلاف ظاهر آن، بدون هیچ قرینه عقلی و لفظی، و بدون هیچ ضرورتی حمل کنند.

او می گوید: ظاهراً چنین بوده که اگر مقتولی نزدیک شهری یافت می‌شد و قاتل او شناخته نمی‌شد، هرکس دست خود را با مراسم مذهبی خاصی در آنجا می‌شست از خون آن مقتول تبرئه می‌شد، و هرکس نمی‌شست قاتل شناخته می‌شد، و معنای احیای موتی در اینجا حفظ خونهایی است که بر اثر این نزاع و کشمکش در معرض ریخته شدن بود، یعنی خداوند به وسیله این گونه احکام جلو خونریزی بیشتر را می گیرد.!![۱۳۴]

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۸۰

همان‌گونه که قبلًا هم اشاره شد این گونه تفسیرها که نوعی بازی با الفاظ است اصالت «کلام اللَّه» را مخدوش می کند، و اجازه می‌دهد که به هر آیه‌ای برای هر مقصدی استدلال کنیم و الفاظ را بر معانی کنایی و مجازی حمل نماییم بی‌آنکه قرینه قانع کننده برای آن وجود داشته باشد، به علاوه هیچ نیاز و ضرورتی برای این کار وجود ندارد، زیرا پیروان مذاهب به هر حال ناچارند معجزات و خوارق عادات را بپذیرند. و در این صورت چه نیازی به این توجیهات است.

ضمناً انتخاب گاو برای ذبح کردن شاید به این مناسبت است که بنی‌اسرائیل گاو را برای قربانی انتخاب می کردند.

در اینکه انگیزه این قتل چه بوده؟ در روایات چنین آمده که جوانی برای تملک اموال عموی خود او را به قتل رسانید (یا برای اینکه دختر او را به همسری خود درآورد) و به این ترتیب انگیزه قتل، علاقه به مال، یا زن بود (و انگیزه بسیاری از قتلها در جهان همین است).

در این ماجرای عجیب مخصوصاً جزئیات آن، نکات آموزنده فراوانی است که چون از موضوع بحث معاد خارج است از آن صرف نظر می کنیم و برای آگاهی بیشتر شما را به تفسیر نمونه، جلد اوّل، صفحه ۳۰۱ تا ۳۱۱ ارجاع می‌دهیم.[۱۳۵]

این بود نمونه‌های مختلف عینی احیای مردگان که در قرآن مجید به آنها اشاره شده است. و با این سخن بحث امکان معاد پایان می گیرد، و به سراغ دلائل عقلی وقوع آن می‌رویم.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۸۱

دلائل وقوع معاد

اشاره

پیام قرآن، ج‌۵، ص: ۱۸۲

اشاره:

برای اثبات معاد دلائل عقلی و منطقی متعددی وجود دارد که در قرآن مجید گاه صریحاً و گاه اشارتاً بیان شده است، به تعبیر دیگر قرآن با اشارات خود مسلمانان را به پی‌گیری این اصول و براهین ارشاد نموده است.

اصولًا قرآن مجید در هیچ‌یک از مباحث اعتقادی تکیه بر تعبّد و گفتار بی‌دلیل نکرده است، در همه این مباحث، ارشاد به دلائل عقلی نموده، لذا گاه یک آیه کوتاه دریچه‌ای به سوی یک دلیل مهم عقلی می‌گشاید که در مباحث توحیدی نمونه‌های زیادی از آن را دیدیم، و در مباحث معاد نیز در همین بحث با خواست خدا ملاحظه خواهیم کرد.

دلائلی که صریحاً یا اشارتاً در زمینه تحقق معاد از قرآن مجید استفاده می‌شود، عمدتاً هفت دلیل است:

۱- دلیل فطرت

۲- دلیل حکمت

۳- دلیل عدالت

۴- دلیل حرکت و هدف

۵- دلیل رحمت

۶- دلیل نفی اختلاف

۷- دلیل بقای روح

اکنون به شرح هریک از براهین هفتگانه فوق می‌پردازیم

پیام قرآن، ج‌۵، ص: ۱۸۳

۱- برهان فطرت

اشاره

منظور از «برهان فطرت» در اینجا (مانند سایر مواردی که به آن استدلال می‌کنیم) این است که انسان در اعماق جان خود اعتقاد و ایمان به حقیقتی را می‌یابد، و در بحث ما ایمان به وجود جهان دیگر و رستاخیز عظیم انسان‌ها و دادگاه عدل الهی را احساس می‌کند.

البته این معنا از طرق مختلف قابل توضیح و تبیین است که بعد از شرح آیات قرآن مجید در این زمینه، در بخش توضیحات به سراغ آن می‌رویم، اکنون به آیات زیر گوش جان می‌سپاریم:

۱- وَ اقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّیْنِ حَنِیْفاً فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها لا تَبْدیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذلِکَ الَّدِیْنَ الْقَیِّمُ. (روم- ۳۰)

۲- لا اقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیامَةِ- وَ لا اقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوّامَةِ- ایَحْسَبُ الْانْسانُ انْ لَنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ.

(قیامت- ۱ تا ۳)

ترجمه:

۱- روی خود را متوجه آیین خالص پروردگار کن این فطرتی است که خداوند انسان‌ها را بر آن آفریده دگرگونی در آفرینش خدا نیست این است دین و آیین محکم و استوار.

۲- سوگند به روز قیامت- و سوگند به نفس لوامهٔ، وجدان بیدار و ملامت‌گر، (که رستاخیز حق است)- آیا انسان می‌پندارد که استخوان‌های او را جمع نخواهیم کرد؟

***

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۸۴

تفسیر و جمع‌بندی

معاد در اعماق جان

شاید بسیاری گمان می‌کنند، نخستین آیه از آیات فوق، تنها اشاره به فطرت خداشناسی انسان است در حالی که دقت در آیه نشان می‌دهد، موضوع سخن در آن عام است، و تمام دین را فطری می‌شمارد، یعنی مجموعه اصول عقائد، و حتّی کلیات فروع دین و احکام به صورت خلاصه در اعماق فطرت حضور دارد.

می‌فرماید: «روی خود را متوجه دین خالص پروردگار کن، این همان فطرتی است که خداوند انسان‌ها را بر آن آفریده است، در آفرینش خدا دگرگونی نیست، این است دین و آیین استوار و ثابت، ولی غالب مردم نمی‌دانند» (وَ اقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّیْنِ حَنیفاً فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها لا تُبْدیلَ لِخَلْقِ اللَّه ذلِکَ الِّیْنِ الْقَیِّمُ وَ لکِنَّ اکْثَرَ النّاسِ لا یَعْلَمُونَ).

به طوری که ملاحظه می‌کنید، «دین» دوبار در آیه فوق تکرار شده که اشاره به مجموع حقایق دینی است، و قابل توجّه اینکه در یک جمله می‌فرماید: «این آفرینش الهی است» و بعد می‌افزاید: «دگرگونی در آفرینش خدا نیست» و بار سوّم روی این مسأله تأکید کرده می‌گوید: این آیین پابرجاست.

و به این ترتیب سه بار روی فطری بودن دین، برای انسان‌ها در این آیه تکیه شده است.[۱۳۶]

از مجموع این آیه استفاده می‌شود که نه تنها مسأله خداشناسی، بکله اعتقاد به رستاخیز و دادگاه بزرگ عدل الهی نیز در فطرت آدمی نهاده شده است.

قابل توجه اینکه در روایات اسلامی که در تفسیر این آیه وارد شده نیز اشارات روشنی به این معنا دیده می‌شود.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که در پاسخ سؤال از معنای فطرت در این آیه شریفه فرمود: هِیَ الاسْلامُ (منظور از این فطرت، اسلام است).[۱۳۷]

در تفسیر درّالمنثور از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چنین نقل شده که: فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها، دِیْنُ اللَّه: «فطرتی که خداوند مردم را بر آن آفرید، دین خداست».[۱۳۸]

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۸۵

و در حدیث معروفی که از طرق شیعه و اهل سنّت نقل شده می‌خوانیم که همه انسان‌ها بر فطرت (اسلام) متولّد می‌شوند، مگر اینکه پدران و مادران آنها را به آیین یهودیگری یا نصرانیّت و مجوسیّت متوجّه سازند.[۱۳۹]

***

در دوّمین آیه، خداوند به دو موضوع سوگند یاد کرده است: به روز قیامت، و وجدان بیدار انسان‌ها (نفس ملامت کننده) (لا اقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیامَةِ وَ لا اقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوّامَةِ).

بعضی معتقدند: «لا» در دو آیه فوق، همان معنا نفی را می‌رساند، و مفهومش این است که من به این دو موضوع سوگند یاد نمی‌کنم، و هدف آن است که مقصود را به نحو مؤکّدتری القاء کند، مثل این است که گاه به دیگری می‌گوییم: من به جان تو سوگند یاد نمی‌کنم، اشاره به اینکه برتر از سوگند است.

ولی غالب مفسّران، «لا» را زائده و برای تأکید می‌دانند، بنابراین خداوند هم به «روز قیامت» سوگند یاد کرده و هم به «نفس لوّامه».

«نفس لوّامه» همان وجدان اخلاقی انسان است که وقتی خطایی از او سرزند، خویشتن را ملامت می‌کند، هر قدر خطا سنگین‌تر باشد، سرزنش و عذاب وجدان شدیدتر است، تا آنجا که بعضی از افراد به هنگام ارتکاب گناهان یا جنایات بزرگ دست به انتحار می‌زنند تا خود را از شکنجه وجدان رها سازند، و بسیاری از ما نمونه‌هایی از آن را در مورد قاتلان و خطاکاران بزرگ شنیده یا دیده‌ایم.

ذکر این دو (روز قیامت و نفس لوّامه) در کنار هم به عنوان دو موضوع بزرگ با ارزش که می‌توان به آن سوگند یاد کرد، اشاره به رابطه آن دو با یکدیگر است:

روز قیامت دادگاه بزرگ الهی است و «نفس لَوّامهٔ» نیز دادگاه و رستاخیز کوچکی در جان هر انسان است، یا به تعبیر دیگر اشاره به این است شما چگونه در مورد دادگاه قیامت تردید می‌کنید در حالی که نمونه کوچک آن در همین دنیا در درون جان خود می‌یابید؟ و بارها آزموده‌اید که هنگام انجام کار نیک، روحتان مملو از نشاط و شادی می‌شود، این آرامش و رضایت وجدان پاداشی است که روحتان به شما

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۸۶

می‌دهد، و هنگام انجام کار بد ناراحت می‌شوید، و از درون جان شلاق می‌خورید و می‌سوزید و ناله می‌کنید، و این کیفری است که دادگاه وجدان به شما می‌دهد!

چگونه ممکن است در درون هریک از شما، این محکمه الهی باشد، ولی در مجموعه این جهان بزرگ، محکمه بزرگی وجود نداشته باشد؟!

جالب این‌که در اینجا برای اثبات روز قیامت، به روز قیامت، سوگند یاد شده، گوئی می‌فرماید: سوگند به روز قیامت که قیامت حق است.[۱۴۰]

در این‌جا این سئوال پیش می‌آید که اگر سوگند مزبور برای مؤمنان است، نیازی به این بحث نیست، و اگر برای منکران است چگونه به چیزی که آنها قبول ندارند سوگند یاد شده؟!

بعضی از مفسّران برای حل این مشکل، کلمه «ربّ» در تقدیر گرفته‌اند و گفته‌اند معنای آیه چنین است که سوگند به پروردگار قیامت که قیامت واقع خواهد شد.[۱۴۱]

این احتمال نیز داده شده است که این سوگند برای کسانی است که اصل روز قیامت را قبول داشتند، ولی در جزئیات آن شک و تردید می‌نمودند، قرآن به اصل روز قیامت قسم یاد می‌کند برای اثبات ذکر جزئیاتی که در آیات بعد آمده است.

تفسیر دیگری که در این‌جا وجود دارد، و شاید از دو تفسیر گذشته بهتر است، این است که قرآن مسأله روز قیامت را در برابر منکران، به خاطر فطری بودنش چنان مسلّم شمرده که حتّی برای اثبات آن به خود آن سوگند یاد نموده است.

به تعبیر دیگر، از فطرت آنها گرفته، و در برابر آنها استدلال نموده است. و اما «نفس لوّامه» مفسّران در توضیح آن بیانات گوناگونی دارند، تا آنجا که بعضی از مفسّران شش تفسیر در این باره نقل کرده‌اند: گاه آن را اشاره به نفس مؤمن دانسته‌اند، که در

کوتاهی‌ها خویش را ملامت می‌کند.

و گاه اشاره به نفس کافر، که هنگام مشاهده نتائج اعمال در قیامت، خویشتن را سرزنش می‌نماید.

و گاه به معنی اعم از مؤمن و کافر.

و گاه اشاره به حضرت آدم بعد از ماجرای خارج شدنش از بهشت دانسته‌اند.

ولی آنچه مناسب‌تر از همه، برای مقام سوگند که دلیل بر شرافت است، و برای قرار گرفتن در کنار یوم

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۸۷

القیامهٔ می‌باشد، این است که اشاره به نفوس مؤمنانی است که هنوز به سرحدّ والای کمال نرسیده‌اند.

توضیح اینکه: نفوس انسانی به سوی گروه تقسیم می‌شود: گروهی کاملًا «ظلمانی» است، نه ارزش سوگند را دارد، نه بیداری و حرکتی به سوی کمال در آن ظاهر است، و نه نشانه‌ای از یوم القیامهٔ، آنها دارای «نفس امّاره» اند که پیوسته امر به سوء و بدی می‌کند.

نفوس دیگری «نیمه نورانی» است، در طریق حقّ به سوی کمال سیر می‌کند، هرگاه به مقتضای جنبه ظلمانیتش مرتکب خطا می‌شود، بر اثر نور ایمان بیدار می‌گردد و به ملامت خویش می‌پردازد، ملامتی که وسیله‌ای برای تکامل یافتن است و این نفسی است با ارزش و نمونه کوچکی است از صحنه قیامت و آن را نفس لوّامه گویند.

سوم نفوسی است که یکپارچه نور و روشنایی و صفا است، از مرحله لوّامه گذشته به مرحله اطمینان و آرامش رسیده، مخاطب با خطاب «یا ایَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَهُٔ» گردیده، و با خطاب «ارْجِعِی» مأمور به بازگشت به مبدء کمال مطلق شده، و در سلک بندگان خالص خدا درآمده، و به مقتضای «راضِیَهًٔ مَرْضِیَّهًٔ» هم او از خدا خشنود است و هم خدا از او.

کوتاه سخن در تفسیر آیه و چگونگی دلالت آن بر مقصود این است که قرار گرفتن این دو سوگند در کنار هم با توجه به فصاحت و بلاغت قرآن هم نمی‌تواند تصادفی و بی‌ارتباط باشد، بلکه حتماً پیوندی میان رو قیامت و نفس لوّامه وجود دارد، آن پیوند چنین است که هر انسانی (اگر بر اثر تعلیمات غلط از فطرت اصلی تهی نشده باشد) دارای وجدانی است که در برابر بدی‌ها او را سرزنش، و در مقابل نیکی‌ها تشویق می‌کند، و این وجدان که وجدان شخصی و دادگاه کوچکی که در درون جان انسان است حکایت از این دارد که عالم بزرگ باید دارای وجدان بزرگی باشد، تا به ملامت و مجازات مجرمان برخیزد، آن وجدان بزرگ چیزی جز دیدگاه قیامت نیست.

***

توضیحات:

۱- رستاخیز در تجلیگاه فطرت

گرچه مسائل فطری، درک شدنی است، نه استدلالی، دیدنی است نه گفتنی، بلکه هرکس باید در

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۸۸

اعماق جان خود کاوش کند و آن را بیابد، ولی با این حال برای اینکه به همگان برای این کاوش کمک شود تا بهتر و آسان‌تر بتوانند پیام درون خود را بشنوند، و آگاهانه‌تر سطور فطرت را بخوانند، و از سوی دیگر در برابر منکران این پیام فطری، سخن قابل قبولی داشته باشند، توضیحات زیر ضروری به نظر می‌رسد:

۱- اگر برای فنا آفریده شده‌ایم، عشق به بقاء چه مفهومی دارد؟

هیچ‌کس نمی‌تواند این حقیقت را انکار کند که از مرگ به معنای «نیستی» گریزان است، و خواهان طول عمر، بلکه حیات جاویدان می‌باشد.

تلاش برای طولانی شدن عمر، کوشش برای به دست آوردن «اکسیر جوانی»، اظهار علاقه به یافتن «سرچشمه آب حیات» که نشانه‌های آن در جای جای تاریخ بشر، و کوشش‌های دانشمندان، و سروده‌های شعراء دیده می‌شود، همه دلیل بر این است که انسان ذاتاً خواهان بقاء است، حتّی علاقه انسان به حیات فرزند خود که دنباله حیات او محسوب می‌شود، نشانه‌ای از این عشق غریزی است.

اگر ما برای فنا آفریده شده‌ایم، وجود این غریزه در ما بی‌معناست، و در حقیقت یک عشق مزاحم و بی‌دلیل است، چگونه ممکن است خداوند حکیم چنین موضوع زائد و مزاحمی را در ما بیافریند (توجه داشته باشید بحث‌های معاد بعد از قبول بحث‌های توحید و ایمان به ذات پاک خداست).

اصولًا وجود یک غریزه در انسان، دلیل بر این است که در بیرون وجود او، طریق اشباع و پاسخگویی به آن هست، تشنگی دلیل بر وجود آب، و گرسنگی دلیل بر وجود غذاست، میل به جنس مخالف دلیل بر وجود آن است، وگرنه با حکمت حکیم سازگار نیست.

بنابراین عشق به بقاء که به طور فطری در انسان‌ها وجود دارد، نشانه روشنی بر زندگی جاویدان محسوب می‌شود.

در اینجا دانشمندان معروف مرحوم فیض کاشانی، سخن ظریفی دارد، او می گوید:

«چگونه ممکن است نفوس انسانی نابود گردد با اینکه خداوند در طبیعت او به مقتضای حکمتش عشق به هستی و بقا را آفریده است، و در درون جانش کراهت عدم و فنا را؟! از سوی دیگر این مسأله ثابت و یقینی است که بقاء و دوام در این جهان امری است محال، اگر جهان دیگری وجود نداشته باشد که انسان به آن انتقال یابد این مسأله غریزی و ارتکازی که خداوند در فطرت انسان به ودیعه نهاده، یعنی

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۸۹

محبّت بقای همیشگی و حیات جاودانی، باطل و بیهوده خواهد بود، و خداوند حکیم برتر از آن است که چنین کار لغوی کند»[۱۴۲]

یا به گفته بعضی از دانشمندان معاصر، تشنگی بشر نسبت به زندگی جاویدان چنان جهان‌گیر است که به هیچ وجه نمی‌توان پذیرفت که این آرزو برآورده نمی‌شود.

۲- اگر رستاخیز فطری نیست چرا این عقیده در طول تاریخ از انسان‌ها جدا نشده؟

عادات و رسوم ملّت‌ها دائماً در تغییر و تبدیل است، فرهنگ‌ها عموماً دستخوش دگرگونی هستند، تنها اموری می‌توانند در طول تاریخ بشر، در برابر گذشت زمان پایدار بماند که ریشه‌هایی در اعماق فطرت داشته باشد.

بنابراین بیان، جداسازی مسائل فطری از امور عادی، کار مشکلی نیست، به تعبیر دیگر هرگاه چیزی بتواند در میان اقوام مختلف، در طور تاریخ (هرچند در چهره‌های گوناگون) موجودیت خود را حفظ کند، بهترین نشانه فطری بودن آن است و این امر در مورد مسأله توجه انسان به زندگی پس از مرگ کاملًا صادق است. (دقت کنید).

امروز جامعه‌شناسان به ما می گویند: اعتقادات مذهبی، و از جمله عقیده به حیات بعد از مرگ، همواره در میان انسان‌ها- حتّی بشرهای قبل از تاریخ- وجود داشته است.

به عنوان نمونه در کتاب جامعه‌شناسی «ساموئیل کنیگ» می‌خوانیم: «امروز در سرتاسر جهان نه تنها مذهب وجود دارد، بلکه تحقیقات دقیق نشان می‌دهد که طوایف نخستین بشر نیز دارای نوعی مذهب بوده‌اند، چنان که اسلاف انسان امروزی (نئاندرتالها)

نیز دارای قسمی مذهب بوده‌اند، زیرا مرده‌های خودشان را به وضع مخصوصی به خاک می‌سپردند، و ابزارکارشان را کنارشان می‌نهادند، و بدین طریق عقیده خود را به وجود دنیای دیگر به ثبوت می‌رساندند».[۱۴۳]

این عمق نفوذ عقائد مذهبی خود بهترین نشانه فطری بودن آن است.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۹۰

۳- آیا باور کردنی است که در درون جان ما، دادگاه کوچکی باشد ولی در این عالم بزرگ محکمه عدل نباشد؟

وجود وجدان اخلاقی یا به تعبیر دیگر محکمه درونی برای همه قابل احساس است، چه کسی است که از انجام یک خدمت بزرگ انسانی و نجات گروهی از مظلومان و محرومان، احساس لذّت و شادی نکند؟ و چه کسی است که بعد از انجام یک جنایت، نوعی اضطراب و فشار ناراحتی در درونش احساس ننماید. (البته سخن از جنایتکاران حرفه‌ای که بر اثر تکرار گناه، طبیعت نخستینشان مسخ شده، نیست، سخن از افراد معمولی است).

از اینجا روشن می‌شود که ایمان به معاد در عمق سرشت انسان‌ها وجود دارد، بی‌آنکه نیازی به استدلال دیگری باشد، هرچند دلائل عقلی در این زمینه فراوان است.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۹۱

۲- برهان حکمت

اشاره

اشاره:

یک مطالعه اجمالی در وضع جهان هستی نشان می‌دهد که همه چیز بر اساس هدف و حکمت و نظم و برنامه‌ای آفریده شده است.

حال اگر نظری به زندگی انسان بیفکنیم و چنین فرض کنیم که «مرگ» برای او پایان همه چیز است، چند روز در این دنیا با هزاران زحمت و مشکل زندگی کردن، و مقادیری غذا و آب خوردن و نوشیدن، و بعد برای همیشه از هستی چشم پوشیدن، مسلّماً چنین چیزی نمی‌تواند هدف آفرینش انسان بوده باشد، و به این ترتیب خلقت او عبث و بیهوده و بی‌محتوی خواهد بود.

این چیزی است که با حکمت خداوند حکیم هرگز سازگار نیست.

همین معنا در آیات قرآن به شکل زنده‌ای منعکس شده است، در این راستا به آیات زیر گوش جان می‌سپاریم.

۱- افَحَسِبْتُمْ انَّما خَلَقْناکُمْ عَبَثاً وَ انَّکُمْ الَیْنا لا تُرْجَعُونَ.

(مؤمنون- ۱۱۵)

۲- وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْارْضِ وَ ما بَیْنَهُما الا بِالْحَقِّ وَ انَّ السّاعَةَ لَاتِیَةٌ. (حجر- ۸۵)

۳- ایَحْسَبُ الْانْسانُ انْ یُتْرَکَ سُدَیً ... الَیْسَ ذلِکَ بِقادِرٍ عَلی انْ یُحْیِیَ الْمَوْتی

(قیامت- ۳۶- ۴۰)

ترجمه:

۱- ولی آیا گمان کرده‌اید که ما شما را بیهوده آفریده‌ایم و به سوی ما بازگشت

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۹۲

نخواهید کرد!

۲- و ما آسمان و زمین و آنچه میان آن دو است، جز به حق نیافریدیم، و ساعت موعود (قیامت) قطعاً فرا خواهد رسید.

۳- آیا انسان گمان می‌کند بیهوده و بی‌هدف رها می‌شود؟ ... آیا چنین کسی قادر نیست که مردگان را زنده کند؟!

***

تفسیر و جمع‌بندی

بدون معاد زندگی نامفهوم است

در نخستین آیه، قرآن مجید، طیّ جمله کوتاه و پرمعنایی، یکی از روشن‌ترین دلائل معاد را بیان کرده است، می‌فرماید: آیا گمان کردید ما شما را بیهوده و بی‌هدف آفریدیم و به سوی ما بازگشت نخواهید کرد»؟! (افَحَسِبْتُمْ انَّما خَلَقْناکُمْ عَبَثاً وَ انَّکُمْ الَیْنا لا تُرْجَعُونَ).

یعنی اگر قیامتی در کار نبود، و زندگی شما خلاصه در این چند روز دنیا می‌شد، حیات شما پوچ و بیهوده و بی معنا بود، این حیات جاویدان است که به زندگی شما در این جهان مفهوم می‌بخشد، و آن را از عبث بودن درآورده با حکمت خدا هماهنگ می کند.

و لذا به دنبال این آیه می‌فرماید: «پس خداوند فرمانروای حق برتر از آن است که عالم هستی را عبث آفریده باشد» (فَتَعالَی اللَّه الْمَلِکُ الْحَقُّ).

وجود او سراسر حق است، و باطل را در آن راهی نیست، و کار عبث و بی‌هدف، باطل است، و باطل با حق سازگار نمی‌باشد.

واژه «عَبَث» به گفته «مقاییس اللّغه» و «مفردات» در اصل به معنای مخلوط کردن است، سپس به اموری که هدف صحیحی را دنبال نکند اطلاق شده است.

و به گفته «لسان العرب»، به معنای بازی کردن است، هرچند معنای مخلوط کردن را نیز از معانی آن شمرده‌اند، و در مجموع به کارهای بیهوده، بی‌اساس، نامعقول و خالی از غرض عقلایی اطلاق می‌شود، و این معنا در آفرینش انسان راه ندارد.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۹۳

***

در دوّمین آیه همان مطلب در قالب دیگری ریخته شده، می‌فرماید: «ما آسمان‌ها و زمین و آنچه را میان آن دو قرار دارد جز به حق نیافریدیم» (وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْاَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما الا بِالْحَقِّ).

سپس بلافاصله می‌افزاید: «و ساعت موعود (قیامت) به طور مسلّم فرا خواهد رسید» (وَ انَّ السّاعَةَ لَاتِیَةٌ).

ذکر این دو جمله با یکدیگر، ممکن است اشاره به این باشد هدف از آفرینش این جهان بزرگ با تمام شگفتی‌ها و برکات و نعمتهایش و با تمام اسرار و عجائبش اگر تنها برای این چند روزه زندگی پست مادّی دنیا بود، یک آفرینش باطل و فاقد حقّ بود، آنچه حقانیت به آن می‌بخشند و به آن هدف می‌دهد، همان زندگی جاویدان سرای دیگر است.

در آیه گذشته، سخن از «عبث نبودن» آفرینش انسان بود، و در این آیه، سخن از «حقّ بودن» آفرینش کلّ جهان است، و هر دو به یکجا منتهی می‌شود، و آن اینکه زندگی دنیا بریده از زندگی آخرت، بیهوده و باطل و بی‌محتوی است. و این کاری است که از

حکیم، هرگز سر نمی‌زند.

در تفسیرالمیزان آمده است که منظور از حق در این آیه، نقطه مقابل لعب و باطل است، و جمله «وَ انَّ السّاعَةَ لَآتِيَةٌ» گواه بر آن است، و آنها که «حق» را به معنای «عدل و انصاف» تفسیر کرده‌اند، درست به نظر نمی‌رسد.[۱۴۴]

قابل توجه اینکه در پایان همین آیه، پیامبر را دستور به عفو و بخشش می‌دهد، بخششی زیبا که حتّی آمیخته با ملامت و سرزنش نباشد. (فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَميلَ).

این تعبیر ممکن است اشاره به آن باشد که ای پیامبر! چون هدف آفرینش تربیت انسان‌ها و آماده ساختن برای جهان دیگر است، بیاد تمام اصول تربیت را به کاربندی که از جمله آنها عفو و گذشت و محبت و مدارا، مخصوصاً در برابر افراد نادان و متعصّب است.

این نکته نیز قابل توجه است که مفهوم آیه اوّل این است که اگر زندگی آخرت نبود، آفرینش انسان «عبث» بود، و مفهوم آیه دوم (طبق تفسیر بالا) این است که اگر آخرت نبود، آفرینش کلّ جهان باطل و

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۹۴

بیهوده بود، شاید از این نظر که محصول اعلاء و ثمره شجره آفرینش جهان انسان است، و اگر حیات جاودان آخرت در کار نباشد، هم آفرینش «ثمره» بیهوده است و هم «شجره»!

تعبیر به «ما بَيْنَهُما» (آنچه در میان زمین و آسمان وجود دارد) شما اصناف فرشتگان، همچنین نور و حرارت و ابر، هوا و انواع گازها، بلکه از یک نظر شامل اصناف موجوداتی که بر صفحه زمین زندگی می‌کنند، اعم از انسان، انواع جانداران دیگر و گیاهان می‌شود.

***

در سوّمین و آخرین آیه، اشاره به هدف آفرینش انسان کرده و آن را با مسأله معاد مربوط می‌سازد، می‌فرماید: «آیا انسان گمان می‌کند، مهمل و بی‌هدف رها می‌شود. (ايَحْسَبُ الْانْسانُ انْ يُتْرَكَ سُدَىً).

سپس به پیدایش انسان از آب ناچیز «نطفه» و پاره‌ای از مراحل تکامل او در رحم کرده، می‌افزاید: «آیا چنین کسی قادر نیست که مردگان را احیاء کند»؟! (الَيْسَ ذلِكَ بِقادِرٍ عَلى انْ يُحْيِيَ الْمَوْتى .

و به این ترتیب روشن می‌شود هدفدار بودن وجود انسان بدون پیوند با حیات بعد از مرگ، حاصل نمی‌گردد.

مسلّماً فعل خداوند حکیم بی‌هدف نیست، و مسلّماً هدف افعال او به خودش باز نمی‌گردد، چرا که او از هر نظر بی‌نهایت و غنی بالذّات است. پس به بندگان باز می‌گردد، آیا زندگی کوتاه دنیا که آمیخته با انواع ناملائمات و مصائب است می‌تواند هدف این آفرینش بزرگ باشد؟ قطعاً نه، بنابراین راهی جز قبول عالمی دیگر که هدف سیر تکاملی انسان است باقی نخواهد بود.

«سُدى (بر وزن هُدى) به گفته «التّحقيق» در اصل به معنای حرکت بدون فکر و تدبیر و نظم صحیح است، به همین مناسبت به شتری که بدون ساربان در بیابان رها شده «ابرلٌ سُدى گفته می‌شود، به رطوبت‌های که در شب می‌ریزد نیز «سَدى (بر وزن وفا) می‌گویند، زیرا نظم و برنامه خاصّی ندارد، به تارهای پارچه قبل از آنکه «پود» در آن بدوند، «سَدى» می‌گویند، چون در آن حال، مهمل و بی‌نتیجه است.

کوتاه سخن اینکه: آیه ضمن یک استفهام انکاری می‌گوید: آیا ممکن است انسان بدون هیچ برنامه‌ای به حال خود رها گردد، با آنهمه استعداد و نیروهای فکری و جسمی و امکانات گوناگون؟ سپس از آن مسأله تکلیف و مسئولیت و معاد را نتیجه می‌گیرد.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۹۵

***

توضیحات

کدام عاقل زندگی چند روزه دنیا را هدف آفرینش می‌شمارد؟

بـدون شک عالمی که در آن زنـدگی می‌کنیم، بسیار عظیم، دقیق و حساب شده است، کره زمین ما یک واحد از مجموعه منظومه شمسـی، و آن نیز به نـوبه خـود یـک واحـد از مجمـوعه کهکشـان است، و کهکشـان مـا نیز یـک واحـد از مجمـوعه کهکشان‌هـای بیشماری است که در این عالم وجود دارد.

در کتاب سـفری به جهان‌های دور دست که مؤلّف آن پرفسور «کارل گیلزین» بربال و پر انـدیشه سوار شـده و در اطراف این جهان پهناور به پرواز درآمده است، می‌خوانیم:

«مجمـوعه غـول پیکر سـتارگان که نـام دیگرش کهکشـان است همین جزائر فلکی که پیرامـون محـور خـود می‌چرخنـد در فواصـل عظیمی از هم شناورند که فکر کردن درباره آن هم مشکل است.

هریک از این کهکشان‌ها از چندین میلیارد سـتاره تشـکیل شده! و فواصل این ستارگان، گاه چنان عظیم است که نور (با آن سرعت سرسام آورش) صدها هزار سال وقت می‌طلبد تا فاصله میان دو ستاره را که در مرزهای یک کهکشان قرار دارد طی کند.[۱۴۵]

اگر بر این سـخن این جمله را بیفزاییم که تحقیقات اخیر دانشـمندان فلکی نشان می‌دهد حدّاقل در کهکشان ما یکصد میلیارد ستاره وجود دارد، و تـا آنجـا که سـر پنجه علم و دانش، آن را گشوده بـالغ بر یکهزار میلیون کهکشان در این جهان موجود است!- این از نظر عظمت-

و امـا از نظر دقتی که در ساختمـان جزء جزء این عالم به کار رفته ساختمان یک سـلول کوچک را با ساختمان یک شـهر صـنعتی با تمام کارخانه‌هایش می‌توان مقایسه کرد.

و در این میان انسان حدّاقل کامل‌ترین موجودی است که ما می‌شناسیم با ساختمان ویژه روح و جسم، و ریزه کاری‌ها و ظرافت‌ها و عجائبش.

حال اگر بنا باشـد زنـدگی این گل سرسبد جهان آفرینش در این خلاصه شود که چنـد روزی در این جهان بماند، مدّتی کودک و ناتوان، مدتی پیر و از کار افتاده، زمانی گرفتار طوفان‌های شدید جوانی، گاه

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۹۶

سالم، گاه بیمار، و غالباً گرفتار تهیّه مایحتاج زندگی که در «خور و خواب» خلاصه می‌شود سپس مردن و فانی شدن، چقدر نازیبا و دور از حکمت است، می‌گوییم خداونـد حکیم است یعنی تمـام افعـال او بر طبق احکام می‌باشـد. آیا حکمت جز این است که تمام کارهای او هدف روشن و حساب شده‌ای را تعقیب می‌کند، آیا هدف او ممکن است بهره‌گیری وجود خودش باشد با اینکه از همه چیز بی‌نیاز و صاحب کلّ کمالات به صورت نامتناهی است، و اگر نتیجه عائد بندگان می‌شود مسلّماً زندگی مادی و محدود جهان نمی‌تواند هدفی برای این آفرینش عظیم باشد، همان زندگی که با یک چشم بر هم زدن فانی می‌شود.

آیا این بدان نمی‌ماند که صـنعتگری یک ماشـین بسـیار عظیم و دقیق صـنعتی را طی سالیان دراز بسازد، همین که به راه افتاد، آن را درهم بکوبد و نابود کند؟ آیا به عقیده شما این کار حکیمانه است؟

آیا این شبیه به آن نیست که کودکی را با هزاران دردسر در یک رحم مصنوعی پرورش دهند، و آنگاه که ورزیده و آماده زندگی شد آن را بکشند؟

به همین جهت مادیین که اعتقاد به خدا و معاد ندارند زندگی را پوچ و بی‌هدف می‌شمرند، و راستی هم زندگی دنیا منهای حیات رستاخیز، پوچ و بی‌هدف است، و از این نظر حق با آنهاست!

به همین دلیل، هرکس ایمان به خدا و حکمت او دارد نمی‌تواند انکار کند که با مرگ انسان حیات او بر چیده نمی‌شود، و این عالم حکم رحم مادر را دارد که انسان را به صورت یک جنین در خود پرورش می‌دهد و آماده تولّد ثانوی در جهان دیگر می‌سازد، مسلماً زندگانی جنین در رحم هدف نیست بلکه مقدّمه است برای یک زندگی گسترده دیگر.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۹۷

۳- برهان عدالت

اشاره

اشاره:

می‌دانیم از اوصاف خداوند، «عدالت» است، عدالتی که نشانه‌های آن در جای جای عالم هستی، در آسمان‌ها، در زمین، در وجود خود انسان، در ضربان قلب و گردش خون او و بالأخره در سراسر این جهان دیده می‌شود. (بِالعَدْلِ قامَتِ السَّماواتُ وَ الْارْضُ»: «آسمانها و زمین با عدالت برپاست».[۱۴۶]

آیا انسان می‌تواند یک وصله ناجور در این عالم پهناور باشد؟ و از عدالت عمومی جهان برکنار بماند؟!

از سوی دیگر: تاریخ گذشته انسان و حوادث امروز به خوبی نشان می‌دهد که احقاق حقّ مظلومان، و کیفر ظالمان، هرگز در این جهان به طور کامل انجام نشده، ممکن است به صورت «قضیّه جزئیه» این مسأله دیده شود، ولی نه به صورت یک «قضیّه کلیه» و فراگیر.

پس عدالت حاکم بر این عالم که پرتوی از عدالت خداست ایجاب می‌کند روزی فرا رسید که پرونده اعمال همه انسانها بدون استثناء با دقیق‌ترین حساب، مورد بررسی قرار گیرد، و این همان روزی است که رستاخیزش می‌نامیم.

با این اشاره به قرآن مجید باز می‌گردیم و به آیات زیر گوش جان می‌سپاریم:

۱- افَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِیْنَ کَالْمُجْرِمیْنَ- ما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ.

(قلم- ۳۵- ۳۶)

۲- امْ نَجْعَلُ الَّذیْنَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ کَالْمُفْسِدینَ فی الْارْضِ امْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِیْنَ کَالْفُجّارِ)

(ص- ۲۸)

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۹۸

۳- امْ حَسِبَ الَّذیْنَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئـاتِ انْ نَجْعَلَهُمْ کَالَّذیْنَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحـاتِ سَواءً مَحْیـاهُمْ وَ مَماتُهُمْ ساءَ ما یَحْکُمُونَ- وَ خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْارْضَ بِالْحَقِّ وَ لِتُجْزی کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ وَ هُمْ لا یُظْلَمُونَ.[۱۴۷]

(جاثیه- ۲۱ و ۲۲)

ترجمه:

۱- آیا مؤمنان را همچون مجرمان قرار دهیم؟ شما را چه می‌شود؟ چگونه داوری می‌کنید؟

۲- آیا کسانی را که ایمان آورده‌انـد و عمل صالـح را انجام داده‌انـد همچون مفسدان در زمین قرار دهیم، یا پرهیزگاران را همچون فاجران؟!

۳- آیا کسانی که مرتکب سیئات شدنـد گمان کردنـد که ما آنها را همچون کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند قرار می‌دهیم که حیـات و مرگشان یکسان باشـد؟ چه بـد داوری می‌کننـد- و خداونـد آسـمان‌ها و زمین را به حق آفریـده است؟ تا هرکس در برابر اعمالی که انجام داده است جزا داده شود، و به آنها ستمی نخواهد شد.

***

تفسیر و جمع‌بندی

اگر قیامتی نباشد عدالت نخواهد بود

در نخستین آیه که در سوره قلم بعـد از بیان پاداش عظیم متّقین آمـده است، می‌فرمایـد: «آیا مؤمنان را همچون مجرمان قرار دهیم»؟ (افَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِیْنَ کَالْمُجْرِمیْنَ).

آیا سزاوار است این دو با هم برابر باشند؟، آیا عدالت چنین چیزی را ایجاب می‌کند؟

سپس می‌افزاید: «شما را چه می‌شود، چگونه داوری می‌کنید»؟! (ما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ).

هیچ انسان عاقلی باور نمی‌کند سرنوشت مسلم و مجرم، مطیع و عاصی، عادل و ظالم، یکسان باشد،

پیام قرآن، ج۵، ص: ۱۹۹

آن هم در پیشگاه خداوندی که همه کارش روی حساب و موافق اصل عدالت است.

بعضـی از مفسّران دو احتمال در تفسیر این آیه داده‌اند: نخست اینکه ناظر به مسأله معاد باشد، زیرا از آنجا که مسلم و مجرم، در این دنیا غالباً یکسانند، بلکه گاه مجرم مواهب نامشـروع بیشتری به چنگ می‌آورد، بنابراین برتری «مسلم» بر «مجرم» که مقتضای عدالت است باید در سرای دیگری تحقق یابد.

دیگر اینکه: پاسـخی است برای گروهی از مشـرکان که می‌گفتنـد: اگر قیـامتی در کـار باشـد وضع ما در آنجا ماننـد این دنیا خوب است (و سالی که نکوست از بهارش پیداست!) قرآن به آنها پاسخ می‌گوید: آیا چنین چیزی امکان دارد که خداوند عادل، مسـلم و مجرم را یکسان قرار دهد.

ولی ظاهراً میان این دو تفسیر منافاتی نیست، و هر دو معنا ممکن است در مفهوم آیه درج گردد.

ضمناً از این آیه حاکمیت عقل به حسن و قبح و ادراکات عقلی قطع نظر از شرع نیز ثابت می‌شود.

(دقت کنید).

قابل توجه اینکه فخر رازی در آغاز سـخنش این آیه را از دلائل «حسن و قبـح عقلی» می‌شـمرد، و می‌گویـد: مطابق این آیه آنچه از اهل سـنّت نقل شـده که جایز است خداوند کفّار را در بهشت، و مطیعان را در دوزخ وارد کند، به حکم عقل قبیح است، ولی چون خودش از اشاعره و منکران حسن و قبـح عقلی بوده، از آن چنین پاسـخ می‌دهد: انکار این مساوات و برابری به حکم فضل و احسان خداست نه اینکه کسی بر او حقّی دارد»[۱۴۸]!!

سستی این سـخن نـاگفته پیـداست، قرآن صـریحاً داوری منطقی آنهـا را در این بـاره می‌طلبـد، سـپس بـا لحنی آمیخته با سـرزنش و ملامت می‌گوید: «شـما را چه می‌شود، چگونه داوری می‌کنید؟ یعنی این داوری شایسـته یک انسان عاقل نیست، و این دلیل روشنی است بر حاکمیت عقل و منطق در این گونه امور.

***

دوّمین آیه همین معنا را با صراحت و گسترش بیشتر دنبال می‌کند، می‌فرماید: «آیا ممکن است کسانی را که ایمان آورده‌اند، و عمل صالح انجام داده‌اند، همچون مفسدان در زمین قرار دهیم»؟ (امْ نَجْعَلُ الَّذیْنَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ کَالْمُفْسدیْنَ فی الْارْضِ).

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۰۰

«و آیا امکان دارد که متقین را همچون فاجران قرار دهیم؟» (امْ نَجْعَلُ الْمُتَّقیْنَ کَالْفُجّارِ.

جالب اینکه در آیه قبل از این آیه در همان سوره «ص» اشاره به هدفدار بودن آسمان و زمین و آنچه در میان آن دو است می‌کند، و می‌فرماید: (وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْارْضَ وَ ما بَیْنَهُما باطِلًا).

بیهوده و باطل نبودن آفرینش آسمان و زمین از یکسو، و عدم برابری مؤمنان صالح با مفسدانی فاجر از سوی دیگر، ایجاب می‌کند که قیامت و دادگاه عدلی در کار باشد، و به این ترتیب «برهان حکمت» و «برهان عدالت» در این دو آیه به هم آمیخته شده است.

آری تنها کسی می‌تواند انکار معاد کند که هم در حکیم بودن خدا شک داشته باشد، و هم در عدالت او، زیرا در این صورت نه هدف شایسته‌ای برای آفرینش دنیا دیده می‌شود، و نه امتیاز روشنی برای مطیعان نسبت به فاسقان.

قابل توجه اینکه در این آیه «مفسدان» در برابر «مؤمنان صالح» قرار گرفته‌اند، و «فاجران» در برابر «متقین»، این مقابله اشاره لطیفی به این حقیقت است که اگر انسان ایمان و عمل صالح نداشته باشد خواه ناخواه در صف مفسدان قرار می‌گیرد، و اگر تقوی یعنی نیروی بازدارنده از گناه نداشته باشد در صف فجار خواهد بود. («فجّار» از ماده «فجر» به معنای شکافتن وسیع است، گویی شخص فاجر، پرده اطاعت و دین را پاره می‌کند).

این آیه نیز به روشنی از حاکمیت عقل و حجیّت ادراکات عقلی انسان در مورد حسن و قبح سخن می‌گوید: و دلیل روشنی بر این حقیقت است که عقل بخشی از خوب و بد را قبل از ورود شرع درک می‌کند، و عجب این که فخر رازی در اینجا این مسأله را به طور ضمنی کاملًا پذیرفته است، در حالی که در بحث قبل انکار کرده بود![۱۴۹]

این نشان می‌دهد که اگر انسان به وجدانش باز گردد، حجاب‌های تعصّب کنار رود، در درون جان به این واقعیت معترف است.

***

در سوّمین آیه همین معنا در قالب دیگری ریخته شده، می‌فرماید: «آیا کسانی که مرتکب گناهان شدند گمان کردند آنها را همچون کسانی قرار می‌دهیم که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، به طوری که

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۰۱

حیات و مرگشان یکسان باشد»؟! (امْ حَسِبَ الَّذیْنَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئاتِ انْ نَجْعَلَهُمْ کَالَّذیْنَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ سَواءً مَحْیاهُمْ وَ مَماتُهُمْ).

چنین کاری دور از عدالت خداوند دادگر است، و صدور چنین امر قبیحی از خدا محال است محال.

«چه بد داوری می‌کنند»! (ساءَ ما یَحْکُمُونَ).

مگر ممکن است خوب و بد، پاک و ناپاک، صالح و طالح، و مؤمن و فاسق و نور و ظلمت یکسان باشند، امکان ندارد.

در اینکه منظور از سَواءً مَحْیاهُمْ وَ مَماتُهُمْ چیست؟ مفسّران احتمالات متعددی داده‌اند:

گاه گفته‌اند، منظور حیات و مرگ دنیاست، چرا که ایمان و عمل صالح در تمام وجود انسان اثر مثبت می‌گذارد، قلب را روشن،، فکر را نورانی می‌کند، و به موازات آن هدایت و نصرت و حمایت الهی شامل حال مؤمن صالح می‌شود، در حالی که کفر و گناه، قلب را تاریک و روح را ظلمانی می‌سازد و انسان را از الطاف الهیّه مرحوم می‌کند.

و گاه گفته شده است که اشاره به حیات آخرت بعد از مرگ دنیاست، یعنی مردن گروه اوّل در حالی است که فرشتگان رحمت بر

آنها نازل می‌شونـد و سـلام و درود می‌فرسـتند و بشارت ورود بهشت به آنها می‌دهند. (الَّذینَ تَتَوَفّاهُمُ الْمَلائِکَهُ طَیِّبِیْنَ یَقُولُونَ سَلامٌ عَلَیْکُمْ ادْخُلوا الْجَنَّهً) (نحل – ۳۲).

در حـالی کـه هنگـام مرگ گنهکـاران، ملائکه عـذاب بر آنهـا نـازل می‌شونـد، و بر صـورت و پشـت آنهـا می‌کوبنـد و آنهـا را به عذاب‌های دردناک الهی بشارت می‌دهند. (فَکَیْفَ اذا تَوَفَّتْهُمْ الْمَلائِکَهُ یَضْرِبُونَ وَ جُوْهَهُمْ وَ ادْبارَهُمْ) (محمد – ۲۷).

احتمالات دیگری نیز در تفسیر آیه داده شده است که قابل ملاحظه نیست، ولی جمع میان دو تفسیر بالا کاملًا امکان‌پذیر است، هرچند آیه بعد از آن با تفسیر دوّم سازگارتر است، زیرا می‌فرماید:

«خداوند آسمان‌ها و زمین را به حق آفرید» (وَ خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْارْضَ بِالْحَقِّ).

«و هدف این بوده که هرکس را در برابر اعمالی که انجام داده جزا دهد و به آنها ظلم و ستمی نخواهد شد، (وَ لِتُجْزی کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسبَتْ وَ هُمْ لا یُظْلَمُونَ).[۱۵۰]

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۰۲

با توجه به اینکه سخن از عدالت خداوند، و حقانیت آفرینش آسمان و زمین، و پاداش و جزای عادلانه هرکس به مقدار عمل او در میان است، و از طرفی چنان که گفتیم این امر به طور کامل در این دنیا انجام نمی‌شود، پس باید حیات دیگری بعد از این مرگ باشد تا حق و عدالت حاکم گردد.

***

توضیحات:

عدل قانون عمومی آفرینش

هرکس مختصر آشنایی با علوم طبیعی داشته باشد می‌داند همه موجودات این جهان از قانونمندی خاصی برخوردارند، حاکمیت این قوانین حساب شده است که به دانشمندان اجازه می‌دهد کتب علمی را بر اساس فورمول‌های دقیق تنظیم کند، و حتی مثلًا برنامه‌های دقیق سفرهای فضائی و ورود در کرات دیگر را بر اساس آن مرتب نمایند.

به تعبیر دیگر به هر سو می‌نگریم قانون نظم و عدالت را می‌یابیم که بر همه چیز سایه افکنده است، و از بزرگترین منظومه‌های شمسی گرفته، تا کوچکترین ذرّه اتم در زیر پوشش آن قرار دارد.

از سوی دیگر انسان نمی‌تواند از قانون عدالت که فرمان آفریدگار در سرتاسر جهان هستی است مستثنی باشد، و وصله ناهمرنگی برای جهان خلقت گردد، زیرا این استثنا کاملًا بی‌دلیل است، و به این ترتیب یقین می‌کنیم که برای انسان نیز دادگاهی در نظر گرفته شده که همگان در آن حضور می‌یابند و سهم خود را از عدالت عمومی عالم هستی می‌گیرند.

علمای علم عقائد از قدیم الایام بر این استدلال در مسأله اثبات معاد تکیه می‌کردند، و صحنه‌هایی از مظالم بشر را ارائه می‌نمودند که در این دنیا بدون اجرای عدالت پایان گرفته، ظالمانی که تا آخر عمر، مرفّه زندگی کرده‌اند، و مظلومانی که تا واپسین لحظه زندگی در شکنجه و عذاب بوده‌اند.

آیا ممکن است خداوند عادل به این امر راضی گردد؟ آیا این صحنه‌ها با عدالت او در تضاد نیست؟!

سپس به آسانی نتیجه می‌گرفتند که باید جهان دیگری در کار باشد تا عدل الهی در مورد انسان‌ها تجلّی کند، و هرکس مثقال ذرّه‌ای کار خیر کرده ببیند، و هرکس مثقال ذره‌ای کار شرّ انجام داده، او هم نیز به نتیجه کار خود برسد.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۰۳

بنابراین قیامت مظهر عدل خداست، و پاسخ به همه این چراها.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۰۴

۴- برهان هدف و حرکت

اشاره

اشاره:

بدون شک آفرینش انسان هدفی داشته، و برخلاف پندار مادیین که جهان را بی‌هدف تصور می‌کنند در جهان‌بینی الهی برای آفرینش انسان حتماً هدفی بوده است که با حرکت تکاملی خود به سوی آن هدف پیش می‌رود.

حال اگر با مرگ همه چیز پایان یابد مسلماً این هدف تأمین نشده است، یا به تعبیر دیگر باید حیات انسان بعد از این جهان نیز ادامه یابد تا به تکامل لازم برسد و محصولی را که در این مزرعه پاشیده است در آنجا درو کند.

کوتاه سخن این‌که قبول هدف برای آفرینش بدون پذیرش معاد ممکن نیست، و اگر ارتباط زندگی انسان را از جهان پس از مرگ قطع کنیم همه چیز شکل معمّا به خود می‌گیرد.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم، و به آیات زیر گوش جان می‌سپاریم:

۱- یا ایُّهَا الْانْسانُ انَّکَ کادِحٌ الی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقیْهِ.

(انشقاق- ۶)

۲- وَ مَنْ تَزَکّی فَانَّما یَتَزَکّی لِنَفْسِهِ وَ الَی اللَّهِ الْمَصیرُ.

(فاطر- ۱۸)

۳- انّا للَّهِ وَ انّا الَیْهِ راجِعُونَ.

(بقره- ۱۵۶)

۴- الی رَبِّکَ یَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ.

(قیامت- ۱۲)

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۰۵

۵- الی رَبِّکَ یَوْمَئِذٍ الْمَساقُ.[۱۵۱]

(قیامت- ۳۰)

ترجمه:

۱- ای انسان! تو با تلاش و رنج به سوی پروردگارت پیش می‌روی و سرانجام او را ملاقات خواهی کرد.

۲- هرکس پاکی را پیشه کند، برای خود پیشه کرده است

۳- ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می‌گردیم.

۴- قرارگاه نهایی تنها به سوی پروردگار توست.

۵- مسیر همه به سوی پروردگارت خواهد بود.

***

تفسیر و جمع‌بندی

مسیر همه به سوی خداست

در نخستین آیه انسان را به طور کلی مخاطب ساخته و می‌فرمایـد: «ای انسان تو با تلاش و رنج به سوی پروردگارت پیش می‌روی و سرانجام او را ملاقات خواهی کرد» (یا ایُّهَا الْانْسانُ انَّکَ کادِحٌ الی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقیهِ).

«کَدْح» (بر وزن مدح) به گفته جمعی از مفسِّران در اصل به معنای خراشـی است که بر پوست تن وارد می‌شود، و به همین مناسبت به تلاش و کوشش‌هایی که در روح و جان انسان اثر می‌گذارد این واژه اطلاق می‌شود.[۱۵۲]

در مفردات راغب نیز آمده که این واژه به معنای تلاش آمیخته با رنج و تعب است.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۰۶

ولی در تفسیر المیزان می‌خـوانیم از آنجـا کـه در آیه مـورد بحث «کـدح» بـا «الی» ذکر شـده به معنـای سـیر و حرکت است (و البته تضادی در میان این معانی نیست).[۱۵۳]

از مجموع این گفتار چنین اسـتفاده می‌شود که قرآن مجیـد انسان‌ها را به کاروانی تشبیه کرده که از مرز عدم به راه افتاده، و به اقلیم وجود پـای نهـاده، و از آن به سوی پروردگـار پیش می‌رود تا به لقاء اللَّه برسـد. تعبیر وَ انَّ الی رَبِّکَ الْمُنْتَهی (نجم- ۴۲) نیز ناظر به همین معناست.

ممکن است گروه‌هـایی از این مسـیر منحرف شونـد، و هرگز به لقـاء اللَّه نرسـند، ولی اسـاس آفرینش انسـان برای نیل به این هـدف پی‌ریزی شده است.

«لقـاء اللَّه» چنان‌که قبلًا هم اشاره شـد به معنای مشاهـده پروردگار با چشم دل و رسیدن به مقام شـهود قلبی است که انسان در سیر تکاملی خود به آن نائل می‌گردد، و از مهمترین مقامات قرب است.

***

در دوّمین آیه، نخست سـخن از پـاکی و تقـوی و تزکیه انسان‌هـا، به میـان می‌آورد که ثمره‌اش عائـد خودشـان می‌شود، می‌فرمایـد: «هرکس پاکی را پیشه کند نتیجه آن به خود او باز می‌گردد» (وَ مَنْ تَزَکّی فَانَّما یَتَزَکّی لِنَفْسِهِ).

سپس می‌افزایـد: «بازگشت همگی بسوی خداست» (وَ الَی اللَّهِ الْمَصیرُ) اشاره به اینکه: اگر نیکان و پاکان در این جهان از تمام آثار تقوی و پاکی بهره‌مند نشوند بازگشتشان به سوی خداست و در دارالبقاء نتائج اعماق خود را خواهند دید.

به هر حـال جمله وَ الَی اللَّهِ الْمَصیرُ، بـازگو کننـده این حقیقت است که سیر تکاملی انسان با مرگ پایان نمی‌گیرد و همچنان ادامه خواهد یافت تا به لقاء اللَّه برسد.

***

مفسِّر بزرگ مرحوم طبرسـی در تفسـیر سوّمین آیه مورد بحث می‌گویـد: انّا للَّهِ (ما از آن خـدا هستیم) اقرار به عبودیّت است که ما همگی بنـدگان و مملوك او هستیم، وَ انّا الَیْهِ راجِعُونَ (و ما به سوی او باز می‌گردیم) اقرار به رسـتاخیز و معاد است، سـپس به کلام معروف مولی امیرمؤمنان علی علیه السلام اشاره

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۰۷

می‌کنـد که در تفسـیر این آیه فرمود: انَّ قَوْلَنـا «انّا للَّهِ» اقْرارٌ عَلَی انْفُسِـنا بِالْمُلْكِ وَ قَوْلُنا «وَ انّا الَیْهِ راجِعُونَ» اقْرارٌ عَلَی انْفُسِـنا بِالْهُلْكِ:

«اینکه ما می گوییم» «إِنّا لِلّهِ» اعتراف به این حقیقت که ما از این جهان خواهیم رفت (و جایگاه ما جای دیگر است).[۱۵۴]

قابل توجه اینکه قرآن مجید این جمله را به عنوان یکی از گفتارهای شایسته صابران هنگامی که با مصائب روبرو می‌شوند بیان کرده، گفتاری که تسلّی بخش انسان در مصائب و بیدار کننده دل و جان او در حوادث سخت، و طرد کننده افکار شیطانی از حوزه روح انسان در این لحظات حسّاس است.

چرا که از یکسو، اعتراف می کند خودش و هرچه دارد ملک خداست، او نعمت می‌دهد و او باز می‌ستاند، و به گفته بعضی از مفسّران از آنجا که شخص کریم هرگز آنچه را بخشیده باز پس نمی گیرد، گرفتن او به عنوان ذخیره برای جای بهتر است، و این خود مایه تسلّی خاطر مصیبت زده است.

و از سوی دیگر وقتی اعتراف می کند که ما به سوی او باز می گردیم تسلّی خاطر دیگری به او می‌بخشد، زیرا به جایی می‌رود که مرکز فیض او و لطف و رحمت او و سرای جاویدان و محل لقای او است.

لذا بعضی گفته‌اند: این جمله یکی از مواهب عظیمی است که خداوند در اختیار این امّت گذارده تا به هنگام بروز مصائب به خوبی از آن الهام گیرند، و چقدر تفاوت بین این آیه و سخنی است که یعقوب پیغمبر بزرگ خدا به هنگام از دست دادن یوسف بیان کرد: وَ قالَ یا اسَفا عَلی یُوْسُفَ: «و گفت وااسفا بر یوسف» (یوسف– ۸۴) آری در آن روز هنوز این جمله که به عنوان کلمه استرجاع است نازل نگشته بود.

به هر حال این جمله عصاره‌ای است از توحید کامل و ایمان به معاد، و تکیه بر ذات پاک خداوند در همه حال و در هر زمان.[۱۵۵]

***

در چهارمین آیه، همین حقیقت در لباس تازه‌ای جلوه کرده است، بعد از آنکه به حوادث عجیبی که در جهان در آستانه قیامت و رستاخیز رخ می‌دهد در آیات پیشین اشاره کرده، می‌فرماید: «آن روز قرارگاه نهایی تنها به سوی پروردگار توست» (الی رَبِّکَ یَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ)

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۰۸

اشاره به اینکه این جهان قرارگاه بشر نیست، و تمام نشانه‌های موجود در آن گواهی می‌دهد که دار فناء و نیستی و دگرگونی‌ها و فرسودگی و زوال است، با این حال مسلّماً نمی‌تواند مقصد نهایی در حرکت تکاملی انسان باشد، پس قرارگاه جای دیگر است.

جمعی از مفسّران در آیه تقدیری گرفته‌اند و گفته‌اند: منظور «الی حُکْمِ رَبِّکَ» می‌باشد، یعنی قرارگاه در آنجا حکم پروردگار است که حق و عدالت به وسیله آن پیاده می‌شود یا حکم پروردگار است که گروهی را به قرارگاه بهشت و گروهی را به قرارگاه دوزخ می‌فرستد.

ولی با توجه به اینکه تقدیر برخلاف قاعده است، و در اینجا ضرورتی برای تقدیر به نظر نمی‌رسد دلیلی بر این گونه تفسیرها نمی‌بینیم.

***

و سرانجام در پنجمین و آخرین آیه آنچه در آیه پیشین آمده بود در تعبیر تازه‌ای مطرح شده است، بعد از آنکه اشاره به حالات محتضر و لحظه جان دادن و درهم پیچیده شدن طومار زندگی انسان می کند، می‌فرماید: «در آن روز مسیر همه به سوی پروردگارت خواهد بود» (الی رَبِّکَ یَوْمَئِذٍ الْمَساقُ).

«مساق» مصدر میمی به معنای «سوق» (راندن) می‌باشد، و این تعبیر نشان می‌دهد که جهت گیری حرکت تکاملی انسان‌ها به سوی پروردگار است، یعنی به سوی کمال مطلق، و کمال بی‌نهایت.

باز در اینجا جمعی، کلمه «حکم» یا «جزاء» در تقدیر گرفته‌اند و گفته‌اند منظور رانده شدن همه به سوی حکم و جزای پروردگار

است، ولی همان‌گونه که در آیه قبل نیز آشاره شد ضرورتی برای این تقدیرها نیست، بلکه حرکت‌ها به سوی خداست.

در پاره‌ای از آیات قرآن نیز ذات پاک خداوند به عنوان منتهای حرکت تکاملی معرّفی شده می‌فرماید: وَ انَّ الی رَبِّکَ الْمُنْتَهی (نجم- ۴۲) و این خود دلیل دیگری بر حقیقت فوق است.

***

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۰۹

توضیحات

نقطه نهایی حرکت‌ها

آنچه در آیات فوق بر آن تکیه شده (بازگشت و رجوع همه انسان‌ها به سوی خداست) همان چیزی است که با دلائل عقلی نیز می‌توان به آن رسید، زیرا جامعه بشری بسان کاروانی است که از نقطه تاریک عدم آغاز به حرکت کرده است و به سوی نور مطلق پیش می‌رود، این حرکت تحت فرمان خداوند و در سایه ربوبیّت او قرار دارد (توجه داشته باشید که این بحث‌ها همه بعد از قبول اصل توحید و صفات است).

تعبیر «ربّ» در بسیاری از این آیات نشان می‌دهد که این حرکتی است که در پرتو ربوبیت خداوند و به طور حساب شده انجام می‌گیرد.

از طرفی اگر نقطه پایان این حرکت، مرگ باشد، حرکت تهی از هدف فاقد قرارگاه، و یا به تعبیر دیگر حرکتی بی‌مقصد، خواهد بود، در حالی که یقین است که این حرکت الهی به سوی مقصدی مناسب پیش می‌رود.

هنگامی که خوب دقّت می‌کنیم می‌بینیم هر حرکت تکاملی برای رسیدن به یک مرحله بالاتر و عالی‌تر صورت می‌گیرد، و نقطه اعلای وجود، ذات مقدّس واجب الوجود است، و بنابراین حرکات، همه به سوی اوست، و تا انسان به جوار قرب او نرسد و به مقام شهود ذات پاک او در نیاید، و در زمره مقرّبین وارد نشود، آرام نخواهد گرفت، چرا که هدف نهایی حرکت، انجام نشده است. (دقت کنید)

کل این بیان نشان می‌دهد که باید سیر صعودی انسان با مرگ متوقف نشود، و در جهانی دیگر همچنان ادامه یابد، بنابراین وجود حرکت و هدف، خود دلیل زنده‌ای است بر مسأله حیات بعد از مرگ.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۱۰

۵- برهان رحمت

اشاره:

یکی از صفات مشهور و معروف خداوند «رحمت» است، مسلّماً رحمت به معنای اعطاء فیض و نعمت به موجودی است که قابلیت و استعداد آن را داشته باشد.

و از آنجا که انسان با آن ساختمان مخصوص، و روحی که از برکت نفخه الهی در او دمیده شده، استعداد حیات جاویدان و رسیدن به کمالات فراوان دارد، خداوند رحمان رحیم چنین فیض و سعادتی را از او قطع نمی‌کند، و فیض و رحمت او با مرگ قطع نخواهد

شد.

این همان چیزی است که از آن به عنوان «برهان رحمت» یاد می کنیم، اکنون به قرآن باز می گردیم و به آیه زیر گوش جان می‌سپاریم:

قُلْ لِمَنْ ما فِی السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ قُلْ لِلَّهِ کَتَبَ عَلَی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ لَیَجْمَعَنَّکُمْ الی یَوْمِ الْقِیامَةِ لا رَیْبَ فیهِ.

(انعام- ۱۲)

ترجمه:

بگو: آنچه در آسمان‌ها و زمین است، از آن کیست؟ بگو، برای خداست. رحمت را بر خود فرض کرده، و همه شما را در روز قیامت، که شکّی در آن نیست، جمع خواهد کرد.

***

تفسیر و جمع‌بندی

این آیه در حقیقت دارای چهار بخش است: در قسمت اوّل که با استفهام شروع می‌شود پیامبر

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۱۱

اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مخاطب ساخته می‌فرماید: «بگو آنچه در آسمان‌ها و زمین است از آن کیست؟» (قُلْ لِمَنْ ما فی السَّماواتِ وَ الْاَرْضِ).

سپس بی‌آنکه در انتظار پاسخی باشد می‌افزاید: خودت بگو «از آن خداست» (قُلْ للَّهِ).

یعنی آنچنان مطلب مسلّم است که نیازی به گفتگو و بحث ندارد.

و در قسمت دوّم می‌فرماید: «خداوند، اعطای رحمت را بر خود حتم کرده است (که عموم بندگان را مشمول رحمت واسعه و لطف و عنایت بی‌پایان خود قرار دهد) (کَتَبَ عَلی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ).

و در قسمت سوّم به سراغ مسأله معاد می‌رود و می‌افزاید: «به طور قطع همه شما را در روز قیامت که شک و تردید در آن نیست، جمع خواهد کرد». (لَیَجْمَعَنَّکُمْ الی یَوْمِ الْقِیامَةِ لارَیْبَ فیهِ).

و در چهارمین قسمت، چنین نتیجه می گیرد: «تنها کسانی که سرمایه وجود خود را از کف داده و خسران کرده‌اند ایمان نمی‌آورند» (الَّذیْنَ خَسِرُوا انْفُسَهُمْ فَهُمْ لایُؤْمِنُونَ).

در اینکه رابطه میان این چهار جمله چگونه است؟ جمعی از مفسّران معتقدند که بخش اوّل آیه ناظر به توحید، و بخش دیگری به معاد- یا نبوت و معاد- می‌باشد، و اصول اساسی دین در آن منعکس است.[۱۵۶]

ولی مرحوم علّامه طباطبایی معتقد است تمام آیه ناظر به مسأله معاد است و این تفسیر صحیح‌تر به نظر می‌رسد و توضیح آن با بیانی از ما چنین است:

در قسمت اوّل خداوند مالکیت و حاکمیت خود را بر سرتاسر عالم هستی تبیین می کند و ضمن یک سؤال و جواب، سؤالی که پاسخش از درون و فطرت و جان برمی‌خیزد و حتی مشرکان نیز به آن معتقد بودند، مطلب را روشن می‌سازد (این درست به آن می‌ماند که گاه پدری فرزندش را مؤاخذه می کند و می گوید آیا تمام وسائل تحصیل و ترقی تو را فراهم نکردم، و بعد بی‌آنکه منتظر پاسخ فرزند بنشیند خودش می گوید: البتّه چنین کردم).

و به این ترتیب ثابت می‌شود که چیزی در عالم هستی نمی‌تواند در برابر اراده و فرمان حق مانعی ایجاد کند.

سپس می‌افزاید: خداوند قادر توانا، رحمت را بر خود مقرّر داشته، چگونه ممکن است مقرّر ندارد در حالی که او منبع فیض است، و هیچ بخلی در آن منبع نیست، و اگر تا ابد افاضه فیض کند چیزی از او کم

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۱۲

نمی‌شود.

آیا رحمت غیر از این است که نعمت را به کسی که مستحق و لایق آن است بدهند، و هر موجودی را به کمال مطلوبی که استعداد دارد برساند؟

هنگامی که این دو مقدّمه ثابت شد (خداوند عالم از یکسو کانون رحمت است، و از سوی دیگر هیچ مانعی بر سر راه فیض رحمت او نمی‌تواند ظاهر شود) در جمله سوم نتیجه می‌گیرد پس همه شما را در روز رستاخیز که تردیدی در آن نیست جمع می‌کند، زیرا اگر با مرگ انسان همه چیز پایان یابد، بشر به کمال مطلوب خود نرسیده، و از استعداد حیات جاودان بازمانده و رحمت الهی از او دریغ داشته شده، و یا مانعی بر سر راه آن ظاهر گشته است ولی چون مانعی در کار نیست، و رحمت او حتمی است، رسیدن به حیات جاویدان در سرائی دیگر و وصول به جوار قرب حق برای انسان‌ها نیز قطعی است.

و البته گروهی از مردم این سرمایه استعداد خود را برای حیات ابدی از دست می‌دهند و گرفتار خسران و زیان می‌شوند و به همین جهت به معاد، ایمان نمی‌آورند.

بنابراین «برهان رحمت» که چکیده این آیه است، و کاملًا مستدل و منطقی است، چیزی غیر از برهان عدالت و برهان حکمت است. (دقت کنید).

ضمناً پاسخ این سؤال نیز روشن شد که قیامت و رستاخیز تنها برای گروهی مایه رحمت است، در حالی که برای گروه دیگری مایه عذاب است، این مطلب چگونه با رحمت خداوند سازگار می‌باشد؟

پاسخ همان است که در ذیل آیه تلویحاً آمده است و آن اینکه خداوند استعداد نیل به رحمت را به همه داده، و سرمایه‌های لازم را در اختیار همگان گذارده، حال اگر گروهی خودشان سرمایه‌ها را آتش بزنند، و بر باد دهند، با اینکه هم عقل دارند و هم تحت پوشش تعلیمات وحی قرار گرفته‌اند مقصر خودشانند، و خودشان کرده‌اند که لعنت بر خودشان باد!

همه مواهب حیات چنین است، گروهی از آن بهره می‌گیرند و گروهی سوء استفاده می‌کنند، و این امر مانع فیض خدا و رحمت او نخواهد بود.

قابل توجه اینکه جمله لَيَجْمَعَنَّكُمْ ... از یکسو با «لام قسم»، از سوی دیگر با «نون تأکید ثقیله» و از سوی سوّم با جمله «لارَيْبَ فيهِ»، تأکید شده، و نشان می‌دهد که با توجه به رحمت پروردگار، قیامت از هر نظر حتمی است.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۱۳

و از آنجا که آنچه در بالا گفته شد برای توضیح این برهان کافی به نظر می‌رسد نیازی به توضیحات دیگر نمی‌بینیم.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۱۴

۶- برهان وحدت

اشاره

اشاره:

از ویژگی‌های زندگی دنیا وجود اختلاف آراء و افکار است، حتی پیروان یک مذهب غالباً به شاخه‌های متعددی با عقائد مختلف

تقسیم شده‌اند.

گاه این اختلاف آراء و عقائد از اجتماع بزرگ به درون یک خانه و خانواده کشیده می‌شود، و هریک از اعضای خانواده پیرو عقیده و مکتبی هستند.

بدون شک هر انسانی از وجود این اختلافات در این جهان رنج می‌برد، و همه آرزو می‌کنند این اختلافات روزی برچیده شود.

مسلّماً خدایی که انسان را برای تکامل و هدایت آفریده به مقتضای مقام ربوبیّتش انسان‌ها را از نیل به چنین خواسته‌ای محروم نخواهد کرد، و چون این هدف در دنیا به دلائلی که بعد اشاره خواهد شد انجام نمی‌گیرد، و شواهد موجود نیز بر این معنا گواهی می‌دهد، حتماً جای رفع اختلافات و رسیدن به وحدت، سرای دیگری است.

قرآن مجید تأکید زیادی روی این مطلب نموده است، بیش از ده آیه از قرآن اشاره به این موضوع می‌کند که محل رفع هرگونه اختلاف سرای دیگر است، و خداوند قطعاً این کار را انجام می‌دهد.

با این اشاره به قرآن، باز می‌گردیم و به آیات زیر گوش جان می‌سپاریم.

(توجه داشته باشید از آیاتی که مضمون‌های مشابهی دارند یک آیه در متن انتخاب شده، و بقیه در پاورقی آورده شده است.

۱- وَ اَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ ایْمانِهِمْ لا یَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ یَمُوتُ بَلی وَعْداً عَلَیْه حَقّاً وَلکِنَّ اکْثَرَ النّاسِ لا یَعْلَمُونَ- لِیُبَیِّنَ لَهُمُ الَّذی یَخْتَلِفُونَ فیْهِ.

(نحل- ۳۸ و ۳۹)

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۱۵

۲- ثُمَّ الی رَبِّکُمْ مَرْجِعُکُمْ فَیُنَبِّئُکُمْ بِما کُنْتُمْ فیهِ تَخْتَلِفُونَ.

(انعام- ۱۶۴)

۳- انَّ رَبَّکَ یَقْضی بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَهِْ فیما کانُوا فیهِ یَخْتَلِفُونَ.

(یونس- ۹۳)

۴- اللَّهُ یَحْکُمُ بَیْنَکُمْ یَوْمَ الْقِیامَهِْ فیما کُنْتُمْ فیهِ تَخْتَلِفُونَ.

(حج- ۶۹)

۵- انَّ الَّذِیْنَ آمَنُوا وَ الَّذِیْنَ هادُوا وَ الصّابِئیْنَ وَ النَّصاری وَ الْمَجُوْسَ وَ الَّذِیْنَ اشْرَکُوا انَّ اللَّهَ یَفْصِلُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَهِْ انَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیءٍ شهیدٌ.

(حج- ۱۷)

ترجمه:

۱- آنها مؤکداً سوگند یاد کردند که خدا آنها را می‌میراند و هرگز مبعوث نمی‌کند آری این وعده قطعی خداست (که همه مردگان را به زندگی باز می‌گرداند) ولی اکثر مردم نمی‌دانند- هدف این است که آنچه را در آن اختلاف داشتند برای آنها روشن سازد.

۲- سپس بازگشت شما به سوی پروردگارتان است و شما را به آنچه در آن اختلاف داشتید خبر خواهد داد.

۳- پروردگار تو در روز قیامت میان آنها در آنچه اختلاف کردند داوری خواهد کرد.

۴- خداوند میان شما در آنچه اختلاف داشتید داوری می‌کند.

۵- کسانی که ایمان آورده‌اند و یهود و صابئان و نصاری و مجوس و مشرکان، خداوند در میان آنها روز قیامت داوری می‌کند و حق را از باطل جدا می‌سازد، خداوند بر هر چیز گواه است (و از همه چیز آگاه).

***

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۱۶

تفسیر و جمع‌بندی

این اختلافات کی پایان می‌گیرد؟

در نخستین آیه ابتدا سوگنده منکران رستاخیز را در مورد نفی سرای دیگر نقل کرده، می‌فرماید: «آنها با تأکید قسم یاد کردند که خداوند مردگان را هرگز مبعوث نخواهد کرد» (وَ اقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ ایْمانِهِمْ لا یَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ یَمُوتُ).

بعد چنین به آنها پاسخ می‌گوید: «آری (حتماً همه را به زندگی جدید باز می‌گرداند) این وعده قطعی خداست، ولی اکثر مردم نمی‌دانند» (بَلی وَعْداً عَلَیْهِ حَقّاً وَلکِنَّ اکْثَرَ النّاسِ لا یَعْلَمُونَ).

سپس به ذکر هدف رستاخیز و مبعوث شدن مردگان پرداخته می‌فرماید: «هدف این است که آنچه را در آن اختلاف داشتند برای آنها روشن سازد» (لِیُبَیِّنَ لَهُمْ الَّذی یَخْتَلِفُونَ فیهِ).

و به این ترتیب «یکی از اهداف معاد نفی اختلافات و بازگشت به وحدت است» چرا که طبیعت این دنیا که توأم با انواع حجاب‌ها است اجازه نمی‌دهد اختلافات برچیده شود، ولی در آن روز که روز کشف غطاء، و کنار رفتن پرده‌ها، و آشکار شدن سرائر و اسرار درون می‌باشد، همه چیز تبیین می‌گردد و اختلاف برچیده می‌شود.

مؤمنان در ایمانشان راسختر می‌شوند، و به مقام عین الیقین می‌رسند، و کافران و پیروان مکاتب باطل اعتراف به خطای خود کرده به سوی حق باز می‌گردند.

دوّمین آیه همین معنا را در لباس دیگری عرضه می‌کند و بعد از نفی معبودهای مشرکان و اینکه هرکس در گرو اعمال خویش است، و گناه کسی را بر دیگری نمی‌نویسند، می‌فرماید: «سپس بازگشت همه شما به سوی پروردگارتان است و شما را از آنچه در آن اختلاف داشتید خبر خواهد داد» (و اختلافات پایان خواهد گرفت) (ثُمَّ الی رَبِّکُمْ مَرْجِعُکُمْ فَیُنَبِّئُکُمْ بِما کُنْتُمْ فیهِ تَخْتَلِفُونَ).

در آیه نخست سخن از تبیین اختلافات بود، و در این آیه سخن از انْباءْ (خبر دادن و آگاه ساختن) است، و در واقع دوّمی علت اوّلی است، چرا که اخبار الهی در قیامت سرچشمه تبیین حقایق است، یا اینکه «تبیین» مربوط به دیدنی‌ها، و «انْباءْ» مربوط به شنیدنی‌هاست.

***

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۱۷

در سوّمین آیه مسأله داوری خداوند در اختلافات مردم در قیامت مطرح است، می‌فرماید: «پروردگار تو روز قیامت، میان آنها در آنچه پیوسته اختلاف داشتند، داوری خواهد کرد» (انَّ رَبَّکَ یَقْضی بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ فیما کانُوا فیه یَخْتَلِفُونَ).

بدیهی است هنگامی که خداوند در آن روز رسماً میان آنها داوری کند، اختلافات برچیده خواهد شد و حقایق آشکار خواهد گشت.

این آیه اشاره به اختلاف‌های بنی‌اسرائیل است، یا اختلافی که بعد از نزول قرآن و ظهور اسلام در میان آنها پیدا شد که گروهی با توجه به نشانه‌هایی که از اسلام و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم داشتند آن را پذیرفتند، و گروهی به خاطر حفظ منافع شخصی از پذیرش آن سرباز زدند.

یا اشاره به اختلافاتی است که در عصر موسی بن عمران علیه السلام بعد از نجات از چنگال فرعونیان و مشاهده این اعجاز بزرگ، یا به هنگام رفتن موسی به کوه طور و ظهور گوساله سامری، در میان آنها حاصل شد.

گرچه بسیاری از مفسّران احتمال اوّل را ترجیح داده‌اند ولی آیات قبل از این آیه احتمال دوّم را ترجیح می‌دهد[۱۵۷] جمع میان هر سه تفسیر ممکن است.

به هر حال به گفته بعضی از مفسّران معروف این گونه اختلافات، در دار دنیا قابل زوال نیست، تنها در آخرت است که خداوند داوری می‌کند و حق را از باطل و راستگو را از کافر جدا می‌سازد.[۱۵۸]

***

در چهارمین آیه، تعبیر به حکم آمده است و بعد از آنکه اشاره به گوشه‌ای از اختلافات بنی‌اسرائیل می‌کند، می‌فرماید: پروردگار تو، روز قیامت در میان شما در آنچه اختلاف داشتید حکم خواهد کرد. (اللَّهُ یَحْکُمُ بَیْنَکُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ فیما کُنْتُمْ فیهِ تَخْتَلِفُونَ).

در اینکه اختلاف یهود در چه بود؟ از آغاز آیه استفاده می‌شود که آنها درباره روز شنبه که روز تعطیل آنها بود، اختلاف داشتند (اختلاف در اینکه صید در آن روز حرام است یا حلال؟ با اینکه پیامبرشان بر

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۱۸

آنها تحریم کرده بودند، و یا اختلاف در ترجیح آن روز بر جمعه و مانند آن).

اصولًا بنی‌اسرائیل به گواهی تاریخشان همیشه کانونی از اختلاف و پراکندگی بودند به عکس امروز که به خاطر حوادثی که اصل موجودیت آنها را تهدید می‌کند دست به دست هم داده و مخصوصاً بر ضد مسلمانان جهان متّحد شده‌اند.

***

در پنجمین و آخرین آیه، آنچه در آیات قبل آمده بوده به صورت کلی‌تر و تحت عنوان دیگر، مطرح شده است، اشاره به اختلافات وسیع و گسترده مؤمنان و اصناف مختلف کفّار کرده، می‌فرماید: «کسانی که ایمان آورده‌اند (مسلمانان) و یهود و صابئان (ستاره‌پرستان) و نصاری و مجوس و مشرکان، خداوند در میان آنها روز قیامت جدائی می‌افکند (حق را از باطل جدا می‌سازد)، خداوند بر هر چیز گواه است» (و از همه چیز آگاه است) (انَّ الَّذِیْنَ آمَنُوا وَ الَّذِیْنَ هادُوا وَ الصّابِئِیْنَ وَ النَّصارَی وَ الْمَجُوْسَ وَ الَّذِیْنَ اشْرَکُوا انَّ اللَّهَ یَفْصِلُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ انَّ اللَّهَ عَلَی کُلِّ شَیءٍ شَهیدٌ).

قابل توجه اینکه یکی از نامهای معروف قیامت «یَوْمُ الْفَصْلِ» است، قرآن می‌گوید: إنَّ یَوْمَ الفَصْلِ کانَ مِیْقاتاً: «یوم الفصل وعده‌گاه (همگان) است» (نبأ- ۱۷)، در آیات متعدد دیگری از قرآن نیز همین تعبیر درباره روز قیامت آمده است.

«فصل» در اصل به معنای جدایی دو چیز از یکدیگر است و رزو قیامت از این جهت یوم الفصل نامیده شده که حق از باطل در آن روز جدا می‌گردد، و هرگونه اختلاف به وسیله داوری خداوند بر چیده می‌شود و صفوف نیکان و پاکان از بدان و آلودگان جدا می‌گردد، به گفته مرحوم طبرسی» در «مجمع‌البیان» صورت اهل حق سفید و نورانی و چهره اهل باطل سیاه و ظلمانی خواهد بود.[۱۵۹]

آیا با چنین نشانه‌های روشنی بازهم جایی برای اختلاف و نزاع در مسأله حق و باطل باقی می‌ماند.

در این آیه به شش گروه از پیروان ادیان معروف که در عصر نزول قرآن وجود داشته و در واقع مذاهب عمده را تشکیل می‌داده‌اند اشاره شده است می‌فرماید: مؤمنان (مسلمین) یهود، صابئین (پیروان یحیی که بر اثر انحرافاتی بعضی آنها را ستاره‌پرستان نامیده‌اند) نصاری (مسیحیان) و مجوس (زرتشتیان) و

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۱۹

مشرکان و بت پرستان، سپس می‌فرماید خداوند در قیامت میان آنها جدایی خواهد افکند و اهل حق را به روشنی از اهل باطل جدا

می‌سازد.

اگر امروز برای جدا ساختن اهل حق از اهل باطل نیاز به دلیل و منطق و استدلال است آن روز مطلقاً نیازی به این امور نیست، بلکه به مصداق آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است حتی احتیاج به توضیح ندارد، و رنگ رخساره‌ها خبر از سرّ درون‌ها می‌دهد!

***

توضیحات:

در آیات پنجگانه بالا ـ با ذکر پنج عنوان مختلف: «انْباءْ» «تَبْیِیْن»- «حُکْم»- «قَضاءَ» و «فَصْل»، این حقیقت به روشن‌ترین وجهی بیان شده است که روز قیامت روز پایان گرفتن اختلافات، روز روشن شدن حقائق، جدایی حق از باطل، و روز حکم و داوری نهایی است.

چگونه چنین نباشد در حالی که قیامت یوم البروز و یوم الظهور است وَ بَرَزُوا لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ (ابراهیم- ۴۸) روز برطرف شدن حجاب‌ها و کشف غطاء است.

فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطائَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدیدٌ. (ق- ۲۲)

در واقع طبیعت عالم دنیا که یک عالم ظلمانی یا نیمه ظلمانی است اجازه نمی‌دهد که حقائق به طور کامل آشکار و آفتابی گردد، و درست به شب می‌ماند که انسان هر قدر تلاش و کوشش کند که با چراغ به حقائق دسترسی پیدا نماید باز چهره قسمتی از حقائق نمایان نمی‌گردد، اما قیامت همانند موقع طلوع آفتاب است، که با درخشش آن همه چیز آفتابی و بر ملا می‌شود.

به هنگام شب گروهی ممکن است راه را پیدا کنند ولی گروه دیگری در بیراهه بمانند و نیز ممکن است کسانی که حق را یافته‌اند هر کدام توصیف محدودی از آن بنمایند، مانند مثال معروفی که می‌گوید گروهی در تاریکی شب برای شناسایی فیل به سراغ آن رفتند، هریک عضوی از آن را لمس کردند و بعد که بیرون آمدند توصیف‌های متناقضی از آن داشتند، آن کس که دستش به پای فیل رسیده بود می‌گفت فیل همچون یک ستون است! و دیگری که دستش به خرطوم رسیده بود آن را به لوله بزرگی تشبیه می‌کرد، و سوّمی که سینه فیل را لمس کرده بود آن را همانند سقفی می‌دانست، ولی هنگامی که فیل در روشنایی قرار

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۲۰

گرفت اختلافات به کلی برطرف شد، و همه فهمیدند توصیف‌های آنها محدود بوده است!

و همان‌گونه که قبلًا اشاره شد انسان این آمادگی را دارد که از امواج اختلاف درآید و در عالم یقین و وحدت گام بگذارد، و خداوندی که او را برای تکامل آفریده است مسلماً از این فیض محروم نخواهد کرد.

اختلاف یکی از موانع راه تکامل است، اختلاف مزاحم آرامش است، و اختلاف گاه سبب سرایت شک به ریشه اعتقادات انسان است، بنابراین باید در انتظار روزی بود که این موجودات مزاحم برچیده شوند.

البته انبیاء و اوصیاء به کمک کتب آسمانی حقایق را تا آنجا که طبیعت زندگی دنیا اجازه می‌داد روشن ساختند، ولی آنها همچون چراغ‌هایی بودند فرا راه انسان در شب ظلمانی دنیا، لذا چیزی نمی‌گذشت که باز اختلاف جای وحدت را می‌گرفت، چنان‌که قرآن می‌گوید: وَ ما انْزَلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ الا ـ لِتُبَیِّنَ لَهُمُ الَّذی اخْتَلَفُوا فیهِ: «ما قرآن را نازل نکردیم مگر برای اینکه تبیین کنی برای آنها آنچه را آنها در آن اختلاف داشتند» (نحل- ۶۴).

و در جای دیگر می‌گوید: فَمَا اختَلَفُوا الّا مِنْ بَعْدِ ماجائَهُمُ الْعِلْمُ: آنها اختلاف نکردند مگر بعد از آن که علم و آگاهی به سراغشان آمد (جاثیه- ۱۷).

این نشان می‌دهد که با تمام تلاش و کوشش انبیاء و برطرف شدن نسبی اختلافات بازهم اختلاف به طور کامل برطرف نشد.

اصولًا هوا و هوس‌ها، حب و بغض‌ها که در این دنیا بر بسیاری از مردم حاکم است خود بزرگترین حجاب است، و تا آنها کنار

نروند گامی به سوی وحدت برداشته نخواهد شد.

اما در قیامت همه این حجاب‌ها می‌سوزد و نابود می‌شود، لذا حقایق بدون حجاب آشکار می گردد.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۲۱

۷- برهان بقاءِ رُوح

اشاره

اشاره:

بسیاری از فلاسفه الهی در بحث معاد به سراغ مسأله بقاء روح رفته‌اند، و آن را از دلائل زنده این مسأله می‌دانند.

بدون شک اعتقاد به بقاء روح نیمی از راه معاد و زندگی پس از مرگ را برای ما هموار می‌سازد، ولی چنان نیست که اگر کسی اعتقاد به بقای روح نداشته باشد اثبات مسأله معاد و رستاخیز برای او مشکل شود، بلکه بحث معاد منهای مسأله بقاء روح نیز کاملًا قابل اثبات است.

و شاید به همین دلیل قرآن مجید در این همه آیاتی که درباره معاد بحث کرده است کمتر روی مسأله بقای روح تکیه نموده، و به تعبیر دیگر قرآن مجید پیوند خاصی میان مسأله معاد و بقای روح- چنانکه خواهیم دید- برقرار نساخته است، ولی با این حال نمی‌توان انکار کرد که اثبات مسأله معاد در پرتو مسأله بقای روح روشن‌تر و آشکارتر خواهد بود.

و نیز نمی‌توان انکار کرد که قرآن مجید اشارات ظریف و زیبایی به مسأله بقای روح دارد، لذا سزاوار است که سیری اجمالی روی مسأله بقای روح داشته باشیم، بی‌آنکه در این مسأله غرق شویم، چرا که بحث‌های مربوط به روح آن قدر گسترده و دامنه‌دار است که خود نیازمند به تألیف کتاب یا کتاب‌های جداگانه است.

پیام قرآن ؛ ج‌۵ ؛ ص۲۲۱

این اشاره به قرآن باز می گردیم، و به آیات زیر گوش جان می‌سپاریم:

۱- وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللَّهِ امْواتاً بَلْ احْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ.

(آل‌عمران- ۱۶۹)

۲- وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فی سَبیلِ اللَّهِ امْواتٌ بَلْ احْیاءُ وَ لکِنْ لا تَشْعُرُونَ.

(بقره- ۱۵۴)

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۲۲

۳- النّارُ یُعْرَضُونَ عَلَیْها غُدُوّاً وَ عَشِیّاً وَ یَوْمَ تَقُوْمُ السّاعَةُ ادْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ اشَدَّ الْعَذابِ.

(مؤن- ۴۶)

۴- قُلْ یَتَوَفّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذی وَ کِّلَ بِکُمْ ثُمْ الی رَبِّکُمْ تُرْجَعُونَ.

(سجده- ۱۱)

۵- اللَّه یَتَوفَی الْانْفُسَ حینَ مَوْتِها وَ الَّتی لَمْ تَمُتْ فی مَنامِها فَیُمْسِکُ الَّتی قَضَی عَلَیْهَا الْمَوْتَ وَ یُرْسِلُ الْاخْری الی اجَلٍ مُسَمًّیً انَّ فی

ذلِکَ لَایاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ.

(زمر- ۴۲)[۱۶۰]

ترجمه:

۱- (ای پیامبر) هرگز گمان مبر آنها که در راه خدا کشته شده‌اند مردگانند، بلکه آنها زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.

۲- و به آنها که در راه خدا کشته می‌شوند مرده مگویید، بلکه آنها زندگانند ولی شما نمی‌فهمید.

۳- عذاب آنها آتش است که هر صبح و شام بر آن عرضه می‌شوند و روزی که قیامت بر پا می‌شود دستور می‌دهد آل‌فرعون را در سخت‌ترین عذاب‌ها وارد کنید.

۴- بگو فرشته مرگ که بر شما مأمور شده (روح) شما را می‌گیرد سپس به سوی پروردگارتان باز می‌گردید.

۵- خداوند ارواح را به هنگام «مرگ» قبض می‌کند و ارواحی را که نمرده‌اند نیز به هنگام «خواب» می‌گیرد، سپس ارواح کسانی را که فرمان مرگ آنها را صادر کرده نگه می‌دارد، و ارواح دیگری را (که باید زنده بمانند) باز می‌گرداند تا سرآمد معینی، در این امر نشانه‌های روشنی است برای کسانی که تفکر می‌کنند.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۲۳

***

تفسیر و جمع‌بندی

استقلال ارواح

در نخستین آیه، سخن از شهیدان راه خداست، که گروهی از افراد سست ایمان به حالشان تأسف می‌خوردند که چگونه مردند و از میان رفتند و به خاک سپرده شدند و دستشان از همه‌جا کوتاه گشت؟! در اینجا قرآن روی سخن را به پیامبر کرده (تا دیگران حساب خود را بکنند) می‌فرماید: «هرگز گمان مبر آنها که در راه خدا کشته شدند مردگانند، بلکه آنها زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.» (وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللَّهِ امْواتاً بَلْ احْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ).

و به این ترتیب دید مردم را درباره مرگ مخصوصاً «مرگ شهیدان راه خدا» به کلّی دگرگون می‌سازد، و نشان می‌دهد که آنها در جوار رحمت الهی در حالی که شادی در سراسر وجودشان موج می‌زند و برای دیگران پیام می‌فرستند که هیچ غم و اندوهی ندارند، آرمیده‌اند.

این تعبیرات زنده و روشن به خوبی حکایت از بقای روح و زندگی شهیدان در عالمی بسیار برتر و بالاتر از این جهان می‌کند.

اگر زندگی انسان با مرگ به کلی پایان می‌گرفت این تعبیرات حتی درباره شهیدان نامفهوم بود، و جز مشتی مجازگویی چیز دیگری نبود.

ولی آنها که نتوانسته‌اند پیام آیه را درک کنند، گاه به پیروی از همان افراد ضعیف الایمان آغاز اسلام، این گونه تعبیرات را به معنای بقای نام شهیدان و مکتب آنها! و مانند آن، تفسیر کرده‌اند، در حالی که آیه به وضوح این گونه افکار را رد می‌کند، و برای شهیدان حیات جاویدان قائل است، حیاتی که مسلماً جسمانی نیست، چون جسم خونین شهید به خاک سپرده می‌شود، پس حیاتی است روحانی از طریق بقای روح در برزخ.

گرچه بعضی- به گفته تفسیر المیزان- اصرار دارند که این آیه مخصوص شهیدان بدر است (یا به تعبیر بعضی دیگر مربوط به شهدای احد) ولی مسلماً آیه مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارد و عموم شهیدان را بدون استثناء شامل می‌شود، و غیر شهیدان را نیز نفی نمی‌کند.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۲۴

به هر حال لحن این آیه و آیات بعد از آن همگی حکایت از بقای ارواح آنها، و بهره‌گیری از ارزاق معنوی در جوار رحمت الهی، و شاد بودن به نعمت و فضل او، دارد و خط بطلان بر توجیهات و تفسیرهای انحرافی می‌کشد.

***

باز هم شهیدان راه خدا

همین معنا در دوّمین آیه مورد بحث به شکل دیگری آمده است، با این تفاوت که شأن نزول آیه قبل شهدای احد بود، و شأن نزول این آیه شهدای میدان بدر است، ولی محتوای آیه در هر دو جا عمومیت دارد.

و نیز با این تفاوت که روی سخن در آیه قبل به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود و در اینجا به همه مسلمانان است، می‌فرماید: «به کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند مرده نگویید، بلکه آنها زندگانند ولی شما نمی‌فهمید»! (وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فی سَبیْلِ اللَّهِ امْواتٌ بَلْ احْیاءٌ وَلکِنْ لا تَشْعُرُونَ).

درست است که آیه اوّل به ضمیمه آیاتی که بعد از آن است تأکیدهای بیشتری روی مسأله حیات روحانی شهیدان دارد، ولی آیه دوّم نیز کاملًا گویاست، به خصوص اینکه می‌گوید: «آنها زنده‌اند و شما نمی‌فهمید!»

باز در اینجا به گفته بعضی از کوته‌فکران برخورد می‌کنیم که برای حیات شهیدان به توجیهات مجازی و انحرافی دست زده‌اند، و حیات را به معنای هدایت یا زنده ماندن نام و مکتب آنها، تفسیر کرده‌اند، در حالی که هیچ‌گونه شاهدی بر گفتار خود ندارند.

این گروه گویا در تعبیرات این دو آیه به هیچ وجه دقت نکرده‌اند که برای شهیدان علاوه بر حیات، رزق و روزی، شادی و بشارت، بهره‌گیری از انواع نعمت‌های الهی، و عدم ترس و غم ذکر می‌کند، و مخصوصاً با صراحت می‌گوید: شما حیات آنها را درک نمی‌کنید!

اگر مقصود بیان نام و مکتب یا حیات در قیامت بوده باشد هیچ‌یک از این تعبیرات صحیح به نظر نمی‌رسد.

و به این ترتیب قرآن پایه بحث بقای روح را در اینجا نهاده و آن را از شهیدان آغاز کرده است.

***

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۲۵

عذاب آل‌فرعون در برزخ

در سوّمین آیه، سخن از یک جمعیّت ظالم و ستمگر یعنی «آل‌فرعون» در میان است که درست نقطه مقابل شهدا هستند، حال آنها را بعد از مرگ چنین بیان می‌کند: «آنها هر صبح و شام بر آتش عرضه می‌شوند، و آن روزی که قیامت برپا می‌گردد دستور داده می‌شود که آل‌فرعون را داخل در اشدّ عذاب کنید»! (النّارُ یُعْرَضُونَ عَلَیْها غُدَوّاً وَ عَشِّیّاً وَ یَوْمَ تَقُومُ السّاعَةُ ادْخِلُوا آلَ‌فِرْعَوْنَ اشَدِّ الْعَذابِ).

پر واضح است که منظور از آتش که آل‌فرعون صبح و شام بر آن عرضه می‌شوند آتش برزخی است، چرا که آنها از دنیا رفته‌اند، و

هنوز هم قیامت برپا نشده، به علاوه مجازات آنها در قیامت صبح و شام نیست، بلکه به طور دائم در اشد عذاب خواهند بود (همان‌گونه که ذیل آیه گواهی می‌دهد).

این تعبیر شاهد زنده دیگری بر بقای روح است، چرا که اگر روح باقی نباشد چه چیزی را صبح و شام بر آتش عرضه می‌کنند؟ آیا تنها جسم بی‌جان و خاک شده؟ این که تأثیری ندارد، پس باید روی آنها باقی بماند و دارای درک و شعور باشد و در عالم برزخ هر صبح و شام گرفتار عذاب الهی گردد.

تعبیر به «غُدُوّ» و «عَشِیّ» (صبح و شام) ممکن به خاطر آن باشد که موقع صبح و شام از مواقع قدرت‌نمایی طاغوتیان و عیش و نوش آنهاست، درست در همین ساعات گرفتار مجازات الهی می‌شوند.

تعبیر «یُعْرَضُونَ» (عرضه می‌شوند) مسلماً با داخل شدن در آتش که در ذیل آیه آمده تفاوت دارد، و ممکن است اشاره به نزدیک شدن آتش به آنها بوده باشد، در برزخ نزدیک آتش دوزخ می‌شوند و در قیامت داخل آن!

بسیاری از مفسّران این آیه را دلیل برعذاب قبر و برزخ گرفته‌اند[۱۶۱]، و مسلم است که عذاب قبر (و برزخ) بدون بقای روح معنا و مفهومی نخواهد داشت.

در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم که فرمود: هریک از شما از دنیا می‌رود صبح و شام جایگاهش را در قیامت به او عرضه می‌کنند، اگر بهشتی باشد جایش را در بهشت، و اگر دوزخی باشد در جهنم به او نشان می‌دهند و به او گفته می‌شود: این جایگاه تو است در قیامت (و همین امر مایه

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۲۶

نشاط یا شکنجه و عذاب اوست).[۱۶۲]

این حدیث نشان می‌دهد که پاداش و کیفر برزخی منحصر به شهیدان یا آل‌فرعون نیست و دیگران را نیز شامل می‌شود.

***

قبض ارواح!

در چهارمین آیه (و آیات مشابه آن) به تعبیر دیگری در این زمینه برخورد می‌کنیم که می‌فرماید: «به آنها بگو فرشته مرگ که مأمور بر شماست، شما را تحویل می‌گیرد (روحتان را قبض می‌کند) سپس به سوی پروردگارتان باز می‌گردید» (قُلْ یَتَوَفّا مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذِی وَ کِّلَ بِکُمْ ثُمَّ الی رَبِّکُمْ تُرْجَعُونَ).

تعبیر تازه و جالب در اینجا تعبیر «یَتَوَفّاکُمْ» از ماده «تَوَفّی (بر وزن ترقی) است.

به گفته «راغب» در «مفردات»، «وافی» در اصل به معنای چیزی است که به حد کمال برسد، بنابراین «توفّی» به معنای گرفتن چیزی است به طور کامل، این تعبیر به وضوح این حقیقت را می‌رساند که مرگ به معنای فنا و نابودی نیست، بلکه نوع کاملی از قبض و دریافت،، و گرفتن روح آدمی به طور کامل می‌باشد، و این خود دلیل زنده‌ای است که روح آدمی بعد از مرگ باقی می‌ماند. بسیاری از مفسّران بزرگ به این مسأله توجه کرده و بر آن تأکید نموده‌اند، وگرنه فنا و نابودی چیزی نیست که «توفی» (دریافت کامل) در مورد آن صادق باشد.

قابل توجه اینکه این آیه در پاسخ کسانی است که قیامت را انکار می‌کردند، و در آیه قبل از آن، از آنان چنین نقل شده: «آنها گفتند آیا هنگامی که مردیم و در زمین گم شدیم آفرینش تازه‌ای می‌یابیم»؟! (وَ قالُواء اذا ضَلَلْنا فی الْارْضِ ائِنّا لَفی خَلْقٍ جَدیْدٍ).

آیه در پاسخ آنها می‌گوید: «وجود شما تنها جسم شما نیست که با مرگ به طور کلی گم شوید، بلکه گوهر اصلی که روح است از

سوی فرشتگان الهی گرفته می‌شود و در قیامت به سوی خدا باز می گردید (و

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۲۷

جسم شما نیز در کنار روح محشور می‌شود). این تعبیر چنان‌که گفتیم در آیات متعددی از قرآن، تکرار و تأکید شده است.

پیام آیات این است که هرگز به مرگ از دریچه چشم دنیاپرستان مادی نگاه نکنید که آن را به معنای نابودی انسان و نقطه پایان زندگی او می‌شمرند، و فریاد «انْ هِیَ الا حَیاتُنا الدُّنْیا نَمُوتُ وَ نَحْیا» سر می‌دهند، بلکه مرگ انتقال از «حیات ادنی» و زندگی پست‌تر، به «حیات اعلی» و زندگی بالاتر است، آن هم توسّط فرشتگان الهی که وسیله این نقل و انتقالند.

در بعضی از موارد، این «توفّی» (دریافت) را به خدا نسبت می‌دهد: اللَّهُ یَتَوَفَّی الْانْفُسَ حینَ مَوْتِها: «خداوند جان‌ها (ارواح) را به هنگام مرگ می گیرد و دریافت می کند» (زمر- ۴۲)

و در جای دیگر می‌خوانیم: وَلکِنْ اعْبُدُ اللَّهَ الَّذی یَتَوفّاکُمْ: «ولی من خدایی را پرستش می کنم که (روح) شما را به هنگام مرگ می گیرد» (یونس- ۱۰۴)

البتّه هرگز تضادّی بین این سه تعبیر که در قرآن مجید آمده (خدا جان شما را می گیرد، فرشته مرگ می گیرد، ملائکه و فرشتگان می گیرند) وجود ندارد، چرا که همه فرمانبر خدا هستند، پس فاعل اصلی اوست، و فرشتگان قبض ارواح نیز رئیسی دارند که ملک الموت نامیده می‌شود، و فرشتگان دیگر قبض ارواح مأموران اویند.

***

در پنجمین و آخرین آیه همین معنا با اضافاتی به چشم می‌خورد که وضع انسان را به هنگام خواب، با هنگام مرگ، مقایسه می کند، و تعبیر «توفّی» را در هر دو به کار می‌برد، می‌فرماید: «خداوند جان‌ها (ارواح) را به هنگام مرگ قبض می کند، و جان‌هایی را که نمرده‌اند نیز به هنگام خواب می گیرد» (اللَّهُ یَتَوفَّی الْانْفُسَ حِیْنَ مَوْتِها وَ الَّتی لَمْ تَمُتْ فی مَنامِها).

«سپس آن را که فرمان مرگ درباره آنها صادر شده نگه می‌دارد، و دیگری را (که مشمول فرمان مرگ نیست) باز می گرداند، تا سرآمد معیّنی» (فَیُمْسِکُ الَّتی قَضَی عَلَیْها الْمَوْتَ وَ یُرْسِلُ الاخْرَی الی اجَلٍ مُسَمّیً).

«در این مسأله آیات و نشانه‌های روشنی است برای آنها که تفکّر می کنند (انَّ فی ذلِکَ لآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ).

«انْفُس» جمع «نَفْس» به معنا جان است، و جان در اینجا همان روح انسانی است، از آیه فوق استفاده می‌شود که در هر دو حال روح از انسان گرفته می‌شود، در حال مرگ و در حال خواب، با این تفاوت که در

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۲۸

حال خواب توفی کامل نیست و بار دیگر به بدن فرستاده می‌شود، ولی در حال مرگ بازگشتی وجود ندارد (البته گروهی هستند که از حال خواب به حال مرگ منتقل می‌شوند و هرگز بیدار نمی‌شوند که در آیه فوق به آنها نیز اشاره شده است).

یا به تعبیری که در بعضی از کلمات مفسّرین آمده است: «روح دارای سه حالت است، گاه شعاع آن بر ظاهر و باطن بدن می‌افتد، و گاه فقط بر ظاهر آن می‌تابد، و گاه پرتو آن به طور کلّی از ظاهر و باطن جمع می‌شود.

اوّلی حال بیداری است، دوّمی حال خواب، و سوّمی حال مرگ است»[۱۶۳]

برای توضیح بشتر باید به این حقیقت توجه داشت که حیات انسان بر سه گونه است:

«حیات نباتی» که بر اساس آن سلول‌های بدن دارای تغذیه و رشد و نمو و تولید مثل‌اند (مانند همه گیاهان).

«حیات حیوانی» که شامل حسّ و حرکت نیز می‌شود، اعم از حرکات غیر اختیاری، مانند ضربان قلب و نبض، یا حرکات اختیاری، مانند راه رفتن یک حیوان و تکان دادن دست و پا.

و «حیات انسانی» که مربوط به ادراکات عالیه انسان، و تصمیم و اراده و تحلیل مسائل مختلف، و ابداع و ابتکار و احساس تعهّد و

مسئولیت است.

مسلم است در حال خواب، نوع اوّل و دوّم از انسان گرفته نمی‌شود، تنها نوع سوّم است که آن را از دست می‌دهد.

ضمناً از این آیه به خوبی استفاده می‌شود که خواب «شکل ضعیفی از مرگ» است، یا به تعبیر دیگر، مرگ «نمونه کاملی از خواب» می‌باشد، و نیز استفاده می‌شود که انسان ترکیبی است از جسم و روح، جسم از جهان مادّه است و روح گوهری است ماورای جهان مادّه عنصری.

و نیز معمّای خواب و رؤیا و حقایق تازه‌ای را که انسان در این حال درک می‌کند تا حدی حلّ می‌شود، زیرا در موقع خواب، روح انسانی جدا می‌گردد و به فعالیت آزادانه‌تری می‌پردازد، و به همین دلیل از عوالمی تازه آگاه می‌شود.

در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام چنین می‌خوانیم: انَّ الرُّوْحَ یَخْرُجُ عِنْدَ النَّومِ، وَ یَبْقَی شُعاعُهُ فی

الْجَسَدِ، فَلِذلِکَ یَرَی الرُّؤْیا، فَاذا انْتَبَهَ عادَ رُوْحُهُ الَی جَسَدِهِ بِاسْرَعَ مِنْ لَحْظَةٍ!: «روح به هنگام خواب از بدن خارج می‌شود و پرتو و شعاع آن در بدن می‌ماند، لذا انسان خواب می‌بیند، و هنگامی که بیدار شد، روح سریع‌تر از یک لحظه به جسد باز می‌گردد».[۱۶۴]

به هر حال این آیات هیچ‌گونه تفسیری جز مسأله بقاء روح ندارد، چرا که دریافت چیزی آن هم به صورت کامل به هنگام مرگ، مصداق جسمانی ندارد، حیات گیاهی و حیوانی که با مرگ نابود می‌شود نمی‌تواند مصداقی برای عنوان «توفّی» باشد، بنابراین نتیجه می‌گیریم که منظور دریافت روح انسانی است که عامل حیات انسانی می‌باشد.

***

توضیحات

۱- بقای روح

مسأله بقای روح، رابطه نزدیکی با مسأله استقلال و اصالت روح دارد، زیرا اگر روح مستقل باشد می‌تواند بعد از مرگ باقی بماند، ولی اگر تابع ماده و از خواص آن بوده باشد (درست مانند حرکات یک ساعت که تابع آن است) در این صورت با نابود شدن جسم مادّی، آن هم نابود می‌گردد.

لذا قبل از هرچیز باید به سراغ این اصل برویم که آیا روح آدمی، یک گوهر مستقل است، یا چیزی شبیه خواص فیزیکی و شیمیایی جسم و سلول‌های مغزی که با از میان رفتن مغز، آن هم نابود می‌شود، درست مانند روح حیوانی و نباتی که مجموعه‌ای از نموّ و تغذیه و تولید مثل و حس و حرکت است، بدیهی است با از میان رفتن جسم نه تغذیه‌ای باقی می‌ماند، نه نمو و تولید مثل، و نه حسّ و حرکت (دقت کنید).

ولی ما دلائل فراوانی داریم که نشان می‌دهد روح انسانی شباهتی با روح نباتی و حیوانی ندارد، بلکه حقیقتی است مستقل، که گاهی به این بدن مادّی تعلق می‌گیرد و گاه از آن جدا می‌شود.

نخست به سراغ دلائل عقلی فلاسفه الهی برای اثبات اصالت و استقلال روح می‌رویم.

سپس به ذکر دلائل منکران، یعنی مادیین، پرداخته، و آنها را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهیم.

گرچه اثبات بقای روح- همان‌گونه که قبلًا اشاره شد- به تنهایی تمام مقصود را در مباحث معاد اثبات

نمی‌کند (زیرا بخش مهمی از معاد مربوط به جنبه جسمانیّت معاد است)، ولی حدّاقل نیمی از این راه را برای ما هموار می‌سازد،

وصولت منکران را درهم می‌شکند.

***

۲- آیا روح مستقل است؟

تا آنجا که تاریخ علم و دانش بشری نشان می‌دهد، مسأله روح و ساختمان و ویژگی‌های اسرارآمیزش، همواره مورد توجه دانشمندان بوده است و هر دانشمندی به سهم خود کوشیده است تا به محیط اسرارآمیز روح گام بگذارد.

درست به همین دلیل نظراتی که درباره روح، از سوی علماء و دانشمندان اظهار شده بسیار زیاد و متنوع است.

ممکن است علم و دانش امروز ما- و حتّی علم و دانش آیندگان- برای پی بردن به همه رازهای روح کافی نباشد، هر چند روح ما از همه چیز این جهان به ما نزدیک‌تر است. اما چون گوهر آن با آنچه در عالم ماده با آن انس گرفته‌ایم تفاوت کلی دارد. زیاد هم نباید تعجب کرد که به آسانی از اسرار و کنه این اعجوبه آفرینش و مخلوق مافوق ماده سر در نیاوریم.

امّا به هر حال این مانع از آن نخواهد بود که ما دورنمای روح را با دیده تیزبین عقل ببینیم، و از اصول و نظامات کلّی حاکم بر آن آگاه شویم.

مهمترین اصلی که باید در اینجا شناخته شود مسأله اصالت و استقال روح است، در برابر مکتب‌های ماده‌گرا که روح را مادی و از خواص ماده مغزی و سلول‌های عصبی می‌دانند و ماورای آن هیچ!

و ما بیشتر در اینجا به همین بحث می‌پردازیم، چرا که بحث «بقای روح» و «مسأله تجرد کامل یا تجرد برزخی» متکی به آن است.

اما قبل از ورود در این بحث ذکر این نکته را لازم می‌دانیم که تعلق روح به بدن انسان- آنچنان که بعضی گمان کرده‌اند- تعلقی از قبیل حلول (فی‌المثل مانند ورود باد در مشک نیست)- بلکه یکنوع ارتباط و پیوندی بر اساس حاکمیت روح بر تن و تصرف و تدبیر آن است که بعضی آن را تشبیه به تعلق «معنا» به «لفظ» کرده‌اند.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۳۱

البتّه این مسأله در لابلای بحث استقلال روح روشن خواهد شد.

اکنون به اصل سخن باز می‌گردیم.

در این که انسان با سنگ و چوب بی‌روح فرق دارد شکی نیست، زیرا ما به خوبی احساس می‌کنیم که با موجودات بی‌جان و حتّی با گیاهان تفاوت داریم، ما می‌فهمیم، تصور می‌کنیم، تصمیم می‌گیریم، اراده داریم، عشق می‌ورزیم متنفر می‌شویم، و ...

ولی گیاهان و سنگ‌ها هیچ یک از این احساسات را ندارند، بنابراین میان ما و آنها یک تفاوت اصولی وجود دارد، و آن چیزی است که روح انسانی می‌نامیم.

نه مادی‌ها و نه هیچ دسته‌ای دیگر هرگز منکر اصل وجود «روح» و «روان» نیستند و به همین دلیل همه آنها روانشناسی (پسیکولوژی) و روانکاوی (پسیکانالیزم) را به عنوان یک علم مثبت می‌شناسند، این دو علم گرچه تقریباً از جهاتی مراحل طفولیت خود را طی می‌کنند، ولی به هر حال از علومی هستند که در دانشگاه‌های بزرگ دنیا وسیله استادان و دانش پژوهان تعقیب می‌شود، و همان‌گونه که خواهیم دید «روان» و «روح» دو حقیقت جدای از هم نیستند بلکه مراحل مختلف یک واقعیتند.

آنجا که سخن از ارتباط روح با جسم است تأثیر متقابل این دو در یکدیگر بیان می‌شود نام «روان» بر آن می‌گذاریم و آنجا که پدیده‌های روحی قطع نظر از جسم مورد بحث قرار می‌گیرند نام روح را به کار می‌بریم.

خلاصه اینکه هیچ‌کس انکار نمی‌کند که حقیقتی به نام روح و روان در ما وجود دارد.

اکنون باید دید جنگ دامنه‌دار میان «ماتریالیست‌ها» از یکسو و «فلاسفه متافیزیک و روحیون» از سوی دیگر در کجاست؟

پاسخ این است که: دانشمندان الهی و فلاسفه روحیون معتقدند غیر از موادی که جسم انسان را تشکیل می‌دهد، حقیقت و گوهر دیگری در او نهفته است که از جنس ماده نیست اما بدن آدمی تحت تأثیر مستقیم آن قرار دارد.

به عبارت دیگر، روح یک حقیقت ماورای طبیعی است که ساختمان و فعالیت آن از ساختمان و فعالیت جهان ماده جداست، درست است که دائماً با جهان ماده ارتباط دارند. ولی ماده و یا خاصیت ماده نیست!

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۳۲

در صف مقابل، فلاسفه مادی قرار دارند: آنها می‌گویند: ما موجودی مستقل از ماده بنام «روح» یا نام دیگر سراغ نداریم، هرچه هست همین ماده جسمانی و یا آثار فیزیکی و شیمیائی آن است.

ما دستگاهی به نام «مغز و اعصاب» داریم که بخش مهمی از اعمال حیاتی ما را انجام می‌دهند، و مانند سایر دستگاه‌های بدن مادی هستند و تحت قوانین ماده فعالیت می‌کنند.

فی‌المثل ما غده‌هایی در زیر زبان داریم بنام «غده‌های بزاق» که هم فعالیت فیزیکی دارند و هم شیمیائی، هنگامی که غذا وارد دهان می‌شود، این چاه‌های آرتزین! بطور خودکار و کاملًا اتوماتیک شروع به کار می‌کنند، و چنان حسابگرند که درست به همان اندازه که آب برای جویدن و نرم کردن غذا لازم است روی آن می‌پاشند؟ غذاهای آبدار، کم آب، خشک، هرکدام به اندازه نیاز خود، سهمیه‌ای از آب دهان دریافت می‌دارند!

مواد اسیدی خصوصاً هنگامی که زیاد غلیظ باشند، فعالیت این غده‌ها را افزایش می‌دهند، تا سهم بیشتری از آب دریافت دارند، و به اندازه کافی رقیق شوند و به دیوارهای معده زیانی نرسانند!

و هنگامی که غذا را فرو بردیم فعالیت این چاه‌ها خاموش می‌گردد، خلاصه، نظام عجیبی بر این چشمه‌ها جوشان حکومت می‌کند که اگر یک ساعت تعادل و حساب آنها بهم بخورد، یا دائماً آب از «لب و لوچه» ما سرازیر است و یا باندازه‌ای زبان و گلوی ما خشک می‌شود که لقمه در گلوی ما گیر می‌کند!

این کار «فیزیکی» بزاق است، ولی می‌دانیم کار مهم‌تر بزاق کار شیمیائی آن است، مواد مختلفی با آن آمیخته است که با غذا ترکیب می‌شوند و زحمت معده را کم می‌کنند.

ماتریالیست‌ها می‌گویند: سلسله اعصاب و مغز ما شبیه غده‌های بزاقی و مانند آن دارای فعالیت‌های فیزیکی و شیمیائی است (که به طور مجموع «فیزیکو شیمیائی» به آن گفته می‌شود) و همین فعالیت‌های «فیزیکو شیمیائی» است که ما نام آن را «پدیده‌های روحی» و یا «روح» می‌گذاریم.

آنها می‌گویند: هنگامی که مشغول فکر کردن هستیم یک سلسله امواج الکتریکی مخصوص از مغز ما برمی‌خیزد، این امواج را امروز با دستگاه‌هایی می‌گیرند و روی کاغذ ثبت می‌کنند، مخصوصاً در بیمارستان‌های روانی با مطالعه روی این امواج، راه‌هایی برای شناخت و درمان بیماران روانی پیدا می‌کنند، این فعالیت فیزیکی مغز ماست.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۳۳

علاوه بر این، سلول‌های مغز به هنگام فکر کردن، یا سایر فعالیت‌های روانی دارای یک رشته فعل و انفعالات شیمیائی هستند.

بنابراین روح و پدیده‌های روحی چیزی خواص فیزیکی و فعل و انفعالات شیمیایی سلول‌های مغزی و عصبی ما نمی‌باشد.

آنها از این بحث چنین نتیجه می‌گیرند:

۱- همان‌طور که فعالیت غده‌های بزاقی و اثرات مختلف آن قبل از بدن نبوده و بعد از آن نیز نخواهد بود، فعالیت‌های روحی ما نیز با پیدایش مغز و دستگاه اعصاب، موجود می‌شوند، و با مردن آن می‌میرند!

۲- روح از خواص جسم است، پس مادی است و جنبه ماورای طبیعی ندارد.

۳- روح مشمول تمام قوانینی است که بر جسم حکومت می‌کند.

۴- روح بدون بدن وجود مستقلی ندارد و نمی‌تواند داشته باشد.

***

۳- دلائل مادی‌ها بر عدم استقلال روح

مادی‌ها برای اثبات مدعای خود و اینکه روح و فکر و سایر پدیده‌های روحی همگی مادی هستند، یعنی از خواص فیزیکی و شیمیائی سلول‌های مغزی و عصبی می‌باشند شواهدی آورده‌اند که در زیر به آنها اشاره می‌شود:

۱- «به آسانی می‌توان نشان داد که با از کار افتادن یک قسمت از مغز یا سلسله اعصاب یک دسته از آثار روحی تعطیل می‌شود».[۱۶۵]

مثلًا آزمایش شده که اگر قسمت‌های خاصی از مغز کبوتر را برداریم نمی‌میرد، ولی بسیاری از معلومات خود را از دست می‌دهد، اگر غذا به او بدهند می‌خورد و هضم می‌کند و اگر ندهند و تنها دانه را در مقابل او بریزند نمی‌خورد و از گرسنگی می‌میرد؟

همچنین در پاره‌ای از ضربه‌های مغزی که بر انسان وارد می‌شود، و یا به علل بعضی از بیماری‌ها، قسمت‌هایی از مغز از کار می‌افتد، دیده شده که انسان قسمتی از معلومات خود را از دست می‌دهد.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۳۴

در جرائد خواندیم که یک جوان تحصیل کرده بر اثر یک ضربه مغزی در یک جادثه تمام حوادث گذشته زندگی خود را فراموش کرد، حتی مادر و خواهر خود را نمی‌شناخت! هنگامی که او را به خانه‌ای که در آن متولد و بزرگ شده بود بردند کاملًا برای او ناآشنا بود!!

اینها و نظایر آن نشان می‌دهد که رابطه نزدیکی در میان «فعالیت سلول‌های مغزی» و «پدیده‌های روحی» وجود دارد.

۲- «هنگام فکر کردن تغییرات مادی در سطح مغز بیشتر می‌شود، مغز بیشتر غذا می‌گیرد، و بیشتر مواد فسفری پس می‌دهد، موقع خواب که مغز کار تفکر را انجام نمی‌دهد کمتر غذا می‌گیرد، این خود دلیل بر مادی بودن آثار فکری است».[۱۶۶]

۳- مشاهدات نشان می‌دهد که وزن مغز متفکران عموماً بیش از حد متوسط است (حد متوسط مغز مردان در حدود ۱۴۰۰ گرم و حد متوسط مغز زنان مقداری از آن کمتر است)، این نشانه، دیگری بر مادی بودن روح است.

۴- اگر نیروی تفکر و تظاهرات روحی دلیل بر وجود روح مستقل باشد باید این معنا را در حیوانات نیز بپذیریم، زیرا آنها هم در حد خود ادراکاتی دارند!

خلاصه آنها می‌گویند ما احساس می‌کنیم که روح ما موجود مستقلی نیست، و پیشرفت‌های علوم مربوط به انسان‌شناسی نیز این واقعیت را تأیید می‌کند.

از مجموع این استدلالات چنین نتیجه می‌گیرند که پیشرفت و توسعه فیزیولژی انسانی و حیوانی روز به روز این حقیقت را واضح‌تر می‌سازد که میان پدیده‌های روحی و سلول‌های مغزی رابطه نزدیکی وجود دارد.

***

نقطه‌های تاریک این استدلال

اشتباه بزرگی که دامنگیر مادی‌ها در اینگونه استدلالات شده این است که «ابزار کار» را با «فاعل کار» اشتباه کرده‌اند.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۳۵

برای این‌که بدانیم چگونه آنها ابزار را با کننده کار اشتباه کرده‌اند، اجازه دهید یک مثال بیاوریم (دقت کنید).

از زمان «گالیله» باین طرف تحولی در مطالعه وضع آسمان‌ها پیدا شد. گالیله ایتالیائی به کمک یک عینک ساز، موفق به ساختن دوربین کوچولوئی شد ولی البتّه گالیله بسیار خوشحال بود و شب هنگام که به کمک آن به مطالعه ستارگان آسمان پرداخت، صحنه شگفت‌انگیزی در برابر چشم او آشکار گردید که تا آن روز هیچ انسان دیگری ندیده بود، او فهمید کشف مهمی کرده است و از آن روز به بعد کلیه مطالعه اسرار جهان بالا به دست انسان افتاد!

تا آن روز انسان شبیه پروانه‌ای بود که فقط چند شاخه اطراف خود را می‌دید، اما هنگامی که دوربین را به چشم گرفت، مقدار قابل ملاحظه‌ای از درختان اطراف خود را در این جنگل بزرگ آفرینش نیز مشاهده کرد.

این مسأله به تکامل خود ادامه داد تا اینکه دوربین‌های بزرگ نجومی ساخته شد که قطر عدسی آنها چندین متر بود. آنها را بر فراز کوه‌های بلند که در منطقه مناسبی از نظر صافی هوا قرار داشت نصب کردند، این دوربین‌ها که مجموع دستگاه آنها گاهی به اندازه یک عمارت چند طبقه می‌شد عوالمی از جهان بالا را به انسان نشان داد که چشم عادی حتّی یکهزارم آن را ندیده بود.

حال فکر کنید اگر روزی تکنولوژی بشر اجازه ساختمان دوربین‌هایی به قطر یکصد متر با تجهیزاتی به اندازه یک شهر دهد، چه عوالمی بر ما کشف خواهد شد؟! اکنون این سؤال پیش می‌آید که اگر این دوربین‌ها را از ما بگیرند به طور قطع بخشی یا بخش‌هایی از معلومات و مشاهدات ما درباره آسمان‌ها تعطیل خواهد شد، ولی آیا بیننده اصلی، ما هستیم یا دوربین است؟!

آیا دوربین و تلسکوپ ابزار کار ماست که بوسیله آن می‌بینیم و یا فاعل کار و بیننده واقعی است؟!

در مورد مغز نیز هیچ‌کس انکار نمی‌کند که بدون سلول‌های مغزی انجام تفکر و مانند آن ممکن نیست، ولی آیا مغز ابزار کار روح است؟ یا خود روح است؟!

کوتاه سخن اینکه: تمام دلائلی که مادی‌ها در اینجا آورده‌اند، فقط ثابت می‌کند که میان سلول‌های مغزی و ادراکات ما، ارتباط وجود دارد. ولی هیچکدام از آنها اثبات نمی‌کند که مغز انجام دهنده ادراکات است نه ابزار ادراک (دقت کنید).

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۳۶

و از اینجا روشن می‌شود اگر جسم مرده چیزی نمی‌فهمد، به خاطر این است که ارتباط روح آنها با بدن از بین رفته، نه اینکه روح، فانی شده است، درست همانند کشتی یا هواپیمائی که دستگاه بی‌سیم آن همه از کار افتاده است، کشتی و راهنمایان و ناخدایان کشتی وجود دارند اما ساحل‌نشینان نمی‌توانند با آنها رابطه‌ای برقرار سازند، زیرا وسیله ارتباطی از میان رفته است.

***

دلائل طرفداران استقلال روح

الف- خاصیت واقع نمائی (آگاهی از جهان برون).

نخستین سؤالی را که می‌توان از ماترلیست‌ها کرد این است که اگر افکار و پدیده‌های روحی همان خواص «فیزیکو شیمیائی» مغزند، باید «تفاوت اصولی» میان کار مغز و کار معده یا کلیه و کبد مثلًا نبوده باشد، زیرا کار معده «مثلًا» ترکیبی از فعالیت‌های فیزیکی و شیمیائی است، با حرکات مخصوص خود و ترشح اسیدهایی غذا را هضم و آماده جذب بدن می‌کند، و همچنین کار بزاق چنان که گفته شد ترکیبی از کار فیزیکی و شیمیائی است، در حالی که ما می‌بینیم کار روحی با همه آنها متفاوت است.

اعمال تمام دستگاه‌های بدن کم و بیش شباهت به یکدیگر دارند بجز «مغز» که وضع آن استثنائی است آنها همه مربوط به جنبه‌های داخلی است در حالی که پدیده‌های روحی جنبه خارجی دارند یعنی ما را از وضع بیرون وجود ما آگاه می‌کنند.

برای توضیح این سخن باید به چند نکته توجه کرد:

نخست اینکه: آیا جهانی بیرون از وجود ما هست یا نه؟ مسلماً چنین جهانی وجود دارد، و ایده‌آلیست‌ها که وجود جهان خارج را انکار می‌کنند و می‌گویند هرچه هست «مائیم» و «تصورات ما»، و جهان خارج درست همانند صحنه‌هایی است که در خواب می‌بینیم، چیزی جز تصورات نیست، سخت در اشتباهند، و بهترین گواه اینکه خودشان به هنگام عمل رئالیست می‌شوند، و آنچه را در محیط کتابخانه خود می‌اندیشند هنگامی که به کوچه و خیابان و محیط زندگی معمولی قدم می‌گذارند همه را فراموش می‌کنند، و همه چیز را واقعی و حقیقی می‌شمرند!

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۳۷

دیگر اینکه آیا ما از وجود جهان بیرون آگاه هستیم یا نه؟

قطعاً پاسخ این سئوال نیز مثبت است، زیرا ما آگاهی زیادی از جهان بیرون خود داریم، و از موجوداتی که در اطراف ما، یا نقاط دوردست است، اطلاعات فراوانی در اختیار ما هست.

اکنون این سؤال پیش می‌آید آیا جهان خارج به درون وجود ما می‌آید؟ مسلماً نه، بلکه نقشه آن پیش ماست که با استفاده از خاصیت «واقع نمائی» به جهان بیرون وجود خود راه می‌یابیم.

این واقع نمائی نمی‌تواند تنها خواص فیزیکوشیمیائی مغز باشد، درست است که این خواص زائیده تأثرات ما از جهان بیرون، و به اصطلاح معلول آنها است، ولی درست همانند تأثیری است که غذا روی معده ما می‌گذارد، آیا تأثیر غذا روی معده و فعل و انفعال فیزیکی و شیمیائی آن سبب می‌شود که معده از غذاها آگاهی داشته باشد؟ پس چطور مغز ما می‌تواند از دنیای بیرون خود با خبر گردد؟!

به تعبیر دیگر: برای آگاهی از موجودات خارجی و عینی یک نوع احاطه بر آنها لازم است، و این احاطه کار سلول‌های مغزی نیست، سلول‌های مغزی تنها از خارج متأثر می‌شوند، و این تأثر، همانند تأثّر سایر دستگاه‌های بدن، از وضع خارج است، این موضوع را ما به خوبی درک می‌کنیم.

اگر تأثر از خارج دلیلی بر آگاهی ما از خارج باشد لازم است با معده و زبان خود نیز بفهمیم در حالی که چنین نیست، خلاصه وضع استثنائی ادراکات ما دلیل بر آن است که حقیقت دیگری در آن نهفته است، که نظامش با نظام قوانین فیزیکی و شیمیائی کاملًا تفاوت دارد، یعنی باید قبول کنیم که گوهر دیگری که ما نامش را روح می‌گذاریم در ما وجود دارد که سبب درک حقایق می‌شود (دقت کنید).

***

ب- وحدت شخصیت

اشاره

دلیل دیگری که برای استقلال روح می‌توان ذکر کرد، مسئله وحدت شخصیت در طول عمر آدمی است.

توضیح اینکه ما در هر چیز شک و تردید داشته باشیم در این موضوع تردیدی نداریم که «وجود داریم».

«من هستم» و در هستی خود تردید ندارم، و علم من به وجود خودم به اصطلاح «علم حضوری» است، نه علم «حصولی» یعنی من پیش خود حاضرم و از خودم جدا نیستم.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۳۸

بهر حال، آگاهی ما از خود از روشن‌ترین معلومات ماست، و احتیاج به استدلال ندارد، و استدلال معروفی که دکارت فیلسوف

معروف فرانسوی برای وجودش کرده که: «من فکر می‌کنم پس هستم» استدلال زاید و نادرستی به نظر می‌رسد، زیرا پیش از آنکه اثبات وجود خود کند، دوبار اعتراف به وجود خودش کرده! یک بار آنجا که می‌گوید «من» و بار دیگر که می‌گوید «می‌کنم» این از یکسو.

از سوی دیگر این «من» از آغاز تا پایان عمر یک واحد بیشتری نیست، «من امروز» همان «من دیروز» همان «من بیست سال قبل» می‌باشد. «من از کودکی تاکنون یک نفر بیشتر نبوده‌ام» من همان شخصی هستم که بوده‌ام و تا آخر عمر نیز همین شخص خواهم بود، نه شخص دیگر، البتّه درس خوانده‌ام، با سواد شده‌ام، تکامل یافته‌ام، و باز هم خواهم یافت، ولی یک آدم دیگر نشده‌ام، و به همین دلیل همه مردم از آغاز تا پایان عمر مرا یک آدم می‌شناسند، یک نام دارم، یک شناسنامه دارم و ...

اکنون حساب کنیم و ببینیم این موجود واحدی که سراسر عمر ما را پوشانده چیست؟ آیا ذرات و سلول‌های بدن ما و یا مجموعه سلول‌های مغزی و فعل و انفعالات آن است؟ اینها که در طول عمر ما بارها عوض می‌شوند و تقریباً در هفت سال یکبار تمام سلول‌ها تعویض می‌گردند، زیرا می‌دانیم در هر شبانه روز میلیون‌ها سلول در بدن ما می‌میرد، و میلیون‌ها سلول تازه جانشین آن می‌شود، همانند ساختمانی که تدریجاً آجرهای آن را برون آورند، و آجرهای تازه‌ای جای آن کار بگذارند، این ساختمان بعد از مدتی بکلی عوض می‌شود، اگر چه مردم سطحی متوجه نشوند، و یا همانند استخر بزرگی که از یک طرف آهسته آهسته آب وارد آن می‌شود، و از طرف دیگر خارج می‌گردد، بدیهی است بعد از مدتی تمام آب استخر عوض می‌شود، اگر چه افراد ظاهربین توجه نداشته باشند و آن را به همان حال ثابت ببینند.

به طور کلی هر موجودی که دریافت غذا می‌کند و از سوی دیگر مصرف غذا دارد تدریجاً «نوسازی» «تعویض» خواهد شد.

بنابراین یک آدم هفتاد ساله تقریباً ده بار تمام اجزای بدن او عوض شده است، روی این حساب اگر همانند مادی‌ها انسان را همان جسم و دستگاه‌های مغزی و عصبی و خواص فیزیکو شیمیائی آن بدانیم باید این «من» در ۷۰ سال ده بار عوض شده باشد و همان شخص سابق نباشد در حالی که هیچ وجدانی این سخن را نخواهد پذیرفت.

از اینجا روشن می‌شود که غیر از اجزای مادی، یک حقیقت واحد ثابت در سراسر عمر، وجود

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۳۹

دارد که همانند اجزای مادی تعویض نمی‌شود و اساس وجود ما را همان تشکیل می‌دهد و عامل وحدت شخصیت ما همان است.

*** پرهیز از یک اشتباه**

بعضی تصور می‌کنند سلول‌های مغزی عوض نمی‌شوند و می‌گویند: در کتاب‌های فیزیولوژی خوانده‌ایم که تعداد سلول‌های مغزی از آغاز تا آخر عمر یکسان است؛ یعنی هرگز کم و زیاد نمی‌گردد، بلکه فقط بزرگ می‌شوند، اما تولید مثل نمی‌کنند، و به همین جهت اگر ضایعه‌ای برای آنها پیش بیاید قابل ترمیم نیستند، بنابراین ما یک واحد ثابت در مجموع بدن داریم که همان سلول‌های مغزی است؟ و این حافظ وحدت شخصیت ماست.

امّا این اشتباه بزرگی است، زیرا آنها که این سخن را می‌گویند، دو مسأله را با یکدیگر اشتباه کرده‌اند، آنچه در علم امروز ثابت شده این است که سلول‌های مغزی از آغاز تا پایان عمر از نظر تعداد ثابت است، و کم و زیاد نمی‌شود. نه اینکه ذرات تشکیل دهنده این سلول‌ها تعویض نمی‌گردد، زیرا همان‌طور که گفتیم سلول‌های بدن دائماً غذا دریافت می‌کنند، و نیز تدریجاً ذرات کهنه را از دست می‌دهند، همانند همان استخر آبی که از یکسو آب به آن می‌ریزد و از سوی دیگر آب از آن خارج می‌شود، پس از مدتی از محتویات آن به کلی تعویض می‌گردد، اگر چه مقدار آب ثابت مانده است، بنابراین سلول‌های مغزی نیز عوض می‌شوند.[۱۶۷]

***

ج- عدل انطباق بزرگ و کوچک

فرض کنیم کنار دریای زیبایی نشسته‌ایم چند قایق کوچک و یک کشتی عظیم روی امواج آب در حرکتند، آفتاب را می‌بینیم که از یکسو غروب می‌کند و ماه را می‌بینیم که از سوی دیگر در حال طلوع کردن است.

مرغهای زیبایی دریایی دائماً روی آب می‌نشینند و برمی‌خیزند، و در یک سمت آن کوه عظیمی سر به

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۴۰

آسمان کشیده است.

اکنون، لحظاتی چشم خود را می‌بندیم و آنچه را دیده‌ایم در ذهن خود مجسم می‌نماییم: کوه با همان عظمت، دریا با همان وسعت، و کشتی عظیم با همان بزرگی که دارد در ذهن ما مجسم می‌شوند، یعنی همانند تابلوی فوق‌العاده بزرگی در برابر فکر ما یا در درون روح ما وجود دارند.

حال این سؤال پیش می‌آید که جای این نقشه بزرگ کجاست؟ آیا سلولهای فوق‌العاده کوچک مغزی می‌توانند چنین نقشه عظیمی را در خود جای دهند؟ مسلماً نه، بنابراین باید دارای بخش دیگری از وجود باشیم که مافوق این ماده جسمانی است و آن قدر وسیع است که تمام این نقشه‌ها را در خود جای می‌دهد.

آیا نقشه یک عمارت ۵۰۰ متری را می‌توان روی یک زمین چند متری پیاده کرد؟!

مسلماً پاسخ این سؤال منفی است، چون یک موجود بزرگتر با حفظ بزرگی خود منطبق بر موجود کوچکی نمی‌شود، لازمه انطباق این است که یا هر دو مساوی آن باشد یا نقشه کوچکتر باشد.

با این حال چگونه می‌توانیم نقشه‌های ذهنی فوق‌العاده بزرگی را در سلولهای کوچک مغزی خود جای دهیم؟

ما می‌توانیم کره زمین را با همان کمربند چهل میلیون متریش در ذهن خود ترسیم کنیم، ما می‌توانیم کره خورشید را که یک میلیون و دویست هزار مرتبه از کره زمین بزرگ است، و همچنین کهکشانهایی را که میلیونها بار از خورشید ما وسیعترند، همه را در فکر خود مجسم کنیم، این نقشه‌ها اگر بخواهند در سلولهای کوچک مغزی پیاده شوند طبق قانون «عدم انطباق بزرگ بر کوچک» امکانپذیر نیست، پس باید به وجودی مافوق این جسم اعتراف کنیم که مرکز پذیرش این نقشه‌های بزرگ می‌باشد.

* سؤال

ممکن است گفته شود، نقشه‌های ذهنی ما، همانند «میکروفیلمها» و یا «نقشه‌های جغرافیائی» است که در کنار آن یک عدد کسری نوشته شده مانند ۱۱۰۰۰۰۰۰ و یا

۱۱۰۰۰۰۰۰۰ که مقیاس کوچک شدن آن را نشان می‌دهد و به ما می‌فهماند که باید این نقشه را به همان نسبت بزرگ کنیم تا نقشه واقعی به دست آید، و نیز بسیار دیده‌ایم عکسی از کشتی غول پیکری گرفته شده که نمی‌تواند به تنهایی عظمت آن کشتی را نشان بدهد، و لذا قبل از گرفتن عکس برای نشان

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۴۱

دادن عظمت آن انسانی را در عرشه کشتی قرار می‌دهند و عکس آن دو را با هم می‌گیرند تا عظمت کشتی از طریق مقایسه روشن شود.

نقشه‌های ذهنی ما نیز تصویرهای بسیار کوچکی هستند که با مقیاسهای معینی کوچک شده‌اند، به هنگامی که به همان نسبت آنها را بزرگ کنیم نقشه واقعی به دست می‌آید، و مسلماً این نقشه‌ها کوچک و میکرو فیلمها می‌تواند به نوعی در سلولهای مغزی ما

جای گیرد (دقت کنید).

* پاسخ:

مسأله مهم اینجاست که میلکروفیلم‌ها را معمولًا یا به وسیله پروژکتورها بزرگ می‌کنند و روی پرده‌ای منعکس می‌نمایند یا در نقشه‌های جغرافیائی عددی که زیر آن نوشته شده است به ما کمک می‌کند که نقشه را در آن عدد ضرب کنیم و نقشه بزرگ واقعی را در ذهن خود منعکس نمائیم. حال این سئوال پیش می‌آید که آن پرده بزرگی که میکروفیلم‌های ذهنی ما روی آن به صورت عظیم منعکس می‌گردد کجاست.

آیا این پرده بزرگ همان سلول‌های مغزی هستند؟ قطعاً نه. و آن نقشه جغرافیائی کوچک را که ما در عدد بزرگ ضرب می‌کنیم و تبدیل به نقشه عظیمی می‌نماییم، مسلماً محلی لازم دارد، آیا می‌تواند سلول‌های کوچک مغزی باشد؟

به عبارت روشن‌تر: در مثال میکروفیلم و نقشه جغرافیایی آنچه در خارج وجود دارد، همان فیلم‌ها و نقشه‌های کوچک هستند، ولی در نقشه‌های ذهنی ما این نقشه‌ها درست به اندزه وجود خارجی آنها می‌باشند و قطعاً محلی لازم دارند به اندازه خودشان، می‌دانیم سلول‌های مغزی کوچک‌تر از آن است که بتواند آنها را با آن عظمت منعکس سازد.

کوتاه سخن اینکه: ما این نقشه‌های ذهنی را با همان بزرگی که در خارج دارند تصور می‌کنیم، و این تصویر عظیم نمی‌تواند در سلول کوچکی منعکس گردد بنابراین نیازمند به محلی است و از اینجا به وجود حقیقتی وراء این سلول‌ها پی می‌بریم که نامش را روح می‌گذاریم.

د- پدیده‌های روحی با کیفیات مادی هماهنگ نیستند

دلیل دیگری که می‌تواند ما را به استقلال روح و مادی نبودن آن رهنمون گردد این است که: در پدیده‌های روحی خواص و کیفیت‌هایی می‌بینیم که با خواص و کیفیت‌های موجودات مادی هیچ‌گونه

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۴۲

شباهت ندارد، زیرا:

اولًا: موجودات «زمان» می‌خواهند و جنبه تدریجی دارند.

ثانیاً: با گذشت زمان فرسوده می‌شوند.

ثالثاً: قابل تجزیه به اجزاء متعددی هستند.

ولی پدیده‌های ذهنی دارای این خواص و آثار نیستند، صحنه‌هایی که مثلًا از زمان کودکی در ذهن ما نقش بسته با گذشت زمان نه کهنه می‌شود و نه فرسوده، و همان شکل خود را حفظ کرده است، ممکن است مغز انسان فرسوده شود ولی با فرسوده شدن مغز خانه‌ای که نقشه‌ای از بیست سال قبل در ذهن ما ثبت شده فرسوده نمی‌گردد و از یک نوع ثبات که خاصیت جهان ماورای ماده است برخوردار است.

روح ما نسبت به نقش‌ها و عکس‌ها خلاقیت عجیبی دارد و در یک آن می‌توانیم بدون هیچ مقدمه‌ای هرگونه نقشی را در ذهن ترسیم کنیم، کرات آسمانی، کهکشان‌ها و یا موجودات زمینی، دریاها و کوه‌ها و مانند آن، این خاصیت یک موجود مادی نیست، بلکه نشانه موجودی وراء مادی است.

به علاوه ما می‌دانیم مثلًا ۲+/ ۲/ ۴ شکی نیست که طرفین این معادله را می‌توانیم تجزیه کنیم یعنی عدد دو را تجزیه نماییم، و یا عدد چهار را، ولی این «برابری» را هرگز نمی‌توانیم تجزیه کنیم و بگوییم برابری دو نیم دارد و هر نیمی غیر از نیم دیگر است، برای یک مفهوم غیرقابل تجزیه است یا وجود دارد و یا وجود ندارد هرگز نمی‌توان آن را دو نیم کرد.

این گونه مفاهیم ذهنی قابل تجزیه نیستند و به همین دلیل نمی‌توانند مادی باشند زیرا اگر مادی بودند، قابل تجزیه بودند، و باز به همین دلیل روح ما که مرکز چنین مفاهیم غیر مادی است نمی‌تواند مادی بوده باشد بنابراین مافوق ماده است (دقت کنید).[۱۶۸]

***

۵- آیا روح مجرد است؟

آیا روح انسان، فقط مستقل است، یعنی بعد از مرگ جسم و متلاشی شدن آن می‌تواند به بقاء خود ادامه دهد؟ یا علاوه بر استقلال دارای حالت تجرّد از مادّه نیز می‌باشد، یعنی خواصّ عمومی ماده را که عبارت

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۴۳

است از زمان و مکان و اجزاء ندارد.

گروهی از فلاسفه اصرار دارند که روح دارای تجرّد است و هیچ گونه کیفیات مادی، برای آن معنا ندارد، و بعضی از دلائل گذشته در مورد استقلال روح نیز به سوی این هدف جهت گیری شده است.

در حالی که بعضی دیگر، روح را نوعی مادّه لطیف می‌دانند، و به تعبیر دیگر آن را «نیمه مجرّد» می‌دانند، مجرّد از مادّه کثیف عنصری.

فی‌المثل ما یقین داریم که نور خواه به صورت امواج در اِتِر باشد یا به صورت ذرّات و «فتون»، نوعی جسم است، ولی مسلّماً حساب آن از اجسام معمولی جداست و قوانینی که بر اجسام معمولی حاکم است، بر آن حاکم نیست، به همین دلیل از اجسام شفّاف عبور می‌کند و خلاء و ملاء برای آن یکسان است.

آیا راستی روح انسان هم چیزی شبیه به این است؟ یا به کلّی مجرّد است و ماورای ماده اعم از مادّه لطیف و کثیف ولی از آنجا که اثبات تجرّد روح، یا مادّه لطیف بودن در مباحث مربوط به معاد تأثیر چندانی ندارد، آنچه مهم است همان استقلال روح و بقای آن بعد از متلاشی شدن جسم می‌باشد، ما از بحث بیشتر در این زمینه خودداری می‌کنیم، و آن را به مباحث فلسفی موکول می‌کنیم، همین اندازه می‌گوییم: روح مستقل خواه کاملًا مجرّد باشد یا جسم لطیف، می‌تواند بعد از فنای این جسم عنصری باقی و فعّال باشد و این گامی است به سوی جهان پس از مرگ (دقت کنید).

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۴۴

معاد جسمانی

اشاره

اشاره:

آیا حیات بعد از مرگ، تنها جنبه «روحانی» دارد؟ یعنی انسان بعد از مردن برای همیشه از این بدن جدا می‌گردد، بدن می‌پوسد و متلاشی می‌شود، و زندگی جاویدان سرای دیگر تنها مربوط به روح است؟

یا اینکه زندگی بعد از مرگ در هر دو جنبه صورت می‌گیرد، هم این جسم مادی باز می‌گردد و هم روح و بار دیگر با یکدیگر متّحد می‌شوند؟ یا اینکه فقط جنبه جسمانی دارد یعنی تنها جسم باز می‌گردد و روح چیزی جز آثار و خواص این جسم نیست؟

یا اینکه: معاد جنبه «روحانی» و «نیمه جسمانی» دارد، یعنی روح و جسم هر دو باز می‌گردند و با هم متحد می‌شوند، اما نه این جسم

مادی عنصری، بلکه جسم لطیفی که برتر از این جسم و عصاره آن است؟

هریک از چهار نظریه فوق، طرفدارانی دارد اما آنچه به وضوح از قرآن مجید استفاده می‌شود و صداها آیه دلالت بر آن دارد، معاد روحانی و جسمانی است (با همین جسم مادّی) و از آنجا که بازگشت روح در میان دانشمندان و فلاسفه، مسلّم است، تعبیر به «معاد جسمانی» می‌شود در حالی که منظور «معاد روحانی و جسمانی» است.

با این اشاره به قرآن مجید باز می‌گردیم، و به آیاتی که با صراحت از معاد جسمانی سخن می‌گوید، گوش جان می‌سپاریم:

از آنجا که این آیات، بسیار فراوان است آنها را در «نه گروه» دسته‌بندی کرده و از هر گروه نمونه‌هایی در اینجا می‌آوریم:

***

گروه اوّل:

اشاره

آیاتی که به منکران معاد که پیوسته از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سؤال می‌کردند چگونه وقتی ما خاك

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۴۵

شدیم، یا به صورت عظام رمیم (استخوان‌های پوسیده) درآمدیم، به زندگی مجدّد باز می‌گردیم؟ پاسخ می‌گوید، و با صراحت این مطلب را بازگو می‌کند که خدا قادر بر این کار است، که همین استخوان‌های پوسیده را از نو حیات و زندگی ببخشد (آری همین جسم مادی عنصری را زنده می‌کند) مانند:

۱- وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلًا وَ نَسِیَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ یُحْیِی الْعِظامَ وَ هِیَ رَمیمٌ قُلْ یُحْییهَا الَّذی انْشأَها اوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِکُلِّ خَلْقٍ عَلیمٌ.

(یس- ۷۸ و ۷۹)

۲- ایَحْسَبُ الأَنْسانُ انْ لَنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ- بَلَی قادِرینَ عَلَی انْ نُسَوِّیَ بَنانَهُ.

(قیامت- ۳ و ۴)

۳- ایَعِدُکُمْ انَّکُمْ اذا مِتُّمْ وَ کُنْتُمْ تُراباً وَ عِظاماً انَّکُمْ مُخْرَجُوْنَ- هَیْهاتَ هَیْهاتَ لِما تُوْعَدُونَ.

(مؤمنون- ۳۵ و ۳۶)

۴- وَ کانُوا یَقُولُونَ اذا مِتْنا وَ کُنّا تُراباً وَ عِظاماً انّا لَمَبْعُوثُونَ- اوَ آبائُنا الْاوَّلُونَ- قُلْ انَّ الْاوَّلینَ وَ الْاخِرینَ- لَمَجْمُوعُونَ الی مِیْقاتِ یَوْمٍ مَعْلُومٍ.

(واقعه- ۴۷ تا ۵۰)

۵- ذلِکَ جَزائُهُمْ بِانَّهُمْ کَفَرُوا بِآیاتِنا وَ قالُواءَ اذا کُنّا عِظاماً وَ رُفاتاً انّا لَمَبْعُوثُوْنَ خَلْقاً جَدیداً.

(اسراء- ۹۸)[۱۶۹]

ترجمه:

۱- و برای ما مثالی زد و آفرینش خود را فراموش کرد و گفت: چه کسی این استخوانها را زنده می‌کند در حالی که پوسیده است بگو: همان کسی آن را زنده می‌کند، که نخستین بار آفرید، و او به هر مخلوقی آگاه است!

۲- آیا انسان می‌پندارد که استخوان‌های او را جمع نخواهیم کرد- آری قادریم که

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۴۶

(حتی خطوط سر) انگشتان او را موزون و مرتب کنیم.

۳- آیا او به شما وعده می‌دهد هنگامی که مردید و خاک و استخوان شدید بار دیگر (از قبرها) خارج می‌شوید؟- هیهات، هیهات از این وعده‌هایی که به شما داده می‌شود.

۴- و می‌گفتند: هنگامی که ما مردیم و خاک و استخوان شدیم آیا برانگیخته خواهیم شد؟ با نیاکان نخستین ما؟- بگو اولین و آخرین- همگی در روز معینی جمع می‌شوند.

۵- این کیفر آنهاست به خاطر اینکه به آیات ما کافر شدند و گفتند آیا هنگامی که ما استخوان‌های پوسیده و خاک‌های پراکنده می‌شویم آیا بار دیگر آفرینش تازه‌ای خواهیم یافت.

***

تفسیر و جمع‌بندی

۱- چگونه استخوان‌های پوسیده زنده می‌شود؟

از آنجا که آیات فوق را در مباحث دیگر هم مورد توجه قرار داده‌ایم و تفسیر شده در اینجا فقط روی قسمت‌هایی که در این بحث باید دقیقاً مورد توجه واقع شود انگشت می‌گذاریم:

در آیه اوّل، با صراحت می‌گوید: همان خدایی که نخستین بار آن را آفرید بعد از آنکه به صورت استخوان پوسیده‌ای درآمد، بار دیگر او را زنده می‌کند.

جمله «یُحْیِیها» (آن استخوان پوسیده را زنده می‌کند) به قدری در معاد جسمانی صراحت دارد که اگر در قرآن مجید جز همین تعبیر وجود نداشت برای اثبات این مسأله کافی بود، در حالی که همان‌گونه که اشاره شد صدها آیه از معاد جسمانی خبر می‌دهد.

قابل توجه این‌که آیه فوق بر خصوص همین «جسم مادی عنصری» تکیه می‌کند نه جسم دیگری شبیه آن، یا جسم برزخی و نیمه مادّی.

***

در دومین آیه پندار کسانی را که گمان می‌کنند خداوند استخوان‌های انسان را جمع نخواهد کرد، مردود می‌شمرد، و با صراحت می‌گوید: نه فقط این کار را می‌کنیم بلکه قادریم که ظریفترین خصوصیات

پیام قرآن، ج‌۵، ص: ۲۴۷

آن (مانند خطوط سرانگشتان) را باز گردانیم و تنظیم کنیم.

صراحت این آیه نیز در معاد جسمانی به تمام معنا قابل توجه است.

***

سوّمین آیه سخنی از زبان قوم ثمود،[۱۷۰] در برابر پیامبرشان صالح، نقل می‌کند که آنها یکدیگر را مخاطب ساخته، در مذمّت این پیامبر بزرگ چنین می‌گفتند: «آیا او به شما وعده می‌دهد که وقتی از دنیا رفتید و خاک و استخوان شدید بار دیگر (از قبرها) خارج می‌شوید» (و لباس حیات در تن می‌پوشید).

هیهات «چه دور است این وعده‌های (دروغین) که به شما داده می‌شود»! (اَیَعِدُکُمْ اَنَّکُمْ اذْا مِتُّمْ وَ کُنْتُمْ تُراباً وَ عِظاماً اَنَّکُمْ مُخْرَجُوْنَ هَیْهاتَ هَیْهاتُ لِما تُوْعَدُونَ).

این تعبیرها به وضوح می‌رساند که پیامبرشان صالح (یا هود)، به آنها وعده معاد جسمانی می‌داد، و آنها با شدّت با او به مخالفت برخاستند، و سرانجام به خاطر این تکذیب‌ها گرفتار عذاب دردناکی شدند و نابود گشتند (چنان‌که در ذیل همین آیات در سوره حج آمده).

***

در چهارمین آیه، سخن از «اصحاب شمال» است (آنها که نامه اعمالشان به نشانه جرمشان به دست چپ آنها داده می‌شود) قرآن در مذمّت آنها، همین معنا را تکرار کرده، می گوید: آنها بر گناهان عظیم اصرار داشتند، و در مقام انکار معاد می گفتند: «مگر ممکن است هنگامی که ما مردیم و خاک و استخوان شدیم، بار دیگر باز گردیم» (وَ کانُوا یَقُولُونَ اذا مِتْناوَکُنّا تُراباً وَ عِظاماً انّا لَمَبْعُوثُونَ) این مذمّت شدید در واقع دفاعی است از این حقیقت که استخوان‌های خاک شده، بار دیگر لباس حیات در تن می کند و زنده می‌شود.

***

در آیه پنجم (آخرین آیه) نیز با صراحت درباره گروهی از کفّار می گوید: «این آتش دوزخ، جزای آنهاست، به خاطر این که کافر شدند و می گفتند: آیا هنگامی که ما استخوان و خاک‌های پراکنده شدیم، بار

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۴۸

دیگر آفرینش جدیدی خواهیم یافت» (ذلِکَ جَزائُهُمْ بِانَّهُمْ کَفَرُوا بِایاتِنا وَ قالُوا اذا کُنّا عِظاماً وَ رُفاتاًءَ انّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدیداً).

ضمناً از این آیه استفاده می‌شود که منکران معاد جسمانی اهل دوزخند، و این تعبیر گواه دیگری بر مدّعاست.

از مجموع آیات فوق به خوبی نتیجه گرفته می‌شود که همین جسم مادی بعد از متلاشی شدن بار دیگر به حیات باز می گردد.

***

گروه دوّم:

اشاره

آیاتی‌است که می گوید انسان‌ها در قیامت از قبرها برمی‌خیزند، ناگفته پیداست که قبرها جایگاه جسم انسان‌هاست، و این تعبیر دلیل روشن دیگری بر معاد جسمانی است.

این آیات نیز در قرآن فراوان است که نمونه‌هایی از آن ذیلًا ملاحظه می کنید:

۱- وَ انَّ السّاعَةَ آتِیَةٌ لارَیْبَ فیها وَ انَّ اللَّه یَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُورِ.[۱۷۱]

(حج- ۷)

۲- وَ نُفِخَ فی الصُّورِ فَاذا هُمْ مِنَ الْاجْداثِ الی رَبِّهِمْ یَنْسِلُونَ.[۱۷۲]

(یس- ۵۱)

۳- قالُوا یا وَیْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا هذا ما وَعَدَ الرَّحْمنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ.

(یس- ۵۲)

ترجمه:

۱- و اینکه رستاخیز شکی در آن نیست و خداوند تمام کسانی را که در قبرها آرمیده‌اند زنده می کند.

۲- (بار دیگر) در صور دمیده می‌شود ناگهان آنها از قبرها شتابان به سوی (دادگاه)

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۴۹

پروردگارشان می‌روند.

۳- می گویند ای وای بر ما! چه کسی ما را از خوابگاه‌مان برانگیخت؟ (آری) این همان است که خداوند رحمن وعده داده و

فرستادگان (او) راست گفتند.

***

تفسیر و جمع‌بندی

۲- چگونه از قبرها بپا می‌خیزند؟

آیات فوق که تحت سه عنوان بیان شده (خارج شدن از قبور، اجداث، و مرقد) و به ضمیمه آیات متشابه مجموعاً هفت آیه می‌شود، به وضوح معاد جسمانی را تعقیب می‌کند.

در نخستین آیه می‌فرماید: «این به خاطر آن است که قیامت، می‌آید و در آن شکّی نیست و خداوند تمام کسانی را که در قبرها آرمیده‌اند زنده می‌کند» (وَ انَّ السّاعَةَ آتِيَةٌ لارَيْبَ فيها وَ انَّ اللّه يَبْعَثُ مَنْ فى الْقُبُورِ).

ناگفته پیداست، آنچه در قبرها آرمیده است جسم انسان‌هاست و این تعبیر نشان می‌دهد که همان جسم مادی، زندگی را از سر می‌گیرد.

***

در دوّمین آیه، به جای قبور تعبیر به «اجْداثْ» دیده می‌شود، «اجداث» جمع «جدث» (بر وزن قفس) به معنای قبر است، بعضی از ارباب لغت گفته‌اند «جدث» لغت «اهل تهامه» است، ولی «اهل نجد» به جای آن «جذف» می‌گویند.

به هر حال این تعبیر نیز مفهومی جز معاد جسمانی را ندارد، چرا که در قبرها، جسدها یا استخوان‌های پوسیده و خاک‌های آنها قرار دارد و خروج انسان‌ها در قیامت از این قبرها دلیل بر زنده شدن این بدنهاست.

***

در سوّمین آیه به تعبیر سوّمی برخورد می‌کنیم و آن مسأله قیام مردگان از «مرقد» های آنهاست، به این

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۵۰

ترتیب که گروهی از کافران هنگامی که خود را در سرائی دیگر و حیات نوین می‌بینند فریادشان بلند می‌شود، و «می‌گویند: ای وای بر ما! چه کسی ما را از خوابگاهمان برانگیخت» (قالُوا يا وَيْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا). «مرقد» از ماده «رُقُود» و «رُقاد» به معنای خواب در شب یا روز است، و بعضی از اهل لغت آن را مخصوص خواب شبانه دانسته‌اند، و گاه گفته شده که معنای اصلی آن، استقرار و خواب به هنگام گرفتار شدن در مشکلات است (خواب آرامبخش) و لذا در مورد توقّفی که به منظور رفع شدائد و مشکلات باشد نیز به کار می‌رود.

بنابراین «مَرْقَد» به معنای قرارگاه، استراحتگاه، و خوابگاه است، و این‌که در مورد «قبر» به کار رفته به خاطر آن است که میّت از مشکلات و گرفتاری‌های دینا رهایی می‌یابد و گویی در آنجا به خواب آرامبخشی فرو می‌رود.[۱۷۳]

به کار بردن این تعبیر در مورد قبرها از این نظر است که مرگ و خواب شباهت زیادی با هم دارند تا آنجا که گفته شده است النَّومُ اخُ الْمَوْتِ: «خواب برادر مرگ است».

بعضی گفته‌اند: هدف منکران معاد از انتخاب این تعبیر، این بوده که تردید خود را در مسأله زنده شدن بعد از مرگ مجدداً ابراز دارند که آیات ما واقعاً خواب بودیم و بیدار شدیم یا مرده بودیم و زنده گشتیم؟!

ولی چیزی نمی‌گذرد که خودشان به این سؤال خود پاسخ می‌گویند اعتراف می‌نمایند که «این همان چیزی است که خداوند رحمان وعده داده و فرستادگان او راست می‌گفتند»! (هذا ما وَعَدَ الرَّحْمنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ).

صحنه رستاخیز چنان گویا و دهشت‌انگیز است که هر انسانی لجوجی را به اعتراف صریح به واقعیت‌ها وا می‌دارد.

آنها با توصیف خداوند به «رحمان» گویا می‌خواهند ضمن اعتراف به خطای خود، دست به دامان رحمت الهی بزنند شاید گذشت‌های تاریک خود را از این طریق جبران نمایند.

به هر صورت، این تعبیر دلیل دیگری بر معاد جسمانی است، چرا که اگر معاد روحانی بود، مسأله «مرقد» مفهومی نداشت.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۵۱

***

گروه سوّم

اشاره

آیاتی که می‌گوید: انسان از خاک آفریده شده و باز هم به خاک بر می‌گردد، و بار دیگر از خاک محشور می‌شود، مانند:

۱- مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فیها نُعیدُکُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُکُمْ تارَةً اخْری

(طه- ۵۵)

۲- وَ اللَّه انْبَتَکُمْ مِنَ الْارْضِ نَباتاً- ثُمَّ یُعیدُکُمْ فیها وَ یُخْرِجُکُمْ اخْراجاً.

(نوح- ۱۷- ۱۸)

۳- قالَ فیها تَحْیَوْنَ وَ فیها تَمُوتُونَ وَ مِنْها تُخْرَجُونَ.

(اعراف- ۲۵)

ترجمه:

۱- ما شما را از آن (خاک) آفریدیم و در آن باز می‌گردانیم و از آن نیز بار دیگر شما را بیرون می‌آوریم.

۲- و خداوند شما را همچون گیاهی از زمین رویانید!- سپس شما را به همان زمین باز می‌گرداند، و بار دیگر شما را خارج می‌سازد.

۳- فرمود: در آن (زمین) زنده می‌شوید، و در آن می‌میرید و از آن (رستاخیز) بیرون خواهید آمد.

***

تفسیر و جمع‌بندی

۳- بار دیگر از خاک محشور می‌شوید

نخستین آیه در لابلای داستان موسی و فرعون، آمده است، ولی سخن از سوی خداوند متعال است،

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۵۲

اشاره به زمین (ارض) که در آیات پیشین آمده می‌فرماید: «ما شما را از آن آفریدیم و در آن باز می‌گردانیم و بار دیگر نیز شما را از آن خارج می‌سازیم» (مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فیها نُعیدُکُم وَ مِنْها نُخْرِجُکُمْ تارَةً أُخْرَی .

آغاز وجود همه ما از خاک بود، یا به دلیل اینکه همه از آدم هستیم و آدم از خاک است، یا به خاطر اینکه تمام موادّ غذایی که گوشت و پوست و استخوان ما از آن تشکیل شده از خاک گرفته می‌شود (از گیاهان یا حیواناتی که از گیاهان تغذیه می‌کنند).

و بازگشت همه ما نیز مسلّماً به خاک خواهد بود، و رستاخیز ما نیز از خاک صورت می‌گیرد، و این دلیل روشنی است بر مسأله

معاد جسمانی.

این تعبیر ضمن این‌که پاسخی است به گفته کسانی که معاد را غیر ممکن می‌شمردند که چگونه اجساد خاک شده زنده می‌شود، غافل از این‌که همه ما در آغاز نیز از خاک بودیم، هشداری است به همه طاغیان و گردنکشان و متکبران و افرادی همچون فرعون و اطرافیان او که بدانند همه در آغاز خاک بودند، و بازهم به خاک باز می‌گردند؛ و دگر بار از خاک برمی‌خیزند و در دادگاه عدل الهی حاضر می‌شوند، اندکی اندیشه در این خطر سیر وجودی انسان کافی است که غرور او را درهم بشکند و روح تواضع و تسلیم در مقابل حق را در او زنده کند.

***

دوّمین آیه از زبان نوح علیه السلام پیامبر بزرگ خداست که انسان‌ها را تشبیه به گیاهانی کرده که از زمین می‌رویند، می‌فرماید:

«خداوند شما را همچون گیاهی از زمین رویانید» (وَ اللَّه انْبَتَكُمْ مِنَ الْارْضِ نَباتاً).

«سپس همه شما را به زمین باز می‌گرداند» (ثُمَّ يُعيدُكُمْ فيها).

«و بار دیگر شما را از همان زمین خارج می‌سازد» (وَ يُخْرِجُكُمْ اخْراجاً)[۱۷۴]

تعبیر به «انبات» (رویانیدن) در مورد انسان‌ها تعبیر بسیار ظریفی است که نشان می‌دهد، قوانین حاکم بر حیات گیاهی و حیات انسانی شباهت زیادی با هم دارند، به علاوه کار خداوند در مورد انسان‌ها تنها کار یک معلّم و استاد نیست، بلکه شباهت زیادی به کار باغبان دارد که بذرها را در محیط مساعد

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۵۳

می‌پاشد، و آنها را آبیاری می‌کند، تا استعدادهای نهفته آنها شکوفا شود!

می‌دانیم گیاهانی حق حیات دارند که رو به رشد و نموّ باشند، گل یا میوه یا سایه و طراوتی داشته باشند، وگرنه چوپ خشکی خواهند بود که تنها به درد سوزانیدن می‌خورند و این گونه است حال انسان.

بسوزند چوب درختان بی برسزا خود همین است مربی بری را!

به هر حال این آیه نیز دلالت روشنی بر معاد جسمانی دارد، چرا که می‌گوید به زمین باز می‌گردید و بار دیگر از زمین خارج می‌شوید، در آغاز خاک بودید و باز هم از خاک بر می‌خیزید. در سوّمین آیه که سخن از آدم و همسرش حوّا و نسل آنهاست، می‌فرماید: «خداوند به آنها گفت شما در زمین زنده می‌شوید و در آن می‌میرید و از آن (در قیامت) خارج خواهید شد» (قَالَ فِيهَا تَحْيَوْنَ وَفِيهَا تَمُوتُونَ وَمِنْهَا تُخْرَجُونَ .

جمله «وَ مِنْها تُخْرَجُونَ» (از آن یعنی زمین خارج می‌شوید) دلیل روشنی بر معاد جسمانی از دیدگاه قرآن مجید است، و با هیچ توجیهی نمی‌توان آن را بر معاد روحانی یا نیمه جسمانی منطبق ساخت.

این تعبیر نشان می‌دهد که مسأله معاد جسمانی از آغاز خلقت آدم علیه السلام مطرح بوده است و مخصوص زمانی نیست که اسلام ظاهر گشت و قرآن مجید نازل شد.

***

گروه چهارم:

اشاره

آیاتی است که بازگشت انسان را به حیات مجدّد، تشبیه به حیات زمین بعد از مرگ می‌کند، مانند:

۱- وَ اللَّهُ الَّذی ارْسَلَ الرِّیاحَ فَتُثیرُ سُحاباً فَسُقْناهُ الی بَلَدٍ مَیِّتٍ فَاحْیَیْنا بِهِ الْارْضَ بَعْدَ مَوتِها کَذلِکَ النُّشُوْرُ.

(فاطر- ۹)

۲- وَ احْیَیْنا بِهِ بَلْدَةً مَیْتاً کَذلکَ الْخُرُوجُ.[۱۷۵]

(ق- ۱۱)

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۵۴

ترجمه:

۱- خداونـد آن کس که بادهـا را فرسـتاد تـا ابرهایی را به حرکت در آورنـد، ما این ابرها را به سوی سـرزمین مرده‌ای می‌رانیم و به وسیله آن زمین را بعد از مردنش زنده می‌کنیم، رستاخیز نیز همین گونه است!

۲- و به وسیله باران زمین مرده را زنده کردیم آری زنده شدن مردگان نیز همین گونه است.

***

تفسیر و جمع‌بندی

۴- معاد همچون زنده شدن زمین‌های مرده است

تفسـیر این آیات در مباحث پیشـین به مناسبات دیگری گذشت، اکنون از این دیدگاه به آنها نگاه می‌کنیم که قرآن مجید، رستاخیز انسان‌هـا را تشـبیه به حیـات زمین به وسـیله نزول بـاران می‌کنـد، و بـا صـراحت می‌گویـد: (کَذلِکَ النُّشُورُ) «رسـتاخیز انسان‌هـا نیز همین‌گونه است».

و در مورد دیگری می‌گوید: (کَذلِکَ الْخُرُوجُ) «بیرون آمدن انسان‌ها (از قبرها) نیز همین‌گونه است».

این تعبیرات و تعبیرات مشـابه آن به خوبی حکـایت از معـاد جسـمانی دارد، چرا که اگر این جسم عنصـری بـار دیگر، لبـاس حیـات نمی‌پوشـید تشبیه آن به حیـات زمین بعـد از مرگش کاملًا بی‌تنـاسب بود، زیرا معـاد روحـانی چیزی جز بقـاء روح بعـد از مرگ تن نیست، بقای روح چه شباهتی به حیات زمین بعد از مرگ دارد؟!

همـان‌گونه که اشـاره کردیم، در قرآن آیات دیگری نیز به همین مضـمون با عبارات و در لباس‌های مختلف دیـده می‌شود که همه، دلائل معاد جسمانی است.

***

گروه پنجم:

اشاره

آیاتی است که نشان می‌دهد مخالفان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم یا سایر پیامبران در برابر مسأله معاد،

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۵۵

موضع‌گیری سختی داشتند، و ادعای زنده شدن بعد از مرگ را (نعوذ باللَّه) ادعایی جنون‌آمیز و عجیب و غریب می‌شمردند.

مسلماً اگر پیـامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم دعوت به سوی معاد روحانی می‌کرد، مطلب عجیبی نبود چرا که اقوام جاهلی نیز خود عقیده به بقای روح داشتند، و اصولًا بقای روح چیز عجیبی نبود.

به علاوه، خود این آیات نشان می‌دهد که تعجّب آنها از گرد آمدن اجزاء پراکنده انسان در درون خاک‌ها بود، به این آیات گوش

کنید:

۱- وَ قالَ الَّذینَ کَفَرُوا هَلْ نَدُلُّکُمْ عَلَی رَجُلٍ یُنَبِّئُکُمْ اذا مُزِّقْتُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ انَّکُمْ لَفی خَلْقٍ جَدیدٍ- افْتَرَی عَلَی اللَّه کَذِباً امْ بِهِ جِنَّةٌ. (سباء- ۷ و ۸)

۲- انْ هُوَ الّا رَجُلٌ افْتَری عَلَی اللَّهِ کَذِباً وَ ما نحْنُ لَهُ بِمُؤْمِنینَ.

مؤمنون- ۳۸)

ترجمه:

۱- کافران گفتند: آیا مردی را به شما نشان دهیم که خبر می‌دهد هنگامی که (مردید و خاك شدید و) سخت از هم متلاشی شدید (بار دیگر) آفرینش تازه‌ای خواهید یافت!- آیا او بر خدا دروغ بسته؟ یا به نوعی جنون گرفتار است؟!

۲- او فقط مرد دروغگویی است که بر خدا افترا بسته و ما هرگز به او ایمان نخواهیم آورد.

***

تفسیر و جمع‌بندی

۵- آیا ممکن است بار دیگر از خاک برخیزیم؟

این آیات نیز سابقاً تفسیر شده است، ولی در اینجا نگاه تازه‌ای به آنها از زاویه دیگری می‌کنیم، و آن اینکه مطابق آیه اوّل، مشرکان معاصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که به مخالفت با او برخاسته بودند از روی تعجّب

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۵۶

می‌گفتند: مردی پیدا شده که می‌گوید: وقتی شما خاك و پراکنده شدید بار دیگر آفرینش جدیدی پیدا می‌کنید، سپس این سخن را نشانه جنون یا دورغ بستن بر خدا معرفی می‌کردند: یعنی اگر او عاقل است برای اغفال مردم به خدا بسته، و اگر عاقل نیست، این سخنان از جنون او سرچشمه گرفته است!

و در آیه دوّم که از قول کفّار قوم ثمود در برابر پیامبرشان صالح علیه السلام است نیز همین معنا دیده می‌شود که آنها از مسأله معاد که از سوی حضرت صالح علیه السلام عنوان شده بود، سخت در شگفتی فرو رفته، و آن را یک نوع دروغ‌پردازی و افتری بر خدا می‌شمردند!

همه اینها نشان می‌دهد که دعوت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم یا صالح علیه السلام و سایر انبیاء، دعوت به سوی معاد جسمانی بوده است، وگرنه چنین برخوردهایی نسبت به آن بی‌معنا بود. اینها دلائل دیگری از قرآن مجید بر مسأله معاد جسمانی است.

***

گروه ششم:

اشاره

آیاتی است که از انواع نعمت‌های مادّی بهشت، میوه‌ها، نهرها، ارائک (تخت‌ها)، انواع شراب‌های طهور (نوشابه‌های حلال)، انواع لباس‌ها، سایه‌ها، درختان مختلف و انواع لذائذ جسمانی دیگر که آیات آن از شماره بیرون است، سخن می‌گوید.

مسلّماً همه این آیات را نمی‌توانیم بر معانی مجازی حمل کنیم، و الفاظ را بدون هیچ قرینه روشنی از معنای حقیقی آن منصرف

سازیم، درست است که میوه‌ها و شراب‌ها و لباس‌ها و ظروف و غذاهای بهشتی با آنچه در این دنیاست فرق بسیار دارد، و ما زندانیان این دنیای محدود نمی‌توانیم افق‌های وسیع عالم آخرت را به خوبی درک کنیم، ولی هرچه هست این نعمت‌ها، نعمت‌هایی است مادی که فقط تناسب با معاد جسمانی دارد.

البته نعمت‌های بهشتی منحصر به نعمت‌های مادی نیست و در کنار نعمت‌های مادی مواهب بی‌نظیر و غیر قابل توصیف معنوی و روحانی نیز وجود دارد، ولی اینها مانع وجود نعمت‌های مادی نیست.

به تعبیر دیگر چون معاد هم جنبه جسمانی دارد و هم جنبه روحانی، نعمت‌های بهشت نیز جنبه

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۵۷

روحانی و جسمانی هر دو دارد، بنابراین نمی‌توان آن را در بُعد روحانی خلاصه کرد و این همه آیات روشن را نادیده گرفت.

تعداد این آیات شاید به صدها آیه بالغ می‌گردد، نمونه‌هایی را که ذیلًا از نظر شما می‌گذرانیم تنها از یک سوره قرآن مجید- سوره الرّحمان- انتخاب شده است، شما خود حدیث مفصّل را از این مجمل بخوانید:

۱- وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ.

۲- ذَواتاً افْنانٍ.

۳- فيهما عَيْنانِ تَجْرِيانِ.

۴- فيهما مِنْ كُلِّ فاكِهَةٍ زَوْجانِ.

۵- مُتَّكِئِيْنَ عَلَى فُرُشٍ بَطائِنُها مِنْ اسْتَبْرَقٍ.

۶- وَ جَنَى الجَنَّتَيْنِ دانٍ

۷- و مِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ.

۸- فيهما عَيْنانِ نَضّاخَتانِ.

۹- فيهما فَاكِهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمّانٌ.

۱۰- فيهِنَّ خَيْراتٌ حِسانٌ.

۱۱- حُوْرٌ مَقتصُوراتٌ فی الْخِيامِ.

۱۲- لَمْ يَطْمِثْهُنَّ انْسٌ قَبْلَهُمْ و لا جانٌّ.

۱۳- مَتَّكِئِيْنَ عَلَى رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَ عَبْقَرِيٍّ حِسانٍ.

(سوره رحمان، آیات ۴۶ تا ۷۶)

ترجمه:

۱- و برای کسی که از مقام پروردگارش بترسد دو باغ بهشت است.

۲- آن دو باغ بهشت دارای انواع نعمت‌ها و درختان پرطراوت است.

۳- در آنها دو چشمه دائماً در جریان است.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۵۸

۴- در آن دو از هر میوه‌ای دو نوع وجود دارد.

۵- این در حالی است که آنها برفرش‌هایی تکیه کرده‌اند که آستر آنها از پارچه‌های ابریشمین است- و میوه‌های رسیده آن دو باغ بهشتی در دسترس است.

۶- و پایین‌تر از آنها دو بهشت دیگر است.

۷- در آنها دو چشمه در حال فوران است.

۸- در آنها میوه‌های فراوان و درخت و نخل و انار است.

۹- و در آن باغ‌های بهشتی زنانی هستند نیکو خلق و زیبا.

۱۰- حوریانی که در خیمه‌های بهشتی مستورند.

۱۱- زنانی که هیچ انس و جن قبلًا به آنها تماس نگرفته (و دوشیزه‌اند).

۱۲- این در حالی است که این بهشتیان بر تخت‌هایی تکیه زده‌اند که با بهترین و زیباترین پارچه‌های سبز رنگ پوشانده شده.

***

تفسیر و جمع‌بندی

۶- نعمت‌های مادی بهشت دلیل بر معاد جسمانی است.

همان‌گونه که مشاهده می‌کنید تنها در سوره الرّحمن که یکی از سوره‌های نسبتاً کوتاه قرآن مجید است حدّاقل به دوازده قسمت از نعمت‌هـای مادی بهشت اشاره شـده است: باغ‌های بهشتی، درختان متنوّع و پرطروات، میوه‌های مختلف و رنگارنگ آنها، حتّی طرز قرار گرفتن میوه‌هـا و در دسترس بودن برای همه بهشتیـان، فرش‌هـای بهشتی، و حتی پارچه‌های زیبا و جالب آنها، همسـران بهشتی، همسـرانی بکر از هر جهت که همچون یاقوت و مرجانند، چشـمه‌های آب جاری و در حال فوران، حوریانی که در خیمه‌های بهشتی مستورند، تخت‌هایی که با پارچه‌های زیبا تزیین شده و بر آن تکیه می‌زنند و مانند اینها.

در سوره‌های دیگر قرآن‌مجیـد نیز نمونه‌های بسـیار زیادی از نهرهای بهشتی با نام‌ها و محتواهای مختلف، و شـراب‌های طهور، انواع ظروف مختلف که غـذاها یا نوشابه‌های بهشتیان در آن خواهـد بود، غرفه‌های بهشتی، تخت‌هایی که در مقابل یکدیگر قرار گرفته و بهشتیان بر آنها تکیه کرده و مجالس انس

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۵۹

تشکیل می‌دهند.

گاه این نعمت‌های مادّی بهشت چنان در آیات، پشت سـر هم ذکر شـده که جای هیـچ شک و تردیـد باقی نمی‌گـذارد، به این چند آیه کوتاه و زیبا و پرمحتوی از سوره «غاشیه» نیز گوش فرا دهید:

وُجُوهٌ یَوْمِئِذٍ ناعِمَةٌ.

فی جَنَّةٍ عالِیَةٍ.

فیْها عَیْنٌ جارِیَةٌ.

فیها سُرُرٌ مَرْفُوْعَةٌ.

وَ اکْوابٌ مَوْضُوعَةٌ.

وَ نَمارِقُ مَصْفُوفَةٌ.

وَ زَرابِیُّ مَبْثُوثَةٌ (غاشیه آیات ۸ تا ۱۶).

صورت‌هایی در آن روز، شاداب و پرطراوت است.

در باغی از باغ‌های عالی بهشت.

در آن (باغ بهشتی) چشمه‌ای جاری است.

در آن تخت‌های زیبای بلندی است.

و قدح‌هایی که در کنار آن چشمه‌ها نهاده شده.

و بالش‌ها و پشتی‌های صف کشیده.

و فرش‌های فاخر گسترده.

در حقیقت هفت آیه از بیست و شش آیه این سوره، اشاره به همین معاد جسمانی و نعمت‌های مختلف جسمانی بهشت دارد و اگر به این ترتیب بخواهیم تمام آیات قرآن را در این زمینه جمع‌آوری کنیم عدد بزرگی را تشکیل می‌دهد.

در اینجا باز لازم می‌دانیم: دو نکته را یادآور شویم:

۱- مسلّماً نعمت‌های بهشتی منحصر به نعمت‌های مادّی نیست، بهشت نعمت‌های روحانی و معنوی فراوانی نیز دارد که به خواست خدا در بحث ویژه خود خواهد آمد، اصولًا چگونه ممکن است خداوند این همه نعمت‌های متنوع مادی برای ارضای جسم انسان فراهم سازد، ولی برای روح او که

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۶۰

قسمت مهم وجود او را تشکیل می‌دهد و از هر نظر برتر و بالاتر است، نعمت‌ها و مواهب شایسته و مناسبی فراهم نسازد؟ منتهی نعمت‌های روحانی چون شرح و بیان ندارد و جز با رسیدن به درک کردن، احساس نمی‌شود، شرح زیادی در آیات قرآن برای آن به چشم نمی‌خورد، در عین حال تعبیرات سربسته و فشرده و جالبی در این زمینه دیده می‌شود که گویای عمق و عظمت این نعمت‌هاست که مشروحاً در بحث مستقل خود خواهد آمد.

۲- بعضی با جرأت و جسارت، تمام این آیات را تأویل و توجیه می‌کنند و بر مفاهیمی غیر ظاهر آن حمل می‌کنند، و همه را کنایه از نعمت‌های معنوی می‌پندارند، در حالی که ضوابط شناخته شده باب الفاظ هرگز چنین اجازه‌ای را به ما نمی‌دهد و اگر بنا باشد ما به خود اجازه این همه توجیه‌ها و تأویلها بدهیم دیگر حجیّت ظواهر الفاظ مفهومی نخواهد داشت، و الفاظ وسیله انتقال مفاهیم نخواهد بود، و ارزش و اصالت خود را به کلی از دست می‌دهد، و این کار جرأتی است بر خدا و قرآن مجید.

***

گروه هفتم:

اشاره

آیاتی است که از کیفرها و مجازات‌ها مختلف مجرمان در قیامت سخن می‌گوید و بسیاری از این مجازات‌ها جنبه جسمانی دارد، اگر معاد تنها جنبه روحانی داشته باشد باید تمام این تعبیرات را به معانی مجازی حمل کرد، در حالی که هیچ مجوّزی برای این کار وجود ندارد.

در اینجا نیز تأکید می‌کنیم که مجازات‌های قیامت بر دو گونه است: عذاب‌های روحانی عذاب‌های جسمانی، و به هر دو قسمت در آیات قرآن اشاره شده است، هرچند عذاب‌های جسمانی به خاطر نکته‌ای که در بحث سابق اشاره شد در آیات قرآن بیشتر مورد توجه قرار گرفته است.

این آیات، بسیار فراوان است، به عنوان نمونه به آیات زیر گوش فرا می‌دهیم:

۱- وَ اصْحابُ الشِّمالِ ما اصْحابُ الشِّمالِ- فی سَمُومٍ وَ حَمیمٍ- وَ ظِلٍّ مِنْ یَحْمُومٍ- لا بارِدٍ وَ لا کَریمٍ.

(واقعه- ۴۱ تا ۴۴)

۲- یَوْمَ یُحْمَی عَلَیْها فی نارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوَی بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُم وَ ظُهُورُهُم.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۶۱

(توبه- ۳۵)

۳- ... وَ قالُوا لا تَنْفِرُوا فِی الْحَرِّقُلْ نارُ جَهَنَّمَ اشَدُّ حرّاً لَوْ کانُوا یَفْقَهُونَ.

(توبه- ۸۱)

۴- ... کَمَنْ هُوَ خالِدٌ فی النّارِ وَ سُقُوا ماءً حَمیماً فَقَطَّعَ امْعائَهُمْ.

(محمد- ۱۵)

۵- یَوْمَ یُسْحَبُوْنَ فی النّارِ عَلَی وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ.

(قمر- ۴۸)

۶- تَصْلَی ناراً حامِیَةً- تُسْقَی مِنْ عَیْنٍ آنِیَةٍ- لَیْسَ لَهُمْ طَعامٌ الّا منْ ضَریعٍ- لا یُسْمِنُ وَ لا یُغْنی مِنْ جُوعٍ.

(غاشیه- ۴ تا ۷)

۷- انَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ- طَعامُ الْاثیمِ- کَالْمهلِ یَغْلی فی البُطُونِ- کَغَلْیِ الْحَمیمِ.

(دخان- ۴۳ تا ۴۶)

ترجمه:

۱- و اصحاب شمال چه اصحاب شمالی؟ (که نامه اعمالشان به نشانه جرمشان به دست چپ آنها داده می‌شود)- آنها در میان بادهای کشیده و آب سوزان قرار دارند- و در سایه دودهای متراکم و آتش‌زا! سایه‌ای که نه خنک است و نه مفید.

۲- در آن روز آنها را در آتش جهنم گرم و سوزان کرده و با آن صورت‌ها و پهلوها و پشتهایشان را داغ می‌کنند.

۳- ... و گفتند در این گرما حرکت (به سوی میدان) نکنید، به آنها بگو آتش دوزخ از این هم گرمتر است اگر بفهمند.

۴- همانند کسانی هستند که همیشه در آتش دوزخند و از آب جوشان نوشانده می‌شوند که امعاء آنها را از هم متلاشی می‌کند.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۶۲

۵- در آن روز که در آتش دوزخ، به صورتشان کشیده می‌شوند (و به آنها گفته می‌شود) بچشید آتش دوزخ را.

۶- و در آتش سوزان وارد می‌گردند- از چشمه‌ای فوق‌العاده داغ به آنها می‌نوشانند- طعامی جز الضَّریع (خار خشک تلخ و بدبو) ندارند- غذایی که نه آنها را فربه می‌کند و نه گرسنگی را فرو می‌نشاند.

۷- درخت زقوم- غذای گنه‌کاران است- همانند فلز گداخته در شکم‌ها می‌جوشد- جوششی همچون آب سوزان

***

تفسیر و جمع‌بندی

۷- کیفرهای مادی دوزخ دلیل دیگری است.

تفسیر این آیات از آن نظر که مورد توجه ما در این بحث است کاملًا روشن می‌باشد و نیاز به بحث زیادی ندارد، چرا که در این آیات سخن از آتش دوزخ به میان آمده، آتشی که مجرمان را در آن به صورت می‌کشانند، آتشی که درهم و دینارهایی که به صورت کنز و گنج درآمده و حقوق الهی آن پرداخته نشده است در آن گداخته می‌شود، و به وسیله آن، صورت پهلو و پشت صاحبان آنها را داغ می‌کنند!

سخن از بادهای کشنده سموم و آب‌سوزان و سایه‌های آتش‌زایی در میان است که در انتظار مجرمان می‌باشد.

سخن از صورت‌هایی است که در آن روز وارد آتش جهنم می گردد، و از چشمه‌های داغ و سوزانی است که به آنها می‌نوشانند و طعامی جز از ضریع (غذائی ناگوار) ندارند.

سخن از درخت زقوم است که غذای گنهکاران می‌باشد، سخن از نوشابه‌های سوزان است که به گنهکاران داده می‌شود.

همه اینها و موارد دیگر تشبیه آن، نشانه روشنی برای معاد جسمانی است، چرا که اگر معاد تنها جنبه روحانی داشت این گونه عذاب‌های جسمانی بی‌معنا به نظر می‌رسید.

***

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۶۳

گروه هشتم:

اشاره

آیاتی است که از اعضای بدن انسان در قیامت سخن می گوید، از دست و پا، چشم و گوش و زبان و دهان و صورت پوست تن که همگی دلیل بر معاد جسمانی است.

این آیات نیز در قرآن مجید فراوان است که نمونه‌های آن ذیلًا از نظر می گذرد:

۱- الْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلَی افْواهِهِمْ وَ تُکَلِّمُنا ایْدِیهِمْ وَ تَشْهَدُ ارْجُلُهُمْ بِما کانُوا یَکْسِبُونَ.

(یس- ۶۵)

۲- حَتّی اذا ما جائُوها شَهِدَ عَلَیْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ ابْصارُهُمْ وَ جُلُوْدُهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ.

(فصلت- ۲۰)

۳- وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنا قالُوا انْطَقَنَا اللَّهُ الَّذی انْطَقَ کُلَّ شَیی‌ءٍ.

(فصلت- ۲۱)

۴- فَامّا اوْتِیَ کِتابُهُ بَیمینِهِ فَیَقُولُ هاؤُمُ اقْرَءُوا کِتابِیَه ... وَ امَّا مَنْ اوتِیَ کِتَابَهُ بِشِمالِهِ فَیَقُوْلُ یا لَیْتَنی لَمْ اوْتَ کِتابِیَه.

(حاقّه- ۱۹ و ۲۵)

۵- وُجُوْهٌ یَوْمَئِذٍ مُسْفِرةٌ- ضاحِکَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ- وَ وُجُوْهٌ یَوْمَئِذٍ عَلَیْها غَبَرَةٌ تَرْهَقُها قَتَرَةٌ.

(عبس- ۳۸ تا ۴۱)

ترجمه:

۱- امروز بر دهان آنها مهر می‌نهیم، و دستهایشان با ما سخن می گویند و پاهایشان کارهایی را که انجام می‌دادند شهادت می‌دهند.

۲- وقتی به آن می‌رسند گوش‌ها و چشم‌ها و پوست‌های تنشان به اعمال آنها گواهی می‌دهند.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۶۴

۳- آنها به پوست‌های تن خود می گویند: چرا بر ضد ما گواهی دادید؟ آنها جواب می‌دهند همان خدایی که هر موجودی را به نطق درآورده ما را گویا ساخته.

۴- اما کسی که نامه اعمالش به دست راست اوست (از فرط خوشحالی و مباهات) فریاد می‌زند که (ای اهل محشر!) نامه اعمال مرا بگیرید و بخوانید ... اما کسی که نامه اعمال او به دست چپش داده شود می گوید: ای کاش هر گز نامه اعمالم به من داده نمی‌شد.

۵- صورت‌هایی در آن روز گشاده و نورانی است- خندان و مسرور است- و صورت‌هایی در آن روز غبارآلود است- و دود تاریکی آنها را پوشانده.

***

تفسیر و جمع‌بندی

۸- سخن گفتن اعضای بدن دلیل زنده دیگری است

از آنجا که این آیات در مباحث دیگر مانند بحث شاهدان روز قیامت و مبحث نامه اعمال مورد تفسیر قرار می‌گیرد، در اینجا تنها به یک اشاره اجمالی به تفسیر آنها پرداخته و از آن بعد که مورد توجه است (چگونگی دلالت آنها بر معاد جسمانی) بحث می‌کنیم.

در نخستین آیه گفتگو از مهر نهادن بر دهان‌ها و از کار افتادن موقّت زبان، و به سخن درآمدن دست‌ها و پاها و شهادت آنها بر اعمالی است که انسان انجام می‌داده است.

مسلماً این مسأله تنها با معاد جسمانی سازگار است، وگرنه در معاد روحانی نه دست و پائی در کار است و نه زبان و دهان، و نه سخن گفتن.

در آیه دوّم و سوّم، سخن از گواهی دادن گوش و چشم، و حتی پوست تن در آن دادگاه عظیم است، شاهد بر اعمالی که انجام می‌دادند.

البته این شهادت و گواهی ممکن است از این طریق باشد که خداوند قدرت تکلّم به آنها می‌دهد، و یا از طریق زبان حال، چرا که گوش و چشم و دست و پا و پوست بدن، آثار اعمال را، در خود ضبط و حفظ می‌کنند، و آن روز که «یوم البروز» است این آثار آشکار می‌گردد (شرح این سخن در بحث گواهان روز

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۶۵

قیامت به خواست خدا خواهد آمد).

در چهارمین آیه، سخن از کسانی است که نامه اعمالشان (به نشانه موفقیت و پیروزی و پاکی) به دست راستشان داده می‌شود، و با سر بلندی اهل محشر را دعوت به مطالعه آن می‌کنند!، و کسانی که به نشانه سوء اعمال نامه اعمالشان به دست چپ آنها داده می‌شود، و فریاد از آنها برمی‌خیزد که‌ای کاش نامه اعمال ما را به ما نمی‌دادند!

در این‌جا نه تنها روی اعضای مختلف بدن تکیه شده، بلکه به دست چپ و راست نیز اشاره گردیده است.

در پنجمین آیه، سخن از صورت‌های درخشنده صالحان، و صورت‌های سیاه و تاریک و غبار آلود طالحان و بدکاران است که آن تأکیدی است بر جسمانی بودن معاد.

علاوه بر آنچه در بالا- به عنوان نمونه- گفته شد آیات فراوان دیگری نیز در قرآن وجود دارد که سخن از غل و زنجیرهایی می‌گوید که در گردن یا دست و پای آنهاست (ابراهیم- ۴۳ و انسان- ۴).

و آیاتی که حتی از بعضی از عوارض جسمانی سخن می‌گوید، مانند خندیدن مؤمنان از وضع کفار در قیامت فَالْیَوْمَ الَّذینَ آمَنُوا مِنَ الْکُفّارِ یَضْحَکُونَ. (مطففین- ۳۴).

آیاتی که روز قیامت را روزی می‌شمرد که از شدت ترس و وحشت، چشم‌ها از حرکت باز می‌ایستد، گردن‌ها برافراشته، سرها به آسمان بلند کرده، و حتی پلک چشم‌ها از شدت رعب و ترس باز و بسته نمی‌شود: انَّما یُؤَخِّرهُمْ لِیَوْمٍ تَشْخَصُ فیهِ الْاَبْصارُ- مُهْطِعینَ مُقْنِعِی رُؤُسِهِمْ لا یَرتَدُّ الَیْهِمْ طَرْفُهُمْ. (ابراهیم- ۴۲ و ۴۳).

سخن از روزی است که ظالمان دست‌های خویش را از شدت حسرت به دندان می‌گزند: وَ یَوْمَ یَعَضُّ الظّالِمُ عَلَی یَدَیْهِ: فرقان- ۲۷).

و امثال اینها.

آیا می‌توان این همه آیات را بدون هیچ‌گونه دلیل روشنی حمل بر کنایه و مجاز کنیم و قواعد مسلّم، باب الفاظ را نادیده بگیریم؟!

***

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۶۶

گروه نهم:

آیـاتی است که نمونه‌های معاد را در این جهان در طول تاریـخ انبیاء و غیر آنان مشـخّص می‌کنـد، ماننـد داسـتان ابراهیم و مرغ‌های چهارگانه، سرگذشت عزیر یا ارمیای پیامبر، و همچنین داسـتان اصـحاب کهف، و ماجرای کشـته بنی‌اسـرائیل که شرح مبسوط همه آنها را قبلًا تحت عنوان «نمونه‌های عینی و تاریخی معاد» آوردیم.[۱۷۶]

تمـام این نمونه‌هـا به وضـوح روشن می‌سـازد که معـاد، تنهـا جنبه روحـانی نـدارد، بلکه جنبه جسـمانی نیز در آن هست، و سـؤال و جواب‌های انبیاء با مردم بر محور آن دور می‌زده است، و ارائه این نمونه‌ها برای اثبات معاد جسمانی بوده است.

و از آنجا که این آیات را مبسوطاً در گذشته نزدیک شرح داده‌ایم نیازی به تکرار و بحث در آن نمی‌بینیم.

***

نتیجه بحث

بـا توجه به گروه‌هـای نه گـانه از آیـات قرآن مجیـد که معاد جسـمانی را به وضوح و از طرق مختلف و با بیانات کاملًا متنوّع بازگو می‌کند (۱- آیاتی که می‌گوید خداوند بار دیگر استخوان‌های پوسیده و خاک شده را به حیات مجدد باز می‌گرداند، ۲- آیاتی که می‌گویـد انسان‌هـا در قیـامت از قبرها برانگیخته می‌شود، ۳- آیـاتی که می‌گویـد: انسان از خاک آفریـده شـده، باز هم به خاک بر می‌گردد، و بار دیگر از خاک زنده می‌شود، ۴- آیاتی که رستاخیز انسان‌ها را به زنده شدن زمین‌های مرده تشبیه می‌کند، ۵- آیاتی که از موضع‌گیری‌های سـخت دشـمنان اسلام در برابر مسأله معاد سخن می‌گوید- (با توجه به اینکه بسیاری از آنها معاد روحانی را قبول داشـتند، و از معاد جسـمانی وحشت و تعجب می‌کردنـد)، ۶- آیـاتی که از انواع نعمت‌های مادی بهشت صـحبت می‌کنـد، ۷- آیاتی که از انواع عذاب‌های جسمانی جهنم سخن می‌گوید، ۸- و بالأخره آیاتی که اعضای جسمانی انسان در قیامت مانند چشم و گوش و دست و پا و صورت و گردن، بحث می‌نماید. کمترین تردیدی باقی نمی‌ماند که از دیدگاه قرآن مجید مسأله معاد جسمانی (در کنار معاد

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۶۷

روحانی) از امور قطعی و مسلّم است و با توجه به صراحت و گستردگی آیات باید گفت: معاد جسـمانی از ضـروریات قرآن مجید است و آنها که راه دیگری را می‌پویند از قرآن و تعلیمات آن بیگانه اند اکنون به توضیحات باز می‌گردیم، و دلائل معاد جسمانی و ایرادات مخالفان را به شکل منطقی طرح کرده به نقد و بررسی آن می‌پردازیم.

***

توضیحات

معاد جسمانی در ترازوی عقل

آیا معاد با همین جسم مادّی عنصری، از طریق دلائل عقلی قابل اثبات است یا نه؟

بعضـی معتقدنـد دلیـل خاصـی از طریق عقـل بر این مسـأله نـداریم، همان‌گونه که دلیلی هم بر نفی آن نمی‌توان اقامه کرد، بنابراین

چون دلیلی بر محال بودن آن در دست نیست، شهادت کتاب اللّه و سنّت در این زمینه کافی است، بی‌آنکه احتیاج به توجیه و تأویلی باشد.[۱۷۷] و به تعبیر دیگر دلیل عقل از رسیدن به این مسأله، ناتوان است، و هنگامی که می‌بینیم دلیل نقل روی آن تأکید دارد، راهی جز پذیرش آن نیست.

این در حالی است که بعضی معاد جسمانی را مطابق دلیل عقل می‌دانند. و می‌گویند روح انسان همراه بدن، پرورش می‌یابد، مدارج کمال را می‌پیماید، و با آن شکل می‌گیرد.

به همین دلیل رابطه تنگاتنگی میان «روح» و «بدن» وجود دارد، و حالات هریک در دیگری منعکس می‌شود، ناراحتی‌های جسمی در روح اثر می‌گذارد، و ناراحتی‌های روحی در جسم، همچنین آرامش هریک در دیگری کاملًا مؤثر است.

به این ترتیب روح و جسم دو دوست دیرین هستند و با هم نشو و نما می‌یابند.

بدون شک مرگ، این رابطه را موقتاً قطع می‌کند، ولی برای اجرای عدالت الهی و رسیدن به پاداش یا کیفر کامل، باید این رابطه بار دیگر در سطحی عالی‌تر برقرار گردد، تا روح مرکب اصلی خود را بازیابد، و با آن بتواند جولان کند، از مواهب معنوی و مادّی جهان دیگر بهره گیرد، و یا از کیفرهای آن متألّم شود.

پیام قرآن ؛ ج۵ ؛ ص۲۶۸

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۶۸

کوتاه سخن اینکه: هریک از این دو بدون دیگری ناقص است و معاد کامل جز از طریق بازگشت هر دو امکان‌پذیر نیست.

درست است که کانون پاداش و کیفر، و لذّت و الم، روح است، ولی می‌دانیم که روح بسیاری از این لذّات و آلام را از طریق جسم دریافت می‌دارد و به وسیله آن پذیرا می‌شود، اگر پای جسم در میان نباشد این بخش از لذات و آلام به کلّی از میان می‌رود.

بنابراین عقل می‌گوید: این دو همان‌گونه که در این جهان با هم بودند در عالم دیگر نیز باید در کنار هم قرار داشته باشند، چرا که هر کدام بدون دیگری ناقص است (دقت کنید).

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۶۹

شبهات منکران معاد جسمانی

اشاره

حال ببینیم چرا گروهی از فلاسفه یا غیر آنها به سوی انکار این مسأله گام برداشته‌اند؟ و چه تنگناهایی سبب پذیرش این اعتقاد شده است؟

از مجموع بررسی‌های کلمات آنها چنین به نظر می‌رسد که «هشت عامل» زیر در این امر مؤثّر بوده است:

۱- محال بودن اعاده معدوم.

۲- شبهه آکل و مأکول.

۳- مشکل عوض شدن موادّ جسمانی در طول عمر.

۴- کمبود موادّ خاکی روی زمین.

۵- اگر معاد جسمانی در کره زمین روی دهد کمبود محل نیز مشکل دیگری است.

۶- چگونه جسم فانی می‌تواند حیات باقی داشته باشد؟

۷- جمع میان معاد روحانی و جسمانی، امکان ندارد.

۸- می‌دانیم جسم انسان در طول عمر بارها عوض می‌شود، آیا به هنگام معاد همه آنها برمی گردد یا بعضی؟ در اینجا به بررسی هریک از اشکالات فوق می‌پردازیم:

***

۱- مشکل «اعاده معدوم»

جمعی از علمای عقائد مسأله معاد جسمانی را به سوی بحث اعاده معدوم کشانده، و گفته‌اند چون جسم انسان به کلّی نابود می‌شود، بازگشت آن در قیامت از قبیل اعاده معدوم است، و می‌دانیم اعاده معدوم، محال است، و از اینجا مسأله معاد جسمانی مواجه با اشکال می گردد.

ولی با کمی دقّت روشن می‌شود، نه اعاده معدوم به آن صورت که در معاد است محال می‌باشد، و نه معاد از قبیل اعاده معدوم است.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۷۰

توضیح اینکه: فلاسفه دلائل متعددی بر محال بودن اعاده معدوم آورده‌اند، حتی معتقدند بازگشت چیزی که معدوم شده به عالم وجود، از اموری است که محال بودنش جزء بدیهیات است، زیرا بازگشت یک شیء باید با تمام مشخصاتش باشد، و مسلّماً چیزی که دیروز وجود داشته محال است امروز با تمام خصوصیات باز گردد، چرا که یکی از خصوصیاتش «وجود آن در روز گذشته» است، چطور ممکن است «دیروز» و «امروز» یکجا جمع شود؟ این تناقض است.

ولی اگر از این خصوصیت صرف‌نظر کنیم هیچ مانعی ندارد وجودی که در تمام جهات عین وجود اوّل است، فقط در زمان با آن متفاوت می‌باشد، ایجاد گردد. بدیهی است این موجود دقیقاً همان نیست، بلکه مثل آن است و به این ترتیب نزاع معروف محال بودن یا نبودن اعاده معدوم بازگشت به یک نزاع لفظی می کند، منکران می گویند: با تمام خصوصیات باز نمی گردد، و طرفداران می گویند: با تمام خصوصیات «منهای زمان» باز می گردد.

و بدون شک هیچ یک از معتقدان معاد جسمانی نمی گوید: جسمی که در دنیا بود با همان قید زمان گذشته در قیامت باز می گردد، بلکه منظور بازگشت آن در زمان دیگر است که از جهتی عین وجود گذشته است و از جهتی مثل آن است (دقت کنید).

از این گذشته، معاد به هیچ وجه اعاده معدوم نیست، زیرا روح که معدوم نمی‌شود، و عیناً باقی است، جسم نیز متلاشی و پراکنده و مبدّل به خاک می گردد، ولی هرگز نابود نمی‌شود، تنها چیزی که از دست می‌رود صورت ظاهری اوست، و در قیامت ذرّات خاک بار دیگر به صورت قبلی درمی‌آید، اگر سخن از اعاده معدوم باشد تنها در مورد صورت است که مثل آن در قیامت باز می گردد، ولی وجود روح از یک طرف و وحدت مادّه جسمانی از طرف دیگر، سبب حفظ شخصیّت آن انسان است، لذا می گوییم این همان فرد از انسان می‌باشد، چرا که روحش همان روح، و مادّه جسمانی همان، و صورت جسمانی شبیه به آن است، شاید تعبیر به «مثل» در آیه ۸۱ سوره یس اوَلَیْسَ الَّذی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْارْضِ بِقادِرٍ عَلَی انْ یَخْلُقَ مِثْلَهُمْ: «آیا کسی که آسمان‌ها و زمین را آفرید قادر نیست مثل آن انسان‌ها را بیافریند»؟! نیز ناظر به همین معنا می‌باشد.

جالب اینکه در حدیثی از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه کَلَّما نَضِجَتْ جُلودُهُمْ بَدَّلْنا هُمْ جُلُوْداً غَیْرَها لِیَذُوقُوا الْعَذابَ: «هر زمان پوست‌های تن آنها (دوزخیان) بسوزد، پوست‌های دیگری به جای آن قرار

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۷۱

می‌دهیم تا عذاب را بچشند». (نساء- ۵۶) در پاسخ سؤال «ابن ابی العوجاء» که سؤآل کرد: ما ذَنْبُ الغَیر؟: گناه آن پوست‌های دیگر چیست که ... باید بسوزند؟!

امام در پاسخ فرمود: هِیَ هِیَ وَ هِیَ غَیْرُها: «پوست‌های نو همان پوست‌های سابق است و در عین حال غیر آن است».

ابن ابی العوجـاء تقاضـای توضـیح بیشتر کرد و عرض نمود: مثـالی از امور دنیا در این زمینه برای من بزنیـد! امام فرمود: ارَأَیْتَ لَو انَّ رَجُلًا اخَذَ لَبِنَةً فَکَسَّرَها ثُمَّ رَدَّها فی مَلْبِنِها، فَهِیَ هِیَ وَ هِیَ غَیْرُها!: «این هماننـد آن است که کسـی خشتی را بشـکند و خرد کند، دو مرتبـه آن را در قـالب بریزد و به صـورت خشت تـازه‌ای درآورد، این خشت همـان خشت اوّل است، و در عین حـال غیر آن است»! (ماده اصلی آن همان است ولی صورت آن شبیه صورت سابق است).[۱۷۸]

***

۲- شبهه آکل و مأکول

سؤال دیگری کـه در ایـن بحث مطرح شـده همـان شـبهه «آکـل و مـأکول» است که در حقیقت یکی از پیچیـده‌ترین مبـاحث معـاد جسمانی است.

توضـیح اینکه: گاه اتفاق می‌افتـد که اجزای بـدن انسانی، جزو بدن انسان دیگری می‌شود، خواه به صورت مسـتقیم باشد، مثل اینکه در زمـان قحطی کسـی از گوشت انسـان دیگری تغـذیه کنـد، یـا به صورت غیر مسـتقیم مثـل اینکه بـدن انسـانی خاك شود و مواد غـذایی، و میوه‌هـا) تغـذیه کنـد، و یا حیوانی آن گیاه را بخورد، و انسانی از آن حیوان تغـذیه نمایـد، حتّی امکان دارد که بعضـی از اجزاء بدن انسان تجزیه و تبدیل به بخار و گاز شود و انسان دیگری از طریق استنشاق آن را وارد بدن خود سازد.

این نیز ممکن است که تمام بدن یك انسان تدریجاً جزء بدن انسان دیگری شود.

حال این سؤال پیش می‌آید که به هنگام بازگشت روح به بدن این اجزاء، جزء کدامین بدن خواهد بود؟

اگر جزء بـدن اوّل شود، بـدن‌های دیگر ناقص می‌گردد، و اگر جزء بدن‌های بعد شود، چیزی برای بدن اوّل باقی نمی‌ماند، به علاوه ممکن است یکی از این دو نفر انسان خوب و دیگری انسان بدکاری باشد تکلیف

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۷۲

این اجزاء چه خواهد شد؟

از شأن نزول سرگذشت ابراهیم و داستان مرغ‌های چهارگانه (بقره- ۲۶۰) نیز استفاده می‌شود که سؤال ابراهیم درباره معاد جسمانی و شـبهه آکـل و مـأکول بوده، چرا که مرداری را در کنـار دریـا مشاهـده کرد که بخشـی از آن در دریـا بود و حیوانـات دریـا آن را می‌خوردند، و بخشـی از آن در خشـکی و حیوانات خشکی از آن تغذیه می‌کردند، و همین مسأله ابراهیم علیه السلام را در فکر فرو برد، و تقاضای خود را مبنی بر ارائه معاد به پیشگاه خداوند عرضه نمود.

***

پاسخ:

در جواب این ایراد قدیمی پاسخ‌های مختلفی گفته شده است که معروفترین آنها اعتقاد به «اجزاء اصـلیّه» است، طرفداران این عقیده می‌گویند: بدن انسان مرکّب از دو گونه اجزاء است: اجزاء اصـلیّه، واجزاء غیر اصلیّه، اجزاء اصلیه همان است که هرگز در آن زیاده و نقصان، روی نمی‌دهد، و اجزاء غیر اصلیّه آنهاست که دائماً در معرض زیاده و نقصان است.

اجزاء اصـلیه بعـد از مرگ انسـان همواره بـاقی می‌مانـد و اگر هم خـاك شود، آن خاك جزء بـدن موجود دیگری نمی‌گردد، و در قیامت همین اجزاء، پرورش می‌یابد و بدن انسان را می‌سازد و روح به آن ملحق می‌شود.

گاه این نظر را با پاره‌ای از روایات نیز تأیید کرده‌اند از جمله: روایتی است که «مصدق بن صدقه» از «عمار بن موسی» از امام صادق علیه السلام نقل می کند، می گوید: از آن حضرت پرسیدم که آیا میّت تمام بدنش می‌پوسد؟ فرمود: آری، تا جایی که گوشت و استخوانی برای او باقی نمی‌ماند، مگر همان طینت (خاکی) که در آغاز از آن آفریده شده: فَانَّها لا تُبْلی وَ تَبْقی فی الْقَبْرِ مُسْتَدیرَةً، حَتّی یُخْلَقَ مِنْها کَما خُلِقَ مِنْها اوَّلَ مَرَّةٍ: «آن جزء نمی‌پوسد و در قبر به صورت مدوّر باقی می‌ماند، تا بار دیگر از آن آفریده شود همان‌گونه که در آغاز آفریده شد».[۱۷۹]

در روایت مرسله دیگری نیز از امام صادق علیه السلام نقل شده که در داستان ذبح گاو بنی‌اسرائیل فرمود:

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۷۳

فَاخَذُوا قِطْعَةً وَ هِی عَجْبُ الذَنَبِ الَّذی مِنْهُ خُلِقَ ابْنُ آدَمَ، وَ عَلَیْهِ یُرَکَّبُ اذا اریدَ خَلْقاً جَدیداً فَضَرَبُوهُ بِها: «پس قطعه‌ای از آن (گاو ذبح شده) را گرفتند که همان آخرین مهره ستون فقرات می‌باشد، همان چیزی که فرزندان آدم نیز از آن آفریده می‌شوند، و به هنگام آفرینش جدید بر آن ترکیب می‌یابند، و آن را بر آن مقتول زدند.[۱۸۰]

قابل توجه اینکه حدیث دوّم به خاطر مرسله بودن ضعیف است و حدیث اوّل نیز به خاطر اختلافی که در «عمرو بن سعید» است قابل گفتگوست، بعلاوه چنانکه خواهیم دید این روایات با ظاهر قرآن مجید سازگار نیست و لذا نمی‌توان روی آن تکیه کرد.

به هر حال مطالعات امروز علمای علوم تجربی این مسأله را نفی می کند و فرقی میان جزء بدن‌های انسان‌های دیگر گردد، و اینکه طرفداران اجزاء اصلیه معتقدند آخرین مهره ستون فقرات که در عربی آن را «عَجْبُ الذَّنَبْ» می‌نامند جزء اصلی است و با گذشت زمان از بین نمی‌رود مطلبی است که مشاهدات حسی آن را تأیید نمی کند، و بسیار شده است که در یک حادثه آتش سوزی تمام بدن تبدیل به خاکستر شده و در میان خاکسترها نیز تفاوتی دیده نمی‌شود.

از این گذشته نظریه فوق با ظاهر آیات قرآن نیز سازگار نیست چرا که قرآن مجید در پاسخ مرد عربی که استخوان پوسیده‌ای را همراه آورده بود و می گفت: چه کسی آن را زنده می کند، می‌فرماید: «همان کسی که در آغاز آن را آفرید، بار دیگر لباس حیات در تنش می‌پوشاند». و بسیار بعید به نظر می‌رسد که آن مرد عرب فقط، مهره آخر ستون فقرات را به دست گرفته بود و از آن سؤال می کرده است.

ظاهر داستان مرغ‌های چهارگانه ابراهیم نیز این است که تمام اجزاء از هم جدا شده باز می گردد.

به هر حال این پاسخ چیزی نیست که در شرایط فعلی و با توجه به متون قرآنی بتوان روی آن تکیه کرد.

و برای اثبات آن نمی‌توان به خبر واحد قناعت نمود.

***

بعضی دیگر در پاسخ «شبهه آکل و مأکول» راه دیگری را پیموده‌اند و گفته‌اند لزومی ندارد همان اجزاء سابق بدن باز گردد، زیرا شخصیّت انسان به روح اوست، و روح به هر جسمی تعلق گیرد، همان انسان اوّل

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۷۴

خواهد بود، لذا دگرگونی‌های جسم در طول عمر انسان و عوض شدن اجزاء و جانشین شدن اجزای دیگر، هرگز به وحدت شخصیت انسان زیانی نمی‌رساند.

بنابراین مانعی ندارد خداوند جسم دیگری بیافریند و روح به آن تعلق گیرد، و روح با این جسم در میان نعمت‌های بهشتی متنعم، و یا در دوزخ معذب گردد، و می‌دانیم که لذت و عذاب مربوط به روح است و جسم واسطه‌ای بیش نیست!

این پاسخ نیز صیح نیست، چرا که با بسیاری از آیات قرآن تعارض دارد، و همان‌گونه که در بحث‌های گذشته خواندیم قرآن مجید می گوید: همان استخوان‌های پوسیده از همان قبرها در قیامت بپا می‌خیزد، نه اینکه خداوند جسم دیگری می‌آفریند تا روح به آن

تعلق گیرد، بنابراین پاسخ مزبور نیز از درجه اعتبار ساقط است.

***

پاسخ نهایی شبهه آکل و مأکول

بهترین پاسخی که می‌توان به این سؤال داد نیاز به ذکر چند مقدمه دارد:

۱- می‌دانیم که اجزاء بـدن انسـان بارها از زمان کودکی تا هنگام مرگ عوض می‌شود حتی سـلول‌های مغزی با اینکه از نظر تعـداد کم و زیاد نمی‌شود، از نظر اجزاء عوض می‌گردد، زیرا از یک طرف «تغـذیه» می‌کننـد و از سوی دیگر «تحلیل» می‌رود، و این خود بـاعث تبـدیل کامل آنها با گـذشت زمان است، خلاصه اینکه در مـدتی در حـدود هفت سال تقریباً هیـچ‌یک از ذرات پیشـین بـدن انسان باقی نمی‌ماند.

ولی بایـد توجه داشت که ذرات قبلی به هنگـامی که آسـتانه مرگ قرار می‌گیرد همه خواص و آثـار خود را به سـلول‌های نو و تازه می‌سپارد، به همین دلیل خصوصـیات جسـمی انسان از رنگ و شـکل و قیافه گرفته، تا بقیه کیفیات جسمانی، با گذشت زمان ثابت هستند، این نیست مگر به خاطر انتقال صفات به سلول‌های تازه (دقت کنید).

بنابراین آخرین اجزاء بـدن هر انسانی که پس از مرگ مبدل به خاک می‌شود دارای مجموعه صـفاتی است که در طول عمر کسـب کرده و تاریخ گویائی است از سرگذشت جسم انسان در تمام عمر!

۲- درست است که اساس شخصیت انسان را روح انسان تشکیل می‌دهد ولی باید توجه داشت که

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۷۵

روح همراه جسم پرورش و تکامـل می‌یابـد، و هر دو در یکـدیگر تأثیر متقابل دارنـد، و لـذا همان‌طور که دو جسم از تمام جهات با هم شبیه نیسـتند دو روح از تمام جهات نیز با هم شـباهت نخواهند داشت، به همین دلیل هیچ روح بدون جسمی که با آن پرورش و تکامل پیدا کرده نمی‌تواند فعالیت کامل وسیع داشته باشد و لذا در رستاخیز باید همان جسم سابق باز گردد تا روح با پیوستن به آن فعالیت خود را در یک مرحله عالی‌تر از سرگیرد و از نتائج اعمالی که انجام داده بهره‌مند شود.

۳- هریک از ذرات بدن انسان تمام مشخصات جسمی او را در بردارد، یعنی اگر هریک از سلول‌های بدن را بتوانیم پرورش دهیم تا به صورت یک انسان کامل درآید آن انسان تمام صفات شخصی را که این جزء، از آن گرفته شده دارا خواهد بود (دقت کنید).

مگر روز نخست یـک سـلول بیشتر بود؟ همـان یک سـلول نطفه تمام صـفات او را در برداشت و تـدریجاً از راه تقسـیم به دو سـلول تبدیل شد، و دو سـلول به چهار سـلول، و به همین ترتیب تمام سلول‌های بدن انسان به وجود آمد، بنابراین هریک از سلول‌های بدن انسان شاخه‌ای از سـلول نخستین است، که اگر همانند او پرورش یابد انسانی شبیه به او از هر نظر خواهد ساخت که همان صفات او را دارا باشد.

۴- آنچه از آیات قرآن در زمینه معاد جسـمانی اسـتفاده می‌شود، این است که آخرین بـدن انسان که مبـدل به خاک شـده و در قبر قرار دارد به فرمان خـدا زنـده و آماده حساب و جزا می‌شود، آیات فراوانی که قبلًا درباره معاد جسـمانی از دیـدگاه قرآن گفته شـد گواه بر این معناست.

۵- یک بـدن ممکن نیست به تمام معنا متحـد با بـدن دیگری شود و به تعبیر دیگر تمام بـدن اوّل تمام بـدن دوّم گردد، بلکه بدن او اوّل تنها می‌تواند جزئی از بدن دوّم را تشکیل دهد زیرا بدن دوّم باید قبلًا وجود داشته باشد تا همه یا قسمتی از بدن اوّل را از طریق تجزیه جزء خود سازد.

بنابراین مانعی نـدارد که تمام بـدنی «جزء» بـدن دیگر گردد، اما ممکن نیست «کلّ» آن گردد، همان‌گونه که ممکن است بـدن‌های

متعددی جزء بدن دیگری شود ولی کلّ آن را تشکیل نمی‌دهد. (دقت کنید)

***

حال با توجه به مقدمات چهارگانه فوق به سراغ پاسخ اصلی شبهه آکل و مأکول می‌رویم:

قرآن صریحاً می‌گوید: آخرین ذرّاتی که در بدن انسان هنگام مرگ وجود دارد روز قیامت باز می‌گردد،

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۷۶

بنابراین اگر این ذرّات خاک شده جزء بدن انسان دیگری شود در قیامت به بدن صاحب اصلی یعنی بدن شخص اوّل باز می‌گردد، منتها خواهید گفت بدن دوّم ناقص می‌شود چرا که اجزائی را از دست می‌دهد، ولی بهتر آن است که گفته شود بدن دوّم کوچک و لاغر می‌شود (نه ناقص) زیرا اجزای بدن اوّل در تمام بدن دوّم پراکنده است نه در یک گوشه آن (چون هر غذایی که انسان می‌خورد به تمام بدن تقسیم می‌شود) بنابراین ممکن است یک انسانی که هفتاد کیلو وزن داشته نیمی از وزن خود و یا حتی تمام وزن خود به استثنای یک کیلوگرم یا کمتر از دست بدهد و بدن کوچکی از او بماند به اندازه دوران کودکی یا حالت جنینی!

ولی این موضوع مشکلی ایجاد نمی‌کند، چرا که این بدن کوچک تمام ویژگی‌های آن بدن بزرگ را دارد، و اگر نمو کند به صورت همان بدن بزرگ درمی‌آید.

مگر روز اوّل طفل نوزاد بدن کوچکی نداشت، و قبل از آن در دوران جنینی، موجود کوچکتری نبود؟

سپس رشد و نمو کرد به صورت انسان کاملی درآمد، بی‌آنکه شخصیت او عوض شود و شخص تازه‌ای گردد.

تنها سؤالی که در اینجا باقی می‌ماند این است که آن اجزاء خاصی که عضو دو بدن یا چند بدن گردیده، و یکی از آن بدن‌ها مربوط به انسان مطیع و دیگر گنهکاری بوده، چه سرنوشتی خواهد داشت؟

پاسخ این سؤال نیز مشکل نیست، زیرا همان‌گونه که قبلًا نیز اشاره شد پاداش و کیفر در حقیقت برای روح است، لذا هنگامی که این رابطه موقتاً به وسیله بی‌هوشی قطع می‌شود بدن را با چاقوی جراحی پاره پاره می‌کنند بی‌آنکه روح متألم شود.

به تعبیر دیگر بدن به تنهایی پاداش و کیفر و لذت والمی ندارد بلکه ابزاری است برای پاداش و کیفر و لذّت و الم روح انسان.

با توجه به آنچه گفته شد روشن می‌شود که معاد جسمانی طبق ظاهر آیات قرآن با همین بدن مادی عنصری صورت می‌گیرد، و در فرض آکل و مأکول بودن نیز مشکلی به وجود نمی‌آید.

ذکر این نکته نیز مؤکداً لازم است که بعضی از منکران معاد جسمانی برای آنکه سرپوشی بر گفتار خود در مجامع اسلامی، و در برابر آیات واضح قرآن بگذارند، تعبیراتی در زمینه معاد جسمانی دارند که در واقع بازگشت به معاد روحانی می‌کند، و یا معاد جسمانی بدون این جسم مادی است.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۷۷

گاه به سراغ جسم نوعی می‌روند و می‌گویند چون شخصیت انسان با روح اوست، این روح به هر جسمی تعلق گیرد همان شخص را تشکیل می‌دهد.

و گاه به سراغ جسم برزخی می‌روند و معاد را با آن اجسام لطیف نورانی می‌دانند.

و گاه می‌گویند شیئیت و هستی هرچیزی با صورت آن است، نه ماده آن، و آنجا که صورت وجود دارد، هستی آن شیء موجود است، و اقوام این صورت با روح انسان است، بنابراین هرجا روح باشد تمام شیئیت و هستی انسان موجود است.

هیچ یک از این تعبیرات با معاد جسمانی قرآنی که در آیات فراوان گذشته آمده هماهنگ نیست، و در واقع دلبستگی به کلمات جمعی از فلاسفه، و عدم توانایی بر حل مشکل آکل و مأکول سبب تمایل به اینگونه بحث‌ها شده است که از شأن یک عالم مسلمان و پای بند به قرآن دور است.

***

کمبود مواد خاکی زمین

مطلب دیگری که ذهن بعضی را به خود مشغول داشته، و به صورت مشکلی در مبحث معاد جسمانی درآمده، مسأله کمبود موادّ خاکی روی زمین است.

توضیح اینکه: اگر انسان‌هایی که در طول تاریخ بر این کره خاکی قدم نهاده‌اند، و انسان‌هایی را که در آینده تا پایان دنیا قدم می‌نهند در نظر بگیریم، و فکر کنیم همه آنها تبدیل به خاک می‌شوند، مقادیر عظیمی از خاک را تشکیل خواهد داد که مجموع خاک‌های موجود روی زمین مشکل بتواند پاسخگوی این عدد عظیم باشد، مگر اینکه بگوییم انسان‌ها در آن روز به صورت آدمک‌های بسیار کوچکی محشور می‌شوند، و آن هم عجیب به نظر می‌رسد، به هر حال پیدایش مجدّد این همه انسان از خاک‌های موجود به این می‌ماند که بخواهند مثلًا با هزارتن آهن میلیون‌ها اتومبیل بسازند.

پاسخ:

چه خوب بود کسانی که این گونه ایرادها را مطرح می‌کنند کمی به خود زحمت می‌دادند که قلم و کاغذی به دست بگیرند و یک محاسبه اجمالی کنند، تا معلوم شود چه اندازه این گونه ایرادها از حقیقت

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۷۸

دور است؟

با توجّه به اینکه حدود ۶۵ تا ۷۰ درصد بدن هر انسانی آب است، مواد خاکی برای ساختمان بدن یک انسان به سی درصد وزن او تنزل می‌کند، ولی ما فرض می‌کنیم تمام وزن بدن را همان مواد خاکی تشکیل می‌دهد.

شما فکر می‌کنید یک متر مکعب خاک چقدر وزن داشته باشد؟

حدود دو الی سه تن!، و اگر هر انسانی را به طور متوسط شصت کیلوگرم حساب کنیم یک متر مکعب خاک جوابگوی ساختمان بدن چهل نفر انسان متوسّط است.

روی این حساب یک کیلومتر مکعب که در واقع یک «میلیارد متر مکعب» خاک است. می‌تواند جوابگوی جمعیتی در حدود هشت برابر جمعیت موجود امروز کره زمین باشد، و با توجه به اینکه جمعیت کره زمین در گذشته نسبت به امروز بسیار کم بوده، معلوم نیست که در تمام طول تاریخ زندگی بشر، چهل میلیارد نفر بر کره خاک آمده باشند.

تازه این حساب مربوط به یک کیلومتر مکعب خاک است که در برابر حجم کره زمین یکذرّه بسیار ناچیز است، که در حساب نیاید، حال فکر کنید اگر بجای یک کیلومتر مکعب، صد یا هزار یا یک میلیون کیلومتر مکعب را در نظر بگیریم که آن هم در مقابل حجم کره زمین چیز زیادی نیست، در این صورت با اعداد و ارقامی سر و کار خواهیم داشت که مطلب را بسیار روشن می‌سازد.

حالا که زحمت این محاسبه را کشیدید، بیایید در افق زمان نیز به سیر و حرکت بپردازیم.

فکر می‌کنید حد متوسط عمر یک انسان چند سال است؟ یا به تعبیر دیگر چند سال طول می‌کشد که یک نسل به کلی از میان برود و نسل دیگری جانشین آن گردد؟

شاید حد متوسط آن پنجاه سال باشد، یا کمی کمتر و بیشتر.

بنابراین یک کیلومتر مکعب خاک حداقل می‌تواند هشت نسل یعنی چهارصد سال را در بر بگیرد (البته اگر فرض کنیم جمعیت نسل‌های گذشته نیز به مقدار امروز بوده که قطعاً نبوده است).

بنابراین برای یک میلیون سال عمر بشر تنها دو هزار و پانصد کیلومتر مکعب خاک کافی است، و برای چهار میلیون سال فقط ده

هزار کیلومتر مکعب خاک لازم است.

و می‌دانیم عمر بشر روی کره زمین مطابق هیچ نظریه‌ای به چهار میلیون سال نمی‌رسد، و نمی‌دانیم تا

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۷۹

پایان دنیا چقدر فاصله باشد؟

به این ترتیب به هر حسابی که باشد مواد خاکی بدن انسان‌ها در تمام طول تاریخ تنها در یک گوشه کوچکی از زمین جای می‌گیرد، در یک مملکت کوچک ده هزار کیلومتر مربعی با عمق هزار متر.

تازه تمام این محاسبات را ما بسیار سخاوتمندانه انجام داده‌ایم، چرا که دستمان باز بود، نه آب‌های موجود در بدن انسان‌ها را به حساب آوردیم، نه نسل‌های گذشته را که عددشان نسبت به امروز بسیار کم بوده دست کم گرفتیم، و برای آینده دنیا نیز زمان طولانی در نظر گرفتیم.

کوتاه سخن اینکه: ادعای عدم کفایت خاک‌های کره زمین برای پاسخگویی به معاد جسمانی تنها از سوی کسی ممکن است گفته شود که آشنا با حساب‌های ساده چهار عمل اصلی نباشد! و یا کسی که به اصطلاح «چوب انداز صحبت می‌کند» و «گز نکرده پاره می‌نماید»!

***

۴- آیا کره زمین برای معاد همگان کافی است؟

این مشکل نیز ذهن جمعی را به خود مشغول ساخته که اگر معاد جسمانی باشد و همه مردم جهان در سراسر تاریخ همزمان رستاخیز داشته باشند کره زمین گنجایش همه آنها را نخواهد داشت، خلاصه اینکه اگر تمام مشکلات در مورد معاد جسمانی حل شود، تازه برای بازگشت این همه انسان جائز نخواهد بود، زیرا هم اکنون وسعت کره زمین در پاره‌ای از نقاط برای نسل موجود کم است و کارشناسان جمعیتی هشدار می‌دهند که اگر آهنگ رشد جمعیت با همین شتاب پیش رود چیزی نمی‌گذرد که محیط کره زمین برای یک نسل تنگ خواهد بود، حال فکر کنید اگر همه نسل‌های گذشته و آینده یکجا جمع شوند چه خواهد شد؟!

اما اگر معاد روحانی باشد، مشکلی از این نظر نخواهیم داشت، چرا که در جهان ارواح مزاحمتی نیست.

***

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۸۰

پاسخ:

طرح کنندگان این اشکال ازیک نکته غفلت کرده‌اند که طبق صریح آیات قرآن معاد در کره زمین به شکل کنونیش به انجام نمی‌گیرد، بلکه این زمین دگرگون می‌شود: یَوْمَ تُبَدَّلُ الْارْضُ غَیْرَ الْارْضِ وَ السَّمواتُ: «آن روز که این زمین به زمین دیگر، و آسمانها به آسمان‌های دیگری مبدل می‌شوند» (ابراهیم- ۴۸)

و نیز قرآن مجید می‌گوید: وسعت بهشت به اندازه پهنه زمین و آسمان‌هاست: سابِقُوا الی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُها کَعَرْضِ السّماءِ وَ الْارْضِ: «سبقت گیرید به سوی آمرزش پروردگارتان و بهشتی که پهنه آن همانند پهنه آسمان و زمین است» (حدید- ۲۱).

از این آیات و پاره‌ای دیگر از آیات قرآن مجید استفاده می‌شود که یا کره زمین آنقدر وسعت و گسترش پیدا می‌کند تا به اندازه وسعت آسمان‌ها و زمین گردد، که بهشت و دوزخ و همه انسان‌ها را در خود جای دهد، و یا انسان‌ها بعد از رستاخیز از کره زمین به جای دیگری منتقل می‌شوند و در هر صورت مشکلی از نظر کمبود جا برای معاد جسمانی همه انسان‌ها باقی نخواهد ماند و

مشکل مسکن که فکر این «ایراد کنندگان» را به خود مشغول داشته برای بهشتیان و دوزخیان حل شده است!

***

۵- چگونه جسم فانی با حیات باقی سازگار است؟

سؤال دیگری که در زمینه معاد جسمانی مطرح شده این است که آخرت سرای جاویدان است، و آیات خلود دلیل روشنی بر این جاودانگی می‌باشد، در حالی که جسم مادی هرچه باشد کهنه و فرسوده می‌شود، و سرانجام می‌پوسد و از بین می‌رود.

اگر معاد جسمانی باشد این تضاد به وجود می‌آید که «فناء» در عالم «بقاء» راه یابد، و جسمی که در طبیعتش فانی شدن است همیشه باقی بماند.

مرحوم علّامه در شرح تجرید العقائد در طرح این اشکال چنین می‌گوید: قوای جسمانی متناهی و محدود است و اما اعتقاد به جاودانگی نعمت‌های اهل بهشت مستلزم نامحدود بودن و عدم تناهی

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۸۱

است.[۱۸۱]

***

پاسخ:

جواب این سؤال نیز چندان پیچیده نیست، زیرا در اینکه طبیعت جسم فنا و فرسودگی و پوسیدگی است سخنی نیست، ولی این در صورتی است که از بیرون وجودش مرتباً امدادی به آن نرسد، اما اگر امدادهای الهی از برون شامل حال جسم گردد می‌تواند آن را برای همیشه تازه و نو کند.

این درست به درختی می‌ماند که بر اثر استفاده از غذای مخصوص که همه روز به آن می‌رسد بتواند تمام سلول‌های فرسوده خود را از نو بسازد و همیشه تازه و شاداب و جوان بماند، و چنین چیزی هرگز محال نیست.

به تعبیر دیگر اقتضای ذات چیزی است، و اقتضای عوامل برون ذاتی چیز دیگر، سخن در این است که سلول‌های بدن انسان که در طبیعت ذاتش عمر معینی نهفته شده با نوسازی‌هایی که از خارج، و از طریق عواملی که خدا می‌آفریند، به آن می‌رسد، عمر نامحدود پیدا می‌کند، و به این ترتیب جاودانه می‌ماند و خلود پیدا می‌کند.

مرحوم علّامه حلّی بعد از طرح این اشکال، به صورتی که در بالا آمد با بی‌اعتنایی خاصّی می‌گوید:

اینها دلیل نیست بلکه تنها یک استبعاد است![۱۸۲] یعنی پایه منطقی ندارد و پنداری بیش نیست.

***

۶- جمع میان معاد روحانی و جسمانی چگونه ممکن است؟

گاه تصوّر می‌شود که جمع میان معاد روحانی و جسمانی که مدعای واقعی قائلین به معاد جسمانی

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۸۲

است مشکل به نظر می‌رسد، زیرا باید به موازات این دو پاداش‌های معنوی و مادّی و لذّاتی از هر دو گونه در آن جهان وجود داشته باشد، در حالی که انسان اگر بخواهد مستغرق در تجلّی انوار عالم قدس شود، امکان ندارد که توجه به لذّات جسمانی کند، و اگر مستغرق در لذّات جسمانی شود، نمی‌تواند به لذّات روحانی توجه کند، خلاصه اینکه مقتضای این دو گونه معاد با هم تضاد دارد و جمع میان آن دو ممکن نیست!

***

پاسخ:

این ایراد بسیار ضعیف به نظر می‌رسد، زیرا اگر روح قدرت کافی داشته باشد می‌تواند در عین توجه جسم به لذّات مادی مستغرق در انوار الهی باشد، همان‌گونه که نمونه آن در انبیاء و اولیاء بزرگ وجود داشته است.

مرحوم علّامه مجلسی در بحارالانوار در این زمینه نقل می‌کند: اگر در این دنیا توجّه به مقامات معنوی و روحانی، انسان را از لذّات جسمانی باز می‌دارد، و عکس آن نیز صادق است، به خاطر آن است که روح انسان در این جهان ضعیف است، اما بعد از مرگ که استمداد از عالم قدس و طهارت می‌کند قوت می‌یابد و قادر به جمع میان این دو است.[۱۸۳]

به هر حال این نیز شبیه دلیل است نه دلیل، و مجرد استبعاد است نه چیز دیگر.

***

۷- کدام جسم باز می‌گردد؟

و بالأخره آخرین ایرادی که در اینجا می‌توان مطرح کرد این است که این مطلب همان‌گونه که قبلًا اشاره شد امروز ثابت گردیده که جسم انسان دائماً در تغییر و تبدیل است، تدریجاً ذراتی از میان می‌روند و ذرات دیگری جانشین آن می‌شوند، و بعد از حدود هفت سال تمام اجزای بدن اوّل عوض شده و جای خود را به اجزای جدیدی می‌سپارند، درست مانند استخری که ازیکسو به آهستگی آب در آن وارد شود، و از سوی دیگر خارج می‌گردد، بعد از مدتی مسلماً تمام آب این استخر عوض خواهد شد.

بنابراین در طول عمر هفتاد سال این بدن ده بار عوض شده، آیا به هنگام بازگشت، تمام این ده بدن بر می‌گردد، و انسان به صورت غول پیکری قدم در عرصه محشر می‌گذارد؟! یا یکی از آنها باز می‌گردد؟

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۸۳

و اگر گفته شود یکی از این بدن‌ها باز می‌گردد کدامیک از آنها خواهد بود؟ و چه ترجیحی در میان آنهاست؟

***

پاسخ:

این سؤال نیز در حقیقت استبعادی بیش نیست چه مانعی دارد تمام این بدن‌ها باز گردد، ولی حق آن است که آخرین بدن در آن روز زنده می‌شود، زیرا قرآن می‌گوید: «مردگان از قبرها برمی‌خیزند» و استخوان‌های پوسیده و خاک‌ها بار دیگر جان می‌گیرند، و این به معنای بازگشت آخرین بدن است.

ترجیحی که این بدن بر سایر بدن‌ها دارد این است که تمام صفات ویژه آنها را در خود حفظ کرده، زیرا اجزایی که جای خود را به اجزای آینده می‌دهند صفات خویش را نیز به آنها منتقل می‌سازند، به این ترتیب آخرین بدن عصاره تمام اعمال و اوصاف گذشته را در خود جای داده است، و اگر چشم واقع بینی باشد می‌تواند تمام گذشته‌ها را در پیشانی آخرین بدن بخواند.

البته این هیچ منافاتی با آن ندارد که بهشت و مؤمنان صالح به صورت جوان شادابی محشور شوند، این بدان می‌ماند که خاک‌های فرسوده یک خشت کهنه را گل کنند و در قالب نوی بریزند و به صورت خشت نوی درآید.

***

نتیجه بحث

از مجموع آنچه در این مباحث آمد نتیجه می‌گیریم که در بحث معاد جسمانی مشکل مهمی نداریم، و مشکلاتی که تصور کرده‌اند غالباً مولود عدم دقت کافی در خصوصیات این مسأله بوده است، و از میان ایرادهای هشتگانه‌ای که در بالا ذکر شد عمدتاً اشکل

آکل و مأکول قابل طرح است و بقیه مسائل جزئی است که پاسخ آن با کمی دقت روشن می‌شود.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۸۴

معاد در فرهنگ اقوام پیشین

اشاره

اشاره:

مسأله معاد بازتاب بسیار گسترده‌ای در میان اقوام پیشین داشته است. از دورترین زمان‌ها یعنی قرون قبل از تاریخ، آثار اعتقاد به حیات بعد از مرگ در میان اقوام مختلف به خوبی دیده می‌شود، به گونه‌ای که شک و تردیدی در این امر باقی نمی‌ماند که آنها اعتقاد راسخی به جهان دیگر داشته‌اند.

در مرحله تاریخ که وارد می‌شویم نیز می‌بینیم تقریباً همه اقوام و ملل با تمام اختلافاتی که در فرهنگ خود داشته‌اند به مسأله معاد مؤمن بوده‌اند.

ولی پیش از آنکه شرح این ماجرا را با اسناد و مدارک از زبان مورخان بشنویم به قرآن باز می‌گردیم تا ببینیم قرآن در این زمینه چه می‌گوید:

قرآن مجید نیز این حقیقت را با صراحت بیان کرده که از زمان آفرینش آدم مسأله معاد و حیات بعد از مرگ مطرح بوده، وحتی ابلیس نیز به این امر اعتراف داشته و بعد از آدم نیز پیامبران الهی که مأمور هدایت اقوام مختلف بودند آنها را به مسأله «حیات بعد از مرگ و زندگی آخرت» توجه می‌دادند، به گونه‌ای که این زندگی برای همه اقوامی که انبیاء به سوی آنها مبعوث شدند مطلبی آشنا محسوب می‌شده است.

البته نمی‌توان انکار کرد که این مسأله در لسان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و معارفی که از طریق وحی بر او نازل شده بسیار گسترده‌تر است، به گونه‌ای که قسمت مهمی از آیات قرآن مجید با شرح مسأله معاد در شاخ و برگ‌های آن تشکیل می‌دهد.

با این اشاره به سوی قرآن باز می‌گردیم و به نمونه‌هایی از آیات گوش جان می‌سپاریم:

۱- قالَ انْظِرْنی الی یَوْمِ یُبْعَثُونَ. (اعراف- ۱۴)

۲- قالَ فیها تَحْیَوْنَ وَ فیها تَمُوتُونَ وَ مِنْها تُخْرَجُونَ.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۸۵

(اعراف- ۲۵)

۳- انّی اریدُ انْ تَبُوأَ بِاثْمی وَ اثْمِکَ فَتَکُونَ مِنْ اصْحابِ النّارِ.

(مائده- ۲۹)

۴- ایَعِدُکُمْ انَّکُمْ اذا مِتُّمْ وَ کُنْتُمْ تُراباً وَ عِظاماً انَّکُمْ مُخْرَجُونَ.

(مؤمنون- ۳۵)

۵- وَ لا تُخْزِنی یَوْمَ یُبْعَثُونَ- یَوْمَ لا یَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ.

(شعراء- ۸۷ و ۸۸)

۶- وَ قالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ الَّا مَنْ كانَ هُوداً اوْنَصارى

(بقره- ۱۱۱)

۷- وَ السَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ امُوتُ وَ يَوْمَ ابْعَثُ حَيّاً.

(مريم- ۳۳)

۸- وَ الى مَدْيَنَ اخاهُمْ شُعَيْباً فَقالَ يا قَوْمُ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ ارْجُوا الْيَوْمَ الآخِرَ.

(عنكبوت- ۳۶)

۹- ... انِّى تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ هُمْ بِالآخِرَةِ هُمْ كافِرُونَ- وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائي ابْراهيمَ وَ اسْحقَ وَ يَعْقُوبَ.

(يوسف- ۳۷ و ۳۸)

۱۰- لَقَدْ وُعِدنا هذا نَحْنُ وَ آباؤُنا مِنْ قَبْلُ انْ هذا الَّا اساطِيْرُ الْاوَّلينَ.

(نمل- ۶۸)

ترجمه:

۱- (شیطان) گفت: مرا تا روز رستاخیز مهلت ده (و زنده بگذار).

۲- فرمود: در آن (زمین) زنده می‌شوید و در آن می‌میرید و از آن (در رستاخیز بیرون خواهید آمد).

۳- من می‌خواهم با گناه من و خودت (از این عمل) باز گردی (و بار هر دو را به

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۸۶

دوش کشی) و از دوزخیان گردی و همین است سزای ستمکاران.

۴- آیا او به شما وعده می‌دهد هنگامی که مردید و خاک و استخوان شدید بار دیگر (از قبرها) خارج می‌شوید؟

۵- و مرا در روزی که مردم مبعوث می‌شوند شرمنده و رسوا مکن- در آن روزی که مال و فرزندان سودی نمی‌بخشند.

۶- آنها گفتند هیچکس جز یهود یا نصاری هرگز داخل بهشت نخواهد شد ...

۷- وسلام (خدا) بر من آن روز که متولد شدم و آن روز که می‌میرم و آن روز که زنده برانگیخته می‌شوم.

۸- ما به سوی مدین برادرشان شعیب را فرستادیم، گفت: ای قوم من! خدا را بپرستید و به روز باز پسین امیدوار باشید.

۹- من آیین جمعیتی را که ایمان به خدا ندارند و به سرای دیگر کافرند ترک گفتم- من از آیین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کردم.

۱۰- این وعده‌ای است که به ما و پدرانمان از پیش داده شده اینها همان افسانه‌های خرافی پیشینیان است.

***

تفسیر و جمع‌بندی

عقیده به معاد در دوران‌های مختلف

آیاتی را که در بالا آوردیم هر کدام مربوط به یکی از دورانهاست.

نخستین آیه ناظر به داستان «ابلیس» بعد از رانده شدن از درگاه خداست، او که از باده غرور و خودخواهی سرمست بود به جای اینکه به سوی خدا باز گردد و از در توبه درآید در مقام افزایش لجاج برآمد و از خدا چنین تقاضا کرد: «مرا تا روز رستاخیز مهلت ده و زنده نگهدار»! (قالَ انْظِرْنى الى يَوْمِ يُبْعَثُونَ).

نه به این منظور که بر لوح معاصی از طریق توبه به درگاه خدا قلم عفوی بکشد، یا در کنار سیئات

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۸۷

حسناتی بنویسد، بلکه به این منظور که بر سر راه آدم و فرزندانش کمین کند و آنها را گمراه می‌سازد، و از این طریق عطش جهنمی خشم و حسد خویش را فرو بنشاند!

از این آیه به خوبی روشن می‌شود که مسأله رستاخیز از همان آغاز مطرح بوده، و حتی شیطان به آن یقین داشته است که چنین روزی در پیش است.

ولی این تقاضای شیطان به این صورت اجابت نشد، و چنانکه آیه ۳۸ سوره حجر می‌گوید: به او گفته شد: انَّکَ مِنَ الْمُنْظَرینَ الی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ: «تا روز معین و معلومی به تو مهلت داده خواهد شد» که بعضی آن را به پایان جهان و برچیده شدن دوران تکلیف تفسیر کرده‌اند و بعضی به روز قیام مهدی موعود علیه السلام.

البته احتمال بعیدی نیز در بعضی از کلمات مفسّرین آمده است که یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ اشاره به روز قیامت است، اما این احتمال بسیار بعید به نظر می‌رسد، چرا که نه با ظاهر آیات موافق است و نه با روایاتی که در تفسیر آیه نقل شده است.[۱۸۴]

در اینجا سؤالاتی مطرح است از جمله:

۱- چگونه خداوند به او مهلت داد تا نیت شوم خود را عملی سازد و به اغوای انسان‌ها بپردازد؟!

پاسخ: بقای ابلیس، همچون اصل وجود او، گوشه‌ای از امتحان الهی نسبت به انسان‌هاست، که در سایه آن اولیاء اللَّه و افراد با ایمان راه تکامل را می‌پویند و ناخالصان از صف آنها خارج می‌گردند.

۲- آیا اطمینان دادن به ادامه حیات تا پایان جهان سبب آن نمی‌شود که ابلیس به کار خود ادامه دهد و هنگامی که احساس نزدیک شدن پایان عمر خویش کند توبه نموده، به سوی خدا باز گردد؟

پاسخ- راهی را که ابلیس پیموده بود چنان بود که بازگشتی در آن وجود نداشت و بر اثر تشدید حالت طغیان با مرور زمان این صفت طبیعت ثانوی او می‌شد، و در برابر چنین طبیعتی راه بازگشتی وجود ندارد.

۳- چگونه شیطان تقاضای حیات تا روز قیامت می‌کند در حالی که تا پایان دنیا برای هدف او کافی بود؟

پاسخ- در تفسیرالمیزان آمده است که او تمنا داشت در عالم برزخ و فاصله میان این جهان و جهان دیگر نیز به اغوای انسان‌ها بپردازد![۱۸۵]

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۸۸

۴- با اینکه ابلیس می‌دانست مطرود درگاه خداست چگونه انتظار داشت تقاضای او پذیرفته شود؟

پاسخ- به گفته مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان او یقین داشت فضل و کرم الهی به حدی است که حتی گنهکاران مطرود می‌توانند در آن طمع کنند.[۱۸۶]

در روایتی نیز آمده است که اجابت دعای او به خاطر عباداتی بود که قبل از آن انجام داده بود.

***

در دوّمین آیه که مربوط به داستان هبوط آدم و همسرش حوا از بهشت به زمین، رانده شدن ابلیس از آن مکان قرب الهی است، می‌فرماید: خداوند به آنها خطاب کرد و گفت: «شما در زمین زنده می‌شوید و در آن می‌میرید و از آن (در قیامت) بیرون خواهید آمد» (قالَ فیها تَحْیَوْنَ وَ فیها تَمُوتُونَ وَ مِنْها تُخْرَجُونَ).

این تعبیر نشان می‌دهد که نه تنها رستاخیز انسان‌ها که رستاخیز جن که شیطان از آنها بود نیز از همان روز نخست مسلم بوده است، و این احتمال که در بعضی از تفاسیر آمده که مخاطب در این آیه تنها آدم و حوّا و فرزندان آینده آنهاست، دلیل روشنی ندارد.

این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که هم مبدأ حیات انسان زمین است و هم محل مرگ او و هم محل رستاخیز او.[۱۸۷]

سوّمین آیه درباره فرزندان آدم، «هابیل» و «قابیل» است هنگامی که قربانی هابیل به خاطر اخلاصش در پیشگاه خدا پذیرفته شد، و قربانی قابیل به خاطر عدم خلوصش رد شد، آتش حسد در درون قابیل شعله‌ور گشت و برادرش را تهدید به قتل کرد، هابیل گفت اگر تو قصد مرا کنی من قصد قتل تو را نخواهم کرد، من از خدا می‌ترسم، سپس افزود: «من می‌خواهم بار گناه من و خودت را بر دوش کشی، و از دوزخیان باشی، و همین است سزای ستمکاران»! (انّی اریدُ انْ تَبُوْءَ بِاثْمی وَ اثْمِکَ فَتَکُوْنَ مِنْ اصْحابِ النّارِ وَ ذلِکَ جَزاءُ الظّالِمینَ).

این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که مسأله معاد از همان زمان در میان فرزندان آدم یک امر مسلّم بوده

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۸۹

است، لذا هابیل برادرش قابیل را به عذاب الهی در سرائی دیگر تهدید می‌کند.

«تَبُوأَ» از ماده «بَواءْ» به گفته راغب در مفردات در اصل به معنای مسطّح بودن مکان است، در مقابل «نَبْوَهْ» که به معنای تفاوت سطوح می‌باشد، لذا هنگامی که گفته شود بَوَّأْتُ لَهُ مَکاناً، مفهومش این است که محلی را برای وی صاف و مسطّح کرده است.

این واژه گاه به معنای اقامت و ملازمت نیز می‌آید، زیرا هنگامی که انسان بخواهد در محلّی اقامت کند، آن را صاف و منظم می‌کند، آیه فوق را نیز به همین معنای ذکر کرده‌اند.

ولی «مصباح المنیر» این واژه را به معنای اعتراف کردن، و بار سنگین بر دوش کشیدن، تفسیر کرده است، در حالی که در مقاییس برای آن دو معنای ذکر شده: بازگشت دو چیز، و تساوی دو چیز.

و در کتاب «التّحقیق» معنای اصلی آن را بازگشت به طرف پایین و انحطاط ذکر کرده، و سایر معانی را معانی مجازی می‌شمرد که از لوازم معنای اصلی است، طبق این معنای، مفهوم آیه مورد بحث این است که من می‌خواهم با گناه خودت و گناه من، در درگاه خدا سقوط کنی.

ملاحظه موارد استعمال این واژه در قرآن مجید و تعبیرات دیگر، مطلبی را که در مقاییس آمده و برای آن دو مفهوم ذکر کرده تقویت می‌کند، و در آیه مورد بحث هر دو معنا مناسب است، طبق معنای اوّل هابیل می‌گوید: «من می‌خواهم (به سوی خدا) باز گردی با گناه من و گناه خودت» و طبق معنای دوّم می‌گوید:

«جایگاهی را برای خود فراهم می‌سازی که با گناه من و گناه تو مهیّا و آماده شده است».

در اینجا سئوال مهمّی مطرح است و آن اینکه منظور از گناه هابیل که به دست برادرش کشته شد چه گناهی بوده که بر دوش برادر قرار می‌گرفت؟ و اصولًا این سخن با توجه به آیه الَّا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ اخْرَی «هیچکس بار گناه دیگری را بر دوش نمی‌کشد». (نجم- ۳۸) چگونه می‌تواند قابل قبول باشد؟!

مفسّران معروف هرکدام راهی را در اینجا برگزیده‌اند که غالباً نیاز به تقدیری در آیه دارد و منظور از اثْمی (گناهان من) اثْمَ قَتْلی (گناه قتل من) می‌باشد.

ولی مناسب‌ترین معنا این است که آیه تقدیری ندارد و منظور این است اگر تهدید خود را عملی کنی و مرا به قتل برسانی بار گناهان گذشته من بر دوش تو خواهد افتاد، چرا که در قیامت باید غرامت قتل مرا بدهی و چون عمل صالحی نداری باید گناهان مرا بپذیری!

حدیثی از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه نقل شده که همین معنا را تأیید می‌کند، می‌فرماید: «مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً اثْبَتَ اللَّه عَلی قاتِلِهِ جَمیعَ الذُّنُوبِ وَ بَرِیءَ الْمَقْتُولُ مِنها، وَ ذلِکَ قَوْلُ اللَّه عَزَّوَجَلَّ: انّی اریدُ انْ تَبُوأَ بِاثْمی وَ ارثِمِکَ فَتَکُونَ مِنْ اصْحابِ النّارِ: «کسی که مؤمنی را عمداً به قتل برساند خداوند تمام گناهان

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۹۰

(مظلوم) را بر قاتلش می‌نویسد، و مقتول از تمام گناهان پاك می‌شود، و این است معنای سخن خداوند متعال انّی اریدُ ...[۱۸۸]

در روایت دیگری که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده (هرچند ناظر به خصوص تفسیر آیه نیست) این معنا نیز منعکس است، در این روایت می‌خوانیم: «یُؤْتی یَوْمُ الْقِیامَةِ بِالظّالِمِ وَ الْمَظْلُوم، فَیُوْخَذُ مِنْ حَسَناتِ الظّالِمِ فَتُزادُ فِی حَسَناتِ الْمَظْلُوم، حَتّی یُنْتَصَف، فَانْ لَمْ تَکُنْ لَهُ حَسَناتٌ اخِذَ مِنْ سَیِّئاتِ الْمَظْلُوم فَتُطْرَحُ عَلَیْهِ: «روز قیامت ظالم و مظلوم را حاضر می‌کنند و از حسنات ظالم می‌گیرند و بر حسنات مظلوم اضافه می‌کنند، تا حقّ او گرفته شود، و اگر ظالم حسناتی نداشته باشد، از سیّئات مظلوم میگرند و بر ظالم می‌افکنند».[۱۸۹]

***

چهارمین آیه که ناظر به عصر نوح علیه السلام است، از زبان کافرین و منکران دعوت او چنین نقل می‌کند:

«آیا او (نوح) به شما وعده می‌دهد هنگامی که مردید و خاك و استخوان شدید بار دیگر (از قبرها) خارج می‌شوید»؟! ایَعِدُکُمْ انَّکُمْ اذا مِتُّمْ وَ کُنْتُمْ تُراباً و عِظاماً انَّکُمْ مُخْرَجُونَ.

این تعبیر به خوبی می‌رساند که نوح علیه السلام بارها مسأله معاد- آنهم معاد جسمانی- را مطرح کرده بوده، به گونه‌ای که به گوش همه مخالفان نیز رسیده بود، لذا آنها با ناباوری عجیبی که از افکار منحطّ آنها سرچشمه می‌گرفت، به یکدیگر می‌گفتند: «هیهات هیهات از این وعده‌هایی که به شما داده می‌شود» (هَیْهاتَ هَیْهاتَ لِما تُوعَدُونَ).

از آیات سوره نوح نیز به خوبی استفاده می‌شود که او برای رفع شبهه و از بین بردن استبعاد و وحشت آنها از مسأله معاد، از طریق تشبیه و تمثیل زندگی انسانها به زندگی گیاهان وارد شده، آنجا که می‌گوید:

«خداوند شما را همچون گیاهی از زمین رویانید، سپس شما را به همان زمین باز می‌گرداند، و بار دیگر از آن خارج می‌سازد»: (وَاللَّه انْبَتَکُمْ مِنَ الْارْضِ نَباتاً- ثُمَّ یُعیدُکُمْ فیها وَ یُخْرِجُکُمْ اخْراجاً). (نوح- ۱۷ و ۱۸)

به این ترتیب سابقه عرفان معاد حتی با استدلالاتی شبیه آنچه پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم برای مشرکان مکّه مطرح می‌فرموده در میاقن قوم نوح که اوّلین پیامبر اولوالعزم و صاحب شریعت است، روشن

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۹۱

می‌شود.

***

در پنجمین آیه سخن از «ابراهیم» و ایمان او به مسأله رستاخیز است، در این آیه که گوشه‌ای از دعاهای ابراهیم را به هنگامی که در برابر مخالفت شدید کفّار عصر خود واقع شده بود بیان می‌کند، چنین می‌خوانیم: به پیشگاه خدا عرضه می‌دارد: «مرا در آن روز که مردم برانگیخته می‌شوند شرمنده و رسوا مفرما» (وَ لا تُخْزِنی یَوْمَ یُبْعَثُوْنَ).

«همان روز که مال و فرزندان مفید نخواهد بود» (یَوْمَ لا یَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُوْنَ).

و در دو آیه قبل از آن عرضه می‌دارد: «مرا از وارثان بهشت پرنعمت قرار ده» «وَ اجْعَلْنی مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعیم).

دعاهای فوق به خوبی نشان می‌دهد که ابراهیم با آن مقام عظمت که از بزرگترین انبیاء اولوالعزم است از رسوائی روز قیامت بیم داشته است.

ممکن است است کسانی این تعبیر را برای سرمشق دیگران بدانند، و تعلیمی برای غیر معصومین، چرا که برای معصومین رسوائی قیامت غیرممکن است، ولی بعضی در اینجا تعبیر لطیفی دارند و آن اینکه همان‌گونه که «حَسَناتُ الْابْرارِ سَیِّئاتُ الْمُقَرَّبینَ» است و کارهای نیك معمولی دون شأن پیامبران معصوم می‌باشد، همچنین اگر آنها که از مقربانند در مقامات پایین بهشت که مخصوص «ابرار» است جای گیرند، مایه رسوایی آنها محسوب می‌شود، چرا که از هرکس عملی انتظار می‌رود، و برای هرکس مقامی!

***

ششمین آیه از عقیده «یهود و نصاری» نسبت به معاد سخن می گوید، می‌فرماید: آنها گفتند: هیچکس جز یهود یا نصاری هرگز داخل بهشت نخواهد شد (وَ قالُوا لَنْ یَدْخُلَ الْجَنَّةَ الَّا مَنْ کانَ هُوْداً اوْ نَصارَی .

آری آنها آنقدر خود برتر بین بودند که بهشت را دربست مخصوص خود می‌دانستند، و حتّی اعتنایی به مؤمنان دیگر نداشتند.

قرآن در پاسخ آنها سخن می گوید این آرزوی آنهاست (تِلْکَ امانِیُّهُمْ).

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۹۲

آرزویی بی‌دلیل و بی‌مأخذ و دور از واقعیت که هرگز به آن نخواهند رسید.

سپس روی سخن را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کرده می گوید: «به آنها بگو دلیلتان را بیاورید اگر راست می گوئید»! (قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُمْ انْ کُنْتُمْ صادِقِینَ).

این انحصارطلبی بر چه معیار عقلی استوار است و کدام دلیل می گوید که لطف خدا مخصوص شماست و شامل حال دیگران نخواهد شد؟ اصولًا چگونه ممکن است این تبعیض با عدالت خداوند سازگار باشد، و مؤمنان نیکوکار را به زعم شما از بهشت محروم سازد؟

به فرض که آنها مدعی ابدیت دین خود بودند، چرا درباره امت‌های پیشین که تابع انبیاء سلف بودند و به وظائف خود عمل کرده بودند، چنین قضاوتی داشتند، اینها همه نشان می‌دهد که آنها در انحصارطلبی بهشت تنها تابع اوهام خویش که از خودخواهی‌ها سرچشمه می گرفت بودند.

قابل توجه اینکه «امانیّ» جمع «امنیه» به معنای آرزوست (جمعی از مفسّران تصریح کرده‌اند که به معنای آرزوهایی است که انسان به آن نمی‌رسد).

بنابراین «امانی» به معنای آرزوهاست و معنای جمع را می‌بخشد، در حالی که انحصارطلبی بهشت فقط «یک آرزو» بود، بعضی گفته‌اند این به خاطر آن است که این یک آرزو، آرزوهای دیگری را نیز به دنبال داشت، و آن نجات از عذاب الهی، هول و ترس محشر، و آسان بودن حساب، و مسائل دیگری از این قبیل است.

بعضی دیگر گفته‌اند آرزو وقتی بسیار بزرگ باشد در حکم «آرزوها» است، و این تعبیر لطیفی است که نشان می‌دهد تا چه حد آنها دور از واقعیت فکر می کردند؟

این احتمال نیز وجود دارد که چون هریک از آنها چنین آرزویی را داشتند، و یا حتّی یک نفر از آنها بارها این آرزو را در سر می‌پروراند، لذا به صورت جمع مطرح شده تا معلوم شود این پندار منحصر به فرد خاصّی، یا مقطع خاصی نبوده، بلکه جنبه عمومی و مستمر داشته است.

به هر حال این آیه دلیل روشنی است بر وجود عقیده معاد در میان قوم یهود و نصاری.

***

در هفتمین آیه کلام «مسیح» علیه السلام را در آن هنگام که در گاهواره بود و به فرمان خدا به سخن درآمد

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۹۳

می‌خوانیم که با صراحت از مسأله معاد خبر می‌دهد، و ضمن سخنانش می گوید: «سلام (خدا) بر من در آن روز که متولد شدم و آن روز که می‌میرم و آن روز که زنده و برانگیخته می‌شوم» (وَ السَّلامُ عَلَیَّ یَوْمَ وُلِدْتُ وَ یَوْمَ امُوْتُ وَ یَوْمَ ابْعَثُ حَیّاً).

انتخاب این سه روز (روز تولد، روز مرگ، و روز حیات مجدد در قیامت) به خاطر آن است که سه روز خطرناک و سرنوشت ساز

در زندگی انسان‌هاست، و به تعبیر دیگر هر سه روز سرآغاز فصل نوینی برای انسان می‌باشد که سلامت در آنها بسیار مهم است، و جز به لطف خدا میسّر نمی‌شود، و در حقیقت حضرت مسیح علیه السلام با این سخنش تقاضای لطف الهی را در این سه روز می‌کند.

ضمناً از همان گاهواره، پیامی در زمینه نفی الوهیت خویش، و اینکه بنده‌ای همچون سایر بندگان خداست، به همه انسان‌ها می‌فرستد.

در آیه ۱۵ همین سوره این موضوع درباره حضرت یحیی علیه السلام نیز آمده است، با این تفاوت که در آنجا سخن از سوی خداست، و در اینجا سخن از مسیح علیه السلام است.

در حدیثی از امام علی بن موسی الرّضا علیه السلام می‌خوانیم: انّ اوْحَشَ ما یَکُوْنُ هذَا الْخَلْقُ فی ثَلاثَةِ مَواطِنِ:

یَوْمَ وُلِدَ مِنْ بَطْنِ امِّهِ، فَیَرَی الدُّنْیا، وَ یَوْمَ یَمُوْتُ، فَیُعایِنُ الْاخِرَةَ وَ اهْلَها، وَ یَوْمَ یُبْعَثُ حَیّاً، فَیَرَی احْکاماً لَمْ یَرَها فی دارِ الدُّنْیا:

«وحشتناکترین چیزی که در مورد انسان است در سه موطن است: روزی که متولد می‌شود و از شکم مادر خارج می‌گردد و چشمش به این دنیا می‌افتد، و روزی که می‌میرد و عالم پس از مرگ و اهل آن عالم را مشاهده می‌کند، و روزی که بار دیگر زنده می‌شود و احکام را می‌بیند که در دار دنیا ندیده بود».

سپس امام به آیات مربوط به یحیی و مسیح علیهم السلام در این زمینه اشاره فرمود[۱۹۰]

به هر حال آیه فوق به خوبی نشان می‌دهد که مسأله رستاخیز در امت‌های پیشین آنچنان مسلم بوده که حتی مسیح در گاهواره از آن سخن می‌گوید.

***

تاکنون موضوع معاد را در آیین چهار پیامبر از پیامبران «اولوالعزم» اجمالًا بررسی کردیم، و به ضمیمه

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۹۴

آیات زیادی که از آیین پیغمبراسلام صلی الله علیه و آله و سلم در زمینه معاد سخن می‌گوید این موضوع در مورد پنج پیامبر اولوالعزم تکمیل می‌شود.

از میان پیامبران «غیر اولوالعزم» نیز ماجرای حضرت آدم و مسائل پیرامون آن مانند داستان فرزندان آدم و داستان شیطان را ملاحظه کردیم.

اکنون بد نیست این معنا را از زبان سایر پیامبران بشنویم:

شعیب که همزمان حضرت موسی بود هنگامی که مبعوث به رسالت شد و به سوی «مدین» (شهری در جنوب غربی اردن که امروز بنام «معان» نامیده می‌شود و در شرق خلیج عقبه قرار دارد) آمد، به قوم خود گفت: «ای قوم من خدا را بپرستید، و به روز باز پسین امیدوار باشید، و در زمین فساد نکنید». (فَقَالَ یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّه وَ ارْجُوا الْیَوْمَ الْاخِرَ وَ لا تَعْثَوا فی الْارْضِ مُفْسِدینَ).

در اینجا حضرت شعیب در آغاز دعوتش بر دو اصل اساسی همه ادیان یعنی «مبدأ» و «معاد» تکیه می‌کند، و مردم را به سوی این دو اصل فرا می‌خواند.

منظور از امید داشتن به روز قیامت امید به ثواب الهی در آن روز است، یا اینکه امید در اینجا به معنای ایمان و اعتقاد نسبت به آن روز می‌باشد.

***

نهمین آیه از زبان «یوسف» در زندان به هنگام گفتگو درباره تعبیر خواب با دوستان زندانی است، می‌گوید: یوسف به آنها چنین گفت: من آیین قومی را که ایمان به خدا ندارند و نسبت به سرای دیگر کافرند ترک گفتم. (و به خاطر این فداکاری خداوند مرا

شایسته تعلیم علم تعبیر خواب دانست) (انّی تَرَکْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ کافِرُونَ).

این تعبیر به خاطر آن است که مشرکان بت‌پرست عقیده به خدا داشتند، ولی معاد و یوم الجزاء را به صورت تناسخ می‌پذیرفتند، و معتقد بودند که روح هر انسانی بعد از مرگ به کالبد دیگری در همین دنیا باز می‌گردد، و پاداش و کیفر خود را در این زندگی مجدّد می‌بیند، در حالی که آیین توحیدی نه شرک را می‌پذیرد، و نه تناسخ و بازگشت ارواح را به این دنیا، لذا یوسف آنها را هم منکر خدا شمرد و هم منکر

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۹۵

معاد.[۱۹۱]

«ملّة» در اصل به معنای «دین» است، و تفاوت آن با دین در این است که دین را اضافه به خداوند و افراد هر دو می‌کنند، می‌گویند دین اللَّه، یا دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم، ولی ملّت معمولًا به انبیاء (یا اقوامی که در میان آنها انبیاء یا مدعیان نبوت بوده) اضافه می‌شود و می‌گویند ملّة ابراهیم و مانند آن ۱۹۲] و «ملّة اللَّه» گفته نمی‌شود.

در اینجا منظور یوسف علیه السلام عزیز مصر و همسرش زلیخا و اطرافیان آنها و به طور کلی مردم مصر در آن زمان است که عقیده صحیحی نه درباره مبدء داشتند و نه درباره معاد.

و به هر حال نشان می‌دهد که اعتقاد به معاد به عنوان یکی از دو رکن اساسی دین در آیین یوسف علیه السلام نیز بوده است که حتّی در زندان در برابر همبندهای خود، این دو رکن را در کنار هم بیان می‌کند.

قابل توجّه اینکه یوسف به دنبال این سخن می‌گوید: «من از آیین پدرانم ابراهیم و اسماعیل و یعقوب پیروی کردم». (وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائی ابْراهیمَ وَ اسْحاقَ وَ یَعْقُوْبَ) اشاره به اینکه ایمان به مبدء و معاد دو اصل ثابت در همه ادیان الهی و آیین‌های پیشین بوده است.

***

دهمین و آخرین آیه مورد بحث که از زبان «مشرکان مکّه» در برابر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است می‌گوید:

آنها در برابر دعوت رسول اللَّه صلی الله علیه و آله و سلم به سوی ایمان به معاد ضمن ابراز تعجّب از اینکه چگونه انسان بعد از آنکه خاک شد بار دیگر لباس حیات در تن می‌پوشد؟ گفتند: «این وعده‌ای است که به ما و پدرانمان از پیش داده شده است، اینها همان افسانه‌های خرافی پیشینیان است»! (لَقَدْ وُعِدْنا هذا نَحْنُ وَ آبائُنا مِنْ قَبْلُ انْ هذا الّا اساطِیْرُ الْاوَّلینَ).

این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که دعوت به سوی معاد از قدیمترین ایام از سوی پیامبران الهی انجام یافته، به گونه‌ای که مشرکان آن را در زمره (اساطِیْرُ الْاوَّلینَ» (افسانه‌های پیشینیان) می‌شمردند!

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۹۶

(اساطیْر» جمع «اسطار» و «اسطار» نیز به نوبه خود جمع «سَطْر» است که به معنای صفّ درختان یا کلمات و مانند آن است، و به این ترتیب «اساطیر» جمع جمع می‌باشد، و اشاره به روایاتی است که از پیشینیان باقیمانده و از آنجا که داستان‌های پیشینیان غالباً آمیخته با افسانه‌ها و خرافاتی بوده این تعبیر معمولًا در مورد «خرافات» به کار می‌رود.

بعضی نیز گفته‌اند که «اساطیْر» جمع «اسْطُورَه» و «اسْطاره» و «اسْطیر» است و از آنجا که اضافاتی بر ماده ثلاثی دارد اشاره به اضافاتی در معنا است، معنای اصلی آن سطر طبیعی است، و معنای اضافی آن سطور مجعول و دروغین است.[۱۹۳]

***

نتیجه بحث

از مجموع آنچه در آیات فوق گفته شد، و همچنین آیات مشابه آن که در قرآن مجید فراوان است، به خوبی استفاده می‌شود

برخلاف زعم ناآگاهانی که گمان می‌کنند سخن از ایمان به روز قیامت مطلبی است که در این اواخر در میان اقوام مؤمن مطرح شده، از نخستین ایامی که آدم گام به روی زمین نهاد، این مسأله مطرح بوده، و همه پیامبران الهی به سوی آن دعوت کردند.

حتّی از آیات متعددی در قرآن استفاده می‌شود که در قیامت نیز خداوند به این مسأله در برابر مجرمان احتجاج می‌کند، و می‌فرماید: «ای گروه جن و انس! آیا رسولانی از خود شما به سویتان نیامدند که آیات مرا برای شما بازگو کنند و از لقای چنین روزی (روز قیامت) شمارا بیم دهند»؟! (یا مَعْشَرَ الجِنِّ وَ الْانْسِ الَمْ یَأْتِکُمْ رَسُلٌ مِنْکُمْ یَقُصُّوْنَ عَلَیْکُمْ ایاتی وَ یُنذِرُونَکُمْ لِقاءَ یُوْمِکُمْ هذا) (انعام- ۱۳۰)

این آیه به خوبی می‌رساند که رسولان الهی در تمام طول تاریخ همه جن و انس را به ایمان به معاد دعوت کردند. همین معنا در آیه دیگری از زبان خازنان دوزخ در برابر دوزخیان آمده (وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ یَأْتِکُمْ رُسُلٌ مِّنْکُمْ یَتْلُونَ عَلَیْکُمْ آیَاتِ رَبِّکُمْ وَیُنْذِرُونَکُمْ لِقَاءَ یَوْمِکُمْ هَذَا) (زمر- ۷۱).

جالب اینکه دوزخیان نیز عموماً به این معنا اعتراف می‌کنند، چنان‌که در ادامه همین آیه آمده است:

(قالُوا بَلَی : «می‌گویند آری».

بنابراین از دیدگاه قرآن، مسأله معاد از مسائلی است که همیشه در متن دعوت انبیاء قرار داشته، و از زمان خلقت آدم علیه السلام مطرح بوده و در هر عصر و زمانی از سوی رسولان الهی تأکید شده، و همه اقوام با آن آشنایی داشته‌اند، اکنون به سراغ تواریخ و گواهی دانشمندان در این زمینه می‌رویم.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۹۷

***

توضیحات:

۱- معاد در میان اقوام قبل از تاریخ

می‌دانیم دوران زندگی بشر را به دو دوران تقسیم می‌کنند: دورانی که خط اختراع شده بود و انسان توانست نوشته‌هایی از خود به یادگار بگذارد، و آن را دوران تاریخ می‌نامند، و دوران قبل از اختراع خط که طبعاً نتوانست شرح زندگی خود را به صورت تاریخ مدوّن درآورد، و آن را دوران قبل از تاریخ می‌نامند.

ولی عدم اختراع خط در آن زمان هرگز دلیل بر این نیست که ما دسترسی به حالات آنها نداشته باشیم، چرا که آن قدر آثار از آن اقوام در زیر زمین، در غارها، و مانند آن، به یادگار مانده که می‌تواند تا حدّ زیادی پرده از روی اسرار زندگی آنان بردارد.

هنوز دانشمندان با حفاری در نقاط مختلف جهان، خانه‌ها و شهرها و ابزارهای مختلف زندگی اقوام قبل از تاریخ را جستجو می‌کنند، و بعد از پیدا کردن دقیقاً روی آنها مطالعه کرده و تاریخ زندگی و تمدن آنان را بازنویسی می‌کنند و از این طریق، به عقائد مذهبی آنان نیز پی می‌برند.

«ساموئیل کینگ» جامعه‌شناس معروف در کتاب خود می‌نویسد:

«اسلاف انسان امروزی (که آثار آنان در حفریات پیدا شده) یعنی «نئاندرتالها» دارای مذهب بودند، به دلیل اینکه مرده‌های خود را به وضع مخصوصی به خاک می‌سپردند، و ابزار کارشان را که کنارشان می‌نهادند و به این طریق، عقیده خود را به وجود دنیای دیگر به ثبوت می‌رساندند».[۱۹۴]

می‌دانیم انسان‌های نئاندرتال مربوط به ده‌ها هزار سال قبل می‌باشند، در زمانی که هنوز نه خط اختراع شده بوده و نه تاریخ بشر

آغاز گشته بود.

یقیناً کیفیت عمل آنها یک کار خرافی بوده، زیرا می‌دانیم ابزار کار دنیا چیزی نیست که در زندگی دیگر به کار آید ولی انگیزه و ریشه این عمل که ایمان به زندگی بعد از مرگ است، واقعیتی است که در میان آنها وجود داشت.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۹۸

در دائرة المعارف قرن بیستم از «هربرت اسپنسر» در کتاب «اصول علم الاجتماع» نقل شده، که انسان‌های نخستین چون قادر به تفکّر (عمیق) نبودند جهان پس از مرگ را به مقدار توانایی عقل خویش درک می‌کردند، و لذا در مورد جزئیات این زندگی سخنان عجیب و غریب و احیاناً آمیخته با خرافات داشتند، بسیاری از آنها در عین اعتراف به عالم پس از مرگ، این زندگی را مخصوص کسانی می‌دانستند که به مرگ طبیعی از دنیا بروند، و بعضی آن را مخصوص قهرمانان و نیرومندان می‌پنداشتند. گروهی از اقوام پیشین، اسلحه میّت را با او دفن می‌کردند و وسائل منزل را با زنان، و اسباب بازی را با کودکان (تا در زندگی پس از مرگ از آن بهره گیرند!).

گاه تمام حیوانات او را با خود به خاک می‌سپردند، گاهی مقداری ذرّت و دانه‌های غذایی تا در آخرت با آن زراعت کنند!

گاه از این مرحله قدم فراتر می‌نهادند، همراه میّت زنان و غلامان و بعضی از خواص یاران او را با او به خاک می‌سپردند، تا در آخرت با آنها مأنوس شود!

حتی در بعضی از نقاط مکزیک و آمریکا کاهنی را همراه بزرگانی که از دنیا می‌رفتند سر می‌بریدند (و با او دفن می‌کردند) تا مشاور مذهبی و روحانی او در جهان دیگر باشد!!

و گاه دلقک او را می‌کشتند تا در جهان دیگر با سخنان و حرکات خویش، آن بزرگ را سرگرم سازد!

تعداد کسانی را که همراه این افراد می‌کشتند و به خاک می‌سپردند بستگی به شخصیت آن فرد داشت، تا آنجا که بعضی از مورّخان نوشته‌اند: تعداد قربانیان بعضی از این مردگان به دویست نفر می‌رسید!

گاه هنگامی که فرزند عزیزی از دست می‌رفت، مادر، عمه، و مادر بزرگ، او را سر می‌بریدند و با او دفن می‌کردند، تا در عالم دیگر در کنار او باشند».[۱۹۵]

شکی نیست این خرافات وحشتناک زائیده افکار منحط این اقوام بوده، ولی همگی بیانگر یک نکته است و آن اینکه اعتقاد به عالم پس از مرگ، عقیده ریشه‌دار در میان اقوام نخستین بوده است.

در کتاب «تاریخ عمومی تمدن‌ها» نیز آمده است که از دوران‌های قبل از تاریخ تا آخر تاریخ قدیم پیکرهای مردگان با توجه خاص و با مراسم ویژه‌ای به خاک سپرده می‌شد، و بسیاری از وسائل خانه یا

پیام قرآن، ج۵، ص: ۲۹۹

اشکال مرموزی با آنها دفن می‌شد، و بازماندگان هدایائی برای آنها می‌فرستادند، و این رسوم و عادات نشان می‌دهد که آنها به حیات دیگری ایمان داشتند.[۱۹۶]

***

۲- ایمان به معاد در میان اقوام بعد از تاریخ

مدارک تاریخی نشان می‌دهد اقوامی که در نقاط مختلف جهان می‌زیستند در این اعتقاد مشترک بودند و غالباً عقیده محکمی به زندگی پس از مرگ داشتند، و برای آن تشریفاتی قائل بودند، هرچند معمولًا آن را با خرافاتی نیز آمیخته بودند:

الف- معاد در میان مصریان قدیم

«آلبرماله» در تاریخ خود در این زمینه چنین آورده است:

«مردم مصر بر این عقیده بودند که روح مرده از قبر جدا شده و در محضر خداوند بزرگ «آزیریس» حاضر می‌شود: هنگامی که او را به محضر احکم الحاکمین «آزیریس» رهبری می‌کنند قلب او را در میزان حقیقت می‌سنجد، روحی که از حساب پاك بیرون آید رهسپار باغی می‌شود که حد برکتش در تصور نگنجد ...

در کنار اموات، نامه‌ای می‌گذاشتند که در سفر به آن دنیا راهنمای آنها باشد، این نامه عجیب و جالب جمله‌هایی را در برداشت که مرده باید در محضر خداوند بزرگ «آزیریس» بگوید: تا ذمه‌اش پاك شود و جمله‌ها این بود:

بزرگی به تو می‌برازد ای خداوند عالی‌مقام! و ای خداوند راستی و عدالت!

من درباره مردم، پیرامون تقلب نگشته‌ام، هیچ پیر زنی را نیازرده‌ام، در انجام وظیفه تکامل نور زیده‌ام، و گرد تنبلی نگشته‌ام. هتك احترام مقدسات را روا نداشته‌ام، از بنده‌ای نزد آقایش سعایت نکرده‌ام، نان کسی را به گربه نینداخته‌ام! آدمی نکشته‌ام، و نوارها و آذوقه اموات را ندزدیده‌ام.[۱۹۷]

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۰۰

زمین کسی را غصب نکرده‌ام، شیر از دهان اطفال شیرخوار نگرفته‌ام، هیچ نهری را قطع نکرده‌ام، من پاکم پاك! ...

ای داوران! امروز که روز حساب است این مرحوم را راه دهید که گرد گناه نگشته، دروغ نگفته، بدی نمی‌داند چیست، در زندگی و معاش جانب حقّ و انصاف را فرو نگذارده، اعمال او مورد توجه مردم، و موجب خشنودی خدایان بوده، او گرسنگان را پوشانیده، در راه خدا قربان کرده، به اموات غذا رسانیده، دهانش پاك است، و هر دو دستش نیز پاك.

مورخ مزبور (آلبرماله) پس از نقد این سخن می‌گوید: از این عبارات به خوبی روشن می‌شود که مردم مصر گناهان کبیره و حسنات و مستحبات را چگونه تشخیص می‌داده‌اند.[۱۹۸]

باید به این سخن بیفزاییم که از این عبارات نیز ضمناً معلوم می‌شود که آنها هم عقیده به حساب الهی داشتند، و هم میزان سنجش اعمال، و هم باغ‌های بهشت، ضمناً این عبارات شبیه نوعی تلقین بوده است که امروز برای اموات معمول است، و اشارات پرمعنایی است، به پاکسازی زندگان از هرگونه آلودگی به گناه، و نیز اهمیّت گناهان را نسبت به یکدیگر روشن می‌سازد.

خلاصه اینکه مصریان بنا به گواهی تاریخشان اعتقاد عمیقی به مسأله حیات بعد از مرگ داشتند، هرچند آن را با خرافات زیادی آمیخته بودند، از جمله اینکه آنها بجای گذاشتن ابزار و لوازم زندگی و مواد غذائی در قبرها، تصاویر و مجسّمه‌ها و نقّاشی‌هایی از آنها را در گورها می‌گذاشتند، و معتقد بودند این تصاویر و نقّاشی‌ها می‌تواند جای اصلی آن را بگیرد.

در بعضی از مقابر تصویر مزرعه، و در بعضی صحنه پختن نان، و در بعضی منظره کشتن گاو، یا گوشت پخته‌ای که در ظرف نزد مهمانان گذاشته می‌شود، به نظر می‌رسد[۱۹۹] مسأله مومیائی کردن اجساد مردگان، و ساختن قبرهای بسیار محکم همچون اهرام مصر، نیز در همین رابطه بوده است.

هدف این بوده است که اجساد خود را پس از مرگ تا موقع حشر، سالم نگاه دارند و در موقعی که روح به بدن عودت می‌کند وسائل تعیشی داشته باشند (و لذا) انواع خوراکی‌ها و مجسمه‌هایی از نانواها و آشپزها، و انواع وسائل دفاع و جواهرات، در درون قبر و کنار جسد می‌گذاشتند، و چون این قبور

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۰۱

معمولًا مورد تجاوز حیوانات وحشی، و یا به منظور دستبرد به جواهرات مورد تجاوز انسان‌ها واقع می‌شد، لذا متمکّنین و متنفذین به ساختن اهرام یا ساختمان‌های رفیع به روی قبرها مبادرت نموده که آن را «پیرموس» یعنی «بلند» نامیدند.[۲۰۰]

***

ب- «بابلی‌ها»

یکی دیگر از اقوام متمدن پیشین بودند، آثاری که از آنها باقیمانده نشان می‌دهد که اعتقاد به زندگی پس از مرگ و معاد در میان آنها راسخ بوده، به همین دلیل به گفته بعضی از مورخان اجساد مردگان خود را در زیر زمین‌های سقف‌دار به خاک می‌سپردند، گرچه مرده‌ها را مومیائی نمی‌کردند، ولی بعد از شستن، لباس خوب بر آنها می‌پوشاندند، و گونه‌هایش را رنگین و مژگانش را سیاه می‌کردند! و انگشترهایی برانگشتان او می‌نهادند، و اگر مرده، زن بود شیشه‌های عطر و شانه و گردها و روغن‌های آرایش، در گور او می‌گذاشتند، تا بوی خویش و زیبائی چهره خود را در جهان دیگر حفظ کند![۲۰۱]

***

ج- «سومریها» که از اقوام متمدن باستانی ساکن جنوب عراق محسوب می‌شوند، به گفته «ویل دورانت» با مردگان خود مواد غذایی و ابزار و آلاتی را دفن می‌کردند.

باز «ویل دورانت» در این زمینه می‌نویسد: چون سومری‌ها با مردگان خود خوراکی‌ها و افزارهای زندگی را در گور می‌نهادند می‌توان چنین فرض کرد که به زندگی در سرای دیگر عقیده داشتند.[۲۰۲]

***

د- «زردشتیان» در فارس نیز همچون اقوام دیگر به زندگی بعد از مرگ اعتقاد داشتند، بلکه جزئیات دقیقتری برای آن ذکر می‌کردند، آنها تعبیراتی درباره بهشت و دوزخ و پل صراط و حتی تفاوت

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۰۲

درجه دوزخیان داشتند که با اعتقادات امروز شباهت زیادی دارد.

به گفته «ویل دورانت» آنها معتقد بودند که در ماورای مرگ، «دوزخ» و «تطهیرگاه» (اعراف) و بهشتی وجود دارد، و همه ارواح ناچارند پس از مرگ از پلی بگذرند که پلید و پاکیزه را از یکدیگر جدا می‌سازد، ارواح پاکیزه در آن طرف پل به سرزمین «سرور» فرود می‌آیند ... و در آن جایگاه جاودانه با «اهورامزدا» در نعمت و خوشبختی به سر می‌برند، ولی ارواح پلید نمی‌توانند از این پل بگذرند و در گودال‌های دوزخ سرازیر می‌شوند، آنها هرچه بیشتر گناه کرده باشند، گودال دوزخی آنان عمیق‌تر است![۲۰۳]

همان گونه که ملاحظه می‌کنید آنها جزئیات بیشتر و دقیق‌تری درباره زندگی پس از مرگ ارائه می‌دادند.

ه- «چینیها» نیز ایمان به زندگی پس از مرگ را در لابه‌لای عقاید خود اظهار می‌داشتند: «ویل دورانت» می‌گوید: مذهب آنها امید بخش از امداد خدایان و وصال بهشت بود، و خدای «آمیتابا» فرمانروای بهشت می‌شد (خدا در اینجا ممکن است اشاره به فرشته باشد).[۲۰۴]

در جای دیگر می‌خوانیم: آنها معتقد بودند ارواح کسانی که به مرگ طبیعی مرده‌اند خاصه اگر صالح نیز باشند کم کم با تقدیم هدایا و قربانیها و تشریفات دیگر به ارواح بسیار عالی و آلهه (فرشتگان) تبدیل می‌شود.[۲۰۵]

***

و «ژاپنی‌ها» نیز در این عقیده با دیگران همصدا بودند: «آیین بودا وقتی به ژاپن رسید از ابر بدبینی پوشیده بود ... اما به زودی در زیر آسمان ژاپن دگرگونی پذیرفت، و دارای خدایان نگهبان (فرشتگان نگهبان) و مراسم خوشایند ... و بهشت آرامبخش شد، البته از دوزخ و دیور نیز محروم نماند».[۲۰۶]

باز در این زمینه می‌خوانیم: آیین «ماهایانا» در حالتی به ژاپن رسید که از آیین بودائی فاصله بسیار زیادی پیدا کرد، عقائد تسلّی بخش و بهشت و دوزخها ... با خود به همراه آورد.[۲۰۷]

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۰۳

***

ز- «یونانیان» نیز با انحاء مختلفی اعتقاد خود را به عالم پس از مرگ ابراز می‌داشتند، از جمله اینکه گروهی از آنها «برای آنکه مردگان در زیر زمین خشنود باشند مقادیری از مواد خوردنی و وسائل نظافت، همچنین مجسمه‌های گلین کوچکی از زنان را با ایشان دفن می‌کردند. تا در سرای ابدیت از مراقبت و تسلّی آنان محروم نمانند.[۲۰۸]

***

ح- «رومیان» نیز سخنان گوناگونی در این زمینه داشتند: «اتروسکها» که گروهی از فرمانروایان روم باستان بودند، یکی از اساسی‌ترین اعتقاداتشان این بود که روح مرده آن گونه در تصاویر گورها نشان داده می‌شود، به دادگاه جهان زیرزمینی می‌رفت، و در آخرین لحظات داوری فرصتی برای دفاع از رفتار خویش در زندگی می‌یافت، اگر از این عهده این دفاع و پاسخگویی برنمی‌آید، به عذاب‌های گوناگونی گرفتار می‌شد ... آنها نیز احیاناً گور مردگان را به صورت یک خانه در درون صخره‌ای می‌ساختند و همه وسائل زندگی حتّی لباس و گلدان و اسلحه و جواهرات و آینه و لوازم آرایش را در آن آماده می‌کردند.[۲۰۹]

«پلوتارک» مورّخ یونانی که بین ۵۰ تا ۱۲۰ میلادی می‌زیست و کتاب‌های او از عقائد و شخصیّت‌های یونانی و رومی سخن می‌گوید عقیده داشت که ما باید به جاودانی بودن انسان و بهشت پاداش بخش و برزخ پاک کننده و دوزخ کیفر دهنده معتقد باشیم.[۲۱۰]

***

۳- عقیده به معاد در کتب یهود[۲۱۱]

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۰۴

شکی نیست که یهود و نصاری به عالم پس از مرگ اعتقاد داشتند و این مسأله در کتب «عهد جدید» و اناجیل فراوان دیده می‌شود، هرچند در کتب «عهد عتیق» یعنی کتب یهود کمتر به چشم می‌خورد.

این تفاوت «شاید» به خاطر آن است که یهود به جهت دنیاپرستی شدید و علاقه افراطی به حیات مادی که از سراسر تاریخشان نمایان است اعتقاد به معاد را مزاحم برنامه‌های خود می‌دیدند، لذا هنگامی که دست به تحریف آثار پیامبران خویش زدند آنچه سخن از زندگی مادی می‌گفت به خوبی ثبت کرده‌اند، ولی آنچه از رستاخیز و کیفر دنیا پرستان و ستمکاران بحث می‌کرد حذف نمودند!

قرآن مجید نیز آنها را چنین معرفی می‌کند: وَ لَتَجِدَنَّهُمْ احْرَصَ النّاسِ عَلی حَیاةٍ وَ مِنَ الَّذینَ اشْرَکُوا یَوَدُّ احَدُهُمْ لَوْیُعَمَّرُ الْفَ سَنَةٍ: «آنها را حریص‌ترین مردم بر زندگی (دنیا) خواهی یافت، حتی حریص‌ترین از مشرکان به گونه‌ای که هر یک از آنان دوست دارد هزار سال عمر کند»! (بقره ۹۶)

ولی با تمام این بی‌اعتنائی‌ها که در کتب عهد قدیم نسبت به مسأله عالم پس از مرگ دیده می‌شود، باز تعبیرات روشنی که حاکی از اعتقاد به چنین عالمی است در آنها به چشم می‌خورد از جمله:

۱- در کتاب «اشِعْیایِ نَبی» می‌خوانیم: مردگان تو زنده خواهند شد، و جسدهای من خواهند برخاست.[۲۱۲]

۲- در کتاب اوّل «سموئیل» چنین آمده: «خداوند می‌میراند و زنده می‌کند و به قبر فرود می‌آورد و بر می‌خیزاند».[۲۱۳]

۳- در مزامیر «داود» آمده است چون در وادی سایه موت نیز راه روم، از بدی نخواهم ترسید، زیرا تو با منی، هر آینه نیکوئی و رحمت تمام عمرم در پی من خواهد آمد، و در خانه خداوند ساکن خواهم بود تا ابد الآ باد.[۲۱۴]

به این ترتیب پیامبرانی همچون «سموئیل» و «اشعیا» و «داود» با اشارات قابل ملاحظه‌ای از رستاخیز خبر داده‌اند، هرچند این سخنان و مانند آنها برای قوم یهود چندان خوشایند نبود، و شاید به همین دلیل تعبیرات فراوان دیگر را در این زمینه از میان بردند.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۰۵

بعضی از مورّخان ضمن برشمردن پاره‌ای از عقائد یهود چنین آورده‌اند: آنها معتقد بودند که سرانجام در یوم اللَّه (روز خدا) مردگان برمی‌خیزند، (و زندگی را از سر می‌گیرند) ... به زودی نجات دهنده‌ای می‌آید، و با پیروزی از همه درستکاران «حتی» از گوربپا می‌خیزند و به سوی بهشتی که جایگاه ابدی او است می‌روند».[۲۱۵]

این نویسنده در جایی دیگر با اشاره به عقیده زردشتیان چنین نقل می‌کند: «مردگان برانگیخته می‌شوند، و جان به تن‌های مرده می‌آید، و نفس به سینه‌ها باز می‌گردد، سراسر عالم مادی از پیری و مرگ و تباهی و انقراض رهایی می‌یابد، و برای همیشه چنین می‌ماند».

***

۴- رستاخیز در اناجیل

همان‌گونه که قبلًا اشاره شد مسأله زندگی پس از مرگ در اناجیل مسیحیان با صراحت بیشتری آمده است از جمله:

در انجیل «مَتّی که نخستین اناجیل است می‌خوانیم: «زان رو که فرزند انسان در جلال پدر خود با ملائکه خویش خواهد آمد و آنگاه هرکس را بر وفق عمل او جزاء خواهند داد».[۲۱۶]

و در انجیل «یُوحَنّا» چنین آمده است:

«... آن ساعت می‌آید که همه آنها که در قبرها هستند آوازش را بشنوند، و بیرون خواهند آمد، آنانی که نیکوئی کرده باشند از برای قیامت حیات، و آن کسانی که بد کرده باشند برای قیامت جزا» (منظور از قیامت حیات، ظاهراً همان حیات ابدی در نعمت خداست که پاداش و صالحان است و منظور از قیامت جزا کیفر بدکاران مطابق داوری عادلانه خداوند است).[۲۱۷]

***

نتیجه بحث

از مجموع آنچه در بحث‌های فوق آمد به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که از نظر مورخان مذهبی و

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۰۶

غیرمذهبی اعتقاد به زندگی بعد از مرگ از قدیم‌ترین ایّام، حتّی قبل از اختراع خط و پیدایش تاریخ در میان اقوام مختلف بشر وجود داشته، و هر قوم و ملّتی به نوعی باور خود را نسبت به این مسأله نشان داده، به گونه‌ای که روشن می‌شود این اعتقاد نه رنگ قومیت داشته، و نه نژاد و زبان و منطقه خاص، بلکه یک اعتقاد عمومی، در سراسر تاریخ، و قبل از آن، بوده است.

همان‌گونه که در بحث فطری بودن معاد مشروحاً آمد، این اعتقاد عمومی از آنجا سرچشمه می‌گیرد که اعتقاد به این مسأله در سرشت و درون فطرت انسان‌ها وجود دارد، و یک امر القائی از خارج نیست که با گذشت زمان یا دگرگون شدن اقوام، دگرگونی پذیرد.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۰۷

ایمان به معاد و تربیت

اشاره

اشاره:

بدون شک ایمان به معاد تأثیر بسیار عمیق و گسترده‌ای در اعمال انسان‌ها دارد، اصولًا اعمال انسان بازتاب اعتقادات اوست، یا به تعبیر دیگر رفتار هر کس با جهان‌بینی او ارتباط، و پیوند مستقیم و تنگاتنگ دارد.

کسی که می‌داند تمام اعمالش بی‌کم و کاست به زودی در دادگاهی مورد بررسی قرار می‌گیرد که قضاتش از همه چیز آگاهند، نه توصیه‌ای در آن مؤثّر است و نه رشوه‌ای، و نه حکم دادگاهش تجدید نظر دارد، سپس بر طبق آن پاداش و کیفر می‌بیند، بلکه از دیدگاه دیگر، اعمال او همگی محفوظ است و رنگ ابدیت به خود می‌گیرد، و در زندگی دیگر با اوست و مایه آبرویا سرشکستگی، آرامش یا شکنجه اوست، و به دنبال آن سعادت جاودان یا عذاب همیشگی است.

مسلّماً چنین کسی نه فقط در اصلاح خود می‌کوشد بلکه در انجام اعمال گوناگونش فوق‌العاده سختگیر و موشکاف است، و همان‌طور که یک دانشمند آگاه از خواص داروهای شفابخش، و سموم کشنده، نسبت به آنها حساسیت دارد، با تمام وجودش اوّلی را می‌طلبد، و با تمام وجودش از دوّمی می‌گریزد، همین مسأله در مورد عقیده به زندگی پس از مرگ و دادگاه قیامت صادق است.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و به آیات زیر که بازگو کننده این حقیقت است گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- فَمَنْ کانَ یَرْجُو لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا یُشْرِکْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ احَداً.

(کهف ۱۱۰)

۲- وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکیناً وَ یَتیماً وَ اسیراً- انَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللَّه لا نُریدُ مِنْکُمْ جَزاءاً وَ لا شُکُوراً- انّا نَخافُ مِنْ رَبِّنا یَوْماً عَبُوساً قَمْطَریراً.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۰۸

(دهر- ۸ تا ۱۰)

۳- وَ مالِیَ لا اعْبُدُ الَّذی فَطَرَنی وَ الَیْهِ تُرْجَعُونَ.

یس- ۲۲)

۴- قالَ الَّذینَ یَظُنُّونَ انَّهُمْ مُلاقُوا اللَّهِ کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرةً بِاذْنِ اللَّهِ وَ اللَّهُ مَعَ الصّابِرینَ.

(بقره- ۲۴۹)

۵- قالُوا لَنْ نُؤْثِرَکَ عَلَی ما جائَنا مِنَ الْبَیِّناتِ وَ الَّذی فَطَرَنا فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ انَّما تَقْضی هذِهِ الْحَیاةَ الدُّنْیا انّا آمَنّا بِرَبِّنا لِیَغْفِرَ لَنا خَطایانا.

(طه- ۷۲ و ۷۳)

۶- ... یَتَسائَلُونَ- عَنِ الْمُجْرِمینَ- ما سَلَکَکُمْ فی سَقَرٍ- قالُوا لَمْ نَکُ مِنَ الْمُصَلِّینَ ... وَ کُنّا نُکَذِّبُ بِیَوْمِ الدِّینِ.

(مدثر- ۴۰ تا ۴۶)

۷- وَیَلٌ لِلْمُطَفِّفینَ ... الا یَظُنُّ اولئِکَ انَّهُمْ مَبْعُوثُوْنَ لِیَوْمٍ عَظیمٍ.

(مطففین- ۱ و ۴)

۸- انَّما یَستاذِنُکَ الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْاخِرِ.

(توبه- ۴۵)

۹- أَرَأَيْتَ الَّذى يُكَذِّبُ بِالدِّيْنِ فَذلِكَ الَّذى يَدُعُّ الْيَتيمَ.

(ماعون ۱ و ۲)

۱۰- بَلْ يُريْدُ الْانْسانُ لِيَفْجُرَ امامَهُ يَسْئَلُ ايّانَ يَوْمُ الْقِيامَةِ.

(قيامت- ۵ و ۶)

۱۱- انَّ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ زَيَّنالَهُمْ اعْمالَهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ.

(نمل- ۴)

۱۲- وَ اذا قَرَأْتَ الْقُرآنَ جعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْاخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً- وَ جَعَلْنا عَلَى قُلُوبِهِمْ اكِنَّةً انْ يَفْقَهُوْهُ وَ فى آذانِهِمْ وَ قْراً.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۰۹

(اسراء ۴۵ و ۴۶)

ترجمه:

۱- پس هرکس امید لقای پروردگارش را دارد باید عمل صالح انجام دهد و کسی را در عبادت پروردگارش شریک نکند.

۲- و غذای (خود) را با این که به آن علاقه (و نیاز) دارند به مسکین و یتیم و اسیر می‌دهند- (و می گویند): ما شما را برای خدا اطعام می کنیم و هیچ پاداش و تشکری از شما نمی‌خواهیم- ما از پروردگارمان خائفیم در آن روزی (که آن روز) عبوس و شدید است.

۳- من چرا کسی را پرستش نکنم که مرا آفریده است؟ و همگی به سوی او بازگشت می کنیم.

۴- امّا آنها که می‌دانستند خدا را ملاقات خواهند کرد (و به روز رستاخیز ایمان داشتند) گفتند چه بسیار گروه‌های کوچکی که به فرمان خدا بر گروه‌های عظیمی پیروز شدند و خداوند با صابران (و استقامت کنندگان) است.

۵- گفتند به خدائی که ما را آفریده ما ترا هرگز بر دلائل روشنی که به ما رسیده مقدم نخواهیم داشت هر حکمی می‌خواهی بکن که تنها می‌توانی در این زندگی دنیا داوری کنی- ما به پروردگارمان ایمان آوردیم تا گناهان ما را ببخشد.

۶- آنها در باغ‌های بهشتند و سئوال می کنند از مجرمان: چه چیز شما را به دوزخ فرستاد؟ می گویند ما از نمازگزاران نبودیم و اطعام مستمند نمی‌کردیم، و پیوسته با اهل باطل همنشین و همصدا بودیم و همواره روز جزا را انکار می کردیم.

۷- وای بر کم‌فروشان ... آیا آنها باور ندارند که برانگیخته می‌شوند در روزی بزرگ.

۸- تنها کسانی از تو اجازه می گیرند که ایمان به خدا و روز جزا ندارند.

۹- آیا کسی که روز جزا را پیوسته انکار می کند مشاهده کردی؟- او همان کسی است که یتیم را با خشونت می‌راند.

۱۰- (انسان شک در معاد ندارد) بلکه او می‌خواهد (آزاد باشد و) مادام‌العمر گناه کند

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۱۰

(لذا) می‌پرسد قیامت کی خواهد بود!

۱۱- کسانی که ایمان به آخرت ندارند اعمال (سوء) آنها را برای آنان زینت می‌دهیم به طوری که آنها سرگردان می‌شوند.

۱۲- و هنگامی که قرآن می‌خوانی میان تو و آنها که ایمان به آخرت ندارند حجاب ناپیدائی قرار می‌دهیم و بر دل‌های آنها پوشش‌هایی، تا آن را نفهمند و در گوش‌هایشان سنگینی، و هنگامی که پرودرگارت را در قرآن به یگانگی یاد می کنی پشت

می کنند و از تو روی بر می گردانند.

***

تفسیر و جمع‌بندی

ایمان به معاد انگیزه اعمال صالح

در نخستین آیه، رابطه نزدیکی در میان ایمان به آخرت و عمل صالح، منعکس شده است، می‌فرماید:

«هرکس امید لقای پروردگارش را دارد باید عمل صالح انجام دهد، و کسی را در عبادت پروردگارش شریک نکند» (فَمَنْ کَانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا یُشْرِکْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ احَداً).

در واقع ایمان به آخرت طبق این آیه دو بازتاب در انسان می‌تواند داشته باشد، یکی عمل صالح و دیگر اخلاص در عبودیّت. جالب اینکه در این آیه از روز قیامت به عنوان روز «لقاء اللَّه» (دیدار خدا) یاد شده و می‌دانیم این دیار معنوی و شهود باطنی اوج تکامل انسانهاست که یادآوری آن می‌تواند انگیزه‌ای برای اخلاص کامل و عمل صالح باشد. (به اصطلاح تعلیق حکم به وصف مشعر به علیت است).

این نکته نیز قابل توجه است که به جای یقین به معاد، امید و رجاء آن، ذکر شده است اشاره به اینکه مسأله معاد چنان است که حتّی امید و رجاء آن می‌تواند، منبع چنین آثاری باشد.[۲۱۸]

ضمناً تعبیر به فعل مضارع که برای استمرار است (یَرْجُو) و به دنبال آن امر به عمل صالح و اخلاص به صورت امر مطلق، همه اشاره به این است که آن امید، و این عمل، به صورت مستمر و دوش به دوش یکدیگر پیش می‌روند.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۱۱

این نکته ظریف را نیز می‌توان از آیه استفاده کرد که قرآن در حقیقت بندگان را به مسافرانی تشبیه می کند که بعد از مدّتی جدایی و دوری به لقای محبوب می‌رسند، و مسلّماً باید از این سفر ره‌آوردی داشته باشند و کاری کنند که لایق این دیدار گردند، و از دیدار یار شرمنده نشوند.

در بعضی از تفاسیر در شأن نزول این آیه می‌خوانیم: شخصی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد که من جهاد در راه خدا را دوست دارم، ولی در عین حال میل دارم موقعیت من در میدان نبرد دانسته شود، آیه فوق نازل شد (و تأکید بر اخلاص کرد).

در شأن نزول دیگری آمده است که مردی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عرضه داشت: «ای رسول خدا! من صدقه می‌دهم، و صله رحم بجا می‌آورم، و این کار را جز برای خدا نمی‌کنم، ولی هنگامی که مردم از عمل من سخن می گویند و ستایش می کنند شادمان می‌شوم». پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ساکت شد و سخنی نگفت تا اینکه آیه فوق نازل شد.[۲۱۹]

این شأن نزول‌ها به خوبی نشان می‌دهد که اساس عبادت و عمل صالح را اخلاص کامل تشکیل می‌دهد.

اخلاصی که هیچ‌گونه شائبه ریا و خودنمایی و شرک در آن نباشد.

***

دومین آیه که اشاره به داستان معروف سه روز روزه نذر خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بخشیدن غذای افطار خود به «مسکین» و «یتیم» و «اسیر» می کند، این حقیقت را به خوبی آشکار می‌سازد که این ایثار و گذشت بی‌نظیر از ایمان به معاد سرچشمه گرفته است، می‌فرماید: (آنها می گویند) «ما شما را فقط برای خدا اطعام می کنیم، و هیچ پاداش و تشکری از شما نمی‌خواهیم- ما از پروردگارمان خائفیم در آن روزی که عبوس و شدید است» (و به همین دلیل برای جلب رضای او و تا آنجا که در توان داریم ایثار

می کنیم) (انَّما نُطْعِمُکَمْ لِوَجْهِ اللَّه لا نُریدُ مِنْکَمْ جَزاءاً وَ لا شُکَوراً- انّا نَخافُ مِنْ رَبِّنا یَوْماً عَبُوساً قَمْطَریراً).[۲۲۰]

آری کسی که از خدا و روز جزا می‌ترسد نه تنها از اضافات زندگی خود در راه او انفاق می کند، بلکه آنچه را شدیداً به آن نیازمند است در راه آن محبوب بی‌مانند می‌دهد، آن هم با اخلاص کامل، نه انتظار

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۱۲

پاداشی دارد، و نه حتی اظهار تشکری با زبان، و این نشان می‌دهد که ایمان به آن روز بزرگ چه انگیزه نیرومندی برای توجه به نیکی‌ها و خلوص نیت است.

قابل توجه اینکه در آیه گذشته سخن از تأثیر رجاء و امید قیامت در اخلاص و عمل صالح بود، و در اینجا سخن از تأثیر خوف و بیم از آن روز است که جمعاً دو رکن اصلی انگیزه حرکت‌ها را تشکیل می‌دهد (رجاء و خوف).

***

در سوّمین آیه، از زبان مرد مؤمنی که به حمایت از رسولان مسیح علیه السلام در انطاکیه برخاسته بود[۲۲۱] و مردم آن سامان را به پیروی از آن رسولان دعوت می کرد چنین نقل می کند: او ضمن دعوت مردم به پیروی از این رسولان چنین گفت: «چرا من کسی را پرستش نکنم که مرا آفریده است و همه به سوی او بازگشت می کنید» (وَ مالِیَ لا اعْبُدُ الَّذی فَطَرَنی وَ الَیْهِ تُرْجَعُوْنَ).

در حقیقت در کلام خود و دلیل برای لزوم عبودیّت پروردگار ذکر کرده: نخست اینکه او خالق ماست و تمام هستی ما و علم و دانش و قدرت ما همه از اوست، و دیگر اینکه جهان دیگری در پیش است که همه به آن می‌پیوندند و به سوی خدا و دادگاه عدلش باز می گردند.

قابل توجّه اینکه در مورد خالقیت و بخشندگی مواهب، مطلب را به خودش نسبت می‌دهد و در مورد معاد و بازگشت قیامت به آنها که در مورد اوّل شکل شکر نعمت دارد، و در مورد دوم تهدید مخالفان به عذاب الهی در قیامت.

***

ایمان به معاد و استقامت

در چهارمین آیه سخن از تأثیر ایمان به معاد در استقامت و پایمردی و مقاومت در مقابل دشمن در میدان جهاد است، سخن از زبان گروهی از مؤمنان بنی‌اسرائیل است که همراه «طالوت» (فرمانده الهی لشکرشان) به مبارزه با «جالوت» پادشاه ستمگر برخاستند، و پس از یک امتحان سخت، گروهی عقب

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۱۳

ماندند و تنها اقلیتی پا به میدان جهاد گذاشتند، این اقلیت به دو دسته تقسیم شدند، بعضی گرفتار وحشت و ترس گشتند و گفتند: «ما امروز قدرتی برای مبارزه با جالوت و لشکریانش نداریم. (قالُوا لا طاقَةَ لَنا الْیَوْمَ بِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ).

در مقابل این گروه «کسانی که می‌دانستند خدا را ملاقات خواهند کرد (و به روز قیامت ایمان داشتند) گفتند: چه بسا گروه اندکی که به فرمان خدا بر گروه عظیمی غلبه کردند، و خدا با صابران است» (و قالَ الَّذینَ یَظُنُّونَ انَّهُمْ مُلاقُوا اللَّهَ کُمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرَةً بِاذْنِ اللَّهِ وَ اللَّهُ مَعَ الصّابِرینَ).

تعبیر به «یظنون»- به گفته بسیاری از مفسّران- در اینجا به معنای «یقین به روز قیامت» است و باید هم چنین باشد، چون این سخن از سوی کسانی اظهار می‌شد که از کوره امتحانات مختلف درآمده، و با ایمان راسخ قدم به میدان جهاد گذارده بودند.

البته نباید فراموش کرد که «ظن» معنای وسیعی دارد که شامل یقین نیز می‌شود، به گفته «راغب» در «مفردات»: «ظن» به معنای اعتقادی است که از دلائل و نشانه‌ها حاصل می‌شود، و هرگاه قوی باشد به علم منتهی می‌شود و هرگاه ضعیف باشد از حد وهم

تجاوز نمی کند.

بعضـی از مفسّران نیز گفته‌انـد که ظن در اینجـا به همـان معنـا «گمـان» است، ولی «لقاء اللَّه» در اینجا به معنای قیامت نیست بلکه به معنای شهادت در راه خداست، یعنی این سخن کسانی بود که گمان به شهادت پرافتخار داشتند.

ولی این معنا بسیار بعید به نظر می‌رسد چرا که تناسبی با مسأله «غلبه گروه اندك بر گروه كثیر ندارد» و از این گذشته «لقاء اللَّه» در آیات قرآن معمولًا به معنای قیامت است، نه مرگ و نه شهادت.

بـه هر حـال مسلم اسـت کسـانی کـه بـه قیـامت ایمـان دارنـد هرگز مرگ را پایـان زنـدگی نمی‌داننـد، بلکه سـرآغاز زنـدگی برتر می‌شمارند، چنین اشخاصی نه تنها از مرگ نمی‌ترسند بلکه با شجاعت و شهامت به استقبال آن می‌روند.

***

در پنجمین آیه که از زبان ساحران فرعونی به هنگام ایمان آوردن به موسـی علیه السـلام، و به دنبال تهدیـد شدید فرعون به کشـتار بیرحمانه آنان، بیان شده، چنین می‌خوانیم: «آنها با صراحت به فرعون گفتند: هر

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۱۴

حکمی می‌خواهی بکن تو تنهـا در این زنـدگی دنیـا می‌توانی فرمـان دهی- ولی مـا به پروردگارمـان ایمان آورده‌ایم تا گناهان ما و آنچه را از سـحر بر ما تحمیل کردی ببخشد، و خدا بهتر و باقی‌تر است» (فَاقْضِ ما انْتَ قاضٍ انَّما تَقْضی هذِهِ الْحَیاةَ الدُّنْیا انّا آمَنّا بِرَبِّنا لِیَغْفِرَ لَنا خَطایانا وَ ما اکْرَهْتَنا عَلَیْهِ مِنَ السِّحْرِ وَ اللَّهُ خَیْرٌ وَ ابْقَی .

در اینجا ایمان به قیامت و ناچیز شـمردن زنـدگی دنیا سـبب شد که ساحران فرعونی بزرگترین ایثار و فداکاری و گذشت را از خود نشان دهنـد، تمام جوائز فرعونی و منافع مادی را زیر پا بگذارند و به اسـتقبال مرگی فوق‌العاده دردناك و آمیخته با انواع شـکنجه‌ها بروند، و با صراحت و شهامت و در برابر تهدیدهای آن طاغوت جبّار بایستند، و شهد شهادت با شجاعت بنوشند.

آری هنگامی که جرقّه‌های ایمان به معاد به اعماق جان می‌رسـد، آن را چنان شـعله‌ور می‌سازد که دیگر هیـچ تهدیـدی در برابر آن کارگر نیست، و هر چیز جز خدا و لقای آخرت و نعیم جاودانش در نظر انسان بی‌ارزش و ناچیز است.

همین ایمان نیرومند و شـعله‌ور سبب شد که ساحران مادّی زبون و چاپلوس دیروز، به انسان‌های قوی و شـجاع و پر اسـتقامت امروز مبدل شوند.[۲۲۲]

تعبیر به «الْحَیاةَ الدُّنْیا» (زندگی پست این جهان) اشاره جالبی است به ایمان آنها به زندگی جاویدان و والای سـرای دیگر. آیات بعد از این آیه نیز با صـراحت بیشتری ایمان آنها را به سـرای آخرت و دادگاه عـدل الهی و بهشت و دوزخ و درجات مختلف بهشتیان و انواع نعمت‌های بهشتی و جاودانگی آن روشن می‌سازد.

***

انکار معاد سبب انواع آلودگی‌هاست

در پنـج آیه گذشـته آثار مثبت ایمان به معاد و زنـدگی پس از مرگ در جهات مختلف، و در جنبه‌های گوناگون، بیان شـد، از آیه ششم به بعد آثار منفی عدم ایمان به معاد مشخص شده است.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۱۵

در ششـمین آیه می‌فرمایـد: «هنگامی که بهشتیان نگاهی به دوزخ می‌افکننـد، و مجرمان را غرق در عـذاب‌ها و شـکنجه‌ها می‌بیننـد، سؤال پرمعنایی از آنها می‌کنند، می‌گویند: چه چیزی شما را به دوزخ فرستاد؟ (یَتَسائَلُونَ- عَنِ الْمُجْرِمینَ ما سَلَکَکُمْ فِی سَقَرٍ).[۲۲۳]

دوزخیـان فریادشـان بلنـد می‌شود و عوامـل دوزخ شـدن خود را در چهار چیز خلاصه می‌کننـد: ترك نماز، ترك اطعام مسـتمندان،

همسوئی با اهل باطل، و سرانجام تکذیب مستمر روز جزا! (قالُوا لَمْ نَکُ مِنَ الْمُصَلِّینَ وَ لَمْ نَکُ نُطْعِمُ الْمِسْکینَ وَ کُنّا نَخُوضُ مَعَ الْخائضین وَ کُنّا نُکَذِّبُ بِیَوْمِ الدِّیْنِ).

این آیات به خوبی نشان می‌دهد که یکی از عوامل آلوده شدن به اعمال دوزخی، بکله ام الفساد و عامل اصلی همان انکار روز جزاست که انسان را به یک موجود بی‌بند و بار فاقد تعهد و مسئولیت و تقوا مبدل می‌سازد.

قابل توجه اینکه: سؤال نمی‌کنند: چرا خداوند شما را به دوزخ فرستاد؟ بلکه می‌گویند چه عاملی شما را به دوزخ فرستاد؟ تا رابطه طبیعی میان «اعمال و عقائد سوء» را با «سلوک و دخول در دوزخ» روشن کنند.

و نیز قابل توجّه است که اولین موضوع از این چهار عامل ترک پیوند با خدا (نماز) و دوّمی ترک ارتباط با خلق مستضعف (اطعام مسکین) و سوّمی همسویی با اهل باطل (خوض با خائضین) و چهارمی عدم ایمان به قیامت.

تکیه بر «یوم الدّین» (روز جزا) از میان نام‌های قیامت اشاره به این حقیقت است که عامل اصلی حرکت به سوی ایمان و عمل صالح توجه به روز جزا بودن روز قیامت است.

***

در هفتمین آیه که از «مُطَفِّفین» (کم‌فروشان) سخن می‌گوید، می‌فرماید: وای بر آنها ... آیا آنها باور ندارند که برای روز بزرگی مبعوث می‌شوند؟ آن روزی که مردم در پیشگاه ربّ العالمین قیام می‌کنند (وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفینَ ... الا یَظُنَّ اولئِکَ انَّهُمْ مَبْعُوثُونَ- لِیَوْمٍ عَظیم- یَوْمَ یَقُوْمُ النّاسُ لِرَبِّ الْعالَمینَ) در اینجا نیز ظن

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۱۶

ممکن است به معنای یقین باشد یا به معنای گمان، مطابق معنای دوم هدف تأکید بر این واقعیت است که روز جزا چنان پراهمیت و بزرگ است که حتّی اگر کسی گمان به آن داشته باشد و احتمال آن را بدهد باید از انجام کارهای خلاف خودداری کند، تا چه رسد به اینکه یقین داشته باشد.

ولی بسیاری از مفسّران معنای اوّل را برگزیده‌اند، همان‌گونه که در بعضی از آیات گذشته (آیه ۲۴۹ بقره) نیز گفته شد، و در روایات اسلامی نیز بر همین معنا تأکید شده است.[۲۲۴] به هر حال خواه ظن را به معنای یقین، تفسیر کنیم یا به معنای گمان، در هر صورت آیه دلیل بر این است که ایمان به قیامت اثر بازدارنده مهمّی در ترک ظلم و غصب حقوق مردم و امثال آن دارد.

هرگاه کسی به طور قطع بداند و یا حتّی احتمال دهد که دادگاه عظیمی در پیش دارد که «مثقال ذرّةٍ» کار نیک و بد در آن مورد محاسبه قرار می‌گیرد و به آن پاداش مناسب داده می‌شود، و هیچ راه بازگشت و جبرانی در کار نیست، مسلّماً مراقب اعمال خویش در این جهان خواهد بود، و همین ایمان و باور او را تربیت خواهد کرد.

البته هدف این نیست کسانی که کم فروشی می‌کنند یا مرتکب گناه دیگری می‌شوند الزاماً ایمان به معاد ندارند و کافرند، بلکه منظور این است یا ایمانشان بسیار ضعیف است و یا گرفتار غفلتند، وگرنه چگونه ممکن است انسانی ایمان به چنان روز داشته باشد و گرفتار غفلت نیز بشود و این چنین غرق گناه گردد.

***

اگر ایمان به معاد داشتند مرتکب این گناهان نمی‌شدند.

در هشتمین آیه سخن از کسانی است که هنگام صدور فرمان جهاد برای تعلل ورزیدن از شرکت در این فریضه بزرگ الهی، خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌آمدند، و عذرها و بهانه‌هایی عنوان می‌کردند تا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در محذور اخلاقی قرار داده، و از آن حضرت اجازه عدم شرکت در میدان جهاد را بگیرند، و به این ترتیب از زیر بار این فریضه مهم شانه خالی کنند، بی‌آنکه ظاهراً مرتکب خلافی شده

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۱۷

باشند!

قرآن می‌گوید مؤمنان به خدا روز قیامت، هیچگاه برای جهاد با اموال و جان‌های خود از تو اجازه نمی‌گیرند، بلکه هنگامی که فرمان جهاد صادر شد، مشتاقانه به سوی میدان می‌روند (مگر انجام وظیفه اجازه می‌خواهد؟)

سپس می‌افزاید: تنها کسانی از تو اجازه می‌خواهند که ایمان به خدا و روز جزا ندارند، و دل‌هایشان آمیخته با شک و تردید است، و در شک و تردید خود حیرانند» (انَّما یَسْتَأْ ذِنُک الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْاخِرِ وَ ارْتابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فی رَیْبِهِمْ یَتَرَدَّدُونَ).

البته این منحصر به فریضه جهاد نیست، افراد با ایمان و معتقد به معاد در همه‌جا با عزمی راسخ و اراده‌ای محکم و خلل‌ناپذیر به دنبال انجام وظیفه الهی خود می‌روند ولی افراد بی‌ایمان و متزلزل و ضعیف الایمان و مخصوصاً منافقان دائماً سعی دارند با عذر و بهانه‌هایی شانه از زیر بار انجام وظائف خود خالی کنند و در عین حال چنین وانمود نمایند که طبق موازین ظاهری شرع انور خود را مستثنا ساختند و چه علامت خوبی این علامت برای شناختن مؤمنان مخلص از منافقان مرموز.

***

در نهمین آیه با صراحت سخن از کسانی می‌گوید که به خاطر تکذیب دین (روز جزا) با یتیمان با خشونت رفتار می‌کنند، و از تشویق به اطعام مساکین خودداری می‌نمایند. می‌فرماید: «آیا کسی را که پیوسته روز جزا را انکار می‌کند ندیدی؟- او همان کسی است که یتیم را با خشونت از خود می‌راند، و دیگران را هرگز به اطعام مساکین تشویق نمی‌کند» (ارَأَیْتَ الَّذی یُکَذِّبُ بِالدِّیْنِ- فَذلِکَ الَّذیَ یَدُعُّ الْیَتیمَ- وَ لا یَحُضُّ عَلی طَعامِ الْمِسْکینِ).

یدّع از مادّه «دع» (بر وزن حدّ) در اصل به معنای راندن توأم با خشونت است و «یَحُضُّ» از ماده «حضّ» به معنای ترغیب دیگران بر کاری است، و چون این هر دو به صورت مضارع در آیه فوق آمده است، معنای استمرار را می‌رساند، و «طعام» به معنای «اطعام» است.

در آیه فوق با توجه به اینکه «فاء» در «فَذلِکَ»، معنای «سببیت» را می‌بخشد دلیل روشنی است بر این معنا که انکار روز جزا سرچشمه اصلی این اعمال زشت و شوم است، نه تنها محروم کردن یتیمان، بلکه منع

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۱۸

شدید آنها همراه با خشونت و عنف، نه تنها خودش از کمک به مساکین خودداری می‌کند، بلکه دیگران را هم به این کار ترغیب نمی‌نماید، بلکه مانع خیر دیگران نیز هست، چرا که از عواقب سوء اعمال خویش نمی‌هراسد.

او ایمان به دادگاه عدل خدا و حساب و کتاب و پاداش و کیفر ندارد، او چیزی جز زندگی چند روزه دنیا و مواهب مادی آن نمی‌بیند و لذا به آن دل بسته و از غیر آن بیگانه است.

جمله «ارَأَیْتَ» از ماده «رُؤیَتْ» ممکن است اشاره به مشاهده با چشم باشد، یا مشاهده با دل، به معنای علم و معرفت، و در هر صورت می‌فرماید: اگر منکران روز جزا را نمی‌شناسی آنها نشانه‌های روشنی دارند که یکی از آنها بی‌مهری و بیرحمی درباره یتیمان و دیگر بی‌اعتنایی نسبت به حال محرومان است، با این اعمال خلاف به خوبی می‌توانی آنها را بشناسی و به نبودن پایگاه ایمان به معاد در وجودشان پی بری.

مفسران شأن نزول‌های برای آیات فوق آورده‌اند، از جمله اینکه گفته‌اند: آیات درباره ابوسفیان نازل شده، او هر هفته دو شتر ذبح می‌کرد (ولی فقط برای خود و کسانش بود) روزی یتیم گرسنه‌ای به سراغ او آمد و تقاضای چیزی کرد، او با عصایش یتیم را به عقب راند (در این هنگام آیات فوق نازل شد).

فخر رازی از «ماوردی» نقل کرده که آیه درباره ابوجهل نازل شد، او وصی یتیمی بود، یتیم او در حالی که عریان و برهنه بود نزد

ابوجهل آمد و چیزی از اموال خودش را مطالبه کرد، او یتیم را با خشونت از خود راند، سران قریش به کودک یتیم مأیوس گفتند: از محمد بخواه تا برای تو نزد ابوجهل شفاعت کند و منظورشان استهزا و مسخره بود، کودک که به این نکته توجه نداشت نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از آن حضرت تقاضای شفاعت کرد، و عادت پیامبر این بود که هیچ نیازمندی را از در خانه خود محروم بر نمی‌گرداند، همراه کودک به سراغ ابوجهل آمد، ابوجهل (با نهایت تعجب) به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم خوش‌آمد گفت، و مال زیادی به یتیم داد، سران قریش او را بر این کار سرزنش کردند، و گفتند نکند به محمّد علاقه پیدا کرده باشی؟! گفت نه به خدا سوگند، به او علاقه‌ای پیدا نکرده‌ام ولی در طرف راست و چپ او حربه‌هایی دیدم، و از آن ترسیدم که اگر دعوتش را اجابت نکنم در درون جسم من فرو برد![۲۲۵] به هر حال دلالت آیه بر تأثیر ایمان به معاد در اعمال آدمی کاملًا نمایان است.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۱۹

در دهمین آیه همین مسأله یعنی رابطه میان «ایمان به زندگی پس از مرگ و حساب و جزای قیامت» با «اعمال آدمی در این دنیا و مسائل تربیتی» در شکل دیگر مطرح شده است، می‌فرماید: «منکر معاد در واقع شک در معاد ندارد) «بلکه او می‌خواهد (آزاد باشد و) مادام العمر گناه کند- (لذا از روی انکار) سؤال می‌کند قیامت کی خواهد آمد» (بَلْ یُرِیدُ الْاِنْسانُ لِیَفْجُرَ امامَهُ یَسْئَلُ ایّانَ یَوْمُ الْقِیامَةِ).

چگونه ممکن است انسان ایمان به قدرت خدا و توانایی او بر آفرینش این همه کرات و کهکشان‌ها و عوالم عجیب داشته باشد، و قدرت او را بر زنده کردن مردگان منکر شود؟

بنابراین، او هدف دیگری از این انکار دارد، او می‌خواهد برای خود کسب آزادی جهت هرگونه هوسرانی و ظلم و بیدادگری و گناه بنماید، او می‌خواهد وجدان خود را از این طریق فریب دهد و حتّی عذر و بهانه‌ای نیز در برابر خلق خدا دست و پا کند، او می‌خواهد سدّ عظیمی را که ایمان به معاد در برابر هرگونه عصیان ایجاد می‌کند در هم بشکند، این منحصر به زمان‌های گذشته نبوده است. امروز هم چنین است.

لذا در بحث‌های مربوط به علل گرایش به مادیگری و انکار مبدء و معاد مشاهده می‌کنیم که یکی از علل آن گریز از مسئولیت‌ها و شکستن قوانین الهی و فریب وجدان انسان ذکر شده است.

واژه «انسان» در این آیه اشاره به همان انسانی است که در آغاز سوره دهر درباره او صحبت شده، انسانی که منکر قیامت است و گمان می‌کند خداوند قادر نیست استخوان‌های پوسیده را جمع کند و به آنها حیات مجدد بخشد منتها به گفته المیزان عدم استفاده از ضمیر در اینجا و تبدیل آن به اسم ظاهر (کلمه انسان) در واقع نوعی ملامت و سرزنش است که چگونه با داشتن مقام انسانیت این راه غلط را می‌پیماید.[۲۲۶]

استفاده از فعل مضارع (یُرِیدُ- یَفْجُرَ) که معمولًا برای استمرار است اشاره به این است که این انسان خودخواه و خودکامه پیوسته می‌خواهد که به فجور مستمر خود ادامه دهد.

«فجور» از ماده «فجر» به معنای شکافتن گسترده چیزی است و از آنجا که گناه سبب شکافتن پرده دیانت است، واژه فجور بر آن اطلاق شده است.[۲۲۷]

پیام قرآن ؛ ج۵ ؛ ص۳۲۰

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۲۰

«امام» (بر وزن مقام) در اصل به معنای جهتی است که در طرف جلو واقع شده نقطه مقابل «خلف» یعنی عقب، و به تعبیر دیگر

«أمام» به معنای پیش رواست، و از آنجا که طرف پیش رو همواره مورد توجه انسان است این واژه بر آن اطلاق شده (زیرا ماده «امّ» به معنای «قصد» است).

ولی روشن است که این تعبیر در اینجا اشاره به آینده عمر و زندگانی است و به گفته بعضی از مفسّران ظرف مکان است که به صورت کنایه از ظرف زمان به کار رفته است.[۲۲۸] در حقیقت منظور این است که انسان هوسباز و هوسران برای کسب آزادی جهت گناه کردن در تمام طول آینده عمر خود به سراغ انکار معاد می‌رود.

و اینکه بعضی احتمال داده‌اند «أمام» اشاره به قیامت بوده باشد بسیار بعید به نظر می‌رسد، زیرا نه با واژه فجور سازگار است، و نه پیوند میان آیات را مشخص می‌کند.

***

ایمان به معاد و حق‌بینی

در یازدهمین آیه همین مسأله در شکل جدیدی ارائه شده، می‌فرماید: «کسانی که ایمان به آخرت ندارند اعمال زشتشان را برای آنها زینت می‌دهیم، به طوری که سرگردان می‌شوند» (انَّ الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زَیَّنّا لَهُمْ اعْمالَهُمْ فَهُمْ یَعْمَهُونَ).

همان گونه که در میان علمای ادب و علمای علم اصول مشهور است تعلیق حکم بر وصف (حکمی را وابسته به صفتی کردن) دلالت و اشعار بر علیّت آن وصف نسبت به آن حکم دارد، بنابراین اگر در آیه تزیین اعمال سوء آدمی در نظرش وابسته به عدم ایمان به آخرت شده مفهومش این است، چون ایمان به آخرت ندارد به چنین سرنوشتی گرفتار شود (دقت کنید).

با یک تحلیل کوتاه نیز می‌توان به حقیقت این امر پی برد: ایمان به آخرت یعنی ایمان به دادگاه عدلی که قاضی آن خداست، و شهودش فرشتگان است، و دروغ و تقلب و توصیه و رشوه در آن راه ندارد،

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۲۱

ایمان به چنین دادگاهی انسان را وادار می‌کند که واقعیت اعمال خود را آن‌گونه که هست بررسی کند.

امّا جدایی از این اعتقاد، و احساس آزادی در دگرگون ساختن مفاهیم نیک و بد، سبب می‌شود که انسان خودخواه و خودکامه برای فریب وجدان خویش و دیگران دست به توجیه‌گری بزند، هوی و هوس‌های سرکش خود را رنگ صلاح و تقوا بخشد، و زشتی‌ها را در لباس زیبایی جلوه دهد، و به دنبال آن حیرت و سرگردانی است (آنچنانکه از فاء تفریع که دلیل بر سببیت است استفاده می‌شود) و این یکی از خطرناکترین پیامدهای انکار آن دادگاه عظیم الهی است.

قابل توجه اینکه در اینجا تزیین اعمال به خدا نسبت داده شده، در حالی که در آیات دیگری از قرآن مجید (در هشت مورد) تزیین کننده شیطان و هوای نفس شمرده شده، و در آیات متعدد دیگری (در ده مورد) به صورت فعل مجهول «زُیِّنَ» (تزیین داده شده) آمده است و اگر درست بیندیشیم همه بیانگر یک واقعیت است:

اگر به خدا نسبت داده شده به خاطر این است که او مسبب الأسباب است، و هر موجودی هر اثری دارد سرانجام به خدا منتهی می‌گردد، یا به تعبیر دیگر خداوند این تأثیر را در انکار روز قیامت یا تکرار اعمال سوء قرار داده که اینگونه اعمال در نظر انسان زیبا جلوه می‌کند، و حس تشخیص نیک و بد از او گرفته خواهد شد.

و اگر به هوای نفس یا شیطان نسبت داده شده به خاطر آن است که علت نزدیک و بدون واسطه در تزیین اعمال زشت همین‌هاست.

و اگر در مواردی به صورت فعل مجهول آمده اشاره به این است که طبیعت انکار قیامت یا تکرار اعمال سوء چنین اقتضا می‌کند که نخست انسان به آنها خو می‌گیرد، سپس به آنها عشق می‌ورزد و در نظرش زیبا جلوه می‌کند.

بدیهی است نتیجه این تزیین اعمال سرگردانی مستمر و حیرت دائم در وادی ضلالت و گمراهی است، زیرا تا انسان تشخیص زشتی کاری را ندهد از آن جدا نخواهد گشت.

از آنچه در بالا گفته شد روشن می‌شود اینکه بعضی گفته‌اند منظور این است که خدا اعمال خوب آنها را در نظر آنها چنان زینت می‌دهد که مغرور می‌شوند و به دنبال این غرور سرگردان خواهند شد، تفسیر مناسبی به نظر می‌رسد گویا چون نتوانسته‌اند ارتباط تزیین اعمال سوء را به خدا حل کنند دست به چنین تفسیر خلاف ظاهری زده‌اند.

***

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۲۲

در دوازدهمین و آخرین آیه مورد بحث روی سخن را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کرده می‌فرماید: «هنگامی که قرآن می‌خوانی میان تو و آنها که ایمان به آخرت ندارند حجاب ناپیدایی قرار می‌دهیم»! (وَ اذا قَرَأْتَ الْقُرآنَ جَعَلْنا بَیْنَکَ وَ بَیْنَ الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً).

سپس می‌افزاید: «و بر دل‌های آنها پوشش‌هایی می‌نهیم تا آن را نفهمند، و در گوش‌هایشان سنگینی»! (وَ جَعَلْنا عَلَی قُلُوبِهِمْ اکِنَّةً انْ یَفْقَهُوهُ وَ فی آذانِهِمْ وَ قْراً).

باز در اینجا به مسأله «تعلیق حکم بر وصف» برخورد می‌کنیم، یعنی می‌بینیم مسأله وجود حجاب معنوی در میان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و مشرکان و افتادن پرده بر دل‌ها و قرار گرفتن سنگینی در گوش‌های آنها روی توصیف آنها به عدم ایمان به آخرت آمده است، و این به خوبی نشان می‌دهد که عدم ایمان به آن دادگاه بزرگ سبب پیدایش این حجاب‌ها و دور ماندن از درک واقعیت‌هاست، دلیل آن هم واضح است:

عدم توجه به حساب و کتاب و جزای اعمال، انسان را بر مرکب غرور و خودخواهی و لجاج و تعصب و هواپرستی سوار می‌کند، در چنین حالتی چگونه می‌تواند حقایق را آنچنان که هست ببیند و به آن ایمان آورد.

چه حجابی بدتر از حجاب هوای نفس و چه مرکبی بدتر از مرکب خودخواهی و غرور؟

جمعی از مفسّران گفته‌اند: منظور از «حجاب مستور» حجاب و دیوار ناپیدائی بوده است که خداوند میان پیامبر و مشرکان به هنگام تلاوت قرآن ایجاد می‌کرده، تا حضرتش را نبینند و آزارش ندهند، و پاره‌ای از شأن نزول‌ها نیز در این زمینه نقل شده است.

ولی ظاهر آیه، این تفسیر را نفی می‌کند، چرا که می‌گوید این حجاب و پرده مانع از فهم و درک حقایق و لطائف قرآن می‌شد، بنابراین باید پذیرفت که مقصود از این «حجاب مستور» همان حجاب‌های معنوی بوده که چشم و گوش و دل‌های مشرکان هواپرست و خودکامه و متعصب را از درک مفاهیم عالی قرآن باز می‌داشته است.

این همان چیزی است که در آیات متعددی از قرآن به آن اشاره شده، و ما در جلد اوّل این کتاب در بحث «موانع معرفت و شناخت» مشروحاً از آن سخن گفتیم.[۲۲۹]

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۲۳

شبیه همین معنا در آیه ۲۲ سوره نحل نیز آمده است آنجا که می‌گوید: کسانی که به آخرت ایمان ندارند دلهایشان حق را انکار می‌کند و استکبار می‌ورزند. (فَالَّذینَ لایُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْکِرَةٌ وَ هُمْ مُسْتَکْبِرُونَ).

در اینجا نیز «عدم ایمان به آخرت» به عنوان عاملی برای «انکار حق و تکبر در برابر آن» معرفی شده است.

***

نتیجه بحث

از مجموع آنچه در آیات دوازده‌گانه بالا آمد (و آیات مشابه آن) به خوبی روشن می‌شود که از یکسو ایمان به آخرت (دادگاه عدل الهی در جهان دیگر) سبب بیداری و آگاهی و تقوی و تهذیب نفس و ترس از گناه و ظلم و ستم می‌گردد، و از سوی دیگر بی ایمانی نسبت به این امر سبب دور ماندن از حقایق و استکبار در برابر حق و غرق شدن در دریای مفاسد و گناهان می‌شود.

و به این ترتیب تأثیر فوق‌العاده عمیق ایمان به معاد در تربیت انسان‌ها از دیدگاه قران مجید کاملًا مشخص می‌شود.

***

توضیحات:

۱- اثرات فوق‌العاده مثبت ایمان به رستاخیز

«مراقبه و محاسبه»، دو عامل مهم تربیت است، یک معنا مراقبه این است که انسان بداند کسی مراقب اوست و در همه حال، احوال او را زیر نظر دارد، و از آن بالاتر اینکه اسرار درون او نیز در برابر وی آشکار است.

توجه به این حقیقت انسان را در یک حالت بیدار باش دائم نگه می‌دارد و توجه به «محاسبه» و اینکه تمامی اعمال او از کوچک و بزرگ و نیک و بد حسابرسی می‌شود، و پاسخ عادلانه‌ای به هر کدام داده خواهد شد، سبب می‌شود که انسان خود را در انجام کارها آزاد مطلق نبیند، و هیچ کاری را ساده و

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۲۴

کوچک نشمرد، و به همان اندازه که نیروی مراقبت و حسابرسی دقیق است او هم در انجام کارها دقیق و سختگیر باشد.

امروز در بعضی از کشورها جاده‌های بیابانی و حرکت اتومبیل‌ها در آن، با دوربین‌های مخفی کنترل می‌شود، و پلیس‌های راهنمایی که در مرکز خود نشسته‌اند با دقت مراقب آنها هستند، و اتومبیل‌های متخلّف را از طریق تماس (وسیله بی‌سیم) با مأموران گشتی، یا دروازه‌ها، متوقّف ساخته، جریمه می‌کنند.

توجه به این مراقبت و آن جریمه سبب می‌شود که نظم خاصی بر جاده‌ها حتی در بیابان‌ها حکمفرما گردد.

جایی که مراقبت انسان جائز الخطا و حسابرسی او چنین اثری داشته باشد، ایمان به مراقبت دائم خداوندی که از اسرار درون و برون آگاه است، و ایمان به دادگاه عدلی که «مثقال ذرّه» نیز در آن مورد محاسبه قرار می‌گیرد، و هیچ تخلّف و توصیه‌ای در آن راه ندارد، عمق تأثیرش در انسان ناگفته پیداست.

روشن است این مطلب تدریجاً از صورت فعل به عادت، و از عادت تبدیل به ملکه می‌شود، و حقیقتی که نامش «وجدان اخلاقی» و «تقوای الهی» است در انسان با ایمان راسخ می‌گردد.

اصولًا فلسفه وجود دادگاه‌ها و کیفرهای معمولی، و همچنین پاداش‌ها و تشویق‌های عادی نیز همین برقراری نظم و حاکمیت قانون و تربیت انسان است، با این تفاوت که دادگاه‌های معمولی این جهان گاه دارای تجدیدنظر، و غالباً در برابر توصیه و رشوه آسیب‌پذیر است، به علاوه پیچ و خم قوانین، استثنائها و تبصره‌ها، و ارائه مدارک دروغین در بسیاری از موارد سبب می‌شود که مجرم از چنگال عدالت بگریزد، و گاه با استفاده کردن از مسائل تشریفاتی دادگاه‌ها می‌توانند مجازات خود را سال‌ها به تأخیر اندازد، ولی دادگاه رستاخیز هیچ یک از این ضعف‌ها را ندارد، بلکه همان‌گونه که بعداً اشاره خواهد شد پاداش‌ها و کیفرها در آنجا شباهت زیادی به آثار و خواص طبیعی اشیاء دارد، آیا اثر یک داروی شفابخش یا سمّ کشنده را می‌توان به ارائه مدارک دروغین و توصیه و رشوه، عوض کرد؟!

قطعاً ایمان به چنین دادگاهی اثرش در تربیت و پاکی انسان به مراتب از دادگاه‌های معمولی دنیا بیشتر است.

از سوی دیگر ایمان به چنین دادگاهی روح ایثار و فداکاری را در انسان زنده می‌کند، زیرا به حکم «ما

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۲۵

عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ» (آنچه نزد شماست فانی می‌شود و آنچه نزد خداست باقی می‌ماند) (نحل ۹۶) زندگی این دنیا یک زندگی گذرا و ناپایدار و فانی است، در حالی که آنچه برای آن جهان ذخیره شود پایدار و جاویدان خواهد ماند، کدام عاقل است که در معامله «متاع» قلیل» به «مواهب کثیر» بلکه بی‌پایان، تردید به خود راه دهد؟ اینجاست که ایمان به معاد می‌تواند سرچشمه انواع انفاق‌ها و گذشت‌ها و ایثارها گردد.

از سوی سوّم این ایمان به انسان روح شجاعت و شهامت و صبر و استقامت می‌بخشد، کسی از مرگ می‌ترسد که «انْ هِیَ الّا حیاتُنا الدُّنْیا» (چیزی جز زندگی این دنیا در کار نیست) می‌گوید، اما آن‌کس که معتقد است انَّ الدّارَ الْاخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوانُ (زندگی حقیقی تنها در سرای دیگر است) (عنکبوت ۶۴) چه ترسی از مرگ دارد؟!

آن‌کس که شهادت در راه خدا را دریچه‌ای برای راه یافتن به جوار رحمت حق، و رسیدن به مقام قرب او، و مواهب توصیف ناشدنی بهشت می‌داند، چگونه ممکن است از بذل جان و مال در راه او دریغ داشته باشد، و یا از انبوه لشکر دشمن بهراسد؟!

و اینکه می‌بینیم در جنگ‌های صدر اسلام، و جنگ‌های تحمیلی اخیر رزمندگان دلیر سپاه اسلام ایستادگی بی‌نظیر و شجاعت اعجاب‌انگیزی از خود نشان می‌دادند، و علی‌رغم برتری دشمن از نظر تجهیزات و عِدّه و عُدّه بر او غالب می‌شدند سرّش همین است که ایمان به معاد از آنها انسان دیگری می‌ساخت، انسانی که هرگز از مرگ نمی‌ترسید، و شهادت در راه خدا افتخار خود می‌دید.

کوتاه سخن اینکه هر قدر درباره این رابطه و پیوند (رابطه ایمان به معاد و تربیت انسان) بیشتر بیندیشیم به اهمیت آن بیشتر واقف می‌شویم، و اصولًا همان‌گونه که بارها گفته شد تکیه قرآن روی این مسأله در آیات بی‌شمار به خاطر همین مطلب است.

ممکن است گفته شود: آنچه گفتید رابطه میان «عمل» و «ایمان» را مشخص می‌کند نه «اخلاق» و «ایمان» را.

ولی همان‌گونه که در بالا- نیز اشاره شد «عمل» بر اثر تکرار تدریجاً به صورت «حالت» و «سپس «عادت» و بعداً به صورت «ملکه اخلاقی» درمی‌آید!

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۲۶

۲- اثر تربیتی معاد در روایات اسلامی

نه تنها در آیات قرآن که در روایات اسلامی نیز این موضوع بازتاب گسترده‌ای پیدا کرده است و رابطه عمیق و ریشه‌دار و مستمر این دو را با یکدیگر روشن می‌سازد، به عنوان نمونه به روایات زیر توجه کنید:

۱- علی علیه السلام در نهج‌البلاغه می‌گوید: وَاللَّه لَانْ ابِیت عَلی حَسَکِ السَّعْدانِ مُسَهَّداً، اوْ اجَرَّ فِی الْاَغْلالِ مُصَفَّداً، احَبُّ الَیَّ مِنْ انْ الْقَی اللَّهَ وَ رَسُولُهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ ظالِماً لِبَعْضِ الْعِبادِ وَ غاصِباً لِشَیءٍ مِنَ الْحُطامِ: «به خدا سوگند، اگر شب را به روی خارهای جانگداز «سعدان» بیدار بسر برم، و (روزها) در غل و زنجیرها بسته و کشیده شوم، برایم خوشتر است از اینکه خدا و رسولش را روز قیامت در حالی ملاقات کنم که به بعضی از بندگان ستم کرده، و چیزی از اموال دنیا را غصب نموده باشم»[۲۳۰]

علی علیه السلام بعد از این جمله‌ها داستان معروف برادرش «عقیل» را به میان می‌آورد، که از شدّت فقر و پریشانی به او پناه آورده بود، و تقاضا داشت بر خلاف قانون عدل اسلامی چیزی اضافه بر سهمش از بیت‌امال به او بدهد.

امّا امام قطعه آهنی را در آتش تفتیده می‌کند، و نزدیک دست او می‌برد، و هنگامی که ناله عقیل بلند می‌شود، به او می‌فرماید: تو چگونه از این آتشی که حکم بازیچه را دارد فریاد می‌کشی؟ امّا مرا به سوی آتشی می‌کشانی که خداوند جبّار با شعله خشم و

غضبش آن را برافروخته است![۲۳۱]

امواج نیرومند و تکان‌دهنده ایمان به معاد و تأثیر آن در اجرای عدالت و مقاومت در برابر هرگونه انحراف و گناه در این کلمات به وضوح به چشم می‌خورد، و نمونه زنده‌ای است از تجلّی ایمان به رستاخیز و دادگاه عدل الهی در اعمال انسان.

۲- در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: مَنْ ایْقَنَ بِالخَلَفِ جادَ بِالَعطِیَّهِ: «کسی که یقین به جانشین (و پاداش قیامت) داشته باشد در بخشش سخاوتمند خواهد بود».[۲۳۲]

این حدیث نیز به خوبی نشان می‌دهد که ایمان به معاد، انسان را سخاوتمند و بخشایشگر می‌سازد.

۳- در غررالحکم از همان حضرت در عبارتی صریح و آشکار می‌خوانیم که فرمود: اجْعَلْ هَمَّکَ لِمَعادِکَ تَصْلُحْ: «همّ خود را در معاد قرار ده تا صالح شوی».[۲۳۳]

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۲۷

۴- در حماسه‌های کربلا- و عاشورا نیز می‌خوانیم که امام حسین علیه السلام روز عاشورا یاران خود را مخاطب ساخته فرمود: صَبْراً بَنِی الْکِرامِ فَمَا الْمَوْتُ الّا قَنْطَرَهٌ تَعْبُرُ بِکُمْ عنِ الْبُؤْسِ وَ الضَّراءِ الَی الْجِنانِ الْواسِعَهِ وَ النَّعیمِ الدّائِمَهِ فَایُّکُمْ یَکْرَهُ انْ یَنْتَقِلَ مِنْ سِجْنٍ الی قَصْرٍ: استقامت کنید ای بزرگ زادگان! چرا که مرگ (و شهادت) تنها پلی است که شما را از ناراحتی‌ها و رنجها به سوی باغهای وسیع و نعمت‌های جاویدان بهشت عبور می‌دهد، کدامیک از شما ناخشنودید که از زندانی به قصری منتقل شوید؟

این سخن را امام حسین علیه السلام در حالی بیان فرمود که هر قدر دایره محاصره او و لشکریانش تنگتر می‌شد و مشکلات میدان جنگ شدیدتر می‌گشت چهره‌هایی برافروخته‌تر و حالتی آرامتر داشتند.

در اینجا بعضی از یارانش به بعضی دیگر اشاره کرده، می‌گفتند: انْظُرُوا لا یُبالی بِالْمَوْتِ «بنگرید او به مرگ اعتنا نمی‌کند و هراسی از آن ندارد».

امام علیه السلام این معنا را شنید و سخنان فوق را بیان فرمود، و سپس افزود: پدرم از رسول خدا چنین نقل کرد: انَّ الدُّنْیا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّهُ الْکافِرِ، وَ الْمَوْتُ جِسْرُ هؤُلاءِ الی جِنانِهِمْ وَ جِسْرُهؤُلاءِ الی جَحیمِهِمْ ما کَذِبْتُ وَ لا کُذِّبْتُ: «دنیا زندان مؤمنان و بهشت کافران است و مرگ پلی است برای گروه اوّل به سوی بهشت، و پلی است برای گروه دوّم به سوی دوزخ (این یک حقیقت است) نه دورغ می‌گویم، و نه به من دروغ گفته شده است.»[۲۳۴]

رَمز حماسه‌های عاشورا و شجاعت بی‌نظیر امام حسین علیه السلام و یارانش را که در تاریخ با خطوط زرین و درخشان ثبت شده است باید در همین راستا، در ایمان قوی و مستحکم آنان نسبت به معاد و زندگی جاویدان آخرت جستجو کرد.

۵- تأثیر ایمان به معاد در حسن اعمال به قدری روشن و آشکار است که امیرمؤمنان علی علیه السلام تعجب می‌کند از کسی که ایمان به آخرت دارد و در حسن اعمال خویش نمی‌کوشد می‌فرماید: عَجِبْتُ لِمَنْ یَعْلَمُ انَّ لِلاعمالِ جَزاءاً کَیْفَ لا یُحْسِنُ عَمَلَهُ.[۲۳۵]

۶- این سخن را با حدیث پرمعنایی از بنیانگذار اسلام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پایان می‌دهیم: آنجا که در

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۲۸

نشانه‌ها و علائم اهل یقین فرمود: از نشانه‌های آنها این است: ایْقَنَ بانَّ الْجَنَّهَ حَقٌّ فَاشْتاقَ الَیْها، وَ ایْقَنَ بانَّ النّارَ حَقٌّ فَظَهَرَ سَعْیُهُ لِلنِّجاهِ مِنْها، وَ ایْقَنَ بِانَّ الْحِسابَ حَقٌّ فَحاسَبَ نَفْسَهُ: «آنها به بهشت ایمان دارند لذا مشتاق آنند (و برای رسیدن به آن تلاش در نیکی‌ها دارند) و به آتش دوزخ یقین دارند، لذا برای رهایی از آن سعی می‌کنند (و گرد گناه نمی‌گردند) و یقین دارند که حساب روز قیامت حق است، لذا به حساب خویش می‌رسند» (پیش از آنکه به حساب آنها برسند).[۲۳۶]

احادیث در این زمینه بسیار فراوان است و آنچه در بالا گفته شد، تنها گوشه کوچکی از آنها محسوب می‌شود، و همگی تأکید بر تأثیر عمیق ایمان به سرای آخرت در تربیت انسان دارد.

***

۳- ایمان به معاد و آرامش جان

اعتقاد به زنـدگی پس از مرگ نه تنها در تهـذیب نفوس و اخلاص قلوب و پرورش اخلاق و پاکی اعمال مؤثّر است، بلکه در بهبود حال انسان در همین زندگی دنیا نیز اثر عمیقی دارد.

می‌دانیم مهمترین چیزی که انسان از آن رنج می‌برد، و شربت زندگی را در کام او ناگوار می‌سازد، و اعصاب او را درهم می‌کوبد، انواع نگرانی‌هاست که زندگی آدمی را احاطه کرده.

نگرانی از گذشته و فرصت‌های از دست رفته و زیان‌هایی که دامنگیر انسان شده.

نگرانی از آینده و پایان زندگی و از دست دادن دوستان و بستگان و فرزندان و اموال و ثروت‌ها و قوای جسم و جان.

و نگرانی از حوادث گوناگون پیش‌بینی نشده که همچون طوفانی آرامش زندگی را برهم می‌زند.

به همین دلیل دانشـمندان آگاه می‌گویند: بشـر امروز با پیشـرفت علم طب و فنون جرّاحی در عین اینکه بر بسـیاری از بیماری‌ها فائق شده، و حتی قسمتی را به کلی ریشه کن ساخته، ولی از بیماری‌های روانی بیش از گذشته رنج می‌برد، لذا آمار اینگونه بیماران روز به روز در حال گسترش است.

تا آنجا که به قول یکی از اساتید معروف جامعه‌شناسـی دانشـگاه پرینستون «دونالد لایت» «تنها در آمریکا در حال حاضر حدود پنج میلیون نفر! زنـدگی می‌کننـد که در دوران عمرشـان لااقـل یکبار اقـدام به خودکشـی کرده‌انـد، و با تمام کوشـش‌هایی که از سوی انجمن‌های مبارزه با خودکشی در این زمینه به عمل

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۲۹

آمـده اثر قابل ملاحظه‌ای حاصل نشده است، اینها کسانی هسـتند که به خاطر یأس و احساس پوچی حیات و تنهایی و بی‌اعتقادی به زندگی و دلهره و اضـطراب، و تشویش ناشی از بحران‌های اجتماعی، دست به این کار می‌زنند، و این امری نیست که با وسائل فوق قابل علاج باشد».[۲۳۷]

با اینکه عصـر ما از یک جهت عصر راحتی انسان است ساعات کار نسبت به گذشته کم شده بارها از دوش انسان برداشته شده و بر دوش چرخ‌های عظیم کارخانجات افتاده، و حتی در درون خانه‌ها وسائل برقی کارهای مشـکل و سـنگین را بر عهـده گرفته، خانه‌ها مـدرن‌تر و مجهزتر، وسائـل نقلیه بسـیار مرتب‌تر، سـفرهایی که در سابق قطعه‌ای از «سـقر» (دوزخ) محسوب می‌شـد، به صورت یک وسیله مؤثر تفریحی درآمده، و بالأخره انواع وسائل سرگرمی‌های مطبوع و مدرن و سالم رنگ تازه‌ای به زندگی او بخشیده است.

با این حال انتظار می‌رود انسان عصـر ما در آرامش کامل فرو رود، و از سـلامت کامل جسم و روح برخوردار باشد، ولی به روشنی می‌بینیم اضطراب و نگرانی، او را بیش از همیشه رنج می‌دهد.

بیماران روانی روز بروز بیشتر، خودکشی در حال گستردگی، و پناه بردن به مشروبات الکلی و مواد مخدّر در افزایش است.

عامـل اصـلی این امر عمـدتاً احسـاس پوچی و بی‌هـدف بودن زنـدگی، احسـاس نداشـتن پناهگـاه در مشـکلات طاقت‌فرسا، تصویر وحشـتناک از چهره مرگ، و بـدبینی آزار دهنـده و گاه ترس از آینـده جهان، و آینـده زندگی شخصـی است. بدون شک ایمان به سرای دیگر، و زندگی جاویدان در آن عالم توأم با آرامش و عدالت می‌تواند به این نگرانی‌ها پایان دهد.

پرفسور «یونگ» استاد معروف روانکاوی که از دستیاران مشهور فروید است در یکی از سخنان خود می‌گوید: دو سوّم بیمارانی که از سراسـر جهان به من مراجعه کرده‌اند افراد با سواد و موفقی هسـتند که درد بزرگ یعنی پوچی و بی‌معنا بودن زندگی آنها را رنج می‌دهد، علّت این است که بشـر قرن بیسـتم به خاطر پیشـرفت تکنولوژی و کوته‌نظری و تعصّب، مذهب را از دست داده، و سرگشته

در جستجوی روح خویش است، و تا مذهبی نیابد آسایش ندارد، چرا که بی‌مذهبی سبب بی‌معنا بودن و پوچی زندگی می‌شود![۲۳۸]

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۳۰

به قرآن باز می‌گردیم و از آن کمک می‌گیریم: در سوره یونس اشاره لطیفی به این معنا می‌بینیم، آنجا که می‌گوید: الا انَّ اوْلِیاءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ ...- لَهُمُ الْبُشْرَی فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ فی الْاخِرَةِ: «آگاه باشید اولیاء و دوستان خدا. نه ترسی (از آینده) دارند و نه غمی (از گذشته) ... آنها در زندگی دنیا و در آخرت شاد و مسرورند».

آری آنها کسانی هستند که به خدا دل بسته‌اند و به آن اقیانوس بزرگ جهان هستی پیوسته، و زندگی دنیا را گذرگاهی برای زندگی جاویدان جهان آخرت می‌دانند، و به این جهت نه احساس تنهایی دارند، و نه احساس پوچی در زندگی. با این سخن به آثار گوناگون ایمان به رستاخیز در زندگی فردی و اجتماعی، مادی و معنوی انسان پایان می‌دهیم، هرچند بحث‌های ناگفته هنوز در اینجا بسیار است.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۳۱

دروازه عالم بقاءِ

اشاره

۱- مرگ

۲- برزخ

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۳۲

۱- مرگ دروازه عالم بقاء

اشاره

اشاره:

گرچه نام مرگ برای بسیاری هول‌انگیز و وحشتناک است، ولی در جهان‌بینی اسلامی این موضوع چهره دیگری دارد، چرا که مرگ گذرگاهی است به جهان دیگر، و در حقیقت یک تولّد ثانوی محسوب می‌شود.

نوزاد به هنگام تولد سخت گریه می‌کند شاید گمان می‌کند دارد از بین می‌رود و نابودی گردد در حالی که وارد جهانی بسیار وسیع‌تر از شکم مادر می‌شود.

در عین حال گذشتن از این دروازه برای همه خوشایند نیست، تنها برای کسانی خوشایند است که زاد و توشه کافی همراه خود برای این سفر بزرگ فراهم کرده باشند، و به همین دلیل اگر بدکاران و مجرمان- حتی با اعتقاد به زندگی پس از مرگ- از آن وحشت کنند عجب نیست.

چنین نگرشی درباره مرگ از یک سو به انسان قدرت جهاد و ایثار و فداکاری می‌دهد، و ترس از مرگ او را به ذلت و زبونی و خواری نمی‌کشاند و از سوی دیگر هشداری است به انسان‌ها در برابر گناهان و وسیله مؤثری است برای تربیت آنها.

قرآن مجید روی این مسأله تکیه کرده و با تعبیرات مختلفی این رویداد مهّم را که به هر حال برای تمامی افراد بدون استثناء رخ می‌دهد حقیقت آن را شکافته و گفتنی‌ها را پیرامون آن گفته است.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و آیات زیر گوش جان می‌سپاریم:

با این اشاره به مرحله نخست یعنی مرحله مرگ توجه می‌کنیم و به آیات پرمعنای زیر گوش جان فرا می‌دهیم (توجه داشته باشید هر آیه ناظر به یکی از ابعاد این موضوع است).

۱- کُلُّ نَفْسٍ ذائَقَةُ الْمَوْتِ وَ انَّما تُوَفَّونَ اجُوْرَکُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ.

(آل‌عمران- ۱۸۵)

۲- اللَّهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حینَ مَوْتِها وَ الَّتی لَمْ تَمُتْ فی مَنامِها فَیُمْسِکُ الَّتی

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۳۳

قَضی عَلَیْهَا الْمَوْتَ وَ یُرْسِلُ الْاُخْری الَی اجَلٍ مُسَمّیً.

(زمر- ۴۲)

۳- قُلْ یَتَوَفَّیکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذی وَکِّلَ بِکُمْ ثُمَّ الَی رَبِّکُمْ تُرْجَعُونَ.

(سجده- ۱۱)

۴- الَّذینَ تَتَوفاهُمُ الْمَلائِکَةُ ظالِمی انْفُسِهِمْ فَالْقَوُا السَّلَمَ ما کُنّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ بَلی انَّ اللَّه عَلیمٌ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.

(نحل- ۲۸)

۵- الَّذین تَتَوفّاهُمُ الْمَلائِکَةُ طَیِّبیْنَ یَقُولُونَ سَلامٌ عَلَیْکُمُ ادْخُلُوا الجَنَّةَ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.

(نحل- ۳۲)

۶- قُلْ یا ایُّها الَّذینَ هادُوا انْ زَعَمْتُمْ انَّکُمْ اوْلِیاءُ للَّهِ مِنَ دُونِ النّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ انْ کُنْتُمْ صادِقینَ- وَ لا یَتَمَنَّوْنَهُ ابَداً بِما قَدَّمَتْ ایْدیهِمْ وَ اللَّهُ عَلیمٌ بِالظّالِمینَ.

(جمعه ۶ و ۷)

۷- تَبارَکَ الَّذی بِیَدِهِ الْمُلْکُ وَ هُوَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ- الَّذی خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَیاةَ لِیَبْلُوَکُمْ ایُّکُمْ احْسَنُ عَمَلًا وَ هُوَ الْعَزیزُ الْغَفُوْرَ.

(ملک- ۱ و ۲)

۸- وَ جاءَتْ سَکْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذلِکَ ما کُنْتَ مِنْهُ تَحیدُ.

(ق- ۱۹)

۹- کَّلا اذا بَلَغَتِ التَّراقِیَ وَ قیلَ مَنْ راقٍ- وَ ظَنَّ انَّهُ الْفِراقُ وَ الْتَفَّتِ السّاقُ بِالسّاقِ الَی رَبِّکَ یَوْمَئِذٍ الْمَساقُ.

(قیامت ۲۶ تا ۳۰)

۱۰- حَتّی اذا جاءَ احَدَهُمْ الْمَوْتُ قالَ رَبِّ ارْجِعُونِ- لَعَلّی اعْمَلُ صالِحاً فیما تَرَکْتُ کَّلا انَّها کَلِمَةٌ هُوَ قائَلُها.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۳۴

(مؤمنون ۹۹ و ۱۰۰)

ترجمه:

۱- هرکس مرگ را می‌چشد و شما پاداش خود را به طور کامل در روز قیامت خواهید گرفت.

۲- خداوند ارواح را به هنگام «مرگ» قبض می‌کند و ارواحی را که نمرده‌اند نیز به هنگام «خواب» می‌گیرد سپس ارواح کسانی را

که فرمان مرگ آنها را صادر کرده نگه می‌دارد و ارواح دیگری را (که باید زنده بمانند) باز می‌گرداند تا سرآمد معینی.

۳- بگو: فرشته مرگ که بر شما مأمور شده (روح) شما را می‌گیرد سپس به سوی پروردگارتان باز می‌گردید.

۴- همان‌ها که فرشتگان (قبض ارواح) روحشان را می‌گیرند در حالی که به خود ظلم کرده بودند در این هنگام آنها تسلیم می‌شوند (و می‌گویند) ما کار بدی انجام نمی‌دادیم آری خداوند به آنچه انجام می‌دادید عالم است.

۵- همان‌ها که فرشتگان (قبض ارواح) روحشان را می‌گیرند در حالی که پاک و پاکیزه‌اند به آنها می‌گویند سلام بر شما باد وارد بهشت شوید به خاطر اعمالی که انجام می‌دادید!

۶- بگوی ای یهودیان! اگر گمان می‌کنید که شما دوستان خدا غیر از مردم هستید آرزوی مرگ کنید اگر راست می‌گویید! (تا بلقای محبوبتان برسید)- ولی آنها هرگز تمنّای مرگ نمی‌کنند به خاطر اعمالی که از پیش فرستاده‌اند و خداوند ظالمان را به خوبی می‌شناسد.

۷- پر برکت و زوال‌ناپذیر است کسی که حکومت جهان هستی به دست او است و بر همه چیز قادر است- همان کسی که مرگ و حیات را آفرید تا شما را بیازماید که کدام یک بهتر عمل می‌کنید و او شکست‌ناپذیر و بخشنده است.

۸- و سرانجام سکرات مرگ به حق فرا می‌رسد (و به انسان گفته می‌شود) این همان چیزی است که از آن می‌گریختی!

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۳۵

۹- چنین نیست او هرگز ایمان نمی‌آورد تا جان به گلوگاهش رسد- و گفته شود آیا کسی هست این بیمار را از مرگ نجات دهد؟!- و یقین به فراق از دنیا پیدا کند- و ساق پاها (از شدت جان دادن) بهم می‌پیچد- (آری) در آن روز مسیر همه سوی (دادگاه) پروردگارت خواهد بود.

۱۰- (آنها همچنان به راه غلط خود ادامه می‌دهند) تا زمانی که مرگ یکی از آنان فرا رسد می‌گوید پروردگار من! مرا باز گردانید!- شاید در آنچه ترک کردم (و کوتاهی نمودم) عمل صالحی انجام دهم (به او می‌گویند) چنین نیست این سخنی است که او به زبان می‌گوید (و اگر باز گردد برنامه‌اش همچون سابق است).

***

تفسیر و جمع‌بندی

۱- مرگ یک قانون عمومی است

نخستین آیه سخن از عمومیت قانون مرگ می‌گوید، سرنوشتی که برای همه انسان‌ها، همه موجودات زنده، بلکه حتی برای موجودات غیر زنده حتمی است، می‌فرماید: «هر انسانی (سرانجام) مرگ را می‌چشد» (كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ).

این تعبیر در سه آیه قرآن مجید آمده است ۲۳۹] و تکرار آن اشاره‌ای است به قطعی بودن مرگ، و ضمناً هشداری است به همه انسان‌ها که از این سرنوشت قطعی غافل نشوند.

و از آنجا که مرگ دریچه‌ای است به سوی عالم بقا، بلافاصله بعد از آن می‌افزاید: «پاداش عمل خویش را به طور کامل فقط در قیامت خواهید گرفت» (وَ انَّما تُوَفَّوْنَ اجُوْرَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ).

اشاره به اینکه دنیا جای عمل است نه حساب و جزا، و آخرت جای حساب و جزا است نه عمل، هرچند در دنیا و عالم برزخ اجر و پاداش‌های محدودی وجود دارد، ولی مسلماً اجر و پاداش کامل تنها در سرای آخرت است.

این احتمال نیز وجود دارد که تعبیر فوق اشاره به این باشد که در قیامت تنها وسیله نجات آدمی

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۳۶

اعمال پاک اوست، وگرنه مال و جاه و مقام و فرزند و عشیره و قبیله، گره‌ای از کار کسی نمی‌گشایند، شبیه «یَوْمَ لا یَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ الّا مَنْ اتَی اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلیم» (روزی که مال و فرزندان سودی نمی‌بخشند مگر کسی که در پیشگاه خدا با قلب سلیم (از شرک و اعتقادات فاسد) حاضر شود». (شعراء ۸۹).

ولی تفسیر اوّل مناسب‌تر به نظر می‌رسد و بسیاری از مفسّران آن را برگزیده‌اند.

اصولًا انسان در هر چیز شک و تردید کند، در مرگ نمی‌تواند شک و تردید داشته باشد، تمام اهل آسمان‌ها و زمین می‌میرند، و همه موجودات زنده در کام مرگ فرو می‌روند، همه بدون استثنا اجل و سرآمدی دارند که لحظه‌ای در آن تأخیری نیست، و آنچه مردم درباره یکدیگر یا زعمای خود، دعای خلود و جاودانگی دارند تعارف‌های بی‌محتوایی بیش نیست، کدام خلود؟ و کدام جاودانگی؟ در حالی که همه انبیاء و اولیاء این راه را پیمودند. و همگی بدون استثناء از این گذرگاه گذشتند.

ضمناً از این آیه استفاده می‌شود که اوّلًا روح آدمی با مرگ او نمی‌میرد، چرا که می‌گوید هر نفسی مرگ را می‌چشد، و معنای چشیدن این است که روح باقی است و مرگ را درک می‌کند، و ثانیاً از آن استفاده می‌شود که روح غیر از بدن است، چرا که با مرگ آن باقی است.

در حدیثی آمده است که وقتی آیه شریفه کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ: «تمام کسانی که بر روی زمین هستند فانی می‌شوند» (رحمان- ۲۶) نازل شد ملائکه گفتند ماتَ اهْلُ الْارَضِ: «فرمان مرگ اهل زمین صادر شد!» و هنگامی که آیه «کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ» نازل گشت، فرشتگان گفتند «فرمان مرگ ما نیز صادر شد!».[۲۴۰]

درست است که واژه «نفس» گاهی بر خداوند نیز اطلاق شده است مانند سخن عیسی علیه السلام در برابر خداوند، وَ لا اعْلَمُ ما فی نَفْسِکَ (مائده- ۱۱۶) ولی واضح است که در آیه مورد بحث، تعبیر «کل نفس» اشاره به مخلوقات است نه خالق.

***

۲- حقیقت مرگ

در حالی که بسیاری مرگ را به عنوان فنا و نیستی و پایان یافتن همه چیز می‌پندارند، و به همین دلیل از آن سخت بیمناکند و در وحتشند، قرآن مجید حقیقت آن را به عنوان «تَوَفّی» (قبض کردن و دریافت

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۳۷

داشتن. روح انسان به وسیله ذات پاک پروردگار، یا به تعبیر دیگر انتقال از عالمی حقیر و کوچک به جهانی بزرگ و والا) تفسیر کرده است. در دومین آیه می‌فرماید: «خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض می‌کند» (اللَّهُ یَتَوَفَّی الْانْفُسَ حینَ مَوْتِها).[۲۴۱]

سپس برای اینکه نمونه‌ای از مرگ را در زندگی این جهان ارائه دهد، می‌افزاید: «و نیز ارواحی را که نمرده‌اند به هنگام خواب می‌گیرد» (وَ الَّتی لَمْ تَمُت فی مَنامِها).

سپس ارواح کسانی را که فرمان مرگ آنها را صادر کرده نگه می‌دارد (و هرگز از خواب بیدار نمی‌شوند) و ارواح دیگری را (که هنوز باید زندگی این دنیا را ادامه دهند) «باز می‌گرداند تا سرآمد معینی» «فَیُمْسِکُ الَّتی قَضَی عَلَیْها الْمَوْتَ وَ یُرْسِلُ الْاخری الی اجَلٍ مَسمّیً).

و در این نشانه‌های روشنی است (از قانون مرگ و حیات و حقیقت این دو پدیده) «برای کسانی که تفکر می‌کنند» (انَّ فی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ).

هدف قرآن بیان این حقیقت است که: همان‌گونه که در عالم خواب روح انسان نابود نمی‌شود، بلکه موقتاً رابطه آن با بدن ضعیف می‌گردد، و به همین دلیل می‌تواند در عوالمی سیر کند، همین طور با مردن نیز فنائی در کار نیست، بلکه آزاد شدن روح و سیر در

عوالم بزرگ دیگر است.

«یتوفّی از ماده «وفی در اصل به معنای کمال است، و لذا «در هم وافی» به معنای درهم کامل است.

(کامل از نظر وزن و از نظر مقدار نقره) و به این ترتیب توفی به معنای دریافت کامل است، و با توجه به اینکه گیرنده و دریافت کننده خداست مفهوم این جمله گام نهادن انسان بعد از مرگ به جهانی بالاتر و والاتر است.

این دیدگاه درباره مرگ بسیاری از مفاهیم و محاسبات را دگرگون می‌سازد، و همین است که آن را به عنوان دریچه‌ای به سوی عالم بقا معرفی می‌کند.

این نکته نیز قابل توجه است که آیه فوق با هماهنگ شمردن «خواب» و «مرگ» به همه انسان‌ها هشدار می‌دهد چگونه از مرگ غافل می‌شوید در حالی که برادر مرگ در هر شبانه‌روز به سراغ شما می‌آید و آن را به خوبی لمس می‌کنید!

در حال خواب از این جهان بیگانه می‌شوید و از تمام زندگی و مقام و هستی خود موقتاً جدا

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۳۸

می‌گردید، مرگ نیز یک خواب جاودانی است، و خواب یک مرگ موقت، و شاید جمله آخر آیه «انَّ فی ذلِکَ لَایاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ». اشاره به تمام این جهات باشد.

***

۳- فرشتگان قبض ارواح

گرچه در آیه گذشته قبض ارواح به خدا نسبت داده شده بود ولی از آیات دیگر قرآن استفاده می‌شود که این کار وسیله فرشتگان صورت می‌گیرد، در سوّمین آیه مورد بحث آمده است که به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دستور می‌دهد در مقابل انکار معاد از سوی مشرکان «بگو: فرشته مرگ که بر شما مأمور شده، قبض روح شما می‌کند، سپس به سوی پروردگارتان باز می‌گردید». (قُلْ یَتَوَفّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذی وَکِّلَ بِکُمْ ثُمَّ الی رَبِّکُمْ تُرْجَعُونَ).

قابل توجّه اینکه در اینجا سخن از فرشته مرگ در میان است، فرشته‌ای که برای این کار مأموریت دارد، در حالی که در آیات قبل، قبض کننده ارواح، خدا معرّفی شده و در آیه ۴۲ زمر، مجموعه‌ای از فرشتگان (الَّذینَ تَتَوفّاهُمُ الْمَلائِکَةُ).

و در آیه ۶۱ انعام رسولان الهی (تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا) کمی دقت در آیات فوق، نشان می‌دهد که هیچ گونه تضادی در میان آنها نیست، زیرا قبض کننده اصلی ذات پاک خداست، و سپس در عالم اسباب «فرشتگان بزرگ مرگ» (عزرائیل) مجری این فرمان است، و او نیز به وسیله «گروهی از فرشتگان» و رسولان الهی که اشاره به همان فرشتگان است، این مأموریت را انجام می‌دهد.

اصولًا حوادث مهم این جهان به وسیله فرشتگان صورت می‌گیرد که همه سر بر فرمان خدایند، و مجری فرمان اویند، و مرگ که یکی از حوادث مهم این جهان است، از این قانون مستثنی نیست.

جمله «ثُمَّ الی رَبِّکُمْ تُرْجَعُونَ» (سپس به سوی پرورگارتان باز می‌گردید) اشاره به این است که مرگ مقدمه‌ای است برای بازگشت به سوی حق در این سیر صعودی، همان‌گونه که تولد دریچه‌ای است به سوی عالم فنا و سیر نزولی روح انسان، و تعبیر به «ثُمَّ» ممکن است اشاره‌ای به وجود برزخ باشد.

***

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۳۹

۴ و ۵- حال مؤمنان و ظالمان در لحظه مرگ

مؤمنـان و ظالمان، نیکوکاران و بـدکاران از همان لحظه مرگ از هم جـدا می‌شونـد و حالات متفاوتی دارنـد، یا به تعبیر دیگر نتائج اعمال و عقائدشان از همان لحظه کم کم ظاهر و آشکار می‌گردد «آیه چهارم و پنجم» اشاره پرمعنایی به همین حقیقت است.

نخسـت می‌فرمایـد: «کـافران کسـانی هسـتند کـه فرشـتگان (قبض ارواح) روحشـان را می‌گیرنـد، در حـالی که به خـود ظلم و سـتم کرده‌انـد، در این هنگـام تسـلیم می‌شونـد و اظهـار ایمان می‌کننـد (ایمان همچون ایمان فرعون به وحـدانیت خداونـد در لحظه غرق شدن، و می‌گویند) ما کار بدی انجام نمی‌دادیم» (الَّذینَ تَتَوَفّاهُمُ الْمَلائِکَةُ ظالِمی انْفُسِهِمْ فَالْقَوا السَّلَمَ ما کُنّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ).

این سـخن نشان می‌دهد که آنها تسلیم کامل نشده‌اند، و نمی‌دانند این انکار در برابر خداوند عالم الغیب و گواهان از ملائکه بیهوده است، لذا در پایان آیه می‌افزاید: «آری خداوند دانا است به آنچه انجام می‌دادید» (بَلی انَّ اللَّهَ عَلیمٌ بِما کُنْتُمْ تَعمَلُونَ).

سپس به آنها دسـتور داده می‌شود: «اکنون که چنین است داخل درهای جهنم شویـد و جاودانه در آن بمانیـد» (فَادْخُلُوا ابْوابَ جَهَنَّمَ خالِدینَ فیها).

از آنچه گفته شد روشن می‌شود که اظهار تسلیم در اینجا به معنای اظهار توحید است و تسلیم در برابر حق (همان‌گونه که جمعی از مفسّـِران گفته‌انـد) ولی از آنجا که هنوز حال و هوای دنیا در سـر آنهاست، و به قوانین حاکم بر مراحل بعـد از مرگ آشـنا نشده‌اند سوابق سوء خود را انکار می‌کنند، و در مقام دروغ و فریب برمی‌آیند، اما به زودی متوجّه می‌شوند که آنجا جای خلافگویی نیست!

در اینکه منظور از «جهنّم» در اینجـا، جهنّم عـالم برزخ است یـا قیامت؟ دو احتمال داده‌انـد آنچه مناسب لحظات مرگ است، دخول در جهنّـم برزخی اسـت، در حـالی کـه تعـبیر بـه خلـود و جـاودانگی قرینـه‌ای بر جنهّم برزخی است، در حـالی که تعـبیر به خلـود و جـاودانگی قرینه‌ای بر جهنّم قیـامت است، مگر اینکه گفته شود در عالم برزخ وارد ابواب و درهای جهنّم می‌شونـد، نه خود جهنّم و خلود، توصیفی است برای کافران به هنگام ورود در دوزخ، نه در ابواب دوزخ.

جمله «بَلی انَّ اللَّه عَلیمٌ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» به نظر می‌رسـد که از سـخنان فرشـتگان مرگ باشـد که به آنها هشدار می‌دهند: بیهوده در مقام انکار برنیائید چرا که علم بی‌پایان خدا پرده از اعمالتان بر می‌دارد.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۴۰

به هر حال آیه فوق شبیه چیزی است که در آیه ۲۷ سوره محمد صلی الله علیه و آله و سلم آمده است، می‌فرماید: «حال آنها چگونه خواهـد بـود هنگـامی که فرشـتگان (قبض ارواح) به صـورت و پشت آنهـا می‌زننـد» (و قبض روحشـان می‌کننـد) فَکَیْفَ اذا تَوَفَّتْهُمْ الْمَلائِکَةُ یَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ ادْبارَهُمْ.

آری، ملائـکه با سـیلی و مشت بر صورت و پشـتشان، از آنها اسـتقبال می‌کننـد، و شایـد اعترافشان به توحیـد و سـخنان حق به خاطر مشاهده همین صحنه است، نه از روی اخلاص.

در مقابل آنها فرشتگان رحمتند که برای قبض ارواح مؤمنان می‌آیند چنان‌که در دوّمین آیه می‌خوانیم:

«پرهیزگـاران کسـانی هسـتند که ملائـکه (قبض ارواح) روحشـان را می‌گیرنـد. در حـالی ه از نظر عقیـده و گفتـار و کردار پـاک و پاکیزه‌اند و به آنها می‌گویند سـلام بر شـما باد (سـلامی که نشانه سلامت و امن و امان است) وارد بهشت شوید به خاطر اعمالی که انجام می‌دادید» (الَّذینَ تَتوَفّهُمُ الْمَلائکَةُ طَیِّبینَ یَقُولُونَ سَلامٌ عَلَیْکُمُ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ با کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ).

و در واقع پـاداش پـاکی و تقوی چیزی جز این نیست که فرشـتگان الهی بـا سـلام و درود از آنها اسـتقبال کننـد و از آنها به بهشـت دعوت نمایند، دعوتی آمیخته با لطف و محبت و احترام!

در اینجا نیز ممکن است بهشت اشاره به بهشت برزخ بوده باشد یا بهشت قیامت که بهشت برزخی درهای آن محسوب می‌شود.

به هر حال این یکی از ابعاد مرگ است که کیفیت آن نسبت به صالحان و بدکاران کاملًا متفاوت می‌باشد.

***

۶- دلیل ترس از مرگ

چهره مرگ معمولًا برای افراد وحشتناک است و دلیل آن اجمالًا یکی از دو چیز است یا مرگ را پایان همه چیز، و مرادف معنای فنا دانستن، و یا آلودگی به گناهان و دلبستگی به دنیاست، اما کسی که مرگ را تولد جدید و سرآغازی برای انتقال به جهان وسیع‌تر و زندگی والاتر می‌داند و کوله‌باری بزرگ از اعمال صالح برای این سفر فراهم کرده و دلبستگی خاصی به دنیا ندارد برای چه از مرگ بترسد؟

در «ششمین آیه» اشاره ظریفی به این موضوع نموده می‌فرماید: «بگو ای یهودیان! اگر گمان می‌کنید که

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۴۱

شما دوستان خدا هستید و دیگران نیستند پس آرزوی مرگ کنید اگر راست می‌گویید» (تا به لقای محبوبتان برسید) (قُلْ یا ایُّهَا الَّذینَ هادُوا انْ زَعَمْتُمْ انَّکُمْ اوْلِیاءُ للَّهِ مِنْ دُونِ النّاسِ فَتَمَنَّوا الْمَوْتَ انْ کُنْتُمْ صادِقینَ).

سپس می‌افزاید: ولی آنها هرگز تمنای مگر نمی‌کنند به خاطر اعمالی که از پیش فرستادند، و خداوند ظالمان را به خوبی می‌شناسد» (وَ لا یَتَمَنَّونَهُ ابَداً بِما قَدَّمَتْ ایْدیهِمْ وَ اللَّه عَلیمٌ بِالظّالِمینَ).

قابل توجه اینکه مخاطب در این آیه، یهود هستند و این ظاهراً به خاطر دو نکته است:

نخست اینکه یهود همیشه- و حتّی امروز- خود را نسل برگزیده خداوند می‌پنداشتند، و برای خود یک سلسله امتیازات خیالی و پنداری نسبت به دیگران قائل بودند، گاه خود را فرزندان خدا می‌شمردند! و گاه اولیاء و دوستان خاصّ او[۲۴۲]، و گاه می‌گفتند: آتش دوزخ هرگز دامن ما را فرو نمی‌گیرد هرچند گناهکار باشیم مگر چند روز محدود![۲۴۳]

قرآن به آنها می‌گوید: اگر در این اعتقاد خود صادق هستید چرا این همه از مرگ وحشت دارید؟ مگر دوست از بقای دوست خود می‌ترسد؟ و مگر انتقال از زندان به یک باغ خرم و سرسبز و حشتناک است؟!

شبیه همین معنا در آیه ۹۴ سوره بقره آمده است: قُلْ انْ کانَتْ لَکُمُ الدّارُ الْاخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خالِصَةً مِنْ دُونَ النّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ انْ کُنْتُمْ صادِقینَ: «بگو اگر سرای آخرت در نزد خدا مخصوص شما است نه سایر مردم، پس آرزوی مرگ کنید اگر راست می‌گویید»!

دیگر اینکه آنها مردم دنیاپرست و دلبسته عالم ماده بودند، به علاوه دامانشان با گناهان زیاد و خون‌های بی‌گناهان آلوده بود، به همین دلیل شدیداً از مرگ هراسان بودند.

لذا قرآن در آیه ۹۶ بقره می‌گوید: وَلَتَجِدَنَّهُمْ احْرَصَ النّاسِ عَلَی حَیاةٍ «آنها را حریص‌ترین مردم بر زندگی پست مادی می‌یابی».

و در آیه ۹۵ همین سوره می‌گوید: وَلَنْ یَتَمَنَّوْهُ ابَداً بِما قَدَّمَتْ ایْدیهِمْ: «آنها هرگز آرزوی مردن نمی‌کنند به خاطر اعمال بدی که پیش از خود فرستاده‌اند».

به این ترتیب قرآن مجید هم علل ترس از مرگ را به روشنی بیان کرده است، و هم طرق نجات از این ترس و وحشت عمومی را. بعضی از مفسّران، آیه فوق را درباره یهود نوعی مباهله دانسته‌اند که یکی از طرق مبارزه با مدعیان دروغین است، و آن اینکه برای اثبات صدق مدعای خود از پیشگاه خدا تقاضا

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۴۲

کنند که اگر دروغگو هستند رسوا شوند (و اگر شرایط مباهله در آن جمع باشد اثر می‌کند).

شاهد این سخن آنکه در روایات آمده است اگر این مدعیان دروغین یعنی یهود در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تمنّی

مرگ می‌کردند بالافاصله همان‌جا آب دهانشان گلوگیرشان می‌شد و می‌مردند! «وَ الَّذی نَفْسی بِیَدِهِ لا یَقُوْلُها احَدٌ مِنْکَمْ الّا غُصَّ برِیْقِهِ».[۲۴۴]

***

۷- فلسفه مرگ و حیات

زندگی انسان به هر حال محدود است، و هر حیاتی با مگر همراه خواهد شد، در اینجا نخستین سؤالی که پیش می‌آید این است که هدف از این حیات و مرگ چیست؟ قرآن مجید در هتفمین آیه مورد بحث به این مطلب پرداخته، چنین می‌گوید: «زوال‌ناپذیر و پربرکت است کسی که حکومت جهان هستی به دست اوست، و بر همه چیز قادر است- همان کسی که مرگ و حیات را آفرید تا شما را بیازماید که کدامیک بهتر عمل می‌کنید و او عزیز و غفور است» (تَبارَکَ الَّذی بِیَدِهِ الْمُلْکُ وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ- الَّذی خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَیاةَ لِیَبْلُوَکُمْ ایُّکُمْ احْسَنَ عَمَلًا وَ هُوَ الْعَزیزُ الغَفُورُ).

در اینجا نخست آفرینش مرگ و حیات را به عنوان نشانه‌ای از قدرت بی‌پایانش معرّفی می‌کند، سپس می‌فرماید: هدف از این آفرینش آزمایش حسن عمل است، آزمایشی که به معنای پرورش انسان‌ها و هدایت آنها به سوی مسیر قرب پروردگار است.

از این آیه چند امر استفاده می‌شود:

اوّلًا مرگ و حیات هر دو مخلوقند، اگر مرگ به معنای فنا و نیستی مطلق بود مخلوق بودن آن معنا نداشت، این به خاطر آن است که مرگ انتقالی است از جهانی به جهان دیگر، و لذا یک امر وجودی است و قابل آفرینش.

ثانیاً مرگ از حیات است یا به خاطر اینکه اشاره به مرگ دینا و حیات جهان آخرت است، یا اینکه مرگ اشاره به مرحله خاک بودن انسان و حیات آفرینش از خاک است، و یا هر دو.

ثالثاً دنیا به عنوان یک میدان آزمایش معرّفی شده، میدانی برای آزمایش «بهترین افراد از نظر عمل»،

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۴۳

و طبعاً کارت قبولی و نتیجه این آزمون در سرای دیگر آشکار می‌شود.

رابعاً معیار ارزش انسان در پیشگاه خدا حسن عمل اوست.

بدیهی است اعمال نیکو از عقائد پاک، و قلب مؤمن، و نیت خالص، سرچشمه می‌گیرد، چرا که همیشه عمل بازتابی است از این امور.

شاید به همین دلیل در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم که در تفسیر جمله «احْسَنُ عَمَلًا» فرمود: «اتَمُّکُم عَقْلًا وَ اشَدُّ للَّهِ خَوْفاً وَ احْسَنُکُمْ فیما امَرَ اللَّهُ بِهِ وَ نَهی عَنْهُ نَظَراً، وَ انْ کانَ اقَلُّکُمْ تَطَوُّعا: «منظور این است که کدامیک از شما از نظر عقل و خرد کاملتر، و از جهت خداترسی قوی‌تر و دارای آگاهی فزون‌تر نسبت به اوامر و نواهی الهی هستید، هرچند اعمال مستحب شما کمتر باشد»![۲۴۵]

و از اینجا روشن می‌شود تفسیرهای مختلفی که برای «احْسَنُ عَمَلًا» ذکر کرده‌اند مانند: اعمال خالص‌تر، عقل بیشتر، زهد فزونتر، یاد مرگ کردن و بیشتر آماده این سفر شدن، همه با یکدیگر ارتباط دارد، و تفسیرهای مختلفی محسوب نمی‌شود، چرا که همه شاخ و برگ و ریشه و ساقه و میوه یک شجره است.

خامساً: ارزش واقعی از آن «کیفیت عمل» است نه «کمیت» و حجم آن، وای بسا عمل کوچکی با کیفیت بالا از نظر خلوص و ایمان و معرفت، بر اعمال کثیر و فراوان، برتری داشته باشد، و لذا در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: لَیْس یَعنی اکْثَرُ عَمَلًا وَلکِنْ اصْوَبُکُمْ عَمَلًا: «هدف این نیست کدامیک بیشتر عمل می‌کنید، بلکه منظور این است کدامیک صحیح‌تر و خالص‌تر

عمل می‌نمایید».[۲۴۶]

سادساً: افعال الهی دارای هدف و به اصطلاح «معلل بالاغراض» است، برخلاف گفته ناآگاهان و بیخبرانی که افعال خدا را بی‌هدف معرفی کرده‌اند.

سابعاً: از آنجا که در این میدان آزمایش عظیم ممکن است انسان احساس تنهایی و ناتوانی کنـد، و یا بر اثر لغزش‌ها مأیوس گردد، در پایان آیه با توصیف خداوند به عزیز و غفور به این نگرانی‌ها پایان می‌دهد، و به انسان می‌گوید: تنها نیستی، از عظمت آزمایش مترس، دل بر خدای نه، و اگر لغزشی از تو سر زد دست به دامن عفو و غفرانش بزن.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۴۴

۸ و ۹- مقدمات و سکرات مرگ

از آیات قرآن استفاده می‌شود که مرگ همراه شدائد و وحشت گیج کننده‌ای است و به همین دلیل در هشتمین آیه مورد بحث، می‌فرماید: «سرانجام سکرات مرگ به حق فرا می‌رسد» (وَ جائَتْ سَکْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ).

و در این هنگام به انسان گفته می‌شود: «این همان چیزی است که از آن فرار می‌کردی»! (عاقبت دامان تو را گرفت) (ذلِکَ ما کُنْتَ مِنْهُ تَحیدُ).

«سَکْرَة»، از مادّه «سُکر» به گفته ارباب لغت، حالتی است که میان انسان و عقل او ایجاد می‌شود، و غالباً در مورد شراب به کار می‌رود، هرچند گاهی در مورد حالتی که از شدّت غضب یا عشق آتشین و سوزان دست می‌دهد، نیز گفته می‌شود.

ولی در «مقاییس اللّغه» آمده است که اصل این مادّه به معنای «حیرت» است. بعضی نیز آن را به معنای «شدّت» تفسیر کرده‌اند، و ظاهر این است که همه آنها ناظر به یک معنا است، یا تعبیرات مختلف.

پیدایش حالتی شبیه مستی در لحظه مرگ، یا به خاطر طبیعت آن است که انتقال از جهانی به جهان دیگر ناشناخته از جهات مختلف می‌باشد، درست همچون حالت هیجانی که نوزادان را به هنگام انتقال از عالم جنین به عالم دنیا دست می‌دهد.

یا به خاطر مشاهده اوضاع و شرایط بعد از مرگ، و قرار گرفتن در برابر نتیجه اعمال و ترس از سرنوشت نهایی است.

و یا به خاطر جدایی از دنیا و افراد و کسان و اشیاء مورد علاقه او.

از روایات استفاده می‌شود که حتّی انبیاء و مردان خدا که نه دلبستگی به دنیا داشتند، و نه وحشتی از آینده، و به همین دلیل از آرامش خاصی در این لحظه برخوردار بودند از مشکلات و شدائد این لحظه انتقالی بی‌نصیب نبودند، چنانکه در حالات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم که در واپسین لحظات عمر مبارکش دست در ظرف آبی می‌کرد و به صورت می کشید وَلا الهَ الّا اللّه می‌گفت، و می‌فرمود: انَّ لِلْمَوْتِ سَکَراتٍ: «مرگ سکرات و شدائدی دارد»[۲۴۷]

از علی علیه السلام نیز نقل شده که فرمود: انَّ لِلْمَوْتِ غَمَراتٍ هِیَ افْظَعُ انْ تَسْتَغْرِقَ بِصِفَةٍ اوْ تَعْتَدِلَ عَلَی عُقُولِ

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۴۵

اهْلِ الدُّنْیا: «مرگ شدائد و سختی‌هایی دارد، شدیدتر از آنچه در وصف بگنجد، یا با معیار عقل مردم دنیا سنجیده شود»[۲۴۸]

«غَمْرَة» اشاره به شدائد و سختی‌هایی است که وجود انسان را فرا می‌گیرد.

گاه سکرات مرگ با امور دیگری همراه می‌شود که شدت آن را مضاعف می‌کند همان‌گونه که در کلام امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است: اجْتَمَعَتْ عَلَیْهِمْ سَکْرَةُ الْمَوْتِ، وَ حَسْرَةُ الْفَوْتِ: «سکرات مرگ و حسرت و اندوه از دست دادن آنچه را داشتند بر آنها هجوم می‌آورد».[۲۴۹]

اینها همه از یکسو، از سوی دیگر این نکته نیز از آیات استفاده می‌شود که جدایی روح از بدن به طور تدریجی صورت می‌گیرد، و

این خود مزید بر وحشت است که اگر ناگهانی و در یک لحظه بود تحملش آسان‌تر بود.

چنانکه در نهمین آیه مورد بحث می‌خوانیم: «چنین نیست (که این لجوجان می‌گویند آنها هرگز ایمان نمی‌آورند) تا جان به گلوگاهشان برسد و گفته شود: آیا کسی هست که این بیمار را از مرگ نجات دهد» (کَّلا اذا بَلَغَتِ التَّراقِیَ وَ قیلَ مَنْ راقٍ).

«در این هنگام یقین به فراق (از دنیا) پیدا می‌کند (و از شدت جان دادن) ساق پاهایش به هم می‌پیچد» (وَ ظَنَّ انَّهُ الْفِراقُ- وَ الْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسّاقِ).

همین معنا در سوره واقعه آیه ۸۳ به تعبیر دیگری منعکس شده است، می‌فرماید: «پس چرا هنگامی که جان به گلوگاه می‌رسد» (توانایی بر بازگرداندن آن ندارید)؟! (فَلَوْلا اذا بَلَغَتِ الْحُلْقُوْمَ).

و شما در این حال نظاره می‌کنید (و کاری از دستتان ساخته نیست) (وَ انْتُم حینَئِذٍ تَنْظُرُونَ).

«تَراقَی» جمع «تَرْقُوَه» به معنای استخوان‌هایی است که اطراف گلو را فرا گرفته، و رسیدن جان به گلوگاه کنایه از آخرین لحظات عمر است به نظر می‌رسد که جان از تن انسان بیرون می‌رود، اعضائی که از مغز و قلب دورترند زودتر از کار می‌افتند.

جمله «الْتَفَّتِ السّاقُّ بِالسّاقِ» ممکن است اشاره به همین باشد (در تفسیر مجمع‌البیان از کار افتادن پاها یکی از تفسیرهای آیه شمرده شده).

ضمناً رسیدن جان به حلقوم نیز تعبیر دیگری از همین معناست. البته هنگامی که جان به گلوگاه برسد دستگاه تنفس از کار می‌افتد، و با از کار افتادن دستگاه تنفّس کمبود اکسیژن سبب خفگی و از کار افتادن مغز

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۴۶

می‌شود.

در این هنگام حاضران جزع و فزع و بیتابی می‌کنند، و برای بازگرداندن او تلاش‌های بیهوده‌ای به کار می‌برند، ولی کاری از دست کسی ساخته نیست، چیزی نمی‌گذرد که انسان محتضر برای همیشه از این دنیا جدا می‌شود، و جسم بی‌جانش در گوشه‌ای قرار می‌گیرد، گویی هرگز اهل این دنیا نبوده است!

و عجب اینکه طیّ این مراحل که گاه طولانی، و گاه با سرعت طی می‌شود، برای همه وجود دارد، پادشاهان و جبّاران ستمگر می‌میرند. همان‌گونه که مستضعفان و مظلومان می‌میرند، بلکه لحظه جان دادن آنها دردناک‌تر است، چرا که جدا شدن از اموال و مقاماتی که یک عمر برای آن تلاش کردند و چشم پوشیدن از آنها برای این دلبستگان به دنیای مادی کار آسانی نیست.

***

۱۰- تمنّای بازگشت و جبران!

در لحظه مرگ و جدایی از دنیا هنگامی که چشم برزخی گشوده می‌شود و قسمتی از اسرار پشت پرده غیب بر انسان آشکار می‌گردد و نتیجه اعمال خویش را با چشم می‌بیند، دست خود را خالی از حسنات، و پشت خویش را سنگین از بار گناهان مشاهده می‌کند، از گذشته خویش به شدّت نادم و پشیمان می‌گردد، و به فکر جبران می‌افتد، در اینجا چنان که در دهمین آیه مورد بحث آمده رو به سوی فرشتگان قبض ارواح کرده و متوسّل به درگاه خدا می‌شود، صدا می‌زند پروردگارا من! مرا بازگردانید»! (حَتّی اذا جاءَ احَدَهُمُ الْمَوْتُ قالَ رَبِّ ارْجِعُونِ).

«شاید گذشته خود را جبران کنم، و عمل صالحی در برابر آنچه ترک کردم بجا آورم» (لَعَلِّی اعْمَلُ صالِحاً فیما تَرَکْتُ).

اما سنت پروردگار چنین اجازه‌ای را به هیچ‌کس نمی‌دهد، نه نیکوکاران راه بازگشت و افزایش عمل نیک را دارند، و نه بدکاران راهی به سوی توبه و جبران، لذا به طور قاطع به او پاسخ داده می‌شود: «نه! هرگز راه بازگشت وجود ندارد» «کَلَّا».

سپس می‌افزاید: «این سخنی است که او با زبانش می‌گوید و نه با دل» (انَّها کَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها).

تمام مجرمان و جانیان به هنگامی که گرفتار چنگال مجازات می‌شوند چنین سخنانی بر زبان جاری

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۴۷

می‌کنند، ولی به محض اینکه امواج بلا فرو بنشیند. غالباً برنامه‌های سابق تکرار می‌شود.

قابل توجه اینکه مخاطب در «رَبّ» ذات پاک پروردگار است، ولی در «ارْجِعُونِ» (مرا باز گردانید) ضمیر به صورت جمع آمده.

مفسّران گفته‌اند: این به خاطر احترام و تعظیم نسبت به مقام حق است، و یا واقعاً مخاطب، فرشتگان پروردگارند، که به صورت گروهی برای قبض ارواح می‌آیند.

این معنا نیز ممکن است که نخست دست به دامن لطف پروردگار می‌زنند، و سپس روی خود را به فرشتگان کرده و تقاضای بازگشت می‌کند.[۲۵۰]

شبیه همین معنا در آیه ۱۰ سوره منافقون نیز آمده است که می‌فرماید: «از آنچه به شما روزی داده‌ایم در راه خدا انفاق کنید پیش از آنکه مرگ یکی از شما فرا رسد و بگوید: پروردگار من! چرا (مرگ) مرا مدّت کمی به تأخیر نینداختی تا صدقه دهم و انفاق کنم و از صالحان باشم» (وَ انْفقُوا مَمّا رَزَقْناکُمْ مِنْ قَبْلِ انْ یَأْتِیَ احَدَکُمْ الْمَوْتُ فَیَقُولُ رَبِّ نَوْلا اخَّرْتَنی الی اجَلٍ قَریبٍ فَاصَّدَّقَ وَ اکُنْ مِنَ الصّالِحینَ).

در اینجا در ذیل این آیه نیز به صورت دیگری به آنها پاسخ منفی داده می‌شود، می‌فرماید: «خداوند هرگز مرگ کسی را هنگامی که اجلش فرا رسد تأخیر نمی‌اندازد، و خداوند به آنچه انجام می‌دهید آگاه است» (وَلَنْ یُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْساً اذا جاءَ اجَلُها وَ اللَّهُ خَبیرٌ بِما تَعْمَلُونَ).

از آیه ۲۸ سوره انعام نیز استفاده می‌شود که مجرمان همین سخن را در کنار دوزخ می‌گویند، و از آنجا که از موضوع بحث خارج است فعلًا از شرح آن صرف نظر می‌کنیم.

***

نتیجه بحث

از مجموع آنچه در آیات و عناوین دهگانه بالا آمد نگرشی را که قرآن بر مسأله مرگ از زوایای مختلف دارد، به خوبی روشن می‌شود.

قابل توجّه اینکه قرآن در تمام این موارد روی آثار تربیتی آن تکیه کرده است چرا که قرآن یک کتاب

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۴۸

کامل تربیتی است، و به هنگام ذکر اصول و فروع دین و مسائل اجتماعی و تاریخی و غیر آن، همه‌جا ناظر به بعد تربیتی آن است، یعنی واقعیت‌ها را به وضوح مطرح می‌کند، و از آن برای کنترل نفس سرکش و دعوت به سوی تقوی و پرهیزکاری و پیمودن مسیر قرب خدا با ظرافت و دقت خاصّی بهره می‌گیرد، و چه زیبا و جالب است ظرافت‌ها و ریزه‌کاری‌های قرآن در تمام این زمینه‌ها.

***

توضیحات

۱- مرگ دریچه‌ای به عالم بقا

آنچه در عناوین بالا با استناد به آیات قرآنی آمد غالباً از طرق منطقی قابل استدلال است (به استثنای قسمتی که مربوط به عوالم غیبیه است و ما را راهی به سوی آن نیست، و قرآن از روی آن پرده برداشته).

شک نیست که بینش الهیین و معتقدین به معاد در مورد مرگ، با بینش مادیین و منکران معاد، زمین تا آسمان متفاوت است، و این دو دیدگاه است که در زندگی فردی و اجتماعی انسان اثر می‌گذارد و روش‌های این دو گروه را با یکدیگر متفاوت می‌سازد.

مادی‌ها مرگ را یک عالم ظلمانی و بسیار تاریک، عالمی که همه چیز با آن پایان می‌گیرد، و خاتمه همه آرزوها و تلاش‌ها و کوشش‌های انسان است، با این حال جای تعجّب نیست که انسان مادی از بیم مرگ برخود بلرزد و اندیشه آن شهد شیرین زندگانی را در کامش تلخ‌تر از زهر کند.

جای تعجب نیست که آنها جز از طریق فشارهای فردی و اجتماعی به ایثار و فداکاری تن در ندهند، چرا که بعد از ایثار چیزی نیست که بتواند جانشین آن شود یا به تعبیر دیگر هدف نهایی ایثار را تشکیل دهد.

جای تعجّب نیست که آنها زندگی را پوچ و بی‌معنا بشمرند، چرا که اگر مرگ پایان همه چیز باشد زندگی این جهان که مجموعه‌ای از کارهای تکراری سطح پایین: خوردن و خوابیدن و درآوردن و مصرف کردن، هرگز نمی‌تواند به عنوان یک «هدف والا» روح انسانی را سیراب کند، و لذا گروهی از آنان دست به انتحار می‌زنند، و آن را یک انتخاب صحیح برای پایان دادن به این «تکرار مکررات بی‌معنا» می‌شمرند! آن را عین عقل و منطق می‌دانند و زنده ماندن را نوعی حماقت و نادانی و ذلّت!

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۴۹

ولی الهیین و معتقدان به معاد، به مرگ همان گونه می‌نگرند که به تولد جنین از شکل مادر.

جنین در واقع می‌میرد، یعنی زندگی درون شکم مادر را از دست می‌دهد، ولی درست در همان حال به جهانی وسیع‌تر و گسترده‌تر که در مقایسه با محیط محدود و ظلمانی شکم مادر عالمی است مملو از مواهب و زیبایی‌ها، گام می‌نهد.

مرگ نیز یک تولد ثانوی است، و انسان از طریق مرگ از محیط محدود زندگی این جهان به عالمی بسیار گسترده‌تر گام می‌گذارد.

مسلماً اگر جنین بداند که بعد از تولد به کجا قدم می‌نهد از آغاز برای تولد لحظه شماری می‌کند، هرگز وحشتی از آن به خود راه نمی‌دهد، هرگز عالم جنین را بی‌معنا و پوچ نمی‌شمرد، هرگز از ایثار و فداکاری در این راه مضایقه‌ای ندارد.

کوتاه سخن اینکه بینش انسان در مورد مرگ به عنوان «دریچه‌ای به سوی عالم بقاء» تمام زندگی او را به رنگ تازه‌ای در می‌آورد، و به آن مفهومی دلپذیر می‌دهد، و او را از سرگردانی و بدبینی و حیرت و احساس پوچی و بی‌هدفی که رنج ناشی از آن بسیار جانکاه است رهایی می‌بخشد.

۲- چرا از مرگ بترسیم؟!

از آنچه قبلًا گفته شد به خوبی روشن می‌شود که ترس از مرگ برای انسان‌های معتقد به معاد مفهومی ندارد مگر آن گروه که دارای پرونده‌ای سیاه و تاریکند، و از مجازات‌های الهی در سرای دیگر بیمناکند به تعبیر دیگر تنها سه کس از مرگ می‌ترسند:

اوّل کسانی که مگر را با نیستی و فنا مساوی می‌دانند، نیستی وحشتناک است، فقر و بیماری و ضعف و ناتوانی همه مایه وحشت است، چون به معنای نیستی ثروت و سلامت و توان و قدرت است، انسان یک موجود است و دارای هستی است، و هستی با هستی آشنا است، و جنس خود را همچو کاه و کهربا است.

اما با نیستی هیچگونه تناسب و سنخیت ندارد، باید از آن بگریزد و باید از آن فرار کند.

ولی اگر مرگ را به معنای نردبانی برای صعود به «هستی برتر» تفسیر کنیم، و جهان پس از مرگ را از نظر وسعت و نعمت قابل مقایسه با این جهان ندانیم، دنیا را زندان، و مرگ را آزادی از این زندان بشمریم، زندگی کنونی را همچون قفس برای مرغ روح و مرگ را به معنای گشوده شدن این قفس و به پرواز درآمدن

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۵۰

روح معنا کنیم، نه تنها مسأله وحشتناکی نخواهد بود، بلکه در موقع خود دوست داشتنی و مطبوع است، و به گفته آن حکیم دانشمند:

بمیر ای حکیم از چنین زندگانی کز این زندگی چون بمیری بمانی!

سفرهای علوی کند مرغ جانت‌چو از چنبر آز، بازش رهانی

و به گفته شاعر دیگر:

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک‌دو سه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

خرم آن روز که پرواز کنم تا بر دوست‌به هوای سر کویش پر و بالی بزنم!

و سرانجام شاعر دیگری با آغوش باز از مرگ استقبال کرده و آن را به سوی خود فرا می‌خواند:

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی‌تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ!

من زاو جانی ستانم جاودان‌او زمن دلقی ستاند رنگ رنگ!

روشن است با چنین برداشتی از مسأله مرگ، کسی از آن نمی‌ترسد، و حشت و هراس به خود راه نمی‌دهد، نمی‌گوییم انتحار می‌کند چرا که این زندگی را برای اندوختن سرمایه بیشتر و کسب زاد و راحله برای سفر آن جهان است، بکله می‌گوییم: هنگام جدا شدن از آن با آغوش باز پر می‌کشد، و با شهامت و شجاعت به استقبال چیزی می‌رود که به او حیات نوین می‌بخشد.

دوّم کسانی هستند که ایمان به زندگی پس از مرگ دارند، و هرگز مرگ را به معنای فنا و نیستی تفسیر نمی‌کند، ولی به خاطر آنکه پرونده اعمالشان سیاه و تاریک است از بیم مجازات‌هایی که پس از مرگ و در صحنه قیامت در انتظار آنهاست از آن می‌گریزند همانند مجرمانی که به خاطر پرونده سیاهشان پیوسته آرزو می‌کنند روز محاکمه به عقب بیفتد و همچنان در زندان بمانند!.

این گروه نیز حق دارند از مرگ بترسند آزاد شدن از زندان خوب است اما نه برای مجرمی که او را از زندان به سوی چوبه دار می‌برند.

سوّم این نکته نیز قابل توجه است که دلبستگی‌ها و وابستگی‌ها به زندگی دنیا و علاقه شدید به مال و مقام و زرق و برق‌های دیگر انسان را از مرگ، مرگی که این امور را از دست او بیرون می‌آورد بیزار می‌کند.

اما آنها که نه مرگ را فنا می‌دانند، و نه پرونده تاریک و سیاه دارند، و نه وابستگی‌ها و دلبستگی‌ها، آنها

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۵۱

را به زندگی مادی دنیا پیوند زده، دلیلی ندارد که کمترین وحشتی از مرگ به خود راه دهند.

***

۳- مرگ در روایات اسلامی

در روایات اسلامی نیز نکته‌های جالبی در زمینه دلائل ترس و وحشت از مرگ دیده می‌شود که بسیار جالب و آموزنده است:

۱- مردی از امام حسن مجتبی علیه السلام پرسید: یَابْنَ رَسُولِ اللَّه! ما بالُنا نَکْرَهُ الْمَوْتَ وَ لا نُحِبُّهُ؟ «چرا ما مرگ را ناخوشایند می‌دانیم و دوست نداریم؟»

امام فرمود: انَکُمْ اخْرَبْتُمْ آخِرَتَکُمْ، وَ عَمَّرْتُمْ دُنْیاکُمْ، وَ انْتُمْ تَکْرَهُوْنَ النَّقْلَةَ مِنَ الْعِمْرانِ الَی الْخَرابِ!: «این به خاطر آن است که شما آخرت خود را ویران ساختید و دنیای خود را آباد کردید، لذا اکراه دارید که از آبادی به سوی ویرانی روید».[۲۵۱]

۲- امام صادق علیه السلام می‌فرماید: مردی خدمت پیامبر علیه السلام آمد و عرض کرد: مالی لا احِبُّ الْمَوْتَ: «چرا من مرگ را دوست ندارم؟».

پیامبر فرمود: الَکَ مالٌ؟ «آیا ثروتی داری»؟ عرض کرد: آری.

فرمود: فَقَدَّ مْتَهُ؟ «آیا از پیش فرستاده‌ای؟» عرض کرد: نه! فرمود: فَمِنْ ثَمَّ لا تُحِبُّ الْمَوْتَ: «از اینجاست که مرگ را دوست نداری».[۲۵۲]

۳- در حدیث دیگری می‌خوانیم که امام هادی علیه السلام (علی بن محمد) به عیادت یکی از یاران رفت و او را مشاهده کرد که پیوسته می‌گرید و از ترس مرگ بیتابی می‌کند، امام به او فرمود: یا عَبْدَ اللَّه! تَخافُ مِنَ الْمَوْت لِانَّکَ لا تَعْرِفَهُ: «بنده خدا! تو از مرگ می‌ترسی به خاطر آنکه حقیقت مرگ را نمی‌شناسی» سپس امام علیه السلام مرگ را به حمام تمیزی تشبیه فرمود که انسان آلوده‌ای وارد آن می‌شود و او را از هرگونه غم و اندوه و ناراحتی شستشو می‌دهد و به سرور و شادمانی می‌رساند.[۲۵۳]

۴- امام زین‌العابدین علی بن الحسین علیه السلام می‌گوید: لَمَّا اشْتَدَّ الْامْرُ بِالْحُسَیْنِ بْنِ عَلِّی بْنِ ابی طالِبٍ ... کانَ

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۵۲

الْحُسَیْنُ وَ بَعْضُ مَنْ مَعَهُ تَشْرُقُ الْوانُهُمْ، وَ تَهْدَأُ جَوارِحُهُمْ، وَ تَسْکُنُ نُفُوسُهُمْ، فَقالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ انْظُرُوا لا یُبالی بِالْمَوْتِ!: «هنگامی که کار بر امام حسین علیه السلام (روز عاشورا) سخت شد، او و بعضی از یارانش (لحظه به لحظه) چهره‌هایشان برافروخته‌تر، و اعضای بدنشان آرام‌تر و خونسردیشان بیشتر می‌شد، بعضی به بعضی دیگر گفتند ببینید اینها اصلًا اعتنائی به مرگ ندارند»![۲۵۴]

این احادیث در زمینه شرح علت ترس از مرگ به قدر کافی گویاست، و نیازی به به شرح ندارد.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۵۳

۲- برزخ

اشاره

اشاره:

«برزخ» به معنای چیزی است که در میان دو شیء حایل شود، سپس این معنا توسعه یافته و به هر امری که در میان دو چیز یا دو مرحله قرار گیرد، اطلاق شده است.[۲۵۵]

در اینجا منظور از برزخ»، جهانی است که میان دنیا و عالم آخرت قرار دارد، یعنی هنگامی که روح از بدن جدا می‌شود، پیش از آنکه بار دیگر در قیامت به بدن اصلی باز گردد، در عالمی که میان این دو عالم است و برزخ نامیده می‌شود قرار خواهد داشت.

برای اثبات عالم برزخ، دلیل عمده ما دلائل نقلی و آیات و روایات است هرچند این مسئله از طرق عقلی، یا حسی (از طریق تماس و ارتباط با ارواح) نیز امکان‌پذیر است.

قرآن مجید گرچه بحث زیادی در مورد برزخ ندارد، و نسبتاً از کنار آیه مسأله، ساده گذشته است، ولی با این حال، تعبیرات صریح و روشنی در آیات متعدد در این زمینه دارد که می‌تواند اصول کلی مربوط به جهان برزخ را برای ما روشن سازد.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- حَتّی إذاجاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قالَ رَبِّ إرجِعُونِ- لَعَلّی أَعْمَلُ صالِحاً فیما تَرَکْتُ کَلّا إنَّها کَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ

(مؤمنون ۹۹- ۱۰۰)

۲- وَ لا تَحْسَبَنَ الْذِینَ قُتِلُوْا فِی سَبیلِ اللَّهِ امْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ- فَرِحِینَ بِما آتاهُمْ اللَّه مِنْ فَضْلِهِ وَ یَسْتَبْشِرُوْنَ بِالَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلّا خَوْفٌ عَلیهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۵۴

(آل‌عمران ۱۶۹- ۱۷۰)

۳- وَ لا تَقُوْلُوْا لِمَنْ یُقْتَلُ فی سَبیلِ اللَّهِ امْواتٌ بَلْ أَحْیاءٌ وَلکِنْ لا تَشْعُرُونَ.

(بقره ۱۵۴).

۴- النّارُ یُعْرَضُوْنَ عَلَیْها غُدُّواً وَ عَشِّیاً وَ یَوْمَ تَقُومُ السّاعَةُ ادْخِلُوْا آلَفِرْعَوْنَ اشَدَّ الْعَذابِ- وَ إذْیَتَحاجُّونَ فی النارِ فَیَقُولُ الضعفاءُ لِلَّذینَ إسْتَکْبَرُوا إنّا کُنا لَکُمْ تَبَعاً فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُوْنَ عَنّا نَصِیْباً مِنْ النارِ (مؤمن ۴۶- ۴۷).

۵- مِما خَطِیئاتِهِمْ اغْرِقُوْا فَادْخِلُوا ناراً فَلَمْ یَجِدُوْا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْصاراً.

(نوح- ۲۵).

۶- قِیْلَ أُدْخُلِ الجَنَةَ قالَ یالَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُوْنَ- بِما غَفَرَلی رَبّی وَ جَعَلَنی مِنَ الْمُکْرَمینَ (یس ۲۶- ۲۷).

۷- وَ یَوْمَ تَقُومُ الساعَةُ یُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ ما لَبِثوا غَیْرَ سَاعَةٍ کَذلِکَ کانُوا یُؤْفَکُونَ. (روم- ۵۵)

۸- قالُوْا رَبَّنا امَتْنا أثْنَتَینِ وَ أَحْیَیْتَنا أثْنَتَینِ فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا فَهَلْ إلی خُرُوجٍ مِنْ سَبِیلٍ. (مؤمن- ۱۱)

ترجمه:

۱- تا زمانی که مرگ یکی از آنان فرا رسد می‌گوید: پروردگار من! مرا بازگردان شاید در آنچه ترک کردم (و کوتاهی نمودم) عمل صالحی انجام دهم (به او می‌گویند) چنین نیست، این سخنی است که او به زبان می‌گوید (و او اگر باز گردد برنامه‌اش همچون سابق است) و پشت سر آنها برزخی است تا روزی که برانگیخته می‌شوند.

۲- (ای پیامبر) هرگز گمان مبر آنها که در راه خدا کشته شده‌اند مردگانند، بلکه آنها زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند- آنها به خاطر نعمت‌های فراوانی که خداوند از فضل خود به آنها بخشیده است خوشحالند و به خاطر کسانی که (مجاهدانی که) بعد از آنان ملحق نشدند (نیز) خوشوقتند (زیرا مقامات برجسته آنها را در آن جهان می‌بینند

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۵۵

و می‌دانند) که نه ترسی بر آنهاست و نه غمی خواهند داشت.

۳- و به آنها که در راه خدا کشته می‌شوند مرده مگویید، بلکه آنها زندگانند ولی شما نمی‌فهمید.

۴- عذاب آنها آتش است که هر صبح و شام بر آن عرضه می‌شوند و روزی که قیامت برپا می‌شود دستور می‌دهد آل‌فرعون را در سخت‌ترین عذاب‌ها وارد کنید- به خاطر بیاور هنگامی را که در آتش دوزخ با هم محاجّه می‌کنند، ضعفاء به مستکبران می‌گویند: ما پیرو شما بودیم آیا (امروز) سهمی از آتش به جای ما پذیرا می‌شوید؟!

۵- (آری سرانجام) همگی به خاطر گناهانشان غرق شدند و در آتش دوزخ وارد شدند و جز خدا یاورانی برای خود نیافتند!

۶- (سرانجام او را شهید کردند و) به او گفته شد وارد بهشت شو گفت: ای کاش قوم من می‌دانستند- که پروردگارم مرا آمرزیده و از گرامی داشتگان قرار داده است.

۷- و روزی که قیامت برپا شود گنهکاران سوگند یاد می‌کنند که جز ساعتی (در عالم برزخ) درنگ نکردند! اینچنین آنها از درک حقیقت محروم می‌شدند.

۸- آنها می‌گویند پرورگار! ما را دوبار میراندی و دوبار زنده کردی اکنون به گناهان خود معترفیم، آیا راهی برای خارج شدن (از دوزخ) وجود دارد!؟

***

تفسیر و جمع‌بندی

برزخ و ویژگی‌هایش

نخستین آیه، بحث را از چگونگی وضع کفّار و ظالمـان و مجرمان آغاز کرده می‌فرمایـد: آنها همچنان به راه نادرست خویش ادامه می‌دهند «تا زمانی که مرگ یکی از آنان فرا رسد، در این حال می گوید: پرورگارا! مرا برگردانید شاید عمل صالحی انجام دهم در آنچه ترک کردم» (و گذشـته تاریک خودم را جبران نمایم) (حَتی إذاجَاءَ احَـدَهُمُ الْمَوْتُ قالَ رَبِّ إرجِعُونِ- لَعَلّی أَعْمَلُ صالِحاً فیما تَرَكْتُ).

اما به زودی با جواب منفی آمیخته با دلیل و برهان روبرو می‌شود، به او می گویند: «چنین نیست، این

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۵۶

سخنی است که او به زبان می گوید» (و اگر باز گردد همان برنامه‌های سابق را تکرار می کند) (كَلّا إنَّها كَلِمَةٌ هُوَ قائَلُها).

سپس می‌افزاید: «و پیش روی آنها برزخی است تا روزی که مبعوث می‌شوند» (وَ مِنْ وَرائِهِمْ بِرْخٌ إلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ).

آغاز این آیه اشاره به منزلگاه اوّل یعنی منزلگاه «مرگ»» است، و پایان آن اشاره به منزلگاه دوّم یعنی «برزخ» است.

گرچه بعضـی اصرار دارند که برزخ را در اینجا به معنای حائلی که در میان انسان و درجات عالی بهشت قرار دارد تفسیر کنند، ولی جمله «إلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ» (تا روز رستاخیز) قرینه روشنی است بر اینکه عالم برزخ مرحله‌ای قبل از روز رستاخیز و بعد از مرگ است.

بعضـی نیز برزخ را به معنـای مانعی برای بازگشت به این دنیا تفسـیر کرده‌انـد، این معنا نیز با ذیل آیه که می گویـد این برزخ تا روز قیامت ادامه دارد سازگار نیست. (دقت کنید).

به این ترتیب آیه فوق، به وضوح اشاره به وجود چنین عالمی در میان دنیا و آخرت می کند.

تعبیر بـه «وَراء» گـاه بـه معنـای «پشت سـر» و گـاه به معنـای «پیش رو» است، چرا که این واژه از مـاده وَری (بر وزن سـعی) به معنی پوشانیـدن است، و کسانی که مثلًا در یک طرف دیوار قرار دارند طرف دیگر که برای آنها پوشـیده نیست «وراء» محسوب می‌شود، بنابراین انسان در هر سمت دیوار باشد، طرف مقابل «وراء» است.[۲۵۶]

در روایتی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: اتَخَوَّفُ عَلَیْكُمْ فی الْبَرْزَخِ: «من از برزخ درباره شما می‌ترسم».

روای سؤال کرد: ما الْبَرْزَخُ: «برزخ چیست؟»

فرمود: «أَلْقَبْرُ مُنْذُ حِینَ مَوْتِهِ إلی یَوْمِ القِیامَهْ»: «برزخ همان قبر است از آن زمانی که انسان می‌میرد تا روز قیامت».[۲۵۷]

و در حدیث دیگری از امام علی بن الحسین علیه السلام آمده است: إنَّ أَلْقَبْرَ رَوْضَةٌ مِنْ رِیاضِ الْجَنَّةِ- أَوْ حُفْرَةٌ

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۵۷

مِنْ حُفَرُ الْنِیرانِ: «قبر باغی از باغ‌های بهشت، یا حفره‌ای از حفره‌های دوزخ است».[۲۵۸]

***

دوّمین آیه، نخست روی سخن را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کرده، با صراحت می گوید: «هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند مردگانند، بلکه آنها زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند» (وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّه أمْواتاً بَلْ أحْیاءٌ عِنْدِرَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ).

***

و در سوّمین آیه، روی سخن را به همه مؤمنان کرده، صریحاً می گوید: «به آنها که در راه خدا کشته شدند مرده مگوئید بلکه آنها زنده‌اند ولی شما نمی‌فهمید» (وَ لا تَقُوْلُوْا لِمَنْ یُقْتَلُ فی سَبیلِ اللَّه أَمْواتٌ بَلْ أَحْیاءٌ ولَکِن لا تَشْعُرُوْنَ).

هر دو آیه از دلائل روشن وجود عالم برزخ است (هر چند تنها در مورد شهیدان سخن می گوید) زیرا در هر دو مورد سخن از زنده بودن شهیدان و حتّی روزی گرفتن آنها و حضورشان در محضر قرب خدا است.

عجب اینکه بعضی از مفسّران بدون توجه به تعبیراتی که در این آیات و آیات بعد از آن آمده که همگی حکایت از حیات شهداء (حیات به معنای واقعی کلمه) می کند دست به توجیهاتی زده‌اند که حیات را به مفهوم مجازی آن منعکس می کند، مانند زنده بودن نام و آثار آنها، زنده بودن هدایت و طاعت و دین آنها، و یا زنده شدن روز قیامت از قبور!

آیا آنها دقّت نکرده‌اند که قرآن می گوید شهداء نزد پروردگارند.

روزی داده می‌شوند.

به خاطر نعمت‌های فراوانی که خداوند از فضل خود به آنان داده خوشحالند ترسی از آینده و غمی از گذشته ندارند.

این تعبیرات چگونه با آن مفاهیم مجازی سازگار است؟

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۵۸

به علاوه، می‌فرماید: شما زندگانی آنها را درک نمی کنید، اگر حیات به معنای نام و نشان و هدایت و دین باشد برای همه قابل درک است.

ظاهر این است این دسته از مفسّران نتوانسته‌اند حیات برزخی را دقیقاً هضم کنند، و «چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند» ولی همان‌گونه که فخررازی در تفسیر خود می گوید: غالب مفسّران بر این هستند که حیات در اینجا حیات حقیقی است.[۲۵۹]

مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان هرچند چهار تفسیر برای آیه ذکر می کنند، ولی تفسیر اوّل را که حیات حقیقی است به عنوان تفسیر صحیح آیه بر می گزینند.[۲۶۰]

البتّه روایات نیز در این زمینه فراوان است که به خواست خدا بعداً به آن اشاره خواهد شد.

دیگر از عجائب اینکه به نقل تفسیر «المیزان» بعضی از مفسّران آیه را مخصوص «شهدای بدر می‌دانند و می گویند شامل سایر شهیدان نمی‌شود! (باید توجه داشت که شأن نزول آیه اوّل طبق تصریح مفسّران شهدای احد است و شأن نزول آیه دوّم شهدای بدر[۲۶۱] ولی به هر حال شأن نزول محدودیتی برای مفهوم آیه در هیچ مورد ایجاد نمی کند و آیه همه شهدا را به طور مطلق در بر می گیرد).

جالب اینکه مرحوم علّامه طباطبایی بعد از اشاره به این تفسیر می‌افزاید: بعضی از مفسران در تفسیر آیه قبل از این آیه (یعنی آیه ۱۵۳ بقره) که دستور به استعانت جستن از صبر می‌دهد، از خداوند صبر و شکیبایی در برابر این سخنان لاطائل نموده است!.[۲۶۲]

ولی به هر حال آیه تنها از شهدای راه خدا سخن می گوید بی‌آنکه غیر آنها را نفی کند، اینجاست که این سؤال مطرح می‌شود: اگر حیات برزخی برای همه انسان‌هاست، پس شهیدان چه فضیلتی بر دیگران دارند؟!

پاسخ این سؤال روشن است، فضیلت آنها در نوع حیات آنهاست، حیاتی در جوار رحمت و در پیشگاه خدا قرب و غرق انواع

نعمت‌ها و روزی‌های الهی، مسلّماً حیات برزخی دیگران آمیخته با این برکات نیست.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۵۹

***

چهارمین آیه در واقع نقطه مقابل آیات شهداء است چرا که از عذاب‌های «فرعونیان» در برزخ سخن می‌گوید، می‌فرماید: «سرانجام عذاب‌های شدید بر آل‌فرعون نازل شد» (وَ حاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذابِ).

سپس این عذاب الهی را چنین شرح می‌دهد: «عذاب آنها همان آتش است که هر صبح و شام بر آن عرضه می‌شوند، و روزی که قیامت برپا می‌گردد خداوند دستور می‌دهد که آل‌فرعون را در سخت‌ترین عذاب‌ها وارد کنید» (الْنارُ يُعْرَضُونَ علَيْها غُدُوّاً وَ عَشِيًّا وَ يَوْمَ تَقُومُ السّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَفِرْعَونَ أَشدَّ الْعَذابِ) روشن است که این آتشی که در آیه به آن اشاره شده که آل‌فرعون صبح و شام بر آن عرضه می‌شوند دوزخ برزخی است، چرا که در پایان آیه مجازات آنها در قیامت به طور جداگانه آمده است، و لذا غالب مفسّران این آیه را به عالم برزخ و عذاب قبر تفسیر کرده‌اند.

قابل توجّه اینکه در مورد عذاب برزخی آل‌فرعون می‌گوید: «آل‌فرعون هر صبح و شام بر آتش عرضه می‌شوند»، ولی در مورد عذاب اخروی آنها می‌فرماید: «دستور داده می‌شود آنها را داخل شدیدترین عذاب کنند».

از تفاوت این دو تعبیر (عرضه داشتن و داخل کردن) چنین استفاده می‌شود که منظور از آتش، دوزخ است، منتها در جهان برزخ از دور آن را مشاهده می‌کنند و ناراحت می‌شوند، و در عالم قیامت از نزدیک و با ورود در آن، این مجازات در برزخ، صب و شام است و در قیامت مستمر و دائم.

حدیثی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در این زمینه نقل شده به وضوح این معنی را تأیید می‌کند، می‌فرماید:

إنَّ أَحِدَكُمْ إذا ماتَ عُرِضَ عَلَيْهِ مَقْعَدُهُ بالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ، إنْ كانَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ، فَمِنْ الجَنَّةِ وَ إنْ كانَ مِنْ أَهْلِ النارِ فَمِنْ النّارِ، يُقالُ هذا مَقْعَدُكَ حِيْنَ يَبْعَثُكَ اللّهُ يَوْمَ القِيامَةِ: هنگامی که یکی از شما از دینا برود جایگاه او صبح و شام به او عرضه می‌شود، اگر از اهل بهشت باشد جایگاهش در بهشت، و اگر از اهل دوزخ باشد جایگاهش در دوزخ، و به او گفته می‌شود این جایگاه تو است هنگامی که خداوند تو را در قیامت مبعوث می‌کند».[۲۶۳]

از این روایات استفاده می‌شود که مسأله مخصوص به آل‌فرعون نیست بلکه همگان را شامل می‌شود.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۶۰

آیا برزخیان تنها از طریق مشاهده جهنم و بهشت شکنجه می‌بینند، یا شاد می‌شوند؟ با این دو در ظاهر وجود آنها نیز اثر می‌گذارد؟ همان‌گونه که اگر انسانی از نزدیک گودال آتشی رد شود گرمای آتش گاهی صورت او را می‌سوزاند، و یا اگر از نزدیک باغ خرم و سرسبزی بگذرد و نسیم روح افزا و خوشبوی آن او را به نشاط می‌آورد، و یا از هر دو طریق پاداش و کیفر می‌بینند؟ (روحانی و جسمانی البته منظور جسم مثالی و برزخی است).

احتمال سوّم از همه مناسب‌تر است (دقت کنید)

این نکته نیز قابل توجه است که ظاهر آیه می‌گوید: آل‌فرعون بر آتش عرضه می‌شوند، ولی بعضی از مفسّران گفته‌اند این تعبیر کنایه از عکس آن است یعنی آتش بر آنها عرضه می‌شود، همان‌گونه که گفته می‌شود عَرَضْتُ النّاقَةَ عَلَى الْحَوضِ «من شتر را بر حوض آب عرضه داشتم» یعنی آب را بر او عرضه کردم (تعبیری که در حدیث از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود نیز همین معنی را تأیید می‌کند، زیرا می‌فرمود: محل آنها در بهشت و دوزخ بر آنها عرضه می‌شود).

***

در پنجمین آیه که سخن از «مؤمن آل یس» است (همان مرد با ایمانی که شرح سرگذشت او در سوره «یس» آمده، او به یاری رسولان مسیح علیه السلام که به شهر «انطاکیه» آمده بودند برخاست، و مردم را نصیحت کرد و اندرز داد که از این رسولان پیروی کنند، ولی قوم لجوج و گنهکار، نه تنها به سخنان این مؤمن پاکباز توجهی نکردند، بلکه بر او شوریدند و شهیدش کردند).

می‌فرماید: «به او گفته شد وارد بهشت شو، گفت: ایکاش قوم من می‌دانستند که پروردگارم مرا آمرزید و در صف گرامی شدگان قرارداد» (قِیلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قالَ یالَیْتَ قَوْمی یَعْلَمُونَ- بِما غَفَرَلی رَبِّی وَ جَعَلَنی مِنَ الْمُکْرَمِینَ).

روشن است که این جنت، بهشت قیامت نیست، بلکه بهشت برزخی است، زیرا مؤمن آل‌یس در اینجا آرزو می‌کند که قومش در دنیا از سرنوشت او آگاه شوند، و بدانند چگونه خداوند او را مشمول غفران قرارداده و گرامی داشته است؟

مرحوم «طبرسی» در «مجمع‌البیان» می‌گوید: این آیه دلالت بر نعمت‌های قبر (برزخ) می‌کند، چون

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۶۱

مومن آل‌یاسین این سخن را هنگامی بیان کرد که قوم او زنده بودند، و هنگامی که نعمت در قبر تصور شود عذاب قبر نیز ممکن است.[۲۶۴]

در بسیاری از تفاسیر آمده است که این مرد با ایمان شخصی بنام «حبیب نجار» بود و اینکه «مؤمن آل‌یس» در بعضی از روایات نامیده شده ۲۶۵] ظاهراً به خاطر آن است که مرد با ایمانی بوده که شرح حال او در سوره «یس» آمده است، و لذا بعضی گفته‌اند که «آل» در اینجا زائد است و به معنای «مؤمن یس» می‌باشد.[۲۶۶]

***

ششمین آیه اشاره به وضع مجرمان در قیامت می‌کند و می‌فرماید: «آن روز که قیامت برپا شود گنهکاران سوگند یاد می‌کنند که جز ساعتی توقف نکردند» (وَ یَوْمَ تَقُوْمُ السَّاعَةُ یُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ ما لَبِثُوا غَیْرَ ساعَةٍ).

سپس می‌افزاید: «آنها در گذشته این گونه از درک حقیقت محروم می‌شدند» (کَذلِکَ کانُوا یُؤْفَکُونَ).

گرچه در این آیه سخن از محل توقف آنها به میان نیامده ولی آیه بعد از آن گواه بر این است که منظور توقف در جهان برزخ است، چرا که می‌گوید: «کسانی که علم و ایمان به آنها داده شده به مجرمان می‌گویند: شما به فرمان خدا تا روز رستاخیز درنگ کردید، و حالا روز رستاخیز است ولی شما نمی‌دانستید»! (وَ قالَ الَّذِینَ اوتوالْعِلْمَ وَ الإیمانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِی کِتابِ اللَّهِ إلی یَوْمِ الْبَعْثِ وَ هذا یَوْمُ البَعْثِ وَ لکِنَّکُمْ کُنْتُم لا تَعْلَمُونَ).

این تعبیر نشان می‌دهد که توقف آنها تا روز قیامت ادامه دارد، و این جز در مورد برزخ صحیح نیست.

جمعی از مفسّران بزرگ همین تفسیر را برگزیده‌اند که آیه اشاره به حیات برزخی می‌کند، در حالی که بعضی آن را اشاره به توقف در دنیا می‌دانند که مجرمان آن را بسیار کم می‌شمرند، همچون ساعتی زودگذر، و گاه آیه ۴۶ سوره نازعات را نیز گواه بر آن گرفته‌اند که می‌فرماید: کَانَّهُمْ یَوْمَ یَرَوْنَها لَمْ یَلْبَثُوا إلّا عَشِیَّةً اوْضُحاها: «آن روز که قیامت را مشاهده می‌کنند گویی توقّفشان (در دنیا) جز شامگاه یا صبحگاهی بیشتر نبوده است»!

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۶۲

ولی هیچ نشانه روشنی در همین آیه نیز وجود ندارد که منظور توقف در دنیا باشد، بلکه در آن نیز احتمال توقف در عالم برزخ وجود دارد.

از این گذشته آیه مورد بحث با توجه به اینکه پایان این توقف را روز قیامت ذکر می‌کند نمی‌تواند تفسیری جز «برزخ» داشته باشد.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چگونه آنها مدت طولانی عالم برزخ را این گونه کوچک و کم می‌شمرند؟

پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن است، و آن اینکه: هنگامی که به انسان وعده شیرین و جالبی داده شود و آتش شوقش

برای وصول به آن لحظه برافروخته‌تر گردد ساعات و دقایق بر او بسیار دیر می‌گذرد، و گاه یک ساعت به منزله روزها و سال‌ها است، به عکس هنگامی که وعده مجازات دردناکی داده شود انسان میل دارد چرخ زمان متوقف گردد، و گاه روزها و ماه‌ها به قدری در نظرش به سرعت می‌گذرد که گویی لحظه‌ها و دقایقی بیشتر نبوده است، و چنین است سرنوشت مجرمان در قیامت!

درست است که در عالم برزخ نیز از عذاب الهی بی‌نصیب نیستند اما عذاب برزخی کجا، و عذاب عالم قیامت کجا؟!

این احتمال نیز وجود دارد که عالم برزخ بعد از آغاز عذاب قبر برای گروهی حکم خواب را دارد، و طبیعی است که آنها بعد از قیام قیامت که به منزله بیداری است ندانند چه مقدار توقف کرده‌اند؟

و از آنجا که در برزخ همه حقایق بر انسان منکشف و آشکار نمی‌شود، جای تعجب نیست که این گونه امور بر آنها مخفی بماند، البته در قیامت که «يَوْمُ الْبُرُوزِ» است حقایق به خوبی آشکار می‌گردد.

***

در هفتمین آیه مورد بحث از زبان کفار چنین نقل می‌کند که در قیامت به پیشگاه خداوند «عرضه» می‌دارند: پروردگارا! ما را دوبار میراندی، و دوبار زنده کردی، اکنون به گناهان خود معترفیم، آیا راهی برای خروج (از دوزخ) وجود دارد»؟ (قالُوْا رَبَّنا امَتَّنَا أَثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنا أَثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا فَهَلْ إلى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ)

دلالت این آیه بر وجود جهان برزخ از این نظر است که تصور دو مرگ و دو حیات بدون قبول عالم

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۶۳

برزخ ممکن نیست، مرگ از این زندگی دنیا و سپس حیات برزخی و باز مرگ از حیات برزخی و سپس زندگی در عالم آخرت.

این به خاطر آن است که در پایان این جهان و به اصطلاح به هنگام نفخه صور، نه تنها انسان‌ها که همه فرشتگان ارواح مردگان که در قالب‌های مثالی در جهان برزخ هستند به مقتضای فَصَعِقَ مَنْ فی السَّماواتِ وَ مِنْ فی الْارْضِ (زمر- ۶۸) می‌میرند، و کسی جز ذات پاک خدا در آن روز زنده نمی‌ماند، بنابراین بعد از حیات برزخی نیز مرگی وجود دارد.

و امّا حیات عالم دنیا از این حساب خارج است، چون در آیه شریفه سخن از دو حیات بعد از مرگ است، حیات دنیا بعد از مرگ نیست.

ولی بعضی احتمال داده‌اند که منظور از مرگ اوّل، قبل از وجود انسان در دنیا زمانی که خاک بود می‌باشد، بنابراین زندگی اوّل نیز زندگی این دنیا خواهد بود، و مرگ دوّم در پایان این جهان است و حیات دوّم رستاخیز، شبیه چیزی که در آیه ۲۸ بقره آمده است كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّه وِ كَنْتُمْ أَمْواتاً فَأَحْياكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ: «چگونه به خدا کافر می‌شوید در حالی که مرده بودید، شما را زنده کرد، بعد می‌میراند، و بار دیگر زنده می‌کند، سپس به سوی او باز می‌گردید».

ولی روشن است که تعبیر به «مرگ اوّل» صحیح است، اما «میراندن» صحیح نیست، به تعبیر دیگر زمانی که انسان خاک بود مرده بود، نه اینکه خداوند او را میرانده بود، چون میراندن حتماً باید بعد از حیات باشد، بنابراین تعبیر آیه مورد بحث جز با تفسیر اوّل (عالم برزخ) تطبیق نمی‌کند، مگر اینکه برای میراندن معنای مجازی در نظر گرفته شود، و آن هم بدون قرینه جایز نیست.

بعضی نیز به این آیه استدلال برای حیات در قبر کرده‌اند، حیاتی که بعد از مدت کوتاهی به مرگ می‌انجامد (و در واقع آن هم نوعی حیات برزخی موقت است)

در اینکه حیات در قبر چگونه است؟ آیا جسمانی‌است یا برزخی و در قابل مثالی؟ یا نیمه جسمانی؟

در میان دانشمندان گفتگو است و به خواست خدا بعداً به آن اشاره خواهیم کرد.

***

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۶۴

نتیجه بحث

از مجموع آیات هفتگانه فوق‌نظر قرآن مجید درباره عالم برزخ (جهانی که فاصله میان این دنیا و عالم آخرت است) تا حد زیادی روشن می‌شود، و به فرض که بعضی از این آیات جای گفتگو داشته باشد صراحت آیات دیگر (مانند آیات نخستین) جایی برای تردید باقی نمی‌گذارد.

بعلاوه تعبیر از مرگ به «توفی» (قبض ارواح) در آیات متعدد قرآن اشاره زنده و روشنی به وجود جهان برزخ است.

منتها در آیات قرآن شرح زیادی درباره جزئیات جهان برزخ به چشم نمی‌خورد، و تنها اصل وجود این جهان و بخشی از پاداش‌های نیکوکاران و مجازات‌های بدکاران در آن آمده است، ولی در اخبار و روایات اسلامی تفاصیل زیادی در این زمینه وجود دارد که به قسمتی اشاره خواهیم کرد.

***

توضیحات

۱- برزخ در روایات اسلامی

در احادیث اسلامی به طور بسیار گسترده‌ای درباره عالم برزخ و ویژگی‌های آن سخن به میان آمده است این روایات به قدری زیاد است که مرحوم خواجه طوسی در تجرید العقائد ادعای تواتر آنها را کرده است، آنجا که می‌گوید: «وَ عَذابُ الْقَبْرِ واقِعٌ بِالإِمْکان وَ تَواتَرَ الْسَمَعُ بِوُقُوعِهِ». «عذاب قبر واقعیت دارد، چرا که عقلًا ممکن است، و روایات متواتر نیز از وقوع آن خبر می‌دهد.

در اینجا به نمونه‌های روشنی از این روایات اشاره می‌کنیم:

۱- در حدیثی آمده است: الْقَبْرُ أَمّا رَوْضَةٌ مِنْ رِیاضِ الجَنَّةِ اوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ الْنِیرانِ: «قبر باغی از باغ‌های بهشت یا حفره‌ای از حفره‌های دوزخ است».

این حدیث را «ترمذی» در «صحیح خود» از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده، و مرحوم «علّامه مجلسی» در «بحار الانوار» در یک جا از امیرالمؤمنان علی علیه السلام و در جای دیگر از امام علی بن الحسین علیه السلام.[۲۶۷]

۲- در روایت معروفی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: هنگامی که اجساد کشتگان مشرکان مکّه را

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۶۵

در جنگ بدر در چاهی ریختند در کنار چها ایستاد و این جمله‌ها را فرمود:

یا أَهْلَ القَلیبِ هَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّکُمْ حَقّاً؟ فَإِنی وَجَدْتُ ما وَعَدَنی رَبِّی حَقّاً؟ قالُوا: یا رَسُولَ اللَّه! هَلْ یَسْمَعُونَ؟ قالَ ما أَنْتُمْ بَأَسْمَعَ لِما أَقُوْلُ مِنْهُمْ وَلکِنَّ الْیَوْمَ لا یُجِیبُونَ!

«ای اهل چاه! آیا آنچه را که پروردگارتان به شما وعده داده بود حق یافتید؟ من که وعده پروردگارم را (در مورد پیروزی) حق یافتم!

گروهی عرض کردند: ای رسول خدا! آیا آنها می‌شنوند؟، فرمود: شما نسبت به آنچه من می‌گویم از آنها شنواتر نیستید، ولی آنها امروز پاسخ نمی‌دهند!.[۲۶۸]

همین مضمون با تعبیرات دیگر در روایت متعدد دیگر آمده است: از جمله در یک حدیث می‌خوانیم: پیامبر صلی الله علیه و آله و

سلم گروهی از مشرکان را به نام خطاب کرد و گفت: یا ابا جَهْل! یا عُتْبَةُ! یا شَیْبَهْ! یا امَیَّةُ! هَلْ وَجِدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّکَمْ حَقّاً؟ فَانی قَدْ وَجَدْتُ ما وَعَدَنی رَبِّی حَقّاً، فَقالَ عُمَرُ، یا رَسُولَ اللَّهِ اما تُکَلِّمُ مِنْ اجْسادٍ لا ارْواحَ فیها؟ فَقالَ وَ الَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ ما انْتُمْ بِاسْمَعَ لِما اقُوْلُ مِنْهُمْ غَیْرُ انَّهُمْ لا یَسْتَطِیعُونَ جَواباً!:

«فرمود: ای ابوجهل! ای عتبه! ای شبیه! ای امیّه! آیا آنچه را خداوند به شما وعده داده بود حق یافتید؟ من آنچه را که خداوند به من وعده داده بود حق یافتم، عمر گفت: ای رسول خدا! با اجسادی سخن می‌گویی که روح در آنها نیست؟

فرمود: سوگند به کسی که جانم بدست اوست شما نسبت به آنچه می‌گویم از آنها شنواتر نیستید؛ فقط آنها نمی‌توانند پاسخی بگویند».[۲۶۹]

این احادیث نه تنها دلالت بر وجود عالم برزخ و نوعی حیات برای انسان بعد از مرگ جسمانی دارد، بلکه دلیل بر این است که آنها نوعی ارتباط با این جهان نیز دارند، و حداقل بعضی از سخنان را می‌شنوند.

۳- در نهج‌البلاغه از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: هنگام مراجعت از جنگ صفین در کنار قبرستانی که پشت دروازه کوفه بود ایستاد و با این کلمات با ارواح مردگان سخن گفت:

انْتُمْ لَنا فَرَطُ سابِقٌ، وَ نَحْنُ لَکُمْ تَبَعٌ لاحِقٌ، امَّا الدُورُ فَقَدْ سُکِنَتْ، وَ امَّا الْازْواجُ فَقَدْ نُکِحَتْ، وَ امّا الْامْوالُ فَقَدْ قُسِمَتْ، هذا خَبَرُ ما عِنْدَنا فَما خَبَرُ ما عِنْدَکُمْ؟:

«شما بر ما پیشقدم شدید، و ما نیز به شما ملحق خواهیم شد، خانه‌هایتان را دیگران ساکن شدند! همسرانتان به ازدواج دیگران درآمدند! و اموالتان تقسیم شد! اینها خبرهایی است که نزد ماست نزد شما چه خبر؟

سپس رو به یاران کرد و فرمود: اما لَوْ اذِنَ لَهُمْ فی الْکَلامِ لَاخْبَرُوکُمْ انَّ خَیْرَ الزّادِ التَّقْوی «آگاه باشید اگر به آنها اجازه سخن گفتن داده شود به شما خبر می‌دهند که بهترین زاد و توشه در سفر آخرت پرهیزگاری است».[۲۷۰]

این حدیث نیز گواه بر آن است که علاوه بر اینکه عالم برزخ برای ارواح مردگان واقعیت دارد، نوعی ارتباط با این جهان نیز دارند.

۴- باز در نهج‌البلاغه در خطبه‌های متعدد با صراحت سخن از برزخ به میان آمده در خطبه‌ای می‌خوانیم: امام علیه السلام اشاره به گروهی از پیشینیان کرد و فرمود: اولئِکُمْ سَلَفُ عایَتِکُمْ ... سَلَکُوا فی بُطُونِ الْبَرْزَخِ سَبِیلًا: «آنها پیش از شما به کام مرگ فرو رفتند ... و در دورن عالم برزخ وارد شدند».[۲۷۱]

و در خطبه دیگری در توصیف «اهل ذکر» می‌فرماید: کَانَّما قَطَعُوا الدُّنْیا إِلَی الْاخِرَةِ وَ هُمْ فیها، فَشاهَدُوا ذلِکِ کَأَنَّما اطَّلَعُوا غُیُوبَ اهلَ الْبَرْزَخِ فِی طُولِ الْإقَامَةِ فِیهِ «با این که آنها در دنیا هستند گویی فاصله میان دنیا و آخرت را پیموده و به آخرت پیوسته‌اند، آنها ماوراء دنیا را مشاهده کردند، گویی به جهان برزخ می‌نگرند، و از اسرار آن در طول اقامت در آن با خبر شده‌اند».[۲۷۲]

۵- در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: وَ اللَّهِ ما اخافُ عَلَیْکُمْ الّا الْبَرْزَخَ: «به خدا سوگند من تنها از برزخ بر شما می‌ترسم»! (اشاره به اینکه مؤمنان در قیامت مشمول شفاعت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امامان معصومند، ولی حساب برزخ جداست».[۲۷۳]

۶- در حدیث دیگری از همان امام علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: الْبَرْزخُ الْقَبْرُ، وَ هُوَ الثَّوابُ وَ الْعِقابُ بَیْنَ الدُّنْیا وَ الاخِرَةِ: «برزخ همان عالم قبر است و ثواب و عقابی است که در میان دنیا و آخرت وجود دارد».[۲۷۴]

۷- در حدیث دیگری در تفسیر درالمنثور از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم که فرمود: هنگامی که روح

مؤمن قبض شود بندگان خدا که اهل رحمتند به استقبال او می‌آیند، و می‌گویند: مراقب تازه وارد باشید، استراحت کند، چون در

زحمت شدیدی بوده، سپس از حال بعضی از دوستان و آشنایان سؤال می‌کنند، و هنگامی که متوجه می‌شوند بعضی از آنها قبل از این تازه وارد از دنیا رفته‌اند می‌گوید: انَّا للّهِ‌وَ انَّا الَیْهِ راجِعُونَ او را به دوزخ برده‌اند (لذا در اینجا اثری از او نیست!).[۲۷۵]

۸- روایات بسیاری از شادی ارواح مؤمنین به وسیله اعمال نیک بازماندگان خبر می‌دهد، از جمله در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده: انَّ الْمَیِّتَ لَیَفْرَحُ بِالتَّرَحُّمِ عَلَیْهِ وَ الْاسْتِغْفارِ لَهُ کَما یَفْرَحُ الْحَیُّ بِالْهَدِیَّةِ: «میّت به خاطر طلب رحمت و استغفار برای او خوشحال می‌شود، همان‌گونه که افراد زنده با هدایا خوشحال می‌شوند».[۲۷۶]

همین مضمون در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که فرمود: انَّ هذا یا الْأَحْیاءُ لِلأَمْواتِ الدُّعاءُ وَ الْأسْتِغْفارُ: «هدایای زندگان برای مردگان، دعا و استغفار است».[۲۷۷]

۹- در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: مَنْ أَنْکَرَ ثَلاثَةَ أَشْیاءَ فَلَیْسَ مِنْ شِیْعَتِنا الْمِعْراجَ وَ الْمَسْأَلَةَ فی الْقَبْرِ وَ الشَّفاعَةَ: «کسی که سه چیز را انکار کند از شیعیان ما نیست: معراج، سؤال در قبر، و شفاعت».[۲۷۸]

روشن است که سؤال در قبر، بخشی از عالم برزخ است.

۱۰- این احادیث را با حدیثی از کنزالعمال از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پایان می‌دهیم (گرچه احادیث در این زمینه بسیار زیاد و متواتر است) حضرت اشاره به شهدای احد کرد و فرمود: ایُّها النّاسُ زُورُوهُمْ وَ أتوهم وَ سَلِّمُوا عَلَیهِمْ، فَوَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ لایُسَلِّمُ عَلَیْهِمْ مُسْلِمٌ الی یَوْمِ الْقِیامَةِ الّا رَدُّوا عَلَیْهِ السَّلامَ: «ای مردم آنها را زیارت کنید، و به سراغ آنها روید، و سلام بر آنها بفرستید، سوگند به کسی که جانم به دست او است مسلمانی تا روز قیامت بر آنها سلام نمی‌فرستد مگر اینکه سلام او را پاسخ می‌گویند».[۲۷۹]

در همان کتاب در این زمینه، احادیث متعدد دیگری نیز نقل شده است.

ضمناً از اینجا روشن می‌شود کسانی که زیارت اهل قبور را انکار می‌کنند و آنها را موجوداتی همچون

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۶۸

سنگ و چوب می‌پندارند تا چه حد از احادیث اسلامی بیخبر و از تعلیمات رسول اللّه صلی الله علیه و آله و سلم دورند.

اصولًا تمام روایاتی که سخن از سؤال و فشار و عذاب قبر می‌گوید، و روایاتی که از رسیدن نتیجه کارهای نیک و بد انسان بعد از مرگ به او خبر می‌دهد، و روایاتی که از تماس ارواح با خانواده‌های آنها و مشاهده وضع حال آنها بحث می‌کند، و روایاتی که در مورد حوادث شب معراج و تماس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با انبیاء و پیامبران سخن می‌گوید، همه اینها گواه بر وجود عالم برزخ است، و بدون تصویر چنین عالمی تمام روایات مزبور و مانند آن نامفهوم خواهد بود.

***

۲- برزخ در ترازوهای عقل و احساس

گذشته از آیات و روایات بالا که با وضوح وجود عالمی را در میان دنیا و آخرت اثبات می‌کند، این مسأله از طرق عقلی و حسی نیز قابل اثبات است، زیرا تمام دلائلی که از وجود و بقای روح مستقل از بدن خبر می‌دهد دلیل بر وجود عالم برزخ است، چرا که طبق این دلائل روح انسان با مرگ بدن فانی نمی‌شود، چون از عوارض جسم نیست که با فنای جسم از میان برود، بلکه گوهر مستقلی است که بدون جسم نیز به بقای خود ادامه می‌دهد، قبول این سخن مساوی است با قبول عالم برزخ، چرا که سخن در اصل وجود عالم برزخ است، نه روحانی بودن آن.

از این گذشته تماس و ارتباط با عالم ارواح که امروز در میان دانشمندان این فن از مسلمات است به خوبی نشان می‌دهد که ارواح

بعد از جدایی از بدن در عالمی مخصوص به خود باقی و برقرارند، و ادراکاتی وسیع‌تر و گسترده‌تر دارند، گاه بخشی از علوم خود را از طریق ارتباط با مردم این جهان به آنها منتقل می‌کنند.

بسیارند کسانی که از ارواح پیام‌هایی گرفته‌اند، و بسیارند کسانی که می‌گویند روح را در «قالب مثالی» با چشم دیده‌اند، نمی‌گوییم همه مدعیان این مطلب درست می‌گویند، چرا که افراد دروغپرداز و شیاد و سود جویان منحرف از این مسئله سوءِ استفاده فراوان کرده‌اند ولی این سبب نمی‌شود که اصل موضوع که جنبه علمی و تجربی دارد بلکی زیر سؤال قرار گیرد، یا مورد انکار واقع شود، زیرا آن قدر افراد مورد اعتماد از تجربیات خود در این زمینه خبر داده‌اند، و آنقدر محافل علمی و دانشمندان بزرگ در این راستا کتاب

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۶۹

نوشته‌اند که جایی برای انکار در اصل مسأله باقی نمانده است، حتی اگر بخواهیم به شرح گوشه‌ای از آن بپردازیم سخن بسیار به دراز می‌کشد.[۲۸۰]

بنابراین عالم برزخ را از این طرق نیز می‌توان اثبات کرد

***

۳- دورنمائی از عالم برزخ

صرف نظر از گفتگوهایی که درباره جزئیات عالم برزخ در میان دانشمندان اسلام وجود دارد، در اصل وجود چنین عالمی همگی اتفاق نظر دارند، جز اندکی که قابل ملاحظه نیستند.

دلیل این اتفاق نظر وجود آیات قرآنی و روایات فراوان است، آیاتی که با صراحت درباره حالات انسان بعد از مرگ و پاداش‌ها و کیفرها سخن می‌گوید و ارتباط آنها با این جهان و امثال این امور بحث می‌کند (شرح این مطلب سابقاً گذشت).

بنابراین اصل وجود عالم برزخ جای بحث و گفتگو نیست، مهم آن است که بدانیم زندگی برزخی چگونه است؟ در اینجا تصویرهای مختلفی از سوی دانشمندان ارائه شده که روشن‌ترین آنها که با احادیث اسلامی هماهنگی دارد این است:

روح انسان بعد از پایان زندگی دنیا در جسم لطیفی قرار می‌گیرد که از بسیاری از عوارض جسم مادّی بر کنار است، ولی از آن نظر که شبیه این جسم مادی عنصری است به آن «بدن مثالی» یا «قالب مثالی» گویند که نه کاملًا مجرّد است و نه مادی محض بلکه دارای یک نوع «تجرّد برزخی» است (دقت کنید).

البتّه همان‌گونه که درک حقیقت زندگی عالم آخرت برای ما اسیران زندان عالم مادّه غیر ممکن است، آگاهی از جهان برزخ به طور کامل نیز ممکن نیست، چرا که مرتبه‌ای بالاتر از این جهان، یا به تعبیر دیگر جهانی است محیط بر این جهان نه محاط در این جهان.

ولی به گفته بعضی از دانشمندان می‌توان آن را تشبیه به حالت خواب کرد، در خواب‌های راستین، روح انسان با استفاده از قالب به نقاط مختلف پرواز می‌کند، مناظری را می‌بیند، از نعمت‌هایی بهره می‌گیرد و لذّت می‌برد، و گاه مناظر هولناکی را مشاهده می‌کند و سخت متألم می‌گردد و فریاد می‌کشد و از خواب

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۷۰

بیدار می‌شود.

آیه «اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها وَ الَّتی لَمْ تَمُتْ فی مَنامِها» (آیه ۴۲ زمر) نیز این حقیقت را تأکید می‌کند.

مرحوم علّامه مجلسی در بحارالانوار تصریح می‌کند که تشبیه عالم برزخ به حالت خواب و رؤیا در بسیاری از اخبار وارد شده است. سپس می‌افزاید: حتّی امکان دارد که نفوس قویّه عالیه دارای جسدهای مثالی متعددی باشند و به این ترتیب روایاتی که می‌گوید: به هنگام احتضار و جان دادن مردم، امامان بر بالین هرکس حاضر می‌شوند نیاز به توجیه و تفسیری نخواهد داشت (دقت کنید).[۲۸۱] بعضی تصریح می‌کنند که قالب مثالی در باطن بدن هر انسانی وجود دارد منتها به هنگام مرگ از این بدن جدا می‌شود و زندگی برزخی خود را آغاز می‌کند.

در خواب‌های مغناطیسی که روح به نقاط مختلف می‌رود و فعالیت دارد، و بالاتر از آن؛ بعضی ارواح قویه در حال بیداری نیز می‌توانند از طریق سفرهای روحی به مناطق دور دست روند، و از اسرار آنها خبر دهند، این فعالیت‌ها نیز با قالب مثالی انجام می‌گیرد.

کوتاه سخن اینکه: جسم مثالی چنانکه از نامش، پیداست شبیه این بدن است ولی این ماده کثیف عنصری را ندارد، جسمی است لطیف نورانی و خالی از مواد و عناصر شناخته شده این جهان مادی.

در اینجا اشتباهی برای بعضی رخ داده و شاید به خاطر این اشتباه جسم مثالی را انکار کرده‌اند، و آن اینکه اعتقاد به وجود چنین جسمی موجب اعتقاد به مسأله «تناسخ» خواهد شد، زیرا تناسخ چیزی جز این نیست که روح واحد منتقل به جسم‌های متعدد گردد.

ولی اگر قالب مثالی را در باطن این بدن عنصری بدانیم انتقال به بدن دیگری مطرح نخواهد بود، و جایی برای سؤال تناسخ باقی نمی‌ماند.

به علاوه به گفته «شیخ بهایی»: «تناسخ که تمام مسلمانان اتفاق بر بطلان آن دارند این است که ارواح بعد از خراب و ویرانی بدن منتقل به بدن‌ها و اجسام دیگری در همین عالم دنیا شوند، اما اعتقاد به تعلق ارواح در عالم برزخ به اجساد مثالی تاپایان مدت برزخ، و سپس انتقال به بدن‌های نخستین در قیامت هیچگونه

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۷۱

ربطی به مسأله تناسخ ندارد».[۲۸۲]

مرحوم «کلینی» در «فروع کافی» روایاتی نقل می‌کند که با صراحت از جسم مثالی خبر می‌دهد، از جمله: در روایت معتبری از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که یکی از یارانش می‌پرسد: عده‌ای معتقدند که ارواح مؤمنین در چینه‌دان پرندگان سبز رنگی در اطراف عرش قرار می‌گیرند!! امام فرمود: لا، الْمُؤْمِنُ اکْرَمُ عَلَی اللَّه مِنْ انْ یَجْعَلَ رُوحَهُ فی حَوصَلَةِ طَیْرٍ، وَلکِنْ فی ابْدانٍ کَابْدانِهِمْ: «نه، چنین نیست، مؤمن گرامی‌تر است نزد خدا از اینکه روحش را در چینه‌دان پرنده‌ای قرار دهد، بلکه ارواح در بدن‌هایی شبیه بدن‌های سابق خواهند بود».[۲۸۳]

پیام قرآن ؛ ج‌۵ ؛ ص۳۷۱

حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: فَاذا قَبَضَهُ اللَّه عَزَّوَجَلَّ صَیَّرَ تِلْکَ الرُّوحَ فی قالِبٍ کَقالِبِهِ فی الدُّنْیا: «هنگامی که خداوند قبض روح مؤمن می‌کند او را در قالبی همچون قالبش در دنیا قرار می‌دهد».[۲۸۴]

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: هنگامی که از ارواح مؤمنان از آن حضرت سؤال شد فرمود: فی حُجُراتٍ فِی الْجَنَّةِ یَأْکُلُونَ مِنْ طَعامِها وَ یَشْرَبُونَ مِنْ شَرابِها، وَ یَقُولُونَ رَبَنا! أَقِم السّاعَةَ لَنا، وَ أَنْجَزَلَنا ما وَعَدْتَنا!: «آنها در حجره‌هایی از بهشت، از طعام و شراب آن متنعم می‌شوند، و می‌گویند:

پروردگار! قیامت را برای ما برپا کن، و وعده‌هایی را که به ما داده‌ای وفا نما».[۲۸۵]

روشن است که منظور از بهشت در اینجا بهشت برزخی است که در مرحله‌ای بسیار پایین‌تر از بهشت قیامت قرار دارد، و لذا آنها

آرزوی قیام قیامت می‌کنند، ضمناً از اینکه آنها در برزخ مکانی دارند معلوم می‌شود که دارای قالب مثالی هستند زیرا جسم این دنیا را رها کرده‌اند.

***

۴- ویژگی‌های عالم برزخ

قرآن مجید توضیحات زیادی درباره این ویژگی‌ها بیان نکرده، تنها می‌گوید: برزخی هست و گروهی در آن در رحمت الهی غرقند، و گروهی در عذابند، ولی جزئیات آن چگونه است؟ مشخص نشده شاید

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۷۲

به این دلیل که سیره قرآن بیان اصول کلّی است و جزئیات را به سنّت واگذار می‌کند.

آنچه از سنت در این زمینه استفاده می‌شود امور زیر است:

الف- سؤال قبر

از روایات بسیاری استفاده می‌شود که هنگامی که انسان را در قبر گذاشتند دو فرشته از فرشته‌های الهی به سراغ او می‌آیند، و از اصول و عقاید او، توحید و نبوت و ولایت و حتی طبق بعضی از روایات از چگونگی مصرف کردن عمر در طرق مختلف، و طریق کسب اموال و مصرف آنها، او سؤال می‌کنند، چنانچه از مؤمنان راستین باشد به خوبی از عهد جواب برمی‌آید و مشمول رحمت و عنایات حق می‌شود، و اگر نباشد در پاسخ این سؤالات درمی‌ماند و مشمول عذاب دردناک برزخی می‌شود.

از این دو فرشته در بعضی از روایات به عنوان «ناکر» و «نکیر» و در بعضی «منکر» و «نکیر» یاد شده است.[۲۸۶]

در حدیثی از امام علی بن الحسین علیه السلام می‌خوانیم: «در هر جمعه در مسجد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مردم را با این سخنان موعظه می‌کرد و اندرز می‌داد به گونه‌ای که مردم محتوای آن ار حفظ کردند و نوشتند، می‌فرمود: أَیُّها الناسُ اتَّقُوا اللَّه وَ اعْلَمُوا انَّکُمْ أَلَیهِ تُرجَعُونَ ...

: «مردم! تقوای الهی را پیشه کنید و بدانید به سوی او باز می‌گردید ... سپس در بخش دیگری از کلمات شریف و تکان دهنده‌اش به ورود دو فرشته منکر و نکیر، برای سؤال قبر اشاره کرده، می‌فرماید:

الا وَ انَّ اوَّلَ ما یَسْئَلانِکَ، عَنْ رَبِّکَ الَّذی کُنْتَ تَعْبُدُهُ، وَ عَنْ نَبِیِّکَ الَّذی ارْسِلَ إِلَیْکَ، وَ عَنْ دِینِکَ الَّذِی کُنْتَ تَدِینُ بِهِ، وَ عَنْ کِتابِکَ الَّذِی کُنْتَ تَتْلُوهُ، وَ عَنْ إمامِکَ الَّذی کُنْتَ تَتَوَلّاهُ، ثُمَّ عَنْ عُمْرِکَ فیما أَفْنَیْتَهُ وَ مالِکَ مِنْ أَیْنَ إِکْتَسَبْتَهُ وَ فیما أَتَلَفْتَهُ فَخُذْ حِذْرَکَ، وَ أَنْذِرْ لِنَفْسِکَ، وَ اعِدَّ لِلجَوابِ قَبْلَ الأمِتحانِ وَ الْمَسْأَلَةِ وَ أَلْاخِتبارَ، فَإِنْ تَکُ مُؤْمِناً تَقِیّاً عارِفاً بِدِیْنِکَ مُتَّبِعاً لِلْصادِقینَ مُوالِیاً لِأَوْلِیاءِ اللَّهِ لَقاکَ اللَّهُ حُجَّتَکَ، وَ أَنْطَقَ لِسانَکَ بِالصَّوابِ، فَأَحْسَنْتَ الجَوابَ فَبُشِّرْتَ بِالجَنَّةِ وَ الرِّضوانِ مِنَ اللَّه وَ الخَیْراتِ الحِسانِ، وَ اسْتَقْبَلَتْکَ المَلائِکَةُ بِالرُّوحِ وَ الرَّیحانِ، وَ إِنْ لَمْ تَکُنْ کَذلِکَ تَلَجْلَجَ لِسانُکَ وَ دَحَضَتْ حُجَّتُکَ وَ عَمِیتَ عَنْ الْجَوابِ، وَ بُشِّرْتَ بِالنارِ وَ اسْتَقْبَلَتْکَ مَلائِکَةُ العَذابِ! ...

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۷۳

: «بدان نخستین چیزی که آن دو فرشته از تو سؤال می‌کنند: پروردگارت را که می‌پرستیدی، و از پیامبر که به سوی تو فرستاده شده، و از دینی که به آن پایبند بودی، و از کتابی که آن را می‌خواندی، و از امامی که ولایتش را پذیرفته بودی، سپس از عمرت سؤال می‌کنند که در کدام راه بر باد دادی، و از اموالت که از کجا آورید و در کجا مصرف کردی؟ جانب احتیاط را نگه‌دار و درباره خود بیندیش! و قبل از آزمایش و سؤال و امتحان، پاسخ را آماده کن، که اگر با ایمان و متقی و آگاه به دین و پیرو صادقین

و موالی اولیاء اللَّه باشی، خداوند پاسخ لازم را به تو تلقین می‌کند، و زبانت را به حق می‌گشاید، و جواب خواهی داد، و در این هنگام از سوی خدا بشارت جنّت و رضوان و خیرات فراوان به تو داده می‌شود، و فرشتگان الهی با روح و ریحان از تو استقبال می‌کنند، و اگر چنین نباشد زبانت به لکنت می‌افتد و دلیلت باطل می‌شود و از دادن پاسخ فرو می‌مانی و نابینا می‌شوی، و بشارت به آتش داده می‌شوی، و فرشتگان عذاب به استقبال تو می‌آیند! ...».[۲۸۷]

در اینجا سؤالی مطرح است و آن اینکه سؤال از روح در قالب مثالی و برزخی می‌شود، یا از همین جسم مادی عنصری؟ به این ترتیب که روح موقتا (البته نه به طور کامل بلکه به همین مقدار که قادر به پاسخ سؤال باشد) به او باز می‌گردد، و مورد سؤال قرار می‌گیرد، آنچه از بعضی از روایات استفاده می‌شود این است که روح نوعی تعلق و ارتباط با همین جسم مادی عنصری پیدا می‌کند به مقداری که سؤالات را درک کند و بتواند آن را پاسخ گوید.[۲۸۸]

در حالی که مرحوم علّامه مجلسی در تحقیقی که پیرامون احادیث این باب دارد در یکی از عباراتش می‌گوید: فَالْمُرادُ بِالْقَبْرِ فی اکْثَرِ الاخْبارِ ما یَکُونُ الرُّوحُ فیه فی عالَمْ الْبَرزخِ: «مراد به قبر در اکثر اخبار، چیزی است که روح در آن در عالم برزخ قرار دارد».[۲۸۹]

این نکته نیز قابل ذکر است که از قرائن موجود در روایات بر می‌آید که سؤال و جواب قبر یک سؤال و جواب ساده معمولی نیست که انسان هر چه مایل باشد در پاسخ آن بگوید، بلکه سؤالاتی است که پاسخ آن از درون جان انسان، از باطن عقائد هرکس می‌جوشد، و تلقین اموات کمکی به جوشش آن

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۷۴

است نه اینکه بتواند مستقلًا اثر بگذارد، گوئی جوابی است از عمق تکوین و حقیقت باطن.

ب- فشار قبر

این مسأله نیز در احادیث فراوانی آمده است، حتّی استفاده می‌شود که فشار قبر برای همه بدون استثناء وجود دارد، منتهی در بعضی شدید است و کیفر اعمال محسوب می‌شود، و در بعضی ملایم‌تر و به منزله کفّاره گناهان و جبران کوتاهی‌ها است.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: هنگام دفن صحابی معروف «سعد بن معاذ فرمود: انَّهُ لَیْسَ مِنْ مُؤْمِنٍ الّا وَ لَهُ ضَمَّةٌ!: «هیچ مؤمنی نیست مگر اینکه فشاری در قبر دارد»!.[۲۹۰]

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام از رسول اللَّه صلی الله علیه و آله و سلم آمده است: ضَغْطَةُ الْقَبْرِ لِلْمُؤمِنِ کَفّارَةٌ لِما کانَ مِنْهُ مِنْ تَضییعِ النِّعمِ: «فشار قبر برای مؤمن کفّاره ضایع کردن نعمت‌ها از ناحیه او است»![۲۹۱] ولی از حدیث دیگری استفاده می‌شود که بعضی از مؤمنان مطلق فشار قبر ندارند، و حتّی فشار قبر سعدبن معاذ به خاطر کج خلقی او با خانواده‌اش بود (انَّهُ کانَ فی خُلْقِهِ مَعَ اهْلِهِ سُوْءٌ).[۲۹۲]

لذا در اخباری آمده است کسانی که بعضی از اعمال خیر (مانند انجام چند حج یا مداومت بر بعضی از سوره قرآن یا بعضی اذکار) داشته باشند از فشار قبر در امانند.[۲۹۳]

به هر حال به نظر می‌رسد که فشار قبر اولین نقطه کیفرهای عالم برزخ است آیا فشار بر این جسم مادی عنصری وارد می‌شود، و از آنجا به روح منتقل می‌گردد (به خاطر رابطه‌ای که به هر حال میان این جسم و روح وجود دارد) یا بر همان بدن مثالی وارد می‌شود؟ باز همان دو نظر سابق در اینجا جاری است، و از آنجا که ورود در این جزئیات مشکل مهمی را حل نمی‌کند، به اختصار از آن می‌گذریم، همین اندازه می‌گوییم اصل وجود فشار قبر طبق روایات زیادی مسلم است ۲۹۴] حتی در روایتی آمده است که سؤال کردند اگر کسی چندین روز به دار آویخته شده باشد، فشار قبر درباره او چگونه است امام علیه السلام فرمود: «به هوایی که

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۷۵

بر او احاطه دارد دستور داده می‌شود که از هر طرف بر او فشار وارد کند»!.[۲۹۵]

ج- از چه اموری سؤال می‌شود؟

از اخبار متعددی که در زمینه سؤال قبر وارد شده استفاده می‌شود که در قبر از دو گروه سؤال می‌شود:

گروهی که ایمانی خالص دارند، و گروهی که صاحب کفر خالصند، و اما افراد مستضعفی که در میان این دو قرار گرفته‌اند، سؤالشان به روز قیامت موکول می‌شود.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «لایُسْأَلُ فی الْقَبْرِ إلّامَنْ مَحَّضَ الإیمانَ مَحْضاً او مَحْضَ الکُفْرَ مَحْضاً والاخِرونَ یَلْهُونَ عَنْهُمْ: «در قبر سؤال نمی‌شود مگر از کسانی که ایمان خالص یا کفر خالص دارند، و متعرض سایر اشخاص نمی‌شوند».[۲۹۶]

همین معنا در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام نقل شده که یکی از اصحاب از آن حضرت می‌پرسد: مَنْ الْمَسْئُولُونَ فی قُبُورِهِمْ؟: «چه کسانی در قبر از آنها سؤال می‌شود»؟ اما در پاسخ می‌فرماید: مَنْ مَحَضَ الإیْمانَ وَ مَنْ مَحَّضَ الْکُفْرَ: «کسانی که ایمان خالص یا کفر خالص دارند».

راوی سؤال می‌کند بقیه مردم چه می‌شوند؟ فرمود: (در آنجا) «متعرض آنها نمی‌شوند».

راوی می‌پرسد: از چه سؤال می‌شوند؟ اما می‌فرماید عَنْ الْحُجَجِ القائِمَةِ بَیْنَ أَظْهُرِکُمْ: «از آن حجّتی که در میان شما قائم است».[۲۹۷]

بعضی چنین می‌پندارند که تنها سؤال از عقائد می‌شوند نه از اعمال، و جمله مَنْ مَحَّضَ الْکُفْرَ وَ مَنْ مَحَّضَ الأیمانَ را به صورت «جار و مجرور» می‌خوانند، نه «موصول وصله» و در این صورت مفهومش این می‌شود: «تنها از ایمان خالص و کفر خالص سؤال می‌شود».

ولی با توجّه به اینکه دو روایت بالا با صراحت سخن از اشخاص است، نه اعمال، روشن می‌شود که تفسیر دوّم مناسب نیست، به علاوه در روایتی که قبلًا از امام علی بن الحسین علیه السلام خواندیم آمده بود که حتّی از ساعات عمر و اموالی که انسان به دست آورده است در آن موقع سؤال می‌شود.

پیام قرآن، ج‌۵، ص: ۳۷۶

د- رابطه روح با این جهان

در اینجا نیز روایات متعددی وجود دارد که نشان می‌دهد روح به هنگام انتقال به عالم برزخ به کلّی از دنیا بریده نمی‌شود، بلکه گهگاه با آن ارتباط بر قرار می‌کند.

در جلد سوّم کافی یک باب تحت عنوان انَّ الْمَیِّتَ یَزُوْرُ اهْلَهُ: «مردگان به دیدار خانواده خود می‌آیند» ذکر کرده، و پنج روایت در آنجا آورده است که نشان می‌دهد، افراد با ایمان، و حتّی افراد بی‌ایمان گهگاه به دیدار خانواده خود می‌آیند، مؤمنان تنها خوبی‌ها و خوشی‌های خانواده خود را می‌بینند و خوشحال می‌شوند، و کافران تنها بدی‌ها و ناخشنودی‌ها را (و غمگین می‌شوند): «عَنِ الصّادِقِ علیه السَّلام: انَّ الْمُؤْمِنْ لَیَزُورُ اهْلَهُ فَیَرَیَ ما یُحِبُّ وَ یُسْتَرُ عَنهُ ما یَکْرَهُ، وَ انَّ الْکافِرَ لَیَزُورُ اهْلَهُ فَیَری مایَکْرَهُ وَ یُسْتَرُ عَنْهُ ما یُحِبُّ».[۲۹۸]

دانشمندانی که از طرق علمی و تجربی با ارواح ارتباط می‌گیرند، آنها نیز با صراحت می‌گویند: ارواح انسان‌ها بعد از مرگ به کلّی از این عالم بیگانه نمی‌شوند، بلکه از وضع این جهان کم و بیش آگاهند، و هم ارتباط با آنها امکان‌پذیر است (در اینجا مشاهدات و نقل‌های فراوانی است که ذکر آنها ما را از مقصدمان دور می‌سازد).

ه- بهره گیری از ارواح از اعمال نیک دیگران

این نکته نیز قابل توجّه است که روایات زیادی که در منابع مختلف اسلامی آمده است نشان می‌دهد که اعمال خیری که برای

گذشتگان انجام داده می‌شود به صورت هدایائی به آنها می‌رسد، این مطلب از یک سو دلالت بر وجود عالم برزخ دارد از سوی دیگر دلیل بر ارتباط آنها با این جهان است.

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم: ما مِنْ عَبْدٍ زارِ قَبْرَ مُؤمِنٍ فَقَرَءَ عَلَيْهِ انَّا انْزَلْناهُ في لَيْلَةِ الْقَدْرِ سَبْعَ مَرّاتٍ الّا غَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَ لِصاحِبِ الْقَبْرِ: «هیچ مؤمنی نیست که زیارت قبر مؤمنی کند و هفت مرتبه انا انزلناه را بر او بخواند مگر اینکه خدا او و صاحب قبر را می‌آمرزد».[۲۹۹]

بلکه از پاره‌ای از روایات استفاده می‌شود که «حضرت مسیح علیه السلام از کنار قبری گذشت و صاحب آن را در عذاب الهی دید، سال دیگر که از آنجا می‌گذشت آرامشی بر او مشاهده کرد، هنگامی که از پیشگاه

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۷۷

خداوند سؤال کرد خطاب آمد که این به خاطر کار خیری است که فرزند صالح او انجام داد، جادّه‌ای را اصلاح و یتیمی را پناه داد».[۳۰۰]

حتّی از روایات متعددی استفاده می‌شود که اگر انسان سنّت حسنه‌ای در میان مردم بگذارد، یا سنّت سیّئه‌ای، آثارش به او می‌رسد و همچنین صدقات جاریه (کارهای نیکی که اثر مستمر دارد) برکاتش به او واصل می‌گردد.[۳۰۱]

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: سِتُّ خِصالٍ يَنْتَفِعُ بِهَا الْمُؤْمِنُ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهِ وَلَدٌ صالِحٌ يَسْتَغْفِرُلَهُ وَ مُصْحَفٌ يَقْرَءُ وَ قَلِيبٌ يَحْفِرُهُ، وَ غَرْسٌ يَغْرِسُهُ، وَ صَدَقَةُ ماءٍ يُجْرِيْهِ، وَ سُنَّةٌ حَسَنَةٌ يُؤخَذُ بِها بَعْدَهُ: «شش چیز است که مؤمن بعد از مرگش از آن بهره می‌گیرد، فرزند شایسته‌ای که استغفار برای او کند، و قرآنی که مردم در آن بخوانند، و چاه آبی که حفر کرده است، و درختی که نشانده، و آب جاری که در اختیار مردم بگذارد، و سنّت نیکی که بعد از وی به آن عمل کند».[۳۰۲]

***

۵- آیا برزخ جنبه همگانی دارد؟

آیا تمام کسانی که از دنیا می‌روند و به جهان برزخ منتقل می‌شوند همه حیات آگاهانه‌ای دارند؟ یا گروهی همانند کسانی که به خواب فرو می‌روند حیات برزخیشان ناآگاهانه است، و گویی در قیامت از خواب بیدار می‌شوند و هزاران سال را ساعتی می‌پندارند؟

از آیه ۵۵ سوره روم معنای دوّم استفاده می‌شود: وَ يَوْمَ تَقُوْمُ الساعَةُ يُقسِمُ الْمُجْرِمُونَ ما لَبِثُوا غَيْرَ ساعَةٍ: «و روزی که قیامت برپا می‌شود گناهکاران سوگند یاد می‌کنند که جز ساعتی (در عام برزخ) توقف نکرده‌اند».

البته این در صورتی است که آیه را به معنای ناچیز بودن عالم دنیا یا عالم برزخ در برابر قیامت تفسیر نکنیم (دقت کنید)

ولی بعضی از آیاتی که به مسأله برزخ اشاره می‌کند ظاهراً مطلق و عام است، مانند آیه ۱۰۰ سوره

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۷۸

مؤمنون که ظاهراً درباره همه کفار است، می‌گوید: وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إلي يَوْمِ يُبْعَثُونَ: «و در پیش روی آنها برزخی است تا روز رستاخیز. (مگر اینکه گفته شود آیه قبل خاص است و این عام است و به وسیله آن تقیید و تفسیر می‌شود).

در روایات نیز کراراً به این معنا اشاره شده که سؤال قبر تنها از دو گروه است: کسانی که دارای ایمان خالص و یا کفر خالص‌اند، اما بقیه به حال خود رها می‌شوند.

این روایات را در بحث گذشته آوردیم و برای آگاهی بیشتر از آنها به جلد ۶، بحار صفحه ۲۶۰ احادیث ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰

مراجعه فرمایند.

اما تعبیر: «یُلْهی عَنْهُمْ» (آنها را به حال خود رها می‌کنند، یا از آنها صرفنظر می‌کنند) مفهومش این نیست که آنها برزخ ندارند، بلکه سؤال قبر درباره آنها نیست، به عکس از روایات فشار قبر استفاده می‌شود که عمومیت دارد و همه به استثنای بعضی از اولیاء اللَّه به آن گرفتار می‌شوند (روایات این بحث را قبلًا ذکر کردایم).

***

۶- فلسفه برزخ

فلسفه زندگی دنیا به خوبی روشن است، چرا که محل امتحان و آموختن و پرورش و تحصیل کمالات علمی و عملی برای عالم دیگر است، دنیا به تعبیر روایات اسلامی و بعضی از آیات قرآن، مزرعه، تجارتخانه، دانشگاه، میدان تمرین و یا به تعبیر دیگر به منزله «عالم جنین» برای جهان دیگر است.

آخرت مرکز انوارالهی، دادگاه بزرگ حقّ، و محل رسیدگی به حساب اعمال و جوار قرب و رحمت خداست.

در اینجا این سؤال باقی می‌ماند که فلسفه «برزخ» چیست؟

در پاسخ این سؤال می‌توان گفت که فلسفه عالم برزخ که در میان دنیا و آخرت قرار گرفته مانند فلسفه هر مرحله متوسّط دیگر است، زیرا انتقال از محیطی به محیط دیگر که از هر نظر با آن متفاوت است، در صورتی قابل تحمل خواهد بود که مرحله میانه‌ای وجود داشته باشد، مرحله‌ای که بعضی از ویژگی‌هایی مرحله اول و پاره‌ای از ویژگی‌های مرحله دوّم در آن جمع باشد.

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۷۹

به علاوه قیامت برای همه انسان‌ها در یک روز تحقق می‌یابد، چرا که زمین و آسمان باید دگرگون شود، و عالمی نو ایجاد گردد، و حیات نوین انسان‌ها در آن عالم نو صورت گیرد، با این حال راهی جز این نیست در میان دنیا و آخرت برزخی باشد، و ارواح بعد از جدا شدن از بدن‌های مادّی عنصری به برزخ منتقل گردند، و تا پایان دنیا در آنجا بمانند، و پس از پایان دنیا و آغاز شدن قیامت، همه باهم محشور نشوند، زیرا ممکن است هر انسانی برای خود مستقلًا قیامتی داشته باشد، چرا که قیامت بعد از فناء دنیا و تبدیل زمین و آسمان‌ها به زمین و آسمان‌های دیگری است.

از این گذشته از روایاتی استفاده می‌شود که در برزخ پاره‌ای از کمبودهای تعلیم و تربیت افراد مؤمن جبران می‌گردد، درست است که آنجا جای انجام عمل صالح نیست، ولی چه مانعی دارد که محل معرفت بیشتر و آگاهی افزون‌تر باشد؟

در حدیثی از امام موسی بن جعفر علیه السلام می‌خوانیم: مَنْ ماتَ مِنْ أَوْلِیائِنا وَشِیعَتِنا وَلَمْ یُحْسِنُ الْقُرانَ عُلِّم فی قَبْرِهِ لِیَرْفَعُ اللَّهُ بِهِ مِنْ دَرَجَتِهِ، فَانَّ دَرَجاتِ الْجَنَّةِ عَلی قَدْرِ آیاتِ الْقُرآنِ، یُقالُ لَهُ اقْرَأْ وَارْقَ، فَیَقْرأُثُمَّ یَرْقی

«هرکس از دوستان و پیروان ما بمیرد و هنوز قرآن را به طور کامل فرا نگرفته باشد در قبرش به او تعلیم می‌دهند، تا خداوند بدین وسیله درجاتش را بالا- برد چرا که درجات بهشت به اندازه آیات قرآن است به او گفته می‌شود بخوان و بالا رو، او می‌خواند (از درجات بهشت) بالا می‌رود».[۳۰۳]

پیام قرآن، ج۵، ص: ۳۸۰

توجه

قبلًا در نظر بود تمام بحث‌های «معاد در قرآن» در یک جلد جمع‌آوری شود تا مراجعه به آن آسان‌تر باشد، اما در عمل دیدیم بحث‌ها آن قدر گسترده است که ممکن است بر نهصد تا هزار صفحه شود (با رعایت اختصار!) و جمع در یک جلد مشکل آفرین

است ناچار بحث‌های مربوط به کلیات «معاد» در یک جلد، و بحث‌های «ویژگی‌ها» در جلد دیگر قرار داده شد، امید آن که حق همه به مقدار امکان ادا شده باشد.

خداوندا! می‌دانیم سفر بزرگ و پرخطری را در پیش داریم که هنوز خود را برای آن آماده نکرده‌ایم، توفیق آمادگی هرچه بیشتر و سریع‌تر را به ما مرحمت فرما.

پروردگارا! بنده خاص تو علی علیه السلام اشک می‌ریخت و می‌فرمود: سفری است طولانی و زاد و توشه «علی» برای این سفر کم است، ما چه بگوییم با این دست خالی، تکیه گاه ما فقط لطف بی‌پایان تو است.

بارالها ولی می‌دانیم هرچه هست عالمی است والاتر، و بالاتر بیرون از محدوده این جهان تنگ و محدود و تاریک، عالمی که انوار تو پی در پی آشکارا بران می‌تابد، و آثار قدرت و عظمتت در آن روشن‌تر و تابنده‌تر است، و نوید لقای روحانی تو را به ما که در این دنیا از آن محروم بودیم. دهد، و ما را به آن میهمانی بزرگ که بر سر سفره‌اش «مالا عَیْنٌ رَاتُ وَ لا اذُنٌ سَمِعَتْ وَ لا خَطَرَ عَلی قَلْبِ بشرٍ»: «چیزهایی است که هیچ چشمی ندیده، و هیچ گونه نشنیده، و بر قلب هیچ انسانی خطور نکرده»! فرا می‌خواند و بشارت می‌دهد.

ای بزرگ پروردگار، ما را محروم نفرما!

پایان جلد پنجم

تفسیر موضوعی «پیام قرآن»

۱۳/ ۱۰/ ۱۳۶۹

۱۶/ ج ۲/ ۱۴۱۱

---

[۱] (۱). آیات فراوان دیگری نیز در قرآن است که همه بر این موضوع تأکید می‌کند که در معاد هیچ ریبی نیست، مانند آیه ۷ حج، وآیه ۹ و ۲۵ آل‌عمران، آیه ۱۲ انعام، آیه ۲۱ کهف، آیه ۵۹ غافر، آیه ۷ شوری، و آیه ۲۶ و ۳۳ جاثیه.

[۲] (۱). باید توجه داشت که« لام» در« لَیَجْمَعَنَّکُمْ» علامت قسم است، سپس با نون تأکید ثقیله همراه شده، و بعد با جمله« لارَیْبَ فیهِ» تأکید گردیده، و سرانجام با جمله: وَ مَنْ اصْدَقُ مِنَ اللَّه حَدِیثاً مؤکدتر شده است.(در این‌که چرا« لیجمعنّ» در این‌جا با« الی» متعدی شده، با این‌که قاعدتاً باید با« فی» باشد؟ بعضی از مفسّران گفته‌اند: یا به خاطر این است که« لیجمعن» به معنای« لیحشرن» است که با« الی» متعدی می‌شود، و یا« الی» در این‌جا به معنای« فی» می‌باشد.

[۳] (۲).« زَعْم»(بر وزن« طعم») در اصل به معنای سخنی است که یقیناً یا احتمالًا دروغ است، و گاهی به پندار باطل که خالی از سخن باشد نیز گفته می‌شود، بعضی از مفسّران مانند شیخ طوسی در« تبیان» و« قرطبی» و نویسنده« روح‌البیان» نقل کرده‌اند که« زعم» کنیه دروغ است.

[۴] (۱). فعل« ساع» به معنای زوال آمده است که مفهوم زودگذر بودن در آن نهفته است، المنار می گوید: ساعهٔ در اصل لغت به معنای زمان کوتاهی است که با عمل معینی که در آن واقع می‌شود تعیین می گردد(المنار، جلد ۷، صفحه ۳۵۹).

[۵] (۲). تاج العروس فی شرح القاموس و مفردات راغب.

[۶] (۱). مقاییس اللغهٔ(ماده حبط).

[۷] (۱). المیزان، جلد ۱۳، صفحه ۵۰.

[۸] (۱). مجمع‌البیان سوره رعد ذیل آیه ۵ و تفسیر قرطبی، جلد ۵، صفحه ۳۵۱۳.

[۹] (۲). فخررازی، جلد ۱۹، صفحه ۹.

[۱۰] (۳). تفسیرالمیزان، جلد ۱۱، صفحه ۳۲۹.

[۱۱] (۱).« یُبْلِسُ» ... از ماده ابلاس به گفته راغب در اصل به معنای غم و اندوهی است که از شدت یأس و نومیدی حاصل می‌شود، و بعضی آن را به معنای یأس تفسیر کرده‌اند، در حالی که بعضی دیگر از مفسّران و ارباب لغت آن را به سکوت ناشی از عدم دلیل معنا نموده‌اند(مفردات، صحاح، التحقیق، روح‌المعانی و تفسیر المیزان).

[۱۲] (۱). المیزان، جلد ۱۴، صفحه ۳۷۸.

[۱۳] (۱). لغتنامه دهخدا(ماده رستاخیز).

[۱۴] (۲). اعراف، ۱۴- حجر، ۱۶- مؤمنون، ۱۰۰- شعراء ۸۶- صافات، ۱۴۴ و ص ۷۹.

[۱۵] (۱). این معنا در آیات اسراء- ۴۹ و ۹۸، مؤمنون- ۸۲، واقعه- ۴۷، انعام- ۲۹ و مؤمنون ۳۷ آمده است.

[۱۶] (۲). مفردات راغب، مقاییس اللّغهٔ و التحقیق فی کلمات القرآن الکریم.

[۱۷] (۳). تفسیر بیضاوی ذیل آیه ۴ سوره انفطار.

[۱۸] (۱).« بحارالانوار»، جلد ۷، صفحه ۵۹، حدیث ۵.

[۱۹] (۲). تفسیر روح البیان، جلد ۷، صفه ۳۲۳(با تلخیص).

[۲۰] (۱). همان مدرک.

[۲۱] (۱). تفسیر القمی، جلد ۱، صفحه ۲۲۶ و تفسیر نورالثقلین، جلد ۲، صفحه ۱۸.

[۲۲] (۱). همین تعبیر در آیات دیگری مانند انعام، ۳۱ و ۱۴۵- یونس، ۷ و ۱۱ و ۱۵- رعد، ۲- کهف، ۱۰۵ و ۱۱۰- فرقان، ۲۱- عنکبوت، ۵ و ۲۳- روم، ۸- سجده، ۲۳- فصلت، ۵۴- سجده، ۱۰ و ۲۰- نیز آمده است.

[۲۳] (۲). تفسیرالمیزان، جلد ۱۵، صفحه ۱۰۳، و جلد ۱۰، ص ۶۹.

[۲۴] (۱). توحید صدوق، صفحه ۲۶۷(با تلخیص).

[۲۵] (۱). مجمع‌البیان، جلد ۱، صفحه ۷۱، و تفسیر فخررازی، جلد ۲، صفحه ۱۵۲.

[۲۶] (۱). محجهٔ البیضاء، جلد ۸، صفحه ۳۳۱.

[۲۷] (۱). بحار، جلد ۷، صفحه ۱۰۵، حدیث ۱۹.

[۲۸] (۱).« مجمع البیان»، جلد ۱، صفحه ۴۰.

[۲۹] (۲).« روح البیان»، جلد ۱، صفحه ۴۱، و تفسیر فخررازی، جلد ۲، صفحه ۳۲.

[۳۰] (۱). نهایه ابن اثیر و لسان العرب.

[۳۱] (۱). صافات، ۲۱- دخان، ۴۰- مرسلات، ۱۳ و ۱۴ و ۳۸- نبأ، ۱۷.

[۳۲] (۱).« سراع» جمع« سریع»(بر وزن ظِراف و ظریف) به معنای شخص یا چیزی است که به سرعت حرکت می کند- و« نُصُب»

جمع« نصیب» و« نصیب» جمع« نَصْب»(بر وزن کسب) در اصل به معنای چیزی است که در جایی نصب می‌شود و لـذا به بت‌هایی که در محلی نصب می‌شد اطلاق می‌گشت بعضی گفته‌اند تفاوت آن با صنم در این بود که صنم دارای شکل و صورت خاصی بود ولی نصب قطعه سنگ بی‌شکلی بود که به آن احترام می‌گذاشتند و خون قربانی خدایان را بر آن می‌ریختند.

[۳۳] (۱). روح المعانی، جلد ۳۰، صفحه ۸۶.

[۳۴] (۲). شبیه این تعبیر در آیه ۴۲ معارج و ۶۰ سوره ذاریات نیز آمده است.

[۳۵] (۱). شبیه همین تعبیر در آیات ۱۵ یونس، ۱۵ انعام، ۵۹ اعراف، ۱۳۵ شعراء، ۲۱ احقاف، ۱۳ زمر، ۵ مطففین نیز آمده است.

[۳۶] (۱). التحقیق، جلد ۲.

[۳۷] (۲). تفسیر مجمع‌البیان، جلد ۶، صفحه ۵۱۵ و روح‌البیان، جلد ۵، صفحه ۳۳۵ و روح المعانی، جلد ۱۶، صفحه ۸۵.

[۳۸] (۳). تفسیر فخررازی، جلد ۲۱، صفه ۲۲۱.

[۳۹] (۴). در سوره انعام، آیه ۳۱ نیز شبیه این معنا آمده است.

[۴۰] (۱). مفردات راغب.

[۴۱] (۱). فخررازی در تفسیر خود می‌گوید اجماع و اتفاق مفسّران بر این قول است(جلد ۲۷، صفحه ۶۱).

[۴۲] (۱).« عسیر» و« عَسِر» هر دو صفت مشبهه است.

[۴۳] (۲). تفسیر فخررازی، جلد ۳۰، صفحه ۱۹۷.

[۴۴] (۱). همین معنا را بسیاری از مفسّـِران ماننـد ابوالفتوح رازی، علّامه طباطبایی، فخررازی، آلوسـی در روح المعانی و مراغی در تفسیر خود ذیل آیه فوق پذیرفته‌اند.

[۴۵] (۱).« تفسیر کبیر»، جلد ۳۱، صفحه ۲۵.

[۴۶] (۲). المیزان، جلد ۱۱، صفحه ۷- مجمع‌البیان، جلد ۵، صفحه ۱۹۱« مراغی» نیز در تفسیر خود همین قول را پذیرفته است.

[۴۷] (۱). تفسیر فخررازی، جلد ۲۹، صفحه ۱۷۲.

[۴۸] (۲). می‌دانیـم شأن نزول این سـوره دربـاره حضـرت علی و فـاطمه و حسن و حسـین(سـلام اللَّه علیهم اجمعین) می‌باشـد که درصف اوّل« ابرار» و نیکان قرار دارند.

[۴۹] (۱). قاموس، مفردات، و التحقیق، و کتب دیگر.

[۵۰] (۱). لسان العرب، مفردات راغب و مجمع‌البیان، جلد ۹، صفحه ۱۶۳ و روح‌البیان، جلد ۹، صفحه ۱۸۹.

[۵۱] (۲). فخررازی، جلد ۲۸، صفحه ۲۴۳.

[۵۲] (۱). بعضـی از مفسّـِران« باء» را به معنای« عن» گرفته‌اند یعنی ابرها از هم شـکافته و از صحنه آسمان کنار می‌روند، و این معنا بسیار بعید است.

[۵۳] (۲).« غمام» از ماده« غم» به معنای پوشانـدن است، از آن‌جا که ابرها آسـمان را می‌پوشاننـد به آنها« غمام» گفته می‌شود، و از آن‌جا که اندوه و غصه قلب انسان را می‌پوشاند به آن غم گفته شده.

[۵۴] (۳).« المیزان»، جلد ۱۵، صفحه ۲۱۹.

[۵۵] (۱).« مجمع البیان»،« تفسیر فخررازی»،« المیزان» و تفاسیر دیگر ذیل آیه مورد بحث.

[۵۶] (۲). فی ظلال القرآن، جلد ۸، صفحه ۲۷۸ و ۲۷۹.

[۵۷] (۱). مفردات راغب، مجمع‌البیان، فخررازی، و تفاسیر دیگر ذیل آیات مورد بحث.

[۵۸] (۱). مجمع‌البیان، جلـد ۹، صفحه ۱۶۹، قرطبی جلـد ۹، صفحه ۶۲۴۷، روح‌المعانی، جلـد ۲۷، صفحه ۳۴ و المیزان، جلـد ۱۹،

صفحه ۲۳ و روح‌البیان، جلد ۹، صفحه ۲۰۵.

[۵۹] (۱). این حدیث را بسیاری از مفسّران مانند ابوالفتوح رازی، قرطبی، و روح البیان نقل کرده‌اند که ما به طور خلاصه در بالا آورده‌ایم.

[۶۰] (۲). آلوسی در« روح المعانی» هفت تفسیر برای آیه ذکر می‌کند که یکی از آنها قیامت است(روح‌المعانی، جلد ۲۱، صفحه ۱۰۷).

[۶۱] (۱). المیزان، جلد ۱۶، صفحه ۲۶۱- همین معنا در تفسیر فی ظلال القرآن نیز آمده است(جلد ۶، صفحه ۵۱۱).

[۶۲] (۱). مجمع‌البیان، جلد ۱۰، صفحه ۴۷۱.

[۶۳] (۱). مفردات راغب، و مقاییس اللغهٔ، و مصباح، و التحقیق فی کلمات القرآن الکریم.

[۶۴] (۱). تفسیر قرطبی، جلد ۶، صفحه ۳۸۰۹.

[۶۵] (۱). تفسیر فخررازی، جلد ۳۱، صفحه ۹۰- قرطبی، جلد ۱۰، صفحه ۷۰۴۶.

[۶۶] (۱). مجمع‌البیان، جلد ۱۰، صفحه ۴۲۷.

[۶۷] (۲). تفسیر قرطبی، جلد ۱۰، صفحه ۶۹۷۷.

[۶۸] (۱). مجمع‌البیان، جلد ۱، صفحه ۱۰۳ و المیزان جلد ۱۶، صفحه ۲۵۱ و روح‌البیان، جلد ۱، صفحه ۱۲۷.

[۶۹] (۱). تفسیر مراغی، جلد ۴، صفحه ۲۵.

[۷۰] (۱). تفسیر برهان، جلد ۴، صفحه ۴۲۹، حدیث ۱.

[۷۱] (۲).« یوماً» به عقیده جمعی از مفسّران در آیه فوق ظرف است برای« تتقون» ولی این احتمال نیز داده شده که« مفعول به» برای همین فعل باشد، و در این صورت واژه عذاب را در تقدیر گرفته‌اند، بنابراین آیه در تقدیر چنین می‌شود: فَکَیْفَ تَتَّقُوْنَ انْ کَفَرْتُمْ عَذابَ یَوْمٍ یَجْعَلُ الْوِلْدانَ شِیباً.

[۷۲] (۳).« شیب»(بر وزن سیب) جمع« أشْیَبْ» به معنای پیر است و از ماده شیب(بر وزن عیب) به معنای سفید شدن مو گرفته شده.

[۷۳] (۱).« روح‌المعانی»، جلد ۲۹، صفحه ۳۵- قرطبی، جلد ۱۰، صفحه ۶۷۲۸.

[۷۴] (۲).« نورالثقلین»، جلد ۵، صفحه ۳۹۵، حدیث ۴۹.

[۷۵] (۱). بوستان سعدی، باب ۹- شعر اخیر اشاره به حدیث معروف« الناس نیام اذا ماتوا انتبهو».

[۷۶] (۱). برای توضیح بیشتر به« تفسیر نمونه»، جلد ۱۵، صفحه ۶۸ مراجعه فرمایید.

[۷۷] (۱). تفسیر صافی ذیل آیه مورد بحث.

[۷۸] (۱). در تفسیر فخررازی، جلد ۲۸، صفحه ۱۷۴ و روح‌المعانی، جلد ۲۶، صفحه ۱۷۰ و المیزان جلد ۱۸، صفحه ۳۸۴ این‌اشکال از بعضی مفسّران حکایت شده است.

[۷۹] (۲). در تفسیر روح‌البیان شواهدی از آیات و روایات بر این معنا آورده شده، جلد ۹، صفحه ۱۲۷.

[۸۰] (۱).« خلوتگاه راز» دیوان« حسان»، جلد ۲، صفحه ۱۹(جلد دوّم ای اشک‌ها بریزید).

[۸۱] (۱). در این زمینه آیات متعدد دیگری وجود دارد که با آنچه در بالا آمده قریب الافق است مانند واقعه ۴۷ و ۴۸، صافات ۵۳، یس ۷۸ و ...

[۸۲] (۱). مفردات راغب، مقاییس اللغهٔ، التحقیق و تفسیر روح‌المعانی.

[۸۳] (۱).« اساطیر» جمع« اسطوره» و به عقیده بعضی از ارباب لغت جمع« أسطار» و« اسطار» نیز به نوبه خود جمع« سطر» است و به معنای چیزی است که به دروغ نوشته شده بعضی نیز گفته‌اند از آن‌جا که« اسطوره» از صیغه‌های« مزید فیه» است دلالت بر زیاده از

سطر طبیعی دارد، و لذا به معنای« سطر مجعول» است، به هر حال اسطوره به معنای مطالب باطل و بی‌اساس و خرافی است(مقاییس- مفردات- مصباح اللغهٔ و التحقیق).

[۸۴] (۱). بعضی از مفسران واژه« رجْع» و« رجوع» را به یک معنی شمرده‌اند(مانند، المیزان) در حالی که بعضی دیگر معتقدند« رجع» به معنی متعدّی استعمال می‌شود، و« رجوع» به معنی لازم(روح‌البیان، جلد ۹، صفحه ۱۰۳) در تفسیر فخررازی نیز آمده است که در میان این دو، تفاوت وجود دارد، ولی آیه مورد بحث قابلیت هر دو معنی را دارد، جلد ۲۸، ص ۱۵۲.

[۸۵] (۱). تفسیر کشاف، جلد ۴، صفحه ۲۷۹، ذیل آیه مورد بحث.

[۸۶] (۱). این دو تفسیر را آلوسی در روح‌المعانی، جلد ۲۳، صفحه ۵۰ آورده است.

[۸۷] (۱). این وجه را بسیاری از مفسّران به عنوان بهترین تفسیر، یا یکی از تفسیرها برگزیده‌اند(مجمع‌البیان، جلد ۸، صفحه ۳۰۲- روح‌البیانی، جلد ۷، صفحه ۲۶، قرطبی جلد ۷، صفحه ۵۱۰۴، و تفاسیر دیگر).

[۸۸] (۱). باید توجه داشت که یُبْدِأ(از باب افعال) و یَبْدأ(از ثلاثی مجرد) هر دو یک معنا دارد و به معنای آغاز کردن و آشکار کردن چیزی است.

[۸۹] (۱). فخر رازی در تفسیر خود این تفسیر را به عنوان یکی از دو احتمال ذکر کرده است.(جلد ۱۴، صفحه ۵۸)

[۹۰] (۱). در آیات دیگری نیز اشاره به همین معنا دیده می‌شود. مانند آیه ۹، شوری و ۲ حدید.

[۹۱] (۱). تفسیر فخررازی، جلد ۲۷- صفحه ۷۹.

[۹۲] (۲). تفسیر طبرسی، جلد ۸، صفحه ۵۲۹ و قرطبی جلد ۸، صفحه ۵۷۶۹ و روح‌البیان، جلد ۸، صفحه ۱۹۹.

[۹۳] (۳). مجمع‌البیان، کشاف، روح‌المعانی ذیل آیه مورد بحث.

[۹۴] (۱). توجه داشته باشید« حب الحصید» به معنای دانه‌های قابل درو کردن است(حصید» به معنای« محصود» یعنی درو شدن است).

[۹۵] (۲).« باسقات» جمع« باسق» به معنای مرتفع و بلند است.

[۹۶] (۳).« طلع» به میوه درخت خرما در آغاز ظهور گفته می‌شود،« نضید» به معنای متراکم است، جالب این‌که درختان بلند به ندرت میوه‌های خوشه‌ای دارند، در حالی که خوشه‌های بزرگ و سنگین درخت نخل کاملًا اعجاب‌انگیز است.

[۹۷] (۴). با این‌که« بلدهٔ» مؤنث است صفت آن یعنی« میتا» مذکر آورده شده، به خاطر این‌که« بلده» در این‌جا به معنای« مکان» است.

[۹۸] (۱).« هامِدَهٔ» از ماده« هُمُوْد» به گفته راغب در« مفردات» در اصل به معنای خاموش شدن آتش(و از بین رفتن نور و حرارت آن) است، ولی جمعی از ارباب لغت و مفسّران معانی دیگری نیز برای آن ذکر کرده‌اند، از جمله: خشک شدن، ساکت شدن، مردن، و کهنه شدن می‌باشد، و در آیه مورد بحث تمام این تعبیرات صحیح است، زمین در فصل زمستان مرده و خاموش و ساکت است، در حالی که در فصل بهار جان می‌گیرد، به حرکت در می‌آید، و گویی فریاد می‌کشد!

[۹۹] (۱). المیزان، جلد ۱۷، صفحه ۴۱۹.

[۱۰۰] (۱).« مُمْحِل» از ماده« مَحْل»(بر وزن نخل) به معنای خشکسالی و قطع باران و خشکیدن گیاهان است(مجمع‌البحرین ماده‌محل).

[۱۰۱] (۲). تفسیر قرطبی و روح البیان ذیل آیه مورد بحث.

[۱۰۲] (۳). باید توجه داشت که« سحاب» از نظر معنا جمعی است و لذا صفت آن« ثقال» آمده و از نظر لفظ مفرد است و لذا ضمیر« سقناه» مفرد آمده است.

[۱۰۳] (۱). تفسیر قرطبی، جلد ۴، صفحه ۲۶۶۷.

[۱۰۴] (۲). تفسیر قرطبی، جلد ۴، صفحه ۲۶۶۷.

[۱۰۵] (۱). مقاییس اللّغهٔ و مفردات راغب.

[۱۰۶] (۱). لسان العرب.

[۱۰۷] (۲). قاموس اللّغهٔ و مجمع البحرین و لسان العرب.

[۱۰۸] (۳). تاج‌العروس فی شرح القاموس.

[۱۰۹] (۱). ولی جمعی از مفسّران« یُمْنی را به معنای تقدیر نگرفته، بلکه به معنای ریخته شدن آن آب در رحم تفسیر کرده‌اند و به هر صورت« من» بیانیه است نه تبعیضیه.

[۱۱۰] (۲). تفسیر فی ظلال القرآن، جلد ۷، صفحه ۶۳۱.

[۱۱۱] (۱). قرآن بر فراز اعصار، صفحه ۱۸۷.

[۱۱۲] (۲). فی ظلال، جلد ۶، صفحه ۱۶.

[۱۱۳] (۱). مفردات راغب، لسان‌العرب، و مقاییس اللغهٔ.

[۱۱۴] (۱). شرح این دلائل هفتگانه در تفسیر نمونه، جلد ۲۳، از صفحه ۲۳۹ به بعد آمده است.

[۱۱۵] (۱).« تورون» از ماده« ایراء» به معنای آتش افروختن است، راغب در مفردات می‌گوید: اصل آن به معنای ستر و پوشاندن می‌باشد، و لذا« وراء» به پشت سر گفته می‌شود، و از آنجا که آتش در آتش زنه یا در هیزم، پنهان است، بیرون کشیدن آن را عرب« وری» و« ایراء» گفته است.

[۱۱۶] (۲).« مقوین» از ماده« قِواء»(بر وزن کتاب) به معنای بیابان خشک و خالی است و مقوین به مسافرانی گفته می‌شود که در بیابان‌های خشک خالی گام می‌گذارند.

[۱۱۷] (۳). این دو تفسیر در تفسیر روح‌المعانی، جلد ۲۷، صفحه ۱۲۹ و تفسیر فخررازی، جلد ۲۹، صفحه ۱۸۴، ذیل آیات مورد بحث آمده است.

[۱۱۸] (۱). جمله اوکَالَّذی مَرَّ ... مطابق تصریح بسیاری از مفسّران عطف است بر آیه پیش از آن اَلَمْ تَرَ اَلَی الَّذی حاجَّ ابراهیمَ ... بنابراین معنا جمله چنین می‌شود« اَلَمْ تَرَ الی الَّذی مَرَّ عَلی قَرْیَةٍ».

[۱۱۹] (۱). تفسیر برهان، نورالثّقلین، مجمع‌البیان، روح‌المعانی، روح‌البیان، فخررازی، و قرطبی ذیل آیه مورد بحث.

[۱۲۰] (۱). این سخن در اصل مربوط به یکی از مفسّران به نام« ابومسلم» است که المنار از او گرفته و به دفاع از آن برخاسته(جلد ۳، صفحه ۵۶).

[۱۲۱] (۲). برای اطلاع بیشتر از این روایات به تفسیر نورالثقلین جلد اوّل، صفحه ۲۷۵- ۲۸۲ و تفسیر درالمنثور، جلد اوّل، صفحه ۳۳۵ مراجعه فرمایید.

[۱۲۲] (۱). مجمع‌البیان، قرطبی، فخررازی و تفسیر نورالثقلین ذیل آیه مورد بحث.

[۱۲۳] (۱). تفسیر کبیر، جلد ۲۱، صفحه ۱۰۵.

[۱۲۴] (۱). اعلام قرآن، صفحه ۱۷۱ و ۱۷۲.

[۱۲۵] (۲). همان مدرک، صفحه ۱۸۱.

[۱۲۶] (۳). فرهنگ قصص قرآن، صفحه ۳۱۵.

[۱۲۷] (۱). قاموس مقدس، صفحه ۸۷.

[۱۲۸] (۲). دائرة المعارف دهخدا ماده اصحاب کهف.

[۱۲۹] (۱). دانستنی‌ها آذرماه ۱۳۶۱، شماره ۸۰.

[۱۳۰] (۱). دائرة المعارف،« فرهنگ نامه»، ماده« زمستان خوابی».

[۱۳۱] (۱). مجمع‌البیان، تفسیر فخررازی، و تفسیر نورالثقلین(ذیل آیه مورد بحث).

[۱۳۲] (۲). مجمع‌البیان، جلد ۱ و ۲، صفحه ۳۴۷.

[۱۳۳] (۱). المنار، جلد ۲، صفحه ۴۵۸.

[۱۳۴] (۱). المنار، جلد اول، صفحه ۳۵۱.

[۱۳۵] (۱). در آیـه ۵۵ و ۵۶ سوره بقره نیز اشـاره‌ای به نمونه دیگری از صـحنه‌های حیات بعـد از مرگ شـده که وقتی نماینـدگان بنی‌اسـرائیل همراه موسی علیه السلام به کوه طور رفتند، و تقاضای دیدن خدا را با چشم ظاهر داشتند، صاعقه‌ای مرگبار به کوه زد و کوه متلاشـی شد، موسـی علیه السـلام مدهوش گشت، و نمایندگان بنی‌اسـرائیل مردند، سپس خداوند آنها را زنده کرد، شاید شکر نعمت او را بجا آورند(ثم بعثناکم من بعد موتکم لعلکم تشکرون).

ولی از آنجا که در آیه سخنی از این معنا که هدف از ارائه نمونه فوق معاد بوده وجود ندارد، این آیه را در عداد آیات مورد بحث نیاوردیم به خصوص اینکه بعضـی از مفسّـِران احتمال داده‌اند که بنی‌اسرائیل از مشاهده آن صاعقه عظیم بیهوش شدند، ولی نمردند و بعضـی نیز موت را به معنای جهل، و بعث را به معنای علم تفسیر کرده‌اند(آلوسـی در روح‌المعانی این دو تفسیر را از بعضـی از مفسّران نقل کرده است- جلد اوّل صفحه ۲۳۹) هرچند این گونه تفسیرها مخالف ظاهر آیه است، و قابل قبول نیست.

[۱۳۶] (۱).« حنیف» به معنای خالص یا خالی از هرگونه انحراف به سوی گمراهی است، و ریشه اصـلی آن به معنای« تمایل» است، منتهـا در اینجا تمایل به سوی حق را معنا می‌دهـد،« فطرت» در اصل از ماده« فطر»(بر وزن سـطر) به معنای شـکافتن است، و از آنجا که به هنگـام آفرینش گویی پرده عـدم شـکافته می‌شود، این واژه در معنای خلقت و آفرینش به کار رفته است،« قیّم» از ماده قیام به معنای ثابت و پابرجا و مستقیم است.

[۱۳۷] (۲). نورالثقلین، جلد ۴، صفحه ۱۸۴، حدیث ۵۴.

[۱۳۸] (۳). درالمنثور، جلد ۵، صفحه ۱۵۵.

[۱۳۹] (۱). درالمنثور، جلد ۵، صفحه ۱۵۵ و تفسیر جامع الجوامع ذیل آیه مورد بحث.

[۱۴۰] (۱). توجّه داشـته باشـید که« مقسم له»(چیزی که سوگنـد برای آن یاد شـده) در آیه محذوف است، و از جمله بعد اسـتفاده می‌شود و در تقدیر چنین است« لَتُبْعَثُنَّ یَوْمَ الْقِیامَةِ».

[۱۴۱] (۲). تفسیر فخررازی، جلد ۳۰، صفحه ۲۱۶.

[۱۴۲] (۱). علم الیقین مرحوم فیض، جلد ۲، ص ۸۳۷.

[۱۴۳] (۲). جامعه‌شناسی، صفحه ۱۹۲.

[۱۴۴] (۱). المیزان، جلد ۱۲، صفحه ۱۹۹.

[۱۴۵] (۱). سفری به جهان‌های دور دست صفحه ۸.

[۱۴۶] (۱). تفسیر صافی، ذیل آیه ۷، سوره رحمان.

[۱۴۷] (۱). گاهی در این زمینه به آیات دیگری نیز اسـتدلال شـده، ماننـد ۵۹ یس، ۷ و ۸ زلزال، و ۴۷ انبیـاء ولی چون دلالت آنها روشن نبود از آن صرف نظر شد.

[۱۴۸] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۳۰، صفحه ۹۲.

[۱۴۹] (۱). تفسیر کبیر، جلد ۲۶، صفحه ۲۰۱.

[۱۵۰] (۱).« زمخشری» در« کشّاف» می‌گوید: جمله« وَلِتُجْزَی ، عطف بر« بالحّق» است، زیرا در آن معنای تعلیل می‌باشد(بنابراین معنا چنین می‌شود خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْارْضَ لِیُحَقَّ الْحَقَّ وَلِتُجْزَی ...) سپس احتمال داده است که عطف، بر جمله محذوفی باشد و در تقدیر چنین است خَلَقَ اللَّه السَّماواتِ وَ الارْضِ بِالْحَقِّ لَیُدلُّ بِهِ عَلَی قدْرتَهِ وَ لِتُجْزَی کُلُّ نَفْسٍ(تفسیر کشّاف، جلد ۴، ص ۲۹۰).

[۱۵۱] (۱). آیات متعدد دیگری نیز در قرآن دیده می‌شود که هماهنگ با آیات فوق است و بازگشت همه را به سوی خدا می‌شمرد مانند ۸ علق، ۲۲ مؤمنون، ۱۰۸ انعام، ۹۳ انبیاء، ۱۵ جاثیه.

[۱۵۲] (۲). تفسیر کشاف- روح‌المعانی و فخررازی، ذیل آیه مورد بحث.

[۱۵۳] (۱). المیزان، جلد ۲۰، صفحه ۳۶۰.

[۱۵۴] (۱). مجمع‌البیان، جلد ۱، صفحه ۲۳۸- این جمله در کلمات قصار نهج‌البلاغه، کلمه ۹۹ نیز آمده است.

[۱۵۵] (۲). از آنچه در تفسیر آیه فوق گفته شد تفسیر آیات مشابه آن مانند: الَی اللَّه مَرْجِعُکُمْ جَمیعاً(مائده- ۱۰۵) و انَّ الی رَبِّکَ الرُّجْعَی علق- ۸) وَ الْمَوْتی یَبْعَثُهُم اللَّه ثُمَّ الَیْهِ یُرْجَعُونَ(انعام ۳۶) و انَّ الَینا ایابَهُمْ(غاشیه- ۲۵) روشن می‌شود.

[۱۵۶] (۱).« تفسیر فخررازی»، جلد ۱۲، صفحه ۱۶۴ و« تفسیر قرطبی»، جلد ۴ صفحه ۲۳۹۲.

[۱۵۷] (۱). فخر رازی و قرطبی و مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان تفسیر اوّل را پذیرفته‌اند، ولی تعبیرات المیزان با تفسیر دوّم سازگارتر است.

[۱۵۸] (۲). تفسیر کبیر، جلد ۱۷، صفحه ۱۵۹.

[۱۵۹] (۱). مجمع‌البیان، جلد ۷، صفحه ۷۶.

[۱۶۰] (۱). آیات متعددی در قرآن مجید است که از مرگ تعبیر به توفی(دریافت داشتن) می‌کند که اشاره لطیفی به مسأله بقاء روح است مانند ۹۷ نساء- ۶۱ انعام- ۲۷ و ۳۲ و ۷۰ نحل- ۴۶ یونس- ۴۰ رعد- ۷۷ و ۶۷ غافر- ۵۰ انفال- ۳۷ اعراف- ۵ حج.

[۱۶۱] (۱).« مجمع‌البیان»، جلد ۷ و ۸، صفحه ۵۲۵،« تفسیر فخررازی»، جلد ۲۷، صفحه ۷۳،« قرطبی» جلد ۸، صفحه ۵۷۶۳،« المیزان»، جلد ۱۷، ص ۳۵۴.

[۱۶۲] (۱). این حدیث در مجمع‌البیان از صحیح بخاری و مسلم نقل شده است(جلد ۷ و ۸ ص ۵۲۶).

[۱۶۳] (۱). تفسیر کبیر، جلد ۲۶، صفحه ۲۸۴.

[۱۶۴] (۱).« روح‌البیان» جلد ۸، صفحه ۱۱۵.

[۱۶۵] (۱). پیسیکولوژی دکتر ارانی، صفحه ۲۳.

[۱۶۶] (۱). بشر از نظر مادی- دکتر ارانی، صفحه ۲.

[۱۶۷] (۱). در کتاب‌های فیزیولوژی نیز به این مسئله اشاره شده است به عنوان نمونه به کتاب هورمونها صفحه ۱۱ و کتاب فیزیولوژی حیوانی تألیف دکتر محمود بهزاد و همکاران صفحه ۳۲ مراجعه شود.

[۱۶۸] (۱). این بخش از تفسیر نمونه، جلد ۱۲، صفحه ۲۵۴ تا ۲۶۹ گرفته شده است.

[۱۶۹] (۱). در این زمینه آیات متعدد دیگری نیز در قرآن مجید وجود دارد که از نظر هماهنگی مضمون‌ها به آیات فوق قناعت شد.

[۱۷۰] (۱). در آیه فوق تصریح به نام این قوم و پیامبرشان نشده، بعضی آن را قوم ثمود(قوم صالح) دانسته‌اند و بعضی قوم عاد(قوم‌هود) شمرده‌اند، اما با توجه به مجازات آنها(صیحه آسمانی) که در ذیل آیات آمده تناسب بیشتری با قوم ثمود دارد.

[۱۷۱] (۱). همین مضمون در آیات ۴ انفطار و ۹ عادیات دیده می‌شود.

[۱۷۲] (۲). دو آیه دیگر نیز در قرآن، همین تعبیر را دنبال می کند(معارج ۴۳ و قمر- ۷).

[۱۷۳] (۱). مقاییس اللّغهٔ، صحاح اللغه و التحقیق فی کلمات القرآن(ماده رقد).

[۱۷۴] (۱). در این آیات قاعدتاً باید« انْباتاً» گفته شود که مصدر فعل« انْبَتَکُمْ» می‌باشد، ولی به عقیده جمعی از مفسّران، آیه تقدیری دارد و آن چنین است:« انْبَتَکُمْ مِنَ الْارْضِ فَنَبَتُّمْ نَباتاً- یا- انْبَتَکُمْ مِنْ الْارْضِ اِنْباتَ النَّباتِ(تفسیر فخررازی و ابوالفتوح و المیزان).

[۱۷۵] (۱). آیات متعدد دیگری نیز در این زمینه داریم که در بحث‌های پیشین به آنها اشاره شد مانند آیه ۱۹ روم و ۱۱ زخرف و ۵ حج.

[۱۷۶] (۱). به صفحه ۲۰۱ همین کتاب مراجعه فرمایید.

[۱۷۷] (۱). مرحوم علّامه مجلسی در بحارالانوار می گوید: معاد جسمانی از اموری است که همه صاحبان ادیان در آن اتفاق نظردارند و از ضروریات دین محسوب می‌شود و منکران آن از زمره مسلمین خارجند آیات کریمه قرآن در این زمینه صراحت دارد و قابل تأویل نیست و اخبار در این زمینه متواتر است و قابل انکار نمی‌باشد(بحارالانوار، جلد ۷، صفحه ۴۷).

[۱۷۸] (۱). بحارالانوار، جلد ۷، صفه ۳۸، حدیث ۶- همین معنا در حدیث دیگری با مختصر تفاوتی آمده است(همان مدرک، صفحه ۳۹، حدیث ۷) در نورالثقلین نیز حدیث فوق ذیل آیه ۵۶ نساء(جلد اوّل صفحه ۴۹۴ آمده است).

[۱۷۹] (۱). بحار، جلد ۷، صفحه ۴۳، حدیث ۲۱.

[۱۸۰] (۱). همان مدرک، حدیث ۱۹.

[۱۸۱] (۱). شرح تجرید، صفحه ۳۲۲.

[۱۸۲] (۲). شرح تجرید، صفحه ۳۲۲.

[۱۸۳] (۱).« بحارلانوار»، جلد ۷، صفحه ۵۰.

[۱۸۴] (۱). تفسیر نورالثقلین، جلد ۳، صفحه ۱۳.

[۱۸۵] (۲).« المیزا»، جلد ۸، صفه ۲۸.

[۱۸۶] (۱).« مجمع‌البیان»، جلد ۴، صفحه ۴۰۳.

[۱۸۷] (۲). شبیه همین معنا در مورد هبوط آدم و اشاره به روز رستاخیز، از سوی خداوند در سوره طه آیه ۱۲۳ و ۱۲۴ آمده است.

[۱۸۸] (۱). تفسیر نورالثقلین، جلد ۱، صفحه ۶۱۳، حدیث ۱۳۳.

[۱۸۹] (۲). تفسیر قرطبی، جلد ۳، صفحه ۲۱۳۴.

[۱۹۰] (۱). نورالثقلین، جلد ۳، صفحه ۳۳۵، حدیث ۷۵.

[۱۹۱] (۱). المیزان، جلد ۱۱، صفحه ۱۸۹.

[۱۹۲] (۲). مفردات راغب ماده ملّت.

[۱۹۳] (۱). التحقیق فی کلمات القرآن الکریم.

[۱۹۴] (۱).« جامعه‌شناسی» ساموئیل کنیگ، جلد اوّل، صفحه ۲۹۱.

[۱۹۵] (۱). دائرهٔ المعارف قرن بیستم، جلد اوّل، صفحه ۹۰ تا ۹۴(با تلخیص).

[۱۹۶] (۱). تاریخ الحضارات العام، جلد ۱، صفحه ۹۹.

[۱۹۷] (۲). منظور از نوارهای مردگان ظاهراً همان نوارهای مومیائی است که بر اندام مردگان می‌پیچیدند، و دارای ارزش و قیمتی بوده، و منظور از مواد غذائی، غذاهایی بوده که همراه آنها دفن می کرده‌اند، به گمان اینکه در زندگی بعد از مرگ مورد نیاز آنها

است.

[۱۹۸] (۱).« آلبرماله» تاریخ ملل شرق و یونان، جلد ۱، صفحه ۷۴.

[۱۹۹] (۲).« تاریخ تمدن ویل دورانت»، جلد اوّل، صفحه ۱۸۰.

[۲۰۰] (۱).« تاریخ ویل دورانت»، جلد اوّل، صفحه ۴۹.

[۲۰۱] (۲).« تاریخ ویل دورانت» جلد اوّل، صفحه ۲۸۳(با تلخیص).

[۲۰۲] (۳).« تاریخ ویل دورانت»، جلد اول، صفه ۱۵۵.

[۲۰۳] (۱).« تاریخ ویل دورانت»، جلد اول، صفحه ۴۲۹.

[۲۰۴] (۲). تاریخ ویل دورانت، جلد اوّل، صفحه ۸۵۱.

[۲۰۵] (۳). اسلام وعقاید و آراء بشری، صفحه ۱۵۸.

[۲۰۶] (۴).« تاریخ تمدن ویل دورانت»، جلد اوّل، صفحه ۹۲۵.

[۲۰۷] (۵). اسلام و عقائد و آراء بشری، صفحه ۱۸۴.

[۲۰۸] (۱). یونان باستان(ویل دورانت)، جلد دوّم، صفحه ۱۸.

[۲۰۹] (۲). تاریخ تمدن ویل دورانت، جلد ۳(قیصر و مسیح) صفحه ۹.

[۲۱۰] (۳).« تاریخ ویل دورانت»، جلد سوّم، صفحه ۵۷۱.

[۲۱۱] (۴). کتب مقدس یهودیان که عهد عتیق نام دارد و شامل ۳۹ کتاب است که ۵ کتاب آن اسفار پنجگانه تورات است و ۱۷ کتاب آن به نام مکتوبات مورخان نامیده شده و چنان‌که از نامش پیداست نوشته‌هایی است از مورخان درباره ملوک و پادشاهان و مانند آنان و ۱۷ کتاب دیگر که مکتوبات انبیاء نامیده می‌شود شرح حال و بیان کلمات قصار و اندز گونه و مناجات‌های پیامبران است- اما کتب مقدس مسیحیان(عهد جدید) مجموعاً ۲۷ کتاب بیشتر نیست که ۴ کتاب آن انجیل‌های اربعه است که به وسیله شاگردان مسیح یا شاگرد شاگردان او نوشته شده و ۲۲ کتاب نامه‌های پولس و سایر رجال برجسته مسیحیت است که برای مناطق مختلف فرستادند و آخرین کتاب مکاشفات یوحنا است که شرح مکاشفات او را می‌دهد.

[۲۱۲] (۱). کتاب اشعیا باب ۲۶، جمله ۱۹.

[۲۱۳] (۲). کتاب اوّل سموئیل، باب ۲، جلد ۶.

[۲۱۴] (۳). مزامیر داود مزبور ۲۳، جمله ۴ تا ۶.

[۲۱۵] (۱). تاریخ تمدن ویل دورانت، جلد ۳، صفحه ۶۳۷(با تلخیص).

[۲۱۶] (۲). انجیل متی باب ۱۶، جمله ۲۷.

[۲۱۷] (۳). انجیل یوحنّا باب ۵، جمله ۲۸ و ۲۹(طبق ترجمه« ویلیام گلن» از انتشارات مجمع بریتانیائی ترجمه خارجی کتاب‌های مقدس سال ۱۸۷۸).

[۲۱۸] (۱). المیزان، جلد ۱۳، صفحه ۴۰۶.

[۲۱۹] (۱). تفسیر قرطبی، جلد ۶، صفحه ۴۱۰۹.

[۲۲۰] (۲).« عَبُوسَ» به معنای چهره درهم کشیده و« قمْطَریرٌ» به معنای سخت و شدید است. و تشبیه روز قیامت به انسانی که چهره درهم کشیده تعبیر لطیفی است که از هول و وحشت آن روز خبر می‌دهد،« قَمْطَریر» به عقیده بعضی از ماده« قَمْطَر» و به عقیده بعضی دیگر از ماده« قُطْر»(بر وزن قفل) آمده است، ولی مشهور همان اوّل است.

[۲۲۱] (۱). مفسّران نام این مرد مؤمن را« حبیب نجّار»، و در بعضی روایات« مؤمن آل یاسین»، و نام رسولان مسیح علیه السلام را«

شمعون» و« یوحنا» و« پولس» ذکر کرده‌اند.

[۲۲۲] (۱). در تفسیر جمله« وَ الَّذی فَطَرَنا» دو احتمال ذکر شده: نخست اینکه جمله به معنای قسم است. همان گونه که در تفسیر بالاـ ذکر کرده‌ایم، دوّم اینکه جلمه به صورت عطف بر جمله قبل است، در این صورت معنا چنین می‌شود:« ما تو را هرگز بر دلائل روشنی که به ما رسیده و بر خداوندی که ما را آفریده مقدم نخواهیم داشت» ولی معنای اوّل لطیفه به نظر می‌رسد به خصوص اینکه آنها در چند آیه قبل قسم به عزّت فرعون می‌خورند، و در اینجا سوگند به آفریدگار همه انسان‌ها!

[۲۲۳] (۱).« سقَر»(بر وزن سقر) در اصل از ماده سَقْر(بر وزن فقر) گرفته شده، و به معنای دگرگون شدن و ذوب گشتن بر اثر تابش و حرارت آفتاب است، بعضی(مانند مقاییس اللغة) سوزاندن و سوختن را نیز جزء معنای آن شمرده‌اند، در« صحاح اللغه» آن را یکی از نام‌های آتش ذکر کرده، به هر حال انتخاب این نام برای دوزخ به خاطر آن است که همه این معانی در آن جمع است. در کتاب« التحقیق» آمده که سقر نام خود آتش است نه محل آن آتش، همچون جهنم.

[۲۲۴] (۱). در یکی از این احادیث از امیرمؤمنان علیع می‌خوانیم: الظَّنُّ ظَنّانِ: ظَنُّ شَک وَ ظَنُّ یقَینٍ، فَما کانَ مِن امْرِ الْمَعادِ من الظَّنِّ، فَهُوَظَنُّ یَقینٍ و ما کانَ مِن امْرِ الدُّنْیا فَهُوَ عَلی الشَّکِّ:« ظن بر دو گونه است: ظن شک و ظن یقین، آنچه در قرآن درباره معاد آمده است ظن یقین است، و آنچه در مورد دنیا آمده ظن شک است»(نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۵۲۸، حدیث ۶) همان گونه که در عبارت راغب نیز آمده از نظر لغت واژه ظن در هر دو معنا به کار می‌رود.

[۲۲۵] (۱). تفسیر فخررازی، جلد ۳۲، صفه ۱۱۱، و روح‌البیان، جلد ۱۰، صفحه ۵۲۲.

[۲۲۶] (۱). تفسیرالمیزان، جلد ۲۰، صفه ۱۹۰.

[۲۲۷] (۲). مفردات راغب ماده فجر.

[۲۲۸] (۱). روح‌البیان، جلد ۱۰، صفحه ۲۴۵- همین معنا در تفسیر المیزان، نیز جلد ۲۰، صفحه ۱۹۰ مورد قبول واقع شده.

[۲۲۹] (۱). توصیف« حجاب» به« مستور» گاه به معنای ظاهر آن گرفته شده، یعنی« حجاب ناپیدا» و گاه گفته‌اند که« اسم مفعول در اینجا به معنای اسم فاعل است و مستور به معنای ساتر یعنی پوشاننده.

[۲۳۰] (۱). نهج‌البلاغه، خطبه ۲۲۴.

[۲۳۱] (۲). نهج‌البلاغه، خطبه ۲۲۴(با تلخیص).

[۲۳۲] (۳). بحارالانوار، جلد ۷۴(روضه بحار)، صفحه ۳۸۵- نهج‌البلاغه کلمات قصار، کلمه ۱۳۸.

[۲۳۳] (۴). غرر الحکم- میزان الحکمهٔ، جلد اوّل، صفحه ۳۷(حدیث ۱۳۳).

[۲۳۴] (۱).« بحارالانوار»، جلد ۴۴، صفحه ۲۹۷(باب فضل الشهداء معه و علّهٔ عدم مبالاتهم بالقتل). مرحوم صدوق در کتاب« معانی الاخبار» این حدیث را از امام علی بن الحسین در باب« معنی الموت» نقل می‌کند صفحه ۲۸۸.

[۲۳۵] (۲). غررالحکم، جلد ۲، صفحه ۴۹۵.

[۲۳۶] (۱). تحف العقول، صفحه ۲۳.

[۲۳۷] (۱). کتاب« غربت غرب» صفحه ۱۸(با تلخیص).

[۲۳۸] (۲). معاد از نظر روح و جسم، جلد ۱، صفحه ۴۴.

[۲۳۹] (۱). آل‌عمران ۱۸۵- انبیاء ۳۵ و عنکبوت ۵۷.

[۲۴۰] (۱). تفسیر کبیر جلد ۹، صفحه ۱۲۵.

[۲۴۱] (۱). ضمیر در« موتها» گرچه ظاهراً به« انفس» برمی‌گردد ولی در اشاره به ابدان و اجساد انسان‌ها است زیرا بدن می‌میرد نه روح همچنین ضمیر در« منامها».

[۲۴۲] (۱). وَ قالَتِ الْیَهُودُ وَ النَّصارَی نَحْنُ ابْناءُ اللّهِ وَ احِبّائُهُ(مائده ۱۸).

[۲۴۳] (۲). وَ قالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النّارُ الا ایّاماً مَعْدُودَةً(بقره- ۸۰).

[۲۴۴] (۱). روح‌المعانی، جلد ۲۸، صفحه ۸۵ و تفسیر مراغی، جلد ۲۸، صفحه ۱۰۰.

[۲۴۵] (۱). تفسیر مجمع‌البیان، جلد ۱۰، صفحه ۳۲۲.

[۲۴۶] (۲).« اصول کافی»، جلد ۲، صفحه ۱۶(باب الاخلاص)، حدیث ۴.

[۲۴۷] (۱). تفسیر روح‌البیان، جلد ۹، صفحه ۱۱۸.

[۲۴۸] (۱).« غرر الحکم».

[۲۴۹] (۲).« نهج البلاغه»، خطبه ۱۰۹.

[۲۵۰] (۱). این احتمال نیز در تفسیر« المیزان» آمده است که ضمیر جمع اشاره به جمع در فعل باشد نه جمع در فاعل، گویی شخص محتضر می‌خواهد چند بار« ارجع، ارجع»، بگوید، و به جای آن ارجعوا می‌گوید(المیزان، جلد ۱۵، صفحه ۷۱) ولی مسلماً اگر چنین چیزی در ادبیات عرب جائز باشد بسیار کم است).

[۲۵۱] (۱). بحارالانوار، جلد ۶، صفحه ۱۲۹، حدیث ۱۸.

[۲۵۲] (۲). بحارالانوار، جلد ۶، صفحه ۱۲۷، حدیث ۹.

[۲۵۳] (۳). از« معانی الاخبار»، صفحه ۲۹۰، حدیث ۹(باب فی معنی الموت).

[۲۵۴] (۱).« معانی الاخبار»، صفحه ۲۸۸، حدیث ۳.

[۲۵۵] (۱). در سوره رحمان، آیه ۲۰ درباره دریای آب شیرین و شور که در کنار هم قرار دارند می‌فرماید: بیْنَهُما بَرْزَخٌ لا یَبْغِیانِ.« در میان آن دو، برزخی است که مانع از غلبه یکی بر دیگری است».

[۲۵۶] (۱). مفردات راغب ماده وری.

[۲۵۷] (۲). تفسیر برهان، جلد ۳، صحفه ۱۲۰، حدیث ۲ و ۱.

[۲۵۸] (۱). تفسیر برهان، جلد ۳، صفحه ۱۲۰، حدیث ۲ و ۱.

[۲۵۹] (۱). تفسیر فخررازی، جلد ۴، صفحه ۱۴۵.

[۲۶۰] (۲). مجمع‌البیان، جلد ۱ و ۲، صحفه ۲۳۶.

[۲۶۱] (۳). بعضی نیز گفته‌اند آیه سوره آل‌عمران، در مورد شهدای بدر نازل شده در حالی که شأن نزول آیه بقره شهدای بدر و احدهر دو می‌باشد.

[۲۶۲] (۴). المیزان، جلد ۱، صفحه ۳۵۲.

[۲۶۳] (۱). مجمع‌البیان، این حدیث را از صحیح بخاری و مسلم، ذیل آیه فوق نقل کرده است(جلد ۷ و ۸، صفحه ۵۲۶).

[۲۶۴] (۱). مجمع‌البیان، جلد ۷ و ۸، صفحه ۴۲۱.

[۲۶۵] (۲). تفسیر« درالمنثور» طبق نقل« المیزان»، جلد ۱۷، صفحه ۷۶.

[۲۶۶] (۳). تفسیر« ابوالفتوح رازی»، جلد ۹، صفحه ۲۷۰(پاورقی‌های مرحوم علامه شعرانی).

[۲۶۷] (۱). صحیح ترمذی، جلد ۴، کتاب صفة القیامة، باب ۲۶، حدیث ۲۴۶۰- بحارالانوار، جلد ۶، صفحه ۲۱۸ و ۲۱۴.

[۲۶۸] (۱). کنزالعمال، جلد ۱۰، صفحه ۳۷۷، حدیث ۲۹۸۷۶.

[۲۶۹] (۲). همان مدرک، صفحه ۳۷۶، حدیث ۲۹۸۷۴.

[۲۷۰] (۱). نهج‌البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۱۳۰.

[۲۷۱] (۲). نهج‌البلاغه، خطبه ۲۲۱.

[۲۷۲] (۳). همان مدرک، خطبه ۲۲۲.

[۲۷۳] (۴). تفسیر نورالثقلین، جلد ۳، صفحه ۵۵۳، حدیث ۱۲۰.

[۲۷۴] (۵). همان مدرک، حدیث ۱۲۲.

[۲۷۵] (۱). تفسیر دُرّالمنثور مطابق نقل تفسیر المیزان، جلد ۲۰، صفحه ۴۹۴(با کمی تلخیص).

[۲۷۶] (۲). محجّهٔ البیضاء، جلد ۸، صفحه ۲۹۲.

[۲۷۷] (۳). همان مدرک، صفحه ۲۹۱.

[۲۷۸] (۴). بحار، جلد ۶، صفحه ۲۲۳.

[۲۷۹] (۵).« کنزالعمال»، جلد ۱۰، صفحه ۳۸۲، حدیث ۲۹۸۹۶.

[۲۸۰] (۱). برای توضیح بیشتر به کتاب ما به نام« عود ارواح و ارتباط با ارواح» مراجعه فرمایید.

[۲۸۱] (۱).« بحارالانوار»، جلد ۶، صفحه ۲۷۱.

[۲۸۲] (۱). این سخن ار علّامه مجلسی در« بحارالانوار»، جلد ۶، صفحه ۲۷۷ از مرحوم شیخ بهایی نقل می‌کند.

[۲۸۳] (۲).« فروع کافی»، جلد ۳، صفحه ۲۴۴(باب آخر فی ارواح المؤمنین)، حدیث ۱.

[۲۸۴] (۳). همان مدرک، حدیث ۶.

[۲۸۵] (۴). همان مدرک، حدیث ۴.

[۲۸۶] (۱). اوّلی در اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۶۳۳، حدیث ۲۶(باب النوادر) و دوّمی در بحارالانوار جلد ۶، صفحه ۲۲۲ و ۲۲۳(حدیث ۲۲ و ۲۴) آمده است.

[۲۸۷] (۱). بحارالانوار، جلد ۶، صفحه ۲۲۳، حدیث ۲۴ در این زمینه روایات فراوان است که برای اطلاع بیشتر می‌توان به همان جلد بحارالانوار، و همچنین تفسیر برهان، جلد ۲، از صفحه ۳۱۲ به بعد(ذیل آیه ۲۷ ابراهیم) و محجهٔ البیضاء، جلد ۸، صفحه ۳۰۹ به بعد مراجعه کرد.

[۲۸۸] (۲). تفسیر برهان، جلد ۲، صفحه ۳۱۴، حدیث ۹(ذیل آیه ۲۷ سوره ابراهیم).

[۲۸۹] (۳). بحارالانوار، جلد ۶، صفحه ۲۷۱.

[۲۹۰] (۱). بحارالانوار، جلد ۶، صفحه ۲۲۱، حدیث ۱۹ و ۱۶.

[۲۹۱] (۲). بحارالانوار، جلد ۶، صفحه ۲۲۱، حدیث ۱۹ و ۱۶.

[۲۹۲] (۳). همان مدرک، صفحه ۲۲۰، حدیث ۱۴.

[۲۹۳] (۴). برای توضیح بیشتر به جلد دوّم سفینهٔ البحار، صفحه ۳۹۷ ماده قبر مراجعه فرمایید

[۲۹۴] (۵). روایاتی که می‌گوید:« الْقَبْرُ إمّا رَوَضَةٌ مِنْ رِیاضِ الْجَنَّةِ اوْحُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِیْرانِ» که قبلًا به آن اشاره شد می‌تواندلیلی بر این باشد که فشار قبر بر قالب مثالی و روح است، زیرا مسلماً قبر مادی جسمانی تبدیل به باغ یا حفره‌ای از آتش نمی‌شود.

[۲۹۵] (۱). بحارالانوار، جلد ۶، صفحه ۲۶۶، حدیث ۱۱۲ امام صادق علیه السلام در پاسخ این سؤال که آیا شخصی که به دارآویخته شده عذاب قبر را می‌بیند فرمود: انَّ رَبَّ الْارْضِ هُورَبُّ الهَواءِ فَیُوحی اللَّه عَزَّوَجَلَّ الی الهَواءِ فَیُضْغِطُهُ ضَغْطَةً أَشَدَّ مِنْ ضَغَظَهِ الْقَبْر.

[۲۹۶] (۲). بحارالانوار، جلد ۶، صفحه ۲۶۰-« کافی»، جلد ۳، صفحه ۲۳۵(باب المسألهٔ فی القبر حدیث ۱).

[۲۹۷] (۳).« کافی»، جلد سوّم، صفحه ۲۳۷، حدیث ۸.

[۲۹۸] (۱).« کافی»، جلد ۳، صفه ۳۳۰، حدیث ۱.

[۲۹۹] (۲).« محجّة البیضاء، جلد ۸، صفحه ۲۹۰.

[۳۰۰] (۱).« بحارالانوار»، جلد ۶، صفحه ۲۲۰(حدیث ۱۵).

[۳۰۱] (۲). روایات مربوط به سنّت حسنه وسیّئهٔ را در جلد ۶۸- بحاراالانوار(چاپ بیرون الوفاء) صفحه ۲۵۷، باب ۷۳، مطالعه فرمایید.

[۳۰۲] (۳). بحارالانوار، جلد ۶، صفحه ۲۹۳(باب ۱۰، حدیث یک).

[۳۰۳] (۱). اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۶۰۶، باب فضل حامل القرآن، حدیث ۱۰.

جلد ششم

پیشگفتار

اشاره

تفسیر موضوعی چیست؟ و چه مشکلاتی را حل می‌کند؟

پاسخ به این سؤال مهم اثر عمیقی در فهم صحیح‌تر و بهتر کتاب‌هائی چون کتاب حاضر دارد، و تا جواب این دو پرسش روشن نشود نمی‌توان به خوبی دریافت که این گونه کتاب‌ها چه هدفی را تعقیب می‌کند؟

در پاسخ سؤال اوّل یادآور می‌شویم که قرآن مجید کتابی است که در طول ۲۳ سال با توجه به نیازها و شرایط مختلف اجتماعی و حوادث گوناگون نازل شده، و همگام با پیشرفت جامعه اسلامی پیشروی کرده است.

آیات سوره‌هایی که در مکه نازل شده عمدتاً ناظر به تحکیم پایه‌های ایمان و اعتقاد نسبت به توحید و معاد، و مخصوصاً مبارزه شدید و پی‌گیر با شرک و بت‌پرستی است، در حالی که آیات سوره‌هایی که در مدینه نازل شده و طبعاً بعد از تشکیل حکومت اسلامی بوده ناظر به احکام اجتماعی و عبادی و سیاسی و تشکیل بیت‌المال و نظام قضایی اسلام و مسائل مربوط به جنگ و صلح و نبرد با منافقان و امثال آن می‌باشد که اسلام با آن درگیر بوده.

بدیهی است هیچیک از این مسائل به صورت یک رساله عملیه یا یک کتاب درسی و کلاسیک مطرح نگشته، بلکه طبق نیازها، و مناسبت‌ها، و ضرورت‌ها، آیات نازل گشته است، مثلًا ملاحظه می‌کنیم که احکام مربوط به جهاد و دستورات جنگی و عهدنامه‌ها و اسیران و غرامت‌های جنگی و مانند آن به طور پراکنده در هر غزوه به مناسبت آن غزوه نازل گشته، درست مانند نسخه‌های یک طبیب ماهر که هر روز به تناسب حال بیمار می‌نویسد تا او را به سلامت کامل برساند.

حال اگر آیات قرآن را که در هر سوره از سوره‌ها نازل شده به ترتیب تفسیر کنیم نام آن «تفسیر ترتیبی» خواهد بود، و اگر آیات مربوط به یک «موضوع» را از تمام قرآن جمع‌آوری در کنار هم بچینیم، و آن را فصل‌بندی نموده تفسیر کنیم نامش «تفسیر موضوعی» است.

مثلًا هرگاه تمام آیات مربوط به جهاد که در طی ده سال در سوره‌های مدنی نازل شده، یا آیات مربوط به اسماء و صفات خداوند که در طی ۲۳ سال در تمام قرآن نازل گردیده، در کنار هم قرار گیرد، و در رابطه با یکدیگر تفسیر شود تفسیر موضوعی نام خواهد داشت، در حالی که اگر هر آیه را در جای خود

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۴

جداگانه مورد بحث و بررسی قرار دهیم همان تفسیر ترتیبی است.

هریک از این دو نوع تفسیر مزایا و آثاری دارد که ما را از یکدیگر بی‌نیاز نمی‌سازد و به مصداق «هر چیز به جای خویش نیکوست» هر دو نوع تفسیر برای پژوهندگان قرآن ضروری است و لازم است. (البتّه در آغاز کار تفسیر ترتیبی سپس تفسیر موضوعی)!

«تفسیر ترتیبی» این مزایا را دارد:

جایگاه هر آیه را با زمان و مکان نزولش با آیات قبل و بعدش، با قرائن داخلی و خارجی آن روشن می‌سازد که بدون اینها فهم دقیق معنای آیه ممکن نیست.

به تعبیر دیگر تفسیر ترتیبی هر آیه‌ای را درست در جای خود می‌بیند، و رابطه آن‌را با حیات جامعه اسلامی و پیشرفت و تکامل آن در نظر می‌گیرد، و این رابطه مسائل زیادی را کشف می‌کند.

در حالی که در تفسیر موضوعی آیات از شکل حوادث عینی و جزئی در آمده شکل کلی به خود می‌گیرد و از جایگاه خود تا حدی دور می‌شود.

ولی در عوض تفسیر موضوعی می‌تواند از مسائل زیر پرده بردارد:

۱- ابعاد پراکنده یک موضوع را که در آیات مختلف آمده در کنار هم قرار می‌دهد و موضوعات را به صورت چند بعدی و جامع می‌نگرد و طبعاً حقایق تازه‌ای از آن کشف می‌کند.

۲- ابهاماتی که در بدو نظر در بعضی از آیات قرآن به چشم می‌خورد با توجه به اصل اساسی «القرآن یفسر بعضه بعضاً» (آیات قرآن یکدیگر را تفسیر می‌کنند) بر طرف می‌سازد.

۳- جهان‌بینی اسلام، و بطور کلی، نگرش آن را در هر مسأله و هر موضوع آشکار می‌سازد.

۴- بسیاری از اسرار نهفته قرآن را تنها با روش تفسیر موضوعی می‌توان آشکار ساخت و به ژرفای آیات آن تا آن‌جا که در حوصله استعداد انسان‌هاست دست یافت.

بنابراین هیچ مسلمان ژرف اندیش و آگاهی بی‌نیاز از این دو نوع تفسیر نیست.

گرچه از قدیمی‌ترین ایام حتی از عصر ائمه هدی علیهم السلام تفسیر موضوعی مورد توجه بوده، و دانشمندان اسلام در این زمینه کتاب‌ها نوشته‌اند که نمونه روشن آن کتاب‌های «آیات الاحکام» است، ولی باید اعتراف کرد که تفسیر موضوعی از رشد شایسته خود بی‌نصیب بوده، و هنوز مراحل طفولیت خود

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۵

را طی می‌کند، و باید در پرتو زحمات دانشمندان به محل شایسته خود برسد.

کتاب حاضر «پیام قرآن» که با ابداع «یک روش کاملًا تازه» در تفسیر موضوعی قرآن، گام‌های جدیدی را در این موضوع برداشته و بحمداللَّه از استقبال گسترده و حمایت روز افزون قشرهای وسیعی بهره‌مند بوده است باز در آغاز راه است، و نیاز به همکاری و همفکری بیشتر از سوی علمای اسلام و مفسران عالی مقام دارد تا بتواند به هدف نهایی برسد، و ما همیشه در انتظار نظرات تکمیلی اهل نظر و ارباب معرفت بوده و هستیم، و از خدای بزرگ توفیق و هدایت بیشتر را می‌طلبیم.

قم- حوزه علمیه

آیة اللَّه مکارم شیرازی

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۶

با همکاری دانشمندان محترم و حجج اسلام آقایان:

محمد رضا آشتیانی

محمد جعفر امامی

عبدالرسول حسنی

محمد اسدی

حسین طوسی

سید شمس الدین روحانی

محمد محمدی

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۷

منزلگاه‌های قیامت

مسأله «معاد» مسأله بسیار گسترده‌ای است، چرا که از یک جهان بسیار گسترده سخن می‌گوید، و چون عالمی است ناآشنا و از جهات زیادی با جهان ما متفاوت است، طبعاً بحث‌های پیچیده‌ای دارد.

ولی به دو دلیل این بحث‌ها «جالب» و «جذاب» است:

نخست این‌که به خاطر تازگی‌هایش حس کنجکاوی هر انسانی را بر می‌انگیزد، و دیگر این‌که توجه به مسأله معاد و مخصوصاً جزئیات آن اثر روانی و تربیتی فوق‌العاده سازنده‌ای در روح و جان انسان، و طبعاً در تمام زندگی او دارد، و شاید به همین دلیل در قرآن مجید آن قدر نکات ظریف و جالب و شنیدنی درباره معاد دیده می‌شود که درباره هیچ مسأله‌ای وجود ندارد.

***

ما در آغاز در نظر داشتیم که تمام بحث‌های مربوط به «معاد از دیدگاه قرآن» را به صورت «یک مجموعه و در یک جلد» در اختیار خوانندگان عزیز «تفسیر پیام قرآن» بگذاریم، و به همین جهت تا آن‌جا که ممکن بود در فشردگی بحث‌ها (بی‌آن‌که خلل به طرح مسائل وارد شود) کوشیدیم، ولی به هنگام غوص در دریای بیکران آیات قرآن- با همین فکر قاصر خود- آن قدر گوهرهای ارزشمند یافتیم که دیدم امکان ندارد همه را یکجا جمع کنیم، زیرا کتابی می‌شد متجاوز از یک‌هزار صفحه، و چاره‌ای جز تجدیدنظر در آن فکر، و تصمیم بر نشر این مجموعه در دو جلد نیافتیم.

اتفاقاً بحث‌های جلد «اوّل» و «دوّم» کاملًا از یکدیگر متمایز شد، در جلد قبل تمام سخن درباره «کلیات مسائل مربوط به معاد» بود، و در این جلد سخن از «جزئیات و ویژگی‌های معاد از دیدگاه قرآن» است.

یا به تعبیر دیگر اگر مسأله معاد را به یک ساختمان عظیم و بنای با شکوه تشبیه کنیم، در جلد اوّل سفت کاری و زیر بنای ساختمان تمام شده، و در جلد دوّم (همین جلد) به ریزه کاری‌ها ورو بنا و تزیینات این ساختمان پرداخته می‌شود، و به همین دلیل نام «منازل الاخرهٔ- یا- منزلگهای قیامت» برای آن بسیار مناسب است.

***

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۸

ذکر این نکته نیز ضرورت دارد که بحث‌های مربوط به معاد عموماً، و آنچه مربوط به جزئیات آن است خصوصاً، بسیار سئوال‌انگیز است، و «تا آن‌جا که در توان داشتیم» سعی کرده‌ایم که برای تمام این «سئوالات» پاسخی از خود «قرآن» یا «احادیث و دلائل منطقی عقلی» بیابیم، و همه جا برای نزدیک ساختن این مفاهیم مهم و پیچیده به اذهان تلاش و کوشش کنیم، ضمناً با استفاده از مثال‌های

گویا و زنده مطالب را به اذهان نزدیک سازیم و در این راستا تجربیاتی را که در بحث‌های تفسیری و اعتقادی داشتیم در این زمینه به کار گرفتیم، امید است با این تلاش توفیقی در این راه نصیب شده باشد، و البتّه قضاوت با شماست.

مسلّماً این کار زمینه‌ای خواهد شد برای تلاش هرچه بیشتر آیندگان، تا تلاش‌ها در این راه استمرار یابد، زیرا هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که آخرین سخن را در این بحث‌ها گفته است، و چیزی برای گفتن باقی نمانده است.

«خداوند» همه ما را از هر گونه لغزش چه در «علم» و چه در «عمل» چه در «نوشته‌ها» و چه در «گفته‌ها» به لطف و کرمش مصون و محفوظ دارد.

و ما را در سایه لطف و عنایتش به سلامت از این منزلگها، به منزل اصلی یعنی کانون رحمتش «جنان عدن»، «جنهٔ الخلد» برساند که طی این راه جز با عنایات و الطاف او برای هیچ‌کس امکان‌پذیر نیست.

آمین یا رب العالمین.

قم- حوزه علمیه- ناصر مکارم شیرازی

شعبان ۱۴۱۱

اسفندماه ۱۳۶۹

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۹

بخش اول: نشانه‌های رستاخیز

۱- اشراط السّاعه

اشاره

«نشانه‌های رستاخیز»

اشاره:

در حقیقت منزل اوّل از ظهور نشانه‌های رستاخیز آغاز می‌گردد، این حقیقت قابل توجه است که در قرآن مجید آیات فراوانی یافت می‌شود که نشانه‌های نزدیک شدن قیام قیامت را بازگو می‌کند، و به عنوان «اشراط السّاعه» معروف شده است، این عنوان چنانکه خواهیم دید از خود قرآن مجید گرفته شده است، «اشراط» جمع «شَرَط» (بر وزن هَدَف) به معنای «علامت»، و «ساعهٔ» در این‌جا به معنای «قیامت» است.

این علامات حوادث مهم و تکان دهنده‌ای است که قبل از قیامت رخ می‌دهد و هر کدام هشداری است برای پایان جهان، یا سر آغازی برای قیام رستاخیز، باید توجه داشت که این حوادث همه یکنواخت نیست، بلکه تفاوت زیادی با هم دارد، و با یک نظر اجمالی می‌توان آنها را به سه گروه تقسیم کرد:

۱- حوادث مهمی که «قبل از پایان جهان» تحقّق می‌یابد.

۲- حوادث هولناکی است که «در آستانه پایان جهان» رخ می‌دهد.

۳- حوادث تکان دهنده‌ای که در «آغاز رستاخیز» و بازگشت به حیات مجدد حاصل می‌شود، و هریک از آنها قابل دقت است:

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و نخست به سراغ «بخش اوّل» می‌رویم، و به آیات مربوط به آن گوش جان می‌سپاریم:

۱- فَهَلْ یَنْظُرُونَ الَّا السّاعَةَ انْ تَأْتِیَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جاءَ اشْراطُها

(محمد- ۱۸)

۲- فَأقْتَرَبَتِ السّاعةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۰

(قمر- ۱)

۳- فَارْتَقِبْ یَوْمَ تَأْتی السَّماءُ بِدُخانٍ مُبینٍ

(دخان- ۱۰)

ترجمه:

۱- آیا آنها جز این انتظاری دارند که قیامت ناگهان برپا شود (آن‌گاه ایمان آورند) در حالی که هم اکنون نشانه‌های آن آمده است.

۲- قیامت نزدیک شد و ماه از هم شکافت.

۳- منتظر روزی باش که آسمان دود آشکاری پدید آورد.

تفسیر و جمع‌بندی

نشانه‌های قیامت نمایان شده!

در نخستین آیه از آیات مورد بحث، اشاره سربسته‌ای به مسأله «اشراط الساعة» شده است، بی‌آن‌که مصداق آن را بیان می‌کند، می‌فرماید: «آیا آنها (افراد بی‌ایمان و استهزا کننده) جز این انتظاری دارند که قیامت ناگهان برپا شود آن‌گاه ایمان بیاورند، در حالی که هم اکنون نشانه‌های آن آمده است»! فَهَلْ یَنْظُرُون الَّا السّاعَةَ انْ تَأْتِیَهُمْ بِغَتَةً فَقَدْ جاءَ اشْراطُها

اما در آن موقع که قیامت برپا شود دیگر توجه و ایمان آنها سودی نخواهد داشت فَانَّی لَهُمْ اذا جائَتْهُمْ ذِکراهُمْ

همان گونه که قبلًا اشاره شد، «اشراط» جمع شَرَط به معنای علامت است، بنابراین «اشراط السّاعه» به معنای نشانه‌های قیامت می‌باشد، اما در این که منظور از تحقق این نشانه‌ها که آیه فوق اجمالًا از آن خبر می‌دهد چیست؟ در میان مفسّران گفتگوست.

غالب مفسّران معتقدند که منظور از «اشراط» در این‌جا همان بعثت و قیام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و نزول قرآن مجید آخرین کتاب آسمانی می‌باشد، شاهد بر این معنا را احادیثی از خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دانسته‌اند، مانند حدیث معروفی که از آن حضرت نقل شده که فرمود: «بُعِثْتُ انا وَ السَّاعةُ کَهاتَیْنِ، وَ ضَمَ

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۱

السَّبّابَةَ وَ الْوُسْطی بعثت من و قیامت مانند این دوست، و اشاره به دو انگشت مبارکش کرد و انگشت «سبّابه» را با انگشت «وسط» در کنار یکدیگر قرار داد».[۱] ۶

بعضی مسأله شق القمر را نیز جزء اشراط الساعه شمرده‌اند اینها همه در صورتی است که منظور نشانه‌های نزدیک شدن قیامت باشد نه نشانه امکان معاد، در حالی که بعضی معنای دوّم را برگزیده‌اند، و گفته‌اند اصل آفرینش انسان از خاک، و خلقت آسمان‌ها و

زمین، همه نشانه‌های قدرت خدا بر اعاده حیات مردگان است، در این صورت تمام دلایل امکان معاد جزء نشانه‌های رستاخیز و اشراط الساعهٔ خواهد بود (دقت کنید).

ولی معنای اوّل صحیح‌تر به نظر می‌رسد، به خصوص این‌که در روایات اسلامی اموری به عنوان نشانه‌های نزدیک شدن قیامت و اشراط الساعه شمرده شده، مانند حدیثی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که فرمود: «مِنْ اشْراطِ السّاعةِ انْ یُرْفَعَ الْعِلْمُ، وَ یَظْهَرَ الْجَهْلُ، وَ یُشْرَبَ الْخَمْرُ وَ یَفْشُو الزِّنا؛ از نشانه‌های قیامت برچیده شدن علم، آشکار شدن جهل، و شرب خمر و کثرت زناست».[۲]

حتی در بعضی از روایات قیام حضرت مهدی (ارواحنا فداه) برای مبارزه با ظلم و فساد جزء اشراط الساعهٔ شمرده شده است.

***

قیامت نزدیک شد!

در دوّمین آیه سخن از نزدیکی قیامت و شق القمر است، می‌فرماید: «قیامت نزدیک شد و ماه از هم شکافت»! اقْتَرَبَتِ السّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ

این در حقیقت پاسخ به سؤالی است که مکرراً از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌کردند که «قیامت کی خواهد آمد»؟ در این‌جا می‌فرماید: «قیامت نزدیک است، و یکی از نشانه‌های آن شق القمر است» حادثه‌ای که هم دلیل بر قدرت خداوند بزرگ بر همه چیز (و ضمناً قدرت بر احیای موتی) بود، و هم از صدق دعوی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آخرین سفیر الهی حکایت می‌کرد، و هم از نزدیکی رستاخیز زیرا همان‌گونه که در

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۲

شرح آیه گذشته خواندیم که خود آن حضرت می‌فرمود: «بعثت من از نشانه‌های نزدیک شدن قیامت است».

ولی بعضی دیگر از مفسّران گذشته و امروز، آیه را اشاره به حوادثی می‌دانند که در پایان این جهان و در آستانه قیامت واقع می‌شود و از جمله: خورشید تاریک، و ماه از هم شکافته خواهد شد، و اگر تعبیر آیه به «انشق» به صورت فعل ماضی آمده است به خاطر آن است که در لغت عرب بسیاری از مسائلی که در آینده قطعی است به صورت فعل ماضی آورده می‌شود.

ولی کمتر کسی از مفسّران این تفسیر را پذیرفته است که آیه ناظر به حوادث پایان دنیا باشد زیرا به هر حال ظاهر آیه ماضی و مربوط به گذشته است، و دلیلی ندارد که آن را بدون قرینه روشن به صورت مستقبل معنا کنیم، و هم روایات فراوانی که به گفته فی «ظلال القرآن» در سر حد تواتر است گواهی می‌دهد که معجزه «شق القمر» در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به وقوع پیوست.[۳]

و به نقل مرحوم علامه طباطبایی در «المیزان» اهل حدیث و علمای تفسیر متفقاً این معنا را پذیرفته‌اند که شق القمر در عصر پیامبر رخ داد» جز چند نفر از مفسّران پیشین (و غیر معروف).[۴]

ابو الفتوح رازی نیز می‌گوید: «قول کسانی که می‌گویند آیه فوق اشاره به حوادث آینده است، خلاف اجماع و اتفاق علماست»![۵]

درباره چگونگی شق‌القمر (شکافته شدن ماه) و شرح این اعجاز نبوی، و روایات مربوط به آن، و امکان آن از نظر علوم روز، بحث‌های فراوانی است که چون خارج از هدف ما یعنی شرح «اشراط الساعه» می‌باشد از آن صرفنظر کرده، و علاقه‌مندان آن را به مطالعه تفسیر نمونه، جلد ۲۳، صفحه ۱۲ تا ۱۹ ارجاع می‌دهیم.

***

آن روز که دود غلیظی آسمان را فرا می‌گیرد

در سوّمین آیه اشاره به یکی دیگر از نشانه‌های نزدیکی قیامت شده است و آن روزی است که دود

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۳

غلیظی صفحه آسمان را می‌پوشاند و به صورت عذابی در می‌آید، می‌فرماید: «منتظر روزی باش که آسمان، دود آشکاری پدید می‌آورد، و همه مردم را فرا می گیرد، این عذاب دردناکی است».

فَارْتَقِبْ یَوْمَ تَأْتی السَّماءُ بِدُخانٍ مُبینٍ- یَغْشَی النّاسَ هذا عَذابٌ الیمٌ

در تفسیر این آیه در میان مفسّران گفتگو بسیار است و عمدتاً سه قول بیان شده:

بعضی آن را اشاره به عذاب روز قیامت می‌دانند که دود وحشتناک و شرباری بر سر مجرمان سایه می‌افکند، ولی این احتمال بسیار بعید به نظر می‌رسد، چرا که در ذیل این آیات می‌خوانیم: کافران در آن روز تقاضای برطرف شدن عذاب الهی را می کنند و اظهار ایمان می‌نمایند، و به آنها خطاب می‌شود که «ما کمی عذاب را برطرف می‌سازیم ولی شما باز به کار خود بر می گردید»!:

انّا کاشِفُوا الْعَذابِ قَلیلًا انَّکُمْ عائدُونَ (دخان ۱۵).

این معنا در قیامت متصور نیست، به خصوص این‌که در آیه بعد از آن مستقلًا اشاره به قیامت و مجازات‌های عظیم آن شده است، و نشانه می‌دهد آنچه قبل از آن ذکر شده مربوط به غیر قیامت بوده است یَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْکُبْری انّا مُنْتَقِمُونَ (خان ۱۶).

قول دوم اینکه آیه اشاره به قحطی و خشکسالی و مانند آن است که دامان گروه عظیمی از کفار را در همان زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گرفت، آنها خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و تقاضای برطرف شدن عذاب کردند، حضرت دعا فرمود و برطرف شدن ولی باز ایمان نیاوردند.

بنابراین تفسیر «دُخان» (دود) این‌جا به معنای مجازی است، چون در ادبیات عرب واژه «دخان» کنایه از شر و بلای فراگیر است، چنانکه فخر رازی در کلمات خود آورده است.[۶]

یا از این جهت که هنگام خشکسالی گرد و غبار غلیظ صفحه آسمان را می‌پوشاند که از آن در این‌جا تعبیر به «دخان» شده است، زیرا باران نقش مؤثری در فرو نشاندن گرد و غبار و دود دارد[۷] لذا سال‌های قحطی را «سَنَةُ الغَبْراء» (سال پر گرد و خاک) یا «عامُ الرِّماذ» (سال خاکستر) می گویند.

اشکالی که به این تفسیر وارد می‌شود این است که به هر حال «دخان» در معنای حقیقتش یعنی دود به کار نرفته، و بدون وجود قرینه‌ای حمل بر معنای مجازی شده است.

تفسیر سوّم آن است که آیه اشاره به یکی از نشانه‌های نزدیک شدن قیامت می کند که آسمان را دود

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۴

آشکار می‌پوشاند، و مردم دست به دامن لطف خدا می‌شوند و خداوند با لطف و کرمش کمی این عذاب را بر طرف می‌سازد، ولی باز منکران ایمان نمی‌آورند.

این تفسیر هم موافق ظاهر آیه، هم مطابق اخبار متعددی است که در منابع تفسیر شیعه و اهل سنت آمده است.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم که فرمود: «چهار چیز از نشانه‌های نزدیک شدن قیامت است: اوّل ظهور دجّال، و دیگری نزول عیسی و سوّم آتشی است که از قعر سرزمین عدن برمی‌خیزد و چهارم دخان (دود) است».

یکی از اصحاب سؤال می کند، دخان چیست؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آیه فوق را تلاوت فرمود: فَارْتَقِبْ یَوْمَ تَأْتی السَّماءُ بِدُخانٍ مُبینٍ و سپس افزود. «یَمْلُا ما بَیْنَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ یَمْکُثُ ارْبَعینَ یَوْماً وَ لَیْلَةً امَّا الْمُؤْمِنُ فَیُصیبُ مِنْه کَهیْئَةِ الزَّکْمِةِ وَ امَّا الْکافِرُ

بِمَنْزِلَةِ السَّكْرانِ يَخْرُجُ مِنْ مِنْخَرَيْهِ وَ اذُنَيْهِ وَ دُبرِهِ دودی است که بین مشرق و مغرب را پر می‌کند، و چهل شبانه روز باقی می‌ماند، اما مؤمن حالتی شبیه به زکام به او دست می‌دهد، و کافر همچون مستان خواهد بود، و دود از بینی و گوش‌ها و پشت او بیرون می‌آید».[۸]

همین معنا با تفاوتی در منابع شیعه نیز آمده است، آن‌جا که امیرمؤمنان علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌کند که ده چیز قبل از قیامت به طور قطع واقع می‌شود: از جمله آنها قیام حضرت مهدی علیه السلام و نزول حضرت عیسی علیه السلام و ظهور دخان را می‌شمرد.[۹]

بعضی روایات دیگر نیز در این زمینه وارد شده که این تفسیر را تأیید می‌کند.

بنابراین بهترین تفسیر برای آیه همان تفسیر سوّم است.

این بود عمده‌ترین اشراط السّاعه، در بخش اوّل، که در قرآن مجید به آن اشاره شده.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۵

بخش دوّم: نشانه‌هایی که در پایان جهان واقع می‌شود

اشاره

از بخش دیگری از آیات قرآن استفاده می‌شود که در پایان این جهان، انقلابی عظیم در کائنات و آسمان و زمین رخ می‌دهد، و به تعبیر دیگر مرگ جهان مرگ تدریجی نیست، بلکه ناگهانی و دفعی و توأم با حوادث تکان دهنده است.

این حوادث که قسمتی از نشانه‌های قیامت را تشکیل می‌دهد، عبارتند از:

۱- متلاشی شدن کوه‌ها

این مطلب در آیات متعددی از قرآن مجید منعکس است و مراحل مختلفی برای آن ذکر شده که می‌توان آن را در هشت مرحله تنظیم و خلاصه کرد:

«نخست» این کوه‌ها به لرزه در می‌آیند: يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ (مزمل- ۱۴)

در مرحله دوّم از جا کنده می‌شوند: وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ (حاقه- ۱۴).

در مرحله سوّم به حرکت در می‌آیند وَتَسيرُ الْجِبالُ سَيْراً (طور- ۱۰).

در مرحله چهارم در هم کوبیده می‌شوند فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً (حاقّه- ۱۴) «زمین و کوه‌ها یکباره در هم کوبیده می‌شوند».

در مرحله پنجم به صورت توده‌ای از شن‌های متراکم در می‌آیند وَ كانَتِ الْجِبالُ كَثيباً مَهيلًا (مزمّل- ۱۴).

در مرحله ششم به صورت گرد و غبار پراکنده می‌شوند وَبُسَّتِ الْجِبالُ بَسّاً فَكانَتْ هَباءاً مُنْبَثّاً (واقعه- ۵ و ۶).

در مرحله هفتم به شکل پشم‌های حلاجی که با تند باد حرکت کنند و تنها رنگی از آنها در آسمان دیده می‌شود در می‌آیند وَتَكوُنُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ (قارعه- ۵).

و سرانجام در هشتمین مرحله شبحی از آنها همچون شبح یک سراب در یک بیابان خشک باقی می‌ماند! وَ سُيِّرَتِ الْجِبالُ فَكانَتْ سَراباً (نبأ ۲۰).

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۶

به این ترتیب کوه‌ها به کلی از میان می‌روند و اثری از آنها باقی نمی‌ماند و صفحه زمین صاف و هموار خواهد شد فَیَذَرُها قاعاً صَفْصَفاً (طه ۱۰۶).[۱۰]

آیا این حوادث عجیب و هولناک که دامنگیر کوه‌ها می‌شود بر اثر انفجارات درونی، و متلاشی شدن نظام اتمی آنها، و آزاد شدن انرژی‌های نهفته درونی است؟ یا ضربه‌ای از خارج بر آنها وارد می‌شود، مانند برخورد سیّاره‌های آسمانی با سرعت و جاذبه شدید به یکدیگر؟ یا علل دیگری که امروز برای ما ناشناخته است؟

هیچ‌کس به درستی نمی‌تواند پاسخی به این سؤالات بدهد، و علوم روز نیز از توضیح این مطلب عاجز است، همین اندازه می‌گوید که در کرات آسمانی در گذشته و حال انفجارات عظیمی روی داده و می‌دهد، حتی از تفسیر علل آن نیز عاجز است.

همین اندازه می‌دانیم که به شهادت قرآن این حوادث در پایان دنیا واقع می‌شود، هرچند علل آن برای ما ناشناخته است.

***

۲- انفجار دریاها

دیگر از نشانه‌های پایان این جهان، و نزدیک شدن رستاخیز، انفجار دریاهاست، چنانکه در این زمینه می‌خوانیم: وَ اذَا الْبِحارُ فَجِّرَتْ «آن زمان که دریاها منفجر گردد» (انفطار- ۳) و در جای دیگر می‌فرماید: «در آن هنگام که دریاها برافروخته شود»! وَ اذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ (تکویر- ۶).

در آیه ۶ سوره طور ضمن سوگندهای متعدد و پی‌درپی می‌گوید: «سوگند به دریای برافروخته»! وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ

بی شک آیه اوّل و دوّم اشاره به «اشراط السّاعه» می‌کند، چون آیات بعد از آن به خوبی به این معنا گواهی می‌دهد، و در مورد آیه سوّم این تفسیر ذکر شده که ناظر به نشانه‌های قیامت است.

در این آیات در یک مورد تعبیر «فُجِّرَتْ» از ماده «فَجْر» به معنای شکافتن به کار رفته، که ممکن است اشاره به انفجار و برافروختگی دریاها باشد.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۷

این مسأله امروز برای ما مسأله ساده‌ای است، چرا که آب از دو عنصر تشکیل یافته «اکسیژن» و «ئیدروژن» که هر دو شدیداً قابل احتراق است، اگر عواملی سبب تجزیه آب‌ها شوند، دریاها مبدّل به کوره‌های عظیمی از آتش سوزان خواهند شد، و یک جرقّه کوچك کافی است که عالمی از آتش ایجاد کند.

این احتمال نیز داده شده که زلزله‌های شدید آستانه رستاخیز سبب شکافتن زمین‌ها و راه یافتن دریاها به یکدیگر می‌شوند و نتیجه آن به هم پیوستگی تمام دریاچه‌ها با دریاهای روی زمین است، و یکی از تفسیرهای آیه همین است.

تفسیر سوّمی نیز وجود دارد که با متلاشی شدن کوه‌ها و ریخته شدن غبار آنها به دریاها، دریاها پر می‌شود و آب سراسر خشکی‌ها را فرا می‌گیرد.

همین تفسیرهای سه گانه در مورد عنوان دوّم (سجّرت) که از ماده «تسجیر» می‌باشد نیز گفته شده، زیرا «تسجیر» در اصل به معنای برافروختن و به هیجان درآوردن آتش، و گاه به معنای پر شدن نیز آمده است، لذا تنور پر از آتش را «مُسَجَّر» می‌گویند.

مشتعل شدن دریاها یا به خاطر تجزیه آن به دو ماده قابل احتراق اکسیژن و ئیدروژن است، یا به علل دیگری که بر ما مخفی است، و پر شدن دریاها یا به سبب متلاشی شدن کوه‌ها و ریختن آن به دریاها است، یا فرود سنگ‌های آسمانی در آنها یا علل ناشناخته دیگر.

***

۳- زلزله‌های عظیم و ویرانگر!

دیگر از نشانه‌های پایان جهان و قرب قیامت، زلزله‌های بی‌سابقه و عظیمی است که تمام کره خاکی ما را به لرزه در آورده، همه چیز را در هم می‌ریزد و انسان‌ها را در لحظات کوتاهی مدفون می‌سازد قرآن می گوید: یا ایُّها النّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمْ انَّ زَلْزَلَةَ السّاعَةِ شَیءٌ عَظیمٌ «ای مردم از پروردگارتان بترسید و پرهیزگاری پیشه کنید که زلزله رستاخیز مطلب مهمی است».

سپس می‌افزاید: «روزی که آن را می‌بینید (چنان گرفتار وحشت می‌شوید که) مادران شیرده کودکان شیرخوار خود را فراموش می کنند، هر زن بارداری جنین خود را بر زمین می‌نهد و مردم را مست

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۸

می‌بینی، در حالی که مست نیستند، ولی عذاب خدا شدید است»! یَوْمَ تَرَوْنَها تَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمّا ارْضَعَتْ وَ تَضَعُ کُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها وَتَری النّاسَ سُکارَی وَ ما هُمْ بِسُکارَی وَلِکنَّ عَذابَ اللَّهِ شَدیدٌ (حج ۱ و ۲).

البتّه همان‌گونه که در بخش سوّم «اشراط السّاعه» خواهیم گفت زلزله دیگری قبل از احیای مردگان صورت خواهد گرفت، که در بعضی دیگر از آیات قرآن به آن اشاره شده است، این احتمال نیز وجود دارد که آیه مورد بحث اشاره به آن باشد، به قرینه «لکِنَّ عذابَ اللَّهِ شَدیدٌ» ولی در این صورت باید مسأله زنان باردار و کودکان شیرخوار به معنای مجازی تفسیر شود، یعنی شدّت وحشت ناشی از این زلزله آن قدر زیاد است که اگر زن بارداری باشد سقط جنین می کند، و این تفسیر خلاف ظاهر آیه است.

به هر حال همین معنا در آیه ۱۴ سوره مزمل نیز آمده است، یَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ «آن روز که زمین و کوه‌ها سخت به لرزه می‌افتند».[۱۱]

نظیر آن معنا در سوره واقعه آیه ۴ نیز آمده است: اذا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجّا وَبُسَّتِ الْجِبالُ بَسّاً: «هنگامی که زمین به شدت به لرزه درآید و کوه‌ها درهم کوبیده شود»!

***

۴- تاریک شدن خورشید و ماه و ستارگان!

یکی دیگر از نشانه‌های نزدیکی قیامت خاموشی چشمه خورشید و کدورت و تیرگی ستارگان است، چنانکه قرآن می گوید: «در آن هنگام که طومار خورشید درهم پیچیده شود و ستارگان تاریک گردد»! اذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ وَ اذَا النُّجُومُ انْکَدَرَتْ

«کوّرت» از ماده «تکویر» در اصل به معنای پیچیدن و جمع و جور کردن چیزی است، مانند پیچیدن عمامه بر سر، این واژه به معنای تاریک شدن یا افکندن نیز آمده است، و ظاهراً این دو معنا در مورد خورشید لازم و ملزوم یکدیگر است، به این ترتیب که خورشید تدریجاً لاغر و جمع و جور می‌شود، و رو به تاریکی و بی‌فروغی می گذارد.

«انْکَدَرَتْ» از مادّه «انکدار» به معنای تیرگی و تاریکی یا سقوط و پراکندگی است، و ظاهراً هر دو معنا

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۹

در مورد ستارگان لازم و ملزوم یکدیگر است.

آری طبق گواهی قرآن در پایان جهان، پر فروغ‌ترین مبدأ نور در منظومه شمسی ما که مایه روشنایی تمام سیّارات است خاموش و جمع می‌شود، و ستارگان دیگر نیز به همین سرنوشت گرفتار می گردند.

فخر رازی در یکی از عبارات خود می‌گوید که بعضی «کُوِّرَتْ» را از ریشه «کور»! به معنای نابینا دانسته‌اند[۱۲] که آن هم به معنای خاموشی آفتاب است.

دانشمندان امروز معتقدند انرژی خورشید که در فضا پخش می‌شود از احتراق هسته‌ای به دست می‌آید که سوخت آن ئیدروژن و خاکسترش هلیوم است.[۱۳]

و نیز به همین دلیل در هر شبانه روز سیصد و پنجاه هزار میلیون تُن! از وزن این کره کاسته می‌شود، و همین امر سبب می گردد که تدریجاً لاغر و کم نور شود و این همان جمع شدن و کم نور شدن، یعنی دو مفهومی است که در مادّه «تکویر» طبق گفته ارباب لغت وجود دارد، هرچند در شرائط فعلی به خاطر عظمت این کره کاسته شدن این مقدار تأثیر فوری در وضع آن ندارد.

البتّه اگر سرعت کاهش به مقیاس کنونی باشد ممکن است تحقق این موضوع میلیون‌ها یا میلیاردها سال به طول انجامد، ولی هیچ‌کس از شرایط آینده کیهانی با خبر نیست، ممکن است شرایطی به وجود آید که این کاهش جرم و نور شتاب گیرد، و در مدّتی کوتاه این مبدأ عظیم وجوشان نور و حرارت به کلی از فعّالیت ساقط گردد.

همین معنا در مورد سایر کرات آسمانی نیز صادق است.

نظام موجود کواکب نیز در هم می‌ریزد، گویی تعادل جاذبه و دافعه که ارتباط با «جرمها» و «سرعت حرکت» آنها دارد به هم می‌خورد، و شاید این همان چیزی است که در قرآن مجید در جایی دیگر به آن اشاره کرده، می‌فرماید: وَ اذَا الْکَواکِبُ انْتَثَرَتْ «آن زمان ستارگان پراکنده شوند و فرو ریزند» (انفطار- ۲).

البتّه این آیه تفسیر دیگری دارد که در بحث آینده به خواست خدا خواهد آمد.

در سوره قیامت نیز می‌خوانیم: «در آن هنگام که چشم‌ها در شدّت وحشت به گردش درمی‌آید، و ماه بی‌نور می گردد، و خورشید و ماه یکجا جمع می‌شود، و انسان می گوید راه فرار کجاست»؟!

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۰

فَاذا بَرِقَ الْبَصَرُ- وَخَسَفَ الْقَمَرُ وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ- یَقُولُ الْإنسانُ ایْنَ الْمَفَرُّ (قیامت- ۷ تا ۱۰).

از این آیات به خوبی می‌توان استفاده کرد که تمام این حوادث به طور ناگهانی انجام می‌شود نه تدریجی وگرنه انسانی در آن زمان وجود نخواهد داشت که چنین سختی بگوید (دقت کنید).

جمع شدن خورشید و ماه ممکن است از این جهت باشد که با از بین رفتن تعادل «جاذبه» و «دافعه» کره ماه جذب به مرکز اصلی یعنی خورشید خواهد شد.

این سخن را با اشاره به آیه دیگری از قرآن در این رابطه پایان می‌دهیم، می‌فرماید: فَاذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ «هنگامی که ستارگان محو و تاریک شوند» (مرسلات- ۸).

این تعبیر نیز هماهنگ با آیات فوق و از لوازم آنهاست.

مجدّداً یادآور می‌شویم که این مسائل هم اکنون در جهان هستی در جریان است، ولی به صورت تدریجی، اما در پایان دنیا شدت می گیرد و طیّ یک سلسله حوادث زنجیره‌ای تند و ناگهانی این نظام فرو می‌ریزد و به عمر این جهان، به فرمان خدا، پایان داده می‌شود.

***

۵- شکافتن کرات آسمانی!

دیگر از نشانه‌های پایان جهان دگرگون شدن نظام کواکب و شکافتن کرات آسمانی است که در آیات فراوانی از قرآن مجید به آن اشاره شده و تعبیرات مختلفی درباره آن دیده می‌شود.

گاه تعبیر به «انشقاق» می کند: اذَ السَّماءُ انْشَقَّتْ «در آن هنگام که آسمان (کرات آسمانی) شکافته شود». (انشقاق- ۱).

نظیر همین معنا در آیه ۱۶ حاقّه نیز آمده است: وَانْشَقَّتِ السَّماءُ فَهِیَ یَوْمَئِذٍ واهِیَةٌ: «و آسمان‌ها از هم شکافته می‌شوند و سست می گردند؛ فرو می‌ریزند».

در آیه ۲۵ سوره فرقان، همین معنا با مختصر تفاوتی منعکس است: وَ یَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمامِ «به خاطر بیاور روزی را که آسمان با ابرها از هم شکافته می‌شود»!

منظور از «سماء» در این آیات کرات آسمانی است که در پایان جهان بر اثر انفجارهای پی‌درپی از هم شکافته می‌شود، ولی در این که منظور از شکافته شدن با «ابرها» چیست؟ این احتمال وجود دارد که

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۱

منظور همراه بودن متلاشی شدن آسمان‌ها با پیدایش ابرهای سنگینی است که از گرد و غبار آنها حاصل می‌شود (به اصطلاح باء در «الغمام» در این‌جا به معنای ملابست است، همان‌گونه که در تفسیر المیزان به عنوان یک احتمال آمده شده است).[۱۴]

ولی مرحوم علّامه طباطبایی بعید نمی‌داند که تعبیر فوق را بر معنای کنائی حمل شود و بگوییم:

منظور کنار رفتن حجاب‌های جهل و نادانی و نمایان گشتن عالم غیب است (و طبعاً در این صورت «باء» به معنای «عن» خواهد بود) یعنی ابرها کنار می‌رود و غیب جهان ظاهر می‌شود.

ولی تا دلیلی بر این تفسیر کنایی نباشد، قبول آن مشکل است.

جالب این‌که در حدیثی از علی علیه السلام می‌خوانیم: «انَّها تَنْشَقُّ مِنَ الْمَجَرَّةِ!؛ آسمان‌ها از قسمت کهکشان‌ها شکافته می‌شود».[۱۵]

این تعبیر جالب هماهنگ با آخرین اکتشافاتی است که دانشمندان در زمینه کهکشان دارند و می گویند منظومه شمسی و ستارگانی که مشاهده می کنیم جزئی از کهکشان بزرگ «راه شیری» است که با چشم غیر مسلّح مشاهده می‌شود، و انشقاق خورشید و ماه و ستارگان همراه با شکافته شدن این کهکشان بزرگ است (دقت کنید).

و گاه تعبیر به «انفطار» شده است، می‌فرماید: اذَ السَّماءُ انْفَطَرَتْ «در آن هنگام که آسمان شکافته شود» (انفطار- ۱).

نظیر همین معنا در آیه ۱۸ سوره مزمل نیز آمده است، می‌فرماید: السَّماءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ «در آن روز آسمان از هم شکافته می‌شود».

همان گونه که قبلًا نیز گفته‌ایم «انفطار» از ماده «فطر» به معنای شکافتن است.

و گاه می‌فرماید: وَ اذَا السَّماءُ کُشِطَتْ «در آن هنگام که پرده از روی آسمان برگرفته شود» (تکویر- ۱۱).

این تعبیر ممکن است اشاره به کنار رفتن حجاب‌هایی باشد که در این دنیا مانع از دیدن ملکوت آسمان‌ها، فرشته‌ها و بهشت و دوزخ است. در آن روز پرده‌ها کنار می‌رود و انسان حقایق عالم هستی را می‌بینند. در این صورت ارتباطی با مسأله متلاشی شدن آسمان‌ها ندارد.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۲

بعضی از مفسّران مانند مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» آن را به معنای کنده شدن آسمان‌ها (کرات آسمانی) از جایگاهشان تفسیر کرده‌اند که لازمه آن به هم ریختن نظام، و در نوردیدن طومار آنها است.[۱۶]

و گاه می‌فرماید وَ اذَا السَّماءُ فُرِجَتْ «در آن هنگام که آسمان شکافت پیدا کند» (مرسلات- ۹).

ماده «فطر» و «فرج» به یک معنا است، یا تفاوت مختصری دارد، و لذا به گشوده شدن مشکلات نیز «فرج» گفته می‌شود که نقطه مقابل «شدت» و بسته شدن کارهاست.

و گاه تعبیر به «فتح» فرموده، چنانکه در آیه ۱۹ نبأ می‌خوانیم وَ فُتِحَتِ السَّماءُ فَکانَتْ ابْواباً: «و آسمان گشوده می‌شود و به صورت درهای متعدد در می آید».

این تعبیر ممکن است اشاره به شکافته شدن آسمان‌ها باشد، چنانکه جمعی از مفسّران گفته‌اند، و در این صورت هماهنگ با آیات

فوق است، یعنی در کرات آسـمانی شـکاف‌های زیادی ظاهر می‌شود که گویی سرتاسر آسمان تبدیل به درها و روزنه‌هایی گردیده است!

ولی بعضـی دیگر آن را بر معنـای کنـایی حمـل کرده و گفته‌انـد: منظور گشوده شـدن درهای عالم غیب، و کنار رفتن حجاب‌ها، و ارتباط عالم فرشتگان با عالم انسان‌هاست.[۱۷]

و گاه می‌فرماید: یَوْمَ تَمُورُ السَّماءُ مَوْراً: «در آن روز که آسمان شدید حرکت کند» (طور- ۹).

«مَوْر» (بر وزن قول) گاه به معنای حرکت شدیـد، گاه به معنای حرکت دورانی، و گاه به معنای رفت و آمد و اضـطراب آمده، و لذا به گرد و غبار که باد به هر سو می‌برد «مُور» (بر وزن زور) گفته می‌شود.

به هر حال این تعبیر به معنای متزلزل شدن کرات آسمانی و به هم ریختن نظام آنها و طبعاً متلاشی شدن است.

و گاه می‌فرماید: یَوْمَ تَکُونُ السَّماءُ کَالْمُهْلِ در آن روز که آسمان همچون فلز گداخته شود»! (معارج- ۸).

مفسّـِران «مُهْل» را به معنای دُرد خاصـی که در روغن یا صـمغ‌های درختی ته‌نشـین می‌کند، و گاه به معنای طلا و نقره مذاب تفسـیر کرده‌اند، و معنی اخیر برای تفسیر آیه فوق مناسب‌تر است، و به هر حال

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۳

پیدایش چنین حالتی در کرات آسمانی نتیجه متلاشی شدن آنهاست.

و سـرانجام در یـک تعبیر تکان دهنـده می‌فرمایـد: یَوْمَ نَطْوی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ کَما بَدَأْنا اوَّلَ خَلْقٍ نُعیدُهُ «در آن روز که آسمان را همچون طومار درهم می‌پیچیم و همان‌گونه که آفرینش را آغاز کردیم باز می‌گردانیم»! (انبیاء- ۱۰۴).

این تعبیر ابعاد دگرگونی آسمان‌ها و کواکب آسمانی را در پایان جهان به خوبی روشن می‌سازد، و نشان می‌دهد که تمام منظومه‌ها و سـتارگان ثابت و سـیار همگی ماننـد یک طومار بهم پیچیـده می‌شوند، و همان‌گونه که در آغاز آفرینش به صورت توده واحدی بودند در می‌آیند، بار دیگر خداوند طرحی نوین در عالم هستی می‌ریزد و قیامت در این عالم نو برپا می‌شود.

***

از مجمـوع آنچـه در آیـات گذشـته آمـد چنین نـتیجه می‌گیریم که قیـامت ادامه دنیـا نیست، بلکه این جهـان به کلی درهم کوبیـده می‌شود، زیرا انفجارهای عظیم و زلزه‌های هولناک همه چیز را در هم می‌ریزد و در هم می‌پیچـد، سپس طرح تازه‌ای ریخته می‌شود و جهان نوینی بر ویرانه‌های این جهان برپا می‌شود و رستاخیز انسان‌ها در آن عالم جدید است.

***

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۴

بخش سوّم: نشانه‌های شروع قیامت

اشاره

در آغاز رسـتاخیز نیز حوادث عظیمی رخ می‌دهد، و همان‌گونه که پایان دنیا همراه با حوادث عظیم بود آغاز رستاخیز نیز با حوادث عظیم توأم است.

این معنا در آیات مختلفی از قرآن مجید به چشم می‌خورد.

۱- در یکجا می‌فرماید: یَوْمَ تُبَدَّلُ الأَرْضُ غَیْرَ الارْضِ وَ السَّماواتُ وَ بَرَزُوا للَّهِ الواحِدِ القَهّارِ: «وعده الهی در آن روز تحقق می‌یابد که این زمین به زمین دیگر و آسمان‌ها (به آسمان‌های دیگر) مبدّل می‌شود، و انسان‌ها در پیشگاه خداوند واحد قهّار ظاهر می‌گردند» (ابراهیم- ۴۸).

این دگرگونی اشاره به مرحله سوّم است، زیرا در پایان آیه می‌گوید: «در آن روز هرکس و هرچه، دارد در برابر خداوند واحد قهار ظاهر می‌گردد».

این نکته قابل توجه است که منظور از تبدیل زمین به زمین دیگر در این‌جا عوض شدن ذات آن نیست آن گونه که شاید بعضی تصور کرده‌اند، بلکه منظور تبدیل صفات آن است، مانند از میان رفتن کوه‌ها و صاف و مسطح شدن و توسعه فراوان یافتن، بی‌آنکه اصل ذات عوض شود.

دلیل این سخن، آیات متعددی است که می‌گوید: در قیامت انسان‌ها از قبرهایشان بر می‌خیزند، مخصوصاً آیه ۵۵ طه که می‌گوید: «ما شما را از این زمین آفریدیم، و به آن باز می‌گردانیم، و بار دیگر از آن خارج می‌سازیم» مِنها خَلَقْناکُم وَ فیها نُعیدکُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُکُمْ تارَةً اخری

به هر حال مفسّران برای این آیه تفسیرهای متعددی ذکر کرده‌اند که غالباً دلیلی جز بعضی از روایات مرسل، یا اقوال بعضی از مفسّران پیشین ندارد:

گاه گفته‌اند زمین مبدل به نقره، و آسمان مبدل به طلا می‌شود!

و گاه گفته‌اند زمین مبدل به آتش، و آسمان‌ها مبدل به باغ‌های بهشت می‌گردد، و یا هر قطعه زمینی به تناسب مؤمنان و کفاری که بر آن هستند مبدل به نقره یا آتش می‌شود.

ولی آنچه از این آیه اجمالًا استفاده می‌شود یک دگرگونی عظیم است هر چند جزئیات آن بر ما روشن نیست.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۵

***

۲- در جای دیگر می‌فرماید: اذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها وَ اخْرِجَتِ الْأَرْضُ اثْقالَها: «هنگامی که زمین شدیداً به لرزه درآید و بارهای سنگین خود را خارج سازد» (زلزال- ۱ و ۲).

در این‌که منظور از این زلزله، زلزه‌ای است که سرتاسر سطح زمین را به هنگام پایان جهان فرا می‌گیرد و سبب ویرانی عالم می‌گردد یا زلزله‌ای است که به هنگام رستاخیز روی می‌دهد؟ در میان مفسّران گفتگو است (فخر رازی در تفسیرش هر دو قول را نقل کرده است).[۱۸]

ولی با توجه به آیه دوّم این سوره که می‌گوید: زمین اثقال درونش را بیرون می‌ریزد معنای دوّم مناسب‌تر است، زیرا «اثقال» جمع «ثَقَل» به معنای دفینه‌ها، و به احتمال قوی در این‌جا به معنای انسان‌ها است که در آن هنگام از قبرها بیرون می‌ریزند، همان‌گونه که در (آیه ۴ سوره انشقاق) نیز می‌فرماید: وَالْقَتْ ما فیها وَ تَخَلَّتْ «زمین آنچه را در درون دارد بیرون می‌افکند و خالی می‌شود».

به این ترتیب زلزله دوّم زلزله‌ای است که قبل از احیای مردگان و شروع قیامت صورت می‌گیرد، زلزله‌ای است فرا گیر بر خلاف سایر زلزله‌ها که همیشه منطقه کوچکی از زمین را شامل می‌شود، تعبیر به اذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ به طور مطلق، و همچنین تعبیر به زِلْزالَها نیز مؤیّد همین معناست.

شبیه این تعبیر بلکه به صورت روشن‌تر در آیه ۴۴ سوره ق آمده است، آن‌جا که می‌فرماید: یَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِراعاً ذلِکَ حَشْرٌ عَلَیْنا یَسیرٌ[۱۹]: «روزی که زمین از روی آنها شکافته می‌شود و به سرعت (از قبرها) خارج می‌شوند، این جمع کردن برای ما

آسان است».

روشن است شکافته شدن سرتاسر زمین و خارج شدن سریع انسانها از قبرها حتماً آمیخته با زلزله‌های فراگیر می‌باشد که سراسر جهان را در بر می‌گیرد.

به هر حال این زلزله در آستانه احیای مردگان است نه در پایان جهان، به خصوص این‌که در پایان آیه بجای احیای مردگان عنوان «حشر» (جمع کردن افراد انسانها پس از زنده شدن، یا جمع کردن اجزای بدنها، و یا جمع کردن ارواح و جسدها) ذکر شده است. این زلزه برخلاف سایر زلزله‌ها، زلزله‌ای است سازنده نه ویرانگر و میرانده، زلزله‌ای است که به انسانها اجازه می‌دهد به سرعت از قبرها خارج گردند و حیات نوین از سر گیرند.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۶

نظیر همین معنا در سوره نازعات نیز آمده است، می‌فرماید: يَوْمَ تَرْجُفُ الرّاجِفَةُ- تَتْبَعُها الرّادِفَةُ «روزی که زلزله‌ها همه چیز را به لرزه در می‌آورد، و به دنبال یک زلزله، زلزله دیگری رخ می‌دهد»! (نازعات ۶ و ۷).

و بسیاری از مفسّران آیه اوّل را اشاره به نفخه اوّل صور (صیحه عظیمی که جهان با آن پایان می‌گیرد) و آیه دوّم را اشاره به نفخه دوم (صیحه دیگری که رستاخیز با آن شروع می‌شود) دانسته‌اند، در حالی که این معنا برخلاف ظاهر آیه است، زیرا «راجفه» از ماده «رجف» به گفته مقاییس اللغة در اصل به معنای اضطراب یا به گفته راغب به معنای اضطراب شدید است، و لذا به دریای مواج «بَحرٌ رَجّاف» می‌گویند، و «اراجیف» اخباری است که افکار عمومی جامعه را متزلزل و مضطرب می‌سازد.

درست است که صیحه‌های عظیم معمولًا توأم با لرزه‌هاست، ولی در این‌جا نیازی نیست که ما معنای حقیقی را که همان زلزله نخستین و زلزله دوّم باشد رها کرده، به سراغ معنای مجازی یا لازم معنا برویم.

***

۳- دگرگونی سطح زمین یکی دیگر از نشانه‌های شروع رستاخیز است به گونه‌ای که زمین به صورت کاملًا مسطح در می‌آید، و انسانها همگی به طور آشکار بر صفحه آن ظاهر می‌شوند، چنانکه قرآن می‌گوید: يَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبالُ وَ تَرَى الْأَرْضَ بارِزَةً وَحَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ احَداً: «به خاطر بیاور روزی را که کوهها را به حرکت در می‌آوریم، و زمین را آشکار و مسطح می‌بینی، و همه انسانها را محشور می‌کنیم، واحدی را فرو گذار نخواهیم کرد» (کهف ۴۷).

حرکت کوهها مقدمه‌ای است برای ویران شدن آنها، و به دنبال این ویرانی همان‌گونه که از آیه فوق و بعضی دیگر آیات قرآن استفاده می‌شود، زمین کاملًا مسطح و هموار می‌گردد، به طوری که همه انسانها بر صفحه آن ظاهر و آشکارند.

به این آیات نیز توجه کنید: وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ يَنْسِفُها رَبّى نَسْفاً- فَيَذَرُها قاعاً صَفْصَفاً- لا تَرَى فيها عِوَجاً وَ لا امْتاً- يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ الدّاعِيَ لا عَوَجَ لَهُ ...: «و از تو درباره کوهها سؤال می‌کنند، بگو پروردگارم آنها را (متلاشی می‌کند و) بر باد می‌دهد- سپس زمین را صاف و هموار و مسطّح و بی آب و گیاه رها می‌سازد- به گونه‌ای که در آن هیچ پستی و بلندی نمی‌بینی- در آن روز همگی از دعوت کننده

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۷

الهی که هیچ انحرافی در آن نیست پیروی می‌کنند .... (طه- ۱۰۵ تا ۱۰۸).

به نظر می‌رسد که در این آیات قسمتی از حوادث پایان جهان و سپس بخشی از حوادث آغاز قیامت بیان شده است.

***

این بود خلاصه بحث‌های مربوط به اشراط السّاعه و نشانه‌های قیامت که در سه بخش با استفاده از آیات قرآن مجید مطرح گردید، و گوشه‌ای از دگرگونی‌های عظیم پایان جهان و آغاز قیامت را روشن ساخت.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۸

۲- نفخ صور یا فریاد مرگ و حیات

اشاره

اشاره:

در آیات فراوانی از قرآن مجید اشاراتی به مسأله نفخ صور آمده است، از این آیات به خوبی استفاده می‌شود که دوبار در صور دمیده می‌شود: یک بار در پایان جهان که همه خلایق می‌میرند و این نفخه مرگ است، و بار دیگر در آستانه رستاخیز که همه مردگان زنده می‌شوند، و این نفخه حیات است.

در حقیقت توقف و از کار افتادن این جهان، و آغاز حرکت جهان دیگر تشبیه به توقف و حرکت لشکرها و قافله‌ها شده است که با صدای شیپور مخصوص یا صدای بلند دیگری همگی با هم از راه رفتن باز می‌ایستند و متوقف می‌شوند، و با صدای دیگری به پا می‌خیزند و حرکت می‌کنند.

در اینکه «صور» چیست؟ و منظور از «نفخ» کدام است؟ بحث‌های مشروحی داریم که بعداً به خواست خدا می‌شنوید آنچه در اینجا توجه به آن لازم است این است که درباره این دو حادثه مهم «شش تعبیر مختلف» در قرآن مجید آمده است:

گاه تعبیر به «نفخ صور»

گاه تعبیر به «صیحهٔ»

گاه تعبیر به «نقر فی الناقور»

گاه تعبیر به «صاخّهٔ»

و گاه تعبیر به «قارعهٔ»

و بالاخره گاهی از آن به «زجرهٔ» تعبیر شده است.

شرح این شش عنوان را در آیات آینده خواهید خواند.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ الّا مَنْ شاءَ اللَّه ثُمَّ نُفِخَ فیهِ اخْری فَاذا هُمْ قِیامٌ یَنْظُرونَ

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۹

زمر ۶۸)

۲- وَ یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِی السَّمواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ الّا مَنْ شاءَ اللَّه وَ کُلٌّ اتَوْهُ داخِرِیْنَ

(نمل ۸۷)

۳- وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَاذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ الی رَبِّهِمْ یَنْسِلُونَ

(یس ۵۱)

۴- فَاذا نُفِخَ فِی الصُّورِ نَفْخَةٌ واحِدَةٌ وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ فَدُکَّتا دَکَّةً واحِدَةً

(حاقه ۱۳ و ۱۴)

۵- فَاذا نُفِخَ فِی الصُّورِ فَلا انْسابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَ لا یَتَسائَلُونَ

(مؤمنون ۱۰۱)

۶- وَ نُفِخَ فی الصُّورِ فَجَمَعْناهُمْ جَمْعاً

(کهف ۹۹)

۷- یَوْمَ یُنْفَخُ فی الصُّورِ وَ نَحْشُرُ الْمُجْرِمینَ یَوْمَئِذٍ زُرْقاً

(طه ۱۰۲)

۸- یَوْمَ یُنْفَخُ فی الصُّورِ فَتَأْتُونَ افْواجاً

(نبأ ۱۸)

۹- قَوْلُهُ الْحَقُّ وَلَهُ الْمُلْکُ یَوْمَ یُنْفَخُ فی الصُّورِ

(انعام ۷۳)

۱۰- وَ نُفِخَ فی الصُّورِ ذلِکَ یَوْمُ الْوَعیدِ

(ق ۲۰)

۱۱- انْ کانَتْ الّا صَیْحَةً واحِدَةً فَاذا هُمْ جَمیعٌ لَدَیْنا مُحْضَرُونَ

(یس ۵۳)

۱۲- ما یَنْظُرُونَ الّا صَیْحَةً واحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ یَخِصِّمُونَ

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۰

(یس ۴۹)

۱۳- وَ ما یَنْظُرُ هؤُلاءِ الّا صَیْحَةً واحِدَةً ما لَها مِنْ فَواقٍ

(ص ۱۵)

۱۴- یَوْمَ یَسْمَعُونَ الصَّیْحَةَ بِالْحَقِّ ذلِکَ یَوْمُ الْخُروجِ

(ق ۴۲)

۱۵- فَاذا نُقِرَ فی النّاقُورِ- فَذلِکَ یَوْمَئِذٍ یَوْمٌ عَسیرٌ

(مدثر ۸ و ۹)

۱۶- فَاذا جائَتِ الصّاخَّةُ- یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْأُ مِن اخیهِ

(عبس ۳۳ و ۳۴)

۱۷- الْقارِعَةُ مَا الْقارِعَةُ- وَ ما ادْراکَ مَا الْقارِعَةُ- یَوْمَ یَکُونُ النّاسُ کَالْفَراشِ الْمَبْثُوتِ

(قارعه ۱- ۴)

۱۸- فَانَّما هِیَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ فَاذا هُمْ یُنْظُرُونَ

(صافات ۱۹)

ترجمه:

۱- و در صور دمیده می‌شود و تمام کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند می‌میرند مگر کسانی که خدا بخواهد، سپس بار دیگر در صور دمیده می‌شود ناگهان همگی به پا می‌خیزند و در انتظار (حساب و جزا) هستند.

۲- به خاطر بیاورید روزی را که در صور دمیده می‌شود و تمام کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند در وحشت فرو می‌روند جز کسانی که خداوند به خواهد و همگی با خضوع در پیشگاه او حاضر می‌شوند.

۳- (بار دیگر) در صور دمیده می‌شود ناگهان آنها از قبرها شتابان به سوی (دادگاه) پروردگارشان می‌روند.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۱

۴- به محض این‌که یکبار در صور دمیده شود، و زمین و کوه‌ها از جا برداشته شوند و یکباره درهم کوبیده و متلاشی گردند.

۵- هنگامی که در «صور» دمیده شود هیچ‌گونه نسبی میان آنها نخواهد بود و از یکدیگر تقاضای کمک نمی‌کنند (چون کاری از کسی ساخته نیست).

۶- .... و در صور دمیده می‌شود و ما همه را جمع می‌کنیم.

۷- همان روز که در صور دمیده می‌شود و مجرمان را با بدن‌های کبود در آن روز جمع می‌کنیم.

۸- روزی که «در صور» دمیده می‌شود و شما فوج فوج وارد محشر می‌شوید.

۹- ... سخن او حق است و در آن روز که در صور دمید می‌شود حکومت مخصوص اوست.

۱۰- و در صور دمیده می‌شود، آن روز، روز تحقق وعده وحشتناک است.

۱۱- صیحه واحدی بیش نیست (فریاد عظیم بر می‌خیزد) ناگهانی همگی نزد ما حاضر می‌شوند.

۱۲- (امّا) جز این انتظار نمی‌کشند که یک صیحه عظیم (آسمانی) آنها را فرا گیرد در حالی که مشغول جدال (در امور دنیا) هستند!

۱۳- اینها (با این اعمالشان) انتظاری جز این نمی‌کشند که یک صیحه آسمانی فرود آید صیحه‌ای که در آن بازگشت نیست (و همگی را نابود سازد).

۱۴- روزی که همگان صیحه رستاخیز را به حق می‌شنود آن روز روز خروج است.

۱۵- هنگامی که در صور دمیده می‌شود آن روز- روز سختی است.

۱۶- هنگامی که آن صدای مهیب (صیحه رستاخیز) بیاید (کافران در اندوه عمیقی فرو می‌روند) در آن روز که انسان از برادر خود فرار می‌کند.

۱۷- آن حادثه کوبنده و چه حادثه کوبنده‌ای؟! و تو چه می‌دانی که حادثه کوبنده چیست؟ روزی که مردم مانند پروانه پراکنده، به هر سوی می‌دوند.

۱۸- تنها یک صیحه عظیم واقع می‌شود ناگهان همه (از قبرها بر می‌خیزند و) نگاه

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۲

می‌کنند.

تفسیر و جمع‌بندی

نفخه مرگ و نفخه حیات!

در هیجده آیه فوق- همان‌گونه که قبلًا اشاره شده با «شش عنوان مختلف» از «نفخ صور» تعبیر شده است که در آیات فوق به ترتیب ذکر شده، و اکنون که همه آنها را در کنار هم چیده‌ایم نظری به تفسیر آنها می‌افکنیم تا از این مقارنه، مفهوم واقعی نفخ صور روشن شود.

در نخستین آیه هم اشاره به نفخ صور اوّل شده است و هم نفخ صور دوّم، و تنها آیه‌ای است که هر دو در آن جمع است، می‌فرماید: «در صور دمیده می‌شود و به دنبال آن تمامی کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند می‌میرند، مگر کسانی که خدا بخواهد» وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ الّا مَنْ شاءَ اللَّهُ

صاحب مقاییس اللّغة ماده صَعْق (بر وزن صَعْب) را در اصل به معنای صدای شدید دانسته، و صاعقه را از همین معنا مشتق می‌داند، و از آن‌جا که «صاعقه» سبب مرگ و نابودی است این ماده به معنای «مرگ و میر» نیز آمده است، ولی در لسان العرب نخستین

معنای آن را بیهوش شدن و از کار افتادن عقل بر اثر شنیدن صدای شدید ذکر کرده است، و معنای دیگر را مرگ و موت شمرده، و حتی یکی از معانی صاعقه را از قول بعضی «مرگ» ذکر کرده است.

به هر حال مفهوم آن در آیه فوق همان مرگ ناگهانی است که اهل آسمان‌ها و زمین را (بر اثر نفخ صور) فرا می‌گیرد، در این‌که منظور از الّا مَنْ شاءَ اللَّهُ (مگر کسانی که خدا بخواهد) چیست؟ در میان مفسّران گفتگوست، بعضی آن را اشاره به جمعی از فرشتگان بزرگ خدا (همچون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل) دانسته‌اند، و بعضی اشاره به شهیدان راه خدا، و بعضی علاوه بر چهار فرشته فوق، حاملان عرش الهی را نیز مشمول آن دانسته‌اند.

ولی به هر صورت مسلم است که آنها نیز سرانجام به حکم کُلُّ نَفْسٍ ذائَقَةُ الْمَوْتِ (آل‌عمران- ۱۸۵) طعم مرگ را می‌چشند و تنها ذات پاك خداوند که حَیٌّ لا یَمُوْتُ است می‌ماند وَیَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلالِ وَ الْأکرامِ (رحمان- ۲۷).

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۳

در دنباله آیه اشاره به نفخه دوّم کرده، می‌فرمایـد: «سپس بار دیگر در صور دمیده می‌شود و ناگهان همگی به پا می‌خیزند و منتظر هستند» (تا به حساب آنها رسیدگی شود) ثُمَّ نُفِخَ فیهِ اخْری فَاذا هُمْ قِیامٌ یَنْظُرُوْنَ

«صور» در اصل به معنای «شیپور» است که معمولًا برای توقف یا حرکت لشکر و گاه کاروان‌ها از آن استفاده می‌کردند و در این آیه در مورد توقّف عمومی حیات در عالم هستی، و حرکت مجدّد آن به کار رفته است، و در این زمینه شرح مفصّلی داریم که به خواست خدا در بخش توضیحات می‌خوانید.

***

در دوّمین آیه تنها اشاره به نفخ صور دوّم شده است، و می‌گوید: «به خاطر بیاورید روزی را که در صور دمیده می‌شود، و تمام کسانی که در آسمان‌ها و زمینند در وحشت فرو می‌روند» وَ یَوْمَ یُنْفَخُ فی الصُّوْرِ فَفَزِعَ مَنْ فی السَّمواتِ وَ مَنْ فی الْأرْضِ

بعضی مانند «علامه طباطبایی» در «المیزان» بعید نمی‌دانند که این آیه اشاره به هر دو نفخ باشد، ولی ذیل آیه که می‌گوید: «همگی با خضوع در پیشگاه خدا حاضر می‌شوند» وَکُلٌّ اتَوْهُ داخِرِیْنَ نشان می‌دهد که منظور «نفخ دوّم» است.

در این‌جا نیز به جمله استثنائیه الّا مَنْ شاءَ (مگر کسانی که خدا بخواهد) برخورد می‌کنیم که تفسیر آن را در ذیل آیه اوّل دانستیم.

***

سوّمین آیه ناظر به نفخه دوّم، نفخه رستاخیز است، می‌فرماید: «در صور دمیده می‌شود ناگهان آنها از قبرها شتابان به سوی (دادگاه) پروردگارشان حرکت می‌کنند» وَ نُفِخَ فی الصُّوْرِ فِاذا هُمْ مِنْ الْأجْداثِ الی رَبِّهِمْ یَنْسِلُونْ [۲۰]

مفسّران تصریح کرده‌اند که این آیه ناظر به «نفخه دوّم» است، و ذیل آیه و آیات بعد از آن نیز گواه این معناست.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۴

بعضی این سؤال را در این‌جا عنوان کرده‌اند که اگر انسان‌ها در آن روز از حساب الهی وحشت دارند پس چگونه به سرعت به سوی آن می‌دوند؟ و در پاسخ گفته شده است که این حالتی است که بدون اختیار در آنها ایجاد می‌شود، و به این وسیله خداوند آنها را به دادگاه خویش فرا می‌خواند.

***

چهارمین آیه ناظر به «نفخه اولی» همان نفخه مرگ انسان‌ها و فنای جهان است، می‌فرمایـد: «هنگامی که یک بار در صور دمیده شود، و زمین و کوه‌ها از جا برداشته شوند و با یک ضربه درهم کوبیده و متلاشی گردند، در آن روز واقعه عظیم رخ می‌دهد»! فَاذا نُفِخَ فی الصُّوْرِ نَفْخَةٌ واحِدَةٌ وَ حُمِلَتِ الْأرْضُ وَ الْجِبالُ فَدُکَّتا دَکَّةً واحِدةً- فَیَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْواقِعَةَ

تعبیر به «واحدهٔ» در دو مورد از این آیات، بیانگر این است که این حوادث به طور ناگهانی و به صورت ضربتی تحقق می‌یابد، از

سوی دیگر این تعبیرات همگی نشانه قدرت بی‌پایان خداست که با یک «نفخه صور» کائنات را دگرگون می‌سازد، درست همانند دمیدن در یک شیپور که یک قشون عظیم را به حرکت در می‌آورد یا از حرکت باز می‌دارد.

بی‌شک آیات فوق اشاره به نفخه اولی است، هرچند در لابه‌لای آیات آینده سخنی از حوادث محشر و نامه اعمال و اوصاف بهشت نیز آمده است.

این به خاطر آن است که حوادث مزبور در راستای پایان جهان و آغاز رستاخیز صورت می‌گیرد و فاصله زیادی میان آنها نیست، به همین دلیل در بسیاری از آیات قرآن می‌بینیم که حوادث پایان جهان و رستاخیز پشت سر یکدیگر قرار گرفته‌اند.

و این‌که بعضی از بزرگان مفسّران این آیه را اشاره به «نفخه دوّم» دانسته‌اند[۲۱] بسیار بعید به نظر می‌رسد، چرا که با آیه‌ای که بلافاصله بعد از آن واقع شده و خبر از متلاشی شدن زمین و کوه‌ها می‌دهد سازگار نیست، گویا آیاتی که (با فاصله) بعد از آن است ایشان را به سوی این معنا سوق داده، در حالی که دقت در آیات مختلف قرآن که در زمینه رستاخیز آمده نشان می‌دهد که حوادث این دو نفخه گاهی همراه هم ذکر می‌شود، که باید به وسیله قرائن از هم شناخته شوند.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۵

***

پنجمین آیه به روشنی اشاره به «نفخه دوّم» است چرا که سخن از بی‌اثر بودن رابطه‌های خویشاوندی به هنگام «نفخه صور» می‌دهد، می‌فرماید: «هنگامی که در صور دمیده می‌شود، هیچ‌گونه نسب در میان آنها نخواهد بود، و از یکدیگر سؤال و تقاضا نمی‌کنند» فَاذا نُفِخَ فی الصُّورِ فَلا انْسابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَ لا یَتَسائَلُوْنَ

روشن است که سؤال کردن از یکدیگر خواه به معنای خبر گرفتن از حالات یکدیگر باشد یا به معنای تقاضای کمک، همگی در نفخه رستاخیز و حیات است و عجیب است که بعضی از مفسّران نیز در این‌جا احتمال داده‌اند که منظور از آن نفخه اولی است!

به هر حال سؤال نکردن از یکدیگر به هریک از دو معنای بالا باشد به خاطر آن است که آنها چنان مشغول به خویشتن و گرفتار کار خود هستند که به دیگری نمی‌پردازند!

در این‌جا این سؤال پیش می‌آید که چگونه آیه فوق با آیات دیگر قرآن که می‌گوید: آنها از هم سؤال می‌کنند و یا تقاضای کمک می‌نمایند سازگار است؟ مانند فَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ یَتَسائَلُونَ (صافات ۵۰) و همچنین آیه ۲۱ ابراهیم که می‌گوید: وَبَرَزُوا لِلَّهِ جَمیعاً فَقالَ الضُّعَفاءُ لِلَّذینَ اسْتَکْبَروا انّا کُنّا لَکُمْ تَبَعاً فَهَلْ انْتُمْ مَغْنُونَ عَنّا مِنْ عَذابِ اللَّهِ مِنْ شَیْءٍ: «همه آنها در برابر خدا ظاهر می‌شوند در این هنگام ضعفا (دنباله روان نادان) به مستکبران می‌گویند ما پیروان شما بودیم آیا حاضرید سهمی از عذاب الهی ما را بپذیرید و از ما دفع کنید»؟!

پاسخ این سؤال با توجه به آیات دیگر قرآن روشن می‌شود که قیامت دارای «مراحل» و «مواقف» متعددی است، و هر مرحله ویژگی‌های خاص خود را دارد.

شاهد این سخن حدیثی است که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در پاسخ همین سؤال آمده است: «ثَلاثَةٌ مَواطِنٍ تَذْهَلُ فیها کُلُّ نَفْسٍ: حَیْنَ یُرْمی الی کُلِّ انْسانٍ کِتابُهُ، وَ عِنْدَ الْمَوازِیْن، و عَلی جِسْرِ جَهَنَّم!؛ در سه جاست که هر انسانی همه را جز خود فراموش می‌کند: هنگامی که نامه عمل او به دستش داده می‌شود، و هنگامی که در برابر ترازوی سنجش اعمال قرار می‌گیرد، و زمانی که روی پل جهنم می‌آید»![۲۲]

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۶

در ششمین و هفتمین آیه باز سخن از «نفخ دوّم» است، می‌فرماید: «در پایان جهان ما آنها را چنان رها می‌سازیم که درهم موج

می‌زنند وَتَرَکْنا بَعضَهُمْ یَوْمَئِذٍ یَمُوْجُ فی بَعْضٍ

این یا به خاطر فزونی جمعیّت انسان‌هاست، و یا به خاطر شدّت وحشت و اضطراب آنان و یا حاکمیت هرج و مرج در پایان جهان. بعضی نیز آن را اشاره به جمعیّت یأجوج و مأجوج بعد از بناء سد ذو القرنین دانسته‌اند (به تناسب آیات قبل از آن) ولی این معنا به قرینه آیات بعد بعید به نظر می‌رسد (دقت کنید).[۲۳]

به هر حال در پایان آیه می‌افزاید: «و در صور دمیده می‌شود و بعد ما همه آنها را جمع می‌کنیم» وَ نُفِخَ فی الصُّورِ وَ جَمَعْناهُمْ جَمْعاً

و در آیه بعد می‌فرماید: «روز قیامت روزی است که در صور دمیده می‌شود و مجرمان را با بدن‌های کبود در آن روز گردآوری می‌کنیم»! یَوْمَ یُنْفَخُ فی الصُّورِ وَ نَحْشُرُ الْمُجْرِمینَ یَوْمَئِذٍ زُرْقاً

«زُرق» جمع «ازرق» در اصل به معنای آبی رنگ یا کبود است، و در این‌جا ممکن است اشاره به کبودی بدن مجرمان، و یا نابینایی چشم آنها، یا عطش شدیدی که بدن را فوق‌العاده تحت تأثیر قرار می‌دهد، بوده باشد (هر سه تفسیر برای آن ذکر شده است) معنای اوّل مناسب‌تر به نظر می‌رسد، زیرا معنای اوّل معنای حقیقتی است و معنای دوّم و سوّم جنبه کنایی دارد.

***

در نهمین و دهمین آیه باز اشاراتی به نفخه دوّم یعنی نفخ حیات و رستاخیز دیده می‌شود.

در یک مورد می‌فرماید: «روز قیامت روزی است که در صور دمیده می‌شود و شما فوج فوج وارد (محشر) می‌شوید» یَوْمَ یُنْفَخُ فی الصُّورِ فَتَأْتُونَ افْواجاً

و در مورد دیگر می‌فرماید: «در صور دمیده می‌شود و این همان روز وعده‌های وحشتناک است»! وَ نُفِخَ فی الصُّورِ ذلِکَ یَوْمُ الْوَعیدِ

فوج فوج بودن مردم در آن روز یا به خاطر آن است که هر گروهی با رهبرش اعم از پیامبران و غیر آنها،

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۷

وارد محشر می‌شوند، و یا هر دسته‌ای از مجرمان که گناه خاصی دارند با هم محشور می‌شوند، و یا این‌که هر امتی با پیامبرش وارد صحنه محشر می‌شوند.

و در هر حال این تعبیر منافاتی با آیه ۹۵ سوره مریم که می‌فرماید:

وَکُلُّهُمْ آتیهِ یَوْمَ الْقیامَةِ فَرْداً: «هریک از آنها به صورت تنها در قیامت به پیشگاه او می‌آیند» ندارد، زیرا همان‌گونه که قبلًا نیز اشاره شد قیامت مواقف و مراحلی دارد، ممکن است در آغاز فوج فوج وارد محشر شوند، سپس فرد فرد در دادگاه عدل الهی حضور یابند (دقت کنید)

«وعید» به گفته راغب و جمعی از مفسّران و اهل لغت به معنای وعده‌های شرّ است، در حالی که کلمه «وعد» هم در «خیر» به کار می‌رود و هم در «شرّ» و تکیه بر خصوص و عید در آیه فوق- با این‌که روز قیامت همه روز وعده‌های نیک و هم بد است به خاطر هشدار به مجرمان است.

***

در آیه یازدهم و دوازدهم که هر دو در سوره یس آمده است سخن از یک «صیحه» فراگیر است که در پایان این جهان به عنوان «صیحه مرگ» یا آغاز قیامت به عنوان صیحه حیات در همه جا طنین انداز می‌شود.

در یک مورد اشاره به «صیحه پایان» جهان کرده، می‌فرماید:

آنها پیوسته سؤال می‌کنند که این وعده الهی کی خواهد آمد؟ آنها گمان می‌کنند این امر برای خدا مشکل است، نه هرگز چنین نیست «آنها جز این انتظار ندارند که یک صیحه آسمانی فرا رسد و ناگهان همه را فرا گیرد در حالی که مشغول جنگ و جدال (در امور دنیا) هستند»! ما یَنْظُرُوْنَ الّا صَیْحَةً واحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ یَخِصِّمُوْنَ

و در مورد دیگر اشاره به «صیحه دوّم» کرده، می‌فرماید: آن نیز مطلب مشکلی نیست، بسیار سریع و آسان، «یک صیحه بیش نیست، ناگهان همگی نزد ما حاضر می‌شوند»! (انْ کانَتْ الّا صَیْحَةً واحِدَةً فَاذا هُمْ جَمیعٌ لَدَیْنا مُحْضَرُوْنَ

«صیحه» به گفته راغب در «مفردات» در اصل به معنای شکافته شدن چوب یا لباس است که توأم با صدا باشد، سپس این واژه بر تمام صداهای بلند و فریاد اطلاق شده است، این واژه گاه به معنای طول قیامت نیز آمده است، چرا که مثلًا یک درخت بلند، گویی فریاد می‌زند و مردم را به سوی خود

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۸

می‌خواند!

ولی «مقاییس اللّغهٔ» معنای اصلی آن را «صدای بلند» ذکر نموده است و «تصیّح» را که به معنای شکافتن چوب است از «ماده واوی» می‌داند و می گوید در اصل «تصوح» بوده است (دقت کنید).

به هر حال مفسّران «صیحه اوّل» را نفخ صور اوّل، و «صیحه دوّم» را نفخ صور ثانی دانسته‌اند، در حالی که در آیه ۵۱ همین سوره که میان این دو آیه قرار دارد صریحاً اشاره به نفخ صور و برخاستن مردگان از قبرها شده است، مگر این‌که گفته شود این دو منافات با یکدیگر ندارند، چرا که دوّمی در حقیقت توضیحی برای اولی است، و مفهومش چنین است «نفخ صور دوّم چیزی جز این نیست که فریاد عظیمی برمی‌خیزد و همگی نزد ما حاضر می‌شوند».

تمام این تعبیرات بیانگر این حقیقت است که پایان یافتن دنیا و آغاز آخرت و رستاخیز در پیشگاه خداوند قادر متعال بسیار آسان است، و اظهار تعجب مخالفان از این موضوع بسیار بی‌مورد می‌باشد، تنها با یک صیحه عظیم همه می‌میرند، سپس می‌پوسند و خاک می‌شوند، و با یک صیحه عظیم دیگر همگی حیات خویش را از سر می گیرند، و یا سرعت در پیشگاه حق حاضر می‌شوند؟

***

در سیزدهمین و چهاردهمین آیه بار دیگر اشاره به دو صیحه مرگ و حیات شده در نخستین آیه می گوید: اینها (تکذیب کنندگان پیامبران) گویا انتظاری جز این ندارند که یک صیحه برخیزد، صیحه‌ای که در آن بازگشت نیست (و همه را نابود کند!) وَ ما یَنْظُرُ هؤُلاءِ الّا صَیْحَةً واحِدَةً ما لَها مِنْ فَواقٍ

در تفسیر این آیه میان مفسّران گفتگوست، جمعی آن را اشاره به عذاب استیصال (همان عذاب دنیوی که ریشه کافران و ظالمان را بر می کند مانند عذاب قوم نوح و لوط و امثال آنها) دانسته‌اند، در حالی که جمعی می گوید: آیه اشاره به «نفخه صور» است، معنای اوّل با آیات قبل از آن که سخن از مجازات قوم نوح و عاد و ثمود و امثال آنها می گوید مناسب‌تر است، ولی با توجه به این‌که این آیه تهدیدی برای کفار مکه است و طبق آیه ۳۳ انفال وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ انْتَ فیهِمْ «تا زمانی که تو در میان آنها هستی خداوند آنان را مجازات نمی کند» عذاب استیصال درباره آنها تصور نمی‌شد، معنای دوّم مناسب‌تر به نظر می‌رسد (دقت کنید)

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۹

و بنابراین تفسیر آیا آیه اشاره به نفخه صور اوّل است یا دوّم؟ در میان مفسّران گفتگوست، ولی بدون شک لحن آیه با نفخه اوّل سازگارتر است، چرا که در پایان آن می‌فرماید: «هیچ بازگشتی در آن نیست» و این تعبیر معمولًا برای نفخه مرگ گفته می‌شود.

در حدیثی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده نیز به همین آیه برای بیان نفخه اوّل استشهاد شده است.[۲۴]

«فَواق» در اصل- طبق گفته بسیاری از مفسّران و اهل لغت- به معنای فاصله‌ای است که در میان دو مرتبه دوشیدن شیر از پستان شتر واقع می‌شود که معنای بازگشت به طور ضمنی در آن افتاده است و این‌که بهبودی مریض و به هوش آمدن افراد بیهوش را «افاقه» می گویند چون بازگشت به سلامتی و هوشیاری در آن است. و به هر حال منظور این است که «صیحه فنای جهان» امکان بازگشت به کسی نمی‌دهد، و همه چیز در زمان کوتاهی پایان می گیرد، ورق بر می گردد و میان انسان‌ها و گذشته آنها سد غیر قابل نفوذی

ایجاد می‌شود!

در آیه بعد اشاره به صیحه رستاخیز کرده، می‌فرماید: «در آن روز که صیحه را به حق می‌شنوند، آن روز خروج است» يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ

مفسّران این «صیحه» را همان «صیحه رستاخیز» می‌دانند، و ذیل آیه گواه روشنی بر آن است، و منظور از «حقّ» به گفته مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان و فخر رازی در تفسیر کبیر و آلوسی در روح المعانی ممکن است همان بعث و رستاخیز باشد، ولی ظاهر این است که حق در این‌جا همان معنای اصلیش را دارد و به تعبیر «المیزان» به معنای قضای حتمی است و رستاخیز مصداق آن است و تعبیر به «یوم الخروج» روز خارج شدن از قبرهاست.

در این‌که چه کسی این صیحه را می‌شنود، ارواح قبل از ورود در اجساد، و یا این‌که هم زمان با صیحه، بدن‌ها زنده می‌شوند و روح به آنها باز می‌گردد، و انسان‌ها ادامه صیحه را می‌شنوند، درست مانند بانگی که بر شخص خواب می‌زنند و او را بیدار می‌کنند، در میان مفسّران گفتگوست، هرچند که معنای دوّم مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

در پانزدهمین آیه به تعبیر تازه‌ای برخورد می‌کنیم و آن تعبیر به «نَقْر» است.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۵۰

می‌فرماید: «هنگامی که در ناقور، کوبیده شود- آن روز روز سختی است و بر کافران آسان نیست» فَاذا نُقِرَ فی النّاقُوْرِ- فَذلِكَ يَوْمِئِذٍ عَسيرٌ- عَلَى الْكافِرِينَ غَيْرُ يَسيرٍ.

«نَقْر» به گفته ارباب لغت در اصل به معنای کوبیدن چیزی است.

«ومنقار» به وسیله کوبیدن است و از آن‌جا که کوبیدن همراه با صداست گاه این واژه به معنای ایجاد صدا یا سبب آن که دمیدن در شیپور است آمده، و لذا گروهی آیه را مستقیماً به معنای «نفخ در صور» تفسیر کرده‌اند (نقر به معنای دمیدن و «ناقور» به معنای صور).[۲۵]

این احتمال نیز وجود دارد که تعبیر به نقر به خاطر آن است که صدای شیپور رستاخیز آن قدر عظیم است که گویی گوش را سوراخ می‌کند و در مغز فرو می‌رود!

به هر حال این تعبیر اشاره به «نفخ دوّم» است، به گواهی آیاتی که بعد از آن قرار دارد، و از وضع سخت کافران در آن روز خبر می‌دهد و به گفته فخر رازی اگر منظور «نفخ اوّل» باشد (چنانکه بعضی از مفسّران احتمال داده‌اند) آن روز، روز سختی بر کافران نخواهد بود، زیرا روز مردن و رهایی یافتن است، روز سخت، روز قیامت، مقارن صیحه حیات است.[۲۶]

***

در شانزدهمین آیه باز تعبیر جدیدی دیده می‌شود، و آن تعبیر «صاخَّة» است.

می‌فرماید: «هنگامی که «صاخّه» یعنی صدای مهیب بیاید، در آن روز انسان از برادر خود فرار می‌کند ... فَاذا جائَتِ الصاخَّةُ يَوْم يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اخيه ...

«صاخَّة» از ماده «صَخّ» به گفته راغب، صدای شدیدی است که از صاحب نطقی بر می‌خیزد، و به گفته «مقاییس اللّغة» صیحه‌ای است که گوش را کر می‌کند، بعضی از مفسّران نیز آن را به معنای کوبیدن سر انسانی به سنگ، و بعضی به معنای استماع و گوش فرا دادن تفسیر کرده‌اند.[۲۷]

به هر حال این تعبیر اشاره به «نفخ صور» است، آن هم نفخه دوّم، همان صیحه عظیمی که صیحه بیداری و حیات است، و همگان را زنده کرده به عرصه محشر می‌فرستد، در آن روز هر انسانی به قدری

پیام قرآن، ج۶، ص: ۵۱

به خود مشغول می‌شود که حتی از برادر و پدر و مادر و دوستان، فرار می‌کند!

***

در هفدهمین آیه باز به تعبیر دیگری از مسأله نفخ صور مواجه می‌شویم، می‌فرماید: «قارعه» آن «حادثه کوبنده»، وچه حادثه کوبنده‌ای؟!- تو چه می‌دانی که حادثه کوبنده چیست؟- روزی که مردم مانند پروانه‌ها- پراکنده به هر سو می‌روند، و کوه‌ها مانند پشم رنگین حلّاجی شده (در فضا پراکنده) می‌گردد- هرکس در آن روز ترازوی اعمالش سنگین است، در یک زندگی رضایتبخش خواهد بود الْقارِعَهُ- مَا الْقارِعَهُ- وَ ما ادْراکَ مَا الْقارِعَهُ- یَوْمَ یَکوُنُ النّاسُ کَالْفَراشِ الْمَبْثوُثِ- وَ تَکوْنُ الْجِبالُ کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ- فَامَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ- فَهُوَ فی عِیشَهٍ راضیَهٍ

«الْقارِعَهُ» از مادّه «قرع» (بر وزن فرع) در اصل به معنای کوبیدن با شدّت است به گونه‌ای که صدای بلندی از آن برخیزد، و به همین جهت، چکش را «مقرعه» می‌گویند.

در این‌که منظور از «قارعه» در این آیات چیست؟ گروهی از مفسّران گفته‌اند که این تعبیر یکی از نام‌های قیامت است، زیرا حوادثی که در آن رخ می‌دهد هم ظاهراً شدید و کوبنده است، و هم از نظر کوبیدن قلب، به خاطر شدّت وحشت آن.

بعضی تصریح کرده‌اند که این تعبیر بر مجموعه حوادث قیامت که از نفخ صور اوّل شروع می‌شود و پایان آن خاتمه داوری خداوند درباره بندگان است اطلاق شده.[۲۸]

فخررازی در تفسیر خود می‌گوید: «اجماع مفسّران بر این است که این واژه از نامهای قیامت است، و سپس در علّت این نامگذاری اموری را بیان کرده، از جمله این‌که: این نامگذاری به خاطر نفخه اوّلی است که سبب نابودی همه ساکنان زمین و آسمان‌ها می‌شود، دوّم این‌که به خاطر اصطکاک شدیدی است که به هنگام تخریب جهان به وجود می‌آید، سوّم به خاطر کوبیدن دل‌ها با انواع وحشت و ترس است، و چهارم کوبیدن دشمنان خدا با عذاب و رسوایی است.[۲۹]

ولی آیاتی که به دنبال این آیات آمده نشان می‌دهد که این تعبیر بیشتر ناظر به نفخه اولی است که همه انسان‌ها را در وحشت فرو برده، سپس نابود می‌کند، و کوه‌ها را ویران می‌سازد، و در تعقیب این موضوع

پیام قرآن، ج۶، ص: ۵۲

حوادث قیامت به عنوان یک تسلسل طبیعی ذکر شده است.

به هر حال تعبیر فوق یا اشاره به نفخه اوّل صور است و یا نفخه اوّل جزئی از آن می‌باشد، و اما این احتمال که اشاره به نفخه دوّم بوده باشد با ترتیب طبیعی آیات نمی‌سازد، زیرا بسیار بعید است که آیه یَوْمَ یَکُونُ النّاسُ کَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ اشاره به نفخه دوّم باشد و آیه بعد از آن وَ تَکُونُ الْجِبالُ کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ اشاره به نفخه اوّلی (دقت کنید).

***

و بالاخره در هیجدهمین و آخرین آیه باز تعبیر دیگری از آن حادثه به چشم می‌خورد، و آن تعبیر به «زَجْرَهٌ» (صیحه عظیم) است.

در پاسخ کسانی که پیوسته از حیات بعد از مرگ اظهار تعجب می‌کردند، می‌فرماید: (تعجب نکنید، این کار مشکلی نیست) «تنها یک صیحه عظیم واقع می‌شود، ناگهان همه (از قبرها بر می‌خیزند و) خیره خیره نگاه می‌کنند»! فَانّما هِیَ زَجْرَهٌ واحِدَهٌ فَاذا هُمْ یَنْظُرُونَ

«زَجْرَهٌ» در اصل به معنای راندن با صدای بلند است مانند راندن شتران.[۳۰]

سپس به معنای طرد کردن، و گاه به معنای صدا به کار رفته است.

جمله یَنْظُرُونَ ممکن است به معنای خیره خیره نگاه کردن از روی شدت وحشت باشد، یا نگاه کردن به یکدیگر و یا انتظار کشیدن برای حکم نهایی خدا، ولی به هر حال ظاهر آیه به خوبی نشان می‌دهد اشاره به «نفخه حیات» است که انسان‌ها از قبرها بر

می‌خیزند، و آماده حساب می‌شوند، غالب مفسّران نیز به این نکته اشاره کرده‌اند.

***

از مجموع این آیات استفاده می‌شود که پایان و آغاز جهان دیگر به صورت ناگهانی و با یک صیحه عظیم رخ می‌دهد، گاه از آن تعبیر به «صیحه» و گاه «زجره» و «صاخه» که آن هم به معنای صیحه است، و گاه «نقر»، و در بسیاری از موارد تعبیر به «نفخ صور» شده است.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۵۳

در ظاهر، این آیات، شرح و توضیحی برای چگونگی نفخ صور دیده نمی‌شود، و در واقع مانند حوادث دیگر مربوط به قیامت تنها شبحی از آن برای ما ترسیم شده است، ولی در احادیث چنانکه خواهد آمد این مسأله کمی مشروح‌تر بیان شده، هرچند ابهام کلّی آن بر طرف نگشته، و یا صحیح‌تر نمی‌توان ابهام آن را برطرف نمود، چون از اسرار جهان دیگر است و عقل ساکنان دنیا از درک شرح آن عاجز است.

***

توضیحات

۱- «نفخ صور» یا فریاد مرگ و حیات چیست؟

می‌دانیم «نفخ» به معنای دمیدن و «صور» به گفته بسیاری از ارباب لغت به معنای شیپور یا شاخ است (شاخ حیوان را خالی می‌کردند و به صورت شیپور در می‌آمد، از یک طرف آن را می‌دمیدند و از طرف دیگر صدای بلندی برمی‌خواست).

آیا این تعبیر کنایه‌ای است از فرمان پایان ناگهانی جهان و فرمان آغاز رستاخیز که از سوی خدا صادر می‌شود، و تشبیهی است به آنچه در میان انسان‌ها معمول بوده است که برای توقف یا حرکت لشکر و قافله به وسیله شیپور همه را آگاه می‌ساختند (البتّه آهنگ شیپور توقف با آهنگ شیپور حرکت متفاوت بود).

و هم اکنون نیز در بعضی سربازخانه‌ها معمول است که در آخر شب شیپور خاموش باش می‌زنند، و همه موظفند در آن ساعت استراحت کنند، و صبحگاهان شیپور بیدار باش که همه موظفند از خواب برخیزند و آماده شوند.[۳۱]

یا این‌که این تعبیر جنبه کنایی ندارد بلکه واقعاً در شیپور دمیده می‌شود، ولی واضح است آن، یک شیپور عادی نیست، صاعقه و صیحه عظیمی است که تمام آسمان و زمین را پر می‌کند و سبب مرگ ناگهانی همه موجودات زنده می‌شود، و یا همه را به حرکت و جنبش در می‌آورد و سبب حیات آنها می‌شود.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۵۴

این احتمال مناسب‌تر، و با ظاهر آیات سازگارتر است.

در حدیثی از امام علی بن الحسین علیه السلام می‌خوانیم: «انَّ الصُّوْرَ قَرْنٌ عَظیمٌ لَهُ رَأْسُ واحِدٌ وَ طَرَفانِ، وَ بَیْنَ الطَّرَفِ الْأسْفَلِ الَّذی یَلی الْأَرْضَ الَی الطَّرَفِ الْأعْلَی الَّذی یَلی السَّماءَ مِثْلُ ما بَیْنَ تُخُوْمِ الْأَرَضِیْنَ السابِعَةِ الی فَوْق السَّماءِ السّابِعَةِ، فیهِ اثْقابٌ بِعَدَدِ ارْواحِ الْخَلائِق، وَسِعَ فَمُهُ ما بَیْنَ السَّماءِ وَ الْأرْضِ؛

«صور» شاخ بزرگی است که یک سر، و دو طرف دارد، و فاصله میان طرف پایین که در سمت زمین است تا طرف بالا که در سمت آسمان است به اندازه فاصله اعماق زمین هفتم تا فراز هفتمین آسمان است، و در آن سوراخ‌هایی به تعداد ارواح خلایق است، و دهانه آن به وسعت ما بین آسمان و زمین می‌باشد».[۳۲]

در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم:

«الصُّورُ قَرْنٌ مِنْ نُور فیهِ اثْقابٌ عَلَی عَدَدِ ارْواحِ الْعِبادِ؛ صور شاخی است از «نور» که در آن سوراخ‌هایی به تعداد ارواح بندگان است».[۳۳]

اینها همه نشان می‌دهد که این تعبیر کنایه از مطلب مهمی است که در این قالب بیان شده است.

ولی در کلمات جمعی از مفسّران دیده می‌شود که «صور» را جمع «صورة» گرفته‌اند و گفته‌اند منظور این است که در صورت‌ها و پیکرهای انسان‌ها دمیده می‌شود و آنها زنده می‌شوند.

این تفسیر علاوه به این‌که تنها تناسب با نفخه دوّم یعنی نفخه حیات دارد، نه نفخه اوّل، از سوی بعضی از ارباب لغت به شدّت رد شده است.

ابن منظور در لسان العرب از بعضی از علمای لغت نقل می‌کند که این خطایی فاحش، و نوعی تحریف کلام اللَّه است، چرا که جمع «صور» در آیات دیگر قرآن به صورت «صُوَر» (بر وزن سخن) آمده است، نه «صُوْر» و اگر کسی جمله «و نُفِخَ فِی الصُّوْر» را «نُفِخَ فِی الصُّوَرِ» (با فتح واو) بخواند بر خدا افترا بسته و کتاب اللَّه را تحریف کرده است.

از این گذشته این تفسیر با آنچه در روایات فوق آمد نیز سازگار نیست، و نیز با آیاتی که تعبیر به «صعقه» و «زجره» و «ناقور» و مانند آن کرده است نمی‌سازد.

بعید نیست ابداع کنندگان این تفسیر چون نتوانسته‌اند «نفخ در صور» به معنای دمیدن در شیپور را

پیام قرآن، ج۶، ص: ۵۵

هضم کنند، ناچار به سراغ این تفسیر رفته‌اند در حالی که نه «صور» یک «شیپور» عادی است و نه «نفخ» شبیه نفخ‌های ما!

به هر حال از میان سه تفسیری که گفته شد، تفسیر دوّم مناسب‌تر و با ظاهر آیات هم آهنگ‌تر است، این تفسیر دور نمایی از نفخ صور به ما نشان می‌دهد هرچند که از توضیح کامل آن عاجز هستیم.

***

۲- تأثیر امواج صوتی بر انسان و سایر موجودات

می‌دانیم «صوت» نوعی از امواج است که در هوا، آب یا جامدات به وجود می‌آید، و آنچه با گوش انسان از این امواج شنیده می‌شود صداهایی است که شدّت تواتر امواج آن از بیست مرتبه در ثانیه کمتر، و از بیست هزار بیشتر نباشد، ولی هستند کسانی که امواج شدیدتر از آن را هم می‌شنوند، و در میان حیوانات خُفّاش ارتعاشاتی را می‌شنود که شدّت تواتر آنها بالغ بر ۱۴۵ هزار مرتبه در ثانیه است ۳۴] و این‌که معروف است حیوانات قبل از انسان‌ها وقوع زلزله‌ها را درک می‌کنند شاید به خاطر همین باشد که آنها امواج صوتی ناشی از آن را که برای انسان قابل درک نیست احساس می‌کنند.

این را نیز می‌دانیم که امواج شدیدگاه همه چیز را درهم می‌کوبد، تأثیر بمبها و مواد منفجره روی بدن انسان‌ها و ساختمان‌ها از طریق همین امواج شدید است که از آن تعبیر به «موج انفجار» می‌کنند و می‌تواند در یک لحظه هرگونه مقاومتی را در هم بشکند و گاه انسان یا ساختمان را به اجزای بسیار کوچکی همچون پودر تبدیل کند.

بنابراین جای تعجب نیست که صیحه رستاخیز و «بانگ صور» در مدّتی کوتاه مایه مرگ انسان‌ها و در هم شکستن کوه‌ها شود.

جالب این‌که در نهج‌البلاغه از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است:

«وَ یُنْفَخُ فی الصُّوْرِ فَتَزْهَقُ کُلُّ مُهْجَةٍ وَتَبْکَمُ کُلُّ لَهْجَةٍ وَ تَذِلُّ الشُّمُّ الشَّوامِخُ، وَ الصُّمُّ الرَّواسِخُ فَیَصیرُ صَلْدُها سَراباً رَقْرَقاً، وَ مَعْهَدُها قاعاً سَمْلَقاً؛ و در صور دمیده می‌شود و به دنبال آن قلب‌ها از کار می‌افتد، زبان‌ها بند می‌آید و کوه‌های بلند و سنگ‌های محکم چنان به

هم می‌خورد که متلاشی و نرم می‌شود، و جای آن

پیام قرآن، ج۶، ص: ۵۶

چنان صاف و هموار می‌گردد که گویا هرگز کوهی وجود نداشته اشت»![۳۵]

البتّه اینها درباره «نفخه مرگ» است، و مسلّماً «نفخه حیات» چیزی دیگری است، فریادی است بیدادگر، حیات‌انگیز نشاط آور، حرکت آفرین، که اطلاعات ما درباره آن مانند سایر امور مربوط به قیامت بسیار اندک است.

***

۳- پاسخ به چند سؤال درباره «نفخ صور»

۱- آیا نفخ صور فقط دو مرتبه است؟- از آیات قرآن، وجود دو نفخه (نفخه مرگ و نفخه حیات) به خوبی روشن است، و در آیات گذشته به وضوح دیده شد.

ولی از بعضی از روایات استفاده می‌شود که «نفخ صور» سه بار انجام می‌گیرد، و حتی به آیات قرآن در این روایات استدلال شده است.

در لآلی الاخبار از مرحوم دیلمی در ارشاد القلوب در حدیثی چنین نقل شده که اسرافیل سه نفخه دارد، «نفخه فزع» و «نفخه موت» و «نفخه بعث» .... در پایان جهان اسرافیل به زمین می‌آید و نفخه اوّلی را در صور می‌دهد که همان نفخه وحشت و فزع است، همان‌گونه که خداوند فرموده وَ نُفِخَ فی الصُّوْرِ ففَزِعَ مَنْ فی السَّمواتِ وَ مَنْ فی الْأرْضِ الّا مَنْ شاءَ اللَّهُ در این هنگام زلزله عظیمی در سراسر زمین واقع می‌شود و مردم حیران و سرگردان مانند افراد مست به هر سو می‌روند، و بعد از آن «نفخه صعق» (نفخه مرگ) است همان‌گونه که قرآن می‌فرماید: وَ یَوْمَ یُنْفَخُ فی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فی السَّمواتِ وَ مَنْ فی الْأرْضِ الّا مَنْ شاءَ اللَّهُ (و سپس «نفخه حیات» است همان‌گونه که خداوند فرموده: ثُمَّ نُفِخَ فیهِ اخْری فَاذا هُمْ قِیامٌ یَنْظُرُوْنَ [۳۶]

بعضی نیز نفخه چهارمی بر آن افزوده‌اند و آن نفخه جمع و حضور است که ظاهراً از آیات ۵۳ سوره یس استفاده شده است: انْ کانَتْ الّا صَیْحَةً واحِدَةً فَاذا هُمْ جَمیْعٌ لَدَیْنا مُحْضَرُوْنَ

ولی در حقیقت همان دو نفخه گسترش یافته و تبدیل به چهار نفخه شده است، چرا که مسأله وحشت عمومی فزع، مقدمه‌ای است برای مرگ جهانیان که به دنبال نفخه اوّلی یا صیحه نخستین رخ می‌دهد،

پیام قرآن، ج۶، ص: ۵۷

همان‌گونه که جمع و حشر نیز ادامه همان نفخه حیات است.

این مطلب را با آیات ۶ و ۷ سوره نازعات می‌توان تأیید کرد که می‌فرماید:

یَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ- تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ: «روزی که زلزله کوبنده همه جا را بلرزاند و پس از آن زلزله‌ای واقع می‌شود که بندگان را همردیف و حاضر در محشر می‌سازد (دقت کنید).

۲- فرشته نفخ صور- در احادیث آمده است که این فرشته، اسرافیل است.

بعضی معتقدند که اسرافیل در زبان سُریانی به معنای بنده خداوند متعال است.[۳۷]

در حدیث امام سجّاد علی بن الحسین علیه السلام نیز آمده است که «خداوند به اسرافیل امر می‌کند تا به دنیا فرود آید، و صور با اوست .... و در آن می‌دمد».[۳۸]

از بعضی از روایات استفاده می‌شود او مقرب‌ترین فرشته خداست.[۳۹]

و او نخستین فرشته‌ای بود که برای آدم سجده کرد.[۴۰]

و اصولًا بودن نفخه مرگ و حیات در دست او، نشانه عظمت مقام این فرشته است.

ولی از روایتی از امام علی بن الحسین علیه السلام استفاده می‌شود که نفخه مرگ از سوی اسرافیل است، و بعد از آن خود اسرافیل هم می‌میرد، و نفخه حیات از سوی خود پروردگار عالم انجام می‌گیرد.[۴۱]

***

۳- فاصله میان نفخه‌ها- از آیات قرآن اجمالًا استفاده می‌شود که میان نفخه مرگ و حیات فاصله‌ای وجود دارد (تعبیر به «ثُمَّ» در آیه ۶۸ سوره زمر، گواه این معناست) امّا فاصله آنها چه اندازه است، از آیات قرآن چیزی در این باره استفاده نمی‌شود.

ولی در بعضی از روایات آمده است که این فاصله چهل سال است انَّ ما بَیْنَ النَّفْخَتَینِ ارْبَعُوْنَ سَنَةً ولی آیا این سال‌ها همچون سال‌های معمولی دنیاست یا همانند سال‌ها و ایّام قیامت است که هر روز آن معادل پنجاه هزار سال است، درست بر ما روشن نیست!

پیام قرآن، ج۶، ص: ۵۸

در هر حال در این فاصله، دگرگونی‌های عظیم در عالم هستی واقع می‌شود، و عالم نوینی برای زندگی مجدّد انسان‌ها شکل می‌گیرد، و در این فاصله موجود زنده در سرتاسر جهان جز ذات پاک حیّ قیّوم وجود نخواهد داشت.

و این‌که در دو آیه ۶۸ زمر و ۸۷ نحل با ذکر جمله الآ مَنْ شاءَ اللَّهُ (جز کسانی را که خدا بخواهد) گروهی از مرگ در نفخه ممات استثنا شده‌اند، به معنای این نیست که آنها نمی‌میرند، بلکه مرگ آنها به زمانی بعد از آن موکول می‌شود، یعنی مرگ آنها تأخیر دارد.

شاهد این سخن جمله کُلُّ نَفْسٍ ذائَقةُ الْمَوْتِ می‌باشد که در سه آیه از قرآن مجید به آن اشاره شده است.[۴۲]

باید توجه داشت که «نفس» مفهوم وسیعی دارد که همه موجودات زنده را شامل می‌شود.

در این‌که چه اشخاصی استثنا شده‌اند مفسّران احتمالات زیادی داده‌اند: بعضی گفته اند: گروهی از فرشتگان مقرب مانند اسرافیل و جبرائیل و میکائیل و عزرائیل هستند، بعضی حاملان عرش را نیز اضافه کرده‌اند، بعضی گفته‌اند منظور ارواح شهداست (در بدن‌های مثالی) و بعضی خازنان بهشت و مالکان دوزخ را ذکر کرده‌اند.

از روایتی از امام علی بن الحسین علیه السلام استفاده می‌شود که در صیحه اوّل، همه جز «اسرافیل» که نفخ صور می‌کند می‌میرند، سپس او نیز به فرمان خداوند از جهان می‌رود.

***

۴- فلسفه «نفخ صور»!

اگر حقیقت نفخ صور دقیقا برای ما روشن نباشد که نیست، فلسفه تربیتی آن چندان پوشیده ینست، و آنچه فعلًا برای ما هم است آثار تربیتی این عقائد حقه است.

نفخه صور اولًا بیانگر این حقیقت است که مسأله مرگ و حیات عمومی موجودات عالم مسأله و پیچیده‌ای در پیشگاه خداوند نیست، با یک صیحه عظیم و مرموز و عالمگیر همه خلایق می‌میرند، و با یک بانگ عظیم مرموز دیگر همه زنده می‌شوند، گویی خفتگانی بوده‌اند که با این فریاد بیدارگر، بیدار

پیام قرآن، ج۶، ص: ۵۹

می‌گردند.

این پاسخی است به گفته کسانی که در امر معاد تردید می‌کردند، و آن را مسأله محال یا مشکلی می‌پنداشتند و پیوسته بر پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم خرده می‌گرفتند.

ثانیاً: هشداری است به همه انسان‌ها که زندگی را پایدار ندانند و گرفتار غرور و غفلت نشوند، و هر زمان احتمال دهند صیحه رستاخیز و نفخه مرگ برخیزد، و آنها در همان حال به سوی دیار عدم بشتابند و با تمام آرزوهای دور و دراز در کام مرگ فرو روند.

ثالثاً: چگونگی نفخه صور و پایان این جهان و آغاز جهان دیگر درس تربیتی عمیق دیگری به انسان‌ها می‌دهد که در هر لحظه و هر حال آماده استقبال از چنین حادثه عظیمی باشند، هرگز کار و وظیفه امروز خود را به فردا نیفکنند، چرا که هیچ تاریخ معینی برای این حادثه ناگهانی تعیین نشده، و تقریباً بدون مقدمه آغاز می‌شود.

در حدیثی از امام علی بن الحسین علیه السلام می‌خوانیم که بعد از شرح مبسوطی درباره نفخه صور، «راوی» می‌گوید: وقتی سخن امام علیه السلام به این‌جا رسید: «رَایْتُ عَلَیَّ بْنَ الْحُسَیْنِ یَبْکی عِنْدَ ذلِکَ بُکاءً شَدیداً»: امام علیه السلام را در این حال دیدم که شدیداً گریه می‌کند» (و از مسأله پایان ناگهانی دنیا و فرا رسیدن قیامت و حضور در پیشگاه خداوند سخت نگران است).[۴۳]

پیام قرآن، ج۶، ص: ۶۰

۳- نامه عمل

اشاره

اشاره:

در آیات قرآن مجید بحث‌های گسترده‌ای درباره «نامه اعمال» (پرونده کارهای آدمی) دیده می‌شود که از آن با تعبیرات گوناگون و متنوعی یاد شده است.

در بسیاری از این آیات تعبیر به «کتاب» که مفهوم وسیعی دارد، هم نامه را شامل می‌شود و هم کتاب را، شده است.

و در بعضی دیگر تعبیر به «زُبر» آمده که آن هم جمع «زبور»، مفهومی نزدیک به کتاب دارد.

در بعضی نیز سخن از «طائر» به میان آمده که به معنای پرنده است، پرندگانی که عرب فال نیک به آنها می‌زد و سرنوشت خود را به آنها مربوط می‌دانست، قرآن با این تعبیر خود می‌گوید: پرنده نیکبختی و بدبختی شما همین نامه اعمال شماست!

در بعضی تنها سخن از «نویسندگان نامه اعمال» است و از آنها تعبیر به «رقیب» و «عتید» یا «رسولان پروردگار» یا «کراماً» یا «متلقیان» شده است که هر کدام پیامی مخصوص به خود دارد (دقت کنید).

در این‌که نامه اعمال چیست؟ و آیا هرکس یک نامه عمل دارد یا بیشتر؟ و نویسندگان نامه اعمال کیانند؟ و چگونه رقم زده می‌شود؟ چگونه به دست راست و چپ انسان داده می‌شود؟ بحث‌های فراوانی است که بعد از ذکر آیات مربوطه و تفسیر آن به سراغ آنها خواهیم رفت.

ولی نباید فراموش کرد که باز در این‌جا پیام‌های تربیتی این آیات و مسائل اخلاقی مربوط به آن در درجه اوّل اهمیّت است.

با این اشاره به سوی قرآن باز می‌گردیم و به آیات این قسمت گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- اِنّا نَحْنُ نُحْیِی الْمَوْتی وَ نَکْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ وَ کُلَّ شَیىءٍ احْصَیْناهُ فی امامٍ مُبینٍ

(یس- ۱۲)

۲- وَ وُضِعَ الْکِتابُ فَتَرَی الْمُجْرِمینَ مُشْفِقینَ مِمّا فیهِ وَ یَقُولُونَ یا وَیْلَتَنا ما

پیام قرآن، ج۶، ص: ۶۱

لِهذا الکِتابِ لا یُغادِرُ صَغیرَةً وَ لا کَبیرَةً الّا احْصاها

(کهف- ۴۹)

۳- امْ یَحْسَبُونَ انّا لا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ بَلَی وَ رُسُلُنا لَدَیْهِمْ یَکْتُبُونَ

(زخرف- ۸۰)

۴- وَتَرَی کُلَّ امَّةٍ جاثِیَةً کُلُّ امَّةٍ تُدْعَی الی کِتابِها ...- هذا کِتابُنا یَنْطِقُ عَلَیْکُمْ بِالْحَقِّ انّا کُنّا نَسْتَنْسِخُ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ

(جاثیه- ۲۸ و ۲۹)

۵- وَ کُلَّ انسانٍ الْزَمْناهُ طائِرَهُ فی عُنُقِهِ و نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ کِتاباً یَلْقیهُ مَنْشُوراً- اقْرَء کِتابَکَ کَفَی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسیباً

(اسراء- ۱۳ و ۱۴)

۶- وَکُلُّ شَیءٍ فَعَلُوهُ فی الزُّبُرِ- وَکُلُّ صَغیرٍ وَ کَبیرٍ مُسْتَطَرٌ

(قمر- ۵۲- ۵۳)

پیام قرآن ؛ ج۶ ؛ ص ۶۱

۷- وَکُلَّ شَیءٍ احْصَیْناهُ کِتاباً

(نبأ- ۲۹)

۸- کَلّا انَّ کِتابَ الْفُجّارِ لَفی سِجّینٍ- وَ ما ادْراکَ ما سِجّینٌ- کِتابٌ مَرْقُومٌ ... کَلّا انَّ کِتابَ الْأبْرارِ لَفی عِلِّیّینَ- وَ ما ادْراکَ ما عِلِّیُّونَ- کِتابٌ مَرْقُوْمٌ- یَشْهَدُهُ الْمُقرَّبُونَ

(مطففّین ۷ تا ۹ و ۱۸ تا ۲۱)

۹- اذْ یَتَلَقَّی الْمُتَلَقِّیانِ عَنِ الْیَمینِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعیدٌ- ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ الّا لَدَیْهِ رَقیبٌ عَتیدٌ

(ق- ۱۷ و ۱۸)

۱۰- وَ انَّ عَلَیکُمْ لَحافِظینَ- کِراماً کاتِبینَ- یَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ

(انفطار- ۱۰ تا ۱۲)

۱۱- فَامّا مَنْ اوتِیَ کِتابُهُ بِیَمینِه فَیَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُ کِتابیَه ... وَ امّا مَنْ اوتِیَ

پیام قرآن، ج۶، ص: ۶۲

کِتابَه بِشِمالِهِ فَیَقُولُ یا لَیْتَنی لَمْ اوْتَ کِتابِیَه- وَلَمْ ادْرِ ما حِسابِیَه

(حاقّه- ۱۹ و ۲۵ و ۲۶)

۱۲- فَامّا مَنْ اوتِیَ کِتابُهُ بِیَمینِهِ- فَسَوْفَ یُحاسَبُ حِساباً یَسیراً- وَ یَنْقَلِبُ الی اهْلِهِ مَسْرُوراً- وَ امّا مَنْ اوتِیَ کِتابَهُ وَ راءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ یَدْعُوا ثُبُوراً- وَ یَصْلی سَعیراً

(انشقاق- ۷ تا ۱۲)

۱۳- فَاصْحابُ الْمَیْمَنَةِ ما اصْحابُ الْمَیْمَنَةِ- وَ اصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما اصْحابُ الْمَشْئَمَةِ

(واقعه- ۸ و ۹)

۱۴- وَ اصْحابُ الْیَمینِ ما اصْحابُ الْیَمینِ- فی سِدْرٍ مَخْضُودٍ ... وَ اصْحابُ الشِّمالِ ما اصْحابُ الشِّمالِ- فی سَمُوْمٍ وَحَمیمٍ

(واقعه- ۲۷ و ۲۸ و ۴۱ و ۴۲)

۱۵- وَ اذا الصُّحُفُ نُشِرَتْ ... عَلِمَتْ نَفْسٌ ما احتضَرَتْ

(تکویر ۱۰ و ۱۴)

ترجمه:

۱- ما مردگان را زنده می‌کنیم، و آنچه را از پیش فرستاده‌اند و تمام آثار آنها را می‌نویسیم، و همه چیز را در «کتاب» احصا کرده‌ایم.

۲- و کتاب (کتابی که نامه اعمال همه انسان‌هاست) در آنجا گذارده می‌شود، امّا گنهکاران را می‌بینی که از آنچه در آن است ترسان و متوحش‌اند، و می‌گویند وای بر ما! این چه کتابی است که هیچ عمل کوچک و بزرگی نیست مگر این‌که آن را شماره کرده است؟!

۳- آنها چنین می‌پندارند که ما اسرار پنهانی و سخنان در گوشی آنها را نمی‌شنویم آری رسولان (فرشتگان) ما نزد آنها هستند و می‌نویسند.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۶۳

۴- در آن روز هر امتی را می‌بینی (که از شدت ترس و وحشت) بر زانو نشسته، هر امتی به سوی کتابش خوانده می‌شود- این کتاب ماست که به حق با شما سخن می‌گوید (و اعمال شما را بازگو می‌کند) ما آنچه را انجام می‌دادید می‌نویسیم.

۵- اعمال هر انسانی را به گردنش قرار داده‌ایم، و روز قیامت کتابی برای او بیرون می‌آوریم که آن را در برابر خود گشوده می‌بیند- (این همان نامه اعمال اوست به او می‌گوئیم) کتابت را بخوان! کافی است که امروز خود حسابگر خود باشی.

۶- و هر کاری را انجام دادند در نامه‌های اعمالشان ثبت است، و هر کار کوچک و بزرگی نوشته می‌شود.

۷- و ما همه چیز را احصا و ثبت کرده‌ایم.

۸- چنان نیست (که آنها درباره قیامت خیال می‌کنند) مسلماً نامه اعمال فاجران در سجین است!- تو چه میدانی سجین چیست؟ نامه‌ای است رقم زده شده و سرنوشتی است حتمی- چنان نیست که آنها (درباره معاد) خیال می‌کنند بلکه نامه اعمال نیکان در علیین است و تو چه می‌دانی علیین چیست؟! نامه‌ای است رقم زده شده و سرنوشتی است قطعی که مقربان شاهد آنند.

۹- به خاطر بیاورید هنگامی که دو فرشته راست و چپ که ملازم انسان هستند اعمال او را دریافت می‌دارند- هیچ سخنی را انسان تلفظ نمی‌کند مگر این‌که نزد آن فرشته‌ای مراقب و آماده برای انجام مأموریت است.

۱۰- و بدون شک نگاهبانانی بر شما گمارده شده والا مقام و نویسنده (اعمال نیک و بد شما) آنها می‌دانند، شما چه می‌کنید.

۱۱- امّا کسی که نامه اعمالش به دست اوست (از فرط خوشحالی و مباحات) فریاد می‌زند که (ای اهل محشر!) نامه اعمال مرا بگیرید و بخوانید. اما کسی که نامه اعمال او بدست چپش داده شده می‌گوید: ای کاش هرگز نامهِ اعمالم به من داده نمی‌شد. و نمی‌دانستم حساب من چیست!

۱۲- امّا کسی که نامه اعمالش به دست راستش داده شده به زودی حساب آسانی

پیام قرآن، ج۶، ص: ۶۴

برای او می‌شود- و خوشحال به اهل و خانواده‌اش باز می‌گردد و امّا کسی که نامه اعمالش پشت سرش داده شده به زودی فریادش بلند می‌شود که‌ای وای بر من که هلاک شدم! و در شعله‌های سوزان آتش دوزخ می‌سوزد.

۱۳- نخست «اصحاب میمنه» هستند چه اصحاب میمنه‌ای؟ گروه دیگر اصحاب شومند چه اصحاب شومی؟

۱۴- و اصحاب یمین چه اصحاب یمینی آنها در سایه درختان سدر بی خار قرار دارند- و اصحاب شمال چه اصحاب شمال؟ (که نامه اعمالشان به نشانه جرمشان به دست چپ آنها داده می‌شود) آنها در میان بادهای کشنده و آب سوزان قرار دارند.

۱۵- و در آن هنگام که نامه‌های اعمال گشوده شود- آری در آن موقع هرکس می‌داند چه چیز را آماده کرده است!

تفسیر و جمع‌بندی

پرونده اعمال انسان‌ها

در نخستین آیه سخن از حیات بعد از مرگ و همچنین نامه اعمال است، نامه‌ای که با دست قدرت پروردگار نوشته می‌شود، و همه اعمال انسان‌ها یکجا در آن ثبت می‌گردد، و از آن به «امام مبین» تعبیر شده است، می‌فرماید:

«ماییم که مردگان را زنده می‌کنیم و آنچه را از پیش فرستاده‌اند و تمامی آثارشان را می‌نویسیم و همه چیز را در کتاب مبین احصای کرده‌ایم» انّا نَحْنُ نُحْیِی الْمَوْتی وَ نَکْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ وَ کُلَّ شَیءٍ احْصَیناهُ فی امامٍ مُبین

در این‌که منظور از «آثار» چیست؟ بعضی گفته‌اند: ما قَدَّمُوا اشاره به اعمالی است که انسان انجام می‌دهد، و آثارهُمْ اشاره به سنّت‌هایی است که از او به یادگار می‌ماند، یا آثار خیر و صدقات جاریه مانند بناها و اوقاف و کتاب‌های علمی تربیتی.

بعضی نیز گفته‌اند: منظور از «ما قدمّوا» نیات است که قبل از عمل حاصل می‌شود، و «آثار» اشاره به اعمال است که بعد از آن صورت می‌پذیرد.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۶۵

بعضی گفته‌اند: «ما قدّموا» اشاره به اعمال خوب و بد، و «آثار» اشاره به قدم‌هایی است که انسان برای انجام این اعمال بر می‌دارد (قدم را از این نظر «اثر» گفته‌اند که روی زمین از خود اثر می‌گذارد، مخصوصاً در زمین‌های خاکی).

در حدیثی در شأن نزول این آیه می‌خوانیم: «گروهی از انصار (طایفه بنی سلمه) خانه هایشان از مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دور بود و شکایت خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کردند که حضور در جماعت برای آنها سخت و سنگین است، آیه نازل شد و به آنها نوید داد هر گامی را که بر می‌دارند ثبت می‌شود».[۴۴]

و منظور از «امام مبین» به گفته بسیاری از مفسّران، «لوح محفوظ» است که همه حقایق در آن ثبت است، بنابراین از تعبیر فوق استفاده می‌شود غیر از نامه عملی که هرکسی مخصوص به خود دارد، یک «نامه عمل کلّی» وجود دارد که به منزله «دفتر کلّی» نسبت به «دفتر اعمال» همه انسان‌هاست، و شرح این سخن در بحث «تعدد نامه‌های اعمال» به خواست خدا خواهد آمد.[۴۵]

تعبیر به «مبین» اشاره به روشنگری لوح محفوظ و نامه اعمال نسبت به همه کارهاست، چرا که چیزی از اعمال نیک و بد را فروگزار نمی‌کند.

در روایات متعددی آمده است که منظور از «امام مبین» امام معصوم علیه السلام است که بیانگر همه حقایق به فرمان خدا و به تعلیم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد.

از جمله در حدیثی در تفسیر علی بن ابراهیم علیه السلام از امیرمؤمنان علیه السلام می‌خوانیم که فرمود:

«انَا وَاللَّهِ الْامامُ الْمُبینُ! ابَیِّنُ الْحَقَّ مِنَ الْباطِلَ وَ وُرِّثْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم به خدا سوگند، منم، امام مبین که حق را از باطل آشکار می‌سازم، و آن را به ارث از رسول اللَّه گرفته‌ام»!.[۴۶]

جمع میان این تفسیرها چنین است که امام مبین، مفهوم وسیعی دارد همان‌گونه که ظاهر آن اشاره به نامه اعمال است که همه کارهای انسان‌ها را تبیین می‌کند، باطن آن می‌تواند اشاره به امام معصوم علیه السلام باشد که با علم سرشار خود که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به ارث برده حق را از باطل تبیین کند.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۶۶

دوّمین آیه همین معنا را با صراحت بیشتری تعقیب کرده، می‌فرماید: «روز قیامت، کتاب (اعمال انسان‌ها در دادگاه عدل الهی) گذارده می‌شود، و گنهکاران را می‌بینی که از آنچه در آن است، سخت در وحشتند، و می‌گویند: ای وای بر ما این چه کتابی است

که هیچ عمل کوچک و بزرگی نیست مگر آنکه آن را احصاء کرده است»؟! و وُضِعَ الْكِتابُ فَتَرَى الْمُجْرِمينَ مُشْفِقينَ مِمّا فيهِ وَ يَقُولُونَ يا وَيْلَتَنا ما لِهذَا الْكِتابِ لا يُغادِرُ صَغيرَةً وَ لا كَبيرَةً الّا احْصاها

در این‌که آیا این کتاب نامه اعمال عمومی انسان‌هاست که در آیه قبل به آن اشاره شده بود، یا نامه اعمال عمومی هر امّت، و یا نامه اعمال خصوصی هر انسان؟ (زیرا همان‌گونه که در بحث‌های آینده به خواست خدا خواهد آمد وجود این سه قسم نامه اعمال از آیات قرآن به خوبی استفاده می‌شود) هر سه احتمال در تفسیر آیه ممکن است، هرچند ذکر کلمه «کتاب» به صورت مفرد می‌تواند اشاره به همان نامه عمومی تمام انسان‌ها باشد.

ضمناً از این آیه به خوبی استفاده می‌شود، چنان جزئیات اعمال انسان‌ها و کارهای نیک و بد، اعم از بزرگ و کوچک در این نامه عمل منعکس است که حتّی صاحبان آن از دیدنش به وحشت می‌افتند، و سبب وحشت آنها از یکسو حضور در دادگاه عدل الهی به خاطر این اعمال است، و از سوی دیگر به خاطر این‌که بسیاری از این اعمال را فراموش کرده بودند، و یا اصولًا اهمیتی برای آن قائل نبودند، ولی اکنون همه را در مقابل خود می‌بینند، و از سوی سوّم رسوائی بزرگ نزد خلایق!

توجه داشته باشید لا يُغادِرُ از ماده «غَدْر» به معنای ترک کردن است.

بنابراین مفهوم جمله این است که چیزی را فروگذر نمی‌کند، و این‌که پیمان شکنی را «غدر» می‌گویند به خاطر ترک وفای به آن است.

***

در سوّمین آیه سخن از نوشتن و کتابت رسولان پروردگار است، می‌فرماید:

«آنها گمان می‌کنند ما اسرار نهایی و سخنان در گوشی آنها را نمی‌شنویم، آری می‌شنویم، و رسولان ما نزد آنان حاضرند، و همه را می‌نویسند» امْ يَحْسَبُونَ انّا لا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ بَلَى وَ رُسُلُنا لَدَيْهِم يَكْتُبُونَ

روشن است که تضادی میان این آیه و آیه نخست که می‌گفت: ما اعمال آنها را می‌نویسیم، وجود ندارد، زیرا کار رسولان و فرشتگان خدا در حقیقت کار خداست، چون به فرمان او انجام می‌گیرد.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۶۷

این احتمال نیز وجود دارد که نامه اعمال عمومی انسان‌ها «امام مبین» با قدرت خدا مستقیماً نوشته می‌شود، و نامه خصوصی هر فرد که در این آیه مطرح است به دست فرشتگان خدا.

تعبیر به «رسل» جمع «رسول» که منظور از آن در این‌جا فرشتگان خداست، مفهومش این نیست که نزد هریک از انسان‌ها چندین فرشته مأمور ثبت اعمال است، بلکه ممکن است نزد هر کدام یک یا دو فرشته حاضر باشد که نسبت به مجموع انسان‌ها صورت جمع به خود می‌گیرد.

«زمخشری» در «کشّاف» می‌گوید: منظور از «سرّ» در آیه فوق حدیث نفس است که انسان در باطن با خود دارد، و یا با دیگری در یک مکان خالی سخن می‌گوید، اما نجوی سخنی است که میان جمع به صورت در گوشی بگوید.[۴۷]

***

نامه‌هایی که سخن می‌گویند!

در چهارمین آیه باز مسأله ثبت اعمال به خدا نسبت داده شده، و اضافه بر این نشان می‌دهد که نامه اعمال در آن روز به زبان می‌آید و سخن می‌گوید! آیه می‌فرماید:

«در آن روز هر امتی را می‌بینی که از شدت وحشت به زانو در آمده است، هر امتی به سوی کتاب و نامه اعمالش فرا خوانده

می‌شود (و به آنها می‌گویند) امروز جزای آنچه را انجام می‌دادید به شما می‌دهند».

سپس می‌افزاید: «این نوشته ماست که به حق با شما سخن می‌گوید، (آری) آنچه را انجام می‌دادید ما می‌نوشتیم»!

وَتَری کُلَّ امّةٍ جاثِیَةً کُلُّ تُدْعی الی کِتابِها الْیَوْمَ تُجْزَوْنَ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ- هذا کِتابُنا یَنْطِقُ عَلَیْکُمْ بِالْحَقِّ انّا کُنّا نَسْتَنْسِخُ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (جاثیه ۲۸ و ۲۹)

این آیه به روشنی سخن از نامه اعمال امت‌ها می‌گوید که یکی از اقسام سه گانه نامه اعمال است، و تعدد این نامه‌ها در حقیقت تأکیدی است بر ثبت و ضبط تمام اعمال آدمی، و فراموش نشدن کوچکترین

پیام قرآن، ج۶، ص: ۶۸

اعمال او.

تعبیر به «تُدعی» نشان می‌دهد که از آنها دعوت می‌شود که نامه اعمال خود را بخوانند و در حقیقت خود حسابرس خویش باشند همان‌گونه که در آیه ۱۴ سوره اسراء با صراحت آمده است: أقْرَأْ کِتابَکَ کَفی بِنَفْسِکَ الْیَوْم عَلَیْکَ حَسِیباً: «نامه اعمالت را بخوان، کافی است که خود حسابگر خویش باشی»!

«جاثیة» از ماده «جُثُوّ» (بر وزن عُلوّ) به معنای نشستن بر سر زانو است، این حالت در اهل محشر یا به خاطر آن است که از شدت وحشت همگی به زانو در می‌آیند و یا شبیه حالتی است که در قدیم الایام متهمان به هنگام حضور در دادگاه موقع اعلام رأی به خود می‌گرفتند، یعنی از حالت جلوس به حالت نیم خیز در می‌آمدند، حالتی که انسان به هنگام انتظار رویدادهای مهمی به خود می‌گیرد.

جالب این‌که باز در این‌جا نوشتن نامه اعمال به ذات پاک خداوند نسبت داده شده است تا معلوم شود نویسنده نامه اعمال کسی است که نه غفلت درباره اوتصور می‌شود و نه خطا، از همه چیز آگاه است، و نسبت به همه چیز احاطه دارد.

«نَسْتَنْسِخُ» از ماده «نسخ» در اصل به گفته ارباب لغت به معنای زائل کردن چیزی به وسیله چیز دیگر است، و از آن‌جا که لازمه آن نفی چیزی و اثبات چیز دیگری است، گاه این واژه در معنای «نفی» به کار می‌رود، و گاه در معنای «اثبات» و گاه هر دو، و از آن‌جا که «نسخه‌برداری» یا «عکسبرداری» چیزی، اثبات مطلبی است توأم با صرف نظر کردن از مطلب قیل واژه (نسخ) و «استنساخ» در مورد آن نیز به کار می‌رود.

در پنجمین آیه به تعبیر دیگری درباره «نامه اعمال» برخورد می‌کنیم، و آن تعبیر به «طائر» (پرنده) است، می‌فرماید: «طائر هر انسانی را بر گردنش قرار داده‌ایم، و روز قیامت کتابی برای او بیرون می‌آوریم که آن را در برابر خود گشوده می‌بیند»

سپس می‌افزاید: (به او می‌گوییم «کتابت را بخوان کافی است که امروز خود حسابگر خویش باشی»! وَکُلَّ انْسانٍ الْزَمْناهُ طائِرَهُ فی عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ کِتاباً یَلْقاهُ مَنْشُوراً- اقْرَءْ کِتابَکَ کَفی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسیباً

«طائر» در اصل به معنای پرنده است، و در این‌جا به گفته بسیاری از مفسّران به معنای عمل یا نامه اعمال است، و این به خاطر آن است که رسم عرب بر این بود که به وسیله پرندگان فال نیک و بد

پیام قرآن، ج۶، ص: ۶۹

می‌زدند، بعضی از پرندگان را نشانه نیک‌بختی و سعادت می‌شمردند و اگر به هنگام خروج از منزل یا از شهر در برابرشان نمایان می‌گشت، دلیل بر پیروزی و موفقیت می‌دانستند، و به عکس بعضی از پرندگان را شوم و دلیل بر شوربختی و شکست می‌پنداشتند، و به این ترتیب «طائر» در معنای نیک‌بختی و بدبختی استعمال می‌شد لذا بعضی از مفسّران تصریح کرده‌اند که معادل کلمه طائر در فارسی، همان بخت است ۴۸]، و از آن‌جا که قرآن عامل اصلی خوشبختی و بدبختی را اعمال انسان می‌شمرد این واژه را در مورد نامه اعمال به کار برده است، یعنی قرآن از یک مفهوم خرافی و پنداری، یک واقعیت عینی ساخته و مردم را به سوی او فرا خوانده

است.

البتّه بـا توجّه به جمله وَ نُخْرِجَ لَهُ یَوْمَ الْقِیامَهِْ کِتاباً یَلْقاهُ مَنْشُوراً (روز قیـامت کتـابی برای او بیرون می‌آوریم که آن را در برابر خود گشوده می‌بیند) می‌توان گفت که تفسیر «طائر» به «عمل» مناسب‌تر از «نامه اعمال» است، چرا که نامه عمل جداگانه ذکر شده است، از طرفی بودن اعمال در گردن انسان به معنای این است که هرگز از او جـدا نمی‌شود، اگر خوب باشد مایه زینت و آبروی اوست و اگر بد باشد همچون غُل زنجیر او را آزار می‌دهد.

دو نکته دیگر در این آیه نیز قابـل توجّه است: نخست گشوده بودن نـامه اعمـال در قیـامت که همگان از آن آگاه می‌شونـد، و مایه رسوایی صـاحبش و یـا عزت و آبروی او نزد خلایق است، دیگر این‌کـه نوشـته‌های نـامه عمـل آن قـدر روشن است که نیـازی به حسابگر نیست، کافی است انسان خود حساب خویش را برسد!، همچون رنگ پریده و وا رفته، و حالت پژمردگی و افسردگی بیمار که نشـانه حـال زار اوست، و به عکس، طراوت و شادابی چهره او دلیل بر بهبودی حال او می‌باشـد، و به این ترتیب خود او می‌تواند از حال خویش مطلّع گردد، و نیاز به گواهی دیگری ندارد.

***

در ششـمین آیه به تعبیر تازه‌ای در مورد اعمال برخورد می‌کنیم و آن واژه «زُبُر» جمع زبور به معنای کتاب است، می‌فرمایـد: «تمامی اعمـالی را که آنهـا انجام می‌دادنـد در کتاب‌ها (نامه عمل آنها) ثبت است و هر کار کوچک و بزرگی نوشـته می‌شود» وَکُلُّ شَیءٍ فَعَلُوهُ فی الزُّبُرِ وَ کُلُّ صَغیرٍ وَ کَبیرٍ مُسْتَطَرٌ

پیام قرآن، ج۶، ص: ۷۰

گرچه این آیات اشاره به وضع اقوام پیشـین است که اعمالی هماننـد کفّار عصـر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داشتند، ولی بدیهی است وقتی می‌گوید: اعمال آنها ثبت و ضبط شده، مفهومش این است که اعمال همه شما نیز چنین است.

«زُبُر» در اصل از زُبْرَهْ (بر وزن سفره) به معنای قطعه عظیم آهن، گرفته شده سپس این واژه بر خطوط درشت و عظیم که بر صفحات بزرگی نگاشته می‌شود اطلاق گردیده، و لذا راغب در مفردات می‌گوید:

کُـلُّ کِتـابٍ غَلیـظَ الْکِتابَهِْ یُقالُ لَهُ زَبُوْرٌ: «هر نامه‌ای که با خطوط درشت و زبر نوشـته شـده، به آن زبور گفته می‌شود» و از این تعبیر اسـتفاده می‌شود که «زبور» هر کتابی نیست، بلکه عظمت خطوط و استحکام آنها نیز در آن شرط است و انتخاب این تعبیر برای نامه اعمال، انتخابی است پر معنا، و بیانگر استحکام و صراحت نامه اعمال است.

تعبیر به «صغیر» و «کبیر» مخصوصاً با مقدم داشتن «صغیر» بر «کبیر» که نه تنها در این‌جا بلکه در چند مورد از قرآن مجید درباره نامه اعمال آمده، اشاره به این است که هیچ‌گونه استثنائی در ثبت اعمال درباره هیچ عمل و هیچ‌کس وجود ندارد.[۴۹]

«مسْـتَطَرٌ» از ماده «سـطر» که آن نیز به معنای نوشتن است تأکید دیگری است بر مسأله ثبت اعمال، البتّه نه تنها اعمال بلکه گفتارها و نیّت‌ها نیز در مفهوم هر دو آیه جمع است. (دقت کنید).

***

در هفتمین آیه بعـد از آن‌که اعلام می‌دارد کافران هرگز امیـد حساب اعمال را در رسـتاخیز ندارند (و به همین دلیل) آیات الهی را تکذیب می‌کنند می‌افزاید: (این در حالی است که) «ما همه چیز را قطعاً احصا کرده و می‌نویسیم» وَ کُلَّ شَیءٍ احْصَیْناهُ کِتاباً

«احْصَـیْناهُ» از ماده احصا در اصل از «حصـی» به معنی «سـنگریزه» گرفته شده، و از آن‌جا که در گذشـته برای شـمارش اشـیا به جای اسـتفاده از انگشتان از دانه‌های سنگ استفاده می‌کردند واژه «احصا» به معنای شمارش و نگه داشتن حساب چیزی آمده است، و لذا بعضـی از مفسّران گفته‌اند مفهوم آن در این‌جا با «کتاب و نوشتن» یکی است (و به همین دلیل «کتاباً» را مفعول مطلق برای «احْصَیْنا» گرفته‌اند، در حالی

پیام قرآن، ج۶، ص: ۷۱

که «مفعول مطلق» باید از مصدر همان فعلی باشد که پیش از آن است، ولی چون معنای هر دو واژه یکی است می‌تواند یکی جانشین دیگری شود.[۵۰]

***

نامه‌هایی در علیین و نامه‌هایی در سجین

هشتمین آیه که در دو مورد از سوره مطفّفین وارد شده اشاره به نامه اعمال نیکان و بدان می‌کند، و جزئیات بیشتری از آن را فاش می‌سازد، نخست درباره نامه اعمال «بدان» می‌فرماید: «چنین نیست که آنها (درباره قیامت) می‌پندارند، مسلّماً نامه اعمال گنهکاران در «سجّین» است- و تو چه می‌دانی که سجّین چیست؟- نامه‌ای است رقم زده شده و سرنوشتی است حتمی»! کَلّا انَّ کِتابَ الْفُجَّارَ لَفِی سِجِّینٍ- و ما ادْراکَ ما سِجِّینٌ- کِتابٌ مَرْقُوْمٌ

سپس در چند آیه بعد در همان سوره درباره نامه اعمال نیکان می‌فرماید: «چنین نیست که آن‌ها (درباره معاد می‌پندارند) نامه اعمال نیکان در «علیین است- و تو چه می‌دانی علّیین چیست؟ نامه‌ای است رقم زده شده و سرنوشتی است قطعی- که مقرّبان شاهد آنند» کَلَّا إِنَّ کِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِی عِلِّیِّینَ- وَمَا أَدْرَاکَ مَا عِلِّیُّونَ- کِتَابٌ مَّرْقُومٌ- یَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ

قابل توجّه اینکه در این آیات سخن از «سجّین» و «علیین» است که نامه اعمال نیکان و بدان در آن نگهداری می‌شود، لذا باید دقیقاً معنی این دو واژه روشن شود.

«سجّین» صیغه مبالغه از ماده «سجن» به معنای «زندان» است، و معانی مختلفی در این‌جا برای آن ذکر کرده‌اند مانند: دوزخ، یا محل خاصی از دوزخ که نامه بدکاران در آن‌جا بایگانی می‌شود، ولی از همه صحیح‌تر چنین به نظر می‌رسد که «سجّین» کتاب جامعی است که نامه اعمال همه انسان‌های بد به طور مجموعی در آن گردآوری می‌شود، و به تعبیر ساده مانند «دفتر کلّ» است که حساب همه طلبکاران و بدهکاران در آن‌جا جمع است، زیرا همان‌گونه که سابقاً نیز اشاره کردیم نامه‌های اعمال متعدد است.

و امّا «علیین» جمع «عِلّی» (بر وزن ملّی) در اصل از «علّو» به معنای «بلندی» گرفته شده است، و اشاره به مکان‌های بلند و مرتفع است، و لذا به اشخاصی که ساکن قسمت‌های مرتفع کوه‌ها هستند

پیام قرآن، ج۶، ص: ۷۲

اطلاق می‌شود و در این‌جا طبق گفته جمعی از مفسّران به معنای برترین مکان بهشت یا برترین مکان آسمان است.

ولی با مقایسه به آنچه در بالا درباره سجین گفته شد به نظر می‌رسد که آن هم به معنای دیوان بزرگی است که نامه اعمال نیکان و پاکان در آن یکجا جمع است، و دیوان و دفتری است بسیار بلند مرتبه و والا مقام و در جوار قرب پروردگار.[۵۱]

***

فرشته‌های مراقب!

در نهمین آیه سخنی از نامه اعمال ظاهراً نیست، ولی این حقیقت با تعبیر دیگری مطرح شده است، می‌فرماید: «به خاطر بیاورید هنگامی که دو فرشته راست و چپ که ملازم انسان هستند اعمال او را دریافت می‌دارند» اذ یَتَلَقَّی الْمُتَلَقِّیانِ عَنِ الْیَمینِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعیدٌ

روشن است که دریافت و تلقّی آنها اشاره به ثبت کردن در نامه اعمال است.

سپس برای تأکید بیشتر می‌فرماید: «هیچ سخنی را انسان تلفّظ نمی‌کند مگر این‌که نزد آن مراقبی ماده برای انجام مأموریت است».

ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ الّا لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ

«یَتَلَقَّی» از ماده «لقاء» به معنای دیدار است، ولی در این‌جا تلقّی اعمال کنایه از دریافت و ثبت و ضبط آنهاست، و «متلقیان» به معنای دو فرشته‌ای است که مأمور دریافت و ثبت اعمال انسان‌ها هستند.

«قعید» از ماده «قعود» به معنای نشستن است، و در این‌جا به معنای ملازم و مراقب می‌باشد، همان‌طور که در تعبیرات روز مرّه نیز می‌گوییم فلان‌کس جلیس و همنشین فلان شخص است یعنی ملازم و مراقب اوست.[۵۲]

«یَلْفِظُ» از ماده لَفْظ» در اصل به معنای پرتاب کردن چیزی است، همان‌گونه که گفته می‌شود «لَفَظَ الرُّحی الدَّقیقَ» (آسیاب آرد را به بیرون پرتاب کرد).

پیام قرآن، ج۶، ص: ۷۳

این واژه در مورد چیزی که انسان از دهان به بیرون می‌اندازد اطلاق می‌شود، و این کنایه زیبایی است در مورد سخنانی که از دهان بیرون می‌آیند، گویی اشیایی هستند که به خارج پرتاب می‌شوند.

«رقیبْ» به گفته راغب در مفردات از ماده «رقبه» به معنای «گردن» است و به شخصی که محافظت و مراقبت از چیزی می‌کند «رقیب» گفته می‌شود یا به خاطر این‌که به اطراف گردن می‌کشد، تا از آنچه گرد او می‌گذرد با خبر گردد، و یا این‌که «رقبه» و گردن چیزی را که تحت محافظت اوست حفظ می‌کند.

«عَتیدْ» از ماده «عَتاد» (بر وزن جهاد) به معنای مهیا ساختن و ذخیره کردن چیزی قبل از حاجت است، لذا به کسی که مهیای انجام کاری است «عتید» گفته می‌شود. ولی در «مقاییس اللغة» معنای اصلی آن را «زور» و «نزدیکی» شمرده است که نسبت به معنای سابق لازم و ملزوم محسوب می‌شود.

به هر حال آیا این دو وصف هر کدام مربوط به یکی از آن دو فرشته است که یکی مراقب است و دیگری آماده ثبت و ضبط و نوشتن، یا وصف هر دو است به این معنا که هر دو مراقب اعمال آدمی هستند، و هر دو همواره آماده نوشتن.

بعضی از مفسّران معتقدند «رقیب» نام فرشته راست (که مأمور نوشتن اعمال نیک است) و «عتید» نام فرشته چپ است (که مأمور نوشتن اعمال شر می‌باشد).

ولی از تعبیرات بعضی از مفسّران بر می‌آید که هر دو وصف را برای هر دو فرشته شمرده‌اند، یعنی هر کدام از آنها مراقب است و در عین حال آماده نوشتن.

درباره این دو فرشته روایات متعددی نقل شده که بسیار پر معناست، از جمله در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم «هنگامی که انسان عمل نیکی انجام می‌دهد فرشته راست پاداشی ده مقابل می‌نویسد، و هنگامی که عمل شری انجام می‌دهد و فرشته چپ می‌خواهد آن را ثبت کند فرشته راست می‌گوید: هفت ساعت به او مهلت ده، و اگر در این مدت توبه و استغفاری داشته باشد چیزی بر او نمی‌نویسد اما اگر توبه نکند فقط یک گناه برای او می‌نویسد».[۵۳]

پیام‌های تربیتی این گونه روایات بسیار قوی و روشن است ضمناً این روایت و پاره‌ای از روایات دیگر نشان می‌دهد که کار این دو فرشته از هم جداست، شرح بیشتر در این زمینه به خواست خدا در بخش توضیحات خواهید خواند.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۷۴

***

نویسندگان نامه عمل

در دهمین آیه سخن از «کاتبان» نامه عمل، و وسعت اطلاعات و آگاهی آنهاست، می‌فرماید: «به طور مسلّم نگاهبانانی بر شما گمارده شده- والا مقام و نویسنده- از اعمال شما به خوبی مطلعند و می‌دانند چه می‌کنید» وَ انَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ- كِراماً كاتِبِينَ- يَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ

روشن است که منظور از «حافظین» در این‌جا فرشتگانی است که مأمور حفظ و نگهداری اعمال انسان‌ها هستند، نه حفظ کردن در مقابل حوادث گوناگون.

در واقع خداوند این فرشتگان را به چهار وصف توصیف کرده است که لازم و ملزوم یکدیگرند، اوّل محافظت و مراقبت نسبت به اعمال انسان‌هاست.

سپس با توصیف آنها به «کرام» (جمع کریم) اشاره به بزرگواری آنها می‌کند، گرچه مأمور ثبت تمام اعمال انسانی هستند ولی این کار هرگز آمیخته با خشونت نیست، بلکه توأم با لطف و بزرگواری است!

بعضی گفته‌اند: بزرگواری آنها از این نظر است که اعمال نیک را بلافاصله با پاداشی ده برابر ثبت می‌کنند، و در ثبت اعمال بد چنانکه قبلًا هم طبق روایتی اشاره شد چند ساعت به تأخیر می‌اندازند، شاید صاحب عمل توبه کند، گاه نیز گفته شده بزرگواری آنها به این است که اعمال نیک را به آسمان‌ها می‌برند و میان فرشتگان افشا می‌کنند، ولی اعمال بد را با الهام از ستّار العیوب بودن خداوند کتمان می‌کنند!

بعلاوه بزرگواری آنها سبب می‌شود که انسان مراقبت بیشتری از اعمال خود کند چرا که هیچکس دوست ندارد کار زشتی نزد شخص بزرگواری انجام دهد.

توصیف سوّم «کاتبین» است که شرحی است بر چگونگی محافظت آنها نسبت به اعمال آدمی، صریحاً می‌گوید: آنها همه اعمال را می‌نویسند تا بدانید چیزی از آنها فوت نمی‌شود.

و از آن‌جا که حفظ و کتابت نیاز به آگاهی همه جانبه دارد، در چهارمین توصیف می‌فرماید: «آنها می‌دانند شما چه می‌کنید» این تعبیر هم سخنان را شامل می‌شود و هم اعمال اعضای تن و هم اعمال قلبی.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۷۵

ذکر واژه «حافظین» به صورت جمع یا به خاطر این است که دو فرشته در روز و دو فرشته در شب مراقب اعمال انسان‌ها هستند (همان‌گونه که در بعضی از روایات آمده)[۵۴] یا به خاطر این‌که مخاطب همه انسان‌ها هستند و فرشتگانی که مراقب همه مردم هستند، جمع می‌باشند.

***

نامه اعمال در دست راست یا چپ؟

یازدهمین آیه اشاره به مطلب تازه‌ای می‌کند و آن وضع نامه اعمال در دست انسان‌ها در قیامت است که بدکاران نامه اعمالشان به دست چپ، و نیکوکاران به دست راستشان سپرده می‌شود، و این خود یکی از نشانه‌های روشن برای مشخص ساختن وضع خوبان و بدان در دادگاه محشر است، می‌فرماید:

«اما کسی که نامه اعمالش به دست راستش داده شده (با یک دنیا افتخار) فریاد می‌زند که‌ای اهل محشر! نامه اعمال مرا بگیرید و بخوانید! من می‌دانستم قیامتی در کار است و به حساب اعمالم می‌رسند»! فَاما مَنْ اوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا كِتابِيَه- انّي

ظَنَنْتُ انّی مُلاقٍ حِسابِیَه

و به عکس «کسـی که نـامه اعمـالش به دست چپش داده شـده فریـاد می‌زنـد: ای کاش هرگز نامه اعمالم به من داده نمی‌شـد!- ای کـاش هرگز نمی‌دانسـتم حسـاب من چیست؟ و ای کـاش مرگم فرا می‌رسـید»! وَ امّـا مَنْ اوتِیَ کِتـابَهُ بِشـمِالِهِ فَیَقُولُ یـا لَیْتَنی لَمْ اوتَ کِتابِیَه- وَلَمْ ادْرِ ما حِسابِیَه- یا لَیْتَها کانَتِ الْقاضِیَةُ

آیـا دست راست و چپ اشـاره به همـان عضـو مخصوص بـدن است؟ یـا کنـایه از خیر و شـر؟ چرا که دست راست را کنـایه از خیر می‌دانند و چپ را کنایه از انحراف و شر.

ایـن معنـا بـه صـورت احتمـال در تفسـیر فی ظلال القرآن آمـده اسـت، ولی نیـاز یـا ضـرورتی بـه این تأویـل نیست، بکله به راسـتی نیکوکاران نامه عمل را در دست راست دارند و بدکاران در دست چپ و این نشانه‌ای است برای شناسایی آنها در آن روز.

کلمه هـاؤُمْ» به گفته بسیاری از مفسّـِران و اربـاب لغت مرکب از «هـاء» که اسم فعل و به معنای خُـذْ (بگیر) است و «میم» که ضـمیر جمع مذکر مخاطب است، و این واژه مانند فعل امر صرف می‌شود گفته

پیام قرآن، ج۶، ص: ۷۶

می‌شـود هـاءَ، هـاءِ، هائُمـا، هـاؤُم هـائُنَّ (برای مفرد مـذکر مفرد مؤنث تثنیه جمع مـذکر و جمع مؤنث) و گـاه همزه تبـدیل به کـاف می‌شود، و گفته می‌شود هاکَ، هاکِ هاکُما، هاکُمْ، هاکُنَّ.

ضمناً «هاء» در آخر «کِتابِیَه وَ حِسابِیَه» به اصطلاح‌ها «سَکْت» است و ضمیر نیست و به این ترتیب فقط برای استراحت در کلام است و مفهوم خاصی ندارد.

در حـدیثی از عبـداللَّه پسـر «حنظله» معروف به «غسـیل الملائکه» که از شـهدای احـد می‌باشـد آمـده است که می‌گویـد روز قیامت خداوند بنده خویش را نگه می‌دارد و سیئاتش را در پشت نامه اعمالش ظاهر می‌سازد و به او می‌گوید تو این عمل را انجام دادی؟ می‌گوید: آری ای پروردگار! سپس به او می‌فرماید: من تو را به خاطر آن رسوا نکردم (لذا دستور دادم پشت نامه اعمال تو بنویسند تا کسـی آن را نبیند!) و من آن سیئات را برای تو (به خاطر حسـنات) بخشـیدم) اینجاست که مؤمن (با نهایت شادی و سرور) فریاد می‌زند هاؤُمُ اقْرَؤُا کِتابِیَه (بگیرید و نامه اعمال مرا بخوانید ای اهل محشر)![۵۵]

***

همین معنـا (بـدون نامه اعمال نیک در دست راست و بـدان در دست چپ) در دوازدهمین آیه مورد بحث با مقـداری تفاوت آمـده اسـت، می‌فرمایـد: «امـا کسـی کـه نـامه عملش به دست راسـتش داده شـده به زودی و به آسـانی به حسـابش رسـیدگی می‌شـود، و خوشـحال به سوی خانواده‌اش باز می‌گردد، و اما کسـی که نامه عملش را به پشت سـرش داده‌اند به زودی فریادش بلند می‌شود که که‌ای وای بر من که هلاک شدم! و در شعله‌های سوزان آتش دوزخ وارد می‌شود»! فَامّا مَنْ اوتِیَ کِتابَه بِیَمینِهِ فَسَوْفَ یُحاسَبُ حِسَاباً یَسیراً وَ یَنْقَلِبُ الی اهْلِهِ مَسْرُوراً وَ امّا مَنْ اوتِیَ کِتابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ فَسَوفَ یَدْعُو ثُبُوراً وَ یَصْلَی سَعیراً

در آیات قبل سـخن از بودن نامه اعمال بدکاران به دست چپ آنها بود، و در این آیات از پشت سر است، این به خاطر آن است که مجرمـان هنگامی که نامه اعمالشان را به دست چپشان می‌دهنـد از شـدت شـرمساری دست خود را پشت سـر می‌گیرنـد تا مردم این سنـد جرم و رسوائی را کمتر ببیننـد! و یـا به خـاطر آن است که دست چپ آنهـا به پشت سـرشان بسـته شـده و همـان گونه که آنها «کتاب خدا» را در دنیا پشت سـر انداختند، در آنجا نامه اعمالشان پشت سرشان قرار می‌گیرد! و یا به خاطر آن است که صورت آنها به

پیام قرآن، ج۶، ص: ۷۷

پشت سر باز می‌گردد و آنها برای دیدن نامه اعمالشان آن را به دست چپ در طرف پشت سر می‌گیرند.

هریک از این معانی سه گانه باشد با آیات قبل که می‌گوید نامه اعمال بد کاران در دست چپ آنها است منافاتی ندارد.

در اینکه منظور از اهل (خانواده) در اینجا چه کسانی هستند؟ بعضی گفته‌اند: زنان و فرزندان و بستگان نزدیک اهل ایمان و اهل نجات است که پیش از آنها وارد بهشت شده‌اند، و بعضی دیگر آن را اشاره به همسران بهشتی می‌دانند، بعضی دیگر نیز آن را به معنای سایر مؤمنان پیشگام در بهشت دانسته‌اند، زیرا مؤمنان همگی اهل یکدیگرند و در حقیقت جزء یک خانواده‌اند.

ولی تفسیر اوّل مناسب‌تر است بخصوص اینکه همین تعبیر (اهل) در آیه ۱۳ همین سوره به معنای خانواده و زن و فرزندان و بستگان نزدیک آمده است، و اتّحاد سیاق ایجاب می‌کند که هر دو به یک معنا باشد.

***

در سیزدهمین آیه همین تقسیم دو گانه (تقسیم مردم به صاحبان نامه عمل در دست راست و دست چپ) به صورت دیگری آمده است، می‌فرماید: «اصحاب میمنه چه اصحاب میمنه‌ای» (و چه سرنوشت پرافتخار و مسرّت بخشی؟) فَاصحْابُ الْمَیْمَنَةِ ما اصْحابُ الْمَیْمَنَةِ سپس می‌افزاید: «و اصحاب مشئمه چه اصحاب مشئمه‌ای»؟ (با چه سرنوشت شوم و دردناکی) وَ اصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما اصْحابُ الْمَشْئَمَةِ

«میمنه» از مادّه «یمن» به معنای سعادت و خوشبختی است، بعضی نیز آن را از ماده «یمین» به معنای دست راست تفسیر کرده‌اند، و می‌گویند اینها همان کسانی هستند که نامه اعمالشان به دست راستشان داده می‌شود (درست است که ماده «یمن» و «یمین» از یک ریشه است، ولی یکی به معنای برکت و سعادت و دیگری به معنی دست راست است که آن را مظهر برکت می‌دانستند).

راغب در مفردات معتقد است که ریشه اصلی همان مفهوم دست راست را دارد و از آنجا که خیر و برکت را با کارهایی که به وسیله دست راست انجام می‌گرفت می‌دانستند این واژه به معنای خیر و برکت نیز آمده است.

نقطه مقابل آن «مشئمه» از ماده شوم است، و به گفته مقاییس اللّغه معنای اصلی آن همان دست چپ

پیام قرآن، ج۶، ص: ۷۸

است، ولی از آنجا که دست چپ و کارهایی که با آن انجام می‌شود را اشاره‌ای به تیره بختی و نامیمونی می‌دانستند کلمه شوم در این معنا به کار رفته است و به این ترتیب «اصحاب المیمنه» و «اصحاب المشئمه» در اصل به همان معنای صاحبان دست راست و دست چپ است، که نامه اعمالشان به دست راست یا چپ آنها داده می‌شود، و تفسیر آن به گروه «خوشبخت و سعادتمند» و گروه «بدبخت و تیره روز» معنای دوّم محسوب می‌شود.

فخررازی در تفسیر خود «اصحاب المیمنه» را به اصحاب جنّت و بهشت تفسیر کرده می‌گوید: این یا به خاطر آن است که نامه اعمالشان به دست راستشان است یا از جهت این است که از دست راست آنها در عرصه محشر نوری ساطع می‌شود همان‌گونه که قرآن می‌گوید: یَسْعی نُورُهُمْ بَیْنَ ایْدیهِمْ و بِایْمانِهِمْ (حدید- ۱۲) و یا به خاطر آن است که دست راست دلیل بر خیر و نیکی است و عرب مرغانی را که از طرف راست آنها حرکت می‌کردند به فال نیک، و آنهایی را که از طرف چپ پرواز می‌کردند به فال بد می‌گرفتند.[۵۶]

جمله ما اصْحابُ الْمَیْمَنَةِ وَ ما اصْحابُ الْمَشْئَمَةِ که به صورت «استفهامیه» آمده اشاره به مقام بسیار بلند گروه اوّل و مقام بسیار پایین گروه دوّم است، گویی علو مقام و کثر برکات گروه اوّل به قدری است که از دسترس فکر انسان بیرون است و این تعبیر کنایه لطیفی از همین معنا می‌باشد، به عکس تعبیر دوّم که کنایه از شدت انحطاط می‌باشد.

البته در این آیات سخنی از نامه عمل به میان نیامده ولی با توجه به سایر آیات قرآن که این دو واژه را در مورد نامه‌های اعمال به کار برده تفسیر فوق مناسب به نظر می‌رسد.

***

در چهارمین آیه که ادامه آیات فوق در همین سوره واقعه است می‌فرماید: «و اصحاب یمین (صاحبان دست راست) چه اصحاب یمینی؟ آنها در سایه‌های (فرح بخش) درختان سدر بی‌خار قرار دارند» وَ اصْحابُ الْیَمیْنِ ما اصْحابُ الْیَمینِ- فی سِدْرٍ مَخْضُودٍ

سپس در چند آیه بعد می‌افزاید: «و اصحاب شمال (صاحبان دست چپ) چه اصحاب شمالی؟-

پیام قرآن، ج۶، ص: ۷۹

آنها در میان بادهای کشنده و آب‌های سوزان هستند» وَ اصْحابُ الشِّمالِ ما اصْحابُ الشِّمالِ فی سَمُوم وَ حَمیم

در تفسیر این آیات، بسیاری از مفسّران همان معانی ذکر شده در تفسیر آیات قبل را برگزیده‌اند، گاه گفته‌اند منظور کسانی هستند که نامه اعمالشان به دست راست یا به دست چپ آنها داده می‌شود، و گاه آنها را صاحبان یمن و برکت و خوشبختی یا صاحبان تیره روزی و بدبختی، و گاه به معنای کسانی که از سمت راست به سوی بهشت یا از سمت چپ به سوی جهنم می‌روند و یا نور آنها در سمت راستشان به حرکت در می‌آید دانسته‌اند.[۵۷]

***

نامه عمل ما در برابر چشم همگان!

در پانزدهمین و آخرین آیه به تعبیر تازه‌ای در زمینه نامه اعمال برخورد می‌کنیم که بسیار گویاست می‌فرماید: «در آن هنگام که نامه‌های اعمال گشوده شود .... در آن موقع هرکس می‌داند چه چیزی را آماده کرده است»؟! وَ اذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ ... عَلِمَتْ نَفْسٌ ما احْضَرَتْ

«نُشِرَتْ» از ماده «نشر» به معنای گستردن و باز کردن است این تعبیر در مورد نامه عمل یا به خاطر آن است که به هنگام مرگ پیچیده می‌شود و در قیامت به هنگام حساب گشوده خواهد شد، مانند پرونده‌هایی که با ختم بازپرسی بسته می‌شود، و سپس در دادگاه باز می‌شود و یا به خاطر آن است که همه آنها نزد خداوند جمع است و در قیامت در میان صاحبانش منتشر و تقسیم می‌شود.

هریک از مفسّران یکی از این معانی را برگزیده و بعضی دو احتمال را با هم ذکر کرده‌اند اما تفسیر اوّل مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

به هر حال نامه‌های اعمال چنان گسترده خواهد شد که نه تنها صاحبان آنها از آن آگاهی می‌یابند و اعمال فراموش شده را به خاطر می‌آورند، بلکه اهل محشر نیز از آن مطلع و آگاه می‌شوند، و این خود یکی از اسباب شادی و آرامش نیکو کاران و ناراحتی و عذاب بدکاران است.

آیه ۱۳ سوره اسراء که می‌گوید: وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ کِتاباً یَلْقیهُ مَنْشُوراً (روز قیامت برای او نامه‌ای

پیام قرآن، ج۶، ص: ۸۰

بیرون می‌آوریم که آن را گسترده می‌یابد» نیز گواه این معناست.

***

از مجموع آنچه در آیات فوق آمد به خوبی استفاده می‌شود که علاوه بر آگاهی و احاطه علمی خداوند نسبت به اعمال انسان‌ها، و گواهی اعضاء بدن، و سایر شهود، روز قیامت، اعمال او در نامه‌ای ثبت است.

این کار به وسیله رسولان و فرشتگان الهی انجام می‌گیرد.

روز قیامت که نامه‌های اعمال بدکاران در دست چپ و نیکوکاران در دست راست آنهاست به سخن درمی‌آید و همه گفتنی‌ها را می‌گوید.

نامه گشوده می‌شود و اهل محشر از نیک و بد آن آگاه می‌گردند.

صاحبان اعمال نیک با شادی و افتخار همه را به مطالعه اعمالشان دعوت می‌کنند و بدکاران از شدت ترس و وحشت و رسوایی فریادشان بلند می‌شود.

در این تعبیرات «نکات تربیتی زیادی» نهفته است که در بخش توضیحات خواهد آمد.

***

توضیحات:

۱- نامه اعمال در روایات اسلامی

موضوع «نامه عمل» یا «صحیفه اعمال» بازتاب گسترده‌ای در روایات اسلامی دارد که قسمتی از این روایات بعنوان تفسیر آیات گذشته آمده است و قسمتی نیز مستقل از آنهاست که به عنوان نمونه به چند حدیث آموزنده که هر کدام نکته مهمی را در بر دارد اشاره می‌کنیم:

۱- در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: اذا کانَ یَوْمُ الْقِیامَهِ دُفِعَ الَی الْانسانِ کِتابُهُ، ثُمَّ قیلَ لَهُ اقْرَأْ قلتُ: فَیَعْرِفُ ما فیهِ؟ فَقالَ: انَّ اللَّهَ یُذْکِّرُهُ فَما مِنْ لَحْظَهٍ وَ لا کَلِمَهٍ وَ لا نَقْلِ قَدَم، وَ لا شَیءٍ فَعَلَهُ الّا ذَکَرَهُ کَأَنَّهُ فَعَلَهُ تِلْکَ السّاعَهَ! فَلِذلِکَ قالُوا یا وَیْلَتَنا ما لِهذا الْکِتابِ لا یُغادِرُ صَغِیرَهً وَ لا کَبیرَهً الّا احْصاها؟!: «هنگامی که قیامت برپا شود نامه عمل انسان را به دست او می‌دهند، سپس به او گفته می‌شود بخوان!- راوی می‌گوید: من

پیام قرآن، ج۶، ص: ۸۱

عرض کردم آیا آنچه را در آن است می‌شناسد- فرمود: خداوند به او یادآوری می‌کند، هیچ چشم بر هم زدن، سخن گفتن، و برداشتن گام و نه چیز دیگری که او انجام داده وجود ندارد مگر اینکه آنها را به خاطر می‌آورد، گویی در همان ساعات انجام داده است و لذا می‌گویند ای وای بر ما! این چه کتابی است که هیچ کار بزرگ و کوچکی نیست مگر آنکه آن را شمارش و ثبت نموده است؟!

۲- در یکی از خطبه‌های نهج‌البلاغه می‌خوانیم که امام امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: وَنَسْتَغْفِرُهُ مِمّا احاطَ بِهِ عِلْمُهُ، وَ احْصاهُ کِتابُهُ، عِلْمٌ غَیْرُ قاصِرٍ، و کِتابٌ غَیْرُ مُغادِرٍ: «من از خدا مغفرت می‌طلبم از آنچه علمش به آن احاطه دارد، و کتابش (نامه اعمال بندگان) آن را احصا کرده، علمی که قصوری در آن نیست، و کتاب و نامه‌ای که چیزی را فرو گذار نکرده است».[۵۸]

۳- در حدیثی از امام باقر علیه السلام چنین آمده است: وَلَیْسَتْ تَشْهَدُ الْجَوارِحُ عَلَی مُؤْمِنٍ، انّما تَشْهَدُ عَلَی مَنْ حَقَّتْ عَلَیْهِ کَلِمَهُ الْعَذابِ، فَامَّا الْمُؤْمِنُ فَیُؤْتی کِتابُهُ بِیَمینِهِ: «اعضای مؤمن بر ضد او شهادت نمی‌دهند، این شهادت مخصوص کسانی است که مستحق عذابند، اما مؤمن نامه اعمالش را به دست راست او می‌دهند».[۵۹]

۴- در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «خداوند متعال هنگامی که می‌خواهد به حساب مؤمن رسیدگی کند نامه عملش را به دست او می‌دهد، و او را حسابرس خود می‌سازد و می‌فرماید: بنده من! آیا فلان کار و فلان کار را انجام داده‌ای؟ عرض می‌کند: پروردگارا! آری، من انجام داده‌ام، می‌فرماید: من تو را بخشیدم و آن گناهت را (به خاطر حسنات فراوانی که انجام دادی) مبدل به حسنات کردم (در این هنگام او عاری از هرگناه در میان مردم ظاهر می‌شود) مردم می‌گویند: سبحان اللَّه! آیا این بنده حتی یک گناه نداشته؟ و این همان است که خداوند در قرآن فرموده: فَامّا مَنْ اوتِیَ کِتابَهُ بِیَمینِهِ فَسَوْفَ یُحاسَبُ حِساباً یَسیراً وَ یَنْقَلِبُ الی اهْلِهِ مَسْرُوراً: «اما آنها که نامه اعمالشان به دست راستشان سپرده شده، حساب آسانی خواهد داشت، سپس

خوشحال به سوی خانواده خود (در بهشت) می‌روند».[۶۰]

۵- در سنن «ترمذی» از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنین نقل شده است که فرمود: یُعْرَضُ النّاسُ یَوْمَ الْقِیامَةِ

پیام قرآن، ج۶، ص: ۸۲

ثَلاثُ عَرْضاتٍ: فَامّا عَرْضَتانِ فَجِدالٌ وَ مَعاذیرٌ، وَ امَّا الْعَرْضَةُ الثّالِثَةُ فَعِنْدَ ذلِکَ تَطِیْرُ الصُّحُفُ فی الْایْدی فَآخِذٌ بِیَمینِهِ، وَ آخِذٌ بِشِمالِهِ: «مردم در روز قیامت سه بار (به پیشگاه خداوند یا دادگاه او) عرضه می‌شوند: اما در دو عرضه اوّل و دوّم جدال و عذر خواهی‌هاست (گاه کوشش می‌کننـد گناهان خود را متوجه دیگری سازنـد، و گاه در مقام بیان عـذر می‌آینـد) و اما در عرضه سوّم نامه‌های اعمال پرواز می‌کند، و در دست‌ها قرار می‌گیرد، گروهی به دست راست و گروهی به دست چپ».[۶۱]

از این تعبیر ضـمناً معنـای «تطایر کتب» که در عبارات مختلفی آمـده است معلوم می‌شود، و آن اینکه نامه‌های اعمال از محل اصـلی (نزد عرش خـدایا علیین و سـجین و ... که مرکز جمع‌آوری آنهـاست) حرکت می‌کننـد، و در دست صاحبانشان قرار می‌گیرنـد، این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که نامه اعمال صفحه روح انسانی نیست، بلکه آثاری است که در بیرون وجود او ثبت شده است (دقت کنید).

۲- ماهیت نامه عمل چیست؟

بی شک نامه اعمال در قیامت چیزیماننـد ورق‌های کاغـذ و دفتر و کتاب معمولی نیست، بلکه نقوشـی است گویا، غیر قابل انکار، که هیچکس را یاری نفی آن نمی‌باشد، شاهد این سـخن اینکه اگر به شـکل دفتر و اوراق معمولی باشد هزاران برگ لازم است که اعمال یک عمر را در آن بنویسـند و چنین کتابی برای همه به آسانی قابل مطالعه نیست، و نمی‌تواننـد مایه رسوایی بدکاران و افتخار نیکوکـاران گردد، در جـایی از آیـات و روایـات به خوبی اسـتفاده می‌شود که اعمـال آدمی در آن چنان ثبت است که با یک گناه می‌توان بر آن واقف شد!

از این گذشـته خطوط و نقوش معمولی چنـان نیست که قابـل انکـار نباشـد، در حالی که از آیات و روایات به خوبی بر می‌آیـد که خطوط این کتاب قابل انکار نیست، سندی است زنده و روشن برای هرکس، و حتی برای صاحبان آن.

در اینجا چند تفسیر مختلف برای نامه عمل وجود دارد که باید دقیقاً مورد بررسی قرار گیرد:

۱- بعضی در تفسیر آن گفته‌اند: هِیَ بِعَیْنِها نَفْسُهُ الَّتی رَسَخَتْ فیها آثارُ اعْمالِهِ بِحَیْثُ انْتَقَشَتْ بِها: «آن عیناً همان روح آدمی است که آثار اعمالش در آن راسخ شده به گونه‌ای که با آن نقش گرفته»![۶۲]

پیام قرآن، ج۶، ص: ۸۳

مطابق این تفسـیر که در کلمـات مرحوم فیض کاشـانی آمـده «نـامه اعمال» کنایه از روح آدمی است که آثار اعمالش در آن نقش می‌بندد.

روشن است این معنا کنایی با ظواهر آیات قرآن سازگار نیست، چرا که قرآن می‌گویـد نامه اعمال نیکان به دست راسـتشان و بـدان به دست چپشـان یـا پشت سـرشان داده می‌شود، و این تعبیر بـا تفسـیر مزبور نمی‌سـازد، مگر اینکه تعبیر به «یمین» و «شـمال» و سـایر تعبیرات آیات و روایات را در این زمینه نیز بر معنای کنایی حمل کنیم و این خلاف ظاهرها، بـدون دلیل جائز نیست. بعلاوه چنانکه قبلًا گفتیم این تفسیر با مسأله «تطایر کتب» هرگز سازگار نمی‌باشد.

۲- مرحوم علامه طباطبایی در المیزان تعبیر دیگری دارد و با استفاده از آیه ۳۰ سوره آل عمران یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ: «روزی که هر انسانی اعمال نیک و بـد خود را حاضـر می‌بینـد ...» می‌گوید: «نامه اعمال حقایق اعمال

انسانی را در بر دارد، و مانند خطوط و نقوش معمولی در کتاب‌های دنیا نیست، آن نفس اعمال انسانی است که خداوند آدمی را آشکارا بر آن آگاه می‌کند، و هیچ دلیلی بهتر از مشاهده نیست، این کتاب در دنیا از درک انسان پنهان است، و حجاب غفلت روی آن را پوشانده، روز قیامت خداوند آن را می‌گشاید، و پرده‌های غفلت را کنار می‌زند، و انسان را از آن با خبر می‌سازد».[۶۳]

این معنا نیز با آنچه درباره فرشتگان نویسنده نامه اعمال و سایر ویژگی‌ها که در آیات و روایات آمده هماهنگ نیست چرا که منظور از حقایق اعمال، ظاهراً همان آثاری است که در درون جان انسان باقی می‌گذارد و همان ایرادی که بر کلام مرحوم فیض کاشانی بود بر آن نیز وارد می‌شود.

نویسنده «روح المعانی» همین تفسیر را با شرح مبسوطی ذکر کرده، سپس اعتراف می‌کند که با ظواهر آیات قرآن سازگار نیست.[۶۴]

ممکن است گفته شود اعمال انسان همان‌گونه که در درون جان او اثر می‌گذارد در عالم بیرون، در فضا و هوای اطراف، در زمینی که بر آن زندگی می‌کند و در همه چیز اثر دارد، گویی بر آنها نقش می‌بندد،

پیام قرآن، ج۶، ص: ۸۴

نقوش طبیعی و غیر قابل آنکار، نقوشی که به وسیله قوا و نیروهای عالم هستی و فرشتگان در دل این موجودات ثبت می‌شود، و در قیامت پرده از آن برداشته می‌شود، و آشکار می‌گردد، این آثار از تمام محیط بیرون جمع‌آوری می‌شود، و فشرده می‌گردد، و به دست هرکس داده می‌شود و با یک نگاه در آن حال هرکس معلوم است.

مسلماً این آثار در دنیا برای ما محسوس و قابل درک نیست، امّا بی شک آنها وجود دارند، و روزی که در آن دید تازه‌ای پیدا می‌کنیم همه اینها را می‌بینیم، و می‌خوانیم و تصدیق می‌کنیم.

دانشمندان امروز با مطالعه فسیل‌ها و سنگواره‌هایی که از جانداران میلیون‌ها سال قبل باقیمانده نه تنها شکل آنها را ترسیم می‌کنند، بلکه از بسیاری از حقایق زندگی آنها آگاه می‌شوند.

مسلماً «فسیل و سنگواره» خود حیوان نیست، بلکه آثاری است که از خود در لابلای قشرهای زمین باقی گذارده‌اند.

در واقع سنگ‌های زمین نامه اعمال و اشکال آن حیوانات است، اما با خطوطی نگاشته شده که برای هیچ‌کس قابل انکار نیست.

نمی‌گوییم نامه عمل در قیامت این گونه است چرا که بارها گفته‌ایم ما از قیامت و مسائل مربوط به معاد تنها شبحی می‌بینیم، ولی از پاره‌ای جهات، «اثر طبیعی بودن» می‌تواند همانند آن باشد.

قابل توجه اینکه در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که در تفسیر آیه ۱۴ سوره اسراء فرمود:

یَذْکُرُ الْعَبْدُ جَمیعَ ما عَمِلَ وَ ما کُتِبَ عَلَیْهِ، حَتّی کَأَنَّهُ فَعَلَهُ تِلْکَ السّاعَۀَ، فَلِذلِکَ قالُوا یا وَیْلَتَنا ما لِهذَا الْکِتابِ لا یُغادِرُ صَغیرَۀً وَ لا کَبیرَۀً اِلّا احْصاها: «انسان با قرائت نامه اعمال خود تمام آنچه را انجام داده است به خاطر می‌آورد گویی همه را در همان ساعت انجام داده، لذا می‌گویند: ای وای بر ما این چه کتابی است که هیچ عمل بزرگ و کوچکی نیست مرگ اینکه آن را احصاء کرده است».[۶۵]

۳- بعضی نیز احتمال داده‌اند که نامه اعمال «ضمیر باطن» یا وجدان مخفی انسان است، در روانشناسی امروز به ثبوت رسیده که اعمال انسانی در وجدان یا شعور ناآگاه او اثر می‌گذارد.

این تعبیر بی‌شباهت به تعبیر فیض کاشانی و دیگر مفسرانی که قبلًا گفته شد نیست، و در واقع تعبیر نوینی است از همان معنای قدیمی.

تا اینجا چهار تفسیر برای نامه عمل ذکر شد که از همه مناسب‌تر تفسیر سوّم است.

به هر حال یا باید بگوییم چون مسأله نامه اعمال در قرآن مجید در آیات مختلف و در روایات فراوانی

پیام قرآن، ج۶، ص: ۸۵

وارد شده است ما باید به آن ایمان داشته باشیم هرچند مفهوم و محتوای آن را تفصیلًا ندانیم، همان‌گونه که در مسائل دیگری از امور مربوط به آخرت با چنین وضعی روبه‌رو هستیم، یا اینکه نام اعمال همان مجموعه آثاری است که عمل ما در بیرون وجود ما می‌گذارد و در قیامت به فرمان الهی جمع‌آوری شده و در اختیار ما قرار می‌گیرد، به تعبیر دیگر مجموعه آثار تکوینی است که می‌توان آن را از جهاتی تشبیه به فیلم‌ها و نوارهای ضبط صوت یا فسیل‌های حیوانات کرد، نمی‌گوییم عیناً چنین است، بلکه می‌گوییم از جهاتی شبیه به آن است (دقت کنید).

***

۳- فلسفه نامه اعمال

بدون شک بیان گسترده و شرح نامه اعمال در آیات قرآنی و روایات مخصوصاً با توجه به اینکه تمام جزئیات اعمال و سخنان و نیات در آن ثبت می‌شود در درجه اوّل به منظور آثار تربیتی آن است و کراراً گفته‌ایم قرآن شرح تمام معارف واقعی را وسیله‌ای برای تهذیب نفوس، و تکامل ارواح، و تقویت مبانی اخلاق و تقوی، قرار داده، و به انسان‌ها هشدار می‌دهد که مراقب گفتار و رفتار خویش باشند که همه چیز ثبت می‌شود و یکجا در قیامت بی کم و کاست ارائه داده خواهد شد.

درست است که احاطه علمی پروردگار ما فوق همه اینهاست و کسی که ایمان کامل به احاطه علمی خداوند و حضور وجودی او در همه‌جا و هر زمان دارد، نیازی به نامه اعمال ندارد، ولی در غالب مردم، توجه به این حقیقت می‌تواند منشأ آثار فراوانی باشد.

کسی که می‌داند دائماً نوار ضبط صوتی همراه اوست و یک دستگاه کاملًا مجهز فیلمبرداری می‌کند، و سرانجام تمام این فیلم‌ها، و آن نوارها، به صورت پرونده زنده و گویا و غیر قابل انکاری در یک دادگاه عدل بزرگ مطرح می‌شود، به طور یقین چنین انسانی کاملًا مراقب اعمال و رفتار و گفتار خویش خواهد بود، و تقوای نیرومندی بر درون و برون وجود او حاکم می‌شود.

ایمان به مسأله نامه عمل که هر صغیر و کبیر در آن مستطر است و فرشتگانی که شب و روز با انسانند و مأمور ثبت و ضبط این اعمالند، و ایمان به این حقیقت که در صحنه محشر نامه اعمال در برابر دیده همگان گشوده می‌شود و تمام گناهان مستور در آن نمایان می‌گردد و مایه رسوایی در میان دوست و

پیام قرآن، ج۶، ص: ۸۶

دشمن است عامل باز دارنده عجیبی از گناهان است.

به عکس نامه اعمال نیکوکاران سبب آبرو و اعتبار و افتخار آنها می‌گردد، حتی از آنچه در مثال نوار و فیلم گفته شد برتر و بالاتر و موثرتر است و این انگیزه مهمی بر اعمال نیک خواهد بود، منتها گاه ایمان‌ها ضعیف است، و گاه حجاب غفلت مایه دوری انسان از این حقایق مهم می‌گردد، و گرنه ایمان به این اصل قرآنی برای تربیت هر انسانی کافی است.

و لذا در ضمن بعضی از دعاها (که مسلماً همه آنها نیز درس‌هایی برای تربیت انسان‌ها هستند) روی این معنا تکیه شده است، چنانکه در دعای معروف کمیل می‌خوانیم: وَ کُلُّ سَیِّئَةٍ امَرْتَ بِاثْباتِها الْکِرامَ الکاتِبینَ، الَّذینَ وَ کَّلْتَهُمْ بِحِفْظِ ما یَکُونُ مِنّی، وَ جَعَلْتَهُمْ شُهُوداً عَلیَّ مَعَ جَوارِحی، وَ کُنْتَ انْتَ الرَّقیبَ عَلَیَّ مِنْ وَرائِهِمْ، وَ الشّاهِدَ لِما خَفِیَ عَنْهُمْ: «خداوندا! تمام گناهانی را که به نویسندگان بزرگوار (از فرشتگان) دستور داده‌ای آنها را ثبت کنند بر من ببخش، همان فرشتگانی که مأمورشان ساخته‌ای آنچه از من سر می‌زند ضبط کنند، و آنها را علاوه بر اعضای تنم شهود بر من قرار دادی، و در ماورای آنها خودت مراقب من بوده‌ای، و گواه منی بر آنچه از آنها پنهان مانده است.

این بحث را با حدیث پر معنایی از امام صادق علیه السلام پایان می‌دهیم:

در احتجاج طبرسی آمده است «مردی از امام صادق علیه السلام پرسید علت وجود ملائکه مامور ثبت اعمال نیک و بد چیست؟ با اینکه می‌دانیم خداوند «عالم السّر و الخفیات و ما هو اخفی» است و هر چیزی را که مخفی‌تر از آن وجود ندارد می‌داند؟!

امام علیه السلام در پاسخ فرمود: اسْتَعْبَدَهُم بِذلِکَ وَجَعَلَهُمْ شُهُوداً عَلی خَلْقِهِ لِیَکُونَ الْعِبادُ بِمُلازَمَتِهِمْ ایّاهُمْ اشَدَّ عَلی طاعَةِ للّهِ مُواظَبَةً، وَ عَنْ مَعتصِیَتِهِ اشَدَّ انْقِباضاً، وَکَمْ مِنْ عَبْدٍ یَهِمُّ بِمَعْصِیَةٍ فَذَکَرَ مَکانَهُما فَارْعوی و کَفَّ، فَیَقُول رَبِّی یُرانی، و حَفَظَتی عَلَیَّ بِذالِکَ تَشْهَدا!:

«خداوند این فرشتگان را مأمور عبادت خود ساخته، و آنها را شهود بر بندگانش قرار داده، تا بندگان به خاطر ملازمت آنان بیشتر مواظب اطاعت الهی باشند، و از معصیت او بیشتر اجتناب کنند، و چه بسیار بندگانی که تصمیم بر گناه می‌گیرند سپس به یاد این دو فرشته می‌افتند و خودداری می‌کنند و می‌گویند: پروردگار ما، ما را می‌بیند و فرشتگان حافظ اعمال نیز گواهی می‌دهند».

***

پیام قرآن، ج۶، ص: ۸۷

۴- اقسام نامه‌های عمل

همان‌گونه که قبلًا نیز اشاره شد از آیات قرآن مجید به خوبی استفاده می‌شود که برای هر انسانی سه نوع کتاب یا نامه عمل وجود دارد: نخست: کتابی است که برای هر انسانی جداگانه موجود است و تمام جزئیات اعمال او در آن منعکس است و همان است که گاه به دست راست و گاه به دست چپ داده می‌شود، این معنا در تعدادی از آیات مورد بحث منعکس می‌باشد از جمله: آیه ۱۳ سوره اسراء وَ کُلَّ انْسانٍ الْزَمناهُ طائِرَهُ فی عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ کِتاباً یَلْقیه مَنْشُوراً اقْرَأْ کِتابَکَ کفَی بِنَفسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسیباً تعبیر «کُلَّ انْسانٍ» (هر انسانی) و همچنین «کِتابَکَ» (نامه اعمال خودت) اشارات روشنی به این نامه اعمال اختصاصی است، جمله هاؤُمُ اقْرَؤُا کِتابِیَه و جمله یا لَیْتَنی لَمْ اوتَ کِتابِیَه (در سوره حاقه آیات ۱۹ و ۲۵ که می‌گوید: (بیایید ناه اعمال مرا بخوانید) یا می‌گوید: (ای کاش نامه اعمال من به دست من سپرده نمی‌شد) اشارات دیگری در همین زمینه است.

دوم: نامه اعمال امت‌هاست که مجموعه اعمال یک امّت در آن جمع است، چنانکه در آیه ۲۸ سوره جاثیه می‌خوانیم: کُلُّ امَّةٍ تُدْعی الی کِتابِها «هر امتی به سوی نامه اعمالش فرا خوانده می‌شود».

تعبیر به «کتاب» به صورت مفرد نه جمع، آن هم برای یک امّت شاهد مقصود ماست.

سوم: کتاب واحدی است که اعمال همه امت‌ها و تمام اوّلین و آخرین در آن ثبت است، و در حقیقت به منزله دفتر کل همگانی و مرکزی محسوب می‌شود، در آیه ۴۹ سوره کهف به این نامه عمل اشاره شده، می‌فرماید: وَ وُضِعَ الْکِتابُ فَتَری الْمُجْرِمینَ مُشْفِقینَ مِمّا فیهِ «کتاب در آنجا گذارده می‌شود، و می‌بینی که همه گناهکاران از آنچه در آن است ترسانند»!

و از این روشن‌تر آیه ۱۲ سوره یس است که بعد از ذکر احیاء مردگان و بیان نوشتن اعمال و آثار آنها از سوی خداوند، می‌افزاید: وَ کُلَّ شَیءٍ احْصَیْناهُ فی امامٍ مُبینٍ (ما همه چیز را در «کتاب آشکارا» احصاءِ کردیم) زیرا ذکر «کتاب» به صورت نکره که به معنای مفرد است آن هم برای ثبت همه چیز دلیل بر جمع اعمال تمام خلایق بلکه همه اشیاء در یک کتاب است.

مرحوم علّامه طباطبایی در تفسیر «المیزان» نیز اشاره به این سه نوع نامه اعمال فرموده، هرچند آیاتی

پیام قرآن، ج۶، ص: ۸۸

که مورد استشهاد ایشان است با آنچه در بالا آوردیم در بعضی قسمت‌ها متفاوت است.[۶۶]

ناگفته نماند که از آیات سوره مطففین (آیه ۷ و ۱۸) ممکن است استفاده شود که «ابْرارْ» و «فُجّارْ» «نیکان» و «بدان» نیز هریک کتابی مخصوص به خود دارند انَّ کِتابَ الْفُجّارِ لَفی سِجِّینٍ ... انَّ کِتابَ الْابْرارِ لَفی عِلِّیّینَ و این نوع چهارمی از نامه‌های اعمال محسوب می‌شود.

به هر حال واضح است که منافاتی در میان این کتاب‌ها نیست، و هیچ مانعی ندارد که یک «عمل» را برای محکم کاری و تأکید در کتاب‌ها و دفترهای متعدد ثبت کنند، مردم در زندگی دنیای خود نیز گاه چنین کارهایی را انجام می‌دهند.

و در هر صورت اینها همه تأکیدی است برای این حقیقت که انسان کاملًا بیدار و هشیار باشد، و بداند اعمال او نه در یک جا که در چندین جا ثبت و ضبط می‌شود و امکان ندارد کاری از او سر زند و روز قیامت حساب نشود، و تازه در ماورای همه اینها علم و آگاهی پروردگار است.

***

۵- ویژگی‌های نامه اعمال

از مجموع آیات و روایات گذاشته مشخصات زیر برای نامه اعمال به دست می‌آید:

۱- نامه اعمال کارنامه تمامی عمر انسان است، و هیچ چیز را فرو گذار نمی‌کند.

۲- نامه اعمال چنان گویا و زنده است که جایی برای کمترین انکار یا شک و تردید باقی نمی‌گذارد، و هرکس می‌تواند با مشاهده آن قضاوت کند، حتی خود مجرمان درباره خودشان!

۳- نویسندگان نامه اعمال دو فرشته‌اند که به خاطر تعبیرات قرآن «رقیب» و «عتید» نام گرفته‌اند، و چنانکه گفتیم از بعضی روایات استفاده می‌شود که فرشتگان روز و شب از هم جدا هستند، و هر کدام جای خود را به دیگری می‌دهند، در بعضی از آیات قرآن نیز اشاره سربسته‌ای به این معنا دیده می‌شود.

۴- از بعضی از روایات برمی‌آید که علاوه بر آنها فرشتگان دیگری نیز مأموریت ثبت بعضی از اعمال خاص هستند، مثلًا در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: اذا کانَ یَوْمُ الْجُمْعَةِ کانَ عَلَی کُلِّ بابٍ مِنْ ابْوابِ الْمَسْجِدِ ملائِکَةٌ یَکْتُبُونَ الْاوَّلَ فَالْاوَّلَ، فَاذا جَلَسَ الْامامُ طَوَوْا الصُّحُفَ وَ جاؤُا یَسْتَمِعُونَ الذِّکْرَا:

پیام قرآن، ج۶، ص: ۸۹

«هنگامی که روز جمعه می‌شود بر هر دری از درهای مسجد فرشتگانی می‌نشینند که نام اشخاص را یکی بعد از دیگری به ترتیب می‌نویسند، و هنگامی که امام (بر منبر) می‌نشیند (قبل از شروع خطبه‌ها) آنها نوشته‌های خود را جمع کرده و برای استماع ذکر خدا می‌آیند»!.[۶۷]

۵- از بعضی از روایات استفاده می‌شود که «حسنات» را فوراً می‌نویسند اما «سیئات» را با یک مهلت خواهند نوشت (شاید از کار خود نادم شود و توبه کند).

این بحث را با چند جمله پر معنا از دعاهای معروف امام سجّاد علی بن الحسین علیه السلام در «صحیفه سجادیه» پایان می‌دهیم، و همه، در این جمله‌ها با حضرتش همصدا می‌شویم:

امام به پیشگاه خدا چنین عرضه می‌دارد: اللّهُمَّ یَسِّرْ عَلَی الْکِرامِ الْکاتِبِیْنَ مَؤُنَتَنا، وَ امْلَا لَنا مِنْ حَسَناتِنا صَحائِفَنا، وَ لا تُخْزِنا عِنْدَهُمْ بِسُوءِ اعْمالِنا[۶۸] ... فَصَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَ اجْعَلْ خِتامَ ما تُحْصِی عَلَیْنا کَتَبَةُ اعْمالِنا تَوْبَةً مَقْبُولَةً:[۶۹]:

«پروردگارا! کار ما را بر فرشتگان بزرگواری که اعمالمان را می‌نویسند آسان گردان، و نامه‌های اعمال ما را از حسنات ما پر نما، و ما را نزد آنها به خاطر اعمال بدمان رسوا مگردان ... خداوندا! بر محمد و آلش درود بفرست، و آخرین مطلبی را که نویسندگان نامه اعمال ما می‌نویسند توبه قبول شده‌ای قرار ده»!

پیام قرآن، ج۶، ص: ۹۰

۴- تجسّم اعمال

اشاره

اشاره

آنها که با آیات قرآن آشنا هستند به خوبی می‌دانند که در قرآن آیات فراوانی داریم که ظاهر آن حاکی از «تجسم» یا «تجسّد» اعمال در قیامت است یعنی در آن روز عمل هرکس، اعم از نیک و بد، در برابر او حاضر می‌گردد، و مایه نشاط و سرور، یا شکنجه و عذاب، و سبب افتخار و آبرو و یا رسوایی و شرمساری می‌گردد.

آیا ممکن است اعمال آدمی باقی بماند، در حالی که عبادت از مجموعه حرکاتی است که بعد از انجام محو و نابود می‌گردد؟ و از این گذشته آیا ممکن است «عمل» که جزء عوارض وجود انسان است تبدیل به ماده و جسم گردد، و به صورت مستقلی ظاهر شود؟

از آنجا که بسیاری از مفسّران پاسخی برای این دو سؤال نداشتند چاره‌ای جز این نمی‌دیدند که در تفسیر این گونه آیات قرآنی قائل به حذب و تقدیر باشند، و بگویند منظور از «حضور عمل» یا «مشاهده اعمال» حضور و مشاهده جزای عمل و ثواب و عقاب آن است.

ولی ما امروز فکر می‌کنیم که هیچ یک از دو ایراد فوق بدون پاسخ نیست، بنابراین دلیلی نمی‌بینیم که ظواهر این آیاتی را که دلالت بر مجسم شدن اعمال آدمی دارد انکار کنیم.

و اتفاقاً محتوای این آیات با توجه به معنای حقیقی آنها (نه معانی مجازی) بسیار جالب، پر معنا، نافذ و مؤثر و حل کننده بسیاری از مشکلات و سؤالات مربوط به عالم قیامت و عقاب آن است و از نظر تربیتی نیز فوق العاده مفید و مؤثر است.

با این اشاره که شرح آن به خواست خدا بعداً خواهد آمد به سراغ قرآن می‌رویم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النّاسُ اشْتاتاً لِيُرَوا اعْمالَهُمْ- فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خيراً يَرَهُ- وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَراً يَرَهُ

(زلزال ۶ و ۷ و ۸)

پیام قرآن، ج۶، ص: ۹۱

۲- وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً وَ لا يَظْلِمُ رَبُّک احَداً.

(کهف ۴۹)

۳- يَوْمَ تَجِدُ كَلُّ نَفسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ انَّ بَيْنَها وَ بَيْنَهُ امَداً بَعيداً.

(آل‌عمران ۳۰)

۴- وَبَدا لَهُمْ سَيِّئاتُ ما كَسَبُوا وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ

(زمر ۴۸)[۷۰]

۵- سَيُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ.

(آل‌عمران ۱۸۰)

۶- وَ اذَا الْجَحيمُ سُعِّرَتْ- وَ اذَا الْجَنَّةُ ازْلِفَتْ- عَلِمَتْ نَفْسٌ ما احْضَرَتْ

(تکویر ۱۲ تا ۱۴)

۷- وَ لِكلٍّ دَرَجاتٌ مِمَّا عَمِلُوا وَلِيُوَفِّيهُمْ اعْمالَهُمْ وَ هُمْ لايُظْلَمُونَ.

(احقاف ۱۹)

۸- وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ وَ هُوَ اعْلَمُ بِما يَفْعَلُونَ

(زمر ۷۰)

۹- وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ الَيْكُمْ وَ انْتُمْ لاتُظْلَمُونَ

(بقره ۲۷۲)[۷۱]

۱۰- ثُمَّ تُوَفّى كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ

(بقره ۲۸۱، آل‌عمران ۱۶۱)

۱۱- يَوْمَ يُحْمى عَلَيْها فى نارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوى بها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هذا ما كَنَزْتُمْ لِا نْفُسِكُمْ فَذُوقُوا ما كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ

(توبه ۳۵)[۷۲]

پیام قرآن، ج۶، ص: ۹۲

۱۲- انَّما تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ

(طور ۱۶، تحریم ۷)[۷۳]

ترجمه:

۱- در آن روز مردم به صورت گروه‌های مختلف از قبرها خارج می‌شوند تا اعمالشان به آنها نشان داده شود- پس هرکس به اندازه سنگینی ذره‌ای کار خیر انجام داده آن را می‌بیند، و هرکس به اندازه ذره‌ای کار بد کرده آن را می‌بیند.

۲- و همه اعمال خود را حاضر می‌بینند و پروردگارت به احدی ظلم نمی‌کند.

۳- روزی که هرکس آنچه را از کار نیک انجام داده حاضر می‌بیند، و دوست دارد میان او و آنچه از اعمال بد انجام داده فاصله زمانی زیادی باشد.

۴- در آن روز اعمال بدی را که انجام دادده‌اند برای آنها ظاهر می‌شود، و آنچه را استهزاء می‌کردند بر آنها واقع می‌گردد.

۵- ... به زودی در روز قیامت آنچه را درباره آن بخل ورزیدند همانند طوقی به گردن آنها می‌افکنند!

۶- در آن هنگام که دوزخ شعله‌ور گردد و در آن هنگام که بهشت نزدیک شود، آری در آن موقع هرکس می‌داند چه چیزی را آماده کرده است؟!

۷- و برای هر کدام از آنان درجاتی است بر طبق اعمالی که انجام داده‌اند، تا خداوند کارهای آنها را بی‌کم و کاست به آنها تحویل دهد، و به آنها هیچ ستمی نخواهد شد!

۸- و به هرکس آنچه انجام داده است بی‌کم و کاست داده می‌شود، و خدا نسبت به آنچه انجام می‌دادند از همه آگاه‌تر است.

۹- ... و آنچه را از اموال انفاق می‌کنید برای خودتان است (ولی) جز برای رضای خدا انفاق نکنید، و آنچه از اموال انفاق می‌کنید به شما داده می‌شود و به شما ستم نخواهد شد.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۹۳

۱۰- و سپس به هرکس آنچه را انجام داده باز پس داده می‌شود.

۱۱- در آن روز که آن طلا ـ و نقره را در آتش جهنم گداخته کرده و با آن پیشانی و پهلوها و پشت‌هایشان را داغ می‌کنند (و به آنها می‌گویند) که این همان چیزی است که برای خود گنجینه ساختید! پس بچشید چیزی را که برای خود اندوختید!

۱۲- ... تنها به اعمالتان جزا داده می‌شوید.

***

تفسیر و جمع‌بندی

آن روز هم اعمال خود را می‌بینند!

در نخستین آیه که در آخر سوره زلزال آمده است سه بار به مسأله تجسم اعمال اشاره شده، می‌فرماید: «در آن روز مردم به صورت گروه‌های مختلف از قبرها خارج می‌شوند تا اعمالشان به آنها نشان داده شود»!.

يَوْمئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ اشْتاتاً لِيُرَوْا اعْمالَهُمْ

سپس اضافه می‌کند: «پس هرکس به اندازه سنگینی ذرّه‌ای کار خیر بجا آورده آنرا می‌بیند».

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ

و باز در تعقیب آن می‌افزاید: «و هرکس به اندازه سنگینی ذرّه‌ای کار بد کرده آن را می‌بیند».

وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ

«اشْتاتْ» جمع «شتّ» (بر وزن شطّ) به معنای متفرق و پراکنده است ۷۴] و پراکندگی صفوف مردم در آن روز ممکن است به واسطه این باشد که هر امتی با امامشان وارد محشر می‌شوند، یا صفوف بدکاران و نیکو کاران، عالمان و متعلمان، شهیدان و غیر شهیدان، هر کدام جداگانه است.

«مِثْقالْ» به معنای سنگینی و «ذرَّه» به معنای اجزاء بسیار کوچک است، لذا گاه به ذرات گرد و غبار و گاه به مورچه‌های کوچک تفسیر شده است.

ظاهر این آیات به خوبی نشان می‌دهد که نفس اعمال نیک و بد در برابر صاحبان آنها در محشر ظاهر

پیام قرآن، ج۶، ص: ۹۴

می‌شود، هرچند بسیاری از مفسّران بر اثر عدم پذیرش تجسّم اعمال به دلائلی که در آغاز به آن اشاره شد در اینجا واژه «جزاء» در تقدیر گرفته‌اند، منظور حضور و مشاهده جزای اعمال است و گاه گفته‌اند که «رؤیت» در اینجا به معنای علم و معرفت است که همان مشاهده با چشم عقل است، و گاه گفته شده منظور مشاهده نامه اعمال است، و مسلم است که این سه تفسیر هر سه بر خلاف ظاهر آیه می‌باشد، زیرا تقدیر گرفتن «جزاء» یا «صحائف» اعمال مخالف ظاهر آیه است، و رؤیت به معنای مشاهده با چشم است، و رؤیت به معنای علم و معرفت معمولًا دو مفعول می‌گیرد، در حالی که در اینجا یک مفعول بیشتر ندارد (دقت کنید).

شایان توجه اینکه «ابن عباس» با اینکه از قدیم‌ترین مفسّران اسلام است مسأله تجسّم اعمال را در اینجا پذیرفته، و در روایتی که از او نقل شده می‌گوید:

لَيْسَ مِنْ مُؤمِنٍ وَ لا كافِرٍ عَمِلَ خَيْراً اوْ شَرّاً الّا اراهُ اللَّهُ ايّاهُ، امَّا الْمُؤْمِنُ فَيَغْفِرُ لَهُ سَيِّئاتَهُ، وَ يُثيبُهُ بِحَسَناتِهِ و امَّا الْكافِرُ فَيَرُدُ حَسَناتَهُ تَحْسيراً لَهُ

«هیچ مؤمن و کافری نیست که عمل نیک یا بدی انجام داده مگر اینکه خدا عملش را به او نشان می‌دهد، اما مؤمن سیئاتش را می‌بخشد و حسناتش را ثواب می‌دهد، و اما کافر حسناتش را رد می‌کند تا گرفتار حسرت شود».[۷۵]

در احادیث معصومین علیهم السلام که ناظر به تفسیر آیات فوق است نیز تعبیراتی آمده که گواه بر تجسّم اعمال است، مثلًا در حدیثی از امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم که فرمود:

فَمَنْ کانَ مِنَ الْمُؤْمِنینَ عَمِلَ فی هذِهِ الدُنْیا مِثْقالَ ذَرَّةٍ مِنْ خَیْرٍ وَجَدَهُ، وَ مَنْ کانَ مِنَ الْمُؤْمِنینَ عَمِلَ فی هذِهِ الدُنْیا مِثْقالَ ذَرَّةٍ، مِنْ شَرٍّ وَجَدَهُ:

«هرکس از مؤمنان در این دنیا به اندازه سنگینی ذره‌ای کار نیک انجام دهد آن را می‌یابد، و هر کدام از مؤمنین در این دنیا به اندازه سنگینی ذره‌ای کار شر انجام داده باشد آن را می‌یابد».[۷۶]

***

در دوّمین آیه به تعبیر دیگری در این زمینه برخورد می‌کنیم، بعد از آنکه اشاره به نامه اعمال می‌کند،

پیام قرآن، ج۶، ص: ۹۵

می‌فرماید: «آنها همه اعمال خود را حاضر می‌بینند».

وَوَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً.

بنابراین هرچه می‌کشند از عمل خویش می‌کشند «و پروردگار تو به هیچ کس ستم نمی‌کند».

وَ لا یَظْلِمُ رَبُّکَ احَداً.

باز در اینجا جمعی از مفسّران که مسأله تجسّم عمل برای آنها غیر مقبول بوده گاه آیه را به معنای حضور نوشته‌های اعمال در نامه عمل تفسیر کرده‌اند، و گاه به معنای حضور جزای اعمال ولی بعضی، احتمال حضور نفس عمل را نیز داده‌اند.[۷۷]

به گفته مرحوم علّامه طباطبایی در المیزان ذیل آیه نیز می‌تواند تأییدی بر این مطلب باشد، چرا که حضور خود عمل برای اثبات نفی ظلم از پروردگار بهتر و واضح‌تر است (دقت کنید).

در سوّمین آیه همان تعبیر با صراحت و عمومیت بیشتری مطرح شده، زیرا در آیه قبل سخن از کافران و مجرمان بود، ولی در اینجا می‌فرماید: «روزی که هرکس آنچه را از کار نیک انجام داده حاضر می‌بیند، و دوست می‌دارد میان او و آنچه از اعمال بد انجام داده فاصله زمانی زیادی باشد».

یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوْءٍ تَوَدُّ لَوْ انَّ بَیْنَها وَ بَیْنَهُ امَداً بَعیداً.

در تفسیر این آیه دو معنا ذکر شده: نخست اینکه هرکس هر کار خوب و بدی انجام داده در آن روز حاضر می‌بیند، دوم اینکه هرکس هر کار خوبی کرده باشد حاضر می‌بیند، و دوست دارد میان او و کار بدش فاصله زیادی باشد (این تفاوت مربوط به آن است که در کجای آیه وقف کنیم بعد از محضراً یا بعد از سؤء).[۷۸]

ولی نتیجه در هر دو یکی است، چرا که از معنای دوّم نیز استفاده می‌شود که اعمال سوء او نزد وی حاضر است هرچند آرزو می‌کند با آن فاصله زیادی داشته باشد.

این احتمال نیز از سوی بعضی از مفسّران داده شده است که مجرمان دوست می‌دارند بین آنها و بین آن روز فاصله زیادی باشد.[۷۹]

قابل توجّه این که معمولًا انسان آرزو می‌کند میان او و اموری که مورد تنفّر اوست فاصله مکانی

پیام قرآن، ج۶، ص: ۹۶

زیادی باشد در حالی که «امد بعید» که در آیه آمده به معنای فاصله زمانی دور است، ممکن است این تعبیر به خاطر آن باشد که در فاصله‌های مکانی احتمال حضور و تصادم بیشتر است اما در فاصله زمانی، احتمال برخورد به هیچ وجه ممکن نیست، مثلًا کسی که در سال‌های جنگ‌های جهانی در منطقه دور دستی از صحنه جنگ بوده باز کم و بیش احساس نگرانی می‌کرده، اما آنها که

فاصله زمانی زیادی با این جنگ‌ها دارند طبیعی است که هیچگونه احساس نگرانی نکنند.

بایـد توجّه داشت که «امَد» همیشه برای زمان می‌آید، و به گفته راغب در مفردات معنای آن با «ابد» نزدیک است، با این تفاوت که «ابد» زمانی است که هیچ حدّ محدودی ندارد، ولی «امد» دارای حدّ مجهولی است در آیه قبل سـخن از حضور اعمال بود، و در این آیه سـخن از احضار اعمال است، یعنی مطلبی افزون‌تر در برابر دارد، طبق این آیه خداوند به قدرت مطلقه‌اش تمام اعمال نیک و بد را احضـار می‌فرمایـد، چه صاحبـان اعمـال بخواهنـد و چه نخواهنـد، و لـذا بعضـی از مفسّـِران گفته‌انـد این تعبیر از تعبیر آیه پیشـین هول‌انگیزتر است.

***

در چهارمین آیه باز با تعبیر تازه‌ای در این زمینه روبه‌رو می‌شویم می‌فرماید:

«در آن روز اعمال بدی را که انجام داده‌اند برای آنان آشکار می‌شود».

وَ بَدالَهُمْ سَیِّئاتُ ما کَسَبُوا.

و عذاب و کیفر الهی «و آنچه را مسخره می‌کردند (از مسائل مربوط به قیامت و عذاب و کیفر الهی) بر آنها واقع می‌شود».

وَ حاقَ بِهِمْ ما کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ

«بَدا» از ماده «بَدْو» به معنای آشـکار شدن کامل است و «بادیه» را از این جهت «بادیه» گفته‌اند که سـرزمینی است آشـکار بر خلاف شهرها با آن خانه‌ها و کوچه‌های پر پیچ و خم که معمولًا در گذشته در درون دیوارهای بلندی بنام «سور بلد» پنهان بودند.

«سَیِّئاتُ ما کَسَبُوا» به معنای اعمال سوء است، ولی بعضی آن را به معنای کیفرهای این اعمال تفسیر کرده‌اند، یا اینکه واژه جزا را در تقدیر گرفته‌اند، ولی ظاهر آیه این است که اعمال سوء آنها در آن روز به

پیام قرآن، ج۶، ص: ۹۷

وضوح آشکار می‌شود، زیرا «سیئات» جمع «سیئه» به معنای «عمل بد» است نه به معنای «بدی عمل» (دقت کنید).

این تعبیر ممکن است اشـاره به آن باشـد که بسـیاری از اعمـال سوء در این عـالم چهره واقعی خود را مخفی می‌دارد، ماننـد اعمـال ریـایی که برای غیر خـدا انجـام شـده است، ولی در آن روز که روز بروز و ظهور است چهره واقعی تمـام اعمـال آشـکار می‌گردد، چنـانکه در حـدیثی از پیغمبر صـلی الله علیـه و آلـه و سـلم می‌خـوانیم که در تفسـیر این آیه فرمـود: هِیَ الاعْمـالُ حَسَـِبُوها حَسَـِناتٍ فَوَجَدُوها فی کَفَّةِ السَّیِّئاتِ!: «این همان اعمالی است که آن را حسنه می‌پنداشـتند در آن روز آن را در ترازوی عمل در کفه سیئات می‌بینند»! (تعبیر این حدیث به نوبه خود شاهد دیگری بر مسأله تجسّم عمل است).[۸۰]

***

در پنجمین آیه باز با تعبیر جدیـد درباره این موضوع مواجه می‌شویم، بعـد از آنکه از بخیلان مـذمت می‌کند و می‌گوید این کار به نفع آنها نیست بلکه به زیان آنهاست، می‌افزاید: «به زودی در قیامت آنچه را درباره آن بخل ورزیدند به صورت طوقی (سـنگین) به گردن آنها می‌افکنند»!.

سَیُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا بِهِ یَوْمَ الْقِیامَةِ.

از این تعبیر اسـتفاده می‌شود اموالی که حقوق واجب آنهـا پرداخته نشـده و کسـی از آن اسـتفاده ننموده در قیامت همچون طوقی به گردن بخیلان خواهد افتاد، همان گونه که در دنیا نیز سنگینی آن بر دوش آنها است بی‌آنکه بهره‌ای از آن بگیرند!.

در تفسیر عیّاشی از امام باقر علیه السلام نقل شده که در توضیح معنای این آیه فرمود!

ما مِنْ عَبْدٍ مَنَعَ زَکاةَ مالِهِ الَّاجَعَلَ اللَّهُ ذلِکَ یَوْمَ الْقِیامَةِ ثُعْباناً مِنْ نارٍ مُطَوَّقاً فی عُنُقِهِ!:

«هیـچ بنـده‌ای نیست که از پرداختن زکات خودداری کند مگر اینکه خداوند آن را روز قیامت مبدل به اژدهایی آتشـین می‌کند که

طوق گردن او می‌شود».[۸۱]

در اینکه منظور از بخل نمودن در «آنچه خداوند از فضلش به آنها داده است» چیست؟ بعضی از مفسّران آنرا ناظر به مسأله بخل در مورد علم و دانش دانسته‌اند، به قرینه شأن نزولی که از ابن عباس نقل

پیام قرآن، ج۶، ص: ۹۸

کرده‌اند که آیه درباره کتمان یهود نسبت به نشانه‌های پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده است.[۸۲]

این در حالی است که در روایات متعدد آیه به عنوان مانع الزکاهٔ تفسیر شده است، و بعید نیست که آیه مفهوم وسیع و گسترده‌ای داشته باشد و همه مواهب الهی را از آنچه گفته شد و غیر آن را شامل شود.

باز در اینجا می‌بینیم که جمعی از مفسران ظاهر آیه را نپذیرفته و آن را به جزای اعمال تفسیر کرده‌اند، و یا گفته‌اند منظور این است که آنها را در قیامت «مکلف» می‌کنند تا مثل آن اموال را بیاورند در حالی که قادر نیستند (یعنی آنچه بر گردن آنهاست تکلیف است نه خود (اموال).

ولی این تفسیرها علاوه بر اینکه دلیلی ندارد، و مخالف ظاهر آیه است، با روایات متعددی که از پیشوایان دین در تفسیر آیه نقل شده سازگار نیست.

***

در ششمین آیه باز دیگر با تعبیر «حضور و احضار عمل» روبه‌رو می‌شویم، می‌فرماید: «در آن زمان که دوزخ شعله‌ور گردد و بهشت نزدیک شود هرکسی می‌داند چه چیزی را حاضر ساخته است»؟!.

وَ اذَا الْجَحيمُ سُعِّرَتْ- وَ اذَا الْجَنَّةُ ازْلِفَتْ- عَلِمَتْ نَفْسٌ ما احْضَرَتْ

مرحوم طبرسی در مجمع البیان می‌گوید: ما احْضَرَتْ به معنای ما وَجِدَتْ حاضراً مِنْ عَمَلِها می‌باشد (یعنی آنچه را از اعمال خود حاضر می‌یابد).

و عجب اینکه به دنبال آن می‌گوید: احضار اعمال یک معنای مجازی دارد چون عمل چیزی نیست که باقی بماند زیرا بعد از انجام نابود می‌شود، پس منظور این است که حساب هیچکدام فرو گذار نمی‌شود! و بعضی گفته‌اند منظور حاضر یافتن نامه‌های اعمال است.[۸۳]

بعضی نیز آن را به معنای یافتن عقاب اعمال تفسیر کرده‌اند.

در حالی که همان گونه که در توضیحات خواهد آمد عمل هرگز فانی نمی‌شود.

و پیوسته باقی می‌ماند و هیچ مانعی ندارد که در آن روز به صورت مناسبی مجسم گردد.

احضار عمل خواه به معنای «حاضر ساختن» باشد یا «حاضر یافتن» (چون به هر دو معنا تفسیر شده)

پیام قرآن، ج۶، ص: ۹۹

گواهی بر مقصود ما در این بحث است.

***

در آنجا اعمالتان تحویل داده می‌شود

در هفتمین آیه و آیات هشتم و نهم و دهم تعبیر دیگری در زمینه تجسّم اعمال به چشم می‌خورد، زیرا در این آیات آمده است که اعمال انسان در قیامت اعم از نیک و بد به طور کامل به او تحویل داده می‌شود، و انسان همه آنها را دریافت می‌کند (دقت کنید).

ظاهر تمام این آیات دریافت خود عمل است نه جزای عمل یا نامه عمل.

در آیه هفتم می‌فرماید: برای هر کدام از آنها (افراد جن و انس) درجاتی است بر طبق اعمالی که انجام داده‌اند، و هدف آن است که اعمال آنها را بی کم و کاست به آنها تحویل دهد، و بر آنها هیچ ستمی نخواهد شد».

وَلِکُلٍّ دَرَجاتٌ مِمَّا عَمِلُوا وَلِیُوَفِّیَهُمْ اعْمالَهُمْ و هُمْ لا یُظْلَمُونَ

و در آیه هشتم بعد از اشاره به دادگاه قیامت و نامه اعمال و شهود و گواهان و عدم ظلم و ستم بر هیچ کس می‌فرماید: «و به هرکس آنچه انجام داده است تحویل داده می‌شود و خدا نسبت بی‌آنچه انجام می‌دادند از همه آگاه‌تر است».

وَ وُفِّیَتْ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ وَ هُوَ أعْلَمُ بِما یَفْعَلُونَ

گویی این آیه به منزله تعلیلی است برای داوری به حق و عدم ظلم و ستم بر هیچ‌کس، که در آیه قبل از آن آمده است، یعنی چگونه ممکن است ظلم و ستمی بر کسی برود در حالی که اعمالشان را به آنها می‌دهند؟ آن هم از سوی کسی که از همه‌کس نسبت به اعمال آنها آگاه‌تر است!

همین معنا در نهمین آیه نیز آمده می‌فرماید: «آنچه از خوبی‌ها (در راه خدا) انفاق می کنید بی کم و کاست به شما داده می‌شود و ستمی بر شما نخواهد شد».

وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَیْرٍ یُوَفَّ الَیْکُمْ وَ انْتُم لا تُظْلَمُوْنَ

و بالاخره در دهمین آیه نیز همین معنا در عبارتی کاملًا گسترده و فراگیر آمده است می‌فرماید: «در آن روز که به سوی خدا بازگشت می کنید و به هرکس آنچه را انجام داده باز پس داده می‌شود و به آنها ستمی

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۰۰

نخواهد شد».

ثُمَّ تُوَفی کُلُّ نَفْسٍ ما کَسَبَتْ وَ هُمْ لا یُظْلَمُونَ

وُفِّیَتْ وَ تُوَفّی وَ یُوَفِّی همه از ماده «وفا» است که به معنای رسیدن به کمال است، و تَوْفِیَهٔ به معنای پرداختن چیزی به طور کامل می‌باشد و تَوَفّی به معنای گرفتن چیزی به طور کامل است.

باید توجه داشت که قرآن در بعضی از موارد می گوید: «صابران پاداش خود را بی حساب می گیرند».

انَّما یَوَفّی الصَّابِرُونَ اجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ (زمر ۱۰)

ولی در آیات فوق و بعضی دیگر از آیات قرآن می گوید: خود اعمال را دریافت می‌دارند، و چنانکه خواهیم گفت این دو با یکدیگر منافات ندارد، چرا که از مجموع آیات قرآن استفاده می‌شود و در آن روز هم پاداش و کیفر به اعمال تعلق می گیرد، و هم نفس اعمال آدمی نزد او خواهد آمد، این درست به آن می‌ماند که اگر انسان از مقررات رانندگی تخلف کند احیاناً هم گرفتار خسارت تصادف‌ها می‌شود، و هم مشمول جریمه!

و اینکه بسیاری از مفسران تمام این آیات را کنایه از پرداخت جزای اعمال گرفته‌اند سخنی است که دلیل روشنی ندارد، بلکه چنانکه دیدیم بسیاری دیگر از آیات قرآن و احادیث فراوانی که بعداً اشاره خواهد شد همه گواه بر تجسم اعمال انسان در آن روز است، و لذا ما این آیات را بر همان معنی ظاهرش رها می‌سازیم و بر اساس آن بحث تجسّم اعمال را بنا می‌نهیم همان گونه که جمعی از محققان اهل تفسیر و حدیث چنین کرده‌اند.

***

در یازدهمین آیه بعد از اشاره به اموالی که مردم به صورت گنجینه در می‌آورند و در راه خدا انفاق نمی کنند و عذاب دردناکی که دامان آنها را می گیرد می‌فرماید: «این عذاب دردناك روزی است که آن سکه‌ها را در آتش جهنم گرم و سوزان کرده با آن صورت‌ها و پهلوها و پشت هایشان را داغ می کنند (و به آنها می گویند) این همان چیزی است که برای خود گنجینه می‌ساختید!

پس بچشید آنچه را برای خود گنج کردید»!
یَوْمَ یُحْمی عَلَیْها فی نارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوی بِها جِباهُهُمْ وَ ظُهُوُرُهُمْ هذا ما کَنَزْتُمْ لاِنْفُسِکُمْ فَذُقوا ما کُنْتُمْ
پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۰۱
تَکْنِزُونَ

این آیه به روشنی می‌گوید: درهم و دینارهایی که به صورت گنج در آمدند و در راه خدا هرگز مصرف نشدند در صحنه قیامت ظاهر می‌شوند، و در آتش دوزخ گداخته خواهند شد و بر پیشانی و پشت و پهلوی زراندوزان می‌گذارند، و به آنها می‌گویند اینها همان گنجینه‌های شماست! (دقت کنید).

در اینکه چرا این اعضاء سه گانه را داغ می‌نهند؟ بعضی گفته‌اند به خاطر اینکه قسمت عمده بدن را شامل می‌شود.[۸۴]

و بعضی گفته‌اند به خاطر این است که نخست در برابر مستمندان چهره درهم می‌کشیدند سپس پهلوی تهی می‌کردند و بعد پشت می‌نمودند، لذا بر این اعضاء سه گانه که وسیله بی‌اعتنائی به محرومان بوده در آن روز داغ می‌نهند.

و گاه گفته شده زراندوزان هنگامی که به مقصود خود نائل می‌شوند نخست آثار فرح در صورتشان نمایان می‌شود، و بعد به خوردن از بهره این اموال مشغول می‌شوند به گونه‌ای که پهلوهایشان بالا می‌آید، و از آن لباس‌های فاخر تهیه می‌کنند و بر پشت می‌افکنند، به همین دلیل این سه عضو محل مجازات آنهاست.[۸۵]

درست است که این آیه صریحاً تجسّم اعمال را بیان نمی‌کند، بلکه فقط حضور آن اموال را در آن صحنه نشان می‌دهد، ولی همین تعبیر می‌تواند اشاره‌ای به مسأله تجسّم اعمال باشد، با اینکه ظاهراً این سکه‌ها و این اموال محو ونابود می‌گردد ولی در آنجا حکم معاد، بازگشت می‌نماید و اعمال آنها به صورت داغ نهادن بر چهره و پشت و پهلو تجسّم می‌یابند!

در اینکه منظور از کنز (گنج) در اینجا چیست؟ گفتگو بسیار است ولی بدون شک «کنز» مفهوم گسترده‌ای دارد که هرگونه مال پر قیمتی را که جمع‌آوری کنند و در جایی ذخیره و پنهان نمایند شامل می‌شود.

با این حال آیا مفهوم آیه این است که هرکس ثروتی اضافه بر نیازمندی‌های زندگی جمع‌آوری کرده و کناری بنهد، حرام است، و مشمول این مجازات الهی خواهد شد؟ و یا اینکه آیه مربوط به کسانی است
پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۰۲
که حقوق واجب شرعی مانند زکات و غیر آن را نمی‌پردازند اما کسی که حقوق واجب را ادا کند کار حرامی مرتکب نشده و مشمول این مجازات نخواهد بود.

معروف در میان فقهاء و مفسّران و محدثان معنای دوّم است، و احادیث متعددی در این زمینه در منابع اسلامی (اعم از منابع شیعه و اهل سنت) وارد شده است» چنان‌که در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم:
ایُّ مالٍ ادَّیَتْ زَکاتَهُ فَلَیْسَ بِکَنْزٍ:
«هر مالی که زکات آن اداء شود کنز نیست».[۸۶]

این احتمال نیز وجود دارد که هرگاه جامعه اسلامی بر اثر سرمایه‌های راکد گرفتار مضیقه و مشقّت شود بر سرمایه داران واجب است که آن را از طریق انفاق یا سرمایه‌گذاری برای تولید کار و تأمین نیازمندی‌ها، مصرف کنند، و چنان‌که در چنین شرایطی اموال خود را از جریان خارج ساخته و کنز نمایند مشمول آیه فوق خواهند شد، و شاید حدیثی که از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده که فرمود:
ما زادَ عَلَی ارْبَعَةِ آلافٍ فَهُوَ کَنْزٌ ادَّی زَکاتَهُ اوْلَمْ یُؤَدِّها وَ ما دُوْنَها فَهِیَ نَفَقَةٌ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ الیم
«آنچه بیش از چهار هزار (درهم) باشد «کنز» محسوب می‌شود، خواه زکاتش را داده باشد یا نه، و بیش از آن هزینه زندگی

(سالیانه) است، پس این گونه افراد را به عذاب دردناك بشارت ده».[۸۷]

***

جزای شما همان اعمال شماست!

در آخرین و دوازدهمین آیه تعبیر دیگری در این زمینه دیده می‌شود که خلاصه مفهومش این است:

جزای شما در قیامت اعمال شماست و این تعبیر در چندین آیه از قرآن مجید دیده می‌شود، گاه می‌فرماید: «تنها اعمالی را که انجام می‌دادید جزای شماست»! إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ

عین این تعبیر در آیه ۱۶ طور و آیه ۷ تحریم نیز آمده است.

و در آیه ۵۴ یس می‌فرماید: وَ لا تُجْزَوْنَ الّا ما كُنْتُم تَعْمَلُونَ

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۰۳

«جزا داده نمی‌شوید مگر به اعمالتان».

و در آیه ۹۰ نمل می‌فرماید: هَلْ تَجْزَوْنَ الّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ

«آیا جزای شما جز اعمال شما خواهد بود»؟! و در ۵۲ یونس می‌خوانیم

هَلْ تُجْزَوْنَ الّا بِما كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ

«آیا جزایی جز آنچه انجام می‌دادید به شما داده می‌شود»؟!.

و تعبیرات دیگری از همین قبیل با مختصری تفاوت بنابراین ظاهر این آیات این است که جزای انسان همان اعمال اوست، آری اعمال اوست که به سوی او باز می‌گردد، و او را آزار می‌دهد، یا غرق فرح و شادی و سرور می‌کند، و این دلیل روشنی است بر مسأله تجسم اعمال و بازگشت اعمال انسان به سوی او و نیز تأکید مجددی است بر مسأله عدالت خداوند، چرا که آنچه انسان می‌کشد از اعمال خود می‌کشد!.

در اینجا باز می‌بینیم بعضی کلمه «باء» را در تقدیر گرفته‌اند (باء سببیت) و گفته‌اند در تقدیر بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ است یعنی جزا شما به سبب اعمالی است که انجام می‌دادید[۸۸] در حالی که تقدیر خلاف ظاهر است، و بدو دلیل جائز نیست، و در آیات فوق نیازی به تقدیر نمی‌بینیم، چه مانعی دارد خود اعمال انسان در آن حاضر گردد و بخش عمده‌ای از جزای او را تشکیل دهد؟.

مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر المیزان ذیل آیه ۷ سوره تحریم می‌گوید:

ایْ انَّ الْعَذَابَ الَّذی تُعَذَّبُونَ بِهِ هُوَ عَمَلُكُمُ السَّیء الَّذِی عَمِلْتُمُوهُ وَ قَدْ بَرَزَ لَكُمْ الْیَوْمَ حَقیقَتُهُ»:

«یعنی عذابی که شما گرفتار آن می‌شوید همان عمل سوء شماست که انجام دادید و امروز حقیقت آن ظاهر و آشکار شده».[۸۹]

***

از مجموع آیاتی که در بالا- تفسیر آن را دانستیم به خوبی روشن می‌شود که اگر ظواهر این آیات را دستکاری نکنیم، تأویل و توجیهی برای آن در نظر نگیریم، و تقدیر جمله یا کلمه‌ای برای آن قائل نشویم، و به تعبیر روشن‌تر ظواهر آیات را آنچنان‌که هست صاف و درست تفسیر کنیم از آنها استفاده می‌شود در

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۰۴

قیامت و در دادگاه عدل الهی، یا مراحل دیگر آن روز، اعمال ما مجسّم می‌گردد و به صورت‌های مناسبی در برابر ما ظاهر می‌شود. اعمال بد به صورت موجوداتی زشت و زننده موذی و ناراحت کننده، و اعمال خوب به صورت موجوداتی زیبا و جالب و دلپذیر و روح بخش در آن صحنه ظاهر می‌گردند، و همراه صاحبانش خواهند بود.

***

توضیحات

۱- تجسم اعمال در روایات اسلامی:

در روایات اسلامی اعم از احادیثی که از طرف شیعه یا اهل سنت رسیده است مسأله «تجسم» بازتاب گسترده‌ای دارد، به گونه‌ای که مرحوم شیخ بهائی در یکی از سخنانش می‌گوید: تَجَسُّمْ الأعْمالِ فی النَّشْأَةِ الاخْرَوِیَّةِ قَدْ وَرَدَ فی احادِیثَ مُتَکَثِّرَةٍ مِنْ طُرُقِ الْمُخالِفِ وَ الْمُؤالِفِ

«تجسّم اعمال در جهان دیگر در احادیث زیادی از طرق موافقین و مخالفین نقل شده است»[۹۰] و ما در اینجا از میان آنها به احادیثی زیر قناعت می‌کنیم:

۱- در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم «قیس بن عاصم» (صحابی مشهور) می‌گوید با جماعتی از «بنی تمیم» خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم ... عرض کردم ای پیامبر خدا ما را موعظه کن، موعظه‌ای که از آن بهره‌مند شویم، زیرا ما جمعیتی هستیم که از بیابان‌ها عبور می‌کنیم (و دور از شهر زندگی داریم) پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: انَّ قَیْسُ! انَّ مَعَ الْعِزِّ ذُلّاً وَ انَّ مَعَ الْحَیاةِ مَوْتاً وَ انَّ مَعَ الدُّنْیا آخِرَةً، فَانَّ لِکُلِّ شَیءٍ حَسیباً و انَّ لِکُلِّ اجَلٍ کِتاباً، وَ انَّهُ لا بُدَّلَکَ یا قَیْسُ مِنْ قَرینٍ یُدْفَنُ مَعَکَ وَ هُوَ حَیٌّ، وَ تُدْفَنُ مَعَهُ وَ انْتَ مَیِّتٌ، فَانْ کانَ کَریماً اکْرَمَکَ، وَ انْ کانَ لَئیماً اسْلَمَکَ، ثُمَّ لا یُحْشَرُ الّا مَعَکَ، وَ لا تُحْشَرُ الّا مَعَهُ، وَ لا تُسْئَلُ الّا عَنْهُ، فَلا تَجْعَلْهُ الّا صالِحاً، فَانَّهُ انْ صَلُحَ آنَسْتَ بِهِ وَ انْ فَسَدَ لا تَسْتَوْحِشْ الّا مِنْهُ، وَ هُوَ فِعْلُکَ : «ای قیس با عزت، ذلت است، و با حیات مرگ، و با دنیا آخرت، و هر چیزی حسابگری دارد، و هر اجلی کتابی، ای قیس! تو همنشینی خواهی داشت که با تو دفن می‌شود در حالی که او زنده است، و تو با

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۰۵

او دفن می‌شوی در حالی که تو مرده‌ای، اگر او گرامی باشد تو را گرامی می‌دارد، و اگر پست باشد تو را تسلیم (بدبختی) می‌کند. او فقط با تو محشور می‌شود، تو نیز فقط با او، و تنها از او سؤال می‌شوی، پس آن را صالح قرار ده، چرا که اگر صالح باشد موجب آرامش تو است، و اگر فاسد باشد مایه وحشت تو است، و او عمل تو است!.

جالب اینکه در ذیل این روایت آمده است که «قیس بن عاصم» عرضه داشت: یا رسول اللَّه! دوست دارم این کلام در قالب اشعاری ریخته شود تا به آن در برابر کسانی که نزد ما هستند مفتخر باشم، و آن را ذخیره کنم، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد «حسان بن ثابت» را حاضر کنند، ولی مردی بنام «صلصال بن صلصال» در خدمت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بود، عرض کرد ای رسول خدا! ابیاتی به نظرم رسیده گمان می‌کنم موافق مقصود قیس باشد، فرمود بخوان! او اشعاری خواند که بعضی از آن چنین است:

تَجَنَّبْ خَلیطاً مِنْ مَقالِکَ انَّماقَرینُ الْفَتی فی الْقَبْرِ ما کانَ یَفْعَلُ

وَ لَنْ یَصْحَبَ الانْسانَ مِنْ قَبْلِ مَوْتِهِوَ مِنْ بَعْدِهِ الّا الَّذی کانَ یَعْمَلُ!

از سخنان پراکنده بپرهیز که همنشین انسان در قبر اعمال اوست.

و هیچ چیز قبل از مرگ و بعد از مرگ با انسان مصاحبت نمی‌کند مگر عمل او.[۹۱]

۲- در حدیث دیگری از ابو بصیر از امام باقر علیه السلام یا امام صادق علیه السلام آمده است: «هنگامی که بنده مؤمن می‌میرد

همراه او در قبر شش صورت وارد می‌شود که یک صورت از همه زیباتر است ... صورتی در طرف راست، صورتی در طرف چپ، صورتی در پیش رو، و دیگری در پشت سر، و دیگری در پائیین پا، و آن صورتی که از همه زیباتر است بالای سر او قرار می گیرد، و هر گاه عذابی از سمت راست آید صورت سمت راست مانع می‌شود، و همچنین از پنج جهت دیگر.

صورتی که از همه زیباتر است خطاب به بقیه کرده می گوید: شما کیستید؟ خدا جزای خیرتان دهد، صورت طرف راست می گوید: من نمازم، و آن که دست چپ است می گوید من زکاتم، و آن که پیش رو است می گوید: روزه‌ام و آنکه پشت سر است می گوید: حج و عمره‌ام و آنکه پایین پاست می گوید من

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۰۶

نیکی‌هایی هستم که نسبت به برادرانت کردی سپس آنها به آن صورت زیبا می گویند: تو کیستی که از همه زیباتری ... می گوید: انَا الْوَلایَةُ لِالِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله و سلم «من ولایت آل محمّدم»![۹۲]

۳- در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم که فرمود: «جبرئیل به من گفت:

یا مُحَمَّدُ! عِشْ ما شِئْتَ فَانَّکَ مَیِّتٌ ... وَ اعْمَلْ ما شِئْتَ فَانَّکَ مُلاقِیه:

«ای محمد! هرچه می‌خواهی عمر کن ولی سرانجام بدرود حیات خواهی گفت، و هر عملی می‌خواهی انجام بده که سرانجام آن را ملاقات خواهی کرد».[۹۳]

۴- باز در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم:

انّ الْمُؤْمِنَ اذا خَرَجَ مِنْ قَبْرِهِ صُوِّرَ لَهُ عَمَلُهُ فی صُوْرَةٍ حَسَنَةٍ فَیَقُولُ لَهُ ما انْتَ؟ فَوَ اللَّه انّی لاراکَ امْرَأَ صِدْقٍ، فَیَقُولُ لَهُ انا عَمَلُکَ فَیَکُوْنُ لَهُ نُوْرَاً وَ قائِدَاً الی الْجَنَّةِ ... «هنگامی که مؤمن از قبرش (در قیامت) خارج می‌شود عمل او در صورت زیبایی در برابر او ظاهر می‌شود و می گوید: تو کیستی که به خدا سوگند من تو را شخصی صادقی می‌بینم؟ او در جوابش می گوید: من عمل توام، و او برای مؤمن نور و روشنایی و راهنما به سوی بهشت است».[۹۴]

۵- و بالاخره در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: اذا وُضِع الْمَیِّتُ فی قَبْره مُثِّلَ لَهُ شَخْصٌ وَ قالَ لَهُ یا هذاکُنَّا ثَلاثَةً، کانَ رِزْقُکَ فَانْقَطَعَ بِانْقطاعِ اجَلِکَ، وَ کانَ اهْلُکَ فَخَلَّفُوکَ وَ انْصَرَفُوا عَنْکَ وَ کُنْتُ عَمَلُکَ فَبَقَیْتُ مَعَک، اما انِّی کُنْتُ اهْوَنُ الثّلاثَةِ عَلَیْکَ!:

«هنگامی که میّت در قبر گذارده می‌شود، شخصی در برابر او نمایان می گردد و به او می گوید: ای انسان! ما سه چیز بودیم: یکی رزق تو بود که با پایان عمرت قطع شد، و دیگری خانواده ات بودند که تو را گذاشتند و رفتند، و من عمل توام که با تو مانده‌ام ولی من از هر سه برای تو کم ارزش‌تر بودم.[۹۵]

احادیث در این زمینه بسیار است از جمله احادیث معراج که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از کنار بهشت و دوزخ می گذرد، و هر گروهی از بدکاران را به عذاب و کیفری شبیه اعمال خود گرفتار دید و نیز امال نیکو کاران را مشاهده کرد که سبب پیدایش مرافق تازه‌ای در بهشت می‌شود.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۰۷

اخباری که درباره غیبت وارد شده و تجسّم آن را به صورت پاره گوشت گندیده‌ای که غیبت آن را تناول می کند بیان می‌داد شاهد دیگری بر این مدّعاست.

از مجموع روایات و آیات گذشته به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که اعمال آدمی در صورت‌های مناسبی در عالم برزخ و قیامت، مجسّم می گردد، حتّی تعبیر الَّذینَ یَأْکُلُونَ امْوالَ الْیَتامی ظُلْماً انَّما یَأْکُلُونَ فی بُطُونِهِمْ ناراً:

«کسانی که اموال یتیمان را از روی ظلم و ستم می‌خوردند، فقط در شکم خود آتش داخل می کنند» (نساء- ۱۰) نشان می‌دهد که

باطن عمل در عالم دنیا نیز از نوعی تجسّم برخوردار است به طوری که مال یتیم در باطن به شکل آتش سوزان است، هر چند کسانی که چشم واقع بین ندارند آن را نمی‌بینند.
دلیلی ندارد که همه این آیات و روایات را بر معنای مجازی و کنایی حمل کنیم، و همه را تأویل و توجیه نماییم، با اینکه عمل به ظواهر آنها بی مانع است و مشکلی ایجاد نمی کند، چنانکه شرح آن خواهد آمد.
***

۲- تجسّم اعمال در منطق عقل

عمده اشکالی که در مسأله تجسّم اعمال برای گروهی پیدا شده همان است که از بعضی از کلمات مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان استفاده می‌شود، و آن این است که عمل از جنس «عرض» است نه «جوهر» (خواص ماده است و نه خود ماده) و دیگر اینکه عمل بعد از وجودش محو و نابود می‌شود، و لذا آثاری از سخنان و گفته‌ها و اعمال گذشته ما دیده نمی‌شود، مگر اعمالی که تغییری در بعضی از مواد موجود گذارده، مثلًا سنگ و چوب و آجری را به شکل خانه‌ای در آورده که آن هم تجسّم عمل نیست، بلکه دگرگونی‌های ناشی از عمل است (دقت کنید).
ولی با توجه به دو نکته پاسخ این دو ایراد روشن می‌شود، و هم چگونگی تجسّم اعمال.
نخست اینکه امروز ثابت شده هیچ چیز در جهان از میان نمی‌رود حتّی اعمال ما که به صورت انرژی‌های مختلفی ظاهر می گردد، اگر ما سخن می گوییم صدای ما به صورت امواج خاص صوتی در فضای اطراف پخش می‌شود، و به مولکول‌های موّاج هوا و دیوارهای اطراف و بدن ما اصابت کرده و
پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۰۸
تبدیل به انرژی دیگری می‌شوند، آن انرژی نیز ممکن است چندین بار تغییر شکل دهد، ولی به هر حال نابود نمی گردد، حرکات دست و پای ما نیز نوعی انرژی است، این انرژی میکانیکی هرگز نابود نمی‌شود، ممکن است تبدیل به انرژی حرارتی یا انرژی دیگر گردد، خلاصه اینکه نه تنها مواد این جهان که انرژی‌های آن نیز ثابت و پایدارند، هر چند تغییر شکل می‌دهند.
دیگر اینکه این نکته نیز با مطالعات دانشمندان و آزمایش‌های آنها به ثبوت قطعی رسیده است که میان «مادّه» و «انرژی» رابطه نزدیکی است، یعنی ماده و نیرو دو مظهر از یک حقیقتند، و «ماده» همان نیروی متراکم و فشرده است، و «نیرو» همان ماده گسترده، و لذا در شرائط معینی می‌توانند تبدیل به یکدیگر شوند.
انرژی اتمی چیزی جز تبدیل «ماده» به «انرژی» نیست یا به تعبیر دیگر شکافتن دانه‌های اتم و آزاد کردن انرژی آن.
هم اکنون ثابت شده که انرژی حرارتی خورشید چیزی جز انرژی اتمی که از انفجار اتمهای خورشید سرچشمه می گیرد نیست و به همین دلیل هر شبانه روز مقدار زیادی از وزن خورشید کم می‌شود هرچند این مقدار در برابر وزن و حجم خورشید ناچیز است.
بدون شک همان‌گونه که ماده قابل تبدیل به انرژی است، انرژی نیز قابل تبدیل به ماده است، یعنی اگر نیروها و انرژی‌های پخش شده را بار دیگر متراکم، و حالت جسمیت و جرم به خود بگیرد، به صورت جسمی نمایان می‌شود.
بنابر این هیچ مانعی ندارد که اعمال و گفتار ما که انرژی‌های مختلفی هستند و هرگز محو و نابود نمی‌شوند، بار دیگر به فرمان پروردگار جمع آوری شده و به صورت جسمی درآیند، و مسلم است که هر عمل جسمی خواهد شد متناسب با ویژگی‌هایش، نیروهایی که راه اصلاح و خدمت و درستی و تقوی به کار گرفته شده به صورت زیبایی متناسب آن در می‌آید، و نیروهایی که در راه جور و ستم و زشتی و فساد به کار رفته به صورت زشت و ناپسند و تنفرآمیز مجسّم می گردد!.

بنابراین مسأله تجسّم اعمال را می‌توان یکی از معجزات علمی قرآن محسوب داشت و در آن روز که مسأله بقاء انرژی‌ها، و تبدیل ماده به انرژی و بالعکس، مطلقاً در میان دانشمندان مطرح نبود، با صراحت در آیات و روایات عنوان گردید.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۰۹

بنابراین نه مشکلی از ناحیه «عرض» بودن اعمال وجود دارد، و نه مشکلی از ناحیه نابودی آنها، زیرا همان‌گونه که گفتیم اعمال نابود نمی‌شود، و عرض و جوهر در حقیقت جلوه‌های یک حقیقتند، این مطلب با توجه به حرکت جوهری آشکارتر می‌شود! زیرا قائلین به حرکت جوهری از حرکاتی که در عرض واقع می‌شود برای حرکت در جوهر استدلال می‌کنند و معتقدند اینها از هم جدا نیتسند (دقت کنید).

این نکتهٔ را نیز مناسب است برای تکمیل مطلب، یادآور، شویم:

دانشمند معروف فرانسوی «لاوازیه» اصل «بقاء ماده» را با تلاش پیگیر خود کشف کرد، و اثبات نمود که مواد جهان هرگز از میان نمی‌رود، بلکه دائماً تغییر صورت می‌دهد.

ولی چیزی نگذشت که «پیر کوری و همسرش» برای نخستین بار رابطه میان انرژی و ماده را از مطالعه روی اجسام رادیو اکتیو (اجسامی که اتم‌های ناپایدار دارند و تدریجاً قسمت‌هایی از آنها تبدیل به انرژی می‌شود) کشف کردند و قانون بقاء ماده تبدیل به «قانون بقاء «ماده- انرژی» شد، و به این ترتیب اصل بقاء ماده متزلزل گردید، و اصل بقاء مجموعه ماده- انرژی جهان جانشین آن گشت، و کم کم مسأله تبدیل ماده به انرژی از طریق شکستن اتم به وسیله دانشمندان جنبه عملی به خود گرفت، و معلوم شد که این دو (ماده و انرژی) رابطه نزدیک با هم دارند و قابل تبدیل به یکدیگرند، و به عبارت دیگر دو شکل از یک حقیقتند.

این کشف بزرگی علمی تحول شگرفی در مطالعه دانشمندان و مسائل عملی ایجاد کرده، و وحدت عالم هستی را بیش از پیش به اثبات رساند.

این اصل در مسأله معاد و بحث تجسّم اعمال انسان و دفع اشکالاتی که پیشینیان در این مسأله داشته‌اند به ما کمک فراوان می‌کند و موانعی را که بر راه اثبات تجسّم، فکر می‌کردند بر می‌دارد.

***

۳- تجسّم اخلاق و روحیات آدمی

علاوه بر مسأله تجسّم اعمال از روایات اسلامی استفاده می‌شود که خلق و خوی‌های آدمی نیز در آن روز در چهره و اندام انسان ظاهر می‌گردد، و به همین دلیل افراد به صورت‌های مختلفی وارد عرصه

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۱۰

محشر می‌شوند، صورت‌هایی که مناسب خلق و خوی آنهاست، آنها که قلبی مملو از نور ایمان داشتند چهره‌هایی سفید و نورانی دارند، و به عکس آنها که قلبهایی تاریک از ظلمت کفر داشتند چهره هایشان سیاه و تاریک است، چنانکه قرآن می‌گوید:

يَوْمَ تَبْيَضُ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ فَامَّا الَّذينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ اَكَفَرْتُمْ بَعْدَ ايمانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذابَ بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ- وَ امَّا الَّذينَ ابْيَضَتْ وُجُوهُهُمْ فَفى رَحْمَةِ اللَّه هُمْ فيها خالِدُونَ

«روزی که که صورت‌هایی سفید و صورت‌هایی سیاه می‌شوند، اما آنها که صورتهایشان سیاه است (به آنها گفته می‌شود) آیا بعد از ایمان کافر شدید؟ پس بچشید عذاب را به خاطر کفرتان؟ و اما آنها که چهرهایشان سفید است در رحمت خداوند خواهند بود و جاودانه در آن می‌مانند» (آل‌عمران ۱۰۶ و ۱۰۷).

و در جای دیگر درباره سرنوشت گنهکاران در قیامت می‌فرماید:

کَانَّما اغْشِیَتْ وُجُوهُهُمْ قِطَعاً مِنَ اللَّیْلِ مُظْلِماً:

«آنچنان صورتهایشان تاریک است که گویی پاره‌های شب ظلمانی صورتشان را پوشانده»! (یونس ۲۷).

پیام قرآن ؛ ج‌۶ ؛ ص ۱۱۰

ی آن روز روز ظهور و بروز است، و خلق و خوی‌های درون و ملکات نفسانی ظاهر و آشکار می گردد تمام جسم انسان را به رنگ خود در می‌آورد.

هر خیالی کو کند در دل وطن‌روز محشر صورتی خواهد شدن!

سیرتی کان در وجودت غالب استهم بر آن تصویر حشرت واجب است

در آیه ۱۸ سوره نبأ آمده است: یَومَ یُنْفَخُ فی الصُّورِ فَتَأْتُونَ افْواجاً:

«روزی که در صور دمیده می‌شود و شما به صورت فوج وارد محشر می‌شوید».

بعضی از مفسران بزرگ در تفسیر این آیه حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده‌اند که خلاصه‌اش چنین است: جمعی یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در منزل ابو ایّوب انصاری در محضر آن حضرت بودند «معاذبن جبل» از تفسیر آیه فوق سؤال کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای معاذ!

از مطلب عظیمی سؤال کردی! سپس اشک از دیدگان مبارکش جاری گشت، بعد فرمود: ده گره از

پیام قرآن، ج‌۶، ص: ۱۱۱

امت من جداگانه در قیامت محشور می‌شوند و با سایر مسلمانان متفاوتند، بعضی به صورت حیوانات، و بعضی نابینا، و بعضی کر و لال، و بعضی چنان متعفن و بد بو هستند که از مردار نیز گندیده‌ترند! سخن چین‌ها به صورت بوزینه‌ها، حرام خوارها به صورت خوک‌ها، حاکمان ظالم نابینا، خود پسندان، کر و لال، و شهو پرستان گندیده‌تر از مردار محشور خواهند شد.[۹۶]

گشته گرگان یک به یک خوهای تومی‌درانند از غضب اعضای تو!

این سخن‌های چو مارو کژدم‌تمار و کژدم می‌شود گیرد دمت!

زانیان را گنده اندام نهان‌خمر خواران را بود گنده دهان

گند مخفی کان به دل‌ها می‌رسیدگشت اندر حشر محسوس و پدید!

پیام قرآن، ج‌۶، ص: ۱۱۲

محکمه عدل الهی

اشاره

شهود و میزان و حساب

اشاره:

مهمترین منزلگاه قیامت مرحله رسیدگی به حساب خلایق در دادگاه عدل الهی با حضور شاهدان مختلف و سنجش اعمال در ترازوی مخصوص سنجش است.

دادگاهی که پشت خلایق را می‌لرزاند، و همه را غرق وحشت و اضطراب می‌کند، دادگاهی که قاضی و داورش خداست و فرشتگان مقرب شهود آن هستند.

و بالاخره دادگاهی که کوچکترین و بزرگان اعمال انسان همه در آن پرونده دارد و حتی نیات افراد نیز به حساب کشیده می‌شود.

آیات معاد در این زمینه بسیار است، گاه اشاره به اصل دادگاه رستاخیز که حاکم و داورش خداست می‌کند، گاه اشاره به شهود و گواهان. این دادگاه، گاه به مسأله میزان سنجش و گاه چگونگی محاسبه بندگان در آن روز.

آیات مربوط به این قسمت علاوه بر اینکه نکات ظریف و دقیقی در تمام این زمینه‌ها مطرح می‌کند دارای پیام‌های مهم تربیتی است که دل‌های و جان‌ها را با نور تقوی و هدایت روشن می‌سازد انسان را متوجه مسئولیتهایش می‌کند و در مسیر سعادت و تکامل پیش می‌برد.

با این اشاره به قرآن مجید باز می‌گردیم و به آیات زیر که برگزیده‌ای از هر گروه از آیات مربوط به این بخش است گوش جان فرا می‌دهیم.

۱- وَ انْ کُلٌّ لَمَّا جَمیعٌ لَدَیْنا مُحْضَرُونَ (یس ۳۲).

۲- اللَّهُ یَحْکُمُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ فیما کُنْتُمْ فیهِ تَخْتَلِفُونَ (حج ۶۹)

۳- فَما یُکَذِّبُکَ بَعْدُ بِالدِّینِ الَیْسَ اللَّه باحْکَمِ الْحاکِمینَ (تین ۷ و ۸).

۴- فَالَیْنا مَرْجِعُهُمْ ثُمَّ اللَّهُ شَهیدٌ عَلَی ما یَفْعَلُونَ (یونس ۴۶).

۵- فَکَیْفَ اذا جِئْنا مِنْ کُلَ امَّةٍ بِشَهیدٍ وَ جِئْنابِکَ عَلَی هؤُلاءِ شَهیدْاً (نساء

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۱۳

۴۱).

۶- وَجائَتْ کُلَ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهیدٌ (ق ۲۱).

۷- یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ الْسِنَتُهُمْ وَ ایْدیهِمْ وَ ارْجُلُهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُوْنَ (نور ۲۴).

۸- وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْ تُمْ عَلَیْنا قالُوا انْطَقَنَا اللَّهُ الّذی انْطَقَ کُلِّ شَیء (فصلت ۲۱).

۹- یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اخْبَارَها بِانّ رَبَّکَ اوْحی لَها (زلزال ۴ و ۵).

۱۰- وَ نَضَعُ الْمَوازینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیامَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسُ شیْئا وَ انْ کان مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ اتَیْنَا بَها وَ کَفَی بنا حاسِبینَ (انبیاء ۴۷).

۱۱- وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازینُهُ فَاوْلئکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ- و مَنْ خَفَّتْ مَوازینُهُ فَاوْلئِکَ الذَّینَ خَسِرُوا انْفُسَهُمْ

۱۲- هذا ما تُوْعَدُونَ لِیَوْمِ الْحِسابِ (ص ۵۳)

۱۳- انّ اللَّه سَریعُ الحِسابِ (آل‌عمران ۱۹۹- مائده ۴- ابراهیم ۵۱- غافر ۱۷).

۱۴- الالَهُ الْحُکْمُ وَ هُوَ اسْرَعُ الَحاسِبیْنَ (انعام ۶۲).

۱۵- انّ الَیْنا ایابَهُمْ ثُمَّ انّ عَلَیْنا حسابَهُمْ (غاشیهٔ ۲۵ و ۲۶).

۱۶- اقْرَأ کِتابَکَ کَفَی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسیباً (اسراء ۱۴).

ترجمه

۱- و همه آنها روز قیامت نزد ما حاضر می‌شوند!

۲- خداوند میان شما در آنچه اختلاف داشتید در قیامت داوری می‌کند.

۳- پس چه چیز سبب می‌شود (ای انسان) که بعد از این همه (دلائل) روز جزاء را تکذیب کنی؟! آیا خداوند بهترین حکم کنندگان نیست!

۴- در هر حال بازگشتشان به سوی ماست سپس خداوند گواه است بر

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۱۴

آنچه آنها انجام می‌دادند.

۵- حال آنها چگونه خواهد بود در آن روز که برای هر امتی گواهی بر اعمالشان می‌طلبیم و تو را گواه این امّت قرار خواهیم داد.

۶- هر انسانی وارد محشر می‌گردد در حالی که همراه او، سوق دهنده و شاهدی است.

۷- در آن روز که زبان‌ها و دست‌ها و پاهایشان بر ضد آنها به اعمالی که مرتکب می‌شدند گواهی می‌دهند.

۸- آنها به پوست‌های تن خود می‌گویند: چرا بر ضد ما گواهی دادید؟

جواب می‌دهند همان خدایی که هر موجودی را به نطق در آورده ما را گویا ساخته است.

۹- در آن روز زمین تمام خبرهای خود را بازگو می‌کند، چرا که پروردگارت به او وحی کرده است.

۱۰- ما ترازوهای عدل را در روز قیامت نصب می‌کنیم. لذا به هیچ‌کس کمترین ستمی نمی‌شود، و اگر به مقدار سنگینی یک دانه خردل (کار نیک و بد باشد) ما آن را حاضر می‌کنیم و کافی است که ما حساب کننده باشیم.

۱۱- و وزن کردن (اعمال و سنجش ارزش‌های آنها) در آن روز حق است، کسانی که میزان‌های (عمل) آنها سنگین است رستگارانند- و کسانی که میزان‌های (عمل) آنها سبک است افرادی هستند که سرمایه وجودی خود را به خاطر ظلم و ستم که به آیات ما می‌کردند از دست دادند.

۱۲- این چیزی است که برای روز حساب به شما وعده داده می‌شود (وعده‌ای تخلف‌ناپذیر).

۱۳- خداوند سریع الحساب می‌باشد (و به سرعت حساب تمام اعمال نیک آنها را رسیدگی کرده، به آنان پاداش می‌دهد).

۱۴- ... بدانید داوری مخصوص اوست، و او سریع‌ترین حسابگران

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۱۵

است!

۱۵- مسلماً بازگشت آنها به سوی ماست- و مسلماً حساب آنها نیز با ما است.

۱۶- (این همان نامه اعمال اوست- به او می‌گوییم) کتابت را بخوان! کافی است که امروز خود حسابگر خویش باشی!

تفسیر و جمع‌بندی

همه در آن دادگاه بزرگ احضار می‌شوند!

در نخستین آیه سخن از حضور همه اقوام در پیشگاه خداوند در آن دادگاه عدل است، بعد از آن‌که اشاره به اقوام قرون پیشین می‌کند که چگونه به خاطر گناهانشان هلاک و نابود شدند می‌فرماید: «همه آنها به طور مسلم نزد ما احضار می‌شوند (تا به حساب آنها رسیدگی شود)» وَ انْ كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ [۹۷]

درست است که در این دنیا و در همه حال تمام انسان‌ها و همه اشیاء در محضر خدا هستند، زیرا او همه‌جا حاضر است و از ما به ما نزدیک‌تر می‌باشد، ولی این مسأله در قیامت شکل تازه‌ای به خود می‌گیرد، زیرا از یکسو پرده‌های غفلت و حجاب جهل و نادانی کنار می‌رود، دیده‌ها تیز بین می‌شود، دل‌ها بینا می‌گردد، و از سوی دیگر آثار خدا از هر زمان آشکارتر می‌شود، و دادگاه عدلش بر پا می‌گردد، اینجاست که حضور همگان در محضر او چهر تازه‌ای پیدا می‌کند و همگان به خوبی آن را احساس می‌نمایند.

در دوّمین آیه سخن از داوری خداوند است، و حکومت و قضاوت او در میان انسان‌ها، و پایان دادن به تمام اختلافاتی که در این دنیا داشتند: اختلاف در مسائل عقیدتی، در برنامه‌های عملی و در تمام امور دیگر، می‌فرماید: «خداوند میان شما روز قیامت در آنچه اختلاف داشتید داوری می‌کند».

اللَّه یَحْکُمُ بَیْنَکُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ فیما کُنْتُمْ فیهِ تَخْتَلِفُونَ

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۱۶

مسلّم است انواع حجاب‌ها که در این دنیا فکر و قلب انسان‌ها را احاطه کرده (حجاب حب ذات و خود خواهی، حجاب منافع شخصی و گروهی، حجاب تعصب و لجالج، حجاب گناهان و اصولًا حجاب عالم ماده که در دنیا بسیار پر رنگ است) اجازه نمی‌دهد که اختلافات اقوام و گروه‌ها و ملت‌ها برطرف گردد، ولی در آنجا که همه این حجاب‌ها دیده می‌شود و حاکمیت و داوری مخصوص خداوند است تمام این اختلافات پایان می‌گیرد و چنانکه خواهیم دید مدعیان پرگو و خود خواه چنان نرم می‌شوند و بر سر عقل می‌آیند که خود داور و حسابگر خویش می‌شوند!

در سومین آیه همین معنا در لباس دیگری ظاهر شده است پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روی سخن را به انسان ناسپاس که خداوند او را در «احسن تقویم» آفریده، سپس بر اثر سوء اعمالش به «اسفل السافلین» کشیده شده و معاد و رستاخیز را به باد استهزا و سخریه گرفته است کرده می‌گوید: «چه چیز سبب می‌شود که بعد این همه دلائل و نشانه‌ها، روز جزا را انکار کنی»؟ فَما یُکَذِّبُکَ بَعْدُ بِالدِّینِ [۹۸] «آیا خداوند بهترین داوران نیست»

الَیْسَ اللَّه بِاحْکَمِ الْحاکِمینَ

آری او بهترین داوران است، چرا که از یکسو عالم او به همه چیز احاطه دارد، و هیچ چیز از او پنهان نیست، و نخستین شرط داوری صحیح آگاهی است، و از سوی دیگر او نیازی به هیچ کس و هیچ چیز ندارد تا به خاطر آن بر خلاف حق داوری کند، این انسان‌ها محتاج هستند که تحت تأثیر منافع شخصی و گروهی و گاه عواطف و احساسات بی‌دلیل، حکمی بر خلاف حق می‌دهند، بنابراین او احکم الحاکمین و بهترین داوران است.

قابل توجه اینکه در بسیاری از تفاسیر، این روایت از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که وقتی این آیات را به پایان می‌رساند می‌فرماید:

بَلی وَ انَا عَلَی ذلِکَ مِنَ الشّاهِدینَ

«آری من گواهی می‌دهم که روز جزا حق است، و خداوند احکم الحاکمین است» این حدیث دلیل بر

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۱۷

تفسیری است که در بالا ذکر شد (دقت کنید).

***

گواهان محشر

در چهارمین آیه سخن از «گواهان روز قیامت» است، اشاره به ذات پاک خداوند که نخستین گواهان است کرده، می‌فرماید: «بازگشت همه آنه به سوی ماست، سپس خداوند گواه است بر آنچه آنها انجام می‌دهند».

فَالَیْنا مَرْجِعُهُمْ ثُمَّ اللَّه شَهیدٌ عَلی ما یَفْعَلُونَ [۹۹]

دادگاهی که حاکمش خدا و شاهد و گواهش نیز در درجه اوّل ذات پاک اوست آیا ممکن است چیزی در آن مورد غفلت قرار گیرد، و در حساب نیاید؟.

مسلماً از چنین دادگاهی باید در اضطراب و وحشت بود نه به خاطر احتمال داوری به غیر حق بلکه به خاطر اعمالمان!

بعضی از مفسّران شهادت و گواهی را در اینجا به معنای جزا و مجازات تفسیر کرده‌اند، در حالی که ضرورتی بر چنین تفسیر خلاف ظاهری نیست، زیرا مانعی ندارند که ذات پاک خداوند نیز در آن روز گواهی بر اعمال بندگان دهد، و گواهی خود را از طریق

الهام به فرشتگان مأمور حساب بیان دارد.

بعضی نیز گفته‌اند گواهی خداوند همان است که اعضای پیکر انسان را به نطق در می‌آورد تا آنچه را انجام دادند بازگو کند.

***

در پنجمین آیه باز هم سخن از گواهان محشر است، ولی در اینجا سخن از گواهی پیامبران نسبت به امت‌های خود، و پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به سایر پیامبران است، می‌فرماید: «حال آنها چگونه خواهد بود در آن روز که برای هر امتی گواهی بر اعمالشان می‌طلبیم و تو را گواه آنها می‌آوریم»؟!

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۱۸

فَکَیْفَ اذا جِئْنا مِنْ کُلِّ امَّةٍ بِشهیدٍ وَ جِئْنابِکَ عَلَی هؤلاءِ شَهیداً.

البته در آیه فوق این نکته با صراحت ذکر نشده که گواهی هر امتی پیامبر آنهاست، ولی قرائن نشان می‌دهد که مطلب همین است زیرا پیامبر هر امّت شایسته‌ترین کسی است که گواهی بر امت خویش دهد.

و نیز در آیه تصریح نشده که منظور از «هؤلاء» (اینها) دقیقاً کیانند؟ و لذا مفسران دو احتمال ذکر کرده‌اند: بعضی گفته‌اند اشاره به امت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است که آن حضرت در قیامت شاهد و گواه بر آن خواهد بود، صالحان امت را معرفی می‌کند و مجرمان و تکذیب‌کنندگان را نیز معرفی خواهد کرد.[۱۰۰]

ولی بسیاری از مفسّران گفته‌اند «هؤلاء» اشاره به جماعت انبیاء است که در جمله قبل به آنها اشاره شده، و به این ترتیب پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم گواه گواهان و شاهد شاهدان است.

در اینکه شهادت انبیاء علیه السلام بر امت‌ها یا شهادت رسول اللَّه صلی الله علیه و آله و سلم بر انبیاء علیهم السلام چگونه خواهد بود با اینکه معنای «شهود» آگاهی توأم با حضور است، و هریک از انبیاء، و همچنین شخص پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در یک محدوده خاص زمانی امّت خود بوده‌اند، ممکن است از این جهت باشد که روح آنها در عالم برزخ نیز ناظر احوال امت‌هاست، و این منافات با آیه ۱۱۷ مائده که از زبان حضرت مسیح می‌گوید:

وَ کُنْتُ عَلَیْهِمْ شَهیداً ما دُمْتُ فیهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّیْتَنِی کُنْتَ انْتَ الرَّقیبَ علیهم

«من تا آن زمان در میان آنها (نصاری) بودم شاهد اعمال آنها بودم، ولی هنگام که مرا باز گرفتی تو مراقب آنان بودی»! ندارد، زیرا به نظر می‌رسد که شهادت در این آیه به معنای حضور توأم با مراقبت و جلوگیری از انحراف است، نه فقط مسأله گواهی و حضور (دقت کنید).

در مورد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز ممکن است حضور و روح مقدّسش در طول تاریخ بشریت سبب این آگاهی و حضور بوده باشد، همان گونه که در روایات آمده است که اولین مخلوق خدا نور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بود.[۱۰۱]

احتمال دیگری در معنای «شهادت» در اینجا وجود دارد و آن مقیاس سنجش بودن است، زیرا یک فرد نمونه می‌تواند عملًا گواهی بر خوبی خوبان (کسانی که با او شباهت دارند) و بدی بدان (کسانی که از

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۱۹

او دورند) بوده باشد، و در این صورت مفهوم آیه منحصر به شهود قیامت نخواهد بود.

قابل توجه اینکه در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: «روزی آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم به «ابن مسعود» فرمود: قرآن برای من بخوان! عرض کرد: ای رسول خدا! تو قرآن را به ما آموختی؟ فرمود: دوست دارم آن را از دیگری بشنوم، ابن مسعود سوره نساء را گشود، هنگامی که به آیه فوق فَکَیْفَ اذا جِئْنا مِنْ کُلِّ امَّةٍ بِشَهیدٍ ... رسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گریه کرد.[۱۰۲]

و در نقل دیگری در ادامه همین روایت آمده است چنان گریه کرد که گونه‌هایش‌تر شد سپس فرمود: یا رَبِّ هذا عَلی مَنْ انا بَیْنَ ظَهْرانِیِّهِمْ، فَکَیْفَ مَنْ لَمْ ارَهُمْ:

«خداوندا این نسبت به کسانی است که من در میان آنها هستم، پس چگونه خواهد بود نسبت به کسانی که من آنها را ندیده‌ام»؟![۱۰۳]

گریه شدید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ظاهراً برای مواقف وحشتناک محشر و سنگینی مسئولیتی است که بر دوش او گذارده شده، مسئولیت گواهی بر حاضران، و از آن مهمتر بر غائبان که به تأیید الهی قادر برآن خواهد شد.

***

در ششمین آیه سخن از «شهادت فرشتگان» در آن دادگاه بزرگ است می‌فرماید هر انسانی وارد محشر می‌گردد در حالی که همراه او سوق دهنده و شاهدی است.

وَ جَائَتْ کُلَ نَفْسٍ مَعَها سائقٌ وَ شَهیْدٌ.

«سائق» او را به سوی دادگاه عدل الهی می‌راند و سوق می‌دهد و «شهید» بر اعمال او گواهی می‌دهد.

گرچه در آیه تصریح نشده که این «سوق دهنده» و «شاهد از فرشتگان است یا غیر آنها؟ و اگر فرشته است کدام یک از فرشتگان الهی است؟ ولی قرائن نشان می‌دهد که آنها حتماً از فرشتگانند، چرا که مناسب‌ترین افراد برای این مأموریت بزرگ آنها می‌باشند، و مناسب این است که همان دو فرشته مأمور ثبت «حسنات» و «سیئات» باشند که از همه فرشتگان از اعمال آدمی آگاهترند، ولی بعضی «سائق» را به معنای «فرشته مرگ» که او را به مردن سوق داده، و شاهد را به معنای عمل انسان، یا اعضاء تن یا نامه

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۲۰

اعمال او می‌دانند، و بعضی نیز سائق را «شیطان» و شاهد را فرشته دانسته‌اند، ولی هیچیک از این تفسیرها جز آنچه گفتیم مناسب ظاهر آیه نیست.

به هر حال فرشته اوّل در حقیقت مانع فرار اوست، و فرشته دوّم مانع انکار او نه راهی برای گریز وجود دارد، و نه طریقی برای انکار اعمال.

حال این اشخاص درست شبیه حال مجرمانی است که در این دنیا آنها را به سوی داده گاه می‌برند، مأموری از پشت سر برای سوق آنها به دادگاه، و مأموری از پیش رو با پرونده‌ای درباره اعمال آنان!

در نهج‌البلاغه آمده است که امیرمؤمنان علی علیه السلام بعد از ذکر این آیه فرمود:

سائقٌ یَسُوقُها الی مَحْشَرِها وَ شاهِدٌ یَشْهَدُ عَلَیْها بِعَمَلِها!:

«راننده‌ای او را به سوی محشر می‌راند، و شاهدی بر اعمال او گواهی می‌دهد».[۱۰۴]

***

در هفتمین آیه سخن از «گواهی اعضای بدن» انسان در آن دادگاه بزرگ است، می‌فرماید: «آن روز که زبان‌ها و دست‌ها و پاهایشان بر ضد آنها نسبت به اعمالی که مرتکب شدند گواهی می‌دهد».

یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ الْسِنَتُهُمْ وَ ایْدِیهِمْ وَ ارْجُلُهُمْ بِما کَانُوا یَعْمَلُونَ

«آری در ان روز خداوند جزای واقعی آنها را بی‌کم و کاست می‌دهد».

یَوْمَئِذٍ یُوَفِّیهِمُ اللَّهُ دِینَهُمُ الْحَقَ

***

آیه بعد (آیه هشتم) نیز شبیه آن است با این تفاوت که سخن از «گواهی پوست‌های بدن» می‌گوید، می‌فرماید: هنگامی که دشمنان

خـدا در کنار دوزخ می‌آینـد گوش‌ها و چشم‌ها و پوست‌های تنشان به اعمال آنها گواهی می‌دهد در این هنگام «آنها به پوست‌های تن خود می‌گویند: چرا بر ضد ما گواهی دادید»؟!

وَقالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُّمْ عَلَیْنَا.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۲۱

«آنها در پاسخ می‌گویند: همان خدایی که هر موجودی را به نطق درآورده ما را ناطق ساخته است»!

قالُوا انطَقَنَا اللَّهُ الّذی انْطَقَ کُلّ شَیءٍ.

ظاهر آیات فوق این است که خداونـد به اعضای تن و حتی به پوست بدن توانایی و شعور می‌دهد تا به سـخن درآیند و هر عضوی هر کـاری را انجـام داده بازگو کنـد. گوش آنچه را شـنیده، و چشم آنچه را دیـده، پوست آنچه را لمس کرده، زبان آنچه را گفته، دست آنچه را انجام داده، و پا راهی را که رفته است (این شش عضو هر کدام اعتراف به اعمالی که انجام داده‌اند می‌کنند).

اینکه از بعضـی از مفسّـِران استفاده می‌شود که بعضی از این اعضاء مانند زمان گواهی بر تمام اعمال آدمی می‌دهد نه فقط بر اعمال خودش، تنـاسبی بـا ظـاهر آیـات نـدارد، و از اینجا روشن می‌شود که اگر بعضـی از اعضاء در این آیات نیامـده (ماننـد قلب و مغز و لب‌ها و دندان‌ها و امثال آن، نسبت به نیت‌ها و غذاها و گفتارها) به معنای این نیست که گواهی مخصوص به این شش عضو است، بلکه ظاهراً هر عضوی اعمال خود را بازگو می‌کند، و چه شاهد صادقی بهتر از آنها.

روشن است که این شـهادت، شـهادت اعضاء است، هرچند به قدرت خدا داد انجام یافته، نه مسـتقیما شهادت خداوند، آن گونه که در تفسیر فخررازی از بعضی به عنوان یک تفسیر نقل شده است.[۱۰۵]

جـالب اینکه طبـق این آیـات گنهکـاران در آن روز فقـط پوست‌هـای تن خـود را مورد سؤال قرار می‌دهنـد که چرا شـما بر ضـد ما گواهی دادیـد؟! یا «چگونه شـما بر ضد ما گواهی دادید»؟ (در یک صورت از علت است، و در صورت دوّم سؤال از کیفیت!» و اما از پنـج عضـو دیگر چنین سؤالی نمی‌کننـد، شایـد این به خـاطر آن است که شـهادت پوست‌هـا از همه عجیب‌تر و کاملًا غیر منتظره می‌باشـد، بعلاوه سؤال از پوست‌های تن درباره تمام کارهایی است که به نحوی با بدن لمس شده است، و اختصاص به عضو معینی ندارد، نه آن گونه که بعضی از مفسّران گفته‌اند که تنها اشاره به «فرج» است!

آخرین سـخن در این بحث این است که از بعضـی از آیات قرآن اسـتفاده می‌شود که نخست سایر اعضای بـدن غیر از زبان گواهی می‌دهند و هنگامی که مسائل آفتابی شد زبان نیز اعتراف به حقیقت می‌کند، چنانکه در آیه ۶۵ سوره یس می‌خوانیم:

الْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلَی افْواهِهِمْ وَ تُکَلِّمُنا ایْدیْهِمْ وَ تَشْهَدُ ارْجُلُهُمْ بِما کانُوا یَکْسِبُونَ

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۲۲

«امروز بر دهان آنها مهر می‌نهیم، و دست‌های آنها با ما سخن می‌گوید، و پاهایشان به اعمالی که انجام دادند گواهی می‌دهد».

در نهمین آیه سـخن از «گواهی و شـهادت زمین» نسبت به اعمـال انسـان است، می‌فرمایـد: «در آن روز (روز رسـتاخیز) زمین تمـام خبرهای خود را بازگو می‌کند».

یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اخْبارَها.

«چرا که پروردگارت به او وحی کرده است» بِانّ رَبَّکَ اوْحَی لَها.

و به این ترتیب یکی از مهمترین گواهان در آن روز همین زمینی است که اعمال خود را بر آن انجام می‌دهیم، چنانکه در حدیثی از پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سلم آمده است که سؤال فرمود: می‌دانید منظور از «اخبار» چیست؟ اصحاب عرض کردند: خدا و رسولش آگاه‌تر است.

فرمود: اخْبارُها انْ تَشْهَدَ عَلَی کُلِّ عَبْدٍ وَ امَةٍ بِما عَمِلُوا عَلَی ظَهْرِها تَقُولُ عَمِلَ کَذا وَ کَذا، یَوْمَ کَذا، فَهذا اخْبارُها!:

«منظور از خبر دادن زمین این است که اعمـال هریـک از بنـدگان خـدا را اعم از مرد وزن که روی زمین انجام داده‌انـد خبر می‌دهد می‌گوید فلان شخص، در فلان روز، فلان کار را انجام داد، این است خبر دادن زمین».[۱۰۶]

و نیز از ابوسعید خدری نقل شده که می‌گفت: هنگامی که در بیابان هستی صدایت را به أذان بلند کن، چرا که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم می‌فرمود: لا یَسْمَعُهُ انْسٌ وَلا جِنٌّ وَلا حَجَرٌ (وَلا شَجَرٌ) الّا یَشْهَدُ لَهُ: «هیچ جن و انسانی و قطعه سنگی (و درختی) آن را نمی‌شنود مگر اینکه برای او (در قیامت) گواهی می‌دهند».[۱۰۷]

ولی بعضـی از مفسّران احتمالات دیگری در تفسیر آیه داده‌اند، از جمله اینکه: زمین از قیام رستاخیز خبر می‌دهد در آن هنگام که در انسان با مشاهده زلزله رستاخیز می‌گوید: زمین را چه می‌شود (که این گونه می‌لرزد) و قَالَ الانْسانَ مالَها.

این احتمال نیز داده شده است که زمین خبر از انسان‌هایی که از درون خود بیرون می‌افکند می‌دهد،

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۲۳

و می‌گوید: «این بدن فلان شخص و فلان شخص است».[۱۰۸]

ولی تفسیر اوّل علاوه بر اینکه با مجموع آیات سوره سازگارتر است با احادیث متعددی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده هماهنگی دارد.

در احادیث متعددی نیز از حضرت علی علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «زمین روز قیامت گواهی بر نماز و حتی تقسیم بیت‌المال می‌دهد، از جمله فرمود:

صَلّوا الْمَسَاجِدَ فی بِقاعٍ مُخْتَلِفَةٍ فَأنّ کُلَّ بُقْعَةٍ تَشْهَدُ لِلْمُصَلی عَلَیْها یَوْمَ الْقِیامَةِ.

«در مساجـد، در قسـمت‌های مختلـف نمـاز بخوانیـد، زیرا هر قطعـه زمینی در قیـامت برای کسـی که روی آن نمـاز خوانـده گـواهی می‌دهد».[۱۰۹]

در اینکه زمین چگونه خبر می‌دهـد، بعضـی ظاهر آیه را پذیرفته‌اند که در آن روز به فرمان خدا دارای درک و شـعور و قدرت بیان خواهـد شـد، و حوادثی را که بر او گذشـته است بازگو می‌کند، این مطلب جای تعجب نیست چرا که روز قیامت روز حیات واقعی است وَ انّ الدّارَ الاخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوانُ (عنکبوت ۶۴) حتی زمین ممکن است دارای نوعی حیات و شعور شود!

بعضی نیز گفته‌اند: منظور این است که خداوند امواج صدا را به قدرت خود در آن می‌آفریند و در واقع گوینده سخن خداست (این معنا شبیه به نوارهای ضبط صوت در عصر ماست که فردا با شعوری صدا را در آن ضبط می‌کند).

این احتمال نیز داده شـده است که منظور از تکلّم و سـخن گفتن زمین، ظاهر شدن اثار اعمالی است که انسان بر صـفحه زمین انجام داده، زیرا هر عملی که او انجام می‌دهد در پیرامون خود آثاری بجا می‌گذارد.

ولی از همه مناسب‌تر تفسیر اوّل است.

از مجموع آیات گذشـته این معنا به دست آمد که در قیامت علاوه بر گواهی پروردگار نسبت به اعمال انسان‌ها پیامبران و فرشتگان و اعضاء بدن و زمین نیز گواهی می‌دهند.

***

ترازوی سنجش اعمال

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۲۴

دهمین آیه ناظر به مسأله «میزان» و ترازوی سـنجش اعمال است، می‌فرمایـد «ما ترازوهای عـدل را در روز قیامت نصب می‌کنیم، لذا به هیچ‌کس کمترین ظلمی نمی‌شود» وَ نَضَعُ الْمَوازینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیامَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَیْئاً.

همه چیز با این ترازوی سنجش وزن می‌شود، بزرگ باشد یا کوچک «حتی اگر به اندازه سنگینی یک دانه خردل باشد آن را (برای حساب) می‌آوریم (و به میزان می‌نهیم) و کافی است که ما حساب کننده باشیم» وَ انْ کانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ اتَیْنا بِها وَ کَفی بِنا حاسِبِیْنَ

دانه خردل دانه بسیار کوچک و کم وزنی است که در کوچکی و حقارت ضرب المثل است، اشاره به اینکه کوچکترین اعمال نیز در آن روز مورد سنجش قرار می گیرد.

«موازین» جمع «میزان» به معنای وسیله سنجش وزن است، این تعبیر نشان می‌دهد که در آن روز نه فقط یک ترازو که ترازوهای متعددی برای سنجش اعمال گذاشته می‌شود.

بعضی گفته‌اند ممکن است برای هر انسانی ترازویی باشد، یا برای اهر امتی ترازویی، و یا برای هر عملی یک ترازو، مثلًا نمازها را با یک ترازو بسنجند، و روزه‌ها و حج و جهاد را هر کدام با ترازویی مخصوص به خود.

بعضی گفته‌اند ترازو در حقیقت یک بیش نیست، به خاطر روایاتی که بعداً به آن اشاره خواهد شد، و صیغه جمع در اینجا برای بیان عظمت است، ترازویی است بسیار عظیم که کار هزاران ترازو را انجام می‌دهد!.[۱۱۰]

ولی چنانکه خواهیم گفت هیچ دلیلی بر این تفسیر که مخالف ظاهر آیه است نداریم بلکه دلیل بر تعدّد میزان‌ها داریم.

مهم این است که در اینجا منظور از «میزان» روشن می‌شود که آیا به معنای همین ترازوهای معمولی که دارای دو کفه است، هرچند بسیار بزرگ و عظیم باشد؟!

و در این صورت وزن کردن اعمال با آنها در حالی که عمل وزنی ندارد لابد به خاطر آن است که نامه اعمال را در آن می‌نهد و می‌سنجند، و یا به خاطر تجسّم عمل و دارای وزن شدن.

خلاصه اینکه آنها که ترازوهای آن جهان را همچون ترازوهای این دنیا پنداشته‌اند مجبور شده‌اند که

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۲۵

برای اعمال انسان‌ها در آنجا نوعی سنگینی و وزن قائل شوند، تا قابل توزین با آن ترازوها باشد.

ولی قرائن نشان می‌دهد که منظور از «میزان» وسیله سنجش به معنای عام آن است، زیرا می‌دانیم هر چیزی وسیله سنجش مناسب خود دارد، وسیله سنجش حرارت را «میزان الحراره» یا دما سنجش می گویند، و وسیله هوا را «میزان الهواء» یا «هوا سنج».

بنابراین منظور از میزان‌های سنجش اعمال کسانی هستند که اعمال نیکان و بدان را با اعمال آنها می‌سنجند، چنانکه مرحوم علامه مجلسی از شیخ مفید نقل می کند که در روایت آمده: إنّ امیرَ الْمُوْمِنینَ وَ الأئمّةَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِ علیه السلام هُم الْمَوازینُ «امیر مؤمنان و امامان از فرزندان او علیه السلام میزان‌های عدل قیامتند».[۱۱۱]

در «اصول کافی و معانی الاخبار» نیز از امام صادق علیه السلام نقل شده که شخصی از معنای آیه فوق سؤال کرد، فرمود: هُمُ الانْبِیاءُ وَ الاوْصِیاءُ علیه السلام میزان‌های سنجش همان «پیامبران و جانشینان آنها هستند»![۱۱۲]

در یکی از زیارات مطلقه امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: السَّلامُ عَلَی مِیزَانِ الأعْمالِ: «سلام بر میزان سنجش اعمال»![۱۱۳]

در واقع این شخصیت‌های بزرگ و نمونه، مقیاس‌های سنجش اعمالند، و اعمال هرکس به آن اندازه‌ای که به آنها شباهت دارد «وزین» است، و آنچه به آنها شباهت ندارد بی وزن یا کم وزن است، حتی در این جهان نیز اولیاء اللَّه نیز مقیاس سنجشند ولی در جهان دیگر این مسأله به مرحله ظهور و بروز می‌رسد.

و از اینجا روشن می‌شود که چرا «موازین» جمع بسته شده است زیرا این بزرگواران متعددند.

البته روایات و مطالب دیگری در زمینه «میزان عمل» داریم که در بخش توضیحات خواهد آمد.

***

یازدهمین آیه نیز توضیح و تکمیلی بر همین بحث میزان اعمال و سنجش نیک و بد در آن روز است، می‌فرماید: «وزن کردن (اعمال) در آن روز حق است، کسانی که میزان‌های (عمل) آنها سنگین است آنها رستگارند، و کسانی که میزان‌های (عمل) آنها سبک است کسانی هستند که سرمایه وجود خود را به

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۲۶

خاطر ظلمی که نسبت به آیات ما می‌کردند از دست داده‌اند»!. وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ فَاولئکَ هُمُ الْمُفْلحُونَ- وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ فَاولئکَ الّذین خَسِرُوا انْفُسَهُمْ بِما کانُوا بِآیاتِنا یَظْلِمُونَ

قابل توجّه اینکه در اینجا برای هر انسانی چند میزان ذکر شده، این تعبیر تفسیری را تقویت می‌کند که می‌گوید: هر عمل میزانی دارد.

این احتمال نیز داده شده که روح و جسم و گفتار و کردار و نیّات انسان- هر کدام برای خود میزان سنجشی در آن روز دارد.

اینها همه در صورتی است که «موازین» را جمع «میزان» بدانیم در حالی که بعضی مَوازین را جمع «موزون» دانسته‌اند (یعنی چیزی که وزن می‌شود که همان اعمال انسان باشد) در این صورت مسلماً هر انسانی دارای «موازین» است، یعنی اعمال گوناگونی دارد که در آن روز وزن می‌شود، ولی این معنا بعید به نظر می‌رسد، چرا که غالب ارباب لغت و مفسّران موازین را جمع میزان ذکر کرده‌اند و در روایات گذشته نیز «موازین» به معنای وسائل سنجش وزن» آمده بود.

بنابراین سنگینی ترازوها به خاطر سنگینی اعمالی است که در آن می‌نهند.

در زمینه میزان عدل قیامت بحث‌های دیگری است که در بخش توضیحات به خواست خدا خواهد آمد.

***

محاسبه سریع اعمال

در دوازدهمین و سیزدهمین و چهاردهمین آیات مورد بحث، سخن از روز حساب، و سرعت محاسبه اعمال از سوی خداوند در آن روز است، در آیه نخست بعد از اشاره به باغ‌های جاودانی بهشت و نعمت‌های گوناگون آن، می‌فرماید:

«این چیزی است که برای روز حساب به شما وعده داده می‌شود» (هَذا ما تُوعَدُوْنَ لِیَوْمِ الْحِسابِ).

یعنی مسأله «حساب» و رسیدگی به اعمال در آن روز به قدری روشن است که آن روز «روز حساب» نامیده شده است.[۱۱۴]

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۲۷

در آیه بعد سخن از سرعت حساب به میان آمده، می‌فرماید: «خداوند سریع الحساب است» (انَّ اللَّه سَریعُ الْحِسابِ).

این مطلب که خداوند با سرعت حساب بندگان را رسیدگی می‌کند در آیات متّعددی از قرآن مجید دیده می‌شود[۱۱۵] این تکرار نشانه اهمیت موضوع است، زیرا از یکسو بشارتی است برای نیکوکاران که در آن روز به سرعت پاداش خود را دریافت می‌دارند، و از سوی دیگر تهدیدی است برای بدکاران مجازاتشان هرگز به تأخیر نمی‌افتد، به سرعت حسابشان را می‌رسند و حقشان را در دستشان می‌گذارند! ...

درباره سرعت حساب الهی در آن روز تعبیراتی در بعضی از روایات دیده می‌شود که بسیار تکان دهنده است:

در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است انَّه سُبْحانَهُ یُحاسِبُ جَمیْعَ عِبادِهِ عَلَی مِقْدارِ حَلْبِ شاةٍ: «خداوند حساب تمام بندگانش را در زمان کوتاهی به اندازه زمان دوشیدن یک گوسفند رسیدگی می‌کند».[۱۱۶]

این تشبیه در حقیقت برای نشان دادن کوتاهی زمان حساب است، لذا در روایت دیگری آمده: انَّ اللَّه یُحاسِبُ الْخَلائِقَ کُلَّهُمْ فی مِقْدارِ لَمْحِ الْبَصَرِ: «خداوند حساب همه بندگان را تنها در یک چشم بر هم زدن رسیدگی می‌کند»!.[۱۱۷]

دلیل این سرعت روشن است، زیرا حساب منوط به علم و آگاهی کامل، قدرت فوق‌العاده و رعایت عدالت از هر نظر است، و چون خداوند همه این صفات را در حد اکمل داراست می‌تواند در یک چشم بر هم زدن حساب همگان را برسد.

اصولًا وضع اعمال انسانها و آثاری که از خود در روح و جسم ما به یادگار می‌گذارد چنان است که خود به خود حساب همه کارها را حفظ می‌کند، و از این نظر می‌توان آنها را به اتومبیل‌ها، هواپیماها و کشتی‌ها تشبیه کرد که با داشتن دستگاه‌های کیلومتر سنج همیشه حساب تمام مسیرهایی را که در گذشته عمر خود داشته‌اند حفظ می‌کند، و با یک نگاه می‌توان فهمید آنها در تمام عصر خود چقدر راه

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۲۸

پیموده‌اند، منتها دیده‌ای می‌خواهد که این مسافت سنجها را در وجود انسان، در چشم و گوش و دست و پا و روح و جان او ببیند و بخواند!

این تعبیرات همه دارای پیامهای تربیتی مهمی است که با اندکی دقت روشن می‌شود.

***

پانزدهمین آیه مورد بحث، سخن از حسابگری اعمال بندگان یعنی خداوند به میان آورده و با صراحت می‌فرماید: «مسلماً بازگشت همه آنها به سوی ماست، و سپس به طور قطع حساب همه آنها با ما خواهد بود، (انَّ الَیْنا ایابَهُمْ ثُمَّ انّ عَلَیْنا حِسابَهُمْ).

در حالی که در شانزدهمین آیه که آخرین آیه مورد بحث است می‌فرماید: «روز قیامت به هر انسانی خطاب می‌شود نامه اعمالت را بخوان کافی است خودت امروز حسابگر خویش باشی»! (اقْرَءْ کِتابَکَ کَفَی بِنَفسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسیباً).

البته در این دو تعبیر تضادی نیست، حساب کننده اصلی خداست، ولی به انسان نیز گفته می‌شود تو می‌توانی حسابگر خویش باشی، و نتیجه همه این محاسبه‌ها یکی است، چرا که مدارک حساب آن قدر روشن، و پاداشها معیّن و قوانین الهی در آن روز صریح و آشکار است که جائی برای استنباطهای نظری که مایه اختلاف احکام قضات می‌شود وجود ندارد.

قابل توجه اینکه در جمله‌های «انَّ الَیْنا ایابَهُمْ» «ثُمَّ انَّ عَلَیْنا حِسابَهُمْ» «الَیْنا» و «عَلَیْنا» که خبر است مقدم شده و مفید حصر است، یعنی بازگشت آنها تنها به سوی ماست، و حساب آنها فقط بر ما خواهد بود، و به این ترتیب هر احتمال و توهّم دیگری را نفی می‌کند.

به هر حال این تهدیدی است نسبت به کفّار و مجرمانی که از آیات حق روی گردانند، که در آیه‌های پیشین این آیه به آنها اشاره شده است و ضمناً می‌تواند بشارتی باشد برای «اولیاء اللَّه» که می‌دانند حسابشان با خدا، و بازگشتشان به سوی آن محبوب دلهاست، و اگر در کنار اعمال صالح لغزشی داشته‌اند با لطف و کرمش، قابل حلّ است.

این نکته نیز قابل ملاحظه است که در بعضی از روایات و زیارتنامه‌ها آمده است که «بازگشت خلق» و «حساب آنها» با علی علیه السلام یا ائمّه معصومین علیهم السلام است، و همین موضوع سبب خرده‌گیری بعضی از

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۲۹

مفسّران اهل سنّت مانند «آلوسی» در «روح البیان» شده، که این سخن با آنچه در آیات فوق آمد ناسازگار می‌باشد. در حالی که همه می‌دانیم حضرت علی علیه السلام و ائمّه معصومین علیه السلام همگی مجری فرمان خدا هستند، بنابراین حسابرسی آنها حسابرسی خداست، درست همچون اعمالی که فرشتگان در عالم «تکوین» و «تشریع» انجام می‌دهند که همگی کارهای خدا محسوب می‌شود چون به امر و فرمان او است، و در عین حال به فرشتگان نیز نسبت داده شده.

در واقع اشتباه معروفی را که این برادران همه‌جا کرده‌اند در اینجا نیز تکرار شده، و آن اشتباه «ما بالعرض» و «ما بالذات» است به تعبیر روشن‌تر هیچ‌کس نمی‌گوید حسابرسی و بازگشت خلائق به طور استقلال با علی علیه السلام و سایر امامان معصوم علیه السلام است، بلکه همه می‌گویند این کار ذاتاً از آن خداست، ولی بالواسطه از آن آنها می‌باشد (همان‌گونه که در مسأله شفاعت و علم

غیب و مانند اینها نیز گفته‌ایم که همه این امور بالذات از آن خداست: و بالعرض برای انبیاء و اولیاء یا فرشتگان است).

عجب اینکه او (آلوسی) در پایان کلامش توجه مختصری به این نکته کرده ولی باز مسیر بحث را عوض می‌کند و می‌گوید اگر منظور این است چه خصوصیتی علی علیه السلام از میان انبیاء و مرسلین و ملائکه مقرّبین دارد؟!.[۱۱۸]

پاسخ این سؤال نیز معلوم است، علی علیه السلام فرد شاخص و اعلای آنهاست و از آنجا که در میان امّت اسلامی مجهول القدر بود، خدا می‌خواهد از این طریق مقام والای او را به همه اهل عالم نشان دهد.

شاهد سخن اینکه: در بسیاری از کتب اهل سنّت، روایاتی دیده می‌شود که نشان می‌دهد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره علی علیه السلام فرمود: «تو قسمت کننده بهشت و دوزخی» از جمله:

۱- «ابن مغازلی» در کتاب «مناقب امیرالمؤمنین» علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌کند که به علی علیه السلام فرمود: انَّکَ قَسیمُ الْجَنَّةِ وَ النَّار: «تو تقسیم کننده بهشت و دوزخی»:[۱۱۹]

۲- همین معنا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مناقب خوارزمی نیز آمده است.[۱۲۰]

۳- «ابن حجر» در «الصواعق المحرقه» از دار قطنی نقل می‌کند که علی علیه السلام در شورای شش نفری عمر ضمن یک سخن طولانی فرمود: آیا در میان شما جز من کسی هست که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره او

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۳۰

گفته باشد: یا عَلی انْتَ قَسیمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ؟!

همه گفتند نه.[۱۲۱]

۴- «حافظ سلیمان قندوزی حنفی» در کتاب خود «ینابیع المودة» یک باب تحت همین عنوان (فی بیان کون علی علیه السلام قسیم الجنة و النار) مطرح کرده و روایات متعددی ذیل آورده است.[۱۲۲]

۵- حتی «ابن اثیر» در کتاب «نهایه» در ماده «قسم» این حدیث را آورده است.

۶- در شعری که به امام شافعی منسوب است همین معنا با صراحت دیده می‌شود:

عَلیٌ حُبُّهُ جُنَّة قَسیمُ النّارِ وَ الْجَنَّةِوَ صِیُّ الْمُصْطَفَی حَقًّا امامُ الانْسِ وَ الْجِنَّةِ

[۱۲۳]

و احادیث فراوان دیگر، با این حال با چه جرأتی آلوسی در روح المعانی این سخن را دروغ و تهمتی در مورد علی علیه السلام می‌پندارد؟! چرا باید اجازه دهیم که تعصب‌ها مانع تحقیقات علمی گردد؟

***

توضیحات

۱- دورنمایی از آن دادگاه بزرگ

با اینکه مسلماً درک حقایق مربوط به قیامت «به طور تفصیل» برای ما زندانیان عالم دنیا امکان‌پذیر نیست، چرا که جهانی است فوق این جهان و برتر و بالاتر از آن که حتی تصور مفاهیم حاکم بر آن جهان برای ما بسیار مشکل است، همان گونه که برای طفل دبستانی تصور علوم گسترده دانشگاهی امکان‌پذیر نیست.

ولی با این حال یک ترسیم اجمالی از آیات فوق و روایاتی که در این زمینه وارد شده است از آن دادگاه می‌توان ارائه داد. جهانی است که همه حقایق پنهانی در آن آشکار می‌گردد، موجودات بیجان جان می‌گیرند و همه جا و همه چیز یک پارچه حیات

و زندگی خواهد بود.

از دست و پا و چشم و گوش گرفته، تا پوست تن، و سایر اعضای پیکر، همه به نطق در می‌آیند، و

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۳۱

اعمالی را که انجام داده‌اند بازگو می‌کنند.

از سوی دیگر تمام اعمال آدمی در برابر او مجسم شده، و در آنجا حضور می‌یابد نامه‌های اعمال که با خطوط غیر قابل انکاری ترسیم شده از یکسو، شاهدانی از فرشتگان و انبیا و اولیاء از سوی دیگر، و برتر از همه اینها گواهی ذات پاک خداوند بر اعمال انسان‌هاست.

صحنه‌ای است تکان دهنده و بسیار وحشتناک که حتی اعمالی به اندازه یک خردل و یک ذره مورد محاسبه قرار می‌گیرد، و نیت‌ها در پرونده‌های اعمال کاملًا نمایان است!

در یک لحظه به حساب همه می‌رسند، و حق و عدالت بر تمام آن دادگاه بزرگ سایه افکنده، و کوچک و بزرگ حتی انبیای مرسلین در آن دادگاه حاضر می‌شوند.

تمامی اختلافات برچیده شده، و همه جرّ و بحث‌ها پایان می‌گیرد، نسبت به تمام مظلومان عالم از ظالمان احقاق حق می‌شود، و آنچه را که بسیاری از مردم هرگز باور نمی‌کردند آشکار را با چشم خود می‌بینند!

ایمان و اعتقاد به این حقایق می‌تواند نیرومندترین امواج تربیتی را در درون جان و دل انسان به حرکت درآورد، خود کامگی‌ها را افسار کند، شهوات را مهار زند، بی‌تقوایی‌ها را پایان دهد، و از این انسان خاکی فرشته‌ای پاک و پاکیزه بسازد!:

در حقیقت هدف قرآن مجید نیز از شرح این حقایق در این کتاب انسان ساز یعنی قرآن مجید همین بوده است.

***

۲- گواهان در قیامت

همان‌گونه که در آیات فوق خواندیم شاهدان آن دادگاه بسیارند.

در درجه اوّل ذات پاک خداست.

سپس انبیاء مرسلین.

و بعد فرشته‌های مقرّبین.

و بعد از آن اعضاء و جوارح انسان.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۳۲

سپس زمینی است که انسان بر آن می‌زیسته.

بعلاوه در روایات اسلامی به جز این پنج گواه به گواهان دیگری نیز اشاره شده است.

ششم اوصیا و امامان معصوم، چنانکه در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که در ذیل آیه ۴۱ سوره نساء (فَکَیْفَ اذا جِئْنا مِنْ کُلِّ امَّةٍ بِشَهیدٍ وَ جِئْنا بِکَ عَلَی هؤُلاءِ شَهیداً) فرمود: نَزَلَتْ فی امَّةِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله و سلم خَاصَّةً! فی کُلِّ قَرْنٍ مِنْهُمْ امامٌ مِنّا شاهِدٌ عَلَیهِمْ، وَ مُحَمَّدٌ صلی الله علیه و آله و سلم شاهِدٌ عَلَیْنا!: «این آیه درباره امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بالخصوص نازل شده که در هر قرنی از این امت امامی از ما خواهد بود که گواه بر آنهاست و محمد صلی الله علیه و آله و سلم گواه بر ماست».[۱۲۴]

ذکر امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بالخصوص ممکن است از جهت تأکید باشد، یعنی مخصوصاً این امت در هر قرن

گواهی از امامان معصوم دارند، بنابراین منافاتی با گواه بودن پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به انبیای پیشین ندارد.

هفتمین گواه محشر، طبق بعضی از روایات، «زمان» است، همان گونه که در روایتی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: ما مِنْ یَوْمٍ یَمُرُّ عَلَی ابْنِ آدَمَ الا ـ قالَ لَهُ ذلِکَ الْیَوْمُ یَابْنَ آدَمَ انا یَوْمٌ جَدیدٌ، وَ انا عَلَیْکَ شَهیدٌ فَقُلْ فِیَّ خَیْراً، وَ اعْمَلْ فِیَّ خَیْراً، اشْهَدُ لَکَ بِهِ فی الْقِیامةِ، فَانَّکَ لَنْ تَرانی بَعْدَهُ ابَداً!:

«هیچ روزی بر فرزند آدم (انسان‌ها) نمی‌گذرد، مگر اینکه آن روز به او می‌گوید: ای فرزند آدم! من روز تازه‌ای هستم، و گواه بر توام، در من سخن نیکو بگو و عمل نیک انجام ده، تا در قیامت برای تو گواهی دهم، چرا که بعد از این هرگز مرا نخواهی دید».[۱۲۵]

راستی این همه شاهد و گواه برای چیست؟ زمین و زمان و فرشتگان و پیامبران و اعضاء پیکر انسان، و از همه بالاتر خدا؟ مگر تنها گواهی پروردگار کافی نیست؟

آری کافی است چرا که او «احسن الناظرین» و «احکم الحاکمین» است و «عالم السرّ و الخفیّات» است، ولی چون هدف تربیت انسان بوده، و هر قدر شهود و گواهان و مراقبین اعمال انسان بیشتر باشند تأثیر تربیتی قوی‌تری در او دارند، تا این حد عدد گواهان را بالا می‌برد، گواهانی که از هر سو انسان را احاطه کرده و بر اعمال او کاملًا واقفند.

بدون شک کسی که تنها به یکی از این گواهان توجه داشته باشد مراقب اعمال خویش است تا چه

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۳۳

رسد به اینکه مؤمن به وجود تمام این گواهان گردد.

وآنگهی این گواهان جنبه قرار دادی و مأموریت اداری ندارند، تا سؤال شود چرا اینهمه گواه برای یک عمل منصوب شده‌اند؟ اینها یک سلسله واقعیت‌های عینی و خارجی است، زیرا اعمال ما هرچه باشد در اعضاء پیکر ما اثر می‌گذارد، و پوست تن ما همچون نواری است که آثار یک عمل ما را در خود ضبط می‌کند، همچنین محیط ما و زمینی که بر آن هستیم و زمانی که در آن زندگی می‌کنیم همه آثار ما را در خود حفظ می‌کنند.

حضور فرشتگان یا شهود ارواح پاک انبیاء و اوصیاء نیز یک واقعیت است که از قدرت و عظمت روحی آنها سرچشمه می‌گیرد، حضور خداوند متعال نیز در همه جا و در هر زمان و مکان واقعیتی است غیر قابل انکار.

امروز دانشمندانی را می‌شناسیم که با مطالعه طبقات و قشرهای زمین و فسیل‌های حیوانات نهفته در آنها، و آثاری که از انسان‌ها پیشین باقیمانده، به چگونگی زندگی آنها واقف می‌شوند، و رساله‌ها و کتاب‌ها در این زمینه می‌نویسند.

اگر بشر بتواند با علم محدودش اینچنین از حوادث گذشته و انسان‌ها و حیوانات پیشین- به خاطر آثار باز مانده از آنان سخن بگوید و گواهی و شهادت دهد، در حالی که دنیا مخفیگاه‌است و آخرت دار الظهور و یوم البروز است.

قیامت چگونه خواهد بود؟

اینجاست که وقتی انسان در این موضوعات دقیقاً فکر می‌کند و به عمق آن می‌اندیشد، به راستی تکان می‌خورد و گاهی فریادش بلند می‌شود که‌ای وای از این همه غفلت من که با این همه شاهد و گواه اینچنین عمل کرده‌ام!

***

۳- ترازوی عمل چیست؟

مرحوم «شیخ مفید» می‌گوید: «معنای میزان آن گونه که گروهی از اخباریین جامد فکر می‌کنند که ترازوهای اعمال همچون ترازوهای دو کفه‌ای این جهان هستند، نیست، بلکه همان گونه که در خبر وارد

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۳۴

شده امیرمؤمنان و امامان از ذریه او علیهم السلام ترازوهای سنجش در قیامتند، آنها هستند که موازنه میان اعمال و پاداش و کیفر آنها بر قرار می‌سازند».[۱۲۶]

ولی بعضی از مفسّران این سخن را نپذیرفته و معتقدند ترازویی همچون ترازوهای سنجش این جهان در آن روز برپا می‌شود و اعمال انسان دارای وزن خواهند بود و یا نامه اعمال را که دارای وزن است با آنها می‌سنجند.

بعضی نیز مانند مرحوم علّامه مجلسی (رضوان اللَّه علیه) می‌گویند: «ما به میزان به طور اجمال ایمان داریم اما درباره جزئیات و چگونگی آنها از پیش خود چیزی نمی‌گوییم».

قابل توجه اینکه در خبری آمده است که داود علیه السلام از خداوند تقاضا کرد که میزان را به او ارائه دهد، خداوند میزان را به او نشان داد، هر کدام از کفه‌های آن به اندازه فاصله مشرق‌تا مغرب بود!

هنگامی که داود این منظره را مشاهده کرد مدهوش شد، هنگامی که به هوش آمد عرض کرد خدای من چه کسی می‌تواند کفه آن را از حسنات پر کند؟ خطاب آمد ای داود! من هنگامی که از بنده‌ام راضی باشم آن را با یک دانه خرما (که در راه خدا انفاق کند) پر می‌کنم»! (رُوِیَ انَّ داوُدَ علیه السلام سَأَلَ رَبَّهُ انْ یُرِیَهُ الْمیزانَ فَاراهُ، کُلُّ کَفَّةٍ کَما بَیْنَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ، فَغُشِیَ عَلَیْهِ، ثُمَّ افاقَ فَقالَ: الهی! مَنِ الَّذی یَقْدِرُ انْ یَمْلا کَفَّتَهُ حَسَناتٍ؟ فَقالَ یا داوُدُ انِّی اذا رَضیتُ عَنْ عَبْدی مَلَاتُها بِتَمْرَةٍ.[۱۲۷]

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است که وقتی از معنای میزان از حضرتش سؤال کردند فرمود: الْمِیزانُ الْعَدْلُ: «ترازوی سنجش همان عدالت است».[۱۲۸]

در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که جمع میان این احادیث چگونه است؟ در بعضی از آنها «میزان» به معنای وجود مقدس امامان معصوم علیهم السلام و در حدیث اخیر به معنای عدل، و در حدیث داود چیزی که کفه‌های آن تمام زمین و آسمان را پر کرده است تفسیر شده، و این سه در ظاهر با هم متضادند.

ولی با توجه به یک نکته این تضاد صوری بر طرف می‌شود و آن اینکه حقیقت میزان همان عدل الهی است، و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امامان معصوم علیهم السلام نمونه و مظهر عدل او هستند، و از سوی دیگر

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۳۵

می‌دانیم قانون عدل سراسر زمین و آسمان را زیر بال و پر گرفته (بِالْعَدْلِ قامَتِ السَّموات وَ الارْضُ).[۱۲۹]

و از اینجا روشن می‌شود که چرا داود از مشاهده عظمت میزان مدهوش شد، زیرا عظمت مقام عدل و مقامات محمّد و آل محمّد علیه السلام به قدری بود که اعمال خود را در مقابل آن ناچیز یافت، و جالب اینکه این ترازوی با آن عظمت با یک دانه خرما که روح اخلاص در آن باشد و موجب خشنودی حق شود پر می‌گردد.

بعضی از محققان معتقدند که پیشوایان معصوم و اولیاء خدا به منزله یک کفه ترازو هستند، و خود انسان‌ها با اعمال و عقائد و نیاتشان به منزله کفه دیگرند که در قیامت این دو با هم موازنه و سنجیده می‌شود، و این سخن را می‌توان از تعبیرات قرآن که می‌گوید: «مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ ...» (کسانی که میزان‌های آنها سبک است) یا «فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ ...» (کسانی که میزان آنها سنگین است) یا تعبیری که در سوره کهف آیه ۱۰۵ آمده که درباره گروهی از کافران می‌گوید: فَلا نُقیمُ لَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ وَزْنا (روز قیامت برای آنها وزنی برپا نمی‌کنیم)، استفاده کرد، چرا که سبک بودن میزان به خاطر نداشتن اعتقادات حق و اعمال صالح از سوی گروهی، و سنگین بودن آن به خاطر داشتن این سرمایه‌های وزین از سوی گروه دیگر است، و به هر حال انسان‌ها از یکسو و اولیاء اللَّه از سوی دیگر، با هم موازنه می‌شوند، و به هر اندازه ما شباهت و نزدیکی به عقائد و اوصاف و اعمال آنها داشته باشیم میزان عمل ما سنگین‌تر است (دقت کنید).

***

۴- چه اعمالی در میزان سنگین است؟

در روایات اسلامی تعبیرات مختلفی درباره اعمالی که در میزان عدل الهی در قیامت سنگین و مایه نجات و رو سفیدی است دیده می‌شود که در حقیقت بیانگر نظام ارزشی اسلام در مسائل مختلف است:

۱- از جمله در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: ما مِنْ شَیءٍ یُوْضَعُ فی الْمیزانِ اثْقَلُ مِنْ حُسْنِ

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۳۶

الْخُلْقِ، وَ انَّ صاحِبَ حُسْنِ الْخُلْقِ لَیَبْلُغُ بِهِ دَرَجَهَ صاحِبِ الصَّوْمِ وَ الصَّلاهِ: «چیزی در میزان عمل سنگین‌تر از حسن خلق نیست، و صاحب حسن خلق به خاطر آن به درجه صاحب نماز و روزه می‌رسد».[۱۳۰]

۲- در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است که در باب شهادت به یگانگی خدا و نبوت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم: خَفَّ میزانٌ تَرْفَعانِ مِنْهُ، وَ ثَقُلَ میزانٌ تُوضَعانِ فیهِ: «میزانی که این دو از آن برداشته شوند سبک است، و میزانی که این دو در آن گذاشته شوند سنگین است»!.[۱۳۱]

در حدیث دیگری از امام باقر یا امام صادق علیهما السلام آمده است: ما فی الْمیزانِ شَیءٌ اثْقَلُ مِنَ الصَّلاهِ عَلی مُحمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ انَّ الرَّجُلَ لَتُوْضَعُ اعْمالُهُ فی الْمیزانِ فَتَمیل بِهِ، فَیُخْرِجُ الصَّلاهَ عَلَیْهِ فَیَضَعُها فی میزانِهِ فَیُرَجَّحُ [به !: «چیزی در ترازوی عمل سنگین‌تر از صلوات بر محمّد و آل‌محمّد صلی الله علیه و آله و سلم نیست، و کسانی هستند که تمام اعمالشان را در میزان می‌گذارند، میزان آن را سبک نشان می‌دهد، در اینجا صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را بیرون می‌آورد و بر آن می‌افزاید میزانش سنگین می‌شود».[۱۳۲]

۴- در بعضی از روایات نیز آمده است که اذکاری همچون الْحَمْدُ اللَّه وَ سُبْحانَ اللَّه وَ اللَّه اکْبَرُ و همچنین لا الهُ الّا اللَّه میزان عمل را در قیامت پر می‌کند.[۱۳۳]

از این تعبیرات به خوبی استفاده می‌شود که گاه اعمال ظاهراً کوچکی به قدری در پیشگاه خدا ارزش دارد که ترازوی عمل را سنگین می‌کند و آن را پر می‌سازد، و این به خاطر اهمیتی است که این امور از نظر اسلام دارد: «حقیقت توحید» «حقیقت حمد» «حقیقت تسبیح» و همچنین «ارتباط و پیوند معنوی با محمّد و آل‌محمّد صلی الله علیه و آله و سلم» و «حسن خلق» همه از این امور است.

در بعضی از احادیث گذشته خواندیم که گاه یک دانه خرما که از روی اخلاص کامل در راه خدا انفاق شده است تمام کفه ترازوهای عدل الهی را که به پهنه آسمان و زمین است پر می‌کند!

۵- از پاره‌ای از روایات نیز استفاده می‌شود که در آن روز انسان‌ها را نیز در میزان سنجش می‌نهند، و وزن می‌کنند، از جمله مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان ذیل آیه ۱۰۵ کهف می‌گوید: در روایت صحیح داریم که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: انَّهُ لَیَأْتی الرَّجُلُ الْعَظیمُ السَّمینُ یَوْمَ القِیامَهِ لایَزِنُ جَناحَ بَعُوْضَهٍ: «در روز قیامت مردان فربه بزرگ جثه‌ای در دادگاه خدا حاضر می‌شوند که وزنشان حتی به اندازه بال مگسی

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۳۷

نیست»!.[۱۳۴]

چرا که اعمال و افکار و شخصیتشان در این جهان علی رغم حسن ظاهرشان همه تو خالی و پوک بوده است.

***

۵- از چه چیزها سؤال می‌شود؟

باز در اینجا روایات زیادی داریم که درباره نخستین اموری که مورد سؤال و حساب قرار می‌گیرد بحث می‌کند که هر کدام تعبیر پرمعنایی مخصوص به خود دارد، و مطالعه آنها در تربیت انسان و نشان دادن ارزش‌های اسلامی بسیار مؤثر است از جمله:

۱- در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است: «لا تَزُوْلُ قَدَ ما عَبْدٍ یَوْمَ الْقِیامَةِ حَتّی یُسْئَلُ عَنْ عُمْرِهِ فیما افْناهُ، وَ شَبابِهِ فیما أبْلاهُ وَ عَنْ مالِهِ مِنْ ایْنَ اکْتَسَبَهُ وَ فیما انْفَقَهُ، وَ عَنْ حُبِّنا اهْلَ الْبَیْتِ»: در قیامت هیچیک از بندگان قدم از قدم بر نمی‌دارد تا از چهار چیز بازپرسی شود از عمرش که در چه راهی آن را صرف کرده و از جوانیش که در چه راهی آن را از دست داده؟ و از مالش که از کجا آورده و در چه راهی مصرف کرده؟

و از محبت ما اهل بیت»!.[۱۳۵]

۲- در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است که روز قیامت برای هر بنده‌ای از بندگان خدا برای هر روزی از ایام عمرش بیست و چهار خزانه گشوده می‌شود به تعداد ساعات شب و روز، خزانه‌ای را مملو از نور و سرور می‌بینند و به هنگام مشاهده آن چنان خوشحالی و انبساطی به او دست می‌دهد که اگر بر تمام اهل دوزخ تقسیم کنند درد آتش را فراموش می‌کنند، و این همان ساعاتی است که پروردگارش را اطاعت کرده.

سپس دیگری را برای او می‌گشایند آن را تاریک و می‌یابد، و چنان ترسی و وحشتی به او دست می‌دهد که اگر تقسیم بر اهل بهشت بشود لذت نعمت‌های آن را فراموش می‌کنند، و آن ساعتی است که در آن معصیت خدا کرده!

سپس خزینه دیگری را برای او می‌گشایند آن را خالی می‌بیند نه در آن اسباب سرور است و نه ناراحتی، و این ساعتی است که در آن خوابیده یا مشغول اعمال مباح دنیا بوده، چنان حالت تأسف و

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۳۸

احساس غبن به او دست می‌دهد که قابل توصیف نیست زیرا می‌توانست آن را از حسنات پر کند و نکرد، و این است که خداوند می‌فرماید: (ذلک یوم التغابن).[۱۳۶]

۳- باز در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است که: انا اوّلُ قادِمٍ عَلَی اللَّه ثُمَّ یَقْدِمَ عَلَیَّ کِتابُ اللَّه ثُمَّ یَقْدِمُ عَلَیَّ اهل بیتی، ثُمَّ یَقْدِمُ عَلَیَّ امَّتی، فَیَقِفُوْنَ، فَیَسئَلُهُمْ، ما فَعَلْتُمْ فی کِتابی وَ اهْلِبیْتِ نَبِیِّکُمْ: «من نخست کسی هستم که به پیشگاه خدا حاضر می‌شوم سپس کتاب اللَّه (قرآن) بر من وارد می‌شود، پس اهل‌بیتم وارد می‌گردند، بعد امتم بر من وارد می‌شوند، آنها می‌ایستند و خداوند از آنها می‌پرسد با کتاب من و اهلبیت پیامبرتان چه کردید.[۱۳۷]

۴- در حدیثی از امام باقر علیه السلام آمده است: اوَّلُ ما یُحاسَبُ بِهِ العَبْدُ الصَّلاةُ فَانْ قُبِلَتْ قُبِلَ ما سِواها: «نخستین چیزی که بندگان باید حساب آنرا پس دهند نماز است که اگر قبول شود بقیه مقبول خواهد شد».[۱۳۸]

۵- در حدیث دیگری آمده است: انَّ اوَّلَ ما یُسْئَلُ عَنْه العَبْدُ یَوْمَ القیامَةِ عَنْ جُلَسائِه: «نخستین چیزی که بنده در قیامت از آن سؤال می‌شود درباره همنشینان اوست».[۱۳۹]

ممکن است در میان احادیث مربوط به نخستین چیزی که انسان از آن سؤال می‌شود تضادی احساس شود که اگر این یکی اوّل است آن یکی چگونه اوّل می‌تواند باشد، ولی ظاهراً منظور این است که یک گروه از کارهاست که در مرحله اوّل از آنها سؤال می‌شود و تمام آنچه در این احادیث آمده جزو همان گروه است.

ضمناً این احادیث اهمیّت موضوعات مزبور را از دیدگاه اسلام روشن می‌سازد یعنی «مسأله توحید ایمان به نبوت، محبت اهلبیت، نماز، همنشین، ...».

این احتمال نیز وجود دارد که در قیامت مواقفی است که در هر موقف اولین چیزی که از سؤال می‌شود یکی از این امور است.

۶- در حدیثی نیز امیر مؤمنان علی علیه السلام آمده است که فرمود: اتّقُوا اللَّهَ فی عِبادِهِ وَ بِلادِهِ فَانَّکُمْ مَسئُولونَ حَتَّی عَنِ البِقاعِ وَ البَهائِمِ: «از خدا بترسید و پرهیزکاری را مورد بندگان خدا و شهرها و آبادیش پیشه کنید،

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۳۹

چرا که شما در پیشگاه خدا حتی از اراضی و حیوانات سؤال می‌شوید».[۱۴۰]

این حدیث نشان می‌دهد که انسان حتی در برابر ویرانگی در محیط زیست و کشتن بی‌دلیل حیوانات مسئولیت دارد و در آن روز باز خواست می‌شود.

***

۶- آسانی و سختی حساب محشر

از مجموع روایات و حتی از اشاراتی که در بعضی از آیات قرآن آمده، به خوبی استفاده می‌شود که حساب روز قیامت، فوق العاده دقیق است: در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که به مردی فرمود:

«چرا با برادر مسلمانت این چنین رفتار می‌کنی»؟ عرض کرد: «فدایت شوم، حقی بر او داشتم و تا آخر از او گرفتم»! امام فرمود: بگو ببینم اینکه خدا می‌فرماید: گروهی از بدی حساب می‌ترسند (وَ یَخافُونَ سُوْءَ الْحِسابِ) آیا فکر می‌کنی از ظلم و ستم خداوند بیمناکند؟ نه واللَّه!، از این می‌ترسند که در حساب آنها دقت شود و تا آخرین مرحله، حساب از آنها بگیرند (پس سوء الحساب چیزی جز این نیست).[۱۴۱]

در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: انَّما یُداقُّ اللَّهُ الْعِبادَ فی الْحِسابِ یَوْمَ الْقِیامَةِ عَلَی قَدْرِ ما آتاهُمُ مِنَ العُقُولِ فی الدُّنْیا: «خداوند در قیامت، نسبت به حساب هرکسی به مقدار عقلی که در دنیا به او داده دقت و سختگیری می‌کند».[۱۴۲]

و از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود که رابطه نزدیکی در میان «میزان فهم و شعور» و «مسئولیت‌ها» است، چرا که حساب الهی به نسبت مسئولیت‌ها صورت می‌گیرد!

ولی در مقابل این گروه که در حسابشان سختگیری و مناقشه می‌شود، گروهی هستند که حساب برای آنها بسیار آسان است، همان‌ها که قرآن درباره آنان می‌گوید: فَامَّا مَنْ اوتی کِتابَهُ بِیَمینِهِ یُحاسَبُ حِساباً یَسیراً: «اما کسی که نامه اعمالش به دست راستش داده شده به زودی حساب آسانی برای او می‌شود» (انشقاق آیه ۷ و ۸).

و در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: ثَلاثٌ مَنْ کُنَّ فیهِ حاسَبَهُ اللَّه حِساباً یَسیراً، وَ ادْخَلَهُ الْجَنَّةَ

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۴۰

بِرَحْمَتِهِ: «سه چیز است در هرکس باشد، خداوند حساب او را آسان می‌کند و او را به رحمتش در بهشت وارد می‌سازد».

عرض کردند: ای رسول خدا! آنها چه چیز است؟

فرمود: تعْطی مَنْ حَرَمَکَ، وَ تَصِلُ مَنْ قَطَعَکَ، وَ تَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَکَ: «عطا کنی به کسی که تو را محروم کرده، و پیوند برقرار کنی با کسی که از تو بریده، و عفو کنی کسی را که به تو ستم کرده است».[۱۴۳]

و نیز از روایات استفاده می‌شود که «حسن خلق» باعث آسانی حساب در قیامت است، در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: حَسِّنْ خُلْقَکَ یُخَفِّفِ اللَّه حِسابَکَ: «اخلاق خود را نیکو کن تا خداوند حسابت را آسان کند».[۱۴۴]

به هر حال از مجموع این مدارک اسلامی استفاده می‌شود که مردم در مورد حساب الهی کاملًا با هم متفاوتند گروهی نسبت به

حسابشان بسیار سختگیری می‌شود، آنها کسانی هستند که در دنیا در حساب بندگان خدا سخت می‌گرفتند، و یا کج خلق و ظالم و ستمگر بودند.

گروه دیگری، حسابشان بسیار آسان است، به خاطر اعمال نیك و خوشرفتاری و آسان گرفتن بر بندگان خدا، یا به خاطر اینکه اصولًا آلوده به مال و مقام دنیا کمتر بوده‌اند.

اما گروه سوّمی هستند که بدون حساب وارد بهشت می‌شوند، چنانکه در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم که در تقسیم گروههای مردم در قیامت فرمود: وَ مِنْهُمُ الَّذینَ یَدْخُلُوْنَ الْجَنَّةَ بِغَیْرِ حِسابٍ، لانَّهُمْ لَمْ یَلْبِسُوا مِنْ امْرِ الدُّنْیا بِشَیءٍ، وَ انَّمَا الْحِسابُ هُناکَ عَلی مَنْ تَلَبَّسَ بِها هیهُنا: «کسانی هستند که بدون حساب داخل بهشت می‌شوند، زیرا آلوده به چیزی از امور دنیا نبودند، حساب در آنجا مخصوص کسانی است که در اینجا آلوده به امور دنیا باشند».![۱۴۵]

و در مقابل کسانی نیز هستند که بدون حساب وارد دوزخ می‌شوند! چنانکه در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: انَّ اللَّه عَزَّوَجَلَّ یُحاسِبُ کُلَّ خَلْقٍ الَّا مَنْ أشْرَکَ بِاللَّه عَزَّوَجَلَّ فَإنَّهُ لا یُحاسَبُ وَ یُؤْمَرُ بِهِ الَی النَّارِ:

«خدای متعال به حساب همه مردم رسیدگی می‌کند مگر کسی که برای خدا همتایی قرار دهد، بدون

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۴۱

حساب به سوی آتش فرستاده می‌شود».![۱۴۶]

و نیز از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: ... وَ امَّا الثَلاثَةُ الذینَ یُدْخِلُهُمْ النَّارَ بِغیْرِ حِسابٍ فَامامٌ جائِرٌ وَ تاجِرٌ کَذُوْبٌ وَ شَیْخٌ زانٍ:! «سه طایفه‌اند که بدون حساب وارد دوزخ می‌شوند، پیشوای ستمگر، تاجر دروغگو، پیر مرد زنا کار»!.[۱۴۷]

این بحث را با حدیث دیگری در همین زمینه پایان می‌دهیم: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که فرمود: سِتَّةٌ یَدْخُلُونَ النَّارَ بِغَیْرِ حِسابٍ الامَراءُ بِالْجَوْرِ، وَ الْعَرَبُ بِالْعَصَبِیَّةِ، وَ الدَّهاقِیْنُ بِالْکِبْرِ، وَ التُّجّارُ بِالْکَذِبِ، وَ الْعُلَماءُ بِالْحَسَدِ، وَ الاغْنِیاءُ بِالْبُخْلِ: «شش گروهند که بدون حساب وارد دوزخ می‌شوند، فرمانروایان به خاطر ستم، و عرب به خاطر شدت تعصّب، و کدخدایان (خوانین) به خاطر تکبر، و تجّار به خاطر دروغ، و علماء به خاطر حسد، و ثروتمندان به خاطر بخل»![۱۴۸]

خداوند! به لطف و کرمت، حساب قیامت را بر ما آسان کن، و بر ما ترحّم فرما، تو می‌دانی با دست خالی و پرونده تاریك به سوی تو می‌آییم یا ارْحَمَ الراحمینَ وَ یا اکْرَمَ الاکْرَمینَ.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۴۲

صراط و مرصاد

اشاره

اشاره:

در روایات به طور صریح، و در آیات به طور اشاره، مطالبی درباره «صِراط» یعنی پلی که بر روی دوزخ کشیده شده و همگان باید از آن بگذرند آمده است، و همچنین اشاراتی به «مِرْصادْ» که گاه به همان معنای صراط تفسیر شده و گاه به معنای گذرگاه مخصوص از همان صراط.

مجموع این تعبیرات نشان می‌دهد که برای وصول به کانون رحمت الهی یعنی بهشت باید از روی جهنم گذشت، و این کار جز برای نیکان و پاکان میسر نیست.

افراد آلوده و مجرم و ظالم و تبهکار هرگز قدرت عبور از این پل و گذرگاه را ندارند، و به زودی سقوط در دوزخ می‌کنند.

در تفسیر این دو لفظ و همچنین حقیقت «صراط» و «مرصاد» سخنان فراوانی در روایات اسلامی و بحث‌های مفسّران آمده است که توجّه به آنها، علاوه بر اینکه بخشی از مسائل مربوط به معاد را روشن می‌سازد، اثر تربیتی قابل توجهی در دل‌های افراد آماده دارد.

با این اشاره به قرآن مجید باز می‌گردیم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- وَ انْ مِنْکُمْ الا وارِدُها کانَ عَلَی رَبِّکَ حَتْماً مَقْضِیّاً- ثُمَّ نُنَّجی الَّذینَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظّالِلمینَ فیها جِثِاً (مریم ۷۱ و ۷۲).

۲- انَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصادِ (فجر ۱۴).

۳- وَلَوْ نَشاءُ لَطَمَسْنا عَلَی اعْیُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا الصِّراطَ فَانَّی یُبْصِرُوْنَ (یس ۶۶).

۴- انَّ جَهَنَّمَ کانَتْ مِرْصاداً- لِلطّاغینَ مَآباً (نبأ ۲۱ و ۲۲).

ترجمه

۱- همه شما (بدون استثناء) وارد جهنم می‌شوید! این امری است حتمی و فرمانی است قطعی از پروردگارتان! سپس آنها را که تقوا پیشه کردند از آن رهایی می‌بخشیم، و ظالمان را در حالی که (از ضعف و ذلت) به زانو در آمده‌اند در آن رها می‌سازیم.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۴۳

۲- مسلماً پروردگار تو در کمینگاه است.

۳- و اگر بخواهیم چشمان آنها را محو می‌کنیم، سپس برای عبور از راه می‌خواهند به یکدیگر پیشی بگیرند، امّا چگونه می‌توانند ببینند؟!

۴- جهنم کمینگاهی است بزرگ!- و محل بازگشتی برای طغیانگران.

***

تفسیر و جمع‌بندی

راه بهشت از دوزخ می‌گذرد

در نخستین آیه روی سخن را به همه انسان‌ها کرده می‌فرماید:

«همه شما (بدون استثناء) وارد دوزخ می‌شوید، و این بر پروردگار تو امری است حتمی و قطعی» (وَ انْ مِنْکُمْ الّا وارِدُها کانَ عَلَی رَبِّکَ حَتْماً مَقْضِاً).

بعد می‌افزاید: «سپس آنها را که پرهیزگار بوده‌اند رهایی می‌بخشیم، و ستمگران را در حالی که به زانو در آمده‌اند در آن وا می‌گذاریم» ثُمَّ نُنَجّی الَّذینَ اتَّقَوا وَ نَذَرُ الظّالِمینَ فیها جَثِیّاً.

در اینکه منظور از ورود در جهنم در اینجا چیست؟ مفسّران سخن بسیار گفته‌اند، و تفسیرهای گوناگونی دارند:

عده‌ای بر این عقیده‌اند که «ورود» در اینجا به معنای دخول نیست، زیرا این واژه در اصل به معنای قصد آب کردن است، لذا هنگامی که شتران را به سوی آب می‌برند تعبیر به «اوْرَدْتُ الابِلَ الْماءَ» می‌شود، قرآن مجید نیز درباره موسی علیه السلام هنگامی که در کنار چاه آب شهر مدین رسید می‌فرماید: وَ لَمّا وَرَدَ ماءَ مَدْیَنَ «هنگامی که موسی وارد آب مدین شد» (قصص ۲۳).

مفهوم این سخن این است که همه انسان‌ها به نزدیکی جهنم می‌آیند و این همان چیزی است که از آن تفسیر به «صراط» یعنی پلی که بر روی دوزخ است شده که همه باید از آن بگذرند، مجرمان در همان‌جا می‌مانند و سقوط می‌کنند و مؤمنان به سرعت از آن می‌گذرند و داخل بهشت، می‌شوند، کوتاه سخن اینکه به گفته المیزان «ورود چیزی بیش از حضور و اشراف توأم با قصد نیست».

یا به تعبیر فخر رازی (یکی از دو تفسیری که ذکر کرده) ورود به معنای نزدیکی است.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۴۴

ولی از مجموع آیات مختلف قرآن که این واژه در آن به کار رفته است چنین استفاده می‌شود که این واژه هم به معنای حضور و نزدیکی به کار رفته و هم به معنای دخول، یعنی مفهوم عامی دارد که هر دو را شامل می‌شود لذا خطاب به بت‌پرستان می‌گوید: انَّکُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ انْتُمْ لَها وارِدونَ- لَوْ کانَ هَؤُلاءِ آلِهَةً ما وَرَدُوها وَ کلٌ فیها خالِدونَ: «شما و آنچه غیر از خدا می‌پرستید هیزم جهنمید! همگی در آن وارد می‌شوید، اگر اینها خدایان بودند هرگز در آن وارد نمی‌شدند، و همه جاودانه در آن خواهند بود» (انبیاء ۹۸ و ۹۹).

بنابراین مانعی ندارد که ورود در آیه مورد بحث به معنای قرب و نزدیکی و اشراف تفسیر شود و اشاره‌ای به پل صراط باشد.

شاهد این تفسیر حدیثی است که از امام صادق علیه السلام آمده است که در تفسیر آیه فوق فرمود: اما تَسْمَعُ الرَّجُلَ یقولُ: وَرَدْنا مَاءَ بَنی فُلانٍ، فَهُوَ الوُرُودُ، وَ لَمْ یَدْخُلْه: «آیا نمی‌شنوی که کسی می‌گوید ما وارد آب فلان طائفه شدیم (یعنی در کنار آن قرار گرفتیم) این ورود است در حالی داخل نشده است».[۱۴۹]

از این تعبیر روشن‌تر حدیث کوتاهی است که قرطبی طبق روایتی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌کند به این مضمون که فرمود: الوُرُودُ الَمَمرُّ عَلَی الصِّراطِ: «ورود همان عبور از صراط است».[۱۵۰]

تفسیر دیگری که طرفداران فراوانی در میان مفسرین دارد این است که واقعاً همه انسان‌ها داخل دوزخ می‌شوند، منتها بر مؤمنان سرد و سالم خواهد بود، همان‌گونه که آتش نمرودی بر ابراهیم علیه السلام سرد و سالم شد، و بر کافران و مجرمان سوزنده و شعله‌ور خواهد بود.

گویی مؤمنان به خاطر عدم سنخیت با آتش همانند یک ماده خاموش کننده آتشند، در حالی که کفار به خاطر سنخیتشان همچون موادی هستند که وقتی بر آتش می‌ریزد شعله ورتر می‌گردد! (دقت کنید).

شاهد این تفسیر روایتی است که از «جابر بن عبداللَّه انصاری» نقل شده که شخصی از او درباره تفسیر این آیه سؤال کرد، «جابر» به گوش‌های خود اشاره کرد و گفت: با این دو گوش خود از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که اگر دروغ بگویم هر دو کر باد، می‌فرمود: «ورود به معنای دخول است، هیچ نیکوکار و بدکاری نیست مگر اینکه داخل جهنم می‌شود منتها نسبت به مؤمنان سرد و سالم خواهد بود همان گونه که بر

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۴۵

ابراهیم شده».[۱۵۱]

اگر این تفسیر را انتخاب کنیم آیه دلیلی بر مسأله پل صراط نخواهد بود.

***

در دوّمین آیه به عنوان تهدیدی نسبت به طغیان‌گران، بعد از ذکر عذاب دنیوی آنها و مجازات‌های دردناکی که دامن‌گیر آنها شده، می‌فرماید: «پروردگار تو مسلماً در کمینگاه است» (انَّ رَبّکَ لَبِالمِرْصادَ).

«مرصاد» از ماده «رصد» (بر وزن حَسَدْ) به معنای آمادگی برای مراقبت از چیزی است، و این همان است که در فارسی از آن تعبیر به در کمین بودن می‌کنیم، بنابراین «مرصاد» به معنای «کمینگاه» است.

در اینکه منظور از «مرصاد» در اینجا چیست؟ بعضی گفته‌اند یعنی خداوند در کمین گردنکشان در این دنیاست و به موقع آنها را در هم می‌کوبد، و به تعبیری که در تفسیر المیزان آمده «خداوند مراقب اعمال بندگان خویش است، تا زمانی که طغیان و فساد را از حد بگذرانند آنها را به اشدّ عذاب مجازات می‌کند».[۱۵۲]

در این صورت در آیه اشاره‌ای به مسأله «صراط» نیست، ولی در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: المِرْصادُ قَنْطَرَةٌ عَلَی الصِّراطِ لا- یَجُوْزُها عَبْدٌ بِمَظْلَمَةٍ: «مرصاد پلی است بر صراط، کسی که حق مظلومی بر گردن او باشد از آن نخواهد

گذشت»!.[۱۵۳]

در حدیث دیگری که در روضه کافی از امام باقر علیه السلام از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده می‌خوانیم که بعد از ذکر مشخصات پل صراط فرمود: وَ هُوَ قَوْلُ اللَّه تَبارَكَ وَ تَعالی انَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصادِ: «این همان چیزی است که خداوند متعال فرموده ان ربک لبالمرصاد».[۱۵۴]

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۴۶

از این دو حدیث که ناظر به تفسیر آیه فوق است استفاده می‌شود که آیه مزبور ناظر به قیامت و پل صراط است.

البته هیچ مانعی ندارد که آیه ناظر به هر دو باشد، یعنی خدا در کمینگاه طغیانگران هم در این جهان، و هم در جهان دیگر در کنار صراط است، ولی به هر حال آیه مفهوم مکانی ندارد، چرا که از برای خداوند مکانی نیست، بلکه منظور احاطه وجودی خداوند بر همه این امور است.

در حدیثی نیز از ابن عباس آمده است که می‌گفت بر جهنم هفت پل قرار دارد، نزد پل اوّل از «ایمان» سؤال می‌شود اگر آن را به طور کامل ارائه دهد به پل دوّم می‌رود، و در آنجا از «نماز» سؤال می‌شود، اگر به طور کامل ارائه دهد به پل سوّم می‌رود، در آنجا سؤال از «زکات» می‌شود، اگر آن را ارائه دهد به پل چهارم می‌رود، در آنجا از «روزه» ماه مبارک رمضان سؤال می‌شود، اگر آن را ارائه دهد به پل پنجم می‌رود، در آنجا از «حج و عمره» سؤال می‌شود، اگر آنها را ارائه دهد به پل ششم می‌رود، و در آنجا از «صله رحم» سؤال می‌شود اگر آنرا ارائه دهد به پل هفتم می‌رود، در آنجا از «مظالم و حقوق بندگان» از او سؤال می‌کنند ... و این است معنای سخن خداوند انَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصادِ.[۱۵۵]

بسیار بعید به نظر می‌رسد که این سخن با این تفصیلات استنباط شخصی ابن عباس بوده باشد، قاعد تا آن را به صورت یک روایت از رسول خدا یا علی علیه السلام شنیده است.

تعبیر به «مِرصاد» در آیه ۲۱ سوره نبأ نیز آمده است آنجا که می‌فرماید: انَّ جَهَنَّمَ کانَتْ مِرصاداً «مسلماً دوزخ کمینگاه است» (برای طغیانگران).

ولی ظاهر این آیه این است که خود دوزخ کمینگاه طغیانگران و مجرمان است، اما با توجه به آنچه در آیه قبل آمد جمعی از مفسّران گفته‌اند منظور از مرصاد در اینجا پلی است که از روی جهنم می‌گذرد، آنجا کمینگاه این گروه می‌باشد و چون قادر بر عبور از آن نیستند در جهنم سقوط می‌کنند[۱۵۶] بعلاوه تعبیر به «کمینگاه» معمولًا در مورد طرق و گذرگاه‌ها به کار می‌رود و جهنم که به اصطلاح آخر خط است تناسب چندانی با مسأله کمینگاه ندارد، و این قرینه دیگری بر تفسیر فوق است.

***

در سوّمین و آخرین آیه بعد از اشاره به وضع کفار و مجرمان در قیامت، و اینکه در آن روز بر دهان آنها مهر نهاده می‌شود و تنها دست و پایشان سخن می‌گوید، می‌فرماید: «و اگر بخواهیم چشمان آنها را محو

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۴۷

و نابوده می‌کنیم سپس برای عبور از صراط می‌خواهند بر یکدیگر پیشی بگیرند، اما چگونه می‌توانند ببینند» (وَلَوْ نَشاءُ لَطَمَسْنا عَلَی اعْیُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا الصِّراطَ فَانّی یُبْصِرُونَ).[۱۵۷]

بسیاری از مفسّران این آیه را ناظر به وضع این گروه در دنیا دانسته‌اند و «صراط» را به معنای «طریق حق» تفسیر کرده‌اند، یعنی آنها می‌کوشند طریق حق یا طریق نجات را پیدا کنند در حالی که خداوند به خاطر اعمالشان چشم‌هایشان را نابینا ساخته و قادر به مشاهده آن نیستند!

ولی این احتمال نیز وجود دارد که آیه ناظر به وضع این گروه در قیامت به هنگام عبور از صراط (پل دوزخ) باشد، در آنجاست که

اگر خدا اراده کند چشمانشان را به کلی محو می‌سازد تا نتوانند از آن پل بگذرند هر قدر تلاش و کوشش کنند.

ظاهر عبارت تفسیر «فی ظلال» همین معناست، در تفسیر قرطبی نیز به عنوان یک احتمال به آن اشاره شده، بعلاوه از «عبداللَّه بن سلام» در تفسیر این آیه چنین نقل شده: «هنگامی که روز قیامت گردد و صراط (روی دوزخ) کشیده شود، منادی صدا می‌زند محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و امتش برخیزند! همه امت اعم از خوب و بد بر می‌خیزند، و به دنبال حضرتش حرکت می‌کنند، تا از صراط بگذرند، وقتی روی صراط آمدند، خداوند چشمان فاجران آنها را نابینا می‌سازد، آنها می‌خواهند از «صراط» بگذرند، ولی چگونه می‌توانند ببینند»؟.[۱۵۸]

بسیار بعید به نظر می‌رسد که این بیان استنباط شخصی «عبداللَّه بن سلام» باشد، زیرا اینها از اخبار غیبی آینده است که جز معصومین علیهم السلام از آن آگاه نبودند، به همین دلیل بعید نیست که آن را به عنوان روایتی از رسول اللَّه صلی الله علیه و آله و سلم تلقی کنیم.[۱۵۹]

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۴۸

توضیحات

حقیقت صراط چیست؟

گرچه همان‌گونه که بارها گفته‌ایم که آگاهی تفصیلی نسبت به حقایق مربوط به قیامت و جهان پس از مرگ که عالمی است برتر و بالا از این جهان، برای اهل دنیا غیر ممکن است، ولی این امر مانع از آگاهی اجمالی نسبت به آن نخواهد بود!

آنچه از آیات و روایات اسلامی استفاده می‌شود، این است که صراط پلی است بر دوزخ در مسیر بهشت که نیکان و بدان بر آن وارد می‌شوند، نیکان به سرعت از آن می‌گذرند و به نعمت‌های بی‌پایان حق می‌رسند، و بدان سقوط کرده، سرازیر دوزخ می‌شوند!، حتی از پاره‌ای از روایات استفاده می‌شود که سرعت عبور مردم از آن بستگی به میزان ایمان و اخلاص و اعمال صالح آنها دارد.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «مِنْهُمْ مَنْ یَمُرُّ مِثْلَ الْبَرْقِ، وَ مِنْهُمْ مَنْ یَمُرُّ مِثْلَ عَدوْ الفَرَسِ، وَ مِنْهُمْ مَنْ یَمُرُّ حَبْواً، وَ مِنْهُمْ مَنْ یَمُرُّ مَشْیاً، وَ مِنْهُمْ مَنْ یَمُرُّ مُتَعَلِّقاً قَدْ تَاخُذُ النَّارُ مِنْهُ شَیْئاً وَ تَتْرُکُ شَیْئاً!: «بعضی مانند برق از آن می‌گذرند، و بعضی همچون اسب تیزرو، بعضی با دست و زانوها، بعضی همچون پیادگان، و بعضی به آن آویزان می‌شود (و می‌گذرند) گاه آتش دوزخ از آنها چیزی را می‌گیرد و چیزی را رها می‌کند».[۱۶۰]

چرا باید از روی جهنم به سوی بهشت رفت؟ در اینجا نکات لطیفی است.

از یکسو بهشتیان با مشاهده دوزخ قدر عافیت بهشت را بهتر می‌دانند، و از سوی دیگر وضع صراط در آنجا تجسمی است از وضع ما در اینجا، باید از روی جهنم سوزان شهوات گذر کرد و به بهشت تقوا رسید، و از سوی سوّم تهدیدی است جدّی برای همه مجرمان و آلودگان که سرانجام گذرگاهشان از این راه باریک خطرناک است.

لذا در حدیث «مفضل بن عمر» می‌خوانیم که می‌گوید از امام صادق علیه السلام درباره «صراط» سؤال کردم فرمودند صراط همان طریق به سوی معرفت و شناخت خداوند متعال است.

سپس افزود: هُما صِراطانِ: صِراطٌ فی الدُّنْیا، وَ صِراطٌ فی الاخِرَهِ، فَامَّا الصِّراطُ الذّی فی الدُّنْیا فَهُوَ الامامُ الْمَفْرُوضُ الطّاعَهِ، مَنْ عَرَفَهُ فی الدُّنْیا وَ اقْتَدی بِهُداهُ مَرَّ عَلَی الصِّراطِ الذَّی هُوَ جِسْرُ جَهَنَّمَ فی الاخِرَهِ، وَ مَنْ لَمْ

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۴۹

یَعْرِفْهُ فی الدُّنْیا زَلَّتْ قَدَمُهُ عَنِ الصِّراطِ فی الاخِرَهِ، فَتَردَّی فی نارِ جَهَنَّمَ: دو صراط است، صراطی در دنیا و صراطی در آخرت، و امّا

صراط در دنیا همان امام واجب الاطاعه است، هرکس او را بشناسد و به هدایت او اقتدی کند از صراطی که پلی است بر جهنم در آخرت می‌گذرد، و هرکس او را در دنیا نشناسد قدمش بر صراط آخرت می‌لرزد و در آتش جهنم سقوط می‌کند».[۱۶۱]

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام این دو صراط (صراط دنیا و آخرت) به صراط مستقیم معتدل بین «غلّو» و «تقصیر» و «صراط آخرت» تفسیر شده است.[۱۶۲]

این نکته نیز قابل توجّه است که در روایات اسلامی عبور از این راه پر خطر مشکل شمرده شده است، در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم (وهم از امام صادق علیه السلام آمده است: انَّ عَلَی جَهَنَّمَ جِسْراً ادَقُّ مِنْ الشَّعْرِ وَاحَدُّ مِنْ السَّیفِ: «بر دوزخ پلی است باریک‌تر از مو و تیزتر از شمشیر»!.[۱۶۳]

صراط «مستقیم» و حقیقت «ولایت» و «عدالت» در این دنیا نیز چنین است، باریکتر از مو، و تیزتر از شمشیر، چرا که خطّ مستقیم خط باریکی بیش نیست، و بقیه هر چه هست خطوط انحرافی در چپ و راست است.

و طبیعی است که صراط قیامت که تجسّم عینی از این صراط است چنین باشد.

ولی با این حال همان‌گونه که قبلًا نیز اشاره شد گروهی با سرعت در سایه ایمان و اعمال صالح از این جاده خطرناک می‌گذرند.

بدون شک ارتباط با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و خاندان رسول اللَّه صلی الله علیه و آله و سلم می‌تواند عبور از این جاده مخوف را آسان سازد، در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: اذا کانَ یَوْمُ الْقِیامَهِ وَ نُصِبَ الصِّراطُ عَلَی جَهَنَّمَ لَمْ یَجُزْ عَلَیْهِ الا مَنْ کانَ مَعَهُ جَوازٌ فیه وَلایَهُ عَلیٍّ بْنِ ابی طالِبٍ علیه السلام : «روز قیامت هنگامی که صراط روی جهنم قرار داده شود تنها کسانی از آن عبور می‌کنند که اجازه‌ای داشته باشند و در آن اجازه ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام بوده باشد».[۱۶۴]

نظیر همین معنا به تعبیر دیگر درباره بانوی اسلام فاطمه زهرا علیها السلام آمده است.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۵۰

بدیهی است ولایت علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام از ولایت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و علاقه به قرآن و اسلام و سایر پیشوایان معصوم جدا نیست، در واقع تا ارتباطی از نظر ایمان و اخلاق و عمل با این پیشوایان بزرگ برقرار نباشد عبور از صراط ممکن نیست، و در این زمینه روایات متعددی وارد شده است، (علاقمندان برای آگاهی بیشتر می‌توانند به بحار الانوار، جلد ۸ فصل صراط، مخصوصاً روایات ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷ مراجعه کنند).

آخرین سخن در اینجا درباره بُعد تربیتی ایمان به چنین صراطی است، گذرگاهی مخوف، لغزنده، خطرناک، باریک‌تر از مو، تیزتر از شمشیر، گذرگاهی که مواقف و ایستگاه‌های متعددی دارد، و در هر موقف از چیزی سؤال می‌کنند، در یک‌جا از نماز، جای دیگری از امانت وصله رحم، جایی از عدالت، و مانند آن، گذرگاهی که اجازه عبور از آن بدون ولایت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امیرمؤمنان علی علیه السلام و تخلّق به اخلاق آنها امکان‌پذیر نیست، و بالاخره گذرگاهی که هرکس به مقدار نور ایمان و عمل صالحش توانایی عبور از آن را دارد، و اگر کسی نتواند به سلامت از آن بگذرد سقوطش در دوزخ حتمی است، و هرگز به کانون نعمت‌های معنوی و مادی پروردگار، یعنی بهشت راه نخواهد یافت.

توجّه به این معانی، و ایمان به آن بدون شک بازتاب گسترده‌ای در اعمال انسان و تربیت او خواهد داشت، و او را به دقت هرچه بیشتر در انتخاب راه‌های زندگی، و جدا سازی دقیق حق از باطل، و تخلق به اخلاق اولیاء اللَّه وادار می‌سازد.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۵۱

بهشت و بهشتیان

اشاره

اشاره

تمام بحث‌های معاد سرانجام به یکی از دو نقطه ختم می‌شود: «بهشت» و «دوزخ».

بهشت یعنی کـانون انواع مواهب نعمت‌های الهی، اعم از معنوی و مادی، و دوزخ کانون انواع رنـج‌ها و شـکنجه‌ها و حرمان‌ها از هر قبیل.

در اینکه حقیقت بهشت چیست؟ و چگونه است؟ و در کجاست؟ و هم اکنون وجود دارد یا بعداً آفریده می‌شود؟ سخن بسیار است، و می‌توان برای یافتن پاسخ این سؤالات از تصریحات یا اشاراتی که در آیات قرآن آمده است کمک گرفت.

بعلاوه آیات بیشـماری درباره صـفات بهشت و بهشتیان، و نعمت‌های مختلف بهشتی، باغ‌ها و نهرها و چشمه‌ها، طعام‌ها و شراب‌های طهور، لباس‌هـا، و همسـران، و دوسـتان، و خـدمتگزاران، و احترام و اکرام فوق‌العاده از سوی فرشـتگان و نیز مواهب معنوی و لـذات روحانی، در قرآن آمده است که بخش عظیمی از آیات مربوط به «معاد» را تشکیل می‌دهد.

باز در اینجا اشاره به این نکته را ضروری می‌دانیم که ما هر ترسیمی از بهشت در ذهن خود داشته باشیم، و هر فکری در سر بپروانیم با معیارها و مفاهیمی است که از مواهب این جهان داریم، و قطعاً ترسـیم کامل بهشت نخواهد بود که آن چیزی است برتر و بالاتر و فراتر و عمیق‌تر از آنچه دیده‌ایم و نوشته‌ایم و خوانده‌ایم، و فراتر از جهان ما.

ولی با این‌حال می‌توان یک ترسـیم اجمالی و شـبحماننـد، با مطالعه آیات و روایات از آن در دست داشت، ترسـیمی که دارای بعد تربیتی فوق‌العاده‌ای است، و در واقع هر انسانی را که دارای هرگونه انگیزه معنوی و مادی باشد به سوی خود فرا می‌خواند و جلب و جذب می‌کند، و او را برای نیل به آن به تهذیب نفوس و پاکسازی عقیده، و پاکی اعمال و درستی گفتار و رفتار دعوت می‌نماید.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و آیات مربوط به بهشت را در گروه‌های مختلف، با گوش جان، از زبان قرآن می‌شنویم.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۵۲

جالب اینکه این آیات در هشت گروه به تعدادی درهای بهشت، جمع‌آوری شده!.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۵۳

۱- اسباب وُرود به بهشت از دیدگاه قرآن

اشاره

درباره اوصاف بهشتیان آیات فراوانی در قرآن مجید وارد شده که در مجموع صـفات و اعمالی که انسان را به بهشت می‌رساند و او را در آن جایگاه رفیع و والا جای می‌دهد، کاملًا مشخص می‌سازد، و دیدگاه اسلام را در مسأله نجات و سعادت ابدی و تکامل بشر روشن می‌کند.

این اوصاف به شرح زیر است:

۱- ایمان و عمل صالح

نخستین چیزی که سرمایه اصلی نجات و خمیر مایه سعادت و کلید درهای بهشت شمرده شده ایمان و عمل صالح است، قرآن می گوید: وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ اولئکَ اصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فیها خالِدُونَ (بقره ۸۲).

«کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند یاران بهشتند، و جاودانه در آن خواهند ماند».

این تعبیر یا شبیه آن در آیات بسیاری وارد شده است که تکرار آن بیانگر، اهمیت موضوع و توجه خاص قرآن نسبت به آن می‌باشد.[۱۶۵]

به این ترتیب قرآن پرده‌های اوهام گروهی از اهل کتاب و مقلدین آنها را در میان اقوام و ملل دیگر، که تصوّر می کردند مسأله نجات و ورود در بهشت بر اساس یک سلسله روابط، یا ضوابطی غیر از ایمان و عمل صالح است، پاره می کند، و انسان‌ها را برای ساختن خویش در دو بُعد «عقید» و «عمل» بسیج می‌نماید، و اتفاقاً آیه مورد بحث به دنبال آیاتی درباره قوم یهود است که خود را قوم برگزیده خداوند می‌دانستند، و گاهی فرزندان خدا خطاب می کردند! و می گفتند: «اگر هم گناه کرده باشیم جز چند روزی آتش دوزخ به ما نخواهد رسید» گویی عهد و پیمانی با خدا بسته بودند!

بدیهی است رابطه «ایمان» و «عمل صالح» رابطه «درخت» و «میوه» است، یک درخت سالم (از درختان میوه) خالی از میوه نخواهد بود، همچنین ایمان از عمل صالح جدا نخواهد شد، مگر ایمان‌های

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۵۴

ضعیف و کم نور که در برابر شهوات و هوی و هوس‌ها از اثر می‌افتد لذا در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که وقتی از حقیقت ایمان سؤال کردند فرمود: الایمانُ انْ یُطاعَ اللَّهَ فَلا یُعْصَی: ایمان آن است که اطاعت خدا شود و معصیت او نشود».[۱۶۶]

و به تعبیر روشن‌تر عمل صالح تجسّم ایمان قلبی است!

البته این سخن بدان معنا نیست که معصیتکاران یا مرتکبان کبیره کافرند[۱۶۷] آن گونه که خوارج می‌پنداشتند، بلکه منظور این است ایمان قوی هرگز از عمل صالح جدا نیست، هرچند ایمان‌های ضعیف را با ارتکاب کبائر می‌سازد.

این نکته نیز قابل توجه است که غالباً در آیات قرآن ایمان بر عمل صالح مقدم داشته شده، با اینکه به نظر می‌رسد انجام واجبات و ترک محرمات کاری مشکل‌تر از ایمان است، و قاعدتا باید مقدم داشته شود، این به خاطر آن است که قرآن با این بیان می‌خواهد اشاره به ریشه و اساس بودن ایمان نسبت به اعمال صالح کند.

آخرین سخن در این مبحث اینکه تعبیر به ایمان و عمل صالح، آنچنان تعبیر گسترده‌ای است که تمام مراحل ایمان به خدا و سایر مبانی اعتقادی را از یسکو، و انجام هرگونه کار شایسته فردی و اجتماعی و عبادی و سیاسی را از سوی دیگر شامل می‌شود، این بود نخستین کلید درهای بهشت.

***

۲- تقوی

عامل دیگر تقوی و پرهیزگاری است که در آیات فراوانی از قرآن مجید نیز روی آن تکیه شده است، از جمله در سوره مریم بعد از اشاره جَنَّاتُ عَدْنٍ (باغ‌های جاودانه بهشت) و بخشی از نعمت‌های آن می‌فرماید: «این همان بهشتی است که ما به ارث به بندگان پرهیزگار خود می‌بخشیم» (تِلْکَ الْجَنَّةُ الَّتی نُورِثُ مِنْ عِبادِنا مَنْ کانَ تَقِیّاً) (مریم- ۶۳).[۱۶۸]

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۵۵

می‌دانیم در نظام ارزشی اسلام، تقوی موقعیت بسیار والایی دارد همان‌گونه که در آیه ۱۳ سوره حجرات که به عنوان یک شعار اسلامی مشهور شده است می‌خوانیم: انَّ اکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّه اتْقاکُمْ: گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست.

با اینحال جای تعجب نیست که در آیات فراوانی از قرآن مجید، تقوی در حقیقت به عنوان کلید بهشت شناخته شده، و می‌دانیم تقوی به معنای خویشتن داری، و پرهیز از گناهان، و هرگونه تخلّف در برابر فرمان خدا و حق و عدالت است، یا به تعبیر دیگر آن حالت خدا ترسی باطنی و کنترل درونی است که انسان را از هرگونه آلودگی باز می‌دارد، یعنی چنان مفهوم جامعی دارد که انجام همه وظائف الهی اخلاقی انسان را فرا می‌گیرد.

تعبیر به «تلک» در آغاز آیه که اشاره به دور است در واقع اشاره‌ای است به عظمت مقام بهشت، گویی آنچنان والا است که از دسترسی فکر و اندیشه ما فراتر است.

تعبیر به «ارث» ممکن است اشاره به یکی از نکات زیر باشد:

۱- «ارث» به معنای هرگونه تملیک پایدار است، زیرا تنها ملکی که قابل فسخ و بازگشت نیست ملکی است که از طریق ارث به انسان می‌رسد، بهشت برای پرهیزکاران نیز چنین است.

۲- وراثت بیش از آنکه جنبه قانونی و تشریعی داشته باشد جنبه تکوینی و طبیعی دارد که طبق آن صفات پدران و مادران به فرزندان منتقل می‌گردد، بنابراین منظور از تعبیر به ارث در آیه فوق، وجود یک رابطه معنوی تکوینی در میان «تقوی» و «بهشت» است.

۳- اموالی که به ارث می‌رسد، اموالی است که معمولًا انسان برای آن زحمتی نکشیده، گویی نعمت‌های بهشتی آنچنان عظیم است که اعمال پرهیزکاران در مقابل آن کاملًا ناچیز محسوب می‌شود، مثل اینکه بهشت را بدون زحمت و مجاناً به آنها داده‌اند، چرا که زحمات آنها در برابر این نعمت بسیار کم اهمیت است.

و به تعبیر دیگر درست است که اعمال انسان و تقوای او پایه استحقاق بهشت است، ولی عظمت نعمت‌های بهشتی چنان است که گویی رایگان به پرهیزگاران داده می‌شود.

اینجاست که می‌گوییم پاداش‌های الهی در عین استحقاقی بودن جنبه تفضّلی دارد.

۴- در روایت پر معنایی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در تفسیر این مطلب می‌خوانیم: ما مِنْ احَدٍ الا وَلَهُ مَنْزِلٌ

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۵۶

فی الْجَنَّةِ، وَ مَنْزِلٌ فی النّارِ!: فَامَّا الْکافِرُ فَیَرِثُ الْمُؤْمِنَ مَنْزِلَهُ مِنَ النّارِ، وَ الْمُؤْمِنُ یَرِثُ الْکافِرَ مَنْزِلَهُ مِنَ الْجَنّةِ: هر انسانی منزلگاهی در بهشت و منزلگاهی در جهنم دارد، کافران منزل دوزخی مؤمنان را به ارث می‌برند، و مؤمنان جایگاه بهشتی کافران را!.[۱۶۹]

این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که همه انسان‌ها آزاد آفریده شده‌اند، هم استعداد بهشتی شدن را دارند و هم دوزخی شدن را، و این بسته به انتخاب خود آنهاست.[۱۷۰]

***

۳- احسان و نیکوکاری

عامل دیگری که از اسباب مهم ورود در این کانون بزرگ نعمت الهی است مسأله احسان و نیکوکاری با آن مفهوم وسیع و گسترده است که در آیات متعددی به آن اشاره شده، از جمله در آیه ۸۵ مائده بعد از اشاره به وضع گروهی از علمای مسیحی که با شنیدن آیات قرآن منقلب شدند، و سیلاب اشک از چشمانشان جاری شد، و ایمان آوردند و اعتراف به حق کردند، می‌فرماید: خداوند به خاطر این سخن به آنها باغ‌هایی از بهشت که از زیر درختانش نهرها جاری است بخشید، جاودانه در آن خواهند ماند، و این است جزای احسان کنندگان! (فَاثابَهُمُ اللَّه بِما قالُوا جَنَّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِها الانْهارُ خالِدِینَ فیها وَ ذلِکَ جَزاءُ الْمُحْسِنینَ).[۱۷۱]

درست است که قرآن می‌گوید آنها این همه نعمت را به خاطر سخنی دال بر عظمت قرآن و ایمان به آن دریافت داشتند، ولی

مسلماً تنها سخن نبود، سخنی بود آمیخته با ایمان که تمام وجود آنها را فرا گرفته بود، و لذا در آیات قبل از آن می‌گوید: تَرَی اعْیُنَهُمْ تَفیضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ: «چشم‌های آنها را می‌بینی که (از شدت شوق) به خاطر حقیقتی را که دریافته‌اند اشک می‌ریزد»!.

در اینکه چگونه گفتار آنها مصداق «احسان و نیکی» بود؟ می‌توان گفت: آنها هم قرآن را خوب مطالعه و بررسی کردند و هم به خوبی اعتراف و اقرار نمودند، و هم به خوبی عمل کردند.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۵۷

در بعضی از روایات «احسان» به عنوان عبادت و بندگی توأم با یقین کامل، و احساس مراقبت پروردگار در همه حال، تفسیر شده است، چنانکه در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم که از حضرتش درباره «احسان» سؤال کردند فرمود: انْ تَعْبُدَ اللَّه کَانَّکَ تَراهُ فَانْ لَمْ تَکنْ تَراهُ فِانَّهُ یَراکَ: «آن گونه خدا را پرستش کن که گویی او را می‌بینی و اگر تو او را نمی‌بینی او قطعاً تو را می‌بیند»![۱۷۲]

روشن است آنکس که احساس چنین مراقبتی می‌کند نه تنها عبادتش عبادتی شایسته، و دارای روح و حقیقت است، بلکه آثار این احساس در تمام اعمال و رفتار و گفتار او ظاهر می‌شود.

***

۴- جهاد و شهادت

هرکس مختصر آشنایی با منطق قرآن و اسلام داشته باشد می‌داند مقام مجاهدان و شهیدان در اسلام فوق‌العاده والا است، قرآن با صراحت وعده بهشت را به این گروه ایثارگر داده است، از جمله در آیه ۱۱ توبه می‌فرماید: «خداوند از مؤمنان جان‌ها و اموالشان را خریداری می‌کند که (در برابرش) بهشت برای آنان باشد (به این گونه که) در راه خدا پیکار می‌کنند، می‌کشند و کشته می‌شوند، این وعده حقی است بر او که در تورات و انجیل و قرآن (سه کتاب بزرگ آسمانی) آمده، و چه کسی نسبت به عهدش از خدا وفادارتر است، حال که چنین است بشارت باد بر شما به خاطر معامله‌ای که با خدا کرده‌اید، و این پیروزی بزرگی است» (انَّ اللَّه اشْتَری مِنَ الْمُؤْمِنینَ انْفُسَهُمْ وَ امْوالَهُمْ بِانَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ یُقاتِلُونَ فی سَبیلِ اللَّه فَیَقتُلُونَ وَ یُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَیْهِ حَقّا فی التَّوراةِ وَ الأنْجیلِ وَ الْقُرآنِ وَ مَنْ اوْفی بِعَهْدِهِ مِنَ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِکُم الَّذی بایَعْتُمْ بِهِ وَ ذلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظیمُ) (توبه ۱۱۱).[۱۷۳]

و راستی این تجارت بی‌نظیر و بی‌مانندی است: خریدار خداوند، فروشندگان مؤمنان مجاهد، متاعی که خریداری می‌شود جان‌ها و اموالی است که خداوند خودش به آنها بخشیده، بهایی که برای آن پرداخته می‌شود بهشت جاویدان، و سند این معامله سه کتاب بزرگ آسمانی است، و به دنبال همه اینها تبریکی است که این خریدار به این فروشنده می‌گوید!

چه تعبیرات زیبا و دلنشین؟ و چه معامله پر سود؟ در برابر یک متاع زود گذر و ناپایدار چه بهای پر

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۵۸

برکت و جاودانی با چه لطف و محبتی که در این معامله از سوی خدا ابراز شده؟!.

لذا در حدیثی می‌خوانیم: هنگامی که آیه فوق نازل شده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد بود آیه را با صدای بلند تلاوت فرمود و مردم تکبیر گفتند، مردی از انصار خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و پرسید راستی همین آیه بود که نازل شد؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آری، مرد انصاری (از روی خوشحالی) گفت: بَیْعٌ رَبیحٌ لانُقیلُ وَ لانَستَقیلُ: «معامله‌ای است بسیار پر سود، نه تقاضای فسخ آن را خواهیم کرد و نه فسخ آن را می‌پذیریم».[۱۷۴]

آن بیع را که روز ازل با تو کرده‌ایم‌هرگز در آن حدیث اقاله نمی‌رود

ضمناً از آیه فوق استفاده می‌شود که نه تنها شهیدان راه خدا، بلکه پیروزمندان در جهاد نیز مشمول چنین معامله‌ای با خدا هستند، همین قدر که جان خود را در طبق اخلاص گذارده و به میدان جهاد می‌آورند مصداق معامله با خداست، و اینکه «یَقْتُلُونَ» (دشمن را می‌کشند) مقدم بر «یُقْتَلونَ» (خود آنها شهید می‌شوند) شده است، دلیل بر این است که هدف اصلی درهم کوبیدن دشمن است نه شهادت! بنابراین شهادت مقام والائی است که در این مسیر عائد گروهی از سعادتمندان می‌شود، اما هرگز جهاد به منظور نیل به شهادت انجام نمی‌شود، یا به تعبیر روشن‌تر شهادت هدف نیست، بلکه گذرگاهی است در راه هدف.

***

۵- ترک هواپرستی

دیگر از اموری که به عنوان اسباب ورود در بهشت معرفی شده «ترس از خدا و مبارزه با هوای نفس» است، در آیه ۴۰ و ۴۱ نازعات می‌فرماید: «اما آن‌کس که از مقام پروردگارش بترسد و نفس را از هوا و هوس باز دارد بهشت جایگاه اوست» (وَ امَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهی النَّفْسَ عَنِ الْهوی فَانَّ الْجَنَّةَ هِی الْمأوَی).

بدون شک رابطه نزدیکی میان «خوف از خدا» و «نهی نفس از هوی پرستی) است که یکی به منزله درخت و دیگری میوه است، هنگامی که خوف حق در اعماق روح انسان ریشه‌دار شد، ستیزی از درون

پیام قرآن ؛ ج۶ ؛ ص۱۵۹

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۵۹

در برابر هوای نفس آغاز می‌گردد، و می‌دانیم سرچشمه تمام مفاسد و گناهانی که در روی زمین است همان «هوی پرستی» است پس خود خدا سرچشمه همه اصلاحات است.

لذا در حدیثی در ذیل آیه ۴۳ فرقان ارَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ الهُهُ هَواهُ از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده است: ما تَحْتَ ظِلِّ السَّماءِ مِنْ الهٍ یُعْبَدُ مِنْ دُوْنِ اللَّه اعْظَمُ عِنْدَ اللَّه مِنْ هَویً مُتَّبَعٍ؛ «در زیر آسمان هیچ بتی نزد خدا بزرگتر از هوی و هوسی که از آن پیروی کنند نیست»![۱۷۵]

قابل توجه اینکه نقطه مقابل این دو صفت (خوف از خدا و نهی نفس از هوی) در آیات قبل از آن در همان سوره نازعات دو وصف «طغیانگری» و «مقدم داشتن دنیا بر آخرت» و نتیجه آن دوزخ شمرده شده است (وَ امَّا مَنْ طَغَی وَ اثَرَ الْحَیاةَ الدُّنْیا فَانَّ الْجَحیمَ هِیَ الْمَأْوَی) و به راستی خمیر مایه تمام بدبختی‌ها این دو صفت و سرچشمه تمام نیک بختی‌ها آن دو صفت است (دقت کنید).

به گفته بعضی از مفسّران سرچشمه‌های هفتگانه گناه که در آیه ۱۴ آل‌عمران آمده است: زُیِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنینَ وَ الْقَناطِیرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَیْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الأنْعامِ وَ الْحَرْثِ «محبت زنان و فرزندان و اموال هنگفت از طلا و نقره و اسب‌ها (و مرکب‌ها) ی ممتاز و دام‌ها و زراعت‌ها در نظر مردم جلوه داده شده است» همه در هوی پرستی خلاصه می‌شود، و سرچشمه هوی پرستی عدم معرفت و عدم خوف از خداست.[۱۷۶]

در اینکه منظور از «مقام رب» در آیه مورد بحث چیست؟ مفسّران تفسیرهای گوناگونی دارند: بعضی آن را اشاره به مواقف قیامت و از جمله موقف حساب می‌دانند[۱۷۷] و بعضی اشاره به مقام عدالت او می‌دانند و همه اینها در حقیقت بازگشت به ترس از اعمال و گناهان می‌کنند، زیرا خداوند «ارحم الراحمین» است و در ذات او چیزی که مایه خوف انسان گردد نیست، ولی همان‌گونه که مجرمان از دیدن قاضی عادل می‌ترسند و از شنیدن نام محکمه و دادگاه وحشت می‌کنند گنهکاران نیز از مقام عدل و حساب و علم خدا خائفند (دقت کنید).

در حقیقت دوزخی در این جهان است به نام دوزخ شهوات، و دوزخی در جهان دیگر دوزخ مجازات که از این دوزخ سرچشمه می‌گیرد!.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۶۰

این بحث را با حدیثی از امام صادق علیه السلام پایان می‌دهیم فرمود: مَنْ عَلِمَ انَّ اللّه یَراهُ وَ یَسْمَعُ ما یَقُولُ، وَ یَعْلَمُ ما یَعْمَلُهُ مِنْ خَیْرٍ اوْ شَرَّ، فَیَحْجُزُهُ ذلِکَ عَنِ الْقَبیحِ مِنَ الاعْمالِ، فَذلِکَ الَّذی خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی: «کسی که می‌داند خدا او را می‌بیند و آنچه را می‌گوید می‌شنود، و آنچه را از نیک و بد عمل انجام می‌دهد، و این توجه او را از اعمال زشت باز می‌دارد، او کسی است که از مقام پروردگارش خائف است، و خود را از هوای نفس باز داشته».[۱۷۸]

***

۶- پیشگامان در ایمان

پیدایش هر آئین جدید الهی با سنت شکنی‌هایی همراه است، مخصوصاً آئینی همچون اسلام که در محیط بسیار خرافی و آلوده به انواع مفاسد، و مملو از ارزش‌های کاذب و غلط ظاهر گشت.

بدیهی است پیشگام شدن در ایمان به چنین پیامبری کاری بسیار مشکل است و نیاز به شهامت فراوان دارد، زیرا همیشه پیشگامان در ایمان مورد هجوم جاهلان متعصب قرار دارند و چون در اقلیتند جان و مال و حیثیتشان همواره در خطر است.

بعلاوه آنها «اسوه‌ای» برای دیگران محسوب می‌شود و سببی برای پیشرفت آئین حق در دنیا روی این جهات چهارگانه پیشگامان امتیاز بزرگی دارند و اینجاست که قرآن مجید وعده قطعی بهشت را به آنها داده و در آیه ۱۰ سوره واقعه می‌فرماید: «و پیشگامان پیشگام، آنها مقربانند، و در باغ‌های پر نعمت بهشت جای دارند» (وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ- اولئکَ الْمُقَرَّبُونَ- فی جَنَّاتِ النَّعیم).[۱۷۹]

این در صورتی است که «سابقون» را به معنای سابقون در ایمان تفسیر کنیم، ولی بعضی از مفسّران آن را به سبقت در طاعهٔ اللّه (اطاعت فرمان خدا) یا سبقت در نمازهای پنجگانه، یا جهاد، یا هجرت، یا توبه، تفسیر کرده‌اند، در این صورت نیز می‌تواند شاهدی برای مقصود باشد، چرا که پیشگامان در این اعمال خیر نیز اسوه و قدوه دیگرانند، و هم مردمانی ایثارگر و با شهامت و متوکل بر خدا، شایسته بهره‌مند شدن از جنات نعیمند.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۶۱

در روایات اسلامی «سابقون» به امیرمؤمنان علی علیه السلام که نخستین مسلمان از جنس مردان بود، و گاه به چهار نفر «هابیل» و «مؤمن آل‌فرعون» و «حبیب نجّار» و «علی علیه السلام» تفسیر شده که هر کدام در عصر و زمان خود مصداق روشن و نمونه اتم از سبقت در ایمان و جهاد و اعمال خیر بودند.[۱۸۰]

قابل توجه اینکه نخستین موهبتی که خداوند در این آیات برای آنها قرار داده موهبت قرب به خدا است (اولئکَ الْمُقَرَّبُونَ) که از تمام نعمت‌های عظیم و جنات النعیم برتر و بالاتر و والاتر است.

و با اینکه «جنات» (باغ‌های بهشت) بدون ذکر نعیم که جمع نعمت است کافی برای ادای مقصود می‌باشد ولی ذکر این دو با هم تأکید و اهمیت بیشتری را در مورد نعمت‌های بهشت در بر دارد.

این تعبیر می‌تواند اشاره به مطلب دیگری نیز باشد که باغ‌های بهشتی فقط کانون نعمت است، برخلاف باغ‌های دنیا که اداره و نگهداری و حفظ آن همیشه با زحمات فراوانی همراه بوده و هست، و هر زمان بیم آفت و فنا و نابودی درباره آن می‌رود.

***

۷- هجرت و جهاد

هجرت به معنای «دوری از کانون کفر و شرک و ظلم و گناه» در بسیاری از موارد تنها راه حل مشکلات مؤمنان و نیکان و پاکان است، آنها با دور شدن از چنین محیطی خود را می‌سازند، و جمعیت خویش را آماده می‌کنند، و جذب نیرو می‌نمایند، تا برای جهاد و هجوم بر سردمداران شرک و ظلم آماده‌تر گردند.

این همان کاری بود که مسلمانان دوبار آن را انجام دادند: «هجرت خصوصی» گروهی از مسلمین از مکه به حبشه، و هجرت عمومی مسلمانان از مکه به مدینه سر فصل جدیدی در تاریخ اسلام شد.

بدیهی است ترک خانه و کاشانه و بستگان و دوستان، وطن مورد علاقه، کار بسیار مشکلی است، و مشکل دیگر آماده شدن برای جهاد و هجوم بر کانون کفر و فساد، و لذا قرآن مجید مهاجران را با صراحت به نعمت‌های جاودان بهشتی بشارت داده است در آیات ۲۰ تا ۲۲ توبه می‌فرماید: «آنها که ایمان آوردند و هجرت کردند، و در راه خدا با اموال و جانهایشان جهاد نمودند، مقامشان نزد خدا برتر است، و آنها رستگارانند- پروردگارشان آنها را به رحمت از سوی خود و خشنودی (خویش) و باغ‌های

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۶۲

بهشتی که در آن نعمت‌های جاودانه است بشارت می‌دهد».

(الَّذینَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فی سَبیل اللَّه بِامْوالِهِمْ وَ انْفُسِهِمْ اعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّه وَ اولئکَ هُمُ الْفائِزُونَ- یُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوانٍ وَ جَنَّاتٍ لَهُمْ فیها نَعیمٌ مُقیمٌ).[۱۸۱]

در این آیه سخن از کسانی در میان است که دارای سه وصف «ایمان» و «هجرت» و «جهادند» (البته هریک از این سه وصف رابطه علت و معلولی با وصف دیگر دارد، ایمان آنها سبب هجرت شد، و هجرت آنها مقدمه‌ای بر جهاد بود) و پاداش آنها نیز سه چیز قرار داده شده است: «رحمت الهی» و «خشنودی او» و «باغ‌های پر نعمت بهشت» به این ترتیب در برابر هر کار نیکی پاداشی عظیم به آنها داده می‌شود، ایمان سبب آمرزش گناهان می‌گردد و هجرت موجب جلب رضایت حق، و جهاد با اموال و انفس سبب بهره‌مندی از باغ‌های پر نعمت بهشت است.

در میان مفسّران معروف است که «شیبه» و «عباس» هر کدام بر دیگری تفاخر می‌کردند، یکی می‌گفت: من کلید دار خانه کعبه و آباد کننده مسجد الحرامم!.

و دیگری می‌گفت: منصب سقایة الحاج (آب رساندن به زوار خانه خدا) بر عهده من است! علی علیه السلام فرمود: افتخار من در این است که ایمان آورده‌ام و هجرت و جهاد کرده‌ام! آیه فوق نازل شد و برتری امام علیه السلام را بر همه آنها بیان کرد.[۱۸۲]

مفسّران در اینجا بحث‌های فراوانی دارند که چگونه قرآن مجید درجه مؤمنان مهاجر مجاهد را برتر از غیر مؤمنان شمرده است؟ در حالی که غیر مؤمنان اصلًا درجه‌ای ندارند، ولی در یک پاسخ کوتاه می‌توان گفت: اولًا در مورد صفات تفضیلی بسیار می‌شود که در طرف مقابل اصلًا فضیلتی نیست، مانند وَلَعَبْدٌ مُؤمِنٌ خَیْرٌ مِنْ مُشْرِکٍ: «بنده با ایمان از بت‌پرست بهتر است» (بقره ۲۲۱) و امثال این تعبیر در قرآن و روایات و کلمات روزمرّه فراوان دیده می‌شود.

از این گذشته نفس عمل آبرسانی به حجاج و آباد کردن مسجد الحرام کار با فضیلتی است از هرکس که سر بزند، منتها اگر انجام دهندگان کافر و بی‌ایمان باشند اعمال نیک آنها حبط و بی‌اثر می‌شود.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۶۳

۸- صبر و تحمل در برابر شدائد

مسأله استقامت خمیر مـایه همه کارهای مثبت، و پایه اصـلی هرگونه اطاعت و ترک معصـیت است، بنابراین جای تعجب نیست که یکی از اسباب مهم ورود در بهشت شمرده شود، چنانکه در آیه ۱۲ سوره دهر می‌خوانیم «خداوند به آنها (نیکان) به خاطر صبرشان بهشت و لباس‌های حریر (بهشتی) پاداش داده است»:

«وَ جَزاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِيراً».[۱۸۳]

و به هنگام ورود در بهشت فرشـتگان به آن‌ها خوشامـد می‌گوینـد: خوشامدی که دلیل عظمت مقام صابران است، می‌گویند: «درود بر شما! به خاطر صبر و استقامتی که داشتید».

سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ (رعد ۲۴).

می‌دانیم آیه مورد بحث از آیات سوره دهر است که به گفته گروه کثیری از مفسّران شیعه واهل سنت درباره علی و فاطمه و زهرا و امام حسن و امام حسین علیهم السلام نازل شده، زیرا صبر و شکیبایی را در حد اعلی نشان دادند، و سه روز پی در پی، روزه خود را با آب افطار نمودند، و غذای خویش را به «مسکین» و «یتیم» و «اسیر» بخشیدند، این همان صبر در برابر اطاعت است.

بدیهی است صبر و شـکیبایی در برابر مشـکلات و مصائب زندگی و ایستادگی در مقابل حوادث سخت، و همچنین صبر و شکیبایی در برابر عوامل پرهیجان گناه و معصیت نیز از کلیدهای بهشت است.

قابـل توجه اینکه در این آیه از میـان تمـام نعمت‌هـای بهشتی روی مسأله لباس‌های پر ارزش و زیبا تکیه شـده است، این مطلب یا به خاطر آن است، این گروه از صابران علاوه بر اینکه غذاهای خود را ایثارگرانه به گرسنگان می‌دادند لباس‌های خویش را نیز به آنها می‌بخشیدند و تنها به یک لباس ساده قناعت می‌کردند، یا اینکه جمال ظاهر انسان در درجه اوّل با لباس است همان گونه که جمال باطن با تقوی و پرهیزگاری است که از آن در قرآن نیز به «لباس تقوی» تعبیر شده.

۹- ایمان و بقاء بر جاده مستقیم

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۶۴

در بعضی دیگر از آیات قرآن روی مسأله استقامت (ثبات بر جاده مستقیم) در طریق ایمان و اطاعت حق تکیه شده است، چنانکه در آیات ۱۳ و ۱۴ احقاف می‌فرماید: «انَّ الَّذينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّه ثُمَّ اسْتَقامُوا فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاهُمْ يَحْزَنونَ اولئكَ اصْحابُ الْجَنَّةِ خالِدِينَ فيها جَزَاءً بِما كانُوا يَعْمَلُون»: «کسانی که گفتند پروردگار ما اللَّه است اسـتقامت به خرج دادند نه ترسـی بر آنهاست و نه غمی- آنها اصحاب بهشتند، و جاودانه در آن می‌مانند، این پاداش اعمالی است که انجام می‌دادند».[۱۸۴]

«اسـتقاموا» از ماده «اسـتقامت» به معنای ملازمت راه مسـتقیم و ثبات بر خط صحیح است، به تعبیر دیگر هم مفهوم اعتدال و دوری از هرگونه انحراف در آن است، و هم مفهوم ثبات، و اگر می‌بینیم بعضـی از اهل لغت آن را به معنای اعتـدال تفسیر کرده‌اند از همین نظر است.

راغب در مفردات می‌گوید: «اسـتقامت در مورد راهی گفته می‌شود که روی خط مسـتقیم قرار داشـته باشد، و به همین جهت به راه حق، «صراط مستقیم» گفته می‌شود، و استقامت انسان همان ملازمت طریق مستقیم است».[۱۸۵]

لـذا در مفهوم اسـتقامت هم معنـای صـاف بودن طریق افتاده است و هم پایـداری و مقاومت، و بنابراین از اموری که سبب ورود در کانون لطف خدا یعنی بهشت می‌شود علاوه بر ایمان تداوم خط و راه صحیح و مستقیم است.

در بعضـی از روایات که از ائمه معصومین علیه السـلام در تفسیر این آیه نقل شده آمده است «اسْتَقامُوا عَلی وَلايَةِ اميرِ الْمُؤْمِنينَ علیه السلام: «منظور استقامت و بقاء بر ولایت امیرمؤمنان علی علیه السلام است (که خط مستقیم اسلام راستین می‌باشد).[۱۸۶]

و اینکه نخست سـخن را از «ایمان» می‌گوید (قالُوا رَبُّنا اللَّه) و بعد اسـتقامت بر جاده صـحیح را با «ثُمَّ» که برای عطف با فاصله است

بعد از آن می‌آورد اشاره به این است که چنین عملی نتیجه چنان ایمانی است.

این نکته نیز قابل دقت است که سرچشمه نگرانی‌های انسان گاه اموری است که در گذشته واقع شده، و بر آن اندوه می‌خورد، و گاه نسبت به امور آینده است که از آن بیمناک می‌باشد، قرآن در آیه مورد بحث

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۶۵

می‌گوید: کسانی که دارای این دو صفت باشند نه اندوهی از گذشته دارند و نه بیمی از آینده (لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاهُمْ یَحْزَنُونَ).

این سخن را با حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پایان می‌دهیم: کسی خدمتش عرضه داشت: کاری به من بیاموز که به آن تمسّک جویم (و اهل بهشت شوم) پیامبر فرمود: قُلْ رَبّی اللَّه ثُمَّ اسْتَقِمَ: «بگو خدای من اللَّه است و بر آن بأیست» (که سرمایه ورود در بهشت همین است) سپس سؤال کرد: مخوف‌ترین چیزی که باید از آن پرهیز کنم چیست؟ رسول خدا زبان خود را به دست گرفت و فرمود این!![۱۸۷]

***

۱۰- اطاعت خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم

دیگر از کارهای کلیدی بهشت همان اطاعت فرمان خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است که در آیه ۱۳ نساء آمده: وَ مَنْ یُطِعِ اللَّه وَ رَسُوْلَهُ یُدْخِلْهُ جَنّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِها الأنْهارُ خالِدیْنَ فیها وَ ذلِکَ الْفَوْزُ الْعَظیمُ: «هرکس اطاعت خدا و رسولش را کند، او را در باغهایی از بهشت وارد می‌سازد که همواره از زیر درختانش نهرها جاری است، جاودانه در آن می‌مانند و این پیروزی بزرگی است».[۱۸۸]

تعبیر به «جَنّات»، دلیل بر تعدد باغهای بهشت است که هر کدام یکی از مقامات عارفان و صالحان و نیکان و پاکان است.

و تعبیر به تَجْری مِنْ تَحْتِها الأنْهارُ دلیل بر خرّمی و سر سبزی این باغها و نهایت لطف و زیبایی آنها است، زیرا درختانی که در کنار نهرها قرار دارند همیشه خرّم و سرسبز و زیبا و پرطراوتند!

تعبیر به خالِدینَ فیها (به طور جاویدان در آن می‌مانند) علاوه بر اینکه احتمال فنا و سلب نعمت را که معمولًا مایه نگرانی است از میان می‌برد، از آنجا که به صورت «صیغه جمع» بیان نشان می‌دهد که بهشتیان از نعمت اجتماع و انس با یکدیگر نیز بهره‌مندند، در حالی که در آیه بعد از آن که سخن از عصیان خدا و رسول و خلود در دوزخ می‌گوید «خالداً» به صورت «مفرد» آمده که نشان می‌دهد آنها در آنجا از تنهایی نیز رنج می‌برند، گویی هریک در یک سلول انفرادی در آتش دوزخ محبوسند.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۶۶

۱۱- اخلاص

خلوص عقیده، خلوص عمل، و خلوص نیت یکی دیگر از کلیدهای بهشت است، چنانکه در آیات ۳۹ تا ۴۳ صافات می‌خوانیم: «وَ ما تُجْزَوْنَ الا ما کُنْتُم تَعْمَلُونَ- الا عِبادَ اللَّه الْمُخْلَصینَ- اوُلئکَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ- فَواکِهُ وَهُمْ مُکْرَمُونَ- فی جَنَّاتِ النَعیم»: «شما جز به همان اعمالی که انجام می‌دادید جزا داده نمی‌شوید، مگر بندگان مخلص خدا که برای آنها روزی معین و ویژه‌ای است، میوه‌های گوناگون، و آنها مورد احترامند، در باغهای پر نعمت بهشت»!

در این آیات پس از آنکه به کیفرهای دردناک دوزخیان اشاره می‌کند «مخلصین» را استثناء کرده، و می‌گوید آنها از همه این کیفرها برکنارند.[۱۸۹]

اما باید دید «مَخلَصین» (با فتح لام) چه کسانی هستند؟ با دقت در آیات قرآن این نکته مهم به دست می‌آید که «مخلِص» (به کسر لام) یعنی کسی که خود و اعمال و نیت خود را خالص کرده، غالباً در مواردی به کار رفته که انسان در مراحل خودسازی بوده است، در حالی که «مخلَص» (به فتح لام) یعنی خالص شدگان، بر کسانی اطلاق شده که از نظر ایمان و معرفت و عمل به مقام والایی رسیده‌اند که از قلمرو نفوذ وسوسه‌های شیطانی خارج شده و مصونیت یافته‌اند و ابلیس در مقابل آنها سپر انداخته است، چنانکه قرآن از قول ابلیس نقل می‌کند: فَبِعِزَّتِکَ لأُغْوِیَنَّهُمْ اجمعین الا عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصینَ: «به عزتت سوگند که همه آنها را جز بندگان مخلصت! گمراه خواهم کرد» (سوره ص آیه ۸۳).

در حقیقت ناخالصی‌های وجود انسان بر دو گونه است: بخشی از آن قابل تشخیص و رفع است، و بخشی از آن به قدری باریک و مخفی است که یا بر انسان پوشیده است، و یا اگر هم آشکار گردد قدرت برای برطرف ساختن آن را ندارد، هنگامی که انسان در راه اخلاص قدم بگذارد و بخش اوّل از ناخالصی‌ها را که توان اوست از روح و جان و اعمال خود برچیند، خداوند بزرگ به لطف و کرمش بخش دوّم را از او بر می‌چیند، اینجاست که شایسته نام «مخلَص» (خالص شده) خواهد بود.

عجیب اینکه خداوند برای این دسته امتیازاتی قائل شده که برای هیچیک از بندگانش قائل نشده

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۶۷

است:

از جمله طبق آیات مورد بحث خداوند روزی ویژه‌ای از الطاف خفیه‌اش به آنها اختصاص داده است، آنها از جلوه‌های ذات پاک او لذت می‌برند و از باده شهود باطن او سرمست می‌شوند قلبشان از پیمانه شوق خدا لبریز، و سر تاپایشان غرق عشق و جذبه وصال او می‌شود، این همان است که در یک اشاره کوتاه فرموده: اولئکَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ «آنها روزی ویژه‌ای دارند».

دیگر از امتیازات آنها همان مصونیت از وسوسه‌های شیاطین است که در بالا به آن اشاره شد.

سوّمین امتیازشان رسیدن به مقام والای عرفان است، آنها چنان معرفتی دارند که می‌توانند خدا را توصیف صحیح کنند، نه توصیفی آمیخته با شرک جلی یا خفی، چنانکه در آیه ۱۵۹ و ۱۶۰ صافات می‌خوانیم: سُبْحانَ اللَّه عَمّا یَصِفُونَ- الاعِبادَ اللَّه الْمُخْلَصینَ «منزل است خداوند از توصیفی که آنها می‌کنند، مگر بندگان مخلص خدا (که توصیفی صحیح از هرگونه عیب و نقص دارند).

به این ترتیب معرفتشان از همه برتر، مصونیتشان در برابر شیطان و هوای نفس از همه بیشتر، و پاداششان در قیامت از همه والاتر است، و این است جزای مخلَصین (اللَّهُمَّ اجْعَلْنا مِنَ الْمُخْلَصینْ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرینَ).

***

۱۲- صدق و راستی

در میان اعمال انسان کمتر عملی به زیبایی و جذابیت «صدق و راستی» است، و از آیات و روایات به خوبی بر می‌آید که وزن آن در ترازوی عمل نیز بسیار سنگین است، چرا که یکی از والاترین اوصاف اولیاء اللَّه محسوب می‌شود، و قرآن نیز آن را یکی از کلیدهای عمده بهشت شمرده، چنانکه در آیه ۱۱۹ مائده می‌گوید: «هذا یَوْمُ یَنْفَعُ الصّادِقینَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنّاتٌ تُجْری مِنْ تَحْتِهَا الأنْهارُ خالِدینَ فیها ابداً»: «امروز (روز قیامت) روزی است که راست گفتن راستگویان به آنها سود می‌بخشد، برای آنها باغ‌هایی از بهشت است که از زیر درختانش نهرها جاری است، و جاودانه در آن خواهند بود».[۱۹۰]

روشن است که منظور صدق و راستی در دنیاست، صدق در عقیده، صدق در گفتار، و صدق در عمل

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۶۸

که هریک، نشانه‌ای از نشانه‌های مسلّم تقوی است، وگرنه صدق و راستی در آخرت که محل تکلیف نیست، مفید نخواهد بود، به

علاوه اوضاع در آن روز چنان است که هیچکس جز راستگویی راه دیگری نـدارد، حتی گنهکاران اگر موقتاً حقایق را انکار کنند به زودی متوجه می‌شوند که این کارشان بیهوده است، لذا سرانجام به همه گناهان خویش اعتراف خواهند کرد!

ضمناً از این تعبیر استفاده می‌شود که تمام اعمال نیک را می‌توان در صدق و راستی خلاصه کرد، و با کمی دقّت، تحلیل منطقی آن نیز روشن است، چرا که همه گناهان بازگشت به عدم صداقت انسان در ادعای ایمان و اسلام می‌کند، وگرنه کسی که قانونی را به رسمیّت می‌شناسد چگونه می‌تواند در عمل به مخالفت با آن برخیزد؟

اهمیت صدق بدان پایه است که وسیله اصلی آزمایش افراد شمرده شده، چنانکه در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم لاتَنْظُروا الی کَثْرَةِ صَلاتِهِمْ وَصَوْمِهِمْ، وَ کَثْرَةِ الْحَجِّ وَ الْمَعْرُوفِ، وَطَنْطَنَتِهِمْ بِاللیلِ، وَلکِنْ انْظُرُوا الی صِدْقِ الْحَدیثِ، وَ اداءِ الأَمانَةِ؟: «نگاه به فزونی نماز و روزه و حج و کارهای نیک و سر و صدای آنها در شب (برای عبادت) نکنید، ولکن نگاه به راستی گفتار و اداء امانت آنها کنید».[۱۹۱]

و در حدیث دیگری از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: انَّ الصِّدْقَ یَهْدی الَی الْبِرِّ وَ الْبِرُّ یَهْدی الَی الْجَنَّةِ: «صدق و راستی هدایت به نیکی می‌کند و نیکی هدایت به سوی بهشت».

و به این ترتیب صدق و راستی کلید بهشت است.

***

۱۳- خود سازی و تزکیه نفس

بـدون شـک بهشت جـای نیکـان و پاکان است، و لـذا در قرآن با صـراحت آن را به عنوان پاداشـی برای چنان اشخاصـی ذکر کرده است، در آیه ۷۵ و ۷۶ طه: از زبان «ساحران فرعونی» بعد از پیروزی معجزه موسی علیه السلام بر سحر آنان، و ایمان آوردن و تسلیم شـد نشـان در برابر موسـی علیه السـلام، ورد تهدیـدهای فرعون و فرعونیـان، می‌گویـد: «آنهـا که بـا ایمان و عمل صالـح در محضـر پروردگارشان حاضـر شونـد درجات عالی دارنـد، این درجات عالی همان باغ‌های جاویـدان بهشتی است که از زیر درختانش نهرها جاری است،

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۶۹

جاودانه در آن می‌ماننـد، و این است پاداش کسـی که خود را پاک و پاکیزه کنـد»! (وَمَنْ یَأْتِهِ مُؤْمِناً قَدْ عَمِلَ الصّالِحاتِ فَاولئکَ لَهُمْ الدَّرَجاتُ الْعُلی جَنّاتُ عَدْنٍ مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهارُ خالِدینَ فیها وَ ذلِکَ جَزا، مَنْ تَزَکّی).

«تَزَکّی» از مـاده «تزکیه» به معنـای پاکسـازی است که هم پـاکی عقیـده را شامـل می‌شود و هم پاکی گفتار و عمل را، و در حقیقت بهشت جایی است که از هر نظر پاک و پاکیزه است، و طبیعی است که غیر پاکان را در آن راهی نیست.

بعضـی از مفسـران گفته‌انـد کـه در ایـن آیه «درجـات عـالی بهشت» برای کسـانی قرار داده شـده که دارای ایمـان و عمـل صالـح و تزکیه‌انـد، بنابراین مانعی ندارد که «درجات پائین‌تر» از آن کسانی باشد که در عین داشـتن ایمان، اعمال نیک و بد را به هم آمیخته و گاه مرتکب خلاقی شده‌انـد (ولی حتی آنها نیز تا شسـتشو و پاک نشونـد به بهشت که محل پاکان است راه نخواهند یافت) به این نکتـه نیز بایـد تـوجه داشت که احتمـال داده شـده این قسـمت از آیـات از زبـان سـاحران فرعـونی نباشـد بلکه مسـتقیماً کلاـم خـود پروردگار باشد، ولی می‌دانیم نتیجه هر دو در اینجا یکی است.

***

۱۴- «انفاق» و «استغفار»

استغفار از گناهان، و توبه به درگاه پروردگار، و انفاق در وسعت و پریشانی، و فرو بردن خشم و عفو و گذشت، و عدم اصرار بر گناه، مجموعه‌ای است که در آیات سوره آل‌عمران (۱۳۳ تا ۱۳۶) نوید بهشت درباره آن داده شده است، می‌فرماید: (وَسارِعُوا الی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمواتُ وَ الأَرْضُ اعِدَّتْ لِلْمُتَّقِینَ) سبقت جویید برای رسیدن به مغفرت پروردگارتان و بهشتی که وسعت آن پهنه آسمان و زمین است، و آماده برای پرهیزگاران شده».

سپس به شرح طبقات آنها پرداخته آنان را کسانی توصیف می‌کند که در شادی و غم در راه خدا انفاق می‌کنند، و خشم خویش را فرو می‌برند، و از گنهکاران می‌گذرند، و نیکوکارند و کسانی که وقتی مرتکب کار زشتی می‌شوند، یا به خود ستم می‌کنند، به یاد خدا افتاده، و از گناهان خویش توبه می‌نمایند (الَّذینَ یُنْفِقُونَ فی السَّرّاءِ وَ الضَرّاءِ وَ الْکاظِمینَ الْغَیْظَ وَ الْعافینَ عَنِ النَّاسِ وَ اللَّه یُحِّبُّ الْمُحْسِنینَ- وَ الذَّینَ اذا فَعَلَوا فاحِشَةً اوْ ظَلَمُوا انْفُسَهمْ ذَکرَوُا اللَّه فَاستَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ ...).

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۷۰

و در پایان بار دیگر به آنها نوید بهشت می‌دهد، و می‌گوید: «پاداششان آمرزش پروردگار و باغهای بهشتی است که از زیر درختانش نهرها جاری است» (اولئکَ جَزائُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ جَنّاتٌ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهارُ ...).

مسارعت و سبقت جستن به سوی مغفرت اشاره به پیشی گرفتن بر اسباب مغفرت است، لذا بعضی آن را به اسلام تفسیر کرده، و بعضی به ادا فرائض، و بعضی به هجرت، و بعضی به نمازهای پنجگانه، و بعضی به جهاد و بعضی به توبه که هر کدام از اسباب آمرزش الهی است، و مجموع این امور مایه سرعت و سبقت به سوی بهشت است، و لذا در آیات بعد از آن به مسأله انفاق و استغفار و عفو و گذشت و احسان که سر فصل‌های مهمی از اسباب مغفرت و کلیدهایی برای گشودن درهای بهشت می‌باشد اشاره شده.

جالب اینکه نظیر همین معنا با یک تفاوت مختصر که «سابِقُوا» بجای «سارِعُوا» قرار گرفته در آیه ۲۱ سوره حدید آمده است، می‌فرماید: (سابِقُوا الی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَ جَنّةٍ عَرْضُهَا کَعَرْضِ السَّماءِ وَ الأَرْضِ).

مسلم است «سارعوا» که از باب «مفاعله» و به معنای سرعت گرفتن در برابر یکدیگری می‌باشد نتیجه‌اش همان مسابقه و پیشی گرفتن بر یکدیگر است (دقت کنید).

ولی بعضی از مفسّران «سارعوا» را تنها به معنای مبادرت یا شدت تفسیر کرده، و معنای باب مفاعله را نادیده گرفته‌اند.

به هر حال این تعبیرات نشان می‌دهد که دنیا میدان مسابقه‌ای است برای انسان‌ها، و مقصد نهائی این مسابقه همان وصول به مغفرت و بهشت با آن وسعت بی‌نظیر.

درباره وسعت بهشت در همین جلد به خواست خدا سخن خواهیم گرفت.

***

۱۵- خوف از خدا

ترس از خداوند یعنی ترس از عدالت و حساب و کتاب و مجازات او سپری است در برابر انواع گناهان و عامل نیرومند بازدارنده‌ای است در مقابل ظلم و فساد و عصیان، و به همین دلیل از کلیدهای بهشت شمرده شده است چنانکه در آیه ۴۶ رحمن می‌فرماید: «برای کسی که از مقام پروردگارش بترسد

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۷۱

دو باغ بهشتی است» (وَلِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ).

در تفسیر «مقام ربه» دو احتمال ذکر کرده‌اند: گاه گفته‌اند منظور از آن احاطه علمی پروردگار نسبت به تمامی اعمال و نیات انسان است، و گاه گفته‌اند منظور ایستادن انسان در برابر دادگاه عدل خدا در قیامت است (در این صورت آیه تقدیری دارد و در تقدیر چنین است: (مقامه بین یدی ربّه).[۱۹۲]

هریک از این دو تفسیر را انتخاب کنیم چنین خوفی سرچشمه ترک معاصی و شهوات می‌شود، چنانکه در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: مَنْ عَلِمَ انَّ اللَّه یَراهُ وَ یَسْمَعُ ما یَقُولُ مِنْ خَیْرٍ و شَرٍّ فَیَحْجُزُهُ ذلِکَ عَنِ الْقَبیحِ مِنْ الأعمالِ، فَلَهُ جَنَّتانِ: «کسی که بداند خداوند او را می‌بیند و آنچه از خیر و شر می گوید می‌شنود، و این علم و آگاهی او را از اعمال قبیح باز دارد، برای او دو باغ بهشتی است».[۱۹۳]

درباره «جنتان» (دو بهشت) نیز تفسیرهای مختلفی ذکر شده:

۱- منظور بهشت «مادی» و «معنوی» است، همان چیزی که در سوره آل‌عمران آیه ۱۵ از آن تعبیر به «جَنَّاتٌ تَجْری مِنْ تَحْتِها الأَنْهارُ وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّه» شده است که اولی باغهایی است که از زیر درختانش نهرها جاری است، و دوّمی خشنودی معبود محبوب حقیقی یعنی خداوند است.

۲- بهشت اوّل در برابر ایمان، و بهشت دوّم در برابر اعمال صالح است.

۳- بهشت اوّل در برابر اطاعت، و دیگری در برابر ترک گناه است.

۴- بهشت اوّل پاداش عمل است و دوّمی تفضل الهی است.

البته هیچکدام از این تفسیرها دلیل خاصی ندارد هرچند تفسیر اوّل از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد، و جمع میان آنها نیز کاملًا ممکن است.

***

۱۶- تولی و تبرّی

دوستی دوستان خدا، و دشمنی با دشمنان حق، یا به تعبیر دیگر همسویی با نیکان و پاکان، و ناهماهنگی با بدان و شروران، یکی دیگر از کلیدهای بهشت است که در آیات قرآن به آن اشاره شده، در آیه ۲۲ مجادله می‌فرماید:

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۷۲

«هیچ جمعیتی را که ایمان به خدا روز قیامت دارد نمی‌یابی که با دشمنان خدا و رسولش دوستی کنند، هر چند پدران، یا فرزندان، یا برادران، یا خویشاوندان آنها باشند» (لا تَجِدُ قَوْماً یُؤْمِنُونَ بِاللَّه وَ الْیَوْمِ الآخِرِ یُوادُّونَ مَنْ حادَّ اللَّه وَ رَسُولَهُ وَلَوْ کانُوا آبائَهُمْ اوْ ابْنائَهُمْ اوْ اخْوانَهُمْ اوْ عَشیرَتَهُمْ).

سپس می‌افزاید: «آنها کسانی هستند که خدا ایمان را بر صفحه قلوبشان رقم زده و با روحی از سوی خودش آنان را تقویت نموده، و آنها را در باغهایی از بهشت وارد می‌کند که نهرها از زیر درختانش جاری است» (اولئِکَ کَتَبَ فی قُلُوبِهِمْ الأیْمانَ وَ ایَّدَهُمْ بِرُوْحٍ مِنْهُ وَ یُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهارُ ...) (مجادله ۲۲).

در ذیل آیه نیز اشاره به پاداش معنوی آنها با این تعبیر شده: رَضِیَ اللَّه عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ: «هم خدا از آنها خشنود است و هم آنها از خدا خشنودند» و بالاخره تاج افتخار «اولئِکَ حِزْبُ اللَّه» را بر سر آنها زده است!

ناگفته پیداست که در یک قلب دو محبت جمع نمی‌شود، یا محبت خدا یا محبت دشمنان خدا، بنابراین نیرومندترین علاقه‌های خویشاوندی و دوستی هنگامی که در برابر علاقه به خدا قرار گیرد مسلّماً کمرنگ و بی‌رنگ خواهد شد، بعلاوه مسأله تنها مسأله

علاقه نیست، بلکه علاقه مقدمه‌ای است برای همسویی و همگامی در تمام برنامه‌ها، در ظلم ظالمان، و فساد مفسدان و گناه مجرمان، و حزب اللَّه از این بیگانه‌اند.
تعبیر به اولئکَ فی قُلُوبِهِمُ الأیمانَ (در دل‌های آنها ایمان نوشته شده): تعبیری است بسیار زنده و پر معنا، زیرا نوشتن آن هم با دست توانای خداوند، آن هم بر صفحه قلوب همه بیانگر رسوخ حقیقت ایمان در وجود آنها و تثبیت کامل آن است.
آری چنین افرادی که مؤید به روح القدس نیز هستند شایسته نام «حزب اللَّه» و مظهر تولی و تبری در برابر اویند.
***

۱۷- اهتمام به نماز

در سوره معارج از آیه ۲۲ تا ۳۴ مجموعه صفاتی را (ضمن بیان نه صفت) بیان می‌کند و به دنبال آن
پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۷۳
وعده بهشت به صاحبان آنها می‌دهد، این صفات عبارتند از مداومت بر نماز، قرار دادن حق ثابتی در اموال برای محرومان، ایمان به روز جزا، ترس از عذاب پروردگار، حفظ دامان از بی‌عفتی، اداء امانت، وفای به عهد، اداء شهادت به حق، و محافظت بر آداب و شرایط و روح نماز، و به دنبال آن می‌فرماید:
«اولئکَ فی جَنّاتٍ مُکْرَمُونَ» «این گوره با عظمت، در باغ‌های بهشتی گرامی داشته می‌شوند» تعبیری که هم واجد نعمت‌های مادی و هم روحانی است جالب اینکه: این صفات نه گانه از نماز شروع می‌شود، و به نماز پایان می‌یابد، با این تفاوت که در مرحله نخست از مداومت بر نماز سخن می‌گوید، و در مرحله آخر از محافظت بر آن که تفسیر به حفظ آداب و شرایط و خصوصیات آن شده است، آداب و شرایطی که هم ظاهر نماز را از فساد و بطلان حفظ می‌کند، هم روح نماز را که حضور قلب است تقویت می‌نماید، و هم موانعی را که سد راه قبول آن است، همچون خوردن اموال حرام، نوشیدن شراب، غیبت و امثال آن، از بین می‌برد.
به این ترتیب آغاز اعمال خیر نماز است، و پایان آنها نیز نماز می‌باشد، و اتفاقاً از نظر برنامه زمانی نخستین چیزی که بر انسان بالغ واجب می‌شود نماز، و آخرین چیزی که تا پایان عمر نیز همراه اوست، نماز است.
جالب اینکه محافظت انسان نسبت به نماز طرفینی است، هم او باید نماز را از فساد خلل حفظ کند و هم نماز انسان را از تباهی و فساد محافظت می‌کند و شاهد آن «انَّ الصَّلوةَ تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ» است.
این سخن را با حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پایان می‌دهیم فرمود: مَنْ حافَظَ عَلَیْها کانَتْ لَهُ نُوراً وَ بُرْهاناً وَ نَجاةً یَوْمَ الْقِیامَةِ: «هرکس نماز خود را محافظت کند نماز برای او مایه نور و روشنایی و آگاهی و نجات در روز قیامت است».[۱۹۴]
***

نتیجه

آنچه در بالا، در هفده عنوان، بیان شد بخشی از مهمترین اسباب ورود در کانون بزرگ رحمت الهی و
پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۷۴
مواهب و نعمت‌های او یعنی بهشت است، که از یکسو بیانگر نظام ارزشی اسلام در زمینه اسباب نجات در قیامت است و از سوی دیگر انگیزه‌های نیرومندی برای انجام این اعمال مهم انسانی و اخلاقی و اجتماعی محسوب می‌شود، و بدون شک الهام گرفتن از آنها می‌تواند یک انسان را به بالاترین اوج تکامل و تربیت و افتخار برساند.

خداوندا! توفیق به دست آوردن این کلیدهای سعادت را از ما سلب مفرما.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۷۵

۲- نعمت‌های جسمانی بهشت

اشاره

اشاره

در بحث معاد جسمانی این حقیقت به خوبی روشن شد که از نظر قرآن مجید معاد هم جنبه جسمانی دارد و هم جنبه روحانی، چرا که انسان در آن صحنه با جسم و روح حاضر می‌شود، و طبعاً باید در هر دو جنبه غرق مواهب و برکات الهی گردد.

آنها که نعمت‌های بهشتی را همه معنوی و روحانی می‌پندارند، و آیاتی که دلالت بر نعمت‌های جسمانی می‌کند همه را به زبان کنایه فرض می‌کنند، در حقیقت از این نکته غافلند که انحصار نعمت‌های بهشتی به نعمت‌های روحانی مفهومش نفی معاد جسمانی است که برخلاف صریح آیات قرآن است.

و اصولًا چنانکه در بحث معاد جسمانی گفتیم «جسم» و «روح» دو همزاد به هم پیوسته‌اند، همان‌گونه که در این جهان جدا از یکدیگر نمی‌توانستند به تکامل ادامه دهند، در آن جهان نیز برای بهره‌گیری از مواهب الهی جدا از یکدیگر نمی‌توانند باشند (دقت کنید).

به هر حال نعمت‌های جسمانی بهشت مانند نعمت‌های معنوی بسیار متنوع و گسترده و جالب و دل‌انگیز است و قرآن روی آن بسیار تکیه کرده است تا از این طریق توجه همه انسان‌ها را به اعمال و صفات و فضائل که سرچشمه این مواهب است جلب کند (و می‌دانیم نوع بشر بیش از آنچه به نعمت‌های روحانی می‌اندیشد توجّه به مواهب جسمانی دارد) و در عین حال- چنانکه در فصل بعد خواهیم دید- فصل مهمی برای بیان نعمت‌های معنوی و لذات روحانی بهشت گشوده است که اگر از نظر گستردگی بیان در حدّ نعمت‌های مادی نیست ولی از نظر کیفیت و معنای، بسیار بر آن پیش می‌گیرد.

با این اشاره به شرح فشرده نعمت‌های مادی بهشت باز می‌گردیم، و آنها را تحت عناوین زیر بررسی می‌کنیم:

۱- باغ‌های بهشتی.

۲- سایه‌های لذّت بخش.

۳- مساکن و قصور.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۷۶

۴- فرش‌ها و ارائک.

۵- غذاها و ظرف‌ها.

۶- شراب‌های طهور.

۷- برترین شراب بهشتی.

۸- ظروف و جام‌ها.

۹- لباس‌ها و زینت‌ها

۱۰- همسران بهشتی.

۱۱- خادمان و ساقیان.

۱۲- پذیرایی کنندگان.

۱۳- پیش پذیرایی.

۱۴- نعمت‌هایی که به تصور نمی‌گنجد.

در هریک از موضوعات بالاـ آیات متعددی در قرآن مجید به چشم می‌خورد اکنون به سراغ آنها می‌رویم، و از هر چمنی گلی می‌چینیم:

***

۱- باغ‌های بهشتی

از مجموع آیاتی که در این زمینه در قرآن آمده است به وضوح استفاده می‌شود که بهشت در مجموع به صورت باغ‌هایی فوق العاده عالی و بی‌مانند است که اصولًا قابل مقایسه با باغ‌های این جهان نیست، و آنچه در قرآن از آن ترسیم شده شبح کمرنگی است که برای ما ساکنان دنیا قابل درک می‌باشد، و گرنه حقیقت آن ماوراء درک ماست.

در بیش از یکصد آیه از قرآن مجید، از بهشت تعبیر به «جنّات» (باغ‌ها) یا «جنّت» (باغ) یا «جنّتان» (دو باغ) شده است.

در آیه ۱۳ نساء می‌خوانیم: وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَناتٍ تَجْرى مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهارُ: «هرکس اطاعت خدا و رسولش کند او را وارد باغ‌هایی از بهشت می‌کند که نهرها از زیر درختانش جاری است».

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۷۷

و در آیه ۲۲۱ بقره می‌خوانیم: وَ اللَّه يَدْعُوا الَى الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ بِاذْنِهِ: «خداوند دعوت به سوی باغ بهشت و آمرزش گناهان، به اذن و فرمانش می‌کند».

و در آیه ۴۶ رحمان آمده: وَلِمنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ: «برای کسی که از مقام پروردگارش خائف باشد، دو باغ بهشتی است».

این کلمات (جنّات، جنّتان و جنّة) از مادّه «جنّ» (بر وزن فَنّ) به معنای پوشانیدن است، و به گفته راغب در مفردات به معنای پوشانیدن چیزی از حسّ است، و بر همین اساس، مشتقّات فراوانی دارد:

«جَنّة» به معنای باغ است به خاطر اینکه زمینش زیر درختان پوشیده است، و یا به تعبیر دیگر زمینش با درختان پوشانیده شده است، ولی مقاییس اللغه می‌گوید: بهشت را از این جهت جنّت می‌گویند که پاداشی است که امروز از اهل ایمان مستور است، ولی این معنا بعید به نظر می‌رسد زیرا باغ‌های دنیا را نیز جنّت می‌گویند، و این نیست مگر به خاطر پوشیده بودن زمین‌هایش به وسیله درختان (دقت کنید).

و نیز «جنین» به بچّه‌ای گفته می‌شود که در شکم مادر از نظرها پوشیده است.

«جنان» (بر وزن امان) به قلب گفته می‌شود چرا که در سینه از نظر، پوشیده است.

«مِجَنّ» (بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون) به معنای سپر است و به گفته مقاییس اللغه به هر وسیله دفاعی در جنگ، جُنّه (بضم جیم) گفته می‌شود، در مقابل «سلاح» که جنبه تهاجمی دارد.

«جن» و «جان» به موجود زنده‌ای گفته می‌شود که از نظرها پنهان است.

به مارهای عظیم، یا مارهای خانگی، جن و جان نیز گفته می‌شود و این به خاطر تشبیه آنها به «جن» است (چون تصور عامّه این بوده که جن موجود مخفی خطرناکی است، این مارها نیز چنین هستند).

به استخوان‌های سینه نیز «جَناجِن» گفته می‌شود (شاید از این جهت که سپری برای حفظ قلب محسوب می‌شود).

«جُنون» به معنای دیوانگی است به خاطر پوشانده شدن عقل و هوش.

«جنون اللیل» و «جنان اللیل» به معنای پوششی است که تاریکی شب بر همه چیز می‌افکند.

بـه هر حـال آنچـه در اینجـا برای مـا مـورد تـوجه است، این است که باغ‌هـای بهشت باغ‌هـایی است بسیار پردرخت به گـونه‌ای که زمین‌های آن در زیر درختان پوشانده شده.

در دهها آیه از قرآن مجید، بعد از ذکر «جنّات» (باغ‌های بهشتی) جمله تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الأنْهارُ آمده

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۷۸

است که نشان می‌دهـد باغ‌های بهشتی دائماً آب از کنار درختانش می‌گـذرد، و یا به تعبیر دیگر شاخه‌های درختانش بر آب‌ها سایه افکنده، و آب‌ها زیر آن قرار گرفته است (دقت کنید).

این به خـاطر آن است که اولًا آب و درخت وقتی در کنـار هم باشـد منظره فوق‌العـاده جـالبی دارد، گویی هر کـدام بـدون دیگری نـاقص است و کمبود در آن احسـاس می‌شود ثانیـاً طراوت همیشه مخصوص باغ‌هـا و درختـانی است که آب مرتباً از کنار آن عبور می‌کنـد، اما درختانی که آب دائم ندارنـد و گهگاه از خارج، آب برای آنها می‌آورنـد آن طراوت و شادابی و سـرسبزی را ندارند، اصولًا حیات و زندگی درخت با آب است، و باید این مایه حیات همیشه در کنار آن باشد.

جالب اینکه در روایتی آمـده است: انَّ انْهارَ الْجَنَّةِ لَیْسَتْ فی اخادِیْدَ، انَّما تَجْری عَلی سَطْحِ الجَنَّةِ مُنْضَبِطَةً بِالقُدْرَةِ حَیْثُ شاءَ اهْلُها!: «نهرهای بهشت در شـکاف‌ها و گودی‌ها جریان نـدارد، بلکه همه آنها روی سـطح زمین قرار گرفته و به قدرت پرودرگار به هر سـو که اهل بهشت اراده کنند جریان پیدا می‌کنند»!.[۱۹۵]

عجبتر اینکه نه تنها درختان بهشتی نهرها از زیر آنها عبور می‌کند، بلکه از بعضی آیات مختلف استفاده می‌شود که غرفه‌های بهشتی نیز روی نهرهـا بنـا شـده است، و نهرهـا از زیر آنهـا جـاری اسـت! چنـانکه در آیـه ۵۸ عنکبـوت می‌خـوانیم: وَالـذَّینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَنُبَوِّئَنَّهُم مِنَ الجَنَّةِ غُرَفاً تَجْری مِنْ تَحتِها الأنهارُ: «کسانی که ایمان آوردنـد و عمل صالح انجام دادند آنها را در غرفه‌هایی از بهشت جای می‌دهیم که نهرها در زیر آن جاری است»!.[۱۹۶]

***

۲- سایه‌های بهشتی

در آیات بسیاری اشاره به سایه‌های بهشتی شده است از جمله در آیات سوره واقعه می‌خوانیم: وَ اصْحابُ الْیَمینِ ما اصْحابُ الْیَمینِ- فی سِدْرٍ مَخْضُودٍ- وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ- وَ ظِلٍّ مَمْدُودٍ- وَ مَاءٍ مَسْکُوبٍ «و اصـحاب یمین چه اصـحاب یمینی؟! آنها در سایه درخت سدر بی‌خـار قرار دارنـد، و در سـایه درخت طلـح پر برگ (طلـح درختی است خوشـرنگ و خوشـبو) و سـایه کشـیده و گسترده در کنار آبشارها» (واقعه ۲۷ تا

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۷۹

۳۱).

می‌دانیم سایه درختان لطیف‌ترین و زیباترین سایه‌هاست، نه مانند سایه‌های خیمه‌ها و اطاق‌های تاریک است، و نه فاقد جریان هوا، و از سـوی دیگر رطوبت ملایـم برگ‌هـا سـایه را تلطیـف می‌کنـد، و بـوی خوش درختـان و شـکوفه‌ها و گل‌هـا به آن لطف بیشـتری می‌بخشد.

سایه‌هـای بهشتی همیشـگی است، و لـذا آرامش انسان را هرگز بر هم نمی‌زنـد اکُلُها دائمٌ وَ ظِلُّها: «میوه‌ها و سایه‌هایش دائمی است»

(رعد ۳۵).

و گاه از آن تعبیر به «ظِلٍّ ظَلیلْ» شده است می‌فرماید وَ نُدْخِلُهُمْ ظِلًّا ظَلیلًا «آنها را در سایه‌هایی که هرگز قطع نمی‌شود وارد می‌کنیم» (نساء ۵۷).[۱۹۷]

روی این جهات روشن می‌شود که هوای بهشت مطبوع‌ترین و جالب‌ترین و دل‌انگیزترین هواها است، چنانکه در آیه ۱۳ انسان می‌خوانیم: لا یَرَوْنَ فیها شَمْساً وَ لا زَمْهَریْراً: «این در حالی است که بهشتیان نه آفتاب سوزان را در آنها می‌بینند و نه سرما را»[۱۹۸][۱۹۹].

***

۳- قصرهای بهشتی

در آیات متعددی از قرآن مجید نیز اشاره سربسته‌ای به مسکن بهشتیان آمده است، و با تعبیرات مختلفی از آن یاد شده.

در آیه ۷۲ توبه می‌فرماید: وَ مَساکِنَ طَیِّبَةً فی جَنّاتِ عَدْنٍ «و مسکن‌های پاکیزه‌ای در باغ‌های جاویدان بهشت»- همین تعبیر در آیه ۱۲ صفّ نیز آمده است.

«طَیِّبَةً» معنای بسیار جامعی دارد که تمام مزایا را شامل می‌شود در اصل به معنای چیزی است که مورد پسند و کاملًا دلخواه باشد، و برای انسان «طِیبِ نفس» حاصل شود، و یا زندگی در آن از هر نظر پاك و پاکیزه و شایسته باشد، و به این ترتیب همه آنچه درباره مسکن مورد انتظار است در این واژه جمع است!.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۸۰

ولی در آیه ۷۵ فرقان از آن تعبیر به «غرفه» شده که به معنای عمارت‌های طبقه بالا است، می‌فرماید:

اولئكَ یُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِما صَبَرُوا: «خداوند به پرهیزگاران و عباد الرحمن (بندگان خاص خدا) غرفه‌های بهشتی به خاطر صبر و استقامتشان پاداش می‌دهد».

«غُرْفَه» از ماده «غَرْف» (بر وزن بَرْف) به معنای برداشتن چیزی و تناول آن است، و «غرفه» به آن چیزی گفته می‌شود که بر می‌دارند و تناول می‌کنند (مانند مقدار آبی که انسان از چشمه برای نوشیدن بر می‌دارد) سپس به قسمت‌های فوقانی ساختمان و طبقات بالای منازل اطلاق شده گویی آنها را از روی زمین به بالا برده‌اند، و در اینجا ممکن است اشاره به برترین منزلگاه‌ها و درجات عالی بهشت باشد.

این نکته نیز قابل توجه است که غرفه‌ها هوایی لطیف‌تر، مناظری بهتر، و محلی آرامتر برای سکنی هستند، و از این جهات مطلوبند، و تعبیر به «غرفه» اشاره به این ویژگی‌هاست.

و لذا در آیه ۳۷ سبا می‌خوانیم وَهُمْ فی الْغُرُفاتِ آمِنُونَ: «آنها در غرفه‌های بهشتی در نهایت آرامش و امنیتند» و در آیه ۲۰ زمر به تعبیر دیگری در این زمینه برخورد می‌کنیم می‌فرماید: لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِها غُرَفٌ مَبْنِیَّةٌ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهارُ: «برای آنها (پرهیزگاران) غرفه‌هائی است و بر فراز آن، غرفه‌هایی دیگر و از زیر آنها نهرها جاری است».

و بالاخره در آیه ۵۱ و ۵۲ دخان هنگامی که اشاره به محل اقامت بهشتیان می‌کند، می‌فرماید: انَّ الْمُتَّقینَ فی مَقامٍ امینٍ فی جَنّاتٍ وَ عُیُونٍ: «پرهیزگاران در جایگاه امن و امان قرار دارند- در میان باغ‌ها و چشمه‌ها»!.

در اینجا دو نکته قابل توجه است:

۱- در بعضی از آیات قرآن (مانند آیه ۱۲ سوره صف که در بالا به آن اشاره شد) در میان تمام نعمت‌های بهشتی اشاره به «مساکن طیبه، شده، این به خاطر آن است که یکی از مهمترین اسباب آرامش و آسایش انسان مسأله «مسکن» است آن هم مسکن پاك و

پاکیزه از هرگونه آلودگی ظاهری و باطنی، و امن و امان که انسان با فکر راحت در آن بیارامد! (توجه داشته باشید که واژه «مسکن» نیز از ماده «سکون» به معنای آرامش گرفته شده).

۲- در قرآن مجید چند چیز مایه آرامش شمرده شده است:

خانه‌های مسکونی مناسب چه در دنیا و چه در آخرت:

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۸۱

واللَّه جَعَلَ لکم مِنْ بُیُوتِکُم سَکَناً (نحل ۸۰) همسران یکدل و مناسب، وَ مِنْ آیاتِهِ انْ خَلَقَ لَکُمْ مِنْ انْفُسِکُمْ ازْواجاً لِتَسْکَنُوُا الَیْها (روم ۲۱).

و نیز شب مایه آرامش معرفی شده وَجَعَلَ اللَّیْلَ سَکَناً (انعام ۹۶).

و دعای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق مؤمنان زکات ده انَّ صَلاتَکَ سَکَنٌ لَهُمْ.

و آرامش حاصل از ایمان: هُوَ الَّذی انْزَلَ السَّکینَهَ فی قُلُوبِ الْمُؤْمنینَ (فتح ۴). البته بعضی از این امور جنبه مادی دارد و بعضی جنبه معنوی.

۴- فرش‌ها و ارائک

دیگر از نعمت‌های جالب بهشت فرش‌های بسیار زیبا و نفیس و دل‌انگیز و تخت‌های گوناگون است.

در آیه ۴۵ رحمن (سوره‌ای که مجموعه‌ای از نعمت‌های مختلف بهشتی در آن آمده است) می‌خوانیم: مُتَّکِئینَ عَلَی فُرُشٍ بَطائنُها مِنْ اسْتَبْرَقٍ «این در حالی است که آنها بر فرش‌هایی تکیه کرده‌اند (نشسته‌اند) که آستر آنها از پارچه ابریشمین ضخیم است».

جالب اینکه گرانقیمت‌ترین پارچه‌های دنیا آستر این فرشهاست! بنابراین قسمت روئین آن چیزی است که از لطافت و زیبایی و ارزش در وصف نمی‌گنجد، و به گفته بعضی از مفسّران از اموری است که قرآن درباره آن می‌گوید: «هیچکس نمی‌داند چه نعمت‌هایی که مایه روشنی چشم است خدا برای او پنهان کرده است» فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما اخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّهِ اعْیُنٍ (سجده ۱۷).

در حدیثی نیز از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است ظَواهِرُها نُورٌ یَتَلألأ: «قسمت روئین آن فرش‌ها نوری است درخشنده»!.[۲۰۰]

در آیه ۱۶ غاشیه به تعبیر دیگری در این زمینه برخورد می‌کنیم که ضمن توصیف نعمت‌های گوناگون و روحپرور بهشتی می‌فرماید: وَزَرابِیُّ مَبْثُوثَهٌ: «در آنجا فرش‌های بسیار زیبا و نفیس گسترده شده».

«زرابیّ» «زَرْبِیَّهْ» (بر وزن شرقیه) به گفته بعضی از ارباب لغت در اصل از واژه فارسی «زربفت» گرفته شده، پارچه‌ای که بجای نخ، الیاف طلا در آن به کار رفته، و گاه به معنای پارچه‌های گرانقیمت بسیار جالب و زیبا تفسیر شده است.[۲۰۱]

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۸۲

بعضی از ارباب لغت و مفسّران گفته‌اند که «زرابی» جمع «زربی» (به کسر زای) و «زربیّه» در اصل به معنای انواع گیاهان است، هنگامی که رنگ سرخ و زرد و سبز در آن به هم می‌آمیزد، به همین جهت به پارچه‌ها یا فرش‌هایی که رنگ‌های متنوع زیبایی دارد نیز اطلاق می‌گردد[۲۰۲] بعضی نیز آن را به معنای فرش‌هایی که خواب نرم و جالبی دارد تفسیر نموده‌اند.

توصیف این فرش‌ها به «مبثوثه» به معنای گستردن آنها، و یا پراکنده بودن در مکان‌های مختلف است.

در همین سوره در آیه قبل از آیه فوق به تعبیر دیگری برخورد می‌کنیم که مربوط به بالش‌ها و پشتی‌ها است، می‌فرماید: وَ نَمارِقُ مَصْفُوفَهٌ: «در آنجا پشتی‌هایی بر تخت‌ها وجود دارد که صف داده شده است»!.

«نَمارِقُ» جمع «نُمْرُقَه» (بر وزن غُلْغُلَهْ) به گفته «صحاح اللغه» به معنای پشتی کوچکی است که بر آن تکیه می‌کنند (و گاه به هنگام

استراحت آن را در دامن نهاده بر آن تکیه می‌نمایند).

در آیه ۷۶ سوره رحمن نیز به تعبیر دیگری در زمینه فرش‌های بهشتی برخورد می کنیم، می‌فرماید:

مُتَّکِئینَ عَلَی رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَ عَبْقَرِیّ حِسانٍ: «ساکنان بهشت بر تخت‌هایی تکیه زده‌اند که با زیباترین پارچه‌های سبز رنگ پوشانیده شده».

«رُفْرَفِ» به گفته راغب در مفردات در اصل به معنای برگ‌های پراکنده درختان است، سپس به بعضی از پارچه‌های رنگارنگ که شبیه منظره باغ‌هاست اطلاق شده، بعضی از ارباب لغت رفرف را به معنای دامنه خیمه (و مانند آن) که با حرکات باد تکان می‌خورد دانسته‌اند (حرکت بال‌های پرندگان را نیز «رفرفه» می گویند).[۲۰۳]

بعضی نیز آن را به معنای پارچه‌های سبز رنگی که از آن نوعی فرش (یار و تختی) درست می کنند، می‌دانند.

این احتمال نیز وجود دارد که این واژه به معنای باغ‌ها و سبزه‌ها (یا پارچه‌های خواب دار) باشد که با

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۸۳

وزش باد تکان می‌خورد، زیرا «رَفْرَف» در بسیاری از متون لغت به معنای دنباله‌های خیمه و پارچه‌هایی آمده که با وزش باد حرکت می کند، «ابوالفتوح رازی» در تفسیر خود می گوید «رفرف» مرغزارهای بهشت باشد که پر از گیاه سبز و تازه است!.

امّا «عَبْقَرِی» از ماده «عَبْقَر» (بر وزن جعفر) به گفته «صحاح اللغه» و «مفردات»، در اصل نام محلی است که عرب آن را سرزمین جنیان و پریان می‌پنداشتند. سپس هر چیز عجیب و نادر الوجود و جالب یا هر شخص دانشمند ماهری را به آن نسبت داده و «عبقری» گفتند، و جمع آن «عباقره» است [۲۰۴] و به هر حال ریشه اصلی به دست فراموشی سپرده شده و بر اشخاص فوق‌العاده بزرگ و اشیاء گرانبها و نفیس اطلاق می‌شود، و در آیه فوق توصیفی است برای پارچه‌های بسیار جالب و زیبا و بی‌نظیر بهشتی.

بعضی نیز گفته‌اند: «عبقر» نام شهری بوده که بهترین پارچه‌های ابریشمی را در آن می‌بافتند.[۲۰۵]

***

امّا در مورد تخت‌هایی که بهشتیان بر آن می‌نشینند و از آن لذّت می‌برند، در قرآن مجید گاهی تعبیر از آن به «سُرُر» جمع «سریر» شده چنانکه در آیه ۱۵ و ۱۶ واقعه می‌فرماید: عَلی سُرُر مَوْضُونَةٍ مُتَکِئینَ عَلَیْها مُتَقابِلینَ: «مقربان بر تخت‌هایی که به هم پیوسته وصف کشیده است قرار دارند- در حالی که بر آنها تکیه کرده و روبروی یکدیگرند».

این تعبیر در پنج آیه از قرآن مجید تکرار شده، در یک مورد (مانند آیه فوق) توصیف به «مُوْضُونَة» شده است که از ماده «وَضْن» (بر وزن وزن) در اصل به معنای «بافتن زره» است، سپس به هر چیز بافته شده‌ای که تاروپود آن محکم باشد اطلاق شده، در اینجا ممکن است اشاره به این باشد که تخت‌های بهشتی بافت‌های مخصوصی از لؤلؤ و یاقوت و جواهرات، و یا الیافی از طلا و نقره دارند، و یا اینکه اشاره به قرار گرفتن آنها با نظم خاصی در کنار یکدیگر و روبروی هم می‌باشد که هر کدام از این‌ها را بعضی از مفسّران گفته‌اند.

و در بعضی از آیات نیز توصیف به «مَصْفُوفَةٌ» شده مانند مُتَّکِئینَ عَلَی سُرُرٍ مَصْفُوفَة (طور- ۲۰) و در بعضی «مَرْفُوعَةٌ» مانند فیها سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ (غاشیة- ۱۳) که اوّلی اشاره به صف اندر صف بودن تخت‌های بهشتی، و دوّمی اشاره به ارتفاع و بلندی آنها می کند.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۸۴

بلند بودن تخت‌های بهشتی یا به خاطر آن است که بهشتیان بتوانند با جلوس بر آنها بر تمام مناظر زیبای اطراف خود مسلّط باشند، و یا اشاره به بالا بودن ارزش و اهمیت آنها، و یا پاکی و قداست و ارزش والای معنوی آنهاست، و یا همه اینها.

به هر حال تخت‌های بهشتی به صورت مجموعه‌هاست، تا بهشتیان بتوانند از لذّت انس با یکدیگر بهره کافی بگیرند، همان‌گونه که در دو آیه از قرآن تنها تعبیر به «عَلَی سُرُرٍ مُتَقابِلینَ» آمده است که به معنای قرار گرفتن روبه روی یکدیگر است (حجر ۴۷ و

صافات- ۴۴).

نکته قابل توجه اینکه «سُرُرْ» جمع «سریر» از ماده «سُرورْ» به معنای خوشحالی است، گویی نشستن بر تخت‌ها عموماً و تخت‌های بهشتی خصوصاً خود از اسباب نشاط و خوشحالی است، بعلاوه مربوط به مجالس انس و سرور است.

***

و گاه تعبیر به «ارائکْ» شده است: این تعبیر در پنج آیه قرآن درباره تخت‌های بهشتی آمده است، در یک مورد می‌فرماید: مُتَّکِئینَ فیها عَلَی الأرائکِ: «مؤمنان صالح در باغ‌های بهشتی بر تخت‌ها تکیه زده‌اند» (کهف- ۳۱).

همین تعبیر با کمی تفاوت در آیه ۵۶ سوره یس آمده «فی ظِلالٍ عَلَی الأرائکِ مُتَّکِئُونَ) و عیناً در آیه ۱۳ انسان، و در دو آیه عَلَی الأرائِکِ یَنْظُرُونَ: «بر تخت‌ها نشسته و تماشا می‌کنند» دیده می‌شود (مطففین ۲۳ و ۳۵).

«ارائکْ» جمع «اریکَهْ» به گفته بسیاری از مفسّران (مانند مجمع‌البیان، قرطبی، فخر رازی و روح المعانی) به معنای تخت‌هایی است که در حجله‌ها می‌زنند و بعضی آن را به معنای تخت سایبان دار تفسیر کرده‌اند و در اصل به گفته راغب در مفردات از «اراك» که نام درخت معروفی است و عربها از آن سایبان درست می‌کردند گرفته شده، و یا از «ارُوكْ» به معنای اقامه و توقف است.

ابوالفتوح رازی ذیل آیه ۱۳ سوره انسان صریحاً می‌گوید «سریر» و «اریکه» دو معنای متفاوت دارد که یکی سایبان دار، و دیگری بی‌سایبان است.

اتفاقاً تعبیرات آیات نیز گواه بر این معناست، زیرا سخن از «سرر» در مواردی مطرح شده است که

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۸۵

بهشتیان مجلس انسان با یکدیگر دارند و در برابر هم می‌نشینند و سخن می‌گویند، در حالی که «ارائک» مربوط به جلسات خصوصی آنهاست و در آن موقع که با همسران خود خلوت می‌کنند، چنانکه در آیه ۵۶ سوره یس می‌خوانیم: هُمْ وَازْواجُهُمْ فی ظِلالٍ عَلَی الأرائکِ مُتَّکِئُونَ: «آنها و همسرانشان در سایه‌ها بر تخت‌ها مخصوص تکیه کرده‌اند».

و از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که اگر قرآن می‌گوید: مُتَّکِئینَ فیها عَلَی الأرائکِ لا یَرَوْنَ فیها شَمْساً وَ لازَمْهَریْراً: «بهشتیان در آنجا بر تخت‌های سایبان‌دار تکیه کرده و در آنجا نه آفتاب سوزان می‌بینند و نه سرمای سخت» (انسان- ۱۳)

ممکن است اشاره به این باشد که تابش آفتاب مربوط به زمانی است که روی این تخت‌های مخصوص نشسته‌اند هرچند برای این آیه تفسیر دیگری نیز هست که قبلًا به آن اشاره شد.

جالب اینکه در قرآن مجید پنج آیه درباره سریرهای بهشتی، و پنج آیه درباره اریکه‌ها آمده است، و اشارات متساوی به زندگی خصوصی و عمومی بهشتیان در آنها شده است.

درباره اوصاف این سریرها و تخت‌ها، و زیبایی‌ها خیر کننده آنها مطالب زیادی در اخبار و روایات دیده می‌شود که برای رعایت اختصار از شرح آنها خود داری شد.

***

۵- غذاهای بهشتی

غذاهای جسمانی بهشتیانی به گونه‌ای که از قرآن استفاده می‌شود کاملًا متنوع است، ولی از مجموع آیات قرآنی استفاده می‌شود که غذاهای عمده بهشتیان از جنس میوه‌هاست، این معنا تحت عنوان «فاکِهَهْ» و «فَواکِه» و «ثَمَرهْ» و «ثَمَرات» و «اکُل» در آیات بسیاری مطرح شده است.

در بعضی از آیات می‌فرماید: فیها مِنْ کُلِّ فاکِهَهٍ زَوْجانِ: «در آن دو باغ بهشتی که مخصوص خدا ترسان است از هر نوع فاکهه‌ای

دو گونه مختلف وجود دارد» (رحمن ۵۲)

به گفته مقاییس اللغهٔ «فاكِهَهٔ» در اصل از ماده «فكه» گرفته شده كه به معناى خشنودى خاطر است، و ميوه‌ها را عموماً «فاكهه» مى‌مانند، چرا كه سبب خشنودى خاطر مى‌شود و «مفاكهه» به معناى مزاح و لطائف كلام آمده است و «فاكه» به معناى آدم خوش مشرب و مزّاح است.

پيام قرآن، ج۶، ص: ۱۸۶

بسيارى معتقدند كه «فاكهه» تمام اقسام ميوه‌ها را شامل مى‌شود، و راغب در مفردات همين معنا را تقويت مى‌كند، در حالى كه از بعضى نقل شده كه «فاكهه» تمام ميوه‌ها جز انگور و انار است (يا جز رطب و انار است) اين به خاطر آن است كه در آيه ۶۸ سوره رحمن اين دو ميوه، بر فاكهه، عطف شده است، و چنين پنداشته‌اند كه داخل در مفهوم فاكهه نيست، در حالى كه آيه مزبور دلالتى بر اين معنا ندارد، بلكه بسيار مى‌شود كه افراد خاص را بعد از عام به خاطر اهميتى كه دارند صريحاً ذكر كرده و بر آن عطف مى‌كنند.

تعبير به «زوْجان» در مورد ميوه‌هاى بهشتى به عقيده جمعى اشاره به اين است كه تمام اين ميوه‌ها بدون استثناء دو نوع است: نوعى از آن در دنيا وجود دارد، و نوع ديگرى است كه هرگز شبيه و نظير آن را كسى نديده، بعضى نيز گفته‌اند اين تعبير اشاره به تنوع ميوه‌هاى بهشتى است كه هر كدام از ديگرى بهتر و لذيذتر و جالبتر است.

در آيه ۲۰ واقعه تنوع ميوه‌هاى بهشتى به اين صورت بيان شده: وَ فاكِهَةٍ مِمّا يَتَخَيَّرُونَ: «هر نوع ميوه‌اى كه مايل باشند به آنان تقديم مى‌كنند»!.

و در ۴۲ مرسلان آمده است وَ فَواكِهُ مِمّا يَشْتَهُونَ «و انواع ميوه‌هايى كه به آن تمايل دارند».

در بعضى از آيات نيز روى ميوه‌هاى خاصى به عنوان ميوه‌هاى بهشتى تكيه شده مى‌فرمايد: فيها فاكِهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمّانٌ «در آن دو باغ ميوه بهشتى و نخل (رطب) و انار است» (سوره رحمن آيه ۶۸).

بعضى از مفسّران در اينجا دقتى به خرج داده و گفته‌اند بيان اين دو ميوه به خاطر تفاوت زيادى است كه از جهات مختلف در ميان آن دو است، يكى شيرين و ديگرى غير شيرين، يكى گرم و ديگرى خنك، يكى داراى ماده غذايى و ديگرى فاقد آن، يكى ميوه مناطق گرمسير و ديگرى مناطق سرد سير يكى درختش بسيار بلند و ديگرى كوتاه، گويى قرآن با اين بيان مى‌خواهد به تمام انواع ميوه‌هايى كه در ميان اين دو قرار دارد اشاره كند.[۲۰۶]

و در جاى ديگر مى‌فرمايد: وَحَدائقَ وَ اعْناباً: «خداوند براى پرهيزگاران باغ‌هاى خرم و سر سبز (پر ميوه) و انگورها قرار داده» (نبأ ۳۲).

و در آيه ديگر آمده است: فى سِدْرٍ مَخْضُودٍ وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ: «آنها در سايه درخت سدر بى‌خار و درخت

پيام قرآن، ج۶، ص: ۱۸۷

موز متراكم قرار دارند».

غالب مفسّران «طَلْح» را به معناى «درخت موز» تفسير كرده‌اند كه برگ‌هايى بسيار پهن و سبز و زيبا، و ميوه‌اى شيرين دارد، و «مَنْضُود» از ماده «نَضْد» به معناى «متراكم» است كه اشاره به خوشه‌هاى موز است كه روى هم قرار گرفته‌اند.

بعضى نيز «منضود» را اشاره به تراكم برگ‌هاى اين درخت مى‌دانند، و با توجه به اينكه درخت سدر برگ‌هاى بسيار كوچك، و درخت موز برگ‌هاى بسيار پهن و گسترده دارد ذكر اين دو درخت در دو آيه پشت سر هم اشاره لطيفى به تمام انواع درخت‌هاى بهشتى است كه در ميان اين دو قرار دارد.[۲۰۷]

***

در قرآن مجید علاوه بر ذکر انواع میوه‌ها به عنوان غذاهای بهشتیان اشاره کمرنگ و مختصری روی مسأله «لَحْم» (گوشت) به طور عام و «لَحْمِ طَیْرٍ» (گوشت پرندگان) به طور خاص، شده است: در یک مورد بعد از ذکر بخش مهمی از نعمت‌های بهشتی می‌افزاید: وَامْدَدْناهُمْ بِفاکِهَةٍ وَلَحْمٍ مِمّا یَشْتَهُونَ ۲۰۸]:

«همواره از انواع میوه‌ها و گوشت‌ها از هر نوع تمایل داشته باشند در اختیارشان می‌گذاریم» (طور ۲۲).

جمله «مِمّا یَشْتَهُونَ» (از هر نوع بخواهند) معنای وسیعی دارد که انواع این غذا را از هر قسم و به هر کیفیت شامل می‌شود.

و در جای دیگر بعد از ذکر انواع نعمت‌های بهشتی و انواع میوه‌ها می‌فرماید: وَلَحْمِ طَیْرٍ مِمّا یَشْتَهُونَ: «و گوشت پرندگان از هر نوع که بخواهند».

مقدم داشتن میوه‌ها در هر دو مورد ظاهربه خاطر این است که میوه‌ها غذایی بهتر، و عالیتر و لذات بخش‌تر است، تا آنجا که گروهی معتقدند غذای طبیعی انسان همان میوه است و انسان را موجودی «میوه خوار» می‌دانند، به همین دلیل انسان هرگز نمی‌تواند از گوشت به صورت طبیعی استفاده کند، بلکه همیشه باید تغییراتی در آن بدهد و با اشیاء دیگری بیامیزد تا قابل استفاده گردد، در حالی که میوه به همان صورت طبیعی و بدون تغییر برای او مطبوع است، از این گذشته خوردن میوه قبل از غذای

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۸۸

گوشتی لطف خاصی دارد.

***

۶- شراب‌های طهور

نوشیدنی‌ها و شراب‌های طهور بهشتی همچون میوه‌ها و غذاهای آن کاملًا متنوع و نشاط آفرین است، و قرآن با تعبیرات مختلفی به استقبال آن رفته است.

جالب اینکه بسیاری از آنها به صورت نهرها است که به چهار قسمت آن در آیه ۱۵ سوره «محمّد» صلی الله علیه و آله و سلم اشاره شده است، می‌فرماید: مَثَلُ الجَنَّةِ الّتی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فیها انْهارٌ مِنْ ماءٍ غَیْرِ آسِنٍ وَ انْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ وَ انْهارٌ مِنْ خُمْرٍ لَذَّةٍ لِلّشارِبیْنَ وَ انْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفّیً: «وصف بهشتی که به پرهیزگاران وعده داده چنین است که در آن نهرهایی از آب صاف و خالص است که هرگز بوی آن تغییر نکرده، و نهرهایی از شیر که طعم آن دگرگون نگشته، و نهرهایی از شراب (طهور) که مایه لذت نوشندگان است، و نهرهایی از عسل تصفیه شده»!

این چهار نوشیدنی که در چهار نهر بهشتی (نه در یک نهر، بلکه هر کدام در نهرها جاری است) مجموعه‌ای از انواع مختلف نوشیدنی‌ها را بیان می‌کند، آب برای رفع عطش، شیر برای تغذیه، عسل برای لذت وقوت و شراب طهور برای نشاط!

این نوشیدنی‌ها چنان آفریده شده که هرگز گذشت زمان باعث فساد و دگرگونی آنها نمی‌شود، و همیشه طراوت و تازگی نخستین خود را دارد، گویی بهشت محیطی است که حتی یک میکرب مزاحم و فاسد کننده در آن وجود ندارد، محیطی است پاک از هرگونه آلودگی.

قابل توجّه اینکه آب‌های دنیا بر اثر طول زمان بد بو یا بد رنگ می‌شود، ولی نهرهای آب بهشتی چنان است که همیشه به همان حالت اوّل صاف و زلال و خوشبو است.

شیرهای دنیا با گذشت زمان به زودی تغییر کرده، و طعم شیرین آن مبدل به ترشی که مقدمه فساد و خرابی است می‌شود، ولی شیرهای بهشتی همیشه تازه و گوارا و شیرین است.

خمر و شراب دنیا نوشیدنش لذت بخش نیست چون همه آنها را توصیف به تلخی و بد طعمی می‌کنند، و آنها که می‌نوشند به

خاطر مستی حاصل از آن، اما شراب‌های پاک بهشتی نوشیدنش

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۸۹

لذتبخش، و نشاطش روحانی است نه شیطانی.

عسل‌های دنیا نیز در بسیاری از موارد آمیخته با ناخالصی‌هاست ولی عسل بهشتی از هر نظر مصفی است.

این نکته نیز قابل توجه است که قرآن مجید عسل را جزء نوشیدنی‌ها شمرده، و حتی در آیه سوره نحل که درباره زنبوران عسل سخن می گوید: می‌فرماید: یَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ الْوانُهُ: «از درون شکم آنها نوشیدنی خاصی خارج می‌شود به رنگ‌های مختلف» (نحل ۶۹).

این تعبیر شاید به خاطر آن است که اگر عسل به صورت نوشیدنی خورده شود (شربت عسل) لذتبخش‌تر و مفیدتر و نیرو بخشتر است.

در آیات «سوره دهر» که انواع نعمت‌های بهشتی برای ابرار و نیکان ذکر شده به چند قسمت دیگر از شراب‌های بهشتی اشاره شده است می‌فرماید: انَّ الابْرارَ یَشْرَبُونَ مِنْ کَأْسٍ کانَ مِزاجُها کافُوراً- عَیْناً یَشْرَبُ بِها عِبادُ اللَّه یُفَجِّرُونَها تَفْجیراً: «ابرار نیکان) از جامی می‌نوشند که با کافور (نوعی از عطر و بوی خوش) آمیخته است- چشمه‌ای است که بندگان خاص خدا از آن می‌نوشند و به هر جا بخواهند آن را جاری می کنند» (دهر ۵ و ۶).

و در چند آیه بعد از آن می‌افزاید: وَیُسْقَوْنَ فیها کَأْساً کانَ مِزاجُها زَنْجَبیلًا- عَیْناً فیها تُسَمّی سَلْسَبیلًا: «آنها از جام‌هایی در بهشت سیراب می‌نوشند که لبریز از شراب طهوری است که با زنجبیل آمیخته شده- از چشمه‌ای در بهشت که نامش سلسبیل است» (دهر ۱۷ و ۱۸).

و در چند آیه بعد می‌فرماید: وَسَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً: «و پروردگارشان شراب طهور به آنها می‌نوشاند» (شرابی که ساقیش خداست و پاک و پاک کننده از تمام پلیدی‌هاست!) (دهر ۲۱).

در این آیات نیز اشاره به چند شراب پاکیزه بهشتی شده است: نخست شراب مخصوصی که آرام بخش است، زیرا کافور در لغت معانی متعددی دارد، یکی از آنها بوی خوش دیگر ماده سفید رنگی است که در خنکی و سفیدی ضرب‌المثل است و بوی تند مخصوص دارد و آرامبخش درست نقطه مقابل زنجبیل است که گرم و داغ است (زنجبیل هان ریشه معطر و خوش بویی است که در ادویه غذاها و گاه در نوشابه‌ها به کار می‌رود).

به نظر می‌رسد که عرب دو نوع شراب با دو حالت مختلف داشته، یکی به اصطلاح محرک و

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۹۰

نشاط‌آور، و دیگری سست کننده و آرام بخش که اوّلی را با زنجبیل می‌آمیخته و دوّمی را با کافور، و از آنجا که حقایق مربوط به جهان دیگر در قالب الفاظ جهان ما می گنجد، چاره‌ای جز این نیست که این الفاظ با مفاهیم وسیع‌تر و والاتر برای بیان آن حقایق عالی استخدام شود.

جمعی از مفسّران نیز گفته‌اند کافور چشمه‌ای است در بهشت که در سفیدی و خنکی و خوش‌بویی همچون کافور است ولی طعم و زیان آن را ندارد (باید دانست که کافور معمولی یک نوع صمغ است که آن را از درختی در جنوب چین یا کشور هند می گیرند و مصارف طبّی دارد) امّا تفسیری که در بالا گفتیم مناسب‌تر به نظر می‌رسد چرا که شراب کافور در مقابل شراب زنجبیل قرار گرفته است.

قابل توجه اینکه قرآن می گوید این شراب زنجبیلی از چشمه‌ای در بهشت گرفته می‌شود که نامش «سلسبیل» است! بسیاری معتقدند که واژه «سلسبیل» از «سَلاسَه» به معنای روانی گرفته شده و اشاره به نوشیدنی بسیار لذیذی است که با راحتی در دهان و گلو جاری

می‌شود و کاملًا گواراست.

بعضی نیز آن را از ماده «تسلسل» که به معنای حرکت پی در پی است می‌دانند و باز اشاره به روان بودن آن است.

بعضی نیز این واژه را مرکب از دو کلمه «سال» و «سبیل» که به معنای طلب کردن راه است، می‌دانند و آن نیز اشاره به روانی و گوارایی است.

به هر حال از مجموع همه تفسیرها به خوبی استفاده می‌شود که چشمه سلسبیل دارای شرابی است لذیذ و کاملًا گوارا.

سومین نوشیدنی بهشتی که در آیات فوق به آن اشاره شده بود همان «شراب طهور» است که ساقی آن خداست، و اثر آن پاک کردن تمام آلودگی جسم و جان است (و این شراب مانند دو قسمت سابق مخصوص گروه ابرار و نیکان می‌باشد) به عکس شراب دنیا که هم نجس و هم ناپاک است و هم آلوده کننده جسم و جان.

جمعی از مفسّران گفته‌اند این شراب نوعی نوشیدنی است که آن را بعد از غذاهای بهشتی می‌خورند و همه فضولات درونی را پاک می‌کند، و فقط چیزی به صورت عرق خوشبو و معطر از پوست تنشان تراوش می‌کند! در تفسیر فخر رازی این معنا به عنوان روایتی ذکر شده است.

در تفسیر المیزان اشاره به پاکسازی‌های روحانی این «شراب طهور» شده که آلودگی‌های غفلت از

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۹۱

خداوند و حجاب‌های مانع از توجه به او را بر می‌دارد.

در تفسیر «منهج الصادقین» از امام صادق علیه السلام آمده است «چون مؤمن شراب طهور بیاشامد ما سوی اللَّه را فراموش کرده و به تمام معنا متوجه خداوند می‌شود».[۲۰۹]

***

در سوره مطففین باز ضمن شرح نعمت‌های بهشتی «نیکان» می‌فرماید: يُسْقَوْنَ مِنْ رَحيقٍ مَخْتُومٍ: «آنها از شراب زلال دست نخورده و سربسته‌ای سیراب می‌شوند».

سپس می‌افزاید: خِتامُهُ مِسْكٌ وَ فی ذلِكَ فَلْيَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ: «مُهری که بر آن نهاده شده از مشک است، علاقه‌مندان باید در کسب چنین نعمتی بر یکدیگر پیشی گیرند»!

و در پایان می‌فرماید: وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنيمٍ عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ: «این شراب ممزوج با تسنیم است، همان چشمه‌ای که مقربان از آن می‌نوشند»!

واژه «رَحيقْ» به گفته غالب مفسّران به معنای شراب خالصی است که از هرگونه غش و آلودگی بر کنار باشد، بعضی نیز افزوده‌اند زلال و درخشان روشن باشد.

«مَخْتُومْ» به معنای «مهر نهاده» است که امروز به جای آن تعبیر در بسته و پلمپ شده به کار می‌بریم، و تأکید مجددی بر پاکی و خلوص و دست نخوردگی آن است.

و اینکه می‌فرماید: «خِتامُهُ مِسْكٌ» اشاره به چیزی است که در گذشته و امروز معمول بوده و هست که برای اطمینان از دست نخورده بودن چیزی آن را در ظرفی می‌نهادند و در آن را با ریسمان یا مفتولی می‌بستند، سپس آن را گره زده و روی گره مقداری گل سفت یا خمیر یا لاک و گاهی سرب می‌نهادند، و روی آن مهر مخصوصی می‌زدند، به طوری که راه یافتن به درون ظرف جز با شکستن آن مهر ممکن نبود، و لذا همیشه بعد از دریافت چنین ظرفی اوّل نگاه به مهر آن می‌کردند که آیا دست نخورده است یا نه؟

عرب از آن تعبیر به «مَخْتُوم» (مهر نهاده) می‌کرد.

جالب اینکه در آیات فوق می‌فرماید: مهری که بر این ظرف‌های دست نخورده می‌نهند از مشک است که ماده عطر آگین بسیار معروفی است، چون بهشتیان این مهر را بشکنند بوی عطر مشک در فضا

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۹۲

پراکنده می‌شود.

برای این آیه تفسیرهای دیگری نیز کرده‌اند که هیچکدام مناسب با ظاهر آیه نیست.

«تَسْنیم» از مادّه «سَنَم» (بر وزن صَنَم) در اصل به گفته مقاییس به معنای علو و ارتفاع است، و «سَنامُ بَعیرٍ» به معنای کوهان شتر می‌باشد، و به همین مناسبت بر بلند شدن شعله‌های آتش و ابرها از سطح زمین و همچنین دود و سنبل گیاهان این واژه اطلاق شده است، بنابراین «چشمه تسنیم» به معنای چشمه‌ای است که سبب بالا بردن و ارتفاع است شاید از این نظر که مقربّان با شرب آن به مقام قرب الهی و فنای در نور حق نزدیک و نزدیکتر می‌شوند.

بعضی نیز گفته‌اند چشمه تسنیم، چشمه‌ای است که در طبقات بالای بهشت قرار دارد، و از آنجا سرازیر می‌شود، و گاه شرابی است که از آسمان بهشت فرو می‌ریزد، «مقرّبان» آن را به طور خالص می‌نوشند و برای «ابرار» مقداری از آن را با «رحیق مختوم» که نوع دیگری از شراب‌های بهشتی است مخلوط می‌کنند!.

جمع میان این معانی ممکن است، به این ترتیب باشد که هم از نظر مکانی این چشمه جایگاه رفیع و بلندی دارد و از آنجا سرازیر می‌گردد، و هم از نظر تأثیر معنوی، روح را در جذبه‌ای بسیار بلند و نشئه‌ای فوق‌العاده روحانی فرو می‌برد و به مقام قرب الهی می‌رساند.

***

۷- برترین شراب بهشتی!

در آیات فوق «هفت نوع از شراب‌های بهشتی» مطرح شده، و از مجموع آنها به خوبی استفاده می‌شود که نوشیدن‌های بهشت انواع و اقسامی دارد، بعضی در نهرها جاری است، نهرهایی از شیر و عسل و آب و شراب، بعضی در ظرف‌های در بسته مهر شده، و بعضی از چشمه‌هایی است که از آسمان بهشت یا طبقات بالای آن فرو می‌ریزد، و به نظر می‌رسد که برترین شراب طهور بهشتی همین است که «شراب تسنیم» نام دارد و ویژه مقرّبان است.

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که: اشْرَفُ شَرابِ اهْلِ الْجَنَّةِ یَأْتیهِمْ فی عالی تَسْنیم وَ هِیَ عَیْنٌ یَشْرَبُ بِها الْمُقَرَّبُونَ، وَ المُقرَّبُونَ آلُ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله و سلم ... وَ الْمُقَرَّبُونَ یَشْرَبُونَ مِنْ تَسْنیمٍ بَحْتاً صِرْفاً وَ سائُر

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۹۳

الْمُؤْمِنینَ مَمْزُوجاً!:

«برترین شراب اهل بهشت، نوشیدنی خاصی است که از بالا- (همچون آبشاری) به سوی آنها می‌آید، و آن چشمه‌ای است که مقربان از آن می‌نوشند، و مقرّبان همان آل محمدانند ... آنها شراب تسنیم را بطور خالص می‌نوشند و دیگران ممزوج «با شراب طهور».[۲۱۰]

در مرحله بعد از آن، «شراب طهور» است که در آیه ۲۱ سوره انسان به آن اشاره شده بود، به قرینه اینکه تنها شرابی که در قرآن مجید ساقیش خدا شمرده شده است همین شراب طهور است!.

ناگفته نماند: که اینها همه اوصافی است که از دور می‌شنویم و می‌خوانیم، و شبحی کم رنگ از آنچه در آن عالم کبیر است در اذهان خود مجسّم می‌سازیم، وگرنه توصیف نعمت‌های بهشتی و شراب‌های طهور آن غیر ممکن و درکش برای زندانیان جهان

ماده محال است: فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما اخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ اعْیُنٍ: «هیچ کس نمی‌داند نعمت‌های پنهانی که مایه روشنایی چشم است چگونه است؟» (الم سجده- ۱۷).

ناگفته نماند: که اینها همه اوصافی است که از دور می‌شنویم و می‌خوانیم، و شبحی کم رنگ از آنچه در آن عالم کبیر است در اذهان خود مجسّم می‌سازیم، و گرنه توصیف نعمت‌های بهشتی و شراب‌های طهور آن غیر ممکن و درکس برای زندانیان جهان ماده محال است: فَلا تَعتلَمُ نَفْسٌ ما اخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ اعْیُنٍ: «هیچکس نمی‌داند نعمت‌های پنهانی که مایه روشنائی چشم است چگونه است؟» (الم سجده- ۱۷).

جالب اینکه قرآن مجید برای رفع هرگونه ابهام در زمینه تفاوت واضحی که میان شراب‌های آلوده این دنیا و شراب‌های طهور بهشتی است تعبیرات مختلفی دارد، در یکجا می‌گوید: بَیْضاءَ لَذَّةٍ لِلشّارِبینَ: «شرابی است درخشان و سفید و لذت‌بخش برای نوشندگان» (صافات- ۴۷) نه همچون شراب‌های خونرنگ دنیا، تلخ و نامطبوع که حتّی نوشندگان آن در آغاز آن را با کراهت می‌نوشند، بلکه شرابی است که از همان آغاز، لذّت‌بخش است، و به دنبالش نشئه‌های معنوی و روحانی غیر قابل وصف می‌باشد.

سپس می‌افزاید: «نه در آن فساد عقل است و نه اسباب سستی تن» (لا فیها غَوْلٌ وَ لاهُمْ عَنْها یُنْزَفُونَ).

شراب‌های دینا عقل را فاسد می‌کند، و بدنها را در حال مستی آنچنان سست می‌سازد که قادر به

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۹۴

حرکت و حفظ تعادل خویش نیستند، ولی شراب‌های طهور بهشتی شعله‌های عقل و هوش را فروزانتر می‌کند، و جذبه‌های عشق را شدیدتر، و جسم و جان را برای تمتّع از لذت معنوی و مادی آگاه‌تر و آماده‌تر می‌سازد.[۲۱۱]

و در جای دیگر بعد از اشاره به بعضی از شراب‌های بهشتی می‌فرماید: لایُصَدَّعُونَ عَنها وَ لا یُنْزِفُونَ «نه سردرد می گیرند و نه مست می‌شوند» (واقعه ۱۹).

«یُصَدَّعُونَ» از ماده «صُداع» (بر وزن غبار) به معنای سردرد است و ریشه اصلی آن «صَدْع» به معنای شکافتن می‌باشد، و از آنجا که وقتی انسان به سردردهای شدید مبتلا می‌شود گویی می‌خواهد از شدت درد، سرش بشکافد این واژه در سر دردهای شدید به کار رفته است.

خلاصه اینکه شراب‌های دنیا بدبو و بد طعم و دردسر آفرین و مایه مستی و ضعف عقل، و موجب انواع بیماری‌های جسمی و روحی است، و گاه به دنبال آن حالت تهوع و دل‌درد می‌باشد، در حالی که شراب‌های آخرت لذت‌بخش، عقل آفرین، نشاطانگیز، و مایه پرورش جسم و جان و توجه به خدا و نشئه روحانی و معنوی است.

***

۸- ظروف و جام‌ها

بدون شک مطلوب اصلی در مورد غذا و نوشیدنی‌ها خود آنهاست، نه ظرف‌ها، ولی تردید نیست که همیشه کیفیت عرضه غذا و چگونگی ظروف تأثیر عمیقی در لذت‌بخش بودن غذا و نوشیدنی‌ها می‌بخشد، و بسیار می‌شود که لذت حاصل از آن را چند برابر می‌کند.

به همین دلیل قرآن مجید در آیات متعددی روی ظرف‌های زیبای بهشتی اعم از ظروف غذا یا شراب طهور نیز تکیه نموده، و ترسیم جالبی از آنها در عبارات کوتاه و پر معنا ارائه کرده است، مسلماً اینها شبحی از وضع آنجا را از دور به ما نشان می‌دهند و گرنه همه چیز در آنجا مافوق تصور ماست!.

به هر حال در یکجا می‌فرماید: یُطافُ عَلَیْهِمْ بِصِحافٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ اکْوابٍ: «غذاهای بهشتی و شراب‌های

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۹۵

طهور در ظروف‌هایی از طلا و جام‌هایی (طلایی) گرداگرد آنها می‌گردانند» (زخرف ۷۱).

«صِحاف» جمع «صَحْفَه» (بر وزن صفحه) به معنای ظرف‌های بزرگ و وسیع است (زیرا این ماده در اصل به معنای گستردن است).

«اکواب» جمع «کَوْب» (بر وزن قوم) به معنای قدحی است که دسته نداشته باشد (معانی دیگر نیز برای آن ذکر کرده‌اند ولی مشهور همان است که گفته شد).

گرچه توصیف به «ذهب» (طلا) تنها در مورد ظرف‌های غذا ذکر شده، ولی عطف جام‌ها و قدح‌ها بر آن نشان می‌دهد که آنها نیز از طلاست.[۲۱۲]

و در جای دیگر می‌فرماید: بِاَکْوابٍ وَ اباریقَ وَ کَاْسٍ مِنْ مَعینٍ: «خدمتکاران بهشتی پیوسته گرداگرد آنها می‌گردند با قدح‌ها، کوزه‌ها و جام‌هایی از نهرهای جاری بهشتی و شراب طهور» (واقعه ۱۸)

«اباریق» جمع «ابریق» بنا به تصریح بعضی از ارباب لغت در اصل از ریشه فارسی «آبریز» گرفته شده، و به معنای ظرفی است که دارای دسته و لوله برای ریزش معایعات است.

«جوالیقی» در «المعرب من الکلام الأعجمی» می‌گوید: این واژه در فارسی یا به معنای راه عبور از آب است یا ریزش آب، و بعضی تصریح کرده‌اند که این واژه از ماده «برق» که عربی است گرفته نشده است ۲۱۳]، بنابراین آنچه در تفسیر مجمع‌البیان و قرطبی در ذیل همین آیه آمده که نامگذاری «ابریق» به این نام به خاطر درخشندگی و برق آن است صحیح نیست.

«کأس» به معنای جام لبریز از نوشابه است، بعضی از مفسّران گفته‌اند همان گونه که مایعات و شراب‌های دنیا را نخست در ظرف‌های بزرگ می‌ریزند، و بعد کوزه‌ها یا ابریق‌ها از آن بر می‌دارند، و سرانجام در جام می‌ریزند، همین سلسله مراتب در شراب طهور بهشتی نیز در آیه ملحوظ شده است که نخست «اکواب» را می‌گوید و سپس «اباریق» و بعد «کأس» را.[۲۱۴]

در اشعار شعرای قدیم نیز از این موضوع، تعبیر به «قدح» و «صراحی» و «ساغر» شده است.

این نکته نیز قابل توجه است که جنس ظرف‌های بهشتی طبق آیات قرآن مختلف می‌باشد بعضی از «طلا» که قبلًا به آن اشاره شد و بعضی از «نقره» و بعضی از «بلور» است، می‌فرماید: وَیُطافُ عَلَیْهِمْ بِآنِیَةٍ مِنْ

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۹۶

فِضَّةٍ وَ اَکْوابٍ کانَتْ قَواریْرا: «و در گرداگرد آنها ظرف‌هایی از نقره و قدح‌های بلورین می‌گردانند (مملو از بهترین غذاها و نوشیدنی‌ها)» (دهر ۱۵).

و عجب اینکه بلافاصله می‌افزاید: قَواریرَ مِنْ فِضَّةٍ قَدَّرُوها تَقْدیراً: «ظرف‌های بلورینی از نقره! که آنها را به اندازه لازم آماده کرده‌اند» و این از ویژگی‌های بهشت است، چرا که در دنیا ظرف بلورینی که از نقره ساخته شده باشد وجود ندارد، بلور را از سنگ‌های مخصوص شیشه می‌سازند، در حالی که نقره یکی از فلزات است، ولی جای تعجب نیست که خداوند نوعی از نقره شفاف بیافریند، چنانکه در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: یَنْفَذُ الْبَصَرُ فی فِضَّةِ الْجَنَّةِ کَما یَنْفَذُ فی الزُّجاجِ!: «نور چشم در نقره بهشتی نفوذ می‌کند آن گونه که در شیشه و بلور دنیا»!.[۲۱۵]

اینها دلیل بر آن است که همه چیز در جهان دیگر در سطحی بالاتر و والاتر از این جهان قرار دارد.

به هر حال همان‌گونه که در آغاز گفتیم ظرف‌های بهشتی آنچنان جالب و زیباست که لذّت مأکول و مشروب بهشتی را برای بهشتیان چندین برابر می‌کند.

***

۹- لباس‌ها و زینت‌ها

در زندگی دنیا «لباس» نقش مهمی را دارد، در درجه اوّل بدن را در برابر سرما و گرما و آسیب‌های مختلفی که از گوشه و کنار به آن می‌رسد حفظ می‌کند، و در درجه بعد زینت مهمی برای انسان است، و بسیار می‌شود که طرز لباس‌ها از جنس و رنگ گرفته تا نوع دوخت معرف طرز فکر و روحیه صاحب آن است.

در تمام طول تاریخ لباس نقش اصلی را در زینت آدمی داشته، و هم اکنون نیز به قوت خود باقی است.

بدون شک لباس‌های بهشتی برای دفع سرما و گرما یا حفظ از انواع آفات و آسیب‌ها نیست، چرا که در آنجا همه چیز در حد اعتدال است، و آفتی وجود ندارد بنابراین پوشش لباس در آنجا تنها جنبه تزیین دارد، و شاید به همین دلیل در آیات قرآن روی جنبه تزیینی لباس‌ها تکیه شده است، و با تعابیر مختلفی

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۹۷

که همه حکایت از زیبایی و جذابیّت بهشتی دارد از آنها یاد گردیده.

در یک تعبیر می‌فرماید: وَیَلْبَسُونَ ثِیاباً خُضْراً مِنْ سُنْدُسٍ وَ اسْتَبْرَقٍ: «آنها لباس‌های (فاخر و زیبایی) به رنگ سبز از حریر نازک و ضخیم در بر می‌کنند» (کهف ۳۱).

نظیر همین تعبیر با تفاوت مختصری در آیه ۵۳ دخان و ۲۱ دهر دیده می‌شود، در اولی می‌گوید:

یَلْبَسُون مِنْ سُنْدُسٍ وَ اسْتَبْرَقٍ: و در دوّمی می‌فرماید: عالِیَهُمْ ثِیابُ سُنْدُسٍ خُضْرٍ وَ اسْتَبْرقٍ «بر اندام آنها لباس‌هایی است از حریر نازک سبز رنگ و دیبای ضخیم».[۲۱۶]

و در تعبیر دیگر می‌خوانیم: وَ لِباسُهُمْ فیها حَرِیر «و لباس آنها در بهشت از حریر است» (حج ۲۳).

عین همین تعبیر در آیه ۳۳ فاطر، و شبیه آن در آیه ۱۲ دهر آمده است. واژه «سُنْدُس» به اتفاق مفسّران و علمای لغت به معنای پارچه‌های ابریشمین نازک (و گرانقیمت) است و ریشه آن غیر عربی است. (در بعضی از کتب لغت اصل آن را فارسی یا رومی شمرده‌اند[۲۱۷] هرچند در فارسی چیزی که به این معنا باشد نمی‌یابیم.

بعضی آن را از ریشه یونانی می‌دانند[۲۱۸] و بعضی آن را به پارچه ابریشمین زربافت که رشته‌های طلا در آن به کار رفته است معنا کرده‌اند.

و اما «اسْتَبْرَق» به تصریح اهل لغت و مفسّران به معنای «پارچه‌های ابریشمین ضخیم» است، و از ریشه فارسی «استبر» یا «ستبر» که به معنای ضخیم است گرفته شده.

آنها می‌گویند: دیباج (دیبا) و «حریر» پارچه‌ای است که تاروپود آن ابریشم است، و معنای جامعی دارد اگر بسیار لطیف و نازک باشد «سندس»، و اگر ضخیم باشد «استبرق» نامیده می‌شود، و این نشان می‌دهد که لباس‌های بهشتیان از ابریشم خالص به اشکالی مختلف و متفاوت است.

شاید نیاز به تذکر نداشته باشد که پارچه‌های ابریشم به خاطر نرمی و لطافت و جذّابیت و حرکات زیبای آن و پذیرش رنگ‌های جالب، بهترین پارچه‌هاست، و چون در فرهنگ مردم دنیا پارچه‌ای از آن گرانبهاتر و جالبتر نیست در توصیف لباس‌های بهشتی از این واژه به کار رفته، و گرنه همه چیز بهشت مافوق تصور است.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۹۸

جالب اینکه در مورد لباس‌های بهشتی تنها سخن از رنگ سبز است، شاید به این دلیل که از شادترین و زیباترین رنگ‌هایی است که در عالم طبیعت و آفرینش پیدا می‌شود، گیاهان عموماً سبزند و دریاها و آب‌های متراکم گاه نیلگون و گاه سبز به نظر می‌رسد،

به همین دلیل روح انسان آشنایی زیادی با این رنگ دارد و رنگ سبز روح را نوازش می‌دهد، بعضی از دانشمندان رنگ سبز را مسکن و آرامبخش می‌دانند.

در کتابی که در زمینه «بهداشت و لباس» نوشته شده، چنین می‌خوانیم: «رنگ سبز در درمان بیماری‌های عصبی و روانی و هیستری، خستگی، درک بهتر و تحمل‌پذیر بودن، امیدوار شدن، معتدل گشتن، برطرف شدن بی‌خوابی، پائین آمدن فشار خون، تسکین درد اعصاب و میگرن مؤثر است، کسانی که در برخورد اوّل رنگ سبز را انتخاب می‌کنند اغلب مهربان و صمیمی و از تعادل روحی برخوردارند.

کارگرانی را به سه دسته تسقیم کردند، به یکدسته صندوق‌های سبز و دسته دیگر سیاه و دسته سوم خاکستری رنگ دادند، اغلب مراجعین به درمانگاه از گروه دوّم و سوّم به علت درد کمر یا دردهای دیگر بوده‌اند.

پل سیاهی در لندن بود که زیاد به روی آن انتحار می‌شد، هنگامی که آن را به رنگ سبز در آوردند این مسأله کاهش زیادی یافت!.[۲۱۹]

و از قدیم معروف بوده است که سه چیز غم و اندوه را می‌برد: آب و سبزه و صورت زیبا!

این سخن را با گفتاری از یکی از مفسّران پایان می‌دهیم او نقل می‌کند که لباس‌های بهشتی به قدری زیباست که اگر یکی از آن را در دنیا بگسترانند اهل دنیا مدهوش می‌شوند![۲۲۰]

زینت‌های بهشتی- از لباس بهشتیان سخن گفتیم از زینت‌های آنها نیز سخن بگوییم: زینت مناسب معمولًا اثر روانی دارد و به روح انسان نشاط و شادابی می‌دهد، و چنانچه از حد اعتدال خارج نشود امری پسندیده است، و به همین دلیل هم در قرآن، و هم در روایات اسلامی، تأکید شده که مسلمانان حتی در حال عبادت زینت‌های مشروع را فراموش نکنند: لباس‌های پاکیزه، رنگ‌های مناسب، شانه زدن موها به کار بردن عطریات و بوی خوش و استفاده از انگشترهای مخلتف. از آیات متعددی استفاده می‌شود که بهشتیان نیز خود را با انواع زینت‌ها تزیین می‌کنند و از این لذت روانی نیز بهره کافی می‌گیرند.

در سه آیه از آیات قرآن آمده است: يُحَلَّوْنَ فيها مِنْ اساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ: «آنها در بهشت با دستبندهایی از

پیام قرآن، ج۶، ص: ۱۹۹

طلا آراسته شده‌اند».[۲۲۱]

«اساور» جمع «اسْوِرَة» (بر وزن تجربه) و آن نیز جمع «سُوار» (بر وزن غبار و کتاب) به معنای دستبند، از کلمه فارسی «دستوار» گرفته شده است.

در دو آیه از این سه آیه علاوه بر عنوان ذهب (طلا) تصریح به لؤلؤ (مروارید) نیز شده است که به گفته بعضی از مفسّران اشاره به دستبندهای جواهر نشان و مروارید نشان است، ولی با توجه به این که لؤلؤاً عطف بر محل «مِنْ اساور» است و منصوب می‌باشد، به منزله مفعول برای «یحلّون» است، و در مجموع معنای آیه چنین می‌شود «آنها در بهشت بادستبندهایی از طلا و با تزییناتی از مروارید آراسته می‌شود» بنابراین ممکن است زینت مروارید مستقل از دستبندها باشد، و ممکن است جزئی از دستبندها.

بعضی نیز احتمال داده‌اند که آنها علاوه بر دستبندهای طلا دستبندی از مروارید یک‌پارچه و خالص دارند!.

در یک مورد از آیات قرآن نیز اشاره به دستبندهای نقره شده است، می‌فرماید: وَ حُلُّوا اساوِرَ مِنْ فِضَّةٍ: «آنها با دستبندهایی از نقره آراسته شده‌اند».

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که دستبند خواه از طلاـ باشد یا غیر آن در عرف متداول ما زینت زنانه است، و مردان دستبند ندارند، آیا در بهشت مسأله طور دیگری است؟!

ولی باید توجه داشت اولًا در همین دنیا در بسیاری از محیطها دستبند زینت هر دو گروه است، و از اعتراض فرعون به موسی بن

عمران که می گفت: فَلَوْلا الْقِیَ عَلَیْهِ اسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ: چرا به موسی دستبند طلا داده نشده است؟! (زخرف ۵۳) به خوبی پیداست که در عرف مردم مصر این موضوع عمومیت داشته است، و نشانه شخصیت مردان و عظمت آنها محسوب می‌شده.

از این گذشته بارها گفته‌ایم که قرآن در این مسائل با زبان ما سخن می گوید و مسلماً زینت‌های اهل بهشت حتی زینت‌های مادی آنها فراتر از آن است که به فکر اهل دنیا بگنجد.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۰۰

۱۰- همسران بهشتی

از مهمترین اسباب آرامش خیال و انس و نشاط در زندگی، داشتن همسری مناسب و از هر نظر صاحب کمالات است، وجود چنین همسری در زندگی انسان، خواه نسبت به مرد باشد یا زن، می‌تواند تحمل همه مشکلات را بر او آسان سازد، و به زندگی او شادابی و شیرینی و سرور و نشاط بخشد.

به عکس نداشتن چنین همسری (یا داشتن همسری نامناسب) کافی است که شهد شیرین زندگی را در کام انسان تلخ کند، هرچند وسائل دیگر از هر نظر برای او آماده باشد.

به تعبیر دیگر همسران مناسب و صاحب کمال و فضیلت و مهربان تنها مایه لذت جسم نیستند، بلکه اساس لذت روحانی را نیز تشکیل می‌دهند.

بی‌جهت نیست که قرآن مجید ضمن بیان نعمت‌های مختلف بهشتی در آیات مختلفی روی این مسأله تکیه کرده و درباره آن تعبیرات جالب و حساب شده‌ای دارد در یک‌جا پس از ذکر نعمت‌های دیگر می‌فرماید: «وَلَهُمْ فیها ازْواجٌ مُطَهَّرَةٌ: «برای بهشتیان در آنجا همسرانی پاک و پاکیزه است» (بقره ۲۵).

پاک بودن آنها مفهوم جامعی دارد که هم نقایص و آلودگی‌های جسمی و خلقی را شامل می‌شود، و هم آلودگی‌ها و نقایص معنوی و خلقی را، و مهمترین شرط یک همسر خوب در واقع همین مسأله پاکی اوست.

تعبیر به «مُطَهَّرَةٌ» از تعبیر به «طاهِرَةٌ» گویاتر و والاتر است، چرا که اشاره به این است که خداوند آنها را پاک گردانیده کسی که خدا او را پاک کرده و شهادت به پاکی او می‌دهد وضع حالش روشن است.

همین معنا در حدیثی آمده است که «آنها از هر عیب و مسأله ناخوشایندی پاکند».[۲۲۲]

در چندین آیه از قرآن مجید از همسران بهشتی تعبیر به «حور العین» شده است، در آیه ۵۴ سوره دخان می‌فرماید: وَزَوَّجْناهُمْ بِحورٍ عینٍ: «ما آنها را با حور العین تزویج می کنیم».

عین این تعبیر در ۲۲ طور نیز آمده است در ۲۲ واقعه از این هم فراتر رفته، می‌فرماید: وَحُورٌ عَینٌ كَامْثَالِ الُّلؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ: «آنها همسرانی از حور العین دارند همچون مرواریدی که در صدف پنهان

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۰۱

است»!.[۲۲۳]

و در ۷۲ رحمن می‌فرماید: «حُورٌ مَقْصُوراتٌ فی الخِیام»: «زنان بهشتی حورانی هستند که در خیمه‌های بهشتی مستورند»!

و در ۵۶ و ۵۸ رحمن می‌خوانیم: «فیهِنَّ قاصِراتُ الطَّرْفِ لَمْ یَطْمِثْهُنَّ انْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جانٌّ ... کانهن الیاقوت و المرجان: «در باغ‌های بهشتی زنانی هستند که جز به همسرانشان عشق نمی‌ورزند و هیچ انس و جن با آنها تماس نگرفته. آنها همچون یاقوت و مرجانند»!.

***

«حور» جمع «حوراء» و «احور» به گفته بسیاری از ارباب لغت و مفسّران به معنای کسی است که سیاهی چشمش کاملًا سیاه، و

سفیدیش کاملًا شفاف و سفید و درخشنده است، و این نهایت زیبایی چشمان است.

اینکه در قرآن مخصوصاً روی زیبایی چشمان آنها تکیه شده به خاطر این است که بیشترین زیبایی چشمان انسان در چشمان اوست!

بعضی نیز آن را به معنای سفیدی تمام اندام تفسیر کرده‌اند، و لذا «تحویر» به معنای شستن لباس و پاك و سفید کردن آن آمده.

جمع میان هر دو معنا ممکن است که آنان اندامی سفید و چشمانی زیبا، به توصیفی که در بالا گفته شد داشته باشند.

«حواریون» را نیز از این جهت به یاران خاص حضرت مسیح اطلاق می‌شد که لباس سفید می‌پوشیدند.

اما واژه «عین» جمع «اعین» (بر وزن افضل) و «عَیْناء» در اصل به معنای درشت چشم است و به زن یا

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۰۲

مردی که دارای چشمان درشت جذاب و زیبا باشند اطلاق می‌شود.

ضمناً بایـد توجه داشت که هم واژه «حور» و هم واژه «عین» بر مـذکر و هم بر مؤنث هر دو اطلاـق می گردد لـذا مفهوم گسـترده‌ای دارد که همه همسـران بهشتی را شامل می‌شود، همسـران زن برای مردان با ایمان، و همسـران مرد برای زنان مؤمن (در این زمینه باز هم سخن خواهیم گفت).

تکیه بر زیبایی چشـمان آنها- همان‌گونه که قبلًا نیز اشاره شد- به خاطر آن است که زیبایی انسان قبل از هر چیز، و بیش از هر چیز، در چشمان اوست، و در واقع این تعبیر سمبلی برای زیبایی تمام جسمان و جان است.

«لُؤْلُؤْ» به معنای مروارید «مَکْنُونْ» به معنای پنهان در صـدف است که به هنگام خارج شـدن از صـدف زیبایی و شـفافیت و جذابیت فوق‌العـاده‌ای دارد، تشبیه «حور العین» به «لؤلؤ مکنون» اشـاره‌ای به لطـافت و زیبـایی بی‌حـد آنهاست و نیز ممکن است اشاره به این معنا باشد که آنها کاملًا از چشم دیگران مستورند، نه دستی به آنها رسیده، و نه چشمی بر آنها افتاده است!

بعضـی از مفسّـِران نیز گفته‌اند چون «حور» از ماده «حیرت» گرفته شده مفهومش این است که همسـران بهشتی چنان زیبا هسـتند که چشم از دیدنشان حیران می‌شود.[۲۲۴]

در توصـیف دیگری از «حـوران بهشـتی» بعـد از آنکه آنهـا را به عنـوان زنـانی نیکو خلق و زیبـا توصـیف می‌کنـد، می‌افزایـد: «آنها مقصورات در خیمه‌هـای بهشتی هسـتند» (حُورٌ مَقْصُوراتٌ فی الْخِیامِ) مقصور را به معنای مستور تفسـیر کرده‌انـد، و بعضـی گفته‌اند منظور مصون و محفوظ بودن آنها از دید دیگران و عدم ابتذال آنهاست، بعضی نیز در تفسیر آن گفته‌اند اشاره به این است که آنها تنها چشم به همسـرانشان دوخته‌انـد، و به غیر آنها عشق نمی‌ورزند و علاقه ندارند، همان چیزی که در تفسـیر «قاصِـراتُ الطَّرْفِ» نیز گفتـه شـده اسـت، زیرا «طرف» (بر وزن حرف) بـه معنـای پلـك چشم‌هـاست و از آنجـا کـه هنگـام نگـاه کردن پلك‌هـا به حرکت درمی‌آیـد، این واژه به معنـای حرکت کردن چشم‌هـا به کـار می‌رود، بنـابراین قاصِـراتُ الطَّرْفِ اشـاره به زنـانی است که نگاهشـان کوتاه، یعنی مخصوص همسـرانشان است، و این بزرگترین امتیاز همسـر است که جز به همسـرش نیندیشد، و به غیر او علاقه نداشـته باشد.

این نکته نیز قابـل توجه است که «خیمه» در لغت عرب تنهـا به معنـای خیمه‌های پارچه‌ای نیست، بلکه هر ساختمان مـدوری را خیمه می‌گوینـد، حتی بعضـی از ارباب لغت گفته‌اند هر ساختمانی که از سـنگ و آجر و غیر آن باشد خیمه است و ریشه اصـلی آن طبق گفته «مقاییس اللغه» به معنای اقامه و ثبات است.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۰۳

از روایات اسـلامی استفاده می‌شود که خیمه‌های بهشت مانند سایر مواهب آن هیچ شـباهتی به خیمه‌های دنیا ندارد، بعضـی از آنها یك پارچه مروارید است.

در توصـیف دیگر زنان بهشتی را به «یاقوت» و «مرجان» تشبیه کرده است: کَانَّهُنَّ الْیاقُوتُ وَ الْمَرْجانُ (رحمن ۵۸) (یعنی به سرخی و

صفا و درخشندگی یاقوت و به سفیدی و زیبایی شاخه مرجان، و می‌دانیم هنگامی که این دو رنگ یعنی «سفید» و «سرخ» شفاف به هم بیامیزند، زیباترین رنگ را تشکیل می‌دهند.

«یاقوت» سنگی است معدنی و بسیار شفاف که معمولًا سرخ رنگ است، و «مرجان» شبیه به شاخه‌های درختانی است، و در دریاها یافت می‌شود، و رنگ‌های مختلف دارد، و در اینجا ظاهراً منظور نوع سفید آن است، بعضی آن را به معنای مرواریدهای کوچک تفسیر کرده‌اند[۲۲۵] زیرا این گونه مرواریدها سفیدتر و زیباتر و شفاف‌تر است.

ولی دانشمندان امروز «مرجان» را موجود زنده‌ای می‌دانند که شبیه شاخه‌های کوچک درخت است و در اعماق دریاها می‌روید، مدتها دانشمندان آن را نوعی گیاه فکر می‌کردند ولی بعد روشن شد که ویژگی‌های حیوان را دارد هرچند به صخره‌های کف دریا می‌چسبد!.

در بیان دیگر آنها را به عنوان «ابکار» و سپس «عُرُب» و «اتْراب» توصیف می‌کند می‌فرماید: فجعلناهن ابکارا- عربا اترابا (واقعه ۳۶ و ۳۷).

«ابکار» جمع «بکر» به معنای دوشیزه است و از بعضی از روایات و کلمات مفسّران استفاده می‌شود که این حالات در همسران بهشتی دائم و همیشگی است، و با آمیزش دگرگون نمی‌شود!.

«عُرُب» (بر وزن کُتُب) جمع «عَروب» (بر وزن صبور) به معنای زنی است فصیح و خوش زبان که با حرکات و سخنان شیرین علاقه خود را به همسرش اظهار می‌کند، و در اصل از ماده «اعْراب» به معنای اظهار گرفته شده است، و گاه به معنای کسی که ظاهر حال او از عفت و پاکیش حکایت می‌کند تفسیر شده.

بعضی نیز آن را به معنای ناز و کرشمه داشتن تفسیر کرده‌اند که با معنای فوق فاصله چندانی ندارد.

واژه «اتراب» در سه آیه از قرآن مجید نیز به عنوان توصیف برای همسران بهشتی ذکر شده.[۲۲۶]

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۰۴

این واژه جمع «تِرْب» (بر وزن حِزب) به معنای افراد هم سن و سال است، و بیشتر در مورد جنس مؤنث به کار می‌رود، و به گفته بعضی در اصل از «ترائب» که به معنای دنده‌های قفسه سینه است گرفته شده که شباهت زیادی با هم دارند.

بعضی نیز آن را از ماده «تُراب» (خاک) دانسته‌اند گویی همه با هم متولد شده، و بر خاک زمین گام نهاده‌اند.

به هر حال این هم سن و سال بودن زنان بهشتی ممکن است اشاره به شباهت سنی با همسرانشان باشد، چرا که همسران هم سن و سال غالباً احساسات یکدیگر را بهتر درک می‌کنند، و یا اشاره به هم سن و سال بودن و شباهت آنها با یکدیگر در جوانی و خوبی و حسن ظاهر و باطن است، درست شبیه تعبیر معروفی که می‌گوییم: آنها همه خوبند یک به یک از همه بهترا!.

ولی ذکر این وصف همراه اوصاف دیگر مانند «عرب» و «کواعب» و «قاصرات الطرف» درباره زنان بهشتی نشان می‌دهد که معنای اوّل مناسب‌تر است.

«کَواعِبْ» که در توصیف زنان بهشتی یکبار در قرآن مجید در سوره نبأ آمده، جمع «کاعب» به معنای دوشیزه کم سن و سال است، و از ماده «کعب» در اصل به معنای برآمدگی پشت پاست و در اینجا اشاره به کسی است که تازه بر آمدگی سینه او آشکار شده و این در آغاز جوانی است، این احتمال نیز داده شده که اشاره به دوران بلوغ جسمانی است که تمام بدن شروع به رشد سریعتری می‌کند.

به این ترتیب همسران بهشتی جامع تمام امتیازات و زیبایی‌ها و حسن ظاهر و باطن و فضائل جسمانی و روحانی و اخلاقی هستند و آنچه خوبان همه دارند آنها تنها دارند!.

بار دیگر تکرار می‌کنیم اینها همه اشارتی است به حقایق والای مادی و معنوی عالم دیگر که شرح و تفصیل آن بر ما پوشیده است.

***

۱۱- خادمان و ساقیان!

خداوند نعمت‌ها را بر اهل بهشت تمام کرده است، و همه چیز به آنها داده، و از جمله پذیرائی

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۰۵

کنندگان خدمتکارانی است که از آنها به عالی‌ترین کیفیت پذیرائی می‌کنند، و ساقیانی که گرداگرد آنها می‌گردند، و آنها را از شراب‌های طهور بهشتی سیراب می‌سازند.

حسن ظاهر، و لطف باطن آنها، و خَلْق و خُلق نیکوی آنان، چنان بهشتیان را مجذوب خود می‌سازد که همه درد و رنج‌هایی را که در دنیا در مسیر اطاعت حق دیدند و کشیدند فراموش می‌کنند.

قرآن مجید در آیات بسیاری از آنها سخن گفته و چنان توصیف جالبی از آنان نموده که هر خواننده‌ای را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد.

تعبیرات در این زمینه همانند تعبیراتی که پیرامون سایر مواهب بهشتی است متنوع و گوناگون است.

در یک مورد از آنها تعبیر به «غِلْمان» کرده است می‌فرماید: وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ غِلْمانٌ لَهُمْ كَاَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ: «برگرداگرد آنها نوجوانانی برای (خدمت) آنان گردش می‌کنند که همچون مرواریدهای در صدفند» (طور ۲۴).

تعبیر به «يَطُوفُ» (با توجه به اینکه فعل مضارع غالباً معنای استمرار می‌بخشد) دلیل بر این است که گردش و طواف آنها بر گردن بهشتیان دائمی است.

«لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ» (مروارید درون صدف) به قدری شفاف و زیبا و تازه است که حدی برای آن نیست، و لذا لحظه‌ای که آن را از صدف بیرون می‌آورند- با اینکه مروارید همیشه شفاف و زیباست ویژگی خاصی دارد، خدمتکاران بهشتی نیز آنقدر زیبا و سفید چهره و با صفا هستند که گویی مرواریدهای در صدف، یا تازه بیرون آمده از صدفند.

درست است که در بهشت طبق تعبیراتی که در آیات یا روایات آمده- نیازی به خدمتکار نیست، و هرچه بخواهند فوراً در اختیارشان قرار می‌گیرد، ولی این خود احترام و اکرام فوق‌العاده‌ای است که چنین خدمتکارانی از آنها پذیرائی کنند.

گرچه صریحاً در این آیه نیامده است که آنها برای چه کاری طواف می‌کنند، ولی آیات دیگری که بعداً به آن اشاره خواهد شد نشان می‌دهد که برنامه آنها پذیرائی از بهشتیان با انواع نوشیدنی‌ها گوارا شراب‌های طهور و انواع غذاهای بهشتی است.

تعبیر به «لَهُمْ» نیز نشان می‌دهد که هریک از بهشتیان خدمتگذارانی مخصوص خود دارند، و از آنجا که بهشت جای غم و اندوه نیست آن خدمتکاران نیز از خدمت به این بندگان خاص خدا لذت می‌برند.

جالب اینکه بسیاری از مفسّران از پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده‌اند که از حضرتش سؤال شد

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۰۶

وقتی خدمتگزار همچون مروارید در صدف باشد، مخدوم (یعنی مؤمنان بهشتی) چگونه‌اند؟! در جواب فرمود: وَالَّذی نَفْسی بِيَدِهِ انَّ فَضْلَ الْمَخْدُوم عَلَى الْخادِمِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ عَلَى سائرِ الْكواكِبِ!: «سوگند به کسی که جانم به دست اوست برتری «مخدوم» بر خدمتکار در آنجا همچون برتری ماه است در شب چهارده بر سایر ستارگان»!.[۲۲۷]

ذکر این نکته نیز لازم است که «غلمان» جمع «غلام» در لغت به معنای نوجوانان است، نه به معنای برده.[۲۲۸]

بدیهی است افرادی که در این سن و سال هستند چابک و جدی و فعالند و هم پرشور و پرنشاط.

قرآن در تعبیر دیگری از آنها به عنوان «ولدان» (نوجوانان) یاد کرده می‌فرماید: «يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ- بِاَكْوابٍ وَاَبارِيقَ- وَ

كَأسٍ مِنْ مَعينٍ: «پيوسته در اطراف آنها نوجوانانى جاودانى در طراوت و شكوه باقدحها و كوزه‌ها و جام‌هايى از نهرهاى جارى بهشتى مى‌گردند» (واقعه ۱۷ و ۱۸).

ولدان جمع «وليد» به معناى «مولود» (فرزند) مى‌باشد، و در اينجا به معناى نوجوانان است، و اين كه بعضى احتمال داده‌اند اشاره به فرزندان مؤمنان است كه از پدران خويش پذيرائى مى‌كنند، بسيار بعيد به نظر مى‌رسد[۲۲۹] زيرا آنها اگر افرادى با ايمان باشند خود بايد پذيرائى شوند، نه اينكه از ديگران پذيرائى كنند و اگر بدون ايمان باشند در آنجا راهى ندارند.

تعبير به «مخلدون» اشاره به جاودانگى آنها از نظر طراوت و نشاط و زيبايى هميشگى آنهاست.

در آيه ديگرى همين تعبير با توضيح بيشتر و جالبترى به چشم مى‌خورد، مى‌فرمايد: وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ اذا رَأَيْتَهُمْ حِسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤاً مَنْثُوراً: «و بر گرد آنها نوجوانانى جاودانى (براى پذيرائى) مى‌گردند كه وقتى آنها را ببينى گمان مى‌كنى مرواريد پراكنده‌اند» (انسان ۱۹).

و اين شاهد ديگرى است بر اين كه منظور از «ولدان» همان «غلمان» است كه در آيات قبل از آنها به عنوان «لؤلؤ مكنون» توصيف شده بود و در اينجا «لُؤْلُؤ مَنْثُور».

البته بسيارى از مفسران اين احتمال را نيز داده‌اند كه اين نوجوانان بهشتى اطفال مشركان يا مؤمنان فاقد حسنات هستند كه خدا هرگز آنها را به خاطر پدرانشان مجازات نمى‌كند، بلكه به صورت

پيام قرآن، ج۶، ص: ۲۰۷

خدمتگزارانى در بهشت از مؤمنان پذيرائى مى‌كنند، و از اين پذيرائى كردن غرق سرورند.

ولى با توجه به آنچه در بالا گفته شد اين احتمال ضعيف به نظر مى‌رسد و روايتى كه در اين زمينه نقل شده روايت مرسله‌اى بيش نيست.

در تعبير ديگر اشاره سربسته‌اى (به صورت فعل مجهول) به موضوع پذيرائى كنندگان بهشتى آمده، مى‌فرمايد: يُطافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعينٍ: «در گرداگر آنها قدح‌هايى لبريز از شراب طهور گردانده مى‌شود» (صافات ۴۵).

شبيه همين معنا با تفاوتى كه نشانه تنوع پذيرائى‌هاى بهشت است در آيه ۱۵ دهر آمده، مى‌فرمايد:

وَيُطافُ عَلَيْهِمْ بِآنِيَةٍ مِنْ فِضَّةٍ وَ اكْوابٍ كانَتْ قَواريرا: «و در گرداگرد آنها ظرف‌هايى از نقره و قدحهايى بلورين (مملو از بهترين غذاها و شراب‌هاى بهشتى) گردانده مى‌شود».

و در تعبير ديگرى در ۷۱ زخرف مى‌خوانيم: يُطافُ عَلَيْهِمْ بِصِحافٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ اكْوابٍ: «در گرداگرد آنها ظرف‌هايى از طلا (پر از غذاهاى بهشتى) و جام‌هايى (پر از شراب طهور) گردانده مى‌شود».

«صِحاف» جمع «صَحْفه» به گفته زمخشرى (طبق آنچه در مصباح اللغه آمده است) ظرف مستطيل (بزرگى) است و با توجه به اينكه ماده اصلى اين واژه به معناى انبساط و مسطح شدن است به نظر مى‌رسد اشاره به ظرفى شبيه سينى باشد، و «اكواب» جمع «كوب» (بر وزن خوب) به معناى ظرف نوشيدنى است كه دسته نداشته باشد و گاه از آن تعبير به «قدح» مى‌شود.

قابل توجه اينكه به گفته بعضى از مفسّران «صحاف» به اصطلاح جمع «كَثْرت» است و «اكواب» جمع «قِلّت» يعنى اوّلى جمع بيشترى را مى‌رساند، اين به خاطر آن است كه تنوع غذاها و ظروف آنها هميشه از تنوع مشروبات و ظروف آنها بيشتر است ۲۳۰] و فصاحت قرآن ايجاب مى‌كند كه حتى چنين ريزه‌كارى‌هايى را نيز در تعبيرات خود بياورد! (دقت كنيد).

ناگفته پيداست كه اوصاف پذيرائى كنندگان گرچه در آيات اخير با صراحت بيان نشده، ولى آيات گذشته مى‌تواند آنها را تفسير كند، و نشان دهد آنها كيانند وجه اوصافى دارند؟.

پيام قرآن، ج۶، ص: ۲۰۸

۱۲- پذیرائی کنندگان

در میهمانی‌ها برای تکمیل پذیرائی و احترام از میهمان‌ها فرد یا افراد محترمی حضور دارند که میهمان‌ها را دعوت به استفاده از غذا و نوشابه و سایر وسائل پذیرائی می‌کنند، و غالباً غیر از خدمتکارانند، و این خود احترام مضاعفی است که به میهمانی لطف و شکوه خاصّی می‌بخشد و احترام میهمان‌ها را بیشتر می‌کند.

از آیات قرآن استفاده می‌شود که این معنا در مورد بهشتیان (از سوی فرشتگان و خازنان بهشت) انجام می‌گیرد، و آنها بهشتیان را تعارف به بهره‌گیری از نعمت‌های بهشت می‌کنند.

در آیه ۱۹ سوره طور بی‌آنکه بگوید گوینده این سخن کیست بهشتیان را مخاطب ساخته می‌فرماید:

کُلُوا وَ اشْرَبُوا هنیئاً لَکُمْ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ: «بخورید و بنوشید گوارا، در برابر اعمال (صالحی) که انجام می‌دادید».

عین این تعبیر در آیه ۴۳ سوره مرسلات نیز آمده است.

آیا گوینده این سخن خداست که به عنوان احترام و اکرام و عنایت و لطف خاص این چنین به بهشتیان تعارف می‌کند؟ یا خازنان و فرشتگان بهشتند؟ در هر حال بی‌شک همه نعمت‌های بهشتی گوارا است، اما اینکه به آنها گفته شود «گوارا باد بر شما» خود لطف و گوارائی دیگری به آن نعمت‌ها می‌بخشد.

شبیه همین تعبیر با تفاوت مختصری در آیه ۲۴ سوره حاقّه آمده: کُلُوا وَ اشْربُوا هَنیئاً بِما اسْلَفْتُمْ فی الایّامِ الْخالِیَةِ: «بخورید و بنوشید گوارا، در برابر اعمال (نیکی) که در ایام پیشین انجام دادید.[۲۳۱]

باز در اینجا به گوینده سخن اشاره‌ای نشده است، و مطلب همان گونه است که در آیه قبل گفته شد.

۱۳- پیش پذیرائی بهشتیان!

قابل توجه اینکه در چندین آیه از آیات قرآن به تعبیر پرمعنایی برخورد می‌کنیم که از نکته تازه‌ای پرده بر می‌دارد و آن تعبیر به «نُزُل» است که نخستین بار در سوره آل‌عمران آیه ۱۹۸ آمده است، می‌فرماید:

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۰۹

لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْری مِنْ تَحْتِهِا الأَنْهارُ خالِدینَ فیها نُزُلًا مِنْ عِنْدِ اللَّه وَ ما عِنْدَ اللَّه وَ ما عِنْدَ اللَّه خَیْرٌ لِلابْرارِ: برای پرهیزگاران، باغ‌هایی از بهشت است، که از زیر درختانش نهرها جاری است، همیشه در آن خواهند بود.

و این «نخستین پذیرائی» است که از خداوند به آنها می‌رسد و آنچه نزد خداست برای نیکان بهتر است.

شبیه این تعبیر در آیه ۱۰۷ کهف و آیه ۱۹ سجده، و آیه ۶۲ صافّات و آیه ۳۲ فصّلت آمده است.

برای روشن شدن مفهوم حقیقی این آیات باید معنای «نُزُل» دقیقاً روشن شود، «راغب» در «مفردات» می‌گوید: النُّزُلُ ما یُعَدُّ لِلنّازِلِ مِنَ الزّادِ: «نزل چیزی است که برای میهمانی که فرود می‌آید از زاد و توشه فراهم می‌کنند».

طبق این تفسیر تمام نعمت‌هایی که برای پذیرائی میهمان آماده می‌شود مصداق «نزل» است. همین معنا در «صحاح اللغه» و «مقاییس» نیز آمده است.

بعضی از مفسران گفته‌اند «نُزُل» به معنای پذیرائی سلطان از افرادی است که بر او وارد می‌شوند قبل از آنکه حقوق و شهریه‌ای برای آنها مقرر گردد.[۲۳۲]

ولی بعضی دیگر گفته‌اند «نزل» نخستین چیزی است که به وسیله آن از میهمان پذیرائی می‌شود (مانند شربت یا میوه‌ای که در زمان ما در آغاز ورود برای میهمان‌ها می‌آورند».[۲۳۳]

این معنا با مفهوم «نزول» که به معنای فرود آمدن است تناسب زیادی دارد.

بنابراین با توجه به اینکه قرآن می‌گوید: باغ‌های بهشتی (با تمام نعمت‌ها و مواهبش).

پیش پـذیرائی الهی در آن میهمانسرای بزرگ است مفهومش این است که پـذیرائی‌های سیار مهم‌تر و عـالیتری در پی آنهـاست و شایـد اشـاره به همـان نعمت‌هـای معنوی و جـذبه‌های روحانی و جلوه‌های ربانی باشـد، به همین دلیل در آیه ۱۹۸ آل‌عمران بعـد از جمله نُزُلًا مِنْ عِنْدِ اللَّه می‌فرماید: وَ ما عِنْدَ اللَّه خَيْرٌ لِلابْرارِ: «آنچه نزد خداست برای نیکان بهتر است» (دقت کنید).

حتی اگر «نزل» به معنای مجموعه طعام و غـذایی باشد که برای میهمان آماده می‌کنند (آن گونه که از کلمات جمعی از ارباب لغت اسـتفاده می‌شود) باز هم نمی‌توان انکار کرد که پذیرائی شـخص کریم و بزرگ منحصر به اطعام میهمان نخواهد بود، بلکه علاوه بر آن، خلعت‌ها و نعمت‌ها و جوائزی به آنان

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۱۰

هـدیه می‌کننـد که طعـام در برابر آن سـاده است، بنـابراین نزل را هرگونه معنـا کنیم اشـاره لطیفی به مواهب معنوی روحانی بهشـت خواهد داشت.

***

۱۴- نعمت‌هائی که به تصور نمی‌گنجد!

بی‌شک نعمت‌های مادی بهشت منحصـر به آنچه گفته شـد نیست، هرچنـد اینها نعمت‌های بسـیار مهمی است، اصولًا طبیعت محدود این جهـان به ما اجازه نمی‌دهـد که تصور همه جانبه‌ای از نعمت‌های مادی و معنوی جهان دیگر داشـته باشـیم، و از سوی دیگر طبع تنوع طلب انسان خواهان انواع گوناگون نعمت‌هاست و لذا قرآن مجید نسـبت به این مسـئله عنایت خاصـی نشان داده و با صـراحت اعلام می‌کند که آنچه در آنجا بخواهید از مواهب رنگارنگ و گوناگون مادی و معنوی در اختیار شما قرار می‌گیرد.

پیام قرآن ؛ ج۶ ؛ ص۲۱۰

یکجـا می‌فرمایـد: وَ فیهـا مـا تَشْـتَهیهِ الأَنْفُسُ وَ تَلَـذُّالأَعْیُنُ: «در بهشت آنچه دل می‌خواهـد و چشم از آن لـذت می‌برد موجود است» (زخرف ۷۱).

این بالاترین و جامع‌ترین تعبیری است که درباره مواهب و نعمت‌های بهشتی ممکن است گفته شود، و به گفته مرحوم «طبرسـی» در «مجمع البیان» اگر تمام جهانیان جمع شوند تا توصـیف نعمت‌های بهشتی را کنند هرگز قادر نخواهند بود چیزی بر آنچه در این آیه آمده است بیفزایند![۲۳۴]

جـالب اینکه جمله مزبور را بعـد از ذکر بخش قابـل ملاـحظه‌ای از نعمت‌هـای بهشتی بیان فرموده، تا روشن سازد نعمت‌های بهشـت منحصر به آنها نیست.

در اینکه چرا «لذت چشم» بعد از «لذت نفس» بیان شده احتمالاتی وجود دارد:

نخست اینکه جمله «تَشْـتَهیهِ الأَنْفُسُ» تمـام لـذات را شامـل می‌شود امـا لـذات نگـاه چون اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد به صورت «ذکر خاص بعد از عام» مورد توجه قرار گرفته.

دیگر اینکه جمله اوّل اشاره به لـذت‌های حسّ شـنوایی و لامسه و ذائقه و شامه است، اما جمله «تَلَـذُّ الأَعْیُنُ» تنها لـذت بینایی را بیان می‌کند که معادل همه آنها یا بیشتر است!.

سوم اینکه جمله اوّل اشاره به تمام لذات مادی، و جمله دوّم اشاره به لذات روحانی و معنوی است،

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۱۱

یعنی نگاه کردن با چشم دل به جمال بی‌مثال پروردگار و شهود باطنی صفات جمالی و جلالی حق که یک لحظه آن به تمام نعمت‌های مادی بهشت می‌ارزد.

البته پیداست که در آن میحط پاک، تقاضای روح و نفس بهشتیان چیزی جز پاکی‌ها و لذاتی که در شأن یک انسان پاک است نخواهد بود و بنابراین عمومیت آیه هیچ استثنایی ندارد، و نیازی به توجیهات این و آن نیست که آیا این آیه شامل تقاضای نامطلوب نفس نیز می‌شود؟!.

به هر حال شبیه همین معنا در آیه ۳۱ فصلت نیز آمده است می‌فرماید وَلَکُمْ فیها ما تَشْتَهی انْفُسُکُمْ وَلَکُمْ فیها ما تَدَّعُونَ «برای شما هرچه بخواهید در بهشت فراهم است و هر چه طلب کنید به شما می‌دهند».[۲۳۵]

بعضی از مفسّران گفته‌اند که جمله اوّل اشاره به تمام نعمت‌های مادی بهشت است، و جمله دوّم اشاره به مواهب معنوی، به قرینه آیه ۱۰ سوره یونس دَعْواهُمْ فیها سُبْحانَکَ اللهُمَّ وَ تَحِیَّتُهُمْ فیها سَلامٌ وَ آخِرُ دَعْواهُمْ انِ الحَمْدُ للَّهِ‌رَبِّ العالَمینَ: «گفتار و دعای آنها در بهشت این است که «خداوندا منزهی تو» و تحیت آنها سلام است، و آخرین دعای آنها اینکه حمد مخصوص پروردگار جهانیان می‌باشد».

این تفسیر با توجه به اینکه شهوت نفس بیشتر در مورد مسائل مادی به کار می‌رود و دعا در مسائل معنوی بسیار مناسب به نظر می‌رسد.

و در تعبیر دیگر در آیه ۱۰۲ انبیاء می‌خوانیم: وَهُمْ فیما اشْتَهَتْ انْفُسُهُمْ خالِدُونَ: «بهشتیان در آنچه دلشان می‌خواهد جاودانه متنعم هستند».

علاوه بر آیات فوق آیات دیگری نیز در قرآن مجید در این زمینه وارد شده که با تعبیر تازه‌ای از این مسأله یاد می‌کند و می‌گوید: «هرچه آنها بخواهند در آنجا هست» (لَهُمْ فیها ما یَشاؤُنَ) (نحل ۳۱).

عین این تعبیر در ۱۶ فرقان آمده است و با مختصر تفاوتی در سه سوره دیگر از قرآن نیز به چشم می‌خورد (زمر ۳۴، شوری ۲۲، و ق ۳۵).

از مجموع آنچه در این فصل گفته شد به خوبی روشن می‌شود که برای نعمت‌های بهشتی هیچگونه محدودیتی وجود ندارد، نه از نظر مقدار، نه کیفیت و نوع، و نه زمان و نه، مکان بنابراین آنچه در فصول گذشته بیان شد در واقع ذکر نمونه‌های روشنی از آن است که درک و تشخیص آن برای مردم این جهان به

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۱۲

طور اجمال ممکن است، و آنچه فراتر از فهم و درک ماست با عبارات جامعتر و کلی‌تری در آیات فوق به آنها اشاره شده است.

در حقیقت بهشت و مواهبش مظهر کامل و نمونه اتم قدرت و لطف پروردگار است، و چون قدرت و لطف او را نهایتی نیست مواهب بهشتی را نیز نهایتی نمی‌باشد (دقت کنید).

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۱۳

۳- لذات روحانی

اشاره

با توجه به اینکه «معاد» هم جنبه جسمانی دارد و هم روحانی و نیز با توجه به اینکه روح به مراتب اعلا و اشرف از جسم است، نباید تردید داشت که نعمت‌های روحانی و معنوی بهشت به مراتب از نعمت‌های مادی و جسمانی برتر و والاتر و پرشکوه‌تر است!.

ولی از آنجا که این مواهب و نعمت‌ها معمولًا در وصف نمی‌گنجد، و دیدنی است (دیدن با چشم دل) نه گفتن و نه شنیدنی، لذا در آیات قرآن غالباً اشارات سر بسته‌ای به این بخش از نعمت‌های بهشتی می‌بینیم جز در مواردی که قابل شرح و بیان بوده که در آنجا قرآن به شرح و بیان آنها پرداخته است:

به تعبیر دیگر: لذّت درک معرفة اللّه، و جذبه‌های جلال و جمال او، و انوار الطاف خفیّه پروردگار و مستی از جام عشق ذات مقدس او، آنچنان است که یک لحظه از آن از تمام نعمت‌های مادی جهان برتر است.

ما گاهی نمونه‌های بسیار کمرنگ این مطلب را در این دنیا تجربه کرده‌ایم که وقتی حالی برای عبادت و خلوت با پروردگار دست دهد و انسان غرق مناجات با قاضی الحاجات گردد، دنیا و آنچه در آن است به فراموشی بسپرد و در لحظات کوتاهی محو جمال بی‌مثال او شود مخصوصاً اگر این امر در مراکز حساسی همچون جوار خانه کعبه، یا در عرفات و مشعر و امثال آن از مراکز خاص عبادت باشد، آنچنان نشاط و لذت به انسان دست می‌دهد که با هیچ قلم و بیانی قابل شرح و تقریر نیست.

فکر کنید اگر این حالت هزاران هزار بار قوی‌تر و ساعت‌ها و شب‌ها و روزها و ماه‌ها و سال‌ها ادامه پیدا کند، چگونه خواهد بود؟ به خصوص اینکه در بهشت عوالم غفلت و بیخبری از خداوند، و گرفتاری‌هایی که حضور قلب را بر هم می‌زند وجود ندارد، و حجاب‌ها و موانع معرفت از مقابل دیدگان دل کنار رفته، درک و دید انسان به مراتب قوی‌تر می‌گردد، و از وسوسه‌های شیطانی که همیشه مزاحم رهروان این راه است مطلقاً خبری نیست.

آن گاه می‌توان تصور کرد که در آنجا چه خبر است؟ چه غوغایی از نعمت‌های معنوی برپاست؟ و چه جذبه‌های نیرومندی روح را به جوار قرب حق می‌کشد، او را در انوار ذاتش مستغرق می‌سازد، و از خویشتن خویش غافل می‌کند و کارش به جایی می‌رسد که جز او نمی‌بیند، و جز او نمی‌خواهد، و هرچه

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۱۴

دلش می‌خواهد همان می‌بیند، و هرچه ببیند دلش همان را می‌خواهد!.

با توجه به این اشارت کوتاه به قرآن باز می‌گردیم و شرح این مواهب را از لسان قرآن می‌شنویم این مواهب را می‌توان در چند عنوان خلاصه کرد:

***

۱- احترام مخصوص

احترامات ویژه بهشتیان از همان آغاز ورود در بهشت شروع می‌شود، و خازنان بهشت نخستین تبریک پر معنا را به آنها می‌گویند، چنان‌که قرآن می‌فرماید: وَ سِیقَ الَّذینَ اتَّقوا رَبَّهُمْ الَی الجَنَّةِ زُمَراً حَتّی اذا جاؤُها وَ فُتِحَتْ ابْوابُها وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها سَلامٌ عَلَیْکُم طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدینَ: «کسانی که تقوای الهی را پیشه کردند گروه گروه به سوی بهشت سوق داده می‌شوند، تا موقعی که به آن می‌رسند در حالی که درهای آن گشوده شده، و خازنان بهشت به آنها می‌گویند: سلام بر شما گوارا باد این نعمت‌ها برایتان، وارد شوید و جاودانه در آن بمانید»! (زمر ۷۳).

از این تعبیر استفاده می‌شود که خازنان بهشت مشتاقانه بر درهای بهشت انتظار پرهیز کاران را می‌کشند، درهای بهشت را قبلًا برای آنها گشوده‌اند، و به محض اینکه اینها به بهشت می‌رسند با بهترین تحیات و احترامات به استقبال آنها می‌شتابند و با تعبیراتی چنین زیبا آنها را به بهشت و زندگی جاویدان در آن فرا می‌خوانند.[۲۳۶]

آری چنین است راه و رسم پذیرائی از یک میهمان عزیز، نخست در را می‌گشایند، و میزبانان دم در انتظار می‌کشند، و به محض ورود خیر مقدم می‌گویند، و این یکی از لذات باارزش معنوی است.

«خَزَنَه» جمع «خازن» به معنای حافظ و مأمور نگهبانی و تدبیر است، و در اینجا به معنای فرشتگانی است که مأمور نگهداری و تدبیر بهشتند.

در مرحله بعد که در بهشت وارد شدند ملائکه مقرب الهی مأمورند که از هر در بر آنها وارد شوند و به آنها خوشآمد و تبریک گویند، در آیه ۲۳ رعد می‌فرماید: وَ المَلائِکَهُ یَدْخُلُونَ عَلَیْهِمْ مِنْ کُلِّ بابٍ- سَلامٌ

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۱۵

عَلَیْکُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الِدّارِ: ۰ فرشتگان (الهی از هر دری بر آنان وارد می‌شوند، و به آنها می‌گویند:

سلام بر شما به خاطر صبر و استقامتتان، چه عاقبت خوبی بعد از دنیا نصیبتان شد»؟!.[۲۳۷]

از آیه فوق به خوبی استفاده می‌شود که گروه‌هایی از فرشتگان از هر دری به سوی آنها می‌آیند، و با توجه به اینکه درهای بهشت هر کدام نشانه یکی از اعمال صالحند (بابُ الصَّلاهِ بابُ الْجِهادِ بابُ الْحَجِّ) معلوم می‌شود که هر گروهی از این فرشتگان به خاطر یکی از اعمال صالح به سراغ آنها می‌آیند و جالب اینکه تمام این اعمال در معنای «صبر» خلاصه می‌شوند، صبر با تمام شاخه‌هایش، صبر بر اطاعت، صبر بر مصیبت، و صبر بر معصیت.

و از این مهم‌تر «سلام» و درودی است که خدا بر بهشتیان می‌فرستد، سلامی آکنده از محبت و مملو از لطف و رحمت، چنانکه در آیه ۵۸ یس می‌فرماید: سَلامٌ قوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحیم «برای آنها سلام است سخنی از پروردگار مهربان».[۲۳۸]

این سلام و درود الهی، این ندای روحپرور و نشاط آفرین و مملو از لطف و احسان، چنان روح بهشتیان را مجذوب می‌کند و غرق نشاط می‌سازد که با هیچ نعمتی برابر نیست، آری یک لحظه شنیدن ندای محبوب که از لطف و عنایتش برخاسته، بر تمام دنیا و آنچه در آن است برتری دارد.

پیام دوستان شنیدن سعادت است و سلامت‌فدای خاک در دوست باد جان گرامی!

یا به گفته شاعر دیگر:

سلامت من دلخسته در سلام تو باشدزهی سعادت اگر دولت سلام تو یابم!

جذبه لقای محبوب، و دیدار لطف یار و سلامی که نشانه رفع حجاب است آنقدر لذت‌بخش و شوق‌انگیز و روحپرور است که اگر عاشقان او از این افاضه معنوی دور بمانند قالب تهی می‌کنند، چنانکه بعضی از مفسّران اهل سنت در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام این جمله پرمعنا را نقل کرده‌اند که فرمود: لَوْ حَجِبْتُ عَنْهُ ساعَهً لَمِتُّ: «اگر یکساعت از دیدار او محجوب بمانم می‌میرم».[۲۳۹]

به هر حال این آخرین آرزو، و والاترین افتخار، و دلپذیرترین ساعت بهشتیان است که پروردگار رحیم و مهربان بر آنها درود می‌فرستد.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۱۶

قابل توجه اینکه آیات متعدد دیگری در قرآن دیده می‌شود که متضمن سلام و درود بر بهشتیان است، بی‌آنکه گوینده این سلام و درودها تعیین شده باشد (مانند ۴۶، حجر، ۷۵ فرمان و ۳۴ ق).

گوینده این سلام‌ها ممکن است فرشتگان باشند، و در بعضی از آنها محتمل است خود بهشتیان نسبت به یکدیگر باشند، و یا از همه بالاتر و والاتر گوینده خدا باشد.

***

۲- محیط صلح و صفا

آنچه روح انسان را در زندگی بیش از همه چیز دستخوش اضطراب و آشفتگی می‌کند، مسأله احساس ناامنی در جنبه‌های مختلف است.

گوارا نبودن زندگی دنیا غالباً به خاطر آن است که انسان نه نسبت به آنچه دارد اطمینان ندارد، نه از آینده مطمئن است، و نه از همنوعان خود، مخصوصاً اگر دارای نعمت بیشتری باشد کینه‌ها، حسادت‌ها، و تنگ چشمی‌ها، چنان طوفانی در اطراف او ایجاد می‌کند که فضای زندگی را در برابر چشمان انسان تیره و تار می‌سازد.

یکی از نعمت‌های روحانی بهشت این است که آنجا از هر نظر امن و امان است، نه بیمی از جنگ می‌رود، نه احتمالی از نزاع، نه کینه‌ای وجود دارد، و نه حسادتی، همه‌جا عشق و وفاست، همه جا محبت و برادری است.

در دو آیه از قرآن مجید تعبیر بسیار زیبا و پرمعنایی درباره بهشت به عنوان دار السّلام (خانه امن و امان) دیده می‌شود، در آیه ۱۳۷ سوره انعام می‌خوانیم: لَهُمْ دارُ السَّلامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ هُوَ وَ لِیُّهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ: «برای بهشتیان خانه امن و امان است نزد پروردگارشان، و او ولی و یار و یاور آنهاست به خاطر اعمال (نیکی) که انجام می‌دادند».

و در آیه ۲۵ یونس می‌خوانیم: وَاللَّه یَدْعُوا الی دارِ السِّلام: «خداوند دعوت به سرای صلح و سلامت می‌کند».

مفسّران در تفسیر دار السّلام عمدتاً دو بیان دارند: نخست اینکه «سلام» که به معنای سلامت از هرگونه آفت و ناراحتی و بلا است از اوصاف «دار» (بهشت) می‌باشد، در آنجا نه از کشمکش‌های

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۱۷

غارتگران دنیای مادی خبری است و نه از مزاحمت‌های احمقانه ثروت‌اندوزان از خدا بی‌خبر اثری، نه جنگ و خونریزی در آنجا راه دارد و نه استعمار و استثمار، آری آنجا خانه صلح و صفا و امن و امان است.[۲۴۰]

دیگر اینکه «سلام» نامی از نام‌های خداست، و بنابراین دارالسلام از قبیل مضاف و مضاف الیه است، اشاره به اینکه بهشت سرای الهی است هر دو معنا خوب است و هر چند معنای اوّل مناسب‌تر به نظر می‌رسد، چرا که ریشه اصلی این واژه به گفته راغب در مفردات به معنای خالی بودن از هرگونه آفت ظاهری و باطنی است حتّی اطلاق این واژه بر ذات پاک خداوند به عنوان یکی از صفات ذات خداوند به خاطر آن است که ذات پاکش از تمام عیوب و آفات بر کنار است.

جمله لَهُمْ دارُ السَّلامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ نیز نشان می‌دهد که دارالسّلام به معنای اوّل است (دقت کنید).

در حدیثی از ابن عباس آمده است که: «دار السلام» همان بهشت است که اهل آن از جمیع آفات و عیوب و بیماری‌ها در سلامتند، همچنین از پیری و مرگ و دگرگونی احوال در امن و امانند، همیشه مورد احترام و عزّتند، همواره غنی و بی‌نیاز، پیوسته سعادتمندند و همیشه خوشحال و مسرور، نه غم و اندوهی دارند و نه مرگ و میری.[۲۴۱]

بالاخره آیه ۴۷ سوره حجر این مطلب را تکمیل کرده، می‌فرماید: وَ نَزَعْنا ما فی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ اخْواناً عَلَی سُرُرٍ مُتَقابِلینَ- لایَمَسُّهُمْ فیها نَصَبٌ وَ ما هُمْ مِنها بِمُخْرَجینَ: هرگونه حسد و کینه و عداوت و خیانت را از سینه بهشتیان بر می‌کنیم، در حالی است که همه برادرند و برتخت‌ها رو به روی یکدیگر قرار گرفته‌اند- نه خستگی و تعب به آنها می‌رسد و نه هرگز از بهشت اخراج می‌شوند».[۲۴۲]

با توجه به اینکه «غِلّ» معنای وسیع و گسترده‌ای دارد که بسیاری از صفات زشت درونی را که بر هم زننده آرامش روح و جسم، و خانواده و جامعه است را در بر می‌گیرد از این آیه به خوبی استفاده می‌شود که بهشتیان، سینه‌هایی بی‌کینه دارند، و دل‌هایی خالی از هرگونه عداوت و دشمنی و کبر و حسد خدا

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۱۸

همه این صفات زشت را از دل آنها ریشه کن ساخته، و به همین دلیل روح اخوت و برادری بر تمام آنها سایه افکنده است، و چه دلپذیر و روح افزاست محیطی که این صفات در آن وجود نداشته، و همه جا مهر و محبت و صلح و صفا باشد.

حتی در زندگی این دنیا هر قدر این امور از جامعه برچیده شود صلح و آرامش و امنیت بیشتر خواهد شد، و به عکس وجود این صفات در هر خانه وهر جامعه‌ای باشد سرچشمه‌ای نزاع‌های خونین و اسفبار و تزلزل امنیت و آرامش است.

جالب اینکه قرآن این آرامش درون را، با آرامش برون، نیز تکمیل می‌کند، و می‌گوید: در بهشت خستگی و تعب نیست، و بیم زوال نعمت‌ها که همیشه اندیشه آن فکر آدمی را هنگامی که غرق نعمت است آشفته می‌کند در آنجا وجود ندارد، و مجموعه این جهات، نعمت‌های بهشتی را گواراتر از گوارا می‌سازد.[۲۴۳]

***

۳- امنیت و زوال خوف

نعمت امنیت قطع نظر از ریشه‌های آن که به بعضی در بحث سابق اشاره شد در حد خود از بزرگترین نعمت‌های معنوی است که فقدان آن حتی برای یک لحظه دردناک است این حقیقت را کسانی در می‌یابند که در بیابان‌های خطرناک، یا در مناطق جنگی که هر آن بیم موشک و بمباران می‌رود قرار گرفته‌اند، آب زلال حیات در آنجا تیره و تار می‌شود و ساعت‌ها و دقیقه‌ها سخت و سنگین می‌گذرد و نقطه مقابل آن مناطق امن و امان است.[۲۴۴]

قرآن درباره پرهیزگاران می‌گوید: انَّ المُتقینَ فی مَقامٍ امینٍ «پرهیزگاران نه در جایگاه امن و امانند» (دخان ۵۱) نه ترسی از هجوم شیاطین، نه سلطه طاغوت‌ها، نه حمله آفات و بلا، و نه هجوم غم و اندوه‌ها!

و نیز به همین دلیل در جای دیگر می‌افزاید: ادْخُلُوا الجَنَّةَ لاخَوفٌ عَلَیْکُمْ وَ لا انْتُمْ تَحْزَنُونَ: «داخل

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۱۹

بهشت شوید در حالیکه نه ترسی دارید و نه غمی» (اعراف ۴۹).

گاه تجربه کرده‌ایم تمام نعمت‌های مادی و وسائل پذیرائی برای یک نفرآماده است، اما غم و اندوهی که بر دل او سایه افکنده، یا ترس و خوفی که از درون او را آزار می‌دهد، چنان پریشانش ساخته که مطلقاً به آن نعمت‌ها نگاه نمی‌کند، و کمترین اعتنایی به آن پذیرائی‌ها ندارد، اینجاست که حقیقت و عمق این تعبیرات قرآنی درباره بهشتیان را می‌توان لمس کرد.

البته بهشتیان حتی در این دنیا نیز گوشه‌ای از این امنیت و آرامش را در سایه ایمانشان احساس می‌کنند، و با تکیه بر حقیقت توکل، و روح رضا و تسلیم در برابر اراده حق، حتی در سخت‌ترین مشکلات آرامش خاصی برخوردارند: الا انَّ اوْلِیاءَ اللَّه لاخَوفٌ عَلَیْهِمْ وَلاهُمْ یَحْزَنُونَ ... لَهُمُ البُشْری فی الحَیاةِ الدُّنْیا و فی الاخِرةِ: «آگاه باشید دوستان خدا نه ترسی دارند و نه غمگین می‌شوند ... برای آنها شادی و سرور است در زندگی دنیا و آخرت»! (یونس ۶۲ و ۶۴).

***

۴- دوستان موافق و رفیقان باوفا

یکی از بهترین لذات معنوی و روحانی بهره‌گیری از محضر دوستان با صفاست، یارانی که نور ایمان و صفات انسانی آراسته باشند، و عشق و محبت در وجودشان موج زند، گاه یک لحظه نشستن در کنار آنها آنچنان نشاطی می‌آفریند که با هیچ بیانی قابل توصیف

نیست.

از آیات قرآنی به خوبی استفاده می‌شود که بهشتیان از این موهبت ویژه بهره فراوان دارند، آنها در کنار یاران با صفا می‌نشینند و با هم سخن می گویند، دقیقاً نمی‌توان گفت، از چه سخن می گویند؟ شاید از مسائلی که درك آنها امروز برای ما غیر ممکن است، ولی قدر مسلم سخنانی است روحپرور و حیات‌بخش.

در آیه ۶۹ و ۷۰ نساء می‌خوانیم: وَ مَنْ یُطِعِ اللّٰه وَ الرَّسُولَ فَاولئک مَعَ الذینَ انْعَمَ اللّٰه عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّیْنَ وَ الصِّدِّیقینَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصّالِحینَ وَ حَسُنَ اولئک رَفیقاً[۲۴۵]- ذلِکَ الفَضْلُ مِنَ اللّٰه وَ کَفی بِاللّٰه عَلیماً: «کسی که

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۲۰

خدا و پیامبر را اطاعت کند (در قیامت) همنشین کسانی خواهد بود که خدا نعمت خود را بر آنها تمام کرده، از پیامبران و صدّیقان و شهداء و صالحان، و آنها چه رفیقان خوبی هستند- این فضل و مرحمتی است از ناحیه خدا و کافی است که خدا (از حال بندگانش) آگاه است»!.

آری دوستان بهشتی، با فضیلت‌ترین افراد جهانند: پیامبران بزرگ الهی، پیروان ویژه آنان، راستگویان، و شهیدان و صالحان.

و اگر این موضوع را با وضع این دنیا مقایسه کنیم که بسیار اتفاق می‌افتد که انسان مجبور است مصاحبت با افراد ناجنس را که عذابی است الیم تحمل کند، آنگاه می‌توان فهمید که بهشت چه عالمی است؟!

قابل توجّه اینکه بسیاری از مفسران در شأن نزول این آیه روایتی نقل کرده‌اند که خلاصه‌اش (با مختصر تفاوتی که میان مفسّران در نقل آن است) چنین می‌باشد: «یکی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که عاشق دیدار او بود روزی پریشان حال خدمتش آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سبب ناراحتی او را سؤال فرمود، در جواب عرض کرد: وقتی از شما دور می‌شوم شدیداً احساس ناراحتی می‌کنم، امروز در این فکر فرو رفته بودم که فردای قیامت اگر من اهل بهشت هم باشم مسلماً در جایگاه شما نخواهم بود، بنابراین از دیدار شما برای همیشه محرومم! (و اگر اهل دوزخ باشم تکلیف روشن است) با این حال چرا افسرده نباشم؟ آیه فوق نازل شد و به او و امثال او بشارت داد که افراد با ایمان و مطیع فرمان خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در بهشت همنشین اولیاء اللّٰه و پیامبران خواهند بود».[۲۴۶]

تعبیر به «ذلِکَ» که معمولًا برای اشاره به دور است در این گونه موارد اشاره به عظمت این نعمت الهی است، گویی آنقدر والاست که از دسترس ما دور است و تعبیر به «الْفَضْلُ مِنَ اللّٰه» نیز تأکیدی بر این معنا می‌باشد و اشاره‌ای به این معناست که این موهبت را تنها با عمل نمی‌توان به دست آورد، بلکه با فضل الهی می‌توان به آن رسید.

این نکته نیز قابل توجّه است که در آیه، چهار گروه به ترتیب به عنوان رفقای بهشتیان ذکر شده‌اند:

«انبیاء» و «صدیقین» و «شهداء» و «صالحین».

به نظر می‌رسد که این ترتیب دلالت بر سلسله مراتب آنها دارد، بعضی گفته‌اند انبیاء به این جهت در

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۲۱

محله اوّل قرار گرفته‌اند که در مقام معرفت الهی به جایی رسیده‌اند که با چشم دل او را از نزدیک می‌بینند، و صدیقین کسانی هستند که در مرحله دوّم معرفتند مانند کسی که چیزی را از دور با چشم می‌بیند، و شهداء در مرحله سومند مانند: کسی که با دلائل عقلی به وجود چیزی پی می‌برد، و صالحان در مرحله چهارمند همچون کسانی که از طریق تقلید و پیروی از بزرگان اهل فن چیزی را پذیرا می‌شوند.[۲۴۷]

البته بسیار می‌شود که شهداء و صالحان و صدیقان بر خود انبیاء نیز اطلاق می‌شود، منتها ممکن است گفته شود وقتی این چهار وصف در مقابل هم قرار می گیرند چنین معنایی را می‌بخشند.

تفسیر جالب‌تری که برای این چهار وصف با این ترتیب به نظر می‌رسد این است که برای هدایت جامعه انسانی نخست نیاز به وجود انبیاء (رهبران الهی) داریم و به دنبال آن صدیقان یعنی مبلغان صادق در قول و عمل که به نشر دعوت آنها بپردازند، و در مرحله بعد هنگامی که به مانع برخوردند باید افرادی به دفاع برخیزند و قربانی دهند تا سرانجام صالحان در آن جامعه حاکم شوند.

ضمناً باید توجه داشت که معنای همراه بودن با این گروه‌های چهارگانه وحدت مقامات آنها نیست، بلکه به معنای امکان ارتباط با یکدیگر است همان گونه که یک شاگرد با استاد یا یک سرباز با فرمانده خود تماس می گیرد.

شبیه همین معنا- البته در لباس دیگری- در آیه ۴۷ حجر آمده است می‌فرماید: وَنَزَعْنا ما فی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلّ اخْواناً عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلینَ: «هرگونه کینه و حسد و خیانت را از سینه آنها بر می کنیم، در حالی که همه برادرند و بر تخت‌ها روبه‌روی یکدیگر قرار گرفته‌اند (شرح و تفسیر این آیه قبلًا گذشت).

در آیه ۳۱ کهف نیز اشاره‌ای به این معنا دیده می‌شود.

به هر حال وجود این دوستان والا مقام و صالح و تماس آنها از بزرگترین لذات معنوی بهشتیان است.

***

۵- برخوردهای مملو از محبت

آنچه فضای زندگی را روشن و پر از نشاط می کند سخنان محبت‌آمیزی است که میان انسان‌ها رد و

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۲۲

بدل می‌شود، اگر همه راست بگویند، درست بیندیشند، انصاف بدهند و دلسوزی کنند، و با یکدیگر صمیمی و مؤدب باشند، همه در آرامش و نشاطند، ولی هنگامی که پای حرف‌های زشت و ناموزون، دروغ و تهمت، بدگویی و سرزنش، حرف‌های خشن و خارج از حدود ادب، به میان می‌آید تنفس در چنان فضایی برای افراد یا شخصیت بسیار مشکل و رنج‌آور و طاقت‌فرساست.

یکی از ویژگی‌های بهشت همین است که بهشتیان در طول هزاران سال نه یک دروغ می‌شنوند، نه یک حرف رکیک، و نه یک سخن نامزون و دور از صمیمیت، و این از مهمترین مواهب معنوی آنهاست.

قرآن می گوید: لایَسْمَعُونَ فیها لَغْواً وَ لا تَأْثیماً الّا قیلًا سَلاماً سَلاماً: «آنها در بهشت نه سخن لغو و بیهوده‌ای می‌شنوند، نه گفتار گناه آلود- تنها چیزی که می‌شنوند سلام است سلام»! (واقعه ۲۵ و ۲۶).

سلام و درود آنها به یکدیگر، سلام و درود فرشتگان بر آنها، و از همه بالاتر سلام خداوند بر آنان، و آنچه محتوای این سلام‌هاست صلح و صفا و دوستی و محبت است. آری در مجلس بهشتیان، محبت و صلح و صفا موج می‌زند، و هر جا چنین است نمونه‌ای از بهشت است!

در جایی دیگر می‌فرماید: لا یَسْمَعُونَ فیها لَغْواً وَ لا کِذّاباً: «در آنجا نه سخن لغو و بیهوده‌ای می‌شنوند و نه دروغی» (نبأ ۳۵).

«لغو» در لغت به معنای سخن بی‌ارزش است، یا به تعبیر دیگر سخنی است که از اندیشه و فکر سرچشمه نمی گیرد، و گویا در اصل از «لَغا» که سر و صدای گنجشکان است گرفته شده.

بسیاری از مفسّران درباره مرجع ضمیر «فیها» در این آیه دو احتمال داده‌اند: یکی اینکه به بهشت باز گردد، و دیگر اینکه به کأس (جام) که در آیه قبل از آن آمده، در صورت اوّل مفهومش روشن است و در صورت دوّم مفهومش این است که شراب‌های بهشتی مستی نمی‌آورد و سخنان لغو و بیهوده در آن نیست.

ولی تفسیر اوّل با معنای «فی» و آیات مشابه آن سازگارتر است، همین معنا در عبارت کوتاه و روشن دیگری نیز آمده، آنجا که می‌فرماید: فی جَنَّةٍ عالِیَةٍ- لا تَسْمَعُ فیها لاغِیَةً: «چهره‌های شاداب (مؤمنان) در بهشتی است عالی که در آن هیچ سخن بیهوده‌ای

نمی‌شنوی» (غاشیه ۱۰ و ۱۱).[۲۴۸]

علاوه بر اینها بهشتیان سرگرمی‌های شادی آفرین و جلسات انس و سرور و سخنان شیرین و

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۲۳

مزاحم‌های جالب دارند، چنانکه قرآن می‌گوید: انَّ اصْحابَ الْجَنَّةِ الْیَوْمَ فی شُغُلٍ فَاکِهُونَ «بهشتیان در آن روز سرگرمی‌های مشغول کننده دارند، و خوشحال و خندان و مسرورند».

«شغل» (بر وزن شتر) به معنای هرگونه حادثه و حالتی است که انسان را به خود مشغول می‌دارد، ولی در اینجا به معنای حالات سرگرم کننده مسرت بخش است، قرینه «فاکهون» که جمع «فاکه» به معنای انسان مسرور و خوشحال است، از ماده «فُکاهه» به معنای مزاح است و «فاکه» به گفته لسان العرب به انسان مزّاج و خوش مشرب و شیرین سخن گفته می‌شود.

بدیهی است ما نمی‌دانیم در آنجا چه سرگرمی‌هایی برای بهشتیان وجود دارد، زیرا ما همه چیز را در این جهان با معیارهای محدود و کوچک و کمرنگ خودمان می‌نگریم، مسلماً نعمت‌هایی آنها را در آنجا به خود مشغول می‌دارد که حتی تصوّرش برای ما در این جهان غیر ممکن است.

به هر حال این مشغولیت‌ها سبب می‌شود که ناراحتی‌های این جهان، و هول آغاز محشر، یا از دست دادن بعضی از عزیزان را به فراموشی بسپارند، و اینکه بعضی از مفسّران اشتغالات بهشتیان را به هفت بخش یا ده بخش تقسیم کرده‌اند مسلماً به معیار تصورات آنها از سرگرمی‌های این جهان است، وگرنه اوضاع در آن عالم طور دیگری است.[۲۴۹]

۶- نشاط فوق‌العاده درون

گاه می‌شود انسان را به بهترین باغ‌ها دعوت می‌کنند، و انواع وسایل پذیرائی برای او فراهم می‌سازند، اما روحش چنان افسرده و گرفته است که از هیچیک از آنها لذت نمی‌برد، انسان هنگامی می‌تواند از مواهب الهی لذت برد که روح او دارای نشاط باشد.

از آیات مختلف قرآن استفاده می‌شود بهشتیان آنچنان غرق نشاطند که آثار آن به خوبی در چهره‌های آنان موج می‌زند، تعبیراتی که قرآن در این زمینه به کار برده بسیار جالب و پر جاذبه است: در یکجا می‌فرماید: ادْخُلُوا الْجَنَّةَ انْتُمْ وَ ازْواجُکُمْ تُحْبَرُونَ (به آنها گفته می‌شود) «وارد بهشت شوید شما و همسرانتان، در حالی که آثار نشاط و شادی در چهره شما کاملًا هویداست» (زخرف ۷۰).

«تُحْبَرُونَ» از ماده «حِبر» (بر وزن فکر) به گفته «مقاییس اللغه» در اصل به معنای آثار زیباست، و لذا به

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۲۴

اشیاء تزیین شده «مُحَبَّر» (بر وزن مشجّر) گفته می‌شود، و به مرکب «حِبر» می‌گویند چون اثر جالبی از خود به یادگار می‌گذارد، و به علماء «احبار» می‌گویند چون آثار با ارزشی دارند، این واژه به معنای سرور و نشاطی که اثرش در چهره ظاهر باشد نیز اطلاق می‌شود، و در اینجا همین معنا مراد است.[۲۵۰]

این مطلب با تعبیر دیگری در آیه ۲۴ مطففین آمده است: تَعْرِفُ فی وُجُوهِهِمْ نَظْرَةَ النَّعیم «در چهره‌های آنها طراوت و نشاط نعمت را مشاهده می‌کنی»!

«نَظْرَة» در اصل به معنی زیبایی است، و منظور از «نظرة النعیم» طراوت و شادابی خاصی است که بر اثر وفور نعمت و زندگی مرفه به انسان دست می‌دهد و حکایت از نشاط درونی می‌کند، و چنان است که «رنگ رخساره خبر می‌دهد از سرّ درون».[۲۵۱]

بعضی از مفسّران این واژه را به معنای شادمان و خندان بودن تفسیر کرده‌اند، همان‌گونه که در آیه ۳۹ عبس نیز آمده: وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ ضاحِکَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ: «صورت‌هایی در آن روز گشاهده و نورانی و خندان و مسرور است».[۲۵۲]

ولی آیات قبل از آن را به معنای نورانیت و زیبایی و درخشندگی که با هیچ بیانی قابل توصیف نباشد تفسیر کرده‌اند[۲۵۳] و

بالاخره بعضی هم آن را به معنای بشاشتی که از احساس رضای محبوب یعنی خداوند در چهره آنان نمایان می گردد می دانند.[۲۵۴]

در تعبیر دیگری در آیه ۸ غاشیه می‌خوانیم: وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناعِمَةٌ لِسَعْیِها راضِیَةٌ: «چهره‌هایی در آن روز شاداب و با طراوت است (زیرا) از سعی و تلاش خود خشنود است».

«ناعِمَةٌ» از ماده «نعمت» گرفته شده، و در اینجا به معنای غرق نعمت بودن است آن چنان که آثارش از خوشحالی و سرور و شادابی و طراوت در چهره ظاهر شود، بعضی نیز گفته‌اند از «نعومت» به معنای نرمی و لطافت گرفته شده که آن نیز نتیجه نعمت‌های گوناگون است.[۲۵۵]

بدیهی است این طراوت و شادابی و صورت‌های نورانی به گفته بعضی از مفسّران همچون ماه شب چهارده می‌درخشد تنها معلول نعمت‌های مادی نیست، چرا که نعمت‌های مادی به تنهایی نمی‌تواند

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۲۵

چنین آثاری را به بار آورد، حتماً این اثر نتیجه نشاط معنوی فوق‌العاده روحانی آنهاست که در جسم آنان پرتوافکن می گردد، ذیل آیه نیز شاهد و گواه این معناست.

***

۷- احساس خشنودی خدا!

هیچ چیزی برای انسان لذّت بخش‌تر از این نیست که احساس کند محبوب عزیز و دلبند و والا- مقامش از او راضی است، این احساس رضایت آنچنان نشاطی به انسان می‌بخشد که با هیچ چیز برابر نیست.

آری لذّت درک رضای محبوب، از بزرگترین لذّات معنوی است، لذّتی است آمیخته با احساس شخصیت و ارزش وجودی، چرا که اگر ارزش و شخصیتی نداشت از سوی محبوب بزرگش پذیرفته نمی‌شد.

قرآن مجید کراراً به این نکته لطیف اشاره کرده و بر آن تکیه نموده است: در آیه ۱۵ سوره آل‌عمران بعد از ذکر باغ‌های سرسبز بهشتی و همسران پاک و پاکیزه، می‌افزاید: وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ «برای پرهیزکاران خشنودی خداوند است».

این نعمتی است برتر از همه آنها که در یک جمله کوتاه و سربسته بیان شده است.

در آیه ۷۲ توبه از این مسأله کمی پرده بالاتر می‌زند و بعد از بیان شمّه‌ای از نعمت‌های مادی بهشت از جمله باغ‌های پرطراوتی که نهرها از زیر درختانش جاری است و همچنین مسکن‌های پاکیزه بهشتی، می‌افزاید: وَ رِضْوانٌ مِنَ اللَّهِ اکْبَرُ: «و رضا و خشنودی خدا از همه اینها برتر است»! سپس آیه را با این جمله پایان می‌دهد: ذلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظیمُ «پیروزی بزرگ همین است»!.

تعبیر به «اکبر» و همچنین ذلِکَ الْفَوزُ الْعَظیمُ به خوبی نشان می‌دهد که هیچ موهبتی از مواهب الهی به این پایه نمی‌رسد، به گونه‌ای که جمله اخیر که مفهوم حصر را در بردارد می گوید: «پیروزی بزرگ همین است و بس»!

بارها گفته‌ایم ما هیچیک از مواهب مادی جهان دیگر را نمی‌توانیم در یک قفس دنیا و محیط محدود در فکر خود ترسیم کنیم، تا چه رسد به آن نعمت بزرگ روحانی و معنوی یعنی «رضوان اللَّه».

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۲۶

البتّه تفاوت نعمت‌های مادی و معنوی و لذّت‌های ناشی از این دو را به طور اجمال می‌توان دریافت، مثلًا می‌دانیم لذّتی که از دیدار یک محبوب صمیمی و مهربان بعد از سال‌ها دوری و فراق به ما دست می‌دهد، یا احساس لذّتی که از درک یک مسأله پیچیده

علمی که سال‌ها به دنبال کشف آن بوده‌ایم برای ما حاصل می‌شود، و از آن مهمتر جذبه روحانی نشاط انگیزی که در حال یک عبادت خالص و مناجاتی توأم با حضور قلب و عشق داغ به ما دست می‌دهد هرگز با لذّت طعام و شراب و خورد و خوراک و سایر لذّات مادی قابل مقایسه نیست.

در حدیثی از «ابو سعید خدری» از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: «خداوند بهشتیان را مخاطب ساخته می گوید: آیا با این نعمت‌هایی که به شما دادم راضی شدید؟ عرضه می‌دارند چرا خشنود نباشیم در حالی که عطاأیی به ما بخشیدی که به احدی از خلقت ندادهای؟! می‌فرماید: آیا چیزی که از همه اینها برتر است به شما بدهم؟ عرضه می‌دارند: پروردگارا چه از این بهتر؟، می‌فرماید: رضوان و خشنودی خودم را به شما بخشیدم، و هرگز بعد از این بر شما خشم نخواهم داشت».[۲۵۶]

همین معنا از امام علی بن الحسین علیه السلام با تعبیرات دیگری نقل شده است و در آخر آن می‌خوانیم:

فَیَقُولُ تَبارَکَ وَ تَعالَی: رِضایَ عَنْکُمْ وَ مَحَبَّتِی لَکُمْ خَیْرٌ وَ اعْظَمُ مِمّا انْتُمْ فیهِ!: «خشنودی من از شما و محبتم نسبت به شما بهتر و برتر است از آن نعمت‌هایی که در آن هستید، آنها نیز همگی این حقیقت را تصدیق می کنند».[۲۵۷]

«رضوان» معنای مصدری دارد به معنای راضی شدن و خشنود گشتن است، و چون به صورت نکره آمده در اینجا دلالت بر عظمت می کند، یعنی خشنودی عظیم پروردگار از همه چیز بالاتر است.

گاه نیز گفته شده که نکره بودن در اینجا به معنای قلّت و کمی است، یعنی مختصری از رضای خدا از تمام مواهب مادی بهشت بالاتر است.

به هر حال هیچ‌کس نمی‌تواند آن جذبه روحانی و لذت مدام معنوی را که به انسان به خاطر احساس رضای خداوند دست می‌دهد توصیف کند، آری حتی گوشه‌ای از این لذت روحانی از تمام نعمت‌های بهشتی و مواهب بسیار عظیم و جالب آن برتر و بالاتر است.

جالب اینکه در آیه ۱۱۹ مائده بعد از ذکر نعمت‌های مادی بهشت به مسأله رضا و خشنودی به

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۲۷

صورت طرفینی خلق و خالق اشاره کرده می‌فرماید: رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذلِکَ الْفَوزُ الْعَظیمُ «هم خداوند از آنها خشنود است و هم آنها از خدا خشنود خواهند بود، و این است پیروزی بزرگ» و چه خوش باشد که این رضایت از هر دو سر باشد، آن قدر بر بندگان ببخشد که غرق رضا شوند، و آنقدر نیز به آنها محبت کند که رضایت کامل خود را به آنان اعلام دارد، کوتاه سخن اینکه پیروزی فراتر از این نیست که انسان احساس کند مولا و محبوب و معبودش از او راضی است، و نشانه این رضا و خشنودی آن است که هرچه از مواهب در تصور می گنجد یا نمی گنجد به او عنایت فرموده است.

تعبیر به راضِیَهً مَرْضِیَّهً در آیه ۲۸ سوره فجر که توصیف است برای روح مطمئنه بندگان خالص خدا که به جوار قرب محبوب راه می‌یابند نیز اشاره به همین معناست، می گوید: صاحب روح مطمئنه به سوی خدا باز می گردد در حالی که هم او از خشنود است، و هم خدا از او خشنود، و اینجاست که فرمان فَادْخُلی فی عِبادی (در سلک بندگانم درای) به صورت تاج کرامتی بر فرق او نهاده می‌شود، چه افتخار بزرگی که انسان مخاطب به خطاب عبادی (بنده خاص من) شود؟!

آری این است پاداش کسانی که از مرحله نفس «امّاره» و «لوّامه» فراتر رفته و به عالم «نفسه مطمئنه» گام نهاده‌اند، هوس‌های سرکش را رام کرده و شیطان را مهار زده، و بر مرکب تقوی و پرهیزکاری سوار شده‌اند.

آیات مربوط به رضا و خشنودی خداوند در قیامت به عنوان یک موهبت عظیم معنوی منحصر به آنچه در بالا آمد نیست، همین معنا در آیات مشابه دیگری نیز دیده می‌شود که حکایت از اهمیت فوق‌العاده این موضوع می کند.[۲۵۸]

***

۸- نظر خدا به آنها و نظر آنها به خدا!

یکی از با ارزش‌ترین لذائذ معنوی آن است که محبوب جامع کل کمالات نظر لطف به انسان بیفکند، و با او سخن بگوید، و از آن فراتر اینکه انسان بتواند به مقام شهود ذات پاک او برسد، یعنی با چشم دل او را ببیند، و غرق دریای جمال او گردد.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۲۸

قرآن روی این موهبت معنوی نیز کراراً تکیه کرده است، در یکجا ضمن بر شمردن عذاب‌های دردناک کتمان کنندگان آیات الهی می‌فرماید: وَ لا یُکَلِّمُهُمُ اللَّهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ وَ لا یُزَکِّیهِمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ الیمٌ

«خداوند در قیامت با آنها سخن نمی‌گوید، و آنها را پاکیزه نمی‌کند، و برای آنها عذاب دردناکی است» (بقره ۱۷۴).

و در جای دیگر از این فراتر رفته، و درباره همین گونه افراد و امثال آنها که عهد و پیمان الهی را به بهای کمی می‌فروشند، می‌فرماید: وَ لا یُکَلِّمُهُمُ وَ لا یَنْظُرُ الَیْهِمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ وَ لا یُزَکِّیهِمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ الیمٌ

«خداوند در قیامت با آنان سخن نمی‌گوید، و به آنها می‌نگرد، و پاکشان نمی‌سازد، و برای آنها عذاب دردناکی است» (آل‌عمران ۷۷).

آری آنها از لذت سخن گفتن با خدا و نگاه رحمت و لطف او محرومند، و به همین دلیل پاک و پاکیزه نمی‌شوند، و از آنجا که بهشت جای پاکان است آنها در عذاب الیم جهنمند.

از این دو آیه به خوبی استفاده می‌شود که این مواهب فقط نصیب مؤمنان و بهشتیان خواهد شد، خدا با آنان از طریق لطف سخن می‌گوید، یعنی همان مقامی را که پیامبران الهی در این جهان داشتند و از آن لذت می‌بردند مؤمنان در آن جهان دارند، و چه لذتی از این بالاتر؟ و علاوه بر سخن گفتن نظر لطف خاص خود را به آنها می‌افکند، و چه موهبتی از این عظیم‌تر؟ که او با نگاهی آکنده از لطف به عاشق بی‌قرار و محبّ صادق خود نظر بیفکند.

بدیهی است نه آن تکلم با زبان است، ونه این نگاه با چشم که خدا برتر از جسم و جسمانیات است.

گاه می‌شود که انسان نسبت به فرزند خود خشمگین است، و در این هنگام نه با او سخن می‌گوید، و نه به او نگاه می‌کند، و اگر فرزند با معرفتی باشد این بی‌اعتنایی پدر بزرگترین شکنجه روحی برای او است، اما به هنگام خشنودی از او روبه‌روی او می‌نشیند، و به تمام قامت او می‌نگرد و با لطف و محبت با او سخن می‌گوید، و این بزرگترین افتخار اوست.

البته این در عالم ماده و جسم و صورت است همین مسأله در مقیاسی بسیار بالاتر در عالم معنا، میان مولای حقیقی و بندگان حاکم است.

و بالاخره در سوره قیامت سخن از لذت نگاه به جمال بی مثال آن محبوب حقیقی به میان آورده، می‌فرماید: وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ الی رَبِّها ناظِرَةٌ: «چهره‌هایی در آن روز شاداب و مسرور است، و به

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۲۹

پروردگارش می‌نگرد» (قیامت ۲۲ و ۲۳).

جالب اینکه مقدم شدن الی رَبِّها که دلیل بر حصر است نشان می‌دهد که آنها در آن روز تنها به ذات پاک او می‌نگرند، و نه به غیر او، که اگر به غیر او نیز نگاه کنند نگاهی است گذرا، و تازه در غیر او نیز او را می‌بینند، چرا که هرچه در عالم است جلوه‌های ذات پاک اوست، و آثار لطف و رحمت او، و مشاهده اثر در حقیقت مشاهده مؤثر است.

این احتمال نیز در تفسیر آیه داده شده است که جمله الی رَبِّها ناظِرَةٌ اشاره به انتظاری است که مردم نسبت به لطف و رحمت خدا دارند چنانکه گاه می‌گوییم فلانکس تنها به سوی تو نگاه می‌کند، یعنی انتظار کرم از تو دارد، یا می‌گوییم چشم امیدمان فقط به

توست.

هیچ مانعی ندارد که آیه مفهوم گسترده‌ای داشته باشد که هر دو معنی را در بر بگیرد.

غالب مفسّران اهل سنت به این آیه که رسیده‌اند به استناد پاره‌ای از روایات ضعیف در زمینه مشاهده حسی خداوند در قیامت، روی این مسأله تکیه کرده و گفته‌اند یکی از مواهب بهشتیان این است که در قیامت خدا را با همین چشم معمولی می‌بینند، حتی بعضی گفته‌اند خدا به صورت نوری در آسمان ظاهر می‌شود! و آنها بالای سر خود نگاه می‌کنند و نور خیره کننده خدا را با همین چشم تماشا می‌کنند و لذت می‌برند!

ما در جلد چهارم همین تفسیر بحث مشروحی درباره باطل بودن این گونه پندارهای شرک‌آلود که خدا را تا سر حد یک جسم که دارای مکان و جهت است تنزل می‌دهد و ضعیف بودن این‌گونه احادیث مشروحاً بحث کرده‌ایم و نیازی به تکرار نمی‌بینیم ما این اشتباه بزرگ را نتیجه دور ماندن از تعلیمات اهل‌بیت علیهم السلام و فراموش کردن حدیث متواتر ثقلین می‌دانیم.[۲۵۹]

آنچه مسلم است این است که هم آثار عظمت خداوند در آن روز بسیار آشکارتر از دنیاست، و هم حجاب‌های ظلمانی این جهان از قلوب مؤمنان کنار می‌رود، بـه گونه‌ای که در یک مشاهده قلبی و روحانی ذات پاکش را می‌بینند، و گاه که فیض شهود عمیق‌تری به آنها دست می‌دهد چنان غرق جمال و دیدار او می‌شوند که همه نعمت‌های عظیم بهشت را به فراموشی می‌سپارند.

این بحث را با اشاره به آیه دیگری که مطلب بالا را با تعبیر تازه‌ای بیان می‌کند پایان می‌دهیم

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۳۰

می‌فرماید: كَلَّا انَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ «چنین نیست که کافران می‌پندارند، بلکه آنها در آن روز از پروردگارشان محجوبند» (مطففین ۱۵).

چه مجازات دردناکی از این بالاتر که آنها حضور در بارگاه قرب پروردگار و لقای روحانی او را از دست می‌دهند.

مفهوم این سخن آن است که مؤمنان در آن روز در حجاب نیستند، آنها از مشاهده جمال حق بهره‌مندند، و از فیض لقای آن محبوب بی‌نظیر برخوردارند، و اگر آن حجاب عذاب الیمی بود برای کافران، این دیدار برترین لذّت است برای مؤمنان.

۹- آنچه بخواهند به آنها می‌دهند

گاه می‌شود میزبان انواع نعمت‌ها را برای پذیرائی میهمان عزیزش فراهم می‌کند، ولی این نعمت‌ها معمولًا از جهتی معین و محدود است، اما هنگامی که به او وعده دهد که هرچه بخواهی- بدون استثناء- برای تو فراهم می‌کنم، اینجاست که روح میهمان غرق آرامش می‌شود، چون می‌داند هیچ‌گونه محدودیتی در کار نیست.

این سخن همان طور که درباره مواهب مادی بهشت صادق است، در مورد مواهب معنوی آن نیز کاملًا صدق می‌کند، و اتفاقاً بعضی از تعبیرات آیات تناسب بیشتری با مواهب معنوی دارد.

مثلًا در آیه ۲۲ شوری بعد از ذکر باغ‌های بهشتی می‌افزاید: لَهُمْ ما يَشاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبيرُ: «برای آنها هرچه بخواهند نزد پروردگارشان فراهم است و این فضل بزرگی است».

تعبیر عند ربهم و تعبیر ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبيرُ همه تناسب با مواهب معنوی و روحانی بهشت دارد که بعد از ذکر نعمت‌های مادی به آن اشاره شده است.

و در آیه ۳۴ زمر همین معنا بدون اشاره به نعمت‌های مادی آمده، می‌فرماید: لَهُمْ ما يَشاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذلِكَ جَزاءُ الْمُحْسِنينَ «هرچه بخواهند برای آنها نزد پروردگارشان موجود است، و این است پاداش نیکوکاران».

به این ترتیب هیچگونه محدودیتی در نعمت‌های بهشتی مخصوصاً در جنبه‌های روحانی و معنوی وجود ندارد، و این تعبیرات علاوه

بر اینکه نشان می‌دهد نعمت‌های بهشتی محدود به جنبه‌های مادی

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۳۱

نیست، بیانگر این حقیقت است که در هیچیک از این دو بخش نیز محدودیتی نیست.

به تعبیر دیگر: در آنجا خداوند آنچنان قدرتی به انسان می‌بخشد که اراده او سبب پیدایش هرگونه موهبتی است، به خلاف دنیا که اراده انسان همیشه تابع وجود اسباب و فراهم بودن زمینه‌هاست، انسان هنگامی اراده گردش باغ و صحرا می‌کند که مناسب باشد و درختان سرسبز و خرم، هرگز اراده انسان بهار آفرین و طراوت بخش باغ و بستان نیست ولی در قیامت به محض اینکه چیزی را می‌خواهد و طلب می‌کند به فرمان پروردگار ایجاد می‌شود و این امتیاز عجیبی است.[۲۶۰]

بعضی از مفسّران که تعصّب خاصی روی مسأله رؤیت خداوند دارند باز در اینجا به سراغ این مسأله رفته‌اند که این آیه مسأله رؤیت را نیز شامل می‌شود چه کسی است که نخواهد خدا را ببیند؟!.[۲۶۱]

ولی اشتباه بزرگ آنها اینجاست که نمی‌خواهند این واقعیت را بپذیرند که مشاهده حسی درباره خداوند غیر ممکن است، چرا که جسم بودن و مکان و جهت داشتن از صفات ویژه مخلوقات است و این درباره ذات پاک خداوند محال است و بهشتیان هرگز تقاضای محال نمی‌کنند، اما مشاهده قلبی و باطنی هم در این جهان میسر است و هم در جهان دیگر.

جالب اینکه در تعبیر دیگری در این زمینه در آیه ۳۵ ق می‌خوانیم: لَهُمْ ما یَشاؤُنَ فیها وَ لَدَیْنا مَزیدٌ:

«هرچه بخواهند، در بهشت برای آنها هست و نزد ما اضافات دیگری است»!

این تعبیر نشان می‌دهد که با تمام وسعتی که جمله لَهُمْ ما یَشاؤُنَ فیها دارد، و تمام آنچه را اراده کنند شامل می‌شود، خداوند افزون بر آن نعمت‌ها و مواهبی که هرگز به فکر هیچ انسانی نرسیده و نمی‌رسد، و به هیچ خاطری خطور نکرده و نمی‌کند، برای آنها فراهم ساخته است، و الطاف بی‌دریغش را به گونه‌ای که با هیچ بیانی قابل توصیف نیست شامل حال آنها می‌کند!

از بعضی از روایات استفاده می‌شود که جمله وَلَدَیْنا مَزیدٌ اشاره به روزهای جمعه بهشتیان است که در آن روزها کرامات تازه، و عنایات ویژه‌ای، از سوی پروردگار نسبت به آنها می‌شود، که هفتاد بار از آنچه دارند برتر و بالاتر است ۲۶۲] آیات دیگری در قرآن نیز وجود دارد که کم و بیش با آیات فوق هماهنگ است.[۲۶۳]

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۳۲

***

۱۰- نعمت‌هائی که در تصوّر نمی‌گنجد!

در قرآن مجید پاره‌ای از تعبیرات دیده می‌شود که از تمام آنچه تاکنون گفته شد فراتر می‌رود، زیرا پا را در مرحله‌ای می‌گذارد که از افق افکار همه انسان‌ها و از دایره اندیشه و تصور و خیال و هم بیرون است، و از آنچه خوانده‌ایم و نوشته‌ایم بالاتر است!

تکیه آیات قرآن بر چنین امری عظمت نعمت‌های الهی را «به زبانی که شرح آن نتوان» بیان می‌کند، و این از آیات اعجاب‌انگیز قرآن است.

می‌فرماید: فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما اخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ اعْیُنٍ جَزاءً بِما کانُوا یَعْمَلُوْنَ «هیچکس نمی‌داند چه پاداش‌هایی که مایه روشنی چشم‌هاست برای آنها نهفته شده؟ این جزای اعمالی است که انجام می‌دادند» (الم سجده ۱۷).

در حدیث مشهوری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: انَّ اللَّهَ یَقُولُ اعْدَدْتُ لِعِبادی الصّالِحینَ مالا عَیْنٌ رَأَتْ، وَ لا اذُنٌ سَمِعَتْ وَلا خَطَرَ عَلی قَلْبِ بَشَرٍ: «خدا می‌فرماید برای بندگان صالحم پاداش‌هایی فراهم کرده‌ام که هیچ چشمی ندیده، و هیچ

گوشی نشنیده، و بر فکر کسی نگذشته است».[۲۶۴]

جالب اینکه این بشارت عظیم در قرآن مجید به دنبال توصیف مؤمنان به قیام از بستر در شب‌ها برای مناجات با پروردگار (نماز شب) و نیز توصیف آنها به انفاق از تمام چیزهایی که در اختیار دارند آمده است، و این نشان می‌دهد که در این طاعات و عبادات و اعمال نیک «نماز شب» و «انفاق» از برترین آنها است، و جالب‌تر اینکه نماز شب عبادتی است مخفیانه و انفاق‌های مخلصانه نیز غالباً مخفیانه است و خداوند پاداش آن را نیز اینچنین مخفی نگه داشت!

این نکته نیز قابل توجه است که تعبیر قرّةَ اعْیُنٍ در اصل به معنای سردی و خنک شدن چشم‌ها است ۲۶۵] چرا که در میان عرب معروف بوده «اشک شوق» که به هنگام شادی فوق‌العاده از چشم سرازیر

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۳۳

می‌شود سرد و خنک است! در حالی که «اشک غم و اندوه» همواره داغ و سوزان است، و لذا عرب هنگامی که می‌خواست بگوید: فلان موضوع یا فلان حادثه شدیداً مایه سرور و خوشحالی است، تعبیر به «قرّة العین یا قرّة اعین» می‌کرد و از آنجا که این تعبیر در فارسی وجود ندارد معادل و شبیه آن را به کار می‌بریم، و می‌گوییم: «مایه روشنی چشم» است.

به هر حال بعضی از کلمات و آیات است که هرچه فکر انسان با آن اوج می‌گیرد و پرواز می‌کند به گرد آن نمی‌رسد و هرچه آن را کاوش می‌کند به مفاهیم بیشتری دست می‌یابد، تا آنجا که فکر باز می‌ایستد و اعتراف می‌کند که به اعماق مفهوم آن نرسیده است، و آیه مورد بحث که اشاره سربسته و بسیار پرمعنایی به مواهب عظیم و معنوی و روحانی بهشتیان است به راستی این گونه است، چرا که مفهوم آیه این است هیچکس حتی پیامبران مرسل، و فرشتگان مقرب الهی، نیز نمی‌توانند به این حقیقت پی برند که خداوند برای بندگان خاصش نهفته است؟!

مسلماً آنها درجاتی از قرب ذات پاک او، و مراحلی از وصال دیدار او، و مراتبی از عنایات و الطاف او می‌رسند که تا کس بدان نرسد نمی‌توان آن را درک کند!

و چه زیبا گفته است آن شاعر:

روزی که روم همره جانان به چمن‌نه لاله وکل بینم و نه سرو وسمن

رازی که میان من و او گفته شودمن دانم، واو داند، واو داند و من!

***

۱۱- ابدیت نعمت‌های بهشتی

چیزی که به نعمت‌های بهشتی ارزش معنوی فوق‌العاده‌ای می‌بخشد و آن را به کلی از نعمت‌های دنیا خارج می‌سازد این است که هرگز گرد و غبار نیستی و فنا بر آن نمی‌نشیند.

هرگز نگرانی زوال نعمت در آنجا نیست.

هرگز بیم و ترس از قطع آن نمی‌رود، و انسان از این نظر کاملًا آسوده خاطر است، و این احساس امنیت در برابر احتمال زوال و فنا لطف و شیرینی خاصی به این نعمت‌ها می‌بخشد.

این حقیقت را کسانی در می‌یابند که وقتی مشمول نعمت مهمی می‌شوند، ناگهان به فکر زوال آن افتاده و شهد نعمت در کامشان شرنگ می‌شود.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۳۴

آیات متعددی در قرآن مجید در این زمینه دیده می‌شود که همواره این حقیقت را یادآور می‌شود، و به انسان‌ها بشارت می‌دهد که

بدانیـد و آگـاه باشـید که این الطـاف بیکران الهی جاودانی و همیشـگی است، شاد بمانیـد و شاد زنـدگی کنیـد، و از آن بهره گیری نمایید.

در آیه ۳۵ سوره رعد می‌خوانیم اُکُلُها دائمٌ وَ ظِلُّها: «میوه‌های آن همیشگی و سایه‌هایش جاودانی است».

ولی از آنجا که این بحث با مسأله خلود رابطه نزدیکی دارد ما آن را جداگانه در فصل دیگری مورد بررسی قرار خواهیم داد.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۳۵

۴- درهای بهشت

اشاره

اشاره:

معمولًا راه ورود به هر خانه و ساختمان و باغ محصوری، درهای آنهاست، بنابراین درهای بهشت راه ورودی آن را مشخّص می‌کند. گاه درها دارای قفل‌هایی است که بایـد با کلیـدهای ویژه خودش باز گردد، که عرب آن را «مفتاح» و جمع آن «مفاتیح» (یا مقلید و مقالید) می‌گوید.

ولی درهـا و کلیـدهای در مورد بهشت مفهوم دیگری به خود می‌گیرد و اشاره به امور و اعمال و کارهای مفیـد و مخلصانه‌ای است که سـبب ورود در بهشت می‌شود، البتّه در آیات قرآن، اشاره سربسـته‌ای به درهای بهشت شده، ولی برداشت‌های گسترده‌ای که در اخبـار اسـلامی در این زمینه آمـده، فرهنگ اسـلامی را درباره ارزش‌هایی که می‌توانـد سـبب راه یافتن به این کانون بزرگ رحمت یعنی بهشت گردد به خوبی مجسّم می‌سازد، بـا این اشـاره به قرآن باز می‌گردیم، و به آیات مختلفی که در این زمینه رسـیده است گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- حَتّی اذا جاؤُها وَ فِتِحَتْ ابْوابُها وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها سَلامٌ عَلَیْکُمْ

(زمر ۷۳)

۲- جَنّاتُ عَدْنٍ مُفَتَحَةً لَهُمُ الْابْوابُ

(ص- ۵۰)

۳- وَ الْمَلائِکَةُ یَدْخُلُونَ عَلَیْهِمْ مِنْ کُلِّ بابٍ- سَلامٌ عَلَیْکُمْ بِما صَبَرْتُمْ

(رعد- ۲۳ و ۲۴)

ترجمه:

۱- هنگامی که به آن می‌رسند درهای بهشت گشوده می‌شود. و نگهبانان به آنها می‌گویند: سلام بر شما!

۲- باغ‌های جاویدان بهشتی که درهایش به روی آنان گشوده است.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۳۶

۳- و فرشتگان از هر دری بر آنان وارد می‌گردند- (و به آنها می‌گویند) سلام بر شما بخاطر صبر و استقامتتان.

تفسیر و جمع‌بندی

بهشت درانتظار است!

در نخستین آیه هنگامی که اشاره به حرکت بهشتیان به صورت دسته‌جمعی و گروه گروه به سوی بهشت می‌کند، می‌فرماید: «تا هنگامی که به آن برسند و درهای بهشت گشوده شود، و نگهبانان آن به آنها گویند: سلام بر شما» حَتّی اذا جاؤُها وَ فُتِحَتْ ابْوابُها وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها سَلامٌ عَلَیْکُمْ

از این تعبیر استفاده می‌شود که به هنگام رسیدن بهشتیان به نزدیکی بهشت، درها گشوده می‌شوند، و گویی بهشت در انتظار آنهاست و آغوش باز می‌کند و آنها را به درون خود دعوت می‌نماید، حتّی زحمت گشودن درها برای آنها وجود ندارد.

در آیه بعد همین معنا به تعبیر دیگری منعکس است می‌فرماید: (آنها به سوی باغ‌های بهشت باز می‌گردند) «باغ‌های جاویدانی که درهایش به روی آنها کاملًا گشوده است» جَنّاتُ عَدْنٍ مُفَتَّحَةً لَهُمُ الْابْوابُ

تعبیر به «مفتّحه» با توجه به اینکه از باب تفعیل است و در این گونه موارد مفهوم کثرت و تأکید را دارد ممکن است به این معنا باشد که نه یک در، بلکه همه درها، نه به صورت نیم گشوده، بلکه کاملًا گشوده، در برابر آنها قرار دارد.

آیا این درها به خودی خود گشوده می‌شود گویی دارای روح و حیات است و با نزدیک شدن بهشتیان به عنوان ادای احترام خود به خود گشوده می‌شود؟

یا اینکه تنها با قصد و اراده و فرمان و بدون نیاز به هیچ واسطه دیگر باز می‌گردد، یا فرشتگان و خازنان بهشت به علامت احترام قبلًا آن را گشوده و بر کنار در ایستاده، و انتظار مقدم آنها را می‌کشند، همان‌گونه که ما نسبت به میهمانانی که بسیار عزیز و محترمند چنین می‌کنیم.

احتمال اوّل مناسب‌تر به نظر می‌رسد، و ذکر صیغه مجهول می‌تواند اشاره‌ای به آن باشد، و در عین

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۳۷

حال انتظار فرشتگان و خازنان بهشت بر کنار درها نیز متناسب با آیه اوّل است.

***

بالاخره در سوّمین و آخرین آیه، سخن از ورود فرشتگان از درهای مختلف بهشت است، و این بعد از استقرار بهشتیان در بهشت می‌باشد، می‌فرماید: «فرشتگان از هر دری بر آنها وارد می‌شوند، و به آنها می‌گویند: درود بر شما! به خاطر صبر و استقامتتان» وَ الْمَلائِکَةُ یَدْخُلُونَ عَلَیْهِمْ مِنْ کُلِّ بابٍ سَلامٌ عَلَیْکُمْ بِما صَبَرْتُمْ

آیا معنای این سخن آن نیست که تمام اعمال صالح که در حقیقت درهای بهشتند در صبر و استقامت خلاصه می‌شوند؟ (دقت کنید).

توضیحات

۱- درهای بهشت در احادیث اسلامی

در هیچ آیه‌ای از قرآن مجید نیامده است که بهشت هشت در دارد، تنها درباره دوزخ می‌خوانیم: لَها سَبْعَةُ ابْوابٍ «برای آن هفت در است» (حجر- ۴۴).

ولی کراراً در احادیث اسلامی به این نکته اشاره شده که بهشت دارای هشت در است، اشاره به اینکه طرق وصول به سعادت که بهشت مظهر آن است از طرق سقوط در دامان بدبختی که جهنّم کانون آن است، بیشتر می‌باشد، و رحمت واسعه الهی بر غضبش پیشی گرفته سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ

از جمله در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: انَّ لِلْجَنَّةِ ثَمانِیَةَ ابْوابٍ: «بهشت دارای هشت در است» سپس به شرح این درها پرداخته، می‌فرماید: از بعضی از این درها صدیقان وارد می‌شوند، و از بعضی شهداء و صالحان، و از بعضی شیعیان و محبّان اهل بیت عصمت علیهم السلام و ...[۲۶۶].

در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: احْسِنُوا الظَّنَّ بِاللّهِ وَ اعْلَمُوا انَّ لِلْجَنَّةِ ثمانِیَةَ ابْوَابٍ عَرْضُ کُلِّ بابٍ مِنْها مَسیرَةُ ارْبَعینَ سَنَةٍ: «به خدا گمان نیک داشته باشید و بدانید بهشت هشت در دارد، پهنای هر

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۳۸

در به اندازه چهل سال راه است»!.[۲۶۷]

این در حالی است که از بعضی دیگر از احادیث استفاده می‌شود که عدد درهای بهشت هفتاد و یک در است، این مضمون در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده.[۲۶۸]

ممکن است همه این اعداد اشاره به عددهای تکثیری باشد که کثرت فوق‌العاده درها را نشان می‌دهد، منتها در یکجا در مقایسه با درهای جهنم هشت در شمرده شده، تا نشان داده شود که اسباب وصول به سعادت از اسباب بدبختی بیشتر است، و در جای دیگر اشاره به کثرت اقوامی شده که هر کدام از طریقی به این کانون رحمت الهی راه می‌یابند.

از تعبیرات مختلف این روایات به خوبی استفاده می‌شود که این درها هماهنگ است با اعمالی که نیکان و پاکان انجام می‌دهند، مثلًا در حدیثی از امام صادق علیه السلام از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: لِلْجَنَّةِ بابٌ یُقالُ بابُ الْمُجاهِدینَ، یَمْضُونَ الَیْهِ فَاذا هُوَ مَفْتُوحٌ وَ هُمْ مُتَقَلِّدُونَ بِسُیُوفِهِمْ ... وَ الْمَلائِکَةُ تُرَحِّبُ بِهِمْ «برای بهشت دری است که به آن، در مجاهدان گفته می‌شود، هنگامی که به سوی آن می‌روند آن در گشوده می‌شود، در حالی که آنها شمشیرهایشان را بر کمر دارند و فرشتگان به آنها خوشامد می‌گویند»!.[۲۶۹]

همین معنا به شکل دیگری در نهج‌البلاغه آمده است: انَّ الْجِهادَ بابٌ مِنْ ابْوابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ اللّهُ لِخاصَّةِ اوْلِیائِهِ: «جهاد دری از درهای بهشت است که خدا آن را به روی بندگان خاصش گشوده».[۲۷۰]

باز در حدیث دیگری از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم آمده است: انَّ لِلْجَنَّةِ باباً یُدْعی الرَّیّانُ لا یَدْخُلُهُ الَّا الصّائِمُونَ: «بهشت دری دارد که سیراب (یا سیراب کننده) نامیده می‌شود، و از آن در فقط روزه‌داران وارد می‌شوند».[۲۷۱]

و نیز از همان حضرت آمده است: انَّ لِلْجَنَّةِ بابٌ یُقالُ لَهُ بابُ الْمَعْرُوفِ لا یَدْخُلُهُ الّا اهْلُ الْمَعْرُوفِ: «بهشت دری دارد به نام در نیکو کاری که جز نیکوکاران از آن وارد نمی‌شوند.[۲۷۲]

همچنین در احادیث دیگر اشاره به «بابُ الصَّبْرِ»، «بابُ الشُّکْرِ»، «بابُ الْبَلاءِ» نیز شده، حتی آمده

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۳۹

است که درهای بهشت در سایه شمشیرهاست! ا «انَّ ابْوابُ الْجَنَّةِ تَحْتَ ظِلالِ السُّیُوفِ»[۲۷۳] (اشاره به مسأله جهاد).

قابل توجه اینکه از بعضی از احادیث استفاده می‌شود که درهای بهشت مردان بزرگ الهی هستند! چنانکه در کافی از امام کاظم علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: ان عَلِیّاً بابٌ مِنْ ابْوابِ الْجَنَّةِ: «علی علیه السلام دری از درهای بهشت است»[۲۷۴] اشاره به اینکه هرکس خلق و خو و ایمان و عمل خویش را از آن بزرگوار بگیرد، و در مسیر او گام نهد وارد بهشت خواهد شد.

با توجه به آنچه گفته شد معنا و مفهوم درهای بهشتی و چگونگی آنها به خوبی روشن می‌شود.

***

۲- کتیبه سردرهای بهشت!

کتیبه‌ها در هر ساختمان معمولًا بیانگر محتوی و هدف واقعی آن ساختمان است از روایات اسلامی استفاده می‌شود که درهای بهشتی کتیبه‌های قابل توجهی دارد، دقت در این روایات عمق بیشتری به آنچه در بالا در مورد تفسیر درهای بهشت گفتیم می‌بخشد و حقایق جالب‌تری از آن ارائه می‌دهد.

از جمله در حدیثی از «جابر بن عبداللَّه» از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: مَكْتُوبٌ عَلَى بابِ الْجَنَّةِ لا الهَ الَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّه، عَلِيٌّ اخوُ رَسُولِ اللَّهِ: «بر در بهشت نوشته شده است معبودی جز «اللَّه» نیست، محمد رسول خدا، و علی برادر رسول اللَّه است».[۲۷۵]

با توجه به اینکه حدیث فوق در بسیاری از کتب شیعه و اهل سنت با عبارات گوناگونی نقل شده

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۴۰

است اهمیت این اصول سه گانه در دین اسلام روشن و آشکار می‌شود.

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: عَلى بابِ الْجَنَّةِ مَكْتُوبٌ: الصَّدَقَةُ بِعَشَرَةٍ وَ الْقَرْضُ بِثَمانِيَةَ عَشَرٍ: «بر در بهشت نوشته شده است بخشش در راه خدا ده برابر پاداش دارد، و وام دادن هیجده برابر».[۲۷۶]

و این خود می‌رساند که یک اصل اساسی برای ورود در بهشت همان توجه به مشکلات مالی نیازمندان و محرومان جامعه و کمک به آنهاست.

و بالاخره در حدیث مفصل دیگری که شرح ماجرای معراج و مشاهده بهشت و دوزخ در آن سفر آسمانی آمده است می‌خوانیم: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بهشت هشت در داشت و بر هر دری چهار کلمه نوشته شده بود که از تمام دنیا و آنچه در دنیاست برای کسی که بداند و عمل کند بهتر است، و سپس کلمات چهارگانه هر یک از این درها را بیان می‌کند، با این قید که بر سر هر در قبل از ذکر این چهار کلمه جمله «لا الهَ الّا مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ وَلِيُّ اللَّهِ» آمده است.

بر در اوّل نوشته شده ... اسباب زندگی صحیح، قناعت، حقشناسی، ترک کینه‌توزی، و همنشینی با اهل خیر است.

روی در دوّم نوشته شده ... اسباب سرور آخرت چهار چیز است: دست کشیدن بر سر یتیمان، محبت نسبت به مستمندان و بیوه زنان، کوشش در حوائج، مؤمنان، و تفقد از فقرا و مساکین.

روی در سوّم نوشته شده ... اسباب سلامت در دنیا چهار چیز است: کم گفتن، کم خوابیدن، کم راه رفتن، و کم خوردن.

روی در چهارم نوشته شده ... کسی که ایمان به خدا و روز قیامت دارد باید میهمان را احترام، و همسایگان را گرامی، و پدر و مادر را محترم شمرد، و سخن نیک بگوید یا خاموش شود.

روی در پنجم نوشته شده ... هرکس می‌خواهد به او ستم نشود ستم نکند، هرکس می‌خواهد به او دشنام ندهند دشنام نگوید، هرکس می‌خواهد خوار نگردد دیگران را خوار نکند، و هرکس می‌خواهد در دنیا و آخرت به دستگیره محکمی چنگ زند بگوید: لا الهَ الَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيٌّ وَلِيُّ اللَّه

و روی در ششم نوشته شده ... هرکس می‌خواهد قبر او گشاده باشد بنای مسجد کند، و هرکس می‌خواهد بدنش طعمه حشرات زیر زمین نشود در مسجد بسیار بماند، و هرکس می‌خواهد جسدش سالم بماند و پوسیده نشود مساجد را نظافت کند، و هرکس می‌خواهد جایگاه خویش را در بهشت ببیند

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۴۱

مساجد را فرش کند.

و بر در هفتم نوشته شده .... نورانیت قلب در چهار چیز است: عیادت بیماران، تشییع جنازه، خرید کفن، و اداء دیون.

و بالاخره بر در هشتم نوشته شده ... هرکس می‌خواهد از این درها وارد بهشت گردد به چهار چیز چنگ زند: سخاوت، حسن خلق، صدقه، و ترک آزار بندگان خدا.[۲۷۷]

ابعاد تربیتی و انسانی این حدیث بسیار گسترده و روشن است، و نشان می‌دهد ورود در کانون رحمت الهی و بهشت جاودان در گرو چه اعمال و صفاتی است؟

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۴۲

۵- وسعت بهشت

اشاره

اشاره:

کراراً گفته‌ایم جهانی که در آن زندگی می‌کنیم در برابر جهان دیگر بسیار محدود و حقیر است، و رستاخیز از نظر گستردگی و وسعت قابل مقایسه با محیط زندگی ما نیست، در حقیقت آنچه در روایات اسلامی راجع به مساکن اهل بهشت و وسعت آنها آمده است گواه صدقی بر این مدعاست، بدون شک آنهمه نعمت و مواهب عظیم و بی‌انتها در عالمی بس عظیم خواهد بود.

به قرآن باز می‌گردیم و توصیف این گستردگی را از زبان قرآن می‌شنویم:

۱- سابِقُوا الی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُها کَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْاَرْضِ اعِدَّتْ لِلَّذینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ (حدید ۲۱)

۲- وَ سارعُوا الی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُها السَّمواتُ وَ الْاَرْضُ اعِدَّتْ لِلْمُتَّقین (آل‌عمران ۱۳۳)

۳- وَ اذا رَأَیْتَ ثَمّ رَأَیْتَ نَعیماً وَ مُلْکاً کَبیراً (دهر ۲۰)

ترجمه:

بر یکدیگر سبقت گیرید برای رسیدن به مغفرت پروردگارتان و بهشتی که پهنه آن مانند پهنه آسمان و زمین است، و آماده شده برای کسانی که به خدا و رسولانش ایمان آورده‌اند.

۲- برای یکدیگر سبقت بجویید برای رسیدن به آمرزش پروردگار خود و بهشتی که وسعت آن آسمان و زمین است و برای پرهیزکاران آماده شده است.

۳- و هنگامی که آنجا را بینی نعمت‌ها و ملک عظیمی را می‌بینی.

***

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۴۳

تفسیر و جمع‌بندی

به وسعت آسمان و زمین

نخستین آیه وسعت بهشت را همانند وسعت آسمان و زمین شمرده، می‌فرماید: «سبقت جویید به سوی آمرزش پروردگارتان و بهشتی که پهنه آن همچون پهنه آسمان و زمین است، و آماده شده برای کسانی که ایمان به خدا و رسولانش داشته باشند» سابِقُوا الی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُها کَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْاَرْضِ اعدَّتْ لِلَّذین آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ

روشن است که منظور از «عرض» در اینجا عرض در مقابل طول نیست، بلکه منظور همان مفهوم لغوی یعنی وسعت پهنه است ۲۷۸] و اینکه جمعی از مفسّران در اینجا به خاطر پیدا کردن طول بهشت به زحمت افتاده‌اند به خاطر اشتباهی است که در مفهوم «عرض» مرتکب شده‌اند.

بعضی نیز گفته‌اند که این تعبیر جنبه کنایی دارد زیرا بالاترین وسعتی که به ذهن انسان می‌گنجد وسعت آسمان و زمین است و گرنه وسعت واقعی آن از اینها فراتر است.

قابل توجه اینکه، نخست سخن از موهبت و مغفرت و آمرزش الهی می‌گوید، و بعد سخن از بهشت با آن وسعتش چرا که مغفرت یعنی شستشوی از گناه و پاک شدن و لایق قرب پروردگار گشتن حتی از بهشت بالاتر است، بعلاوه تا آن پاکی و غفران حاصل نشود نوبتی به بهشت نخواهد رسید.

تعبیر به سابِقُوا از ماده «مسابقه» اشاره به این نکته لطیف است که بهشت و مغفرت آنچنان پر ارزش است که سزاوار است مؤمنان همانند قهرمانانی که سعی دارند برای رسیدن به یک هدف بر یکدیگر پیشی گیرند، تلاش کنند.

ضمناً این تعبیر نشان می‌دهد که این دنیا همچون «میدان مسابقه» است و هدف نهایی آن جهان دیگر می‌باشد.

در اینکه منظور «سبقت جستن» در چه چیز است؟ بسیاری از مفسّران انگشت روی مصداق‌های خاصی گذارده‌اند، مانند سبقت به سوی «اسلام» یا «هجرت» یا «نمازهای پنجگانه» یا «جهاد» یا «توبه».

ولی پیداست که مفهوم آیه مفهوم وسیعی است که تمام طاعات و اعمال صالح را شامل می‌شود، و

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۴۴

آنچه در کلمات این گروه از مفسّران آمده در واقع بیان مصداقی از این مفهوم گسترده است.

***

در دوّمین آیه همین مسأله با تعبیرات دیگری دنبال شده است، در آنجا سخن از «سبقت جستن» بود، و در اینجا «سرعت گرفتن» در آنجا می‌فرمود: وسعت بهشت مانند وسعت آسمان و زمین است، و در اینجا واژه معادل «مانند» حذف شده، و «آسمان» تبدیل به «آسمان‌ها» گردیده است، در آنجا می‌فرماید:

«آماده برای پرهیزکاران است» وَ سارِعُوا الی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُها السَّماواتُ وَ الارَضُ اعِدَّتْ لِلْمُتَّقینَ

ناگفته پیداست کـه «سبقت گرفتن» از «سرعت در کار» جدا نیست و «پرهیزکاران» کسانی هستند که «ایمان واقعی به خدا و رسولانش دارند» چرا که «تقوی» بازتاب «ایمان» راسخ است و «سماء» نیز معنای جنس دارد که همه آسمان‌ها را شامل می‌شود، پس هر دو آیه در واقع یک حقیقت را دنبال می‌کند.

در اینجا سؤالی برای بسیاری از مفسّران مطرح شده که اگر وسعت بهشت به اندازه تمام وسعت آسمان‌ها و زمین است پس برای دوزخ جایی باقی نمی‌ماند؛

پاسخ این سؤال را می‌توان چنین بیان کرد که در آن روز جهان به مراتب گسترده‌تر از امروز است چرا که عالمی است برتر و کامل‌تر، و بهشت آن روز به اندازه پهنه آسمان‌ها و زمین امروز است، و دوزخ جدای از آن است، چرا که آن عالم از یکجا از هر جهت وسیع‌تر است.

پاسخ دیگری در اینجا نیز وجود دارد که خلاصه‌اش چنین است در این جهان نور و ظلمت نعمت و نقمت با هم متزاحمند و طبعاً در یکجا جمع نمی‌شوند، ولی در آنجا مزاحمتی در میان این امور نیست، ممکن است هر دو تمام جهان را فرا گرفته باشند اما چون دو مرحله از وجود و هستی هستند مزاحم یکدیگر نمی‌باشند!

مثال ساده‌ای برای نزدیک ساختن این معنا به ذهن می‌توان بیان کرد، و آن اینکه: ممکن است صدای دلنواز و بسیار ملیح و زیبایی،

از یک فرستنده رادیویی با موج مخصوصی در سراسر جهان پخش گردد، و در همان حال صدای بسیار گوش خراش توأم با آهنگ وحشتناکی از فرستنده دیگر برخیزد، این دو موج ممکن است سراسر کره زمین را فرا گرفته باشند، در عین حال برای افرادی عادی قابل درک نیستند،

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۴۵

آنهایی که گیرنده رادیوی خود را با موج اوّل تطبیق کرده از آن نغمه دلنواز غرق لذّت می‌شوند، و آنها که با دوّمی تطبیق کرده‌اند در عذاب و ناراحتی خواهند بود، گروه اوّل گویی در بهشتند و گروه دوّم در دوزخ! شرح این سخن را به خواست خدا به زودی خواهیم داد.

***

در سوّمین و آخرین آیه، تعبیر سربسته و پرمعنایی در مورد عظمت بهشت آمده است، روی سخن را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کرده می‌فرماید: «هنگامی که آنجا را می‌نگری نعمت‌ها و ملک عظیمی را می‌نگری: وَ اذا رَأَیْتَ ثُمَّ رَأَیْتَ نَعیماً وَ مُلْکاً کَبیراً.[۲۷۹]

در تفسیر ملک کبیر، مطالب بسیاری گفته شده است، این تفسیرها در دو محور عمدتاً قرار گرفته:

جمعی «ملک کبیر» را اشاره به وسعت و عظمت بهشت و خانه‌ها و قصرها و باغ‌های بهشتیان می‌دانند، از جمله اینکه در تفسیری آمده: پائین‌ترین افراد بهشتی قلمرو ملکش به اندازه‌ای است که وقتی نگاه می‌کند فاصله هزار سال راه را می‌بیند و در بعضی از روایات دو هزار سال آمده است!.[۲۸۰]

و گروهی آن را اشاره به عظمت معنوی بهشت و مقامات عالی بهشتیان می‌دانند از جمله اینکه:

فرشتگان بدون اجازه بر آنها وارد نمی‌شوند، و همیشه به آنها سلام و تحیّت می‌گویند، یا اینکه فناء و زوال و نیستی در آنجا راه ندارد، و یا اینکه هریک از آنها هفتاد دربان دارد!.[۲۸۱]

بعضی «ملک» را به معنای «مالکیت» تفسیر کرده‌اند، و بعضی نیز به معنای «حاکمیّت».

بعضی نیز «ملک کبیر» را به معنای «قرب الی اللّه و شهود معنوی جلال و جمال او» دانسته‌اند (جمع میان همه این معانی نیز ممکن است، زیرا تضادی در میان آنها نیست).

آنچه از مجموع این آیات به دست می‌آید این است که همان گونه که نعمت‌های بهشتی از نظر اهمیّت و گستردگی و تنوّع، هرگز به وصف نمی‌آید، عظمت و وسعت آن نیز چنین است، و هرچه در این زمینه سخن گفته شود باز از ترسیم و توصیف آن عاجز است.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۴۶

۶- آیا بهشت آفریده شده؟

اشاره

اشاره:

با اینکه وعده الهی حق است، و هیچگونه تخلفی در آن امکان‌پذیر نیست، و آنچه را از پاداش‌ها به مؤمنان، و از کیفرها و عذاب‌ها به مجرمان، وعده داده مسلم تحقق خواهد یافت، زیرا تخلف از وعده یا به سبب عجز و ناتوانی است، یا جهل و نادانی و پشیمانی، و

مسلم است که این امور به ذات پاک او راه نـدارد، و به همین دلیل همه می‌تواننـد به وعده‌های پاداش او دلگرم، و از تهدیدهای او نسبت به کیفرها بیمناک باشند اما با این حال آیات قرآن مجید بر این مسأله اصرار دارد که بهشت و جهنم هم اکنون آفریده شده و موجودند و آماده برای مستحقان!.

از روایـات مختلف نیز اسـتفاده می‌شود که اعمال نیک انسان‌ها بهشت را می‌سازد و این خود دلیل بر این است که بهشت هم اکنون وجود دارد.

این اصـرار به خاطر آن است که مسأله پاداش و کیفر وارد مرحله جـدی‌تر می‌شود، نیکوکاران نتائـج اعمال خود را در کنار خویش احساس کنند، و بدکاران کیفرها را لمس نمایند.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و به آیاتی که در این زمینه است گوش جان فرا می‌دهیم.

۱- ... وَجَنَّةٍ عَرْضُها السَّمواتُ وَ الارْضُ اعِدَّتْ لِلْمُتَّقينَ

(آل‌عمران ۱۳۳)

۲- ... وَ جَنَّةٍ عَرْضُها كَعَرْضِ السَّماءِ وَ الارْضِ اعِدَّتْ لِلَّذينَ آمَنوا بِاللَّه وَ رُسُلِهِ (حديد ۲۱).

۳- فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتى وَ قُودُها النَّاسُ وَ الحِجارَةُ اعِدَّتْ لِلْكافِرينَ (بقره ۲۴).

۴- وَ اتَّقُوا النّارَ التى اعِدَّتْ لِلْكافِرينَ (آل‌عمران ۱۳۱).

۵- وَلَقَدْ رآهُ نَزْلَةً اخْرى- عِنْدَ سِدْرَهِ المُنْتَهى- عِنْدَها جَنَّةُ المَأْوَى (نجم ۱۳ تا ۱۵).

۶- يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعذَابِ وَ انَّ جَهَنَّم لَمُحيطَةٌ بِالْكافِرينَ (عنكبوت ۵۴).

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۴۷

۷- انَّ الابْرارَ لَفى نَعيم- وَ انَّ الفُجَّارَ لَفى جَحيم- يَصْلَوْنَها يَوْمَ الدّينِ- وَ ما هُمْ عَنْها بِغائبينَ (انفطار ۱۳ تا ۱۶).

۸- كَلا لَوْ يَعْلَمُونَ عِلْمَ اليَقينِ- لَتَرَوُنَّ الجَحيمَ- ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَيْنَ اليَقينِ (تكاثر ۵ تا ۷).

ترجمه:

۱- ... و بهشتی که وسعت آن آسمان‌ها و زمین است، و برای پرهیزگاران آماده شده!.

۲- ... و بهشتی که پهنه آن مانند پهنه آسمان و زمین است و آماده شده برای کسانی که به خدا و رسولانش ایمان آورده‌اند.

۳- از آتشی بترسید که هیزم آن بدن‌های مردم (گنهکار) و سنگ‌ها، است که برای کافران مهیا شده است.

۴- و از آتشی بپرهیزید که برای کافران آماده شده است.

۵- و بار دیگر (پیامبر) او را مشاهده کرد، نزد سدرة المنتهی که جنة المأوی در آنجا است!.

۶- آنها با عجله از تو تقاضای عذاب می‌کنند در حالی که جهنم به کافران احاطه دارد!.

۷- مُسـلماً نیکان در نعمت فراوانی هسـتند، و بـدکاران در دوزخند، روز جزا وارد آن می‌شوند و می‌سوزند و هیچگاه از آن غائب و دور نیستند!.

۸- چنان نیست که شما خیال می‌کنید، اگر شما علم الیقین داشتید قطعاً جهنم را مشاهده می‌کردید!.

سپس آن را به عین الیقین مشاهده خواهید کرد.

تفسیر و جمع‌بندی

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۴۸

آماده برای پرهیزگاران!

در آیه اوّل و دوّم بعد از اشاره به عظمت و وسعت بهشت و اینکه به اندازه وسعت تمام آسمان‌ها و زمین است، می‌فرماید: «آن آماده برای پرهیزگاران شده است» اعِدَّتْ لِلْمُتَّقینَ

بسیاری از بزرگان مفسّران ذیل این آیه تصریح کرده‌اند که از آن استفاده می‌شود که بهشت هم اکنون آماده و موجود است.[۲۸۲]

قابل توجه اینکه قرطبی ذیل آیه مورد بحث می‌گوید: غالب علمای اسلام بر این عقیده‌اند که بهشت هم اکنون مخلوق و موجود است، و صریح و روایات معراج و روایات دیگری که در «صحیحین» و غیر آن آمده است همین معنا می‌باشد، هر چند معتزله این عقیده را نپذیرفته و معتقدند که بعد از پایان این جهان آفریده می‌شود، چرا که آنجا دار جزاست و اینجا دار تکلیف است و این دو با هم جمع نمی‌شوند!.[۲۸۳]

البته این استدلال معتزله مغالطه‌ای بیش نیست زیرا سخن از آفرینش فعلی بهشت است نه ورود مردم در بهشت.

***

در آیه سوّم و چهارم سخن از وجود فعلی «دوزخ» در میان آمده، می‌فرماید: «از آتشی بترسید که هیزم آن انسان‌ها و سنگ‌هاست و آماده برای کافران شده است» فَاتَّقُوا النّارَ الَّتی وَقُودُها النّاسُ وَ الحِجارَةُ اعِدَّتْ لِلْکافِرینَ

این آیات نیز گواه بر وجود فعلی آتش سوزان جهنم است، و جمعی از مفسّران نیز به آن تصریح کرده‌اند، و این تفسیر که گفته شود تعبیر «اعِدَّتْ» (آماده شده) هر چند فعل ماضی است ولی به معنای مستقبل و آینده است، چون گاه آینده حتمی را به صورت فعل ماضی بیان می‌کند، بر خلاف ظاهر آیه است، و چنین تفسیری بدون شاهد و قرینه ممکن نیست.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۴۹

پنجمین آیه سخن از داستان معراج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌گوید: «بار دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را مشاهده کرد، نزد سدرة المنتهی (درختی است پر برگ و پر سایه در اوج آسمان‌ها) همان که جنة المأوی و بهشت برین نزد آن است» وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً اخْری عِنْدَ سِدْرَةِ المُنْتَهی عِنْدَها جَنَّةُ المَأْوی

در اینکه آیا جَنَّةُ المَأوَی به معنای بهشت برزخی است یا بهشت جاویدان؟ در میان مفسّران گفتگو است، ممکن است تعبیر به مَأْوَی بهشت جاویدان را تداعی کند، هرچند بودن این بهشت در بخشی از آسمان‌ها تداعی معنای بهشت برزخی را می‌کند زیرا بهشت جاویدان به وسعت تمام زمین و آسمان‌ها است.

بنابراین استدلال به آیه فوق برای مخلوق بودن بهشت تنها مطابق تفسیر اوّل صحیح است، جمعی از مفسّران این تفسیر را ترجیح داده‌اند از جمله «طبرسی» در «مجمع‌البیان» و علّامه «طباطبایی» در «المیزان».

***

در آیه بعد سخن از احاطه دوزخ به کافران است در برابر اصرار لجاجت‌آمیزی که داشتند قرآن می‌فرماید: «آنها با عجله از تو تقاضای عذاب می‌کنند، در حالی که (هم اکنون) جهنم به کافران احاطه دارد»! یَسْتَعْجِلُونَکَ بِالعَذابِ وَ انَّ جَهَنَّمَ لَمُحیطَةٌ بِالکَافِرینَ

آنها نه تنها جهنم دنیا را بر اثر شرک و آلودگی به گناه و عصیان و ظلم و ستم برای خود فراهم کرده‌اند، بلکه جهنم آخرت نیز هم اکنون آنها را احاطه نموده است، مخصوصاً با توجه به اینکه در آغاز آیه سخن از عجله کفار به میان آمده، مناسب این است که گفته شود چرا عجله می‌کنید شما هم اکنون در دوزخید! منتها حجاب‌های این جهان شما را از تأثیر مستقیم آن بر کنار داشته، ولی در قیامت این حجاب‌ها کنار می‌رود و احاطه جهنم را با چشم خود می‌بینید.[۲۸۴]

این احتمال در تفسیر آیه نیز گفته شده که آیه ناظر به قیامت است و آیه بعد از آن که می‌گوید یَوْمَ یَغْشاهُمُ العَذابُ مِنْ فَوْقِهِمْ به منزله قید برای احاطه دوزخ است.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۵۰

به تعبیر دیگر این تعبیر اشاره به آینده حتمی است، زیرا همان‌گونه که گفتیم در ادبیات عرب آینده حتمی (مضارع متحقق الوقوع) را به صورت حال، و گاه به صورت ماضی بیان می‌کنند.

ولی از آیات سوره انفطار می‌توان برای تفسیر اول کمک گرفت آنجا که می‌فرماید: انَّ الابْرارَ لَفی نَعیم- وَ انَّ الفُجَّارَ لَفی جَحیمٍ- یَصْلَوْنَها یَوْمَ الدِّینَ- وَ ما هُمْ عَنْها بِغائبینَ

«مسلماً نیکان در نعمت‌های (بهشتی) هستند- و بدکاران در دوزخند- روز جزا با آن می‌سوزند- و هرگز از آن غائب و دور نیستند»!.

این تعبیر نشان می‌دهد که «صَلْی» (به معنای سوختن با آتش) در قیامت است، ولی هم اکنون دوزخ فاجران را در بر گرفته، هرچند حجاب‌ها مانع سوختن آنها در دنیاست، مخصوصاً جمله «وَماهم عنها بغائبین» تأکید مجددی است بر این معنا (دقت کنید).

***

در آخرین آیه منکران قیامت را مخاطب ساخته می‌فرماید: این چنین نیست که شما می‌پندارید، اگر علم الیقین داشتید قطعاً دوزخ را می‌دیدید کَلا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الیَقینِ لَتَرَوُنَّ الجَحیمَ

بعد می‌افزاید: سپس (در قیامت) آن را به عین الیقین مشاهده خواهید کرد ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَیْنَ الیَقینِ

اگر آیه را به همین صورت که ظاهر آن است معنا کنیم (و به اصطلاح «لو» برای شرط و جزای آن لَتَرَوُنَّ الجَحِیمَ باشد) مفهومش این خواهد بود که صاحبان «علم الیقین» در همین جهان دوزخ را مشاهده می‌کنند، و لازمه این سخن آن است که دوزخ هم اکنون وجود داشته باشد.

مفسّران در تفسیر این آیات طوفانی به پاکرده و هریک راهی را برگزیده‌اند، گویا غالباً نتوانسته‌اند این معنا را هضم کنند که این آیات ممکن است اشاره به شهود دوزخ در دنیا، و سپس مشاهده آن در آخرت باشد.

از یک سو می‌بینند آیه را نمی‌توان تماماً ناظر به آخرت دانست، چرا که همه کافران و مجرمان در قیامت دوزخ را می‌بینند، این نیاز به شرطی ندارد، و لذا گروهی معتقدند که جزاء شرط در اینجا محذوف است، بلکه فخر رازی ادعای اتفاق مفسّران را بر این مطلب دارد.[۲۸۵]

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۵۱

ولی مسلماً این سخن مبالغه است، چنین نیست که اتفاق نظری در این مسأله باشد، ولی به هر حال مفهوم آیه را گروهی از مفسّران چنین می‌دانند: لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الیَقینِ لَما الْهاکُمْ التَّکاثُرُ اگر شما علم الیقین داشتید تفاخر و مباهات بر یکدیگر شما را به خود مشغول نمی‌داشت و از خدا و قیامت غافل نمی‌کرد.[۲۸۶]

بعضی دیگر که محذوف دانستن جزاء را نادرست دیده‌اند مشاهده و رؤیت را مشاهده علمی و قلبی دانسته‌اند، بنابراین تفسیر معنای آیه چنین می‌شود اگر شما علم الیقین داشتید به دوزخ ایمان پیدا می‌کردید.

روشن است که هم تفسیر اوّل و هم تفسیر دوّم مخالف ظاهر این آیات است، چرا که هم محذوف بودن جزاء بر خلاف قاعده است و هم تفسیر رؤیت به معنای علم.[۲۸۷]

بنابراین اگر آیه را صاف و بدون تقدیر و حذف معنا کنیم، و هم الفاظ آن را طبق معنای حقیقی تفسیر نماییم نتیجه همان تفسیر می‌شود که در بالا به آن اشاره کردیم و بعضی از مفسّران لااقل به عنوان یک احتمال این تفسیر را پذیرفته‌اند.

در روایات اسلامی نیز تعبیرات روشنی دیده می‌شود که با مفهوم این تفسیر هماهنگ است، از جمله داستان معروف جوان با ایمانی است که در کتاب کافی در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود:

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز صبح را با مردم خواند ناگهان نظرش به جوانی خواب‌آلود در مسجد افتاد، رنگ

از چهره‌اش پریده، لاغر اندام و نحیف به نظر می‌رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نامش را برد و فرمود: حالت چگونه است ای جوان! عرض کرد: صبح کردم ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که دارای نیروی یقینم! پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم (از این سخن در شگفتی فرو رفت و) فرمود: یقین نشانه‌ای دارد، نشانه یقین تو چیست؟

عرض کرد: ای رسول خدا! یقین من همان چیزی است که مرا در اندوه عمیق فرو برده، شب‌ها به عبادت مشغول داشته، و روزها به روزه، و به کلی نسبت به دنیا و آنچه در دنیاست بی‌اعتنا ساخته است، گویی عرش پروردگارم را می‌بینم که برای حساب برپا شده، و خلایق محشور شده‌اند، و من در میان آنها هستم، گویی بهشت را می‌بینم که اهلش در آن متنعمند، و بر تخت‌ها تکیه زده‌اند، گویی اهل جهنم را می‌بینم که

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۵۲

در آتش سوزانش فریاد می‌کشند!، گویی الأن صدای آتش افروخته دوزخ را می‌شنوم که در گوش‌های من دور می‌زند!، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به اصحابش فرمود، هذا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّه قَلْبَهُ بِالایمانِ: «این بنده‌ای است که خدا دلش را به نور ایمان روشن ساخته است»!. سپس به او فرمود: الْزَمْ ما انْتَ عَلَیهِ: «بر این حال و برنامه‌ای که هستی بوده باش و از دست مده» جوان عرض کرد: ادْعُ اللَّه لی یا رَسُولَ اللَّه انْ ارْزَقَ الشَّهادَةَ مَعَکَ: «ای رسول خدا برای من دعا کن که شهادت را در جهاد همراه تو نصیبم کند»! پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حقّ او دعا کرد، چیزی نگذشت که همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به یکی از غزوات رفت و بعد از نه نفر از مسلمانان شهید شد، و به آرزوی خود رسید».[۲۸۸]

جمله کَأَنِّی الانَ اسْمَعُ زَفیرَ النَّارِ یَدُورُ فی مَسامِعی «گویی الان می‌شنوم صدای آتش را که در گوشه‌های من دور می‌زند» دلیل بر این است که هم اکنون دوزخ وجود دارد، و او از طریق ایمان آمیخته با شهود آن را به چشم خود می‌بیند.

***

از مجموع آنچه در آیات بالا آمده است استفاده می‌شود که بهشت و دوزخ هم اکنون آفریده شده‌اند و موجودند، و اگر در دلالت بعضی از این آیات تردید شود لااقل نمی‌توان در دلالت مجموع تردید کرد، به خصوص آیاتی که تعبیر به «اعِّدَتْ» (آماده شده است) دارد.

***

توضیحات

۱- نظرات دانشمندان اسلامی درباره آفرینش بهشت و دوزخ.

همان‌گونه که در بالا اشاره شد اکثریت دانشمندان اسلامی معتقدند که بهشت و دوزخ هم اکنون وجود دارد و برای اثبات این عقیده به بعضی از آیات گذشته استدلال کرده‌اند، ولی بعضی از علمای کلام مانند ابو هاشم و عبد الجبار که دو نفر از متکلمان قدیمند عقیده دارند که بهشت و دوزخ الان وجود خارجی ندارد و بعداً ایجاد می‌شود، آنها برای اثبات مدعای خود به آیه شریفه کُلُّ شَیءْ هالِکٌ الا وَجْهَهُ

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۵۳

«همه چیز جز ذات پاک او فانی می‌شود» (قصص ۸۸) استدلال کرده‌اند، که اگر آنها الان موجود باشند باید در پایان این جهان فانی شوند، و در این صورت این با آیه دیگر قرآن که می‌گوید اکُلُها دائِمٌ «میوه‌های بهشت همیشگی است» (رعد ۳۵) منافات دارد

(دقت کنید).

مرحوم علّامه حلّی در پاسخ این استدلال می‌گوید: «هلاك و فنا» که در آیه آمده است به معنای خارج شدن از قابلیت استفاده است و مسلم است هنگامی که انسان‌ها و عموم مکلفین فانی شوند بهشت بلا استفاده خواهد بود.

پاسخ دیگری که می‌توان به این سؤال داد این است که بهشت و دوزخ در ظاهر این جهان نیستند، بلکه در باطن این عالمند و فنا و هلاکت مربوط به ظواهر این جهان است (توضیح بیشتر در این زمینه به زودی خواهد آمد).

بعضی نیز گفته‌اند آیه کُلُّ شَیءٍ هالِكٌ الا وَجْهَهُ» می‌گوید ذات خداوند و آنچه بدون علل مادی و با عنایت او خلق شود جاودانی است، و کلمه «وَجْه اللَّه» همه آنها از جمله بهشت و دوزخ را شامل می‌شود، آنچه فانی و هلاك می‌شود این جهان ماده است که به وساطت علل مادی ایجاد شده (دقت کنید).

***

۲- وجود فعلی بهشت و دوزخ در روایات اسلامی

بسیاری از احادیث اسلامی نیز این معنا را تأیید و تأکید می‌کند که بهشت و دوزخ هم اکنون مخلوقند، از جمله در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام آمده است که یکی از اصحاب او از بهشت و دوزخ پرسید که آیا آنها هم اکنون مخلوقند؟ امام علیه السلام فرمود: وَ انَّ رَسُولَ اللَّه قَدْ دَخَلَ الجَنَّةَ وَرَأی النَّارَ لَمَّا عُرِجَ بِهِ الَی السَّماءِ «آری آفریده شده‌اند، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به هنگام معراج وارد بهشت شد و دوزخ را نیز مشاهده کرد».

راوی می‌گوید عرض کردم گروهی می‌گویند: آنها مخلوق نیستند، امام علیه السلام! فرمود: ما اولئِكَ مِنَّا وَلا نَحْنُ مِنْهُمْ، مَنْ انْكَرَ خَلْقَ الجَنَّةِ وَ النَّارِ فَقَدْ كَذَّبَ النَّبیَّ وَ كَذَّبَنَا ... «آنها از ما نیستند و ما از آنها نیستیم، کسی که

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۵۴

آفرینش بهشت و دوزخ را انکار کند پیامبر را تکذیب کرده، و ما را نیز تکذیب نموده است ...».[۲۸۹]

در بسیاری از روایات مربوط به معراج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مسأله بهشت و دوزخ و وجود فعلی آنها اشاره شده، و اینها در حقیقت تأکیدی است بر آنچه در آیات فوق خواندیم که قرآن در سوره نجم در جریان معراج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز اشاره کرده است.

در تفسیر علی بن ابراهیم در شرح آیه وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَی عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَی چنین آمده است: وَ امَّا الرَّدُّ عَلَی مَنْ انْكَرَ خَلْقَ الجَنَّةِ وَ النَّارِ فَقَولُهُ عِنْدَها جَنَّةُ المَأْوَی، ایْ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهیَّ فسِدْرَةُ الْمُنْتَهی فی السَّماءِ السَّابِعَةِ وَ جَنَّةُ المَأْوَی عِنْدَها: «پاسخ کسانی که آفرینش بهشت و دوزخ را انکار می‌کنند، آیه عِنْدَها جَنَّةُ المَأْوَی» است یعنی در نزد سدرة المنتهی که در آسمان هفتم است، بهشت جاویدان قرار دارد».[۲۹۰]

روایات متعددی که در منابع شیعه و اهل سنّت درباره تولّد بانوی اسلام فاطمه زهرا علیها السلام آمده نیز گواه بر این معناست که می‌گوید: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج وارد بهشت شد و از میوه درختان بهشتی تناول فرمود، و از همان میوه، نطفه زهرا علیها السلام منعقد شد، و لذا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را بوسید و می‌گفت «از او بوی بهشت می‌شنوم».[۲۹۱]

در تفسیر آیه ۳۷ سوره آل‌عمران ... كُلَّما دَخَلَ عَلَیْها زَكَرِیَّا المِحْرابَ وَجِدَ عِنْدَها رِزْقاً ...: «هر زمان زکریا وارد محراب مریم (س) می‌شد غذای مخصوصی در آنجا می‌یافت» (و هنگامی که سؤال می‌کرد از کجا آورده‌ای می‌گفت: از سوی خداست) در بسیاری

از منابع اسلام اعم از شیعه و اهل سنت آمده است که این غذای میوه‌های بهشتی بود که در غیر فصل خداوند در اختیار مریم می‌گذاشت.[۲۹۲]

درباره بانوی اسلام فاطمه زهرا علیها السلام نیز در روایات اسلامی می‌خوانیم که خداوند مائده بهشتی بر آن

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۵۵

حضرت نازل کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام و جمعی از همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و همسایگان از آن خوردند و پیامبر آن را تشبیه به جریان مریم کرده فرمود: الحَمْدُ للَّهالَّذی جَعَلَكِ شَبِيهَةً بِسَيِّدَةِ نِساءِ بَنی اسْرائِیلَ: «شکر می‌کنم خدایی را که تو را شبیه مریم بانوی زنان بنی اسرائیل قرار داد».[۲۹۳]

ممکن است گفته شود اینها مربوط به بهشت برزخی است همان بهشتی که ارواح شهدا نیز بعد از شهادت و قبل از قیامت در آن جای دارند، ولی پاسخ این سخن این است که بهشت برزخی مادی نیست بلکه بلکه جنبه مثالی دارد و ارواح در قالب‌های مثالی در آن بهشت متنعمند و مسلماً چنین بهشتی که جنبه مادی عنصری ندارد، میوه‌هایی همچون میوه‌های این جهان که قابل استفاده بر این جسم مادی باشد در آن نخواهد بود، بلکه از جهاتی شبیه به صحنه‌هایی است که انسان در خواب می‌بیند و لذّاتی که از آن بهره‌مند می‌گردد.

اضافه بر اینها در روایات متعددی می‌خوانیم که بهشت هم اکنون در حال شکل گرفتن و گسترش به وسیله اعمال انسان‌هاست و پاره‌ای از اعمال سبب غرس درختان تازه‌ای در بهشت می‌شود، این گونه اخبار تنها در صورتی مفهوم است که بهشت هم اکنون موجود باشد از جمله به چند خبر آموزنده زیر توجه کنید.

۱- در حدیثی از ابو ایوب انصاری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم که در شب معراج ابراهیم خلیل علیه السلام بر من عبور کرد و گفت: مُرْ امّتَكَ انْ یَكْثُروا مِنْ غَرْسِ الجَنَّةِ، فَانَّ ارْضَها واسِعَةٌ، وَ تُرْبَتَها طَیِّبَةٌ! قُلْتُ: وَ ما غَرْسُ الجَنَّةِ؟ قالَ: لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ الا بِاللَّه: «به امتت دستور ده در بهشت زیاد درختکاری کنند، چرا که زمینش گسترده و خاکش پاك و حاصلخیز است! گفتم: درختکاری بهشت چیست؟ گفت: ذکر لا حول و لا قوة الا باللَّه است».[۲۹۴]

۲- در حدیث دیگری از پیغمبراکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است: مَنْ قالَ لا الهُ الا اللَّه غُرِسَتْ لَهُ شَجَرَةٌ فی الجَنَّةِ: «کسی که لا اله الا اللَّه بگوید درختی در بهشت برای او غرس می‌شود».[۲۹۵]

۳- در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام از اباء گرامیش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنین آمده است: مَنْ

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۵۶

قالَ سُبْحانَ اللَّه غَرَسَ اللَّه لَهُ بها شَجَرَةً فی الجَنَّةِ، وَ مَنْ قالَ الحَمْدُ للَّهغَرَسَ لَهُ بِها شَجرَةً فی الجَنَّةِ، وَ مَنْ قالَ لا الهَ الّا اللَّه غَرَسَ لَهُ بِها شَجرَةً فی الجَنَّةِ، وَ مَنْ قالَ اللَّه اكْبَرُ غَرَسَ اللَّه لَهُ بِها شَجَرَةً فی الجَنَّةِ: «کسی که سبحان اللَّه بگوید خداوند درختی در بهشت برای او می‌نشاند و کسی که الحمد للَّهبگوید خداوند درختی در بهشت برای او می‌نشاند، و کسی لا اله الا اللَّه بگوید خداوند درختی در بهشت برای او غرس می‌کند، و کسی که اللَّه اکبر بگوید خداوند درختی در بهشت برای او می‌نشاند».

مردی از قریش در آنجا بود و عرض کرد ای رسول خدا بنابراین درختان ما در بهشت زیاد است! پیامبر در جواب فرمود: نَعَمْ، وَلَكِنْ ایّاكُمْ انْ تُرْسِلُوا عَلَیْها نِیراناً فَتُحْرِقُوها: «آری! ولی بر حذر باشید از اینکه آتشی بر آنها بفرستید و آنها را بسوزانید».[۲۹۶]

۴- در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تعبیر لطیف‌تری در این زمینه دیده می‌شود و آن اینکه می‌فرماید هنگامی که به معراج رفتم وارد بهشت شدم در آنجا فرشتگانی را دیدم که قصرهایی می‌سازند و گاه توقف می‌کنند از علت این امر سؤال کردم گفتند ما منتظر مصالح هستیم! گفتم مصالح شما چیست؟

گفتند: ذکر «سبحان ا و الحمد اللَّه و لا اله الا اللَّه و اللَّه اکبر» که مؤمن می‌گوید: هنگامی که ذکر می‌کند بنا می‌کنیم و هنگامی که

خودداری می کند دست نگه می‌داریم.[۲۹۷]

این بحث را با سخنی از مرحوم علّامه مجلسی پایان می‌دهیم او در بحار الانوار ذیل روایات مربوط به بهشت و دوزخ می گوید:

«بدان ایمان به بهشت و دوزخ آن گونه که در آیات و اخبار وارد شده بدون تأویل کردن آن به معنای دیگر از ضروریات دین است

... اما اینکه آنها هم اکنون مخلوقند یا نه غالب علمای اسلام مگر گروه اندکی از معتزله معتقدند که هم اکنون مخلوق هستند، و آیات و اخبار متواترهٔ سخن آن گروه اندک را نفی می کند، و مذهب آنها را تضعیف می‌نماید، و ظاهر این است که احدی از علمای امامیّه قائل به این مذهب نادرست نیست مگر سخنی که به سید رضی نسبت می‌دهند.[۲۹۸]

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۵۷

۳- پاسخ به دو ایراد

منکران وجود فعلی بهشت و دوزخ ممکن است به دو اشکال عقلی و نقلی متوسل شوند.

اما اشکال عقلی اینکه ایجاد این دو قبل از قیامت لغو و بیهوده است، چرا که یقیناً قبل از حساب روز قیامت نه کسی وارد بهشت می‌شود و نه کسی وارد دوزخ، این درست به آن میماند که از هزار سال قبل خانه‌ای را برای ساکنان هزار سال بعد بسازند و آماده کنند، آیا این بیهوده نیست؟!.

پاسخ این ایراد روشن است و آن اینکه: این مسأله چنان که گفتیم اثر روانی و تربیتی فوق‌العاده‌ای در انسان‌ها دارد خداوند با این کار به انسان می‌فهماند که نه آن پاداش عظیم نسیه است و نه آن کیفر بزرگ هر دو از هم اکنون آماده شده‌اند، درست به این می‌ماند که ما جوائزی را از آغاز سال برای جمعی از دانش‌آموزان که در آخر سال بیشترین نمره‌ها را در امتحانات بیاورند آماده کنیم، و حتی در ویترین مدرسه در مقابل چشمانشان بگذاریم، و بگوییم این است پاداش کسانی که بیشترین تلاش را در تحصیل خود داشته باشند، یا اینکه زندان و چوبه دار را برا قاتلان و جانیان جلوتر آماده سازند.

مسلماً این کار نه تنها لغو نیست بلکه اثر عمیق فوق‌العاه‌ای دارد، منتها چون بهشت و دزوخ برای اهل دنیا با توجه به حجاب‌هایی که وجود دارد قابل مشاهده نیست اخبار خداوند و پیامبران معصوم و صادق در این زمینه همان اثر را دارد.

دیگر اینکه می‌دانیم در پایان این جهان همه چیز فانی می‌شود قرآن مجید می گوید: کُلُّ شَیءٍ هالِکٌ الا وَجْهَهُ «همه چیز جز ذات پاک او فانی می‌شود».

این اشکال نیز از چند طریق قابل پاسخ است.

نخست اینکه منظور از «کل شیء» تمام دنیاست، و آنچه مربوط به دنیای فانی است، ولی برای بهشت یا دوزخ که جزء سرای باقی است و در ماورای جهان ماده یا در باطن آن قرار دارد «هلاک» مفهومی ندارد، چرا که آنها از قلمرو دنیای فانی بیرون هستند.

دیگر اینکه استثنای «وجه» (ذات پاک خداوند) شامل کلیه اموری می‌شود که انتساب آن به او چنان قوی و نیرومند است که داخل در مفهوم «وجه» می‌شود، و از آنجا که بهشت و دوزخ مظهر رحمت و غضب او و کانون پاداش و کیفر اوست داخل در مستثناست.

سوم اینکه «هلاک» به معنای نبودن کسانی است که از آن بهره گیرند همچون خانه آبادی که اهل آن

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۵۸

بمیرند و بی‌صاحب بماند در این مورد گاه تعبیر به هلاک می‌شود.

۴- بهشت کجا است؟

این سؤال با توجه به دو نکته به طور جدی مطرح خواهد شد نخست اینکه: بهشت هم اکنون موجود است (طبق شواهد زیادی که از آیات و روایات ذکر شد).

و دیگر اینکه وسعت بهشت به اندازه وسعت آسمان و زمین است (طبق آیات صریحی که در بحث قبل آمد).

اکنون ممکن است کسانی بگویند چنین موجودی که وسعتش به اندازه تمام آسمان و زمین است و هم اکنون وجود دارد دقیقاً کجاست؟ و اصولًا چگونه ممکن است چنین چیزی وجود داشته باشد، و از دسترس حسّ ما بیرون باشد؟.

جمعی در پاسخ این سؤال گفته‌اند از آیات قرآن استفاده می‌شود که بهشت در آسمان‌هاست، زیرا همان گونه که قبلًا نیز اشاره شده در آیه ۱۵ سوره نجم که خبر از معراج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آسمان‌ها می‌دهد می‌فرماید: عندها جنهٔ المأوی (بهشت جاویدان نزد سدرهٔ المنتهی است) (همان نقطه‌ای که برترین و بالاترین محل آسمان است)[۲۹۹] هرچند بعضی آن را به بهشت برزخی که ارواح شهداء در آن است، یا بهشت آدم تفسیر کرده‌اند، ولی هر دو خلاف ظاهر تعبیر جنهٔ المأوی است.

و نیز در آیه ۲۲ ذاریات آمده است: و فی السماء رزقکم و ما توعدون «روزی شما در آسمان است و (همچنین) آنچه به شما وعده داده می‌شود»، بسیاری از مفسّران معتقدند منظور از «ما توعدون» همان بهشت جاویدان است که خداوند به بندگانش وعده داده ۳۰۰] و جمعی نیز گفته‌اند هم بهشت و هم دوزخ را شامل می‌شود، هرچند بعضی آن را اشاره به عذاب‌های دنیوی دانسته‌اند که از آسمان بر کافران و جباران نازل شده و می‌شود (مانند عذاب قوم نوح و قوم لوط و امثال آن).

نتیجه این سخن آن است که بهشت جاویدان الهی در ماوراء آسمان دنیاست و وسعتش به اندازه پهنه زمین و آسمان دنیا، یا به مراتب و سیعتر است، چرا که بیانی از این فراتر نبوده است که قرآن درباره وسعت بهشت بگوید، و به این ترتیب هم موجود است، و هم در آسمان است، و هم وسعتش به اندازه

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۵۹

وسعت زمین و آسمان دنیاست.

بعضی بر این عقیده خرده گرفته‌اند که اگر بهشت فوق فلک نهم باشد لازمه‌اش این است که در لامکان و لا جهت قرار گیرد؟ و اگر در طبقات آسمان‌ها یا در میان دو فلک از این افلاک قرار گیرد، یا تداخل لازم می‌آید، یا جدایی افلاک از یکدیگر، و همه اینها محال است! و با تعبیر قرآن که می‌گوید وسعت بهشت به اندازه آسمان‌ها و زمین است سازگار نیست.

ناگفته پیداست که این ایراد در واقع بر اساس هیئت بطلمیوس و افلاک نه گانه‌ای است که به اعتقاد او مانند طبقات پوست پیاز روی یکدیگر قرار داشتند و کمترین فاصله‌ای در میان آنها وجود نداشت، ولی اکنون که با دلائل قطعی باطل بودن این عقیده به ثبوت رسیده، و حتی بطلان آن در بعضی از قسمت‌ها جنبه حسی پیدا کرده است، دیگر جایی برای این گونه اشکالات وجود ندارد، هیچ مانعی ندارد که بر فراز این ستارگان ثوابت و سیار و کهکشان‌ها، عوالم بزرگ دیگری باشد که از آسمان و زمین ما به مراتب گسترده‌تر است، و به این ترتیب تضادی با آیه فوق نیز ندارد.

نظریه دیگر اعتقاد جمعی از فلاسفه است که مادی بودن بهشت و دوزخ را به کلی انکار کرده‌اند، بنابراین به عقیده آنها بهشت نیازی به مکان مادی ندارد، بلکه در ماوراء عالم ماده و حسّ است، صدر المتألهین در اسفار در این زمینه می‌گوید:

«بدان که هر نفسی از نفوس سعادتمندان در عالم آخرت کشور پهناوری دارد و جهانی که عظیم و گسترده‌تر از تمام آسمان‌ها و زمین‌هاست، ولی این کشور خارج از ذات خود او نیست! بلکه جمیع این کشور و مملوک‌ها و خادمان و بستگان و باغ‌ها درختان و حور و غلمان همه در درون ذات خود اوست، و قائم به او! و او نگهدارنده و ایجاد کننده آنها به اذن خداست.

سپس می‌افزاید: وجود اشیاء اخروی هر چند شبیه صورتهایی است که انسان در خواب یا در آئینه می‌بیند لکن ذاتاً و حقیقتاً با آن متفاوت است، درست است که از این نظر با هم شبیهند که هیچکدام از آنها در موضوع هیولا (ماده جسمانی) و در مکان و جهتی که این مواد دارند موجود نمی‌باشد ... اما تفاوت این دو باهم در این است که عالم آخرت و صورتهایی که در آن واقع است جوهری قویتر، وجودی شدیدتر، و تأثیری بزرگتر از نظر لذت والم دارد، و قوی‌تر و شدیدتر و مؤکدتر از موجودات این جهان است، تا چه رسد به صورتهایی که انسان در خواب یا آئینه می‌بیند، و نسبت آخرت به این دنیا

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۶۰

مانند نسبت بیداری به خواب است».[۳۰۱]

گرچه او تعبیرات مختلفی درباره معاد دارد و تنها با این تعبیر نمی‌توان قضاوت کرد ولی روشن است که این تفسیر برای معاد با آنچه از ظاهر بلکه صریح قرآن استفاده می‌شود منطبق نخواهد شد و متناسب گفتار کسانی است که معاد را فقط روحانی می‌دانند چرا که در بیان بالا ـ صریحاً آمده بود که بهشت در درون خود انسان، و در نفس و روح اوست و همه چیز در آنجا شکل مثالی دارد، و همه چیز روحانی است، بلکه ایجاد کننده آن روح انسان است!

ما در سابق نه یک آیه و ده آیه بلکه صدها آیه شاهد برای معاد جسمانی ضمن چندین گروه بیان کردیم که هر قسمت می‌تواند پاسخی به این گونه سخنان بوده باشد.

***

سومین نظری که در اینجا می‌توان مطرح کرد این است که بهشت و دوزخ هر دو در درون و باطن همین جهان قرار دارد و حجابهای عالم دنیا مانع از مشاهده آنها می‌شود ولی اولیاء اللَّه میتوانند آن را ببینند، و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نیز به هنگام معراج که از هیاهوی مردم این جهان دور بود با چشم ملکوتی خود توانست گوشه‌ای از بهشت را در جهان بالا مشاهده کند، حتی برای اولیاء خدا ممکن است در جذبه‌های خاص معنوی در روی زمین نیز گهگاه آن را ببینند!

تعبیر وَ انَّ جَهَنَّمَ لَمُحيطَةٌ بِالكافِرينَ «دوزخ به کافران احاطه دارد» (عنکبوت ۵۴) و همچنین انَّ الأَبْرارَ لَفى نَعيمٍ وَ انَّ الفُجّارَ لَفى جَحيمٍ ... «نیکان در بهشتند و فاجران در دوزخند» (انفطار ۱۳ و ۱۴) و نیز كَلا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ اليَقينِ لَتَرَوُنَّ الجَحِيمَ: «اگر شما علم الیقین داشتید دوزخ را می‌دیدید» (تکاثر ۵ و ۶) ممکن است اشاره به همین معنا باشد.

از یک جهت می‌توان وجود بهشت را در باطن این جهان تشبیه به وجود گلاب در گل کرد، درست است هم گلاب مادی است و هم گل، ولی مانعی ندارد یکی در دیگری پنهان باشد و با هیچ چشمی مشاهده نشود.

تشبیه دیگری برای نزدیک ساختن این مطالب به ذهن می‌توان بیان کرد که قبلًا نیز اشاره‌ای به آن

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۶۱

داشتیم و آن اینکه:

در همین جهان ماده اشیاء زیادی وجود دارد که در شرائط عادی برای ما قابل درک و احساس نیستند، و بسیاری از آنها در باطن مادی این جهان قرار دارند، مثلًا در زمان واحد، امواج متعددی از فرستنده‌های رادیوئی و تلویزیونی جهان در فضا پخش می‌شود و گاه از طریق ماهواره‌ها به تمام دنیا می‌رسد، در هر خانه‌ای انواعی از این امواج وجود دارد، ولی هیچکس آن را احساس نمی‌کند، ممکن است بعضی از فرستنده‌ها صداهای دلنشین و روح پرور، و بعضی دیگر آژیرهای خطر و صداهای هول‌انگیز و نفرت زا پخش کنند، همچنین بعضی از فرستنده‌های تلویزیونی صحنه‌هایی زیبا و دل‌انگیز و مناظری روح پرور و نشاط آور نشان دهند درحالی که امواج دیگری صحنه‌های جنگ و خونریزی و ویرانی و آتش سوزی و جنایت را پخش کنند، تمام این صحنه‌ها و تصویرها و صداهای مختلف در همین دنیای مادی در همین فضای اطراف ما موجود است، و برای خود، بهشت و جهنم کوچکی در درون این

جهان ساخته است.

بعضـی از مردم امواج دسـتگاه‌های گیرنـده خود را تطبیق بر صـداهای زیبا و نغمه‌های دلپذیر، و صـحنه‌ها و منظره‌های جالب و روح پرور می‌کنند، در حالی که بعضی دیگر گیرنده‌های خود را اختیاراً یا به حکم اجبار با صداها و صحنه‌های ضد آن منطبق می‌سازند، گروه اول در عـالمی لـذّت بخش، و گروه دوّم در جهـانی شـکنجه زا به سـر می‌برنـد و اینها همه در حالی است که جهان ما جهانی است مادی، و این امور نیز همه در دل این جهان مادّی نهفته شده است.

اشـتباه نشـود هرگز نمی‌گـوییم بهشت و دوزخ عیناً چنین است بلکه تنهـا می‌گوییم چه مـانعی دارد که در عمق این جهـان، عـالم و عوالم دیگری باشـد که ما در شـرایط کنونی به هیچوجه نتوانیم از آن آگاه شویم؟! چون در میان ما و آنها حجاب‌های متعددی فرو افتـاده است، ولی کسـانی که توانـائی کنـار زدن این حجاب‌هـا را داشـته باشـند چه بسا در همین جهان نیز آن عوالم را ببیننـد (دقت کنید).

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم در سفر آسمانی خود در آنجا که غوغای عالم مادّه کمتر، و عوامل سرگرم کننده ضعیف‌تر، و جلوه‌هـای جلاـل و جمـال خـدا بیشتر بود، پرده‌هـا را کنـار زد و در همانجـا گوشه‌هایی از این دو عالم (بهشت و دوزخ) را که در باطن و درون این جهان بود مشاهده کرد.

این بدان معنا نیست که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یا سایر اولیاء اللَّه در روی زمین نیز نتوانند بهشت یا دوزخ

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۶۲

را ببینند، بلکه همانطور که از پاره‌ای از روایات بر می‌آید این مسأله گاهی در زمین هم اتفاق افتاده است.

در حدیثی که «راوندی» در «خرائج» آورده است می‌خوانیم: در آستانه عاشورا هنگامی که اصحاب و یاران حسین علیه السلام اعلام وفا داری کامل به آن حضـرت کردند و از ترک میدان کربلا و نقض بیعت سـر باز زدند «دَعالَهُمْ بِالخَیْرِ وَ کَشَفَ عَنْ ابْصارِهِمْ فَرَأَوا ما حَباهُمُ اللَّه مِنْ نَعیمِ الجِنانِ وَ عَرَّفَهُم مَنازِلَهُم فیها»: «امام برای آنها دعای خیر کرد و پرده‌ها را جلو چشمان آنها کنار زد، آنها آنچه را خداوند از نعمت‌های بهشتی به آنان بخشیده بود با چشم خویش دیدند! و امام علیه السـلام منازل و جایگاهشان را به آنها معرفی فرمودا!.[۳۰۲]

نویسنده «مقتل الحسین» بعد از این روایت می‌گوید: این در قدرت خداوند کم نظیر نیست، و در تصرفات امام علیه السلام عجیب به نظر نمی‌رسد، چرا که ساحران فرعونی هنگامی که ایمان به موسی آوردند.

و فرعون تصمیم بر قتل آنها گرفت موسی علیه السلام منازلشان را در بهشت به آنها نشان داد.[۳۰۳]

در بعضی از روایات نیز آمده است که امام صادق علیه السلام حوض کوثر را به بعضی از یارانش نشان داد.[۳۰۴]

این نظریه دربـاره محـل بهشت ضـمناً مسأله وسـعت آن را که به پهنه آسـمان‌ها و زمین است نیز حل می‌کنـد، و به اشـکالات واهی بعضی از متکلمان در مورد لزوم تداخل، پاسخ می‌گوید.

به هر حال آنچه در اینجا درباره وجود بهشت و دوزخ در درون و باطن آن جهان گفتیم تنها به عنوان یک نظریه بود که برای اتخاذ عقیده نیاز به بررسی بیشتر و جمع دلائل و شواهدی فزونتری دارد.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۶۳

۷- مقامات بهشتی

اشاره

اشاره:

از تعبیرات مختلف قرآن مجید به خوبی استفاده می‌شود که باغهای بهشتی متعدد و گوناگون است، و با توجه به روایاتی که در تفسیر آیات مربوط به این قسمت آمده روشن می‌شود که این اشاره به مراتب و درجات و مقامات بهشتیان است که هر گروهی از آنها طبق شایستگی‌ها در این باغهای بهشتی که هریک از دیگری برتر و والاتر است جایگزین می‌شوند.

مثلًا در تفسیر آیات سوره «الرحمن» درباره باغهای بهشتی در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: جَنَتانِ مِنْ ذَهَبٍ لِلمُقربینَ، وَ جَنتانِ مِنْ وَرَقٍ لِاصْحابِ الیمین «دو باغ بهشتی از طلا- برای مقربان و دو باغ بهشتی از نقره برای اصحاب الیمین است».[۳۰۵]

روشن است که تعبیر به طلا و نقره با توجه به تفاوت مرتبه از این دو بهشت می‌باشد.

پیام قرآن ؛ ج۶ ؛ ص۲۶۳

این اشاره به آیات قرآن مجید در زمینه تعدد باغهای بهشتی باز می‌گردیم و به آیات زیر گوش جان می‌سپاریم.

۱- قُلْ اذْلِکَ خَیرٌ امْ جَنَّةُ الخُلْدِ التی وُعِدَ المُتْقُونَ کانَتْ لَهُمْ جَزاءً وَ مَصیرا (فرقان ۱۵).

۲- اولئِکَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهِمُ الأنْهارُ (کهف ۳۱).

۳- امّا الذَینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصالِحاتِ فَلَهُمْ جَنّاتُ المَأوی نُزُلًا بِما کانوا یَعْمَلُونَ (الم سجده ۱۹).

۴- انَّ الذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصالِحاتِ کانَتْ لَهُمْ جَنّاتُ الفردوسِ نُزُلًا (کهف ۱۰۷).

۵- وَ السَّابقونَ السَّابِقُونَ- اولئِکَ المُقَرَّبُونَ- فی جَنّاتِ النَّعیمِ (واقعه ۱۰ تا ۱۲).

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۶۴

۶- وَلِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِهِ جَنَّتانِ ... ذواتا افنانٍ ... وَ مِنْ دونِهما جَنَّتانِ ... مُدهامّتانِ (رحمن آیات ۴۶ و ۴۸ و ۶۲ و ۶۴).

ترجمه

۱- بگو آیا این بهتر است یا بهشت جاویدان که به پرهیزگاران وعده داده شده؟

بهشتی که پاداش اعمال آنها و قرارگاهشان است.

۲- آنها کسانی هستند که بهشت جاودان برای آنان است، باغهایی از بهشت که نهرها از زیر درختان و قصرهایش جاری است.

۳- امّا کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند باغهای بهشت جاویدان از آنها خواهد بود این وسیله پذیرائی (خداوند) از آنهاست، در مقابل اعمالی که انجام می‌دادند.

۴- امّا کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند باغهای فردوس منزلگاهشان است.

۵- سومین گروه، پیشگامان پیشگامند- آنها مقربانند- و در باغهای پر نعمت بهشت جای دارند!

۶- و برای کسی که از مقام پروردگارش بترسد دو باغ بهشت است، آن دو باغ بهشتی که دارای انواع نعمت‌ها و درختان پر طراوت است- و پائین‌تر از آنها دو بهشت دیگر است- هر دو کاملًا خرم و سر سبزند.

تفسیر و جمع‌بندی

بهشت یا بهشت‌ها

در نخستین آیه اشاره به عذابهای دردناک دوزخیان کرده، و جایگاه بهشتیان را با آنها مقایسه می‌کند، و می‌فرماید: «آیا آنها

(عذاب دردناک) بهتر است یا «جَنَّةُ الخُلد» (بهشت جاویدان) که به پرهیزگاران وعده داده شده، هم پاداش آنهاست و هم قرارگاهشان»! قُلْ اذلِکَ خَیْرٌ ام جَنَّةُ الخُلْدِ الَّتی وُعِدَ

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۶۵

المتَّقُون کانَتْ لَهُمْ جَزاءً وَ مَصیراً.

تعبیر به «جنهٔ الخلد» تنها در یک آیه از قرآن مجید آمده و اشاره به جاودانگی بهشت است.

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «خُلُود» به معنای دور ماندن چیزی از فساد و باقیماندن بر حال خویش است، و «مقاییس اللغهٔ» اصل آن را به معنا ثبات و ملازمت می‌داند، و «مصباح اللغه» آن را به معنا اقامت تفسیر کرده است، تعبیر «جنهٔ الخلد» هرچند به صورت اضافه ذکر شده معنا وصفی دارد، و ظاهراً توصیفی است برای بهشت به طور کلی، زیرا تمام نعمتهایش جاودانی، و بقای بهشتیان نیز در آن همیشگی است، بنابراین اختصاص به بخش معینی از بهشت ندارد، زیرا این وصف برای تمام باغ‌های بهشتی است.

بعضی از ارباب لغت مانند «ابن منظور» در «لسان العرب» «خُلْد» را یکی از اسماء بهشت می‌دانند، ولی بعید نیست که نظر آنها نیز بیان یک توصیف همیشگی باشد که تدریجاً به صورت نامی از نام‌های بهشت درآمده است.

***

در دومین آیه با تعبیر دیگری روبه‌رو می‌شویم، بعد از اشاره به ضایع نشدن پاداش مؤمنان صالح می‌فرماید: «برای آنها «جنات عدن» است که از زیر درختانش نهرها جاری است» اولئِکَ لَهُمْ جَنّاتُ عَدْنٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهِمُ الانْهارُ.

تعبیر «جنات عدن» در یازده آیه از قرآن مجید آمده است ۳۰۶] این تکرار و تأکید دلیل بر اهمیت آن در توصیفات مربوط به بهشت می‌باشد.

«جنات» جمع «جنت» اشاره به باغ‌های متعدد بهشتی است و «عدن» (بر وزن عدل) به گفته «مقاییس» در اصل به معنا اقامت است، و یا به تعبیر راغب در مفردات به معنا استقرار و ثبات می‌باشد، و لذا به محل و قرارگاه فلزّات و مواد گرانقیمت «معدن» گویند، و در اینجا اشاره به جاودانگی بهشت است، نه همچون باغ‌های دنیا که درختانش خزان دارد، و بعد از چند سال می‌خشکد، و چشمه‌هایش کم آب می‌شود، و گاه به کلی خشک می‌گردد، گاهی آفت میوه‌ها را از بین می‌برد، و ساقه‌ها را از درون تهی

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۶۶

می‌کند، گاه بادهای داغ و سوزان یا بسیار سرد سبب خشکی آنها می‌شود، و گاهی صاعقه‌ها آنها را مبدل به خاکستر می‌کند، خلاصه هزار گونه آفت و بلا دارد، در حالی که باغ‌های بهشتی باغ‌هایی است جاویدان و همیشه باقی و برقرار است نه آفتی، نه خزانی، و نه خشکیدنی.

بعضی از مفسّران گفته‌اند منظور از «جنات عدن» وسط بهشت است، که در واقع باغی از باغ‌های بهشت محسوب می‌شود، امّا از بس گسترده است به طوری که هر گوشه‌ای از آن گویی بهشت مستقلی است به صورت جمع ذکر شده است ۳۰۷] ولی با توجه به آنچه گفته شد این معنا بعید به نظر می‌رسد.

***

سوّمین آیه همین مطلب را با تعبیر دیگری دنبال کرده، می‌فرماید: «اما کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند برای آنها جنات المأوی است این وسیله پذیرائی از آنهاست، در مقابل اعمالی که انجام می‌دادند» امّا الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ فَلَهُم جَنّاتُ المَأوی نُزُلًا بِما کانُوا یَعْمَلُونَ

«مَأْوی» از ماده «اوِیّ» (بر وزن قوی یا «اوِیّ» (بر وزن قُمّی) به گفته راغب در مفردات به معنا انضمام چیزی به دیگری است (سپس به معنا اقامت نزد چیزی آمده است).

مقاییس اللغه نیز یکی از معانی اصلی آن را «تَجَمُّعْ» ذکر کرده است که لازمه آن سکونت نزد چیزی است، خلاصه اینکه مکان و مسکن و جایگاهی را که انسان روز یا شب در آن ساکن می‌گردد و استراحت می‌کند «مأوی» گویند، بنابراین «جنات المأوی» اشاره به همان وصف خلود و جاودانگی و ثبات بهشت است و مفهوم آرامش و اطمینان را نیز می‌رساند.

بعضی گفته‌اند این تعبیر اشاره لطیفی به این حقیقت است که سرای دنیا مأوی (جایگاه اصلی انسان) نیست، بلکه گذرگاهی است که از آن عبور می‌کند، یا به تعبیر روایت معروف الدنیا قنطرة «دنیا پل است» که هرگز جای ثبات و استقرار نیست.

ناگفته پیداست که این وصف برای تمام بهشت است ولی با این حال از ابن عباس نقل شده که می‌گوید باغ‌های بهشتی هشت عددند، یکی از آنها جنة المأوی است، و بقیه عبارتند از «دار الجلال» و «دار الجلال»، و «دار القرار»، و «دار السلام»، و «جَنَّةُ عدن»، و «جنة الخلد»، و «جنة الفردوس» و «جنة

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۶۷

النعیم».

سابقاً گفتیم بعضی «نزل» را به معنا نخستین چیزی که با آن از میهمان پذیرائی می‌کنند دانسته‌اند (همان‌گونه که امروز با شربت یا آب سرد یا چایی پذیرائی می‌نمایند).

اگر چنین باشد دلیل بر این است که جنات المأوی با آنهمه وسعت و عظمتش کمترین پذیرائی بندگان خالص خداست! بنابراین پذیرائی اصلی نعمت‌هایی است که جنات المأوی در مقابل آن کوچکاست، و آن چیزی جز «جنت قرب و لقای پروردگار و بهشت معرفت جلال و جمال او» نیست!.

***

تعبیر دیگر در قرآن مجید از این کانون بزرگ رحمت الهی همان «جنات الفردوس» است، می‌فرماید:

«کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند جنات فردوس وسیله پذیرائی از آنان خواهد بود» انَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ کانَتْ لَهُم جَنَّاتُ الفِرْدَوس نُزُلًا.

در اینکه واژه «فردوس» اصلًا رومی است یا سریانی، یا نَبَطی) یا حَبَشی و یا عربی؟ در میان مفسران و ارباب لغت گفتگو است و هریک احتمالی را برگزیده‌اند.

بعضی نیز آن را از ریشه فارسی می‌دانند که بعداً به صورت «پرادیزس» و «پرادیز» و سپس «فردایس» و «فِردوس» در آمده است!.

برای این واژه معانی زیادی ذکر کرده‌اند: باغ و بستان، باغ‌های انگور، باغ‌هایی که هرگونه گل و هرگونه میوه داشته باشد، باغ‌هایی که پوشیده از درخت و دارای آب فراوان و احیاناً دارای درختان انگور بسیار باشد.

آنها که آن را عربی می‌دانند از ماده «الفَرْدسَه» به معنای وسعت گرفته‌اند، این واژه که تنها دوبار در قرآن مجید آمده است (کهف ۱۰۷ و مؤمنون ۱۱) به معنای بهشت به کار رفته، و از روایات اسلامی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امامان اهلبیت علیه السلام نقل شده به خوبی استفاده می‌شود که این نام مربوط به بخش بسیار ممتازی از بهشت است.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم که فرمود: اذا سَأَلْتُمْ اللَّه تَعالی فَاسْأَلُوهُ الفِردَوْسَ، فَانَّهُ وَسَطُ الجَنَّةُ وَ اعْلی الجَنَّةِ، وَفَوْقَهُ عَرْشُ الرّحمنِ، وَ مِنْها تَفُجَرَ انْهارُ الجَنَّةِ!: «هنگامی که از خداوند متعال

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۶۸

تقاضا می‌کنید، فردوس را تقاضا کنید که وسط بهشت، و قسمت اعلی و برتر آن است و بر فراز آن عرش خداست و از فردوس نهرهای بهشتی سرچشمه می‌گیرد»!.[۳۰۸]

در حدیث دیگری از امیر مؤمنان علی علیه السلام چنین می‌خوانیم: (لِکُلِّ شَیءٍ ذِروَةٌ وَ ذِرْوَةُ الجنة الفردوس و هی لمحمّد و آل

محمّد) «برای هر چیزی محل اعلائی است و محل اعلای بهشت فردوس است و آن برای محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و آل‌محمّد علیه السلام است.[۳۰۹]

و بالاخره در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که در تفسیر این آیه فرمود: آیه درباره ابوذر و سلمان و مقداد و عمار یاسر نازل شده، (جَعَلَ اللَّه لَهُمْ جَناتُ الفِردوسِ نُزلًا ای مأوی و مَنزلًا): خداوند باغهای فردوس را منزلگاه آنها قرار داده».[۳۱۰]

روشن است که میان حدیث دوّم و سوّم تضادی نیست، چرا که افراد با ایمان و الا مقامی همچون ابوذر و سلمان و ... که پیروان راستین محمّد و آل محمّد علیهم السلام هستند در واقع در زمره آنها قرار دارند.

در اینکه «نزلًا» در اینجا چه معنا دارد؟ بعضی آن را به معنای منزلگاه و محل سکونت دانسته‌اند، همان گونه که در حدیث امام صادق علیه السلام به آن اشاره شده است. و بعضی از مفسّران نیز گفته‌اند که نزل به معنای وسیله پذیرائی است و یا نخستین چیزی که میهمان را با آن پذیرائی می‌کنند، جمع میان این دو معنای نیز مانعی ندارد.

***

تعبیر دیگر از باغهای بهشتی که در سوره واقعه آمده است «جنّاتُ النَّعیم» است می‌فرماید: پیشگامان پیشگام (در ایمان و اعمال صالح) مقربانند آنها در «جنّات النعیم» و باغهای پر نعمت بهشت قرار دارند.

«جنات» جمع «جنت» است شاید این تعبیر به خاطر آن است که هریک از بهشتیان جنتی دارند که مجموعاً جنات می‌شود و نعیم جمع نعمت است چون بهشت همیشه انواع نعمت‌های معنوی و مادی را در بر دارد، نه همچون باغهای دنیا که گاه وسیله زحمت است و رنج و درد سر و گاه راحت و نعمت، بعلاوه باغهای دنیا هر کدام نعمتی دارد نه تمام نعمت‌ها را.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۶۹

جالب اینکه نخست از مقام قرب آنها سخن می‌گوید (اولئِکَ المُقَرَّبُونَ) و سپس از «جنات النعیم» و پیداست که جنات النعیم با آنهمه نعمت و با آنهمه عظمت در برابر مقام قرب الهی قطره‌ای در برابر دریا است.

این تعبیر (جنة النعیم- جنات النعیم) ده بار در آیات قرآن مجید آمده و تکرار آن دلیل بر تأکید و اهمیت آن است.[۳۱۱]

قابل توجه اینکه در این جهان هر قدر انسان به مبادی قدرت نزدیک‌تر و مقرب‌تر می‌شود نگرانی او بیشتر است، زیرا دائماً در وحشت و اضطراب خواهد بود مبادا نظر آن مبدأ قدرت به خاطر پیش آمدی نسبت به او برگردد، و به بدترین عقوبتش گرفتار کند و لذا ارباب معرفت همیشه انسان‌های با شخصیت را از «قرب سلطان» بر حذر می‌داشتند، ولی قرب پروردگار درست عکس آن است، و ثمره محصولش، آرامش، لذت معنوی و روحانی و نات النعیم است.

این نکته نیز شایان دقت است که در روایات متعددی که در ذیل آیه شریفه ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ یَومَئِذٍ عَنِ النّعیمْ (تکاثر ۸) وارد شده «نعیم» به «نعمت ولایت» تفسیر شده است ۳۱۲] و از اینجاست که ممکن است جنات النعیم بهشت ولایت باشد، ولایت خدا و اولیای او، و عشق ورزیدن به آنان، و بهره‌گیری از نور معنویشان.

در اینکه «جنات نعیم» تمام بهشت را شامل می‌شود یا اشاره به بخش‌های مهمی از بهشت است دو احتمال وجود دارد، از یک سو وعده الهی در این قسمت به مقربان ممکن است دلیل بر احتمال دوم باشد به خصوص اینکه شبیه همین تعبیر در آیه ۸۸ و ۸۹ همین سوره به چشم می‌خورد فَامّا انْ کانَ مِنَ المُقَرَّبینَ فَروحٌ وَ رَیْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعیمٍ» واقعه ۸۸ و ۸۹.

***

در ششمین و آخرین بخش از این آیات اشاره سربسته‌ای به چهار بهشت از بهشت‌های الهی شده و ویژگی‌های آنها را، دو به دو، بیان فرموده است، می‌فرماید: «برای کسانی که از مقام پروردگارشان بترسند

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۷۰

دو باغ بهشتی است» (وَلِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِهِ جَنَتانِ).

«آن دو دارای انواع نعمت‌ها و درختان پر شاخه و با طراوتند» (ذَواتا افَنانِ).

«و پائین‌تر از آنها دو باغ بهشتی دیگر است ... هر دو کاملًا خرم و سرسبزند» (وَ مِنْ دُونِهما جَنتانِ ... مُدهامّتانِ).

گاهی تصور کرده‌اند که این چهار باغ بهشتی همه برای همه مؤمنان است و این تعدد به عنوان تنوع است، چرا که طبع آدمی تنوع می‌طلبد و از آن لذت می‌برد.

ولی لحن آیات و همچنین روایاتی که در تفسیر این آیات وارد شده به خوبی نشان می‌دهد که آنها برای دو گروه متفاوت است، و تعبیر به «من دونهما» همان معنی پائین‌تر را می‌رساند.

به این ترتیب دو باغ بهشتی نخست از آن «مقربان» و دو باغ بهشتی مرحله پائین‌تر از آن «اصحاب الیمین» است، و در حقیقت اشاره به درجات و مقامات مختلف اهل بهشت می‌باشد و باید همچنین باشد، چرا که بدون شک بهشتیان همه در یک سطح و یک مقام و یک مرتبه نیستند، و باید درجات آنها متفاوت باشد.

این تفاوت مقام و درجه با تعبیر زیبایی در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم چنین بیان شده است: جَنَّتانِ مِنْ فِضَّةٍ آنِیَتُهُما وَ ما فیهما، جَنَّتانِ مِنْ ذَهَبٍ آنِیتُهما وَ ما فیهما!: «دو باغ بهشتی که بنای آنها و ظروف و هرچه در آنهاست از نقره است و دو باغ بهشتی که بنای آنها و ظروف و هرچه در آنهاست از طلاست»!.[۳۱۳]

همین معنا با صراحت بیشتری در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است، فرمود: لا تَقولَنَّ واحِدَةٌ انَّ اللَّه یقُولُ: وَ مِنْ دُونِهما جَنَّتانِ، و لا تَقولَنَّ دَرَجَةٌ واحِدَةٌ انَّ اللَّه یَقولُ: دَرَجاتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ، انّما تَفاضُلُ القَوْمُ بِالاعمالِ : «نگویید بهشت یکی است زیرا خداوند می‌فرماید: (پائین‌تر از آن، دو بهشت دیگر است) و نگویید درجه واحدی است، چرا که خدا فرموده: «درجاتی است بعضی بالاتر از بعض دیگر) و این تفاوت به خاطر اعمال آنهاست».[۳۱۴]

در اینکه چرا هریک از این دو گروه دارای دو باغ بهشتی هستند مفسّران احتمالات زیادی ذکر کرده‌اند که با هم تضادی ندارند و ممکن است در مفهوم آیه جمع باشد.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۷۱

از جمله اینکه یکی اشاره به جنت روحانی و دیگری اشاره به جنت جسمانی است، یا اینکه هریک از بهشتیان درای دو باغ بهشتی هستند یکی عمومی و برای دیدار دوستان، و دیگر خصوصی برای زندگی با همسران.

یا اینکه یکی به عنوان پاداش عقیده است و دیگری پاداش اعمال صالح.

یا اینکه یکی جزای عمل است و دیگری فضل الهی.

یا اینکه یکی برای اطاعت فرمان است و دیگری برای ترک گناه!.

***

از مجموع آنچه در بالا آمد به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که بهشت دارای مقامات و درجات و مراتبی است و می‌توان هر کدام را بهشتی دانست، و بدون شک تفاوت مقامات اولیاء اللَّه ایجاب می‌کند که درجات آنها در بهشت متفاوت باشد بهشت مقربین با اصحاب الیمین متفاوت است، و بهشت کسانی که در قله‌های ایمان و معرفت و اعمال صالح قرار دارند با کسانی که در مراتب پائین‌ترند فرق دارد.

گرچه اوصاف هیچیک از آنها دقیقاً به فکر ما نمی‌گنجد ولی قطعاً می‌دانیم عوالم مختلفی است، و شاید حتی در قیامت کسانی که در مراحل و مقامات پائین‌ترند نتوانند به درستی دریابند که در عوالم بالا چه خبر است؟!.

قابل توجه اینکه «جنت» در آیات قرآن گاه به صورت مفرد آمده که مفهوم جنس را می‌رساند، و تمام باغ‌های بهشتی را شامل می‌شود، و گاه به صورت جمع، (جنات) که شامل تمام باغ‌های بهشتی و مراحل و مراتب مختلف آن است، و گاه به صورت تثنیه (جنتان) که اشاره به دو مرحله مختلف است که قبلًا شرح آن داده شد.

گاه از جاودانگی بهشت سخن می گوید، و تعبیر به «جنات عدن» یا «جنهٔ المأوی» و «جنهٔ الخلد» می کند، و گاه از تنوع نعمت‌های مادی و معنوت آن بحث می کند، و تعبیر به «جنات النعیم» دارد، و گاه به بخش بسیار ممتاز و عالی بهشت اشاره کرده و سخن از «جنات الفردوس» می گوید.

این تعبیرات پر معنا هر کدام به یکی از ابعاد آن کانون بزرگ رحمت الهی و مقامات قرب و وصال آن محبوب حقیقی است اللّهُمَّ ارْزُقْنا بِمَنِّکَ وَ رَحْمتِکَ یا ارْحَمَ الرَّاحِمینَ).

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۷۲

۸- چند سؤال درباره بهشت

۱- آیا تکرار و یکنواختی ملالت بار نیست؟

بعضی ایراد می کنند و می گویند آنچه از آیات و روایات استفاده می‌شود این است که نعمت‌های الهی در این کانون بزرگ رحمت یکنواخت است، و می‌دانیم این مسأله مخصوصاً در دراز مدت آتش شور و شوق و نشاط را خاموش می کند، زیرا بهترین صحنه‌ها، زیباترین مناظر، و جالب‌ترین غذاها، با تکرار شکل عادی به خود می گیرد، تا آنجا که گاهی انسان برای برهم زدن این یکنواختی به زندگی ساده‌تر و مشقت بارتر تن در می‌دهد تا تنوعش آن را جبران کند!.

در پاسخ به سه نکته باید توجه داشت: نخست اینکه ما نباید با معیارهای جسمی و روانی این جهان درباره آن جهان قضاوت کنیم، ای بسا این حالت روانی که در این جهان در ما وجود دارد که با تکرار خسته و ملول که و بی‌تفاوت می‌شویم در آنجا بر عکس باشد، هرچه بیشتر انسان می‌بیند شوقش بیشتر می گردد، و هر قدر تکرار می کند لذتش افزون‌تر می‌شود، و به این ترتیب تکرارها مایه تشدید لذّات معنوی و مادی می گردد!.

چه دلیلی داریم که وضع روحی انسان در آنجا و در اینجا از این جهت یکی است.

ثانیاً در همین جهان نیز نعمت‌هایی وجود دارد که هیچگاه انسان از آن سیر نمی‌شود، ما هر قدر هوای تازه و پر اکسیژن را استنشاق کنیم از آن خسته و ملول نخواهیم شد، بلکه دائماً از آن لذت می‌بریم و برای ما مایه نشاط است.

آب یک نوشیدنی کاملًا ساده و یکنواخت است ما اگر صدها سال عمر کنیم نوشیدن آب گوارا به هنگام تشنگی از همه چیز برای ما لذت بخش‌تر است، و همان است که می گوییم آب طعم حیات دارد، نه خسته می‌شویم و نه بی‌اعتنا بلکه آب گوارا همیشه برای تشنگان فوق‌العاده و جالب و جذاب است.

چه مانعی دارد که در آنجا نیز خداوند حالتی شبیه تشنگی (تشنگی لذت‌بخش نه مزاحم و آزار دهنده، همچون تشنگی لقای محبوب) بر انسان مسلط سازد، و به خاطر آن دائماً از نعمت‌های روحانی و جسمانی بهشت فوق‌العاده درک لذت کند؟!.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۷۳

ثالثاً از آنجا که ذات و صفات خدا بی‌نهایت است، بدون شک جلوه‌های روحانی و معنوی او نیز پایان نمی گیرد، هر روز لطف و عنایت تازه‌ای و هر دم رحمت و هدایت جدیدی بر بهشتیان و مقربان درگاهش می‌فرستد، به گونه‌ای که اصلًا تکراری در آن نیست مگر بی‌نهایت ممکن است مکرر شود؟!.

نعمت‌های مادی نیز جلوه‌های رحمانیت و رحیمیت اویند، آنها نیز حد و نهایتی به خود نمی‌پذیرند.

چه مانعی دارد همان درختان بهشتی، همان نهرها، همان گل‌ها، همان رنگ و بوها، همان شراب‌های طهور، هر روز و هر ساعت رنگ و بوی تازه‌ای، و شکل و عطر جدیدی داشته باشند؟ دائماً رنگ عوض کنند، دائماً دگرگون شوند، دائماً چهره نو پیدا کنند، به گونه‌ای که یک غذا و یک منظره فقط یکبار در تمام عمر بهشتیان دیده شود و مورد استفاده قرار گیرد! (عجب صحنه‌ای!).

پاره‌ای از آیات قرآن و روایات اسلامی نیز این مطلب را تأیید می‌کند.

در آیه ۲۹ سوره رحمن می‌خوانیم: (كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فى شَأْنٍ) «او هر زمان در شأن و کاری است»!.

مفسران در تفسیر این آیه بیانات بسیار متنوع و گوناگونی دارند که هر کدام به یکی از افعال خداوند مسأله آفرینش و مرگ انسان‌ها، یا رزق و حیات آنها یا عزّت و ذلت اقوام، یا آمرزش گناهای و برطرف ساختن اندوه‌ها، یا فراهم ساختن منافع و دفع زیان‌ها، اشاره می‌کند، ولی بدون شک آیه مفهوم گسترده‌ای دارد که هرگونه دگرگونی را در اوضاع جهان در بر می‌گیرد، و از آنجا که دلیلی بر تخصیص آیه به دنیا در دست نیست بلکه ذکر این آیه بعد از آیه «كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الجَلالِ وَ الاكْرامِ»:

«تمام کسانی که روی زمین هستند فانی می‌شوند و تنها ذات ذو الجلال و گرامی پروردگارت باقی می‌ماند» می‌تواند قرینه‌ای باشد بر اینکه دگرگونی‌ها و تنوع‌ها در سرای دیگر نیز ادامه دارد، و بهشتیان به اراده خداوند هر روز در شأن و در کاری هستند.

بعضی از مفسران نیز «کل یوم» را تعمیم داده و ایام دنیا و آخرت را هر دو مشمول آن دانسته‌اند.[۳۱۵]

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: انَّ اللَّه خَلَقَ جَنَّةً لَمْ يَرَها عَيْن، وَلَم يَطَّلِع عَلَيْها مَخْلُوقٌ، يَفْتَحُها الرَّبُّ تَبارَكَ وَ تَعالى كُلَّ صَباحٍ فَيَقُولُ ازْدادِى طِيْباً! ازْدادى ريحَ : «خداوند بهشتی آفریده که هیچ چشمی ندیده، و هیچ مخلوقی از آن آگاه نیست، پروردگار متعال هر صبحگاه آن را می‌گشاید و می‌گوید: بوی خوشت را افزون کن! و نسیمت را بیفزای»!.[۳۱۶]

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۷۴

در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام آمده است: انَّ اهْلَ الجَنَّةِ تُوْضَعُ لَهُمْ مَوائِدُ عَلَيْها مِنْ سائِرِ ما يَشْتَهُونَهُ مِنَ الاطْعِمَةِ التى لا ألَذَّ مِنْها و لا اطْيَبَ، ثُم يُرفَعُونَ عَنْ ذلِكَ الى غَيْرِهِ «برای اهل بهشت سفره‌هایی می‌گسترانند که بر آن آنچه مورد علاقه آنها از طعام‌هاست قرار داده می‌شود طعام‌هایی که از آن لذیذتر و خشبوتر نیست سپس آنها را از سر آن سفره بلند کرده و سفره دیگری برای آنها می‌گسترانند»!.[۳۱۷]

این تعبیرات به خوبی نشان می‌دهد که در آنجا تکراری وجود ندارد بلکه هر لحظه الطاف و عنایات تازه‌ای است!.

این سخن را با اشاره کوتاهی از سوی یکی از مفسّران پایان می‌دهیم که گفته است: «آیه فوق اشاره به تجلّی حق در هر زمان، و در هریک از نفوس انسانی بر حسب استعدادش دارد، و می‌دانیم تجلیات خداوند را نهایت و پایانی نیست!.[۳۱۸]

بدون شک این تمام مفهوم آیه نیست بلکه می‌تواند جزیی از مفهوم آیه باشد (دقت کنید).

***

۲- مگر لذت در مقایسه با فقدان نیست؟

معروف است که «فقدان‌ها» همیشه ارزش «وجدان‌ها» را آشکار می‌سازد، و به تعبیر دیگر نعمت‌ها و مواهب الهی را همیشه در مقایسه با زوال آنها می‌توان شناخت اگر بیماری‌در عالم وجود نداشت هیچ‌کس نمی‌دانست نعمت سلامتی چه گوهر گرانبهایی است؟ و اگر ناامنی روی نمی‌داد قیمت نعمت امنیت هرگز شناخته نمی‌شد!.

روی این حساب در بهشت که فقدانی وجود ندارد نه ناآرامی است، نه بیماری و تعب، نه قحطی و خشکسالی و ... بنابراین ارزش

آنهمه نعمت‌ها تدریجاً به فراموشی سپرده می‌شود و طبعاً در این حال لذّتی احساس نخواهد شد.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۷۵

پاسخ این سؤال چندان پیچیده نیست، زیرا بهشتیان از یکسو با اشرافی که بر اهل دوزخ دارند می‌توانند حال خود را با آنها مقایسه کنند، هنگامی که این تفاوت عظیم را ببینند از نعمت‌های بی‌پایانی که در آن هستند لذّت می‌برند.

قرآن مجید ناظر بودن بهشتیان را بر وضع دوزخیان کراراً یادآور شده، در آیه ۵۰ سوره اعراف می‌خوانیم: وَنادی اصْحابُ النَّارِ اصْحابَ الجَنَّةِ انْ افیضُوا عَلَیْنا مِنَ الماءِ اوْ مِمّا رَزَقَکُمُ اللَّه قالُوا انَّ اللَّه حَرَّمَهُما عَلَی الکافِرِینَ «اهل دوزخ بهشتیان را صدا می‌زنند که (محبت کنید و) مقداری آب یا از آنچه خدا به شما روزی داده به ما ببخشید، آنها می‌گویند خداوند این‌ها را بر کافران حرام کرده است».

و در آیات سوره صافّات می‌خوانیم: فَاقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَی بَعْضٍ یَتَساءلُونَ- قالَ قائِلٌ مِنْهُم انّی کانَ لی قَرِینٌ ... فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فی سَواءِ الجَحیم- قالَ تَاللَّه انْ کِدْتَ لَتُرْدِینِ- وَلَوْ لا نِعْمَةُ رَبّی لَکُنْتُ مِنَ المُحْضَرِینَ

«بعضی از بهشتیان رو به بعضی دیگر کرده، سؤال می‌کنند- یکی از آنها می‌گوید: من همنشین (گنهکار و بی‌ایمانی) داشتم ... ناگهان نگاه می‌کند او را در وسط دوزخ می‌بیند- به او می‌گوید: به خدا سوگند چیزی نمانده بود که مرا نیز به هلاکت بکشانی!- و هرگاه نعمت پروردگارم نبود من نیز از احضار شدگان در دوزخ بودم» (صافات- ۵۰ و ۵۱ و ۵۵ و ۵۶).

باز در سوره اعراف می‌خوانیم: و نادی اصْحابُ الجَنَّةِ اصْحابَ النّارِ انْ قَدْ وَجَدْنا ما وَعَدنا رَبُّنا حَقّاً فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّکُمْ حَقّاً قالُوا نَعَمْ فَاذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَیْنَهُمْ انْ لَعْنَةُ اللَّه عَلی الظّالِمِینَ

«اهل بهشت، دوزخیان را صدا می‌زنند که ما آنچه را پروردگارمان وعده داده بود همه را حق یافتیم، آیا شما هم آنچه را پروردگارتان وعده داده بود حق یافتید؟ می‌گویند بله، در این هنگام ندا دهنده‌ای در میان آنها ندا می‌دهد که لعنت خدا بر ستمگران باد! (اعراف- ۴۴).

از مجموع این آیات به وضوح استفاده می‌شود که نه ساکنان بهشت از وضع حال دوزخیان بیخبرند و نه ساکنان دوزخ از حال بهشتیان، اطلاع بهشتیان سبب مزید سرور و نعمت آنهاست، که در آن عذاب‌های دردناک گرفتار نشدند، و در میان آنهمه نعمت غوطه‌ورند، و به عکس دوزخیان از این مقایسه رنج می‌برند.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «هر انسانی منزلی در بهشت و منزلی در دوزخ دارد، هنگامی که بهشتیان ساکن بهشت و دوزخیان ساکن دوزخ می‌شوند کسی صدا می‌زند ای اهل بهشت نگاه کنید آنها نگاه به دوزخ می‌کنند، در این حال منازل آنها را در دوزخ بالا می‌آورند و به آنها نشان می‌دهند و به آنها گفته می‌شود! این منازلی است که اگر معصیت پروردگارتان می‌کردید داخل آن

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۷۶

می‌شدید! سپس امام فرمود: اگر ممکن بود کسی از خوشحالی بمیرد اهل بهشت در آن هنگام از خوشحالی می‌مردند! چرا که آنهمه عذاب از آنها باز گردانده شده (نظیر همین معنا در مورد دوزخیان در ذیل این روایت بیان شده که آنها با ملاحظه جایگاه خود در بهشت چنان غمگین می‌شوند که از غصه و اندوه می‌خواهند بمیرند).[۳۱۹]

نظیر همین مطلب به طور فشرده‌تر از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در تفسیر درالمنثور نقل شده است.[۳۲۰]

وجود دو منزلگاه برای هر انسان اشاره به زمینه‌ها و استعدادهایی است که بالقوه در هر انسانی وجود دارد، و مطابق این استعدادها و زمینه‌ها محل‌هایی در دوزخ و بهشت برای آنان تعیین شده، این هیچ منافات با آنچه قبل گفتیم ندارد که با اعمال خود این منزلگاه‌ها را بسازند و از هر نظر تکمیل کنند و زمینه‌ها را به فعلیت کامل برسانند.

اینها همه از یکسو، از سوی دیگر بهشتیان هرگز خاطره دنیا را فراموش نکرده‌اند، و می‌توانند با مقایسه حال خود نسبت به وضع دنیا به ارزش آن همه نعمت‌ها و مواهب بیشمار الهی پی برند.

در آیات ۲۵ تا ۲۷ سوره طور می‌خوانیم: وَ اَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ یَتَسائلُونَ قالُوا انّا کُنا قَبْلُ فی اهلِنا مُشْفِقینَ- فَمنّ اللَّه عَلَیْنا وَ وقینا عَذابُ السَّمُومِ «بعضی از بهشتیان رو به بعضی دیگر می‌کنند و از (گذشته) می‌پرسند- و می‌گویند ما در میان خانواده خود بیمناک بودیم- اما خدا منت بر ما نهاد و ما را از عذاب کشنده حفظ کرد».

این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که بهشتیان نگرانی‌ها و ناراحتی‌های دینا را به خاطر دارند و آن را با آنچه در آن هستند مقایسه می‌کنند، بدیهی است این مقایسه می‌تواند عظمت مواهبی را که از آن برخوردارند آشکار کند.

***

۳- آیا در بهشت تکاملی هم وجود دارد؟

گرچه پاسخ این سؤال از پاسخ سؤال اوّل اجمالًا روشن شد ولی لازم است در اینجا به سراغ پاسخ گسترده‌تری برویم، می‌گوییم: آری قطعاً تکامل در آنجا وجود دارد، و بهشتیان هرگز در جا نمی‌زنند، بلکه

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۷۷

در پرتو عنایات الهی، و الطاف ربانی، روز به روز به ساحت قدسش نزدیک‌تر می‌شوند، و در مسیر قرب الی اللَّه به پیشروی خود ادامه می‌دهند.

مفهوم این سخن آن نیست که در آنجا طاعات و عبادات و اعمالی دارند، چرا که بهشت دار تکلیف نیست، زیرا عناصر اولیه تکلیف در آنجا وجود ندارد، بلکه در پرتو اعمالی که در این جهان انجام داده‌اند همچنان به سیر تکاملی خویش ادامه می‌دهند.

درست همانند بعضی درختان پر باری که انسان یکبار آن را غرس می‌کند ولی مرتباً جوانه می‌زند و ریشه می‌دواند و از نقاط دیگر سر بر می‌آورد و دشت و صحرا را فرا می‌گیرد!

یا همانند سفینه‌های فضایی که برای آغاز حرکت و خارج شدن از محیط جاذبه زمین نیاز به نیروی عظیمی دارد ولی بعد از خروج از این محیط چنانچه به مانعی برخورد نکند بدون احتیاج به نیروی محرک جدید تا ابد به سیر خود ادامه می‌دهد!.

در بعضی از آیات قرآن نیز اشاره‌ای به این مسأله دیده می‌شود.

در آیه ۶۲ مریم درباره بهشتیان می‌خوانیم: وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فیها بُکْرَةً وَعَشِیّاً: «هر صبح و شام روزی آنها در بهشت مقرر است».

از آیات قبل از این آیه به خوبی استفاده می‌شود که این توصیف درباره بهشت آخرت است که از آن تعبیر به «جنات عدن» شده نه بهشت برزخی، حال این سؤال پیش می‌آید که مطابق آیات دیگر قرآن بهشتیان هرچه بخواهند از مواهب و روزی‌ها در هر ساعت و هر زمان برای آنها مهیاست، این چه موهبتی است که هر صبح و شام به آنها اعطا می‌شود؟.

مسلماً این مواهب جدید و تازه مادی و معنوی است که در این دو وقت به آنها داده می‌شود، و طبعاً به مقامات بالاتری سوق داده خواهند شد.

در این زمینه حدیث پرمعنایی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که مطلب را روشن می‌سازد، می‌فرماید: وَ تَأْتِیهِمْ طُرَفُ الهَدایا مِنَ اللَّه تعالی لِمَواقِیتِ الصّلاةِ التی کانُوا یُصَلُّونَ فیها فی الدُّنْیا، تُسَلّمُ عَلَیْهِمُ المَلائِکَةُ): «هدایای نخبه و جالب از سوی خداوند بزرگ در اوقاتی که در دنیا نماز می‌خواندند به آنها می‌رسد، و فرشتگان به آنها سلام و درود می‌فرستند».[۳۲۱]

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۷۸

سؤال دیگری که از تعبیرات آیه برانگیخته می‌شود این است که در بهشت شب و روزی وجود ندارد، و به همین دلیل صبح و شامی

نیست.

این اشکال را نیز می‌توان چنین پاسخ گفت که بهشت گرچه دائماً کانون نور و روشنایی است، ولی این دو نور نوسان دارد که بانوسان و کم و زیاد شدن آن بهشتیان روز و شب را تشخیص می‌دهند، درست مانند مناطق قطبی که شش ماه متوالی روز است ولی با کم و زیاد شدن نور، روز و شب از هم تشخیص داده می‌شود.

از آنجا که این دو مشکل (مشکل روزی تازه و مشکل صبح و شام) برای بسیاری از مفسّران حل نشده توجیهاتی برای این آیه ذکر کرده‌اند که غالباً مخالف ظاهر آیه است مانند اینکه آیه کنایه از دوام نعمت است، زیرا در میان عرب معمول بوده که اگر کسی غذای صبحگاهان و شامگاهان را داشته او را غنی و بی‌نیاز می‌دانستند، یا اینکه منظور آن است که نعمت‌های الهی در فواصل زمانی که به مقدار شب و روز این دنیاست پی در پی به آنها می‌رسد.

روشن است همه اینها مخالف ظاهر آیه است چه بهتر به اینکه نوعی شب و روز که با تفاوت نور حاصل می‌شود و نوعی روزی تازه که از عنایات جدید الهی سرچشمه می‌گیرد و از پیمودن مسیر تکامل خبر می‌دهد قائل شویم که منطبق بر ظاهر آیه است و یا لااقل کمتر خلاف ظاهر می‌باشد.

جالب اینکه در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم که فرمود: (وَالَّذی انْزَلَ الکِتابَ عَلی مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله و سلم انَّ اهْلَ الجَنَّةِ لَیَزْدادونَ جَمالًا وَحَسَناً کَما یَزْدادُونَ فی الدُّنْیا قَباحَةً وَ هَرَماً): «سوگند به خدایی که قرآن را بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم نازل کرده اهل بهشت (هر قدر زمان بر آنها می‌گذرد) جمال و زیبائیشان بیشتر می‌شود آن گونه که در دنیا (با گذشت زمان) زشتی و پیری آنها افزایش می‌یافت»!.[۳۲۲]

این حدیث نیز تکامل تدریجی بهشتیان را به خوبی آشکار می‌سازد، گرچه تنها اشاره‌ای به جنبه‌های جسمانی دارد ولی مسلماً به طریق اولی جنبه‌های روحانی را نیز در بر می‌گیرد.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۷۹

دوزخ و دوزخیان

اشاره

۱- دوزخ از آن کیست؟ (راهیان جهنم).

۲- ماهیت جهنم و فلسفه آن.

۳- درهای جهنم و درکات آن.

۴- عذاب‌های جسمانی اهل دوزخ.

۵- عذاب‌های روحانی اهل دوزخ.

۶- جاودانگی کیفرها.

۷- سَبُک اعمالان.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۸۰

۱- دوزخ از آن کیست؟

اشاره

اشاره:
گرچه قاعدتاً باید قبل از هر چیز سخن از ماهیّت و اوصاف دوزخ به میان آید و بعد دوزخیان، ولی از آنجا که روش و سنّت قرآن این است که همیشه بیشترین تأکید را در این گونه مباحث بر امور تربیتی و نتائج اخلاقی و اجتماعی و انسانی می‌نهد، ما نیز به پیروی از این روشن مثبت نخست به سراغ کسانی می‌رویم که مستحق این مجازات عظیمند تا از بررسی آیاتی که سخن از دوزخیان می‌گوید به منطق اسلام در این امر واقف شویم.
آیاتی که درباره دوزخیان وارد شده، بسیار زیاد است، و ما از هر بخش نمونه‌ای، و از هر قسمت شاهد و مصداقی را بیان می‌کنیم.
ضمناً از تعبیرات مختلف این آیات تفاوت گناهان، و درجات زشتی معاصی نیز روشن می‌گردد.
با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم، و اصناف گوناگون دوزخیان را با الهام از آیات قرآنی مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱- کافران و منافقان

نخستین گروهی که روانه دوزخ می‌شوند، کافران و منافقانند قرآن مجید در آیه ۱۴ نساء می‌فرماید:
انَّ اللَّه جامِعُ الْمُنافِقِینَ وَ الکافِرِیْنَ فی جَهَنَّمَ جَمِیعاً:
«خداوند منافقان و کافران را همگی در دوزخ جمع می‌کند».
و در آیه ۴۹ توبه می‌خوانیم: وَ انّ جَهَنَّمَ لَمُحِیْطَةٌ بِالکافِرِیْنَ «جهنم کافران را احاطه کرده است».
و در آیه ۱۴۵ سوره نساء آمده است: انَّ الْمُنافِقِیْنَ فی الدَّرْکِ الاسْفَلِ مِنَ النّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِیراً:
«منافقان در پائین‌ترین مرحله دوزخند و هرگز یاوری برای آنها نخواهی یافت».
در حقیقت مهمترین و گسترده‌ترین سرچشمه گناه و آلودگی‌ها همین کفر و بی‌ایمانی و نفاق است، زیرا تا چراغ ایمان درون جان انسان را روشن نسازد و از شرک و کفر و نفاق خالص نگردد انگیزه مؤثری
پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۸۱
برای کار خیر نخواهد داشت، و تنها انگیزه‌های مادی و شهوات بر او حاکم خواهد بود، و نتیجه حاکمیت چنین انگیزه‌هایی که نمونه‌های آن را در جنایات جنایتکاران دنیای امروز کاملًا با چشم می‌بینم بر کسی پنهان نیست.
«کفر» به معنای پوشاندن حق و «نفاق» به معنای دوگانگی ظاهر و باطن (تظاهر به ایمان و پنهان داشتن کفر) مهمترین سدّ راه اصلاح در جوامع انسانی است لذا بسیاری از آیات مربوط به دوزخ دوزخیان ناظر به این دو گروه است.
***

۲- صدّ عن سبیل اللَّه (ممانعت مردم از راه یافتن به حق)

قرآن مجید مردم را در برابر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و آیات قرآن به دو گروه تقسیم می‌کند و می‌فرماید:
فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَ کَفی بِجَهنَّمَ سَعِیراً: گروهی از آنان به او ایمان آوردند، و جمعی ایجاد مانع در راه او نمودند، که شعله فروزان آتش دوزخ برای آنها کافی است»! (نساء- ۵۵).
تهدیدات زیادی در آیات قرآن نسبت به این گروه (مانعان راه خدا) دیده می‌شود، همان گروهی که نه تنها خودشان گمراهند،

بلکه اصرار دارند تمام مردم، را به گمراهی بکشانند، گویی از این کار لذّت می‌برند، بلکه منافع نامشروع خود را در کفر و بی‌ایمانی مردم می‌بینند، چرا که یک ملّت مؤمن و معتقد به ارزش‌های والای الهی هرگز زیر بار فراعنه و شیاطین و احزاب آنها نمی‌رود، پس تنها راه سلطه بر مردم گرفتن گوهر ایمان از آنهاست، و تاریخ امت‌ها همواره شاهد گویای تلاش‌های پی‌گیر این گروه بی‌ایمان در مسیر گمراه ساختن مردم است، امروز نیز دولت‌ها و جمعیت‌های استکباری دنیا تمام سعیشان بر این است که ایمان به خدا و ارزش‌های الهی را از مردم بگیرند تا مانعی بر سر راه منافع آنها ایجاد نکنند.

۲- ترک اطاعت خدا وشق عصای مسلمین

در آیه ۲۳ سوره جن می‌خوانیم وَ مَنْ یَعْصِ‌ی اللَّه وَ رَسُولَهُ فَانَّ لَهُ نارُ جَهَنَّم خالِدِینَ فیها ابَداً: «کسانی که نافرمانی خدا و رسولش را کنند آتش دوزخ از آن آنهاست، همیشه در آن خواهند بود».

و در آیه ۱۱۵ نساء آمده: وَ مَنْ یُشاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ماتَبَیَّنَ لَهُ الهُدی وَ یَتَّبِعَ غَیْرَ سَبیلِ المُؤمِنینَ نُوَلِّهِ

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۸۲

ما تَوَلّی وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَ سائَتْ مَصِیراً: «کسی که بعد از آشکار شدن حق به مخالفت با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برخیزد، و راهی جز راه مؤمنان را پیروی کند، ما او را به همان راه که می‌رود می‌بریم، و به آتش دوزخ می‌سوزانیم، و چه جایگاه بدی دارد»؟!.

«یُشاقِقْ» از ماده «شقاق» به معنای مخالفت عمدی و توأم با عداوت است، جمله «من بعد ما تبین له الهدی» (پس از آنکه راه هدایت برای او روشن شد) نیز دلیل بر این است که این مخالفت از لجاج و عناد سرچشمه می‌گیرد، و به منظور ایجاد شکاف و تفرقه در میان صفوف مسلمین است.

روشن است این گونه افراد بارزترین گروه دوزخی‌اند.

***

۴- استهزاء آیات الهی

گرچه استهزاء کردن آیات خدا دلیل بر کفر و بی‌ایمانی است و کفر سبب سقوط در دوزخ است ولی در آیات قرآن مخصوصاً، تکیه شده است و یکی از عوامل عمده‌ای که انسان را به دوزخ می‌کشاند معرّفی گردید، در آیه ۱۰۶ کهف می‌فرماید: ذلِکَ جَزاؤُهُمْ جَهَنَّمُ بِما کَفَروا و اتَّخَذُوا آیاتی وَ رُسُلی هُزُواً:

«این گونه کیفر آنها دوزخ است به خاطر اینکه کافر شده‌اند و آیات من و پیامبرانم را به باد استهزاء و مسخره گرفتند»!.[۳۲۳]

استهزاء کردن حق معمولًا از جهل و عناد و تعصّب و لجاج و کفر آمیخته با عداوت و دشمنی سرچشمه می‌گیرد که هریک از این امور یکی از درهای دوزخ است، بنابراین جای تعجب نیست که سرنوشت گروه استهزاء کننده که غالب انبیاء و اولیاء اللَّه با آنها درگیر بوده‌اند، دوزخ یا بدترین جاهای دوزخ باشد!.

***

۵- به کار نگرفتن عقل و چشم و گوش

گروه دیگری که به حق، مستحق دوزخند کسانی هستند که درهای شناخت و معرفت را به خود

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۸۳

می‌بندنـد، عقل خدا داد را تعطیل می‌کنند، چشم را بر هم می‌نهند، و گوش‌های خود را چنان می‌بندند که صدای حق را نشـنوند، و چهره زیبای حقیقت را نبیننـد و در آنچه موجب بیداری و هوشـیاری است نیندیشـند قرآن در آیه ۱۷۹ اعراف می‌فرماید: وَلَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهنَّم کَثِیراً مِنَ الجِنِّ وَ الاـنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ، لایَفْقَهُونَ بِها وَلَهُمْ اعْیُنٌ لایُبْصِـرُونَ بِها، وَلَهُمْ آذانٌ لایَسْـمَعُونَ بها اولئِکَ کَالانْعامِ بَلْ هُمْ اضَلُّ اولئِکَ هُمُ الغافِلُونَ «ما به طور مسلّم گروه زیادی از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم، آنها دل‌ها (عقل‌هایی) دارند که با آن تعقل نمی‌کنند، چشمانی دارند که با آن نمی‌بینند و گوش‌هایی دارند که با آن نمی‌شوند!، آنها همچون چهار پایانند بلکه گمراهتر! آنها غافلانند».

پیداست این آفرینش هرگز آفرینش جبری نیست و اینکه بعضـی از طرفداران جبر همچون «فخررازی» برای اثبات مذهب خود یعنی مذهب جبر به آن استدلال کرده‌اند کاملًا بی‌پایه است، چرا که پاسخ آن در خود آیه آمده است، می‌فرماید ما همه اسباب معرفت را (عقـل برای درک امـور معقـوله، و چشم برای امـور محسوسه، و گوش برای علوم نقلی) در اختیـار آنهـا گـذارده‌ایم، ولی آنهـا این اسـباب را به کار نمی‌گیرنـد و از آن بهره‌منـد نمی‌شوند (دقت کنید) به همین دلیل می‌گوید آنها تا سـرحد حیوانات بلکه پائین‌تر از آنهـا سـقوط می‌کننـد، چرا که اگر حیوان چیزی نمی‌فهمـد و درک نمی‌کنـد از خود اختیاری نـدارد اسباب آن دراختیار او نیست، گمراهـتر از حیوانـات کسـانی هسـتند کـه همـه این وسائـل را دارنـد و امکـان اسـتفاده از آن برای آنهـا فراهم است ولی از آن بهره نمی‌گیرند، سرچشمه همه این امور، غفلت و بی‌خبری است که در ذیل آیه به آن اشاره شده است (اولئک هم الغافلون). شبیه همین معنـا در آیه ۱۰ سوره ملـک آمـده است که دوزخیان در پاسـخ مأموران دوزخ و فرشـته‌های عـذاب می‌گوینـد: «ما اگر گوش شـنوا داشتیم یا عقل خود را به کار می‌گرفتیم هرگز جزء دوزخیان نبودیم» وَ قالُوا لَوْ کُنا نَسْمَعُ اوْ نَعْقِلُ ما کُنّا فی اصحابِ السَّعِیرِ).

در حقیقـت ریشـه تمـام بـدبختی‌های انسـان وام المفاسـد همیـن است که عقـل و گـوش و چشم خـود را به کـار نمی‌گیرد و از این سرمایه‌هـای عظیم الهی برای معرفت و شـناخت بهره‌گیری نمی‌کنـد، نه اینکه خـدا سرچشـمه‌ها و منـابع معرفت را از او دریغ داشـته، بلکه همه را دارد اما از آنها بهره نمی‌گیرد.

***

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۸۴

۶- پیروی از شیطان

از عوامل مهم سـقوط در این کانون قهر و غضب الهی تسلیم شیاطین شدن و زمام اختیار خد را به دست آنها سپردن است، چنان که قرآن در ۱۸ اعراف می‌گویـد: «هنگامی که شـیطان رانـده درگاه خدا شد خداوند به او خطاب کرد: قالَ اخْرُجْ مِنها مَذْمُوْماً مَدْحُوراً لِمَنْ تَبِعَکَ مِنْهُمْ لَامْلَئَنَّ جَهَنَّمَ مِنْکُمْ اجْمَعِینَ فرمود:

از آن (مقـام) بـا ننـگ و خواری بیرون رو، سوگنـد یـاد می‌کنم که هرکس از انسان‌هـا از تو پیروی کنـد جهنم را از همگی آنها پر می‌سازم».

گرچه در این آیه سخن از خصوص ابلیس رئیس شیاطین است، ولی می‌دانیم خط شیاطین که همه پیرو ابلیسند همه‌جا یکی است، و پیروی از شیاطین جن و انس پیروی از ابلیس محسوب می‌شود، و سرنوشت همه این پیروان سقوط در دوزخ است.

آنها با وعده‌های دروغین، تزیین شـهوات، دعوت به گناهان، منع از خیرات، و تشویق به انحرافات، پیروان خود را از خدا دور ساخته و به آتش قهر و غضب او گرفتار می‌سازند.[۳۲۴]

***

۷- طغیانگری و استکبار

«تکبر» چه در برابر خالق باشد، چه در برابر خلق، و چه در مقابل حقایق (انسان از تسلیم در برابر حق روی گردان باشد) از اسباب سقوط در دوزخ است، «استکبار» (خود برتر بینی) که سرچشمه اصلی بسیاری از جنایات و ظلم‌ها و ستم‌ها و حق کشی‌هاست، نیز همانند تکبر است که آدمی را در این کانون قهر و غضب وارد می‌سازد.

قرآن مجید آیه ۶۰ زمر می‌فرماید: الَیْسَ فی جَهَنَمَ مَثْویً لِلْمُتَکَبِّرینَ): «آیا در دوزخ جایگاهی برای متکبران نیست».

و در آیه ۳۶ اعراف می‌فرماید: وَ الذَّینَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا وَ اسْتَکْبَرُوا عَنْها اولئِکَ اصحابُ النارِ هُمْ فیها خالِدُونَ): «کسانی که آیات ما را تکذیب کردند و در برابر آن تکبر ورزیدند، اهل آتشند و همیشه در آن خواهند ماند».[۳۲۵]

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۸۵

همین معنا در آیات دیگر قرآن مجید نیز آمده، در آیه ۱۵ و ۱۶ سوره ابراهیم درباره جبّاران عنید می‌فرماید: وَاسْتَفْتَحُوا وَخابَ کُلُّ جَبّارٍ عَنیدٍ- مِنْ وَرآئِهِ جَهَنَمُ وَ یُسقی مِنْ مآءٍ صَدیدٍ): «آنها (رسولان الهی) از خدا تقاضای پیروزی کردند (و دعایشان مستجاب شد) و هر جبار عنیدی نومید و زیانکار گشت، پشت سر او دوزخ است و از آب گندیده به او می‌نوشانند».

«جبّار» معانی مختلفی دارد: یکی از آنها قهر و غلبه و سلطه و نفوذ است، منتها این امر گاه جنبه رحمانی دارد مانند نفوذ خداوند و سلطه او بر عالم هستی بر همه چیز، و گاه جنبه شیطانی دارد، مانند سلطه و غلبه و نفوذ طغیانگران و جبّاران.

«عنید» به گفته لسان العرب «به معنای کسی است که از مسیر حق منحرف می‌گردد و آگاهانه حق را انکار می‌کند»، و اینها همه از آثار کبر و غرور و خود برتر بینی است، و اگر کمی دقت کنیم می‌بینیم این رذیله اخلاقی یکی از حجاب‌های مهم معرفت و از عوامل گمراهی انسان و حقکشی و تعدی و تجاوز نسبت به حقوق دیگران و انواع گناهان دیگر است.[۳۲۶]

***

۸- ظلم و بیدادگری

در آیات بسیاری از قرآن مجید ظالمان و بیدادگران به آتش سوزان جهنم تهدید شده‌اند، و تعبیراتی که درباره آنها وارد شده درباره کمتر گروهی دیده می‌شود، این نشان می‌دهد که تا چه حد اسلام برای ترک ظلم و ستم اهمیت قائل است.

در آیه ۲۹ کهف در شدیدترین تهدیدات می‌فرماید: (انّا اعْتَدْنا لِلظّالِمینَ ناراً احاطَ بِهِمْ سُرادِقُها و انْ یَسَتغیثُوا یُغاثُوا، بِماءٍ کَالْمُهْلِ یَشْوی الْوُجُوهُ بِئْسَ الشَّرابُ وَ سَاءَتْ مُرْتَفِقاً): «ما برای ستمگران آتش آماده کرده‌ایم که آنها را از هر سو احاطه کرده، و اگر تشنه شوند و تقاضای آب کنند آبی برای آنها می‌آورند همچون فلز گداخته که صورت‌ها را بریان می‌کند! چه نوشیدنی بدی! و چه بد محل اجتماعی؟!.

در تعبیر کوبنده دیگری در آیه ۱۵ جن می‌خوانیم: (وَ امَّا الْقاسِطُونَ فَکانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً): «اما ظالمان

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۸۶

هیزم آتش دوزخند»!.

این تعبیر نشان می‌دهد که آتش دوزخ از درون جان آنها زبانه می‌کشد، و همان گونه که در این عالم آتش سوزانی بر مظلومان بودند در آنجا که عالم تجسم اعمال است وجودشان یک پارچه آتش می‌شود، و تعبیری از این گویاتر و رساتر درباره قوم ستمگر

و ظالم وجود ندارد.[۳۲۷]

***

۹- تکیه کردن بر ظالمان

نه تنها ظلم و ستم، ظالمان را به دوزخ آن کانون قهر و غضب الهی می‌فرستند، بلکه به گفته قرآن مجید کسانی که بر آنها تکیه کنند (و یا جزء اعوان و انصار آنان باشند) نیز مشمول همین حکم خواهند بود، می‌فرماید: وَلا تَرْكَنُوا الَی الَّذینَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النّارُ وَ مالَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ اوْلِياءَ ثُمَّ لاتُنْصَرُونَ): «تکیه بر ظالمان نکنید که آتش شما را فرو می گیرد، و جز خدا ولیّ و سرپرستی نخواهید داشت و از سوی هیچ‌کس یاری نمی‌شوید» (هود- ۱۱۳).

«تراکنوا» از ماده «رکون» به گفته ارباب لغت به معنای اعتماد و تمایل به چیزی است، که لازمه آن قوّت و قدرت است، زیرا انسان به چیزی اعتماد می کند که دارای قوّت است، و لذا واژه «رکن» به ستون یا دیواری که ساختمان یا اشیاء دیگر را سرپا نگه می‌دارد اطلاق می‌شود.[۳۲۸]

با توجه به اینکه آیه فوق هم از نظر عنوان ظالمان مطلق است، و هم از نظر تعبیر به «رکون» شامل هرگونه وابستگی و اعتماد به هر ظالم و ستمگری می‌شود «و می گوید سرانجام همه آنها گرفتاری در چنگال عذاب الهی است، بلکه در این دنیا نیز غالباً نتیجه‌ای جز بدبختی و ناکامی نمی گیری زیرا هنگامی که ظالم قوی شد بر آنها نیز رحم نمی کند.

به هر حال جایی که تکیه بر آنها این گونه مایه بدبختی است، مسلماً کمک کردن به آنها و تقویت ظالمان و ستمگران به طریق اولی، انسان را به دوزخ می کشاند، و به همین دلیل قرآن با صراحت تعاون و همکاری بر هرگونه گناه و ظلم را ممنوع شمرده و می‌فرماید: وَلا تَعاوَنُوا عَلَی الاثِمِ وَ العُدوانِ (مائده- ۲) در روایات اسلامی نیز شدیدترین عذاب و مجازات برای کسانی که به نحوی از انحاء، ظالمان را تقویت

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۸۷

کنند، و حتی قلم یا دواتی برای نوشتن یک حکم ظالمانه در اختیارشان بگذارند بیان شده است که شرح آن به خواست خدا در جای خود خواهد آمد.

***

۱۰- فراموش کردن آخرت

آیه ۳۴ سوره جاثیه در این زمینه می‌فرماید: (وَ قیلَ الْیَوْمَ نَنْساكُمْ كما نَسیتُم لِقآءَ یَوْمِكُمْ هذا وَ مأوآكُم النّارُ وَ مالَكُمْ مِنْ ناصِرینَ): «به آنها (از سوی خداوند) گفته می‌شود امروز شما را فراموش می کنیم همان‌گونه که شما دیدار امروز را به فراموشی سپردید، و جایگاه شما آتش است و هیچ یاوری ندارید»!.

به فراموشی سپردن دادگاه عدل الهی در قیامت، سرچشمه انواع آلودگی‌ها و سبب فرو ریختن در لجنزار گناه و عصیان و ظلم و فساد است، و این اعمال موجب می‌شود که خداوند با آنها معامله فراموشکاران کند، مسلّماً حضور و احاطه علمی خداوند بر همه چیز و در همه حال چنان است که فراموشی در مورد او مفهومی ندارد، ولی با این انسان‌های فراموشکار، معامله فراموشی می کند، یعنی لطف و رحمت و عنایت خویش را از آنها به کلی قطع می‌نماید و در این صورت هرگونه راه نجات آنها بسته می‌شود و جز سقوط در دوزخ (کانون غضب الهی) راهی ندارند.[۳۲۹]

***

۱۱- دنیا پرستی

حبّ دنیـا سرچشـمه اصـلی همه گناهان است و از عوامل مهمی است که گروه کثیری از انسان‌ها را به دوزخ می‌کشانـد، چنانکه در آیه ۱۸ سوره اسـراء می‌خوانیم: مَنْ کانَ یُرْیـدُ العاجِلَةَ عَجَّلنا لَهُ فیها ما نَشآءُ لِمَنْ نُریدُ ثُمَّ جَعَلْنا لَهُ جَهَنَّمَ یَصْـلیها مَذْمُوماً مَدْحُوراً: «آن کس که فقط زندگی زود گذر (دنیای مادی) را بطلبد، آن مقدار که بخواهیم به هرکس اراده کنیم از آن می‌دهیم، سپس دوزخ را برای او قرار خواهیم داد که در آتش می‌سوزد در حالی که نکوهیده و رانده (درگاه خدا) است»!.

یعنی چنان نیست که دنیا پرستان به تمام مقصود و منظور خود برسند، بلکه ممکن است با هزار گونه

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۸۸

تلاش و تن دادن به انواع گناهـان و جرائم سـنگین به قسـمتی از منظور خود نائـل گردنـد، ولی کـانون قهر و غضب الهی دوزخ در انتظار آنهاست، هم جسم آنها را می‌سوزاند و هم به حکم اینکه «مذموم» و «مدحور» و رانده شده درگاه خدایند روح آنها را.[۳۳۰]

***

۱۲- زر اندوزی

گرچـه زر انـدوزی یکی از مظـاهر دنیـاپرستی اسـت ولی روی ایـن موضـوع بـالخصوص در قرآن مجیـد، بـه عنـوان یکی از اسـباب گرفتاری در آتش دوزخ تکیه شـده، آنجا که می‌فرمایـد: وَالَّذینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الفِضَّةَ وَ لا یُنْفِقُونَها فی سَبیلِ اللَّه فَبَشـرهُم بِعذابٍ الیمٍ- یَومَ یُحْمی عَلَیْهـا فی نـارِ جَهَنَمَ فَتُکْوی بِها جباهُهُم وَ ظُهورُهُم هـذا ما کَنَزْتُمْ لانْفُسِـکُم فَذُوقوا ما کُنْتُم تَکْنِزُونَ «آنها که طلا و نقره را گنجینه می‌سازند و در راه خدا انفاق نمی‌کنند، آنها را به مجازات دردناک بشارت ده- در آن روز که آن (سکّه‌های طلا و نقره) را در آتش دوزخ می‌گذراند و به وسیله آن صورت‌ها و پهلوها و پشت‌هایشان را داغ می‌کنند (و به آنها می‌گویند) این همان چیزی است که برای خود گنجینه ساختید، پس بچشید (عذاب) آنچه را برای خود اندوختید» (توبه ۳۴- ۳۵).[۳۳۱]

این آیه دارای نکات و بحث‌های زیادی است که در جای خود مطرح خواهد شد اما آنچه در اینجا لازم است به آن اشاره کنیم، دو نکته است: نخست اینکه جمع ثروت تا چه اندازه کنز محسوب می‌شود؟

این مطلبی است که در میـان مفسّـران سـخت مورد گفتگو است، آنچه در بسـیاری از روایـات در منابع شـیعه و اهل سـنت آمـده، و بسیاری از مفسّران آن را برگزیده‌اند این است که: هر مالی که زکات آن پرداخته شود کنز محسوب نمی‌شود (ایُ مالٍ ادِّیَتْ زَکاتُه فَلَیْسَ بِکَنْزٍ).[۳۳۲]

البتـه ممکـن است در مواقع فوق‌العـاده و هنگـامی کـه حفـظ مصالـح جـامعه اسـلامی ایجـاب کنـد از سـوی حکـومت اسـلامی محـدودیت‌هایی برای جمع ثروت بیـان شود- (چنانکه در بعضـی از روایات از علی علیه السـلام نقل شـده) و یا از این فراتر در یک مقطع خاص اعلام گردد که همه اندوختها و ذخائر برای حفظ

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۸۹

موجودیت جامعه اسـلامی مصـرف گردد (آن گونه که در بعضـی از روایات در مورد قیام حضـرت مهدی علیه السـلام آمده است) ولی اینها هیچکدام ضابطه کلّی نیست، ضابطه اصلی کنز همان است که در بالا گفته شد.

دیگر اینکه چرا می‌گوید پیشانی و پشت و پهلوهایشان را داغ می‌کنند؟

ممکن است به خاطر واکنش‌هایی باشد که آنها در برابر محرومان و مستمندان انجام می‌دادند نخست چهره و پیشانی درهم می‌کشیدند، سپس بابی اعتنایی از آنها منحرف می‌شدند و بعد به کلّی پشت کرده و روی می‌گردانیدند، لذا به ترتیب پیشانی و پهلوها و پشت آنها را با همان سکّه‌ها داغ می‌کنند آن گونه که قلب محرومان را داغ و سوزان کردند.

***

۱۳- فرار از جهاد

می‌دانیم از دیدگاه اسلام یکی از بزرگترین گناهان همین گناه است، گناهی است که مایه شکست و ذلّت و زبونی و بدبختی مسلمین است، و مجازات آن از شدیدترین مجازات‌هاست، قرآن می‌گوید: یا ایها الذّینَ آمَنُوا اذا لَقیتُم الذّینَ کفروا زَحْفاً فلا تُوَلّوُهُمْ الأدْبارَ- وَ مَنْ یُوَلّهِم یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ الّا مُتَحَرّفاً لقتال او مُتحیّزاً الی فِئَةٍ فَقَدْ بآءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللّه وَ مأواه جَهَنَّم وَ بِئسَ المَصیرُ: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید هنگامی که با انبوه جمعیت کافران در میدان نبرد روبرو شوید به آنها پشت نکنید- و هرکس در آن هنگام به آنها پشت کند- مگر در صورتی که هدفش کناره‌گیری از میدان برای آمادگی جهت حمله مجدّد یا به قصد پیوستن به گروهی (از مجاهدان) بوده باشد- گرفتار غضب الهی خواهد شد و جایگاه او جهنّم است و چه بد جایگاهی است؟! (انفال ۱۵-۱۶).

«زحف» به گفته ارباب لغت ۳۳۳] در اصل به معنای حرکت کردن توأم با کشیدن پاها به روی زمین است، مانند حرکت کودک در آغاز راه رفتن، یا شتر به هنگام خستگی زیاد، سپس این واژه در معنا حرکت یک جماعت عظیم به کار رفته چرا که به خاطر کثرت جمعیت چنان به نظر می‌رسد که گویی روی زمین می‌لغزند و به پیش می‌روند.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۹۰

به هر حال ذکر این جمله اشاره به آن است که جمعیت دشمن هر قدر زیاد و فشرده باشد باز سبب نمی‌شود که مسلمانان بدون دستور فرمانده لشگر عقب نشینی کرده یا از رویارویی با دشمن فرار کنند.

روشن است این یک دستور کلی اسلامی است، و اینکه بعضی از مفسران آن را مخصوص جنگ بدر دانسته‌اند کاملًا بدون دلیل است همان‌گونه که در تفسیر المیزان نیز به آن اشاره شده است ۳۳۴] به خصوص اینکه این آیه بعد از جنگ بدر نازل شده است ۳۳۵] پس فرار از جهاد از اسباب سقوط در دوزخ است.

***

۱۴- ریختن خون بی‌گناهان

احترام به خون انسان‌ها در اسلام به حدی است که ریختن خون یک انسان برابر با کشتن همه انسان‌ها شمرده شده «مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَیْرِ نَفْسٍ اوْ فَسادٍ فی الأرْضِ فَکَأنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِیعاً» (مائده- ۳۲).

و ریختن خون مؤمن سبب عذاب ابدی و غضب الهی و عذاب عظیم شمرده شده است، می‌فرماید:

وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّم خالِداً فیها وَ غَضِبَ اللّه عَلَیْهِ وَ لَعَنَهُ وَاعَدَّ لَهُ عَذاباً عَظیماً: «هرکس مؤمنی را عمداً به قتل برساند، مجازات او دوزخ است، جاودانه در آن می‌ماند و خدا بر او غضب می‌کند، و او را از رحمتش دور می‌سازد، و عذاب بزرگی برای او آماده کرده است»! (نساء- ۹۳).

و به این ترتیب قاتل مؤمن به چهار مجازات بزرگ اخروی تهدید شده است: ۱- خلود در دوزخ ۲- غضب الهی ۳- لعن خداوند

۴- عذاب عظیم، و این حدّاکثر احترام اسلام را به خون مؤمن می‌رساند چرا که در هیچ مورد از قرآن مجید چنین مجازاتی بیان نشده است.[۳۳۶]

***

۱۵- ترک نماز

فریضه بزرگ نماز به قدری اهمیت دارد آیات و روایات بیشماری در کتب معروف اسلامی درباره

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۹۱

اهمیّت آنها وارد شده، و قرآن با صراحت ترک این فریضه را از اسباب سقوط در دوزخ شمرده است، آنجا که می‌فرماید: گروهی از بهشتیان (اصحاب الیمین) در ارتباطی که از جایگاه خود با مجرمان دوزخی می‌گیرند از آنها سؤال می‌کنند: ما سلککم فی سقر): «چه چیز شما را به دوزخ فرستاد»؟!.

آنها در پاسخ می‌گویند، ما از نمازگزاران نبودیم، و مستمندان را اطعام نمی‌کردیم، و پیوسته با اهل باطل همنشین بودیم، و همواره روز جزا را انکار می‌کردیم» (قالُوا لَمْ نَکُ مِنَ الْمُصَلّینَ- وَلَمْ نَکُ نُطْعِمُ الْمِسْکِینَ- وَ کُنّا نَخُوضُ مَعَ الخائِضِینَ- وَ کُنّا نُکَذِّبُ بِیَوْمِ الدِّینِ) (سوره مدّثر آیات ۳۹ تا ۴۶).

گرچه در این آیه علاوه بر ترک نماز اشاره به سه گناه دیگر نیز شده است ولی ذکر ترک نماز به عنوان اوّلیه گناه به خوبی نشان می‌دهد که تا چه حدّ ترک این فریضه الهی خطرناک است، به علاوه این امور چهارگانه هر کدام مستقلًا می‌تواند یکی از اسباب سقوط در دوزخ گردد (ترک اطعام مستمندان ظاهراً اشاره به منع حقوق واجبه است).

مسأله نماز آنقدر از نظر اسلام مهم است که طبق بعضی از روایات معروف، نخستین چیزی که از نامه اعمال به آن نگاه می‌شود نماز است، اگر در نامه اعمال (به طور صحیح) وجود داشت به سایر اعمال نیک نگاه خواهد شد، و الا به بقیه نگاه نمی‌شود و چنین کسی روانه دوزخ می‌گردد».[۳۳۷]

این مطلب شاید به خاطر آن باشد که نماز سرچشمه زاینده ایمان و ضامن بقای آن است، با ترک نماز اصل ایمان به تزلزل می‌افتد و می‌دانیم یکی از شرائط قبولی اعمال ایمان است که بدون ایمان چیزی پذیرفته نیست.

***

۱۶- منع زکات

زکات یکی از ارکان مهم اسلام است و ترک آن از بزرگترین گناهان کبیره محسوب می‌شود، و از آنجا که در قرآن مجید هم ردیف شرک و تکذیب معاد شمرده شده، به وضوح روشن می‌شود که این عمل از اسباب سقوط در دوزخ است می‌فرماید: فَوَیْلٌ لِلْمُشْرِکِینَ- الَّذِینَ لایُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ بِالاخِرَةِ هُمْ کافِرُونَ «وای بر مشرکان!- همان‌ها که زکات را ادا نمی‌کنند و نسبت به آخرت کافرند» (فصّلت- ۷).

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۹۲

این آیه در میان مفسّران گفتگوهای زیادی را بر انگیخته، و در تفسیر آن احتمالات زیادی را داده‌اند سخن در این است که زکات یکی از فروع دین است، چگونه ترک آن دلیل بر کفر و شرک شمرده شده؟.

بعضی ظاهر آیه را معیار قرار داده و گفته‌اند ترک زکات هرچند توأم با انکار حکم آن نباشد به خودی خود نشانه کفر است،

بعضی دیگر ترک توأم با انکار را دلیل بر کفر دانسته‌اند، زیرا وجوب زکات از ضروریات اسلام است و منکر آن کافر است.
نکته‌ای که می‌تواند به روشن شدن تفسیر آیه کمک کند این است که زکات در میان دستورات اسلام موقعیت خاصی را دارد، زیرا پرداختن آن نشانه به رسمیت شناختن حکومت اسلامی و ترک آن، غالباً نوعی طغیان و سرکشی و قیام بر ضدّ حکومت محسوب می‌شده، و می‌دانیم قیام بر ضد حکومت اسلامی موجب کفر است (شرح بیشتر در این زمینه را در تفسیر نمونه جلد ۲۰، صفحه ۲۱۴ تا ۲۲۰ مطالعه فرمایید).
آیه کنز (توبه- ۳۵) که قبلًا به آن اشاره شد نیز از آیاتی است که می‌تواند دلیلی بر این مطلب باشد که ترک زکات از اسباب ورود در دوزخ است.

***

۱۷- خوردن مال یتیمان

خوردن مال همه‌کس بدون مجوز شرعی حرام است، ولی این حکم در مورد یتیمان بسیار مؤکدتر است، چرا که نیاز شدید آنها از یکسو و نداشتن سرپرست از سوی دیگر، و عدم امکان دفاع از خویش، از سوی سوّم، سبب می‌شود که مسأله از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار گردد.
به همین دلیل قرآن مجید با صراحت کسانی که اموال یتیمان را به ناحق می‌خورند تهدید به آتش دوزخ کرده، می‌فرماید: انَّ الَّذینَ یَأْکُلُونَ امْوالَ الیَتامی ظُلْماً انَّما یَاکُلُونَ فی بُطُونِهِمْ ناراً وَ سَیَصْلَوْنَ سَعیراً: «کسانی که اموال یتیمان را از روی ظلم می‌خورند فقط آتش می‌خورند، و به زودی به آتش سوزان (دوزخ) خواهند سوخت (نساء ۱).
در اخبار اسلامی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که فرمود: شَرُّ المَأْکَلِ اکْلُ مالِ الیَتیمِ ظُلماً
پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۹۳
بدترین خوردن‌ها، خوردن مال یتیم از روی ستم است.[۳۳۸]
آیا اینکه قرآن می‌گوید کسانی که مال یتیم را می‌خورند آتش می‌خورند یک تعبیر مجازی است؟ آن گونه که جمعی از مفسّران گفته‌اند، یا اینکه می‌توا آن را بر معنای حقیقی حمل کرد، زیرا این تعبیر نشان می‌دهد که اعمال ما علاوه بر چهره ظاهر یک چهره باطن نیز دارد که در این جهان از نظر ما پنهان است، و در قیامت ظاهر می‌شود، و مسأله تجسم اعمال نیز از همین جا سرچشمه می‌گیرد، روی این حساب حمل آیه بر مفهوم حقیقی بعید به نظر نمی‌رسد (دقت کنید).

***

۱۸- رباخواری

این کار نیز از اموری است که قرآن صریحاً مرتکبان آن را تهدید به عذاب دوزخ کرده، می‌فرماید.
فَمَنْ جائَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَی فَلَهُ ما سَلَفَ، وَ امْرُهُ الَی اللَّه، وَ مَنْ عادَ فَاولئِکَ اصْحابُ النَّارِ هُمْ فیها خالِدُونَ «هرگاه کسی (از رباخواران) اندرز الهی به او رسد و خودداری کند، سودهایی که قبلًا (قبل از نزول حکم تحریم ربا) به دست آورده مال او است و کار او به خدا واگذار خواهد شد، اما کسانی که باز گردند (و مرتکب این گناه شوند) اهل آتش خواهند بود و همیشه در آن می‌مانند» (بقره- ۲۷۵).
نظیر همین معنا در آیه ۱۳۰ و ۱۳۱ سوره آل‌عمران آمده که رباخواران را تهدید به عذاب آتش می‌کند، جالب اینکه می‌گوید: این

همان عذاب و آتشی است که در انتظار کافران است! یا ایُّها الذَّینَ آمَنُوا لا تَأْکُلُوا اضْعافاً مُضاعَفَةً وَ اتَّقُوا اللَّه لَعَلَّکَمْ تُفْلِحونَ- و اتَّقُوا النَّارَ التی اعِدَّتْ لِلْکافِرینَ

وقتی رباخواران اعلان جنگ با خدا داده‌اند یا خدا به آنها اعلان جنگ داده که تا سر حد کافران سقوط کنند، و این تعبیری است بسیار تکان دهنده در مورد این معصیت عظیم.

از بعضی از روایات استفاده می‌شود که رباخواری در تمام کتب آسمانی و در تمام شرایع پیامبران خدا حرام بوده است، همان‌گونه که در فقه الرّضا آمده است: (وَ هُو مُحَرَّمٌ عَلی لِسانِ کُلِّ نَبِیٍّ وَ فی کُلِ

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۹۴

کِتابٍ).[۳۳۹]

***

۱۹- کفران نعمت‌های الهی

کفران نعمت‌های خدا نیز از گناهان بزرگی است که وعده دوزخ درباره آن داده شده، می‌فرماید: الَمْ تَرَ الَی الذَّینَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللَّه کُفْراً وَ احَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ البَوارِ- جَهَنَّمَ یَصْلَوْنَها وَ بِئْسَ القَرارِ: آیا ندیدی کسانی را که نعمت خدا را تبدیل به کفران کردند، و قوم خود را به دار البوار کشاندند- (دار البوار همان) دوزخ است، که آنها به آتشش می‌سوزند و بد قرارگاهی است» (ابراهیم ۲۸- ۲۹).

در اینکه منظور از نعمت خدا در این آیه چیست؟ جمعی از مفسّران بزرگ به پیروی از بعضی از روایات که در منابع اسلامی وارد شده این نعمت را به وجود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تفسیر کرده‌اند در روایتی از امام صادق علیه السلام نیز می‌خوانیم: نَحْنُ وَ اللَّه نِعْمَةُ اللَّه الَّتی انْعَمَ بِها عَلی عِبادِهِ وَ بِنا یَفُوزُ مَنْ فازَ: «به خدا سوگند ما نعمت الهی هستیم که خدا به بندگانش داده و به وسیله ما رستگاران رستگار می‌شوند».[۳۴۰]

تعبیر به «نحن» (ما) اشاره به تمام خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است و اگر اشاره به معصومین علیهم السلام باشد به طریق اولی شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را نیز شامل می‌شود و با توجه به روایات ثقلین، اهمیت این نعمت روشن‌تر می‌گردد به هر حال وجود پیامبر الهی صلی الله علیه و آله و سلم و امامان معصوم اهلبیت علیهم السلام گرچه از بزرگترین نعمت‌های الهی هستند، ولی مفهوم آیه را محدود نمی‌توان کرد، و ظاهر این است که همه نعمت‌های بزرگ الهی را شامل می‌شود.

مفسّران در مورد کفران کنندگان، این نعمت بزرگ گاهی بنی‌امیه، یا بنی‌امیه و بنی‌مغیره یا عموم کفار عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را ذکر کرده‌اند، ولی آن هم از قبیل ذکر مصداق روشن است نه اینکه جنبه انحصاری داشته باشد.

به هر صورت در برابر نعمت‌های بزرگ خدا باید شکر گزار بود، و از آنها به نحو احسن بهره‌گیری کرد، و اگر این شکر مبدل به کفران شود مجازات آن دوزخ است.[۳۴۱]

***

۲۰- کم فروشی

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۹۵

قرآن روی عذاب این گناه بزرگ نیز تأکید خاصی دارد و اهمیت فوق العاده‌ای برای آن قائل است، یک سوره قرآن به نام «مطففین» (کم فروشان) است، و در آغاز آن سوره می‌خوانیم: وَ یْلٌ لِلْمُطَفِّفینَ ... الا یَظُنَّ اولئِکَ انَّهُمْ مَبْعُوثُونَ لِیَوم عَظیم ... کَلّا انَّ

کِتابَ الفُجّارِ لَفِی سِجْینٍ «وای بر کم فروشان ... آیا آنها گمان ندارند بر انگیخته می‌شوند در روزی بزرگ؟ ... چنین نیست که آنها می‌پندارند مسلّماً نامه اعمال فاجران در سجّین است» (سوره مطفّفین آیه ۱ و ۴ و ۵ و ۷).

بعضی از مفسّران (ویل) را به معنای شدّت عذاب قیامت، و بعضی به معنای وادی مخصوصی در جهنّم دانسته‌اند.[۳۴۲]

در حدیثی نیز از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: «خداوند ویل را درباره هیچکس در قرآن نداده مگر اینکه او را کافر نامیده است می‌فرماید: فویل للذین کفروا ... «ویل برای کافران است».[۳۴۳]

در حدیثی نیز از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که فرمود: «ویل، وادی مخصوصی است در دوزخ که کافران در آن سقوط می‌کنند».[۳۴۴]

از این تعبیرات استفاده می‌شود که کم فروشی در سر حدّ کفر است یا نوعی کفر محسوب می‌شود.

البته «ویل» در لغات معنای گسترده‌ای دارد و مفهوم آن با شرّ، غم و اندوه، هلاکت یا عذاب دردناک مساوی است و آنچه در بالا گفته شد می‌تواند مصداقی از آن باشد.

قابل توجه اینکه: الفاظ آیه گرچه مخصوص به کم فروشان و اجناسی که با پیمانه و وزن قابل خرید و فروش است می‌باشد، ولی بعید نیست روح آیه وسعت بیشتری داشته باشد و تمام کسانی را که در انجام وظائف الهی و اجتماعی و اخلاقی خود کم و کسر می‌گذارند شامل گردد، چرا که هرکس از کار خود کم می‌گذارد و از انجام وظیفه می‌دزدد در واقع نوعی کم فروش است، و لذا از «عبداللّه بن مسعود» صحابی معروف نقل شده که هرکس از نماز کم بگذارد، درباره او همان جاری می‌شود که خداوند درباره «مطففین» (کم فروشان) فرموده است.[۳۴۵]

۲۱- عیبجویی و غیبت

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۹۶

این دو نیز از گناهان کبیره است، زیرا آبرو و حیثیت افراد با ایمان را بر باد می‌دهد، همان سرمایه‌ای که هم وزن خون انسان، و احیاناً از آن بالاتر است، و لذا قرآن و عده عذاب دوزخ درباره آن داده و می‌فرماید: وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ- الَّذی جَمَعَ مالًا وَعَدَّدَهُ- یُحْسَبُ انَّ مالَهُ اخْلَدَهُ- کَلَّا لَیُنْبَذَنَّ فی الحُطَمَةِ: «وای بر هر عیبجوی غیبت کننده‌ای، همان کس که اموالی را جمع‌آوری و شماره کرده (بی‌آنکه حلال و حرام آن را حساب کند) گمان می‌کند اموالش او را جاودانه می‌سازد، چنین نیست، بزودی در آتش خرد کننده پرتاب می‌شود» (هُمَزه- ۱ تا ۴).

در تفسیر معنای «هُمزَة» و «لُمَزَة» در میان مفسّران گفتگو بسیار است، این دو واژه صیغه مبالغه است که از ماده هَمْز» و «لَمْز» (بر وزن رمز) گرفته شده، بعضی هر دو را به یک معنا یعنی عیبجویی و غیبت تفسیر کرده‌اند در حالی که بعضی اوّلی را به معنای عیبجویی آشکار و دوّمی را به معنای عیبجویی پنهان و با اشاره چشم و ابرو و مانند آن دانسته‌اند، و بعضی اوّلی را به معنای غیبت کردن و دوّمی به معنای عیبجویی روبرو، دانسته‌اند.

به هر حال به نظر می‌رسد تمام کسانی که دیگران را به باد استهزاء می‌گیرند و با نیش زبان و حرکات چشم و ابرو در پشت سر، و پیش رو، در جستجوی عیب افراد یا پرده برداشتن از عیوب پنهانی و اشکار ساختن آنها هستند تا حیثیت اشخاص را بر باد دهند مشمول این آیه خواهند بود، و همان گونه که آنها شخصیت دیگران را در هم می‌شکنند در قیامت آتش دوزخ که «حُطَمَه» (درهم شکننده) است، تمام وجود آنها را در هم می‌کوبد و می‌شکند!.

این افراد در حقیقت شرورترین خلق خدا هستند چنان که در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است فرمود: «شما را از شریرترین افرادتان خبر بدهم»؟! عرض کردند آری ای رسول خدا! فرمود: (المَشَّائُونَ بِالنَّمِیمةِ، المُفَرِّقُونَ بَیْنَ الاحِبَّةِ،

الباغُونَ لِلْبُرَئاءِ المَعایِبَ) «آنها که بسیار سخن چینی می‌کنند و در میان دوستان جدایی می‌افکنند و در میان افراد پاک و بی‌گناه عیب‌جویی می‌کنند».[۳۴۶]

***

۲۲- اسراف و تبذیر

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۹۷

اسراف و تبذیر به معنای وسیع کلمه نیز از گناهان بزرگ است که قرآن با اهمیت زیاد از آنها یاد کرده است در مورد اسراف می‌فرماید: وَ انَّ المُسْرِفینَ هُمْ اصْحابُ النَّارِ: «مسرفان اهل آتشند» (مؤمن- ۴۳).

گرچه این سخن در سوره مؤمن از زبان مؤمن آل فرعون نقل شده، ولی قرآن بر آن صحه نهاده است.

و در مورد تبذیر می‌فرماید: انَّ المُبَذِّرِیْنَ کانُوا اخْوانَ الشَّیاطینِ «تبذیر کنندگان همیشه برادران شیاطین بوده‌اند» (اسراء- ۲۷) روشن است سرنوشت شیاطین و برادرانشان جز گرفتار شدن در کانون- قهر و غضب اهلی یعنی دوزخ نیست. «اسراف» و «سرف» بر وزن (هدف) به گفته بعضی از ارباب لغت به معنای تجاوز از حد و مرز در هر کاری است، هرچند این واژه بیشتر در مورد تجاوز از حد در هزینه‌ها اطلاق می‌شود.[۳۴۷]

به همین دلیل مشرکان و گناهکارانی که از حد و مرز الهی تجاوز کرده‌اند در آیات قرآن مسرف شمرده شده‌اند، و حتی کشتار افراد بی گناه نیز نوعی اسراف تلقی شده است.

«تبذیر» از ماده «بذر» در اصل به معنای پراکنده ساختن است، و معمولًا در مواردی که اموال را بدون هدف پراکنده می‌سازند و به اصطلاح ریخت و پاش می‌کنند که نتیجه‌اش اتلاف و تضییع است اطلاق می‌شود.[۳۴۸]

اگر دقیقاً در وضع دنیای امروز و اسراف تبذیری که بر آن حاکم است که نه تنها در مواد غذایی و امکانات مادی بلکه در همه چیز از حد و مرز تجاوز می‌شود بیندیشیم می‌بینیم این اسراف و تبذیرها قبل از آنکه جهنم آخرت را موجب گردد جهنم سوزانی در همین دنیا فراهم ساخته است که صغیر و کبیر در آتش آن می‌سوزند و فریادشان به جایی نمی‌رسد، آنگاه تصدیق خواهیم کرد که مجازات اسراف و تبذیر باید آتش دوزخ باشد.

***

۲۳- جرم و گناه

در قرآن مجید تعبیرات کلی و جامعی نیز درباره اوصاف دوزخیان دیده می‌شود از جمله جرم و گناه است، می‌فرماید: وَنَسُوقُ المُجْرِمینَ الی جَهَنَّمَ وِرْداً: «روز قیامت مجرمان را (همچون شتران تشنه‌ای که

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۹۸

به آبگاه می‌روند) به سوی جهنّم می‌رانیم» (مریم: ۸۶).

«مجرم» از ماده «جرم» در اصل به معنای قطع کردن است، لذا در مورد قطع کردن میوه از درختان یا قطع خود درختان به کار می‌رود و از آنجا که گنهکاران خود را با اعمال خویش، از خدا و از نجات و سعادت محروم می‌سازند این واژه در مورد آنها به کار رفته است.

آیا مفهوم آیه این است که هر گناهی الزاماً سبب ورود در دوزخ است، یا به نظر به مجرمان خاصّی دارد؟ ظاهر آیه گرچه اطلاق

دارد ولی از آیات دیگر ممکن است استفاده شود که منظور جرمی است که آمیخته با کفر و بی‌ایمانی باشد، در آیه ۷۴ زخرف می‌خوانیم: انَّ المُجْرِمینَ فی عَذابِ جَهَنَّمَ خالِدُونَ

«مجرمان در عذاب دوزخ جاودانه می‌مانند».

مسلّم است که خلود در دوزخ مخصوص کفار است نه هر گنهکاری، و در آیه ۴۱ مدّثر می‌خوانیم یَتَسائَلُونَ عَنِ المُجْرِمینَ ما سَلَکَکُمْ فی سَقَرَ: «بهشتیان از مجرمان می‌پرسند چه چیز سبب شد که شما دوزخی شوید»؟ و آنها در پاسخ گناهانی را می‌شمرند از جمله تکذیب روز قیامت که مساوی با کفر است.

نظیر این معنا که سخن از جرم آمیخته با کفر است در آیات متعدد دیگری نیز آمده است ۳۴۹] این احتمال نیز وجود دارد که مراد از مجرمان در آیه مورد بحث گنهکارانی است که کاملًا در گناه فرو رفته‌اند به گونه‌ای که نه شایسته شفاعتند، و نه در خور عفو خدا، اینها عموماً وارد دوزخ می‌شوند.

***

۲۴- تعدّی از حدود الهی

این عنوان نیز یکی از عناوین کلیّه‌ای است که در قرآن مجید وعده دوزخ درباره آن داده شده است، می‌فرماید: وَ مَنْ یَعْصِ اللَّه وَ رَسُولَهُ وَ یَتَعَدَّ حُدُودَهُ یُدْخِلْهُ ناراً خالِداً فِیها وَ لَهُ عَذابٌ مُهینٌ «و آنکس که نافرمانی خدا و پیامبر را کند، و از حدود الهی تجاوز نماید او را در آتشی وارد می‌کند که جاودانه در آن خواهد ماند و برای او مجازات خوار کننده‌ای است (نساء- ۱۴).

منظور از حدود الهی قوانین و احکام و مقررات اوست، گرچه ارباب لغت برای واژه «حدّ» سه معنای

پیام قرآن، ج۶، ص: ۲۹۹

متفاوت نقل کرده‌اند: منع، انتهای هر چیزی، و شدّت ۳۵۰] ولی ظاهراً هر سه معنا به مفهوم «منع» باز می‌گردد چرا که انتهای چیزی مانع از آمیختن آن به اشیاء دیگر است، همان گونه که حدود خانه و زمین و کشورها، مانع از اشتباه با اراضی و کشورهای دیگر می‌شود، و از آنجا که در مفهوم «منع» نوعی شدّت نفهته شده گاه به معنای شدّت نیز آمده است:

احکام الهی از این رو «حدود الهی» شمرده است که برای انسان «مناطق ممنوعه‌ای» ایجاد می‌کند که وارد آن نگردد، و مجازات‌های مخصوص شرعی را از این جهت حدّ گفته‌اند که در بسیاری از اوقات مانع از تکرار آن می‌گردد.

به هر حال تعبیر به «تلک حدود اللَّه» در چندین مورد از آیات قرآن مجید آمده است که همه آنها بعد از بیان یک رشته از احکام الهی است.

در آیه مورد بحث بعد از بیان احکام ارث، و در آیات ۲۲۹ و ۲۳۰ بقره و آیه ۱ سوره طلاق بعد از بیان قسمتی از احکام طلاق، آمده و در آیه ۱۸۷ بقره بعد از بیان ممنوع بودن آمیزش جنسی در اعتکاف، و بعضی احکام روزه، و در آیه ۴ مجادله بعد از بیان کفّاره ظهار، و از مجموع اینها استفاده می‌شود که حدود الهی مفهوم گسترده‌ای دارد که همه این گونه احکام را شامل می‌شود.

از طرفی می‌دانیم که ارتکاب هر گناهی سبب خلود و جاودانگی در دوزخ نخواهد بود، بنابراین ممکن است منظور از آیه فوق کسانی باشند که حدود الهی را به خاطر طغیان و سرکشی و دشمنی و انکار آیات خدا درهم می‌شکنند، و یا کسانی است که تمام این حدود را نادیده می‌گیرند و چنان غرق گناهند که سرانجام بی‌ایمان از دنیا می‌روند، و گرنه می‌دانیم گروهی از معصیت‌کاران مشمول عفو الهی، و گروهی مشمول شفاعت می‌شوند، و گروه دیگری که گناهان صغیره دارند بخشوده خواهند شد، و همچنین توبه کاران.[۳۵۱]

گروهی از وعیدیّه که معتقدند که مرتکبان کبیره، خلود در آتش دوزخ دارند به آیه فوق و امثال آن استدلال کرده‌اند ولی جواب

آن از آنچه در بالا گفتیم روشن شد و شرح به خواست خدا در جای خود خواهد آمد.
پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۰۰

***

نتیجه

این گروه‌های بیست و چهارگانه عمده‌ترین کسانی هستند که به گفته قرآن مجید راهیان دوزخند، بعضی جاودانه در آن می‌مانند، و بعضی برای مدّتی محدود و معیّن، و از مجموع این آیات به خوبی روشن می‌شود که دیدگاه‌های اسلام در مسائل اجتماعی و حقوقی و انواع انحرافات اخلاقی چیست و برای چه اموری اهمیت فوق‌العاده قائل است.

این گونه آیات، پیام‌های تربیتی نیرومندی دارد و همه انسان‌ها را نسبت به عواقب و خطرات این گناهان بزرگ آگاه می‌سازد هشدار می‌دهد، و هدف نهایی همین است.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۰۱

۲- ماهیّت دُوزخ

اشاره

اشاره:

مسلّم است که «جهنّم» کانون قهر و غضب الهی است، و مطابق ظاهر یا صریح آیات قرآن مشتمل بر عذاب‌های جسمانی و روحانی می‌باشد، و آنها که اصرار دارند آن را تنها به مجازات‌های روحی و معنوی تفسیر کنند، باید بخش عظیمی از آیات قرآن را نادیده گرفته و انکار نمایند یا بدون دلیل بر معنایی مجازی عمل کنند.

اما در اینکه ماهیت «دوزخ» چیست؟ و عذاب‌ها و کیفرهای آن چگونه است؟ بهترین راه آن است که از نام‌ها و اوصافی که در آیات مختلف قرآن برای آن ذکر شده کمک بگیریم تا بتوان پرده از روی اسرار این کانون قهر و غضب برداشت، هرچند همان گونه که بارها گفته‌ایم شناخت و معرفت ما درباره مسائل مربوط به جهان دیگر هر قدر زیاد هم باشد محدود است، تنها شبحی از دور برای ما نمایان است، اما جزئیات و خصوصیات آن روشن نیست چرا که عالم آخرت به طور کلّی جهانی است بالاتر از این عالم، درست مانند عالم جنین نسبت به زندگی بیرون شکم مادر.

بنابراین احاطه کامل بر اسرار آن برای مردم دنیا غیر ممکن است، ولی این امر هرگز مانع معرفت و شناخت اجمالی نخواهد بود.

به هر حال برای پی بردن به ماهیت دوزخ به سراغ نام‌ها و اوصاف و اشارات قرآن در این زمینه می‌روی و به آیات زیر که نمونه‌هایی از اسماء و اوصاف دوزخ را بیان می‌کند، گوش دل می‌سپاریم:

۱- وَ انَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ اجْمِعینَ لَها سَبْعَةُ ابْوابٍ (حجر ۴۳- ۴۴).

۲- سَاصْلِیهِ سَقَرَ- وَ ما ادْراکَ ما سَقَرُ- لاتُبْقی وَ لا تَذَرُ- لَوَّاحَةٌ لِلبَشَرِ (مدثر ۲۶- ۲۹).

۳- فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتی وَ قُودُها النَّاسُ وَ الحِجارَةُ اعِدَّتْ لِلْکافِرِیْنَ (بقره- ۲۴).

۴- فَرِیقٌ فِی الجَنَّةِ وَ فَرِیْقٌ فِی السَّعیرِ (شوری- ۷).

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۰۲

۵- فَامَّا مَنْ طَغی- وَ اثَرَ الحَیاةَ الدُّنْیا- فَانَّ الجَحِیمَ هِیَ المأوی (نازعات ۳۷- ۳۹).

۶- کَلَّا لَیُنْبَذَنَّ فِی الحُطَمَةِ- وَ ما ادْراکَ ما الحُطَمَةُ- نارُ اللَّه المُوقَدَةُ الَّتی تَطَّلِعُ عَلَی الافْئِدَةِ (همزه ۴- ۷).

۷- وَ امَّا مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ فَامُّهُ هاوِیَةٌ- وَ ما ادْراکَ ماهِیَه- نارٌ حامِیَةٌ (قارعه ۸- ۱۱).

۸- کَلَّا انَّها لَظی- نَزّاعَةً لِلشَّوی- تَدْعُوا مَنْ ادْبَرَ و تَوَلّی (معارج ۱۵- ۱۷).

ترجمه:

۱- و جهنم میعادگاه همه آنهاست. هفت در دارد.

۲- (امّا) به زودی او را وارد دوزخ می‌کنیم و تو نمی‌دانی دوزخ چیست؟ (آتشی است که) نه چیزی را باقی می‌گذارد، و نه چیزی را رها می‌سازد! پوست تن را به کلی دگرگون می‌کند!.

۳- از آتشی بترسید که هیزم آن بدن‌های مردم (گنهکار) و سنگ‌هاست! و برای کافران آماده شده است.

۴- گروهی در بهشتند و گروهی در سعیر (آتش).

۵- امّا آن کسی که طغیان کرده، و زندگی دنیا را مقدم داشته مسلماً «جحیم» جایگاه اوست.

۶- چنین نیست که او می‌پندارد به زودی در «حطمه» پرتاب می‌شود و تو چه می‌دانی «حطمه» چیست؟ آتش برافروخته الهی است، آتشی که از دل‌ها سربر می‌زند!.

۷- و اما کسی که ترازوهایش سبک است پناهگاهش «هاویه» و تو چه می‌دانی «هاویه» چیست؟ آتشی سوزان.

۸- امّا هرگز چنین نیست (که آنها می‌پندارند) شعله‌های سوزان آتشی است که دست

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۰۳

و پا و پوست سر را می‌کند و می‌برد، و کسانی را که به فرمان خدا پشت کردند صدا می‌زند!.

***

تفسیر و جمع‌بندی

تعبیرات مختلف قرآن درباره دوزخ

در نخستین آیه به یکی از معروفترین نام‌های دوزخ که ۷۷ بار در قرآن مجید تکرار شده- یعنی جهنم- برخورد می‌کنیم، این آیه اشاره به پیروان ابلیس کرده، می‌گوید: «جهنّم وعده گاه همه آنهاست- و برای آن هفت در است!» وَ انَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُم اجْمعِینَ- لَها سَبْعَةُ ابْوابٍ

در معنای واژه «جهنَّم» میان ارباب لغت و مفسّران گفتگو بسیار است، بعضی آن را به معنای «آتش»، و بعضی آن را به معنای «عمیق و ژرف» دانسته‌اند، در لسان العرب آمده «جِهِنَّام» به معنای عمق زیاد است، و لذا «بئرٌ جَهَنَّم و جِهِنّام» به معنی چاه عمیق آمده است.

در همان کتاب از بعضی نقل شده است که این واژه در اصل عبرانی است و «کِهنّام» بوده است، و عربی آن به صورت جهنّم ذکر شده، (و به همین دلیل از الفاظ مالا ینصرف است، چرا که هم معرفه و هم عجمی است).

جمعی آن را در اصل واژه عبری «جهینون» دانسته‌اند[۳۵۲] و بعضی آن را عربی می‌دادند (و علّت ما لا ینصرف بودن آن تأنیث و تعریف ذکر کرده‌اند).

بعضی نیز آن را از ریشه فارسی دانسته‌اند.

به تونل زیر زمینی که حرارت در آن می‌دمند و زمین حمام را گرم می‌کند نیز جهنّم می‌گویند.[۳۵۳]

به هر حال ریشه آن هر چه بوده باشد (عربی، فارسی، و عبرانی) این واژه در قرآن مجید نامی است برای محلی که مملو از انواع عذاب‌هاست و کانون قهر و غضب الهی است، و دارای درکات و مراتب مختلف است.

ضمناً در آیه آمده بود جهنم هفت در دارد که بعداً به خواست خدا درباره آن بحث خواهیم کرد.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۰۴

***

در دومین آیه به یکی دیگر از نام‌های دوزخ برخورد می‌کنیم و آن «سقر» است، بعد از اشاره به داستان یکی از مشرکان لجوج و سرسخت (ولید به مغیره) می‌فرماید به زودی او را وارد «سقر» می‌کنیم، و تو نمی‌دانی سقر چیست (آتشی است که) چیزی را (به حال خود) باقی نمی‌گذارد، و نه چیزی را رها می‌کند، پوست تن را به کلی دگرگون می‌سازد سَاصْلِيه سَقَرَ- وَ ما ادْراكَ ما سَقَرُ- لاتُبْقى وَ لا تَذَرُ- لَوّاحَةٌ لِلْبَشَرِ.

به هر حال «سقر» یکی از نام‌های دوزخ است که در اصل از ماده «سَقْر» (بر وزن فقر) به معنای درگرگون شدن و ذوب شدن بر اثر تابش آفتاب گرفته شده.[۳۵۴]

بعضی آن را نام یکی از طبقات وحشتناک دوزخ می‌دانند چنانکه در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: درّه‌ای است به نام سقر که جایگاه متکبران است و هرگاه نفس بکشد دوزخ را می‌سوزاند.[۳۵۵]

در صحاح اللغه آمده است که «سقرات الشمس» به معنای شدت تابش افتاب است، «يَوْمٌ مُسَقَّرٌ» به معنای روز داغ و سوزان است.

در التحقیق آمده که اصل این ماده به معنای حرارت شدیدی است که رنگ اشیاء یا صفات آنها را دگرگون می‌سازد.

ولی تدریجاً این واژه به و صورت نامی از نام‌های آتش دوزخ درآمده است، آتشی شدید و سوزان که همه چیز را دگرگون می‌سازد.

اوصافی که در همین آیات آمده نیز شاهد این مدّعی است، چرا که از یکسو می‌گوید: پوست تن را به کلّی دگرگون می‌کند، و از سوی دیگر می‌فرماید: چیزی را به حال خود باقی نمی‌گذارد.

***

دیگر از اسامی دوزخ که در قرآن مجید به طور گسترده به کار رفته است «نار» است این واژه ۱۴۵ بار در قرآن مجید آمده که در غالب موارد به معنای آتش دوزخ است، هرچند در مواردی نیز به معنای آتش

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۰۵

دنیا آمده است، از جمله خطاب به معارضان قرآن کرده، می‌گوید: «اگر شما سوره‌ای همانند قرآن نمی‌آورید- و هرگز نخواهید توانست- از آتشی بپرهیزید که هیزم آن مردم (گنهکار) و سنگ‌هاست که برای کافران آماده شده است.

واژه «نار» به معنای هرگونه «آتش» است، راغب در مفردات می‌گوید: «نار» به معنای شعله‌ای است که در برابر حسّ انسان ظاهر می‌شود، و به حرارت تنها نیز «نار» گفته می‌شود، بعضی معتقدند «نار» و «نور» از یک ریشه گرفته شده و هر دو باهم همراهند.

به هر حال کثرت استعمال این واژه در خصوص آتش دوزخ در آیات قرآن به حدّی است که به صورت نامی از نام‌های دوزخ درآمده.

قرآن مجید در آیه ۱۰ آل‌عمران، اشاره به گروهی از مجرمان کرده می‌گوید: وَ اولئكَ هُمْ وَقُودُ النّارِ: «آنها هیزم آتشند» یعنی هیزم دوزخند.

تعبیر به «اصحاب النار» در آیات متعدد نیز در مورد دوزخیان به کار رفته است و لذا اصحاب النار در مقابل اصحاب الجنّه قرار داده

شده.[۳۵۶]

ضمناً از اوصافی که در این آیه برای آتش دوزخ شمرده شده این است هیزم و آتشگیره آن خود انسان‌ها به اضافه سنگ‌ها (بت‌ها) هستند، بنابراین آتش دوزخ از این نظر هیچ شباهتی به آتش دنیا ندارد.

***

در چهارمین آیه به نام و توصیف درباره این کانون قهر الهی یعنی (سعیر) برخورد می‌کنیم.

بعد از اشاره به هدف نزول قرآن که انذار مردم و بیم دادن آنها از روز قیامت است می‌فرماید: «در آن روز) گروهی در بهشتند و گروهی در سعیرند (فَرِيْقٌ فی الجَنَّةِ وَ فَريقٌ فِی السَّعِيْرِ).

واژه «سعیر» شانزده بار، و جمع آن «سُعر» دو بار در قرآن مجید آمده است، این واژه در اصل از ماده «سَعْر» (بر وزن قعر) گرفته شده که به معنای بر افروختن آتش است، و به معنای شدّت فروزندگی آن نیز آمده، لذا «سعیر» به معنای آتشی است که بسیار سوزان و ملتهب و شعله‌ور باشد. و گاه به معنای «جنون»

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۰۶

نیز آمده است، چرا که در این حالت شخص شعله‌ور می‌گردد و هیجان به او دست می‌دهد، به شتر دیوانه، ناقه مسعوره می‌گویند.[۳۵۷]

از اینکه «سعیر» در آیه فوق در مقابل «جنّت» قرار گرفته، چنین استفاده می‌شود که آن هم یکی از نام‌های دوزخ است، تعبیر به «اصحاب السعیر» در چند آیه از قرآن نیز قرینه دیگری بر این نامگذاری است.[۳۵۸]

ولی نمی‌توان انکار کرد که در پاره‌ای از آیات قرآن به همان معنای وصفی به کار رفته، و اشاره به فروزندگی آتش دوزخ است.

***

پنجمین تعبیر که در بیست و پنج مورد در قرآن مجید آمده است همان جحیم است، در آیه مورد بحث می‌فرماید: «اما کسی که طغیان کند و زندگی دنیا را (بر آخرت) مقدم دارد جحیم جایگاه اوست» (فَامّا مَنْ طَغی وَ آثَرَ الحَياةَ الدُّنيا فَانَّ الجَحيمَ هِیَ المَأوی).

واژه «جحیم» که از تعبیرات قرآن استفاده می‌شود یکی از نام‌های دوزخ است، از ماده «جَحُم» به گفته مفردات به معنای «شدت بر افروختگی آتش» گرفته شده است.

در «مقاییس اللغه» نیز بر همین معنا تأکید شده، ولی «صحاح اللغه» آن را به معنی آتش عظیم تفسیر کرده که طبعاً با شدت حرارت و التهاب همراه است.

ولی در یک مورد در قرآن مجید این واژه در مورد آتش‌های سوزان دنیا به کار رفته در آنجا که از قول مشرکان زمان ابراهیم علیه السلام نقل می‌کند: قالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْياناً فَالْقُوهُ فی الْجَحِيمِ «گفتند بنای مرتفعی برای او (ابراهیم) بسازید و او را در جحیم (کانونی پر از آتش سوزان شعله‌ور) بیفنکنید) (صافات- ۹۷).

اما این تعبیر مانع از آن نیست که واژه مزبور از نام‌های جهنم بوده باشد.

***

در ششمین تعبیر به واژه «حُطَمَة» مواجه می‌شویم که دوبار در سوره هُمزه» تکرار شده است، ضمن

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۰۷

اشاره به وضع کسانی که عیبجویی و غیبت می‌کنند و حرص برای جمع‌آوری اموال دارند می‌فرماید:

«چنین نیست که او می‌پندارد، به زودی در حطمه پرتاب می‌شود، تو چه می‌دانی حطمه چیست؟! آتش الهی برافروخته است که از دل‌ها سر می‌کشد»!.

(کَلَّا لَیُنْبَذَنَّ فی الحُطَمَةِ- وَ ما ادْراکَ مَا الحُطَمَةُ- نارُ اللَّهِ المُوقَدَةُ الْتی تَطَّلِعُ عَلَی الافْئِدَةِ).

واژه «حطمه» که به گفته «صحاح اللغه» و «مجمع البحرین» نامی از نام‌های دوزخ است، صیغه مبالغه از ماده «حطم» به معنای «درهم شکستن» است، و بعضی آن را به معنای «درهم شکستن اشیاء خشک» می‌دانند، لذا به سال‌های قحطی «حُطمة» (بر وزن لقمه) گفته می‌شود، زیرا همه چیز را درهم می‌شکند و انسان‌ها را متلاشی می‌سازد و «حطیم» به محلّی از کعبه که میان حجر الاسود و در خانه کعبه واقعه شده گفته می‌شود، زیرا مردم سخت در آنجا ازدحام می‌کنند گویی از شدت فشار می‌خواهد استخوان‌ها درهم بشکند.

بنابراین نامگذاری دوزخ به عنوان «حطمه» به خاطر آن است که آتش سوزانش همه چیز را در هم می‌شکند و متلاشی می‌سازد، و تفسیری که قرآن در آیات مورد بحث برای آن آورده (می‌گوید: آتش افروخته الهی است، که از دل‌ها سر می‌کشد) نیز شاهد بر این مدّعی است.

ولی از بعضی از روایات استفاده می‌شود: که هریک از نام‌های «جهنم» از جمله حطمه اشاره به بخش خاصی از دوزخ می‌باشد.[۳۵۹]

در هفتمین تعبیر سخن از «هاویه» است، که فقط یکبار در قرآن مجید دیده می‌شود، می‌فرماید: وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِینُهُ- فَأُمُّهُ هَاوِیَةٌ- وَمَا أَدْرَاکَ مَا هِیَهْ- نَارٌ حَامِیَةٌ «اما آن کس که ترازوهای (عمل) او سبک است پناهگاهش هاویه است. و تو چه می‌دانی هاویه چیست؟ آتشی است داغ و سوزان». (قارعه- ۸ تا ۱۱).

«هاویه» به گفته ابن منظور در لسان العرب یکی از نام‌های «جهنم» است بنابراین «امّه هاویةٌ» مفهومش این است که مسکن و قرارگاه او دوزخ می‌باشد.[۳۶۰]

در «مقاییس اللغه» و «مفردات راغب» نیز اشاره به این نامگذاری شده است، این ماده در اصل از ماده «هُوِیّ» به معنای افتادن و سقوط کردن است، زیرا کافران و مجرمان در آن سقوط می‌کنند، ضمناً اشاره به

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۰۸

عمق دوزخ نیز می‌باشد.

واژه «امّ» در اینجا به معنای جایگاه و قرارگاه تفسیر شده و گاه به معنای مادر، یعنی همان گونه که مادر فرزند خویش را در آغوش می‌کشد دوزخ نیز افراد را در آغوش می‌گیرد!

بعضی نیز «ام» را در اینجا به معنای «مغز سر» تفسیر کرده‌اند، و می‌گویند «هاویه» توصیفی است برای دوزخیان زیرا با سر، در آن سقوط می‌کنند، ولی تفسیر اوّل صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

***

در هشتمین و آخرین تعبیر به واژه (لَظی) برخورد می‌کنیم، که آن نیز یک بار در قرآن آمده، در سوره معارج پس از اشاره به حال مجرمانی که در قیامت دوست دارند همسر و برادر و فرزندان خود را برای نجات خویش قربانی کنند می‌فرماید: کَلّا انَّها لَظی- نَزّاعَةً لِلشّوی- تَدْعُو مَنْ ادْبَرَ وَ تَولّی: «آن گونه نیست که آنها می‌پندارند (بلکه) آن لظی (آتش سوزان) است- که دست و پا و پوست سر را می‌کند!- و کسانی را که به فرمان خدا پشت کرده‌اند فرا می‌خواند» (معارج ۱۵- ۱۷).

«لظی» در اصل به معنا آتش یا شعله خالص آتش است، ولی به گفته «لسان العرب» و «مفردات راغب» این واژه نامی از نام‌های «جهنم» است (لذا به خاطر عَلَم بودن و تأنیث غیر منصرف است).

«نزّاعه» به معنای چیزی است که پی در پی جدا می‌سازد، و «شَوی» به معنای دست و پا و اطراف بدن است (هر چند گاهی به معنای بریان کردن نیز آمده، ولی در اینجا مناسب همان معنای اوّل است چرا که وقتی چیزی را در آتش می‌افکند اوّل شاخ و برگ و اطراف آن می‌سوزد).

بعضی نیز «شوی» را به معنای پوست تن یا پوست سر معنی کرده‌اند.

و از عجائب این آتش سوزان اینکه دوزخیان را به سوی خود فرا می‌خواند! آیا واقعاً دوزخ از نوعی حیات و درک و شعور برخوردار است و چنین می‌کند؟ و یا جاذبه مرموزی در دوزخ است که مستحقان را به خود جذب می‌نماید؟.

هر دو احتمال امکان‌پذیر است، ولی ظاهر آیه همان معنای اوّل می‌باشد.

این نکته قابل توجه است که در روایات اسلامی «نار» از نام‌های دوزخ ذکر نشده، بلکه هفت نام دیگر آمده، و هر کدام به عنوان یکی از طبقات دوزخ معرفی شده، نه اینکه این نام‌های هفتگانه هر کدام

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۰۹

مجموعه دوزخ را شامل شود.

از جمله در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «جهنم هفت در دارد و این درها طبقاتی هستند که هریک بالای دیگری است سپس حضرت یک دست خود را بر دیگری نهاد و فرمود:

این چنین! ... پائین‌ترین طبقه، «جهنم» است، و بالای آن «لظی» و بالاتر از آن «حطمه» و بالای آن «سقر»، و بالاتر از آن «جحیم»، و بالای آن «سعیر» و بالای آن «هاویه» است (ولی در بعضی از روایات آمده که پائین‌ترین نقطه آن «هاویه» و بالاترین نقطه آن «جهنم» است).[۳۶۱]

مانعی ندارد که اسامی هفتگانه فوق، گاه بر تمام جهنم اطلاق گردد و گاه بر بخشی از دوزخ، همان‌گونه که در نام‌های دنیا نیز دیده می‌شود که گاه یک نام بر مجموعه یک استان و گاه بر خصوص شهری که بخشی از استان است اطلاق می‌شود.

***

اوصاف جهنم

در مجموع، از آیات مربوط به دوزخ و نام‌ها و اوصاف آن استفاده می‌شود که دوزخ یک کانون هولناک مجازات است، آتشی سوزان آن را پر کرده، و دارای درها و طبقات گوناگون است، ولی نه آتشی همچون آتش دنیا، بلکه آتشی با مشخصات زیر:

۱- هیزم و آتشگیره آن سنگ‌ها و انسان‌هاست!.

۲- آتشی است که از دل‌ها سر می‌زند و نخستین جرقه‌هایش در قلوب ظاهر می‌گردد!.

۳- آتشی است درهم شکننده و در هم کوبنده.

۴- آتشی است دارای درک که گنهکاران را به سوی خود فرا می‌خواند!.

۵- هنگامی که این آتش مستحقان خود را از دور می‌بیند صدای وحشتناک و خشم آلودش که با نفس زدن‌های شدید همراه است شنیده می‌شود (اذا رَاتْهُمْ مِنْ مَکانٍ بَعِیدٍ سَمِعُوا لَها تَغَیُّظاً وَ زَفِیراً) (فرقان- ۱۲).

۶- آتشی است متحرک چنانکه می‌فرماید: «در آن روز جهنم را حاضر می‌کنند، و آن روز انسان متذکر

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۱۰

می‌شود، ولی این تذکر برای او سودی ندارد» (وَجِیءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ یَوْمَئِذٍ یَتَذَکَّرُ الأنْسانُ وَ انَّی لَهُ الذِّکْری) (فجر- ۲۳).

۷- این آتش سوزان هم اکنون کافران را احاطه کرده هر چند حجاب‌ها مانع از مشاهده آن است (وَ انَّ جَهَنَّمَ لَمُحیطَةٌ بِالکافِرینَ) (توبه- ۴۹).

شاید مجموع این جهان سبب شده که بعضی برای دوزخ تفسیر روحانی کنند، و آتش آن را آتش سوزان معنوی بدانند، ولی بی‌شک این تفسیر با ظاهر آیات قرآن هرگز سازگار نیست، و با روایاتی که در شرح آنها آمده نیز هماهنگی ندارد.

بنابراین بایـد گفت جهنم کانون آتش سوزانی است که با آتش‌های این جهان بسـیار متفاوت است همان‌گونه که نعمت‌های بهشتی نیز با مواهب این دنیا بسیار تفاوت دارد.

***

توضیحات

فلسفه وجود دوزخ

بسـیاری سؤال می‌کنند اصلًا وجود جهنم چه لزومی دارد؟ خداوند که انتقامجو نیست، وانگهی مجازات‌ها معمولًا برای این است که افراد بار دیگر مرتکب خطا نشونـد و یا درس عبرتی برای دیگران باشـد در حالی که می‌دانیم بعد از این جهان بازگشتی به این عالم نخواهـد بـود، و در آنجـا تکلیـف و اطـاعت و گنـاهی مطرح نیست، بنـابراین مجـازات سـنگینی، همچون دوزخ چه مفهومی خواهد داشت؟.

از سوی دیگر هـدف از تمـام برنامه‌هـای دینی، تعلیم و تربیت و تکامل انسان است، اگر کسانی نپذیرنـد مجازاتشان همین بس که از رسیدن به آن درجات عالی محروم می‌مانند.

بنابراین چه نیازی به وجود دوزخ و آن کانون مجازات و قهر و غضب می‌باشد؟

در برابر این سؤال باید به دو نکته توجه داشت:

۱- بارها گفته‌ایم که بسـیاری از مجازات‌های الهی، چه در این جهان و چه در جهان دیگر در حقیقت نتیجه اعمال خود انسان‌هاست که به عنوان مسبب الأسباب بودن خداوند به او نسبت داده می‌شود بسیاری از مواهب بهشتی تجسّم اعمال نیک آدمی، و بسیاری از عذاب‌های دوزخی تجسّم اعمال سوء

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۱۱

اوست و می‌دانیم نتیجه و آثار عمل چیزی نیست که بتوان بر آن خرده گرفت.

مثلًا به کسـی که سـراغ موادّ مخـدّر و مشـروبات الکلی می‌رود تـا به پنـدار خویش لحظاتی آسوده خاطر در پناه این دو مادّه مخـدر بگذراند و از لذّت بی‌خبری حاصل از این عوامل تخدیر بهره گیرد، هشدار داده می‌شود که این دو عامل فساد سـرانجام وجود تو را به تباهی می‌کشـد، الکل بیماری‌های قلب و عروق و اعصاب و کبـد را به دنبال دارد، و مواد مخدّر تمام اعصاب بلکه تمام هستی تو را در هم می‌کوبد.

حال اگر کسـی گوش به این هشـدار نداد و به دنبال این امور رفت، به عذاب و کیفر و مجازاتش مبتلًا خواهد شد، این چیزی نیسـت که نیاز به فلسفه و دلیلی جز قانون علیّت داشته باشد، نتیجه قهری عمل خود انسان است و از آن گریزی نیست!.

گناهـان غالباً چنین هسـتند و پی آمـدهایی در این زنـدگی، و زنـدگی جهان دیگر دارنـد که به صورت عـذاب‌های دوزخی نمایان می‌شوند.

لـذا در بسـیاری از آیـات قرآن، این تعبیر دیـده می‌شود که می‌فرمایـد: «جزای شـما همـان اعمال شـما است»! در آیه ۹۰ سوره نمل می‌خوانیم: وَ مَنْ جـاءَ بِالسَّيِّئَـةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِى النَّارِ هَـلْ تُجْزَوْنَ الّا ما كُنْتُم تَعْمَلُونَ): «آنها که اعمال بـد با خود بیاورنـد به رو در آتش افکنده می‌شوند، آیا جزایی جز آنچه عمل می‌کردید خواهید داشت»؟ یعنی این همان اعمال شماست که دامانتان را گرفته، نه غیر آن.

و در آیه ۷ تحریم می‌خوانیم: (یا اَیُّها الَّذینَ کَفَرُوا لاتَعْتَذِرُوا الیَوْمَ اِنَّما تُجْزَوْنَ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ): «ای کسانی که کافر شده‌اید امروز عذر خواهی نکنید چرا که جزای شما همان اعمالی است که انجام می‌دادید!.

عذر خواهی جایی سود می‌بخشد که مسأله علّت و معلول و نتیجه طبیعی اعمال مطرح نباشد.

آیاتی که سخن از تجسّم اعمال می‌گوید، و مثلًا خوردن مال یتیم را به عنوان خوردن آتش معرّفی می‌نماید همه گواه بر این معنا است و همچنین روایاتی که می‌گوید خلق و خوی حیوانی انسان‌ها، در قیامت از دورن به برون کشیده می‌شود، و چهره‌های اشخاص شبیه حیواناتی می‌گردد که به این خلق و خو معروفند!.

کوتاه سخن اینکه: این دنیا مزرعه است و سرای آخرت هنگام درو کردن است، اگر انسان تخم گل بکارد محصولش شاخه‌های با طراوت و زیبا و عطر آگین گل است، و اگر بذر خار بیفشاند چیزی جز خار

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۱۲

درو نخواهد کرد.

در حدیثی می‌خوانیم: مردی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از حضرتش تقاضا کرد نصیحتی به او بفرماید، فرمود: احْفَظْ لِسانَکَ: «زبانت را حفظ کن» او به این مسأله زیاد اهمیّت نداد، باز تقاضای خود را تکرار کرد، در مرتبه دوّم و سوّم نیز همین پاسخ را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنید، سپس حضرت برای اینکه اهمیت این موضوع را به خوبی نشان دهد در مرتبه سوّم افزود: (وَیْحَکَ وَ هَلْ یَکُبُّ النّاسُ عَلی مَناخِرِهِمْ فِی النّارِ الا حَصائِدُ السِنَتِهِمْ): «آیا جز این است که مردم را به صورت در آتش دوزخ می‌افکند آنچه محصول و درو شده زبان‌های آنهاست».[۳۶۲]

۲- شک نیست که بشارت و انذار هر دو پشتوانه مهمّی برای پیاده کردن برنامه‌های تربیتی محسوب می‌شوند، همان گونه که بشارت به آن پاداش‌های عظیم بهشتی تأثیر نیرومندی در دعوت به اطاعت خدا و ترک گناه دارد، تهدید به مجازات‌های دردناک دوزخی نیز از عامل نیرومندی است، بلکه تجربه نشان داده که مجازات‌ها تأثیر قوی‌تری دارند.

به همین دلیل تمام قوانین که از سوی مراکز قانون‌گزاری دنیا وضع می‌شود در کنار خود، مجازات‌هایی برای متخلفان دارد که در اصطلاح حقوق دانان از آن به ضمانت اجرایی تعبیر می‌شود، مسأله ضمانت اجرا به قدری مهم است که یکی از عناصر اصلی تشکیل دهنده قانون است، به گونه‌ای که اگر قانونی وضع شود و برای متخلفان هیچگونه مجازاتی (نه زندان نه شلاق نه جریمه مالی نه پاره‌ای از محرومیت‌های اجتماعی) در بر نداشته باشد نام قانون نمی‌توان بر آن نهاد.

با این حال چگونه ممکن است قوانین الهی خالی از ضمانت اجرا باشد؟ زیرا در این صورت ارزش قانونی خود را از دست می‌دهد، و متخلّفان دلیلی بر اطاعت نمی‌بیند، و طبعاً هدف قانون عقیم می‌ماند.

درست است که آثار وضعی و طبیعی تخلّف از قوانین الهی می‌تواند عامل باز دارنده‌ای در برابر تخلّف‌ها باشد، ولی مسلّماً به تنهایی کافی نیست، و لذا خداوند علاوه بر این آثار، یک سلسله کیفرها و مجازات‌ها برای متخلّفان قرار داده، و همان گونه که اقوامی را تهدید به مجازات‌های دنیا می‌کند (و نمونه‌های زیادی از آن نیز در خارج واقع شده که در شرح حال اقوام پیشین در قرآن مجید آمده است)

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۱۳

کیفرهایی در جهان دیگر برای متخلّفان مقرّر فرموده است.

این نکته نیز روشن است که هر قدر تشویق و تهدیدی قوی‌تر و شدیدتر باشد تأثیر آن نیز بیشتر است.

این امر یکی از فلسفه‌های وجود بهشت و دوزخ را روشن می‌سازد.

در اینجا ممکن است گفته شود تمام این آثار که گفته شد بر وعده کیفر و مجازات مترتّب می‌شود، بنابراین چه مانعی دارد که این

تهدیدها و انذارها از سوی خداوند مطرح شود ولی در قیامت تحقق نیابد، چون ضرورتی برای آن نیست، زیرا در آنجا نه عبرت دیگران مطرح است و نه عدم تکرار گناه از سوی گناهکاران.

ولی لازمه این سخن این است که خداوند حکیم مرتکب قبیح گردد، و العیاذ باللَّه سخن به دروغ بگوید، و تخلف از وعده خویش بنماید، سخن از کیفر بدکاران بگوید و حتی سوگند بر انجام آن یاد کند، ولی در عمل خبری نباشد، مسلّماً این کار زشتی است که نه تنها لایق ذات پاک خداوند نیست بلکه هیچ فرد مهذّب و حکیمی نمی‌تواند مرتکب آن گردد.

نتیجه اینکه: از یکسو تهدید و انذار به کیفرها به عنوان ضمانت اجرایی لازم است، و از سوی دیگر عمل به این وعده‌ها برای دفع هرگونه قبیح از ذات خداوند ضروری است.

این است فلسفه تحقّق دوزخ و کیفرهایش.

و لذا در آیه ۴۷ سوره ابراهیم می‌خوانیم: فَلا تَحْسَبَنَّ اللَّه مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسَلَهُ انَّ اللَّه عَزِیزٌ ذُو انْتِقام

«گمان مبر که خداوند وعده‌ای را که به پیامبرانش داده تخلّف کند، چرا که خداوند قدرتمند و دارای مجازات است» (سپس به دنبال این آیه بخشی از عذاب‌های روز قیامت را شرح می‌دهد).

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۱۴

۳- درهای دوزخ و درکات آن

اشاره

اشاره:

از آیات متعددی در قرآن مجید استفاده می‌شود که جهنّم دارای درهای متعدد است و در یک آیه تصریح به هفت در شده است.

آیا این درها اشاره به اعمالی است که انسان را به دوزخ می‌کشاند و در حقیقت راه ورود انسان‌ها به جهنّم است؟ همان گونه که درباره درهای بهشت گذشت.

یا اشاره به طبقات جهنم و درکات آن است، که در روایات متعددی به آن اشاره شده است؟ و یا هر دو معنا در مفهوم این آیات جمع است؟.

بهتر این است نخست به سراغ تفسیر آیات مربوط به این قسمت برویم تا پاسخ سؤال بالا را در یابیم.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و به آیات ذیل گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- وَ انَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ اجْمَعینَ- لَها سَبْعَةُ ابْوابٍ لِکُلِّ بابٍ مِنْهُم جُزْءٌ مَقْسُومٌ (حجر ۴۳- ۴۴).

۲- فَادْخُلُوا ابْوابَ جَهَنَّمَ خالِدینَ فیها فَلَبِئْسَ مَثْوَی الْمُتَکَبِّرینَ (نحل- ۲۹).[۳۶۳]

۳- وَسیقَ الَّذینَ کَفَرُوا الی جَهَنَّمَ زُمَراً حَتَّی اذا جائُوها فُتِحَتْ ابْوابُها (زمر- ۷۱).

۴- انَّ الْمُنافِقِینَ فی الدَّرْکِ الأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَ لَنْ تَجِدلَهُمْ نَصیراً (نساء- ۱۴۵).

ترجمه:

۱- و جهنم میعادگاه همه آنهاست، هفت در دارد، و برای هر دری گروه معینی از آنها

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۱۵

تقسیم شده‌اند.

۲- اکنون از درهای جهنم وارد شوید در حالی که جاودانه در آن خواهید بود، چه جای بدی است جایگاه مستکبران؟!

۳- و کسانی که کافر شدند گروه گروه به سوی جهنم رانده می‌شوند، وقتی به دوزخ می‌رسند درهای آن گشوده می‌شود.

۴- منافقان در پائین‌ترین مرحله دوزخ قرار دارند و هرگز یاوری برای آنها نخواهی یافت.

تفسیر و جمع‌بندی

منظور از درهای جهنم چیست؟

در نخستین آیه، با اشاره به پیروان شیطان که در آیات قبل از آنها سخن گفته شده است، می‌فرماید:

«جهنّم وعده‌گاه همه آنهاست- هفت در دارد و برای هر دری گروهی از آنها تقسیم شده‌اند» (وَ انَّ جَهَنَّمَ لَمْوْعِدُهُمْ اجْمَعین لَها سَبْعَةُ ابْوابٍ لِکُلِّ بابٍ مِنْهُم جُزْءٌ مَقْسُومٌ).

در اینکه منظور از ابواب جهنم (درهای دوزخ) چیست؟ مفسّران احتمالات گوناگونی ذکر کرده‌اند.

پیام قرآن ؛ ج۶ ؛ ص۳۱۵

ست اینکه: اشاره به درهای ورودی دوزخ است که همه به یک کانون منتهی می‌گردد همانند درهای متعدد ساختمان‌های معمولی این جهان، و در حقیقت اشاره به کثرت وارد شوندگان در این مرکز قهر الهی است.

این احتمال با توجه به روایات متعددی که در تفسیر این آیه آمده است بعید به نظر می‌رسد.

دیگر اینکه منظور طبقات مختلف دوزخ است که از نظر شدت عذاب با همدیگر متفاوت می‌باشند، بنابراین هریک از این درهای هفتگانه در واقع به یکی از این طبقات گشوده می‌شود.

روایات متعددی که از طرق اهلبیت علیهم السلام و اهل سنت رسیده گواه این تفسیر است.

در حدیثی که در دُرّ المنثور از علی علیه السلام آمده می‌خوانیم که فرمود: اَتَدْرُونَ کَیْفَ ابوابُ جَهَنَّمَ؟ قُلْنا کَنَحْوِ هذِهِ الأبْوابِ! قالَ: لا ولکنّها هکذا و وَضَعَ یَدَهُ فَوقَ یَدِهِ وَبَسَطَ یَدَهُ عَلی یَدِهِ: «آیا می‌دانید درهای دوزخ چگونه است، گفتیم مانند همین درها، فرمود: نه، آنها این چنین است، سپس امام علیه السلام یک دست خود را

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۱۶

بر دیگری گذارد و آن را گشود (اشاره به اینکه آنها طبقاتی روی همدیگر قرار دارد).[۳۶۴]

در حدیث دیگری از همان حضرت علیه السلام آمده سَبْعَةُ ابْوابِ النَّارِ مُتطابقاتِ «هفت در در دوزخ است که روی یکدیگر قرار دارد».[۳۶۵]

و نیز در حدیث دیگری از همان حضرت نقل شده که بعد از تفسیر درهای هفتگانه دوزخ به طبقاتی که بعضی بالای بعض دیگر قرار دارند، نام‌های این طبقات را چنین شمرد: از همه پائین‌تر «جهنم»، و بالای آن «لظی»، و بالای آن «حطمه»، و فوق آن «سقر»، و بالای آن «جحیم» و فوق آن «سعیر» و برتر از آن «هاویه» است (ولی در بعضی از روایات پائین‌ترین «هاویه» و بالاترین «جهنم» شمرده شده.[۳۶۶]

سوّمین احتمال اینکه تعدد این درها به خاطر تعدد اقوام مختلفی است که از آنها وارد می‌شوند.

در تفسیر روح‌المعانی از پاره‌ای از منابع خبری نقل شده که: در اوّل ویژه مسلمانان موحّد گنهکار است، و در دوّم از آن یهود، در سوّم از آن نصاری، و در چهارم مخصوص ستاره‌پرستان، و در پنجم از آن مجوس، و در ششم از آن مشرکان و آخرین در مخصوص منافقان است!.[۳۶۷]

چهارمین تفسیر اینکه: منظور از این درها همان اعمال و گناهانی است که سرچشمه ورود در دوزخ است.

شاهد این سخن اوّلًا مقابله‌ای است که با درهای بهشت وجود دارد، و در مورد درهای بهشت در بعضی از روایات صریحاً آمده بود که «جهاد» یکی از درهای بهشت است، و یا اینکه یکی از درهای بهشت به نام «باب المجاهدین» است ۳۶۸] و در روایت دیگر اشاره به درهای دیگری شده که رابطه‌ای با اعمال آدم همچون «صبر» و «شکر» و مانند آن دارد.

ثانیاً: روایاتی است که نشان می‌دهد که از بعضی از درهای جهنم فرعون و هامان و قارون، و از بعضی مشرکان، و از بعضی دشمنان خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد می‌شوند[۳۶۹] اینها نیز دلیل رابطه درهای جهنم با گناهان مختلف است.

ولی سه تفسیر اخیر قابل جمع با یکدیگر است، چرا که طبقات جهنّم یکی از دیگری دردناک‌تر، و

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۱۷

گروههایی که وارد آنها می‌شوند یکی از دیگری گنهکارترند، و اعمالی که آنها انجام می‌داده‌اند یکی از دیگری بدتر است، و به این ترتیب هر سه تفسیر در یک مفهوم جمع می‌شود، و در نتیجه درهای جهنّم در واقع پیام آور این حقیقت است که همان‌طور که اعمال آدمی با هم متفاوت و اصناف مجرمان و کفّار با هم مختلفند، مجازات آنها نیز در جهان دیگر یکسان نیست و با یکدیگر فرق بسیار دارد.

***

در دوّمین آیه کفّاری را که با انتخاب این راه غلط بر خود ظلم و ستم کردند مخاطب ساخته می‌فرماید «اکنون (در قیامت) از درهای جهنّم وارد شوید، در حالی که همیشه در آن خواهید بود، و چه جای بدی است جایگاه متکبران»؟! (فَادْخُلُوا ابوابَ جَهَنَّمَ خالدینَ فلیها فَلَبِئْسَ مَثْوی المُتَکَبِرینَ).

قابل توجّه اینکه در اینجا «ابواب جهنّم» به صورت جمع ذکر شده، در حالی که هر گروهی از یک در وارد می‌شوند نه از درهای متعدد (دقت کنید).

این تعبیر ممکن است به خاطر این باشد که مخاطب‌ها در این آیه جمعند، و طبعاً هنگامی که یک جماعت می‌خواهد وارد مکانی شود که درهای متعدد دارد هر گروهی از دری وارد می‌شوند، پس مجموعاً از درهای متعدد وارد شده‌اند.

یا اینکه هر گروه از آنان، تحت عنوان خاصّی از یکی از درها، که ویژه آن گروه است وارد دوزخ می گردند.

این احتمال نیز وجود دارد که مخاطبین این آیه در طبقات پایین دوزخ قرار دارند و طبعاً باید از درها و طبقات متعددی بگذرند تا به آنجا برسند.

به هر حال در این آیه فقط سخن از درهای دوزخ است، اما توضیحی درباره تعداد آنها نیست، به تعبیر دیگر دوزخ همانند بعضی از زندان‌های وحشتناک و تو در تو است که از بندهایی تشکیل شده، گروهی از گمراهان سرسخت که باید در «درک اسفل» یا «قعر جهنم» یا طبقات نزدیک به آن باشند طبعاً باید از همه این طبقات عبور کنند.

***

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۱۸

در سوّمین آیه همین موضوع با تعبیر دیگری عنوان شده است، می‌فرماید: «و کسانی که کافر شدند گروه گروه به سوی دوزخ رانده می‌شوند، هنگامی که به آن می‌رسند درهایش گشوده می‌شود» (وَیَسْقَ الذَّینَ کَفَرُوا الی جَهَنَّمَ زُمَراً حَتَّی اذا جائُوها فتِحَتْ ابوابُها).

این تعبیر گویا اشاره به این است که «جهنم» حضور آنها را درک می‌کند، هنگامی که آنان نزدیک می‌شوند ناگهان درها گشوده می‌شود، و این مشاهده ناگهانی وحشت بیشتری در آنها ایجاد می‌کند در حالی که همین معنا در مورد بهشتیان نیز آمده و آن سبب

مزید سرور و خوشحالی آنهاست باز در اینجا به تعدد درها دوزخ برخورد می‌کنیم بی‌آنکه تعداد آنها بیان شده باشد، و باز در اینجا سخن از گشوده شدن تمام درهاست در حالی که هرگروهی از دری وارد می‌شوند، انتخاب این تعبیر ممکن است به دلائلی باشد که در آیه قبل به آن اشاره شد.

***

در چهارمین آیه سخن از درها نیست، بلکه تنها سخن از طبقه پائین جهنم است که نشان می‌دهد جهنم دارای طبقات مختلفی است، می‌فرماید: «منافقان در طبقه پائین دوزخ قرار دارند، و هرگز یاوری برای آنها نخواهی یافت» (انَّ المُنافِقِین فی الدَرْكِ الأسْفَلِ مِن النار وَلَنْ تجِد لَهُمْ نصیراً).

در لسان عرب به پله‌هایی که به طرف بالاـ می‌رود «درجه» و به پله‌هایی که سمت پایین می‌رود (مانند پله‌های سرداب) «درکه» می‌گویند.

این واژه از ماده «درك» (بر وزن مرگ) به معنای رسیدن به چیزی است، لذا به طناب‌هایی که به یکدیگر متصل می‌کنند تا به قعر چاه یا دریا برسد، «دَرَك» (بر وزن فلك) می‌گویند.

عمیق‌ترین نقطه دریا یا مکان‌های دیگر، «دَرَك» (بر وزن مرگ) نامیده می‌شود، نبابراین توصیف «الدرك» در آیه شریفه به «الأسفل» از قبیل تأکید و قید توضیحی است.

به هر حال این آیه تنها آیه‌ای است که اشاره به طبقات جهنم دارد، و می‌توان آیات سابق را که از درهای جهنم سخن می‌گفت با آن تطبیق کرد، و نتیجه آن همان چیزی است که از روایات سابق استفاده شد، که درهای جهنّم در عرض هم نیست بلکه در طول هم است، بعضی بالای دیگری قرار دارد.

فخر رازی در تفسیر خود، بعد از آنکه «درك» را به معنای دورترین نقطه قعر چیزی تفسیر می‌کند،

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۱۹

می‌گوید: «ظاهر این تعبیر قرآنی این است که جهنّم دارای طبقاتی است، و ظاهر این است سخت‌ترین طبقات جهنّم همان طبقه پائین است».[۳۷۰]

قابل توجه اینکه در این آیه پائین‌ترین قعر دوزخ برای منافقان! ذکر شده، این به خوبی نشان می‌دهد که «نفاق» بدترین گناه و پست‌ترین نقطه دوزخ است، دلیل آن هم روشن است، خطری که از ناحیه منافقان دامان جامعه اسلامی را می‌گیرد به مراتب از خطر کفار و دشمنانی که با صراحت، کفر و عداوت خود را آشکار می‌سازند بیشتر است.

در حدیثی نیز درباره علمای فاسد می‌خوانیم: انَّ مِنَ العُلماءِ مَنْ یُحِبُ انْ یَخْزُنَ عِلْمَهُ وَ لا یُؤخَذُ عَنْه، فذاكَ فی الدَرْكِ الأسْفَلِ مِنَ النارِ: «بعضی از دانشمندان هستند که دوست دارند علم خود را احتکار کنند و کسی از آنها بهره نگیرند، اینها در پایه اسفل از آتشند»!.[۳۷۱]

چنانکه گفتیم از بعضی روایات نیز استفاده می‌شود که برای هریك از درهای هفتگانه دوزخ اصحاب خاص است، مثلًا از یک در فرعون و هامان و قارون وارد می‌شوند، و از در دیگری بنی‌امیه، و از در دیگری مشرکان، و همینطور.[۳۷۲]

بدیهی است ورود فرعون و هامان و قارون، یا بنی امیه، از این درها، به خاطر اعمال و عقائد آنها است و به همین دلیل کسانی که در خط آنها و پیرو مکتب عقیدتی و علمی آنان باشند قاعدتاً از همان درها وارد می‌شوند، و بنابراین رابطه میان «درها» و «اعمال و عقائد» انسان‌ها روشن می‌شود.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۲۰

۴- عذاب‌های جسمانی دوزخیان

اشاره

اشاره:

همان گونه که پاداش‌های الهی و مواهب بهشتی در قیامت دو گونه است «روحانی» و «جسمانی» که شرح مبسوط آن گذشت، عذاب‌های دوزخی نیز بر دو گونه است: روحانی و جسمانی، زیرا می‌دانیم معاد دو جنبه دارد و هر کدام مجازات و پاداش مناسب خود را می‌طلبد.

به علاوه اعمال انسان در این جهان نیز دو گونه است «اعمال قلبی و روحی» و «اعمال جسمی و مادی» بنابراین ممکن نیست در آنجا تنها یک نوع پاداش یا کیفر وجود داشته باشد.

آیات مختلف قرآن و روایات اسلامی نیز گواه روشنی بر این مدعاست.

با این اشاره نخست به سراغ مجازات‌های جسمانی دوزخیان می‌رویم، و به آیاتی که در این زمینه وارد شده گوش جان فرا می‌دهیم، و آنها را تحت عناوین زیر مطالعه می‌کنیم.

الف- شدت فوق‌العاده عذاب‌های دوزخیان.

ب- غذای دوزخیان.

ج- نوشیدنی‌های آنها.

د- لباس دوزخیان.

ه- سایر عذاب‌های جسمانی آنان.

۱- شدت عذاب در دوزخ.

۱- یَوَدُّ الْمُجْرِمُ لَوْیَفْتَدی مِنْ عَذابِ یَوْمَئِذٍ ببنیه- وَ صاحِبَتِهِ وَ اخیهِ وَ فَصیلَته الَّتی تُؤْویه- وَ مَنْ فی الأرْضِ جَمیعاً ثُمَّ یُنْجیهِ (معارج ۱۱- ۱۴).

۲- فَیُومَئِذٍ لا یُعذِبُ عَذابَهُ احَدٌ- وَ لا یُوثِقُ وَ ثاقَهُ احَدٌ (فجر ۲۵- ۲۶).

۳- فَیُعَذِبُهُ اللَّه العذابَ الأکْبَرَ (غاشیهٔ- ۲۴).

۴- انْطِلِقُوا الی ظِّلٍ ذی ثلاث شُعَبٍ- لاظَلیلٍ وَلا یُغْنی مِنَ اللَّهَبِ- انّها

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۲۱

تَرْمی بِشَررٍ کَالقَصْرِ- کَانَّهُ جِمالَةٌ صُفْرٌ (مرسلات ۳۰- ۳۳).

۵- و یتَجنَّبُها الأشْقی- الَّذی یصْلی النَّارَ الکُبری- ثُمَّ لا یَمُوتُ فیها وَ لا یَحیی (اعلی ۱۱- ۱۳).

ترجمه:

۱- گنهکار دوست می‌دارد فرزندان خود را در برابر عذاب آن روز فدا کند، و همسر و برادرش را، و قبیله‌اش را که همیشه از او حمایت می‌کردند و تمام مردم روی زمین را، تا مایه نجاتش شود.

۲- در آن روز هیچ‌کس عذابی همانند عذاب او نمی‌کند و هیچ‌کس همچون او کسی را به بند نمی‌کشد.

۳- خداوند او را به عذاب بزرگ مجازات می‌کند.

۴- بروید به سوی سایه سه شاخه! (از دودهای خفقان بار آتش!) سایه‌ای که نه آرام بخش است و نه از شعله‌ها جلوگیری می کند، جرقه‌هایی از خود پرتاب می کند مانند یک کاخ! گویی (در سرعت و کثرت) همچون شتران زرد رنگی هستند (که به هر سو پراکنده می‌شوند).

۵- اما بدبخت‌ترین افراد از آن (تذکر الهی) دوری می گزینند، همان کسی که در آتش بزرگ وارد می‌شود، سپس در آن آتش نه می‌میرد و نه زنده می‌شود!.

تفسیر و جمع‌بندی

شدت عذاب دوزخ در قیامت به اندازه‌ای است که قرآن در نخستین آیات مورد بحث می‌فرماید:

«شخص گنهکار دوست می‌دارد که فرزندان خود را در برابر عذاب آن روز فدا کند- (حتی) همسر و برادرش، و قبیله‌اش را که همیشه از او حمایت می کردند» و تمام مردم روی زمین را تا سبب نجاتش شود (یَودّ المُجْرِم لَو یفْتَدی مِن عَذاب یَوْمَئِذٍ بِبَنِیهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ اخِیه وَ فصیلَتِهِ الّتِی تُؤْوِیهِ- وَ مَنْ فِی الأرْضِ جَمیعاً

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۲۲

ثُمَّ یُنْجِیهِ).[۳۷۳]

این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که عذاب الهی در آن روز به قدری هولناك است که مجرم حاضر می‌شود تمام سرمایه‌های خود، و همه عزیزانش، بلکه تمام مردم جهان را برای نجات خودش فدا کند، (و تعبیری از این گویاتر و رساتر نیست) امّا چه سود که هیچ یك از اینها از او پذیرفته نمی‌شود او گرفتار اعمال خویش و عواقب دردناك آن است.

***

همین معنا در سومین آیه با تعبیر دیگری منعکس شده است، اشاره به کافرانی که به حق پشت می کنند نموده، می‌فرماید: «خداوند او را به عذاب اکبر مجازات می کند» (فَیُعَذِبَهُ اللَّهُ العذابَ الأکْبَرَ).

عذاب اکبر (سخت‌ترین عذاب‌ها) اشاره به عذاب روز قیامت است در برابر مجازات‌های دنیا که از آن تعبیر به «عذاب ادنی» شده چنانکه در آیه ۲۱ سوره الم سجده می‌خوانیم (وَلَنُذِیقَنَّهُمْ مِنْ العذابِ الأدنی دونَ عذابِ الاکْبَرِ): «ما به آنها از عذاب ادنی (عذا این دنیا) پیش از عذاب اکبر می‌چشانیم».

قابل توجه اینکه گاهی عذاب‌های الهی در دنیا نسبت به اقوام گنهکار- مانند قوم لوط چنان شدید بوده که تمام شهر و آبادی‌ها و زندگی و اجساد آنها را درهم کوبیده است، ولی باز هم اینها در برابر عذاب قیامت عذاب اصغر است و این امر از شدت فوق‌العاده مجازات‌های قیامت خبر می‌دهد.

***

در چهارمین آیه گوشه‌ای از عذاب شدید دوزخیان در عبارات دیگری بیان شده، به منکران قیامت و دادگاه عدل الهی گفته می‌شود: بروید به سوی همان چیزی که پیوسته آن را انکار می کردید «بروید به سوی سایه سه شاخه (از دودهای خفقان بار آتش دوزخ) سایه‌ای که نه آرام بخش است و نه جلو

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۲۳

شعله‌های آتش را می گیرد (بلکه بر آثار مرگبار آن می‌افزاید) جرقه‌هایی از خود به بیرون پرتاب می کند مانند یک کاخ! گویی همچون شتران زرد رنگی هستند» (که با سرعت به هر سو پراکنده می‌شوند) (انْطَلِقُوا الی ظِلٍ ذی ثَلاثِ شُعَبٍ- لاظَلیلٍ وَ لا یُغنی مِنَ اللَّهَبِ- انها تَرْمی بِشَرَرٍ کالقصرِ- کَانَهُ جِمالَةٌ صُفْرٌ).

در این آیات نکته‌های عجیبی پیرامون شدت آتش دوزخ بیان شده: نخست اینکه به منکران این دادگاه بزرگ و آلوده گان به انواع

گناه گفته می‌شود بروید به سوی سایه، امّا کدام سایه؟! سایه ناشی از دودهای خفقان باری که سه شاخه دارد. شاخه‌ای برفراز سر و شاخه‌ای از سمت راست و چپ، خلاصه سایه مرگباری که از هر سوی آنها را احاطه می‌کند، سایه‌ای نه همچون سایه‌های آرامبخش درختان با طراوت بهشتی با سایه سقف‌ها و قصرها سایه‌ای داغ و سوزان!.

دیگر اینکه سایه چند شاخه‌ای که پر از جرقه‌های آتشین است، جرقه‌هایی عظیم همچون کاخ‌ها! یا همچون شترانی زرد رنگ که با سرعت به هر سو می‌دوند!.

جائی که سایه‌اش چنین باشد آتشش چگونه است؟!.

چه تعبیرات حساب‌شده و تکان‌دهندای؟ مردم همیشه برای نجات از گرما به سراغ سایه‌ها می‌روند، در حالی که در اینجا سایه‌ای جز سایه دودهای آتش زا چیز دیگری نیست، که اگر در زمان نزول آیات تصور آن مشکل بود امروز میدان‌های جنگ‌های جنایت بار که بمب‌ها چند تنی بر آن فرو می‌ریزند و همه چیز در دود و آتش فرو می‌رود می‌تواند تصویر کوچکی از آن عذاب بزرگ داشته باشد، با آن جرقه‌های عظیم و ترکش‌های آتشین که تا شعاع وسیعی اطراف خود را پر از شراره می‌کند تازه این سایه آن آتش است.[۳۷۴]

تعبیر به «قصر» ممکن است اشاره‌ای به کاخ‌های ستمگران باشد، و تشبیه جرقه‌های آتش دوزخ به این کاخ‌ها که همیشه قلوب محرومان را آتش زده بسیار پرمعناست، همچنین تشبیه به شتران زرد رنگ یکدست، که از نشانه ثروت بی‌حساب مستکبران بوده، تعبیر پر معنا دیگری در این زمینه است.

ممکن است بعضی چنین پندارند که تشبیه این شراره‌ها گاهی به قصر و گاهی به شتران زرد رنگ با هم سازگار نیست، چون یکی بسیار بزرگ و دیگری به نسبت کوچک است.

ولی باید توجه داشت که هریک از این دو تشبیه ناظر به جنبه‌های خاصی است، تشبیه اوّل برای عظمت این شراره‌هاست و تشبیه دوّم برای کثرت و سرعت و پراکنده شدن به هر سو، همچون پراکنده شدن شتران در بیابان‌هاست، یا اشاره به تفاوت این جرقه‌هاست، جرقه‌های بزرگ آن همچون کاخ‌های

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۲۴

ستمگران است، و جرقه‌های کوچک آن همچون شتران زرد رنگ آنها! ..

«جِمالة» جمع «جَمَلْ» به معنای «شتر» است، مانند حجر و حجاره، و «صُفْر» بر وزن «قُفل» جمع «اصفر» به معنی شیءِ زرد رنگ است، و گاه به رنگ‌های تیره مایل به سیاه نیز اطلاق شده، ولی در اینجا مناسب معنای اوّل است.

***

در پنجمین و آخرین آیات، تعبیر دیگری دیده می‌شود که حکایت از شدّت عذاب‌های دزوخی می‌کند، می‌فرماید: «بدبخت‌ترین مردم از آن (تذکّرات بیدار کننده الهی) دوری می‌کنند- همان کسی که در آن آتش بزرگ وارد می‌شود- سپس در آن می‌میرد و نه زنده می‌شود» (وَیَتَجَنَّبُها الأَشْقی- الَّذی یَصْلَی النَّارَ الکُبْری- ثُمَّ لا یَمُوتُ فیها وَ لا یَحْیی).

این ترسیمی است از شدّت عذاب دوزخ، که دوزخیان همیشه در حالتی بین موت و حیات گرفتارند، نه می‌میرند که چیزی درک نکنند، و آسوده شوند، و نه آن حالت را می‌توان زندگی نام نهاد همان‌گونه که در عذاب‌های شدید دنیاست که انسان حالتی بین مرگ و حیات و به این ترتیب دائماً میان مرگ و زندگی دست و پا می‌زنند.

تعبیر به «النارِ الکُبْری» (آتش بزرگ) در برابر آتش کوچک است که اشاره به عذاب‌های این دنیا می‌باشد.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: (انَّ نارَکُمْ هذهِ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِینَ جَزأً مِنْ نارِ جَهَنَّم، وَ قَدْ اطْفِئَتْ سَبْعینَ مَرَّةً بِالماءِ ثُمَّ التَهَبَتْ! وَ لَوْلا ذلِکَ ما اسْتَطاعَ آدَمِیُّ انْ یُطِیقَها)!:[۳۷۵] «این آتش شما جزیی از هفتاد جزء از آتش دوزخ است که هفتاد مرتبه با

آب خاموش شـده باز شـعله ورگردیده، و اگر چنین نبود هیچ انسانی قدرت تحمل آن را نداشت یعنی نمی‌توانست در کنار آن قرار گیرد».

همین معنا از علی علیه السلام از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز نقل شده است.

بعضـی از مفسّران احتمال داده‌انـد که «نار کُبری» اشاره به قسـمتی از دوزخ است که عذابش شدیدتر است (یعنی پایین‌ترین طبقات دوزخ).[۳۷۶]

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۲۵

ولی تفسیر اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

این بود گوشه‌ای از ابعاد وسیع و گسترده آتش دوزخ و شدّت عذاب دردناک آن.

***

۲- غذاها و نوشیدنی‌های مرگبار دوزخیان

اشاره

بارهـا گفته‌ایم معاد جنبه جسـمانی و روحانی هر دو دارد، به همین دلیل کیفرها و پاداش‌ها نیز دو گانه است، و در این میان از جمله اموری که می‌توانـد مایه لـذّت جسم و یا سبب عـذاب آن باشـد، مسأله غـذاها و نوشـیدنی‌هاست، یک غذای نامناسب و گلوگیر و ناگوار و بدبو و بد طعم و داغ و سوزان، عذاب دردناکی است، و در مقابل، یک نوشیدنی یا غذای لذیذ و گوارا، مایه لذت جسم و راحت تن است، حتّی در روح انسان تأثیر می‌گذارد، به او نشاط و انبساط می‌بخشد، به عکس غذاها و نوشـیدنی‌های ناگوار که هم عذاب جسم است، و هم سبب ناراحتی جان.

قرآن مجیـد برای اینکه بار تربیتی دوزخ را مضاعف سازد، به مجرمان و بدکاران شدیداً هشدار دهد، و آنها را از اعمال زشـتشان بر حذر دارد، پرده از روی کیفیّت غذاها و نوشیدنی‌های دوزخیان برداشته و گوشه‌ای از آن را به نمایش گذارده است.

تعبیراتی که در این زمینه وارد شده به قدری هولناک و تکان دهنده است که می‌تواند هر انسانی را تحت تأثیر قرار دهد.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و به آیات زیر گوش دل می‌سپاریم:

۱- انَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ- طَعامُ الأثیمِ- کَالمُهْلِ یَغْلِی فِی البُطُونِ- کَغَلْیِ الحَمیمِ (دخان ۴۳- ۴۶).

۲- اذلِکَ خَیْرٌ نُزُلًا امْ شَجرةُ الزَّقُّومِ انَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فی اصْلِ الجَحیم- طَلْعُها کَانَّهُ رُؤُسُ الشَّیاطِینِ- فَانَّهُمْ لاکِلُونَ مِنْها فَمالِئُونَ مِنْها البُطُونَ (صافات ۶۲- ۶۶).

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۲۶

۳- فَلَیْسَ لَهُ الیَوْمَ ههُنا حَمِیمٌ- وَ لا طَعامٌ الا مِنْ غِسْلینٍ- لایَأْکُلُهُ الا الخاطِئُونَ (حاقّه ۳۵- ۳۷).

۴- تَصْلی ناراً حامِیَةً- تُسْقی مِنْ عَیْنٍ آنِیَةٍ- لَیْسَ لَهُمْ طَعامٌ الا مِنْ ضَریْعٍ- لایُسْمِنُ وَلا یُغْنی مِنْ جُوْعٍ (غاشیه ۴- ۷).

۵- انَّا اعْتَدْنا لِلظَّالِمِینَ ناراً احاطَ بِهِمْ سُرادِقُها وَ انْ یَسْتَغیثُوا یُغاثُوا بِماءٍ کَالمُهْلِ- یَشْوِی الوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرابُ وَسائَتْ مُرْتَفَقاً (کهف- ۲۹).

۶- انَّ جَهَنَّمَ کانَتْ مِرْصاداً- لِلطَّاغِینَ مَآباً- لابِثِینَ فِیها احْقاباً- لایَذُوقُونَ فِیها بَرْداً وَ لا شَراباً- الا حَمِیماً وَ غَسَّاقاً (نبأ ۲۱- ۲۵).

۷- وَ خابَ کُلُّ جَبَّارٍ عَنِیدٍ- مِنْ وَرائِهِ جَهَنَّمُ وَیُسْقی مِنْ ماءٍ صَدیدٍ- یَتَجَرَّعُهُ وَ لا یَکادُ یُسیغُهُ وَ یَأْتِیهِ المَوْتُ مِنْ کُلِّ مَکانٍ وَ ما هُوَ بِمَیِّتٍ وَ مِنْ وَرائِهِ عَذابٌ غَلِیظٌ (ابراهیم ۱۵- ۱۷).[۳۷۷]

ترجمه:

۱- درخت زقوم- غذای گنهکاران است همانند فلز گداخته در شکم‌ها می‌جوشد- جوششی همچون آب سوزان.

۲- آیا این (نعمت‌های جاویدان بهشت) بهتر است یا درخت (نفرت‌انگیز) زقوم- ما آن را مایه درد و رنج ظالمان قرار دادیم- درختی است که از قعر جهنم می‌روید شکوفه آن مانند کله‌های شیاطین است!- آنها (مجرمان) از آن می‌خورند و شکم خود را از آن پر می‌کنند!.

۳- امروز در اینجا یار مهربانی ندارد- و نه طعامی جز از خونابه!- غذایی که جز خطا کاران آن را نمی‌خورند.

۴- و در آتش سوزان وارد می‌گردند- از چشمه‌ای فوق العاده داغ به آنها می‌نوشانند- طعامی جز از ضریع (خارخشک تلخ و بدبو) ندارند- غذائی که نه آنها را فربه می‌کند و نه گرسنگی را فرو می‌نشاند!.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۲۷

۵- ما برای ستمگران آتشی آماده کرده‌ایم که سراپرده‌اش آنها را از هر سو احاطه کرده است، و اگر تقاضای آب کنند آبی برای آنها می‌آورند همچون فلز گداخته که صورت‌ها را بریان می‌کند، چه بد نوشیدنی است، و چه بد محل اجتماعی؟.

۶- جهنم کمینگاهی است بزرگ! و محل بازگشتی برای طغیانگران! مدت‌های طولانی در آن می‌مانند- در آنجا نه چیز خنکی می‌چشند و نه نوشیدنی گوارایی- جز آبی سوزان و مایعی از خونابه!.

۷- آنها (از خدا) تقاضای فتح و پیروی کردند، و هر گردنکش منحرفی نومید و نابود شد- و به دنبال او جهنم خواهد بود و از آب بدبوی متعفنی نوشانده می‌شود- به زحمت جرعه جرعه آن را سر می‌کشد و هرگز به میل خود حاضر نیست آن را بیاشامد و مرگ از هر مکانی به سراغ او می‌آید، ولی با اینهمه نمی‌میرد! و به دنبال آن عذاب شدیدی است.

تفسیر و جمع‌بندی

زقوم- حمیم- غسلین- ضریع- غسّاق- صدید

در نخستین آیه با نخستین تعبیر درباره غذای دوزخیان روبه‌رو می‌شویم و آن درخت زقّوم است، می‌فرماید: مسلّماً درخت زقّوم طعام گنهکار است که همانند فلز گداخته در شکم‌ها می‌جوشد، جوششی همچون آب سوزان (انَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعامُ الأَثِیمِ- كَالمُهْلِ یَغْلِی فِی البُطُونِ- كَغَلْیِ الحَمِیمِ).

مفسّران و ارباب لغت درباره واژه «زقّوم» و معنای آن که سه بار در قرآن مجید آمده [۳۷۸] سخنان زیادی دارند، بعضی آن را واژه عربی از ماده «زقم» به معنای بلعیدن می‌دانند، و بعضی گفته‌اند این واژه در عربی وجود نداشته و از نقاط آفریقایی (حبشه) به محیط عرب آمده است.

جمعی از مفسّران و اهل لغت آن را نام گیاهی تلخ و بدبو می‌دانند که دارای برگ‌های کوچکی است، و در سرزمین تهامه از جزیره عرب می‌روئیده، و مشرکان با آن آشنا بوده‌اند، گیاهی که شیره‌اش بسیار تلخ و تند است، به گونه‌ای که وقتی به بدن اصابت کند متورم می‌شود.[۳۷۹]

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۲۸

راغب در مفردات معتقد است که «زقوم» به معنای هرگونه غذای تنفّرآمیز دوزخیان است.

بعضی از مفسّران گفته‌اند: هنگامی که این واژه در قرآن مجید نازل شد، جمعی از کفّار قریش گفتند: ما گیاهی به نام «زقوم» در اراضی خود سراغ نداریم!، مردی از سرزمین آفریقا بر آنها وارد شد، از او سؤال کردند: آیا زقوم را می‌شناسی؟ او گفت: این لغت نزد ما به معنای کره و خرما است! (آیا او به عنوان سخریّه این سخن را گفت، و یا واقعاً این واژه در میان آنها چنین مفهومی داشت، معلوم نیست به هر حال مسلّماً در قرآن به عنوان یک درخت یا یک گیاه معرّفی شده).

هنگامی که این معنی به ابو جهل رسید از روی استهزا به کنیز خود گفت: زقّمینا!: «زقّوم برای ما بیاور»! و منظورش کره و خرما بود،

و به یارانش می‌گفت: شما هم زقوم بخورید! این همان چیزی است که محمد صلی الله علیه و آله و سلم ما را به آن تهدید می‌کند، گمان می‌برد آتش درخت می‌رویاند در حالی که آتش سوازننده درخت است!.[۳۸۰]

این معنا سبب شده که بعضی از ارباب لغت و مفسّران به گمان اینکه تفسیر مزبور یک تفسیر جدّی و واقعی است، یکی از معانی زقّوم را همین معنا بدانند، چنانکه در لسان العرب از جوهری نقل شده:

(الزّقوم اسم طعام لهم فیه تمر و زبد)!: «زقوم اسم غذایی است برای عرب‌ها که در آن خرما و کره باشد».

***

دومین آیات توضیح بیشتری درباره اوصاف «زقوم»، این غذای ناگوار دوزخی بیان می‌دارد، می‌فرماید: «آیا آن (نعمت‌های جاویدان بهشت) برای پذیرایی بهتر است یا درخت (نفرت‌انگیز) «زقوم» ... آن درختی است که از قعر جهنّم می‌روید!- شکوفه‌هایش همچون سرهای شیاطین است!- آنها (مجرمان) از آن می‌خوردند و شکم خود را پر می‌کنند» (اذلِکَ خَیْرٌ نَزُلًا امْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ ... انَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِی اصْلِ الجَحِیم- طَلْعُها کَانَّهُ رُؤُسُ الشَّیاطینِ- فَانَّهُم لاکِلُونَ مِنْها فَمالِئُونَ مِنْها البُطُونَ).

در اینجا نخست به اشکال «ابو جهل» برخورد می‌کنیم که او از روی سخریه می‌گفت مگر درخت در آتش می‌روید؟ آتش دشمن درخت است، آن را می‌سوزاند؟

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۲۹

ولی این مغروران ظالم و تبهکار از این نکته غافل بودند که اصول حاکم بر زندگی جهان دیگر با اصول حاکم بر این جهان تفاوت بسیار دارد، گیاه یا درختی که از قعر جهنّم می‌روید به رنگ جهنّم است، و در شرائط دوزخی پرورش می‌یابد، نه همچون گیاهی که در باغ‌های ما می‌روید، حتی در زندگی دنیا نیز عجائبی از این قبیل دیده می‌شود که موجودات زنده‌ای در لابلای طبقات یخ و برف پرورش می‌یابند که نشان می‌دهد شرائط حیات موجودات زنده لازم نیست همیشه همانند موجودات زنده اطراف ما باشد، اصولًا مگر زنده ماندن انسان دوزخی در دوزخ عجیب نیست، چه تفاوتی میان انسان و گیاه است؟!.

اما تشبیه شکوفه‌های این درخت به سرهای «شیاطین» با اینکه هیچکدام از مخاطبین این آیات، نه شیطان را دیده بود، و نه کلّه شیاطین را، شاید از این نظر باشد که هر چیز زشت و وحشتناکی را به «شیطان» تشبیه می‌کنند، همان‌گونه که هر موجود زیبایی را به «فرشته» تشبیه می‌نمایند با اینکه هیچ‌کس «فرشته» را نیز ندیده است، زنان مصر درباره قیافه یوسف گفتند: «صورتش درست مانند فرشته»! (انَّ هذا الّا مَلَکٌ کَرِیْمٌ) (یوسف- ۳۱).

و در استعمالات روز مره می‌گوییم فلان شخص قیافه «دیو» دارد، با اینکه کسی دیو را ندیده، بلکه اصولًا دیو یک موجود موهوم است.

اینها همه تشبیهاتی است که براساس ذهنیتی که ما از مفهوم کلمه «فرشته» و «شیطان» داریم آمده است، و عموماً تشبیهاتی است رسا و گویا و زیبا.

به این ترتیب «زقوم» نه تنها ناگوار و بد طعم و بدبو است، بلکه از نظر ظاهر نیز بسیار بد منظر است، به خلاف بسیاری از گیاهان سمّی دنیا که ظاهر زیبایی دارند!.

بعضی از مفسّران نیز گفته‌اند یکی از معانی شیطان نوعی مار بدقیافه است که شکوفه زقّوم به آن تشبیه شده است، ولی این تفسیر بعید به نظر می‌رسد، چرا که استعمال شیطان در چنین مفهومی بسیار نادر است.

***

در سوّمین بخش از آیات، از طعام دیگری به نام «غسلین» برای دوزخیان نام می‌برد، می‌گوید: (به خاطر اعمالشان) امروز در اینجا یار مهربانی ندارند و نه طعامی جز از غسلین- غذایی که جز خطاکاران آن را نمی‌خورند (فَلَیْسَ لَه الْیَوْمَ ههُنا حَمِیمٌ- وَ لا طَعامٌ الّا

مِنْ غِسْلِينٍ- لا يَأْكُلُهُ الّا الخاطِئُونَ).

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۳۰

«غسلین» که تنها یک بار در قرآن مجید آمده از ماده «غسل» (بر وزن نسل) به معنای شستشو است، راغب در مفردات می‌گوید: «غسلین» آبی است که از شستشوی بدن کفّار در دوزخ می‌ریزد، ولی معروف در میان مفسّران و ارباب لغت این است خونابه‌ای است که از بدن دوزخیان فرو می‌ریزد، و چون شبیه آبی است که انسان با آن شستشو می‌کند «غسلین» نامیده شده، و شاید منظور راغب در مفردات نیز همین معنا باشد، ولی بعضی «زقوم» و «غسلین» را به یک معنا دانسته‌اند، و چنانکه گفتیم گیاه بد طعم و بدبوئی است که غذای اهل دوزخ است، اما مشهور همان معنای اوّل است.

در چهارمین آیه باز به تعبیر دیگری در مورد طعام دوزخیان به نام «ضریع» مواجه می‌شویم اشاره به گروهی از مجرمان کرده می‌فرماید: «آنها وارد آتش داغ و سوزان می‌شوند- و از چشمه بسیار سوزانی به آنها می‌نوشانند- طعامی جز از «ضریع» ندارند- طعامی که نه فربه می‌کند و نه گرسنگی را فرو می‌نشاند (تَصْلی ناراً حامِيَةً- تُسْقى مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ- لَيْسَ لَهُمْ طَعامٌ الّا مِنْ ضَرِيْعٍ- لايُسْمِنُ وَ لا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ).

درباره «ضریع» تعبیرات گوناگون و تفسیرهای مختلفی ذکر شده است، که قریب المعنا است: بعضی گفته‌اند گیاه سبز بدبویی است که از دریا بیرون می‌افتد.[۳۸۱]

بعضی دیگر می‌گویند: ضریع نوعی خار است که به زمین می‌چسبد، هنگامی که‌تر است قریش آن را «شبرق» می‌نامیدند، و هنگامی که خشک می‌شود آن را «ضریع» می‌گفتند، گیاهی سمّی که هیچ حیوان و چهارپایی به آن نزدیک نمی‌شود.[۳۸۲]

بعضی نیز آن را از ماده «ضرع» که به معنای «ضعف و ذلّت» است می‌دانند و می‌گویند: طعامی است ذلّت بار که دوزخیان برای رهایی از آن به درگاه پروردگار تضرع می‌کنند.[۳۸۳]

در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چنین آمده است: (الضّريعُ شَيْ‌ءٌ يَكُونُ مِنْ النارِ يُشْبِهُ الشّوكَ، اشَدُّ مِرارَةً مِنَ الصَّبْرِ، وَ انْتَنُ مِنَ الجيْفَةِ، و احَرُّ مِنَ النّارِ، سَمّاهُ اللَّه ضَرِيْعاً): «ضریع چیزی است در آتش دوزخ می‌روید، شبیه خار، تلخ‌تر از صبر (صبر گیاهی است که دارای گل زرد رنگ بسیار تلخی است) و بد بوتر از مردار و سوزانتر از آتش، که خداوند آن را «ضریع» نام نهاده است».[۳۸۴]

از جمله «لایسمن و لا یعنی من جوع»، به خوبی استفاده می‌شود که چنین غذایی نه موجب تقویت

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۳۱

جسم است و نه آرامبخش در برابر گرسنگی، غذایی است گلوگیر که خود نوعی عذاب محسوب می‌شود، چنان که در آیه ۱۳ مزملّ می‌خوانیم: (وَطَعاماً ذا غُصَّةٍ وَ عَذاباً الِيْماً): «نزد ما غذاهایی است گلوگیر و عذابی دردناک».

البته نباید تعجب کرد که چگونه این عذاب‌های شدید و دردناک در انتظار گروهی از مجرمان است، آنها که در این جهان شکم‌های خود را از انواع غذاهای لذیذ و چرب و شیرین که از تجاوز به حقوق دیگران، و انواع مظالم و ستم‌ها پُر می‌کردند، در حالی که در اطراف آنها شکم‌های گرسنه‌ای بود که حتّی در عمر یک وعده غذای سیر نخورده بود، هر سال میلیون‌ها انسان از گرسنگی در اطراف آنها یا کشورهای دیگر می‌مردند ولی آنها غذاهای اضافی خود را به زباله دان‌ها می‌ریختند، آنها باید در آن جهان چنین غذاهایی داشته باشند که مایه درد و رنج و عذابشان گردد.

باز لازم می‌دانیم در اینجا سخنی را که بارها گفته‌ایم تکرار کنیم که این تعبیرات همه اشاراتی است به عذاب‌های دردناک جهان دیگر، و الّا نه نعمت‌های بهشتی و نه عذاب‌های دوزخی برای ما محبوسان زندان دنیا به طور دقیق قابل درک نیست، تنها شبحی از

دور مشاهده می‌کنیم!.

در اینجا اشکال معروفی است و آن اینکه از آیه ۶ سوره غاشیه استفاده می‌شود که طعام دوزخیان فقط «ضریع» است (لَیْسَ لَهُمْ طَعامٌ الا مِنْ ضَریْعٍ) در حالی که در آیات بالا دو چیز دیگر به عنوان طعام دوزخی معرفی شده «زقوم» و «غسلین» حتی در مورد غسلین در آیه ۳۶ حاقه نیز به صورت طعام منحصر به فرد ذکر شده.

در پاسخ این سؤال جواب‌های گوناگونی داده شده، که عمدتاً سه جواب زیر است:

۱- کلمات «ضریع» و «زقوم» و «غسلین» هر سه به یک معناست، و آن گیاه خشن و ناگوار و بد بو و بد طعمی است که در جهنم می‌روید (ولی این تفسیر با آنچه درباره غسلین در بسیاری از کتب تفسیر و لغت آمده سازگار نیست).

۲- بعضی «زقوم» و «ضریع» را به یک معنا می‌دانند که در بالا اشاره شد و آن غذای دوزخیان است، امّا «غسلین» نوشیدنی آنها می‌باشد و تعبیر به طعام در مورد نوشیدنی‌ها بی‌سابقه نیست.

۳- طعام‌های سه گانه فوق هر کدام مخصوص گروهی از دوزخیان است که در یک طبقه از جهنم قرار دارند، و این پاسخ از همه مناسب‌تر است.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۳۲

***

در پنجمین آیه باز، سخن از نوشابه ناگوار اهل جهنم است، می‌فرماید: «ما برای ستمگران آتشی آماده ساخته‌ایم که سرا پرده‌اش آنها را از هر سو احاطه کرده است، و اگر تقاضای آب کنند، آبی برای آنها می‌آورند همچون فلز گداخته که صورت‌ها را بریان می‌کند، چه بد نوشیدنی است؟ و چه بد محل اجتماعی»؟ (انّا اعْتَدْنا لِلظّالِمینَ ناراً احاطَ بِهِمْ سُرادِقُها وَ انْ یَسْتَغیثُوا یُغاثُوا بِماءٍ کَالمَهْلِ یَشْوِی الوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرابُ وَ سائَتْ مُرْتَفَقاً).

قابل توجه اینکه این مجازات دردناک برای ظالمین در نظر گرفته شده است، آنها که در این جهان در سراپرده‌های پر زرق و برق اشرافی، مشغول به باده گساری و نوشیدن انواع مشروبات رنگارنگ و مختلف بوده‌اند، و ساقیان ماه رو بزم آنها را رونق می‌دادند، اما در دوزخ در سراپرده‌های آتشین قرار دارند و هنگامی که تقاضای آب می‌کنند، ساقی دوزخی آبی همچون فلز گداخته، آبی به داغی اشک سوزان یتیمان، و آه آتشین مستمندان، برای آنها می‌آورد، زیرا آنچه در آنجاست تجسّمی از آنچه در اینجاست!.

آبی که حرارتش صورت را بریان می‌کند آیا قابل نوشیدن است؟ این نشان می‌دهد که ساختمان وجودی انسان در آنجا با اینجا تفاوت بسیار دارد و چنان است که می‌تواند این گونه امور را تحمّل کند، درد و رنج عذابش را بچشد بی‌آنکه نابود گردد، یا آنکه اشاره به این است که وقتی چنین آبی را مشاهده می‌کنند از نوشیدنش چشم می‌پوشند و همچنان در آتش عطش می‌سوزند.

«مُهْل» (بر وزن قفل) به گفته جمعی از مفسّران و ارباب لغت به معنای دردی است که در ظرف روغن ته نشین شده، که معمولًا کثیف و بد طعم است.

مرحوم «طبرسی» در «مجمع‌البیان»، آن را به معنای «فلز ذوب شده» تفسیر کرده، در حالی که بعضی آن را به «مس ذوب شده» اختصاص داده‌اند، و بعضی گفته‌اند به معنای آب سیاه رنگی است، چون جهنّم خودش سیاه است و حتی آب و درخت و اهلش نیز همه سیاهند.[۳۸۵]

بعضی نیز آن را به نوعی قیر، یا یک مادّه سمّی تفسیر کرده‌اند.[۳۸۶]

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۳۳

گرچه این معانی متفاوت است، ولی نتیجه آنها که درد و رنج فوق‌العاده و بی‌نظیر دوزخیان است یکسان می‌باشد.

***

در ششمین بخش از آیات دو تعبیر دیگر درباره نوشابه‌های آنها دیده می‌شود «حمیم» و «غساق» که در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند، می‌فرمایـد: «آنها در آنجا نه چیز خنکی می‌چشـند و نه نوشـیدنی گوارایی- جز «حمیم» و «غساق»!. (لایَذُقُونَ فِیها بَرْداً وَ لا شَراباً الّا حَمِیماً وَ غَسّاقاً).

«حمیم» را غالب مفسّران و ارباب لغت به معنای آب داغ سوزان تفسیر کرده‌اند، از ماده «حَمَّ» که به معنای حرارت است، و «غسّاق» از مـاده «غَسَق» که گاه به معنای تاریکی و گاه به معنای سیلان و روانی آمـده است گرفته شـده، و در اینجا غالباً آن را به خونابه‌ای که از تن دوزخیان روان است تفسیر کرده‌اند.

نـاگفته پیـداست کسـی که در کنار آتش یا درون آتش باشـد شدیـداً تشنه می‌شود، حتّی در هوای گرم تابسـتانی چنان عطش غلبه می‌کنـد که چیزی جز یک نوشابه بسـیار خنک نمی‌توانـد آن را فرو نشاند، اما دوزخیان نوشابه خنک ندارند، بلکه به عکس نوشابه آنان نیز آتشین است، و بر شدّت عطش آنها می‌افزاید.

آیا مفهوم این سخن آن است که آنها با مشاهده چنین نوشابه‌ای به کلّی از نوشیدن چشم‌می پوشند، و در آتش عطش می‌سوزند؟ یا اینکه به اجبار می‌نوشند و پیش از پیش گرفتار عطش می‌شوند؟.

تعبیر به «ذوق» (چشیدن) مناسب تفسیر دوّم است.

گرچه بعضـی مایلند تمام این تعبیرها و تهدیدها را در مورد دوزخیان به عذاب‌های معنوی و روحانی تفسیر کنند که نتیجه دوری از خـدا و نزدیکی به افق شـیاطین است، ولی چنـانکه بارها گفته‌ایم ما حق نـداریم الفاظ را بـدون قرینه روشـنی حمل بر معانی خلاف ظاهر کنیم.

***

در هفتیمن و آخرین بخش از این آیات بار دیگر به نوشابه دوزخیان با تعبیر دیگری اشاره کرده،

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۳۴

می‌فرمایـد: «هر گردن‌کش گمراهی که از حق روی گردان است نومیـد شـد- و به دنبال او دوزخ است و از «صدیـد» به او نوشانـده می‌شود- آنرا به زحمت جرعه جرعه سـر می‌کشد، او حاضـر نیست آنرا بنوشد (به اجبار به او می‌نوشانند) و مرگ از هر سو به سراغ او می‌آیـد و بـا ایـن همه نمی‌میرد، و به دنبـال او عـذاب شدیـدی است» (وَخـابَ کُـلُّ جَبّارٍ عَنِیـدٍ- مِنْ وَرائِهِ جَهَنَّمُ وَ یُسْقی مِنْ ماءٍ صَدِیْدٍ- یَتَجَرَّعُهُ وَ لا یَکادُ یُسِیغُهُ- وَ یَأْتیهِ المَوْتُ مِنْ کُلِّ مَکانٍ وَ ما هُوَ بِمَیِّتٍ وَ مِنْ وَرائِهِ عَذابٌ غَلِیظٌ).

«صدید» از ماده «صدّ» در اصل به معنای اعراض و عدول و انصـراف از چیزی است، سپس به چرک‌ها و خونابه‌ای که میان پوست و گوش بـدن به هنگام جراحت جمع می‌شود اطاق شـده، شایـد به این دلیل که نشانه انحراف مزاج و عدول آن از سـلامت به بیماری است، راغب در مفردات می‌گویـد: این تعبیر به عنوان مثالی برای نوشابه دوزخیان (که سـخت ناگوار و بـد طعم و بـد بو است) ذکر شده است.

گواه این ناگواری آن است که دوزخیان هرگز با میل خود آن را نمی‌نوشند، بلکه به اجبار و اکراه، جرعه جرعه سر می‌کشند، وضع آنها به قـدری دردناک است که گویی مرگ از هر سو به سـراغشان می‌آیـد: اما چنان آفریـده شده‌انـد که نمی‌میرنـد تا به مجازات خویش برسند!.

جالب اینکه: این عذاب‌های دردناک در آیه مورد بحث و آیات متعدد دیگر برای ظالمان و سـتمگران و جبّاران و طاغیان ذکر شده (گـاه تعبیر بـه «طـاغین» و گـاه «جبـار» و گـاه «ظـالمین» و چنین است عـاقبت ظلم و جـور و بیـدادگری و در واقـع تجسّـمی است از شکنجه‌هایی که در این دنیا نسبت به بیگناهان داشتند، گاه در زندان‌های خود، آنها را با بدترین غذا و ناگوارترین آب، سالیان دراز

نگه می‌داشتند و شکنجه می‌کردند، به گونه‌ای که بعد از مدّتی قیافه‌های زندانیان چنان دگرگون می‌شد که حتّی مادر نمی‌توانست فرزند خود را بشناسد (همان‌گونه که در داستان‌های وحشتناک زندانیان حجّاج آمده است، و در عصر خود نیز نمونه‌هایی از آن را در مورد زندانیان طاغیان عصر دیده یا شنیده‌ایم).

آیا چنین کسانی مستحق چنان عذابی نیستند؟!.

***

از مجموع آنچه در این آیات آمد به خوبی روشن می‌شود که یکی از بدترین مجازات‌های دوزخیان غذا و آب نوشیدنی آنهاست، یعنی درست همان چیزی که انسان باید از آن لذّت ببرد مایه درد و رنج شدید او می‌شود، در مورد غذاها گاه تعبیر به «زقوم» و گاه «ضریع» و گاه «غسلین» شده، و در مورد

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۳۵

نوشابه‌ها گاه «حمیم» و گاه «مهل» و گاه «صدید»، و گاه «غساق» که عموماً اشاره به غذاها و نوشیدنی‌های داغ و سوزان ناگوار، بدبو، بد طعم و تنفّرآمیز است، و هرگاه اعمال این تبه کاران را در دنیا در نظر بگیریم که با مظلومان دنیا چه کردند، از این مجازات‌های شدید تعجب نخواهیم کرد.

خداوند همه ما را به لطف و کرمش از آلوده شدن به گناهانی که چنین عواقبی را به دنبال دارد حفظ فرمایید.

***

۳- لباس دوزخیان

اشاره:

در دوزخ همه چیز رنگ عذاب و کیفر دارد، حتی «لباس» که معمولًا پوششی است در برابر سرما و گرما، و مانعی است در برابر انواع آسیب‌هایی که ممکن است به تن برسد، و وسیله‌ای است برای زینت و زیبایی، آری آن نیز در آنجا یکی از اسباب درد و رنج و کیفر و عذاب است.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و به دو آیه زیر گوش جان می‌سپاریم:

۱- فَالَّذین کَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِیابٌ مِنْ نارٍ یُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمْ الحَمیمُ- یُصْهَرُ بِهِ ما فی بُطُونِهِمْ وَ الجُلُودُ- وَ لَهُمْ مَقامِعُ مِنْ حَدیدٍ کُلَّما ارادُوا انْ یَخْرُجُوا مِنْها مِنْ غَمٍّ- اعیدُوا فیها وَ ذُوقُوا عَذابَ الحَریقِ (سوره حج ۱۹- ۲۲).

۲- وَتَرَی المُجْرِمینَ یَوْمَئِذٍ فِی الأَصْفادِ- سَرابیلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ وَ تَغْشی وُجُوهَهُمُ النَّارُ (ابراهیم ۴۹- ۵۰).

ترجمه:

۱- کسانی که کافر شدند لباس‌هایی از آتش برای آنها بریده می‌شود، و مایع سوزان و جوشان بر سر آنها فرو می‌ریزند- آنچنان که هم درونشان را ذوب می‌کند و هم برونشان را!- و بر آنها گرزهائی از آهن است- هرگاه بخواهند از غم و اندوه‌های دوزخ خارج شوند آنها را به آن باز می‌گردانند و (به آنها گفته می‌شود) بچشید عذاب سوزان را!.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۳۶

۲- و در آن روز مجرمان را همراه هم در غل و زنجیر می‌بینی (غل و زنجیری که دست‌ها و گردنهایشان را بهم بسته) لباسشان از قطران (ماده چسبنده بدبوی قابل اشتعال) است، و صورتهایشان را آتش می‌پوشاند!.

تفسیر و جمع‌بندی

در نخستین آیه به گروهی از کفّار که پیوسته درباره پروردگار به مخاصمه و جدال مشغولند اشاره کرده، می‌گوید: «کسانی که

کافر شدند لباس‌هایی از آتش برای آنها بریده می‌شود» (وَالَّذینَ کَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِیابٌ مِنْ نارٍ).

آیا مفهوم این سخن آن است که آتش از هر سوی آنها را مانند لباس احاطه می‌کند؟ یا اینکه به راستی قطعاتی از آتش به صورت لباس برای آنها بریده و دوخته می‌شود، ظاهر آیه معنای دوّم است.

و از آن دردناکتر اینکه «مایع سوزان و جوشان بر سر آنها می‌ریزند» (یُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الحَمیمُ).

سپس می‌افزاید: «این آب سوزان در درون آنها چنان اثر می‌کند که «هم درونشان را ذوب می‌کند و هم برونشان را»! (یُصْهَر بِهِ ما فی بُطُونِهِمْ وَ الجُلُودُ).

«یصهر» از ماده «صَهْر» (بر وزن قَهْر) به معنای آب کردن پیه و مانند آن است، و نیز هر چیزی که با تابش آفتاب، داغ و دگرگون شود، اطلاق می‌گردد.

سپس از مجازات دیگر آنها خبر می‌دهد و می‌گوید: «برای آنها تازیانه‌ها یا گرزهایی (آتشین) است» (وَلَهُمْ مَقامِعُ مِنْ حَدیدٍ).

«مقامع» جمع «مِقْمَعْ» (بر وزن منبر) گاه به معنای تازیانه، و گاه به معنای عمودی که بر کسی می‌کوبند، تفسیر شده.

و در پایان وضع کلّی فوق‌العاده دردناک آنها را چنین ترسیم می‌کند: «هر زمان بخواهند از دوزخ و غم و اندوه‌های آن خارج شوند، بلافاصله به آن باز گردانده می‌شوند، و به آنها می‌گویند بچشید عذاب سوزان را»! (کُلَّما ارادُوا انْ یَخْرُجُوا مِنْها مِنْ غَمٍّ اعیدُوا فیها وَ ذُوقُوا عذابَ الحَریقِ).

بدون شک این گونه مجازات‌های دردناک و حتّی کمتر از آن در دنیا باعث مرگ انسان می‌شود، ولی ساختار وجود مجرمان در آنجا چنان است که این مجازات‌ها آنها را از پای در نمی‌آورد، تا کیفر سنگین

اعمالشان را ببینند، اینها نشان می‌دهد که قوانین حاکم بر زندگی آن جهان با این جهان بسیار متفاوت است (دقت کنید).

***

در دوّمین آیه تعبیر تازه‌ای درباره لباس‌های دوزخیان شده، می‌فرماید: «لباس‌های آنها از «قطران» است، و صورت‌هایشان را آتش می‌پوشاند»! (سَرابیلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ وَ تَغْشی وُجُوهَهُمُ النّارُ).

«سرابیل» جمع «سربال» (بر وزن مثقال) به گفته راغب در «مفردات» به معنای پیراهن است از هر جنسی که باشد.

همین معنا در «لسان العرب» و «صحاح اللغه» نیز آمده است، بعضی نیز آن را به معنای هرگونه لباس تفسیر کرده‌اند.

در کتاب التحقیق آمده است که سربال به معنای لباسی است که قسمت بالای بدن را می‌پوشاند و «سروال» به معنای چیزی است که قسمت پایین بدن با آن پوشانده می‌شود، این واژه (سربال) به پارچه ندوخته‌ای که بر بدن می‌افکنند و زره که در جنگ می‌پوشند، نیز اطلاق شده است.

امّا «قَطِرانْ» (در لغت گاه قَطْرانْ و قِطْرانْ نیز تلفّظ می‌شود) به معنای مادّه سیاه رنگ قابل اشتعال بدبویی است که از درخت بنام «ابْهَلْ» می‌گرفتند و می‌جوشانیدند تا سفت شود، و برای درمان بیماری «جَرَب» به بدن شتر می‌مالیدند، و معتقد بودند این ماده سوزنده، بیماری جرب را از بین می‌برد.[۳۸۷]

این «قطران گیاهی» است، نوعی قطران دیگر نیز داریم که به هنگام تقطیر زغال‌سنگ برای تهیه گاز حاصل می‌شود.

از بعضی نوشته‌ها استفاده می‌شود که قطران را که مایع روغنی شکل و چسبنده‌ای است از چوب‌های صمغ دهنده درختان دیگر نیز می‌گیرند، از این ماده برای ضدّ عفونی کردن در دامپزشکی استفاده می‌کنند.[۳۸۸]

به هر حال از آیه فوق استفاده می‌شود که به جای لباس، بدن‌های دوزخیان را با نوعی مادّه سیاهرنگ قابل اشتعال می‌پوشانند که همه چیزش بر ضدّ انتظاری است که انسان از لباس دارد، لباس زینت است،

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۳۸

و از گرما و سرما و خطرات انسان را حفظ می‌کند، ولی این لباس دوزخی هم زشت و بد منظر است، هم بدبو است و هم ماده‌ای است که در آتش دوزخ شعله‌ور می‌گردد!.

این است سزای کسانی که در برابر کودکان یتیم و مستضعفان برهنه از انواع تجملات و لباس‌های زینتی و زر بفت بهره می‌گرفتند و بر آنها فخر فروشی می‌کردند، قلب آنها را می‌سوزاندند این است سهم ظالمان و مجرمان، از لباس در قیامت.

***

۴- سایر عذاب‌های جسمانی دوزخی

اشاره:

اصولًا دوزخ کانون قهر و غضب الهی است و همه چیز در آنجا رنگ عذاب و کیفر دارد و الوان و اشکال گوناگون، چه در تصور بگنجد یا نگنجد، برای ظالمان و ستمکاران و مجرمان پیش بینی شده است.

قرآن مجید در جای جای آیات خود به گوشه‌ای از این مجازات‌ها (سوای آنچه گفته شد) اشاره کرده که نمونه‌هایی از آن را در آیات زیر با هم می‌خوانیم:

۱- وَ اصْحابُ الشِّمالِ ما اصْحابُ الشِّمالِ- فی سَمُوم وَ حَمیم- وَ ظِلٍّ مِنْ یَحمُوم- لابارِدٍ وَ لا کریم (واقعه- ۴۱ تا ۴۴).

۲- انَّ الَّذینَ کَفَروا بِآیاتِنا سَوفَ نُصْلیهِمْ ناراً کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرها لِیَذُوقُوا العَذابَ انَّ اللَّه کَانَ عَزیزاً حَکیماً (نساء- ۵۶).

۳- وَ الذَّینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الفِضَّةَ وَ لایُنْفِقُونها فی سَبیلِ اللَّه فَبَشِّرهُمْ بِعذابٍ الیم- یَوْمَ یُحْمی عَلَیْها فی نارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوی بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهْم هذا ماکَنَزْتُمْ لانْفُسِکُمْ فَذُوقُوا ما کُنْتُمْ تَکْنِزُونَ (توبه- ۳۴- ۳۵).

۴- وَ اذا الْقُوا مِنْها مَکاناً ضَیِّقاً مُقَرَّنینَ دَعَوا هُنالِکَ ثُبُوراً- لاتَدْعُوا الیَوْمَ ثُبُوراً واحِداً وَ ادْعُوا ثُبُورا کَثیراً (فرقان- ۱۳- ۱۴).

۵- تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ وَ هُمْ فیها کالِحُونَ (مؤمنون- ۱۰۴).

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۳۹

۶- اذِ الأَغْلالُ فی اعْناقِهِمْ وَ السَّلاسِلُ یُسْحَبُونَ فی الحمیم ثُمَّ فی النَّارِ یُسْجَرُونَ (مؤمن- ۷۱- ۷۲).

۷- وَ قالَ الَّذینَ فی النَّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّکُمْ یُخَفِّفْ عَنَّا یَوْماً مِنَ العَذابِ- قالُوا اوَلَمْ تَکُ تَأتِیکُمْ رُسُلُکُمْ بِالبَیِّناتِ قالُوا بَلی قالُوا فَادْعُوا وَ ما دُعاءُ الکافِرینَ الّا فی ضَلالٍ (مؤمن- ۴۹- ۵۰).

ترجمه:

۱- و اصحاب شمال چه اصحاب شمالی؟ (که نامه اعمالشان به نشانه جرمشان به دست چپ آنها داده می‌شود). آنها در میان بادهای کُشنده و آب سوزان قرار دارند- و در سایه رودهای متراکم و آتش زا! سایه‌ای خنک است و نه مفید.

۲- کسانی که به آیات ما کافر شدند به زودی آنها را در آتشی وارد می‌کنیم که هرگاه پوست‌های تن آنها (در آن) عریان گردد پوست‌های دیگری به جای آن قرار می‌دهیم تا کیفر را بچشند! خداوند توانا و حکیم است (و روی حساب، کیفر می‌دهد).

۳- ای کسانی که ایمان آورده‌اید بسیاری از علمای (اهل کتاب) و رهبانان اموال مردم را به باطل می‌خورند و (آنان را) از راه خدا باز می‌دارند، آنان که طلا و نقره را گنجینه (و ذخیره و پنهان) می‌سازند و در راه خدا انفاق نمی‌کنند به مجازات دردناک بشارت ده. در آن روز که آن را در آتش جهنم گرم و سوزان کرده و با آن صورت‌ها و پهلوها و پشت‌هایشان را داغ می‌کنند (و به آنها می‌گویند) که این همان چیزی است که برای خود گنجینه ساختید پس بچشید چیزی را که برای خود اندوختید!

۴- و هنگامی که در مکان تنگ و محدودی از آن دوزخ افکنده می‌شوند د رحالی که در غل و زنجیرند فریاد واویلای آنها بلند می‌شود!- امروز یکبار واویلا نگویید بلکه بسیار واویلا سر دهید.

۵- شعله‌های سوزان آتش همچون شمشیر به صورت‌هایشان نواخته می‌شود و در دوزخ چهره‌ای درهم کشیده دارند.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۴۰

۶- در آن هنگام که غل‌ها و زنجیرها بر گردن آنها قرار گرفته و آنها را می‌کشند، و در آبی سوزان وارد می‌کنند سپس در آتش دوزخ افروخته می‌شوند! ...

۷- و آنها که در آتشند به خازنان جهنم می‌گویند: از پروردگارتان بخواهید یک روز عذاب ما را تخفیف دهد، آنها می‌گویند آیا پیامبران شما با دلائل روشن به سراغتان نیامدند؟ می‌گویند: آری، آنها می‌گویند: پس هرچه می‌خواهید دعا کنید، ولی دعای کافران به جایی نمی‌رسد.

تفسیر و جمع‌بندی

بادهای کشنده و سایه‌های سوزان!

در نخستین بخش از این آیات، بعد از آنکه مردم را در قیامت به سه گروه تقسیم می‌کند: «مقربان» و «اصْحابُ الْیَمینِ» و «اصْحابُ الشِّمالِ»، درباره اصحاب الشمال (کسانی که نامه اعمالشان به نشانه مجرم بودن به دست چپشان داده شده) چنین می‌گوید: «آنها در میان بادهای کشنده و آب سوزان قرار دارند» (فی سَمُومٍ وَ حَمیمٍ).

«و در سایه دودهای متراکم آتش‌زا» (وَ ظِلٍّ مِنْ یَحْمومٍ).

«سایه‌ای که نه خنک است و نه برطرف کننده ناراحتی» (لابارِدٍ وَ لا کَریمٍ).

در حقیقت دوزخ نیز مانند بهشت دارای آب و هوا و نسیم و سایه‌ای است، امّا چه نسیمی، نسیمی که قرآن آن را «سَمُومْ» نام نهاده است.

سموم از ماده سم به معنای باد سوزانی است که در «مسام» (روزنه‌های بسیار کوچک بدن) وارد می‌شود و او را هلاک می‌کند (اصولًا اسم «سَمّ» را به این جهت «سم» گفته‌اند که در تمام روزنه‌های و ذرّات بدن نفوذ می‌کند، زیرا سَمّ و سُمّ به گفته راغب به معنای هر سوراخ ریز مانند سوراخ سوزن و سوراخ بینی و گوش است).[۳۸۹]

آب دارند اما سوزان و کشنده، و سایه دارند، امّا از دود غلیظ سیاه و داغ!.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۴۱

در این جهان هنگامی که انسان گرفتار گرما می‌شود، گاه تن خویش را به نسیم می‌سپارد، گاهی درون آب می‌رود، و گاه به سایه پناه می‌برد، و این هر سه در آنجا داغ و سوزان و کشنده است، به عکس بهشت که هریک از دیگری خنک‌تر و روحپرورتر است.

***

در دوّمین آیه به یکی دیگر از مجازات‌های دردناک کافران اشاره کرده، می‌گوید: «کسانی که به آیات ما کافر شدند به زودی آنها را در آتش (هولناکی) وارد می‌کنیم (انَّ الَّذینَ کَفَروا بِآیاتِنا سَوْفَ نُصْلِیهِمْ ناراً).[۳۹۰]

سپس می‌افزاید: «هر زمان که پوست‌های آنها بریان گردد (و بسوزد) آن را به پوست‌های دیگری تبدیل می‌کنیم تا عذاب (الهی) را بچشند، خداوند توانا و حکیم است (بر همه این امور قدرت دارد و در عین حال روی حساب کیفر می‌دهد) (کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَهَا لِیَذوقُوا العَذابَ انَّ اللَّه کانَ عَزیزاً حَکیماً).

جمله اخیر در حقیقت پاسخی است به این سؤال، آیا چنین عذابی امکان دارد؟ و اگر امکان دارد آیا عادلانه است؟! قرآن می‌گوید:

این کار در برابر قدرت خداوند آسان است، و هم با حکمتش سازگار می‌باشد.

در اینجا سؤال معروفی در میان مفسّران پیدا شده، و آن اینکه اگر آن پوست‌ها به پوست‌های دیگری تبدیل شود، گناه پوست‌های تازه چیست که آنها بسوزند؟.

مفسّران بزرگ پاسخ‌های متعددی از این سؤال داده‌اند که از همه بهتر پاسخی است که عیناً در حدیث امام صادق علیه السلام در جواب «ابن ابی العوجاء مادی» که پس از تلاوت آیه فوق سؤال کرد «ما ذنب الغیر» گناه آن پوست‌های دیگر چیست؟» آمده است:

امام در پاسخی کوتاه و پر معنا فرمود: «هی هی و هی غیرها»: «پوست‌های نو همان سابق است و در عین حال غیر آن است»!.

ابن ابن العوجاء چون نتوانست به عمق این سخن برسد تقاضای توضیح بیشتری با ذکر مثال کرد، امام فرمود: «این مانند آن است که کسی خشتی را بشکند و دو مرتبه آن را در قالب بریزد و به صورت خشت

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۴۲

تازه‌ای در آورد، این خشت دوّم همان خشت اوّل است و در عین حال خشت تازه‌ای است»!.[۳۹۱]

طبق این روایت، پوست‌های جدید از همان مواد پوست‌های گذشته تشکیل می‌شود که در عین تازه بودن صورت، وحدت ماده محفوظ است.

جمعی نیز گفته‌اند: اگر صورت و ماده نیز غیر از صورت و مادّه پوست‌های پیشین باشد مشکلی ایجاد نمی‌شود، چرا که عذاب را در قیامت روح انسان می‌چشد نه پوست‌های تن تعبیر به لِيَذُوقُوا العَذابَ (تا آنها یعنی کفّار عذاب را بچشند) نیز گواه این مدّعا دانسته‌اند، به همین دلیل بسیار می‌شود که انسان گناهی را با عضوی انجام می‌دهد و مجازات بر عضو دیگر واقع می‌شود، مثلًا شراب می‌نوشد، و هشتاد ضربه تازیانه بر پشت او می‌زنند، این به خاطر آن است که آزار دادن جسم، وسیله‌ای است برای آزار روح.

***

در سوّمین آیه اشاره به کیفر دیگری درباره گروهی‌از بدکاران می‌کند که درهم و دینار و طلا- و نقره را به صورت گنج در می‌آورند و حقّ آن را ادا نمی‌کنند، می‌فرماید: «آنها که طلا- و نقره را گنجینه (ذخیره و پنهان) می‌سازند و در راه خدا انفاق نمی‌کنند به مجازات دردناک بشارت ده» (وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الفِضَّةَ وَ لا يُنْفِقُونَها فی سَبِيلِ اللَّه فَبَشِّرهُمْ بِعذابٍ اليم»

سپس به گوشه‌ای از این «عذاب الیم» اشاره کرده، می‌فرماید: «در آن روز که آن سکّه طلا و نقره را در آتش جهنّم داغ و سوزان کرده و با آن صورت‌ها و پهلوها و پشتهایشان را داغ می‌کنند» (يَوْمَ يُحْمی عَلَيْها فی نارِ جَهنَّمَ فَتُكْوی بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ).

و به آنها گفته می‌شود: «این همان چیزی است که برای خود گنجینه ساختید پس بچشید چیزی را که برای خود اندوختید»! (هذا ما كَنَزْتُمْ لِانْفُسِكُمْ فَذُوقُوا ما كُنْتُم تَكْنِزُونَ).

این تعبیر به سؤال مهمّی که در زمینه تمام آیات مربوط به عذاب شدید الهی در قیامت است پاسخ می‌دهد.

و آن اینکه این مجازات‌ها محصول اعمال مردم و نتیجه کارهای خود آنهاست که در آن روز به این

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۴۳

صورت مجسّم می‌شود، و در حقیقت اعمال خویش را می‌چشند، درست مثل اینکه کسی به خاطر چند روزی افراط در نوشیدن شراب گرفتار بیماری‌های دردناک و شدیدی شود و یک عمر از آنها رنج ببرد.

چون درباره آیه فوق قبلًا شرح کافی داده‌ایم از تکرار آن خودداری می‌شود.

***

زندان‌های انفرادی دوزخ

در چهارمین آیه باز به نمونه دیگری از عذاب‌های گوناگون دوزخیان برخورد می‌کنیم می‌فرماید:

«هنگامی که در مکان تنگ و محدودی از جهنم افکنده می‌شوند در حالی که در غل و زنجیرند، واویلای آنها بلند می‌شود» (وَ اذا الْقُوا مِنْها مَکاناً ضَیِّقاً مُقَرَّنینَ دَعَوا هُنالِکَ ثُبُوراً).

در این حال به آنها گفته می‌شود این داد و فریادها بیهوده است، و هیچ مشکلی را حل نمی‌کند «امروز نه یک بار واویلا بگویید، بسیار واویلا سر دهید» که مصائب شما زیاد است و در خور واویلاها! (لاتَدْعُوا الیَوْمَ ثُبُوراً واحِداً وَ ادْعُوا ثُبُوراً کَثیراً).

از این تعبیر به خوبی روشن می‌شود که آنها در دوزخ نیز آزاد نیستند، محلی همچون سلول‌های انفرادی دارند، و در آن نیز در بند و زنجیرند، آنچنان که فریادشان بلند می‌شود، فریادی که هیچ مشکلی را حل نمی‌کند.

«مقرّنین» از ماده «قَرْن» (بر وزن قدر) به گفته راغب در مفردات در اصل به معنای اجتماع دو یا چند چیز در جهتی از جهات است، و به همین دلیل طنابی را که اشیاء را با آن می‌بندند «قَرَن» (بر وزن نظر) می‌گویند، و «قَرْنَ» به قوم و جمعیتی می‌گویند که در زمان واحدی زندگی می‌کنند، و گاه به خود آن زمان نیز اطلاق می‌شود، و هنگامی که این واژه به باب تفعیل برده شود دلالت بر کثرت و شدت دارد.

لذا «مقرّنین» در آیه مورد بحث، گاه به این تفسیر شده که دست و پای دوزخیان را بهم می‌بندند، بعضی نیز گفته‌اند: دوزخیان را در آن روز گروه گروه با غل و زنجیرها در یک سلسله طولانی به هم می‌بندند، و این تجسّمی از پیوند فکری و عملی گنهکاران است که در این جهان دست به دست یکدیگر می‌دادند و به ظلم و فساد و تجاوز بر حقوق مظلومان می‌پرداختند، و توطئه می‌کردند.

ولی با توجه به تعبیر «مَکاناً ضَیِّقاً»، تفسیر اوّل از همه مناسب‌تر است.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۴۴

این نیز تجسمی است از اعمال آنها که در این جهان بیگناهان را به سلول‌های انفرادی می‌فرستادند، و به زنجیر می‌کشیدند، و یا در زندگی اجتماعی چنان محدودیتی برای آنها ایجاد می‌کردند که مانند افراد زندانی و در بند قدرت حرکت از آنها سلب می‌شد.

«ثُبُور» در اصل به معنای هلاکت است هر چند «مقاییس اللغة» سه معنای اصلی برای آن ذکر کرده:

هلاکت، مراقبت، و سهولت، لذا زمین نرمی را که خاک‌های آن مانند آهک روی هم ریخته «ثَبِرَة» می‌گویند.

ولی ممکن است همه این معانی به همان معنای هلاکت باز گردد، زیرا پیمودن چنین زمین‌ها خالی از خطر نیست، و از آنجا که در موارد خطرناک انسان کاملا از خود و اموال خود مواظبت می‌کند این واژه به معنای مواظبت نیز به کار رفته، و به هر حال عرب هنگامی که با چیز خطرناکی روبرو می‌شد فریاد «واثبورا!» بلند می‌کرد یعنی ای وای که هلاک شدم، و این حکایت از شدت ناراحتی و احساس درد و رنج می‌کند.

تعبیر به «لاتَدْعُوا الیَوْمَ ثُبُوراً وَاحِداً وَ ادْعُوا ثُبُوراً کَثیراً» ممکن است اشاره به عوامل متعدد هلاکت و یا شدت یا طول مدت این عوامل در دوزخ بوده باشد، و به هر حال این نیز تجسّمی است از اعمال آنها که در این جهان به انواع گناهان روی آوردند و انواع گرفتاری‌ها و بلاها را بر خلق فرو ریختند، و درهای هلاکت را از هر سو به روی آنها گشودند.

***

در پنجمین آیه چهره دیگری از این عذاب‌های دردناک دیده می‌شود، می‌فرماید: «ضربه‌های شعله سوزان آتش بر صورت‌هایشان نواخته می‌شود» (تَلْفَحُ وُجُوهَهُمْ النَّارُ).

به همین دلیل «آنها در دوزخ چهره‌هایشان در هم کشیده است»! (وَهُمْ فیها کالِحُونَ).

«تَلفح» از مادّه «لَفْح» (بر وزن فتح) به گفته بسیاری از ارباب لغت و تفسیر در اصل به معنای تأثیر گرمی آفتاب و آتش و بادهای سموم بر صورت و دگرگون ساختن آن است، و گاه به ضربه شمشیر هم اطلاق می‌شود که همانند ضربه تابش آفتاب و شعله آتش و بادهای سموم است.

گاه نیز به جای «لفح» «نفح» گفته می‌شود، ولی به عقیده بعضی «لفح» به مرحله شدیدتر و «نفح» به

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۴۵

مرحله خفیف‌تر اطلاق می گردد.

«کالحون» از مادّه «کلوح» (بر وزن کلوخ) به گفته بسیاری از اهل لغت و ارباب تفسیر به معنای عبوس شدن و درهم کشیدن صورت است، به طوری که لب‌ها از هم باز ماند، و این حالتی است که در دوزخیان به خاطر شدّت تابش شعله‌های آتش بر صورت‌هایشان پیدا می‌شود، و در مجموع ترسیمی است از تأثیر ضربات شعله‌های آتش بر چهره‌های آنها که بسیار دردناک است، همان چهره‌هایی که در این جهان در برابر مستضعفان درهم کشیده می‌شد، و لب‌هایی که برای تمسخر و نیشخند نسبت به آنها از یکدیگر باز می‌ماند، این اعمال زشت و رنج آور سرانجام در قیامت به آن عذاب‌های دردناک برای خودشان مبدل می‌شود.

***

در ششمین بخش از این آیات باز به شکل دیگری از مجازات‌های دردناک آنان برخورد می کنیم، می‌فرماید: به زودی از نتیجه اعمال خود با خبر می‌شوند: «در آن هنگام که غل و زنجیرها بر گردنشان افکنده شده» (اذِ الأَغْلالُ فی اعْناقِهِمْ وَ السَّلاسِلُ).

سپس می‌افزاید: «آنها را در آب جوشان می کشند، سپس در آتش دوزخ به آتش کشیده می‌شوند»! (یُسْحَبُونَ فی الحَمیمِ ثُمَّ النَّارِ یُسْجَرُونَ).

«اغلال» جمع «غل»، و «سلاسل» «جمع سلسله» است، و تفاوت آنها در این است که غل طوقی است که بر گردن یا دست و پای زندانیان می‌نهادند، و سلسله زنجیری است که آنها را با آن می‌بستند، و یا مستقیماً بر دست و پا و گردن می‌نهادند.

«یُسْحَبُون» از مادّه «سَحب» (بر وزن سَهْل) به معنای کشیدن است، و ابرها را از این جهت «سحاب» می گویند که به طور گسترده به صفحه آسمان کشیده می‌شوند.[۳۹۲]

بعضی نیز این واژه را به معنای کشیدن بر زمین تفسیر کرده‌اند[۳۹۳] در حالی که نه با آیه مورد بحث سازگار است، و نه با بعضی از مشتقات این واژه مانند سحاب.

«یُسْجَرُونَ» از ماده «سَجْر» (بر وزن زجر) در مقاییس اللغه برای آن سه معنا ذکر شده: پر کردن،

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۴۶

آمیختن، و بر افروختن، ولی بعضی این اصول سه گانه را به یک اصل باز گردانده و گفته‌اند معنای اصلی، هیجان و ریزش از شدّت امتلاء است، لذا به آتش بر افروخته و دریای مملو و موّاج و دوستان نزدیک پر از هیجان و محبّت «مسجور» و «سجیر» اطلاق شده است.

بنابراین نخست آنها را در غل و زنجیر می کنند، سپس در آب سوزان وارد می‌سازند و بعد آتش می‌سوزانند و معلوم است که ورود آنها در آتش بعد از آب داغ و سوزان دردناکتر خواهد بود.

این تجسّمی است از اعمال آنها که در این جهان با افراد بی‌گناه داشتند و آنها را با انواع شکنجه‌ها آزار می‌دادند، آزادی را از آنها سلب کرده و به غل و زنجیرشان می کشیدند!

***

از مجموع این آیات به وضوح این نکته به دست می‌آید که مجازات‌ها و کیفرهای دوزخیان نه آنچنان است که به وصف بگنجد، یا برای نیرومندترین افراد قابل تحمّل باشد، مجازات‌هایی است بسیار دردناک و شدید.

***

توضیحات

چرا عذاب الهی این قدر شدید است؟

شدّت و تنوّع و طول مدت این مجازات‌های دردناک، برای بسیاری از افراد، این سؤال را مطرح می‌کند که این عذاب‌های شدید از یک سو چگونه با لطف الهی سازگار است؟ و از سوی دیگر چگونه با اعمال دوزخیان تناسب دارد؟ و شاید عدم توانایی بر حلّ این مشکل سبب شده که گروهی آنها را بر معانی مجازی یا مجازات‌های روحانی حمل کنند.

ولی با توجّه به نکته‌ای که کلید حلّ این گونه مشکلات است و بارها بر آن توجّه داده شد این معمّا گشوده می‌شود، و آن اینکه: این عذاب‌ها غالباً تجسّمی است از اعمال انسان‌ها و محصول و نتیجه آن است، و نمونه‌های آن را در این جهان می‌بینیم.

افرادی هستند که برای یک لذّت خیالی چند روزه گرفتار اعتیادهای خطرناکی می‌شوند و این

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۴۷

اعتیادها تمام قوای آنها را تحلیل می‌برد و به زودی به صورت موجوداتی ناتوان با انواع بیماری‌های جانکاه که یک عمر در میان آن دست و پا می‌زنند در می‌آیند.

یا اینکه بر اثر انحرافات جنسی به بیماری‌های غیر قابل علاجی همچون بیماری «ایدز» مبتلا می‌شوند، همان بیماری که وقتی انسان مبتلایان به آن را می‌بیند راستی به حال آنها رقّت می‌کند و سخت تأسّف می‌خورد.

آیا می‌توان گفت چرا محصول آن اعتیاد با این انحراف این قدر شدید و دردناک و طولانی است، و میان آنها تناسب منطقی وجود ندارد؟!.

اگر کسی چنین سخنی بگوید فوراً به او می‌گویند این خاصیت عمل آنهاست و قبلًا نیز به آنان اخطار شده است.

همین معنا در عذاب‌های دوزخیان نیز صدق می‌کند.

بسیار دیده شده که افرادی به خاطر سهل‌انگاری در امر رانندگی در یک حادثه خطرناک دست و پا یا ستون فقراتشان شکسته، و یک عمر از آن رنج می‌برند، در حالی که می‌توانستند با مراقبت صحیح از مقررات از آن نجات یابند. هنگامی که سخن به آثار طبیعی عمل می‌رسد، دیگر جایی برای سؤالات فوق باقی نمی‌ماند.! اضافه بر این در میان دوزخیان افرادی هستند که دیگران را به این گونه شکنجه‌ها مبتلا ساختند، اگر انسان اخباری را که در مورد شکنجه‌ها حتی در دنیای امروز تا چه رسد به تاریخ گذشته ثبت شده بررسی کند، باور می‌کند که واقعاً افرادی مستحق این کیفرهای شدید هستند، بلکه گاهی ظلم ظالمان آن قدر بالا می‌گیرد و آن قدر جنایت‌های رنگارنگ و بی‌حساب از آنها سر می‌زند که انسان فکر می‌کند، هیچ گونه مجازاتی جوابگوی جنایات آنها نیست.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۴۸

۵- عذاب‌های روحانی

اشاره

اشاره:

همان‌گونه که در مورد بهشت، نعمت‌های فوق العاده لذت‌بخش جسمی و روحی هر دو وجود دارد و اصولًا این دو مکمل یکدیگرند و به دلیل توأم بودن معاد جسمانی و ورحانی نمی‌توانند از هم جدا شوند، درباره دوزخ نیز مجازات‌هایی از هر دو قسم دیده می‌شود، و آیات قرآن در این زمینه نیز گواه این مطلب است.

به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- وَالَّذینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا فَاولئِکَ لَهُمْ عَذابٌ مُهینٌ (حج ۵۷).

۲- رَبَّنا انَّکَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ اخْزَیْتَهُ وَ ما لِلظَّالِمینَ مِنْ انْصارٍ (آل‌عمران ۱۹۲).

۳- کُلَّما ارادُوا انْ یَخْرُجُوا مِنْها مِنْ غَمٍّ اعیدُوا فیها وَ ذُوقُوا عَذابَ الحَریق (حج ۲۲).

۴- رَبَّنا اخْرِجْنا مِنْها فَانْ عُدْنا فَانَّا ظالِمُونَ- قالَ اخْسَئُوا فیها وَ لا تُکَلِّمُونِ (مؤمنون ۱۰۷ و ۱۰۸).

۵- وَ قالَ الَّذینَ فی النَّارِ لِخَزَنَهِٔ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّکُمْ یُخَفِّفْ عَنَّا یَوْماً مِنَ العَذابِ- قالُوا اوَلَمْ تَکُ تَأتیکُمْ رُسُلُکُمْ بِالبَیِّناتِ قالُوا بَلی قالُوا فَادْعُوا وَ ما دُعاءُ الکافِرینَ الا فی ضَلالٍ (مؤمن ۴۹- ۵۰).

۶- اذا رَاتْهُمْ مِنْ مَکانٍ بَعیدٍ سَمِعُوا لَها تَغَیُّظاً وَ زَفیراً (فرقان ۱۲).

۷- یا ایُّها الَّذینَ آمَنُوا قُوا انْفُسَکُمْ وَ اهْلیکُمْ ناراً وَ قُودُها النَّاسُ وَ الحِجارَهُٔ عَلَیْها مَلائِکَهٌٔ غِلاظٌ شِدادٌ لایَعصُونَ اللَّه ما أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ (تحریم ۶).[۳۹۴]

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۴۹

۸- وَ نادی اصْحابُ الجَنَّهِٔ اصْحابَ النَّارِ انْ قَدْ وَجَدْنا ما وَعَدَنا رَبُّنا حَقّاً فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّکُمْ حَقّاً قالُوا نَعَمْ فَاذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَیْنَهُمْ انْ لَعْنَهُٔ اللَّه عَلَی الظَّالِمینَ (اعراف ۴۴).

ترجمه:

۱- و کسانی که کافر شدند و آیات ما را تکذیب کردند عذاب خوار کننده‌ای برای آنها است.

۲- پروردگارا! هر که را تو (به خاطر اعمالش) به آتش افکنی او را خوار و رسوا ساخته‌ای و این چنین افراد ستمگر یاوری ندارند.

۳- هرگاه بخواهند از غم و اندوه‌های دوزخ خارج شوند آنها را به آن باز می‌گردانند و (به آنها گفته می‌شود) بچشید عذاب سوزان!.

۴- پروردگارا! ما را از آن بیرون بر، اگر بار دیگر تکرار کردیم قطعاً ستمگریم (و مستحق عذاب) می‌گوید دور شوید در دوزخ، و با من سخن مگویید!.

۵- و آنها که در آتش‌اند به خازنان جهنم می‌گویند: از پروردگارتان بخواهید یک روز عذاب را از ما بردارد. آنها می‌گویند: آیا پیامبران شما با دلائل روشن به سراغتان نیامدند؟

می‌گویند: آری، آنها می‌گویند: پس هرچه می‌خواهید دعا کنید ولی دعای کافران (به جایی نمی‌رسد).

۶- هنگامی که آتش آنها را از دور می‌بیند صدای وحشتناک و خشم آلود او را که با نفس زدن شدید همراه است می‌شنوند!.

۷- ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خود و خانواده خویش را از آتشی که هیزم آن انسان‌ها و سنگ‌هاست نگهدارید، آتشی که فرشتگانی بر آن گمارده شده که خشن و سختگیرند، هرگز مخالفت فرمان خدا نمی‌کنند و دستورات او را دقیقاً اجرا می‌نمایند!

۸- و بهشتیان، دوزخیان را صدا می‌زنند که آنچه را پروردگارمان به ما وعده داده بود همه را حق یافتیم، آیا شما هم آنچه را پروردگارتان به شما وعده داده بود حق یافتید؟!

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۵۰

آری در این هنگام ندا دهنده‌ای در میان آنها ندا می‌دهد که لعنت خدا بر ستمگران باد!

تفسیر و جمع‌بندی

غم و اندوه جانکاه و حسرت بی‌پایان

منظور از آلام و کیفرهای روحانی مجموعه اموری است که روح و جان انسان را در فشار قرار می‌دهد، هرچند تأثیری در جسم او ظاهراً نداشته باشد، و یا آنکه تأثیر دوگانه دارد هم جسم را مستقیماً آزار می‌دهد و هم روح را.

در نخستین آیه به نمونه‌ای از قسم دوّم برخورد می‌کنیم، می‌فرماید: «کسانی که کافر شدند و آیات ما را تکذیب کردند، عذابی خوار کننده برای آنها خواهد بود» (وَ الَّذینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا فَاولئِکَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِینٌ).

قرآن اینجا در این باره توضیحی نمی‌دهد که چگونه این عذاب، دوزخیان را به ذلّت و خواری می‌کشد، همین اندازه اشاره‌ای کلّی به آن نموده است و بسیاری از جنبه‌های تحقیرآمیز عذاب‌های دوزخ را شامل می‌شود که مستکبران گردنکش و خودبین را به پایین‌ترین مرحله ذات می‌کشاند.

بعضی از مفسران مانند «قرطبی» احتمال داده است که این عذاب خوار کننده اشاره به سرنوشتی باشد که مشرکان در میدان جنگ بدر با آن مواجه شدند ولی با توجه به آیه قبل از آن که سخن از «جنات نعیم» برای مؤمنان می‌گوید روشن است که این آیه اشاره به عذاب خوار کننده دوزخ دارد.

به هر حال این تعبیر که در آیات متعددی از قرآن مجید آمده نشان می‌دهد که عذاب‌های دوزخی آمیخته با انواع اهانت‌هاست که مایه آزار روح و جان نیز می‌شود، و این تجسّمی است از تحقیرها و اهانت‌هایی که آنان نسبت به انبیاء الهی و مؤمنان پاکدل و مستضعفان پاکدل و و مستضعفان با ایمان داشتند و باید در آن روز نتیجه کار خود را به این صورت ببینند.

***

در دوّمین آیه سخن از رسوایی دوزخیان است که آن نیز یک عذاب دردناك معنوی است، این سخن را از زبان اندیشمندان با ایمان (اولوا الألباب) نقل می‌کند می‌فرماید: آنها می‌گویند: «پروردگارا! هر که را

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۵۱

تو (به سبب اعمالش) به آتش افکنی، او را رسوا ساخته‌ای و برای ظالمان یاوری نیست» (رَبَّنا انَّکَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ اخْزَیْتَهُ وَ مالِلظَّالِمینَ مِنْ انصارٍ).

«اخزیته» از ماده «خزی» در کتب لغت، معانی مختلف برای آن ذکر شده است، مانند، بد حالی، دور شدن، ذلّت، رسوایی، و تحقیر، همین معانی نیز در کلمات مفسّران آمده است.[۳۹۵]

لحن این آیه نشان می‌دهد که مجازات‌های روحانی قیامت، دردناکتر است، چرا که «اولوا الألباب» به پیشگاه خداوند عرضه می‌دارند کسانی را که در دوزخ وارد کنی رسوایشان کرده‌ای، اشاره به اینکه از آتش دوزخ بالاتر همان رسوایی است، درست مثل اینکه بعضی از رفتن به زندان، زیاد ناراحت نیستند، بلکه اصرار دارند این مسأله فاش نشود، زیرا فاش شدنش، مایه رسوایی آنها در سطح جامعه می‌گردد، و آن دردناکتر از خود زندان است.

جمله جمله «وَ ما لِلظَّالِمینَ مِنْ انْصارٍ»، اشاره لطیفی به این حقیقت است که آنها آنچه می‌کشند به خاطر ظلم و ستمشان است، و

طبیعی است که آنها در آنجا رسوا شوند و یار و یاوری نداشته باشند (البته این تعبیر منافاتی با مسأله شفاعت در مورد کسانی که لایق آنند ندارد، چرا که منظور، نفی یاروانی است که با زور و قدرت خود، ظالمان را یاری کنند، نه از طریق استمداد از قدرت الهی.

***

در سوّمین آیه سخن از غم و اندوه دامنه‌دار دوزخیان است که از آلام روحی آنها حکایت می کند، می‌فرماید: «هر زمان اراده کنند از غم و اندوه‌های دوزخ خارج شوند آنها را به آن باز می گردانند و (به آنها گفته می‌شود) بچشیده عذاب سوزان را»! (کُلَّما ارادُوا انْ یَخْرُجُوا مِنْها مِنْ غَمٍّ اعیدُوا فیها وَ ذُوقُوا عَذابَ الحَریقِ).

بسیاری از مفسّران گفته‌اند هنگامی که آنها می‌خواهند از این غم و اندوه جانکاه رهایی یابند و به اطراف دوزخ نزدیک می‌شوند مأموران دوزخی با تازیانه‌ها یا گرزهای آتشین آنها را باز می گردانند، زیرا در آیه قبل از آن جمله (وَلَهُمْ مَقامِعُ مِنْ حَدیدٍ) اشاره به این معناست.

جمله «ذُوقُوا عَذابَ الحَریقِ» (بچشید عذاب سوزان را) که به عنوان سرزنش و تحقیر به آنها گفته

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۵۲

می‌شود نیز نمونه دیگری از این عذاب روحانی است.[۳۹۶]

***

تحقیر و سرزنش فراوان

در چهارمین آیه به تعبیر تازه‌ای در مورد تحقیر و اهانت به دوزخیان که نوعی عذاب الیم روحی است برخورد می کنیم، آنجا که می‌فرماید: «دوزخیان می گویند) پروردگارا ما را از دوزخ بیرون بر اگر به اعمال گذشته بازگشتیم قطعاً ستمگریم (و مستحق عذاب)» (رَبَّنا اخْرِجْنا مِنْها فَانْ عُدْنا فَانَّا ظالِمُونَ).

ولی از سوی پروردگار به آنها گفته می‌شود «دور شوید در دوزخ! و با من سخن مگویید»! (قالَ اخْسَئُوا فیها وَ لاتُکَلِّمُونِ).

تقریباً همه ارباب لغت و مفسّران تصریح کرده‌اند که تعبیر به «اخسأ» تعبیری است که درموقع دور ساختن سگ به کار می‌رود و به کارگیری آن در اینجا برای تحقیر این ظالمان گنهکار و مستکبر است.

بلکه می‌توان جمله لاتُکَلِّمُونِ (با من سخن نگویید) از آن دردناکتر و غم‌انگیزتر است که مولای کریم و رحیم بنده‌ای را از خود براند و به او بگوید هرگز با من سخن مگو! این همان چیزی است که در تعبیر بسیار لطیفی در دعای کمیل به آن اشاره شده: فَهَبْنی یا الهی وَ سَیِّدی وَ مَوْلایَ وَ رَبّی صَبَرْتُ عَلَی عَذابِکَ فَکَیْفَ اصْبِرُ عَلَی فِراقِکَ «گیرم ای خدا و آقا و مولا و پروردگار من، بر عذاب تو صبر کنم، چگونه می‌توانم بر فراق و دوریت شکیبا باشم»؟!

چرا آنها به چنین عذاب دردناک روحی در آنجا مبتلا می‌شوند آیات بعد از آن پرده از روی این مسأله برداشته، می گویند: «این به خاطر آن است که گروهی از بندگان من می گفتند: پروردگارا ما ایمان آورده‌ایم، ما را ببخش و بر ما رحم کن، و تو بهترین رحم کنندگانی، اما شما آنها را به باد مسخره گرفتید تا شما را از یاد من غافل کردند، و پیوسته به آنها می‌خندید»! (انَّهُ کانَ فَریقٌ مِنْ عِبادِی یَقُولُونَ رَبَّنا آمَنَّا فاغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا وَ انْتَ خَیْرُ الرَّاحِمینَ- فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِیّاً حَتّی انْسَوکُمْ ذِکْری وَ کُنْتُمْ مِنْهُمْ تَضْحَکُونَ).[۳۹۷]

نتیجه آن سخریه و استهزاء و خندیدن به افراد با ایمان این است که امروز مورد تحقیر قرار گیرید و این

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۵۳

در حقیقت تجسّمی است از اعمال خودتان!.

***

در پنجمین آیه به چهره دیگری از ملامت و سرزنش و تحقیر دوزخیان از سوی خازان دوزخ و مأموران عذاب و کیفر برخورد می‌کنیم می‌فرماید: «کسانی که در آتش دوزخند به خازنان جهنم می‌گویند از پروردگارتان بخواهید (لااقل) یک روز عذاب را از ما بردارند- آنها می‌گویند: آیا پیامبرانتان با دلائل روشن به سراغ شما نیامدند؟! می‌گویند: بلی (آمدند) می‌گویند: پس هر چه می‌خواهید دعا کنید ولی (بدانید) دعای کافران جز در ضلالت نیست (و هرگز به اجابت نمی‌رسد) (وَ قالَ الَّذینَ فِی النّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّکُمْ یُخَفِّفْ عَنّا یَوْماً مِنَ العَذابِ- قالُوا اوَ لَمْ تَکُ تَأتیکُمْ رُسُلُکُمْ بِالبَیِّناتِ قالُوا بَلی قالُوا فَادْعُوا وَ ما دُعاءُ الکافِرینَ الّا فی ضَلالٍ).

این تعبیرات همچون شلاقی بر روح آنها نواخته می‌شود، و آنها را شکنجه می‌دهد، آنها فقط تقاضای یکروز نجات از عذاب کردند اما پذیرفته نشد، آنها از خازان تقاضای دعا کردند، ولی خازنان در پاسخ گفته‌اند: خودتان دعا کنید، به خاطر اینکه آنها لایق دعا نبودند که این خود نوعی تحقیر استع و یا دعا کردن برای آنها باید به اذن خدا باشد و خدا هرگز چنین أذنی نداده، و یا اینکه چون این دعا به اجابت نمی‌رسد بیهوده است، لذا حتی از دعا کردن نیز مضایقه می‌کنند، و می‌گویند خودتان دعا کنید (و بدانید به جایی نمی‌رسد) و این نیز تعبیر دردآور دیگری است.

***

در ششمین آیه، گوشه دیگری از عذاب روحی دوزخیان نشان داده، می‌گوید: «هنگامی که دوزخ، آنها را از دور می‌بیند، صدای وحشتناک و خشم آلود او را که با نفس زدن شدید همراه است می‌شنوند» (اذا رَأَتْهُمْ مِنْ مَکانٍ بَعیدٍ سَمِعُوا لَها تَغَیُّظاً وَ زَفیراً).

در اینجا برای دوزخ تمام اوصاف یک حیوان درنده وحشتناک بیان شده که وقتی طعمه خود را می‌بیند، صدای وحشتناک و خشم آلودش را که با تنفس شدید همراه است بلند می‌کند، صحنه‌ای که تمام وجود او را در وحشت فرو می‌برد و از پای در می‌آورد.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۵۴

تغیّظ از ماده «غیظ» به گفته راغب در مفردات به معنای «شدّت غضب» است، و «تغیظ» به معنای اظهار آن است، گرچه حالت خشم شنیدنی نیست، ولی اوصافی همراه دارد مانند صداهای وحشتناک که قابل شنیدن است.

«زفیر» به معنای رفت و آمد نفس در شش‌هاست به گونه‌ای که سینه بالا آید و غالباً با صدای وحشتناکی همراه است که قابل شنیدن می‌باشد.

بعضی از مفسّران که نتوانسته‌اند باور کنند جهنّم یک موجود زنده است، می‌بیند و درک می‌کند، و مجرمان را می‌شناسد!، ناچار شده‌اند که چیزی در تقدیر بگیرند و بگویند: منظور، دیدن خازنان دوزخ است! در حالی که می‌دانیم «تقدیر» خلاف قاعده است و در اینجا نیاز به آن نیست، چه مانعی دارد که بهشت و دوزخ دارای روح باشند، و حوادثی را که در آنها واقع می‌شود، درک کنند؟ حتّی از بعضی از روایات استفاده می‌شود که جهنّم چشم و گوش و زبان دارد، و مجرمان را به خوبی می‌شناسد و بر می‌گیرد، بهتر از شناخت پرندگان نسبت به دانه‌های غذایی!.[۳۹۸]

ما امروز شاهد نمونه‌های کوچکی از این مسأله در دنیا هستیم که چشم و گوش‌های الکترونیکی با کمک کامپیوترها که در ساختمان‌های مختلف به کار می‌گذارند بسیاری از مسائل را می‌بینند و می‌شنوند و عکس العمل مناسب نشان می‌دهند، هرچند ساختمان درک ندارد، ممکن است عکس العمل جهنم در برابر مجرمان از همین گونه یا بالاتر از آن یعنی توأم با درک باشد.

***

در هفتمین آیه چهره دیگری از آلام روحی دوزخیان را مشاهده می‌کنیم، در این آیه مؤمنان را مخاطب ساخته، می‌فرماید: «ای

کسانی که ایمان آورده‌اید خود و خانواده خویش را از آتشی که هیزم آن انسان‌ها و سنگ‌هاست نگاه دارید» (یا ایُّها الَّذینَ آمَنُوا قُوا انْفُسَکُمْ وَ اهْلیکُمْ ناراً وَقُودُها النَّاسُ وَ الحِجارَةُ).

این تعبیر نشان می‌دهد که آتش دوزخ با آتش این جهان بسیار متفاوت است، خواه منظور از «حجاره» بت‌های سنگی باشد، و یا اعم از آن، و خواه منظور آتشی باشد که از درون اتم‌های این سنگ‌ها بیرون می‌آید و یا چیز دیگر، هرچه هست آتشی است که بخشی از آن از درون وجود خود انسان‌ها شعله

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۵۵

می گیرد، از اعتقادات و نیّات باطنی آنها و از اعضای آلوده به گناه آنها، یا سنگ‌هایی که معبود آنها یا وسیله افتخار و مباهات آنها در ساختن کاخ‌ها و مانند آن بوده است.

سپس می‌افزاید: «بر این آتش فرشتگانی خشن و سختگیر گمارده شده‌اند که هرگز فرمان الهی را مخالفت نمی‌کنند و دستورات او را (دقیقاً) اجرا می‌نمایند» (عَلَیْها مَلائِکَةٌ غِلاظٌ شِدادٌ لایَعْصُونَ اللَّه ما امَرهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرونَ).

وجود این فرشتگان خشن و سختگیر، بر آلام روحی آنها می‌افزاید، و راه‌های نجات را از هر سو بر آنان می‌بندد.

اینها کسانی بودند که در زندگی خود، پیوسته با زیردستان خشونت داشتند ماموران خشن آنها مردم را به سختی می‌راندند و سختگیری و بیرحمی و عدم شفقت، جزء برنامه زندگی آنان بود، اکنون خودشان به چنین سرنوشتی گرفتار می‌شوند.

جالب اینکه در آیه بعد از آن خطاب به کافران می گوید: «امروز عذر خواهی نکنید، جزای شما همان اعمال شماست»! (لاتَعتَذِرُوا الیَوْمَ انَّما تُجْزَونَ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ).

بعضی از مفسّران که نتوانسته‌اند بیرون آمدن آتش را از درون سنگ تصور کنند، گفته‌اند منظور از این سنگ‌ها همان سنگ‌های گوگردی است که هنگام بر خوردن با آهن جرقّه می‌دهد!، در حالی که امروز می‌دانیم: نیروی اتم نهفته شده درون هر موجود مادّی می‌تواند، شعله‌های عظیم آتش را ظاهر کند.

«غِلاظٌ» جمع «غلیظ» و «شِدادٌ» جمع «شدید» هر دو دارای یک معناست و ممکن است ذکر این دو با هم برای تأکید باشد، ولی بعضی گفته‌اند «غلاظ» اشاره به خشونت در قول است و «شداد» اشاره به خشونت در عمل، یا اولی اشاره به خشونت خلقی است و دومی خشونت خَلْقی، به هر حال آن فرشتگان سر بر فرمان خدا دارند و از اوامر او منحرف نمی‌شوند.

گاه گفته‌اند که اصولًا انسان را به منزله هیزم و همردیف سنگ‌ها قرار دادن خود نوعی تحقیر و مجازات روحی و معنوی برای آنهاست.[۳۹۹]

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۵۶

در هشتمین و آخرین تعبیر به گفتگوهای دلخراش و جانکاهی برخورد می‌کنیم که میان بهشتیان و دوزخیان رد و بدل می‌شود، و روح دوزخیان را سخت آزار می‌دهد، می‌فرماید: «بهشتیان دوزخیان را صدا می‌زنند (و به عنوان سرزنش) می گویند: ما آنچه را پروردگارمان وعده داده بود حق یافتیم، آیا شما هم آنچه را پروردگارتان وعده داده بود حق یافتیم، آیا شما هم آنچه را پروردگارتان وعده داده بود حق یافتید»؟! (وَنادی اصْحابُ الجَنَّةِ اصْحابَ النَّارِ انْ قَدْ وَجَدْنا ما وَعَدَنا رَبُّنا حَقّاً فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّکُمْ حَقاً).

و آنها با یک دنیا شرمندگی و سرافکندگی جواب می‌دهند: «آری» (همه حق بود، افسوس که که ما گرفتار غرور و غفلت بودیم)! (قالُوا نَعَمْ).

«در این هنگام ندا دهنده‌ای در میان آنها ندا می‌دهد که لعنت خدا بر ظالمان باد» (فَاذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَیْنَهُمْ انْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَی الظَّالِمینَ).

این سخن همچون نمک بر جراحات دل دوزخیان می‌نشیند و شعله‌های آتش درون آنها را افروخته‌تر می کند.

آری آنها (همان‌گونه که در آیه بعد از این آیه آمده) کسانی بودند که مردم را از راه خدا دور می‌کردند لذا آن روز از رحمت خدا دورند (لعنت همان دوری از رحمت است).

در اینکه این مُؤَذِّنٌ (ندا دهنده) کیست که سیطره بر بهشت و دوزخ دارد، و همگان صدای او را می‌شنوند، و از سوی خدا سخن می‌گوید؟ در بسیاری از روایات که شیعه و اهل سنت نقل کرده‌اند آمده است که او امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که در تمام طول عمرش با ظالمان و ستمگران مبارزه کرد.

عجب این است که بعضی از متعصبان کوشیده‌اند که این فضیلت را کمرنگ کنند و گفته‌اند معلوم نیست این کار برای علی علیه السلام فضیلتی باشد!.

در حالی که روشن است این مؤذن الهی که بر بهشت و دوزخ سلطه دارد و پیام خدا را در آن روز به همگان می‌رساند باید مقامی بسیار والا و بالا داشته باشد.

***

خلاصه انسان ترکیبی از جسم و روح است، و معاد نیز در دو جنبه تحقق می‌یابد و طبعاً کیفرها و پاداش‌ها نیز دو گانه است، بنابراین دوزخیان نه تنها آلام جسمانی آنها را رنج می‌دهد، بلکه شاید آلام و

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۵۷

عذاب‌های روحی و معنوی برای آنها جانکاه‌تر و دردناک‌تر باشد، غم و اندوه بی‌پایان، رسوایی بزرگ، تأسّف و ندامت بر گذشته، مقایسه حال خویش با بهشتیان، مأموران خشن و سختگیر، و بالاخره انواع سرزنش‌ها و تحقیرها و توبیخ‌ها، همه از اموری هستند که روح آنها را سخت می‌فشارد و در عذاب الیم فرو می‌برد.

مسلّماً این مجازات‌ها هماهنگ با اعمال آنها در این دنیاست که مظلومان را با انواع کیفرها و شکنجه‌ها در فشار قرار می‌دادند، چقدر آیات الهی را به سخریّه گرفتند و بندگان خدا را استهزاء کردند و مؤمنان را تحقیر نمودند و بر دیگران کبر و غرور فروختند؟ چه جای تعجّب که تجسّم اعمال خویش را در آنجا ببینند و به نتائج آن گرفتار شوند، و محصولی را که در مزرعه دنیا کشتند در قیامت و دوزخ درو کنند.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۵۸

۶- جاودانگی کیفرها

اشاره

اشاره:

بی‌شک میان «جرم» و «جریمه» همیشه تناسبی بر قرار است، هر قدر جرم سنگین‌تر باشد مجازات و جریمه سنگین‌تر است، این در مجازات‌های قراردادی است. ولی در آثار وضعی و طبیعی اعمال انسان، مسأله طور دیگری است، گاه انسان بر اثر یک لحظه سهل انگاری و ندانم کاری گرفتار عارضه‌ای می‌شود که قابل درمان و جبران نیست، زیرا ضربه جهل و سهل‌انگاری آنچنان سخت و سنگین است که مثلًا عضوی را برای همیشه ناقص و فلج می‌کند، و تا پایان عمر باید کفّاره آن را بدهد و جریمه‌اش را تحمل کند، در حالی که فقط یک لحظه مرتکب خطا شده است.

از آیات قرآن به خوبی استفاده می‌شود که گروهی در عذاب جاودانی خواهند بود یا به تعبیر دیگر در دوزخ مخلّدند، و این مسأله

(خلود) سؤالات گوناگونی را بر انگیخته، و تفسیرهای گوناگونی را برای آن کرده‌اند که شرح آن به خواست خدا خواهد آمد.

نخست به سراغ قرآن می‌رویم و به آیات زیر که هر کدام تعبیر تازه‌ای از مسأله جاودانگی عذاب را در بر دارد گوش فرا دهیم:

۱- وَ الَّذینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبوا بِآیاتِنا اولئِکَ اصْحابُ النّارِ هُمْ فیها خالِدُونَ (بقره ۳۹).

۲- یُریدُونَ انْ یَخْرُجُوا مِنَ النّارِ وَ ما هُمْ بِخارِجینَ مِنْها وَلَهُمْ عَذابٌ مُقیمٌ (مائده ۳۷).

۳- فَامَّا الَّذینَ شَقُوا فَفِی النّارِ لَهُمْ فیها زَفیرٌ وَ شَهیقٌ- خالِدینَ فیها ما دامَتِ السَّمواتُ وَ الأَرْضُ الّا ما شاءَ رَبُّکَ انَّ رَبَّکَ فَعّالٌ لِما یُریدُ (هود ۱۰۶- ۱۰۷).

۴- وَنادُوا یا مالِکُ لِیَقْضِ عَلَیْنا رَبُّکَ قالَ انَّکُمْ ماکِثُونَ (زخرف ۷۷).

۵- وَ قالَ الَّذینَ اتَّبَعُوا لَوْ انَّ لَنا کَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ کَما تَبَرَّؤُا مِنّا کَذلِکَ یُریهِمْ اللّهُ اعْمالَهُمْ حَسَراتٍ عَلَیْهِمْ وَ ما هُمْ بِخارِجینَ مِنَ النّارِ (بقره ۱۶۷).

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۵۹

ترجمه:

۱- و کسانی که کافر شدند و آیات ما را تکذیب کردند اهل دوزخند و همیشه در آن خواهند بود.

۲- آنها پیوسته می‌خواهند از آتش خارج شوند ولی نمی‌توانند خارج شوند، و برای آنها مجازات پایداری است.

۳- امّا آنها که شقاوتمند شدند در آتشند و برای آنها زفیر و شهیق (ناله‌های طولانی دم و باز دم) است- جاودانه در آن خواهند ماند تا آسمانها و زمین برپاست، مگر آنچه پروردگارت بخواهد که پروردگارت هرچه را اراده کند انجام می‌دهد.

۴- آنها فریاد می‌شکند ای مالک دوزخ! آرزو داریم پروردگارت ما را به میراند (تا آسوده شویم!) می‌گوید: شما در اینجا ماندنی هستید!.

۵- و (در این موقع) پیروان می‌گویند کاش بار دیگر ما به دنیا بر می‌گشتیم تا از این پیشوایان گمراه بیزاری جوییم آنچنان که آنها (امروز) از ما بیزاری جستند (آری) این چنین خداوند اعمال آنها را به صورت حسرت‌زایی به آنها نشان می‌دهد و هرگز از آتش (دوزخ) خارج نخواهند شد.

تفسیر و جمع‌بندی

عذاب خلد یا (عذاب جاویدان)

در نخستین آیه به تعبیر معروف «خلود» (جاودانگی) برخورد می‌کنیم، می‌فرماید: کسانی که کافر شدند و آیات ما را تکذیب کردند، اهل آتشند و در آن خلود دارند (وَالَّذینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا اولئِکَ اصْحابُ النّارِ هُمْ فیها خالِدُونَ).

این در حالی است که در بعضی از آیات قرآن به دنبال واژه «خلود» تعبیر به «ابدیت» شده که تأکید مجددی برای آن محسوب می‌شود، از جمله می‌فرماید: «کسی که نافرمانی خدا و رسولش کند آتش دوزخ از آن اوست، جاودانه تا ابد در آن خواهند ماند» (وَ مَنْ یَعصِ اللَّه وَ رَسُولَهُ فِانَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ خالِدینَ

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۶۰

فیها ابَداً) (جن- ۲۳).

همین معنا در آیه ۶۵ سوره احزاب نیز آمده که در آنجا نیز «خلود» با ابدیّت آمیخته و توأم شده است.

تعبیر به خلود در مورد آتش دوزخ در آیات زیادی از قرآن مجید آمده گاه به صورت وصفی (خالِدُونَ، خالِدینَ) و گاه به صورت فعلی و مانند ۶۹ فرقان درباره مشرکان و قاتلان و زناکاران، بعد از اشاره به عذاب مضاعف آنها در قیامت، می‌فرماید: وَیَخْلُدُ فیه

مُهاناً «همیشه با خواری در آن خواهد ماند».

و گاه این عنوان به صورت قیدی برای عذاب بیان شده، چنان‌که در آیه ۵۲ یونس می‌خوانیم: (ثُمَّ قیلَ لِلَّذینَ ظَلَمُوا ذوقُوا عَذابَ الخُلْد): «سپس به ظالمان گفته می‌شود بچشید عذاب خلد را».

تعبیر «خلود» در اشکال مختلف آن (فعلی، وصفی و مصدری) در مورد عذاب دوزخ بیش از سی بار در آیات قرآن مجید دیده می‌شود، و تأکید قرآن بر این عنوان، مفهوم خاصّی دارد که دلیلش در بحث‌های آینده به خواست خدا روشن خواهد شد.

البته این واژه در مورد نعمت‌های بهشتی نیز در آیات فراوانی از قرآن مجید آمده است که در بحث نعمت‌های بهشتی به آن اشاره شد.

اکنون ببینیم «خلود» در لغت و کلمات مفسّران به چه معناست:

در لسان العرب، «خُلْد» به معنای دوام بقای در سرایی که انسان از آن خارج نمی‌شود تفسیر شده است، اضافه می‌کند اینکه آخرت را «دار الخُلْدِ» گفته‌اند به خاطر آن است که مردم همیشه در آن می‌مانند.

در «مقاییس اللّغه» معنای واحدی برای ریشه آن ذکر شده، و آن ثبات و بقاء و ملازمت است.

همین معنا در «صحاح اللّغه» و کتب دیگر نیز آمده.

ولی راغب در «مفردات» معنای اصلی آن را دور ماندن چیزی از فساد و باقی ماندن بر حالت اصلی می‌داند، و می‌گوید: «هر چیزی به زودی تغییر نکند و فاسد نشود، عرب آن را به «خلود» توصیف می‌کند، و لذا به معنای طول عمر و بقاء مدّت طولانی نیز آمده است.

«راغب» در جای دیگر از کلماتش می‌گوید: رَجُلٌ مُخَلَّدٌ (مرد جاودانه) به معنای کسی است که دیر پیر می‌شود).

به هر حال از مجموع کلمات اهل لغت دو نظر مختلف به دست می‌آید: نخست اینکه معنای اصلی

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۶۱

آن همان جاودانگی و همیشگی و ابدیت است، و اگر به طول عمر اطلاق می‌شود از باب تشبیه است، دوّم اینکه معنای اصلی آن طول عمر است و اگر به جاودانگی و ابدیت گفته می‌شود از باب بیان مصداق واضح و روشن می‌باشد.

«مفسّران» نیز در این زمینه تعبیرات متفاوتی دارند:

بعضی از مفسّران تصریح کرده‌اند که «خلود» در اینجا به معنای دوام است و هرگز انتهایی ندارد.[۴۰۰]

بعضی دیگر گفته‌اند که معنای اصلی آن دوام، و معنی مجازی آن مدت طولانی است و هنگامی که در قرآن به کار می‌رود همان معنای اوّل یعنی دوام را دارد.[۴۰۱]

بعضی همین معنا را به تعبیر دیگری ذکر کرده‌اند و آن اینکه خلود در لغت به معنای مکث طویل است، همان‌گونه که در مورد زندان‌های طویل المدّه گفته می‌شود خُلِّدَ فُلانٌ فی السِّجْنِ ولی در لسان شرع به معنای دوام و ابدیت است.[۴۰۲]

در المنار آمده است که بعضی از مدّعیان استقلال فکری در عصر ما با بهره‌گیری از تأویلاتی که در مورد خلود در پاره‌ای از کلمات پیشینیان آمده جرئت پیدا کرده بگویند: معنای خلود کافران در عذاب این است که مدّت طولانی در آن می‌مانند، زیرا خداوند رحمان رحیم، که رحمتش بر غضبش پیشی گرفته هرگز کسی از بندگان خود را عذاب بی‌نهایت نمی‌کند.[۴۰۳]

بعضی نیز می‌گویند: گرچه کافران و گردنکشان طاغی و باغی که گناه سراسر وجودشان را قرار گرفته همیشه در دوزخ می‌مانند ولی دوزخ همیشه به یک حال باقی نمی‌ماند، زمانی فرا می‌رسد که آتش آن خاموش می‌گردد و دوزخیان آرامش می‌یابند!.

این احتمال نیز داده شده که با گذشت زمان طولانی و تحمل مجازات‌های فراوان سر انجام یک‌نوع سازش با محیط در دوزخیان به وجود می‌آید، کم کم به آتش خو می‌کنند و در این حال احساس ناراحتی ندارد!.

البته اینگونه احتمالات از سوی علمای اسلام و مفسّران قرآن مردود شناخته شده، چرا که بر خلاف صریح آیات قرآن است، زیرا همان گونه که در آیات مورد بحث می‌خوانیم تنها تعبیر به خلود نشده است

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۶۲

که قابل اینگونه تفسیرها باشد تعبیرات دیگری در این زمینه در قرآن مجید آمده که قابل این توجیهات نیست (دقت کنید).

خلاصه چنین به نظر می‌رسد که عجز و ناتوانی بعضی در برابر حل مشکل خلود و جاودانه بودن عذاب سبب گرایش به این گونه توجیهات نادرست شده، وگرنه دلالت آیات قرآن و روایات اسلامی در مورد جاودانگی عذاب درباره گروهی از مجرمان قابل گفتگو نیست.

***

در دوّمین تعبیر به واژه «اقامت» برخورد می‌کنیم می‌فرماید: «کافران می‌خواهند از آتش خارج شوند ولی هرگز نمی‌توانند و برای آنها عذاب «مقیم» و پایدار است (یُرِیدُونَ انْ یَخْرُجُوا مِنَ النَّارِ وَ ماهُمْ بِخارِجینَ مِنْها وَلَهُمْ عَذابٌ الیمٌ).

توصیف عذاب به «مقیم» به خوبی نشان می‌دهد که این مجازات در مورد آنها پایدار و برقرار است.

***

ابدیت عذاب‌ها

در سوّمین آیه مسأله ابدیت عذاب دوزخ برای گروهی از دوزخیان با تعبیر دیگری که توأم با صراحت بیشتری است منعکس شده است می‌فرماید: «اما آنها که شقاوتمند شدند در آتش (دوزخند) و برای آنها زفیر و شهیق (ناله‌های طولانی) است- همیشه در آن خواهند ماند تا آسمان و زمین برپاست» (فَامَّا الَّذینَ شَقُوا فَفی النَّارِ لَهُمْ فیها زَفیرٌ وَ شَهیقٌ- خالِدینَ فیها ما دامَتِ السَّمواتُ وَ الأَرْضُ).

و در پایان آیه می‌افزاید «مگر آنچه پروردگارت بخواهد، مسلماً پروردگارت هرچه را بخواهد انجام می‌دهد» (الّا ما شاءَ رَبُّکَ انَّ رَبَّکَ فَعَّالٌ لِما یُریدُ).

(مسلماً در آن روز آسمان و زمینی وجود دارد، و آن آسمان و زمینی است که طبق آیات قرآن بعد از ویران شدن آسمان و زمین دنیا برپا شده است، و این آسمان و زمین جاودانه و ابدی است).

بعضی نیز گفته‌اند که این تعبیر در لسان عرب کنایه از ابدیت است، زیرا در ادبیات عرب تعبیرات زیادی داریم که به معنای ابدیت به کار می‌رود مثل «مالاح کَوْکَبُ» (مادام که شب و روز پی در پی فرا

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۶۳

می‌رسد) و مانند آنچه در کلام امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است که وقتی خرده‌گیران ناآگاه رعایت مساوات در تقسیم بیت المال را بر امام علیه السلام خرده گرفتند و انتظار داشتند همانند زمان خلیفه سوم در میان افراد تبعیضی قائل شود تا پایه‌های حکومت خود را از این طریق به گمان آنها محکم‌تر سازد امام فرمود: اتَأْمُرُنی انْ اطْلُبَ النَّصِرَ بِالجَوْرِ فیمَنْ وُلِّیتُ عَلَیْهِ، وَ اللَّه لااطُورُ بِهِ ما سَمَرَ سَمیرٌ وَ ما امَّ نَجْمٌ فی السَّماءِ!:[۴۰۴] «آیا به من دستور می‌دهید که برای پیروزی خود دست به ستم نسبت به کسانی که تحت حکومت منند بزنم، به خدا سراغ این کار نمی‌روم مادام که مردم شب‌ها به بحث می‌نشینند، و ستارگان آسمان یکی بعد از دیگری طلوع و غروب دارند».

در ابیات سایر زبان‌ها نیز تعبیراتی شبیه آن دیده می‌شود که هم کنایه از دوام و استمرار و ابدیت است.

تنها سؤالی که در اینجا باقی می‌ماند این است که اگر آیه فوق اشاره به ابدیت مجازات دارد استثنائی که در پایان آیه آمده چه مفهومی می‌تواند داشته باشد؟ «الّا ما شاءَ رَبُّکَ» (مگر آنچه پروردگارت بخواهد) زیرا ظاهر این استثناء لااقل عدم ابدیت عذاب در

مورد گروهی از آنان است، بلکه احتمال دارد شامل همه آنان بشود و در این صورت نتیجه معکوس می‌دهد.

بعضی از مفسّران مانند مفسّر بزرگ مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان در تفسیر این استثناء ده وجه از علمای تفسیر نقل کرده که چون بسیاری از آنها سست و بی‌اعتبار است از نقل آنها چشم می‌پوشیم (مرحوم طبرسی نیز ظاهراً برای ذکر تمام اقوال به سراغ آنها رفته نه به عنوان پذیرش) و تنها قناعت به ذکر آنچه قابل توجه است می‌کنیم:

نخست اینکه هدف از ذکر این استثناء بیان حاکمیت و قدرت مطلقه و مشیت کامله خداوند است که گمان نکنید این خلود و ابدیت بدون اراده او صورت گرفته، اگر بخواهد می‌تواند همه چیز را دگرگون سازد، ولی اراده کرده که این گروه از دوزخیان تا ابد بمانند.

لذا همین تعبیر در مورد بهشتیان در آیات قبل از آن آمده، در عین حال به دنبال آن می‌فرماید: عَطاءاً غَیْرَ مَجْذُوذٍ (این عطائی است که هرگز قطع نمی‌شود).

این جمله به خوبی نشان می‌دهد که منظور از استثناء قطع عذاب یا نعمت نیست بلکه صرفاً برای

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۶۴

بیان قدرت خداست.

دیگر اینکه منظور استثناء کسانی است که استحقاق جاودانگی عذاب را ندارند مانند مؤمنان گنهکار که مدتی در دوزخ می‌مانند و پاک می‌شوند، سپس به بهشت می‌روند، و جمله الا ما شاء اللّه در اینجا فقط ناظر به این گروه است، اما کافران بی‌ایمان همچنان در دوزخ خواهند ماند (و به اصطلاح آنها جزء مستثنی منه هستند نه مستثنی).

نظیر همین معنا درباره بهشتیان گفته می‌شود که آنها جاودانه در بهشتند مگر مؤمنان خطاکار که قبلًا به دوزخ می‌روند و بعد به بهشت.

به هر حال این استثناء مشکلی در دلالت آیه بر ابدیّت عذاب ایجاد نمی‌کند.

***

در چهارمین آیه بعد از تصریح به مسأله خلود و عدم تخفیف در عذاب مجرمان و تصریح به اینکه خدا بر آنها ظلم و ستمی روانداشته، بلکه آنها خود بر خویشتن ستم کرده‌اند، می‌فرماید: «آنها فریاد می‌زنند ای مالک (دوزخ) ای کاش پروردگار تو ما را مرگ می‌داد (تا راحت شویم) ولی او می‌گوید شما در اینجا مکث و درنگ خواهید کرد» (وَنادَوا یا مالِکُ لِیَقْضِ عَلَیْنا رَبُّکَ قالَ انَّکُمْ ماکِثُونَ).

تعبیر به مکث به طور مطلق و نامحدود دلیل دیگری بر جاودانگی عذاب آنهاست.[۴۰۵]

و لذا مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان تصریح می‌کند که «ماکِثُونَ» در اینجا به معنای «دائِمُونَ» است.

گرچه در آیه فوق بیان نشده که مالک دوزخ این سخن را بلافاصله می‌گوید، یا بعد از مدتی، ولی جمعی از مفسّران گفته‌اند که این پاسخ با مدّتی تأخیر به عنوان تحقیر و بی‌اعتنایی گفته می‌شود، بعضی بعد از چهل سال و بعضی یکصد سال، و از ابن عباس نقل شده که بعد از هزار سال این جواب منفی را به آنها می‌گویند،[۴۰۶]، تا بیشتر در انتظار بمانند و ناراحتی بکشند و بیشتر تحقیر گردند!.

این آیه به خوبی نشان می‌دهد که در آنجا مرگ و میری نیست، بلکه دائماً زنده و در رنج و عذاب است.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۶۵

***

بالاخره در پنجمین و آخرین تعبیر به مسأله «عدم خروج از دوزخ» به طور مطلق برخورد می‌کنیم که آن نیز تعبیر دیگری از جاودانگی است، در این آیه بعد از اشاره به بیزاری «رهبران اغواگر» از «پیروان گمراه» و تصمیم آنها بر بیزاری متقابل در صورت بازگشت به دنیا، می‌فرماید: «این چنین خداوند اعمالشان را به صورت حسرت باری به آنها نشان می‌دهد و هرگز از آتش خارج نخواهند شد» (کَذلِکَ یُرِیهُمْ اللَّهُ اعْمالَهُمْ حَسَراتٍ عَلَیْهِمْ وَ ما هُمْ بِخارِجینَ مِنَ النَّارِ).

آری از آنها کاری جز حسرت و اندوه برگذشته ساخته نیست، حسرت بر تقلید کورکورانه و پیروی چشم و گوش بسته از پیشوایان گمراه، و حسرت بر عمری که بیهوده تلف کردند، و اموالی که از حرام اندوختند و برای دیگران گزاردند، و فرصت‌هایی که برای توبه و بازگشت از دست دادند، حسرتی بیهوده و بی‌فائده چرا که راهی برای بازگشت و جبران نیست.

مرحوم علّامه طباطبایی بعد از ذکر این آیه در المیزان می‌گوید این دلیلی است بر ضد کسانی که معتقد به انقطاع عذاب دوزخند.

نتیجه:

از مجموع تعبیرهای پنجگانه بالا به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که عذاب دوزخ جاودانه است، همان گونه که نعمت‌های بهشتی جاودانی می‌باشد، و آنها که با پیشداوری‌های خود عذاب را منقطع می‌دانند راهی جز گام برداشتن بر ضدّ این آیات (و امثال آن) و پیمودن طریقه «تفسیر به رأی» ندارند.

درست است که اعتقاد به جاودانگی عذاب- هرچند در مورد گروه خاصی از دوزخیان است- مشکلات و پیچیدگی‌هایی دارد ولی با توجه به صراحت یا ظهور آیات قرآنی در این زمینه باید پیچیدگی‌ها را از طریق منطق و استدلال حل کرد، نه اینکه اصل موضوع را نادیده گرفت و انکار نمود.

***

توضیحات:

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۶۶

۱- چه کسانی در دوزخ مخلّدند؟

اشاره

در آیات قرآن مجید افراد یا اقوام مختلفی بالخصوص به عنوان افراد مخلّد در آتش نام برده شده‌اند، از جمله:

۱- کافران:

اعم از منکران مبدء و معاد یا مشرکان یا تکذیب کنندگان آیات الهی و یا دشمنان خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یا مرتدان که در آیات مختلف به عنوان کسانی که در دوزخ جاودانه می‌مانند ذکر شده‌اند، از جمله در آیه ۱۱۶ آل‌عمران می‌خوانیم:

انَ الَّذِینَ کَفَرُوا لَنْ تُغْنِی عَنْهُمْ امْوالُهُمْ وَ لا اوْلادُهُمْ مِنْ اللَّه شَیْئاً وَ اولئِکَ اصْحابُ النَّارِ هُمْ فیها خالِدُونَ: «کسانی که کافر شدند هرگز اموال و اولادشان آنها را از خدا بی‌نیاز نمی‌کند، آنها اصحاب آتشند و جاودانه در آن خواهند ماند».[۴۰۷]

۲- منافقان:

هرچند ظاهراً در سلک اهل ایمان و در زمره مؤمنان بوده باشند، آنها نیز مخلد در آتش دوزخند، چنانکه در آیه ۱۷ مجادله پس از اشاره به بعضی از اعمال و رفتار آنها می‌فرماید: لَنْ تُغْنِی عَنْهُمْ امْوالُهُمْ وَ لا اوْلادُهُمْ شَیْئاً وَ اولئِکَ اصْحابُ النَّارِ هُمْ فیها خالِدُونَ: «اموال و اولاد آنها به هیچوجه آنان را از عذاب الهی حفظ نمی‌کند آنها اصحاب دوزخند و جاودانه در آن می‌مانند».
در آیه ۱۴۰ سوره نساء می‌گوید: (انَّ اللَّه جامِعُ الْمُنافِقینَ وَ الکافِرینَ فی جَهَنَّمَ جَمیعاً): «خداوند منافقان و کافران را همگی در جهنّم جمع می‌کند».

۳- آنها که غرق گناهند:

در آیه ۸۱ بقره تعبیری درباره گروهی از گنهکاران دیده می‌شود که بسیار پرمعناست، می‌فرماید: (بَلی مَنْ کَسَبَ سَیِّئَهً وَ احاطَتْ بِهِ خَطیئَتُهُ فَاولئِکَ اصْحابُ النَّارِ هُمْ فیها خالِدُونَ: «آری کسانی که تحصیل گناه کنند، و آثار گناه سراسر وجودشان را احاطه نماید، آنها اهل آتشند و جاودانه در آن خواهند ماند».
قریب به همین معنا در آیه ۲۷ یونس آمده است که می‌فرماید: وَالَّذینَ کَسَبُوا السَّیئاتِ جَزاءُ سَیِّئَهٍ بِمِثْلِها وَتَرْهَقُهُمْ ذِلَّهٌ ما لَهُمْ مِنَ اللَّه مِنْ عاصِمٍ کَانَّما اغْشِیَتْ وُجُوهُهُمْ قِطَعاً مِنَ اللَّیْلِ مُظْلِماً اولئِکَ اصْحابُ النَّارِ هُمْ فیها
پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۶۷
خالِدُونَ: «کسانی که مرتکب گناهان شدند کیفر را به مقدار آن دارند، و ذلت و خواری آنها را فرا می‌گیرد، و هیچ چیز نمی‌تواند آنها را از (مجازات) الهی نگه دارد، گویی صورتهایشان را پاره‌هایی از شب ظلمانی پوشانیده، آنها اصحاب آتشند و جاودانه در آن خواهند ماند».
در اینکه آیا افراد با ایمان به خاطر گناهان کبیره ممکن است عذاب جاودانه داشته باشند یا نه بحث مشروحی داریم که به خواست خدا بعد از تفسیر این آیات مطرح خواهد شد.

۴- قاتلان و جانیان:

از آیات قرآن استفاده می‌شود که مرتکبان قتل عمد نیز عذاب جاودانه دارند، چنانکه در آیه ۹۴ نساء می‌خوانیم: (وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزائُهُ جَهَنَّمَ خالداً فیها وَ غَضِبَ اللَّه عَلَیْهِ وَلَعَنَهُ وَ اعَدَّ لَهُ عَذاباً عَظیماً): «هرکس فرد با ایمانی را از روی عمد به قتل برساند کیفر او دوزخ است، جاودانه در آن می‌ماند، و خداوند بر او غضب می‌کند، و او را از رحمتش دور می‌سازد، و عذاب عظیمی برای او آماده ساخته است».
در اینجا چهار کیفر برای قاتلان عمد بیان شده است:
خلود در جهنم، غضب الهی، لعن و دور ساختن از رحمت پروردگار و آماده کردن عذاب عظیم برای آنان.
آیا این کیفرها تنها در صورتی است که در مقام توبه و جبران بر نیایند یا به هر حال دامان آنها را می‌گیرد، احتمال دوّم بسیار بعید به نظر می‌رسد چرا که حتی شرک که بالاترین گناهان است با توبه برطرف می‌شود، و مشرکان باپذیرش اسلام بخشوده خواهند

شد چگونه می‌توان باور کرد که قتل نفس از آن هم بالاتر باشد، بعلاوه در تاریخ اسلام آمده است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از قاتل حمزة بن عبد المطلب که نامش «وحشی» بود گذشت نمود، و تو به او را پذیرفت بسیاری دیگر از مسلمانان نیز قاتلان پدران و فرزندان و برادران خود را بعد از اسلام آوردن و توبه کردن پذیرفتند البته مسلم است که توبه از چنین گناه عظیمی کار ساده‌ای نیست، و تنها با گفتن استغفار مسأله تمام نمی‌شود بلکه یا تسلیم قصاص شود و یا اولیاء مقتول را به وسیله دیه و غیر آن راضی کند، و با اعمال آینده، گذشته را جبران نماید.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم که فرمود: لَزَوالُ الدُّنیا وَ ما فیها اهْوَنُ عَلَی اللَّه مِنْ قَتْلِ

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۶۸

مُؤْمِنٍ وَلَوْ انَّ اهْلَ سَمواتِهِ وَ اهْلَ ارْضِهِ اشْتَرکُوا فی دَمِ مُؤْمِنٍ لَادْخَلَهُمْ اللَّه تَعالی النَّارَ: «نابودی دنیا و آنچه در آن است نزد خدا آسان‌تر است از کشتن مؤمنی، و اگر اهل آسمان‌ها و اهل زمین در ریختن خون فرد با ایمانی شرکت داشته باشند خداوند همه را در آتش داخل می‌کند».[۴۰۸]

در اینکه چگونه ممکن است قاتل عمد، خلود در آتش دوزخ داشته باشد با اینکه طبق بحثی که در آینده خواهیم داشت تنها کافرانند که مخلّد در آتشند، مفسّران پاسخ‌های گوناگونی گفته‌اند.

گاه گفته شده چنین افرادی موفق به توبه نمی‌شوند، یا کمتر موفق به توبه می‌شوند، آنها در آخر عمر بی‌ایمان از دنیا می‌روند و به همین جهت مستحق خلود در دوزخ می‌شوند.

و گاه گفته‌اند این کیفر کسانی است که قتل عمد را از روی انکار تحریم آن انجام دهند، خود این امر موجب کفر است.

و گاه گفته شده که خلود در اینجا به معنای مدّت طولانی است نه جاودانگی عذاب.

تفسیر اوّل و دوم مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

۵- رباخواران:

رباخواران نیز در آیات قرآن تهدید به عذاب جاودانی شده‌اند آنجا که می‌فرماید: فَمَنْ جائَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهی فَلَهُ ما سَلَفَ وَ امْرُهُ الَی اللَّه وَ مَنْ عادَ فَاولئِکَ اصْحابُ النَّارِ هُمْ فیها خالِدُونَ: «آن کس که اندرز الهی به او برسد و (از رباخواری) خودداری کند، سودهایی را که قبلًا (قبل از نزول حکم تحریم) به دست آورده از آن اوست و کار او به خدا واگذار می‌شود، اما کسانی که برگردند و مرتکب این گناه شوند، اهل آتشند و همیشه در آن خواهند بود» (بقره- ۲۷۵).

باز در اینجا این سؤال مطرح شده که چگونه این گروه مخلّد در آتشند، در حالی که گناه کبیره به تنهایی موجب عذاب جاودانه نیست.

پیام قرآن ؛ ج۶ ؛ ص۳۶۸

سخ این سؤال در اینجا آسان‌تر است چرا که در متن آیه (در جمله‌های قبل) سخن از منکران تحریم ربا به میان آمده، کسانی که می‌گفتند: «چه تفاوتی میان بیع و رباست؟ و چگونه خداوند یکی را حلال و دیگری را حرام کرده است»؟! در حالی که فرق میان این دو روشن بود، خرید و فروش و تجارت و

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۶۹

کارهای مشابه آن به سود جامعه و از فعالیت‌های سالم اقتصادی است، ولی رباخوری جز به زیان جامعه نیست که این شرح

مبسوطی دارد و در جای خود از آن سخن گفته‌ایم.

۶- ظالمان و ستمکاران:

گروه دیگری که قرآن مجید آنها را از مستحقّان عذاب جاویدان شمرده، ظالمان و ستمکارانند چنانکه در آیه ۴۵ سوره شوری می‌خوانیم: (وَ قالَ الَّذینَ آمَنُوا انَّ الخاسِرینَ الَّذینَ خَسِرُوا انْفُسَهُمْ وَ اهْلِیهِمْ یَوْمَ القِیامَةِ الا انَّ الظّالِمینَ فی عَذابٍ مُقیم): کسانی که ایمان آورده بودند گفتند: زیانکاران واقعی آنها هستند که خود و خانواده خویش را روز قیامت، از دست داده‌اند آگاه باشید که ظالمان در عذاب دائمند»!

این تعبیر نشان می‌دهد که سرانجام ظلم و ستم، خلود در آتش دوزخ است.

در آیات قبل از آن نیز مکرّر، روی عذاب الیم ظالمان (شوری- ۴۲) و پشیمانی دردناک آنها در آتش دوزخ (شوری- ۴۴) تکیه شده است.

آیا منظور از ظلم و ستم در اینجا ظلم و ستم بر بندگان خدا و مستضعفان است، یا ظلم بر خویشتن و گرایش به شرک، چرا که شرک طبق آیه ۱۳ سوره لقمان «ظُلْمٌ عَظیمٌ» است، و در آیه ۲۵۴ سوره بقره نیز آمده: وَ الکافِرُونَ هُمُ الظّالِمُونَ: «کافران همان ظالمانند».

جمعی از مفسّران معنای دوّم را ترجیح داده‌اند و شاید جمله قالَ الَّذینَ آمَنُوا نیز گواه بر این معنا باشد که مؤمنان مظلوم که از دست کفّار ظالم ستم‌های فراوان دیده‌اند چنین سخنی را در قیامت می‌گویند.

در آیه ۱۷ سوره حشر نیز بعد از اشاره به خلود شیطان اتباعش در دوزخ می‌فرماید: وَ ذلِکَ جَزاءُ الظّالِمینَ: «این است کیفر ستمکاران».

اما با توجه به اینکه سخن از شیطان و پیروان کفار اوست و در آیه قبل از آن این معنا به روشنی آمده است (کمثل الشیطان اذ قال للأنسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک): «کار آنها همچون شیطان است که به انسان گفت کافر شو (تا مشکلاتت را حل کند) اما هنگامی که کافر شد گفت از تو بیزام» می‌توان گفت که منظور از ظلم در این آیه نیز مصداق اتم آن یعنی کفر است.

۷- سبک اعمالان:

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۷۰

از بعضی از آیات قرآن استفاده می‌شود که سنگینی میزان عمل در قیامت نشانه رستگاری و نجات است، و سبک بودن میزان عمل که به معنای بی ارزش بودن اعمال است سبب خلود در آتش دوزخ می‌شود، در آیه ۱۰۲ و ۱۰۳ سوره مؤمنون می‌خوانیم: فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ فَاولئِکَ هُمْ المُفْلِحُونَ- وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ فَاؤلئِکَ الَّذینَ خَسِرُوا انْفُسَهُمْ فی جَهَنَّمَ خالِدُونَ: «کسانی که ترازوهای (سنجش اعمال) آنها سنگین است آنان رستگارانند، و آنها که ترازوی عملشان سبک می‌باشد کسانی هستند که سرمایه وجود خود را از دست داده در جهنم خالدند».

تعبیر به «خَسِرُوا انْفُسَهُمْ» (سرمایه وجود خود را زیارت کرده‌اند) اشاره لطیفی به این حقیقت است که بزرگترین سرمایه انسان، هستی او، عمر و حیات اوست، و این گروه در بازار تجارت دنیا آن را از دست داده‌اند، بی‌آنکه در برابر آن چیز ارزشمندی به دست آورده باشند.

این تعبیر نیز ممکن است اشاره به کافران باشد، زیرا اگر کسی ایمان داشته باشد هرچند مرتکب گناهان فراوانی گردد باز در میزان عمل او چیزی وجود دارد، و کاملًا سبک نیست، چرا که ایمان و عقائد حق به تنهایی دارای وزن قابل ملاحظه‌ای است، بنابراین سبکی میزان اعمال این گروه و خالی بودن آن از هر حسنه‌ای دلیل بر کفر آنهاست، همان‌گونه که در آیه ۱۰۵ سوره کهف می‌خوانیم: (اولئِکَ الَّذینَ کَفَرُوا بِآیاتِ رَبِّهِمْ وَ لِقائِهِ فَحَبِطَتْ اعْمالُهُمْ فَلا نُقیمُ لَهُمْ یَوْمَ القِیامَةِ وَزْناً): «آنها کسانی هستند که به آیات پروردگارشان و لقای او کافر شدند، به همین جهت اعمالشان حبط و نابود شد، لذا روز قیامت میزانی برای آنها برپا نخواهیم کرد».

۸- گنهکاران به طور عام:

از پاره‌ای از آیات نیز برمی‌آید که گنهکار به طور مطلق، خلود در دوزخ دارند، چنانکه در آیه ۲۳ سوره جن می‌خوانیم: و من یعص اللّه و رسوله فان له نار جهنم خالدین فیها ابداً: «هرکس نافرمانی خدا و رسولش کند، آتش دوزخ مسلّماً برای اوست، جاودانه در آن می‌مانند».

همین معنا با اضافه‌ای در آیه ۱۴ نساء نیز آمده است: وَمَنْ یَعْصِ اللّه وَ رَسُولَهُ وَ یَتَعَدَّ حُدُودَهُ یُدْخِلْهُ ناراً خالِداً فیها وَ لَهُ عذابٌ مُهینٌ: «کسی که معصیت خدا و پیامبرش کند و از حدود مرزهای قانون الهی تجاوز نماید او را در آتشی داخل می‌کند که جاودانه در آن می‌ماند، و برای او عذاب خوار کننده‌ای است».

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۷۱

شبیه همین تعبیر در آیه ۷۴ زخرف نیز آمده است، آنجا که می‌فرماید: انَّ المُجْرِمینَ فی عَذابِ جَهَنَّم خالِدُونَ «مجرمان در عذاب جهنم مخلدند».

ولی با توجه به اینکه در آیات قبل (آیه ۲۰ سوره جنّ) سخن از دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به توحید و مبارزه شرک در میان آمده و آیه بعد از آن (آیه ۲۴ سوره جن) سخنان مشرکان مکّه که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به خاطر نداشتن یار و یاور توانمند سرزنش می‌کردند نقل می‌کند، به نظر می‌رسد که که مراد از «عصیان» در اینجا ترک دعوت به توحید و گرایش به شرک و کفر است، بنابراین دلالتی بر خلود همه گنهکاران در آتش دوزخ ندارد.

در ذیل آیه ۷۴ زخرف نیز قرینه‌ای بر این معنا دیده می‌شود چرا که سخن از کسانی است که با حق دشمنی داشتند و گمان می‌کردند خداوند از سر و نجوای آنها آگاهی ندارد، و این خود از نشانه‌های کفر است (دقت کنید).

لذا بسیاری از مفسّران در تفسیر آیه مورد بحث، تصریح کرده‌اند منظور، عصیان در توحید است.[۴۰۹]

اما این احتمال که منظور از خلود در اینجا عذاب طولانی باشد بسیار بعید به نظر می‌رسد، زیرا تأکید «خلود» با «ابداً» دلیل بر این است که منظور جاودانگی عذاب الهی است.

***

نتیجه:

از مجموع موارد هشتگانه فوق نظر قرآن را درباره خالدین در آتش دوزخ دانستیم، ولی با یک نگاه اجمالی در آیات فوق نیز این نکته معلوم می‌شود که آنچه مسلم است خلود کفار و افراد بی‌ایمان در دوزخ می‌باشد، اما درباره هم معصیت کاران این معنا مسلم نیست، مگر اینکه عصیان و گناه آنچنان عظیم یا گسترده باشد که انسان را به کفر و ترک ایمان بکشاند، یا بی‌ایمان از دنیا برود. شرح بیشتر به زودی از نظرتان خواهد گذشت.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۷۲

سؤال: آیا اصحاب کبائر در دوزخ مخلّدند؟

گروهی از مسلمانان که به نام «وعیدیه» معروفند (وعیدیه گروهی از خوارجند) هرگناه کبیره را موجب کفر می‌دانند و معتقدند گناه کبیره باعث خلود در آتش است و نقطه مقابل آنها «مرجئه» هستند که می‌گویند با داشتن ایمان هیچ معصیتی زیانی به انسان نمی‌رساند (یکی در افراط و دیگری در تفریط!).

مرحوم «علّامه حلّی» در «شرح تجرید» بعد از آنکه اجماع و اتفاق مسلمان‌ها را بر عذاب ابدی کفار نقل کرده، می‌گوید: تدر مورد مرتکبان گناه کبیره از مسلمانان اختلاف است، وعیدیه آنها را همچون کفار می‌دانند، ولی امامیه و گروه کثیری از معتزله و اشاعره معتقدند که عذاب آنها سرانجام پایان می‌گیرد، سپس دلائلی بر این معنا اقامه می‌کند.

شیخ مفید در «اوائل المقالات» می‌فرماید: «تمام علمای امامیّه اتفاق نظر دارند که تهدید به خلود در آتش مخصوص کفّار است، و کسانی را که دارای ایمان به خدا و اقرار به فرائض او دارند از اهل نماز، هرگاه مرتکب گناهی بشوند شامل نمی‌شود و تمام طایفه «مرجئه» و محدّثان بر این امر متفقند، در حالی معتزله اتفاق برخلاف این قول کرده‌اند، و چنین می‌پندارند که تهدید به خلود در آتش همه کفّار و همه فاسقان را شامل می‌شود».[۴۱۰]

این گروه برای اثبات مقصود خود به بعضی از آیات فوق استدلال کرده‌اند، مخصوصاً به آنانی که در مورد خلود مرتکبان قتل عمد و رباخواران و مانند آن آمده، و از همه اینها گسترده‌تر آیه ۲۳ سوره جن است که قبلًا تفسیر شد: (وَ مَنْ یَعْصِ اللَّه وَ رَسُولَهُ فَانَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ خالِدینَ فیها ابَداً): «کسانی که معصیت خدا و رسولش کنند آتش دوزخ از آن آنها خواهد بود جاودانه تا ابد در آن می‌مانند».

ولی قرائن فراوانی در خود این آیات و سایر آیات قرآن وجود دارد که نشان می‌دهد این آیات ناظر به کسانی است که گناهانشان منتهی به کفر و انکار مبدأ یا معاد یا نبوّت یا ضروریات دین می‌شود، از جمله اینکه: جمله کَانَّما اغْشِیَتْ وُجُوهُهُمْ قِطَعاً مِنَ اللَّیْلِ مُظْلِماً: «گویی صورت‌های آنها با پاره‌هایی از شب تاریک پوشانده شده (در آیه ۲۷ سوره یونس) با توجه به اینکه این وصف در قرآن مجید برای کافران ذکر شده است، آنجا که می‌فرماید: وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ عَلَیْها غَبَرَةٌ- تَرْهَقُها قَتَرَةٌ- اولئِکَ هُمُ الکَفَرَةُ الفَجَرَةُ: «صورت‌هایی در آن روز غبار آلود است، دود و تاریکی آن را پوشانده، آنها همان کافران فاجرند» (عبس

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۷۳

- ۴۰ تا ۴۲) این تعبیر شاهد بر این است که در آیه مورد بحث نیز مقصود کافرانند.

لذا در روایتی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم که «آیه اشاره به اهل بدعت و شبهات و شهوات است که خداوند در قیامت روی آنها را سیاه کرده لباس ذلّت و حقارت بر آنها می‌پوشاند، لذا درباره آنها می‌فرماید آنها اصحاب آتشند و جاودانه در آن می‌مانند».[۴۱۱]

دیگر اینکه تعبیر به احاطَتْ برهر خَطیئَتُهُ «کسی که گناهی انجام دهد و آثار گناه تمام وجود او را بپوشاند» که در آیه ۸۱ بقره آمده، نشان می‌دهد که ارتکاب گناه کبیره به تنهایی موجب خلود در آتش نیست، بلکه احاطه گناه به تمام وجود انسان که او را به سوی کفر سوق می‌دهد، سبب چنین مطلبی است، زیرا همان‌گونه که از روایات استفاده می‌شود ایمان به صورت نقطه روشنی در درون قلب انسان ظاهر می‌شود، هر قدر اعمال خیر انجام دهد، گسترش پیدا می‌کند تا تمام قلب را احاطه کند، و هرگاه اعمال بدو گناه انجام دهد تاریکی قلب او را فرا می‌گیرد تا زمانی که تمام قلب را فرا گرفته و آن را تاریک می‌کند (و فروغ ایمان خاموش می‌شود) مخصوصاً در پاره‌ای از این روایات استدلال به آیه کَلّا بَلْ رانَ عَلَی قُلُوبِهِمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ (چنین نیست که آنها

می‌پندارند بلکه اعمالشان چون زنگاری (سیاه) بر دل‌هایشان نشانده (مطففین ۱۴).[۴۱۲]

بعضی از این آیات نیز تعبیر به تعمّد بر گناه دارد (مانند آیه قتل) که ممکن است مراد از آن تعمّد در مخالفت فرمان خدا و عناد و لجاج در برابر حق باشد که این از واضح‌ترین مصداق‌های کفر است.

شاهد دیگر مطلبی است که در آیه ۱۰ سوره روم آمده است که می‌فرماید: ثُمّ کانَ عاقِبَةَ الَّذینَ اساؤُا السُّؤأی انْ کَذَّبُوا بِایاتِ اللَّه وَ کانُوا بِها یَسْتَهْزِؤُنَ: «سپس سرانجام کسانی که مرتکب اعمال سوء شدند این شد که آیات خدا را تکذیب کردند و آن را به سخریه گرفتند».

این تعبیر نشان می‌دهد که اصرار در گناه و ادامه آن گاه منجر به کفر و تکذیب آیات الهی (و سبب خلود) می‌شود.

اضافه بر همه اینها آیه انَّ اللَّه لایَغْفِرُ انْ یُشْرِکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِکَ لِمَنْ یَشاءُ: «خداوند گناه شرک را نمی‌آمرزند ولی کمتر از آن را برای هرکس بخواهد می‌آمرزد» که دوبار در سوره نساء (آیه ۴۸ و ۱۱۶) آمده است، دلیل روشنی بر این حقیقت است که تنها مشرکان (انواع کفر نیز ملحق به شرک است) قابل

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۷۴

بخشش نیستند و طبعاً در جهنّم خلود دارند، اما گنهکاران دیگر قابل بخشش و آمرزش‌اند این نشان می‌دهد که حساب آنها از کفّار جداست، و همه را نمی‌توان در یک صف قرار داد.

اشتباه نشود این آیه چراغ سبز به گنهکاران نمی‌دهد، زیرا وعده قطعی عفو به آنها داده نشده بلکه تنها وعده احتمالی می‌دهد، زیرا منوط به مشیّت الهی شده و از آنجا که مشیّت و خواست خدا آمیخته با حکمت اوست و حکمتش ایجاب می‌کند که شایستگی‌ها معیار این عفو و بخشش باشد، سبب می‌شود که گنهکاران تمام پیوندهای خود را با خداوند و اولیاء اللَّه قطع نکنند، و پل‌های پشت سرشان را ویران ننمایند.

در روایات اسلامی آمده است که این آیه امید بخش‌ترین آیات قرآن مجید است، چنانکه از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: ما فی القُرآنِ آیَةٌ ارْجی عِنْدی مِنْ هذِهِ الایةِ «در قرآن آیه‌ای امید بخش‌ترین از این آیه نیست».[۴۱۳]

برای توضیح بیشتر باید به این نکته توجه داشت که آیه فوق مسلماً ناظر به ارتکاب گناه صغیره نیست، چرا که در آیات قرآن به کسانی که از گناهان کبیره اجتناب کنند وعده عفو از گناهان صغیر داده شده است، و نیز ناظر به گناهان کبیره بعد از توبه نمی‌باشد چرا که توبه سبب بخشودگی گناهان حتی گناه شرک است، بنابراین تنها مفهومی که برای آیه باقی می‌ماند این است که میان شرک و ارتکاب گناه کبیره (بدون توبه) فرق گذاشته است، اولی غیر قابل بخشش است، چرا که با وجود شرک هیچگونه شایستگی برای عفو نیست اما دومی قابل بخشش می‌باشد، ولی نه بی‌قید و شرط، بلکه با شرائطی که در جمله لِمَنْ یشاءُ «برای هرکس که بخواهد» به آن اشاره شده.

شاهد دیگر بر این مدعی آیات متعددی از قرآن مجید است که می‌گوید: هرکس کار نیکی انجام دهد و دارای ایمان باشد نتیجه آن را خواهد گرفت، اگر ارتکاب گناه کبیره سبب دخول در آتش دوزخ گردد اعمال صالح نتیجه‌ای برای آنها نخواهد داشت.[۴۱۴]

باز دلیل دیگر آیات شفاعت است، زیرا گناهان صغیره در پرتو اجتناب از کبائر بخشوده می‌شود، و گناهان کبیره نیز با توبه بخشیده خواهد شد، بنابراین شفاعت تنها برای مرتکبان گناه کبیره است که توبه نکرده‌اند آنها هستند که اگر شایستگی شفاعت داشته باشند بخشوده می‌شوند.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۷۵

با این حال چگونه ممکن است مرتکبین کبیره را همطراز کفار و مشرکان بدانیم، و آنها را مخلد در آتش بشمریم؟!

چگونه ممکن است در حکمت خداوند کسی که یک عمر ایمان داشته و تمام اعمال صالح را انجام داده، فقط یک گناه کبیره کرده و در یک روز از عمر خود مثلًا یک دروغ گفته است، چنین کسی مخلد در آتش دوزخ باشد، نمی‌گوئیم کیفر یک دروغ را نمی‌بیند، بلکه می‌گوییم عذاب جاودان درباره چنین کسی معنا ندارد.

روایات زیادی نیز از معصومین علیهم السلام رسیده است که ادعای «وعیدیه» را در مورد خلود صاحبان گناه کبیره در دوزخ نفی می‌کند.[۴۱۵]

حقیقت این است که این گروه از افراطیون خوارج به واسطه تعصب و لجاجت شدید و عدم احاطه به آیات قرآن و اخبار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و معصومین علیهم السلام و عدم توجه به دلائل روشن عقلی در این درّه هولناک سقوط کرده‌اند، اصولًا خوارج همگی گرفتار عواقب سوء نادانی و تعصب خود بوده‌اند و سرگذشت آنها در تاریخ اسلام بهترین گواه این مدعی است.[۴۱۶]

***

توضیحات:

۳- ایرادات مربوط به جاودانگی عذاب.

اشاره

در مورد مجازات ابدی برای گروه خاصّی از مجرمان، سؤالات مختلفی مطرح شده که باعث درباره آنها در اینجا ضروری به نظر می‌رسد:

۱- مادّه فناپذیر است.

ماده نمی‌تواند جاودان باشد تا پاداش ابدی را پذیرا گردد، و به تعبیر دیگر جاودانگی پاداش و عذاب با فانی بودن مادّه جسمانی سازگار نیست.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۷۶

پاسخ این سؤال پیچیده نیست، هیچ چیز در عالم جز ذات پاک خدا ابدی با لذّات نمی‌باشد، بلکه همه در ذات خود- جز خداوند سبحان- فانی‌اند، و بقاء تنها سزاوار ذات پاک اوست، ولی این مانع از آن نخواهد بود که موجودات امکانی، ابدی بالغیر باشند، یعنی خداوند دائماً به آنها امداد هستی برساند و هر زمان فرسودگی یابند آنها را بازسازی و نوسازی کند، و به تعبیر فلسفی «امکان بالذّات» منافاتی با «وجوب بالغیر» ندارد (دقت کنید).

بنابراین همان‌گونه که خداوند به بهشت و دوزخ مرتّباً امداد وجود می‌رساند و آنها را باقی و برقرار می‌دارد، جسم بهشتیان و دوزخیان نیز مشمول این قانون است، آنها نیز به قدرت امدادهای الهی همیشه باقی می‌مانند تا پاداش و کیفر ابدی خود را ببینند، خلاصه فنا در صورتی است که امدادی از برون نرسد و نوسازی نشود.

***

۲- آیا امور عرضی می‌تواند دائم باشد؟

در کلمات بعضـی از فلاسـفه دیده می‌شود که: «اصول شناخته شده در فلسفه دلالت بر این دارد که امور قسری (اموری که برخلاف طبیعت چیزی است) نمی‌توانـد دوام داشـته باشـد، و هر موجودی از موجودات طبیعی، غایت و هدفی دارد که خیر او در آن است و بایـد به آن منتهی شود از طرفی خداونـد متعـال همه موجودات را آنچنـان آفریـده است که به طبیعت ذات خود خیر موجود خود را حفـظ کرده و کمـال مفقـود خـود را طلب کننـد، مگر اینکه مـانعی از آن جلـوگیری نمایـد، این را نیز می‌دانیم که موانع همیشـگی نیست، و الا نظام آفرینش در هم می‌ریخت، از مجموع این مقدمات روشن می‌شود که همه اشیاء ذاتاً طالب و مشتاق لقای او هستند، و مخـالفت با حق جنبه عارضـی دارد، و هرکس لقاء اللَّه را ذاتاً دوست دارد، خداونـد لقای او را دوست می‌دارد، و هرکس لقاء اللَّه را بـالعرض به خـاطر مرضـی کراهت دارد خـدا نیز لقای او را موقتاً کراهت دارد، و لـذا مـدّتی او را مجازات می‌کنـد تا از بیماریش بیهودی یابد و به فطرت نخستین باز گردد.[۴۱۷]

پاسخ این گفتار نیز چندان مشکل نیست، زیرا گاه خطاها و انحراف‌ها آنچنان در وجود انسان نفوذ

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۷۷

می‌کنـد که به صورت طبیعت ثـانوی در می‌آیـد، همان‌گونه که در این دنیا گروهی از جنایتکاران به مرحله‌ای از انحراف می‌رسـند کـه حتی از جنایـات خـود لـذّت می‌برنـد، و امـوری کـه انسـان به حسب فطرت و طـبیعت از آن متنفر است مـورد علاـقه آنهـا قرار می‌گیرد، همان‌گونه که در حالت بعضی از افراد معتاد به اعمال زشت و شنیع و تنفرّآمیز دیده می‌شود.

هرگـاه انسـان به چنین مرحله‌ای از طبیعت ثـانوی برسـد بـازگشتی برای او نیست، این همان چیزی است که در آیات گذشـته از آن تعبیر به «احاطه خطیئه» (فراگیری گناه) شده است که موجب انقلاب طبیعت می‌گردد.

***

۳- آیا دوزخیان با عذاب سازش پیدا نمی‌کنند؟!

گاه گفته شده: که دوزخیان بعد از ورود در آتش دوزخ به اندازه مدتی که در شـرک در دنیا گذراندند معذّب می‌شوند، اما بعد از پایـان این مـدّت عـذاب‌های دوزخ برای آنهـا به صورت نعمت در می‌آیـد! چرا که با طبیعت آنان هماهنگ می‌شود، به گونه‌ای که اگر آنها را وارد بهشت کنند ناراحت می‌شوند! چرا که با طبیعت آنان سازگار نیست!.

آنان از آتش دوزخ و نیش مارها و عقربها چنان لـذتی می‌برنـد که بهشتیان از سایه درختان بهشتیان و حور و قصور و طوبی و کوثر متلـذّذ می‌شونـد، در این دنیا نیز می‌بینیم اگر بلبل از بوی گل مست می‌شود بعضـی از حشـرات کثیف از بوی گند زباله‌ها سرمسـت می‌گردند»![۴۱۸]

این پندار که نقطه مقابل پندار سابق و کاملًا متضاد با آن نیز با هیچ‌یك از آیات خلود و جاودانگی عذاب سازگار نیست، مخصوصاً در بعضـی از آنها تصـریح شـده است که هر زمان پوست‌های تن آنها از میان برود خداونـد آن را به پوست نوینی تبـدیل می‌کند تا عذاب الهی را بچشند! و اصولًا تهدید به خلود در آتش، تهدید به عذاب دائم است، و اگر مبدل به نعمت جاودانی گردد تهدیدآمیز نیست.

این گونه تفسیرها درباره خلود دلیل بر این است که گویندگانش بررسی دقیق و حتی بررسی اجمالی روی آیات قرآن نداشته‌اند، و اگر آیات گذشته را بار دیگر بخوانیم تضاد آنها را با اینگونه سخنان زشت و

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۷۸

زننده و بی‌مأخذ روشن می‌شود.

به علاوه بایـد توجه داشت که عادت کردن انسان به ناراحتی‌ها حدود مرزی دارد، پاره‌ای از ناراحتی‌ها ناراحتی‌های جزیی است که انسان با گذشت زمان به آن خو می‌گیرد، ولی مثلًا هرگاه آب بدن انسان کم شود از تشـنگی رنج می‌برد و محال است کسـی چنان عادت کند که بدن او نیاز به آب نداشته باشد و هرگز تشنه نشود.

***

۴- آیا خلود نوعی است یا شخصی؟.

در پاره‌ای از تعبیرات نیز دیده می‌شود که بعضـی خلود را «خلود نوعی» دانسـته‌اند نه شخصی، به این معنا که نوع «انسان کافر» تا ابد در دوزخ می‌ماند، ولی اشـخاص عوض می‌شوند، به این ترتیب که هریک از آنها مدّت معیّنی در دوزخ می‌ماند اما چون جای خود را به دیگری می‌دهند بقای نوع انسان در دوزخ ابدی خواهد بود!.

مفهوم این سـخن آن است که در آینـده نیز خلق دیگری در دنیا می‌آید، بازهم گروهی مسـیر انحراف را می‌پیمایند، و باز هم طعمه آتش دوزخ می‌شوند، و دخول آنها در دوزخ هنگامی خواهد بود که خلق پیشین از آن نجات می‌یابند!.[۴۱۹]

ایـن سـخن نیز بـا آیـات خلـود و جـاودانگی عـذاب کفّـار سازگـار نیسـت و مختصـر دقّتی در آیـات گذشـته برای پی بردن به این ناسازگاری کافی می‌باشد، چرا که ظهور یا صـریح این آیات خلود شخصی است، و این گونه توجیهات به خاطر همان است که قبلًا اشاره شـد، یعنی چون نتوانسـته‌اند مشـکلات بحث خلود را حل کننـد، پناه به این گونه توجیهات برده‌انـد (چون ندیدنـد حقیقت ره افسانه زدند).

***

۵- آیا خلود با عدل الهی سازگار است؟!

مهمترین اشکالی که در مسأله خلود مطرح می‌شود- و در حقیقت اشکال اصلی است مسأله عدم

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۷۹

تنـاسب «گناه» و «کیفر» است، گفته می‌شود چگونه می‌توان پـذیرفت که انسانی تمام عمر خود را که حـدّاکثر صـد سال بوده است، کار بد کرده، و در کفر و گناه غوطه‌ور بوده، ولی در برابر یکصد سال گناه هزاران میلیون سال کیفر ببیند؟!.

البته این مسـأله در مورد نعمت‌هـای جـاودان بهشتی مشـکلی ایجـاد نمی‌کنـد، چرا که تفضّـل و پاداش بیشتر از بخشـنده مهربانی که رحمتش عـالم هستی را فرا گرفته جـای تعجّب نیست، ولی در مجـازات و کیفر، تنـاسب جرم و جنـایت حتمـاً لازم است، و اگر این تعـادل به هم خورد، با عـدل الهی سازگار نخواهـد بود، خلاصه یکصـد سال کفر و گناه در خورد یک صـد سال مجازات است، نه بیشتر.

پیچیـدگی این اشـکال سـبب شده که گروه‌هایی به فکر توجیه آیات خلود بیفتند و آن را به معنای مدت طولانی یا خلود نوعی و نه شخصـی، یا پیدا شدن نوعی سازش با محیط، و امثال آن که در بالا گذشـته توجیه کنند، ولی همان‌گونه که گفته شد این توجیهات بسیار ضعیف و غیر قابل قبول است، و هرگز با آیات خلود سازگار نیست.

پاسخ:

آنها که این ایراد را مطرح می‌کننـد از یک نکته اساسـی غافلند و آن فرق میان مجازات‌های قراردادی و مجازات‌های تکوینی است که نتیجه طبیعی اعمال و یا زندگی کردن در کنار خود اعمال است.

توضیـح اینکه: گاهی قانونگـذار قانونی وضع می‌کنـد که هرکس مرتکب فلان خلاف شود بایـد فلان مقـدار جریمه مالی بدهـد، تا فلان مـدت در زنـدان بمانـد، مسلماً در چنین جایی باید تناسب «جرم» و «جریمه» در نظر گرفته شود، هرگز برای یک کار کوچک مجازات اعـدام یا حبس ابد نمی‌توان قرار داد، و به عکس برای کار مهمی همچون قتل نفس یک روز زندان بی‌معناست، حکمت و عدالت ایجاب می‌کند که این دو با هم کاملًا متناسب باشد.

ولی کیفرهـایی که در حقیقت اثر طبیعی عمـل است و خاصـیت تکوینی آن محسوب می‌شود، و یـا نتیجه حضور خود عمل در برابر انسان است این گفتگوها را نمی‌پذیرد، خواه در مورد آثار عمل در این جهان باشد یا در جهان دیگر.

مثلًا اگر گفته شود کسی که از مقررات رانندگی تخلف کند و با سرعت غیر مجاز و سبقت بی‌دلیل و

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۸۰

عبور از مناطق ممنوع راننـدگی کنـد ممکن است به خاطر همین چنـد لحظه تخلف چنان تصادفی کنـد که دست و پای او بشـکند و یک عمر زمینگیر شود، در اینجا کسـی نمی‌گوید، این نتیجه تلخ برای آن تخلف کوچک عادلانه نیست، زیرا مسـلم است که این از قبیـل جریمه‌هـای قراردادی اداره راهنمـایی نیسـت کـه در آن مسـأله تنـاسب و همـاهنگی جرم و جریمه در نظر گرفته شـود، این اثر طبیعی عمل است که انسان آگاهانه به سراغ آن رفته، و خود را گرفتار آن کرده است.

همچنین اگر گفته شود سـراغ مشـروبات الکلی یا مواد مخـدر نروید، چرا که در مدت کوتاهی قلب و معده و مغز و اعصاب شـما را تبـاه می‌کنـد، حـال اگر کسـی رفت و گرفتار ضـعف شدیـد اعصاب، و بیماری قلب و عروق و زخم معـده شـده، در برابر چنـد روز هوسبازی تا پایان عمرش در عذاب الیم و رنج شدید بود، هیچکس ایراد عدم تناسب جرم و جریمه را در اینجا مطرح نمی‌کند.

حال فرض کنید چنین انسانی به جای یکصد سال، هزار سال عمر کند و یا یک میلیون سال در دنیا بماند، مسلماً باید تحمل آن رنج و عذاب را در این مدت طولانی به خاطر مثلًا چند روزی هوسبازی بنماید.

در مورد عذاب‌ها و کیفرهای اخروی مسأله از این فراتر است، آثار تکوینی اعمال و نتائج مرگبار آن ممکن است برای همیشه دامان انسـان را بگیرد، بلکه خود اعمـال (چنـانکه در بحث تجسم عمل) گفتیم، در برابر انسان مجسم می‌شود، و چون آن جهان جاویـدان است اعمال نیک و بد جاودانه با انسان خواهند بود، و او را نوازش یا کیفر می‌دهد.

سابقاً گفتیم که مجازات‌ها و کیفرهای رسـتاخیز بیشتر جنبه اثر تکوینی و خاصیت عمل دارد، همان‌گونه که قرآن مجید می‌گوید: وَ بـدالَهُمْ سَـیِّئاتُ مـا عَمِلُوا وَ حـاقَ بِهِمْ مـا کـانُوا بِهِ یَسْـتَهزِؤُنَ: «اعمـال بـدشان در برابر آنـان آشـکار می‌شود و آنچه را به باد مسـخره می‌گرفتند بر آنها وارد می‌گردد»! (جاثیه ۳۳).

و در آیه ۵۴ سوره یس می‌خوانیم: وَ لا تُجْزَوْنَ الّا ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ: «جز اعمال خود شما جزایی برای شما نیست».

همین مضمون با تفاوت مختصری در آیات متعدد دیگر نیز آمده است.

با این حال، جایی برای این سؤال باقی نمی‌ماند که چرا تناسب میان «جریمه» و «جرم» در نظر گرفته نشده است؟.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۸۱

انسان باید با دو بال «ایمان» و «عمل صالح»، بر فراز آسمان سعادت پرواز کند و از نعمت‌های ابدی بهشت و لذّت قرب خدا بهره‌مند

شود، حال اگر بر اثر هوسبازی در یک لحظه با یک عمر صد ساله دو بال خود را درهم بشکند باید برای همیشه در ذلّت و بدبختی بمانـد، اینجـا مسأله زمان و مکان و مقـدار جرم مطرح نیست، بلکه مسأله علّت و معلول و آثار کوتاه مـدت و دراز مـدت آن مطرح است، یـک کبریت کوچـک ممکن است شـهری را به آتش بکشـد، و یـک گرم بـذر خـار مغیلان ممکن است بعـد از مـدّتی یک صحرای وسیع خار به وجود آورد که دائماً مزاحم انسان باشـد، همان‌گونه که چند گرم بذر گل ممکن است با گذشـتن چند سال، صحرایی از زیباترین و معطّرترین گلها به وجود آورد که عطر آن مشام جان را معطّر و دیده و دل را نوازش دهد.

حال اگر کسـی بگوید یک کبریت چه تناسبی با آتش گرفتن یک شهر دارد و چند بذر کوچک چه تناسبی با یک صحرای خار یا گل می‌تواند داشته باشد؟ آیا این سؤال منطقی است؟ مسلّماً نه.

اعمال نیک و بد ما نیز همین‌گونه هستند و ممکن است آثار جاودانی بسیار گسترده‌ای از خود به یادگار بگذارند (دقت کنید).

مسأله مهم اینجاست که رهبران الهی و پیامبران بزرگ و اوصیای آنها این هشـدار را پی در پی به ما دادند که نتیجه چنان گناهانی، عـذاب جاودان است، و نتیجه چنین اعمال صالحی، نعمت مخلّد و ابدی است، درست مثل اینکه باغبان آگاه و بیداری اثر وسـیع آن بذر خار و گل را برای ما قبلًا بیان کرده باشد، و ما آگاهانه راه خودمان را در این مسیر انتخاب کنیم.

در اینجا به چه کسی می‌توانیم ایراد کنیم، و بر چه چیز خرده بگیریم و به کدام قانون اعتراض نماییم، جز به خودمان!.

و در اینجا بحث پاداش و کیفر و جوانب مختلف آن پایان می‌یابد.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۸۲

«قرآن و مسئلّه مهم شفاعت»

اشاره:

بـدون شک مجازات‌های الهی در قیامت خواه زودگـذر باشـد یا طولانی و ابدی، خواه جنبه جسـمانی داشـته باشد یا روحانی، خواه آنها را اثر طبیعی اعمال بـدانیم یا قرار دادی، به هر حال جنبه انتقامی ندارد، و همه آنها در مسـیر تربیت انسان و ضامن اجرای قوانین الهی است که برای ترقی کمال انسان‌ها تعیین شده است.

به همین دلیل در عین اینکه عـذاب‌های قیامت در قرآن مجید بسـیار شدید توصـیف گردیده، راه‌های نجات از هر سو به روی انسان گشوده شده، و به گنهکاران فرصت داده می‌شود که از راه خطا باز گردند و خویش را اصلاح کنند و به سوی خود راه یابند.

شفاعت یکی از این راه‌هاست، زیرا شـفاعت به مفهوم صـحیح کلمه به افراد آلوده هشدار می‌دهد که تمام پله‌های پشت سـر خود را ویران نکننـد، و تمـام خطوط ارتبـاطی را بـا اولیـاء اللَّه قطع ننمایـد، و اگر آلوده گناهـانی شدنـد مـأیوس نشونـد، و در هرجا هسـتند بازگشت را شروع کنند و به استقبال رحمت واسعه الهی بشتابند.

بحث شفاعت با تمام ریزه‌کاری‌ها و نکات جالب تربیتی آن که در آیات فراوانی از قرآن مجید مطرح شده در همین راستاست.

بهتر این است به همین اشاره بسـنده کرده و برای درک حقیقت و مفهوم شـفاعت و پاسـخ به تمام مسائل مربوط به آن به خود قرآن باز گردیم و به آیات زیر که به چند گروه تقسیم می‌شود گوش جان فرا دهیم:

۱- فَما تَنْفَعُهُمْ شَفاعَةُ الشَّافِعِینَ (مدثر ۴۸).

۲- وَاتَّقُوا یَوْماً لاتَجْزی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئاً وَ لا یُقْبَلُ مِنْها شَفاعةٌ وَ لا یُؤْخَذُ مِنْها عَدْلٌ وَ لا هُمْ یُنْصَرُونَ (بقره ۴۸).[۴۲۰]

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۸۳

***

۳- ما لَکُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِیّ وَ لا شَفیعٍ (سجده ۴).[۴۲۱]

۴- قُلْ للّهالشَّفاعَةُ جَمیعاً لَهُ مُلْکُ السَّمواتِ وَ الأرْضِ ثُمَّ الَیْهِ تُرْجَعُونَ (زمر ۴۴).

***

۵- مَنْ ذَالذَّی یَشْفَعِ عِنْدَه الّا باذْنِهِ (بقره ۲۵۵).

۶- یَوْمَئِذٍ لاتَنْفَعُ الشَّفاعَةُ الّا مَنْ اذنَ لَهُ الرّحمنُ وَ رَضِی لَهُ قَوْلًا (طه ۱۰۹).[۴۲۲]

۷- ما مِنْ شَفیعٍ الّا مِنْ بَعْدِ اذْنِهِ (یونس ۳).

۸- وَکَمْ مِنْ مَلَکٍ فی السَّمواتِ لاتُغْنی شَفاعَتُهُمْ شَیْئاً الّا مِنْ بَعْدِ انْ یَأْذَنَ اللَّه لِمَنْ یَشاءُ وَ یَرْضی (نجم ۲۶).

***

۹- وَ لا یَمْلِکُ الذَّینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفاعَةَ الّا مَنْ شَهِدَ بِالحَقِّ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ (زخرف ۸۶).

۱۰- وَ لا یَشْفَعُونَ الّا لِمَن ارْتَضی (انبیاء ۲۸).

۱۱- لایَمْلِکُونَ الشّفاعَةَ الّا مَنْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً (مریم ۸۷).

***

۱۲- ما لِلظّالِمینَ مِنْ حَمیمٍ وَ لا شَفیعٍ یُطاعُ (مؤمن ۱۸).

ترجمه:

۱- شفاعت شفاعت‌کنندگان به حال آنها سودی نمی‌بخشد.

۲- و از آن روز بترسید که کسی به جای دیگری مجازات نمی‌شود، و نه شفاعت

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۸۴

پذیرفته می‌شود، و نه غرامت و بدل قبول می‌گردد و نه یاری می‌شوند.

۳- هیچ ولی و شفاعت کننده‌ای برای شما جز او نیست.

۴- بگو تمام شافعت از آن خداست، حاکمیت آسمان‌ها و زمین از آن اوست، و سپس همه به سوی او باز می‌گردید.

۵- کیست که در نزد او جز به فرمان او شفاعت کند؟

۶- در آن روز شفاعت (هیچ‌کس) سودی نمی‌بخشد، جز کسی که خداوند رحمان به او اجازه داده و از گفتار او راضی باشد.

۷- هیچ شفاعت کننده‌ای جز به اذن او وجود ندارد.

۸- و چه بسیار فرشتگانی که در آسمان‌ها هستند و شفاعت آنها سودی نمی‌بخشد، مگر بعد از آنکه خدا برای هرکس بخواهد و راضی باشد اجازه (شفاعت) دهد.

۹- آنها را که غیر از او می‌خوانید قادر بر شفاعت نیستند، مگر کسانی که شهادت به حق داده‌اند و به خوبی آگاهند.

۱۰- و آنها جز برای کسی که خدا از او خشنود است (و اجازه شفاعتش را داده) شفاعت نمی‌کنند.

۱۱- آنها هرگز مالک شفاعت نیستند مگر کسی که نزد خداوند رحمان عهد و پیمان دارد.

۱۲- برای ستمکاران دوستی وجود ندارد و نه شفاعت کننده‌ای که شفاعتش پذیرفته شود.

تفسیر و جمع‌بندی

گروه‌های پنجگانه آیات شفاعت

دوازده آیه فوق به اضافه چهار آیه مشابه آنها که در پاورقی به آن اشاره شده، هرگاه در کنار هم چیده و تفسیر شوند تمام مشکلات بحث شفاعت، به روشنی حل می‌شود، و به هر سؤال در این زمینه پاسخ داده خواهد شد.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۸۵

ولی عدم توجه به تفسیر موضوعی این آیات و نظر افکندن به بعضی از آنها و کنار گذاشتن بقیه در مطالعات کلی بحث شفاعت، اشکالات زیادی را بر انگیخته است، و گاه به گمراه شدن و گمراه ساختن دیگران انجامیده است، و این تقصیر کسانی است که آگاهانه یا ناآگاهانه به تفسیر موضوعی پشت کرده و خواسته‌اند چنین بحث‌هایی را که جز از این طریق قابل حل نیست، با تکیه فقط بر یک یا چند آیه حل کنند، یا راستی در این انتخاب کردن بعضی از آیات برای اثبات مقصود خود سوء نیست داشته‌اند.

به هر حال آیات فوق در حقیقت به پنج گروه مشخص که هر کدام هدفی را تعقیب می‌کند تقسیم می‌شود.

«گروه اوّل» آیاتی است که شفاعت را به کلی نفی می‌کند مانند آیه اوّل و دوّم.

در نخستین آیه بعد از ذکر قسمتی از حالات مجرمان بی‌ایمان در دوزخ و گفتگوی بهشتیان با آنان می‌فرماید: «شفاعت شفاعت‌کنندگان» به حال آنها سودی نمی‌بخشد» (فَما تَنْفَعُهُمْ شَفاعَةُ الشَّافِعِینَ.).

این آیه گرچه هرگونه شفاعت را در مورد این گروه به طور کلی نفی می‌کند (اعم از شفاعت انبیاء و اوصیاء و فرشتگان و صدیقین و شهداء و صالحین) ولی تعبیر به «شافعین» که ظهور در فعلیت دارد نشان می‌دهد در آن روز شفاعت‌کنندگان و شفاعت شوندگانی هستند، ولی شفاعت آنها شامل حال این گروه که پیوسته روز قیامت را تکذیب می‌کردند و نماز و اطعام مسکین را به کلی ترک کرده بودند، نمی‌شود.

تعبیر به «فَمان تَنْفَعُهُمْ» (بنابراین، شفاعت سودی به حال آنها ندارد ..) نیز نشان می‌دهد که وضع حال و اعمال و عقائد آنها چنین محرومیتی را به دنبال آورده است.

روی این حساب اگرچه این آیه جزء آیات نفی شفاعت است، ولی در متن آن و به طور ضمنی اثبات شفاعت به صورت سربسته آمده است.

در آیه دوّم نیز شفاعت، نفی شده است، و می‌فرماید: «از آن روز بترسید که هیچ‌کس مجازات دیگری را نمی‌پذیرد، و شفاعت نیز از او پذیرفته نخواهد شد، و غرامتی (برای آزاد کردن از عذاب) از او نمی‌گیرند و کسی به یاریش بر نمی‌خیزد» (وَاتَّقُوا یَوْماً لا تَجْزی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئاً وَ لا یُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ وَ لا یُؤْخَذُ مِنْها عَدْلٌ وَ لاهُمْ یُنْصَرُونَ).

گرچه مخاطب در این آیه- به قرینه آیه سابق بر آن- قوم یهودند، ولی حکم آیه جنبه عمومیت دارد و تمام راه‌های نجات را به روی خلافکاران می‌بندد، و از میان آنها به چهار طریق مهم که در این دنیا

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۸۶

وسیله نجات بسیاری از مجرمان می‌گردد اشاره شده است:

نخست اینکه کسی جریمه دیگری را بر عهده گیرد، دوّم شخص آبرومندی برای او شفاعت کند، سوّم غرامت از مجازات عفو شود، چهارم گروهی به یاریش برخیزند، و او را در چنگال مجازات رهایی بخشند، در قیامت هیچ یکی از اینها مفهومی نخواهد داشت.

سخن در این است که در اینجا شفاعت به طور کلّی نفی شده است، ولی آیا این مخصوص به قوم یهود است که راه کفر و عناد و دشمنی با حق را پیش گرفته بودند، و حتّی انبیاء الهی را به قتل می‌رساندند، بنابراین منافاتی با آیات شفاعت و روایات متواتری که می‌گوید پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و سایر معصومین برای گنهکاران این امّت شفاعت می‌کنند ندارد.

با این که آیه ناظر به پندار یهود است که گمان می‌کردند پدرانشان برای آنها در قیامت شفاعت می‌کنند، آیه خطّ بطلان بر این پندار می‌کشد و آنها را مأیوس می‌سازد، یا اینکه ظاهر آیه، اطلاق دارد و هر نوع شفاعتی را درباره هرکس نفی می‌کند.

ولی آیات دیگری که در ذیل خواهد آمد به ضمیمه روایات متواتره و اجماع امّت، آیه را مخصوص کفّار و افرادی که بر اثر گناهان سنگین از شفاعت محرومند می‌نماید، بنابراین آیه فوق به منزله عموم است و آیات دیگر جنبه خصوصی دارند و آن را تخصیص می‌زنند و هرگونه ابهامی را در این زمینه برطرف می‌سازند.

شرح این سخن به زودی خواهد آمد.

***

«گروه دوّم» آیاتی است که «شفاعت را مخصوص خدا می‌شمرد».

از جمله سوّمین آیه مورد بحث است، که بعد از اشاره به خلقت آسمان‌ها و زمین و حاکمیّت خدا بر همه چیز می‌فرماید: «هیچ ولی و شفاعت کننده‌ای برای شما جز او وجود ندارد» (خالق اوست، مدبّر عالم نیز ذات پاک اوست، بنابراین مقام ولایت و شفاعت نیز مخصوص ذات مقدس او می‌باشد) (مَا لَکُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِیّ وَ لا شَفیعٍ).

به این ترتیب شفیع علی الأطلاق و بالذات خالق و مدبّر عالم هستی است زیرا شفاعت نیز نوعی

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۸۷

تدبیر و ربوبیّت و تربیت است، بنابراین نباید دست به دامان بت‌ها زنند، و به غیر ذات پاک او پناه برند، و اگر کسی از انبیاء و اولیاء مقام شفاعت را پیدا کنند حتماً از ناحیه اوست، همان‌گونه که مقام حاکمیت و هدایت و مربی بودن آنها نیز از سوی خدا اعطا می‌شود.

همین معنا در چهارمین آیه مورد بحث به شکل دیگری آمده، آنجا که در پاسخ بت‌پرستانی که بت‌ها را به عنوان شفیعان خود برگزیده بودند، می‌فرماید: «به آنها بگو تمام شفاعت از آن خداست» (قُلْ للَّه الشَّفاعَةُ جَمیعاً).

سپس دلیل آن را چنین ذکر می‌کند: «مالکیت و حاکمیت آسمان‌ها و زمین از آن اوست، سپس همه شما به سوی او باز می‌گردید» (لَهُ مُلْکُ السَّمواتِ وَ الأرْضِ ثُمَّ الَیْهِ تُرْجَعُونَ).

بدیهی است کسی حق بخشش و عفو از گنهکاران دارد و کسی می‌تواند شفاعت کند یا شفاعت را پذیرا گردد که خالق و مالک همه موجودات است، در آغاز از سوی او به وجود آمدند و سرانجام به سوی او باز می‌گردند.

به این ترتیب در اصل صاحب شفاعت خداست، و هیچ‌کس همتای او نیست، بلکه دیگران مشروعیت شفاعت خود را از او می‌گیرند، روشن است انحصار شفاعت ذاتاً و به طور استقلال در وجود خداوند، هیچ‌گونه منافاتی با مشروعیت شفاعت دیگران به اذن خدا ندارد، همان‌گونه که مالکیت و حاکمیت ذاتاً از آن اوست، ولی دیگران می‌توانند به اذن و فرمان او در محدوده خاصی مالك و حاکم گردند.

جالب اینکه در آیه قبل از آن هنگامی که نفی شفاعت بت‌ها را می‌کند می‌فرماید: «بگو چگونه از آنها شفاعت می‌طلبند در حالی که آنها مالك چیزی نیستند و عقل و شعوری ندارند»؟ (قُلْ اوَلَوْ کانُوا لایَمْلِکُونَ شَیئاً وَ لا یَعْقِلُونَ).

این تعبیر دلیل روشنی است بر اینکه شفاعت از شئون مالکیت و حاکمیت است و اختصاص آن به خدا نیز از همین رهگذر می‌باشد چرا که مالك و حاکم اصلی در عالم هستی اوست و دیگران ریزه‌خواران خوان نعمت او هستند.

***

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۸۸

«گروه سوّم» آیاتی است که «شفاعت را منوط به اذن خداوند می‌کند» و در حقیقت مکمّل آیات گروه دوّم است، لذا در پنجمین آیه مورد بحث با یك استفهام انکاری می‌فرماید: «چه کسی می‌تواند نزد خدا شفاعت کند جز به اذن او»؟ (مَنْ ذَا الَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ

الّا بِاذْنِهِ).

بنابراین پیامبران و اولیاء اللّه و شافعان روز جزا همگی مشروعیّت شفاعت خود را از خدا می‌گیرند، و تنها به اذن او شفاعت می‌کنند، و مسلّم است که اذن او نیز از حکمت او سرچشمه می‌گیرد، یعنی روی حساب و کتابی است، و تاکسی شایسته شفاعت نباشد، اذن برای شفاعت او داده نمی‌شود (این سخن را در نظر داشته باشید تا شرح بیشتر درباره آن به موقع داده شود).

قابل توجه اینکه در آیه فوق (آیهٔ الکرسی) این جمله بعد از آن گفته شده که مقام قیّومیّت و مالکیت را نسبت به تمام آنچه در آسمان‌ها و زمین است برای خدا تثبیت می‌کند، بنابراین شفاعت، از مالکیت و حاکمیت و قیّومیت او سرچشمه می‌گیرد.

و به این ترتیب خط بطلان بر عقائد بت‌پرستان می‌کشد که پرستش بت‌ها را به بهانه شفاعت آنها در درگاه خدا می‌دانستند.

همین معنا در ششمین آیه به صورت دیگری آمده است، می‌فرماید: «در آن روز (روز قیامت) شفاعت سودی نمی‌بخشد، جز کسی که خداوند رحمان اجازه برای او داده و از گفتار او راضی است» «یَوْمَئِذٍ لاتَنْفَعُ الشَّفاعَةُ الّا مَنْ اذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ رَضِی لَهُ قَوْلًا).

در اینکه منظور از «من اذن له الرحمن» کیست؟ دو احتمال وجود دارد: نخست اینکه منظور شفاعت‌کنندگان است که به اذن خدا عهده‌دار این مقام می‌شوند، و دیگر اینکه شفاعت شوندگان است که به اذن خداوند مشمول شفاعت می‌گردند.

ولی احتمال اوّل صحیح‌تر به نظر می‌رسد، چرا که هماهنگ با آیه گذشته (آیهٔ الکرسی) است، در آنجا نیز سخن از اذن برای شفیعان بود آیه‌ای که بعد می‌آید نیز شاهد دیگری بر این مدعاست، و لذا در اینجا بسیاری از مفسّران همین معنا را برگزیده‌اند.

جمله «وَرَضِی لَهُ قَوْلًا» نیز تاب دو معنا دارد نخست اینکه به شفیعان بر گردد یعنی شفاعت کسانی پذیرفته می‌شود که خداوند از گفتار و شفاعت آنها راضی است، و به این ترتیب هر دو جلمه مؤکد یکدیگرند.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۸۹

دیگر اینکه منظور شفاعت شوندگانی که خداوند از قول آنها راضی است، و به تعبیر دیگر دارای سخن یا اعتقاد یا عمل صالحی بوده‌اند که جلب رضای خدا را برای اذن شفاعت کرده‌اند، ولی با توجه به اینکه جمله اول ناظر به کار شفیعان است مناسب این است که جمله دوّم نیز اشاره به همان باشد تا مرجع ضمیرها یکسان و یکنواخت گردد.

در هر صورت آیه دلیل روشنی است بر وجود شفاعت با اذن پروردگار نسبت به گروهی از خطاکاران.

در هتفمین آیه نیز همین معنا به صورت دیگر بیان شده، می‌فرماید: «هیچ شفاعت کننده‌ای جز به اذن او وجود ندارد» (ما من شفیع الا من بعد اذنه).

«بنابراین چرا برای شفاعت به سراغ عبادت بت‌ها می‌روید؟ فقط پروردگارتان را عبادت کنید، نه غیر او را، چرا متذکر نمی‌شوید»؟! (ذلِکُم اللّه رَبُّکُمْ فَاعْبُدُوهُ افَلا تَذَکَّرُونَ).

همین معنا در هشتمین آیه در مورد شفاعت فرشتگان آمده است که تأکید می‌کند شفاعت آنها نیز به اذن خدا است، می‌فرماید: «چه بسیار فرشتگان آسمانی که شفاعت آنها سودی نمی‌بخشید مگر بعد از آنکه خدا برای هرکس بخواهد و راضی باشد اجازه دهد» (وَکَمْ مِنْ مَلَکٍ فی السَّماواتِ لاتُغْنی شَفاعَتُهُمْ شَیْئاً الّا مِنْ بَعْدِ انْ یَأذَنَ اللّه لِمَنْ یَشاءُ وَ یَرْضی).

جایی که فرشتگان آسمان با آنهمه عظمت، قادر بر شفاعت نیستند جز به اذن و رضای پروردگار، چه انتظاری از بت‌های بی‌شعور و فاقد هرگونه ارزش می‌توان داشت؟ آیا شرم آور نیست که بگویند ما بت‌ها را از این جهت می‌پرستیم که شفیعان ما در درگاه خدا باشند؟!

جالب اینکه برای بیان اهمیت مطلب، تعبیر به «کم» شده است که معمولًا به معنای کثرت است و در اینجا معنای عموم دارد، و نیز تعبیر به فی السَّماواتِ (در آسمان‌ها) شده که آن نیز دلیل بر علوّ مقام آنها است، و نیز تعبیر به شَفاعَتُهُمْ (شفاعت آنان) به صورت جمعی آمده تا معلوم شود شفاعت همه آنها نیز بدون اذن و رضای خداوند اثری ندارد.

تکیه بر روی فرشتگان از میان تمام شفاعت‌کنندگان، ممکن است به خاطر این باشد که گروهی از بت‌پرستان عرب، آنها را می‌پرستیدند، یا از این نظر که وقتی شفاعت آنها بدون فرمان خدا مفید نباشد هرگز انتظاری از بت بی‌شعور نمی‌توان داشت.

تفاوت میان «اذن» و «رضا» از این نظر است که اذن در جایی گفته می‌شود که شخص اعلام رضایت

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۹۰

کند ولی رضایت مربوط به باطن است و از آنجا که گاه اعلام رضایت ممکن است تحمیلی باشد و رضای باطنی در آن نباشد این دو در اینجا با هم آمده است تا تأکیدی بر مقصود باشد، هرچند در مورد خداوند تحمیلی تصوّر نمی‌شود و اذن و رضای او هماهنگ است (دقت کنید).

آیا این اذن مربوط به شفاعت «شفاعت کنندگان» است، یا «شفاعت» شوندگان»؟ آیه مورد بحث تاب هر دو معنا را دارد، هرچند در مجموع مناسب‌تر آن است که ناظر به «شفاعت کنندگان» باشد، یعنی خداوند اجازه شفاعت به آنها بدهد و از شفاعتشان راضی باشد.

***

«چهارمین گروه» آیاتی است که «برای شفاعت کننده، یا شفاعت شونده، شرائطی ذکر می‌کند» از جمله در نهمین آیه مورد بحث ضمن نفی شفاعت بت‌ها می‌فرماید: «کسانی را که غیر از او (خدا) می‌خوانند، قادر بر شفاعت نیستند» (وَ لا یَمْلِکُ الَّذینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفاعَةَ).

سپس گروهی را استثناء کرده، می‌فرماید: «مگر کسانی که شهادت به حق داده‌اند و به خوبی آگاهند» (و می‌دانند برای چه کسی اجازه شفاعت دارند) (الّا مَنْ شَهِدَ بِالحَقِّ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ).

ظاهر این است که این وصف برای «شفیعان» است و منظور از شهادت به حق که وصف اوّل آنها است، این است که موحد و یکتاپرست باشد، یعنی جز در سایه توحید و نفی بت‌ها و استمرار از عنایات الهی شفاعت ممکن نیست.

بعضی از مفسّران نیز گفته‌اند این توصیف برای «شفاعت شوندگان» است، یعنی شفاعت تنها شامل حال کسانی می‌شود که شهادت به حقّانیت خداوند و یکتایی او داده‌اند، و مشرکان هرگز مشمول شفاعت نخواهند شد.

ولی ظاهر آیه همان تفسیر اوّل است، زیرا تفسیر دوّم نیاز به تقدیر دارد[۴۲۳] و تقدیر خلاف ظاهر است.

در مورد توصیف دوّم (وَ هُمْ یَعْلَمُونَ) نیز همین دو تفسیر آمده است، اگر وصف برای «شفاعت کنندگان» باشد، مفهومش آن است که آنها کسانی هستند که شهادت به حق را از روی علم و آگاهی

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۹۱

می‌دهند، و یا منظور این است که «شفاعت» شوندگان» را به خوبی می‌شناسد و می‌دانند درباره چه کسی حق شفاعت دارند.

و اگر وصف برای شفاعت شوندگان باشد، مفهومش این است کسانی مشمول شفاعت می‌شوند که شفاعت به حق و کلمه توحید را از روی علم و آگاهی بگویند و با دلیل و برهان باشد نه تنها با زبان!

همین معنا در دهمین آیه مورد بحث به صورت دیگری آمده است، بعد از اشاره به نفی گفتار بت‌پرستان درباره فرشتگان که آنها را فرزندان خدا می‌پنداشتند می‌فرماید: آنها بندگان شایسته او هستند، «و آنها جز برای کسی که خداوند از وی راضی است شفاعت نمی‌کنند» (وَ لا یَشْفَعُونَ الّا لِمَنِ ارْتَضی).

(و آنها از ترس او بیمناکند) (وَهُمْ مِنْ خَشْیَتِهِ مُشْفِقُونَ).

بنابراین پرستش فرشتگانی به خاطر شفاعت (آنچنان که عقیده مشرکان بود) بیهوده است، آنها سر بر فرمان خدا دارند، و تنها برای کسانی شفاعت می‌کنند که مورد پذیرش خدایند، یعنی تنها برای موحّدان مخلص.

بنابراین جمله لِمَن ارْتَضی (برای کسی که خدا از آنها راضی باشد) یا اشاره به راضی بودن از دین و ایمان و توحید آنهاست، و یا راضی بودن از شفاعت برای آنان، و هر دو به یک معنی باز می‌گردد.

به این ترتیب شفاعت از سوی غیر خداوند تنها به اجازه اوست، و اجازه او مخصوص کسانی است که مؤمن و موحّد باشند.

در نهمین آیه با تعبیر تازه‌ای در همین زمینه برخورد می‌کنیم که بعد از اشاره به رانده شدن مجرمان در قیامت به سوی جهنّم، می‌فرماید: «آنها مالک و صاحب اختیار شفاعت نیستند مگر کسی که نزد خداوند رحمان عهد و پیمانی دارد» (لايَمْلِكُونَ الشَّفاعَةَ الّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمانِ عَهْداً).

این توصیفی است برای شفاعت شوندگان (به قرینه آیه قبل از آن که درباره مجرمان است) و مسلّماً منظور از عهد و پیمان در اینجا چیزی جز ایمان به خدا، و اقرار به یگانگی او، و تصدیق پیامبران، و قبول ولایت اوصیاء، نیست، و بعضی عمل صالح را نیز به آن افزوده‌اند.

هرچند مفسّران ظاهراً در اینجا احتمالات متعددی در تفسیر «عهد» داده‌اند، زیرا با دقت در کلمات آنها روشن می‌شود که تقریباً همه به قدر جامعی بر می‌گردد که در بالا به آن اشاره شد.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۹۲

بعضی از مفسّران بزرگ احتمال داده‌اند که این وصفی است برای شفاعت کنندگان و منظور از «عهد» در اینجا همان است که در آیه ۸۶ زخرف آمده یعنی «شهادت بالحق»[۴۲۴]

ولی با توجه به اینکه ضمیر در «لا یملکون» باید به مرجعی که در آیه قبل است باز گردد، و در آنجا سخن از «مجرمان» به میان آمده، این احتمال بعید به نظر می‌رسد، و ظاهر این است که وصفی است برای «شفاعت‌شوندگان» به این ترتیب باید میان «شفاعت شونده» و «شفاعت کننده» رابطه‌ای بوده باشد از ایمان و عمل صالح، چرا که شفاعت در آنجا روی حساب است و هرگز به معنای پارتی بازی درباره افراد ناشایسته نیست.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: مَنْ ادْخَلَ عَلَى مُؤْمِنٍ سُرُوراً فَقَد سَرَّنی وَ مَنْ سَرَّنی فَقَدْ اتَّخَذَ عِنْدَ اللَّه عَهْداً: «کسی که سرور و شادی در دل مؤمنی ایجاد کند مرا مسرور کرده، و هرکس مرا مسرور کند عهدی نزد خدا (برای شفاعت) دارد».[۴۲۵]

مسلّماً کسی که مؤمنی را به خاطر ایمانش شاد کند دارای ایمان و نوعی عمل صالح است که رابطه او را با خدا برای شفاعت محکم می‌کند.

***

«گروه پنجم» (آخرین آیات مورد بحث) ناظر به آن است که بعضی از افراد به خاطر اعمالی که مرتکب شده‌اند شایسته شفاعت نیستند، و مفهوم آن این است شفاعت، گروه‌های دیگری را شامل می‌شود، می‌فرماید: «برای ظالمان (در آن روز سخت، روز قیامت) دوستی وجود ندارد و نه شفاعت کننده‌ای که شفاعتش پذیرفته شود» (ما لِلظّالِمينَ مِنْ حَميمٍ وَ لا شَفيعٍ يُطاعُ).

پس غیر ظالمان اجمالًا شایسته شفاعتند.

در اینکه منظور از «ظالمان» کیست؟ بعضی مانند محقق طبرسی در مجمع‌البیان آن را به معنای مشرکان و منافقان دانسته‌اند چرا که برترین ظلم و بالاترین ستم همان شرک و نفاق است.[۴۲۶]

فخر رازی نیز تصریح می‌کند که منظور از «ظالمان» در اینجا کفّار است.[۴۲۷]

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۹۳

آیاتی که قبل از آن وارد شده، و آغاز همین آیه که آنها را از روز قیامت بیم می‌دهد و همچنین آیاتی که بعد از آن آمده، و

سرنوشت کفّار پیشین را که معذّب به عذاب الهی شدند به عنوان درس عبرتی برای آنان ذکر می‌کند نیز شاهد و گواه این معناست.
در تفسیر روح‌البیان و روح‌المعانی و مراغی نیز این تفسیر انتخاب شده است.
به هر حال نفی شفاعت با تکیه بر گروه ظالمان (به هر معنا که آن را تفسیر کنیم) دلیل بر اثبات شفاعت درباره اقوام دیگری است، این همان چیزی است که تا به حال بارها گفته‌ایم که شفاعت بی‌حساب نیست و نیاز به نوعی شایستگی و قابلیّت دارد، یعنی گنهکاران دو گروهند: گروه شایسته شفاعت و گروه غیر شایسته.

***

نتیجه

با توجه به تنوع آیات فوق و گروه‌های پنجگانه‌ای که هر کدام ناظر به بخشی از مسأله شفاعت است، و با توجه به جمع‌بندی این آیات و تفسیر آنها به کمک یکدیگر که در بالا اشاره شد هم حقیقت مفهوم شفاعت روشن می‌شود، و هم فلسفه و شرائط و ارزش و نقش سازنده آن، و هم پاسخ به اشکالات گوناگونی که ناآگهان به خاطر عدم احاطه به مجموعه آیات مربوط به شفاعت در این زمینه کرده‌اند، بعضی از آیات قرآن پاسخگوی همه سؤالات است.
ولی اهمیت مسأله ایجاب می‌کند که هریک از این مباحث به طور جداگانه در توضیحات عنوان گردد، تا به کمک آیات قرآن و تحیل منطقی هرگونه زنگاری از این آئینه زدوده شود، و گرد و غبار از چهره آن بر طرف گردد، این شمال و این توضیحاتی که در زمینه مسائل مهم شفاعت است.

توضیحات

۱- مفهوم شفاعت

هرگاه در معنای لغوی شفاعت درست بیندیشیم مفهوم اسلامی آن را نیز می‌توان به دست آورد، زیرا
پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۹۴
شفاعت از مادّه شفع به معنای ضمیمه کردن چیزی به همانند اوست (ضَمُّ الشَیْء الی مِثْلِه) و از اینجا روشن می‌شود که باید نوعی شباهت و همانندی در میان آن دو بوده باشد، هر چند تفاوت‌هایی نیز در میان آنها دیده شود.
و به همین دلیل شفاعت به مفهوم قرآنیش این است که شخص گنهکار به خاطر پاره‌ای از جنبه‌های مثبت (مانند ایمان یا انجام بعضی از اعمال صالح) شباهتی با اولیاء اللَّه پیدا کند و آنها با عنایات و کمک‌های خود او را به سوی کمال سوق دهند و از پیشگاه خدا تقاضای عفو کنند.
و به تعبیر دیگر حقیقت شفاعت، قرار گرفتن موجودی قوی‌تر و برتر، در کنار موجود ضعیف‌تر، کمک کردن به او برای پیمودن مراتب کمال است.
شفاعت در مورد افراد خطاکار همیشه در جوامع انسانی وجود داشته است، و شاید هزاران سال قبل از نزول قرآن افراد صاحب نفوذ برای خطاکاران نزد ارباب قدرت شفاعت می‌کردند، منتها شفاعت رائج در میان مردم، با شفاعت در منطق قرآن و ادیان آسمانی یک فرق بسیار مهم و واضح دارد و آن اینکه:
شفاعت در جوامع انسانی غالباً از این نظر بوده است که شفاعت کننده دارای نوعی نفوذ اجتماعی بوده، و شخصی که نزد او شفاعت می‌شد از جهتی به او نیاز داشته، لذا شفاعت او را در مورد خطا کار می‌پذیرفته تا به موقع از نفوذ شفاعت کننده برای

پیشرفت مقاصد خود کمک بگیرد!.

مثلًا شاهان شفاعت اطرافیان خود و رجال دولت را در مواردی می‌پذیرفتند، تا به آنها عظمت دهند و برای آنها ارزش قائل شوند و به موقع از وجودشان در کارهای خود کمک گیرند.

شفاعت کنندگان نیز روابط شخصی را با شفاعت شونده در نظر می‌گرفتند و نه شایستگی‌های افراد را.

ولی از آنجا که خداوند غنی بالذات، و بی‌نیاز علی الأطلاق است، شفاعت در پیشگاهش شکل دیگری پیدا می‌کند، و آن اینکه شفیعان در کاهش نگاه می‌کنند ببینند که در میان خطا کاران چه کسانی پیدا می‌شوند که بر اثر پاره‌ای از نقاط مثبت مانند ایمان و بعضی از اعمال صالح مورد رضای پروردگارند و به خاطر همین زمینه‌های مثبت نزد خدا برای آنها شفاعت می‌کنند، و این تفاوت مهم شفاعت معمول میان مردم را از شفاعت اولیاء اللّه در درگاه خدا جدا می‌سازد که اوّلی بر اساس «رابطه‌ها» است و دوّمی بر اساس «ضابطه‌ها»!.

و از اینجا پاسخ بعضی از خرده‌گیرهای ناآگاهان که شفاعت را به نوعی پارتی بازی یا چراغ سبز دادن

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۹۵

به گنهکاران تفسیر کرده، و آن را با شفاعت اطرافیان سلاطین جبّار مقایسه نموده‌اند روشن می‌شود، زیرا عوامل زیر بنایی شفاعت در مفهوم شرعیش عواملی است سازنده، و بر اساس لیاقتهاست در حالی که شفاعت رائج در میان مردم در بسیاری از موارد از نیازهای طرفینی و رابطه‌های شخصی و خصوصی و غیر منطقی سرچشمه می‌گیرد.

شفاعت الهی تربیت کننده است، و شفاعت‌های معمولی گاه سبب جرأت بر گناه است.

آیاتی که در بالا آورده‌ایم نیز گواه زنده‌ای بر این معناست زیرا برای شفاعت شوندگان اوصافی ذکر می‌کنند که همگی ناظر به جنبه‌های مثبت و لیاقت و شایستگی است، هرچند این شایستگی بر اثر بعضی از اعمال صالح باشد.

***

۲- انواع شفاعت (شفاعت تکوینی و تشریعی).

با یک نظر وسیع می‌بینیم شفاعت از نظر مصداق‌های خارجی آنقدر گسترده است که تمام عالم هستی و جهان اسباب را در بر می‌گیرد، زیرا کمک موجودات قوی‌تر به پرورش و نجات موجودات ضعیف‌تر در جای جای جهان تکوین به چشم می‌خورد.

هنگامی که بذر گیاه شکافته می‌شود، و جوانه ضعیف و ناتوان از آن سر بر می‌آورد، زمین مواد غذایی خود را در اختیار آن گذارده، آفتاب با حرارت و گرمی و نیروی مرموز خود بر آن می‌تابد، و ابرهای پر بار دانه‌های حیات‌بخش خود را پی در پی بر آن فرو می‌ریزند تا این موجود ضعیف و ناتوان قدرت گیرد و از لابلای موانع بگذرد و سرانجام به درختی تنومند که شاخه‌های پر از میوه است مبدل گردد، این یک صحنه روشن از شفاعت تکوینی است.

قرار گرفتن پدر و مادر نیرومند در کنار نوزاد ضعیف، باغبان در کنار نهال‌ها، معلم دانشمند در کنار طفل ابجد خوان، صحنه‌های دیگری از شفاعت تکوینی می‌باشد، و به این ترتیب تمام عالم اسباب و علت و معلول را می‌توان صحنه‌های گوناگونی از این شفاعت شمرد.

مسلماً آفتاب و باد و باران و زمین هرگز به یاری چوب خشک نمی‌شتابند، آن هیزم است و سرنوشتی جز سوختن ندارد، بلکه به کمک جوانه‌های نوخاسته، نهال‌های ضعیف، و خلاصه موجوداتی که نوعی

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۹۶

شایستگی را برای کمال در خود حفظ کرده‌اند، می‌شتابند.

هر گاه این الگوی روشن را از جهان تکوین به عالم تشریع یعنی شفاعت‌های انبیاء و اولیاء برای گنهکاران ببریم، هم مفهوم واقعی شفاعت قرآنی روشن خواهد شد و هم به تمام ایرادهای ناآگاهان پاسخ داده می‌شود، و در این حال شفاعت مفهوم تربیتی خود را کاملًا نشان می‌دهد.

جالب اینکه امیرمؤمنان علی علیه السلام در نهج البلاغهٔ در کلمات قصارش جمله‌ای دارد که این معنا را با تعبیر بسیار زیبایی منعکس ساخته است، می‌فرماید: الشَّفِیعُ جَنَاحُ الطَّالِبِ: «شفاعت کننده بال و پر طلب کننده است»![۴۲۸]

همان گونه که پرندگان کوچک و نوزاد که قادر بر پرواز نیستند به کمک پدر و مادر خویش به پرواز در می‌آیند، و آنها به حکم بال و پر او هستند، و به او کمک می‌کنند تا به صورت یک پرنده کامل در آید، شفاعت کنندگان الهی نیز شفاعت شونده‌های ضعیف را کمک می‌کنند تا در آسمان سعادت و کمال به پرواز در آیند! (دقت کنید).

***

۳- فلسفه شفاعت

از آنچه در تفسیر مفهوم شفاعت گفته شد، و نیز اشارات متعددی که در تفسیر آیات آوردیم، فلسفه شفاعت کاملًا روشن می‌شود.

شفاعت نه تشویق به گناه است و نه چراغ سبز برای معاصی، نه عامل عقب افتادگی و نه چیزی شبیه پارتی بازی در جامعه‌های دنیا امروز، بلکه یک مسأله مهم تربیتی است که از جهات گوناگون آثار مثبت و سازنده دارد، از جمله:

الف: ایجاد امید و مبارزه با روح یأس- بسیار می‌شود که غلبه‌های هوای نفس سبب ارتکاب گناهان مهمی می‌شود و به دنبال آن روح یأس بر کسانی که مرتکب آن گناهان شده‌اند غلبه می‌کند، و این یأس آنها را به آلودگی بیشتر، و غوطه‌ور شدن در گناهان سوق می‌دهد، زیرا آنها فکر می‌کنند آب از سرشان گذشته، بنابراین چه یک قامت چه صد قامت!.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۹۷

ولی امید به شفاعت اولیاء اللَّه به آنها نوید می‌دهد که اگر همین‌جا متوقف شوند، و خود را اصلاح کنند، ممکن است گذشته آنها از طریق شفاعت نیکان و پاکان جبران گردد، بنابراین امید شفاعت به متوقف شدن گناه و بازگشت به سوی صلاح و تقوی کمک می‌کند.

ب- ایجاد رابطه‌ای معنوی با اولیاء اللَّه- با توجه به آنچه در تفسیر مفهوم شفاعت در بالا گفته شد گرفتن این نتیجه آسان است که شفاعت منوط به وجود نوعی رابطه در میان «شفیع» و «شفاعت شونده» است، رابطه معنوی از نظر ایمان، و بعضی از صفات فاضله، و انجام حسنات.

مسلماً کسی که امید به شفاعت دارد سعی می‌کند به نوعی این رابطه را بر قرار سازد، و کاری که موجب رضای آنهاست انجام دهد، پل‌های پشت سر را خراب نکند، پیوندهای محبت دوستی را تا به آخر نگسلند.

مجموعه این امور عامل مؤثری برای تربیت او خواهد بود، و سبب می‌شود که تدریجاً از صف آلودگان درآید، یا لااقل در کنار پاره‌ای از آلودگی‌ها به اعمال نیک روی آورد، و از سقوط بیشتر در دامان شیطان رهایی یابد.

ج: تحصیل شرائط شفاعت- در آیاتی که تفسیر آن را در بالا خواندیم شرائط مختلفی درباره شفاعت ذکر شده بود که از همه مهم‌تر اذن و اجازه پروردگار بود، مسلماً کسی که امید و انتظار شفاعت دارد، باید این اذن و اجازه را به نحوی فراهم سازد، یعنی کاری انجام دهد که محبوب و مطلوب خدا است.

در بعضی از آیات گذشته آمده بود که در قیامت شفاعت تنها برای کسانی مفید خواهد بود که خداوند رحمان اجازه برای شفاعت او داده و از گفتار او راضی است (طه ۱۰۹).

در آیه ۲۸ انبیاء آمده بود تنها کسانی مشمول بخشودگی از طریق شفاعت می‌شدند که به مقام ارتضاء (خشنودی خدا) برسند، و طبق آیه ۸۷ مریم دارای عهد الهی هستند، و چنانکه گفتیم همه این مقامات در سایه ایمان به خدا و دادگاه عدل او و اعتراف به حسنات و سیئات (نیکی اعمال نیک و بدی اعمال بد) و گواهی به صحت تمام مقرراتی که از سوی خدا نازل شده است پیدا می‌شود.

بعلاوه در بعضی از آیات فوق آمده بود که شفاعت شامل ظالمان نمی‌شود، به این ترتیب امیدواران شفاعت باید از صف ظالمان (ظلم به هر معنا که تفسیر شود) خارج گردند.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۹۸

مجموعه این جهات سبب می‌شود که امیدواران شفاعت در اعمال گذشته خویش تجدید نظر کنند و نسبت به آینده تصمیم‌های بهتری بگیرند، این خود نیز یک نقطه مثبت و عامل مؤثر تربیت است.

د: توجه به سلسله شافعان- توجه به اشاراتی که درباره شفیعان در آیات قرآن آمده، و همچنین تصریحاتی که در روایات اسلامی شده است، دلیل دیگری بر جنبه‌های تربیتی مسأله شفاعت است.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: الشُّفَعاءُ خَمْسَةُ القُرْآنُ وَ الرَّحِمُ، وَ الأمانَةُ، وَ نَبِیُّکُمْ، و اهَلُ بَیْتِ نَبِیِّکُمْ: «شفیعان در قیامت پنج‌اند: قرآن، صله رحم، امانت، و پیغمبر شما و اهل بیت پیغمبرتان.[۴۲۹]

در حدیث دیگری که در مسند احمد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است، می‌خوانیم: تَعَلَّمُوا القُرآنَ فَانَّهُ شَافِعٌ یَوْمَ القِیامَۀِ: «قرآن را فرا گیرید که شفاعت کننده روز قیامت است».[۴۳۰]

همین معنا در نهج‌البلاغۀ در کلام مولای متقیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمده است: فَانَّهُ شافِعٌ مُشَفَّعٌ: «قرآن شفاعت کننده‌ای است که شفاعتش پذیرفته می‌شود».[۴۳۱]

از روایات متعددی نیز استفاده می‌شود که بهترین شفاعت کننده «توبه» است علی علیه السلام می‌فرماید:

لاشَفیعَ انْجَحُ مِنَ التَّوْبَۀِ: «شفاعت کننده‌ای موفق‌تر از توبه نیست».[۴۳۲]

در بعضی از احادیث نیز تصریح به شفاعت انبیاء و اوصیاء و مؤمنین و ملائکه شده است، مانند حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که می‌فرماید: (الشَّفاعَۀُ لِلْأَنبیاءِ وَ الأَوْصِیاءِ وَ المُؤْمِنینَ وَ الملائِکَۀِ، وَ فی المُؤْمِنینَ مَنْ یَشْفَعُ مِثْلَ رَبیعَۀٍ وَ مُضَر! وَ اقَلُّ المُؤْمِنینَ شَفاعَۀً مَنْ یَشْفَعُ ثَلاثینَ انْساناً)!: «شفاعت برای انبیاء و اوصیاء و مؤمنین و فرشتگان است، و در میان مؤمنین کسانی هستند که به اندازه قبیله «ربیعه» و «مُضَر» را شفاعت می‌کنند! و کمترین شفاعت مؤمن آن است که درباره سی نفر شفاعت کند»!.[۴۳۳]

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است که روز قیامت خداوند «عالم» و «عابد» را مبعوث می‌کند، هنگامی که در برابر دادگاه عدل الهی قرار گیرند قیلَ لِلْعابِدِ انْطَلِقْ الی الجَنَّۀِ، وَ قیلَ لِلْعالِمِ قِفْ تَشْفَعُ لِلنَّاسِ بِحُسنِ تَأدیبِکَ لَهُمْ: «به عابد گفته می‌شود: حرکت کن به سوی بهشت، و به عالم گفته می‌شود:

بایست و برای مردم شفاعت کن به خاطر تربیت خوبت نسبت به آنها»!.[۴۳۴]

پیام قرآن، ج۶، ص: ۳۹۹

ضمناً این تعبیرات مخصوصاً تعبیری که در روایت اخیر آمده به خوبی نشان می‌دهد که شفاعت مولود نوعی پیوند معنوی با نیکان و پاکان و مؤمنان و دانشمندان است.

درباره شهیدان نیز از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که فرمود: وَ یَشْفَعُ الرَّجُلُ مِنْهُمْ فی سَبْعینَ الْفاً مِنْ اهْلِ بَیْتِهِ وَ جیرانِهِ: «یک نفر از آنها درباره هفتاد هزار نفر از خانواده و همسایگان (و غیر آنها) شفاعت می‌کند»!.[۴۳۵]

حتی از روایاتی استفاده می‌شود که «شفیع انسان اطاعت خداوند و عمل به حق است» (شافِعُ الخَلْقِ:

العَمَلُ بِالحَقِّ وَ لُزُومُ الصِّدْقِ).[۴۳۶]

کوتاه سخن اینکه از مجموع این روایات و روایات فراوان دیگری که در منابع اسلامی وارد شده یک نتیجه روشن گرفته می‌شود که شفاعت از مهمترین مسائل تربیتی در اسلام است که ارزش‌های والای اسلامی را با توجه به نوع شفاعت‌کنندگان نشان می‌دهد، و همه مسلمانان را به سوی این ارزشها و صفات شفاعت کنندگان و ایجاد رابطه با آنها ترغیب و تشویق می‌نماید، هرگونه تفسیر نادرست و تحریف باطل را از مسأله شفاعت می‌زداید.[۴۳۷]

***

۴- شفاعت در چه زمانی است؟

بی‌شک از جمله زمان‌هایی که شفاعت در آن صورت می‌گیرد روز قیامت است، چرا که بسیاری از آیات شفاعت ناظر به آن روز می‌باشد، ولی آیا در جهان برزخ و یا حتی در عالم دنیا نیز شفاعت صورت می‌گیرد و در آخرت قبل از پایان حساب شفاعتی هست یا نه؟ جای گفتگو است.

مرحوم علّامه طباطبایی در اینجا بحث مشروحی دارد، و در پایان چنین نتیجه می‌گیرد که مسأله

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۰۰

شفاعت در آخرین موقف از مواقف روز قیامت انجام می‌گیرد، در اینجاست که شفاعت کننده تقاضای مغفرت شفاعت شونده را می‌کند تا بدین وسیله وارد دوزخ نشود، و یا به کمک شفاعت او بعضی از کسانی را که در دوزخند خارج شوند.

وی در بعضی دیگر از کلماتش اشاره به عالم برزخ کرده، و روایاتی را که بر حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه (علیهم‌السلام) به هنگام مرگ و سؤال قبر و کمک به مؤمنان دلالت دارد مورد توجه قرار داده، می‌افزاید: اینها از قبیل شفاعت نیست، بلکه از قبیل تصرّف و حکومت الهیّه‌ای است که خدا به آنها بخشیده.[۴۳۸]

عجب اینکه ایشان هنگامی که سخن از حقیقت شفاعت می‌گویند، آن را چنان توسعه داده که هرگونه تأثیر اسباب را در عالم تکوین و تشریع مشمول شفاعت می‌شمرد، ولی در اینجا کمک و اعانت اولیاء اللَّه را به گروهی از مؤمنان برای نجات آنها از مشکلات برزخ و قبر، مصداق شفاعت نمی‌دانند.

به هر حال آنچه از مجموعه آیات و روایات به دست می‌آید این است که «شفاعت» به معنای وسیع کلمه- در هر سه عالم (دنیا، برزخ و آخرت) صورت می‌پذیرد، هرچند محل اصلی شفاعت و آثار مهم آن در قیامت و برای نجات از عذاب دوزخ است.

در آیه ۶۴ نساء می‌خوانیم: (وَلَوْ انَّهُمْ اذْ ظَلَمُوا انْفُسَهُمْ جاؤُکَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّه وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ، لَوَجَدُوا اللَّه تَوَّاباً رَحیماً): «اگر آنها هنگامی که به خود ستم می‌کردند (و مرتکب گناه می‌شدند) به نزد تو می‌آمدند و از خدا طلب آمرزش می‌کردند و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز برای آنها استغفار می‌کرد خدا را توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند».

آیا تقاضای مغفرت از سوی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای مؤمنان خطا کار چیزی جز شفاعت می‌تواند باشد؟!.

همین معنا در داستان یعقوب و فرزندانش نیز در قرآن آمده است که آنها از پدر خواستند در پیشگاه خدا برای آنان استغفار کند او هم پذیرفت (یوسف- ۹۷).

و نیز بسیار شده است که در همین جهان افراد یا اقوامی به خاطر شفاعت پیامبران و اولیاء اللَّه از عذاب دنیا نجات یافته‌اند و این چیزی جز شفاعت نیست.

در جهان برزخ نیز روایات بسیاری داریم که اعمال نیک آدمی همچون نماز و روزه و ولایت و امثال آن

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۰۱

یا حضور اولیاء اللّه سبب تخفیف آلام و مجازات‌ها می گردد، و یا دفن انسان صالح و پاکدامنی که دارای حسنات مهمی بوده است در یک مقبره سبب تخفیف مجازات گنهکاران آن گورستان می‌شود.

اینها همه نیز اشاراتی است به شفاعت در عالم برزخ.

حتی نماز میت و تقاضای مغفرتی که در ضمن آن برای مردگان می‌شود مسلماً بی‌تأثیر نیست، این نیز نوعی شفاعت است.

بنابراین شفاعت محدود به عالم خاصی نیست، بلکه همه عوالم سه گانه را در بر می گیرد، منتها جایگاه اصل و مهم شفاعت همان قیامت و در آستانه قرار گرفتن در برابر کانون عذاب الهی است.

سؤال

ممکن است گفته شود در روایات متعددی این مضمون از امامان معصوم علیه السلام روایت شده است که در مورد برزخ درباره شما بیمناکیم، چنانکه از امام صادق علیه السلام نقل شده است: (وَاللّه ما اخافُ عَلَیْکُمْ الّا البَرْزَخ، فَاذا صارَ الأمْرُ الَیْنا فَنَحْنُ اوْلَی بِکُمْ): «به خدا سوگند تنها از برزخ بر شما می‌ترسم، ولی هنگامی که کار به دست ما آید (اشاره به قیامت است) ما به شما سزاوارتریم»!.[۴۳۹]

در حدیث دیگری از همان امام علیه السلام می‌خوانیم که ضمن وعده شفاعت به مؤمنان خطا کار، فرمود:

(وَلکِنِّی وَ اللّه اتَخَوَّفُ عَلَیْکُمْ فی البَرْزَخ): «ولی من به خدا در برزخ درباره شما بیمناکم»!.

راوی می گوید: عرض کردم وَ ما البَرْزَخُ؟ «برزخ چیست؟» امام فرمود: «القَبْرُ مُنْذُ حَینَ مَوهِ الی یَوْمِ القِیامَهِٔ»: «برزخ همان قبر است از زمان مرگ تا روز قیامت».[۴۴۰]

ولی ممکن است این روایات ناظر به مرحله خاصی از برزخ باشد یا اینکه اگر راه نجاتی برای بعضی در سایه مجاورت با اولیاء اللّه و مانند آن صورت گیرد جنبه استثنایی و محدود خواهد داشت و شامل همه کسانی که لایق شفاعتند نمی‌شود.

۵- ایرادهای عمده‌ای که به مسئله شفاعت شده.

اشاره

همان‌گونه که در تحلیل معنا شفاعت از دیدگاه قرآن و اسلام گفتیم شفاعت در اسلام مفهومی کاملًا

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۰۲

متفاوت با آنچه در میان توده مردم است دارد، و اشتباه این دو با یکدیگر سرچشمه اصلی بسیاری از اشکالات و اشتباهاتی است که در این مسأله رخ داده، و در حقیقت پاسخ غالب این اشکالات در همان تحلیل مفهوم واقعی شفاعت اسلامی نهفته شده است، با این اشاره اجمالی به شرح این ایرادات و پاسخ آنها باز می گردیم:

الف: آیا شفاعت تشویق به گناه نیست؟!

آیا امید به شفاعت و تکیه بر آن سبب نمی‌شود که گروهی از مردم آن را چراغ سبز برای ارتکاب گناهان تلقّی کنند، و به این امید که شافعان روز جزا آنها را از عذاب الهی رهایی می‌بخشند، تن به انواع گناهان کبیره دهند، و خیال خود را از تهدیدات الهی به عذاب راحت سازند؟ یا به تعبیر دیگر:

مجازات‌های قیامت ضمانت اجرایی برای ترک تخلف از قوانین الهی است، آیا شفاعت این ضمانت اجرایی را در هم نمی‌شکند؟

پاسخ:

همان‌گونه که قبلًا گفته شد شفاعت به مفهوم قرآنی نه تنها تشویق به گناه نمی‌کند، بلکه یک عامل بازدارنده قوی است، زیرا سبب می‌شود که افراد آلوده در هر مرحله‌ای که هستند متوقّف شوند و در مسیر گناه پیشروی نکنند، بلکه تدریجاً بازگردند.

و به تعبیر دیگر شفاعت اسلامی مولود نوعی رابطه میان شفاعت کننده (اولیاء اللَّه یا قرآن یا مانند آن) و شفاعت شونده است، و منوط به اذن الهی است که آن هم نیاز به زمینه‌های الهی دارد، بنابراین امید شفاعت به انسان می‌گوید: باید رابطه خود را با اولیاء اللَّه از نظر ایمان و عمل برقرار سازی و در زمینه رضای الهی را فراهم کنی تا در آن روز سخن آبرویی برای شفاعت نزد آنان داشته باشی.

لذا امید شفاعت هم یک عامل بازدارنده از گناه است و هم عاملی برای دعوت به تجدید نظر در گذشته تاریک.

این نکته نیز گفتنی است که هیچکس تضمینی درباره شفاعت از هیچیک از اولیاء اللَّه نگرفته است، و هیچ گنهکاری نمی‌تواند مطمئن به شفاعت باشد، بلکه این مسأله فقط به صورت یک امید و یک احتمال

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۰۳

است، آن هم با شرائطی که در بالا گفته شد، بنابراین هرگز باعث بر تجرّی بر گناه نخواهد شد.

ب- شفاعت برای کیست؟

آیا برای افراد نادم و پشیمان از گناه است، آنها که نیاز به شفاعت ندارند، زیرا توبه همان ندامت است و مایه نجات آنهاست، و با وجود توبه چه نیازی به شفاعت؟ و اگر در باره کسانی است که از گناه پشیمان نیستند بلکه در مقابل آن جسور و بی‌پروا هستند، چنین کسانی لایق شفاعت نیستند، و مصداق «من ارتضی» در آیه ۲۸ انبیاء نخواهند بود.

پاسخ: «اولًا» توبه شرایطی دارد چه بسا انسان موفق به انجام شرائط آن نشود، زیرا در چندین آیه از قرآن مجید شرط توبه اصلاح گذشته بیان شده، یعنی کسی که سالیان دراز مرتکب گناهی شود و بعد نادم گردد و از در توبه درآید باید خطاهای گذشته را هرچند حق اللَّه بوده با اعمال نیک خود جبران کند، و اگر حق الناس بوده همه را تا آخر بپردازد، بنابراین «توبه» برخلاف آنچه تصور می‌شود تنها ندامت نیست.

چه بسا خطاکارانی که موفق به این جبران و اصلاح نمی‌شود، در حالی که ندامت و پشیمانی سراسر وجود آنها را فرا گرفته، اگر به شفاعت دل نبندند از آمرزش الهی مأیوس شده، و این یأس آنها را غرق گناه بیشتر می‌کند.

«ثانیاً» ممکن است کسی به گناهی آلوده باشد، و هنوز توفیق توبه و ندامت برای او حاصل نشده باشد، اگر احساس کند که امکان دارد در قیامت شفیعان دست او را بگیرند، به شرط اینکه گناهان دیگر را ترک کند و یا کارهای خیر و مثبتی انجام دهد همین معنا لااقل سبب تشویق او به ترک گناهان دیگر و انجام اعمال خیر خواهد شد.

ج:- آیا شفاعت با عدل الهی سازگار است؟

چگونه ممکن است عده‌ای گنهکار شبیه با هم وجود داشته باشند، جمعی در پرتو شفاعت از مجازات الهی رهایی یابند، و گروهی گرفتار مجازات شوند؟ آیا این تبعیض مخالف با عدالت پروردگار نیست؟

گاه این مطلب به صورت دیگری مطرح می‌گردد و گفته می‌شود اگر مجازات الهی نسبت به گنهکاران
پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۰۴
عدالت است، پس تقاضای شفاعت از سوی اولیاء اللَّه، تقاضای متوقف ساختن اجرای عدالت می‌باشد؟ و اگر موافق با اصل عدالت نیست که از آغاز نباید چنین مجازاتی صورت گیرد.

پاسخ:

جواب این سؤال نیز از لابلای بحث‌های پیشین روشن می‌شود، زیرا «اوّلًا» شفاعت بدون زمینه مناسب انجام نمی‌گیرد، هرکس لایق آن باشد، مشمول شفاعت می‌شود، و هرکس نباشد از آن بر کنار خواهد بود، بنابراین هیچ‌گونه تبعیض انجام نمی‌گیرد.

«ثانیاً»: مجازات گنهکار عین عدالت است، اما پذیرش شفاعت نوعی تفضّل می‌باشد، تفضّلی که از یک سو به خاطر زمینه‌های مناسب «شفاعت شونده»، و از سوی دیگر به خاطر آبرو و احترام و اعمال صالح شفاعت کننده است.

د: آیا شفاعت با خواست خدا متضاد نیست؟

گاه تصوّر می‌شود که شفاعت کننده در حقیقت جلو اراده حاکم عادل را می‌گیرد، و کسی را که او اراده کرده مجازات کند، از مجازات می‌رهاند، و این در مورد خداوند نمی‌تواند قابل قبول باشد.

ولی این اشتباه نیز از آنجا ناشی می‌شود که شفاعت مورد بحث قرآن را با شفاعت معمول در برابر جبّاران و حکّام ستمگر یکسان دانسته‌اند، در آنها صاحبان نفوذ سعی می‌کنند گنهکارانی که با آنها رابطه دارند، برخلاف ضوابط، از مجازات مصون دارند، پادشاه و سلطان و امیر نیز به خاطر نیازی که به صاحبان نفوذ دارد، ناچار می‌شود، شفاعت آنها را بپذیرد و گاه بر خلاف میل خود از مجازات گناهکار چشم بپوشد.

ولی این مسائل در مورد خداوند و شفاعت در پیشگاه او- همان‌گونه که قبلًا شرح داده شد- صادق نیست، در اینجا شفاعت رنگ دیگری به خود می‌گیرد، اولیاء اللَّه به اجازه و اذن خداوند بر کسانی که گناهانشان زیاد سنگین نیست، و در مقابل آن گناهان، اعمال شایسته‌ای نیز دارند، به شفاعت بر می‌خیزند اعلام این مطلب در واقع برنامه‌ای است برای تربیت نفوس و پاک ساختن دل‌ها.
پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۰۵

ه- مجازات‌های قیامت اثر تکوینی اعمال است، چگونه با شفاعت قابل دفع است؟

این نیز یکی دیگر از اشکالاتی است که در این بحث به نظر می‌رسد که شفاعت تنها در مورد مجازات‌های قراردادی و تشریعی به درد می‌خورد و «شفاعت کننده» سبب شود که اجرای حکم در مورد «شفاعت شونده» متوقف گردد، ولی وقتی قبول کنیم مجازات‌های قیامت غالباً اثر وضعی و طبیعی اعمال است مانند تأثیر سم در کشتن انسان، این اثر چیزی نیست که با شفاعت قابل تغییر باشد.

پاسخ:- با توجه به آنچه در سابق گفتیم که شفاعت دوگونه است تکوینی و تشریعی، جواب این سؤال نیز به خوبی روشن می‌شود، زیرا اگر مجازات‌ها جنبه تکوینی داشته باشد اولیاء اللَّه به عنوان یک وجود قوی و برتر در کنار «شفاعت شوند» قرار گرفته، و استعداد ناقص او را با امدادهای معنوی خود به تکامل می‌رسانند، و در نتیجه بر اثر تکوینی گناه غلبه می‌کنند همان‌گونه که خورشید گیاهان لایق را پرورش می‌دهد و از آفات می‌رهاند، و اگر قراردادی باشد با تقاضای شفاعت از پیشگاه خداوند برای

افرادی که لیاقت آن را دارنـد آمرزش و مغفرت می‌طلبند، و در هر دو صورت مقامات معنوی آنها سـبب می‌شود که این شـفاعت‌ها به فرمان خدا مؤثر گردد.

همین سخن را در مورد تجسم اعمال نیز می‌توان تکرار کرد چرا که آن هم شبیه آثار وضعی و تکوینی عمل است (دقت کنید).

و– آیا اعتقاد به شفاعت عامل عقب‌افتادگی نیست؟

این توهم نیز برای بعضـی پیـدا شده است که اعتقاد به شـفاعت سبب می‌شود که افراد بر عمل خود تکیه نکنند، و لیاقت و اسـتعداد خویش را به مرحله ظهور و بروز نرسانند.

پاسـخ- این تعبیر نیز نشان می‌دهـد که ذهنیت ایراد کننـدگان همان ذهنیتی است که افراد عادی درباره شـفاعت و مفهوم دنیوی آن دارند، در حالی که در آغاز این بحث این مطلب به طور مستدل بیان شد که شـفاعت به مفهوم قرآنی و اسـلامی نه تنها عامل عقب افتادگی نیست، بکله دعوت مؤثری برای اصـلاح و ترک گنـاه، و جبران گذشـته، و امیـد به آینـده، و حرکت به سوی نیکی‌هـا و پاکی‌هاست، و چون

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۰۶

قبلًا این موضوع مشروحاً بیان شده نیازی به تکرار نمی‌بینیم.

***

ز– آیا «توحید» با «شفاعت» تضاد دارد؟!

پندار تضاد شـفاعت با توحید یکی از اشکالات معروف است که به خاطر تبلیغات زیاد وهابیان و سرمایه‌گزاری آنها روی این مسأله باید دقیقاً مورد توجه قرار گیرد.

عقائـد وهابیان عمـدتاً روی چنـد محور دور می‌زنـد که از همه واضـح‌تر همان مسأله توحیـد افعالی و توحیـد عبادت است، آنها این شاخه‌های توحید را چنان تفسیر می‌کنند که با مسأله شـفاعت و توسل و اسـتمداد از ارواح اولیاء و انبیاء، و شـفاعت آنها در پیشگاه خداونـد، تضاد دارد، و به همین دلیل تمام فرق مسـلمین را (غیر از وهابیون) که معتقـد به این امورنـد مشـرك دانسـته! و اگر تعجب نکنید جان و مال و ناموس آنها را همچون مشرکان جاهلیت عرب مباح می‌شمرند!.

آنها به خاطر همین عقیده خون‌های گروه زیادی از مسـلمین حجاز و عراق را ریختند و اموالشان را غارت کردند و جنایاتی مرتکب شدند که در تاریخ اسلام بی‌سابقه بود.

محمد بن عبدالوهاب بنیانگذار این فرقه (متوفای ۱۲۰۶) در کتابی که بنام «رساله اربع قواعد» معروف است سخنی در این زمینه دارد که خلاصه‌اش چنین است:،

رهایی از شرك تنها با شناخت «چهار قاعده» ممکن است:

۱- مشرکانی که پیامبر با آنها نبرد کرد اقرار داشتند که خداوند خالق و رازق و تدبیر کننده جهان هستی است، چنانکه قرآن در آیه ۳۱ یونس می‌فرماید:

قُـلْ مَنْ یَرْزُقُکُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الأَرْضِ امْ مَنْ یَمْلِکُ السَّمْعَ وَ الأَبْصارَ وَ مَنْ یُخْرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ وَ یُخْرِجُ المَیِّتَ مِنَ الحَیَّ وَ مَنْ یُـدَبِّرُ الأَمْرُ فَسَیَقُولونَ اللَّه فَقُلْ افَلا تَتَّقُون

«بگو چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی می‌دهد؟ و یا چه کسی مالك (و خالق) گوش و چشم‌ها است؟ چه کسی زنده را از مرده خارج می‌سازد؟ و چه کسی امرو (جهان) را تدبیر می‌کند؟ به زودی (در پاسخ تو) می‌گویند: خدا! بگو پس چرا تقوی پیشه نمی‌کنید؟ (و از خدا نمی‌ترسید).

به این ترتیب آنها معتقد به توحید رازقیت و خالقیت و مالکیت و تدبیر بودند.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۰۷

۲- مشکل کار مشرکان این بود که می‌گفتند: توجه و عبادت ما نسبت به بت‌ها به خاطر این است که می‌خواهید برای ما نزد خدا شفاعت کنند، و ما را مقرب سازند! وَیَعبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّه ما لایَضُرُّهُمْ وَ لا یَنْفَعُهُمْ وَ یَقُولُونَ هؤُلاءِ شُفَعائُنا عِنْدَ اللّه «آنها جز خدا موجوداتی را می‌پرستیدند که نه زیان به آنها می‌رساند و نه سودی به آنها می‌بخشد، و می‌گویند: اینها شفیعان ما نزد خدا هستند»! (یونس ۱۸).

۳- پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با تمام کسانی که عبادت غیر خدا می‌کردند پیکار کرد، اعم از آنها که اشجار و احجار و خورشید و ماه را می‌پرستیدند یا آنها که فرشتگان و انبیاء و صالحین را عبادت می‌نمودند، و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم هیچ تفاوتی میان آنها نگذاشت.

۴- مشرکان عصر ما (منظور تمام فرق مسلمین غیر از واهبیان است) از مشرکان عصر جاهلیت بدترند! زیرا آنها به هنگام آرامش خاطر بت‌ها را عبادت می‌کردند ولی در شدائد و سختی‌ها فقط خدا را می‌خواندند، چنانکه در آیه ۶۵ عنکبوت آمده: فَاذا رَکِبُوا فی الفُلْكِ دَعَوُا اللّه مُخْلِصینَ لَهُ الدِّینَ فَلَمّا نَجّاهُمْ الَی البَرِّ اذا هُمْ یَشْرِکُونَ «هنگامی که سوار بر کشتی می‌شدند خدا را با اخلاص می‌خواندند (و غیر او را فراموش می‌کردند) اما هنگامی که خدا آنها را به خشکی می‌رساند و نجات می‌دهد باز مشرك می‌شوند».[۴۴۱]

عجب اینکه آنها به قدری به این گفتار خود که در حقیقت سفسطه و مغالطه‌ای بیش نیست پایبندند که به سادگی جان و مال مخالفان را مباح می‌شمرند، و قتل آنها را مجاز می‌دانند، چنانکه شیخ «سلیمان» از سران این فرقه گمراه در کتاب «الهدیة السنّیه» می‌گوید: کتاب و سنت بر این معنا گواهی می‌دهند که هر کس فرشتگان و انبیای یا (مثلًا) ابن عباس و ابوطالب و امثال آنان را واسطه میان خود و خدا قرار دهد، تا برای او به خاطر قربشان در درگاه خدا شفاعت کنند، همان‌گونه که مقربان سلاطین نزد آنها شفاعت می‌کنند، چنین کسانی کافر و مشر کند و خون و مال آنها مباح است، هرچند شهادتین بگویند و نماز بخوانند و روزه بگیرند»!.[۴۴۲]

آنها پایبند بودن خود را به این حکم زشت و شرم‌آور یعنی مباح شمردن خون و مال مسلمین در حوادث مختلف تاریخی از جمله در قتل عام معروف مردم طائف در حجاز (در صفر اسل ۱۳۴۳) و قتل

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۰۸

عام معروف مردم کربلا در عراق (در ۱۸ ذی‌الحجة سال ۱۲۱۶) به ثبوت رساندند که در بسیاری از تواریخ آمده است.

***

نقاط انحرافی این استدلال.

۱- در آیات دوازده‌گانه‌ای که در آغاز این بحث درباره شفاعت آوردیم و تفسیر شد، این حقیقت به خوبی روشن گردید که شفاعت یك اصل مسلّم قرآنی و اسلامی است، منتها شرایطی برای «شفاعت کننده» و «شفاعت شونده» در آن آمده است، بنابراین

ممکن نیست کسی دم از اسلام و قرآن بزند و این اصل را با این همه مدارک روشن انکار نماید، و ما تعجب می‌کنیم چگونه اینها خود را مسلمان می‌دانند و این اصل را که از ضروریات اسلام و قرآن است انکار می‌کنند؟ مگر ممکن است مسلمان منکر ضروریات اسلام، و حقایق قرآن باشد؟!.

۲- شفاعتی که قرآن ذکر کرده و از آن دفاع می‌کند شفاعتی است که خط اصلی آن به «اذن خدا» بر می‌گردد، و تا او اجازه شفاعت ندهد کسی حق شفاعت را ندارد، و به تعبیر دیگر شفاعتی است از بالا و به اذن پروردگار، نه شفاعتی همچون شفاعت اطرافیان سلاطین جور شفاعتی از سوی پائین و براساس روابط شخصی.

اینگونه شفاعت تأکیدی است بر مسأله توحید، چرا که خط اصلیش از ناحیه خدا گرفته می‌شود، توحیدی خالی از هرگونه شرك، ولی وهابیان که شفاعت قرآن را با شفاعت‌های شیطانی اطرافیان سلاطین اشتباه کرده‌اند، آن را انکار کرده، و با اصل توحید در تضاد می‌دانند در حقیقت آنها به پندارهای خود در این مسأله ایراد کرده‌اند نه به مسأله شفاعت قرآنی.

۳- شفاعت در حقیقت یکنوع سببیت برای نجات است، همان‌گونه که اعتقاد به وجود اسباب در عالم آفرینش و تکوین (مانند تأثیر تابش آفتاب و بارش باران در پرورش گیاهان) با اصل توحید هرگز منافات ندارند، زیرا تأثیر این اسباب همه به فرمان و اذن خداست و در حقیقت کار آنها یکنوع شفاعت تکوینی است، همچنین در عالم شریعت نیز وجود چنین اسبابی برای مغفرت و آمرزش و نجات آن هم به اذن اللَّه نه تنها منافات با توحید ندارد بلکه تأکیدی بر آن است، و این همان چیزی است که آن را

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۰۹

شفاعت تشریعی می‌نامیم.

۴- شفاعتی را که قرآن درباره بت‌ها نفی می‌کند از یک سو به خاطر آن است که بت‌پرستان موجوداتی را که از هر جهت بی‌خاصیت بوده، شفیعان خود در درگاه خدا قرار می‌دادند، و لذا در آغاز آیه ۱۸ سوره یونس که مخصوصاً مورد استناد آنهاست صریحاً می‌گویند: وَ یَعْبُدُونَ مِنْ دُونَ اللَّه ما لایَضُرُّهُمْ وَ لا یَنْفَعُهُمْ وَ یَقُولُونَ هؤُلاءِ شُفَعائُنا عِنْد اللَّه «آنها غیر از خدا معبودهایی را می‌پرستند که نه زیانی به آنها می‌رساند و نه سودی، و می‌گویند اینها شفعیان ما نزد خدا هستند»!

مسلّماً این ربطی به شفاعت انبیاء و اولیاء ندارد، این مخصوص بت‌هاست همان سنگ‌ها و فلزّات بی‌عقل و شعور.

از سوی دیگر، قرآن شفاعتی را مذمّت می‌کند که بر اساس اعتقاد به استقلال شفاعت کننده، و تأثیر او در سر نوشت انسان‌ها بدون اذن خدا باشد و لذا در آیه ۳ سوره زمر که مخصوصاً مورد استناد آنها است، می‌خوانیم: وَالَّذِینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ اوْلِیاءَ ما نَعْبُدُهُمْ الّا لِیُقَرِّبُونا الی اللَّه زُلْفاً انَّ اللَّه یَحْکُمْ بَیْنَهُمْ فیما هُمْ فیه یَخْتَلِفُونَ «کسانی که غیر از خدا را اولیاء خود قرار دادند و می‌گفتند: اینها را عبادت نمی‌کنیم مگر به خاطر اینکه ما را به خداوند نزدیک کند، خداوند روز قیامت میان آنها در آنچه اختلاف داشتند داوری خواهد کرد.

مطابق این آیه آنها معبودان خود را ولی و سرپرست و حامی و حافظ خویش می‌پنداشتند و آنها را پرستش می‌کردند، و ای هر دو کار غلط و ناروا بود (آنها را ولیّ خود شمردن و آنها را عبادت کردن).

امّا اگر کسی اولیاء اللَّه و انبیاء و فرشتگان را هرگز پرستش نکند، بلکه آنها را گرامی و عزیز بشمرد و شفیعان بر درگاه خدا، باذن اللَّه بداند هرگز مشمول این آیات نخواهد بود.

وهّابیان به خاطر عدم احاطه بر آیات قرآنی در مورد شفاعت و مسأله کفر و ایمان و شرائطی که خداوند برای شفاعت کننده و شفاعت شونده ذکر کرده، این مسأله را با آنچه بت‌پرستان درباره بت‌ها اعتقاد داشته‌اند اشتباه کرده‌اند و به این ترتیب «چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند».

۵- اینکه وهّابی‌ها می‌گویند بت‌پرستان عرب همه چیز را اعم از خالقیت مالکیت و رازقیت را مخصوص خدا می‌دانستند و مشکل

کار آنها فقط در مسأله وساطت و شفاعت بت‌ها بود، یکی دیگر از اشتباهات آنهاست که از کمی بضاعت علمی و عدم احاطه آنها به آیات قرآنی سرچشمه می‌گیرد، زیرا از

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۱۰

آیات متعددی استفاده می‌شود که آنها بعضی از این صفات را برای بت‌ها قائل بودند از جمله در آیه ۶۵ عنکبوت می‌خوانیم: فَاذا رَكِبُوا الفُلْكِ دَعَوُا اللَّه مُخْلِصينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجّاهُمْ الى البَرِّ اذا هُمْ يُشْرِكُونَ

«هنگامی که سوار بر کشتی می‌شوند خدا را با اخلاص می‌خوانند (و تنها حل مشکلات را از او می‌طلبند، امّا هنگامی که آنها را نجات می‌دهد و به خشکی می‌رساند مشرک می‌شوند» (یعنی حل مشکلات خود را از غیر خدا می‌خواهند).

این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که آنها برای حل مشکلات خود در حال عادی به سراغ بت‌ها می‌رفتند هرچند در شدائد سخت تنها دست به دامن لطف خدا می‌زدند.

در آیه ۴۹ رعد به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور می‌دهد: قُلْ ارَأَيْتُمْ شُرَكائَكُمْ الَّذينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّه ارُونى ماذا خَلَقُوا مِنَ الأرْضِ امْ لَهُمْ شِرْكٌ فى السَّمواتِ «بگو به من خبر دهید کسانی را که جز خدا می‌پرستید و همتای خدا می‌دانید، چه چیزی از زمین را آفریده‌اند؟ آیا آنها شریک در آفرینش آسمان‌ها هستند»؟!

اگر مشرکان خالق را منحصر به خدا می‌دانستند و بت‌ها را به چشم شفیعان می‌نگریستند، این سؤال معنا نداشت، چرا که آنها در جواب می‌گفتند: ما آنها را خالق نمی‌دانیم و تنها واسطه‌ای میان خالق و مخلوق می‌شناسیم، مرگ واسطه باید خالق یا شریک در خلقت باشد؟

این نشان می‌دهد که آنها نوعی شرکت در خلقت را برای آنها قائل بودند، و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مأمور می‌شود برای روشن ساختن کذب آنها سؤال کند چه چیزی را آنها خلقت کرده‌اند؟!

آیه ۱۱۱ سوره اسراء نیز نشان می‌دهد که آنها بت‌ها را همتای خداوند در مالکیت و حاکمیت بر جهان می‌پنداشتند و حتی معتقد بودند که بت‌ها خدا را در مشکلات یاری می‌کنند!: وَقُلْ الحَمْدُ للَّهالذَّى لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَريكٌ فى المُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌ مِنَ الذُّلِّ وَ كَبِّرْهُ تَكْبِيراً: «و بگو حمد برای خداوند است که نه فرزندی برای خود انتخاب کرده، و نه شریکی در حکومت دارد، و نه ولی و حمایت کننده‌ای در برابر ضعف و ذلت، و او را بسیار بزرگ بشمر».

این جمله‌های سه گانه هر کدام برای نفی یکی از اعتقادات بت‌پرستان است که «ملائکه را دختران خدا می‌دانستند» (توجه داشته باشید ولد به پسر و دختر هر دو گفته می‌شود)[۴۴۳] و آنها را شریک در خلقت، و آنها را یاور حق می‌شمردند!

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۱۱

روشن است اگر چنین اعتقاداتی در آن محیط وجود نداشت این تعبیرات قرآنی مفهومی نمی‌توانست داشته باشد.

قابل توجّه این که قرآن همه جا بت‌پرستان را به عنوان «مشرکان» و عمل آنها را به عنوان «شرک» معرّفی می‌کند، اگر آنها هیچ‌گونه شرکتی میان «خدا» و «بت‌ها» قائل نبودند، و تنها آنها را شفیعان درگاه خدا می‌پنداشتند، این تعبیر صحیح نبود محتوای واژه «شرک و مشرک» این است که آنها بت‌ها را شریک خداوند در ربوبیت و حل مشکلات یا خلقت و مانند آن می‌دانستند (البتّه بت‌های سنگی و چوبی در نظر آنها سمبل و مظهری بود از صالحان و فرشتگان).

به تعبیر دیگر آنها برای بت‌ها نوعی استقلال در تدبیر امور جهان قائل بودند، و به اصطلاح آنها را همتای خدا می‌دانستند، نه فقط وسائل بر درگاه او.

مخصوصاً تعبیرات گوناگونی در آیات مختلف قرآن آمده که این مطلب را کاملًا روشن می‌سازد، مثلًا در آیه ۲۲ عنکبوت می‌خوانیم: وَمالَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّه مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصيرٍ: «برای شما جز خدا ولیّ و یاوری نیست».

این اشاره به اعتقاد بت‌پرستان است که بت‌ها را ولیّ و یاور خود (جز خدا) می‌دانستند، چنانکه در آیه ۱۰ جاثیه می‌خوانیم: وَلايُغْنی عَنْهُمْ ما کَسَبُوا شَیْئاً وَ لا مَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّه اوْلِیاءَ: «هرگز آنچه را (مشرکان) به دست آورده‌انـد، آنان را از عذاب الهی رهایی نمی‌بخشد، و نه اولیایی که غیر از خدا برای خود برگزیدند» (دقت کنید).

تعبیر «مِنْ دُوْنِ اللَّه» که به طور مکرّر در آیـات قرآن دربـاره مشـرکان آمـده نشان می‌دهـد که آنها موجوداتی را جـدای از خـداوند مورد توجه قرار می‌دادند تا ولیّ و نصیر و حامی آنها باشد این همان شرک در ربوبیّت است، نه مسأله شفاعت.

***

کوتاه سـخن اینکه قرآن در آیات مختلفی دو ایراد عمده بر مشـرکان می‌گیرد: نخست اینکه آنها موجوداتی بی‌شـعور و فاقد سمع و بصر را مبدء اثر می‌دانستند، و دیگر اینکه برای آنها در کنار تدبیر الهی، ربوبیتی قائل بودند.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۱۲

البتّه بت‌پرسـتان عصـر جاهلیّت، کلمات ضد و نقیضـی هم داشـتند، چنان نیست که مانند یک انسان منطقی و آگاه، سـخنان خود را بی‌هیچ تناقض و تفاوتی بیان کنند، لذا در عین اینکه بت‌ها را شـریک خدا در حلّ مشـکلات می‌پنداشـتند و آنها را «من دون اللَّه» و جدای از خداوند، ولیّ و حامی خود معرّفی می‌نمودند گاه مسأله شـفاعت در پیشـگاه خدا را نیز عنوان می‌کردند، و این هرگز دلیل بر عدم اعتقاد به شرک در افعال نبود.

این چیزی است که از مطـالعه مجموع آیـات، و مجموع حالاـت، آنها به دست می‌آیـد، و تازه آنها هرگز شـفاعت را منوط به اذن و اجازه خدا نمی‌دانستند.

بنابراین به خوبی نتیجه می‌گیریم که اگر انسان فقط به سراغ اولیاء اللَّه برود. (نه بت‌هایی از سنگ و چوب!) و فقط آن‌ها را شفیع در درگاه خدا بداند (نه شریک در ولایت و حمایت و تدبیر) و شفاعت آنها را نیز به اذن اللَّه و اجازه او می‌دانستند (نه مستقلّ از او) در این صورت هیـچ ایرادی بر او وارد نیست، ایراد وقتی پیـدا می‌شود، که انسـان یکی از این اصول سه گانه و یا هر سه اصل را نادیـده بگیرد و راه خطا بپیماید.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۱۳

اعراف کجاست، و اعرافیان کیستند؟

اشاره

اشاره:

در قرآن مجید سوره‌ای به نام «اعراف» داریم که چهار آیه از آن مربوط به مسأله «اعراف» است، از این آیات اجمالًا استفاده می‌شود که اعراف جایی است در میان بهشت و دوزخ، و گروهی از مردان الهی که بهشتیان و دوزخیان را به خوبی می‌شناسند در آنجا قرار دارند.

امّا مأموریت این مردان الهی چیست؟ و چه هـدفی را تعقیب می‌کننـد؟ و اصولًا اعراف دارای چه موقعیتی در صـحنه قیامت است؟ و آیا غیر از آن رجال الهی که مأموریّت خاصی بر اعراف دارند افراد دیگری نیز از ضعفای مؤمنین و مانند آنها در آنجا هستند یا نه؟ اینها مسائلی است که بایـد در پرتو تفسیر آیات چهارگانه سوره اعراف، و همچنین روایاتی که در شـرح آنها در منابع مهم اسـلامی رسیده است روشن گردد.

با این اشاره به سراغ قرآن می‌رویم و به آیات زیر گوش جان می‌سپاریم:

۱- وَبَیْنَهُمْا حِجابٌ وَعَلَی الأعْرافِ رِجالٌ یَعْرَفُونَ کُلًا بِسیماهُمْ وَ نادَوْا اصْحابَ الجَنَّهِ انْ سَلامٌ عَلَیْکُمْ لَمْ یَدْخُلُوها وَهُمْ یَطْمَعُوْنَ

۲- وَ اذا صُرِفَتْ ابْصارَهُمْ تِلْقاءَ اصْحابِ النّارِ قالُوا رَبَّنا لاتَجعلْنا مَعَ القَوْمِ الظّالِمینَ

۳- وَنادَی اصْحابُ الأعْرافِ رِجالًا یَعْرِفُونَهُمْ بِسیماهُمْ قالُوا ما اغْنی عَنْکُم جَمْعُکُمْ وَ ما کُنْتُمْ تَسْتَکْبِرُونَ

۴- اهؤُلاءِ الَّذینَ اقْسَمْتُمْ لایَنالُهُمْ اللَّه بِرَحْمَهٍ ادْخُلُوا الجَنَّهَ لاخَوْفٌ عَلَیْکُمْ وَ لا انْتُمْ تَحْزَنُونَ

(اعراف ۴۶- ۴۹).

ترجمه:

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۱۴

۱- و در میان آن دو (بهشتیان و دوزخیان) حجابی قرار دارد و بر «اعراف» مردانی هستند که هریک از آندو را از سیمایشان می‌شناسند، و به بهشتیان صدا می‌زنند که درود بر شما باد، اما داخل بهشت نمی‌شوند در حال یکه امید آن را دارند.

۲- و هنگامی که چشمشان به دوزخیان می‌افتد می گویند: پروردگارا! ما را با جمعیت ستمگران قرار مده!.

۳- و اصحاب اعراف مردانی (از دوزخیان را) که از سیمایشان آنها را می‌شناسند صدا می‌زنند و می گویند: دیدید که گردآوری شما (از مال و ثروت و زن و فرزند) و تکبرهای شما به حالتان سودی نداد؟!.

۴- آیا اینها (این واماندگانی که بر اعراف هستند) همان‌ها نیستند که سوگند یاد کردید رحمت خدا هرگز شامل حالشان نخواهد شد؟ (ولی به خاطر ایمان و پاره‌ای از اعمال خیر، خداوند آنها را مشمول رحمت خود ساخت هم اکنون به آنها گفته می‌شود) داخل بهشت شوید که نه ترسی دارید و نه غمناک می‌شوید.

تفسیر و جمع‌بندی

جایگاهی میان بهشت و دوزخ

در آیه نخست ضمن اشاره به آیاتی که قبل از آن است و سخن از بهشت و دوزخیان و بهشتیان و دوزخیان می گوید، می‌فرماید: «و در میان آن دو (اهل بهشت و دوزخ حجابی قرار دارد) «وَبَیْنَهُما حِجابٌ».

این حجاب مانع می‌شود از اینکه این دو گروه به یکدیگر برسند، ولی مانع از آن نیست که صدا و آواز یکدیگر را بشنوند، زیرا در آیات قبل نیز سخن از گفتگوی بهشتیان و دوزخیان با یکدیگر گوید که بهشتیان دوزخیان را صدا می‌زنند و می گویند: «ما آنچه را پروردگارمان به ما وعده داده بود به حق یافتیم، آیا شما هم وعده‌های پروردگار را حق یافتید، آنها می گویند آری».

این جای تعجب نیست، چرا که بسیار دیده شده که همسایگان مجاور یکدیگر از پشت دیوار با هم سخن می گویند و حال یکدیگر را جویا می‌شوند در حالی که یکدیگر را نمی‌بینند یا راه رسیدن ندارند،

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۱۵

شبیه همین معنا در سوره حدید آمده است که در قیامت در حالی که منافقان به مؤمنان می گویند: به ما مهلت دهید (با به ما نگاه کنید) تا از نور شما بهره گیریم، آنها در جواب می گویند به عقب بر گردید (به عالم دنیا) و کسب نور کنید، «در این هنگام دیواری در میان آنها زده می‌شود که دری دارد، درونش رحمت است و برونش عذاب، منافقان صدا می‌زنند مگر ما با شما نبودیم؟ مؤمنان می‌گویند: ولی شما خود را به هلاکت افکندید» فَضُرِبَ بَیْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ باطِنُهُ فیهِ الرَّحْمَهُ وَ ظاهِرهُ مِنْ قَبْلِهِ العَذابُ- یُنادُونَهُمْ الَمْ نَکُنْ مَعَکُمْ قالُوا بَلی وَلَکِنَّهُمْ فَتَنْتُمْ انْفُسَکُمْ (حدید ۱۳- ۱۴).

آیا این دیوار بلند (و به تعبیر قرآن «سور») همان «اعراف» است یا چیز دیگر؟ پاسخ این سؤال را بعداً خواهیم یافت.

به هر حال سپس می‌افزاید «و بر اعراف مردانی قرار دارند که هریک از بهشتیان و دوزخیان را (از جایگاه خود می‌بینند و آنها را) از چهره‌هایشان می‌شناسند» (وَعَلَى الأعْرافِ رِجالٌ يَعْرِفُونَ كُلّاً بِسيماهُمْ).

با توجه به اینکه «اعراف» در لغت به معنای محلّ مرتفع است معلوم می‌شود که این رجال، مردان با شخصیتی هستند که از آن مقام بالا به هر دو گروه اشراف دارند، و هر دو را می‌بینند و از چهره‌ها و سیمایشان آنها را می‌شناسند.

این شناسایی برای چیست؟

از مجموع قرائنی که در آیات مورد بحث وجود دارد، و در خلال مباحث آینده شرح بیشتری برای آن خواهد آمد، و همچنین روایات فراوانی که در زمینه اعراف در منابع اسلامی آمده استفاده می‌شود که در اعراف، دو گروه وجود دارند: گروهی از مردان الهی و شخصیت‌های بزرگ و مقرّب درگاه خداوند، و گروهی از مستضعفان و کسانی که اعمال صالح و ناصالح را به هم آمیخته‌اند، بعضی حسناتشان بر سیّئات آنها پیشی گرفته، و بعضی سیائتشان بر حسنات آنها، و در حقیقت در میان بهشت و دوزخ سرگردانند.

اینجاست که آن رجال الهی تمام این گروه را از سیمایشان می‌شناسند، به آنهایی که شایستگی شفاعت و مغفرت دارند، و از گوهر ولایت اولیاء اللَّه بهره‌مندند، می‌گویند: به بهشت بروید، بقیه را راهی دوزخ می‌سازند.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۱۶

این مناسب‌ترین توجیه و تفسیری است که مجموع آیات مربوط به اعراف، و همچنین آیات قبل و بعد آن را روشن می‌سازد، و ما را از هرگونه پراکنده گویی رهایی می‌بخشد، و می‌تواند وجه جمع و حلقه اتصالی میان بسیاری از اقوال و تفاسیر مفسّران در اینجا بوده باشد.

فی‌المثل مرحوم علّامه طباطبایی دوازده قول درباره کسانی که بر اعرافند، نقل فرموده است (بعضی تنها ده قول یا هفت قول نقل کرده‌اند، مانند تفسیر قرطبی و تفسیر اثنی عشری) به این ترتیب:

۱- آنها بزرگان و شخصیت‌های ممتازند.

۲- آنها گروهی هستند که حسنات سیائتشان یکسان است و هیچ یک بر دیگری پیشی نگرفته است.

۳- آنها اهل فترت هستند (کسانی که در میان بعثت دو پیامبر قرار گرفته‌اند و حجّت کافی به آنها نرسیده است).

۴- آنها مؤمنان جن هستند.

۵- آنها اولاد نا بالغ کفّارند.

۶- آنها فرزندان نامشروعند.

۷- آنها خود برتر بینانند.

۸- آنها فرشتگانند (و تعبیر به رجال درباره آنها به خاطر این است که به شکل مردانی از انسان در می‌آیند).

۹- آنها پیامبرانند.

۱۰- آنها مردان عادل از امّت‌ها هستند که برای شهادت و گواهی نسبت به افراد امّت در آنجا ایستاده‌اند.

۱۱- آنها گروهی صالح و آگاه و عالمند.

۱۲- آنها علی علیه السلام و عباس و حمزه و جعفر علیه السلام هستند.[۴۴۴]

در بسیاری از روایاتی که در منابع اهل بیت علیهم السلام آمده است: این رجال تفسیر به محمّد و آل محمد صلی الله علیه و آله و

سلم شده است و این قولی است اضافه بر آن اقوال.[۴۴۵]

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۱۷

ولی در حقیقت تمـام این اقـوال دوازده گـانه یـا سـیزده گانه در آن تفسـیری که در بالاـ آوردیم جمـع است و آن وجود دو گروه در اعراف است، جمعی از نیکان و پاکان و اولیای اللّه که در طلیعه آنها «محمد و آل محمد» علیهم السـلام قرار دارند، و سـپس انبیاء و فرشـتگان و جمعی از صالحـان و علمـاء و بزرگـان، و گروهی از مستضـعفان و کسانی هم نقاط مثبت داشـتند و هم نقاط منفی، و یا فاقد نقاط مثبت و منفی بوده‌اند (مانند فرزندان نابالغ کفار و جاهلان قاصر و اهل فترت).

روایاتی که در بالا به آن اشاره شد نیز با صراحت وجود این دو گروه را در اعراف تأیید می کند.

لذا در ادامه آیه اوّل، اشاره به گروه دوم کرده می‌فرماید:

(گروه مستضـعفان) «بهشتیان را صـدا می‌زننـد که درود بر شـما، اما داخل بهشت نمی‌شونـد در حالی که امیـد آن را دارند» (وَ نَادَوا اصْحابَ الجَنَّةِ انْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ لَمْ يَدْخُلُوها وَ هُمْ يَطْمَعُونَ).

به این ترتیب صدر و ذیل آیه اشاره به آن دو گروه مختلفی دارد که در بالا گفته شد.

***

در دوّمین آیه می‌افزاید: «و هنگامی که چشـمشان به دوزخیان می‌افتد می گویند: «پروردگارا! ما را با جمعیت سـتمگران قرار مده» (وَ اذا صُرِفَتْ ابْصارُهُمْ تِلْقاءَ اصْحابِ النَّارِ قالُوا رَبَّنا لاتَجْعَلْنا مَعَ القَوْمِ الظَّالِمينَ).

ضمیرهایی که در این آیه (ضـمیر «ابصارهم» و «قالوا»)ماننـد ذیل آیه قبل است به گروه دوّم باز می گردد، در حالی که در آغاز آیه اوّل سخن از گروه اوّل است.

این تنهـا خلاـف ظـاهری است که مـا در تفسیر این آیـات، قائـل می‌شویـم یعنی مرجع این ضـمائر را از هم جـدا می کنیم ولی قرائن متعددی برای این خلاف ظاهر، هم در آیه اوّل و هم در آیات بعد است، زیرا رجالی که بر اعراف قرار دارند و همه را از سـیمایشان می‌شناسـند، و در آنجا امر و نهی می کنند، و دوزخیان را مورد ملامت و سرزنش قرار می‌دهند، و کسانی را که به فضل خدا شایسته بهشـتند به بهشت می‌فرستند از افرادی نیستند که جمله لَمْ يَدْخُلُوها وَ هُمْ يَطْمَعُونَ (داخل بهشت نمی‌شوند در حالی که طمع ورود در آن را دارند) شامل حال آنها بشود (دقت کنید).

کوتاه سخن اینکه: در این آیات تعبیراتی وجود دارد که نشان می‌دهد رجال والا مقامی بر اعراف قرار

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۱۸

دارند که دارای امر و نهی، و مقام والای معرفت در شـناخت بهشتیان و دوزخیان (حتی قبل از ورود به بهشت و دوزخ) هسـتند و نیز تعبیراتی در این آیات وجود دارد که نشان می‌دهد گروهی وامانده بر اعرافند که از سـرنوشت خود سـخت در وحشت و اضـطرابند، طمع بهشت دارنـد و ترس از دوزخ، و مجموع این قرائن، خـبر از وجود این دو گروه بر اعراف می‌دهـد، و در پرتو این تقسـیم تمـام مشکلات تفسیر این آیات قابل حل است.

***

در آیه سوّم بار دیگری به گروه اوّل باز می گردد و می‌فرمایـد: «اصـحاب اعراف مردانی (از دوزخیان) که از سـیمایشان می شناسـند صـدا می‌زننـد، و می گوینـد آنچه از مـال و ثروت و زن و فرزنـد) گردآوری کردیـد، و آنچـه را مـایه برتری‌جویی بر دیگران قرار می‌دادیـد شـما را بی‌نیاز نساخت (و در عذاب الهی گرفتار شدید) (وَ نادِي اصْحابُ الأعْرافِ رِجالًا يَعْرِفُونَهُمْ بِسيماهُمْ قالُوا ما اغْنى عَنْكُمْ جَمْعُكُمْ وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ).

این ملامت سـرزنش شدید از سوی اصـحاب اعراف به جمعی از دوزخیان یکی از نشانه‌های روشن مقام والای آنهاست که همچون

فرشتگان الهی آنها را با این شلاق‌های ملامت و سرزنش مجازات می‌کنند.

***

در چهارمین و آخرین آیه باز همین والا- مقامان ساکن اعراف در حالی که از یک سو اشاره به جمعی از ضعفای مؤمنان که بر اعراف قرار دارند می‌کنند، و از سوی دیگر مستکبران دوزخی را مخاطب ساخته و با زبان ملامت به آنها می‌گویند: «آیا اینها همان کسانی نیستند که شما سوگند یاد کردید هرگز مشمول رحمت الهی نمی‌شوند»؟! (اهؤُلاءِ الَّذینَ اقْسَمْتُمْ لایَنالَهُمُ اللَّه بِرَحْمَةٍ).

سپس در همین حال رو به ضعفای مؤمنین کرده اظهار می‌دارند: بروید و وارد بهشت شوید، نه ترسی بر شماست و نه غمی خواهید داشت (ادْخُلُوا الجَنَّةَ لاخَوْفٌ عَلَیْکُمْ وَ لا انْتُمْ تَحزَنُونَ).

این تعبیر نیز به خوبی نشان می‌دهد که در آنجا دو گروهند گروه والا مقامان، و گروه واماندگان از

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۱۹

ضعفای مؤمنین، که سرانجام مشمول رحمت الهی می‌شوند، و به امر رجال با شخصیت اصحاب اعراف به سوی بهشت روانه می‌گردند.

***

توضیحات:

۱- اعراف در لغت و تفسیر

«اعراف» جمع «عُرْف» (بر وزن قفل) به معنای مکان بلند و مرتفع است، و در اصل از «عرف الفرس» و «عرف الدّیک» که به معنای بال‌های اسب و تاج خروس است گرفته شده، و گاه گفته می‌شود که از همان ریشه معرفت و عرفان که به معنی آگاهی نسبت به اشیاء و اطلاع بر خصوصیات آنهاست گرفته شده، زیرا زمین‌های مرتفع از زمین‌های پست و منخفض شناخته شده ترند (و از فراز آنها همه جا را می‌توان شناخت).

و گاه گفته می‌شود که اعراف مقامات افراد والا مقام و بلند مرتبه است.[۴۴۶]

در اینکه «اعراف» کجا است؟ و چگونه است؟ اقوال متعددی وجود دارد که در المیزان شش قول از میان آنها بیان شده است:

۱- محلی است که مشرف به بهشتیان و دوزخیان است.

۲- دیواری است که تاج مخصوصی همچون تاج خروس دارد!

۳- تلّی است میان بهشت و دوزخ.

۴- همان دیواری است که در قرآن به آن اشاره شده که در میان مؤمنان و منافقین قرار می‌گیرد، و در آیه ۱۳ سوره حدید درباره آن می‌فرماید: (فَضُربَ بَیْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ فیهِ الرَّحْمَةُ وَ ظاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ العَذابُ): «در میان مؤمنان و منافقان، دیواری زده می‌شود که درونش رحمت است و بیرونش عذاب».

۵- اعراف به معنای صراط و پلی است که به روی دوزخ کشیده شده.

۶- اعراف به معنای آگاهی بر حال مردم می‌باشد.

ولی به اعتقاد ما هرگاه در آیات چهارگانه بالا که سخن از اعراف می‌گوید دقت شود ابهامی در معنا

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۲۰

«اعراف» باقی نمی‌ماند، و از آنها به خوبی استفاده می‌شود که: اعراف محلی است که مشرف است بر بهشت و دوزخ، گروهی والا

مقام از اولیاء اللَّه در آنجا قرار دارنـد و گروهی وامانـده و ضـعیف الایمان، و این در زمانی است که مؤمنان خالص بهشت رفته‌اند و گنهکـاران بی‌ایمـان به دوزخ، امـا گروهی که اعمـال نیـک و بـدی با هم داشـته‌اند، و از جهتی دارای نقاط مثبت و از جهتی دارای نقاط منفی بوده‌اند بر اعراف مائده، و در انتظار این هستند که مردان الهی اعراف درباره آنها چگونه عمل کنند؟.

درباره این دو گروه که بر اعراف قرار دارند، و اینکه هر کدام کیانند قبلًا ضمن بیان تفسیر آیات به طور مشروع سخن گفته شد.

و از اینجا روشن می‌شود که رسالت مردان الهی اعراف در حقیقت یکنوع شـفاعت برای کسانی است که «خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَیِّئاً» (اعمـال نیک و بـد را به هم آمیخته‌انـد) و پیوسـته در حال اضـطراب و نگرانی هسـتند، هنگامی که از نقطه اعراف به بهشتیان می‌نگرند آرزو می‌کنند در کنار آنها باشـند، و هنگامی که چشـمشان به دوزخیان می‌افتد مضـطرب می‌شوند و آرزو می‌کنند هرگز در کنار آنها قرار نگیرند.

و از اینجـا ضـمناً فلسـفه وجـود اعراف روشـن می‌شـود که هـدف نشـان دادن مقامـات بلنـد اولیـاء اللَّه، و دسـتگیری آنهـا نسـبت به واماندگان، و نیز ارائه سرنوشت گروهی از گنهکاران است که سرانجام مشمول شفاعت آن بزرگ مردان خواهند شد.

***

۲- اعراف از نظر منطق عقل.

معلوم است که هیـچ دلیل عقلی برای اثبات وجود اعراف نداریم، زیرا عقل تنها کلیات مربوط به حساب و کتاب و پاداش و کیفر را اثبات می‌کند، چرا که اگر اینها نباشد با عدالت و حکمت خدا سازگار نخواهد بود.

امـا مواقف قیامت، و مراحل پاداش و کیفر، چگونگی ورود بهشتیان در بهشت، و دوزخیان در دوزخ و صـراط و اعراف وماننـد آن از جزئیات قیامت مسائلی نیست که جز از طریق دلیل نقلی قابل اثبات باشد.

ولی با توجه به اینکه شفاعت نیز از حکمت خداوند سرچشمه می‌گیرد، (آن گونه که در بحث

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۲۱

شفاعت آمد) و طبعاً شـفیعان باید افراد و الا مقام و بلند مرتبه‌ای باشند که از ضعیفان دستگیری کنند، یک اشاره کمرنگ در اعماق حکم عقل به مسأله اعراف می‌توان یافت (دقت کنید).

۳- اعراف در روایات اسلامی.

در منابع اسـلامی، اعم از منابع شـیعه و اهل سنت، روایات زیادی درباره اعراف و اعرافیان وارد شده است که هرگاه آنها را دقیقاً در کنار هم قرار دهیم نتیجه همان چیزی خواهد شد که در تفسیر آیات فوق آوردیم.

این اخبار، بسیار فراوان است و بعضی آن را بالغ بر ۲۸ حدیث می‌دانند.[۴۴۷]

بعضـی از این احـادیث نـاظر به خـود «اعراف» است، و بعضـی نـاظر به «مردان الهی» است که بر اعراف قرار دارنـد، و بعضـی نظر به «گروه واماندگان و ضعیف الایمان» دارد که در آنجا هستند، و ما به چند نمونه قابل توجّه در اینجا قناعت می‌کنیم:

۱- در حـدیثی از امام صادق علیه السـلام می‌خوانیم که در پاسخ سؤال از آیه شـریفه (وَبَیْنَهُما حِجابٌ وَ عَلَی الأَعْرافِ رِجالٌ) فرمود: (سُورٌ بَیْنَ الجَنَّةِ وَ النّارِ): «اعراف، دیواری است میان بهشت و دوزخ».[۴۴۸]

همین معنا در تفسیر طبری از امام باقر علیه السلام نقل شده است.[۴۴۹]

۲- در حدیث دیگری از امام باقر علیه السـلام در تفسـیر (وَعَلَی الأَعْرافِ رِجالٌ) آمده است که فرمود: «نَزَلَتْ فی هذِهِ الأُمَّةِ وَ الرِّجالِ

هُمُ الأئِمَّةُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله و سلم، قُلْتُ: فَالأعْرافُ؟ قال: صِراطٌ بَیْنَ الجَنَّةِ وَ النَّارِ، فَمَنْ شَفَعَ لَهُ الأمامُ مِنّاً مِنَ المُؤْمِنینَ المُذْنِبینَ نَجا، وَ مَنْ لَمْ یَشْفَعْ لَهُ هَوی»: «این آیه درباره این امّت نازل شده، و رجال امامان از آل محمّد صلی الله علیه و آله و سلم هستند» راوی می‌گوید: سؤال کردم پس اعراف چیست؟ فرمود: «راهی است در میان بهشت و دوزخ، هرکس از مؤمنان گنهکار امامی از ما شفاعت او کند، رهایی می‌یابد و هرکس برای او شفاعت نکند سقوط می‌کند».[۴۵۰]

در این حدیث هم معنای اعراف بیان شده و هم دو گروهی که بر آن هستند.

۳- در حدیث دیگری که مرحوم طبرسی در مجمع البیان از امام صادق علیه السلام نقل کرده است

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۲۲

می‌خوانیم: (الأعْرافُ کُثْبانٌ بَیْنَ الجَنَّةِ وَ النَّارِ، فَیَقِفُ عَلَیْها کُلُّ نَبِیّ وَ کُلُّ خَلیفَهْ نَبِیّ، مَعَ المُذْنِبینَ مِنْ اهْلِ الزَّمانِ کَما یَقِفُ صاحِبُ الجَیْشِ مَعَ الضُّعفاءِ مِنْ جُنْدِهِ)!: «اعراف، تلّی است در میان بهشت و دوزخ که هر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و هر جانشین پیامبر با گنهکاران زمانش (با افراد ضعیف) در آنجا می‌ایستد، همان گونه که فرمانده لشکر با افراد ضعیف لشکر (در گذرگاه‌های صعب العبور) توقّف می‌کند».[۴۵۱]

در ذیل همین حدیث کاملًا توضیح داده شده که نیکوکاران قبلًا به بهشت می‌روند و مردان الهی به گنهکارانی که در کنار آنها هستند می‌گویند: نگاه به برادران نیکوکارتان کنید، بر شما پیشی گرفتید و به بهشت رفتند، در اینجا گنهکاران نگاه می‌کنند و به آنها درود می‌فرستند، و این همان است که قرآن می‌گوید: «وَنادَوا اصْحابَ الجَنَّةِ انْ سَلامٌ عَلَیْکُمْ لَمْ یَدْخُلُوها وَ هُم یَطْمَعُونَ» این گنهکاران داخل بهشت نشده و امید دارند به برکت شفاعت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امام علیه السلام وارد بهشت شوند .... سپس بقیه آیات را به همین ترتیب تفسیر می‌فرماید به گونه‌ای که هیچ ابهامی در معنای اعراف و دو گروهی که بر آن هستند باقی نمی‌ماند، و دقیقاً تفسیر را که در بالاـ درباره آیات چهارگانه اعراف و ارتباط آیات با یکدیگر بیان کردیم در آن منعکس است.[۴۵۲]

۴- در حدیث دیگری که در درّالمنثور از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: (یُجْمَعُ النَّاسُ یَوْمَ القِیامَهْ فَیُؤْمَرُ بِاهْلِ الجَنَّةِ الَی الجَنَّةِ وَ یُؤْمَرُ بِاهْلِ النَّارِ الی النَّارِ، ثُمَّ یُقالُ لأصْحابِ الأعْرافِ: ما تَنْتَظِرُونَ؟ قالُوا: نَنْتَظِرُ امْرَکَ، فَیُقالُ لَهُمْ: انَّ حَسَناتُکُمْ تَجاوَزَتْ بِکُمُ النَّارَ انْ تَدْخُلُوها، وَ حالَتْ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَ الجَنَّةِ خَطایاکُمْ، فَادْخُلُوا الجَنَّةَ بِمغْفِرَتی وَ رَحْمتی): «خداوند روز قیامت همه مردم را جمع می‌کند به بهشتیان گفته می‌شود به سوی بهشت بروید، و به دوزخیان گفته می‌شود به سوی جهنم! سپس به اصحاب اعراف گفته می‌شود انتظار چه چیز می‌کشید؟ عرض می‌کنند: انتظار فرمان تو را (ای پروردگار) به آنها گفته می‌شود: حسناتتان شما را از ورود در دوزخ رهایی بخشیده، ولی گناهانتان مانع ورود در بهشت شده، اکنون وارد بهشت شوید به مغفرت و رحمت من»![۴۵۳]

البته سبب ورود در بهشت در اینجا همان شفاعت شفیعان و رجال الهی اعراف به فرمان خدا می‌باشد.

پیام قرآن، ج۶، ص: ۴۲۳

۵- در حدیث دیگری در درّالمنثور از ابو سعید خدری نقل شد که از رسول خدا درباره اصحاب الأعراف سؤال کردند، فرمود: (هُمْ رِجالٌ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللّه وَ هُمْ عُصاةٌ لأبائِهِمْ، فَمَنَعَتْهُمُ الشَّهادَةُ انْ یَدْخُلُوا النَّارَ، وَ مَنَعَتْهُمُ المَعْصِیةُ انْ یَدْخُلُوا الجَنَّةَ، وَ هُمْ عَلَی سُورٍ بَیْنَ الجَنَّةِ وَ النَّارِ ... فَاذا فَرَغَ مِنْ حِسابِ خَلْقِهِ فَلَمْ یَبْقَ غَیْرُهُمْ تَغَمَّدَهُمْ مِنْهُ بِرَحْمَهٍ، فَادْخَلَهُمُ الجَنَّةَ بِرَحْمَتِهِ): «آنها مردانی هستند که در راه خدا شهید شدند، در حالی که نافرمانی پدرانشان کرده بودند، شهادت مانع از آن شده که داخل در دوزخ شوند، و نافرمانی پدران مانع از آن گردیده که داخل بهشت شوند، آنها بر دیواری میان بهشت و دوزخند ... هنگامی که خداوند از حساب خلقش فارغ می‌شود و کسی جز آنان باقی نمی‌ماند، آنها را مشمول رحمت خویش می‌سازد و به رحمتش وارد بهشت می‌کند».[۴۵۴]

پیام قرآن ؛ ج‌۶ ؛ ص۴۲۳
ان‌گونه که قبلًا نیز گفتیم هیچ مانعی ندارد که مشمول رحمت الهی نسبت به آنان در پرتو شفاعت انبیاء و اولیاء باشد.

***

پایان بحث معاد

در اینجا با پایان یافتن مسأله شفاعت و اعراف، به پایان بحث‌های معاد می‌رسیم.

و همان‌گونه که قبلًا اشاره شد در نظر بود تمام بحث‌های معاد در یک مجلّد باشد ولی گستردگی بحث‌های قرآنی در این زمینه سبب شد که آنها را در دو جلد عرضه کنیم، تازه اینها امّهات مسائل معاد و مباحث بنیادین است، وگرنه در گوشه و کنار این مباحث مسائل گوناگون دیگری نیز وجود دارد که برای پرهیز از طول مباحث فعلًا از آن صرف نظر کردیم تا در فرصت دیگری توفیقی نصیب گردد.

***

خداوندا! ما را در این سفر پرخوف و خطر و در عین حال پر از رحمت و برکت تنها مگذار، دست ما را بگیر و از مواقف خطر، و مواضع عذاب، بگذران، و به جوار رحمتت برسان!

پیام قرآن، ج‌۶، ص: ۴۲۴

بارالها! دست ما خالی، اعمال ما ناچیز، گناهانمان بسیار، نامه اعمالمان سبک، پشت ما از بار مسئولیت‌ها سنگین، و در این حال چشم امیدمان به تو دوخته شده است.

پروردگارا! رحمتت گسترده الطافت بیکران، کرمت بی‌انتها و لطف و محبّتت فراگیر، تو را به اولیاء گرامت سوگند می‌دهیم که در آن روز ما را مشمول عنایاتت قرار دهی و از باده لقایت سر مست، و از عشق دیدارت بهره‌مند گردانی.

پایان بحث معاد در قرآن

و پایان جلد ششم.

آمین یا ربّ العالمین

تاریخ ۲۱/ ۳/ ۱۳۷۰ شمسی مطابق ۲۷ ذیقعده ۱۴۱۱ ه‍ ق

---

[۱] (۱). این حدیث را بسیاری از مفسّران شیعه و اهل سنت با مختصر تفاوتی نقل کرده‌اند مانند مجمع‌البیان و تفسیر قرطبی و فی

ظلال و روح البیان و تفاسیر دیگر(ذیل آیه مورد بحث).

[۲] (۲). تفسیر نور الثقلین، جلد ۵، صفحه ۳۷، حدیث ۴۱.

[۳] (۱). فی ظلال القرآن، جلد ۷، صفحه ۶۴۴.

[۴] (۲). تفسیر المیزان، جلد ۱۹، صفحه ۶۱ و ۶۰.

[۵] (۳). تفسیر ابو الفتوح رازی، جلد ۱۰، صفحه ۳۶۴.

[۶] (۱). تفسیر کبیر، جلد ۲۷، صفحه ۲۴۲.

[۷] (۲). روح المعانی، جلد ۲۵، صفحه ۱۰۷ و روح البیان، جلد ۸، صفحه ۴۰۶.

[۸] (۱). تفسیر درّ المنثور، جلد ۶، صفحه ۲۹.

[۹] (۲). بحارالانوار، جلد ۵۲، صفحه ۲۰۹- و در تفسیر قرطبی جلد ۹، صفحه ۵۹۵۰ و غیر آنها نیز احادیثی به همین مضمون دیده می‌شود.

[۱۰] (۱).« قاع» به معنای زمین صاف و هموار و« صَفْصَفٌ» به معنای زمینی است خالی از هرگونه گیاه، و یا زمین صاف و مسطح، و در این صورت هر دو به یک معنا و برای تأکید خواهد بود.

[۱۱] (۱).« تَرْجُفُ» از ماده« رجف»(بر وزن کشف) به معنای اضطراب و لرزه شدید است، و از آن‌جا که اخبار فتنه‌انگیز مایه اضطراب جامعه می‌شود به آن« اراجیف» می‌گویند.

[۱۲] (۱). تفسیر کبیر، جلد ۳۱، صفحه ۶۶.

[۱۳] (۲). زندگی و مرگ ستارگان صفحه ۹۲.

[۱۴] (۱). المیزان، جلد ۱۵، صفحه ۲۰۲.

[۱۵] (۲). تفسیر فخر رازی، جلد ۳۱، صفحه ۱۰۳.

[۱۶] (۱).« مجمع البیان»، جلد ۱۰، صفحه ۴۴۴.

[۱۷] (۲). تفسیر اوّل را طبرسی و فخررازی و بعضی دیگر انتخاب کرده‌اند و تفسیر دوّم را علامه طباطبایی در المیزان(ذیل آیه مورد بحث).

[۱۸] (۱). تفسیر کبیر، جلد ۳۲، صفحه ۵۸.

[۱۹] (۲).« تَشقق» در اصل« تتشقق» بوده که یکی از دو« تاء» آن حذف شده است.

[۲۰] (۱). اجداث جمع جدث(بر وزن قفس) به معنای قبر است، و ینسلون از ماده نسل(بر وزن فصل) به معنای راه رفتن سریع است. راغب در مفردات معنای اصلی آن را جدا شدن می‌گیرد و اطلاق نسل بر فرزندان آدم را از همین نظر می‌داند.

[۲۱] (۱). این تفسیر در جلد ۱۹ المیزان، صفحه ۳۹۷ آمده است.

[۲۲] (۱). روح‌البیان، جلد ۶، صفحه ۱۰۷.

[۲۳] (۱). ماجرای یأجوج و مأجوج و سدّ ذو القرنین در جلد ۱۲ تفسیر نمونه صفحه ۵۵۱(ذیل آیه ۹۸ کهف) آمده است.

[۲۴] (۱). تفسیر قرطبی، جلد ۸، صفحه ۵۶۰۱ و تفسیر فخر رازی، جلد ۲۶، صفحه ۱۸۳.

[۲۵] (۱). به مجمع البیان، تفسیر روح المعانی و روح البیان و تفسیر فخر رازی و قرطبی ذیل آیه مورد بحث مراجعه شود.

[۲۶] (۲). تفسیر فخر رازی، جلد ۳۰، صفحه ۱۹۷.

[۲۷] (۳). به تفسیر مجمع البیان(جلد ۱۰، صفحه ۴۴۰) و تفسیر کبیر(جلد ۳۱، صفحه ۶۳) و روح المعانی(جلد ۳۰، صفحه ۴۸) و قرطبی(جلد ۱۰، صفحه ۷۰۱۵) مراجعه شود.

[۲۸] (۱). روح البیان، جلد ۱۰، صفحه ۴۹۹ و روح المعانی، جلد ۳۰، صفحه ۲۲۰.

[۲۹] (۲). تفسیر فخررازی، جلد ۳۲، صفحه ۷۰.

[۳۰] (۱). به مقاییس اللغهٔ و مفردات راغب ماده زجر مراجعه شود.

[۳۱] (۱). این احتمال در تفسیر ابوالفتوح رازی، جلد ۹ صفحه ۴۲۱ آمده است.

[۳۲] (۱). لئالی الاخبار، جلد ۵، صفحه ۵۳(چاپ جدید مکتبهٔ العلامه).

[۳۳] (۲). علم الیقین، صفحه ۸۹۲.

[۳۴] (۱). به کتاب صوت صفحه ۵۷ و نجوم برای همه صفحه ۹۰ مراجعه شود.

[۳۵] (۱). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۹۵.

[۳۶] (۲). لئالی الاخبار جلد ۵، صفحه ۱۵۴(با تلخیص)- شرح آیات سه گانه فوق در بحث‌های قبل گذشت.

[۳۷] (۱). لغتنامه دهخدا جلد ۶ ماده اسرافیل.

[۳۸] (۲). بحارالانوار، جلد ۶، صفحه ۳۲۴، حدیث ۲.

[۳۹] (۳). سفینهٔ البحار جلد اوّل صفحه ۶۱۶(ماده سرف).

[۴۰] (۴). لغتنامه دهخدا(ماده اسرافیل).

[۴۱] (۵). نورالثقلین جلد ۴، صفحه ۵۰۲، حدیث ۱۱۶.

[۴۲] (۱). آل‌عمران ۱۸۵- انبیاء- ۳۵- عنکبوت- ۵۷.

[۴۳] (۱). تفسیر علی بن ابراهیم ذیل آیه ۶۸ زمر، جلد ۲ صفحه ۲۵۳- بحارالانوار، جلد ۶، صفحه ۳۲۴- حدیث ۲.

[۴۴] (۱). مجمع‌البیان، جلد ۸، صفه ۴۱۸ و تفسیر فخررازی، جلد ۲۶، صفحه ۴۹، و تفسیر قرطبی، جلد ۸ صفحه ۵۶، ۵۴.

[۴۵] (۲). درباره لوح محفوظ در جلد ۲۶ تفسیر نمونه ذیل آیه ۲۲ سوره بروج صفحه ۳۵۳ بحث شده است.

[۴۶] (۳). تفسیر علی بن ابراهیم، جلد ۲، صفحه ۲۱۲.

[۴۷] (۱).« تفسیر کشّاف»، جلد ۴، صفحه ۲۶۵.

[۴۸] (۱). فخررازی این سخن را در تفسیر خود جلد ۲۰، صفحه ۱۶۷ از ابو عبیده نقل کرده است.

[۴۹] (۱). به آیات ۱۲۱ سوره توبه و ۴۹ کهف مراجعه شود.

[۵۰] (۱). جمعی نیز احتمال داده‌اند« کتاباً» حال بوده باشد، ولی احتمال اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

[۵۱] (۱). باید توجّه داشت که« علّیین» طبق قاعده جمع مذکّر عاقل است(در حالی که« سجین» مفرد می‌باشد) ولی این مانع از آن نخواهد بود که به مکان مرتفع و مقام بلند به خاطر ساکنان بلند مقام آنها اطلاق گردد.

[۵۲] (۲). با توجه به این‌که« متلقیان» تثنیه است بایـد« قعید» نیز به صورت تثنیه(قعیدان) باشد، ولی آیه در حقیقت محذوفی دارد و در تقدیر چنین است: عن الیمین قعید و عن الشمال قعید که اوّلی به قرینه دوّمی حذف شده است.

[۵۳] (۱). مجمع البیان، جلد ۹، صفحه ۱۴۴، همین مضمون در روح المعانی، جلد ۲۶، صفحه ۱۶۴ و تفسیر مراغی جلد ۲۶، صفحه ۱۶۱ آمده است.

[۵۴] (۱). وسائل الشـیعه، جلد ۳، صفحه ۱۵۴ و ۱۵۵ باب ۲۸ از ابواب مواقیت- در این بـاب روایات متعـددی است که‌می گویـد: هرگاه کسـی نماز صبح را در آغاز طلوع فجر انجام دهـد ملائکه شب و روز که در حال تغییر مأموریتند هر دو آن را ثبت می کنند، در تفسـیر آیه ۷۸ سوره اسراء\i ان قرآن الفجر کان مشهـوداً\E نیز روایات متعـددی از طرق شـیعه و اهل سـنت نقل شـده است(به تفسیر نمونه ذیل همان آیه مراجعه کنید).

[۵۵] (۱). تفسیر دُرّالمنثور، جلد ۶، صحفه ۲۶۱ و تفسیر فی ظلال القرآن، جلد ۸، صفحه ۲۵۶(گرچه این حدیث از خود عبداللَّه بن حنطله نقل شده ولی قاعدتاً آن را بالواسطه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شنیده است).

[۵۶] (۱). تفسیر کبیر فخررازی، جلد ۲۹، صفحه ۱۴۲.

[۵۷] (۱). تفسیر تبیان(جلد ۹، صفحه ۴۹۳) و تفسیر مجمع‌البیان و تفسیر فخر رازی و تفسیر فی ظلال القرآن(ذیل آیات مورد بحث).

[۵۸] (۱). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۱۴.

[۵۹] (۲). بحارالانوار، جلد ۷، صفحه ۳۱۸، حدیث ۱۴.

[۶۰] (۳). بحارالانوار، جلد ۷، صفحه ۳۲۴، حدیث ۱۷.

[۶۱] (۱). سنن ترمذی، جلد ۴، صحفه ۶۱۷، حدیث ۲۴۲۵.

[۶۲] (۲). تفسیر صافی ذیل آیه ۱۳ سوره اسراء(صحفه ۳۱۲(چاپ سنگی).

[۶۳] (۱). تفسیر المیزان ذیل آیه ۱۳، اسراء جلد ۱۳، صفحه ۵۸(با تلخیص).

[۶۴] (۲). روح المعانی، جلد ۱۵، صحفه ۳۲.

[۶۵] (۱). نورالثقلین، جلد ۳، صفحه ۲۶۷، حدیث ۱۱۵.

[۶۶] (۱). تفسیر المیزان جلد ۳، صفحه ۳۴۸.

[۶۷] (۱). صحیح مسلم جلد ۲، صفحه ۵۸۷، حدیث ۸۵۰- شاید مفهوم ذیل حدیث این باشد کسانی که برای شرکت در نماز جمعه از موقع مزبور تأخیر می‌کنند نام آنها در آن طومار ثبت نخواهد شد!

[۶۸] (۲). صحیفه سجادیه به دعای ششم.

[۶۹] (۳). همان مدرك دعای یازدهم.

[۷۰] (۱). شبیه همین معنا در زمر آیه ۵۱ نیز آمده است.

[۷۱] (۲). آیات دیگری نیز به همین مضمون داریم مانند: نحل ۱۱۱، آل‌عمران ۲۵، هود ۱۱۱.

[۷۲] (۳). آیه ۲۴ زمر نیز همین معنا را می‌رساند.

[۷۳] (۱). آیات دیگری نیز به همین مضمون داریم مانند: اعراف ۱۴۷ و ۱۸۰، سبأ ۳۳.

[۷۴] (۱). تاج العروس فی شرح القاموس ماده« شت» بعضی نیز آن را جمع« شتیت» و بعضی جمع« شتات» دانسته‌اند.

[۷۵] (۱). تفسیر« روح البیان»، جلد ۱۰، صفحه ۴۹۴.

[۷۶] (۲). تفسیر« نورالثقلین»، جلد ۵، صفحه ۶۵۰.

[۷۷] (۱).« روح المعانی»، جلد ۱۵، صفحه ۲۶۷« روح البیان»، جلد ۵، صفحه ۲۵۴.

[۷۸] (۲). در صورت اوّل واو و ما عملت من سوء استینافیه است و در صورت دوّم واو عاطفه خواهد بود. و جمله« تودّ» جمله حالیّه است.

[۷۹] (۳). این احتمال در تفسیر« روح‌البیان» جلد ۲، صفحه ۲۱ و در تفسیر« فی ظلال» جلد اوّل صفحه ۵۶۹ آده است.

[۸۰] (۱). تفسیر روح البیان، جلد ۸ صفحه ۱۲۱.

[۸۱] (۲). تفسیر عیاشی، جلد ۱، صفحه ۲۰۷، حدیث ۱۵۸.

[۸۲] (۱). روایت ابن عبّاس در بسیاری از تفاسیر از جمله تفسیر قرطبی و تفسیر روح المعانی و تفسیر المنار ذیل آیه مورد بحث آمده است.

[۸۳] (۲). مجمع‌البیان، جلد ۱، صفحه ۴۴۴.

[۸۴] (۱). مجمع البیان، جلد ۵، صفحه ۲۶.

[۸۵] (۲). فخر رازی مجموعاً شش وجه در تفسیر خود جلد ۱۶، صفحه ۴۸ آورده است و در تفسیر« روح‌المعانی» و« روح‌البیان» و« قرطبی» ذیل آیه مورد بحث نیز اشاراتی به این وجوه دیده می‌شود.

[۸۶] (۱). تفسیر المنار، جلد ۱۰، صفحه ۴۰۶- در صحیح بخاری نیز بابی تحت عنوان« ما ادی زکاته فلیس بکنز»(آنچه زکاتش پرداخته شده کنز نیست) جلد ۱، جزء ۳، صفحه ۱۳۲ همچنین تفسیر نور الثقلین جلد ۲، صفحه ۲۱۳.

[۸۷] (۲). تفسیر« نورالثقلین» جلد ۲، صفحه ۲۱۳، حدیث ۱۳۲.

[۸۸] (۱). بعضی نیز« علی» در تقدیر گرفته‌اند و گفته در تقدیر\i عَلی ما کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ E است.

[۸۹] (۲). تفسیر المیزان، جلد ۱۹، صفحه ۳۸۸.

[۹۰] (۱).« بحارالأنوار»، جلد ۷، صفحه ۲۲۸.

[۹۱] (۱). همان مدرک صفحه ۲۲۸ و ۲۲۹ ولی از روایت مرحوم صدوق در کتاب« خصال» استفاده می‌شود که این اشعار را خود« قیس بن عاصم» بالبداهه بیان کرده و بیت اوّل مطابق نقل صدوق چنین است:

تَخَیَّرْ خَلیطاً مِنْ فِعالِکَ انَّماقَرینُ الْفَتی فی الْقَبْرِ ما کانَ یَفْعَلُ « دوستی برای خود از اعمال خود انتخاب کن که قرین انسان در قبر عمل اوست»(خصال جلد ۱ باب الثلاثهٔ حدیث ۹۳).

[۹۲] (۱). کتاب محاسن طبق نقل علّامه مجلسی، جلد ۶، صفحه ۲۳۴، حدیث ۵۰.

[۹۳] (۲). کنز العمال، جلد ۱۵، صحفه ۵۴۶.

[۹۴] (۳).« کنز العُمال»، جلد ۱۴، صفحه ۳۶۶.

[۹۵] (۴). فروغ کافی، جلد ۳(کتاب الجنائز)، صفحه ۲۴۰، حدیث ۱۴.

[۹۶] (۱). مجمع البیان، جلد ۱۰، صحفه ۴۲۳- این حدیث را بسیاری مفسران دیگر مانند ابوالفتح رازی و قرطبی و روح البیان و تفسیر صافی ذیل آیه مورد بحث ذکر کرده‌اند.

[۹۷] (۱). جمعی از مفسّران ترکیب آیه فوق را چنین می‌دانند که« انْ» نافیه است و« لَمَّا» به معنای« الّا» است و« جمیع» به معنای« مجموع» خبر« کل» می‌باشد، تنوین« کُلٌّ» نیز بدل از مضاف الیه محذوف است و در اصل« کُلَّهم» بوده و« مُحْضَرُون» با خبر بعد از خبر است یا صفت برای« جمیع» بنابراین معنای جمله چنین است\:i وَ ما کُلَّهُمْ الّا مُجْمَعُونَ یَوْمَ الْقِیامَةِ مُحْضَرُونَ لَدَیْنا\E احتمالات دیگری نیز در ترکیب آیه داده شده است که ضعیف به نظر می‌رسد.

[۹۸] (۱). غالب مفسّران گفته‌اند روی سخن در این آیه به انسان‌هایی است که در آیات پیش اشاره به صفات آنها شده، ولی بعضی احتمال داده‌اند مخاطب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است(تفسیر مجمع البیان، فخر رازی، قرطبی و فی ظلال القرآن ذیل آیه مورد بحث) در صورت اوّل« یکذّبک» به معنای(یجعلک کاذبا) تفسیر شده، و در صورتی که مخاطب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باشد« یکذّبُ» به همان معنای ظاهر آن است یعنی« ما ینسبک الی الکذب» و در هر صورت منظور این است که بعد از این همه آیات و دلائل روشن برای رستاخیز نه جای کذب است، و نه جای تکذیب مدعی رستاخیز.

[۹۹] (۱). در تفسیر المیزان آمده است که« ثم» در آیه فوق برای تراخی در بیان است، نه تراخی در زمان در حالی که تراخی زمانی نیز در مورد آیه تصور می‌شود، زیرا خداوند نخست مردم را محشور می‌کند و بعد از آن گواهی بر اعمالشان می‌دهد زیرا منظور گواهی به هنگام حساب است.

[۱۰۰] (۱). این احتمال در تفسیر کشاف، جلد ۱، صفحه ۵۱۲ و تفسیر مجمع البیان، جلد ۳، صفحه ۴۹، آمده است.

[۱۰۱] (۲). بحارالانوار، جلد ۱۵، صفحه ۴.

[۱۰۲] (۱). تفسیر کبیر، جلد ۱۰، صفحه ۱۰۵.

[۱۰۳] (۲). تفسیر قرطبی، جلد ۳، صفحه ۱۷۶۷- این حدیث را دیگران با تفاوت‌هایی نقل کرده‌اند.

[۱۰۴] (۱). نهج‌البلاغه، خطبه ۸۵.

[۱۰۵] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۲۳، صفحه ۱۹۴.

[۱۰۶] (۱). تفسیر« مجمع البیان»، جلد ۱۰، صفحه ۵۲۶ همین معنا در تفسیر« قرطبی» و تفسیر« روح المعانی» و« فخر رازی» ذیل آیه مورد بحث آمده است.

[۱۰۷] (۲). مجمع البیان، جلد ۱۰، صفحه ۵۲۶- آنچه در میان پرانتز در بالاـ نقل شد مطابق روایتی که در روح‌البیان، جلد ۱۰، صفحه ۴۹۳ آمده است.

[۱۰۸] (۱). تفسیر قرطبی ذیل آیه مورد بحث.

[۱۰۹] (۲). لئالی الاخبار، جلد ۵، صفحه ۷۹(چاپ جدید).

[۱۱۰] (۱). روح المعانی، جلد ۱۷، صفحه ۵۰ و ۵۱.

[۱۱۱] (۱). بحارالانوار، جلد ۷، صفحه ۲۵۲.

[۱۱۲] (۲). تفسیر برهان، جلد ۳، صحفه ۶۱- و اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۴۱۹ نظیر این حدیث در تفاسیر دیگر آمده است.

[۱۱۳] (۳). مرحوم محدث قمی در« مفاتیح الجنان» این زیارت را به عنوان زیارت اول از زیارت مطلقه آورده است.

[۱۱۴] (۱).« لام» در« لیوم الحساب» برای اختصاص است و اینکه بعضی احتمال داده‌اند در اینجا لام علت است، مناسب به نظر نمی‌رسد.

[۱۱۵] (۱). علاوه بر آیه فوق در ۴ مائده، ۵۱ ابراهیم، ۱۷ غافر عین همین تعبیر دیده می‌شود.

[۱۱۶] (۲). مجمع البیان، جلد ۳، صفحه ۳۱۳.

[۱۱۷] (۳). همان مدرک، جلد ۱ و ۲، صفحه ۲۹۸.

[۱۱۸] (۱). تفسیر روح المعانی، جلد ۳۰، صفحه ۱۱۸ و ۱۱۹.

[۱۱۹] (۲). احقاق الحق، جلد ۴، صفحه ۲۵۹.

[۱۲۰] (۳). مناقب، صفحه ۲۳۴.

[۱۲۱] (۱). الصواعق، صفحه ۱۲۴(طبع قاهره).

[۱۲۲] (۲). ینابیع الموده، صفحه ۸۳(طبع دار الکتب العراقیهٔ).

[۱۲۳] (۳). ینابیع الموده، صفحه ۸۶.

[۱۲۴] (۱). اصول کافی، جد ۱، صفحه ۱۹۰.

[۱۲۵] (۲). بحار الانوار، جلد ۶۸- ۱۸۱، حدیث ۳۵(طبع بیروت).

[۱۲۶] (۱).« بحارالانوار»، جلد ۷، صفحه ۲۵۲(با کمی تلخیص).

[۱۲۷] (۲). تفسیر روح البیان، جلد ۵، صحفه ۴۸۶ ذیل آیه ۴۷ انبیاء- همین مضمون با مختصر تفاوتی در تفسیر فخررازی ذیل آیه فوق، و در تفسیر روح‌المعانی ذیل همین آیه آمده است.

[۱۲۸] (۳). تفسیر نور الثقلین، جلد ۲، صفحه ۵.

[۱۲۹] (۱). مرحوم فیض کاشانی این حدیث را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در تفسیر صافی در ذیل آیه ۷ سوره

الرحمن نقل می‌کند.

[۱۳۰] (۱). سنن ترمذی، جلد ۴، صفحه ۳۶۳، حدیث ۲۰۰۳.

[۱۳۱] (۲). نور الثقلین، جلد ۵، صفحه ۶۵۹(حدیث ۸).

[۱۳۲] (۳). اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۴۹۴ باب الصلاهٔ علی النبی، حدیث ۱۵ در بحارالانوار همین معنا در جلد ۹۱، صفحه ۵۶(حدیث ۳۱) از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده.

[۱۳۳] (۴). همان مدرک، صفحه ۵۴۷، حدیث ۵.

[۱۳۴] (۱). مجمع البیان، جلد ۶، صفحه ۴۹۷.

[۱۳۵] (۲). خصال صدوق(مطابق نقل بحارالانوار، جلد ۷، صفحه ۲۵۸، حدیث ۱).

[۱۳۶] (۱). بحارالانوار، جلد ۷، صفحه ۲۶۳(حدیث ۱۵).

[۱۳۷] (۲). همان مدرک، حدیث ۲۲.

[۱۳۸] (۳). همان مدرک، صفحه ۲۶۷، حدیث ۳۳.

[۱۳۹] (۴). درالمنثور، جلد ۵، صفحه ۲۷۳.

[۱۴۰] (۱). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۶۷.

[۱۴۱] (۲). بحارالانوار، جلد ۷، صفحه ۲۶۶، حدیث ۲۷.

[۱۴۲] (۳). اصول کافی، جلد اول، صفحه ۱۱، حدیث ۷.

[۱۴۳] (۱). نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۵۳۷، حدیث ۱۲.

[۱۴۴] (۲). بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحه ۳۸۳، حدیث ۲۰.

[۱۴۵] (۳). میزان الحکمهٔ، جلد ۲، صفحه ۴۱۴.

[۱۴۶] (۱). بحارالانوار، جلد ۷، صفحه ۲۶۰، حدیث ۷.

[۱۴۷] (۲). بحارالانوار، جلد ۷۲، صفحه ۳۳۷، حدیث ۵.

[۱۴۸] (۳). میزان الحکمهٔ، جلد ۲، صفحه ۴۱۹.

[۱۴۹] (۱). تفسیر برهان، جلد ۳، صفحه ۲۰.

[۱۵۰] (۲). تفسیر قرطبی، جلد ۶، ذیل آیه مورد بحث.

[۱۵۱] (۱). تفسیر ابو الفتوح رازی، جلد ۷، صفحه ۴۳۱(این حدیث را جمعی دیگر از مفسّران از جمله در نور الثقلین و تفسیر فخررازی نقل کرده‌اند).

[۱۵۲] (۲). تفسیر المیزان، جلد ۲۰، صفحه ۴۰۹(صفحه ۲۸۱ طبع بیروت).

[۱۵۳] (۳). بحارالانوار، جلد ۸، صفحه ۶۴- همین روایت در تفسیر برهان، جلد ۴، صفحه ۴۵۸ به عنوان تفسیری بر آیه شریفه i ان ربک لبالمرصاد\E از امام صادق علیه السلام نقل شده است.

[۱۵۴] (۴). نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۵۷۲- تفسیر برهان، جلد ۴، صفحه ۴۵۸.

[۱۵۵] (۱). تفسیر قرطبی، جلد ۱۰، ذیل آیه مورد بحث.

[۱۵۶] (۲). این تفسیر را مرحوم« علّامه طباطبایی» در المیزان و« فخر رازی» در تفسیر کبیر و« راغب» در مفردات و« قرطبی» درتفسیر خود، ذیل آیه سوره نبأ به عنوان تنها تفسیر یا به عنوان یکی از تفاسیر ذکر کرده‌اند.

[۱۵۷] (۱).« طَمَسْنا» از ماده« طَمْس»(بر وزن شمس) به معنای محو و نابود کردن آثار چیزی است، و در اینجا ممکن است به معنای

محو کامل چشم یا محو کامل نور آن باشد.

[۱۵۸] (۲). تفسیر قرطبی، جلد ۸، صفحه ۵۴۹۴(ذیل آیه مورد بحث).

[۱۵۹] (۳).« عبداللَّه بن سلام» از علمای اهل کتاب بود که اسلام را انتخاب کرد، و نام اصلیش« الحصین» بود که بعد از اسلام، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن را به« عبداللَّه» تبدیل کردند، بعضی از علمای رجال او را مجهول الحال دانسته، و گاه بعضی قرائن بر ضعف او شمرده‌اند، ولی از آنجا که ابن داود او را در قسم اوّل کتابش که مربوط به رجال معتبر است ذکر کرده آن را قرینه‌ای بر حسن حال او دانسته‌اند.

[۱۶۰] (۱). امالی صدوق، مجلس ۳۳.

[۱۶۱] (۱). معانی الاخبار، صفحه ۳۲، حدیث ۱.

[۱۶۲] (۲). بحار، جلد ۸، صفحه ۶۹، حدیث ۱۸.

[۱۶۳] (۳). میزان الحکمه، جلد ۵، صفحه ۳۴۸- در حدیث امام صادق علیه السلام به جای جمله: انَّ عَلَی جَهَنَّمَ جِسْراً کلمه الصراط آمده است(بحار، جلد ۸، صفحه ۶۴، حدیث ۱).

[۱۶۴] (۴). بحارالانوار، جلد ۸، صفحه ۶۸، حدیث ۱۱.

[۱۶۵] (۱). آل‌عمران ۱۳۶، نساء ۱۲۴، اعراف ۴۲، حج ۱۴، و ۲۳ و ۵۶، عنکبوت ۵۸، زمر ۷۴، احقاف ۱۴، محمد ۱۲ و آیات دیگر.

[۱۶۶] (۱). اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۳، حدیث ۳.

[۱۶۷] (۲). از اصولی که مورد اتفاق خوارج است این است که مرتکبان کبائر را تکفیر می‌کنند(سفینهٔ البحار ماده خرج).

[۱۶۸] (۳). آیات زیر نیز اشاره به رابطه« تقوی» و« ورود در بهشت» دارد: آل‌عمران- ۱۵- ۱۳۳- ۱۹۸ و رعد- ۳۵ و حجر- ۴۵- و نحل ۳۱ و فرقان- ۱۵ و شعراء- ۹۰- و زمر- ۲۰ و ۷۳ و دخان- ۵۱ و محمّد- ۱۵- و ق- ۳۱ و ذاریات- ۱۵ و آیات دیگر.

[۱۶۹] (۱). نور الثقلین، جلد ۲، صفحه ۳۱، حدیث ۱۲۱- مجمع البیان ذیل آیه ۴۳ اعراف- در تفسیر علی بن ابراهیم نیز همین معنا با تعبیر دیگری از امام صادق علیه السلام ذیل آیه ۱۱ سوره مؤمنون نقل شده است.

[۱۷۰] (۲). تعبیر به« ارث» در مورد بهشت منحصر به آیه فوق نیست در آیات ۱۰ و ۱۱ مؤمنون و ۴۳ اعراف و ۷۲ زخرف و ۸۵ شعراء نیز آمده است و این یک تعبیر پر معناست.

[۱۷۱] (۳). همین معنا در آیات زمر ۳۴ و مرسلات ۴۴ نیز آمده است.

[۱۷۲] (۱). تفسیر نورالثقلین، جلد ۱، صفحه ۵۵۳، حدیث ۵۷۹(ذیل آیه شریف ۱۲۵ نساء).

[۱۷۳] (۲). همین معنا در آیات ۲۰ و ۲۱ و ۸۸ و ۸۹ سوره توبه و ۱۲ صف و ۱۴۲ آل‌عمران آمده است.

[۱۷۴] (۱). تفسیر درالمنثور، طبق نقل تفسیر المیزان، جلد ۹، صفحه ۴۲۹(طبع بیروت ۴۰۵).

[۱۷۵] (۱). تفسیر درالمنثور، جلد ۵، صحفه ۷۲.

[۱۷۶] (۲). تفسیر روح‌البیان، جلد ۱۰، صفحه ۳۲۷.

[۱۷۷] (۳). بنابراین« مقام ربه» به معنای« مقامه عند ربه» است.

[۱۷۸] (۱). تفسیر نور الثقلین، جلد ۵، صفحه ۱۹۷، حدیث ۴۸(اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۷۰(باب الخوف و الرجاء) حدیث ۱۰۱.

[۱۷۹] (۲). همین معنا در آیه ۲۱ حدید و ۱۳۳ آل‌عمران نیز آمده است.

[۱۸۰] (۱). برای آگاهی از این احادیث به کتاب احقاق الحق، جلد ۳، صفحه ۱۱۴، و جلد ۱۵، صفحه ۳۴۵ به بعد و تفسیر نور الثقلین، جلد ۵، صفحه ۲۰۹، حدیث ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱.

[۱۸۱] (۱). همین معنا در آیه ۱۰۰ توبه هم آمده است.

[۱۸۲] (۲). شواهد التنزیل ابوالقاسم حسکانی ذیل آیه مورد بحث، صفحه ۲۴۴ به بعد(با تلخیص) همین مضمون یا با کمی تفاوت در کتاب‌های فراوانی از اهل سنت نقل شده است(برای توضیح بیشتر به احقاق الحق، جلد ۳، صفحه ۱۲۲ تا ۱۲۷ مراجعه فرمایید).

[۱۸۳] (۱). همین معنا در آیات ۲۱ تا ۲۴ رعد و ۷۵ فرقان نیز آمده است.

[۱۸۴] (۱). آیات ۳۰ و ۳۱ سوره فصلت نیز همین معنی را می‌رساند.

[۱۸۵] (۲). مفردات راغب، ماده قوم.

[۱۸۶] (۳). تفسیر علی بن ابراهیم ذیل آیه سوره فصلت که مشابه آیه فوق است(جلد ۲، صفحه ۲۶۵) و همچنین در ذیل آیه مورد بحث(صفحه ۲۹۷).

[۱۸۷] (۱). تفسیر ابوالفتوح رازی، جلد ۱۰، صفحه ۲۲.

[۱۸۸] (۲). همین معنا در آیه ۱۷ سوره فتح نیز آمده است.

[۱۸۹] (۱). روشن است که با این حال استثناء منقطع است، همان‌گونه که بسیاری از مفسّران تصریح کرده‌اند، ولی اگر که« ما تجزون» خطاب به همه انسان‌ها اعم از مؤمن و کافر باشد در این صورت استثناء متصل خواهد بود اما این احتمال بعید به نظر می‌رسد.

[۱۹۰] (۱). در این آیه،« هذا» مبتدا و« یوم» خبر آن و جمله« ینفع ...» مضاف الیه« یوم» است.

[۱۹۱] (۱). بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحه ۹، حدیث ۱۳.

[۱۹۲] (۱). هر دو احتمال در تفسیر« مجمع البیان» و« المیزان» ذکر شده است.

[۱۹۳] (۲).« مجمع البیان»، جلد ۹ و ۱۰، صفحه ۲۰۷.

[۱۹۴] (۱). تفسیر« روح البیان»، جلد ۱۰، صفحه ۱۶۷.

[۱۹۵] (۱). تفسیر قرطبی، جلد ۱، صفحه ۲۰۶.

[۱۹۶] (۲). همین مضمون در آیه ۲۰ زمر نیز آمده است.

[۱۹۷] (۱). جالب اینکه ظل ظلیل به معنای سایه سایه‌دار است که در مجموع کنایه از سایه کامل و همیشگی و عالی است- در آیات متعدد دیگری نیز اشاره به مسأله سایه‌ها شده است، مانند رعد ۳۵ یس ۵۶ و مرسلات ۴۱.

[۱۹۸] (۲).« زمهریر» از ماده« زمهر» به معنای شدّت سرما یا شدت غضب است، و در اینجا معنای اوّل مراد است.

[۱۹۹] (۳). همین معنا در آیات ۳۰ واقعه و ۵۶ یس و ۴۱ مرسلات نیز آمده است.

[۲۰۰] (۱). تفسیر قرطبی، جلد ۹، صفحه ۶۳۴۹.

[۲۰۱] (۲). التحقیق فی کلمات قرآن الکریم ماده زرب.

[۲۰۲] (۱). تفسیر مراغی، جلد ۳۰، صفحه ۱۳۳- قاموس اللغه ماده زرب.

[۲۰۳] (۲). مقاییس اللغه.

[۲۰۴] (۱). بعضی از ارباب لغت و مفسّران در این جمع ایراد کرده‌اند چرا که منسوب به چیزی جمع بسته نمی‌شود مگر آنکه‌واژه‌ای قبلًا جمع بسته شود مثلًا گفته شود عباقر، و بعد نسبت داده شود(عباقری) و تازه جمع میان نسبت و صیغه جمع نیز مطلوب ادباء نیست.

[۲۰۵] (۲). تفسیر ابوالفتوح رازی ذیل آیه فوق.

[۲۰۶] (۱). تفسیر فخررازی، جلد ۲۹، صفحه ۱۳۴.

[۲۰۷] (۱). تفسیر فخررازی، جلد ۲۹، صفحه ۱۶۲.

[۲۰۸] (۲). امددناهم از ماده« امداد» به معنای عطای پی در پی یا مستمر است، و در اصل به معنای مدد رساندن است، بعضی‌از ارباب لغت مانند صاحب قاموس آن را به معنای تأخیر اجل و ادامه حیات معنای کرده‌اند که با معنای قبل تفاوت زیادی ندارد.

[۲۰۹] (۱). منهج الصادقین، جلد ۱۰، صفحه ۱۱۰(طبق نقل تفسیر اثنی عشری ذیل آیه مورد بحث).

[۲۱۰] (۱). تفسیر علی بن ابراهیم، جلد ۲، صفحه ۴۱۲.

[۲۱۱] (۱). غول(بر وزن قول) در اصل به معنای غافلگیر کردن است(و لذا« غیله» به معنای ترور آمده است) این واژه به فساد مخفیانه و پنهانی که در چیزی نفوذ می‌کند نیز اطلاق می‌شود-« ینزفون» از ماده« نزف»(بر وزن حذف) به معنای از بین بردن چیزی به صورت تدریجی است، لذا به خونریزی رگ‌ها« نزف الدم» می‌گویند، این همان کاری است که شراب دنیا در وجود انسان می‌کند که تدریجاً او را خراب می‌سازد.

[۲۱۲] (۱). در حقیقت جمله در اصل« اکواب من ذهب» بوده که برای پرهیز از تکرار« من ذهب» از آن حذف شده است مانند« الذاکرین اللَّه کثیراً و الذاکرات».

[۲۱۳] (۲). التحقیق فی کلمات القرآن الکریم.

[۲۱۴] (۳). تفسیر فخررازی ذیل آیه مورد بحث.

[۲۱۵] (۱). مجمع البیان، جلد ۱۰، صفحه ۴۱۰.

[۲۱۶] (۱).« عالیهم» از ماده« علوّ» به معنای این است که که در بالای آنها ... و درباره محل اعراب آن دو احتمال داده شده: نخست اینکه« ظرف» است، چون معنای« فوق» دارد، دیگر اینکه« حال» است برای ضمیر« هم» که در آیات قبل آمده است.

[۲۱۷] (۲). التحقیق فی کلمات القرآن الکریم.

[۲۱۸] (۳). لغتنامه دهخدا.

[۲۱۹] (۱). اولین دانشگاه و آخرین پیامبر از مرحوم شهید دکتر پاک نژاد، جلد ۱۸، صفحه ۱۳۳- ۱۳۴.

[۲۲۰] (۲). روح المعانی، جلد ۱۵، صحفه ۲۴۹.

[۲۲۱] (۱). سوره کهف ۳۱، حج ۲۳، فاطر ۳۳.

[۲۲۲] (۱). تفسیر المیزان، جلد ۱ ذیل آیه مورد بحث، مرحوم علّامه مجلسی آن را در جلد ۸ بحار الانوار صفحه ۱۴۰ آورده است(ازواج مطهرة من انواع الاقذار و المکاره).

[۲۲۳] (۱). در محل اعراب« حور عین» احتمالات متعددی داده شده از جمله اینکه مبتدا برای خبر مقدر است(لهم حور عین) یا عطف بر ولدان مخلدون می‌باشد ولی احتمال اوّل صحیح‌تر به نظر می‌رسد زیرا حور العین برای خدمت نیستند.

[۲۲۴] (۱). ابوالفتوح رازی در تفسیر خود آن را از بعضی مفسران پیشین نقل کرده است(جلد ۱۱، صفحه ۱۳).

[۲۲۵] (۱). این معنا را« راغب» در« مفردات» و جمعی دیگر از اهل لغت و ارباب تفسیر ذکر کرده‌اند.

[۲۲۶] (۲). نبأ ۳۳- سوره ص ۵۲ و واقعه ۳۷.

[۲۲۷] (۱). مجمع‌البیان، ابوالفتوح رازی، روح‌البیان، قرطبی و تفسیر کشاف ذیل آیه مورد بحث.

[۲۲۸] (۲). بسیاری از ارباب لغت در تفسیر آن نوشته‌اند« الغلام هو الطارّ الشارب»(یعنی کسی که تازه موهای پشت لبش روئیده»(مقاییس، مفردات، لسان العرب).

[۲۲۹] (۳). فخررازی در تفسیر خود این احتمال را ذکر کرده و بعید شمرده است(جلد ۲۹، صفحه ۱۴۹).

[۲۳۰] (۱). تفسیر« روح المعانی»، جلد ۲۵، صفحه ۹۰.

[۲۳۱] (۱). در اینکه« هَنیئاً» در این آیات چه محلّی از اعراب دارد؟ گفتگو است، بعضی آن را وصف به جای« مفعول مطلق» می‌دانند، و در تقدیر چنین است کُلُوا اکْلًا هَنیئاً، و بعضی آن را وصف« مفعول به» شمرده‌اند و در معنا چنین است: کُلُوا وَ اشْرَبُوا مَاْکوْلًا وَ مَشْروُباً هَنیئاً، و در واقع گوارا همان مأکول و مشروب است، و در هر حال منظور از گوارا بودن غذا و نوشیدنی آن است که هیچ اثر سوئی در انسان نگذارد بلکه براحتی جذب بدن شود.

[۲۳۲] (۱). تفسیر فخررازی، جلد ۲۵، صحفه ۱۸۲.

[۲۳۳] (۲). تفسیر المنار، جلد ۴، صفحه ۳۱۴- به این ترتیب برای« نزل» سه معنا متفاوت و در عین حال متقارب بیان کرده‌اند.

[۲۳۴] (۱). تفسیر مجمع‌البیان، جلد ۹، صفحه ۵۶.

[۲۳۵] (۱).« یَدَّعُون» از ماده« ادّعاء»(افتعال از دعاء) به معنای خواستن و طلب کردن چیزی است.

[۲۳۶] (۱). جالب اینکه قرآن در مورد بهشت با استفاده از« واو» حالیه(در جمله« وَفُتِحَتْ ابْوابُها» نشان می‌دهد که این درها از قبل گشوده و آمده است(همان‌گونه که در آیه ۵۰ سوره ص آمده است جَنّاتُ عَدْنٍ مُفَتَّحةً لَهُمْ الْابْوابُ، ولی در مورد جهنم می گوید: هنگامی که دوزخیان می‌رسند درها گشوده می‌شود حَتّی اذا جاؤُها فُتِحَتْ ابْوابُها(بدون واو حالیه).

[۲۳۷] (۱). جمله تقدیری دارد و در تقدیر آن چنین گفته‌اند: فَنِعْمَ عاقِبَةُ الدُّنْیا الْجَنَةُ.

[۲۳۸] (۲). در ترکیب این آیه چنین گفته‌اند:« سلام» خبر آن« لهم» در تقدیر است« قولًا» مفعول مطلق برای فعل محذوف، و در تقدیر« یقول قولًا» می‌باشد، پاره‌ای از احتمالات دیگر نیز داده شده، اما آنچه گفتیم از همه مناسب‌تر است.

[۲۳۹] (۳). تفسیر روح‌البیان، جلد ۷، صفحه ۴۱۶.

[۲۴۰] (۱). این جمله‌ها را در حالی می‌نویسیم که خبر رسید چند ساعت قبل حمله استعمارگران به سرکردگی آمریکا به عراق آغاز شده است و صداها هواپیمای آنها تمام مراکز حیاتی این کشور را مرتباً درهم می کوبند(۲۷/ ۱۰/ ۶۹ مطابق با ۳۰ جمادی الثانیه سال ۱۴۱۱).

[۲۴۱] (۲). بحارالانوار، ج ۸، ص ۱۹۴، حدیث ۱۷۶.

[۲۴۲] (۳).« غِلّ» از ماده« غلل»(بر وزن ضرر) در اصل به معنای نفوذ تدریجی چیزی است، و لذا به آب‌هایی که در لابلای درختان جریان و نفوذ دارد غلل می گویند، و نیز به کینه و عداوت و حسد« غل» گفته می‌شود چرا که نفوذ تدریجی و پنهانی در دل می کند، و به همین جهت به خیانت نیز« غلول» گفته می‌شود.

[۲۴۳] (۱). شبیه همین مضمون با مختصر تفاوتی در آیات ۴۳ اعراف و ۳۵ فاطر آمده است.

[۲۴۴] (۲). تعبیر« آمنین» درباره بهشتی‌ها در ۵۵ دخان و ۴۶ حجر و« آمنون» در ۳۷ نبأ آنجا که می گوید و هم فی الغرفات آمنون نیز همین حقیقت را دنبال می کند.

[۲۴۵] (۱). بعضی معتقدند« رفیقا» در اینجا تمیز است، لذا به صورت مفرد آمده، و بعضی آن را حال می‌دانند و مفرد آمدن آن(با اینکه ذوالحال جمع است) یا به خاطر آن است که رفیق هم به معنای واحد هم جمعی می‌آید و یا به خاطر معنای جنس داشتن است.

[۲۴۶] (۱). تفسیر مجمع البیان و فخر رازی و قرطبی و مراغی و روح المعانی و فی ظلال القرآن ذیل آیه مورد بحث.

[۲۴۷] (۱). اقتباس از تفسیر روح‌المعانی، جلد ۵، صحفه ۶۸.

[۲۴۸] (۱). آیات دیگری در قرآن نیز تأکید بر همین معنا دارد از جمله ۶۲ مریم و ۱۰ یونس.

[۲۴۹] (۱). همین مضمون در آیه ۱۸ طور نیز آمده است.

[۲۵۰] (۱). همین معنا در سوره روم آیه ۱۵ آمده است.

[۲۵۱] (۲). شبیه همین تعبیر در آیات ۲۲ قیامت و ۱۱ سوره دهر آمده است.

[۲۵۲] (۳). تفسیر فخر رازی، جلد ۳۱، صفحه ۹۸(به عنوان یک قول نقل شده است).

[۲۵۳] (۴). همان مدرک، صفحه ۹۹.

[۲۵۴] (۵). روح البیان، جلد ۱۰، صفحه ۳۷۱.

[۲۵۵] (۶). تفسیر المیزان، جلد ۲۰، صفحه ۲۷۴.

[۲۵۶] (۱). تفسیر ابوالفتوح رازی، جلد ۶، صفحه ۷۰، روح‌المعانی، جلد ۱۰، صفحه ۱۲۲.

[۲۵۷] (۲). تفسیر عیاشی ذیل آیه مورد بحث مطابق نقل المیزان، جلد ۹.

[۲۵۸] (۱). به آیات ۷ قارعه، ۲۱ توبه، ۲۰ حدید، و ۸ بینه مراجعه فرمایید.

[۲۵۹] (۱). برای توضیح کامل این مطلب به تفسیر« پیام قرآن»، جلد ۴، صفحه ۲۳۲ تا ۲۵۴ مراجعه فرمایید.

[۲۶۰] (۱). اقتباس از تفسیر المیزان، جلد ۱۷، صفحه ۲۶۰.

[۲۶۱] (۲). تفسیر فخر رازی، جلد ۲۶، صفحه ۲۸۰.

[۲۶۲] (۳). بحارالأنوار، جلد ۸، صفحه ۱۲۶، حدیث ۲۷.

[۲۶۳] (۴). از جمله آیات ۵۷ یس و ۳۱ فصلت است که با تعبیر« و لهم ما یدّعون»(برای آنها هر چه طلب کنند خواهد بود) یا« و لکم فیها ما تدعون»(برای شما در آنجا هر چه طلب کنید خواهد بود) نیز شامل مواهب گوناگون معنوی می‌شود.

[۲۶۴] (۱). این حدیث را جمع زیادی از مفسّران اسلامی از جمله طبرسی در مجمع‌البیان، و آلوسی در روح المعانی، و قرطبی در تفسیر خود، و علامه طباطبایی در المیزان، نقل کرده‌اند،« بخاری» و« مسلم» نیز در کتاب خود آورده‌اند.

[۲۶۵] (۲).« قرّ» در لغت(بر وزن حُرّ) به معنای سردی و خنکی است.

[۲۶۶] (۱). بحارالأنوار، جلد ۸، صفحه ۱۲۱، حدیث ۱۲.

[۲۶۷] (۱). بحارالأنوار، جلد ۸، صفحه ۱۳۱، حدیث ۳۲.

[۲۶۸] (۲). همان مدرک، صفحه ۱۳۹، حدیث ۵۵.

[۲۶۹] (۳). کافی، جلد ۵، صحفه ۲، حدیث ۲.

[۲۷۰] (۴). نهج‌البلاغهٔ، خطبه ۲۷.

[۲۷۱] (۵). بحارالأنوار، جلد ۹۳، صفحه ۲۵۲، حدیث ۱۷.

[۲۷۲] (۶). همان مدرک، جلد ۷۱، صفحه ۴۰۸، حدیث ۳.

[۲۷۳] (۱). میزان الحکمه، جلد ۲، صفحه ۱۰۴(نقل از در المنثور جلد ۱، صفحه ۲۴۸.

[۲۷۴] (۲). کافی، جلد ۲، صفحه ۳۸۹، حدیث ۲۱.

[۲۷۵] (۳). بحارالأنوار، جلد ۸، صفحه ۱۳۱، حدیث ۳۴- این حدیث یا شبیه آن در بسیاری از کتب اهل سنت نیز آمده است از جمله حافظ ابونعیم اصفهانی در حلیهٔ الأولیاء(ج ۷، ص ۲۵۶) و حافظ ابوبکر بغدادی در تاریخ بغداد(ج ۷، ص ۳۸۷) و ابن مغازلی در کتاب مناقب امیرالمؤمنین(مخطوط) و حافظ سمعانی نیشابوری در مناقب الصحابه طبری در ذخائر العقبی(ص ۶۶) و ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان(ج ۴، ص ۸۱) و گروه کثیر دیگری آن را نقل کرده‌اند(برای توضیح بیشتر به جلد ۴ احقاق الحق صفحه ۱۹۹ به بعد و ۲۸۰ به بعد و ۳۸۷ مراجعه فرمایید).

[۲۷۶] (۱). همان مدرک، صفحه ۱۸۱، حدیث ۱۴۰(تعبیر به ۱۸ برابر ممکن است از این نظر باشد که در وام دادن دو کار خیر انجام می‌شود« رفع حاجت مؤمن» و« حفظ حیثیت او» و هر کدام ده حسنه دارد، و چون باز پس می‌گیرد دو حسنه کاسته می‌شود و

هیجده حسنه می‌شود).

[۲۷۷] (۱). بحارالأنوار، جلد ۸، صفحه ۱۴۵، حدیث ۶۷(با کمی تلخیص).

[۲۷۸] (۱). بسیاری از ارباب لغت گفته‌اند« عرض» در مقابل« طول» است ولی انکار نکرده‌اند که عرض به معنای وسعت نیز آمده، و به گفته« التحقیق فی کلمات القرآن الکریم»« معنای اصلی عرض قرار دادن چیزی در برابر دیدگان است، و از آنجا که انسان در برخورد با اشیاء غالباً به عرض آن می‌نگرد نه طول آن، این واژه در معنای مزبور به کار رفته» بنابراین عرض آسمان‌ها و زمین در آیه مورد بحث به معنای تمام وجود آنهاست که قابل رؤیت و مشاهده می‌باشد.

[۲۷۹] (۱).« ثَمّ» در اینجا ظرف مکان است و« رَأَیْتَ» فعل لازم است، بنابراین این مفهوم آیه چنین است: هنگامی که در آنجا نگاه می‌کنی نعمت فراوان و ملک عظیمی را می‌بینی، بنابر تفسیر دیگری« رَأَیْتَ» فعل متعدی است و« ثَمَّ» اسم اشاره به دور، و مفعول به آن می‌باشد، مفهومش این است« اذا رأیت ذلک المکان رأیت نعیماً و ملکاً کبیرا».

[۲۸۰] (۲). تفسیر ابوالفتوح رازی، جلد ۱۱، صفحه ۳۵۲- قرطبی، جلد ۱۰، صفحه ۳۶۶۹- روح المعانی جلد ۲۹، صفحه ۱۶۱- مجمع‌البیان، جلد ۹ و ۱۰، صفحه ۴۱۱.

[۲۸۱] (۳). تفسیر برهان، جلد ۴، صفحه ۴۱۵، تفسیر مجمع‌البیان، جلد ۹ و ۱۰، صفحه ۴۱۱.

[۲۸۲] (۱). مجمع‌البیان، جلد ۲، صفحه ۵۰۴ و فخررازی، جلد ۹، صفحه ۴، و روح‌البیان، جلد ۲، صفحه ۹۴ و ابوالفتوح رازی، جلد ۳، صفحه ۱۸۸، و قرطبی، جلد ۲، صفحه ۱۴۶ و روح‌المعانی، جلد ۴، صحفه ۵۱ و المنار، جلد ۴، صفحه ۱۳۲.

[۲۸۳] (۲). قرطبی، جلد ۲، صفحه ۱۴۴۷.

[۲۸۴] (۱). مرحوم علّامه شعرانی در حاشیه تفسیر ابوالفتوح نیز این معنا را پسندیده است، جلد ۹، صفحه ۳۰.

[۲۸۵] (۱). فخر رازی، جلد ۳۲، صفحه ۷۸.

[۲۸۶] (۱). مجمع‌البیان، جلد ۱۰، صفحه ۵۳۰.

[۲۸۷] (۲). البته« رؤیت» به معنای علم می‌آید، ولی این در صورتی است که دو مفعول بگیرد در حالی که آیه چنین نیست، ضمناً باید توجه داشت که آیه بعد(ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَیْنَ الْیَقِینِ) می‌تواند اشاره‌ای به قیامت باشد.

[۲۸۸] (۱). اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۵۳، باب حقیقة الأیمان، حدیث ۲(با کمی تلخیص).

[۲۸۹] (۱). بحارالأنوار، جلد ۸، صفحه ۱۱۹- حدیث ۶.

[۲۹۰] (۲). تفسیر علی بن ابراهیم، ج ۲، صفحه ۳۳۵.

[۲۹۱] (۳). مضمون این حدیث را علاوه بر کتب شیعه در بسیاری از کتب اهل سنّت می‌توان یافت از جمله: ذخائر العقبی، صفحه ۳۶ و صفحه ۴۴، مستدرک الصحیحین، جلد ۶، صفحه ۱۵۶- الدرّ المنثور سیوطی در تفسیر آیه سبحان الذی اسری بعبده ... و کتب دیگر.

[۲۹۲] (۴). تفسیر عیّاشی و تفسیر برهان و نور الثقلین و همچنین تفسیر درالمنثور ذیل آیه ۳۷ آل‌عمران.

[۲۹۳] (۱). این حدیث را زمخشری در کشاف و سیوطی در درّالمنثور، ذیل آیه ۳۷ آل‌عمران، و همچنین ثعلبی در قصص الأنبیاء، صفحه ۵۱۳ نقل کرده‌اند.

[۲۹۴] (۲). بحارالانوار، جلد ۸، صفحه ۱۴۹،(حدیث ۸۳). ۰

[۲۹۵] (۳). این حدیث در کتب زیادی از جمله محاسن، ثواب الاعمال بحارالانوار، و جلد ۲، اصول کافی، صفحه ۵۱۷ حدیث ۲ نقل شده است.

[۲۹۶] (۱). بحارالانوار، جلد ۸، صفحه ۱۸۶، حدیث ۱۵۴.

[۲۹۷] (۲). همان مدرک، جلد ۱۸، صفحه ۳۷۵، حدیث ۸۰(با کمی تلخیص).

[۲۹۸] (۳). بحارالانوار، جلد ۸، صفحهٔ ۲۰۵(ذیل حدیث ۶۲).

[۲۹۹] (۱) و ۲. مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان، و فخر رازی در تفسیر کبیر و علّامه طباطبایی در المیزان و بر سویی در روح‌البیان، ذیل آیهٔ ۲۲ ذاریات- یا- ذیل آیه ۱۵ و النجم و یا هر دو به این معنا تصریح کرده‌اند.

[۳۰۰] (۲)

[۳۰۱] (۱). اسفار، جلد ۹، صفحه ۱۷۶ فصل دهم.

[۳۰۲] (۱). خرائج راوندی طبق نقل« مقتل الحسین مقرم»، صفحه ۲۶۱ و بحارالانوار، جلد ۴۴، صفحهٔ ۲۹۸.

[۳۰۳] (۲). اخبار الزمان مسعودی، صفحه ۲۴۷(طبق نقل مقتل الحسین، صفحه ۲۶۱).

[۳۰۴] (۳). بحارالانوار، جلد ۶، صفحه ۲۷۸(حدیث ۹).

[۳۰۵] (۱). تفسیر درّالمنثور، جلد ۶، صفحه ۱۴۶.

[۳۰۶] (۱). توبه ۷۲، رعد ۲۳، نحل ۳۱، کهف ۳۱ مریم ۶۱ طه ۶۷ فاطر ۳۳ ص ۵۰ غافر ۸ صف ۱۲ بینه ۸.

[۳۰۷] (۱). مجمع‌البیان، جلد ۶، صفحه ۴۶۷ و تفسیر قرطبی، جلد ۶، صفحه ۴۰۱۳.

[۳۰۸] (۱). صحیح بخاری و مسلم(بنا به نقل روح‌المعانی، جلد ۱۶، صفحه ۴۷).

[۳۰۹] (۲). تفسیر برهان، جلد ۲، صفحه ۴۹۵، حدیث ۲.

[۳۱۰] (۳). تفسیر قمی(طبق نقل المیزان ذیل آیه مورد بحث).

[۳۱۱] (۱). مائده- ۶۵، یونس ۹، حج- ۵۶، شعراء- ۸۵، لقمان- ۸، صافات- ۴۳، واقعه- ۱۲ و ۸۹، قلم- ۳۴، معارج- ۳۸.

[۳۱۲] (۲). برای آگاهی از این احادیث به جلد ۲۴ بحارالأنوار، صفحه ۴۸، به بعد مراجعه فرمایید(باب ۲۹).

[۳۱۳] (۱). تفسیر مجمع‌البیان، جلد ۹ و ۱۰، صفحه ۲۱۰.

[۳۱۴] (۲). همان مدرک.

[۳۱۵] (۱). تفسیر روح‌المعانی، جلد ۲۷، صفحه ۹۶.

[۳۱۶] (۲). بحارالأنوار، جلد ۸، صفحه ۱۹۹، حدیث ۱۹۸.

[۳۱۷] (۱). همان مدرک، حدیث ۱۹۹.

[۳۱۸] (۲). روح‌البیان، جلد ۹، صفحه ۳۰۰.

[۳۱۹] (۱). بحارالأنوار، جلد ۸، صفحه ۱۴۲، حدیث ۲۶.

[۳۲۰] (۲). تفسیر درالمنثور طبق نقل المیزان، صفحه ۱۳۹(ذیل آیات سوره اعراف).

[۳۲۱] (۱). تفسیر روح‌المعانی، جلد ۱۶، صفحه ۱۰۳ و قرطبی، جلد ۶، صفحه ۴۱۶۶(ذیل آیه مورد بحث).

[۳۲۲] (۱). علم الیقین، صفحه ۱۰۳(طبق نقل معاد گفتار فلسفی).

[۳۲۳] (۱). شبیه همین معنا، در آیه ۹ و ۳۵ سوره جاثیه نیز آمده است.

[۳۲۴] (۱). شبیه همین معنا در سوره لقمان آیه ۲۱ و سوره ابراهیم، آیه ۲۲ نیز آمده است.

[۳۲۵] (۲). شبیه همین معنا در ۶۰ و ۷۲ و ۷۶ غافر و ۴۰ و ۴۱ اعراف و ۲۱ و ۲۲ نبأ و ۳۷ نازعات و ۵۵ و ۵۶ ص آمده است.

[۳۲۶] (۱). شبیه همین تعبیر در آیات ۲۴، ق و ۱۶ مدّثر آمده است.

[۳۲۷] (۱). شبیه همین معنا در سوره‌های سبأ آیه: ۴۲ زخرف: ۶۵، آل‌عمران: ۱۵۱، مائده: ۱۲۹، ابراهیم: ۲۲، مریم: ۷۲، اعراف: ۴۱ انبیاء: ۲۹، و شوری: ۴۵ نیز آمده است.

[۳۲۸] (۲). مصباح اللّغه- صحاح اللّغه و التحقیق فی کلمات القرآن الکریم.

[۳۲۹] (۱). نظیر همین معنا در سوره ص آیه ۲۶، و سوره الم سجده آیه ۱۴ آمده است.

[۳۳۰] (۱). شبیه هیمن معنا در سوره نازعات آیه ۳۸ آمده است که هرکس دنیا را بر آخرت مقدم دارد جایگاهش دوزخ است.

[۳۳۱] (۲). شبیه همین معنا در سوره همزه آیه ۲ تا ۶ و سوره مسد آیه ۲ و ۳ و سوره حاقه آیه ۲۸ تا ۳۱ آمده است.

[۳۳۲] (۳). برای توضیح بیشتر به تفسیر نمونه، جلد ۷، صفحه ۳۹۴ به بعد مراجعه کنید.

[۳۳۳] (۱). مقاییس اللّغه- مفردات راغب و التحقیق فی کلمات القرآن الکریم.

[۳۳۴] (۱). المیزان، جلد ۹، ص ۳۷.

[۳۳۵] (۲). شبیه همین معنا از بعضی جهات در سوره توبه آیه ۸۱.

[۳۳۶] (۳). همین معنی به صورت دیگر در آیه ۲۱ آل‌عمران نیز آمده است.

[۳۳۷] (۱). به کتبا وسائل الشیعه جلد سوّم کتاب الصّلوة باب ششم و هفتم و هشتم و مخصوصاً صفحه ۲۲ حدیث ۱۰ و صفحه ۱۹، حدیث ۶.

[۳۳۸] (۱). بحارالأنوار، جلد ۷۶، صفحه ۲۶۷، حدیث ۱.

[۳۳۹] (۱). فقه الرضا علیه السلام طبق نقل مستدرک الوسائل، جلد ۱۳، صفحه ۳۳۱، حدیث ۷(چاپ جدید).

[۳۴۰] (۲). تفسیر علی بن ابراهیم، جلد اوّل، صفحه ۳۷۱.

[۳۴۱] (۳). در تفسیر المیزان آمده: که در این آیه تقدیری است و آن چنین است: بدّلوا شکر نعمهٔ اللَّه کفراً.

[۳۴۲] (۱). قرطبی، جلد ۱۰، صفحه ۷۰۴۱.

[۳۴۳] (۲). اصول کافی، جلد ۲، ص ۳۲، حدیث ۱.

[۳۴۴] (۳). روح المعانی، جلد ۳۰، صفحه ۶۸.

[۳۴۵] (۴). مجمع البیان، جلد ۱۰، صفحه ۴۵۲.

[۳۴۶] (۱). اصول کافی، جلد ۲ باب النمیمهٔ، حدیث ۱، تفسیر قرطبی، جلد ۱۰، صفحه ۷۲ و ۷۱.

[۳۴۷] (۱). مفردات راغب کلمه سرف.

[۳۴۸] (۲). التحقیق فی کلمات قرآن الکریم ماده بذر.

[۳۴۹] (۱). به آیات اعراف ۴۰ و ۸۴ و ۱۳۳ و حجر- ۱۲ و ۵۸ و فرقان- ۳۱ و نمل- ۶۹ و غیر اینها که درباره اقوامی همچون‌قوم لوط، قوم فرعون، و دشمنان انبیاء است که همه کافر بودند، وارد شده، و کلمه« مجرم» در مورد آنان به کار رفته است.

[۳۵۰] (۱). مقائیس اللّغه و مفردات راغب و التحقیق فی کلمات القرآن الکریم(ماده حدّ).

[۳۵۱] (۲). مرحوم علّامه مجلسی بحث مشروحی در بحارالأنوار در این زمینه که اهل ایمان خلود در دوزخ نخواهند داشت، آورده است، علاقه‌مندان می‌توانند به جلد هشتم بحار، صفحه ۳۵۱ به عبد(باب ۲۷ باب من یخلد فی النار و من یخرج منها) مراجعه نمایید.

[۳۵۲] (۱). لغتنامه دهخدا ماده« جهنَم».

[۳۵۳] (۲). لغتنامه دهخدا ماده جهنّم- التحقیق، لسان العرب- المنجد و اقرب الموارد.

[۳۵۴] (۱). مقاییس اللّغه و مفردات راغب.

[۳۵۵] (۲). تفسیر صافی ذیل آیه ۴۸ سوره قمر.

[۳۵۶] (۱). اعراف- ۴۴ و حشر- ۲۰.

[۳۵۷] (۱). مقاییس، صحاح اللّغه و التحقیق و مفردات راغب.

[۳۵۸] (۲). ملک- ۱۰ و ۱۱- فاطر- ۶.

[۳۵۹] (۱). به تفسیر نورالثقلین، جلد ۳، صحفه ۱۷ و ۱۹ حدیث ۶۰ و ۶۴ مراجعه فرمائید.

[۳۶۰] (۲). لسان العرب، ماده هوی.

[۳۶۱] (۱). مجمع‌البیان، جلد ۵ و ۶، صفحه ۳۳۸- نورالثقلین، جلد ۳، صفحه ۱۹ حدیث ۶۴- در حدیث ۶۰ نیز در همین زمینه حدیث مبسوطی از امام باقر علیه السلام نقل شده است.

[۳۶۲] (۱). اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۱۵، حدیث ۱۴.

[۳۶۳] (۱). شبیه همین معنا در آیات ۷۲ زمر و ۷۶ غافر آمده است.

[۳۶۴] (۱). الدّرالمنثور، جلد ۴، صفحه ۹۹.

[۳۶۵] (۲). نورالثقلین، جلد ۳، صفحه ۱۸، حدیث ۶۲.

[۳۶۶] (۳). همان مدرک، صفحه ۱۹، حدیث ۶۴.

[۳۶۷] (۴). روح‌المعانی، جلد ۱۴، صفحه ۴۸- تفسیر قرطبی، جلد ۵، صفحه ۳۶۴۶.

[۳۶۸] (۵). کافی، جلد ۵، صفحه حدیث ۲.

[۳۶۹] (۶). بحار، جلد ۸، صفحه ۲۸۵، حدیث ۱۱.

[۳۷۰] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۱۱، صفحه ۸۷.

[۳۷۱] (۲). بحار، جلد ۸، صفحه ۳۱، حدیث ۷۶.

[۳۷۲] (۳).، بحار، جلد ۸، صفحه ۲۸۵، حدیث ۱۱.

[۳۷۳] (۱).« فصیله» از ماده« فصل» به معنای جدا شدن است، و در اینجا به معنای عشیره و قبیله‌ای است که انسان از آن به وجود آمده است.

[۳۷۴] (۱). بعضی معتقدند ضمیر« انّها» به آتش(النار) باز می‌گردد که مؤنث مجازی است گرچه« نار» در آیه ذکر نشده، امّا به قرینه سایه دودها می‌توان آن را استفاده کرد، ولی بهتر این است که ضمیر به شاخه‌های سه گانه این سایه خفقان بار باز گردد، چون هدف آن است که آثار مرگبار این سایه معلوم شود تا موضوع آتش به طریق اولی روشن گردد.

[۳۷۵] (۱). تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام طبق نقل بحارالأنوار، جلد ۸، صفحه ۲۸۸، حدیث ۲۱.

[۳۷۶] (۲). المیزان، جلد ۲۰ ذیل آیه مورد بحث.

[۳۷۷] (۱). در آیات متعدّد دیگری تعبیراتی شبیه آیات فوق به چشم می‌خورد، از جمله در آیه ۱۳ مزمل، ۷۰ انعام ۴، یونس، ۵۷، ص، ۴۶ محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ۵۲ تا ۵۷ واقعه.

[۳۷۸] (۱). آیات ۶۲، صافات و ۴۳ دخان و ۵۲ واقعه.

[۳۷۹] (۲). تفسیرهای مجمع‌البیان، روح المبیان و روح المعانی.

[۳۸۰] (۱). تفسیر قرطبی، جلد ۸، صفحه ۵۵۲۹(ذیل آیه ۶۲ صافات).

[۳۸۱] (۱). خلیل بن احمد در کتاب العین.

[۳۸۲] (۲). تفسیر قرطبی، جلد ۱۰، صفحه ۷۱۱۹.

[۳۸۳] (۳). همان مدرک، صفحه ۷۱۲.

[۳۸۴] (۴). مجمع البیان، جلد ۹ و ۱۰، صفحه ۴۷۹ ذیل آیه مورد بحث.

[۳۸۵] (۱). مجمع‌البیان، جلد ۵، صفحه ۴۶۶ و تفسیر قرطبی، جلد ۶، صفحه ۴۰۱۱.

[۳۸۶] (۲). قرطبی، ج ۶، ص ۴۰۱۱.

[۳۸۷] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۱۹، صفحه ۱۴۸.

[۳۸۸] (۲). فرهنگ معین ماده قطران.

[۳۸۹] (۱). در« قاموس اللّغه» آمده است که« سَمُوم» به بادهای داغی گفته می‌شود که در روز می‌وزد، در مقابل« حرور» که باد داغ شبانه را گویند- در تفسیر فخررازی آمده است که« سموم» هوای متعفّنی است که وقتی انسان آن را استنشاق کند، قلب را متعفن ساخته و انسان را هلاک می‌کند(تفسیر کبیر، جلد ۲۹، صفحه ۱۹۸.

[۳۹۰] (۱). نکره بودن ناراً در اینجا ظاهراً برای بیان عظمت آن آتش است.

[۳۹۱] (۱). نورالثقلین، جلد اوّل، صفحه ۴۹۴، حدیث ۳۱۴.

[۳۹۲] (۱). مقاییس اللّغه و مصباح اللّغه و مفردات راغب.

[۳۹۳] (۲). التحقیق فی کلمات القرآن الکریم و المیزان ذیل آیه مورد بحث.

[۳۹۴] (۱). آیات دیگری نیز همین مضامین را تعقیب می‌کند مانند مجادله ۵، سجده ۲۰، اعراف ۵۰، حاقّه ۳۵.

[۳۹۵] (۱). مقاییس اللّغه، مصباح اللّغه، صحاح اللّغه لسان العرب، و التحقیق فی کلمات القرآن الحکیم- در تفسیر مجمع البیان، دو معنای دیگر نیز برای خزی نقل کرده و آن هلاکت و قرار گرفتن در محل شرم‌آور است.

[۳۹۶] (۱).« حریق» گرچه اسم مصدر است، ولی در اینجا معنای فاعلی دارد اما به گفته بعضی صیغه دیگری صیغه مبالغه(یا صفت مشبهه) است، و به گفته مفردات« حریق» به معنای آتش است، این تفسیر با توجه به اضافه عذاب به حریق در اینجا مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

[۳۹۷] (۲). مؤمنون- ۱۱۰.

[۳۹۸] (۱). تفسیر قرطبی و روح‌المعانی ذیل آیه مورد بحث.

[۳۹۹] (۱). فی ظلال القرآن، جلد ۸، صفحه ۱۶۸.

[۴۰۰] (۱). طبرسی در مجمع‌البیان.

[۴۰۱] (۲). تفسیر قرطبی، جلد اوّل، صفحه ۲۰۷.

[۴۰۲] (۳). تفسیر مراغی، جلد ۱، صفحه ۶۹.

[۴۰۳] (۴). المنار، جلد ۱، صفحه ۳۶۴.

[۴۰۴] (۱). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۲۶.

[۴۰۵] (۱).« مکث» به معنای باقی ماندن توأم با انتظار است(همان‌گونه که راغب در مفردات گفته) البته به توقف‌های موقف نیز مکث گفته می‌شود، اما هنگامی که به طور مطلق و بی‌قید و شرط ذکر شود به معنای توقّف دائمی است.

[۴۰۶] (۲). تفسیر فخررازی، جلد ۲۷، صفحه ۲۲۷، و تفسیر قرطبی، جلد ۹، صفحه ۵۹۳۷- در تفسیر مجمع‌البیان نیز مسأله چهل سال و هزار سال نقل شده است.

[۴۰۷] (۱). آیات فراوان دیگری نیز در قرآن همین معنا را دنبال می‌کند، مانند اعراف ۳۶، که سخن از تکذیب کنندگان آیات الهی می‌گوید، و بینه ۶ که مشرکان و اهل کتاب را مخلد می‌شمرد، و توبه ۱۷ که در آن سخن از خود مشرکان است، و بقره ۲۱۷ و آل‌عمران ۸۸ که از خصوص مرتدان سخن می‌گوید، و فصّلت ۲۸ که اشاره به خلود اعداء اللّه در آتش دوزخ می‌کند.

[۴۰۸] (۱). تفسیر روح المعانی، جلد ۵، صفحه ۱۰۴.

[۴۰۹] (۱). به تفسیر مجمع‌البیان، جلد ۹ و ۱۰، صفحه ۳۷۳ و المیزان، جلد ۲۰، صفحه ۵۲ و روح‌البیان، جلد ۱۰، صفحه ۲۰۰ و روح

المعانی، جلد ۲۹، صفحه ۹۴ مراجعه گردد.

[۴۱۰] (۱). اوائل المقالات، صفحه ۵۳، چاپ مطبوعاتی داوری.

[۴۱۱] (۱). تفسیر علی بن ابراهیم، جلد ۱، صفحه ۳۱۱.

[۴۱۲] (۲). اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۲۷۳، باب الذنوب، حدیث ۲۰.

[۴۱۳] (۱). برای توضیح بیشتر به تفسیر نمونه، جلد ۳، صفحه ۴۰۹ مراجعه فرمایید.

[۴۱۴] (۲). سوره مؤمن، آیه ۴۴، و زلزال آیه ۷.

[۴۱۵] (۱). برای توضیح بیشتر در این زمینه به جلد ۸ بحارالأنوار، صفحه ۳۵۱ تا ۳۷۶(باب ۲۷) و تفسیر فخررازی، جلد ۳، صفحه ۱۴۴ به بعد.

[۴۱۶] (۲). برای توضیح بیشتر در این زمینه به جلد ۸ بحارالأنوار، صفحه ۳۵۱ تا ۳۷۶(باب ۲۷) و تفسیر فخر رازی، جلد ۳، صفحه ۱۴۴ به بعد.

[۴۱۷] (۱).« اسفار»، جلد ۹، صفحه ۲۴۶(با تلخیص) البته صدرالمتألهین این مطلب را به عنوان یک نظر نقل کرده، و تعبیراتش نشان می‌دهد که به طور قطع مورد پذیرش او باشد.

[۴۱۸] (۱). این سخن که با کمی تلخیص در بالا آوردیم در اسفار از« محی الدین عربی» در« فتوحات» نقل شده است(اسفار، جلد ۹، صفحه ۳۴۹).

[۴۱۹] (۱). این تفسیر در پاورقی اسفار، جلد ۹، صفحه ۳۴۸ آمده است.

[۴۲۰] (۱). همین مضمون با تفاوت مختصری در آیه ۲۵۴ بقره آمده است.

[۴۲۱] (۱). همین معنا در آیات ۵۱ و ۷۰ سوره انعام نیز آمده است.

[۴۲۲] (۲). همین معنا با کمی تفاوت در آیه ۲۲ سوره سبأ آمده است.

[۴۲۳] (۱). تقدیر آیه باید چنین باشد:« الّا لمن شهد بالحقّ».

[۴۲۴] (۱). المیزان، جلد ۱۴، ذیل آیه ۸۶ مریم.

[۴۲۵] (۲). دُرّالمنثور(مطابق نقل تفسیر المیزان، ذیل آیه مورد بحث، صفحه ۱۱۴).

[۴۲۶] (۳). مجمع البیان، جلد ۷ و ۸، صفحه ۵۱۹.

[۴۲۷] (۴). تفسیر فخر رازی، جلد ۲۷، صفحه ۵۰.

[۴۲۸] (۱). نهج‌البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۶۳.

[۴۲۹] (۱). میزان الحکمه، جلد ۵، صفحه ۱۲۲.

[۴۳۰] (۲). مسند احمد، جلد ۵، صفحه ۲۵۱(چاپ بیروت دار صادر).

[۴۳۱] (۳). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۷۶.

[۴۳۲] (۴). نهج‌البلاغه کلمات قصار، کلمه ۳۷۱.

[۴۳۳] (۵). بحارالأنوار، جلد ۸، صفحه ۵۸، حدیث ۷۵.

[۴۳۴] (۶). همان مدرک، صفحه ۵۶، حدیث ۶۶.

[۴۳۵] (۱). مجمع‌البیان، جلد ۲، صفحه ۵۳۸(ذیل آیه ۱۷۱ آل‌عمران).

[۴۳۶] (۲). غرر الحکم.

[۴۳۷] (۳). درالمیزان بعد از آنکه شفاعت را به معنای تأثیر اسباب در مسبّبات، تفسیر می‌کند، شافعان را به دو دسته در عالم تکوین

و تشریع تقسیم می‌نماید و از جمله شافعان تشریعی، توبه و ایمان و عمل صالح و قرآن و انبیاء و فرشتگان و مؤمنان را می‌شمارد و در این زمینه به آیاتی که دلالت بر تأثیر این امور یا این اشخاص در آمرزش گناهان دارند استدلال می‌نماید(هرچند عنوان شفاعت در آنها نیست) مانند ۵۴ زمر و ۲۸ حدید و ۹ مائده و ۱۶ مائده و ۶۴ نساء و ۷ مؤمن و ۲۸۶ بقره.

[۴۳۸] (۱). تفسیر المیزان، جلد ۱، صفحه ۷۴، ذیل آیه ۴۸ سوره بقره.

[۴۳۹] (۱). بحارالأنوار، جلد ۶، صفحه ۲۱۴، حدیث ۲.

[۴۴۰] (۲). همان مدرک، صفحه ۲۶۷، حدیث ۱۱۶.

[۴۴۱] (۱).« رساله اربع قواعد»(نوشته محمد بن عبد الوهاب پیشوای وهابیان) صفحه ۲۴ تا ۲۷ بنا به نقل کشف الأرتیاب، صفحه ۱۶۳.

[۴۴۲] (۲). الهدیة السنیة، صفحه ۶۶.

[۴۴۳] (۱). ولد به معنای مولود است که به صغیر و کبیر و پسر و دختر و مفرد و جمع اطلاق می‌شود(به مفردات راغب رجوع کنید).

[۴۴۴] (۱). المیزان جلد ۸، صفحه ۱۲۶ ذیل آیات مورد بحث.

[۴۴۵] (۲). مرحوم علّامه مجلسی این روایات را در جلد ۸، بحار، صفحه ۳۳۶ و ۳۳۷ آورده و مرحوم کلینی در اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۴۰۸ نقل کرده است.

[۴۴۶] (۱). التحقیق و مجمع‌البیان و لغات و تفاسیر دیگر.

[۴۴۷] (۱). تفسیر اثنی عشری، جلد ۴، صفحه ۷۵.

[۴۴۸] (۲). تفسیر برهان جلد ۲، صفحه ۱۸، حدیث ۱۰.

[۴۴۹] (۳). تفسیر طبری، جلد ۸، صفحه ۱۳۷ چاپ بیروت.

[۴۵۰] (۴). تفسیر برهان، جلد ۲، صفحه ۱۸، حدیث ۸.

[۴۵۱] (۱). مجمع‌البیان، جلد ۳ و ۴، صفحه ۴۲۳.

[۴۵۲] (۲). مجمع‌البیان، جلد ۳ و ۴، صفحه ۴۲۳.

[۴۵۳] (۳). درّالمنثور، جلد ۳، صفحه ۸۷.

[۴۵۴] (۱). همان مدرک، صفحه ۸۸.

جلد هفتم

پیشگفتار

تفسیر موضوعی چیست؟ و چه مشکلاتی را حل می‌کند؟

پاسخ به این دو سؤال مهم اثر عمیقی در فهم صحیح‌تر و بهتر کتاب‌هایی چون کتاب حاضر دارد؛ و تا جواب این دو پرسش روشن نشود نمی‌توان به خوبی دریافت که این گونه کتاب‌ها چه هدفی را تعقیب می‌کند؟

در پاسخ سؤال اوّل یادآور می‌شویم که «قرآن مجید» کتابی است که در طول ۲۳ سال با توجه به نیازها و شرایط مختلف اجتماعی و حوادث گوناگون نازل شده، و همگام با پیشرفت جامعه اسلامی پیشروی کرده است.

آیات سوره‌هایی که در مکه نازل شده عمدتاً ناظر به تحکیم پایه‌های ایمان و اعتقاد نسبت به توحید و معاد، و مخصوصاً مبارزه

شدید و پی گیر با شرک و بت‌پرستی است؛ در حالی که آیات سوره‌هایی که در مدینه نازل شده و طبعاً بعد از تشکیل حکومت اسلامی بوده ناظر به احکام اجتماعی و عبادی و سیاسی و تشکیل بیت‌المال و نظام قضایی اسلام و مسائل مربوط به جنگ و صلح و نبرد با منافقان و امثال آن می‌باشد که اسلام با آن درگیر بوده است.

بدیهی است هیچ‌یک از این مسائل به صورت یک رساله عملیه یا یک کتاب درسی و کلاسیک مطرح نشده، بلکه طبق نیازها، و مناسبت‌ها، و ضرورت‌ها، آیات نازل گشته است، مثلًا ملاحظه می‌کنیم که احکام مربوط به جهاد و دستورات جنگی و عهدنامه‌ها و اسیران و غرامت‌های جنگی و مانند آن به طور پراکنده در هر غزوه به مناسبت آن غزوه نازل شده، درست مانند نسخه‌های یک طبیب ماهر که هر روز به تناسب حال بیمار می‌نویسد تا او را به سلامت کامل برساند.

حال اگر آیات قرآن را که در هر سوره از سوره‌ها نازل شده به ترتیب تفسیر کنیم نام آن «تفسیر ترتیبی» خواهد بود، و اگر آیات مربوط به یک «موضوع» را از تمام قرآن جمع‌آوری نموده در کنار هم بچینیم، و آن را فصل‌بندی نموده تفسیر کنیم نامش «تفسیر موضوعی» است.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۰

مثلًا هرگاه تمام آیات مربوط به جهاد که در طی ده سال در سوره‌های مدنی نازل شده، یا آیات مربوط به اسماء و صفات خداوند که در طی ۲۳ سال در تمام قرآن نازل گردیده، در کنار هم قرار گیرد، و در رابطه با یکدیگر تفسیر شود تفسیر موضوعی نام خواهد داشت؛ در حالی که اگر هر آیه را در جای خود جداگانه مورد بحث و بررسی قرار دهیم همان تفسیر ترتیبی است.

هریک از این دو نوع تفسیر مزایا و آثاری دارد که هریک از آن دو ما را از دیگری نی نیاز نمی‌کند و به مصداق «هر چیز به جای خویش نیکو است» هر دو نوع تفسیر برای پژوهندگان قرآن ضروری و لازم است.- البتّه در آغاز کار تفسیر ترتیبی سپس تفسیر موضوعی-.

«تفسیر ترتیبی» این مزایا را دارد:

جایگاه هر آیه را با زمان و مکان نزولش با آیات قبل و بعدش، با قرائن داخلی و خارجی آن روشن می‌سازد که بدون اینها فهم دقیق معنای آیه ممکن نیست.

به تعبیر دیگر؛ تفسیر ترتیبی هر آیه‌ای را درست در جای خود می‌بیند، و رابطه آن را با حیات جامعه اسلامی و پیشرفت و تکامل آن در نظر می‌گیرد؛ و این رابطه مسائل زیادی را کشف می‌کند؛ در حالی که در تفسیر موضوعی آیات از شکل حوادث عینی و جزئی در آمده و شکل کلی به خود می‌گیرد و از جایگاه خود تا حدی دور می‌شود.

ولی در عوض تفسیر موضوعی می‌تواند از مسائل زیر، پرده بردارد:

۱- ابعاد پراکنده یک موضوع را که در آیات مختلف آمده در کنار هم قرار می‌دهد و موضوعات را به صورت چند بعدی و جامع می‌نگرد و طبعاً حقایق تازه‌ای از آن کشف می‌کند.

۲- ابهاماتی که در بدو نظر در بعضی از آیات قرآن به چشم می‌خورد با توجه به اصل اساسی «القرآن یفسر بعضه بعضاً» (آیات قرآن یکدیگر را تفسیر می‌کنند) بر

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۱

طرف می‌سازد.

۳- جهان‌بینی اسلام، و بطور کلی، نگرش آن را در هر مسأله و هر موضوع آشکار می‌سازد.

۴- بسیاری از اسرار نهفته قرآن را تنها با روش تفسیر موضوعی می‌توان آشکار ساخت و به ژرفای آیات آن تا آنجا که در حوصله استعداد انسان‌ها است دست یافت.

بنابراین؛ هیچ مسلمان ژرف اندیش و آگاهی بی‌نیاز از این دو نوع تفسیر نیست.

اگر چه از قدیم‌ترین ایّام، حتی از عصر ائمه هدی علیهم السلام «تفسیر موضوعی» مورد توجه بوده، و دانشمندان اسلام در این زمینه کتاب‌ها نوشته‌اند که نمونه روشن آن کتاب‌های «آیات الاحکام» است، ولی باید اعتراف کرد که تفسیر موضوعی از رشد شایسته خود بی‌نصیب بوده، و هنوز مراحل طفولیت خود را طی می‌کند، و باید در پرتو زحمات دانشمندان به محل شایسته خود برسد.

کتاب حاضر «پیام قرآن» که با ابداع «یک روش کاملًا تازه» در تفسیر موضوعی قرآن، گام‌های جدیدی را در این موضوع برداشته و بحمداللَّه از استقبال گسترده و حمایت روز افزون قشرهای وسیعی بهره‌مند بوده باز در آغاز راه است، و نیاز به همکاری و همفکری بیشتر از سوی علمای اسلام و مفسّران عالی مقام دارد تا بتواند به هدف نهایی برسد، و ما همیشه در انتظار نظرات تکمیلی اهل نظر و ارباب معرفت بوده و هستیم؛ و از خدای بزرگ توفیق و هدایت بیشتر را می‌طلبیم.

قم- حوزه علمیه

ناصر مکارم شیرازی

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۲

با همکاری دانشمندان محترم و حجج اسلام آقایان:

محمد رضا آشتیانی

محمد جعفر امامی

عبدالرسول حسنی

محمد اسدی

حسین طوسی

سید شمس الدین روحانی

محمد محمدی

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۳

فلسفه بعثت پیامبران از دیدگاه قرآن

اشاره

ارسال رسل و انزال کتب، و به تعبیر دیگر «بعثت پیامبران الهی» و نزول کتاب‌های آسمانی، رابطه مستقیمی با جهان بینی قرآن دارد. هنگامی که قرآن می‌گوید: وَ مَا خَلَقْتُ الجِنَّ وَ الْانْسَ الَّا لِيَعْبُدُونَ «من جن و انس را نیافریدم مگر برای این‌که مسیر عبودیت و بندگی مرا طی کنند»[۱]

و یا می‌گوید: يَا أَيُّهَا الْإِنسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلَاقِيهِ «ای انسان تو با تلاش و رنج به سوی پروردگارت می‌روی و او را ملاقات خواهی کرد»[۲] به خوبی می‌توان فهمید که در این راه طولانی و پرخوف و خطری که انسان رو به سوی کمال مطلق یعنی ذات پاک خداوند پیش می‌رود، هرگز بی‌نیاز از رهبران الهی نیست، و طی این مرحله بی همرهی خضر کردن، نتیجه‌اش گرفتار شدن در ظلمات و گمراهی است.

به همین دلیل انبیاء به عنوان «رهبران» و کتب آسمانی به عنوان «دستورالعملها» تعیین می‌شوند، تا «همت» آنها «بدرقه» راه انسان گردد و این «نوسفران» را همرهی کنند تا به سر منزل مقصود برسند و از «ظلمات» رهایی یابند.

به تعبیر دیگر: زندگی اجتماعی انسان نه در مرحله قانونگذاری، و نه در مرحله ضمانت اجرا، و نه تأمین عدالت اجتماعی بدون هدایت جهان غیب و ذات پاک الهی ممکن نیست، در حقیقت انبیاء و پیامبران حلقه اتصال جهان انسانیت با «عالم غیب‌اند».

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و ببینیم قرآن مجید در این زمینه چه می‌گوید:

۱- هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولًا مِّنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۴

آیَاتِهِ وَ یُزَکِّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ انْ کَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِی ضَلَالٍ مُّبِینٍ ۳] ۲- رَبَّنَا وَ ابْعَثْ فِیهِمْ رَسُولًا مِّنْهُم یَتْلُوا عَلَیْهِم آیَاتِکَ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ یُزَکِّیهِمْ انَّکَ انْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ ۴]

۳- کَمَآ ارْسَلْنَا فِیکُمْ رَسُولًا مِّنْکُمْ یَتْلُوا عَلَیْکُمْ آیَاتِنَا وَ یُزَکِّیکُمْ وَ یُعَلِّمُکُمُ الْکِتَابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ یُعَلِّمُکُمْ مَّا لَمْ تَکُونُوا تَعْلَمُونَ ۵]

۴- لَقَدْ ارْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَیِّنَاتِ وَ انْزَلْنَا مَعَهُمُ الْکِتَابَ وَ الْمِیزَانَ لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ[۶]

۵- الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْامِّیَّ الَّذِی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوْراةِ وَ الْانْجِیلِ یَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْکَرِ وَیُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّبَاتِ وَیُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبَائِثَ وَیَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْاغْلَالَ الَّتِی کَانَتْ عَلَیْهِمْ ... اولَئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ۷]

۶- الر کِتَابٌ انْزَلْنَاهُ الَیْکَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ الَی النُّورِ بِاذْنِ رَبِّهِمْ الی صِراطَ الْعَزِیزِ الْحَمِیدِ[۸]

۷- وَ مَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِینَ الَّا مُبَشِّرِینَ وَ مُنْذِرِیْنَ فَمَنْ

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۵

آمَنَ وَ اصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لَاهُمْ یَحْزَنُونَ ۹]

۸- رُسُلًا مُبَشِّرِینَ وَ مُنْذِرِینَ لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اللَّهِ حُجَّةً بَعْدَ الرُّسُلِ ۱۰] ۹- کَانَ النَّاسُ امَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِیِّینَ مُبَشِّرِینَ وَ مُنْذِرِینَ وَ انْزَلَ مَعَهُمُ الْکِتَابَ بِالْحَقِّ لِیَحْکُمَ بَیْنَ النَّاسِ فِیمَا اخْتَلَفُوا فِیهِ ۱۱]

۱۰- هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ وَ لِیُنْذَرُوا بِهِ وَ لِیَعْلَمُوا انَّمَا هُوَ إِلهٌ وَاحِدٌ وَ لِیَذَّکَّرَ اولُوا الْالْبَابِ ۱۲]

۱۱- یَا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَجِیبُوا للَّهِ وِ لِلرَّسُولِ اذَا دَعَاکُمْ لِمَا یُحْیِیکُمْ ۱۳]

ترجمه

۱- او کسی است که در میان جمعیّت درس نخوانده رسولی از خودشان برانگیخت تا آیاتش را بر آنها بخواند و آنها را پاکیزه کند، و کتاب و حکمت بیاموزد، هرچند پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۶

۲- پروردگارا! در میان آنها پیامبری از خودشان مبعوث کن، تا آیات تو را بر آنها بخواند، و آنها را کتاب و حکمت بیاموزد و پاکیزه کند، زیرا تو توانا و حکیمی (و بر این کار قادری).

۳- همانگونه (که با تغییر قبله نعمت خود را بر شما کامل کردیم) رسولی در میان شما از نوع خودتان فرستادیم تا آیات ما را بر شما بخواند، و شما را تزکیه کند، و کتاب و حکمت بیاموزد و آنچه نمی‌دانستید به شما یاد دهد.

۴- ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم، و با آنها کتاب (آسمانی) و میزان (شناسایی حق و قوانین عادلانه) نازل کردیم، تا مردم قیام به عدالت کنند.

۵- آنها که از فرستاده (خدا) پیامبر «امی» پیروی می‌کنند کسی که صفاتش را در تورات و انجیلی که نزدشان است، می‌یابند و آنها را به معروف دستور می‌دهد و از منکر باز می‌دارد پاکیزه‌ها را برای آنها حلال می‌شمرد، ناپاک‌ها را تحریم می‌کند، و بارهای

سنگین و زنجیرهایی را که بر آنها بود (از دوش و گردنش) بر می‌دارد ... آنان رستگارانند.

۶- این کتابی است که بر تو نازل کردیم تا مردم را از تاریکی‌های (شرک و ظلم و طغیان) به سوی روشنایی (ایمان و عدل و صلح) به فرمان پروردگارشان درآورد، به سوی راه خداوند عزیز و حمید.

۷- ما پیامبران را جز برای «بشارت» و «بیم» نمی‌فرستیم آنها که ایمان می‌آورند (و خویشتن را) اصلاح کنند نه ترسی دارند و نه غمگین می‌شوند.

۸- پیامبرانی که بشارت دهنده و بیم دهنده بودند، تا برای مردم بعد از این پیامبران بر خدا حجتی باقی نماند (و بر همه اتمام حجت شود).

۹- مردم (در آغاز) یک دسته بیشتر نبودند (و تضادّی در میان

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۷

آنها وجود نداشت، تدریجاً جوامع و طبقات پدید آمدند) سپس در میان آنها اختلافات، (و تضادهایی) به وجود آمد، خداوند پیامبران را برانگیخت تا مردم را بشارت دهند و انذار کنند، و کتاب آسمانی که به بسوی حق دعوت می‌کرد بر آنها نازل نمود تا در میان مردم در آنچه اختلاف داشتند حکومت کند ...

۱۰- این (قرآن) ابلاغی است برای (عموم) مردم تا همه انذار شوند و بدانند او معبود واحد است و تا صاحبان مغز و اندیشه پند گیرند.

۱۱- ای کسانی که ایمان آورده‌اید دعوت خدا و پیامبر را اجابت کنید هنگامی که شما را به سوی چیزی می‌خواند که مایه حیاتتان است.

***

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۸

تفسیر و جمع‌بندی (فلسفه‌های دهگانه بعثت)

اشاره

در این آیات، ده فلسفه درباره «بعثت پیامبران» شمرده شده است:

۱ و ۲. تعلیم و تربیت

در آیات یک و دو، اشاره به دو هدف عمده از اهداف بعثت و فلسفه ارسال رسل شده، که همان مسأله «تعلیم» و «تربیت»- یا «تربیت» و «تعلیم»- است.

نخست می‌فرماید: «او کسی است که در میان قوم درس نخوانده، رسولی از خودشان برانگیخت تا آیاتش را بر آنان بخواند»: هُوَ الَّذی بَعَثَ فِی الْاُمِّیِّینَ رَسُولًا مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیَاتِهِ ۱۴]

و از آن‌جا که تلاوت آیات حق مقدمه‌ای است برای تزکیه و تعلیم کتاب و حکمت و زدودن آثار گمراهی و شرک، می‌افزاید: «و آنها را «پاکیزه» کند و «کتاب» و «حکمت» به آنها بیاموزد، هرچند قبل از آن در گمراهی آشکاری بودند».

وَ یُزَکِّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَ الْحِکْمَهَ وَ انْ کَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِی ضَلَالٍ مُبِینٍ

درست است که هـدف نهـایی از تلاوت آیات و تعلیم کتاب و حکمت همان تزکیه و پاک‌سازی روح و جسم و فرد و جامعه است؛ و آموختن کتاب و حکمت جنبه طریقی نسبت به تزکیه دارد و مقـدّمه‌ای برای آن محسوب می‌شود؛ ولی به خاطر اهمیّت تزکیه، بر تعلیم کتاب و حکمت مقدّم شده است.

این در حالی است که، در دوّمین آیه مورد بحث که بازگو کننده دعای ابراهیم در حق امّت اسلام است، «تعلیم کتاب و حکمت» بر «تزکیه» مقـدّم شـمرده شـده، و هرکـدام را در جایگاه ویژه طبیعیش جای داده است؛ می‌فرماید: «پروردگارا! در میان آنها پیامبری از خودشـان مبعوث فرمـا، تـا آیات تو را بر آنان بخوانـد، و آنها را کتاب و حکمت بیاموزد و تزکیه کنـد، زیرا تو توانا و حکیمی» رَبَّنَا وَابْعَثْ فِیهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ یَتْلُو عَلَیْهِمْ آیَاتِکَ وَیُعَلِّمُهُمْ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَهَ وَیُزَکِّیهِمْ إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ ۱۵]

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۹

آری؛ این است تقاضای ابراهیم از خـدا درباره امت بزرگ اسـلامی و پیروان محمّد صـلی الله علیه و آله و سـلم که هدف بعثت این پیامبر بزرگ (و سایر پیامبران) را در آن باکمال وضوح بیان کرده است.

این دو آیه مملوّ از نکات جالب بسیاری است:

اوّلًا. تعبیری که در آیه نخست آمده از یکسو دلیل بر خداشناسی، و از سوی دیگر دلیلی بر نبوت خاصّه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم است؛ می‌گویـد: «خـدا آن کسـی است که چنین پیامبری را با این ویژگی‌ها که جز به نیروی «اللّه» ممکن، نیست مبعوث کرد» هُوَ الَّذِی بَعَثَ ... و نیز می‌گویـد. «پیامبر آن کسـی است که از میان «امیین» برخاست»، گروهی که همه بی‌سواد بودنـد و با این که نگـار من به مکتب نرفته بود و خـط ننوشـته بود، مساله‌آموز صـدها و هزاران مـدرس شـد، و چنان علم و حکمتی به پیروان خود آموخت که پس از مدت کوتاهی از میان آنها عالمان بزرگ برخاستند و تمدنی عظیم و درخشان بنیان نهادند.

ثانیـاً. در هر دو آیه سـخن از «چهـار موضوع» به میـان آمـده است: «تلاـوت آیـات الهی» و «تعلیم کتاب» و «تعلیم حکمت» و سـپس «تزکیه و پاکسازی و تربیت».

صورت طبیعی این چهار موضوع به گونه‌ای است که اشاره شد؛ نخست باید گوش‌های انسان‌ها با کلمات حق آشـنا گردد، سپس از اعماق این کلمات محتوای کتاب را درک کنـد، و بعـد به حکمت یعنی اسـرار آن آشـنا شود، و به دنبال همه اینها روح و جسـمش پاک و پاکیزه گردد.

این ترتیب طـبیعی در آیه مربـوط به دعاهـای ابراهیم منعکس است؛ ولی در سوره جمعه (و همچنین آیه ۱۶۴ سوره بقره) «تزکیه» بر «تعلیم کتـاب و حکمت» مقـدّم داشـته شـده، تـا این حقیقت روشن شود که هـدف نهـایی از همه این مقـدمات همان پاکی و تقوا و تربیت انسان‌ها و رشد ارزش‌های اخلاقی و انسانی در بین آنان می‌باشد.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۰

ثالثاً. با توجه به این‌که در دو آیه از قرآن مجیـد «تزکیه» مقدّم بر «تعلیم»؛ و در یک آیه «تعلیم» مقدّم بر «تزکیه» ذکر شده، این سؤال پیش می‌آید که کدام‌یک از این دو، اصل و دیگری فرع است؟

پاسـخ این سؤال همان‌گونه که قبلًا هم اشاره شـد چنـدان پیچیـده نیست؛ زیرا علم جنبه طریقی و مقدمی دارد و هدف نهایی، تربیت انسان و تزکیه نفوس و تکامل روح و جان می‌باشد؛ و به تعبیر؛ دیگر تلاوت آیات قرآن و تعلیم علم و حکمت همه برای رسـیدن به آن هـدف بزرگ است؛ بنـابراین اینها همه مقـدمه و تزکیه، ذی‌المقـدمه بشـمار می‌آیـد، و اگر در دو آیه دیگر تزکیه پیش از تعلیم کتاب و حکمت ذکر شده، تنها برای نشان دادن اهمیّت آن است.

از این گذشـته؛ هریک از این دو امر در دیگری اثر می‌گـذارد، یعنی تا مرحله‌ای از تزکیه نفس نباشد انسان به دنبال علم نمی‌ورد، و

تا علم نباشد مراتب بالاتر تزکیه حاصل نمی‌شود؛ بنابراین تعلیم و تزکیه در یکدیگر تأثیر متقابل دارند، و ممکن است تنوع آیات در این زمینه برای توجه دادن به این امر باشد.

البتّه؛ نبایـد فراموش کرد که بعضـی از علوم ماننـد علوم مربوط به معارف، معرفهٔ اللَّه و شبیه آن جنبه ذاتی و نفسـی دارد؛ یا به تعبیر دیگر مطلوب بالذات است؛ ولی علوم دیگر تنها جنبه مقدمی دارد؛ لذا ممکن است تنوع آیات فوق، اشاره به این نکته نیز باشد.

رابعاً. در این‌که کتاب و حکمت با هم چه تفاوتی دارند، بعضـی معتقدند: کتاب، اشاره به قرآن و حکمت، اشاره به احادیث و سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌کند یا این‌که کتاب اشاره به مجموعه احکام و دستورات الهی، و حکمت اشاره به اسرار و فلسفه‌های آنها است؛ زیرا همیشه آگاهی بر اسرار و فلسفه‌ها سبب می‌شود که انسان در اجرای احکام و دستورات مصمم‌تر باشد.

این احتمـال نیز وجود دارد که ذکر این دو (کتـاب و حکمت) با هم اشاره به دو سرچشـمه معرفت و شـناخت یعنی: «وحی» و «عقل» باشد.

خامسـاً. واژه «امیین» به گفته بسـیاری از مفسّ_ران اشـاره به کسـانی است که خوانـدن و نوشـتن را نمی‌دانسـتند، و علم و دانش مطلقاً نداشتند، گویی به همان صورتی که از

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۱

«ام» (مادر) متولّد شده بودند، دست نخورده باقی مانده‌اند.

برخاستن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از میان چنین قومی دلیلی بر عظمت مقام و حقانیّت دعوت او است.

ولی بعضـی از مفسّ_ران «امیین» را اشـاره به مردم مکه می‌داننـد که «ام القری» (مـادر آبادی‌هـا) نام داشت؛ و گاه گفته‌انـد: منظور از «امیین» قوم عرب است، آن هم به دلیل این که درس نخوانده بودند.

ولی معنای اوّل از همه مناسب‌تر است.

سادساً. تعبیر به «ضـلال مبین» (گمراهی آشـکار) رساترین تعبیری است که وضع عرب جاهلی را مشـخص می‌کند. آنها در گمراهی بودنـد، نه گمراهی مخفی و پنهـان؛ بلکه گمراهی آشـکار از هر نظر؛ آیا بت‌پرستی، فرزندکشـی، تعصبات زشت قبیله‌ای، خونریزی مداوم، افتخار به غارتگری و امثال این امور گمراهی آشکار نیست؟

سومین آیه باز اشاره به مسأله تعلیم و تربیت دارد که از طریق بعثت پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله و سـلم برای مسـلمانان حاصـل شـد، بـا این تفـاوت که مخصوصـاً انگشت روی علوم و دانش‌هـایی می‌گـذارد که آگـاهی بر آن بـدون بعثت پیـامبر ممکن نبود؛ و می‌فرماید: «همان‌گونه که رسولی در میان شـما از خودتان فرسـتاده‌ایم تا آیات ما را بر شـما بخواند، و شـما را تزکیه و پاک سازد و کتاب بیاموزد و آنچه را «امکان نداشت بدانید به شما تعلیم دهد» كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ‎[۱۶]

تفسیر این آیه همان است که در آیات قبل گفتیم، با این تفاوت که در ذیل آیه جمله‌ای است که نشان می‌دهد پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و سـلم علومی به انسان‌هـا تعلیم نمود که آگـاهی بر آن از غیر طریق وحی امکان‌پـذیر نبود. توجه داشـته باشـید جمله «لَم تَكُونُوا تَعْلَمُونَ» با جمله «لَمْ تَعْلَمُوا» تفاوت بسیار دارد، دومی می‌گوید «نمی‌دانستید» و

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۲

اوّلی می‌گوید «نمی‌توانستید بدانید» (دقت کنید).

در تفسـیر «روح المعانی» بعـد از توجه به این نکته که جمله اخیر، اشاره به علومی می‌کند که جز از طریق وحی، تحصـیل آن ممکن نبوده، می‌گوید: «بنابراین جمله مزبور از قبیل ذکر خاص بعد از عام است».[۱۷]

ولی قبل از وی مرحوم شـیخ طوسـی در تبیان و شـیخ طبرسـی در مجمع‌البیان به این نکته توجه کرده و در عبارت کوتاه و روشنی به

آن اشاره فرموده‌اند.[۱۸]

در حقیقت کتاب آسمانی ما قرآن، دارای دو بخش از علوم است: بخشی از معارف را که می‌توان از طریق استدلالات عقلی به دست آورد؛ هرچند قرآن این بخش را به طور کامل‌تر و مطمئن‌تر عرضه می‌کند، و بخشی از آن که از غیر طریق وحی ممکن نبوده؛ و این همان چیزی است که در جمله اخیر بر آن تکیه شده- مانند بسیاری از حقایق مربوط به جهان بعد از مرگ و قیامت-، یا تواریخ صحیح اقوام و انبیای پیشین که بر اثر گذشت زمان محو شده است، و همچنین علوم و دانش‌هایی که حدّاقل در آن زمان از دید فکر دانشمندان پنهان بود.

***

۳- اقامه قسط و عدل

در چهارمین آیه؛ اشاره‌ای- به صورت عام- به یکی دیگر از اهداف مهم نهضت انبیاء یعنی برقراری عدالت اجتماعی کرده، و نزول کتاب و میزان را مقدمه‌ای بر آن می‌شمرد؛ و می‌فرماید: «ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم و همراه آنها کتاب و میزان نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند» لَقَدْ ارْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ وَ انْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتَابَ وَ الْمِیزانَ لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ[۱۹]

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۳

در این آیه سه چیز به عنوان مقدمه اقامه عدل شمرده شده: «بینات» که به معنای دلایل روشن است؛ و شامل معجزات و دلایل عقلی حقانیت دعوت انبیا و اخبار انبیای پیشین می‌شود، و «کتاب» که اشاره به کتب آسمانی است؛ و شامل بیان معارف و عقاید و احکام و اخلاق است، و «میزان» که به معنای قوانینی است؛ که معیار سنجش نیکی‌ها از بدی‌ها، و ارزش‌ها از ضد ارزش‌ها و حق از باطل می‌باشد.

تجهیز انبیای الهی با این سه نیرو به آنها امکان می‌دهد که بتوانند انسان‌ها را برای اقامه عدل بسیج کنند.

جالب این‌که: اقامه عدل را به انبیاء نسبت نمی‌دهد، بلکه می‌گوید: «جوامع انسانی آن چنان تربیت شوند که خود قیام به عدل کنند»! و مهم نیز همین است که این مسأله به صورت خود جوش در جامعه درآید، نه به صورت تحمیلی و اجباری.

تعبیر به «میزان» از قوانین الهی به خاطر آن است که «میزان و ترازو» وزن هر چیزی را آن گونه که هست روشن می‌سازد؛ و به هرگونه نزاع و گفتگو در مقدار آن پایان می‌دهد؛ قوانین الهی در مسائل حقوقی نیز چنین است، و از آن‌جا که قوانین بشری از علم ناقص انسان‌ها سرچشمه می‌گیرد قابل اعتماد نیست، و هرگز نمی‌تواند عدل و داد را در جوامع انسانی برقرار سازد، لذا این کار را منحصرا قوانین الهی می‌تواند بر عهده گیرد که از علم بی‌پایان خدا سرچشمه می‌گیرد، و خطا و اشتباهی در آن نیست، و برای همه اهل ایمان قابل اعتماد و اطمینان است.

البتّه؛ در این میان گروهی پیدا می‌شوند که به هیچ یک از این امور اعتنا نکرده، و برای حفظ منافع و هوس‌های شیطانی خویش همه چیز را زیر پا می‌گذارند؛ که باید با زور و اسلحه با آنها مقابله کرد؛ و جمله: «وَ انْزَلْنَا الْحَدِیدَ فِیهِ بَأْسٌ شَدِیدٌ» «ما آهن را نازل کردیم که در آن قوت شدیدی است» که در ادامه همین آیه گویی اشاره به این گروه است که زبانی جز زبان زور و اسلحه نمی‌فهمند. تعبیر به «انْزَلْنا» (نازل کردیم) در مورد آهن، گرچه بعضی را بر این داشته که بگویند آهن (سنگ‌های آهنی) از کرات دیگر به کره زمین آمده است؛ ولی با توجه به این که این تعبیر در غیر مورد

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۴

آهن، مانند انواعی از حیوانات (چنان‌که در سوره زمر آیه ۶ آمده) و مانند لباس که وسیله پوشش بدن آدمی است (سوره اعراف ۲۶) نیز آمده است معلوم می‌شود که مفهوم آن خلقت و آفرینش الهی در خود زمین است ولی از آن‌جا که از مقام بالا- و بلند

پروردگار این موهبت به مقام پایین یعنی انسان‌ها بخشیده شده تعبیر به «انزلنا» و فرو فرستادن شده است.
این تعبیر در سخنان روزمره نیز دیده می‌شود که وقتی مثلًا از رئیس یک مملکت دستور یا هدیه‌ای به افراد زیر دست داده می‌شود؛ می‌گویند: «این دستور یا این هدیه از بالا است»!.

***

۴- آزادی انسان‌ها

در پنجمین آیه، به یکی دیگر از ابعاد فلسفه بعثت انبیاء اشاره شده و آن نجات انسان‌ها از چنگال اسارت و استبداد است؛ می‌فرماید: «آنها که از فرستاده (خدا)، پیامبر امّی پیروی می‌کنند، همان کسی که صفاتش را در تورات و انجیلی که نزدشان است می‌یابند؛ آنها را به نیکی‌ها دستور می‌دهد و از منکر باز می‌دارد، پاکیزه‌ها را برای آنها حلال، و ناپاکی‌ها را حرام می‌شمرد؛ و بارهای سنگین و زنجیرهایی را که بر آنها بود (از دوش و گردنشان) بر می‌دارد».
الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْامِّیَّ الَّذی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِیلِ یَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ یُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّبَاتِ وَ یُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبائِثَ وَ یَضَعُ عَنْهُمْ اصْرَهُمْ وَ الْاَغْلَالَ الَّتِی کانَتْ عَلَیْهِمْ ۲۰]
در واقع با ذکر این اوصاف، چند دلیل بر حقّانیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اقامه شده است.
نخست امّی بودن او است؛ و آیا امکان دارد از طریق طبیعی فردی درس نخوانده
پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۵
چنین کتاب و معارفی را عرضه کند، و دیگر؛ گواهی انبیای پیشین بر حقانیت او است، و سوم هماهنگی تعلیماتش با فرمان عقل. (زیرا در محیطی که مملوّ از خرافات و جهل و جاهلیّت و خشونت است، این گونه هماهنگی با فرمان عقل و دعوت به نیکی و نهی از بدی و حرکت به سوی پاکی و مبارزه با ناپاکی امکان‌پذیر نیست).
و چهارمین دلیل؛ همان آزاد کردن انسان‌ها از چنگال اسارت‌ها است، زیرا همیشه زمامداران مادی برای تثبیت موقعیت خود، انسان‌ها را به غل و زنجیر کشیده‌اند، و انواع تحمیلها را بر آنها روا داشته، حتی به نام آزادی آزادیشان را سلب کرده‌اند، و تنها مکتب انبیاء است که به انسان آزادی می‌بخشد و از زیر فشار بار تحمیلات طاغوتیان رهایی می‌دهد.
جالب این که «اصر» (بر وزن مصر) به گفته راغب در مفردات به معنای: «بستن چیزی و حبس کردن با قهر و غلبه است»، و بعضی مفهوم آن را «حبس مؤکد گرفته‌اند»، سپس در لوازم این معنا (عهد و پیمان، سنگینی گناه، طنابی که با آن خیمه را می‌بندند و امثال آن) به کار رفته است ۲۱] و در این‌جا کنایه از انواع تحمیل‌ها است که بر دوش انسان‌ها سنگینی می‌کرده است.
و «اغْلَال» جمع «غلّ» در اصل از ماده «غَلَلْ» به معنای نفوذ تدریجی اشیاء گرفته شده، همانند نفوذ آب جاری در میان درختان و از آن‌جا که «غلّ» طوقه‌ای بود که گردن را در میان خود قرار می‌داده، یا دست و پا را به گردن می‌بسته به آن «غلّ» گفته‌اند و گاهی از آن تعبیر به «جامعه» می‌شود به خاطر بستن دست و پا به گردن.
قرآن مجید این واژه را بیشتر در مورد همان «طوق گردن» به کار برده، و لذا می‌گوید: «غل‌هایی که بر گردن کفار است».
به هر حال؛ در این جا به معنای کنایی آن است که از آن تعبیر به «زنجیرهای
پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۶
اسارت» می‌توان کرد، عجب اینکه بسیاری از مفسّران «اصر» و «اغلال» را تنها اشاره به تکلیف سختی دانسته‌اند که خداوند به عنوان «مجازات» بر قوم یهود نهاده بود، و پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به شریعت آسان و سمحه و سهله خود آنها را برداشت.
در حالی که هیچ‌گونه دلیلی بر این محدودیت نیست؛ و آیه مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارد که هرگونه بار سنگین معنوی و زنجیر

اسارت را شامل می‌شود:

- زنجیر بت‌پرستی و خرافات و عادات و رسوم غلط
- زنجیر جهل و نادانی
- زنجیر انواع تبعیض و زندگی طبقاتی
- زنجیر قوانین نادرست
- و زنجیر اسارت و استبداد در چنگال طاغوتیان

پیامبر اسلام و سایر انبیاء علیهم السلام با برداشتن این بارها و گشودن آن غل و زنجیرها آزادی واقعی را به انسان برگرداندند؛ زیرا او را به آزاد اندیشیدن، آزادی از چنگال هوا و هوس، آزادی از چنگال حکام ستمگر، آزادی از دست شیاطین و طاغوت‌ها، و آزادی از چنگال خرافات و موهومات و پرستش ما سوی اللَّه دعوت کردند.

مسلّماً هیچ انسان هواپرستی مایل نیست دیگران آزاد باشند، بلکه می‌خواهد همه را در مسیر منافع خویش به اسارت کشد.

حتی در عصر ما که شعار آزادی انسان تمام فضای دنیا را پر کرده؛ باز همان اسارت‌ها و غل و زنجیرها و بارهای سنگین عصر جاهلی در اشکال نوینی بر انسان‌ها تحمیل می‌شود، قدرت‌های جبارگاه آشکارا با نیروی نظامی، و گاه با وسایل نیرومند تبلیغاتی، و زمانی با نشر انواع مفاسد و آلودگی‌های اخلاقی سعی در اسیر کردن و به زنجیر کشیدن ملت‌ها در مسیر منافع خویش دارند.

امروزه این مطلب به قدری آشکار است که به هیچ وجه قابل پرده پوشی نیست، و تمام شعارهای زیبای آزادی را در زیر پوشش خود محو و نابود می‌سازد و در جای جای تاریخ معاصر شواهد انکارناپذیر آن به چشم می‌خورد.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۷

آری یکی از فلسفه‌های اصیل بعثت «نجات و رهایی انسان‌ها از قید و بند اسارت‌ها است».

۵- نجات از ظلمات

در ششمین آیه هدف بعثت و نزول قرآن مجید را «خارج ساختن مردم از ظلمت‌ها به سوی نور» شمرده؛ می‌فرماید: «این کتابی است که بر تو نازل کردیم، تا مردم را از تاریکی‌های (شرک و ظلم و جهل) به سوی روشنایی (ایمان عدل و آگاهی) به فرمان پروردگارشان درآوری، به سوی راه خداوند توانا و ستوده» كِتَابٌ انْزَلْنَاهُ الَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ الَى النُّورِ بِاذْنِ رَبِّهِمْ الى صِراطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ[۲۲]

واژه «ظلمات» مخصوصاً با توجه به صیغه جمع بودنش، مفهوم وسیعی دارد که انواع تاریکی‌ها را شامل می‌شود: تاریکی شرک، ظلم، جهل، هوای نفس، و انواع حجاب‌هایی که بر قلب انسان فرو می‌افتد، و انواع تاریکی‌هایی که در صحنه اجتماع ظاهر می‌گردد.

هدف نزول کتب آسمانی این است؛ که انسان‌ها را از همه این تاریکی‌ها خارج کند، و به سوی نور توحید و تقوا و عدل و داد و اخوت و برادری رهنمون شوند.

قابل توجه این‌که «ظلمات» به صیغه «جمع» و «نور» به صیغه «مفرد» آمده است، زیرا طرق انحرافی یکی و دو تا نیست؛ اما طریق توحید و راه حق تنها یک راه است و آن همان خط مستقیمی است که در میان مبدأ و معاد وجود دارد، و نور ایمان و تقوا مایه وحدت و یگانگی است، اما ظلمات شرک و هوا پرستی و طغیان، مایه اختلاف و تحیّر و سرگردانی است.

و این که بعضی از مفسّران، «ظلمات» را تنها به معنای «شرک» و «نور» را به

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۸

معنای «توحید» تفسیر کرده‌اند دلیلی بر آن نیست؛ بلکه این فقط یکی از مصادیق معنای وسیع و گسترده آیه است.

به این ترتیب یکی از اهـداف بعثت، نجـات انسان‌هـا از تاریکی‌هـای فکری و عقیـدتی و اخلاقی و عملی و حرکت به سوی نـور و روشنایی حیات و زندگی است.

البتّه؛ می‌توان این هدف را در اهداف تعلیم و تربیت و اقامه عدل و آزادی ادغام کرد، و یا آن‌ها را در این ادغام نمود، ولی چون در قرآن مجید به طور جداگانه آمده، ما هم آن را مستقلًا مطرح کردیم.

نه تنها قرآن مجیـد، نور و هدایت است، بلکه تعبیر «نور» درباره خود پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم نیز آمده است (آیه ۴۹ احزاب).

تعبیر به «النّاس» (مردم) به گفته تفسیر «المیزان» نشان می‌دهد که، هدف بعثت پیامبر اسـلام صلی الله علیه و آله و سلم هدایت عموم انسان‌هـا (در هر مکـان و هر زمـان تـا پایـان جهان) بوده است، و تعبیر «باذن ربّهم» نشان می‌دهـد که هـدایت انبیاء در واقع جزئی از «ربوبیت پروردگار» و در مسیر خواست او است، و ربوبیت در عالم تشریع کاملًا هماهنگ با ربوبیت در عالم تکوین می‌باشد.

***

۶- بشارت و انذار

اگرچه بشـارت به انواع پاداش‌هـای مادی و معنوی الهی و بیم دادن و انـذار از کیفرهای سـخت روحانی و جسـمانی، وسـیله‌ای برای اجرای تعلیم و تربیت، و عـاملی برای خارج کردن از ظلمت‌ها به نور است، ولی چون قرآن به خصوص و برای تاکیـد روی آن تکیه کرده، می‌توان آن را به عنوان یکی از اهداف برانگیختن پیامبران شمرد.

در هفتمین آیه مورد بحث به این معنـا اشـاره کرده، و می‌فرمایـد: «ما پیامبران را جز برای بشارت و بیم دادن نمی‌فرستیم» وَ مَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِینَ الَّا مُبَشِّرِینَ وَ

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۹

مُنْذِرِینَ ۲۳]

این آیه و آیات مشابه آن در قرآن مجید که «بشارت» و «انذار» را به عنوان برنامه اصـلی انبیاء می‌شـمرد هم پاسـخی است به کسانی که انبیاء را خدا می‌شـمردند، و انتظار قدرت نمایی الهی از آنها داشتند، و هم کسانی که به دعوت آنها پشت کرده، و راه خلاف را می‌پیمودنـد؛ می‌فرمایـد: «وظیفه آنها فقط بشارت و انذار است» و بقیه امور مربوط به خدا است، و قبول هدایت مربوط به خود مردم می‌باشـد، لـذا در پایـان همین آیه می‌خوانیم: «کسـانی که ایمـان بیاورنـد و (خویش را) اصـلاح کننـد نه ترسـی دارنـد و نه غمگین می‌شونـد» فَمَنْ آمَنَ وَ اصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لَاهُمْ یَحْزَنُونَ «و کسـانی که آیـات مـا را تکـذیب کننـد، عـذاب «الهی» به خـاطر نافرمانی‌ها به آنها می‌رسد» وَالَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیَاتِنَا یَمَسُّهُمُ الْعَذابُ بِمَا کَانُوا یَفْسُقُونَ

اصولًا تمام انگیزه‌های انسانی را می‌توان در این دو جمله معروف خلاصه کرد:

«جلب منافع» و «دفع مضار» (اعم از مادی و معنوی) و «بشارت» و «انـذار» به این دو انگیزه دامن می‌زند، و پایه اصـلی هرگونه تربیت الهی و مردمی، (مادی- معنوی) نیز بر همین دو اصل استوار است.

نه بشارت به تنهایی کافی است، و نه انـذار و مجازات، در تمام مراحل تربیت از لحظه طفولیّت گرفته تا دم مرگ بایـد این دو اصـل اساسـی بر زندگی انسان‌ها حاکم باشد؛ و کسانی که یکی از این دو را نادیده بگیرند برنامه‌هایی ناموفق خواهند داشت و همان‌گونه که تشویق عامل حرکت است؛ تهدیدهم برای مجرمان سرسخت عاملی باز دارنده محسوب می‌شود.

***

۷- اتمام حجّت

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۰

معمولًا گروهی از مردم لجوج و خودخواه که قبول دعوت انبیاء را مخالف منافع خویش می‌بینند، از پذیرش آن سرباز می‌زنند، و با این‌که بعد از بعثت آنان موضع مخالفی دارند چنانچه بعثتی صورت نگیرد، ممکن است هزارگونه ادعا کنند که اگر پیامبران الهی آمده بودند ما با آغوش باز از آنها استقبال می‌کردیم و چنین و چنان بودیم.

به همین دلیل یکی از اهداف بعثت پیامبران اتمام حجت بر این گروه و بر همه مخالفان است؛ این اتمام حجت اوّلًا عدل الهی را روشن می‌سازد، و ثانیاً زبان دورغگویان پر مدعا را قطع می‌کند، یا به تعبیر علمی‌تر مسأله استحقاق مجازات را برای این گروه از استعداد به فعلیت می‌رساند.

لذا در هشتمین آیه مورد بحث می‌فرماید: «پیامبرانی (فرستادیم) که بشارت دهنده و بیم دهنده بودند، تا برای مردم بعد از آنها بر خدا حجتی باقی نماند» (و نسبت به همه اتمام حجت شود) رُسُلًا مُبَشِّرِینَ وَ مُنْذِرِینَ لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ ۲۴]

شبیه همین معنا در دو آیه دیگر از قرآن، دیده می‌شود که مضمون هر دو یکی است، و می‌فرماید: «اگر ما آنها را قبل از نزول قرآن با عذابی هلاک می‌کردیم (در قیامت) می‌گفتند: پروردگارا! چرا برای ما پیامبر نفرستادی تا از آیات تو پیروی کنیم، پیش از آن‌که ذلیل و رسوا شویم؟!» وَلَوْ انّا اهْلَکْنَاهُمْ بِعَذابٍ مِنْ قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَا ارْسَلْتَ الَیْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آیَاتِکَ مِنْ قَبْلِ انْ نَذِلَّ وَ نَخْزی ۲۵]

و نیز همین معنا با تفاوتی در آیه ۴۷ سوره قصص آمده است.

***

۸- رفع اختلاف

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۱

همیشه انسان‌ها از اختلاف رنج می‌برند و جوامع بشری در آتش اختلاف سوخته و می‌سوزند، و نیروهای عظیم و امکانات فراوان به خاطر آن بر باد می‌رود؛ نیروها و امکاناتی که اگر به جا خرج می‌شد محیط جهان را گلستان می‌کرد.

از سوی دیگر مسلّماً انسان‌ها به تنهایی قادر به رفع اختلاف از میان خود نیستند؛ چرا که علم آنها به حقایق از هر جهت محدود است؛ بعلاوه خودخواهی‌ها کمتر اجازه می‌دهد زیر بار حقوق هم بروند، ولی انبیاء؛ که علمشان از دریای بی‌پایان و اقیانوس بیکران علم خدا سرچشمه می‌گیرد، و در سطحی ما فوق دیگر انسان‌ها قرار دارند، می‌توانند نقش مهمی در برطرف ساختن اختلافات داشته باشند.

درست است که دنیای مادی دنیای حجاب‌ها است؛ و لذا اختلاف به هر حال از زندگی مردم دنیا برچیده نمی‌شود، ولی مطمئناً به طور نسبی می‌توان آن را در پرتو تعلیمات انبیاء برطرف نمود.

لذا در نهمین آیه مورد بحث اشاره به این هدف کرده، و می‌فرماید: «مردم (در آغاز) امت واحدی بودند؛ (بتدریج جوامع و طبقات پدید آمد و اختلافاتی پیدا شد؛ در این حال) خداوند، پیامبران را برانگیخت؛ تا مردم را بشارت و بیم دهند و کتاب آسمانی را، که به سوی حق دعوت می کرد، با آنها نازل نمود؛ تا در میان مردم، درباره آنچه اختلاف داشتند، داوری کند» کَانَ النَّاسُ امَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِیّینَ مُبَشِّرِینَ وَ مُنْذِرِینَ وَ انْزَلَ مَعَهُمُ الْکِتَابَ بِالْحَقِّ لِیَحْکُمَ بَیْنَ النَّاسِ فِیمَا اخْتَلَفُوا فِیهِ ۲۶]

«امت» در اصل به گفته راغب در مفردات به هرگروه و جماعتی اطلاق می‌شود که نوعی وحدت در میان آنها حاکم است، از نظر دین و آیین، یا زمان واحد، یا مکان واحد، خواه این امر جنبه اختیاری داشته باشد یا غیر اختیاری.

البته این واژه به معنای خود عقیـده نیز آمـده است؛ (زخرف- ۲۲ و ۲۳) و گـاه به معنای نفس زمان آمـده هم است؛ (یوسف- ۴۵ و هود- ۸) و در آیه مورد بحث

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۲

ظاهراً «امت» به معنای همان «جماعت واحد» است.

ولی در این‌که این امت واحده که در آغاز در جهان می‌زیستند چه امتی بوده‌اند، و چه عقیده‌ای داشته‌اند؟ در میان مفسّران گفتگو بسیار است، و احتمالات زیادی در تفسیر این امت و سرنوشت آن داده‌اند؛ که از همه قابل توجّه‌تر سه احتمال است:

نخست این‌که آنها امّتی بودند بر مسیر هدایت، و این هدایت از فطرت الهی آنها سرچشمه می‌گرفت؛ سپس اختلاف کردند؛ اختلافی که ناشی از محدودیت علم آنها بود؛ چرا که احکام فطرت و مستقلّات عقلی به تنهایی نمی‌توانند راه گشا باشند؛ این‌جا بود که خداوند پیامبران را به یاری جامعه انسانیت فرستاد تا آنها را از تنگنای «اختلافات ناشی از جهل و محدودیّت دانش بشری» رهایی بخشد.

انبیاء آمدند و به این اختلافات پایان دادند، و حقایق را تبیین کردند؛ ولی بعد از آن، اختلاف دیگری شروع شد که ناشی از بخل و ظلم و فساد بود، و در این هنگام، باز لطف الهی شامل کسانی که ایمان داشتند و از اخلاص برخوردار بودند گشت و به وسیله نور ایمان و تقوا آنها را به سوی حق رهنمون کرد و به صراط مستقیم رسانید، و بقیه در ظلمات اختلاف باقی ماندند.

مطابق این تفسیر، امّت واحده‌ای که در آغاز وجود داشتند امّتی بر حق بودند؛ ولی محدودیّت درک عقلی انسان سبب اختلاف شد، و انبیاء به وسیله نیروی وحی که از هر خطایی مصون است به این اختلافات پایان دادند، ولی هوا و هوس‌ها و خودخواهی‌ها و خود برتر بینی‌ها سبب اختلافات تازه‌ای شد، و از این منازعات تنها مؤمنان صالح مصون ماندند.

شاهد این تفسیر محتوای آیه است، که دو گونه اختلاف برای امّتها ذکر می‌کند، اختلافی که انبیاء برای پایان دادن به آن مبعوث شدند، و اختلافی که بعد از نزول کتب آسمانی و بیّنات پیدا شد؛ و این‌که بعضی از مفسّران اصرار دارند این امّت واحده از آغاز همگی منحرف و در ضلالت بودند، نه با لحن آیه سازگار است و نه با

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۳

فطرت توحیدی، که طبق تصریح قرآن، انسان‌ها دارای آن هستند. مخصوصاً این فطرت در انسان‌های دست نخورده که در آغاز جهان بودند و هنوز هوا و هوس‌ها در میان آنها گسترش نداشت ظهور و بروز بیشتری داشته است.

در این‌که این جامعه نخستین که قرآن از آن به «امّت واحده» تعبیر کرده در چه زمانی بودند، بعضی گفته‌اند اشاره به دوران قبل از قیام نوح علیه السلام و بعد از هبوط آدم علیه السلام است، زیرا اوّلین کتاب آسمانی که متضمن تشریع شریعت بود بر نوح نازل شد؛ بنابراین «امّت واحده» همان امّتی است که از زمان گسترش فرزندان آدم علیه السلام شروع شد، و در آغاز ایمان و توحید بر آن حاکم بود، ولی تدریجاً بر اثر جهل و نادانی آثار شرک روز به روز زیادتر شد، و زمینه برای مبعوث شدن حضرت نوح علیه السلام فراهم گشت.

البتّه وجود استثناهایی مانند قابیل در میان فرزندان آدم علیه السلام مانع از اطلاق «امّت واحده» بر مجموعه فرزندان آدم علیه السلام نخواهد بود؛ و احتمالات دیگری در این زمینه داده شده است که چندان مناسب به نظر نمی‌رسد.

به هر حال از مجموع آنچه در تفسیر آیه فوق آمد به خوبی استفاده می‌شود که یکی از اهداف بعثت انبیاء پایان دادن به اختلافاتی است که از ناآگاهی مردم سرچشمه می‌گیرد؛ ولی مسلّماً اختلافات ناشی از هوا و هوس و بغی و برتری‌جویی تا پایان جهان وجود دارد، هرچند انبیای الهی با تعلیمات خود نیز آن را کاهش دادند.

***

۹- تذکر و یادآوری (نسبت به فطریات و مستقلّات عقلیه)

در دهمین آیه اشاره به تأییـد و تقویت احکام عقلیه به وسیله احکام و تعلیمات انبیاء می‌شود که آن خود یکی از اهداف بعثت آنها است.

توضیح این‌که: انسان بسیاری از حقایق موجود عالم هستی و همچنین

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۴

بایـدها و نبایـدها را بـا عقلش درك می‌کنـد؛ ولی همیشه وسوسه‌هـایی در این ادراکـات عقلی نهفته است، مخصوصاً نق زدن‌هـای سوفسـطایی‌ها یـا گروه‌هـای منکر حسن و قبـح عقلی و ماننـد آنهـا در بعضـی افکار، تزلزل ایجاد می‌نمایـد و آنها را نسـبت به همین ادراکات ضروری و مستقلّات عقلی نیز بدبین می‌سازد.

این‌جـا است که لطف خـدا ایجـاب می‌کنـد، پیـامبرانی ارسـال کنـد تا ضـمن دعوت به سوی خـدا، بر این ادراکات عقلی نیز صـحه بگذارنـد، و یـا فتنه‌هـای واقعی خرد انسـانی را بـا بیـان خود که از وحی آسـمانی سرچشـمه می‌گیرد تأییـد و تأکیـد کننـد، و دسـت وسوسه‌گران را از دامان این ادراکات کوتاه سازند.

این چیزی است که قرآن از آن تعبیر به «تذکر» (یادآوری) کرده است.

در آیه مـورد بحث می‌فرمایـد: «این (قرآن)، پیـام (و ابلاـغی) برای (عموم) مردم است؛ تـا همه بوسـیله آن انـذار شونـد، و بدانیـد او خـدای یکتا است؛ و تا صاحبان مغز (و انـدیشه) پنـد گیرنـد».» هَـذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ وَ لِیُنْـذَرُوا بِهِ وَ لِیَعْلَمُوا انَّما هُوَ الهٌ وَاحِـدٌ وَ لِیَذَّکَّرَ اولُوا الْالْبابِ ۲۷]

تعبیر به «ذکر» در آیات قرآن، بسـیار فراوان است؛ از جمله پنجاه و دوبار این تعبیر در آیات مختلف آمده؛ که در بسـیاری از موارد، اشاره به قرآن مجید می‌باشد.

تعبیر به «ذَکِّرْ» (به صورت فعـل امر و خطـاب به پیـامبر) در شـش مورد آمـده است، و تعبیر به «یتـذکّر» در هشت مورد و «تـذکّرون» هفـده مورد، و «یتـذکّرون» هفت مورد، و همچنین سـایر مشـتقات این ماده در آیات قرآن فراوان به کار رفته است، که همگی نشان می‌دهد لااقل بخش مهمّی از تعلیمات انبیاء جنبه یادآوری دارد.

از کلمـات بعضـی از اربـاب لغت اسـتفاده می‌شود که «ذکر» به معنـای علم و آگاهی نیست؛ بلکه به معنای «تجدیـد اطّلاع بر چیزی» است؛ راغب در مفردات بعد از آن که «ذکر» را با «حفظ» مقایسه می‌کند، می‌گوید: «تفاوت این دو در این است که،

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۵

حفظ ناظر به جنبه نگهداری مطلب است، و ذکر حاضر ساختن آن در ذهن»؛ سپس می‌افزاید: «ذکر بر دو گونه است: ذکری که بعد از فراموشـی حاصـل می‌شود، و ذکری که بـدون فراموشـی است، و ادامه حفـظ مطلبی می‌باشـد»». این تعبیر نشان می‌دهـد که به هر حال، ذکر نوعی توجه مجّدد است به مطلبی که قبلًا در ذهن بوده، خواه بعد از فراموشـی باشد یا نه؛ در مقاییس اللّغهٔ نیز برای «ذکر» دو معنا ذکر شده:

«نخست اشاره به جنس مذکّر در مقابل جنس مؤنّث، و دوّم نقطه مقابل نسیان و فراموشی است».

این تعبیرات قرآنی می‌توانـد اشاره به همان باشـد که در بالا گفته شد، و آن این‌که انسان از طریق عقل یك سلسله حقایق را درك می‌کنـد، و بخش مهمّی از بایـدها و نبایدها که از مسـتقلّات عقلیه است مانند: خوبی انواع احسان و نیکوکاری، و زشتی انواع ظلم و فساد را در می‌یابد؛ ولی گاه در همین امور مسلّم از سوی شیاطین و وسوسه‌گران ایجاد شك و تردید می‌شود، این‌جا است که انبیاء به یاری انسان‌ها می‌آیند و بر این ادراکات عقلی صـحه می‌گذارند، و وسوسه‌ها را خنثی می‌کنند؛ و به تعبیر دیگر یادآوری مجدّدی

نسبت به این امور دارند.

بعضـی از فلاسفه مانند افلاطون و پیروان او تمام علوم انسانی را نوعی یادآوری می‌دانند، و معتقدند روح انسانی قبل از ورود به این عالم همه این حقایق را می‌دانسته؛ سپس حجاب‌های عالم ماده باعث فراموشکاری او شده است.[۲۸] بنـابراین تعلیم و تعلم خواه از طریق انبیا و پیامبران الهی باشد، یا از طریق تجربه، و بیان استاد، همه نوعی یادآوری است.

مسلّماً هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای برای این ادعا با این گستردگی در دست نیست، آنچه مسلم است؛ همان است که در بالا گفته شد که بخشی از معلومات انسان از طریق فطرت یا عقل به دست می‌آید و گاه اینها به دست فراموشی و بی‌اعتنایی سپرده

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۶

می‌شود، و یا وسوسه‌هایی به آن راه می‌یابـد، وظیفه انبیاء ضـمن تعلیم مسائل تازه به انسان آن است که این‌گونه علوم را که واقعیت دارد نیز تقویت و تحکیم کنند و وساوس را از آن بزدایند!

ضمناً از آیه فوق اسـتفاده می‌شود که وظیفه انبیاء چهار چیز است: نخست «ابلاغ دعوت الهی» به عموم مردم و «اتمام حجت»، سـپس «انذار و بشارت» و بعد تعلیم و یادآوری است که در آیات قبل نیز به آنها اشاره شده بود.

۱۰- دعوت به حیات و زندگی انسانی

در یازدهیمن و آخرین آیه مورد بحث اشاره به نکته‌ای شده که در واقع تمام اهداف پیشین به آن کمک می‌کند، و آن این‌که انبیاء افراد بشـر را به یک حیات جامع و کامل واقعی دعوت می‌کننـد، و می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید دعوت خدا و پیامبر را اجابت کنیـد هنگامی که شـما را به سوی چیزی می‌خوانـد که شـما را زنـده می‌کنـد!» یَا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَجِیبُوا للَّهِ وِ لِلرَّسُولِ اذا دَعَاکُمْ لِمَا یُحْیِیکُمْ ۲۹]

این تعبیر کوتاه‌ترین و در عین حال جامع‌ترین تعبیری است که درباره دعوت پیامبر اسـلام صلی الله علیه و آله و سلم- و دعوت همه انبیاء- آمده است که هدف بعثت را، زندگی و حیات در تمام ابعادش می‌شمرد: حیات مادی، حیات معنوی، حیات فرهنگی، حیات اقتصادی، حیات سیاسی و حیات اخلاقی و اجتماعی.

اگرچه در آیـات قرآن حیات، گاه به معنای حیات گیاهی ۳۰] و گاه حیات حیوانی ۳۱] آمده ولی در این‌جا به معنای حیات انسانی است، و در آیه ۱۲۲ سوره انعام نیز درباره بعضـی از کسانی که ایمان آورده‌اند، می‌فرماید: اوَ مَنْ کَانَ مَیتاً فَاحْیَیْنَاهُ ...: «آیا کسی که مرده (و گمراه) بود و هدایتش کردیم (همانند کافران گمراه

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۷

است؟)».

بنابراین؛ اگر می‌بینیم بعضـی آیه مورد بحث را تنها ناظر به «جهاد» می‌دانند که مایه حیات امت‌ها است، یا ناظر به «ایمان به خدا»، یا علم و معرفت و یـا حیـات جهان دیگر دانسـته‌اند در واقع مفهوم آیه را در بعضـی از مصادیقش محـدود کرده‌انـد، وگرنه مفهوم آیه گسترده است و از همه اینها فراتر است.

قابل توجه این که در روایات متعددی حیات در این آیه به معنای ولایت علی بن ابی‌طالب علیه السـلام تفسیر شده،[۳۲] که آن هم در حقیقت بیان یکی از مصداق‌های مهم است، چرا که ولایت آن حضـرت سبب دعوت به سوی اسلام در تمام زمینه‌ها و دعوت به علم و زهد و تقوا و ایثار و اخلاص است.

***

نتیجه

اهداف دهگانه فوق گرچه ممکن است احیاناً در یکدیگر ادغام گردد و در شش هدف خلاصه شود- تعلیم، تهذیب نفوس، اقامه قسط، آزادی، اتمام حجت و رفع اختلافات- ولی قرآن به خاطر اهمّیّت کلام، جداگاه بر هریک از آنها تکیه کرده است، و در مجموع به خوبی روشن می‌شود که اگر انبیاء نبودند و مکتب پربار آنان از روز نخست در جامعه بشریت نبود انسان چه سرنوشتی داشت؟ و اگر جهان بشریت به کلی از دعوت پیامبران بیگانه شود و ارزش‌های خشک و بی‌رحم و بی‌نور مادی را جانشین ارزش‌های الهی که در قالب دعوت انبیاء منعکس شده است سازد، همان گونه که در بسیاری از کشورها آثار آن نمایان شده، چه دنیای وحشتناکی خواهیم داشت؟!

ضمناً از بیانات فوق به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که دین و مذهب بر خلاف

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۸

پندار بسیاری از ساده اندیشان و کوته‌فکران یک مسأله شخصی و خصوصی نیست، بلکه حقیقتی است که در تمام زندگی انسان‌ها نفوذ و حضور دارد؛ و تمام شئون زندگی و حیات را به رنگ الهی و انسانی در می‌آورد.

امروزه شعار تمام قدرت‌های بزرگ جهان و به اصطلاح کشورهای پیشرفته حفظ منافع خویش است؛ و هر حرکتی را آغاز می‌کنند با صراحت و بدون پرده پوشی می‌گویند: «به خاطر حفظ منافع مادی کشور ما است»، چنین دنیایی اگر دائماً ناآرام و مرکز تضادّها و کشمکش‌ها، و انواع ظلم و ستم و تجاوز و پیمان‌شکنی و استعمار و استثمار مستضعفان باشد، جای تعجب نیست؛ چرا که تنها اصل حاکم بر آن حفظ منافع شخصی و خصوصی ملت‌ها است، نه ارزش‌هایی همچون عدالت اجتماعی، اقامه قسط، آزادی، و اخلاق انسانی، این ارزش‌ها فقط در دعوت انبیاء پیدا می‌شود.

***

توضیحات

۱- فلسفه بعثت در روایات اسلامی

آنچه در طی آیات فوق درباره علل بعثت انبیاء و اهداف آن آمده بود، در روایات اسلامی به تعبیرات دیگر بیان شده که به نوبه خود بسیار آموزنده‌اند، به عنوان نمونه به چند روایت زیر توجه کنید که هریک ناظر به یکی از اهداف یا چند قسمت از آنها است:

۱- در حدیثی می‌خوانیم: «هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دعوتش را آشکار کرد، سران قریش نزد ابوطالب آمدند و گفتند ":ای ابو طالب فرزند برادرت ما را سبک مغز می‌خواند، و به بت‌های ما ناسزا می‌گوید، جوانان ما را فاسد نموده! و در جمعیّت ما تفرقه افکنده، است اگر این کارها به خاطر کمبود مالی است آن قدر

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۹

برای او مال جمع‌آوری می‌کنیم که ثروتمندترین مرد قریش شود؛ حتی حاضریم او را به عنوان رییس خود برگزینیم "!ابوطالب این پیام را به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند ":لَوْ وَضَعُوا الشَّمْسَ فِی یَمینِی، وَ الْقَمَرَ فِی یَسارِی مَا ارَدْتُه، وَلٰکِنْ کَلِمَةٌ یُعْطُونیهَا یَمْلِکُونَ بِهَا الْعَرَبُ وَ تَدِینُ بِهَا الْعَجَمُ، وَ یَکُونُونَ مُلُوکاً فِی الْجَنَّةِ.

فَقَالَ لَهُمْ ابُوطَالِب ذٰلِکَ فَقَالُوا نَعَمْ وَ عَشرَ کَلِمَاتٍ فَقَالَ لَهُمْ رَسُول اللّٰه: تَشْهَدُونَ انْ لَااِلَهَ الّا اللّٰهُ وَ انِّی رَسُولُ اللّٰهِ ":"اگر آنها خورشید را در دست راست من، و ماه را در دست چپم بگذارند، من آن را نمی‌خواهم، ولی- به جای این همه وعده‌ها- یک جمله با من موافقت نمایند تا در سایه آن حکومت بر تمام عرب پیدا کنند، و غیر عرب نیز به آیین آنها درآیند، و آنها سلاطین بهشت خواهند بود ".ابوطالب این پیام را به آنها رساند، آنها گفتند ":یک کلمه که سهل است حاضریم در این راه با ده کلمه موافقت کنیم،" پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ":گواهی دهید معبودی جز اللّٰه نیست و من رسول خدایم».[" ...۳۳]

این حدیث به خوبی نشان می‌دهد که پذیرش دعوت انبیاء باعث پیروزی در دنیا و آخرت و سربلندی و آزادگی و حیات رضایت بخش است.

۲- در حدیث دیگری از هشام بن حکم از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که در پاسخ سؤال یکی از کفّار و زنادقه در مورد فلسفه بعثت انبیاء فرمود: «هنگامی که ما ثابت کردیم خالق و آفریدگاری داریم که از ما و تمام مخلوقات برتر است، و آن آفریدگار حکیم و متعال، هرگز با چشم دیده نمی‌شود و قابل لمس نیست تا بندگانش با او تماس مستقیم داشته باشند، ثابت می‌شود که او سفیرانی در میان بندگانش دارد، که دستورات او را به آنها می‌رسانند و آنها را به آنچه مصالح و منافع آنها در آن است و مایه بقای آنها، و ترک آن مایه فنای آنها می‌شود رهنمون می‌کنند» «وَيَدُلُّونَهُمْ عَلَى مَصَالِحِهِمْ وَ مَنَافِعِهِمْ وَ مَا بِهِ بَقَائُهُمْ وَ فِي تَرْكِهِ فَنَائُهُمْ.»[۳۴]

پیام قرآن، ج۷، ص: ۴۰

۳- امیرمؤمنان علی علیه السلام در نهج‌البلاغه در فلسفه بعثت پیامبران بیان بسیار جالبی دارد، می‌فرماید: «فَبَعَثَ فِيهِمْ رُسُلَه، وَ وَاتَرَ الَيْهِمْ انْبِيَائَه، لِيَسْتَأْدُوهُمْ مِيثاقَ فِطْرَتِهِ، وَ يُذَكِّرُوهُمْ مَنْسِيَّ نِعْمَتِهِ وَ يَحْتَجُّوا عَلَيْهِمْ بِالتَّبْلِيغِ، وَ يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»: «خداوند رسولانش را در میان انسان‌ها مبعوث ساخت، و پیامبرانش را پی در پی به سوی آنها فرستاد تا وفای به پیمان فطرت را از آنها بخواهند و نعمت‌های فراموش شده او را یادآوری کنند، و با تبلیغ فرمان خدا، حجت را بر آنها تمام نمایند و گنجینه‌های عقول را آشکار سازند».[۳۵]

۴- در حدیث دیگری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که فرمود: «انَّمَا بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ صَالِحَ الْاخْلاقِ»: «من برای این مبعوث شدم که اخلاق صالح را تکمیل کنم».[۳۶]

همین مضمون به تعبیر دیگری از آن حضرت نقل شده که فرمود: «بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكَارِمَ الْاخْلَاقِ».[۳۷]

۵- در کتاب فروع کافی از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است که روزی خطبه‌ای خواند، و در ضمن خطبه چنین فرمود: «امّا بَعْدُ فَانَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالى بَعَثَ مُحَمَّداً صلى الله عليه و آله و سلم بِالْحَقِّ لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ عِبادِهِ الى عِبَادَتِهِ، وَ مِنْ عُهُودِ عِبَادِهِ الَى عُهُودِهِ، وَ مِنْ طَاعَةِ عِبَادِهِ الى طَاعَتِهِ، وَ مِنْ وَلَايَةِ عِبَادِهِ الَى وَلَايَتِهِ، بَشيرًا وَ نَذِيراً وَ داعِياً الَى اللَّهِ بِاذْنِهِ وَ سِراجاً مُنِيراً»: «خداوند تبارک و تعالی محمّد صلی الله علیه و آله و سلم را به حق مبعوث کرد تا بندگانش را از عبادت بندگان، به عبادتش فرا خواند، و از پیمان بندگان، به پیمان خودش، و از اطاعت فرمان بندگان، به اطاعت فرمانش، و از ولایت- و قیمومت- بندگان به ولایت خودش دعوت کند، او بشارت دهنده و بیم دهنده بود، و به اذن خداوند به سوی او دعوت می‌کرد، و چراغ پر فروغی بود».[۳۸]

پیام قرآن، ج۷، ص: ۴۱

۲- فلسفه بعثت در ترازوی عقل

الف- انسان قادر بر قانون‌گذاری دقیق نیست

در واقع بعثت انبیاء رابطه بسیار نزدیک و روشنی با مسأله هدف آفرینش انسان دارد، و هیچ‌کس نمی‌تواند ایمان به خدا داشته باشد و حکمت او را در کل جهان هستی و به ویژه خلقت انسان، انکار کند؛ بنابراین آفرینش انسان باید هدف داشته باشد، و این هدف چیزی جز پرورش یک مخلوق کامل که پرتوی از صفات جمال و جلال حق در او باشد و لایق قرب او گردد نخواهد بود.

مسلماً تربیت چنین موجودی بدون یک برنامه‌ریزی دقیق و حساب شده، در تمام جنبه‌های زندگی امکان‌پذیر نیست.

از سوی دیگر این برنامه‌ها چیزی نیست که انسان با عقل کوتاه خود بتواند تمام جوانب آن را در یابد، و از طرفی همه انسان‌ها

نمی‌توانند مستقیماً با وحی الهی سر و کار داشته باشند.

نتیجه این مقدمات، که به هر کدام اشاره کوتاهی شد، چیزی جز این نیست که خداوند نمایندگانی از سوی خود برگزینند، که با چراغ هدایت الهی به سوی جامعه بشریت آیند، و آنها را از ظلمات به نور، و از نقص به سوی کمال، و از جهل به سوی علم، و از بی‌تقوایی به سوی تقوا و مکارم اخلاق رهنمون گردند؛

و مسلّماً اگر چنین بعثتی صورت نگیرد آفرینش انسان بیهوده خواهد بود.

از طرف دیگر زندگی بشر یک زندگی اجتماعی است، و اصولًا خداوند عشق به چنین زندگی را در درون فطرت انسان‌ها نهاده، تا آنها را از این طریق به اهداف عالی‌تری رهنمون کند؛ زیرا می‌دانیم نیروی جسمی و فکری هر انسانی به تنهایی بسیار محدود است، اگر انسان‌ها از آغاز به طور جدای از یکدیگر زندگی می‌کردند، نه تمدنی پیدا می‌شد، نه اختراع و اکتشافات، و نه علوم و دانش‌ها. این تراکم عقل‌ها و افکار و تجربیات مختلف انسان‌هااست که سبب پیدایش نیروی عظیمی

پیام قرآن، ج۷، ص: ۴۲

می‌شود، و با سرعت زمینه حرکت تکاملی را در تمام جنبه‌های مادی و معنوی فراهم می‌سازد.

اگر انسان‌ها جدای از هم زندگی می‌کردند هنوز بشر در عصر حجر زندگی می‌نمود، و حتی به احتمال قوی خواندن و نوشتن نیز ابلاغ نشده بود، تا چه رسد به این‌همه علوم و ابداعات و اکتشافات. کوتاه سخن این‌که بزرگترین امتیاز بشر یکی آزادی اندیشه او است، و دیگری داشتن ابتکار و خلاقیّت، و در مرحله بالاتر تمایل به زندگی دسته جمعی است.

ولی روشن است زندگی گروهی با تمام برکاتی که دارد از پاره‌ای جهات مشکل آفرین است و سبب تصادم‌ها، کشمکش‌ها، و برخورد منافع افراد خواهد بود.

گذشته از این؛ جامعه‌ای می‌تواند مسیر تکامل را بپیماید که وظایف افراد در آن مشخص شده باشد، و مسئولیت هرکس همچون حقوق او در جامعه مشخص شود. و از این‌جا نیاز به تشریع قوانین اجتماعی و تنظیم حقوق برای افراد جامعه، روشن می‌شود.

قانون، وظایف هرکس را در جامعه روشن می‌کند، همان‌گونه که حقوق هر کسی را مشخص می‌سازد، و سرانجام راه پایان دادن به درگیری‌ها و فصل خصومت‌ها را ارائه می‌دهد، و طرق مقابله با تخلفات و اجحافات را نشان می‌دهد.

بنابراین زندگی اجتماعی بدون قانون و نظم صحیح، به مراتب از زندگی فردی بدتر است؛ چرا که منافع اجتماع در آن نیست در حالی که تضادّهایش وجود دارد.

ولی مطلب این‌جا است که، این قوانین را چه کسی باید تصویب کند؟ بشر یا آفریدگار بشر؟

یک تحلیل کوتاه می‌تواند به این سؤال پاسخ دهد: و قانون‌گذار کامل باید شرایط زیر را داشته باشد تا بتواند شایسته‌ترین قانون را وضع کند:

۱- باید قبل از هر چیز یک انسان شناس کامل باشد و تمام اسرار جسم و جان بشر و عواطف، غرائز، امیال، هوس‌ها، آرزوها، فطریات و ادراکات عقلی او را

پیام قرآن، ج۷، ص: ۴۳

بداند، و نیز به تمام اصولی که حاکم بر روابط انسان‌ها با یکدیگر است احاطه داشته باشد، تا بتواند قوانینی هماهنگ با تمام آن‌ها وضع کند.

۲- باید از گذشته و آینده، تا زمان‌های دور، اطلاع کامل داشته باشد، تا ریشه مسائل پیچیده امروز را در گذشته ببیند، و آثار قوانین امروز را در آینده زندگی بشر نیز ارزیابی کند؛ چرا که حل مشکلات امروز بدون آگاهی از ریشه‌های آن در دیروز ممکن نیست؛ همان‌گونه که مفید بودن یک قانون در امروز بدون توجه به واکنش‌های آن در فردا کافی به نظر نمی‌رسد (دقت کنید).

۳- قانون‌گذار شایسته، باید دارای «علم کامل» باشد تا بتواند با قوانین خود تمام استعدادها و شایستگی‌هایی را که در فرد فرد انسان‌ها و اجتماع نهفته است به مرحله بروز برساند، و آنچه بالامکان و بالقوه در نهاد آدمی وجود دارد به آن جنبه فعلیت بخشد، و با حدّاقل ضایعات که طبیعی زندگی دسته جمعی است، حدّاکثر بهره را به جامعه برساند.

۴- قوانین باید جنبه عملی داشته باشد نه خیالی، و از ضمانت اجرای کافی برخوردار باشد نه بدون پشتوانه؛ و درک آن برای همگان ممکن بوده باشد نه پیچیده و دور از فهم و درک افراد.

۵- قانون‌گذار حقیقی کسی است که مرتکب لغزش و گناه و خطا و اشتباهی نشود، و از این گذشته نسبت به افرادی که می‌خواهد قانون برای آنان وضع کند مهربان و دلسوز، و در عین حال قوی الاراده باشد، و از هیچ قدرتی نهراسد.

۶- قانون‌گذار شایسته کسی است که خودش منافعی در آن جامعه نداشته باشد؛ چرا که منافع شخصی و خصوصی به هر حال فکر قانون‌گذار را به سوی خود می‌کشاند؛ زیرا اگر بتواند از تأثیرات آگاهانه آن خود را بر کنار کند از آثار ناخودآگاه آن ممکن نیست برکنار باشد، و اتفاقاً مهمترین مشکل دنیای امروز که سبب درگیری‌های خونین و کشمکش‌های ظالمانه شده، همین قوانینی است که از سوی به اصطلاح متفکران هر جامعه وضع می‌شود، و هر کدام منافع خویش، یا گروه و

پیام قرآن، ج۷، ص: ۴۴

کشور خویش را در نظر می‌گیرند، و مسلّماً این خود خواهی‌ها و تنگ نظری‌ها نتیجه‌ای جز تشدید تضادّها و درگیری‌ها نخواهد داشت.

آیا این جهات شش‌گانه که در بالا گفته شد در کسی جز ذات پاك خدا پیدا می‌شود؟

کسی که خالق بشر است و از تمام اسرار وجود او آگاه است، کسی که علم او گذشته و آینده را تا میلیاردها سال در بر می‌گیرد، و از ریشه‌ها و اسرار هر چیز و بازتاب‌ها و نتایج هر موضوع آگاه است. کسی که خطا و لغزش و اشتباه در ذات پاکش راه ندارد، و بالاخره کسی که نیاز به چیزی و کسی ندارد تا بخواهد منافع خویش را تأمین کند.

و از این‌جا نتیجه می‌گیریم که هر قانونی غیر از قانون خدا ناقص و بی‌فرجام است، و هر حکمی غیر از حکم الهی غیر قابل اعتماد و بی‌سرانجام است، و هنگامی که درست دقت می‌کنیم می‌بینیم، تمام بدبختی و مشکلات بشر از این‌جا سرچشمه می‌گیرد که خودش می‌خواهد با آن علم محدود، با آن‌همه انگیزه‌های هوس آلود، برای خویش قانون بگذارد! و این یکی از دلایل عقلی لزوم بعثت انبیاء است.

***

ب: هماهنگی تکوین و تشریع

مسأله لزوم بعثت پیامبران را از طریق منطق و بیان دیگری نیز می‌توان روشن ساخت، و آن این‌که، یک نگاه به جهان آفرینش کافی است این حقیقت را به ما بیاموزد که آفریدگار جهان برای رساندن هر موجودی به کمال ممکن خود، هرگونه وسائل لازم را در اختیار او گذارده، و در این زمینه کوچکترین مضایقه‌ای نداشته است.

نه تنها وسایل ضروری را برای پیمودن این راه به آنها داده، بلکه از کمک‌هایی که

پیام قرآن، ج۷، ص: ۴۵

ضرورت چندانی ندارد، ولی به هر حال مفید است، مضایقه ننموده است.

مثلًا اگر پرندگان را برای پرواز آفریده، نه تنها بال قوی که سبب قدرت بر پرواز است به آنها داده؛ بلکه اندام آنها را از هر نظر طوری آفریده که این پرواز را کاملًا سهل و ساده و آسان کند.

و اگر چشم را برای مشاهده مناظر مختلف به انسان داده، علاوه بر اعضای ضروری که بدون آن دیدن ممکن نیست، بسیاری از وسائل تکمیلی نیز در اختیار آن گذارده؛ مثلًا به چشم‌ها مژه داده که از ورود گرد و غبار جلوگیری کند، و در سطح پلک‌ها غده‌های چربی آفریده، تا لبه آنها دائماً نرم باشد، و چشم‌ها را به غده‌های اشک مجهز ساخته، تا سطح چشم دائماً مرطوب باشد و حرکت پلک‌ها کمترین ناراحتی ایجاد نکند، ابروها را برای تکمیل کار چشم و جلوگیری از نزول عرق پیشانی همچون سدّی در بالای چشم ایجاد کرده، و عضلاتی در اختیار کره چشم گذارده که آن را در تمام جهات ششگانه به حرکت در می‌آورد.

از این نمونه‌ها در تمام جهان آفرینش فراوان به چشم می‌خورد.

حال این سؤال پیش می‌آید که آیا آفریدگاری که در عالم «تکوین» (آفرینش) این اندازه وسائل پیشرفت و تکامل را در اختیار هر موجودی نهاده، ممکن است موضوع فرستادن انبیاء را که مطابق توضیحات گذشته، مهم‌ترین نقش را در تکامل نوع بشر و اهداف حیات او در جنبه‌های مادی و معنوی دارد نادیده گرفته باشد؛ و جامعه انسانی را از این موهبت بزرگ محروم سازد؟!

شیخ الرییس ابو علی سینا در کتاب شفا با عبارت کوتاه و تشبیه جالبی به این حقیقت اشاره کرده، چنین و می‌گوید:

«فَحَاجَةُ الْانْسانِ الی هذا (بَعْثِ الرُّسُلِ) فِی انْ یَبْقِی نَوْعُ الْانْسَانِ، وَ یَتَحَصَّلَ وُجُودُهُ، اشَدُّ مِنَ الْحَاجَةِ الی انْبَاتِ الشَّعْرِ عَلَی الْاشْفَارِ وَ عَلَی الْحَاجِبَیْنِ وَ تَقْعِیرِ الْاخْمُسِ مِنَ الْقَدَمَیْنِ وَ اشْیَاءُ اخری مِنَ الْمَنَافِعِ الَّتی لَاضَرُورَةَ فِیهَا فِی الْبَقَاءِ ... فَلَا یَجُوزُ انْ تَکُونَ الْعِنَایَةُ الْازَلِی وَ تَقْتَضِی تِلْکَ الْمَنَافِعَ وَ لَاتَقْتَضِی هذِهِ الَّتِی هِیَ اسُّهَا».: «احتیاج انسان

پیام قرآن، ج۷، ص: ۴۶

- به بعثت پیامبران- در بقای نوع خود، و تحصیل کمالات وجودی او از روئیدن موهای مژه، و ابرو، و فرورفتگی کف پا- که راه رفتن و ایستادن را برای انسان آسان می‌سازد- و امثال این منافع که برای ادامه حیات ضروری نیست، مسلّماً بیشتر است ...؛ بنابراین ممکن نیست عنایت ازلی الهی آن منافع را ایجاب کرده باشد، و بعثت پیامبران را که اساس زندگی انسان است ایجاب نکند».[۳۹]

البتّه قبل از بوعلی سینا، هشام بن حکم شاگرد معروف مکتب امام صادق علیه السلام، این استدلال را به صورت دیگری برای عمرو بن عبید دانشمند معروف اهل سنت تشریح کرده، که خلاصه‌اش چنین است:

«آیا باور کردنی است که برای کشور کوچک تن، مغز متفکری لازم باشد که حواس گوناگون برای انجام وظایف خود از آن کمک بگیرند، و خطاهای خود را با آن اصلاح کنند، ولی برای مجموعه پیکر جهان انسانیت، مغز متفکری لازم نباشد که انسان‌ها در پیچ و خم راه زندگی از تعلیمات او الهام بگیرند و اشتباهات خود را به وسیله او اصلاح کنند»؟![۴۰]

***

ج: تربیت عملی

طریق سوّمی که می‌توان برای تحلیل منطقی مسأله بعثت پیامبران پیمود این است که مسأله «تربیت انسان»، بیش از آنچه جنبه علمی دارد دارای جنبه عملی است.

مربی در صورتی در کار خود موفق می‌شود که علاوه بر آموزش‌های لازم بتواند عملًا الگوی کاملی برای تعلیمات خود باشد، و با صفات و اخلاق و اعمال خود، تمام مسائل تربیتی را نشان دهد، و این تنها در صورتی ممکن است که پیامبرانی از جنس بشر به صورت الگوها و اسوه‌هایی برگزیده شوند، و صفات و برنامه‌های یک

پیام قرآن، ج۷، ص: ۴۷

انسان کامل را در عمل نشان دهند تا انسان‌ها به آنها تأسی جویند، و قدم در جای قدم‌های آنها نهند، و این مسیر پر پیچ و خم را به رهبری آنها بپیمایند.

به تعبیر دیگر: در وجود انسان چیزی به نام روحیه محاکات موجود است یعنی مسائلی را که در همجنسان خود می‌بیند، ناخود آگاه به سوی آن جلب و جذب می‌شود؛ البتّه این احساس در سر حدّ یک انگیزه جبری نیست، بلکه زمینه‌ای است، برای یک حرکت ارادی، همانند تشنگی برای انسان تشنه که او را مجبور به نوشیدن آب نمی‌کند ولی زمینه ساز است.

هنگامی که پیامبران یا امامان معصوم علیه السلام از جنس بشر با دستورات جامع الهی به سوی او آیند، و این دستورات را در عمل ارائه دهند، و با تقوا و راستی و درستی خویش فضایل انسانی را آشکار سازند، دیگر انسانها زمینه‌های مستعدی برای جلب و جذب این صفات پیدا می‌کنند.

لذا قرآن مجید در مقابل کسانی که با اصرار می‌گفتند: «چرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از جنس ملک نیست، و یا لااقل چرا فرشته‌ای او را همراهی نمی‌کند؟» تصریح می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باید از جنس خود انسانها باشد، همان‌گونه که اگر در روی زمین فرشتگانی زندگی می‌کردند، باید پیامبرانی از جنس فرشتگان در میان آنها ظاهر شوند وَ مَا مَنَعَ النَّاسَ انْ یُؤْمِنُوا اذْ جَاءَهُمُ الْهُدی الَّا انْ قَالُوا ابَعَثَ اللَّهُ بَشَراً رَسُولًا قُلْ لَوکَانَ فِی الْارْضِ مَلَائِکَةٌ یَمْشُونَ مُطْمَئِنِّینَ لَنَزَّلْنَا عَلَیْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَکاً رَسُولًا.

«تنها چیزی که مانع ایمان آوردن مردم بعد از آمدن هدایت شد این بود که گفتند:

"آیا خداوند بشری را به عنوان رسول مبعوث کرده است؟ بگو اگر در روی زمین فرشتگانی (زندگی می‌کردند و) با آرامش گام بر می‌داشتند، ما از آسمان فرشته‌ای به عنوان رسول بر آنها می‌فرستادیم ("چرا که رهبر گروهی باید از جنس خود آن گروه باشد»[۴۱].

پیام قرآن، ج۷، ص: ۴۸

تعبیر به «مَلَائِکَةٌ یَمْشُونَ مُطْمَئِنِّینَ» ظاهراً اشاره به این نکته است که حتی اگر فرشتگان در زمین زندگی می‌کردند و هیچ تصادم و خصومتی با هم نداشتند باز هم فرشته‌ای از جنس خودشان به عنوان رهبر برای آنها می‌فرستادیم؛ زیرا هدف بعثت انبیاء تنها پایان دادن به خصومتها و اقامه قسط و عدالت اجتماعی نیست، بلکه همه اینها مقدمه‌ای برای پیمودن راه، و کمالات معنوی، و قرب الی اللَّه است.

به هر حال شبیه همین معنا در لباس دیگری در آیه ۹ سوره انعام آمده است، که در پاسخ بهانه‌های مشرکان می‌فرماید: وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَکاً لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَ لَلَبَسْنَا عَلَیْهِمْ مَا یَلْبِسُونَ «اگر پیامبر را فرشته‌ای قرار می‌دادیم، حتماً او را به صوت انسانی در می‌آوردیم باز (به پندار آنان) کار را بر آنها مشتبه می‌ساختیم، همان‌گونه که آنها کار را بر دیگران مشتبه می‌ساختند»!.

این نکته نیز قابل توجه است که قرآن روی اسوه و سرمشق بودن پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم یا سایر پیامبران تکیه می‌کند؛ و به مردم توصیه می‌نماید که از برنامه‌های عملی آنان سرمشق بگیرند، در یک‌جا می‌گوید: لَقَدْ کَانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ اسْوَةٌ حَسَنَةٌ: «برای شما زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی بود»[۴۲] و در جای دیگر می‌فرماید: قَدْ کَانَتْ لَکُمْ اسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِی ابْرَاهِیمَ وَ الَّذِینَ مَعَهُ «برای شما سرمشق نیکویی در زندگی ابراهیم و کسانی که با او بودند وجود داشت»[۴۳].

همین معنا در آیه ۶ همین سوره نیز تکرار شده است.

به هر حال مسأله تعلیم و تربیت از طریق سرمشق گرفتن از رهبران الهی چیزی است که هم تحلیلهای منطقی آن را تأیید می‌کند و هم آیات قرآنی.

***

۳- منطق مخالفان بعثت

پیام قرآن، ج۷، ص: ۴۹

در برابر دلایل زیادی که برای لزوم بعثت پیامبران در بالا ذکر شـد، و غالباً از طرف اکثریت قاطع عقلای جهان پـذیرفته شـده است، پیروان مذهب برهمایی ۴۴] مسأله بعثت پیامبران را به کلی نفی کرده، و حتی آن را محال و غیر معقول دانسته‌اند! و معتقدنـد همان وظایفی را که عقل برای انسان تعیین می‌کند کافی است!.

شهرستانی در ملل و نحل قسمتی از شبهات آنها را در این زمینه چنین نقل می‌کند:

الف: آنچه را ممکن است پیامبران برای جامعه بشریت بیاورند از دو حال خارج نیست: یا عقل آن را درک می‌کند یا نه، اگر درک می‌کنـد همـان عقـل برای مـا کـافی است؛ دیگر چه احتیـاجی به پیـامبران است؛ و اگر برای عقـل قابل درک نیست، پس قابل قبول نیست؛ زیرا هرکس زیر بار امور غیر معقول برود از حدّ انسانیت خارج شده و در زمره حیوانات درآمده است!.

ب: عقل می‌گویـد: «خداونـد حکیم است، و خداونـدِ حکیم، بندگان خود را جز به چیزی که عقل آنها به آن دلالت می‌کند، مأمور نمی‌سازد»، دلایل عقلی می‌گوید:

«این جهان آفریدگار عالم و قادر و حکیمی دارد و انواع نعمت‌ها را به بندگانش بخشیده که موجب شکر است؛» بنابراین ما با عقل خود در آیات آفرینش او می‌نگریم، و هنگامی که او را شـناختیم شـکر او را بجا می‌آوریم و مستحق ثواب او می‌شویم، و اگر او را انکار کنیم و کافر شویم، مستوجب عقاب او خواهیم شد، پس چرا بشری همانند خود را پیروی کنیم؟!

ج: گناهی بـدتر از این نیست که انسانی از کسـی که همانند او است پیروی کند، و خود را به تمام معنا در اختیار او بگذارد، و مانند برده‌ای به فرمان او باشد! اصولًا

پیام قرآن، ج۷، ص: ۵۰

پیـامبران چه تفـاوتی بـا مـا دارنـد؟ و چه فضـیلت و امتیازی نسـبت به سایر انسان‌ها دارا هسـتند؟ و کـدام دلیل بر صـدق ادّعای خود می‌توانند داشـته باشـند؟ سـخن آنها چه تفاوتی با دیگران دارد؟ و اگر کارهای خارق‌العاده انجام می‌دهند، کسان دیگری هم هستند که از امور پنهانی خبر می‌دهند.

د: می‌دانیم خداونـد حکیم است و دسـتور غیر حکیمـانه صـادر نمی‌کنـد، در حـالی که پیـامبرانی که مـدّعی شـرایع انـد، دسـتوراتی آورده‌انـد که بـا حکم عقـل سازگار نیست، مثلًا احرام و سـعی صـفا و مروه و سـنگ زدن به سـتون‌های مخصوص (رمی جمرات) و مانند آن چه فایده‌ای دارد؟ چرا آنها بعضی از مواد غذایی انسان را حرام شمرده‌اند و بعضی از اشیائی که مضرّ است حلال؟[۴۵]

پاسخ:

با کمی دقت پاسخ شبهات بالا روشن می‌شود:

الف: ما نباید فراموش کنیم که معلومات و ادراکات عقلی ما در برابر آنچه نمی‌دانیم قطره‌ای در مقابل یک اقیانوس عظیم است؛ این حقیقتی است که همه دانشمندان، اعم از الهی و مادی، به آن معترف‌اند.

کسـی که می‌گویـد: «آنچه را پیـامبران آورده‌انـد یـا موافق عقـل مـا است یا مخالف»، مفهوم سـخنش این است که عقل همه چیز را درک می‌کنـد، در حالی که چنین نیست، بلکه در این‌جا شقّ ثالث و قسم سوّمی وجود دارد که از هر دو قسم سابق گسترده‌تر است. و آن اموری است که ما اصلًا از آن آگاهی نداریم، و نمی‌توانیم نفی و اثبات کنیم، اما هنگامی که با دلایلی که بعداً اشاره خواهیم کرد اجمالًا ثـابت می‌شود که پیـامبران از طرف خداونـد سـخن می‌گوینـد، و از دریـای بیکران علم او خبر می‌دهنـد، راه منطقی جز پذیرش آن نیست.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۵۱

در واقع ایراد اوّل برهمایی‌ها درست به این می‌ماند که بگوییم: «هیچ‌کس نباید نزد استاد برود و از دانش و تجربه او چیزی بیاموزد،

زیرا آنچه را استاد می‌گوید: یا موافق عقل شاگرد است یا مخالف!» اگر موافق است نیازی به استاد نیست، و اگر مخالف است نباید آن را پذیرفت!

مسلّماً یک سخن کودکانه است که پاسخش بر هیچ اندیشمندی پوشیده نیست؛ استاد چیزهایی به انسان می‌آموزد که عقل او از نفی و اثبات آن عاجز است.

از این گذشته در همان قسمت‌هایی که عقل ما به طور صحیح آن را دریافته، گاه دچار اضطراب و وسوسه می‌شویم که درست فهمیده‌ایم یا اشتباه است؟ شکی نیست که تأیید و تصدیق انبیاء در این زمینه ما را سخت‌تر و مصمّمتر می‌سازد پس نه در آنچه می‌دانیم بی نیاز از انبیاء هستیم، و نه در آنچه نمی‌دانیم (دقت کنید).

ب: درست است که ما خدا را با دلیل عقل می‌شناسیم و به حکم عقل باید شکر نعمت‌های او را بجای آوریم؛ ولی این برای ما کافی نیست؛ راه سعادت و کمال انسانی بسیار پرپیچ و خم و مملوّ از خطرات و پرتگاه‌ها است، مردانی لازم است که با نیروی الهی و امدادهای غیبی دست ما را بگیرند، و از این پیچ و خم‌ها بگذرانند.

ما هرگز از انسانی همچون خود پیروی نمی‌کنیم، بلکه از انسان بسیار آگاهی پیروی می‌کنیم که از طریق وحی با علم بی‌پایان پروردگار مربوط است، و پیروی از چنین کسی کاملًا منطقی به نظر می‌رسد.

***

ج: از آنچه در بالا گفته شد پاسخ ایراد سوّم نیز روشن می‌شود؛ زیرا اگر ما خود را در اختیار انبیاء می‌گذاریم و سر به فرمان آنها می‌نهیم، به خاطر علم و دانش فوق العاده و تقوای بی نظیری است که در آنها سراغ داریم.

گاهی ما قلب و مغز خود را که مهمترین و عزیزترین اعضای ما است، در اختیار جراح موارد اعتماد می‌نهیم، و او با چاقوی جراحی به جان این دو عضو مهم افتاده، و در حالی که ما با میل خود بیهوشی را پذیرفته‌ایم و هرچه می‌خواهد همان

پیام قرآن، ج۷، ص: ۵۲

می‌کند، آیا این کار احمقانه‌ای است؟

مسلّماً نه، علم و دانش طبیب جراح از یکسو، و اعتماد ما به حسن نیّتش از سوی دیگر، سبب می‌شود که این‌چنین تسلیم بی‌قید و شرط او شویم، و مسلّماً پیامبران الهی در سطحی بسیار بالاتر از آن طبیب هستند، هم از نظر علم و هم تقوا.

***

د: کدام دستور غیر منطقی در برنامه راستین است؟ آیا مراسم حج، سعی صفا و مروه، رمی جمرات و احرام برخلاف عقل است؟ در حالی که با مختصر دقتی در فلسفه‌های این اعمال می‌توان فهمید که چه برنامه حکیمانه‌ای است، و به راستی انسان را تربیت می‌کند.

به هنگام احرام از پوست عالم ماده بیرون می‌آییم، همه امتیازات قومی و نژادی و طبقاتی را دور می‌ریزیم و همه یکرنگ می‌شویم، تمام خواسته‌های دل را موقتاً کنار می‌گذاریم، و در دنیایی سرشار از معنویت به شناخت خویش و خالق خویش می‌پردازیم.

جمرات سه گانه سمبل‌های شیطان‌اند، با هفت سنگ پی در پی او را رمی می‌کنیم، و به این ترتیب اعلام بیزاری از اعمال شیطانی و افکار شیطانی می‌نماییم.

در سعی صفا و مروه به یاد سعی و تلاش هاجر آن زن پاک و با ایمان برای نجات جان نوزادش اسماعیل می‌افتیم، و فاصله صفا و مروه را چند بار طی می‌کنیم.

خلاصه اعمالی که هر کدام سمبلی برای یک برنامه حساب شده تربیتی است انجام می‌دهیم، و در پایان احساس می‌کنیم شخصیت نو و شناخت تازه‌ای درباره خدا و خویش پیدا کرده‌ایم، همان احساسی که برای هر انسان آگاهی بعد از مراسم حج پیدا می‌شود.

اگر انبیاء بعضی از غذاها، مانند شراب گوشت خوک را تحریم کرده‌اند، به خاطر مفاسدی بوده است که در اینها است، و انسان‌ها

از آن بی‌خبر بودند، و امروز

پیام قرآن، ج۷، ص: ۵۳

تدریجاً از آن آگاه شده‌اند، ما چیزی را نمی‌شناسیم که انبیاء حلال کرده باشند و باعث زیان و ضرر بر وجود انسان شود.

کوتاه سخن این‌که؛ این اشکالات چهارگانه از آن‌جا ناشی شده که برهمائی‌ها نه انبیاء و موقف و برنامه آنها را به درستی شناخته بودند، و نه میزان قدرت عقل را؛ و این‌جا به پایان بحث فلسفه «بعثت» می‌رسیم.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۵۴

ویژگی‌های عمومی پیامبران

اشاره

مأموریت هدایت خلق و تهذیب نفوس و تعلیم و تربیت مردم و اقامه عدل و برچیدن اختلاف و آزاد کردن انسان‌ها از چنگال اسارت‌ها، آن‌چنان سنگین است که «آمادگی‌های ویژه‌ای را از نظر جسمی و روحی و علمی و اخلاقی می‌طلبد».

به همین دلیل کسانی؛ می‌توانند بار این مسئولیت مهم را بر دوش کشند که در پرتو خود سازی‌ها از یک سو، و امدادهای الهی از سوی دیگر، برای این امر آماده شده باشند، و مسلّماً یک فرد عادی و ساخته نشده هرگز توانایی پذیرش چنین مأموریت بزرگی را ندارد.

سخن در این است که ببینیم این ویژگی‌ها چیست که هر پیامبری باید واجد آن باشد؟ و طبعاً باید پیامبران بزرگ و اولوالعزم و صاحبان شریعت و آیین جدید سهم بیشتری از آن داشته باشند.

در این‌جا علاوه بر استدلالات عقلی، قرآن مجید به یاری ما می‌شتابد و این ویژگی‌ها را بر می‌شمرد.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ ابْراهِیمَ انَّهُ کَانَ صِدِّیقاً نَبِیّاً[۴۶]

۲- وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ اسْمَاعِیلَ انَّهُ کَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَ کَانَ رَسُولًا نَبِیّاً[۴۷]

۳- اذْ قَالَ لَهُمْ اخُوهُمْ نُوحٌ الَا تَتَّقُونَ* انِّی لَکُمْ رَسُولٌ

پیام قرآن، ج۷، ص: ۵۵

امِینٌ ۴۸]

۴- ابَلِّغُکُمْ رِسَالَاتِ رِبِّی وَ انَا لَکُمْ نَاصِحٌ امِینٌ ۴۹]

۵- وَمَا اسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ اجْرٍ انْ اجْرِیَ الَّا عَلی رَبِّ الْعَالَمِینَ ۵۰]

۶- وَ وَهَبْنا لَهُ اسْحَاقَ وَ یَعْقُوبَ کُلًّا هَدَیْنَا وَ نُوحاً هَدَیْنَا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّیَتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَیْمَانَ وَ ایُّوبَ وَ یُوسُفَ وَ مُوسی وَ هَارُونَ وَ کَذَلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ ۵۱]

۷- الَّذِینَ یُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَ یَخْشَوْنَهُ وَ لَایَخْشَوْنَ احداً الَّا اللَّهَ وَ کَفی بِاللَّهِ حَسِیباً[۵۲]

۸- إِنِّی أُشْهِدُ اللَّهَ وَاشْهَدُوا أَنِّی بَرِیءٌ مِمَّا تُشْرِکُونَ- مِنْ دُونِهِ فَکِیدُونِی جَمِیعاً ثُمَّ لَاتُنْظِرُونِی- إِنِّی تَوَکَّلْتُ عَلَی اللَّهِ رَبِّی وَرَبِّکُمْ ۵۳]

۹- وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ مُوسی انَّهُ کَانَ مُخْلَصاً وَ کَانَ رَسُولًا نَبِیّاً[۵۴]

۱۰- فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ کُنْتَ فَظّاً غَلِیظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ ۵۵]

۱۱- وَ اذِ ابْتَلى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَاتَمَّهُنَّ قَالَ انِّى جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اماماً قَالَ وَ مِنْ ذُرِيَّتِى قَالَ لَايَنَالُ عَهدِى

پیام قرآن، ج۷، ص: ۵۶

الظَالِمينَ ۵۶]

ترجمه:

۱- در این کتاب از ابراهیم یاد کن که او بسیار راستگو و پیامبر خدا بود.

۲- در کتاب آسمانی خود، از اسماعیل یاد کن که او در وعده‌هایش صادق و رسول و پیامبر بزرگی بود.

۳- هنگامی که برادرشان نوح به آنها گفت: آیا تقوا پیشه نمی‌کنید؟- من برای شما رسول امینی هستم.

۴- رسالت‌های پروردگارم را بر شما ابلاغ می‌کنم و من خیرخواه امینی برای شما هستم.

۵- من هیچ مزدی در برابر این دعوت از شما نمی‌خواهم، اجر من تنها بر پروردگار عالمیان است.

۶- و اسحاق و یعقوب به او (ابراهیم) بخشیدیم و هر کدام را هدایت کردیم و نوح را (نیز) قبلًا هدایت نمودیم و از فرزندان او داوود و سلیمان و ایّوب و یوسف و موسی و هارون را (هدایت کردیم) و این چنین نیکوکاران را پاداش می‌دهیم.

۷- (پیامبران پیشین) کسانی بودند که تبلیغ رسالت‌های الهی می‌کردند و (تنها) از او می‌ترسیدند و از هیچ‌کس جز خدا واهمه نداشتند، و همین بس که خداوند حسابگر (و پاداش دهنده اعمال) است.

۸- (نوح) گفت: من خدا را به شهادت می‌طلبم شما نیز گواه

پیام قرآن، ج۷، ص: ۵۷

باشید که من از آنچه شریک (خدا) قرار می‌دهید، بیزارم- از آنچه غیر او (می‌پرستید) حال که چنین است همگی برای من نقشه بکشید و مرا مهلت ندهید- چرا که من توکل بر اللَّه که پروردگار من و شماست کرده‌ام.

۹- در این کتاب (آسمانی) از موسی یاد کن، که او مخلص بود، و رسول و پیامبر والا مقامی.

۱۰- از پرتو رحمت الهی در برابر آنها نرم (و مهربان) شدی و اگر خشن و سنگدل بودی از اطراف تو پراکنده می‌شدند.

۱۱- (به خاطر بیاورید) هنگامی که خداوند ابراهیم را با وسایل گوناگونی آزمود و او بخوبی از عهده آزمایش برآمد، خداوند به او فرمود: من تو را امام و رهبر مردم قرار دادم، ابراهیم عرض کرد: از دودمان من (نیز امامانی قرار بده) خداوند فرمود:

پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد (و تنها آن دسته از فرزندان تو که پاک و معصوم باشند شایسته این مقامند).

تفسیر و جمع‌بندی

۱- صدق گفتار

نخستین ویژگی هر پیامبر، قبل از هر چیز، صداقت در گفتار است؛ چرا که او از سوی خدا خبر می‌دهد، و اگر اعتماد به صدق او نباشد هیچ‌گاه نمی‌توان بر سخنان او اعتماد نمود، لذا قرآن مجید روی این مسأله بارها تکیه کرده، از جمله در اوّلین آیه مورد بحث می‌فرماید: «در این کتاب از ابراهیم یاد کن که او بسیار راستگو و پیامبر

پیام قرآن، ج۷، ص: ۵۸

خدا بود» وَ اذْكُرْ فِى الْكِتَابِ ابْراهِيمَ انَّهُ كَانَ صِدِّيقَاً نَبِيّاً.[۵۷]

همین توصیف درباره ادریس ۵۸] و یوسف ۵۹] نیز آمده است.

قابل توجه این‌که در آیه مورد بحث توصیف به «صداقت» قبل از توصیف به «نبوّت» است (صدیقا نبیا). این نشان می‌دهد که پایه اصلی نبوّت بر صدق و راستی نهاده شده است، مخصوصاً با توجه به این‌که «صدیق»[۶۰] صیغه مبالغه از صدق و به معنای کسی

است که بسیار راستگو باشد، یا کسی که هرگز دروغ نمی‌گوید و اعمالش، سخنان او را تصدیق می‌نماید؛ بنابراین زمینه شایستگی برای پذیرش نبوّت که در همه حاملان وحی الهی وجود داشته، همین «صدق و راستگویی کامل» است که فرمان خدا را بی‌کم و کاست به بندگان برساند.

البتّه مردم می‌توانند با توجه به سابقه زندگی پیامبر به وجود این ویژگی در او پی برند، همان گونه که مردم مصر یوسف علیه السلام را به عنوان «صدیق» شناخته بودند، و به او چنین خطاب می‌کردند: «یُوسُفُ ایُّهَا الصِّدِّیقُ» «یوسف! ای بسیار راستگو! ...»

***

۲- پایبند بودن به وعده‌ها و پیمان‌ها

در دوّمین آیه، باز سخن از صدق و راستی است، اما نه در گفتار بلکه در وعده‌ها و پیمان‌ها، و جالب این‌که؛ این ویژگی را نیز قبل از توصیف به رسالت و نبوّت قرار

پیام قرآن، ج۷، ص: ۵۹

داده که اشاره‌ای است بر زمینه ساز بودن آن نسبت به مقام نبوّت؛ زیرا بخش مهمّی از دعوت انبیاء بر اساس وعده‌هایی است که نسبت به آینده داده می‌شود، و اگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در وعده‌های خود صادق نباشد اساس دعوت او متزلزل می‌گردد، لذا می‌فرماید: «در کتاب آسمانی خود از اسماعیل یاد کن که در وعده‌هایش صادق و رسول و پیامبر (بزرگی) بود» وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ اسْمَاعِیلَ انَّهُ کَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَ کَانَ رَسُولًا نَبِیاً[۶۱]

بدیهی است تا کسی صادق نباشد (صادق در همه چیز حتّی در وعده‌ها) ممکن نیست به مقام والای رسالت برسد؛ چرا که اوّلین شرط این مقام آن است که مردم به سخنان و وعده‌های او مؤمن باشند و صدق او را در تمام زمینه‌ها تجربه کرده باشند.

لذا حتی افراد معدودی که مقام «عصمت» را در تمام زمینه‌ها به عنوان شرط اساسی نبوّت پذیرفته‌اند، صدق و راستی را از شرایط می‌دانند.

در مورد «صادق الوعد» بودن اسماعیل علیه السلام در بسیاری از کتب تفسیر و روایت نقل شده، که خداوند او را به این جهت «صادق الوعد» شمرده که او به قدری در وفای به وعده‌اش پافشاری داشت که با کسی در محلّی وعده‌ای گذاشته بود، طرف مقابل فراموش کرد و نیامد، اسماعیل تا یک سال در انتظارش بود هنگامی که آمد، اسماعیل به او گفت: «من همواره در انتظار تو بودم»![۶۲]

(بعید نیست که منظور از انتظار یک‌سال سرکشی مداوم به آن محل در این مدت و مراقبت جهت بازگشت شخص مورد نظر بوده، نه این‌که یک‌سال کار و زندگی خود را تعطیل کند و دائماً در آن‌جا بماند.)

در این‌که آیا این اسماعیل همان اسماعیل معروف، فرزند ابراهیم است یا اسماعیل بن حزقیل از انبیاء بنی‌اسرائیل، محل گفتگو است. بسیاری احتمال اوّل را برگزیده‌اند، ولی در بعضی از روایات که در منابع اهل بیت علیهم السلام تصریح به احتمال دوّم شده است، و این به خاطر آن است که طبق بعضی از روایات آمده که، اسماعیل در حیات پدرش ابراهیم از دنیا رفت؛ بنابراین تعبیر به رسالت در مورد او

پیام قرآن، ج۷، ص: ۶۰

مناسب نیست، در حالی که قرآن در آیه بالا می‌گوید: وَ کَانَ رَسُولًا نَبِیّاً، و اینکه گفته‌اند: «از سوی پدرش رسالتی برای هدایت قبیله جُرهم که ساکن «مکه» بودند، داشت، آن هم مناسب به نظر نمی‌رسد؛ زیرا ظاهر قرآن این است که اسماعیل مذکور در این آیه رسالت الهیه داشته است، نه رسالت از سوی ابراهیم علیه السلام.

بعلاوه اگر منظور اسماعیل فرزند حضرت «ابراهیم» علیه السلام باشد مناسب این بود که بعد از ذکر ابراهیم علیه السلام در آیات قبل ذکر شود، نه بعد از موسی.

ولی به هر حال این گفتگو تأثیری در بحث ما که مسأله ویژگی انبیاء است، ندارد.

***

۳- امانت

مقام نبوّت و رسالت، مقامی است که هم «صدق» را می‌طلبد و هم «امانت» را، امانت در نقل وحی، و ابلاغ به مردم، امانت در حفظ اسرار الهی، در حقیقت صدق و امانت به یک ریشه باز می‌گردد؛ منتها صداقت امانت در گفتار و امانت صداقت در عمل است! لذا در دومین آیه مورد بحث، قرآن مجید می‌فرماید: «قوم نوح رسولان را تکذیب کردند در آن هنگام که برادرشان "نوح "به آنها گفت ":آیا تقوا پیشه نمی‌کنید، من برای شما رسول امینی هستم» "کَذَّبَتْ قَومُ نَوحٍ الْمُرْسَلِینَ- اذْ قَالَ لَهُمْ اخُوهُمْ نُوحٌ الَا تَتَّقُونَ- انِّی لَکُمْ رَسُولٌ امِینٌ

همین تعبیر انِّی لَکُمْ رَسُولٌ امِینٌ درباره هود[۶۳] و صالح ۶۴] و لوط[۶۵] و

پیام قرآن، ج۷، ص: ۶۱

شعیب ۶۶] و موسی ۶۷] نیز آمده است.

بدون شک این پیامبران بزرگ، و سایر پیامبران الهی «امانت» خود را عملًا به مردم محیط اثبات کرده بودند؛ چنانکه درباره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم همه خوانده‌ایم که قبل از نزول وحی آن‌چنان در امانت داری در میان مردم مکه زبانزد خاص و عام بود که او را «محمّد امین» لقب داده بودند، و لذا پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بعد از رسالت به این سابقه خویش در برابر مخالفان استدلال کرد که شما با این‌که سابقه امانت مرا به خوبی می‌دانید چگونه به هشدارهایم درباره وحی الهی اعتنا نمی‌کنید؟ [۶۸]

جالب این‌که: قرآن همین ویژگی را درباره جبرئیل (پیک وحی خدا) نیز بیان کرده است؛ در آن‌جا که می‌گوید: نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْامِینُ عَلَی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرِینَ

«روح الامین، قرآن را بر قلب تو نازل کرد تا مردم را انذار کنی»[۶۹]

در حقیقت حاملان وحی، اعم از فرشته‌ای که واسطه ابلاغ وحی است، یا خود پیامبران، و یا امامان و جانشینان معصومی که مأمور ابلاغ وحی الهی یا حفظ آن هستند باید «امناء خدا در میان خلق» باشند، و توصیف علی علیه السلام و سایر امامان در زیارتنامه معروف امین اللّه «السَّلَامُ عَلَیْکَ یَا امِینَ اللَّهِ فِی ارْضِهِ» گواه دیگری بر این مدعا است.

***

۴- علاقه و دلسوزی فوق العاده

کسی می‌تواند رهبر و هادی مردم و مربی و معلم خوبی باشد که به این کار علاقه

پیام قرآن، ج۷، ص: ۶۲

وافر داشته، و نسبت به مردم دلسوز باشد؛ بلکه به آنها عشق بورزد؛ اگر عشق پدر و مادر به فرزند نبود هرگز این همه مشکلات را برای پرورش و تربیت او تحمل نمی‌کردند، و اگر انبیاء عاشق هدایت مردم نباشند، مشکلات طاقت‌فرسای این کار را هرگز قبول نمی‌کنند، و تن به انواع خطرات این راه نمی‌دهند.

قرآن بارها روی این مسأله تأکید کرده از جمله در چهارمین آیه مورد بحث از زبان هود علیه السلام پیامبر بزرگ خدا نقل می‌کند که به قوم لجوج و متصعب خویش گفت: «من رسالت‌های پروردگارم را به شما ابلاغ می‌کنم، و من خیرخواه و دلسوز امینی برای شما هستم» ابَلِّغُکُمْ رِسَالَاتِ رَبِّی وَ انَا لَکُمْ نَاصِحٌ امِینٌ [۷۰]

همین معنا به تعبیر رساتری در مورد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده که پیامبر را دلداری می‌دهد، و می‌گوید: «گویی می‌خواهی خود را از غم و اندوه به خاطر عدم ایمان آنها به این قرآن هلاک کنی» فَلَعَلَّکَ بَاخِعٌ نَفْسَکَ عَلَی آثَارِهِمْ انْ لَمْ یُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَدیثِ اسَفاً.[۷۱]

شبیه همین معنا در آیه سوّم سوره شعراء نیز آمده است که می‌گوید: لَعَلَّکَ بَاخِعٌ نَفْسَکَ انْ لَایَکُونُوا مُؤْمِنِینَ

«ناصح» از ماده «نُصح» به گفته راغب به معنای جستجوی کار یا سخنی است که در آن صلاح و مصلحت دیگری باشد (بنابراین هم خیرخواهی در عمل را شامل می‌شود و هم در سخن را). در حالات نوح علیه السلام در قرآن مجید آمده است که او نهصد و پنجاه سال در میان قوم خود بر امر تبلیغ و هدایت مشغول بود، و در این مدت جز عدّه قلیلی- در تواریخ هشتاد و چند نفر شمرده شده‌اند- ، به او ایمان نیاوردند.[۷۲]

یعنی با یک حساب ساده نوح علیه السلام برای هدایت هریک نفر حدود دوازده سال زحمت کشید! مسلّماً تحمل چنین زحمت و رنجی جز در پرتو علاقه شدید و عشق به هدایت خلق ممکن نیست.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۶۳

***

۵- اخلاص و بی‌نظری کامل

از ویژگی‌های مهم پیامبران که قرآن بارها روی آن تأکید کرده است عدم انتظار هرگونه پاداش مادی و اجر و مزد در مقابل دعوت به سوی خدا و آیین حق بوده، و یک نمونه آن در آیات مورد بحث، درباره نخستین پیامبر اولوالعزم یعنی نوح علیه السلام آمده است. در پنجمین آیه می‌خوانیم: «من از شما در برابر این دعوت هیچ اجر و پاداشی نمی‌طلبم، اجر و پاداش من تنها بر پروردگار عالمیان است» وَ مَا اسْئَلُکُمْ عَلَیهِ مِنْ اجْرٍ انْ اجْرِیَ الَّا عَلی رَبِّ الْعَالَمِینَ ۷۳]

همین مضمون درباره همین پیامبر (نوح) در دو آیه دیگر از قرآن مجید نیز آمده ۷۴]

در مورد حضرت هود علیه السلام در دو مورد[۷۵]

در مورد صالح علیه السلام یک آیه ۷۶]

درباره لوط علیه السلام در یک مورد[۷۷]

درباره شعیب علیه السلام در یک مورد[۷۸]

و بالاخره در مورد پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله در چندین مورد از قرآن مجید این مسأله تکرار و تأکید شده است.[۷۹]

پیام قرآن، ج۷، ص: ۶۴

اصولًا یکی از نشانه‌های روشن پیامبران راستین در مقایسه با مدعیان دروغین این است که آنها انگیزه‌های الهی دارند، و انگیزه الهی دلیل بر صداقت مدعی نبوّت است؛ در حالی که مدعیان دروغین انگیزه‌های مادی دارند؛ و هدف آنها سودجویی است؛ همان گونه که در کار کاهنان و امثال آنها دیده می‌شود.

به هر حال تأکید قرآن بر این مسأله که پیامبران الهی یکی از نخستین سخنانشان این بود که ما هیچ‌گونه چشم داشتی در مقابل

زحمات خود نداریم، نشان می‌دهد که آنها را با این امتیاز می‌توان شناخت.

آنها این سخن را می‌گفتند و در عمل نیز نشان می‌دادند در حالی که یک مدعی کاذب ممکن است چنین سخنی را بگوید؛ ولی هرگز در عمل نمی‌تواند روی آن بایستد.

و شاید به همین دلیل ملکه سبأ نیز هنگامی که می‌خواهد سلیمان علیه السلام را آزمایش کند که آیا او یک پیامبر راستین است، یا پادشاهی است که از طریق دعوت ظاهری به سوی خدا می‌خواهد به مطامع مادی خود برسد، می‌گوید: وَ انِّی مُرْسِلَةٌ الَیْهِمْ بِهَدِیَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ یَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ «من هدیه گران‌بهایی برای آنها می‌فرستم تا ببینم فرستادگان من چه خبر می‌آورند؟» «یعنی اگر سلیمان هدیه را پذیرفت و خوش‌وقت شد معلوم می‌شود انگیزه مادی دارد، در غیر این صورت معلوم می‌شود به زخارف دنیا بی‌اعتنا است و دارای انگیزه الهی است»[۸۰]

به هر حال تصریح قرآن به این نکته درباره شش نفر از پیامبران بزرگ خدا که دو نفر از آنان از پیامبران اولوالعزم بودند، نشان می‌دهد که این ویژگی در همه پیامبران

پیام قرآن، ج۷، ص: ۶۵

بوده؛ زیرا وجهی در مورد خصوص این شش نفر وجود ندارد، و این از خصوصیات همه آنها است.

***

۶- نیکوکاری و احسان

یکی دیگر از صفات بارز آنها نیکوکاری به دوست و دشمن است، در حقیقت آنها مظاهر صفات «رحمان» و «رحیم» خداوند، و نسبت به هرکس و هر جمعیّت نیکوکار و مهربان بودند.

و لذا قرآن مجید این صفت را برای بسیاری از پیامبران بزرگ بیان کرده، از جمله در ششمین آیه مورد بحث بعد از اشاره به اسحاق و یعقوب دو فرزند برومندی که خداوند به ابراهیم در آخر عمر عنایت کرد، و همچنین نوح و داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون- ده نفر از پیامبران بزرگ- که سه نفر آنها یعنی (ابراهیم و نوح و موسی) از پیامبران اولوالعزم بودند، می‌فرماید: «و این‌چنین نیکوکاران را پاداش می‌دهیم» وَ کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ [۸۱]

یعنی این که یکی از صفات بارز آنها صفت «احسان» بود.

همین معنا به طور جداگانه در آیات متعدد دیگری نیز آمده است از جمله در آیه ۸۰ سوره صافات می‌فرماید: سَلَامٌ عَلَی نُوحٍ فِی الْعَالَمِینَ- انَّا کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ و در آیه ۱۱۰ همان سوره می‌گوید: سَلَامٌ عَلَی ابْرَاهِیمَ کَذَلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ و در آیه ۱۲۱ همان سوره می‌افزاید: سَلَامٌ عَلَی مُوسَی وَ هَارُونَ انَّا کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحسِنِینَ

و بالاخره در آیه ۱۳۱ همان سوره می‌فرماید: سَلَامٌ عَلَی إِلْ یَاسِین- انَّا کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ

پیام قرآن، ج۷، ص: ۶۶

این تکرار و تأکید فراوان گواه روشنی است بر آنچه در بالا گفته شد؛ در این که منظور از «احسان» و نیکوکاری که در این آیات متعدد آمده است چیست، مفسّران تعبیرات گوناگونی دارند؛ بعضی از آنها مانند مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان در بسیاری از این موارد «احسان» را به معنای «اطاعت پروردگار» تفسیر کرده، و حتی تصریح نموده که اگر این معنا، یعنی مقام عبودیّت و اطاعت برای دیگران نیز حاصل شود مشمول عنایاتی از همین قبیل خواهند بود.

ولی بعضی دیگر مانند تفسیر روح البیان، ذیل آیه ۸۰ سوره صافات آن را به معنای «صبر و شکیبایی» در برابر ایذاء و آزار دشمنان تفسیر کرده است.

این احتمال نیز وجود دارد، که هریک از انبیاء در یکی از شاخه‌های احسان و نیکوکاری ظهور و بروز داشته‌اند؛ چرا که تمام طاعات و اعمال نیک در این عنوان (احسان) جمع است صبر و شکیبایی و طاعت و عبودیّت و گذشت و عفو و مانند آن.

***

۷- عدم ترس از غیر خدا

از آن‌جا که انبیاء مقام والایی در معرفهٔ اللَّه داشته‌اند، به خوبی می‌دانستند که منبع اصلی هر قدرت و خیر و برکتی خدا است، و اگر خدا حمایت از کسی کند اگر تمام جهانیان دست به دست هم دهند قدرت بر این‌که زیانی به او برسانند، ندارند.

ثمره چنین معرفتی آن است که، تنها از مخالفت فرمان خدا بترسند، و از هیچ‌کس واهمه‌ای نداشته باشند. لذا در هفتمین آیه مورد بحث بعد از اشاره به جمعی از انبیاء سلف می‌فرماید: «آنها کسی بودند که تبلیغ رسالت‌های الهی می‌کردند و تنها از او می‌ترسیدند و از هیچ‌کس جز خدا واهمه نداشتند، و همین بس که خداوند حسابرس آنها باشد» الَّذِینَ یُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَ یَخْشَوْنَهُ وَ لَا

پیام قرآن، ج۷، ص: ۶۷

یَخْشَوْنَ احَداً الَّا اللَّهَ وَ کَفی بِاللَّهِ حَسِیباً[۸۲]

این ویژگی قدرت زیادی به انبیاء به عنوان رهبران الهی می‌بخشید، و به آنها استقامت و پایداری در برابر دشمنان سرسخت و لجوج می‌داده و یکی از رموز موفقیت آنها در واقع همین است.

در این‌جا سؤالی مطرح می‌شود که در دو آیه قبل از این آیه در همان سوره احزاب در مورد داستان ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با همسر مطلقه زید، خطاب به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: وَ تَخْشَی النَّاسَ وَ اللَّهُ احَقُّ انْ تَخْشَاهُ ۸۳]: «تو (در مورد ازدواج با این زن با توجه به این‌که زید پسر خوانده تو بود نه فرزند تو، و مردم عصر جاهلیّت ازدواج با همسر پسر خوانده خود را بعد از طلاق عیب می‌شمردند) از مردم می‌ترسیدی، در حالی که خداوند سزاوارتر است از این‌که از او بترسی».

این تعبیر نشان می‌دهد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با این‌که برترین پیغمبران خدا است خوف غیر الهی داشته، در حالی که در آیه ۳۹ سوره احزاب می‌گوید: «آنها کسانی بودند که تبلیغ رسالت‌های الهی می‌کردند، و تنها خوف الهی داشتند و از هیچ‌کس جز او واهمه‌ای نداشتند»، این دو تعبیر چگونه به یکدیگر سازگار است؟!

پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن می‌شود، و آن این‌که: همان‌گونه که در تفسیر نمونه هم گفته‌ایم پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در این زمینه هرگز ترس شخصی نداشت؛ آنچه از آن خوف داشته است این بوده که مبادا اقدام به شکستن آن سنت جاهلی- از طریق ازدواج با همسر مطلقه زید- مقام و منزلت او را به عنوان یک پیامبر در افکار عمومی آن محیط تاریک، و متزلزل سازد، و نتواند به اهداف الهی

پیام قرآن، ج۷، ص: ۶۸

خود نائل گردد؛ وگرنه در محیطی که آن همه کارهای عجیب و غریب انجام می‌شد اقدام به چنین عملی هرچند مخالف فکر مردم باشد از نظر شخصی مشکلی نداشت.

نزدیک بودن این دو آیه به یکدیگر نیز می‌تواند شاهدی بر این مدعا باشد.

پس در واقع ترس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این ماجرا مصداق خوف الهی است نه خوف شخصی (دقت کنید).

***

۸- توّکل مطلق بر خداوند

انبیاء معمولًا از میان اقوامی قیام می‌کردند که علاوه به انحرافات فکری و عقیدتی، آلوده انواع مفاسد اخلاقی بودند؛ لذا هنگامی که آنها بر ضدّ این عقائد خرافی و آن مفاسد اخلاقی قیام می‌کردند، شورش بر ضد آنها پیدا می‌شد و گاهی در میان یک ملّت تنهای تنها بودند؛ در چنین شرایطی آنچه به آنها توان و نیرو برای پیشبرد اهدافشان می‌داد مسأله توکل بر خداوند بود که نمونه آن را در داستان هود در هشتمین آیه مورد بحث می‌خوانیم:

قوم مشرک و متعصب و لجوج به او گفتند: «تو دلیل روشنی برای ما نیاوردی، و ما خدایان خود را به خاطر سخنان تو رها نخواهیم کرد، و اصلًا به تو ایمان نمی‌آوریم، ما معتقدیم خدایان ما بر تو خشم و غضب کرده‌اند، و عقلت را ربوده‌اند!»

ولی هود با شجاعت تمام ایستاد و گفت: «من خدا را به گواهی می‌طلبم؛ شما هم گواه باشید که من از تمام بت‌های شما بیزارم؛ همگی دست به دست هم دهید، و هرکاری می‌توانید بکنید و مرا مهلت ندهید؛ زیرا من تنها بر خداوند توکّل کردم که پروردگار من و شما است» انّی تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ ۸۴]

انسان هنگامی که با مخالفت یک نفر آدم جاهل و نادان و متعصب روبه‌رو می‌شود غالباً به وحشت می‌افتد تا چه رسد به این‌که بخواهد بر ضد یک قوم عظیم منحرف که

پیام قرآن، ج۷، ص: ۶۹

دارای تمام این صفات‌اند قیام کند، و عده‌ای نداشته باشد، که او را یاری کنند، مسلّماً این کار جز با نیرویی الهی میّسر نمی‌شود؛ نیرویی زاییده از توکّلی که مولود ایمان به خدا و حاکمیت او در تمام جهان هستی است.

جالب این است که: نه تنها نسبت به تهدیدهای آنها حساسیت نشان نمی‌دهد، بلکه تمام قدرت و قوّت آنها را به زیر سؤال برده و تحقیر می‌کند، و به آنها می‌فهماند که کمترین واهمه‌ای از آن همه جمعیّت بت‌پرست و لجوج ندارد. این توکّل بی‌نظیر یکی از ویژگی‌های انبیا است.

***

۹- اخلاص بی‌مانند

در قرآن مجید فقط یکبار «مُخْلَصْ» به عنوان توصیف، آن هم درباره موسی بن عمران آمده، و قبل از توصیف به رسالت و نبوّت، او را توصیف به اخلاص می‌کند؛ و می‌فرماید: «در این کتاب آسمانی از موسی یاد کن او مخلَص و پیامبر والا مقامی بود.» وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسى انَّهُ كَانَ مُخْلَصاً وَ كَانَ رَسُولًا نَبِيّاً[۸۵]

ولی با توجه به این‌که در دو آیه از قرآن مجید از قول شیطان نقل شده که می‌گوید: «من همه را اغوا می‌کنم، جز بندگان مخلصت را» لَاغْوِيَنَّهُمْ اجْمَعِينَ- الَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ ۸۶] و مسلما پیامبران الهی همه از کسانی بودند که هرگز به وسیله شیطان گمراه نمی‌شدند، نتیجه می‌گیریم که این توصیف همه پیامبران اعم از موسی و غیر موسی علیه السلام را شامل می‌شود.

«اخلاص» چیست؟ اخلاص مقام بسیار والایی است که علمای اخلاق و عرفان روی آن تکیه فراوان کرده‌اند و این وصف از معرفت اللَّه و توحید کامل او سرچشمه می‌گیرد و مؤثر حقیقی را در عالم هستی تنها ذات پاک خدا می‌داند لذا تمام نیّت

پیام قرآن، ج۷، ص: ۷۰

خود را متوجّه او می‌کند؛ و هر انگیزه‌ای غیر از انگیزه الهی را مردود می‌شمرد؛ و تمام هستی خویش را در اختیار کسی می‌گذارد که همه هستی‌ها از آن او است، و هرچه را غیر از، باطل و فانی می‌داند.

منتها خالص شدن انسان از ناخالصی‌های شرک و هوا و هوس و انگیزه‌های غیر الهی دو مرحله دارد: مرحله اوّل از طریق خودسازی تا آن‌جا که در توان خود انسان است؛ یعنی انسان بعد از پیمودن این راه با جدّ و جهد و تلاش فراوان در زمره «مخلصین»- افرادی

که خود را خالص کرده‌اند- درآید.

مرحله بعد مرحله پاکسازی وجود انسان از ناخالصی‌هایی که از بس دقیق و باریک اند، از دید او ممکن است پنهان بماند، این‌جا است که عنایات الهیه به یاری بنده‌اش می‌آید و او را از ناخالصی‌ها پاك می‌سازد و به مقام مخلصین- خالص شدگان- می‌رساند، و این مقام والای انبیاء و اولیاء و بندگان خالص خدا است.

بدیهی است آثار این اخلاص در اعمال آنها تجلی می‌کند و به خوبی می‌توان رسیدن آنها را به این مقام از پاکی گفتار و اعمال آنان دریافت، و به هر حال این نیز از صفات بارز انبیاء است.

***

۱۰- نرمش و حسن خلق و محبّت

مقام رهبری انبیاء ایجاب می‌کند که با مردم بجوشند؛ و در برابر خشونت افراد نادان و متعصب و لجوج تا آن‌جا که امکان دارد نرمش به خرج دهند؛ و خلاصه در قلوب افراد مختلف از طریق محبت نفوذ کنند؛ و این یکی دیگر از اوصاف بارز آنها است.

پیام قرآن ؛ ج۷ ؛ ص ۷۰

آن در دهمین آیه درباره پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: «به واسطه رحمت الهی در برابر آنها نرم و مهربان شدی در حالی که اگر خشن و سنگ‌دل بودی از اطراف تو پراکنده می‌شدند» فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلِيظَ الْقَلْبِ

پیام قرآن، ج۷، ص: ۷۱

لَانْفَضُّوا مِنْ حَولِكَ [۸۷] «فظّ» و «غلیظ القلب» هر دو تقریباً دارای یک معنا هستند و مفهوم آنها خشونت و تندخویی و سنگدلی است، ولی بعضی در میان این دو چنین فرق گذاشته‌اند که «فظّ» به معنای خشونت در گفتار است در حالی که «غَلِيظَ الْقَلْب» اشاره به خشونت در عمل می‌باشد.

بعضی گفته‌اند: « «فظّ» اشاره به خشونت ظاهری- اعم از قول و فعل- است و «غلیظ القلب» اشاره به خشونت باطنی و قلبی که سرچشمه انواع خشونت‌ها می‌باشد.

نقطه مقابل این دو وصف، ملایمت و محبت و نرمش در رفتار و گفتار است که جاذبه عجیبی در همه قشرها دارد.

از نظر محققان تاریخ وجود این اوصاف در شخص پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم یکی از عوامل مهم سرعت پیشرفت این آیین بود؛ مخصوصاً در محیطی که همه چیز بر محور خشونت دور می‌زد، و قتل و کشتار، تا چه رسد به خشونت در گفتار، مسأله ساده‌ای به نظر می‌رسید، این ویژگی اخلاقی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اثر فوق‌العاده‌ای داشت.

در این زمینه شواهد زیادی در تاریخ زندگی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که اگر بخواهیم به ذکر آنها بپردازیم از اصل هدف دور می‌شویم، و کافی است به یک نمونه توجه کنیم که در جنگ احد با این‌که سخت‌ترین ضربه بر پیکر اسلام و مسلمین- به خاطر عدم انضباط گروهی از تازه مسلمانان و فرار گروه دیگری- وارد آمد، و علاوه بر شهادت جمعی از بزرگان اسلام شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز شدیداً مجروح شد؛ ولی بعد از پایان جنگ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در برابر مسلمین هیچ‌گونه خشونتی نشان نداد؛ و جز با کلام لیّن با آنها سخن نگفت؛ و حتی در مورد دشمنان جنایت‌کار نیز دعا برای هدایتشان نمود.

تاریخ انبیای دیگر نیز نشان می‌دهد که آنها نیز از این فضیلت مهم انسانی

پیام قرآن، ج۷، ص: ۷۲

برخوردار بودند.

این‌که قرآن با صراحت می‌گوید نوح نهصد و پنجاه سال در میان قومش به دعوت پرداخت و به گفته خودش از هرگونه وسیله‌ای برای هدایت آنها کمک طلبید، گاهی آشکارا دعوتشان کرد، گاهی پنهان، گاه روزها، گاه شب‌ها، گاه به خانه‌های آنها می‌رفت، و گاه در جلسات عمومی آنها شرکت می‌کرد؛ با این‌که در این مدت طولانی تعداد بسیار اندکی به او ایمان آوردند، نشان می‌دهد که چه قدر با آن قوم بت‌پرست و لجوج مدارا نموده است.

لحن سخنان او که در سوره نوح در قرآن مجید آمده به خوبی نشان می‌دهد که او کاملًا از در تشویق وارد می‌شد و تا یأس کامل از آنها و نسل‌های آینده آنان پیدا نکرد اقدام به نفرین ننمود.

حتی گاهی انسان از حسن خلق و محبّت فوق‌العاده بعضی از پیامبران در برابر دشمنان در شگفتی فرو می‌رود؛ چنانکه درباره حضرت لوط در قرآن آمده برای انصراف قوم گنه‌کار از اعمال زشت و شنیعشان به آنها پیشنهاد کرد که بیایید از طریق ازدواج با دختران من به خواسته‌های غریزی خود برسید! (یعنی ایمان بیاورید و با آنها ازدواج کنید).

به هر حال هر قدر بیشتر در حالات این بزرگواران دقت می‌کنیم به این امتیاز بزرگ اخلاقی آنها آشناتر می‌شویم.

***

۱۱- پیروزی در آزمایش‌های سخت

بسیاری از پیامبران در دوران عمر خود در میدان‌های سخت انواع آزمایش‌ها قرار می‌گرفتند؛ اما از صفات بارز آنها تحمل انواع شدائد و عدم غرور در مقابل پیروزی‌ها، و خلاصه موفقیت در برابر آزمایش‌های سخت الهی بود، نوح پیامبر در دوران تبلیغ نهصد و پنجاه ساله‌اش، موسی در مدین در خدمت شعیب و در دوران

پیام قرآن، ج۷، ص: ۷۳

مبارزه طولانیش با فرعون، و در دوران انحراف بنی‌اسرائیل از توحید و سرپیچی از دستوراتش، و همچنین سایر انبیاء همچون ایوب و یحیی و لوط و شعیب و هود و مخصوصاً ابراهیم، هر کدام در چنین میدان‌هایی قرار می‌گرفتند.

از جمله حضرت ابراهیم بود که در آیه مورد بحث درباره او می‌خوانیم: « (به خاطر بیاورید) هنگامی را که خداوند ابراهیم را با امور گوناگونی امتحان کرد، و او به خوبی از عهده همه آنها بر آمد (و این‌جا بود که) خداوند به او فرمود من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم» (و علاوه بر مقام نبوّت، مقام امامت مطلقه نیز به تو دادم) وَ اِذِابْتَلی ابراهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِمَ‌اتٍ فَاتَمَّهُنَّ قَالَ انِّی جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ امَاماً[۸۸]

اگرچه در آیه فوق از این امتحانات به صورت سربسته‌ای یاد شده، ولی همان گونه که مفسران نوشته‌اند این «کلمات» یعنی اموری که خداوند ابراهیم را به آن آزمود اموری از قبیل آمادگی برای قربانی فرزند، و بردن همسر و پسرش اسماعیل را به سرزمین خشک و بی آب مکه و ساکن ساختن آنها در آن‌جا به فرمان خدا، و قیام بسیار شجاعانه‌اش در برابر بت‌ها و بت‌پرستان، و مهاجرت توأم با محرومیت به مناطقی که آمادگی پذیرش بیشتر برای ایمان در آن‌جا بود، و مانند اینها.

بعضی از مفسّران معتقداند که آزمایش‌های ابراهیم به سی موضوع بالغ می‌شد.[۸۹] ولی مهمترین آنها همان است که در بالا آمد: در حقیقت او از «جان» و «مال» و مقام» و «همسر» و «فرزند» و «وطن مألوف» که مجموعه هستی یک انسان را تشکیل می‌دهند در راه خدا گذشت و از بوته امتحان خالص بیرون آمد.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۷۴

اگرچه در تفسیر «کلمات» میان مفسّران گفتگو بسیار است و بعضی آن را اشاره به گفتگوهای پردامنه‌اش با ستاره‌پرستان و ماه

پرستان و خورشید پرستان دانسته‌اند و بعضی دیگر آن را اشاره به یک سلسله از احکام فرعیه دین می‌دانند؛ ولی مناسب‌تر از همه آن بود که در بالا گفته شد.

***

نتیجه

از آنچه در بالا گفته شد می‌توان چنین نتیجه گرفت که از دیدگاه قرآن پیامبران الهی دارای یک سلسله امتیازات ویژه بودند البته نمی‌گوییم هریک از این صفات منحصر به آنها بوده است و یا تنهایی نشان نبوّت است، ولی می‌گوییم مجموعه آنها را در پیامبران می‌توان پیدا کرد، و اثر عمیقی در مسأله شناخت انبیاء دارد، زیرا چنانکه خواهیم، گفت یکی از طرق شناخت آنها جمع‌آوری قرائن مختلف از جمله «ویژگی‌های اخلاقی آنها» است.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۷۵

شرایط رسالت

تقوا و عصمت

اشاره

سفیران الهی و پیام‌آوران وحی به حکم آن‌که سنگین‌ترین مسئولیت‌ها را در جهان انسانیت بر دوش دارند، مخصوصاً مسئولیت هدایت انسان در طرقی که با پای عقل و مرکب اندیشه و به اتکای معلومات خود نمی‌توانند آن را بپیمایند، و همچنین در زمینه تربیت نفوس و پاک‌سازی آنها از تمام آلودگی‌های اخلاقی و نیز پاک‌سازی جوامع انسانی از انواع نابه‌سامانی‌ها باید از «تقوا» در بالاترین سطح برخوردار باشند، همان چیزی که ما آن را مقام «عصمت» می‌نامیم، و چنانکه خواهیم گفت بدون برخورداری از این مقام هرگز اهداف رسالت تأمین نخواهد شد.

البتّه مقام عصمت تنها به معنای «مصونیت از ارتکاب معصیت و گناه» نیست، بلکه شاخه مهم دیگری دارد که آن «مصونیت از هرگونه خطا و لغزش و انحراف و گمراهی» است، و اگر به راستی در این زمینه با تأییدات الهی بیمه نشده باشند، هدف بعثت حاصل نمی‌گردد.

این دو شاخه اصلی نیز هرکدام شاخه‌های مختلفی دارد مانند: عصمت در برابر گناهان کبیره، در برابر گناهان صغیره، در دوران قبل از نبوّت و دوران بعد از نبوّت، مصونیت در برابر خیانت در ابلاغ وحی و رسالت و ...

در شاخه مصونیت از لغزش‌ها نیز «مصونیت از خطا در گرفتن و ابلاغ وحی»، «مصونیت از خطا در اعمال دینی و دستورات شرعی»، و بالاخره «مصونیت از خطا در اعمال دنیوی و شخصی» است.

آیا مسأله عصمت و مصونیت انبیاء در تمام این بحث‌ها از هر دو شاخه است، و

پیام قرآن، ج۷، ص: ۷۶

اگر چنین است به کدام دلیل می‌توان همه را اثبات کرد، و اگر تفاوتی در میان آنها است، دلیل آن چیست؟

اینها دورنمایی از مسأله عصمت انبیاء در اصول و فروع است که باید در پرتو آیات قرآن و دلایل عقلی این مسأله مهم و اساسی و سرنوشت ساز تبیین گردد، با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و به آیات زیر گوش جان می‌سپاریم.

۱- وَ اذِ ابْتَلَی ابرَاهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِمَاتٍ فَاتَمَّهُنَّ قَالَ انِّی جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ اِماماً قَالَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِی قَالَ لَایَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ [۹۰]

۲- وَ مَا آتَاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُواْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ انَّ اللَّهَ شَدِیدُ العِقَابِ [۹۱]

۳- مَّنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اطَاعَ اللَّهَ وَ مَنْ تَوَلَّى فَمَا ارْسَلْنَاكَ عَلَيهِمْ حَفِيظاً[۹۲]

۴- فَلَا وَ رَبِّكَ لَايُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَينَهُم ثُمَّ لَايَجِدوُا فِى أَنَفُسِهِمْ حَرَجاً مِّمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسلِيماً[۹۳]

۵- لَقَد كَانَ لَكُم فِى رَسُولِ اللَّهِ اسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيومَ الآخِرَ و ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيراً[۹۴]

۶- انَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِجْسَ اهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُم تَطْهِيراً[۹۵]

پیام قرآن، ج۷، ص: ۷۷

۷- قالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِى لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِى الْأَرْضِ وَ فَبِعِزَّتِكَ لَاغْوِيَنَّهُم اجْمَعِين* الَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ ۹۶]

۸- وَ اذْكُرْ عِبَادَنَا ابْرَاهِيمَ وَ اسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ اولِى الْأَيْدِى وَ الْابْصَارِ انَّا اخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ وَ انَّهُم عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصطَفَينَ الاخيَارِ[۹۷]

۹- اولِئكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدهُمُ اقْتَدِهْ ۹۸]

۱۰- وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى انَ هُوَ الَّا وَحْىٌ يُوحى ۹۹]

ترجمه:

۱- (به خاطر بیاوریـد) هنگامی که خداوند ابراهیم را با وسایل گوناگونی آزمود، و او بخوبی از عهده آزمایش برآمد، خداوند به او فرمود: من تو را امـام و رهبر مردم قرار دادم، ابراهیم عرض کرد: از دودمـان من (نیز امامـانی قرار بـده) خداونـد فرمود: پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد (و تنها آن دسته از فرزندان تو که پاک و معصوم باشند شایسته این مقامند).

۲- آنچه را رسول خدا برای شما آورده بگیرد و اجرا کنید، و آنچه را از آن نهی کرده خودداری نمایید، و از مخالفت خدا بپرهیزید که خداوند شدید العقاب است.

۳- کسی که از پیامبر اطاعت کند اطاعت خدا کرده و کسی که سرباز زند، تو در برابر او مسئول نیستی.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۷۸

۴- به پروردگارت سوگنـد که آنها مؤمن نخواهند بود مگر این‌که تو را در اختلافات خود به داوری می‌طلبند، و سـپس در دل خود از داوری تو احساس ناراحتی نکنند، و کاملًا تسلیم باشند.

۵- برای شـما در زندگی رسول خدا سـرمشق نیکویی بود، برای آنها که امید به رحمت خدا و روز رسـتاخیز دارند، و خدا را بسـیار یاد می‌کنند.

۶- خداوند فقط می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل‌بیت دور کند و کاملًا شما را پاک سازد.

۷- گفت: به عزّتت سوگند همه آنها را گمراه خواهم کرد: مگر بندگان خالص تو را از میان آنها.

۸- و به خـاطر بیـاور بنـدگان مـا ابراهیم و اسـحاق و یعقوب را صاحبان دست‌های (نیرومنـد) و چشم‌های (بینا). ما آنها را با خلوص ویژه‌ای خالص کردیم، و آن یادآوری سرای آخرت بود، و آنها نزد ما از برگزیدگان و نیکانند.

۹- آنها کسانی هستند که خداوند هدایتشان کرده پس به هدایت آنان اقتدا کن.

۱۰- او هرگز از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید- آنچه آورده چیزی جز وحی نیست که به او وحی شده است.

***

تفسیر و جمع‌بندی

چگونه آلودگان، منادی تقوا شوند؟

پیام قرآن، ج۷، ص: ۷۹

نخستین آیه مورد بحث از سه موضوع پرده برمی‌دارد: نخست آزمایش‌های مهمّی که ابراهیم از سوی پروردگار با آن روبه‌رو شد و از عهده همه آنها به خوبی برآمد، دوّم پاداش مهمی بود که ابراهیم در این زمینه از خداوند گرفت، و آن مقام امامت بود سوّم تقاضای ابراهیم در مورد بخشش این موهبت به گروهی از دودمانش، و پاسخ پروردگار به او که: «ظالمان از ذریه‌اش هرگز به این مقام والا دست نخواهند یافت» وَ اذ اْبتَلی ابراهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِمٰاتٍ فَاتَمَّهُنَّ قَالَ انِّی جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ امَاماً قَالَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتی قَالَ وَلَایَنالُ عَهْدِی الظَّالِمینَ [۱۰۰]

در مورد قسمت اوّل و تفسیر «کلمات» در بحث قبل مشروحاً سخن گفتیم در مورد دوّم یعنی نیل به مقام والای امامت نیز سخن بسیار است که امامت ابراهیم چگونه امامتی است؟

آیا امامت به معنای «نبوّت» است؟ در حالی که قرائن روشن نشان می‌دهد این سخن را ابراهیم بعد از وصول به مقام نبوّت و در اواخر عمرش بیان فرمود؛ در آن زمان که دارای ذریه و فرزندانی همچون اسماعیل و اسحاق شده بود، و به ادامه دودمانش در آینده امیدوار گشته بود؛ و لذا برای آنها نیز تقاضای مقام امامت کرده؛ زیرا می‌دانیم ابراهیم تا سالیان دراز فرزندی نصیبش نشده بود، و حتی زمانی که فرشتگان مأمور عذاب قوم لوط نزد او آمدند، و او و همسرش را بشارت به تولّد فرزندان دادند، ابراهیم با تعجب این بشارت را پذیرفت، چنانکه در آیه ۵۴ سوره حجر، می‌خوانیم: قَالَ أَبَشَّرْتُمُونِی عَلَی أنْ مَسَّنِی الْکِبَرُ فَبِمَ تُبَشِّرُونَ- قَالُوا بَشَّرْنَاکَ بِالْحَقِّ فَلَا تَکُنْ مِنْ الْقَانِطِینَ «گفت ":آیا به من بشارت می‌دهید در حالی که پیر شده‌ام! به چه چیز مرا بشارت می‌دهید! "گفتند ":تو را به حق بشارت دادیم، هرگز از مأیوسان مباش.»"

حتی همسر او از این بیشتر تعجب کرد و با ناباوری گفت: قَالَتْ یَا وَیْلَتَی أَأَلِدُ وَ انَا

پیام قرآن، ج۷، ص: ۸۰

عَجُوزٌ وَ هَذَا بَعْلِی شَیْخاً انَّ هَذَا لَشَیْ‌ءٌ عَجِیبٌ «ای وای بر من آیا من فرزند می‌آورم در حالی که پیرم و این شوهرم نیز پیرمرد است این بسیار عجیب است»[۱۰۱].

ولی بلافاصله فرشتگان به او هشدار دادند که هرگز نباید از رحمت خدا مأیوس گردد.

بنابراین بسیار بعید به نظر می‌رسد که منظور نبوت باشد؛ لذا منظور از آن یا حکومت مطلقه الهیّه بر اموال و نفوس و تمام شئون جامعه انسانی است، یا حکومت ظاهری و باطنی بر ارواح و نفوس از طریق تربیت ظاهری و باطنی و رساندن آنها به کمال مطلوب به اذن خدا است، نه فقط نشان دادن راه که شأن همه انبیاء و رسولان الهی می‌باشد، بلکه ایصال به مطلوب.

به هر حال مقامی است و الا و ما فوق نبوّت، که جمعی از انبیاء واجد آن بوده‌اند.

و اما در مورد سوّم که حضرت ابراهیم تقاضای این مقام را برای بعضی از فرزندان می‌کند، و بلافاصله پاسخ می‌شنود: که این مقام که نوعی عهد و پیمان الهی است به ظالمان نمی‌رسد، سخن در معنا و مفهوم «ظالم» است.

باید دید منظور از «ظالم» چه کسی است؟ آیا فقط کسی است که در حال تقاضا موصوف به این صفت است؟ در حالی که بسیار بعید به نظر می‌رسد، بلکه محال است ابراهیم چنین تقاضایی را برای آن دسته از ذریه‌اش که بالفعل ظالم هستند، بکند و خودش که بعد از گذراندن آن‌همه امتحانات سنگین مشمول چنین عنایتی شده، چگونه ممکن است آن را برای بعضی از ذریه ظالمش تقاضا کند؟ چنین چیزی ممکن نیست، خواه این ظلم به معنای کفر باشد آن‌چنان که قرآن می گوید:

انَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظِیمٌ ۱۰۲] و یا به معنای گسترده آن که هرگونه فسق و فجور و گناهی را شامل شود.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۸۱

بنابراین منظور از «ظالم» در این‌جا کسی است که ولو در یک لحظه از عمر خود، هرچند در گذشته، موصوف به این صفت بوده، و چنین مصداقی است که نیاز به بیان دارد.

در حقیقت خداوند با این بیان می‌خواهد این حقیقت را برای ابراهیم بیان کند که مقام امامت به قدری والا است که تنها کسانی شایسته این موهبت بزرگ هستند که در تمام عمر از هرگونه شرک و کفر و گناه و عصیان پاک و به تعبیر دیگر معصوم باشند.

و لذا فخر رازی نیز به تفسیر آیه فوق که می‌رسد می گوید: «این آیه از دو راه دلالت بر عصمت انبیاء دارد: نخست این‌که منظور از این عهد همان امامت است، و می‌دانیم هر پیامبر، امام است، و هنگامی که آیه دلالت بر این داشته باشد که امام نمی‌تواند فاسق باشد به طریق اولی پیامبر نمی‌تواند، گنهکار باشد، دوم این‌که تعبیر به "عهدی "اگر اشاره به نبوّت باشد مفهومش این است که احدی از ظالمان به مقام نبوّت نمی‌رسد و پیامبر باید معصوم باشد و اگر منظور امامت باشد باز دلالت آیه کامل است؛ زیرا هر پیامبری امام است؛ چرا که مردم- در همه کارها بدون قید و شرط- به او اقتدا می کنند»[۱۰۳] اگرچه گفتار فخر در تفسیر امامت کمبودی دارد- چنانکه در بالاـ آمد- ولی اعتراف صریح او در زمینه دلالـت بر لزوم عصمت انبیاء- و امام- قابل توجّه است. تنها ایرادی که ممکن است به این استدلال وارد شود این است که: از آیه فوق عصمت انبیاء استفاده نمی‌شود؛ بلکه عصمت امامان استفاده می‌شود (امام به آن معنا که در بالا اشاره شد).

ولی ایراد فوق را می‌توان چنین پاسخ گفت که در تقاضای ابراهیم هرچند سخن از مقام امامت است، ولی در جواب پروردگار لَایَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمینَ واژه «عهد» آمده است که هم «امامت» را شامل می‌شود و هم «نبوّت» را؛ زیرا هر دو عهد الهی

پیام قرآن، ج۷، ص: ۸۲

محسوب می‌شوند، چرا که عهد را هرگونه تفسیر کنیم هر دو را در بر می گیرد، و چنین موهبتی نصیب ظالمان نمی‌شود، و در روح‌البیان نیز آمده است که: «وَ فِی الْآیَةِ دَلیلٌ عَلی عِصْمَةِ الْاَنْبِیاءِ عَلَیْهِمُ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ مِنَ الْکَبائِرِ قَبْلَ الْبِعْثَةِ وَ بَعْدَهَا» «این آیه دلالت بر عصمت انبیاء از کبائر دارد؛ خواه بعد از بعثت باشد یا قبل از آن».[۱۰۴]

***

در دومین آیه خداوند دستور به همه مؤمنان می‌دهد که آنچه را پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم امر می کند اجرا کنند و آنچه را از آن نهی کرده خودداری نمایند و تقوای الهی را پیشه کنند که خدا شدید العقاب است.

وَ مَا اتَاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ انَّ اللَّهَ شَدِیدُ العِقابِ [۱۰۵]

دقت در آیه نشان می‌دهد که منظور از مَا اتَاکُمُ الرَّسُولُ تمام اوامر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است؛ زیرا نقطه مقابل آن نواهی او است وَ مَا نَهَاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا و به همین دلیل بسیاری از مفسّران تصریح کرده‌اند که مفاد آیه عام است- مانند طبرسی در مجمع‌البیان، و ابوالفتوح رازی در روح‌الجنان، و قرطبی در تفسیر خود، و فخر رازی در تفسیر کبیر، و جمعی دیگر از مفسّران معروف-.

طبق این آیه باید در برابر اوامر و نواهی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تسلیم مطلق بود تسلیم و اطاعت بی‌قید و شرط، جز در برابر معصوم ممکن نیست؛ زیرا در صورت خطایا ارتکاب گناه یا معصیت نه تنها نباید تسلیم بود، بلکه باید تذکر داد، یا نهی کرد.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۸۳

شبیه همین معنا در لباس دیگر در سوّمین آیه مورد بحث نیز آمده است که به عنوان یک حکم مطلق می گوید: «هرکس از پیامبر اطاعت کند اطاعت خدا کرده، و کسانی که سرپیچی کنند تو در برابر آنها مسئول نیستی» مَنْ یُطِعِ الرَّسُولُ فَقَدْ اطَاعَ اللَّهَ وَ مَنْ تَوَلّی فَمَا ارْسَلنَاکَ عَلَیهِمْ حَفِیظاً[۱۰۶]

قابل توجه این‌که فخر رازی در تفسیر خود می گوید: «این آیه از قوی‌ترین دلایل عصمت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در جمیع اوامر و نواهی، و در جمیع ابلاغ‌های او از سوی خدا است؛ زیرا اگر او در چیزی خطا کند اطاعت او اطاعت خدا نخواهد بود، و نیز واجب است در افعالش نیز معصوم باشد؛ چرا که خداوند امر به متابعت او- به طور مطلق- کرده است».[۱۰۷]

***

باز نظیر همین معنا در قالبی دیگر در چهارمین آیه مورد بحث آمده است که می‌فرماید: «به پروردگارت سوگند که آنها ایمان نمی‌آورند مگر این‌که تو را در اختلافات خود حاکم کنند، سپس در دل خود هیچ‌گونه ناراحتی از داوری تو نیابند، و کاملًا تسلیم باشند».

فَلَا وَ رَبِّکَ لَایُؤمِنُونَ حَتَّی یُحَکِّمُوکَ فِیمَا شَجَرَ بَینَهُم ثُمَّ لَایَجِدوُا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِّمّا قَضَیتَ وَ یُسَلِّمُوا تَسْلِیماً.[۱۰۸]

واضح است که اگر قاضی در داوری خود گرفتار خطای قطعی شود اطاعت او واجب نیست؛ بنابراین وجوب اطاعت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در داوری‌هایش، بدون هیچ قید و شرط، و حتی رضایت باطنی و قلبی نسبت به آن، و تسلیم مطلق در برابر او که در آیه روی هریک از اینها تأکید شده دلیل روشنی بر معصوم بودن او است؛

پیام قرآن، ج۷، ص: ۸۴

لذا فخر رازی در ذیل این آیه نیز تصریح می‌کند که آیه فوق دلالت دارد بر این‌که انبیاء علیهم السلام از خطا در فتوا و احکام معصوم‌اند؛ زیرا خداوند اطاعت آنها را واجب شمرده، و حتی تسلیم در ظاهر و باطن را لازم نموده است، و این امر، صدور خطا را از آنها نفی می‌کند.[۱۰۹]

درست است که آیه در مورد داوری‌های پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده، ولی با توجه به قرائن موجود در آن اطاعت از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در همه چیز واجب می‌شمرد، لذا در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «لَوْ انَّ قَوْماً عَبَدُوا اللَّهَ، فَاقَامُوا الصَّلَاةَ، وَ آتَوُا الزَّکَاةَ، وَ صَامُوا شَهرَ رَمَضَانَ، وَ حَجُّوا البَیْتَ، ثُمَّ قَالُوا لِشَیْءٍ صَنَعَهُ رَسُولُ اللَّهِ الَّا صَنَعَ خِلَافَ مَا صَنَعَ او وَجَدُوا مِنْ ذلِکَ حَرَجاً فِی انْفُسِهِمْ لَکَانُوا مُشرِکِینَ! ثُمَّ تَلَا هذِهِ الْایَةَ ...»

«هرگاه قومی خدا را بپرستند، و نماز را بپا دارند، و زکات را بپردازند، و ماه رمضان را روزه بگیرند، و حج انجام دهند، سپس درباره چیزی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم انجام داده است بگویند "چرا برخلاف این انجام نداد"؟یا در دلشان از این نظر ناراحتی وجود داشته باشد، آنها مشرک‌اند! سپس آیه فوق- سوره نساء، آیه ۶۵- را تلاوت فرمود».[۱۱۰]

روشن است که این مسأله مخصوص زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نبوده بلکه تا دامنه قیامت باقی و برقرار است؛ همان گونه که بعضی از مفسّران نیز به آن اشاره کرده‌اند.[۱۱۱]

بنابراین هرگاه کسانی در برابر سنت‌های قطعی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و داوری‌های او اظهار مخالفت و یا ناراحتی درونی داشته باشند مشمول این روایت خواهند بود.

در مجموع آیات سه گانه فوق یک حقیقت را با عبارات مختلف و متنوع بیان می‌کند؛ و آن این‌که باید در برابر دستورها، برنامه‌ها و داوری‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به طور کامل تسلیم بود، و این جز با قبول مقام «عصمت» او ممکن نیست.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۸۵

عجیب این‌که بعضی از مفسّران اهل سنت به پیروی آنچه در صحیح مسلم آمده است نقل کرده‌اند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از کنار گروهی که در حال تلقیح نخل‌ها بودند عبور کرد، فرمود: «اگر این کار را نکنید بهتر است،» و آن سال- بر اثر عدم تلقیح نخل‌ها- محصول نخلستان خراب شد؛ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن‌جا می‌گذشت فرمود: «چرا نخل‌ها چنین است؟» عرض کردند: «شما چنین فرمودید»، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «شما نسبت به امر دنیای خود (از من) آگاه‌ترید».[۱۱۲]

به همین دلیل بعضی از آنها سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به دو گروه تقسیم کرده‌اند:

آنچه درباره مسائل دینی از سوی خدا می‌گوید؛ و آنچه درباره دنیا و از خویش می‌گوید، و فقط در اوّلی معصوم است!!

ولی به عقیده ما این گونه احادیث که از مصادیق روشن روایاتی است که با کتاب اللَّه در تضادّ است، و قطعاً باید کنار گذارده شود؛ زیرا علاوه بر این‌که قرآن سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و گفتار او را به طور مطلق برای مردم معیار قرار داده است، و جمله وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى ١١٣] گواه این معنا است، چگونه می‌توان باور کرد پیامبری با آن همه عظمت، ناآگاهانه مردم را به چیزی دعوت کند که باعث خسران و زیان و خرابی محصولات آنها شود؛ و بعد از حرف خود برگردد، و به مردم بگوید شما درباره دنیای خود از من آگاه‌ترید، در حالی که پیامبر بدون شك از هوشیارترین مردم بوده و با مسائلی همچون تلقیح نخل آشنایی داشته است.

چنین کسی که العیاذ باللَّه نسنجیده در چیزی که اطلاعی از آن ندارد اظهار نظر کند و مردم را گرفتار خسارت سازد چگونه می‌توان رییس حکومت اسلامی با آن عظمت گردد.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۸۶

به همین دلیل بعید نمی‌دانیم که این‌گونه احادیث ساخته و پرداخته منافقان و دشمنان اسلام باشد که آن را در کتب اسلامی داخل کرده‌اند، تا عظمت مقام پیامبر صلی الله علیه و آله را زیر سؤال برند.

عدم نقل این حدیث در بسیاری دیگر از منابع اسلامی خود دلیل بدبینی علمای اسلام نسبت به این گونه احادیث واهی است؛ و تعجب این که افرادی مانند: مراغی و نویسنده المنار در تفسیرهای خود به سراغ آن رفته‌اند و بر آن تکیه نموده‌اند، و در بسیاری از مسائل اشکال تراشی می‌کنند.

به هر حال این تقسیم دو گانه در اوامر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سبب می‌شود که بیماردلان به عنوان این‌که معلوم نیست فلان دستور پیامبر از قسم اوّل است یا دوّم بتوانند بسیاری از دستورات حضرت در زمینه مسائل اجتماعی و زندگی بشر را زیر سؤال برند.

اصولًا همان‌گونه که بعداً به خواست خدا خواهد آمد اگر خطا و اشتباه در چیزی از سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم راه پیدا کند اعتماد بر او در سایر سخنانش نیز متزلزل می‌شود و به همین دلیل ما معتقدیم که پیامبران و امامان باید از هر جهت معصوم باشند.

***

پنجمین آیه مسلمان‌ها را مخاطب قرار داده و به آنها می‌گوید: «برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی بود، برای آنها که امید به رحمت خدا، و روز رستاخیز دارند، و خدا را بسیار یاد می‌کنند» لَقَد كَانَ لَكُم فِي رَسُولِ اللَّهِ اسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كثيراً.[۱۱۴]

«اسوه» (بر وزن مژده) دو معنا دارد: گاه به معنای اصلاح و درمان آمده، و به همین جهت به طبیب «آسی» گفته می‌شود، و گاه به معنای «غم و اندوه» است.

بعضی معتقداند این واژه اگر ناقص واوی باشد به معنای معالجه و درمان و

پیام قرآن، ج۷، ص: ۸۷

اصلاح و اقتدار است، و اگر ناقص یایی باشد به معنای حزن و غم و اندوه است.

این احتمال نیز داده شده که هر دو معنا به یکی باز گردد، زیرا غم و اندوه و تأسف نسبت به چیزی سبب اصلاح و درمان و مداوای آن می‌شود.

به هر حال در آیه مورد بحث ظاهراً به معنای اقتداء و پیروی است (از این جهت که پیروی و اقتدا به بزرگان یکی از بهترین طرق اصلاح به شمار می‌آید).

قابل توجه این‌که «اسوه» ماننـد قـدوه معنای مصدری دارد، و به معنای اقتدا کردن و پیروی نمودن و سـرمشق گرفتن است- نه معنای وصـفی، آن‌چنان که در تعبیرات امروز متـداول شده؛ به تعبیر دیگر قرآن نمی‌فرماید: پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم مقتدای شـما است بلکه می‌گوید: «در وجود او اقتدای شایسته و سرمشق نیکو است.» (دقت کنید).

تعبیر به «لقد» برای تأکید است و ذکر «کان» اشاره به این حقیقت است که همیشه پیغمبر مقتدای مسلمین بوده است.

اگرچه مخـاطب در این آیه (ضـمیر لکم) تمـام مؤمنان‌انـد ولی جمله لِمَن كَانَ یَرْجُوا اللَّهَ وَ الْیَوْمَ الآخِرَ وَ ذَکَرَ اللَّهَ کثیراً[۱۱۵]. نشان می‌دهـد تنهـا کسـانی می‌تواننـد از این مقتـدای بزرگ، بهره گیرنـد که دارای این اوصـاف هسـتند؛ هم امیـد به رحمت خـدا و روز رستاخیز دارند، و هم خدا را بسیار یاد می‌کنند.

اگرچه این آیه نـاظر به اسـتقامت و پـایمردی فوق‌العـاده پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم در میـدان جنگ احزاب است؛ ولی مورد آیه نمی‌تواند مفهوم آن را تخصیص بزند، بلکه مفهوم آن از هر نظر مطلق و خالی از قید و شرط است.

پاسخ به یک سوال

در این‌جا این سؤال پیش می‌آید که آیا اقتدای کامل و بی‌قید و شـرط نسبت به کسـی بدون داشـتن مقام عصمت امکان‌پذیر است؛ پس این دستور، گواه روشنی بر

پیام قرآن، ج۷، ص: ۸۸

این حقیقت است که او باید معصوم باشد والّا ممکن نبود در همه چیز و برای هر کس و در هر زمان و مکان سرمشق باشد.

روی این جهت آیه فوق از یک نظر هماهنگ با آیاتی که مؤمنان را امر به اطاعت از پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم بـدون قید و شرط می‌کند است (آیات گذشته).

ممکن است گفته شـود در قرآن مجیـد در دو مـورد دیگر تعـبیر «اسـوه» آمـده است- آیه ۴ و ۶ سوره ممتحنه- که علاوه بر پیـامبر بزرگی همچون ابراهیم، مؤمنـان همراه او را شامـل می‌شود در حالی که همراهان ابراهیم معصوم نبودنـد، می‌فرمایـد: قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِی إِبْرَاهِیمَ وَالَّذِینَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ «برای شـما اقتـدای نیکویی در زنـدگی ابراهیم و کسانی که با او بودنـد وجود داشت، هنگامی که به قوم (مشـرک) خود گفتنـد: ما از شـما و آنچه را غیر از خدا می‌پرستید بیزاریم».

ولی دقت در آیه مزبور به خوبی نشـان می‌دهـد که اقتـدا و تأسـی در این‌جـا تنهـا در یـک بعـد خـاص است، و آن مسـأله «برائت از مشـرکان» است، زیرا گروهی از تازه مسـلمانان عصـر پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم حاضر نبودند به آسانی از دوستان و بستگان مشرک خود دست بردارند، قرآن می‌گوید: «شما از ابراهیم و اصحابش سرمشق بگیرید که وقتی توحید را پذیرفتند، اعلام بیزاری از مشرکان نمودند».

آیه شـشم این سوره نیز توضیـح و تأکیـدی بر همین مطلب است، بنابراین هرگز سـخن از اقتدا و تأسّـی مطلق نسبت به یاران ابراهیم علیه السلام در میان نیامده است (دقت کنید).

***

در شـشـمین آیه اهل‌بیت پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم را مخاطب ساخته، می‌فرماید: «خداوند فقط می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل‌بیت دور کند و شما را کاملًا پاک سازد»

پیام قرآن، ج۷، ص: ۸۹

انَّمَا یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُم تَطْهِیراً.[۱۱۶]

در «مقاییس اللغه» آمـده است که اصل «رجس» به معنای «اختلاط» است، سـپس به اشـیای آلوده رجس گفته شده به خاطر این‌که با

چیز دیگری مخلوط می‌شود.

ولی «راغب» در «مفردات» اصل رجس را به معنای «شیء ناپاك» تفسیر کرده، و برای آن چهار نوع مصداق بیان نموده است: ناپاك از نظر طبع آدمی، از نظر عقل، از نظر شرع، و از تمام این جهات.

بعضـی برای «رجس» مصادیق یا معانی زیادی ذکر کرده‌انـدماننـد: گناه و شـرك و حسـد و بخل، ناپاك، نجس، مخلوط، چرکین، صدای شدید خارج از حد اعتدال، شك، کفر، لعنت، بوی بد، و مانند آن.

به نظر می‌رسد که «رجس» در آیه فوق به خاطر مطلق بودن معنای وسیع و گسترده‌ای دارد، و هرگونه گناه و شـرك و بخل و حسد و آلودگی‌های ظاهری و باطنی و حالات و اخلاق نفرت‌انگیز را شامل می‌شود، در واقع اهل‌بیت پیامبر صـلی الله علیه و آله و سلم از همه این امور به اراده پروردگار پاك بوده‌اند بدون شك این آیه مسأله «عصـمت» را در شـخص پیامبر صـلی الله علیه و آله و سلم و خانـدانش- در این که منظـور از اهـل بیت کیست؟ بعـداً به خواست خـدا سـخن خواهیم گفت- ثـابت می‌کنـد، زیرا اراده خـداوند تخلف‌ناپذیر است، وقتی او اراده کرده، پلیدی را از این خاندان دور کند مفهومش «تضمین عصمت» آنها است، زیرا مسلّماً شرك و گنـاه در هر شـکل و هر صـورت از واضـح‌ترین مصـادیق رجس و پلیـدی است، و نفی رجس و پلیـدی به طور مطلق، مسـلّماً شـامل گناهان می‌شود.

آیا این اراده، اراده تشریعی است یا تکوینی؟ و به تعبیر دیگر: آیا خداوند فرمان

پیام قرآن، ج۷، ص: ۹۰

داده اهل‌بیت گرد گناه و پلیدی‌ها نگردند، یا این‌که پاکی را در وجود آنها ایجاد کرده است؟

مسـلّماً منظور معنـای اوّل نیست، زیرا اراده تشـریعی- به معنی تکلیف نسـبت به واجبات و ترك محرمات- منحصـر به خانـدان‌پیامبر نیست، زیرا همه مردم بـدون اسـتثنا موظف و مکلفنـد از گنـاه و پلیـدی پـاك باشـند، در حـالی که کلمه «انّما» دلیل بر این است که موهبت مخصوص خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است (دقت کنید).

بنابراین «اراده» در این‌جا منحصر به معنای اراده تکوینی است ولی نه به آن معنا که موجب جبر گردد، و خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سـلم مجبور به معصوم بودن باشـند، زیرا همان‌گونه که بعـداً به طور مشـروح خواهـد آمد انبیاء و امامان چنان هسـتند که در عین قدرت بر گناه به سـراغ گناه نمی‌روند، زیرا خداوند یك سلسـله آگاهی‌ها و مبادی فطری به آنها بخشـیده که آنها را دعوت به پاکی می‌کنـد، درست همان‌گونه که هیـچ انسان عاقلی حاضـر نیست لخت مادرزاد در کوچه و خیابان به راه افتـد، مسـلّماً قدرت بر این کـار را دارد، اما مبادی فطری و آگاهی‌ها اجازه چنین عمل شـرم‌آوری را به او نمی‌دهـد (شـرح بیشتر در این باره در ذیل آیات خواهد آمد).

***

اهل بیت علیهم السلام کیستند؟

اگرچه اهل بیت علیهم السـلام به صورت مطلق است اما به قرینه آیات قبل و بعـد منظور از «بیت» همان خانه پیامبر می‌باشد و علمای اسلام و مفسّران در این مسأله اتفاق نظر دارند.

مسأله مهم در اینجـا این است که: آیا منظور از اهل بیت علیهم السـلام تنها پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله علی و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام (این پنج نور مقدّس) است، یا شامل همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نزدیکان دیگر او نیز می‌شود؟ علمای شیعه عموماً، و جمعی از علمای اهل سنت، قول اوّل را پذیرفته‌اند، و

پیام قرآن، ج۷، ص: ۹۱

بسیاری از علمای اهل تسنن به سراغ قول دوّم رفته‌اند.[۱۱۷]

برای این‌که بتوانیم در این‌جا قضاوت صحیحی بکنیم که منظور از اهل بیت در آیه شریفه چه اشخاصی هستند؟ باید نظری به روایات بسیار فراوانی که در ذیل این آیه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از بسیاری از صحابه نقل شده است، بیفکنیم.

۱- سیوطی در «درالمنثور» که از معروف‌ترین کتب احادیث تفسیر قرآن اهل سنت است حدود بیست حدیث در ذیل این آیه نقل کرده است که در پانزده حدیث از آنها آمده است که آیه فوق درباره پنج تن مقدّس یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده، جالب این‌که این احادیث پانزده‌گانه همگی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده و راویان آن ام سلمه، ابوسعید، عایشه، سعد، و اصل بن اصقع، ابو سعید خدری، انس، ابوالحمراء و ابن عباس هستند (چند روایت از روایات فوق به ام سلمه همسر گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم منتهی می‌شود).

در حالی که تنها چهار حدیث از میان آنها می‌گوید که آیات ناظر به همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، و جالب این‌که هیچ‌یک از این احادیث چهارگانه به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم منتهی نمی‌شود، بلکه تنها از ابن عباس و عروه و بعضی دیگر نقل شده است که خودشان چنین گواهی داده‌اند، و آثاری از مجعول بودن در متن این احادیث به چشم می‌خورد، زیرا در هر چهار حدیث آمده است که منظور از آیه فقط همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است! در حالی که خطاب «کُم» در جمله لِیُذْهِبَ عَنْکُم و یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً که به صورت مذکر آمده نشان می‌دهد برخلاف آیات قبل از آن که تنها

پیام قرآن، ج۷، ص: ۹۲

درباره همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده، و ضمیر «هن» در آنها بکار رفته، مردانی نیز در این آیه مخاطب بوده‌اند، پس اگر حدیثی بگوید منظور تنها همسران پیامبر است بر خلاف ظاهر قرآن و قابل قبول نمی‌باشد.

***

۲- در منابع مختلف اسلامی- مخصوصاً منابع اهل سنت- روایات متعددی در باب «حدیث کسا» دیده می‌شود که از مجموع آنها این معنا به دست می‌آید که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را فرا خواند (یا به خدمت او آمدند) پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عبایی بر آنها افکند و طبق روایتی از جعفر طیار پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عرضه داشت: اللَّهُمَّ لِکُلِّ نَبِیٍّ اهْلًا وَ انَّ هؤُلَاءِ اهْلِی، فَانْزَلَ اللَّهُ تَعَالَی انَّمَا یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرجْسَ اهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُم تَطْهِیراً.: «خداوندا! برای هر پیامبری اهلی است، و اینها اهل (بیت) من هستند، در این هنگام خداوند این آیه را نازل فرمود: انَّمَا یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرجْسَ ... در این موقع زینب (همسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم) جلو آمد و عرض کرد: الَا ادْخُلُ مَعَکُم؟ قَالَ مَکَانَکِ فَانَّکِ عَلَی خَیْرٍ انْ شَاءَ اللَّهُ: «آیا من هم با شما داخل بشوم؟ فرمود: در جای خود باش، تو ان‌شاءاللّه در مسیر خیر و نیکی هستی» (ولی جزء این جمعیّت نخواهی بود!).[۱۱۸]

این حدیث با صراحت می‌گوید که همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آیه فوق داخل نبودند.

از این مهمتر این‌که در حدیث دیگری همین معنا از عایشه نقل شده است که در پایان آن می‌گوید: به پیغمبر اکرم عرض کردم یا رسول اللَّه الَسْتُ مِنْ اهْلِکَ؟ قَالَ صلی الله علیه و آله و سلم انَّکِ لَعَلی خَیْرٍ وَلَمْ یُدْخِلْنِی مَعَهُم: «ای رسول خدا من از اهل تو نیستم (که مشمول این آیه شوم)؟ فرمود: تو بر خیر و نیکی هستی، ولی مرا با آنها زیر کسا وارد نکرد»![۱۱۹]

همین معنا در «صحیح مسلم» نقل شده، ولی قسمت ذیل آن که مربوط به تقاضای عایشه است در آن نیامده.[۱۲۰]

پیام قرآن، ج۷، ص: ۹۳

و در حدیث دیگری همین معنا از «ام‌سلمه» نقل شده است، و در آخر آن آمده که ام‌سلمه گفت: یَا رَسُول اللَّه وَ انَا مَعَهُمْ؟! «من هم با آنها هستم؟» پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

انَّکَ عَلی خَیْرٍ «تو بر نیکی و خیر هستی (ولی از آنها نیستی)».[۱۲۱]

همین معنا را در مورد «ام سلمه» با صراحت بیشتری «حاکم» در «مستدرک الصحیحین» نقل کرده است: انَّکِ عَلی خَیْرٍ وَ هؤُلاءِ اهْلُ بَیْتی «تو بر خیر هستی ولی اینها اهل بیت من هستند».[۱۲۲]

حدیث «ام‌سلمه» در بسیاری از کتب معروف نقل شده، از جمله در «صحیح ترمذی» آمده است که وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را در کسا پوشانید عرضه داشت: اللَّهُمَّ! هؤُلَاءِ اهْلُ بَیتِی فَاذْهِبْ عَنْهُمُ الرجْسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِیراً: «خداوندا! اینها اهل‌بیت من هستند، پلیدی را از آنها دور کن و آنها را پاکیزه بدار» ام سلمه. گفت: وَ انَا مَعَهُم یَا نَبِیَّ اللَّهِ؟ «آیا من هم با آنها هستم این پیامبر» پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: انْتِ عَلی مَکَانِکِ وَ انْتِ عَلی خَیْرٍ: «تو در جای خود باش، و تو بر خیر و نیکی هستی» (هرچند در زمره اهل‌بیت در این آیه نباشی).[۱۲۳]

این تعبیرات همگی به خوبی نشان می‌دهد که نه «ام‌سلمه» و نه «عایشه» و نه هیچ‌یک از همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مشمول این آیه نبوده‌اند، و عجب این است که جمعی از مفسّران اهل سنت تمام این احادیث معروف و معتبر را نادیده گرفته، و اصرار دارند که این آیه شامل همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز می‌باشد.

و عجب از فخر رازی است که با آن‌همه شرح و تفصیل و نکات و دقایقی که معمولًا در آیات بیان می‌کند از این آیه که دامنه سخن از هر نظر در آن گسترده است

پیام قرآن، ج۷، ص: ۹۴

چنان با سرعت می‌گذرد که مایه حیرت است، و تنها به دو سه خطر تفسیر تحت اللفظی قناعت کرده و می‌گذرد! چرا یک دانشمند این‌گونه گرفتار تعصب شود، و با آن استعداد فوق العاده و احاطه علمی درهای حقیقت را به روی خود ببندد؟!

***

۳- نکته دیگر این‌که: در احادیث فراوانی که بعضی از آنها در بالا اشاره شد آمده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از نزول این آیه مدت چهل روز، یا شش ماه، یا هشت ماه، یا بیشتر، هنگام نماز صبح یا تمام نمازها به هنگامی که از کنار خانه فاطمه زهرا علیها السلام می‌گذشت صدا می‌زد: الصَّلَاةُ یا اهْلَ الْبَیْتِ! انَّمَا یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُم الرِجسَ اهْلَ الْبیتِ وَ یُطَهِّرَکُم تَطْهِیراً: «بشتابید به سوی نماز ای اهل‌بیت! خدا می‌خواهد رجس و پلیدی را از شما اهلبیت دور کند، و شما را پاک و پاکیزه سازد» و در بعضی دارد که می‌فرمود: السَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ اهْلَ البَیتِ انَّمَا یُرِیْدُ اللَّهُ ...[۱۲۴]

اختلافی که در این روایات از نظر مدت دیده می‌شود هیچ مشکلی ایجاد نمی‌کند زیرا ممکن است «انس» مدت شش ماه ناظر این صحنه بوده، ابو سعید مدت هشت ماه، و دیگری کمتر یا بیشتر، در واقع هر کدام مدتی را که خودشان شاهد و ناظر آن بوده‌اند، بیان کرده‌اند بی‌آن‌که بیش از آن را نفی کنند.

ولی به هر حال این روایت دلیل بسیار روشنی است براین‌که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌خواسته این نکته را به همه مسلمانان مکرر گوشزد کند که اهل‌بیت من در این آیه تنها این خانواده‌اند، نه غیر آنها.

و اگر تنها بر این چند نفر از خاندانش عبا می‌افکند و آنها را به این وسیله مشخص و معین می‌کند، و دیگران حتی همسرانش را از ورود زیر عبا باز می‌دارد می‌خواهد دقیقا روشن سازد که این آیه چه کسانی را شامل می‌شود؟ (یعنی تنها اصحاب کسا را).

پیام قرآن، ج۷، ص: ۹۵

ما نمی‌دانیم اگر کسی بخواهد دقیقاً افرادی را از میان جمعی جدا سازد و مخاطب کلام خود نماید باید چه راهی را پیش گیرد که بهانه جویان برای آن بهانه‌ای نتراشند؟ آیا انداختن عبا روی آن چند نفر و یا گذشتن از کنار خانه آنها چندین ماه متوالی و پی در پی آنها را مخاطب ساختن برای این کار کافی نیست؟!

آیا با این حال تعجب نیست از کسانی که این حقایق را نادیده گرفته، و اصرار دارند این فضیلت مهم را که محدود به پنج تن بوده، توسعه دهند و دیگران را نیز وارد آن سازند؟

قابل توجه این‌که حاکم حسکانی که از علمای معروف اهل تسنن است بیش از «صد و سی حدیث!» در این زمینه نقل کرده است.[۱۲۵]

«سیّد علوی ابن طاهر الحضرمی» در کتاب «الْقَولُ الْفَصْل» می‌گوید: «حدیث آیه تطهیر از احادیث مشهوره متواتره است که امت اسلامی آن را پذیرفته‌اند ... و هفده نفر از بزرگان حفاظ حدیث اعتراف به صحت آن نموده‌اند».[۱۲۶]

آخرین سخن در مورد این آیه این‌که در کتاب «فضائل الخمسه من الصحاح الستّه» نیز روایات زیادی در این زمینه از «صحیح مسلم، صحیح ترمذی، تفسیر طبری، مستدرک الصّحیحین و مسند الامام احمد و خصائص نسایی و تاریخ بغداد و مسند ابی داوود و اسد الغابه» و کتب دیگر نقل شده است که برای اطلاع بیشتر و عمیق‌تر و قضاوت بهتر می‌توانید به آنها مراجعه فرمایید.[۱۲۷]

***

در هفتمین آیه، با تعبیر دیگری برخورد می‌کنیم که آن نیز اشاره به مسأله «عصمت انبیا» دارد، و آن هنگامی است که شیطان از درگاه خدا رانده شده و کمر به

پیام قرآن، ج۷، ص: ۹۶

دشمنی انسان‌ها بست، می‌گوید: «به عزّت سوگند که همه انسان‌ها را گمراه خواهم ساخت مگر بندگانی که خالص شده‌اند» قَالَ فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ اجْمَعِین الَّا عِبَادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ

این تعبیر منحصر به آیه فوق نیست، بلکه در آیه ۴۰ سوره حجر نیز همین معنا با تفاوت مختصری آمده است قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَیْتَنِی لَأُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ لَاغْوِیَنَّهُم اجْمَعِین الَّا عِبَادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ

و در هشتمین آیه نیز این مطلب به صورت دیگری دیده می‌شود، که درباره گروهی از انبیای بزرگ می‌فرماید: «ما آنها را با خلوص ویژه‌ای خالص کردیم و آن یاد سرای آخرت است» انَّا اخْلَصْنَاهُم بِخالِصَةٍ ذِکْرَی الدَّارِ.

همان گونه که در ویژگی‌های انبیاء یادآور شدیم، «مخلِص» (با کسر لام به معنای خالص کننده) مرحله والایی از تقوا و پاکی دل است و از آن بالاتر و والاتر «مخلَص» (به فتح لام به معنای خالص شده) است، همان کسانی که خداوند عالم آنها را به خاطر تلاش و کوشش در راه اخلاص خویشتن، از هر ناخالصی پاک کرده، و به همین دلیل تمام وجودشان تعلق به خدا دارد و طبیعی است که شیطان در آنها نصیبی نخواهد داشت، و غیر خداوند در دل آنها جای ندارد، لذا به غیر از او نمی‌اندیشند، و جز رضای او نمی‌طلبند. مسلّماً چنین صفتی همراه مقام عصمت است، زیرا آن‌ها از قلمرو نفوذ شیطان بیرون رفته‌اند، به گونه‌ای که شیطان هرگز طمع در منحرف ساختن آنها نمی‌کند.

از نظر صفات درونی و انگیزه‌ها نیز برای خدا خالص شده‌اند و به همین دلیل به گرد خطا نمی‌گردند، و به سراغ هوا نمی‌روند.

بدیهی است اگر شیطان آنها را از سوگند خود دائر بر گمراه ساختن فرزندان آدم مستثنا می‌کند نه به خاطر این است که برای «مخلصین» احترام خاصی قائل است، بلکه به خاطر مسلّم بودن عجز و ناتوانیش از وسوسه آنها است.

اگرچه در آیات فوق تصریحی درباره خصوص انبیاء یا امامان معصوم دیده

پیام قرآن، ج۷، ص: ۹۷

نمی‌شود ولی «مخلصین» را به هر معنا تفسیر کنیم، انبیاء و اوصیای آنها در مفهوم آن وارد خواهند بود چرا که در میان «عباداللَّه» (بندگان خاص خدا) کسی از آنها بالاتر نیست.

قابل توجه این‌که: در داستان یوسف در قرآن مجید، این تأیید الهی که مانع از ارتکاب گناه و سبب عصمت می‌شود، و بر محور

اخلاص دور می‌زند نیز مشخص شده است، می‌فرماید: کَذلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشَاءَ انَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِینَ «ما این چنین کردیم تا بدی و فحشا (و گناه) را از او دور سازیم، چرا که از بندگان مخلص ما بود»[۱۲۸].

این تعبیر نشان می‌دهد که هرکس «مخلص» باشد به هنگامی که در کشاکش هیجان هوای نفس و وسوسه‌های شیطانی قرار می‌گیرد، با امدادهای الهی از آن رهایی می‌یابد (جمله «انَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِینَ» از قبیل قیاس منصوص العله است و به مفهوم آیه عمومیت می‌دهد).

هنگامی که یوسف توانست در مقابل امواج خروشان و ویرانگر گناه که کشتی وجود او را از هر سو احاطه کرده بود، و در شرایط فوق العاده حسّاس و خطرناک در برابر وسوسه‌های شدید آن زن زیبا، در حالی که جوان و مجرّد بود مقاومت کند مفهوم معصوم بودن انبیاء در پرتو اخلاص روشن می‌شود.

لذا مفسّران بزرگ نیز در ذیل این آیه مورد بحث تعبیراتی دارند که اشاره به مقام عصمت انبیاء می‌کند.[۱۲۹]

***

در نهمین آیه پیغمبر اسلام را مخاطب ساخته و ضمن اشاره به گروهی از انبیای

پیام قرآن، ج۷، ص: ۹۸

پیشین مانند ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و موسی و عیسی، و جمعی دیگر از پیامبران بزرگ، می‌فرماید: «آنها کسانی بودند که خداوند هدایتشان کرد، پس به هدایت آنها اقتدا کن» اولِئکَ الَّذینَ هَدَی اللَّهُ فَبِهُدهُمُ اقْتَدِهْ [۱۳۰]

قابل توجه این‌که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را مأمور می‌کند که بی‌قید و شرط به هدایت آنها اقتدا کند! آیا می‌شود آن پیامبران الهی دارای مقام عصمت نباشند و چنین دستوری در مورد اقتدای بی‌قید و شرط به آنها داده شود؟

به عبارت دیگر: در آیه فوق، نخست روی هدایت الهی نسبت به آنها تکیه می‌کند سپس تفریع بر آن کرده می‌گوید: حال که آنها مشمول هدایت الهی شدند از هدایت آنها پیروی کن (دقت کنید).

مسلّم است که منظور از هدایت الهی در این‌جا تنها ارائه طریق نیست، چرا که ارائه طریق مخصوص انبیاء نمی‌باشد همه انسان‌ها حتی کافران مشمول ارائه طریق هستند، بنابراین هدایت مزبور همان ایصال به مطلوب (و رسانیدن به مقصود) خالی از هرگونه خطا و انحراف و اشتباه و گناه است.

مرحوم علّامه طباطبایی در المیزان می‌گوید: «که این آیه مخصوص به معصومان است».

بدیهی است منظور از هدایت پیامبران همان اصول معارفی است که آنها به آن رسیده‌اند، و نیز اصول تعلیمات آنها در زمینه عبادت و سیاست و اخلاق و تربیت، و این منافاتی با نسخ بعضی از جزئیات احکام شریعت آنان ندارد و آنها که هدایت را تنها به معنای ایمان یا صبر و مانند آن تفسیر کرده‌اند در واقع به ذکر بعضی از مصادیق قناعت نموده‌اند.

و نیز این‌که بعضی گمان کرده‌اند که آیه فوق به وسیله آیه ۴۸ سوره مائده لِکُلٍّ جَعَلْنَا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجاً: «برای هریک از شما آیین و طریقه روشنی قرار دادیم»

پیام قرآن، ج۷، ص: ۹۹

درست نیست، زیرا هدایات انبیاء که اصول کلی تعلیمات آنها است، تغییرناپذیر است، و دگرگونی جزئیات شرایع به خاطر شرایط زمان و مکان، لطمه‌ای به آن نمی‌زند، و لذا قرآن از زبان مؤمنان راستین می‌فرماید: لَانُفَرِّقُ بَیْنَ احَدٍ مِنْ رَسُلِهِ «ما هیچ‌گونه فرقی میان پیامبران او نمی‌گذاریم»[۱۳۱].

آخرین سخن در این‌جا این‌که اقتدای به هدایت انبیای پیشین نوعی «تحقیق» است نه «تقلید» آن گونه که بعضی پنداشته‌اند، زیرا تحقیق قبول چیزی با دلیل است، مقام عصمت انبیاء و صدق آنها به منزله دلیلی است بر حقانیت آنچه می‌گویند، لذا گرفتن صفات

خـدا یـا تفصـیلات معـاد از قرآن مجیـد تحقیق است، نه تقلیـد، چون دلیل منحصـر به دلیل عقل نیست، بلکه دلیل نقل که از مجرای وحی ثابت باشد همچون دلیل عقل پذیرفته است (دقت کنید).

***

در دهمین و آخرین آیه مورد بحث ضـمن اشـاره به شـخص پیغمـبر گرامی صـلی الله علیه و آله و سـلم می‌فرمایـد: «او هرگز از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید، آنچه آورده چیزی جز وحی که به او القا شده نیست».

وَ مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی انْ هُوَ الَّا وَحْیٌ یُوحی ۱۳۲]

از ایـن تعبیر بـه خـوبی به دست می‌آیـد که او هرگز دروغ و خلافی نمی‌گویـد، و هیـچ‌گاه در سـخنش مرتکب خطا نمی‌شـود، و گمراهی و انحراف در مورد او وجود ندارد مَا ضَلَّ صَاحِبُکُم وَ مَا غَوی

و لذا به گفته بعضـی از مفسّران از این آیات به خوبی استفاده می‌شود که سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همانند «وحی منزل» است.[۱۳۳]

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۰۰

در این‌که ضمیر «هُوَ» در جمله انْ هُوَ الَّا وَحْیٌ یُوحی به چه چیز برمی‌گردد؟

ظاهر این است که به «نطق» که از جمله مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی استفاده می‌شود باز می‌گردد، یعنی «سـخن او وحی الهی است» خواه این سخن آیـات قرآن باشـد، یـا احکـام و مواعظ و حکم، و تفسـیرهایی که بیان می‌کنـد همه اینها ریشه الهی دارد، ضـمناً از این آیات اسـتفاده می‌شود که سرچشـمه اصـلی گمراهی‌هـا و انحرافـات پیروی از هوای نفس است و آن‌کس که به طور کامـل بر هوای نفس خویش مسـلّط است مرتکب گنـاهی نمی‌شود و تقوای او مـانع از گمراهی است، چرا که تقوا در هر مرحله‌ای آمیخته بـا روشن بینی است، و هنگـامی که به مرحله عـالی برسـد روشن بینی نیز به مرحله کمـال می‌رسـد، بنابراین نه گناهی مرتکب می‌شود و نه خطایی (دقت کنید).

***

نتیجه

بی‌شک آیات فوق همه در بیان کیفیت و ابعاد عصـمت انبیاء یکسان نیست، بعضی فقط ناظر به عصمت از گناه، یا مصونیت از خطا است، و بعضـی عمومیت دارد، و همه را شامل می‌شود، و بعضی از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم سخن می‌گوید، بعضی از انبیای پیشین، بعضی ناظر به گفتار است، و بعضی افعال را نیز شامل می‌شود.

ولی در مجموع با انضمام به یکدیگر این حقیقت را می‌توان ثابت کرد که انبیاء از هرگونه گناه و خطا پاک و معصوم و مبرّا هستند، و نیز معصوم بودن اهل بیت پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم از بعضی از آیات فوق به خوبی ثابت می‌شود و این همان چیزی است که ما در پی آن بودیم.

***

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۰۱

تنزیه انبیاء

اشاره

توضیحات

نخستین مطلبی که در این بحث باید به سراغ آن برویم تعبیرات مختلفی در آیات قرآن مجید است که گاهی گمان می‌شود این تعبیرات دلیل بر این باشد که گاهی گناه و خطا از آن بزرگواران صادر شده است.

مهمترین آیاتی که در این زمینه مطرح شده آیات زیر است:

این آیات را به ترتیب تاریخ انبیاء بیان می‌کنیم:

***

۱- آدم علیه السلام

در سوره طه ۱۲۱ می‌خوانیم: وَعَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی «آدم پروردگارش را عصیان کرد و از پادش او محروم شد»!

و نیز در آیه ۱۱۵ طه آمده است وَلَقَدْ عَهِدْنَا الی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً «ما از آدم از قبل پیمان گرفته بودیم او فراموش کرد و عزم استواری برای او نیافتیم».

در این آیه نخست نسبت عصیان و غوایت به آدم داده شده، و در آیه دوّم نسبت نسیان، و هیچیک از این دو با مقام عصمت انبیاء که مصونت از گناه و خطا و نسیان است سازگار نیست.

پاسخ

مفسّران از قدیم الایّام تا به امروز در پاسخ این سؤال بحث‌های گوناگونی کرده‌اند.

بعضی بدون توجه به دلایل عقلی و نقلی گفته‌اند: منظور در این‌جا صدور گناه

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۰۲

کبیره از آدم است، و بعضی تصریح کرده‌اند که این مربوط به دوران قبل از نبوّت آدم بوده، بعضی نیز این عصیان را حمل بر گناه صغیره کرده و از کنار این مسأله به آسانی گذشته‌اند.

ولی آنها که با توجه به آیات پیشین درباره عصمت انبیاء، و مقام عظیمی که خداوند برای آنها قرار داده، و مخصوصاً مقام خلیفهٔ اللهی و نماینده خدا بودن در مورد آدم، در برابر این‌گونه تفسیرهای نادرست تسلیم نشده، و هریک راهی برای حل این مشکل اندیشیده‌اند که در مجموع سه تفسیر را می‌توان پذیرفت:

الف- نهی آدم آزمایشی بوده- با توجه به این‌که آدم برای زندگی در زمین آفریده شده بود نه در بهشت، و دوران توقف او در بهشت یک دوران آزمایشی بوده، نه دوران تکلیف، بنابراین اوامر و نواهی خداوند در آن‌جا تنها برای آشنا ساختن آدم به مسائل آینده در زمینه واجب و حرام بوده است.

به این ترتیب آدم تنها یک فرمان آزمایشی را مخالفت کرد نه یک امر واجب قطعی را.

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم که در پاسخ «علی بن محمد بن جهم» که از متکلمان معروف آن عصر بود و به خاطر بعضی از ظواهر قرآنی عقیده به عدم عصمت انبیاء داشت فرمود: «وای بر تو از خدا بترس! و به انبیای الهی کارهای زشت نسبت مده، و آیات قرآن را به رأی خود تفسیر مکن که خداوند متعال می‌گوید: وَ مَا یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ الَّا اللَّهُ سپس فرمود: اما آنچه خداوند درباره آدم فرموده وَعَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی (این به خاطر آن است که) خداوند عزّوجلّ آدم را حجت در زمینش و جانشین خودش در بلادش قرار داد، او را برای بهشت نیافریده بود در حالی که معصیت آدم در بهشت بود، نه در زمین (و بهشت، دارِ تکلیف نبود بلکه، دارِ آزمایش بود) تا تقدیرات امر الهی کامل شود، هنگامی که به زمین فرستاده شد و حجّت و خلیفه الهی

شد مقام عصمت پیدا کرد آن‌گونه که خداوند می‌فرماید: انَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ‌ابْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعَالَمِینَ «خداوند آدم و نوح و

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۰۳

آل‌ابراهیم و آل‌عمران را بر جهانیان برگزید».[۱۳۴]

ب- نهی آدم نهی ارشادی بود- جمعی؛ معتقدند اوامر و نواهی پیامبران و از جمله آدم علیه السلام که مورد عمل واقع نشد جنبه ارشادی داشته، همانند امر و نهی طبیب که به بیمار دستور می‌دهد فلان دارو را بخور و از فلان غذای نامناسب پرهیز کن، هرگاه بیمار مخالفت دستور طبیب کند تنها به خود ضرر زده، زیرا ارشاد و راهنمایی طبیب را نادیده گرفته است.

در این‌جا ممکن است تعبیر به عصیان و نافرمانی طبیب بشود، ولی مسلّم است هتك احترامی نسبت به طبیب نشده فقط مصالح خود شخص زیر پا رفته است.

خداوند نیز به آدم گفته بود که از «شجره منهیّه» (درخت ممنوع) نخورد که اگر بخورد از بهشت و آرامشی که بر او در آن‌جا حکم فرما است، بیرون خواهد شد و به زحمت خواهد افتاد: فَقُلْنَا آدَمُ انَّ هَذا عَدُوٌّ لَکَ وَ لِزَوْجِکَ فَلَا یُخْرِ جَنَّکُما مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقی انَّ لَکَ الَّا تَجُوعَ فِیهَا وَ لَاتَعْری وَ انَّکَ لا تَظْمَؤُ فِیهَا وَ لَاتَضْحی «به آدم گفتیم که این (شیطان) دشمن تو و همسرت می‌باشد مبادا شما را از بهشت (فوراً) بیرون کند که به زحمت خواهی افتاد- تو در بهشت گرسنه نمی‌شوی و برهنه نخواهی شد، و در آن تشنه نمی‌شوی و حرارت آفتاب آزارت نمی‌دهد»[۱۳۵].

بنابراین آدم این نهی ارشادی را عصیان کرد و خود را به زحمت افکند نه یك فرمان واجب الهی را و تعبیر به «عصیان» با توجه به قرائن موجود در سایر آیات هرگز مشکلی در مسأله عصمت آدم ایجاد نمی‌کند.

و از این‌جا تفسیر جمله «فَغَوی که در ذیل همین آیه است نیز روشن می‌شود که منظور محروم شدن آدم از مواهب بهشتی است زیرا «غوایت» به معنای کارهایی است که از اعتقاد نادرستی سرچشمه می‌گیرد، یا به معنای کارهایی است که انسان

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۰۴

را از رسیدن به مقصد باز می‌دارد و اگر آدم مخالفت با این نهی ارشادی نمی‌کرد مدت بیشتری در بهشت می‌ماند.

ج- ترك اولی بوده- این پاسخ طرفداران بیشتری دارد نه تنها در این‌جا بلکه در تمام مواردی که نسبت گناهی به انبیاء داده شده است آن را از این طریق تفسیر می‌کند.

توضیح این‌که: گناه و عصیان بر دو گونه است: گناه و عصیان «مطلق» و گناه و عصیان «نسبی» منظور از قسم اوّل؛ تمام گناهانی است که از هرکس صادر شود گناه محسوب می‌شود، و هیچ‌گونه استثنایی در آن نیست مانند: خوردن اموال حرام و ظلم و زنا و دروغ.

اما گناه نسبی؛ گناهانی است که با توجّه به مقام و شخصیت و معرفت و موقعیت اشخاص، عمل نامطلوب محسوب می‌شود، و چه بسا صادر شدن این عمل از دیگری نه تنها عیب نباشد، بلکه فضیلتی محسوب می‌شود.

مثلًا گاه یك فرد بی‌سواد و درس نخوانده، ستایش از خداوند می‌کند و نمازی می‌خواند که برای او یك عمل شایسته است، اما این تعبیر از یك عالم درس خوانده با سابقه ممکن است ناشایست باشد، و یا این‌که یك کمك ناچیز از سوی کارگر ساده که مزد یك روزش محسوب می‌شود برای ساختن یك بنای عام المنفعه مانند مدرسه و بیمارستان و مسجد، یك عمل خیر بلکه یك ایثار مهم است، در حالی که اگر این مبلغ را یك ثروتمند بزرگ بدهد نه تنها پسندیده نیست، بلکه همه او را مذمت می‌کنند، و او را به دون همّتی و بخل و خسیس بودن؛ متهم می‌سازند.

این همان چیزی است که در میان علما و دانشمندان معروف است که می‌گویند:

حَسَنَاتُ الْابْرارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ: «حسنات نیکان، گناهان مقرّبان است».

بنابراین انبیاء با آن مقام والای ایمان و معرفت، هرگاه کاری از آنها سرزند که دون شأن و مقام آنها باشد ممکن است از آن تعبیر به «عصیان» شود در حالی که صادر شدن همین عمل از دیگری عین «اطاعت» است، خواندن یک نماز با کمی حضور

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۰۵

قلب برای یک فرد عادی، فضیلت است، اما برای یک پیامبر یا امام گناه است! (گناه نسبی نه مطلق).

تمام تعبیراتی که درباره عصیان و گناه و ذنب انبیاء- چه در مورد آدم و چه در مورد خاتم- در آیات و روایات دیده می‌شود، ممکن است اشاره به همین معنا باشد.

گاهی از این معنا به عنوان «ترک اولی» تعبیر می‌شود، و منظور از آن عملی است که ترکش از انجامش بهتر است، این عمل ممکن است جزء «مکروهات» یا «مباحات» و حتی «مستحبّات» باشد، مثلًا طواف مستحبّی گرچه کار خوب و پسندیده‌ای است ولی ترک آن و پرداختن به قضای حاجت مؤمن، اولی و بهتر است (همان‌گونه که در روایات وارد شده).

حال اگر کسی قضای حاجت مؤمن را رها کند و به جای آن طواف خانه خدا انجام دهد گرچه ذاتاً عمل مستحبی انجام داده، ولی ترک اولی کرده است، و این کار برای اولیاء اللَّه و انبیاء و ائمه هدی علیهم السلام مناسب نیست، و این‌که بعضی گمان کرده‌اند، ترک اولی حتماً در مورد کارهای مکروه گفته می‌شود، اشتباه محض است (دقت کنید)

به هر حال مسأله گناه نسبی به عنوان ترک اولی می‌تواند پاسخ روشنی برای تمام سؤالاتی باشد که به خاطر آیات و روایاتی که در آن نسبت گناه به معصومین می‌دهد.

قابل توجه این‌که تعبیر به «معصیت» درباره ترک مستحبّات نیز در روایات اسلامی دیده می‌شود، از جمله در حدیث معتبری از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم که سخن از نوافل یومیه (نمازهای مستحب روزانه) به میان آورد و فرمود: انَّما هَذَا كُلُّهُ تَطَوُّعٌ وَلَيْسَ بِمَفْرُوضٍ انَّ تَارِكَ الْفَرِيضَةِ كَافِرٌ وَ انَّ تَارِكُ هَذَا لَيْسَ بِكَافِرٍ وَ لكِنَّهَا مَعْصِيَةٌ: «اینها همه مستحب است و واجب نیست، کسی که نماز واجب را ترک کند کافر است و کسی که

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۰۶

اینها را ترک کند کافر نیست ولی معصیت کرده است»![۱۳۶]

از نظر لغت نیز «عصیان»- همان‌گونه که راغب در مفردات آورده- به معنای هرگونه خارج شدن از دایره اطاعت است (خواه اطاعت در اوامر و جوبی باشد یا مستحبات).[۱۳۷]

سؤال: ممکن است در این‌جا گفته شود درست است که عصیان و گناه مفهوم وسیعی دارد که حتی گاهی ترک مستحبات، و ترک اولی را شامل می‌شود، و نسبت به افراد متفاوت است، ولی چه فلسفه‌ای داشته است که خداوند کرارا در آیات قرآن مجید این تعبیر را در مورد انبیای گرامی خود به کار برده است؟

پاسخ این سؤال در حدیث جالبی که مرحوم طبرسی در کتاب «احتجاج» آورده، از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده،- این حدیث، طولانی است و- در قسمتی از آن آمده است که مرد زندیق (نامسلمان) عرض کرد: من می‌بینم خداوند لغزش‌های پیامبران خود را آشکارا بیان کرده، مانند وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوى (این چه حکمتی دارد؟).

امام علیه السلام فرمود: «ذکر لغزش‌های انبیاء و آنچه را خداوند در کتابش تبیین کرده، از روشن‌ترین دلایل حکمت خداوند متعال و قدرت ظاهر او است، زیرا می‌دانست معجزات و دلایل انبیاء چنان در دل امت‌ها بزرگ می‌آید که بعضی معتقد به الوهیت و خدایی انبیاء می‌شوند، همان‌گونه که نصارای درباره عیسی بن مریم علیه السلام گفتند، لذا خداوند این لغزش‌ها را می‌شمارد تا همه بدانند آنها کمالات و صفات الهی را دارا

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۰۷

نبودند (و کسی فکر الوهیت آنها را در سر نپروراند).»[۱۳۸]

نتیجه

آنچه در مورد آدم و همچنین در مورد سایر انبیاء آمده است که آنها مرتکب گناه و عصیان شدند سه جواب عمده دارد که هر کدام به تنهایی برای پاسخ از آن کافی است، و در عین حال منافاتی با هم ندارند، یعنی این تعبیرات در مورد حضرت آدم علیه السلام ممکن است هم ناظر به ترک اوامر آزمایشی باشد، و هم ارشادی، و هم ترک اولی، اما در سایر انبیاء تنها می‌تواند ناظر به دو قسمت اخیر یعنی ترک اوامر ارشادی و ترک اولی بوده باشد (دقت کنید).

***

۲- نوح علیه السلام

در داستان نوح می‌خوانیم: در آن هنگام که طوفان شروع شد، بر اثر باران‌های سیلابی از آسمان، و جوشش آب‌ها از زمین در مدت کوتاهی آب همه‌جا را فرا گرفت و نوح و یارانش سوار بر کشتی شدند، و فرزندش بر اثر نافرمانی در برابر پدر و تخلف از ایمانی که شرط ورود به آن کشتی نجات بود گرفتار غرقاب شد، نوح رو به درگاه خد کرده و عرض نمود: «خداوندا! فرزندم جزء خاندان من است و تو قول داده‌ای آنها را نجات بخشی» در این هنگام خطابی عتاب‌آمیز متوجه نوح شد: «این فرزند مشرک از اهل تو محسوب نیست! چرا تقاضایی می‌کنی که بر آن آگاهی نداری»!

در این موقع نوح در مقام اعتذار برآمد و به درگاه الهی عرضه داشت: «پروردگارا! به تو پناه می‌برم از این‌که چیزی از تو بخواهم که از آن آگاهی ندارم، و اگر مرا نبخشی و رحم‌نکنی از زیانکاران خواهم بود» قَالَ رَبِّ انِّی اعُوذُ بِکَ انْ اسْئَلَکَ مَا لَیسَ لِی بِهِ عِلْمٌ وَ الَّا تَغْفِرلِی وَ تَرْحَمنِی اکُنْ مِنَ الْخَاسِرِینَ [۱۳۹]

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۰۸

در این آیه نوح از این‌که تقاضایی کرده که از آن آگاه نبوده، عذر خواهی می‌کند، و نیز از خداوند تقاضای غفران و بخشش و رحمت می‌نماید، و نیز می‌گوید:. اگر مرا مورد مغفرت و رحمتت قرار ندهی زیانکار خواهم بود».

سؤال این است که این موضوعات سه گانه چگونه با مقام عصمت انبیاء سازگار است؟

پاسخ

برای یافتن پاسخ این سوال باید دقت کرد که در این‌جا چه خطایی از نوح سرزده؟ آیا گناه بوده، یا کاری در حد یک ترک اولی؟ البتّه خداوند به نوح هشدار داده بود که درباره ظالمان (مشرکان) شفاعتی مکن زیرا همه غرق می‌شوند وَ لَا تُخَاطِبْنِی فِی الَّذِینَ ظَلَمُوا انَّهُمْ مُغْرَقُونَ ۱۴۰]

ولی از کجا نوح می‌دانست که پسرش در زمره کافران است؟ زیرا ممکن است همان‌گونه که جمعی از مفسران گفته‌اند فرزند نوح وضع خود را از پدر ظاهراً مکتوم می‌نمود و بسیارند پسرانی که در برابر پدر قیافه ظاهر الصلاحی به خود می‌گیرند ولی در غیاب او طور دیگرند و نمونه آن را بسیار دیده یا شنیده‌ایم.

بعلاوه طبق آیه ۴۰ سوره هود قُلْنَا احْمِلْ فِیهَا مِنْ کُلٍّ زُوجَینِ اثْنَینِ وَ اهْلَکَ الَّا مَنْ سَبَقَ عَلَیْهِ الْقَولُ «به نوح گفتیم: از هر جفتی از حیوانات یک زوج در کشتی سوار کن و همچنین خاندانت را مگر کسی که قبلًا وعده هلاکش داده شده است».[۱۴۱]

مطابق این آیه تصور نوح این بود که فرزندش نیز طبق وعده الهی اهل نجات خواهد بود، و لذا در آیات مورد بحث به عنوان جلب ترحم پروردگار عرض کرد:

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۰۹

«خداوندا فرزندم از اهل من است و وعده تو درباره اهل بیتم شامل حال او نیز می‌شود».

در این ماجرا هیچ کاری که مصداق گناه و معصیت باشد دیده نمی‌شود، جز یک ترک اولی و آن این‌که نوح می‌بایست بیشتر درباره فرزند خود تحقیق می‌کرد، تا از خدا تقاضای نجات او را نکند، آن هم تقاضایی توأم با اصرار.

تعبیر نوح درباره فرزندش که گفت: «برکشتی سوار شو و با کافران نباش (و نگفت از کافران مباش)» يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَ لَاتَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ ۱۴۲] نیز قرینه است بر این‌که نوح فرزندش را جزء کافران نمی‌دانست بلکه همنشین آنها می‌دید.

بعضی نیز گفته‌اند؛ که نوح می‌دانست فرزندش کافر است اما شدت علاقه او نسبت به فرزند خود- به اضافه هیجان فوق‌العاده‌ای که به هنگام طوفان بی‌نظیر به او دست داد- سبب شد موقتاً وضع او را به فراموشی بسپارد و دست به درگاه خدا برآورد، و تقاضای نجات او کند، ولی از سوی خداوند به او هشدار داده شد، و او توجه پیدا کرد و از ترک اولائی که مرتکب شده بود عذر خواهی نمود.

***

۳- ابراهیم علیه السلام

در مورد این پیامبر بزرگ که از نظر ایمان و اخلاص و ایثار و شجاعت و صبر و استقامت برجستگی فوق‌العاده‌ای حتی در میان انبیای الهی دارد نیز پاره‌ای از تعبیرات دیده می‌شود که ممکن است در نظر ابتدایی به نوعی گناه تفسیر شود.

در سوره انبیاء آیه ۶۲ و ۶۳ می‌خوانیم که بعد از ماجرای بت‌شکنی گسترده ابراهیم و دستگیر شدن و احضار در دادگاه، هنگامی که از او سؤال کردند: «آیا تو این بلاها را بر سر خدایان ما آورده‌ای؟» قَالُوا أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِآلِهَتِنَا يَا ابْرَاهِيمُ

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۱۰

و او در پاسخ گفت: «بلکه این بزرگ بت‌ها چنین کاری را کرده است از آنها سؤال کنید اگر سخن می‌گویند»! بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْئَلُوهُم انْ كَانُوا يَنْطِقُونَ

در این‌جا ایراد می‌شود که چگونه ابراهیم علیه السلام کار خود را به بت بزرگ نسبت می‌دهد، آیا این دروغ نیست؟!

در همین ماجرا هنگامی که از ابراهیم خواستند که همراه بت‌پرستان برای مراسم جشن بت‌ها به خارج از شهر برود، او با گفتن جمله إِنِّي سَقِيمٌ ۱۴۳] «من بیمارم» با این‌که بیمار نبود از همراهی با آنها خودداری کرد، این تعبیر چگونه با مقام عصمت او سازگار است؟

و در سوره شعرا آیه ۸۲ می‌خوانیم: ابراهیم صریحاً آرزوی آمرزش گناهانش را می‌کند و می‌گوید: «ولیّ و پروردگار من همان کسی است که امید دارم گناهانم را در روز جزا ببخشد» وَ الَّذِي اطْمَعُ انْ يَغْفِرَلِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ

آیا این اعتراف دلیل بر صدور گناه از آن پیامبر بزرگ نیست؟ و نیز گفته‌اند چرا ابراهیم با آن ایمان قوی و نیرومندش که از هرگونه شائبه شرک خالص بود با ستاره‌پرستان و ماه‌پرستان و خورشید پرستان هم صدا شد و هذا رَبِّي ۱۴۴] «این پروردگار من است» را بر زبان جاری ساخت.

این چهار مورد که در قرآن مجید وارد شده، و هر کدام سوالی را در مورد مقام عصمت ابراهیم و مصونیت او از گناه برانگیخته است.

پاسخ

مفسّران بزرگ و روات احادیث در جواب این سؤالات چهارگانه مطالب زیادی گفته‌اند که قسمتی از آنها سند معتبری ندارد، و

آنچه در این‌جا می‌آوریم پاسخ‌هایی است که از همه مناسب‌تر و قابل اعتمادتر است، مثلًا در مورد سؤال اوّل ابراهیم

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۱۱

نگفت بت بزرگ این کار را کرده بلکه گفت بَلْ فَعَلَهُ کَبِیرُهُمْ هَذَا فَسْئَلُوهُم انْ کَانُوا یَنْطِقُونَ [۱۴۵]

این عبارت ممکن است به صورت یک «قضیه شرطیه» باشد، یعنی «ابراهیم» به آنها گفت: این کار را بت بزرگ کرده است اگر اینها سخن می‌گویند، بنابراین از آنها سؤال کنید» و معلوم است با این قضیه شرطیه دروغی در کار نبوده است.

این همان چیزی است که از امام صادق علیه السلام در حدیثی نقل شده که فرمود: ما فعله کبیرهم و ما کذب ابراهیم «بت بزرگ این کار را نکرده بود ابراهیم هم دروغ نگفت» و هنگامی که سؤال کننده پرسید چنین چیزی چگونه بوده است؟ فرمود: قال ابراهیم فَاسْئَلُوهُم انْ کانُوا یَنْطِقُونَ فَکَبِیرُهُمْ فَعَلَ، وَ انْ لَمْ یَنْطِقُوا فَلَمْ یَفْعَل کَبِیرُهُمْ شَیئاً، فَمَا نَطَقُوا وَ مَا کَذِبَ ابْرَاهِیمُ: «ابراهیم گفت: از آنها سؤال کنید اگر آنها سخن بگویند حتماً بزرگ آنها این کار را کرده، و اگر سخنی نگویند بزرگ آنها کاری نکرده است، بنابراین نه آنها سخن گفتند نه ابراهیم دروغ گفت»![۱۴۶]

دیگر این‌که اگر ابراهیم این کار را به بت بزرگی نسبت داد نوعی کنایه به شمار می‌آید بهتر از تصریح است، او می‌خواست به این وسیله خرافی بودن عقائد بت‌پرستان را به رخ آنها بکشد، و به آنها بفهماند که این سنگ و چوب بی‌جان آن‌قدر بی‌عرضه است که حتی نمی‌تواند یک جمله سخن بگوید و از عبادت‌کنندگان خود یاری بطلبد تا چه رسد که بخواهد مشکلات آنها را حل نماید.

و به تعبیر دیگر دروغ در جایی است که قرائنی بر ادای مقصود به عنوان کنایه در کار نباشد، و این‌جا تمام قرائن نشان می‌داد که ابراهیم قصد جدی از این سخن نداشته، بلکه هدفش به سخریه کشیدن افکار آنها بوده است، و این‌گونه تعبیرات در سخنان روز مرّه نیز بسیار است، مثل این‌که فرضاً یک حادثه اتلاف مالی در یک محیط

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۱۲

محدود که اشخاص معینی در آن زندگی می‌کنند واقع می‌شود، و هنگام بازپرسی هریک از آنان این کار را از خود نفی می‌کند، باز پرس می‌گوید: تو این کار را انجام نداده‌ای، او هم انجام نداده، حتماً ملائکه آسمان انجام داده‌اند! مسلماً این سخن دروغ نیست، بلکه هدف تکذیب گفته‌های بی‌اساس آنهاست.

احتمال سوّمی نیز وجود دارد و آن این‌که جمله بَلْ فَعَلَهُ مطلق است، و در واقع اشاره به یک تحلیل منطقی بر طبق عقائد بت‌پرستان است، و آن این‌که به اعتقاد شما حادثه‌ای که در بتخانه واقع شده نمی‌تواند بر اثر جنایتی از بیرون بوده باشد، چرا که بت‌ها بر همه چیز و همه‌کس حاکمیت دارند، هرچه بوده از دورن خود بتخانه است، و از آن‌جا که بت‌بزرگ هم قدرتش بیشتر است، و هم طبر بر برگردن او قرار دارد- نوشته‌اند ابراهیم طبر را به گردن بت بزرگ گذاشت- و هم تنها بتی است که در آن میان سالم مانده، بنابراین قرائن نشان می‌دهد کار کار او است، و این شبیه تحلیل‌هائی است که بازپرسان به هنگامی که وارد محیطی می‌شوند که جنایتی در آن واقع شده با استفاده از قرائن، انگشت روی کسی می‌گذارند که این کار به او می‌خورد، منتها این تحلیل مطابق عقاید بت‌پرستان بود تا آنها را در این عقیده محکوم کند.

در مورد آیه دوّم اوّلًا؛ هیچ دلیلی نداریم که ابراهیم راستی بیمار نبوده است، چه بیماری در جسم او وجود داشته، اما نه آن چنان که او را از فعالیت جسمانی به کلی باز دارد و نتواند بت شکنی کند، چه بسیارند بیمارانی که در طول روز مشغول کار هستند، مخصوصاً کارهای نشاطآوری همچون شکستن بت‌ها برای قهرمان توحید همچون ابراهیم!

ثانیاً گرچه «سُقْم» و «سَقَمْ» معمولًا به معنای بیماری‌های جسمانی است، ولی طبق تصریح بعضی از ارباب لغت گاه به معنای ناراحتی‌های روحی نیز به کار می‌رود، و مسلّماً روح ابراهیم در آن محیط مملوّ از شرک آزرده و بیمار گونه بود، بنابراین اگر گفت من بیمارم بیماری ناراحتی از جنبه روحانی را بیان می‌کرد.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۱۳

امروز این معنای مسلّم شده که ناراحتی‌های روحی گاه آن‌چنان شدید است که موجب بیماری‌های جسمانی می‌شود قرآن مجید نیز در آیه ۶ سوره کهف خطاب به پیغمبر اکرم می‌فرماید: فَلَعَلَّکَ بَاخِعٌ نَفْسَکَ عَلَی آثَارِهِمْ انْ لَمْ یُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِیثِ اسَفاً: «گویی می‌خواهی خود را از غم و اندوه و تأسف به خاطر اعمال آنها هلاک کنی چرا که آنها به این گفتار ایمان نمی‌آورند».

جمعی از مفسّران نیز گفته‌اند که ابراهیم علیه السلام یک‌نوع بیماری (همانند تب نوبه‌ای) داشت که در فواصل مختلف زمانی به او دست می‌داد، و منظور از جمله إِنِّی سَقِیمٌ این است که وقتی بیماری من نزدیک شده، و من از همراهی شما معذورم.

جمله پیش از را که می‌گوید: فَنَظَرَ نَظْرَةً فِی النُّجُومِ ۱۴۷] (نگاهی به ستارگان کرد) سپس- گفت من بیمارم را شاهد این مدعا می‌دانند-، چون منظورش از نگاه به ستارگان آگاهی از زمان بروز آن بیماری بود، و از آنها برای محاسبه وقت استفاده می‌کرد.

در مورد سوّمین آیه، پاسخ همان است که در آیات مربوط به حضرت آدم علیه السلام مشروحاً آمد و آن این‌که منظور ابراهیم از «خطیئه» همان «گناه نسبی» و «ترک اولی» و «حَسَنَاتُ الْابْرارِ سَیِّئاتُ الْمُقَرَّبِینَ» است که شرح کامل آن قبلًا آمد.[۱۴۸]

در این‌که این «ترک اولی» در مورد حضرت ابراهیم چه بوده؟ بعضی گفته‌اند:

منظور تمام حالاتی است که انسان را به نحوی از خدا غافل می‌سازد، مانند پرداختن به کارهای زندگی همچون خوردن و آشامیدن و مانند اینها که اولیاء اللَّه همین اندازه غافل شدن از خدا را برای خود گناه می‌دانستند.[۱۴۹]

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۱۴

در مورد چهارمین آیه، یعنی اشاره ابراهیم علیه السلام به ستاره و ماه و خورشید و آسمان، و آنها را توصیف به ربوبیت کردن و «هذا ربّی گفتن» نیز مفسّران بیانات فراوانی دارند، و از همه روشن‌تر این است که بگوییم این سخنان را ابراهیم، در گفتگو و استدلال در برابر اقوام مختلف ستاره‌پرست و ماه پرست و خورشید پرست گفته است (به قرینه آیه‌ای که بعد از این آمده، و آیه قبل از آن که از گفتگو به محاجّه ابراهیم با بت‌پرستان می‌گوید).

بنابراین او در برابر هریک از این گروه‌های سه گانه قرار گرفت، و نظر آنها را به عنوان یک «فرضیّه» پذیرفت، و با آنها هم‌صدا شد، تا هنگام غروب این کواکب آسمانی، اشتباه آنها را روشن سازد، همان گونه که مثلًا هنگامی که ما با طرفداران سکون زمین و حرکت خورشید روبه‌رو می‌شویم می‌گوییم: بسیار خوب، زمین ساکن است و خورشید متحرک، ولی می‌دانید لازمه این سخن این است که خورشید با این فاصله عظیمی که با ما دارد در هر بیست و چهار ساعت چه دایره عظیمی را طی کند و چه سرعتی باید داشته باشد، سرعتی که برای چنین جسمی اصلًا محال است پس فرض شما باطل است (دقت کنید).

این یکی از بهترین راه‌هایی است که برای ابطال نظرات مخالفان پیموده می‌شود، بی‌آن‌که، حس عصبیت و لجاجت آنها تحریک گردد، نخست با آنها- به عنوان یک فرضیّه- هم صدا شدن و سپس نتایج فاسد را نشان دادن، بعضی نیز گفته‌اند جمله «هذا ربّی» در برابر این اقوام به صورت یک «استفهام» بوده است، استفهامی که مقدمه برای ابطال نظراتشان به هنگام غروب و افول آن کواکب بود.

امّا این سخن که ابراهیم، این جمله‌ها را به هنگامی که خودش مشغول تحقیق بود بر زبان جاری کرد، و مانعی ندارد که انسان در حال تحقیق نظرات مختلف را بپذیرد و بیازماید، گفتار صحیحی به نظر نمی‌رسد، چرا که جمله یا قَوْمِ انِّی بَرِیءٌ مِمّا

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۱۵

تُشْرِکُونَ «ای جمعیّت من بیزارم از شریک‌هایی که شما برای خدا قرار می‌دهید» نشان می‌دهد که او در مقام محاجّه با اقوام مخالف بود نه تحقیق برای خودش.

و این که بعضی در تأیید این مدعا گفته‌اند ابراهیم تا آن زمان، صفحه آسمان را به خوبی ندیده بود، زیرا مادرش از ترس نمرودیان

او را در غاری بیرون شهر گزارده و پرورش می‌داده بسیار حرف بعیدی به نظر می‌رسد چگونه ممکن است او تا سنین جوانی یا نوجوانی حتّی یک بار- نه در شب و نه در روز- از غار بیرون نیامده باشد، این سخن به افسانه شبیه‌تر است تا به واقعیت.[۱۵۰]

به علاوه این آیات بلافاصله بعد از آیه‌ای قرار دارد که سخن از گفتگوی قاطعانه ابراهیم در زمینه نفی بت‌ها با آزر می‌گوید، یعنی در آن حال ابراهیم به مقام والای توحید و یقین رسیده بود، و خداوند ملکوت آسمان‌ها را به او ارائه داده بود، و ابراهیم به دنبال آن مشغول تبلیغ دیگران بود نه تحقیق برای خویشتن.

***

نکته قابل توجه این است که ابراهیم برای بیان بطلان ربوبیت این کواکب سه گانه به دلیلی دست زد که در عین قابل درک بودن برای همه قشرها، یکی از دقیق‌ترین براهین فلسفی است، او می‌خواست بگوید که «رب» (پروردگار) باید همیشه و به طور مداوم با مخلوقات خود در ارتباط باشد، بنابراین موجودی که غروب می‌کند و ساعت‌ها نور و برکات خود را برمی‌چیند نمی‌تواند پروردگار این موجودات باشد.

از این گذشته طلوع و غروب مستمر این اجرام آسمانی دلیل بر این است که قانونی بر آنان حکم فرما است، موجودی که اسیر چنگال قوانین آفرینش است چگونه می‌تواند حاکم بر این جهان و آفریدگار این جهان باشد؟!

بعلاوه «حرکت» خود یک موجود «حادث» است، بنابراین چیزی که دارای حرکت است حتماً مخلوق و حادث است، و چنین چیزی نمی‌تواند یک وجود ازلی

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۱۶

و ابدی باشد (این همان چیزی است که در براهین فلسفی تحت عنوان «الْعَالَمُ مُتَغَيِّرٌ» و «کُلُّ مُتَغَيِّرٍ حَادِثٌ» آمده است).

بنابراین سخنان ابراهیم دارای سه مفهوم مختلف و جالب و گویا برای ابطال الوهیت ماه و خورشید و ستارگان بود.

***

۴- یوسف علیه السلام

در مورد یوسف نیز به بعضی از آیات برخورد می‌کنیم که شاید موجب این توهم گردد که با مقام عصمت یوسف سازگار نیست.

از جمله در آیه ۲۴ سوره یوسف می‌خوانیم: «آن زن (همسر عزیز مصر) قصد او را کرد، و او- نیز اگر برهان پروردگارش را نمی‌دید- قصد وی را می‌نمود، این‌چنین کردیم تا بدی و فحشا را از او دور سازیم، چرا که او از بندگان مخلص ما بود» وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا انْ رَأى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشَاءَ انَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ

در ابتدا چنین تصور می‌شود که آیه یوسف را در قصد گناه با زلیخا شریک می‌کند و این با مقام عصمت نمی‌سازد، زیرا معصوم حتی قصد گناه هم نمی‌کند.

پاسخ

در حالی که کمی تأمل در متن آیه برای رفع این اشتباه کافی است، زیرا قرآن می‌گوید: «اگر برهان پروردگارش را نمی‌دید قصد گناه می‌کرد»، و مفهوم این سخن دقیقاً این است که او قصد گناه نکرد زیرا برهان پروردگارش را مشاهده کرد.

منظور از این برهان چیست؟ (با توجه به این‌که برهان به معنای هرگونه دلیل محکم و قوی است که موجب روشن شدن حقیقت شود از ماده «بره» به معنای سفید شدن).

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۱۷

مفسّران در این‌جا احتمالات متعددی داده‌اند، ولی از همه بهتر این است که گفته شود منظور از برهان پروردگار همان آگاهی او به

اسما و صفات خدا، و علم و قدرت و سمیع و بصیر بودن او بوده است.

یا به تعبیر دیگر منظور امدادهای الهی و تأییدهای ربانی است که در لحظات خطرناک و سرنوشت ساز به یاری بندگان مؤمن با تقوا می‌شتابد، و آنها را در برابر عوامل شیطانی و وساوس نفسانی نیرو می‌بخشد و تقویت می کند.

شاهد این سخن جمله‌های آخر آیه است که می‌فرماید: «این‌چنین کردیم تا بدی و فحشا را از او دور سازیم، چرا که او از بندگان مخلص ما بود».

از این سخن معلوم می‌شود که بندگان خالص و مخلص در این لحظات حساس مشمول الطاف خاصّه و عنایات الهی می‌شوند، و این در واقع پاداشی است برای ایمان خالص و اعمال پاکشان.

در این‌جا بعضی از بی‌خبران خرافاتی را بنام روایات نقل کرده‌اند که چیزی جز اسرائیلیات نیست، و یوسف را طبق این خرافات تا لبه پرتگاه اقدام به آن عمل زشت پیش برده‌اند که جبرئیل با زدن بر سینه او و را از این کار بازداشت! و یا مشاهده شبح پدرش یعقوب در حالی که دست خود را می گزید مانع از این کار شد!.

اینها سخنانی است واهی که هیچ ربطی با قرآن ندارد و خرافاتی است که لایق پاسخ گویی نیست، و طبق ذیل آیه که او را از بندگان مخلص می‌شمرد بر طبق آیات قرآن که شیطان راهی به بندگان مخلص ندارد، بهترین دلیل بر بطلان این گونه احتمالات زشت است.

دوّمین موردی که درباره یوسف و مقام عصمت او مطرح کرده‌اند این است که طبق آیه ۷۰ سوره یوسف «هنگامی که (مأمور یوسف) بارهای آنها را بست، جام آبخوری (گران قیمت) پادشاه را در بارِ برادرش گذاشت؛ سپس کسی صدا زد: «ای اهل قافله! شما سارقید» فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ جَعَلَ السِّقَايَةَ فِی رَحْلِ اخِيهِ ثُمَّ اذَّنَ مُؤَذِّنٌ ايَّتُهَا الْعِيرُ انَّكُمْ لَسَارِقُونَ آیا جایز است انسان کاری کند که شخص بی گناهی

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۱۸

به خصوص برادرش را متهم سازد؟ و شخصی که چنین نسبتی- نسبت سرقت- به برادران یوسف داد آیا ممکن است بدون آگاهی و اطلاع او باشد؟ چرا پیامبر معصوم راضی شد چنین نسبتی به افراد بی گناهی بدهند؟!

و گاه اشکال را وسیع‌تر و گسترده‌تر می کنند و می گویند: اصولًا چرا یوسف به سرعت پرده از روی ماجرای خویش برنداشت، تا برادران خبر حیات او و قدرت و عظمتش را زودتر به پدرش برسانند، و آن پیرمرد غمدیده از رنج فراق که او را سخت آزرده ساخته بود راحت شود، آیا چنین رفتاری با آن پدر پیر سزاوار بود؟!

اضافه بر این مگر کیفر سرقت در آن زمان چه بوده که برادر یوسف را به اتهام سرقت به عنوان «برده» نگهداری کنند؟ آیا این حکم الهی بوده، و یا سنت خرافی مردم مصر؟ اگر سنت مردم مصر بوده چرا یوسف اجازه داد این حکم ظالمانه را در مورد برادرش اجرا کنند؟

پاسخ:

جواب این سؤالات را می‌توان از لابه‌لای آیات سوره یوسف، و قرائن دیگر، به روشنی دریافت، زیرا اوّلًا؛ این کار ظاهراً با توافق خود «بنیامین»- برادر کوچک یوسف- انجام گرفته است، زیرا آیات این سوره کاملًا گواهی می‌دهد که یوسف خود را قبلًا به او معرفی کرد، و او می‌دانست که این نقشه برای نگهداشتن او چیده شده است و به این امر راضی بود.

ثانیاً: گوینده این سخن انَّكُمْ لَسَارِقُونَ «شما سارق هستید» معلوم نیست چه کسی بوده؟ همین اندازه می‌دانیم یکی از کارگزاران یوسف بوده است، آنها وقتی که پیمانه مخصوص را داخل بار یکی از برادران یوسف یافتند یقین پیدا کردند سرقت از ناحیه او صورت گرفته، و معمول است اگر کاری در میان گروهی که با هم هستند انجام شود همه را مخاطب می‌سازند و می گویند شما این

کار را کردید.

به هر حال این سخن و این تشخیص مربوط به کارگزاران یوسف بوده و ارتباطی

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۱۹

با خود او ندارد، تنها کاری که او انجام داد همان گذاشتن پیمانه در بار برادرش بود، و نتیجه آن همان اتهامی بود که مایه نجات و آسایش و آرامش آن برادر می‌شد، و او به این مسأله راضی بود.

ثالثاً؛ مجموع این برنامه چه در مورد برادران، و چه در مورد پدر، تکمیل برنامه آزمایش الهی نسبت به آنها بود، به تعبیر دیگر یوسف طبق فرمان الهی که از طریق وحی دریافته بود سبب شد که مقاومت یعقوب در برابر از دست دادن فرزند دوّمش که کاملًا مورد علاقه‌اش بود آزموده شود، و از این طریق حلقه تکامل و پاداش عظیم و ثواب او تکمیل شود، همچنین برادران در این ماجرا نیز بار دیگر در بوته آزمایش قرار گیرند که آیا حاضرند پیمانی را که با پدر بسته بودند در مورد تنها نگذاردن «بنیامین» عملی سازند؟ و از سوی دیگر معلوم شود چه کسانی این سخن را می‌گویند که: «اگر این برادر دزدی کرده برادر دیگرش نیز قبلًا دزدی کرده است» (منظورشان یوسف بود).

خلاصه این‌که مجموعه داستان یوسف مملو از صحنه‌های امتحان و آزمایش، چه در مورد یوسف، چه در مورد پدرش، و چه در مورد برادرانش است و در آیه زیر اشاراتی به این موضوع دیده می‌شود:

كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ اخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ الَّا انْ يَشآءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشاءُ:[۱۵۱] «این‌گونه راه چاره به یوسف یاد دادیم، او هرگز نمی‌توانست برادرش را مطابق آیین پادشاه مصر بگیرد، مگر آن‌که خدا بخواهد، و ما درجات هرکس را بخواهیم بالا می‌بریم»

ضمناً از این تعبیر جواب آخرین سؤال نیز روشن شد که عمل به برنامه «برده‌گیری سارق» در این مورد به خصوص یک دستور الهی به یوسف- برای تکمیل امتحان مزبور- بوده است (دقت کنید) به این ترتیب هیچ‌گونه اشکالی از نظر

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۲۰

مقام عصمت متوجه این پیامبر بزرگ نمی‌شود.

***

۵- موسی علیه السلام

در مورد موسی علیه السلام نیز آیاتی در سوره‌های مختلف قرآن مجید آمده است که در ارتباط با مقام عصمت او مورد سؤال واقع شده:

۱- در آیه ۱۶ سوره قصص می‌خوانیم که بعد از درگیری موسی با یکی از دشمنانش- از فرعونیان- که با یکی از بنی‌اسرائیل به نزاع و زد و خورد مشغول بودند و کوبیدن ضربه مهلکی بر دشمنش که منجر به مرگ او شد رو به درگاه خدا کرد و گفت: «پروردگار! من به خویشتن ستم کردم، مرا ببخش، و خداوند او را بخشید چرا که او غفور و رحیم است» قَالَ رَبِّ انّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرلِي فَغَفَرَ لَهُ انَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ

آیا تعبیر به ظلم برخویشتن و تقاضای آمرزش از خدا دلیل بر ارتکاب گناه نیست؟

بعلاوه در آیه قبل از آن آمده است، که موسی بعد از کشته شدن آن مرد فرعونی گفت: هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ ۱۵۲] (این کار از عمل شیطان بود!).

به ویژه آن‌که بعد از این ماجرا هنگامی که موسی به نبوت رسید و در مقابل فرعون آمد و او را به سوی خدا دعوت کرد فرعون در

مقام سرزنش او گفت: «تو آن کارت را که نمی‌بایست انجام دهی انجام دادی (یعنی یک نفر از ما را کشتی) موسی گفت: من آن کار را انجام دادم در حالی که از ضالّین بی‌خبران- بودم»[۱۵۳]

درست است که موسی در آن زمان هنوز به مقام نبوت نرسیده بود، ولی با توجه به این‌که انبیا باید حتی قبل از نبوت و رسالت نیز دارای مقام عصمت باشند تعبیر به

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۲۱

«ضالّین» مناسب به نظر نمی‌رسد.

پاسخ

قبل از هر چیز باید حساب کرد آیا این قتل هرچند با قصد و تصمیم قبلی نبوده، و به اصطلاح قتل خطا محسوب می‌شده، آیا مجاز بوده است یا ممنوع؟

بی‌شک با توجه به وضعی که قوم ستمگر فرعون مخصوصاً در برابر بنی‌اسرائیل داشتند، که نوزادان پسر آنها را می‌کشتند، و دختران را برای خدمت زنده نگه می‌داشتند، و اصولًا بنی‌اسرائیل را در همه چیز تحت ظلم و فشار قرار داده بودند و به تعبیر آیات قرآن «مفسد فی الارض» بودند، این کار، کار خلافی نبوده، به خصوص این‌که در مقام یاری مظلوم و دفاع از او انجام شده، حدّاقل احتمال جایز القتل بودن این مرد ظالم فرعونی کاملًا قابل قبول است با این حال هرگز نمی‌توان به خاطر آن مقام عصمت موسی را زیر سؤال برد، پس اگر خلافی در این‌جا واقع شده حتماً ترک اولایی بوده است که در نحوه عمل موسی- نه در اصل عمل- وجود داشته است.

به نظر می‌رسد منظور موسی از ظلم برخویشتن این بوده که با این عملش خود را به زحمت انداخته، چرا که قتل یک قبطی به وسیله موسی چیزی نبود که فرعونیان به آسانی از آن بگذرند، و می‌دانیم ترک اولی به معنای کاری است که ذاتاً حرام نیست، بلکه موجب می‌شود انسان از کار خوبتری باز ماند.

جمله هذا مِنْ عَمَلِ الشَّیطانِ نیز اشاره به اصل دعوای قبطی و سبتی- فرعونی و بنی‌اسرائیلی- است، یعنی نزاع کور و بی هدف شما دو نفر یک کار شیطانی بوده.

بنابراین تقاضای غفران از خداوند به خاطر همین ترک اولی است، و اتفاقاً نظیر آن در مورد آدم و حوّا نیز در قرآن دیده می‌شود که آنها با ارتکاب ترک اولی و خوردن از شجره ممنوعه خود را به زحمت افکندند و از خدا تقاضای غفران کردند[۱۵۴].

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۲۲

و امّا تعبیر به «ضالّین» با توجه به این‌که از ماده «ضلال» است و «ضلال» در اصل به معنای رها کردن راه مستقیم است معنای گسترده‌ای دارد و تنها به معنای گمراهی از دین و آیین حق نیست، بلکه این تعبیر در مورد شخصی مانند موسی که با کشتن آن مرد فرعونی جان خود را به خطر انداخت نیز صدق می‌کند، و به تعبیر دیگر؛ او را سلامت را رها کرد، و به راه پردرد سری گام نهاد، ولذا بعد از آن حادثه نتوانست در مصر بماند و آواره بیابان‌ها شد، تا به سرزمین «مدین» رسید، هرچند لطف الهی سرانجام شامل حال او شد و در آن‌جا سال‌ها در خدمت شعیب پرورش یافت و آماده پذیرش مسئولیت رسالت گردید.

ناگفته نماند که جمعی معتقدند که «ضلالت» در این‌جا به معنای ناآگاهی است، یعنی من نمی‌دانستم که آن ضربه سبب مگر آن مرد می‌شود، بنابراین قتل مزبور مصداق قتل خطا بوده نه قتل عمد.

ولی معنای اوّل مناسب‌تر به نظر می‌رسد، هرچند فرعون از کلام موسی احتمالًا مطلب دیگری را برداشت کرد، و لذا قانع شد و دیگر چیزی در این باره نگفت.

۲- در آیه ۱۴۳ اعراف به این نکته برخورد می‌کنیم که موسی از خدا تقاضا کرد که او را با چشم ظاهر ببیند! و پاسخ شنید که:

«هرگز مرا نخواهی دیـد»! وَلَمَّا جَاءَ مُوْسـی لِمِیْقَاتِنَا وَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ ارِنی انْظُرْ الَیْکَ قَالَ لَنْ تَرانِی در این هنگام به او دسـتور داده شـد که نگاه به کوه کن اگر در جای خود ثابت مانـد مرا خواهی دیـد، در این زمان خداوند جلوه‌ای به کوه کرد (و صاعقه‌ای فرود آمد) و کوه متلاشی شد و موسی مدهوش بر زمین افتاد «هنگامی که به هوش آمد عرض کرد خداوندا منزهی تو، من توبه می کنم و به سوی تو باز می گردم و من نخستین مؤمنانم» فَلَمَّا افَاقَ قَالَ سُبْحَانَکَ تُبْتُ الَیْکَ وَ انَا اوَّلُ الْمُؤْمِنینَ

در این‌جا سؤال می‌شود که «اوّلًا» چرا موسـی با آن مقام معرفت و ایمانش چنین تقاضایی از خداونـد کرد، و «ثانیاً» لابـد کار خلافی کرده بود که گرفتار آن صحنه گشت و بیهوش افتاد، و «ثالثاً» جمله تُبْتُ الَیْکَ نشان می‌دهد که از کار خلافش

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۲۳

توبه نمود.

باز در این‌جا مفسّران پاسخ‌های گوناگونی دارند، ولی از همه روشن‌تر این است که آیات قرآن به خوبی نشان می‌دهد این تقاضای موسـی نبود، بلکه تقاضای بنی‌اسـرائیل بود که مصرانه از او خواستند خدا را به آنها نشان دهد. وَ اذْ قُلْتُم یَا مُوسی لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَةً فَاخَذَتْکُمُ الصَّاعِقَةُ[۱۵۵] «به خاطر بیاورید هنگامی را که گفتید: ای موسـی! ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا خدا را آشکار به ما نشان ندهی! لذا صاعقه شما را فرو گرفت».

حتی آیات دیگر نشان می‌دهـد که موسـی مأموریت پیدا نمود که عده‌ای از سرشـناسان بنی‌اسـرائیل را با خود به کوه طور برد، و در آن‌جا تقاضای آنها را تکرار کنـد- تا جواب را عملًا ببیننـد- و لذا در آیات قرآن از این ماجرا به عنوان میقاتنا (وعده گاه ما) در آیه مورد بحث و در آیه ۱۵۵ اعراف تکرار شده است که اشاره به آنچه گفته شد است.

بنـابراین موسـی علیه السـلام آنچه را گفت در طریق یـک مأموریت الهی بود، و فرود آمـدن صاعقه نیز جنبه مجازات نـداشت، بلکه هدف این بود که به تمام بنی‌اسرائیل نشان داده شود وقتی شما قادر نیستید، جرقه کوچکی از قدرت‌نمایی خدا را ببینید و از وحشت به روی زمین می‌افتید بعضی مدهوش می‌شوید و بعضی هلاک می گردید چگونه انتظار دارید ذات با عظمت او را مشاهده کنید.

و اما جمله انّی تبت الیک «من به سوی تو باز می گردم و توبه می کنم» از طرف بنی‌اسرائیل بوده، همان‌گونه که جمله رَبِّ ارِنِی انْظُرْ الَیْکَ «خدایا خودت را نشان ده تا تو را ببینم» نیز از طرف آنها بود.

۳- از آیـات متعـددی در سوره کهف اسـتفاده می‌شود که موسـی گرفتـار نسـیان شـد و در یک‌جـا می‌فرمایـد: «هنگـامی که آن دو (موسی و دوست همسفرش) به محل

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۲۴

تلاقی دو دریـا رسـیدند ماهی خود را (که برای تغـذیه آورده بودنـد) فراموش کردنـد، و ماهی راه خود را در پیش گرفت و رفت»! فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَیْنِهِمَا نَسِیَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِیلَهُ فِی الْبَحْرِ سَرَباً[۱۵۶]. بنابراین فراموشی به هر دو دست داد.

و در دو آیه بعد از آن از زبان دوست موسـی نقل می کند «من ماهی را فراموش کردم، و فقط شـیطان بود که یاد آن را از خاطر من برد» فَإِنِّی نَسِیتُ الْحُوتَ وَمَا أَنْسَانِیهُ إِلَّا الشَّیْطَانُ أَنْ أَذْکُرَهُ ۱۵۷].

اگر دوست او یوشع بن نون بوده- همـان‌گونه که در میـان مفسّـران مشـهور است- و در آن حال پیامبر بوده معلوم می‌شود نسـیان و فراموشی برای پیامبران جایز است.

و باز در چنـد آیه بعـد از قول موسـی علیه السـلام می‌خوانیم هنگامی که آن مرد الهی (خضـر) را ملاقات کرد با او عهـد کرد که از اسـرار اعمـالش سؤالی نکنـد تـا خودش توضـیح دهـد، ولی موسـی بـار اول فراوش کرد، زیرا هنگامی که خضـر آن کشتی سالم را سوراخ کرد بانگ اعتراض موسـی بلند شد که چرا چنین می کنی! و هنگامی که خضـر پیمانش را به او یادآوری نمود گفت: «مرا به خاطر این فراموش کاری مؤاخذه مکن» قالَ لا تُؤاخِذْنِی بِمَا نَسِیْتُ ۱۵۸] و این مساله برای بار دوم و سوم نیز تکرار شد.

آیـا از مجموع این آیات اسـتفاده نمی‌شود که امکان نسـیان و فراموشـی برای پیامبران وجود دارد؟ و آیا یکی از شاخه‌های عصـمت مصونیت از نسیان و خطا نیست؟

پاسخ

در جواب این سؤال مفسّران طرق مختلفی را پیموده‌اند؛ بعضی گفته‌اند:

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۲۵

«نسـیان» گـاهی به معنای ترک نمودن چیزی است هرچنـد آن را فراموش نکرده باشـد، همان‌گونه که در داسـتان حضـرت آدم علیه السلام می‌خوانیم: وَلقَد عَهِدْنَا الی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ ...[۱۵۹] «ما با آدم عهد و پیمان بستیم و او فراموش کرد».

مسـلّماً آدم پیمـان الهی را در مـورد نخـوردن از درخت ممنوع فراموش نکرده بود، ولی چون نسبت به آن بی‌اعتنـایی کرد تعبیر به فراموشی شده است.

بعضـی نیز گفته‌اند «نسیان کننده» در حقیقت، دوست همراه موسی علیه السلام بود، نه موسی، و پیامبر بودن او مسلّم نیست،- حدّاقل از نظر آیـات قرآن، چنین چیزی ثابت نیست-، در آیات مورد بحث می‌خوانیم که دوست موسـی علیه السـلام افتادن ماهی به دریا و زنده شدن و حرکت او را دیده بود، و تصـمیم داشت این مسأله را با موسـی علیه السلام در میان بگذارد، ولی فراموش کرد، بنابراین فراموش کننده، تنها او بوده است، زیرا او این صـحنه را مشاهده کرد، و اگر در جمله «نسـیا» به هر دو نسبت داده شده، از قبیل نسبت دادن کار فرد به گروه است، که بسیار رائج می‌باشد.

و اگر گفته شود چگونه ممکن است مسأله‌ای به این مهمی به فراموشـی سپرده شود، در پاسخ می‌گوییم دوست موسـی علیه السلام، معجزاتی مهم‌تر از آن دیـده بود، بعلاوه آنها در این سـفر اسـتثنایی به دنبال مسأله مهمتری بودند که به خاطر آن فراموش کردن این صحنه جای تعجّب نیست.

و این که فراموشـی مزبور به شـیطان نسـبت داده شـده؛ ممکن است به خاطر این باشد که جریان زنده شدن ماهی، ارتباط نزدیکی با پیـدا کردن آن مرد عالم داشت که بنا بود، موسـی علیه السـلام از علم او بهره بگیرد، و از آن‌جا که شـیطان کارش اغواگری است و می‌خواهد هیچ‌کس به هدف مقدّسش نرسد، یا دیرتر برسد، این فراموشی را در ذهن «دوست موسی» به وجود آورد.

در بعضی از روایات از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که هنگامی که ماهی

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۲۶

حرکت کرد و به دریا افتاد و راه خود را پیش گرفت و رفت، موسـی علیه السـلام در خواب بود، و دوسـتش (که این ماجرا را دیـده بود) نخواست موسی را از خواب بیدار کند و ماجرا را بگوید، و بعد از بیداریش فراموش کرد جریان را به او بازگو کند، و لذا یک شبانه روز دیگر به راه خود ادامه دادند، سـپس دوست موسی علیه السلام ماجرا به خاطر آورد و بازگو کرد، ناچار آنها به مکان اوّل که ماهی در آب افتاده بود، بازگشتند.[۱۶۰]

بعضـی نیز گفته‌اند که پیامبران در برابر نسـیان و فراموشـی معصومند، امّا نسـیان‌هایی که به نوعی با دعوت آنها ارتباط داشـته باشد، ولی نسـیان در یک کار عادی روزانه که هیـچ ارتباطی با مسأله وحی و نبّوت و تعلیم و تربیت و تبلیغ ندارد، بلکه عدم ارتباط آن را همه می‌دانند، لطمه‌ای به مقام عصمت انبیاء نمی‌زند و نسیانی که در آیات بالا آمده است از همین قبیل است.

عالم بزرگوار مرحوم سیّد مرتضـی (رضوان اللّه تعالی علیه) می‌گویـد: در مورد سـخن موسی به خضـر لَا تُؤَاخِذْنِی بِمَا نَسِیْتُ «مرا مؤاخذه به چیزی که فراموش کردم (و عهد و پیمانی که با تو بسته بودم) نکن» سه وجه گفته‌اند:

نخست این‌که نسیان به همان معنای معروفش یعنی فراموش‌کاری است و تعجب نـدارد که موسـی در این مـدت کوتاه چنین پیمانی فراموش کند به خاطر اشتغال فکری به مسائل مهم‌تر و غیر آن.

دیگر این‌که منظورش این بود که مرا مؤاخذه به آنچه ترک کردم مکن (یعنی موسی آگاهانه این پیمان را ترک کرده بود، و می‌دانیم پیمانش مشروط بود، یعنی اگر می‌خواهی با من باشی باید سؤالی نکنی تا خودم توضیح دهم).

«سوّم»؛ این‌که منظور موسی این بود که مرا به کاری که شبیه فراموش‌کاری بود مؤاخذه نکن. سپس می‌افزاید: هرگاه این جمله را به غیر نسیان حقیقی تفسیر کنیم سؤالی نیست، و اگر آن را بر نسیان حقیقی حمل کنیم توجیه آن این است که نسیان

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۲۷

در صورتی بر پیامبر جایز نیست که بخواهد چیزی را از سوی خدا یا در مورد شریعت، یا در اموری که مردم را از او متنفر می‌سازد، بیان کند، اما در مورد چیزی که از این دایره خارج باشد، مانعی ندارد، مثل این‌که پیامبر غذا یا نوشیدنی خود را فراموش کند، امّا نه فراموشی مستمر و پی در پی، چنین چیزی بر پیامبر محال نیست.

۴- آیه دیگری که در ارتباط با کارهای این پیامبر بزرگ مورد بحث و گفتگو واقع شده، آیه ۱۵۰ و ۱۵۱ سوره «اعراف» است که می‌گوید: وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفاً قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِى مِنْ بَعْدِى أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِى وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِى فَلَا تُشْمِتْ بِى الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ- قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِى وَلِاخِى وَأَدْخِلْنَا فِى رَحْمَتِكَ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ

«و هنگامی که موسی خشمگین و اندوهناک به سوی قوم خود بازگشت، گفت:

بد جانشینانی بعد از من برای من بودید، آیا در فرمان پروردگارتان عجله نمودید؟

سپس الواح را افکند و سر برادر خود را گرفت (و با عصبانیت) به سوی خود کشید، او گفت: فرزند مادرم! این گروه مرا در فشار گذاردند، و نزدیک بود مرا به قتل برسانند، کاری نکن که دشمنان مرا شماتت کنند، و مرا با گروه ستمکاران قرار مده- موسی گفت: پروردگارا! من و برادرم را بیامرز، و ما را در رحمت خود داخل کن و تو مهربان‌ترین مهربانانی».

در این‌جا سؤال می‌شود که اوّلًا؛ چرا موسی الواحی را که فرمان الهی و آیات تورات در آن نوشته شده بود به زمین افکند؟ و ثانیاً؛ چرا آن عکس‌العمل شدید را نسبت به برادرش که مرتکب گناه نشده بود نشان داد؟ و ثالثاً؛ چرا تقاضای آمرزش برای خودش و برادرش نمود؟!

ولی اگر درست در آن صحنه‌ای که این پیامبر بزرگ بعد از بازگشت از میقات پرودرگار با آن روبه رو شد بیندیشیم، قبول خواهیم کرد که تنها این برنامه خلاف

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۲۸

نبوده است، بلکه لازم و ضروری هم بوده!

زیرا موسی علیه السلام سالیان دراز زحمت کشید تا بذر «توحید» را در قلوب تاریکی «بنی‌اسرائیل» بیفشاند، و هنگامی که این بذر بارور شد، برای تکمیل آن به میقات پروردگار و به محل وحی رفت، اما هنگامی که بازگشت دید تمام زحمات او بر باد رفته، و اکثریت بنی‌اسرائیل در برابر وسوسه‌های «سامری» تسلیم شده، و در برابر گوساله سجده می‌کنند! غوغای بت‌پرستی و شرک تمام محیط را در برگرفته، و نور ایمان و توحید خاموش شده است.

در این‌جا موسی از یکسو سخت بر آشفت، و خشمگین و بی‌قرار گشت، و مسلّماً تمام این حالات برای خدا بود.

و از سوی دیگر باید آن‌چنان عکس العمل شدید در مقابل این حادثه که دردناکترین حادثه طول عمر موسی بود نشان دهد تا بنی‌اسرائیل به عمق فاجعه، و قبح عمل خویش پی برند، و در نتیجه آثار بت‌پرستی از قلب و روحشان برچیده شود.

و اگر چنین عکس‌العمل شدیدی نشان نمی‌داد ممکن بود آثار بت‌پرستی در آنها و نسل‌های آینده باقی بماند این‌جا مسأله احترام یک انسان یا تعدادی الواح مقدّس مطرح نبود بلکه مسأله انحراف یک قوم و ملت از مهمترین فرمان خدا یعنی توحید مطرح بود.

موسی می‌بایست ناراحتی فوق العاده درونی خود را در این‌جا اظهار کند، و زشتی این عمل بر همگان ظاهر گردد، این کار جز با یک عکس‌العمل شدید ممکن نبود، و لذا موسی سخت عصبانی شد به برادرش هارون پرخاش کرد، و حتی سر او را گرفت و به سوی خود کشید، الواح را به کناری انداخت، و در واقع با تمام وجودش فریاد کشید و این فریاد در میان بنی‌اسرائیل پیچید، مردم به یکدیگر می‌گفتند: ببینید چقدر پرستش گوساله زشت و قبیح بوده که موسی حتی با برادرش با آن خشونت رفتار کرد، و به فرض که چنین کاری برخلاف شئون هارون بود (که در مورد دو برادر چنین

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۲۹

نیست) به خاطر آن اثر فوق‌العاده اجتماعی چاره‌ای از آن نبوده است.

همچنین در مورد انداختن الواح همین هدف مطرح بوده، هرچند بعضی معتقدند که واژه «القاء» در این‌جا به معنای بر زمین گذاردن و به سراغ کاری رفتن است.

و لذا می‌بینیم مسأله به این‌جا نیز منتهی نشد، بلکه آن دستور شدید به بنی‌اسرائیل به خاطر مرتد شدن آن گروه به صورتی که در ذیل آیه ۵۴ سوره بقره آمده است نیز داده شد.

بنیانگذار بت‌پرستی در میان بنی‌اسرائیل، یعنی «سامری» نیز با آن مجازات شدید روبه‌رو گشت، کوتاه سخن این‌که این عکس‌العمل شدید به خاطر آثار عظیم آن نه تنها اشکال نداشت بلکه در آن شرائط واجب بوده است (دقت کنید).

***

۶- داوود علیه السلام

در مورد داوود، پیامبر بزرگ خدا، نیز آیه‌ای در قرآن دیده می‌شود که نشان می‌دهد او برای کاری که از وی سرزده بود استغفار کرد، و خداوند او را بخشید:

وَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعاً وَأَنَابَ- فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ [۱۶۱] «داوود دانست که ما او را (با این ماجرا) آزمودیم، لذا از پروردگارش آمرزش طلبید و به سجده افتاد، و توبه کرد- ما این عمل را بر او بخشیدیم، و او نزد ما دارای مقام والا و آینده نیک است.»

آیا استغفار داوود و عفو الهی دلیل بر این نمی‌شود که گناهی از او سرزده؟ و آیا این با مقام عصمت او سازگار است؟

برای یافتن پاسخ این سؤال باید به سراغ قرآن برویم، و قبل از هر چیز ببینیم این آزمون و مغفرت مربوط به چه کاری بوده است.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۳۰

آیات قبل از آن نشان می‌دهد که دو نفر شاکی از محراب داوود بالا رفتند و بر او وارد شدند، و چون این کار بدون اجازه قبلی بود او وحشت کرد، ولی آنها گفتند:

نترس ما شکایتی نزد تو آوردیم یکی از ما بر دیگری تعدی کرده، و نود و نه میش داشته، در حالی که دیگری تنها یک میش داشته، صاحب نود و نه میش اصرار کرده که برادرش آن یکی را هم به او واگذار کند (شاید به این بهانه که من بهتر توانایی بر حفظ آن دارم).

داوود بدون آن‌که سؤال و تحقیق بیشتری کند، خطاب به صاحب یک میش کرد و گفت: برادرت برتو ستم کرده! و بسیارند دوستانی که به یکدیگر ستم می‌کنند، مگر مؤمنان صالح العمل، و آنها کمند! تمام داستان مزبور در آیات قرآن همین است و بس و شاخ و برگ دیگری ندارد.

برای این آیات چند تفسیر قابل قبول گفته شده، و پاره‌ای از روایات مجعوله نیز در بعضی از کتب با اقتباس از تورات پیرامون آن

آمده که مسأله را در نظر بعضی مشوش ساخته است.

آن‌چه در این‌جا با محتوای آیات فوق هماهنگ است که گفته شود: تنها کاری که از حضرت داوود سر زد یک ترک اولی بود و آن عجله در قضاوت بود، نه عجله‌ای که برخلاف «واجبات» موازین قضا باشد، زیرا برای قاضی «مستحب» است حداکثر دقت را به خرج دهد، اگر حداکثر را رها کند و به حد متوسط و حدّاقل لازم قناعت کند ترک اولی کرده، داوود نیز زود قضاوت به ظلم برادر ثروتمند در مورد برادر فقیر نمود، و شاید علت آن وحشت داوود از طرز ورود آنها در جایی که خلوتگاه او محسوب می‌شد بوده است، بعلاوه چنین احجافی از سوی برادری درباره برادرش رقت‌انگیز است.

درست است که داوود تنها به ادعای یک طرف دعوا گوش فرا داد، ولی با توجه به این‌که طرف دوّم سکوت کرد و هیچ‌گونه اعتراضی ننمود دلیل بر اعتراف او بود، ولی با این حال آداب مجلس قضا ایجاب می‌کند که قاضی از طرف مقابل توضیح بیشتری

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۳۱

بخواهد، و داوود این کار را نکرد.

داوود از این ترک اولی به پیشگاه خدا استغفار کرد، و خدا نیز توبه او را پذیرفت.

بهترین دلیل برای این‌که از داوود در این‌جا گناهی سرنزد جمله‌ای است که در ذیل همین آیات آمده که می‌گوید: وَ انَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفی وَ حُسْنَ مَآبٍ ۱۶۲]: «او نزد ما تقدم والایی دارد و آینده‌ای نیک» و نیز در آیات قبل توصیفات زیادی از داوود کرده، و چنان عظمتی در پیشگاه خدا برای او قائل شده است که سرگذشت او را به عنوان سرمشقی برای پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بیان کرده، و این معنا هرگز با عصیان و گناه سازگار نیست.

وقتی قرآن با صراحت در ذیل این آیات می‌گوید: «ما به داوود گفتیم ای داوود تو را خلیفه و نماینده خود در زمین قرار دادیم» به خوبی روشن می‌شود که خلیفهٔ اللّه سراغ گناه نمی‌رود، و این‌که او را از پیروی هوای نفس نهی می‌کند به عنوان یک دستور است نه دلیل بر ارتکاب گناه.

و از این‌جا روشن می‌شود آن داستان زشت و فوق‌العاده زننده تورات که این مسأله را به ماجرای عشق بیقرار داوود به همسر یکی از افسران لشکر خود مربوط می‌سازد که سرانجام آن افسر را به کشتن داد و همسرش را گرفت تا چه اندازه بی‌پایه است.

تورات در این‌جا پاره‌ای از تعبیرات دارد که عفت قلم و حفظ احترام انبیا اجازه نقل آن را نمی‌دهد وگرنه معلوم می‌شد چقدر این داستان رسواست.[۱۶۳]

این داستان‌های مجعول و این تعبیرات بسیار زننده خود بهترین دلیل برای تحریف تورات کنونی است.

البتّه برای کسانی که تاریخچه تورات را در طی هزاران سال مورد بررسی قرار داده‌اند چنان تحریفی جای تعجب نیست، تعجب از بعضی از مفسّران اسلامی است

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۳۲

که چگونه آن خرافات زشت و ننگین را در کتاب‌های خود آورده‌اند، در حالی که در روایتی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «که هرکس این‌گونه داستان‌ها را به این پیامبر بزرگ نسبت دهد من دوبار حدّ بر او جاری می‌کنم (یک حد به خاطر این‌که نسبتی به فرد با ایمانی داده است، و حد دیگر به خاطر اهانتی که نسبت به مقام نبوت کرده است) لَااوتِیَ بِرَجُلٍ یَزْعَمُ انَّ دَاوُدَ تَزَوَّجَ امْرَأَهَ اورِیَا الَّا جَلَدْتُهُ حَدَّیْنِ حَدّاً لِلْنُّبُوَّهِ وَ حَدّاً لِلْاسْلَامِ.[۱۶۴]

بعضی گفته‌اند ممکن است این ماجرا اشاره به این باشد که وقتی خبر کشته شدن اوریا در جبهه جنگ به داوود رسیده، آن مقدار که برای دیگران متأسف می‌شد متأسف نشد، چرا که می‌خواست با همسرش بعد از وفات او ازدواج کند بی‌آن‌که قبلًا کاری در این زمینه از او سرزده باشد.

ولی همان‌گونه که مرحوم سیّد مرتضی نیز اشاره کرده این‌گونه کارها گرچه معصیت محسوب نمی‌شود ولی نفرت‌انگیز است و می‌دانیم پیامبران و امامان نباید کاری کنند که مایه نفرت مردم باشد.[۱۶۵]

این احتمال را نیز بعضی از مفسّران گفته‌اند که در آن زمان معمول بود زنان بیوه هرگز ازدواج نمی‌کردند داوود برای شکستن این سنت غلط همسر اوریا را پس از مرگ شوهرش گرفت.

ولی این تفسیر نیز با ظاهر آیات که نشان می‌دهد از داوود ترک اولایی سرزده بود مناسب نیست، چرا که شکستن سنت‌های غلط نه تنها ترک اولی نیست بلکه کار لازمی است مگر این که گفته شود این کار سبب شد که روح اوریا آزار ببیند چنانکه در حدیثی نقل شده است.[۱۶۶]

ولی مناسب‌تر از همه همان تفسیر اوّل است.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۳۳

۷- سلیمان علیه السلام

در مورد این پیامبر بزرگ نیز، آیه‌ای در قرآن است که نشان می‌دهد او در برابر بعضی از کارهای خود، از خدا تقاضای آمرزش و مغفرت کرد، (و خداوند هم تقاضای او را پذیرفت).

قرآن در این زمینه چنین می‌فرماید: «ما سلیمان را آزمودیم، و بر کرسی او جسدی افکندیم، سپس او به درگاه خداوند توبه و انابه کرد- و گفت پروردگارا مرا ببخش، و حکومتی به من مرحمت فرما که بعد از من سزاوار هیچ‌کس نباشد، و تو بسیار بخشنده‌ای ما باد را مسخّر او ساختیم» وَلَقَد فَتَنّا سُلَیْمَانَ وَ الْقَیْنَا عَلی کُرْسِیِّهِ جَسَداً ثُمَّ انَابَ* قَالَ رَبِّ اغْفِرلِی وَهَبْ لِی مُلْکاً لَایَنْبَغِی لِاحَدٍ مِنْ بَعْدِی انَّکَ انْتَ الْوَهّابُ* وَ سَخَّرْنَا لَهُ الرِّیْحَ ...[۱۶۷]

اما این آزمایش چه بوده؟ و این جسد بی روح که بر تخت سلطنتی او افتاد جسد چه کسی بوده است؟ قرآن شرحی درباره آن نداده، و در تفاسیر اسلامی و روایات، تفسیرهای گوناگونی برای آن نقل شده و افسانه پردازان که میدان را در این‌جا برای خود وسیع دانسته‌اند نیز افسانه‌های بی‌اساس و موهومی را ساخته، و به این پیامبر بزرگ الهی نسبت داده‌اند که نه تنها با مقام عصمت و نبوت مخالف دارد، بلکه با هیچ منطق و عقل سلیمی سازگار نیست.

از جمله افسانه دروغ زشتی است که درباره گم شدن انگشتر سلیمان و ربوده شدن آن به وسیله یکی از شیاطین، و نشستن آن شیطان به جای سلیمان، و حکمرانی کردن- چون مطابق این افسانه موهوم رابطه‌ای میان انگشتر و حکومت و سلطه بر جن و انس وجود داشته است- که در بعضی از کتب با آب و تاب نقل شده، و ظاهراً از خرافات اسرائیلی است و ریشه آن از «تلمود» یهودیان- مجموعه‌ای از

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۳۴

روایات که مفسّر قوانین موسی است- گرفته شده است، و حتی نقل آن نفرت‌آور است.

آنچه از تفسیرها صحیح‌تر به نظر می‌رسد و در روایات اسلامی نیز به آن اشاره شده دو تفسیر است:

نخست این‌که سلیمان آرزو داشت فرزندان لایق و شایسته و شجاعی داشته باشد که حکومت او را بعد از وی حفظ کنند، و در حیاتش نیز در اداره کشور و نظم سپاه با او همکاری داشته باشند، و لذا شبی از شب‌ها گفت: تصمیم دارم با همسران متعددی که دارم آمیزش کنم به این امید که فرزندانی شایسته نصیبم گردد، ولی ان‌شاءاللّه نگفت، همین ترک اولی سبب شد که هیچ فرزندی از همسرانش تولد نیافت جز کودکی ناقص‌الخلقه همچون جسدی بی‌روح که آن را آوردند و بر کرسی او افکندند!

در حدیث از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است: وَ الَّذِی نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِیَدِهِ لَوْ قَالَ انْ شَاءَ اللَّهُ لَجَاهَدُوا فِی سَبِیْلِ اللَّهِ

فُرْسَاناً!: «سوگند به کسی که جانم به دست اوست اگر ان‌شاء اللّه می‌گفت فرزندان برومندی نصیب او می‌شدند که سوار بر اسب‌ها در راه خدا می‌جنگیدند».[۱۶۸]

در این‌جا سلیمان متوجه ترک اولای خود شد و توبه کرد، و خدا او را مورد عفو قرارداد.

دیگر این‌که منظور از جمله «الْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَداً»[۱۶۹] این است که سلیمان به شدت بیمار شد به گونه‌ای که همچون جسدی بی‌روح بر تخت خود افتاد، و این یک آزمون الهی بود، سپس صحت و سلامت به او بازگشت و منظور از «انابه» در آیه همین است.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۳۵

طبق این تفسیر که در کلمات بسیاری از مفسّران مشهور آمده است جمله «الْقَيْنا عَلى كُرْسِيِّهِ جَسَداً» (جسدی بر تخت او افکندیم) به معنای الْقَيْناهُ عَلى كُرْسيِّهِ جَسَداً «او را به صورت جسد بی‌روحی بر تختش انداختیم» خواهد بود که البتّه خلاف ظاهر آیه شریفه است.

بعلاوه معلوم نیست که در این بیماری چه ترک اولایی از سلیمان سر زد که از آن استغفار کرد؟ مگر این‌که گفته شود انسان به طور کلی در حالات مختلف مخصوصاً در حال بیماری گاه مرتکب ترک اولاهایی می‌شود، و سلیمان برای همان‌ها از پیشگاه خدا طلب آمرزش کرد، ولی این یک جواب مبهم و غیر قانع‌کننده است.

موضوع دیگری که درباره این پیامبر بزرگ مورد بحث واقع شده است جمله‌ای است که در ادامه همین آیه دیده می‌شود و آن این است که از پیشگاه خدا تقاضا می‌کند حکومتی به او ببخشد که برای هیچ یک از آیندگان سزاوار نباشد وَهَبْ لِي مُلْكاً لَا يَنْبَغِي لِاحَدٍ مِنْ بَعْدِى

آیا این‌گونه تقاضا با روح بلند و دید وسیع و زهد بی‌نظیر پیامبران معصوم سازگار است؟ آیا از این سخن بوی بخل به مشام نمی‌رسد؟

گرچه سخن درباره معصوم بودن انبیا از گناه و خطا است، ولی به هر حال نقایص اخلاقی دیگر مخصوصاً آنچه موجب نفرت مردم می‌گردد با مقام و موقعیت آنها متناسب نیست.

مرحوم سیّد مرتضی در «تنزیه الانبیاء» و محقق طبرسی در «مجمع‌البیان» و دیگر مفسّران در تفسیرهای خود پاسخ‌های متعدد به این سؤال داده‌اند[۱۷۰] که از همه مناسب‌تر پاسخ زیر است:

«سلیمان» از خداوند خواسته بود که معجزه ویژه‌ای به او دهد، همان‌گونه که هریک از انبیا برای خود معجزه ویژه‌ای داشتند، و معجزه ویژه‌اش را حکومتی

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۳۶

بی‌سابقه و بی‌نظیر تمنا کرد، حکومت بر جنّ و انس بر بادها و ابرها و ... و خداوند چنین معجزه‌ای را در اختیار او قرار داد، حکومتی گسترده توأم با اعجاز در جوانب مختلف، و این برای پیامبر عیب و نقص نیست که تقاضای معجزه‌ای مخصوص به خودش کند.

پاسخ دیگر این‌که «سلیمان» از طریق وحی اذن خداوند را در چنین تقاضایی احساس کرده بود، یا به تعبیر دیگر خدا می‌خواست پرتوی از قدرت و حاکمیت خود را در یکی از پیامبران بزرگش مجسم سازد، و سلیمان را برای این کار صالح دید و اجازه داد که سلیمان چنین درخواستی کند، و او چنین درخواستی را نمود و خداوند آن حکومت عجیب و بی‌نظیر را که در عالم وجود نداشته و ندارد به او بخشید، و مسلّماً اگر خداوند کسی را صالح برای کاری بداند، و اجازه چنان درخواستی را به او بدهد جایی برای ایراد باقی نخواهد بود.

پیام قرآن ؛ ج۷ ؛ ص۱۳۶

هـد این سخن آن است که در حالات سلیمان نقل شـده که او در زندگی شخصـیش بسیار زاهد بود، چنانکه در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم که درباره این پیامبر بزرگ فرمود: کَانَ یأْکُلُ الشَّعیرَ وَ یُطْعِمُ النَّاسَ الحُوّارِی![۱۷۱] وَ کَانَ لِبَاسُهُ الشَّعْرَ وَ کَانَ اذَا جَنَّهُ اللَّیْلُ شَدَّ یَدَهُ الَی عُنُقِهِ فَلَا یَزَالُ قَائِماً یُصَـلِّی حَتی یَصْـبَحَ!: «او نان جوین می‌خورد و مغز گندم خالص را به مردم می‌داد، لباسـش خشن و از «مو» بود، و هنگـامی که پرده تاریـک شب بر جهان می‌افتـد دست بر گردن می‌گرفت، و به نماز بر می‌خواست (و گاه) تا صبح ادامه می‌داد».[۱۷۲]

در حدیثی از امام علی بن موسـی الرضا علیه السلام تفسیر جالبی در این زمینه بیان شده است و آن هنگامی بود که از تفسیر این آیه «رَبِّ اغْفِرلِی وَهَبْ لِی مُلْکاً لَایَنْبَغِی لِاحَدٍ مِنْ بَعْدِی» از آن حضرت سؤال کردند.

امام فرمود: الْمُلکُ مُلْکَانِ مُلْکٌ مَأْخُوذٌ بِالْغَلَبَةِ وَ الْجُورِ وَ اجْبَارِ النَّاسِ وَ مُلْکٌ مَأْخُوذٌ

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۳۷

مِنْ قِبَلِ اللَّهِ تَعَالی کَمُلْکِ آلِ ابْرَاهیمَ وَ مُلْکِ طَالُوتَ وَ ذی الْقَرْنَیْنِ، فَقَالَ سُـلَیمَانُ هَبْ لِی مُلْکاً لَایَنْبَغی لِاحَـدٍ مِنْ بَعْـدی انْ یَقُولَ انَّهُ مَأْخُوذٌ بِالْغَلَبَةِ وَ الْجُوْرِ وَ اجْبَارِ النَّاسِ فَسَخَرَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ لَهُ الرِّیْحَ ... وَ سَخَّر اللَّه عَزَّوَجَلَّ لَهُ الشَّیَاطینَ ... وَ عُلِّمَ مَنْطِقَ الطَّیْرِ، وَ مُکِّنَ فِی الْارْضِ، فَعَلِمَ النَّاسُ فِی وَقْتِهِ وَ بَعْدَهُ انَّ مُلْکَهُ لَایَشْبَهُ مُلْکَ الْمُلُوکِ الْمُختَارِینَ مِنْ قِبَلِ النَّاسِ، وَ الْمَالِکِینَ بِالْغَلَبَةِ وَ الْجُورِ:

«حکومت بر دو گونه است حکومتی که از طریق ظلم و غلبه و اجبار مردم به دست می‌آیـد، و حکومتی که از سوی خدا است مانند حکومت خاندان ابراهیم و طالوت و ذوالقرنین.

سلیمان از خدا تقاضا کرد حکومتی به او دهد که هیچ‌کس نتواند بعد از او بگوید:

از طریق غلبه و ظلم و اجبار مردم به دست آمده است، لذا خداوند متعال باد را مسخر فرمان او ساخت ... و نیز خداوند متعال شیاطین را مسـخر او کرد ... و سـخن گفتن پرندگان را به او تعلیم داد، و حکومت او را در زمین مسـتقر نمود، به همین جهت در آن زمان و زمان‌های بعد مردم دانستند که حکومت او هیچ شباهتی به حکومتی که مردم آن را انتخاب می‌کنند، و یا از طریق غلبه و زور و ظلم حاصل می‌شود ندارد».[۱۷۳]

منظور از این حـدیث این نیست که سـلیمان تقاضـای ملـک انحصاری کرد، بلکه تقاضای حکومتی کرد که مردم نتواننـد درباره آن چون و چرا داشـته باشند، و او را متهم به زور و ظلم کنند، لذا خداوند این حکومت را آمیخته با معجزات عجیبی کرد که نشان دهد از سوی خدا است، نه از سوی مردم، و نه از طریق قهر و غلبه.[۱۷۴]

سوّمین مطلبی که دربـاره سـلیمان در ارتباط با مقام عصـمت او مورد بحث قرار گرفته چیزی است که در سوره ص در آیه ۳۱ تا ۳۳ آمده است آن‌جا که می‌فرماید: اذْ عُرِضَ عَلَیْهِ بِالْعَشِّیِ الصَّافِنَاتُ الْجِیَادُ* فَقَالَ انِّی احْبَبْتُ حُبَّ الْخَیْرِ عَنْ ذِکْرِ رَبِّی حَتّی

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۳۸

تَوَارَتْ بِالْحِجابِ* رُدُّوهَا عَلَیَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ الْاعْنَاقِ:

«به یـاد آور زمـانی را که به هنگـام عصـر اسب‌هـای چابـک تنـد رو را بر سـلیمان عرضه کردنـد- گفت من این اسب‌هـا را به خاطر پروردگارم دوست دارم (تا در جهاد از آن اسـتفاده کنم او همچنان نگاه می‌کرد) تا از دیدگانش پنهان شدند (گفت) بار دیگر آنها را بازگردانید و دست به ساق‌ها و گردن‌های آنها کشید (و آنها را نوازش داد چرا که لایق میدان جهاد بودند).»

مطابق آنچه در معنای این آیات گفتیم اشکالی در کار سلیمان به نظر نمی‌رسد، زیرا او از نیروی رزمی خود سان می‌بیند، و از دیدن اسب‌های آماده جهاد لذت می‌برد، و بار دیگر دستور می‌دهد آنها را نزد او آوردند و نوازش می‌دهد، اینها عموماً کارهای معقول و منطقی و الهی است.

ولی بعضـی آیه را طور دیگری معنای کرده و آن را مبـدأ اشـکالی بر سـلیمان قرار داده‌اند، آنها چنین گفته‌اند: ضـمیر در جمله‌های «توارَتْ» و «رُدّوها» هر دو به «شـمس» (خورشـید) باز می‌گردد که در عبارت نیامده است، ولی از تعبیر به «العشی» (عصرگاهان) که در آیه آمـده می‌توان آن را اسـتفاده کرد. مطابق این تفسـیر، سـلیمان چنان غرق تماشای اسب‌ها شـد که خورشـید غروب کرد و در حجاب پنهان شد، و او به خاطر از دست رفتن نماز عصـر سـخت برآشـفت و گفت: این اسب‌ها مرا از یاد خدا غافل کردند، و سپس از ملائکه درخواست کرد که خورشید را بازگردانند و او وضو گرفت و نماز خواند، و جمله «طَفِقَ مَسْحَاً بِالسُّوقِ وَ الْاَعْناقِ» را اشاره به وضو گرفتن می‌دانند.

بعضـی نیز از این فراتر رفته و گفته‌انـد منظور از این جمله آن است که دسـتور داد با شمشـیر ساق و گردن اسب‌ها را بزننـد، به عذر این‌که سبب فراموشی یاد پروردگار شدند (عذر بدتر از گناه!) و این‌که گفته‌اند آنها را کشت و گوشتشان را در راه خدا بخشید آن نیز عجیب به نظر می‌رسـد، زیرا اسب‌هایی با آن ارزش و بها که نظر او را فوق‌العاده جلب کرد، نبایـد مانند گاو و گوسـفند کشت و اگر می‌خواست انفاق کند باید

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۳۹

آنها را زنده به دیگران می‌داد. نادرستی این تفسیرها بر کسی پوشیده نیست زیرا:

۱- اگر این جمله اشاره به برنامه وضو باشد سلمیان یک گردن بیشتر نداشت و عبیر به «اعناق» که جمع «عنق» است معنا ندارد.

و اگر به معنـای قطع کردن سـاق و گردن اسب‌هـا باشـد این یـک عمـل بسـیار غیر منطقی است که نه تنهـا به پیامبر بزرگی همچون سلیمان نمی‌توان نسبت داد، بلکه یک فرد عاقل عادی نیز از انجام چنین عملی خودداری می‌کنـد، چرا که اسب‌ها گناهی نداشـتند، اگر گناهی بوده متوجه خود او بوده است که غرق تماشای اسب‌ها شده است!

حدّاکثر این‌که گفته شود این اسب‌ها را به دیگران ببخشند تا برای همیشه از او دور باشند و او را مشغول نکنند، امّا کشتن اسبها هیچ دلیلی بر آن نیست؟

۲- در این آیات سخنی از «شمس» (خورشید) به میان نیامده و استفاده آن از «العشی» بسیار بعید است، زیرا مرجع ضمیری که به آن نزدیک می‌باشد همان «الخیر» است که در این‌جا مسلّماً به معنای «اسب‌ها» است، و نیز ذکری از «ملائکه» که مخاطب سلیمان باشند به میان نیامده، به علاوه این تعبیر آمرانه به فرشتگان نیز از سلیمان بعید به نظر می‌رسد.

۳- به فرض که این تفسـیر را بپذیریم ممکن است گفته شود نمازی که قضا شد نماز مسـتحبی بوده است که از سـلیمان فوت شد، و قبـل از غروب آفتـاب بوده، از کجـا معلوم است که نمـاز واجب بوده؟ اصـلًا از کجا معلوم که نماز بوده؟! شایـد اذکار خاصـی بوده است که سلیمان قبل از غروب آفتاب انجام می‌داد.

بعضی از مفسّران نیز گفته‌اند که اگر ذکر «رب» به معنای نماز واجب باشد، و به راستی سلیمان به خاطر سان دیدن اسب‌ها به منظور آماده‌سـازی برای جهـاد غافل شـده اشـکالی بر او وارد نمی‌شود، زیرا این عمل سـلیمان خود عبادتی بزرگ بوده که او را از عبادت دیگری غافل ساخته است.

ولی با توجه به اهمّیّتی که نماز دارد این تفسیر نیز بعید به نظر می‌رسد، و تفسیر

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۴۰

صحیح همان است که در آغاز گفته شد.

۸- یونس علیه السلام

در مورد این پیامبر بزرگ نیز آیه‌ای در قرآن مجید است که نشان می‌دهد او در پیشگاه خدا اعتراف به ظلم کرد و تقاضای آمرزش

نمود و خداوند بعد از یک آزمون طولانی دعای او را مستجاب کرد، و او را رهایی بخشید، می‌فرماید: وَأَدْخَلْنَاهُمْ فِی رَحْمَتِنَا إِنَّهُمْ مِنْ الصَّالِحِینَ- وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ فَنَادَی فِی الظُّلُمَاتِ أَنْ لَاإِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَکَ إِنِّی کُنتُ مِنْ الظَّالِمِینَ ۱۷۵]: «و ذا النون (یونس) را (به یادآور) در آن هنگام که خشمگین (از میان قوم خود) بیرون رفت، و گمان می‌کرد که ما بر او تنگ نخواهیم گرفت (اما موقعی که در کام نهنگ فرو رفت) در آن ظلمت‌های متراکم فریاد زد! خداوندا! جز تو معبودی نیست، منزهی تو، من از ستمکاران بودم».

و به دنبال آن می‌افزاید: فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَ نَجَّیْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَ کَذلِکَ نُنْجِی الْمُؤمِنِینَ ۱۷۶]: «ما دعای او را به اجابت رساندیم، و از آن اندوه نجاتش بخشیدیم، و این گونه مؤمنان را نجات می‌دهیم».

در این‌جا این سؤال عنوان می‌شود که آیه فوق که حاکی از قرار گرفتن یونس در صف ظالمان است چگونه با مقام عصمت او می‌سازد، او به چه کسی ظلم کرده بوده و این ظلم چه بوده است؟

بعلاوه او بر چه کسی غضب کرد؟ و چرا گمان نمود که خدا بر او تنگ نخواهد گرفت؟ آیا مجموع این جهات سه گانه نمی‌تواند به منزله علامت استفهامی در مسأله عصمت او باشد؟

همین معنا به شکل سربسته‌ای در آیه ۴۸، ۴۹ و ۵۰ سوره قلم نیز آمده،

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۴۱

می‌فرماید: فَاصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ وَلَا تَکُنْ کَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَی وَهُوَ مَکْظُومٌ- لَوْلَا أَنْ تَدَارَکَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ- فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنْ الصَّالِحِینَ: «برای فرمان پروردگارت (درباره مجازات کافران) صبر کن (و عجله منما) و مانند صاحب ماهی (یونس) نباش (که در تقاضای مجازات قومش عجله کرد) در آن زمان که خدا را خواند، در حالی که پر از اندوه بود- و اگر رحمت خدا به یاریش نیامده بود، بیرون افکنده می‌شد در حالی که مذموم و نکوهیده بود- ولی پروردگارش او را برگزید و از صالحان قرار داد».

از این تعبیر نیز استفاده می‌شود که در کار خود عجله کرده بود، و اگر لطف خدا به یاری او نمی‌شتافت کار او مشکل می‌شد.

همین معنا در سوره «صافات» تکرار شده، بعد از آن‌که قرآن به فرار او از قومش اشاره می‌کند، و داستان سوار شدن بر کشتی و قرعه زدن و انداختن او در دهان ماهی عظیم را یادآور می‌شود، می‌فرماید: فَلَوْلَا انَّهُ کَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِینَ* لَلَبِثَ فِی بطْنِهِ الی یُوْمِ یُبْعَثُونَ ۱۷۷] «اگر او از تسبیح کنندگان نبود تا روز قیامت در شکم ماهی می‌ماند».

مگر او چه کار خلافی کرده بود که می‌بایست در شکم ماهی زندانی شود؟ و اگر تسبیح خدا نمی‌گفت و به درگاه او نیایش نمی‌کرد در شکم ماهی زندانی می‌شد. کوتاه سخن این‌که ماجرای یونس که با سه عبارت مختلف در سه سوره قرآن (انبیاء، قلم، و صافات) آمده است سؤالاتی را در زمینه مقام عصمت این پیامبر بزرگ برمی‌انگیزد که پاسخ منطقی می‌طلبد.

پاسخ

درست است که تعبیرات مختلف آیات فوق نشان می‌دهد که خلافی از حضرت یونس سرزده بود، تعبیر به «ظالم» تعبیر به «ملیم» (خواه به معنای ملامت کننده

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۴۲

خویشتن باشد، یا انجام دهنده کاری که موجب ملامت دیگران است، زیرا واژه «ملیم» به هر دو معنا تفسیر شده) و همچنین این تعبیر که «اگر یونس از تسبیح کنندگان نبود تا قیامت در شکم ماهی می‌ماند» و تعبیر به «ما دعای او را به اجابت رساندیم و از اندوه نجاتش بخشیدیم» و تعبیر «لَا تَکُنْ کَصَاحِبِ الْحُوتِ» که به پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم دستور می‌دهد «مانند یونس نباش» و همچنین تعبیر «لَوْلَا انْ تَدارَکَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَراءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ» «اگر رحمت خدا به یاریش نیامده بود (از شکم ماهی)

بیرون افکنده می‌شد در حالی که نکوهیده بود»، همه این تعبیرات نشان می‌دهد که چیزی در این‌جا واقع شده بود که نمی‌بایست واقع شود! اما قرائن نشان می‌دهد که این کار خلاف، فقط یک ترک اولی بوده است، چرا که در همین آیات خداوند یونس را به عنوان یک پیغمبر مرسل، و مورد عنایت خاص الهی ذکر کرده است، و در آیه ۸۶ انعام از او به عنوان یکی از پیامبران بزرگی که خدا او را بر جهانیان برتری بخشیده یاد می‌کند، همچنین در آیه ۱۶۳ نساء او را در عداد پیامبران عظیم الشأنی همچون ابراهیم و نوح و اسماعیل و عیسی ذکر کرده است.

در این‌که این ترک اولی چه بوده؟ احتمالات مختلفی وجود دارد که هریک و یا مجموع آنها می‌تواند دلیل این ترک اولی باشد، از جمله این‌که او در ترک قوم خود عجله کرد، سزاوار بود بیش از آن مقاومت می‌نمود، و یا در نفرین بر آنها شتاب نمی‌کرد، و یا این‌که بهتر بود به هنگام خارج شدن از میان قومش منتظر اذن پروردگار می‌ماند، هرچند ظاهراً از هدایت آنها مأیوس شده بود.

روشن است که هیچ‌یک از این امور گناه نیست، بلکه بهتر بود که انجام نشود، بنابراین سزاوار سرزنش و ملامت بود و تعبیر به «ظلم» و یا «مبتلا شده به آن مجازات الهی» از باب «حَسَنَاتُ الْابْرارِ سَیِّئَاتُ الْمُقَرَّبِینَ» است که شرح مبسوط آن به هنگام بحث در ترک اولای حضرت آدم علیه السلام بیان شد.

این احتمال نیز وجود دارد که او تصور کرد خداوند بر او تنگ نخواهد گرفت فَظَنَّ انْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ همین تصور نیز ترک اولی بود، چرا که آنها که در سطح بالایی

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۴۳

از ایمان قرار دارند باید همیشه در میان حالت خوف و رجاء باشند، نه این‌که خود را ایمن از مجازات الهی بدانند، و نه از لطفش مأیوس گردند.

و اما تعبیر به «مغاضباً» روشن است که به معنای خشمگین بودن بر اعمال آن قوم گنهکار است، نه خشمگین بودن نسبت به پروردگار! که بعضی از ناآگاهان ذکر کرده‌اند، زیرا چنین چیزی نه تنها با مقام انبیا سازگار نیست که با حدّاقل ایمان هم نمی‌سازد، و اگر در روایت یا کلمات بعضی از بزرگان اهل تفسیر «مغاضبا لربه» آمده است معنایش «مُغاضِباً لِاجْلِ رَبِّهِ» می‌باشد، یعنی او به خاطر خدا از اعمال قوم خشمگین بود.

و از این‌جا روشن می‌شود که چرا او در آن زندان تاریک که ظلمتهایش یکی بعد از دیگری قرار گرفته بود- ظلمت شکم ماهی، ظلمت دریا، و ظلمت شب‌ها- فرو رفت؟ و چرا در مقام عذر خواهی برآمد و با آن تعبیرات بسیار حساب شده لَا الهَ الَّا انْتَ سُبْحَانَکَ انِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ از خداوند تقاضای بخشش نمود.

قابل توجه این‌که در بعضی از روایات آمده که امام علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمود: یونس هنگامی که در آن خلوتگاه شکم ماهی قرار گرفت و توجه خود را یکپارچه به عبادت معطوف داشت، و از غیر خداوند به کلی روی برتافت، خود را از ظالمان شمرد که چرا چنین عبادتی را قبلًا در پیشگاه خدا انجام نمی‌داد و گفت: انّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ بِتَرْکی مِثْلَ هذِهِ الْعِبَادَةِ الَّتِی فَرَغْتَنی لَهَا فی بَطْنِ الْحُوتِ.[۱۷۸]

البتّه در مورد تفسیر آیات مربوط به «یونس» و این‌که کدام ماهی بوده که توانسته او را در خود جای دهد؟ و چگونه ممکن است انسانی در مدت طولانی بدون آب و غذا و هوا زنده بماند؟ و چگونه ممکن است آن خوراک آماده در معده بزرگ حیوانی هضم و جذب نشود؟ و سؤالات دیگر از این قبیل وجود دارد که شرح آن از موضوع بحث عصمت خارج است، و کسانی که پاسخ این سوالات را بخواهند می‌توانند به

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۴۴

تفسیر نمونه جلد ۱۳ و ۱۹ و ۲۴ ذیل آیاتی که درباره حضرت یونس است مراجعه کنند.

۹- پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم

درباره پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نیز آیات مختلفی در قرآن مجید وجود دارد که در مسأله عصمت سؤالات برانگیز است و عمدتاً آیات زیر می‌باشد:

الف- انَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً* لِیَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ مَا تَاخَّرَ وَ یُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکَ وَ یَهْدِیَکَ صِرَاطاً مُسْتَقِیماً: «ما برای تو فتح آشکاری فراهم ساختیم- تا خداوند گناهان گذشته و آینده تو را بیامرزد و نعمتش را بر تو تمام کند، و به راه راست هدایتت فرماید»[۱۷۹].

با توجه به این‌که «ذنب» به معنای گناه است چگونه این معنا با مقام والای عصمت آن پیامبر بزرگ سازگار است؟

در این‌جا مفسّران بحث‌های فراوانی دارند و در مقام پاسخ به این سؤال تفسیرهای گوناگونی ذکر کرده‌اند، از جمله این‌که:

منظور همان ترک اولی است که هیچ منافاتی با مقام عصمت ندارد، زیرا اگر انسان کار خوبی بجا آورد، و از کار بهتر از آن صرفنظر کند به آن ترک اولی گفته می‌شود (دقت کنید) در حالی که نه تنها گناهی انجام نداده بلکه مستحبی را بجا آورده، ولی بالاتر از آن هم مستحب دیگری بوده است، و اطلاق ذنب و گناه بر چنین کاری به خاطر مقام والای آنهاست، چرا که گفتیم «حسنات الابرار سیئات المقربین».

دیگر این‌که منظور گناه امت است (بنابراین آیه چیزی در تقدیر دارد که همان کلمه «امت» می‌باشد).

دیگر این‌که منظور گناهانی است که در حق پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرتکب شدند، (زیرا ذنب

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۴۵

معنای مصدری دارد که گاه اضافه به فاعل و گاهی اضافه به مفعول می‌شود) مسلماً بعد از فتح مکه دشمنان نمی‌توانستند همان گناهان و مظالمی را که قبلًا درباره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرتکب می‌شدند انجام دهند.

***

ولی غیر از این تفسیرهای سه گانه که در بالا ذکر شد و تفاسیر دیگری که به خاطر عدم اهمّیت آنها از ذکرشان چشم پوشیدیم، تفسیری داریم که از جهات مختلفی با مضمون و محتوای آیات فوق و قرائن موجود در آنها سازگارتر است و با روایات معصومین علیهم السلام نیز هماهنگ می‌باشد:

توضیح این‌که: برای فهم معنای آیه باید تعبیرات قبل و بعد آن، و تعبیراتی که در خود آیه است دقیقاً مورد توجه قرار گیرد در این آیه با صراحت رابطه‌ای در میان «فتح» مزبور و آمرزش این گناهان برقرار شده، می‌فرماید: هدف از این «فتح مبین» (صلح حدیبیه یا به قول بعضی فتح مکه) این بود که خداوند گناهان گذشته و آینده تو را بیامرزد.

از این گذشته آمرزش گناهان گذشته قابل درک است، اما گناهانی که هنوز صورت نگرفته چگونه ممکن است مشمول آمرزش الهی شود، آیا مفهوم این سخن دادن چراغ سبز برای هرگونه گناه در آینده است؟ این‌که یک امر غیر منطقی و نامعقول است.

دقت در این دو نکته ما را به مفهوم واقعی آیه واقف می‌سازد و آن این‌که: معمولًا هنگامی که یک انقلاب الهی رخ می‌دهد، آنها که منافع نامشروع‌شان بر اثر آن به خطر افتاده، و همچنین وفاداران به سنن خرافی و متعصب‌های بی‌منطق، و متحجران خشک که عقائد نادرست خویش را در خطر می‌بینند، در برابر آن موضع می‌گیرند و برای درهم کوبیدن آن انقلاب، هرگونه نسبت ناروا به آن می‌دهند، دروغ‌ها می‌پردازند، و تهمت‌ها می‌زنند، و گناهان مختلفی را برای رهبر آن انقلاب

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۴۶

ردیف می‌کنند، از جمله این‌که او در میان مردم تفرقه انداخته، به مقدسات توهین می‌کنند و می‌گویند: هدفش ریاست و حکومت

بر مردم و رسیدن به مال و مقام است، آلت دست دیگران و مجری اهداف بیگانگان است!! و اگر آن انقلاب پیروز نشود، نه تنها این تهمت‌ها ادامه می‌یابد، بلکه پررنگ‌تر هم می‌شود، و اصولًا شکست انقلاب به عنوان دلیلی بر صدق این ادعاها تلقی خواهد شد.

ولی هنگامی که با عنایات الهی انقلاب پیروز شد، سنت‌های خرافی درهم شکست، منافع نامشروع ظالمان قطع شد، و حقانیت دعوت آن رهبر آسمانی روشن گشت، تمام این گناهان فرضی و تهمت‌ها چه آنها که مربوط به گذشته بود، و چه آنها که در آینده طرح می‌گشت و شایع می‌شد، همه برچیده خواهد شد، و هجوم و حمله و تهمت‌های ناروا جای خود را به افسوس و ندامت و پشیمانی می‌دهد، و حتی منافقان کوردل و متعصباتی که حاضر به ایمان آوردن نباشند خاموش می‌شوند، چون حنای خود را بی‌رنگ می‌بینند.

لذا خداوند به پیغمبرش می‌گوید: ما این فتح مبین را برای تو پیش آوردیم تا خداوند تمام گناهان گذشته و آینده تو را (که آنها به زعم خود بر می‌شمرند) بپوشاند و از میان ببرد.[۱۸۰]

و از این‌جا روشن می‌شود چرا نسبت این غفران به خدا داده شده، زیرا او وسائل آن را که همان «فتح مبین» است فراهم ساخته است. جالب این‌که در حدیثی که که در کتاب «عیون الاخبار» از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل شده اشاره بسیار روشنی بر این مطلب می‌بینیم آن‌جا امام علیه السلام در جواب سؤال مأمون از این‌که چگونه این آیه با عصمت انبیا سازگار است؟ فرمود: لَمْ یَکُنْ احَدٌ عِنْدَ مُشْرِکِی مَکَّهَ اعْظَمُ ذَنْباً مِنْ رَسُولِ اللَّهِ: «هیچ‌کس نزد مشرکان مکه گناهش بزرگتر از رسول خدا نبود» سپس در توضیح آن می‌فرماید: «به خاطر این که

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۴۷

آنها سیصد و شصت بت می‌پرستیدند، هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنها را به توحید دعوت کرد بسیار بر آنان گران آمد، و از روی تعجب گفتند: آیا او همه خدایان ما را به یک خدا تبدیل کرده؟ چه چیز عجیبی است»؟!

سپس می‌افزاید: فَلَمَّا فَتَحَ اللَّهُ تَعَالَی عَلَی نَبِیِّهِ مَکَّهَ قَالَ لَهُ یَا مُحَمَّدُ انَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبیناً لِیَغْفِرَلَکَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ مَا تَأَخَّرَ عِنْدَ مُشْرِکِی اهْلِ مَکَّهَ، بِدُعَائِکَ تُوحِیدَ اللَّهِ فِیمَا تَقَدَّمَ وَ مَا تَأَخَّرَ لَانَّ مُشْرِکِی مَکَّهَ اسْلَمَ بَعْضُهُمْ وَ خَرَجَ بَعْضُهُمْ عَنْ مَکَّهَ، وَ مَنْ بَقِیَ مِنْهُمْ لَمْ یَقْدِرْ عَلی انْکَارِ التَّوحِیدِ اذ ادْعَی النَّاسَ الَیْهِ فَصَارَ ذَنْبُهُ عِنْدَهُمْ فِی ذلِکَ مَغْفُوراً بِظُهُورِهِ عَلَیْهِمْ»!

هنگامی که خداوند مکه را برای پیامبرش فتح کرد خداوند فرمود «ای محمد! ما فتح آشکاری را برای تو فراهم کردیم تاگناهان گذشته و آینده‌ای که نزد مشرکان عرب، به خاطر دعوت به سوی توحید، داشتی و داری، ببخشد، چرا که بعضی از مشرکان ایمان آوردند، و بعضی نیز از مکه خارج شدند، و آنها که باقی ماندند نمی‌توانستند توحید را، هنگامی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مردم را به سوی آن می‌خواند انکار کنند لذا گناهش نزد آنها در این مسأله (و سایر مسائلی که به او نسبت می‌دادند) به خاطر پیروزی بر آنها بخشوده شد»!

هنگامی که مأمون این تفسیر را شنید عرض کرد:

لِلَّهِ دَرُّکَ یَا ابَا الْحَسَنِ: «آفرین بر تو ای ابا الحسن»![۱۸۱]

همین معنا با تعبیرات دیگری در حدیثی که سیّد بن طاوس در کتاب «سعد السعود» از طرق ائمه اهل‌بیت علیهم السلام روایت کرده است نقل شده که قریش و اهل مکه قبل از هجرت و بعد از آن، گناهان زیادی به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نسبت می‌دادند، هنگامی که مکه فتح شد، و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با آن کرامت و محبت با آن دشمنان بی‌رحم رفتار کرد آنها از تمام گناهانی که به او نسبت می‌دادند صرفنظر کردند».[۱۸۲]

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۴۸

در پایان آیه می‌فرماید: «هدف دیگر از این فتح مبین این بوده که نعمتش را بر تو تمام کند، و تو را به راه راست هدایت نماید» وَ یُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکَ وَ یَهْدِیَکَ صِراطاً مُسْتَقیماً.

پیدا است که با این فتح بزرگ نعمت خداوند نه تنها بر پیامبر بلکه بر تمام جوامع اسلامی تکمیل شد، زیرا برای همیشه دشمنان سر سخت اسلام شکست خوردند، و راه روشنی برای پیشرفت هرچه بیشتر در برابر آن حضرت و مسلمین قرار داده شد.

***

ب. در آیه دیگری می‌خوانیم: خداوند به پیغمبرش خطاب کرده، می‌فرماید:

«خداوند تو را بخشید، چرا به آنها اجازه دادی، پیش از آن‌که کسانی که راست گفتند برای تو روشن شوند و دروغگویان را بشناسی»؟!

عَفَی اللَّهُ عَنْکَ لِمَ اذِنْتَ لَهُمْ حَتّی یَتَبَیَّنَ لَکَ الَّذینَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْکاذِبینَ [۱۸۳]

آیا تعبیر به «عفو» از یک‌سو و «عقاب و سرزنش» و سؤال از این‌که چرا به آنها اجازه دادی؟ از سوی دیگر، دلیل بر آن نیست که اجازه‌ای را که پیامبر به گروهی از منافقان دادند که از شرکت در میدان جهاد خودداری کنند کار خلافی بوده، آیا این آیه با مقام عصمت آن حضرت سازگار است؟

جالب این‌که در این آیه خداوند نخست سخن از عفو می‌گوید، و بعد عتاب می‌کند! ولی بعضی از ناآگاهان بدون توجه به این لطف بیان الهی چنان جسورانه نسبت به این مسأله برخورد کرده‌اند که آیه را دلیل بر امکان صدور گناه از پیامبر صلی الله علیه و آله دانسته‌اند! از جمله زمخشری در کشاف در تفسیر این آیه می‌نویسد: «جمله عَفَی

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۴۹

اللَّهُ عَنْکَ کنایه از جنایت است؛ زیرا عفو در چنین جایی به کار می‌رود و معنای آیه این است که تو خطا کردی و بدکاری انجام دادی»![۱۸۴]

در حالی که اگر کمی بیشتر در محتوای آیه و صدر و ذیل آن، و تعبیراتی که در آیات آمده دقت می‌کردند می‌دانستند که کلمه عفو، و عتاب نسبت به حضرت در واقع برای بیان زشتی کار منافقان است، و روی سخن را به پیامبر کردن نوعی تعبیر کنایی لطیف برای بیان یک واقعیت مهم است.

توضیح این‌که: گاه انسان یکی از دوستانش را مورد عتاب و خطاب قرار می‌دهد که چرا نگذاشتی فلان کس رسوا شود، و مردم او را بشناسند؟ و در حقیقت این عتاب و خطاب مقدمه‌ای است برای انتقاد از شخص ثالث.

این موضوع را با ذکر مثالی می‌توان روشن ساخت: فرض کنید کسی بخواهد به صورت فرزند بی‌گناه شما سیلی بزند؛ یکی از دوستان شما دست او را بگیرد، مسلّماً از این کار ناراحت نمی‌شوید، ولی گاه برای اثبات زشتی باطن آن شخص روی سخن را به دوستتان کرده، و به صورت عتاب می‌گویید: «چرا نگذاشتی سیلی بزند، تا همه مردم این مرد سنگدل را بشناسند؟» این سخن که در لباس عتاب و سرزنش یک دوست است در واقع کنایه بلیغی است از بیرحمی و سنگدلی آن مرد ستمگر.

در بعضی از تعبیراتی که از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در تفسیر این آیه نقل شده این تعبیر آمده است که امام علیه السلام فرمود: «هذا مِمّا نَزَلَ "ایّاکَ اعْنِی وَ اسْمَعِی یَا جَارَهُ"، خاطَبَ اللَّهُ تَعالی بِذلِکَ نَبِیَّهُ، وَ ارادَ بِهِ امَّتَهُ: «"این آیه از قبیل ضرب‌المثل معروف عرب است که می‌گوید ":به تو می‌گویم، ولی ای همسایه تو بشنو، "خداوند نیز روی سخن را در این آیه به پیامبرش کرده ولی منظور امت است».[۱۸۵]

این سخن ممکن است اشاره به همان مطلبی باشد که در بالا گفته شد، شاهد این سخن آن‌که در آیات دیگر قرآن به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اجازه داده شده است که وقتی مؤمنان

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۵۰

از آن حضرت اجازه می‌خواهند که از شرکت در بعضی کارهای مهم به خاطر گرفتاری‌های شخصی معاف شوند پیامبر به هرکس که می‌خواهد و صلاح می‌بیند اجازه دهد فَإِذا اسْتَأذَنُوکَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللَّهَ [۱۸۶]

بنابراین با این اجازه الهی مانعی وجود نداشته که پیامبر به گروهی از منافقان اجازه دهد تا از شرکت در جهاد خودداری کنند، به خصوص این‌که شرکت آنها مشکلی از مسلمانان را حل نمی‌کرده، و شاید مشکلاتی هم می‌آفریده است.

از مجموع این جهات می‌توان فهمید که تفسیر بالا تفسیر مناسبی برای آیه فوق است، و در آیه چیزی که مخالف مقام عصمت باشد وجود ندارد.

***

ج- آیه دیگری که در مورد ازدواج پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم با همسر مطلقه پسر خوانده خود، (زید) نازل شده است، نیز برای گروهی سؤال برانگیز است.

این آیه با صراحت می‌گوید: «هنگامی که اختلاف میان زید و همسرش پیدا شد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کراراً او را از طلاق دادن بازداشت، ولی هنگامی که این توصیف‌ها مؤثر واقع نشد و او همسرش را طلاق داد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را به همسری خود درآورد- تا از یک‌سو یک سنت غلط جاهلی را که می‌گفت: «همسر پسر خوانده انسان همانند همسر پسر واقعی او بر انسان حرام است» درهم بشکند، و از سوی دیگر شکست زینب همسر زید را جبران نماید؛ زیرا او دخترزاده عبدالمطلب و دختر عمه پیامبر و از یک خانواده بزرگ بود که به توصیه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تن به ازدواج زید- که برده آزاد شده‌ای بود- داده بود، و مسلّماً آن ازدواج برای او گران بود و این جدائی گران‌تر! (دقت کنید).

در این‌جا قرآن می‌گوید: «وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِی أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَیْهِ أَمْسِکْ عَلَیْکَ

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۵۱

زَوْجَکَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَا اللَّهُ مُبْدِیهِ وَتَخْشَی النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَی زَیْدٌ مِنْهَا وَطَراً زَوَّجْنَاکَهَا لِکَیْ لَایَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ فِی أَزْوَاجِ أَدْعِیَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً وَکَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا» « (به خاطر بیاور) زمانی را که به آن کس که خداوند به او نعمت داده بود و تونیزبه او نعمت داده بودی (به فرزند خوانده‌ات «زید») می گفتی: «همسرت را برای خود نگاه دار و از خدا بپرهیز». و در دل خود چیزی را پنهان می داشتی که خداوند آن را آشکار می کند؛ و از مردم می ترسیدی در حالی که خداوند سزاوارتر است که از او بترسی. هنگامی که زید نیازش را از آن زن به سر آورد (و از او جدا شد)، ما او را به همسری تو درآوردیم تا مشکلی برای مؤمنان در ازدواج با همسران پسرخوانده هایشان- هنگامی که از آنها بی نیاز شدند (و آنها را طلاق دادند)- نباشد؛ و فرمان خدا انجام شدنی است (و سنّت غلط تحریم این زنان باید شکسته شود)»[۱۸۷].

در این‌جا میدان به دست ناآگاهان و گاه مغرضان افتاده که یک مشت افسانه‌های دروغین به هم بافته و بر قرآن تحمیل کنند و به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نسبت دهند.[۱۸۸]

آنچه در این‌جا برای ما مهم است و باید به توضیح آن پرداخت دو جمله‌ای است که در آیه فوق آمده، وگرنه افسانه‌های خرافی که اثری از آن در آیات قرآن وجود ندارد چیزی نیست که ما بخواهیم مورد بررسی قرار دهیم و از آن دفاع کنیم.

در یک جمله می‌فرماید: وَ تُخْفی فی نَفْسِکَ مَا اللَّهُ مُبْدیهِ «در دل خود چیزی را پنهان می‌داشتی که خدا آن را آشکار می‌سازد».

و در جمله دوّم می‌خوانیم: وَ تَخْشَی النّاسَ وَ اللَّهُ احَقُّ انْ تَخْشهُ»: «از مردم بیم داشتی در حالی که خداوند سزاوارتر است که از او بترسی».

آیا این دو جمله با مقام عصمت پیامبر منافات ندارد؟

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۵۲

جمله اوّل مفهومی ظاهراً سربسته دارد، ولی افسانه پردازان مطالب زیادی به آن بسته‌اند و خوراک مناسبی به دست دشمنان اسلام داده تا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را- العیاذ باللَّه- متهم کنند که او نسبت به همسر زید عشق و علاقه داشت.

در حالی که این مسأله را خود آیه تکذیب می‌کند؛ زیرا می‌گوید: «تو بارها به زید توصیه می‌کردی که همسرت را طلاق مده- توجه داشته باشید که جمله «اذْ تَقُولُ» به صورت فعل مضارع است و دلیل بر استمرار می‌باشد- و اگر مسأله آن‌گونه که دشمنان پنداشته‌اند بوده باشد، باید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از طرح مسأله طلاق استقبال کند، یا لااقل سکوت اختیار کند؛ نه این‌که به طور مکرر از آن نهی نماید.

در مورد جمله دوم نیز گفته‌اند: «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به چه دلیل از مردم می‌ترسید در حالی که خداوند سزاوارتر است از او بترسد.

ولی علی‌رغم احتمالات متعددی که در تفسیر این آیه و مخصوصاً این دو جمله داده شده، تا آن‌جا که بعضی از مفسّران معروف نیز به اشتباه افتاده‌اند، اگر تنها در متن خود آیه- مخصوصاً جمله‌های قبل و بعد از این دو جمله- دقت می‌کردند مفهوم آیه روشن و گویا است، ولی هنگامی که از قبل و بعد آن بریده شود ابهامات زیادی بر آن سایه می‌افکند.

تفسیر آیه با توجه به بندبند جمله‌های آن چنین است: خداوند به «زید» که پسر خوانده پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بود- او قبلًا غلام و برده‌ای بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را آزاد کرد، و چون دارای هوش و درایت و کفایت بود او را به منزله فرزند خود برگزید- نعمت ایمان را بخشیده بود، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز او را مشمول نعمت خود قرار داد و آزادش ساخت و حتی او را همچون فرزند خود پذیرفت، و دختر عمه‌اش را که از یک خانواده سرشناس و با شخصیت بود به همسری او درآورد این است مفهوم جمله انْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِ وَ انْعَمْتَ عَلَیْهِ و از جمله بعد استفاده می‌شود که اختلافی میان زید و همسرش واقع شد به طوری که به فکر طلاق او افتاد، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته او را از این کار منع می‌کرد و دعوت به تقوا و پرهیزکاری می‌نمود أَمْسِکْ عَلَیْکَ زَوْجَکَ

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۵۳

وَاتَّقِ اللَّهَ

در این‌جا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در میان دو جریان قرار گرفته بود: از یک‌سو فکر می‌کرد اگر صلح میان دو همسر حاصل نشود و کارشان به طلاق و جدایی بیانجامد باید برای جبران شکستی که دامن‌گیر دختر عمه‌اش زینب شده که حتی برده آزاد شده‌ای او را طلاق داده، وی را به همسری خود برگزیند، و از سوی دیگر از این بیم داشت که مردم مخصوصاً منافقان که منتظر بهانه بودند این امر را از دو جهت بر او خرده گیرند:

نخست این‌که یک سنت ریشه‌دار جاهلی عرب را درهم می‌شکست که همسر پسر خوانده را همچون همسر فرزند حقیقی می‌دانستند و ازدواج با او را همچون ازدواج با عروس خود حساب می‌کردند.

دیگر این‌که ازدواج با همسر مطلقه یک برده آزاد شده را دون شأن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فکر می‌کردند و بر او عیب می‌شمردند.

ولی اراده خداوند بر این تعلق گرفته بود که بعد از آن جدایی، این ازدواج صورت گیرد، و این سنت غلط درهم کوبیده شود، و همان‌گونه که ذیل آیه می‌گوید: «مؤمنان در ازدواج با همسران مطلقه پسر خوانده خود هیچ محذوری نبینند» لِکَیْ لَایَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ فِی أَزْوَاجِ أَدْعِیَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً.

بنابراین آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در دل مخفی می‌داشت و سرانجام خداوند آن را آشکار ساخت همان ازدواج با

همسر زید بود، در صورتی که زید اصرار به طلاق او داشته باشد.

و چیزی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن بیم داشت عکس العمل‌هایی بود که انتظار می‌رفت در مقابل شکستن این سنت جاهلی و همچنین ازدواج با زنی که در شأن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نبود نشان دهند؛ ترس تا زمانی بود که فرمان قطعی الهی صادر نشده بود؛ ولی هنگامی که فرمان قطعی صادر شد که تو وظیفه داری با آن زن مطلقه ازدواج کنی و هر دو سنت غلط را درهم بشکنی و حتی صیغه این عقد را خداوند جاری کرد

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۵۴

همان‌گونه که در متن قرآن آمده است زوَّجْنَاکَها از آن پس پیامبر هیچ‌گونه ترس و تردیدی در این مسأله به خود راه نداد.

جالب این‌که در آیه بعد نیز بر این معنا تأکید کرده، می‌فرماید: «هیچ‌گونه مانع و حرجی بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آنچه خدا بر او مقدّر کرده است نیست؛ این سنت خداوند در مورد کسانی است که پیش از این بوده‌اند و فرمان خدا روی حساب و معیار معینی است» مَا کَانَ عَلَی النَّبِیِ مِنْ حَرَجٍ فِیمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ فِی الَّذِینَ خَلوْا مِنْ قَبْلُ وَ کَانَ امْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً[۱۸۹]

این آیه با صراحت می‌گوید: «کاری که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این حادثه انجام داد یک فریضه الهی بود، و برنامه‌ای بود که در پیشینیان نیز وجود داشته، و این یک فرمان حساب شده الهی است که می‌بایست انجام گیرد».

مسلّماً اگر مسأله یک خواسته شخصی و علاقه خصوصی بود این تعبیرات درباره آن معنا نداشت؛ ولی نه دشمنان مغرض گوششان بدهکار این مسائل است و نه بعضی از قصه پردازان ناآگاه که افسانه‌های دروغین پر سر و صدا را در مورد این گونه ماجراها بر واقعیات ترجیح داده‌اند.

ولی خوشبختانه تعبیرات قرآن در این‌جا بقدر کافی گویا است. قابل توجه این‌که در حدیثی که مفسّر معروف اهل سنت قرطبی از امام علی بن الحسین علیه السلام نقل کرده چنین می‌خوانیم: «به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وحی فرستاده شد که زید زینب را طلاق خواهد داد، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را تزویج خواهد کرد؛ و لذا هنگامی که زید خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از اخلاق زینب و عدم اطاعت او شکایت کرد و گفت در نظر دارد او را طلاق دهد؛ رسول اللَّه صلی الله علیه و آله و سلم او را نصیحت کرد و فرمود "از این سخن بپرهیز، و همسرت را نگه‌دار، "در حالی که یقین داشت سرانجام- به خاطر ناسازگاری- از او جدا خواهد شد و با پیامبر ازدواج خواهد کرد- طبق وحی الهی- و این همان چیزی است که

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۵۵

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در دل مخفی داشت و نخواست او را امر به طلاق کند، به خاطر این‌که از این بیم داشت که مردم به او خرده بگیرند که چگونه همسر مطلقه غلامش را به ازدواج خود درآورده، و او را تشویق به طلاق کرده؛ ولی خداوند به خاطر همین معنا پیامبرش را مورد عتاب قرار داد که چرا از مردم در چیزی که خدا مباح ساخته بود بیم داشت، و به زید می‌فرمود همسرت را نگاه‌دار، با این‌که می‌دانست او را طلاق می‌دهد؟ و او را آگاه ساخت که خداوند در هر حال سزاوارتر است که از او بیم داشته باشد».

سپس قرطبی می‌افزاید: «علمای ما می‌گویند ":این بهترین سخنی است که در تفسیر این آیه گفته شده است "،و تمام اهل تحقیق از مفسّران و علمای راسخین آن را پذیرفته‌اند».

و در ادامه این سخن می‌افزاید: «ترمذی- ضمن اشاره به این حدیث- در نوادر الوصول چنین می‌گوید ":که علی بن الحسین علیه السلام این سخن را از خزانه علم آورده و گوهری از جواهرات است و درّ گران‌قیمتی از دُرها.»["۱۹۰]

***

د. آیه دیگری که درباره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سؤال‌انگیز شده آیه ۶۸ سوره انعام است، آنجا که می‌گوید: وَ اذْا رَأَیْتَ

الَّذِینَ یَخُوضُونَ فِی آیَاتِنَا فَاعْرِضْ عَنْهُم حَتّی یَخُوضُوا فِی حَدیثٍ غَیْرِهِ وَ امّا یُنْسِیَنَّکَ الْشَّیْطانُ فَلا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّکْری مَعَ الْقَوم الظَّالِمِینَ «هرگاه کسانی را دیدی که آیات ما را استهزا می کنند، از آنها روی بگردان تا به سخن دیگری بپردازند. و اگر شیطان تو را به فراموش افکند، پس از یاد آوری با این گروه ستمکار منشین».

سؤال این است که اگر شیطان بتواند در روح پاک پیامبر نفوذ کند، و حکم الهی را

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۵۶

دائر به ترک مجالست با اهل باطل از یاد او ببرد، چگونه ممکن است در برابر خطا معصوم باشد؟ و به تعبیر دیگر یکی از دو شاخه «عصمت» مصونیت از سهو و نسیان و خطا است، آیا آیه فوق این مطلب را مخدوش نمی کند؟

پاسخ

دقّت در آیه بعد از آن به خوبی این نکته را روشن می‌سازد که گرچه ظاهراً روی سخن در این آیه به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، اما در واقع منظور پیروان او هستند، که اگر گرفتار فراموش کاری شدند و در جلسات آلوده به گناه و استهزاء کفار نسبت به مقدسات شرکت کردند، به محض این که متذکر شوند باید از آن‌جا برخیزند و بیرون روند، و در حقیقت از قبیل ضرب المثل معروف عرب است که می گوید: «ایَّاکَ اعْنِی وَ اسْمَعِی یَا جَارَه»: «مخاطبم توئی، ولی همسایه تو بشنو».[۱۹۱]

زیرا در آیه بعد از آن چنین می‌خوانیم وَ مَا عَلَی الَّذِینَ یَتَّقُونَ مِنْ حِسَابِهِم مِنْ شَیءٍ وَلکِنْ ذِکری لَعَلَّهُمْ یَتَّقُونَ «و (اگر افراد پرهیزگار- از روی اجبار یا فراموشی یا به قصد ارشاد- با آنها بنشینند) چیزی از حساب و گناه آنها برایشان نیست؛ ولی (این کار تنها باید) برای متذکر ساختن آنها (کفار) باشد، شاید (بشنودن و) پرهیزگاری پیشه کنند»[۱۹۲].

همان گونه که ملاحظه می کنیم در این آیه سخن از افراد با تقوا است و ناظر به توده مسلمین است، نه شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که این آیه بحث آیه گذشته را تکمیل می کند.

نظیر این گونه بحث‌ها در گفتگوهای روز مره و در ادبیات زبان‌های مختلف فراوان دیده می‌شود که روی سخن را به کسی می کنند و هدف، شخص یا اشخاص

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۵۷

دیگری است.

از جمله در آیه ۲۳ سوره اسراء به هنگام توصیه درباره پدر و مادر می‌خوانیم: وَ قَضی رَبُّکَ الَّا تَعْبُدوا الّا ایّاهُ وَ بِالْوَالِدَیْنِ احْساناً امّا یَبْلُغَنَّ عِنْدَکَ الْکِبَرَ احَدُهُمَا او کِلاهُمـا فَلَا تَقُل لَهُما افٍّ وَ لَاتَنْهَرْهُمَا وَ قُلْ لَهُمَا قَولًا کَرِیماً: «و پروردگارت فرمان داده ":جز او را نپرستید؛ و به پدر و مادر نیکی کنید. هرگاه یکی از آن دو، یا هر دو، نزد تو به سنّ پیری رسند، کمترین اهانتی به آنها روا مدار؛ و بر آنها فریاد مزن؛ و گفتار (لطیف و سنجیده و) بزرگوارانه به آنها بگو».

روشن است که ضمیر «ربّک» خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، در حالی که «الّا تَعْبُدُوا» خطاب به همه مؤمنان می‌باشد- زیرا به صورت صیغه جمع است- سپس در جمله «امّا یَبْلُغَنَّ عِنْدَکَ الْکِبَرَ» تا آخر آیه تمام ضمیرها مفرد است، و مخاطب در آن، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد، در حالی که می‌دانیم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سالیان دراز قبل از نبوت، پدر و مادر خود را از دست داده بود؛ بنابراین، اینگونه دستورات درباره احترام والدین به صورت خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از قبیل همان ضرب‌المثل معروف «ایّاکَ اعْنِی وَ اسْمَعی یا جاره» است.

و اینکه جمعی از مفسّران اهل سنّت پذیرفته‌اند که مانعی ندارد مخاطب آیه مورد بحث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد، و چنین نسیانی برای او جایز است، صحیح به نظر نمی‌رسد، چرا که مورد آیه نسیان احکام اللَّه است، مگر می‌شود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حکم الهی را فراموش کند، و اگر فراموش کند، چه اعتماد و اطمینانی به سخنان او در مسأله وحی که اساس دعوت او

است باقی می‌ماند؟

***

ه. بعضـی از آیات سوره ضـحی نیز از جمله آیاتی است که برای ما که معتقـد به لزوم عصـمت پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم از آغاز عمر هستیم ایجاد سؤال می کند، آن‌جا که می‌فرماید: الَمْ یَجِدْکَ یَتیماً فَاوی وَ وَجَدَکَ ضالًّا فَهَدی وَ وَجَدَکَ عَائِلًا فَاغْنی «آیا

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۵۸

او تو را یتیم نیافت و پناه داد؟!- و تو را گمشده یافت و هدایت کرد،- و تو را نیازمند یافت و بی نیاز نمود»[۱۹۳].

در تفسیر این آیه و بیان محتوای آن، مفسّران بیانات گوناگونی دارند: افراد کمی آیه را به معنای گمراهی و کفر تفسیر کرده‌اند، و حتّی بعضی از مفسّران ناآگاه و بی‌خبر از دلایل عصمت گفته‌اند که: «پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم چهل سال به آیین قوم خود (آیین بت‌پرستی) بود تا این‌که از سوی خداوند هدایت شد».

ولی تمام مفسّـران شیعه و جمهور مفسّـران اهل سنّت- همان‌گونه که فخر رازی اعتراف کرده است- این گونه تفسیری را برای آیه نپذیرفته‌انـد، و جملگی اتفـاق بر این دارنـد که پیـامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله و سـلم یـک لحظه در تمام عمرش کفر نورزیـد و مشرک نبود.

این مفسّران در تفسیر آیه بیانات متعددی دارند، و تفسیرهای زیادی ذکر کرده‌اند که بالغ بر بیست تفسیر می‌شود که فخر رازی ذیل آیه مورد بحث همه را جمع‌آوری کرده است، آنچه از میان آنها قابل توجه است، و با محتوای آیه و سایر آیات قرآن مجید سازگار می‌باشد چند تفسیر زیر است:

۱- بـا توجه به آیه قبـل و بعـد از آن که اشاره به دوران کودکی و جوانی پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم می‌کنـد، و اشاره به این است که تو در آن دوران- کراراً- گم شـدی و جـانت به خطر افتـاد- یـک بـار مـادر رضـاعی تو حلمیه سـعدیه بعـد از پایان دوران شیرخواری، تو را به مکه می‌آورد تـا به عبـدالمطلب دهـد در وسط راه در میان درّه‌ها گم شـدی، و بار دوّم در دره‌های مکه آن‌گاه که در حمایت عبـدالمطلب بودی و مرتبه سوّم در آن هنگام که با عمویت ابوطالب در قافله‌ای به سوی شام می‌رفتی و در یک شب تاریک و ظلمانی راه را گم کردی و گم شـدی- خداونـد در تمام این موارد تو را هـدایت فرمود و به آغوش پر مهر جـد یا عمویت باز گرداند.

شاهد این تفسیر این‌که در آیه قبل از آن اشاره به مسأله یتیمی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شده

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۵۹

است، و آیه بعـد از آن اشاره به فقر مادی آن حضـرت است، ضـلالت و هـدایتی که در وسط این دو واقع شـده نیز همان هـدایت و ضلالـت مـادی و جسـمانی است، در غیر این صـورت قرار گرفتن هـدایت معنـوی در میـان این دو امر مـادی چنـدان منـاسب به نظر نمی‌رسد (دقت کنید).

۲- منظور از ضلالت و هدایت همان ناآگاهی و آگاهی نسبت به اسرار نبوت و قوانین اسلام و معارف قرآن است؛ یعنی تو هرگز از این امور آگاه نبودی خدا بود که این نور را در قلب تو افکند تا به وسیله آن انسان‌ها را هدایت کنی.

شاهد این سـخن آیات دیگری از قرآن است، از جمله آیه ۵۲ سوره شوری که می گویـد: مَا کُنْتَ تَدْرِی مَ الْکِتَابُ وَ لَاالْایمَانُ وَلکِنْ جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِی بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا: «تو پیش از این نمی دانستی کتاب و ایمان چیست؛ (و از محتوای قرآن آگاه نبودی) ولی ما آن را نوری قرار دادیم که به وسیله آن هرکس از بندگانمان را بخواهیم هدایت می کنیم».

بـدیهی است پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم قبل از رسـیدن به مقام نبوت و رسالت گرچه موحـد و یکتاپرست بود، ولی فاقـد این فیض الهی یعنی مقام رسالت و معارف قرآنی بود؛ خدا دست او را گرفت و هدایتش فرمود و بر این مقام نشاند.

تعبیر نَهْدِی بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنَا در این آیه نشان می‌دهد که منظور از هدایت در این‌جا همان هدایت به اسلام است.

در آیه ۳ سوره یوسف نیز می‌خوانیم: نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ احْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا اوْحَیْنَا الَیْکَ هذَا الْقُرآنَ وَ انْ کُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِینَ «ما بهترین سرگذشتها را بـه وسیله این قرآن که به تـو وحی کردیم، برای تـو شـرح می دهیم؛ و به یقین پیش از این، از آن غـافل بودی».

اگرچه این تفسیر، هدایت و ضلالت به مفهوم معنویش تفسیر شده و چنان‌که گفتیم با آیه قبل و بعد از آن متفاوت است، ولی توجه به آیات دیگر قرآن از باب «الْقُرآنُ یُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضاً» قرینه قابل ملاحظه‌ای برای این تفسیر است.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۶۰

۳- منظور از «ضالّ» در این‌جا «گم شده بودن از نظر شخصیت در میان قوم و جمعیت خویش است» چنان‌که در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم فرمود: «وَ وَجَدَکَ ضَالًّا، ایْ ضالَّةً فِی قَوْمٍ لَایَعْرِفُونَ فَضْلَکَ فَهَداهُمْ الَیْکَ»: «خداوند تو را گم شده و ناشناخته در میان قومی یافت که مقام فضل تو را نمی‌دانستند، و او آنان را به سوی تو هدایت کرد».[۱۹۴]

همین معنا به تعبیر دیگری در تفسیر نورالثقلین از عیون اخبار الرضا علیه السلام آمده است.[۱۹۵]

اطلاق واژه «ضال» و «ضالـة» بر این معنا معمول است، چنانکه در حدیث آمده است: «الْحِکْمَةُ ضالَّةُ الْمُؤْمِنِ» «دانش گمشده انسان با ایمان است».[۱۹۶]

به این ترتیب آیه دارای چند تفسیر زنده است که با مقام عصمت منافات ندارد.

***

۱۰- پیامبران پیشین به طور عموم

در یـک آیـه از قرآن مجیـد نیز تعبیری در مـورد عمـوم پیـامبران دیـده می‌شـود که در مسـأله عصـمت سـؤال‌انگیز است آن‌جـا که می‌فرماید: وَ مَا ارْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ وَ لَانَبِیٍّ الَّا اذا تَمَنَّی الْقَی الشَّیْطَانُ فی امْنِیَّتِهِ فَیَنْسَخُ اللَّهُ مَا یُلقِی الشَّیْطَانُ ثُمَّ یُحْکِمُ اللَّهُ آیَاتِهِ وَ اللَّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ «هیـچ رسول و پیامبری را پیش از تو نفرسـتادیم مگر این که هرگاه آرزو (ی پیشبرد اهـداف الهی خود می کرد)، شیطـان (وسوسه هـا و) القائاتی در آن می افکنـد؛ امّا خداونـد القائات شـیطان را از میان می برد، سپس آیات خود را اسـتحکام می بخشد؛ و خداوند دانا و حکیم است».[۱۹۷]

در این‌جا ممکن است این سؤال مطرح شود که چگونه پیامبران معصوم‌اند در

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۶۱

حالی که قلوب آنها- طبق آیه فوق- هدف القائات شیطانی قرار می‌گرفت؟!

***

افسانه آیات شیطانی و افسانه غرانیق

داسـتانی در این زمینه نقل کرده‌اند که به داسـتان «غرانیق» معروف شده، این داستان می‌گوید پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مشغول خواندن سوره نجم در برابر مشرکان بود، وقتی به این آیه رسید أَفَرَأَیْتُمْ اللَّاتَ وَالْعُزَّی- وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَی: «به من خبر دهید آیا بت‌های "لات "و "عزی "و "منات "که سوّمین آنها است» (دختران خدا هسـتند!)[۱۹۸] در این هنگام شیطان این دو جمله را بر زبان پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم جاری ساخت: «تِلْکَ الْغَرانِیْقُ الْعُلی وَ انَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتُرْتَجی »: «آنها پرندگان زیبای بلند مقامی هستند و از آنها امید شفاعت می‌رود»![۱۹۹]

مشرکان با شنیدن این دو جمله غرق شادی شدند، و گفتند: محمد صلی الله علیه و آله تا کنون نام خدایان ما را هرگز به نیکی نبرده

بود»؛ در همین حال رسول خدا سجده کرد و آنها نیز سجده نمودند؛ مشرکان قریش همگی خوشحال شدند و متفرق گشتند؛ ولی چیزی نگذشت که جبرئیل نازل شد و به پیامبر اطلاع داد که این دو جمله را من برای تو نیاورده بودم! این از القائات شیطان بود!! و آیه فوق وَ مَا ارْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ وَ لَانَبِیٍ ... نازل گردید و به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و مؤمنان هشدار داد.[۲۰۰]

اگر این حدیث پذیرفته شود مسأله مقام عصمت انبیاء را حتی در قسمت دریافت وحی نیز مخدوش می‌کند، و اعتماد به آنها را زایل می‌نماید.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۶۲

پاسخ

در این‌جا باید نخست متن آیه را از روایات مجعولی که پیرامون آن ساخته‌اند جدا کنیم و ببینیم آیه چه می‌گوید؛ سپس به نقد و بررسی روایات بپردازیم:

تحقیقاً متن این آیه قطع نظر از حواشی دروغین نه تنها خدشه‌ای در عصمت انبیاء وارد نمی‌کند بلکه یکی از دلایل عصمت آنها است؛ زیرا می‌گوید: «هنگامی که آنها آرزوی مثبتی داشتند «امنیهٔ» به هرگونه آرزو گفته می‌شود؛ ولی در این‌جا به معنای یک طرح مثبت و سازنده برای پیشبرد اهداف انبیا است،- زیرا اگر سازنده نبود شیطان القائی در آن نمی‌کرد- آری هنگامی که آنها آرزو و طرح و «امنیه» مثبتی داشتند شیطان به آن حمله‌ور می‌شد، اما پیش از آن‌که تأثیری در اراده و عمل آنها بگذارد خداوند القائات شیطانی را خنثی می‌کرد و آیات خود را تحکیم می‌بخشید.

- توجه داشته باشید که «فاء» در «فَیَنْسَخُ اللَّه» اشاره به ترتیب بدون فاصله است، یعنی بلافاصله خداوند القائات شیطان را نسخ و زائل می‌نمود- شاهد این سخن آیات دیگر قرآن است که با صراحت می‌گوید: وَ لَوْلَا انْ ثَبَّتْنَاکَ لَقَدْ کِدْتَ تَرْکَنُ الَیْهِمْ شَیئاً قَلِیلًا: «اگر ما تو را ثابت قدم نمی‌ساختیم (و در پناه مقام عصمت، مصون از انحراف نبودی)، نزدیک بود کمی به آنها تمایل پیدا کنی»![۲۰۱].

با توجه به این‌که آیه ۷۲ همین سوره اسراء که قبل از این آیه است نشان می‌دهد کفار و مشرکان کوشش داشتند با وسوسه‌های خود پیامبر را از وحی آسمانی منحرف کنند، روشن می‌شود که خداوند هرگز اجازه نداد آنها با وسوسه‌های خود چنین موفقیتی را به دست آورند. (دقت کنید)

و نیز در آیه ۱۱۳ سوره نساء می‌خوانیم: وَ لَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْکَ وَ رَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ انْ یُضِلُّوکَ وَ مَا یُضِلُّونَ الَّا انْفُسَهُمْ وَ مَا یَضُرُّونَکَ مِنْ شَیءٍ: «اگر فضل و رحمت خدا شامل حال تو نبود، گروهی از آنان تصمیم داشتند تو را گمراه کنند؛ امّا

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۶۳

جز خودشان را گمراه نمی کنند؛ وهیچ گونه زیانی به تو نمی رسانند».

اینها همه نشان می‌دهد که خداوند با تأییدات و امدادهای خویش هرگز اجازه نمی‌داد وسوسه‌های شیاطین جن و انس در پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نفوذ کند، و او را از هرگونه انحراف مصون نگه می‌داشت.

اینها همه در صورتی است که «امنیه» را به معنای «آرزو» یا «طرح» و «نقشه» بدانیم (زیرا ریشه اصلی این کلمه به «تقدیر و تصویر و فرض» باز می‌گردد).

ولی اگر «امنیه» را به معنای تلاوت بگیریم، همان گونه که بسیاری از مفسران احتمال داده‌اند، و حتی بعضی اشعار حسان بن ثابت را شاهدی برای اثبات این مدعا ذکر کرده‌اند.[۲۰۲]

و فخر رازی نیز در تفسیر خود می‌گوید ":تمنی "در لغت به دو معنا آمده است:

نخست تمنی و آرزوی قلبی است، و دوّم تلاوت و قرائت است.[۲۰۳]

در این صورت مفهوم آیه چنین می‌شود که وقتی پیامبران الهی در برابر کفار و مشرکان آیات و مواعظ خدا را می‌خواندند

شیاطین- و شیطان صفتان- حرف‌های خود را در لابه‌لای سخنان آنها برای اغفال مردم القا می‌کردند، همان‌گونه که در مورد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نیز چنین کاری را انجام می‌دادند؛ چنانکه در آیه ۲۶ سوره فصلت می‌خوانیم: وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَروا لَاتَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرآنِ وَ الْغَوْافيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ «کافران گفتند ":گوش به این قرآن فرا ندهید؛ و به هنگام تلاوت قرآن جنجال به پا کنید تا پیروز شوید».

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۶۴

طبق این معنا مفهوم آیه بعد (آیه ۵۳ سوره حج) نیز روشن می‌شود که می‌گوید:

«خداوند القائات شیطانی را امتحانی برای آنها که در قلبشان بیماری است و برای سنگدلان قرار می‌دهد» لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ

امروز نیز معمول است که وقتی مصلحان جوامع انسانی در میان گروهی از جامعه به سخنان مفید و سودمند می‌پردازند گاهی منحرفان بیمار دل با جار و جنجال و شعارهای انحرافی و تعبیرهای شیطانی تلاش می‌کنند آثار آن گفته‌های سازنده را با سخنان بیهوده خود از میان ببرند، و این در حقیقت امتحانی برای‌افراد جامعه است، و این‌جا است که بیماردلان سنگدل از جاده حق منحرف می‌شوند، در حالی که مایه آگاهی هرچه بیشتر مؤمنان به حقانیت انبیاء می‌گردد و در برابر دعوت آنها خضوع کنند وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ اوتُوا الْعِلْمَ انَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ ۲۰۴]

اما تفسیر آیه اخیر بنابر معنای اوّل خالی از اشکال نیست؛ زیرا القائات شیطانی در نفوس انبیاء هرچند با امدادهای الهی فوراً نسخ و زائل می‌شده ولی نمی‌تواند مایه آزمایش منافقان و بیماردلان باشد؛ چرا که این وسوسه‌ها ظهور و بروز خارجی ندارد، بلکه القائاتی است زودگذر در نفوس انبیاء.

مگر این‌که گفته شود منظور آن است که وقتی انبیای الهی می‌خواستند امنیه‌ها (آرزوها و طرح‌های) خود را در خارج پیاده کنند شیاطین مشغول کارشکنی و القای وسوسه‌ها می‌شدند، و این‌جا بود که میدان آزمایش، گرم و داغ می‌شد، و مطابق این بیان انسجام و ارتباط سه آیه (۵۲ و ۵۳ و ۵۴ حج) محفوظ و برقرار می‌ماند.

عجب این‌که بعضی از مفسّران در آیه اوّل احتمالات و تفسیرهای مختلفی را ذکر کرده‌اند بی‌آن‌که هماهنگی آن را با دو آیه بعد از آن حفظ کنند (دقت کنید).

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۶۵

به هر حال از مجموع آنچه در بالا گفته شد دانستیم که در آیه مورد بحث چیزی که مخالف مسأله عصمت انبیاء از خطا و انحراف بوده باشد وجود ندارد، بلکه همان‌گونه که اشاره شد آیه تأکیدی بر مسأله عصمت است؛ زیرا می‌گوید: «خداوند انبیای خود را به هنگام دریافت وحی با تصمیمات بر کارهای دیگر از القائات شیطانی حفظ می‌کرد».

حال باید به سراغ روایات و افسانه‌هایی برویم که در این قسمت نقل شده، و حتی کار به جایی رسیده که اخیراً بعضی از شیاطین برای ایجاد فتنه و سم‌پاشی پیرامون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به سراغ نوشتن کتاب آیات شیطانی رفته‌اند و ببینیم ارزش این گونه روایات و افسانه‌ها چه اندازه است؟

***

نقد روایات مربوط به افسانه غرانیق

همان‌گونه که در بالا اشاره شد، در متن آیات گذشته نه تنها چیزی که دلالت بر خلاف عصمت انبیاء کند وجود ندارد بلکه دلیل بر عصمت آنها است، ولی در روایاتی که در بعضی از منابع دست دوّم اهل سنّت آمده مطالبی دیده می‌شود که از هر نظر عجیب

است؛ و باید جداگاه مورد بررسی قرار گیرد: این روایات را که در آغاز سخن آوردیم گاه از ابن عباس، و گاه از سعید بن جبیر، و گاه از بعضی دیگر از صحابه یا تابعین نقل کرده‌اند.[۲۰۵]

در حالی که این روایات در هیچ یک از منابع پیروان مکتب اهل‌بیت علیهم السلام دیده نمی‌شود؛ و به گفته جمعی از دانشمندان اهل سنّت، در کتب صحاح شش‌گانه نیز وجود ندارد، تا آن‌جا که مراغی در تفسیر خود می‌گوید: «این احادیث بدون شک ساخته و پرداخته زنادقه و بیگانگان از اسلام است که در هیچ کتاب معتبری نیامده،

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۶۶

و اصول دین اسلام آنها را تکذیب می‌کند، و عقل سلیم به بطلان آنها گواهی می‌دهد ... و بر همه علماء واجب است آن را به پشت سرانداخته، و وقت خود را صرف تأویل و تفسیر آنها نکنند؛ به خصوص که روایات ثقات تصریح به ساختگی و دروغین بودن آنها نموده‌اند».[۲۰۶]

همین معنا را به صورت دیگری در تفسیر جواهر (طنطاوی) می‌خوانیم که می‌گوید: «این احادیث در هیچ یک از کتب صحاح مانند موطّأ مالک، صحیح بخاری، صحیح مسلم، جامع ترمذی، سنن ابی داوود، و سنن نسائی، در هیچ یک از این کتب شش‌گانه نیامده است ۲۰۷] و لذا در کتاب تیسیرالوصول لجامع الاصول که روایات تفسیری کتب شش‌گانه را جمع‌آوری کرده است، این حدیث را در تفسیر آیات سوره نجم نیاورده است؛ بنابراین شایسته نیست که برای این حدیث ارزشی قائل باشیم و ذکری از آن به میان آوریم، تا چه رسد به این‌که در مقام ایراد و جواب برآییم ... این حدیث یک دروغ آشکار است»!.[۲۰۸]

فخر رازی از شواهدی که برای مجعول بودن این حدیث نقل می‌کند این است که در صحیح بخاری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که وقتی سوره نجم را تلاوت فرمود مسلمانان و مشرکان و انس و جن سجده کردند، و در آن سخنی از حدیث «غرانیق» نیست؛ همچنین این حدیث- که از صحیح بخاری نقل شد- از طرق متعددی نقل شده و کمترین اثری در آن از حدیث غرانیق نیامده است.[۲۰۹]

نه تنها مفسّران نامبرده، افراد دیگری نیز مانند قرطبی در تفسیر الجامع و سیّد قطب در فی ظلال، و غیر آنها و عموم بزرگان مفسّران شیعه نیز این روایات را از خرافات و مجعولات شمرده و به دشمنان اسلام نسبت داده‌اند.

با این حال عجیب نیست که دشمنان اسلام و مخصوصاً مستشرقان معاند

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۶۷

سرمایه‌گذاری زیادی روی این روایت کرده و آن را با آب و تاب نقل کرده‌اند، و دیدیم در این اواخر نویسنده‌ای از تبار شیاطین را وادار کردند کتابی تحت عنوان آیات شیطانی بنویسد، و با تعبیرات بسیار موهن و زننده ضمن یک داستان تخیلی نه تنها مقدّسات اسلام را زیر سؤال برد، بلکه حتی نسبت به انبیای بزرگی که همه ادیان آسمانی برای آنها احترام قائلند همچون ابراهیم علی نبینا و آله علیه السلام اهانت کند.

و باز عجیب نیست که متن انگلیسی این کتاب با سرعت عجیبی به زبان‌های مختلف کفر ترجمه شود و در دنیا پخش گردد، و هنگامی که امام خمینی- قدس سره الشریف- فتوای تاریخی خود را دائر بر مرتد بودن نویسنده این کتاب یعنی سلمان رشدی و لزوم قتل او صادر کردند، چنان حمایتی از ناحیه دولت‌های استعماری و دشمنان اسلام از نویسنده کتاب شد که در دنیا سابقه نداشت؛ این حرکت عجیب، حقیقت را روشن ساخت که سلمان رشدی در این کار تنها نبوده، و مسأله از تألیف یک کتاب ضد اسلامی فراتر است، و در واقع توطئه‌ای است که از سوی غرب استعمارگر و صهیونیست‌ها برای کوبیدن اسلام طراحی شده و جدّاً پشت سر آن ایستاده‌اند.

ولی ایستادگی محکم امام خمینی- قدس سره- در فتوای خود، و ادامه راهش از سوی جانشینان او، و پذیرش این فتوای تاریخی از

سوی غالب توده‌های مسلمین جهان، سبب ناکامی توطئه‌گران شد، و تا این تاریخ که ما این بحث را می‌نویسیم نویسنده کتاب مزبور در اختفای کامل به سر می‌برد و از سوی دول استعماری دقیقاً مراقبت می‌شود؛ و ظاهراً مجبور است تا آخر عمر چنین زندگی کند، و شاید به دست خود آنها به قتل برسد تا از این رسوایی نجات یابند.

بنابراین آنچه علت محدثه این روایت مجعول بوده علت مبقیه آن هم می‌باشد؛ یعنی توطئه‌ای از سوی دشمنان شروع شده، و بعد از هزار سال و بیشتر از سوی گروهی دیگر از آنها در سطحی گسترده‌تر ادامه می‌یابد.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۶۸

با این حال ضرورتی نمی‌بینیم که توجیهاتی را که مثلًا در تفسیر روح المعانی به طور گسترده، و در تفاسیر دیگر به طور فشرده آمده است درباره این حدیث نقل کنیم؛ زیرا حدیثی که اساس آن خراب است و بزرگان علمای اسلام بر ساختگی و مجعول بودن آن تأکید دارند نیازی به توجیه و تفسیر ندارد.

تنها لازم می‌دانیم که برای توضیح بیشتر در این‌جا نکاتی را یادآور شویم:

۱- مبارزه پیگیر و آشتی‌ناپذیر و بی وقفه پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم با بت و بت‌پرستی از آغاز دعوت تا پایان عمر، چیزی نیست که بر کسی از دوست و دشمن مخفی باشد، و مهم‌ترین مطلبی که هرگز انعطاف و مصالحه و سازشی در مقابل آن نداشت همین مطلب بود؛ با این حال چگونه ممکن است بت‌های مشرکان را با چنین الفاظی بستاید و از آنها به نیکی یاد کند؟

تعلیمات اسلام می‌گوید: «تنها گناهی که هرگز بخشوده نخواهد شد شرک و بت‌پرستی است؛ لذا کوبیدن کانون‌های بت‌پرستی را به هر قیمت که باشد واجب می‌شمرد، و سراسر قرآن شاهد و گواه این مطلب است؛ این خود قرینه روشنی بر مجعول بودن حدیث غرانیق است که در آن از بت‌ها و بت‌پرستی مدح و ستایش شده!

۲- از این گذشته افسانه‌پردازان غرانیق به این موضوع توجه نکرده‌اند که یک مرور ساده بر آیات سوره نجم این خرافه را باطل می‌کند، و نشان می‌دهد که هیچ‌گونه انسجامی در میان مدح و ستایش بت‌ها و جمله «تِلْکَ الْغَرانِیقُ الْعُلی انَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتُرْتَجی و آیات قبل و بعد از آن نیست؛ چرا که در آغاز همین سوره با صراحت آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هرگز از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید و هرچه در زمینه عقائد و قوانین اسلامی می‌گوید وحی الهی است وَ مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی انْ هُوَ الَّا وَحیٌ یُوحی [۲۱۰]

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۶۹

و تصریح می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هرگز از راه حق منحرف نمی‌شود و مقصد خود را گم نمی‌کند. مَا ضَلَّ صَاحِبُکُمْ وَ مَا غَوی [۲۱۱]

چه گمراهی و انحرافی از این بالاتر که در لابه‌لای آیات توحید سخن از شرک و ستایش بت‌ها به میان آید؟ و چه نطق و بیانی از روی هوا و هوس از این بدتر که به کلام خدا سخن شیطانی «تِلْکَ الْغَرانِیقُ الْعُلی بیافزاید؟!

جالب این‌که آیات بعد از آیات مورد بحث نیز با صراحت، مذمت بت‌ها و بت‌پرستان را می‌کند و می‌گوید: «اینها (لات و عزی و منات) فقط نام‌هایی است که شما و پدرانتان بر آنها گذاشته‌اید (و اسم‌هایی است بی مسمی)، و هرگز خداوند دلیل و حجتی بر آنها نازل نکرده؛ و پیروان این بت‌ها فقط از گمان‌های بی‌اساس و هوای نفس خود پیروی می‌کنند»: انْ هِیَ الَّا اسْمَاءٌ سَمَّیْتُموهَا انْتُمْ وَ آبَائُکُم مَا انْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ انْ یَتَّبِعُونَ الَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهوَی الانْفُسُ [۲۱۲]

کدام عقل باور می‌کند که شخص فرزانه و باهوشی در مقام نبوت و ابلاغ وحی در جمله قبل مدح بت‌ها کند و در دو جمله بعد از آن این‌چنین بت‌ها را شدیداً مذمت نماید؟! این تناقض گویی آشکار را در دو جمله پی در پی چگونه می‌توان توجیه کرد؟

این‌جا است که باید اعتراف کرد انسجام آیات قرآنی با یکدیگر آن‌چنان است که هرگونه ناخالصی را که از سوی معاندان و

مغرضان بر آن افزوده شود بیرون می‌ریزد، و به خوبی نشان می‌دهد وصله‌ای است ناهمرنگ، و زائده‌ای است نا مربوط، این سرنوشتی است که حدیث غرانیق در لابلای آیات سوره نجم به آن گرفتار شده است.

در این‌جا یک سؤال باقی می‌ماند و آن این‌که چرا مطلبی تا این حد بی‌پایه و بی‌اساس، این چنین شهرت یافته است؟

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۷۰

پاسخ این سؤال نیز چندان پیچیده نیست؛ زیرا شهرت این حدیث تا حد زیادی مدیون تلاش‌های دشمنان و بیماردلان است که فکر می‌کنند دستاویز خوبی برای خدشه دار ساختن مقام عصمت پیغمبر اسلام و اصالت قرآن پیدا کرده‌اند؛ بنابراین دلیل شهرتش در میان دشمنان به خوبی معلوم است، و اما شهرت آن در میان مورخان اسلامی به گفته بعضی از دانشمندان اسلامی ناشی از این است که جمعی از مورخان همیشه به دنبال حوادث و مطالب تازه و هیجان‌انگیز و استثنایی می‌روند، هرچند اصالت تاریخی آن زیر سؤال باشد، تا کتاب‌های خود را جالب‌تر و جنجالی‌تر کنند، و از آن‌جا که داستانی مثل افسانه غرانیق در زندگانی پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بی‌سابقه است، لذا بدون توجه به سستی اسناد آن و بی‌پایه بودن محتوایش آن را در کتب تاریخی و گاه روایی آورده‌اند؛ گروهی نیز آن را به خاطر نقد و بررسی مورد توجه قرار داده‌اند.

***

نتیجه

از مجموع آنچه در بالا گذشت این مسأله روشن شد که در آیات قرآن مجید نه تنها چیزی که با مقام عصمت انبیاء منافات داشته باشد وجود ندارد، بلکه در همین آیات که تصور منافات آنها شده است نشانه‌های روشنی بر تأکید مقام عصمت آنها است.

***

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۷۱

اقوال و آرا در مسأله عصمت انبیاء

مسأله مصونیت انبیاء از گناه و خطا به طور اجمال مورد قبول همه مسلمین، بلکه همه صاحبان ادیان و ملل است؛ ولی در خصوصیات آن اختلاف فراوان و آراء و اقوال گوناگونی وجود دارد که شرح آن در کتب عقاید و تفسیر و حدیث آمده است.

مرحوم علامه حلی در نهج الحق و کشف الصدق ۲۱۳] و همچنین او و سایر شارحان تجرید العقائد در شرح کلام خواجه طوسی «وَ یَجِبُ فِی النَبی الْعِصْمَةُ ...» و نیز ابن ابی الحدید در شرح نهج‌البلاغه ۲۱۴] به طور مبسوط از این اقوال بحث کردند، ولی مرحوم علامه مجلسی این بحث را منظم‌تر و مشروح‌تر بیان کرده که عصاره آن را برای احاطه بر اقوال مسأله ذیلًا می‌آوریم (با اضافتی به صورت پرانتز در لابه‌لای کلام این محقق بزرگ آورده‌ایم).

او در بحث عصمت انبیاء چنین می‌گوید:

«اختلاف در باب عصمت انبیاء بین علمای اسلام در چهار موضع است:

۱- در مورد عقاید

۲- در امر تبلیغ

۳- در بیان احکام

۴- در اعمال و رفتارشان

در مورد اوّل تمام امت اسلامی متفق‌اند که پیامبران از انحراف اعتقادی و کفر، چه قبل از نبوت و چه بعد از آن، معصوم بوده‌اند؛ تنها گروهی از خوارج که می‌گویند: «هر گناهی موجب کفر است» و در عین حال صدور گناهان را از پیامبران قبل از نبوت ممکن دانسته‌اند معتقد به امکان کفر انبیاء- نعوذ باللّه- قبل از نبوت شده‌اند، و حتی از بعضی از آنها نقل شده که گفته‌اند: «این موضوع حتی بعد از

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۷۲

نبوت نیز امکان‌پذیر است!» (ولی این سخن به قدری بی اساس است که آن را نمی‌توان به حساب اقوال علماء گذاشت، تعبیر بعضی از مفسّران اهل سنت ذیل آیه وَ وَجَدَکَ ضالًّا فَهَدی ۲۱۵] و ذیل آیه ما کُنْتَ تَدْرِی مَا الْکِتَابُ وَ لَاالایمانُ ۲۱۶] و ذیل آیه وَ وَضَعْنَا عَنْکَ وِزْرَکَ ۲۱۷] و آیه قالَ اسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِینَ ۲۱۸] نشان می‌دهد که بعضی از آنها مسأله شرک و کفر را قبل از نبوت مجاز می‌دانسته‌اند[۲۱۹] ولی چنانکه گفتیم این گونه سخنان را نمی‌توان به عنوان اقوال علمای اسلام محسوب کرد).

در مورد دوّم یعنی معصوم بودن در امر تبلیغ دین و آیین الهی باز علمای اسلام بلکه تمام صاحبان ادیان و مذاهب اتفاق نظر دارند که انبیاء در این قسمت از دروغ و تحریف در آنچه مربوط به امر تبلیغ بوده است معصوم بوده‌اند؛ خواه عمدی باشد یا سهوی؛ تنها کسی که در این مسأله مخالفت کرده قاضی ابوبکر باقلانی اشعری است که گفته است: «نسیان و فراموشی یا سهو زبان در این مورد امکان‌پذیر است» (این قول نیز چنان در اقلیت است که نمی‌توان آن را به حساب مخالفت گذاشت).

در مورد سوّم یعنی آنچه مربوط به بیان احکام است، در این مورد نیز اجماع همه علماء بر این است که خلاف و خطایی از ناحیه آنها سرنمی‌زند، تنها گروه اندکی از اهل سنت در این مسأله مخالفت کرده‌اند که نمی‌توان مخالفت آنها را جدی و قابل ملاحظه گرفت (ابن ابی الحدید در این‌جا از کرامیّه و حشویه ۲۲۰] نقل می‌کند، که آنها

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۷۳

نه تنها خطا را در این قسمت جائز شمرده‌اند بلکه به افسانه دروغین غرانیق برای اثبات این مقصود در مورد شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم العیاذ باللّه استدلال نموده‌اند).

و در مورد چهارم یعنی آنچه مربوط به افعال پیامبران است پنج قول وجود دارد:

۱- عقیده شیعه امامیه بر این است که هیچ‌گونه گناهی نه کبیره نه صغیره، نه عمداً نه از روی فراموشی و خطا، از آنها سر نمی‌زند، تنها کسی که در این مسأله- فقط در یک مورد- مخالفت کرده است شیخ صدوق و استادش محمد بن حسن بن ولید است که گفته‌اند مانعی ندارد که خداوند فراموشی را بر پیامبرش در پاره‌ای از افعال مسلط سازد نه فراموشی از ناحیه شیطان و همین معنا را درباره ائمه طاهرین نیز گفته‌اند.

۲- اکثر معتزله ۲۲۱] بر این عقیده‌اند که گناه کبیره از آنها سر نمی‌زند ولی گناهان صغیره‌ای که باعث نفرت مردم نشود و نشانه پستی نباشد ممکن است از آنان سرزند!

۳- ابو علی جبایی که یکی از متکلمان معتزله و از پیشوایان آنها است ۲۲۲] معتقد بود که انبیاء مرتکب کبیره یا صغیره از روی عمد نمی‌شوند، ولی به خاطر اشتباه و سهو ممکن است از آنها سربزنند.

۴- نَظّام ۲۲۳] که او هم از علمای معروف معتزله در عهد بنی‌عباس است و جمعی دیگر عقیده داشتند ":آنها هیچ‌گونه گناهی جز از روی سهو و خطا انجام

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۷۴

نمی‌دهند، ولی در مقابل سهو و خطا مسئول‌اند؛ چرا که دارای قوت معرفت و علوّ رتبه و قدرت بر حفظ خویشتن نسبت به این امور می‌باشند"!

۵- گروهی از حشویه- اخباریین اهل سنت- عقیده داشتند که هرگونه کبیره و صغیره‌ای عمداً و خطاءاً ممکن است از آنها سر زند (ولی معلوم نیست در حال حاضر کسی از آنان طرفدار این مذهب باشد)».

سپس مرحوم علامه مجلسی می‌افزاید: «در وقت عصمت انبیاء نیز سه قول است:

اوّل این‌که از آغاز تولد تا پایان زندگی معصوم‌اند، و این عقیده معروف امامیه است.

دوّم آنها از موقع بلوغ معصوم‌اند، و کفر و گناهان کبیره را قبل از نبوت نیز مرتکب نمی‌شوند، و این عقیده بسیاری از معتزله است.

سوّم این‌که معصوم بودن آنها از زمان نبوت است، و قبل از آن صادر شدن گناه از آنها امکان‌پذیر است، و این عقیده غالب اشاعره از جمله فخر رازی است، و بعضی از معتزله مانند ابو علی جبایی و ابو هذیل، نیز طرفدار این قول بوده‌اند.[۲۲۴]

قابل توجه این است که به نظر می‌رسد سرچشمه این اقوال پراکنده عمدتاً دو چیز باشد:

۱- جمود ظواهر بعضی از آیات قرآن که در نظر ابتدایی استشمام عدم عصمت در پاره‌ای از امور از آنها می‌شود؛ در حالی که دقت در این آیات، و تفسیر آنها در پرتو آیات دیگر قرآن این توهم را کاملًا نفی می‌کند؛ ولی چون اهل ظاهر و جمود زحمت تحقیق را به خود نمی‌دادند گرفتار این گونه عقائد می‌شدند.

۲- گروهی که دلایل عقلی را در این مسأله دخالت می‌دادند و آیات قرآن را بهتر از گروه سابق تفسیر می‌کردند؛ نظر به این‌که گمان داشتند هدف از بعثت با معصوم بودن بعد از نبوت، یا معصوم بودن در خصوص دایره تبلیغ، یا از گناهان کبیره،

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۷۵

حاصل می‌شود، هر کدام طرفدار یکی از اقوال بالا شدند.

اما حق این است که انبیاء به طور کامل معصوم‌اند، هم از گناه چه عمدی باشد چه سهوی، چه کبیره باشد چه صغیره، چه قبل از بلوغ و نبوت باشد چه بعد از آن، و هم در برابر خطا خواه در اعتقاد باشد یا تبلیغ نبوت و ادای رسالت، یا بیان احکام، و یا غیر آن.

این اعتقاد علمای شیعه است؛ عقیده اصحاب ما پاک بودن انبیاء علیهم السلام و ائمه اهلبیت علیهم السلام از هرگونه گناه و نشانه‌های پستی و نقایص اخلاقی قبل از نبوت و بعد از نبوت است، و دلیل آن روایات ائمه هدی علیهم السلام است که به طور قطع و از طریق اجماع اصحاب و روایات کثیره ثابت شده است؛ تا آن‌جا که این عقیده از ضروریات مذهب امامیه شمرده می‌شود» (پایان کلام علامه مجلسی).[۲۲۵]

با این حال عجیب است که بعضی از دشمنان شیعه در کلمات خود مطالبی را به آنها نسبت داده‌اند که از آن بیزارند؛ مثلًا گفته‌اند: «که شیعه جایز می‌داند انبیاء به هنگام ترس جان از روی تقیّه اظهار کفر کنند!» سپس حملات سنگین خود را متوّجه این عقیده کرده‌اند!.[۲۲۶]

در حالی که هیچ یک از علمای امامیه کمترین سخنی در این زمینه نگفته‌اند، و چه خوب بود این گوینده لااقل نام یک نفر، یا یک کتاب را می‌برد که چنین عقیده‌ای در آن اظهار شده باشد، و به گفته مرحوم علامه مظفر این سخن یک دروغ آشکار است، و شاید سبب نسبت این، آن باشد که اعتقاد شیعه را در مورد تقیّه پایه‌ای برای استنباط غلط قرار داده‌اند؛ حال آن‌که اظهار کفر و حتی کمتر از آن برای پیامبران در هیچ حال جایز نیست؛ هرچند جان مقدّس آنها در این راه از دست برود و قربانی دین و آیین خود شوند.

ولی تقیّه مانند آنچه از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در مسأله هجرت واقع شد که به طور

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۷۶

پنهانی از مکه خارج گشت و از بیراهه به سوی مدینه رسید (تقیّه عملی) مانعی ندارد، و این ربطی به آنچه گفته‌اند ندارد.

***

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۷۷

دلایل عقلی بر عصمت انبیاء

اشاره

بزرگان علمای عقائد، دلایل فراوانی بر لزوم عصمت انبیاء از طریق عقل آورده‌اند که قسمتی از آنها را می‌توان درهم ادغام کرد، و دلایل کم قدرت را به دلایل قوی‌تری تبدیل نمود، که از مجموع آنها چهار دلیل زیر قابل قبول و شایان توجه است:

۱- عوامل درونی

با تحلیل کوتاهی می‌توان به این نتیجه رسید که عوامل گناه در وجود پیامبران، در برابر عوامل باز دارنده محکوم است.

توضیح این‌که: گناهانی که از انسان سرمی‌زند عوامل و سرچشمه‌های گوناگونی دارد که عمدتاً به دو موضوع باز می‌گردد:

۱- جهل و ناآگاهی و عدم تشخیص زشتی عمل.

۲- غلبه شهوات و هوس‌ها به طوری که نیروی علم و عقل، در عین درک زشتی و مفاسد گناه، در برابر آن زانو زنند.

مثلًا کسی که دست خود را به خون بی‌گناهی آلوده می‌کند، یا به سراغ دزدی و کم‌فروشی و رشوه‌خواری می‌رود، یا آلوده قمار و شراب و موادر مخدر می‌شود، از دو حال خارج نیست: یا آگاهی کامل از مفاسد این اعمال ندارد، و یا این‌که کاملًا این موضوع را درک می‌کند، ولی هیجان شهوات و هوس‌های سرکش به قدری است که او را مغلوب می‌سازد.

بنابراین علم و آگاهی به تنهایی برای ترک یک عمل ناپسند کافی نیست، بلکه علاوه بر آن تسلط بر نفس و هوا و هوس‌ها نیز لازم است.

نتیجه روشنی که از این بحث می‌توان گرفت این است که: اگر انسانی آگاهی کافی از زشتی عمل داشته باشد، و بر نفس و هوا و هوس خود کاملًا مسلط باشد، محال

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۷۸

است آن عمل زشت از او سرزند (البتّه منظور محال عادی است نه عقلی- مانند اجتماع ضدین- دقت کنید).

این حقیقت را با ذکر مثال‌هایی می‌توان روشن ساخت، و آن این‌که بسیاری از ما در برابر بعضی از گناهان حالتی شبیه به عصمت داریم- فقط در برابر بعضی از گناهان-؛ مثلًا کسی را در میان خود پیدا نمی‌کنیم که حاضر باشد روز روشن لخت مادر زاد در کوچه و خیابان ظاهر گردد، و اگر کسی از ما مرتکب چنین کاری شود یقین پیدا می‌کنیم که هوش و عقل خود را از دست داده، وگرنه محال است در حالی که عاقل و هوشیار است اقدام به چنین کاری کند.

نوشیدن آب‌های بسیار کثیف و آلوده فاضلاب مسلّماً حرام است؛ آیا هیچ عاقلی در میان ما پیدا می‌شود که اقدام به این عمل کند؟!

یک طبیب آگاه به رموز علم طبّ، و خطر انواع بیماری‌های واگیردار، هرگز حاضر نیست آبی را که از شستشوی لباس بیماران عفونی به دست می‌آید بنوشد!

بنابراین در یک کلمه می‌توان گفت: «ما در برابر این گونه اعمال زشت مصونیت داریم؛ چرا که آگاهی کافی از مفاسد این اعمال پیدا کرده‌ایم، و اگر روزی هوا و هوس بخواهد ما را به دنبال این امور بفرستد با نیروی عقل و دانش و ایمان آن را سرکوب

می کنیم.

حال اگر کسی پیدا بشود که آگاهی او نسبت به تمام گناهان و معاصی در سر حد آگاهی ما از زشتی این امور باشد مسلّماً آنها را ترک خواهد گفت.

به تعبیر دیگر انگیزه‌های گناه اعم از جهل و بی‌خبری یا غلبه شهوات و هوس‌ها در وجود انبیاء و امامان معصوم در پرتو علم و آگاهی و تقوای آنان به طور کامل محکوم به شکست است.

ناگفته پیدا است پیامبران به خاطر ارتباطی که با عالم غیب و دریای علم بی‌پایان پروردگار دارند، آگاهی کافی نسبت به مفاسد گناهان و فلسفه نهی از آنها، و زشتی این اعمال دارند، و از سوی دیگر همین ارتباط نیرومند که در سر حد شهود و

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۷۹

مشاهده عالم غیب می‌باشد چنان تقوایی در آنها می‌آفریند که می‌تواند عامل باز دارنده نیرومندی در برابر انگیزه‌های هوا و هوس باشد.

کوتاه سخن این که مطالعه انگیزه‌های گناه از یک‌سو، و مطالعه سطح آگاهی و تقوای انبیاء که به خاطر ارتباط با عالم غیب پیدا می‌شود از سوی دیگر، سبب می‌شود که ما باور کنیم آنها از هرگونه گناه مصون و محفوظاند.

در روایتی از امیرمؤمنان علی علیه السلام اشاره کوتاه و پرمعنایی به نکته اوّل شده است؛ و می‌فرماید: «قَرَنَتِ الْحِکْمَةُ بِالْعِصْمَةِ»: «دانش با عصمت قرین است».[۲۲۷]

اگرچه «عصمت» در این‌جا به معنای عام یعنی هرگونه نگهداری و در هر مرحله از گناه می‌باشد؛ ولی به هر حال شاهدی بر مقصود ما حساب می‌شود.

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «الْمَعْصُومُ هُوَ الْمُمْتَنِعُ بِاللَّهِ مِنْ جَمیعِ الْمَحارِمِ، وَ قَدْ قالَ اللَّهُ تَبارَکَ وَ تَعالی وَ مَنْ یَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِیَ الی صِراطٍ مُسْتَقیم : «معصوم کسی است که با استمداد از خداوند از جمیع گناهان خودداری کند، همان‌گونه که خداوند متعال فرمود: «هرکس از پروردگار استمداد جوید به راه راست هدایت شده است».["۲۲۸]

این حدیث ممکن است اشاره به نکته دوّم یا هر دو نکته بوده باشد همین معنا به طور مشروح‌تری در حدیثی از هشام بن حکم نقل شده است: ابن ابی عمیر که از بزرگان اصحاب امام صادق علیه السلام است می‌گوید: «من در تمام طول مصاحبت و دوستی‌ام با هشام سخنی بهتر از آنچه درباره "عصمت امام "بیان کرد نشنیدم، و آن این‌که روزی از او پرسیدم آیا امام معصوم است؟» «گفت: «آری».

به او گفتم: «صفت "عصمت "در او چگونه است؟ و با چه وسیله می‌توان آن را شناخت؟» در پاسخ گفت: «جمیع گناهان از چهار چیز سرچشمه می‌گیرد، و پنجمی ندارد: حرص و حسد و غضب و شهوت و چون این چهار صفت در امام وجود

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۸۰

ندارد بنابراین گناهی از او سر نمی‌زند».

سپس افزود: «ممکن نیست "امام "،"حریص "بر دنیا باشد؛ چرا که جهان تحت نگین او است؛ و او پیشوای مسلمین است؛ پس نسبت به چه چیز حریص باشد؟

(حریص کسی است که فاقد چیزی باشد).

و ممکن نیست حسود باشد چرا که انسان نسبت به کسی که بالاتر از او است حسد می‌ورزد، در حالی که کسی برتر از امام نیست؛ چگونه ممکن است او نسبت به کسانی که پایین‌تر از او هستند حسد بورزد؟!

و ممکن نیست که او نسبت به چیزی از امور دنیا خشمگین شود، مگر این‌که غضبش برای خدا باشد ... و ممکن نیست از شهوات

پیروی کنـد، و دنیـا را بر آخرت مقـدّم دارد؛ چرا که او به توفیـق الهی آخرت در نظرش محبـوب است؛ آن گونه که دنیـا در نظر ما محبوب است، او آن‌گونه به آخرت نگـاه می‌کنـد که مـا به دنیـا نگـاه می‌کنیم، آیا هرگز کسـی را دیـده‌ای که صورت زیبائی را به خاطر صورت زشتی رها کنـد؟ و یا از غـذای خوب و گوارایی به خاطر غذای تلخی صـرف‌نظر کند؟ و لباس نرمی را به خاطر لباس خشنی نادیده بگیرد؟ و نعمت دائم باقی را فدای دنیای نعمت فانی کند؟»[۲۲۹]

گرچه هشام بن حکم این سـخن را صریحاً از ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل نکرده، ولی از آن‌جا که او شاگرد برجسته امام صادق علیه السـلام بود، و خودش می‌گفت: «آنچه را دارم از امام صادق علیه السـلام دارم»، به نظر می‌رسـد که این تحلیل زیبا و منطقی را که می‌توان آن را به عنوان یـک دلیـل عقلی در مسأله «عصـمت انبیاء و امامان» ذکر کرد از پیشوایش امام صادق علیه السـلام گرفته است.

۲- دلیل اعتماد

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۸۱

روشن است که هـدف از بعثت پیـامبران هـدایت نوع بشـر در سـایه دسـتورات الهی است؛ این هـدف در صورتی تـأمین می‌شود که هیـچ‌گونه شـک و تردیـدی برای مردم نسـبت به سـخنان و تعلیمات آنها نباشـد، به گونه‌ای که سـخن آنها را سـخن خـدا بداننـد، و تعلیمات آنها را تعلیمات الهی، تا از جان و دل آنها را بپذیرند، و صد درصد در برابر آن تسلیم باشند، و به آن اعتماد کنند.

بـدیهی است اگر آنها از گناه و خطا معصوم نباشـند احتمال دروغ و تحریف حقایق، و خطا و اشـتباه، در کلمات آنها راه پیـدا کنـد، سخنان آنها قابل اعتماد نخواهـد بود؛ حتی اگر آنها آدم‌های خوبی باشـند؛ زیرا منهای مقام عصـمت، باز این احتمال وجود دارد که روزی پای آنها در برابر مظاهر فریبنده مادی بلغزد، و یا بدون قصد و غرضی گرفتار خطا و اشتباه شوند.

این احتمال همیشه خاطر پیروان آنان را مشّوش می‌سازد، و مایه نگرانی و تردیـد خواهد بود. به علاوه مسأله اتمام حجت نیز حاصـل نمی‌شود؛ زیرا همیشه بهـانه‌ای در دست مخالفان خواهـد بود که عـدم پیروزی از تعلیمات پیامبر به خاطر احتمال دروغ و کـذب و یا خطا و اشتباه بوده است.

کوتاه سـخن این‌که سـرمایه اصـلی نبوت، جلب اعتماد تشـنگان حقیقت است، و این معنا بـدون «مقام عصـمت و مصونیت از گناه و خطا» امکان‌پذیر نیست.

ممکن است گفته شود که مردم معمولًا از علمـای بـا تقوا پیروی می‌کننـد، و احکام دین خود را از آنها می‌گیرنـد، و به آنها اعتماد می‌نمایند؛ با این‌که می‌دانند معصوم از گناه و خطا نیستند.

ولی بایـد به این نکته تـوجه داشت که مسـأله اسـاس دین، بـا شـاخ و برگ‌هـا تفـاوت دارد، اسـاس دین را نمی‌تـوان بر پـایه گمـان گـذاشت، و وحی الهی را نمی‌توان بـا احتمـال آمیخته بـا شک و تردیـد پـذیرفت؛ ولی در شاخ و برگ‌ها احتمال خطا و اشـتباه مایه تزلزل اسـاس کار نیست؛ لـذا در آن‌جا عصـمت لازم است و در این‌جا عـدالت کافی است؛ زیرا احتمال خطا و اشـتباه در این مرحله قابل اغماض است، و

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۸۲

در اساس و پایه دین و ابلاغ وحی الهی به هیچ وجه قابل اغماض نیست!

بـاز در این‌جـا سـؤال دیگری مطرح می‌شـود و آن این‌که آخرین چیزی که از این دلیـل می‌تـوان اسـتفاده کرد این است که آنهـا از خطای در تبلیغ نبوت، و دروغ و تحریف، مصونیت دارند، اما در برابر سایر گناهان و خطاها نمی‌توان از این دلیل استفاده کرد.

ولی انصاف این است که غالب گناهان ریشه‌های مشترک دارند، دروغ و تهمت و سـرقت و آلودگی به شـراب و قمار و بی‌عفتی از

هوای نفس و شهوت پرستی یا حب جاه و مال و ثروت سرچشمه می‌گیرند؛ چگونه ممکن است کسی آلوده به انواع گناهان باشد اما هرگز دروغ نگوید؟

و به فرض که چنین فردی به طور نادر پیدا شود هرگز نمی‌تواند جلب اعتماد مردم کند؛ و می‌گویند: «چگونه می‌توان به سخنان فلان آدم که خائن و ظالم و هوس باز است اعتماد کرد؟» زیرا تفکیک این مسائل برای توده مردم قابل قبول نیست، به فرض که در واقع قابل تفکیک باشد (دقت کنید).

همچنین کسی که در مسائل عادی زندگی خطا می‌کند چگونه ممکن است در ابلاغ وحی الهی مورد اعتماد قرار گیرد، مردم می‌گویند: «این آدم خطاکاری است، شاید همان اشتباهاتی را که در مسائل دیگر مرتکب می‌شود در ابلاغ وحی نیز دامن‌گیرش گردد».

کوتاه سخن این‌که تفکیک خطاها و گناهان از یکدیگر برای توده مردم قابل قبول نیست، و کسی که گناه یا خطایی مرتکب شود نمی‌تواند در ابلاغ وحی مورد اعتماد قرار گیرد (بازهم دقت کنید).

۳- نقض غرض و عقیم ماندن اهداف بعثت

مسلّم است شخص عاقل و حکیم و آگاه هرگز کاری نمی‌کند که نتیجه آن خلاف مقصود و هدف او باشد، و اگر کسی چنین کاری کند معلوم می‌شود حکیم و آگاه نیست، این از یک‌سو. از سوی دیگر می‌دانیم خداوند انبیای خود را به منظور

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۸۳

هدایت و تربیت بندگان فرستاده است؛ حال اگر آنها معصوم از گناه و خطا نباشند انسان‌ها را به گمراهی می‌کشانند، و این درست نقطه مقابل هدف بعثت پیامبران است.

اضافه بر این نقش اصلی را در تربیت مردم همان برنامه‌های عملی انبیا دارد، زیرا همیشه طرز عمل و رفتار مربیان و حالات و صفات آنهاست که برای کسانی که تحت تربیت آنها قرار دارند معیار و الگو محسوب می‌شود، بیانات سودمند و استدلالات عقلانی و خطابه‌های پرآب و تاب هر قدر اثر داشته باشد در برابر نمونه‌های عملی ناچیز است، مخصوصاً اگر تضادی در میان سخن و عمل، گفتار و رفتار آنها ظاهر گردد آن بیانات به کلی از اثر خواهد افتاد!

این‌جاست که انبیا باید در تمام برنامه‌های زندگی اسوه و مقتدای مردم باشند، و مردم درس دین را در اعمال آنها بخوانند.

اگر آنها افرادی آلوده به گناهان، آلوده به دروغ و خیانت و ظلم و هوسرانی باشند به کلی اعتبار خود را از دست داده و هدف بعثت آنان عقیم خواهد ماند.

چگونه ممکن است خداوند این منصب بزرگ را که عالی‌ترین منصب روحانی و معنوی و اجتماعی است بر عهده کسی بگذارد که او خود آلوده گناه است، تسلط بر نفس ندارد، اسیر چنگال هوا و هوس‌ها است، و در پرتگاه‌های اخلاقی قدمش می‌لرزد، آیا چنین کسی می‌تواند رهبر روحانی و معنوی مردم گردد؟!

این‌جاست که باید پذیرفت تنها در صورتی این هدف مهم تأمین می‌گردد که آنها از هرگونه گناه صغیره و کبیره، بلکه هرگونه خطا منزه و مبرا باشند.

لذا در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم که درباره امام می‌فرماید:

هُوَ مَعْصُومٌ مُؤَیَّدٌ مُوَفَّقٌ مُسَدَّدٌ قَدْ امِنَ مِنَ الْخَطَایَا وَ الزَّلَلِ وَ الْعِثَارِ یُخُصُّصهُ اللَّهُ بِذلِکَ لِیَکُونَ حُجَّتَه عَلی عِبَادِهِ وَ شَاهِدُهُ عَلی خَلْقِهِ: «او معصوم است و مؤید و موفق و مستقیم و آگاه از حق، و ایمن از خطاها و لغزش‌ها و انحراف‌ها، خداوند او را به این

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۸۴

صفت مخصوص کرده تا حجتش بر بندگان و شاهدش بر خلق باشد».[۲۳۰]

***

۴- اغرای به جهل و تشویق به خطا ممکن نیست

مسلماً خداوند در مقام هدایت بندگان خود هرگز کوچکترین کاری که سبب تشویق آنها به خطا یا دعوت آنها به راه‌های انحرافی باشد نخواهد کرد، چرا که صدور چنین عملی از هرکس باشد قبیح و زشت است تا چه رسد به ذات پاک خداوند بزرگ.

اگر خداوند اسناد نبوت را، اعم از معجزات و دلایل علمی، در اختیار غیر معصوم بگذارد، یعنی در اختیار کسی که ممکن است دروغ بگوید خطا کند، و مرتکب گناهی گردد، بندگان خود را به گمراهی افکنده است این درست به آن می‌ماند که شخص بزرگی سند نمایندگی خود را به دست کسی دهد که شیّاد و منحرف و سوء استفاده‌گر بوده باشد، آیا این کار زشت و قبیحی نیست؟

چگونه احتمال بدهیم که چنین کاری از خداوند سر می‌زند و معجزات و مدارک نبوت را در اختیار گنهکار آلوده و دروغگوی منحرف و یا خطاکاری می‌گذارد؟!

قرآن مجید در یک تعبیر صریح و گویا در این زمینه می‌فرماید: وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ ٱلْاَقَاوِيلِ لَاَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ: «هرگاه او (پیامبر اسلام) سخن دروغی بر ما می‌بست ما او را با قدرت می‌گرفتیم سپس رگ قلبش را قطع می‌کردیم- واحدی از شما نمی‌توانست مانع شود و از او حمایت کند» (حاقّه- ۴۴ تا ۴۷).

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۸۵

این آیات درست همان حقیقتی را می‌گوید که در بالا به آن اشاره شد، یعنی کسی که آیات الهی در اختیار او قرار گرفته، و مجهز به سلاح قاطع نیرومند اعجاز شده، و در حقیقت خداوند مهر تأیید بر سخنان او زده، اگر حتی یک لحظه از مسیر الهی منحرف شود، خداوند به او مهلت نخواهد داد، و بر حساس‌ترین نقطه بدن او یعنی شریان قلبش ضربه می‌زند، و به حیاتش خاتمه می‌دهد، چرا که در غیر این صورت سبب اغرای به جهل و القای مردم در گمراهی شده است، و این خود دلیل گویایی است بر مسأله عصمت.

گرچه مسأله خطا از اختیار انسان بیرون است، و نمی‌شود کسی را به خاطر خطاهای غیر قابل اجتناب مجازات کرد، ولی با توجه به این‌که خطای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همان اثری را دارد که تهمت و افترای او بر خدا دارد، یعنی مایه گمراهی خلق خدا می‌شود، لذا از محتوای این آیه می‌توان استفاده کرد که پیامبران از چنین خطائی نیز مصونیت دارند در همین زمینه در حدیثی از علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم که به مأمون فرمود: مِنْ دینِ الْامامِيَّةِ، لَايَفرِضُ اللّهُ طاعَةَ مَنْ يَعْلَمُ انَّهُ يُضِلُّهُمْ وَ يُغْوِيهِمُ، وَ لَا يَخْتارُ لِرِسَالَتِهِ وَ لَايَصْطَفِي مِنْ عِبَادِهِ مَنْ يَعْلَمُ انَّهُ يَكْفُرُ بِهِ وَ بِعِبَادَتِهِ، وَ يَعْبُدُ الشَّيْطَانَ دُونَهُ.

: «از دین امامیه این است که خداوند هرگز اطاعت کسی که مردم را گمراه سازد و منحرف کند واجب نمی‌کند، و برای مقام رسالت، از میان بندگانش کسی را بر نمی‌گزیند که می‌داند کافر به خدا و عبادت او می‌شود و شیطان را به جای او پرستش می‌کند».[۲۳۱]

در حدیث دیگری از امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌خوانیم که:

انَّ اللَّهَ انَّما امَرَ بِطَاعَةِ رَسُولِهِ لِانَّهُ مَعْصُومٌ مُطَهَّرٌ لَايَأْمُرُ بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ وَ انَّما امَرَ بِطَاعَةِ اولِي الأَمْرِ لِانَّهُمْ مَعْصُومُونَ مُطَهَّرُونَ لَايَأْمُرُونَ بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ، فَهُمْ اولوُ الامْرِ، وَ الطّاعَةُ مَفْرُوضَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ مِنْ رَسُولِهِ، لَاطَاعَةَ لِاحَدٍ سِوَاهُمْ: «خداوند دستور به اطاعت رسولش داده به خاطر این‌که معصوم و پاک است، و هرگز امر به معصیت خدا

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۸۶

نمی‌دهـد، و دسـتور به اطاعت اولی الامر داده و چون آنها معصوم و مطهرنـد، و هرگز کسـی را به معصـیهٔ اللَّه فرمان نمی‌دهند، پس آنهـا اولوالامرنـد، و اطاعتشـان از سوی خـدا و پیامبر واجب است و اطاعت هیـچ‌کس غیر آنها (اطاعت به طور مطلق و بـدون قیـد و شرط) واجب نیست».[۲۳۲]

***

۵- عدم شایستگی غیر معصوم برای دریافت وحی

می‌دانیم هر مأموریتی نیاز به شایسـتگی و قابلیتی در خور آن مأموریت دارد، امکان نـدارد افراد نالایق و کسانی که اسـتعدادی برای آن مأموریت ندارند وظیفه خود را به طور صحیح انجام دهند.

این را هم می‌دانیم که پیامبران پیام خـدا را از طریق وحی دریافت داشـته، و به انسان‌ها می‌رساندند، پیامی که سراسـر نور و معنویت است، و محتوای آن نیز سراسـر ایمـان و تقواست، بـدیهی است گیرنـده چنین پیـامی بایـد چنان پاک و منزه باشـد که بتوانـد با عالم ماورای طبیعت و ذات پاك خـدا که از هر عیب و نقص مبّرا است ارتباط پیـدا کند، و پیامی که محتوایش مملوّ از پاکی و تقواسـت دریافت دارد.

آلودگـان تاریـک دل کجـا می‌تواننـد به جهانی که سراسـر نور است راه یابنـد؟ و قلبی که مملوّ از تیرگی هوا و هوس است چگونه ممکن است مهبط وحی الهی، و خزانه‌دار علم او گردد؟ آیا این امر بدون سنخیت و تجانس و شباهت امکان‌پذیر است؟

از سوی دیگر نماینـده هرکس مظهر وجود اوست، و نشانه‌ای از اوصاف و صـفات او و لذا یک مرجع بزرگ روحانی هرگز به خود اجازه نمی‌دهد که وکلا و نمایندگان خود را از میان افراد آلوده برگزیند، و اگر چنین کند همه مردم بر او عیب می‌گیرند، و کارش را زشت می‌شمرند و پذیرا نمی‌شوند.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۸۷

آیـا ممکن است خداونـد که منبع لایزال معنویت و تقوا و قـداست و پاکی است، نماینـده خود را از میان گنهکاران انتخاب کنـد، و این مسئولیت بزرگ را به غیر معصوم بسپارد؟

می‌بینیم قرآن مجیـد در پاسخ مشـرکان آلوده‌ای که می‌گفتند ما هرگز ایمان نمی‌آوریم مگر این‌که همانند آن چیزی که به پیامبران خـدا داده شـده است به مـا داده شود قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتّی نُؤْتِیَ مِثْلَ مَا اوْتِیَ رُسُلُ اللَّهِ می‌فرمایـد: اللَّهُ اعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ: «خـدا آگاه‌تر است که رسالت خویش را قرار دهد» (و چه کسانی شایسته آنند). (انعام ۱۲۴)

***

۶- دلایل دیگر

بعضـی از بزرگان در این بحث دلایل دیگری مطرح کرده‌انـد که جنبه فرعی دارد و گاه به دلایل گذشـته باز می‌گردد از جمله امور زیر است:

۱- هرگاه از پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم گناهی سـرزند اجتماع ضدین، یعنی دو دستور متضاد، لازم می‌آید، از یکسو باید در همه چیز از پیامبر پیروی کرد، از سوی دیگر بایـد در مورد آن گناه با او به مخالفت برخاست، و می‌دانیم دو دسـتور متضاد هرگز از خداوند حکیم صادر نمی‌شود.

۲- اگر گناهی از پیامبر صادر شود بایـد شـهادتش پذیرفته نباشد، چون شـهادت فاسق و اخبار او مقبول نیست، پس چگونه می‌تواند

شاهد بر وحی الهی در دنیا یا شاهد بر امت‌ها در قیامت گردد؟!

۳- هرگاه از پیامبر گناهی سرزند باید مقام و موقعیت او از گنهکاران امت نیز پایین‌تر باشد، چرا که ارتکاب معاصی و اعراض از اوامر الهی و پشت پا زدن به نواهی او از کسی که با وحی الهی مرتبط است و در سطح بالایی از آگاهی است، بسیار قبیح‌تر و زشت‌تر است.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۸۸

۴- اگر آنها دعوت به اعمال صالح و ترک زشتی‌ها کنند و خودشان به آن عمل نکنند مصداق این آیه شریفه خواهند بود که می‌فرماید: اتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَونَ انْفُسَكُمْ وَ انْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ افَلَا تَعْقِلُونَ: «آیا مردم را به نیکی‌ها دعوت می‌کنید و خویشتن را فراموش می‌نمایید؟ و در حالی که کتاب آسمانی را می‌خوانید، آیا فکر نمی‌کنید»؟ (بقره ۴۴).

یقیناً هیچ عاقلی نمی‌پذیرد که پیامبر مصداق چنین خطابی باشد.

۵- اگر گناهی از پیامبر سر زند و مصداق ظالم (ظلم بر دیگران یا خویشتن) گردد، باید لعن او جایز باشد، چرا که قرآن می‌گوید الَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ: «آگاه باشید لعنت خدا بر ظالمان است» (هود ۱۸) چگونه می‌توان پیامبر خدا را لعن کرد؟ آیا با مقام نبوت او می‌سازد؟

۶- طبق صریح قرآن شیطان به عزت خداوند قسم یاد کرده که همه را جز عباد مخلصین گمراه خواهد کرد فَبِعِزَّتِكَ لَاغْوِيَنَّهُمْ اجْمَعِينَ الَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ (سوره ص ۸۲ و ۸۳).

هرگاه گناهی از پیامبر سرزند در زمره اغواشدگان شیطان قرار خواهد گرفت، و از مخلصین نخواهد بود، با این‌که انبیا به طور مسلم از مخلصین هستند.[۲۳۳]

دلایل ششگانه فوق دلایلی است متین و قابل قبول، هرچند کم و بیش به دلایل اصلی گذشته بازگشت می‌کند، در حقیقت شاخه‌هایی است پر ثمر از آن ریشه‌های پربار.

چند سؤال

اشاره

در بحث عصمت انبیا و امامان سؤالات مختلفی مطرح است که به مهمترین آنها ذیلًا اشاره می‌کنیم:

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۸۹

۱- آیا معصوم بودن انبیا جنبه «جبری» دارد؟

بسیاری از افراد هنگامی که بحث عصمت انبیا را مطالعه می‌کنند، فوراً از خود سؤال می‌نمایند که مقام عصمت یک موهبت الهی است که الزاماً به پیامبران و امامان داده شده، و هرکس مشمول این «موهبت» گردد در برابر گناه و خطا بیمه شده است، بنابراین معصوم بودن آنها فضیلت و افتخاری محسوب نخواهد شد، هرکس مشمول چنین موهبتی گردد از تمامان گناهان و خطاها فاصله خواهد گرفت، و این یک الزام الهی است.

بنابراین با وجود مقام عصمت، انجام گناه و خطا محال است، و واضح است که ترک محال فضیلتی محسوب نمی‌شود، مثلًا اگر ما به انسان‌هایی که درصد سال بعد می‌آیند یا درصد سال قبل می‌زیسته‌اند ظلم و ستم نمی‌کنیم افتخاری برای ما نیست، چون انجام چنین امری برای ما محال است!

پاسخ

گرچه این اشکال متوجه اصل مسأله عصمت انبیا نیست، بلکه فضیلت بودن آن را زیر سؤال می‌برد، با این حال توجه به چند نکته می‌تواند جواب این سؤال را روشن سازد.

۱- کسانی که این اشکال را مطرح می‌کنند توجه به ریشه‌های عصمت انبیا ندارند، آنها چنین می‌پندارند که مقام عصمت مثلًا مانند مصونیت در برابر بعضی از بیماری‌هاست که از طریق تزریق بعضی از واکسن‌ها انجام می‌شود، و هرکس چنان تزریقی در مورد او انجام شود مبتلا به آن بیماری نمی‌گردد چه بخواهد و چه نخواهد.

ولی در بحث‌های گذشته دانستیم که مصونیت معصومین در برابر گناه از مقام معرفت و علم و تقوای آنها سرچمه می‌گیرد، درست همانند پرهیز از پاره‌ای از گناهان برای فرد فرد ما که به خاطر علم و آگاهی و ایمان و معرفت آن را ترک

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۹۰

می‌کنیم، مثلًا هرگز با بدن لخت و عور قدم در کوچه و خیابان نمی‌گذاریم، همچنین کسی که اطلاع کافی درباره آثار مخرب مواد مخدر دارد و به خوبی می‌داند آلوده شدن به آن سبب قطعی برای مرگ تدریجی است سپس هرگز به سراغ آن نمی‌رود، مسلّماً این ترک مواد مخدر برای او یک فضیلت است که از علم و آگاهی او سرچشمه می‌گیرد، و با داشتن این علم هرچند آن را ترک می‌کند ولی اجباری در کار نیست و توانایی استعمال مواد مخدر را دارد.

به همین دلیل ما سعی می‌کنیم از طریق تعلیم و تربیت سطح معرفت و آگاهی و تقوا را در افراد بالا ببریم، تا آنها را حدّاقل در برابر گناهان بزرگ، و اعمال زشت و زننده بیمه نماییم.

آیا اگر افرادی به خاطر این تعلیم و تربیت پاره‌ای از این اعمال را ترک کنند افتخار و فضیلت نیست؟!

به تعبیر دیگر ترک گناه برای پیامبران محال عادی است، نه محال عقلی، و می‌دانیم محال عادی با اختیاری بودن سازگار است، فی‌المثل محال عادی است که شخص عالم و مؤمنی شراب با خود به مسجد ببرد و در صف جماعت بنوشد، ولی مسلّماً این یک محال عقلی نیست بلکه محال عادی است.

کوتاه سخن این‌که: سطح بالای معرفت و ایمان انبیا که خود یک افتخار و فضیلت است سبب افتخار و فضیلت دیگری که مقام عصمت است می‌گردد (دقت کنید).

و اگر گفته شود آنها این ایمان و معرفت را از کجا آورده‌اند می‌گوییم این از امدادات الهی است، ولی با این قید که امدادهای الهی بی‌حساب نیست، و لیاقت‌هایی در اینها وجود داشته است، همان‌گونه که قرآن درباره ابراهیم خلیل می‌فرماید: او تا از عهده امتحانات مهم الهی بر نیامد به مقام پیشوایی خلق نرسید وَ اذِابْتَلی ابْرَاهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِمَاتٍ فَاتَمَّهُنَّ قَالَ انِّی جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ اماماً (بقره ۱۲۴).

یعنی ابراهیم پس از پیمودن این مراحل با اراده و اختیار خود لایق آن موهبت

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۹۱

عظیم الهی شد.

در مورد یوسف نیز می‌فرماید: «هنگامی که به مرحله بلوغ و قوت و تکامل جسم و جان رسید (و آمادگی برای پذیرش وحی پیدا کرد) ما حکم و علم به او دادیم، و این گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم» وَ لَمَّا اشُدَّهُ اتَیْنَاهُ حُکْماً وَ عِلْماً وَ کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ (یوسف ۲۲)

جمله «کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ» شاهد خوبی برای مقصود ماست زیرا می‌گوید:

اعمال صالح و شایسته یوسف او را آماده برای آن موهبت بزرگ الهی کرد درباره موسی نیز تعبیراتی دیده می‌شود که این موقعیت

را روشن می‌سازد، می‌فرماید: «ما تو را بارها امتحان کردیم، و سال‌ها در میان مردم مدین توقف کردی (و بعد از آمادگی لازم و بیرون آمدن از کوره امتحانات با سرافرازی و پیروزی) دارای قدر و مقامی شدی وَ فَتَنَّاکَ فُتُوناً فَلَبِثْتَ سِنِیْنَ فی اهْلِ مَدْیَنَ ثُمَّ جِئْتَ عَلی قَدَرٍ یَا مُوْسی (طه ۴۰).[۲۳۴]

معلوم است که در وجود این بزرگان لیاقت‌ها و استعدادهایی بوده، ولی شکوفا ساختن آنها هرگز جنبه اجباری نداشته، بلکه با اختیار و اراده خودشان این راه را پیموده‌اند، و بسیارند کسانی که لیاقت‌هایی دارند و هرگز آن را شکوفا نمی‌سازند و از آن استفاده نمی‌کنند، این از یک طرف.

از سوی دیگر اگر پیامبران مشمول چنین مواهبی شده‌اند به موازاتش مسئولیت‌های سنگینی بر دوش آنان گذارده شده، یا به تعبیر دیگر خداوند به همان مقدار که مسئولیت به کسی می‌دهد توان و نیرو به او می‌بخشد، و سپس در انجام مسئولیت او را امتحان می‌کند.

۲- پاسخ دیگری که می‌توان به این سؤال داد این است که به فرض که انبیا با یک امداد الزام‌آور الهی از انجام هرگونه گناه و خطا مصون شده باشند تا اطمینان خلایق را

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۹۲

جلب کنند و چراغی برای هدایت آنها گردند، ولی در عین حال راه انجام «ترک اولی» یعنی کاری که گناه نیست اما لایق شأن آنها نیز نمی‌باشد به روی آنها باز است.

افتخار آنها در این است که حتی ترک اولی نمی‌کنند، و این یک امر اختیاری برای آنهاست، و اگر به ندرت ترک اولی از بعضی از انبیا سرزده به همان نسبت مورد خطاب و عتاب شدید الهی، و گاه گرفتار پاره‌ای از محرومیت‌ها شده‌اند، چه فضیلتی از این برتر و بالاتر که آنها به خاطر اطاعت فرمان حق حتی به سراغ ترک اولی نروند.

بنابراین افتخار انبیا در این است که به مقدار این مواهب مسئولیت می‌پذیرند، و حتی به سراغ ترک اولی نمی‌روند، و اگر در موارد استثنایی ترک اولایی از آنها سرزده به زودی جبران کرده‌اند.

۲- آیا معصوم بودن با مسأله تقیّه سازگار است

گاه گفته می‌شود چگونه ممکن است پیامبران و امامان معصوم باشند در حالی که «تقیّه» را برای آنها جایز می‌شمرید و می‌گویید در مقام تقیّه دروغ گفتن و مانند آن جایز است، مگر اینها گناهی نیست؟ پس اگر تقیّه را درباره آنان مجاز می‌دانید نمی‌توانید آنها را معصوم از گناه بدانید.

پاسخ

در این‌جا توجه به دو نکته راهگشاست:

۱- اشتباه بزرگی که برای بعضی از ناآگاهان درباره «تقیّه» واقع شده است و سرچشمه اشتباهات فراوان دیگری گردیده، این است که خیال کرده‌اند «تقیه» به معنای نشان دادن ضعف در برابر دیگران یا پرده‌پوشی بر حقایق است، و تنها پیروان مکتب تشیع طرفدار آن هستند.

در حالی که «تقیه» به معنای حقیقی آن یک قانون شناخته شده عقلایی و روشی است که همه خردمندان جهان از آن در جای خود پیروی می‌کنند، و در حقیقت نوعی

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۹۳

تاکتیک مبارزه با دشمن یا حوادث سخت است.

توضیح این‌که در تاریخ مبارزات مذهبی و اجتماعی و سیاسی مواردی پیش می‌آید که مدافعان حق اگر بخواهند به مبارزه آشکار دست بزنند هم خودشان در خطر قرار می‌گیرند، و هم مکتبشان در معرض مخاطره واقع می‌شود، در این‌جا شکل مبارزه تغییر پیدا می‌کند و مبارزات مستقیم به غیر مستقیم، و آشکار به صورت مخفی در می‌آید، و هدف وارد کردن «ضربات بیشتر» بر دشمن با «ضایعات کمتر» است، و به تعبیر دیگر منظور جلوگیری از هدر دادن نیروهاست، این نوع مبارزه و این مخفی کاری چیزی جز «تقیه» نیست.

در تمام جنگ‌های دنیا در طول تاریخ (مخصوصا امروز) مخفی کاری در برابر دشمن یکی از مهمترین اصول مبارزه است، نقشه‌های جنگی همه مخفی است، لباس‌های سربازان و انواع وسائل و سلاح‌ها همه باید از چشم دشمن «استتار» شود، و اینها همه اشکالی از «تقیّه» هستند.

اگر کسی از افسران به دست دشمن گرفتار شود و دارای موقعیت حساسی باشد که بتواند از او اطلاعات زیادی کسب کنند باید موقعیت خود را مکتوم دارد، حتی اگر از او سؤال کنند باید حقیقت را بیان نکند، بلکه اگر بتواند با کلمات خود آنها را گمراه سازد لازم است، اینها اشکال دیگری از تقیّه است.

راه دور نرویم در صدر اسلام در آن زمان که مسلمانان در اقلیّت بودند هنگامی که گرفتار چنگال دشمنان می‌شدند عقائد خود را کتمان می‌کردند، تا بیهوده نیروها را هدر ندهند، داستان عمار و پدرش را همه شنیده‌ایم، و در آیات متعددی از قرآن نیز این مسأله مجاز شمرده شده است.[۲۳۵]

مؤمن آل‌فرعون که داستانش مشروحاً به عنوان یک الگو در قرآن مجید آمده از روش تقیه استفاده می‌کرد، و قرآن صریحاً از او به عنوان رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَونَ

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۹۴

یَکْتُمُ ایمَانَهُ: «مردی با ایمان از آل‌فرعون که ایمان خود را مکتوم می‌داشت» (غافر ۲۸) یاد کرده است.

هیچ عقلی اجازه نمی‌دهد در این گونه شرایط، مجاهدانی که در اقلیّت هستند علناً و آشکارا خود را معرفی کنند، و به آسانی از طرف دشمن شناسایی شده و نابوده گردند.

جالب این‌که «تقیّه» در روایات اسلامی به عنوان یک سپر دفاعی شناخته شده، چنانکه امام صادق علیه السلام می‌فرماید: التَّقِیَّةُ تُرْسُ الْمُؤْمِنِ: «تقیه سپر مؤمن است».[۲۳۶]

آیا اگر کسی در میدان جنگ در برابر ضربات دشمن، خود را با سپر (یا سنگر) مستور کند کار خلافی انجام داده است؟

و از اینجا روشن می‌شود که هرگاه کسی گرفتار موارد تقیّه گردد و عقیده باطنی خود را به خاطر مصالح مهمتری کتمان کند و یا سخنی برخلاف آن اظهار دارد نه تنها گناهی مرتکب نشده است بلکه مانند دروغی است که به هنگام اصلاح ذات البین یا نجات جان مؤمنی گفته می‌شود که شرعاً مجاز یا واجب است.

جالب این‌که قرطبی که از مفسّران مشهور اهل سنّت است در ذیل آیه ۱۰۶ سوره نحل هنگامی که به بحث «تقیّه» می‌رسد می‌گوید: «تمام علمای اسلام نظر دارند که اگر کسی را مجبور به اظهار کلمات کفرآمیز کنند به طوری که بر جان خود بترسد، گناهی بر او نیست که سخنان کفرآمیز بگوید در حالی که قلبش مطمئن به ایمان است، نه همسرش از او جدا می‌شود، و نه محکوم به احکام کفر است» سپس بعد از بیان قول ضعیفی در مورد ارتداد ظاهری چنین شخصی می‌گوید: «این سخنی است که کتاب و سنّت و قرآن و حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، آن را نفی می‌کند».

البتّه پیامبران در شرایطی هستند که تقیّه نمی‌کنند، یعنی به هیچ قیمتی حقایق دین را کتمان نمی‌نمایند، و در این راه خلاف واقعی نمی‌گویند، چرا که اگر در این راه گام

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۹۵

بگذارنـد حقایق دعوت آنها مخفی می‌مانـد و اعتمادی بر سـخنان آنها باقی نمی‌مانـد، و هر خبری درباره وحی آسـمانی دهنـد قابل اعتبار نخواهد بود.

ولی آنها نیز اگر در زندگی شخصـی گرفتار مشـکلی شوند، ممکن است مسائل خصوصی را کتمان کنند، مثلًا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به هنگام هجرت از مکه به مدینه در غار ثور پنهان شد، از بیراهه می‌رفت، شب‌ها حرکت می‌نمود، و روزها مخفی می‌شد تا دشمنان بر او دست نیابند، و جان مبارکش به خطر نیفتد، اینها همه تقیّه بود، و گناهی هم وجود نداشت، و چیزی برخلاف حق از آن حضرت سرزند.

و این‌جا می‌رسیم به پایان بحث عصمت انبیا (علیهم السلام).

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۹۶

مقام علمی انبیا

اشاره

بی شک رهبران جوامع انسانی عموماً، و رهبران الهی خصوصا، باید سـهم وافری از علم و آگاهی در شـئون مختلف داشـته باشند، و از آن‌جـا کـه مـأموریت انبیـا مـأموریتی است که قلمروش جسم و جـان انسان‌هـا، و به تعبیر دیگر دنیـا و آخرت نـوع بشـر را شـامل می‌شود، اطلاعات زیادی باید داشته باشند.

اضافه بر این، آگاهی آنها بایـد خالی از هرگونه نارسایی و نقصان و خطا و اشـتباه باشـد، تا بنـدگان خدا بر آنها اعتماد کنند، به راه خطا نروند و به عنوان نماینده پروردگار مردم را به گمراهی نکشانند.

به همین دلیـل، به گواهی آیـات قرآن خداونـد آنهـا را قبـل از هر چیز مجهز به سـلاح علم و دانش می‌کرده است، آیـات زیر نشان روشنی بر این معناست که از آدم تا خاتم را شامل می‌شود:

۱- خداوند به آدم علیه السـلام چنان علم و دانشی داد که ملائکه با آن مقام علمی و آگاهی که در امور عالم دارند در برابر او زانو زدند: وَ عَلَّمَ آدَمَ الْاسْـماءَ کُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَـهُمْ عَلَی الْمَلائِکَهِٔ فَقَالَ انْبِئُونِی بِاسْـمَاءِ هؤُلاءِ انْ کُنْتُم صَادِقِینَ* قَالُوا سُـبْحَانَکَ لَاعِلْمَ لَنَا الَّا مَا عَلَّمْتَنَا انَّکَ انْتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ* قَالَ یَاآدَمُ انْبِئْهُمْ بِاسْـمَائِهِمْ فَلَمَّا انْبَأَهُمْ بِاسْـمَائِهِمْ قَالَ الَمْ اقُلْ لَکُمْ انِّی اعْلَمُ غَیْبَ السَّمواتِ وَ الْارْضِ وَ اعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَ مَا کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ.

«خداونـد علم اسـما را همگی به آدم آموخت، بعـد آنهـا را به فرشـتگان عرضه داشت و فرمود: اگر راست می‌گوییـد اسامی آنها بر شماریـد فرشـتگان گفتنـد: منزهی تو، مـا چیزی جز آنچه به مـا تعلیم داده‌ای نمی‌دانیم، تو دانا و حکیمی- فرمود: ای آدم! آنها را از اسـامی این موجودات آگـاه کن، هنگـامی که آنهـا را آگـاه کرد خداونـد فرمود: نگفتم من غیب آسـمان‌ها و زمین را می‌دانم و نیز می‌دانم آنچه را آشکار می‌کنید یا پنهان می‌داشتید» (بقره ۳۱ تا ۳۳).

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۹۷

برای تکمیل این بحث باید بدانیم:

علم اسما چیست؟

در این‌که علم اسما که بزرگترین موهبت الهی نسبت به آدم و منشأ فضیلت و افتخار او و شایستگی برای مقام خلیفهٔ اللهی شد، چه بوده است؟ در میان مفسران سخن بسیار است:

گاه گفته‌اند منظور علم لغات است، در حالی که دانستن یک مشت لغت هرگز سرچشمه چنین فضیلتی نخواهد بود، و بعلاوه با تعبیری که در این آیات وارد شده سازگار نیست، زیرا تعبیر به «غَیْبَ السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ» نشان می‌دهد که این علم مربوط به اسرار پنهانی آسمان و زمین بود که از دید ملائکه مکتوم مانده بود.

و گاه گفته‌اند که منظور اسامی حجت‌های الهی مخصوصاً ائمه معصومین است که ارواحشان از قبل آفریده شده بود، و در بعضی از روایات چنین تفسیر وارد شده است.

ولی مسلم است که این گونه روایات اشاره به بعضی از مصداق‌های مهم این عنوان کلی است همان‌گونه که روش روایات تفسیری بر آن است، نه این‌که «علم اسما» محدود به آن باشد.

بسیاری از مفسّران گفته‌اند که منظور از «اسم» در این‌جا «مسمّی» است، یعنی خداوند جمیع علوم مربوط به زمین و آسمان و انواع صناعات و استخراج معادن و غرس اشجار و خواص و منافع آنها، همه و همه را، به آدم تعلیم داد (یا در طبیعت و استعداد او به طور فشرده قرار داد).

به این ترتیب آدم به تمامی اسرار جهان آشنا شد، و شایستگی و استعداد درک همه این اسرار را برای فرزندان خود گذارد، چه فضیلتی از این برتر و بالاتر که او دارای چنین علمی شود و استعداد دستیابی بر آن را برای فرزندان خود نیز به یادگار بگذارد.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۹۸

لذا در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که در تفسیر این آیه فرمود: الْاَرَضِینَ وَ الْجِبَالَ وَ الشِّعَابَ وَ الْاَوْدِیَةَ، ثُمَّ نظر الی بِسَاطٍ تَحْتَهُ فَقَالَ هذا الْبِسَاطُ مِمَّا عَلِمَهُ: «منظور تمام زمین‌ها کوه‌ها دره‌ها و بستر رودخانه‌ها (و خلاصه تمامی موجودات جهان) است سپس به فرشی که زیر پایش گسترده بوده نظر افکند و فرمود: حتی این فرش هم از اموری بوده که خدا به آدم تعلیم داد»![۲۳۷]

این تعبیر نشان می‌دهد که آدم تمام این علوم را دارا بود.

مرحوم «علّامه طباطبایی» در «المیزان» سخنی دارد که حاصلش این است: «اوّلًا از تعبیرات آیه استفاده می‌شود که این «اسما» یک سلسله امور پنهانی از عالم آسمانی و زمینی و خارج از محیط جهان ماده بود، ثانیاً این اسما مفهوم عام و گسترده‌ای دارد که واژه «کلها» به آن اشاره می‌کند، ثالثاً ذکر ضمیر جمع مذکر (هُمْ) دلیل بر این است که تمام آنها دارای حیات و علم بودند و در عین حال تحت حجاب عالم غیب قرار داشتند».

سپس از مجموع سه جمله چنین نتیجه می‌گیرد: «اینها همان چیزی است که در آیه ۲۱ حجرات اشاره شده وَ انْ شَیْ‌ءٍ الَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ الَّا بِقَدَرٍ مُعْلُومٍ «خزائن همه چیز نزد ماست و جز به مقدار معلومی آن را نازل نمی‌کنیم».

سپس می‌افزاید: «نتیجه نهایی این‌که آنها موجودات عالیه‌ای بودند محجوب به حجاب غیب که هر اسمی در این جهان به خیر و برکت آنها نازل شده و از نورانیت آنها بهره می‌گیرد».[۲۳۸]

به هر حال «علم اسما» علم بسیار گسترده‌ای بود که حقایق مهم این جهان را در بر می‌گرفته.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۱۹۹

۲- در مورد موسی بن عمران می‌فرماید: وَ لَمَّا بَلَغَ اشُدَّهُ وَ اسْتَوی آتَیْنَاهُ حُکْمَاً وَ عِلْمَاً وَ کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ: «هنگامی که او نیرومند و کامل شد حکمت و دانش به او دایم، و این گونه نیکوکاران را جزا می‌دهیم». (قصص ۱۴)

۳- درباره داوود می‌فرماید: وَ قَتَلَ داوُدُ جَالُوتَ وَ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْکَ وَ الْحِکْمَةَ وَ عَلَّمَهُ مِمَّا یَشَاءُ:

«و داوود (که در آن زمان نوجوانی بود) جالوت را کشت و خداوند حکومت و دانش به اوبخشید و آنچه می‌خواست به او تعلیم

داد».

۴- و در مورد داوود و سلیمان می‌فرماید: وَ کُلّاً آتَیْنَا حُکْماً وَ عِلْماً «هریک از آن دو را مقام قضاوت و علم دادیم». (انبیاء ۷۹)

۵- و درباره لوط پیامبر می‌فرماید: وَ لُوطاً آتَیْنا حُکْماً وَ عِلْماً «به لوط مقام داوری و علم دادیم». (انبیاء ۷۴)

۶- همین معنا را در مورد یوسف تکرار می‌کند و می‌فرماید: وَ لَمَّا بَلَغَ اشُدَّهُ آتَیْنَاهُ حُکْماً وَ عِلْماً (یوسف ۲۲).

توجه به این نکته لازم است که واژه «علماً» در این آیات به صورت «نکره» ذکر شده که برای بیان عظمت است آن‌چنانکه حد و حدودش برای ما ناشناخته است.

واژه «حکم» را در این آیات بعضی به معنای مقام «قضاوت» و بعضی به معنای مقام «نبوت» و بعضی به معنای آگاهی خاصی که سبب می‌شود انسان حق و باطل را از هم جدا کند، و به تعبیر دیگر منظور از عقل و فهم و قدرت بر داوری صحیح و جدا ساختن حق از باطل است ۲۳۹] هر کدام از این معانی باشد شاهد مقصود است.

۷- درباره حضرت مسیح می‌فرماید: وَ اذْ عَلَّمْتُکَ الْکِتَابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ التَّوراةَ وَ الْانْجِیلَ: «به خاطر بیاور هنگامی که به تو کتاب و حکمت و تورات و انجیل

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۰۰

آموختیم». (مائده ۱۱۰)

۸- درباره پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: وَ انْزَلَ اللَّهُ عَلَیْکَ الْکِتَابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ عَلَّمَکَ مَا لَمْ تَکُنْ تَعْلَمْ وَ کَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْکَ عَظِیماً: «و خداوند کتاب و حکمت را برتو نازل کرد، و آنچه را نمی‌دانستی به تو آموخت، و فضل خدا بر تو عظیم است».

۹- در جای دیگر بعد از اشاره به گروهی از انبیای بزرگ یعنی ابراهیم و اسحاق و یعقوب و نوح و داوود و سلیمان و ایوب و موسی و هارون و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس و اسماعیل و الیسع و یونس و لوط می‌فرماید: اولئِکَ الَّذِینَ اتَیْنَاهُمُ الْکِتَابَ وَ الْحُکْمَ وَ النُّبُوَّةَ: «آنها کسانی هستند که کتاب و حکم و نبوت به آنان دادیم».

به این ترتیب خداوند سه امتیاز مهم به این هیجده پیامبر بزرگ ارزانی داشته که مسلّماً مخصوص آنها نبوده و سایر انبیای الهی را شامل می‌شده: «کتاب آسمانی» و «حکم» و «نبوت». البتّه مفهوم این سخن آن نیست که هر کدام کتاب مستقلی داشته‌اند، بلکه گروهی آورنده کتاب بودند و گروهی حافظان کتاب پیشین.

۱۰- تعبیر پر معنای دیگری در این زمینه در آیات قرآن در مورد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و جانشینان معصوم او به چشم می‌خورد، و آن تعبیر «راسخون فی العلم» است که بعد از تقسیم آیات قرآن به «محکمات» (آیات صریح و روشن) و «متشابهات» (آیاتی که چنین نیست) می‌فرماید وَ مَا یَعْلَمُ تَأوِیلَهُ الَّا اللَّهُ وَ الرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ یَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَ مَا یَذَّکَّرُ الَّا اولُوا الْالْبابِ:

«تفسیر و تأویل آنها (متشابهات) را جز خدا و راسخان در علم نمی‌دانند (آنها هستند که به خاطر فهم اسرار آیات قرآن) می‌گویند ما به همه آنها ایمان آوردیم، همه از سوی پروردگار ماست، و جز صاحبان مغز و دانش متذکر نمی‌شوند» (آل‌عمران ۷).

البتّه می‌دانیم در تفسیر این آیه گفتگوی مفصلی میان مفسّران است که آیا بعد از نام «اللَّه» باید وقف لازم بشود و جمله «وَالرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ» جدا گردد مفهومش این است راسخان در علم هرچند آگاهی از تأویل آیات متشابه ندارند ولی در برابر آن به

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۰۱

طور اجمال ایمان دارند، یا این‌که «راسخون در علم» عطف بر «اللَّه» است، یعنی هم خدا از تأویل این آیات آگاه است و هم راسخان در علم، و ما در تفسیر نمونه دوّمی را برگزیدیم، و شواهد چهارگانه‌ای برای آن ذکر کرده‌ایم.[۲۴۰]

به هر حال «راسخون در علم» تعبیری است که نشان می‌دهد این پیشوایان بزرگ سهم بزرگی از علم دارند، زیرا واژه «رسوخ» به گفته مفردات به معنای ثبات کامل و پابرجای چیزی است، و به گفته او رسوخ در علم به معنای آگاهی کاملی است که هیچ‌گونه شک و شبهه عرضه آن نشود.

از مجموع این آیات به خوبی نتیجه می‌گیریم که پیامبران الهی سهم وافری از علوم و دانش‌ها داشتند.

***

توضیحات

۱- حدود علم پیامبران

بی‌شک پیامبران باید از تمام اصول و فروع شریعت و دین، و آنچه مربوط به معارف الهیّه و احکام و اخلاق و اسباب سعادت و شقاوت انسان‌ها، و وسائل نجات و هدایت آنهاست، آگاه باشند، زیرا برای ابلاغ این امور و رسیدن به اهداف والای نبوت این علوم لازم است و مسلّماً بدون احاطه کامل به این امور قادر به انجام آن نخواهند بود، و به تعبیر معروف علمی این مسأله از قضایایی است که قیاساتها معها (دلیلش همراه آن است).

در مسایل اجرایی و امور مربوط به مدیریت جامعه و تشکیل حکومت الهی و مسائلی از این قبیل نیز باید آگاهی کافی داشته باشند، چرا که انبیا علاوه بر جنبه تعلیم

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۰۲

و تربیت مقام ولایت را دارا بوده‌اند و اگر نتوانیم این مسأله را درباره همه انبیا ادعا کنیم حدّاقل انبیای بزرگ دارای چنین مقامی بوده‌اند، ابراهیم امام و پیشوای مردم بود، و سلیمان و داوود و موسی بن عمران و یوسف عملًا در رأس حکومت قرار داشتند، نوح نیز بعد از مسأله طوفان در شرایطی شبیه رییس حکومت بود، و از همه روشن‌تر مقام ولایت و حکومت پیامبر و حکومت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم است که یک حکومت کامل الهی با تمام ابعادش را تشکیل داد.

مسلّماً آنها باید آگاهی کافی برای اداره این حکومت‌ها داشته باشند، چرا که هرگونه خطا و اشتباه آنها در امر حکومت تأثیر منفی در مسأله دعوت آنان به سوی خدا می‌گذارد، و به عکس، رهبری صحیح حکومت سبب پیروزی در رهبری مردم در مسیر اللَّه خواهد بود.

این دو بخش مهم از علوم و دانش‌ها را با دلیل عقلی می‌توان اثبات نمود، چرا که اگر پیامبر آگاهی در این دو قسمت نداشته باشد هدف بعثت او تأمین نمی‌شود.

ولی آیا با توجه به دلایل عقلی لزومی دارد که پیامبران و امامان معصوم از علوم دیگری که ارتباط مستقیم با اهداف آنها ندارد آگاه باشند؟ مثلًا آیا لازم است که پیامبران در علم طب، ریاضی، گیاه‌شناسی، نجوم و هیئت و سایر علوم آگاهی داشته باشند؟

به تعبیر دیگر آیا لازم است آنها در تمام علوم، اطلاعاتی در حدود تخصص و مافوق تخصص داشته باشند، نه فقط اطلاعات عمومی که برای هر پیشوایی ضرورت دارد؟

بعضی معتقدند که دلایل عقلی برای اثبات چنین علوم گسترده‌ای در مورد انبیا نداریم، هرچند از آیات و روایات به عنوان ادله نقلی گسترش علوم آنها در زمینه‌های بسیاری استفاده می‌شود.

به تعبیر دیگر: اگر سخن از دلایل عقلی به میان آید علوم واجب برای آنها همان است که در بالا اشاره شد، ولی هنگامی که به سراغ دلایل نقلی می‌رویم مسأله علم

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۰۳

انبیـا گسترده‌تر خواهـد شـد، و مانعی نـدارد عقل واجـد بودن این علوم را برای آنها لازم نشـمرد، ولی دلایل نقلی آن را برای انبیای الهی به عنوان فضل و کمال تثبیت کنـد، چرا که این علوم می‌تواند به آنها عظمت بیشتری بخشد و پذیرش مردم را نسبت به دعوت نبوت بیشتر کند.

***

۲- قرآن و علوم دیگر انبیا

از سوی دیگر این حقیقت را نمی‌توان انکار کرد که پیامبران با روح بلنـد و تهـذیب نفس کامل و پاکی قلب که دارند، حجاب‌ها از مقابل دیدگان دل آنها کنار رفته، و بسـیاری از اسـرار عالم غیب را می‌بینند، این آگاهی هرچند شـرط نبوت نیست، ولی مسلّم مایه تکامل آن است.

به تعبیر دیگر: مسأله نقض غرض مطلبی است، و مسأله قـدرت نفوس و عقول انبیا مطلب دیگر، و ما اگر از طریق اول نتوانیم بیش از آنچه مربوط به عالم شریعت، و تربیت، و حکومت بر جامعه انسانی است، اثبات کنیم، از طریق دوّم می‌توان این مسأله را ثابت کرد.

در این مسأله نیز آیات قرآن می‌توانـد راهنمای خوبی باشـد، زیرا در قرآن مجید علاوه بر مسأله علم اسـما که به آدم بخشـیده شد و گسترش آن، چنـان‌که دانستیم، فوق‌العـاده زیاد بوده، به موارد دیگری از علوم مختلف پیامبران الهی اشاره شـده که ظاهراً ضـرورتی برای مسأله تشریع و بیان احکام دین ندارد، اما مایه کمال آن است به آیات زیر در این زمینه توجه کنید:

۱- درباره داوود می‌خوانیم وَ عَلَّمْنَاهُ صَنْعَهَ لَبُوسٍ لَکُمْ لِتُحْصِنَکُمْ مِنْ بَأْسِکُمْ فَهَلْ انْتُمْ شَاکِرُونَ.

: «ما ساختن زره را به او آموختیم تا شما را در جنگهایتان حفظ کند، آیا خدا را بر نعمتهایش شکر می‌کنید»؟! (انبیاء- ۸۰)

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۰۴

«لبوسٍ» در اصـل به معنـای هرگونه لبـاس است، ولی در این‌جـا در مورد لبـاس مخصوص جنگ ماننـد زره به کار رفته، و بعضـی از ارباب لغت ماننـد ابن منظور در لسان العرب و بعضـی از مفسّـران ماننـد مرحوم طبرسـی در مجمع‌البیان ذیل آیه مورد بحث آن را به معنای هرگونه سـلاح (اعم از سـلاح‌های تهاجمی و دفاعی) تفسـیر کرده‌اند، هرچند روشن است که منظور از آن در آیه فوق همان زره می‌باشد، چرا که مسأله محافظت در جنگ‌ها که در آیه به آن اشاره شده، در مورد آن صادق است.

بعضـی از مفسّـران نقل کرده‌اند که قبل از داوود علیه السـلام برای حفاظت در مقابل سـلاح‌های دشـمن، صـفحات نازک آهن را به خود می‌بسـتند (و البتّه این کار بسـیار مشـکل و رنج‌آور بود) و نخستین کسـی که زره را از حلقه‌های کوچک به هم پیوسته ساخت پیامبر خدا داوود علیه السلام بود که با یک الهام الهی به سراغ این کار رفت.[۲۴۱]

در جـایی دیگر همین معنـا بـا تعبیر گسترده‌تری آمـده است می‌فرمایـد: وَ الَنَّالَهُ الْحَدِیْدَ* انِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَ قَدِّرْ فِی السِّرْدِ وَ اعْمَلُوا صَالِحاً: «مـا آهن را برای او (داوود) نرم کردیم- و گفتیم زره‌هـای کامـل و فراخ‌بسـاز، و حلقه‌ها را به انـدازه لازم تنظیم کن و علم صالح بجا آورید». (سبأ ۱۰ و ۱۱).

«سابغـات» جمع «سـابغ» به معنـای زره کامـل و فراخ است، همـان‌گونه که «اسـباغ نعمت» به معنای فراخی نعمت و «اسـباغ وضوء» به معنای فراوانی آب وضو است.

پیام قرآن ؛ ج‌۷ ؛ ص۲۰۴

سرد» در اصل به معنای بافتن اشیا خشن مانند زره است، و در جمله «وَ قَدِّرْ فِی السِّرْدِ» دستور رعایت اندازه‌های متناسب در حلقه‌های زره و طرز بافتن آن آمده است.

به این ترتیب روشن می‌شود که خداوند هم آهن را برای او نرم کرد و هم فنون بافتن زره کامل را به او تعلیم داد.

آیا آهن در دست داوود مانند موم نرم می‌شد؟ و یا خداوند طرز ذوب کردن آهن و

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۰۵

ساختن مفتول‌های باریک و نازک و محکم را از آن به او یاد داد؟

و به تعبیر دیگر نرم شدن آهن به دست او ممکن است یک معجزه الهی بوده، یا خداوند روش خاصی را برای ذوب آهن که در آن زمان برای بشر مکشوف نبوده است به او آموخته است، هرچه باشد ساختن مفتول‌های مناسب و تبدیل آن به حلقه‌های محکم زره و طرز بافتن آن که دانش مخصوصی را می‌طلبیده است همه از علومی بوده است که خدا به داوود یاد داد، و محصول آن لباس بود که به راحتی در تن می‌رفت و با حرکات بدن و اعضای انسان حرکت می‌کرد و نرم و روان بود، نه همچون صفحات آهن، خشک و انعطاف‌ناپذیر، که مبدل به زندانی برای جنگجویان شود.

این نکته نیز قابل توجه است که وقتی آهن به دست او نرم شد ترجیح داد وسیله دفاعی بسازد نه وسیله تهاجمی همچون شمشیر.

به هر حال با این‌که تهیّه این وسیله دفاعی که در جنگ‌های آن زمان مهم و سرنوشت ساز بود چیزی نیست که اگر پیامبر از آن آگاه نباشد در دعوت مذهبی او خللی به وجود آید، ولی خداوند این صنعت را به او تعلیم داد و در میان بشر باقی ماند.

۲- در مورد سلیمان می‌خوانیم: وَ قَالَ یَا ایُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّیْرِ وَ اوتِینَا مِنْ کُلِّ شَیْ‌ءٍ انَّ هذا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِینُ: «سلیمان گفت: ای مردم به ما سخن گفتن پرندگان تعلیم داده شده، و از هر چیز به ما عطا گردیده است، این فضیلت آشکاری است»! (نمل ۱۶)

این در واقع بخشی از علم عظیمی است که در آیه قبل از آن آمده است که خداوند به داوود و سلیمان اعطا فرمود: وَلَقَدْ آتَیْنَا داوُدَ وَ سُلَیْمَانَ عِلْماً.

مسلّم است آگاهی از منطق طیر (سخن گفتن پرندگان) به هر معنا که باشد از شرایط مقام نبوّت نیست، در عین حال قرآن مجید می‌گوید: خداوند چنین علمی را به سلیمان داده بود، و حتی در دو آیه بعد از آن اشاره‌ای به آشنایی سلیمان به سخن گفتن مورچگان آمده است (نمل ۱۸ و ۱۹)

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۰۶

گفتگوی سلیمان با هدهد را نیز در آیات بعد از آن می‌خوانیم (نمل ۲۰ تا ۲۸).

گرچه در تفسیر این آیات بحث‌های فراوانی است که آیا پرندگانی همچون هدهد و حشراتی همچون مورچه دارای این حد از عقل و شعور هستند که مفاهیم کلمات و جمله‌ها را درک کنند، و منظم سازند و سخن بگویند؟ و آیا طرز سخن گفتن آنها با الفاظ، یا حالاتی است که مقاصد خود را با آن بیان می‌کنند؟ (شرح آن را مبسوطاً در تفسیر نمونه آورده‌ایم).[۲۴۲]

ولی تفسیر این آیات هرچه باشد تفاوتی در هدفی را که در این‌جا دنبال می‌کنیم ندارد، زیرا منظور وجود یک سلسله معلومات فوق‌العاده برای انبیاست که انسان‌های عادی از آن محرومند، و در عین حال از شرایط نبوت نیست.

۳- درباره حضرت یوسف در آیات متعددی آمده است که او آگاهی فوق‌العاده‌ای از تعبیر خواب داشت.

در یکجا پدرش به او بشارت می‌دهد که پروردگارت تو را بر می‌گزیند و علم تعبیر خواب به تو می‌آموزد وَ کَذلِکَ یَجْتَبِیکَ رَبُّکَ وَ یُعَلِّمُکَ مِنْ تَأْوِیلِ الْاحَادِیثِ (یوسف ۶).

در جای دیگر هنگامی که سخن از ورود یوسف به خانه عزیز مصر در میان است می‌فرماید: «ما یوسف را در آن سرزمین متمکن ساختیم تا تعبیر خواب را به او بیاموزیم» وَ کَذلِکَ مَکَّنَّا لِیُوسُفَ فِی الْارْضِ وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِیلِ الْاحَادِیثِ (یوسف ۲۱).

و در جای دیگر سخن از تعبیر خواب زندانیان به وسیله یوسف می‌گوید که یوسف به آنها گفت: «اینها از چیزهایی است که خداوند به من تعلیم داده است» ذلِکُمَا مِمَّا عَلَّمَنِی رَبِّی (یوسف ۳۷).

و بالاخره هنگامی که سخن از نیایش یوسف بعد از رسیدن به مقام حکومت و

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۰۷

ملاقات با پدر و مادر و برادران در میان است از قول یوسف چنین می‌گوید: رَبِّ قَدْ آتَیْتَنی مِنَ الْمُلْکِ وَ عَلَّمْتَنی مِنْ تَأْوِیلِ الْاَحادِیثِ: «پروردگارا بخش (عظیمی) از حکومت به من دادی و مرا از تعبیر خواب‌ها آگاه ساختی» (یوسف ۱۰۱).

گرچه بعضی از مفسّران در مورد تفسیر «تأویل الاحادیث» احتمال دیگری غیر از علم تعبیر خواب ذکر کرده‌اند و گفته‌اند منظور از آن تفهیم اسرار کتب الهیه و دقائق سنن انبیاء علیه السلام است ۲۴۳] ولی با توجه به مجموع آیات چهارگانه فوق، و واژه «تأویل» که تناسب زیادی با مسأله تفسیر خواب‌ها دارد و قرائن دیگر منظور همان علم تعبیر خواب است که بسیاری از مفسّران آن را برگزیده‌اند.[۲۴۴]

گرچه علم تعبیر خواب در نظر بعضی چندان جدّی نیست، ولی با شواهد و قرائن عینی فراوانی که در این زمینه وجود دارد معلوم می‌شود که این یک واقعیت است، و برای کسانی که از آن آگاهی داشته باشند می‌تواند راهگشا باشد، شرح این سخن را در تفسیر نمونه ذیل آیه ۶ یوسف آورده‌ایم.

بعلاوه قرآن مجید نیز بر آن صحّه گذارده، و نمونه عجیبی از آن را ارائه داده و نشان می‌دهد که سرنوشت کشور بزرگی همچون مصر به وسیله تعبیر خواب حساب شده یوسف دگرگون گشت، همان دگرگونی در سرنوشت خود یوسف نیز اثر گذارد، و او را به بالاترین مقام حکومت در مصر رسانید.

شک نیست که علم تعبیر خواب چیزی نیست که از نظر منطق عقل پایه‌های رسالت بر آن استوار باشد، ولی در عین حال خداوند بهره زیادی از آن را نصیب یوسف کرد.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۰۸

۴- در مورد موسی نیز این معنا به وضوح در قرآن مجید دیده می‌شود، داستان «خضر» و «موسی» با آن شرح و تفصیل ظریف و پرمعنایی که در سوره کهف آمده (هرچند نام خضر صریحاً در قرآن ذکر نشده) نشان می‌دهد که علومی نزد خضر بود که موسی از آن آگاهی نداشت، و او نزد «خضر» آمد تا گوشه‌ای از آن علوم را از وی بیاموزد.

این علوم اموری به شریعت و ریشه‌ها و شاخ و برگ‌های دین نبود، بلکه حقایقی مربوط به تکوین و زندگی انسان‌ها بود، مانند آن کِشتی که متعلق به گروهی از مستضعفان بود و پادشاه ظالمی قصد غصب آن را داشت و خضر با سوراخ کردن آن، مانع غصب آن شد، و یا جوان کافری که در آینده ممکن بود پدر و مادر با ایمان خود را منحرف سازد و خضر او را به قتل رساند و یا دیواری که در زیر آن گنجی از آن یتیمان نهفته شده بود و خضر می‌خواست با تعمیر دیوار آن را حفظ کند، با تدبیر خاص خود همواره به یاری افراد مظلوم و با ایمان می‌شتافت ولی چون موسی از حقایق پشت پرده آگاه نبود عمل خضر را زننده و نادرست و غیر منطبق بر موازین شرع می‌پنداشت، لذا چنان بر آشفته می‌شد که بارها تعهدی را که با خضر در زمینه عدم اعتراض بر کارهایش قبل از توضیح کافی داشت، به فراموشی سپرد، و سخت به او اعتراض کرد، و بعد از آن که متوجه اشتباه خود شد عذر خواهی نمود.

این داستان با تمام ریزه کاری‌های جالبی که در آن است این حقیقت را بازگو می‌کند که موسی به فرمان خدا درصدد یادگیری چنین علومی از خضر بود، در حالی که این علوم دخالتی در مسأله ابلاغ نبوت نداشت، هرچند سبب تکامل آن به خاطر بینش عمق‌تر از مسائل می‌شد.

و اگر خضر را هم پیامبر بدانیم (چون در نبوت او میان مفسّران و محدثان اختلاف است) باز به این نتیجه می‌رسیم که نزد او علومی ماورای علوم شریعت بود، و اصولًا آگاهی انبیا بر این گونه حقایق نشان می‌دهد که خداوند آنها را مجهز به علوم زیادی کرده است تا توانایی بیشتری بر هدایت خلق و ارائه طریق و ایصال به مطلوب پیدا

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۰۹

کنند، هرچند این علوم از شرایط قطعی نبوت نباشد.

***

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۱۰

منابع علم پیامبران

پیامبران خدا در درجه اوّل حقایق علمی خود را از منبع وحی دریافت می‌داشتند، که گاه از طریق «فرشته وحی» بر آنها نازل می‌شد، چنان‌که در آیه ۱۹۲ تا ۱۹۵ سوره شعراء می‌خوانیم:

وَ انَّهُ لَتَنْزِیلُ رَبِّ الْعَالَمِینَ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْامِینُ عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرینَ بِلِسانٍ عَرَبِیٍّ مُبِینٍ: «و این (قرآن) از سوی پروردگار جهانیان نازل شده است- روح‌الامین آن را آورده است بر قلب (پاک) تو تا (مردم را) انذار کنی به زبان عربی آشکار»، یا از طرق دیگر زیرا وحی انواع و اقسامی دارد که در مبحث خاص خود ان‌شاء اللَّه خواهد آمد.

راه دیگر علوم پیامبران ارتباط روحی و معنوی با علم غیب است، خداوند چشم حقیقت بین آنها را آنچنان بینا می‌کرده که حجاب‌های عالم غیب را می‌شکافته، و به ماورای آن راه پیدا می‌کرده است، همان‌گونه که درباره ابراهیم خلیل می‌فرماید: وَ کَذلِکَ نُرِی ابْرَاهِیمَ مَلَکُوتَ السَّمَوَاتِ وَ الْارْض وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ: «این گونه ملکوت (و غیب) آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم تا اهل یقین گردد» (انعام ۷۵).

آری آنها علاوه بر آگاهی از عالم «ملک» از عالم «ملکوت» نیز آگاهی داشتند، و بسیاری از علوم خود را از طریق مشاهده درونی و باطنی ملکوت دریافت می‌کردند، و به تعبیر دیگر آنها درک و دیدی غیر از درک و دید ظاهری ما داشتند، ما از طریق آن به حقایق زیادی دست می‌یافتند.

راه سوّم همان سیر و مشاهده آفاقی بود که برای بعضی از پیامبران به فرمان خدا رخ می‌داد و از این طریق از عوالم مختلف این جهان آگاه می‌شدند، همان‌گونه که در مورد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در مسأله معراج واقع شد، قرآن می‌گوید:

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۱۱

سُبْحَانَ الَّذِی اسْرَی بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ الَی الْمَسْجِدِ الْاقْصی الَّذِی بَارَکْنَا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیَاتِنَا انَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ:

«پاک و منزه است خدایی که بنده‌اش را در یک شب از مسجدالحرام به مسجد اقصی که گرداگردش را پربرکت ساختیم، برد، تا آیات خود را به او نشان دهیم، او شنوا و بیناست» (اسراء- ۱)

این در واقع بخش اوّل معراج بوده، و درباره بخش دوّمش که از مسجد الاقصی به آسمان‌ها صورت گرفت، و در آیات سوره نجم به آن اشاره شده است، می‌فرماید: لَقَدْ رَای مِنْ آیَاتِ رَبِّهِ الْکُبْری «او در این سفر آسمانی بخشی از آیات بزرگ پروردگارش را مشاهده کرد» (نجم- ۱۸).

آنچه در این آیات به طور سربسته به آن اشاره شده، در احادیث اسلامی به طور مشروح آمده است، و از مجموع آنها به خوبی روشن می‌شود که معراج یعنی آن سیر شبانه آسمانی، چه آگاهی‌های عظیمی به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داد، و چه انوار درخشانی بر قلب او پاشید، و مقام علمی او را از آنچه بود باز هم فراتر برد.

طریق چهارم آن است که، از آیات متعددی در قرآن بر می‌آید که حقیقتی به نام «روح القدس» با انبیا بوده است، و آنها را در مسیر

خود، آگاه و تأیید و تقویت می‌نموده.

واژه «روح القدس» چهار بار در قرآن مجید آمده که گاه درباره حضرت عیسی علیه السلام و گاه درباره پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم است. در مورد حضرت مسیح علیه السلام می‌فرماید: وَ اتَیْنا عِیسَی بْنَ مَرْیَمَ الْبَیِّنَاتِ وَ ایَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ: «ما به عیسی بن مریم، دلایل روشنی دادیم و او را با روح القدس تأیید نمودیم» (بقره- ۸۷).

و در مورد سخن گفتن عیسی علیه السلام در گاهواره، می‌فرماید: اذْ ایَّدْتُکَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُکَلِّمُ النّاسَ فِی الْمَهْدِ وَ کَهْلًا: «به یادآور زمانی را که تو را به وسیله روح القدس تقویت کردیم که در گاهواره و هنگام بزرگی با مردم سخن می گفتی». (مائده- ۱۱۰).

و درباره پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّکَ بِالْحَقِّ: «بگو

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۱۲

آن (قرآن) را روح القدس از جانب پروردگارت به حق نازل کرده است». (نحل ۱۰۲).

مفسّران برای «روح‌القدس» عمدتا دو تفسیر ذکر کرده‌اند: یکی فرشته وحی جبرئیل، و دیگری نیروی مرموز غیبی خاصی که با انبیا بوده است، آیه مربوط به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم با معنای اوّل تناسب دارد ولی آیات مربوط به حضرت مسیح متناسب با معنای دوّم است و همان بود که مسیح را تأیید می کرد تا در گاهواره سخن بگوید و یا مردگان را زنده نماید.

این روح مقدّس و پاک منبع الهام‌بخش بزرگی برای انبیا بوده و حتی از بعضی از تعبیرات احادیث استفاده می‌شود که روح القدس با افراد با ایمان (طبق سلسله مراتب ایمانی) نیز همراه است، و همان است که گوینده‌گان متعهد و شاعران با ایمان را در گرفتن و سرودن نثر و نظم‌های بلیغ تأیید می‌نموده، و مؤمنان راسخ را در تصمیم گیری‌های مهم تقویت می کرده.

از روایات فراوانی بر می‌آید که روح القدس حقیقتی بوده است در انبیا و ائمه معصومین علیهم السلام و با آن حقایق بسیاری را درک می کرده‌اند، از جمله در روایات متعددی آمده است که امامان معصوم علیهم السلام به هنگام قضاوت و داوری از روح‌القدس مدد می گرفتند.

۱- این تعبیر در مورد «حسّان بن ثابت» آمده است که پیغمبر درباره او فرمود لَنْ یَزَالُ مَعَکَ رُوحُ الْقُدُسِ مَا ذَبَبْتَ عَفًّا: «ای حسّان ما دام که با اشعارت از ما دفاع می کنی روح‌القدس با توست» (سفینهٔ البحار ماده کمیت).

در مورد کمیت شاعر معروف اهل‌بیت علیهم السلام نیز آمده است که امام باقر علیه السلام به او فرمود: لا تَزالُ مُؤَیَّداً بِرُوحِ الْقُدُسِ: «تو همیشه به وسیله روح القدس تقویت می‌شوی» (الغدیر، ج ۲، ص ۲۰۲- حالات کمیت) نظیر همین معنا در مورد دعبل خزاعی نیز آمده است که وقتی دعبل قصیده معروف «مدارس آیات» را در محضر امام علی بن موسی الرضا علیه السلام خواند هنگامی که به این شعر درباره قیام مهدی علیه السلام رسید:

خُرُوجُ امَامٍ لَامُحَالَهَ واقِعٌ‌یَقُومُ عَلَی اسْمِ اللَّهِ وَ الْبَرَکاتِ!

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۱۳

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام شدیداً گریه کرد، سپس فرمود: یا دِعْبِلُ نَطَقَ رُوحُ الْقُدُسِ عَلی لِسَانِکَ: «ای دعبل روح القدس به زبان تو سخن گفت» آیا می‌دانی این امام کیست؟ دعبل عرض کرد نه، همین قدر می‌دانم که شنیده‌ام که امامی از شما قیام می کند و زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد، امام علی بن موسی الرضا علیه السلام سخن او را تصدیق فرمود و شرحی درباره قیام حضرت مهدی به عنوان دوازدهمین جانشین پیامبر بیان فرمود (الغدیر، ج ۲، ص ۳۵۵).

در حدیثی از امام صادق می‌خوانیم که یکی از اصحاب سؤال کرد: تُسْئَلُونَ عَنِ الْشَّیْءِ فَلَا یَکُونُ عِنْدَکُمْ عِلْمُهُ؟!: «آیا شده است که از چیزی سؤال کنند، و علم آن نزد شما نباشد»؟ فرمود: رُبَّمَا کَانَ ذلِکَ!: «گاه چنین بوده است»!

راوی عرض کرد: کَیْفَ تَصْنَعُونَ؟: «در این هنگام چه می کنید؟»

امام فرمود: تَلَقَّانَا بِهِ رُوحُ الْقُدُسِ: «روح القدس به ما تلقین می کند»![۲۴۵]

در حدیث دیگری می‌خوانیم: یکی از یاران امام باقر علیه السلام می گوید: سَأَلْتُهُ عَنْ عِلْمِ الْعَالِمِ: «از آن حضرت درباره علم عالم (مقصود پیامبر و امام معصوم است) پرسیدم» فرمود: یَا جَابِرُ انَّ فِی الْانْبِیَاءِ وَ الْاوْصِیَاءِ خَمْسَهَ ارْوَاحٍ: رُوحُ الْقُدُسِ، وَ رُوحُ الْایمَانِ ... فَبِرُوحِ الْقُدُسِ یَا جَابِرُ عَرَفُوا مَا تَحتَ الْعَرْشِ الی مَا تَحْتَ الثَّری «ای جابر! در انبیا و اوصیا پنج روح است: روح القدس، و روح الایمان و ... سپس افزود ای جابر! آنها به وسیله روح القدس از آنچه در زیر عرش تا زیر زمین است آگاه می‌شوند»![۲۴۶]

در روایت دیگری نیز از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه شریفه وَ کَذلِکَ اوْصَیْنَا الَیْکَ رُوحاً مِنْ امْرِنَا ... چنین نقل شده: مُنْذُ انْزَلَ اللَّهُ ذلِکَ الرُّوحِ عَلی نَبِیِّهِ ما صَعَدَ الَی السَّمَاءِ وَ انَّهُ لَفِینَا: «از آن زمان که خداوند آن روح را بر پیامبرش نازل کرد به آسمان باز

نگشت، و او در ما است»![۲۴۷]

این تعبیر نشان می‌دهد که این روح که یکی از منابع اصلی علم و دانش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه معصومین علیهم السلام بوده غیر از جبرئیل است، و حقیقتی است در درون وجود آنها که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به امام علیه السلام و از هر امام به امام بعد منتقل شده است.

۵- یکی دیگر از منابع علمی آنها عقل فوق‌العاده‌ای بوده که خداوند در انبیا و اوصیای معصوم آنها قرار داده است، چه این‌که بسیاری از حقایق علمی از طریق عقل قابل درک است، عقل و خرد معمولی انسان‌ها شعاع خاصی را روشن می‌سازد ولی عقول انبیا و اولیا شعاع بسیار گسترده‌ای را، و این امر سبب می‌شده که حقایقی را به دست آوردند که از دیگران پوشیده و پنهان بوده است.

لذا در داستان لیلهٔ المبیت (شبی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن شب مخفیانه از مکه به مدینه هجرت فرمود و علی علیه السلام در بستر او خوابید) می‌خوانیم: هنگام صبح وقتی سران قریش به خانه ریختند و علی علیه السلام را در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یافتند، صدا زدند محمّد کجاست؟

فرمود: شما او را به من نسپرده بودید، شما نخواستید او در شهر شما باشد، او خود بیرون رفت، در این هنگام «سراقهٔ بن مالک مخزومی» گفت: اکنون که محمّد صلی الله علیه و آله و سلم نیست علی علیه السلام را از دست ندهید، و جهان را از وجودش خالی کنید! «ابوجهل» گفت: دست از این ساده لوح! بردارید که محمّد او را فریفته، و فدایی خود ساخته است!

این‌جا بود که علی علیه السلام رو به ابوجهل کرده، فرمود: یَا ابَا جَهْلُ بَلِ اللَّهُ قَدْ اعْطانی مِنَ الْعَقْلِ مَا لَوْ قُسِّمَ عَلی جَمِیعِ حُمَقَاء الدُّنْیا وَ مَجَانِینِهَا لَصَارُوا بِهِ عُقَلَاءَ، وَ مِنَ الْقُوَّهِٔ مَا لَوْ

قُسِّمَ عَلی جَمِیعِ ضُعَفاءِ الدُّنْیا لَصَارُوا بِهِ اقْوِیاءَ، وَ مِنَ الشَّجَاعَهِٔ مَا لَوْ قُسِّمَ عَلَی جَمِیعِ جُبَنَاءِ الدُّنَیا لَصَارُوا بِهِ شَجْعاناً، وَ مِنَ الْحِلْمِ مَا لَوْ قُسِّمَ عَلی جَمِیعِ سُفَهَاءِ الدُّنْیَا لَصَاروا بِهِ حُلَمَاءَ!:

«ای ابوجهل! خداوند آن‌قدر به من عقل و خرد بخشیده که اگر بر جمیع ابلهان و مجنون‌های دنیا تقسیم کنند همگی عاقل خواهند شد، و آن‌قدر قوت داده که اگر بر همه ناتوان‌های جهان تقسیم کنند همگی نیرومند می‌شوند، و آن‌قدر شجاعت عطا فرموده که اگر بر تمام ترسوهای عالم تقسیم نمایند همگی شجاع خواهند شد، و آن‌قدر حلم و تدبیر در امور بخشیده که اگر بر تمام سفیهان جهان تقسیم کنند همگی صاحب تدبیر می‌شوند»![۲۴۸]

هنگامی که امیرمؤمنان علی علیه السلام دارای چنین مرتبه‌ای از عقل و خرد باشد مسلّماً پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به طریق اولی از چنین موهبت عظیمی برخوردار است.

زندگی پیامبران نیز نشان می‌دهد که آنها بهره فوق‌العاده‌ای از عقل و خرد داشته‌اند و این خود یکی از منابع مهم دانش و معرفت

آنهاست.

۶- علومی که به وراثت از یکدیگر می‌بردند منبع دیگری است، مدارک بیشماری در دست داریم که نشان می‌دهد پیامبران علوم و دانش‌های خود را به پیامبران دیگر یا به اوصیای خود منتقل می‌ساختند و به ارث می گذاشتند.

در تفسیر آیه وَ وَرِثَ سُلَيْمَانُ داوُدَ: «سلیمان وارث داوود شد» (نمل ۱۶) جمعی از مفسران گفته‌اند که «ارث» در این‌جا به معنای ارث بردن علم و دانش آن پیامبر یا به معنای مطلق توارث است که شامل علم و دانش نیز می‌شود.

و در داستان زکریا در تفسیر آیه يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ: «جانشینی به من عنایت کن که از من و از آل یعقوب ارث برد» (مریم ۶) نیز جمعی از مفسران توارث علمی را در مفهوم جامع آیه داخل دانسته‌اند.[۲۴۹]

در احادیث فراوانی نیز می‌خوانیم: علومی که خداوند به آدم عطا کرد (علم اسما) از میان نرفت و به ارث به فرزندان برگزیده او رسید!

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۱۶

از جمله در روایتی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: انَّ الْعِلْمَ الَّذی نَزَلَ مَعَ آدَمَ لَمْ يَرْفَعْ وَ الْعِلْمُ يَتَوَارَثُ، وَ كَانَ عَلِيٌّ عَالِمَ هذِهِ الْامَّةِ، وَ انَّهُ لَمْ يُهْلَكْ مِنَّا عَالِمٌ قَطُّ الَّا خَلَّفَهُ مِنْ اهْلِهِ مَنْ عَلِمَ مِثْلَ عِلْمِهِ اوْ مَاشَاءَ اللَّهُ:

«علم و دانش که بر آدم نازل شد هرگز بالا نرفت، و این علم به وراثت (به برگزیدگان الهی) می‌رسد، و علی علیه السلام عالم این امت بود (که علم خود را از پیامبر و پیامبر از آدم به ارث برده بود) و هیچ عالمی از ما هرگز از دنیا نمی‌رود مگر این‌که کسی جانشین او می‌شود که همان علوم را داراست یا هر چه خدا بخواهد».[۲۵۰]

در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: امَا انَّ مُحَمَّداً صلی الله علیه و آله و سلم وَرِثَ عِلْمَ مَنْ كَانَ قَبْلَهُ مِنَ الْانْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ «محمد صلی الله علیه و آله و سلم علم تمام کسانی را که پیش از او از پیامبران و مرسلین بودند به ارث برد».[۲۵۱]

مجموع این منابع ششگانه سبب می‌شده که پیامبران الهی نه تنها در مسائل مربوط به معارف دین و احکام شریعت بلکه از علوم و دانش‌های دیگری نیز آگاه باشند، اعم از آنچه تأثیر مستقیم در ادای وظیفه رسالت داشته است یا تأثیر غیر مستقیم در تکمیل اهداف نبوت (دقت کنید).

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۱۷

انبیا و علم غیب

اشاره

اشاره

واژه «غیب» در برابر «شهود» است، و شهود در موردی گفته می‌شود که چیزی قابل مشاهده و محسوس باشد بنابراین غیب به کلیه اموری اطلاق می‌شود که از حسّ انسان پنهان است، و لذا در بعضی آیات قرآن مجید تعبیر «ایمان به غیب» در مورد ایمان به خدا یا ایمان به روز جزا آمده است، الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ (بقره ۳).

در جای دیگر پرهیزگاران را چنین توصیف می کند «آنها کسانی هستند که از پروردگارشان در غیب و نهان می‌ترسند» (انبیاء ۴۹). حتی ممکن است چیزی بر کسی روشن و محسوس باشد و برای دیگری به خاطر عدم حضورش در آن مکان نامحسوس حساب

شود به آن نیز «غیب» می گویند، چنان که در داستان یوسف می‌خوانیم که همسر عزیز مصر هنگامی که در غیاب یوسف اعتراف به پاکی او کرد، افزود: ذِلکَ لِیَعْلَمَ انّی لَمْ اخُنْهُ بِالْغَیْبِ: «این به خاطر آن است که او (یوسف) بداند من در غیاب به او خیانت نکردم» (یوسف ۵۲).

با توجه به آنچه گفته شد سخن در این است که آیا پیامبران الهی از اسرار غیب و آنچه از حواس انسان پنهان است (اعم از آنچه محسوس است و حاضر نیست، یا اصولًا غیر محسوس است) آگاه و باخبرند، یا علم غیب مخصوص ذات پاک خدا است، و هیچ کس را به آن راهی نیست؟

در بدونظر در آیات قرآن دو دسته از آیات متفاوت دیده می‌شود: دسته اوّل علم غیب را مخصوص خدا می‌شمرد، و دسته دوّم علم غیب را برای غیر او ممکن می‌داند، برای رسیدن به پاسخ سوال فوق باید نخست به سراغ این آیات برویم سپس به طریق جمع میان آنها بپردازیم.

در گروه اوّل آیات زیر قابل توجه است:

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۱۸

۱- وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَیْبِ لَایَعْلَمُهَا الَّا هُوَ

(انعام ۵۹)

۲- فَقُلْ انَّمَا الْغَیْبُ للَّهِ

(یونس ۲۰)

۳- قُلْ لا یَعْلَمُ مَنْ فِی الْسَموَاتِ وَ الْارْضِ الْغَیْبَ الَّا اللَّهُ

(نمل ۶۵)

۴- قُلْ لَااقُولُ لَکُم عِنْدِی خَزَائِنُ اللَّهِ وَ لَااعْلَمُ الْغَیْبَ

(انعام ۵۰)

۵- وَلَوْ کُنْتُ اعْلَمُ الْغَیْبَ لَاسْتَکْثَرتُ مِنَ الْخَیْرِ وَ ما مَسَّنِیَ السُّؤُ

(اعراف ۱۸۸)

۶- عَالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهَادَةِ

(انعام- ۷۳)

ترجمه

۱- کلیدهای غیب تنها نزد اوست و جز او کسی آن را نمی‌داند.

۲- ... بگو غیب تنها برای خدا (و به فرمان او) است.

۳- بگو کسانی که در آسمان و زمین هستند از غیب آگاهی ندارند جز خدا.

۴- بگو من نمی گویم خدا نزد من است و من آگاه از غیب نیستم (جز آنچه خدا به من بیاموزد).

۵- (و از غیب و اسرار نهان نیز با خبر نیستم مگر آنچه خداوند اراده کند) و اگر از غیب باخبر بودم منافع فراوانی برای

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۱۹

خود فراهم می‌ساختم و هیچ بدی (و زیانی) به من نمی‌رسید.

۶- ... از پنهان و آشکار با خبر است.

تفسیر و جمع‌بندی

در این بخش از آیات با تعبیرات گوناگون، علم غیب، مخصوص خدا شمرده شده است که هیچ‌کس را به آن راهی نیست.

در نخستین آیه می‌فرماید: «کلیدهای غیب، تنها نزد خداست و جز او کسی آن را نمی‌داند» وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَیْبِ لَایَعْلَمُهَا الَّا هُوَ هم آغاز آیه، که «عِنْدَهُ» را مقدم داشته دلیل بر انحصار است، و هم ذیل آن که با صراحت می‌گوید: غیر او از آن آگاه نیست.

مفاتح جمع «مِفْتَحْ» (بر وزن بهتر) به معنای کلید، و جمع «مَفْتَح» (بر وزن دفتر) به معنای خزینه و مرکز نگاهداری اشیا آمده است، [۲۵۲] و مفسّران هر دو تفسیر را برای آیه ذکر کرده‌اند، گاه گفته‌اند تمام خزانه‌های غیب نزد خداست، و گاه گفته‌اند تمام کلیدهای غیب، و نتیجه هر دو یکی است، هرچند تعبیرها متفاوت است.

گرچه بعضی از مفسّران، با استفاده از آنچه در صحیح بخاری در تفسیر آن، آمده است، این آیه را اشاره به امور پنجگانه‌ای دانسته‌اند که در آخر سوره لقمان آمده است [۲۵۳]، ولی پیداست که مفهوم آیه، بسیار وسیع و گسترده است و تمام خزانه‌ها و کلیدهای غیب را شامل می‌شود، و آنچه در روایت درباره آخر سوره لقمان آمده ظاهراً بیان مصداق‌های روشنی از آن است، و لذا در ذیل آیه مورد بحث به تمام برگ‌هایی که از درختان جدا می‌شود، و دانه‌هایی که در مخفیگاه زمین قرار می‌گیرد، و هر تر و خشکی در عالم وجود دارد اشاره کرده و همه را در لوح محفوظ، لوح علم خدا ثابت می‌شمرد.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۲۰

***

در دوّمین آیه، خطاب به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم کرده است: «بگو غیب، فقط مخصوص خداست» فَقُلْ انَّمَا الْغَیْبُ للَّهِ و این در جواب مشرکان لجوجی بود که پیوسته معجزات اقتراحی (معجزاتی که از سر لجاجت به عنوان بهانه‌جویی هر وقت به میل خود پیشنهاد می‌کردند) از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌خواستند، بنابراین قرآن به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌گوید که در این گونه امور از خود سلب مسئولیت کند، چون اینها از اسرار غیب است و علم آن فقط نزد خداست، و هر زمان او اراده کند، فرمانش را صادر می‌کند، و هرگز تسلیم خواسته‌های کودکانه بهانه جویان نخواهد شد!

***

همین معنا در سومین آیه با تعبیر دیگری آمده است که خداوند به پیامبرش تعلیم می‌دهد در برابر بهانه جویانی که پیوسته سؤال از زمان وقوع قیامت می‌کردند بگوید که این از اسرار غیب است، و هیچ یک از کسانی که در آسمان و زمین هستند، از غیب آگاه نیستند و نمی‌دانند کی قیامت برپا می‌شود و آنها برانگیخته خواهند شد؟ قُلْ لا یَعْلَمُ مَنْ فِی الْسَمَاوَاتِ وَ الْارْضِ الْغَیْبَ الَّا اللَّهُ وَ مَا یَشْعُرونَ ایَّانَ یُبْعَثُونَ

گرچه مورد نزول این مسأله رستاخیز است ولی مفهوم آیه گسترده است و تمام عیوب را شامل می‌شود.

در چهارمین آیه به پیامبرش صریحاً دستور می‌دهد: «بگو: من هرگز به شما نمی‌گویم خزائن خدا نزد من است، و من آگاه از غیب نیستم، بلکه من تنها پیروی از وحی الهی که بر من فرستاده می‌شود می‌کنم» قُلْ لَّاأَقُولُ لَکُمْ عِندِی خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَیْبَ وَلَا أَقُولُ لَکُمْ إِنِّی مَلَکٌ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا یُوحَی إِلَیَ

این سخن نیز در برابر مشرکان لجوجی بود که هر روز تقاضای معجزه‌ای داشتند،

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۲۱

و هرگز هم با مشاهده آن قانع نمی‌شدند، و از او می‌خواستند که آنها را از اسرار غیب آگاه کند.

جمله «انْ اتَّبِعُ الَّا مَا یُوَحی الَیَّ» (تنها از آنچه بر من وحی می‌شود پیروی می‌کنم) که در ذیل آیه آمده را به خوبی به خاطر بسپارید که یکی از کلیدهای حل مشکل علم پیامبران است، و بخواست خدا مشروحاً از آن سخن خواهیم گفت.

نظیر همین معنا در آیه ۳۱ هود با مختصر تفاوتی آمـده است می‌فرماید وَ لَااقُولُ لَکَمْ عِنْدِی خَزَائِنُ اللّهِ وَ لَااعْلَمُ الْغَیْبَ (با این تفاوت که اولی از زبان پیامبر اسلام است و دوّمی از زبان نوح).

***

در پنجمین آیه به تعبیر جدیدی در این زمینه برخورد می‌کنیم که پیامبر مأمور می‌شود استدلال لطیفی علم غیب را از خود نفی کند، به او دستور می‌دهد «بگو:

من مالک هیچ‌گونه سود و زیانی برای خویشتن نیستم، مگر آنچه را خـدا بخواهد، اگر از غیب آگاه بودم منافع فراوانی برای خود فراهم می‌ساختم، و هیچ بدی به من نمی‌رسید» قُلْ لَاامْلِکُ لِنَفْسِی نَفْعاً وَ لَاضَرّاً الَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَ لَوْ کُنْتُ اعْلَمُ الْغَیْبَ لَاسْتَکْثَرتُ مِنَ الْخَیْرِ وَ مَا مَسَّنِیَ السُّوءُ.

گرچه این آیه بعد از آیه‌ای قرار گرفته که از زمان قیامت قیامت و منحصر بودن علم آن به خداوند سخن می‌گوید، ولی با این حال مفهوم و استدلال آیه بسیار گسترده است.

مسلّم است بسیاری از منافع که از دست انسان می‌رود یا زیان‌هایی که دامان او را می‌گیرد ناشی از عدم آگاهی او از عاقبت کارها و اسرار غیب است، و اگر بر آنهـا آگـاه بود هرگونه زیـانی را از خود دفع می‌کرد، و هرگونه منفعتی را فراهم می‌ساخت، و این‌که نمی‌تواند چنین کند دلیل بر عدم آگاهی او از اسرار غیب است.

***

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۲۲

در ششمین آیه به عنوان یکی از صفات ویژه خداوند، می‌فرماید: «او آگاه از غیب و شهود است» عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهَادَةِ.

این تعبیر که در ده آیه از قرآن مجیـد[۲۵۴] به صورت یکی از صـفات بارز الهی ذکر شـده، نشان می‌دهـد که تنها خداونـد بزرگ احاطه بر غیب و شـهود عالم هستی دارد، و چون به عنوان صـفت ویژه ذکر شده و در مقام حصـر است نشان می‌دهد که غیر او حتی پیامبران مصداق «عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهَادَةِ» نیستند.

گرچه مفسّـِران در تفسیر این آیه احتمالات متعددی داده‌اند بعضی آن را به معنای «عَالِمُ السِّرَ وَ الْعَلَانِیَةِ» (آگاه بر پنهان و آشکار) و بعضی «مَا کَانَ وَ مَا یَکُونُ» (آنچه در گذشته یا حال و آینده واقع می‌شود) و بعضی «عالم به آخرت و دنیا» و بعضی به «عالم بر آنچه بر بندگان آشـکار است یا از آنها نهان است» تفسیر کرده‌اند[۲۵۵] ولی روشن است که تمـام اینها در معنای آیه جمع است، زیرا دو کلمه «غیب» و «شـهاده» که هر دو با «الف و لام جنس» که در این‌جا به معنای عموم است ذکر شـده، تمامی غیب و شـهود را اعم از گذشته و آینده، دنیا و آخرت، پوشیده و پنهان، آسمان و زمین، مادیات و مجردات، را شامل می‌شود.

گرچه این تعبیر در آیـات دهگانه‌ای اشاره شـد در هر مورد به منظوری ذکر شـده است و قرآن در هر مورد نتیجه‌ای از آن می‌گیرد، ولی مفهوم آن همه‌جا یکی است، و آن احاطه علمی خداوند بر اسرار غیب و شهود است که مخصوص ذات پاک اوست.

نتیجه

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۲۳

از مجموع تعبیرات ششـگانه فوق که بعضـی کراراً در آیات قرآن ذکر شـده، به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که علم غیب و احاطه به اسرار نهان، مخصوص ذات پاک خداست.

***

گروه دوّم

اکنون به سراغ گروه دوّم از آیات می‌رویم که پیامبران را سهیم در علم غیب می‌شمرد، باید آنها را دقیقاً بررسی کنیم تا دلیل عدم تضاد آنها با گروه اوّل که در لابه‌لای همین آیات نهفته شده روشن شود.

۱- عَالِمُ الْغَیْبِ فَلَا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ احَداً* الَّا مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ فَانَّهُ یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً* لِیَعْلَمَ انْ قَدْ ابْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ وَ احَاطَ بِمَا لَدَیْهِمْ وَ احْصی کُلَّ شَیْءٍ عَدَداً

(جن ۲۶ تا ۲۸)

۲- وَ مَا کَانَ اللَّهُ لِیُطْلِعَکُمْ عَلَی الْغَیْبِ وَلکِنَّ اللَّهَ یَجْتَبی مِنْ رُسُلِهِ مَنْ یَشآءُ

(آل‌عمران ۱۷۹)

۳- وَ انَبِّئُکُمْ بِمَا تَأْکُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرونَ فی بُیُوتِکُمْ

(آل‌عمران ۴۹)

ترجمه

۱- عالم الغیب اوست، و هیچ‌کس را بر اسرار غیبش آگاه نمی‌سازد- مگر رسولانی که آنها را برگزیده است و مراقبینی از پیش رو و پشت سر برای آنها قرار می‌دهد- تا بداند پیامبرانش

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۲۴

رسالت‌های پروردگارشان را ابلاغ کرده‌اند و او به آنچه نزد آنها است احاطه دارد و هرچیزی را احصا کرده است.

۲- ... و (نیز) ممکن نبود که خداوند شما را از اسرار نهان آگاه سازد (تا مؤمنان و منافقان را از طریق علم غیب بشناسید زیرا این بر خلاف سنت الهی است) ولی خداوند از میان رسولان خود هرکس را بخواهد بر می‌گزیند.

۳- ... و از آنچه می‌خورید و در خانه خود ذخیره می‌کنید به شما خبر می‌دهم.

تفسیر و جمع‌بندی

در نخستین آیه ابتدا خداوند به عنوان «عالم الغیب» مطلق، یعنی کسی که از تمام اسرار پنهان آگاه است، توصیف شده، می‌فرماید: «آگاه از اسرار غیب اوست» عَالِمُ الْغِیْبِ بعد به عنوان استثنا می‌فرماید: «مگر رسولی را که او برگزیده و از وی راضی شده»! الَّا مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ

یعنی خداوند به چنین رسولانی آنچه از اسرار غیب بخواهد می‌آموزد، بنابراین آنها از خود چیزی درباره غیب نمی‌دانند، ولی با تعلیم الهی از آن آگاه می‌شوند.

سپس می‌افزاید: «خداوند مراقبینی از پیش رو، و پشت سر، همراه او می‌فرستد (تا او را از هرگونه انحراف حفظ کند).

این تعبیر هم دلیلی است بر مقام عصمت پیامبران و هم تأکیدی است بر علم آنها به اسرار غیب.

البتّه این در صورتی است که «رَصَدْ» را به معنای «مراقب» یا «مراقبین» از فرشتگان الهی بدانیم، ولی برای این جمله تفسیرهای دیگری نیز شده، از جمله این‌که منظور از «رصد» طرقی است که او را نسبت به گذشتگان یا نسبت به آیندگان آگاه می‌کند (جمله «مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ» اشاره به حوادث پیشین و «مِنْ خَلْفِهِ» اشاره به حوادث آینده است).

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۲۵

و گاه گفته شده اشاره به حافظانی است از فرشتگان که پیامبران را از شر دشمنان حفظ می‌کردند.[۲۵۶]

ولی در هر حال دلالت صدر آیه بر آگاهی پیامبران بر اسرار غیب به تعلیم الهی جای تردید نیست.

اما در مورد جمله «لَیَعْلَمَ انْ قَدْ ابْلَغُوا ...» که بعد از این آیه آمده و چگونگی پیوند آن با آیه قبل مفسّران احتمالات زیادی داده‌اند که غالب آنها بر خلاف ظاهر آیه، و باعث ناهماهنگی ضمیرها، بلکه ناهماهنگی جمله‌های آیه می‌شود.

آنچه صحیح‌تر به نظر می‌رسد این‌که ضمیرها در «لِیَعْلَمَ» و «احاطَ بِمَا لَدَیْهِمْ» و «احْصی کُلَّ شَیْءٍ عَدَداً» تمام به خدا برگردد، و ضمیر در «ابْلَغُوا» یا اشاره به پیامبران است و یا اشاره به فرشتگان الهی که مأمور ابلاغ وحی بودند، بنابراین مفهوم آیه در مجموع چنین می‌شود: «هدف از تعلیم اسرار غیب یا از مراقبت ملائکه این است که خدا بداند پیامبرانش رسالت‌های پروردگارش را ابلاغ کرده‌اند، و خدا به آنچه نزد آنهاست احاطه دارد و هر چیزی را احصا کرده است».

البتّه منظور از جمله لِیَعْلَمَ (تا خداوند بداند) این نیست که چیزی را نمی‌دانسته و آگاه شده است، بلکه منظور تحقق عینی علم خداوند است که از آن تعبیر به علم فعلی می‌شود، یعنی هدف این بود که علم خداوند درباره ابلاغ رسالت عینیت خارجی پیدا کند و حاصل گردد.

نتیجه این می‌شود که آگاهی انبیا از اسرار غیب از سوی پروردگار یا به وسیله فرشتگان سبب تکمیل ابلاغ رسالت و تحکیم پایه‌های نبوت انبیا بوده است (دقت کنید).

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۲۶

در دوّمین آیه بعد از آن‌که آگاهی توده مردم را بر غیب نفی می‌کند، انبیا را از آن استثنا کرده، می‌فرماید: «ممکن نبود خداوند شما را از اسرار نهان آگاه سازد، ولی خدا از میان رسولانش هرکس را بخواهد بر می‌گزیند (و از اسرار غیب به او می‌آموزد) وَ مَا کَانَ اللَّهُ لِیُطْلِعَکُمْ عَلَی الْغَیْبِ وَ لکِنَّ اللَّهَ یَجْتَبی مِنْ رُسُلِهِ مَنْ یَشآءُ.

گرچه در بدو نظر در این آیه صریحاً اشاره‌ای به مسأله تعلیم اسرار غیب به انبیا نشده ولی با توجه به این‌که جمله «لکِنَّ اللَّهَ ...» به صورت استدراك و استثناست مفهوم آیه این است که خدا گروهی از رسولان را بر می‌گزیند و به آنها تعلیم غیب می‌دهد.[۲۵۷]

درست است که آغاز آیه اشاره به حوادثی است که صفوف منافقان را از صفوف مؤمنان جدا می‌سازد و اسرار درون آنها را آشکار می‌کند، ولی پیداست که این شأن نزول مفهوم کلی آیه را محدود نمی‌کند، زیرا سخن از عدم آگاهی توده مردم از غیب، و آگاهی انبیا بر آن به تعلیم الهی است.

ضمناً از این آیه استفاده می‌شود که آگاهی بر غیب مقام والایی است که تنها به پیامبران الهی داده می‌شود، و در واقع تکمیل کننده برنامه‌های آنها و سبب تحقق یافتن اهداف آنان است (دقت کنید).

***

در این‌جا دو سؤال مطرح می‌شود:

۱- با توجه به این‌که می‌دانیم غیر از انبیا و امامان معصوم جمعی از صلحا که دارای قلب‌های نورانی هستند و به مراحلی از شهود رسیده‌اند از گوشه‌ای از اسرار غیب با

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۲۷

خبر می‌شوند، این چگونه با نفی مطلق آگاهی توده مردم از اسرار غیب که در آیه فوق است سازگار می‌باشد؟

پاسخ

از آن‌جا که این اطلاعات نسبت به آگاهی پیامبران، محدود و ناچیز است، در آیه به حساب نیامده، و به تعبیر دیگر منظور نفی آگاهی‌های وسیع نسبت به اسرار غیب است و این معنا درباره غیر انبیا صادق است.

این احتمال نیز وجود دارد که دو آیه فوق مفهوم گسترده‌ای دارد که هم انبیا را شامل می‌شود و هم فرشتگان را و ارباب کشف و شهود که از طرق مجاهدات نفسانی و ریاضات مشروع و هدایت‌های معصومین به جایی رسیده‌اند زیرا آنها آگاهی‌های خود را از طریق ارتباط با پیامبران و امامان و یا فرشتگان پیدا می‌کنند، بنابر این خداوند علم غیب را تنها در اختیار رسولانش قرار می‌دهد، و دیگران از رسولان پروردگار استفاده می‌کنند، همان‌گونه که مثلًا «مریم» یا همسر ابراهیم «ساره» از طریق فرشتگان الهی به بعضی

اسرار غیب در مورد تولد حضرت عیسی یا تولّد حضرت اسحاق و یعقوب آشنا شدند.

این احتمال نیز وجود دارد که علوم عینی بر سه گونه است: بخشی از آن مخصوص ذات پاک خداست و هیچ‌کس جز او از آن آگاه نیست، حتی پیامبران مرسل و فرشتگان مقرّب (مانند علم به زمان قیام قیامت و امثال آن).

دوّم علوم غیب خاصّی است که خداوند در اختیار معصومین (پیامبران و امامان و ملائکه مقرّبین) قرار می‌دهد، و قسم سوّم، علومی است که در اختیار گروهی از پاکان و نیکان که به مقام شهود می‌رسند، و حجاب‌ها از برابر چشم دل آنها کنار می‌رود، قرار می‌گیرد (مانند آنچه درباره جمعی از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه ائمه هدی علیهم السلام همچون سلمان و ابوذر و میثم تمّار و رشید هجری و امثال آنها نقل شده است، و یا در عصر ما درباره جمعی از علمای ماضین یا معاصرین نقل می‌شود).

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۲۸

و می‌توان قسم اوّل را غیب «خاص الخاص»، و دوّم را «خاص» و سوّم را «عام» نام نهاد.

تعبیراتی مانند فَلَا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ ... ممکن است اشاره به همین معنا باشد زیرا واژه «غَیْبِهِ» دلالت بر اسرار غیبی خاصّی دارد.

۲- سؤال دیگر این‌که: علاوه بر آنچه در مورد صالحان از ارباب کشف و شهود گفته شد، کراراً شنیده‌ایم که گروهی از کاهنان در زمان جاهلیت، و یا مرتاضان در عصر ما که دارای تقوا و ایمان نیستند گاهی از اسرار غیب خبر می‌دهند و مطالبی را پیشگویی می‌کنند که بعداً واقع می‌شود یا از اموری که از چشم مردم پنهان است خبر می‌دهند، آیا این معنا با آن چه در آیات بالاـ آمد منافات ندارد؟

پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن می‌شود و آن این‌که پیشگویی‌های مرتاضان و اخبار غیبی کاهنان هیچ‌گاه اخبار مطمئن و خالی از اشتباه نبوده و نیست، گاه درست از آب در می‌آمده و گاهی خطا، و هر دو نمونه‌های فراوانی دارد، بنابراین اخبار و اطلاعات آنها را هرگز نمی‌توان به عنوان علم غیب معرفی کرد، لذا گاه خود آنها نیز اعتراف می‌کنند که اطلاعات ما از طریق شیاطین است و آنها همیشه به ما راست نمی‌گویند!

یا به تعبیر دیگر آنها بر اثر ریاضت اشباحی را در افق ذهنشان از دور می‌بینند، و این اشباح را پیش خود تفسیر می‌کنند، گاه این تفسیرها درست است و گاه خطا، همچون خواب‌هایی است که افراد می‌بینند که گاه تعبیر آنها درست و گاه نادرست می‌باشد.

این آگاهی‌های آمیخته با شک و مطالب نادرست هرگز نمی‌تواند به عنوان علم غیب تلقی شود، و اشکالی در تفسیر آیه ایجاد کند.

***

در سوّمین آیه مورد بحث سخن از آگاهی مسیح به اسرار غیب است که صریحاً به

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۲۹

عنوان یک معجزه اظهار می‌داشت و در برابر کسانی که نسبت به دعوت او در شک بودند چنین می‌گفت: «من نشانه‌ای از سوی پروردگارتان برای شما آورده‌ام، من از گل چیزی به شکل پرنده می‌سازم سپس در آن می‌دمم، و به فرمان خدا پرنده‌ای می‌شود، و کور مادرزاد و مبتلایان به برص را بهبودی می‌بخشم، و مردگان را زنده می‌کنم».

سپس می‌افزود: «من از آنچه می‌خورید، و در خانه خود ذخیره می‌کنید، به شما خبر می‌دهم»! وَ اُنَبِّئُکُمْ بِمَا تَأْکُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فی بُیُوتِکُمْ

و به این ترتیب ساختن یک پرنده زنده از گل، و شفا دادن بیماران غیر قابل علاج، و زنده کردن مردگان را، در کنار خبر دادن از اسرار غیب قرار داده، و آنها را دلایل نبوت خویش می‌شمرد.

مسلّم است غذایی که مردم می‌خورند و یا در خانه‌ها ذخیره می‌کنند مربوط به زندگی شخصی و خصوصی آنهاست، و معمولًا

دیگران از آن آگاه نیستند، هرگاه کسی از این جزئیات آگاه باشد دلیل بر آگاهی او بر غیب است.

بعضی از مفسّران گفته‌اند این دو مورد به عنوان دو مثال است و آگاهی مسیح هرگز محدود به اینها نبوده، و بسیاری از اسرار غیب را می‌دانسته است.

***

علاوه بر آنچه گفته شد آیات متعددی در قرآن مجید وجود دارد که مصداق روشن آگاهی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به بعضی از حوادث آینده است که جزء اسرار غیب محسوب می‌شود، مانند آیات آغاز سوره روم: غُلِبَتِ الرُّومُ فی ادْنَی الارْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِم سَیَغْلِبُونَ فی بِضْعِ سِنینَ: «رومیان مغلوب شدند در یک سرزمین نزدیک، و آنها بعد از این مغلوبیت به زودی در عرض چند سال غالب خواهند شد» (روم ۲ تا ۴).

مسلّماً خبر دادن از پیروزی یک کشور مغلوب در آینده نزدیک (در عرض چند سال) آن هم با این صراحت و قاطعیت، چیزی نیست که بشر از طرق عادی به آن

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۳۰

احاطه یابد، بنابراین مصداق بارز علم غیب است.

در جای دیگر خطاب به مسلمانان کرده، می‌گوید لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ انْ شاءَ اللَّهُ آمِنینَ: «شما مسلّماً به خواست خدا در نهایت امنیّت وارد مسجد الحرام خواهید شد» (فتح ۲۷).

این سخن را زمانی فرمود که مشرکان در مکه با قدرت حکومت می‌کردند و آن‌قدر توانایی داشتند شرایط صلح حدیبیه را به ظاهر بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تحمیل کنند، بنابراین خبر پیروزی سریع مسلمانان بر آنها به طوری که بتوانند مانع بزرگ را از سر راه خود بردارند و در نهایت امنیّت وارد مسجد الحرام شوند جز خبر غیبی نخواهد بود.

در جای دیگر هنگامی که یکی از همسران پیامبر رازی را که آن حضرت نزد او داشت مخفیانه برای دیگران بیان کرده بود و حضرت از این کار آگاه شد، همسرش پرسید: مَنْ انْبَأَکَ هَذَا: «چه کسی تو را از این موضوع آگاه کرد»؟!

فرمود: «خداوند دانا و آگاه، مرا با خبر ساخت» نَبَّأَنِیَ الْعَلِیمُ الخَبِیرُ (تحریم ۳).

و نیز هنگامی که جمعی از منافقین کارهای خلاف خود را پوشاندند و برای عدم شرکت در جنگ تبوک عذرهای دروغین آوردند، پیامبر به آنها فرمود: لَاتَعْتَذِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَکُمْ قَدْ نَبَّأَنَا اللَّهُ مِنْ اخْبَارِکُمْ: «عذر نیاورید، ما هرگز سخنان شما را تصدیق نخواهیم کرد، خداوند ما را از اخبار شما آگاه ساخته است»! (توبه ۹۴).

در مورد دیگر با صراحت خبر از شکست قاطعان مشرکان می‌دهد در حالی که ظاهراً در کمال قدرت بودند، می‌فرماید: «کفار می‌گویند ما جمعیت متحد و نیرومندی هستیم، از مخالفانمان انتقام می‌گیریم، و بر آنها پیروز می‌شویم» امْ یَقُولُونَ نَحْنُ جَمِیعٌ مُنْتَصِرٌ.

بلافاصله می‌افزاید: «به زودی جمعشان شکست می‌خورد و فرار می‌کنند» سَیُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ یُوَلّوُنَ الدُّبُرَ (قمر ۴۴ و ۴۵).

بی‌شک زمانی که این آیات در مکه نازل شد مسلمانان در اقلیّت شدید بودند و

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۳۱

دشمن در اوج قدرت، و پیش بینی چنین پیروزی نزدیک و سریعی از طرق عادی غیر ممکن بود، ولی چیزی نگذشت که در نخستین برخورد مسلحانه با دشمن یعنی جنگ بدر ضربه سهمگینی بر آنها وارد ساختند، سپس پیروزی‌ها یکی پس از دیگری پیش آمد، و در مدت کوتاهی تمام جزیره عربستان زیر پرچم اسلام قرار گرفت.

شبیه همین معنا در سوره توبه (آیه ۱۴ و ۱۵) آمده است، می‌فرماید: «با آنها پیکار کنید که خداوند آنان را به دست شما مجازات

می کنـد، و آنها را رسوا می‌سازد، و سینه گروهی از مؤمنان را شفا می‌بخشد (و بر دل آنها مرهم می‌نهد) و خشم دل‌های آنها را از بین می‌برد» قَاتِلُوهُمْ یُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِاَیْدیکُمْ وَ یُخْزِهِمْ وَ یَنْصُرْکُمْ عَلَیْهِمْ وَ یَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنینَ* وَ یُذْهِبْ غَیْظَ قُلُوبِهِمْ

و بـاز شبیه همین معنا در سوره آل‌عمران آیه ۱۱۱ آمـده روی سـخن را به یاران پیامبر کرده می‌فرماید: «آنها (یهود و نصاری) اگر با شما پیکار کنند به شـما پشت می کنند (و فرار خواهند کرد) سـپس کسـی آنها را یاری نمی کند» وَ اِنْ یُقَاتِلُوکُمْ یُوَلُّوکُمُ الْاَدْبارَ ثُمَّ لَا یُنْصَرُونَ

تعبیراتی که در این آیات است همه به طور قاطع خبر از پیروزی مسـلمین و شکست دشمنانشان می‌دهد، خبری که در آن زمان برای کسی باور کردنی نبود.

همین معنا به شکل دیگری در سوره قصص آیه ۸۵ آمده است که وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر اثر فشار شدید مشرکان که در آن زمان بسـیار نیرومند بودند مجبور شد سـرزمین مقدّس مکه را ترک گوید آیه نازل شد و به او چنین فرمود: «همان کسـی که قرآن را بر تو فرض کرد تو را به جایگاه و زادگاهت باز می گرداند»! اِنَّ الَّذی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْانَ لَرَادُّکَ الی مَعادٍ.

این بشارت قاطع در آن هنگام که مسلمانان ظاهراً بسیار ضعیف بودند چیزی جز یک خبر غیبی نبود.

و در تعبیر دیگری در آن هنگام که دشمنان خوشحالی می کردند که از پیامبر نسلی باقی نمی‌ماند که آیین او را نگهداری کند، زیرا تنها یادگار او دخترش فاطمه

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۳۲

زهرا علیها السـلام بود و لـذا می گفتنـد «محمّـد ابتر است» سوره کوثر نازل شـد و این بشارت قاطع را به پیامبر صـلی الله علیه و آله و سلم داد که ما «خیر کثیر» و با برکت به تو عطا کردیم ... مسلّماً دشمن تو ابتر و بلاعقب است» اِنَّا اعْطَیْنَاکَ الْکَوثَرَ .... اِنَّ شَانِئَکَ هُوَ الْاَبْتَرُ.

و امروز می‌بینیم که نسـل آن بزرگوار از طریق دخترش فـاطمه زهراء علیهـا السـلام در تمـام جهان منتشـرند و بزرگان زیادی از آنها برخاستند که پیوسته در خدمت اسلام بودند.

و کسانی که این سخن را درباره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می گفتند (مشرکان قریش) چنان تار و مار شدند که امروز از آنها خبری نیست و اگر هم چیزی باقیمانده باشد شناخته نمی‌باشد، بنابراین آنها ابتر شدند و پیامبر دارای نسلی عظیم.

در سـوره نحـل آیـه ۸ بـه نکتـه دیگری برخـورد می کنیـم کـه از اخبـار غیـبی قرآن اسـت می‌فرمایـد: «خداونـد اسب‌هـا و استرهـا و درازگوش‌ها را آفرید تا بر آنها سوار شوید، و نیز مایه زینت شـما باشد، و چیزها (وسایل نقلیه دیگری) می‌آفریند که شما نمی‌دانید» وَ الْخَیْلَ وَ الْبِغَالَ وَ الْحَمِیرَ لِتَرکَبُوهَا وَ زِینَةً وَ یَخْلُقُ مَا لَاتَعْلَمُونَ

گرچه بسـیاری از مفسّـِران پیشـین جمله «وَ یَخْلُقُ مَـا لَـاتَعْلَمُونَ» را اشـاره به حیوانـاتی می‌داننـد که در آینـده آفریـده می‌شود، یا رام انسان‌ها می گردد، و یا تمام اشیای مفیدی که خداوند در آینده می‌آفریند اعم از حیوانات و غیر آنها.

ولی همان‌گونه که بعضی از مفسّران اخیر (مانند مراغی و سیّد قطب در فی ظلال) اشاره کرده درک مفهوم این جمله برای ما که در عصـر مرکب‌های سـریع السـیر ماشینی زندگی می کنیم بسیار آسان‌تر است، و خبری است که قرآن مجید از عصر ما داده، و تعبیر به یَخْلُقُ (خداونـد می‌آفرینـد) منافـاتی با اختراع آنها از سوی انسان‌ها نـدارد زیرا اوّلًا کار انسان ترکیب و بهم پیوسـتن موادی است که خداونـد آفریـده، ثانیـاً ابتکـار او در اختراع این وسایـل نیز مولود اسـتعداد خـدا داد است! تمام این آیات نشان می‌دهـد که خـداوند بخشی از علم غیب خود را در اختیار پیامبرش قرار داده است.

***

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۳۳

نتیجه مجموعه آیات علم غیب

تا این‌جا دو گروه از آیات را که پیرامون علم غیب سخن می‌گفتند بیان کردیم گروهی نفی مطلق علم غیب از انبیا می‌کرد، و گروهی اثبات علم غیب می‌نمود، هنگامی که این دو گروه در کنار هم چیده شود طریق جمع آنها و فهم مفهوم اصلی و مقصود نهایی کار آسانی است (و این چیزی است که با روش تفسیر موضوعی میسر می‌شود).

آری از مجموع تمام این آیات به خوبی استفاده می‌شود که علم غیب به طور مطلق و بدون هیچ قید و شرط «بالذات» مخصوص ذات پاك خداست.

اوست که احاطه بر تمام عالم غیب و شهود دارد و این علم قائم به ذات مقدس اوست و از او جدا نیست.

ولی دیگران (مانند پیامبران- امامان معصوم و فرشتگان) تنها از طریق تعلیم الهی می‌توانند از اسرار غیب آگاه شوند.

به تعبیر دیگر از معروفترین طرق جمع میان این آیات این است که منظور از اختصاص علم غیب به خدا «علم ذاتی و استقلالی» است، لذا غیر او هیچ‌گونه آگاهی از اسرار غیب مستقلًا ندارد بلکه هرچه دارند از ناحیه خداست و از طریق تعلیم و لطف و عنایت اوست و در واقع جنبه «غیر استقلالی» دارد.

شواهد این جمع در آیات فوق متعدد است که با بررسی مجدد کاملًا روشن می‌شود.

در احادیث نیز اشاره لطیفی به این امر شده است:

از جمله در نهج‌البلاغه آمده است که روزی علی علیه السلام از حوادث آینده در ضمن سخنان خود خبر می‌داد (و حمله مغول را به کشورهای اسلامی پیش‌بینی می‌فرمود).

کَانّی اراهُمْ قَوْمَاً کَأَنَّ وُجُوهَهُمُ الْمَجَانُّ الْمُطَرَقَةُ ... یکی از یاران عرض کرد: لَقَدْ اعْطِیتَ یَا امِیرَالْمُؤْمِنِینَ عِلْمَ الْغَیْبِ: «ای امیرمؤمنان علم غیب به تو داده شده است؟»

حضرت خندید و فرمود: لَیْسَ هُوَ بِعِلْمِ غَیْبٍ، وَ انَّما هُوَ تَعَلُّمٌ مِنْ ذی عِلْمٍ: «این علم

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۳۴

غیب نیست، این علمی است که از صاحب علمی (پیامبر) آموخته‌ام».[۲۵۸]

دوّمین راه جمع میان این دو گروه از آیات آن است که گفته شود علم غیبی که مخصوص خداست آگاهی بر لوح محفوظ است که آنچه در آن است بی‌کم و کاست تحقق می‌یابد (و در حقیقت علم به علت تامّه اشیاست که هیچ گاه از معلول آن جدا نخواهد بود) و اما پیامبران و امامان معصوم از لوح محو و اثبات با خبرند، که قابل دگرگونی و تغییر است، زیرا علم به «علل ناقصه» است نه «علت تامه» یا به تعبیر دیگر ممکن است موانعی بر سر راه آن پیدا شود و دگرگون گردد، یا شرایط آن به کمال نرسد و دگرگون شود، همان‌گونه که در حدیث از امام علی بن الحسین علیه السلام آمده است که فرمود: لَولَا آیَةٌ فی کِتَابِ اللَّهِ لَحَدَّثْتُکُمْ بِمَا کَانَ وَ مَا یَکُونُ الی یَوْمِ الْقِیَامَةِ! فَقُلْتُ لَهُ ایَّةَ آیَةٍ؟ فَقَالَ قَوْلَ اللَّهِ یَمْحُو اللَّهُ مَا یَشَاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ امُّ الْکِتَابِ: «اگر آیه‌ای در قرآن مجید نبود من شما را از آنچه در گذشته روی داده، و حوادثی که در آینده تا قیامت روی می‌دهد، آگاه می‌ساختم! کسی عرض کرد کدام آیه؟ فرمود: آن‌جا که خداوند می‌فرماید: او هر چیزی را بخواهد ثابت می‌دارد، و ام الکتاب (لوح محفوظ) نزد اوست».[۲۵۹]

سوّمین راه جمعی که برای این آیات گفته‌اند آن است که اسرار غیب به دو بخش تقسیم می‌شود: قسمتی مخصوص ذات خداست و هیچ‌کس جز او نمی‌داند، و قسمتی که آن را به انبیا و اولیا خود می‌آموزد، چنان‌که در نهج‌البلاغه در ذیل همان خطبه که در بالا اشاره شد، می‌فرماید وَ انَّمَا عِلْمُ الْغَیْبِ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ مَا عَدَّدَهُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِقَوْلِهِ: انَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ یُنَزِّلُ الْغَیْثَ وَ یَعْلَمُ مَا فِی

الْارْحَامِ وَ مَا تَـدْری نَفْسٌ مَاذَا تَکْسِبُ غَـداً وَ مَا تَـدْری نَفْسٌ بِایِّ ارْضٍ تَمُوتُ: علم غیب تنها علم به زمان وقوع قیامت است، و آنچه خداونـد در این آیه برشـمرده (آیه آخر سوره لقمان که می‌فرمایـد: آگاهی از زمان قیامت مخصوص خداست، و اوست که باران را نازل

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۳۵

می‌کنـد هیـچ‌کس از کم و کیف و جزئیـات آن بـاخبر نیست هرچنـد اصل وقوع آن با ظن و گمان قابل پیش‌بینی باشـد) و آنچه در رحم مـادران است می‌دانـد (نه تنهـا از جنسیت آنهـا بـا خبر است بلکه از تمـام اسـتعدادها و ویژگی‌هـایی که در جسم و جـان آنها می‌باشد خبر دارد) و هیچ‌کس نمی‌داند که فردا چه می‌کند و در چه سرزمینی می‌میرد (منظور از علم تفصیلی به این امور است).

سپس در ذیـل این سـخن می‌افزایـد فَیَعْلَمُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مَا فِی الْارْحام مِنْ ذَکَرٍ اوْ أُنْثَی وَ قَبیـحٍ او جَمیلٍ، وَ سَخِیٍّ اوْ بَخِیلٍ، وَ شَقِیٍّ اوْ سَعیدٍ، وَ مَنْ یَکُونُ فِی النَّارِ حَطَباً، اوْ فِی الْجِنَانِ لِلنَّبِیِّینَ مُرَافِقاً فَهَذَا عِلْمُ الْغَیْبِ الَّذِی لَایَعْلَمُهُ احَدٌ الَّا اللَّهُ، وَ مَا سِوَی ذلِکَ فَعِلْمٌ عَلَّمَهُ اللَّهُ نَبِیَّهُ فَعَلَّمَنِیهِ، وَ دَعَالِی بِأَنْ یَعِیَهُ صَدْری، وَ تَضْطَمَّ عَلَیْهِ جَوانِحی

«خداوند سبحان از آنچه در رحم‌ها قرار دارد آگاه است، آیا پسر است یا دختر؟

زشت است یـا زیبـا؟ سـخاوتمند است یـا بخیل؟ سعادتمند است یا شـقی، چه کسـی آتشـگیره دوزخ است، و چه کسـی در بهشـت همنشین پیامبران؟! این علم غیبی است که غیر از خدا کسی نمی‌داند، ولی غیر از آن علومی است که خداوند به پیامبرش تعلیم داده، و او را به من آموخته است و برایم دعا نموده است که سینه‌ام حافظ آن باشد و درونم را از آن مالامال سازد»!.[۲۶۰]

به این ترتیب آنچه مخصوص ذات پاک خداست علم به تمام خصوصـیات و تفصـیلات و شرح مربوط به تمام خصوصیات روحی و جسمی جنین‌هاست.

عین همین سـخن را دربـاره نزول بـاران و زمـان و مکـان مرگ و اعمال انسان‌ها می‌توان بیان کرد که جزئیات این امور را تنها خـدا می‌داند و بس.

چهارمین طریق جمع میان این آیات تفاوت‌گـذاری در میان «علم فعلی» و «علم شأنی و اسـتعدادی» است، و چیزی از دیدگان علم نا محدود او پوشیده و پنهان نمی‌باشد، ولی انبیا و اولیا ممکن است بالفعل بسیاری از اسرار غیب را ندانند، اما در

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۳۶

هر مورد اراده کنند خداوند به آنها تعلیم می‌دهد (البته این اراده نیز با اذن و رضای خدا انجام می‌گیرد- دقت کنید).

این مطلب به آن می‌مانـد که تمام اسـرار نظامی یک کشور در کتاب بزرگی ثبت شـده باشد و این کتاب تنها در اختیار یک یا چند نفر از کارگزاران نظامی باشد که با اجازه فرمانده کل قوا بتوانند آن را باز کنند و از آن آگاه شوند، در این‌جا فرمانده اصلی همه را می‌دانـد امـا دیگران هر زمان بخواهنـد می‌تواننـد به آن کتاب اسـرارآمیز مراجعه کننـد (البته فرض بر این است که با اذن و اجازه او می‌توانند آن کتاب را مطالعه و بررسی نمایند).

شاهـد این سـخن روایـاتی است که مرحوم کلینی در کتـاب کـافی در فصـلی که تحت عنوان انَّ الْائِمَّهَٔ شاؤُا انْ یَعْلَمُوا عَلِمُوا: «امامان هرگاه اراده کنند چیزی را بدانند آگاه خواهند شد» جمع‌آوری کرده است.[۲۶۱]

***

از مجموع آنچه گفـتیم چنین نتیجه گرفته می‌شود که بـدون شـک انبیـا و اولیـا آگـاهی از علم غیب دارنـد، و طرق جمع بین آیـات مربوط به علم غیب را می‌توان در چهار طریق خلاصه کرد.

۱- علم ذاتی و مستقل مخصوص خداست و علم انبیا و اولیا تبعی و وابسته به علم خدا می‌باشد.

۲- علم تفصیلی از آن خداست، و علم اجمالی از آن اولیا و انبیاست.

۳- علم به لوح محفوظ مخصوص خداست و علم به لوح محو و اثبات از آن انبیا و اولیاست.

۴- علم فعلی مخصوص خداست و علم بالقوّهٔ از آن انبیا و اولیاست.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۳۷

***

روایات علم غیب

مسأله «علم غیب» درباره انبیا و اولیا در روایات اسلامی نیز بحث گسترده‌ای دارد، و تمام فرق اسلامی نمونه‌های فراوانی را از علم غیب درباره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یا ائمه و پیشوایان خود نقل کرده‌اند، و این‌که بعضی از ناآگاهان مسأله علم غیب را به «شیعه» نسبت داده‌اند، و یا گفته‌اند شیعه عقیده دارد که امامان اهل‌بیت علیهم السلام در این صفت با خدا شریک هستند اشتباه بزرگی است که قابل عفو و بخشش نیست، زیرا:

اوّلًا هیچ یک از علمای شیعه، هیچ انسانی را نه پیامبر اسلام و نه امامان را در هیچ صفت شبیه خدا نمی‌دانند، و اگر اعتقاد به علم غیب درباره آنها دارند همان مصداق «تعلّم من ذی علم» یعنی آموختن از صاحب علم، (امامان از پیامبر و پیامبر از خداوند بزرگ) است، و به تعبیر دیگر همان گونه که همه چیز ما از سوی خداست، و در تمام شئون هستی خود نیازمند و وابسته به او هستیم، همچنین علم غیب پیامبر و امامان از سوی خدا و وابسته به علم اوست.

ثانیاً آگاهی بر غیب برای انبیا و اولیا چیزی است که علاوه بر آیات قرآنی در روایات نیز به طور گسترده به چشم می‌خورد و در کتاب اهل سنت علاوه بر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم جمعی از صحابه و غیر صحابه را ذکر کرده‌اند که به تمام اسرار غیب! یا بخشی از آن، آگاهی داشته‌اند.

کافی است در این‌جا خلاصه بحث محققانه‌ای را که مرحوم علّامه امینی در جلد پنجم الغدیر آورده است (به ضمیمه روایات دیگری که برای تکمیل آن ذکر می‌شود) بیاوریم:

۱- در بسیاری از منابع معروف اهل سنت آمده است که «حذیفه» می‌گوید پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم علم مَا کَانَ وَ مَا یَکُونُ الی یَوْمِ الْقِیَامَهْ (آنچه بوده و آنچه تا روز قیامت

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۳۸

اتفاق خواهد افتاد) را به من تعلیم کرد![۲۶۲]

۲- در حدیث دیگری از «حذیفه» نقل شده است که می‌گفت: وَاللَّهِ انّی لَاعْلَمُ النّاسِ بِکُلِّ فِتْنَهٍ هِیَ کَائِنَهٌ فِیمَا بَیْنی وَ بَیْنَ السَّاعَهِ! «به خدا سوگند من از همه مردم آگاهترم به هر فتنه‌ای که از امروز تا قیامت واقع می‌شود»![۲۶۳]

۳- در حدیث دیگری از صحیح مسلم می‌خوانیم که ابو زید یعنی «عمر و بن اخطب» می‌گوید: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نماز صبح را خواند سپس بالای منبر رفت و خطبه خواند خطبه‌ای که تا ظهر ادامه پیدا کرد بعد نماز ظهر را بجا آورد، سپس منبر رفت تا موقع نماز عصر، سپس پایین آمد و نماز عصر بجا آورد، باز منبر رفت و خطبه خواند تا غروب آفتاب، فَاخْبَرنَا بِمَا کَانَ وَ بِمَا هُوَ کَائِنٌ فَاعْلَمُنَا احْفَظُنَا: «او به ما خبر داد از آنچه واقع شده و واقع خواهد شد، و آگاهترین ما کسی بود که حفظ از همه بیشتر بود».[۲۶۴]

سپس احادیث دیگری از جمعی از صحابه و مانند آنها نقل می‌کند که آنها نیز گاه از مسائل غیبی خبر می‌دادند، از جمله از تاریخ خطیب بغدادی از «ابی الحسین مالکی» نقل می‌کند که من سال‌ها با «محمّد بن اسماعیل» مصاحبت داشتم و کرامات زیادی از او

دیـدم، از جمله این‌که هشت روز قبـل از وفاتش به من گفت: من روز پنجشـنبه هنگام مغرب وفات خواهم کرد، و روز جمعه قبل از نماز به خاک سپرده خواهم شد ... من این سخن را تا روز جمعه فراموش کردم، ولی کسی به من خبر داد که او فوت کرده

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۳۹

است، من برای تشییع جنازه او حاضر شـدم ناگهان دیـدم مردم باز می‌گردنـد، سؤال کردم چرا باز می‌گردنـد گفتند بعد از نماز به خاک سپرده خواهد شد.

من گوش به حرف آنها ندادم و دنبال قضیه رفتم دیدم قبل از نماز جنازه را برای دفن می‌برند!.

سپس مرحوم علّامه امینی می‌افزایـد «این مختصـری از بسـیار است که در کتاب‌های «حفاظ» و شخصـیت‌های آنان آمـده، و روایات زیادی نقل کرده‌اند که نشان می‌دهد جمعی از آنها آگاهی بر غیب داشـتند، و عجیب این‌که همه آن را به عنوان کرامت شـمرده‌اند و احدی آن را شرک نمی‌داند»![۲۶۵]

***

و اما در روایات اهل‌بیت علیهم السـلام مسأله علم غیب نیز به صورت گسترده دیده می‌شود، از جمله مرحوم علامه مجلسی در «بحار الانوار» در، جلـد ۲۶ بـابی در این زمینه منعقـد نموده است و دهها روایت دربـاره آگـاهی امامان معصوم علیهم السـلام از علم غیب آورده، و از جمله این روایت است که با تعبیرات مختلف از چندین طریق نقل شده است که امام صادق علیه السلام فرمود: اتَری مَنْ جَعَلَهُ اللَّهُ حُجَّةً عَلی خَلْقِهِ یَخْفی عَلَیْهِ شَیْءٌ مِنْ امُورِهِمْ؟:

«آیا تو فکر می‌کنی کسی را که خداوند حجت بر خلق قرار داده ممکن است چیزی از امور آنها بر او مخفی بماند»؟

و در تعبیر دیگری از همان امام می‌خوانیم: انَّ اللَّهَ احْکَمُ وَ اکْرَمُ وَ اجَلُّ وَ اعْلَمُ مِنْ انْ یَکُونَ احْتَجَّ عَلی عِبَادِهِ بِحُجَّةٍ ثُمَّ یُغَیِّبُ عَنْهُ شَیْئاً مِنْ امُورِهِمْ: «خداوند حکیم‌تر، کریم‌تر، والاتر و آگاه‌تر از این است که حجتی برای بندگان خود قرار دهد سپس چیزی از امور آنها را از وی مخفی دارد».[۲۶۶]

در نهج البلاغه نیز جمله‌های متعددی می‌یابیم که از آگاهی گسترده علی علیه السلام از علم

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۴۰

غیب خبر می‌دهـد، ولی همان‌گونه که خودش در خطبه ۱۲۸ بیـان فرموده اینها علم غیب (اسـتقلالی ذاتی) نیست، بلکه اینها تعلم از صاحب علم است (یعنی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم که او هم از خدا آموخته بود)

این اخبار غیبی در خطبه‌های متعددی آمده است که از جمله در خطبه ۱۳ درباره حادثه آینده بصره

و در خطبه ۴۷ درباره آینده کوفه

و در خطبه ۵۷ در مورد بعضی از سلاطین بنی‌امیه

و در خطبه ۵۹ درباره عدد کشتگان خوارج و اصحاب و یارانش، در جنگ نهروان پیش از آن‌که آتش جنگ افروخته شود.

و در خطبه ۶۰ در مورد سرنوشت آینده خوارج

و در خطبه ۱۱۶ درباره ظهور و حجّاج و جنایات عجیب و وحشتناک او در آینده.

و در خطبه ۱۲۸ در مورد فتنه‌های عظیمی که در بصره واقع خواهد شد (فتنه صاحب الزّنج یا اتراک و مغول)

و در خطبه ۱۳۸ درباره حوادث آینده شام

و در خطبه ۱۵۸ در مورد مظالم فجیع بنی‌امیّه

و در حکمت ۳۶۹ درباره حوادث آخر زمان سخن می‌گوید.

جـالب این‌که در بسـیاری از موارد روی جزئیـات تکیه شـده، و هرگز به ذکر کلیّات که ممکن است برای افراد بـاهوش غیر معصوم

قابل پیش‌بینی باشد قناعت نگردیده است، و به خوبی روشن است که این خبرها همه از آگاهی به علم غیب سرچشمه گرفته.

در این‌جا به عنوان نمونه آنچه را در خطبه ۵۹ در مورد خوارج نهروان آمده است یادآور می‌شویم، فرمود:

مَصَارِعُهُمْ دُونَ النُّطْفَةِ! وَ اللَّهِ لَایُفْلِتُ مِنْهُمْ عَشَرَةٌ وَ لَایَهْلِکُ مِنْکُمْ عَشَرَةٌ!: «قتلگاه

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۴۱

آنها این سو در کنار نهر است، به خدا سوگند از تمام آنها (ارتش خوارج) حتی ده نفر جان سالم بدر نمی‌برد و از شما ده نفر کشته نخواهد شد»!

و در خطبه ۶۰ هنگامی که به امیرمؤمنان علی علیه السلام عرض کردند: خوارج تار و مار شدند فرمود: کَلَّا! وَاللَّهِ انَّهُمْ نُطَفٌ فی اصْلابِ الرِّجَالِ، وَ قَرَاراتِ النِّسَاءِ، کُلَّمَا نَجَمَ مِنْهُمْ قَرْنٌ قُطِعَ، حَتّی یَکُونُ آخِرُهُمْ لُصوُصاً سلّابِینَ!: «نه، به خدا سوگند آنها نطفه‌هایی در صلب مردان و رحم مادرانند، هرگاه شاخی از آنها سر بر آورد قطع می‌شود، تا این‌که آخرین آنها دزدان و راهزنان خواهند بود»!

در این‌جا به سرکوبی خوارج در حکومت‌های مختلف و نیز پایان کار آنها اشاره فرموده است، و به گفته ابن ابی الحدید: «این مسأله عیناً واقع شد، زیرا دعوت خوارج مضمحل گردید و مردان فعال آنها از بین رفتند، و سرانجام اخلاف آنها دزدانی شدند متظاهر به فسق و فساد»!

سپس راجع به قسمت‌های مختلفی از تاریخ آنها و خروج بعضی از آنان در ایّام خلفا و درهم کوبیده شدن آنها به طور مشروح سخن گفته است.[۲۶۷]

آخرین سخن این‌که مسأله علم به اسرار غیب چه درباره گذشته، چه درباره آینده، و چه درباره اموری که الآن از نظرها پوشیده است، چیزی نیست که بتوان آن را از نظر قرآن و احادیث اسلامی و تواریخ انبیا و اولیا انکار کرد، و این مسأله آن‌قدر روشن است که یکی از وجوه اعجاز قرآن را مشتمل بودن بر اخبار غیبی ذکر کرده‌اند، و در کتب اعجاز قرآن غالباً به موارد آن اشاره شده است، و ما در تفسیر نمونه نیز در هر مورد ذیل آیه مربوط به این قسمت سخن گفته‌ایم، مگر قرآن تعلیم الهی به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نیست؟ چه تفاوت می‌کند از طریق قرآن تعلیم دهد یا از غیر طریق قرآن؟!

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۴۲

محدوده علم غیب و چگونگی آن

در این‌که انبیا و امامان معصوم علیهم السلام از علم غیب به تعلیم الهی آگاهند حرفی نیست، و دلایل آن مشروحاً در بحث‌های گذشته آمده.

ولی در چگونگی این علم، و همچنین در وسعت و گسترش آن سخن بسیار است، و این مسأله از پیچیده‌ترین مسائلی است که در این گونه مباحث به چشم می‌خورد، اخبار متفاوتی در آن وارد شده و از سوی دانشمندان نیز اظهار نظرهای مختلفی دیده می‌شود، و مجموع احتمالات اساسی و قابل ملاحظه در این مسأله به شرح زیر است:

۱- آنها همه چیز را «بالفعل» می‌دانند، جز بخش ویژه‌ای که مخصوص ذات پاک خداست، مانند علم پنجگانه‌ای که در آخر سوره لقمان آمده و در بالا به آنها اشاره شد، و مانند علم به کنه ذات پروردگار و کنه اسما و صفات او.

شاهد این سخن روایات متعددی است که با صراحت می‌گوید: امامان عِلْمُ مَا یَکُونُ وَ مَا هُوَ کَائِنٌ حَتّی تَقُومُ السَّاعَةُ (علم آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت) را دارا هستند، و مسلّماً پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به طریق اولی آگاهی داشت.

مرحوم کلینی در اصول کافی، بابی تحت عنوان «انَّ الْائِمَّةَ علیهم السلام یَعْلَمُونَ عِلْمَ مَا کَانَ وَ مَا یَکُونُ وَ انَّهُ لَایَخْفی عَلَیْهِمُ الشَّیْءُ»:

«امامان از آنچه در گذشته یا آینده واقع می‌شود آگاهند و چیزی بر آنها مخفی نیست» آورده است.[۲۶۸]

۲- آنها همه این امور را می‌دانند اما «بالقوه» نه «بالفعل» یعنی هرگاه بخواهند و اراده کنند چیزی از اسرار غیب را بدانند خداوند به آنها الهام می‌کند، و یا قواعد و اصولی نزد آنهاست که با مراجعه به آن قواعد و اصول فتح باب می‌شود و می‌توانند هر چیزی از اسرار غیب را بدانند، و یا کتبی نزد آنهاست که به آن می‌نگرند و از اسرار

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۴۳

غیب باخبر می‌شوند، یا این‌که در هر حال که خدا اراده کند و به اصطلاح حالت «بسط» به آنها دست دهد از این اسرار با خبر می‌شوند، و در حالی که این اراده برگرفته شود و به اصطلاح حالت «قبض» حاصل گردد، این علوم موقتاً پنهان می‌شود.

شاهد این نظر (در شکل اوّل) روایاتی است که می‌گوید: امامان و پیشوایان معصوم هنگامی که می‌خواستند چیزی را بدانند می‌دانستند، مرحوم کلینی در این زمینه بابی در اصول کافی منعقد کرده تحت عنوان انَّ الْائِمَّةَ اذَا شَاؤُا انْ یَعْلَمُوا عَلِمُوا «امامان هرگاه اراده می‌کردند چیزی را بدانند می‌دانستند».[۲۶۹]

این بیان در مورد علم پیامبران و امامان بسیاری از مشکلات را نیز حل می‌کند، از جمله این‌که چرا مثلًا امام حسن علیه السلام از کوزه زهرآلود آب نوشید؟ و امام هشتم علیه السلام انگور یا انار زهر آلوده را تناول فرمود؟ چرا فلان فرد ناباب را به عنوان قضاوت یا فرمانداری انتخاب کردند؟ و چرا یعقوب از وضع خود این همه نگران بود؟ با این‌که فرزندش مقامات عالی را طی می‌کرد، و سرانجام فراق مبدل به وصال می‌شد چرا ... و چرا ...؟

در تمام این موارد ممکن است گفته شود آنها اگر می‌خواستند بدانند می‌دانستند، ولی آنها می‌دانستند که خداوند برای امتحان یا مصالح دیگر به آنها اجازه نداده است آگاهی پیدا کنند.

با ذکر یک مثال می‌توان این مسأله را روشن ساخت: اگر کسی نامه‌ای به دست دیگری بدهد که در این نامه اسامی افراد زیادی یا مقامات آنها ذکر شده باشد، و یا حقایق مکتوم دیگری در آن آمده باشد.

او اگر بخواهد از این حقایق با خبر بشود در نامه را باز می‌کند و آگاه می‌شود، ولی تا در نامه باز نشده از آنها با خبر نیست، ضمناً شخص بزرگی که نامه را به دست او داده گشودن در نامه را موکول به اذن و اجازه خود کرده است.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۴۴

۳- منظور از آگاهی معصومین از علم غیب آگاهی از تمام مسائلی است که به نحوی با هدایت بشر ارتباط مستقیم یا غیر مستقیم دارد، بنابراین آنها از تمام معارف و احکام و تواریخ انبیا و مسائل آفرینش و حوادث گذشته و آینده، تا آن‌جا که ارتباط با هدایت انسان‌ها دارد، بالفعل آگاهند، اما ضرورتی نیست که خارج از این دایره را برای آنها قائل شویم.

روایات متعددی که سابقاً اشاره کردیم و می‌گوید انَّ اللَّهَ احْکَمُ وَ اکْرَمُ وَ اجَلُّ وَ اعْظَمُ وَ اعْدَلُ مِنْ انْ یَحْتَجَّ بِحُجَّةٍ ثُمَّ یُغَیِّبُ عَنْهُ شَیْئاً مِنْ امُورِهِمْ: «خداوند حکیم‌تر و گرامی‌تر و بزرگوارتر و با عظمت‌تر و عادل‌تر از آن است که حجتی (برای خلق) قرار دهد، سپس چیزی از امور آنها را از او مکتوم دارد»[۲۷۰] اشاره به این معناست.

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: مَنْ زَعَمَ انَّ اللَّهَ یَحْتَجُّ بِعَبْدٍ فی بِلَادِهِ ثُمَّ یَسْتُرُ عَنْهُ جَمیعِ مَا یَحْتَاجُ الَیْهِ فَقَدْ افْتَری عَلَی اللَّهِ!: «کسی که گمان می‌کند خداوند بنده‌ای را حجت خود در سرزمین‌های خویش (و میان بندگان) قرار می‌دهد سپس تمام آنچه را که نیاز به آن دارد از او مکتوم می‌دارد دروغ بر خدا بسته است».[۲۷۱]

اینها همه اشاره به علوم مورد نیاز برای هدایت خلق است.

۴- آنها به تمام اسرار غیب آگاهند ولی آگاهی آنها بر اصول کافی است، در همه جا کلیات را می‌دانند، در حالی که علم به تمام کلیات و جزئیات عالم مخصوص ذات پاک خداست.

در حقیقت این سخن شبیه چیزی است که در روایات متعدّدی آمده است که علی علیه السلام فرمود: انَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم عَلَّمَنی الْفَ بَابٍ مِنَ الْحَلَالِ وَ الْحَرَامِ وَ مِمَّا کَانَ وَ مِمَّا یَکُونُ الَی یَوْمِ الْقِیَامَةِ، کُلُّ بَابٍ مِنْهَا یَفْتَحُ الْفَ بابٍ فَذلِکَ الْفَ الْفَ بابٍ:

: «رسول خدا هزار باب از حلال و حرام و از آنچه در گذشته واقع شده، و یا در

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۴۵

آینده تا روز قیامت واقع می‌شود به من تعلیم داد که هر بابی هزار باب را می‌گشاید، و این هزار هزار باب است».[۲۷۲]

عدد هزار در این احادیث خواه عدد تعداد باشد یا تکثیر دلیل بر گسترش فوق العاده ابواب علمی است که پیامبر به آن حضرت آموخت، و نیز اشاره به آن است که این ابواب مشتمل بر یک سلسله اصول کلی بود که از آنها صدها یا هزاران باب دیگر گشوده می‌شد.

این نکته نیز قابل توجه است که حدیث اذَا شَاؤُا انْ یَعْلَمُوا عَلِمُوا (هرگاه بخواهند بدانند می‌دانند) ممکن است اشاره به همین معنا بوده باشد که آنها هرگاه بخواهند از بعضی جزئیات آگاه شوند به اصول کلی که از سوی خداوند یا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آنها تعلیم شده است مراجعه کرده، به وسیله آن آگاه می‌شوند.

۵- علم آنها به همه حقایق عالم است، ولی در ارتباط با «لوح» محو و اثبات» در حالی که علم خداوند به تمام حقایق در ارتباط با «لوح محفوظ» می‌باشد.

توضیح این‌که: حوادث جهان هستی دو مرحله دارند: مرحله قطعیت که هیچ‌گونه دگرگونی در آن راه ندارد، یعنی یک حادثه با تمام اسباب و علل آن نزد عالم حاضر است، و چون از تمام اسباب و علل و موانع آن حادثه و پیوندهای آن با گذشته و آینده آگاه است به طور قطع آن را می‌داند و خبر می‌دهد، و در لسان آیات و روایات از این مرحله به «امُّ الْکِتَاب» یا «لوح محفوظ» تعبیر شده.

دیگر «مرحله غیر قطعی» است، یا به تعبیر دیگر «مرحله مشروط» است، در این مرحله شخص عالم از علل حوادث آگاه است، اما ممکن است تمام شرایط و موانع آن نزد او روشن نباشد، و لذا نمی‌تواند به طور قطع از وقوع حوادث خبر دهد، اما به طور مشروط می‌تواند، و این همان چیزی است که در لسان آیات و روایات از آن تعبیر به

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۴۶

«لوح محو و اثبات» شده.

تفاوت علم پروردگار با علوم انبیا و اولیا تفاوت میان این دو مرحله است، یعنی علاوه بر این‌که یکی ذاتی و مستقل، و دیگری اکتسابی و غیر مستقل است، یکی جنبه قطعیت دارد و دیگری ندارد.

۶- آخرین سخن و آخرین نظریه‌ای که می‌توان در مورد چگونگی آگاهی انبیا و اولیا به اسرار غیب بیان کرد این است که آنها به طور اجمال از اسرار غیب با خبرند، اما محدوده آنها چه اندازه است؟ ما دقیقاً نمی‌دانیم، همین اندازه می‌دانیم که خداوند عالم هرچه مصلحت بداند و لازم باشدبه آنها تعلیم می‌کند، اما چگونه؟ و چه اندازه؟

بر ما روشن نیست.

***

این بود طرق ششگانه‌ای که برای پاسخ گفتن به مسأله چگونگی آگاهی انبیا و اولیا به اسرار غیب و محدوده آن می‌توان اظهار داشت.

و از آن‌جا که بحث پیرامون تمام جزئیات مربوط به علم غیب در خور کتاب مستقل و جداگانه‌ای است، بعلاوه هدف اصلی ما از طرح این مباحث مطلب دیگری می‌باشد (و آن رفع تضادی است که بعضی از ناآگاهان در میان آیات مربوط به علم غیب

پنداشته‌اند) شرح بیشتر را در این زمینه و انتخاب نظریه‌ای را که از میان این نظریات قوی‌تر است به بحث خاص خود موکول می‌کنیم.

اثبات علم غیب پیشوایان از طریق عقل

تا این‌جا سخن از آیات و روایاتی بود که مسأله علم غیب را برای پیامبران و امامان معصوم ثابت می‌کرد، ولی علاوه بر اینها راه دیگری نیز برای اثبات این معنا از طریق منطق عقل وجود دارد، و آن این‌که آنها قادر نیستند بدون آگاهی بر بخش‌هایی از اسرار غیب مأموریت خود را به طور کامل انجام دهند.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۴۷

توضیح این‌که: ما می‌دانیم دایره مأموریت آنها بسیار گسترده بوده است، چه از نظر زمان و چه از نظر مکان، مخصوصاً در مورد رسالت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و امامت امامان علیهم السلام این مأموریت «جهانی» و «جاودانی» است، یعنی هم تمام روی زمین را شامل می‌شود و هم تمام زمان‌ها را تا دامنه قیامت در بر می‌گیرد.

آیا کسی که مثلًا استاندار استانی باشد می‌تواند مأموریت خود را در آن استان بدون آگاهی از اوضاع مردم استان و امکانات منطقه و امتیازات و محرومیت‌های آنها انجام دهد؟ مسلّماً قادر نیست.

با این حال چگونه پیامبری که مبعوث به تمام مردم دنیا تا دامنه قیامت می‌باشد ممکن است رسالت خویش را بدون آگاهی از وضع جهان تا آخرین روز مأموریتش انجام دهد؟!

مسلّم است که آنها از طریق علوم معمولی نمی‌توانستند تمام اعصار و قرون را ببینند، یا از تمام اقوام و طوائف آگاه باشند، پس راهی جز از طریق علم غیب (به تعلیم الهی) وجود نخواهد داشت.

از این گذشته مأموریت آنها، ظاهر و باطن اجتماع و درون و برون انسان‌ها را شامل می‌شده، و قلمرو آنها تنها ظواهر نبوده است، این گستردگی مأموریت نیز ایجاب می‌کند که اجمالًا از اسرار درون مردم جامعه نیز آگاه باشند، این همان چیزی است که در روایات متعدد به صورت یک استدلال عقلی و نه یک حکم تعبدی منعکس است (دقت کنید).

مثلًا امام صادق علیه السلام، در حدیثی که قبلًا به آن اشاره کردیم به یکی از راویان اخبار بنام «عبدالعزیز الصائغ» می‌فرماید: اتَری انَّ اللَّهَ اسْتَرعی رَاعِیاً (عَلی عِبَادِهِ) وَ اسْتَخْلَفَ خَلیفَةً عَلَیْهِمْ یَحْجُبُ عَنْهُ شَیْئاً مِنْ امُورِهِمْ: «آیا تو فکر می‌کنی ممکن است خداوند سرپرستی بر بندگان خود بگمارد، و خلیفه‌ای برای آنها قرار دهد و چیزی از امور و

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۴۸

اسرار آنان بر وی مکتوم باشد»؟![۲۷۳]

همین معنا به تعبیر روشنتری در حدیث ابراهیم بن عمر آمده است می‌گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: مَنْ زَعَمَ انَّ اللَّهَ یَحْتَجُّ بِعَبْدٍ فی بِلَادِهِ ثُمَّ یَسْتُرُ عَنْهُ جَمیعَ مَا یَحْتَاجُ الَیهِ فَقَدْ افْتَری عَلَی اللَّهِ:

«کسی که گمان کند خداوند بنده‌ای را حجت خویش در زمین قرار داده، سپس تمام نیازهای او را از او پنهان دارد بر خدا افترا زده است».[۲۷۴]

***

علوم دیگر پیامبران در قرآن مجید

اشاره

از آیات مختلف قرآن مجید به خوبی استفاده می‌شود که جمعی از انبیای الهی، علاوه بر علومی که مربوط به هدایت و تربیت خلق و حفظ نظام جامعه انسانی و رسانیدن آنها به اهداف نهایی آفرینش بوده است، دارای علوم دیگری نیز بوده‌اند، که موارد زیر را می‌توان یاد کرد.

۱- تعلّم موسی از خضر

در سوره کهف سرگذشت موسی و تعلّم او از یک مرد الهی که قرآن نام او را ذکر نکرده، ولی طبق معروف «خضر» بوده است، با تعبیرات بسیار ظریف و حساب شده ضمن ۲۳ آیه بیان شده است (از آیه ۶۰ تا ۸۲ سوره کهف).

این ماجرا به خوبی نشان می‌دهد که موسی علیه السلام با نشانه‌ای که در دست داشت به

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۴۹

دنبال آن معلّم الهی می گشت تا از علومی که خدا به او تعلیم داده بود بهره ببرد، و لذا هنگامی که بعد از یک ماجرای مفصّل به او رسید گفت: هَلْ اتَّبِعُکَ عَلی انْ تُعَلِّمَنِ مِمّا عُلِّمْتَ رُشْداً: «آیا من از تو پیروی کنم (و همراه تو بیایم) تا از آنچه به تو تعلیم داده شده است و مایه رشد و صلاح است به من بیاموزی!» (کهف- ۶۶).

او موافقت کرد و موسی علیه السلام به اتفّاق او حرکت نمود، و در مجموع با سه حادثه ظاهراً زننده و ناپسند (به خاطر این‌که از باطن آن خبر نداشت) برخورد نمود، نخست سوراخ کردن یک کشتی که متعلّق به گروهی از طبقه کم درآمد بود، و وسیله امرار معاش آنها محسوب می‌شد، دوّم کشتن یک جوان، و سوّم تجدید بنای دیواری که در حال فرو ریختن بود، بی‌آن‌که هیچ دلیلی برای آن ظاهراً وجود داشته باشد.

و در هر بار فریاد اعتراض موسی علیه السلام برخاست، چرا که در این سه حادثه احکام مهمی از شریعت ظاهراً به خطر افتاده و پایمال شده بود، در حادثه اول مصونیت اموال مردم از سوی خضر نقض شد، و در حادثه دوّم مصونیت جان انسان‌ها و در حادثه سوّم علمی ظاهراً بدون دلیل از او سرزد، و آن ساختن دیواری که در حال فرو ریختن بود بی‌آن‌که مزدی در برابر آن بگیرد، و یا دلیلی بر لزوم آن وجود داشته باشد.

سرانجام خضر، اسرار نهانی این کارها را برای او فاش ساخت، تا به فلسفه و حکمت آنها پی برد، معلوم شد که اگر کشتی را سوراخ نمی‌کرد، پادشاه غاصبی آن را به تصرف خود در می‌آورد و صاحبان کشتی بیچاره می‌شدند، و اگر آن جوان مرتد کشته نمی‌شد بیم این می‌رفت که پدر و مادر صالح خود را نیز گمراه سازد، و در زیر آن دیوار نیز گنجی نهفته بود که به یتیمانی تعلق داشت و پدر آنها مرد با ایمان و صالحی بوده، خدا می‌خواست از این طریق، گنج آنها محفوظ بماند تا زمانی که یتیمان به حدّ رشد برسند و آن را استخراج کرده مورد بهره‌برداری قرار دهند. گرچه موسی که مأمور به ظاهر شریعت بود نمی‌توانست بیش از این با خضر که مأموریت‌های دیگری داشت بماند، و طبق تعهدی که سپرده بود جدا شد، ولی از این داستان نه تنها در این سه مورد علم تفصیلی به اسرار پنهانی پیدا کرد بلکه به طور کلی آگاه شد که بسیاری از حوادثی که ظاهری زننده دارند در باطن اسباب خیر و سعادتند، و ما به خاطر علم محدودمان آنها را ناخوشایند می‌پنداریم، در حالی که اگر از حقیقت امر آگاه شویم به اهمّیت آن پی خواهیم برد و خشنود خواهیم شد.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۵۰

اینها علومی بودند که علاوه بر علم شریعت به موسی تعلیم شد، و از آن بالاتر خود خضر که او هم از پیامبران بزرگ الهی بود به طور گسترده از این علوم آگاهی داشت.[۲۷۵]

۲- آگاهی داوود از تهیه وسیله دفاعی

در دو سوره از قرآن مجید در مورد ابداع زره مناسب که یک وسیله دفاعی مؤثّر برای جنگ‌های زمان‌های پیشین محسوب می‌شد از سوی داوود پیامبر بزرگ الهی بحث شده است.

در یکجا می‌فرماید: وَ عَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ انْتُمْ شَاكِرُونَ: «ما ساختن زره را به داوود تعلیم دادیم تا شما را در جنگهایتان حفظ کند، آیا شکرگزاری (این نعمت الهی را) می‌کنید» (انبیاء ۸۰).

از این آیه به خوبی معلوم می‌شود که ابداع و اختراع این وسیله دفاعی به تعلیم الهی، و در عصر داوود صورت گرفت، در حالی که می‌دانیم ضرورتی ندارد که پیامبر الهی مبتکر و ابداع کننده چنین موضوعی باشد.

و در سوره سبا آیه ۱۰ و ۱۱ می‌فرماید: وَ الَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ* انِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَ قَدِّرْ فِي السَّرْدِ وَ اعْمَلُوا صَالِحاً انّي بِما تَعْمَلُونَ بَصيرٌ: «ما آهن را برای او (داوود) نرم کردیم (و دستور دادیم) زره‌های کامل و فراخ بساز، و حلقه‌ها را به اندازه و متناسب کن و عمل صالح بجا آورید که من به آنچه انجام می‌دهید بینا هستم».

شک نیست که این دستور نشان می‌دهد داوود به فرمان الهی دست به ساختن چیز بی‌سابقه‌ای زد که علم و آگاهی آن را از سوی خدا یافته بود، و مسأله نرم ساختن آهن را برای او ممکن ساخت، خواه جنبه اعجاز داشته باشد و یا به صورت یک تعلیم الهی

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۵۱

با استفاده از وسائل و اسباب، و در هر صورت ابتکار این امر (ساختن مفتول‌های نازک و محکم برای بافتن زره در آن زمان به گونه‌ای که هم پوشیده آن راحت باشد، و هم مانع تحرک سربازان نشود، و هم در مقابل ضربه تیر و شمشیر و خنجر مقاومت کند، کار مهم و پیچیده‌ای بود، و اهمیّت آن در آن عصر کمتر از ابداع سلاح‌های مهم دنیای امروز نبود.

ممکن است آیه ۱۵ سوره نمل نیز اشاره به همین علم و دانش داوود در زمینه تهیه این وسیله دفاعی یا به اضافه علوم دیگر باشد آن‌جا که می‌فرماید وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ عِلْماً «ما به داوود و سلیمان علم مهمی بخشیدیم»[۲۷۶]

قبلًا نیز از این موضوع- به مناسبت دیگری- بحث کرده‌ایم.

۳- آگاهی یوسف از تعبیر خواب

آیا خواب می‌تواند از حوادث آینده پرده بردارد و مسائلی را روشن سازد؟ اگر جواب این سؤال مثبت است کدام خواب است و در هر صورت آیا خواب‌ها با زبان کنایه و سمبلیک سخن می‌گویند، یا صریح، و یا گاهی با صراحت و گاهی با کنایه؟ و در صورت دوّم زبان کنایه خواب را چه اشخاصی می‌دانند و این علم در اختیار کیست؟

و اصولًا حقیقت خواب دیدن چیست؟ و رؤیا چگونه در روح و ذهن آدمی نقش می‌بندد؟

اینها سؤالات پیچیده‌ای است که پاسخ به آنها بحث‌های مفصل و طولانی را می‌طلبد، و از موضوع سخن ما خارج است.[۲۷۷]

آنچه از نظر بحث‌های قرآنی مسلم است این است که خواب به طور اجمال ممکن

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۵۲

است با زبان کنایه، و یا با صراحت مسائل را بازگو کند، و قرآن مجید به هفت رؤیای صادقه در سوره‌های مختلف، اشاره کرده است که می‌توانید شرح آن را در جلد اوّل پیام قرآن در بحث منابع معرفت «منبع ششم- کشف و شهود» مطالعه فرمایید.[۲۷۸]

بعضی از این خواب‌ها با زبان کنایه بوده است (مانند خواب پادشاه مصر) و بعضی با صراحت مانند خواب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله درباره ورود مسلمانان به مسجد الحرام و انجام مراسم زیارت خانه خدا.

قرآن مجید در سوره یوسف با صراحت می گوید ما این علم را به یوسف یاد دادیم، و در آیه ۶ می‌خوانیم: وَ کَذلِکَ یَجْتَبِیکَ رَبُّکَ وَ یُعَلِّمُکَ مِنْ تَأْوِیلِ الْاحادِیثِ: «این گونه خداوند تو را بر می گزیند و علم تعبیر خواب به تو می‌آموزد» و در آیه ۲۱ همین سوره می‌فرماید: وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِیْلِ الْاحادِیثِ: «هدف این بود که ما او را چیزی از علم تعبیر خواب تعلیم دهیم».

سپس نمونه‌هایی از تعبیر خواب یوسف، چه برای زندانیان که خواب‌های خود را برای او بیان کردند، و چه برای ملک مصر، در آیات این سوره منعکس شده است که همگی حکایت از آگاهی کامل او از علم تعبیر می کند.

مسلّماً اگر پیامبران از تعبیر خواب آگاهی نداشته باشند مشکلی در شرایط نبوت آنها حاصل نمی‌شود ولی این عمل می‌تواند در مقاطع مختلفی در پیشرفت کار آنها، و موفقیت هرچه بیشتر در برنامه‌ها، کارساز باشد.

۴- آگاهی از منطق الطیر

در حالات سلیمان در قرآن مجید اشاره به نوع دیگری از علم و آگاهی شده است که در بدو امر عجیب به نظر می‌رسد، و آن مسأله آگاهی از سخن گفتن با پرندگان و آشنایی به گفتار آنهاست در آیه ۱۶ نمل می‌خوانیم: وَ وَرِثَ سُلَیْمَانُ داودَ وَ قَالَ یَا

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۵۳

ایُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّیْرِ:

«سلیمان وارث داوود شد و گفت ای مردم سخن گفتن پرندگان به ما تعلیم داده شده است».

در این‌جا سخن بسیار است:

آیا به راستی حیوانات سخن می گویند؟ و سخن گفتن آنها چگونه است؟ همین صداهای مختلفی است که در حالات گوناگون از خود بیرون می‌فرستند، یا برنامه مرموز دیگری است؟

شک نیست که پرندگان در حالات مختلف مانند خشم و رضا و گرسنگی و تشنگی و بیماری و ناراحتی، صداهای متفاوتی دارند، و کسانی که آشنایی مختصری با وضع آنها داشته باشند مفهوم آنها را می‌فهمند.

ولی بعید است آیات فوق و مانند آن ناظر به این معنا باشد، چه این‌که از مطالب دقیقتر و باریکتر حکایت می کند، بحث از تفاهم و گفتگوی آنها با انسان است، و سخن گفتن از یک سلسله مفاهیم بلند و بالا.

گرچه ممکن است کسانی امثال این آیات را حمل بر کنایات و یا زبان اسطوره‌ها کنند، به گمان این‌که چنین چیزی درباره حیوانات امکان ندارد، معجزه داشتن سلیمان و آگاهی او از علوم خاص الهی هرگز محال نیست، مسأله این است که آیا حیوانات اصولًا چنین فهم و شعوری را دارند؟ مثلًا درباره آفتاب پرستی ملکه سبا و مشرک بودن او سخن بگویند؟

ولی دقت در اسرار زندگانی پرندگان و مطالب عجیبی که دانشمندان از هوش و مهارت و دقت آنها نقل می کنند نشان می‌دهد که فرض بی‌شعوری حیوانات مخصوصاً پرندگان یک فرض سطحی و نادرست است زیرا:

مطالعات دانشمندان نشان می‌دهد که بسیاری از حیوانات وضع هوا را حتی از چند ماه قبل پیش بینی می کنند، در حالی که انسان‌ها با تمام وسایلی که دارند نسبت به پیش‌بینی وضع هوا در چند ساعت آینده گاه گرفتار اشتباه می‌شوند!

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۵۴

و حیوانات غالباً از زلزله‌ها قبل از وقوع آن باخبر می‌شوند و عکس‌العمل نشان می‌دهند، حتی پیش از آن‌که زلزله سنج‌های دقیق مقدمات آن را ثبت کنند.

عجائب زندگی زنبوران عسل، و ردیابی حیرت‌انگیز آنها نسبت به مراکز گل‌ها کارهای شگفت‌آور مورچگان و تمدن پیچیده آنان، آگاهی پرندگان مهاجر که گاه فاصله قطب شمال و جنوب زمین را طی می کنند، از وضع راه‌ها، با خبر بودن بعضی از

پرنـدگان از وضـع نـوزادان آینـده خـود و پیش بینی دقیـق نیازهـای آنهـا بـا نداشـتن تجربـه قبلی و امـور دیگری از این قبیـل که در کتاب‌های معتبر و مسـتند امروز آمـده است همگی نشان می‌دهـد که جای تعجب نیست اگر آنها تکلم مخصوصـی داشـته باشـند، و بتوانند با کسی که از الفبای تکلم آنها آگاه است سخن بگویند و رابطه برقرار سازند.

آیات متعـددی از قرآن مجیـد نشان می‌دهـد که حیوانات برخلاف آنچه ساده‌اندیشان می‌پندارند برای خود درک و دیدی دارند، و حتی به عقیـده بعضـی تمام ذرات این جهان حتی جمادات دارای نوعی شـعورند، و به همین دلیل تسبیح عمومی آنها را یک تسبیح آمیخته با شعور می‌دانند.

البته اینهـا موضوع بحث‌هـای دیگری است که در جـای خود مطرح کرده‌ایم، آنچه در این‌جـا توجه به آن لازم است مسأله آگاهی بعضی از پیامبران از «منطق الطیر» و سخن گفتن پاره‌ای از حیوانات است که نه به عنوان یک علم ضروری برای ادای رسالت بلکه به عنوان علمی که سبب کمال نبوت می‌شد دارا بوده‌اند.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۵۵

طرق شناخت سفیران الهی

اشاره

اشاره

بدون شک هیچ ادعایی را بدون دلیل نمی‌توان پذیرفت، مخصوصاً دعوی بسـیار مهمی همچون دعوی نبوّت، به خصوص این‌که در طول تاریخ افراد زیادی را می‌شناسـیم که به دروغ مدّعی سـفارت و نبوت از سوی پروردگار و مأموریت برای هدایت خلق شدند، و هدفشان این بود که مردم ساده لوح را اغفال کرده، برای رسیدن به مقاصد پلید خود و تأمین خواسته‌های نامشروع، ادعای رسالت از سوی خداوند بزرگ کردند، و گاه افراد ناآگاه را نیز به دنبال خود کشاندند.

بنـابراین لازم است معیارهـایی برای شـناخت پیـامبران راستین از مـدعیان دروغین پیـدا کنیم، پس از دقت و مطالعه در این زمینه، به چهار طریق دست می‌یابیم:

۱- «اعجاز» یعنی انجام امور خارق‌العاده‌ای که از توانایی بشر بیرون است، توأم با دعوی نبوّت.

۲- مطالعه محتوای دعوت آنها که گاه به تنهایی می‌توانـد دلیل صدق و راستی آنان باشد، و چه بسا که اعتماد بر این طریق، بیش از معجزات برای اندیشمندان دلچسب و اطمینان بخش گردد.

۳- ملاحظه قرائن مختلف پیرامون مدّعی نبوّت و سوابق و حالات و محیط او و کسانی که به وی ایمان آورده‌اند، و وسائلی که برای نشر دعوت خود از آن استفاده کرده، و مانند آن.

بسیار می‌شود که مجموعه این قرائن بدون نیاز به چیز دیگر، ایمان به رسالت و صدق دعوی او را همراه می‌آورد.

۴- شناسایی از طریق اخبار و معرّفی پیامبران گذشته، یعنی آنها که وضع و

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۵۶

موقعیتشان در مسأله نبوت روشن و تثبیت شده است، اخبار آنها نسبت به آیندگان می‌تواند راهگشا باشد.

به هر حال آنچه مسلّم این است که هیـچ ادعایی را بـدون دلیل کافی نمی‌توان پـذیرفت، و قرآن مجیـد کراراً کسانی را که سـخنی بی‌دلیل می‌گویند، و یا از چیزی بی‌دلیل و بدون علم پیروی می‌کنند ملامت و سرزنش کرده است.

مسلّماً چنین اشخاصی در خور هرگونه ملامت و سرزنش هستند، و به گفته بعضی از فلاسفه: «هرکس سخنی را بدون دلیل پذیرا شود، شایسته نام انسانیّت نیست».

قرآن مجید در یکجا چنین اشخاصی را گمراهترین مردم شمرده می‌گوید: وَ مَنْ اضَلُّ مِمَّنْ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَیْرِ هُدیً مِنَ اللَّهِ: «چه کسی گمراهتر است از آن کسی که پیروی از هوای نفس خویش کرده و هدایت الهی را نپذیرفته است» (قصص- ۵۰).

در جای دیگر، به کسانی که در مورد توحید یا نبوّت، یا اموری شبیه آن ادعاهایی داشتند، با صراحت می‌گوید: هَاتُوا بُرْهَانَکُمْ انْ کُنْتُمْ صَادِقِینَ: «دلیل خود را بیاورید اگر راست می‌گویید» (بقره ۱۱۱، نمل ۶۴).

و در مورد دیگر می‌فرماید: وَ لَاتَقْفُ مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ: «هرگز از چیزی که علم نداری پیروی نکن» (اسراء- ۳۶).

و بالاخره کسانی را که بدون علم سخنی می‌گویند، دروغگو و مفتری و ظالمترین افراد شمرده است، می‌فرماید: فَمَنْ اظْلَمُ مِمَّنْ افْتَری عَلَی اللَّهِ کَذِباً لِیُضِلَّ النَّاسَ بِغَیْرِ عِلْمٍ: «چه کسی ظالم‌تر است از آن کسی که به خدا دروغ و افترا بسته، تا مردم را بدون علم و آگاهی گمراه سازد» (انعام- ۱۴۴).

با این اشاره به سراغ هریک از این طرق چهارگانه می‌رویم و از مسأله «اعجاز» شروع می‌کنیم.

ولی باید توجه داشت که قرآن از این مسأله تعبیر به اعجاز یا معجزه نمی‌کند.

بلکه عمدتاً از سه تعبیر دیگر استفاده کرده است: «آیه» و «بیّنه» و «برهان» اکنون با

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۵۷

هم به آیات زیر گوش جان می‌سپاریم:

۱- قَالَ انْ کُنْتَ جِئْتَ بِایَةٍ فَاْتِ بِهَا انْ کُنْتَ مِنَ الصَّادِقِینَ* فَالْقی عَصَاهُ فَاذَا هِیَ ثُعْبَانٌ مُبِینٌ* وَ نَزَعَ یَدَهُ فَاذَا هِیَ بَیْضَاءُ لِلنَّاظِرِینَ

(اعراف ۱۰۶ تا ۱۰۸)

۲- وَ رَسُولًا الی بَنِی اسْرَائِیلَ انّی قَدْ جِئْتُکُمْ بِآیَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ انّی اخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ فَانْفُخُ فِیهِ فَیَکُونُ طَیْراً بِاذْنِ اللَّهِ وَ ابْرِیءُ الْاکْمَهَ وَ الْابْرَصَ وَ احْیِی الْمَوْتی بِاذْنِ اللَّهِ وَ انَبِّئُکُمْ بِمَا تَأْکُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فی بُیُوتِکُمْ انَّ فی ذلِکَ لَآیَةً لَکُمْ انْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ

(آل عمران ۴۹)

۳- وَ قَالُوا مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آیَةٍ لِتَسْحَرَنَا بِهَا فَمَا نَحْنُ لَکَ بِمُؤْمِنِینَ* فَارْسَلْنَا عَلَیْهِمُ الطُّوفَانَ وَ الْجَرَادَ وَ الْقُمَّلَ وَ الضَّفَادِعُ وَ الدَّمَ آیَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ فَاسْتَکْبَرُوا وَ کَانُوا قَوْماً مُجْرِمِینَ

(اعراف ۱۳۲ و ۱۳۳)

۴- وَ الی ثَمُودَ اخَاهُمْ صَالِحاً قَالَ یَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَکُمْ مِنْ الهٍ غَیْرُهُ قَدْ جَاءَتْکُمْ بَیِّنَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ هذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَکُمْ آیَةً ...

(اعراف ۷۳)

۵- قَالَ یَا قَوْمِ ارَأَیْتُمْ انْ کُنْتُ عَلی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّی وَ آتَانی رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ فَعُمِّیَتْ عَلَیْکُمْ انُلْزِمُکُمُوهَا وَ انْتُمْ لَهَا کَارِهُونَ

(هود ۲۸)

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۵۸

۶- وَ انْ الْقِ عَصَاکَ ... اسْلُکْ یَدَکَ فی جَیْبِکَ تَخْرُجْ بَیْضَاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ ... فَذانِکَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّکَ الی فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ

(قصص ۳۱ و ۳۲)

۷- قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْانْسُ وَ الْجِنُّ عَلی انْ یَاْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لَایَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ کَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً

(اسراء ۸۸)

ترجمه

۱- (فرعون) گفت اگر نشانه‌ای آورده‌ای ارائه بده اگر از راستگویانی.
ناگهان عصای خود را افکند و اژدهایی آشکار شد. و دست خود را (از گریبان) بیرون آورد سفید (و درخشان) برای بینندگان بود.
۲- و (او را به عنوان) رسول و فرستاده به سوی بنی‌اسرائیل (قرار داده که به آنها می‌گوید:) من نشانه‌ای از طرف پروردگار شما برایتان آورده‌ام، من از گل چیزی به شکل پرنده می‌سازم سپس در آن می‌دمم و به فرمان خدا پرنده‌ای می‌گردد، و کور مادرزاد و مبتلایان به برص (پیسی) را بهبودی می‌بخشم و مردگان را زنده می‌کنم و از آنچه می‌خورید و در خانه خود ذخیره می‌کنید به شما خبر می‌دهم، مسلّماً در اینها نشانه‌ای برای شماست اگر ایمان داشته باشید.
۳- و گفتند هر زمان آیتی برای ما بیاوری که سحرمان کنی، به تو ایمان نمی‌آوریم.
پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۵۹
سپس (بلاها پشت سرهم بر آنها نازل کردیم) طوفان و ملخ و آفت گیاهی و قورباغه‌ها و خون را که نشانه‌هایی از هم جدا بودند بر آنها فرستادیم (ولی باز آنها بیدار نشدند) و تکبر ورزیدند و جمعیت گنهکاری بودند.
۴- و به سوی (قوم) ثمود برادرشان صالح را فرستادیم ای قوم من خدا را بپرستید که جز او معبودی برای شما نیست دلیل روشنی از طرف پروردگار برای شما آمده: این ناقه الهی برای شما معجزه‌ای است.
۵- (نوح) گفت ای قوم من اگر من دلیل روشنی از پروردگارم داشته باشم و از نزد خود رحمتی به من داده باشد که بر شما مخفی مانده (آیا باز هم رسالت مرا انکار می‌کنید؟) آیا من می‌توانم شما را به پذیرش این بینه مجبور سازم با این‌که شما آمادگی ندارید؟!
۶- عصایت را بیفکن ...
دستت را در گریبانت فرو بر هنگامی که خارج می‌شود سفید و درخشنده است و بدون عیب و نقص ... این دو برهان روشن از پروردگارت به سوی فرعون و اطرافیان اوست ...
۷- بگو اگر انسانها و پریان اتفاق کنند که همانند این قرآن را بیاورند، همانند آن را نخواهند آورد، هرچند یکدیگر را در این کار کمک کنند.

***

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۶۰
تفسیر و جمع‌بندی

راه اول- اعجاز، نخستین دلیل نبوت

اشاره

همان‌گونه که قبلًا نیز اشاره شد واژه «معجزه» به آن معنا که امروز به کار می‌رود هرگز در قرآن مجید نیامده است، و به جای آن واژه‌های دیگری همچون «آیه» و «بینه» و «برهان» آمده است، هرچند این سه واژه در معانی دیگری نیز در قرآن مجید به کار رفته است، ولی یکی از معانی آنها معجزه است.
آیاتی که در بالا انتخاب شد از روشن‌ترین آیاتی است که با استفاده از این سه واژه درباره معجزه سخن می‌گوید، به اضافه بعضی آیات دیگر که هیچ‌یک از این سه واژه در آن نیست، ولی مفهوم ناتوانی انسان‌ها را از مقابله به مثل در برابر بعضی از خوارق

عادات انبیا روشن می‌سازد، و در مجموع نشان می‌دهد که هم پیامبران از «اعجاز» به عنوان سند حقانیت خود استفاده می‌کردند، و هم مردم از آنها تقاضای «معجزه» داشتند.

در نخستین آیه می‌فرماید: «فرعون به موسی گفت: اگر «آیت» و نشانه‌ای آورده‌ای ارائه بده اگر از راستگویان هستی- ناگهان موسی عصای خود را افکند و مار عظیم آشکاری شد- و دست خود را از گریبان بیرون آورد سفید و درخشان برای بینندگان بود»

قَالَ انْ كُنْتَ جِئْتَ بِايَةٍ فَأْتِ بِهَا انْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ* فَالْقى عَصَاهُ فَاذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ* وَ نَزَعَ يَدَهُ فَاذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ

در این‌جا می‌بینیم فرعون به عنوان یک امر مسلم به خود حق می‌دهد که مطالبه «آیه» یعنی «معجزه» کند، و موسی نیز این پیشنهاد را بدون چون و چرا می‌پذیرد، و دو نمونه از معجزات خود را ارائه می‌دهد.

بنابراین آیات فوق امور خارق عادت را (با شرایطی) به عنوان وسیله‌ای برای شناخت پیامبران معرفی می‌کند.

آین آیات هرگز نمی‌گوید که در نظر فرعون چنین مجسم می‌شد، بلکه خبر از یک واقعیت عینی می‌دهد، و آن تبدیل عصا به مار عظیم، و سفید و درخشنده شدن دست

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۶۱

موسی هنگامی که از گریبان بیرون آورد، و تعبیر به «مبین» نیز اشاره به این است.

ممکن است انتخاب این دو معجزه به خاطر این باشد که یکی جنبه ارعاب و تهدید مستکبران و معاندان را دارد، و دیگری وسیله روشنایی و ایمان مؤمنان است تا «مهر» و «قهر» به هم بیامیزد و معجونی شفابخش برای بندگان خدا فراهم سازد!

***

در دوّمین آیه اشاره پرمعنایی به معجزات حضرت مسیح شده، و از آنها به عنوان «آیت» یاد گردیده است و این در زمانی بود که مریم بشارت تولد مسیح را داد، و فرمود: «ما او را به عنوان رسولی به سوی بنی‌اسرائیل مبعوث می‌کنیم (و به آنها می‌گوید) من نشانه‌ای از سوی پروردگارتان برای شما آورده‌ام: من از گل چیزی شبیه پرنده می‌سازم، سپس در آن می‌دمم و به فرمان خدا پرنده‌ای می‌شود و به فرمان خدا کور مادر زاد و مبتلا به برص (پیسی) را شفا می‌بخشم، و مردگان را به فرمان خدا زنده می‌کنم، و از آنچه می‌خورید یا در خانه‌های خود ذخیره می‌کنید به شما خبر می‌دهم، مسلّماً در اینها نشانه‌ای است برای شما اگر ایمان داشته باشید».

وَ رَسُولًا الى بَنى اسْرَائِيلَ انِّى قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ انّى اخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَانْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِاذْنِ اللَّهِ وَ ابْرِىءُ الْاكْمَهَ وَ الْابْرَصَ وَ احْيِى الْمَوْتى بِاذْنِ اللَّهِ وَ انَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فى بُيُوتِكُمْ انَّ فى ذلِكَ لَآيَةً لَكُمْ انْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ

در این آیه مجموعه‌ای از معجزات حضرت مسیح بیان شده: آفرینش پرنده‌ای از گل، و شفای بیماران غیر قابل علاج، و زنده کردن مردگان که همگی به اذن اللّه صورت می‌گرفته، همچنین آگاه ساختن از امور پنهانی و اسرار غیب.

این معجزات چهارگانه تنها معجزه مسیح نبود، چه این‌که در آیات قرآن خارق عادات دیگری نیز از او نقل شده است، از جمله سخن گفتن در گاهواره، و نازل شدن مائده آسمانی برای حواریین به دعای او می‌باشد.

معروف این است که انتخاب بخشی از این معجزات از سوی خداوند برای

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۶۲

حضرت مسیح علیه السلام به خاطر آن بوده که علم و دانش پزشکی در آن عصر پیشرفت فراوان کرده بود و نیاز مردم به خاطر بیماری‌های فراوان به مسأله پزشکی شدید بود، خداوند مخصوصاً این معجزات را در اختیار بنده‌اش حضرت مسیح قرار داد تا دانشمند و غیر دانشمند سر تعظیم و تسلیم در برابر او فرود آرند و عظمت اعجاز او آشکارتر گردد.[۲۷۹]

این نکته نیز قابل توجه است که نوعی هماهنگی در میان این معجزات مادی، و برنامه‌های معنوی و تربیتی حضرت مسیح وجود

داشته: از یکسو با دعوت خود، انسان‌های تازه‌ای با شخصیت و معرفت تازه تربیت می‌کرده، و از سوی دیگر بیماردلان غیر قابل علاج را شفا می‌بخشیده، و مردگان وادی ضلالت را هدایت و احیا می‌کرده، و اسرار غیب و انوار معرفت را به دلها می‌پاشیده است، به این ترتیب معجزات مادی هماهنگ با این اهداف معنوی بوده است.

درست است که «معجزه» باید کار خارق‌العادی باشد که همه از انجام مثل آن ناتوان باشند، ولی خداوند حکیم که هر کارش روی حکمت است معجزات را روی حساب و برنامه‌ای بر می‌گزیند.

این نکته نیز قبل دقت است که تعبیر به «اذن اللّه» دو بار در آیه فوق تکرار شده، تا مردم ناآگاه در وادی شرک سرگردان نشوند، و درباره پیامبران مبالغه و غلو نکنند، مخصوصاً با توجه به این‌که وضع آفرینش عیسی چنان بود که زمینه‌های غلو را در افکار کوته فکران فراهم می‌ساخت، مکرر روی اذن و فرمان خدا تکیه شده تا گمان نکنند او واقعاً صفات خدایی دارد و این اعمال از ناحیه خود اوست، بلکه بدانند هرچه هست به اذن خداست.

***

آیه سوّم به خوبی نشان می‌دهد که حضرت «موسی» علیه السلام خارق عادات متعدد (یا به

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۶۳

تعبیر دیگر آیات مفصلات) برای فرعونیان آورد، ولی آن قوم لجوج به بهانه این‌که «سحر» است تسلیم نشدند، می‌فرماید:

«آنها (به موسی) گفتند هر زمان آیتی برای ما بیاوری که ما را به آن سحر کنی به تو ایمان نمی‌آوریم!- سپس (بلاهای مختلفی) بر آنها فرستادیم: طوفان، ملخ، آفت غلّات، قورباغه، و خون که نشانه‌هایی جدا از یکدیگر بودند، ولی آنها تکبر ورزیدند (و قبول نکردند) آنها قوم گنهکار و مجرمی بودند» وَ قَالُوا مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ ایَةٍ لِتَسْحَرَنَا بِهَا فَمَا نَحْنُ لَکَ بِمُؤْمِنِینَ* فَارْسَلْنَا عَلَیْهِمُ الطُّوفَانَ وَ الْجَرَادَ وَ الْقُمَّلَ وَ الضَّفَادِعَ وَ الدَّمَ آیَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ فَاسْتَکْبَرُوا وَ کَانُوا قَوْماً مُجْرِمِیْنَ

این حوادث عجیب و غیره منتظره هم جنبه تأدیب داشت و هم جنبه اعجاز.

آیات بعد از این نیز نشان می‌دهد که آنها وقتی در فشار این حوادث واقع می‌شدند دست به دامن موسی می‌زدند، و تقاضا می‌کردند که از خدا بخواهد «بلا» برطرف شود و قول می‌دادند که اگر برطرف گردد ایمان می‌آورند، ولی بعد از برطرف شدن نقض پیمان می‌کردند، تا این‌که سرانجام به «عذاب استیصال» گرفتار شدند و ریشه کن گشتند.

درست است که فرعونیان و بنی‌اسرائیل هردو با هم زندگی داشتند، ولی روشن است که هدفگیری این بلاها به سوی فرعونیان بود، زیرا کاخ‌های مجلل آنان در دو طرف نیل قرار داشت، در حالی که منازل محقر بنی‌اسرائیل در نقاط دور دست بود، و طوفان و سیلاب خانه‌های فرعونیان را طعمه خود قرار می‌داد.

همچنین ملخ و آفات نباتی، کشتزارهای وسیع و گسترده آنها را به نابودی می‌کشاند، قورباغه‌ها ناگهان افزایش نسل فراوانی یافتند، و از نیل خارج شدند و در تمام زندگی فرعونیان حتی در اطاق‌های خواب و سر سفره‌ها و ظروف غذا مزاحم آنان بودند، همچنین هنگامی که رود نیل به رنگ خون درآمد آنها بیش از همه گرفتار خسارت شدند.

اما این بلاها یا به تعبیر دیگر «معجزات بیدارگر» که شرح آن در تورات کنونی نیز در

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۶۴

«سفر خروج» فصل هفتم تا دهم آمده است، آنها را بیدار نکرده.

ممکن است گزینش این پنج معجزه ناظر به سلطه عذاب‌های الهی بر تمام شئون زندگی آنها بوده باشد طوفان، کاخ‌های آنها را در هم کوبید، و ملخ باغات آنها را از بین برد، و «قمّل» زراعت‌های آنها را، و ضفادع (قورباغه‌ها) آرامش زندگی آنها را بر هم زد، و مبدل شدن آب نیل به شکل خون، نوشیدنی آنها را از آنها گرفت؟

***

در چهارمین آیه، اشاره کوتاهی به معجزه یکی دیگر از پیامبران الهی یعنی حضرت صالح علیه السلام دیده می‌شود، و با تکیه بر عنوان «بیّنه» و همچنین «آیه» آن را بازگو می‌کند، می‌فرماید: «ما به سوی قوم ثمود، برادرشان صالح را فرستادیم، گفت: ای قوم من! خدا را بپرستید که جز او معبودی برای شما نیست، «بیّنه» ای از سوی پروردگارتان برای شما آمده این ناقه الهی برای شما «آیتی» است وَ الی ثَمُودَ اخَاهُمْ صَالِحاً قَالَ یَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّه مَا لَکُمْ مِنْ الهٍ غَیْرُهُ قَدْ جَائَتْکُمْ بَیِّنَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ هذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَکُمْ آیَةً

«ناقه» در اصل به معنای شتر ماده است با این واژه مکرر در قرآن مجید اشاره به ناقه صالح شده که بدون شک یک شتراستثنایی بود، هم از نظر چگونگی پیدایش و هم از نظر حالات و صفات دیگر که بحث در جزئیات آن، از موضوع این سخن خارج است، همین قدر می‌دانیم که یک شتر معمولی و عادی نبود، و لذا آن را به عنوان یک بیّنه و آیه معرفی می‌کند، و در آیه فوق، برای بیان اهمیّت این معجزه تعبیر ناقهٔ اللَّه آمده است.

چرا خداوند برای صالح، از میان تمام معجزات، این معجزه را برگزید؟ بعضی گفته‌اند: به خاطر این بوده است که آن قوم، چنین تقاضایی را داشتند.

در روایتی دیگر می‌خوانیم: هنگامی که صالح در میان قوم ثمود به پیامبری مبعوث شد، به آنها که بت‌پرست بودند و هفتاد بت گوناگون داشتند، هر قدر نصیحت کرد سودی نبخشید، روزی به آنها گفت: من دو پیشنهاد به شما می‌کنم: یا شما

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۶۵

تقاضایی کنید تا من از پروردگارم بخواهم آن را اجابت کند، یا این‌که من چیزی از خدایان شما می‌خواهم اگر آنها پاسخ مرا گفتند از میان شما بیرون خواهم رفت، گفتند حرف منصفانه‌ای را زدی!

روزی را تعیین کردند و به اتفاق آنها به سراغ بتها رفتند، صالح درخواستی از آنها کرد، بدیهی است جوابی نگفتند، فرمود: خدایان شما که جواب نگفتند: امّا شما پیشنهادی کنید تا من از خدایم بخواهم الان به شما پاسخ گوید، گفتند ای صالح! از این صخره عظیمی که می‌بینی (و در آن‌جا سنگ بزرگی بود) ناقه‌ای بیرون آور، بزرگ و پر پشم! اگر چنین کنی به تو ایمان خواهیم آورد، او به فرمان خدا این کار را کرد و ایمان نیاوردند.[۲۸۰]

***

در پنجمین آیه باز سخن از «بینه» است و در این‌جا «بینه نوح» مطرح شده است، بینه‌ای که مراد از آن «معجزه آشکار» است، زیرا در برابر گفتار مشرکان قوم او که می‌گفتند: بَلْ نَظُنُّکُمْ کَاذِبِینَ «ما شما را دروغگو گمان می‌کنیم» می‌فرماید: «ای قوم من! اگر من دارای دلیل روشنی از سوی پروردگارم باشم و رحمتی از سوی او شامل حال من شده باشد (و بر اثر تعصب و لجاجت) بر شما مخفی گردد آیا من باید شما را مجبور به قول آن سازم در حالی که کراهت دارید» قَالَ یَا قَوْمِ ارَأَیْتُمْ انْ کُنْتُ عَلی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبّی وَ اتَانی رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ فَعُمِّیَتْ عَلَیْکُمْ انُلْزِمُکمُوها وَ انْتُمْ لَهَا کَارِهُونَ ۲۸۱]

بسیاری از مفسّران گفته‌اند که «بینه» در این‌جا به معنای معجزه است، هرچند از ابن عباس نقل شده که منظور دلیل منطقی روشن است، ولی با توجه به تعبیر «من ربّی» (از سوی پروردگارم) و با توجه به این‌که این بینه در برابر نسبت کذب به نوح و یارانش اقامه شده هیچ مفهومی جز معجزه نمی‌تواند داشته باشد و شاید منظور ابن‌عبّاس از دلیل روشن نیز همان معجزه باشد.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۶۶

***

در ششمین آیه با تعبیر دیگری در این زمینه یعنی تعبیر «برهان» رو به رو می‌شویم، اشاره به دو معجزه معروف موسی که در آیات

گذشته آمد، یعنی تبدیل عصا به مار عظیم و ید و بیضا کرده، می‌فرماید: «این دو برهان روشن از پروردگارت به سوی فرعون و اطرافیان اوست» فَذالِکَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّکَ الی فِرْعَوْنَ وَ مَلائِهِ

«برهان» به گفته راغب در مفردات به معنای دلیل محکم است، و بعضی آن را مصدر از ماده «بره» (به معنای سفید شدن) دانسته‌اند، و اطلاق این واژه بر دلایل محکم، به خاطر این است که مطلب را روشن می‌سازد یا مایه رو سفیدی گوینده است، و یا اشاره به کلامی است که کاملًا روشن، و خالی از هرگونه ابهام است.

در لسان العرب، نیز برهان به معنای دلیل روشنی که حق را از باطل جدا می‌سازد، تفسیر شده لذا مفسّران در ذیل این آیه نیز واژه «برهانان» را به معنای دو دلیل روشن و آشکار تفسیر کرده‌اند.[۲۸۲]

ولی صاحب کتاب «التحقیق» معتقد است که استعمال واژه برهان به معنای دلیل، یک اصطلاح منطقی و خارج از دائره لغت است، و معنای برهان همان کلام روشن و خالی از ابهام، یا موضوع کاملًا آشکار می‌باشد.

به هر حال، در آیه فوق، این واژه در مورد معجزه به کار رفته است که دلیلی است روشن و آشکار، بر صدق مدعی نبوت، که در این‌جا حضرت موسی علیه السلام است.

***

در هفتمین و آخرین آیه مورد بحث، نه تعبیری از آیه، نه بیّنه و نه برهان است، بلکه مصداقی از مصداق‌های بسیار بارز و واضح معجزه عنوان گردیده، و بعد از آن تصریح شده است که اگر تمام مردم جهان جمع شوند، قادر به انجام همانند آن نیستند، بنابراین سند قاطعی بر نبوّت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله خواهد بود.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۶۷

می‌فرماید: «بگو اگر تمام انسان‌ها و پریان اتفاق کنند که مثل این قرآن را بیاورند، هرگز نخواهند آورد، هرچند یکدیگر را در این کار کمک کنند» قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْانِسُ وَ الْجِنُّ عَلی انْ یَاْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لَایَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ کَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً.

هدف این نیست که وارد بحث اعجاز قرآن شویم، این بحث ذیل همین آیه در جلد دوازدهم تفسیر نمونه آمده است و در جلد آینده پیام قرآن بطور مشروحتر خواهد آمد هدف این است که این حقیقت را روشن سازیم که معجزه یکی از طرق شناخت قطعی پیامبر است.

و لذا در ذیل آیه دیگری که مخالفان را بر آوردن ده سوره همانند سوره‌های قرآن فرا می‌خواند، می‌خوانیم: فَانْ لَمْ یَسْتَجِیبُوا لَکُمْ فَاعْلَمُوا انَّمَا انْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ: اگر آنها این دعوت را پذیرا نشدند بدانید که این قرآن با علم الهی نازل شده است». (هود ۱۴)

***

نتیجه

از مجموع آنچه در بالا آمد به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که از دیدگاه قرآن مسأله معجزه، نه تنها در مورد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بلکه در مورد سایر پیامبران نیز به عنوان، یک سند عمده برای اثبات نبوت تلقی شده است.

ولی نباید فراموش کرد، در قرآن مجید آیاتی وجود دارد که دستاویز منکران اعجاز است و ما در بخش توضیحات مشورحاً از آنها بحث خواهیم کرد.

اکنون به سراغ بحث‌های مهمی می‌رویم که در اطراف مسأله معجزه به چشم می‌خورد:

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۶۸

توضیحات

۱- حقیقت اعجاز چیست؟

همان‌گونه که قبلًا اشاره کردیم، واژه اعجاز و معجزه در قرآن مجید، برای این معنای که امروز در آن به کار می‌بریم نیامده است، بلکه از تعبیرات دیگری در این زمینه استفاده شده که مشروحاً در آیات گذشته آمد، در این‌جا بحث بر سر لفظ نیست، منظور بیان حقیقت اعجاز و معجزه است، ولی بد نیست قبلًا اشاره کوتاهی به مفهوم لغوی واژه «اعجاز» نیز داشته باشیم تا معلوم شود چرا این واژه برای این مفهوم در کلمات علما و بزرگان انتخاب شده است.

گرچه در مقاییس اللّغه، برای ریشه اصلی «اعجاز» دو معنا ذکر شده است: «ضعف» و «دنباله هرچیزی» ولی راغب در مفردات این دو معنا را به یکی باز می‌گرداند و معنای اصلی را همان «دنباله هرچیزی» می‌داند، و از آن‌جا که افراد ضعیف و ناتوان به دنبال می‌افتند، این واژه به معنای «ضعف» آمده، و از آن‌جا که معجزات انبیا آن‌چنان است که اگر دیگران بخواهند با آن مقابله به مثل کنند ناتوان می‌شوند واژه اعجاز بر آن اطلاق شده.

به هر حال، «معجزه» در تعریفی که علمای عقاید برای آن ذکر کرده‌اند عبارت از چیزی است که شرایط سه گانه زیر در آن جمع باشد:

۱- کار خارق‌العاده‌ای باشد که به کلّی خارج از توانایی نوع بشر است، و حتی بزرگترین نوابغ جهان، از آوردن مثل آن عاجز است.

۲- همراه با ادعای نبوّت یا امامت از سوی خدا بوده باشد یا به تعبیر دیگر به عنوان سندی بر حقانیت مدعّی رسالت و امامت باشد.

۳- همراه با «تحدّی» یعنی دعوت به معارضه و مقابله به مثل گردد، یعنی مدعی نبوت یا امامت اعلام کند که اگر می‌گویید این کار از سوی خدا نیست همانند آن بیاورید، همان‌گونه که قرآن درباره معجزه بودن این کتاب آسمانی بارها چنین مطلبی را طرح کرده و نمونه آن را در آیات گذشته خواندیم.

***

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۶۹

از آنچه در بالا گفته شد امور زیر را می‌توان نتیجه گرفت:

پیام قرآن ؛ ج۷ ؛ ص۲۶۹

الف- معجزه متکی به نیروی الهی است، و با کارهای نوابغ جهان و اکتشافات حیرت‌انگیز علمی قابل مقایسه نمی‌باشد، فی‌المثل یک کودک هفت ساله نابغه ممکن است سخنرانی فصیح و بلیغ و ماهرانه و پرمحتوایی داشته باشد، این یک نبوغ است، لذا ممکن است کودک دیگری نیز همانند او پیدا شود، ولی یک طفل نوزاد، (عادتاً) ممکن نیست زبان به سخن بگشاید و با فصاحت سخن بگوید که: «من بنده خدا هستم، کتاب آسمانی به من داده شده، و پیامبرم»! آن‌چنان که درباره مسیح می‌خوانیم: قَالَ انِّی عَبْدُاللَّهِ اتَانِیَ الْکِتَابَ وَ جَعَلَنی نَبِیّاً. (مریم- ۳۰)

با این‌که ممکن است دانشمندی با یک اکتشاف جدید علمی و داروهای مخصوص بتواند درخت میوه‌ای را که در هفت سال به ثمر می‌رسد در چند ماه به ثمر برساند چنین دانشمندی مسلّماً به یک کشف بزرگ نائل شده ولی عالم نابغه دیگری نیز ممکن است عملی مشابه او انجام دهد، اما اگر در یک لحظه درخت خشکیده‌ای بارور گردد (و توام با دعوی نبوت و تحدی باشد) این یک معجزه الهی است.

***

ب- معجزه به معنای انجام یک محال عقلی نیست، زیرا محال عقلی (خواه محال ذاتی باشد مانند اجتماع نقیضین و ضدین در محل واحد و در زمان واحد، یا محال بالغیر مانند کاری که وجود آن سرانجام منتهی به یک محال عقلی می‌شود) به حکم عقل غیر ممکن است، یا به تعبیر دیگر از دایره قدرت بیرون باشد، یعنی اصولًا به کاربردن کلمه «قدرت» در مورد آن بی‌معناست، مثل این‌که پیامبری بخواهد در آنِ واحد چیزی موجود باشد و موجود نباشد، و یا صخره عظیمی را در پوست یک تخم مرغ جا دهد بی‌آن‌که صخره کوچک شود یا تخم مرغ بزرگ گردد، این گونه پیشنهادها در درون خود تضادی را پرورش می‌دهد، یعنی خود پیشنهاد غلط است و در حقیقت مفهومش این است که انسان چیزی را بخواهد و نخواهد (دقت کنید).

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۷۰

بنابراین محالات عقلی نه در بحث اعجاز و نه در هیچ بحث دیگری قابل طرح نیست، آنچه قابل طرح است محال عادی می‌باشد، بنابراین معجزه فقط یک محال عادی است.

یعنی طبق روال معمولی قانون علت و معلول چنین چیزی با اسباب و شرایط معمولی و با نیروی انسانی قابل تحقق نمی‌باشد، ولی هیچ مانعی ندارد که با نیروی الهی حاصل گردد مانند مثال‌هایی که در بالا ذکر شد.

***

ج- معجزه به معنای برهم زدن قانون علیّت نیست هرچند این توهم برای بعضی پیدا شده که اگر ما معجزات را بپذیریم باید اصل علیت را به کلی برهم زنیم، و قبول کنیم که ممکن است معلولی بدون هیچ‌گونه علت وجود پیدا کند، و این موضوعی است که هیچ عالم و دانشمندی نمی‌تواند آن را بپذیرد.

یقیناً اصل علیت نه تنها جزء اوّل مسلّم علوم بشری است، در فلسفه نیز این موضوع جزء ابتدایی‌ترین و مسلّم‌ترین مسائل محسوب می‌شود که هیچ حادثه‌ای بدون علت امکان وجود ندارد، قائلین به معجزه این اصل مسلم را انکار نمی‌کنند.

بنابراین برخلاف این توهم و پندار، معجزات حتماً دارای علت است، ممکن است این علت علت ماورای طبیعی باشد (زیرا عالم منحصر به عالم ماده و طبیعت نیست) و یا حتی ممکن است یک علت طبیعی ناشناخته باشد، یعنی علتی که شناخت آن برای افراد بشر بدون اتکای بر علم و قدرت پروردگار امکان‌پذیر نیست، بنابراین هرگاه انسانی به این عامل طبیعی ناشناخته دست پیدا کند حتماً متکی به یک نیروی الهی است.

معجزات انبیا ممکن است از نوع اوّل باشد یا از نوع دوّم، زیرا هر دو برای اثبات ارتباط آنها با خدا یکسان است.

قرآن مجید نیز کراراً روی قانون علیت تکیه کرده و آن را به عنوان یک اصل مسلم، چه در عالم طبیعت و آفرینش، و چه در زندگی اجتماعی انسان‌ها، و چه در

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۷۱

زندگی فردی و خصوصی هر انسان، پذیرفته، و آیات بی‌شماری در این زمینه وجود دارد، بنابراین هرگز نمی‌گوید معجزات معلول بدون علت‌اند.

***

د- معجزه اساس توحید و خداشناسی را متزلزل نمی‌کند؟

برخلاف آنچه بعضی پنداشته‌اند و می‌گویند: ما خدا را از روی نظام ثابت جهان آفرینش شناخته‌ایم، اگر بنا شود این نظام به وسیله معجزات متزلزل گردد، اساس مسأله توحید و خداشناسی متزلزل خواهد شد، شما می‌خواهید با اثبات معجزات پایه‌های نبوّت را محکم کنید، ولی توجه ندارید که با این عمل پایه‌های توحید را لرزان می‌سازید.

یا به تعبیر بعضی دیگر: دستگاه خدا بازیچه نیست که هرکس برای هنرنمایی خود در آن دستی برد و آن را دگرگون سازد! و امثال

این سخنان.

حقیقت این است آنهایی که این گونه سخنان را عنوان می‌کنند، غرب زده‌هایی هستند که گمان می‌کنند با انکار معجزات می‌توانند توجه دانشمندان غربی را که حتی دیندارانشان ماده‌گرا می‌باشند، جلب کنند، در حالی که این اشتباه بزرگی است.

اوّلًا همان‌گونه که قبلًا گفتیم هیچ‌کس در «اصالت» و «عمومیت» قانون علیت تردید ندارد، و تفسیر معجزه به «معلول بدون علت» یک اشتباه غیر قابل بخشش است و به هم خوردن روند علل عادی به صورت استثنایی با یک یا چند نمونه معدود و محدود هرگز نظام عالم هستی را بر هم نمی‌زند، و آنچه هزاران هزار مصداقش در هر ساعت در برابر دیدگان ماست مثلًا با یک استثنا در یک سال به هم نمی‌خورد، آن هم استثنایی که برای اثبات هدفی بزرگ انجام شده، آری اگر هر روز هزاران هزار معجزه صورت می‌گرفت جایی برای این بحث بود که بعضی در اصل وجود نظام جهان تردید کنند.

ثانیاً کسی نگفته است دستگاه خدا بازیچه است، و یا پیامبران برای هنرنمایی در آن دست می‌برند، آنچه می‌گوییم این است که پیامبران به فرمان خدا امر

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۷۲

خارق‌العاده‌ای برای اثبات ارتباط خود با جهان ماورا طبیعت ارائه می‌کنند، و هنگامی که حدّاقل لازم را ارائه کردند از پذیرفتن معجزات اقتراحی (معجزاتی که از طریق بهانه‌جویی‌های لجوجان مطرح می‌شود) امتناع می‌ورزند.

آیات متعددی از قرآن به این معنا اشاره دارد که به خواست خدا هنگام طرح منطق «مخالفان معجزات» مشروحاً از آن بحث خواهد شد.

***

ه- فرق معجزه با نبوغ نوابغ- این موضع نیز روشن شد که معجزه هیچ شباهتی با کار نوابغ ندارد زیرا معجزه کاری است که اساساً از قدرت هر انسانی بیرون است، در حالی‌که ممکن است در مقابل هر نابغه‌ای فردی همانند او پیدا شود و مقابله به مثل کند بعلاوه کارهای نوابغ همیشه در محدوده معینی است، یکی در ادبیات نابغه است دیگری در هنر، و سوّمی در ریاضیات، و چهارمی در صنعت، ولی اعجاز انبیا هیچ‌گونه محدودیتی ندارد.

یا به تعبیر دیگر نوابغ آنچه را می‌دانند انجام می‌دهند نه آنچه را مردم می‌خواهند، در حالی که معجزات انبیا طبق درخواست مردم (البتّه مردمی که جویای حق بودند نه بهانه جویان) صورت می‌گرفت.

بعلاوه نوابغ معمولًا با تعلیم و تربیت استعدادهای درونی خود را شکوفا می‌سازند و بدون تحصیل علم و تمرین مستمر قادر بر انجام کاری نیستند ولی این مسأله در مورد انبیا صادق نیست.

***

و- آیا معجزات کار خداست یا نتیجه قدرت نفوس پیامبران است؟ طبق آنچه در بالا گفتیم: اموری که از نبوغ، یا اراده‌های قوی انسانی، یا نفوس عالیه، صادر می‌شود، امور محدود و معینی هستند، و نظیر و همانند آن را در دیگر انسان‌ها نمی‌توان پیدا کرد، در حالی که معجزات نه محدودیتی دارد و نه قابل معارضه است، و نه مثل آن را در غیر انبیا و امامان می‌توان یافت.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۷۳

ولی سخن در این است، آیا معجزه را خداوند انجام می‌دهد و کار پیامبر صلی الله علیه و آله تنها دعا کردن و درخواست نمودن است و یا این‌که خداوند، قدرتی به نفوس پیامبران و اراده آنها می‌دهد که می‌توانند باذن اللّه این گونه خارق عادات را ظاهر سازند.

بدون شک پاره‌ای از معجزات همچون قرآن مجید، کار خدا و کلام خداست، سخن در معجزات دیگری همچون معجزه عصای

موسی علیه السلام و ید بیضا یا معجزات حضرت مسیح علیه السلام در زمینه احیای مردگان و شفای بیماران می‌باشد.

از نظر دلیل عقل، هر دو احتمال ممکن است، یعنی هیچ مانعی ندارد که معجزه از سوی خدا به دعا و درخواست پیامبر انجام شود، و یا خداوند چنین قدرتی را به نفوس پیامبران دهد، هیچ‌کدام از این دو منافات با اصل توحید و استناد معجزات به خداوند ندارد.

ظواهر آیات قرآن نیز مختلف است، در مورد احیای مردگان به وسیله مسیح علیه السلام می‌فرماید:

وَ احْیِی الْمَوْتی بِإِذْنِ اللَّهِ: «من مردگان را به فرمان خداوند زنده می‌کنم» در این‌جا احیای مردگان را به خود نسبت می‌دهد.

در حالی که در مورد ساختن و آفرینش یک پرنده می‌گوید: فَانْفَخَ فِیهِ فَیَکُونُ طَیْراً بِإِذْنِ اللَّهِ: «من در آن صورتی که از گل ساخته‌ام می‌دمم، و به فرمان خدا پرنده‌ای می‌شود»! (آل‌عمران- ۴۹).

اوّلی نشان می‌دهد که بعضی از معجزات، کار انبیا به فرمان خداست، و دوّمی نشان می‌دهد که بعضی دیگر کار خداوند است، و همان‌گونه که گفتیم هر دو سرانجام به اراده الهی باز می‌گردد، و هیچ‌گونه منافاتی با اصل توحید ندارد.

آیا تأثیر یک داروی شفابخش که آن هم باذن اللَّه است با اصل توحید مخالف است؟ مسلّماً نه، چه مانعی دارد که اراده شخص پیامبر صلی الله علیه و آله به اذن الهی مؤثر در احیای مردگان و شفای بیماران باشد و آنها که اصرار در نفی این معنا دارند از این حقیقت غافلند که تأثیر هرچیز به اذن اللَّه است و آن عین توحید است.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۷۴

***

۲- رابطه اعجاز و نبوّت

در این‌که معجزه چگونه دلالت بر نبوت صاحب آن دارد، یعنی چگونه ثابت می‌کند معارف و قوانین و احکامی را که او آورده وحی الهی است؟ در میان دانشمندان گفتگوست.

بعضی می‌گویند دلالت معجزه بر این معنا عقلی است، در حالی که بسیاری ترجیح داده‌اند که این دلالت دلالت وضعی باشد.

توضیح این‌که: گاه تصور می‌شود که انجام یک کار خارق‌العاده اصولًا نمی‌تواند دلیلی بر صدق مدعی نبوت باشد، چه مانعی دارد کسی معجزه‌ای انجام دهد و پیامبر هم نباشد، اگر کسی فرضاً خطاط ماهری است آیا دلیل بر این است که دانشمند نکته سنجی نیز می‌باشد؟

ولی آنها که این سخن را می‌گویند توجه به این نکته ندارند که معجزه یک امر خارق عاده‌ای که از انسان‌های دانشمند و ماهر سر می‌زند نیست، بلکه خارق‌العاده‌ای است که فوق قدرت انسان یعنی منحصرا متکی به نیروی الهی است.

آیا ممکن است خداوند خارق عادتی که از عهده انسان‌ها خارج است در اختیار مدعی دروغ‌گوئی بگذارد و بندگان خود را گمراه سازد؟ آیا این امر با حکمت خدا سازگار است؟ این درست به این می‌ماند که شخصی بگوید من وکیل فلانکس به سوی شما هستم، و شاهدش این است که او مهر مخصوص خود را در اختیار من گذارده، و آن شخص با علم به این ادعا مهر مخصوصش را در اختیار او بگذارد.

مسلّماً این دلیل بر قبول و رضایت اوست، وگرنه محال است چنین کاری را انجام دهد.

این همان چیزی است که قرآن مجید در مورد پیامبر اسلام در آیه ۴۴ تا ۴۶ سوره

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۷۵

حاقه بیان فرموده، می‌گوید: وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنَا بَعْضَ الْاقَاوِیلِ لَاخَذْنَا مِنْهُ بِالْیَمِینِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِینَ: «هرگاه او سخنی به دروغ بر ما

می‌بست، ما او را با قدرت می‌گرفتیم، سپس رگ قلبش را قطع می‌نمودیم». (حاقد ۴۴ تا ۴۶)

اشاره به این‌که: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله با داشتن آن معجزات اگر از حق منحرف می‌گشت و سخن خلافی نسبت به خدا می‌داد، حکومت الهی ایجاب می‌کرد که لحظه‌ای به او مهلت ندهد و سریعاً او را هلاک کند.

البتّه مدعیان دروغین نبوت در جهان بسیار بوده و هستند لزومی ندارد که خداوند به مجرد این‌که کسی ادعای دروغ کند او را نابود سازد، این سخن تنها در مورد کسانی است که معجزه در اختیار آنهاست، آنها اگر دروغ بر خدا ببندند خداوند به آنها مهلت نمی‌دهد چون اغرای به جهل است.

پاسخ دیگری که به این سؤال داده شده این است که انبیا مدّعی بودند که از طریق وحی به آنها فرمان رسالت داده شده، خواه وحی به طور مستقیم به آنها نازل شده باشد یا از طریق نزول فرشتگان، هرچه بوده امر خارق‌العاده‌ای بوده است که شباهتی به ادراکات معمولی انسان ندارد، و حتماً نوعی تصرف از عالم ماورا طبیعت در نفوس انبیاست.

به همین دلیل مخالفان به آنها ایراد می‌کردند که شما هم انسانی مثل ما هستید چگونه ممکن است وحی که این امر خارق عاده است بر شما نازل شده باشد؟ لذا آنها دست به معجزات می‌زدند تا ثابت کنند با دیگران تفاوت دارند.[۲۸۳]

گرچه هر دو پاسخ مناسب به نظر می‌رسد، ولی پاسخ اوّل روشن‌تر است و در عین حال منافاتی بین این دو نیست.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۷۶

۳- تفاوت معجزات انبیا با یکدیگر

می‌دانیم معجزات پیامبران الهی بسیار متنوع و مختلف بوده است، آیا این یک امر تصادفی است؟ یا نکته‌ای در این‌جا وجود دارد؟ بسیار بعید است که این موضوع را یک مسأله تصادفی بدانیم، بلکه ظاهر این است که خداوند حکیم، معجزات انبیا را چنان قرار می‌داده که هر کدام از آنها در شرایط آن زمان و آن مکان به خصوص آن پیامبر، قویترین اثر را داشته باشد.

مثلًا اگر می‌بینیم قرآن بزرگترین معجزه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را تشکیل می‌دهد به خاطر آن است که اوّلًا پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مبعوث به همه مردم جهان تا پایان دنیاست و باید معجزه ای جاویدان داشته باشید که با گذشت زمان کهنه نشود، ثانیاً او درس نخوانده بود، آوردن چنان کتابی به وسیله چنین انسانی، در حدّ اعلای اعجاز خواهد بود، ثالثاً پایین بودن سطح افکار مردم آن محیط و بلند بودن محتوای قرآن، قرینه آشکار دیگری است.

از اینها گذشته ادبیات عرب برخلاف افکار و معارفشان در آن روز در اوج شکوفایی بود، و شعرای بزرگ و سخنوران نامی داشتند که نمونه‌های آن در اشعار جاهلی به چشم می‌خورد. هنگامی که چنین افرادی در برابر فصاحت و بلاغت قرآن زانو بزنند عظمت این معجزه آشکارتر می‌شود.

همچنین معجزه حضرت سلیمان علیه السلام که مسأله تسخیر بادها و شیاطین و مانند آن و آگاهی از سخن پرندگان بود، تناسب با وسعت ملک و حکومت او داشت، زیرا قلمرو حکومت او را از جهان انسان‌ها فراتر می‌برد.

وسعت سحر در عصر موسی بن عمران علیه السلام پیشرفت طبّ در عصر مسیح علیه السلام هر کدام ایجاب می‌کرد که معجزات آنها چنان باشد که پیشرفته‌ترین علوم و دانش‌های زمان در مقابل آن عاجز بماند.

این سخن را می‌توانیم از گفتار امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در پاسخ سؤال «ابن‌سکّیت» (عالم معروف ادبیّات عرب)، به خوبی استفاده کرد.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۷۷

هنگامی که «ابن سکّیت» پرسید: چرا خداوند موسی بن عمران را با معجزه ید بیضا و عصا مبعوث کرد، و عیسی علیه السلام را با

معجزه طب، و محمد صلی الله علیه و آله را از معجزه‌ای از قبیل کلام و خطبه‌ها؟ امام علیه السلام فرمود:
خداوند متعال هنگامی موسی علیه السلام را برانگیخت که سحر ساحران بر اهل آن زمان چیره شده بود، و موسی علیه السلام از سوی خداوند متعال چیزی آورد که آنها توانایی مقابله با آن را نداشتند، و سحر آنها را باطل کرد و حجّت را بر آنها تمام نمود.
و خداوند متعال عیسی را در وقتی برانگیخت که بیماری‌های فلج کننده آشکار شده بود، و مردم نیاز شدید به طب داشتند (و طبعاً بازار طب و طبیبان داغ بود) مسیح از نزد خدا چیزی آورد که همانند آن نزد آنان یافت نمی‌شد، مردگان را برای آنها زنده کرد، کور مادر زاد و مبتلای به برص و پیسی را به اذن خداوند شفا داد، و حجّت را بر آنها تمام نمود.
و خداوند متعال محمد صلی الله علیه و آله را در وقتی مبعوث کرد که خطبه‌ها و سخنان نغز- و تصور می‌کنم فرمود و شعر- بر اهل آن زمان غالب بود، لذا او کتاب و مواعظ و احکامی از سوی خداوند متعال آورد که سخنان آنها را باطل کرد و حجت را بر آنان تمام نمود.
هنگامی که ابن سکّیت این سخنان را شنید گفت: «به خدا سوگند مثل امروز را هرگز ندیده بودم» (یا مثل تو را در امروز هرگز ندیده‌ام).[۲۸۴]

***

۴- سحر با معجزه پهلو نزند

در این‌جا سؤال مهم دیگر مطرح است که از قدیم الایّام در کلمات دانشمندان عنوان شده، سؤال این است که بسیار دیده شده است که افرادی حتی از کفار بر اثر
پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۷۸
ریاضت‌های پرمشقت، و مبارزه با خواسته‌های نفسانی، و یا تمرین‌های بسیار سخت، توانایی بر پاره‌ای از خارق عادات پیدا کرده‌اند، این معنا مخصوصاً در میان مرتاضان هند زیاد دیده می‌شود، و در کتب دانشمندان و نشریات امروز نمونه‌های مختلفی از آن را نقل کرده‌اند، و به قدری زیاد است که جای انکار باقی نمی‌گذارد، حتی دیر باورترین افراد هنگامی که این صحنه‌ها را می‌بینند قبول می‌کنند که امور خارق‌العاده ممکن است از افراد خاصّی سرزند.
حال این سؤال پیدا می‌شود که ما چگونه می‌توانیم میان این خارق عادات و معجزات انبیا فرق بگذاریم؟ و اگر تفاوتی دارند تفاوتش چیست؟ آیا این احتمال وجود ندارد که معجزه مدعیّان نبوّت از قبیل خارق عادات مرتاضان باشد؟!
پاسخ:
در پاسخ این سؤال، نخست باید تعریف فشرده‌ای از «سحر» داشته باشیم، در این‌که سحر چیست؟ و از چه تاریخی به وجود آمده؟ بحث‌های فراوانی است، مشکل است تاریخ معیّنی بتوان برای آن تعیین کرد، ولی می‌توان گفت: سحر در اصل به معنای هر کار و هر چیزی است که سرچشمه آن پنهان باشد، و معمولًا به کارهای خارق‌العاده‌ای می‌گویند که با استفاده از وسایل مختلف انجام می‌شود و هدف آن اغفال و فریب مردم است.
گاهی از عوامل تلقینی در آن استفاده می‌کنند یعنی با تلقین‌های قوی و مؤثر مسائلی را در نظر عوام منعکس می‌کنند که واقعیّتی ندارد، و گاه از تردستی و خدعه و نیرنگ و به اصطلاح «چشم‌بندی» بهره می‌گیرند، به این ترتیب که بینندگان را سرگرم مسائلی کرده سپس با سرعت و مهارت چیزهایی را جابجا و دگرگون می‌سازند که بینندگان هرگز متوجّه این جابجایی و دگرگونی‌ها نشوند، بلکه آن را یک خارق عادت می‌پندارند.
پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۷۹

گاهی از خواصّ ناشناخته فیزیکی و شیمیایی بعضی از اجسام، یا مسائلی مربوط به چگونگی تابش نور از زوایای مختلف بهره می‌گیرند، به طوری که بینندگان امور خارق عادتی را در برابر خود می‌بینند که از اسرار آن بی‌خبرند.

و بالاخره از طریق ارتباط با ارواح و کمک گرفتن از شیاطین امور خارق العاده‌ای را انجام می‌دهند، و همه اینها در مفهوم جامع لغوی کلمه «سحر» درج است.

کارهای مرتاضان را که از طریق تمرین‌های شاقّ و تمرکز نیروهای روحی و جسمی انجام می‌گیرد نیز می‌توان نوعی «سحر» شمرد، هرچند گاهی آن را خارق عادتی در برابر سحر قرار می‌دهند.

به هر حال انجام این امور، از سوی بعضی از انسان‌ها غیر قابل انکار است، مهم آن است که ویژگی‌های «معجزات» «سحر و خارق عادات مرتاضان» را در نظر بگیریم، تا تفاوت آن با معجزات انبیا کامل روشن شود.

در این‌جا به چند تفاوت روشن برخورد می‌کنیم:

۱- معجزات متکی به نیروی الهی است در حالی که سحر و خارق عادت ساحران و مرتاضان از نیروی بشری سرچشمه می‌گیرد، لذا معجزات بسیار عظیم و نامحدود است در حالی که سحر و خارق عادت مرتاضان محدود می‌باشد.

به تعبیر دیگر آنها فقط کارهایی را انجام می‌دهند که تمرین کرده‌اند، و برای انجام آن آمادگی دارند، هرگز هر کاری به آنها پیشنهاد شود انجام نمی‌دهند، و تاکنون دیده نشده مرتاضان یا ساحر بگوید من آماده‌ام هرچه بخواهد انجام دهم، چرا که هر کدام در رشته ای تمرین و آگاهی دارند.

درست است که انبیا معجزاتی را شخصاً و قبل از مطالبه مردم ارائه می‌کردند (مانند قرآن پیامبر اسلام، و معجزه عصا و ید بیضای موسی، و احیای مردگان توسط مسیح) ولی هنگامی که امت‌ها به آنها پیشنهادهای جدیدی می‌کردند مانند شق‌القمر، یا برطرف شدن انواع بلاها از فرعونیان، و یا نزول مائده آسمانی برای حواریون، و مانند اینها هرگز از آن استنکاف نداشتند (البتّه به شرط این‌که برای کشف حقیقت

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۸۰

باشد نه به عنوان بهانه‌جویی لجوجان).

لذا در داستان موسی علیه السلام می‌بینیم که فرعونیان از او مهلت طولانی خواستند تا تمام ساحران را جمع کنند و مقدّمات کار را فراهم سازند و به عنوان فَاجْمِعُوا كَيْدَكُم ثُمَّ ائْتُوا صَفّاً (طه ۶۴) تمام نیرو و توان خود را متمرکز سازند و به کار گیرند، در حالی که موسی نیازی به این مقدمات نداشت، و بعد از مشاهده سحر ساحران تقاضای مهلتی برای نحوه مبارزه با آنها نکرد، چرا که او متکی به نیروی الهی بود و ساحران متکی به نیروی محدود انسانی.

به همین دلیل خارق عادات بشری قابل معارضه و مقابله به مثل است، و انسان‌های دیگری می‌توانند همانند آن را بیاورند، و نیز به همین دلیل آورنده آن هرگز جرئت نمی‌کند که «تحدی» یعنی دعوت به مقابله کند و بگوید هیچ‌کس توانایی انجام آنچه را که من انجام می‌دهم ندارد، در حالی که معجزات چون قطعاً از هیچ انسانی (با نیروی بشری) ساخته نیست، همواره توأم با تحدّی بوده است، و مثلًا پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌فرموده: «اگر تمام انس و جن جمع شوند که همانند قرآن را بیاورند توانایی ندارند»!

و نیز به همین جهت هنگامی که خارق عادات بشری در برابر معجزات قرار گیرند به زودی مغلوب می‌شوند، و سحر هرگز با معجزه پهلو نخواهد زد، درست همان‌گونه که هیچ انسانی قدرت معارضه در برابر پروردگار را ندارد.

نمونه این مسأله در قرآن مجید به خوبی در داستان موسی و فرعون دیده می‌شود که آنها تمام ساحران را از شهرهای کشور مصر جمع‌آوری کردند، و مدتها مقدمه‌چینی برای ارائه سحر داشتند و نقشه‌ها ریختند، و سرانجام در یک چشم بر هم زدن در برابر

اعجاز موسی علیه السلام هم نقش بر آب شد.

***

۲- معجزات چون از سوی خداست نیازی به تعلیم و تربیت خاص ندارد در حالی که سحر و ریاضت‌های ساحران همیشه مسبوق به یک رشته تعلیم و

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۸۱

تمرین‌های مستمر است به گونه‌ای که اگر شاگرد به خوبی تعلیمات استاد را فرا نگرفته باشد ممکن است در مجلسی که در حضور مردم تشکیل می‌دهد به خوبی از عهده بر نیاید و رسوا شود. و به تعبیر دیگر معجزات در هر لحظه‌ای بدون هیچ سابقه‌ای ممکن است انجام گیرد در حالی که خارق عادات دیگر اموری است که به طور تدریجی و با مرور زمان آشنایی و مهارت نسبت به آن حاصل می‌شود و هیچ‌گاه به طور دفعی و ناگهانی انجام‌پذیر نیست.

در داستان فرعون و موسی نیز به این مسأله اشاره شده که فرعون ساحران را متهم می‌کند که موسی بزرگ شماست و او اسرار سحر را به شما تعلیم داده است انَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذی عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ (طه- ۷۱) به همین دلیل گاه می‌شود که ساحران ماه‌ها یا سال‌ها شاگردان خود را تعلیم می‌دهند و با آنها تمرین می‌کنند.

***

۳- وضع آورندگان معجزه، گواه صدق آنهاست طریق دیگر برای شناخت معجزات از خارق عادات بشری، مقایسه حال آورندگان این دوست.

آورندگان معجزه از سوی خدا مأموریت هدایت مردم را دارند لذا اوصافی متناسب آن دارند، در حالی‌که ساحران و کاهنان و مرتاضان، نه مأمور هدایتند و نه چنین اهدافی را دنبال می‌کنند و هدف آنها معمولًا یکی از امور سه گانه زیر است:

۱- اغفال مردم ساده لوح.

۲- کسب شهرت در میان توده عوام.

۳- کسب درآمد مادی از طریق سرگرم ساختن مردم.

هنگامی که این دو گروه (پیامبر و ساحران و مانند آنها) وارد میدان می‌شوند، هرگز نمی‌توانند برای مدت طولانی منویات و اهداف خود را مکتوم دارند، چنانکه ساحران فرعونی قبل از آن‌که وارد میدان شوند از او درخواست اجر و پاداش مهم کردند و فرعون هم به آنها وعده اجر مهمی داد، قَالُوا انَّ لَنَا لَاجْراً انْ كُنَّا نَحْنُ الْغالِبِينَ* قَالَ نَعَمْ وَ انَّكُمْ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ (اعراف ۱۱۳ و ۱۱۴).

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۸۲

در حالی که پیامبران کراراً می‌گفتند: وَ مَا اسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ اجْرٍ: «هیچ پاداشی از شما نمی‌طلبیم» (شعراء ۱۰۹) (این تعبیر در چندین آیه قرآن مجید درباره چندین پیامبر آمده است.)

اصولًا همین که می‌بینیم ساحران در خدمت فرعون ظالم و مستکبرند، برای شناخت «سحر» از «معجزه» کافی می‌باشد.

ناگفته پیداست که انسان هر قدر مهارت در پرده‌پوشی بر افکار و اهداف خود داشته باشد باز قیافه واقعی آن از خلال اعمالشان ظاهر می‌شود.

کوتاه سخن این‌که مطالعه در سوابق زندگی این گونه اشخاص و چگونگی استفاده از خارق عاداتی که انجام می‌دهند و همچنین توجه با همسویی آنها نسبت به طیف‌های مختلف اجتماعی، و نیز طرز رفتار و اخلاق آنها راهنمای خوبی برای شناخت «سحر» از «معجزه» است، و قطع نظر از تفاوت‌های دیگری که در بالا- ذکر شد تشخیص معجزات از سحر و خارق عادات دیگر از این طریق کار آسانی است.

قرآن مجید با تعبیرات دقیقی به این حقیقت اشاره کرده است، در یکجا می گوید:

قَالَ مُوسی مَا جِئْتُمْ بِهِ السِّحْرُ انَّ اللَّهَ سَيُبْطِلُهُ انَّ اللَّهَ لَايُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ: «موسی گفت آنچه را شما آوردید سحر است، خداوند به زودی آن را ابطال می کند، چرا که خداوند عمل مفسدان را اصلاح نمی‌نماید» (یونس ۸۱).

آری ساحران افرادی مفسدند و عملشان باطل است، و مسلّماً چنین عملی نمی تواند اثر اصلاحی در جامعه داشته باشد.

در جای دیگر در خطابی که خداوند به موسی کرده، می‌فرماید: «نترس تو برتری» لَا تَخَفْ انَّکَ انْتَ الْاعْلی و سپس می‌افزاید: وَ الْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا انَّمَا صَنَعُوا كَيْدُ سَاحِرٍ وَ لَايُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ اتی «چیزی را که در دست داری بیفکن تمام آنچه را آنها ساخته‌اند می‌بلعد، چرا که آنچه آنها ساخته‌اند تنها مکر ساحر است، و ساحر هرجا بیاید رستگار نخواهد شد» (طه ۶۸ و ۶۹).

آری کار ساحر خدعه و نیرنگ است، و طبعاً روحیاتی هماهنگ با آن دارد، آنها

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۸۳

افرادی متقلب و خدعه گرند، و از خلال صفات و اعمالشان به زودی می‌توان آنها را شناخت، در حالی که اخلاص و پاکی و صداق انبیاء سندی است که با اعجاز آنها آمیخته و روشنایی بیشتری به آنها می‌دهد.[۲۸۵]

***

۵- منطق منکران اعجاز

منکران اعجاز، گاه به بعضی از دلایل ظاهراً عقلی متشبث شده‌اند که نمونه‌های آن را قبلًا گفته و پاسخ دادیم، بعضی نیز دست به دامن پاره‌ای از آیات قرآن زده و چنین پنداشته‌اند که این آیات مسأله معجزات انبیا، مخصوصاً پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را نفی نمی کنند، و یا معجزاتی غیر از قرآن را انکار می‌نماید، عمده‌ترین آیاتی که به آن تمسّک جسته و یا ممکن است تمسّک جویند آیات زیر است:

۱- در سوره اسراء می‌خوانیم: وَ قَالُوا نُؤمِنَ لَکَ حَتّی تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْارْضِ يَنْبُوعاً* اوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخيلٍ وَ عِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْانْهَارَ خِلالَها تَفْجِيراً اوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفاً اوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا* اوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ اوْ تَرْقى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتّی تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَاباً نَقْرُؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبّی هَلْ كُنْتُ الَّا بَشْراً رَسُولًا (اسراء ۹۰ تا ۹۳).

ترجمه

و گفتند ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم مگر این‌که چشمه‌ای از این سرزمین (خشک و سوزان) برای ما خارج سازد- یا باغی از نخل و انگور در اختیار تو باشد و نهرها در لابه‌لای آن جاری سازی- یا قطعات (سنگ‌های) آسمان را- آن چنان که می‌پنداری- بر سر ما فرود آری، یا خداوند و فرشتگان را در برابر ما بیاوری- یا

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۸۴

خانه‌ای پر نقش و نگار از طلا داشته باشی، یا به آسمان بالا روی، حتی به آسمان رفتنت ایمان نمی‌آوریم مگر آن‌که نامه‌ای بر ما نازل کنی که آن را بخوانیم! بگو منزه است پروردگارم (از این سخنان بی‌اساس) مگر من جز بشری فرستاده خدا می‌باشم؟!

همان‌گونه که می‌بینیم پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در برابر هیچ‌یک از خارق عادات معجزاتی که این گروه از مشرکان قریش از او خواستند تسلیم نشد و تنها جوابش این بود منزّه است پروردگار من، مگر من جز بشری فرستاده خدا هستم؟

۲- باز در همان سوره می‌خوانیم: وَ مَا مَنَعْنَا انْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ الَّا انْ كَذَّبَ بَهَا الاوَّلُونَ «ما را از فرستادن آیات و معجزات منع نکرد مگر تکذیب پیشینیان نسبت به آنها» (اسراء- ۵۹). این آیه نیز نشان می‌دهد که به خاطر تکذیب پیشینیان نسبت به آیات الهی، خداوند معجزه‌ای به پیامبر اسلام نداد!

۳- در سوره هود آمده است: فَلَعَلَّکَ تَارِکٌ بَعْضَ مَا یُوحی الَیْکَ وَ ضَائِقٌ بِهِ صَدْرُکَ انْ یَقُولُوا لَوْ لَاانْزِلَ عَلَیْهِ کَنْزٌ اوْ جاءَ مَعَهُ مَلَکٌ انَّمَا انْتَ نَذِیرٌ وَ اللَّهُ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ وَکِیلُ «شاید ابلاغ بعضی از آیات را که به تو وحی می‌شود که تأخیر بیندازی و سینه‌ات از این جهت تنگ و ناراحت می‌شود که می‌گویند چرا گنجی بر او نازل نشده؟ و یا فرشته‌ای همراه او نیامده؟ تو فقط بیم دهنده‌ای و خداوند به هر چیزی وکیل و ناظر و نگاهبان است». (هود- ۱۲)

این آیه نیز شبیه آیه اوّل است که در برابر تقاضای کافران می‌فرماید: انمّا انت نذیر: تو فقط بیم دهنده‌ای».

۴- در سوره رعد نیز آمده است: وَ یَقُولُ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْلَا انْزِلَ عَلَیْهِ آیَةٌ مِنْ رَبِّهِ، انَّمَا انْتَ مُنْذِرٌ وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هَادٍ: «کافران می‌گویند: چرا نشانه و آیتی از پروردگارش بر او نازل نشده، تو تنها بیم دهنده‌ای، و برای هر گروهی هدایت کننده‌ای است» (رعد- ۷).

آیا این تعبیر نمی‌گوید که پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر خواسته‌های آنها برای معجزه تسلیم نشد؟

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۸۵

۵- در سوره انعام نیز می‌خوانیم: و قَالُوا لَوْ لَانُزِّلَ عَلَیْهِ آیَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ انَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلی انْ یُنَزِّلَ آیَةً وَلکِنَّ اکْثَرَهُمْ لَایَعْلَمُونَ «کافران گفتند چرا نشانه و معجزه‌ای از طرف پروردگارش بر او نازل نمی‌گردد بگو خداوند قادر است معجزه‌ای نازل کند، ولی بیشتر آنها نمی‌دانند» (انعام- ۳۷)

مفسّر بزرگ مرحوم امین الاسلام طبرسی در ذیل این آیه می‌گوید: جمعی از ملاحده (کفّار) بر مسلمین به این آیه اعتراض کرده و گفته‌اند آیه دلالت بر این دارد که خداوند آیتی بر محمّد نازل نکرده است، چرا که اگر نازل کرده بود در پاسخ مشرکان به آن اشاره می‌کرد (سپس به پاسخ این ایراد پرداخته که بعداً به آن اشاره خواهد شد).

از کلام این محقق معلوم می‌شود که این گونه وسوسه‌ها در مورد معجزات از قدیم بوده است و منحصر به عصر و زمان ما نیست.

بعضی آیات دیگر نیز در این زمینه ذکر شده که چون استدلال به آنها ضعیف بود از آن صرفنظر شد.

پاسخ

توجه به چند نکته می‌تواند تفسیر و مفهوم این آیات را روشن سازد و به بهانه‌ها پایان دهد.

۱- روشن است که هیچ یک از این آیات نفی معجزات را به طور مطلق نمی‌کند، و به فرض که دلالتی بر آنچه استدلال کنندگان به آن می‌پندارند داشته باشد تنها دلیل بر نفی معجزه از پیامبر اسلام است اضافه بر این مسلّماً معجزه قرآن را نفی نمی‌کند چرا که در چندین آیه از قرآن مجید این کتاب آسمانی به عنوان یک معجزه جاویدان معرفی شده و از تمام مخالفان دعوت به معارضه گردیده، و در مقابل آن عاجز مانده‌اند، چه معجزه‌ای از این برتر و بالاتر که جن و انس را دعوت به مقابله کند

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۸۶

و توانایی نداشته باشند؟[۲۸۶]

بنابراین به فرض صحت تمام این استدلالات، معجزه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله منحصر به قرآن مجید می‌شود این مسأله (به فرض صحت) هیچ مشکلی در مسأله نبوت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ایجاد نمی‌کند، همان‌گونه که هیچ کمکی به مخالفان نبوت نخواهد کرد.

آیات قرآن پراست از معجزات و خارق عادات پیامبران پیشین، بنابراین معجزات آنها چیزی نیست که قابل انکار باشد، و در مورد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نیز با صراحت از اعجاز قرآن سخن می‌گوید، بنابراین چیزی نمی‌ماند جز نفی معجزات دیگر از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله که به فرض صحت تنها یک مسأله فرعی و تاریخی خواهد بود و تأثیری در مسائل اعتقادی نخواهد داشت.

۲- لحن این آیات نشان می‌دهد که هدف نفی معجزات حقیقی نبوده بلکه هدف، نفی معجزات اقتراحی بوده است.

توضیح این‌که: آنچه وظیفه پیامبران است، اثبات صدق دعوی خود، از طریق معجزات یا طرق دیگر می‌باشد، بنابراین هرگاه به قدر کافی معجزه نشان دهند دیگر هیچ‌گونه وظیفه‌ای در این رابطه ندارند، پیامبر صلی الله علیه و آله یک خارق العاده‌گر نیست که در جایی بنشیند و هرکس از در وارد شود مطابق میل و سلیقه خود پیشنهاد معجزه‌ای کند، و پیش از مشاهده آن اگر مایل بود باز پیشنهاد دیگری مطرح کند، و قوانین و سنن آفرینش را به بازی بگیرد، و بعد از این همه نیز دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله را بپذیرد یا اگر میلش اقتضا نکرد به بهانه‌ای شانه خالی کند.

به تعبیر دیگر، او مأمور است که معجزات را برای حقجویان و حق‌طلبان به مقدار اتمام حجت ارائه دهد، ولی هرگز مأموریت ندارد به معجزات اقتراحی یعنی

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۸۷

معجزاتی را که بهانه جویان، مطابق هوس‌های خود نه برای تحقیق حق، بلکه به خاطر بدست آوردن دستاویزی برای فرار از حقیقت پیشنهاد می‌کنند پاسخ گوید.

نوع پیشنهادهایی که در نخستین آیه، مطرح شده دلیل بسیار روشنی برای این موضوع است، از یکسو می‌بینیم تقاضای هفت معجزه کردند! در حالی که برای افراد حقجو یک معجزه کافی است.

از سوی دیگر معجزاتی طلبیدند که بعضاً مایه نابودی آنها بود، مثلًا گفتند: «ما ایمان نمی‌آوریم تا سنگ‌های آسمانی را آن‌چنان که می‌پنداری بر سر ما فرود آری»! اوْ تُسْقِطَ السَّماءَ کَما زَعَمْتَ عَلَیْنا کِسَفاً واضح است هیچ انسان حق‌جویی معجزه‌ای را که مایه نابودی او شود نمی‌طلبد، زیرا هدف از معجزه ایمان است نه مرگ و نابودی.

از سوی سوّم اموری را که می‌طلبیدند که اصلًا محال بوده، مثل این‌که پیشنهاد کردند باید خدا و فرشتگان را در برابر ما بیاوری! اوْ تَأْتِیَ بِاللَّهِ وَ الْمَلائِکَةِ قَبِیلًا.

واضح است که خداوند مکانی ندارد که از آن‌جا برخیزد و نزد این بهانه جویان آید.

از سوی چهارم بعد از تقاضای معجزه‌ای که خودشان مطرح کرده بودند با صراحت می‌گویند: اگر این کار را هم انجام دهی از تو نمی‌پذیریم تا فلان کار دیگر را انجام دهی! «گفتند ما به تو ایمان نمی‌آوریم تا به آسمان بالا روی، و اگر به آسمان بالا روی باز ایمان نمی‌آوریم مگر این‌که نامه‌ای (از سوی خدا) بر ما نازل کنی که آن را بخوانیم»! اوْ تَرْقی فِی السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِیِّکَ حَتّی تُنَزِّلَ عَلَیْنَا کِتَاباً نَقْرَؤُهُ

با توجه به آنچه گفته شد به وضوح می‌فهمیم که هدف آنها چیزی جز معجزات اقتراحی نبوده است، و هیچ پیامبری مأمور نیست که در مقابل این گونه درخواست‌ها تسلیم گردد.

جالب این‌که در بسیاری از حوادث تاریخی مربوط به عصر ظهور انبیا مخصوصاً پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که کفار بعد از مشاهده معجزات برای فرار از زیر بار مسئولیت و عدم تسلیم در مقابل آنها به بهانه «سحر» متوسل می‌شدند، همان کاری که فرعون و فرعونیان در برابر موسی داشتند که حتی بعد از مشاهده غلبه موسی به

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۸۸

تنهایی بر آن همه ساحران ورزیده و ماهر و ایمان ساحران که نشانه روشنی بود بر اعجاز موسی و اتکای آن به نیروی الهی، باز دست از سخن خود برنداشتند و گفتند «او رییس شما ساحران است» و اینها همه یک توطئه است! انَّهُ لَکَبِیرُکُمْ الَّذِی عَلَّمَکُمُ السِّحْرَ (طه ۷۱)

و لذا در آیه ۱۱۱ انعام می‌فرماید: وَلَوْ أَنَّنَا نَزَّلْنَا الَیْهِمُ الْمَلَائِکَةَ وَ کُلَّمَهُمُ الْمَوْتی وَ حَشَرْنَا عَلَیْهِمْ کُلَ شَیْءٍ قُبُلًا مَا کَانُوا لِیُؤْمِنُوا الَّا انْ یَشَاءَاللَّهُ «اگر ما فرشتگان را بر آنها نازل می‌کردیم و مردگان با آنها سخن می‌گفتند و همه چیز را (که می‌خواستند) نزد آنها جمع

می‌نمودیم باز ایمان نمی‌آوردند مگر این‌که خداوند بخواهد (و آنها را به اجبار وادار به ایمان کند).»

و در آیه ۲۵ انعام می‌فرماید: وَ انْ یَرَوْا کُلَّ آیَةٍ لَایُؤْمِنُوا بِهَا: «آنها چنان لجوجند که اگر هر نشانه و معجزه‌ای را ببینند ایمان نمی‌آورند» و نیز در آیه ۵۱ عنکبوت در پاسخ تقاضای آنها که معجزات مختلفی را طلب می‌کردند با صراحت می‌گوید:

اوَلَمْ یَکْفِهِمْ انَّا انْزَلْنا عَلَیْکَ الْکِتَابَ یُتْلی عَلَیْهِمْ «آیا برای آنها کافی نیست که این کتاب آسمانی را بر تو نازل کردیم که پیوسته بر آنها تلاوت می‌شود».

مفهوم این سخن آن است که معجزه باید برای اثبات حقانیّت دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله باشد و این کتاب آسمانی قرآن بهترین سند و آیت است، بنابراین چرا آنها اصرار برای معجزات پی در پی دارند.

۳- مسلّماً معجزات در واقع کار خداست و پیامبران هر معجزه‌ای داشته باشند به اذن و فرمان اوست، ولی گاه این تصور برای گروهی از مردم پیدا می‌شده که پیامبران در زمینه معجزات فعّال ما یشاء هستند و هرچه بخواهند انجام می‌دهند، این امر زمینه غلوّ را درباره انبیا فراهم می‌ساخته، و ای بسا سبب می‌شده که مردم آنها را همچون خدا بدانند، به همین دلیل گاه انبیا و پیامبران الهی تسلیم پیشنهاد معجزات نمی‌شدند و می‌گفتند این کار از ناحیه ما نیست، بلکه منوط به اذن و فرمان خداست و باید ببینیم او چه اراده کرده است.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۸۹

شاهد این سخن آن‌که در آیه ۳۸ رعد می‌خوانیم: وَ مَا کَانَ لِرَسُولٍ انْ یَأْتِیَ بِآیَةٍ الَّا بِاذْنِ اللَّهِ: «هیچ پیامبری نمی‌تواند آیت و معجزه‌ای بیاورد مگر به فرمان خدا».

همین معنا به وضوح در سوره انعام آیه ۱۰۹ نیز آمده است، می‌فرماید: وَ اقْسَمُوا بِاللَّهِ ایْمَانِهِمْ لَئِنْ جَائَتْهُمْ آیَةٌ لَیُؤْمِنُنَّ بِهَا قُلْ انَّمَا الْآیاتُ عِنْدَاللَّهِ وَ مَا یُشْعِرُکُمْ انَّهَا اذا جَائَتْ لَایُؤْمِنُونَ: «آنها با نهایت اصرار سوگند به خدا یاد کردند که اگر نشانه یا معجزه‌ای برای آنها بیاید حتماً به آن ایمان می‌آورند، بگو معجزات از ناحیه خدا است (و در اختیار من نیست به علاوه) شما نمی‌دانید که آنها پس از آمدن معجزات (باز) ایمان نمی‌آورند».

این آیه از یک سو لجاجت آنها را در امر تقاضای معجزات روشن می‌سازد، و از سوی دیگر وابستگی معجزات را به اراده مطلقه پروردگار.

آخرین سخن در این زمینه این‌که قرآن مجید خارق عادات و معجزات فراوانی برای انبیای سلف بیان کرده است مسلماً پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله هرگز نمی‌توانسته است این معجزات را در کتاب آسمانیش ذکر کند و از طریق وحی الهی از آنها پرده بردارد بی‌آن‌که خودش چیزی از آنها را ارائه دهد، در حالی که خود را به عنوان خاتم انبیا و بزرگترین آن‌ها به مردم معرفی می‌کند، و آیین خویش را آیین جاودانی و برترین آیین‌ها.

چگونه مردم قانع می‌شوند که انبیای دیگر آن همه معجزات داشتند و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله با آن همه مقام و عظمتش معجزه‌ای همچون آنها نداشته است.

این تحلیل نشان می‌دهد که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله غیر از قرآن مجید معجزات چشمگیر دیگری که بی‌شباهت به معجزات انبیای سلف نبوده داشته است، آیاتی از قرآن نیز گواه بر این موضوع است که به خواست خدا در جای خود خواهد آمد، بنابراین اصرار بر نفی معجزات دیگر از سوی بعضی از ناآگاهان به هیچ وجه صحیح به نظر نمی‌رسد.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۹۰

راه دوّم- بررسی محتوای دعوت انبیاء

یکی دیگر از طرق شناخت پیغمبران الهی بررسی محتوای دعوت آنها، یعنی مجموعه معارف، و احکام و قوانین و برنامه‌های سازنده انسان‌های و اخلاقیاتی است. که به سوی آن دعوت می کردند.

این مسأله را مشروحاً در بحث نبوّت خاصّه، یعنی اثبات نبوّت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله به عنوان یک نمونه بیان خواهیم کرد، که وقتی به این نکته دقیقاً توجه کنیم که او از محیطی برخاست، فاقد هرگونه تمدن انسانی، از میان یک قوم نیمه وحشی با انبوهی از خرافات و عادات و رسوم جاهلی، با انواع اختلافات و پراکندگی‌های وحشتناک، و عقاید سخیف و انبوه کینه‌ها و عداوتها، با این حال وقتی به تعلیمات او می‌نگریم مجموعه‌ای از عقاید خالص توحیدی می‌یابیم که بهترین معرفی از خدا و صفات جلال و جمال او را در بر دارد، و مجموعه‌ای از تواریخ انبیا که مقام والای آنها را آن‌چنان که شایسته است بیان می کند، احکام و قوانینی که ضامن عدالت اجتماعی است، و برنامه‌هایی که خالی از خرافات است و اخلاق و ارزش‌هایی که به حق متمم مکارم الاخلاق می‌باشد، و نمونه‌های این مسائل را با ذکر مدارک، از آیات و روایات شرح خواهیم داد.

آیا امکان دارد چنین تعلیماتی از چنان محیطی آنهم از انسانی درس نخوانده ظهور و بروز کند؟ این خود دلیل روشنی بر حقانیّت آورنده آن است.

شبیه این معنا درباره هریک از انبیا و امامان حاصل شود به تنهایی می‌تواند دلیلی بر حقانیّت آنها بوده باشد.

به تعبیر دیگر: چه خارق عادتی از این بالاتر که چنان تعلیمات عالی از یک انسان ظهور بروز کند، این مسأله مسلّماً بدون امداد الهی امکان‌پذیر نیست، و این معجزه است.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۹۱

بلکه گاه بررسی محتوای دعوت انبیا و نکات عمیق و باریک و ظرافت‌های تعلیمات آنها، نزد صاحب‌نظران از معجزه‌ای همچون معجزه شقّ‌القمر و احیای مردگان و شفای بیماران نیز بالاتر است، هرچند در نظر توده عوام معجزات مادی و جسمانی اهمیّت بیشتری دارد این بحث را با همین اختصار رها می کنیم و منتظر شرح آن در جای دیگر هستیم.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۹۲

راه سوّم- گردآوری قرائن

اشاره

منظور از «گردآوری قرائن» که به عنوان یکی دیگر از اسناد نبوّت مطرح می کنیم این است که دعوت هر پیامبری آمیخته با یک سلسله ویژگی‌های زمانی و مکانی و جهات دیگر در زندگی خصوصی و عمومی اوست، هنگامی که آنها را به هم ضمیمه کنیم مجموعه‌ای اطمینان بخش است که به تنهایی می‌تواند دلیلی بر حقانیّت مدعی نبوّت باشد (قطع نظر از محتوای مکتب او که قبلًا اشاره شده).

این همان چیزی است که امروز در محافل قضایی برای کشف واقعیت‌ها از آن استفاده می‌شود، مثلًا گاهی در یک پرونده، نه شهودی وجود دارد، و نه اقرار متهم، ولی یک سلسله قرائن پرونده را احاطه کرده که از مجموع آنها قاضی یقین پیدا می کند که متهم بی‌تقصیر است یا گنهکار، گاه این مجموعه قرائن حتی ارزشی بیش از ارزش اقرار و شهادت شهود دارد، چرا که اقرار ممکن است به خاطر مصالح خصوصی و شخصی باشد، مثلًا کسی پول هنگفتی می گیرد که به جرمی اعتراف کند تا مجرم اصلی تبرئه شود، و همچنین شهود ممکن است ظاهراً صالح و باطنا ناصالح باشند، ولی قرائن اگر خوب جمع‌آوری شود و دست قاضی از این نظر پر باشد اطمینانی بالاتر از آنچه از گفتار شهود و اقرار متهم پیدا می‌شود به دست می‌آید.

فرض کنید قتلی در محلی واقع شده و هیچ شاهدی برای این‌که چه کسی قاتل است در دست نیست، متهم یا متّهمان نیز منکر انجام آنند، در این‌جا یک قاضی آگاه، به تحقیق در قرائن می‌پردازد، و مسایلی مانند امور زیر را مورد بررسی قرار می‌دهد:

چگونگی مناسبات و روابط دوستانه یا غیر دوستانه متّهمین با مقتول محل حادثه و ویژگی‌های آن و تناسب آن نسبت به متهمین.

ساعت وقوع حادثه و این‌که متّهم در آن ساعت کجا بوده (به چه دلیل؟).

طرز وقوع قتل و نوع سلاحی که قتل با آن واقع شده و تطبیق آن بر سلاحی که

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۹۳

احیاناً از متهم به دست آمده.

روحیه متهم و سوابق او

عکس العمل متهم هنگامی که مثلًا با لباس‌های خونین مقتول یا سایر آثار جرم روبه‌رو می‌شود. اطلاعاتی که همسایگان محل دارند و رفت و آمدهای متهمین در آن‌جا و امور دیگری از این قبیل.

گاه بررسی این امور، سبب می‌شود که قاضی یقین پیدا کند هیچ‌گونه رابطه‌ای میان متهم و قتل نیست، حسن سابقه، عدم ضد و نقیض گویی در پاسخ‌ها، و امور دیگر، همگی نشان می‌دهد که از این اتّهام مبرّاست، و گاه از مجموع اینها یقین حاصل می‌شود که این کار از متهم سرزده است، نه غیر او، و قاضی می‌تواند براساس یقین حاصل شده از این مقدمات که جنبه نزدیک یک حس دارد رأی نهایی را صادر کند.

این طرز استدلال، منحصر به مسایل قضایی نیست، بسیاری از دانشمندان از این روش برای حلّ مشکلات مسائل تاریخی و اجتماعی، و حتّی فرضیه‌های علوم طبیعی استفاده می‌کنند، مخصوصاً در مسائل سیاسی که غالباً ریشه‌های اصلی به دلایلی که نیاز به شرح ندارد، مکتوم و مستور می‌ماند، غالباً همین روش «جمع‌آوری قرائن» کار ساز است.

در مورد مدّعیان نبوت، و برای شناخت پیامبران راستین از دروغین، نیز به خوبی می‌توان هر دو گروه را غالباً از طریق جمع‌آوری قرائن شناخت، فی المثل در مورد یک مدّعی نبوّت امور زیر باید مورد توجه قرار گیرد:

۱- وضع محیط دعوت و این‌که او از میان چه مردمی برخاسته، و اصول اعتقادی و اخلاقی حاکم بر آن محیط چه بوده است؟

۲- زمان ادعای نبوّت که در آن عصر وضع جهان چگونه بوده؟ و محیط زندگی مدعی نبوّت در آن زمان چه شرایطی داشته است؟

۳- خصوصیات اخلاقی و صفات و روحیات و سوابق زندگی او از نظر تقوا و

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۹۴

امانت و پاکدامنی؟

۴- گروه ایمان آورندگان به او چه کسانی بوده، افراد پاکدل، باهوش، درستکار، یا افراد بی‌تقوا و کم عقل و کم خرد؟

۵- او تا چه حد به گفته خود ایمان داشته، و تا چه اندازه برای آن فداکاری و از خود گذشتگی نشان می‌دهد؟

۶- از چه وسایلی برای پیشبرد اهداف خود استفاده می‌کند، از وسایل معقول و عادلانه یا غیر منطقی و ظلم و ستم و دروغ.

۷- او در مقابل خلاف‌کاری‌ها و یا خرافاتی که در محیط است چه عکس‌العملی نشان می‌دهد، و آیا برنامه او اصلاح محیط است یا سازش با مفاسد محیط برای حکومت بر مردم؟!

۸- علاقه او نسبت به دنیا و مظاهر مادی و پول و مقام چگونه است؟

۹- موضع او در برابر دشمن به هنگام پیروزی، و غلبه بر او چگونه است، و آیا نسبت به مخالفان رفتار عادلانه یا غیر عادلانه دارد؟

۱۰- آیا در طول مدت سخنان خود را به اقتضای منافعش دگرگون می‌سازد یا همیشه بر اصول ثابتی پافشاری دارد و قرائن دیگر.

گاه می‌شود جمع‌آوری این قرائن در زندگی عمومی و خصوصی مدعی (قطع نظر از محتوای دعوت او) به صورت چراغ فروزان یا نورافکنی قوی صداقت و عدم صداقت او را کاملًا روشن می‌سازد، و بدون نیاز به دلیل و معجزه‌ای حقانیت یا عدم حقانیت او را آشکار می‌کند، بلکه گاه می‌شود جمع‌آوری چند قسمت از آنچه که در بالا گفته شد دلیل قاطع و دندان‌شکنی برای اثبات این مقصود در اختیار می‌گذارد به خواست خدا در بحث نبوت خاصه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نمونه زنده این بحث به طور دقیق و گسترده مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

قابل توجه این‌که در روایات متعددی در تواریخ اسلامی می‌خوانیم که گاه فرد یا افرادی با مشاهده بعضی از این قرائن به آیین خدا گرویده‌اند، و حتی گاهی دشمنان

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۹۵

سرسخت با مشاهده یکی از آنها به کلی تغییر روشن داده و به صورت دوستان صمیمی در آمده‌اند که اگر این روایات جمع‌آوری شود بحثی جالب و گسترده خواهد بود. و نشان می‌دهد که چگونه نور ایمان در دل‌های بیدار با مشاهده بعضی از این قرائن و بدون درخواست هیچ‌گونه معجزه می‌درخشیده است.

***

راهنمایی‌های قرآن در زمینه این دو دلیل

آیات قرآن مجید تعبیرات جالبی در زمینه دلیل اخیر (جمع‌آوری قرائن) و دلیل قبل (بررسی محتوای دعوت) دارد، حدّاقل اشارات پرمعنایی در آن هر دو زمینه دیده می‌شود، از جمله:

۱- در آیه ۱۵۷ اعراف می‌خوانیم: الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْامِّیَّ الَّذِی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوراةِ وَ الْانْجِیلِ یَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ یُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّبَاتِ وَ یُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبَائِثَ وَ یَضَعُ عَنْهُمْ اصْرَهُمْ وَ الْاغْلَالَ الَّتِی کَانَتْ عَلَیْهِمْ ...:

«آنها که پیروی می‌کنند از فرستاده (خدا) همان پیامبر درس نخوانده‌ای که وصف او را در تورات و انجیلی که نزدشان است آمده، همان پیامبری که آنها را به معروف، امر می‌کند و از منکر باز می‌دارد، طیّبات و پاکیزه‌ها را برای آنها حلال می‌شمرد و خبایث را تحریم می‌کند، و بارهای سنگین و زنجیرهایی را که بر آنها بوده بر می‌دارد ...»

این آیه از یک سو اشاره به یکی از دلایل آینده یعنی گواهی پیامبران پیشین می‌کند، و از سوی دیگر به عظمت محتوای دعوت آن پیامبر اشاره دارد و از سوی سوّم پاره‌ای از صفات او را به عنوان شاهدی بر حقّانیتش ذکر می‌کند.

بدون شک مدعیان دروغین نبوّت، هدفشان به زنجیر کشیدن توده‌های مردم، استثمار و استعمار آنهاست، نه تنها بندی را از آنها نمی‌گشایند بلکه بندهایی بر دست و پای آنها می‌نهند.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۹۶

آنها هرگز طرفدار معروف و مخالف با منکر نیستند.

به علاوه مگر ممکن است از یک فرد درس نخوانده این همه معارف بلند و احکام و قوانین و دستورات حساب شده صادر شود؟

۲- در آیه ۱۲۸ توبه به پنج صفت از اوصاف پیامبر صلی الله علیه و آله که می‌تواند گواهی بر صدق دعوت او باشد اشاره کرده، می‌فرماید: لَقَدْ جَائَکُمْ رَسُولٌ مِنْ انْفُسِکُمْ عَزِیزٌ عَلَیْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ: «فرستاده‌ای از میان خود شما (از سوی خدا) آمد که رنجهایتان برای او سخت است، و شدیداً اصرار به هدایت شما دارد، و نسبت به مؤمنان رئوف و مهربان است.»

۳- در آیه ۶ کهف، به دلسوزی فوق‌العاده پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به هدایت مؤمنان که شاهدگویایی بر ایمان خودش نسبت به این مکتب الهی است اشاره کرده می‌فرماید:

فَلَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ عَلی آثارِهِمْ انْ لَمْ یُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَدِیثِ اسَفاً: «گویا می‌خواهی خود را از غم و اندوه به خاطر اعمال آنها، هلاک کنی اگر آنان به این گفتار ایمان نیاورند».[۲۸۷]

۴- در آیه ۴۸ عنکبوت روی درس نخواندن پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تکیه کرده و آن را یکی از عوامل زدودن شک و تردید نسبت به نبوّت او می‌شمارد، می‌فرماید: وَ مَا کُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ کِتَابٍ وَ لَاتَخُطُّهُ بِیَمِینِکَ اذاً لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ: «تو هرگز پیش از این کتابی را نمی‌خواندی، و چیزی با دست خود نمی‌نوشتی، مبادا باطل گرایان (و کسانی که درصدد ابطال حقّند) شک و تردید کنند».

۵- در آیه بعد (۴۹ عنکبوت) به وضع ایمان آورندگان و گروندگان به این آیین اشاره کرده، می‌فرماید: بَلْ هُوَ آیَاتٌ بَیِّنَاتٌ فی صُدُورِ الَّذِینَ اوتُوا الْعِلْمَ «بلکه آن (قرآن) آیات روشنی است که در سینه صاحبان علم جای دارد».

شک نیست که وقتی عالمان و آگاهان یک ملت به چیزی رو کنند یکی از نشانه‌ها

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۹۷

و قرائن حقانیت آن می‌تواند بوده باشد.

۶- کراراً در آیات قرآن در توصیف پیامبران الهی و پیغمبر اسلام می‌خوانیم که آنها هرگز اجر و مزدی نمی‌خواستند و نسبت به پاداش‌های مادی بی‌اعتنا بودند، و تا آخر عمر نسبت به این امر وفادار ماندند، در حالی که یک مدعی دروغین حتماً به خاطر امور مادی دست به چنین کاری می‌زند.

از جمله در آیه ۲۱ یس می‌خوانیم: اتَّبِعُوا مَنْ لَایَسْئَلُکُمْ اجراً وَ هُمْ مُهْتَدُونَ: «از کسانی پیروی کنید که از شما اجری نمی‌خواهند و خود هدایت یافته‌اند (و آثار پاکی و تقوا در آنان نمایان است).»

۷- در مورد ایمان‌آورندگان به پیامبران الهی کراراً در آیات قرآن می‌خوانیم که اقشار تهی‌دست مستضعف، و مظلومان و رنج دیدگان مخلص در صف اوّل قرار داشتند، تا آنجا که این معنا از سوی ثروتمندان خودخواه و مستکبر غالباً مورد ایراد قرار می‌گرفت.

از جمله در آیات ۲۸ و ۲۹ سوره کهف می‌خوانیم هنگامی که گروهی از ثروتمندان خودخواه به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در این زمینه ایراد کردند قرآن با صراحت به پیامبر دستور دارد: هرگز این قشر مستضعف مؤمن را رها مکن: وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَ الْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ وَ لَاتَعْدُ عَیْنَاکَ عَنْهُمْ تُرِیدُ زِینَةَ الْحَیَاةِ الدُّنْیَا وَ لَاتُطِعْ مَنْ اغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنَا وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ وَ کَانَ امْرُهُ فُرُطاً* وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْیُؤْمِنْ وَ مَنْ شَاءَ فَلْیَکْفُرْ ...:

«با کسانی صبر داشته باش که پرودگار خویش را صبح و شام می‌خوانند، و تنها (رضای) او را می‌طلبند، هرگز چشم‌های خود را به خاطر زینت‌های دنیا از آنها برمگیر و از کسانی که قلبشان را از ذکر خود غافل کرده‌ایم اطاعت مکن! آنها که پیروی هوای نفس نمودند و کارهایشان افراطی است- و بگو این حق است از سوی پروردگارتان، هرکس می‌خواهد ایمان بیاورد، و هرکس می‌خواهد کافر گردد ...».

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۹۸

بدیهی است مدعیان دروغین و دنیاپرست سعی دارند با صاحبان زر و زور همراه گردند و از آنها منتفع شوند.

حتی در پاره‌ای از آیات می‌خوانیم که این قشر مستکبر، مؤمنان تهی‌دست را به عنوان افراد پست اجتماع که هیچ جایگاهی نمی‌توانند در جامعه داشته باشند معرفی کرده و از آنها به عنوان «اراذل» (جمع رذل یعنی پست) یاد می‌کردند.[۲۸۸] و هر گاه آیات قرآن را به طور وسیع مورد بررسی قرار دهیم در بسیاری از آیات اشاراتی بر این دلیل و دلیل سابق می‌یابیم.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۲۹۹

راه چهارم- گواهی پیامبران پیشین

راه دیگری که بـا آن می‌توان پیامبران واقعی را از مـدعیان دروغین شـناخت اخبار قطعی و صـریح پیامبران پیشـین نسبت به پیامبران آینده است، بدیهی است از این راه برای شـناختن نخستین پیامبر خدا نمی‌توان استفاده کرد، بلکه باید او را به یکی از سه راه گذشته (اعجاز، مطالعه در وضع عمومی نبوّت و محتویات دعوت او) به شرحی که گفته شد شناخت.

گرچه این راه نسبت به دو راه گذشته راه ساده‌ای است، ولی آن‌قدر هم که بعضی از سوء استفاده کنندگان پنداشته‌اند ساده و آسان نیست، برای این‌که از این راه نتیجه قطعی و غیر قابل انکار گرفته شود باید شرایط چهارگانه زیر را کاملًا در آن رعایت کرد.

۱- ثبوت «نبوّت» پیـامبر قبل که چنین خبری می‌دهـد، و می‌گویـد بعـد از من فلان پیامبر با این صـفات و علایم و مشـخصات ظهور خواهد کرد، با دلیل قطعی و غیر قابل انکار.

ناگفته پیداست اگر نبوت شخص خبر دهنده کاملًا محرز و مسلم نباشد گواهی او هیچ‌گونه ارزشی نخواهد داشت.

۲- باید خبر مزبور بطور قطع و یقین از پیامبر پیشـین صادر شده باشد، بنابراین به هر خبر ضـعیف و مشـکوکی که در هر کتابی باشد نمی‌توان تکیه کرد، حتی بر اخباری که در کتاب‌های معتبر وجود دارد تا به سر حد قطع و یقین نرسد نیز نمی‌توان اعتماد نمود.

۳- دلالـت این خبر بایـد صریح و قـاطع و غیر قابـل تردیـد باشـد، نه این‌که یک جمله از سـخنان دو پهلو را بچسبیم و با تفسـیرها و توجیه‌ها و احیاناً «تحریف» آن را منطبق بر نبوّت مدعی جدید کنیم.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۰۰

زیرا منظور پیـامبر پیشـین از چنین خبری هرگز معمـاگویی و لغز نبوده، مسـلّماً او نمی‌خواسـته بر روی یـک «رازمگو» سـرپوش ابهام بگذارد، بلکه او می‌خواسته از یک حقیقت مهم که سرنوشت آیندگان به آن بستگی داشته، پرده بردارد، و پیروان خود را نسبت به پیامبر آینده از شک و تردید و سـرگردانی بیرون آورد، روشن است در چنین مقامی باید با صـراحت تمام و بی‌پرده سخن بگوید، و از هرگونه ابهام و پرده‌پوشی که دستاویزی برای مدعیان دروغین و ماجراجویان خواهد شد به شدت بپرهیزد.

بعضـی از دین سازان حرفه‌ای دست به تاویلات و توجیهات عجیب و غریبی در کتب آسـمانی زده، و کار به جایی رسانده‌اند که از حساب «ابجد»! بعنوان یک مدرک مهم استفاده کرده، و به حساب‌هایی نظیر آنچه فالگیران و طالع‌بینان می‌کنند متشبث شده‌اند؟!

نمی‌دانیم اینهـا چگونه فکر می‌کننـد، نبوت یـک پیامبر که بایـد راهنمای جهان بشـریت باشـد یک مطلب قاچاق و مرموز نیست که مانند اسرار کیمیاگران قدیم برای این‌که به دست نااهلان نیفتد آن را به حساب ابجد «صغیر» و «کبیر» ادا کنند!

۴- علایم و مشـخصاتی که در گفتار پیامبران پیشـین ذکر شـده بایـد کاملًا بر وضع مدعی جدید تطبیق کند، نه این‌که مجبور باشـیم بوسیله دست کاری و کم و زیاد کردن آن را منطبق سازیم، هر کجا کمبودی داشت از خودمان چیزی روی آن بگذاریم، و هر کجا اضـافه‌ای داشـت از آن برداریـم، اگر چنین کنیم مسـلّماً خـود را فریب داده‌ایم، و چنین پیـامبری مبعـوث «افکـار شـیطانی» مـاست نه مبعوث از طرف خدا!

اگر این جهات چهارگانه در اخبار پیامبر پیشـین جمع باشـد می‌توان بوسـیله آن مقام نبوّت مـدعی جدید را شـناخت، و اگر یکی از اینها هم ناقص باشد نتیجه صحیحی از آن به دست نمی‌آید.

***

به هر حـال در قرآن مجیـد حـدّاقل در دو مورد به این مسأله اشاره شـده است که در این بحث کلی (نبوّت عامه) به توضـیح اجمالی آن قناعت کرده و شرح آن را به «نبوّت

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۰۱

خاصّه» وا می گذاریم:

۱- در مورد بشارت حضرت مسیح علیه السلام نسبت به ظهور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، چنان‌که در آیه ۶ سوره صفّ می‌خوانیم: وَ اذْ قَالَ عیسَی بْنُ مَرْیَمَ یَا بَنِی اسْرَائِیلَ انِّی رَسُولُ اللَّهِ الَیْکُمْ مُصَدِّقاً لِمَا بَیْنَ یَدَیَّ مِنَ التَّورَاةِ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ احْمَدُ فَلَمَّا جَائَهُمْ بِالْبَیِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِینٌ:

«بیاد آورید) هنگامی را که عیسی بن مریم گفت علیه السلام: ای بنی اسرائیل فرستاده خدا به سوی شما هستم در حالی که تصدیق کننده کتابی می‌باشم که قبل از من فرستاده شده (یعنی تورات)، و بشارت دهنده به رسولی هستم که بعد از من می‌آید و نام او احمد است، (ولی) هنگامی که او (احمد) با معجزات و دلایل روشن به سراغ آنها آمد گفتند این سحری است آشکار»!

لازم به یادآوری است که این بشارت (یا بشارات) حتی در اناجیل تحریف یافته کنونی دیده می‌شود که شرح آن را به آینده موکول می کنیم، همچنین بحث پیرامون این موضوع که چگونه نام «احمد» در کنار «محمد» صلی الله علیه و آله از اسمای شریف آن حضرت است (با ذکر شواهد و قرائن).

۲- در آیات متعددی از قرآن مجید، سخن از بشارت تورات (یا تورات و انجیل) نسبت به ظهور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به میان آمد، و نشان می‌دهد که به قدری اوصاف و نشانه‌های پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در کتب آنها آشکارا بیان شده بوده که آن حضرت را با این نشانه‌ها همانند فرزندان خود می‌شناختند.

حتی در تواریخ معروف آمده است که مهاجرت یهود از مناطق شامات و فلسطین به مدینه و استقرار در آن‌جا، به خاطر بشاراتی بود که درباره ظهور این پیامبر در کتب خود دیده بودند (این موضوع مشروحاً در تفسیر نمونه ذیل آیه ۸۹ سوره بقره آمده است)[۲۸۹] هرچند گروه کثیری از آنان که قبلًا از مبلغان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بودند بعد از

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۰۲

ظهورش به خاطر این‌که منافع شخصی خود را در خطر می‌دیدند از ایمان آوردن به او سرباز زدند و در آیات قرآن مورد ملامت قرار گرفته‌اند.

از آیاتی که اشاره به این موضوع می کند آیه ۱۴۶ بقره است، می‌فرماید: الَّذِینَ اتَیْنَاهُمُ الْکِتَابَ یَعْرِفُونَهُ کَمَا یَعْرِفُونَ ابْنَائَهُمْ وَ انَّ فَرِیقاً مِنْهُمْ لَیَکْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ «کسانی که کتاب‌های آسمانی به آنان داده‌ایم او (پیامبر) را به خوبی می‌شناسند همان‌گونه که فرزندان خود را می‌شناسند، هرچند گروهی از آنان حق را با این‌که می‌دانند کتمان می کنند»!

همین معنا در آیه ۲۰ سوره انعام نیز آمده است آن‌جا که می‌فرماید: الَّذِینَ آتَیْنَاهُمُ الْکِتَابَ یَعْرِفُونَهُ کَمَا یَعْرِفُونَ ابْنَائَهُمْ «آنها که کتاب آسمانی به آنان داده‌ایم او را می‌شناسند همان‌گونه که فرزندان خود را می‌شناسند»!

در آیه ۸۹ سوره بقره که در بالا به آن اشاره شد نیز این معنا آمده است.

همین معنا با صراحت بیشتری در آیه ۱۵۷ اعراف آمده است که می‌فرماید:

الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ الْامِّیَّ الَّذِی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوْرَاةِ وَ الْانْجِیلِ «آنها که فرستاده (خدا) پیامبر درس نخوانده‌ای پیروی می کنند که صفاتش را در تورات و انجیلی که در نزدشان می‌یابند ...».

همچنین در تفسیر آیاتی که می گوید: «قرآن تصدیق کننده کتاب‌های پیشین است» نیز یکی از احتمالات این گفته شده که منظور از تصدیق کردن کتب پیشین هماهنگی قرآن و صفات پیامبر با نشانه‌هایی است که در کتب انبیای پیشین آمده است.[۲۹۰]

در روایات اسلامی نیز به این مسأله اشاره شده که انبیای پیشین، بشارت به انبیای بعد می‌دادند، در خطبه اوّل نهج‌البلاغه، درباره پیامبران چنین می‌خوانیم: مِنْ سَابِقٍ سُمِّیَ لَهُ مَنْ بَعْدَهُ، اوْ غَابِرٍ عَرَّفَهُ مَنْ قَبْلَهُ: «پیامبرانی که بعضی بشارت به ظهور پیامبر

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۰۳

بعد دادند، و بعضی از طریق پیامبر پیشین شناخته شده بودند».

این تعبیر که هر دو سوی قضیّه را روشن ساخته، گویاترین تعبیر در این زمینه است. در حدیث مشروحی از امام باقر علیه السلام نیز تصریح به این مطلب شده است می‌فرماید: وَ بَشَّرَ آدَمَ بِنُوحٍ: «آدم بشارت به ظهور نوح علیه السلام داد».

و در جای دیگر می‌فرماید وَ بَشَّرَ نُوحٌ سَاماً بِهُودٍ: «نوح فرزند خودش سام را بشارت به ظهور هود داد».

و در جای دیگر می گوید: فَلَمَّا نَزَلَتِ التَوْراةُ عَلی مُوسی بَشَّرَ بِمُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله ... فَلَمْ تَزَلْ الْانْبِیاءُ تُبَشِّرُ بِمُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله حَتّی بَعَثَ اللَّهُ تَبارَکَ وَ تَعالی الْمَسِیحَ عِیسَی بْنِ مَرْیَمَ فَبَشَّرَ بِمُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله: «هنگامی که تورات بر موسی علیه السلام نازل شد، بشارت به محمد صلی الله علیه و آله داد ...

همین گونه پیامبران بشارت به ظهور آن حضرت می‌دادند، تا زمانی که مسیح، عیسی بن مریم مبعوث به نبوّت شد، او هم بشارت به ظهور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله داد».[۲۹۱]

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۰۴

مسأله وحی

چگونگی ارتباط با جهان غیب

اشاره

بدون شک پیامبران الهی رابطه‌ای با علم غیب و جهان ماورای طبیعت، و به تعبیر دیگر رابطه ویژه‌ای با خداوند متعال داشته‌اند، و از آن طریق تعلیمات مخصوص و احکام و قوانین و فرمان‌های الهی را دریافت کرده، به امت‌ها می‌رسانیده‌اند.

اما این رابطه چگونه بوده است؟ مسأله‌ای است بسیار پیچیده که آگاهی اجمالی بر آن آسان، ولی علم تفصیلی به آن بسیار مشکل است، چرا که افراد محروم از این رابطه هرگز نمی‌توانند آن را دقیقا در یابند، همان‌گونه که نابینایان مادرزاد اجمالًا احساس می کنند که افراد بینا دارای حس دیگری هستند که به وسیله آن از تمام موجودات اطراف خود تا شعاع وسیعی آگاه می‌شوند، و رنگ‌های گوناگون، و انوار مختلف را درک می کنند، ولی این حس چگونه است و حقیقت «رنگ» و «نور» چیست؟ هرگز برای آنان مفهوم نخواهد شد.

بنابراین آنچه در بحث وحی و حقیقت آن مطرح می‌شود برای پیدا کردن همان علم اجمالی به ویژگی‌های وحی، و پاسخگویی به سؤالاتی است که در این‌جا مطرح می‌باشد، و به همین دلیل نباید انتظار داشت «کنه» و ماهیّت وحی با این مباحث روشن شود که این امر برای غیر پیامبران محال است، درست همان‌گونه که در مثال بالا گفتیم.

در جلد اوّل این تفسیر (پیام قرآن) در شرح پنجمین منبع از منابع معرفت و شناخت به طور مشروح از مسأله وحی سخن گفتیم و دانستنی‌های مربوط به آن را تا آن‌جا که امکان داشت روشن ساختیم، و لذا بحث وحی را در این‌جا به طور فشرده مطرح کرده، توضیحات تازه‌ای بر آنچه در آن‌جا گفته شد افزوده، و شرح مسایل دیگر را به آن بحث وا می‌گذاریم. با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۰۵

۱- وَ مَا کَانَ لِبَشَرٍ انْ یُکَلِّمَهُ اللَّهُ الَّا وَحْیاً اوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ اوْ یُرْسِلَ رَسُولًا فَیُوحِیَ بِاذْنِهِ مَا یَشَاءُ

(شوری ۵۱)

۲- نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْامِینُ عَلی قَلْبِکَ

(شعراء ۱۹۴)

۳- وَ لَقَدْ جَائَتْ رُسُلُنَا ابْرَاهِیمَ بِالْبُشْری

(هود ۶۹)

۴- قَالَ یَا بُنَیَّ انّی اری فِی الْمَنَامِ انّی اذْبَحُکَ فَانْظُرْ مَاذَا تَری قَالَ یَا افْعَلْ مَا تُوْمَرُ سَتَجِدُنِی انْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِینَ

(صافات- ۱۰۲)

۵- فَلَمَّا اتَاهَا نُودِیَ مِنْ شَاطِیءِ الْوَادِ الْایْمَنِ فِی الْبُقْعَهِٔ الْمُبَارَکَهِٔ مِنَ الشَّجَرَهِٔ انْ یَا مُوسی انّی انَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ

(قصص ۳۰)

ترجمه:

۱- شایسته هیچ انسانی نیست که خدا با او سخن بگوید مگر از طریق وحی یا ورای حجاب یا رسولی می‌فرستد و به فرمان او آنچه را بخواهد وحی می کند.

۲- روح الامین آن را نازل کرده است- بر قلب (پاک) تو.

۳- فرستادگان ما با بشارت نزد ابراهیم آمدند.

۴- (ابراهیم) گفت فرزندم من در خواب دیدم که

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۰۶

باید تو را ذبح کنم بنگر نظر تو چیست؟ گفت پدرم هرچه دستور داری اجرا کن مرا به خواست خدا از صابران خواهی یافت.

۵- هنگامی که به سراغ آتش آمد ناگهان از ساحل راست وادی در آن سرزمین بلند و پر برکت از میان یک درخت ندا داده شد که ای موسی منم خداوند پروردگار جهانیان.

تفسیر و جمع‌بندی

طرق ارتباط با عالم غیب

اشاره

در این آیات طرق مختلفی که پیامبران الهی به وسیله آن با علم غیب و ماورای طبیعت، ارتباط پیدا می کردند اجمالًا بیان شده است که چهار یا پنج طریق مختلف است:

در نخستین آیه به سه طریق اشاره شده است: مرحوم طبرسی در تفسیر این آیه می گوید: خداوند می‌فرماید: «هیچ انسانی ممکن نیست خداوند با او سخن گوید مگر این‌که وحی به او فرستد، مانند داوود که به قلبش وحی فرستاد و زبور را نوشت، یا از پشت حجاب با او سخن بگوید، همچون موسی، و یا پیام‌آوری به سوی او فرستد مانند جبرئیل که به سوی محمد صلی الله علیه و آله فرستاده شد تا فرمان او را ابلاغ کند» وَ مَا کَانَ لِبَشَرٍ انْ یُکَلِّمَهُ اللَّهُ الَّا وَحْیاً اوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ اوْ یُرْسِلَ رَسولًا فَیُوحِیَ بِاذْنِهِ مَا یَشَاءُ

به این ترتیب گاه این ارتباط از طریق القای در قلب، و گاه از طریق امواج صوتی که پیامبر از بیرون می‌شنود، و گاه به واسطه نزول فرشته خواهد بود.

اصولًا واژه «وحی» در اصل به معنای اشاره سریع است که گاه با سخنان رمزی، و گاهی با صدای خالی از ترکیب لغوی و گاه با اشاره یا با نوشتن صورت می گیرد.

این سخنی است که «راغب» در «مفردات» آورده است، ولی «ابن فارس» در

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۰۷

«مقاییس»، معنای اصلی آن را، القا کردن علمی به صورت مخفیانه یا غیر مخفیانه به دیگری می‌داند.

«ابن منظور» در «لسان العرب»، معانی نخستین این واژه را رسالت، الهام، کلام مخفیانه، و چیزی که به دیگری القا شود، ذکر کرده است، سایر ارباب لغت نیز کم و بیش همین معانی را آورده‌اند، هرچند خلیل بن احمد در کتاب العین معنای آن را کتابت و نوشتن ذکر کرده است!

ولی در اصطلاح اهل شرع به ابلاغ رسالت‌های الهی از سوی خداوند بزرگ به پیامبران اطلاق می‌شود، هر چند در قرآن مجید دایره استعمال آن گسترده‌تر از این معناست، و هر نوع القا کردن علم مرموزی را در بر می‌گیرد لذا در مورد غرائز یا علومی که در بعضی از حیوانات مانند زنبور عسل به ودیعه نهاده شده عنوان «وحی» به کار رفته است، مانند: وَ اوحی رَبُّکَ الیَ النَّحْلِ (نحل- ۶۸).

و در مورد آنچه خداوند به قلب مادر موسی درباره نوزادش انداخت می‌فرماید:

وَ أَوْحَیْنَا الی امِّ مُوسی (قصص- ۷) بدون شک مادر موسی علیه السلام پیامبر نبود، در عین حال در مورد الهام الهی به او تعبیر به وحی شده است، همچنین یوسف در کودکی پیامبر نبود، ولی قرآن درباره او می‌گوید: وَ اوْحَیْنا الَیْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِامْرِهِمْ هَذَا:

«ما به او وحی فرستادیم که آنها (برادران) را (که نقشه قتل تو را می‌کشند) از این کارشان با خبر خواهی ساخت».

این واژه در قرآن مجید در مورد وسوسه‌های مرموز شیاطین نسبت به پیروانشان (انعام- ۱۱۲) و در مورد اوامر مرموز الهی نسبت به موجودات جامد همچون زمین (زلزال- ۵) نیز به کار رفته است.

جمله «من وراء حجاب» (از پشت پرده) به معنای آن است که خداوند با امواج صوتی خاصّی با پیامبرش سخن می‌گوید که از دیگران مخفی و پنهان است، یا به معنای آن است که پیامبرش، سخن را می‌شنود بدون آن‌که مبدأ سخن را مشاهده کند درست شبیه سخنانی را که از پشت پرده به گوش می‌رسد.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۰۸

***

در دوّمین آیه سخن از نزول فرشته وحی و آوردن قرآن برای پیامبر صلی الله علیه و آله به میان آمده می‌فرماید: این (قرآن) از سوی پروردگار جهانیان نازل شده آن را روح الامین نازل کرده است- بر قلب تو، تا (مردم را) انذار کنی وَ انَّهُ لَتَنْزِیلُ رَبِّ الْعالَمِینَ* نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْامینُ* عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرینَ

قابل توجه این‌که فرشته وحی در این‌جا با دو عنوان توصیف شده است عنوان «روح» که سرچشمه حیات است و عنوان «امین» که اشاره به امانت یعنی مهمترین شرط رسالت و پیام‌آوری است.

***

از آیات مختلف قرآن و روایات به خوبی استفاده می‌شود که فرشته وحی که مأمور ابلاغ رسالت به پیامبر اسلام بوده است فرشته‌ای به نام جبرئیل بوده، در حالی که از سوّمین آیه مورد بحث برمی‌آید که گاهی فرشتگان به صورت دسته‌جمعی مأمور ابلاغ پیام به انبیا می‌شده‌اند، می‌فرماید:

«فرستادگان ما با بشارت نزد ابراهیم آمدند و بر او سلام کردند و او نیز سلام گفت وَلَقَدْ جاءَتْ رُسُلُنَا ابْرَاهِیمَ بِالْبُشْری قَالُوا سَلَاماً قَالَ سَلَامٌ

بشارتی که این گروه از پیامبران حامل آن بودند همان بشارت به تولد اسماعیل و اسحاق بود، زیرا یک عمر طولانی بر ابراهیم گذشته بود و هنوز فرزندی نداشت در حالی که آرزو می‌کرد فرزند یا فرزندانی که حامل لوای او باشند نصیبش گردند.

البتّه این فرشتگان مأموریت دیگری نیز داشتند و آن مأموریت درهم کوبیدن شهرهای قوم لوط بود که در آیات بعد آمده، ولی این مأموریت هیچ‌گونه منافاتی با مأموریت اوّل آنها که رساندن پیام بشارت الهی به ابراهیم باشد ندارد.

***

در چهارمین آیه نوع دیگری از وحی مطرح است و آن پیامی است که در حالت خواب و رؤیا به پیامبر می‌رسد، و این رؤیا «رؤیای صادقه» است که تفاوتی با

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۰۹

بیداری ندارد، می‌فرماید: «ابراهیم به فرزندش اسماعیل گفت: فرزندم من در خواب دیدم که باید تو را ذبح کنم! بنگر نظر تو چیست؟ گفت: پدرم! هرچه امر به تو شده اجرا کن»! قَالَ یَا بُنَیَّ انِّی اری فِی الْمَنَامِ انِّی اذْبَحُکَ فَانْظُرْ مَاذَا تَری قَالَ یَا ابَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ

و در آیات بعد از آن می‌خوانیم که ابراهیم آماده برای اجرای این فرمان شد، مسلّماً اگر این رؤیا همچون رؤیاهای معمولی بود هرگز ابراهیم علیه السلام آماده قربانی کردن فرزند نمی‌شد این نشان می‌دهد که این خواب و رؤیا یک وحی قطعی الهی بوده.

همین معنا در مورد پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله در مورد بشارتی که در خواب به او داده شده بود که مسلمانان در نهایت امنیّت و در حال انجام مناسک خانه خدا وارد مسجد الحرام می‌شوند صدق می‌کند لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامِ انْ شاءَ اللَّهُ آمِنِینَ مُحَلِّقِینَ رُؤُسَکُمْ وَ مُقَصِّرِینَ «خداوند آنچه را به پیامبرش در عالم خواب نشان داد راست بود، به طور قطع همه شما به خواست خدا وارد مسجد الحرام می‌شوید در نهایت امنیّت و در حالی که سرهای خود را تراشیده یا ناخن‌های خود را کوتاه کرده‌اید» (فتح ۲۷).

تعبیر به «صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیَا» به خوبی نشان می‌دهد که این خواب یک خواب الهی بود که نوعی از انواع وحی است.

***

در پنجمین و آخرین آیه مورد بحث، به یکی از طرق ارتباط انبیا به مبدأ عالم هستی که در نخستین آیه نیز به طور کنایه (و با تعبیر من وراء حجاب) آمده بود، اشاره کرده، می‌فرماید: «هنگامی که موسی علیه السلام به سراغ آن آتش (که در جانب طور مشاهده کرد) آمد، از طرف راست وادی در آن سرزمین بلند و پربرکت از میان درخت، ندایی داده شد که‌ای موسی! منم خداوند پروردگار جهانیان»! فَلَمَّا اتَاهَا نُودِیَ مِنْ شَاطِیءِ الْوَادِ الْایْمَنِ فِی الْبُقْعَةِ الْمُبَارَکَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ انْ یَا مُوسی انّی انَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۱۰

آری موسی علیه السلام در این‌جا سخن خدا را بی‌هیچ واسطه‌ای شنید و طبق بعضی از نقل‌ها موسی می‌گوید: این سخن را از تمام اطراف، شنیدم و با تمام اعضایم (نه تنها با گوش) استماع کردم، و این گونه ارتباط به گفته طبرسی در مجمع‌البیان برترین منازل انبیا و بالاترین نوع ارتباط آنها با مبدأ عالم هستی است.

بدون شک خداوند جسم نیست، و زبان و امواج صدا و سایر عوارض جسمانی ندارد، ولی می‌تواند مشیّت خود را با امواج صوتی که می‌آفریند به گوش بنده خاصش برساند، و برای این‌که او بداند این سخن سخن خداست باید، همراه با قرائنی باشد که هرگونه احتمال دیگری را از آن نفی کند، و این قرائن در داستان موسی علیه السلام و سایر انبیا وجود داشته است.

این قرائن ممکن است مشاهده آتش از درون درخت سبز بوده باشد، یا شنیدن صدا از تمام جوانب در عین حال که مبدأ آن را از درخت احساس می‌کرده، با شنیدن آن با تمام اعضای پیکرش، و یا به گفته بعضی همصدا شدن تمام عالم کون با این صدا، یا محتوای خاصی که از غیر خدا ممکن نبود یا غیر این قرائن. از سوره‌های طه ۱۱، و نمل ۸ استفاده می‌شود که در این لحظه سخنان دیگری نیز به موسی علیه السلام گفته شد، در طه می‌خوانیم: نُودِیَ یَا مُوسی انّی انَا رَبُّکَ فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ انَّکَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُویً

«ندا داده شد که‌ای موسی من پرودرگارم توام کفشهایت را بیرون آر که تو در سرزمین مقدّس طوی هستی».

و در آیه ۸ سوره نمل می‌خوانیم:

نُودِیَ انْ بُورِکَ فِی النّارِ وَ مَنْ حَوْلَهَا: «ندا داده شده که مبارك باد آن کس که در آتش است و کسی که در اطراف آن می‌باشد»!

به هر حال در مجموع آیات فوق، اشکال مختلف ارتباط با مبدأ عالم هستی منعکس شده است.

بدیهی است دلایل عقلی در این‌جا نمی‌تواند راهگشای جزئیات مسأله باشد، زیرا این دلائل تنها لزوم ارسال رسل و انزال کتب را که مستلزم ارتباط انبیا با عالم غیب است روشن می‌سازد، بنابراین جزئیات آن را باید از دلایل نقلی استفاده کرد.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۱۱

***

توضیحات

۱- اقسام وحی و چگونگی آن در روایات اسلامی

با این‌که مسأله وحی از دائره حس انسانی معمولی بیرون است، و همان‌گونه که گفتیم ما فقط علم اجمالی به آن داریم نه تفصیلی، در روایات اسلامی توضیحات بیشتری در این زمینه آمده است که به گوشه‌ای از آن ذیلًا اشاره می‌شود:

۱- در حدیثی از امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم که امام علیه السلام برای وحی تفسیرها و اقسام متعددی بیان فرمود:

اوّل: «وحی نبوت و رسالت» که در آیه شریفه انّا اوْحَیْنَا الَیْکَ کَمَا اوْحَیْنَا الی نُوحٍ وَ النَّبِیِّینَ مِنْ بَعْدِهِ ... «ما به تو وحی فرستادیم به همان‌گونه که به نوح و پیامبران بعد از او وحی کردیم» (نساء ۱۶۳) آمده است.

دوّم: «وحی الهام» که در آیه وَ اوْحی رَبُّکَ الیَ النَّحْلِ انِ اتَّخِذی مِنَ الْجِبَالِ بُیُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرَ وَ مِمَّا یَعْرِشُونَ «پروردگارت به زنبور عسل الهام کرد که از کوه‌ها و از درخت و بست‌هایی که می‌زنند خانه‌هایی برای خود انتخاب کن» (نحل ۶۸) آمده.

سوّم: «وحی اشاره» همان‌گونه که خداوند متعال درباره زکریا فرمود: فَخَرَجَ عَلی قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ فَاوْحی الَیْهِمْ انْ سَبِّحُوا بُکْرَةً وَ عَشِیّاً: «زکریا از محراب عبادتش به سوی مردم بیرون آمد و با اشاره به آنها گفت: صبح و شام خدا را تسبیح گویید» (مریم ۱۱).

چهارم: «وحی تقدیر» همان‌گونه که می‌فرماید: وَ اوْحی فی کُلِّ سَمَاءٍ امْرَهَا (و فرمان خود را در هر آسمانی مقدر فرمود) (فصلت ۱۲).

پنجم: «وحی امر» همان‌گونه که درباره حواریین می‌خوانیم: وَ اذْ اوْحَیْتُ الی الْحَوارِیِّینَ انَ آمِنُوا بی وَ بِرَسُولی «به خاطر بیاور هنگامی را که به حواریین امر کردم که به من و فرستاده‌ام ایمان بیاورید» (مائده ۱۱۱).

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۱۲

ششم: «وحی دروغپردازی» آن گونه که خداوند درباره شیاطین می‌فرماید: یَوحِی بَعْضُهُمْ الی بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً: «بعضی از آنها سخنان دروغ و فریبنده را به طور سرّی در اختیار دیگران می‌گذارند» (انعام ۱۱۲).

هفتم: «وحی خبر» چنان‌که درباره جمعی از پیامبران می‌فرماید: وَ جَعَلْنَاهُمْ ائِمَّةً یَهْدُونَ بِامْرِنَا وَ اوْحَیْنَا الَیْهِمْ فِعْلَ الْخَیْرَاتِ ...: «ما آنها را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما مردم را هدایت می‌کردند و انجام کارهای نیك را به آنها خبر دادیم» (انبیاء ۷۳).[۲۹۲]

***

۲- از بعضی از روایات استفاده می‌شود هنگامی که وحی بر پیامبر صلی الله علیه و آله از طریق فرشته نازل می‌شد حال پیامبر عادی بود اما هنگامی که ارتباط مستقیم و بدون واسطه برقرار می‌گشت پیامبر صلی الله علیه و آله سنگینی فوق‌العاده‌ای احساس می‌کرد،

تا آن‌جا که مدهوش می‌شد، چنان‌که در توحید صدوق از امام صادق علیه السلام نقل شده که از حضرتش پرسیدند:
الْغَشْیَةُ الَّتی کانَ تُصیبُ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله اذَا نَزَلَ عَلَیْهِ الْوَحْیُ؟ قَالَ ذَلِکَ اذَا لَمْ یَکُنْ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ اللَّهِ احَدٌ، ذَاکَ اذَا تَجَلَّی اللَّهُ لَهُ: «آن حالت مدهوش شدن که به پیامبر صلی الله علیه و آله به هنگام وحی دست می‌داد چه بود؟ فرمود، این در هنگامی بود که در میان او و خداوند هیچ‌کس واسطه نبود و خداوند مستقیماً بر او تجلی می‌کرد»![۲۹۳]

***

۳- دیگر این که هنگامی که جبرئیل بر آن حضرت صلی الله علیه و آله نازل می‌شد بسیار مؤدبانه و توام با احترام بود، چنان‌که در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است: کَانَ جَبْرَئِیلُ اذَا اتَی النَّبِیَ قَعَدَ بَیْنَ یَدَیْهِ قِعْدَةَ الْعَبِیدِ، وَ کَانَ لَایَدْخُلُ حَتّی یَسْتَأْذِنَهُ:
«هنگامی که جبرئیل خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله می‌آمد همچون بندگان در برابر حضرتش

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۱۳

می‌نشست و هرگز بدون اجازه وارد نمی‌شد».![۲۹۴]

۴- از روایات دیگری استفاده می‌شود که پیامبر صلی الله علیه و آله با یک توفیق الهی جبرئیل را به خوبی تشخیص می‌داد، چنان‌که در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود:
مَا عَلِمَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله انَّ جَبْرَئیلَ مِنْ قِبَلِ اللَّهِ الَّا بِالتَّوفِیقِ: «پیامبر صلی الله علیه و آله نمی‌دانست جبرئیل از طرف خداست مگر از طریق توفیق الهی».[۲۹۵]

***

۵- در حدیث دیگری از ابن عباس تفسیری برای مسأله مدهوش شدن پیامبر صلی الله علیه و آله به هنگام نزول وحی دیده می‌شود که قابل توجه است: او می‌گوید کَانَ النَّبِیُّ اذَا نَزَلَ عَلَیْهِ الْوَحْیُ وَجِدَ مِنْهُ الَماً شَدیداً وَ یَتَصَدَّعُ رأْسَهُ وَ یَجِدُ ثِقْلًا، وَ ذَلِکَ قَوْلُهُ انَّا سَنُلْقِی عَلَیْکَ قَوْلًا ثَقِیلًا، وَ سَمِعْتُ انَّهُ نَزَلَ جَبْرَئِیلُ عَلی رَسُولِ اللَّه صلی الله علیه و آله سِتِّینَ الْفَ مَرَّةٍ: «هنگامی که وحی بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل می‌شد احساس درد شدیدی می‌کرد و سر مبارکش شدیداً درد می‌گرفت، و در خود سنگینی فوق‌العاده می‌یافت، و این همان است که قرآن می‌گوید: ما به زودی بر تو گفتار سنگینی القا می‌کنیم. سپس می‌افزاید:
من شنیده‌ام که جبرئیل ۶۰ هزار بار! بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد».[۲۹۶]

***

۲- وحی در گفتار فلاسفه قدیم و جدید

بسیاری از فلاسفه پیشین و امروز، به این حقیقت توجه نکرده‌اند که مسأله وحی، ارتباط ویژه‌ای است که انبیا با ماورای طبیعت دارند، و علم ما به آن فقط یک علم اجمالی است نه تفصیلی، تنها شبحی از دور می‌بینیم و یقین به وجود آن پیدا می‌کنیم، ولی دقیقاً ماهیت آن را نمی‌دانیم.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۱۴

لذا سعی کرده‌اند به حقیقت وحی راه یابند و طبعاً به بیراهه کشیده شده‌اند.

در این‌جا دو نظریه، یا صحیح‌تر دو فرضیه، از فلاسفه «قدیم» و «جدید» را در این زمینه مورد نقد و بررسی قرار می‌دهیم تا حقیقت فوق روشن گردد:

نظریه اوّل- جمعی از فلاسفه قدیم معتقد بودند که حقیقت وحی، همان ارتباط یک انسان با «عقل فعّال» است!

توضیح این‌که: آنها اعتقاد به افلاک نه گانه بطلمیوسی داشتند، و برای هریک از افلاک، به نفس مجرد (یعنی چیزی همانند روح

برای بـدن ما معتقـد بودنـد! و اضافه می‌کردند که «نفوس» فلکی از موجودات مجردی به نام «عقول» الهام می‌گیرند، و به این ترتیب برای افلاک نه گانه «نه عقل» قائل بودنـد، و در ماورای اینها به «عقل دهم» (عقل دهم» (عقل عاشـر) یا «عقل فعّال» عقیده داشـتند و آن را منبع و خزانه تمام معلومات می‌دانستند.

از سویی دیگر معتقد بودند که نفوس انسانی و ارواح آنها برای درک حقایق و فعلیّت دادن به استعدادهای خویش باید از عقل فعّال کسب فیض کننـد، و به اعتقـاد آنهـا هر قـدر روح انسـان قوی‌تر باشـد، ارتبـاط و اتصـالش بـا عقـل فعـال که خزانه علوم است بیشتر می‌شود.

با توجه به این مقدمات نتیجه می‌گرفتند که روح پیامبران چون روحی است بسیار قوی رابطه و اتصالش با عقل فعال فوق‌العاده زیاد است، و به همین دلیـل می‌توانـد در اکثر اوقـات معلومـات کلی خود را از عقـل فعـال بگیرد، و از آن‌جـا که «قوه خیـالیه» آنها که به وسیله آن «صورت‌های جزئیه» ذهنی را درک می‌کنند نیز بسیار قوی است، و در عین حال تابع قوّه عقلیه است، می‌تواند صورت‌های محسوس مناسبی به آن «صور کلیه» که از عقل فعال دریافت داشته‌اند بدهد، و آنها را در افق ذهن خویش در لباس‌های حسی ببیند، مثلًا اگر آن حقـایق کلی از قبیـل معـانی و معـارف و احکام باشـد به صورت الفاظی بسـیار موزون و در نهایت فصاحت و بلاغت از زبان شخصی که در نهایت کمال است بشنوند، و چون قوه خیالیه آنها تسلط کامل بر حس مشترک

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۱۵

دارد (حسـی که بـا آن صورت محسوسـات را درک می‌کننـد) می‌توانـد به این صورت‌های «ذهنی» جنبه «حسـی» دهـد، و پیامبر آن شخص را به صورت ملکی با چشم ظاهر ببیند و الفاظش را با گوش ظاهر بشنود! (دقت کنید)

نقدها

این فرضیه از جهات مختلفی قابل نقد است:

اوّلًا- بر پایه «افلاک» نه گانه بطلمیوسـی» و «عقول عشـره» که یکی به طور قطع ابطال شـده و دیگری هیـچ دلیلی برای اثبات آن در دست نیست، بنا شده است و مسلماً چنین فرضیه‌ای قابل قبول نیست و بی‌ارزش است.

ثانیـاً- این فرضـیه تلاشـی است برای راه یـافتن، و آگـاهی تفصـیلی نسبت به مسأله‌ای که به هر حال از دسترس فکر ما بیرون اسـت (درست مثـل این‌که فرد نابینای مادرزادی بخواهـد برای واقف شـدن بر حقیقت نور و رنگ‌ها فرضـیاتی با کمک حواس دیگر خود درست کند) و روشن است که چنین فرضیه‌ای نمی‌تواند موفق باشد،

ثالثـاً- این فرضـیه بـا آیـاتی از قرآن که دربـاره وحی سـخن می‌گویـد به هیـچ‌وجه هماهنـگ نیست، زیرا آیـات قرآنی بـا صـراحت می‌گویـد: وحی نوعی رابطه با خدا است، نه با عقل فعال و از طریق الهام به قلب یا به واسـطه فرشـته وحی (فرشـته‌ای که یک وجود واقعی است و در برابر او ظاهر می‌شود نه این‌که مولود قوه خیال یا تأثیر حسّ مشترک است) و یا این‌که امواج صوتی را که خداوند در جسمی ایجاد کرده با گوش می‌شنود، نه این‌که صداها جنبه خیالی داشته باشد، و مولود تأثیر قوه خیال یا حسّ مشترک باشد.

بنابراین فرضیه فوق نه از نظر عقلی قابل قبول است و نه از نظر دلیل نقل.

***

نظریه دوّم- بعضی از فلاسفه جدید، وحی را به عنوان یکی از مظاهر شعور

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۱۶

باطن تفسیر کرده‌اند.

فرید وجدی در «دائرة المعارف قرن بیستم» در ماده «وحی» چنین می‌گوید:

«غربی‌ها در قرن شانزدهم میلادی ماننـد سایر ملّت‌ها، قائل به وحی بودنـد، چون کتاب‌های مـذهبی آنان پر از اخبار انبیا بود، ولی با

ظهور علم جدید، (و تفسیر مادی برای تمام پدیده‌های جهان) قلم به روی کلیّه مباحث روحی و ماورای طبیعی کشیدند، و از جمله مسأله وحی را جزء افسانه‌های کهن شمردند!

ولی با فرا رسیدن قرن نوزدهم میلادی، تحولی در مسائل روحی پیدا شد، و به همین دلیل مسأله وحی، نیز مجدداً زنده گردید، زیرا جمعی از دانشمندان مباحث روحی را روی اسلوب تجربی و عملی دنبال کردند، و به نتایجی رسیدند که هرچند با نظرات علمای اسلامی تفاوت داشت، ولی گام مهمّی به سوی اثبات مسأله‌ای محسوب می‌شد که روزی آن را جزء خرافات می‌شمردند.» او در ادامه سخنانش اضافه می‌کند که جمعیّت طرفداران مسأله روح و پدیده‌های روحی تاکنون (زمان تألیف دائرة المعارف) پنجاه جلد کتاب بزرگ، پیرامون مطالب فوق نگاشته‌اند و بسیاری از مسائل روحی به کمك آنها حل شده و از جمله مسأله وحی![۲۹۷]

این یک نمونه از کلمات دانشمندان در این مسأله است و سخن در این زمینه بسیار است، ولی عصاره کلام آنها را می‌توان چنین بیان کرد:

آنها برای انسان درک و شعوری غیر از شعور و درك ظاهر کشف کردند و آن را شعور باطن یا وجدان ناآگاه نام نهادند، و قسمت عمده شعور انسانی را در آن دانستند، تا آن‌جا که گاهی شعور آدمی را به یخ‌های شناور در اقیانوس‌ها تشبیه می‌کردند که تقریباً تنها یك دهم از آن بیرون از آب است در حالی که نه دهم زیر آب است.

آنها وحی را نوعی «تجلّی شعور باطن» شمردند، و از آن‌جا که پیامبران مردانی فوق‌العاده‌ای بوده‌اند طبعاً شعور باطن آنها نیز بسیار نیرومندتر، و تجلیّات آن

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۱۷

فوق‌العاده مهم‌تر بود.

و این همان چیزی است که پیشینیان از آن به عنوان وحی نام می‌بردند!

گاهی بعضی از این نیز فراتر رفته، و گفته‌اند افکار و معلومات و آرزوهای پیامبر برای او الهاماتی ایجاد می‌کرده، و از شعور باطن و وجدان مخفی او بر تخیّل بلند او سایه می‌افکنده! و حتی در چشمان او اثر می‌گذاشته، و لذا فرشته‌ای را در مقابل خود می‌دیده و سخنان او را با گوش خود می‌شنیده است![۲۹۸]

نقد و بررسی

این فرضیه نیز با فرضیه سابق که از سوی جمعی از فلاسفه قدیم ابراز شده بود از نظر فقدان مدرک کافی و نداشتن دلیل و شاهد، یکسان است، و سرچشمه آن همان است که اشاره کردیم، یعنی آنها می‌خواهند مسأله‌ای را که به هر حال عمق و باطن آن از دسترس فکر ما بیرون است با معیارهای شناخته شده بسنجند، مسلّماً این یك امر محال است و آرزویی است که هیچ دانشمندی هرگز به آن نمی‌رسد.

وقتی ما قبول کنیم که معلومات محدود، و مجهولات ما در برابر آن نامحدود است، باید این حقیقت را پذیرا شویم که پیامبران راستین نوعی ارتباطی با عمل ماورای طبیعت داشته‌اند که شرح و تفصیل آن با حواس فعلی و ادراکات معمولی ما قبل درک نیست.

به هر حال این نظریه با نظریه فلاسفه قدیم ریشه‌های مشترکی دارد، از جمله:

۱- وحی یک رابطه خاص با جهان ماورای طبیعت، و مغایر با روابط فکری و عقلی سایر افراد انسان نیست!

۲- سرچشمه وحی همان تفوق روحی پیامبران و نبوغ آنهاست.

۳- وحی به وسیله یك وجود مرموز روحانی مستقل از وجود ما به نام پیک وحی

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۱۸

و فرشته الهی صورت نمی‌گیرد بلکه منشأ آن شعور باطن و یا تماس با عقل فعال است که در عالم خیال و سپس حسّ پیامبر اثر

می گذارد و پدیده‌های روحی را می‌بیند و می‌شنود!

شک نیست که این گونه تحلیل‌ها با آنچه پیامبران آورده‌اند و از آیات قرآن استفاده می‌شود از یک سو با دلیل عقلی که در بالا آوردیم از سوی دیگر به هیچ‌وجه سازگار نمی‌باشد.

علاوه بر این تمام آنها فاقد دلیل و مدرک است، اصولًا ما نمی‌دانیم چرا بعضی از دانشمندان تا این حد به علم و دانش محدود خود مغرورند که می‌خواهند تمام اسرار جهان را با مختصر علوم و اکتشافاتی که شده است تفسیر و توجیه کنند، این به آن می‌ماند که مثلًا زنبور عسل بخواهد با معلومات محدودش انواع کامپیوترها و سفینه‌های فضایی و اقمار مصنوعی را توجیه و تفسیر نماید، آیا ما چنین حقی به او می‌دهیم؟!

نویسنده تفسیر المنار بعد از آن که این نظریه را با تعبیراتی شبیه آنچه در بالا ذکر کردیم از بعضی از فلاسفه مادی نقل می کند چنین می‌افزاید: این اشتباه به بسیاری از مسلمانانی که در شکّ و تردید غوطه‌ورند و (چشم و گوش بسته) از علمای مادی تقلید می کنند، یا به تفسیرهای آنها قانع می‌شوند، سرایت کرده است، و سپس به شرح و توضیح در نقد این گونه تفکرات می‌پردازد.[۲۹۹]

و به این ترتیب می‌رسیم به پایان بحث فشرده‌ای که برای وحی در نظر بود، و همان گونه که در آغاز نیز گفتیم شرح بیشتری در این زمینه در «جلد اول» «پیام قرآن» در بحث منابع معرفت (منبع پنجم) آورده‌ایم.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۱۹

اصول کلّی دعوت انبیا

اشاره

اشاره

در مباحث نبوّت عامّه، یکی از نکات مهم، توجّه به اصول کلّی دعوت انبیا است که از هماهنگی خاصّی برخوردار بوده، و نشان می‌دهد تا چه حدّ سلسله جلیله پیامبران خدا به صورت یک خیل عظیم متّحد و منسجم در میان انسان‌ها عمل می کرده‌اند.

به تعبیر دیگر: می‌توان آنها را با هیئت علمی یک دانشگاه تشبیه کرد که با برنامه‌ریزی دقیق، تعلیم دانشجویان را از نخستین تا آخرین کلاس به طور منسجم و هماهنگ کلاس به کلاس انجام می‌دهند.

مطالعه این اصول کلّی، این واقعیّت را که به طور مکرّر در آیات قرآن آمده که «در میان پیامبران خدا تفاوتی نیست و نباید میان آنها جدایی افکند» روشن می‌سازد.

مسلّم است که این هماهنگی هرگز منافاتی با نسخ ادیان به وسیله یکدیگر ندارد، همان گونه که برنامه‌های کلاسی یک دانشگاه سال به سال عوض می‌شود، کتاب‌های سال اوّل کارآیی برای سال دوّم ندارد و کتاب‌های سال دوّم مناسب سال سوّم نیست، در عین حال اصول کلّی تمامی آنها هماهنگ است، همچنین این مسأله منافاتی با تفاوت درجات انبیا به خاطر تفاوت مسئولیت‌های آنها ندارد.

این هماهنگی در اصول کلّی از یکسو ما را به خطوط اساسی ادیان الهی آشنا می‌سازد، و بر آنها تأکید می‌نهد، و از سوی دیگر حقانیت دعوت آنها را واضح می کند (زیرا زمامداران دنیاپرست، هریک بر سر کار آیند، سابقین را نفی می کنند، و به مصداق کُلَّمَا دَخَلَتْ امَّةٌ لَعَنَتْ اخْتَهَا «هر زمان گروهی وارد جهنم می‌شوند، گروه دیگر را لعن و نفرین می‌کنند»! (اعراف- ۳۸) یکی از ویژگی‌های طاغوت‌ها این است که همواره در حال تضادند.

و از سوی سوم این مسأله می‌تواند معیاری برای شناخت پیامبران راستین از

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۲۰

مدعیان دروغین باشد، زیرا هماهنگی آنها با پیامبران شناخته شده پیشین به عنوان یک قرینه قابل قبول مطرح خواهد شد.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم.

۱- لَا نُفَرِّقُ بَیْنَ احَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ

(بقره- ۱۳۶).

۲- انَّا اوْحَیْنَا الَیْکَ کَمَا اوْحَیْنَا الی نُوحٍ وَ النَّبِیِّینَ مِنْ بَعْدِهِ وَ اوْحَیْنَا الی ابْراهِیمَ وَ اسْمَاعِیلَ وَ اسْحقَ وَ یَعْقُوبَ وَ الْاسْبَاطِ وَ عیسی وَ ایُّوبَ وَ یُونُسَ وَ هَارُونَ وَ سُلَیْمَانَ وَ آتَیْنَا دَاوُدَ زَبُوراً

(نساء- ۱۶۳)

۳- وَ مَا ارْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ الَّا نُوحِی الَیْهِ انَّهُ لَا الهَ الَّا انَا فَاعْبُدُونِ

(انبیاء- ۱۲۵)

۴- قَالَتْ رُسُلُهُمْ افِی اللَّهِ شَکٌّ فَاطِرِ السَّموَاتِ وَ الْارْضِ یَدْعُوکُمْ لِیَغْفِرَ لَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ وَ یُؤَخِّرَکُمْ الی اجَلٍ مُسَمّیً

(ابراهیم ۱۰)

۵- یَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ الَمْ یَأْتِکُمْ رُسُلٌ مِنْکُمْ یَقُصُّونَ عَلَیْکُمْ آیَاتِی وَ یُنْذِرُونَکُمْ لِقَاءَ یَوْمِکُمْ هَذَا

(انعام ۱۳۰)

۶- وَلَقَدْ وَصَّیْنَا الَّذینَ اوتُوا الْکِتَابَ مِنْ قَبْلِکُمْ وَ ایَّاکُمْ انِ اتَّقُوا اللَّهَ

(نساء ۱۳۱)

۷- لَقَدْ ارْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَیِّنَاتِ وَ انْزَلْنَا مَعَهُمُ الْکِتَابَ وَ

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۲۱

الْمِیزَانَ لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ

(حدید- ۲۵)

۸- انَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ الَّذِینَ هَادُوا وَ النَّصَارَی وَ الصَّابِئِینَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْاخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحاً فَلَهُمْ اجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لَاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لَاهُمْ یَحْزَنُونَ

(بقره ۶۲)

۹- مَا کَانَ عَلَی النَّبِیِّ مِنْ حَرَجٍ فیمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ فِی الَّذِینَ خَلَوا مِنْ قَبْلُ وَ کَانَ امْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً

(احزاب ۳۸)

۱۰- لَئِنْ لَمْ یَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَ الَّذینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْمُرْجِفُونَ فِی الْمَدینَةِ لَنُغْرِیَنَّکَ بِهِمْ ثُمَّ یُجَاوِرُونَکَ فیهَا الَّا قَلِیلًا* مَلْعُونینَ ایْنَمَا ثُقِفُوا اخِذُوا وَ قُتِّلُوا تَقْتِیلًا* سُنَّةَ فِی الَّذینَ خَلَوا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِیلًا

(احزاب ۶۰ تا ۶۲)

۱۱- وَ جَعَلْنَاهُمْ ائِمَّةً یَهْدُونَ بِامْرِنَا وَ اوْحَیْنَا الَیْهِمْ فِعْلَ الْخَیْرَاتِ وَ اقَامَ الصَّلَاةِ وَ ایتَاءَ الزَّکوةِ وَ کَانُوا لَنَا عَابِدِینَ

(انبیاء ۷۳)

۱۲- وَ لَقَدْ کَتَبْنَا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ انَّ الْارْضَ یَرِثُهَا عِبَادِیَ الصَّالِحُونَ

(انبیاء ۱۰۵)

۱۳- كَانَ النَّاسُ امَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ وَ انْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ الَّا الَّذينَ اوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَائَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ بَغْياً بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۲۲

فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِاذْنِهِ وَ اللَّهُ يَهْدِى مَنْ يَشَاءُ الى صِرَاطٍ مُسْتَقيمٍ

(بقره ۲۱۳)

۱۴- فَلَوْ لَاكَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ اولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْارْضِ الَّا قَلِيلًا مِمَّنْ انْجَيْنَا مِنْهُمْ

(هود ۱۱۶)

۱۵- انَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْاسْلامُ

(آل‌عمران ۱۹)

ترجمه

۱- و ما جدایی در میان آنها قائل نمی‌شویم و در برابر فرمان خدا تسلیم هستیم (و تعصبات نژادی و اغراض شخصی سبب نمی‌شود که بعضی را بپذیریم و بعضی را رها کنیم).

۲- ما به تو وحی فرستادیم همان‌گونه که به نوح و پیامبران بعد از او وحی فرستادیم و (نیز) به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط (بنی‌اسرائیل) و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان وحی نمودیم و به داوود زبور دادیم.

۳- ما پیش از تو هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر این‌که به او وحی کردیم که معبودی جز من نیست بنابراین تنها مرا پرستش کنید.

۴- رسولان آنها گفتند آیا در خدا شک است؟! خدایی که آسمان‌ها و زمین را آفریده است؟! او که شما را دعوت می‌کند تا گناهانتان را ببخشد و تا موعد مقرری شما را باقی گذارد.

۵- (در آن روز به آنها می‌گوید) ای جمعیت جن و انس آیا

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۲۳

رسولانی از شما به سوی شما نیامدند که آیات مرا برایتان بازگو می‌کردند و از ملاقات چنین روزی شما را بیم می‌دادند.

۶- و ما سفارش کردیم به کسانی که پیش از شما دارای کتاب آسمانی بودند و همچنین به شما که از (نافرمانی) خدا بپرهیزید.

۷- ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم و با آنها کتاب (آسمانی) و میزان (شناسایی حق و قوانین عادلانه) نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند.

۸- کسانی که (به پیامبر اسلام) ایمان آوردند و یهود و نصارا و صابئان (پیروان یحیی یا نوح یا ابراهیم) آنها که ایمان به خدا و روز رستاخیز آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند پاداششان نزد پروردگارشان مسلّم است و هیچ‌گونه ترس و غمی برای آنها نیست.

۹- هیچ‌گونه جرمی بر پیامبر در آنچه خدا به او واجب کرده است نیست، این سنت الهی در مورد کسانی که پیش از این بوده‌اند نیز جاری بوده است و فرمان خدا روی حساب و برنامه دقیقی است.

۱۰- اگر منافقین و آنها که در دلهایشان بیماری است و (همچنین) آنها که اخبار دروغ و شایعات بی‌اساس در مدینه پخش می‌کنند دست از کار خود بر ندارند تو را بر ضد آنان می‌شورانیم سپس جز مدت کوتاهی نمی‌توانند در کنار تو در این شهر بمانند.

و از همه جا طرد می‌شوند و هرجا یافته شوند گرفته خواهند شد به قتل خواهند رسید، این سنت خداوند در اقوام پیشین است و برای سنت الهی هیچ‌گونه تغییری نخواهی یافت.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۲۴

۱۱- و آنها را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما (مردم را) هدایت می‌کردند، و انجام کارهای نیک و برپا داشتن نماز و ادای

زکات را به آنها وحی کردیم و آنها فقط مرا عبادت می‌کردند.

۱۲- ما در «زبور» بعد از ذکر (تورات) نوشتیم که بندگان صالح من وارث (حکومت) زمین خواهند شد.

۱۳- مردم (در آغاز) یک دسته بیشتر نبودند (و تضادی در میان آنها وجود نداشت، تدریجاً جوامع و طبقات پدید آمدند) سپس در میان آنها اختلافات (و تضادهایی) به وجود آمد، خداوند پیامبران را بر انگیخت تا مردم را بشارت دهد و انذار کند و کتاب آسمانی که به سوی حق وعوت می‌کرد بر آنها نازل نمود، تا در میان مردم در آنچه اختلاف داشتند، حکومت کند. (افراد با ایمان در آن اختلاف نکردند) فقط (گروهی از) کسانی که کتاب را دریافت داشته بودند و نشانه‌های روشن به آنها رسیده بود، به خاطر انحراف از حق و ستمگری، در آن اختلاف کردند، خداوند آنهایی را که ایمان آورده بودند، به حقیقت آنچه مورد اختلاف بود، به فرمان خود رهبری نمود) اما افراد بی‌ایمان همچنان در گمراهی و اختلاف باقی ماندند) و خداوند هرکس را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند.

۱۴- چرا در قرون (و اقوام) قبل از شما دانشمندان صاحب قدرتی نبودند که از فساد در زمین جلوگیری کنند، مگر اندکی از آنها که نجاتشان دادیم.

۱۵- دین در نزد خدا اسلام (و تسلیم در برابر حق) است.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۲۵

تفسیر و جمع‌بندی

همه پیامبران در یک مسیرند

در نخستین آیه سخن از دستوری است که خداوند به عموم مسلمانان می‌دهد، که به مخالفان خود بگویند: ما به خدا ایمان آورده‌ایم، و همچنین به آنچه بر ما نازل شده و آنچه بر پیامبران پیشین مانند ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و عیسی و موسی نازل شد «ما هیچ فرقی میان احدی از آنها نمی‌گذاریم و در برابر فرمان خدا تسلیم هستیم».

لَانُفَرِّقُ بَيْنَ احَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ

همین مضمون در دو آیه دیگر از قرآن مجید آمده (آیه ۲۸۵ بقره و آیه ۱۵۲ نساء). و به این ترتیب، تأکید می‌کند که مؤمنان واقعی کسانی هستند که میان پیامبران الهی تفاوتی نمی‌گذارند، و به تعلیمات همه آنها ایمان دارند، و این گواه روشنی است، بر یگانگی اصول کلی تعلیمات آنها.

چرا چنین نباشد در حالی که همه از سوی یک خدا مبعوث شده‌اند، و مأموریت آنها یکسان است، و اصول معارف الهیّه و اصول سعادت بشر، همه‌جا یکی است، اینها چیزی نیست که با گذشت زمان دگرگون گردد، هرچند جزئیات آن دگرگون می‌شود.

درست همانند نیاز انسان به غذا و لباس و مسکن و بهداشت و نظافت و تعلیم و تربیت، اصول این امور تغییرناپذیر است، ولی جزئیات مربوط به انواع غذاها و لباس‌ها و مسکن‌ها و دارو و درمان و چگونگی تعلیم و تربیت در تغییر و تحوّل، و به تعبیر دیگر در حال تکامل است.

قابل ذکر است که این آیه طبق شأن نزول‌های موجود، در پاسخ یهود و نصاری است که هریک دیگری را نفی می‌کردند و پیامبر خود را برتر می‌شمردند، و کتاب خود را بهترین کتاب می‌دانستند (و نسبت به بقیّه، بی‌اعتنا بودند) مسلمانان مأموریت پیدا کردند که با صراحت بگویند ما به هیچ‌وجه جدایی میان پیامبران خدا

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۲۶

قائل نیستیم.

به هر حال این یک بیان اجمالی برای وحدت اصول کلی دعوت انبیا محسوب می‌شود اکنون به سراغ سایر آیات می‌رویم که انگشت روی یکایک این اصول می گذارد.

***

مسأله وحی یکی از این این اصول است که در دوّمین آیه مورد بحث مطرح کرده، می‌فرماید: «ما به تو وحی فرستادیم، آن‌گونه که به نوح و پیامبران بعد از او وحی کردیم، و همچنین به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط (انبیا بنی اسرائیل) و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان، و به داود زبور دادیم ...

پیامبرانی که بشارت دهنده و بیم دهنده بودند، تا برای مردم بعد از آنها حجّتی بر خدا باقی نماند (و نسبت به همه اتمام حجت شود)» انَّا اوْحَیْنَا الَیْکَ کَمَا اوْحَیْنَا الی نُوحٍ وَ النَّبِیِّینَ مِنْ بَعْدِهِ وَ اوْحَیْنَا الی ابْرَاهِیمَ وَ اسْمَاعِیلَ وَ اسْحٰقَ وَ یَعْقُوبَ وَ الْاسْبَاطِ وَ عِیسی وَ ایُّوبَ وَ یُونُسَ وَ هَارُونَ وَ سُلَیْمَانَ وَ آتَیْنَا دَاوُدَ زَبُوراً ...* رُسُلًا مُبَشِّرِینَ وَ مُنْذِرِینَ لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اللَّهِ حُجَّهً بَعْدَ الرُّسُلِ

به این ترتیب همگی بیانگر وحی و ارتباط با جهان غیب بودند، و همگی در مسیر ابلاغ دعوت الهی و اتمام حجت او نسبت به مردم گام بر می‌داشتند، هیچ کدام از سوی خود چیزی نمی گفتند، و هدف نهایی همه یکی بود.

***

۳- اصل توحید و نفی شرک یکی دیگر از مهمترین اصول دعوت انبیاست، و به شهادت آیات مختلف قرآن، هریک از آنها که مبعوث به نبوّت می‌شدند، نخستین گفتارشان توحید بود، توحید در تمام شاخه‌ها، مخصوصاً توحید در عبادت و پرستش.

سوّمین آیه مورد بحث، این موضوع را به عنوان یک اصل کلّی در دعوت انبیا معرّفی کرده می گوید: «ما پیش از تو هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر این‌که وحی به او

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۲۷

می کردیم که معبودی جز من نیست، بنابراین تنها مرا پرستش کنید» وَ مَا ارْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ الَّا نُوحِی الَیْهِ انَّهُ لَاالَهَ الَّا انَا فَاعْبُدُونِ

همین معنا به صورت مؤکدتری در آیه ۳۶ نحل آمده است، می‌فرماید: وَ لَقَدْ بَعَثْنَا فی کُلِّ امَّهٍ رَسُولًا انِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ اجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ: «ما در هر امتی رسولی فرستادیم که خدای یکتا را بپرستید و از طاغوت، اجتناب کنید».

به این ترتیب مبارزه با طاغوت‌ها، و تخصیص پرستش به اللّه در سر لوحه تعلیمات همه انبیا بود، چرا که تا انسان بنده طاغوت است، در اسارت است، آن‌گاه آزاد می‌شود که تنها بنده خدا باشد، خداوند که منبع تمام ارزش‌های والا، و دارای اسما و صفات حسنی است.

قابل توجّه این‌که «طاغوت» صیغه مبالغه از طغیان به معنای تعدی و تجاوز از حد و مرز است، از این رو به شیطان، بت، حاکم، جبّار، متکبر و مستکبر، و هر مسیری که به غیر حق منتهی می گردد، طاغوت گفته می‌شود این واژه به گفته راغب در مفردات در معنای «مفرد» و «جمع»، هر دو به کار می‌رد (در عین حال گاهی به صورت «طواغیت» جمع بسته می‌شود). لسان العرب، «طاغوت» را به معنای شیطان و کاهن و سردمداران گمراهی و ضلالت تفسیر کرده است.[۳۰۰]

به هر حال یکی از نشانه‌های پیامبران راستین، دعوت به توحید و پرهیز از همه طاغوت‌هاست، در حالی که مدّعیان دروغین، مردم را به شرک و بت‌پرستی و گاه همچون فرعون، دعوت به پرستش خویش می کردند، این اعتقاد به طاغوت چنان‌که در جای خود گفته شده بازتاب گسترده‌ای در تمام اعمال انسان دارد، مخصوصاً زنجیرهای اسارت و بردگی را از دست و پای انسان‌ها بر می‌دارد، و آنان را به وحدت و اتحاد و آزادگی و عزّت فرا می‌خواند.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۲۸

۴- تکیه بر نظام عالم هستی برای شناسایی خدا یکی دیگر از اصول کلی دعوت این مردان خداست، همان‌گونه که در چهارمین آیه مورد بحث می‌خوانیم «پیامبرانی که به سوی امت‌ها مبعوث شدند به آنها گفتند: آیا در خداوند شک است خدایی که آسمان‌ها و زمین را (با این همه عظمت و نظام و با این همه اسرار) آفریده؟ و شما را فرا می‌خواند تا گناهانتان را ببخشد، و شما را تا زمان معینی نگهدارد» (تا راه معرفة اللّه را طی کنید و به تکامل لازم برسید).

قَالَتْ رُسُلُهُمْ افِی اللَّهِ شَکٌّ فَاطِرِ السَّموَاتِ وَ الْارْضِ یَدْعُوکُمْ لِیَغْفِرَلَکُمْ مِنَ ذُنُوبِکُمْ وَ یُؤَخِّرَکُمْ الی اجَلٍ مُسَمّیً

یعنی با توجه به اسرار خلقت آسمان‌ها و زمین، و انواع بدایعی که در آنها دیده می‌شود، و با پیشرفت علوم و دانش‌ها روز به روز اسرار بیشتری کشف می‌گردد، دیگر چه جای شک در وجود خداست؟

درست است که در اعصار پیشین آگاهی انسان از اسرار خلقت آسمان و زمین زیاد نبوده، ولی همان نظم ابتدایی که هر انسانی با مختصر دقتی در می‌یافت کافی برای اثبات وجود آفریدگار آنها بود، و امّا امروز که هر سلول و هر دانه اتم و هر ملکول و هر ذره‌ای از ذرات موجودات زنده و بیجان شکافته شده و عجایب اسرار آنها تا حد زیادی کشف گردیده، مطالعه یک ذره از آنها کافی است که نور معرفت خدا را بر دل بیفکند و آن شعر معروف تحقق یافته که می‌گوید:

دل هر ذرّه را که بشکافی آفتابیش در میان بینی

۵- تأکید بر مسأله معاد یکی دیگر از اصول دعوت آنهاست چنان‌که در پنجمین آیه مورد بحث، به وضوح می‌فرماید: «روز قیامت به جن و انس خطاب می‌شود که‌ای جمعیت جن و انس، آیا رسولانی از خود شما به سویتان نیامدند، که آیات مرا برای شما بازگو کنند و شما را از ملاقات امروز بیم دهند»؟!

یَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْانْسِ الَمْ یَأْتِکُمْ رُسُلٌ مِنْکُمْ یَقُصُّونَ عَلَیْکُمْ آیَاتِی وَ یُنْذِرُنَکُمْ لِقَاءَ یَوْمِکُمْ هذا

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۲۹

گوینده این سخن، خواه ذات پاک خداوند باشد، یا فرشتگان او تفاوتی نمی‌کند، در هر صورت نشان می‌دهد که تمام پیامبرانی که مبعوث شدند، مردم را از روز رستاخیز و مجازات‌ها و کیفرهای آن برحذر داشتند و همگی در این اصل اساسی مشترک بودند.

در این‌که آیا رسولانی از «جنّ» برای آنها، مبعوث شده‌اند (آن چنان‌که از کلمه «منکم» در بدو نظر استفاده می‌شود) یا همه رسولان الهی از انسان‌ها بودند، در میان مفسّران گفتگوست هرچند غالب مفسّران را عقیده بر این است که آنها همه از انسان‌ها بودند و آنچه در آیه بالا آمده به اصطلاح از قبیل تغلیب است، ولی مانعی ندارد که رسولان و نمایندگانی از جنس آنها از سوی پیامبران و رسولان الهی مأمور به دعوت آنها می‌شدند این گونه که از آیه ۲۹ سوره احقاف استفاده می‌شود، آن‌جا که می‌فرماید:

وَ اذْ صَرَفْنَا الَیْکَ نَفَراً مِنَ الْجِنَّ یَسْتَمِعُونَ الْقُرآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا انْصِتُوا فَلَمّا قُضِیَ وَلَّوْا الی قَوْمِهِمْ مُنْذِرینَ: «به یادآور هنگامی که گروهی از جن را به سوی تو متوجّه ساختیم که قرآن را استماع کند، وقتی حاضر شدند به یکدیگر گفتند: خاموش باشید و بشنوید و هنگامی که پایان یافت، به سوی قوم خود بازگشتند و آنها را انذار کردند».

۶- دعوت به تقوا، نیز از اصول کلّی آنهاست، چرا که هدف نهایی آفرینش بشر، و نظم زندگانی فردی و اجتماعی او، بدون این امر، ممکن نیست، در ششمین آیه مورد بحث می‌خوانیم: «ما به کسانی که پیش از شما دارای کتاب آسمانی بودند و همچنین به شما؛ سفارش کردیم که تقوای الهی پیشه کنید.» وَ لَقَدْ وَصَّیْنَا الَّذِینَ اوتُوا الْکِتَابَ مِنْ قَبْلِکُمْ وَ ایَّاکُمْ انِ اتَّقُوا اللَّهَ

تعبیر آیه چنان گسترده است که تمام کتب آسمانی پیشین را شامل می‌شود، به این ترتیب توصیه به تقوا، یعنی خویشتن داری و پرهیز از گناه، و نافرمانی خدا، از اصول مشترک ادیان الهی بوده و هست.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۳۰

این را نیز می‌دانیم که تقوا شاخه‌های زیادی دارد، تقوای در عمل، تقوای در سخن، و تقوای در فکر و اندیشه و نیت و تصمیم،

تقوای عملی نیز فروع متعددی دارد، تقوای اخلاقی، تقوای اجتماعی، و تقوای سیاسی، و به عبارت کوتاه تقوا دارای مفهوم وسیعی است که نقطه مقابل تمام بی‌بند و باری‌ها در هر زمینه می‌باشد و لذا در تفسیر قرطبی از بعضی دانشمندان عارف و آگاه نقل شده که این آیه محور تمام آیات قرآن است، زیرا همه بر این محور دور می‌زنند.[۳۰۱]

۷- دعوت به عدالت اجتماعی یکی دیگر از این اصول اساسی است که در هفتمین آیه با صراحت از آن یاد کرده، می‌فرماید: «ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم و با آنها کتاب آسمانی و میزان شناخت حق و باطل و قوانین عادله نازل نمودیم تا مردم قیام به قسط و عدل کنند» لَقَدْ ارْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ وَ انْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَ الْمیزانَ لِیَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ

چرا چنین نباشد در حالی که بدون اقامه قسط و عدالت اجتماعی هرگز جامعه بشری به اهداف نهایی خود یعنی تکامل معنوی نخواهند رسید.

قابل ذکر است که می‌گوید: هدف از ارسال رسل و بینات و کتاب و میزان این بوده که مردم شخصاً مجری قسط و عدل باشند و به آن قیام کنند نه این‌که به صورت یک امر تحمیلی آنها را مجبور به آن سازند، آری تا جامعه بشری به مرحله خود جوشی در امر اقامه قسط و اجرای عدالت نرسد این هدف تأمین نشده است.

در این‌که منظور از بینات و کتاب و میزان چیست؟ مفسّران بحث‌های فراوانی دارند، آنچه صحیح‌تر به نظر می‌رسد این است که بینات معنای وسیعی دارد که معجزات و هرگونه دلیل عقلی را که برای اثبات نبوت است شامل می‌شود، و کتاب اشاره به مجموعه تعلیمات آنهاست و اما میزان که به معنای وسیله وزن و سنجش است به معنای معیارهای سنجش حق از باطل، و یا قوانین و مقرراتی است که حق را

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۳۱

به صاحبان حق می‌رساند، و همه اینها وسیله‌ای است برای وصول به عدالت اجتماعی و قیام به قسط و آن نیز به نوبه خود مقدمه‌ای است برای فراهم آوردن زمینه‌های تعلیم و تربیت و تکامل انسان‌ها.[۳۰۲]

۸- اهمیّت «ایمان و «عمل صالح» به عنوان دو ارزش اصلی برای نجات انسان‌ها نیز یکی از اصول مشترک تعلیمات انبیاست، در هشتمین آیه مورد بحث می‌خوانیم:

«کسانی که (به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله) ایمان آوردند و یهود و نصاری و صابئان (پیروان یحیی یا نوح یا ابراهیم) هر کس از آنها که به خدا و روز جزا ایمان آورده و عمل صالح انجام داده پاداششان نزد پروردگارشان است و هیچ ترس و غمی بر آنها نیست» انَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ الَّذینَ هادُوا وَ النَّصاری وَ الصّابِئینَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْاخِرِ وَ عَمِلَ صالِحاً فَلَهُمْ اجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاهُمْ یَحْزَنُونَ

در تفسیر این آیه بحث و گفتگوهای زیادی میان مفسران است که منظور از «الذین آمنوا» کیست؟ و جمله «مَنْ امَنَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْاخِرِ وَ عَمِلَ صالِحاً» به چه کسانی اشاره می‌کند؟

یک تفسیر معروف می‌گوید: مسلمانانی که به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ایمان آوردند، و سپس بر ایمان خود ثابت ماندند، و عمل صالح انجام دادند، و همچنین مؤمنان به ادیان آسمانی که قبل از ظهور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌زیستند در صورت ایمان و عمل صالح همگی اهل نجاتند. طبق این تفسیر «ایمان» و «عمل صالح» به عنوان دو اصل کلی برای نجات انسان‌ها در برنامه همه ادیان الهی بوده است.

البتّه این آیه تفسیرهای دیگری دارد که می‌توانید با مراجعه به جلد اوّل تفسیر نمونه، صفحه ۲۸۲ (ذیل همین آیه) از آن آگاهی یابید.

۹- شکستن سنت‌های غلط که مایه انحراف و عقب‌ماندگی جوامع بشری است نیز از اصول کلی دعوت انبیا بوده است.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۳۲

در نهمین آیه مورد بحث، ضمن اشاره به مسأله ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله با همسر مطلقه پسر خوانده خود که برای شکستن یک سنّت جاهلی صورت گرفت (زیرا آنها پسر خوانده‌ها را پسر حقیقی محسوب می‌کردند) می‌فرماید: «هیچ جرمی بر پیامبر صلی الله علیه و آله در آنچه خدا بر او واجب کرده است نیست (که با سنت‌های غلط به مقابله برخیزد) این یک سنت الهی است که درباره کسانی که پیش از این بوده‌اند نیز جاری شده است و فرمان خدا، روی حساب دقیقی است» مَا کَانَ عَلَی النَّبِیِّ مِنْ حَرَجٍ فِیمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ فِی الَّذینَ خَلَوا مِنْ قَبْلُ وَ کَانَ امْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً

در این‌که این سنّت که در اقوام گذشته جاری بوده است چیست که خداوند کار پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را عطف به آن می‌کند؟ جمعی از مفسّران گفته‌اند که منظور، سنّت الهی در زمینه رفع مانع از استفاده کردن از لذات حلال، یا تعدد همسران بوده که در امم سابقه نیز جریان داشته است.[۳۰۳]

در حالی که در آیات قبل و بعد این آیه، نشانه‌های روشنی وجود دارد که گواهی می‌دهد این سنت مربوط به ابلاغ یک رسالت الهی بوده است، نه بهره‌گیری از لذات حلال، چنان‌که در آیه بعد از آن می‌خوانیم: الَّذینَ یُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَ یَخْشَوْنَهُ وَ لَا یَخْشَوْنَ احَداً الَّا اللَّهَ: «آنها (پیامبران پیشین) که تبلیغ رسالت‌های الهی می‌کردند و از او می‌ترسیدند و از هیچ‌کس جز خدا واهمه نداشتند».

آنچه از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد این است که این رسالت الهی چیزی جز «شکستن سنت‌های غلط» نبوده است.

در آیات قبل از آن نیز می‌خوانیم: وَ تَخْشَی النَّاسَ وَ اللَّهُ احَقُّ أن تَخْشَیهُ: «تو در انجام این مأموریت از مردم واهمه داشتی و خداوند سزاوارتر است که از او بترسی» و در دنباله همین آیه، با صراحت می‌گوید لِکَیْلَا یَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنینَ حَرَجٌ فِی ازْواجِ ادْعِیَائِهِمْ اذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً «همسر مطلقه زید را به ازدواج تو در آوردیم تا مشکلی

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۳۳

برای مؤمنان در ازدواج با همسران پسر خوانده‌های خود هنگامی که از آنان طلاق گیرند نباشد» (احزاب ۳۷).

مجموع این قرائن به خوبی گواهی می‌دهد که منظور از این سنت جاودانه انبیا پیشین همان شکستن سنت‌های نادرست و خرافی و باطن بوده است.

چرا چنین نباشد در حالی که یکی از اهداف بعثت انبیا همان است که مردم را از چنگال این گونه سنن باطل رهایی بخشند و سنت‌های الهی را جانشین آن سازند.

***

۱۰- مبارزه بی‌امان با اهل نفاق و عدم تسلیم در برابر آنان یکی دیگر از اصول تعلیمات ثابت انبیا است چنان‌که در دهمین آیه پس از اشاره به کارهای زشت و تخریب‌های عمدی منافقان در جامعه اسلامی، و تهدید به این‌که اگر این منافقان بیمار دل و دروغپردازان و شایعه‌سازان دست از کارهای خود برندارند و تو را بر ضد آنها می‌شورانیم آنها از همه جا طرد می‌شوند و هرجا یافته شوند به قتل خواهند رسید، می‌افزاید: «این سنت خداوند در اقوام پیشین است و برای سنت الهی هیچ‌گونه تغییری نخواهی یافت» سُنَّةَ اللَّهِ فِی الَّذینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِیلًا.

بسیاری از مفسّران تصریح کرده‌اند که منظور از این سنت همان مبارزه با منافقان و افراد موذی است که دست از خرابکاری خود در جوامع انسانی و در برابر انبیا و مؤمنان بر نمی‌داشتند.[۳۰۴]

***

۱۱- اصول عبادات و کارهای خیر نیز از تعلیمات مشترک این رهبران راستین بوده است، چنان‌که در یازدهمین آیه مورد بحث ضمن اشاره به گروهی از انبیای بزرگ می‌فرماید: «ما آنها را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما مردم را هدایت

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۳۴

می کردند، و به آنها انجام کارهای نیک و برپاداشتن نماز و ادای زکات را وحی کردیم» وَ جَعَلْناهُمْ ائِمَّةً يَهْدُونَ بِامْرِنَا وَ اوْحَيْنَا الَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَ اقَامَ الصَّلَاةِ وَ ايتَاءَ الزَّكوةِ

اشـاره به این‌که آنها علاوه بر مقام نبوّت و رسالت که لازمه‌اش دریافت وحی و ابلاغ آن به مردم است، امامت به معنای رهبری همه جانبه جسـمانی و روحانی، ظاهری و باطنی مردم را به عهده داشـتند، و کارشان در این مرحله «هدایت به فرمان خدا» یعنی ایصال به مطلوب و رساندن به سر منزل مقصود بود، و در این مرحله خداوند انجام انواع کارهای نیک و عبادات را به آنها وحی می‌فرمود.

گرچه برپـا داشـتن نمـاز و ادای زکـات، جزء خیرات و افعـال نیک است، ولی به خاطر اهمیّت این دو، مخصوصاً روی آنها انگشـت گذاشته شده است.

در این‌که منظور از وحی در جمله اوْحَيْنَا الَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ در این‌جا چیست؟

بسیاری از مفسّـران، آن را به معنای وحی تشریعی دانسته‌اند، یعنی انواع کار خیر را در برنامه دینی آنها گنجاندیم ۳۰۵] ولی بعضی دیگر آن را به معنـای وحی تکوینی تفسیر کرده‌انـد، یعنی به آنها توفیق و توان و عشق به انجام این کارها را بخشـیدیم، و آنان را با روح القدس تأیید نمودیم، تا از عهده این کارها به خوبی برآیند.

***

۱۲- حکومت صالحـان و به طور کلی حکومت «عـدل الهی» نیز در برنامه‌های انبیا منـدرج بوده است، چه آنها که توفیق پیاده کردن آن را یافتند، و چه آنها که بر اثر اوضاع و شرایط خاص زمانشان قادر به انجام آن نشدند.

دوازدهمین آیه مورد بحث اشـاره لطیفی به این معنا دارد، می‌فرمایـد: «ما در «زبور» بعـد از «ذکر» (تورات) مقرر داشتیم که بنـدگان صالح من، وارث حکومت زمین خواهند شد» وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ انَّ الْارْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ

مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان در تفسیر زبور و «ذکر» سه قول نقل کرده است: ۱-

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۳۵

«زبور» به معنـای تمـام کتب انبیاست، و «ذکر» به معنای لوح محفوظ است، یعنی این حکم نخست در لوح محفوظ و سـپس در تمام کتب انبیا آمد. ۲- «زبور» به معنای کتاب‌هایی است که بعـد از تورات نازل شد، و «ذکر» اشاره به تورات است. ۳- «زبور» به معنای، زبور داوود است و «ذکر» به معنای تورات می‌باشد.[۳۰۶]

در هر صورت آیه نشان می‌دهـد که این یک حکم عمومی و سـنت مسـتمر الهی بوده که جهت‌گیری تعلیمات انبیا به سوی تأسـیس حکومت صالحان و نیکان و پاکان در کره زمین بوده است، و گاه بعضی از آنان موفق به تشکیل نمونه‌ای از آن گردیدند.

و مصداق کامل آن طبق روایات متواتره هنگام ظهور مهدی (ارواحنا فداه) خواهد بود.

این نکته نیز مسلّم است که تأمین اهداف ادیان الهی و انبیا بدون تشکیل چنین حکومتی کامل نخواهد شد، زیرا تجربه نشان داده که تنها از طریق توصـیه و نصـیحت و اندرز، احکام الهی به طور کامل پیاده نمی‌شود، بلکه باید از اهرم حکومت، در تمام ابعاد استفاده کرد، و زندگی انسان‌ها را از لحظه تولد، تا هنگام مرگ زیر پوشش تعلیمات آسمانی قرار دارد.

تعبیر به «عَبَادِيَ الصَّالِحُونَ» تعبیری است بسـیار جـامع و گویـا که تمـام شایسـتگی‌ها را از نظر «ایمان» و «علم» و «تقوا» و مـدیریّت و تدبیر» شامل می‌شود، آری چنین اشخاصی هستند که می‌توانند وارث حکومت زمین گردند.

***

۱۳- دعوت به وحـدت اختلاـف بزرگترین عامـل فسـاد جامعه و سـبب از میان رفتن نیروها و امکانات مادی و معنوی هر قوم و ملّت است به همین جهت، یکی از اهداف اصلی انبیا و دستورات عمومی آنها، مبارزه با اختلافات است، همان‌گونه که

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۳۶

در سیزدهمین آیه مورد بحث می‌خوانیم: مردم در آغاز، امت واحده‌ای بودند (سپس در میان آنها اختلاف پیدا شد) خداوند پیامبران را برانگیخت تا بشارت دهند و انذار کنند، و با آنها کتاب آسمانی به حق نازل نمود تا در میان آن مردم در آنچه اختلاف داشتند، داوری نمایند، (و به اختلافات و پراکندگی‌های پایان دهند) کَانَ النَّاسَ امَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ وَ انْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ

ولی با این حال، باز گروهی به آتش اختلاف دامن زدند، و حتی درباره حقایقی که در کتب آسمانی نازل شده بود، اختلاف کردند، امّا «اختلاف نکردند مگر کسانی که آن را دریافت داشته بودند و نشانه‌های روشن به آنها رسیده بود، به خاطر ستمگری و انحراف از حق»! وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ الَّا الَّذِينَ اوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَائَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ بَغْياً بَيْنَهُمْ

پیام قرآن ؛ ج۷ ؛ ص۳۳۶

ی «خداوند، آنها را که ایمان آورده بودند، به حقیقت آنچه از حق در آن اختلاف داشتند، به فرمان خود رهنمون شد» فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِاذْنِهِ وَ اللَّهُ يَهْدِى مَنْ يَشَاءُ الَى صِرَاطٍ مُسْتَقيم

«و خداوند هرکس را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند» وَاللَّهُ يَهْدِى مَنْ يَشَاءُ الى صِرَاطٍ مُسْتَقِيم

به این ترتیب دو نوع اختلاف در میان امت‌ها به وجود آمد، اختلافی قبل از ظهور انبیا که سرچشمه آن، آمیخته بودن علوم بشری با انواع خطا و جهل و اشتباه در تشخیص حقایق بود، و پیامبران با استمداد از محک وحی، حق را از باطل جدا ساختند و به این اختلافات پایان دادند.

اختلافی که بعد از ظهور نبوّت انبیا بود و سرچشمه آن بغی و ظلم و حسد و هواپرستی بود که گروهی را بر این داشت تعلیمات پیامبران را مطابق میل و منافع خود تفسیر کنند، و حقایق را موافق هوا و هوس خویش تحریف نمایند، تنها مؤمنان راستین بودند که از این اختلاف رهایی یافتند، زیرا این گونه اختلافات، جز در سایه

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۳۷

ایمان و تقوا برطرف نمی‌شد.

و از این‌جا پاسخ سؤالی که در مورد این آیه عنوان می‌شود، روشن می‌گردد، و آن این‌که: اگر پیامبران برای حل اختلافات عقیدتی و فکری و اجتماعی آمدند پس چرا بعد از آمدن آنها اختلافات همچنان ادامه یافت؟

آیه فوق می‌گوید: این دو اختلاف با هم تفاوت داشت، اختلاف پیشین، از جهل و نادانی و بی‌خبری سرچشمه می‌گرفت و با بعثت انبیا برطرف شد، ولی اختلافات بعدی انگیزه‌هایی همچون بغی و ستم و لجاجت و خودخواهی داشت که سبب شد که جمعی آگاهانه راه اختلاف را حتّی بعد از روشن شدن حق ادامه دهند، و در واقع اختلاف اوّل از قصور مردم سرچشمه گرفت و اختلاف دوّم ناشی از تقصیر بود!

به هر حال از آیه فوق استفاده می‌شود که مبارزه با اختلاف و دعوت به وحدت در جهات مختلف جزء اصول کلّی دعوت انبیا بوده است.

***

۱۴- دعوت به اصلاح و نهی از فساد در زمین یکی دیگر از برنامه‌های اصلی دعوت انبیاست، و به تعبیر دیگر ادیان الهی علاوه بر مسائل فردی ناظر به وضع اجتماع بوده و همگان را به مشارکت در اصلاح اجتماع و مبارزه با فساد دعوت می‌نمود.

لذا در چهاردهمین آیه مورد بحث به عنوان یک اعتراض عمومی به اقوام پیشین که گرفتار عذاب الهی شدند، می‌فرماید: «چرا در

میان اقوامی که قبل از شما بودند عالمان صاحبان قدرتی نبودند که از فساد در زمین جلوگیری کنند؟ (به همین دلیل جامعه آنها به فساد کشیده شد و همگی را مجازات کردیم) مگر اندکی از آنها که نجاتشان دادیم» فَلَوْ لَاکانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِکُمْ اولُوا بَقِیَّةٍ یَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِی الْارْضِ الَّا قَلِیلًا مِمَّنْ انْجَیْنَا مِنْهُمْ

«اولوا بقیهٔ» به معنای «صاحبان باقیمانده» است، و از آن‌جا که معمولًا انسان اشیا نفیس را ذخیره می‌کند و نزد خود باقی می‌گذارد، این تعبیر به معنای کسانی است که

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۳۸

صاحب سرمایه‌های نفیس هستند، یعنی صاحبان دانش و شخصیت و نفوذ و قدرت، و چنین اشخاصی هستند که می‌توانند جلو فساد در زمین را بگیرند و سبب بقای ملت‌ها گردند.

به هر حال از این تعبیر روشن می‌شود که وظیفه امر به معروف و مبارزه با فساد مخصوصاً در سطح دانشمندان و صاحبان قدرت در تمام ادیان الهی بوده، و به خاطر انحراف از این وظیفه اقوام زیادی به مجازات الهی گرفتار شدند.

۱۵- تسلیم در برابر فرمان حق اصل دیگری که بر تمام ادیان الهی حاکم، و در همه آنها وجود داشته است اصل تسلیم مطلق در برابر فرمان خداست، لذا در آخرین آیه مورد بحث می‌خوانیم: «دین در نزد خدا اسلام و تسلیم است» انَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْاسْلامُ

آری روح تمام ادیان در برابر حق، در برابر فرمان پروردگار، در برابر قوانین الهی و در برابر تمام واقعیت‌هاست، و از آن‌جا که آیین پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برترین ادیان الهی است نام اسلام برای آن انتخاب شده است و گرنه اسلام را بر تمام ادیان آسمانی می‌توان اطلاق کرد.

بنابراین معنای آیه این نیست که آیین پیامبر ما اسلام است (هرچند این یک واقعیت است) بلکه منظور این است دین حقیقی در تمام ازمنه و اعصار اسلام بوده است، زیرا تسلیم در برابر اعتقاد واقعی، و تسلیم در مقام عمل به احکام الهی، در تمام ادیان الهی بوده، بنابراین ادیان الهی هرچند از صورت‌های ساده آغاز شده تا به کامل‌ترین آنها یعنی آیین محمد صلی الله علیه و آله منتهی گردیده، ولی روح همه آنها، همان تسلیم مطلق است که در بالا اشاره شد، از این نظر هیچ اختلاف و تفاوتی در میان آنها وجود نداشته است.

در جای دیگر نیز می‌فرماید: وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الْاسْلامِ دِیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِی الْاخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِینَ: «هرکس غیر از اسلام (و تسلیم در برابر فرمان حق) آیینی برای خود انتخاب کند از او پذیرفته نمی‌شود و در آخرت، از زیانکاران است».

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۳۹

***

نتیجه

این پانزده اصل از مهمترین اصولی است که در تمام ادیان الهی مشترک است، و یا به تعبیر دیگر ستون فقرات تمام مذاهب آسمانی و همه تعلیمات انبیا را تشکیل می‌دهد، و با توجه به آن می‌توان، ادیان راستین را از مذاهب ساختگی و انحرافی شناخت.

از سوی دیگر دقت در آن ارزش‌های والای تعلیمات انبیا را در تمام قرون و اعصار، نشان می‌دهد و به تنهایی یکی از دلایل صدق دعوی و حقانیت آیین آنها است.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۴۰

پیامبران در قرآن مجید

اشاره

اشاره:

در این بحث به چند سؤال مهم، درباره پیامبران الهی، پاسخ گفته می‌شود:

۱- عدد پیامبران در قرآن

۲- پیامبران اولوالعزم و کتب آسمانی آنها

۳- فرق میان رسول و نبی

۴- چرا پیامبران بزرگ از منطقه خاصی از شرق برخاسته‌اند؟

۵- تکامل ادیان و اشاره‌ای به مسأله خاتمیّت

البتّه محور این بحث‌ها همگی قرآن مجید و براساس تفسیر موضوعی است، یعنی نخست از دیدگاه قرآن در این جهات بحث می‌شود، و سپس مسائل دیگری را که از روایات اسلامی و تواریخ و ادله عقلیه استفاده می‌کنیم به طور جداگانه مورد بررسی قرار می‌دهیم تا ابعاد مختلف این مباحث روشن گردد.

***

نخست به بحث عدد پیامبران در قرآن مجید باز می‌گردیم و به سراغ آیات قرآن می‌رویم.

در آیه ۷۸ سوره مؤمن می‌خوانیم:

وَلَقَدْ ارْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِکَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَیْکَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَیْکَ: «ما پیش از تو رسولانی فرستادیم سرگذشت گروهی از آنان را برای تو بازگو کرده‌ایم و گروهی را برای تو بازگو نکرده‌ایم».

از این آیه به خوبی استفاده می‌شود که نام گروهی از انبیا و رسولان الهی در قرآن

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۴۱

مجید (لااقل در سوره‌هایی که قبل از سوره مؤمن نازل شده است)[۳۰۷] نیامده، و عدد آنان بیش از آن است که در قرآن ذکر شده.

شبیه همین معنا در آیه ۱۶۴ سوره نسا آمده، آن‌جا که می‌فرماید: وَ رُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَیْکَ مِنْ قَبْلُ وَ رُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَیْکَ وَ کَلَّمَ اللَّهُ مُوْسی تَکْلِیماً: «پیامبرانی که سرگذشت آنها را قبلًا برای تو بیان کرده‌ایم، و پیامبرانی که سرگذشت آنها را بیان نکرده‌ایم، و خداوند با موسی علیه السلام سخن گفت».[۳۰۸]

البتّه تعداد پیامبران الهی با ذکر عدد در آیات قرآن مجید مشخص نشده است، ولی از بعضی آیات به خوبی استفاده می‌شود که عدد آنها بسیار زیاد بوده چنان‌که در آیه ۲۴ سوره فاطر می‌خوانیم انَّا ارْسَلْنَاکَ بِالْحَقِّ بَشِیراً وَ نَذیراً وَ انْ مِنْ امَّةٍ الَّا خَلَا فِیهَا نَذِیرٌ: «ما تو را به حق برای بشارت و انذار فرستادیم، و هیچ امتی در گذشته نبود مگر این‌که انذار کننده‌ای در آن بود».

با توجه به عنوان «بشیر» و «نذیر» که در صدر آیه درباره پیغمبر اکرم آمده، استفاده می‌شود که منظور از «نذیر» در ذیل آیه نیز پیامبران الهی است، و با توجه به عمومیت مفهوم آیه استفاده می‌شود که در گذشته در میان هر امتی پیامبری از پیامبران الهی ظهور کرده، و صدای انذار خود را به گوش آنها رسانده است، و این‌که بعضی از مفسّران «نذیر» را در این‌جا به معنای وسیعتری گرفته‌اند که شامل علما و دانشمندانی که مردم را انذار می‌کنند می‌شود مسلّماً خلاف ظاهر آیه می‌باشد.

به این ترتیب روشن می‌شود که عدد انبیای الهی از نظر قرآن عددی است بسیار بالا!

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۴۲

سؤال:

در این‌جا این سؤال پیش می‌آید که چگونه می‌توان مضمون آیه فوق را با بعضی از آیات قرآنی که خطاب به پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می گوید: وَ مَا آتَیْنَاهُمْ مِنْ کُتُبٍ یَدْرُسُونَهَا وَ مَا ارْسَلْنَا الَیْهِمْ قَبْلَکَ مِنْ نَذِیر: «ما قبلًا چیزی از کتب آسمانی را به آنها نداده‌ایم که آن را بخوانند و قبل از تو هیچ پیامبری برای آنها نفرستادیم» (سبا ۴۴).

و در آیه ۵ و ۶ سوره یس آمده است: تَنْزِیلُ الْعَزِیزِ الرَّحِیم* لِتُنْذِرَ قَوْمَاً مَا انْذِرَ ابَائُهُمْ فَهُمْ غَافِلُوْنَ: «این قرآنی است از سوی خداوند عزیز و رحیم- تا انذار کنی قومی را که پدرانشان انذار نشده‌اند لذا غافلند».[۳۰۹]

پاسخ

ظاهراً منظور از انذار کننده در این آیات، پیامبران بزرگ الهی، مخصوصاً پیامبران اولوالعزمی که آوازه آنها در همه جا پیچیده می‌باشد، وگرنه طبق دلایل مختلفی که از عقل و نقل داریم در هر زمانی حجت الهی برای مشتاقان و طالبان وجود دارد، و اگر دوران میان حضرت مسیح علیه السلام و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را دوران فترت شمرده‌اند به این معنا نیست که مطلقا حجت الهی وجود نداشته، بلکه منظور فترت از نظر قیام پیامبران بزرگ و مشهور است.

لذا امیرمؤمنان علی علیه السلام در این زمینه می‌فرماید: انَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّداً صلی الله علیه و آله وَ لَیْسَ احَدٌ مِنَ الْعَرَبِ یَقْرَءُ کِتَابَاً وَ لَایَدَّعی نُبُوَّةً: «خداوند هنگامی محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث کرد که احدی از عرب کتاب آسمانی نمی‌خواند و ادعای نبوّت نمی کرد».[۳۱۰]

به هر حال از مجموع آنچه گفته شد به خوبی استفاده می‌شود که عدد پیامبران الهی در طول تاریخ، بسیار زیاد بوده، اما قرآن مجید، رقم خاصّی برای آن تعیین نکرده است.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۴۳

عدد پیامبرانی که نام آنها صریحاً در قرآن مجید آمده است فقط ۲۶ نفر است و آنها عبارتند از آدم، نوح، ادریس، صالح، هود، ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، یوسف، لوط، یعقوب، موسی، هارون، شعیب، زکریا، یحیی، عیسی، داود، سلیمان، الیاس، الیسع، ذوالکفل، ایوب، یونس، عزیر، و محمد (صلوات اللَّه علیه و سلامه علیهم اجمعین).

در آیات ۸۳ تا ۸۶ سوره انعام نام هیجده نفر از آنها ذکر شده است، می‌فرماید: وَ تِلْکَ حُجَّتُنَا آتَیْنَاهَا ابْرَاهِیمَ عَلی قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ انَّ رَبَّکَ حَکِیمٌ عَلِیمٌ* وَ وَهَبْنَا لَهُ اسْحَاقَ وَ یَعْقُوبَ کُلًّا هَدَیْنَا وَ نُوحاً هَدَیْنَا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِ داوودَ وَ سُلَیْمَانَ وَ ایُّوبَ وَ یُوسُفَ وَ مُوسَی وَ هَارُونَ وَ کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ* وَ زَکَرِیّا وَ یَحْیی وَ عِیسی وَ الْیَاسَ کُلٌّ مِنَ الصَّالِحِینَ- وَ اسْمَاعِیلَ وَ الْیَسَعَ وَ یُونُسَ وَ لُوطاً وَ کُلًّا فَضَّلْنا عَلَی الْعَالَمِینَ.

و در آیه ۸۵ انبیا نام ادریس و ذا الکفل آمده وَ اسْمَاعِیلَ وَ ادْرِیسَ وَ ذَاالْکِفْلِ کُلٌّ مِنَ الْصَّالِحِینَ.

و در آیه ۸۹ هود به دو نفر دیگر از آنان (هود و صالح) اشاره شده وَ یَا قَوْمِ لَایَجْرِ مَنَّکُمْ شِقَاقِی انْ یُصِیبَکُمْ مِثْلُ مَا اصَابَ قَوْمَ نُوحٍ اوْ قَوْمَ هُودٍ اوْ قَوْمَ صَالِح.

و در آیه ۳۶ عنکبوت اشاره به حضرت شعیب شده است وَ الی مَدْیَنَ اخَاهُمْ شُعَیْباً.

و در آیه ۳۰ توبه اشاره به عزیر شده: وَ قَالَتِ الیَهُوْدُ عُزَیْرٌ ابْنُ اللَّهِ.

در آیه ۳۳ آل‌عمران می‌خوانیم انَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً و آلَ ابْرَاهِیْمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعَالَمِینَ.

و بالاخره در آخرین آیه سوره فتح نام پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله آمده است محمَّد رسول اللَّه.

و این مجموع نام‌های آن ۲۶ بزرگوار است در نمونه‌ای از آیات قرآن.

ولی علاوه بر این ۲۶ پیامبر بزرگ پیامبران دیگری نیز هستند که در قرآن بدون ذکر نام اشاره به آنها شده است مانند: اشموئیل

۳۱۱] که در آیه ۲۴۷ بقره به عنوان وَ قالَ لَهُمْ

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۴۴

نَبِیُّهُمْ ...: • پیامبر آنها به آنان گفت ...» به او اشاره شده است.

و یوشع که در آیه ۶۰ سوره کهف، به عنوان وَ اذْ قالَ مُوْسی لِفَتاهُ: «هنگامی که موسی به همسفر و کمک کار خود گفت ...» به او اشاره شده که به اعتقاد بسیاری از مفسّران، منظور در این‌جا یوشع بن نون است.

و «ارمیا» که در آیه ۲۵۹ بقره به عنوان اوْ کَالَّذِی مَرَّ عَلی قَرْیَةٍ ...: «یا مانند کسی که بر قریه‌ای عبور کرد» ذکر شده است، هرچند بعضی او را «عزیر» یا خضر می‌دانند ولی در روایت امام باقر علیه السلام نام او «ارمیا» ذکر شده است.

خضر که در آیات متعدد سوره کهف از جمله آیه ۶۵، به عنوان عبداً من عبادنا:

«بنده‌ای از بندگان» ما ذکر شده است، هرچند نام او صریحاً در این آیات نیامده است، ولی طبق مشهور او نیز از پیامبران الهی بوده است در آیات سوره کهف قرائن متعددی نیز به آن وجود دارد.

از آیه ۱۶۳ سوره نسا نیز استفاده می‌شود که بر «اسباط بنی اسرائیل» وحی نازل می‌شده، آن‌جا که می‌فرماید: وَ اوْحَیْنَا الَی ابْرَاهِیمَ وَ اسْمَاعِیلَ وَ اسْحَاقَ وَ یَعْقُوبَ وَ الْاسْبَاطِ: «ما وحی کردیم به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط» و این دلیل بر مقام نبوت آنهاست.

«اسباط» جمع سبط (بر وزن سَنَد) در این‌جا به معنای قبایل بنی‌اسرائیل است که هر کدام پیامبری داشتند.

کوتاه سخن این‌که عدد پیامبرانی که خداوند در قرآن اشاره به داستان و سرگذشت آنها نموده از ۲۶ نفر متجاوز است، این عدد تنها مربوط به کسانی است که نام آنها صریحاً ذکر شده.

۱- عدد پیامبران در حادیث اسلامی

در روایات اسلامی درباره تعداد پیامبران الهی بحث بیشتری دیده می‌شود، از جمله در روایت مشهوری عدد آنها ۱۲۴ هزار ذکر شده، ولی در بعضی از روایات عدد

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۴۵

آنها تنها ۸ هزار نفر شمرده شده که ۴ هزار از بنی‌اسرائیل و ۴ هزار نفر از غیر آنها بودند.[۳۱۲]

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام آمده است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

خَلَقَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مَأَةِ الْفِ نَبِیٍّ وَ ارْبَعَةَ وَ عِشْرینَ الْفِ نَبِیٍّ، انَا اکْرَمُهُمْ عَلَی اللَّهِ وَ لَافَخْرَ، وَ خَلَقَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مِأَةَ الْفِ وَصِیٍّ و ارْبَعَةَ وَ عِشْرینَ الْفِ وَصِیٍّ فَعَلِیٌّ اکْرَمُهُمْ عَلَی اللَّهِ وَ افْضَلُهُمْ:

«خداوند ۱۲۴ هزار پیامبر آفرید که من از همه آنان نزد خدا گرامی‌ترم در عین حال فخر و مباهاتی نمی‌کنم (این از لطف خداست) و خداوند ۱۲۴ هزار وصی آفرید که علی از همه آنان نزد خداوند گرامی‌تر است».[۳۱۳]

در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که در پاسخ سؤال ابوذر از عدد پیامبران الهی فرمود: «آنها ۱۲۴ هزار نفر بودند» و در پاسخ سؤال از تعداد رسولان عدد ۳۱۳ نفر را بیان فرمود.[۳۱۴]

در حدیث دیگری امام باقر علیه السلام از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین نقل می‌فرماید: کَانَ عَدَدُ جَمِیعِ الْانْبِیَاءِ مِأَةَ الْفِ نَبِیٍّ وَ ارْبَعَةَ وَ عِشْرِینَ الْفِ نَبِیٍّ خَمْسَةٌ مِنْهُمْ اولُوا الْعَزْمِ نُوْحٌ وَ ابْرَاهِیمُ وَ مُوْسی وَ عِیسی وَ مُحَمَّدٌ: «عدد تمام انبیا ۱۲۴ هزار بود که ۵ نفر از آنان اولوالعزم بودند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد».[۳۱۵]

۲- پیامبران اولوالعزم در قرآن

در یک آیه از قرآن مجید اشاره به پیامبران اولوالعزم شده و آن آیه ۳۵ سوره احقاف است، خطاب به پیامبر اسلام می‌فرماید «فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ اولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَ لَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ»: «صبر کن آن‌گونه که پیامبران اولوالعزم صبر کردند و برای مجازات آنها (دشمنان) عجله مکن».

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۴۶

در این که پیامبران اولوالعزم کدام یک از پیامبران بودند در میان مفسّران گفتگو بسیار است، و احتمالات و تفسیرهای متعددی ذکر شده که بسیاری از آنها فاقد مدرک است.

از جمله:

۱- تمام پیامبران اولوالعزم بودند چرا که همه دارای عزمی راسخ و اراده‌ای محکم بوده‌اند! ولی این تفسیر در صورتی است که «مِنْ» در جمله «مِنَ الرُّسُلِ» به عنوان بیان بوده باشد، در حالی که ظاهر این آیه این است که «مِنْ» تبعیضیه است، و در تفسیر مجمع‌البیان نیز این سخن از اکثر مفسّران نقل شده است.[۳۱۶]

۲- پیامبران اولوالعزم ۳۱۳ نفر بودند، چنان‌که در المنثور از جابر بن عبداللَّه نقل شده (بی‌آن‌که از پیغمبر اکرم نقل کند) می‌گوید: بَلَغَنِی انَّ اولِی الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ كَانُوْا ثَلَاثَ مِأَةَ وَ ثَلَاثَةَ عَشَرَ: «به من چنین رسیده که اولوالعزم از پیامبران ۳۱۳ نفر بودند».

۳- بعضی آنها را همان ۱۸ نفری می‌دانند که در آیات ۸۳ تا ۸۶ سوره انعام آمده است.[۳۱۷]

در حالی که هیچ‌گونه نشانه‌ای برای اثبات این مدعی در آیات فوق نیست، همان‌گونه که اقوال قبل نیز فاقد مدرک بودند.

۴- منظور پیامبرانی می‌باشد که در برابر آزارهای قوم خود. شدائد و مشکلات صبر و شکیبایی به خرج دادند و آنها نه نفر بودند: نوح، ابراهیم، اسماعیل، یعقوب، یوسف، ایوب، موسی، داوود، و عیسی علیه السلام.[۳۱۸]

ولی روشن است پیامبرانی که در برابر مشکلات سختی‌ها صبر کردند منحصر به اینها نبودند بسیاری از آنها گرفتار مشکلاتی سخت‌تر و وحشتناکتر شدند بعلاوه گرفتاری در مشکلات دلیل بر اولوالعزم بودن آنها نیست.

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۴۷

۵- آنها پیامبرانی بودند که در برابر آزار دشمنان صبر کردند، و آنها شش نفر بودند نوح و ابراهیم و اسحاق (اسماعیل) و یعقوب و یوسف و ایوب.

ولی همان‌گونه که گفتیم پیامبران صابر و شکیبا منحصر به اینها نیستند بلکه پیامبرانی چون لوط و یحیی و جرجیس و مانند آنها متحمل فشارها و آزارهای شدیدی شدند.

۶- آنها پیامبرانی بودند که مامور به جهاد شدند و در مسیر آیین خدا با دشمنان پیکار کردند، و آنها شش نفر بودند نوح و هود و صالح و موسی و داوود و سلیمان.

اشکال این تفسیر نیز روشن است، زیرا نه همه این شش نفر با دشمنان جنگیدند، و نه غیر آنها مطلقا پیکار نکردند![۳۱۹]

۷- بهترین تفسیری که برای اولوالعزم در قرآن مجید شده این است که آنها پیامبرانی بودند که شریعت و آیین تازه‌ای با خود آورند و آنها چهار نفر در پیشینیان بودند (نوح و ابراهیم و موسی و عیسی) که با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پنج نفر می‌شوند و تعبیر اولوالعزم به خاطر آن است که پیامبرانی که صاحب شریعت و آیین جدید بودند مسئولیت بسیار سنگینتری داشتند و برای انجام آن عزم و اراده محکمتری لازم داشتند، در حدیثی از امام باقر و امام صادق علیهما السلام این معنا نقل شده است.

مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان این قول را از ابن عباس نقل کرده، و در روح المعانی نیز این تفسیر از آن دو امام بزرگوار و همچنین از ابن عباس نقل شده است، ضمناً از مفسّر معروف سیوطی نقل می‌کند که این از صحیح‌ترین اقوال است، از بعضی از بزرگان نقل

می کند که نام مقدس این پنج پیامبر را در ضمن یک شعر آورده:

اولُوا الْعَزْمِ نُوْحٌ وَ الْخَلِیلُ الْمُمَجَّدُ وَ مُوسی وَ عِیسی وَ الْحَبِیبُ مُحَمَّدُ صلی الله علیه و آله ۳۲۰]

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۴۸

۳- کتاب آسمانی پیامبران

مسلّماً هریک از پیامبران اولوالعزم (طبق تفسیری که اخیراً ذکر کردیم) دارای کتاب آسمانی بودند که نام بعضی از آنها کاملًا معروف و شناخته شده است قرآن مجید کتاب آسمانی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله انجیل کتاب آسمانی حضرت مسیح علیه السلام تورات کتاب آسمانی حضرت موسی علیه السلام است.

اما نام کتاب آسمانی نوح و ابراهیم چه بوده؟ ممکن است از آیه ۱۹ سوره اعلی (صحف ابراهیم و موسی) استفاده کرد که نام کتاب ابراهیم «صحف» بوده، همان‌گونه که درباره نام کتاب حضرت نوح نیز «صحف» ذکر کرده‌اند.

البتّه نام بعضی از کتب دیگر در قرآن مجید آمده، از جمله «زبور» است که خداوند بر داوود نازل کرد وَ آتَیْنَا داوُدَ زَبُورا (نساء: ۱۶۳).

ظاهر این است که نام دیگر زبور، مزامیر (جمع مزمور به معنای اشعار روحانی است که با صدای خوش) است.

«زبور» یک کتاب آسمانی نبود که احکام و شریعت تازه‌ای داشته باشد.

به تعبیر دیگر کتب آسمانی که بر پیامبران نازل گردیده دو گونه بوده است:

۱- کتاب‌هایی که احکام تشریعی تازه دربرداشت و اعلام آیین جدید می کرد، مانند پنج کتابی که بر پنج پیامبر اولوالعزم نازل گردد.

۲- کتاب‌هایی که احکام تازه در برنداشت، بلکه مشتمل بر نصایح و اندرزها و توصیه و دعا و مناجات بود، کتاب «زبور» یا کتابی که درباره «ادریس» نقل کرده‌اند که این قبیل بوده است.

این بحث را با روایتی از پیامبر اکرم پایان می‌دهیم،

ابوذر می گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدیم عدد پیامبران چند نفر بودند؟ فرمود:

«۱۲۴ هزار نفر» پرسیدم رسولان از میان آنها چند نفر بودند؟ فرمود: «سیصد و سیزده نفر و بقیه تنها پیامبر بودند.»

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۴۹

سپس اضافه می کند: پرسیدم کتاب‌های آسمانی که بر آنها نازل شد چند کتاب بود؟

پیامبر فرمود: «۱۰۴ کتاب، ۱۰ کتاب بر آدم، ۵۰ کتاب بر شیث، ۳۰ کتاب بر ادریس، و ۱۰ کتاب بر ابراهیم نازل شد (که مجموعاً یکصد کتاب می‌شود) و تورات و انجیل و زبور و قرآن».[۳۲۱]

***

۴- فرق میان رسول و نبی

«نبی» از ماده «نبأ» به معنای «پیام» یا «پیام مهم» است، و پیامبران الهی را از این نظر «نبی» می گویند که پیام خداوند را به بندگان می‌رساندند، و گاه گفته شده این واژه از ماده «نَبْوَه» (بر وزن حمزه) به معنای رفعت و بلندی گرفته شده، و اطلاق این واژه بر انبیا به خاطر بلندی مقام و مرتبه آنهاست.

«رسول» در اصل از ماده «رِسْل» (بر وزن فعل) به گفته راغب در مفردات به معنای حرکت توأم با آرامش است، و از آن‌جا که

فرستادگان پروردگار مامورند با آرامش با بندگان خدا برخورد کنند به آنها رسول گفته شده، ولی رسول معنای وسیعی دارد که هم فرشتگان و هم پیامبران الهی را شامل می‌شود و در آیات قرآن هر دو معنا به طور فراوان به کار رفته است.

به هر حال استعمال واژه «نبی» و مشتقات آن، و همچنین «رسول» و مشتقاتش در قرآن مجید بسیار گسترده است و در این‌که فرق میان این دو چیست یعنی به چه کس نبی و به چه کس رسول می‌گویند؟ گفتگو بسیار است.

در روایات متعددی از ائمه اهل‌بیت علیهم السلام نقل شده که در برابر این سؤال که فرق میان «رسول» و «نبی» چیست؟ می‌فرمودند: النَّبِیُّ الَّذِی یَری فِی مَنَامِهِ، وَ یَسْمَعُ

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۵۰

الصَّوْتَ، وَ لایُعَایِنُ الْمَلَکَ، وَ الرَّسُولُ الَّذِی یَسْمَعُ الصَّوْتَ، وَ یَرَی الْمَنَامَ، وَ یُعَایِنُ الْمَلَکَ: «نبی کسی است که در خواب می‌بیند (و وحی الهی را از این طریق دریافت می‌دارد) و صدای (فرشته) را می‌شنود ولی فرشته وحی را نمی‌بیند، ولی رسول کسی است که هم صدا را می‌شنود و هم در خواب می‌بیند و هم فرشته وحی را در بیداری مشاهده می‌کند».[۳۲۲]

جمعی نیز معتقدند که «نبی» کسی است که دریافت وحی می‌کند خواه موظف به ابلاغ آن باشد یا نباشد، ولی اگر افرادی از او سؤال کنند حتماً پاسخ می‌دهد، اما رسول کسی است که صاحب آیین و مأمور ابلاغ آن است و منتظر سؤال و درخواست نیست.

به تعبیر دیگر «نبی» همانند طبیب آگاهی است که در مطب خود آماده پذیرایی بیماران می‌باشد، او به دنبال بیماران نمی‌رود ولی اگر بیماری به او مراجعه کند از درمانش فروگذار نمی‌کند، ولی رسول همانند طبیب سیار است که به همه‌جا می‌رود، و به شهرها و روستاها و کوه و دشت و بیابان، تا بیماران را شناسایی کند و به مداوای آنها بپردازد، در حقیقت او چشمه‌ای است که به دنبال تشنگان می‌رود نه مخزن آبی که تشنگان او را جستجو کنند!

جمع میان این معنا و معنای قبل کاملًا ممکن است، زیرا هر قدر مسئولیت مردان الهی سنگین‌تر می‌شود وحی را به صورت روشنتری دریافت می‌دارند، نبی تنها در خواب می‌بیند و یا صدای فرشته را می‌شنود اما رسول شخص او را نیز در بیداری مشاهده می‌کند.

بعضی نیز رسولان را پیامبرانی می‌دانند که صاحب آیین جدیدند، در حالی که نبی

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۵۱

ممکن است صاحب آیین جدید باشد یا نباشد دقت در آیات قرآن نشان می‌دهد که در بسیاری از موارد مقام «نبوت» و «رسالت» در یک فرد جمع شده است، مانند پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله که هم عنوان نبی و هم عنوان رسول در آیات قرآنی به او داده شده است.[۳۲۳]

همچنین بسیاری دیگر از پیامبران هم مقام نبوت را داشته‌اند و هم رسالت را (بنابراین کسانی که می‌گویند میان این دو عموم و خصوص مطلق است ناظر به این آیات هستند).

ولی در بعضی از آیات این دو، در مقابل یکدیگر قرار گرفته، به طوری که نشان می‌دهد آنها دو مفهوم مختلف دارند، مانند آنچه در آیه ۵۱ حج آمده است که می‌فرماید: وَ مَا ارْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ وَ لَانَبِیٍّ ... در این صورت باید «نبی» کسی باشد که مأمور به ابلاغ نیست، ولی رسول کسی بوده که موظف به ابلاغ و انذار و بشارت و تلاش و کوشش برای رساندن پیام الهی به مردم بوده باشد.

از این بیان نتیجه می‌گیریم که این دو واژه هر کدام دو معنا دارد، بنابر یک معنا با یکدیگر جمع می‌شوند و بنا بر یک معنا نقطه مقابل هم هستند.

چرا پیامبران بزرگ از منطقه خاصّی برخاستند؟

گاهی این سؤال عنوان می‌شود که پیامبران اولوالعزم که دارای شریعت و کتاب آسمانی بودند طبق صریح تواریخشان، از شرق میانه برخاستند، نوح علیه السلام از سرزمین «عراق» برخاست ۳۲۴] و مرکز دعوت ابراهیم علیه السلام، عراق و شام بود، و به مصر و حجاز

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۵۲

نیز سفر کرد.

موسی علیه السلام از مصر برخاست سپس به فلسطین آمد، مرکز تولد و قیام و دعوت مسیح علیه السلام نیز شام و فلسطین بود، و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از سرزمین حجاز برخاست.

پیامبران دیگر نیز غالباً در همین مناطق می‌زیستند به طوری که می‌توان گفت:

شرق میانه منطقه پیامبر خیز جهان بوده است!

آیا دلیلی دارد که آنها همگی از این منطقه جهان برخیزند؟ و آیا مناطق دیگر نیازی به ظهور پیامبران یاپذیرش آنها را نداشته است؟

پاسخ:

با توجه به وضع پیدایش جوامع بشری، و ظهور و تمدّن انسانی، این مسأله جای شگفتی نیست، زیرا مورخان بزرگ جهان تصریح می‌کنند که مشرق زمین (مخصوصاً شرق میانه) گهواره تمدن انسانی است و منطقه‌ای که به نام هلال خصیب (هلال خصیب به معنای هلال پربرکت است و اشاره به منطقه‌ای است که از دره نیل شروع می‌شود و تا مسیر دجله و فرات و اروند رود، ادامه پیدا می‌کند، و به صورت یک هلال بزرگ روی نقشه منعکس است) زادگاه تمدن‌های بزرگ جهان است.

تمدن مصر باستان که قدیمی‌ترین تمدّن شناخته شده جهان است، و تمّدن بابل در عراق، و تمدن یمن در جنوب حجاز، و همچنین تمّدن ایران و شامات همه نمونه تمدن‌های معروف بشری هستند.

آثار تاریخی مهمی که در این مناطق باقی مانده، و سنگ نوشته‌ها، همه شاهد گویای این مدّعاست.

قدمت تمدن انسانی در این منطقه به هفت هزار سال یا بیشتر باز می‌گردد، این از یکسو. از سوی دیگر، رابطه نزدیکی میان تمدن انسانی و ظهور پیامبران بزرگ است، زیرا انسان‌های متمدن نیاز زیادتری به آیین‌های الهی دارند، تا هم قوانین حقوقی و

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۵۳

اجتماعی را تضمین کرده، جلو تعدیات و مفاسد را بگیرد و هم فطرت الهی آنها را شکوفا سازد، به همین دلیل می‌گوییم نیاز بشر امروز، مخصوصاً کشورهایی که از تمدن صنعتی سهم بیشتری دارند، به مذهب، از هر زمانی بیشتر است.

اقوام وحشی، یا نیمه وحشی، آمادگی زیادی برای پذیرش مذاهب ندارند، و اگر هم مذهب را پذیرا شوند، قدرت نشر آن را ندارند.

ولی هنگامی که مذهب در مراکز تمدن آشکار شود، به سرعت از آن‌جا به نقاط دیگر نشر پیدا می‌کند، زیرا مردم مناطق دیگر، برای حل مشکلاتشان دائماً در این مناطق رفت و آمد دارند، به علاوه وسائل نشر هرچه باشد، در این مراکز بیشتر است.

ممکن است گفته شود، پس چرا اسلام بزرگترین آیین الهی، از یک منطقه عقب افتاده برخاست؟

ولی اگر درست به نقشه جغرافیا نگاه کنیم می‌بینیم این نقطه عقب افتاده یعنی «مکّه» در واقع مرکزی بوده که در اطراف آن، بقایای پنج تمدن معروف بزرگ وجود داشته، و مکّه نسبت به آنها مانند مرکز دایره حساب می‌شده است.

در شمال تمدن روم شرقی و شامات، در شمال شرقی تمدن ایران و کلده و آشور، در جنوب تمدّن یمن، و در غرب تمدّن مصر باستان، درست به همین دلیل، هنگامی که اسلام گسترش یافت تمام قلمرو این تمدن‌های پنجگانه را زیر سیطره خود قرارداد و همه را در خود ذوب نمود، جنبه‌های مثبت هرکدام را گرفت، و جنبه‌های منفی را حذف کرد و مسائل هم عقیدتی و عملی را بر آن افزود و تمدن باشکوه اسلامی در سرتاسر این مناطق ظاهر گشت.

خلاصه با توجّه به آنچه در بالا گفتیم روشن می‌شود چرا خداوند حکیم پیامبران بزرگ خویش را از شرق میانه مبعوث کرده، و چرا مشرق زمین کانون ظهور ادیان بزرگ الهی بوده است.

***

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۵۴

بررسی تاریخ پیامبران

بخشی از تاریخ ادیان است

قرآن مجید در سوره‌های متعدّد، به شرح تاریخ انبیا پرداخته، و به همین دلیل تعداد زیادی از سوره‌های قرآن به نام پیامبران بزرگ یا امت‌های آنها نامیده شده است، و حتی گاه تاریخ یک پیامبر بزرگ همچون موسی بن عمران علیه السلام در چندین سوره از زوایای مختلف، مورد توجه قرار گرفته است.

بدیهی است ذکر این تواریخ، آن هم به این گستردگی، هرگز به خاطر سرگرمی نبوده، بلکه به خاطر آن است که بسیاری از ویژگی‌های مذاهب آسمانی و تفکرات و اخلاق دینی و معارف الهی، در لابه‌لای این تواریخ به طور زنده بیان می‌شود، و نمونه‌های عینی آن، منعکس می‌گردد.

از این‌جا می‌توان گفت که برای شناخت مسأله نبوّت، و حقایق مربوط به انبیا و رسولان الهی، باید تاریخ آنها را با دقت، مورد بررسی قرار داد، یا به تعبیر دیگر بررسی تاریخ پیامبران، بخشی از تاریخ ادیان و مسائل مربوط به نبوّت است.

مسلّماً این بررسی می‌تواند آنچه را در بخش‌های مختلف این کتاب آمد تکمیل کند، و حتّی مسائل پیچیده علمی را به صورت عینی مجسّم سازد.

امّا از آن‌جا که بحث‌های مربوط به تاریخ انبیا در قرآن مجید گسترده است و مجلدات جداگانه متعددی را می‌طلبد، از ورود در آن فعلًا خودداری می‌شود، و به خواست خدا، به موقع، تاریخ انبیا در قرآن مجید به صورت موضوعی، مطرح خواهد شد که بحثی بسیار شیرین، آموزنده و جالب است.

***

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۵۵

تکامل ادیان

همان‌گونه که در خلال بحث‌های گذشته گفته شد اصول ادیان آسمانی در همه جا یکی است و تفاوت در شاخ و برگهاست.

همین امر این سوال را بر می‌انگیزد که چرا پیامبران اولوالعزم یکی بعد از دیگری با کتاب و آیین جدید در میان جوامع انسانی ظاهر شدند؟ با وجود آیین‌های سابق چه نیازی به آیین‌های جدیدی است، با این‌که اصول یکی است؟! وانگهی چرا سرانجام اعلام خاتمیت می‌شود و دیگر پیامبر تازه‌ای با آیین تازه وارد صحنه نمی‌شود؟!

پاسخ این سؤال را با دقت در محتوای ادیان الهی روشن می‌شود، درست است همه آنها توحید را پایه اصلی دین قرار داده‌اند، ولی مسلّماً درک اقوام اولیّه از این مسأله با درک کسانی که هزاران سال بعد از آن روی کار آمدند یکسان نبوده و نیست.

یا به تعبیر دیگر ریزه‌کاری‌های مربوط به توحید ذات و افعال، توحید عبادت، خالقیت، و حاکمیت چیزی نبود که با سطح فکر اقوام

نخستین هماهنگ باشد، آنها از مسأله توحید به مفاهیمی روشن و اجمالی قناعت می‌کردند و وارد این جزئیات پیچیده هرگز نمی‌شدند.

در مسائل دیگر مربوط به «معاد» و «مقامات انبیا» و اوصاف آنها، و همچنین دقائق مربوط به «عبادات» نیز مسأله همین گونه بود، هر قدر آگاهی اقوام جهان نسبت به این مسائل بیشتر می‌شد، و استعدادها نسلی بعد از نسلی پرورش می‌یافت، دقائق تازه‌ای به آنها تعلیم داده می‌شد.

به علاوه پیشرفت تمدن روز به روز زندگی انسان‌ها را پیچیده‌تر می‌ساخت، و این پیچیدگی قوانین تازه‌ای را برای حل مشکلات ناشی از آن طلب می‌کرد، لذا انبیا یکی پس از دیگری برای نجات انسان‌ها و حل مشکلات پا به میدان می‌گذاردند.

این مسأله را با یک مثال می‌توان روشن‌تر ساخت: شما مقاطع تحصیلی کودکان و نوجوانان و جوانان را در نظر بگیرید، از دروان ابتدایی و راهنمایی گرفته تا دوران دانشگاهی و تخصصی علوم مختلفی که در این دوران‌ها تدریس می‌شود تقریباً ثابت

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۵۶

است، ولی در سطوح بسیار مختلف، به کودکان مدارس ابتدایی درس ریاضی می‌دهند، در دبیرستان‌ها نیز دروس ریاضی است و در دوران دکترای ریاضیات نیز دروس ریاضی خوانده می‌شود، ولی سطوح آن مسلماً بسیار متفاوت است هر قدر کودک و نوجوان آماده‌تر می‌شود سطح دروس بالا‌تر می‌رود، و از این‌جا مقاطع پنجگانه تحصیلی به وجود می‌آید (ابتدایی، راهنمایی، دبیرستان، دوره دانشگاهی، و دکترا).

ادیان پنجگانه‌ای که خداوند برای جهان بشریت فرستاده نیز بی‌شباهت به این مقاطع نیست: نوح علیه السلام مسئول تعلیم و تربیت انسان‌ها در نخستین مقطع بود، ابراهیم در مقطع دیگر و همچنین موسی و عیسی هر کدام معلم و استاد یکی از این مقاطع بودند، تا نوبت به آخرین مقطع رسید و خاتم انبیا محمد صلی الله علیه و آله مامور تعلیم این مقطع شد.

و از این‌جا پاسخ سؤال دوّم نیز روشن می‌شود که چگونه ممکن است تکامل و تحول ادیان در یکجا به نقطه نهایی و اعلام ختم نبوّت رسد؟

دلیلش روشن است، همان‌گونه که در مقاطع تحصیلی انسان به مرحله‌ای می‌رسد که او را فارغ التحصیل می‌نامند، و یا به تعبیر دیگر به جایی می‌رسد که اصول کلی و نهایی را از معلم خویش دریافت می‌دارد و مسائل آینده را در پرتو آن شخصا حل می‌کند.

پیامبر اسلام نیز آن چنان تعلیمات و اصولی آورد که با استفاده از آنها مشکلات آینده حل می‌شود و مسلمانان می‌توانند در زیر سایه آن اصول و تعلیمات به روند تکاملی خویش ادامه دهند، قرآن مجید آن چنان کتابی است که هر قدر در آن دقت و تعمق بیشتر شود حقائق تازه‌ای متناسب با نیازهای هر زمان کشف می‌گردد.

مفهوم این سخن آن نیست که انسان عصر ما به جایی رسیده که از تعلیمات انبیا بی‌نیاز است آن چنان که بعضی از بیخبران پنداشته‌اند، بلکه برعکس مفهومش این است که اصول تعلیمات خاتم انبیا آن چنان وسیع و گسترده و جامعه الاطراف است

پیام قرآن، ج۷، ص: ۳۵۷

که به وسیله آن می‌توان مشکلات و مسائل جدید را حل کرد.

لابد می‌پرسید چرا این اصول از آغاز به نوح تعلیم داده نشد؟ می‌گوییم به همان دلیل که دروس دوره دکترا را در مقطع ابتدایی تعلیم نمی‌دهند! چون استعداد پذیرش آن وجود ندارد.

و شرح بیشتر درباره این سخنان به خواست خداوند در بحث خاتمیت از مباحث نبوت خاصه خواهد آمد.

و در اینجا مباحث کلی نبوت (نبوت عامه) پایان می‌یابد و خدا را بر این توفیق شکر و سپاس می‌گوییم.

***

پروردگارا! ما را از رهروان راستین و خالص و مخلص انبیای بزرگ قرار ده.

خداوندا! امت‌های غافل جهان را از این خواب غفلت بیدار کن تا از طریق پیمودن راه انبیا و اولیا مشکلات بیشمار زندگی را حل کنند و به سعادت دنیا و آخرت نائل گردند، و بدانند این راه را جز با پای وحی و ایمان به خدا و رسالت انبیا نمی‌توان پیمود.

بارالها به ما توفیقی عنایت کن تا بتوانیم تعلیمات حیاتبخش اسلام و خاتم انبیا را با استفاده از وسایل عظیم ارتباطی امروز در سراسر جهان نشر دهیم و تشنگان را از زلال تعلیمات آنان سیراب کنیم آمین یا رب العالمین و الحمدللّٰه اولا و آخرا.

۲۰/ مرداد ماه ۱۳۷۱ مطابق ۱۱ صفر/ ۱۴۱۳.

---

[۱] (۱). سوره ذاریات، آیه ۵۶.

[۲] (۲). سوره انشقاق، آیه ۶.

[۳] (۱). سوره جمعه، آیه ۲، شبیه همین معنا در سوره« آل‌عمران»، آیه ۱۶۴ آمده است.

[۴] (۲). سوره بقره، آیه ۱۲۹.

[۵] (۳). سوره بقره، آیه ۱۵۱.

[۶] (۴). سوره حدید، آیه ۲۵.

[۷] (۵). سوره اعراف، آیه ۱۵۷.

[۸] (۶). سوره ابراهیم، آیه ۱، نظیر همین معنا در آیه ۹ سوره« حدید» و ۱۱ سوره« طلاق» و ۵ سوره« ابراهیم» نیز آمده است.

[۹] (۱). سوره انعام، آیه ۴۸، شبیه همین معنا درباره تمام انبیا در آیه ۲۱۳ سوره« بقره» و ۴۸ سوره« انعام» و ۵۶ سوره« کهف» و آیات دیگر آمده است.

[۱۰] (۲). سوره نساء، آیه ۱۶۵، نظیر همین معنا در آیه ۱۳۴ سوره« طه و ۴۷ سوره« قصص» آمده است.

[۱۱] (۳). سوره بقره، آیه ۲۱۳.

[۱۲] (۴). سوره ابراهیم، آیه ۵۲.

[۱۳] (۵). سوره انفال، آیه ۲۴.

[۱۴] (۱). سوره« جمعه»، آیه ۲.

[۱۵] (۲). سوره بقره، آیه ۱۲۹.

[۱۶] (۱). سوره بقره، آیه ۱۵۱.

[۱۷] (۱). روح‌المعانی، جلد ۲، صفحه ۱۷.

[۱۸] (۲). تبیان، جلد ۲، صفحه ۳۰ و مجمع‌البیان، جلد ۱، صفحه ۲۳۳.

[۱۹] (۳). سوره حدید، آیه ۲۵.

[۲۰] (۱). سوره اعراف، آیه ۱۵۷.

[۲۱] (۱). مفردات راغب، مقاییس اللغة، و التحقیق فی کلمات القرآن الکریم.

[۲۲] (۱). سوره ابراهیم، آیه ۱.

[۲۳] (۱). سوره انعام، آیه ۴۸.

[۲۴] (۱). سوره نساء، آیه ۱۶۵.

[۲۵] (۲). سوره طه، آیه ۱۳۴.

[۲۶] (۱). سوره بقره، آیه ۲۱۳.

[۲۷] (۱). سوره ابراهیم، آیه ۵۲.

[۲۸] (۱). برای توضیح بیشتر، به جلد اوّل« سیر حکمت در اروپا»، صفحه ۲۳، بحث فلسفه افلاطون، مراجعه شود.

[۲۹] (۱). سوره انفال، آیه ۲۴.

[۳۰] (۲). سوره حدید، آیه ۱۷.

[۳۱] (۳). سوره فصّلت، آیه ۳۹.

[۳۲] (۱). نورالثقلین، جلد ۲، صفحه ۱۴۱، حدیث ۵۰ و ۵۲.

[۳۳] (۱). نورالثقلین، جلد ۴، صفحه ۴۴۲، حدیث ۷- و تفسیر علی بن ابراهیم، جلد ۲، صفحه ۲۲۸.

[۳۴] (۲). کافی، جلد ۱، صحفه ۱۶۸، کتاب الحجهٔ، باب الاضطرار الی حجهٔ، حدیث ۱.

[۳۵] (۱). نهج البلاغه خطبه ۱.

[۳۶] (۲). طبقات ابن سعد جلد ۱ صفحه ۱۹۲(چاپ بیروت).

[۳۷] (۳). کنز العمال جلد ۱۱ صفحه ۴۲۰(حدیث ۳۱۹۶۹).

[۳۸] (۴). فروع کافی جلد ۸ صفحه ۳۸۶ حدیث ۵۸۶.

[۳۹] (۱). شفا، الهیات، مقال دهم، فصل دوّم، صفحه ۴۴۱.

[۴۰] (۲). چاصول کافی، جلد اوّل، کتاب الحجهٔ، باب الاضطرار الی الحجهٔ، حدیث ۳، صفحه ۱۶۹.

[۴۱] (۱). سوره اسراء، آیات ۹۴ و ۹۵.

[۴۲] (۱). سوره احزاب، آیه ۲۱.

[۴۳] (۲). سوره ممتحنه، آیه ۴.

[۴۴] (۱). کیش برهمایی از قدیمی‌ترین مذاهبی است که در شرق ظاهر شده، و مرکز اصلی آن هنداست، شهرستانی در کتاب ملل و نحل می گوید:« این نام از نام براهام مؤسس این مذهب گرفته شده»، ولی فرید و جدی در دائرهٔ المعارف خود معتقد است که این نام از نام یکی از خدایان بزرگ آنها یعنی براهما مشتق شده است، برهمایی‌ها علاوه بر انکار نبوّت معتقد به یک نوع تثلیث یعنی خدایان سه گانه بوده‌اند.

[۴۵] (۱). ملل و نحل شهرستانی، باب چهارم، آراء الهند، فصل، اوّل براهه، ص ۲۵۰.

[۴۶] (۱). سوره مریم، آیه ۴۱.

[۴۷] (۲). سوره مریم، آیه ۵۴.

[۴۸] (۱). سوره شعراء، آیات ۱۰۶ و ۱۰۷.

[۴۹] (۲). سوره اعراف، آیه ۶۸.

[۵۰] (۳). سوره شعراء، آیه ۱۰۹.

[۵۱] (۴). سوره انعام، آیه ۸۴.

[۵۲] (۵). سوره احزاب، آیه ۳۹.

[۵۳] (۶). سوره هود، آیات ۵۴ تا ۵۶.

[۵۴] (۷). سوره مریم، آیه ۵۱.

[۵۵] (۸). سوره آل‌عمران، آیه ۱۵۹.

[۵۶] (۱). سوره بقره، آیه ۱۲۴.

[۵۷] (۱). سوره مریم، آیه ۴۱.

[۵۸] (۲). سوره مریم، آیه ۵۶.

[۵۹] (۳). سوره یوسف، آیه ۴۶.

[۶۰] (۴). زمخشری در« کشاف» می‌گوید: صدیق از صیغه‌های مبالغه و به معنای نهایت راستگویی وکثرت تصدیق نسبت به آیات الهی است.(جلد ۳، صفحه ۱۸)

[۶۱] (۱). سوره مریم، آیه ۵۴.

[۶۲] (۲). اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۰۵(حدیث ۷).

[۶۳] (۱). سوره شعراء، آیه ۱۲۵.

[۶۴] (۲). سوره شعراء، آیه ۱۴۳.

[۶۵] (۳). سوره شعراء، آیه ۱۶۲.

[۶۶] (۱). سوره شعراء، آیه ۱۷۸.

[۶۷] (۲). سوره دخان، آیه ۱۸.

[۶۸] (۳). در ذیل آیه i وَ انْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْاقْرَبِیْنَ E در تواریخ آمده است که بعد از نزول این آیه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر کوه صفا بالا رفت و« بنی‌عبدالمطلب» و« بنی عبد مناف» را صدا زد. آنها جمع شدند، فرمود: بگویید ببینم اگر من به شما خبر دهم که لشکر عظیمی از کنار این کوه به سوی شما می‌آید آیا می‌پذیرید یا نه؟ همه گفتند: آری! ما هرگز دروغی از تو ندیدیم. فرمود: بنابراین بدانید که من شما را از عذاب الهی بر حذر می‌دارم.(الکامل، جلد ۲، صفحه ۶۰)

[۶۹] (۴). سوره شعراء، آیات ۱۹۳ و ۱۹۴.

[۷۰] (۱). سوره اعراف، آیه ۶۸.

[۷۱] (۲). سوره کهف، آیه ۶.

[۷۲] (۳). سوره عنکبوت، آیه ۱۴ و سوره هود، آیه ۴۰.

[۷۳] (۱). سوره شعراء، آیه ۱۰۹.

[۷۴] (۲). سوره هود، آیه ۲۹ و سوره یونس، آیه ۷۲.

[۷۵] (۳). سوره هود، آیه ۵۱، سوره شعراء، آیه ۱۲۷.

[۷۶] (۴). سوره شعراء، آیه ۱۴۵.

[۷۷] (۵). سوره شعراء، آیه ۱۶۴.

[۷۸] (۶). سوره شعراء، آیه ۱۸۰.

[۷۹] (۷). قابل توجه این‌که در مورد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گاه می‌فرماید:« هیچ‌گونه اجری از شما نمی‌طلبم»(قُلْ لا اسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اجْراً)(انعام ۹۰) و گاه می‌فرماید:« هیچ اجری از شما نمی‌خواهم جز کسانی که نخواهند راهی به سوی

پروردگارشان پیدا کنند»(قُلَ مَآ اسَئَلُکَمْ عَلَیْهِ مِنْ اجْرِ الَّا مَنْ شاءَ انْ یَتَّخِذَ الی رَبّهِ سَبِیلًا)(فرقان ۵۷) و در جای دیگر می‌فرماید:« بگو من هیچ پاداشی از شما نمی‌خواهم مگر مودت ذوی القربی من»(قُلْ لّااسْئَلُکُم عِلیْهِ اجْراً الَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی)(شوری ۲۳)، روشن است که ترکیب این آیات با یکدیگر نشان می‌دهد که مسأله مودت ذوی القربی نیز منفعتش به خود مردم باز می‌گردد، و این در حقیقت دریچه‌ای است به سوی مسأله« امامت و ولایت منصوص» که از سوی خدا برای تکمیل هدایت مردم و اجرای تعلیمات پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم معین شده است، و در نتیجه هر سود و منفعتی در این راه باشد باز برای مردم و به خاطر مردم است. آیه سوره انعام، آیه ۹۰ و سوره سباء، آیه ۴۷، و سوره فرقان آیه ۵۷، و سوره ص آیه ۸۶

[۸۰] (۱). سوره نمل، آیه ۳۵.

[۸۱] (۱). سوره انعام، آیه ۸۴.

[۸۲] (۱). سوره احزاب، آیه ۳۹.

[۸۳] (۲). سوره احزاب، آیه ۳۷.

[۸۴] (۱). سوره هود، آیه ۵۶.

[۸۵] (۱). سوره مریم، آیه ۵۱.

[۸۶] (۲). سوره حجر، آیه ۴۰، و سوره ص، آیه ۸۳ و همچنین آیات ۸۲ و ۸۳ سوره ص.

[۸۷] (۱). سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

[۸۸] (۱). سوره بقره، آیه ۱۲۴.

[۸۹] (۲). مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان و آلوسی در روح‌المعانی و قرطبی در تفسیر خود نقل‌کرده‌اند که این ۳۰ خصلت از شرایع دین در چهار سوره قرآن مجید آمده است ده قسمت آن در سوره برائت(التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ ...) و ده قسمت آن در سوره احزاب(انَّ الْمُسْلِمینَ وَ الْمُسْلِمَاتِ ...) و ده قسمت آن در سوره مؤمنون(قَدْ افْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الذِین ...) و یا در سوره معارج(وَ سَأَلَ سَائِلٌ) آمده است، ولی باید توجه داشت که اوّلًا این صفات که در سوره‌های فوق آمده، شماره آن به یک معنا به سی عدد نمی‌رسد، و به یک معنا از سی متجاوز و بعلاوه صفات مکرر نیز در آن کم نیست، بنابراین قبول عدد ۳۰ برای این موضوع مشکل به نظر می‌رسد.

[۹۰] (۱). سوره بقره، آیه ۱۲۴.

[۹۱] (۲). سوره حشر، آیه ۷.

[۹۲] (۳). سوره نساء، آیه ۸۰.

[۹۳] (۴). سوره نساء، آیه ۶۵.

[۹۴] (۵). سوره احزاب، آیه ۲۱.

[۹۵] (۶). سوره احزاب، آیه ۳۳.

[۹۶] (۱). سوره ص، آیات ۸۲ و ۸۳.

[۹۷] (۲). سوره ص، آیات ۴۵ تا ۴۷.

[۹۸] (۳). سوره انعام، آیه ۹۰.

[۹۹] (۴). سوره نجم، آیات ۳ و ۴.

[۱۰۰] (۱). سوره بقره، آیه ۱۲۴.

[۱۰۱] (۱). سوره هود، آیه ۷۲.

[۱۰۲] (۲). سوره لقمان، آیه ۱۳.

[۱۰۳] (۱). تفسیر کبیر، جلد ۴، صفحه ۴۳.

[۱۰۴] (۱).« روح‌البیان»، جلد ۱، صفحه ۳۳۸.

[۱۰۵] (۲). سوره حشره، آیه ۷.

[۱۰۶] (۱). سوره نساء، آیه ۸۰.

[۱۰۷] (۲). تفسیر کبیر، جلد ۱۰، صفحه ۱۹۳.

[۱۰۸] (۳). سوره نساء، آیه ۶۵.

[۱۰۹] (۱). تفسیر کبیر، جلد ۱۰، صفحه ۱۶۵.

[۱۱۰] (۲). مجمع‌البیان، جلد ۳، صفحه ۶۹.

[۱۱۱] (۳). روح‌المعانی، جلد ۵، صفحه ۶۵.

[۱۱۲] (۱). در صحیح مسلم سه حدیث در این زمینه نقل شده که مضمون همه یکی است هرچند عبارات مختلف است(جلد ۴، باب ۳۸، صفحه ۱۸۳۵، احادیث شماره ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۴۱ باب وجوب امتثال ما قاله شرعاً دون ما ذکره صلی الله علیه و آله و سلم من معایش الدنیا علی سبیل الرأی مراجعه شود).

[۱۱۳] (۲). سوره نجم، آیه ۳.

[۱۱۴] (۱). سوره احزاب، آیه ۲۱.

[۱۱۵] (۱). سوره احزاب، آیه ۲۱.

[۱۱۶] (۱). سوره احزاب، آیه ۱.

[۱۱۷] (۱). در فی« ظلال القرآن» آمده است: که تعبیر اهل بیت به صورت مطلق گویی اشاره به این است که بیت(خانه) حقیقی در عالم همان خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد،(همان‌گونه که این تعبیر به صورت مطلق درباره خانه خدا نیز در بعضی از آیات قرآن آمده است) در واقع این تعبیر نوعی تکریم و تعظیم و احترام خاص نسبت به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است.

[۱۱۸] (۱).« شواهد التنزیل» نوشته حاکم حسکانی حنفی(از علمای معروف قرن پنجم هجری)، جلد ۲، صفحه ۳۲(حدیث ۶۷۳).

[۱۱۹] (۲). همان مدرک، جلد ۲، صفحه ۳۸(حدیث ۶۸۳).

[۱۲۰] (۳).« صحیح مسلم»، جلد ۴، صفحه ۱۸۸۳(باب فضائل اهل‌بیت النبی)، حدیث ۶۱.

[۱۲۱] (۱). این حدیث را ابن‌اثیر در« اسد الغابه»، جلد ۳، صفحه ۴۱۳ نقل کرده است.

[۱۲۲] (۲).« مستدرک الصحیحین»، جلد ۲، صفحه ۴۱۶(طبع حیدرآباد دکن) به نقل از« احقاق الحق» جلد ۳، صفحه ۵۱۸.

[۱۲۳] (۳).« صحیح ترمذی»، جلد ۵، کتاب« تفسیر القرآن»، باب ۳۴، حدیث ۳۲۰۵، صفحه ۳۵۱.

[۱۲۴] (۱). این حدیث در« شواهد التنزیل»، جلد ۲، صفحه ۱۱ از« انس بن مالک» نقل شده و در همان کتاب، جلد ۲، صفحه ۲۸ و ۲۹ از« ابو سعید خدری» و در« درالمنثور» ذیل همین آیه از« ابن عباس» و ابوالحمراء» نیز آمده است.

[۱۲۵] (۱). نامبرده این احادیث را در جلد دوم کتاب خود از صفحه ۱۰ تا ۹۲(۸۲ صفحه) آورده است(مراجعه کنید).

[۱۲۶] (۲).« القول الفصل»، جلد ۱، صفحه ۴۸.

[۱۲۷] (۳).« فضائل الخمسة من الصحاح السّته» جلد اوّل، صفحه ۲۷۰ تا ۲۸۹.

[۱۲۸] (۱). سوره یوسف، آیه ۲۴.

[۱۲۹] (۲). به« مجمع البیان»، طبرسی، و« تبیان» شیخ طوسی و« المیزان» علّامه طباطبایی و« روح‌البیان» قرطبی و تفسیر« فی ظلال»

ذیل آیات مورد بحث مراجعه فرمایید.

[۱۳۰] (۱). بایـد توجه داشت که« هـاء» در اقتـده ضـمیر نیست، بلکه هاء سـکت است که در موقع وقف بر حرف متحرک ملحق به کلام می‌شود، آیه ۹۰ سوره انعام.

[۱۳۱] (۱). سوره بقره، آیه ۲۸۵.

[۱۳۲] (۲). سوره نجم، آیات ۳ و ۴.

[۱۳۳] (۳). قرطبی در تفسیر خود می‌گوید: وَ فِیهَا ایْضاً دَلَالَةً عَلَی انَّ السُّنَّةَ کَالْوَحیِ الْمُنْزَلِ فِی الْعَمَلِ(جلد ۱۷، صفحه ۸۵).

[۱۳۴] (۱).« بحارالانوار»، جلد ۱۱، صفحه ۷۲.

[۱۳۵] (۲). سوره طه، آیه ۱۱۷ تا ۱۱۹.

[۱۳۶] (۱).« تهذیب الاحکام»(مطابق نقل نورالثقلین، جلد ۳، صفحه ۴۰۴، حدیث ۱۶۵).

[۱۳۷] (۲).« مفردات» راغب ماده« عصی».

[۱۳۸] (۱).« تفسیر نورالثقلین»، جلد ۳، صفحه ۴۰۴، حدیث ۱۶۳.

[۱۳۹] (۲). سوره هود، آیه ۴۷.

[۱۴۰] (۱). سوره هود، آیه ۳۷.

[۱۴۱] (۲). این تعبیر ممکن است اشـاره به آیه ۳۷ همین سوره« هود» باشـد(چنـد آیه قبـل از آیه مورد بحث که می‌فرمایـد:\i: وَلَا تُخَاطِبْنِی فِی الَّذِینَ ظَلَمُوا انَّهُمْ مُغْرَقُونَ E درباره سـتمکاران با من سـخن مگوییـد که آنها حتماً غرق خواهند شد و یکی از مصادیق روشن آن همسر نوح بود که به کافران پیوست و او هرگز تقاضای نجات برای همسرش نکرد).

[۱۴۲] (۱). سوره هود، آیه ۴۲.

[۱۴۳] (۱). سوره صافات، آیه ۸۹.

[۱۴۴] (۲). سوره انعام، آیات ۷۶ و ۷۷ و ۷۸.

[۱۴۵] (۱). سوره انعام، آیه ۶۳.

[۱۴۶] (۲).« نورالثقلین»، جلد ۳، صفحه ۴۳۴، حدیث ۸۴ و« بحارالانوار»، جلد ۱۱، صفحه ۷۶، حدیث ۴(باب عصمهٔ الانبیاء).

[۱۴۷] (۱). سوره صافات، آیه ۸۸.

[۱۴۸] (۲).« خطیئه» گرچه از مـاده خطـا گرفته شـده، و در اصـل به معنای لغزش‌هایی است که از انسان سـر می‌زنـد، ولی تـدریجاً توسـعه پیـدا کرده و به هر گناهی اعم از عمـدی و غیر عمـد اطلاق شده، و استعمال آن در گناه غیر عمدی فراوان است، ولی« اثم» معمولًا به گناهـان عمـدی گفته می‌شود، و در اصـل به معنـای چیزی است که انسـان را باز می‌دارد، و از آن‌جا که گناه انسان را از رسیدن به مقامات عالی و خیرات و برکات باز می‌دارد به آن« اثم» گفته شده است.

[۱۴۹] (۳).« المیزان»، جلد ۱۵، صفحه ۲۸۵.

[۱۵۰] (۱). آنچه در« عیون الاخبار» از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در این زمینه آمده که ابراهیم از مخفیگاهش خارج شد و با سه گروه از مشرکان روبه‌رو گردید(نورالثقلین، جلد ۱، صفحه ۷۳۵) نه تنها دلیلی بر این مطلب نیست، بلکه دلیلی برخلاف آن است(دقت کنید).

[۱۵۱] (۱). سوره یوسف، یوسف ۷۶.

[۱۵۲] (۱). سوره قصص، آیه ۱۵.

[۱۵۳] (۲). سوره شعراء، آیه ۱۹ و ۲۰.

[۱۵۴] (۱). سوره اعراف، آیه ۲۳.

[۱۵۵] (۱). سوره بقره، آیه ۵۵.

[۱۵۶] (۱). سوره کهف، آیه ۶۱.

[۱۵۷] (۲). سوره کهف، آیه ۶۳.

[۱۵۸] (۳). سوره کهف، آیه ۷۳.

[۱۵۹] (۱). سوره طه، آیه ۱۱۵.

[۱۶۰] (۱).« تفسیر مراغی»، جلد ۱۵، صفحه ۱۷۴.

[۱۶۱] (۱). سوره ص، آیات ۲۴ و ۲۵.

[۱۶۲] (۱). سوره ص، آیه ۲۵.

[۱۶۳] (۲). برای شرح بیشتر به کتاب دوّم اشموئیل(از کتب تورات) فصل ۱۱ جمله‌های ۲ تا ۲۷ و سپس نقد و بررسی آن در جلد ۱۹ تفسیر نمونه ذیل آیات ۲۱ تا ۲۵ سوره ص مراجعه فرمایید.

[۱۶۴] (۱). مجمع‌البیان ذیل آیات سوره ص- فخررازی نیز همین مطلب را به عبارت دیگری نقل کرده است.

[۱۶۵] (۲). تنزیه الانبیاء، صفحه ۹۱ و ۹۲.

[۱۶۶] (۳). عیون اخبار الرضا، جلد ۱، باب ۱۴ صفحه ۱۵۵- ۱۵۴.

[۱۶۷] (۱). سوره ص، آیات ۳۴، ۳۵ و ۳۶.

[۱۶۸] (۱). بخاری در صحیح خود این حدیث را نقل کرده، و مفسران در تفسیرهای خود از جمله روح‌البیان و فی ظلال القرآن ذیل آیات مورد بحث آن را آورده‌اند.

[۱۶۹] (۲). سوره ص، آیه ۳۴.

[۱۷۰] (۱). تنزیه الانبیاء صفحه ۹۷ و ۹۸ و مجمع‌البیان، جلد ۸، صفحه ۴۷۶.

[۱۷۱] (۱). حوّاری(با حاء مضموم و واو مشدّد) به معنی« آرد سفید» است.

[۱۷۲] (۲). سفینة البحار ماده« زهد».

[۱۷۳] (۱). نورالثقلین، جلد ۴، صفحه ۴۵۹، حدیث ۵۶.

[۱۷۴] (۲). بنابراین تفسیر جمله‌ای در آیه در تقدیر است و تقدیر چنین است: وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ان یقول لیس من قبل اللّٰه.

[۱۷۵] (۱). سوره انبیاء، آیه ۸۷.

[۱۷۶] (۲). سوره انبیاء، آیه ۸۸.

[۱۷۷] (۱). سوره صافات، آیه ۱۴۳ و ۱۴۴.

[۱۷۸] (۱). نورالثقلین، جلد ۳، صفحه ۴۵۰، حدیث ۱۳۷.

[۱۷۹] (۱). سوره فتح، آیه ۱ و ۲.

[۱۸۰] (۱).« غفر» و« غفران» و« مغفرت» به گفته مقاییس اللغة در اصل به معنای پوشاندن چیزی است، و به همین جهت به آمرزش گناهان نیز اطلاق می‌شود.

[۱۸۱] (۱). تفسیر نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۵۶، حدیث ۱۸.

[۱۸۲] (۲). همان مدرک، حدیث ۱۷، با تخلیص و اقتباس.

[۱۸۳] (۱). سوره توبه، آیه ۴۳.

[۱۸۴] (۱). کشاف، جلد ۲، صفحه ۲۷۴.

[۱۸۵] (۲). تفسیر برهان، جلد ۲، صفحه ۱۳۰، حدیث ۱.

[۱۸۶] (۱). سوره نور، آیه ۶۲.

[۱۸۷] (۱). سوره احزاب، آیه ۳۷.

[۱۸۸] (۲). علاقه‌مندان می‌توانند برای آگاهی بیشتر از این داستان‌های مجعول و نقد آنها به جلد ۱۷ تفسیر نمونه ذیل آیه فوق مراجعه فرمایند.

[۱۸۹] (۱). سوره احزاب، آیه ۳۸.

[۱۹۰] (۱). تفسیر قرطبی، جلد ۸، صفحه ۵۲۷۲، ذیل آیات مورد بحث.

[۱۹۱] (۱). در تعبیر روز مره فارسی معادل این ضرب المثل این است:« در به تو می‌گویم دیوار تو بشنو»!

[۱۹۲] (۲). سوره انعام، آیه ۶۹.

[۱۹۳] (۱). سوره ضحی، آیه ۶ تا ۸.

[۱۹۴] (۱). مجمع‌البیان، جلد ۱۰، صفحه ۵۰۶.

[۱۹۵] (۲). نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۵۹۶.

[۱۹۶] (۳). نهج‌البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۸۰.

[۱۹۷] (۴). سوره حج، آیه ۵۲.

[۱۹۸] (۱). سوره نجم، آیه ۱۹ و ۲۰.

[۱۹۹] (۲).« غرانیق» جمع« غرنوق»(بر وزن مزدور) نوعی پرنده آبی سفید رنگ یا سیاه است ... به معانی دیگر نیز آمده است به نقل از قاموس اللغة.

[۲۰۰] (۳). این حدیث را غالب مفسّران معروف با مختصر تغییراتی نقل کرده‌اند و مورد نقد قرار داده‌اند.

[۲۰۱] (۱). سوره اسراء، آیه ۷۴.

[۲۰۲] (۱). شعر این است:

تَمَنّی کِتابَ اللّهِ اوَّلَ لَیْلَهٍوَ آخِرَها لاقی حَمامُ الْمَقادِرِ در تاج العروس شرح قاموس و همچنین در متن قاموس« تمنی الکتاب» را به معنای تلاوت کتاب ذکر کرده، سپس زهری نقل می‌کند که تلاوت را از این جهت« امنیه» گویند که تلاوت کننده هرگاه به آیه رحمت می‌رسد آرزوی رحمت می‌کند و هرگاه به آیه عذاب می‌رسد آرزوی نجات از آن را دارد، ولی مقاییس اللغهٔ معتقد است که اطلاق این واژه بر تلاوت به خاطر آن است که نوعی اندازه‌گیری و گذاردن هر آیه‌ای در جای خود می‌باشد.

[۲۰۳] (۲). تفسیر فخررازی، جلد ۲۳، صفحه ۵۱.

[۲۰۴] (۱). سوره حج، آیه ۵۴.

[۲۰۵] (۱). برای اطّلاع بیشتر از طرق این روایات نزد اهل سنّت می‌توانید به کتاب الدرّ المنثور، جلد ۴، صفحه ۳۶۶ تا ۳۶۸، ذیل آیه ۵۲ سوره حج، مراجعه نمایید.

[۲۰۶] (۱). تفسیر مراغی، جلد ۱۷، صفحه ۱۳۰، ذیل آیات فوق.

[۲۰۷] (۲). باید توجه داشت موطّأ مالک جزء صحاح ستّه نیست و بجای آن سنن ابن ماجه است.

[۲۰۸] (۳). تفسیر جواهر، جلد ۶، صفحه ۴۶.

[۲۰۹] (۴). تفسیر فخررازی، جلد ۲۳، صفحه ۵۰.

[۲۱۰] (۱). سوره نجم، آیه ۳ و ۴.

[۲۱۱] (۱). سوره نجم، آیه ۲.

[۲۱۲] (۲). سوره نجم، آیه ۲۳.

[۲۱۳] (۱). دلایل الصدوق، جلد ۱، صفحه ۳۶۸.

[۲۱۴] (۲). شرح نهج‌البلاغه، جلد ۷، صفحه ۷ تا ۲۰.

[۲۱۵] (۱). سوره ضحی، آیه ۷.

[۲۱۶] (۲). سوره شوری، آیه ۵۲.

[۲۱۷] (۳). سوره شرح، آیه ۷.

[۲۱۸] (۴). سوره بقره، آیه ۱۳۱.

[۲۱۹] (۵). برای توضیح بیشتر به کلام ابن ابی الحدید، در همان مدرکی که قبلًا اشاره شد مراجعه شود.

[۲۲۰] (۶). کرامیّه پیروان محمد بن کرام هستند که در قرن سوّم می‌زیسته، و اعتقاد به جسمیت خداونده‌داشته و حشویه(به فتح شین یا به سکون آن) گروهی از معتزله هستند که به ظواهر قرآن چسبیده و قائل به جسمیت خداوند شده‌اند، و به گفته بعضی این گروه گمراه نخست در درس حسن بصری شرکت داشتند، هنگامی که حسن سخنانی از آنها شنید که با اسلام مخالف بود دستور اخراج آنها را صادر کرد.

[۲۲۱] (۱). معتزله پیروان واصل بن عطاد هستند که از شاگردان حسن بصری بود سپس از در مخالفت بااو در آمد و از او کناره‌گیری کرد؛ لذا پیروانش به معتزله معروف شدند و در میان اهل سنت طرفداران زیادی دارند.

[۲۲۲] (۲). جبا نام یکی از مناطق خوزستان بوده است.

[۲۲۳] (۳). نام او ابراهیم بن سیّاره است و به این سبب لقب نظّام به او داده شده که شغلش در بازار بصره‌به نظم کشیدن مهره‌ها و فروختن آن بود، یا به این‌جهت که سخنان خود را به طور منظم ادا می‌کرد.

[۲۲۴] (۱). بحارالانوار، جلد ۱۱، صفحه ۸۹ تا ۹۱.

[۲۲۵] (۱). بحارالانوار، جلد ۱۱، صفحه ۹۱.

[۲۲۶] (۲). شیخ روز بهان در کتاب ابطال الباطل، طبق نقل دلایل الصدق، جلد ۱، صفحه ۳۶۹.

[۲۲۷] (۱). غررالحکم.

[۲۲۸] (۲). بحارالانوار، جلد ۲۵، صفحه ۱۹۴، حدیث ۶ و آیه ۱۰۱ سوره آل عمران.

[۲۲۹] (۱). بحارالانوار، جلد ۲۵، صفحه ۱۹۲، حدیث ۱.

[۲۳۰] (۱). کافی، جلد ۱، صفحه ۲۰۳ باب نادر جامع فی فضل الامام و صفاته، حدیث ۱.

[۲۳۱] (۱). بحارالانوار، جلد ۱۱، صفحه ۷۶، حدیث ۳ باب عصمهٔ الانبیاء.

[۲۳۲] (۱). از کتاب بحر المناقب(صفحه ۱۰۰ مخطوط) طبق نقل احقاق الحق، جلد ۱۳، ص ۷۸.

[۲۳۳] (۱). به جلد ۱۱ بحارالانوار، صفحه ۹۱ تا ۹۶ مراجعه شود.

[۲۳۴] (۱). جمله« ثُمَّ جِئْتَ عَلی قَدَرٍ یَا مُوْسی گاه به معنای لیاقت برای پذیرش وحی تفسیر شده، و گاه به معنی زمانی که برای گرفتن فرمان رسالت مقدر شده بود به این‌جا آمدی.

[۲۳۵] (۱). به آیه ۲۸ سوره آل‌عمران و ۱۰۶ سوره نحل مراجعه شود.

[۲۳۶] (۱). وسائل الشیعه، جلد ۱۱، حدیث ۶، از باب ۲۴ از ابواب امر به معروف، ص ۴۶۱.

[۲۳۷] (۱). مجمع‌البیان، جلد ۱، صفحه ۷۶.

[۲۳۸] (۲). تفسیر المیزان، جلد ۱، ذیل آیات مورد بحث- ممکن است منظور علامه(قدس سره) از این سخن سربسته چیزی شبیه مثل افلاطونیه یا عقول عشره باشد.

[۲۳۹] (۱). به تفسیر مجمع‌البیان، جلد ۵، صفحه ۲۲۲ مراجعه کنید(ذیل آیه ۲۲ یوسف).

[۲۴۰] (۱). به جلد دوّم تفسیر نمونه ذیل آیه مورد بحث مراجعه فرمایید.

[۲۴۱] (۱). روح‌المعانی، جلد ۱۷، صفحه ۷۱ و فی ظلال، جلد ۵، صفحه ۵۵۲.

[۲۴۲] (۱). به جلد ۱۵ تفسیر نمونه ذیل آیات مورد بحث مراجعه فرمایید.

[۲۴۳] (۱). در تفسیر روح المعانی(جلد ۱۲، صفحه ۱۸۶) این تفسیر از بعضی از مفسّران نقل شده‌است و نیز مفسّر بزرگ طبرسی در جلد ۵، صفحه ۲۱۰ ذیل آیه ۶ سوره یوسف آن را به عنوان یکی از اقوال ذکر کرده است.

[۲۴۴] (۲). مجمع‌البیان، ذیل آیه ۱۰۱، روح‌المعانی، ذیل آیه ۲۱، قرطبی، ذیل آیه ۶، روح‌البیان ذیل آیه ۶ و فی‌ظلال القرآن ذیل آیه ۱۰۱ سوره یوسف.

[۲۴۵] (۱). بحارالانوار، جلد ۲۵، کتاب الامامه، صفحه ۵۶، حدیث ۱۹، همین مضمون در حدیث ۱۸ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ نیز آمده است.

[۲۴۶] (۲). همان مدرک، صفحه ۵۵، حدیث ۱۵ همین معنا در حدیث ۱۴ و ۲۵ و ۲۶ با تفاوت مختصری آمده است.

[۲۴۷] (۱). همان مدرک، صفحه ۶۱، حدیث ۳۷.

[۲۴۸] (۱). بحارالانوار، جلد ۱۹، صفحه ۸۳(باب هجرت)، حدیث ۳۴.

[۲۴۹] (۲). از جمله آلوسی در روح‌المعانی و سیّد قطب در فی ظلال القرآن.

[۲۵۰] (۱). اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۲۲۲(باب ان الائمه علیهم السلام ورثهٔ العلم) حدیث ۲ همین معنا در حدیث ۴ و ۵ و ۸ از همان باب آمده و به این ترتیب حدیثی است متضافر که به اسناد مختلف از ائمه اهل‌بیت علیهم السلام نقل شده است.

[۲۵۱] (۲). همان مدرک، صفحه ۲۲۴(باب الائمه ورثوا علم النبی)، حدیث ۲.

[۲۵۲] (۱). تفسیر فخررازی، جلد ۱۳، صفحه ۸ ذیل آیه مورد بحث.

[۲۵۳] (۲). تفسیر قرطبی و روح‌البیان و مراغی ذیل آیه مورد بحث.

[۲۵۴] (۱). انعام ۷۳- توبه ۹۴- توبه ۱۰۵ رعد ۹ مؤمنون ۹۲- سجده ۶- زمر ۴۶- حشر ۲۲- جمعه ۸- تغابن ۱۸.

[۲۵۵] (۲). قرطبی، جلد ۹، صفحه ۶۵۲۴(ذیل آیه ۲۲ سوره حشر).

[۲۵۶] (۱). باید توجه داشت که« رصد» در اصل به معنای مراقبی است که در کمینگاهی قرار می‌گیرد و اوضاع را تحت مراقبت قرار می‌دهد و شاید اطلاق این واژه بر طریق(راه) از این‌جا گرفته شده باشد و گرنه ریشه اصلی طبق گفته مقاییس اللغهٔ، و راغب در مفردات، همان است که در بالا گفته شد.

[۲۵۷] (۱). مشهور مفسّران همین معنا را در تفسیر آیه پذیرفته‌اند، ولی بعضی احتمالات ضعیفی ذکر کرده‌اند که طبق آن آیه ارتباطی با مسأله آگاهی انبیا به علم غیب ندارد، شأن نزول‌هایی که در بعضی از تفاسیر مانند روح‌المعانی آمده است نیز شاهد همان تفسیر مشهور است.

[۲۵۸] (۱). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۲۸.

[۲۵۹] (۲). نورالثقلین، جلد ۲، ص ۵۱۲، حدیث ۱۶۰.

[۲۶۰] (۱). نهج‌البلاغه، خطبه ۱۲۸.

[۲۶۱] (۱). اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۲۵۸.

[۲۶۲] (۱). صحیح مسلم(کتاب الفتن باب اخبار النبی صلی الله علیه و آله و سلم فیما یکون الی قیام الساعه) مسند احمد، جلد ۵، ص ۳۸۶ و کتب دیگر.

[۲۶۳] (۲). مسند احمد، جلد ۵، صفحه ۳۸۸.

[۲۶۴] (۳). صحیح مسلم، جلد ۴، صفحه ۲۲۱۷(باب اخبار النبی فیما یکون الی قیام الساعهٔ از کتاب الفتن) از این حدیث معلوم می‌شود یک روز تمام از طلوع فجر تا غروب آفتاب مشغول بیان اخبار غیب برای اصحابش بود.

[۲۶۵] (۱). الغدیر، جلد ۵، صفحه ۵۹ تا ۶۲(باتلخیص) حدیث اخیر در تاریخ بغداد، جلد ۲، صفحه ۴۹ آمده است.

[۲۶۶] (۲). بحارالانوار، جلد ۲۶، صفحه ۱۳۷ تا ۱۵۴.

[۲۶۷] (۱). شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۵، صفحه ۷۳.

[۲۶۸] (۱). اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۲۵۸(مرحوم کلینی در این باب ۶ روایت ذکر کرده) و مرحوم علّامه مجلسی در مرآت العقول در جلد ۳ از صفحه ۱۲۹ تا ۱۳۴ به شرح این روایات پرداخته است.

[۲۶۹] (۱). همان مدرک، صفحه ۲۵۸(در این باب سه روایت به همین مضمون نقل شده است) مرحوم علّامه مجلسی در مرآت العقول نیز در جلد ۳، صفحه ۱۱۸ به آنها اشاره کرده است.

[۲۷۰] (۱). بحار، جلد ۲۶، صفحه ۱۳۸، حدیث ۵.(این حدیث در چند صفحه پیش نیز آمده بود با اندکی تفاوت).

[۲۷۱] (۲). همان مدرک، صفحه ۱۳۹، حدیث ۸.

[۲۷۲] (۱). مرحوم علّامه مجلسی در جلد چهلم بابی تحت همین عنوان(انَّ النَّبِیَّ صلی الله علیه و آله و سلم عَلَّمَهُ الْفَ بابٍ) منعقد کرده و ۸۲ حدیث در این زمینه نقل کرده است که آنچه در بالا آوردیم، حدیث ۶ می‌باشد(بحارالانوار، جلد ۴۰، صفحه ۱۳۰).

[۲۷۳] (۱). بصائر الدرجات طبق نقل بحارالانوار، ج ۲۶، صفحه ۱۳۷، حدیث ۲.

[۲۷۴] (۲). همان مصدر، صفحه ۱۳۹، روایت ۸.

[۲۷۵] (۱). برای توضیح بیشتر در زمینه تفسیر این آیات و جزئیات این ماجرا به جلد ۱۲ تفسیر نمونه ذیل آیات ۶۰ تا ۸۲ سوره کهف مراجعه کنید.

[۲۷۶] (۱). این احتمال در تفسیر قرطبی، جلد ۷، صفحه ۴۸۷۹ ذیل آیه مورد بحث آمده است.

[۲۷۷] (۲). در تفسیر نمونه، جلد ۹ در آیات مربوط به یوسف بحث نسبتا مشروحی در این زمینه‌ها آمده، هر چند ادای کامل حق آن در خور کتاب مستقلی است.

[۲۷۸] (۱). پیامبر قرآن، جلد ۱، صفحه ۲۷۸.

[۲۷۹] (۱). این نکته در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل شده است(بحارالانوار، جلد ۱۱، ص ۷۰).

[۲۸۰] (۱). مجمع‌البیان، جلد ۴، صفحه ۴۴۱(با تخلیص).

[۲۸۱] (۲). جمله« انُلْزِمُکُمُوها» به منزله جزای قضیه شرطیه(انْ کُنتُ ...) می‌باشد.

[۲۸۲] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۲۴، صفحه ۲۴۸.

[۲۸۳] (۱). تفسیرالمیزان، جلد ۱، صفحه ۸۶ ذیل آیه ۲۳ بقره(با اقتباس).

[۲۸۴] (۱). بحارالانوار، جلد ۱۱، صفحه ۷۰(باب علّهٔ المعجزهٔ، حدیث ۱).

[۲۸۵] (۱). شبیه همین معنا در سوره یونس، آیه ۷۷ نیز آمده است.

[۲۸۶] (۱). به آیات ۳۸ یونس و ۱۳ هود و ۸۸ اسراء مراجعه شود.

[۲۸۷] (۱). در سوره شعراء آیه ۳ نیز شبیه همین معنا آمده است.

[۲۸۸] (۱). شعراء ۱۱۱، هود ۲۷.

[۲۸۹] (۱). تفسیر نمونه، جلد ۱، صفحه ۳۴۲.

[۲۹۰] (۱). برای آگاهی بیشتر به تفسیر نمونه ذیل آیه ۴۹ بقره، جلد ۱، صفحه ۲۰۷ مراجعه فرمایید.

[۲۹۱] (۱). شرح نهج‌البلاغه خویی، جلد ۲، صفحه ۱۳۸ تا ۱۴۱ چاپ تهران.

[۲۹۲] (۱). بحارالانوار، جلد ۱۸، صفحه ۲۵۲.

[۲۹۳] (۲).« توحید صدوق» طبق نقل بحارالانوار، جلد ۱۸، صفحه ۲۵۶، حدیث ۵.

[۲۹۴] (۱). علل الشرایع طبق نقل بحار الانوار، جلد ۱۸، صفحه ۲۵۶.

[۲۹۵] (۲). بحارلانوار، جلد ۱۸، صفحه ۲۵۶.

[۲۹۶] (۳). بحارالانوار، جلد ۱۸، صفحه ۲۶۱.

[۲۹۷] (۱). دائرة المعارف قرن بیستم ماده وحی.

[۲۹۸] (۱). الوحی المحمدی چاپ دوّم، صفحه ۲۴.

[۲۹۹] (۱). تفسیر المنار، جلد ۱۱، صفحه ۱۶۳.

[۳۰۰] (۱). عجب این است که مرحوم علّامه طباطبایی در المیزان(جلد ۱۲، صفحه ۲۴۲) این واژه را مصدر شمرده است، با این‌که در همه‌جا به معنی وصفی به کار می‌رود، مخصوصاً در هشت مورد که در قرآن مجید، استعمال شده غالباً یا عموماً در معنای وصفی است.

[۳۰۱] (۱). تفسیر قرطبی، جلد ۳، صفحه ۱۹۷۸.

[۳۰۲] (۱). شرح بیشتر را در این باره در تفسیر نمونه جلد ۲۳(ذیل آیه مورد بحث) مطالعه فرمایید.

[۳۰۳] (۱). مجمع‌البیان، جلد ۷، صفحه ۳۶۱- تفسیر فخررازی، جلد ۲۵، صفحه ۱۳- تفسیر قرطبی، جلد ۸، صفحه ۵۲۷۷ و روح المعانی، جلد ۲۲، صفحه ۲۵.

[۳۰۴] (۱). مجمع‌البیان، و مراغی، و فخر رازی، و قرطبی، و روح البیان، ذیل آیات مورد بحث.

[۳۰۵] (۱). طبق این تفسیر، آیه محذوفی دارد و در تقدیر چنین است و اوحینا الیهم الامر بفعل‌الخیرات.

[۳۰۶] (۱). مجمع‌البیان، جلد ۷، صفحه ۶۶- همین معانی سه گانه در تفسیر قرطبی، جلد ۶، صفحه ۴۳۸۹ نیز آمده است.

[۳۰۷] (۱). بنا به نقلی سوره مؤمن پنجاه و هفتمین سوره‌ای است که بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده.

[۳۰۸] (۲). سوره نسا، طبق روایتی نود و دوّمین سوره قرآن مجید است که بر آن حضرت نازل گردیده.

[۳۰۹] (۱). بسیاری از مفسّران« ما» را در جمله ما انذر آبائهم« نافیه» دانسته‌اند، جمله« فَهُمْ غَافِلُونَ» و آیه ۳ سوره سجده i لِتُنْذِرَ قَوْمَاً ما اتاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ\،E دو گواه بر این مدعی است، ولی بعضی دیگر« ما» را موصوله یا مصدریه می‌دانند هر دو احتمال ضعیف به نظر می‌رسد، و آنچه بالا آمد براساس معنای اوّل است.

[۳۱۰] (۲). نهج‌البلاغه، خطبه ۳۳ و ۱۰۴.

[۳۱۱] (۱). بعضی نام او را« یوشع» و بعضی« شمعون» دانسته‌اند، ولی مشهور میان مفسّران همان« اشموئیل» است(مجمع‌البیان، جلد ۱ و ۲، صفحه ۳۵۰).

[۳۱۲] (۱). نورالثقلین، جلد ۴، صفحه ۵۳۷.

[۳۱۳] (۲). بحارالانوار، جلد ۱۱، صفحه ۳۰(حدیث ۲۱).

[۳۱۴] (۳). همان مدرک، صفحه ۳۲(حدیث ۲۴).

[۳۱۵] (۴). همان مدرک، صفحه ۴۱(حدیث ۴۳).

[۳۱۶] (۱). مجمع‌البیان، جلد ۹ و ۱۰، صفحه ۹۴.

[۳۱۷] (۲). روح‌البیان این تفسیر را از حسن بن فضل نقل کرده است(جلد ۲۶، صفحه ۳۱).

[۳۱۸] (۳). همان مدرک.

[۳۱۹] (۱). اقوال و تفسیرهای بالا عمدتاً از تفسیر مجمع البیان، و روح المعانی، و در المنثور، ذیل آیه ۳۵ سوره احقاف نقل شده است.

[۳۲۰] (۲). روح‌المعانی، جلد ۲۶، صفحه ۳۲.

[۳۲۱] (۱). مجمع‌البیان، جلد ۱۰، صفحه ۴۷۶.

[۳۲۲] (۱). این حدیثی است که مرحوم کلینی از زراره از امام باقر علیه السلام نقل کرده است(اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۱۷۶) همین مضمون در روایت دیگری از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام(با تغییر مختصری) نقل شده و نیز به همین مضمون دو روایت دیگر یکی از امام باقر و دیگری از هر دو امام(باقر و صادق علیهما السلام) در اصول کافی با تفاوت مختصری آمده است(همان مدرک، صفحه ۱۷۶ و ۱۷۷).

[۳۲۳] (۱). در آیه ۱۵۷ اعراف درباره پیغمبر اسلام می‌خوانیم: الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْاُمِّیَّ، و در آیه ۴۵ احزاب آمده است: یا ایُّهَا النَّبِیُّ انّا ارْسَلْناکَ شاهِداً، وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیْراً، و در آیه ۵۱ مریم درباره موسی می‌خوانیم: وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ مُوسی انَّهُ کانَ مُخْلَصاً وَ کانَ رَسُولًا نَبِیاً و در آیه ۵۴ مریم درباره اسماعیل می‌خوانیم: وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ اسْماعِیلَ انَّهُ کانَ صادِقَ الْوَعْدِ وَ کانَ رَسُولًا نَبِیاً ... از این آیات به خوبی بر می‌آید که این دو مفهوم در یک فرد جمع می‌شود.

[۳۲۴] (۲). در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: کانت الکوفهٔ و مسجدها فی زمن نوح علیه السلام و کان منزل نوح و قومه فی قریهٔ علی متن الفرات ممایلی غربی الکوفه:« کوفه و مسجدش، در زمان نوح علیه السلام وجود داشت و منزل نوح و قومش در یک آبادی، در کنار فرات در طرف غربی کوفه بود»(تفسیر عیاشی تفسیر سوره هود، حدیث ۱۹).

جلد هشتم

پیشگفتار

تفسیر موضوعی چیست؟ و چه مشکلاتی را حل می‌کند؟

پاسخ به این دو سؤال مهم اثر عمیقی در فهم صحیحتر و بهتر کتابهایی چون کتاب حاضر دارد، و تا جواب این دو پرسش روشن نشود نمی‌توان به خوبی دریافت که این گونه کتابها چه هدفی را تعقیب می‌کند؟

در پاسخ سؤال اوّل یادآور می‌شویم که قرآن مجیدکتابی است که در طول ۲۳ سال ا توجه به نیازها و شرایط مختلف اجتماعی و حوادث گوناگون نازل شده، و همگام با پیشرفت جامعه اسلامی پیشروی کرده است.

آیات سوره هایی که در مکه نازل شده عمدتاً ناظر به تحکیم پایه‌های ایمان و اعتقاد نسبت به توحید و معاد، و مخصوصاً مبارزه شدید و پی گیر با شرک و بت پرستی است، در حالی که ایات سوره هایی که در مدینه نازل شده و طبعاً بعد از تشکیل حکومت اسلامی بوده ناظر به احکام اجتماعی و عبادی و سیاسی و تشکیل بیت المال و نظام قضایی اسلام و مسائل مربوط به جنگ و صلح و

نبرد با منافقان و امثال آن می‌باشد که اسلام با آن درگیر بوده.

بدیهی است که هیچیک از این مسائل به صورت یک رساله عملیّه یا یک کتاب درسی و کلاسیک مطرح نگشته، بلکه طبق نیازها و مناسبتها و ضرورتها، آیات نازل گشته است؛ مثلًا ملاحظه می‌کنیم که احکام مربوط به جهاد و دستورات جنگی و عهدنامه‌ها و اسیران و غرامتهای جنگی و مانند آن به طور

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۶

پراکنده در هر غزوه به مناسبت آن غزوه نازل گشته، درست مانند نسخه‌های یک طبیب ماهر که هر روز به تناسب حال بیمار می‌نویسد تا او را به سلام کامل برساند.

حال اگر آیات قرآن را که در هر سوره از سوره‌ها نازل شده به ترتیب تفسیر کنیم، نام آن «تفسیر ترتیبی» خواهد بود، و اگر آیات مربوط به یک «موضوع» را از تمم قرآن جمع آوری نموده در کنار هم بچینیم، و آن را فصل بندی نموده تفسیر کنیم نامش «تفسیر موضوعی» است.

مثلًا هر گاه تمام آیات مربوط به جهاد که در طی ده سال در سوره‌های مدنی نازل شده، یا آیات مربوطه به اسماء و صفات خداوند که در طی ۲۳ سال در تمام قرآن نازل گردیده، در کنار هم قرار گیرد، و در رابطه با یکدیگر تفسیر شود تفسیر موضوعی نام خواهد داشت، در حالی که اگر هر آیه را در جای خود جداگانه مورد بحث و بررسی قرار دهیم همان تفسیر ترتیبی است.

هر یک از این دو نوع تفسیر مزایا و آثاری دارد که ما را از یکدیگر بی نیاز نمی‌سازد و به مصداق «هر چیز به جای خویش نیکوست» هر نوع تفسیر برا پژوهندگان قرآن ضروری و لازم است! (الته در آغاز کار تفسیر ترتیبی سپس تفسیر موضوعی).

«تفسیر ترتیبی» این مزایا را دارد:

جایگاه هر آیه را با زمان و مکان نزولش، با آیات قبل و بعدش، با قرائن داخلی و خارجی آن روشن می‌سازد که بدون اینها فهم دقیق معنای آیه ممکن نیست.

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۷

به تعبیر دیگر تفسیر ترتیبی، هر آیه‌ای را درست در جای خود می‌بیند، و رابطه آن را با حیات جامه اسلامی و پیشرفت و تکامل آن در نظر می‌گیرد، و این رابطه مسائل زیادی را کشف می‌کند.

در حالی که در تفسیر موضوعی، آیات از شکل حوادث عینی و جزیی در آمده شکل کلّی به خود می‌گیرد و از جایگاه خود تا حّدی دور می‌شود

ولی در عوض تفسیر موضوعی امتیازات مهّم زیر را دارد:

۱. ابعاد پراکنده یک موضوع را که در ایات مختلف آمده در کنار هم قرار می‌دهد و موضوعات را به صورت چند بعدی و جامع می‌نگرد و طبعاً حقایق تازه‌ای از آن کشف می‌کند.

۳. ابهاماتی که در بدو نظر در بعضی از آیات قرآن به چشم می‌خورد با توّه به اصل اساسی «القرآن نفسّر بعضه بعضاً» (آیات قرآن یکدیگر را تفسیر می‌کنند) برطرف می‌سازد.

۳. جهان بنینی اسلام، و بطور کلّی نگرش آن را در هر مسأله و هر موضوع آشکار می‌سازد.

۴. بسیاری از اسرار نهفته قرآن را تنها با روش تفسیر موضوعی می‌توان آشکار ساخت و به ژرفای ایات آن تا آنجا که در حوصله استعداد انسانهاست دست یافت.

بنابراین هیچ مسلمان ژرف اندیش و آگاهی بی نیاز آن دو نوع تفسیر نیست.

گرچه از قدیمرین ایّام، حتی از عصر ائمه هدی علیهم السلام تفسیر موضوعی مورد توجّه بوده، و دانشمندان اسلام در این زمینه

کتابها نوشته‌اند که نمونه روشن آن

پیام قرآن، ج۸، ص: ۸

کتابهای «آیات الاحکام» است، ولی بایـد اعـتراف کرد که تفسیر موضوعی از رسـد شایسـته خود بی نصـیب بوده، و هنوز مراحل طفولّیت خود را طی می‌کند، و باید در پرتو زحمات دانشمندان به محلّ شایسته خود برسد.

کتاب حاضـر «پیام قرآن» که با ابداع «یک روش کاملًا تازه» در فسـیر موضوعی قرآن، گامهی جدیدی را در این موضوع برداشـته و بحمـداللّه از اسـتقبال گسترده و حمـایت روز افزون قشـرهای وسـیعی بهره‌منـد بوده است باز در آغاز راه است، و نیاز به همکاری و همفکری بیشتر از سوی علمای اسـلام و مفسّران عالی مقام دارد تا بتواند به هدف نهایی برسد، و ما همیشه در انتظار نظرات تکمیلی اهل نظر و ارباب معرفت بوده و هستیم و از خدای بزرگ توفیق و هدایت بیشتر را می‌طلبیم.

قم- حوزه علمیه

ناصر مکارم شیرازی

پیام قرآن، ج۸، ص: ۹

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

پیامبر اسلام در قرآن

اشاره

قبل از هر چیز بایـد به سـراغ چهره اسـلام و پیامبر در قرآن مجید برویم و اشارات کوتاه و پرمعنا را که در آیات مختلف آمده، مورد بررسی قرار دهیم.

اما از آنجایی که پی بردن به نکات و اشارات گوناگون این آیات، نیاز به آگاهی اجمالی از تاریـخ اسـلام دارد، در اینجا مروری بر مجموعه فشرده‌ای از تاریخ اسلام و چگونگی پیدایش و پیشرفت سریع آن خواهیم، تا راه برای مباحث آینده هموار گردد.

***

پیامبر و ظهور و پیشرفت سریع اسلام

اسلام چهارده قرن قبل، از مکه معظمه طلوع کرد و در مدت ۲۳ سال (دوران دعوت پیامبر) از جنوبی‌ترین قسمت حجاز (یعنی یمن) تا شمال جزیرة العرب (یعنی شامات) را تحت نفوذ خود قرار داد و حتی بخشی از آفریقا (یعنی حبشه

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۰

در روزگار قدیم) را متوجه خود کرد. امّا و امروزه سراسر دنیا را متوجه خویش کرده و بیش از یک میلیارد پیرو دارد.

آنچه در این نوشـته پی‌گیری می‌شود، اشاره کوتاهی به زندگی پیامبر اسـلام صلی الله علیه و آله و پیشرفت سریع اسلام و عوامل آن است.

البته می‌دانیم که این کار آسانی نیست؛ زیرا آنچه انجام شـده تا اسـلام به این مرحله رسـیده، در برابر آنچه در تاریـخ آمـده آن قدر گسترده است که می‌توان گفت مانند قطره‌ای از دریااست، و آنچه ما در اینجا می‌آوریم از همان تاریخی استفاده می‌کنیم که به قلم مورّخان به نگارش در آمده و روشن است که چقدر در برابر اصل ماجرا اندک است.

در آغـاز، اسـلام از یـک نفر یعنی رسول اکرم، حضـرت محمّـد مصـطفی صـلی الله علیه و آله شـروع شـد که در سن ۴۰ سالگی به رسالت مبعوث گردید. به دنبال آن خدیجه، و علی علیه السـلام ایمان آوردند، کار تبلیغی پنهانی اسلام از همین نقطه شروع گردید. در طول سه سـال پیـامبر تنهـا کسـانی را دعوت می‌کرد که کاملًا به آنها اطمینان داشت که اسـرار را فاش نمی‌کننـد: «وَ کان قَبْلُ فِی السِّـنین الثَّلاث مُسْـتَتِراً بِدَعْوَتِهِ لا یُظْهِرُها الّا لِمَن یَثِقُ بِهِ» امّا پس از سه سال با نزول آیه و انْذِرْ عَشِـیرَتَکَ الْاَقْرَبِینَ موظف شد آشـکارا مردم را به اسلام دعوت کند.

رسول اسـلام با اعلام آشـکارای دعوت خود، بر بالای کوه صفا و دعوت به مهمانی بستگان خود کارش را شروع کرد و تا این روز جمعیت مسلمان بسیار اندک و انگشت شمار بود[۱] و در دو جلسه مهمانی که ترتیب داد اولی را ابولهب

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۱

مهلت نـداد پیامبر سـخن بگویـد و دومی را پس از شـنیدن سـخنانش خنـده‌ای کردند و رو به ابوطاب گفتند: «قَدْ امَرَکَ "انْ تَسْـمَعَ لِابْنِکَ وَ تُطیعَ»: «"به تو فرمان داد ":که از پسرت بشنوی و اطاعت کنی» "پیشرفت اسلام آن‌قدر از نظر آن حضرت مسلّم بود که در همین جلسه، خلیفه و وارث خود را تعیین نمود.[۲]

مـدّت کمی گـذشت و سـران مکه ملاحظه کردند که محمّد صـلی الله علیه و آله با روشن کردن افکار مردم، و نشان دادن نادرستی بت پرستی، و لزوم ایمان به خالق جهان کم کم پیش می‌رود، از اینجا احساس خطر کردند؛- چه این‌که همه موقعیت و درآمد مادّی آنهـا وابسـته به همان تفکر و آداب و رسوم موجود بود- لـذا به ابوطالب مراجعه و از او خواسـتند دست از حمایت محمـد صـلی الله علیه و آله بر دارد یا بین آنها و محمد صـلی الله علیه و آله فاصله نشود یا خود ابوطالب او را اصلاح کند و گفتند: «یَا اباطالِب انَّ ابْنَ اخیکَ قَدْ سَبَّ الِهَتِنا وَ عَابَ دِینَنا وَ سَفَّهَ احْلامَنا وَ ضَلَّلَ آبائَنا فَامّا انْ تَکُفَّهُ عَنَّا وَ امَّا انْ تُخَلِّیَ بَیْنَنا وَ بَیْنَهُ»:

«ای ابوطالب پسـر برادرت خدایان ما را دشـنام می‌دهد، و بر آیین ما عیب می‌گیرد، و خردمندان ما را سبک مغز می‌خواند، و پدران ما را گمراه می‌شمارد؛ یا باید خود، او را از این طریق باز داری و یا بین ما و او فاصله نباشی تا ما او را به سزای عملش برسانیم»[۳].

این بار ابو طالب آنها را به صورتی رد کرد؛ ولی اسـلام همچنان راه رشد خود را می‌پیمود. سران کفر آیین و فرهنگ محیط خود را در خطر دیدند؛ بار دیگر به

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۲

ابوطالب مراجعه کردند و گفتند: «فَقالُوا یا اباطالِب انَّ لَکَ سِـنّاً وَ شَرَفاً وَ انَّا قَدْ اسْتَنْهیاکَ انْ تَنْهَی ابْنَ اخیکَ فَلَمْ تَفْعَلْ وَ انَّا وَ اللّهِ لا نَصْبِرُ عَلی شَتْمِ و آبائِنا وَ تَسْفیهِ احْلامِنا حَتَّی تَکُفَّهُ عَنَّا او نُنازِلَهُ و ایَّاکَ حَتّی یَهْلِکَ احدُ الفَریقَیْنِ»: «گفتند:

"ای ابوطالب! از تو سـنی گذشـته و دارای شرف و بزرگی هستی؛ ما از تو خواستیم که پسر برادرت را باز داری ولی عمل نکردی، به خـدا سوگنـد! دیگر در برابر دشـنام و بـدگویی به خدایان، و پدران و نسبت سـفاهت دادن به عقلای قومـمان صبر نخواهیم کرد؛ مگر این‌که خود، او را باز داری؛ یا این‌که با او و تو، از در نبرد پیش آییم تا یکی از ما دو گروه از بین برویم» "

این بـار ابوطـالب جریـان را به پیامبر گزارش کرد و توجه داد که آن‌ها سـخت بر کار خود مصـمّم‌اند. شایـد پیامبر احساس کرد که ابوطالب نسبت به حمایت از او اندکی سست شده است؛ لذا کلام معروف خود را با عمو در میان گذاشته و گفت:

«یَاعَمَّاه لَوْ وَضَعُوا الشَّمسَ فی یَمینی وَ القَمَرَ فی شمالی علی انْ اترکَ هذا الامْر، حَتَّی یُظهِرَهُ اللّهُ اوْ اهْلَکَ فِیهِ مَا تَرَکْتُهُ ثُمَّ بَکی وَ قَامَ فَلَمّا وَلّی، نَاداهُ ابُوطالِبٍ فَاقْبَلَ عَلَیه وَ قَالَ اذْهَبَ یَابْنَ اخی فَقُل ما احْبَبْتَ فَوَ اللّهِ لَا اسَلِّمُکَ لِشیءٍ ابَداً»:[۴]

«ای عمو! اگر خورشید را در است راستم و ماه را در دست چپم بگذارند که دست از این کار بردارم؛ دست بر نخواهم داشت؛ تا این‌که خداوند آن را غالب سازد یا من در این راه از بین بروم؛ سپس گریه کرده و به پا خاست و حرکت نمود، همین که اراده رفتن کرد، ابوطالب او را صدا زد و به او گفت ":پسر برادرا! برو و هر چه دوست داری بگو؛ به خدا سوگند! من تو را تنها نخواهم گذاشت و

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۳

تسلیم هیچ چیز نخواهم کرد»."

پیامبر چون بار دیگر از عمو حمایت دید، کار خود را با دلگرمی بیشتری ادامه داد؛ و قریش متوجه شدند که ابوطالب دست از حمایت محمد صلی الله علیه و آله نمی‌کشد، دوباره به ابوطالب مراجعه کردند و، پیشنهاد دادند که زیباترین جوان قریش را به جای برادرت به تو می‌دهیم که به فرزندی بپذیری و محمد را به ما تحویل دهی. در این هنگام ابوطالب پاسخ جالب و دندان شکنی به آنها داد[۵] لذا آنها از هر طایفه شروع به آزار و اذیت مسلمانان کردند، و بار دیگر از ابوطالب خواستند که از پسر برادرش بخواهد تا از مسیر خود دست بر دارد. ابوطالب پیام را رساند و محمد صلی الله علیه و آله چنین پاسخ داد: «ایْ عَمُّ اوَلا ادْعُوهُمْ الی مَا هُوَ خَیْرٌ لَهُمْ مِنْها، کَلِمَةٌ یَقُولُونَها تَدینُ لَهُم بِهَا العَرَبُ وَ یَملِکُونَ رِقابَ العَجَمِ فَقالَ ابُوجَهْلٍ ":ما هی وَ ابیکَ لَنُعطِیَنَّکَها وَ عَشْرَ امْثالِها" قالَ ":تَقُولُونَ لا الهَ الَّا اللّهُ " ...وَ قالُوا:

"سَلْ غَیْرَها "فَقالَ ":لَوْ جِئتُمُونی بِالَّشمسِ حَتّی تَضعَوُها فی یدی ما سَالتُکُمْ غَیْرَها»"

«ای عمو! آیا من آنها را به سوی چیزی دعوت نکنم که برایشان سودمندتر است و آن یک سخن است که اگر بگویند، عرب تسلیم آنان می‌شود و بر عجم نیز حکومت خواهند کرد ابوجهل گفت ":آن کدام کلمه است (بگو)، به جان پدرت آن چیست ما ده کلمه را خواهیم گفت، "فرمود ":بگویید لا اله الا اللّه " ...گفتند ":غیر از این را بخواه، فرمود ":اگر خورشید را بیاورید و در دست من بگذارید غیر از این را نخواهم خواست.[۶]"

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۴

در این مدت افراد آگاه (نه ثروتمندان مغرور) و کسانی که زیر دست ستمگران مکه در فشار بودند، به اسلام گرویدند و همین گرایش بود که سران مکه را در خطر انداخت و تصمیم گرفتند که راه دیگری (غیر از مراجعه به ابوطالب) برای نجات از این خطر بپیمایند و محمد صلی الله علیه و آله در خانه ارقم مرکزی برای مشاوره و اظهار عقائد و بیاناتش برگزیده بود.

فشار بر تازه مسلمانان

سران مکه از تأثیر گذاردن بر ابوطالب و رسول خدا مأیوس شدند؛ و تصمیم گرفتند که تازه مسلمانان مستضعف را تحت فشار قرار دهند؛ تا شاید آنها از اسلام باز گردند و از قدرت پیامبر کاسته شود و ناچار گردد دست از تبلیغ اسلام بکشد. در این میان بر بلال، عمار، یاسر، سمیه، حباب ابن ارت صهیب، عامربن فهیره، ابوفکیهه، لبیبه، زبیده، نهدیه، و ام عبیس و دیگر افراد فشارهای طاقت فرسایی وارد کردند؛ تا آنجا که یاسر و سمیه در این راه شهید شدند؛ پیامبر از کنار آنها می‌گذشت و چنین می‌فرمود: «صَبْراً آلَ یاسِرٍ فَانَّ مَوعِدَکُمُ الجَنَّةُ»: «ای خاندان یاسر استقامت کنید که وعده‌گاه شما بهشت است».[۷]

تاریخ نشان می‌دهد که چگونه آنها شکنجه می‌شدند و چگونه در برابر آنها پاسخ می‌دادند و مطالب دیگری در این باره که بسیار خواندنی و محل عبرت است!

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۵

تهمت و استهزاء

حربه آزار و اذیت، به مؤمنان کارگر نشد؛ به همین دلیل تصمیم گرفتند که به شخص پیامبر فشار آورند؛ و او و طرفدارانش را مسخره و استهزاء کنند؛ و با برچسب‌هایی مانند ساحر، کاهن، شاعر و مجنون، پیامبر را از میدان خارج کنند.[۸] ابولهب، اسود بن عبد یغوث، حارث بن قیس، ولیدبن مغیره، ابی روامیهٔ بن خلف، ابوقیس، عاصب بن وائل، نضربن حارث و عده‌ای دیگر جزء کسانی بودند که پیامبر و مسلمانان را در فشار تهمت، استهزاء و اذیت قرار دادند. در سیره ابن هشام آمده: «انَّهُ خَرَجَ یَوماً فَلَم یَلقَهُ احَدٌ مِنَ النَّاسِ الَّا کَذَّبَهُ و اذاهُ لا حُرٌّ وَلا عَبدٌ فَرَجَعَ رَسُولُ اللَّهِ الی مَنزِلِهِ فَتَدثَّرَ مِن شِدَّةِ ما اصابَهُ»: «روزی از خانه خارج شد کسی نبود به او بر خورد و تکذیبش ننماید، و اذیتش نکنند چه حر و چه برده؛ پس پیامبر به خانه برگشت و از شدت آزار پارچه‌ای بر خود افکند».[۹]

تاریخ می‌گوید: «ابُولَهَب کانَ شَدیداً عَلَیهِ وَ عَلَی المُسلِمین عَظیمَ التّکذیبِ لَهُ، دائِمَ الاذی فَکانَ یَطرَحُ العَذَرَة وَ النَّتِنَ عِندَ بابِ النَّبی وَ کانَ جارَهُ فَکانَ رَسُوُل اللهِ یَقُولُ ایُّ جِوارٍ هذایا بَنی عَبدالمُطَّلِب»: «ابولهب نسبت به او و مسلمانان به شدت سر سختی نشان می‌داد؛ و بسیار تکذیبشان می‌نمود؛ و همواره به او آزار می‌رساند و اشیاءِ آلوده به در خانه‌اش می‌ریخت او همسایه پیامبر بود و رسول خدا می‌فرمود ":ای فرزندان عبدالمطلب این چگونه همسایگی است که شما

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۶

دارید». "همچنین وقتی اسود فقراء مسلمانان را می‌دید به عنوان استهزاء می‌گفت: «هؤُلاءِ مُلُوکُ الارضِ»: «اینها سلاطین روی زمین‌اند» و عاص بن وائل می‌گفت: «انَّ مُحمّداً ابْتَرُ لا یَعیشُ لَهُ وَ لَدٌ ذَکَرٌ ...»: «محمد ابتر (بریده نسل) است؛ زیرا فرزند پسر ندارد».[۱۰]

هجرت به حبشه

فشار آن قدر زیاد شد که ایجاب می‌کرد آن حضرت فکری به حال این مسلمانان مستضعف و بی پناه کند؛ پس پیامبر برای نجات مسلمانان از فشار مشرکان، آنها را آماده ساخت تا به سرزمین حبشه هجرت کنند.

در سال پنجم بعثت یعنی دو سال پس از دعوت آشکار، در ماه رجب عده‌ای از آنها را به سوی حبشه حرکت داد.[۱۱] با این هجرت اسلام حرکت تازه و رشد جدیدی کرده و این بدان جهت بود که قریش تصمیم گرفت مهاجران را از حبشه باز گرداند و فشار خود را ادامه دهد.

آنها با بردن هدیه‌های گران‌بها و قیمتی این مطلب را با نجاشی پادشاه حبشه در میان گذاشتند، با این‌که با هدایای خود همه اطرافیان نجاشی را هماهنگ ساخته بودند، نجاشی گفت: «من تا سخن آنان را نشنوم کسانی که به من پناهنده شده‌اند را تحویل نخواهم داد»، و مسلمانان را احضار کرد و از آنان راجع به پناهندگیشان سؤال نمود.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۷

جعفر بن ابیطالب که قبلًا به عنوان سخنگو انتخاب شده بود به سؤالات نجاشی پاسخ گفت و طبق خواسته او آیاتی از سوره مریم برای او خواند که ضمن این آیات، نظر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله درباره حضرت مریم و مسیح آشکار می‌گشت. نجاشی به مسلمانان اعلام کرد شما در نزد من امانید و فرستادگان قریش را باز گرداند؛ تاریخ می‌نویسد:

نجاشی پرسید: «در دینی که انتخاب کرده‌اید چیست؟»

فَقال جَعْفَرُ: «ایُّها الْمَلِکُ! کُنَّا اهْلَ جاهِلِیَّةٍ نَعْبُدُ الاصنامَ وَ نَأکُلُ المَیتَةَ وَ نَأتِی الفَواحِشَ وَ نَقطَعُ الارحامَ وَ نُسیئُ الجِوارَ، وَ یَأکُلُ القَوِیُّ

مِنَّا الضَّعیفَ حَتّی بَعَثَ اللَّهُ الَیْنا رَسُولًا مِنَّا نَعرِفُ نَسَبَهُ، وَ صِدقَهُ وَ امانَتَهُ وَ عِفافَهُ فَدَعانا لِتَوحیدِ اللَّهِ وَ ان لا نُشرِکَ بِهِ شَیئاً وَ نَخلَعُ ما کُنَّا نَعْبُدُ مِنَ الاصنام وَ امَرَنا بِصِدقِ الحَدیثِ وَ اداءِ الامانَةِ وَ صِلَةِ الرَّحِم وَ حُسنِ الجِوارِ وَ الْکَفِّ عَنِ المَحارِمِ وَ الدِّماءِ وَ نَهانا عَنِ الْفَواحِشِ وَ قَولِ الزُّورِ وَ اکلِ مالِ الیَتیم وَ امَرَنا بِالصَّلاةِ وَ الصِّیام ... فَآمَنَّا بِهِ وَ صَدَّقناهُ وَ حَرَّمناهُ ما حَرَّمَ عَلَینا وَ حَلَّلنا ما احَلَّ لَنا فَتَعَدّی عَلَینا قَومُنا فَعَذَّبُونا وَ فَتَنُونا عَن دینِنا لِیَرُدُّونا الی عِبادَةِ الاوثانِ فَلَمَّا قَهَرُونا وَ ظَلَمُونا وَ حالُوا بَینَنا وَ بَینَ دینِنا خَرَجنا الی بِلادِکَ وَ اختَرناکَ عَلی مَن سِواکَ وَ رَجَونا ان لا نُظلَمَ عِندَکَ ایُّهَا المَلِکُ»:

«ای ملک! ما در جاهلیت زندگی می‌کردیم؛ بتها را می‌پرستدیم؛ مردار می‌خوریدم؛ مرتکب فحشاء می‌شدیم؛ قطع رحم می‌نمودیم؛ با همسایگان رفتار بد داشتیم و نیرمندمان ضعیف را می‌خورد؛ تا این‌که خداوند پیامبری را از میان ما مبعوث کرد که نسبش را می‌شناختیم؛ و با صداقت، امانت و پاکیش آشنا بودیم؛

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۸

او ما را به توحید و یگانگی دعوت نمود، وخواست که برای خدا شریک قائل نشویم؛ دست از پرستش بت برداریم؛ و فرمان داد، راست بگوییم و اداء امانت کنیم؛ صله رحم و حسن جوار داشته باشیم؛ و دست از عمل حرام و خونریزی بشوییم؛ و ما را از فحشاء، دروغ و خوردن اموال ایتام بازداشت و به ما فرمان داد که نماز بخوانیم و روزه بگیریم ... ما هم به او ایمان آوردیم، و تصدیقش کردیم و هر چه را بر ما حرام شمرد حرام دانستیم و آنچه حلال شمرد حلال. به همین جهت قوم و طائفه ما بر ما ظلم روا داشتند و ما را شکنجه کردند و آزار دادند تا ما را به پرستش بتها باز گردانند هنگامی که بر ما چیره شدند، به ما ستم نمودند و بین ما و انجام وظایف دینی مان حایل شدند به سرزمین تو هجرت کردیم و از بین همه حاکمان تو را برگزیدیم، و امید آن داریم که در پناه تو مورد ستم واقع نشویم».

نجاشی پس از شنیدن آیات قرآن در مورد حضرت مریم و مسیح مطالبی گفت و اضافه کرد که: «اذهَبُوا فَانتُم آمِنُونِ، ما احِبُّ انَّ لی جَبَلًا مِن ذَهَبٍ وَ انَّنی آذَیتُ رَجُلًا مِنکُم»: «بروید شما در امنیت هستید، من هرگز حاضر نیستم در برابر داشتن کوهی از طلا به یکی از شما اذیتی روا دارم».[۱۲]

پس از این واقعه فرستادگان قریش سر شکسته باز گشتند.

در این ایام حادثه دیگری به وجود آمد و آن اسلام آوردن حمزه مرد قوی و نیرومند طایفه بنی هاشم بود که باز هم بر قدرت اسلام افزود[۱۳] و چون مسلمانان بر اظهار اسلام و ابراز اعمالشان جرأت به خرج دادند عظمت اسلام بیشتر

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۹

شد. پس مسلمانان در مکه تصمیم گرفتند که دسته جمعی و در ملأ عام قرآن بخوانند؛ و برای این امر ابن مسعود برگزیده شد و به او از قبل گفتند که مورد ضرب و شتم قرار می‌گیری.

تاریخ می‌گوید: «فَغَدا عَلَیهِم فِی الضُّحی حَتّی اتَی المَقامَ وَ قُرَیشٌ فی اندِیَتِها ثُمَّ رَفَعَ صَوتَهُ وَ قَرَأَ سُورَةَ الرحمان فَلَمَّا عَلِمَت قُرَیشٌ انَّهُ یَقرَءُ القُرآنَ قامُوا الَیهِ یَضرِبُونَهُ وَ هُوَ یَقرأ ثُمَّ انصَرَفَ الی اصحابِهَ وَ قَد اثَّرُوا فی وَجهِه فَقالُوا: هذَا الَّذی خَشینا عَلَیکَ فَقالَ: ما کانَ اعداءُ اللّهِ اهوَنُ عَلَیَّ مِنهُمُ الیَومَ وَ لَئِن شِئتُم لَاغادِیَنَّهُم، قالُوا حَسبُکَ»:

«فردا صبح هنگامی که قریش در نزدیکی مقام ابراهیم در جلسه مشورتی بودند در نزدیکی آنها با صدای بلند شروع به قرائت سوره رحمن نمود؛ قریش وقتی شنیدند که او قرآن می‌خواند بر سرش ریختند و او را سخت کتک زدند در حالی که همچنان قرآن می‌خواند. پس از آن برخاست و به نزد یارانش آمد این در حالی بود که آثار ضرب و جرح بر پیشانیش آشکار، آنها بود گفتند": ما از همین وضع بر تو می‌ترسیدیم، "گفت ":باک ندارم این دشمنان خدا در نزد من بسیار کم ارزش‌اند، اگر بخواهید فردا نیز می‌آیم و قرآن می‌خوانم»[۱۴"]

و نیز در اینجا در می‌یابی که مسلمانان عبادات خود را در کنار کعبه انجام می‌دادند، در حالی که جمعیت آنان از ۶۰ نفر گذشته بود و برای تعلیم قرآن به خانه یکدیگر رفت و آمد می‌کردند.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۰

محاصره اقتصادی و ...

هنگامی که ستمکاران مکه ملاحظه کردند که هیچ کدام از حربه‌های گذشته مؤثر نیفتاد، و اسلام همچنان رشد می‌کند، تصمیم گرفتند بین خود عهدنامه‌ای بنویسند و با هیچ کدام از بنی هاشم و بنی عبدالمطلب رابطه اقتصادی- اجتماعی برقرار نکنند؛ شاید که این فشارها پیامبر را از راهی که دارد باز گرداند: «وَ لَمَّا رَأَتْ قُرَیْشٌ الاسلامَ یَفشُو وَ یَزیدُ وَانَّ المُسلِمینَ قَوُوا ... وَ عادَ الَیهِم عَمرُو بْنُ عاصٍ وَ عَبدُاللَّهِ بْنُ ابی امَیَّةَ مِنَ النَّجاشی بِما یَکْرَهُونَ مِنْ وَضْعِ الْمُسْلِمینَ عَنْهُم وَ امَّنَهُمْ، ائْتَمَرُوا فی انْ یَکْتُبُوا بَیْنَهُمْ کِتاباً یَتَعاقَدُونَ فیهِ عَلی انْ لا یَنْکَحُوا بَنی هاشِمٍ وَ بَنِی الْمُطَّلِبَ وَلایَنْکَحُوا الَیْهِمْ وَ لا یَبعُوهُمْ وَ لا یَبْتاعُوا مِنْهُمْ شَیْئاً فَکَتَبُوا بِذلِکَ صَحیفَةً وَ تَعاهَدُوا عَلی ذلِکَ ثُمَّ عَلَّقُوا الصَّحیفَةَ فی جَوْفِ الْکَعْبَةِ تَوْکیداً لِذلِکَ الامْرِ عَلی انْفُسِهِمْ»:

«قریش هنگامی که متوجه شد اسلام به پیش می‌رود، و بر تعداد مسلمانان افزوده می‌شود و در حال نیرومند شدن هستند ... و عمرو بن عاص و عبدالله بن ابی امیّه هم از سفر حبشه بازگشتند در حالی که از جانب نجاشی خبر خوشحال کننده‌ای نیاوردند؛ بلکه نجاشی امنیت آنها را بر عهده گرفته، به مشورت پرداختند که عهدنامه‌ای بین خود امضاء کنند که از این پس با بنی هاشم و بنی عبدالمطّلب رابطه ازدواج برقرار نکنند نه از آنها (دختر) بگیرند و نه به آنها (پسر) بدهند؛ همچنین نه چیزی به آنها بفروشند و نه از آنها بخرند لذا نوشتند و تعهّد نمودند و امضاء کردند؛ وبرای تحکیم این پیمان و برای آنکه کسی از آن باز

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۱

نگردد آن را در داخل خانه کعبه آویختند».[۱۵]

در اینجا فشار را بر کل طائفه بنی هاشم و بنی مطلب وارد کردند تا با ایجاد اختلاف و فشار درون قبیله‌ای رسول خدا صلی الله علیه و آله را به تسلیم وا دارند.

سه سال این جمعیت را در محاصره اقتصادی کامل قرار دادند وآنها جز آنچه می‌توانستند بطور پنهانی تهیه کنند، از همه چیز محروم بودند.[۱۶] اما باز هم این توطئه شکست خورد؛ و عهدنامه را موریانه از بین برد و افرادی که از این عمل زشت و غیر انسانی به تنگ آمده بودند و در صدد لغو پیمان بر آمدند و آن را لغو کردند[۱۷] و بالأخره رسول خدا صلی الله علیه و آله و طایفه‌اش به جامعه مکه باز گشتند.

در این حال که اسلام در مسیر پیشرفت بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله به کار خود ادامه می‌داد دو حادثه به وجود آمد که فشار را بر محمد صلی الله علیه و آله زیاد کرد و آن وفات ابوطالب و خدیجه بود که سه سال پیش از هجرت اتفاق افتاد،[۱۸] و گفته‌اند چنان عرصه بر پیامبر صلی الله علیه و آله تنگ شد که: «حَتّی یَنْثُرَ بَعْضُهُمُ التُّرابَ عَلی رَأْسِه وَ حَتّی انَّ بَعْضَهُمْ یَطْرَحُ رَحِمَ الشّاةِ وَ هُوَ یُصَلّی ...».

«بعضی خاک بر سرش می‌ریختند، و بعضی زهدان گوسفند بر بدنش

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۲

می‌افکندند در حالی که نماز می‌خواند».

پیامبر تصمیم گرفت با گروهی از طایفه ثقیف (در طائف) تماس بر قرار کند و برای رفع مزاحمت و رشد اسلام از آنها کمک بگیرد ولی آنها او را تکذیب کردند و از خود راندند، در اینجا بود که بر او بسیار سخت گذشت و دعای معروف خود را خواند و

تاریخ در این زمینه می گوید:

«فَقامَ رَسُولُ اللَّه وَ قَدْ يَئِسَ مِنْ خَيْرِ ثَقيفٍ ... وَاغْرَوْا بِهِ سُفَهائَهُمْ فَاجْتَمَعُوا الَيهِ وَ الْجَؤُهُ الى حائِطِ العُتْبَةِ وَ شَيْبَةِ ابْنَىْ رَبيعَةٍ ... وَ رَجَعَ السُّفَهاءُ عَنْهُ وَ جَلَسَ الى ظِلِّ حِبْلَةٍ وَ قالَ: اللَّهُمَ الَيكَ اشْكُو ضَعْفَ قُوَّتى وَ قِلَّةَ حيلَتى وَ هَوانى عَلَى النَّاسِ، اللَّهُمَّ يا ارْحَمَ الرَّاحِمينَ انْتَ رَبُّ الْمُسْتَضْعَفينَ وَ انتَ رَبّى الى مَنْ تَكِلُنى الى بَعيدٍ يَتَجَهُّمُنى اوْ الى عَدُوٍّ مَلَّكَتَهُ امرى انْ لَمْ يَكُنْ بِكَ عَلَىَّ غَضَبٌ فَلا ابالى وَ لِكنْ عافِيَتُكَ هِىَ اوْسَعُ انّى اعُوذُ بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذى اشْرَقَتْ بِهِ الظُّلُماتُ وَ صَلُحَ عَلَيهِ امرُالدُّنْيا وَ الآخِرَةِ مِنْ انْ تَنْزِلَ بى غَضَبُكَ اوْ تَحُلَّ بى سَخَطُكَ»:

«پیامبر از خیر و کمک طائفه ثقیف مأیوس شد، لذا برخاست که برود ... آنها سفیهان خود را ترغیب کردند که بر او حمله کنند. آنچنان آزارش دادند که ناچار به دیوار باغ عتبه و شیبه فرزندان ربیعه پناهنده شد ...؛ لذا آنها بازگشتند و در سایه شاخه درخت انگوری نشست و چنین گفت ":بار خداوندا! از ضعف و ناتوانیم، از کاستی تدبیرم و از اینکه مردم به من توجه نمی‌کنند به تو شکایت می‌آورم، ای مهربان ترین مهربانان! تو پروردگار مستضعفانی، پروردگار و مالک منی، مرا به چه کسی وا می‌گذاری به شخص دور دستی که بر من می‌تازد و یا به دشمنی امر مرا می‌سپاری. (بار پروردگارا) اگر من مورد خشم و غضب تو قرار نگرفته باشم (در برابر این مشکلات) باک ندارم؛ چرا که عافیت تو گسترده تر از آن است که در وهم آید، من به نور وجه تو که تاریکی‌ها با آن روشنی یافته و امور دنیا و آخرت با آن اصلاح شده پناه می‌برم که خشم و غضبت بر من نازل شود یا

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۳

سخط تو بر من فرود آید»["۱۹]

فرزندان ربیعه مقداری انگور به غلام نصرانی خود (عداس) دادند تا به آن حضرت بدهد. وقتی انگور را در حضورش گذاشت، پیامبر دست برد و گفت:

بِسْمِ اللّه و بعد خورد. عداس گفت: این کلمه‌ای نیست که اهل این دیار بگویند»، پیامبر پرسید: «اهل کجایی؟» گفت: «اهل نینوا»، پرسید: «دینت چیست؟» و او جواب داد، و سرانجام به دست رسول خدا صلی الله علیه و آله مسلمان شد؛ دست آن حضرت را بوسید و رفت. بالاخره رسول خدا صلی الله علیه و آله بدون نصیب از این سفر بازنگشت.[۲۰]

شروع به تبلیغ جدید

با همه این مشکلات پیامبر دست از کار خود نکشید؛ و در زمان حج با قبایل مختلف ملاقات می‌کرد و اسلام را با آنان در میان می‌گذاشت از قبیله کنده گرفته تا قبیله کلب و بنی حنیفه و ابولهب همه جا در پی او حرکت می‌کرد و حرف‌های او را تکذیب می‌نمود.[۲۱]

پیامبر و ملاقات با مردم مدینه

سوید بن صامت از طایفه اوس (از مدینه) برای حج به مکه آمده بود. پیامبر او

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۴

را ملاقات کرد و به اسلام دعوتش نمود و قرآن را بر او خواند او آن را سخن خوبی شمرد، و به مدینه بازگشت و مسلمان از دنیا رفت. پس از آن شخصی به نام ابوحیسر با جمعی از جوانان بنی عبدالاشهل وارد مکه شدند پیامبر با آنان ملاقات کرد و به اسلام دعوتشان نمود و قرآن برایشان خواند؛ به یکی از آنان به نام ایاس بن معاذ به ابوحیسر گفت: ما به مکّه برای گرفتن هم پیمان آمده‌ایم و این مرد، همان است که می‌خواستیم ولی ابو حسیر به او پاسخ مثبت نداد. ایاس پس از مدت کمی از دنیا رفت امّا

بستگانش نقل کردند او همچنان «لا الهَ الَّا اللّهُ» و تکبیر می گفت تا از دنیا رفت.[۲۲]

بیعت عقبه اول

سال دیگر به هنگام مراسم حج، پیامبر با گروهی از اهل مـدینه- که بعداً به انصار معروف شدند- ملاقات نمود و این واقعه در عقبه بـود. این گروه از طـایفه خزرج بودنـد؛ آنهـا را به خـدا و اسـلام دعوت کرد؛ چون این گروه شـنیده بودنـد که یهودیـان می گفتنـد: «خداونـد پیامبری را در همین ایام مبعوث می کند و ما با کمک او، شـما خزرج را از میان برخواهیم داشت»، به یکدیگر نگاه کردند و گفتنـد: «این همان پیامبر است»، به آن حضـرت پاسـخ مثبت دادنـد و تصـدیقش نمودنـد و گفتنـد: «بین مردم ما اختلاف شدیدی حاکم است امیدواریم که خداوند به وسیله تو، وحدت را بین ما برقرار سازد».

اینان هفت نفر بودنـد: اسـعد بن زراره، عوف بن حارث، رافع بن مالک، عامر بن عبـد حادثه، قطبهٔ بن عامر، عقبهٔ بن عامر و جابر بن عبدالله.[۲۳]

پس از پایان مراسم حج آنان وارد مدینه شدند و از پیامبر، برای مردم سخن گفتند و به اسلام دعوتشان کردند تا نام اسلام بین مردم مدینه آشکار شد.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۵

در سال بعد در ایام حج ۱۲ نفر در عقبه با آن حضـرت ملاقات نمودند و بیعت نمودند- این بیعت همان عقبه اوّل است- و به هنگام بازگشت، پیامبر مصـعب بن عمیر را برای تعلیم اسلام و قرآن همراه آنان فرستاد؛ مصعب به خانه اسعدبن زراره وارد شد؛ کسانی که مسـلمان شـده بودند اطراف او را گرفتند؛ او شـروع به تبلیغ اسـلام کرد؛ مصـعب با روش خاص خود مردم مدینه را به اسـلام دعوت نمود تا آنجا که هیـچ خانه‌ای از طایفه بنی عبدالأشـهل باقی نمانـد مگر این که افراد آن مسـلمان شدند و او همچنان به دعوت خود ادامه داد تا جمع زیادی در مدینه به اسلام گرویدند.[۲۴]

بیعت عقبه دوم

گسترش اسـلام در مـدینه بین انصار موجب شـد که جمعی تصـمیم بگیرنـد که مخفیانه در سـفر حج با پیامبر ملاقات کنند و درباره امور خود و دعوت آن حضـرت به مـدینه با او صـحبت نماینـد این جمعیت ۷۲ نفر بودند، (۷۰ مرد و ۲ زن) که مخفیـانه به صورت بسـیار سرّی پس از گذشـتن دو ثلث از شب یکی یکی در مکان معیّنی به حضور آن حضـرت رسیدند عباس عموی پیامبر نیز با آن حضـرت بود، در مورد این‌که بایـد از پیـامبر به خوبی دفاع کننـد بسـیار سـخن گفتنـد آنها وعـده همکاری دارنـد و پیامبر نیز وعـده وفاداری داد.[۲۵]

کلماتی که در این جلسه رد و بدل شده جالب و پربار است.

عباس سخن را آغاز کرده و گفت: «انَّ مُحَمَّداً مِنَّا حَیثُ قَد عَلِمتُم فی عِزٍّ وَ

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۶

مَنعَهٍٔ وَ انَّهُ قَدْ ابی الَّا الانقِطاعَ الَیْکُمْ فَانْ کُنْتُمْ تَرَونَ انَّکُم وافُونَ لَهُ بِما دَعَوْتُمُوهُ الَیهِ وَ مانِعُوهُ وَ انتُم ذلِکَ وَ ان کُنتُم تَرَونَ انَّکُم مُسلِمُوهُ فَمِنَ الآنِ فَدَعُوهُ فَانَّهُ فی عِزٍّ و مَنعَهٍٔ»:

«مقام و موقعیت محمد صلی الله علیه و آله آنچنان است که می‌دانید او در نهایت عزّت و قدرت است و از او به خوبی دفاع می‌شود؛ ولی اکنون تصـمیم جـدّی گرفته که در بین شـما باشد؛ اگر می‌دانید به آنچه دعوتش می کنید وفا دارید و از او دفاع می کنید بسـیار خوب؛ ولی اگر او را به دست دشمن می‌سپارید از همین الآن رهایش کنید که او در عزّت و قدت خواهد بود».

انصار به رسول خدا عرض کردند آنچه از ما می‌خواهی بفرما:

«فَتَکَلَّمَ وَ تَلَا القُرآنَ وَ رَغَّبَ فِی الاسلام ثُمَّ قالَ تَمْنَعُونی مِمَّا تَمْنَعُونَ مِنْهُ نِسائَکُمْ وَ ابْنائَکُمْ»:

«سخن گفت، و قرآن تلاوت کرد و آنها را به اسلام ترغیب نمود، سپس فرمود ":باید همان‌گونه که از خانواده و فرزندان خود دفاع می‌کنید از من هم دفاع کنید»."

براء بن معرور دست او را گرفت و گفت: «وَالَّذی بَعَثَکَ بِالْحَقِّ! لَنَمْنَعَنَّکَ مِمَّا نَمْنَعُ مِنْهُ ازُرنا فَبایِعْنا یا رَسُول اللَّهِ فَنَحْنُ وَ اللَّهِ! اهْلُ الْحَرْب»:

«سوگند به کسی که تو را به حق مبعوث کرد! ما از تو همان‌گونه دفاع می‌کنیم که از فرزندان و ذرّیّه خود پشتیبانی می‌کنیم؛ ای رسول خدا! با ما بیعت کن که ما به خدا سوگند مرد جنگیم».

ابُوالهَیثَم ابنِ یَتِّهان گفت: «یا رَسُولَ اللَّهِ انَّ بَیْنَنا وَ بَینَ النَّاسِ حِبالًا وَ انَّا

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۷

قاطِعُوها یَعْنِی الْیَهُودَ فَهَلْ عَسَیْتَ انْ اظْهَرَکَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ انْ تَرْجِعَ الی قَوْمِکَ وَ تَدَعَنا؟»:

«ای رسول خدا! بین ما و بین مردم (یعنی یهود) رابطه‌ای بود و مبادا هنگامی که خداوند تو را بر دشمنانت پیروز ساخت به سوی قوم و قبیله خود برگردی و ما را تنها بگذاری؟»

«فَتَبَسَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ قالَ: بَلِ الدَّمَ الدَّمَ وَ الْهَدْمَ الْهَدْمَ انْتُمْ مِنّی وَ انَا مَنْکُمْ اسالِمُ مَنْ سالَمْتُمْ وَ احارِبُ مَنْ حارَبْتُمْ وَ قالَ رَسُولُ اللَّهِ اخْرِجُوا الَیَّ اثْنی عَشْرَ نَقیباً یَکُونُونَ عَلی قَوْمِهِمْ فَاخْرَجُوهُمْ تِسْعَةٌ مِنَ الْخَزْرَجِ وَ ثَلاثَةٌ مِنَ الاوْسِ».:

«رسول خدا تبسّمی کرد و فرمود ":خیر خون در برابر خون، و هدم و خرابی در برابر هدم و خرابی خواهد بود- هر چه بر سر شما آمد بر سر ما نیز خواهد آمد- شما از من هستید و من هم از شما؛ با هر کس صلح کردید، در صلح خواهم بود و با هر کس نبرد نمودید، نبرد خواهم نمود؛ اکنون دوازده نفر را به عنوان سرپرست و مسؤول انتخاب کنید و به من معرفی نمائید که هر کدام مسؤولیت طایفه خود را بر عهده بگیرند "؛آنها نه نفر را از خزرج و سه نفر را از اوس معرفی کردند».

در اینجا عباس بن عباده با دوراندیشی به نکته جالبی اشاره کرده و گفت:

«یا مَعْشَرَ الخَزرَجِ هَل تَدرُونَ عَلامَ تُبایِعُونَ هذَا الرَّجُلَ تُبایِعُونَهُ عَلی حَربِ الْاحْمَرِ وَ الْاسوَدِ فَان کُنتُم تَرَونَ انَّکُم اذا نَهَکَت اموالُکُم مُصیبَةً وَ اشرافُکُم قَتلًا اسلَمتُمُوهُ فَمِنَ الْآنِ، فَهُوَ وَاللَّهِ خِزیُ الدُّنْیا وَ الآخِرَةِ وَ انْ کُنتُم تَرَونَ واخُونَ لَهُ فَخُذُوهُ فَهُوَ وَاللَّهِ خَیرُ الدُّنْیا والآخِرَةِ. قالُوا: فَانَّا نأخُذُهُ عَلی مُصیبَةِ الاموالِ وَ قَتلِ

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۸

الْاشرافِ فَمالَنا بِذلِکَ یا رَسُولَ اللَّهِ قالَ ":الْجَنَّةُ "قالُوا ":ابسِطْ یَدَکَ فَبایَعُوهُ:"»

«ای خزرجیان! متوجه هستید که بر چه چیز با این مرد پیمان می‌بندید؟! آنچه من احساس می‌کنم این است که شما بیعت می‌کنید بر مبارزه با همه انسان‌ها، سیاه و سفید، اگر می‌دانید آنگاه که اموالتان از بین رفت بر خود مصیبت می‌شمارید و یا اگر اشرافتان به قتل رسیدند او را رها خواهید کرد از هم اکنون بیعت نکنید که رسوایی دنیا و آخرت را به دنبال خواهد داشت؛ اما اگر می‌دانید به پیمان خود وفادار خواهید ماند گرداگرد او را بگیرد که خیر دنیا و آخرت در آن است."

گفتند ":ما با او پیمان می‌بندیم! هر چند اموالمان در این راه از بین برود و اشراف و بزرگانمان کشته شوند؛ امّا سؤالمان از رسول خدا این است که در برابر این فداکاری چه خواهیم داشت "؟فرمود ":بهشت "!عرض کردند ":دستت را دراز کن تا بیعت کنیم»["۲۶]

این پیروزی بزرگ موجب شد مردم مکه به مسلمانان فشار بسیار طاقت فرسایی وارد کنند و همین جا بود که پیامبر به مسلمانان مکه

دستور داد که به مدینه هجرت کنند.[۲۷]

هجرت، فصل نوینی در تاریخ اسلام

پس از هجرت مسلمانان، پیامبر در مکه همچنان منتظر دستور خداوند بود؛ از طرفی قریش با اسلام آوردن مسلمانان مدینه و مهاجرت مسلمانان مکه، احساس خطر بسیار جدی کرد و این دفعه تصمیم گرفت که کار شخص پیامبر،

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۹

رهبر اصلی این جریان را یکسره کند؛ پس از مشورت های زیاد بر آن قرار گذاشتند که تمام قبایل، با قریش در کشتن او شریک شوند ودر همین وقت خداوند دستور هجرت را صادر کرد.[۲۸]

در آغاز ماه ربیع الاول پیامبر به طرز معجزه آسایی از حلقه محاصره دشمن نجات یافت و روانه مدینه شد و در روز دوازدهم- که مصادف با روز دوشنبه بود- به محلّه قبا وارد شد.[۲۹] پیامبر تا روز پنجشنبه درآنجا ماند و مسجد قبا را بنا نهاد و نماز جمعه را در نزدیکی قبا در میان قبیله بنی سالم خواند و این نخستین نماز جمعه و نخستین خطبه نماز جمعه در مدینه بود که رسول خدا اقامه فرمود.

سپس از آنجا روانه مدینه گردید. با ورود به مدینه و استقبال شورانگیز مردم از پیامبر، آمادگی بیشتری برای رشد اسلام پیدا شد. نخستین کار آن حضرت بنای مسجد، پایگاه اصلی عبادت و مشورت و تجمع مسلمین بود؛[۳۰] ولی از همین زمان توطئه‌ها و کارشکنی‌ها بر ضد اسلام و مسلمین در مدینه آغاز شد و پیامبر چاره‌ای نداشت جز این‌که دست به اسلحه ببرد و از نیروی عظیم مسلمین مدینه برای خنثی کردن این توطئه‌ها استفاده کند.

پس از هفت ماه از ورود به مدینه، نخستین گروه برای تعرض به قافله قریش را به سرکردگی عمویش حمزه آماده ساخت؛ پس از آن گروه دیگری به سرپرستی سعد بن وقاص به سوی ابواء؛ پس از آن نبرد بواط برای ضربه زدن به کاروان قریش و غزوه العشیره را برای تعقیب کاروان قریش ترتیب داد.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۰

در سال دوم نیز سریه عبدالله بن جحش را برای درگیری با قریش بین مکه و طائف و نیز در همین سال، نبرد بدر به وقوع پیوست که سران شیطان صفت کفر را به جهنم فرستاد و تعداد زیادی از مکّیان را اسیر کرد؛ پس از این پیروزی روحیه مسلمانان بالا رفت و ترس از آنان دل دشمن را لرزاند، به دنبال آن غزوه بنی قینقاع به خاطرپیمان شکنی یهود مدینه اتفاق افتاد و غزوه کدر بر ضد قبیله بنی سلیم و سویق در برابر حمله ابوسفیان به وجود آمد.

در سال سوم هجرت، نبرد غطفان در برابر بنی ثعلبه به وقوع پیوست که می‌خواستند به مسلمانان حمله کنند و غزوه بنی سلیم انجام یافت و دو نفر از شیاطینی که همواره بر ضد اسلام توطئه می‌کردند یعنی کعب ابن اشرف و ابو رافع به دست جوانان قدرتمند اسلام کشته شدند. بعد از آن أحد به وجود آمد و به دنبال آن غزوه حمراء الاسد واقع شد. اگرچه مسلمانان در أحد گرفتار شکستی موقت شدند اما این مطلب باعث شد که مسلمانان را غرور نگیرد و آماده نبردهای جدیدی شوند و بدانند که غفلت و غرور و توجه به مادیات، شکست را به دنبال دارد.

درسال چهارم هجری غزوه رجیع؛ برای سرکوبی قبیله عضل وقاره که مبلغان اسلامی را بردند و آنها را به دست دشمن سپردند انجام شد و جریان بئو معونه که باز هم ۷۰ نفر به عنوان دعوت مردم به اسلام خواستند و آنها را کشتند و اجلاء بنی نضیر که تصمیم ترور پیامبر را داشتند و پیامبر همه را از مدینه بیرون کرد و غزوه ذات الرقاع که در برابر طائفه بنی محارب و بنی ثعلبه از قبیله غطفان انجام شد و در این سال بدر دوم اتفاق افتاد که در تعقیب ابوسفیان صورت

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۳۱

گرفت. این نبردها در مجموع، پیشرفت اسلام و قدرت آن را در جزیرةُ العرب آشکار می‌ساخت.

در سال پنجم که همه قبایل عرب احساس خطر در برابر این نیروی جدید کرده بودند، هماهنگ شدند که این قدرت را درهم بشکنند و نگذارند یک نیروی ضد ظلم و شرک در منطقه ریشه دار شود، نبرد احزاب را به راه انداختند اما با شکست آن، برایشان قطعی شد که دیگر فکر حمله به مسلمین و از بردنشان را ازسر خود به در کنند در این سال غزوه بنی قریظه و محاصره قلعه آنها اتفاق افتاد که شر گروهی توطئه گر را از همسایگی مسلمین قطع کرد در سال ششم هجری غزوه ذی قرد که دست به غارت اموال مسلمین و رسول خدا زده بودند و همچنین تجمع بنی مصطلق که بر ضد اسلام آماده شده بودند را درهم شکست که به غزوه بنی مصطلق معروف است و اینها همه نشان از قدرت اسلام بود.

حدیبیه فتح بزرگ و آشکار

در سال ششم، پیامبر دست به یک عمل ابتکاری و پیروزمندانه زد؛ و آن اینکه اعلام کرد که مسلمانان برای عمره آماده شوند و شتران را برای قربانی به همراه بردارند، تا مکّیان بدانند پیامر قصد نبرد ندارد.

این جریان مطمئناً دو اثر بسیار آشکار به همراه داشت؛ یکی اعلام اینکه مسلمین در جزیرةُ العرب از هیچ کسی واهمه ندارند و دیگر این‌که با ورود به مکه قدرت اسلام رویاروی مرکز بت پرستی به نمایش در آید و این از رشد و پیروزی اسلام حکایت داشت؛ زیرا مکه از مراکز مهم توطئه و قدرت بر ضد

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۳۲

اسلام بود. مکّیان از این مطلب آگاه شدند و تصمیم گرفتند که از ورود پیامبر جلوگیری کنند؛ لذا پیامبر با اصحابش بیعتی سخت بست که به بیعت رضوان معروف شد. قریش با شنیدن این خبر آماده شد با پیامبر پیمان صلح برقرار کند.

پس از انجام پیمان صلح قرار بر این شد که تا سال دیگر مشرکان، مکه را تخلیه کنند و پیامبر برای عمره به آنجا برود.[۳۱]

با امضای این پیمان در حقیقت زمینه فراهم شد که آن حضرت دشمنان بزرگ و کوچک دیگری که ممکن بود گه‌گاه توطئه کنند یا مزاحم مسلمانان شوند را از میان بردارد و یا آنان را تسلیم سازد؛ لذا به محض بازگشت از حدیبیه نیروها را برای ضربه زدن به این دشمنان آماده کرد. سریه عکاشه در برابر بنی اسد سریه محمدبن مسلمه به سوی ثعلبه، سریه ابوعبیده جراح به سوی ذی القصد، سرایای شش گانه زید بن حارثه ۳۲] در برابر جموح و عیص، و طرف، و حسمی، و وادی القری و ام قرفه، سریه عبدالرحمان بن عوف به دومهٔ الجندل، سریه علی بن ابی‌طالب به سوی فدک؛ و سریه کرزبن جابر[۳۳] به سوی عرینین؛ همه نبردهایی بودند که بلافاصله پس از حدیبیه انجام شد[۳۴] و بسیاری از قبایلی که آمادگی برای مبارزه با اسلام داشتند پیش از آنکه کار مؤثری انجام دهند درهم شکسته شدند.

اکنون قدرت اسلام بالا گرفته و قبایل فکر تهاجم به مسلمین را از سر بیرون کرده‌اند مکه احساس ضعف نموده و پیمان بسته که حکومت اسلامی را به رسمیت بشناسد.

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۳۳

نامه به سران حکومتها

در این هنگام قدرت اسلام بالا گرفته بود و می‌بایست دامنه آن به خارج جزیره عربستان نیز کشیده شود و نخستین شعاع خورشید اسلام به بیرون این جزیره بتابد.

پیامبربرای انجام فرمان خداوند متعال رسولانی را همراه نامه برای کسری (شاه ایران)، قیصر (حاکم روم)[۳۵]، نجاشی (حاکم حبشه) و مقوقس (فرمانروای مصر) و عدّه دیگری از سران و زمامدارن فرستاده و آنان را به اسلام دعوت کرد.

جز خسرو پرویز پادشاه ایران عده‌ای پاسخ مساعد دادند و بعضی هم سکوت کردند و این دلیل آن است که یا تبلیغات صحیح اسلامی به آنها رسیده بود و از حقایق اسلام آگاهی یافته بودند و یا قدرت اسلام را احساس کرده و گزارش آن را داشتند و صلاح را در این می‌دیدند که با نیروی نظامی با آنها روبرو نشوند.[۳۶]

از میان کانون‌های توطئه خیبر مرکز یهود باقی مانده بود،[۳۷] که می‌بایست درهم شکسته شود؛ لذا در سال هفتم پیامبر تصمیم گرفت این قبیله و قبیله دیگری از یهود که در سرزمین فدک بودند را تسلیم کند.

و پس از آن سرایای متعددی به وقوع پیوست و اسلام همچنان پیروزمندانه از این موانع گذشت.

اکنون در جزیرهٔ العرب قدرت اسلام در مرحله بسیار بالایی قرار گرفته و

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۴

نوبت آن است که از پیمان حدیبیه استفاده شود و مسلمانان برای زیارت خانه خدا به عمره بروند؛ پیامبر پس از بازگشت از خیبر در ماه ذی الحجهٔ به همه مسلمانان که در سال ششم برای عمره با آن حضرت بودند، اعلام نمود که آماده سفر مکه‌باشند.[۳۸] مردم مکه پس از شنیدن این خبر، خانه‌ها را ترک کردند- طبق قرار داد- و به کوه‌ها پناهنده شدند و مسلمانان وارد مکه شدند، پیامبر اعلام فرمود: «رَحِمَ اللهُ امرأً اراهُمُ الیَومَ مِن نَفسِهِ قُوَّةً»: «خدای رحمت کند کسی را که امروز از خود قدرتی به کفّار نشان دهد»

و به این ترتیب هم آرزوی مسلمانان برای زیارت خانه خدا تحقق یافت و هم مانور قدرت اسلام در مرئی و منظر مکّیان انجام شد.[۳۹]

سال هشتم هجری فرا رسید پیامبر دایره قدرت اسلام را توسعه داد و سریه غالب بن عبدالله لیثی به سوی بنی الملوح و علاء بن حضرمی به بحرین- طبق یک قول- و سریه شجاع بن وهب به سوی بنی عامر و سریه عمرو بن کعب غفاری به سوی ذات الاطلاع (در نواحی شام) اتفاق افتاد.

در این سال عمرو بن عاص به سوی سرزمین بلی و عذره برای دعوت به اسلام رفت که غزوه ذات السلاسل ۴۰] نام گرفت. در همین سال عمرو بن عاص را به سوی جیفر و عیاز فرزندان جلندی در عمّان فرستاد، که ایمان آوردند و از مجوس جزیه گرفته شد.

در همین سال به سرکردگی ابوعبیده جراح غزوه خبط اتفاق افتاد و سریه‌های

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۵

ابوقتاده در برابر کسانی که بر ضد رسول خدا برای جنگ، نفرات جمع آوری می‌کردند انجام شد و همچنین در این سال، غزوه موته ۴۱] در سرزمین موته از قرای شام با ۳ هزار نفر صورت پذیرفت.

نبرد موته و شهادت تعدادی از فرماندهان سپاه اسلام، ممکن بود احساس ضعف در نیروهای خودی به وجود آورد و همچنین برای دشمن بزرگ به حساب آید؛ اما مقدمات فتح مکه فراهم شد که قبیله خزاعه هم پیمان رسول خدا و قبیله بنی بکر هم پیمان قریش بود و بنی بکر به خزاعه تجاوز کرد و قریش از آن حمایت نمود و همین قضیه سبب شد که رسول خدا بتواند به هم عهد خود کمک کند. پیامبر دستور آمادگی نبرد مکه را صادر کرد و با طرح نقشه بسیار دقیقی با ده هزار سپاه آن‌چنان بر مکه مسلط شد که تقریباً بدون درگیری در آن حرم امن الهی به مقصود خود رسید، و مرکز اصلی شرک و قدرت بر ضد اسلام پاک‌سازی شد.[۴۲]

هنگامی که چشم ابوسفیان به نیروی اسلام افتاد به عظمت و رشد اسلام اعتراف کرد و به عباس گفت: «لَقَد اصبَحَ مُلکُ بنِ اخیکَ عَظیماً»: «فرزند برادرت به سلطنت بزرگی نایل شده است»، عباس به او گفت: «وَیحَکَ انَّهُ النُّبُوَّةُ»:[۴۳]

«وای بر تو! این نبوّت است، نه سلطنت و حکومت» و شعار معروف که رسول خدا جلو در خانه کعبه به صورت دعا سر داد و ابطال

تعدادی از آداب و

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۳۶

رسوم جاهلی را اعلام فرمود، به این ترتیب وقتی رسول خدا وارد مکه شد عمامه‌ای سیاه بر سر داشت و جلو در کعبه ایستاده، و گفت: «لا الهَ إِلّا اللّهُ وَحدَهُ، صَدَقَ وَعْدَهُ، وَ نَصَرَ عَبدَهُ، وَ هَزَمَ الاحزابَ وَحدَهُ»: «خدایی جز خدای یگانه نیست؛ به وعده‌اش وفا کرد؛ و بنده‌اش را نصرت داد؛ و به تنهایی احزاب را منهزم نمود»، بعد اضافه فرمود: «الا کُلُّ دَمٍ (فی الجاهلیة) او مَأثَرَةٍ او مالٍ یُدَّعی فَهُوَ تَحتَ قَدَمَیَّ هاتَینِ الّا سُدانَةَ البَیتِ وَ سِقایَةَ الحاجِّ ثُمَ قالَ "ّیا مَعْشَرَ قُرَیْشٍ ماتَرَوْنَ انّی فاعلٌ بِکُمْ "قالُو "خَیراً اخٌ کَریمٌ وَ ابْنُ اخٍ کَریم "قالَ "ّاذْهَبُوا فَانتُمُ الطُّلَقاءُ»:[۴۴] «آگاه باشید همه خون‌ها و قصاص‌های مورد ادعای زمان جاهلیت، همچنین امتیازات و همه ادعاهای مالی آن دوران (باطل و) زیر این دو قدم من است؛ جز پرده داری و خدمت‌گزاری خانه خدا و سقایت حاجیان». آنگاه فرمود:

«ای قریشیان! فکر می‌کنید من با شما چه رفتاری خواهم کرد؟»، گفتند: «جز نیکی درباره تو نمی‌اندیشیم برادری کریم و فرزند برادری بزرگوار»، فرمود: «بروید، همه آزادید».

پس از آن پیامبر دسته هایی از سپاهیان را برای خاموش کردن فتنه قبایل اطراف مکه فرستاد[۴۵] و با هوازن که تصمیم گرفته بودند با نیروی اسلام به مبارزه برخیزند نیز شدیداً در حنین درگیر شد، و آنها را نیز شکست داد[۴۶] و به دنبال آن طائف را محاصره کرد که منجر به تسلیم آنها شد.[۴۷]

سال نهم فرا رسید که در این زمان، مراکز توطئه مشرکین و یهود و نصاری

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۳۷

درهم شکسته شده‌اند و مسلمین از تعرض آنان مصون هستند.

اکنون قدرتی نو در این سرزمین شکل گرفته، و قبایل و سرجنبانان محیط هم یا مسلمان و یا تسلیم شده‌اند. در این میان خبر رسید که هرقل سلطان روم و عده‌ای از عرب‌ها که آیین نصرانیت را پذیرفته بودند تصمیم دارند بر کشور اسلامی یورش آورند؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله اعلام کرد: «همه مجهّز برای جنگ با روم شوند». تاریخ نویسان می‌گویند دلیل اعلام منطقه جنگی- بر خلاف سیره آن حضرت که میدان نبرد را مکتوم می‌داشت- دوری راه و امثال آن بود؛ ولی آنچه در این رابطه به نظر می‌رسد این است که این اعلام برای ارعاب دشمن بوده است. سپاه به سختی و با امکانات بسیار کم مجهز شد- لذا آن را جیش العسرة نام نهاده‌اند و به سوی تبوک حرکت کردند؛[۴۸] وقتی به بندر ایله رسیدند حاکم آنجا از در صلح درآمده و آماده پرداخت جزیه شد و مصالحه بر قرار گردید؛[۴۹] خالد بن ولید را به سوی حاکم دومة الجندل فرستاد، او نیز جزینه را قبول نمود.[۵۰] رسول خدا صلی الله علیه و آله در تبوک حدود ۱۵ روز ماند ولی از سپاه روم خبری نشد؛ لذا بازگشت.[۵۱]

در این سال هیئتی از ثقیف بر پیامبر وارد شد و اسلام را برگزیدند؛[۵۲] در این هنگام علی علیه السلام مأمور پاک سازی قبیله طی از بت‌پرستی گردید و در آنجا نبردی در گرفت که منجربه اسارت دختر حاتم شد و نتیجه آن اسلام آوردن عدی بن

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۳۸

حاتم و ... گردید.[۵۳]

فتح مکه و تسلیم ثقیف و فراغت از تبوک، عظمت اسلام و حقانیت این آیین را بیش از پیش ثابت کرد و دیگر قبایل نیز تدریجاً به معارف اسلام آشنا شدند و خدمت پیامبر رسیدند و اسلام را قبول کردند و یا لااقل پیمان ترک مخاصمه با رسول خدا صلی الله علیه و آله امضاء نمودند و از این زمان به بعد هیئت‌های نمایندگی از سوی قبایل مختلف به محضر پیامبر آمدند؛ لذا این سال را عام الوفود نامیده‌اند.[۵۴]

و فد بنی اسد به خدمتش رسیدند و گفتند: «اتَیْناکَ قَبْلَ انْ تُرسِلَ الَیْنا رَسُولًا»: «پیش از آن که فرستاده‌ای به سراغ ما بفرستی، خود آمدیم».

وفد بلی، وفد زاریین، وفد بنی تمیم نیز خدمتش رسیدند.[۵۵]

همچنین نامه هایی از ملوک و سلاطین حِمْیَر دال بر پذیرش قدرت و حکومت اسلام رسید؛[۵۶] وفد بهراء، وفد بنی البکاء، وفد بنی فزاره، وفد ثعلبهٔ بن منقذ، وفد سعد بن بکر نیز به مدینه آمدند[۵۷].

اعلام بیزاری از شرک و بت پرستی و ممنوعیت مشرکان از شرکت در مراسم حجّ، که با آیات سوره برائت به وسیله حضرت علی علیه السلام اعلام شد از رخدادهایی بود که در همین سال اتّفاق افتاد: «فَاقامَ النّاسُ الْحجَّ وَ حَجَّتِ العَرَبُ الْکُفّارُ عَلی عادَتِهِمْ فِی الجاهِلِیَّهِ وَ عَلِیٌّ یُؤذِنُ بِبَرائَهِ فنادی یَومَ الاضحی لا یَحُجَّنَّ بَعدَ العامِ مُشرِکٌ وَ لا یَطُوفَنَّ بِالبَیتِ عُریانٌ وَ مَنْ کانَ بَیْنَهُ وَبَیْنَ رسولِ اللَّهِ عَهدٌ فَاجُلُهُ الی

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۹

مُدَّتِهِ»:[۵۸] «مردم حج را به پا داشتند و کفار عرب نیز بر حسب عادت دوران جاهلیت در مراسم حج حضور یافتند؛ و علی علیه السلام اعلام برائت نمود؛ در روز عید قربان اعلام نمود همه بدانند ":بعد از این هیچ مشرکی نباید در مراسم حج حضور پیدا کند؛ و هیچ کس نباید خانه خدا را برهنه طواف نماید و همه بدانند هر کس با رسول خدا پیمانی بسته تا سر رسید پیمان به قدرت خود باقی است»."

سال دهم فرا رسید و آوازه اسلام در همه جا پیچید، و نصارای نجران برای مباهله آمدند و بدون مباهله مصالحه کردند: «وَ صالَحُوهُ عَلی الْفَیْ حُلَّهٍ ثَمَنُ کُلِّ حُلَّهٍ ارْبَعُونَ دِرْهَماً وَ عَلی انْ یُضَیِّفُوا رُسُلَ رَسُولَ اللَّهِ وَ جَعَلَ لَهُمْ ذِمَّهَ اللَّهِ تَعالی وَعَهْدَهُ الَّا یُفْتِنُوا عَنْ دینِهِمْ وَ لا یُعشِرُوا وَ شَرَطَ عَلَیْهِمْ انْ لا یَأکُلُوا الرِّبا وَ لا یَتَعامَلُوا بِهِ :[۵۹] «در برابر (پرداخت) و دو هزار حلّه که قیمت هر حلّه چهل درهم بود با او مصالحه کردند و نیز از آنان پیمان گرفت که از فرستادگان رسول خدا پذیرایی کنند و برای آنها پیمان الهی قرار داد که کسی مسیحیان نجران را مجبور به ترک آیینشان نکند و از آنها عشریه (زکوهٔ) نگیرد و با آنان شرط نمود که ربا نخورند و معامله ربوی ننمایند».

و در این سال هیئتهای دیگری مانند وفد سلامان، وفد غبشان، وفد عامر، وفد ازد، وفد مراد، وفد زبید با عمرو بن معدی کرب، وفد عبد قیس، وفد بنی حنیفه وفد کنده، وفد محارب، وفد رهاویین، وفد عبس، وفد صدف، وفد خولان، وفد بنی عامر، وفد طی، و خلاصه اینکه همه به مدینه برای اعلام وفاداری به اسلام و

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۰

پیامبر وارد شدند.[۶۰]

تبلور رشد اسلام و قدرت آن را می‌توان در حجّهٔ الوداع ملاحظه کرد که بنا بر بعضی از روایات بیش از یکصد هزار نفر برای زیارت خانه خدا با پیامبر صلی الله علیه و آله حرکت کردند؛ و این بزرگ‌ترین اجتماع روحانی در آن عصر است. همچنین خطبه هایی که در این سفر خوانده شد (چه در مکه، چه در عرفات، چه در منی و چه در بین راه در غدیر خم) برای اعلان رسمی جانشینی‌اش در حجهٔالوداع به تعبیر تاریخ چنین آمده است:

«فَاراهُمْ مَناسِکَهُم وَ عَلَّمَهُمْ سُنَنَ حَجِّهِمْ وَ خَطَبَ خُطْبَهً الَّتی بَیَّنَ فِیها لِلنّاسِ ما بَیَّنَ وَ کانَ الَّذی یَبْلُغُ عَنْهُ بِعَرَفَهَ رَبیعَهُ بنُ امیَّهِ بن خَلَف لِکَثرَهِ النّاسِ فَقالَ بَعدَ حَمدِ اللَّهِ ":أَیُّهَا النّاسُ اِسْمَعُوا قَولی فَلَعَلّی لا القاکُمْ بَعدَ عامی هذا بِهذَا المَوقِفِ ابَداً ایُّهَا النّاسُ انَّ دِمائَکُم وَ اموالَکُم عَلَیکُم حَرامٌ کَحُرمَهِ یَومِکُم هذا، وَ کُلُّ رِباً مَوضُوعٌ لَکُم رُؤسُ اموالِکُم وَ انَّ رِبا عَبّاسِ بن عَبدِالمُطَّلِب مَوضُوعٌ کُلُّهُ وَ کُلُّ دَمٍ کانَ فِی الجاهِلِیَّهِ مَوضُوعٌ ... ایُّهَا النّاسُ انَّ الشَّیْطانَ قَد یَئِسَ ان یُعبَدَ بِارضِکُم هذِهِ وَ ابَداً وَ لکِنَّهُ یُطاعُ فیما سِوی ذلِکَ وَ قَدْ رَضِیَ بِما

تُحَقِّرُونَ مِنْ اعْمالَکُمْ»:[" ...۶۱]

«مناسک حج را به آنها ارائه کرد و آداب و سنن حج را تعلیمشان داد؛ خطبه‌ای خواند و آنچه لازم بود برای مردم بیان کند، همه را توضیح داد و در عرفه کسی که

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۴۱

صدای او را به مردم می‌رساند ربیعهٔ بن امیهٔ بن خلف بود و این بدان جهت بود که جمعیت بسیاری حضور داشتند (و صدای رسول خدا به همه نمی‌رسید) پس از حمد و ستایش خداوند فرمود "ای مردم سخنانم را بشنوید شاید بعد از امسال دیگر شما را در اینجا برای ابد ملاقات نکنم؛ ای مردم خون‌ها و اموالتان بر یکدیگر حرام است مانند حرمت و احترام امروز و همه رباها (مطالبات ربوی) باطل اعلام می‌گردد- و کسی حق مطالبه ندارد- و شما فقط سرمایه اصلی را طلب دارید و همه مطالبات ربوی عباس بن عبدالمطلب نیز از عهده شما برداشته شده؛ هر خونی که در جاهلیت ریخته شده باطل و هدر اعلام می‌شود- و کسی حق تقصیب و قصاص ندارد- و ... ای مردم! شیطان از چون دیگر در این سرزمین مورد پرستش قرار نمی‌گیرد مأیوس گشته؛ ولی نسبت به سایر کارها از او اطاعت می‌شود و او هم به همین مقدار راضی است».

در تاریخ حجهٔ الوداع با صراحت آمده که به هنگام حرکت برای حج، جمع کثیری در مدینه اجتماع کرده بودند، و یا این‌که یک بیماری در همان ایام شایع شد که عده زیادی را از حج بازداشت، می‌خوانیم:

«وَمَعَ ذلِکَ کانَ مَعَهُ جُمُوعٌ لا یَعْلَمُها الَّا اللَّهُ وَ قَدْ یُقالُ: خَرَجَ مَعُهُ تِسعُونَ الفاً وَ یُقالُ ماةُ الفٍ وَ اربَعَةَ عَشَرَ الفاً وَ قیلَ ماةُ الفٍ وَ عِشرُونَ الفاً وَ قیلَ ماةِ الفٍ وَ ارْبَعَةً وَ عِشرُونَ الفاً وَ یُقالُ اکثَر مِن ذلِکَ وَ هذِهِ عِدَّةُ مَن خَرَجَ مَعَهُ وَ امَّا الَّذینَ حَجُّوا مَعَهُ فَاکثَرُ مِن ذلِکَ کَالْمُقیمنَ بِمَکَّةَ وَالَّذینَ أَتَوا مِنَ الیَمَنِ مَعَ عَلِیٍّ (ع) وَ ابی مُوسی [۶۲]:

«همراه او برای انجام مراسم حج جمعیت بسیار زیادی بودند که عدّه آنان را جز خدا کسی نمی‌داند؛ گاه گفته می‌شود نود هزار نفر؛ و گاه یکصد و چهارده

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۴۲

هزار و حتّی یکصد و بیست هزار نفر؛ و یکصد و بیست و چهار هزار نفر و بیش از این نیز گفته شده؛ و این تعداد کسانی است که با او حرکت کردند امّا کسانی که همراه او در مراسم حج بودند بسیار زیاداست از قبیل مردم مکه، یا کسانی که از یمن با علی علیه السلام و ابوموسی آمده بودند».

شما می‌توانید مسلمانان باقیمانده که توان زیارت حج را نداشته‌اند را به حساب آورید و قدرت اسلام را ملاحظه کنید.

و بالاخره می‌یابید که رسول خدا به هنگام وفات، سپاه اسامه را برای نبرد با دیار شامات (بصری) آماده کرده بود که تخلّف کردند.

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۴۳

پیامبر اسلام در قرآن

اشاره:

در بخش گذشته فشرده‌ای از زندگانی پیامبر اسلام را از دیدگاه مورخان ملاحظه کردیم. اکنون موقع آن است که چهره پیامبر از کودکی تا پایان عمر در قرآن مجید، مورد بررسی دقیق و فشرده به عنوان مقدمه‌ای برای بحث‌های نبوت خاصّه قرار گیرد.

بررسی آیات قرآن مخصوصاً در چنین بحثی اهمیت بسیار دارد؛ چرا که در برابر مخالفان و معاندان ایراد شده، و اگر منطبق بر واقعیت‌های عینی زندگی پیامبر نبود، حتماً مورد ایراد آنها قرارمی گرفت، و ایراد آنها در تواریخ ثبت می‌شد، همان‌گونه که در زمینه‌های دیگر ثبت شده است.

به تعبیر دیگر: قطع نظر از این‌که قرآن کلام خدا است، و همه آیات آن مطابق با واقع است، که اگر به فرض که چنین نبود باز هم آیات مربوط به زندگی پیامبر نمی‌توانست مشتمل بر خلاف واقع باشد؛ چرا که در این صورت دست‌آویز خوبی برای تکذیب و مخالفت دشمنان به شمار می‌آمد.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و نکاتی را که قرآن راجع به مقاطع مختلف

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۴

زندگی پیامبر اسلام دارد را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

محیط دعوت پیامبر

اشاره

قرآن مجید در دو سوره با این تعبیر پر معنا: وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ «هر چند (عرب جاهلی معاصر پیامبر اسلام) پیش از آن، در گمراهی آشکاری بودند.»[۶۳] وضع آنها را روشن می‌سازد.

تعبیر «ضلال مبین» (گمراهی آشکار) که در این دو آیه به عنوان سابقه قوم عرب بیان شده اشاره سربسته‌ای به چگونگی عصر جاهلیت است که ضلالت و گمراهی بر سراسر جامعه آنها حکم فرما بود.

گمراهی در عقاید که به صورت شرک تجسم یافته بود و بت‌هایی را از سنگ و چوب با دست خود می‌تراشیدند و می‌پرستیدند، گمراهی در مسائل اجتماعی تا آنجا که دختران خود را با دست خود زنده به گور می‌کردند و به این امر را مایه مباهات می‌دانستند، گرد کعبه زنان و مردان به صورت برهنه مادرزاد طواف می‌کردند، و آن را عبادت می‌شمردند! جنگ و خونریزی و غارتگری به عنوان یک ارزش در جامعه آنها محسوب می‌شد؛ تا آنجا که کینه‌ها را پدران برای فرزندانشان به ارث می‌گذاردند.

زن در میان آنها متاع بی ارزشی بود که حتی روی آن قمار می‌کردند!

بهترین ترسیم برای مفهوم «ضلال مبین» همین چیزی است که جعفر بن ابیطالب به هنگام تشریح اوضاع عرب جاهلی در برابر نجاشی بیان کرد؛ او چنین

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۵

گفت: «ايُّهَا المَلِكُ كُنَّا قَوماً اهلَ جاهِلِيَّةٍ نَعبُدُ الاصنامَ وَ نَاكُلُ المَيتَةَ ...»:

«ای پادشاه! ما قومی جاهل بودیم؛ بت‌ها را پرستش می‌کردیم؛ گوشت مردار می‌خوردیم، و انواع اعمال زشت را مرتکب می‌شدیم، قطع رحم می‌نمودیم و همسایگان را به فراموشی می‌سپردیم، و اقویا و نیرومندان ضعیفان را پایمال و نابود می‌کردند ... آری ما چنین بودیم تا خداوند، پیامبری از میان خود ما، به سوی ما فرستاد که اصل و نسب او را می‌شناختیم، و صداقت و امانت و عفت او را آزموده بودیم، او ما را به توحید و رها کردن بت‌ها دعوت کرد؛ و به ما دستور داد راست بگوییم، و در امانت خیانت نکنیم، صله رحم به جا آوریم، با همسایگان به نیکی رفتار کنیم و از گناه و تجاوز و خونریزی بپرهیزیم ...»[۶۴]

به دنبال این اشاره سربسته که در دو آیه بالا آمده به سراغ توضیحات بیشتری می‌رویم که در آیات دیگر آمده است:

۱. بت‌ها در عقاید عرب

عقاید هر قوم و ملّت، بخش مهمی از فرهنگ آنها را تشکیل می‌دهد و انحطاط آن، انحطاط فرهنگی و تمدن آنها محسوب می‌شود، و بر این اساس اعراب جاهلی از منحطترین فرهنگ‌ها برخوردار بودند.

آنها به شدت بت‌ها را پرستش می‌کردند، و آن چه را با دست خود ساخته بودند حاکم بر سرنوشت خویش، و گاه حاکم بر آسمان و زمین می‌پنداشتند.

قرآن مجید در این زمینه خطاب به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌گوید: قُلْ أَتَعْبُدُونَ

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۶

مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَايَمْلِكُ لَكُمْ ضَرّاً وَلَا نَفْعاً وَاللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ «بگو "آیا جز خدا چیزی را می پرستید که مالک سود و زیانی برای شما نیست؟! و خداوند، شنوا و دانا است».["[۶۵]

علاوه بر بت‌های معمولی، سه بت بزرگ و معروف داشتند که از شهرت خاصی برخوردار بودند و آنها را تمثال دختران خدا و وسیله تقرب به او می‌پنداشتند؛ بتی به نام منات در محلی در کنار دریای احمر، در میان مدینه و مکه نصب کرده بودند، و همه اعراب برای آن احترام خاصی قائل بودند و نزد آن قربانی می‌کردند ولی بیش‌از همه، دو قبیله اوس و خزرج به آن اهمیت می‌دادند.

بت لات بت معروف دیگری است که در سرزمین طائف بود، همان‌جا که امروز مسجدی برپا است و خدمه این بت بیشتر از طایفه ثقیف بودند.

سومین بت، عزّی بود که در محلی در مسیر مکه به سوی عراق، نزدیک منطقه ذات عرق قرار داشت، و قریش نسبت به آن علاقه خاصی داشتند.

غیر از اینها بت‌های قبیلگی و فامیلی و حتی خانگی وجود داشت و اصولًا زندگی عرب جاهلی بدون بت مفهوم نداشت؛ حتی به هنگام سفر اجازه مسافرت را از بت‌ها می‌گرفتند و در مسافرت‌ها نیز بت‌هایی با خود همراه داشتند.

قرآن به گوشه‌ای از این مسأله در سوره نجم اشاره کرده، و می‌گوید: أَفَرَأَيْتُمْ اللَّاتَ وَالْعُزَّى وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنْثَى «به من خبر دهید آیا بت‌های "لات "و "عزّی "و "منات "که سوّمین آنها است (دختران خدا

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۷

هستند)؟! آیا سهم شما پسر است و سهم او دختر؟! (در حالی که به زعم شما دختران کم ارزش تراند!)».[۶۶]

جالب این‌که آنها به حدی از فرزند دختر متنفر بودند که گاهی با دست خود زنده به گورش می‌کردند؛ در عین حال ملائکه را دختران خدا و این بت‌ها را تمثال آنها می‌دانستند، و قرآن با همان منطق خودشان، با آنان برخورد می‌کند، و می‌گوید: چگونه برای خدا دختر قائل می‌شوید با این‌که از دختر متنفرید؟!

خداوند در جای دیگری، به عنوان مذمت و نکوهش شدید از این افکار منحط و خرافی می‌فرماید: وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمنِ إِنَاثاً أَشَهِدُوا خَلْقَهُمْ سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَيُسْأَلُونَ «و آنها فرشتگان را که بندگان خداوند رحمانند مؤنث پنداشتند؛ آیا هنگام آفرینش آنها حضور داشته‌اند؟! گواهی آنان نوشته می شود و (از آن) بازخواست خواهند شد».[۶۷]

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله با این افکار سخت به مبارزه برخاست، و آنها را ناشی از پندارهای واهی و هوای نفس اعلام کرد، همان گونه که در ذیل آیات سوره نجم بعد از اشاره به بت‌های سه گانه معروف، می‌فرماید: إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَّا أَنزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ

«اینها فقط نام‌هایی است که شما و پدرانتان بر آنها گذاشته‌اید (نام‌هایی بی محتوا و اسم‌هایی بی مسمّا)، و هرگز خداوند دلیل و حجّتی بر آن نازل نکرده؛ آنان فقط از گمان‌های بی اساس و هوای نفس پیروی می کنند در حالی که هدایت از

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۸

سوی پروردگارشان برای آنها آمده است».[۶۸]

درست است که مشرکان، دلایل واهی برای بت پرستی می‌بافتند؛ از جمله این‌که: ذات خدا برتر و بالاتر از آن است که عقل و فکر ما به او راه یابد، و منزه‌تر از آن است که ما مستقیماً او را مورد عبادت قرار دهیم؛ بنابراین باید به کسانی روی آوریم که ربوبیت و تدبیر این عالم، از سوی خداوند بر عهده آنها گذارده شده، و آنها را واسطه میان خود و او قرار دهیم.

آنها همان فرشتگان و جنّ، و بطور کلی وجودات مقدس عالم‌اند که باید، آنها را به عنوان ارباب و خدایان بپذیریم و پرستش کنیم تا ما را به خدا نزدیک کنند مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى ۶۹] و از آنجا که دسترسی به این مقدّسات نداریم تمثال و سمبلی برای آنها می‌سازیم، وآنان را پرستش می کنیم!

این تمثال‌ها همان بت‌ها بودند و چون در پندار خود، نوعی وحدت و اتحاد میان بت‌ها و موجودات مقدّس، قائل بودند، و بت‌ها را نیز خدایان و ارباب خود خطاب می کردند.

آنها با این اوهام و پندارهای درهم، خدایی را که از وجود انسان به خود او نزدیک‌تر است را از خود دور می‌شمردند، و به جای روی آوردن به خداوندی که منبع فیض و قدرت است و همه جا حاضر و ناظر است به سراغ مخلوقاتی

می‌رفتند که هیچگونه قدرت و شعوری نداشتند بلکه مصنوع عبادت کنندگانشان بودند، و سرانجام این موجودات پست و بی ارزش را بر تخت ربوبیت و الوهیت می‌نشاندند، و اقیانوس بیکران خداندی را فراموش کرده و رو به سراب می‌آوردند.

۲. فقر شدید بر توده مردم حاکم بود

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در زمانی قیام کرد که عرب جاهلی با فقر بسیار شدیدی دست به گریبان بود؛ تا آنجا که فرزندان و حتی پسران خود را که باعث ایجاد هزینه در زندگی مادی و اقتصادی بودند را، به قتل می‌رساندند تا نان خور کمتری داشته باشند؛ چنانکه در آیه ۳۱ سوره اسراء می‌خوانیم: وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ «فرزندانتان را از ترس فقر، به قتل نرسانید؛ ما آنها و شما را روزی می دهیم».[۷۰]

امیر مؤمنان علیه السلام همین معنا را در یک تحلیل جامع مجسم کرده، و خطاب به مسلمانان چنین می‌فرماید: «انَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّداً صلی الله علیه و آله نَذيراً لِلعالَمينَ وَ اميناً عَلَى التَّنْزيلِ وَ انتُم مَعشَرَ العَرَبِ عَلى شَرٍّ دينٍ وَ فى شَرٍّ دارٍ مُنيخُونَ بَينَ حِجارَةٍ خُشنٍ وَ حيَّاتٍ صُمٍّ، تَشرَبُونَ الكَدِرَ، وَ التَاكُلُونَ الجَشِبَ»: «خداوند محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث کرد که جهانیان را بیم دهد و امین بر آیات او باشد در حالی که شما ملّت عرب، بدترین دین وآیین را داشتید، و در بدترین خانه‌ها زندگی می‌نمودید، در میان سنگ‌های خشن و مارهای فاقد شنوایی- که خطرناک‌ترین مارها است چون از هیچ صدایی نمی‌هراسند- زندگی می کردید، آب‌های آلوده می‌نوشیدید،

و غذاهایتان ناگوار بود».[۷۱]

۳. عبادات عجیب آنها

عبادت آنها نیز بسیار عجیب بود، و قرآن در برابر مشرکانی که ادعا می کردند اگر محمد صلی الله علیه و آله عباداتی آورده ما خود نیز پیش از این عباداتی داشتیم و در کنار خانه کعبه نماز می‌خواندیم، می گوید: وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً: «(آنها که مدّعی بودند ما هم نماز داریم،) نمازشان نزد خانه کعبه، چیزی جز سوت کشیدن و کف زدن نبود».[۷۲]

آری! آنها نعره زدن‌های احمقانه و کف زدن‌های ابلهانه خود را نماز می‌نامیدند.

مکاء در اصل به معنای صـدای پرنـدگان است، و تشبیه صـدای اعراب جاهلی در اطراف خانه خـدا به صدای پرندگان، شاید از این جهت است که گفتار آنها مفهومی نداشت و مانند صدای پرندگان بی محتوا بود؛ و یا این‌که تمام سعیشان در آواز خوانی بود.

تصدیـهٔ به معنـای کف زدن یـا به معنای صـدایی است که به هنگام کف زدن بر می‌خیزد، و از این رو به انعکاس صوت در کوه نیز صَدْی می گویند.

تـازه مطلب به همین‌جـا ختم نمی‌شـد؛ بلکه گروهی از اعراب همان گونه که در تاریخ آمـده به صورت لخت مادرزاد خانه خـدا را طواف می‌کردند؛ و این همان

پیام قرآن، ج۸، ص: ۵۱

چیزی بود که به هنگـام نزول آیات اول سوره برائت و مأموریت علی علیه السـلام برای ابلاغ آن در ماه حـج، ضـمن مسائل دیگر به آن اشاره شـد: «لا یَطُوفَنَّ بِالبَیتِ عُریانٌ وَ لا یَحُجَّنَ البَیتَ مشْرِکٌ ...»: «بعـد از این هیـچ برهنه‌ای نبایـد برای طواف خانه خدا بیاید و هیچ بت پرستی، حق شرکت در مراسم حج ندارد»[۷۳]

می گوینـد انگیزه این عمل (طواف به حالت عریان) این بود که گروهی از عرب که خود را حمس ۷۴] می‌نامیدند، معتقد بودند که باید طواف در لباس‌های مخصوص، انجام گیرد، و اگر کسـی چنان لباسـی نداشت و از لباس‌های دیگر استفاده می‌کرد، باید پس از پایـان طواف آن لباس‌هـا را حتمـاً به دور افکنـد؛ نه خودش از آن اسـتفاده کنـد و نه دیگران. به همین دلیـل این جامه‌هـا را لقـاء، به معنای لباس‌های دور افکنـدنی می‌نامیدند؛ و با توجه به این‌که بسـیاری از آنها فقیر بودند و لباسـشان منحصـر به فرد بود ناچار بودند برهنه طواف کنند تا لباس‌های خود را از دست ندهند!

گاه این خرافه مورد استفاده هوسبازان قرار می‌گرفت و زنان و مردان جوان، پیکر عریان خود را به این بهانه نشان می‌دادند.[۷۵]

در سـیره ابن هشـام آمـده است که مردان بطور کامـل برهنه می‌شدنـد، اما زنان تمام لباس‌های خود را جز یک پیراهن چاکـدار، که بدن آنها را نمایان می‌کرد از تن بیرون می‌آوردند و سپس به طواف مشغول می‌شدند.

روزی زنی از عرب، در حالی که این گونه در برابر مردان چشم چران طواف

پیام قرآن، ج۸، ص: ۵۲

می‌کرد، این شعر را خواند که در تاریخ ثبت شده است:

اَلیَومَ یَبدوُ بَعضُهُ او کُلُّهُ فَما بَدا مَنهُ فَلا احِلُّهُ

: «امروز تمام آن، یا قسمتی از آن! آشکار می‌شود، و آنچه از آن آشکار می‌شود، من آن را حلال نمی‌کنم»![۷۶]

قربانی کردن آنها برای بت‌ها نیز داستان مفصلی دارد؛ از جمله مردم دَوْمَهُ الْجَنْدَل ۷۷] هر سال شخصی را با تشریفاتی انتخاب کرده و در برابر بت‌های خود قربانی می‌کردند؛ سپس پیکر خونین او را نزدیک قربانگاه دفن می‌نمودند حتی بعضـی نوشـته‌اند: «کاری را که مصـریان داشـتند، که پسران و دختران زیبا را به الهه نیل تقدیم می‌نمودند، برای بعضی از قبایل عرب به صورت سنتی باقی ماند، گاهی پدران نیز نذر می‌کردند تا یکی از فرزندان خود را قربانی کنند»![۷۸]

۴. خرافات دیگر در میان اعراب جاهلی

از جملـه در مـورد گوشت‌هـای حلاـل و حرام، احکـام و قـوانین زشـت و بی‌معنـایی برای خـود درسـت کرده بودنـد؛ چنـانکه قرآن می‌گویـد: وَقَالُوا هَذِهِ أَنْعَامٌ وَحَرْثٌ حِجْرٌ لَایَطْعَمُهَا إِلَّا مَنْ نَّشَاءُ بِزَعْمِهِمْ وَأَنْعَامٌ حُرِّمَتْ ظُهُورُهَا: «و گفتنـد ":این چهارپایان و زراعت (که مخصوص بتها است، برای همه) ممنوع است؛ و جز کسانی که ما بخواهیم (به گمان آنها) نباید از آن بخورند. و (اینها)

پیام قرآن، ج۸، ص: ۵۳

چهارپایانی است که سوار شدن بر آنها حرام شده است»[".۷۹] ظاهراً به خاطر این‌که آن را هم مخصوص بت‌ها کرده بودند.

و در آیه بعد از آن می‌خوانیم: وَقَالُوا مَا فِي بُطُونِ هَذِهِ الْأَنْعَامِ خَالِصَةٌ لِّذُكُورِنَا وَمُحَرَّمٌ عَلَى أَزْوَاجِنَا وَإِنْ يَكُنْ مَيْتَةً فَهُمْ فِيهِ شُرَكَاءُ: «و گفتند ":بچه هایی که در شکم این حیوانات است، مخصوص مردان ماست؛ و بر همسران ما حرام است؛ امّا اگر مرده باشد [/ مرده متولّد شود]، همه در آن شریکند.»[۸۰]

قرآن در ذیل این آیات، آنها را به خاطر این بدعت‌های زشت به عذاب الهی تهدید کرده، و می‌گوید: قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلَادَهُمْ سَفَهاً بِغَيْرِ عِلْمٍ وَحَرَّمُوا مَا رَزَقَهُمُ اللَّهُ افْتِرَاءً عَلَى اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ «به یقین کسانی که فرزندان خود را از روی سفاهت و نادانی کشتند، گرفتار خسران شدند؛ (زیرا) آنچه را خدا به آنها روزی داده بود، برخود حرام کردند؛ و بر خدا افترا بستند. آنها گمراه شدند؛ و هدایت نیافتند»[۸۱]

حتی بعضی از سنّت‌های باقی مانده از انبیاء را چنان تحریف می‌کردند که عملًا بی اثر می‌شد؛ مانند سنّت تحریم جنگ در ماه‌های حرام (ذی القعده، ذی الحجه، محرم و رجب) که عامل باز دارنده‌ای در برابر جنگ و خونریزی بی

پیام قرآن، ج۸، ص: ۵۴

حساب آنان بود که به وسیله سنّت خرافی «نسیئ» بی اثر نمودند؛ به این معنا که هر وقت می‌خواستند احترام ماههای حرام را بشکنند، می‌گفتند: مانعی ندارد، یک ماه دیگر را به جای آن می‌نهیم، که قرآن سخت، این عمل زشت را مذمت کرده و می‌گوید: إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ: «تأخیر ماه‌های حرام (و جا به جا کردن آنها) فقط، افزایشی در کفر (مشرکان) است».[۸۲] حج و زیارت خانه خدا که از سنن ابراهیم علیه السلام و عاملی برای وحدت و تقرّب به خدا بود، آنچنان آلوده به خرافات شده بود که نه تنها مایه تقرّب به خدا نمی‌گشت، بلکه مردم را از خدا دور می‌کرد و از یکدیگر نیز پراکنده می‌ساخت؛ چون مسائل قومی و شرک و بت پرستی بر آن حاکم بود.

۵. در مسائل اخلاقی سخت فاسد بودند

مسائل اخلاقی در میان آنها در منحطترین سطح خود بود و عداوت شدید و کینه هایی که از اسلاف برای اخلاف به یادگار می‌ماند، بر آنها حکومت می‌کرد که نه تنها اخلاق، بلکه همه چیز اجتماع آنها قربانی آن می‌شد.

قرآن در این زمینه به مسلمانانی که از این مرحله رها شده بودند، می‌گوید:

وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَاناً وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا: «ونعمتِ (بزرگِ) خدا را بر خود، به یاد آرید که چگونه دشمن یکدیگر بودید، و او میان دل‌های شما، الفت برقرار ساخت، و به برکتِ نعمتِ او، برادر شدید! و شما بر لبِ حفره‌ای از آتش بودید، خدا شما را از آن نجات داد».[۸۳]

«شفا» به گفته مقاییس اللّغة، در اصل به معنای اشراف و سلطه بر چیزی است و از آنجا که کناره هر چیز انسان را مشرف بر آن می‌کند به آن شفا گفته می‌شود؛

پیام قرآن، ج۸، ص: ۵۵

مانند کناره‌های گودال یا پرتگاه یا لب نهرها و لب آدمی که در کناره دهان او قرار گرفته، و همچنین بهبودی بیمار را از این رو شفا می‌گویند، چون غلبه وسلطه بر بیماری پیدا می‌شود.

به هر حال قرآن وضع اعراب جاهلی را به کسانی تشبیه کرده که لب پرتگاه آتش قرار دارند، و به آسانی در آن سقوط می‌کنند؛ آتشی که همه چیزشان را می‌سوزاند و خاکستر می‌کند.

عداوت و نفاق و اختلاف به حدّی بر آنها حاکم بود که قرآن با صراحت می گوید هرگز از طرق عادی امکان نداشت اتحاد و وحدتی در میان آنان حاصل شود؛ بلکه این یک معجزه الهی بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قادر به انجام آن شد: لَوْ أَنفَقْتَ مَا فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً مَا أَلَّفْتَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَکِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَیْنَهُمْ «اگر تمام آنچه را روی زمین است صرف می کردی که میان دلهای آنان پیوند دهی، نمی توانستی؛ ولی خداوند در میان آنها پیوند ایجاد کرد».[۸۴]

شراب و قمار و ازلام (نوعی بخت آزمایی) در میان آنها چنان حاکم بود، که با نهی اوّل، جلوگیری از آنها در همان مرحله واقع نشد؛ لذا تحریم شراب در چند مرحله صورت گرفت.[۸۵]

یکی از بزرگترین مفاسد اخلاقی و اجتماعی، مسأله پایمال شدن حقوق زن در جامعه عرب جاهلی بود؛ تا آنجا که طبق گفته بعضی از مفسران در عصر جاهلیت هنگامی که وضع حمل زن فرا می‌رسید، حفره‌ای در زمین حفر می کرد و بالای آن می‌نشست، اگر نوزاد دختر بود آن را در میان حفره پرتاب می کرد و

پیام قرآن، ج۸، ص: ۵۶

اگر پسر بود از آن نگهداری می‌نمود!

یکی از شعرای آنها در همین زمینه با لحن افتخار آمیزی می گوید:

سَمَّیْتُها اذْ وُلِدَتْ تَمُوتُوَ الْقَبْرُ صِهْرُ ضامِنٌ ذِمّیتُ

: «نام آن نوزاد دختر را به هنگامی که تولد یافت تموت گذاشتم (تفأل بر این‌که به زودی می‌میرد در مقابل نام گذاری برای پسران که به معنای زندگی و ادامه حیات است) و قبر داماد من است که دخترک را در بر گرفته و خاموش ساخته است»[۸۶]

این عمل خواه به دلیل فقر بی حساب و اعتقاد به عدم کارایی اقتصادی دختران باشد، و خواه به دلیل تعصب افراطی در مورد دختران، که مبادا در جنگ‌ها اسیر شوند و به دست دشمن بیفتند، یکی از دردناک‌ترین و وحشیانه‌ترین پدیده‌های عصر جاهلیت عرب بود که در قرآن مجید کراراً به آن اشاره شده است، قرآن در یک جا می‌فرماید:

وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثَی ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً وَهُوَ کَظِیمٌ- یَتَوَارَی مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَیُمْسِکُهُ عَلَی هُونٍ أَمْ یَدُسُّهُ فِی التُّرَابِ أَلَا سَاءَ مَا یَحْکُمُونَ

«و هنگامی که به یکی از آنها بشارت دهند دختر نصیب تو شده، صورتش (از فرط ناراحتی) سیاه می شود؛ و بشدّت خشمگین می گردد- بخاطر بشارت بدی که به او داده شده، از قوم و قبیله خود پنهان می شود؛ (و نمی داند) آیا آن (دختر) را با قبول ننگ نگهدارد، یا (زنده) در خاک پنهانش کند؟! آگاه باشید که بد حکم می کنند!».[۸۷]

پیام قرآن، ج۸، ص: ۵۷

این عمل که گاه از یک نوع تعصب احمقانه درباره حفظ ناموس ناشی می‌شد و تا سر حد بزرگ‌ترین جنایات پیش می‌رفت- کشتن یک انسان، فرزند بی دفاع خودش را- دلیل روشنی بر جهل فوق العاده و سقوط اخلاق و عواطف انسانی و بی حرمتی کامل نسبت به مقام زن در آن جامعه جاهلی است.

تعبیر: ایُمْسِکُهُ عَلی هُون نشان می‌دهد که وجود دختر را برای خود عملًا یک ننگ می‌پنداشتند تا آن حد که از زشتی این پدیده، از میان قوم و قبیله فرار می‌کردند؛ غافل از این‌که اگر دختران نبودند، مادران نبودند، و اگر مادران نبودند آنها وجود پیدا نمی‌کردند، و شاعر آنها در این زمینه می گوید:

لِکُلِّ ابی بِنْتٍ یُراعی شُؤُوُنَهاثَلاثَهُ اصهارٍ اذا حُمِدَ الصِّهْرُ

فَبَعلٌ یُراعیها وَ خِذْرٌ یُکِنُّهاوَ قَبْرٌ یُواریها وَ خَیْرُهُمْ الْقَبْرُ

«برای هر پدری که صاحب دختر می‌شود و می‌خواهد شئون آن دختر را حفظ کند سه داماد وجود دارد:

نخست شوهری که در خور او باشد و مراقبت از او کند، و دیگر پرده‌ای که او را در پشت خود محفوظ دارد، و سومی قبری است که او را در خود بپوشاند، و از همه اینها بهتر، همین قبر است».[۸۸]

کودکی پیامبر صلی الله علیه و آله

در قرآن مجید بحث زیادی درباره دوران طفولیت پیامبر صلی الله علیه و آله نیامده است.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۵۸

تنها در آیات ۶ و ۷ و ۸ سوره ضحی می‌خوانیم: أَلَمْ یَجِدْکَ یَتِیماً فَآوَی- وَوَجَدَکَ ضَالّاً فَهَدَی- وَوَجَدَکَ عَائِلًا فَأَغْنَی «آیا او تو را یتیم نیافت و پناه داد؟!- و تو را گمشده یافت و هدایت کرد،- و تو را نیازمند یافت و بی نیاز نمود».

در آیه نخست اشاره به یتیمی پیامبر صلی الله علیه و آله شده که در تاریخ نیز آمده است؛ چون در آن هنگام که در شکم مادر بود، پدرش عبدالله را از دست داد و شش ساله بود که مادرش نیز از دنیا رفت و خداوند او را در آغوش جدش عبدالمطلب و در هشت سالگی که جدش از دنیا رفت، در دامان عمویش ابوطالب پناه داد که او را همچون جان شیرین در بر می‌گرفت و محافظت می‌کرد.

در آیه سوم اشاره به تهی‌دستی پیامبر صلی الله علیه و آله در آغاز عمر کرده که سپس خداوند مهر او را در قلب خدیجه علیها السلام انداخت و با او ازدواج کرد و ثروت سرشارش را در پای او ریخت.

و امّا در آیه دوم می‌فرماید: «تو را گمشده یافت و هدایت کرد» بعضی از مفسّران، «ضالّاً» را به معنای عدم شناخت حق تفسیر کرده، و گفته‌اند مفهوم آیه این است که تو گمراه بودی و حق را نمی‌شناختی و ما تو را به سوی حق هدایت کردیم؛ در حالی که بعضی دیگر آن را به معنای غفلت می‌دانند؛ یعنی تو از این احکام و کتاب آسمانی غافل بودی؛ در مقابل بعضی می‌گویند مراد ضلالت ظاهری است؛ یعنی در طفولیت یک یا چند بار، در درّه‌های مکه یا نقاط دیگر گم شدی و خداوند تو را هدایت کرد و به آغوش پر مهر عبدالمطلب و ابوطالب و حلمیه سعدیه مادر رضاعیت باز گردانید.

شرح این آیه را در جلد هفتم پیام قرآن در بحث تنزیه انبیاء بیان کردیم و همچنین در تفسیر نمونه در جلد ۲۷ ذیل همین آیه نیز اقوال مختلف و تفسیر

پیام قرآن، ج۸، ص: ۵۹

مناسب‌تر از همه بیان شده است.

به هر حال این آیات، دورنمایی از زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله را در کودکی بیان می‌کند.

از ویژگی‌های پیامبر صلی الله علیه و آله در این دوران، این بود که هرگز نزد استادی درس نخواند، گرچه این معنا در ابتداء نقص به نظر می‌رسد؛ ولی در مورد شخص پیامبر صلی الله علیه و آله یک نقطه قوت به شمار می‌رود؛ چرا که بعد از آوردن قرآن با آن عبارات و محتوا و معارف عالی، دیگر کسی در این که قرآن از ناحیه خدا است و زاییده فکر یک انسان درس نخوانده نیست شک نمی‌کرد، چنانکه در آیه ۴۸ سوره عنکبوت می‌خوانیم: وَمَا کُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ کِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِیَمِینِکَ إِذاً لَّارْتابَ الْمُبْطِلُونَ «تو هرگز پیش از این هیچ کتابی نمی خواندی، و با دست خود چیزی نمی نوشتی، مبادا کسانی که در صدد (تکذیب و) ابطال سخنان تو هستند، شک و تردید کنند».

بدون شک اگر پیامبر صلی الله علیه و آله در آن محیط کوچک که افراد درس خوانده در آن بسیار محدود بودند، در مکتب استادی حضور می‌یافت، هرگز نمی‌توانست چنین سخنی را آشکارا بگوید؛ زیرا افرادی که از این ماجرا به خوبی آگاه بودند، به مقابله بر می‌خاستند و آن را دستاویز خوبی برای تکذیب پیامبر صلی الله علیه و آله قرار می‌دادند.

به فرض که پیامبر صلی الله علیه و آله به مکتب رفته و کتابت آموخته بود، باز هم مسلّم بود که این قرآن ساخته مغز بشر نیست؛ و

لکن امّی بودن او قرینه‌ای قوی و آشکار بر این معنا است.

در دو آیه از قرآن نیز صریحاً عنوان امّی بر پیامبر صلی الله علیه و آله اطلاق شده و خداوند

پیام قرآن، ج۸، ص: ۶۰

از پیامبر به «النّبیُّ الامّیّ» تعبیر می‌آورد.[۸۹] همچنین در یک آیه نیز به طور ضمنی این عنوان برای او ذکر شده، و اینگونه می‌فرماید: هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولًا مِّنْهُمْ «او کسی است که در میان جمعیّت درس نخوانده پیامبری از خودشان برانگیخت».[۹۰]

و می‌دانیم معروف‌ترین تفسیر برای امّی همان درس نخوانده بودن است؛ چرا که امّ به معنای مادر است و امّی به کسی گفته می‌شود که به همان حالت که از مادر متولد شده مانده، و مکتب و استادی را درک نکرده؛ هر چند بعضی آن را به معنای کسی که از میان امت و توده مردم برخاسته، نه از میان اشراف و جباران، تفسیر کرده‌اند، و بعضی دیگر آن را به معنای کسی که در مکه متولد شده یا از مکه برخاسته می‌دانند؛ چرا که یکی از نام‌های مکّه امّ القُری است. روایات نیز در این زمینه متفاوت است؛ ولی مانعی ندارد که واژه «امّی» اشاره به هر سه مفهوم باشد: درس نخوانده، از میان امت برخاسته، و در شهر مکه تولد یافته.

اگر چه بعضی از شرق شناسان مخالف، تلاش کرده‌اند که این امتیاز را از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بگیرند و برای او سابقه تحصیلی قائل شوند؛ ولی در برابر این سخن که اگر او درسی خوانده بود، این قضیه در آن محیط بر هیچ کس مخفی نمی‌ماند و هرگز توانایی انکار آن را با این صراحت نداشت، پاسخی ندارند.

آغاز دوران بعثت

اینها همه اشاراتی بود که قرآن در مورد حیات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله قبل از بعثت

پیام قرآن، ج۸، ص: ۶۱

دارد که بسیار کوتاه و گذرا است؛ در حالی که وقتی وارد بحث‌های مربوط به بعثت می‌شود، بحث‌ها بسیار گسترده می‌شود.

در مورد بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله قرآن اشارات مختلفی دارد؛ از جمله در پنج آیه اول سوره علق که به اتفاق همه مفسران، در آغاز وحی و بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نازل شده ۹۱] می‌خوانیم: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ- خَلَقَ الْإِنسَانَ مِنْ عَلَقٍ- اقْرَأْ وَرَبُّکَ الْأَکْرَمُ- الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ- عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ یَعْلَمْ

این آیات که مطابق مشهور در غار حرا بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل گردید، به او دستور می‌دهد که به نام خدا تلاوت آیات قرآن را آغاز کند؛ همان خدایی که انسان را از موجود ناچیزی همچون خون بسته آفرید، آری آن خداوند قدرت دارد که این کتاب بزرگ آسمانی که در بر گیرنده عالی‌ترین معارف و قوانین و دروس تربیتی است را از وسائل کوچکی مانند حروف الف‌با بیافریند!

بار دیگر تأکید بر قرائت می‌کند قراءت آمیخته با نام پروردگار بزرگ، سپس علاوه بر مسأله خواندن، اشاره به نوشن نیز می‌کند، و آموزگار آن را خداوند معرّفی می‌کند؛ خداوندی که نخستین معلم بشر بود و آنچه نمی‌دانست را به او آموخت (بخشی را به صورت علوم فطری در نهادش آفرید، و بخش دیگری را به وسیله عقل و تدبیر در عالم آفرینش و بخش سومی را به وسیله انبیاء به او تعلیم داد).

محتوای این آیات نشان می‌دهد که بعثت در یک فضای بسیار معنوی و آکنده

پیام قرآن، ج۸، ص: ۶۲

از نور علم و دانش آغاز شد.[۹۲]

سنگینی وحی از یک سو، و رسالت بزرگی که بر دوش پیامبر صلی الله علیه و آله گذاشته شده بود از سوی دیگر، و دور نمای رعب آوری که در مسأله برخورد قاطع با مشرکان لجوج و متعصب نمایان بود از سوی سوم، سبب شد که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از وحی نخستین، احساس خستگی فوق العاده‌ای کند.

به خانه آمد و در بستر آرمید. ناگهان دومین بخش از آیات قرآنی نازل شد و او را صدا زد: «ای جامه خواب به خود پیچیده (و در بستر آرمیده)!- برخیز و انذار کن، (و جهانیان را بیم ده)- و پروردگارت را بزرگ بشمار»: يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ* قُمْ فَأَنذِرْ* وَرَبَّکَ فَکَبِّرْ.[۹۳]

اگرچه در شأن نزول این آیات در میان مفسران گفتگو است و بعضی آن را مربوط به زمانی می‌دانند که مشرکان عرب در آستانه موسم حج جمع شده بودند و درباره مقابله با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به مشورت پرداخته بودند، ولی در روایات متعدد آمده است که حداقل آیات آغاز این سوره بعد از واقعه حرا و بعثت نازل شده، هر چند آیات بعد مربوط به سال‌های بعد باشد.[۹۴]

نظیر این آیات، که آیات آغازین سوره مزّمّل است نشان می‌دهد که پیامبر صلی الله علیه و آله بر اثر شدت ناراحتی جامه به خود پیچیده و در بستر آرمیده بود که این آیات نازل شد و به او گفت: يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ- قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا- نِّصْفَهُ اوِانْقُصْ مِنْهُ

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۶۳

قَلِيلًا- أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا- إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْکَ قَوْلًا ثَقِيلًا: «ای جامه به خود پیچیده!- شب را، جز کمی، به پاخیز.- نیمی از شب را، یا کمی از آن کم کن،- یا بر نصف آن بیفزا، وقرآن را با تامّل و دقت بخوان.- چرا که ما بزودی سخنی سنگین به تو القا خواهیم کرد.»

لحن این آیات نشان می‌دهد که در اوایل دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده است؛ چرا که القاء قول ثقیل (سخن سنگین)، اشاره به قرآن مجید می‌کند که بر پیامبر صلی الله علیه و آله القاء شد؛ چون زمانی که عده قلیلی به او ایمان آورده بودند ناچار بود شبانه آنها را دور خود جمع کند و دور از چشم دشمنان، آیات قرآن که محتوی معارف و قوانین اسلامی است، بر آنها بخواند.

البته بخشی از آیات این سوره به نظر می‌رسد در سال‌های بعد نازل شده و حتی احتمالًا آیه طولانی آخر سوره که در آن سخن از پیکار در راه خدا آمده مربوط به دوران مدینه، یا اواخر دوران مکه باشد- زیرا خبر از آینده نزدیک می‌دهد-. به هر حال این معنا مانع از نزول آیات نخستین در اوایل بعثت نیست به خصوص این‌که بسیاری از مفسران نیز به آن اشاره کرده‌اند.

می‌دانیم که پیامبر صلی الله علیه و آله در آغاز بعثت، دعوت خود را مخفی می‌نمود و جز با افرادی که اطمینان به آمادگی نسبی آنها برای پذیرش اسلام داشت تماس نمی‌گرفت، و دعوت به اسلام نمی‌کرد و در این مدت عده معدودی به او ایمان آوردند.

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۶۴

داستان یوم الدّار

در این هنگام- که مصادف باسال سوم بعثت بود- مأمور شد، دعوت خود را آشکار کند، و آیه: وَأَنذِرْ عَشِيرَتَکَ الْأَقْرَبِينَ «و (نخست) خویشاوندان نزدیکت را انذار کن»![۹۵] و همچنین آیه فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِکِينَ «آنچه را مأموریت داری، آشکار ساز؛ و از مشرکان روی گردان (و به آنها اعتنا نکن)»[۹۶] نازل شد، به این ترتیب پیامبر صلی الله علیه و آله به دعوت علنی پرداخت و این کار را از خویشاوندان خود شروع کرد که داستانش معروف است و در بخش گذشته بیان شد.

در این هنگام انواع فشارها متوجه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شد و دشمنان از هر سو به حرکت در آمدند.

قابل توجّه این‌که برخورد دشمن با پیامبر صلی الله علیه و آله در چند مرحله و به چند صورت مختلف بود (و ظاهراً این مراحل در تمام انقلاب‌های الهی بوده است):

مرحله اول، مرحله استهزاء بود و این در زمانی صورت گرفت که هنوز آیین جدید را جدّی نمی‌گرفتند، و از آن احساس خطر نمی‌کردند و تصورشان این بود که با مسخره کردن و استهزاء کار یکسره می‌شود و نیازی به بیش از آن نیست، آیه ۳۶ سوره انبیاء ناظر به این مرحله است: وَإِذَا رَءَاکَ الَّذِینَ کَفَرُوا إِنْ یَتَّخِذُونَکَ إِلَّا هُزُواً أَهذَا الَّذِی یَذْکُرُ آلِهَتَکُمْ وَهُمْ بِذِکْرِ الرَّحْمنِ هُمْ کَافِرُونَ «هنگامی که کافران تو را می بینند، کاری جز استهزا کردن تو ندارند؛ (و می گویند:) آیا این همان کسی است که معبودهای شما را نکوهش می کند؟! در

پیام قرآن، ج۸، ص: ۶۵

حالی که خودشان ذکر خداوند رحمان را انکار می کنند.»[۹۷]

این نوع مواجهه منحصر به مخالفان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نبود، قرآن با صراحت می‌گوید: «هیچ پیامبری به سراغ آنها نمی آمد مگر این که او را مسخره می کردند.» وَمَا یَأْتِیهِمْ مِّنْ رَّسُولٍ إِلَّا کَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِءُونَ [۹۸]

ولی هنگامی که استهزاء و سخریه اثر نکرد، و اسلام همچنان به پیشرفت خود ادامه داد و متوقّف نشد، در مرحله دوم تصمیم گرفتند که فکر کردند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را با برچسب‌های همچون دیوانگی و جنون و یا ساحر و شاعر بودن و کسی که مطالب خود را از این و آن، یا افسانه‌های پیشینیان گرفته از میدان بیرون کنند.

گاه می‌گفتند: یَا أَیُّهَا الَّذِی نُزِّلَ عَلَیْهِ الذِّکْرُ إِنَّکَ لَمَجْنُونٌ «ای کسی که ذکر (قرآن) بر تو نازل شده، تو به یقین دیوانه ای!»،[۹۹] و گاه به یکدیگر می‌گفتند: أَئِنَّا لَتَارِکُوا آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَّجْنُونٍ «آیا ما خدایان (بت‌های) خود را به خاطر شاعر دیوانه‌ای رها کنیم»،[۱۰۰] و گاه می‌گفتند: هَذَا سِحْرٌ وَإِنَّا بِهِ کَافِرُونَ «این سحر است، و ما نسبت به

پیام قرآن، ج۸، ص: ۶۶

آن کافریم».[۱۰۱]

قرآن در اینجا اضافه می‌کند که تنها مشرکان عرب نبودند که برچسب به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌زدند؛ بلکه این مشکل را تمام انبیاء در طول تاریخ داشتند: کَذلِکَ مَا أَتَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِّنْ رَّسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ «این گونه است که هیچ پیامبری به سوی کسانی که قبل از آنها بودند فرستاده نشد مگر این که گفتند:

او ساحر است یا دیوانه!»[۱۰۲]

در جای دیگر می‌خوانیم که خداوند می‌فرماید: وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ یَقُولُونَ إِنَّمَا یُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِی یُلْحِدُونَ إِلَیْهِ أَعْجَمِیٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِیٌّ مُّبِینٌ «ما می دانیم که آنها می گویند (":این آیات را) انسانی به او تعلیم می دهد. "در حالی که زبان کسی که اینها را به او نسبت می دهند عجمی است؛ ولی این (قرآن)، زبان عربی آشکار است.»[۱۰۳]

و گاه «می‌گفتند ":این همان افسانه‌های دروغین پیشینیان است که او آن را رونویس کرده، و هر صبح و شام بر او املا می‌شود».["۱۰۴] وَقَالُوا أَسَاطِیرُ الْأَوَّلِینَ اکْتَتَبَهَا فَهِیَ تُمْلَی عَلَیْهِ بُکْرَةً وَأَصِیلًا.

می‌دانیم اساطیر جمع اسطوره و به معنای افسانه‌های دروغین است. به این ترتیب آنها انواع تهمت‌ها و برچسب هایی را که به ذهنشان می‌رسید به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت دادند؛ ولی هیچ کدام از آنها اثر نگذاشت و اسلام همچنان به پیشروی خود با سرعت تمام در میان قشرها ادامه داد.

مرحله سوم شروع شد، مرحله تضییقات مختلف اجتماعی و اقتصادی؛ چرا که فکرمی کردند خطر جدی است و باید از این راه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و گروه اندکی

پیام قرآن، ج۸، ص: ۶۷

را که به او ایمان آورده‌اند از پای در آورند.

داستان شعب ابی طالب در سال ششم بعثت و محصور ماندن مسلمانان در آن درّه خشک و سوزان در مدت سه سال، که منتهی به مرگ و میر کودکان مسلمان و حتی بعضی از بزرگسالان شد، و همچنین داستان هجرت جمعی به سوی حبشه بر اثر فشار فوق العاده و اذیت و آزار مشرکان نسبت به آنها که در سال پنجم بعثت اتّفاق افتاد، معروف است.

عجیب این‌که آنها نه فقط مسلمانان را تحت فشار قرار دادند؛ بلکه در تاریخ آمده است که پیمان بستند با تمام بنی هاشم و بنی مطلب اعم از مسلمان و غیر مسلمان قطع رابطه کنند نه زنی از آنها بگیرند، نه به آنها زن بدهند نه چیزی از آنها بخرند و نه چیزی به آنها بفروشند؛ تا فشار بر مسلمین شدیدتر شود.

اگر چه در آیات قرآن اشاره روشنی به این مسئله دیده نمی‌شود، ولی از توصیه هایی که مشرکین و کفّار و منافقان به یکدیگر در مدینه می‌کردند، می‌توان وضع مکه را دریافت: هُمْ الَّذِینَ یَقُولُونَ لَاتُنْفِقُوا عَلَی مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّی یَنْفَضُّوا: «آنها کسانی هستند که می‌گویند ":به افرادی که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند انفاق نکنید تا پراکنده شوند».["۱۰۵]

این فشارها نیز اثری نگذاشت؛ بلکه توجه همگان را بیش از پیش به مسلمانان معطوف کرد و آوازه اسلام بر سر زبان‌ها افتاد؛ ضمناً مسلمانان چهره کاملًا مظلومانه‌ای به خود گرفتند که عواطف گروه عظیمی را به سوی آنها جلب نمود.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۶۸

مسأله از نظر دشمنان شکل حادتری به خود گرفت و مبارزه بی امان دشمن را وارد چهارمین مرحله کرد؛ یعنی آنها تصمیم گرفتند که خون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را بریزند و برای همیشه فکر خود را راحت کنند و یا لاأقل او را از سرزمین مکه تبعید نمایند.

در دارالندوه که مرکز اجتماع و محل مشورت آنها بود، جمع شدند و نقشه شیطانی دقیقی برای این کار طرح کردند؛ همان گونه که قرآن می‌گوید: وَإِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ أَوْ یَقْتُلُوکَ أَوْ یُخْرِجُوکَ وَیَمْکُرُونَ وَیَمْکُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَیْرُ الْمَاکِرِینَ « (به خاطر بیاور) هنگامی را که کافران برای تو نقشه می کشیدند که تو را به زندان بیفکنند، یا به قتل برسانند، و یا (از مکّه) بیرون کنند؛ آنها توطئه می کردند، و خداوند هم تدبیر می کرد؛ و خدا بهترین تدبیرکنندگان است.»[۱۰۶]

و چنانکه می‌دانیم خداوند به نحو عجیبی نقشه‌های شیطانی آنها را نقش بر آب کرد و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله توانست از حلقه محاصره شمشیر کشان دشمن، سالم بیرون آید، و راه مدینه را در پیش گیرد، و هجرت بزرگ خود را که سر آغاز تحولی بزرگ در اسلام و جهان بشریت بود را شروع کند.

باز در این زمینه به قرآن باز می‌گردیم که می‌فرماید: إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِینَ کَفَرُوا ثَانِیَ اثْنَیْنِ إِذْ هُمَا فِی الْغَارِ إِذْ یَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَاتَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنزَلَ اللَّهُ سَکِینَتَهُ عَلَیْهِ وَأَیَّدَهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ کَلِمَةَ الَّذِینَ کَفَرُوا السُّفْلَی وَکَلِمَةُ اللَّهِ هِیَ الْعُلْیَا وَاللَّهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ «اگر او (پیامبر) را یاری نکنید، خداوند او را (در سخت ترین لحظات) یاری کرد؛ آن هنگام که کافران او

پیام قرآن، ج۸، ص: ۶۹

را (از مکّه) بیرون کردند، در حالی که یکی از دو نفر بود (و یک نفر بیشتر همراه نداشت)؛ در آن هنگام که آن دو در غار بودند، و او به همسفر خود می‌گفت ":غم مخور، خدا با ما است. "آنگاه خداوند، آرامش خود را بر او فرستاد؛ و با لشکرهایی که مشاهده نمی‌کردید، او را تأیید نمود؛ و گفتار (و خواسته) کافران را پایین‌تر قرار داد، (و آنها را با شکست مواجه ساخت؛) و تنها سخن خدا (و آیین او)، برتر (و پیروز) است؛ و خداوند توانا و حکیم است.»[۱۰۷]

به این ترتیب پیامبر صلی الله علیه و آله از میان خطرات گوناگونی که او را احاطه کرده بود به لطف الهی در امان ماند و با سکینه و آرامش، هجرت خود را آغاز نمود و اسلام وارد مرحله نوین و سرنوشت سازی از حیات خود شد و دشمنان در این مرحله نیز شکست خوردند.

اسلام در مدینه به سرعت گسترش یافت و پیروان زیادی پیدا کرد، و همراه آن طرح حکومت اسلامی از سوی پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله ریخته شد و مسلمانان دارای ارتش و بیت المال و آنچه نیاز یک حکومت بود شدند.

به موازات توسعه اسلام، دشمن که احساس خطر جدّی‌تری می‌نمود مبارزه خود را گسترش داد، و در پنجمین مرحله مبارزه مسلحانه را با اسلام شروع کرد، و غزوات اسلامی بدر کبری و صغری و اُحد و خیبر و حنین و ... یکی بعد از دیگری به وقوع پیوست و در همه جا جز در یک مورد، مسلمین شاهد پیروزی‌های چشمگیر و پی در پی بودند.

قرآن مجید در آیات فراوانی اشاره به این مرحله از زندگانی پیامبر صلی الله علیه و آله

پیام قرآن، ج۸، ص: ۷۰

می‌کند و مسلمانان را همواره به یاد یاری و کمک خود در آن لحظات سخت می‌اندازد بلکه اختصاراً می‌توان گفت که قرآن در اشاره به تاریخ اسلام بیشترین عنایت را به این مسئله دارد، به همین دلیل در آیه ۲۵ سوره توبه، یک اشاره اجمالی به این غزوات می‌کند و می‌فرماید: لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللَّهُ فِی مَوَاطِنَ کَثِیرَةٍ وَیَوْمَ حُنَیْنٍ «خداوند شما را در مواضع بسیاری یاری کرد (و بر دشمن پیروز شدید)؛ و در روز حنین (نیز یاری نمود)».

مواطن جمع موطن، گاه به معنای وطن و محل اقامت دائمی استعمال می‌شود، و گاه به معنای میدان جنگ می‌آید در اینجا منظور از «مواطن کثیرة»، میدان‌های متعدد جنگ‌های اسلامی است، که عدد آن را بالغ بر هشتاد میدان ذکر کرده‌اند؛ و لذا در حدیثی می‌خوانیم؛ هنگامی که یکی از خلفای عباسی نذر کرده بود، که اگر از مسمومیت رهایی یابد، مال کثیری به فقها بدهد، بعد از بهبودی، فقهای اطراف او، نتوانستند مقدار مال کثیر را تعیین کنند، و این امام نهم حضرت محمّد بن علی التقی علیه السلام بود که آن را به هشتاد تفسیر کرد (احتمالًا هشتاد هزار درهم)؛ زیرا در آیه فوق مواطن کثیره اطلاق بر تعداد غزوات اسلامی که بالغ بر هشتاد غزوه بوده، شده است.[۱۰۸]

سر انجام فتح المبین و فتح مکه فرا رسید و مسلمین آخرین قدرت دشمن را در هم شکستند، و اسلام بر جزیره عرب حاکم شد.

ولی دشمن شکست خورده از پای ننشست، و به ناچار به صورت یک جمعیت مخفی- منافقانی که ظاهراً ابراز اسلام می‌کردند و باطناً مشغول انواع

پیام قرآن، ج۸، ص: ۷۱

توطئه‌ها بودند- در آمد، و به این ترتیب مرحله ششم (مرحله نهایی مبارزه دشمن) فرا رسید.

البته ظهور منافقان با نخستین پیروزی‌های اسلام شروع شد و به موازات آن گسترش یافت، و این امر تا امروز نیز ادامه دارد!

آنها در این مرحله نیز با شکست قطعی مواجه شدند و توطئه‌های آنان یکی بعد از دیگری آشکار شد، و نقشه هایشان نقش بر آب گشت؛ هر چند قسمتی از این آتش، زیر خاکستر باقی ماند و بعد از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله شروع به فعالیت نمود.

آیات فراوانی از قرآن مجید به این موضوع اشاره می‌کند که از بخش‌های بسیار آموزنده قرآن محسوب می‌شود.

در سوره‌های احزاب، توبه و منافقون بحث‌های بسیار زنده و کوبنده‌ای درباره آنها دیده می‌شود، که از عمق توطئه‌های منافقان حکایت می‌کند؛ از جمله در آیه ۴۸ سوره توبه بعد از بحث درباره این گروه و کارشکنی‌ها و فتنه گری‌ها و جاسوسی‌های آنها می‌فرماید: لَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَقَلَّبُوا لَکَ الْأُمُورَ حَتَّی جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ کَارِهُونَ «آنها پیش از این (نیز) در پی فتنه انگیزی بودند، و کارها را بر تو دگرگون (و آشفته) ساختند؛ تا آن که حق فرا رسید، وفرمان خدا آشکار گشت (و پیروز شدید)، در حالی که آنها ناخشنود بودند».

این مراحل شش‌گانه تنها در مقابل انقلاب اسلامی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نبود؛ بلکه در مقابل بسیاری از انقلاب‌های الهی وجود داشته و دارد که خود موضوع

پیام قرآن، ج۸، ص: ۷۲

داستان مفصل و آموزنده‌ای است.

ولی هیچ‌کدام از این تلاش‌ها سودی نبخشید و درخت اسلام بارورتر گشت و شاخ و برگ خود را در تمام شبه جزیره عرب گسترده ساخت؛ و به مضمون آیه: إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ- وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجاً[۱۰۹]: «هنگامی که یاری خدا و پیروزی (بر مشرکان مکه) فرا رسد،- و ببینی مردم گروه گروه وارد دین خدا می شوند».

ماه‌های آخر عمر مبارک پیامبر

سرانجام سال پایان عمر مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله فرا رسید؛ و در همان سال بود که حجةالوداع را به جا آورد، و در همان موقع آخرین سوره‌های قرآن یعنی سوره مائده با آخرین پیام‌ها نازل شد، و اینجا بود که پیامبر صلی الله علیه و آله مأمور شد دستور خداوند را در مورد جانشین و خلیفه و وصی خود، حضرت علی علیه السلام ابلاغ کند، همان گونه که در آیه ۶۷ این سوره می‌خوانیم: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَّبِّكَ وَإِنْ لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنْ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَايَهْدِى الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ «ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگارت برتو نازل شده است، به طور کامل (به مردم) ابلاغ کن؛ و اگر چنین نکنی، رسالت او را انجام نداده ای.

خداوند تو را از (خطرات احتمالی) مردم، حفظ می کند؛ و خداوند، گروه کافران (لجوج) را هدایت نمی کند».

این امر در غدیر خم، در آن گذرگاه بزرگی که گروه‌های مختلفی که همراه

پیام قرآن، ج۸، ص: ۷۳

پیامبر صلی الله علیه و آله در حجة الوداع بودند از هم جدا می‌شدند، انجام شد و در یک مجمع بزرگ در برابر انبوه عظیم جمعیت، حق این رسالت ادا گشت (شرح آن را می‌توانید در آغاز جلد پنجم تفسیر نمونه مطالعه کنید).

سرانجام آن حادثه بزرگ و ناگوار، یعنی رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله فرا رسید اما این ضایعه در حالی بود که پایه‌های اسلام از هر نظر محکم شده، و زمینه پیشرفت آن در اقطار و اکناف جهان فراهم گشته بود؛ و لذا آرزوهای دشمنان که فکر می کردند با رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله آیین او فرو منحل می‌شود، بر باد رفت و به مصداق وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِّنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَفَإِيْنْ مِّتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ «و پیش از تو (نیز) برای هیچ بشری جاودانگی قرار ندادیم؛ آیا اگر تو بمیری، آنان (که انتظار مرگ تو را می کشند) جاوید خواهند بود؟!»،[۱۱۰] و به مصداق إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ

«به یقین تو می میری و آنها نیز خواهند مُرد»[۱۱۱] كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ «هر انسانی طعم مرگ را می‌چشد»[۱۱۲] این قانون عمومی عالم آفرینش تحقق یافت و دشمنان ناکام شدند.

و به مصداق يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ «آنها می‌خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند؛ ولی خدا جز این نمی‌خواهد که نور خود را کامل کند، هر چند خوشایند کافران نباشد»،[۱۱۳] این نور الهی روز به روز درخشان‌تر شد تا امروز که قسمت عظیمی از جهان بشریت را زیر پوشش خود قرار داده و می‌رود که هر سال مناطق جدیدی

پیام قرآن، ج۸، ص: ۷۴

را بر گستره خود بیفزاید.

این بود دورنمایی از دوران‌های مختلف عمر پیامبر صلی الله علیه و آله در قرآن مجید که شرح همه آنها نیز با ذکر آیاتی که در هر مرحله نازل شده کتاب مستقلی را می‌طلبد.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۷۵

دلایل صدق ادعای پیامبر اسلام (اعجاز قرآن)

اشاره:

بدون تردید ادعای هیچ مدعی را درباره هیچ موضوعی بدون دلیل نمی‌توان پذیرفت تا چه رسد به موضوع بسیار مهمی مانند: نبوّت انبیاء و ادعای وحی و ارتباط با خدا، و دعوت مردم به پیروی از خویش.

بنابراین نخستین مسأله‌ای که در مورد پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله با آن روبرو می‌شویم، مسأله دلایل نبوت است.

این دلایل چنانکه اجمالًا می‌دانیم متنوع می‌باشد، که چهار عنوان بیان می‌گردد:

۱. معجزات

۲. محتوای دعوت

۳. اخبار انبیاء پیشین و کتب آسمانی گذشته

۴. قرائن مختلف، که از سوابق زندگی او، اطرافیان و اصحاب، وسایل پیشبرد

پیام قرآن، ج۸، ص: ۷۶

هدف، میزان تأثیر او در محیط، میزان اعتقاد و فداکاری او در برابر هدف خویش و اخلاق و صفات دیگری که می‌توانند ما را از صداقت او در این ادعا آگاه سازد.

با این اشاره به سراغ معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله می‌رویم و نخستین و برترین و پایدارترین معجزه او یعنی قرآن را مورد بررسی قرار می‌دهیم البتّه قبل از هر چیز به منطق قرآن درباره خودش توجّه می‌کنیم.

۱. قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَايَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً.[۱۱۴]

۲. أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَيَاتٍ وَادْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنتُمْ صَادِقِينَ [۱۱۵]

۳. وَإِنْ كُنتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَى عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنتُمْ صَادِقِينَ- فَإِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ [۱۱۶]

۴. أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ [۱۱۷]

۵. أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ بَل لَّا يُؤْمِنُونَ- فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِّثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ [۱۱۸]

۶. قُلْ فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَى مِنْهُمَا أَتَّبِعْهُ إِنْ كُنتُمْ صَادِقِينَ- فَإِنْ

پیام قرآن، ج۸، ص: ۷۷

لَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَايَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ [۱۱۹]

۷. وَقَالُوا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِّنْ رَّبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ- أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَى عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَى لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ [۱۲۰]

ترجمه

۱. «بگو ":اگر انس و جن دست به دست هم دهند که همانند این قرآن را بیاورند، همانند آن را نخواهند آورد؛ هر چند (در این کار) پشتیبان یکدیگر باشند»"

۲. «آیا می گویند ":او به دروغ قرآن را (به خدا) نسبت داده ("و ساختگی است)! بگو:

"اگر راست می گوييد، شما هم ده سوره ساختگى همانند اين قرآن بياوريد؛ و هر كس را كه مى توانيد- غير از خدا- (براى اين كار) دعوت كنيد» "!

۳. «و اگر درباره آنچه بر بنده خود نازل كرده ايم ترديد داريد، يك سوره همانند آن بياوريد؛ و گواهان خود را- غير خدا (براى اين كار) فرا خوانيد اگر راست مى گوييد!- پس اگر چنين نكنيد- كه هرگز نخواهيد كرد- از آتشى بترسيد كه مردمِ (گنه‌كار) و سنگها (بتها) هيزم آن هستند؛ و براى كافران، آماده شده است!»

۴. «آيا آنها مى‌گويند ":او قرآن را به دروغ به خدا نسبت داده است "؟!بگو ":اگر راست مى‌گوييد يك سوره همانند آن بياوريد و غير از خدا هر كس را مى‌توانيد (به يارى) طلبيد». "

پيام قرآن ؛ ج‌۸ ؛ ص‌۷۸

پيام قرآن، ج‌۸، ص: ۷۸

۵. «يا مى‌گويند ":قرآن را به خدا افترا بسته "ولى آنان ايمان ندارند- اگر راست مى‌گوئيد سخنى همانند آن بياروِيد».

۶. «بگو ":اگر راست مى‌گوييد (كه تورات و قرآن از سوى خدا نيست) كتابى هدايت بخش‌تر از اين دو از نزد خدا بياوريد تا من از آن پيروى كنم- "اگر اين پيشنهاد تو را نپذيرند بدان كه آنها تنها از هوس‌هاى خود پيروى مى‌كنند و آيا گمراه‌تر از آن كس كه پيروى هواى نفس خويش كرده و هيچ هدايت الهى را نپذيرفته كسى پيدا مى‌شود؟! مسلماً خداوند قوم ستمگر را هدايت نمى‌كند.

۷. «گفتند ":چرا معجزاتى از سوى پروردگارش بر او نازل نشده "؟!بگو ":معجزات همه نزد خدا است (و به فرمان او نازل مى‌شود و نه به ميل من و شما) كه من تنها بيم دهنده‌اى آشكارم- "آيا براى آنان كافى نيست كه اين كتاب را بر تو نازل كرديم كه پيوسته بر آنها تلاوت مى‌شود؟! در اين، رحمت و تذكرى است براى كسانى كه ايمان مى‌آورند (و اين معجزه بسيار واضحى است)».

تفسير و جمع بندى

در تمام اين آيات هفت‌گانه در واقع قرآن مجيد، روى مسأله تحدى (دعوت به معارضه) كه يكى از اركان اعجاز است تكيه كرده؛ گاه با صراحت و گاه با دلالت التزامى مى‌گويد: اين كتاب آسمانى از سوى خدا است و اگر شك و ترديدى در آن داريد جمع شويد و تمام نيروهاى خود را به كار گيريد و چيزى همانند آن و يا بخشى از آن را بياوريد؛ زيرا اگر زاييده فكر بشر باشد شما هم بشر هستيد و داراى فكر و هوش، و در حقيقت با يك منطق عقلى روشن اعجاز

پيام قرآن، ج‌۸، ص: ۷۹

قرآن را بطور اجمال تثبيت كرده است.

قرآن در نخستين آيه (در مورد بحث) مى‌فرمايد: « (در برابر بهانه جويان لجوج) بگو ":اگر همه انسان‌ها و پريان اجتماع كنند كه همانند اين قرآن را بياورند نخواهند آورد و هر چند يكديگر را در اين كار پشتيبانى كنند»: قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَايَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً

اين آيه كه از يك‌سو دعوت عامى از همه انسان‌ها كرده و از سوى ديگر با توجه به جاودانگى دعوت قرآن انسان‌هايى را كه در عصر ما و اعصار ديگر زندگى مى‌كنند را شامل مى‌شود و از سوى سوم با تعبير به «اجْتَمَعَتِ» و جمله «بعضهم لبعض ظهيراً» آنها را دعوت به همكارى و همفكرى و تعاون در مقابله به مثل مى‌كند و از سوى چهارم با انواع تحريكات و به اصطلاح بر سر غيرت آوردن طرف، در اين معارضه همراه است، كه قوى‌ترين شكل تحدّى را ترسيم مى‌كند؛ و هنگامى كه با قاطعيت مى‌گويد: «لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ (هرگز همانند آن را نمى‌آورند) ارتباط و پيوند آن را با ماوراى جهان انسانيت روشن مى‌سازد.

با اين‌كه اين فرياد رسا جنبه عمومى داشته و انگيزه دشمنان اسلام در عصر نبوت و در هر عصر و زمان ديگر براى مبارزه و كوبيدن

آن قوی بوده، مسلماً اگر قدرت بر چنین کاری داشتند هرگز از آن چشم نمی‌پوشیدند و این‌که تاریخ اسلام و جهان نشان نمی‌دهد شخص یا جماعتی اقدام به این کار کرده باشند دلیل عجز و ضعف و ناتوانی آنها و در نتیجه حقانیت قرآن است.

ضمناً از این آیه استفاده می‌شود که صرف اجتماع مراد نیست؛ بلکه ظهیر

پیام قرآن، ج۸، ص: ۸۰

بودن یعنی پشتیبانی کردن و کمک یکدیگر نمودن، در تحّی مطرح است.

قابل توجّه این‌که خداوند تنها تحدّی به مسأله بلاغت و شیرینی بیان و رسا بودن معنی قرآن نمی‌کند؛ بلکه با به کار بردن تعبیر مثله (همانند آن) شباهت در تمام جهات را در عبارات، محتوا، معارف، و احکام و همه شئون آن مطرح می‌کند.

***

در دومین آیه سطح تحدّی و دعوت به معارضه به مثل را پایین‌تر می‌آورد و می‌گوید: «آنها یعنی مخالفان اسلام می‌گویند قرآن را به خدا افترا بسته بگو "؛اگر راست می‌گویید شما هم ده سوره مانند این سوره‌های دروغین بیاروید»: أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِّثْلِهِ مُفْتَرَيَاتٍ

به این هم قناعت نمی‌کند بلکه می‌افزاید: «تمام کسانی را که می‌توانید غیر از خدا (برای انجام این امر) به یاری طلبید اگر راست می‌گویید»: وَادْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنتُمْ صَادِقِينَ

در واقع قرآن تحدّی خود را به ده سوره که کمتر از یک دهم کل قرآن است تنزل می‌دهد.

***

و در سومین آیه به کمتر از یک صدم تنزل می‌دهد و می‌فرماید: «اگر درباره آنچه بر بنده خود (محمد صلی الله علیه و آله) نازل کرده‌ایم شک و تردید داردید (لااقل) یک سوره مانند آن را بیاورید»: وَإِنْ كُنتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَى عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ

پیام قرآن، ج۸، ص: ۸۱

مِّنْ مِّثْلِهِ

سپس می‌افزاید: «تمام گواهان خود را جز خدا دعوت کنید اگر راست میگوئید»: وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنتُمْ صَادِقِينَ

روشن است که منظور از گواهان جز خدا، همفکران و یاوران آنها هستند؛ زیرا اینها همان کسانی هستند که در نفی رسالت پیامبر به نفع آنها گواهی می‌دادند و طبعاً در اینجا باید به آنان کمک کنند تا سوره‌ای همانند قرآن بیاورند؛ و الا اگر منظور گواهی دادن بر همانندی آن سوره با قرآن باشد باید قبل از هر کس، از خدا گواهی بخواهند؛ لذا مرحوم طبرسی در مجمع البیان نخستین تفسیری را که در اینجا از ابن عباس نقل می‌کند این است که: «منظور، اعوان و انصار آنها است و می‌گوید از این جهت اعوان و انصار، شهداء نامیده شده‌اند که حضور و شهود به هنگام همکاری دارند».

فخر رازی نیز در تفسیر خود بعد از آن که دو معنا برای شهداء ذکر می‌کند (بتها و اعوان و انصار) معنای دوم را ترجیح می‌دهد.[۱۲۱]

جمع دیگری از مفسّران نیز همین معنا را پذیرفته‌اند.

«سورهٔ» به معنای بخشی از آیات قرآن است که با «بِسْمِ اللَّه» شروع و قبل از «بِسْمِ اللَّه» دیگر پایان می‌یابد- جز در یک مورد از قرآن که سوره برائت می‌باشد- گفته شده که سوره از سور مدینه و به معنای دیوار شهر است، گویی مجموع قرآن به منزله یک کشور عظیم و پهناور، و سوره‌های آن شهرهای آیات هستند، و به همین دلیل ما معتقدیم که در میان آیات یک سوره، همواره پیوند و رابطه‌ای

پیام قرآن، ج۸، ص: ۸۲

بر قرار است؛ هر چند گاهی در ظاهر این رابطه آشکار نباشد؛ همان‌گونه که در میان خانه‌ها و عمارات و جاده‌های هر شهر یک نوع انسجام و ارتباط وجود دارد، و مساجد و مدارس و بازارها و مناطق مسکونی هر کدام در جای خود قرار گرفته است.

ضمناً از این تعبیر استفاده می‌شود که سوره‌ها بر خلاف پندار بعضی از نا آگاهان به هنگام نزول قرآن به همین شکل بوده است (هر چند گاهی بعضی از آیات که نازل می‌شد به دستور پیامبر در سوره خاصی جای می‌گرفت).

تعبیر به «مِنْ مِثْلِهِ» به معنای چیزی است که در تمام اوصاف، اعم از فصاحت و بلاغت الفاظ، با محتوا و معارف عالی همانند قرآن باشد.[۱۲۲] شاهد این سخن آیه ۳۸ سوره یونس است که می‌فرماید: فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ «بیاورید سوره‌ای همانند قرآن» و در آیه ۳۴ سوره طور می‌خوانیم: فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ «بیاورید سخنی همانند قرآن».

بنابراین احتمال بازگشت ضمیر «مثله» به پیامبر که مفهومش این چنین می‌شود که اگر در اصالت این آیات آسمانی تردید دارید کسی همانند محمد صلی الله علیه و آله را پیدا کنید که هرگز درسی نخوانده باشد و آیاتی همانند آن را بیاورید، بسیار بعید به نظر می‌رسد؛ هر چند جمعی از مفسّران آن را به عنوان یک احتمال یا به عنوان تفسیر مورد قبولی ذکر کرده‌اند.

این احتمال نیز وجود دارد که هر دو تعبیر در این معنا جمع شود و مفهومش این باشد که سوره‌ای همانند سوره‌های قرآن، از شخص درس نخوانده‌ای

پیام قرآن، ج۸، ص: ۸۳

همانند محمد صلی الله علیه و آله بیاورید.

در حدیثی که در تفسیر برهان آمده، هر دو معنا در یک عبارت جمع شده است.[۱۲۳]

به هر حال در تعقیب این آیه می‌افزاید: «پس اگر چنین نکنید- که هرگز نخواهید کرد- از آتشی بترسید که مردم (گنهکار) و سنگها (بتها) هیزم آن هستند؛ و برای کافران، آماده شده است!»، بترسید و با این قرآن مخالفت نکنید: فَإِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ [۱۲۴]

***

در چهارمین آیه نیز تحدّی به آوردن سوره‌ای همانند قرآن شده است و می‌فرماید: «آیا آنها می گویند ":او قرآن را به دروغ (به خدا) نسبت داده است "؟!بگو ":اگر راست می گویید، یک سوره همانند آن بیاورید؛ و غیر از خدا، هر کس را می توانید (به یاری) فراخوانید»: "!أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ

واژه «سُورة»، شامل سوره‌های بزرگ و کوچک قرآن می‌شود و تعبیر به «مِثْلِهِ» اشاره به همانند بودن از تمام جهات است؛ و جمله: وَادْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنتُمْ صَادِقِينَ تمام ما سوی الله را شامل می‌شود.

بنابراین اگر قرآن زاییده فکر بشر بود، انسان دیگری نیز می‌توانست همانند آن را بیاورد، تا چه رسد به این‌که بخواهد از افراد بی شماری نیز کمک گیرد؛ به

پیام قرآن، ج۸، ص: ۸۴

خصوص این‌که در میان عرب جاهلی، فصحاء و بلغاء فراوان بودند.

ضمناً از این آیه و آیات قبل به خوبی استفاده می‌شود که بهترین طریق برای وصول به اهداف مهم، استفاده از افکار گروهی است، این سخن را قرآن در زمانی می گوید که مسأله برگزاری سمینارها و کنگره‌ها برای وصول به حقایق مسائل هرگز مطرح نبود، و حتی تلاش‌های دانشمندان جنبه فردی و شخصی داشت.

***

در پنجمین آیه همین معنا را به صورت دیگری ذکر می کند و می‌فرماید: «یا می گویند ":قرآن را به خدا افترا بسته؟! چنین نیست،

بلکه آنان ایمان ندارنـد (و اینها بهانه است).- اگر راست می گوینـد سـخنی هماننـد آن بیاورنـد»: "أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ بَل لَّا يُؤْمِنُونَ* فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِّثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ [۱۲۵]

«تقوّل» از «تَقَوُّلْ» به گفته مرحوم طبرسـی در مجمع البیـان به معنـای سـخنی است که با زحمت و تکلف ساخته می‌شود و معمولًا در کـذب و دروغ بـه کـار می‌رود؛ چرا کـه واقعیـتی نـدارد و محتـاج به تکلّف است.[۱۲۶] تعبیر «بحـدیث مثله» (سـخنی هماننـد آن) می‌توانـد اشاره به تمام یا چند سوره یا یک سوره از قرآن، و یا حتی کمتر از آن باشد؛ چرا که «حدیث» به همه اینها اطلاق می‌شود. راغب در مفردات می‌گویـد: «هر سـخنی که به انسـان از طریق گوش یـا وحی در بیـداری یا خواب منتقل شود، به آن حـدیث گفته می‌شود».

پیام قرآن، ج۸، ص: ۸۵

***

در ششمین آیه که در سوره قصص وارد شده، سخن از آوردن کتابی همانند این کتاب است، پس می‌فرماید: «بگو ":اگر راست می گوییـد (که تورات و قرآن از سوی خـدا نیست)، کتـابی هـدایت بخش تر از این دو از نزد خـدا بیاوریـد، تا از آن پیروی کنم!»: قُلْ فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَى مِنْهُمَا أَتَّبِعْهُ إِنْ كُنتُمْ صَادِقِينَ [۱۲۷]

سپس برای افشا کردن باطن آلوده آنان و بیان اعجاز قرآن مجید می‌افزاید:

«اگر پیشـنهاد تو را نپذیرفتند، بدان که آنان تنها از هوس‌های خود پیروی می‌کنند» و می‌دانند این قرآن یک معجزه الهی است؛ ولی بـاز از پـذیرش آن امتنـاع می‌دارنـد؛ چرا که بـا منـافع نامشـروع و هوای نفس آنها، هماهنگ نیست فَإِنْ لَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ [۱۲۸]

یعنی اگر آنهـا از آوردن مثـل آن عاجز شدنـد، معلوم می‌شود این کتاب زاییـده فکر بشـر نیست، وگرنه دلیل نـداشت که با آن همه تلاش و کوششی که برای این کار داشتند و فصیحان وبلیغانی که در اختیار گرفته بودند، ناتوان شوند.

واژه کتاب به معنای هر چیز مکتوب و نوشـته شده است؛ بنابراین شامل تمام قرآن، و یا قسمت‌های مختلف آن می‌شود؛ مخصوصاً با توجه به اینکه این آیه در سوره قصـص است و سوره قصـص در مکه نـازل شـده و مسـلماً در آن زمـان تمام قرآن نازل نگشـته بود، روشن می‌شود که قرآن مجید هم تمام آن معجزه است

پیام قرآن، ج۸، ص: ۸۶

وهم بخش‌های مختلف آن.

***

در هفتمین و آخرین آیه مورد بحث در پاسـخ بهـانه جویـانی که «گفتنـد: چرا معجزاتی از سوی پروردگـارش بر او نازل نشـده»:"؟! وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَّبِّهِ می‌فرمایـد: «بگو ":معجزات فقط نزد خـدا است (و به فرمان او نازل می شود،)؛ من تنها بیم دهنده‌ای آشکارم»: "قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ

سپس می‌افزاید: «آیا برای آنان کافی نیست که این کتاب را بر تو نازل کردیم که پیوسـته بر آنها تلاوت می‌شود؟!»: أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَى عَلَيْهِمْ [۱۲۹]

یعنی آنها با وجود این معجزه بزرگ و بی مانند الهی، چرا انتظار معجزات دیگری را می‌کشـند؟ به این ترتیب با صـراحت از اعجاز قرآن خبر می‌دهد و با دلالت التزامی، تحدی می‌کند و مخالفان را به معارضه می‌طلبد.

مفسّـر بزرگ مرحوم طبرسـی در مجمع البیان می‌گویـد: «در این آیات دلالت روشـنی است بر این‌که قرآن مجیـد برای معجزه کافی

است، و حتّی این‌که در اعلا درجات اعجاز قرار دارد؛ چرا که خداوند آن را کفایت کننده از جمیع معجزات برشمرده و کفایت به معنای رسیدن به حدی است که دیگر نیازی به غیر آن باقی نماند.[۱۳۰]

پیام قرآن، ج۸، ص: ۸۷

با توجه به دو نکته که در تفسیر قرطبی و تفسیر فی ضلال آمده، اهمیت این مطلب روشن می‌شود. نخست این‌که خوارق عادات جسمانی بیشتر برای کسانی است که گرفتار مسائل حسی هستند و این مطلب متناسب با دوران آغاز اندیشه‌های بشری است؛ و امّا چنین معجزه روحانی که جنبه معنوی دارد، هماهنگ با دوران شکوفائی دانش بشری است؛ و دیگر این‌که معجزات و خارق عادات انبیاء مانند معجزه موسی و عیسی غالباً با برچسب سحر مورد مخالفت قرار می‌گرفت، در حالی که اعجازی که از جنس کلام است، از الفاظی تشکیل شده که همه افرادی که اهل آن زبان هستند قدرت بر آن دارند.[۱۳۱]

***

نتیجه این شد که قرآن مجید حداقل در هفت آیه از سوره‌های مختلف، قرآن را به عنوان یک معجزه بزرگ الهی قلمداد کرده و منکران را به طرق مختلف مورد تحدی قرار می‌دهد؛ و می‌دانیم هرگاه کسی خارق عادتی انجام داد و همگان را به معارضه دعوت کرد و از آن عاجز ماندند دلیل بر اعجاز آن است.

به عبارت دیگر قرآن در تعبیرات خود، به آنها گوشزد می‌کند که اگر معتقدید این آیات ساخته مغز بشر است و شما هم بشرید و مغز دارید و قدرت فکر دارید و گویندگان و سخن سرایان و نکته سنجان در میان شما کم نیستند؛ اگر در این ادعا صادق هستید شما هم آیاتی همانند این آیات بیاورید؛ و با انواع عبارات

پیام قرآن، ج۸، ص: ۸۸

تحریک‌آمیز آنها را به شرکت در این مبارزه دعوت می‌کند.

از سوی دیگر، اگر آنها می‌توانستند در چنین مبارزه‌ای پیروز شوند حتماً تمام قوای خود را جمع آوری می‌کردند؛ زیرا شکست در این مبارزه برای آنها مساوی با از دست دادن همه چیز بود.

قرآن با اساس فرهنگ آنها، که فرهنگ شرک و بت و بتخانه بود و در تمام شؤون زندگی آنها نفوذ عمیق داشت، سر جنگ داشت و تنها به اینجا ختم نمی‌شد؛ بلکه این مبارزه شیوخ و زمامداران و ثروتمندان ظالم و مغرور آنان را از اوج قدرت به زیر می‌کشید؛ و تمام امتیازات موهوم و ساختگی را از آنها می‌گرفت.

بنابراین قطع نظر از شواهد تاریخی که به آن اشاره خواهیم کرد؛ انگیزه‌های مقابله به مثل بسیار فراوان بود؛ و اگر واقعاً می‌توانستند حضرت محمد صلی الله علیه و آله را از این راه خلع سلاح کنند، چه نیازی به آن همه جنگ‌های خونین و مبارزات سخت بود، و این‌که می‌بینیم آنها تن به همه چیز دادند، اما به سراغ آوردن آیاتی همانند قرآن نرفتند بهترین دلیل بر شکست آنها در این مبارزه است.

***

پیام قرآن، ج۸، ص: ۸۹

توضیحات

۱. نفوذ و جاذبه بی نظیر قرآن

اشاره

در هنگـام مطالعه تاریـخ، به حوادث شـگفت‌انگیز و مسـتندی بر خورد می‌کنیم که از یک سو بیانگر نفوذ چشـمگیر قرآن در قلوب شنوندگان (حتی بیگانگان از اسـلام و قرآن) است؛ و از سوی دیگر دلیل روشـنی بر عجز مخالفان از مقابله به مثل به شـمار می‌آید، بررسی این حوادث تاریخی مسائل زیادی را به انسان می‌آموزد، و ما را بیش از پیش به عظمت این کتاب آسمانی و صدق آنچه در آیات آن آمده، واقف می‌کند که نمونه‌های آن را در زیر می‌خوانید:

۱- داستان ولید بن مغیره مخزومی

آیات سوره مُدَّثِّر به خوبی که سخن از کسـی به میان می‌آورد که به فکر مبارزه با قرآن مجید می‌افتد بود و گرفتار سـرنوشتی شوم می‌شود. ماجرا را در شأن نزول این آیات بسـیاری از مفسـران مانند: طبرسـی، قرطبی، مراغی، فخر رازی و غیر آنها به این شـرح نقل کرده‌اند:

هنگـامی که آیـات سـوره غـافر نـازل شـد؛ پیـامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله در مسـجد الحرام به نمـاز ایسـتاده بود، ولیـد بن مغیره مخزومی- مرد معروف و سرشناس مکه که

پیام قرآن، ج۸، ص: ۹۰

سران قریش به عقـل و درایت او اعتقـاد داشـتند و در مسائل مهم با او به شور می‌پرداختنـد- نزدیک حضـرت بود و تلاوت آیات را گوش می‌داد. هنگـامی که پیـامبر صـلی الله علیه و آله متوجه این معنـا شـد، آیات را تکرار کرد، این آیات سـخت ولیـد بن مغیره را تکـان داد و هنگـامی که به مجلس قومش (طایفه بنی مخزوم) بازگشت؛ گفت: «به خـدا قسم! هم اکنون کلامی از محمـد صـلی الله علیه و آله شـنیدم که نه شباهت به سخن انسان‌ها دارد؛ و نه به سخنان پریان»، «و انَّ لَهُ لَحَلاوَةً وَ انَّ عَلَیهِ لَطَلَاوةً وَ انَّ اعلاهُ لَمُثْمِرٌ وَ انَّ اسْـفَلَهُ لَمُغْـدِقٌ وَ انَّهُ لَیَعْلُوا وَ ما یُعلی : «گفتار او شـیرینی و زیبایی و طراوت فوق العاده‌ای دارد؛ شاخه‌هایش پر میوه و ریشه هایش پر مایه؛ و سخنی است که از هر سخن دیگر بالاتر می‌رود و هیچ سخنی بر آن برتری نمی‌یابد. این را گفت و به منزلش بازگشت.

قریش به یکـدیگر گفتند: به خدا سوگند! که او فریفته آیین محمد صـلی الله علیه و آله و کتاب او شده و از آیین ما بیرون رفته و او سرانجام تمام قریش را منحرف خواهد کرد؛ و آنها به ولید، ریحانه قریش (گل سر سبد قبیله قریش) می‌گفتند.

ابوجهل گفت: «من چاره این کار را می‌کنم»! حرکت کرد و آمد وبا چهره غمگین در کنار ولید نشـست؛ ولید گفت: «چرا غمگینی فرزند برادر!» گفت:

قریش بر تو در این سن و سال عیب می‌نهنـد و گمان می‌کننـد تو سـخن محمـد صـلی الله علیه و آله را زینت بخشـیدی»، ولید همراه ابوجهل برخاست وبه مجلس قریش درآمـد و گفت: «شـما گمان می‌کنیـد محمد صـلی الله علیه و آله دیوانه است؟!، آیا هرگز آثار جنون در او دیده‌ایـد؟» گفتنـد: «نه» گفت: «فکر می‌کنید او کاهن است؛ آیا آثار کهانت در او دیده‌اید؟» گفتند: «نه»، گفت: «گمان می‌کنید او شاعر است آیا هرگز دیده‌اید لب

پیام قرآن، ج۸، ص: ۹۱

به شـعر بگشایـد؟» گفتند: «نه»، گفت: «پس فکر می‌کنید او دروغ‌گو است؟ آیا هرگز سابقه دروغی درباره او دارید؟» گفتند: «نه او همیشه نزد ما به عنوان صادق و امین، شناخته می‌شد».

در اینجا قریش به ولیـد گفتند: «پس به عقیده تو درباره او چه بگوییم؟» ولید فکر کرد و نگاهی نمود و چهره درهم کشـید و گفت:

«او فقط مرد ساحری است؛ مگر ندیده‌اید میان مردان و خانواده و فرزندان و دوستان ما جدایی می‌افکند؟

بنابراین او ساحر است و هر چه می‌گوید سحری است جالب».[۱۳۲]

۲- گوش دادن سران قریش به قرآن

در سیره ابن هشام می‌خوانیم که سه نفر از سران قریش (ابوسفیان و ابوجهل و اخنس بن شریق) شبی از شب‌ها برای شنیدن آیات قرآن به صورت مخفیانه نزد خانه پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند در حالی که حضرت نماز می‌خواند و آیات قرآن را تلاوت می‌کرد هر کدام در گوشه‌ای پنهان شدند، بی آنکه دیگری با خبر شود و تا صبح گوش به تلاوت قرآن سپردند و هنگام طلوع فجر متفرق شدند؛ ولی به زودی در جاده، یکدیگر را دیدند و هر کدام به نحوی، دیگری را سرزنش کرد:

«دیگر این کار را تکرار نکنید که اگر بعضی از سفیهان شما این منظره را ببینند؛ افکاری برای آنها پیدا می‌شود»! شب دیگر همین کار را تکرار کردند و صبح هنگامی که یکدیگر را مشاهده کردند همان سخنان شب قبل و همان سرزنش‌ها

پیام قرآن، ج۸، ص: ۹۲

و قرارداد عدم تکرار چنین کاری را مطرح کردند، و به خانه‌های خود رفتند؛ اتفاقاً شب سوم نیز همین مسأله دقیقاً تکرار شد، و صبح هنگامی که یکدیگررا بار دیگر ملاقات کردند، بعضی گفتند: «ما از اینجا تکان نمی‌خوریم تا عهد و پیمان ببندیم و برای همیشه این کار را ترک کنیم»، سرانجام پیمان بستند و متفرق شدند.[۱۳۳]

آری جاذبه قران آنقدر زیاد بود که حتی دشمنان سر سخت در مقابل آن زانو می‌زدند؛ و اگر پرده‌های تعصب و لجاجت و علاقه به حفظ منافع شخصی، کنار می‌رفت یقیناً ایمان می‌آوردند.

۳- داستان ابن ابی العوجاء و دوستانش

مرحوم طبرسی در احتجاج از هشام بن حکم، دانشمند معروفی که از شاگردان امام صادق علیه السلام بود می‌گوید که: ابن ابی العوجاء، و ابوشاکر دیصانی، و عبدالملک بصری، و ابن مقفع- که همگی از ملاحده و افراد بی ایمان بودند- کنار خانه کعبه جمع شده و اعمال حاجیان را به باد مسخره می‌گرفتند و بر قرآن طعنه می‌زدند.

ابن ابی العوجاء گفت: بیایید هر کدام از ما یک چهارم قرآن را نقض کنیم (و چیزی همانند آن بیاوریم) و میعاد ما سال آینده در همین جا خواهد بود در حالی

پیام قرآن، ج۸، ص: ۹۳

که تمام قرآن را نقض کرده‌ایم؛ زیرا نقض قرآن سبب ابطال نبوّت محمّد صلی الله علیه و آله، و ابطال نبوّت او ابطال اسلام، و اثبات حقانیت ادعای ما است. آنها بر این مسأله توافق کردند و پراکنده شدند.

در سال آینده در همان روز در کنار خانه کعبه اجتماع کردند، ابن ابی العوجاء لب به سخن گشود و گفت: از آن روز که من از شما جدا شدم در این آیه فکر می‌کردم: فَلَمَّا اسْتَيْئَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيّاً: «هنگامی که (برادران یوسف) از او مأیوس شدند، به کناری رفتند و با هم به نجوی پرداختند»[۱۳۴] دیدم آن قدر فصیح و پر معنا است که نمی‌توانم چیزی را به آن بیفزایم و پیوسته این آیه فکر مرا از غیر آن به خود مشغول داشت.

عبدالملک گفت: من نیز از آن وقت که جدا شدم در این آیه می‌اندیشیدم:

يَاأَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَاباً وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمْ الذُّبَابُ شَيْئاً لَايَسْتَنقِذُوهُ

مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ «ای مردم! مَثَلی زده شده است، به آن گوش فرا دهید: کسانی را که غیر از خدا می‌خوانید (و پرستش می کنید)، هرگزنمی توانند مگسی بیافرینند، هر چند برای این کار دست به دست هم دهند؛ و هرگاه مگس چیزی از آنها برباید، نمی توانند آن را بازپس گیرند. هم طلب کننده ناتوان است، و هم طلب شونده (هم عابدان، و هم معبودان)».[۱۳۵]

من خود را عاجز دیدم که همانند آن بیاورم.

و ابوشاکر گفت: از آن زمان که از شما جدا شدم در این آیه می‌اندیشیدم: لَوْ

پیام قرآن، ج۸، ص: ۹۴

كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا: « (در حالی که) اگر در آسمان و زمین، جز خداوند یگانه، خدایان دیگری بود، نظام جهان به هم می خورد».[۱۳۶]

و خود را قادر ندیدم که همانند آن را بیاورم!

و ابن مقفع افزود: «ای قوم! این قرآن از جنس کلام بشر نیست؛ چرا که از آن لحظه که از شما جدا شدم در این آیه می‌اندیشیدم: وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْداً لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ «و گفته شد": ای زمین، آبت را فروبر! و ای آسمان، (از بارش) خودداری کن "!و آب فرو نشست و کار پایان یافت و (کشتی) بر (دامنه کوه) جودی، پهلو گرفت؛ و (در این هنگام) گفته شد: دور باد گروه ستمکاران ("از رحمت خدا!)»[۱۳۷]

و من خود را از آوردن همانند آن عاجز دیدم.

هشام بن حکم می گوید: در این اثناء جعفر بن محمد الصادق علیه السلام از کنار آنها گذشت و این آیه را تلاوت فرمود: قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَايَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً: «بگو: اگر انس و جن دست به دست هم دهند که همانند این قرآن را بیاورند، همانند آن را نخواهند آورد؛ هر چند (در این کار) پشتیبان یکدیگر باشند».["۱۳۸]

در این هنگام آن چهار نفر به یکدیگر نگاه کردند و گفتند: «اگر اسلام حقیقتی داشته باشد و حتی محمد صلی الله علیه و آله کسی جز جعفر بن محمد علیه السلام نخواهد بود، به خدا

پیام قرآن، ج۸، ص: ۹۵

سوگند! ما هرگز او را نمی‌بینیم مگر این‌که ابهت او ما را فرا می گیرد، و از هیبتش مو بر تن ما راست می‌شود»؛ این را گفتند و با اعتراف به ناتوانی خود پراکنده شدند.

۴- داستان عثمان بن مظعون

او که یکی از صحابه معروف پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است می گوید: من در آغاز اسلام را به صورت ظاهری پذیرفته بودم نه با قلب و دل؛ دلیل آن هم این بود که پیامبر صلی الله علیه و آله کراراً به من پیشنهاد اسلام کرد و من هم از روی حیاء پذیرفتم.

این وضع همچنان ادامه یافت تا این‌که روزی خدمتش بودم دیدم سخت در فکر فرو رفته است، ناگهان چشم خود را به طرف آسمان دوخت، گویی پیامی را دریافت می‌دارد، وقتی به حال عادی بازگشت از ماجرا پرسیدم، فرمود: هنگامی که با شما سخن می‌گفتم ناگهان جبرئیل بر من نازل شد، و این آیه را برای من آورد: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِى الْقُرْبَى وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ «خداوند به عدل و احسان فرمان می دهد و (همچنین) به بخشش به نزدیکان؛ و از فحشا و منکر و ستم نهی می کند؛ خداوند به شما اندرز می‌دهد، شاید متذکّر شوید».[۱۳۹]

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله این آیه را تا به آخر برای من خواند محتوای عالی آن بر دل من چنان اثر گذاشت که در همان ساعت، اسلام در اعماق جان من فرو نشست. به سراغ ابوطالب عموی پیامبر صلی الله علیه و آله رفتم، و جریان را به او خبر

دادم

پیام قرآن، ج۸، ص: ۹۶

گفت: «ای طایفه قریش! از محمد صلی الله علیه و آله پیروی کنید که هدایت خواهید شد؛ زیرا او شما را جز به فضایل اخلاقی دعوت نمی‌کند».

سپس به سراغ ولید بن مغیره- دانشمند معروف عرب و یکی از سران مشرکان- رفتم و همین آیه را بر او خواندم، گفت: «اگر این سخن از خود محمد صلی الله علیه و آله باشد بسیار خوب گفته، و اگر از پروردگار او باشد باز بسیار خوب است».[۱۴۰]

۵- داستان اسعد بن زراه

در کتاب اعْلامُ الْوری و بِحارُالانْوار، سر گذشت دیگری از جاذبه و تأثیر فوق العاده آیات قرآن در نفوس شنوندگان آمده است. جریان طبق نقل بحار الانوار به طور فشرده چنین است:

دو نفر از طایفه خزرج به نام اسعد بن زراره و ذکوان بن عبدقیس به مکه آمده بودند تا از مردم آنجا پیمانی بر ضد طایفه اوس که از رقیبان و دشمنان سر سخت خزرج در مدینه بودند، بگیرند؛ آنها به خانه عتبهٔ بن ربیعه وارد شدند و منظور خود را از سفر به مکه برای او توضیح دادند.

عتبه در پاسخ آنها گفت: «شهر ما از شهر شما دور است، مخصوصاً در این ایام گرفتاری تازه‌ای پیدا کرده‌ایم که ما را سخت به خود مشغول داشته، بنابراین توان یاری شما را نداریم».

اسعد پرسید: «شما در حرم امن زندگی می‌کنید، چه گرفتاری دارید؟»

پیام قرآن، ج۸، ص: ۹۷

عتبه گفت: «مردی در میان ما ظهور کرده که می‌گوید ":رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم "!عقل ما را ناچیز می‌داند، به خدایان و بت‌های ما بد می‌گوید، اجتماع ما را پراکنده و جوانان ما را فاسد نموده است».

اسعد پرسید: «او از کدام خانواده است؟»، گفت: «فرزند عبدالله، و فرزند زاده عبدالمطلب است و اتفاقاً از خانواده شریفی است».

در اینجا اسعد و ذکوان در فکر فرو رفتند، و به خاطرشان آمد که از یهود مدینه شنیده بودند که به همین زودی پیامبری در مکه ظهور خواهد کرد، و به مدینه هجرت خواهد نمود؛ اسعد پیش خود گفت؛ نکند این همان کسی باشد که یهود از او خبر می‌دادند.

سپس رو به عتبه کرد و پرسید: «او الآن کجا است؟» گفت: «او و پیروانش هم اکنون در دره‌ای از کوه، محاصره شده‌اند و تنها در موسم حج و عمره ماه رجب، می‌توانند در مسجد الحرام و در میان جمعیت به راحتی ظاهر شوند، او الآن به مسجد الحرام آمده، اما اگر می‌خواهی به آنجا بروی، به سخنان او گوش فرا مده، و حتی یک کلمه با او حرف نزن، که او ساحر غریبی است (و این در ایامی بود که مسلمانان در شعب ابیطالب در محاصره بودند)».

اسعد به عتبه گفت: «من چاره‌ای ندارم مُحرِم شده‌ام و باید طواف خانه کعبه کنم، او هم که در آنجا نشسته است، تو به من می‌گویی من به او نزدیک نشوم، پس چه کنم؟» عتبه گفت: «مقداری پنبه در گوش‌های خود قرار ده، تا سخنان او را نشنوی!» اسعد وارد مسجد الحرام شد در حالی که هر دو گوش خود را با پنبه سخت بسته بود و مشغول طواف خانه کعبه شد، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله با جمعی

پیام قرآن، ج۸، ص: ۹۸

از بنی هاشم در حجر اسماعیل در کنار خانه کعبه نشسته بودند، او نگاهی به پیامبر صلی الله علیه و آله انداخت و به سرعت گذشت. در دور دوم طواف با خود گفت: «هیچ کس احمق‌تر از من نیست، آیا می‌شود یک چنین داستان مهمی در مکه بر سر زبان‌ها باشد

و من از آن خبر نگیرم، و قوم خود را در جریان نگذارم!» دست کرد و پنبه‌ها را از گوش بیرون آورد و دور افکند، و در جلو پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قرار گرفت و پرسید: تو ما را به چه چیز دعوت می‌کنی؟! پیامبر صلی الله علیه و آله به آرامی فرمود: «به شهادت بر یگانگی خدا و این‌که من فرستاده او هستم، و نیز شما را به این کارها دعوت می‌کنم ...» سپس آیات ۱۵۱ تا ۱۵۳ سوره انعام قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَاناً ... تا آخر آیات که مجموعه‌ای است از معارف عالی اسلامی و دستورات اجتماعی و مسائل اخلاقی- که مجموعاً ده دستور است- را برای او تلاوت فرمود. هنگامی که اسعد این آیات روح پرور را که با فطرتش آشنا بود، شنید به کلی منقلب شد و فریاد زد: «اشهد ان لا اله الّا اللّه و اشهد انَّ محمّداً رسول اللّه».

سپس افزود: ای رسول خدا! پدر و مادرم فدایت باد. من اهل یثرب و از طایفه خزرج هستم، روابط ما با برادرانمان از طایفه اوس بر اثر جنگ‌های طولانی به کلی از هم گسسته، و شاید خداوند به کمک تو آن پیوند گسسته را بر قرار سازد.

ما وصف تو را از طایفه یهود مدینه شنیده بودیم که از ظهور تو بشارت‌ها می‌دادند، و امیدواریم که شهر ما هجرتگاه تو گردد، زیرا یهود از کتب آسمانی خود چنین به ما خبر داده‌اند؛ من برای بستن پیمان جنگی بر ضد دشمنان آمده

پیام قرآن، ج۸، ص: ۹۹

بودم، ولی خداوند مرا به پیروزی بزرگتری نایل کرد.

رفیق او ذکوان نیز مسلمان شد؛ و هر دو از رسول خدا صلی الله علیه و آله تقاضا کردند مُبلّغی همراه آنان به مدینه بفرستد تا به مردم قرآن تعلیم دهد و به سوی اسلام دعوت نماید، و آتش جنگ‌ها خاموش گردد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مصعب بن عمیر را همراه آنان به مدینه فرستاد و از آن زمان، پایه‌های اسلام در مدینه گذارده شد، و چهره مدینه دگرگون گشت.[۱۴۱]

۶- داستان تکان دهنده اصمعی

زمخشری در تفسیر کشاف از اصمعی ۱۴۲] نقل می‌کند که از مسجد بصره بیرون آمدم ناگهان چشمم به یک عرب بیابانی افتاد که بر مرکبش سوار بود، وقتی با من روبرو شد گفت: از کدام قبیله‌ای؟! گفتم: از بنی اصمع، گفت: از کجا می‌آیی؟

گفتم: از آنجا که سخن خداوند رحمان (قرآن) را می‌خوانند، گفت: برای من هم بخوان!

من آیاتی از سوره الذّاریات را برای او تلاوت کردم تا به آیه وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ ۱۴۳] رسیدم، گفت: کافی است! برخاست و شتری را که با خود داشت نحر کرد، و گوشت آن را در میان نیازمندان تقسیم نمود، شمشیر و کمانش را نیز شکست و کنار انداخت و رفت،

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۰۰

و این داستان گذشت.

هنگامی که من (اصمعی) با هارون الرشید به زیارت خانه خدا رفتم، و مشغول طواف بودم، ناگهان دیدم کسی با صدای آهسته مرا فرا می‌خواند، نگاه کردم، دیدم همان مرد عرب است، لاغر شده و رنگ صورتش پریده است- پیدا بود که عشقی آتشین بر او چیره گشته و او را بی قرار ساخته است-/ وقتی مرا دید سلام کرد و گفت: بار دیگر همان سوره ذاریات را برایم بخوان! هنگامی که به همان آیه رسیدم فریادی کشید و گفت: ما وعده خدای خود را به خوبی یافتیم، سپس گفت: آیا بعد از این هم آیه‌ای هست؟ من آیه بعد را خواندم فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ بار دیگر صیحه‌ای زد و گفت: «یا سُبْحانَ اللّهِ مَنْ ذَاالّذی اغْضَبَ الْجَليلَ حَتَّى الْجَئُوهُ الى الْيَمينِ»: «به راستی عجیب است، چه کسی خداوند جلیل را به خشم آورده که این گونه سوگند یاد می‌کند، آیا سخن او را باور نکردند که ناچار از قسم شده!» این جمله را سه بار تکرار کرد و بر زمین افتاد و مرغ روحش به سوی آشیان ملکوت پرواز

کرد![۱۴۴]

۷- واکنش مرد عرب بیابانی، در برابر یک آیه از قرآن

در منابع مختلف اسلامی آمده است مرد عربی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: «علِّمنی ممّا علّمك اللّه»: «از آنچه خدا به تو آموخته به من بیاموز».

پیامبر صلی الله علیه و آله او را به یکی از یارانش سپرد تا آیات قرآن را به او تعلیم دهد، او سوره

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۰۱

إِذَا زُلْزِلَتْ الْأَرْضُ را تا آخر به او تعلیم داد، آن مرد از جا برخاست و گفت:

«همین مرا کافی است»!

و در روایت دیگری آمده است که گفت: «تَكْفینی هـذه الآیَةُ»: «یعنی همین آیه آخر سوره فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَه ... مرا کفایت می‌کند» (مرد عرب خداحافظی کرد و رفت).

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «او را به حال خود واگذارید که مرد فقیهی شد» و روایت دیگری آمده است که فرمود: «انْصَرَفَ الرَّجُلُ و هُوَ فقیهٌ»: «او فقیه شد و بازگشت»![۱۴۵]

۸- داستان جالب سیّد قطب

در تفسیر فی ضلال، در ذیل آیه ۳۸ سوره یونس: أَمْ یَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ ... ماجرای عجیبی از زندگی خود نقل می‌کند، او می‌گوید:

«من از حوادثی که برای دیگران واقع شده سخنی نمی‌گویم، تنها حادثه‌ای را بیان می‌کنم که برای خود من اتفاق افتاد، و شش نفر ناظر آن بودند. ما شش نفر مسلمان بودیم که با یک کشتی مصری، اقیانوس اطلس را به سوی نیویورك طی می‌کردیم، مسافران کشتی ۱۲۰ نفر مرد و زن بودند و تنها مسلمان در میان مسافران ما بودیم؛ روز جمعه به این فکر افتادیم که نماز جمعه را در قلب اقیانوس، و بر روی کشتی بر پا داریم، و علاوه بر اقامه فریضه مذهبی، مایل

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۰۲

بودیم یک حماسه اسلامی در مقابل یک مبلّغ مسیحی که در داخل کشتی نیز، دست از برنامه‌های تبلیغاتی خود بر نمی‌داشت بیافرینیم، به خصوص این‌که او مایل بود حتی ما را به مسیحیت تبلیغ کند!

ناخدای کشتی که یک نفر انگلیسی بود، موافقت کرد نماز جمعه را در عرشه کشتی به‌جا آوریم، و به کارکنان کشتی که همه از مسلمانان آفریقا بودند نیز اجازه داده شد که با ما نماز بخوانند و آنها از این جریان بسیار خوشحال شدند؛ زیرا نخستین بار بود که نماز جمعه در برابر آنان بر عرشه کشتی انجام می‌گرفت.

من (سید قطب) به خواندن خطبه نماز جمعه، و سپس امامت نماز پرداختم، و جالب این‌که مسافران غیر مسلمان اطراف ما حلقه زده بودند و با دقت انجام فریضه مذهبی را می‌نگریستند.

پس از پایان نماز، گروه زیادی از آنها نزد ما آمدند و این موفقیت را تبریک گفتند؛ در میان این گروه خانمی بود که بعداً فهمیدیم یک زن مسیحی اهل یوگسلاوی است که از جهنم تیتو و کمونیسم فرار کرده است؛ او فوق العاده تحت تأثیر نماز ما قرار گرفته بود، به حدی که اشک از چشمانش سرازیر بود و نمی‌توانست خود را کنترل کند.

او به زبـان انگلیسـی ساده و آمیخته با تأثر شدیـد و خضوع و خشوع خاصـی سـخن می‌گفت، و از جمله سـخنانش این بود: «بگویید ببینم کشـیش شـما با چه لغتی سخن می‌گفت ...؟» سرانجام به او گفتم که ما به لغت عربی صحبت می‌کردیم؛ ولی او گفت: من هر چند یک کلمه از مطالب شما را نفهمیدم، اما به وضوح دیدم که کلمات، آهنگ عجیبی داشت، و از این مهم‌تر چیزی که نظر مرا

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۰۳

فـوق العـاده به خود جلب کرد این بود که در لابه‌لای خطبه امـام شـما، جمله هـایی وجود داشت که از بقیه ممتـاز بود؛ این جمله‌ها دارای آهنـگ فوق العاده مؤثر و عمیقی بود، آن چنان که لرزه بر انـدام من می‌انـداخت، گویا اینها مطالب دیگری بود، فکر می‌کنم هنگامی که امام شما این جمله‌ها را ادا می‌کرد، مملو از روح القدس می‌شد!

کمی فکر کردم و متوجه شدم این جمله‌ها همان آیات قرآن بود که من در لابه‌لای خطبه و ضمن نماز، آنها را می‌خواندم.

این جریـان ما را تکان داد، و متوجه این نکته ساخت که آهنگ مخصوص قرآن آنچنان مؤثر است که حتی بانویی را که یک کلمه از معنای آن را نمی‌فهمد تحت تأثیر شدید خود قرار می‌دهد.[۱۴۶]

۹- داستان نجاشی و علمای مسیحی حبشه

نخستین هجرت مسـلمانان، به حبشه و آن هنگـامی بود که فشار مشـرکان مکه و آزار آنان بر مسـلمین از حـد گذشـته بود؛ به ناچار گروه کثیری از آنها با اذن پیامبر صـلی الله علیه و آله راهی حبشه شدنـد، و سـلطان حبشه به آنها پناه داد و در نهایت امنیت در آنجا می‌زیسـتند و همین امر از یک سو، سـبب نفوذ تدریجی اسلام در حبشه و از سوی دیگر، سبب نفوذ اسلام در مکه شد؛ زیرا دیگران نیز می‌توانستند ایمان

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۰۴

بیاورند و در صورت فشار مشرکان، راهی حبشه شوند.

ابن هشام در تاریخ معروف خود می‌نویسد: هنگامی که قریش مشاهده کردند که یاران رسول خدا صـلی الله علیه و آله در سـرزمین حبشه در امن و امان زنـدگی می‌کننـد- آن را خطری برای آینـده خود احساس کردند- و به مشورت پرداختند و قرار بر این شد که دو نفر از افراد زیرک و فعال را انتخاب کنند و نزد نجاشـی بفرسـتند تا مسلمانان را از حبشه به مکه باز گردانند، و در مکّه فشارهای بیشتری بر آنان وارد کنند. عبدالله بن ابی ربیعه و عمرو بن عاص را با هدایایی برای نجاشـی و فرماندهان لشگرش فرستادند و دستور دادند که قبل از آن‌که با نجاشـی سخن بگویند، هدایای فرماندهان را به آنها برسانند، سپس با هدایای مخصوص نزد نجاشی حضور یابند و تقاضا کنند مسـلمانان را بدون پرس و جو و سؤال به آنها بسـپارند، آنها چنین کردند و قبلًا ذهن فرماندهان را از این مسأله پر کردند که به کشور سـلطان شـما عده‌ای جوانان سبک مغز ما پناهنده شده‌اند که دست از آیین خود برداشته و در آیین شما نیز وارد نشدنـد، یک دین ساختگی بدعت گذاردند که نه برای ما و نه برای شـما آشـنا نیست، و اشـراف قوم ما، ما را به سوی سـلطان شـما فرسـتادند تا آنها را بازگرداند؛ هر گاه سـلطان با شما سخن گفت، شما این نظر را تأیید کنید که قبل از حرف زدن مسلمانان آنها را به ما بسپارند؛ چرا که طایفه ما به وضع آنها آشناترند. فرماندهان لشکر نجاشی این پیشنهاد را پذیرفتند.

سپس آن دو فرسـتاده قریش نزد سـلطان حبشه آمدنـد و آن مطالب را گفتنـد، فرماندهان نیز آن دو را تصدیق کرده گفتند: «راسـت می‌گویند آنها افراد خود را

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۰۵

بهتر از ما می‌شناسند».

نجاشـی خشـمگین شـد و گفت: «امکان نـدارد گروهی را که به کشور من پناه آورده‌انـد و آن را بر مناطق دیگر ترجیـح داده‌اند، به

دست دشمنانشان بسپارم، مگر این‌که آنها را فرا بخوانم و در مورد ایشان تحقیق کنم، اگر مطلب آن گونه باشد که این دو می‌گویند، به آنها تحویلشان می‌دهم، و اگر غیر از آن باشد آنها را با خوش‌رفتاری در پناه خود می‌گیرم».

دستور داد تا از مسلمانان دعوت به عمل آورند. نجاشی اسقف‌ها و علمای بزرگ مسیحیت را نیز با کتاب‌های مذهبی برای این مجلس فرا خواند.

در آن مجلس بزرگ، نجاشی از مسلمانان پرسید: «این دینی که شما غیر از آیین قوم خود پذیرفته‌اید که مغایر با دین ما و همه ادیان جهان است چیست؟» جعفر بن ابی طالب لب به سخن گشود و گفت: «ای زمامدار! ما قومی اهل جاهلیت بودیم، بت‌ها را پرستش می‌کردیم، گوشت مردار را می‌خوردیم، و کارهای زشت و قبیحی انجام می‌دادیم و پیوند خویشاوندی را قطع، و پناهندگی را به فراموشی می‌سپردیم، و نیرومندان ضعیفان را می‌خوردند و نابود می‌کردند.

ما بر این حال بودیم تا این‌که خداوند پیامبری از ما به سوی ما فرستاد که نسب او را به خوبی می‌شناختیم و به صدق و امانت و پاکدامنی او ایمان داشتیم؛ او ما را به خداوند یگانه دعوت کرد؛ و دستور داد پرستش سنگ‌ها و بت‌ها را که آیین نیکان ما بود رها کنیم؛ و به ما دستور داد راست بگوییم، ادای امانت کنیم؛ صله رحم به جا آوریم و به همسایگان نیکی نماییم و ما را از گناهان زشت و سخنان باطل و خوردن مال یتیم و تهمت به افراد پاکدامن نهی کرد. به ما دستور داد

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۰۶

خدای یگانه را بپرستیم و شریکی برای او قرار ندهیم، به ما دستور داد نماز بخوانیم و زکات بدهیم و روزه بگیریم ... (همچنین سایر دستورات اسلام را بر شمرد). ما سخن او را تصدیق کردیم و به او ایمان آوردیم و از او پیروی نمودیم ولی قوم ما بر ما تعدّی کردند و شکنجه‌ها دادند و اصرار داشتند ما را از آیین توحید به عبادت بت‌ها باز گردانند؛ و نیز اصرار داشتند که همان آلودگی‌های سابق را حلال بشمریم؛ هنگامی که ما را مقهور و مورد ستم قرار دادند و بر ما تنگ گرفتند، ما چاره‌ای جز این ندیدیم که به کشور شما پناهنده شویم، و شما را بر دیگران ترجیح دهیم و امید ما این بود که در پناه شما مورد ستم واقع نشویم».

نجاشی به او گفت: «آیا چیزی از کتاب آسمانی او با تو هست؟» جعفر گفت:

«آری»، نجاشی گفت: «بخوان».

جعفر آیات آغاز سوره مریم را بر او تلاوت کرد: کهیعص* ذِکْرُ رَحْمَتِ رَبِّکَ عَبْدَهُ زَکَرِیَّا ...

این آیات که با فصاحت و بلاغت خاصی داستان مریم و تولد مسیح علیه السلام را که (مورد علاقه نجاشی و اهل حبشه بود) به زیباترین وجهی بیان می‌کند، در دل نجاشی بسیار اثر کرد، تا آنجا که نجاشی گریه کرد، به قدری که محاسن او تر شد، اسقف‌ها و علمای مسیحی نیز آنچنان گریستند که کتب آسمانی که در دست آنها بود از اشک چشمشان تر شد!

نجاشی رو به حضار کرد و گفت: «این به خدا، همان چیزی است که بر عیسی علیه السلام نازل شد، هر دو از نور واحدی است.» سپس به آن دو نفر گفت: «به خدا سوگند! آنها را هرگز به دست شما نمی‌سپارم».

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۰۷

و به این ترتیب، نمایندگان قریش بعد از آن همه نقشه‌های شیطانی و هزینه‌ها، شکست خوردند و ناکام برگشتند.[۱۴۷]

۱۰- جاذبه قرآن در میان دانشمندان بیگانه

جاذبه قرآن منحصر به قوم عرب و اعصار گذشته نیست؛ بلکه در عصر ما حتّی برای کسانی که اطلاعاتی از دقائق ادبیات عرب ندارند، جاذبه آن عجیب و فوق العاده است، به همین دلیل گروهی از دانشمندان غرب بی اختیار زبان به تمجید قرآن گشوده و اعتراف به حقایقی کرده‌اند که برای ما جالب است.

از جمله دکتر واگلیری استاد دانشگاه ناپل در کتاب معروف خود (پیشرفت سریع اسلام) می گوید: «کتاب آسمانی اسلام نمونه‌ای از اعجاز است؛ قرآن کتابی است که نمی‌توان از آن تقلید کرد؛ پس چطور ممکن است که این کتاب اعجازآموز کار محمد صلی الله علیه و آله باشد، در صورتی که او یک عرب درس نخوانده بود. ما در این کتاب خزائن و ذخایری از دانش می‌بینیم که ما فوق استعداد و ظرفیت باهوش‌ترین افراد بشر و بزرگترین فیلسوفان و قوی‌ترین رجال سیاست است».[۱۴۸]

کارلایل دانشمند معروف انگلیسی درباره قرآن چنین می گوید: «اگر یک بار به این کتاب مقدس نظر بیفکنیم، می‌بینیم که حقایق برجسته و خصائص اسرار وجود، طوری در مضامین جوهری آن پرورش یافته که عظمت و حقیقت قرآن

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۰۸

به خوبی از آن نمایان است؛ و این خود مزیت بزرگی است که مخصوص قرآن می‌باشد و در هیچ کتاب علمی و سیاسی و اقتصادی دیگری دیده نمی‌شود.

آری! خواندن بعضی از کتاب‌ها تأثیر عمیقی در ذهن انسان می گذارد؛ ولی هرگز با تأثیر قرآن قابل مقایسه نیست».

جان دیون پورت در کتاب عذر تقصیر به پیشگاه محمد صلی الله علیه و آله و قرآن، می‌نویسد: «قرآن به اندازه‌ای از نقائص مبرّا و منزه است که نیازمند کوچک‌ترین تصحیح و اصلاحی نیست»؛ سپس اضافه می کند: «سالیان درازی کشیشان از خدا بی‌خبر، ما را از پی بردن به حقایق قرآن مقدس و عظمت آورنده آن محمد صلی الله علیه و آله دور نگه داشتند، امّا هر قدر که در جاده علم و دانش گام بگذاریم پرده‌های جهل و تعصب از میان می‌رود و به زودی این کتاب توصیف‌ناپذیر، عالم را به خود جلب می کند و تأثیر عمیقی در علم و دانش جهان می گذارد و عاقبت محور افکار مردم دنیا می‌شود».[۱۴۹]

گوته شاعر بزرگ آلمانی می گوید: «ما ابتدا از قرآن روی گردان بودیم، اما طولی نکشید که این کتاب توجه ما را به خود جلب کرد و ما را دچار حیرت ساخت تا آنجا که در برابر اصول قوانین علمی و بزرگ آن سر تسلیم فرود آوردیم»!

ژول لابن دانشمند فرانسوی در کتاب تفصیل الآیات می گوید: «دانش و علم جهانیان از سوی مسلمانان به دست آمد و مسلمین علوم را از قرآن که دریای دانش است گرفتند و نهرها از آن برای بشریت در جهان جاری ساختند».[۱۵۰]

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۰۹

دینورت یکی دیگر از دانشمندان غربی می‌نویسد: «واجب است اعتراف کنیم که علوم طبیعی و فلکی و فلسفه و ریاضیات که در اروپا رواج یافت، عموماً از برکت تعلیمات قرآن است و ما مدیون مسلمانانیم، بلکه اروپا از این جهت شهری در اسلام است»[۱۵۱]

نولدکه خاورشناس مشهور می گوید: «قرآن همواره بر دلهای کسانی که از دور با آن مخالفت می‌ورزند تسلط یافته و آنها را به خود پیوند می‌دهد».[۱۵۲]

***

۲- آنها که به معارضه برخاستند

گفتیم معجزه آن است که دیگران را به معارضه دعوت کند و همه در برابر آن عاجز گردند؛ و از آنجا که قرآن همه جهانیان را به معارضه دعوت کرده این سؤال پیش می‌آید که از کجا معلوم در طول تاریخ کسی همانند آن را نیاورده باشد؟!

پاسخ این سؤال روشن است؛ زیرا این موضوع مسأله کوچکی نیست که تاریخ بتواند آن را فراموش کند؛ این مسئله با سرنوشت یک مذهب بزرگ و سرنوشت رقبای آن که در دنیا قدرت زیادی دارند و سالیانه مبالغ بسیار هنگفتی را خرج مبارزه و معارضه با اسلام می کنند دارد. اگر چنین اتفاقی می‌افتاد همه جا

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۱۱۰

آن را آشکار کرده، و روی آن مانور می‌دادنـد و بهره برداری گسترده تبلیغاتی می‌کردند؛ بنابراین به مصداق ضرب المثل معروف «لَوْ کان لَبانَ»: «اگر چنین چیزی بود حتماً آشکار می‌شد» باید هر نوع مبارزه و معارضه واقعی با قرآن جلوه داشته باشد.

لـذا پاره‌ای از افراد که شایـد هرگز به فکر معارضه با قرآن نبودنـد را به این کار متهم نمودنـد و روی آن تبلیغ می‌کردنـد. این نشان می‌دهد که در مجموع مخالفان اصـرار فراوانی برای تحقق چنین مسأله‌ای داشـته‌اند و به همین دلیل به هر وسیله ممکنی برای وصول به مقصد خود متشبث می‌شدند.

تنها کسـی که نام او در تاریخ ثبت شده مسیلمه (مشهور به کذّاب) است که در همان عصـر پیامبر صـلی الله علیه و آله در سرزمین یمامه (از نواحی شرق حجاز) قیام کرد و ادّعای پیامبری نمود.

او که نام اصـلیش مسـیلمهٔ‌بن‌حبیب بود و در اواخر عمر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله (در سال دهم هجرت) دعوی خود را آشکار کرد، و سعی داشت در همه چیز و تا آنجا که می‌تواند از رسول خدا صلی الله علیه و آله تقلید کند. او مدعی بود که فرشته‌ای به نام رحمن بر او نازل می‌شود، و آیاتی همانند قرآن برای او می‌آورد.

می‌گوینـد: او از پیـامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله درخواست نمود که وی را در پیامبری شـریک سازد و وصـیت نمایـد که پس از رحلت آن حضرت صلی الله علیه و آله جانشین او گردد، تا دست از مخالفت بر دارد.

از قرائـن چنیـن بر می‌آیـد کـه دسـت تعصب‌هـای قبیله‌ای پشت سـر مسـیلمه بـود و او را در این کـار تأییـد می‌کرد. مردم یمـامه نیز می‌خواستند به این وسیله برتری و سیادت قریش و مردم مکّه و مدینه را که در سایه مقام نبوت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۱۱۱

وجود آمده بود را از بین ببرند. از این رو به دنبال مردی حادثه جو، جاه طلب و مادّی می‌گشتند و این صفات را در مسیلمه یافتند.

ولی سـخنانی که از او به عنوان معارضه با قرآن نقل شده نشان می‌دهد که گذشـته از همه اینها، او مردی سبک مغز بود، و بی آنکه به محتوای سخن بیندیشد به دنبال سجع در کلمات بود.

از جمله عبارات مضحکی که از وی در این زمینه نقل شده و به اصطلاح تقلید از قرآن است، این کلمات است:

«و المبـذّرات بذراً، و الحاصداتِ حَصْداً، و الذّارياتِ قَمْحاً، و الطّاحناتِ طَحْناً، و العاجناتِ عَجناً، وَ الخابزاتِ خَبْزاً، و الثّارِداتِ ثِرداً، وَ اللّاقِماتِ لَقْماً، اهالة وسِمناً»[۱۵۳]: «قسم به دهقانان و کشاورزان! قسم به دروکننـدگان! قسم به جـدا کننـدگان گندم از کاه! قسم به خمیر کنندگان! قسم به نان پزندگان! قسم به ترید کنندگان و قسم به لقمه بردارن با چربی و روغن»!

گویی می‌خواسته است با این جمله‌های مضحک به مقابله آیات سوره عادیات یا ذاریات برود، قرآن می‌گوید:

وَالْعَادِيَاتِ ضَـبْحاً- فَالْمُورِيَاتِ قَدْحاً فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحاً- فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً- فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً- إِنَّ الْإِنسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ ...: «سوگند به اسبان دونـده (مجاهـدان) در حـالی که نفس زنـان به پیش می تاختنـد،- و سوگنـد به افروزنـدگان جرقه آتش در برخورد سـمهایشان (با سنگ‌های بیابان)،- و سوگند به هجوم آوران در سپیده دم،- که گرد و غبار به هر سو پراکندند،- و (ناگهان) در میان جمع

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۱۱۲

(دشمن) ظاهر شدند،- که انسان در برابر نعمت‌های پروردگارش بسیار ناسپاس و بخیل است».

ببین تفاوت ره از کجا تا کجا است!

در عبـارت دیگری از او نقـل می‌کننـد که این گـونه آیـات را بر خود نـازل کرده است!: «يـا ضِـفْدِعُ بِنْتَ ضِـفْدِ عَيْنِ، نقّی مـا تَنَقِّينَ اعْلاـكِ فِي المـاءِ وَ اسـفَلَكِ فِي الطّينِ لاـ المـاءَ تُكَـدِّرينَ وَ لاـ الشّارِبَ تَمنَعينَ»: «ای قورباغه ماده، ای دختر قورباغه! آنچه می‌خواهی صـدا کن! نیمی از بالاـی بـدنت در آب و نیم پـایین آن در گِل است! نه آب را گِل آلـود می‌کنی، و نه کسـی را از نوشـیدن آب

جلوگیری می‌نمایی».[۱۵۴]

سایر سخنان و به اصطلاح آیات دیگری که از او نقل شده نیز همین گونه است؛ بلکه بعضی بدتر و بعضی حتی رکیک است که صرف نظر کردن از ذکر آنها اولی است.

از عباراتی که از وی نقل شده به خوبی استفاده می‌شود که او تنها به سجع عبارات اهمیت می‌داد، و مسجع بودن را کافی می‌دانست؛ درست همانند اشعاری که در زمان ما برای کودکان می‌سازند که مطالب بی ارزش و مبتذل و گاه بی معنا و نامربوط را در الفاظ شعری می‌ریزند و تنها به قافیه آن اکتفا می‌کنند.

مورّخان نوشته‌اند که در عصر او زنی به نام سجاح (بر وزن تباه) بود که در دروغ گفتن، ضرب المثل شمرده می‌شد و عرب می‌گفت: «فُلانٌ اکْذَبُ مِنْ سَجاح»: «فلان کس از سجاح هم دروغگوتر است». او که از طایفه بنی تمیم بود

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۱۳

نیز دعوی نبوت و نزول وحی داشت، و گروهی از او متابعت کردند، او نیز الفاظ مسجعی مانند مسیلمه به هم می‌بافت.

می‌گویند پیروان این دو که در نزدیکی هم زندگی می‌کردند، آماده جنگ با یکدیگر شدند؛ ولی مسیلمه از در حیله و مکر وارد شد، وبا سجاح خلوت کرد، و گفت: «آیا مایلی که با تو ازدواج کنم و طایفه تو و طایفه من، دست به دست هم دهند و عرب را بخوریم!» او رضایت داد و سه روز نزد او ماند و هنگامی که بازگشت، طایفه‌اش به او گفتند: «در این ازدواج مهریه چه بود؟» او نزد مسیلمه آمد و مطالبه مهر کرد؛ مسیلمه کسی را مأمور کرد که در بین آن دو طایفه فریاد زند و بگوید مهر سجاح، بخشیدن و حذف نمازهای صبح و شام است که در آیین محمد صلی الله علیه و آله آمده است.

هنگامی که مسیلمه (در جنگ یمامه بعد از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به دست وحشی، قاتل معروف حمزه علیه السلام) کشته شد این زن اظهار اسلام نمود[۱۵۵] و این دو چنان به دروغگویی معروف شدند که شاعری در حق آنها می‌گوید:

والَتْ سَجاح وَ والاها مُسَیْلَمَةُ کَذابَةٌ مِنْ بَنِي الدُّنْیا وَ کَذَّابٌ

: «سجاح، مسیلمه را دوست داشت، و او هم سجاح را دوست داشت- زن دروغگویی از ابناء دنیا در کنار مرد دروغگوئی قرار گرفت»![۱۵۶]

۲. اسود عنسی از کسانی بود که در اواخر عمر پیامبر صلی الله علیه و آله به معارضه با قرآن برخاست، او نیز چنین می‌پنداشت که برای معارضه با قرآن کافی است کلمات مسجعی را به هم تلفیق کند هر چند محتوایی نداشته باشد.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۱۴

اسود عنسی از طایفه بنی مذحج بود و در ایام حجة الوداع (در اواخر عمر مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله) به ادعای پیامبری برخاست و دوران دعوی نبوتش بیش از چهار ماه طول نکشید، او بر بحرین و نجران و پاره‌ای از بلاد یمن و سواحل خلیج فارس و غیر آن دست یافت؛ و سرانجام در یمن به دست فیروز ایرانی با کمک همسرش کشته شد و مژده قتلش هنگام حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه رسید.[۱۵۷]

گفته می‌شود او در مناطقی می‌زیست که دارای انحطاط فکری و آلودگی اخلاقی بودند و به همین دلیل گروهی از بی بند و بارها از او پیروی کردند، او تنها در معارضه با قرآن به سجع کلمات می‌اندیشید نظیر آنچه در بالا از مسیلمه نقل شد؛ ولی به زودی پیروانش به فساد عقیده او پی بردند و دست از پیروی وی کشیدند.

۳. بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله نیز افرادی را به معارضه با قرآن متّهم ساخته‌اند هر چند نسبت دادن این کار به آنها از نظر تاریخی مسلم نیست. شاید ملاحظه پاره‌ای از کلمات مسجع بعضی از ادبای عرب، سبب شده که افراد نا آگاهی این معنا را به آنها نسبت بدهند، و یا دشمنان آگاه با طرح این احتمال بخواهند بهره برداری کنند.

از جمله آنها می‌توان عبدالله بن مقفع (از نویسندگان و ادبای معروف قرن دوم هجری) که در عصر امام صادق علیه السلام می‌زیسته نام برد. می‌گویند او در آغاز مسیحی بود و بعد اسلام آورد ولی احاطه کاملی به زبان فارسی داشت و بعضی

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۱۵

از کتب فارسی را به عربی ترجمه نمود؛ که از آن جمله کتاب کلیله و دمنه است.

در مقدمه‌ای که بر این کتاب نوشته به وضوح اظهار اسلام می‌کند؛ ولی می‌گویند: گاه کلمات زننده‌ای از او شنیده شده و به واسطه همانها سرانجام به دست سفیان بن معاویه مهلبی امیر بصره که ظاهراً اختلاف‌هایی با او داشت کشته شد. می‌گویند هنگامی که سفیان می‌خواست او را در تنور آتش بیفکند، به او گفت من تو را می‌کشم و هیچ ایرادی بر من نیست؛ چون تو زندیقی و عقاید مردم را خراب کرده‌ای!

به هر حال اعتقادات او دقیقاً برای ما روشن نیست؛ ولی آنچه مسلم است اینکه او داعیه معارضه با قرآن نداشته است؛ اما بعضی می‌گویند که کتاب معروف الدُّرَّةُ الیتیمةُ را به این منظور نوشته است.

خوشبختانه کتاب مزبور در دسترس ما است و چندین بار چاپ شده و کمترین اشاره‌ای در این کتاب به مسأله معارضه با قرآن دیده نمی‌شود، و معلوم نیست چرا چنین نسبتی به او و کتابش داده‌اند.

به هر حال هیچ سند تاریخی که گواه بر معارضه او با قرآن باشد در دست نیست و کتاب مزبور هر چند ادیبانه نوشته شده، امّا چیزی که قابل معارضه با قرآن باشد در آن وجود ندارد.

۴. ابوالعلاء معری نیز از کسانی به شمار می‌رود که چنین نسبتی به او داده شده است. او از نویسندگان و شعرای معروف قرن پنجم هجری و فردی ملحد بود و سخنان زننده‌ای از او نقل شده است. حتی وضع او قابل مقایسه با عبدالله بن مقفع نیست؛ ولی به هر حال سند تاریخی که نشان دهد او در فکر معارضه، با

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۱۶

قرآن بوده در دست نداریم، و ظاهراً انتساب چنین نسبتی به او به خاطر اتهامش به بی‌دینی و الحاد از یک سو، و ادیب و نویسنده و شاعر بودنش از سوی دیگر است.

او حتی عبارت پردازی‌های مسجع ابن راوندی را در کتاب التاج به باد سخریه گرفته است، و در رساله‌ای که به نام الغفران در پاسخ التاج نگاشته، با صراحت می‌گوید: «که قافیه‌پردازی‌ها وسجع‌های ابن راوندی، چیزی جز مانند آنچه کاهنان با هم می‌بافتند که می گفتند ":افٍّ و تُفٍّ و جَوْرَبٌ و خُفٌّ، "نمی‌باشد»[۱۵۸].

به این ترتیب او نیز بر این نکته تأکید می‌کند که بافتن عبارات مسجع بی‌محتوا کمترین ارزشی ندارد.

جالب این‌که در همان رساله الغفران گفتار جالبی درباره قرآن دارد که نشان می‌دهد، به عظمت قرآن و محتوای آن، معترف بود- هر چند آن را وحی آسمانی نمی‌دانسته است- او با صراحت می‌گوید: «هنگامی که یک آیه از قرآن در میان سخنان دیگر واقع شود، مانند ستاره درخشانی است که در شب تاریک می‌درخشد»!

۵. احمد بن حسین کوفی شاعر معروف به متنبی، چنانکه از نامش پیدا است ادعای نبوت کرد، او از ادبای قرن چهارم هجری بود؛ و از ذوق شعری بهره فراوانی داشت؛ وی در آغاز قبول اسلام کرد؛ ولی می‌گویند: بعداً دعوی نبوت نمود، و جالب این‌که دعوی او در سن هفده سالگی بود.

در حواشی کتاب اعجاز القرآن رافعی آمده است در سال ۳۲۰ ادعای نبوت

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۱۷

کرد و جمعی از بنی کلب از او پیروی کردند؛ امیر حِمْص او را به زندان انداخت و یاران او متفرق شدند و از این کار توبه نمود و

آزاد شـد و بعـداً به کلّی منکر این امر گردیـد؛ او مـدتی نزد سـیف الـدوله، مقرّب بـود و هرگـاه در مجلس او نـامی از دعوی نبوت می‌آمد انکار می‌کرد، و سرانجام در سال ۳۵۴ به دست فاتک بن ابی جهل به سـبب اختلافی که با اطرافیان عضد الدوله دیلمی پیدا کرد، کشته شد.[۱۵۹]

۶. یکی دیگر از کسانی که به فکر معارضه قرآن بود، احمـد بن یحیی معروف به ابن راوندی است که از متکلمان معتزله و ملازم با ملحدان و مخالفان اسلام بود. چون او را ملامت می‌کردند، می‌گفت: «می‌خواهم عقاید آنها را به دست آورم»، سپس تظاهربه الحاد کرد و بـا مردم منازعه می‌نمود. در تاریـخ آمـده است که: پـدر او یهودی بود و بعـداً اسـلام آورد، لـذا بعضـی از یهود به بعضـی از مسـلمین می‌گفتنـد: ابن راوندی کتاب شـما را تباه می‌کند آن گونه که پدرش کتاب یهود را تباه کرد و همچنین نوشـته‌اند که او بر مـذهبی اسـتقرار پیدا نمی‌کرد و برای یهود کتابی در ردّ اسـلام به نام البصـیره در برابر چهارصد درهم نوشت؛ و پس از اتمام آن در مقام ردش بر آمد امّا یکصد درهم گرفت و از آن خودداری کرد.

می‌گویند: او در مقام معارضه با قرآن، دست به تألیف کتابی به نام التاج زد ولی تاکنون نمونه‌ای از آن کتاب به دست نیامده، و این همان کتابی است که ابوالعلاء معری درباره آن می‌گوید: «أمَّا تاجُهُ فَلَیْسَ نَعلًا! وَ هَلْ تاجُهُ الّا کَما قالَتِ الکَهَنَةُ: "افٍّ و تُفٍّ و جَوْرَبٍ وَ خُفٍّ»: «"یعنی آنچه را او کتاب تاج نام نهاده، ارزش کفش را هم ندارد؛ آیا قافیه‌پردازی‌ها و سجع‌های ابن راوندی چیزی جز

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۱۸

آنچه کاهنان به هم بافتند که می‌گفتند ":اف و تف و جورب و خف است»["؟۱۶۰]

***

از مجموع آنچه گفته شد به خوبی اسـتفاده می‌شود که هیچ کس پاسخ مثبتی به دعوت قرآن به مبارزه و مسأله تحدّی نداده است با این‌کـه بـه اصـطلاح تَوَفّر دواعی بر نقـل آن بـوده است؛ یعنی از زمـان مشـرکان عرب و اهـل جـاهلیت تـا به امروز که دسـتگاه‌های اسـتکباری، برای درهم کوبیدن اسـلام و قرآن بزرگترین سـرمایه‌گذاری را می‌کنند و قاعدتاً اگر می‌توانسـتند ادبای عرب، و علمای غیر عرب را برای آوردن چیزی همانند قرآن بسیج کنند، حتماً فروگذار نمی‌کردند.

و اینکه می‌بینیم در طول تاریخ افرادی جز امثال مسیلمه و سجاح با آن رسوایی‌ها، قدم به این میدان نگذارده‌اند به خوبی در می‌یابیم که این امر امکان‌پذیر نبوده است، و گرنه بهترین مسـتمسک را به دست دشـمنان سر سـخت می‌داده است، و روی آن همه جا تبلیغ فراوان می‌کردند، و این همان معنای عجز و ناتوانی از معارضه در برابر قرآن است.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۱۹

شاخه‌های اعجاز قرآن

اشاره

اشاره

گروهی بر این باورنـد که اعجـاز قرآن تنهـا از دریچه فصـاحت و بلاـغت، یعنی زیبایی الفاظ و رسا بودن معانی است؛ در حالی که امروز غالب محققان و آگاهان می‌دانند که این معنا تعریف جامعی از فصاحت و بلاغت نیست، و جنبه‌های اعجاز قرآن بسـیار متنوع و متعدد است؛ حتی ممکن است با گذشت زمان به جنبه‌های تازه‌ای از اعجاز قرآن برخورد کنیم که در گذشته برای ما روشن نبوده است.

در حال حاضر، جهات زیر را در زمینه اعجاز قرآن می‌توان برشمرد که شواهد همه آنها در خود قرآن است:

۱. اعجاز از نظر فصاحت و بلاغت یعنی زیبایی ظاهر، و عمق باطن، و متانت و عفت بیان، و صراحت و قاطعیت و گستردگی مفاهیم، و هماهنگی لفظ و معنا.

۲. اعجاز از نظر معارف و طرح مسائل عقیدتی.

۳. اعجاز از نظر طرح مسائل تاریخی.

۴. اعجاز از نظر وضع قوانین.

۵. اعجاز از نظر علوم روز و مسائل ناشناخته علمی در عصر قرآن.

۶. اعجاز از نظر پیشگویی‌ها و اخبار غیبی.

۷. اعجاز از نظر یکپارچگی و عدم وجود اختلاف در میان آیات قرآن که در

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۲۰

طول ۲۳ سال با تمام دگرگونی‌های شرایط زمانی و مکانی نازل شده است.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم، و هر یک از شاخه‌های بالا را جداگانه مورد بررسی قرار می‌دهیم:

***

۱. اعجاز قرآن از نظر فصاحت و بلاغت

اشاره

علمای معانی در تفسیر فصاحت و بلاغت می‌گویند: «فصاحت که گاهی توصیفی برای کلمه، و گاه توصیفی برای کلام دانسته می‌شود، عبارت است از خالی بودن کلام از حروف و کلمات ثقیل و سنگین و نامأنوس و بدآهنگ و ناموزون و همچنین تعبیرات رکیک و سبک و نفرت‌انگیز و گوش‌خراش و ناهماهنگ و پیچیده و گنگ و مبهم. و بلاغت عبارت است از تناسب کلام با مقتضای حال، و هماهنگی کامل با هدفی که سخن به خاطر آن گفته می‌شود».

به تعبیر دیگر فصاحت بازگشت به کیفیت الفاظ می‌کند، و بلاغت ناظر به کیفیت معنا و محتوی است یا به تعبیر دیگر فصاحت به جنبه‌های صوری و ظاهری کلام می‌نگرد، و بلاغت به جنبه‌های معنوی و محتوایی.

شکّی نیست که این دو بیش از آنکه جنبه علمی و دستوری داشته باشد جنبه ذوقی و استعدادی دارد؛ ولی همان ذوق و استعداد نیز در سایه تعلیم و تربیت و توجّه به قواعدی است که غالباً از کلمات فصحاء و بلغاء گرفته شده و به این

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۲۱

وسیله شکوفاتر و کامل‌تر و منظم‌تر می‌شود؛ درست همانند ذوق شعر یا استعداد خوشنویسی که به وسیله استاد و از طریق آموزش تکامل می‌یابد.

به هر حال بعضی معتقدند که اعجاز قرآن و دعوت به معارضه که در آیات مختلف آمده است عمدتاً ناظر به همین معنا است، و امور زیر را می‌توان گواه بر آن گرفت:

۱. امتیاز عرب و هنرنمایی او در آن عصر و زمان تنها در قسمت فصاحت و بلاغت بوده است، تا آنجا که اشعار جاهلی در اوج فصاحت قرار داشت و هر سال در اجتماع اقتصادی که در بازار عکاظ در نزدیکی طائف تشکیل می‌شد، یکی از مهم‌ترین

برنامه‌های آنها، خواندن زیباترین اشعار سروده آن سال بود و هنگامی که از میان آنها بهترین را انتخاب می‌کردند، آن را به عنوان یک اثر برجسته ادبی در کنار خانه کعبه آویزان می‌کردند وبا گذشت سال‌ها، هفت قطعه معروف که به نام معلقات سبع شهرت یافت، گردآوری شد.

بنابراین اگر قرآن می‌خواهد، آنها را تحدّی و دعوت به معارضه کند باید در این جنبه باشد.

۲. تعبیری که مشرکان عرب از قرآن و پیامبر صلی الله علیه و آله داشتند، که قرآن را سحر و پیامبر را ساحر می‌نامیدند نیز ممکن است اشاره به جذبه فوق العاده قرآن باشد که مسلماً جنبه‌های زیبایی کلام و فصاحت را شامل می‌شود.

۳. در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام که در مورد تناسب معجزات پیامبران با علوم و هنرهای پیشرفته عصر خود وارد شده است می‌خوانیم:

«هنگامی که خداوند موسی علیه السلام را مبعوث کرد، سحر و ساحری بر اهل آن

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۲۲

سامان عصر غلبه داشت؛ لذا خداوند چیزی از سوی خود برای آنها فرستاد، که در قدرت آنها نبود و سحرشان را باطل کرد و حجّت را تمام نمود، و عیسی علیه السلام را هنگامی مبعوث کرد که بیماری‌های صعب العلاج، آشکار شده بود و مردم نیازمند به طبیب بودند؛ به همین دلیل خداوند از جانب خود چیزی فرستاد که نزد آنها نبود؛ که مردگان را برای آنها زنده می‌کرد، و کور مادرزاد و مبتلایان به بیماری غیر قابل علاج پیسی را به فرمان خدا بهبودی می‌بخشید، و حجّت را به وسیله آن بر آنها تمام کرد، و خداوند محمد صلی الله علیه و آله را در وقتی مبعوث کرد که در آن عصر خطبه‌ها و سخنان (دلنشین و فصیح و بلیغ) بر اهل آن عصر غالب بود- راوی می‌گوید گمان می‌کنم امام به شعر نیز اشاره کرد- خداوند از سوی خود مواعظ و حکمت‌هایی (در بالاترین حدّ فصاحت و بلاغت) فرستاد، که سخنان آنها را باطل کرد و حجّت را با آن تمام نمود».[۱۶۱]

این قرائن همه نشان می‌دهد که اعجاز قرآن از نظر فصاحت و بلاغت بوده و هست؛ ولی انصاف این است که از این قرائن، چیزی بیشتر استفاده نمی‌شود که مسأله اعجاز از نظر فصاحت و بلاغت عمیقاً مورد توجه بوده، نه آن‌که منحصر به آن بوده باشد، به خصوص آن‌که جنبه‌های دیگر اعجاز قرآن مجید کاملًا آشکار و نمایان است.

برای آگاهی افزون‌تر در این زمینه از اعجاز قرآن توجّه به نکات زیر لازم است:

۱. همان گونه که در بالا اشاره شد عرب جاهلی در حدی از فصاحت و

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۲۳

بلاغت بود که اشعار باقی مانده آن عصر از جمله معلّقات سبع هنوز هم به عنوان اشعار برگزیده عرب شناخته می‌شود؛ ولی می‌دانیم بعد از نزول قرآن آنها همه آن اشعار را بر چیدند و در مقابل فصاحت بی نظیر قرآن زانو زدند، و با تمام انگیزه‌هایی که برای معارضه و مبارزه با قرآن داشتند، قادر به ارائه چیزی نشدند.

در بحث جاذبه‌های قرآن که قبلًا آوردیم نمونه‌های زنده و روشنی از تأثیر قرآن در این جنبه مشاهده کردیم.

۲. در طول تاریخ همیشه در برابر مردان حق، گروهی که منافع نامشروعشان به خطر می‌افتاد به پا می‌خاستند و بر چسب‌هایی بر آنها می‌زدند؛ که این برچسب‌ها در عین دروغ و تهمت بودن، حاکی از پاره‌ای از واقعیات بوده که در آن محیط وجود داشته است. برای مثال از جمله برچسب‌هایی که به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله زدند مسأله سحر و ساحری بود که در مقیاس بسیار وسیعی به کار می‌رفت.

در آیات ۲۴ و ۲۵ سوره مدّثّر می‌خوانیم: فَقَالَ إِنْ هَـذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ- إِنْ هَـذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ: «سرانجام (ولید، بزرگ مشرکان) گفت ":این (قرآن) چیزی جز یک سحر جالب (همچون سحرهای پیشینیان نیست) این جز سخن بشر نمی‌باشد».[۱۶۲]

علّت اصلی این نسبت ناروا به پیامبر صلی الله علیه و آله نفوذ عجیب و خارق العاده آیات قرآن بود که با فصاحت و بلاغت عجیبش دل‌ها را به سوی خود جذب می‌کرد، به گونه‌ای که نمی‌توانستند این نفوذ را یک امر عادی تلقی کنند، و برای آن واژه‌ای جز واژه سحر که در لغت به معنای هر کار نافذ و خارق العاده‌ای است که

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۲۴

منشأ آن آشکار نباشد، برای آن انتخاب کنند.

اگر چه آنها با این نسبت می‌خواستند پرده روی یک حقیقت آشکار بشکند و اعجاز الهی را انکار کنند؛ ولی با این سخن خود، ناآگاهانه به عظمت قرآن اعتراف می‌کردند که جاذبه سحر آسایی دارد!

۳. مطالعه در آثار نویسندگان و ادیبان، نشان می‌دهد که آنها معمولًا به دو گروه متمایز تقسیم می‌شوند: بیشتر آنان به زیبایی الفاظ اهمّیّت می‌دهند، و حتّی گاهی معانی را فدای لفظ می‌کنند، و به عکس گروهی اهمّیّت زیادی به الفاظ نمی‌دهند و تمام قدرت و نبوغ خود را برای عمق معانی به کار می‌گیرند.

به همین دلیل نویسندگان تاریخ ادبیات ما، آثار شعرای بزرگ را (از یک نظر) به دو سبک مختلف تقسیم کرده‌اند، سبک عراقی و سبک هندی.

شعرای بزرگی که به سبک اوّل شعر گفته‌اند، ذوق و استعداد خود را بیشتر در زیبایی الفاظ به کار برده‌اند، در حالی‌که طرفداران سبک دوم غالباً به دقایق معانی و ظرافت‌های مخصوص آن توجّه کرده‌اند.

انکار نمی‌توان کرد که معدود کسانی بودند که به هر دو جنبه اهمّیّت می‌دادند و آثار دلنشینی از خود به جای می‌گذاردند؛ ولی در این‌که آنها نیز در کار خود تا چه حد موفق بودند، سخن بسیار است.

دلیل آن هم روشن است، زیرا الفاظ زیبا و آهنگ دار و جالب، همیشه بر قامت معنای مورد نظر راست نمی‌یابد، و تمام ریزه کاری‌های آن را منعکس نمی‌سازد؛ لذا غالباً شاعر و گوینده و خطیب، بر سر دوراهی زیبایی لفظ و زیبایی معنا قرار می‌گیرد، و ناچار است بالاخره یکی از این دو را بر گزینند؛ و لذا در

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۲۵

بسیاری از نظم و نثرها، معانی فدای سجع و قافیه شده‌اند.

ولی کسانی که از ادبیات عرب آگاه باشند و با قرآن آشنا گردند، می‌بینند این کتاب بزرگ الهی، این امتیاز مهم را در سرحّد اعجاز حفظ کرده که هم الفاظ در آن در نهایت عذوبت و شیرینی، و هم جمله بندی‌های آن در کمال ظرافت و زیبایی، و کلمات آهنگ دار و موزون است، و هم حقّ معانی با تمام ریزه کاری‌ها و دقایقش ادا شده است، واین یکی از ابعاد اعجاز قرآن در جنبه فصاحت و بلاغت است.

قرآن در ادای معانی هیچ گونه تکلفی ندارد، و مقصود خود را به وضوح بیان می‌کند در عین حال، لباسی که از الفاظ بر آن معانی پوشانده شده در حدّ اعلای زیبائی است.

۴. در میان شعرا و سخن پردازان، این نکته معروف است که در بسیاری از موارد، برای زیبائی بیان باید از مبالغه‌های دروغ استفاده کرد و مثلًا به خاطر گرد و غباری که از سمّ ستوران لشکر، در بیابان برپا می‌شود، طبقات هفتگانه زمین را شش، و طبقات هفتگانه آسمان را هشت کرد! و یا نه کرسی فلک را زیر پای گذارد، تا به بلندای رکاب قزل ارسلان رسید! و دل را دریای خون، و اشک چشم را رود جیحون ساخت، تا آنجا که گفته‌اند:

در شعر مپیچ و در فن او که از اکذب او است احسن او!

و به این ترتیب زیباترین شعرها، دروغ آمیزترین آنها است.

تعبیر قرآن درباره شعرا که می گوید: أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وادٍ يَهِيمُونَ «آیا ندیدی آنها در هر وادی سر گردانند؟» ظاهراً اشاره به همین معنا است که غالباً

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۲۶

غرق پندارها و تشبیهات شاعرانه خویش‌اند![۱۶۳]

ولی هنگامی که ما به قرآن مراجعه می کنیم، در هیچ موردی مبالغه دروغ‌آمیز نمی‌بینیم، و با تمام زیبایی و ظرافتی که در الفاظ و معانی وجود دارد همگی بیانگر حقایق است؛ و این‌که مشاهده می‌کنیم قرآن در آیات متعدّدی تهمت شاعر بودن را از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و تهمت شعر را از قرآن نفی می کند نیز به همین دلیل است.[۱۶۴]

آری! با این‌که قرآن عاری از تخیّل‌های شاعرانه و مبالغه‌ها و اغراق‌های دور از حقیقت شعری، و تشبیهات و استعارات خیالی است و چیزی جز بیان حقایق (آن هم بطور جدی و قطعی) ندارد، در عین حال آن‌چنان شیرین و جذّاب است که حتّی دور افتادگان از اسلام بلکه مخالفان پیامبر صلی الله علیه و آله را به خود جذب می‌کرد که نمونه‌هایی از آن دربحث جاذبه قرآن گذشت.

جالب این‌که تاریخ می‌گوید: بسیاری از شعرای نامدار عرب هنگامی که خود را در برابر فصاحت قرآن دیدند، از جان و دل اسلام را پذیرا شدند.

از جمله شاعر توانمندی که در قلمرو جاذبه قرآن مسلمان شد لبید بود که شعرش در زمان جاهلیت به عنوان یکی از معلّقات سبع (هفت قطعه شعر معروفی که به عنوان اشعار برگزیده عرب انتخاب و بر دیوار کعبه آویزان شده بود) به شمار می‌آمد، مسلمان شد.

حسان بن ثابت نیز از شعرای ثروتمندی بود که به خاطر جاذبه قرآن مسلمان

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۲۷

شد.

خنساء شاعره نقّاد عرب، و اعشی ادبای کم نظیری بودند که به اسلام گرایش پیدا کردند، و از جاذبه قرآن بهره‌ها گرفتند.[۱۶۵]

۵. یکی دیگر از مظاهر فصاحت و بلاغت قرآن، آهنگ مخصوصی است که در خود او وجود دارد.

سخنان ادبا، معمولًا یا به صورت شعر و یا به صورت نثر ظهور پیدا می‌کند امّا قرآن نه شعر است و نه حتّی یک نثر معمولی و متعارف؛ بلکه نثری است که آهنگ مخصوص به خودرا دارد، همان نثری که هنگام تلاوت قاریان قرآن، کاملًا در غالب آهنگی قرار می‌گیرد.

اگرچه ما نمی‌توانیم تعبیر موسیقی را که در عرف ما آلوده به مفاهیم منفی است در مورد قرآن به کار بریم؛ ولی بعضی از نویسندگان معروف عرب، مانند مصطفی رافعی در کتاب اعجاز القرآن چنین می‌گوید: «اسلوب و طریقه قرآن، آهنگ و لهجه هایی به وجود می‌آورد، که هر شنونده‌ای را وادار به استماع می‌کند و این خود یک نوع موسیقی مخصوص است، که در کلمات موزون دیگر تا آن زمان سابقه نداشته است، این نظم و ترتیب در قرآن، وسیله‌ای بود که طبع عرب را به وجد می‌آورد و به طرز جدیدی از نظم و اسلوب سخن، آشنا می‌ساخت که بی سابقه بود».

یکی از دانشمندان غربی به نام بولاتیلر در این زمینه می‌گوید: «بسیار مشکل است انسان فکر کند که قدرت فصاحت یک انسان، توانایی آن را دارد که مانند

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۲۸

قرآن تأثیر گذار باشد به ویژه آن‌که مرتباً اوج می‌گیرد، بی‌آن‌که ضعفی در آن مشاهده شود، و هر زمان قله‌های تازه‌ای را فتح می‌کند. آری! معجزه‌ای است که در برابر آن مردان روی زمین و فرشتگان آسمان ناتوان‌اند.[۱۶۶]

دانشمند دیگری به نام کنت هنری دی کستری می‌افزاید: «اگر در قرآن غیر از شکوه معانی و زیبایی مبانی نبود، کافی بود که بر

افکار مسلط شود و تمام قلوب را به سوی خود جذب کند».[۱۶۷]

۶. این نکته نیز حائز اهمیت است که معمولًا هر سخنی با تکرار خسته کننده می‌شود امّا قرآن چنان شیرین است که با صدها بار تلاوت باز نه تنها ملال آور نیست؛ بلکه جاذبه و شیرینی خود را حفظ می‌کند. این معنا نه تنها در میان علاقه‌مندان به قرآن مشهور است بلکه در میان دیگران نیز شهرت دارد.

این همان چیزی است که در حدیث معروفی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم که مردی از امام صادق علیه السلام پرسید: «ما بالُ القُرآنُ لا یَزدادُ عَلَی النَّشرِ وَ الدَّرسِ الّا غَضاضَةً؟»: «چرا قرآن بر اثر کثرت انتشار و درس و تلاوت کهنه نمی‌شود بلکه هر روز شاداب‌تر است؟»

فرمود: «لِانَّ اللّهَ تَبارَکَ وَ تَعالی لَمْ یَجْعَلْهُ لَزَمانٍ دوُنَ زَمانٍ و لالِناسٍ دونَ ناسٍ، فَهُوَ فی کُلِّ زَمانٍ جَدیدٌ، وَ عِندَ کُلِّ قَومٍ غَضٌّ الی یَومِ القیامَةِ»: «زیرا خداوند متعال، آن را برای زمان معین یا گروه خاصی قرار نداده؛ و لذا در هر زمان تازه است، و نزد هر قومی با طراوت تا روز قیامت».[۱۶۸]

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۲۹

حضرت علی علیه السلام نیز در جمله کوتاه و گویایی می‌فرماید: «وَلا تُخلِقُهُ کَثرَةُ الرَّدِ وَ وُلوُجُ السَّمعِ»: «کثرت تکرار، و شنیدن پی در پی، هرگز آن را کهنه نمی‌کند».[۱۶۹]

۷. یکی ازظرافت‌های فصاحت و بلاغت، پرهیز از فزونی الفاظ و رعایت اختصار در عین مفهوم بودن عبارات و بیان تمام مقصود است؛ و به اصطلاح معروف در یک فراز فصیح باید «ایجاز مُخل» و «اطناب مُمل» ترک شود.

این معنا در حد اعلا در آیات قرآن رعایت شده، و گاهی یک داستان بزرگ را در یک آیه- که هر جمله از آن گویای فراز وسیعی از آن داستان است- بیان می‌کند که نمونه‌های زیادی در قرآن، از آن به چشم می‌خورد.

آیه معروف وَقِیلَ یَا أَرْضُ ابْلَعِی مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْداً لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ «و گفته شد ":ای زمین، آبت را فروبرا! و ای آسمان، (از بارش) خودداری کن "!و آب فرو نشست و کار پایان یافت و (کشتی) بر (دامنه کوه) جودی، پهلو گرفت؛ و (در این هنگام،) گفته شد ":دور باد گروه ستمکاران ("از رحمت خدا!)».[۱۷۰]

آری! همین آیه است که ابن مقفع ادیب معروف عرب را به زانو در می‌آورد، که طبق مواعده با دوستانش می‌خواست به معارضه یک چهارم قرآن برخیزد. امّا وقتی به این آیه رسید دست نگه داشت و خود را کاملًا عاجز و ناتوان دید؛ زیرا در عین اختصار ماجرای طوفان نوح علیه السلام و جزئیات و سرانجام آن را با تعبیرات کوتاه و بسیار پر معنا شرح می‌دهد، و به گفته بعضی از محققان ۲۳ نکته از صنایع ادبی در آن جمع است (از قبیل: استعاره، طباق، مجاز حذف، اشاره، موازنه،

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۳۰

جناس، تسهیم یا ارسال، تقسیم، تمثیل، ارداف و ...).[۱۷۱]

۸. دیگر از ویژگی‌های قرآن از نظر ادبی، این است که در عین ظرافت و لطافت عبارات، صراحت و قاطعیت فوق العاده‌ای دارد.

می‌دانیم همه از صراحت لهجه یک گوینده لذّت می‌برند؛ چرا که حقایق را عریان و پوست کنده و بدون هرگونه پیرایه بیان می‌کند، و چیزی برای انسان لذت بخش‌تر از درک حقیقت نیست. دندان روی حرف گذاشتن و چند پهلو سخن گفتن- جز در موارد استثنایی که شرایط ایجاب کند- نشانه عدم اعتماد گوینده به گفته‌های خویش، و یا ترس و وحشت او از قضاوت شنوندگان است، و در هر دو صورت از ضعف و ناتوانی گوینده حکایت می‌کند.

صراحت و قاطعیت در بسیاری از موارد، آمیخته با خشونت است. مهم آن است که گوینده در عین صراحت، لطافت بیان را نیز به کار بندد و این معنا به خوبی در آیات قرآن مشهود است.

مهم‌ترین جبهه مبارزه اسلام جبهه توحید و شرک است و قرآن بیشترین صراحت و قاطعیت را در این زمینه دارد

گاه می گوید: إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَاباً وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئاً لا يَسْتَنقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ «کسانی را که غیر از خدا می خوانید (و پرستش می کنید)، هرگزنمی توانند مگسی بیافرینند، هر چند برای این کار دست به دست هم دهند؛ و هرگاه مگس چیزی از آنها برباید، نمی توانند آن را بازپس گیرند. هم طلب کننده ناتوان است، و هم

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۳۱

طلب شونده (هم عابدان، و هم معبودان)».[۱۷۲]

و هنگامی که بت پرستان برای فرار از منطق کوبنده قرآن، خود را زیر چتر پدران و نیاکان می‌کشیدند و می گفتند: بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا: «ما از آنچه پدران خود را بر آن یافتیم، پیروی می نماییم»، با قاطعیت می گوید: أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَايَعْقِلُونَ شَيْئاً وَلَا يَهْتَدُونَ «آیا اگر پدران آنها، چیزی نمی فهمیدند و هدایت نمی یافتند (باز هم باید از آنها پیروی کنند)؟!»[۱۷۳]

و در جای دیگر، از این قاطعانه‌تر در برابر تکیه به آداب و رسوم نیاکان از زبان ابراهیم می گوید: لَقَدْ كُنتُمْ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ «به یقین شما و پدرانتان، در گمراهی آشکاری بوده اید».[۱۷۴]

و در مورد ایمان به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می گوید: فَلَا وَرَبِّكَ لَايُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَايَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجاً مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيماً: «به پروردگارت سوگند که آنها ایمان نخواهند آورد، مگر این که در اختلافات خود، تو را به داوری طلبند؛ و سپس از داوری تو، در دل خود احساس ناراحتی نکنند؛ و کاملًا تسلیم باشند».[۱۷۵]

به این ترتیب تسلیم ظاهر و باطن و پنهان و آشکار، و حتی هماهنگی دل و خواسته‌ها را با فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله شرط ایمان صادقانه می‌شمرد، و با این همه صراحت و قاطعیت، باز لطافت تعبیرات کاملًا مشهود است.

در مباحث دیگر اعم از آنچه مربوط به مبدء یا معاد و یا قوانین اجتماعی یا

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۳۲

مسائل مربوط به جنگ و صلح، یا بحث‌های اخلاقی است نیز این قاطعیت به وضوح به چشم می‌خورد که شرح کامل آن در خور یک کتاب جداگانه است.

۹. متانت و عفت بیان: افراد درس نخوانده معمولًا توجّهی به تعبیرات خود ندارند، و بسیار می‌شود که برای ادای مقصود خود از کلمات و جمله‌های دور از نزاکت و ادب کمک می گیرند و با این‌که قرآن در میان چنین مردمی آشکار گشت هرگز رنگ آن محیط را به خود نگرفت و در تعبیرات خود نهایت متانت و عفّت را رعات نمود، و این موضوع به فصاحت و بلاغت قرآن رنگ خاصّی بخشیده است.

گویندگان و نویسندگان بزرگ، هنگامی که به صحنه‌های عشقی یا مسائل دیگری از این قبیل برخورد می کنند، یا ناچار می‌شوند برای ترسیم چهره واقعی قهرمانان اصلی داستان، ادب و متانت زبان یا قلم را رها نمایند و به اصطلاح برای ادای حق سخن هزار گونه تعبیرات تحریک‌آمیز یا زننده به کار برند.

یا مجبور می‌شوند برای حفظ نزاکت و عفت بیان و قلم، پاره‌ای از صحنه‌ها را در پرده‌ای از ابهام بپوشانند، و با حریفان سر بسته سخن بگویند و جمع میان این دو، یعنی بیان و ترسیم واقعیت بطور کامل و عدم آلودگی قلم و زبان با آنچه بر خلاف نزاکت و عفت است، کاری بسیار دشواری است که کمتر کسی از عهده آن بر می‌آید.

چگونه می‌توان باور کرد فردی درس نخوانده و برخاسته از یک محیط بسیار عقب مانده و نیمه وحشی، هم ترسیم دقیق و کاملی ازمسائل کند و هم کوچک‌ترین تعبیر دور از نزاکتی نداشته باشد.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۳۳

به عنوان مثال هنگامی که قرآن صحنه‌های حساس داستان یوسف علیه السلام و زن زیباروی هوس آلودی، را ترسیم می کند، بدون آن‌که از ذکر وقایع چشم بپوشد، و مطالب را در پرده ابهام و اجمال بیان کند، تمام اصول اخلاق و عفت را نیز به کار می‌برد و همه گفتنی‌ها را می گوید؛ امّا کوچک‌ترین انحرافی از اصول عفّت بیان پیدا نمی کند؛ مثلًا در شرح ماجرای خلوتگاه زلیخا چنین می گوید:

وَرَاوَدَتْهُ الَّتِی هُوَ فِی بَیْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَیْتَ لَکَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّی أَحْسَنَ مَثْوَایَ إِنَّهُ لَایُفْلِحُ الظَّالِمُونَ «و آن زن که یوسف در خانه او بود، از او تمنّای کامجویی کرد؛ درها را بست و گفت ":بیا به سوی آنچه برای تو مهیّا است ("!یوسف) گفت ":پناه می برم به خدا! او (عزیز مصر) صاحب نعمت من است؛ مقام مرا گرامی داشته؛ (آیا ممکن است به او ظلم و خیانت کنم؟!) به یقین ستمکاران رستگار نمی شوند».["۱۷۶]

جالب این که قرآن در اینجا از واژه «راوَدَ» استفاده کرده و این در جایی گفته می‌شود که کسی با اصرار آمیخته به نرمش و ملایمت، چیزی را از انسان بخواهد، و این واژه کاملًا با ادای مقصود هماهنگ است.

از سوی دیگر، نامی از زلیخا یا همسر عزیز مصر نمی‌برد، بلکه می گوید:

«الَّتِی هُوَ فِی بَیْتِهَا» (بانویی که یوسف در خانه او بود) تا حق‌شناسی یوسف را مجسم سازد و در عین حال مقام تقوای او را نشان دهد که در برابر چنین کسی که زندگی‌اش در پنجه وی قرار داشت، مقاومت کرد.

از سوی سوم، جمله «غَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ» (همه درها را محکم بست) که مصدر

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۳۴

باب تفعیل است و معنی مبالغه را می‌رساند، نشان می‌دهد که آن صحنه در چه شرایط سختی صورت گرفته است.

از سوی چهارم، جمله «قَالَتْ هَیْتَ لَکَ» (بشتاب به سوی آنچه برای تو مهیا است) آخرین سخنی را که زلیخا برای رسیدن به وصال یوسف گفت شرح می‌دهد؛ ولی چقدر سنگین و پر متانت و آمیخته با عفت بیان، و خالی از هرگونه بد آموزی!

از سوی پنجم کلام یوسف: «مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّی أَحْسَنَ مَثْوَایَ» که در پاسخ زلیخا گفت را بیان می کند که هشداری به زلیخا محسوب می‌شود، یعنی من در چند صباحی که در این خانه بوده‌ام، خیانت به صاحب خانه که با او نان و نمک خورده‌ام نمی‌کنم تو که یک عمر در اینجا بوده‌ای چرا؟!

آیات بعد که شرح آن به طول می‌انجامد به قدری زیبا این داستان را شرح می‌دهد و سرانجام نیک مقاومت در برابر هوس و سپردن خویشتن به خدا را در صحنه‌ها به طرز بسیار جالبی ترسیم می کند.

در آیه دیگر هنگامی که می‌خواهد احساسات زنان مصر که از سوی زلیخا دعوت به یک میهمانی به منظور تبرئه خویش شده بودند را در یک جمله کوتاه بیان می کند: فَلَمَّا رَأَیْنَهُ أَکْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَیْدِیَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَراً إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَکٌ کَرِیمٌ «هنگامی که (همسر عزیز) نیرنگ آنها را شنید، به سراغشان فرستاد؛ و برای آنها پشتی (گرانبها، و مجلس باشکوهی) فراهم ساخت؛ و به دست هر کدام، کاردی (برای بریدن میوه) داد؛ و (به یوسف) گفت ":بر آنان وارد شو "!هنگامی که چشمشان به او افتاد، او را بسیار با شکوه (و زیبا) یافتند؛ و (بی

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۳۵

توجه) دستهای خود را بریدند؛ و گفتند ":منزّه است خدا! این بشر نمی باشد؛ این جز یک فرشته بزرگوار نیست!».["۱۷۷]

تعبیر «ملکٌ کریمٌ» (فرشته بزرگوار) در عین این‌که زیبایی فوق العاده یوسف را بیان می کند، پاکدامنی او را در بالاترین حد نشان می‌دهد؛ همان گونه که در تعبیرات معمولی به هنگام ستودن پاکی یک فرد می گوییم: او فرشته است.

باز به دنبال این ماجرا جمله‌های بسیار گویا و زیبایی است که موقعیت یوسف، آن اسطوره پاکدامنی و عفت را در این ماجرا کاملًا

نشان می‌دهد[۱۷۸]

۱۰. مثالهای قرآن: قرآن مجید برای بیان حقایق، از مثال‌های فراوانی بهره‌گیری کرده است که مجموعه آن‌ها از مظاهر بارز فصاحت و بلاغت این کتاب بزرگ الهی است، ریزه کاری‌هایی که در این امثله به کار رفته و نکات ظریف و باریک و دلنشینی که در هر یک از آنها به چشم می‌خورد به راستی انسان را به اعجاب وا می‌دارد.

اصولًا نقش مثال در توضیح و تفسیر مباحث، نقش انکار ناپذیری است و به همین دلیل در هیچ بحث مهمّی از ذکر مثال برای روشن ساختن حقایق و نزدیک نمودن آنها به ذهن بی نیاز نیستیم؛ چرا که گاه یک مثال حساب شده و هماهنگ با مقصود، کار یک کتاب را می کند و مطالب پیچیده را از آسمان به زمین می‌آورد و آن را برای همه قابل فهم می‌سازد، لذا یکی از هنرنمایی‌های فصیحان و بلیغان و ادبا و شعرای جهان همین تمثیل است.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۳۶

زمخشری در کشاف درباره مَثَل می گوید: «مَثَل در اصل کلام عرب به معنای مِثْل یعنی نظیر است ... و ضرب المثل نزد آنان و تکلم علماء به امثال و نظایر، شأنی رفیع دارد؛ چرا که پرده از روی معنای مخفی بر می‌دارد، و نکات تاریک را روشن می‌سازد تابه حدّی که امر مخیّل به نظر چون امر محقَّق می‌رسد، و شیئ متوهّم، در محل متیقن قرار می گیرد، و غایب مانند شاهد جلوه‌گر می‌شود و از همین جهت در کتاب قرآن مبین و سایر کتب الهی، خداوند امثال بسیار ایراد کرده است»[۱۷۹].

مثال‌ها چندین فایده دارد: مسائل عقلی را حسی می کند، راه‌های دور را نزدیک می‌سازد، مطالب را به صورت همگانی و همه فهم در می‌آورد، درجه اطمینان به مسائل را بالا می‌برد، و بالاخره ضرب المثل مناسب، حتّی افراد لجوج را خاموش می‌سازد. بعضی از محققان امثال قرآن را به صورت یک کتاب در آورده‌اند وبیش از یکصد مثال قرآن را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده‌اند.

به راستی مثال‌های قرآن معجزه است، لذا برای رسیدن به این حقیقت در ذیل تعدادی از آنها را دقیقاً مورد بررسی قرار می‌دهیم.

نمونه هایی از مثال‌های اعجازآمیز قرآن

هنگامی که قرآن می‌خواهد ترسیم دقیقی از منظره حق و باطل کند، می‌فرماید:

أَنزَلَ مِنْ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِیَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّیْلُ زَبَداً رَابِیاً وَمِمَّا یُوقِدُونَ عَلَیْهِ فِی النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْیَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ کَذَلِکَ یَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَ

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۳۷

وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَیَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا یَنفَعُ النَّاسَ فَیَمْکُثُ فِی الْأَرْضِ کَذَلِکَ یَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ « (خداوند) از آسمان آبی فرو فرستاد؛ و از هر درّه و رودخانه ای به اندازه آنها سیلابی جاری شد؛ سپس سیلاب بر روی خود کفی حمل کرد؛ (همچنین) و از آنچه (در کوره ها) برای به دست آوردن زینت آلات یا وسایل زندگی، آتش بر آن می افروزند، کفهایی مانند آن به وجود می آید- خداوند برای، حق و باطل چنین مثالی می زند- سرانجام کفها به بیرون پرتاب می شوند، ولی آنچه به مردم سود می رساند (آب یا فلزّ خالص) در زمین می‌ماند؛ خداوند اینچنین مثال می زند!»[۱۸۰]

در این مثال پر معنا که با الفاظ و عبارات موزونی ادا شده، منظره حق و باطل به بهترین صورتی در آن ترسیم گردیده و حقایق مهمّی در آن نهفته است که به قسمتی از آن ذیلًا اشاره می‌شود:

۱. شناخت حق و باطل از یکدیگر گاهی آن قدر پیچیده می‌شود که حتماً باید به سراغ نشانه‌ها رفت.

۲. حق همیشه مفید و سودمند است همچون آب زلال که مایه حیات و زندگی است ویا فلزات خالص، که یا زینت است و یا ابزار حیات.

۳. حق همیشه متّکی به خویش است اما باطل از آبروی حق کمک می گیرد و سعی می کند خود را به لباس او در آورد و از حیثیت او استفاده کند همان گونه که هر دورغ از راست فروغ می گیرد که اگر سخن راستی در جهان نبود کسی دروغ را باور نمی کرد، و اگر حقی وجود نداشت باطل را جولانی نبود.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۳۸

۴. بهره هر موجودی به اندازه ظرفیت او است، همان گونه که هر درّه‌ای به اندازه گنجایش خود از آب باران بهره می گیرد.

۵. باطل همیشه دنبال بازار آشفته می گردد، همان گونه که سیلاب به هنگام سرازیر شدن از کوه که دارای جوش و خروش است، کف‌ها را بر دوش خود حمل می کند امّا هنگامی که به جلگه‌های صاف می‌رسد و جوش و خروش فرو می‌نشیند و کف‌ها نابود می‌شود.

۶. باطل تنها در یک لباس ظاهر نمی‌شود، و هر لحظه به لباس دیگری در می‌آید همان گونه که کف‌ها، هم روی آب‌ها ظاهر می‌شوند و هم روی فلزات در کوره‌ها؛ بنابراین هرگز نباید فریب تنوع آنها را خورد، پس بر هر حق و باطل شناسی لازم است که آنها را در هر لباسی بشناسد.

۷. مبارزه حق و باطل همیشگی است، و «رگ رگ است این آب شیرین و آب شور، بر خلایق می‌رود تا نفخ صور» همان گونه که ریزش باران‌ها از آسمان و ذوب فلزات در کوره‌ها همیشه هست، این امر نیز همواره ادامه دارد.

۸. باطل بالا نشین است و چشم پرکن و تو خالی، امّا حق متواضع است و خاموش و هنرنما.

و نکات دیگری که با دقت در این مثال در جنبه‌های مختلف از گوشه و کنار این آیه به دست می‌آید.

این یک نمونه از مثال‌های قرآن بود.

مثال‌های دیگری مانند آنچه درباره انفاق فی سبیل الله و تشبیه آن به دانه‌ها و خوشه‌ها شده (سوره بقره، آیه ۲۶۱)، و آنچه درباره اعمال ریایی و تشبیه آن به

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۳۹

بارانی که بر سنگ خارایی که مختصری خاك بر روی آن است می‌ریزد و می‌شوید و از بین می‌رود، در حالی که اعمال خالصانه همچون بارانی است که بر سر زمین پرباری که در معرض تابش آفتاب و هوای آزاد است ریزش پیدا می کند (سوره بقره، آیه‌های ۲۶۴ و ۲۶۵)، و آنچه در مورد اعمال کفّار و تشبیه آن به خاکستر در برابر باد (سوره ابراهیم، آیه ۱۸) یا تشبیه به سراب (سوره نور، آیه ۳۹) یا ظلمتهای متراکمی که در دریا و هنگام شب در حالی که ابر آسمان را فرا گرفته (سوره نور، آیه ۴۰)، و آنچه در مورد اعمال منافقان و تشبیه آنها به کسی که در یک شب ظلمانی در یک بیابان خالی راه را گم کرده، و رعد و برقها او را به لرزه در می‌آورد، لحظه‌ای در پرتو تابش برق همه جا را روشن می‌بیند و تا می‌خواهد تصمیم به حرکت بگیرد، مجدداً همه جا در نظر او ظلمانی می‌شود (سوره بقره، آیه‌های ۱۹ و ۲۰)، و آنچه در مورد چگونگی تکیه کردن بت پرستان بر بتهای فاقد شعور و قدرت، و تشبیه آن به خانه عنکبوت (سوره عنکبوت، آیه ۴۱)، و آنچه در مورد تشبیه غیبت کنندگان به کسانی که گوشت برادر از دست رفته خود را می‌خورند (سوره حجرات، آیه ۱۲)، و بالاخره آنچه درباره ذات پاك خداوند، که نور آسمان‌ها و زمین است، و تشبیه آن نور به چراغی با مشخصات ویژه، توأم با انواع ظرافتها آمده (سوره نور، آیه ۳۵) و موارد زیاد دیگری که ذکر همه آنها به طول می‌انجامد، می‌تواند از این بخش از فصاحت و بلاغت قرآن پرده بر دارد و ما را به دنیای وسیعی از ارزش‌ها و ضد ارزش‌هایی که در حیات خود با آن روبرو هستیم آشنا سازد، و جهانی از معارف را در قالب مثال‌های زیبا تبیین کند.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۴۱

۲. اعجاز قرآن از نظر معارف الهی

از مسأله فصاحت و بلاغت که بگـذریم نوبت به محتوا می‌رسد. در این قسـمت قبل از هر چیز، مسأله معارف و بیان مسائل مربوط به مبدء و معاد و عقاید مذهبی مطرح می‌شود.
اصولًا یکی از محک‌های آزمایش ادیان حق از ادیان باطل، توضیـح و بیانی است که درباره مسائل مربوط به مبـدء و معاد و نبوت و امامت دارنـد؛ زیرا مسائل این قسـمت مخصوصاً آنچه به ذات پاک خـدا و اسـماء و صـفات او باز می گردد، بسیار ظریف و دقیق و پیچیده است، و گاهی فاصله میان شرک و توحید باریک‌تر از مو می‌شود.
این بخش از آیـات قرآن به قـدری جـالب، عمیق و دقیق است که اگر دلیلی برای اعجاز آن، جز همان توضـیحات دقیقی که در این مسائل مهم بیان می کنـد وجود نداشت، برای پی بردن به آن کافی بود، به خصوص این‌که قرآن در محیطی ظاهر شد که پر از بت و بتکده بود؛ از بت‌های خانگی گرفته تا بت‌های قبیله‌ای و بت‌های بزرگ که جنبه عمومی داشت و مورد توجه هر شهر و دیار بود.
بت‌هـایی از یک قطعه چوب یا سـنگ و فلز، با دست خود می‌ساختنـد با این‌که می‌دانسـتند کم‌ترین حس، شـعور، حرکت و بینشـی ندارند، صرفاً به خاطر یک

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۴۲

مشت تخیلات آنها را صاحب قـدرت عظیم می‌دانسـتند، و مقـدّارات خود را به دست آنها می‌سپردنـد و در برابر آن‌ها عاجزانه زانو می‌زدند و راز و نیاز و سـجده و قربانی می کردند تا واسـطه فیض و شـفیع بر درگاه خداوند باشـند. کار به جایی رسـیده بود که گاه بت‌هـایی از خرمـا می‌ساختنـد، و اتفاقـاً در یک قحط سالی پس از خالی شـدن انبارهای آذوقه به آن حمله ور شدنـد و بنـدگان این خـدا، خدای خود را با کمال جسارت خوردند و این شـعر که هنوز در لابلای اشـعار دوران جاهلیت عرب به چشم می‌خورد یادگار همان داستان است:
اكَلَتْ حَنيفَةُ رَبَّها عامَ التَّقُحُّمَ و الَمجاعَةِلَمْ يَحْذَرُوا مِن رَبِّهِم سُوءَ الْعَواقِبِ وَ التِّباعَةِ
«طایفه بنی حنیفه خدای خود را در سال قحطی و گرسنگی خوردند، و از عواقب شوم این عمل از خدای خود نترسیدند».
این منحطترین و مضـحک‌ترین فکر خرافی است که ممکن است به مغز انسانی خطور کند و شاید ضـرب المثل معروف فارسـی: «یا خدا را بخواه یا خرما را» نیز اشاره‌ای به همین داستان باشد که آن گروه خرافی یا می‌بایست از خدای خود چشم بپوشند یا از خرما.
بسـیاری از اعراب جـاهلی، فرشـتگان را دختران خـدا می‌دانسـتند، در حالی که خودشان حتی از شـنیدن نام دختر (به واسـطه شـدت تحقیر زن در آن محیط) تنفر داشتند، چنانکه در آیه ۱۷ سوره زخرف می‌خوانیم: وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِمَا ضَرَبَ لِلرَّحْمَانِ مَثَلًا ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً وَهُوَ كَظِيمٌ «در حالی که هر گاه یکی از آنها را به همان چیزی که برای خداوند رحمان شبیه قرار داده (به تولّد دختر)

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۴۳

بشارت دهند، صورتش (از فرط ناراحتی) سیاه می شود و خشمگین می گردد».
و مسائل خرافی فراوان دیگری چه در بحث خداشناسی و چه در بحث معاد و غیر آن که شرح آن به طول می‌انجامد.
هنگامی که می‌بینیم از چنین محیطی کسـی برخاسـته که توحید خالص و معارف ناب را با دقیق‌ترین بیان که بزرگان فلاسـفه نیز در برابر آن زانو می‌زنند ارائه می‌دهد شک نخواهیم کرد که بیان چنین معارفی تنها از سوی خدا است.
در این گفتـار کم‌ترین مبالغه‌ای وجود نـدارد و برای پی بردن به این حقیقت نیازی به پیمودن راه دور و درازی نیست، و اگر به جلد دوم و سوم همین مجموعه پیام قرآن نگاهی بینـدازیم (که اولی درباره خـداجویی و دومی درباره خداشناسـی در قرآن است)، پی به وسعت و عمق معارف قرآن خواهیم برد.

همچنین در مورد معاد در قرآن مجید که در جلد پنجم و ششم پیام قرآن مشروحاً و با تمام وسعت مورد بررسی قرار گرفته است. لذا در اینجا به یک بحث اجمالی قناعت می‌کنیم و با اشاره‌ای کوتاه می‌گذریم و خوانندگان عزیز را به مجلّدات قبل ارجاع می‌دهیم.

با این‌که بحث بت پرستی چنان بر آن محیط مسلط بود که هیچ کس سخنی نازک‌تر از گل در نکوهش این عقیده بر زبان جاری نمی‌کرد؛ قرآن با قاطعیت بی نظیری به کوبیدن این عقیده خرافی پرداخت و بر همین اساس گاه از زبان ابراهیم خلیل چنین نقل می‌کند:

قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَایَنفَعُکُمْ شَیْئاً وَلَا یَضُرُّکُمْ- أُفٍّ لَکُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ « (ابراهیم) گفت ":آیا جز خدا چیزی را می

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۴۴

پرستید که نه کمترین سودی برای شما دارد، و نه زیانی به شما می رساند؟!- اف بر شما و بر آنچه جز خدا می پرستید! آیا نمی اندیشید».["؟!۱۸۱]

در جای دیگر به داستان گوساله سامری که جمعی از جهال بنی اسرائیل سخت به آن دل بسته، و به آن گرویده بودند، اشاره می‌کند و می‌فرماید: أَفَلَا یَرَوْنَ أَلَّا یَرْجِعُ إِلَیْهِمْ قَوْلًا وَلَا یَمْلِکُ لَهُمْ ضَرّاً وَلَا نَفْعاً: «آیا نمی دیدند که (این گوساله) هیچ پاسخی به آنان نمی دهد، و مالک هیچ گونه سود و زیانی برای آنها نیست؟!».[۱۸۲]

کوتاه سخن این که قرآن چنان شرک و بت پرستی را مذموم می‌شمرد که همه گناهان را جز شرک قابل عفو و بخشش می‌داند، و می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ لَایَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَیَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِکَ لِمَنْ یَشَاءُ وَمَنْ یُشْرِکْ بِاللَّهِ فَقَدْ افْتَرَی إِثْماً عَظِیماً:

«خداوند (هرگز) شرک به او را نمی بخشد؛ و کمتر از آن را برای هر کس بخواهد (و شایسته بداند) می‌بخشد. و آن کس که برای خدا، همتایی قرار دهد، گناه بزرگی مرتکب شده است.»[۱۸۳].

این برخود قاطع و شدید، با مسأله بت پرستی- که سنّت شناخته شده نیاکان و فرهنگ رایج سراسر آن محیط بود، بطوری که از غیر آن تعجّب می‌کردند و غیر آن را در خور هرگونه مذمّت می‌دانستند- به راستی عجیب است! ما امروز در محیط خود به این آیات می‌نگریم و آن را امر ساده‌ای می‌شمریم، غافل از این‌که در آن محیط کاملًا وضع دیگری حاکم بوده است.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۴۵

این از یک سو، از سوی دیگر هنگامی که وارد بحث توحید می‌شود آنچنان دلایل فطری و منطقی و برهان نظم و برهان صدیقین را مطرح می‌کند که ممکن نیست زیباتر از آن تصویر شود.

هنگام بحث از توحید فطری به مسأله‌ای که در زندگی همه آنها به اشکال مختلف روی می‌داده اشاره می‌کند و می‌فرماید: فَإِذَا رَکِبُوا فِی الْفُلْکِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَی الْبَرِّ إِذَا هُمْ یُشْرِکُونَ «هنگامی که سوار بر کشتی شوند، خدا را با اخلاص می‌خوانند (و غیر او را فراموش می کنند)؛ امّا هنگامی که خدا آنان را به خشکی رساند و نجات داد، باز مشرک می شوند».[۱۸۴]

و به این ترتیب نشان می‌دهد چگونه نور توحید در اعماق وجودشان قرار دارد و طوفان حوادث، این آتشی را که زیر خاکسترهای جهل و جاهلیت نهفته است را آشکار می‌سازد.

و هنگامی که به سراغ توحید استدلالی می‌رود، در یک جمله کوتاه می‌گوید:

أَفِی اللَّهِ شَکٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ «آیا در خدایی که آسمانها و زمین را آفریده، شک و تردیدی است».[۱۸۵]

و بعد از این بیان کلّی، دست انسان‌ها را گرفته و در جای جای این عالم پهناور می‌رود و آیات آفاقی و انفسی را، نکته نکته به

آن‌ها نشان می‌دهد، گاه می گوید: وَفِی الْأَرْضِ آیَاتٌ لِلْمُوقِنِینَ- وَفِی أَنفُسِکُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ «و در زمین آیاتی برای جویندگان یقین است،- و در وجود شما (نیز آیاتی است)؛ آیا نمی

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۴۶

بینید؟!»[۱۸۶] و بعد در آیات دیگر، نشانه‌های عظمت و قدرت و حکمت خدا را در آسمان، ستارگان و زمین، گیاهان و پرندگان، شب و روز، باد و باران و ... بطور مشروح آورده که انسان از بررسی آنها غرق لذّت می‌شود و به وجد و سرور می‌آید.[۱۸۷]

و هنگامی که به بحث صفات خدا که از پیچیده‌ترین مباحث عقیدتی است، و از لغزشگاه‌های مهم فکری برای بسیاری از دانشمندان محسوب می‌شود ورود می کند، باز بهترین و شیواترین سخن را ارائه می‌دهد.

در یک جا با یک جمله کوتاه او را از هر گونه صفات محدود امکانی و آمیخته با نقص، پاک و منزه می‌شمرد و می گوید: لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ‌ءٌ: «هیچ چیز همانند او نیست».[۱۸۸]

و به این ترتیب، تمام اوصاف امکانی را از او نفی می کند و بی نظیر بودن صفات جمال و کمال او را ثابت می کند.

و گاه بطور مشروح می گوید: هُوَ اللَّهُ الَّذِی لَاإِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِیم- هُوَ اللَّهُ الَّذِی لَاإِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِکُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ الْعَزِیزُ الْجَبَّارُ الْمُتَکَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا یُشْرِکُونَ- هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِءُ

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۴۷

الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَی یُسَبِّحُ لَهُ مَا فِی السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ «هرگز دوزخیان و بهشتیان یکسان نیستند؛ بهشتیان رستگار و پیروزند.

- اگر این قرآن را بر کوهی نازل می کردیم، می‌دیدی که در برابر آن خاشع می شود و از خوف خدا می شکافد! اینها مثالهایی است که برای مردم می زنیم، شاید (در آن) بیندیشند.- او خداوند یگانه ای است که معبودی جز او نیست، دانای آشکار و نهان است، و اوست بخشنده و مهربان.- او خداوند یگانه ای است که معبودی جز او نیست، حاکم و مالک او است، از هر عیب منزّه است، به کسی ستم نمی کند، امنیّت بخش است، مراقب همه چیز است، شکست ناپذیری که (با اراده نافذ خود) هر امری را اصلاح می کند، و دارای کبریا و عظمت است؛ خداوند منزّه است از آنچه همتای او قرار می دهند!- او خداوندی است هستی بخش، آفریننده‌ای ابداع گر و صورتگر (بی نظیر)؛ از آن او است بهترین نامها؛ آنچه در آسمانها و زمین است تسبیح او می گویند؛ و او توانا و حکیم است».[۱۸۹]

راستی اگر این توصیفی را که قرآن در این چند آیه، از آفریدگار جهان می کند با توصیفی که بت پرستان، و به طور کلی محیط ظهور قرآن درباره خدا داشتند، مقایسه کنیم هرگز نمی‌توان احتمال داد که این بیان فوق العاده نورانی، زاییده آن محیط تاریک و خرافی باشد.

***

در جای دیگر در توصیف علم خداوند و بی پایان بودن آن، چنان ترسیمی دارد که بالاتر از آن تصوّر نمی‌شود و می گوید: وَلَوْ أَنَّمَا فِی الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ کَلِمَاتُ اللَّهِ «و اگر همه درختان

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۴۸

روی زمین قلم شود، و دریا برای آن مرکّب گردد، و هفت دریا به آن افزوده شود، (اینها همه تمام می شود ولی) کلمات خدا پایان نمی گیرد».[۱۹۰]

در واقع این تصویر زنده‌ای از بی نهایت است؛ زیرا عدد بی نهایت گاهی به صورت مرده ادا می‌شود و برای آن از علائم ریاضی و بیانات فلسفی استفاده می کنند و گاه به صورت زنده؛ شبیه ترسیمی که در آیه فوق از آن آمده بود، که فکر انسان را با خود گرفته

و به اوج می‌برد، و به سوی بی نهایت می کشاند.

ما هنگامی می‌توانیم به عمق معارف اسلام در زمینه غامض‌ترین مسائل توحیدی و اسماء و صفات خدا پی ببریم که یک دوره تمام قرآن مجید را از این منظر مورد بررسی قرار دهیم.[۱۹۱]

***

قرآن هنگامی که در مسأله معاد و زندگی پس از مرگ گام می‌نهد، گاه تمام دلائل و انکارهای مخالفان را با جمله کوتاهی به کلی در هم می‌شکند و می گوید:

كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ «همان گونه که در آغاز شما را آفرید، (بار دیگر در رستاخیز) باز می گردید».[۱۹۲]

و گاه در بیان مشروح‌تری می‌فرماید: أَوَلَيْسَ الَّذِى خَلَقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَى وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ- إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ «آیا کسی که آسمانها و زمین را آفریده، قادر نیست همانند

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۴۹

آنان را بیافریند؟! آری (می تواند)، و او آفریدگار آگاه است.- فرمان او چنین است که هرگاه چیزی را اراده کند، تنها به آن می گوید ":موجود باش "!آن نیز بی درنگ موجود می شود.»[۱۹۳]

و گاه صحنه معاد و رستاخیز را در یک تابلو زنده مجسم کرده، به آنها ارائه می‌دهد، بی آن‌که بخواهند زحمت استدلال را بر فکر خود هموار کنند و می گوید:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِى رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُّطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِنُبَيِّنَ لَكُمْ وَنُقِرُّ فِى الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمّىً ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ وَمِنْكُمْ مَّنْ يُتَوَفَّى وَمِنْكُمْ مَّنْ يُرَدُّ إِلَى أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئاً وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ- ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّهُ يُحْيِ الْمَوْتَى وَأَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ: «ای مردم! اگر در رستاخیز شکی دارید، (به این نکته توجّه کنید که:) ما شما را از خاک آفریدیم، سپس از نطفه، و بعد از خون بسته شده، سپس از «مضغه» (چیزی شبیه گوشت جویده شده)، که بعضی دارای شکل و خلقت است و بعضی بدون شکل؛ تا برای شما روشن سازیم (که بر هر چیز قادریم). و جنین هایی را که بخواهیم تا مدّت معیّنی در رحم (مادران) نگاه می داریم؛ (و آنچه را بخواهیم ساقط می کنیم؛) بعد شما را بصورت طفلی بیرون می آوریم؛ سپس هدف این است که به حدّ کمال و بلوغ خویش برسید. و بعضی از شما قبض روح می شوند؛ و بعضی از شما به

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۵۰

نامطلوب ترین مرحله عمر می رسند؛ آنچنان که بعد از علم و آگاهی، چیزی نمی دانند. و همچنین زمین را (در فصل زمستان) خشک و مرده می بینی، و هنگامی که آب باران بر آن فرو می فرستیم، به جنبش در می آید و رویش می کند؛ و از هر نوع گیاهان بهجت انگیز می رویاند.- این بخاطر آن است که (بدانید) خداوند حق است؛ و اوست که مردگان را زنده می کند؛ و بر هر چیزی توانا است.»[۱۹۴] و به این ترتیب نمایش رستاخیز را، هم در سیر انسان در مراحل مختلف جنینی که هر کدام به نوبه خود رستاخیز بزرگی است، نشان می‌دهد و هم در جهان گیاهان که هر سال در زمستان و بهار، منظره مرگ و حیات و رستاخیز گیاهان و نباتات را با چشم خود می‌بینیم.

آیاتی که درباره حیات پس از مرگ و دلایل مختلف آن، و همچنین منازل و صحنه‌های گوناگون آخرت و حوادثی که در آنجا رخ می‌دهد و چگونگی تجسّم اعمال و حساب و کتاب و میزان و شهود روز قیامت است، دارای چنان نکته‌ها و ریزه کاری‌هایی است که مطالعه و بررسی آنها هر انسانی را غرق در تعجّب می کند؛ و شما می‌توانید حدّاقل بخشی از این مسائل را به صورت مفصّل، در جلد پنجم و ششم همین کتاب مطالعه فرمایید.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۵۱

۳. اعجاز قرآن از نظر علوم روز و اکتشافات علمی

اشاره

قبل از ورود در این بحث، ذکر دو نکته برای پایان دادن به هرگونه سوء برداشت از این بحث لازم است:

۱. هرگز نبایـد انتظار داشت که قرآن مجید تمام مسائل علوم طبیعی و اسـرار و خواص همه اشیاء را بیان کند. چه این‌که قرآن برای این مقصود بیان نشده است.

قرآن یک دایرهٔ المعارف یا یک کتاب زمین‌شناسی و گیاه‌شناسی و فیزیولوژی نیست؛ بلکه قرآن کتابی برای تربیت و هدایت است، و برای این نازل شده که انسان‌ها را به سوی یک زندگی پاک و آمیخته با سعادت و فضیلت- که صدق و امانت و نظم و رحمت بر آن حـاکم باشـد و سرانجام او را به قرب خـدا برسانـد- رهبری کنـد و اگر می‌بینیم خداونـد دربـاره قرآن می‌فرمایـد: وَنَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتَابَ تِبْیَاناً لِکُلِّ شَیْءٍ: «و این کتـاب را که بیـانگر همه چیز، و مایه هـدایت و رحمت و بشارت برای مسـلمانان است، بر تو نازل کردیم»[۱۹۵] منظـور بیـان کلّیـه امـوری اسـت که بـا نجـات و سـعادت و تربیت نـوع انسـان، ارتبـاط دارد؛ و لـذا به دنبـال این جمله می‌فرماید: وَهُدیً وَرَحْمَةً وَبُشْرَی لِلْمُسْلِمِینَ «و مایه هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمانان است».[۱۹۶]

ولی از آنجا که ذکر پاره‌ای از آیات الهی و اسرار آفرینش در سرار جهان و در

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۵۲

وجود خود انسان، کمک به معرفهٔ اللّه و شـناخت عظمت عالم آفرینش که فعل خـدا است می‌کند، گهگاه در لابه لای آیات قرآن، به این مسائل اشاره شده و پرده از روی اموری که تا آن زمان از همه دانشمندان عالم مخفی و پنهان بوده، برداشته است.

کوتاه سـخن این‌که اگر بخشی از اسرار علوم و حقایق عالم هستی در قرآن نازل شده، به عنوان عرضه کردن علوم طبیعی و مانند آن به سـبک یک دایرهٔالمعارف نیست؛ بلکه به منظور تبیین اهداف تربیتی و اخلاقی و تعلیم درس توحید و خداشناسـی و فهم اسـماء و صفات حق و یا آشنا شدن به گوشه‌ای از اسرار معاد و مانند آن است.

۲. آیـا اصولًا به سـراغ این گونه بحث‌هـا رفتن و آیـات قرآن را بر اکتشافـات علمی تطبیق دادن کار درستی است؟ آیا ما حق داریم مسائل مختلف علوم طبیعی را بـا آیـات قرآن منطبق سـازیم و یـا آیـات را بر آنهـا؟ در حـالی که نظرات دانشـمندان دائماً در حـال دگرگونی و تغییر است و منطبق سـاختن یـک امر ثـابت و پایـدار از نظر مـا بر یـک امر متغیّر و دگرگون شونـده، کار منطقی به نظر نمی‌رسد.

در پاسـخ این سؤال بایـد گفت در اینجا سه نظر مختلف وجود دارد: بعضـی چنان راه افراط را در این قسـمت در پیش گرفته‌انـد که آیات قرآنی را با کمترین تناسب بر فرضیات علمی (نه حقایق مسلم و قطعی علوم) تطبیق کرده و به گمان خود از این راه خدمتی به شناسایی قرآن نموده‌اند.

در حـالی که امروز مـا می‌دانیم این کار اشـتباه بزرگی است و نه تنها خـدمتی به قرآن محسوب نمی‌شود؛ بلکه مایه بی اعتبار نمودن قرآن است؛ زیرا فرضیات

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۵۳

علمی (نه قوانین مسـلم آن) پیوسـته در حـال دگرگونی و تغییر است و تطبیق واقعیت‌هـای ثـابت قرآن بر یـک سلسـله امور متحوّل و

متغیّر و مشکوک یا مظنون، نه منطقی است، نه خدمتی به علم و نه خدمتی به مذهب.

دسته دوم کسانی هستند که راه تفریط را پیموده‌اند و معتقدند در هیچ مورد حتّی در مسلّمات علمی هر چند با تعبیرهای صریح قرآن هماهنگ باشد، نباید چنین تطبیقی صورت گیرد؛ ولی این تعصب و جمود نیز دور از منطق و خالی از دلیل است.

راه صحیح در اینجا حدّ وسطی میان این دو نظریه انحرافی است. ما اگر از محیط فرضیه‌ها قدم به بیرون بگذاریم و در جریان قوانین علمی که با دلایل قطعی یا مشاهدات مسلم ثابت شده است وارد شویم، و دلالت آیات قرآن در این امور، صریح و روشن باشد چرا از تطبیق این مسائل بر آیات قرآن، امتناع کنیم؟ و چرا از این توافق که نشانه عظمت این کتاب آسمانی است وحشت داشته باشیم؟

چه مانعی دارد که قرآن در بحث‌های توحیدی و خداشناسی و مسائل تربیتی، از روی یک سلسله حقایق علمی که در آن زمان کاملًا ناشناخته بوده به وضوح پرده بردارد، و پیروان خود را در جریان آن بگذارد که علاوه بر نتایج توحیدی و اخلاقی، نشانه‌ای بر حقانیت قرآن، و هم راهگشای علوم و دانش‌ها باشد؟

بر این اساس در بحثی که هم اکنون به آن می‌پردازیم، دو نکته به طور دقیق در نظر خواهیم گرفت:

۱. مسائلی از علوم طبیعی را انتخاب می کنیم که صد درصد ثابت و مسلم

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۵۴

باشد؛ مانند قانون جاذبه، زوجیت در عالم گیاهان، حرکت زمین، و حرکت منظومه شمسی و مانند آن که با دلایل حسی امروز ثابت شده است.

۲. آیاتی را در این زمینه بر می گزینیم که بدون نیاز به تکلف و توجیهات ساختگی، منطبق بر قواعد مسلّم علمی امروز باشد؛ یا به تعبیر دیگر دلالت آیات طبق قواعد ادبی که در استفاده معانی از جمله‌ها و کلمات، رایج است قابل قبول باشد.

براین اساس به آیاتی که اعجاز قرآن را از منظر علوم طبیعی و اکتشافات علمی اثبات می کند اشاره می کنیم:

۱. قرآن و جاذبه عمومی

در آیه دوم سوره رعد می‌خوانیم: اللَّهُ الَّذِی رَفَعَ السَّماوَاتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَی عَلَی الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ: «خدا همان کسی است که آسمانها را، بدون ستونهایی که بتوانید آنها را ببینید، برافراشت، سپس بر عرش (قدرت) قرار گرفت؛ (و به تدبیر جهان پرداخت)؛ و خورشید و ماه را مسخّر ساخت، که هر کدام تا زمان معیّنی حرکت دارند. کارها را او تدبیر می کند؛ آیات را (برای شما) تشریح می نماید؛ شاید به لقای پروردگارتان یقین پیدا کنید».

قابل توجه این که قرآن نمی گوید آسمان بی ستون است، بلکه می گوید:

«بدونه ستونهایی که بتوانید آنها را ببینید». این تعبیر به خوبی می‌رساند که ستون مرئی وجود ندارد بلکه ستونی نامرئی، آسمان‌ها را به پا داشته است.[۱۹۷]

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۵۵

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم که یکی از یارانش به نام حسین بن خالد سؤال می کند: این که خداوند فرمود: وَالسَّمَاءِ ذُاتِ الحُبُکِ

«سوگند به آسمان که دارای راه‌ها است»[۱۹۸] یعنی چه؟

امام فرمود: «این آسمان راه‌هایی به سوی زمین دارد»، راوی عرض کرد:

«چگونه می‌تواند آسمان راه ارتباطی با زمین داشته باشد، در حالی که خداوند می‌فرماید ":آسمان‌ها بی ستون است؟»"

امام فرمود: «سُبحانَ اللّهِ الَیسَ اللّهُ یَقُولُ (بِغَیرِ عَمَدٍ تَرَونَها) قُلتُ ":بَلَی فَقالَ:

"ثُمّ عمدٌ وَ لكِن لا ـ تَرَونَها»: «"عجیب است آیا خداونـد نمی‌فرمایـد "بـدون سـتونی که قابل مشاهـده شـما باشـد؟ "عرض کردم": آری "امام فرمود ":پس در آنجا ستون‌هایی هست ولی شما آن را نمی‌بینید».["۱۹۹]

آیا توجیه و تفسیری برای این سخن، غیر از ستونی که ما امروز نام آن را توازن قوّه جاذبه و دافعه می‌نامیم، وجود دارد؟

توضیح این‌که: در زمـان نزول آیـات قرآن، تنهـا فرضـیه‌های که بر افکار دانشـمندان آن عصـر، و قرن‌های بعـد از آن و قبل از آن، حـاکم بود فریضه هیـأت بطلمیوس بود که بـا تمـام قـدرت بر محافـل علمی جهان حکومت می‌کرد و طبق آن، آسـمان‌ها به صورت کراتی تو در تو همانند طبقات پیاز روی هم قرار داشت، و زمین در مرکز آنها بود، و طبعاً هر آسـمانی متکی به آسمان دیگری بود؛ ولی بعد از حدود هزار سال از نزول قرآن، بطلان این عقیده با دلایل قطعی ثابت شد،

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۵۶

و نظریه افلاـک پوست پیازی به کلّی کنار رفت و این معنا مسلم شـد که هر یک از کرات آسـمانی در مـدار و جایگاه خود معلّق و ثـابت است؛ هر چنـد مجموعه‌هـا و منظومه‌ها دارای حرکت‌انـد، و تنها چیزی که آنها را در جای خود نگه می‌دارد، همان تعادل قوه جاذبه و دافعه است. قوه جاذبه- که می‌گوید هر دو جسم، یکدیگر را به نسبت مستقیم جرم‌ها و به نسبت معکوس محذور فاصله‌ها جـذب می‌کننـد- سبب می‌شود که همه کرات آسـمانی با سـرعت به سوی هم حرکت کننـد، و در مرکز واحـدی جمع شوند؛ ولی حرکت دورانی که در سیارات و یا منظومه‌ها وجود دارد،- و می‌دانیم که خاصیت دورانی، همان نیروی گریز از مرکز است- سبب می‌شود که این کرات و منظومه‌ها، به سـرعت از هم دور شونـد، درست ماننـد آتش گردان هنگامی که در حال چرخیدن است، که اگر سیم آن قطع شود هر یـک از قطعـات آتش به نقطه دور دستی پرتـاب می‌شود. حال اگر قوه جاذبه دقیقاً با قوه دافعه (نه ذره‌ای کمتر و نه ذره‌ای بیشتر) مساوی باشـد، در این صورت سـتونی نیرومنـد و نامرئی به وجود می‌آیـد که آنها را در جای خود ثابت نگه می‌دارد؛ همان گونه که کره زمین میلیون‌ها سال است که در مدار معینی برگرد خورشید حرکت می‌کند، نه جذب آن می‌شود و نه از آن دور می‌گردد، و این از نشانه‌های عظمت خدا، و از نشانه‌های اعجاز قرآن است.

جالب توجّه اینکه: مفسّـران پیشـین اجمالًا متوجّه این نکته شده بودند ولی تعبیری از آن جز مسأله قدرت خدا نداشتند، به طوری که ابن عباس طبق نقل طبرسـی در مجمع البیان و آلوسـی در روح المعانی می‌گویـد: «معنای آیه این می‌شود که آسـمان بـدون سـتونی است که قابل مشاهده باشد، بنابراین ستون آن

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۵۷

قدرت خداوند بزرگ است»[۲۰۰].

۲. قرآن و آفرینش جهان

قرآن مجید درباره پیدایش جهان، تعبیرات گوناگونی دارد:

در یـک جـا می‌فرمایـد: ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ «سپس به آفرینش آسـمان پرداخت، در حالی که بصورت دود بود؛ به آن و به زمین دستور داد ":به وجود آیید، (و شکل گیرید) خواه از روی اطاعت و خواه اکراه! آنها گفتنـد: ما از روی طاعت آمـدیم»،["۲۰۱] در جـای دیگر می‌فرمایـد: أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ «آیا کافران ندیدنـد که آسـمان‌ها و زمین به هم پیوسـته بودنـد، و ما آنها را از یکدیگر جدا ساختیم؛ و هر چیز زنده ای را از آب آفریدیم؟! آیا ایمان نمی آورند؟!».[۲۰۲]

پیام قرآن ؛ ج۸ ؛ ص۱۵۷

این دو آیه به سه نکته مهم درباره آفرینش جهان و موجودات زنده اشاره شده است:

۱. جهان در آغاز به صورت گاز و دود بوده است.

۲. جهان در آغاز به هم پیوسته بوده، سپس کرات آسمانی از هم جدا شدند.

۳. آغاز آفرینش موجودات زنده از آب بوده است.

و اینها همان چیزهایی است که امروزه به عنوان نظریات مسلم علمی شناخته

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۵۸

می‌شود.

توضیح این‌که اگرچه درباره کیفیت پیدایش جهان و نحوه آن فرضیات مختلفی وجود دارد که از حدود فرضیه تجاوز نمی‌کند؛ ولی با توجّه به مطالعاتی که روی کهکشان‌ها و منظومه هایی که در حال پیدایش و شکل‌گیری هستند به عمل آمده، مسلم است که جهان در آغاز به صورت توده گازی ابر مانند فشرده‌ای بوده که بر اثر گردش به دور خود، قطعاتی از آن جدا شده و به اطراف پراکنده گشته است؛ و این قطعات تدریجاً سرد شده و به صورت مایع و در موارد زیادی به صورت جامد در آمده، و کرات مسکونی و غیر مسکونی را شکل داده است.

به عبارت دیگر مشاهدات دانشمندان فلکی در مورد سحابی‌ها و جهان‌های دور دست که در حال تکمیل است، این مسأله را که دنیا در آغاز به صورت توده گاز دود مانندی بوده از صورت یک فرضیه خارج ساخته و به عنوان یک نظریه قطعی معرفی می‌کند؛ این چیزی است که محافل علمی جهان آن را پذیرفته‌اند.

در نخستین آیه فوق نیز صریحاً می‌خوانیم که آسمان‌ها (کرات آسمانی) در آغاز به صورت دود بودند. هماهنگی این آیه با اکتشافات دانشمندان که چندان از عمر آنها نمی‌گذرد نشانه‌ای از اعجاز علمی قرآن است که پرده از روی مطلبی که در عصر نزول قرآن کاملًا ناشناخته بوده بر می‌دارد.

دومین آیه نیز از به هم پیوستگی جهان در آغاز امر و سپس جدا شدن اجزای آن از یکدیگر سخن می‌گوید، که این مطلب هم امروز به عنون یک اصل، مورد قبول محافل علمی است.

پیدایش موجودات زنده (اعم از گیاهی و حیوانی) در نخستین بار از آب

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۵۹

دریاها نیز امروز یک نظریه معروف علمی است؛ هر چند در چگونگی تحول و تطور و پیدایش انواع مختلف گیاهان و جانداران در میان دانشمندان گفتگو است. قرآن نیز در دومین آیه فوق، پیدایش همه موجودات زنده را از آب تعریف می‌کند. حتی آیاتی که آفرینش انسان را به خاک نسبت می‌دهد، تصریح دارد که این خاک با آب آمیخته بود و به صورت طین (گل) بود.

در آیه ۴۵ سوره نور نیز می‌خوانیم: وَاللَّهُ خَلَقَ کُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ: «و خداوند هر جنبنده ای را از آبی آفرید».

در مورد «رتق» و «فتق» که در دومین آیه به کار رفته- و در اصل به معنای پیوستگی و جدایی است-، مفسران سخنان بسیاری دارند: بعضی همان معنای بالا را برگزیده‌اند، که زمین وآسمان در آغاز خلقت به صورت توده واحد عظیمی از بخار و گاز سوزان بوده که بر اثر انفجارات درونی و حرکت به دور خود تدریجاً تجزیه شده و کواکب و ستارگان از جمله منظومه شمسی به وجود آمده است.

بعضی دیگر آن را اشاره به یکنواخت بودن مواد جهان می‌دانند که چنان در آغاز درهم فرو رفته بود که به صورت ماده واحدی خودنمایی می‌کرد؛ اما با گذشت زمان مواد از هم جدا شدند و ترکیبات تازه‌ای آشکار گشت.

جمعی نیز آن را اشاره به عدم نزول باران و رویش گیاه از زمین می‌دانند یعنی در آغاز آسمان به هم پیوسته بود و بارانی نازل

نمی‌شد و زمین نیز به هم پیوسته بود و گیاهی نمی‌رویید سپس به فرمان خدا آسمان باز شد و باران نازل گشت و زمین باز شد و گیاهان روییدند.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۶۰

روایات متعددی از طرق اهل بیت علیهم السلام و همچنین پاره‌ای از روایات از طرق عامه به معنای اخیر اشاره می کند[۲۰۳] در حالی که بعضی دیگر از روایات اشاره‌ای به تفسیر اول دارد.[۲۰۴] در خطبه اول نهج البلاغه نیز اشاره‌ای به این پیوستگی دیده می‌شود به هر حال ظاهر آیه با تفسیر اول سازگارتر است، هر چند جمع میان تفاسیر فوق نیز مشکلی ندارد و ممکن است هر سه معنا در مفهوم جامع آیه قابل جمع باشد.

قابل توجه این‌که در آیه ۲۷ تا ۳۲ نازعات اینچنین آمده که: أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَم السَّمَاءُ بَنَاهَا- رَفَعَ سَمْكَهَا فَسَوَّاهَا- وَأَغْطَشَ لَيْلَهَا وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا- وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا- أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَاهَا- وَالْجِبَالَ أَرْسَاهَا: «آيا آفرينش شما (بعد از مرگ) مشكل‌تر است يا آفرينش آسمان كه خداوند آن را بنا نهاد؟!- سقف آن رابرافراشت و آن را نظام بخشيد،- و شبش را تاريك و روزش را آشكار نمود.- و زمين را بعد از آن گسترش داد،- و از آن آب و گياهش را بيرون آورد،- و كوهها را استوار ساخت».

این آیات نیز به خوبی نشان می‌دهد که آفرینش آسمان قبل از زمین بوده و پیدایش آب و گیاهان و کوه‌ها بعد از آن انجام گرفته است.

این ترتیب، درست همان چیزی است که علم امروز بر آن تأکید دارد که پیدایش زمین بعد از خورشید بوده و پیدایش آب در سطح زمین و سپس گیاهان و همچنین پیدایش کوه‌ها را بعد از خلقت زمین بر می‌شمرد.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۶۱

۳. قرآن و حرکت زمین

در آیه ۸۸ سوره نمل می‌خوانیم: وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ «كوهها را مى بينى، و آنها را ساكن و بى حركت مى پندارى، در حالى كه مانند ابرها در حركتند؛ اين صنع و آفرينش خداوندى است كه همه چيز را متقن و استوار آفريده؛ به يقين او از كارهايى كه شما انجام مى دهيد آگاه است».

در این آیه چند نکته دیده می‌شود: نخست این‌که کوه‌ها که در نظر شما ساکن است با سرعتی همچون سرعت ابرها در حرکت می‌باشد. (توجه داشته باشید سرعت‌های زیاد را به سرعت ابر تشبیه می‌کنند، به علاوه حرکت سریع ابرها خالی از تزلزل و سر و صدا است).

دیگر این‌که، این صنع خداوندی است که همه چیز را روی حساب آفریده است.

سوم این‌که او از اعمال شما آگاه است.

با دقّت در این جمله‌های سه گانه روشن می‌شود که آیه، آن گونه که بعضی از مفسران پنداشته‌اند مربوط به قیامت نیست بلکه؛ مربوط به همین دنیا است، می‌گوید: آنها را چنین می‌بینی و چنین خیال می‌کنی در حالی که چنین نیستند؛ در حالیکه حرکت کوه‌ها در قیامت یا در آستانه قیامت چیزی نیست که مخفی و ناپیدا باشد، و چنان آشکار و وحشتناک است که کسی تاب و تحمل مشاهده آن را

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۶۲

ندارد. به علاوه اتقان آفرینش و حاکمیت نظم و حساب در آن، اشاره به وضع کنونی آنها است نه زمانی که در آستانه قیامت نظام جهان در هم می‌ریزد تا بر ویرانه آن نظام نوینی بر پا شود.

از این گذشته آگاهی خداوند نسبت به اعمالی که ما انجام می‌دهیم مربوط به اعمال ما در این دنیا است، و گرنه قیامت روز حساب است نه روز عمل، با این قرائن سه گانه به خوبی معلوم می‌شود که این آیه به هیچ وجه قابل تطبیق بر حرکت کوه‌ها در پایان جهان و آستانه قیامت نیست. منتها جمعی از مفسران چون نتوانسته‌اند به عمق مفهوم آیه راه یابند چاره‌ای جز قبول خلاف ظاهر در آیه و تفسیر آن به مسأله قیامت ندیده‌اند.

این مسأله نیز روشن است که کوه‌ها حرکتی جدای از زمین ندارند و همه یک واحد به هم پیوسته‌اند؛ اگر کوه‌ها حرکت می‌کنند مفهومش این است که کره زمین در حرکت است.

منتها این سؤال پیش می‌آید که چرا انگشت روی کوه‌ها گذاشته است و نگفته زمین را می‌بینی و گمان می‌کنی که ساکن است در حالی که به سرعت حرکت می‌کند؟

پاسخ این سؤال روشن است؛ چون کوه‌ها عظیم‌ترین موجودات روی زمین می‌باشند و مظهر صلابت و استحکام و پابرجایی هستند- حتّی به عنوان ضرب المثل می‌گوییم فلان‌کس مانند کوه استوار و پابرجا است؛ لذا حرکت کوه‌ها با آن عظمت و صلابت و پابرجایی می‌تواند نشانه‌ای از قدرت بی پایان حق باشد؛ ولی مسلم است که حرکت کوه‌ها چیزی جز حرکت زمین نیست.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۶۳

به هر حال آیه فوق، یکی از معجزات علمی قرآن است؛ زیرا می‌دانیم در عصر نزول قرآن و حدود یک هزار سال بعد از آن، عقیده ثابت بودن زمین و حرکت کرات به دور آن که از هیأت بطلمیوس نشأت می‌گرفت، عقیده رایج و حاکم بر تمام محافل علمی جهان بود، و حدود یک هزار سال بعد نخستین دانشمندانی که حرکت زمین را کشف کردند گالیله ایتالیایی و کپرنیک لهستانی بودند که در اواخر قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم میلادی این عقیده را ابراز داشتند و بلافاصله ارباب کلیسا، آنها را شدیداً محکوم کرده و تا آستانه کشتن پیش بردند در حالی که قرآن مجید ده قرن پیش از آن، پرده از روی این حقیقت برداشته بود؛ و حرکت زمین را با عبارات زیبای فوق، به عنوان نشانه‌ای از توحید و عظمت خدا مطرح کرده بود.

به هر حال شک نیست که این آیه از حرکت کوه‌ها (وبه تعبیر دیگر حرکت زمین) در همین دنیا سخن می‌گوید؛ زیرا حرکت کوه‌ها در آستانه قیامت، چنان زلزله‌ای در کره زمین ایجاد می‌کند که زنان باردار وضع حمل کرده و زنان شیرده، نوزاد خود را فراموش می‌کنند و هوش از سرها می‌پرد؛ و این هرگز با جمله تَحسَبُها جامِدَةً: «آنها را ساکن وبی حرکت می‌پنداری»، سازگار نیست.

به علاوه در آن لحظه جایی برای اعمال خیر و شر باقی نمی‌ماند؛ تا گفته شود خداوند نسبت به اعمالی که انجام می‌دهید آگاه است.

قرار داشتن آیات مربوط به قیامت در ما قبل یا ما بعد آیه فوق دلیل قطعی بر ارتباط مفهوم این آیه به قیامت نیست؛ زیرا در قرآن نظیر این مطلب کم نیست که یک آیه درباره مطلبی سخن می‌گوید و قبل و بعد آن راجع به مطلب دیگری

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۶۴

بحث می‌کند.

به تعبیر دیگر ملاحظه محتوای خود آیه و قرائن موجود در آن از ملاحظات دیگر مهم‌تر و برتر است.

این نکته قابل توجه است که تشبیه به حرکت ابرها، علاوه بر این‌که بطور اشاره سرعت فوق العاده آن را نشان می‌دهد پاسخ به این سؤال است که اگر زمین حرکت دارد، چرا ما احساس نمی‌کنیم؟ جوابش این است آن‌چنان آرام و نرم و بی سرو صدا حرکت می‌کند که قابل تشخیص نیست؛ همان گونه که اگر فی المثل کسی سوار بر ابر بود، حرکت آن را تشخیص نمی‌داد.

این نکته نیز قابل توجه است که قرآن در آیه ۲۵ و ۲۶ سوره مرسلات می‌گوید: أَلَمْ نَجْعَلْ الْأَرْضَ کِفَاتاً- أَحْيَاءً وَأَمْوَاتاً: «آیا زمین را

مرکز اجتماع (شما) قرار ندادیم،- برای زندگان و مردگان (شما)؟!».

در منابع لغت از جمله در مفردات راغب و کتاب العین می‌بینیم که برای واژه کفات از ماده کَفْت (بر وزن رفت) دو معنا ذکر شده؛ جمع کردن و پرواز سریع.

اگر معنای اول منظور باشد، مفهوم آیه آن است که زمین را وسیله اجتماع انسانها در حال حیات و زیر زمین را مرکز اجتماعشان بعد از مرگ قرار دادیم؛ و اگر معنای دوم منظور باشد، مفهومش این است که زمین دارای پرواز سریع است؛ و این با حرکت انتقالی زمین به دور خورشید که با سرعت زیادی (در هر ثانیه ۲۰ و در دقیقه ۱۲۰۰ کیلومتر) در مسیر خود به گرد خورشید پیش می‌رود، و مردگان و زندگان را با خود به اطراف آفتاب می گرداند، مناسب است.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۶۵

اطلاق واژه کَفْت بر پرواز سریع، ظاهراً از این نظر است که پرندگان هنگامی که می‌خواهند با سرعت زیاد در آسمان پرواز کنند، بطور متناوب بالهای خود را جمع می کنند وبه اصطلاح در فضا شیرجه می‌روند.

ولی از آنجا که واژه کفت و کفات، تاب دو معنا دارد ما این آیه را به عنوان یک دلیل قطعی بر مسأله گردش زمین ذکر نکردیم.

۴. قرآن و حرکت منظومه شمسی

قرآن مجید در آیه ۳۸ و ۴۰ سوره یس می‌فرماید: وَالشَّمْسُ تَجْرِی لِمُسْتَقَرٍّ لَّهَا ذَلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ- لَاالشَّمْسُ یَنْبَغِی لَهَا أَنْ تُدْرِکَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّیْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَکُلٌّ فِی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ «و خورشید (نیز برای آنها آیتی است) که پیوسته به سوی قرارگاهش در حرکت است؛ این تقدیر خداوند توانا و دانا است.- نه خورشید را سزا است که به ماه رسد، و نه شب بر روز پیشی می گیرد؛ و هر یک در مسیر خود شناورند».

همان گونه که سابقاً اشاره شد آنچه در عصر نزول قرآن و قرنهای قبل و بعد از آن بر محافل علمی در مورد آسمان و زمین حاکم بود؛ نظریه هیأت بطلمیوس بود که زمین را مرکز جهان می‌شمرد و ستارگان و خورشید را در دل فلک‌هایی بلورین میخکوب می‌دانست، و فلک‌ها را در اطراف زمین در گردش محاسبه می کرد.

قرآن در آیات فوق، به دو دلیل تظریه مذکور را رد می کند: اوّلًا خورشید پیوسته به سوی قرارگاهش در حرکت است (یا خورشید در قرارگاه خود در

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۶۶

حرکت می‌باشد) نه این‌که خورشید به دور زمین، آن هم نه خودش، بلکه به دنبال فلک بلورینش در حرکت است.

ثانیاً خورشید و ماه، هر کدام در مسیر خود شناورند.

بعد از فرو ریختن پایه‌های فرضیه بطلمیوس در پرتو کشفیات قرون اخیر، و آزاد شدن اجرام آسمانی، از قید و بند افلاک برونی، این نظریه قوت گرفت که خورشید در مرکز منظومه شمسی ثابت و بی حرکت است و تمام منظومه شمسی پروانه وار به دور او می گردند.

در اینجا نیز خبری از حرکت خورشید، به سوی قرارگاه خاصی یا به دور خود نبود.

باز هم علم پیشرفت بیشتری کرد و مشاهدات نجومی که با استفاده از تلسکوپ‌های بسیار نیرومند صورت گرفت ثابت کرد حداقل خورشید دارای دو حرکت است: حرکت وضعی به دور خودش، و حرکت انتقالی به اتفاق تمام منظومه شمسی به سوی نقطه مشخصی از آسمان یا به تعبیر دیگر، به سوی ستاره وگا که از ستارگان صورت فلکی «الْجاثی عَلی رُکْبَتَیْهِ» می‌باشد[۲۰۵].

در یکی از دایرهٔ المعارف‌ها آمده است: خورشید علاوه بر حرکات ظاهری، حرکت واقعی (حرکت دورانی کهکشان) دارد، که

خورشید را با سرعت حدود یک میلیون و یکصد و سی هزار کیلومتر در ساعت در فضا می گرداند؛ اما داخل کهکشان هم خورشید ثابت نیست؛ بلکه با سرعت قریب به ۷۲ هزار کیلومتر در

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۶۷

ساعت به جانب صورت فلکی «الجاثی» حرکت می کند و این که ما از این حرکت سریع خورشید در فضا بی خبریم، به سبب دوری اجرام فلکی است.

سپس می‌افزاید: خورشید به دور خود حرکت دورانی وضعی نیز دارد (دوره حرکت وضعی خورشید در استوای آن حدود ۲۵ شبانه روز می‌باشد)[۲۰۶].

بدون شک جمله کُلٌّ فی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ «هر یک (از خورشید و ماه) در مسیر (و مدار) خود شناورند» با افلاک بلورین بطلمیوسی که هر یک از کرات را در جای خود میخکوب می کرد، سازگار نیست و دقیقاً با آنچه علم امروز پرده از آن برداشته است هماهنگ می‌باشد؛ همچنین حرکت به سوی «مستقر» (قرارگاه) نیز اشاره دیگری به حرکتی است که خورشید به یک‌سویی از کهکشان دارد؛ و بیان این مطلب به راستی معجزه است.

***

۵. قرآن و گسترش جهان

در آیه ۴۷ سوره ذاریات می‌خوانیم: وَالسَّمَاءَ بَنَیْنَاهَا بِأَیْیدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ

«و ما آسمان را با قدرت بنا کردیم، و همواره آن را وسعت می بخشیم».

«ایْد» (بر وزن صید) به معنای قدرت و قوت است همان گونه که در دیگر آیات قرآن نیز به این معنا آمده است. بعضی از مفسران، برای ایْد علاوه بر آنچه

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۶۸

گفته شد، معنای نعمت را نیز ذکر کرده‌اند؛ در حالی که «یَد» گاهی به معنای نعمت می‌آید که جمعش ایْدی و جمع جمعش ایادی است.

به هر حال جمله: انَّا لَموسعون «ما همواره آن را وسعت می‌بخشیم» به وضوح می‌رساند که خداوند، آسمان‌ها را که با قدرت کامله‌اش آفریده است و پیوسته گسترش می‌دهد؛ و از آنجا که این مطلب در گذشته بر دانشمندان و مفسران روشن نبود، بسیاری این جمله را به معنای توسعه رزق از سوی خداوند بر بندگان، از طریق نزول باران، یا از طرق مختلف تفسیر کرده‌اند و بعضی آن را به معنای غنا و بی‌نیازی خداوند می‌دانند که هر قدر بخشش و عطا کند خزائن او کاستی نمی‌گیرد.

ولی امروزه مشاهدات نجومی به وسیله تلسکوپ‌ها نشان می‌دهد که کرات آسمانی و کهکشان ها به سرعت از هم دور می‌شوند؛ و جهان در حال گسترش است، پس مفهوم این جمله کاملًا برای ما آشکار می‌شود.

در کتاب آغاز و انجام جهان نوشته جان الدر می‌خوانیم:

«جدیدترین و دقیق‌ترین اندازه‌گیری‌ها در طول امواجی که از ستارگان پخش می‌شود، پرده از روی این حقیقت عجیب و حیرت آور بر می‌دارد و نشان می‌دهد که مجموعه ستارگانی که جهان از آنها تشکیل شده پیوسته با سرعت زیادی، از مرکز جهان دور می‌شوند و هر قدر فاصله آنها از این مرکز بیشتر می گردد؛ بر سرعت سیر آنها افزوده می‌شود و به نظر می‌رسد که زمانی تمام ستارگان در این مرکز مجتمع بوده‌اند و بعد از آن از هم پاشیده و مجموعه ستارگان بزرگی از آنها جدا شده و به سرعت به هر طرف روانه می‌شوند. ضمناً

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۶۹

دانشمندان از این موضوع چنین استفاده کرده‌اند که جهان دارای نقطه شروعی بوده است»[۲۰۷].

در همان کتاب از جرج گاموف در کتاب آفرینش جهان چنین نقل شده:

«فضای جهان که از میلیاردها کهکشان تشکیل یافته در حال گسترش سریع است. حقیقت این است که جهان ما در حال سکون نیست؛ بلکه در حال انبساط است و پی بردن به این‌که جهان ما در حال انبساط و گسترش است کلید اصلی گنجینه معمای جهان‌شناسی را نشان می‌دهد؛ زیرا اگر حالا جهان در حال انبساط باشد لازم می‌آید که زمانی در حال انقباض بسیار شدید بوده است»[۲۰۸].

در کتاب مرزهای نجوم نوشته فرد هویل درباره سرعت و انبساط و گسترش جهان می‌خوانیم:

«تندترین سرعت عقب نشینی کرات که تاکنون اندازه‌گیری شده نزدیک به شصت و شش هزار کیلومتر در ثانیه است. کهکشان‌های دورتر در نظر ما به اندازه‌ای کم نوراند که اندازه‌گیری سرعت آنها به سبب عدم نور کافی دشوار است. تصویرهایی که از آسمان برداشته شده آشکارا این کشف مهم را نشان می‌دهد که فاصله این کهکشان‌ها بسیار سریع‌تر از کهکشان‌های نزدیک افزایش می‌یابد»[۲۰۹].

به این ترتیب با تفسیر روشنی در زمینه آیه فوق و گسترش آسمان‌ها پی می‌بریم که این آیه پرده از راز یکی از معجزات علمی قرآن بر می‌دارد.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۷۰

این نکته نیز قابل توجه است که تعبیر: انَّا لَمُوسِعُونَ که در آن از جمله اسمیه و اسم فاعل استفاده شده دلیل بر تداوم و استمرار است و نشان می‌دهد که این گسترش به صورت منظّم و مرتّب ادامه دارد.

***

۶. قرآن و زندگی در کرات دیگر!

در آیه ۲۹ سوره شوری آمده است: وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَثَّ فِيهِمَا مِنْ دَابَّةٍ وَهُوَ عَلَى جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ: «و از آیات اوست آفرینش آسمانها و زمین و آنچه از جنبندگان در آنها منتشر نموده؛ و او هرگاه بخواهد بر گردآوری آنها توانا است».

آیا حیات و زندگی مخصوص کره زمین است و کرات دیگر مطلقاً مسکونی نیستند؟ دانشمندان پیشین همواره این مسأله را با تردید یا نظری منفی دنبال می‌کردند ولی تحقیقات اخیر دانشمندان به ما می‌گوید حیات و زندگی مخصوص کره زمین نیست.

در کتاب حیات در جهان از انتشارات مجله لایف چنین می‌خوانیم: «بطوری که دانشمندان حساب کرده‌اند تنها در کهکشان ما ممکن است میلیون‌ها ستاره وجود داشته باشد که سیارات تابع آنها مسکونی باشند».

بعضی قدم را از این فراتر نهاده‌اند و عقیده دارند که در بعضی از کرات آسمانی موجودات زنده بسیار پیشرفته‌تر از انسان وجود دارند و پیام‌های

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۷۱

رادیویی از فضا پخش می‌کنند و ما هرگز قادر به مثل آن نیستیم و برای گیرنده‌های ما کاملًا قابل درک است هر چند زبان آن را نمی‌دانیم و نمی‌فهمیم.

به هر حال آیه فوق که با صراحت می‌گوید: «خداوند موجودات زنده‌ای را در زمین و آسمانها منتشر ساخته است»، به خوبی از زندگی موجودات دیگر خبر می‌دهد و این که تصور کنیم منظور از موجودات زنده آسمان‌ها، فرشتگان باشد کاملًا اشتباه است؛

چرا که واژه دابَّة (جنبنده) تنها به معنای موجودات جسمانی است و بر فرشتگان اطلاق نمی‌شود؛ لذا قرآن مجید آنجا که می‌خواهد از فرشتگان نام ببرد بعد از ذکر دابَّة جداگانه از ملائکه سخن می‌گوید؛ چنانکه در آیه ۴۹ سوره نحل می‌خوانیم: وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّماوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَالْمَلَائِكَةُ وَهُمْ لَايَسْتَكْبِرُونَ « (نه تنها سایه ها، بلکه) تمام آنچه در آسمانها و زمین از جنبندگان وجود دارد، و همچنین فرشتگان، برای خدا سجده می کنند، در حالی که تکبّر نمی‌ورزند».

به طوری که می‌بینیم ملائکه در مقابل دابَّة قرار گرفته و این مطلب دلیل بر این است که دابَّة در آیه مورد بحث فرشتگان را شامل نمی‌شود.

جالب این‌که فخر رازی در تفسیر آیه مورد بحث می گوید: «بعید نیست گفته شود که خداوند در آسمان‌ها انواعی از موجودات زنده آفریده است که راه می‌روند، همانند انسان‌ها بر روی زمین»[۲۱۰].

در حدیث جالبی از امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم:

«هذِهِ النُّجومُ الّتی فی السّماءِ مَدائِنُ مِثلُ المَدائنِ الّتی فِي الارضِ مَربوطَةٌ کُلُ

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۷۲

مَدينةٍ الى عَمودٍ مِن نُورٍ»: «ستارگانی که در آسمان است شهرهائی است همچون شهرهای زمین؛ و هر شهری با شهر دیگر (هر ستاره‌ای با ستاره دیگر) با ستونی از نور مرتبط است»[۲۱۱].

روایات دیگری نیز در این زمینه در منابع اسلامی آمده است ۲۱۲].

ناگفته پیدا است که این معلومات، از همان منبعی می‌جوشد که قرآن مجید از آن جوشیده است و گرنه در آن عصر و زمان، هیچ کس آگاهی بر این مسائل نداشت.

***

۷. قرآن و آفرینش کوه‌ها

در قرآن مجید درباره آفرینش کوه‌ها، تعبیرات مختلف و پر معنایی دیده می‌شود.

در یک جا می‌فرماید: وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَأَنْهَاراً وَسُبُلًا لَّعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ «و در زمین، کوه‌های استواری قرار داد تا شما را نلرزاند؛ و نهرها و راه‌هایی ایجاد کرد، تا (به مقصدتان) راه یابید»[۲۱۳].

در جای دیگر می‌فرماید: أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَاداً- وَالْجِبَالَ أَوْتَاداً: «آیا زمین را محل آرامش (شما) قرار ندادیم؟!- و کوه‌ها را میخ‌هایی (برای زمین)؟!»[۲۱۴].

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۷۳

و در آیه دیگر می‌خوانیم: وَجَعَلْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ شَامِخَاتٍ وَأَسْقَيْنَاكُمْ مَّاءً فُرَاتاً: «و در آن کوه‌های استوار و بلندی قرار دادیم، و آبی گوارا به شما نوشاندیم»[۲۱۵].

و نیز می‌فرماید: وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ: «و در زمین کوه‌های استواری قرار داد مبادا شما را بلرزاند (و آرامش را از شما بگیرد) و از هرگونه جنبنده ای روی آن منتشر ساخت»[۲۱۶].

و آیات دیگری نیز به همین مضمون یا نزدیک به آن در قرآن مجید دیده می‌شود.

نخستین چیزی که در این آیات به آن برخورد می‌کنیم تأثیر وجود کوه‌ها در آرامش زمین است که گاه از آن به «اوتاد» (میخ‌ها) تعبیر شده است که معمولًا برای محکم کردن قسمت‌های مختلف درها و صندوق‌ها و کشتی‌ها و مانند آن، یا برای نگهداشتن چادرها در برابر وزش بادها، مورد استفاده قرار می گیرد، و گاه تعبیر آن «انْ تَميدَ بِکُم» که از ماده مَیدَان (به معنای لرزش و

اضطراب) گرفته شده، یعنی کوه‌ها مانع اضطراب و لرزش زمین است.

این مطلبی است که در آن عصر و زمان، هیچ کس از آن آگاهی نداشت امّا امروزه به خوبی می‌دانیم که نقش کوه‌ها از این نظر چیست؛ زیرا: اولًا کوه‌ها در حقیقت حکم یک زره فولادین را دارند که دور تا دور زمین را احاطه کرده و با

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۷۴

توجه به ارتباط و پیوندی که در اعماق زمین به هم دارند، یک شبکه نیرومند سرتاسری را تشکیل می‌دهند و اگر چنین نبود، و سطح زمین را خاک‌های نرم پوشانده بود و به آسانی تحت تأثیر جاذبه نیرومند ماه قرار می‌گرفت و جزر و مد در خشکی‌ها مانند جزر و مد در دریاها، همه چیز را به لرزه در می‌آورد و اضطراب و حرکت و لرزش در طول شبانه روز بر سطح زمین حکم فرما بود؛ و هر ساختمانی را ممکن بود ویران کند.

ولی وجود این زره محکم، این جزر و مد را به حداقل می‌رساند. هم اکنون نیز پوسته محکم زمین در هر شبانه روز به مقدار سی سانتیمتر بالا و پایین می‌آید؛ به خلاف دریاها که گاهی بر اثر جزر و مد چندین متر بالا و پایین می‌شود.

جاذبه خورشید نیز، جزر و مدی هر چند خفیف‌تر به وجود می‌آورد؛ و اگر ماه و خورشید در مسیر خود در یک‌سو واقع شوند و این دو جاذبه در یک جهت قرار گیرند، این حرکات قوی‌تر و شدیدتر است.

ولی قرآن می‌گوید: «کوه‌ها که میخ‌های زمین‌اند، آن را از لرزش‌ها حفظ می‌کنند».

ثانیاً: فشار درونی زمین که بر اثر حرارت مرکزی فوق العاده آن به صورت مداوم بر قشر زمین اثر می‌گذارد؛ اگر کوه‌ها نبودند، سرچشمه اضطراب مداوم زمین محسوب می‌شدند.

حال فکر کنید اگر این نوسان حرکت جزر و مدی و فشار درونی، بر اثر نرم بودن پوسته زمین شدت می‌یافت؛ آیا هرگز آرامشی که امروز احساس می‌کنیم وجود داشت؟ آیا خانه و لانه و قرارگاهی، برای استراحت پیدا می‌شد؟

ثالثاً: امروزه ثابت شده که کوه‌ها با پنجه‌های نیرومند خود هوای اطراف زمین

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۷۵

را با خود می‌چرخانند. حال فرض کنیم اگر کره زمین با همین سرعتی که دارد- هر دقیقه تقریباً سی کیلومتر به دور خود گردش می‌کند- حرکت می‌کرد؛ و بر اثر نبودن کوه‌ها هوای اطراف آن چنین گردشی نداشت، از برخورد شدید مولکول‌های هوا با سطح زمین دائماً طوفان‌ها و گرد و غبارهای شدیدی بر می‌خاست و از این گذشته چنان حرارتی تولید می‌شد که همه چیز را می‌سوزاند (همان گونه که اگر هواپیماهای سریع السیر در طبقات پایین هوا سیر کنند؛ چنان بال‌های آنها داغ می‌شود که ممکن است خطرات مهمی ایجاد کند؛ لذا مجبورانـد اوج بگیرند و در طبقات بالا که هوا بسیار رقیق است حرکت نمایند تا تماس با هوا که منشأ ایجاد حرارت است کمتر شود).

آری! پستی‌ها و بلندی‌ها و کوه‌های زمین، این مشکل را حل کرده و قشر عظیم جوّ را به همراه حرکت زمین می‌چرخاند؛ درست مانند دندانه‌های چرخ‌های دنده دار که همراه خود اشیاء دیگر را به گردش در می‌آورد.

بنابراین کوه‌ها مایه آرامش زمین و ساکنان آن در برابر جاذبه ماه و خورشید و فشار درونی و طوفان‌های دائمی شدید و هم تولید حرارت غیر قابل تحمّل است.

از سوی دیگر، در آیات فوق اشاره‌ای به وجود رابطه میان کوه‌ها و نزول باران و سیراب شدن زمین‌ها، و به دست آمدن ماء فرات (آب گوارا) شده است، می‌فرماید: «در زمین کوه‌های استوار و بلندی قرار دادیم و آبی گوارا به شما نوشاندیم».

مسلماً رابطه دقیق این دو با هم در گذشته شناخته شده نبود؛ ولی در این

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۷۶

عصر می‌دانیم؛ اولًا: کوه‌ها سبب جمع شدن بخار آب، یعنی تراکم ابرها و ثانیاً سبب برودت قشر هوای مجاور آن می‌شود؛ و ثالثاً قسمت مهمی از نزولات آسمانی را به صورت برف و یخ در خود نگه می‌دارد و منبع دائمی برای جریان آب در سطح زمین و هدر نرفتن نزولات آسمانی می گردد. به علاوه دامنه کوه‌ها، با قشر ناصاف خود، امواج آب را زیرورو- و در معرض هوای سالم قرار می‌دهد- و تصفیه می کند و ماء فرات (آب گوارا) تحویل می‌دهد.

از همه اینها گذشته نکته جالب دیگری که مورد توجه بعضی از دانشمندان در رابطه با کوههای زمین قرار گرفته، این است که: کوهها در برابر نوسانات فشار زمین، حکم چرخ لنگر را دارد که جلو تغییر سرعت را می گیرد.

توضیح این که: منظور از چرخ لنگر همان چیزی است که در کلیه وسایلی که حرکت دورانی مشابه دارند به صورت چرخ سنگینی به نام چرخ طیار یا چرخ لنگر، روی محور آن نصب می کنند تا سرعت آن را تنظیم کند. فی المثل اگر فشاری از خارج، بر روی آن وسیله که حرکت دورانی دارد وارد شود و ناگهان فشار قطع گردد، آن وسیله با یک جهش، به جلو می‌پرد و ضربه‌ای بر آن دستگاه وارد می کند. اما اگر چرخ لنگر بر آن نصب گردد، آن فشار را در خود ذخیره می کند؛ و تدریجاً باز می گرداند بی آن‌که ضربه‌ای بر آن دستگاه وارد شود (دقت کنید).

این از یک سو، از سوی دیگر طوفان‌های وحشتناک، گاه در جهت مخالف یا موافق زمین می‌وزد و می تواند روی حرکت آن اثر بگذارد؛ وقتی فشار طوفان فرو نشست، تبدیل به یک شتاب می‌شود که ضربه‌ای سخت بر همه موجودات

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۷۷

روی زمین وارد می‌سازد، و همه چیز را در هم می‌ریزد.

ولی وجود کوهها که به منزله چرخ لنگر است تمام این فشارهای مثبت و منفی را در خود ذخیره کرده و از ورود ضربه‌ها، جلوگیری می کند و حرکت متوازن زمین را حفظ می‌نماید؛ و به تعبیر قرآن مانع لرزش‌ها و به هم خوردن آرامش می گردد.

اگر در تاریخ نزول این آیات، بحثی درباره مسائل چرخ لنگر و آثار آن در دنیای آن روز وجود داشت؛ تعبیرات این آیات عجیب و شگفت‌آور نبود؛ ولی با توجه به اینکه در آن زمان چنین مسائلی ابداً سابقه نداشت، مخصوصاً در محیط جزیرة العرب نامی از فیزیک نبود تا چه رسد به این مسائل پیچیده، باید اقرار کرد که بیان چنین آیاتی معجزه بزرگ علمی محسوب می‌شود[۲۱۷].

نکته دیگر این که قرآن در مورد ایجاد کوه‌ها، گاه می گوید: وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ «در زمین کوه‌های استوار قرار داد».[۲۱۸]

در جای دیگر می‌فرماید: أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَاراً ... وَجَعَلَ لَهَا رَوَاسِيَ «آیا کسی که زمین را قرارگاه قرار نمود ... و برای آن کوه‌های ثابت و پابرجا قرار داد».[۲۱۹]

این تعبیرات و مانند آن که مکرر در قرآن مجید آمده به وضوح نشان می‌دهد که آفرینش کوه‌ها بعد از خلقت زمین بوده است. علم امروز نیز به روشنی این

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۷۸

معنا را ثابت کرده که بسیاری از کوه‌ها در نتیجه چین خوردگی زمین، و قسمتی بر اثر مواد مذاب آتشفشانی، و قسمت دیگری به خاطر شستشوی مواد سست از اطراف مواد سخت زمین بر اثر نزول باران‌هاحادث شده؛ و تمام اینها بعد از خلقت و آفرینش زمین صورت گرفته است.

مسلماً هنگامی که این آیات از قرآن نازل شد هیچ‌یک از این مسائل شناخته شده نبود.

۸. زوجیت گیاهان در قرآن

در پنج آیه از قرآن مجید اشاره به زوجیت در عالم گیاهان شده است، در آیه ۱۰ سوره لقمان می‌خوانیم: وَأَنزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً

فَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ «از آسمان آبی نازل کردیم و به وسیله آن در روی زمین انواع گوناگونی از گیاهان پر ارزش رویانیدیم».

همین مضمون در آیه ۷ سوره شعراء و در آیه ۷ سوره ق آمده است.

و در آیه ۵ سوره حج می‌فرماید: وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ «و همچنین زمین را (در فصل زمستان) خشک و مرده می بینی، و هنگامی که آب باران بر آن فرو می فرستیم، به جنبش در می آید و رویش می کند؛ و از هر نوع گیاهان بهجت انگیز می رویاند».

در آیه ۵۳ سوره طه نیز می‌خوانیم: وَأَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِّنْ نَّبَاتٍ شَتَّى «و از آسمان، آبی فرستاد که با آن، انواع گوناگون گیاهان را (از خاک تیره) برآوردیم».

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۷۹

غالب مفسران پیشین، هنگامی که به این آیات رسیده‌اند، زوج را به معنای نوع و صنف، و ازواج را به معنای انواع و اصناف مختلف گیاهان گرفته‌اند؛ چرا که زوجیت به معنای معروفش در مورد گیاهان، در آن زمان بطور کامل شناخته شده نبود.

درست است که در گذشته انسان‌ها کم وبیش فهمیده بودند که بعضی از انواع گیاهان دارای نوعی نر و ماده است؛ وبرای بارور ساختن آنها از طریق تلقیح استفاده می‌کردند- مخصوصاً درخت نخل که وجود نر و ماده در آن از قدیم الایام معلوم بوده، و از طریق تلقیح، آنها را بارور می‌کردند- ولی نخستین بار در اواسط قرن هیجدهم میلادی یک دانشمند و گیاه شناس معروف سوئدی به نام لینه این مسأله را اعلام کرد که زوجیت (نر و ماده) در دنیای گیاهان تقریباً یک مسأله عمومی است؛ و گیاهان نیز همچون غالب حیوانات از طریق آمیزش نطفه نر و ماده بارور می‌شوند و سپس میوه می‌دهند.

امّا چنانکه دیدیم، قرآن مجید دوازده قرن قبل از این دانشمند، پرده از روی این راز برداشته بود؛ ولی آنها جرأت ابراز این حقیقت ر ا نداشتند و زوجیت را به معنای دیگری که بر خلاف ظاهر آن بود تفسیر می‌کردند.

جالب این‌که گیاهان از این نظر مختلف‌اند، در بسیاری از آنها نر و ماده بر یک پایه قرار دارند و در بعضی دیگر، درخت نر از درخت ماده جدا است.

یک گل را به دست بگیرید، گلبرگ‌ها را کنار بزنید، درست در وسط گل دقّت کنید؛ جهان پر غوغایی است؛ در واقع یک بزم باشکوه در آنجا برپا است اما بی سر و صدا و خالی از هر گونه جار و جنجال و اعمال خلاف، میله‌های ظریف و

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۸۰

لطیفی که کیسه‌های گرده را با خود حمل می‌کنند در اطراف قرار گرفته و همراه وزش باد، به حرکت در آمده و ذرات گرده را بر طَبَق گل می‌پاشند. دانه‌های گرده که هر کدام به تنهایی گیاه بسیار کوچکی هستند؛ به سرعت ریشه دوانده و پس از عبور ازطَبَق گل در خلوت‌گاهی که در بُنِ گل نهفته است با نطفه ماده آمیزش کرده و تخم گل یا میوه را تشکیل می‌دهد، گویی برگ‌های زیبای گل، آرایشی هستند برای این بزم وصلت عجیب؛ و یا پرده هایی برای این حجله گاه.

حشرات و پروانه‌های زیبا و زنبوران عسل نیز به این بزم فرا خوانده می‌شوند؛ و از شیرینی خاصی که در بن گل‌ها از پیش تهیه شده می‌خورند- سهل است- برای ما هم سهمی می‌آورند و این عسل هایی که در ظروف مخلتف می‌بینیم همان سهمیّه ما است که زنبوران عسل از آن بزم فراهم کرده‌اند.

به هر حال با تصریح قرآن در آیات مختلف، بر عمومیت مسأله زوجیت در گیاهان که اگر استثنایی هم داشته باشد، کم و ناچیز است- و درهر قانون کلی استثناهایی وجود دارد- پرده از روی این راز مهم که در آن عصر و قرن‌ها بعد از آن از چشم تیزبین دانشمندان نهان بوده برداشته است؛ و این خود یک معجره جالب علمی است.

۹. قرآن و زوجیت عمومی

در آیه ۴۹ سوره ذاریات می‌خوانیم: وَمِنْ کُلِّ شَیْ‌ءٍ خَلَقْنَا زَوْجَیْنِ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ «و از هر چیز یک جفت آفریدیم، (و اینها همه برای آن است که) شاید

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۸۱

متذکّر شوید».

در آیه ۳۶ سوره یس می‌فرماید: سُبْحَانَ الَّذِی خَلَقَ الْأَزْوَاجَ کُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنفُسِهِمْ وَمِمَّا لَایَعْلَمُونَ «منزّه است کسی که تمام زوجها را آفرید، از آنچه زمین می رویاند، و از خودشان، و از آنچه نمی دانند» این آیه با وضوح بیشتری، گستردگی زوجیت را در گیاهان و انسان‌ها و اشیایی که از محدوده علم بشر بیرون است بیان می‌کند.

بسیاری از مفسران، چون برای زوجیت به معنای حقیقی آن (دو جنس نر و ماده) در اینجا مفهومی نیافته‌اند؛ آن را به معنای اصناف مختلف موجودات جهان تفسیر کرده‌اند که به صورت زوج زوج در آمده است، مانند روز و شب، نور و ظلمت، دریا و صحرا، خورشید و ماه، جنگ و صلح و غیر اینها.

ولی امروز ما تفسیر دقیق‌تری برای این دو آیه می‌یابیم؛ چرا که تحقیقات علمی این حقیت را به خوبی اثبات کرده که تمام موجودات جهان ماده، از اجزای بسیار کوچکی به نام اتم تشکیل شده، و این اجزاء که در گذشته به عنوان موجود نشکن (اجزاء لاتَتَجَزی) را شناخته شده بود و به همین دلیل نام اتم (به معنای نشکن) برای آن انتخاب کرده بودند؛ با سر پنجه علم و دانش بشر، شکسته شده و انرژی اتمی و صنایع مربوط به آن از اینجا نشأت گرفت.

هنگامی که اتم را شکافتند، آن را مرکب از اجزایی که عمدتاً الکترون‌ها- ذرات گردنده اتم که دارای بار منفی الکتریسیته هستند- و پروتون‌ها- هسته اتم که دارای بار الکتریسته مثبت است- یافتند؛ و به این ترتیب معنای دقیق‌تری از زوجیت در تمام ذرات عالم هستی، یعنی وجود دو شئ‌نر و ماده، مثبت و منفی،

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۸۲

فاعل و قابل به دست آمد که هیچ استثنایی نیز برای آن وجود ندارد؛ درحالی که تفسیری که دانشمندان پیشین می‌گفتند، نه تنها با مفهوم زوجیت چندان سازگار نبود، بلکه استثنائات زیادی نیز پیدا می‌کرد.

به هر حال در میان دو زوج حقیقی و همچنین در میان دو جسم با دو جریان الکتریسیته مختلف مثبت و منفی، که به جاذبه جنسی بسیار شبیه است. در حالی که در میان شب و روز، نور و ظلمت، دریا و صحرا، و مانند اینها هیچ گونه جاذبه‌ای وجود ندارد.

جالب این‌که بعضی از مفسران بسیار قدیم با الهام گرفتن از آیات فوق با صراحت گفته‌اند که منظور از زوجین در آیات فوق همان جنس نر و ماده است هر چند توضیح بیشتری برای این مطلب نداده‌اند.[۲۲۰]

۱۰. قرآن از روی تطورات جنین پرده بر می‌دارد

در قرآن مجید در لابه‌لای آیات مربوط به نشانه‌های توحید و همچنین دلایل معاد اشارت بسیار پر معنایی به مسأله آفرینش انسان از نطفه و سپس تطورات جنین آمده است، که بعضی از آنها را می‌توان در زمره معجزات علمی قرآن شمرد. از جمله در آیه دوم سوره انسان می‌خوانیم: إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِیهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِیعاً بَصِیراً: «ما انسان را از نطفه به هم آمیخته ای

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۸۳

آفریدیم، و او را می آزماییم؛ (بدین جهت) او را شنوا و بینا قرار دادیم».

نطفه در لغت به معنای آب صاف، یا به معنای آب کم است.[۲۲۱]

امْشاج جمع مشج (بر وزن نسج یا بر وزن سبب) یا جمع شیج به معنای شیءِ مخلوط است؛ در این‌که این نطفه از چه چیز مخلوط است مفسران احتمالات گوناگونی داده‌اند، گاه آن را اشاره به ترکیب نطفه انسان (از اسپرم و اوول) دانسته‌اند و گاه اشاره به ترکیبی از استعدادهای مختلف (از نظر جسمانی و روحانی، زشت و زیبا، باهوش و کم هوش و ...) ذکر کرده‌اند؛ و گاه اشاره به ترکیب نطفه انسان از مواد مختلفی از فلزات و شبیه فلزات دانسته‌اند.

البته همه اینها خوب است، و شاید برای زمان خود بهترین تفسیر بوده، ولی دقیقاً منطبق بر معنای آیه نیست؛ زیرا اولًا امشاج جمع است و اطلاق آن بر دو چیز (اسپرم و اوول) خلاف ظاهر است و ثانیاً وجود استعدادهای مختلف در اشخاص جداگانه با معنای امشاج تناسب ندارد و همچنین ترکیب نطفه از انواع فلزات و شبه فلزات نیز مناسب به نظر نمی‌رسد؛ زیرا این امر منحصر به نطفه نیست و تمام موجودات آلی اعم از انسان و گیاه و انواع غذاها، ترکیبی از این مواد هستند. به علاوه واژه نطفه در آیات متعددی ازقرآن به خصوص نطفه مرد اطلاق شده؛ مثلًا در آیه ۳۷ سوره قیامت می‌خوانیم: أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنَى «آیا او نطفه ای از منی که در رحم ریخته می شود نبود؟!»

ولی با پیشرفت علم و گسترش تحقیقات دانشمندان، امروز این معنا اثبات شده است که این قطرات ناچیز منی (که تعبیر دیگرش نطفه است) از آب‌های

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۸۴

متعددی که غدد مختلف بدن ترشح می‌کنند ترکیب شده است؛ و ترشحات پنج غده منی را درست می‌کنند؛ و آنها عبارتند از: دو غده به نام بیضه که در کیسه‌های تخمی که نزدیک غده پروستات قرار دارند، و دیگری خود غده پروستات است، و همچنین غده‌های کوپر و لیتره که در کنار مجاری ادرار قرار دارند.[۲۲۲]

این آب‌های پنج‌گانه با نسبت دقیق و حساب شده‌ای به هم می‌آمیزند و ماده حیات آفرین نطفه را تشکیل می‌دهند.

این دانشمند فرانسوی، معتقد است تعبیر به اشماج که در قرآن وارد شده؛ اشاره به همین نکته دقیق دارد که هنگام نزول آیات قرآن از چشم جهانیان و دانشمندان آن عصر، پوشیده و پنهان بوده است.

قابل توجه این‌که در ذیل آیه فوق، می‌فرماید: « (بدین جهت) او را شنوا و بینا قرار دادیم»: فجعلناه سمیعاً بصیراً در اینجا نعمت گوش، قبل از نعمت چشم بیان شده است، این تقدیم شاید به این دلیل باشد که به گفته دانشمندان، اولین حس نوزاد که به کار می‌افتد، همان حس شنوایی است؛ که در همان روزهای اول آماده دریافت صداها می‌شود؛ بلکه قبل از آن در عالم جنین نیز فعالیت محدودی دارد. ولی چشم مدتی بعد از آن (شاید دو هفته بعد) آمادگی دیدن پیدا می‌کند؛ زیرا چشمان بسته در محیط تاریک رحم هیچ گونه آمادگی برای مشاهده امواج نور را ندارد؛ وبه همین دلیل چشم نوزاد، مدتی بعد ازتولد نیز بسته است تا

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۸۵

تدریجاً به نور عادت کند.

از سوی دیگر در آیه ۲۰ تا ۲۳ سوره مرسلات می‌فرماید: أَلَمْ نَخْلُقْكُمْ مِّنْ مَّاءٍ مَهِينٍ- فَجَعَلْنَاهُ فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ- إِلَى قَدَرٍ مَّعْلُومٍ- فَقَدَرْنَا فَنِعْمَ الْقَادِرُونَ «آیا شما را از آبی پست و ناچیز نیافریدیم،- سپس آن را در قرارگاهی مطمئن و آماده (رحم) قرار دادیم،- تا مدّتی معیّن؟!- ما توانایی بر این کار داشتیم، پس ما چه توانای خوبی هستیم (و امر معاد برای ما آسان است)».

دانشمندان جنین‌شناسی، امروزه با مطالعات و مشاهدات دقیقی که از طریق فیلمبرداری‌های زنده از تحولات جنین به عمل آمده به این نکته رسیده‌اند که ترکیب اسپرم با اوول در بیرون رحم و دهلیزهای منتهی به آن صورت می گیرد؛ و بعد نطفه منعقد شده به سوی قرارگاه اصلی که رحم است پیش می‌رود و بر دیواره آن می‌چسبد.

در آیه فوق نیز به وضوح این معنا دیده می‌شود؛ نخست از آفرینش انسان سخن می گوید؛ سپس از قرار گرفتن او در قرارگاه رحم- توجه داشته باشید که واژه ثُمَّ در لغت عرب معمولًا برای عطف همراه با ترتیب و فاصله زمانی به کار می‌رود- و به این ترتیب چیزی که از چشم همه دانشمندان در آن عصر وقرن‌های بعد مستور بوده به وضوح در قرآن آمده است.

تعبیر به «قرارٍ مکینٍ» (جایگاه امن و امان) نیز تعبیر بسیار پر معنایی است، که مسلماً ابعادش در آن زمان ناشناخته بوده و امروزه با پیشرفت علم و دانش ما می‌دانیم که چه نکات مهمی در آفرینش رحم به کار گرفته شده است که آن را به صورت مطمئن‌ترین جایگاه برای جنین در آورده است.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۸۶

گذشته از پرده‌های سه گانه‌ای که از هر سو جنین را احاطه کرده (پوست شکم مادر، ساختمان رحم، کیسه مخصوصی که جنین درون آن قرار دارد) هر جنینی در میان کیسه‌ای که اطراف داخل آن را آب لزجی فرا گرفته شناور است؛ و تقریباً در یک حالت بی وزنی، بدون اتکاء بر چیزی در آنجا قرار دارد؛ و بسیاری از ضربه هایی که از اطراف بر بدن مادر وارد می‌شود برای او قابل تحمّل است؛ چرا که در واقع ضربه‌ها بر همان کیسه آب وارد می‌شود، نه مستقیماً بر خود جنین و به تعبیر دیگر کیسه و محتوای آن را می‌توان یک دستگاه ضد ضربه نامید که مانند فنرهای نرم اتومبیل ضربه‌های سنگین موجها و دست اندازهای جاده را خنثی می کند و از این گذشته نمی‌گذارد اعضای بدن جنین روی هم فشار بیاورد زیرا این فشار برای آن جسم لطیف، مسلماً زیان آور است.

به علاوه سرما و گرمای خارج به آسانی به جنین منتقل نمی‌شود؛ زیرا ناچار است از آن کیسه مملو از آب بگذرد و طبعاً تعدیل می‌شود و به جنین می‌رسد، و گرنه ممکن بود با یک حمام گرفتن مادر با آب سرد یا گرم، وضع جنین به کلی مختل شود.

با توجه به این امور است که مفهوم «قَرارٍ مَکینٍ (جایگاه مطمئن و آرام) بر ما کاملًا آشکار می گردد. نه تنها جنین جایگاه امن و مناسبی در رحم دارد؛ بلکه این امنیت و ایمنی در مراحل تولد نیز ادامه دارد. به گفته بعضی از مفسران آن ماده سیال مخصوصی که جنین در آن شناور است، به هنگام تولد، سبب توسعه دهانه رحم و حتی ضد عفونی کردن مجرای عبور جنین می‌شود تا به راحتی و در نهایت امنیت از مجرایی که معمولًا آلوده به انواع میکرب‌ها است بگذرد و سالم

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۸۷

به دنیا آید.[۲۲۳]

این نکته نیز شایان اهمیت است، که قرآن مجید هنگامی که سلسله مراحل تکاملی جنین را در آیه ۱۴ سوره مؤمنون بازگو می کند، این‌چنین می‌فرماید: ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَاماً فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْماً ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ «سپس نطفه را به صورت علقه (خون بسته)، و علقه را به صورت مضغه (چیزی شبیه گوشت جویده شده)، و مضغه را به صورت استخوان‌هایی درآوردیم؛ و بر استخوان‌ها گوشت پوشاندیم؛ سپس آن را آفرینش تازه ای بخشیدیم؛ پس بزرگ و پر برکت است خدایی که بهترین آفرینندگان است!»

جالب این است که علم جنین‌شناسی، امروز ثابت کرده که وقتی جنین مرحله علقه و مضغه را پشت سر گذاشت، تمام سلول‌های آن تبدیل به سلول‌های استخوانی می‌شود؛ و بعد از آن تدریجاً عضلات و گوشت روی آن را می‌پوشاند- این معنا با فیلمبرداری‌های دقیق و پر هزینه‌ای که از تمام مراحل جنین به عمل آمده، نیز به اثبات رسیده است- و این دقیقاً همان چیزی است که در آیه فوق آمده که می‌فرماید: «مضغه را به صورت استخوانهایی درآوردیم؛ و بر استخوانها گوشت پوشاندیم» و این یکی از معجزات علمی قرآن مجید است؛ چرا که در آن روز چیزی به نام علم تشریح جنین وجود نداشت؛ مخصوصاً در محیط جزیره عربستان که از ساده‌ترین مسائل علمی نیز خبری نبود.[۲۲۴]

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۸۸

۱۱. قرآن از اثرات مهم جوّ زمین سخن می‌گوید

در آیه ۳۲ سوره انبیاء می‌خوانیم: و جَعَلْنا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً وَ هُمْ عَنْ آیاتِها مُعْرِضُونَ «و آسمان را سقف (محکم و) محفوظی قرار دادیم؛ ولی آنها از نشانه های آن (بر عظمت خدا) روی گردانند».

مفسران پیشین در این‌که چگونه آسمان سقف محفوظی است، نظرهای متفاوتی داده‌اند، گاه می گفتند: محفوظ از نفوذ شیاطین است، یا محفوظ از سقوط بر زمین، یا محفوظ از ویرانی با گذشت زمان است.[۲۲۵]

این تفسیرهای مبهم به خاطر این بود که آسمان در آن زمان دقیقاً برای بشر شناخته شده نبود و هنگامی که هیأت جدید به وجود آمد و ثابت شد کرات همگی در فضای بی کران شناورند، و اصولًا سقفی وجود ندارد، مفهوم این آیه برای بعضی از مفسران جدید پیچیده‌تر شد؛ تا آنجا که بعضی گفتند منظور این است که آسمان همانند سقف محفوظی است که از هرگونه اختلال در نظام آفرینش جلوگیری می کند و به این ترتیب سقف معنای مجازی به خود گرفت و به صورت تشبیه و کنایه در آمد.

ولی علم و دانش بشری همچنان به پیشرفت خود ادامه داد و با آگاهی‌های تازه‌ای که دانشمندان از مجموعه جوّ زمین پیدا کردند، مفهوم آیه، بسیار

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۸۹

روشن‌تر گردید و معلوم شد واقعاً در اینجا سقف محفوظی وجود دارد؛ سقف به معنای حقیقی‌اش، و محفوظ به معنای واقعی آن.

توضیح این‌که: قشر عظیمی از هوا گرداگرد زمین را فرا گرفته که آن را جوّ زمین می‌نامند و ضخامت آن به صدها کیلومتر می‌رسد. این قشر ظاهراً لطیف که از هوا و بعضی گازهای دیگر تشکیل شده به خاطر ضخامتی که دارد به قدری محکم و پر مقاومت است که به گفته بعضی از دانشمندان مقاومتی در حدّ یک سقف فولادین به ضخامت ده متر دارد، و این سقف محکم، کره زمین را از انواع خطرات حفظ می کند.

از یک سو این لایه ضخیم جلو بمباران شبانه روزی شهاب شهاب سنگ‌ها، را می گیرد که با سرعت سرسام آوری به سوی زمین جذب می‌شوند و به هر جا بخورند بسیار خطرناک است می گیرد. اهمّیت این مسأله با توجّه به این‌که دانشمندان می گویند در هر شبانه روز میلیون‌ها شهاب سنگ به سوی زمین می‌آیند، روشن‌تر می گردد. این سنگ‌ها بر اثر سرعتی که دارند، وقتی با مقاومت جوّ زمین روبرو می‌شوند داغ و سوزان و مشتعل شده و مبدل به خاکستر می گردند؛ خاکستری که آرام روی زمین می‌نشیند و گهگاه بعضی از این سنگ‌ها به قدری بزرگ است که از جو زمین- بعد از آن‌که قسمتی از آن سوخت- عبور کرده، و به نقطه‌ای از کره زمین اصابت می‌کند و ویرانی‌های مهیبی به بار می‌آورد که نمونه هایی از آن در تاریخ ثبت شده است، گویی هشداری برای افراد غافل‌اند که اگر خدا این سقف محفوظ را نیافریده بود همه شما شبانه روز در معرض این بمباران خطرناک بودید، و در زندگی شما آرامشی وجود نداشت.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۹۰

از سوی دیگر می دانیم دائماً از خورشید اشعه‌ای به نام اشعه ماوراء بنفش- همان اشعه‌ای که به هنگام تجزیه نور در بالای رنگ بنفش قرار دارد و با چشم ما قابل مشاهده نیست- پخش می‌شود، که مقدار کم آن نه تنها زیان آور نیست؛ بلکه بسیار مفید و سودمند است، مخصوصاً تأثیر عمیقی در کشتن میکرب‌ها دارد؛ ولی اگر زیاد باشد، بدن را می‌سوزاند بی آن‌که انسان احساس حرارت کند، سوختگی‌هایی که در تابستان در مناطق نزدیک خط استوا، در پوست سر و صورت و بدن ظاهر می‌شود، به خاطر همین است که آفتاب عمودی می‌تابد و از قشر کمتری از هوا عبور می‌کند و بطور کامل تصفیه نمی‌شود.

حال اگر این سقف محفوظ یعنی جوّ زمین وجود نداشت هیچ انسانی حتی یک لحظه نمی‌توانست در مقابل نور آفتاب مقاومت

کند.

از سوی سوم پرتوهای مرگ‌باری به نام اشعه کیهانی از ماورای منظومه شمسی به سوی زمین روان است؛ و بخشی از جوّ زمین که لایه اوزن ۲۲۶] نام دارد، مانع نفوذ این اشعه مرگ‌بار است و همچون سقف محفوظی، در برابر آن مقاومت می‌کند.

اخیراً نگرانی‌های زیادی برای دانشمندان بر اثر سوراخ شدن لایه اوزن به خاطر گازهای زیان‌بخشی که از ماشین‌ها در هوا متصاعد می‌شود و به آن آسیب می‌رساند پیدا شده است.

این نگرانی‌ها به قدری جدّی است که دولت‌مردان و دانشمندان جهان به فکر

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۹۱

تنظیم مقرّرات بین المللی برای جلوگیری از این آسیب‌های افتاده‌اند.

علم ما تا به امروز درباره آثار عجیب این سقف محفوظ (یعنی قشر عظیم هوا) به اینجا رسیده و ممکن است در آینده حقایق بیشتر و مهم‌تری در این زمینه کشف شود.

در اینجا ممکن است این سؤال مطرح شود، که آیا می‌توان جوّ زمین را آسمان نامید؟ و آیا واژه سماء درباره آن صادق است؟ آیا سماء به معنای کرات آسمانی و منظومه‌ها و کهکشان‌ها نیست؟

در پاسخ این سؤال می‌گوییم اتفاقاً قرآن مجید کراراً این واژه را بر منطقه جوّ زمین اطلاق کرده است، از جمله در آیه ۲۲ سوره بقره می‌خوانیم: وَأَنْزَلَ مِنْ السَّمَآءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرتِ رِزْقاً لَّكُمْ «و از آسمان آبی فرو فرستاد؛ و بوسیله آن، میوه ها (و انواع محصولات) را برای روزی شما رویاند».

شبیه همین معنا در آیه ۱۶۴ سوره بقره، آیه ۹۹ سوره انعام، آیه ۹۶ سوره اعراف، آیه ۲۴ سوره یونس، آیه ۴۴ سوره هود و آیه ۱۷ سوره رعد و آیات متعدد دیگر آمده است.

در آیه ۷۹ سوره نحل نیز نمونه روشن دیگری از این معنا دیده می‌شود که می‌فرماید: أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِى جَوِّ السَّمَاءِ: «آیا آنها به پرندگانی که بر فراز آسمان نگه داشته شده اند، نظر نیفکندند؟»

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۹۲

۱۲. باز هم قرآن و جوّ زمین

در آیه ۲۵ سوره انعام می‌خوانیم: فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِى السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَايُؤْمِنُونَ «آن کس را که خدا بخواهد هدایت کند، سینه اش را برای (پذیرش) اسلام، گشاده می سازد؛ و آن کس را که (بخاطر اعمال خلافش) بخواهد گمراه سازد، سینه اش را آنچنان تنگ می کند که گویا می خواهد به آسمان بالا برود؛ این گونه خداوند پلیدی را بر افرادی که ایمان نمی‌آورند قرار می دهد».

چه رابطه‌ای در میان صعود به آسمان و تنگی سینه است؟

این سؤالی است که مفسران پیشین، پاسخ دقیقی برای آن ذکر نکرده‌اند.

بسیاری گفته‌اند منظور این است همان گونه که صعود به آسمان کار مشکل یا غیر ممکنی شمرده می‌شود ایمان آوردن برای کافران لجوج و جاهل متعصّب نیز چنین است ۲۲۷] در حالی که کار مشکل و محال در روی زمین فراوان است و نیازی به تشبیه ندارد. به علاوه این تفسیر نیاز به تقدیر دارد، و آن این‌که ایمان آوردن همانند صعود به آسمان است، در حالی که قرآن می گوید: «سینه اش را آنچنان تنگ می کند که گویا می‌خواهد به آسمان بالا برود».

گاه گفته‌اند منظور این است که این گروه از کفار از ایمان دور می‌شوند مانند کسی که از کره زمین دور می‌شود و به آسمان

می‌رود.[۲۲۸]

عدم تناسب این تفسیر با محتوای آیه نیز چندان پوشیده نیست.

امّا با توجّه به اکتشافات اخیر، آیه فوق تفسیر دیگری دارد که از هر جهت

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۹۳

مناسب است، توضیح این‌که امروزه ثابت شده که هوای اطراف کره زمین در نقاط مجاور سطح زمین کاملًا فشرده و برای تنفس انسان مناسب است؛ زیرا اکسیژن کافی دارد و هر قدر از سطح زمین دور شویم، هوا رقیق‌تر می‌شود بطوری که مثلًا در ده کیلومتری بالای زمین، تنفس کردن بدون ماسک اکسیژن، برای انسان بسیار مشکل است؛ و حالت تنگی نفس فوق العاده‌ای به او دست می‌دهد و هر چه بالاتر رود این تنگی نفس بیشتر می‌شود و به جایی می‌رسد که بر اثر کمبود اکسیژن بیهوش می گردد؛ بنابراین رابطه نزدیکی در میان تنگی سینه و صعود به آسمان وجود دارد، و این حقیقتی است که در آن روز بر هیچ کس روشن نبود[۲۲۹] ولی امروزه بر همه ما واضح است و بارها هنگام سوار شدن هواپیما، این سخن را از مهمان‌دران هواپیما شنیده‌ایم که هوای داخل هواپیما با سیستم خاصی تنظیم می‌شود و اگر اختلالی در آن رخ دهد باید از ماسک اکسیژن استفاده کرد تا هواپیما به سرعت خود را به طبقات پایین جو که فشرده‌تر است برساند.

ضمناً رابطه این معنا با تفسیر آیه روشن است و در واقع از قبیل تشبیه معقول به محسوس است؛ زیرا جمود فکری و تعصّب و لجاجت و تنگ نظری گمراهان لجوج را در پذیرش اسلام، تشبیه به تنگی نفس حاصل از کمبود اکسیژن برای کسی که به آسمان صعود می کند کرده است.

این بحث را با گفتاری از مراغی در تفسیر این آیه به پایان می‌بریم؛ او

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۹۴

می گوید: «خداوندا! منزهی تو، قرآن کریمت مسأله‌ای را بیان کرده که سرّ آن را بشر نمی‌دانست و هرگز به کنه آن نرسیده بود تا این‌که حدود چهارده قرن گذشت، و فن پرواز در آسمان پیشرفت نمود، و خلبانان، با تجربه‌های خود صدق آنچه در کتاب تو نازل شده است دریافتند و علوم طبیعی ثابت کرد که فشار جو در طبقات مختلف هوا، متفاوت است، و امروزه معلوم شده که در طبقات بالای هوا رقیق‌تر است، و هر قدر انسان به طبقه بالاتری برود احساس نیاز بیشتری به هوا و تنگی نفس می کند؛ چرا که اکسیژن هوا که مورد نیاز او است در آنجا کمتر است؛ تا آنجا که گاهی نیاز به استفاده از تجهیزات تنفس پیدا می‌کنند تا آنها را برای پرواز به آن طبقات کمک کند. تفسیر این آیات و مانند آن در توان مفسران گذشته نبوده، چرا که از اسرار آن آگاه نبودند، و در پرتو اکتشافات جدید و پیشرفت علوم، حقیقت محتوای آنها برای ما ثابت شده است و این‌جا باید گفت که دین و علم دو برادر صمیمی هستند، که از یک ریشه پرورش یافته‌اند.

آری! هر قدر علم پیشرفت کند، مسائلی را برای ما روشن می‌سازد که بر علماء و مفسران گذشته مخفی بوده است.[۲۳۰]

۱۳. قرآن و علل نزول باران و تگرگ

در آیه ۴۳ سوره نور می‌خوانیم: أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ یُزْجِی سَحَاباً ثُمَّ یُؤَلِّفُ بَیْنَهُ ثُمَّ یَجْعَلُهُ رُکَاماً فَتَرَی الْوَدْقَ یَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ وَیُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ فِیهَا مِنْ

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۹۵

بَرَدٍ فَیُصِیبُ بِهِ مَنْ یَشَاءُ وَیَصْرِفُهُ عَنْ مَنْ یَشَاءُ یَکَادُ سَنَا بَرْقِهِ یَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ: «آیا ندیدی که خداوند ابرهایی را به آرامی می راند، سپس میان آنها پیوند می دهد، و بعد آن را متراکم می سازد؟! در این حال، می بینی که (دانه های) باران از لابه لای آن خارج می

شود؛ و از آسمان- از کوههایی در آن (ابرهایی به شکل کوه)- دانه های تگرگ نازل می کند، و هر کس را بخواهد بوسیله آن زیان می رساند، و از هر کس بخواهد این زیان را برطرف می کند؛ نزدیک است درخشندگی برق آن (ابرها، بینایی) چشمها را ببرد!».

در این آیه تعبیرات مختلفی وجود دارد که در گذشته دقیقاً معلوم نبوده است.

«یُزْجی» از ماده ازجاء در اصل به معنای هُل دادن یا راندن ملایم و آرام است.

راغب در مفردات می گوید: «تزْجیَه به معنای راندن برای مرتب و ردیف ساختن است، و قرآن مجید در مورد حرکت کشتی‌ها به وسیله بادها در دریا این واژه را به کار برده است»[۲۳۱].

«رُکام (بر وزن غلام) به معنای اشیایی است که روی هم متراکم شده است.

«وَدْق (بر وزن شرق) به عقیده جمعی از مفسران به معنای دانه‌های باران و به عقیده بعضی دیگر، به معنای برق است.

«بَرَد» (بر وزن سبد) تگرگ و دانه‌های یخ بسته باران است و در اصل از ماده بَرد (بر وزن سرد) و به معنای سردی و برودت است، و چون دانه‌های تگرگ هم خودش سرد است و هم مایه برودت و سردی زمین می‌شود، این واژه بر آن اطلاق شده است.[۲۳۲]

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۹۶

«جِبال جمع جَبَل، به گفته معجم مقاییس اللّغة به معنای تجمع شیٔ توأم با ارتفاع است همین معنا در التحقیق نیز آمده است. بنابراین جَبَل تنها به معنای کوه‌های سنگ و شن نیست؛ بلکه هر توده عظیم به هم انباشته مرتفع را در زبان عرب، جَبَل می گویند.

با توجه به آنچه گفته شد به آیه باز می گردیم، آیه فوق می گوید: «خداوند از کوه‌هایی که در آسمان است دانه‌های تگرگ نازل می کند».

هیچ‌کس در آن عصر و زمان به دقت نمی‌دانست که ابرها در آسمان به صورت کوه‌هایی، با ارتفاعات متفاوت است که ما قاعده آن را می‌بینیم؛ زیرا تمام ابرها را به صورت یک صفحه گسترده در آسمان مشاهده می‌کنیم اما هنگامی که با هواپیما به فراز ابرها برویم، ابرها را به صورت کوه‌ها و درّه‌ها و پستی‌ها و بلندی‌هایی مانند آنچه در سطح زمین است مشاهده می‌نماییم و به تعبیر دیگر سطح بالای ابرها هرگز صاف نیست و همانند سطح زمین دارای ناهمواری‌های فراوان، و حتّی در بسیاری از موارد به صورت کوه روی هم انباشته شده است.

این نکته دقیق را که بر اثر پیشرفت علوم به اثبات رسیده نیز می‌توان بر این معنا افزود تا مفهوم جبال (کوه‌ها) در آیه روشن‌تر شود.

یکی از دانشمندان در تحلیل خود، سخنی دارد که خلاصه‌اش این است: در آیه مورد بحث، ابرهای بلند به کوه‌هایی از یخ تعبیر شده؛ زیرا دانشمندان در پروازهای هوایی خود به ابرهایی برخورد کرده‌اند که متشکل و مستور از سوزن‌های یخ است که درست عنوان کوه‌هائی از یخ بر آنها صادق است عجب

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۹۷

این‌که یکی از دانشمندان شوروی سابق در تشریح بعضی از ابرهای رگباری چندین بار از آنها به عنوان کوه‌هایی از برف، یا کوه‌های ابر یاد کرده است.

اینها همه از یک‌سو، از سوی دیگر دانشمندان معاصر درباره چگونگی تولید تگرگ در آسمان چنین می گویند: دانه‌های باران از ابر جدا می‌شود، و در قسمت فوقانی هوا به جبهه سردی برخورد می‌کند و یخ می‌زند؛ ولی در آن حال بسیار کوچک است؛ سپس طوفان‌های شدیدی که در آن منطقه حکمفرما است، این دانه‌ها را مجدداً به بالا پرتاب می کند و بار دیگر این دانه‌ها به داخل ابرها فرو می‌رود و لایه دیگر از آب به روی آن، می‌نشیند که به هنگام جدا شدن از ابر مجدداً یخ می‌بندد، و گاه این موضوع چندین بار تکرار می‌شود، تا زمانی که تگرگ به اندازه‌ای درشت شود که دیگر طوفان نتواند آن را به بالا پرتاب کند یا این‌که طوفان موقتاً

آرام گیرد؛ اینجا است که راه زمین را پیش می گیرد و بدون مانع به طرف زمین حرکت می کند، و گاه به اندازه‌ای درشت و سنگین است که خساراتی به مزارع و باغ‌ها و حیوانات و حتی انسان‌ها وارد می‌سازد.[۲۳۳]

از اینجا روشن می‌شود که به وجود آمدن تگرگ‌های درشت و سنگین درصورتی امکان‌پذیر است که کوه‌های ابر بر فراز آن، متراکم گردند تا هنگامی که بادهای شدید دانه یخ زده تگرگ را به میان آن پرتاب می کنند مقدار بیشتری آب به خود جذب کند و سنگین شود. به این ترتیب کوه‌های ابر، منبع قابل ملاحظه‌ای برای تکوّن تگرگ‌های درشت که در آیه به آن اشاره شده محسوب می‌شود و اگر این کوه‌ها همان توده‌های ذرّات یخ باشد مسأله روشن‌تر

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۹۸

می گردد.[۲۳۴]

تنها سؤالی که در اینجا باقی می‌ماند، این است که چرا قرآن مجید روی سخن را در اینجا به پیامبر صلی الله علیه و آله کرده و می گوید: الَمْ تَرَ: «آیا ندیدی؟» در حالی که می‌دانیم این مطلب در آن زمان هرگز قابل رؤیت نبود و تنها در عصر ما از طریق پرواز با هواپیما قابل رؤیت است.

پاسخ این سؤال روشن است؛ زیرا (الَمْ تَرَ) و جمله های شبیه به آن، به معنای «الَمْ تَعْلَم» (آیا نمی‌دانی؟) می‌باشد؛ لذا با این‌که پیامبر صلی الله علیه و آله در عام الفیل (سال هجوم لشگر ابرهه به مکّه) متولد شد و در آن صحنه حضور نداشت، قرآن می گوید: أَلَمْ تَرَی کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِأَصْحَابِ الْفِیلِ «آیا ندیدی پروردگارت با فیل سواران (لشکر ابرهه که برای نابودی کعبه آمده بودند) چه کرد؟!»[۲۳۵]

۱۴. قرآن و رابطه رعد و برق و باران

در قرآن مجید کراراً سخن از رعد و برق به میان آمده و بلافاصله بعد از آن به ریزش بارآن‌ها اشاره شده است.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۱۹۹

در آیه ۲۴ سوره روم می‌خوانیم: وَمِنْ آیَاتِهِ یُرِیکُمْ الْبَرْقَ خَوْفاً وَطَمَعاً وَیُنَزِّلُ مِنْ السَّمَاءِ مَاءً فَیُحْیِی بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِی ذَلِکَ لَآیَاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ «و از نشانه های او این است که برق (آسمانی) را به شما نشان می دهد که مایه بیم و امید است (بیم از صاعقه، و امید به نزول باران)، و از آسمان آبی فرو می فرستد که زمین را بعد از مردنش بوسیله آن زنده می کند؛ در این نشانه هایی است برای گروهی که می اندیشند.»

در آیه ۱۲ سوره رعد می‌خوانیم: هُوَ الَّذِی یُرِیکُمْ الْبَرْقَ خَوْفاً وَطَمَعاً وَیُنْشِئُ السَّحَابَ الثِّقَالَ «او کسی است که برق (و صاعقه) را به شما نشان می دهد، که هم مایه بیم است و هم مایه امید؛ و ابرهای سنگین بار ایجاد می کند».

در گذشته کسی دقیقاً نمی‌دانست که پیدایش رعد و برق از کجا است، لذا هر کس فرضیه‌ای برای خود درست می کرد، و گاه آن را با اسطوره‌ها و افسانه‌ها می‌آمیخت. ولی امروزه مسلم شده است که جریان رعد و برق مربوط به تخلیه‌های الکتریکی است که بین دو قطعه ابر با الکتریسیته‌های مختلف (یکی مثبت و دیگری منفی) حاصل می‌شود؛ و در واقع همان طور که وقتی دو سیم برق به هم نزدیک شود، جرقه‌ای می‌زند که هم دارای صدا و هم حرارت است؛ همین معنا در میان ابرها رخ می‌دهد، برق جرقه عظیم آن است و رعد صدای آن جرقه.

گاه این تخلیه الکتریکی بین قطعات ابری که دارای الکتریسیته مثبت است و زمین که معمولًا الکتریسته منفی دارد صورت می گیرد و در این هنگام، جرقه در سطح زمین ظاهر می‌شود، و آن را صاعقه می‌نامند که سبب آتش سوزی‌های

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۰۰

مهیب در بیابان‌ها و جنگل‌ها و گاه در ساختمان‌ها می‌شود و ممکن است یک گله گوسفند عظیم را در یک لحظه تبدیل به خاکستر کند؛ و یا اگر به کوه بخورد سنگ‌ها متلاشی شود؛ و یا اگر به سطح دریا اصابت کند جانداران دریا را در یک منطقه نابود سازد. همه اینها به خاطر آن است که حرارت حاصله از آن جرقه بسیار بالا است- در حدود پانزده هزار درجه سانتیگراد یعنی تقریباً دو برابر حرارت سطح خورشید- حرارتی که همه چیز را مبدل به دود و خاکستر می کند.

بنابراین گرچه برق و رعد، از مظاهر وحشتناک جهان طبیعت است ولی با این حال فواید و برکات زیادی نیز در بر دارد.

یکی از مهم‌ترین آثار آن، نزول باران‌های سنگین است. زیرا حرارت ناشی از برق، مقدار زیادی از هوای اطراف را می‌سوزاند؛ و فشار هوا کم می‌شود و می‌دانیم که در فشار کم ابرها می‌بارند و به همین دلیل رگبارهای شدید بعد از رعد و برق‌ها ظاهر می‌شود.

این نکته نیز جالب توجه است که در همان حال که ابرهای متراکم تا نزدیکی‌های زمین را می‌پوشانند و هوا تاریک می‌شود، و صدای غرش رعد و روشنایی برق شنیده و دیده می‌شوند؛ و تندبادهای بالاتر سبب می گردد که ابرها، حامل دانه‌های درشت و فراوان شوند و بسیار ثقیل و سنگین گردند.[۲۳۶]

و این درست همان چیزی است که در آیات فوق خواندیم که بعد از اشاره به مسأله برق سخن از ابرهای سنگین می گوید.

از این گذشته حرارت شدید برق سبب می‌شود که قطرات باران با مقدار

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۰۱

بیشتری از اکسیژن ترکیب شده و آب اکسیژنه که آب سنگین نیز گفته‌اند حاصل (۲ ۲) شود و این آب سنگین، اثر فوق العاده‌ای در کشتن بسیاری از میکروب‌ها و آفات نباتی دارد؛ لذا دانشمندان گفته‌اند هر سال رعد و برق کمتر باشد آفات نباتی بیشتر است. (این تفسیر دیگری درباره ابرهای سنگین است).

اضافه بر اینها قطرات باران که با کربن هوا به واسطه حرارت شدید برق آمیخته می‌شود حالت اسید کربنیک پیدا می کند که بعد از پاشیده شدن بر زمین‌ها و ترکیب با مواد دیگر، ترکیباتی به وجود می‌آورد که از بهترین کودها برای پرورش گیاهان محسوب می‌شود. تا آنجا که بعضی از دانشمندان می گویند مقدار کودی که از رعد و برق‌ها در کره زمین به وجود می‌آید بالغ بر ده میلیون تن در سراسر کره زمین است که رقم بسیار بالایی است.

هنگامی که این اکتشافات علمی را در برابر آیات فوق قرار می‌دهیم و مخصوصاً با توجه به این که در آن عصر و زمان و به ویژه در محیط عربستان کمترین اثری از این علوم وجود نداشت به عظمت علمی قرآن پی می‌بریم.

۱۵. قرآن و راه تشخیص هویت انسان

در آیات ۳ و ۴ سوره قیامت می‌خوانیم: أَیَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَلَّنْ نَّجْمَعَ عِظَامَهُ- بَلَی قَادِرِینَ عَلَی أَنْ نُّسَوِّیَ بَنَانَهُ «آیا انسان می پندارد که هرگز استخوانهای او را جمع نخواهیم کرد؟!- آری قادریم که (حتی خطوط سر) انگشتان او را موزون و مرتب کنیم».

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۰۲

در روایات می‌خوانیم، یکی از مشرکان عرب به نام عَدی بن ابی ربیعه، که مردی بسیار لجوج و متعصب بود، نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و از روز قیامت و چگونگی و زمان آن سؤال کرد؛ و گفت: «اگر آن روز را با چشم خودم ببینم باز تو را تصدیق نمی‌کنم و به تو ایمان نمی‌آورم. چگونه می‌توان باور کرد که خداوند این استخوان‌های پوسیده را گرد آوری کند، این باور کردنی نیست».[۲۳۷]

«بَنان در لغت به معنای انگشتان و گاه به معنای سر انگشتان آمده است. از ماده بَنَّ، و به معنای اقامت گرفته شده، و از آنجا که انگشتان مایه اصلاح احوال اقامت انسان در جهان دانسته شده، به این نام نامیده شده است.[۲۳۸]

انگشـتان نقش بسیار مهمی در زندگی انسان دارند و از عجایب خلقت محسوب می‌شوند؛ هر چند به واسطه اینکه دائماً در اختیار ما است، از اسـرار آن غافلیم. اگر انگشـتان دست کسـی قطع شود؛ هیـچ گونه کار ظریفی را نمی‌توانـد انجام دهـد. نوشـتن، ورق زدن کتاب، غذا خوردن بطور راحت، تلفن کردن، باز کردن درها به وسـیله کلید و انواع صـنایع ظریف و دقیق و حتی صـنایع دیگر مانند انواع کارهای مربوط به ماشـین‌ها، بلکه گرفتن اشـیای سـنگین با دست نیز برای او غیر ممکن است، حتی کم شدن یکی از انگشـتان می‌تواند ضـربه‌ای به بسیاری از کارهای روزمره انسان بزند. به همین دلیل چهار پایان به خاطر نداشتن انگشت بسیاری از کارها را با دهان یا سر، انجام می‌دهند.

به تعبیر دیگر می‌توان گفت: وجود انگشـتان در بدن انسان، یکی از عوامل مهم پیشرفت تمدن او است؛ و تعبیر به بَنان از ماده اقامت و دوام، اشاره لطیفی به

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۰۳

همین حقیقت است؛ چرا که بدون آنها اقامت در جهان برای او مشکل است.

آیه فوق می‌گوید: نه تنها استخوان‌های بزرگ بلکه استخوان‌های ریز و ظریف او را نیز می‌توانیم در قیامت منظم کنیم.

جمعی از مفسـران نیز احتمال داده‌اند که منظور از تسویه بنان متصل ساختن آنها به یکدیگر، و به صورت سُمّ چهار پایان در آوردن است؛ ولی این تفسیر هیچ گونه مناسبتی با آیات سوره ندارد.

به هر حال از نکاتی که این آیه، می‌توانـد اشاره به آن باشـد کشف مهمی است که در عصـر ما نسـبت به خطوط سـر انگشـتان شده است. زیرا این معنا مسـلم شده که خطوط سـر انگشتان هر کس معرّف شخصیت او است؛ و از هر امضایی اطمینان بخش‌تر و دقیق‌تر است؛ امضایی که هیچ کس نمی‌تواند آن را جعل کند، در حالی که پیچیده‌ترین امضاها قابل جعل است. به همین دلیل در عصـر ما مسأله انگشت نگاری به صورت علمی در آمده و در مراکز انتظامی دایره مخصوصـی برای آن وجود دارد؛ و از طریق آن بسیاری از مجرمان شناخته می‌شوند، کافی است که یک سارق، هنگامی که وارد اطاق یا منزلی می‌شود، دست خود را بر دستگیره در یا شیشه اطاق و یا قفل و صـندوق و صـندلی بگـذارد و اثر انگشت وی، روی آن بماند؛ یا این‌که در یک ماجرای قتل، سـلاحی کشف شود که اثر انگشت کسی بر آن اسلحه باشد، فوراً از آن نمونه برداری کرده و با سوابقی از سارقان و مجرمان، یا افرادی که در آن حادثه مظنون به نظر می‌رسند تطبیق می‌دهند و مجرم را پیدا می‌کنند.

بنابراین تفسیر آیه می‌گوید: نه تنها ما می‌توانیم استخوان‌های بزرگ و کوچک

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۰۴

را جمع آوری کنیم؛ بلکه حتی توانایی داریم انگشتان و سر انگشتان هر کس را با تمام ویژگی‌هایش که از ظریف‌ترین خصوصیات بدن او است، تنظیم کنیم و به حال اول بازگردانیم

به تعبیر دیگر باز گرداندن بنان و تنظیم آن- فراموش نکنیم که تسویه منظم ساختن و مرتب نمودن است- شامل تمام خصوصـیات و جزئیات، و از جمله خطوط سر انگشتان می‌شود.

تنـاسب این معنـا بـا مسأله قیامت که دادگاه بزرگ عـدل الهی است و مجرمان و گنه‌کاران بایـد در آن تعقیب شونـد، بسیار جالب است؛ چرا که در دنیا نیز از این مسأله، بیش از همه جا در دادگاه‌ها بهره‌گیری می‌شود.

۱۶. قرآن از عظمت آفرینش آسمان‌ها پرده بر می‌دارد

در آیه ۵۷ سوره مؤمن می‌خوانیم: لَخَلْقُ السَّمـاوَاتِ وَالْـأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَـايَعْلَمُونَ «آفرینش آسـمان‌ها و زمین، از آفرینش انسان‌ها عظیم‌تر است، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند».

درست است که غالب مفسران این آیه را پاسخی به مجادله مشرکان در مورد معاد دانسته‌اند[۲۳۹]، یعنی شما درباره بازگشت مجدد انسان اظهار تردید می‌کنید، در حالی که آفرینش انسان‌ها بالاتر از آفرینش آسمان‌ها و زمین نیست؛ بلکه آفرینش آسمانها و زمین، از آن برتر و بالاتر است.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۰۵

ولی جمله: وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَايَعْلَمُونَ اشاره به این حقیقت است که عظمت آسمان‌ها، برای اکثریت مردم، ناشناخته بوده است.

علم و دانش امروز با این‌که اسرارفوق العاده و بسیار مهمی از وجود انسان‌ها کشف کرده که یک‌هزارم آن در گذشته نیز شناخته شده نبود؛ با این حال اکتشافاتی که در مورد عظمت آسمان‌ها شده، نشان می‌دهد که خلقت آسمان‌ها و زمین به مراتب از خلقت انسان‌ها با تمام عجایبی که دارند برتر و بالاتر است.

جدیدترین اطلاعات دانشمندان در زمینه آسمان‌ها مخصوصاً کهکشان‌ها به ما می‌گوید: تاکنون به وسیله دوربین‌های عظیم نجومی، بیش از یک میلیارد کهکشان در آسمان‌ها کشف شده، که یکی از آنها کهکشان راه شیری نام دارد و منظومه شمسی ما جزء ناچیزی از آن به شمار می‌رود؛ زیرا تنها در این کهکشان ما بیش ازیکصد میلیارد ستاره وجود دارد که خورشید با آن عظمتش یکی از ستارگان متوسط در میان این خیل عظیم ستارگان است.

وسعت آسمان‌ها آنچنان است که نه تنها پیمودن آن با وسائل ساخته دست بشر غیر ممکن به نظر می‌رسد؛ بلکه اگر بر بال و پر ذرات نور- که آن قدر سریع حرکت می‌کنند که سرعت آنها در یک ثانیه به سیصد هزار کیلومتر می‌رسد- سوار شویم و راهی آسمان‌ها گردیم، باز میلیاردها سال نوری طول می‌کشد تا بتوانیم بخش شناخته شده این جهان را سیر کنیم.

با توجّه به این‌که هر قدر تلسکوپ‌ها و دوربین‌های عظیم نجومی بزرگ‌تر و دقیق‌تر می‌شود؛ جهان‌های تازه‌ای برای ما کشف می‌گردد. معلوم نیست که در ماورای آنچه ما می‌بینیم و می‌شناسیم، چه عوالمی وجود دارد و ای بسا آنچه با

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۰۶

عظیم‌ترین تلسکوپ‌ها دیده می‌شود، فقط گوشه کوچک و ناچیزی از این جهان پهناور باشد. یکی از دانشمندان در همین زمینه می‌گوید: تمام این دنیای عظیم را که ما می‌بینیم جز ذره کوچک و عظیم بی مقداری، از یک دنیای عظیم‌تر نیست.[۲۴۰]

اینجا است که به عمق آیه فوق پی می‌بریم که می‌گوید: آفرینش آسمان‌ها و زمین مسلماً از آفرینش انسان‌ها بزرگتر است، ولی اکثر مردم نمی‌دانند.

آیا بیان چنین مطالبی در عصر نزول قرآن، آن هم در نقطه‌ای که از عقب مانده‌ترین نقاط جهان بود، به وسیله یک فرد درس نخوانده، معجزه محسوب نمی‌شود؟

به این ترتیب به پایان بحثی که درباره اعجاز علمی قرآن بیان کردیم می‌رسیم، هر چند هنوز نکات ناگفته فراوان است.

ما معتقدیم بررسی شانزده نمونه فوق بطور منصفانه، این حقیقت را به هر انسان بی نظری ثابت می‌کند که این کتاب بزرگ یعنی قرآن محال است ساخته مغز بشری باشد.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۰۷

۴. اعجاز قرآن از نظر تاریخ

نقش تاریخ در مسائل تربیتی

به یقین قرآن مجید، یک کتاب تاریخی نیست؛ اما به دلایل مختلفی بحث‌های تاریخی فراوانی دارد؛ چرا که مسائل تربیتی

مخصوصاً در سطح اجتماع، نمی‌تواند از مباحث مربوط به تاریخ گذشتگان جدا باشد؛ زیرا تاریخ بزرگترین آزمایشگاه زندگی است، و محک بسیار خوبی برای روشن ساختن ارزش‌های مکاتب اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و جداسازی حقایق از اوهام به شمار می‌رود.

هنرنمایی بزرگ تاریخ این است که مسائل فکری و عقلانی را در لباس

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۰۸

محسوس نشان می‌دهد و کمک بزرگی به فهم صحیح ارزش‌های انسانی می‌کند، عاقبت ظلم و ستمگری و خودکامگی به کجا می‌کشد؟ و نتیجه اختلاف و پراکندگی کدام است؟ و اینکه پایان تعصب و لجاجت و تک روی و بی اعتنایی به واقعیت‌ها چگونه رقم می‌خورد؟ همه از جمله مسائلی است که به وسیله تاریخ به دست می‌آید.

به همین دلیل می‌توان گفت تاریخ همان آب حیات است که می‌تواند به انسان عمر طولانی دهد؛ زیرا مطالعه تاریخ پیشینیان محصول هزاران سال تجربیات انسان‌های گذشته را در اختیار نسل امروز و فردا می‌گذارد. قرآن مجید در یک جمله کوتاه به این حقیقت مهم اشاره می‌کند و می‌فرماید: لَقَدْ کَانَ فِی قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُوْلِی الْأَلْبَابِ مَا کَانَ حَدِیثاً یُفْتَرَی وَلَکِنْ تَصْدِیقَ الَّذِی بَیْنَ یَدَیْهِ وَتَفْصِیلَ کُلِّ شَیْءٍ وَهُدًی وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ «به راستی در سرگذشت آنها عبرتی برای صاحبان اندیشه بود. اینها داستان دروغین نبود؛ بلکه (وحی آسمانی است، و) با کتب آسمانی پیشین هماهنگ است؛ و در آن است شرح هر چیزی (که مایه سعادت انسان است)؛ و هدایت و رحمتی است برای گروهی که ایمان می آورند».[۲۴۱]

جالب این‌که قرآن این سخن را بعد از داستان پر ماجرا و بسیار عبرت‌انگیز حضرت یوسف علیه السلام، که در ابعاد مختلف مسائل تربیتی قابل استفاده و نتیجه‌گیری است بیان می‌کند.

قرآن در جای دیگر، داستان‌ها و سرگذشت‌های پیشینیان را سبب بیداری

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۰۹

اندیشه‌ها بر می‌شمرد و می‌گوید: فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ «این داستانها را (برای آنها) بازگو کن، شاید بیندیشند (و بیدار شوند)».[۲۴۲]

در جای دیگر بیان سرگذشت پیامبران پیشین را مایه ثبات قلب و تقویت اراده پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و بیداری و آگاهی مؤمنان شمرده و می‌فرماید: وَکُلّاً نَقُصُّ عَلَیْکَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَکَ وَجَاءَکَ فِی هَذِهِ الْحَقُّ وَمَوْعِظَةٌ وَذِکْرَی لِلْمُؤْمِنِینَ «ما از سرگذشتهای همه پیامبران برای تو شرح می دهیم، تا بوسیله آن، قلبت را آرامش بخشیم؛ (و اراده‌ات قوی گردد) و در این (اخبار و سرگذشتها،) برای تو حقّ آمده، و برای مؤمنان موعظه و تذکّری است».[۲۴۳]

و درباره داستان حضرت نوح علیه السلام می‌گوید: وَلَقَدْ تَرَکْنَاهَا آیَةً فَهَلْ مِنْ مُدَّکِرٍ: «ما این ماجرا را به عنوان نشانه ای در میان امت‌ها باقی گذاردیم؛ آیا کسی هست که پند گیرد؟»[۲۴۴]

و بالاخره درباره آثاری که از پیشینیان باقی مانده است در یک تعبیر زنده و زیبا چنین می‌گوید: أَفَلَمْ یَسِیرُوا فِی الْأَرْضِ فَتَکُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ یَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ یَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَاتَعْمَی الْأَبْصَارُ وَلَکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ:

«آیا آنان در زمین سیر نکردند، تا دلهایی داشته باشند که (حقیقت را) با آن درک کنند؛ یا گوشهایی که با آن (ندای حق را) بشنوند؟! زیرا (بسیار می شود که) چشمهای ظاهر نابینا نمی شود، بلکه دلهایی که در سینه‌ها است کور می شود».[۲۴۵]

به این ترتیب نه تنها تفصیل تاریخ، بلکه آثار تاریخی خاموش بازمانده از

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۱۰

پیشینیان نیز، چشم دل را بینا و گوش جان را شنوا می‌سازد.

با این اشاره به فلسفه و آثار تاریخ پیشینیان به قرآن باز می‌گردیم و به اعجاز تاریخی قرآن می‌نگریم.

***

گستره تاریخ در قرآن

اشاره

گفتیم قسمت مهمی از مباحث تربیتی و مواعظ و اندرزهای و بشارت‌ها و انذارها و بیم‌ها و امیدهای قرآن، در قالب مسائل تاریخی بیان شده؛ و به قدری زیبا و گویا و مؤثر مطرح شده که هر شنونده‌ای را بی‌اختیار به سوی آن اهداف عالی می‌کشاند و تا انسان سوره هایی مانند یوسف، انبیاء، طه، قصص، مریم و آل عمران و بقره و ... را، مطالعه نکند به عظمت فوق العاده مباحث تاریخی قرآن پی نمی‌برد.

اصولًا مباحث تاریخی قرآن دارای ویژگی‌های زیر است:

۱. تکیه بر قسمت‌های حساس و انداختن ذره بین قوی روی مسائلی که نقش مهم تربیتی دارند.

۲. خالی بودن از هر گونه حشو و زوائد.

۳. خالی بودن از تناقض و تضاد و ناهماهنگی.

۴. بر خلاف روش تاریخ نگاری معمول آن زمان (حتی قرن‌ها بعد از آن)، که تاریخ به عنوان یک سرگرمی که حداکثر به عنوان یک آگاهی از وضع گذشتگان

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۱۱

مطرح می‌شد؛ و هیچ تجزیه و تحلیلی که شکل فلسفه تاریخ و درس‌های آموخته شده از سرگذشت پیشینیان باشد نداشت، در مباحث تاریخی قرآن مجید هم به ریشه‌های مسائل توجه شده و هم به پیامدهای آن، به گونه‌ای که حس کنجکاوی و روح دقت و تفکر را در شنونده و خواننده بر می‌انگیزد، و جالب این‌که در همه جا حوادث غیر آموزنده را که جز اطاله کلام و اتلاف وقت، ثمری ندارد حذف می‌کند.

۵. جداسازی حقایق تاریخی از افسانه‌ها که از مسائل بسیار پیچیده تلقّی می‌گردد، در قرآن مجید به صورت دقیقی مورد توجّه قرار گرفته است.

توضیح این‌که عواملی وجود داشته که همیشه تاریخ با افسانه‌هایی دروغین آمیخته شود. از جمله آن‌ها، سرگرمی و ارضای عواطف کودکانه و تحریک تخیّلات و ایجاد جاذبه‌های دروغین بوده است؛ بطوری که می‌توان گفت افسانه‌ها و اسطوره‌ها بخش مهمی از تواریخ پیشینیان و رکن اصلی آن را تشکیل می‌دهد.

روی این حساب، اگر خود را در زمان نزول قرآن مجید و در محیط زندگی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرض کنیم، می‌بینیم آنچنان تواریخ آن زمان با خرافات آمیخته شده بود- خرافاتی که دهان به دهان می‌گشت و در زمره مسلّمات شمرده می‌شد- که جدا سازی آن برای افراد درس خوانده امکان‌پذیر نبود، تا چه رسد افراد بی سواد.

علمای آن زمان که همان ربانیون و احبار یهود و نصاری بودند، و همچنین کاهنان مشرک عرب نیز پاسداران این اسطوره‌ها و خرافات و قصه‌ها بودند.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۱۲

مسلماً کسی که در چنین محیطی زندگی کند و به سن چهل سالگی برسد، تار و پود افکار او آنچنان با این افسانه‌ها و اسطوره‌ها بافته می‌شود که جدایی از آن عادتاً ممکن نیست. آیا چنین کسی قدرت دارد تواریخ را در آن محیط تاریک پاک‌سازی کند و حقایق را از خیالات و خرافات جدا سازد؟ یک محقق درس خوانده تاریخ امروز به زحمت قادر بر چنین کاری است، چگونه می‌توان از فرد درس نخوانده‌ای در آن روز چنین انتظاری را داشت؟!

اکنون به سراغ نمونه هایی از تواریخ قرآن می‌رویم و یک مقایسه کوتاه، آنچه در بالا گفته شد را روشن می‌کند:

۱. چگونگی آفرینش آدم در قرآن و عهدین

قرآن مجید در سوره بقره آیات ۳۰ تا ۳۷ مسأله آفرینش انسان را چنین شرح می‌دهد:

« (به یاد آور) هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان فرمود ":من بر روی زمین، جانشینی (نماینده‌ای) قرار خواهم داد ".فرشتگان گفتند: (پروردگارا!) آیا کسی را در آن قرار می دهی که فساد و خونریزی کند؟! حال آنکه ما تسبیح و حمد تو را به جا می آوریم، و تو را تقدیس می کنیم (و برای جانشینی شایسته تریم). فرمود ":من حقایقی را می دانم که شما نمی دانید- ".سپس، تمامی علم اسماء (علم اسرار آفرینش و نام‌گذاری موجودات) را به آدم آموخت. آنگاه آنها

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۱۳

را به فرشتگان عرضه داشت و فرمود ":اگر راست می گویید، (و از آدم شایسته تر هستید) اسامی اینها را به من خبر دهید- "!گفتند: منزّهی تو! ما جز آنچه به ما تعلیم داده ای، نمی دانیم؛ زیرا تویی که دانا و حکیمی.- فرمود ":ای آدم! آنان را از اسامی (و اسرار) این موجودات آگاه کن ".هنگامی که آدم آنان را آگاه کرد، خداوند فرمود ":آیا به شما نگفتم که من، غیب آسمانها و زمین را می دانم؟! و می دانم آنچه را شما آشکار می کنید، و آنچه را پنهان می داشتید- "!و (یاد کن) هنگامی را که به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده (و خضوع) کنید! همگی سجده کردند؛ جز ابلیس که سرباز زد، و تکبّر ورزید، و (بخاطر نافرمانی و تکبّرش) از کافران شد.- و گفتیم ":ای آدم! تو با همسرت در بهشت سکونت کن؛ و از (نعمتهای) آن، از هرجا می خواهید، در کمال فراوانی بخورید؛ (ولی) نزدیک این درخت نشوید؛ که از ستمکاران خواهید شد- ".پس شیطان موجب لغزش آنها از بهشت شد؛ و آنان را از آنچه در آن بودند، بیرون کرد. و (دراین هنگام به آنها) گفتیم (":همگی از مقام خویش) فرود آیید! در حالی که دشمن یکدیگر خواهید بود. و برای شما در زمین، تا مدّت معیّنی محل اقامت و وسیله بهره برداری خواهد بود- ".سپس آدم از پروردگارش کلماتی دریافت داشت؛ (و با آنها توبه کرد.) و خداوند توبه او را پذیرفت؛ زیرا او توبه پذیر و مهربان است».

در سوره‌های دیگر قرآن مانند اعراف و طه نیز به این معنا اشاره شده است.

از آیه ۱۲۰ سوره طه به خوبی استفاده می‌شود که شیطان آدم را از این طریق فریب داد که به او گفت: این درخت، درخت زندگی جاویدان است، در حالی که قبلًا به آدم هشدار داده شده بود که شیطان دشمن شما است فریب او را نخورید.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۱۴

و نیز از آیات ۲۶ و ۲۷ سوره اعراف و آیه ۱۲۱ سوره طه استفاده می‌شود که آدم علیه السلام و همسر او در بهشت لباسی بر تن داشتند؛ اما هنگامی که از شجره ممنوعه خوردند، لباس بهشتی از تنشان فرو ریخت، و آنها از برگ‌های درختان بهشت برای خود لباس درست کردند.

طبق آیات فوق: اولًا بالاترین نقطه قوت آدم که او را به مقام خلیفه اللهی رساندو مسجود فرشتگان شد، همان آگاهی از عِلمُ الاسماء و دانستن حقایق و اسرار جهان هستی بود.

ثانیاً بیرون رفتن آدم از بهشت به خاطر خوردن از درختی بود که قبلًا برای او ممنوع شده بود؛ گرچه قرآن نامی برای آن درخت ذکر نکرده، ولی ظاهر این است که میوه جالبی داشته و هدف از ترک آن، همان آزمایش و امتحان آدم علیه السلام است تا در برابر وسوسه‌های نفس و شیطان قوت ایمان و اراده او آزموده شود.

و از تعبیر به ازلَّهُما الشَّیطانُ «شیطان، آدم و همسرش را به لغزش واداشت» روشن می‌شود که خوردن از درخت ممنوع، تنها یک لغزش بود، نه ارتکاب گناه و طغیان در برابر خداوند و شکستن حریم عبودیت.

حال به سراغ تورات کنونی می‌رویم تا ببینیم این ماجرای تاریخی را چگونه با انواع خرافات و مسائل غیر منطقی و حتی کودکانه آمیخته‌اند.

در فصل دوم سفر تکوین شماره ۷- ۲۵ چنین آمده است:

«۷. پس خداوند خدا آدم را از خاک زمین صورت داد و نسیم حیات را بر دماغش دمید، و آدم، جان زنده شده ۸. و خداوند خدا در عدن از طرف شرقی باغی غرس نمود، و انسانی که مصور ساخته بود، در آنجا گذاشت ۹. و خداوند

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۱۵

خدا هر درخت خوش نما و به خوردن نیکو از زمین رویانید و هم درخت حیات در وسط باغ، و درخت دانستن نیک و بد را ...

۱۵. و خداوندِ خدا آدم را گرفته او را در باغ عدن گذاشت تا آن‌که آن را تیمار و نگاهبانی نماید ۱۶. و خداوند خدا آدم را امر فرموده گفت که از تمامی درختان باغ مختاری که بخوری ۱۷. اما از درخت دانستن نیک و بد مخور چه در روز خوردنت از آن مستوجب مرگ می‌شود ... ۲۵. و آدم و زنش هر دو برهنه بودند و شرمندگی نداشتند.»

در ادامه این ماجرا در فصل سوم از همان سفر تکوین چنین آمده است:

«۱. و مار (شیطان) از تمامی جانوران صحرا حیله سازتر بود که خداوند خدا آفریده بود؛ و (مار) به زن گفت: آیا خدا فی الحقیقه گفته است که از تمامی درختان باغ نخورید ۲. و زن به مار گفت از میوه درختان باغ می‌خوریم ۳. اما از میوه درختی که از وسط باغ است خدا فرموده است که از آن مخورید و آن را لمس ننمائید مبادا که بمیرید ۴. و مار به زن گفت که البته نمی‌میرید ۵. و حال این‌که خدا می‌داند روزی که از آن می‌خورید چشمان شما گشوده شده، چون خدایانی (فرشتگان) که نیک و بد را می‌دانند خواهید شد ۶. پس زن درخت را دید که به خوردن نیکو است و این‌که در نظرها خوش آیند است و درختی که مر دانشمندی را مرغوب است، پس از میوه‌اش گرفت و خورد و به شوهر خودش نیز داد که خورد ۷. آن‌گاه چشم‌های هر دو ایشان گشوده شده دانستند که برهنه‌اند و برگ‌های درخت انجیر را دوخته از برای خود فوطه (پوششی شبیه لنگ) ساختند.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۱۶

۸. و آواز خداوند خدا را شنیدند که به هنگام نسیم روز در باغ می‌خرامید و آدم و زنش خویشتن را از حضور خداوند خدا در میان درختان باغ پنهان کردند ۹. و خداوند خدا آدم را آواز کرده، وی را گفت که کجایی؟ ۱۰. او دیگر جواب گفت که آواز ترا در باغ شنیدم و ترسیدم زیرا که برهنه‌ام به جهت آن پنهان شدم ۱۱. و خدا به او گفت که تو را کی گفت که برهنه‌ای؟ آیا از درختی که تو را امر فرمودم که نخوری خوردی؟ ۱۲. و آدم گفت: زنی که از برای بودن با من دادی او از آن درخت به من داد که خوردم ۱۳. و خداوند خدا به زن گفت این‌که کردی چیست؟ و زن گفت: که مار مرا اغوا نمود که خوردم ۱۴. و خداوند خدا به مار گفت چون که این کردی از تمامی بهایم و تمامی حیوانات صحرا ملعونی، بر شکمت خواهی رفت و تمامی روزهای عمرت خاک خواهی خورد ...

۲۲. و خداوند خدا گفت که اینک آدم نظر به دانستن نیک و بد چون یکی از ما شده است پس حال مبادا که دست خود را دراز کرده هم از درخت حیات بگیرد و بخورد دائماً زنده ماند ۲۳. پس از آن سبب، خداوند خدا، او را از باغ عدن راند، تا آن‌که در

زمینی که از آن گرفته شده بود فلاحت (کشاورزی) نماید ۲۴. و آدم را راند، و در طرف شرقی باغ عدن کروبیان (فرشتگان) را و شمشیر آتشباری که به جهت نگاهبانی راه شجره حیات گردش می‌کردند مسکن داد».[۲۴۶]

عصاره بیان تورات در زمینه تاریخ آفرینش آدم علیه السلام و خروج او از بهشت به زبان ساده چنین می‌شود:

خداوند آدم را آفرید، و در شرق عدن در باغی سکونت داد، تا آن را باغبانی

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۱۷

کند و در میان درختان آن باغ دو درخت وجود داشت، یکی درخت دانستن نیک و بد؛ یعنی درختی که اگر کسی از میوه آن می‌خورد عقل و هوش پیدا می‌کرد و چون آدم نخورده بود، خوب و بد را درک نمی‌کرد؛ به همین دلیل از برهنه بودن خود و همسرش ابداً شرم نداشت، و دیگری درختِ حیات بود که هر کسی از آن می‌خورد عمر جاودان پیدا می‌کرد؛ خداوند به آدم دستور داده بود که از درخت علم و دانش ونیک و بد مطلقاً نخورد و به او گفته بود: اگر بخوری می‌میری؛ اما چیزی نگذشت که شیطان همسر آدم (حوا) را وسوسه کرد و گفت:

چرا از درخت علم و دانش نمی‌خوری؟ که اگر بخوری چشمان شما گشوده خواهد شد و همچون فرشتگان از نیک و بد آگاه می‌شوی. ظاهر آن درخت نیز جالب و خوشایند به نظر می‌رسید.

سر انجام حوا از آن خورد و به آدم نیز داد. چشمان آنها باز شد و از نیک و بد آگاه شدند و زشتی برهنه بودن را دریافتند، و از برگ پهن درخت انجیر پوششی برای خود ساختند و به دور خور بستند.

هنگام صبح که خداوند در باغ بهشت قدم می‌زد، آدم خود را در لابه‌لای درختان باغ مخفی کرده بود. خداوند او را ندید و صدا زد: کجایی؟ او از لابه‌لای درختان خبر داد که اینجا هستم و به خاطر این خود را پنهان کردم که دیدم برهنه‌ام. خداوند از او پرسید: از کجا دانستی برهنه‌ای؟ نکند از درخت نیک و بد (علم و دانش) خورده‌ای؟ او گناه را به گردن همسرش انداخت و هنگامی که حوا مورد مؤاخذه قرار گرفت گناه را به گردن مار (شیطان) افکند. در اینجا خداوند مار را کیفر داد، و کیفرش این بود که بر شکم خود راه برود و در تمامی عمر

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۱۸

خوراکش خاک باشد.

از سوی دیگر خداوند از این‌که آدم از درخت علم و دانش خورده و همانند یکی از خدایان شده وحشت کرده که مبادا از درخت حیات و زندگی هم بخورد و عمر جاودان پیدا کند. اینجا بود که دستور اخراج او را از باغ بهشت صادر کرد و به فرشتگان دستور داد با شمشیر آتشبار، از درخت حیات نگهبانی کنند، مبادا آدم به آن نزدیک شود.

فراموش نکنیم که این همان توراتی است که امروز به عنوان کتاب مقدس تمام یهودیان و مسیحیان جهان شمرده می‌شود و همگی به محتوای آن ایمان دارند، ومعتقدند، در عصر نزول قرآن نیز عیناً در دست یهود و نصاری بوده است.

البته ما هرگز معتقد نیستیم که این گونه افسانه‌های کودکانه و مبتذل در کتاب آسمانی موسی علیه السلام وجود داشته و یا انبیاء بعد از او از آن حمایت کرده‌اند؛ ولی به هر حال این افسانه عجیب، مطالب فوق العاده زننده‌ای درباره خداوند دارد که هر یک از دیگری زننده‌تر است، از جمله:

۱. افترا به خدا آنجا که فرمود: اگر از این درخت (علم و دانش) بخورید می‌میرید.

۲. نسبت بخل به خدا دادن، که راضی نبود آدم و حوا از درخت علم و دانش بخورند و آگاه و عاقل گردند، و اینکه خدا می‌خواست آنها در جهل و نادانی بمانند.

۳. خداوند این قدر به آن دو عقل و دانش نداده بود که زشتی برهنگی خود

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۱۹

را درک کنند و این حالت را برای آنها سخت می‌پسندید.

۴. او دارای جسم است و در باغ قدم می‌زند و در عین حال از آنچه در اطراف آن می‌گذرد نا آگاه است بطوری که آدم و حوا می‌توانند از نظر او پنهان شوند، که هر یک از اینها کفر است، و با مقام الهی هرگز سازگار نیست.

۵. شیطان (نعوذ باللّه) نسبت به آدم و حوا از خداوند دلسوزتر بود چرا که راه آگاهی بر نیک و بد را به آنها آموخت، و در واقع نه تنها شیطنتی نکرد بلکه آنها را به را تکامل دعوت نمود و در واقع ما در علوم و دانش‌هایی که داریم مدیون شیطانیم.

۶. آدم و حوا را به جرم عالم شدن از بهشت بیرون کرد، پس بهشت جای جاهلان و نادان‌هااست.

۷. شیطان به جرم خیرخواهی نسبت به آدم، ملعون و مطرود دستگاه الهی شد؛ و بی آن‌که گناهی کرده باشد مورد مجازات قرار گرفت.

همچنین خرافات دیگری مثل این‌که علم و دانش و حیات، میوه درختان باغ است، یا این‌که خوراک مار همیشه خاک باشد، و امثال اینها.

اکنون در یک مقایسه ساده، میان آنچه قرآن درباره تاریخچه پیدایش آدم و مبارزه شیطان با او بیان کرده و آنچه در عبارات بالا خواندیم می‌توان فهمید که کدام یک آسمانی است و کدام یک ساخته مغز یک انسان نا آگاه.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۲۰

۲. ملاقات ابراهیم علیه السلام با فرشتگان

قرآن مجید در سوره هود آیات ۶۹ تا ۷۶، داستان آمدن فرشتگان به نزد ابراهیم علیه السلام در مسیر خود به سوی قوم لوط برای مجازات آنها را این گونه بیان می‌کند: «فرستادگان ما (فرشتگان) برای ابراهیم بشارت آوردند؛ گفتند: سلام! (او نیز) گفت: سلام! و چندان درنگ نکرد که گوساله بریانی (برای آنها) آورد.- (امّا) هنگامی که دید دست آنها به آن نمی رسد (و از آن نمی خورند) آنها را نا آشنا (و دشمن) شمرد؛ و از آنان احساس ترس نمود. به او گفتند: نترس! ما به سوی قوم لوط فرستاده شده ایم. و همسرش ایستاده بود، (ازخوشحالی) خندید؛ پس او را به اسحاق، و بعد از اسحاق به یعقوب بشارت دادیم.- گفت: ای وای بر من! آیا من فرزند می آورم در حالی که پیرزنم، و این شوهرم پیرمردی است؟! این راستی چیز عجیبی است!- گفتند: آیااز فرمان خدا تعجّب می کنی؟! این رحمت خدا و برکاتش بر شما خانواده است؛ چرا که او ستوده و دارای مجد و عظمت است.- هنگامی که ترس ابراهیم فرو نشست، و بشارت به او رسید، درباره قوم لوط با ما مجادله می کرد؛ (و تقاضای عفو آنان را داشت)- چرا که ابراهیم، بردبار و دلسوز و همواره رجوع کننده (به سوی خدا) بود.- (گفتیم:) ای ابراهیم! از این (درخواست) صرف نظر کن، که فرمان پروردگارت فرا رسیده؛ و به یقین عذاب بدون بازگشت (الهی) به سراغ آنها می آید.»

در این فراز تاریخی به چیز عجیب و پیچیده و غیر مأنوس یا غیر منطقی مطلقاً برخورد نمی‌کنیم، جریانی کاملًا روشن است؛ فرشتگانی مأمور مجازات قوم لوط شدند و قبلًا برای بشارت فرزند، نزد ابراهیم علیه السلام می‌آیند او می‌خواهد از آنها پذیرایی کند. چیزی نمی‌گذرد که از ماجرا آگاه می‌شود. او در صدد

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۲۱

شفاعت بر می‌آید و به زودی می‌فهمد که کار از کار گذشته و قوم لوط قابل شفاعت نیستند. در این هنگام به او و همسرش بشارت تولد فرزند می‌دهند و ماجرا پایان می‌یابد. اما ببینیم کتاب به اصطلاح مقدّسی که مورد قبول یهودیان و مسیحیان جهان است در این

زمینه چه افسانه‌ها به هم بافته و چه مسائل غیر منطقی، مطرح کرده است.

در فصل هیجدهم از سفر تکوین چنین می‌خوانیم: «و خداوند وی را در بلوطستان ممری ظاهر شده در حالی که بر در چادر به گرمی روز می‌نشست، و چشمان خود را گشاده، نگریست که اینک سه شخص در مقابلش ایستاده‌اند و هنگامی که ایشان را دید از برای استقبال ایشان از در چادر دوید و به سوی زمین خم شد و گفت که ای آقایم حال اگر در نظرت التفات یافتم تمنا این‌که از نزد بنده خود نگذری و حال اندك آبی آورده شود تا آن‌که پاهای خود را شستشو داده در زیر این درخت استراحت فرمائید و لقمه نانی خواهم آورد تا که دل خود را تقویت نمایید و بعد از آن بگذرید زیرا که از این سبب به نزد بنده خود عبور نمودید پس گفتند به نحوی که گفتی عمل نما.

پس ابراهیم به چادر نزد ساراه شتافت و گفت: تعجیل نموده سه پیمانه آرد خمیر کرده گرده‌ها بر اجاق بپز؛ پس ابراهیم به گله گاو شتافت و گوساله نر و تازه خوبی گرفته به جوانی داد که آن را به سرعت حاضر ساخت و کره و شیر با گوساله‌ای که حاضر کرده بود گرفت و در حضور ایشان گذاشت و نزد ایشان زیر آن درخت ایستاد تا خوردند!

پس وی را گفتند: زنت ساراه کجا است و گفت: اینك در چادر است، او

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۲۲

دیگر: گفت که البته بر طبق زمان، عمر به تو میگردم (باز می‌گردانم) و اینك زنت ساراه را پسری خواهد شد و ساراه به در چادر می‌شنید در حالتی که در عقب او بود. ابراهیم و ساراه پیر و سالخورده بودند و از عادت زنانه بریده شده بود و ساراه خود به خود خندید گفت: بعد از آن‌که من پیر شدم و آقایم پیر شده است آیا می‌شود که مسرور شوم؟!

پس خداوند به ابراهیم گفت ساراه چرا خندیده؟ گفت: که آیا به تحقیق خواهم زایید در حالی که پیر شده‌ام. آیا برای خداوند چیزی هست که دشوار باشد (و حال این‌که) در وقت موعود بر طبق زمان عمر به تو مراجعت می‌فرمایم من ساراه را پسری خواهد شد و ساراه انکار کرده گفت که: نخندیدم، چه می‌ترسید. پس او گفت: چنین نیست به تحقیق تو خندیدی! و آن شخص از آنجا برخاستند و به سوی سدوم تجّوه نمودند و ابراهیم ایشان را مشایعت نمود تا آن‌که ایشان را روانه نماید و خداوند گفت: از ابراهیم چیزی که می‌کنم پنهان نمایم. چونکه ابراهیم حقیقتاً قوم عظیم و بزرگ خواهد شد و تمامی طوایف زمین در او متبرك خواهند بود ...

و خداوند گفت: چونکه فریاد سدوم و عموراه زیاده و گناهان ایشان بسیار سنگین است، پس حال فرود آمده خواهم دید که آیا بالکلیه مثل فریادی که به من رسیده است عمل نموده‌اند و اگر چنین نباشد خواهم دانست و آن اشخاص از آنجا توجه نموده و به سوی سدوم روانه شدند در حالتی که ابراهیم در حضور خداوند می‌ایستاد. پس ابراهیم تقرب جسته گفت که: آیا حقیقتاً صالح را با طالح هلاك خواهی ساخت؟ احتمال دارد که در اندرون شهر ۵۰ نفر صالح باشند، آیا

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۲۳

می‌شود که آن مکان را هلاك سازی و به سبب ۵۰ نفر صالحی که در اندرونش می‌باشند نجات ندهی؟ حاشا از تو که مثل این کار بکنی و صالحان را با طالحان هلاك سازی و صالح با طالح مساوی باشد حاشا از تو؛ آیا می‌شود که حاکم تمامی زمین عدالت نکند؟

پس خداوند گفت: اگر در میان شهر سدوم ۵۰ نفر صالح پیدا بکنم تمامی اهل آن مکان را به سبب ایشان نجات خواهم داد و ابراهیم در جواب گفت: اینك حال من که در خاك و خاکستر آغاز تکلم نمودن با آقایم می‌نماید، بلکه از ۵۰ نفر صالح پنج نفر کمی نماید آیا می‌شود که تمامی اهل شهر را به سبب آن پنج نفر هلاك سازی؟ پس گفت: اگر در آنجا ۴۵ نفر یابم هلاك آن نخواهم کرد.

و بار دیگر با او متکلم شده، گفت: بلکه در آن ۴۰ نفر یافت شود، پس او گفت: که بسبب ۴۰ نفر آن عمل نخواهم نمود، و او گفت: تمنا این که آقایم غضبناک نشود که تکلم نمایم بلکه در آن ۳۰ نفر یافت شوند، او گفت: اگر در آنجا ۳۰ نفر پیدا بکنم آن عمل نخواهم نمود.

دیگر گفت: اینک حال آغاز تکلم با آقایم نموده‌ام بلکه در آنجا ۲۰ نفر یافت شوند "،او گفت ":که بسبب ۲۰ نفر هلاک آن نخواهم کرد.

و دیگر گفت: تمنا این که آقایم غضبناک نشود تا آن‌که یک‌بار دیگر تکلم نمایم بلکه در آنجا ۱۰ نفر پیدا شود او گفت: که سبب ده نفر هلاک شان نخواهم کرد و خداوند هنگامی که کلام را با ابراهیم به انجام رسانیده بود روانه شد و ابراهیم به مکانش رجعت نمود».[۲۴۷]

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۲۴

طبق این نوشته تورات، خداوند و سه نفر از فرشتگان در بلوطستان ممری در یک روز گرم بر ابراهیم آشکار گردیدند ابراهیم از آن سه فرشته پذیرایی گرمی می‌کند و آنها غذای او را می‌خورند- بعضی از این عبارات فهمیده‌اند که خداوند هم از غذای او خورد! یا این‌که آن سه نفر مظاهر سه گانه خدا طبق عقیده تثلیث بودند- به هر حال خداوند بشارت فرزند به ساره داد ولی ساره از این بشارت خندید خداوند ساره را مؤاخذه کرده که چرا خندیدی او منکر شد که نخندیدم ولی خداوند تأکید کرد که خندیدی.

سپس آنها روانه شدند و ابراهیم آنها را مشایعت کرد و وسط راه خداوند فکر می‌کند چرا ابراهیم را از اقدامی که می‌خواهد درباره قوم لوط انجام دهد بی خبر بگذارد؛ لذا به او گفت ":سر و صدای زیادی از شهرهای قوم لوط شنیدم و گناهان زیادی از آنها نقل می‌کنند. از آسمان فرود آمده‌ام تحقیق کنم ببینم راستی آنچه به من گزارش داده‌اند درست بوده یا نه اگر درست بوده آنها را هلاک خواهم کرد."

سپس آن سه نفر روانه به سوی سدوم شدند امّا ابراهیم همچنان در حضور خداوند ایستاده بود و شروع به جر و بحث- به اصطلاح چک و چانه- کرد و گفت: از عدالت دور است که اگر در این شهرها ۵۰ نفر صالح باشند آنها را هلاک کنی؛ خداوند اطمینان داد که اگر ۵۰ نفر صالح در آنجا پیدا کند هلاکشان نکند.

ابراهیم با احتیاط کامل عدد را پایین کشید و هر بار برای این‌که اوقات خداند تلخ نشود! با اعتذار و پوزش تمام سخن را آغاز می‌کرد؛ حتی دو مرتبه صریحاً گفت: تمنا دارم عصبانی نشوی تا این‌که عدد به ۱۰ نفر رسید مثل این‌که ابراهیم

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۲۵

جرأت نکرد بیش از این پائین بیاید؛ لذا در همین‌جا سکوت را بر ادامه سخن ترجیح داد؛ و هنگامی که بحث به اینجا کشید کلام خدا با ابراهیم تمام شد.

خداوند به سوی سدوم روانه شد و ابراهیم به مکان خود بازگشت. با توجه به این‌که مسلماً منظور از خداوند در این آیات (یا صحیح‌تر جمله‌ها) همان خداوند جهان است، مطالب زیر را می‌توان نتیجه گرفت:

۱. نسبت جسمیت به خداوند! این مطلب در چندین مورد از این عبارات به چشم می‌خورد.

۲. نسبت عدم اطلاع به خداوند! زیرا می‌گوید به زمین آمد تا درباره قوم لوط تحقیق کند.

۳. عصبانیت و خشونت خداوند! تا آنجا که ابراهیم تقاضا کند خشمناک نشود و با لطائف الحیلی می‌خواست از خشم و خشونت او درباره بندگانش بکاهد.

۴. فرشتگان غذا می‌خورند!

۵. ساره آن زن با ایمان و معرفت از بشارت خداوند خندید و سپس منکر هم شد!

اینها نقاط ضعف روشن این افسانه دروغین است که در تورات تحریف یافته، به خداوند نسبت داده شده است.

ولی هنگـامی که اصـل جریان را در قرآن مطالعه می‌کنیم هیـچ یک از این اشـتباهات و نسبت‌های ناروا را در آن نمی‌بینیم و با این مقایسه حقایق بسیاری روشن می‌شود.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۲۶

۳. سرچشمه اختلاف زبان‌ها

مسأله اختلاف زبان‌های مردم جهان- با توجه به این‌که همه از یک پـدر و مادر متولـد شده‌انـد- از مسائل شـگفت انگیزی است که همیشه مورد توجه بوده است؛ قرآن مجیـد در این باره می‌گویـد: وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِلْعَالِمِينَ «و از نشانه های او آفرینش آسـمانها و زمین، و تفاوت زبانها و رنگهای شما است؛ در این نشانه هایی است برای اهل دانش»[۲۴۸].

امروز مـا می‌دانیم که سر چشـمه اختلاف زبان‌ها در واقع دو چیز است: نخست قـدرت ابتکار و خلاقیت فکر انسان‌ها است که دائماً برای بر طرف ساختن نیازهای خود لغات تازه و جمله بنـدی‌های جدیـدی می‌آفریننـد. دوم فاصـله گرفتن اقوام و ملّت‌ها از یکـدیگر است؛ زیرا نبود وسائل ارتباط جمعی به شـکل امروز در اعصار گذشـته، هنگامی که قوم و ملّتی از دیگری دور می‌مانـد، تدریجاً در الفاظ و عبارات موجود آنها تغییر و تحوّلاتی ایجاد می‌شد؛ و این تغییرات در طول هزاران سال متراکم می‌گشت و لغات و زبان‌ها از هم فاصله می‌گرفت و مبدأ پیدایش زبان‌های مختلف و متفاوتی می‌شد.

از آنجـا که اختلاف زبان‌ها یکی از پایه‌های شـناخت اقوام مختلف بود کمک مؤثری به مسأله شـناخت در جامعه بشـری می‌کرد؛ و اگر قرآن مجید اختلاف زبان‌ها را در کنار اختلاف رنگ‌ها از آیات و نشانه‌های خداوند بر می‌شمرد،

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۲۷

اشـاره به همین فلسـفه است؛ زیرا هم تفـاوت رنگ‌ها وسـیله شـناخت است و هم تفاوت زبانها؛ با این تفاوت که اولی از اختیار بشـر بیرون است و دومی با ابتکار و خلاقیت بشر پیوند آشکاری دارد.

حال ببینیم تورات کنونی (تحریف یافته) در زمینه اختلاف زبان‌ها چه می‌گوید.

در فصل یازدهم از سفر تکوین (پیدایش) چنین آمده است:

«و در تمامی زمین، زبان و تکلم یکی بود- و واقع شـد هنگامی که از طرف شـرقی می‌کوچیدنـد (اشاره به فرزندان نوح وقبائل آنها است) این‌که وادی را در زمین شنعار (نام قدیم بابل است) یافتند و در آنجا ساکن شدند- و به همدیگر گفتند: که بیایید تا خشت‌ها را بسازیم، و آنها را به آتش بسوزانیم، و ایشان را خشت به جای سـنگ و گِل چرب به جای گـچ بود- و گفتند: که بیایید به جهت خود شـهری و برجی را که سـرش به آسـمان بسایـد بنـا کنیم و از برای خود نامی پیـدا بکنیم مبادا که بر روی تمامی زمین پراکنـده شویم- و خداونـد به جهت ملاحظه کردن شـهر و برجی که بنی آدمیـان می‌ساختنـد به زیر آمـد- و خداونـد گفت: که اینک قوم، یکی‌انـد، و از برای همگی ایشـان زبـان یکی است و به کردن این کـار شـروع نموده‌انـد و حـال از هر چه که قصـد سـاختنش دارند چیزی از ایشـان منع نمی‌شود- بیا به زیر آییم و در آنجا زبان ایشان را مخلوط نماییم تا آن‌که زبان همـدیگر را نفهمنـد- و خـداوند ایشان را از آنجا بر روی تمامی زمین پراکنده نمود که از بنا کردن شـهر باز ماندند- از آن سـبب اسـمش بابل گذاشـته شد؛ زیرا که خداوند تمامی زمین را در آنجا مخلوط نمود، بلکه خداوند ایشان را از آنجا بر

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۲۸

روی تمامی زمین پراکنده نمود».[۲۴۹]

مطابق این روایات تورات، در آغاز زبانِ همه مردم روی زمین یکی بود تا زمانی که فرزندان نوح و قبایل آنها در شنعار (بابل) جمع شدند و تصمیم به کار مهمی گرفتند- که آن ساختن شهر بزرگ و برج بلندی بود- و این قضیه خوشایند خداوند نبود، و از این جنب و جوش و عواقب آن نگرانی داشت؛ لذا به بعضی از فرشتگان فرمود: «بیا به زمین برویم و زبان آنها را مخلوط کنیم تا پراکنده شوند»- یعنی تفرقه بیندازم و خدایی کنم- این کار انجام شد، و چون آنها زبان یکدیگر را نفهمیدند، در نقاط مختلف زمین پراکنده شدند و ساختن برج عظیم در آنجا ناتمام ماند!

در کتاب اعلام قرآن در وجه نام‌گذاری بابل به این نام چنین می گوید:

«داستان سرایان لفظ بابل را از بَلْبَلَ مأخوذ پنداشته‌اند و گفته اند که پس از طوفان نوح، مردم در این شهر اجتماع کردند و برجی برپا کردند تا علامت مرکزیت این شهرباشد، و مجامع رسمی خود را در این شهر تشکیل دهند؛ لکن چون شب خفتند و صبح برخاستند، زبان‌های ایشان مختلف شد و هر کدام به لغتی متکلم شدند و در نتیجه عدم تفاهم، به نواحی جهان پراکنده گردیدند و از هر کدام ملّتی ریشه گرفت».[۲۵۰]

این افسانه کاملًا منطبق بر چیزی است که در بالا از متن تورات نقل کردیم که نشان می‌داد ایجاد اختلاف زبان از سوی خداوند بوده و به منظور مبارزه با قدرت مردم بابل صورت گرفته است!

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۲۹

ولی مستر هاکس نویسنده قاموس مقدس در ماده زبان، برای توجیه نوشته تورات سخن دیگری دارد؛ او می گوید: «تخمیناً تا دو هزار سال تمام دنیا دارای یک زبان و یک لهجه بودند ... لکن یک صد سال بعد از طوفان، یعنی در زمان یاغی گری کوشیان ۲۵۱] بابل، خدای تعالی بطور خارق عادت زبان‌ها را، درهم و مغشوش کرد و روی زمین را با این خانواده‌ها مختلفه و السنه متنوعه متأهل گردانید».[۲۵۲]

و در جای دیگر می گوید:

«این مطلب (ساختن برج بلند) چون موافق اراده خدا نبود لهذا زبان‌های ایشان را مختلف نمود به صورتی که هیچ یک حرف دیگری را نمی‌توانست بفهمد از این رو به تمام نقاط معموره پراکنده گردیدند ... بدین وسیله قصد خدای تعالی به انجام رسیده، زمین معمور گردید».[۲۵۳]

این تعبیرها چنین می‌رساند که هدف خداوند از ایجاد پراکندگی در زبان مردم بابل، عمران و آبادی جهان بوده؛ در حالی که در عبارتی که از تورات نقل کردیم، به صراحت آمده که مقصود، تضعیف مردم بابل و در هم شکستن قدرت و وحدت و شوکت آنان بوده است.

ولی به هر حال می‌دانیم که از نظر تاریخی منشأ اختلاف زبان‌ها هرگز چنین چیزی نبوده و گذشت زمان و دور افتادن اقوام از یکدیگر عامل اصلی آن است، و این مطلب هم اکنون نیز ادامه دارد.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۳۰

***

۴. گوساله پرستی بنی اسرائیل

در آیه ۸۵ تا ۹۶ سوره طه از قرآن مجیـد اشاره به ماجرای گوساله سامری شـده است، می‌فرماید: «ما قوم تو را بعد از تو، آزمودیم و سامری آنها را گمراه ساخت.

- موسـی خشـمگین و انـدوهناك به سوی قوم خود بازگشت و گفت ":ای قوم من! مگر پروردگارتان وعده نیکویی به شـما نداد؟! آیـا مـدّت (جـدایی من از) شـما به طـول انجامیـد، یـا می خواستیـد غضب پروردگارتـان بر شـما نـازل شود که از وعـده من تخلف کردیـد- "؟!گفتنـد ":مـا به میـل و اراده خـود از وعـده تـو تخلّف نکردیم؛ بلکه مقـداری از زیورهـای قوم (فرعون) را (که بـا خود داشتیم) افکنـدیم. "و سـامری این چنین القـا کرد، و برای آنان مجسّـمه گوساله‌ای که صـدایی همچون صـدای گوساله داشت [۲۵۴] پدیـد آورد؛ و گفتنـد ":این خدای شـما، و خدای موسـی است. و او (حقیقت را) فراموش کرد (پیمانی را که با خدا بسـته بود).- آیا نمی دیدنـد که (این گوسـاله) هیـچ پاسـخی به آنان نمی دهـد، و مالك هیـچ گونه سود و زیانی برای آنها نیست؟!- و پیش از آن، هارون به آنها گفته بود ":ای قوم من! شما فقط به وسیله آن مورد آزمایش قرار گرفته اید؛ و پروردگار شما خداوند رحمان

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۳۱

است؛ پس، از من پیروی کنیـد، و فرمانم را اطاعت نمایید؛- "ولی آنها گفتند ":ما همچنان گِردِ آن می مانیم (و آن را پرسـتش می کنیم) تا موسـی به سوی ما بازگردد.- (هنگامی که موسـی بازگشت)، گفت ":ای هارون! هنگامی که دیدی آنها گمراه شدند، چه چیز مانع بود- که از من پیروی کنی؟! آیا فرمان مرا عصـیان نمودی- ("؟!هارون) گفت ":ای فرزنـد مادرم! (ای برادر!) ریش و سر مرا مگیر! زیرا من ترسیدم بگویی تو میان بنی اسرائیل تفرقه انداختی، و سفارش مرا مراعات نکردی- (".موسی رو به سامری کرد و) گفت ":تو چرا این کـار را کردی ای سـامری- "؟!گفت ":من چیزی دیـدم که آنهـا آن را ندیدنـد؛ من قسـمتی از آثار (و ردّ پای) فرسـتاده (خـدا، جبرئیـل) را گرفتم، سـپس آن را (در درون گوسـاله) افکنـدم، و این کـاری بود که (هوای) نفس من در نظرم جلوه داد». "

***

از مجموع این آیات به خوبی اسـتفاده می‌شود که بنی اسـرائیل در غیاب موسی علیه السلام با وسوسه مرد گمراهی به نام سامری که گویـا سـابقه زرگری، داشت از زینت آلاـت خـود گوسـاله طلاـیی را سـاخت و هـارون در مقـام مبـارزه بر آمـد، تـا آنجـا که قرآن می‌گویـد هـارون در مقام عـذر خواهی به موسـی علیه السـلام گفت: إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَکَادُوا یَقْتُلُونَنِی «این گروه، مرا در فشار گذاردند و ناتوان کردند؛ و نزدیك بود مرا بکشند»[۲۵۵].

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۳۲

بالاـخره، موسـی علیه السـلام سـخت از این مـاجرا ناراحت شـد، برادرانش را ملامت کرد و سامری را کیفر داد و بت او را در آتش سوزانید، و خاکستر آن را در دریا ریخت و بنی اسرائیل را کیفر سخت داد.[۲۵۶]

اکنون ببینیم تورات در این زمینه چه می‌گوید:

در فصل ۳۲ از سفر خروج در تورات چنین می‌خوانیم:

«و هنگام دیدن قوم که موسی از فرود آمدن از کوه درنگ می‌نماید؛ آن قوم نزد هارون جمع آمده، وی را گفتند ":برخیز و از برای مـا خـدایانی بسـاز که در پیشـاپیش مـا برونـد، زیرا این موسـی مردی که مـا را از ملك مصـر بیرون آورد نمی‌دانیم که وی چه واقع شـد- "و هـارون بـه ایشـان گفـت ":گوشوارههـای زرّینی کـه در گوش‌هـای زنـان و پسـران دخـتران شــمایند بیرون کرده نزد من بیاوریـد- "پس تمـامی قوم گوشوارههـای زرینی که در گوش‌های ایشان بودنـد بیرون کرده به هارون آوردنـد- و آنها را از دسـت ایشان گرفته، آن را به آلت حکّاکی تصویر نموده، از آن گوساله ریخته شـده ساخت و گفتند ":ای اسـرائیل ایناناند خدایان تو، که تو را از زمین مصر بیرون آوردند. "

پس چون این را هارون دیـد مذبحی را در برابر آن ساخت و هارون ندا کرده گفت ":که فردا از برای خداوند عید خواهد بود- "و بامـداد سـحر خیزی نموده قربانی‌های سوختنی تقریب نمودنـد و هدیه‌های سـلامتی نزدیک آوردند و قوم به خصوص اکل و شـرب نشسـتند و برای بازی کردن برخاسـتند- و خداونـد به موسـی علیه السـلام فرمود که ":روانه شده به زیر آی، زیرا که قوم تو از زمین مصر بیرون

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۳۳

آوردی فاسـد شدنـد- بلکه از طریقی که امر فرموده بودم بزودی انحراف ورزیـده گوساله ریخته شده از برای خودشان ساختند و به او سجده نموده و هم برایش قربانی نموده "گفتند ":که ای اسرائیل خدایان تو که تورا از زمین مصر بیرون آورده‌اند اینان‌اند."

امّا موسی از خداوند خدای خود درخواست نموده گفت ":که ای خداوند! غضب تو چرا بر قومی که ایشان را از زمین مصر با قوّت عظیم و دست قوی بیرون آوری افروخته شـده است چرا مصـریان متکلم شده بگویند که ایشان را به قصد بدی بیرون آورده است تا آن‌که ایشـان را در میـان کوه‌هـا بقتـل رسانیـده ایشـان را از روی زمین منقرض سازد از شـدت قهر خود برگرد! و نظر به انزال بلا به قومت تغییر به ارادات بـده. "و بنـدگان خود ابراهیم و اسـحاق و اسـرائیل را به خـاطر آور، چونکه به ذات خود برای ایشان قسم یاد نموده به ایشان گفتی که ذریه شـما را مثل سـتاره‌های آسـمان بسیار خواهم گردانید و واقع شد که هنگامی که به اردو نزدیک آمد گوساله و هروله کنندگان را دید و غضب موسـی افروخته شده لوحه را از دسـتش انداخت، و آنها را به زیر کوه شکست؛ و گوساله که ساخته بودند گرفته به آتش سوزاند و آن را تا گرد نمودنش سـحق کرد (کوبید تا گرد شد) و بر روی آب پاشـید و بنی اسرائیل را نوشانید!

و موسـی به هـارون گفت ":که این قوم بـا تو چه کردنـد که به این گنـاه عظیم ایشـان را مرتکب گردانیـدی و هـارون "گفت ":که غضب آقـایم افروخته نشود که این را می‌دانی که مایـل به بـدی هسـتند و به من گفتنـد که از برای مـا خـدایان بساز که پیشاپیش ما بروند زیرا که این موسی مردی که ما را از زمین مصر بیرون آورد

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۳۴

نمی‌دانیم که وی را چه شـد؛ و من به ایشان گفتم هر کس که طلا دارد آن را بیرون نمایـد پس به من دادند و آنرا به آتش جهنم و این گوساله بیرون آمد"! ...

موسـی به خداونـد بـاز رفته گفت ":که آوخ این قوم مرتکب گناه عظیم گردیـده، چونکه به جهت خودشان خـدایان زرّین ساختند پس حال اگر گناه ایشان را رفع نمایی (که خوب) و الا تمنا این‌که مرا از کتابی که مکتوب ساختی (مقام نبوت) محو نمایی"!

خداونـد به موسـی گفت ":هر کس که به من گناه ورزیده است او را از کتاب خود محو می‌سازم پس حال روانه شده این قوم را به جایی که به تو گفته بودم هدایت نما["۲۵۷]

از عبارات فوق که عیناً از کتاب عهد قدیم نقل شده چند موضوع استفاده می‌شود:

۱. دسـتور بت سـازی و بت پرستی به وسـیله هـارون صـادر گردیـد، و هم به کمـک او اجرا شـد، و او نه تنها جلوگیری از این عمل ننمود بلکه خود مروج و بنیان‌گـذار آن بود، و در این قسـمت سـخنی از سـامری مطلقاً در میـان نیامـده. آیـا این عمـل از کسـی که جانشـین موسـی و وزیر و همکار و همگام و رئیس کاهنان بنی اسـرائیل (طبق گواهی تورات) بود امکان‌پـذیر است؟ چگونه منطق و عقل قبول می‌کند که چنین نسبت ناروا و شرم آوری را به هارون بدهیم؟[۲۵۸]

۲. خداوند از این جریان چنان غضبناک شد که می‌خواست قوم موسی را

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۳۵

نابود کند، اما موسـی دو نکته را به خداوند خاطر نشان ساخت- مخصوصاً در یک جمله به خداوند می‌گوید: به خاطر بیاور! و او را

از سر خشم فرود آورد؛ نخست این‌که اگر این کار را بکنی مردم مصر صفحه می‌گذارند و می‌گویند برای همین منظور بود که بنی اسرائیل را از مصر بیرون آوردی که در میان کوهها به قتل رسانیده و از روی زمین منقرض سازی.

دیگر این‌که به ابراهیم و اسحاق و اسرائیل و یعقوب قول داده‌ای که فرزندان شما را مانند ستارگان آسمان زیاد خواهم نمود، و این عمل با آن قول و قسم سازگار نیست!

خداوند به دنبال این تذکرات موسی تغییر اراده داد (طبق صریح تورات).

۳. موسی پس از آن‌که گوساله‌ای را به آتش سوزانید خاکسترش را در آب ریخت و آن آب را به بنی اسرئیل داد تا بنوشند. آیا خاکستر گوساله شیء متبرّکی بود که آب آن را بنی‌اسرائیل بنوشند؟!

۴. هنگامی که موسی به هارون اعتراض کرد هارون با کمال خونسردی گفت:

«تو می‌دانی که این قوم مایل به بدی هستند و از من درخواست کردند و من هم به درخواست آنها عمل کردم» (عجب عذری؟!) و موسی هم دیگر اعتراضی به او نکرد. (عجب مربی خونسردی)

۵. آخر کار موسی به درگاه خداوند رفت و خدا را تهدید به استعفا از مقام نبوت کرد و گفت اگر این گناهکاران را می‌بخشی چه بهتر و الّا اسم مرا از کتابی که مکتوب ساختی محو کن! (و این کار پر درد سر را به دیگری واگذار!)

درست ملاحظه کنید تورات در همین یک داستان چه ترسیمی از خدا و

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۳۶

پیامبر و جانشین او نموده است، سپس این قسمت تاریخی را با آنچه در قرآن آمده است مقایسه کنید!

***

۵. ماجرای حضرت داود علیه السلام و همسر اوریا

یکی دیگر از قسمتهای تاریخی قرآن مجید، مسأله داوری داود پیغمبر بزرگ خدا است که در میان دو برادر که با هم مخاصمه داشتند انجام شد.

قرآن در سوره ص طی آیات ۲۱ تا ۲۵ این ماجرا را چنین شرح می‌دهد:

«آیا خبر شاکیان هنگامی که از محراب (داود) بالا رفتند به تو رسیده است؟!- در آن هنگام که (بی مقدمه) بر داود وارد شدند و او از دیدن آنها وحشت کرد؛ گفتند ":نترس! دو نفر شاکی هستیم که یکی از ما بر دیگری ستم کرده؛ اکنون در میان ما بحق داوری کن و سخن ناروا مگو و ما را به راه راست هدایت کن- ".این برادر من است؛ او نود ونه میش دارد و من (تنها) یک میش دارم؛ امّا او اصرار می کند که این را (نیز) به من واگذار؛ و در سخن بر من غلبه کرده است.- (داود) گفت ":به یقین او با درخواست میش تو برای افزودن آن به میش‌هایش، بر تو ستم نموده؛ و بسیاری از شریکان (و دوستان) به یکدیگر ستم می کنند، مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده اند؛ امّا عدّه آنان کم است. "داود دانست که ما او را (با این ماجرا) آزموده ایم، از این رو از پروردگارش طلب آمرزش نمود و به سجده افتاد و توبه کرد.- ما این عمل را بر او بخشیدیم؛ و او

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۳۷

نزد ما دارای مقامی والا و سرانجامی نیکو است.».

این عین ترجمه آیات ۲۱ تا ۲۵ سوره ص از قرآن مجید در مورد داستان داوود و شاکیان است.

در این بخش از تاریخ زندگی داوود علیه السلام هیچ مطلب خلافی به چشم نمی‌خورد جز این‌که او در قضاوت کمی عجله کرد و

هنگامی که یکی از آن دو برادر طرح دعوا کرد، بی آن‌که توضیحات برادر دوم را بشنود اظهار داشت:

«برادرت بر تو ستم کرده و نمی‌بایست با این همه مال و ثروت چشم به یک گوسفند تو بدوزد»، اگر چه این حکم نهایی داوود علیه السلام نبود، ولی همین مقدار عجله در قضاوت شایسته مقام قضاوت عادلانه عموماً، و قضاوت داوود پیامبر علیه السلام خصوصاً نبوده و ظاهراً همین معنا بود که سبب توبه و استغفار و سجده او شد و خداوند نیز به خاطر این دقت در امر قضا، تقاضای مغفرت و آمرزش از این لغزش، مقام والایی به او داد.

شاهد این تفسیر برای آیات فوق، آیه‌ای است که بلافاصله بعد از این آیات آمده است، آنجا که می‌گوید: يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ «ای داود! ما تو را خلیفه (و نماینده خود) در زمین قرار دادیم؛ پس در میان مردم به حق داوری کن، و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف سازد؛ کسانی که از راه خدا گمراه شوند، عذاب شدیدی بخاطر فراموش کردن روز حساب دارند!»[۲۵۹]

این آیه به وضوح نشان می‌دهد که تنها خلاف، یا به تعبیر صحیح‌تر ترک

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۳۸

اولایی که از حضرت داوود علیه السلام سر زد؛ نه این‌که مسائلی مانند عشق و علاقه به همسر یکی از فرماندهان لشگرش به نام اوریا و امثال آن در میان باشد که افسانه پردازان به پیروی از آنچه در تورات آمده بافته‌اند.

اکنون به تورات منحرف کنونی باز می‌گردیم تا ببینیم در این باره چه می‌گوید.

در کتاب دوم اشموئیل می‌خوانیم: «و واقع شد که وقت غروب از بسترش برخاست و بر پشت بام خانه ملك گردش کرد، و از پشت بام زنی را دید که خویشتن را شستشو می‌کرد و آن زن بسیار خوب صورت و خوش منظر بود و داوود فرستاد و درباره آن زن استفسار نمود، و کسی گفت که آیا بث شبع ۲۶۰] دختر الیعام ۲۶۱] زن اوریاه حِتّی ۲۶۲] نیست؟

داوود ایلچیان را فرستاد و او را گرفت، و او نزد وی آمد، داوود با او خوابید و او بعد از تمیز شدن از نجاستش به خانه خود رفت و زن حامله شده، فرستاد و داوود را مخبر ساخته که حامله هستم و داوود به یوآب ۲۶۳] فرستاد که اوریاه حِتّی را نزد من بفرست و یواب اوریاه را نزد او فرستاد و اوریاه نزد وی آمد؛ و داوود از سلامتی یوآب و ازسلامتی قوم و از خوش گذشتن جنگ پرسید و داوود به اوریاه گفت ":به خانه‌ات فرود آی و پاهایت را شستشو نمای، "و اوریاه از خانه ملك بیرون رفت و از عقبش مجموعه طعام از ملك بیرون رفت، امّا اوریاه در دهنه خانه ملك با سایر بندگان آقایش خوابید و به خانه‌اش فرود نیامد و هنگامی

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۳۹

که داوود راخبر داده گفتند که اوریاه به خانه‌اش فرود نیامده، داوود به اوریاه گفت: که آیا از سفر نیامده‌ای چرا به خانه ات فرود نیامدی؟ و اوریاه به داوود عرض کرد که: صندوق و اسرائیل و یهوداه در سایبان‌ها ساکن‌اند و آقایم یوآب و بندگان آقایم به روی صحرا خیمه نشسته‌اند و من آیا می‌شود که به جهت خوردن و نوشیدن و خوابیدن با زن خود به خانه بروم، به حیات تو و حیات جانت (سوگند) این کار را نخواهم کرد ...

و واقع شد که داوود صبح دم؛ مکتوبی به یوآب نوشته به دست اوریاه فرستاد، و در مکتوب بدین مضمون نوشت که اوریاه را در مقابل روی جنگ شدیدی بگذارید و از عقبش پس بروید تا که زده شد بمیرد (کشته شود) و چنین شد بعد از آنی که یوآب شهر را ملاحظه کرده بود اوریاه را در مکانی که می‌دانست مردمان دلیر در آن بوده باشند در آنجا گذاشت و مردمان شهر بیرون آمده با یواب جنگیدند و بعضی از قوم بندگان داوود افتادند و اوریاه حتّی نیز مرد ... زن اوریاه شنید که شوهرش اوریاه مرده است و به خصوص شوهرش عزاداری نمود و بعد از انقضای تعزیه، داوود فرستاد او را به خانه‌اش آورد که او زنش شد! ... اما کاری که داوود کرده بود در نظر خدا ناپسند آمد!»[۲۶۴]

خلاصه داستان تا اینجا چنین می‌شود که داود به هنگامی که در اورشلیم بود روزی به پشت بام قصر می‌رود و چشمش به خانه مجاور می‌افتد؛ زنی را برهنه در حال شستشو می‌بیند. عشق او در دلش جای می‌گیرد و به هر وسیله‌ای بود او را به خانه خود می‌آورد و با او همبستر می‌گردد و او از داوود حامله می‌شود!

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۴۰

شوهر این زن یکی از افسران برجسته لشکر داوود و مرد پاک طینت و با صفایی بود، بطوری که بعد از بازگشت میدان جنگ نشد به خانه خود برود و با همسرش همبستر گردد و از غذاهای خوب استفاده کند چرا که هم‌رزمان او هنوز در میدان جنگ در خیمه‌ها زندگی می‌کردند.

با این همه داوود دستور بسیار ناجوانمردانه ای صادر کرد، نامه‌ای به فرمانده سپاه خود (یوآب) نوشت و به دست خود اوریاه داد که به فرمانده لشکر برساند.

در این نامه نوشته بود که باید اوریاه را در یکی از نقاط خطرناک جبهه جنگ بگماری، سپس اطراف او را خالی کنید تا او با شمشیر (دشمنان از پای در آید.

این دستور ننگین و جنایت بار اجرا شد و اوریای پاک دل و با صفا و شجاع کشته شد و داوود همسر او را تصاحب کرد ... تنها در آخرین جمله این فصل می‌خوانیم: «و این کار در نظر خدا ناپسند آمد»!

اکنون به بقیه داستان بر گردیم!

در فصل بعد از تورات چنین می‌خوانیم:

«و خداوند ناثان ۲۶۵] را به داوود فرستاد که به او آمده وی را گفت در شهری دو آدم بودند، یکی غنی و آن دیگری فقیر؛ غنی را گوسفند و گاو بسیار بسیار بود، و فقیر را جز یک بره ماده کوچک نبود که او را خریده و پرورش داده به همراه او و پسرانش نشو و نما نمود؛ از خوردنی او می‌خورد و از کاسه او می‌نوشید و در آغوشش می‌خوابید و از برایش مثل دختر بود.

و مسافری نزد آن غنی آمد و از این دریغ کرد که از گوسفندان و گاوان خودش

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۴۱

بگیرد تا آن‌که به خصوص مسافری که نزد وی آمده بود مهیا سازد و بره آن مرد فقیر را گرفت و آن را به خصوص مرد مسافری که نزد او آمده بود مهیا ساخت.

و غضب داوود به آن مرد بسیار افروخته شد و به ناثان گفت که به خداوند حی قسم، مردی که این کار کرده است مستحق قتل است! پس بره را چهار مقابله! باید بدهد به سبب کردن این، و دریغ ننمودنش.

آن‌گاه ناثان به داوود گفت آن مرد تویی، خداوند خدای اسرائیل چنین می‌فرماید که من تو را به پادشاهی اسرائیل مسح کردم و تو را از دست شاؤول ۲۶۶] نجات دادم ... چرا فرمان خداوند را خوار نموده، عمل بدی در نظر او به جا آوردی که اوریاه حِتّی را به شمشیر زدی و زنش را به خودت عورت نمودی، بلکه او را به شمشیر بنی عمون ۲۶۷] کشتی، و حال شمشیر از خانه ات ابداً دور نخواهد شد به علت این‌که مرا تحقیر نموده، زن اوریاه حِتّی را گرفتی تا آن‌که زن خودت باشد و خداوند چنین می‌فرماید که اینک بلا- را به تو از خانه خودت برپا خواهم نمود، و زنان تو را پیش رویت گرفته به رفیقت خواهم داد! و او در عین این آفتاب با زنانت خواهد خوابید! زیرا که (این عمل را) تو سرّاً کردی، اما من جزا را در برابر تمامی اسرائیل و در عین آفتاب به جا خواهم آورد!

و داوود به ناثان گفت: به ضد خداوند گناه کردم و ناثان نیز به داود گفت که خداوند گناه تو را عفو نموده است که نخواهی مرد ...

و داوود بث شبع زن خود را تسلی داد و نزدیکی با او نموده، با او خوابید که

پیام قرآن ؛ ج‌۸ ؛ ص‌۲۴۲

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۲۴۲

او پسری را زاییده و اسمش را سلیمان گذاشت و خداوند او را دوست داشت ۲۶۸]».

در این قسمت از داستان نکاتی به چشم می‌خورد که باید روی آنها دقت نمود:

۱. کسی به عنوان دادخواهی به نزد داوود نیامد؛ بلکه یکی از پیامبران بنی اسرائیل در آن عصر که ضمناً مشاور داوود هم بود به عنوان پند و اندرز یک داستان را به شکل مثال برای او ذکر کرد، در این داستان سخنی از دو برادر به میان نیامده، بلکه بحث از یک مرد غنی و فقیر است که یکی گاوان و گوسفندان بسیار دارد و دیگری تنها مالک یک بره است. در اینجا باز سخنی از تقاضای نفر اول از دوم به میان نیامده، بلکه هنگامی که میهمانی برای مرد غنی آمد گوسفند دست پرورده مرد دوم را برای میهمان خود کشت و غذا تهیه کرد.

۲. داود آن‌چنان ستمگری را مستحق قتل دانست (به خاطر غصب یک گوسفند، قتل چرا؟!)

۳. داوود حکم کرد که باید به عوض یک گوسفند چهار گوسفند بدهد (چهار برابر چرا؟!)

۴. داود به عمل زشت و گناه خود در مورد خیانت به همسر اوریاه اعتراف کرد.

۵. خداوند داوود را عفو کرد (به همین سادگی؟!)

۶. خداوند تنها یک مجازات دنیوی برای داوود قائل شد و مقدّر ساخت

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۲۴۳

زنانش به دست رفیقان او بیفتند و با آنها در عین آفتاب (در روز روشن) و در برابر چشم بنی اسرائیل آن عمل را انجام دهند!

۷. و یکی از همین زنان بالاخره مادر سلیمان شد و سلیمان از او متولد گردید و خداوند هم او را دوست می‌دانست!!

اگر ما داوود را پیامبر خدا بدانیم (چنانکه همه مسلمانان به چنین مسئله‌ای معتقداند و از پاره‌ای از عبارات تورات نیز چنین مطلبی بر می‌آید)[۲۶۹] منافات این اعمال با مقام نبوّت نیاز به کوچک‌ترین بحث و گفتگویی ندارد؛ نه تنها با مقام نبوّت سازگار نیست؛ بلکه این عمل یک عمل بسیار جنایت کارانه است که از یک فردی عادی هم عجیب به نظر می‌رسد و در خور هر گونه مجازاتی است.

وانگهی چطور می‌توان باور کرد که خداوند از یک آدم قاتل که افسر خود را عمداً به کشتن داده، و زنای محصنه کرده، سپس زن او را تصاحب نموده، به همین سادگی در گذرد و او را عفو فرماید؟!

و اگر او را تنها پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل بدانیم- چنانکه در تورات حالات او در کتاب ملوک و پادشاهان آمده- باز هم ابداً قابل قبول نیست؛ زیرا اولًا او یک پادشاه عادی نبوده و تورات هم در فصول مختلف عظمت و مقام ارجمندی برای داود قائل شده است، و همو بنیانگزار معبد بزرگ بنی اسرائیل بود که به واسطه جنگ‌های زیاد در زمان او پایان نیافت و فرزندش سلیمان مأمور تکمیل آن گردید، آیا این عمل از زمامداری که مقام معنوی او مورد توجه

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۲۴۴

بود و خداوند به او عنایت داشت ممکن است صادر گردد؟!

ثانیاً یکی از کتابهای معروف تورات کتاب مزامیر داود و سرودهای مذهبی و مناجات‌های او است.

آیا مناجات‌ها و سخنان یک قاتل مرتکب زنای محصنه می‌تواند در لابلای کتب آسمانی قرار گیرد؟

اما هنگامی که به قرآن مراجعه می‌کنیم می‌بینیم نه سخنی از عشق و جنایت و گناه داود به میان آمده و نه سایر فقرات این داستان

دروغین؛ بلکه سرگذشت یک دادخواهی عبرت‌انگیز- آن هم به صورت جدی و نه مانند یک مثال- ذکر شده است که شرح آن گذشت.

خالی بودن قرآن از تمام این پیرایه‌ها بسیار قابل ملاحظه است. نکته‌ای که در اینجا ذکر آن نیز لازم به نظر می‌رسد این است که متأسفانه بعضی از مورّخان یا مفسّران اسلامی تحت تأثیر افسانه‌های دروغین تورات واقع شده‌اند و آن را در کتاب‌های خود نقل کرده‌اند. بدیهی است سخنان این گونه افراد هیچ گونه ارزش علمی و تاریخی و تفسیری ندارد؛ زیرا در منابع معتبر اسلامی کوچک‌ترین دلیلی بر گفتار آنها نیست.

جالب توجه این است که از حضرت علی علیه السلام نقل شده که فرمود: «هر کس بگوید ":داوود زن اوریا را تزویج کرد، حدّ بر او جاری می‌کنم "حدّاً للنُّبوّة و حدّاً للإسلام ! یک حدّ به خاطر مقام نبوّت او و یک حدّ به خاطر مقام ایمان او یعنی این تهمت ناروا به داوود از نظر این‌که فرد با ایمانی بوده به تنهایی در خور یک

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۴۵

کیفر و مجازات است و توهین به مقام نبوّت او نیز کیفر دیگری دارد[۲۷۰].

***

۶. آیا سلیمان بتخانه ساخت؟!

سلیمان در قرآن مجید به عنوان یک پیامبر بزرگ و یک زمامدار مقتدر که حکومت بی سابقه و بی لاحقه‌ای داشته معرفی شده است و در سوره‌های مختلف از جمله سوره بقره، سوره نساء، سوره انبیاء، سوره نمل، سوره سبا و سوره ص از او به نیکی و عظمت یاد شده مثلًا در سوره ص آیه ۳۰ می‌خوانیم:

وَوَهَبْنَا لِدَاوُودَ سُلَيْمَانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ «ما سلیمان را به داوود بخشیدیم؛ چه بنده خوبی! زیرا او بسیار توبه کننده بود» و به یاد او بود.

قرآن در تاریخچه نسبتاً مشروحی که از این پیامبر بزرگ در سوره‌های بالا آورده، نه تنها هرگز نسبت بت پرستی و بت سازی به او نمی‌دهد؛ بلکه سراسر زندگی او را از هر گونه آلودگی به شرک و گناه مبرّا می‌کند.

کافی است در این باره به سوره انبیاء آیات ۷۸ تا ۸۲ و سوره نمل آیه ۱۵ تا ۴۴ و سوره ص آیه ۳۰ تا ۴۰ مخصوصاً داستان هدایت کردن ملکه سبا و نجات او از چنگال شرک و دعوت او به سوی توحید خالص مراجعه فرمایید.

به خصوص آنجا که می‌فرماید: وَصَدَّهَا مَا كَانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنَّهَا كَانَتْ

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۴۶

مِنْ قَوْمٍ كَافِرِينَ «سلیمان ملکه سبا را از آنچه غیر از خدا می‌پرستند بازداشت چرا که آن زن از قوم مشرکی بود».

اصولًا از آیات همین سوره استفاده می‌شود که هدف اصلی سلیمان در ماجرای ملکه سبا مبارزه با شرک و بت پرستی و نجات سرزمین او از چنگال این انحراف بود.

به تورات منحرف کنونی بر می‌گردیم، تا ببینیم درباره سلیمان چه می‌گوید و از این پیامبر چه چهره بدی به تصویر می‌کشد، چهره مردی فوق العاده هوس‌باز که به خاطر هوس‌های خود تا سرحد شرک و بت پرستی حتی ساختن بت خانه پیش رفت.

در کتاب اول ملوک و پادشاهان چنین آمده است:

و سلیمان ملک سوای دختر فرعون زنان بیگانه بسیاری را از موآبیان و عمونیان و ادومیان و صیدونیان و حثیان دوست می‌داشت. از

امتهائی که خداوند بنی اسرائیل را فرموده بود که شما به ایشان در نیائید (و ازدواج نکنید) و ایشان به شما در نیایند که ایمان قلب شمارا به خدایان خودشان مایل خواهند گردانید و سلیمان از راه محبت به ایشان درنیایند که ایمان قلب شما را به خدایان خودشان مایل خواهند گردانید و سلیمان از راه محبت به ایشان ملصق شد.

و او را هفتصد زن بانویه (عقدی) و سیصد متعه (موقت) بود و ایشان قلبش را برگردانیدند! و واقع شد وقت پیری سلیمان که زنهایش قلبش را به سمت خدایان غریب بر گردانیدند، و قلبش مثل قلب پدرش داود با خدایش کامل نبود! و سلیمان در عقب «عشتروت» خدای صیدونیان و « «ملکوم» مکروه عمونیان (یعنی بت عمونیان) رفت و سلیمان در نظر خداوند بدی کرد و مثل پدرش داود راه خداوند را تماماً نرفت!

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۴۷

آن‌گاه سلیمان مقام بلندی را به کوهی که روبروی اورشلیم است به خصوص کموش مکروه موابیان (بت طایفه موابیان) و به خصوص مولک مکروه پسران عمون (بت آنها) بنا کرد. پس خداوند به سلیمان غضبناک شد به سبب این‌که قلبش از خداوند خدای اسرائیل که وی را دو مرتبه مرئی شد بر گردید ... و خداوند به سلیمان گفت چونکه این عمل از تو صادر شد و عهد مرا و فرائضی که به تو امر فرموده، نگاه نداشتی البته مملکت تو را از دست خواهم گرفت و به بنده‌ات خواهم داد.

نهایت به ایام تو این را نخواهم کرد به سبب پدرت داود و از دستت پسرت آن را خواهم گرفت ... نهایت تمامی مملکت را از دست او (سلیمان) نخواهم گرفت بلکه به پاس خاطر بنده من داود که برگزیدم به جهت این‌که اوامر و فرائض مرا نگاهداشته بود! او را در تمامی روزهای عمرش سلطان خواهم نمود ...»[۲۷۱]

از مجموع داستان دروغین تورات چنین بر می‌آید:

۱. سلیمان علاقه زیادی به زنان طوایف بت پرست داشت و بر خلاف دستور خدا عده زیادی از آنان را گرفت و کم کم به مذهب آنها تمایل پیدا کرد، البتّه سلیمان شخصِ زن ندیده‌ای هم نبود چون ۷۰۰ زن عقدی و ۳۰۰ زن متعه داشت! با این حال علاقه شدید او به زنها او را از راه خدا بیرون برد!

۲. سلیمان صریحاً دستور ساختن بتخانه داد وروی کوهی که در برابر اورشلیم آن مرکز مقدس اسرائیل قرار داشت، بتکده‌ای برای بت کموش، بت

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۴۸

معروف طایفه موابیان و بت مولک، بت مخصوص طایفه بنی عمون بنا کرد و به بت عشتروت بت صیدونیان نیز علاقه خاصی پیدا نمود، و همه اینها زمان پیری واقع شد!

۳. خداوند به خاطر این انحراف و گناه بزرگ، مجازاتی برای او قائل شد و آن مجازات این بود که کشور او را از دستش بگیرد؛ ولی نه از دست خودش بلکه از دست فرزندش رحبعام! و به او مهلت خواهد داد هر چه می‌خواهد سلطنت کند، این هم به خاطر بنده خاص خدا داوود (پدر سلیمان) بود؛ همان بنده خاص خدا که طبق صریح تورات مرتکب قتل نفس و زنای محصنه و تصاحب زن افسر رشید و خدمتگزار خود گردیده بود!

آیا این تهمت‌های ناروا را کسی می‌تواند به ساحت مقدس مردی مانند سلیمان نسبت دهد؟!

اگر ما سلیمان را همانطور که قرآن می‌گوید پیامبر بدانیم که وضع روشن است، و اگر هم او را در ردیف پادشاهان بنی اسرائیل بدانیم، باز چنین نسبت‌هایی ممکن نیست درباره او صادق باشد.

چه اینکه اگر او را پیامبر ندانیم مسلماً تالی تلو پیامبر بوده، زیرا دو کتاب از کتب عهد قدیم- یکی به نام مواعظ سلیمان یا حکمت‌های سلیمان و دیگری به نام سرود سلیمان از گفته‌های- از این مرد بزرگ الهی باقی مانده است.

به علاوه در فصل سوم از کتاب اول تاریخ ملوک تورات، جمله‌های ۵ تا آخر، صریحاً آمده است که: «خداوند در خواب شبانه بر سلیمان تجلی کرد و به او خطاب نمود، آنچه می‌خواهی از من طلب کن» سلیمان چون جوان بود و کم

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۴۹

تجربه، از خداوند طلب حکمت نمود، خداوند دعای او را مستجاب کرد و به او حکمت و فهم داد و گفت: «حکمت و فهمی به تو دادم که نه پیش از تو و نه بعد از تو به کسی نداده‌ام».

کسی که در جوانی چنین علم و حکمت بی نظیری خداوند به او عنایت می کند به هیچ عقل سلیمی خطور نمی کند که، در پیری و پختگی آن هم به خاطر زنانش، دست به ساختن بتخانه بزند؟!

مسلماً این افسانه‌های دروغین مصنوع مغزهای ناتوانی بوده است، و متأسفانه افراد نادان آنها را بعداً در ردیف کتب آسمانی قرار داده‌اند، و این سخنان بی محتوا به عنوان کتاب مقدس جعل شده است.

ولی آیا در تواریخ قرآن هیچ یک از این نسبت‌های ناروا دیده می‌شود؟

دقت و بررسی می گوید: نه.

***

۷. رقابت عجیب یعقوب و برادرش عیسو

قرآن مجید، احترام فوق العاده‌ای برای ابراهیم علیه السلام و فرزندش اسحاق و فرزند زاده‌اش یعقوب قائل است و در موارد متعددی از آنها به عظمت و نیکی یاد می کند، لذا در سوره ص در آیات ۴۵ تا ۴۷ می‌خوانیم:

وَاذْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ أُولِي الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ- إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ- وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ: «و به

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۵۰

خاطر بیاور بندگان ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب را، صاحبان قدرت و بصیرت.- ما آنها را با خلوص ویژه‌ای خالص گردانیم، که همان یادآوری سرای آخرت بود- و آنها نزد ما از برگزیدگان و نیکان بودند.»

و در سوره انبیاء آیات ۷۲ و ۷۳ در مورد این خاندان آمده است که:

وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ- وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَةَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ «و اسحاق و- علاوه بر او- یعقوب را به وی بخشیدیم؛ و همه آنان را افرادی صالح قرار دادیم.- و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما، (مردم را) هدایت می کردند؛ و انجام کارهای نیک و برپاداشتن نماز و ادای زکات را به آنها وحی کردیم؛ و تنها ما را عبادت می کردند.»

این تعبیرات نشان می‌دهد که آنها مردانی الهی، با ایمان، پاك سیرت، آگاه و لایق برای رهبری خلق، و پاك و پاكیزه از هر گونه آلودگی بودند.

ولی هنگامی که تاریخ زندگی آنها به دست خرافه پردازان می‌افتد چنان ترسیم زشتی، از آنها می کنند که آنها را (العیاذ باللّه) تا سرحد افرادی متقلب، سودجو و بی بند و باری که برای رسیدن به منافع نامشروع خود، از هیچ عملی روی گردان نیستند، پائین می‌آورد.

برای اثبات صدق این سخن به سراغ تورات منحرف می‌رویم تا ببینیم از اسحاق و یعقوب و برادر بزرگ‌تر یعقوب به نام عیسو چه

ترسیم وحشتناکی می کند:

«و واقع شد هنگامی که اسحاق پیر شد که چشمانش از دیدن تار شد و پسر

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۲۵۱

بزرگ خود عیسو را خوانده وی را گفت ای پسرم! و او دیگر گفت که اینک حاضرم. و گفت که اینک پیر شدم و به روز وفات خود عارف نیستم. پس حال اسلحه خود یعنی ترکش و کمان خود را بگیر و به صحرا رفته از برای من شکاری صید کن. و برای من چنانکه میل دارم طعامی ترتیب داده به من بیاور تا آن‌که بخورم و جانم پیش از وفاتم ترا برکت دهد.

و ربقاه ۲۷۲] آنچه که اسحاق به پسرش عیسو گفت شنید، پس عیسو به صحرا رفت تا آن‌که شکار صید کرده به پدرش بیاورد و ربقاه به پسر خود یعقوب متکلم شده، گفت: اینک پدر تو را شنیدم که با برادرت عیسو بدین مضمون گفت که از برایم صیدی آورده طعامی ترتیب نما تا بخورم و پیش از وفاتم تو را در حضور خداوند دعای خیر نمایم پس ای پسر من فرمانم را اطاعت نما به نوعی که تو را می‌فرمایم.

حال به گله برو و از برایم دو بزغاله خوبی از آن بیاور تا از آنها برای پدرت به نحوی که میل دارد طعامی ترتیب نمایم و تو از برای پدرت ببر تا آن‌که بخورد و پیش از وفاتش تو را برکت دهد. و یعقوب به مادرش ربقاه گفت: این‌که برادرم عیسو مرد موداری است و من ساده هستم احتمال دارد که پدرم مرا مس نماید و من در نظرش مثل فریبنده باشم و بر خود به جای برکت لعنت بیاورم! ...

و ربقاه لباس مرغوب پسر بزرگش عیسو را که به خانه نزدش بود، گرفت و به پسر کوچکش یعقوب پوشانید و پوست‌های آن بزغاله را بر دست‌ها و به سطح گردن او بست و طعام و نانی که ترتیب داده بود به دست پسر خود یعقوب داد و

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۲۵۲

او به نزد پدر خود رفته، گفت: ای پدرم! و او در جواب گفت: اینک حاضرم ای پسرم تو کیستی؟ و یعقوب در جواب به پدر خود گفت: من اول زاده، عیسو هستم به طوری که مرا امر فرمودی کردم، تمنا این‌که برخاسته بنشینی و از صید من بخوری تا آن‌که جانت مرا دعای خیر نماید.

و اسحاق به پسر خود گفت: که ای پسرم از کجا که باین زودی یافتی و او گفت: از این‌که خدای تو در برابرم راست آورد، و اسحاق به یعقوب گفت: به تحقیق ای پسرم نزدیک بیا تا آن‌که تو را مس نمایم که آیا پسرم عیسو هستی یا نه. پس یعقوب به پدر خود اسحاق نزدیک آمد و او را مس نمود گفت: آواز، آواز یعقوب است اما دست‌ها دست عیسو است و او را تشخیص نداد زیرا که دستهایش مثل دست‌های برادرش عیسو مودار بود! پس او را برکت داد و گفت:

آیا خود پسرم عیسو هستی؟ و او گفت که: هستم، و باز گفت: به من نزدیک بیاور تا از صید پسرم بخورم و جانم تو را برکت دهد و به نزد او آورد که خود هم شراب را به او آورد که آشامید! و پدرش اسحاق به او گفت: ای پسرم نزد من آمده مرا ببوس و به اسحاق نزدیک آمد او را بوسید و (اسحاق) او را بویید و او را برکت داده گفت: ببین که رایحه پسرم مثل رایحه زراعتی است که خداوند آن را برکت داده است.

پس خدا تو را از شبنم آسمان، و از فربهی زمین و فراوانی گندم، و شیره انگور عطا نماید و قومها تو را بندگی نمایند و امت‌ها تو را تعظیم نمایند و مولای برادرانت باش و پسران مادرت را کرنش نمایند. لعنت کننده‌ات ملعون و دعای خیر کننده ات متبارک باشد.

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۲۵۳

و واقع شد بعد از تمام کردن دعای خیر اسحاق یعقوب را، در حین بیرون رفتن یعقوب از حضور پدرش اسحاق که برادرش عیسو از صید باز آمد و او هم طعامی ترتیب نموده به جهت پدرش آورد، و به پدرش گفت که پدرم برخیزد و او صید پسر خود بخورد تا

آن‌که جانت به من برکت دهد. و پدرش اسحاق وی را گفت: تو کیستی؟ و او در جواب گفت: من پسر اول زاده‌ات عیسو هستم پس اسحاق به لرزش بسیار شدیدی لرزیده گفت: کیست و از کجاست، آن‌که صید را صید نمود و به من آورده پیش از آمدن تو از همه خوردم و او را برکت دادم که متبارك هم او خواهد بود.

و هنگامی که عیسو سخنان پدر خود را شنید به فریاد عظیم، و به زیادتی تلخی فریاد کرده، به پدرش گفت: به من هم برکت بده‌ای پدرم، و او گفت:

برادرت از راه حیله بازی آمده و برکت را گرفته است ...»[۲۷۳]

و در فصل بعد چنین می‌خوانیم:

«پس اسحاق یعقوب را طلب نمود و او را دعای خیر نمود، و هم او را وصیت نموده گفت: زنی ازدختران کنعتی نگیری ... و خدای قادر مطلق تو را برکت داده، تو را بارور و بسیار گرداند تا صاحب جماعت امت‌ها باشی، و برکت ابراهیم به تو و به ذریه ات به همراهت بدهد تا آن‌که ارض مسافرت را که خدا به ابراهیم داده بود وارث شوی»[۲۷۴]

خلاصه داستان

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۵۴

اسحاق دو پسر داشت؛ پسر بزرگ‌تر عیسو و پسر کوچک‌تر یعقوب نام داشت. در اواخر عمر به هنگامی که نابینا شده بود تصمیم گرفت پسر بزرگ‌تر را وصی و جانشین خود کند، و به او برکت دهد.- از قرائن استفاده می‌شود که منظور از این برکت همان مقام نبوت و معنویت رسالت و رهبری خلق بوده است- ولی یعقوب حیله‌ای به کار زد و لباس برادر بزرگ‌تر را به فرمان مادرش که به او علاقه داشت و مایل بود او جانشین اسحاق گردد، در برکرد و قطعه پوست گوسفندی به دست‌ها و به گردن خود بست؛ زیرا بدن برادرش پشمالو بود و ممکن بود راز او نزد پدرش فاش گردد- انسانی تا این اندازه پشمالود که بدنش مثل گوسفند باشد در نوع خود راستی عجیب است- و بالاخره با دروغ و تردستی و حیله و نیرنگ خود را به جای برادر بزرگ‌تر جای زد، و پدر پیر هم با این‌که صدای او را شناخت تنها به لمس دست پر موی او قناعت نمود و در حق او دعا کرد و به او برکت داد و او را وصی و جانشین خود و سرپرست خاندان خود نمود.

برادر بزرگتر هنگامی که از ماجرا آگاه شد گریه تلخی سر داد، اما کار از کار گذشته بود، و هنگامی که از پدر تقاضا کرد به او هم برکت دهد، پاسخ شنید که برکت دیگری باقی نمانده و آن‌چه بود برادرش یعقوب برده است و قابل تجدید نظر نیست!!

عجیب این است که خدای اسحاق نیز عمل او را تأیید نمود و مقام نبوت را به مردی حیله گر و دروغگو و مزوّر داد، و به گفته تورات او را بارور و بسیار گردانید و صاحب جماعت و امت‌ها و وارث ملك و افتخارات ابراهیم، پیغمبر

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۵۵

بزرگ خود ساخت و نه تنها خاندان اسحاق، بلکه سایر مردم نیز موظف به پیروی از او و کرنش در برابر وی شدند.

این افسانه دروغین و مضحك را چگونه می‌توان به عنوان وحی آسمانی معرفی کرد؟! اگر یك مقام ساده معمولی را کسی به دروغ و حیله تصاحب کند- فی المثل یك لباس ساده افسری بپوشد- پس از کشف حقیقت نه تنها آن مقام را از او سلب می‌کنند، و لباس را از تنش بیرون می‌آورند؛ بلکه او را به خاطر این عمل مجازات هم می‌نمایند ولی مقام نبوت و برکت الهی و رهبری جمعیت را چگونه ممکن است به حقّه و تقلّب تحصیل کرد، و پس از کشف حقیقت نیز آن را در اختیار است؟!

***

۸. نسبت شراب سازی به حضرت مسیح علیه السلام

قرآن مجید احترام فوق العاده‌ای برای حضـرت مسیح علیه السلام قائل است؛ و در سوره‌های متعددی- مانند سوره بقره و آل عمران و مائده و بعضـی دیگر از سوره‌ها- درباره او سخن گفته، و به عنوان یکی از پیامبران اولوالعزم (صاحب شریعت و کتاب آسمانی) که دارای معجزات فراوانی بوده، او را ستوده است.

در آیه ۴۸ و ۴۹ آل عمران می‌خوانیم:

وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَاةَ وَالْإِنجِيلَ- وَرَسُولًا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُم بِآيَةٍ مِّنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِّنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِءُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِ الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُنَبِّئُكُم بِمَا تَأْكُلُونَ

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۵۶

وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ «و به او کتـاب و دانش و تـورات و انجیـل می‌آموزد- (و او را به عنوان) رسول و فرستاده به سوی بنی اسرائیل (قرار ده که به آنها می گوید) من نشانه‌ای از طرف پروردگار شما برایتان آورده‌ام، من از گِل، چیزی به شکل پرنـده می‌سازم، سپس در آن می‌دهم و به فرمان خـدا پرنده‌ای می گردد و کور مادرزاد و مبتلایان به برص (پیسی) را بهبودی می‌بخشم و مردگان را به فرمان خدا زنده می کنم و از آنچه می‌خورید و در خانه خود ذخیره می کنید به شما خبر می‌دهم، مسلماً در اینها نشانه‌ای برای شما است اگر ایمان داشته باشید».

به این ترتیب خلق پرنـده و شـفای بیمـاران غیر قابـل علاج و زنـده کردن مردگان و خبر دادن از امور پنهانی- که به اذن الله صورت می گرفت- معجزات مسیح علیه السلام را طبق بیان قرآن تشکیل می‌دهد.

در جـای دیگر، نزول مائـده آسـمانی (غـذای بهشتی) را یکی از معجزات مسیح علیه السـلام می‌شـمرد (سوره مائـده، آیه ۱۱۵) که عموماً مسائل معقول و قابل قبول به عنوان معجزه محسوب می‌شوند.

اکنون ببینیم اناجیـل در این زمینه چه می گوینـد در انجیل یوحنا که چهارمین انجیل از انجیل‌های چهارگانه است، در باب دوم چنین می‌خوانیم:

«در روز سوم در قانـای جلیـل (قانـای جلیـل یکی ازشـهرهای بیت المقـدس بوده) سوری واقع شـد (منظور از سور، مجلس عروسـی است) و مـادر عیسـی علیه السـلام در آنجا بود، وهم عیسـی علیه السـلام و شاگردانش را در آن عیش خوانـده بودنـد (دعوت کرده بودند) و چون که شراب کم شد، مادر عیسی وی را گفت که شراب ندارند و

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۵۷

عیسـی به او گفت که ای زن مرا بـا تو چه کـار است، هنوز وقت من نرسـیده است، و مـادرش به خادمان گفت هر چه شـما بفرمایید عمل نمایید.

در آن خـانه، شـش کوزه سـنگی بود که برای طهارت یهودیان گـذارده بودنـد هر که از آن کوزه‌ها دو سه من می گرفت، و عیسـی آنها را گفت که کوزه‌ها را از آب پر کینـد، پس آن کوزه‌ها را از آب مملو کردنـد، به ایشان گفت حالا قدحی عظیم بر دارید و به نزد میر مجلس ببریـد، (منظـور از میر مجلس، بزرگـتر مجلس است) پس بردنـد، و چـون میر مجلس آن آب را که شـراب شـده بود چشید خود ندانست که آن شراب از کجا آمده؟ مگر خادمان که آب را برداشته بودند دانستند پس آن میر مجلس داماد را مخاطب سـاخته و به او گفت همه مردم شـراب خوب را اول حاضـر می‌سازنـد، و بعـد از آن که بسـیار خورده باشـند شـراب بـد را، لیکن تو شراب خوب را تا حال نگاه داشتی؟!

سپس اضافه می کنـد این معجزه را که نخستین معجزه‌اش بود، عیسـی در قانای جلیل نمود و جلال خـدا را جلوه داد و شاگردانش به او ایمان آوردند»[۲۷۵].

از این داستان نکات زیر استفاده می‌شود:

۱. هنگامی که حضرت مسیح علیه السلام به اتفاق مادرش مریم به مجلس عروسی وارد می‌شود چون شراب‌ها تمام شده بود به درخواست مادرش اقدام به معجزه کرد و شش کوزه پر از آب را مبدّل به شراب ناب کرد، به صورتی که حاضران تحت تأثیر طعم جالب آن شراب واقع شدند.

۲. این معجزه نخستین معجزه مسیح بود که به تقاضای مادرش انجام گرفت!

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۵۸

۳. حضرت مسیح با این معجزه (تبدیل آب به شراب) جلال خود را جلوه داد و سبب ایمان شاگردان شد!

جالب این‌که هنوز اهالی شهر قانای جلیل، کوزه می‌سازند و به سیاحان و زوّار می‌فروشند به یاد آن کوزه‌های شراب که به اعجاز حضرت مسیح علیه السلام درست شد.

شک نیست که این یک افسانه ساختگی و دروغینی است که به این پیامبر بزرگ نسبت داده شده؛ امروزه زشتی شراب و زیان‌های بی شمار آن بر کسی پوشیده نیست، و در همه ادیان آسمانی حرام و ممنوع است، و حتی در همین کتاب مقدس یهود و نصاری به آن تصریح شده است چنانکه در کتاب امثال سلیمان با لحن شدیدی شراب مذمت شده، آنجا که می گوید:

«وای که راست؟ و آن که راست؟ و منازعات که راست؟ و غمگینی که راست؟ و جراحت‌های بی سبب که راست؟ (چه کسی را هست) و حمرت چشمان (سرخی چشم) که راست؟

- مر کسانی راست که متوقفین‌اند در شراب- کسانی که به نوشیدن شراب ادامه می‌دهند- و مسکرات ممزوج را تفحص می‌نمایند (اشاره به کسانی است که در جستجوی شراب‌های بهتر، آنها را با اشیاء دیگری ممزوج می کردند تا طعم لذیذتری پیدا کنند).

- هنگامی که شراب سرخ فام است (سرخ رنگ است) و رنگش را در جام نمایان ساخته و هم به راستی حرکت می‌نماید به آن مَنگر- چه عاقبت مثل مار می گزد، و مثل شاه مار نیش می‌زند- چشمان تو به زنان بیگانه نگران خواهد شد،

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۵۹

و دل تو متدبّر کجی‌ها خواهد بود- و مثل خوابنده در میان دریا و مانند نائم بر سردار کشتی خواهی بود- و بگویی که مرا زدند و الم نکشیدم و مرا کوفتند و دریافت نکردم بیدار کی خواهم شد تا آن‌که بار دیگر آن را جستجو نمایم.»[۲۷۶]

از این عبارت به خوبی بر می‌آید که مفاسد شراب بسیار زیاد است و سبب ناراحتی جسم و پریشانی روح و فکر و بروز منازعات و جنگ و جدال‌های اجتماعی و اسباب بدبختی انسان است، اثرش همچون زهر مار، در وجود انسان‌ها و مایه بی عفتی و اعمال گناه آلود جنسی و گرفتاری در میان انواع تخیلات و گرفتاری‌ها می گردد که به طرز بسیار روشنی در این عبارات مطرح شده است.

در جای دیگر از کتاب امثال سلیمان می‌خوانیم: «شراب مستهزء (سبب می‌شود که انسان حرکاتی کند و سخنانی گوید که مورد تمسخر واقع شود) و مسکرات غوغا آورند (سبب منازعات و مخاصمات است) و هر کسی که به او فریفته شود حکیم نمی‌شود.»[۲۷۷]

در فصل ۲۸ کتاب اشعیاء نیز می‌خوانیم: «اما ایشان (اشاره به گروهی از منحرفان است) نیز از شراب ضالّ و از مسکرات گمراه شدند»[۲۷۸]

در جای دیگر از همین کتاب آمده است: «وای بر آنانی که به نوشیدن شراب، پهلوان و در مزج مسکرات قوتمندند»[۲۷۹] یعنی با نوشیدن شراب، نیروهای آنها تحریک و آماده منازعه می‌شود.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۶۰

و در کتاب هوشیع (از تورات) آمده است: «زنا و شراب و شیره انگور (به صورت مسکر) دل را می گیرند.»[۲۸۰]

از این تعبیرات به خوبی روشن می‌شود که شراب هرگز به معنای نوشیدنی‌های معمولی حلال نیست؛ بلکه به معنای مایع مست کننده است که به جسم و جان انسان زیان می‌رساند، و سبب گمراهی و بدبختی می‌شود.

با این حال آیا شرم آور نیست که گفته شود اولین معجزه حضرت مسیح علیه السلام که در شهر قانای جلیل ظاهر شده این بود که چندین ظرف بزرگ پر از اب به برکت او تبدیل به شراب ناب شد؟! و این عبارت تحریف شده هنگامی که با معجزات مسیح علیه السلام در قرآن مجید مقایسه شود، تفاوت میان تاریخ‌های ساخت مغز بشر و تاریخ واقعی نشأت گرفته از طریق وحی، روشن می گردد.

***

۹. مسیح علیه السلام و دعوی الوهیت

قرآن با صراحت دامان حضرت مسیح علیه السلام را از هرگونه ادّعای ناروا در زمینه الوهیت پاک می‌شمرد؛ و با صراحت می گوید: وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ إِنْ كُنتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ- مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ: «به خاطر بیاور

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۶۱

هنگامی را که خداوند (در قیامت) به عیسی بن مریم علیه السلام می گوید: آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم را- غیر از خدا- معبود قرار دهید، عیسی می گوید ":خداوندا! منزهی، من هرگز حق ندارم آنچه شایسته من نیست بگویم اگر چنین گفته بودم تو می‌دانستی، آنچه را در دل من است می‌دانی و من آنچه در ذات تو است نمی‌دانم و تو دانای اسرار پنهانی- "من به آنها چیزی نگفتم جز آنچه به من امر فرمودی که (تنها) خدا را بپرستید که پروردگار من و شما است و تا زمانی که من در میان آنها بودم گواه ایشان بودم (تا از مسیر توحید به سوی شرک منحرف نشوند) اما هنگامی که مرا باز گرفتی، تو مراقب آنان بودی، و تو بر هر چیزی گواهی»[۲۸۱]

حال ببینیم اناجیل درباره مسیح علیه السلام چه می گویند.

در انجیل یوحنا می‌خوانیم:

«و یهودیان سنگ‌ها را باز داشتند تا او را سنگسار کنند- عیسی به آنها جواب داد که من بسیار کارهای خوب را از جانب پدر خود به شما نموده‌ام به جهت کدام از آنهاست که شما مرا سنگسار می کنید؟- یهودیان به او جواب داده گفتند:

برای کار خوب تو را سنگسار نمی کنیم؛ بلکه به جهت کفر و به جهت این‌که تو انسان هستی و خود را خدا می گردانی؛ عیسی به آنها جواب داد ... آیا شما به آن کس که پدر او را منزه کرد، و به جهان فرستاده می گویید که تو کفر می گویی از آنجا که گفتم من پسر خدا هستم اگر من کارهای پدر خود را به جا نمی‌آرم باور مکنید- و اگر به جا آرم هر چند که مرا باور نکنید کارهای مرا باور کنید، تا شما

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۶۲

بدانید و باور کنید که پدر در من است و من در وی»[۲۸۲]

از این عبارات چند نکته روشن می‌شود:

۱. یهودیان عیسی را متهم می کردند که او ادعای خدایی کرده است و حکم به تکفیر او و سنگسار نمودنش دادند.

۲. مسیح به هنگام دفاع از خود، گاه می گوید: من گفته‌ام پسر خدا هستم، و خدا پدرم من است، و گاه می گوید: من کارهای خدایی انجام می‌دهم، اگر انجام ندادم سخن مرا باور نکنید، و اگر انجام دادم باور کنید که خدا در من است و من در خدا.

تعبیر به پسر و پدر و انجام کارهای خدایی و حلول انسان در خدا و خدا در انسان، تعبیراتی کفرآمیز است که با هیچ یک از معیارهای منطقی سازگار نیست، و اصولًا دلیلی ندارد که یک پیامبر، حتی به عنوان مجازی این گونه تعبیرات را در مورد خود و خداوند بیان کند و بی خبرانی را به اشتباه بیندازد و به دست دشمنان بهانه دهد که بخواهند او را سنگسار کنند.

این در حالی است که قرآن- در آیاتی که در بالا خواندیم،- با صراحت می گوید: مسیح هیچ‌گونه ادعایی جز بندگی خداوند و نبوت و رسالت از سوی او نداشت، و در مقام عبودیت و تسلیم در برابر فرمان خدا نیز بسیار خاضع بود، در آیات دیگر نیز می گوید: آنچه از معجزات انجام می‌داد همگی به اذن و فرمان خدا بود، در سوره مائده آیه ۱۱۰ می‌خوانیم: إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَهِٔ الطَّیْرِ بِإِذْنِی فَتَنفُخُ فِیهَا فَتَکُونُ طَیْراً بِإِذْنِی وَتُبْرِءُ الْأَکْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِی وَإِذْ تُخْرِجُ

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۲۶۳

الْمَوْتَی بِإِذْنِی « (به خاطر بیاور) هنگامی را که به اذن من، از گل چیزی به صورت پرنده می‌ساختی، و در آن می‌دمیدی، و به اذن من، پرنده ای می شد؛ و کور مادرزاد، و مبتلا- به بیماری پیسی را به اذن من، شفا می دادی؛ و هنگامی که مردگان را به اذن من زنده می کردی.»

مقایسه این گونه مسائل تاریخی در قرآن و انجیل با یکدیگر نشان می‌دهد کدام از سوی خدا است، و کدام تحریف یافته و ساخته مغز بشر.

۱۰. زن بدکار در حضور حضرت مسیح علیه السلام

در آیات مختلفی که از قرآن مجید درباره حضرت مسیح علیه السلام آمده حتی کمترین ترک اولائی درباره او دیده نمی‌شود و آیاتی که در سوره مریم درباره مادرش مریم آمده به قدری قداست او را در سطح بالا توصیف می کند که وقتی فرشته وحی را برای بخشیدن فرزند به او از سوی خدا آمده بود، مشاهده کرد، سخت وحشت زده شد، و به خدا پناه برد- زیرا او به صورت جوان زیبای ناشناسی در برابرش ظاهر شد- حتی هنگامی که درد وضع حمل به او دست داد، و آینده زندگی خویش را در نظر مجسم ساخت، که ممکن است دشمنان و ناآگاهان نسبت‌های ناروا به او دهند، گفت: یَا لَیْتَنِی مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَکُنتُ نَسْیاً مَنْسِیّاً: «ای کاش پیش از این مرده بودم وبه کلی فراموش شده بودم»[۲۸۳].

ولی پیامبری با این قداست، که در گاهواره به فرمان خدا زبان می گشاید و

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۲۶۴

عملًا به پاکی مادرش گواهی می‌دهد، و از همان لحظه از نماز و زکات، و آنچه آیین تقوا است سخن می گوید: چنان ترسیمی در بعضی از اناجیل از او شده که خواننده‌ای را در تعجب فرو می‌برد.

اکنون توجّه کنیم و ببینیم انجیل لوقا سرگذشت زن بدنام شهر را که نزد مسیح علیه السلام آمد و توبه کرد چگونه بیان می کند: «ناگاه زنی از آن شهر که گناهکار می‌بود چون یافت که او (حضرت مسیح) در خانه فریسی (فریسی‌ها یکی از فرق یهود بودند و اصل فریس به معنای گوشه گیر است) نشسته است، حقه عطری پیدا نموده، پس به عقب سر او گریان نزدیک پاهایش ایستاده شروع به ترکردن پاهای او به اشک خود نموده، و به موهای سر خود خشک نموده و پاهایش را می‌بوسید و عطر می‌مالید.

آن فریسی که او را خوانده بود (دعوت کرده بود) این مقدمه را ملاحظه کرده و با خود می گفت: چنانچه این کس پیغمبر بودی هر

آینه یافتی که این زن که او را مس می‌کند کیست و چه قسم زنی است زیرا که گناهکار است.

عیسی تکلم فرموده، وی را گفت که ای شمعون چیزی دارم که به تو اظهار می‌کنم، گفت: ای استاد بفرما، گفت: طلبکاری را دو بدهکار بودند، که یکی پانصد دینار بدهی داشت و دیگری پنجاه دینار، چون چیزی نداشتند که ادا نمایند هر دو را بخشید پس بگو کدامیک از آنها او را بیش دوست خواهد داشت؟ شمعون در جواب عرض کرد: که گمان دارم آن کس که به او بیشتر بخشیده است فرمود براستی جواب داده‌ای و به آن زن اشارت نموده، شمعون [۲۸۴]

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۶۵

را گفت: این زن را می‌بینی من در خانه تو در آمدم آب برای پاهای من نیاوری اما او پاهای مرا با اشک‌ها شسته، به موهای سر خود خشک نمود، تو مرا نبوسیدی و او از وقت آمدنم از بوسیدن پاهای من باز نایستاده است، و تو سر مرا به روغن چرب ننمودی او پاهای مرا عطر مالید، و به جهت این به تو می‌گویم که گناهان بسیار او آمرزیده شد، زیرا که بسیار دوست داشت، و آن کس که اندک دوست دارد، برای او اندک آمرزیده شود، و آن زن را گفت که گناهان تو آمرزیده شد.»[۲۸۵]

حاصل این داستان چنین است که حضرت مسیح به خانه یکی از فریسیان که طایفه‌ای از یهود بودند در می‌آید، صاحب خانه احترام زیادی برای او قائل نمی‌شود اما زن گناهکار و منحرفی در آن شهر بود که از حضور او باخبر شد و به خانه یهودی در آمد.[۲۸۶]

در آن زمان معمول بود که پای مهمان را به احترم می‌شستند، و گاه به موهای او روغن می‌مالیدند- به خاطر این‌که غالباً پابرهنه راه می‌رفتند و در سفرها چون وسیله پوشش داری نداشتند موها و پوست بدنشان بر اثر وزش بادها خشک می‌شد.

زن گنهکار به جای آب با اشک چشم خود پاهای مسیح علیه السلام را (طبق این داستان ساختگی) شستشو داد و به جای حوله با گیسوان بلندش پای او را خشک کرد با لب‌های گرم خود پاهای او را بوسه می‌داد.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۶۶

منظره چنان زننده بود که مرد یهودی صاحب خانه ناراحت شد، وبا خود گفت: اگر این مرد پیامبر بود و متوجه می‌شود که این زن چه کاره است لااقل از این کار جلوگیری می‌کرد.

مسیح به فراست دریافت و با مثالی که در مورد دو بدهکار زد او را قانع کرد و به او اعلام داشت با اینکه من مهمان تو بودم، این پذیرایی را که زن بدکار از من کرد نکردی؛ تو پای مرا با آب نشستی اما او با اشک چشم شست؛ تو مرا نبوسیدی اما او پیوسته پای مرا می‌بوسید؛ تو سرم را با روغن چرب نکردی ولی او عطر را به پای من می‌مالید.

حال کمی به تجزیه و تحلیل این داستان بپردازیم، ببینیم آیا برای یک پیامبر بزرگ و حتی یک فرد پرهیزکار عادی سزاوار است که خود را در اختیار زن آلوده‌ای بگذارد که این چنین با او رفتار کند.

اولًا حضرت مسیح علیه السلام در آن زمان جوان بود و حدود سی سال داشت، و آن زن بدکار هم قاعدتاً جوان و زیبا بود، زیرا زن بدکار معروف شهر قاعدتاً زن زشت و از کار افتاده نمی‌تواند باشد، چگونه می‌توان باور کرد پیامبر بزرگی که برای تهذیب اخلاق و گسترش آیین تقوا آمده است به زن بدکاری اجازه دهد که آن قدر پاهای او را دستمالی کند، با اشک چشم بشوید، با موهای ظریفش خشک کند با دست‌های لطیفش روغن مالی نماید و با لب‌های داغش مرتباً او را ببوسد آیا این باورکردنی است؟

به فرض که می‌خواست توبه کند، توبه هم راه و رسمی دارد، آیا تاکنون کسی با یک روحانی یا کشیش عادی چنین معامله‌ای کرده است؟ تا چه رسد به یک پیامبر الهی. در هر صورت آثار خرافی بودن این داستان از جبین آن کاملًا نمایان

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۶۷

است.

از این گذشته مسیح علیه السلام با مثالی که (طبق این داستان) ذکر کرده هرگز پاسخ یهودی را نداده است، ایراد یهودی این نبود

که چرا این زن این قدر محبت می‌کند تا جواب گفته شود که زیادی محبت او به خاطر زیادی گناه او است؛ بلکه ایراد یهودی این بود که چرا پیامبر خدا اجازه می‌دهد زن آلوده و بدنامی این قدر پای او لمس کند، با اشک چشم خود بشوید، و با موهای خود خشک کند و عطر و روغن به آن بمالد و مسلماً زیادی و کمی گناه ربطی به این کار ندارد.

به هر حال سرگذشتی که در تواریخ قرآن درباره مسیح علیه السلام آمده او را از این گونه نسبت‌ها پاک و مبرا می‌کند.

***

نتیجه

از آنچه در بالاـ ضمن ده فراز گفته شد در یک مقایسه روشن، بین تواریخ عهدین (کتب مقدّسه یهود و مسیحیان) یعنی همان کتاب‌هایی که در عصر نزول قرآن به عنوان مهمترین منابع تاریخ ادیان شمرده می‌شد به خوبی معلوم می‌شود که هرگز نمی‌تواند قرآن زاییده فکر انسانی باشد؛ زیرا به هر حال باید از آنها متأثر می‌شد، و این اثر پذیری در نقل این گونه داستان‌ها اثر می‌گذاشت؛ ولی پاک بودن تواریخ قرآن مخصوصاً آنچه مربوط به شرح داستان انبیاء پیشین است از این گونه خرافات و نسبت‌های ناروا، گواه بر این است که از منبع علم پروردگار

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۶۸

سرچشمه گرفته و معجزه‌ای جاویدان است.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۶۹

۵- اعجاز از نظر وضع قوانین

اشاره

می‌دانیم در قرآن مجید علاوه بر معارف و تعلیمات مربوط به مبدء و معاد و مسائل اخلاقی و تاریخی، و دستورات مربوط به عبادات، یک رشته قوانین اجتماعی نیز آمده است، که در واقع ترسیمی از قانون اساسی اسلام و بخشی از قوانین مدنی، حقوقی، جزایی و سیاسی است.

دقت در این بخش از قرآن به تنهایی می‌تواند معجزه بودن آن را ظاهر سازد؛ چرا که ظهور و بروز این قوانین بسیار حکیمانه- که نمونه‌های آن خواهد آمد-/ آن هم در محیطی که قانون جنگل بر آن حکم فرما بود، یا به تعبیر دیگر بی قانونی در آن بیداد می‌کرد، می‌تواند هر فرد منصفی را به تسلیم وا دارد. بنابراین ما ناگزیر نیستیم عظمت این کتاب آسمانی و اعجاز آن را فقط در مسائل مربوط به فصاحت و بلاغت، یا معارف و علوم و جنبه‌های تاریخی جستجو کنیم؛ بلکه بررسی مجموعه قوانین موضوعه در قرآن نیز به تنهایی دریچه ای است به سوی این جهان بزرگ.

در اینجا لازم است قبلًا مقدمه کوتاهی پیرامون این معنا- که یک قانون خوب

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۷۰

چه خصوصیاتی را باید دارا باشد- داشته باشیم، تا پایه‌ای برای این بحث گردد.

بهترین قانون‌ها کدام قانون است؟

پاسخ گفتن به این سؤال کار آسانی نیست؛ ولی اگر به فلسفه اصلی وضع قوانین در جوامع انسانی توجه کنیم راه روشن می‌شود.

مسأله این است که انسان یک زندگی گروهی و دسته جمعی دارد، و تمام پیشرفت‌ها و ترقی‌هایش مدیون همین زندگی اجتماعی است؛ همین زندگی دسته جمعی سبب می‌شود که افکار متفکّران و علوم دانشمندان و ابتکارها و خلاقیت‌ها در سراسر جامعه بشری دست به دست هم دهند و از نسلی به نسل دیگر منتقل شوند و هر روز شاهد و ناظر پیشرفت‌ها و ترقیات مهمی در علوم و دانش‌های انسانی و در زمینه تمدن بشری باشیم.

انگیزه استقبال از این زندگی دسته جمعی هر چه باشد موضع بحث جداگانه‌ای است؛ ولی به یقین اگر زندگی انسان‌ها مانند بسیاری از جانداران دیگر بطور پراکنده بود انسانِ امروز با انسان‌های قبل از تاریخ، فرقی نداشت. نه علم و تمدن و اختراع و اکتشافی وجود داشت و نه صنایع، نه هنرها و ادبیات و نه هیچ پیشرفت دیگری پدید نمی‌آمد.

ولی این زندگی اجتماعی، مشکلات و عوارضی هم دارد که اگر بطور صحیحی از آن پیشگیری نشود، نه تنها چرخ‌های تکامل و ترقی از کار باز می‌ایستد؛ بلکه ممکن است فجایعی به بار آورد که نسل انسان را به نابودی

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۷۱

بکشاند.

این ضایعات عمدتاً عبارت است از: درگیری‌هایی که از اصطکاک منافع و تزاحم حقوق و برتری جویی‌ها، انحصارطلبی‌ها، خودکامگی و خود خواهی‌ها به وجود می‌آید و عامل درگیری و نزاع‌ها و کشمکش‌های دو یا چند نفری، و گاه سرچشمه جنگ‌های منطقه‌ای و جهانی گردد.

به همین دلیل جوامع انسانی از همان آغاز کار، متوجه شدند که اگر مقرراتی برای تعیین حدود اختیارات و حقوق افراد و راه حل مناقشات ومشاجرات و درگیری‌ها نباشد، زندگی اجتماعی بشر نتیجه معکوس خواهد داشت و فاجعه آفرین می‌شود.

اصولًا اجتماع به معنای واقعی زمانی شکل می‌گیرد که همکاری و همگامی و همفکری در میان افراد جامعه وجود داشته باشد، و چنین چیزی جز در پرتو وضع قوانین و مقررات، امکان‌پذیر نیست.

اصولًا همکاری بدون تعهد مفهومی ندارد، و تعهد خود سرچشمه پیدایش قانون است.

علاوه بر اینها اشتباه است اگر ما وظیفه قانون را منحصر به جلوگیری از تجاوزها و پایان دادن به کشمکش‌ها بدانیم؛ هر چند وضع بسیاری از قوانین به همین منظور بوده است.

بلکه قانون قبل از این کار وظیفه استحکام روابط اجتماعی و ایجاد اعتماد متقابل در برابر تعهدات و تأمین آزادی لازم برای پرورش استعدادها، و متمرکز ساختن نیروها و بسیج امکانات در یک سوی معین به منظور تکامل هر چه بیشتر

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۷۲

را دارد.

در واقع قانون مانند خون در عروق جامعه بشریت است، و لذا با صراحت باید گفت: اگر قانونی وجود نداشت، اجتماعی هم نبود، پیشرفتی هم حاصل نمی‌شد.

اکنون جواب دادن به سؤال فوق چندان مشکل نیست، بهترین قانون آن است که توانایی بیشتری برای تأمین امور زیر داشته باشد:

۱. تمام نیروهای پراکنده جامعه انسانی را در سایه یک عامل وحدت نیرومند جمع آوری کند، و موانعی مانند اختلاف رنگ‌ها و نژادها و زبان‌ها را در خود حل نماید.

۲. وسیله پرورش استعدادهای نهفته و خلاقیت‌ها را فراهم سازد.

۳. آزادی به معنای واقعی را تأمین نماید، تا همه افراد در سایه آن بتوانند استعدادهای خود را شکوفا سازند.

۴. حق عادلانه هر کس و هر قشر را روشن کند، تا از تصادم‌ها و تجاوزها جلوگیری نماید.

۵. روح اعتماد واطمینان را از طریق انتخاب یک سیستم ضمانت اجرایی صحیح، گسترش دهد.

۶. به عکس آنچه بعضی تصور می‌کنند، یک قانون خوب آن نیست که قوانین وسیع و گسترده‌ای، با یک دستگاه وسیع قضایی و مأموران و زندان‌های زیاد با خود یدک بکشد، و البتّه این نشانه ضعف و درماندگی و عجز آن قانون و آن جامعه است؛ بلکه یک قانون خوب آن است که از طریق آموزش‌های

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۷۳

فرهنگی و مقررات صحیح به پیشگیری از نابسامانی‌ها بپردازد، تا نیازی به چنان مسائلی نباشد.

دستگاهای قضایی و مجازات‌ها و زندان‌ها، به منزله طب درمانی و یا به عبارت صحیح‌تر، به منزله جراحی کردن یک بیمار است؛ ولی قوانین صحیح و مقررات حساب شده، به منزله طب بهداشتی است که هم مطبوع‌تر و هم کم هزینه‌تر، و هم خالی از عوارض و ضایعات است.

با این مقدمه به سوی قرآن باز می‌گردیم، و قوانین آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

ویژگیهای قوانین قرآن

اشاره

قبلًا ذکر این نکته را لازم می‌دانیم که تمام این قوانین در محیط حجاز به ظهور پیوست، محیطی که قانون تقریباً در آن مفهومی نداشت، و تنها آداب و رسوم محدود و آمیخته به خرافات در میان قبائل آن در لباس قانون حکومت می‌کرد و ظهور قوانین اسلامی در چنان محیطی، راستی عجیب است و هیچ گونه توجیه طبیعی و عادی برای آن متصوّر نیست؛ جز آن‌که قبول کنیم همه از سوی خدا است.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۷۴

اول: جامعیت و گستردگی

با این‌که قرآن مجید در محیطی نازل شد که از جهات مختلف بسته بود و ارتباط محدودی با جهان خارج از جزیره داشت و مسأله قومیت و نژاد و زندگی قبیلگی بر همه شئون آن حاکم بود، محصول چنین محیطی طبعاً باید رنگ قومیت عربی، بلکه رنگ قبیلگی داشته باشد، ولی جالب این‌که قوانین قرآن به هیچ وجه چنین رنگی را ندارد و حتی یک بار خطاب یا «اَیُّهَا الْعَرَبُ» در قرآن دیده نمی‌شود.

همه سخن در قرآن از عموم انسان‌ها است و خطاب‌ها به شکل یا بنی آدَمَ ۲۸۷]: «ای فرزندان آدم» و یا ایُّها النَّاسُ ۲۸۸]: «ای مردم»، و یا یا ایُّها الّذین امنوا[۲۸۹]: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید» و یا عبادی ۲۹۰]: «ای بندگان من»، و یا ایّها الانسانُ ۲۹۱]: «ای انسان» است.

به این ترتیب مخاطبین قرآن همه جهانیان؛ وقوانین آن ناظر به همه انسان‌ها است.

آیه وَمَا أَرْسَلْنَاکَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِینَ «تو را جز رحمت برای جهانیان نفرستادیم»[۲۹۲] و آیه تَبَارَکَ الَّذِی نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَی عَبْدِهِ لِیَکُونَ لِلْعَالَمِینَ نَذِیراً:

«زوال ناپـذیر و پربرکت است کسـی که قرآن را بر بنـده اش نـازل کرد تـا بیم دهنـده جهانیـان باشـد.»[۲۹۳] و آیـه إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ «آن نیست مگر تذکّری برای

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۷۵

جهانیان.»[۲۹۴] و مانند آن، گواه دیگری بر این مدّعا است.

قرآن امتیازات نژادی را در آن محیط نژاد پرست به کلی حذف کرده است و با منطق زیبای «شـما همه فرزندان آدمید و از یک پدر و مادر آفریـده شده‌ایـد» عموم مردم را مخاطب قرار می‌دهـد و همه را برادر و متعلّق به یک خانواده اعلام می کند، پیوند همه انسان ها را در سرحد اخوت تحکیم می کند و می گوید:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ «ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شـما را تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسـید؛ (اینها ملاک برتری نیست،) گرامی‌ترین شما نزد خداوند با تقواترین شما است؛ به یقین خداوند دانا و آگاه است.»[۲۹۵]

و در جای دیگر، تمام پیوندهای محدود را نفی کرده و پیوند افراد با ایمان را از هر نژاد و هر زبان و هر زمان و هر مکان، منحصر به پیونـد اخوت و برادری می‌دانـد که نزدیکترین پیونـدها بر اسـاس مسـاوات و برابری است و بر این اسـاس می‌فرمایـد: إِنَّمَـا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ: «مؤمنان فقط برادر یکدیگرند»[۲۹۶] (به مفهوم انَّما که برای حصر است توجه کنید.)

اینهـا همـه از یـک سـو، و از سـوی دیگر جـامعیت قـوانین قرآن به گـونه‌ای است که سراسـر زنـدگی انسان‌هـا را در بر می گیرد. از مهمترین مسائل اعتقادی گرفته (توحید) تا ساده‌ترین مسائل اخلاقی و اجتماعی (مانند پاسخ دادن به سلام و هر

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۷۶

گونه تحیت و خوش آمدگویی)، مثلًا در یک جا می‌فرماید: وَإِذَا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَسِيباً: «هنگامی که کسـی به شـما تحیت و خوش آمـد می گویـد، پاسـخ او را به گونه‌ای بهتر بدهید، یا لااقل به همان گونه پاسـخ گویند خداوند حساب همه چیز را دارد.»[۲۹۷]

در قرآن مجیـد، آیـه‌ای دربـاره نوشـتن دیـون و بـدهی‌ها داریـم که طولانـی‌ترین آیه قرآن است و در آن حـدود بیست حکم الهی، پیرامون همین مسأله بیان شـده است.[۲۹۸] و این نشـان می‌دهـد که پرداختن قرآن به مسائـل مربوط به عقایـد و معارف اسـلام، در مورد مبدء و معاد و مانند آن، هرگز مانع از این نبوده که سایر احکام مورد نیاز را نیز بیان کند.

نمی گوییم تمام جزئیات احکام و قوانین، در ظواهر آیات قرآن بیان شده زیرا حجم آنها مسلّماً چندین برابر قرآن است؛ بلکه منظور این است که در هر قسمت، اصول لازم را بیان فرموده است.

بد نیست در اینجا اشارات کوتاهی به بخش‌هایی از این اصول داشته باشیم:

۱. توحیـد زیر بنای همه چیز در مسائل اعتقادی قرآن بیش از همه چیز روی اصل توحیـد تکیه کرده و صـدها بار در آیات قرآن، به این‌مسأله اشاره شده، و دقیق‌ترین مفاهیم توحید را ترسیم نموده، تا آنجا که درباره خداوند می‌فرماید:

لَيْس كَمِثْلِهِ شَيْءٌ: «هیچ چیز همانند خداوند نیست»[۲۹۹] و اوصـاف جلال و جمال او را در صـدها آیه شـرح داده که در این زمینه می توانید به جلد سوم این کتاب

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۷۷

(پیام قرآن) مراجعه کنیـد. نه تنها خـدا را از هر نظر یگانه می‌شـمرد؛ بلکه نبوّت انبیاء را نیز دعوت واحدی می‌داند و جدایی افکندن میان آن‌ها را نادرست می‌شمرد لا نُفَرِّقُ بَيْنَ احَدٍ مِنْ رُسُلِه «مؤمنان می گویند ما میان پیامبران جدایی نمی‌افکنیم» هر چند هر کدام از آنها مأموریتهای ویژه‌ای، طبق نیاز زمانی خود داشتند، ولی اصول دعوت آنها همه جا یکی بوده است.

مسأله توحید در جامعه انسانی نیز حاکم است و چنانکه گفتیم تمام افراد اجتماع را عضو یک خانواده و از آنها تعبیر به برادرانی می کند که از یک پدر و مادر به وجود آمده‌اند.

۲. عدالت اجتماعی یکی از مهم‌ترین تعلیمات انبیاء است، قرآن در این زمینه می‌فرماید: لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ: «ما پیامبران خود را با دلایل روشن فرستادیم، و با آنها کتاب آسمانی و میزان (شناساییِ حق از باطل و قوانین عادلانه) نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند»[۳۰۰]

و در تعقیب این هدف، همه افراد با ایمان اعم از بزرگ و کوچک، پیر و جوان، از هر نژاد و زبانی را، دعوت به این امر کرده و می‌فرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَى أَنفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همواره و همیشه قیام به عدالت کنید. برای خدا گواهی دهید، اگر چه به زیان شما، یا پدر و مادر و نزدیکانتان بوده باشد!»[۳۰۱]

۳. در زمینه روابط اجتماعی و قراردادها و هر گونه عهد و پیمان، همه را به

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۷۸

پایبندی به این اصل دعوت کرده و می‌فرماید: يَأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ: «ای کسانی که ایمان آورده اید! به پیمانها (و قراردادها) وفا کنید!»[۳۰۲] و نیز می‌فرماید: أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا: «و به عهد (خود) وفا کنید، که از عهد سؤال می شود.»[۳۰۳]

گسترش و شمول این است که حتی عهد و پیمان با غیر مسلمین را شامل می‌شود و بر روابط عمومی و خصوصی، و قراردادهای بین المللی نیز حاکم است.

۴. در زمینه دفع هر گونه تجاوز و جبران هر گونه خسارت ناشی از تجاوز دیگران، در یک عبارت کوتاه و کاملًا حساب شده می‌فرماید: فَمَنِ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ

«هرکس به شما حمله کرد، همانند حمله وی بر او حمله کنید و از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید (و زیاده روی ننمایید)؛ و بدانید خدا با پرهیزگاران است»[۳۰۴]

۵. و در زمینه مسائل دفاعی نیز یک اصل کلی متین را پیشنهاد می کنند:

وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِّنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِّبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ «برای مقابله با آنها (دشمنان)، هر چه در توان دارید از نیرو و از اسب‌های ورزیده آماده سازید، تا به وسیله آن، دشمن خدا و دشمن (شناخته شده) خویش را بترسانید!» تا تجاوز و جنگی صورت نگیرد.[۳۰۵]

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۷۹

در اینجا تدارک قوا و تقویت نیروها را بطور عام، و آماده ساختن مرکب جنگی آن عصر را بطور خاص (به عنوان یک مصداق) به منظور پیشگیری از وقوع جنگ و ارهاب و ترساندن دشمنان توصیه می کند، و این منطقی‌ترین هدف برای تقویت بنیه نظامی است.

۶. اما در مناقشه‌ها و نزاع‌هایی که بین هم مسلکان و رقبای اجتماعی واقع می‌شود توصیه دیگری دارد و می گوید: به جای مقابله به مثل، یا اعداد قوا از مقابله به ضد استفاده کنید و بدی را به نیکی پاسخ دهید تا نفاق و عداوت برچیده شود بنابراین می‌فرماید: ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ* وَمَا يُلَقَّاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلَقَّاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ «هرگز نیکی و بدی یکسان نیست؛ بدی را با نیکی دفع کن، ناگاه (خواهی دید) همان کس که میان تو و او دشمنی است، گویی دوستی گرم و صمیمی است.- امّا جز کسانی که دارای صبر و استقامتند به این مقام نمی رسند، و جز کسانی که بهره عظیمی (از ایمان و تقوا) دارند به آن نایل نمی گردند».[۳۰۶]

۷. درباره سر نوشت انسان با صراحت می گوید: سرنوشت هر کس به دست او است و درگرو تلاش و کوشش او می‌باشد: كُلُّ

نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ: «هر کس در گرو کاری است که انجام می‌دهد»[۳۰۷] و وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَى- وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى «و این که برای انسان چیزی جز (حاصل) سعی و

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۸۰

کوشش او نیست،- و این که تلاش او بزودی دیده می شود،».[۳۰۸]

۸. در مورد آزادی عقیده و این‌که جز از طریق استدلال و تبیین دین نمی‌توان در محیط فکری کسی نفوذ کرد، می‌فرماید: لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنْ الغَيِ «در قبول دین هیچ اکراهی نیست، راه درست از راه منحرف، آشکار و تبیین شده».[۳۰۹]

و در مورد آزادی انسانها می گوید: یکی از اهداف مهم بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله همان آزاد کردن انسانها از قید و بندهای اسارت بوده است: وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ «پیامبری که زنجیرهایی را که بر آنها بود (از دست و پا و گردنشان) فرو می‌نهد»[۳۱۰].

این زنجیرهای اسارت، مفهوم وسیعی دارد که هر گونه سلب آزادی انسانها را شامل می‌شود.

۹. در مورد عدم دخالت در زندگی خصوصی دیگران و احترام به شخصیت افراد و ترک هتك آنان می‌فرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبْ بَّعْضُكُمْ بَعْضاً: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از بسیاری از گمانها بپرهیزید، چرا که بعضی از گمانها گناه است، هرگز (در کار دیگران) تجسس نکنند و هیچ یك از شما از دیگری را غیبت نکند.»[۳۱۱].

۱۰. همزیستی مسالمت‌آمیز با تمام کسانی که سر جنگ ندارند، و به دلیل وجود اهداف مشترک قابل تفاهم هستند یا لااقل راه بی‌طرفی را می‌پیمایند، از اصولی است که قرآن مجید بر آن تأکید نموده‌و می‌فرماید: لَّا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۸۱

الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِّنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ «خدا شما را از نیکی کردن و رعایت عدالت نسبت به کسانی که در امر دین با شما پیکار نکردند و از خانه و دیارتان بیرون نراندند نهی نمی کند؛ چرا که خداوند عدالت پیشگان را دوست دارد.»[۳۱۲]

سسپس می‌افزاید: إِنَّمَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَأَخْرَجُوكُمْ مِّنْ دِيَارِكُمْ وَظَاهَرُوا عَلَى إِخْرَاجِكُمْ أَنْ تَوَلَّوْهُمْ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ «خداوند شما را تنها از دوستی و رابطه با کسانی نهی می کند که در امر دین با شما پیکار کردند و شما را از خانه هایتان بیرون راندند و (کسانی که) به بیرون راندن شما کمك کردند و هر کس با آنان رابطه دوستی داشته باشد ستمکار است»[۳۱۳].

دوم: تقویت پیوندهای اجتماعی

اجتماع بشری که منشأ همه پیشرفت‌ها و موفقیت‌های علمی و اجتماعی است در صورتی می‌تواند، به هدف مطلوب خود برسد که محکم‌ترین پیوند را داشته باشد وگرنه تبدیل به جهنّم سوزانی می‌شود، که زحمات و مشکلات اجتماع را دارد، بی آن‌که از برکات آن بهره‌مند گردد.

کتاب خدا از یک سو و بر وحدت عمومی جهان بشریت به عنوان اعضای یک خانواده و برادرانی که از یك پدر و مادر متولد شده‌اند تأکید می کند. (چنانکه

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۸۲

در آیه ۱۳ سوره حجرات آمده و قبلًا به آن اشاره کردیم)، و از سوی دیگر مؤمنان را عضو یک پیکر، صرف نظر از اختلاف زبان و نژاد بر می‌شمرد و می گوید:

بَعْضُکُمْ مِنْ بَعْضٍ «شما همگی هم نوعید و همجنس یکدیگر و عضو یک پیکرید»[۳۱۴].

و در جای دیگر می‌فرماید: وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِیَاءُ بَعْضٍ

«مردان و زنان با ایمان ولی (ویار و یاور) یکدیگرند»[۳۱۵].

به این نیز قناعت نمی کند و علاوه بر پیوند بشریت و پیوند ایمان نسبت به پیوندهای خویشاوند، که در دایره فشرده‌تر و نزدیکتری است نیز توصیه و تأکید می کند و شکستن این پیمان را گناهی بزرگ توصیف می‌نماید و می‌فرماید:

الَّذِینَ یَنقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِن بَعْدِ مِیثَاقِهِ وَیَقْطَعُونَ مَآ أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ وَیُفْسِدُونَ فِی الْأَرْضِ أُوْلئِکَ هُمُ الْخَاسِرُونَ «فاسقان آنها هستند که پیمان خدا را پس از آن‌که محکم ساختند می‌شکنند و پیوندهایی را که خدا دستور داده بر قرار سازند قطع می‌نمایند و در جهان فساد می کنند اینها زیانکارانند»[۳۱۶]

و در سوره محمد صلی الله علیه و آله آیات ۲۲ و ۲۳ می‌خوانیم: فَهَلْ عَسَیْتُمْ إِنْ تَوَلَّیْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَکُمْ* أُوْلَئِکَ الَّذِینَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعْمَی أَبْصَارَهُمْ «اگر حکومت را بدست گیرید، آیا جز این انتظار می رود که در زمین فساد نمایید و پیوند خویشاوندی را قطع کنید؟!- آنها کسانی هستند که خداوند از رحمت خویش دورشان ساخته، گوش‌هایشان را کر و چشم‌هایشان را کور

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۸۳

کرده است.» و به این ترتیب قطع این پیوندها را هم ردیف فساد در زمین و مایه کوری و کری چشم و گوش باطن می‌داند.

اهمیت این پیوندها در اسلام تا جایی است که هر چیزی که کمک به تحکیم پیوندهای اجتماعی کند، مطلوب شمرده شده، حتی دروغی که بدترین گناه است برای اصلاح ذات البین مجاز می‌باشد.

و به عکس، هر چیزی که مایه از هم گسستگی پیوندها گردد منفور و مردود شمرده شده، تحت هر عنوان و هر نامی که باشد.

سوم: احترام به حقوق بشر

یک قانون عالی و ارزنده، قانونی است که علاوه بر امتیازات دیگر، در مسأله حقوق بشر طرح جامع‌تر و دقیق‌تری ارائه کند، با توجه به این حقیقت هر گاه به آیات قرآن در این زمینه می‌نگریم، عظمت قوانینش آشکارتر می گردد.

قرآن در مسأله حفظ جان و مال و آبروی انسان‌ها تا آنجا پیشرفته که جان یک انسان را همچون جان تمامی افراد بشر ارج می‌نهد و در این زمینه می گوید: مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَیْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِی الْأَرْضِ فَکَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِیعاً وَمَنْ أَحْیَاهَا فَکَأَنَّمَا أَحْیَا النَّاسَ جَمِیعاً: «هر کس انسانی را بدون ارتکاب قتل، یا فساد در روی زمین بکشد، چنان است که گویی همه انسانها را کشته و هر کس انسانی را رهایی بخشد چنان است که گویی همه مردم را زنده کرده است»[۳۱۷].

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۸۴

شبیه این تعبیر را در هیچ قانون دیگری نخواهید یافت.

قرآن درمسأله حقوق انسان‌ها، تا آنجا پیش می‌رود که اجرای اصل عدالت را در حقوق افراد یک جامعه بر همه چیز مقدم می‌دارد و هشدار می‌دهد که نکند خصومت‌های شخصی یا روابط دوستانه مانع اجرای عدالت گردد.

در یک جا می گوید: وَلَا یَجْرِمَنَّکُمْ شَنَئَانُ قَوْمٍ عَلَی أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَی «مبادا دشمنی با جمعیتی، شما را به گناه ترک

عدالت بکشاند، عدالت پیشه کنید که به پرهیزگاری نزدیکتر است»[۳۱۸].

در نقطه مقابل آن نسبت به تأثیر بر اجرای عدالت چنین هشدار می‌دهد:

یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُونُوا قَوَّامِینَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَی أَنفُسِکُمْ أَوِ الْوَالِدَیْنِ وَالْأَقْرَبِینَ إِنْ یَکُنْ غَنِیّاً أَوْ فَقِیراً فَاللَّهُ أَوْلَی بِهِمَا: «ای کسانی که ایمان آورده ایـد! همواره و همیشه قیام به عـدالت کنیـد. برای خـدا گواهی دهیـد، اگر چه به زیان شـما، یا پدر و مادر و نزدیکانتان بوده باشد! (چرا که) اگر او

(کسی که گواهی شما به زیان او است) غنی یا فقیر باشد، خداوند سزاوارتر است که از آنان حمایت کند»[۳۱۹].

از تأکیدهای فراوانی که قرآن درباره حمایت از ایتام و نظارت دقیق بر وضع آنها و سرپرستی از آنها و اموالشان تا زمانی که بزرگ شوند نیز این مسأله روشن‌تر می‌شود، در یک جا می‌فرماید: أَنْ تَقُومُوا لِلْیَتَامَی بِالْقِسْطِ: «درباره یتیمان قیام به عدالت کنید»[۳۲۰].

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۸۵

جالب این‌که در جای دیگر، حفظ و حمایت از یتیمان را هم‌ردیف توحید و مسائل دیگر انسانی قرار می‌دهد و می‌فرماید: لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَبِالْوَالِدَیْنِ إِحْسَاناً وَذِی الْقُرْبَی وَالْیَتَامَی وَالْمَسَاکِینِ وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً وَأَقِیمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّکَاةَ: «به خاطر بیاورید هنگامی که از بنی اسـرائیل پیمان گرفتیم (پیمانی که سر مشق امتهای دیگر نیز هست) جز خداوند یگانه را پرسـتش نکنید و نسـبت به پدر و مادر و یتیمان و بینوایان نیکی کنید و به مردم نیک بگویید، نماز را برپا دارید و زکات را بپردازید»[۳۲۱].

گفتنی است که پنج دستور انسانی مربوط به حقوق بشر را در کنار دو برنامه که از مهم‌ترین برنامه‌های اسلام در زمینه اعتقاد و عمل است- یعنی توحید و نماز- قرار داده است.

چهارم: اهتمام به تأمین آزادی و امنیت

آزادی عقیـده، آزادی انسـان و امنیت در تمـام ابعـاد، از مهم‌ترین امـوری است که در قوانین قرآن پیش بینی شـده و آیه معروف: لَا إِکْرَاهَ فِی الـدِّینِ قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْـدُ مِنْ الغَیِ «اکراهی در قبـول دین، نیست. (زیرا) راه درست از راه انحرافی، روشن شـده است.»[۳۲۲] اشاره به همین امر دارد.

در یک آیه یکی از اهـداف مهم بعثت رسول الله صـلی الله علیه و آله را، شکسـتن زنجیره‌های اسارت می‌شـمرد و می‌فرماید: وَیَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِی کَانَتْ

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۸۶

عَلَیْهِمْ «پیامبر بارهای سنگین را از دوش آنها بر می‌دارد، و زنجیرهایی را که در دست و پای آنها بود فرو می‌نهد»[۳۲۳].

و در جای دیگر افراد با ایمان را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید: یَا عِبَادِیَ الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِی وَاسِعَةٌ فَإِیَّایَ فَاعْبُدُونِ «ای بندگان من که ایمان آورده‌اید! زمین من گسترده است (آزاد هستید و هر جا می‌خواهید بروید) تنها مرا بپرستید»[۳۲۴]

در قرآن مجیـد ماجرای عجیبی درباره اصـحاب اخـدود- همان شـکنجه گرانی که افراد صالـح و با ایمان را به خاطر اعتقاداتشان در گودال‌های آتش می‌افکندند- نقل می‌کند و می‌گوید این شکنجه گران تنها برای سلب آزادی عقیده و ایمان دست به این کار زده بودند؛ سپس شدیدترین عذاب‌های الهی را برای آنها بیان می‌کند: إِنَّ الَّذِینَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ لَمْ یَتُوبُوا فَلَهُمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَلَهُمْ عَذَابُ الْحَرِیقِ «کسانی که مردان و زنان با ایمان را (به منظور سـلب آزادی عقیده) مورد آزار و شـکنجه قرار دادند سپس توبه نکردند، عذاب دوزخ، عذاب آتش سوزان، ویژه آنها است»[۳۲۵].

قرآن مجیـد نعمت امنیت را آن چنـان بزرگ می‌شـمرد که بر هر چیز دیگر مقـدم می‌دارد. به همین دلیـل هنگـامی که ابراهیم خلیل

علیه السلام وارد سرزمین خشک و سوزان و بی آب و علف مکه شد و خانه کعبه را بنا کرد، قرآن می گوید اولین چیزی که از خداوند برای ساکنان آینده آن سرزمین تقاضا کرد نعمت امنیت

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۸۷

بود: رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً ءَامِناً وَ ارْزُقْ اهْلَهُ مِنَ الثَّمَرتِ «پروردگارا! این سرزمین را شهر امنی قرار بده و اهل آن را، از ثمرات گوناگون روزی ده»[۳۲۶].

و در جای دیگر همین معنا را با تعبیر دیگری از او نقل می کند: رَبِّ اجْعَلْ هذا الْبَلَدَ امِناً و اجنبنی و بنیَّ ان نعبد الْاصنامَ «پروردگارا این شهر (مکه) را شهر امنی قرار ده، و من و فرزندانم را از پرستش بتها دور نگاه دار»[۳۲۷].

در آیه قبل، نعمت امنیت بر مسائل اقتصادی مقدم ذکر شده و در آیه دوم بر توحید، گویی اشاره به این دارد که نه دین و نه دنیا بدون امنیت در محیط، تأمین نمی‌شود.

قرآن حتی ناامنی را از کُشت و کشتار بدتر می‌شمرد، و می گوید: و الْفتنة اشدُّ مِنَ الْقَتْلِ «فتنه از کشتار هم بدتر است»[۳۲۸].

اگر چه فتنه معانی زیادی دارد (مانند شرک، شکنجه و آزار و فساد) ولی هیچ بعید نیست که مفهوم آیه فوق آن چنان گسترده باشد که همه این معانی را شامل شود. بنابراین ایجاد ناامنی و فساد در سطح جامعه چیزی بالاتر از خونریزی است؛ چرا که هم سرچشمه خون ریزی می‌شود و هم مفاسد دیگر.

این نکته نیز گفتنی است که در اسلام نوعی امنیت پیش بینی شده که در هیچ قانونی از قوانین دنیا وجود ندارد و آن امنیت حیثیت و آبروی افراد، حتی در محیط افکار دیگران است.

به تعبیر گویاتر، اسلام اجازه نمی‌دهد که هیچ مسلمانی نسبت به دیگران سوء

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۸۸

ظنّ و بدگمانی داشته باشد و در محیط فکر خود حیثیت و آبروی دیگران را مخدوش سازد، در همین زمینه در آیه ۱۲ سوره حجرات می‌خوانیم: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا: «ای کسانی که ایمان آورده اید! از بسیاری از گمان‌ها بپرهیزید، چرا که بعضی از گمان‌ها گناه است؛ و (هرگز در کار دیگران) تجسّس نکنید».

اسلام می‌خواهد در جامعه اسلامی امنیت کامل حکم‌فرما باشد؛ نه تنها مردم نسبت به یکدیگر تهاجم نکنند؛ بلکه از نظر زبان و از آن بالاتر از نظر اندیشه و فکر یکدیگر نیز در امان باشند و هر کسی احساس کند دیگری در منطقه افکار خود، تیرهای تهمت را به سوی او نشانه گیری نمی کند و این امنیتی است در بالاترین سطح، که جز در یک جامعه مؤمن و دارای قوانین اسلامی امکان‌پذیر نیست.

قابل توجه این که نهی از کثیری از گمان‌ها شده، ولی به هنگام بیان علت می گوید بعضی از گمان‌ها گناه است. این تفاوت تعبیر ممکن است از این جهت باشد که گمان‌های بد در حق دیگران گاه مطابق واقع و گاه بر خلاف واقع است و از آنجا که نوع دوم گناه است، بنابراین باید از همه گمان‌های بد که تحت عنوان کثیراً مِنَ الظَّنِ واقع شده، دوری کند.

آخرین نکته در این بحث این که: اسلام تا آن حد به امنیت داخلی جوامع اسلامی اهمیت داده است که توسل به زور و نیروی نظامی را در اختلاف و کشمکش‌های داخلی، در صورتی که شیوه‌های مسالمت‌آمیز اثر بخش واقع نشود تجویز کرده در همان سوره حجرات که به یک معنا سوره امنیت است در

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۸۹

آیه ۹ می‌خوانیم: وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ «مؤمنان برادر یکدیگرند؛ پس بین دو برادر خود صلح و

آشتی برقرار سازید و تقوای الهی پیشه کنید، تا مشمول رحمت او شوید»[۳۲۹].

در تعبیرات این آیه درست دقّت کنید؛ بند بند آن از برنامه ریزی دقیق برای پایان دادن به هرگونه نا امنی اجتماعی، با استفاده از بهترین روش‌های مسالمت‌آمیز و سرانجام توسّل به زور- اگر روش‌های دیگر مفید واقع نشود- حکایت دارد.

بدیهی است مخاطب در این آیه، مجموعه جامعه اسلامی و یا به تعبیر دیگر حکومت اسلامی است.

پنجم: ضمانت‌های اجرایی قوی

قوانین جهان به تنهایی خطوط سیاهی روی صفحات کاغذ است، و نهایت تأثیری که ذاتاً دارد، یک نصیحت و اندرز بدون ذکر دلیل است، و به تعبیر دیگر قوانین تنها جنبه ذهنی و فکری دارند و برای این‌که ارزش اجتماعی پیدا کنند نیازمند به پشتوانه‌ای است که افراد جامعه را ملزم به تبعیت از آن کند. این پشتوانه همان چیزی است که آن را «ضمانت اجرایی» می گویند.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۹۰

از این مقدمه به خوبی روشن می‌شود که ارزش یک قانون، به قوت و قدرت ضمانت اجرائی آن بستگی دارد، هر قدر ضمانت اجرایی یک قانون قویتر و عادلانه‌تر باشد، ارزش اجتماعی آن قانون بیشتر است.

بسیاری از ضمانت‌های اجرایی قوانین ضایعاتی دارد و مشکلاتی در سطح جامعه ایجاد می کند، و گاه سبب درگیری و بدبینی و بی اعتمادی می گردد، و یا قانون را به صورت خشن جلوه می‌دهد که این مسئله خود ضایعه بزرگی است.

اگر ضمانت اجرائی، بر مبانی فرهنگی و اخلاقی و عاطفی جامعه تکیه داشته باشد، هیچ یک از این عیوب حادث نمی‌شود.

دنیای امروز برای اجرای قوانین خود در بن بست سختی گرفتار است.

این بن بست از اینجا ناشی می‌شود که از یک سو عملًا چیزی جز مجازات‌های مادی اعم از جسمی و نقدی، برای ضمانت اجرا پیدا نمی‌شود، و از سوی دیگر مجازات‌های خشن مانند مجازات اعدام را حتی در برابر فجیع‌ترین قتل‌ها و جنایت‌ها توصیه نمی کنند.

محروم بودن از ضمانت اجرایی درونی و عاطفی، و ضعف و ناتوانی ضمانت‌های اجرایی خارجی سبب شده که روز به روز قانون شکنی و تخلف و بی اعتنایی به مقررات، در سطح جهانی گسترش پیدا کند و نشانه آن توسعه روز افزون تشکیلات قضایی، و همچنین زندان‌ها در کشورهای مختلف است. این وضع را که می‌توان از آن به عنوان "بحران ضمانت اجرایی "نام برد، پیامدهای نامطلوبی دارد و جوامع انسانی بهای سنگینی برای آن می‌پردازد که شواهد آن را در پیشرفته‌ترین کشورهای صنعتی جهان می توان یافت. عیب دیگر

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۹۱

ضمانت‌های اجرایی درقوانین جهان امروز تکیه انحصاری بر کیفرها و محروم بودن از ضمانت اجرایی مثبت، یعنی تکیه بر پاداش‌ها است.

انسان معجونی از جاذبه و دافعه یا میل به جلب منافع و دفع زیان‌هااست، و برای اجرای قوانین باید از هر دو جنبه کمک گرفت، در حالی که در دنیای امروز تنها روی دفع ضررها، آن هم در بخش محدودی تکیه می‌شود، دلیل آن هم روشن است؛ چون دنیای مادی چیزی ندارد که به عنوان پاداش در برابر هر کس که عمل به قانون کند بپردازد.

***

با توجه به این مقدمات بر می گردیم به مسأله ضمانت اجرایی در قوانین قرآن و می‌بینیم که قرآن دارای قوی‌ترین و جامع‌ترین ضمانت اجرایی است، و این امتیازی منحصر به فرد محسوب می‌شود.

در قرآن سه نوع ضمانت اجرائی در نظر گرفته شده است:

۱. ضمانت اجرایی به وسیله حکومت اسلامی.

۲. ضمانت اجرایی به وسیله نظارت عمومی.

۳. ضمانت درون ذاتی یا به تعبیر دیگر، ایمان و اعتقاد به مبانی اسلام و مسائل اخلاقی و عاطفی.

در مورد اوّل، حکومت اسلامی موظف است، با هرگونه تخلّف از قانون قاطعانه برخورد کند. نخستین کاری که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بعد از هجرت به مدینه و بر طرف شدن موانع به آن مبادرت ورزید، تشکیل حکومت اسلامی و تبیین

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۹۲

قوانین اسلام بود و هرگونه تخلف از آن را گناه و قابل تعقیب شمرد.

قوانین قرآن را مرزهای الهی شمرد، و برای هر کس که از این مرزها بگذرد مجازاتی تعیین کرد.

از یک طرف، متخلّفین را ظالم شمرد، و فرمود: وَمَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُوْلئِکَ هُمْ الظَّالِمُونَ «هر کس از حدود الهی تجاوز کند، ستمکار است».[۳۳۰]

و از سوی دیگر بر مبارزه با ظالمان تأکید کرد.

هنگامی که قرآن می گوید: «ما پیامبران خود را با دلایل روشن فرستادیم، و با آنها کتاب آسمانی و میزان (شناساییِ حق از باطل و قوانین عادلانه) نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند»[۳۳۱] مفهومش این است که شخص رسول اللّه صلی الله علیه و آله که خاتم و بزرگ انبیاء است، بیش از همه کس این مسؤولیت را بر عهده دارد.

اینها همه از یک سو، از سوی دیگر فرد فرد امت اسلامی را موظف به نظارت بر اجرای قوانین الهی کرده، و طبق برنامه امر به معروف و نهی از منکر همه را مکلّف ساخته که در برابر تخلّف از قوانین الهی بی تفاوت نمانند.

در یک جا می‌فرماید: وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِیَاءُ بَعْضٍ یَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَیَنْهَوْنَ عَنْ الْمُنکَرِ وَیُقِیمُونَ الصَّلَاةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکَاةَ وَیُطِیعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ «مردان و زنان باایمان، ولیّ (و یار و یاور) یکدیگرند؛ امر به معروف، و نهی از منکر می کنند؛ نماز را برپا می دارند؛ و زکات را می پردازند؛ و خدا و پیامبرش را اطاعت می کنند»[۳۳۲]

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۹۳

اهمّیت این دو وظیفه به قدری است که در آیه فوق، حتی بر نماز و زکات و اطاعت از خدا و رسول مقدّم داشته شده، و این تقدیم به خاطر آن است که تا نظارت عمومی بر اجرای قوانین و حدود الهی نباشد پایه‌های نماز و زکات و اطاعت از خدا لرزان خواهد بود.

و در جای دیگر، هنگامی که صفات ویژه مجاهدان راه خدا را، همان‌ها که جان و مال خویش را به خدا می‌فروشند و بهشت از او می‌خرند را مطرح می کند، بعد از بیان شش صفت از اوصاف ویژه آنها، می‌فرماید: آنها کسانی هستند که الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنْ الْمُنکَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ «امرکنندگان به معروف و نهی کنندگان از منکر، و حافظان حدود (و مرزهای) الهی، (مؤمنان حقیقی اند)»[۳۳۳]

جالب توجه این که: چون امر به معروف و نهی از منکر، مراحل مختلفی دارد (از نصیحت و ارشاد و اندرزهای دوستانه شروع می‌شود و تا مرحله شدت عمل پیش می‌رود) آن را به دو بخش تقسیم می کند و بخش اوّل را در اختیار همگان گذارده، و بخش دوم را در اختیار یک گروه ویژه که زیر نظر حکومت الهی اقدام می کند قرار می‌دهد و در اشاره به این تقسیم می‌فرماید: وَلْتَکُنْ مِّنْکُمْ أُمَّةٌ یَدْعُونَ إِلَی الْخَیْرِ وَیَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَیَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَأُوْلَئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ «و (برای رسیدن به وحدت) باید از میان شما، جمعی دعوت به نیکی، و امر به معروف و نهی از منکر کنند و رستگاران آنها هستند»[۳۳۴].

بدیهی است امتی که نظارت بر اجرای قوانین را یک وظیفه عمومی می‌شمارد

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۹۴

و همه افراد جامعه، در این احساس مسؤولیت شریک‌اند، قانون در میان آنها احترام خاصی خواهد داشت، و به موقع اجرا می‌شود.

از مرحله نظارت عمومی که بگذریم سخن از نظارت درونی، روحی، اعتقادی و وجدانی افراد بر حسن اجرای قوانین به میان می‌آید که از یک نظر، قدرت و قوتش از همه بیشتر است.

ایمان به مبدء همان خداوندی که در همه حال ناظر و حاضر نزد همه است، و از آنها به خود آنها نزدیک‌تر است: وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ: «و ما به او از رگ قلبش نزدیکتریم!»[۳۳۵] خدائی که «گردش چشم خیانتکار را می‌بیند و از اسرار درونی سینه‌ها آگاه است»: يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ[۳۳۶].

خدائی که زمین و زمان و حتی اعضای تن انسان را مراقب او ساخته و شاهد و گواه او بوده است.[۳۳۷]

و ایمان به دادگاه بزرگ قیامت که اگر به اندازه سنگینی ذره‌ای کار نیک یا بد در پرونده انسان باشد در برابرش حاضر می‌کنند و پاداش و کیفر آن را می‌بیند فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَه- وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَه ۳۳۸]

تنها نمونه‌های بالا نیست که آثار ایمان به مبدء و معاد را منعکس می‌کند، صدها نمونه از این آیات درقرآن مجید داریم که اعتقاد به آنها بهترین ضامن اجرای قوانین الهی است.

چقدر تفاوت است بین کسی که ناظر او تنها نیروی نظامی و انتظامی و قانون

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۹۵

است که عدد آنها از یک در هزار کمتر و با محدودیت‌های فراوانی که برای نظارت در اعمال دیگران دارند، و تشریفات مخصوصی که برای ورود به حریم خصوصی و منازل از نظر آنها لازم است، و بین کسی که در همه جا و در همه حال، بدون استثناء خود را تحت مراقبت دائمی علم خداوند و فرشتگان می‌بیند و معتقد است که تمام موجودات اطراف او و حتی پوست‌های تنش، اعمال او را در خود حفظ می‌کنند و به موقع بازگو می‌کنند.

این ضمانت اجرا، چیزی است که در دنیای مادی ابداً وجود ندارد و به همین دلیل ضمانت‌های اجرایی دیگر هرگز نتوانسته است جلو تخلفات دیگر را بگیرد. در حالی که در یک محیط مذهبی واقعی مانند عصر حیات پیامبر صلی الله علیه و آله که این ضمانت اجرا فعّال بود تخلفات قانونی بسیار ناچیز بود، در آن زمان زندانی مطلقاً وجود نداشت و دادگاه کمتر تشکیل می‌شد فقط گهگاه افرادی در مسجد خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله می‌آمدند و دعاوی خود را مطرح می‌کردند و در همان‌جا پاسخ می‌شنیدند.

هم اکنون نیز در جوامع مذهبی، مخصوصاً در ایام مذهبی (از جمله در ماه مبارک رمضان در محیط ما) حجم جنایات و تخلفات به حداقل می‌رسد.

ششم: احیای ارزش‌های معنوی

با این‌که وجود انسان ترکیبی است از ماده و معنی، جسم و روح، و زندگی او نیز از دو بخش تشکیل شده، زندگی مادی و معنوی، ولی در دنیای مادی، تمام قوانین ناظر به ارزش‌های مادی است. هر کار و عملی که به مسائل مادی جامعه

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۹۶

لطمه‌ای نزند، از نظر آنها مجاز است. تصویب بسیاری از قوانین شرم آور که ذکر آن مشمئز کننده است، از سوی آنان در همین راستا است. در حالی که این جداسازی نه تنها ضربه به شخصیت والای انسان می‌زند و او را تا سر حد یک حیوان تنزل می‌دهد؛

بلکه همان ارزش‌های مادی نیز به خطر می‌افتد؛ چرا که جداسازی این دو از یکدیگر عملًا ممکن نیست.

ولی قرآن از آنجایی که هماهنگ با خلقت و فطرت انسان است، هم ارزش‌های مادی، و هم ارزشهای معنوی را در نظر می گیرد.

به هنگامی که سخن از انتخاب همسر به میان می‌آورد، می گوید: الزَّانِي لَا يَنكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَايَنكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحُرِّمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ «مرد زناکار جز با زن زناکار یا مشرك ازدواج نمی کند، و زن زناکار را جز مرد زناکار یا مشرك به ازدواج خود در نمی‌آورد، و این کار بر مؤمنان حرام شده است»[۳۳۹].

و نیز می‌فرماید: قُلْ لَّايَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ «بگو: (هیچ گاه) ناپاك و پاك مساوی نیستند؛ هر چند فزونی ناپاکها، تو را به شگفتی اندازد. از (مخالفت) خدا بپرهیزید ای صاحبان خرد، تا رستگار شوید»[۳۴۰].

روشن است که خبیث و طیب در این آیه، یا ناظر به پاکی و ناپاکی معنوی است و یا حداقل عام است، و مادی و معنوی را شامل می‌شود، بنابراین هرگز فزونی آلودگی‌ها و شیوع ناپاکی‌ها، نمی‌تواند دلیل بر مشروعیت و حقانیت آنها

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۹۷

باشد.

این مسأله مخصوصاً در قوانین و دستورات مربوط به ازدواج با زنان، بهتر مشخص می‌شود زیرا بسیار می‌شود که زیبایی‌های ظاهری و معنوی در دو جهت متضاد قرار می گیرند، جمال ظاهر با آلودگی باطن، و حسن باطن با عدم جمال ظاهر، همراه می‌شود، قرآن در اینجا کفه سنگین رااز آن جمال باطن و زیبایی روح و جان و اخلاق و ایمان می‌داند، می‌فرماید: وَلَا تَنكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنَّ وَلَأَمَةٌ مُّؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكَةٍ وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ وَلَا تُنكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُّشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ أُوْلَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ «و با زنان مشرك و بت پرست، تا ایمان نیاورده اند، ازدواج نکنید؛ (اگر چه مجبور شوید با کنیزان ازدواج کنید؛ زیرا) کنیز با ایمان، از زن (آزاد) بت پرست، بهتر است؛ هرچند (زیبایی یا ثروت او) توجه شما را به خود جلب کند. و زنان (قوم) خود را به ازدواج مردان بت پرست، تا ایمان نیاورده اند، در نیاورید؛ (زیرا) غلام باایمان، از مرد (آزاد) بت‌پرست، بهتر است؛ هر چند (ثروت یا موقعیّت او،) توجه شما با به خود جلب کند. آنها دعوت به سوی آتش می کنند؛ و خدا به فرمان خود، دعوت به بهشت و آمرزش می نماید»[۳۴۱].

متأسفانه نادیده گرفتن ارزش‌های معنوی در وضع قوانین و مقررات اجتماع در دنیای امروز، عامل مهم بسیاری از نابسامانی‌ها است، ولی آنها در واقع راهی به سوی این ارزش‌ها ندارند. چرا که پذیرش این ارزش‌ها بدون قبول یک

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۹۸

جهان‌بینی معنوی که آنها را محترم می‌شمرد، امکان‌پذیر نیست و دنیای مادی از وصول به آنها محروم است، و لذا آنچه احیاناً به صورت یک ارزش معنوی از قبیل حقوق بشر در متون قوانین دنیای امروز دیده می‌شود، که آن هم دائماً دستخوش تفسیرهای مختلف و یا دستاویزی برای توجیه سوء استفاده‌های مادی است و پوششی برای پوشاندن اهداف نامشروع با اصولی که با فطرت بشر هماهنگ است تلقی می‌شود.

***

هفتم: اصول ثابت و متغیر

می‌دانیم مسلمین جهان با الهام از قرآن و احادیث مسلّم اسلامی، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را خاتم انبیاء، و آیین اسلام را

یک آیین ادبی می‌دانند، و با قبول یک عقیده، مسأله مهمی پیش می‌آید و آن این‌که: با توجه به دگرگونی دائمی زندگی اجتماعی انسان‌ها، چگونه ممکن است احکام و مقرراتی ثابت و جاویدان بماند، و نیازهای متغیر با قوانین ثابت چگونه قابل توجیه است.

قوانین قرآن این مشکل بزرگ را حل کرده به این طریق که ما دو بخش ممتاز در این قوانین می‌بینیم قوانین کلی که اصل آنها ثابت است امّا مصداق آنها با گذشت زمان تحول می‌یابد و قوانین خاص و به اصطلاح جزئی که تغییری در آن نیست.

توضیح این‌که: آیه‌ای در قرآن مجید در آغاز سوره مائده، مؤمنان را مخاطب

پیام قرآن، ج۸، ص: ۲۹۹

می‌کند و می‌گوید: یأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ: «ای کسانی که ایمان آورده اید! به پیمانها (و قراردادها) وفا کنید!»[۳۴۲] این آیه یک اصل کلی است که در تمام اعصار و قرون حاکمیت دارد، هر چند موضوع و مصداق آن در تغییر است، مثلًا با گذشت زمان یک سلسله روابط حقوقی جدید و قراردادهای تازه در میان انسانها پیدا می‌شود که در زمان نزول قرآن وجود نداشت، مثلًا در آن زمان چیزی به نام بیمه یا انواع مختلف شرکت‌ها که در این عصر و زمان بر حسب احتیاجات روز به وجود آمده، دیده نمی‌شود، ولی قانون کلی بالا تمام اینها را شامل می‌شود و هر نوع قرارداد تازه و معامله جدید و عقود و پیمان‌های بین المللی که تا پایان جهان بر حسب نیازها به وجود آید و با اصول کلی قراردادهای اسلامی سازگار باشد، مشمول آن خواهد بود.

در اسلام بطور کلی و در قرآن بخصوص از این گونه قوانین فراوان است مثلًا:

در آیه ۷۸ سوره حج می‌خوانیم: وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ «در دین (اسلام) کارِ سنگین و سختی بر شما قرار نداد».

بنابراین اگر یکی از تکالیف اسلامی در شرایط خاصی، فوق العاده شاق و سنگین گردد، خود به خود از وجوب و الزام خارج می‌شود به عنوان مثال وضو گرفتن در شرایط سخت مبدّل به تیمم می‌شود، نماز ایستاده به نشسته، و نماز نشسته مبدل به خوابیده، و روزه مبدل به قضا می‌گردد و حج در چنین شرایطی برداشته می‌شود و ...

در آیات متعدّدی از قرآن، اشاراتی به قاعده «لا ضرر» در موارد خاصی شده

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۰۰

که نشان می‌دهد اموری که به هر حال، موجب ضرر و زیان است، ممنوع شمرده شده و به این ترتیب، کلیه احکام و مقررات اسلامی که به صورت حکم عام بیان شده به موارد ضرر و زیان که می‌رسد محدود می‌شود.

قرآن در مورد زنان مطلّقه می‌گوید: «به آنها زیان نرسانید»: وَ لا تُضارُّوهُنَّ ۳۴۳].

در جای دیگر می‌گوید: رجوع در عدّه، نباید به قصد ضرر و زیان باشد: وَ لا تُمْسِكُوهُنَّ ضِراراً: «و آنها را به خاطر زیان رساندن نگاه ندارید»[۳۴۴]

و در مورد وصیت می‌گوید: نباید هدف، زیان رساندن به ورثه باشد مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصَى بِهَا أَوْ دَيْنٍ غَيْرَ مُضَارٍّ: «پس از انجام وصیّتی که به آن سفارش شده، و ادای دین؛ به شرط آن که (از طریق وصیّت و اقرار به دین،) به ورثه ضرر نزنند»[۳۴۵].

و در مورد گواهان یا نویسندگان اسناد می‌فرماید: «و نباید به نویسنده و شاهد، (به خاطر حقگویی،) زیانی برسد»[۳۴۶]: وَ لا یُضارَّ كاتِبٌ و لا شهیدٌ[۳۴۷].

این قاعده که به صورت گسترده‌تر در روایات اسلامی مطرح شده، از قواعد مهمی است که احکام اسلام را (از طریق دگرگون شدن موضوعات) بر نیازها و ضرورت‌های واقعی هر زمان تطبیق می‌دهد که شرح آن در کتب قواعد الفقهیه داده شده است.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۰۱

همچنین قاعده عدل و انصاف و عدم تکلیف به ما لا یطاق و مقابله به مثل در مسائل مربوط به جنایات و قصاص و ضرر و زیان‌های مالی که همه ریشه‌های قرآنی دارد، شواهد دیگری بر این مدّعا است.

کوتاه سخن این‌که: با توجه به خاتمیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله (طبق آیه ۴۰ سوره احزاب) و ابدی بودن قرآن مجید، قوانینی که در قرآن آمده آنچنان دقیق طراحی شده که گذشت زمان و دگرگونی نیازهای بشری، گرد و غبار کهنگی بر آن نمی‌پاشد و در عین برطرف ساختن نیازهای اساسی عصر پیامبر صلی الله علیه و آله که عصر نزول قرآن است، به اعصار و قرون بعد نیز ناظر است که یک نمونه جالب آن آیه «اعداد قوا» و تهیه نیرو برای حفظ اسلام و مسلمین به چشم می‌خورد؛ وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ «برای مقابله با آنها (دشمنان)، هر چه در توان دارید از نیرو و از اسبهای ورزیده آماده سازید، تا به وسیله آن، دشمن خدا و دشمن (شناخته شده) خویش را بترسانید!»[۳۴۸].

از یک‌سو انگشت روی مرکب‌های مورد نیاز آن زمان می‌گذارد و سخن از اسب‌های ورزیده به میان می‌آورد و از سوی دیگر، یک اصل کلی که برای آن زمان و هر زمان دیگر تا دامنه قیامت مقبول است را یادآور می‌شود و آن فراهم ساختن انواع نیروها است، که شامل تمام وسائل دیروز و امروز و فردا می‌شود.

و جالب‌تر این‌که می‌گوید: همه اینها برای آن است که دشمن را بترسانید و مانع تجاوز و جنگ شوید، نه برای این‌که خونریزی بیشتری صورت گیرد.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۰۳

۶. اعجاز قرآن از نظر اخبار غیبی

اشاره

اشاره:

با این‌که ریشه‌های حوادث آینده در زمان حال و گذشته وجود دارد هیچ کس نمی‌تواند دقیقاً از حوادث آینده پرده بردارد، و علی‌رغم این‌که انسان همیشه خواسته از حوادث آینده با خبر شود و در این راه کوشش‌های فراوان کرده، هیچ گاه وسیله مطمئنی برای کنار زدن پرده‌های ضخیمی که میان او و آینده وجود دارد به دست نیاورده است.

این علاقه شدید انسان، نسبت به آگاهی بر حوادث آینده، همیشه درطول تاریخ بازار کاهنان و منجّمان خرافی، بلکه فالگیران و طالع بینان را گرم ساخته و آنها نیز با تردستی‌های خاص خود، از این عطش سوزانی که مردم داشته‌اند بهره برداری کرده، و با بیان یک سلسله عبارات مبهم، یا کلّی گویی‌هایی که هر کس می‌تواند آن را به آسانی بر مقصود خود تطبیق دهد، مردم را سرگرم کرده، و

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۰۴

منافعی از این طریق کسب نموده‌اند.

امروز نیز در بازار سیاست و غیر سیاست پیشگویی‌های زیادی می‌شود که غالباً هدف‌های خاصی را تعقیب می‌کند و جزئی از برنامه سیاسی دولت‌ها است؛ ولی بسیاری از آنها خلاف از آب در می‌آید، و جالب این‌که این خلاف گویی‌ها نیز مانع از پیشگویی‌های آینده در این گونه مسائل نمی‌شود.

ولی این حقیقت را نمی‌توان پنهان کرد که اگر کسی مسائل آینده را بطور دقیق و با ذکر جزئیات بیان کند- نه به صورت کلّی گویی و بیانات مبهم و عبارات چند پهلو- دلیل بر این است که از اسرار غیب اجمالًا باخبر است و اگر این پیشگویی‌ها مکرّر واقع شود و هماهنگ با ادّعای نبوّت یا امامت باشد به عنوان یک دلیل و نشانه می‌توان، روی آن تکیه کرد.

با این اشاره به قرآن باز می گردیم و نمونه‌های زیادی را که از این قبیل در قرآن مجید وجود دارد، مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱. الم- غُلِبَتِ الرُّومُ- فِی أَدْنَی الْأَرْضِ وَهُمْ مِّنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ- فِی بِضْعِ سِنِینَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَیَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ- بِنَصْرِ اللَّهِ یَنصُرُ مَنْ یَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِیزُ الرَّحِیمُ- وَعْدَ اللَّهِ لَا یُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَلَکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لَایَعْلَمُونَ [۳۴۹]

۲. لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِینَ مُحَلِّقِینَ رُءُوسَکُمْ وَمُقَصِّرِینَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِکَ فَتْحاً قَرِیباً.[۳۵۰]

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۰۵

۳. وَعَدَکُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ کَثِیرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَکُمْ هذِهِ وَکَفَّ أَیْدِیَ النَّاسِ عَنْکُمْ وَلِتَکُونَ آیَةً لِّلْمُؤْمِنِینَ وَیَهْدِیَکُمْ صِرَاطاً مُّسْتَقِیماً- وَأُخْرَی لَمْ تَقْدِرُوا عَلَیْهَا قَدْ أَحَاطَ اللَّهُ بِهَا وَکَانَ اللَّهُ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیراً.[۳۵۱]

۴. أَمْ یَقُولُونَ نَحْنُ جَمِیعٌ مُّنْتَصِرٌ- سَیُهْزَمُ الْجَمْعُ وَیُوَلُّونَ الدُّبُرَ.[۳۵۲]

۵. وَإِذْ یَعِدُکُمُ اللَّهُ إِحْدَی الطَّائِفَتَیْنِ أَنَّهَا لَکُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَیْرَ ذَاتِ الشَّوْکَةِ تَکُونُ لَکُمْ وَیُرِیدُ اللَّهُ أَنْ یُحِقَّ الْحَقَّ بِکَلِمَاتِهِ وَیَقْطَعَ دَابِرَ الْکَافِرِینَ- لِیُحِقَّ الْحَقَّ وَیُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ کَرِهَ الْمُجْرِمُونَ [۳۵۳]

۶. إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرَادُّکَ إِلَی مَعَادٍ.[۳۵۴]

۷. تَبَّتْ یَدَا أَبِی لَهَبٍ وَتَبَّ- مَا أَغْنَی عَنْهُ مَالُهُ وَمَا کَسَبَ- سَیَصْلَی نَاراً ذَاتَ لَهَبٍ [۳۵۵]

۸. إِنَّا أَعْطَیْنَاکَ الْکَوْثَرَ- فَصَلِّ لِرَبِّکَ وَانْحَرْ- إِنَّ شَانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ.[۳۵۶]

۹. لَنْ یَضُرُّوکُمْ إِلَّا أَذیً وَإِنْ یُقَاتِلُوکُمْ یُوَلُّوکُمُ الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۰۶

یُنْصَرُونَ [۳۵۷]

۱۰. ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ أَیْنَ مَا ثُقِفُوا إِلَّا بِحَبْلٍ مِّنَ اللَّهِ وَحَبْلٍ مِّنَ النَّاسِ [۳۵۸]

ترجمه:

۱. «الم.- رومیان شکست خوردند.- (و این شکست) در سرزمین نزدیکی رخ داد؛ امّا آنان پس از (این) شکست بزودی پیروز خواهند شد ...- در چند سال (آینده، این پیروزی رخ می دهد). همه کارها از آن خداست؛ چه قبل و چه بعد (از این شکست و پیروزی)؛ و در آن روز، مؤمنان (بخاطر پیروزی دیگری) خوشحال خواهند شد ...- به سبب یاری خداوند؛ و او هر کس را بخواهد یاری می دهد؛ و او توانا و مهربان است.- این وعده خداست؛ و خداوند هرگز از وعده اش تخلّف نمی کند؛ ولی بیشتر مردم نمی دانند!»

۲. «خداوند آنچه را به پیامبرش در رؤیا نشان داد، به حق راست گفت؛ بطور قطع همه شما به خواست خدا وارد مسجدالحرام می شوید در نهایت امنیت و در حالی که سرهای خود را تراشیده یا کوتاه کرده اید و از هیچ کس ترس و وحشتی ندارید؛ ولی خداوند چیزهایی را می دانست که شما نمی دانستید

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۰۷

(و در این تأخیر حکمتی بود)؛ و قبل از آن، فتح نزدیکی (در خیبر برای شما) قرارداده است».

۳. «خداوند غنایم فراوانی به شما وعده داده بود که آنها را به دست می آورید، ولی این یکی (غنایم خیبر) را زودتر برای شما فراهم ساخت؛ و دست تعدّی مردم (دشمنان) را از شما بازداشت تا نشانه ای برای مؤمنان باشد و شما رابه راه راست هدایت کند.- و نیز غنایم و فتوحات دیگری (نصیبتان می کند) که شما توانایی (به دست آوردن) آن را ندارید، ولی قدرت خدا به آن احاطه دارد؛ و خداوند برهمه چیز توانا است».

۴. «یا می گویند ":ماجماعتی متحد و پیروزیم- ("؟!امّا) بزودی جمعشان شکست می خورد و پا به فرار می گذارند!»

۵. «و (به یاد آرید) هنگامی را که خداوند به شما وعده داد که یکی از دو گروه (کاروان تجاری، یا لشکر مسلح قریش) نصیب شما خواهد بود؛ و شما دوست می داشتید که کاروان (غیر مسلح) برای شما باشد؛ ولی خداوند می خواهد حق را با دستورات خود تقویت، و ریشه کافران را قطع کند؛ (از این رو شما را برخلاف میلتان، با لشکر قریش درگیر ساخت.)- تا حق را تثبیت کند، و باطل را از میان بردارد، هرچند مجرمان کراهت داشته باشند.»

۶. «آن کس که قرآن را بر تو لازم کرد، تو را به جایگاهت (زادگاهت) باز می گرداند.»

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۰۸

۷. «بریده باد هر دو دست ابولهب و مرگ بر او باد!- هرگز ثروتش و آنچه را به دست آورد به حالش سودی نبخشید.- و بزودی وارد آتشی شعله ور و پرلهیب می شود.»

۸. «به یقین ما به تو کوثر (و خیر و برکت فراوان) عطا کردیم.- پس برای پروردگارت نماز بخوان و قربانی کن.- (و بدان) دشمن تو به یقین ابتر و بریده نسل است.»

۹. «آنها (اهل کتاب، مخصوصاً یهود) هرگز نمی توانند به شما زیان برسانند، جز آزارهای مختصر؛ و اگر با شما پیکار کنند، به شما پشت خواهند کرد (و شکست می خورند)؛ سپس یاری نخواهند شد.»

۱۰. «هر جا یافت شوند، مهر ذلّت بر آنان خورده است؛ مگر با ارتباط به خدا، (و تجدید نظر در روشِ ناپسند خود،) یا با ارتباط به مردم (و وابستگی به این و آن)»

***

[۱- پیشگویی از شکست دشمنان در کمتر از ده سال

در نخستین آیه خبر از شکست رومیان می‌دهد و می گوید: «رومیان شکست خوردند»: غُلِبَتِ الرُّوم

سپس از محل این حادثه سخن به میان می‌آورد، می گوید: « (و این شکست) در سرزمین نزدیکی رخ داد»: فی ادْنَی الْارضِ و منظور از آن همان اراضی شام است (منطقه‌ای میان بَصْری و اذْرُعات) که قلمرو روم شرقی بود، منطقه نزدیکی

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۰۹

نسبت به ساکنان شبه جزیره عربستان محسوب می‌شد.

این جنگ به گفته مورّخان امروز، در دوران خسرو پرویز واقع شد و یک دوران جنگ طولانی میان ایرانیان و رومیان بود که در حدود سنه ۶۱۷ میلادی دو سردار معروف ایرانی به نام شهربراز[۳۵۹] و شاهین، به قلمرو روم شرقی حمله کردند و به آنها شکست سختی دادند و منطقه شامات و مصر و آسیای صغیر را مورد تاخت و تاز قرار دادند. امپراطوری روم شرقی را که گرفتار شکست سختی شده بود تا آستانه انقراض پیش بردند و به این ترتیب ایرانیان تمام متصرّفات آسیایی او را به ضمیمه مصر تسخیر کردند. این واقعه در حدود سال هفتم بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه اتفاق افتاد.

مشرکان مکه و دشمنان اسلام، از این ماجرا خوشحال شدند. مشرکان مکه این حادثه را به فال نیک گرفتند و دلیل بر حقّانیت آیین شرک شمردند و گفتند:

ایرانیان مجوسی‌اند و مشرک (دوگانه پرست) اما رومیان مسیحی‌اند و اهل کتاب، همان گونه که ایرانیان بر رومیان غلبه کردند، پیروزی نهایی نیز از آن ما مشرکان است. طومار زندگی محمّد صلی الله علیه و آله به زودی پیچیده خواهد شد و آیین ما پیروز می‌شود.

اگر چه این گونه نتیجه‌گیری‌ها و فال زدن‌ها هیچ پایه منطقی نداشت؛ ولی در جو آن محیط، برای تبلیغ در میان مردم نادان بی اثر نبود؛ لذا امر بر مسلمانان گران آمد.

قرآن در تعقیب آیه فوق می‌افزاید، ولی بدانند این غلبه، زمان زیادی به طول

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۱۰

نمی‌انجامد «امّا آنان پس از (این) شکست بزودی پیروز خواهند شد.» در چند سال (آینده این پیروزی رخ می‌دهد): وَهُمْ مِّنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ

سپس انگشت روی جزئیات می‌گذارد و می‌افزاید: «چند سالی بیشتر به طول همه کارها از آن خدا است؛ چه قبل و چه بعد (از این شکست و پیروزی)؛ و در آن روز؛ مؤمنان (به خاطر پیروزی دیگر) خوشحال خواهند شد»: فِي بِضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ

امّا این خوشحالی تنها بر اساس فال نیک، نسبت به غلبه اسلام بر شرک نیست بلکه شادی آنها «به سبب یاری پروردگار (و پیروزی بر گروهی از دشمنان در محیط خود) خداوند؛ و او هر کس را بخواهد نصرت می‌دهد؛ و او توانا و مهربان است»: بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ

سپس برای تأکید بیشتر و بر طرف ساختن هر گونه شک و تردید می‌فرماید:

«این وعده خدا است و خداوند هرگز از وعده‌اش تخلف نمی‌کند؛ ولی بیشتر مردم نمی‌دانند»: وَعْدَ اللَّهِ لَايُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَايَعْلَمُونَ

این پیشگوئی عجیب که با ذکر جزئیات همراه است، آن هم یک پیشگویی در یک مسأله مهمّ نظامی و سیاسی چگونه ممکن است بدون آگاهی از اسرار غیب انجام گیرد. از یک سو خبر از اصل پیروزی می‌دهد، آن هم درباره رومیان شکست خورده‌ای که تا سر حدّ انقراض پیش رفته‌اند و بخش مهمّی از کشور خویش را از دست داده‌اند و امیدی نیست که به این آسانی قد علم کنند؛ از سوی دیگر تصریح می‌کند که این امر در چند سال به وقوع خواهد پیوست و اضافه می‌کند که مقارن پیروزی دیگری برای مسلمانان بر کفار است و از همه اینها

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۱۱

گذشته تأکید مؤکّد دارد که این وعده الهی قطعی است و خدا از وعده خود تخلّف نمی‌کند و می‌بینیم که: این وعده دقیقاً به وقوع پیوست، و پادشاه روم (هرقل) از سال ۶۲۶ میلادی یعنی حدود ۹ سال بعد، شکست‌های پی در پی به سپاه خسرو پرویز وارد ساخت و تا سال ۶۲۷ میلادی این جنگ‌ها به نفع رومیان ادامه یافت و پیروزی آنها کامل شد، خسرو پرویز شکست سختی خورد و ایرانیان او را از سلطنت خلع کردند و پسرش شیرویه را به جای او نشاندند.

کوتاه سخن این‌که: شکست رومیان در سال ۶۱۷ میلادی واقع شد، که مطابق با هفتم بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله بود، و پیروزی مجدّد رومیان در سال ۶۲۶ بود که قشون ساسانیان از آنها شکست خورد، و سال بعد (سال ۶۲۷) این شکست به اوج خود رسید. چرا که هرقل به دستگرد که در بیست فرسخی تیسفون (پایتخت ایران و اقامتگاه خسرو پرویز) بود، پیشروی کرد. خسرو شکست خورد و فرار کرد، و موجب خلع او از سلطنت و سپس قتل او شد[۳۶۰] و می‌بینیم فاصله میان این دو ۹ سال بیشتر نبود که دقیقاً مطابق است با «بِضْعِ سِنينَ»؛ زیرا «بِضْع» از نظر لغت به گفته راغب در مفردات به معنای بخشی از عدد ده به کار می‌رود و به چیزی که میان سه و ده قرار گیرد بضع می‌گویند، و بعضی گفته‌اند بضع به عددی بالاتر از پنج و کمتر از ده گفته می‌شود.

در معجم مقاییس اللغهٔ نیز آمده است که «بِضْع» به معنای عددی است که میان سه و ده واقع شده باشد.

جالب این‌که این پیشگویی به قدری در میان مسلمانان، مسلّم شمرده می‌شد

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۱۲

که حتّی بعضی از آنها حاضر شدند با مشرکان مکه بر سر آن شرط بندی کنند و این شرط بندی انجام شد، نخست روی پنج سال شرط بندی کردند، امّا چون خبری نشد نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و جریان را عرض کردند؛ فرمود شما روی کمتر از ده سال می‌بایست با آنها سخن می‌گفتید، همین طور شد این پیروزی بعد از شکست، در کمتر از ده سال به وقوع پیوست.

نکته مهمّ دیگر این که پیروزی رومیان مقارن پیروزی مسلمین در جنگ بدر بود؛ زیرا جنگ بدر در سال دوم هجرت واقع شد، و فاصله سال هفتم بعثت تا سال دوم هجرت- چنانچه خود سال هفتم را نیز در نظر بگیریم- نه سال می‌شود، و بدون آن هشت سال. به این ترتیب پیروزی رومیان، و پیروزی مسلمین نزدیک به هم بود و در واقع مسلمانان از دو جهت شاد شدند، یکی پیروزی اهل کتاب یعنی رومیان بر مجوسیان که صحنه‌ای از غلبه خداپرستی بر شرک بود و شکست آنها مایه خوشحالی مشرکان مکه شده بود، و دیگر پیروزی چشمگیر خودشان در جنگ بدر، بر مشرکان.

به هر حال این یکی از پیشگویی‌های صریحی است که در قرآن مجید به وضوح آمده و همان گونه که قبلًا خبر داده شده بود، به وقوع پیوست و دلیل بارزی بر عظمت قرآن و اسلام بود.

***

۲- پیشگوئی از دو پیروزی مهمّ دیگر

دومین آیه مورد بحث، از روی دو حادثه مهمّ دیگر مربوط به آینده مسلمین

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۱۳

پرده برمی دارد. نخست این‌که در آینده نزدیکی علی رغم مخالفت شدیدی که مشرکان، نسبت به ورود مسلمانان در مکه و مسجدالحرام و انجام مناسک حج و عمره داشتند، شما وارد مسجد الحرام می‌شوید و این مراسم پرشکوه را در نهایت امنیت انجام خواهید داد، و دیگر این‌که پیروزی چمشگیری نیز قبل از آن نصیب شما خواهد شد، می‌فرماید: «خداوند آنچه را به پیامبرش در رؤیا نشان داد، به حق راست گفت؛ بطور قطع همه شما به خواست خدا وارد مسجدالحرام می شوید در نهایت امنیت و در حالی که سرهای خود را تراشیده یا کوتاه کرده اید و از هیچ کس ترس و وحشتی ندارید؛ ولی خداوند چیزهایی را می دانست که شما نمی دانستید (و در این تأخیر حکمتی بود)؛ و قبل از آن، فتح نزدیکی (در خیبر برای شما) قرارداده است.»: لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَاتَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحاً قَرِيباً[۳۶۱].

این آیه نشان می‌دهد که پیامبر صلی الله علیه و آله خوابی دیده بود که مطابق آن مسلمانان برای انجام مراسم زیارت خانه خدا وارد مسجد الحرام می‌شوند؛ گروهی اعتقاد داشتند که در همان سال و بدون فاصله این خواب تحقق می‌یابد.

هنگامی که مسلمانان به سوی مکه برای زیارت حرکت کردند، و مشرکان مکه آنها را در حدیبیه- روستایی در ۲۰ کیلومتری مکه که به مناسبت چاه یا درختی که در آنجا بود به این نام نامیده می‌شد- آنها را متوقف کردند وبه صلح معروف حدیبیه انجامید. گروهی به تردید افتادند که این خواب شاید واقعیت پیدا نکند

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۱۴

حتّی بعضی، از پیامبر صلی الله علیه و آله در این زمینه سؤال کردند که چرا این خواب رحمانی شما تحقق نیافت؟ پیامبر فرمود: «من نگفتم امسال تحقق خواهد یافت؛ بلکه گفتم در آینده نزدیک»[۳۶۲].

در این هنگام آیه فوق نازل شد و نخست تأکید بر صدق این رؤیا کرد، و سپس انگشت روی جزئیات گذاشت که بزودی وارد

مسجد الحرام خواهید شد و مراسم حج را با کمال امینت به جا خواهید آورد و علاوه بر آن پیروزی چشمگیری قبل از انجام این مراسم، نصیب شما خواهد شد.

این پیشگویی مطابق آنچه تمام مورخین نوشته‌اند تحقق یافت و سال بعد از جریان حدیبیه (سال هفتم هجرت) مسلمانان موفق شدند که با گروه عظیمی مراسم عمره را به جا آورند، و این مراسم عُمرَةُ القَضاء نامیده شد؛ چرا که در واقع قضای عمره بود که همه مایل بودند در سال قبل انجام شود.

از مجموع آنچه گفته شد، چنین نتیجه می گیریم که: در این بخش از آیات با قاطعیت از یک مسأله غیر قابل پیش بینی که مورد تضاد شدید میان مسلمین و مشرکان مکه قرار داشت، پرده برداشته شده و حتی به جزئیات آن نیز اشاره شده

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۱۵

است و مقارنت آن با پیروزی دیگری نیز برای مسلمین پیشگویی شده که این خود بیان مضاعفی است مربوط به این پیشگویی مهم.

در این‌که فتح قریب چه بوده است؟ در میان مفسران گفتگو است؛ زیرا دو پیروزی مهم، نزدیک این جریان، برای مسلمانان واقع شد؛ یکی صلح حدیبیه بود که از جهات زیادی، برای مسلمانان موجب گشایش شد بطوری که فتح المبین نامیده شد[۳۶۳] و دیگر فتح خیبر در آغاز سال هفتم هجری به فاصله چند ماه بعد از ماجرای حدیبیه بود، و ظاهر این است که فتح قریب اشاره به ماجرای دوم است آن چنان که بسیاری از محققان اختیار کرده‌اند؛ زیرا در آیه ۱۹ سوره فتح می‌فرماید: وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً: «و (همچنین) غنایم بسیاری که آن را به دست می آورند؛ و خداوند شکست ناپذیر و حکیم است».

درست است که غنیمت مفهوم وسیعی دارد و هر گونه غنیمت مادّی و معنوی را شامل می‌شود ولی در این گونه موارد، بیشتر غنائم ظاهری را تداعی می کند و می‌دانیم که غنائم ظاهری در فتح خیبر بود نه در صلح حدیبیه.

بنابراین به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که این گونه پیشگویی‌های دقیق، آن هم با قاطعیت تمام، و نه به صورت احتمال، جز از طریق ارتباط با عالم غیب ممکن نیست.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۱۶

۳. غنائم فراوان آینده

قرآن در سومین آیه به دنبال ماجرای صلح حدیبیه و پیشگویی عمرة القضاء و فتح خیبر، خبر از فتوحات فراوان دیگری همراه با غنائم بسیار در آیات دیگر می‌دهد و می‌فرماید: «خداوند غنایم فراوانی به شما وعده داده بود که آنها را به دست می آورید، ولی این یکی (غنایم خیبر) را زودتر برای شما فراهم ساخت؛ و دست تعدّی مردم (دشمنان) را از شما بازداشت تا نشانه‌ای برای مؤمنان باشد و شما را به راه راست هدایت کند.»: وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ وَلِتَكُونَ آيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِرَاطاً مُّسْتَقِيماً سپس می‌افزاید: «و نیز غنایم و فتوحات دیگری (نصیبتان می کند) که شما توانایی (به دست آوردن) آن را ندارید، ولی قدرت خدا به آن احاطه دارد؛ و خداوند برهمه چیز توانا است»: وَأُخْرَى لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا قَدْ أَحَاطَ اللَّهُ بِهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيراً.

در این آیات، خبر از دو پیروزی بر دشمنان توأم با غنائم فراوان داده شده است؛ یکی در کوتاه مدّت و دیگری در دراز مدّت، غنائم و فتوحاتی که هرگز مسلمانان به حسب ظاهر، توانایی بر آن را نداشته‌اند اما به قدرت کامله الهی در اختیار آنان قرار گرفت.

در این که این اشاره به کدام قسمت از غنائم و فتوحات است، در میان مفسّران گفتگو است؛ بسیاری گفته‌اند: منظور از غنائمی که در کوتاه مدّت، نصیب مسلمین می‌شود همان غنائم خیبر است، هر چند بعضی احتمال داده‌اند

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۱۷

که اشاره به غنائم معنوی صلح حدیبیه باشد، ولی این احتمال همان گونه که گفتیم ضعیف است و در مورد غنائم دراز مدت، بسیاری از مفسران، آن را اشاره به غنائم جنگ حنین و طایفه هوازن دانسته‌اند.[۳۶۴] و[۳۶۵]

جمعی نیز احتمال داده‌اند که اشاره به فتوحات بزرگ بعد، مانند فتح ایران روم و یمن بوده باشد، و با توجّه به این‌که فتح حنین و غنائم هوازن، برای مسلمانان چندان بعید نبوده، آنچه وصول به آن برای مسلمانان به حسب ظاهر امکان‌پذیر نبود، فتح ایران و روم و مانند آن بود، و لذا هنگامی که در جنگ خندق پیامبر صلی الله علیه و آله (طبق روایت معروفی) بشارت فتح ایران و روم و یمن را داد منافقان آن را به باد مسخره گرفتند، چرا که از نظر اسباب ظاهری، غیر ممکن به نظر می‌رسید، ولی از آنجا که خداوند بر همه چیز قادر وتوانا است این فتوحات و غنائم بی نظیر را برای مسلمین ممکن ساخت، و سالها قبل از رسیدن به آن، از آن پرده برداشت و به صورت پیشگویی قاطعی در آیات فوق، بیان فرمود.

آیا این گونه پیشگویی‌ها بدون ارتباط با عالم غیب امکان‌پذیر است؟

***

۴. پیشگویی از شکست قاطع دشمنان

در چهارمین قسمت به پیشگویی دیگری برخورد می کنیم.

این آیات در مکه نازل شده است، در زمانی که دشمنان اسلام در اوج قدرت

پیام قرآن ؛ ج۸ ؛ ص۳۱۷

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۱۸

بودند و مسلمین در اقلیت و ضعف.

دشمنان به توانایی و قدرت خود می‌نازیدند، و «می گفتند ما جمعیتی نیرومند و متحد هستیم» و از مخالفانمان انتقام می گیریم و بر آنها پیروز می‌شویم: أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرٌ ولی قرآن بلافاصله می‌افزاید: « (امّا) به زودی جمعشان شکست می‌خورد و پا به فرار می گذارند»: سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ

مسلماً در آن زمان، پیش‌بینی پیروزی سریع مسلمین و در هم شکستن دشمنان نیرومند اسلام غیر ممکن بود، ولی چند سالی بیشتر نگذشت که مسلمانان هجرت نمودند و آنقدر قدرت و توانایی یافتند که در نخستین برخورد مسلحانه با دشمن در میدان جنگ بدر چنان ضربه سهمگینی بر دشمنان وارد کردند که هرگز انتظار آن را نداشتند.

جالب این‌که طبق حدیثی که از ابن عباس نقل شده پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در روز بدر، نخست در خیمه خود، دعا کرد و عرضه داشت: «خداوندا! من تو را به عهد و پیمانی که با ما داشته‌ای می‌خوانم» و سپس هنگامی که با لباس جنگ از خیمه بیرون آمد و وارد میدان شد، این آیه را تلاوت می کرد سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ یعنی امروز این وعده الهی تحقّق می‌یابد.[۳۶۶]

البتّه این هزیمت و فرار دشمنان باز هم ادامه یافت و تکرار شد و چند سال دیگر گذشت در حالی که نه فقط کفار مکه در برابر مسلمانان تسلیم شدند؛ بلکه تمام جزیره عربستان در برابر آنان سر تسلیم فرو آوردند.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۱۹

در تفسیر قرطبی از بعضی مفسران نقل شده که این آیه در میدان جنگ بدر نازل شده، در حالی که معروف و مشهور این است که تمام سوره قمر در مکه نازل شده است، ظاهر این است که منشأ اشتباه همان است که در بالا اشاره شده که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله این آیه را در میدان بدر تکرار کرد، اشاره به این‌که وعده الهی امروز تحقق می‌یابد و لذا بعضی گمان کرده‌اند که آیه

در آنجا نازل شد.

به هر حال این یکی دیگر از پیشگویی‌های قاطع قرآن است که در مدت کوتاهی به وقوع پیوست در حالی که کمتر کسی‌انتظار آن را داشت.

***

۵. باز هم پیشگویی از پیروزی در میدان بدر

در پنجمین آیه، سخن از یک وعده صریح پیروزی است که به مؤمنان داده شده بود می‌فرماید: «و (به یاد آرید) هنگامی را که خداوند به شما وعده داد که یکی از دو گروه (کاروان تجاری، یا لشکر مسلح قریش) نصیب شما خواهد بود؛ و شما دوست می داشتید که کاروان (غیر مسلح) برای شما باشد؛ ولی خداوند می خواهد حق را با دستورات خود تقویت، و ریشه کافران را قطع کند؛ (از این رو شما را برخلاف میلتان، با لشکر قریش درگیر ساخت.)» وَإِذْ یَعِدُکُمْ اللَّهُ إِحْدَی الطَّائِفَتَیْنِ أَنَّهَا لَکُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَیْرَ ذَاتِ الشَّوْکَةِ تَکُونُ لَکُمْ وَیُرِیدُ اللَّهُ أَنْ یُحِقَّ الْحَقَّ بِکَلِمَاتِهِ وَیَقْطَعَ دَابِرَ الْکَافِرِینَ [۳۶۷]

سپس می‌افزاید: «تا حق را تثبیت کند، و باطل را از میان بردارد، هرچند

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۲۰

مجرمان کراهت داشته باشند»: لِیُحِقَّ الْحَقَّ وَیُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ کَرِهَ الْمُجْرِمُونَ ۳۶۸].

توضیح این‌که: به گفته مورخان ابوسفیان بزرگ مکّه و رئیس مشرکان با کاروان بزرگی که حدود پنجاه هزار دینار اموال تجارتی با خود داشت و مربوط به جمعی از بزرگان مکه و خودش بود از شام باز می گشت.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به یاران خود دستور داد آماده حمله به کاروان شوند و با مصادره اموال دشمن که لحظه‌ای از مخالفت و کارشکنی دست بر نمی‌داشتند بخشی از قدرت اقتصادی آنها را در هم بشکنند.

یاران ابوسفیان در مدینه که از این جریان آگاه شدند موضوع را به او رساندند. او پیکی با شتاب به مکه فرستاد و آنها را از خطر بزرگی که سرمایه‌های آنان را تهدید می کرد آگاه ساخت. در مدت کوتاهی ۹۵۰ نفر از رزمندگان و سران قریش با هفتصد شتر و یکصد رأس اسب با فرماندهی ابوجهل به حرکت در آمدند و مسأله تا آن حد جدّی تلقی شد که سران مکه تهدید کردند کسانی که بتوانند به میدان روند و خودداری کنند، خانه‌های آنها را ویران خواهیم ساخت.

از سوی دیگر ابوسفیان برای رهایی از چنگ مسلمانان مسیر خود را تغییر داد و از بی راه حرکت کرد تا خود را از منطقه خطر دور سازد.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله با ۳۱۳ نفر از یاران خود، با ساز و برگ جنگی مختصر ولی دل‌هایی مملو از ایمان و عزم و اراده به نزدیک سرزمین بدر- که یکی از منزلگاه‌های نزدیک میان مکه و مدینه بود رسیدند. در اینجا بود که پیامبر صلی الله علیه و آله از

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۲۱

حرکت لشکر نیرومند قریش از مکه به سوی مدینه آگاه شد و با یاران خود به مشورت پرداخت که آیا کاروان تجارتی را تعقیب کنند یا در مقابل لشکر دشمن بایستند؟ گروهی موافق مقابله با دشمن بودند ولی جمعی دیگر در باطن مایل به تعقیب کاروان بودند، چرا که آمادگی کافی را برای مقابله با سپاه نیرومند دشمن در خود نمی‌دیدند.

ولی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله راه صحیح را انتخاب فرمود و فرمان حرکت به سوی دشمن را داد و لشکر کوچک اسلام به سرزمین بدر رسید (بدر نام چاهی است در آن سرزمین که به نام صاحب اصلی آن نامگذاری شده و سپس تمام آن سرزمین را بدر گفتند).

آیه فوق ناظر به این ماجرا است می‌گوید: خدا به شما وعده داده بود که یکی از این دو طایفه (لشکر قریش یا کاروان تجارتی آنها) از آن شما خواهد بود ولی شما دوست می‌داشتید طایفه غیر مسلح یعنی کاروان تجارتی قریش برای شما باشد اما خدا می‌خواهد حق را آشکار سازد و ریشه کافران را برکند.

به هر حال پیامبر صلی الله علیه و آله در اینجا به مسلمانان فرمود: خداوند به من وعده داده است که یکی از این دو طایفه از آن ما خواهد بود- ما به سوی لشکر دشمن می‌رویم- و بر آنها پیروز خواهیم شد؛ گویا محل کشته شدن ابوجهل و ... را با چشم خود می‌بینم.

این وعده همان‌گونه که خداوند به پیامبرش وعده داده بود تحقق یافت. دو لشکر در برابر هم قرار گرفتند و پس از جنگ پرهیجان و پرتلفاتی که روی داد- که شرح آن در تواریخ اسلام آمده است-؛ مسلمانان پیروز شدند و مشرکان مکه

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۲۲

شکست سختی خوردند بطوری که هفتاد نفر کشته و هفتاد نفر اسیر دادند و بقیه فرار کردند.

این جنگ در روز هفدهم ماه مبارك رمضان در سال دوم هجرت واقع شد و اثر بسیار عمیقی در تاریخ اسلام بخشید بطوری که مبارزان بدر، همیشه آن را از افتخارات بزرگ خود می‌شمردند.

در اینجا این سؤال مطرح است که طبق موازین عادی آیا هرگز چنین پیروزی برای مسلمین قابل پیشبینی بود؟ مسلماً نه زیرا:

اولًا: مسلمانان به قصد نبرد حرکت نکرده بودند و طبعاً نفرات و عدّه کافی نداشتند؛ بلکه آنها به قصد تصّرف قافله حرکت کردند که ناگهان با لشکر انبوه و مجهّز قریش (البته در مقیاس آن زمان) روبرو شدند.

ثانیاً: از نظر موازنه قوا مسلمانان به ظاهر در وضع بسیار بدی قرار داشتند به طوری که تعداد سربازان دشمن تقریباً بیش از سه برابر مسلمین بود و اسب‌ها و شترهای فراوان و ابزار جنگی کافی داشتند در حالی که در میان مسلمانان فقط دو نفر اسب سواری داشتند و مرکب عمده آنها تعداد هفتاد شتر بود که هر چند نفر به تناوب سوار یکی از آنها می‌شدند.

ثالثاً: در میان لشکر قریش افراد جنگجو فراوان بودند و انگیزه جنگ در میان آنها بود زیرا نه تنها اموال و ثروت، بلکه همه چیز خود را در خطر می‌دیدند.

ولی علی‌رغم همه اینها، طبق صریح آیه فوق وعده پیروزی به آنها داده شده بود و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز تأکید فراوان بر آن می‌نمود.

جالب این‌که در گوشه و کنار این حادثه نیز مسائل مختلفی روی داد که حاکی

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۲۳

از امدادهای الهی بود. از جمله این که شب بدر خواب آرام بخشی چشم مسلمانان را فرا گرفت و آنان را برای پیکار فردا آماده ساخت. بارانی نیز از آسمان آمد تا هم خود را شستشو دهند و هم آن سرزمین شن‌زاری که حرکت بر روی آن مشکل بود کوبیده و محکم و آماده برای پیکار شود.

این همان چیزی است که در آیات بعد به آن اشاره کرده، می‌گوید: إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسَ أَمَنَةً مِّنْهُ وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُم مِّنَ السَّمَاءِ مَاءً لِّيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ ۳۶۹]: «و (یادآورید) هنگامی را که خواب سبکی که مایه آرامش بود از سوی خدا، شما را فرا گرفت؛ و آبی از آسمان برایتان فرستاد، تا شما را با آن پاك کند؛ و پلیدی شیطان را از شما بر طرف سازد؛ و دلهایتان را محکم، و گامها را با آن استوار دارد».

کوتاه سخن این‌که از مجموع آیات مربوط به جنگ بدر در قرآن مجید اضطراب روحی گروهی از مسلمانان از فزونی نفرات و تجهیزات دشمن و برتری آنان بر مسلمین به خوبی روشن می‌شود و با این حال به حسب ظاهر، پیش بینی شکست مسلمین بسیار

طبیعی بود اما بر خلاف همه این قرائن، قرآن می گوید: خداوند وعده پیروزی به مسلمانان داده بود و سرانجام پیروز شدند.

ممکن است گفته شود این آیات بعـد از پیروزی بدر نازل شده است همان‌گونه که لحن آنها حکایت می کند؛ بنابراین نمی‌توان آن را از پیشگویی‌های قرآن بر شمرد.

در پاسخ به این ایراد باید گفت که دقت در همین آیات اشکال متصور

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۲۴

برطرف می‌شود؛ زیرا قرآن با صراحت می گوید: وعده پیروزی قبلًا به شما داده شده بود و این وعده بعداً تحقق یافت.

***

۶. وعده بازگشت

در ششمین آیه (آیه ۸۵ سوره قصص) خداوند وعده‌ای به پیامبرش می‌دهد و آن وعده بازگشت به حرم امن الهی است.

این وعده در یکی از سخت ترین روزهای زندگی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله داده شد، یعنی در آن حال که می‌خواست حلقه محاصره دشمنان کینه توز را بشکند و از لابه‌لای شمشیرهای آنها بیرون آید و از مکه به مدینه هجرت کند به وقوع پیوست.

او به لطف الهی این کار را کرد و راه مدینه را پیش گرفت. هنگامی که به سرزمین جحفه که فاصله زیادی از مکه ندارد، رسید به یاد موطنش حرم امن الهی افتاد. آثار این اشتیاق که با تأثر و انـدوه آمیخته بود در چهره مبارکش نمایان شد. در این هنگام آیه فوق نـازل و پیـام الهی‌بـه ایـن صـورت بـه او ابلاـغ گشـت: «آن کس که قرآن را بر تـو لاـزم کرد، تـو را به جایگـاهت (زادگـاهت) بـاز می گرداند»:

إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرَادُّکَ إِلَی مَعَادٍ.

پیش بینی بازگشت پیامبر صلی الله علیه و آله به مکه آن هم به صورت قاطع و صریح، مخصوصاً با پیوند دادن آن به نزول قرآن که خدای نازل کننده قرآن این کار را

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۲۵

حتماً خواهد کرد، در آن شرایط بسیار سخت و دشوار عادتاً غیر ممکن بود. ولی می‌دانیم این وعده‌بزرگ سرانجام تحقق یافت و بعد از چند سال پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله با ارتش نیرومند و پرقدرتی پیروزمندانه به مکه بازگشت و حرم امن الهی را بدون جنگ و خونریزی بـه زیر سـایه اسلام درآورد و این یکی از پیشگویی‌های اعجازآمیز قرآن است که چنین خبری را از آینـده به صورت قاطع و صـریح و بـدون هیـچ قید و شـرطی آن هم در زمانی که نشانه‌هایی از پیروزی مطلقاً به چشم نمی‌خورد، داده است و در فاصله کمی تحقق یافت.

مرحوم طبرسی در مجمع البیان می گوید: «این آیه دلیل روشن بر صدق نبوت پیامبر است؛ زیرا او چنین خبری را بدون قید و شرط و استثناء بیان کرده و عیناً این خبر تحقق یافت.»[۳۷۰]

فخررازی نیز در تفسیر خود می گوید: «این آیه یکی از اموری است که دلالت بر نبوت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می کند زیرا از غیب خبر داده و آنچه را خبر داده تحقق یافته؛ بنابراین معجزه روشن است».[۳۷۱]

در اینجا بعضـی احتمال داده‌انـد که منظور از معاد، روز قیامت است و این احتمال همان‌گونه که محققان و مفسران گفته‌اند احتمال ضعیفی است؛ زیرا معـاد مخصوص پیغمبر اسلام نیست که تنهـا او را مخـاطب سـازد، به علاوه کلمه «لَرادُّکَ» با معاد قیامت چنـدان مناسب نیست، زیرا بازگشت به جایی، فرع بر خروج از آنجا است.

اضافه بر این تکیه بر نزول قرآن در جمله: انَّ الَّذی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ که

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۲۶

قبل از آن آمد، و همچنین جمله: قُلْ رَبّی اعْلَمُ مَنْ جاءَ بِالْهُدیوَ مَنْ هُوَ فی ضَ لالٍ مُبینٍ «بگو "پروردگارمن از همه بهتر می‌داند چه کسی (برنامه) هدایت آورده و چه کسی در گمراهی آشکار است»[".۳۷۲] که بعد از آن آمده همه قرینه است بر این‌که سخن از حقّانیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و قرآن در میان است نه مسأله معاد در روز قیامت، از همه گذشته این تفسیر با شأن نزول آیه نیز سازگار نیست.

به علاوه واژه معاد بطوری که مرحوم طبرسی از قتیبی نقل می‌کند به معنای شهر و وطن انسان است: «مَعاد الرَّجُلِ بَلَدُهُ» زیرا به هر جا می‌رود باز به آنجا بر می‌گردد و قابل توجه این‌که در قرآن مجید کلمه مَعاد فقط یک بار آمده و آن هم در همین جا است که به معنای زادگاه و موطن است.

***

۷. او هرگز ایمان نمی‌آورد.

در هفتمین آیه، سخن از یکی از مشرکان معروف مکه یعنی ابولهب، عموی پیامبر و فرزند عبدالمطلب به میان آمده است، او تنها کسی است از مشرکان مکه که نامش در قرآن مجید آمده، و تأکید شده که او حتماً از دوزخیان است، و اشاره روشنی است به این‌که او هرگز ایمان نخواهد آورد، می‌فرماید: «بریده باد هر دو دست ابولهب و مرگ بر او باد!- هرگز مال و ثروتش و آنچه را به دست آورد به حالش سودی نبخشید- و به زودی وارد آتشی شعله‌ور و پر لهیب می‌شود.»:

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۲۷

تَبَّتْ یَدا ابی لَهَبٍ وَتَبَّ- ما اغْنی عَنْهُ مالُهُ وَ ما کَسَبَ- سَیَصْلی ناراً ذاتَ لَهَبٍ

با این‌که ابوسفیان دشمن خطرناک‌تری بود؛ ولی سرانجام به ظاهر ایمان آورد و افراد جنایتکاری همچون وحشی قاتل حمزه ظاهراً ایمان آوردند.

بنابراین پیشگویی قاطع درباره سرنوشت فردی همچون ابولهب از طرق عادی ممکن نبود و این پیشگویی قرآن جز از طریق اعجاز ممکن نیست.

بسیاری از مشرکان مکه واقعاً و بعضی ظاهراً ایمان آوردند. اما از کسانی که نه در واقع و نه در ظاهر ایمان نیاوردند ابولهب و همسرش ام جمیل خواهر ابوسفیان بود؛ و قرآن در این سوره آشکارا خبر داده است که این دو هرگز ایمان نخواهند آورد و این از خبرهای غیبی قرآن مجید است.

اگر قرآن از سوی خداوند نبود چگونه ممکن بود با این صراحت از دوزخی بودن کسی سخن بگوید که ممکن است در پایان کار به صفوف مسلمانان بپیوندد و حدّاقل ظاهراً مسلمان شود.

نام ابولهب: عَبْد العُزَّی (عزّی نام یکی از بت‌های بزرگ عرب است) و کنیه او ابولهب است و انتخاب این کنیه برای او شاید از این نظر بوده که صورتی سرخ و برافروخته داشت. شک نیست که این آیات در زمان حیات ابولهب نازل شد و لذا می‌گوید: «بریده باد هر دو دست ابولهب»: تَبَّتْ یَدا ابی لَهَبٍ شأن نزول‌هایی که غالب مفسران نقل کرده‌اند نیز نشان می‌دهد که این مسأله در حیات او واقع شده در آن هنگام که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مأمور شد خویشاوندان نزدیک خود را به سوی اسلام دعوت کند و از شرک و کفر بیم دهد. در آن هنگام که پیامبر بر فراز یکی از کوه‌های مکه (کوه صفا) رفت و فریاد زد: «یاصَبِ یاحا»- این جمله‌ای بود

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۲۸

که هنگام هجوم غافلگیرانه دشـمن گفته می‌شد- اهل مکّه تصوّر کردند دشمنی از بیرون به مکه حمله می‌کند وقتی دور پیامبر جمع شدند فرمود: «انّی نَذیرٌ لَکُمْ بَیْنَ یَدَیْ عَذابٍ شَدیدٍ»: «من شـما را در برابر عذاب شدید الهی بیم می‌دهم.» (و از پرسـتش بتها بر حذر می‌دارم و به سوی توحید دعوت می‌کنم).
ابولهب سخت بر آشفت و گفت: «تَبّا لَکَ اما جَمَعْتَنا الّا لِهذا»: «مرگ بر تو باد آیا فقط برای همین ما را جمع کردی؟» اینجا بود که آیات فوق نازل شد و گفت:
مرگ بر تو باد که سرانجام طعمه آتش دوزخ می‌شود.[۳۷۳]

***

۸. ما به تو خیر فراوان دادیم

در هشـتمین بخش از آیات یعنی سوره کوثر سه پیشگویی مهم دیده می‌شود؛ زیرا می‌فرماید: «به یقین ما به تو کوثر (و خیر و برکت فراوان) عطـا کردیم.- پس برای پروردگـارت نمـاز بخوان و قربـانی کن.- (و بـدان) دشـمن تو به یقین ابـتر و بریـده نسـل است»: انَّا اعْطَیْناکَ الْکَوْثَرَ- فَصَلِّ لِرَبِّکَ وَانْحَرْ- انَ‌شانِئَکَ هُوَ الْاَبْتَرُ
بسیاری از مفسران شأن نزولی برای این آیه ذکر کرده‌اند، که قریب الافق با یکدیگر است از جمله برسوئی در روح البیان می‌گوید: «مشرکان مکه هنگامی که
پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۳۲۹
پسـران پیامبر صلی الله علیه و آله قاسم و عبدالله در مکه و ابراهیم در مدینه، چشم از جهان پوشیدند، گفتند ":محمد صلی الله علیه و آله پس از وفاتش نامش از خاطره‌ها محو می‌شود، زیرا نسـلی از او باقی نمانده. "در این سوره قرآن خبر می‌دهد کسی که نامش از خاطره‌ها محو می‌شود، دشـمنان او هسـتند و اما نام و آوازه او بلندتر و بلندتر می‌شود، همان گونه که خداوند اشاره فرموده، و این به خاطر آن است که خدا نسلی به او داد که با گذشت زمان باقی نمی‌ماند، بنگر ببین چقدر از اهل بیت علیهم السلام را کشتند وشهید کردند، ولی این نسل در عالم فراگیر شد».[۳۷۴]
طبرسـی در مجمع البیـان می‌گویـد: «این سوره دربـاره عاص بن وائل نازل شـده که وقتی پیامبر صـلی الله علیه و آله از مسـجدالحرام بیرون آمد و چشـمش به او افتاد، و با حضرت سخنانی گفت، جمعی از بزرگان قریش این منظره را دیدند، سؤال کردند با که سخن می‌گفتی؟ او گفت: با این ابتر (بلاعقب) ... این به خاطر آن بود که عرب به کسـی که فرزند پسـر نداشت ابْتَر می‌گفتند، سوره فوق نازل شد و به آنها پاسخ داد.»[۳۷۵]
فخررازی در شأن نزول این آیه شـش قول نقل می‌کنـد، که افراد مختلفی کلمه «ابْتَر» را به پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله گفتنـد، و این سوره ناظر به آنها است.[۳۷۶]
گر چه از افراد مختلفی نام برده شد، ولی محتوا و مضـمون همه یکی است، که همه آنها پیامبر صلی الله علیه و آله را از روی کینه و عداوت، «ابتر» می‌نامیدند، و قرآن به همه آنها پاسخ گفت. زیرا این اقوال ششگانه با هم منافاتی ندارند و ممکن است این
پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۳۳۰
تعبیر را همه آنها گفته باشند و جواب قرآن ناظر به همه آنها باشد.
به هر حـال واژه «ابتر» در اصل، به معنای قطع عضوی از بـدن حیوان است که به قطع دُم، اطلاق می‌شود، سـپس در مورد انسان‌هایی که بلاـعقب هسـتند، ابتر اطلاـق شـده، و همچنین به کسانی که نام نیک آنها قطع می‌شود و یا نام آنها از خاطره‌ها محو می‌گردد، و نیز خطبه بَتراء به خطبه‌ای گفته می‌شود که با نام خدا شروع نشود (یا نام خدا در آن نباشد).

در مقاییس نیز آمده است که بتر به معنای قطع است، و «سَیْفٌ باتِرٌ» به معنای شمشیر برنده می‌باشد، و کسی که عقب ندارد به او ابتر می گویند، امّا «کَوْثَر» از ماده کثرت گرفته شده ۳۷۷] و به همان معنا است و در اینجا معنای وسیع و گسترده‌ای دارد، و آن عبارت از خیر کثیر و برکت فراوان است، که یکی از مصادیق بارز آن، فرزندان برومند و نسل ارزشمند و روشن‌ترین مصداق آن فرزندی همچون بانوی اسلام «سَیِّدَةُ نِساءِ الْعالَمینَ مِنَ الْأَوَّلینَ والْآخِرینَ» فاطمه زهرا علیها السلام است.

مفسران در معنای کوثر، احتمالات زیادی ذکر کرده‌اند تا آنجا که فخررازی پانزده قول، و در تفسیر روح المعانی از بعضی از مفسران، بیست و شش قول نقل کرده است که مرحوم علامه طباطبائی در المیزان نیز به آن اشاره می کند، و از جمله تفاسیر مشهور آن همان حوض کوثر است که تعلّق به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دارد و مؤمنان به هنگام ورود در بهشت از آن سیراب می شوند.[۳۷۸]

بعضی نیز آن را به مقام نبوت، یا قرآن، یا نهری در بهشت، یا شفاعت تفسیر

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۳۱

کرده‌اند، و همان گونه که گفتیم این واژه معنای وسیعی دارد که همه اینها و غیر اینها را شامل می‌شود و تعدّد مصداق‌های این مفهوم، مانع از جامعیت مفهوم نیست و این تفسیرهای متعدّد، تضادی با هم ندارند.

به هر حال در این سوره، سه پیشگویی مهم دیده می‌شود:

نخست این که می‌فرماید: «ما خیر کثیر به تو عطا کردیم» اگر چه «اعْطَیْناکَ به صورت فعل ماضی است؛ ولی ممکن است از قبیل مضارع قطعی باشد که به شکل فعل ماضی بیان شده است.

این خیر کثیر در حقیقت تمام پیروزی‌هایی را که نصیب پیامبر صلی الله علیه و آله شد و به هنگام نزول این سوره در مکه قابل پیش بینی نبود، شامل می‌شود.

مخصوصاً با توجه به شأن نزول‌ها، و با توجه به واژه «ابْتَر» که دشمنان آن را بر پیامبر صلی الله علیه و آله اطلاق می کردند، یک مصداق روشن این خیر فراوان همان فرزندان و نسل برومند او است که همگی از تنها دخترش فاطمه زهرا علیها السلام در سرتاسر کره زمین گسترش یافتند و به گفته بعضی، امروز جهان را پر کردند و این چیزی است که در آن زمان قابل پیش بینی نبود.

جمعی از مفسران اهل سنّت نیز صریحاً به این موضوع، اشاره کرده‌اند. از جمله: فخررازی، سوّمین قولی را که در تفسیر کوثر نقل می کند، همان اولاد و فرزندان او است، می گوید: «به این دلیل که این سوره در پاسخ کسانی نازل شد که او را به نداشتن فرزند مذکّر، مذمّت می کردند، پس مفهومش این است خداوند نسلی به او عطا می کند که در طول قرون و اعصار، باقی می‌ماند، این همه از اهل بیت علیهم السلام را کشتند ولی عالم از آنها پر است، در حالی که از بنی امیّه کسی که قابل

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۳۲

اعتنا باشد در جهان باقی نمانده است، و چقدر در میان فرزندان آن حضرت، از بزرگان علماء مانند: حضرات باقر و صادق و کاظم و رضا علیهم السلام و محمد نفس زکیه و امثال آنها دیده می‌شود.»[۳۷۹]

در تفسیر روح المعانی نیز آمده است که: «بعضی از مفسران گفته‌اند که:

"منظور از کوثر فرزندان و اولاد آن حضرت است، زیرا این سوره به عنوان رد کسانی است که به آن حضرت، عیب می نهادند و او را ابْتَر می‌خواندند و بحمدالله امروزه چنان فرزندان او فزونی یافته‌اند که سراسر کره زمین را پر کرده‌اند.»["۳۸۰]

از سوی دوم خبر می‌دهد که دشمنان او ابتر و بلاعقب خواهند بود؛ این پیشگویی نیز تحقق یافت و دشمنان آن حضرت، چنان تار و مار شدند که امروز اثری از آنها باقی نمانده است. ابوسفیان و فرزندانش و دودمان بنی امیه که از دشمنان سر سخت اسلام بودند که بعضی به مقابله با پیامبر صلی الله علیه و آله و بعضی به مقابله با فرزندان او برخاستند، روزی آنقدر جمعیت داشتند که

خویشاوندان و فرزندان و تعداد فامیل آنها از شماره بیرون بود ولی امروز اگر چیزی از آنها هم باقی مانده باشد هرگز شناخته شده نیست.

آلوسی در روح المعانی می‌گوید: «معنای ابتَر آن است که بازمانده‌ای نداشته باشد، نه فرزندانی و نه نام نیکی، و این درباره دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله صادق است، اما او فرزندان و نام نیك و آثار فضلش، تا روز قیامت بلکه در خود قیامت نیز باقی

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۳۳

مانده و می‌ماند.»[۳۸۱]

اگر چه شأن نزول این سوره (طبق روایات مشهور) نشان می‌دهد که گوینده این سخن، یکی از دشمنان سرسخت پیامبر صلی الله علیه و آله به نام عاص بن وائل بود، ولی بدیهی است که سوره تنها ناظر به شخص او نیست، بلکه کلمه «شانئ» که از ماده شنئان و به معنای بغض و عداوت است، مفهوم وسیعی دارد و همه دشمنان را شامل می‌شود و این پیشگویی نیز درباره همه آنان صادق است، زیرا نه نامی از آنها باقی مانده، و نه فرزندان شناخته شده‌ای از آنها موجود است و پیش بینی این معنا، در آن روز که پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه بود و مسلمانان سخت در اقلیت بودند، غیر ممکن بود.

***

۹ و ۱۰. آنها زیانی به شما نمی‌رسانند.

در نهمین و دهمین آیه مورد بحث چند پیشگویی قابل ملاحظه دیگر دیده می‌شود:

۱. «آنها (اهل کتاب، مخصوصاً یهود) هرگز نمی‌توانند به شما زیان برسانند، جز آزارهای مختصر»: لَنْ يَضُرُّوكُمْ الّااَذًى ۳۸۲].

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۳۴

واژه «اذی» اگر چه به گفته راغب در مفردات هر زیانی را که به روح یا جسم انسان یا متعلّقات او می‌رسد شامل می‌گردد ولی با توجّه به این‌که به صورت استثناء از جمله لَن يَضُرُّوكُمْ «به شما زیان نمی‌رسانند» و نیز به توجه با این‌که «اذْی» به صورت نکره آمده نشان می‌دهد که منظور آزارهای جزئی است خواه به وسیله نیش زبان باشد یا حرکات ایذایی خفیف.

همچنین با توجه به این‌که نیروی اهل کتاب مخصوصاً یهود قوی بود و مسلمین از نظر ظاهر در ضعف بودند این پیشگویی برای زمان آینده آن هم به صورت قاطع جز از طریق وحی ممکن نیست.

۲. «و اگر با شما پیکار کنند، به شما پشت خواهند کرد (و شکست می‌خورند)؛ سپس یاری نخواهند شد»: وَ انْ يُقاتِلُوكُمْ يُوَلُّوكُمُ الْادْبارَ ثُمَّ لا يُنْصَرُونَ ۳۸۳].

این پیش بینی که سرنوشت یهود و سایر اهل کتاب در هر جنگی که بین یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و آنها صورت گیرد شکست خواهد بود، نیز چیزی نبود که از طریق عادی میسّر باشد.

۳. آنها (یهود) هرگز روی پای خود نخواهند ایستاد «هر جا یافت شوند مهر ذلّت بر آنان خورده است؛ مگر با ارتباط به خدا، (و تجدید نظر در روش ناپسند خود،) یا با ارتباط به مردم (و وابستگی به این و آن)»: ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ ايْنَ ما ثُقفوا الّا بِحَبْلٍ مِنَ‌اللَّهِ وَ حَبْلٍ مِنَ النَّاس ۳۸۴].

چنانکه در تاریخ اسلام آمده این سه وعده و بشارت آسمانی در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله تحقق یافت؛ مخصوصاً یهود حجاز اعم از بنی قریظه، بنی نضیر، بنی قینقاع، یهود خیبر و بنی المصطلق پس از تحریکات فراوان بر ضد اسلام و

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۳۵

حرکات ایذایی سرانجام همگی شکست خورده و متواری شدند. گر چه در آیات فوق تصریح به نام یهود نشده اما با قرائنی که در

این آیه و آیات مشابه آن- مانند آیه ۶۱ سوره بقره که تصریح به نام یهود در آن شده- استفاده می‌شود که این دو آیه ناظر به یهود است و مخصوصاً در آیه اخیر می‌فرماید: تنها در دو صورت است که آنها می‌توانند مهر ذلت را از پیشانی خود پاک کنند: نخست بازگشت به سوی خدا و ترک عصیان و گناه و فساد در روی زمین: الّابِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ و دیگر وابستگی به مردم و اتّکای به دیگران: وَ حَبْلٍ مَنَ النَّاسِ

این آیه همان مطلبی است که تا به امروز نیز در زندگی یهود دیده می‌شود و تاریخ آنها یا حاکی از دربدری و آوارگی و ذلت است و یا وابستگی به قدرت‌های دیگر و ابزار اجرای مقاصد سوء آنان شدن (در عصر اخیر در دوران نازی‌ها شکل اول دیده می‌شود و امروز شکل دوم).

اگر چه مفسران در تفسیر: حَبْلٍ مِنَ اللَّهِ وَ حَبْلٍ مَنَ النَّاسِ احتمالات متعددی داده‌اند ولی آنچه در بالا ذکر کردیم مناسب‌تر به نظر می‌رسد و ممکن است بعضی از تفاسیر آنها به عنوان مصداقی از این مفهوم کلی که گفتیم مورد قبول واقع شود.[۳۸۵]

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۳۶

۷. اعجاز قرآن از نظر عدم تضاد و اختلاف

اشاره

یکی دیگر از نشانه‌های معجزه بودن قرآن مجید و این‌که از سوی خداوند نازل شده، این است که در سراسر آن تضاد و اختلافی دیده نمی‌شود در حالی که شرایط نزول قرآن و آورنده آن، چنان است که اگر از سوی خدا نبود حتماً اختلاف و تضاد در آن به چشم می‌خورد.

قرآن در آیه ۸۲ سوره نساء به این حقیقت اشاره کرده، می‌فرماید: افَلا یَتَدَبَّرونَ الْقُرآنَ وَ لَوْ کانَ مِنْ عِندِ غَیْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فیهِ اخْتِلافاً کَثیراً: «آیا درباره قرآن نمی‌اندیشند؟! در حالی که اگر از سوی غیر خدا بود، اختلاف فراوانی در آن می‌یافتند».

نکته اصلی این مسأله را با تحلیل روشنی می‌توان دریافت.

روحیات هر انسانی دائماً در تغییر است قانون تکامل در شرایط عادی در صورتی که وضع استثنایی به وجود نیاید انسان و روحیات و افکار او را هم در بر می‌گیرد و دائماً با گذشت روز و ماه و سال، زبان و فکر و سخنان انسانها را

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۳۷

دگرگون می‌سازد. اگر با دقّت نگاه کنیم هرگز نوشته‌های یک نفر نویسنده یکسان نیست؛ بلکه آغاز و انجام یک کتاب نیز تفاوت دارد. مخصوصاً اگر کسی در کوران حوادثی بزرگ قرار گرفته باشد، حوادث که پایه یک انقلاب فکری و اجتماعی و عقیده‌ای همه جانبه را پایه ریزی کند او هر قدر بخواهد سخنان خود را یکسان و یکنواخت و عطف به سابق تحویل دهد قادر نیست، بخصوص اگر درس نخوانده و پرورش یافته یک محیط کاملًا عقب افتاده باشد.

اما قرآن که در مدت ۲۳ سال بر طبق احتیاجات و نیازمندی‌های تربیتی مردم در شرایط و ظروف کاملًا مختلف نازل شده و کتابی است که درباره موضوعات کاملًا متنوع سخن می‌گوید و مانند کتاب‌های معمولی که تنها یک بحث اجتماعی یا سیاسی یا فلسفی یا حقوقی و یا تاریخی را تعقیب می‌کند نیست؛ بلکه گاهی درباره توحید و اسرار آفرینش، و زمانی درباره احکام و قوانین و آداب و سنن، وقت دیگری درباره امت‌های پیشین و سرگذشت تکان دهنده آنان و زمانی درباره مواعظ و نصایح و عبادات و رابطه بندگان با خدا سخن می‌گوید و به گفته دکتر گوستاولبون: قرآن کتاب آسمانی مسلمانان تنها منحصر به تعالیم و دستورهای مذهبی نیست

بلکه دستورهای سیاسی و اجتماعی مسلمانان نیز در آن درج است.

چنین کتابی با این مشخصات، عادتاً ممکن نیست خالی از تضاد و تناقض و مختلف گویی و نوسان‌های زیاد باشد امّا هنگامی که می‌بینیم با تمام این جهات همه آیات آن هماهنگ و خالی از هر گونه تضاد و اختلاف و ناموزونی است به خوبی می‌توانیم حدس بزنیم که این کتاب زاییده افکار انسان‌ها نیست؛ بلکه از

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۳۸

ناحیه خداوند است چنانکه خود قرآن این حقیقت را در آیه فوق بیان کرده است.

به تعبیر دیگر تمام موجودات مادّی و از جمله انسان که از جهتی جنبه مادی دارد، دائماً در تغییرانـد و تغییرات خود را به موجودات پیرامون خود منتقل می‌سازنـد. تأثیر گذاشتن و تأثیر پذیری جزء طبیعت انسان و هر موجود مادی دیگر است و به همین دلیل آرا، و افکار انسان با گذشت زمان دگرگون می‌شود، مخصوصاً افزایش تجربیات و بالا رفتن سطح مهارت انسان در مسائل مختلف به این دگرگونی کمک می‌کند و همین‌ها سبب می‌شود که اگر خاطرات سالیان متمادی از زندگی یک نفر را جمع آوری کنند حتماً تغییر و تضاد و ناهماهنگی در آنها وجود دارد.

تنها خداوند قادر متعال است که از هر دگرگونی و تأثیر وتأثّر پذیری برکنار می‌باشد و هرگز در سخنانش تضادی وجود ندارد و این یکی از طرق شناخت کلام حق از کلام غیر او است.

حتی بعضی از مفسران تصریح کرده‌اند که: نه تنها تضادی در قرآن وجود ندارد؛ بلکه تفاوتی در درجه فصاحت و بلاغت نیز در آن نیست. درست است که ما بعضی از آیات قرآن را فصیح‌تر از بعضی می‌یابیم و به گفته شاعر: کی بود «تَبَّت یَدا» مانند: «یا ارضُ ابْلعی».[۳۸۶] ولی این به خاطر تفاوت مقامات می‌باشد یعنی هر کدام از اینها در جای خود بهترین و مناسب‌ترین تعبیرات است و با این نظر

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۳۹

تفاوتی وجود ندارد.

سؤال

در اینجا سؤالی مطرح کرده‌اند که اگر تضاد و اختلافی در قرآن مجید نیست پس چرا آیات ناسخ و منسوخ وجود دارد؟

پاسخ

همان‌گونه که در بحث ناسخ و منسوخ در قرآن گفته‌ایم آیات منسوخه همراه قرائنی است که نشان می‌دهد عمر محتوای آنها کوتاه است و روزی پایان می‌گیرد. یعنی نشانه‌های نسخ در خود آنها وجود دارد با توجه به این نکته نه تنها تضادی نیست؛ بلکه همواره یک نوع هماهنگی در میان آنها وجود دارد.

مثلًا اگر ما بخواهیم یک برنامه درسی برای مقاطع مختلف بنویسیم تا افراد مورد تعلیم وتربیت را از مراحل مختلف بگذرانیم و به مرحله نهایی برسانیم، هرگز دگرگون شدن برنامه‌ها در مقاطع مختلف با توجه به قرائنی که در متن برنامه‌ها وجود دارد به عنوان تضاد و تناقض شناخته نخواهد شد؛ بلکه به عکس یک نوع هماهنگی در میان آنها وجود دارد.

از آنچه در بالا گفته شد پاسخ سؤال مشابهی که در مورد آیات عام و خاص یا مطلق و مقید مطرح می‌شود نیز روشن گردید. زیرا جمع میان عام و خاص از طریق تخصیص و همچنین جمع میان مطلق و مقید یک جمع شناخته شده

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۴۰

عرفی است و هرگز تناقض محسوب نمی‌شود.

مثلًا اگر حکومتی در یک کشور اعلام کند که صادرات مطلقاً آزاد است و سپس برای آن استثناهایی در نظر بگیرد؛ وجود این استثناها دلیل بر تضاد نیست مخصوصاً اگر این کار به صورت یک سنّت و روش در آید که حکم عام را بگویند و سپس خاص و قید آن را بیاورند؛ بخصوص این‌که معمولًا حکمی بدون استثناء وجود ندارد.

در اینجا بحث اعجاز در قرآن و شاخه‌های مختلف آن به پایان می‌رسد.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۴۱

خارق عادات دیگر

شکی نیست که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله غیر از قرآن مجید معجزات فراوان دیگری داشته و این مطلبی است که مورد اتفاق تمام مسلمانان جهان قرار گرفته و روایات متواتری نیز بر آن دلالت دارد.

در قرآن مجید نیز کراراً به این مسأله اشاره شده، گاه بطور اجمال و سربسته و گاه به صورت تفصیلی و دست گذاشتن روی معجزات خاص.

در قسمت اوّل آیه زیر قابل ملاحظه است:

۱. وَإِذَا ذُكِّرُوا لَايَذْكُرُونَ- وَإِذَا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ- وَقَالُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ

قرآن در مقام مذمت و نکوهش کافران می‌گوید: «و هنگامی که تذکر داده شوند، متذکّر نمی‌شوند.- و هنگامی که معجزه‌ای را ببینند، (دیگران را نیز) به استهزاء دعوت می کنند.- و می گویند ":این فقط سحری آشکار است»["۳۸۷].

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۴۲

تعبیر به «رَاَوْا آیةً» به خوبی نشان می‌دهد که آنها معجزه یا معجزاتی را از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مشاهده کردند و به جای این‌که به او ایمان بیاورند دو عکس العمل بسیار منفی نشان دادند؛ نخست این‌که: به استهزاء و سخریه پرداختند و دیگر این‌که از آن به عنوان سحر آشکاری یاد کردند.

مسلم است که آیات قرآن شنیدنی است، نه دیدنی. بنابراین واژه آیه در اینجا نمی‌تواند ناظر به آیات قرآن باشد. اضافه بر این، تعبیر به سحر آشکار نیز کاملًا با معجزات و خارق عادات تناسب دارد و اصولًا این که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را ساحر خواندند و بطور گسترده روی این مسأله تبلیغ کردند نشان می‌دهد که خارق عادات و معجزاتی از او دیده بودند.

از همه اینها گذشته چگونه ممکن است پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در کتاب آسمانی خود این معجزات حسّی را از پیامبران دیگر- مانند: مسأله ید بیضاء و عصای موسی علیه السلام و معجزات نه گانه‌ای که از او صادر شد (سوره نمل- آیه ۱۲) و یا معجزات متعددی که از حضرت مسیح علیه السلام مانند: احیای مردگان و شفای کور مادرزاد و بیماران غیر قابل علاج و مانند آن و همچنین معجزات ابراهیم و صالح و یوسف و سلیمان و داوود علیهم السلام که همگی در قرآن آمده است- نقل کند و خودش هیچ گونه معجزه حسّی نیاورد؟!

چگونه می‌تواند مردم را قانع کند که همه انبیاء علیهم السلام معجزات حسی داشتند و من ندارم و در عین حال نبوت من برترین نبوت‌ها و آیین من بهترین آیین‌ها است؟!

همه این قرائن به ضمیمه آیه فوق نشان می‌دهد که آن حضرت دارای

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۴۳

معجزات دیگری بوده است.

***

علاوه بر آیه فوق، آیات فراوان دیگری در قرآن مجید داریم که هر چند به تنهایی صراحتی در مسأله اعجاز پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ندارند، ولی به ضمیمه روایاتی که از پیشوایان دین یا در شأن نزول‌ها و تواریخ در توضیح و تفسیر آن آمده از معجزات فراوان دیگری از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله خبر می‌دهد که نمونه‌هایی از آن را در زیر ملاحظه می‌کنید:

۱. در نخستین آیه سوره اسراء می‌خوانیم: «پاك و منزّه است آن کس که بنده‌اش را در یک شب، از مسجدالحرام به مسجدالأقصی- که گرداگردش را پربرکت ساخته‌ایم- برد، تا برخی از نشانه‌های خود را به او ارائه دهیم؛ چرا که او شنوا و بینا است.»: سُبْحَانَ الَّذِی أَسْرَی بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنْ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی الَّذِی بَارَکْنَا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیَاتِنَا إِنَّه هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ. بدون شك رفتن از مسجد الحرام به مسجد الاقصی- و از آن فراتر رفتن به آسمان‌ها مخصوصاً در شرایط آن زمان یك امر خارق العاده بوده است ولی تا مردم چنین جریانی را مشاهده نکنند، نمی‌تواند جنبه اعجاز داشته باشد و در طریق اثبات دعوی پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گیرد.

ولی روایات اسلامی نشان می‌دهد که مردم در جریان این امر قرار گرفتند از طریق اخباری که پیامبر صلی الله علیه و آله از کاروان یا کاروان‌هایی که در مسیر راه مکه و شام

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۴۴

بودند؛ گزارش داد.[۳۸۸]

۲. در ذیل آیه ۹۵ سوره حجر: انَّا کَفَیْناکَ الْمُسْتَهْزِئینَ «به یقین ما شر استهزاء کنندگان را از تو دفع کردیم.» آمده است که ۶ گروه (یاکمتر) هر کدام به نوعی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را به باد استهزاء می‌گرفتند و هر گاه او به دعوت کردن مردم بر می‌خواست آنها با سخنان خویش تلاش می‌کردند مردم را از اطراف او پراکنده کنند. ولی خداوند هر یك از آنها را به بلایی مبتلا ساخت و چنان در خود فرو رفتند که پیامبر صلی الله علیه و آله را فراموش کردند.[۳۸۹]

۳. در آیه ۱۱ سوره مائده می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! نعمت خدا را بر خویشتن، به یاد آورید؛ آن زمان که گروهی (از دشمنان)، قصد داشتند دست به سوی شما دراز کنند (و شما را از میان بردارند)، امّا خدا دستشان را از شما کوتاه کرد»: یا ایُّهَا الَّذین آمَنوا اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ اذْ هَمَّ قَوْمٌ انْ یَبْسُطُوا الَیْکُمْ ایْدِیَهُمْ فَکَفَّ ایْدِیَهُمْ عَنْکُمْ

در بعضی از روایات آمده که این اشاره سربسته ناظر بر توطئه یهود بنی نضیر است که توطئه برای کشتن پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله چیده بودند. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله با گروهی از یاران به سراغ آنها رفتند تا درباره قراردادی که نسبت به دیه مقتولین داشتند صحبت کنند آنها گفتند: مانعی ندارد بنشینید و غذا میل کنید تا مقصود

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۴۵

شما انجام گردد و در این حال قصد داشتند حمله غافلگیرانه کنند و پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش را از بین ببرند. خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله را آگاه فرمود او هم یارانش را با خبر ساخت و با سرعت برگشتند.[۳۹۰] «و این یکی از معجزات پیامبر بود»: «وَ کانَ ذلِکَ احْدی مُعْجِزاتِه [۳۹۱].

۴. در ذیل آیه ۴۵ سوره اسراء: و اذا قرأت القرُآن جَعَلْنا بینک و بین الّذین لَایؤمنونَ بالآخِرَةِ حِجاباً مَستوراً: «و هنگامی که قرآن می خوانی، میان تو و آنها که به آخرت ایمان نمی‌آورند، حجاب ناپیدایی قرار می دهیم.»- که گاه بعضی از دشمنان در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله مشغول تلاوت قرآن بود قصد جان او را می‌کردند و خداوند پیامبرش را با حجاب مرموزی از دید آنها پنهان می‌داشت- در حدیثی که مرحوم طبرسی در کتاب احتجاج از علی علیه السلام نقل کرده چنین آمده است که: خداوند محمد صلی الله علیه و آله را با پنج حجاب از دیدگان کسانی که قصد قتل او را داشتند پنهان می‌داشت که به این پنج حجاب در آیات قرآن اشاره شده است. در یک جا می‌فرماید: وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ ایْدیهِمْ سَدّاً: «و در پیش روی آنان سدّی قرار دادیم» این حجاب اول

است سپس می‌افزاید: وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً: «و در پشت سرشان سدّی» و این حجاب دوم است و بعد می‌فرماید: فَاغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرونَ «و چشمانشان را پوشانده‌ایم، لذا نمی بینند.»[۳۹۲] این حجاب سوم است.

سپس در آیه ۴۵ سوره اسراء می‌فرماید: وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۴۶

الَّذِینَ لَایُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَاباً مَسْتُوراً: این حجاب چهارم است.

سپس فرموده: انَّا جَعَلنا فی اعْناقِهِم اغْلالًا فَهِیَ الَی الْاذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ

«ما در گردن‌های آنان غلهایی (طوقهایی) قرار دادیم که تا چانه‌ها ادامه دارد و سرهای آنان را به بالا نگاه داشته است.»[۳۹۳] و لذا چیزی را مشاهده نمی‌کنند؛[۳۹۴] و این حجاب پنجم است.

این حجاب‌ها خواه جنبه مادی داشته باشد خواه معنوی، هر چه بوده مانع از توطئه‌های مختلف بر ضد پیامبر صلی الله علیه و آله گردیده است که خود نمونه‌ای از معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله است.

۵. در آیه ۱۳۷ سوره بقره می‌خوانیم: فَسَیَكْفیكَهُمُ اللَّهُ وَ هُوَ السَّمیعُ الْعَلیمُ

«و خداوند، شَرّ آنها را از تو دفع می کند؛ و اوست شنوای دانا» و از توطئه‌هایشان آگاه است. تنها کسانی که با تاریخ اسلام آشنا هستند می‌توانند از عمق مفهوم این آیه آگاه شوند چرا که اعراب لجوج و متعصب جاهلی مخصوصاً اشراف بت پرست مکه که با ظهور اسلام همه منافع نامشروعشان به خطر افتاده بود از هیچ گونه توطئه‌ای برای نابود کردن اسلام و پیامبر صلی الله علیه و آله فرو گذار نکردند. در عین حال آیه فوق به صراحت به مسلمانان وعده می‌دهد که خداوند شر آنها را دفع می‌کند، نقشه‌هایشان نقش بر آب و توطئه‌های آنها خنثی می‌گردد و این یک پیشگویی اعجازآمیز است.

۶. در آیه ۹ سوره احزاب اشاره به اعجاز دیگری شده است که در جنگ احزاب واقع شد؛ می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! نعمت خدا را برخود

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۴۷

به یاد آورید آنگاه که (در جنگ احزاب) لشکرهایی (عظیم) به سراغ شما آمدند؛ ولی ما باد و طوفان سختی بر آنان فرستادیم و لشکریانی که آنها را نمی‌دیدید (و به این وسیله آنها را در هم شکستیم)؛ و خداوند همیشه به آنچه انجام می دهید بینا است.»: یا ایُّهَا الَّذین آمَنوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَیْكُمْ اذْ جاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَارسَلْنا عَلَیْهِمْ ریحاً وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها وَ كانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصیراً.

کسانی که داستان جنگ احزاب را در قرآن مجید و روایات و تواریخ مطالعه کنند به خوبی می‌دانند که در این میدان یک نابرابری شدید در میان مسلمین و دشمنان آنها وجود داشت و چنان مدینه را محاصره کرده بودند که بر حسب ظاهر سقوط مدینه حتمی بود و کار به قدری بر مسلمانان مشکل شد که به تعبیر قرآن اذْ زاغَتِ الْابْصارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ ... وَ زُلْزِلوا زِلْزالًا شَدیداً: «و زمانی که چشمها از شدت وحشت خیره شده و دل‌ها به گلوگاه رسیده بود ... و مومنان تکان سختی خوردند.»[۳۹۵]

در چنین شرایطی ناگهان نسیم رحمت الهی وزیدن گرفت و مبدّل به طوفانی شد که همه چیز را دگرگون ساخت، خیمه و خرگاه و زندگی کفّار را در هم ریخت، رعب و وحشت شدیدی در قلب‌های آنها افکند و امدادهای غیبی الهی به یاری مسلمین شتافت و مشرکان بی آن که با این همه زحمت کاری انجام داده باشند عقب نشینی کرده به مکه بازگشتند.

اصولًا تمام اخبار غیبی قرآن که در بخش گذشته به گونه‌ای گسترده از آن بحث کریدیم می‌توانـد در این بحث مورد استناد قرار گیرد. چرا که هر یک از آنها

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۴۸

یکی از معجزات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله محسوب می‌شود و هر کدام به تنهایی دلیلی بر صدق گفتار او است.

یک بار دیگر آنچه را که در بحث اعجاز قرآن از نظر اخبار غیبی (در ده بخش) ذکر کردیم مورد مطالعه قرار دهید که هر کدام از آنها شاهدی است بر بحث‌هایی که در این فصل داریم.

***

اما موارد خاصی که قرآن دست روی آن گذارده عمدتاً داستان شقّ القمر است که در سوره قمر آیات ۱ تا ۳ آمده است؛ می‌فرماید: اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ- وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ- وَكَذَّبُوا وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ وَكُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقِرٌّ: «قیامت نزدیک شد و ماه از هم شکافت!- و هرگاه نشانه و معجزه‌ای را ببینند روی برمی‌گردانند و می گویند ":این سحری همیشگی است- "آنها (آیات خدا را) تکذیب کردند و از هوای نفسشان پیروی نمودند؛ و هر امری سرانجامی دارد (و حق عاقبت آشکار خواهد شد)».

در این‌که آیا منظور از شکافته شدن ماه به عنوان یک معجزه در این جهان رخ داده است؟ یا اشاره به شکافته شدن ماه در آینده و در پایان جهان به عنوان یکی از نشانه‌های آغاز آخرت می‌باشد؟ مشهور و معروف میان مسلمانان همان احتمال اول است وبه گفته فخررازی: «تمام مفسران بر این عقیده‌اند که ماه (به

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۴۹

عنوان یک معجزه) از هم شکافته شد و روایات، دلیل بر وقوع این حادثه است و در کتاب صحاح خبر مشهوری که جمعی از صحابه نقل کرده‌اند در این زمینه دیده می‌شود.»[۳۹۶]

مرحوم طبرسی نیز در مجمع البیان حدیث انشقاق قمر را از گروه عظیمی از صحابه پیامبر و گروهی از مفسران نقل می‌کند و تنها مخالف در این مسأله را سه نفر (عثمان بن عطاء، از پدرش و همچنین حسن و بلخی) می‌شمرد و سپس می‌گوید: «گفتار آنها صحیح و قابل قبول نیست زیرا مسلمانان اجماع و اتفاق بر این مسأله دارند؛ بنابراین اعتنایی به قول مخالف نمی‌شود و مشهور بودن آن در میان صحابه مانع از قول برخلاف می‌شود.»[۳۹۷]

جمعی از مفسران دیگر نیز عباراتی شبیه آنچه از طبرسی و رازی نقل کردیم ذکر کرده‌اند.

علاوه بر اینها در خود این آیات قرائن روشنی بر این معنا وجود دارد از جمله:

۱. جمله: وَانْشَقَّ الْقَمَرُ به صورت فعل ماضی ذکر شده است که دلیل بر وقوع چنین کاری است و اما این‌که فعل ماضی به معنای مضارع باشد گر چه در مواردی از قرآن مجید آمده است؛ ولی چون یک استعمال مجازی است نیاز به قرینه دارد و در اینجا قرینه‌ای در کار نیست.

۲. آیه دوم که می‌فرماید: وَ انْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ بهترین گواه این معنا است. زیرا مشاهده آیه و اعراض کردن از آن و نسبت سحر

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۵۰

به پیامبر دادن همه اینها نشان می‌دهد که معجزه‌ای در کار بوده است.

۳. جمله: وَ كَذَّبُوا وَاتَّبَعُوا اهْوَاءَهُمْ که در آیه سوم بود خبر از تکذیب آنها نسبت به پیامبر اسلام، حتی بعد از مشاهده این معجزه می‌دهد و اگر اعجازی در کار نبوده این تعبیرها به هیچ وجه درست نبود.

۴. افزون بر اینها روایات زیادی در منابع حدیث اسلامی، درباره وقوع این اعجاز نقل شده که در حد شهرت و تواتر است و جمعی از مفسران از جمله طبرسی، فخررازی و سید قطب و برسویی در روح البیان تواتر اخبار شق القمر را پذیرفته‌اند؛ و هرگز نمی‌توان با پاره‌ای از این وسوسه‌ها و استبعادها دست از آیات و روایات برداشت.

تنها چیزی که در اینجا ممکن است به عنوان قرینه‌ای بر وقوع این حادثه در آینده ذکر شود قرار گرفتن نزدیکی قیامت در کنار شق

القمر است که می‌فرماید:

اقْتَرَبَتِ‌السَّاعَةُ وَانشَقَّ الْقَمَرُ. به خصوص این‌که هر دو به صورت فعل ماضی ذکر شده است.

ولی همان گونه که جمعی از مفسران گفته‌اند: نزدیک شدن قیامت با ظهور پیامبر اسلام حاصل شد. چرا که در حدیث معروفی می‌خوانیم: «بُعِثْتُ انَا وَالسَّاعَةُ کَهاتَیْنَ»: «مبعوث شدن من و قیامت همچون این دو دست» اشاره به انگشت مبارکش کرد که در کنار هم قرار گرفته بود.[۳۹۸]

لذا در آغاز سوره انبیاء می‌خوانیم: اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِی غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ «حساب مردم به آنان نزدیک شده، در حالی که در غفلت‌اند و روی

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۵۱

گردانند!» و در آیه ۶۳ سوره احزاب می‌خوانیم: قُلْ انَّما عِلْمُها عِنْدَاللَّهِ وَ ما یُدْریکَ لَعَلَّ السَّاعَةَ تَکُونُ قَریباً: هنگامی که از پیامبر سؤال کردند قیامت کی خواهد آمد؟ خداوند فرمود: «بگو ":علم آن تنها نزد خدا است "و چه می‌دانی شاید قیامت نزدیک باشد.»

مطابق روایت مشهور، مشرکان نزد پیامبر خدا آمدند و گفتند: «اگر راست می‌گویی و تو پیامبر هستی ماه را برای ما دو پاره کن.» فرمود: «اگر این کار را بکنم ایمان می‌آورید؟» گفتند: «آری»- و آن شب چهاردهم ماه بود- پیامبر از پیشگاه خداوند تقاضا کرد آنچه را خواسته بودند به او بدهد ناگهان ماه به دو پاره تقسیم شد و رسول اللَّه آنها را یک یک صدا می‌زد و می‌فرمود: «ببینید!»[۳۹۹] و چیزی نگذشت که دو قطعه ماه به فرمان خدا به هم پیوستند و دوباره به صورت اول برگشتند.

حذیفه؛ صحابی مشهور داستان شقّ القمر را در حضور جمعی در مسجد مدائن نقل کرد و هیچ کس بر او ایراد نگرفت با این که آنها عصر پیامبر را درک کرده بودند (و این نشان می‌دهد که این مسأله در میان آنها مسلّم بوده است).[۴۰۰]

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۵۲

سؤالات مختلف پیرامون شق القمر

اشاره

در برابر آیات فوق و روایات مشهور اسلامی که در همه کتاب‌های معروف حدیث و تفسیر شیعه و اهل سنت آمده است بعضی با استناد به اشکالاتی مایل‌اند دست از ظهور آیات بردارند و آن را مربوط به حوادث آغاز قیامت و به اصطلاح: «اشْراطُ السَّاعَةُ» بدانند که از جمله:

۱. اشکال از نظر تاریخی

از جمله ایرادهایی که بعضی از ناآگاهان به مسأله شَقُّ الْقَمَر دارند این است که این امر، با آن همه اهمیتی که دارد باید در تواریخ جهان ثبت گردد، در حالی که چنین نیست و ما اثری از آن در تواریخ نمی‌بینیم.

ولی برای این‌که روشن شود این ایراد تا چه حد قابل اهمیت است باید تجزیه و تحلیلی روی جهات مختلف این مسأله صورت گیرد:

۱. باید توجه داشت که ماه همواره در نیمی از کره زمین قابل رؤیت است نه در تمام آن؛ بنابراین نیمی از مردم روی زمین از این

حساب خارج‌اند.

۲. در نیمی از همین نیم کره نیز اکثریت قریب به اتفاق مردم در خوابند، زیرا بعد از نیمه شب است؛ به این ترتیب تنها یک چهارم مردم جهان می‌توانند از چنین حادثه‌ای باخبر شوند.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۵۳

۳. در بخش قابل رؤیت نیز هیچ مانعی ندارد که قسمت‌های قابل توجهی از آسمان ابری و چهره ماه با ابر پوشیده شده باشد.

۴. حوادث آسمانی در صورتی جلب توجه افراد می‌کند که یا مانند صاعقه‌ها توأم با سر و صدای شدید باشد، یا مانند خسوف و کسوف کلی، نور بطور کامل قطع شود آن هم برای یک مدت نسبتاً طولانی.

به همین دلیل در خسوف‌های جزئی و ماه گرفتگی‌های مختصر اگر قبلًا از طرف منجمین اعلام نشود کمتر کسی با خبر می گردد، و حتی گاه بسیاری از مردم از خسوف کلی نیز بی خبر می‌مانند.

تنها دانشمندانی که اجرام آسمانی و ماه را رصد می‌کنند و یا کسانی که تصادفاً چشم آنها به آسمان بیفتد ممکن است از چنین جریانی باخبر شوند و عده‌ای دیگر را نیز باخبر سازند.

بنابراین چنین حادثه کوتاه مدتی آن طور که ابتدا تصور می‌شود مایه جلب توجه عمومی مردم جهان نیست؛ مخصوصاً مردم آن زمان که اصولًا برای اجرام آسمانی اهمیت کمتری قائل بودند.

۵. به علاوه وسائل ثبت مطالب در تاریخ و نشر آن در آن زمان‌ها محدود بود و حتی افراد باسواد بسیار کم بودند و کتاب‌ها همه خطی بود.

مثل امروز نبود که حوادث مهم، برق آسا به وسیله رادیوها و تلویزیون‌ها و مطبوعات در سراسر جهان نشر شود؛ و در همه تواریخ ثبت گردد.

با توجه به این جهات هرگز نمی‌توان از عدم ذکر این حادثه در غیر تواریخ اسلامی تعجب کرد و آن را دلیل بر نفی آن گرفت.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۵۴

۲. از نظر علمی

گاه به استناد هیأت بطلمیوس که زمین را مرکز عالم، و افلاک نه گانه را در اطراف آن همانند طبقات پوست پیاز می‌دانست و معتقد بود که این افلاک مانند جسم بلورینی است که همه به هم پیوسته و ستارگان و اجرام آسمانی در دل افلاک میخکوب شده‌اند، و همراه حرکت افلاک گردش می‌کنند و هر گونه خرق و التیام (پاره شدن وبه هم آمدن) در افلاک محال است. به همین دلیل پیروان این عقیده هم معراج جسمانی را انکار می‌کردند و هم شقّ القمر را، چرا که هر دو موجب خرق و التیام در افلاک می‌شد!

ولی امروز که فرضیه هیأت بطلمیوس به افسانه‌ها و اسطوره‌ها سپرده شد، و بطلان افلاک نه گانه از طریق علمی و حسی به ثبوت رسیده دیگر زمینه‌ای برای این سخنان باقی نمانده است.

گاه گفته می‌شود: از نظر علم امروز نیز شکافته شدن ماه مسأله ساده‌ای نیست؛ زیرا هر چند این کره یک پنجاهم کره زمین است ولی با این حال کره عظیمی است که وقوع انشقاق و انفجار در آن عامل بسیار نیرومندی می‌خواهد.

پاسخ این سؤال از نظر خداپرستان روشن است. هیچ کس ادعا نکرده که شقّ القمر تحت یک عامل طبیعی صورت گرفته بلکه جنبه اعجاز داشته و متکی به قدرت بی پایان پروردگار بوده و می‌دانید نه تنها شکافته شدن ماه برای او مشکل نیست؛ بلکه ایجاد منظومه

یا منظومه‌ها و کهکشان‌های دیگری در برابر اراده و

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۵۵

مشیت او سهل و آسان است.

همان خدائی که انفجار نخستین را در دل خورشید در آغاز به وجود آورد و سیارات بزرگ منظومه شمسی از آن جدا گشته و هر کدام به گوشه‌ای پرتاب شدند و در مدار خود به حرکت در آمدند. آری! همان خداوند می‌تواند در کره ماه که به مراتب کوچک‌تر از آن بلکه قابل مقایسه با آن نیست درلحظه خاصی برای اثبات نبوت پیامبرش چنین انفجار و سپس التیامی را ایجاد کند. تنها کسانی در این گونه مسائل ایراد می‌کنند که قدرت خدا را- الْعَیاذُ بِاللَّه- ناچیز می‌شمردند و یا خبر از پیدایش منظومه‌های بزرگ آسمانی بر اثر انفجارهای پی در پی ندارند.

۳. شقّ القمر از نظر آیات

می‌گویند: پاره‌ای از آیات در قرآن مجید وجود دارد که نشان می‌دهد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله جز قرآن معجزه‌ای نداشت. آنها برای اثبات پندار خود به آیه ۵۹ سوره اسراء استدلال می‌کنند که می‌فرماید: وَ ما مَنَعَنا انْ نُّرْسِلَ بِالْآیاتِ الّا انْ کَذَّبَ بِهَا الاوَّلُونَ «هیچ چیز مانع ما نبود که این معجزات (در خواستی بهانه جویان) را بفرستیم جز این که پیشینیان (که همین درخواستها را داشتند)، آن را تکذیب کردند.»

همچنین به آیات ۹۰ تا ۹۳ سوره اسراء توسل جسته‌اند که گروهی از پیامبر

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۵۶

تقاضاهای مختلفی کردند؛ گاه گفتند: ایمان نمی‌آوریم مگر این‌که چشمه‌ای از این سرزمین (خشک و سوزان) برای ما خارج سازی و گاه گفتند: باغ بزرگی از درختان نخل و انگور در اختیارت باشد و نهرها از میان آن به جریان اندازی.

یا سنگ‌های آسمانی را آنچنان که می‌پنداری بر سر ما فرود آوری.

یا خداوند و فرشتگان را در برابر ما بیاوری.

یا خانه پر نقش و نگاری از طلا داشته باشی.

یا به آسمان بالا روی.

به این هم قناعت نمی‌کنیم مگر این‌که نامه‌ای (از سوی خداوند) برای ما بیاری.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در مقابل این درخواست‌ها یک جمله فرمود: سُبْحنَ رَبّی هَلْ کُنْتُ الَّا بَشَراً رَسُولًا: «بگو ":منزه است پروردگارم (از این سخنان بی معنی)! مگر من جز انسانی فرستاده (از سوی خدا) هستم».["؟!۴۰۱]

آنها می‌گویند: مفهوم این سخن این است که اقدام به هیچ معجزه‌ای نکرد.

پاسخ

توجه به یک کلمه که در کلمات جمعی از مفسران بزرگ آمده است جواب این ایراد را روشن می‌سازد و آن این‌که معجزات دو گونه است:

معجزاتی که برای اثبات صدق دعوی پیامبر صلی الله علیه و آله و تشویق مردم به ایمان و تخویف منکران ضرورت دارد یعنی معجزات منطقی برای حق طلبان و حقیقت جویان که قرآن از آن چنین تعبیر می‌کند: وَمَا نُرْسِلُ بِالْآیَاتِ إِلَّا تَخْوِیفاً: «ما

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۵۷

معجزات را فقط برای بیم دادن (و اتمام حجّت) می فرستیم»[۴۰۲].

دسته دوم معجزاتی است که اقتراحی نامیده می‌شود یعنی معجزاتی که بهانه جویان آن‌ها را مطالبه می‌کنند نه برای حق‌طلبی و یقین به صدق دعوی نبوت و سپس ایمان آوردن؛ بلکه به گمان این‌که طرف را ناتوان سازند و اگر هم توانایی داشت او را متهم به سحر و ساحری کنند.

پیامبران تنها به سراغ قسم اول می‌رفتند و هرگز تسلیم پیشنهادهای بهانه جویان و معجزات اقتراحی نمی‌شدند.

لحن آیات ۹۰ تا ۹۳ سوره اسراء به خوبی نشان می‌دهد که این درخواست‌های عجیب و غریب و ضد و نقیض مشرکان عرب، هرگز از روی حقیقت جویی سرچشمه نگرفته بود؛ بلکه هدف بهانه جویی و ایجاد شک در نبوت پیامبراسلام صلی الله علیه و آله و تقویت پایه‌های شرک و بت پرستی بود؛ و لذا حتی مفهوم سخنان خود را هم درست بررسی نمی‌کردند. در یک جا تقاضای معجزه‌ای می‌کنند که باعث نابودی آنها شود- مانند: نازل شدن سنگ‌های آسمانی بر سر آنها- و گاه معجزه‌ای را تقاضا کرده بودند مانند بالا رفتن به آسمان. سپس بلافاصله آن را نفی می‌کنند و می‌گویند: ما به آن‌ها ایمان نمی‌آوریم تا نامه‌ای از سوی خدا برای ما بیاوری. گاه تقاضای امور محال می‌کنند مانند این‌که خدا و فرشتگان را نزد ما آوری در حالی که خداوند نه مکان دارد و نه جسم و نه جسمانی است.

تازه اگر هدف پی بردن به حقانیت پیامبر است چرا شش معجزه مختلف تقاضا

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۵۸

می‌کنند مگر یک مورد کافی نیست؟

اینجا است که هیچ پیامبری نمی‌تواند در مقابل این گونه بیهوده گویی‌ها سر تسلیم فرود آورد.

از همه این‌ها گذشته اعجاز کار پیامبر نیست؛ کار خدا است و در اختیار پیامبر نیست؛ بلکه در اختیار خدا می‌باشد. او می‌تواند تقاضای معجزه از خداوند کند و خداوند هر مورد را صلاح بداند در اختیار او می‌گذارد و از این رو در ذیل آیات ۹۰ تا ۹۳ سوره اسراء می‌خوانیم: قُلْ سُبْحَانَ رَبِّی هَلْ کُنتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولًا:

«بگو ":منزّه است پروردگارم (از این سخنان بی معنا)! مگر من جز انسانی فرستاده (از سوی خدا) هستم» "؟!که هر کاری بخواهم انجام دهم.

لذا در آیه ۳۸ سوره رعد می‌خوانیم: وَ ما کانَ لِرَسُولٍ انْ یَأْتِیَ بایَةٍ الّاباذْنِ اللَّهِ

«و هیچ پیامبری نمی‌توانست معجزه‌ای بیاورد مگر به اذان خدا».

اما این‌که می‌گوید: اگر ما در برابر خواست‌های شما تسلیم نمی‌شویم به خاطر این است که پیشینیان تکذیب کردند. این سؤال را بر می‌انگیزد که تکذیب پیشنیان چگونه می‌تواند سبب محرومیت نسل‌های بعد، از مشاهده معجزات شود؟

پاسخ سؤال این است که: این یک تعبیر رایج است که در برابر اصرار کسی ما می‌گوییم: نمی‌توانیم تسلیم بهانه جویی‌های تو شویم و اگر طرف مقابل بپرسد چرا؟ می‌گوییم: این کار سابقه زیادی دارد. افراد دیگری نیز چنین پیشنهادهایی داشتند ولی هرگز تسلیم حق نشدند؛ شرایط و وضع شما نیز همانند آنها است.

به تعبیر دیگر معجزاتی را که پیشنهاد می‌کنید جنبه حقیقت جویی ندارد؛ بلکه

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۵۹

اقتراحی و بهانه جویانه است، و به یقین اگر پیشنهاد شما عملی شود باز هم ایمان نمی‌آورید آن گونه که در امت‌های پیشین نیز افرادی مثل شما بودند که معجزاتی را طلب کرده و سپس تکذیب کردند. کوتاه سخن این‌که درست است که قرآن به تنهایی یک معجزه روشن و جاویدان است و هر گاه جز آن معجزه دیگری برای پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نبود، می‌توانست به تنهایی

گواه صدق او باشد.
ولی این دلیل بر آن نیست که پیامبر صلی الله علیه و آله غیر از این معجزه روحانی و معنوی، معجزات جسمانی و مادی نداشته است؛ بلکه آیات و روایات و تواریخ اسلامی و سیره‌های پیامبر می‌گوید: معجزات دیگری وجود داشته است و شک نیست که ضمیمه شدن معجزات محسوس و مادی با آن معجزه معنوی بزرگ، حقانیت دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله را آشکارتر می‌سازد.

گردآوری قرائن، یک راه مطمئن دیگر

اشاره

اشاره
برخلاف آنچه بعضی می‌پندارند راه اثبات صدق دعوی نبوت تنها مسأله
پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۶۰
معجزات نیست؛ بلکه گاه از جمع آوری قرائن مربوط به زندگی آن پیامبر و صفات و ویژگی‌های اخلاقی و عملی او و محتوای دعوت و برنامه‌هایی که به کار می‌بسته، آنچنان سند روشنی می‌توان تهیه کرد که با قوی‌ترین معجزات برابری می‌کند؛ بلکه گاه از معجزات نیز پیشی می‌گیرد.
این نوع استدلال در سخنان پیشینیان نیز کم و بیش دیده می‌شود هر چند به صورت یک دلیل منسجم کمتر به چشم می‌خورد. به همین دلیل لازم است قبلًا توضیحاتی درباره آن داده شود:

جمع آوری قرائن یک دلیل رایج در همه علوم

اشاره

امروز در علوم مختلف از این طریق برای پی بردن به حقایق بهره زیادی گرفته می‌شود؛ در کشف جرائم، در شناخت انواع بیماری‌ها، در پی بردن به چگونگی شخصیت بزرگان پیشین در طول تاریخ، در کشف مسائلی مربوط به جهان خلقت، زمین و آسمان، گیاهان و حیوانات همه از این روش استفاده می‌شود.
تفاوتی که این روش با مسأله استقراء که یکی از طرق برهانی است دارد این است که: در استقراء بررسی روی افراد سبب می‌شود که به یک حکم کلی آشنا شویم. مثلًا تعداد دنده‌های انسان‌های زیادی را بشماریم و بعد به عنوان یک قانون کلی در کتاب‌ها بنویسیم که هر انسانی دارای فلان تعداد دنده است؛ ولی در روش جمع آوری قرائن آثار یک موضوع خاص وبه اصطلاح جزئی حقیقی مورد بررسی قرار می‌گیرد و از مجموعه آثار، پی به مؤثری می‌بریم.
به عنوان مثال هر گاه جنایتی در نقطه‌ای رخ می‌دهد و شخصی را به عنوان متهم
پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۶۱
در دادگاه احضار می‌کنند و او به کلی منکر می‌شود و شاهد و گواهی نیز در میان نیست؛ یک قاضی باهوش در اینجا تنها به این قناعت نمی‌کند که چون متهم منکر است و شاهدی در کار نیست باید پرونده مختومه شود؛ بلکه با تحقیقات گوناگون به گردآوری قرائن می‌پردازد و امور زیادی را مورد بررسی قرار می‌دهد.
الف سوابق متهم.

ب نوع رابطه‌ای که متهم با کسی که جنایت بر او واقع شده داشته است و این‌که آیا خصومت و اختلافی در کار بوده یا نه؟

ج مکان و زمان وقوع حادثه و این‌که متهم آیا می‌تواند توضیح دهد که در آن زمان کجا بوده است؟

د نوع سلاح یا گلوله‌ای که در این حادثه به دست آمده و آیا هرگز متهم با چنین سلاحی سر و کار داشته یا نه؟

ه- ملاحظه وضع بـدنی متهم و شخصـی که جنایت بر او واقع شده است، که آیا آثاری از درگیری در بدن آنها دیده می‌شود یا نه و آیا متهم توضیحی برای آن آثار دارد یا نه؟

و احساسی که به متهم، هنگام مشاهده لباس مقتول و بر اثر دیدن آثار جرم دست می‌دهد که آیا هیجان زده می‌شود یا آرامش خود را کاملًا حفظ می‌کند؟

ز وضع روحی متهم و مقایسه آن با سابق. آیا وضع او یکسان است یا ناآرامی بر روح او حاکم شده است؟

ح آیا در پاسخ به سؤالات بازپرس و قاضی گرفتار دست پاچگی، هیجان،

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۶۲

تناقض گویی و مانند آنها می‌شود یا نه؟

همچنین مسائل بسیار دیگری که، هر چند یک به یک برای اثبات مطلبی کافی نیست ولی گاه بررسـی آنها جای هیچ گونه شک و تردیـدی باقی نمی‌گـذارد که جرم به وسـیله متهم واقع شـده است و همین به قاضـی قوت قلب می‌دهد که مسأله را با حوصـله دنبال کند و چه بسا منتهی به اقرار طرف نیز می‌شود.

بلکه می‌توان گفت اقرار یک دلیل ظنی است؛ زیرا بسیار دیـده شـده است که افرادی برای فرار از چنگال مجازات، پول هنگفتی به دیگری داده‌اند که اقرار کند و او را امیدوار نموده‌اند که سرانجام نجاتش می‌دهند.

همچنین شـهادت شـهود یـک دلیـل ظنی است؛ زیرا احتمـال خطـا یا تبانی در مورد آنها غیر ممکن نیست (شک نیست که شـهادت شهود و اقرار پـذیرفته می‌شود، منظور این است که آنهـا در نهایت امر، دلایل ظنی مقبولی هسـتند در حالی که جمع آوری قرائن در صورتی پذیرفته می‌شود که به مرحله قطعی و یقینی برسد).

در قضاوت‌های اسـلامی نیز نمونه‌های روشـنی از این مسأله دیده می‌شود که گاه حتی به وسـیله یک قرینه، حکمی اثبات شده است مانند: داسـتان اختلاف غلام و مولی در عصـر امیرالمؤمنین علیه السـلام و دسـتور (صوری) گردن زدن غلام و عقب کشیدن یکی از آن دو، سر خود را که معلوم شد غلام او است.

یا داسـتان اختلاف آن دو زن بر سـر نوزاد و دسـتور (صوری) شقّه کردن آن نوزاد و گذشت مادر واقعی از حق خودش که دلیل بر صدق دعوی او بود، و امثال و نظایر دیگر.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۶۳

به هر حـال اسـتفاده از این روش برای رسـیدن به نتایـج قطعی نه تنهـا در مسائـل قضـایی بلکه در بسـیاری از علوم و همچنین مسـائل مختلف اجتمـاعی و سیاسـی معمول و کارساز است، و ما در مسأله اثبات نبوت انبیاء به خوبی می‌توانیم از این روش اسـتفاده کنیم و گاه تأثیر آن در ایجاد اطمینان و یقین از معجزات معمولی بیشتر است.

با این اشاره به سـراغ آیات قرآن می‌رویم تا ببینیم در زمینه این دلیل (به صورت کلی) چه بیانی دارد و سپس به سراغ زندگی پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله می‌رویم و قرائن مختلف را از زندگی آن حضـرت گردآوری کرده برای داوری و قضاوت خوانندگان در کنار هم قرار می‌دهیم.

***

امّا در قسمت اوّل در آیات متعددی از قرآن اشارات پرمعنایی نسبت به این دلیل دیده می‌شود، از جمله:

۱. آیاتی که از وجود پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تعبیر به شاهد و سراج منیر (چراغ پرنور) و برهان و شمس کرده است.

در آیه ۴۵ و ۴۶ سوره احزاب می‌خوانیم: یا ایُّهَا النَّبِیُّ انَّا ارْسَلْناکَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً ونَذیراً- و داعیاً الَی اللَّهِ بِاذْنِه وَ سِراجاً مُنیراً: «ای پیامبر! ما تو را گواه فرستادیم و بشارت دهنده و بیم دهنده.- و تو را دعوت کننده به سوی خدا به فرمان او قرار دادیم و چراغی روشنی بخش.»

در این دو آیه از یک سو پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به عنوان شاهد و گواه، معرفی شده که

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۶۴

طبق یک تفسیر شاهد و گواه بر حقانیت خویش است، زیرا اوصاف و اخلاق و برنامه‌های سازنده و سوابق درخشان و عملکرد او گواه بر حقانیت مکتب و صدق دعوت او است.[۴۰۳]

از سوی دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان چراغ روشنی بخش و نور افشان شناخته شده و می‌دانیم چراغ، خود دلیل بر خویشتن است و نیاز به معرف ندارد، و به گفته معروف: «آفتاب آمد دلیل آفتاب».

تعبیر به برهان در آیه ۱۷۴ سوره نساء: یا ایُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَکُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَانْزَلْنا الَیْکُمْ نُوراً مُبیناً: «ای مردم! دلیل روشنی از طرف پروردگارتان برای شما آمده؛ و نور آشکاری (کتاب آسمانی) به سوی شما نازل کرده‌ایم» اشاره دیگری به این حقیقت است.

زیرا «برهان» از ماده بَرَه (بر وزن فرح) به معنای سفید شدن است و از آنجا که استدلالات روشن چهره حق را آشکار و نورانی و سفید می‌سازد به آن برهان گفته می‌شود و به عقیده جمعی از مفسران، منظور از برهان در این آیه شخص پیامبر صلی الله علیه و آله [۴۰۴] و منظور از نور، قرآن مجید است، بنابراین وجود شخص پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان برهان معرفی شده و این به خاطر آن است که علاوه بر معجزات، آثار و قرائنی در وجود او است که از حقانیت او خبر می‌دهد.

همچنین در تفسیر وَالشَّمْسِ وَ ضُحیها: «به خورشید و گسترش نور آن در

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۶۵

صبحگاهان سوگند»[۴۰۵] در روایات متعددی آمده است که «شمس» اشاره به وجود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و قمر اشاره به وصّی بر حق او علی علیه السلام است.[۴۰۶]

بدیهی است که برای اثبات وجود آفتاب نیاز به دلیلی جز همان وجود او نیست.

چرا که آفتاب تابنده و پرفروغ به محض طلوع از افق مشرق، همگان را از وجود خویش آگاه می‌سازد.

گذشته از این تعبیرات، قرآن مجید در آیات دیگری روی این مسأله انگشت گذارده و به پاره‌ای از دلایل حقانیت پیامبر صلی الله علیه و آله اشاره کرده از جمله روی موضوع درس نخوانده بودن او به عنوان قرینه تکیه می‌کند مثلًا در آیه ۴۸ سوره عنکبوت می‌فرماید: وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِکَ إِذاً لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ «تو هرگز پیش از این هیچ کتابی نمی‌خواندی، و با دست خود چیزی نمی‌نوشتی، مبادا کسانی که در صدد (تکذیب و) ابطال سخنان تو هستند، شک و تردید کنند.»

در اینجا قرآن نشان می‌دهد که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله درس خوانده بود جای این بود که کسی به شک بیفتد، آیا قرآن از سوی خود او است یا از سوی خدا؟ ولی با توجه به درس نخواندن او و فوق العادگی قرآن مجید از جوانب مختلف نباید جای تردید برای کسی باقی بماند که این کتاب از سوی خدا است.

البته این تنها یک قرینه از قرائن بسیاری است که در وجود او دیده می‌شود، و دلیلی بر صدق دعوت او است و به درستی هر گاه مجموعه این قرائن را در کنار

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۶۶

هم بچینیم مسأله آفتابی‌تر می‌شود.

تعبیر به «مُبْطِلون»: «کسانی که می‌خواهند حق را باطل کنند» نشان می‌دهد که حتی اگر پیامبر صلی الله علیه و آله درس خوانده بود باز هم جای این نبود که این کتاب را محصول فکر او بدانیم، چرا که از فکر و دانش بشر به یقین بالا-تر است، بلکه این امر تنها می‌توانست دستاویزی برای بدخواهان و مبطلان گردد.

و نیز در آیه ۱۶ سوره یونس می‌خوانیم: قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرَاكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُراً مِنْ قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ «بگو: اگر خدا می خواست، من این (قرآن) را بر شما نمی خواندم؛ و (خداوند) از آن آگاهتان نمی کرد؛ چه این که مدّت‌ها پیش از این، در میان شما زندگی نمودم؛ (و هرگز آیه ای نیاوردم؛) آیا نمی فهمید؟!»

در واقع پیامبر صلی الله علیه و آله روی این قرینه تکیه می‌کند که من سال‌ها پیش از این در میان شما زندگی می‌کردم و هرگز این گونه سخنان (آیات قرآن) از من نشنیده‌اید، اگر این آیات از ناحیه من بود لابد در این مدت چهل سال چیزی بر زبانم جاری می‌شد و حداقل گوشه‌ای از آن را از من می‌شنیدید.

به گفته جمعی از روانشناسان، نبوغ فکری و اکتشاف و ابداع مسائل تازه در انسان معمولًا از سن بیست سالگی شروع می‌شود و حداکثر به ۳۰ تا ۴۰ سالگی می‌رسد، یعنی اگر انسان تا این تاریخ دست به ابتکار تازه‌ای نزند، بعد از آن غالباً منتفی خواهد بود.

این موضوع که امروز به عنوان یک کشف روانشناسی تلقی می‌شود به یقین در گذشته تا این حد روشن نبود، ولی غالب مردم با هدایت فطری به این موضوع

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۶۷

توجه دارند که عادتاً ممکن نیست انسان افکار خاص و مکتب و روش تازه‌ای داشته باشد و چهل سال در میان قوم و ملتی زندگی کند و مطلقاً آن را بروز ندهد، و لذا قرآن می گوید: چطور شما نمی‌فهمید که این امر امکان‌پذیر نیست.

تکیه کردن قرآن مجید در آیات متعددی بر امّی بودن پیامبر صلی الله علیه و آله نیز اشاره پرمعنایی به همین گونه قرائن است، که یک فرد درس نخوانده چگونه ممکن است کتابی بیاورد با آن محتوای بی نظیر و جامعیت فوق العاده و حقایقی که با گذشتن هزار سال و بیشتر، نو بودن خود را کاملًا حفظ کرده است، و برای حل مشکلات زندگی بشر در زمینه‌های معنوی و مادی یک نسخه عالی محسوب می‌شود.

از آنچه گفته شد به این نتیجه می‌رسیم که قرآن مجید توجه خاصی به این دلیل (جمع آوری قرائن) دارد. اکنون به شرح و بیان تفصیلی این قرائن در مورد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله باز می‌گردیم و مسائل زیر را تحت مطالعه دقیق قرار می‌دهیم:

- محیط دعوت او و شرایط حاکم بر آن.

خصوصیات اخلاقی و روانی و سوابق پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله.

- موفقیت زمانی دعوت از نظر وضع عمومی جهان به خصوص منطقه ظهور پیامبر صلی الله علیه و آله.

- محتوای دعوت و اصول مسائلی که مردم را به سوی آن فرا می‌خواند.

- وسائلی که برای پیشرفت مقاصد خود از آن استفاده می کرد.

- یا عدم سازش او با خواسته‌های انحرافی محیط و چگونگی موضع‌گیری در برابر خرافات.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۶۸

- چگونگی افرادی که به او ایمان آوردند که از چه قشر و چه قماشی بودند.

- میزان اعتقاد خودش به اهدافی که مردم را به سوی آن فرا می‌خواند.

- سرعت پیشرفت دعوت او و میزان اثری که احکام و قوانینش در جامعه گذارد.

و علائم دیگر.

۱. محیط دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله و شرایط حاکم بر آن

این مسأله مورد اتفاق تمام مورخان بزرگ است که عرب قبل از قیام پیامبر صلی الله علیه و آله در وضع بسیار بدی از نظر عقاید خرافی، انحطاط اخلاقی، اختلافات و جنگ‌های داخلی خانمان‌سوز و شرایط بد اقتصادی به سر می‌برد. نسیم علم و دانش در آن محیط نمی‌وزید و حتی اثری از تمدن صوری بشر نیز در آنجا وجود نداشت و به همین دلیل آنها را قومی نیمه وحشی معرفی کرده و نام عصر جاهلی را برای آن زمان برگزیده‌اند.

قرآن مجید، تعبیرات صریح و روشنی از آن عصر دارد، که می‌تواند وضع آن زمان را به خوبی ترسیم کند (حتی به فرض این که کسی به قرآن مجید به عنوان یک وحی الهی ننگرد نمی‌تواند این حقیقت را انکار کند که ذکر چنین اوصافی در آن عصر در قرآن مجید دلیل بر واقعیت آن است و گرنه از هر سو مورد انکار قرار می‌گرفت).

در یک جا می‌فرماید: لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ «خداوند بر مؤمنان نعمت بزرگی بخشید، هنگامی که در میان آنها،

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۶۹

پیامبری از خودشان برانگیخت؛ تا آیات او را بر آنها بخواند، و آنها را پاکیزه سازد و کتاب و حکمت بیاموزد؛ هر چند پیش از آن، در گمراهی آشکاری بودند.»[۴۰۷]

تعبیر به «ضَلالٍ مُبِینٍ» که در این آیه و در ذیل آیه ۲ سوره جمعه نیز آمده، اشاره پرمعنایی است به وضع دوران جاهلیت که گمراهی آشکار بر سراسر آن حکم‌فرما بود. چه گمراهی از این آشکارتر که بتهایی را از سنگ و چوب با دست خود بتراشند و پرستش کنند. و از آن بدتر بت‌هایی از خرما بسازند و بپرستند و در خشکسالی و قطحی بخورند. دختران خود را با دست خویش زنده به گور کنند و به این عمل فخر و مباهات نمایند که نگذاریم ناموسمان به دست بیگانگان بیفتد.

در آیه ۵۸ و ۵۹ سوره نحل آمده است: وَ اذا بُشِّرَ احَدُهُمْ بِالْانْثى ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً وَ هُوَ كَظيمٌ- يَتَوارى مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ ما بُشِّرَ بِهِ ايُمسِكُهُ عَلى هُونٍ امْ يَدُسُّهُ فِي التُّرابِ الا ساءَ ما يَحْكُمُونَ «و هنگامی که به یکی از آنها بشارت دهند دختر نصیب تو شده، صورتش (از فرط ناراحتی) سیاه می شود؛ و بشدّت خشمگین می گردد.- بخاطر بشارت بدی که به او داده شده، از قوم و قبیله خود پنهان می شود؛ (و نمی داند) آیا آن (دختر) را با قبول ننگ نگهدارد، یا (زنده) در خاک پنهانش کند؟! آگاه باشید که بد حکم می کنند!»

چه گمراهی از آن آشکارتر که انواع خرافات و موهومات بر آنها حاکم باشد، فرشتگان را دختران خدا بدانند وَ جَعَلُوا الْمَلئِكَةَ الَّذينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ اناثاً:

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۷۰

«و آنها فرشتگان را که بندگان خداوند رحمانند مؤنث پنداشتند»[۴۰۸].

در جای دیگر می‌فرماید: وَ يَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَناتِ سُبْحانَهُ «آنها برای خداوند دخترانی قرار می دهند؛- او منزّه است»[۴۰۹] و آیات دیگر.

چه گمراهی از آن واضح‌تر که جنگ و خونریزی در تمام دوران سال (به استثنای ماه‌های حرام) بر آنها حاکم بود و کینه‌های قبیلگی از پدران به فرزندان به ارث می‌رسید و سال‌های سال ادامه داشت، همان گونه که قرآن می‌فرماید: وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَاناً وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنْ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا: «ونعمتِ (بزرگِ) خدا را بر

خود، به یاد آرید که چگونه دشمن یکدیگر بودید، و او میان دلهای شما، الفت برقرار ساخت، و به برکتِ نعمتِ او، برادر شدید! و شما بر لبِ حفره‌ای از آتش بودید، خدا شما را از آن نجات داد»[۴۱۰].

چه گمراهی از این آشکارتر که حتی مراسم نماز و نیایش آنها مضحک و نفرت‌انگیز بود، گاه زنان به صورت برهنه مادرزاد برگرد خانه خدا طواف می‌کردند و این کار خود را عبادت می‌شمردند و گاه با کف زدن و سوت کشیدن مراسم نماز به جای می‌آوردند: وَما کانَ صَلاتُهُمْ عِنْدَ الْبَیْتِ الَّا مُکاءً وَ تَصْدِیَةً: « (آنها که مدّعی بودند ما هم نماز داریم،) نمازشان نزد خانه کعبه، چیزی جز سوت کشیدن و کف زدن نبود».[۴۱۱]

انوع خرافات و موهومات بر اجتماع آنها حاکم بود، هر قبیله‌ای سعی داشت

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۷۱

قبیله خود را قبیله برتر معرفی کند و بر سر همین برتری جویی، کینه‌ها و حسادت‌ها و گاه خونریزی‌ها در میان قبایل ظاهر می‌گشت تا آنجا که برای اثبات فزونی قبیله خود به سراغ قبرها می‌رفتند و قبور مردگان را بر می‌شمردند و به استخوان‌های پوسیده نیاکانشان در زیر خاک افتخار می‌کردند. قرآن مجید می‌گوید: أَلْهَیکُمْ التَّکاثُرُ- حَتَّی زُرْتُمْ الْمَقَابِرَ: «افزون طلبی (و تفاخر) شما را به خود مشغول داشته است.- تا آن جا که به دیدار قبرها رفتید (و به فزونی قبور مردگانتان افتخار کردید)»[۴۱۲] همچنین موهومات و مفاسد و فجایع دیگری از این قبیل. انحطاط آن محیط و فقر معنوی و مادی چنان بود که آن سرزمین را در ردیف عقب مانده‌ترین سرزمین‌های جهان جای داده بود.

یکی از مورخان غربی درباره محیط حجاز در عصر جاهلیت از بعضی از مورخان معروف چنین نقل می‌کند: «در آن زمان که دیمتریوس سردار بزرگ یونانی به قصد تصرف عربستان وارد پترا (یکی از شهرهای قدیمی حجاز) شد اعراب ساکن آنجا به او گفتند ":ای دیمتریوس پادشاه! چرا با ما جنگ می‌کنی ما در ریگستانی به سر می‌بریم که فاقد کلیه وسایل زندگی و محروم از تمام نعمت‌هایی است که اهالی شهرها و قصبات از آن متمتع و بهره‌مندند، ما سکونت در چنین صحرای خشک را بدین جهت اختیار نمودیم که نمی‌خواهیم بنده کسی باشیم بنابراین تحف و هدایایی را که تقدیم می‌نماییم از ما قبول کن و لشگریان خود را از اینجا کوچ داده و مراجعت کن ..."

دیمتریوس این پیام صلح را مغتنم شمرد و هدایا را پذیرفت و از چنین جنگی که

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۷۲

مشکلات زیادی در برداشت صرف نظر کرد.»[۴۱۳]

اصولًا درطول تاریخ، حجاز تحت سیطره کشور گشایان قدیم قرار نگرفت و استقلال خود را حفظ کرد، و به گفته تحلیل گران علتش این بود که تسلط بر چنین سرزمین بی آب و علفی که فاقد همه چیز بود، به زحمت و مشکلات آن نمی‌ارزید: و نیز به همین دلیل است که آثار تمدن کشورهای قدیم، مانند ایران و روم، که در بسیاری از نقاط شبه جزیره یافت می‌شد در محیط حجاز وجود نداشت.

حال باید فکر کرد یک انسان معمولی هر قدر از نظر نیروی اراده و فکر قوی باشد، اگر در چنین محیطی زندگی کند چگونه خواهد بود (مخصوصاً اگر درس نخوانده باشد).

آیا کسی که پرورش یافته محیط جهل و فساد است ممکن است بنیانگذار علم و دانش و فضایل اخلاقی گردد؟ آیا هرگز شنیده‌اید که از میان اقوام وحشی یا نیمه وحشی دانشمندان بزرگ و فیلسوف‌های نابغه‌ای برخیزند؟

اگر از یک زمین مستعد و آماده، گل‌های زیبا و گیاهان باطراوت بروید جای تعجب نیست؛ تعجب در این است که از شوره‌زار گلستانی بروید.

به هر حال این مسأله ممکن است به تنهایی برای اثبات حقانیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله کافی نباشد ولی بدون شک یکی از قرائنی است که هر گاه با قرائن آینده ضمیمه گردد، برهانی قوی و دندان‌شکن خواهد بود.

این سخن را با گفتاری از امیرمؤمنان علی علیه السلام- که عصر اسلام و جاهلیت هر دو

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۷۳

را درک کرده- در ترسیم عصر جاهلیت پایان می‌دهیم:

«ارْسَلَهُ عَلی حینِ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ وَ طُولِ هَجْعَةٍ مِنَ الامَمِ، وَاعْتِزامٍ مِنَ الْفِتَنِ، وَانْتِشارٍ مِنَ الْامُورِ وَ تَلَظٍّ مِنَ الْحُرُوبِ وَ الدُّنْیا کاسِفَةُ النُّورِ، ظاهِرَةُ الْغُرُورِ، عَلی حینِ اصْفِرارٍ مِنْ وَرَقِها، وَ ایاسٍ مِنْ ثَمَرِها وَاغْوِرارٍ مِنْ مائِها، قَدْ دَرَسَتْ مَنارُ الْهُدی وَظَهَرَتْ اعْلامُ الرَّدی فَهِیَ مُتَجَهِّمَةٌ لِاهْلِها، عابِسَةٌ فی وَجْهِ طالِبِها، ثَمَرُهَا الفِتْنَةُ، وَطَعامُهَا الْجیفَةُ، وَ شِعارُهَا الْخَوْفُ وَ دِثارُهَا السَّیْفُ.»: «خداوند او را در زمانی فرستاد که مدت‌ها از بعثت پیامبران پیشین گذشته بود و امت‌ها در خواب عمیقی فرو رفته بودند، فتنه و فساد جهان را فرا گرفته بود و اعمال خلاف میان مردم منتشر شده بود، آتش جنگ زبانه می‌کشید و دنیا بی فروغ و پر از مکر و فریب گشته بود، این در حالی بود که برگ‌های درخت زندگی به زردی گراییده و به ثمره زندگی امیدی نبود آب حیات زندگی انسانی به زمین فرو رفته و آثار هدایت فرسوده شده، پرچم‌های هلاکت و بدبختی آشکار گردیده و دنیا با قیافه زشت و کریه به اهلش می‌نگریست، و با چهره عبوس با طالبانش روبرو بود، میوه درختش فتنه، و طعامش مردار بود، در درون وحشت و اضطراب و در برون شمشیر حکومت می‌کرد»[۴۱۴]

در جای دیگر از همان حضرت می‌خوانیم: «انَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّداً صَلَّی اللَّهُ عَلَیْه وَ آلِهِ وَسَلَّمَ نَذیراً لِلْعالَمینَ، وَ اميناً عَلَی التَّنْزیلِ، وَ انْتُمْ مَعْشَرَالْعَرَبِ عَلی شَرِّ دینٍ وَ فی شَرِّدارٍ، مُنیخُونَ بَیْنَ حِجارةٍ خُشْنٍ وَ حَیّاتٍ صُمٍّ، تَشْرَبُونَ الْکَدِرَ، وَ تَأْکُلُونَ الْجَشِبَ وَتَسْفِکُونَ دِماءَکُمْ وَ تَقْطَعُونَ ارْحامَکُمْ الْاصْنامُ فیکُمْ مَنْصُوبَةٌ

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۷۴

وَالْآثامُ بِکُمْ مَعْصُوبَةٌ»: «خداوند محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث ساخت تا جهانیان را بیم دهد و امین آیات او باشد در حالی که شما ملت عرب بدترین آیین‌ها را داشتید و در بدترین سرزمین‌ها زندگی می‌کردید در میان سنگ‌های خشن و مارهایی کر و فاقد شنوایی (که خطرناکترین مارها هستند) آب‌های آلوده می‌نوشیدید و غذاهای ناگوار می‌خوردید، خون یکدیگر را می‌ریختید و پیوند خویشاوندی را قطع می‌کردید- فرزندان را به دست خود کشته یا زیر خاک پنهان می‌نمودید- بت‌ها در میان شما برپا بود، و گناهان تمام وجود شما را گرفته بود»[۴۱۵]

کوتاه سخن این‌که: بررسی قرآن مجید و روایات اسلامی و مجموعه تواریخی که در شرق و غرب درباره عصر جاهلیت نوشته شده نشان می‌دهد که همه اتفاق دارند محیط قیام پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از منحطترین و عقب افتاده‌ترین محیطها بود، محیطی که به هیچ وجه با ظهور چنین دین و آیین پیشرو در جهات مختلف هماهنگ نبود.

۲. ویژگی‌های اخلاقی و سوابق پیامبر صلی الله علیه و آله

یکی ار بهترین طرق شناخت مدعیان راستین از دروغین ویژگی‌های اخلاقی آنها است، این ویژگی‌ها می‌تواند به عنوان قرائن و نشانه‌های روشن برای نفی یا اثبات حقانیت مدعی مورد استفاده قرار گیرد. هرگاه پاکی و تقوا، بزرگواری و گذشت، مهربانی و محبت، زهد و پارسایی، شجاعت و شهامت، و سوابق خوب اجتماعی در مدعی دیده شود بسیار مشکل می‌شود که او را صادق ندانیم و به

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۷۵

عکس اگر دنیاپرستی و ماده گرایی و دلبستگی به مال و مقام و جاه و قدرت، همراه با بی تقوایی و دروغ و کینه توزی و انتقام جویی و مانند آن از رذایل اخلاقی در او باشد هرگز نمی‌توان آن مدعی نبوت را، راستین دانست.

خوشبختانه سوابق زندگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله- به خاطر اقامت طولانی چهل ساله قبل از نبوتش در میان مردم آن محیط- روشن است و تاریخ او که به دست دوست و دشمن نوشته شده ترسیم گویایی از آن نشان می‌دهد.

در تمام تواریخ مسأله پاکی و امانت داری پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان یک مسأله مورد قبول همگان ذکر شده و لقب امین را همه درباره او شنیده‌اند و جالب این‌که بعد از آغاز دعوت به اسلام، باز مردم- با تمام مخالفتی که با او داشتند- امانات خود را نزد وی می‌گذاشتند و لذا هنگام هجرت به مدینه (یعنی پس از گذشتن سیزده سال از دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله) به علی علیه السلام دستور داد که در مکه بماند و امانات مردم را به آنها برساند، بعداً به مدینه مهاجرت کند.

حسن خلق و گذشت و جوانمردی پیامبر صلی الله علیه و آله و خلاصه صفاتی را که شایسته یک رهبر بزرگ الهی است از خلال حوادث مختلف زندگی او مخصوصاً فتح مکه، جنگ احد، و نیز رفتارش با اسرای جنگی و بردگان و قشرهای محروم جامعه به خوبی می‌توان دریافت.

تا آنجا که این مسأله را به عنوان نقطه ضعفی برای او قلمداد کردند و آیین او را آئین بردگان و محرومان دانستند و اغنیاء و ثروتمندان از او فاصله گرفتند، و پیشنهاد کردند که برای حمایت و نزدیکی آنها نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله لازم است پابرهنگان و محرومان را از خود دور سازد.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۷۶

این معنا با اشاره روشنی در آیه ۲۸ سوره کهف آمده: وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَیْنَاکَ عَنْهُمْ تُرِیدُ زِینَةَ الْحَیَاةِ الدُّنْیَا وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَکَانَ أَمْرُهُ فُرُطاً: «با کسانی باش که پروردگار خود را صبح و شام می‌خوانند، و تنها رضای او را می طلبند؛ و هرگز بخاطر زیورهای دنیا، چشمان خود را از آنها برمگیر. و از کسانی که قلبشان را از یادمان غافل ساختیم و از هوای نفس پیروی کردند، و کارشان افراطی است، اطاعت مکن.» و از تو انتظار دارند محرومان را از خود دور سازی تا به سوی تو آیند.

او کسی بود که بزرگترین دشمن خود ابوسفیان یعنی آتش افروز خطرناک جنگ‌های ضد اسلامی را بخشید و خانه او را هنگام فتح مکه، پناهگاه و محل امن برای مردم مکه قرار داد و مکیانی که مرتکب جنایات زیاد بر ضد او و پیروانش شده بودند را مورد عفو عمومی قرار داد و همین حسن خلق و گذشت و بزرگواری سبب شد که اطراف او را گرفتند.

در جنگ احد نیز که جمعی از تازه مسلمانان فرار کردند و او را در میان دشمنان تنها گذاشتند و ضربه‌های سنگینی بر وجود مبارکش وارد شد، باز فرمان عفو عمومی صادر کرد و همه را بخشید تا آنجا که آیه زیر در این زمینه نازل گشت:

فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنْ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ کُنْتَ فَظّاً غَلِیظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ: «به سبب رحمت الهی، در برابر مؤمنان، نرم و مهربان شدی! و اگرخشن و سنگدل بودی، از اطراف تو، پراکنده می شدند. پس آنها را ببخش و برای آنها آمرزش بطلب؛ و در کارها، با آنان

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۷۷

مشورت کن!»[۴۱۶].

در این آیه هم نرمش قلب و درون پیامبر صلی الله علیه و آله توصیف شده و هم زبان ملایم و پر مهر او، و نه تنها در برابر خطاهایشان مأمور به عفو شده بلکه مأمور بوده از خدا نیز تقاضای آمرزش برای آنها کند و به آنان شخصیت داده و آن‌ها را طرف مشورت خود قرار دهد.

او به قدری دلسوز نسبت به مؤمنان و غیر مؤمنان بود، که از عدم ایمان گروهی، سخت رنج می‌برد تا آنجا که نزدیک بود از غصه هلاک شود.

در آیه ۶ سوره کهف می‌خوانیم که خداوند در مقام دلداری به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَّمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفاً:

«گویی می‌خواهی، خود را به خاطر اعمال آنها از غم و انـدوه هلاک کنی اگر به این گفتار ایمان نیاورنـد!». شبیه همین معنا در آیه ۳ سوره شعراء آمده است: لَعَلَّكَ باخِعٌ نَّفْسَكَ الّا يَكُونُوا مُؤمِنينَ [۴۱۷].

به راستی تـا رهـبری چنین نباشـد حق راهبری را به معنـای واقعی ادا نخواهـد کرد و در آیه ۱۲۸ سوره توبه آمـده است لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ انْفُسِكُمْ عَزيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ حَريصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ «به یقین، پیامبری از میان شـما به سویتان آمد که رنجهای شما بر او سخت است؛ و اصرار بر هدایت شما دارد؛ و نسبت به مؤمنان، رئوف و مهربان است».

مسلماً بحث پیرامون ملکات اخلاقی پیامبر صلی الله علیه و آله و ویژگی‌های اخلاقی او

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۷۸

گسترده‌تر از آن است که در این سـخن کوتـاه بگنجـد، هـدف این بود که تنهـا اشـاره گـذرایی به این مسأله به عنوان یکی از قرائن کرده باشیم.

۳. محتوای دعوت

برای پی بردن به صدق و کذب مدعی، بررسی محتوای دعوت او غالباً یک دلیل قانع کننده است. یک آیین آسمانی که از علم بی پایان خدا سرچشمه گرفته و از طریق وحی نازل شده، ویژگی‌های خاص خودش را دارد. در حالی که یک مکتب دروغین که برای اهداف مادی و شیطانی از سوی فرد یا افرادی به وجود می‌آید، دارای ویژگی‌های دیگری است.

اولی، هـدف گیریش هدایت انسان‌ها، تقویت نفوس، برقراری عدالت، فراهم آوردن صـلح و سازش و امنیت و بالأخره تکامل انسان در جنبه‌های معنوی و مادی است. در حالی که دومی، تلاشـی است برای تحمیق انسان‌ها و تخدیر افکار و بهره کشی هر چه بیشتر و استعمار و استثمار، و مسلماً چنین اهدافی برنامه‌های دیگری را می‌طلبد.

بـا توجه به آنچه در بالاـ گفته شـد یک نگاه اجمالی به مجموعه معارف و قوانین و برنامه‌های اسـلامی می‌افکنیم، به خصوص آنچه در قرآن مجید بر آن تکیه و تأکید شده است.

۱. نخستین چیزی که در این زمینه به چشم می‌خورد و شالوده اصـلی تمام معارف و قوانین اسـلام را تشکیل می‌دهد، مسأله توحید و مبارزه با هرگونه شرک است.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۷۹

پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله با تکیه بر این اصل، انسان را از قیـد هر پرستشـی، جز پرسـتش خـدای یگانه آزاد ساخته و به سوی خداونـد یگـانه‌ای که خـالق آسـمان و زمین و جـامع جمیع صـفات کمـال، و آگاه از درون و برون انسان‌ها است دعوت می‌کنـد، و زنجیرهای اوهام و خرافات و پرستش انسان‌ها و یا سنگ و چوب و انواع بت‌ها را از هم می‌گسلد.

یهود و نصـاری را بر بشـر پرستی مـذمت می‌کنـد و می‌گویـد: اتَّخَذُوا احْبـارَهُمْ وَ رُهْبـانَهُمْ ارْباباً مِّنْ دُونِ اللَّهِ « (آنها) دانشـمندان و راهبان خویش را معبودهایی در برابر خدا قرار دادند»[۴۱۸].

در یک مقایسه جالب از زبان یوسف پیامبر بزرگ خـدا خطاب به زنـدانیان هم بندش می‌فرماید: ءَارْبابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خيرٌ امِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ: «آیا خدایان متعدد و پراکنده بهترند، یا خداوند یگانه‌ای که بر همه چیز قاهر است؟!»[۴۱۹].

۲. هیچ چیز را در سرنوشت انسان جز خداوند مؤثر نمی‌داند، و همه را به توکل به او دعوت کرده می‌فرماید: الَیْسَ اللَّهُ بِکافٍ عَبْدَهُ «آیا خداوند برای (نجات و دفاع از) بنده اش کافی نیست؟!»[۴۲۰].

۳. این از یک سو، از سوی دیگر انسان را در گرو اعمال خویش می‌شمرد و تنها راه نجات و پیروزی را در سعی و تلاش و کوشش هر چه بیشتر می‌شمرد و

می‌فرماید: وَأَنْ لَیْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَی «و این که برای انسان چیزی جز (حاصل) سعی و کوشش او نیست،»[۴۲۱] و کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهینَةٌ: « (آری)

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۸۰

هرکس در گرو اعمال خویش است»[۴۲۲].

۴. در اسلام همه انسان‌ها از هر نژاد و هر زبان یکسان شمرده شده‌اند و از این نظر هیچ گونه امتیازی در میان آنها وجود ندارد جز به تقوا و پرهیزکاری.[۴۲۳]

۵. تمام مؤمنان را برادر یکدیگر خطاب می‌کند و به این ترتیب نزدیک‌ترین پیوند ممکن میان دو انسان را، پیوندی که بر اساس برابری و مساوات است می‌شمرد و می‌گوید: «مؤمنان برادر یکدیگرند؛ پس بین دو برادر خود صلح و آشتی برقرار سازید و تقوای الهی پیشه کنید، تا مشمول رحمت او شوید.»[۴۲۴]

۶. عدالت اجتماعی را اصل اساسی حاکم بر اجتماعات بشری می‌داند و همه مؤمنان را دعوت به قیام به قسط می‌کند و حتی می‌گوید: نباید خصومتهای شخصی یا قبیلگی مانع از اجرای عدالت شود[۴۲۵].

همچنین رابطه نزدیک خویشاوندی و پدر و فرزندی و مانند آن نباید از اجرای عدالت جلوگیری کند و کفه داوری به سود آنها (بدون دلیل) سنگین گردد.[۴۲۶]

۷. حاکمیت، اصل انفاق بر روابط انسان‌ها را پذیرفته و همگان را دعوت می‌کند که از نعمت‌هایی که خدا به آنها داده (نعمت علم، مال، مقام و موقعیت اجتماعی) به دیگران ببخشند[۴۲۷].

۸. بر صله رحم و رعایت پیوند خویشاوندی تأکید می‌کند[۴۲۸] و مخصوصاً برای

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۸۱

پدر و مادر احترام فوق العاده‌ای قائل است تا آنجا که اگرمسلمان هم نباشند، خوشرفتاری با آنها را توصیه می‌کند.[۴۲۹]

۹. حمایت از مظلومان در شرق و غرب جهان نیز از مسائلی است که اسلام بر آن تأکید دارد. حتی ظاهر آیات قرآن این است که در این مسأله فرقی میان هم کیشان مسلمان و غیر آنها نیست. چنانکه در آیه ۷۵ سوره نساء می‌خوانیم: وَ مالَکُمْ لا تُقاتِلُونَ فی سَبیلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعِفینَ مِنَ الرِّجالِ و النِّساءِ وَالْوِلْدانِ «چرا در راه خدا، و (برای رهایی) مردان و زنان و کودکانی که (به دست ستمگران) تضعیف شده‌اند، پیکار نمی‌کنید؟!» بنابراین حمایت از آنها تا سر حد جنگ و پیکار لازم شمرده شده است.

۱۰. احترام به حقوق زن- مخصوصاً در آن محیطی که حق او به کلی پایمال شده بود تا آنجا که حق حیات برای زنان قائل نبودند و آزادانه دختران را به زیر خاک می‌کردند- نیز مورد تأکید قرار گرفته تا آنجا که می‌گوید: همان اندازه‌ای که زنان وظیفه و مسؤولیت دارند به همان مقدار دارای حق‌اند چرا که حق از وظیفه جدا نیست وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذیعَلَیْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ [۴۳۰]

۱۱. همزیستی با پیروان ادیان دیگر و صاحبان کتب آسمانی و دعوت از همه برای تکیه کردن روی نقاط مشترک چنانکه در آیه ۶۴ سوره آل عمران می‌فرماید:

قُلْ یا اهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا الی کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ الّا نَعْبُدَ الّا اللَّهَ وَ لا نُشْرِکَ بِه شَیْئاً وَ لایَتَّخِذَ بَعضُنا بَعْضاً ارْباباً مِّنْ دُونِ اللَّهِ «بگو": ای اهل کتاب! بیایید به سوی سخنی که میان ما و شما یکسان است؛ که جز خداوند یگانه را نپرستیم و

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۸۲

چیزی را همتای او قرار ندهیم؛ و بعضی از ما، بعض دیگر را- غیر از خدای یگانه- به ربوبیت نپذیرد».

۱۲. در اسلام اهمیت فوق العاده‌ای به علم و دانش داده شده و صدها آیه قرآن از این معنی حکایت می‌کند و این امر با توجه به محیط نزول قرآن که کانون جهل و بی سودای بود بسیار جالب است. نخستین آیاتی که بر پیامبر نازل شد تأکید بر علم کرد[۴۳۱] و دریک جا به قلم سوگند یاد می‌کند[۴۳۲] و اصولًا برتری آدم (و نوع بشر) را در فضیلت علم و دانش می‌شمرد.[۴۳۳]

۱۳. مسأله امر به معروف و نهی از منکر- که نوعی نظارت عمومی بر کل جامعه به وسیله کل جامعه است و مسؤولیت متقابل برای همه افراد در برابر هرگونه مفسده اجتماعی یا ترک انجام وظیفه قائل می‌شود- نیز یکی از نقطه‌های درخشان این آیین است ۴۳۴].

۱۴. سرچشمه بسیاری از مفاسد و ناهنجاری‌ها، گرایش شدید به امور مادی و مسابقه در تجمل پرستی و زندگی پر زرق و برق است و اسلام برای بستن این سرچشمه به ساده زیستن و ترک تجمل پرستی دعوت می‌کند[۴۳۵] در عین این‌که استفاده معقول و منطقی از مواهب مادی و حتی زینت‌ها را مباح می‌شمرد.[۴۳۶]

۱۵. رعایت ادب و حسن برخورد با دیگران و ملاحظه موازین اخلاقی در همه جا سفارش شده که در سوره لقمان آیات ۱۸ و ۱۹ به بخش مهمی از این مسأله

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۸۳

اشاره شده، و همچنین در سوره حجرات آیات ۱۱ و ۱۲ و سوره فرقان آیه ۷۲ و آیات دیگر.

همچنین در آیه ۱۹۹ سوره اعراف می‌خوانیم: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ اعْرِضْ عَنِ‌الْجاهِلِينَ « (به هر حال) با عفو و مدارا رفتار کن، و به کارهای شایسته دعوت نما، و از جاهلان روی بگردان (و با آنان ستیزه مکن)»[۴۳۷].

۱۶. قرآن مجید در مورد جانشین ساختن بحثهای منطقی با پیروان مذاهب دیگر، به جای تعصب‌های کورکورانه می‌گوید: ادْعُ الی سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجادِلْهُمْ بِالَّتى هِىَ احْسَنُ «با حکمت و اندرزِ نیکو، به راه پروردگارت دعوت نما؛ و با آنها به روشی که نیکوتر است، استدلال و مناظره کن».[۴۳۸]

۱۷. خضوع در مقابل حق و پذیرش آن از هر که باشد یکی از نقاط روشن آیین است، می‌فرماید: فَبَشِّرْ عِبَادِ- الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُوْلَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمْ اللَّهُ وَأُوْلَئِكَ هُمْ أُوْلُوا الْأَلْبَابِ «پس بندگان مرا بشارت ده.- همان کسانی که سخنان را می‌شنوند و از نیکوترین آنها پیروی می کنند؛ آنان کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده، و آنها خردمندانند.»[۴۳۹]

۱۸. اخلاص نیت از انگیزه‌های غیر الهی از اصولی است که قرآن مجید و روایات اسلامی مکرر در مکرر بر آن تأکید کرده، اعمالی را پاک و مقبول خداوند و موجب نجات و سعادت می‌شمرد که به قصد تظاهر و خودنمایی و ریاکاری

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۸۴

نباشد، بلکه اهداف والای انسانی و اخلاقی و الهی در آن منظور گردد و رکن اساسی آن را تشکیل دهد. در هفت آیه قرآن روی عنوان: مُخْلِصِينَ لَهُ الدّينَ تکیه شده.[۴۴۰]

از یک سو صدقات خالصانه مؤمنان را تشبیه به باغ پربار و پر ثمری می‌کند که بر اثر نزول باران رحمت الهی، میوه‌اش دو برابر می‌شود.[۴۴۱] و از سوی دیگر اعمال ریاکاران غیر مؤمن را به بذرهایی تشبیه می‌کند که در خاک کم عمقی که روی تخته سنگی قرار گرفته افشانده شده و باران همه را می‌شوید و با خود می‌برد.[۴۴۲]

۱۹. در اسلام اسراف و تبذیر شدیداً نکوهش شده و تبذیر کنندگان به عنوان برادران شیطان معرفی شده‌اند: انَّ الْمُبَذِّرِينَ كانُوا اخْوانَ الشَّياطِينِ ۴۴۳].

۲۰. حمایت از کودکان بی سرپرست و یتیم نیز از اصول اساسی اسلام است، که در آیات فراوان و روایات بسیاری بر آن تأکید

شده تا آنجا که خوردن مال یتیمان همچون خوردن آتش شمرده شده: إِنَّ الَّذِینَ یَأْکُلُونَ أَمْوَالَ الْیَتَامَی ظُلْماً إِنَّمَا یَأْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ نَاراً[۴۴۴].

در جای دیگر اصلاح کارهای آنها توصیه شده است، می‌فرماید: وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْیَتامی قُلْ اصْلاحٌ لَّهُمْ خَیْرٌ: «و از تو درباره یتیمان سؤال می کنند بگو:

"اصلاح کار آنان بهتر است»["۴۴۵].

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۸۵

۲۱. در اسلام، اسیران محترم هستند و نسبت به خوشرفتاری با آنان توصیه شده و کمک به آنان در قرآن مجید جزء برنامه ابرار و نیکان شمرده شده است:

وَیُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَی حُبِّهِ مِسْکِیناً وَیَتِیماً وَأَسِیراً:[۴۴۶] در حدیثی از امام علی علیه السلام، می‌خوانیم: «اطْعامُ الاسیر و الاحسانُ الیهِ حقٌ واجبٌ»: «و غذا دادن به اسیر و نیکی به او حق واجبی است»[۴۴۷].

۲۲. مشورت در امور نیز یکی از مهمترین مسائلی است که قرآن مجید و روایات اسلامی بر آن تأکید نموده و حتی پیامبر صلی الله علیه و آله با آن عقل کل، مأمور به مشورت بوده وَشَاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ[۴۴۸]: و اصولًا مشاورت در امور مهم اجتماعی را یکی از نشانه‌های ایمان می‌داند: وَأَمْرُهُمْ شُورَی بَیْنَهُمْ ۴۴۹].

۲۳. مبارزه با خرافات نیز جزء برنامه‌های قطعی پیامبر صلی الله علیه و آله بود. این در حالی است که مدعیان دروغین نبوت، اصرار دارند به خرافات دامن بزنند و افکار مردم را از این طرق تحذیر کنند، و برای جلب تمایل عوام با خرافاتشان هماهنگ می‌شوند، ولی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله این سد را می‌شکند و حتی در جایی که خرافه‌ای در نظر مردم به نفع او تمام شود با آن مبارزه می کند.

چه خرافه‌ای از بت پرستی بالاتر که سرتاسر جزیره عربستان را فرا گرفته بود، تا آنجا که مخالفت با آن بسیار مشکل و عجیب و حتی احیاناً نشانه جنون شمرده می‌شد. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را به خداوند یگانه دعوت کرد گفتند: أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلَهاً وَاحِداً إِنَّ هَذَا لَشَیْءٌ عُجَابٌ «آیا او به جای این همه خدایان، خدای

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۸۶

واحدی قرار داده؟! این براستی چیز عجیبی است!»[۴۵۰].

ظاهراً یکی از دلایل نسبت دادن جنون به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نیز همین بوده که او با مسأله بت پرستی که از مسلّم‌ترین مسائل محیط بود به مبارزه برخاست.

در مجموع، عرب جاهلی گرفتار خرافات زیادی بود که شرح آن به طول می‌انجامد و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله با همه آنها مبارزه کرد.

۲۴. آزاد ساختن انسان از قید هوی و هوس و از اسارت در چنگال انسان‌های دیگر، و یا اسارت در آداب و رسوم و سنن غلط نیز از مسائلی است که اسلام به آن اهمیت بسیار می‌دهد تا آنجا که یکی از صفات ویژه پیامبر صلی الله علیه و آله را این می‌شمرد که: «و بارهای سنگین، و زنجیرهایی را که بر آنها بود، (از دوش و گردنشان) بر می‌دارد»: وَ یَضَعُ عَنْهُمْ اصْرَهُمْ وَ الْاغْلالَ الَّتی کانَتْ عَلَیْهِمْ ۴۵۱].

در حدیث معروف نبوی یکی از سه گناهی که هرگز خدا آن را نمی‌بخشد این شمرده شده که انسان، آزادی انسان آزاده‌ای را سلب کند و او را به صورت برده درآورد و بفروشد.[۴۵۲]

۲۵. منع از تکاثر و فزون‌طلبی و حرص و آز در امور مادی، یکی دیگر از برنامه‌های اصلی این آیین است که در آیات متعددی از

قرآن مجید و همچنین روایات اسلامی به آن اشاره شده است، تا آنجا که آن را به عنوان یکی از خصیصه‌های مذموم زندگی دنیا شمرده و هم ردیف لهو و لعب و تفاخر قرار

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۸۷

داده است ۴۵۳] و آن را سبب بی خبری از خدا معرفی می‌کند و آنها را که برای اثبات فزونی قوم و قبیله خویش، راهی گورستان شدند تا قبرهای مردگان خود را بشمارند سخت مذمت کرده، می‌فرماید: الْهیکُمُ التَّکاثُرُ- حَتَّی زُرْتُمُ الْمَقابِرَ[۴۵۴].

داستان قارون مستکبر مستکثر و خود برتربین را که سرانجام خود و تمام اموالش به قعر زمین فرو رفتند را با شرح مفصلی بازگو می‌کند و به پیروان برنامه‌های آنان هشدار می‌دهد؛ و پیامبرش را از این‌که چشم به امکانات مادی این گونه افراد بدوزد و آن را نشانه فضل و برتری آنان بداند نهی می‌نماید[۴۵۵].

۲۶. دعوت به اتحاد و همبستگی را می‌توان جزء دستوراتی که در سرلوحه برنامه‌های اسلامی قرار گرفته، شمرد که با تأکید فراوان در قرآن مجید از آن یاد شده است. همگان را دعوت به اتحاد و نهی از تفرقه می‌کند و نسبت به بازگشت به اختلافات و نفاق‌های جاهلیت هشدار می‌دهد و افراد پراکنده را بر لب پرتگاهی از آتش شمرده ۴۵۶] و تنازع و اختلاف را سرچشمه سست شدن جامعه و از میان رفتن قدرت و شوکت آن می‌شمرد[۴۵۷].

۲۷. احترام به قانون نیز از مهمترین دستورات اسلام است تا آنجا که می‌گوید:

حتی اگر قانون بر ضد شما تمام شود، آن را محترم شمرید: کُونُوا قَوَّامینَ بِالْقِسْطِ شُهَداءَ لِلّهِ وَ لَوْ عَلی انْفُسِکُمْ اوِ الْوالِدَیْنِ والْاقْرَبینَ «همیشه قیام به عدالت کنید. برای خدا گواهی دهید، اگر چه به زیان شما، یا پدر و مادر و

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۸۸

نزدیکانتان بوده باشد!»[۴۵۸].

شکستن حریم قوانین را حرام می‌داند و تعدّی از حدود اللَّه را ظلم و ستم می‌شمرد: وَمَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَاولئِکَ هُمُ الظّالِمُونَ ۴۵۹] و نشانه ایمان راستین را تسلیم مطلق در برابر قانون حق و ترک اعتراض بر آن حتی در محیط فکر و اندیشه و عقل می‌شمرد.[۴۶۰]

۲۸. ترک انتقامجویی نه تنها سیره مستمره شخص پیامبر صلی الله علیه و آله بود که تجلّی آن در جنگ‌های اسلامی مخصوصاً در داستان فتح مکه کاملًا آشکار شد، بلکه کراراً پیروان خود را به آن توصیه می‌کرد.

در یک جا همه را به عفو و گذشت و صرف نظر کردن از لغزش‌های دیگران دعوت می‌کند، و آنها را به عفو الهی که در انتظار آن هستند متوجه می‌سازد:

وَلْیَعْفُوا وَلْیَصْفَحُوا الا تُحِبُّونَ انْ یَغْفِرَ اللَّهُ لَکُمْ ۴۶۱].

بلکه فراتر از آن می‌گوید: در مقابل بدیها نه تنها انتقامجویی نکنید بلکه بدی را به نیکی پاسخ گویید، تا سرچشمه جوشش محبت گردد: ادْفَعْ بِالَّتی هِیَ احْسَنُ فَاذا الَّذی بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ عَداوَةٌ کَانَّهُ وَلِیٌّ حَمیمٌ ۴۶۲].

ولی با این حال اجازه نمی‌دهد که دشمنان کینه توز از رحمت و رأفت اسلامی سوء استفاده کنند بلکه دستور می‌دهد همان گونه که باید در مقابل دوستان یا دشمنان فریب خورده، نرم و مهربان باشید در برابر دشمنان لجوج و سرسخت،

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۸۹

با خشونت و شدت عمل برخورد کنید، تا آنجا که یاران راستین پیامبر صلی الله علیه و آله را با این اوصاف معرفی می‌کند: «در برابر کفّار سرسخت و شدید، و در میان خود مهربانند»: اشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِرُحَماءُ بَیْنَهُمْ ۴۶۳].

۲۹. دعوت به تقوا در تمام زمینه‌ها نیز از مسائلی است که اسلام به هر مناسبت روی آن تکیه می‌کند و به سراغ آن می‌رود و آن را تنها راه نجات بشر و زاد و توشه آخرت ۴۶۴] و معیار شخصیت انسانها[۴۶۵] و برکات دنیا[۴۶۶] و سعادت آخرت ۴۶۷] و سبب

بینایی و آگاهی ۴۶۸] می‌شمرد.

۳۰. «حُبّ فِی اللَّه و بُغْض فِی اللَّه» نیز از اصول تعلیمات اسلام است؛ و به عبارت دیگر برای خدا دوست داشتن و برای خدا دشمن داشتن. یا به تعبیر روشن‌تر هر کس که در راه ایمان و حق و عدالت و تقوا و پاکی گام بر می‌دارد را دوست خود بدانید وبا او پیوند محکم دوستی بر قرار سازید و به عکس از ناپاکان و بدان و آلودگان و ستمگران فاصله بگیرید که در آیات قرآن به عنوان نشانه اصلی حزب الله ۴۶۹] و در احادیث اسلامی محکم‌ترین دستگیره ایمان و اسلام «اوْثَقُ عُرَی الْایمانِ الْحُبُّ فِی اللَّهِ وَ الْبُغْضُ فِی اللَّهِ»[۴۷۰] و افضل اعمال ۴۷۱] شمرده شده است. اینها بخشی از تعلیمات اسلام در اصول و فروع است.

پیام قرآن ؛ ج‌۸ ؛ ص۳۸۹

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۳۹۰

آیا می‌توان باور کرد انسانی درس نخوانده و برخاسته از محیط ظلمانی جاهلیت و پرورش یافته درکانون کفر و فساد و بی عدالتی و خشونت، تعلیماتی این چنین با خود بیاورد جز این‌که از طریق وحی آسمانی و الهام الهی و تأیید او باشد.

اصولًا بررسی محتوای دعوت هر آیینی، برای دانشمندان از بهترین دلایل برای اثبات صدق و کذب مدعای آن آیین است و گاه بر بسیاری از معجزات پیشی می‌گیرد. چرا که بسیاری از وسوسه‌هایی که درباره معجزات از سوی مخالفان لجوج ابراز می‌شد (مانند تهمت سحر و امثال آن) در مورد بررسی محتوای دعوت، بی معنا است، حتی می‌توان کتابی قطور در این مورد تألیف کرد؛ و مخصوصاً تعلیمات اسلام در تمام زمینه‌های اعتقادی و اخلاقی و اجتماعی و نیز در مسائل فردی و گروهی و معنوی و مادی میدان وسیع و گسترده‌ای است برای این مبحث.

مسلماً این مجموعه از یک عرب بیابانی درس نخوانده و برخاسته از عقب مانده‌ترین محیطها نمی‌تواند یک مسأله عادی باشد و به عقیده ما هیچ معجزه‌ای از این بالاتر نیست و حداقل قرینه‌ای است که با انضمام به قرائن دیگر، مجموعه اطمینان‌بخشی را به وجود می‌آورد.

***

۴. عمق تأثیر او در محیط

درست است که تأثیر گسترده یک مکتب در یک محیط به تنهایی نمی‌تواند دلیل بر صحت آن باشد زیرا آیین‌های نادرستی را می‌شناسیم که مدتها محیطهای

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۳۹۱

وسیعی را تحت تأثیر خود قرار داده بودند و سرانجام از هم پاشیدند یا هم اکنون نیز بعضاً ادامه دارند ولی چگونگی این تأثیر می‌تواند به عنوان یک قرینه زنده در کنار قرائن دیگر مورد توجه قرار گیرد.

هنگامی که این تأثیر به صورت جهش در جنبه‌های مثبت و با داشتن کمترین ضایعات صورت گیرد، مسلماً نشانه‌ای از عمق و اصالت آن مکتب است.

کیست که کمترین اطلاعی از تاریخ عرب و اسلام داشته باشد و بتواند فاصله عظیمی را که در مدت ۲۳ سال دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله- فاصله‌ای که به طفره فلسفی بیشتر شباهت داشت تا به یک انقلاب- به وجود آمد را انکار کند.

قوم متروک و فراموش شده‌ای که نام و نشانی در تاریخ نداشتند و از نظر جامعه‌شناسی، هیچ گونه آمادگی برای پیشرفت چشمگیر حتی در چند قرن بعد در پیشانی آنها خوانده نمی‌شد، ناگهان دگرگون شوند و وارد مرحله جدیدی از یک تمدن عظیم گردند، نه

تنها خودشان دگرگون شوند بلکه جهان عصر خود را نیز دگرگون سازند و آثار این انقلاب و دگرگونی در قرن‌های آینده و تا زمان نامحدودی نمایان باشد.

تمدنی که مسیر تاریخ بشریت را عوض کند و تمدن‌های عظیم پنج گانه عصر خود یعنی تمدن روم و ایران و مصر و بابل و یمن را تحت الشعاع خود قرار دهد.

این درست همان چیزی است که مورخان و جامعه شناسان با معیارهای شناخته شده‌ای که در دست دارند قادر به تفسیر آن نیستند. هر چند کتاب‌هایی به نام تاریخ تمدن اسلام یا نام‌های مشابه دیگر نوشته‌اند ولی اعتراف دارند که هنوز

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۹۲

نکات حل نشده فراوانی در مورد پیدایش و نفوذ اسلام در جهان برای آنها وجود دارد.

قابل توجه این‌که این انقلاب و دگرگونی (بر خلاف سایر انقلاب‌ها) تنها در یک بُعد صورت نگرفت و تنها جنبه سیاسی یا اقتصادی نداشت بلکه تمام ارکان جامعه و نظامات اجتماعی و فرهنگی و اخلاقی و اقتصادی و آداب و رسوم و همه چیز را دگرگون ساخت.

کوتاه سخن این‌که: ابعاد تأثیر اسلام در محیط ظهور خود و سپس در کل جهان و در کل تاریخ بشریت مطلب در خور دقتی است که می‌تواند قرینه روشنی از قرائن حقانیت آن باشد و شرح آن، تألیف کتاب جداگانه‌ای را طلب می‌کند.

***

۵. چگونگی وسایل نیل به هدف

هرفرد یا گروهی برای رسیدن به اهداف خود ناچارند از وسایلی بهره گیرند، انتخاب نوع این وسایل تا حد زیادی می‌تواند به شناخت اصالت و حقانیت آن مکتب و یا ساختگی بودن آن کمک نماید.

آنها که برای رسیدن به اهداف خود استفاده از هر وسیله‌ای را جایز می‌شمردند و اصل «هدف، وسیله را توجیه می‌کند»: «الْغایاتُ تُبَرِّرُ الْوَسائِطَ» را برنامه اصلی خود قرار می‌دهند، مسلماً از اصالت برخوردار نیستند. ولی آنها که برای نیل به اهداف مقدس خود از وسایل مقدسی بهره می‌گیرند، نشانه حقانیت خود را از این طریق آشکار می‌سازند، و درست پیامبران راستین و دروغین را از همین

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۹۳

طریق می‌توان شناخت.

آنان که برای رسیدن به اهداف خود، هیچ گونه قید و شرطی را به رسمیت نمی‌شناسند و استفاده از هر وسیله‌ای را اعم از مشروع و نامشروع مباح می‌دانند، آنها که مفاهیمی همچون عدالت، امانت، راستی و احترام به ارزش‌های انسانی را تا آنجا محترم می‌دانند که به اهدافشان کمک کند، و هرگاه در جهت مخالف اهدافشان قرار گیرد با همه وداع می‌کنند مسلماً در زمره پیامبران دروغین‌اند.

پیامبران راستین، آنها هستند که حتی در جنگ‌های خود نیز اصول انسانی را محترم می‌شمرند، و در سختی‌ها و گرفتاری‌ها هرگز از آن عدول نمی‌کنند به هنگام پیروزی، اصول عدالت و عفو و گذشت را درباره دشمن به فراموشی نمی‌سپارند، و در مواقع خطر و احتمال شکست متوسل به وسایل غیر انسانی نمی‌شوند.

اگر این اصل کلی را با زندگی پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله بسنجیم و رفتار او را با دوستان و دشمنان در موقع پیروزی و شکست در سختی‌ها و راحتی‌ها مورد توجه قرار دهیم به خوبی می‌توانیم قبول کنیم که او از کسانی بود که در انتخاب وسایل نیل به هدف، سخت‌گیر و کنجکاو و پیرو ارزش‌های خاصی بود و هیچ گاه در مواقع خطر، به امور غیر انسانی متوسل نشد و مسائل دقیق اخلاقی را حتی در میدان نبرد رعایت کرد.

او به هنگـام پیروزی بر خطرناک‌ترین دشـمنان خود، (یعنی فتـح مکه) فرمان عفو عمومی را صادر کرد، و حتی قاتلان و جنایتکاران جنگی را بخشید.

هنگامی که شنید یکی از فرماندهان سپاه، شعارهای انتقام جویانه سر داده است

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۳۹۴

و می گویـد: «الْیَوْمَ یوْمُ الْمَلحَمَهِ الْیَوْمَ تُسْتَحَلُّ الْحُرْمَهُ، الْیَوْمَ اذَلَّ اللَّهُ قُرَیْشاً»: «امروز روز جنگ وخونریزی و انتقام است، امروز احترام افراد پایمال می گردد، امروز روزی است که خداونـد قریش را ذلیـل کرده است» فوراً دسـتور برکناری او را صادر کرد و فرمود: به جـای این شـعار (زشت و نـاروا) چنین شـعار دهنـد: «الْیَوْمَ یَوْمُ الْمَرْحَمَهِ ... الْیَوْمَ اعَزَّ اللَّهُ قُرَیْشـاً»: «امروز روز بخشـش است ... امروز خداوند قریش را عزیز کرد.»[۴۷۲]

حتی موقعی که بزرگان مکه صف کشـیده بودنـد ببیننـد پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله درباره آنها چه حکمی صادر می کنـد- و بسیاری از مردم انتظـار شـدت عمـل و خشـونت فـوق العـاده‌ای را از ایـن دشـمنان کینه تـوز داشـتند- رو به آنهـا کرده فرمـود: «چه می گویید و چه گمان می‌برید از من نسبت به خودتان؟» سـران مکه گفتند: «ما جز نیکی از تو گمان نداریم ...» پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من به شـما همـان می گویم که یوسف به برادران جفاکار خود گفت: "لا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللَّهُ لَکُمْ وَ هُوَ ارْحَمُ الرَّاحِمینَ اذْهَبُوا وَ انْتُمُ الطُّلَقاءُ ": «"توبیخ و ملامتی امروز بر شما نیست، خداوند شما را می‌بخشد و او ارحم الراحمین است. "بروید همه شما آزادید.»[۴۷۳]

هنگامی که خالد بن ولید بدون دلیل اسـیران طایفه بنی خزیمه را کشت، و این خبر به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله رسید، سخت نـاراحت شـد و دو یـا سه بار فرمود: «اللَّهُمَ انّی ابْرَءُ الَیْکَ مِمّا صَنَعَ خالِدٌ»: «خـدایا! من از آنچه خالـد انجام داد اظهار بیزاری نزد تو می کنم»، سپس امام علی علیه السلام را فرمود: «با مبلغی پول به میان آن قبیله برود

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۳۹۵

و دیه کشتگان آنها و عوض اموال تلف شده ایشان را بدهد و در کسب رضایت آنان بکوشد.»[۴۷۴]

این امور حتی در جنگ‌هـای دنیـای امروز و حتی در مهـد تمـدن صـنعتی به چشم نمی‌خورد، همـان گونه که دنیـا در حوادث پایان جنگ جهانی اول و دوم و جنایات بی حساب ارتش‌های پیروز، شاهد فجیع‌ترین انتقام جویی‌ها بود، حال چگونه پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله توفیق این عفو و مرحمت را در میان یک قوم نیمه وحشـی پیـدا کرد؟ این سؤالی است که فرزانگان بایـد به آن پاسـخ گویند.

پرهیز و اجتناب او، از وسایل خرافی و غیر انسانی به انـدازه‌ای بود که حتی اگر مقـدمات آن به طور طبیعی فراهم شده بود باز آن را بر هم می‌زد هر چنـد ظاهراً به زیان او بود. در حادثه وفات ابراهیم فرزنـد پیامبر صـلی الله علیه و آله می‌خوانیم: که مقارن این حادثه آفتـاب گرفت، و گروهی از مردم، آن را کرامت و اعجـازی از سوی پیـامبر صـلی الله علیه و آله تلقی کرده گفتنـد: آفتـاب به خاطر مرگ ابراهیم گرفت.

پیـامبر صـلی الله علیه و آله فوراً به منبر رفت و فرمود: «ایُّهَـا النَّاسُ انَّ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ آیَتـانِ مِنْ آیـاتِ اللَّهِ یَجریـانِ بِـامرِهِ مُطیعـانِ لَهُ، لایَنْکَسِفانِ لِمَوْتِ احَدٍ وَلا لِحَیاتِهِ، فَاذَا انْکَسَفا اوْ احَدُ هُما صَلُّوا ثُمَّ نَزَلَ مِنَ الْمِنْبَرِ فَصَلَّی بِالنَّاسِ صَلاهَ الْکُسُوفِ فَلَمَّا سَلَّمَ قالَ ":یا عَلِیُّ قُمْ فَجَهِّزْ ابْنی »: «ای مردم! آفتـاب و مـاه دو نشـانه از نشانه‌های خداونـد است، به فرمان او حرکت می کننـد و مطیع امر او هسـتند، نه برای مرگ کسـی تاریک می‌شونـد و نه برای زندگی کسـی، هنگامی که کسوف (و خسوف) روی می‌دهد نماز بخوانید. سـپس از منبر پایین آمد و با مردم نماز کسوف (نماز

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۳۹۶

آیات) خواند و پس از سلام فرمود: "ای علی! برخیز و مقدمات فرزندم را فراهم کن.»[۴۷۵]

این داستان نشان می‌دهد که پیامبر صلی الله علیه و آله حتی قبل از مراسم دفن فرزندش ابراهیم، به سرعت اقدام بر این کار کرد تا این فکر نادردست را در نطفه خفه کند هر چند ظاهراً به نفع او بود، ولی او نمی‌خواست برای پیشبرد اهداف و مقاصدش از وسایل نادرست و نامشروع بهره گیرد.

گر چه سخن در این باره به درازا کشید ولی ذکر این نکته نیز در پایان لازم است که ریزه کاری‌هایی که در آداب جنگ در اسلام آمده و پیامبر صلی الله علیه و آله بر آن تأکید داشت و عملًا پایبندی خود را به آن نشان داد، شاهد دیگری بر مدّعای فوق است.

هنگامی که سپاهیان اسلام آماده حرکت برای یکی از میدان‌های جهاد می‌شدند پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را با این جمله‌ها به وظایف حساس خود آشنا می‌ساخت: «...

بروید به نام خدا و از او استمداد جویید و برای او طبق آیین پیامبر صلی الله علیه و آله جهاد کنید.

ای مردم هیچگاه گرد مکر و فریب نگردید و در غنائم خیانت روا ندارید.

کشتگان دشمن را مورد هتک قرار ندهید و چشم و گوش و بینی و دیگر اعضای آنها را- آن گونه که در جاهلیت معمول بود- قطع نکنید. پیرمردان و پیرزنان و کودکان را به قتل نرسانید و متعرض رهبانان که در غارها و دیرها ساکنند نشوید.

هرگز درختان را از ریشه نزنید مگر این‌که مجبور شوید، نخلستان‌ها را نسوزانید و در آب غرق نکنید، درختان میوه را قطع ننمایید و زراعت‌ها را به آتش

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۳۹۷

نکشیدو ... حیوانات حلال گوشت را جز برای مصرف غذای خود از بین نبرید هرگز آب‌های دشمن را با زهر آلوده نسازید و از حیله (و شبیخون زدن) بپرهیزید.»[۴۷۶]

خود پیامبر صلی الله علیه و آله در عمل، به تمام امور پایبند بود تا آنجا که در جنگ خیبر که مدت‌ها قلعه‌های مستحکم آنها محاصره بود و به آسانی گشوده نمی‌شد کسی پیشنهاد کرد من راه آب قلعه را می‌دانم و به شما نشان می‌دهم تا آن را ببندید.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من آب را به روی آنها هرگز نمی‌بندم».

همچنین هنگامی که چوپانی که چهارپایان یهود را در اختیار داشت گفت:

«حاضرم همه اینها را در اختیار شما بگذارم»، پیامبر صلی الله علیه و آله راضی نشد در امانتی که به وی سپرده‌اند خیانت کند.[۴۷۷]

۶. ایمان و فداکاری او در راه هدفش

یکی دیگر از قرائن عمده برای شناخت مدعیان راستین از دروغین میزان ایمان آنها به مدعای خود و از خودگذشتگی و فداکاری در راه آن است.

مدعیان دروغین چون از حقیقت امر آگاهند طبعاً فداکاری زیادی در راه هدف خود ندارند به علاوه به آسانی حاضر به مصالحه و گذشت و تحریف مدعای خود هستند در حالی که مدعی راستین، هیچ یک از اینها را برای خود جایز نمی‌شمرد.

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۳۹۸

درست است که این امر به تنهایی کافی نیست، ولی برای ضمیمه کردن به قرائن دیگر قرینه خوبی محسوب می‌شود.

در هیچ یک از تواریخ دیده نشده که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در جایی، از اعتقادات خود عقب نشینی کرده باشد و یا از میدان جهاد فرار کند. حتی در میدان احد هنگامی که جنگ به منتهی درجه وخامت رسید و غالب لشکریان (یا همه جز علی علیه السلام) از میدان خارج شده به گوشه‌ای پناه بردند، پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان در میدان ایستاد و با این‌که جراحات پیشانی و

دندان او را آزار می‌داد و ظاهراً امیدی به نجات او نبود ایستادگی نمود.

در داستان بیماری ابوطالب و آمدن قریش نزد او (که در آغاز کتاب گذشت) خواندیم که وقتی آنها به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پیشنهاد کردند که در مبارزه با بت پرستی کوتاه بیاید؛ و دست از خدای یگانه بردارد، فرمود: «لَوْ وَضَعُوا الشَّمْسَ فی یَمینی و الْقَمَرَ فی یَساری عَلی انْ اتْرُکَ هذَا الْامْرَ حَتَّی یُظْهِرَهُ اللَّهُ اوْ اهْلَکَ فیهِ، ما تَرَکْتُهُ»: «اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپم بگذارند که دست از این دعوت بردارم هرگز چنین نخواهم کرد تا زمانی که خداوند این دین را همه جا ظاهر سازد یا من در این راه هلاک شوم.»[۴۷۸]

در داستان دیگری می‌خوانیم که: قریش نزد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آمدند و به او وعده دادند که آن قدر مال و ثروت در اختیارش بگذارند که غنی‌ترین مردان مکه شود و هر زنی که می‌خواهد به همسری او درآورند و به دنبال او گام بردارند، ولی دست از بدگویی بت‌های ما بردار، و اگر چنین نمی‌کنی پیشنهاد دیگری داریم که

پیام قرآن، ج۸، ص: ۳۹۹

هم به سود تو است و هم به صلاح ما و آن اینکه یک سال تو خدایان ما همچون لات و عزی را پرستش نمایی و یکسال هم ما خدای تو را می‌پرستیم تا ببینیم سرانجام چه می‌شود. اینجا بود که سوره یا ایُّهَا الْکافِرُونَ نازل شد و با صراحت و بصورت مکرر پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها جواب منفی داد.[۴۷۹]

در تفسیر سوره طه ذیل آیه ۲ می‌خوانیم: هنگامی که بعد از نزوح وحی و قرآن پیامبر آنقدر عبادت کرد که پای مبارکش متورم گردید، آیه فوق نازل شد و او را از این کار بازداشت و فرمود: «ما قرآن را بر تو نازل نکردیم که خود را سخت به زحمت بیفکنی» و این نشان می‌دهد که او تا چه حد به دستورات خود ایمان داشت.

داستان مباهله و دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله از دشمنان خود- که اگر راست می‌گویند بیایند با او مباهله کنند، و هر کدام از خدا بخواهد اگر دیگری راستگو نیست، عذابی بر او نازل سازد و رسوایش کند- نشانه دیگری از ایمان راسخ او به مکتب خویش است؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله اعلام آمادگی کامل در این راه کرد و مخالفان سرباز زدند، چرا که اطمینانی به استحکام پایه‌های مذهب خود نداشتند.

مورخان شرق و غرب از ایستادگی حضرت محمد صلی الله علیه و آله در برابر حوادث و مقابله با مشکلات بزرگ که هرگز از یک انسان عادی ساخته نیست حکایت‌هایی بسیار کرده‌اند.

گوستاولبون مستشرق معروف فرانسوی می‌نویسد: «او از هیچ خطری فرار نمی‌کرد و در عین حال خود را بی جهت نیز به خطر نمی‌افکند.»[۴۸۰]

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۰۰

شاگرد بزرگ مکتب آن حضرت امیرمؤمنان علی علیه السلام درباره وضع پیامبر صلی الله علیه و آله در میدان‌های جنگ می‌گوید: «کُنَّا اذَا احْمَرَّ الْبَأْسُ وَلَقَی الْقَوْمُ الْقَومَ اتَّقَیْنا بِرَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَمایَکُونُ احَدٌ اقْرَبَ الَی الْعَدُوِّ مِنْهُ»: «هنگامی که آتش جنگ بر افروخته می‌شد و دو گروه در مقابل هم قرار می‌گرفتند ما به رسول خدا صلی الله علیه و آله پناه می‌بردیم، و هیچ یک از ما به دشمن نزدیکتر از او نبود.»[۴۸۱]

***

۷. ایمان آورندگان به او چه گروهی بودند؟

افراد ناصالح معمولًا کسانی همانند خود را به گرد خویش جذب می‌کنند، این قاعده گرچه همیشگی نیست ولی غالباً چنین است،

آری:

«ذره ذره کاندر این ارض و سماست‌جنس خود را همچو کاه و کهرباست»

و تا آنجا روشن است که در ضرب المثل معروف می‌خوانیم: «امام زاده را از زوّارش باید شناخت». دلیل آن هم روشن است زیرا افراد سودجو و فرصت طلب همیشه به سراغ کسانی می‌روند که حاضرند با آنها معامله کنند، امتیازی بدهند، امتیازی بگیرند و به مقاصد نامشروع خود برسند.

این مسأله مخصوصاً در مورد نزدیکان و خواص و محرمان اسرار آن شخص روشن‌تر است. اگر دیدیم خاصّان و رازداران و معتمدان او از اشاص پاک و صادق و با ایمانی بودند، معلوم می‌شود که پاکی و ایمان و صداقت در پیشوای آن مکتب موجود است. و به عکس اگر افراد کلّاش و فاسد و نادرست، اطراف او را گرفته بودند می‌فهمیم که آب از سرچشمه گل آلود است.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۰۱

اکنون نگاهی به خاصّان و رازداران و شاگردان اصلی مکتب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌افکنیم. افرادی همچون علیّ بن ابیطالب و در مراحل بعد کسانی همچون سلمان و ابوذر و مقداد و عمار یاسر و صهیب و بلال و امثال آنها را می‌بینیم که هر کدام نمونه‌ای از تقوا، فضیلت، ایمان، آگاهی و پارسایی بودند.

اصحاب صُفّه همان مهاجران پاکبازی که چشم از تمام زندگی خود در مکه پوشیده بودند و به صفوف یاران پیامبر صلی الله علیه و آله پیوستند در حالی که در شدیدترین وضع اقتصادی زندگی می‌کردند، نمونه دیگری از این افرادند.

گروه هفتاد نفری که برای تبلیغ اسلام به سرزمین نجد رفتند و همه در این راه شربت شهادت نوشیدند کسانی بودند که شب‌ها مشغول عبادت بودند و روزها به هیزم کشی می‌پرداختند و دسترنج خود را در اختیار اصحاب صُفّه می‌گذاشتند.[۴۸۲]

در میان یاران خاص او کسانی بودند که از موقعیت اجتماعی و جنبه‌های مادی و ظاهری، در سطوح کاملًا پایین قرار داشتند ولی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آنها را به خاطر امتیازات معنویشان گرامی می‌داشت و بر دیگران مقدم می‌شمرد تا آنجا که این موضوع سبب اعتراض سخت مخالفان گردید و عدّه‌ای از بزرگان آنها نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند، در حالی که افرادی همچون سلمان و صهیب و ابوذر و عمار و خباب و امثال آنان از یاران تهیدست نزد پیامبر صلی الله علیه و آله حضور داشتند.

هنگامی که چشمشان به این صحنه افتاد با غرور و تکبر خاصی گفتند: «لَوْ نَحَّیْتَ عَنَّا هؤلاءِ (وَ) رَوائِحَ صَنانِهِمْ ... جَلَسْنا نَحْنُ الَیْکَ وَ اخَذْنا عَنْکَ فَلا یَمْنَعُنا

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۰۲

مِنَ الدُّخُولِ عَلَیْکَ الَّا هؤُلاءِ»: «اگر اینها و بوی زننده و نامطلوبشان را از ما دور می‌ساختی نزد تو می‌نشستیم و از تعلیمات تو فرا می‌گرفتیم، تنها چیزی که مانع آمدن ما نزد تو می‌شود همین‌ها هستند.» در اینجا بود که آیه: وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بَالْغَداوَةِ وَالْعَشِیِ ۴۸۳] نازل شد و به پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد، همیشه با این گروه از پاکدلان پابرهنه باشد و چشم به زرق و برق ظاهری ثروتمندان خودخواه ندوزد.[۴۸۴]

در آیه بعد از آن در برابر این گونه تقاضاهای مستکبران، بیان تند و کوبنده‌ای آمده است می‌فرماید: وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکُمْ فَمَنْ شاء فَلْیُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْیَکْفُرْ انَّا اعْتَدنا لِلظَّالِمینَ ناراً احاطَ بِهِمْ سُرادِقُها: «بگو ":حق از سوی پروردگارتان برای شما آمده است! هر کس می خواهد ایمان بیاورد (و این حقیقت را پذیرا شود)، و هر کس می خواهد کافر گردد. "ما برای ستمکاران آتشی آماده کرده‌ایم که سرا پرده‌اش آنان را از هر سو احاطه کرده است».

این بیان صریح و قاطع به خوبی اثبات می‌کند که اسلام از چه قشری حمایت می‌کرده و چه اقشاری، ایمان آورندگان صفوف مقدم اسلام بودند.

قرآن مجید وجود افراد مؤمن و پاکدل و درستکار را پیرامون پیامبر صلی الله علیه و آله یکی از شواهد حقانیت او شمرده و می‌گوید: افَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّهِ وَیَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ ...: «آیا آن کس که دلیل آشکاری از پروردگار خویش دارد، و به دنبال آن، شاهدی از سوی (خدا) آمده»[۴۸۵] همچون کسی است که این امتیازات را ندارد.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۰۳

بسیاری از مفسران معتقدند که «بَیِّنَهٌ»، همان قرآن یا معجزات است و منظور از «شاهد» همان پیروان فداکار و مؤمنان مخلص است. اصولًا ایمان آوردن شخصی مانند علی علیه السلام با آن مقامات علمی و معنوی و اخلاقی که از نهج البلاغه او آشکار است، می‌تواند شاهد گویایی بر حقانیت پیامبر صلی الله علیه و آله باشد.

***

۸. پیشرفت سریع

پیشرفت سریع و خارق العاده یک آیین و ایجاد تحوّل عظیم و گسترده، می‌تواند قرینه دیگری برای اصالت و حقانیت آن باشد. زیرا چنین تأثیری هنگامی ممکن است که پایه‌های آن مکتب روی فطریات و واقعیات زندگی و منطبق بر قوانین آفرینش باشد، همان قوانینی که حاکم بر زندگی انسان‌ها است.

یک قانون غیر فطری و ناسازگار با روح و جسم انسان به زحمت پیشرفت می‌کند؛ و اگر پیشرفت کند باید از عوامل فشار برای آن کمک گرفته شود. مثلًا کمونیسم در آغاز دعوت خود، پیشرفت سریع و چشمگیری داشت، ولی همه می‌دانیم با توسل به زور و خونریزی‌های بی حساب و دیکتاتوری شدید انجام گرفت. حال اگر پیشرفت سریع و عمیق مکتبی مخصوصاً در عمق افکار جامعه صورت گیرد نشانه اصالت آن است. ما می‌دانیم اسلام در همان قرون نخستین مناطق وسیعی را فتح کرد بی آنکه حتی پای یک سرباز اسلامی به آنجا رسیده باشد.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۰۴

به هر حال پیشرفت سریع اسلام درظاهر و باطن جامعه بشری و در مناطق وسیعی از جهان آن هم در یک مدت کوتاه چیزی نیست که بر کسی مخفی باشد و جالب این‌که پیدایش این آیین از یک سرزمین عقب مانده نیمه وحشی صورت گرفت و در مدت کوتاهی تمام دنیای متمدن آن عصر را تحت نفوذ خود قرار داد.

این نفوذ سریع و گسترده، هنوز به صورت یک معمّا برای مورخان بزرگ غیر اسلامی باقی مانده است؛ لذا به عنوان نمونه به موارد زیر اشاره می‌کنیم:

۱. نویسندگان کتاب تمدن غرب و مبانی آن در شرق که سه تن از دانشمندان معروف غربی هستند هنگامی که به فصل پیدایش گسترش اسلام می‌رسند صریحاً اعتراف می‌کنند: «با تمام کوشش‌هایی که برای شناخت و پیشرفت سریع اسلام شده- تا آنجا که در مدتی کمتر از یک قرن توانست بر قسمت عمده جهان متمدن آن روز سایه افکند- و علیرغم تفسیرها و تحلیل‌هایی که در این قسمت از تاریخ به عمل آمده هنوز این مسأله به صورت یک معما باقی مانده است.»[۴۸۶] این اعتراف، نشان می‌دهد که این پیشرفت وسیع و سریع یک امر عادی نبوده است.

۲. بانو واگلری دانشمند معروف اروپایی، کتابی به عنوان پیشرفت سریع اسلام نگاشته که می‌تواند شاهد دیگری برای این مسأله باشد. او این پیشرفت سریع را امری غیر عادّی و اعجازآمیز می‌شمرد همان گونه که قرآن را کتابی اعجازآمیز می‌داند که هرگز نمی‌تواند ساخته محمد صلی الله علیه و آله باشد، که یک نفر عرب درس

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۰۵

نخوانده بوده است.

۳. یک محقق ایتالیائی در فصلی از کتاب خود که درباره تاریخ ریاضیات نگاشته در مورد ریاضیات مسلمین به عنوان یک معجزه عربی یاد کرده و آنچه را در اسلام روی داده چنان سریع و شگرف می‌داند که منطق و تعبیر عادی از تفسیر آن عاجز است.

سپس می‌افزاید: «این‌که بعضی از مسلمین پیدایش اسلام و فرهنگ آن را به مشیت و تقدیر ربّانی نسبت داده‌اند ... در واقع نشان این است که این مایه پیشرفت تمدن بشری چنان با میزان امکانات و مقتضیات آن زمان‌ها ناسازگار بوده که جز با مشیّت و تقدیر پروردگار نمی‌توانستند آن را تفسیر کنند.»[۴۸۷]

۴. برنارد شاو نویسنده معروف انگلیسی در یکی از کتاب‌های خود پیرامون عظمت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌نویسد: «من برای همیشه دین محمد صلی الله علیه و آله را با احترام بسیار نگریسته‌ام چرا که فعالیت و شادابی شگفت انگیزی در آن است؛ به نظر من اسلام تنها دینی است که با ادوار مختلف زندگی تطبیق کرده و با هر عصر و زمان سازگار است ... ما قرآن را به عنوان کتاب محمد صلی الله علیه و آله با همان عظمت و اطمینان می‌نگریم که مسلمین آن را کتاب خدا می‌دانند.»[۴۸۸]

۵. همین دانشمند انگلیسی در مقاله‌ای در ارتباط با جذابیت و پیشرفت اسلام، پیشگویی می‌کند که: «اسلام بر اثر نفوذ معنوی که دارد هر سال مرتباً بر جمعیت خود، مخصوصاً در کشورهای اروپایی می‌افزاید».[۴۸۹]

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۰۶

اگر بخواهیم گواهی مورخان مسلمان و غیر مسلمانان را در این زمینه گردآوری کنیم کتاب بزرگی را تشکیل می‌دهد، لذا به همین مقدار قناعت می‌کنیم.

۱. اخلاق و صفات ویژه دیگر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله خود شاهد گویایی است بر اینکه او هدف مقدسی را دنبال می‌کند و از یک مأموریت الهی پیروی دارد و هیچ یک از نشانه‌های مدعیان دروغین و فرصت طلبان سودجو در اخلاق او دیده نمی‌شود.

تقریباً در تمام تواریخ- اعم از تاریخ‌هایی که به دست مسلمانان یا غیر مسلمانان نگاشته شده- به مسأله پاکی و امانت او اشاره شده تا آنجا که حتی در جاهلیت نیز همه مردم او را به این صفت می‌شناختند و لقب امین به او داده بودند، بلکه بعد از ظهور اسلام نیز مخالفان او امانت‌های خویش را نزد وی می‌گذاشتند به همین دلیل هنگام هجرت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به مدینه یعنی پس از گذشتن سیزده سال از ظهور اسلام، به علی علیه السلام دستور داد در مکه بماند و امانت‌های مردم را به آنان برساند سپس به مدینه هجرت کند.

بهتر این است این سخن را نیز از زبان دیگران بشنویم و ببینیم آنها که ظاهراً با او بیگانه‌اند چه گواهی‌های صریحی در این زمینه داده‌اند.

در کتاب عذر تقصیر به پیشگاه محمد صلی الله علیه و آله، از جان دیون پورت انگلیسی نقل می‌کند که: «بدون شک اگر او (محمد) را یکی از نوادر جهان و پاک‌ترین نابغه‌ای که گیتی توانسته است تاکنون پرورش دهد نیاوریم؛ باید او را یکی از بزرگترین انسان‌ها و یگانه شخصیتی بدانیم که قاره آسیا می‌تواند به وجود چنین فرزندی

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۰۷

بر خود ببالد.»[۴۹۰]

۲. در کتاب محمّد رسول اللَّه صلی الله علیه و آله از کتاب اسلام از نظر وُلتر چنین نقل شده که ناپلئون در انتقاد از نمایشنامه وُلتر که در آن اهانت‌ها به ساحت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله روا داشته می‌گوید: «وُلتر به تاریخ و وجدان بشری خیانت کرده، زیرا سجایای عالی محمد صلی الله علیه و آله را انکار نمود و مرد بزرگی را که بر چهره جهانیان فروغ الهی تاباند، موجود دیگری معرفی کرده است.»[۴۹۱]

۳. اتفاقاً همین وُلتر در اواخر عمر خود در آن نمایشنامه موهن تجدید نظر نموده و با صراحت اعتراف می‌کند: «در محمد صلی الله علیه و آله چیزی وجود دارد که احترام همگان را بر می‌انگیزد، و من در حق محمد صلی الله علیه و آله بسیار بد کردم».[۴۹۲]

۴. در کتاب دایرة المعارف بریتانیا ذیل کلمه قرآن چنین آمده است: «محمد صلی الله علیه و آله در میان رجال و شخصیت‌های بزرگ دینی و مذهبی جهان، موفق‌ترین و پیروزمندترین شخصیت عالم، به شمار می‌آید و رسالت او توأم با توفیق و پیروزی قابل توجهی بوده است.»[۴۹۳]

۵. گوستاولوبون فرانسوی نویسنده کتاب معروف تمدن اسلام و عرب می‌گوید:

«سادگی و آشکار بودن اصول عقاید اسلامی، به علاوه رفتار با مردم از روی عدل و احسان که سکّه روشنش بر روی دین و مذهب اسلام خورده است سبب شد که تمام روی زمین را تسخیر کند.»

۶. لامارتین شاعر معروف فرانسوی درباره او پس از شرح مفصّلی در ستایش

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۰۸

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله چنین می‌گوید: «این است محمد صلی الله علیه و آله به هر میزانی که با آن عظمت را بتوان اندازه‌گیری کرد ناچاریم بگوییم در عالم بزرگتر از محمد صلی الله علیه و آله مردی نیست».[۴۹۴]

۷. طبیب و نویسنده معروف مادی لبنانی در اشعار بسیار بلیغی که درباره پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله سروده او را بهترین مدبر و حکیم و دانشمند و خداوند سخاوت و سخن و مرد عقل و سیاست و قهرمان میدان نبرد معرفی می‌کند؛ و اوصافی برای او در این زمینه بیان کرده که در نوع خود بی نظیر است.[۴۹۵]

۸. اگر چه جمعی از مورخان غربی مغرض و سودجو تلاش کرده‌اند ترسیمی بر خلاف واقعیت از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله کنند، ولی پاسخ آنها همان است که یکی از محققان خودشان به نام یوحنا واکنبرت در کتاب محمد و اسلام از نویسندگان متعصب و مغرض که بر خلاف حقیقت درباره پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مطالبی نوشته‌اند انتقاد کرده؛ چنین می‌نویسد: «به هر قدر شخص به حقایق معتبر تاریخی و مصادر موثق و صحیحی که راجع به گفتار و رفتار و حالات محمد صلی الله علیه و آله مطالبی از روی حقیقت نوشته‌اند مراجعه نماید، بدگویان این پیامبر مانند: مارکس و بریدر و سایر این افراد، در نظرش حقیر و بسیار ضعیف جلوه می‌کنند».[۴۹۶]

کوتاه سخن این‌که: نه تنها دوستان و پیروان او، بلکه مخالفان و دور افتادگان از او آن‌قدر درباره صفات و سجایا و ملکات فاضله اخلاقی و برنامه‌های پرارزش زندگی شخصی و اجتماعی او سخن گفته‌اند که هر گاه جمع آوری شود چندین

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۰۹

کتاب بزرگ را تشکیل می‌دهد.

***

از مجموع این قرائن دهگانه که به هر کدام اشاره گذرایی داشتیم به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که او پیامبر صادق و رسولی راستین و مبعوث از سوی خداوند بزرگ بوده، و در این امر کمترین تردیدی نیست؛ حتی اگر از تمام معجزات و خوارق عادات او صرف نظر شود.

این دلیل به تنهایی کافی است بلکه همان گونه که در گذشته نیز اشاره شد این دلیل برای اندیشمندان از معجزات عادی و معمولی بسیار برتر و بالاتر است.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۱۰

بشارات و اشارات

اشاره

اشاره:

سومین دلیلی که برای صدق گفتار پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌توان اقامه کرد بشارات و اشاراتی است که در کتب آسمانی پیشین آمده است گر چه بسیاری از این بشارات در هاله‌ای از تعصب فرو رفته و در طول تحریفاتی که در کتب آسمانی پیشین انجام یافته، حذف یا دگرگون شده است؛ ولی باز هم نشانه‌های فراوانی در این زمینه در کتب موجود سایر مذاهب که امروز در دست ما است به چشم می‌خورد.

قرائن نشان می‌دهد که این نشانه‌ها و اشاره‌ها در آغاز ظهور اسلام بیشتر از امروز در دسترس بوده به طوری که قرآن مجید کراراً بر آنها تکیه کرده و یهود و نصاری را به دقت در آنها دعوت می‌کند. بدون شک اگر چنین چیزی وجود نداشت ممکن نبود قرآن با این صراحت روی نشانه‌های فوق تکیه کند.

این نکته نیز قابل توجه است که طبق تصریح بسیاری از تواریخ، آمدن گروهی از یهود به سرزمین مدینه به خاطر بشارت‌هایی بود که در کتب خود درباره ظهور

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۱۱

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله خوانده بودند و عشق و آرزوی درک محضر او، آنها را وادار به ترک دیار و جلای وطن نموده و در مدینه سکنی کردند. و گرنه محیط حجاز عموماً و مدینه خصوصاً جاذبه چندانی برای زندگی مادی نداشت که به خاطر تجارت یا زراعت و دامداری آنجا را وطن خود انتخاب کند.

آنها خود را سزاواتر از دیگران برای پذیرش آئینی که در انتظار او بودند می‌دانستند، ولی بعد از ظهور اسلام و به خطر افتادن منافع نامشروع گروهی از آنان، مسأله تغییر شکل داد؛ و سرانجام به مقابله با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برخاستند، و این معنا جای تعجب نیست چنانکه نظیر آن را در دوستی بسیاری از دوستان و پیوندهای مودّت‌آمیز گروهی از محبّان مشاهده می‌کنیم. با این اشاره به قرآن مجید باز می‌گردیم و آیاتی را که به این معنا اشاره می‌کند و یهود و نصاری را به خاطر بی‌توجهی به آن سرزنش می‌کند، مورد توجه قرار می‌دهیم:

۱. الَّذینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ یَعْرِفُونَهُ کَما یَعْرِفُونَ أبْناءَهُمْ ۴۹۷].

۲. الَّذینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْامِّیَّ الَّذی یَجِدُونَهُ مَکْتوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوریةِ وَالْانْجیلِ ۴۹۸].

۳. وَ اذْ قالَ عیسَی ابْنُ مَرْیَمَ یا بَنی اسْرائیلَ انی رَسُولُ اللَّهِ الَیْکُمْ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیَّ مِنَ التَّوریةِ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ احْمَدُ فَلَمَّا جاءَهُمْ بِالْبَیِّناتِ قالُوا هذا سِحْرٌ مُّبینٌ ۴۹۹].

۴. وَلَمَّا جاءَهُمْ کِتابٌ مِنْ عِنْدِاللَّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ وَ کانُوا مِنْ قَبْلُ یَسْتَفْتِحُونَ

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۱۲

عَلَی‌الَّذینَ کَفَرُوا فَلَمّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا کَفَرُوا به فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَی الْکافِرینَ ۵۰۰].

۵. و آمِنُوا بِما انْزَلْتُ مُصَدِّقاً لِّما مَعَکُمْ وَ لا تَکُونُوا اوَّلَ کافِرٍ بِهِ وَ لا تَشْتَرُوا بِآیاتی ثَمناًقَلیلًا وَ ایَّایَ فَاتَّقُونِ- وَ لا تَلْبِسُوا الحَقَّ بِالْباطِلِ وَ تَکْتُمُوا الْحَقَّ وَ انْتُمْ تَعْلَمُونَ ۵۰۱].

ترجمه

۱. «کسانی که کتاب آسمانی به ایشان داده‌ایم، بخوبی او (پیامبر) را می شناسند، همان گونه که فرزندان خود را می شناسند».

۲. «همان کسانی که از فرستاده (خدا)، پیامبرِ امّی (و درس نخوانده) پیروی می کنند؛ پیامبری که صفاتش را، در تورات و انجیلی که به صورت مکتوب نزدشان است، می‌یابند».

۳. «و (به یاد آورید) هنگامی را که عیسی بن مریم گفت ":ای بنی اسرائیل! من فرستاده خدا به سوی شما هستم در حالی که تصدیق کننده توراتی می‌باشم که قبل از من فرستاده شده، و بشارت دهنده به پیامبری که بعد از من می‌آید و نام او احمد است." هنگامی که او (احمد) با معجزات و دلایل روشن به سراغ آنان آمد، گفتند ":این سحری آشکار است»."

۴. «و هنگامی که از طرف خداوند، کتابی برای آنها آمد که هماهنگ با نشانه‌هایی بود که با خود داشتند، و پیش از این، به خود نوید (آمدن این کتاب و) پیروزی بر کافران را می‌دادند، با این همه، هنگامی که این (کتاب، و پیامبری) را که شناخته

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۱۳

بودند نزد آنها آمد، به او کافر شدند؛ پس لعنت خدا برکافران باد!».

۵. «و به آنچه نازل کرده‌ام ایمان بیاورید؛ که نشانه‌های آن، با آنچه در کتاب شما است، مطابقت دارد؛ و نخستین کافر به آن نباشید؛ و آیات مرا به بهای ناچیزی نفروشید؛ و تنها از (مخالفتِ) من بپرهیزید!- و حق را با باطل نیامیزید؛ و حقیقت را با این که (از آن) آگاهید، کتمان نکنید».

***

آنها به خوبی او را می‌شناختند

نخستین آیه که در دو سوره قرآن آمده است می گوید: «پیروان کتب آسمانی به خوبی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را می‌شناسند، آن گونه که فرزندان خود را می‌شناسند»:

الَّذینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ یَعْرِفُونَهُ کَما یَعْرِفُونَ ابْناءَهُمْ

یعنی نه تنها از اصل ظهور و دعوت او آگاهند بلکه نشانه‌ها و خصوصیات و جزئیات او را نیز می‌دانند، و در ذیل آیه که در سوره بقره آمده می‌فرماید: «ولی جمعی از آنان، حق را در حالی که از آن آگاهند کتمان می کنند»: وَ انَّ فَریقاً مِنْهُمْ لَیَکْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ

از عبداللَّه بن سلام که یکی از علمای بزرگ یهود بود و سپس اسلام را پذیرفت نقل شده که می گفت: «من پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را بهتر از فرزندم می‌شناسم»: «انَا اعْلَمُ بِهِ مِنّی‌بِابْنی .[۵۰۲]

در روایت دیگری آمده است: وقتی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به مدینه آمد، عمر به عبداللَّه

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۱۴

بن سلام گفت: «خداوند چنین آیه‌ای بر پیامبرش نازل کرده که اهل کتاب او را همچون فرزندان خود می‌شناسند، این شناسایی چگونه است؟» عبداللَّه بن سلام گفت: «ما او را با صفاتی که خدا بیان کرده می‌شناسیم و هنگامی که او را در میان شما ببینیم، او را تشخیص می‌دهیم همان گونه که یکی از ما پسرش را هنگامی که در میان بچه‌ها ببیند می‌شناسد.»[۵۰۳]

تفسیر مشهور آیه که با ظاهر آن به خوبی سازگار است همان گونه بود که بیان شد؛ ولی دو احتمال دیگر در تفسیر آیه نیز داده شده است و آن این‌که ضمیر در «یَعْرِفُونَهُ» به آگاهی بر نبوت یا مسأله قبله بازگردد و بنابر احتمال اول اشاره به آگاهی اهل کتاب از مسأله نبوت و بنابر احتمال دوم اشاره به آگاهی آنها نسبت به‌امر تغییر قبله مسلمین از بیت المقدس به کعبه است، و البته هر دو احتمال، فوق العاده ضعیف ه نظرمی رسد.

در دومین آیه با ذکر نُه وصف از اوصاف پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله که در واقع دلایل حقانیت او را از زوایای مختلف، مورد

توجه قرار داده است- که بعضی اشاره به محتوای والای دعوت او و برنامه‌های او است، و بعضی به قرائن دیگر مانند: امی و درس نخوانده بودن، دلسوز و مهربان بودن و امثال آن اشاره می‌کند، و در قسمتی از این دلایل نیز روی مسأله صفات و علامات و نشانه‌های او در کتب آسمانی پیشین (تورات و انجیل) تکیه می‌کند- و می‌فرماید: «همان کسانی که فرستاده (خدا) پیامبر «امّی» (و درس نخوانده) پیروی می‌کنند، پیامبری که صفاتش را، در تورات و انجیلی که به صورت مکتوب نزدشان است می‌یابند ...

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۱۵

تنها آنان رستگارانند»: الَّذینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْامِّیَّ الَّذی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوْریةِ وَالْانجیلِ ... اوُلئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ

گرچه در این آیه با صراحت نام پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برده نشده؛ ولی اوصافی که در آن ذکر گردیده آشکارا می‌رساند که منظور، آن حضرت است.

چگونه می‌توان پذیرفت که قرآن با این صراحت با یهود و نصاری سخن بگوید و خبر از وجود دلایل و نشانه‌های پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در کتب آنها بدهد، و این مسأله با حقیقت مطابق نباشد و آنها سکوت کنند؛ به یقین اگر چنین نشانه‌هایی در کتب آنها وجود نداشت، آن را دستاویز مهمّی بر ضد پیامبر صلی الله علیه و آله می‌کردند و همه جا فریاد می‌کشیدند و اگر چنین برخوردی وجود داشت در تاریخ برای ما نقل می‌شد. بنابراین حداقل سکوت آنها دلیل روشنی بر وجود این قرائن و نشانه‌ها در کتب آنها است. به علاوه به گفته فخر رازی اگر چنین چیزی واقعیت نداشت موجب نفرت یهود و نصاری از اسلام می‌شد و شخص عاقل هرگز اقدام به چیزی که موجب نفرت مردم (مخصوصاً در زمینه دعوت) بشود نمی‌کند.[۵۰۴] و چنانکه بعداً خواهد آمد حتی در کتب تحریف یافته کنونی آنها بخشی از این دلایل و نشانه‌ها موجود است.

قابل توجه این‌که قرآن نمی‌گوید: «یَجِدونَ علائِمَهُ وَ دَلائِلَهُ»: «نشانه‌ها و دلایل او را می‌یابند» بلکه می‌فرماید: «یَجِدُونَهُ» یعنی خود پیامبر صلی الله علیه و آله را در تورات و انجیل می‌یابند و این تعبیر- یعنی حضور پیامبر صلی الله علیه و آله در کتب آنها- تأکیدی است با نهایت وضوح بر این مطلب.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۱۶

در بعضی از روایات اسلامی در ذیل همین آیه آمده است که بعضی از مسلمین دو نفر از آگاهان به تورات را جداگانه مورد سؤال قرار دادند و آن دو اوصاف پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را دقیقاً مانند هم ذکر کردند.[۵۰۵]

۳. در سومین آیه از زبان عیسی بن مریم علیه السلام می‌خوانیم که او با صراحت در برابر بنی‌اسرائیل بشارت داد که من رسول خدا هستم، و توراتی را که پیش روی من است تصدیق می‌کنم، و نسبت به پیامبری که بعد از من می‌آید و نام او احمد است شما را بشارت می‌دهم: وَ اذْ قالَ عیسَی بْنُ مَرْیَمَ یا بَنی اسْرائیلَ انّی رَسُولُ اللَّهِ الَیْکُمْ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیَّ مِنَ التَّوریةِ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ احْمَدُ و در پایان آیه می‌فرماید: «هنگامی که او (احمد) با معجزات و دلائل روشن به سراغ آنان آمد؛ گفتند ":این سحری است آشکار» "فَلَمَّا جاءَهُمْ بِالْبَیِّناتِ قالوا هذا سِحْرٌ مُبینٌ

قابل توجه این‌که قرآن گفتار آنها را در مخالفت با معجزات و نسبت دادن آن به سحر نقل می‌کند، ولی سخنی از مخالفت آنها در مورد اخبار مسیح علیه السلام نسبت به آمدن احمد نگفته است و این دلیل روشنی است بر این‌که آنها این خبر را انکار نمی‌کردند.

۴. در چهارمین آیه به نکته تازه‌ای در این رابطه برخورد می‌کنیم، می‌فرماید: «و هنگامی که از طرف خداوند، کتابی برای آنها آمد که هماهنگ با نشانه‌هایی بود که با خود داشتند، و پیش از این، به خود نوید (آمدن این کتاب و) پیروزی بر کافران را می‌دادند، با این همه، هنگامی که این (کتاب، و پیامبری) را که شناخته

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۱۷

بودند نزد آنها آمد، به او کافر شدند؛ پس لعنت خدا بر کافران باد»: وَلَمَّا جاءَهُمْ کِتابٌ مِنْ عِنْدِاللَّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ وَ کانُوا مِنْ قَبْلُ

یَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذینَ کَفروُا فَلَمّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا کَفروُا بِهِ فَلَعْنَةُ اللّهِ عَلَی‌الْکافِرینَ

این آیه اشاره به چیزی است که در شأن نزول آن آمده که یهود به خاطر نشانه‌هایی که از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در کتب خود دیده بودند، از سرزمین و دیار خود، به مدینه هجرت نمودند، و چون در کتب خویش خوانده بودند که هجرتگاه این پیامبر صلی الله علیه و آله در میان کوه عیر و احد است- دو کوهی که در دو طرف مدینه قرار دارد- آمدند و در مدینه ساکن شدند و حتی به برادران خویش نوشتند که ما سرزمین موعود را یافتیم، و به سوی ما بیایید. آنها که در فاصله نه چندان دوری بودند گفتند: ما از آن سرزمین فاصله زیادی نداریم، هنگامی که پیامبر موعود به آن‌جا هجرت کرد به سوی شما خواهیم آمد! و به هنگامی که با ساکنان بومی مدینه، قبیله اوس و خزرج درگیر می‌شدند می‌گفتند: «ما در سایه پیامبر جدید، بر شما پیروز خواهیم شد»[۵۰۶].

ولی متأسفانه هنگامی که آن پیامبر ظهور کرد، با او به مخالفت برخاستند، چرا که او را در مسیر امیال و اهداف نامشروع خود ندیدند.

اینها همه نشان می‌دهد که مسأله ظهور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تا چه اندازه در کتب آنها به وضوح بیان شده بود.

این نکته شایان دقت است که تعبیر به مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ «گواه بر چیزی است

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۱۸

که با آنها است» با همین تعبیر یا مشابه آن، بیش از ده بار در قرآن مجید آمده است، و مفهومش این نیست که پیامبر صلی الله علیه و آله کتب آسمانی آنها را تأیید می‌کرد- با این‌که دست تحریف به سوی آنها دراز شده بود- بلکه منظور این است که صفات پیامبر صلی الله علیه و آله موافق و منطبق بر نشانه‌هایی بود که آنها با خود داشتند، و به تعبیر دیگر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و کتاب آسمانی او درست همان اوصافی را داشتند که آنها از قبل با آن آشنا بودند، و در حقیقت تصدیقی بود بر کتب آسمانی آنها از این نظر که با صفات او کاملًا هماهنگ بود.

به این ترتیب تمام آیاتی که تعبیر فوق در آنها آمده، در زمره آیاتی قرار می‌گیرد که ما در این بحث به دنبال آن هستیم.

۵. بالأخره در آخرین آیه مورد بحث، یهود را مخاطب ساخته و ضمن تأکید بر لزوم ایمان به کتاب آسمانی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله که موافق با نشانه‌های نزد آنها است، می‌فرماید: «و به آنچه نازل کرده‌ام ایمان بیاورید؛ که نشانه‌های آن، با آنچه در کتاب شما است، مطابقت دارد؛ و نخستین کافر به آن نباشید»: و آمِنُوا بِما انْزَلْتُ مُصَدِّقاً لِما مَعَکُمْ وَ لا تَکُونُوا اوَّلَ کافِرٍ بِهِ

یعنی اگر بت پرستان عرب به آن کافر شوند، عجیب نیست، عجیب این است که شما آن را انکار کنید، چرا که از شما انتظار می‌رفت نخستین مؤمنان به او باشید؛ مگر به خاطر شوق دیدار او و درک حضورش از شهرها و دیار خود به مدینه نیامدید و در انتظار ظهورش روز شماری نمی‌کردید؟! پس چرا قضیه برعکس شود و شما نخستین کافران باشید؟

سپس به انگیزه این تغییر روش، اشاره کرده می‌فرماید: به خاطر منافع مادی،

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۱۹

حقایق را پنهان نکنید: «و آیات مرا به بهای ناچیزی نفروشید؛ و تنها از (مخالفت) من بپرهیزید»: وَلاتَشْتَروُا بِآیاتی ثَمَناً قَلیلًا وَ ایَّیَ فَاتَّقُونِ

اشاره به این‌که هر بهایی در مقابل آن بگیرید ناچیز است، هر چند تمام جهان باشد؛ اما شما دون همتان به خاطر منافع اندک مادی (احیاناً برای یک میهمانی سالیانه) آیاتی که نشانه‌های پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را در بر دارد پنهان نمودید.

سپس برای تأکید بیشتر می‌فرماید: «و حق را با باطل نیامیزید؛ و حقیقت را با اینکه (از آن) آگاهید کتمان نکنید»: وَلا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ وَ تَکْتُمُوا الْحَقَّ وَ انْتُمْ تَعْلَمُونَ

در حقیقت یهود در این زمینه مرتکب چندین تخلف شدند:

نخست این‌که: عهد کرده بودند که اولین مؤمنان به پیامبر صلی الله علیه و آله باشند در حالی که از نخستین کافران شدند.

دوم این‌که: حق را با باطل آمیختند تا چهره آن را مکتوم دارند و مردم را به اشتباه بیفکنند.

سوم این‌که: حق را آگاهانه کتمان کردند و آیات الهی را به بهای کمی فروختند.

آیـات متعـدد دیگری: نیز در قرآن مجیـد آمـده که از همین معنـا، یعنی کتمـان حقایق از سوی یهود حکایت دارد و ظاهراً همه آنها اشاره به همین مسأله کتمان آیات نبوت است.

از مجموع آنچه در آیات فوق آمده است به خوبی استفاده می‌شود که صفات و نشانه‌های پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و حتی نام مبارك او در کتب پیشین آمده و بشارات و اشارات فراوانی نسبت به این ظهور داده شده است.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۲۰

اکنون به سراغ کتب عهدین (تورات و انجیل) که در دسترس ما است می‌رویم تا نمونه‌های این نشانه‌ها و اشاره‌ها را بررسی کنیم.

بشارت بر ظهور پیامبر صلی الله علیه و آله در کتب پیشین

همـان گونه که اشـاره شـد در کتاب‌هـای موجود یهود و نصـاری امروز نشانه‌هـای این پیـامبر بزرگ را می‌یابیم، ولی به یقین قبل از ظهورش، مسائل بیشتری وجود داشته که بر اثر ناهماهنگ بودن با تعصبات کور و کر، یا منافع سران آنها در ظلمت کتمان فرو رفته است.

در زمینه بشارات عهـدین کتب متعـددی نوشته شده، و یا بخشی از بعضی کتاب‌ها به آن اختصاص یافته است که پرداختن به همه آنها در شأن این مختصر نیست و تنها به چند نمونه بارز بسنده می‌کنیم:

۱. در سه مورد از انجیل یوحنا روی واژه فارقلیط یا فارقلیطا تکیه شـده است که در ترجمه‌های فارسی به تسلّی دهنـده ترجمه شـده است، از جمله:

در یـك جـا می‌خوانیم: «و من از پـدر خواهم خواست و او تسـلی دهنـده دیگر (فـار قلیطـا) به شـما خواهـد داد که تا به ابـد با شـما باشد».[۵۰۷]

در جای دیگر آمده است: «و چون آن تسلی دهنده (فارقلیطا) بیاید که من از جانب پدر به شما خواهم فرستاد، یعنی روح راستی که از طرف پدر می‌آید، او درباره من شهادت خواهد داد».[۵۰۸]

در باب بعد نیز آمده است: «لیکن به شما راست می‌گویم که شما را مفید است که

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۲۱

من بروم که اگر من نروم، آن تسلی دهنده (فارقلیطا) به نزد شما نخواهد آمد، اما اگر بروم او را به نزد شما خواهم فرستاد».[۵۰۹]

قابل تـوجه این‌که فخر رازی در جلـد ۲۹ تفسیر خود، صفحه ۳۱۳، از اناجیـل موجـود در عصـر خودش از انجیـل یوحنـا چنین نقل می‌کنـد که در باب ۱۴ می‌گویـد: «وَ انَـا اطْلُبُ لَکُمْ الی ابی حَتّی یَمْنَحَکُمْ وَ یُؤْتِیَکُمُ الْفارْقِلیـطَ حَتیَّ یَکُونَ مَعَکُمْ الَی الْابَـدِ» که عیناً همـان است که در بالاـ ذکر کردیم، ولی بـا تصـریح به واژه فارقلیط. همین معنا را از باب ۱۵ و ۱۶ با تصـریح به واژه فارقلیط، ذکر می‌کند.

فارقلیط که در زبان یونانی پریکلتوس یا پراقلیقوس گفته می‌شود، بسیاری از مسیحیان آن را به معنای تسلّی دهنـده یا روح القدس تفسیر کرده‌انـد، ولی جمعی آن را به معنـای بسیار ستوده- که مطابق با نام احمـد است و با آیه ۶ سوره صف که می‌فرمایـد: «من بشارت به رسولی می‌دهم که بعد از من می‌آید و نامش احمد است» کاملًا تطبیق می‌کند- ذکر کرده‌اند.

آنچه از مطـالعه دقیق در ریشه این لغت بر می‌آیـد این است که فارقلیـط در اصـل کلمه یونـانی است، ریشه آن پریقلیتوس به معنـای

بسیار ستوده بوده که آن را با پراقلیتوس به معنای تسلّی دهنده اشتباه کرده‌اند.

نویسنده کتاب چراغ (آقای حسینیان) در جزوه کوچک و پر محتوای خود عین متن لاتین انجیل یوحنا را از کتاب موسوم به اناجیل، طبع پاریس، تألیف لامنه، موجود در کتابخانه مجلس شورای اسلامی در آغاز کتاب خود آورده است و به خوبی نشان می‌دهد که کلمه فارقلیط در آنجا به صورت پِرِكْليتْ (كه در عربی به

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۲۲

معنای احمد و در فارسی به معنای بسیار ستوده است) آمده، نه به صورت پَرَكليت (پاراكليت) كه به معنای تسلی دهنده است [۵۱۰]؛ ولی بعداً متأسفانه در متون اناجیل تعبیر اول کنار رفت و تعبیر دوم به جای آن نشست.

او نیز می‌افزاید: «قدمای نصاری از لفظ پِرِكليت اسم خاص شخص، فهمیده بودند. چون در ترجمه‌های سریانی عین لفظ را آورده یعنی فارقلیط؛ و در ترجمه عبرانی که نزد من موجود است و شخصاً مشاهده کردم فَرقَليط آورده زیرا آن را اسم انسانی (معین) می‌دانستند و ترجمه عبرانی و سریانی نزد مسیحیان کمال اهمیت و اعتبار را دارد.»[۵۱۱]

در واقع این واژه مانند واژه محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلام و امثال آنهاست که هرگز در ترجمه عبارات، ترجمه نمی‌شود؛ مثلًا به جای جمله: «جاءَ عَلِي هیچ کس نمی‌گوید: بلند مرتبه آمد، بلکه می‌گویند: علی آمد. اما متأسفانه علمای مسیحی در زمان‌های بعد برای محو کردن این نشانه نبوت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله اولًا پِرِكليت را به پاراكليت تبديل كردند، و ثانياً آن را از صورت اسم خاص بیرون آورده، به صورت معنی وصفی درآورده‌اند و به جای آن تسلی دهنده گفته‌اند. (دقت کنید)

از این سخن بر می‌آید که واژه اصلی اگر پریقلیتوس باشد به معنای بسیار ستوده است، و اشتباه آن با پراقلیتوس به معنای تسلی دهنده بعید نیست؛ البته احتمال تعمّد در این تفسیر نادرست نیز زیاد است.

مرحوم علامه شعرانی در کتاب خود نثر طوبی، می‌گوید: «در یک کتاب لغت

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۲۳

یونانی دیده‌ام که فارقلیط را به معنای بسیار ستوده و کسی که به سر همه زبان‌ها افتاده و از او به نیکی یاد می‌کنند ترجمه کرده‌اند».

سپس می‌افزاید: «کتب لغت یونانی به زبان انگلیسی و لغت فرانسه همه جا موجود است (می‌توانید به آن مراجعه کنید) ولی مسیحیان آن را به تصحیف می‌خوانند و به معنای تسلی دهنده ترجمه می‌کنند و ما خود در این باب رساله مستقلی نوشته‌ایم»[۵۱۲]

در کتاب فرهنگ لغات قرآن نوشته دکتر قریب می‌خوانیم که: «مستفاد از روایات آن است که انبیاء عظام هر کدام به نوبه خود بشارت به آن حضرت (پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله) در کتابشان داده‌اند.» سپس از بسیاری از منابع اسلامی نقل می‌کند که نام آن حضرت در انجیل الفارقلیطا که معنای آن احمد است می‌باشد[۵۱۳].

در کتاب التحقیق فی کلمات القرآن الکریم آمده که: «اصل این کلمه (فارقلیط) در یونانی پِرِكْليت تحريف شده که معنای آن احمد و پسندیده است، سپس به کلمه پَرَكْليت تحريف شده که معنای آن تسلی دهنده می‌باشد.»[۵۱۴]

از اینها گذشته در تعبیرات خود انجیل جمله‌هایی وجود دارد که نشان می‌دهد این کلمه به هر تعبیری باشد سخن از پیامبری می‌گوید که ظاهر می‌شود و آیینش جاویدان است.

جمله: «من از پدر خواهم خواست، او تسلی دهنده دیگر به شما خواهد داد که تا به ابد با شما خواهد ماند»[۵۱۵] دلیل روشنی است که منظور از تسلی دهنده دیگر، پیامبری است که آئینش ابدی و جاودانی است.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۲۴

در آنجا می‌گوید: «لیکن آن تسلی دهنده یعنی روح القدس که پدر او را به اسم من خواهد فرستاد، همان شما را هر چیز خواهد آموخت».[۵۱۶]

بدیهی است که این تسلی دهنده پیامبری است و نه روح القدس؛ و در تعلیمات او همه حقایق نهفته شده و چیزی ناگفتنی باقی نخواهد گذاشت.

به هر حال جای تردید نیست که کلمه احمد و یا واژه‌ای همانند آن در انجیل‌های موجود در زمان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وجود داشته است و گر نه آیه ششم سوره صف شدیداً مورد اعتراض آنها قرار می‌گرفت و دستاویز خوبی برای مبارزه بر ضد اسلام می‌شد، در حالی که در تاریخ اسلام چنین چیزی را نقل نکرده‌اند. بنابراین چنین به نظر می‌رسد که وقتی بعضی از علمای مسیحی موقعیت خود را در خطر دیدند تصمیم بر تحریف و تبدیل آن به معنای دیگر گرفتند و حتی در بعضی از کتب مسیحیان که قرن‌ها بعد از ظهور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در گوشه و کنار وجود داشته، همان نام مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله به چشم می‌خورده است.

شاهد این سخن بیان جالبی است که یکی از دانشمندان مسیحی که اسلام را پذیرفته در کتاب خود (انیسُ الاعْلام) که یک کتاب تحقیقی جالب است؛ پرده از روی آن برداشته.

او که خود یکی از کشیشان معروف مسیحی بوده و تحصیلات خود را نزد علمای بزرگ مسیحی به پایان رسانیده و به مقام ارجمندی از نظر آن نائل شده، در مقدمه کتاب خود (انیسُ الْاعْلام) ماجرای عجیب اسلام آوردنش را چنین شرح می‌دهد:

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۲۵

«... بعد از تجسّس بسیار و زحمات فوق العاده و گردش در شهرها خدمت کشیش والامقامی رسیدم، که از نظر زهد و تقوا ممتاز بود، فرقه کاتولیک از سلاطین و غیره در سؤالات دینی خود به او مراجعه می‌کردند؛ من نزد او مدتی مذاهب مختلفه نصاری را فرا می‌گرفتم، او شاگردان فراوانی داشت ولی در میان همه به من علاقه خاصی داشت کلیدهای منزل ... همه در دست من بود فقط کلید یکی از صندوق‌خانه‌ها را پیش خود نگاه داشته بود ...

در این بین روزی کشیش مزبور را عارضه‌ای رخ داد به من گفت ":به شاگردها بگو حال تدریس ندارم "وقتی نزد شاگردان آمدم دیدم مشغول بحثند و در معنای لفظ فارقلیطا در سریانی و پریکلتوس به زبان یونانی ... جدال آنها به طول انجامید و هر کسی رأیی داشت ...

پس از بازگشت استاد پرسید ":امروز چه مباحثه کردید "؟!من اختلاف آنها را در لفظ فارقلیطا از برای او تقریر کردیم ... گفت": تو کدامیک از اقوال را انتخاب کرده‌ای؟"

گفتم ":مختار فلان مفسر را اختیار کرده‌ام."

کشیش گفت ":تقصیر نکرده‌ای ولکن حق و واقع خلاف همه این اقوال است، زیرا حقیقت این را نمی‌دانند مگر راسخان فی العلم، از آنها هم تعداد کمی با آن حقیقت آشنا هستند. "من اصرار کردم که معنای آن را برایم بگوئید. وی سخت گریست و گفت": هیچ چیز را از تو مضایقه نمی‌کنم ... در فرا گرفتن معنای اسم، اثر بزرگی است ولی به مجرد انتشار، من و تو را خواهند کشت! چنانچه عهد کنی به کسی نگویی این معنا را اظهار می‌کنم ... "من به تمام مقدسات قسم خوردم که

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۲۶

نام او را فاش نکنم پس گفت ":این اسم از اسماء پیامبر مسلمین است و به معنای احمد و محمد است."

پس از آن کلید آن اطاق کوچک را به من داد و گفت ":در فلان صندوق راباز کن و فلان و فلان کتاب را بیاور "کتاب‌ها را نزد او آوردم این دو کتاب به خط یونانی و سریانی پیش از ظهور پیامبر اسلام بر پوست نوشته شده بود.

در هر دو کتاب لفظ فارقلیطا را به معنای احمد و محمد ترجمه نموده بودند سپس استاد اضافه کرد ":علماء نصاری قبل از ظهور پیامبر اسلام اختلافی نداشتند که فارقلیطا به معنای احمد و محمد است ولی بعد از ظهور محمد برای بقای ریاست خود و استفاده

مادی آن را تأویل کردند و معنای دیگری برای آن اختراع نمودند و آن معنا قطعاً منظور صاحب انجیل نبوده است".

سؤال کردم "درباره دین نصاری چه می‌گویی "؟گفت ":با آمدن دین اسلام منسوخ است "،این لفظ را سه بار تکرار نمود پس گفتم ":در این زمان طریقه نجات و صراط مستقیم ... کدام است "؟گفت ":منحصر است در متابعت محمد صلی الله علیه و آله."

گفتم ":آیا تابعان او از اهل نجاتند "؟گفت ":ای وَاللَّهِ ("سه بار تکرار کرد) ...

سپس استاد گریه کرد و من هم بسیار گریستم گفت ":اگر آخرت و نجات می‌خواهی البته باید دین حق را قبول نمایی " ...و من همیشه تو را دعا می‌کنم به شرط این‌که در روز قیامت شاهد باشی که در باطن مسلمان و از تابعان حضرت محمد صلی الله علیه و آله هستم ... هیچ شکی نیست که امروز بر روی زمین دین اسلام دین

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۲۷

خدا است ...»[۵۱۷]

چنانکه ملاحظه می‌کنید طبق این سند علمای اهل کتاب پس از ظهور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به خاطر منافع شخصی خود، نام و نشانه‌های او را طور دیگری تفسیر و توجیه کردند!

سؤال

در اینجا سؤالی مطرح است که: نام معروف پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله محمد صلی الله علیه و آله می‌باشد در حالی که در آیه ۶ سوره صف به عنوان احمد از او یاد شده است؛ این دو واژه گر چه از نظر معنا و مفهوم (ستوده)، تفاوت چندانی ندارد ولی ظاهراً دو اسم مختلف است بنابراین اگر فارقلیطا را به معنای ستوده بگیریم با هر دو می‌سازد؛ ولی تعبیر قرآن (احمد) با نام معروف پیامبر صلی الله علیه و آله سازگار نیست.

پاسخ:

با توضیح چند نکته جواب این سؤال به خوبی روشن می‌شود:

۱. در تواریخ آمده است که: پیامبر اسلام از کودکی دو نام داشت؛ وحتی مردم او را با هر دو نام خطاب می‌کردند: یکی محمّد و دیگری احمد. اولی را جدش عبدالمطلب برای او برگزیده بود و دوّمی را مادرش آمنه. این مطلب در کتاب سیره حلبی مشروحاً ذکر شده است.

۲. از کسانی که مکرر پیامبر اسلام را با این نام یاد کرده‌اند؛ عمویش ابوطالب

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۲۸

بود. امروز هم در کتابی که به نام دیوان ابوطالب در دست ما است اشعار زیادی دیده می‌شود که در آن از پیغمبر گرامی اسلام به عنوان احمد یاد شده مانند:

ارادوُا قَتْلَ احْمَدَ ظالِمُوهُمْوَلَیْسَ بِقَتْلِهِمْ فیهِمْ زَعیمٌ

«ستمگران آنها تصمیم قتل احمد را داشتند- ولی برای این کار رهبری نیافتند».

وَ انْ کانَ احْمَدُ قَدْ جائَهُمْبِحقٍّ وَلَمْ یَأتِهِمْ بِالْکَذِبِ

«قطعاً احمد آیین حقّی برای آنها آورده- و هرگز دروغ نیاورد.»[۵۱۸]

در غیر دیوان ابوطالب نیز اشعاری از ابوطالب نیز در این زمینه نقل شده مانند:

لَقَدْ اکْرَمَ اللَّهُ النَّبِیَّ مُحَمَّداًفَاکْرَمُ خَلْقِ اللَّهِ فِی النَّاسِ احْمَدُ

«خداوند پیامبر خود محمّد را گرامی داشت- و لذا گرامی‌ترین خلق خدا در میان مردم احمد است».[۵۱۹]

۳. در اشعار حسّان بن ثابت، شاعر معروف عصر پیامبر نیز این تعبیر دیده می‌شود:

وَمُفْجَعَةٌ قَدْ شَفَّها فَقْدُ احْمَدَفَظَلَّتْ لِالاءِ الرَّسُولِ تُعَدِّدُ

«مصیبت زده‌ای که فقدان احمد او را لاغر کرده بود- و پیوسته عطایا و مواهب رسول خدا را بر می‌شمرد».[۵۲۰]

اشعاری که از ابوطالب یا غیر او، نام احمد (به جای محمد) در آن آمده آن قدر فراوان است که مجال نقل همه آنها در اینجا نیست. این بحث را با شعر جالب دیگری از فرزند ابوطالب علی علیه السلام پایان می‌دهیم.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۲۹

اتَأْمُرُنی بِالصَّبْرِ فی نَصْرِ احْمَدَوَاللَّهِ ما قُلْتُ الَّذی قُلْتُ جازِعاً

سَاسْعی لِوَجْهِ اللَّهِ فی نَصْرِ احْمَدَنَبِیِّ الْهَدی الَمحْمُودِ طِفْلًا وَ یافِعاً

«آیا به من می‌گویی در یاری احمد شکیبا باشم- به خدا سوگند من آنچه را گفتم از روی جزع و بی صبری نگفتم.»

«من برای خاطر خدا در یاری احمد می‌کوشم- همان پیامبر هدایت که در طفولیت و جوانی پیوسته محمود و ستوده بود.»[۵۲۱]

۴. در روایاتی که در مسأله معراج وارد شده بسیار می‌خوانیم که خداوند پیامبر اسلام را در شب معراج بارها به عنوان احمد خطاب کرد و شاید از اینجا است که مشهور شده نام آن حضرت در آسمان‌ها احمد و در زمین محمد صلی الله علیه و آله می‌باشد. در حدیثی از امام باقر علیه السلام نیز آمده است که: «پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ده نام داشت که پنج نام آن در قرآن آمده: محمد و احمد و عبداللَّه و یس و ن.»[۵۲۲].

۵. هنگامی که پیامبر، آیات فوق (آیات سوره صف) را برای مردم مدینه و مکه خواند و قطعاً به گوش اهل کتاب نیز رسید؛ هیچ کس از مشرکان و اهل کتاب ایراد نکردند که انجیل بشارت از آمدن احمد داده؛ نام تو محمّد است. این سکوت خود دلیل بر شهرت این اسم در آن محیط است، زیرا اگر اعتراضی شده بود برای ما نقل می‌شد چراکه اعتراض‌های دشمنان حتی در مواردی که بسیار زننده بود نیز در تاریخ ثبت است.

از مجموع این بحث نتیجه می‌گیریم که نام احمد از نام‌های معروف پیامبر اسلام بوده است.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۳۰

۲. بشارت دیگری در سفر تکوین و پیدایش تورات در فصل هفتم به چشم می‌خورد، که نشانه‌های آن جز بر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تطبیق نمی‌کند. در جمله‌های ۱۷ تا ۲۰ چنین می‌خوانیم: «و ابراهیم به خدا گفت ":که‌ای کاش اسماعیل در حضور تو زندگی نماید " ...و در حق اسماعیل (دعای) ترا شنیدم، اینک او را برکت دادم و او را بارور گردانیده به غایت زیاد خواهم نمود، و دوازده سرور تولید خواهد نمود، و او را امت عظیمی خواهم نمود».

در کتاب انیس الاعلام متن این جمله‌های تورات را که با زبان عبری در اختیار داشته است نقل کرده و در ترجمه آن چنین می‌نویسد: «... و او را بارور و بزرگ گردانید به ماد ماد و دوازده امام که از نسل او خواهد بود و او را امت عظیمی خواهم نمود».

سپس می‌افزاید: «ماد ماد همان عبرانی محمد صلی الله علیه و آله است».[۵۲۳]

با توجه به این‌که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مسلماً از دودمان اسماعیل است و در بشارت فوق آمده که او را امت عظیمی خواهد بود، و دوازده سرور و امام به وجود خواهد آورد، روشن می‌شود که مصداقی جز شخص پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ندارد و اگر واژه ماد ماد نیز به آن ضمیمه شود که در متن عبری آمده هر چند در ترجمه عربی به فارسی، آن را نیاورده‌اند مسأله بسیار روشنتر خواهد بود.

هر گاه گفته شود این دوازده امام و سرور و همچنین امت عظیم ممکن است

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۳۱

اشاره به موسی علیه السلام و اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل باشد، و در واقع خداوند به ابراهیم علیه السلام بشارت به ظهور موسی علیه السلام داده است پاسخ آن روشن می‌باشد، زیرا موسی علیه السلام و اسباط بنی اسرائیل از دودمان اسحاق‌اند، در حالی که در عبارت فوق از دودمان اسماعیل معرفی شده‌اند که هیچ مصداقی جز پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نمی‌تواند داشته باشد.

۳. در سفر پیدایش تورات، باب ۴۹، شماره ۱۰، چنین آمده: «عصای سلطنت از یهودا، و فرمانفرمایی از پیش پایش نهضت نخواهد نمود تا وقتی که شیلوه بیاید که به او امتها جمع خواهند شد».

ظاهر این عبارت این است که حاکمیت یهودا و فرمانفرمایی بنی اسرائیل ادامه خواهد داشت تا زمانی که شیلوه ظاهر شود و امتها گرد او جمع گردند، اما در این‌که منظور از شیلوه کیست یا چیست؟ نویسندگان یهود و نصاری، احتمالات بسیاری داده‌اند که بسیاری از آنها با جمله بالا به هیچ وجه سازگار نیست از جمله این‌که شیلوه به معنای محل استراحت و یا شهری در شمال بیت ایل و یا محلی که الآن آن را سیلون می‌نامند؛ مسلماً تعبیر به آمدن و اجتماع امتها در اطراف او اشاره به شخص است نه اشاره به مکان و محلی.

نویسنده کتاب قاموس مقدس، مسترهاکس آمریکایی ضمن بر شمردن معانی مختلفی برای این واژه، یکی ازمعانی آن را فرستاده ذکر می‌کند که با واژه رسول یا رسول اللَّه موافق است.

تنها چیزی که در اینجا ممکن است گفته شود این است که این بشارت تورات اشاره به ظهور حضرت مسیح علیه السلام باشد همان‌گونه که گفته‌اند. ولی به گفته

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۳۲

فخرالاسلام در کتاب انیس الاعلام این احتمال صحیح نیست چرا که حضرت مسیح علیه السلام از سوی مادر از فرزندان یهودا است، بنابراین حاکمیت او ادامه حاکمیت یهودا است و در این صورت مصداقی برای آن جز پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرستاده خدا وجود ندارد که با ظهور او حکومت آل یهود مخصوصاً در مدینه و خیبر و شامات و بسیاری از مناطق دیگر برچیده شد.[۵۲۴]

البته بشارات متعدد دیگری نیز از کتب عهدین ذکر کرده‌اند که شرح تمام آنها به طول می‌انجامد و بعضی قابل ایراد و خدشه است، کسانی که مایل به تحقیق بیشتر در این باره باشند می‌توانند به کتب انیس الاعلام و بشارات عهدیه و الْبِشاراتُ وَالْمُقارِناتُ مراجعه نمایند.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۳۳

خاتمیت در قرآن مجید

اشاره:

مسأله خاتمیت و این‌که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آخرین پیامبر الهی است از مسائلی است که همه مسلمین از هر گروه و مذهبی به آن معتقدند و نه تنها دانشمندان؛ بلکه فرد فرد توده‌های مردم مسلمان نیز با آن آشنا هستند و به اصطلاح از ضروریات اسلام است که هر کس مختصر معاشرتی با پیروان این مکتب داشته باشد به زودی در می‌یابد که آنها پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را آخرین پیامبر الهی می‌دانند.

سرچشمه این اعتقاد، به قرآن مجید و روایات اسلامی باز می‌گردد؛ زیرا این مسأله چیزی نیست که تنها با دلایل عقلی بتوان آن را اثبات کرد و به یقین بعد از قبول قرآن مجید به عنوان یک کتاب آسمانی و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به عنوان فرستاده خدا، می‌توان به گفته آنها در این زمینه اعتماد کرد.

به همین دلیل نخست به سراغ آیات قرآن می‌رویم، سپس به شواهد تاریخی و

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۳۴

روایات اسلامی می‌پردازیم، و در پایان به پاره‌ای از شبهات که از سوی مخالفان اسلام در زمینه خاتمیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله اظهار شده است می‌پردازیم. عمده‌ترین آیه‌ای که به وضوح گواه بر این معنا است آیه ۴۰ سوره احزاب است: ما كانَ مُحَمَّدٌ ابا احَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ وَلكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خاتَمَ النَّبِيّينَ وَ كانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَليماً: «محمد پدر هیچ یک از مردان شما نبوده است؛ ولی رسول خدا و ختم کننده و آخرین پیامبران است؛ و خداوند به همه چیز دانا است».

دانشمندان آیات متعدد دیگری نیز در این زمینه ذکر کرده‌اند که اگر دلالت قطعی آنها را قبول نکنیم حداقل اشاراتی در آنها وجود دارد؛ مانند:

۱. انَّ الَّذينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جاءَهُمْ وَ انَّهُ لَكِتابٌ عَزيزٌ- لا يَأْتيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنَ يَدَيْهِ وَلامِنْ خَلْفِهِ تَنْزيلٌ مِنْ حَكيمٍ حَميدٍ[۵۲۵].

۲. تَبارَكَ الَّذى نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعالَمينَ نَذيراً[۵۲۶].

۳. وَ اوحِيَ الَيَّ هذَا الْقُرْآنُ لِانْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ ۵۲۷].

۴. وَما ارْسَلْناكَ الَّا كافَّةً لِلنَّاسِ بَشيراً وَ نَذيراً[۵۲۸].

۵. قُلْ يا ايُّهَا النَّاسُ انّى رَسُولُ اللَّهِ الَيْكُمْ جَميعاً[۵۲۹].

۶. انْ هُوَ الَّا ذِكْرى لِلْعالَمينَ ۵۳۰].

۷. وَما ارْسَلْناكَ الَّا رَحْمَةً لِلْعالَمينَ ۵۳۱].

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۳۵

ترجمه:

۱. «کسانی که به این ذکر (قرآن) هنگامی که به سراغشان آمد کافر شدند (نیز بر ما مخفی نخواهند ماند)! و این کتابی است قطعاً شکست ناپذیر- که هیچ گونه باطلی، نه از پیش رو و نه از پشت سر، به سراغ آن نمی‌آید؛ چرا که از سوی خداوند حکیم و شایسته ستایش نازل شده است.»

۲. «زوال ناپذیر و پربرکت است کسی که قرآن را بر بنده‌اش نازل کرد تا بیم دهنده جهانیان باشد.»

۳. «... این قرآن بر من وحی شده، تا شما و تمام کسانی را که این (قرآن) به آنها می‌رسد، با آن بیم دهم»

۴. «و ما تو را جز برای همه مردم نفرستادیم تا (آنها را به پاداشهای الهی) بشارت دهی».

۵. «بگو ":ای مردم! من فرستاده خدا به سوی همه شما هستم»."

۶. «این (رسالت، چیزی) جز یک یادآوری برای جهانیان نیست. (و این وظیفه من است)»!

۷. «ما تو را جز برای رحمت جهانیان نفرستادیم».

تفسیر:

در نخستین آیه (سوره احزاب، آیه ۴۰)- اشاره به داستان زید شده است که به اصطلاح پسر خوانده پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود؛ و پیامبر صلی الله علیه و آله با همسر مطلّقه او ازدواج

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۳۶

کرد، تا سنت نادرست پسر خواندگی را در هم بشکند و ضمناً زنی که با وساطت پیامبر صلی الله علیه و آله به همسری زید در آمده بود و بر اثر ناسازگاری جدا شد بی سرپرست نماند،- می‌فرماید: «محمد صلی الله علیه و آله پدر هیچ یک از مردان شما نبوده است» بنابراین ازدواج با همسر مطلقه زید، همچون ازدواج با همسر فرزندان محسوب نمی‌شد ما كانَ مُحَمَّدٌ ابا احَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ

سپس می‌افزاید: «ولی او رسول اللَّه و خاتم پیامبران است»: وَلكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خاتَمَ‌النَّبِيّينَ

در واقع در آغاز آیه نسبت پدر و فرزندی جسمانی و نسبی را بطور کامل نفی می‌کند؛ ولی در جمله بعد ارتباط معنوی حاصل از مقام نبوت و خاتمیت را اثبات می‌نماید، یعنی او پدر جسمانی شما نیست، بلکه پدر روحانی است آن هم پدری برای شما و برای همه نسل‌های آینده تا پایان دنیا؛ و اگر در بعضی از روایات از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: «انَا وَ عَلِيٌّ ابَوا هذِهِ الْامَّةِ»: «من و علی علیه السلام پدران این امت هستیم» نیز اشاره به همین پدر روحانی است که از تعلیم و تربیت و رهبری سرچشمه می‌گیرد.

باید توجه داشت که پیامبر صلی الله علیه و آله چند پسر نسبی به نام قاسم، طیّب، طاهر و ابراهیم داشت که همه آن‌ها پیش از بلوغ چشم از جهان فرو بستند و به همین دلیل نام رجال (مردان) بر آنها اطلاق نشد.[۵۳۲]

ضمناً رابطه دیگری بین مسأله ختم نبوت و نداشتن فرزند پسر نیز وجود دارد و آن این‌که بسیاری از اولاد انبیاء پیامبر بودند و چون پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرزند پسری نداشت، جای این توّهم باقی نمی‌ماند که بعد از او پیامبر دیگری باشد، بنابراین

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۳۷

نداشتن فرزند پسر، تأکید و اشاره‌ای است بر ختم نبوت.

در پایان آیه می‌فرماید: «خداوند بر هر چیز آگاه است» و آنچه از معارف و علوم و مسائل اصول و فروع لازم بوده است در اختیار پیامبر خاتم گذارده: وَ كانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍعَليماً.

این احتمال در پیوند آغاز و پایان آیه نیز داده شده است که در آغاز آیه پدر بودن جسمانی آن حضرت نسبت به امت نفی شده، و لذا این سؤال به وجود می‌آید که اگر چنین است چرا امت حق ندارند با همسران پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از او ازدواج کنند؟ در پاسخ می‌گوید: «او رسول خدا صلی الله علیه و آله است و بعلاوه خاتم و پایان دهنده و بالاترین پیامبران است، به همین دلیل حفظ احترام او لازم است و ترک ازدواج با همسران او بعد از وفاتش گوشه‌ای ازاین احترامات می‌باشد».[۵۳۳]

مفهوم خاتَم النَبیّین

معنای خاتم با این‌که روشن است- زیرا ماده خَتْم در تمام کتب لغت عرب به معنای پایان دادن به چیزی است- ولی پاره‌ای از وسوسه‌های منحرفان ایجاب می‌کند که توضیح بیشتری درباره آن داده شود.

ابن فارس که از علمای معروف لغت در قرن چهارم هجری می‌باشد در مُعْجَم مَقائیس اللّغة می‌گوید: «ختم، یک معنای اصلی بیشتر ندارد و آن رسیدن به پایان چیزی است و این‌که مهر زدن بر چیزی را ختم می‌گویند نیز از همین باب است، زیرا همیشه بعد ازپایان دادن چیزی بر آن مهر می‌نهند».

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۳۸

خلیل ابن احمد که از قدیمی‌ترین مولفان و محققان لغت عرب است و در قرن دوم هجری در عصر ائمه معصومین علیهم السلام می‌زیسته است؛ در معنای خاتِم و خاتَم می‌گوید: «خاتِم هر چیزی، پایان و آخر آن است؛ و خاتَم به معنای مُهری است که بر گِل می‌زنند» هنگامی که نامه تمام می‌شد و آن را می‌بستند برای این‌که بیگانه‌ای آن را نگشاید، قطعه گِل نرمی بر محلّی که بسته شده بود می‌زدند و روی آن را مهر می‌کردند، بطوری که برای گشودن آن راهی جز شکستن مهر نبود.

سایر ارباب لغت نیز همین معنی را تعقیب کرده‌اند، و خاتَم را به معنای چیزی که سبب پایان است و یا مُهری که در پایان می‌زنند تفسیر کرده‌اند.

در کتاب التحقیق که بررسی جامعی است روی منابع مهم لغت، بعد از نقل اقوال بزرگان لغت عربی می‌گوید: «تحقیق این است که

این ماده ریشه واحدی دارد و آن در مقابل آغاز است؛ یعنی کامل شدن چیزی و به آخر و انتها رسیدن.»[۵۳۴]

مفسّران اسلام نیز از قدیم‌ترین آنها گرفته تا مفسّران معاصر همه از آیه فوق چیزی جز این استفاده نکرده‌اند که خاتم النبیّین به معنای آخرین پیامبران است.

مفسّر معروف محمد بن جریر طبری، که در قرن سوم می‌زیسته، و تفسیر او از قدیمی‌ترین تفاسیر است در ذیل آیه فوق می‌نویسد: «وَ خاتَمَ النَّبِیّینَ الَّذی خَتَمَ النُّبُوَّةَ فَخَتَمَ عَلَیْها فَلا تُفتَحُ لِاحَدٍ بَعْدَهُ الی قِیامِ السَّاعَةِ»: «او خاتم پیامبران است، کسی که خداوند نبوت را به او پایان داد و بر آن مهر نهاد و برای هیچ کس بعد از او تا قیامت گشوده نخواهد شد».[۵۳۵]

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۳۹

مرحوم شیخ طوسی که از بزرگان فقه و تفسیر است و در نیمه اول قرن پنجم می‌زیسته در کتاب معروف خود تبیان، بعد از ذکر خاتَمَ النَبیّین می گوید: «ایْ آخِرُهُمْ لِانَّهُ لانَبِیَّ بَعْدَهُ الی یَوْمِ الْقِیامَةِ»: «پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آخرین پیامبران است زیرا هیچ پیامبری بعد از او تا روز قیامت نیست».[۵۳۶]

مفسّر بزرگ طبرسی که تقریباً یک قرن بعد از او می‌زیسته، نیز با صراحت همین معنا را در ذیل آیه فوق آورده و آن را توضیح داده است.[۵۳۷]

ابوالفتوح رازی که از مفسّران عالی مقام قرن ششم است، و تفسیر خود را به فارسی نگاشته در تعبیر جالبی ذیل خاتَمَ النَّبِیّینَ می‌نویسد: «و بازپسین پیامبران تا پنداری که او مُهر نبوت است، به نبوت او درِ بعثت انبیاء را مهر کردند».[۵۳۸]

همچنین مفسّر معروف اهل سنت فخر رازی که او نیز از مفسّران معروف قرن ششم هجری است، بعد از کلمه خاتَمَ النَّبِیّین می گوید: «مفهومش این است که:

"لا نَبِیَّ بَعْدَهُ ":"هیچ پیامبری بعد از او نیست "و شریعت او چنان کامل شده که چیزی برای گفتن باقی نمانده».[۵۳۹]

بقیه مفسّران نیز قرن به قرن همین معنا را دنبال کرده‌اند تا به مفسّران معاصر رسیده است.

جالب توجه این‌که در قرآن مجید ماده ختم و مشتقّات آن (آیه فوق) در هفت مورد دیگر به کار رفته است؛ که بدون استثناء به معنای پایان دادن به چیزی و یا مهری که در پایان می‌زنند آمده است و این خود دلالت دارد که آیه مورد بحث

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۴۰

نیز مفهومی جز این ندارد که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پایان بخش سلسله انبیاء علیهم السلام است و مهری است که در پایان دفتر رسالت خورده است.

در نهج البلاغه و روایات اسلامی نیز عموماً خاتَم به همین معنا آمده که در پایان این بحث به قسمتی از آنها اشاره خواهد شد.

***

پاسخ به چند سؤال

۱. گاه گفته می‌شود خاتَم به معنای زینت است؛ بنابراین مفهوم آیه چنین است که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله زینت تمام پیامبران بود، نه پایان دهنده آنها.

ولی باید توجه داشت که خاتَم هرگز به معنای زینت نیامده بلکه به معنای انگشتر است و این تعبیر بسیار نادرستی است که گفته شود پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله انگشتر پیامبران است. تازه همان گونه که گفتیم معنی اصلی خاتَم هرگز انگشتر نبوده بلکه به معنای مهری بوده که در پایان نامه یا بر نامه‌ها و کتاب‌هایی را که لاک و مهر می‌کردند می‌زدند، و از آنجا که مهر زدن در خاتَم و پایان قرار می‌گیرد، نام خاتم بر وسیله‌ای که به آن نامه را پایان می‌دادند، گذارده شده است (توجه داشته باشید که خاتَم، به فتح

تاء، به معنای «ما یَخْتِمُ بِهِ» یعنی: چیزی که به آن ختم می‌کنند می‌باشد.)

قابل توجه این‌که در عصر نزول قرآن و قرنها بعد از آن، مهر اصلی اشخاص، روی انگشترهای آنها بود، و به وسیله انگشتر خود نامه‌ها را مهر می‌کردند، به همین دلیل در حالات پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است: «انَّ خاتَمَ رَسُولِ اللَّهِ کانَ مِنْ فِضَّةٍ نَقْشُهُ مَحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله»: «انگشتر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از نقره بود و نقش آن محمد

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۴۱

رسول اللَّه صلی الله علیه و آله بود.»[۵۴۰]

در بعضی از تواریخ آمده که از جمله حوادث سال ششم هجری این بود که به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کردند شما که برای سران کشورها و پادشاهان نامه می‌نویسید، آنها نامه‌های بدون مهر را نمی‌خوانند، به همین دلیل پیامبر صلی الله علیه و آله انگشتری برای خود انتخاب کرد تا نامه‌ها را با آن مهر کند.[۵۴۱]

در کتاب طبقات کبری نیز آمده است که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله هنگامی که تصمیم گرفت دعوت خود را گسترش دهد و به پادشاهان و سلاطین جهان نامه بنویسد دستور داد انگشتری برای او ساختند که روی آن مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّه نوشته شده بود و نامه‌های خود را با آن مهر می‌کرد.[۵۴۲]

با این توضیح روشن می‌شود که امروز گر چه خاتَم به انگشترهای تزیینی نیز گفته می‌شود، ولی در زمان نزول قرآن و مدت‌ها بعد از آن به انگشترهایی می‌گفتند که با آن نامه‌ها را پایان می‌دادند، و یا نامه‌ها را می‌بستند و بر محل بسته شده مهر می‌نهادند.

این نکته نیز قابل توجه است که همین معنا در آیات متعددی از قرآن مجید به کار رفته و قرآن در مورد گروهی از کفّار می‌گوید: خَتَمَ اللَّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ وَعَلی سَمْعِهِمْ «خدا بر دلها و گوشهای آنان مهر نهاده»[۵۴۳] و درک و شنوایی آنها نسبت به حق پایان گرفته است و درباره قیامت می‌فرماید: الْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلی افْواهِهِمْ

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۴۲

«امروز بر دهانشان مهر می‌نهیم»[۵۴۴] و به سخن گفتنشان پایان می‌دهیم.

به هر حال کمترین آشنایی با معنای این واژه در ادبیات عرب و ریشه اصلی این لغت و مشتقات و موارد استعمال آن به وضوح این معنا را اثبات می‌کند که کلمه خاتَمَ النَّبِیّنَ هیچ معنایی جز پایان دهنده پیامبران نمی‌تواند داشته باشد.

سؤال دوم

ایراد سست دیگری نیز در اینجا از سوی بعضی از ناآگاهان، مطرح شده و آن این‌که قرآن می‌گوید: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پایان دهنده نَبِیّین است، و نمی‌گوید پایان دهنده رسولان و ممکن است سلسله انبیاء با ظهور او پایان یابد ولی سلسله رسولان پایان نیابد.

پاسخ

درست است که نبی به معنای هر پیامبری است که از سوی خداوند به او وحی می‌رسد، خواه مأمور به تبلیغ باشد یا نه، کتاب آسمانی داشته باشد یا نه؛ ولی رسول پیامبری است که مأمور به ابلاغ است و این سخن درست به این می‌ماند که بگوییم فلانی از سرزمین حجاز بیرون رفت، مسلماً چنین کسی از مکه نیز بیرون رفته است، اما اگر بگوییم کسی در مکه نیست ممکن است در نقطه دیگری از حجاز باشد، بنابراین اگر پیامبر صلی الله علیه و آله خاتم مرسلین بود ممکن بود خاتم انبیاء نباشد، ولی هنگامی که آیه می‌فرماید او خاتم انبیاء است مسلماً خاتم رسولان نیز خواهد بود.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۴۳

***

در بخش دیگری در آیات فوق، تعبیراتی است که بسیاری از دانشمندان آن را دلیل روشنی بر مسأله خاتمیت می‌دانند و به فرض که دلالت صریح آنها را نپذیریم، حداقل قرائن و شواهدی بر این مسأله می‌تواند باشد:

۱. نخستین آیه از این گروه می‌خوانیم: «کسانی که به این ذکر (قرآن) هنگامی که به سراغشان آمد کافر شدند (نیز بر ما مخفی نخواهند ماند)! و این کتابی است قطعاً شکست ناپذیر،- که هیچ گونه باطلی، نه از پیش رو و نه از پشت سر، به سراغ آن نمی آید؛ چرا که از سوی خداوند حکیم و شایسته ستایش نازل شده است»: إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا بِالذِّکْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ وَإِنَّهُ لَکِتَابٌ عَزِیزٌ- لَایَأْتِیهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِیلٌ مِنْ حَکِیمٍ حَمِیدٍ[۵۴۵].

باطل در آیه فوق به معنای چیزی است که آن را ابطال یا منسوخ نماید، بنابراین چنین کتابی جاودانی و ابدی خواهد بود؛ و این خود دلیلی است بر خاتمیت آیینی که این کتاب به آن تعلق داد، همان گونه که دلالت بر عدم تحریف قرآن نیز می کند.

ممکن است گفته شود باطل در لغت به معنای مبطل (باطل کننده) نیست پس چگونه آیه را چنین تفسیر می کنید؟

می گوییم: علاوه بر این که بسیاری از مفسّران یکی از معانی باطل را در اینجا مبطل ذکر کرده‌اند[۵۴۶] اصولًا این که می‌فرماید: باطل به سراغ آن نمی‌آید مفهومش این

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۴۴

است که باطل نمی‌تواند آن را از کار بیندازد به خصوص این که قبل از آن فرموده:

«این کتابی است قطعاً شکست‌ناپذیر» که دلالت بر بقاء و ثبات آن می‌نماید.

***

در آیه بعد می‌فرماید: «زوال‌ناپذیر و پربرکت است کسی که قرآن را بر بنده‌اش نازل کرد تا بیم دهنده جهانیان باشد»: تَبارَکَ الَّذی نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلی عَبْدِهِ لِیَکُونَ لِلْعالَمینَ نَذیراً[۵۴۷].

واژه «عالَمین» که تمام جهانیان را شامل می‌شود، با توجه به این که هیچ قیدی ندارد شامل مردم همه اعصار تا پایان دنیا می‌شود، نه فقط از نظر مکانی محدود نیست که از نظر زمانی نیز نامحدود است و آیندگان را نیز در بر می گیرد، به همین دلیل بسیاری از مفسّران هم جهانی بودن اسلام را از آن استفاده کرده‌اند و هم جاودانی بودنش را.[۵۴۸]

این نکته نیز قابل توجه است که عالَمین از ماده عِلْم گرفته شده و تمام موجوداتی را که در گسترده علم انسان قرار می گیرند را شامل می‌شود، و حتی آسمان‌ها و زمین را در بر میگرد، ولی با توجه به کلمه انذار که در آیه آمده است، مفهوم آن در اینجا منحصر به مکلّفین جهان است.

به هر حال استدلال به آیه سوم نیز از همین طریق است، چرا که طبق این آیه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «و این قرآن به من وحی شده تا شما و تمام کسانی را که این (قرآن) به آنها می‌رسد با آن بیم دهیم»: وَ اوحِیَ الَیَّ هذا الْقُرْآنُ لِانْذِرَکُمْ

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۴۵

بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ ۵۴۹].

گستردگی مفهوم جمله «وَمَنْ بَلَغَ "»:هر کس قرآن به او برسد "بر کسی پوشیده نیست و همه انسان‌ها را تا پایان جهان شامل می‌شود و دلیلی بر جهانی و جاودانی بودن اسلام و قرآن است.

مرحوم طبرسی در مجمع البیان ذیل این آیه تصریح می کند: «منظور این است که مَنْ‌بَلَغَهُ الْقُرْآنُ الی یَوْمِ الْقِیامَهْ ":"تمام کسانی که تا روز قیامت قرآن به آنها می‌رسد "مشمول آیه هستند.[۵۵۰]

بسیاری از مفسران قدیم و جدید نیز در ذیل این آیه دلالت آن را بر مسأله خاتمیت با صراحت بیان کرده‌اند، از جمله ابوالفتوح

رازی که از دانشمندان قرن سوم است، و نویسنده تفسیر روح البیان و علامه طباطبائی در المیزان و غیر آنها.

***

دلالت آیات ۴ و ۵ و ۶ و ۷ مورد بحث، نیز به همین طریق است، زیرا در آیه چهارم تعبیر به «کافَّةً لِلنَّاسِ» شده که عموم مردم را شامل می‌شود و در آیه پنجم انّی رَسُولُاللَّهِ الَیْکُمْ جَمیعاً: «من فرستاده خدا به سوی همه شما هستم»، و در آیه ششم و هفتم نیز، تکیه بر عالمیان و جهانیان شده که مفهومی گسترده از نظر زمان و مکان دارد.

مجموعه این آیات می‌تواند تأیید و تأکید دیگری بر مسأله خاتمیت پیامبراسلام صلی الله علیه و آله و جاودانگی قرآن بوده باشد.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۴۶

بعضی از نویسندگان، آیات دیگری را در این زمینه ذکر کرده‌اند که چون دلالت آنها کافی به نظر نمی‌رسید، از ذکر آنها صرف نظر شد.

***

خاتمیت در روایات اسلامی

همان گونه که قبلًا نیز اشاره شد اعتقاد به جاودانی بودن اسلام، مورد اتفاق همه علماء و دانشمندان اسلامی است، بلکه از ضروریات این آئین به شمار می‌رود و سرچشمه این عقیده علاوه بر آیات قرآنی، روایات بی‌شماری است که از پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و دیگر پیشوایان معصوم علیهم السلام رسیده است که مجموعه آنها کتابی را تشکیل می‌دهد، و در این مختصر ما به گوشه‌ای از آنها به عنوان نمونه اشاره می‌کنیم:

۱. روایات متعددی که از ختم سلسله پیامبران به وسیله پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله سخن می‌گوید و این روایات خود باب بسیار گسترده‌ای را تشکیل می‌دهد. از جمله احادیث این باب روایات زیر است:

۱. در حدیث مشهوری که در بسیاری از منابع حدیث و در تفاسیر نقل شده از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که می‌فرماید: «مَثَلی وَ مَثَلُ الْانْبیاءِ کَمَثَلِ رَجُلٍ بَنی داراً فَاتَمَّها وَ اکْمَلَها الَّا مَوْضِعَ لَبِنَةٍ فَجَعَلَ النَّاس یَدْخُلُونَها وَ یَتَعَجَّبُونَ مِنْها وَ یَقُولُونَ:" لَوْلا-مَوْضِعُ الَّبِنةِ "قالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله "فَانَامَوْضِعُ الَّبِنَةِ جِئْتُ فَخَتَمْتُ الْانْبیاء»: «"مثل من در مقایسه با پیامبران پیشین همانند مردی است که خانه‌ای (بسیار زیبا و جالب) بسازد و مردم وارد بشوند و از زیبایی آن در شگفتی فرو

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۴۷

روند و بگویند: (بنایی بهتر از این ندیده‌ایم) جز این‌که جای یک خشت آن خالی است، "سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ":من جای آن خشت خالی هستم، آمدم و سلسله پیامبران را پایان دادم.»["۵۵۱]

همین حدیث به طریق دیگری نقل شده و در پایان آن آمده است: «فَانَا اللَّبِنةُ وَ انَا خاتَمُالنَّبِیّینَ»: «من آن خشت آخرینم و من خاتم پیامبرانم.»[۵۵۲] همین معنا با طرق متعدد دیگری نقل شده است.[۵۵۳]

همچنین نیز در تفسیر مجمع البیان این حدیث به این صورت آمده است: در حدیث صحیح از جابر بن عبداللَّه انصاری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود:

«انَّما مَثَلی فِی الْانْبیاءِ کَمَثَلِ رَجُلٍ بَنی داراً فَاکْمَلَها وَ حَسَّنَها الَّا مَوْضِعَ لَبِنةٍ فَکانَ مَنْدَخَلَها فَنَظَرَ الَیْها قالَ ":ما احْسَنَها الَّا مَوْضِعَ هذِهِ اللَّبِنَةِ "،قال صلی الله علیه و آله ":فَانَا مَوْضِعُ اللَّبِنَةِ خُتِمَ بِیَ الْانْبیاءُ.»: «"مثل من در میان پیامبران مانند مردی است که خانه‌ای بنا نموده و آن را کامل و زیبا ساخته، جز این‌که جای یک خشت آن خالی است.

هر کس وارد آن خانه می‌شود و به آن نگاه می‌کند می‌گوید ":چه زیبا است جز این‌که جای این خشت خالی می‌باشد، "سپس فرمود ":من جای آن خشت خالیم و پیامبران به وسیله من ختم شده‌اند»".

سپس می گوید: این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم نقل شده است.[۵۵۴] و نیز در مسند احمد حنبل و ترمذی و نسایی و بسیاری دیگر از کتب حدیث و تفسیر آمده و از احادیث بسیار معروف و مشهور است.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۴۸

علامه طباطبائی بعد از ذکر این حدیث می‌افزاید: «همین معنا را غیر از بخاری و مسلم، مانند: ترمذی، نسائی، احمد و ابن مردویه از غیر جابر نیز نقل کرده‌اند».[۵۵۵]

۲. در نهج البلاغه نیز در خطبه‌های متعددی به مسئله خاتمیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تصریح شده است، در خطبه ۱۷۳ می‌خوانیم: «امینُ وَحْیِهِ وَ خاتَمُ رُسُلِه : «محمد صلی الله علیه و آله امین وحی خدا و خاتم رسولان او بود».

در خطبه ۱۳۳ می‌خوانیم: «خَتَمَ بِهِ الْوَحْیَ»: «خداوند وحی را به وسیله او پایان داد» و در خطبه ۷۲، علی علیه السلام به پیامبر صلی الله علیه و آله درود می‌فرستد و بعد او را چنین توصیف می کند: «الْخاتِمُ لِما سَبَقَ والْفاتِحُ لِمَا انْغَلَقَ»: «آن کس که ختم پیامبران پیشین و گشاینده امور بسته بود.»

در خطبه ۸۷، مردم را مخاطب ساخته می‌فرماید: «ایُّهَا النَّاسُ خُذُوها عَنْ خاتَمِ النَّبِیّین ...»: «ای مردم! این حقیقت را از خاتم پیامبران بیاموزید ...» و در خطبه اول نهج البلاغه می‌فرماید: «بَعَثَ اللَّهُ سُبْحانَهُ مُحَمَّداً صلی الله علیه و آله لِانْجازِ عِدَتِه وَ اتْمامِ نُبُوَّتِهِ»: «خداوند سبحان محمد صلی الله علیه و آله را برای وفای به عهد خود و اتمام و اکمال نبوتش مبعوث ساخت».

قابل توجه این که با بررسی گسترده‌ای که روی ۱۱۰ مجلد بحار الانوار به عمل آمد، معلوم شد که کلمه: «خاتَمُ النَّبِیّینَ» و «خاتَمُ‌الرُّسُلِ» و «خاتَمُ‌الْانْبِیاءِ» در بیش از سیصد مورد از کتاب بحار از جلد دوم تا جلد ۱۱۰ آمده است که قسمت عمده آن روایات ائمه معصومین و تعداد کمی در تفسیرهای علّامه مجلسی و مانند آن است؛ و این به خوبی می‌رساند که تا چه اندازه ختم نبوت به وسیله

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۴۹

پیامبر اسلام در میان مسلمین در هر عصر و زمانی از شهرت وسیعی برخوردار بوده است.[۵۵۶] در کتب اهل سنّت نیز کراراً واژه خاتَمُ النَبِیینَ و خاتَمُ الانْبیاء آمده است.[۵۵۷]

۳. حدیث معروف مَنْزِلَتِ- که در بسیاری از کتب معروف شیعه و اهل سنت در مورد علی علیه السلام وارد شده و از مشهورترین احادیث متواتره نبوی است- دلیل روشنی بر این معنا نیست، زیرا پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله با سربازانش می‌خواست به سوی جنگ تبوک برود، علی علیه السلام را به جای خود در مدینه گذاشت و به او فرمود:

«انْتَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هرُونَ مِنْ مُوسی الَّا انَّهُ لا نَبِیَّ بَعْدی : «تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی علیه السلام هستی، جز این که بعد از من پیامبری نیست.»[۵۵۸]

این نکته نیز قابل توجه است که این جمله را پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تنها در جریان جنگ تبوک بیان نفرمود؛ بلکه در موارد دیگری نیز به آن تصریح فرموده که، حداقل در شش مورد غیر از غزوه تبوک، این جمله از آن حضرت شنیده شده است.

۱. در یوم مؤاخات اول.

۲. در یوم مؤاخات دوم.

۳. هنگام تسلّی دادن پیامبر صلی الله علیه و آله به ام سلیم که پدر و برادرش شهید شده بودند.

۴. در حدیثی که ابن عباس از عمر در این زمینه نقل می کند.

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۵۰

۵. در حدیثی که به هنگام گفتگو درباره سرپرستی فرزند حمزه سیدالشهداء وارد شده.

۶. در حدیثی که در مورد بستن درهای خانه‌هایی که به مسجد گشوده می‌شد (جز در خانه علی علیه السلام و خانه پیامبر صلی الله علیه و آله).[۵۵۹]

این حدیث به روشنی ثابت می‌کند که هیچ پیامبری بعد از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نخواهد آمد؛ و این مسأله از همان عصر ظهور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله جزء واضحات شمرده می‌شد.

۴. در احادیث متعددی آمده است که احکام اسلام تا پایان جهان باقی و برقرار خواهد بود و این چیزی است که جز با خاتمیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله سازگار نیست، زیرا با آمدن پیامبر دیگری، حداقل قسمتی از احکام پیامبر پیشین نسخ می‌شود.

از جمله در اصول کافی می‌خوانیم: «حَلالُ مُحَمَّدٍ حَلالٌ ابَداً الی یَوْمِ الْقِیامَةِ وَ حَرامُهُ حَرامٌ ابَداً الی یَوْمِ الْقَیامَةِ لا یَکُونُ غَیْرُهُ وَلا یَجیئُ غَیْرُهُ»: «حلال محمد صلی الله علیه و آله حلال است تا ابد تا روز قیامت؛ و حرام او حرام است تا ابد تا روز قیامت؛ غیر آن نخواهد بود، و غیر آن نمی‌آید».[۵۶۰]

همین معنا در جای دیگری نیز آمده که بعد از ذکر پیامبران، امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «حَتّی جاءَ مُحَمَّدٌ صلی الله علیه و آله فَجاءَ بِالْقُرْآنِ وَ بِشَریعَتِهِ وَ مِنْهاجِهِ فَحَلالُهُ حَلالٌ الی یَوْمِ الْقَیامَةِ وَ حَرامُهُ حَرام الی یَوم القیامَةِ»[۵۶۱]: «پیامبر صلی الله علیه و آله قرآن و شریعت و طریقه‌اش را آورد، پس حلال او حلال است تا روز قیامت و حرام او

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۵۱

حرام است تا روز قیامت».

ضمناً از این خبر مشهور روشن می‌شود که نه تنها پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله خاتم پیامبران است، بلکه دین او و مجموعه دستورات و احکام او جاودانی است و هیچ گونه دگرگونی در آن راه نمی‌یابد و آنها که تصور کردند با قبول مسأله خاتمیت می‌توانند با فکر خود تغییراتی در تعلیمات اسلام و احکام آن ایجاد کنند، سخت در اشتباه‌اند؛ زیرا احادیث فوق می‌گوید جاودانگی نبوت با جاودانگی تعلیمات و احکام آن حضرت همراه است.

مرحوم علامه مجلسی نیز این حدیث را در بسیاری از مجلّدات بحار نقل کرده است.[۵۶۲]

۵. در پایان خطبه معروف حَجَّةُ الْوِداع،- همان خطبه‌ای که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در آخرین حج و آخرین سال عمر مبارکش به عنوان یک وصیتنامه جامع برای مردم بیان کرد- نیز مسأله خاتمیت صریحاً آمده است، فرمود: «الا فَلْیُبَلِّغْ شاهِدُکُمْ غائِبَکُمْ لا نَبِیَّ بَعْدی وَ لا امَّةَ بَعْدَکُمْ»: «آگاه باشید! حاضران به غائبان این سخن را برسانند که بعد از من پیامبری نیست و بعد از شما امتی نخواهد بود»، سپس دست‌های مبارکش را (بعد از بیان تمام این وصایا) به آسمان بلند کرد آن گونه که سفیدی زیر بغلش آشکار شد، سپس فرمود: «اللَّهُمَّ اشْهَدْ انّی قَدْ بَلَّغْتُ»: «خدایا گواه باش که من آنچه را که باید ابلاغ کنم کردم.»[۵۶۳]

۶. در حدیث معروف دیگری از پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله آمده است که فرمود:

«انَّ الرِّسالَةَ و النُّبُوَّةَ قَدِ انْقَطَعَتْ فَلا رَسُولَ بَعْدی وَ لا نَبِیَّ»: «رسالت و نبوت

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۵۲

منقطع شده است؛ نه رسولی بعد از من خواهد آمد و نه نبی»[۵۶۴]

این حدیث مخصوصاً از این نظر قابل توجه است که راه را بر بهانه جویان که می‌گویند: او خاتم انبیاء است نه خاتم رسولان می‌بندد.

۷. این روایات را با حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله پایان می‌دهیم. در کتاب اسْدُ الْغابَة آمده است که عباس بن عبدالمطلب، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله از آن حضرت اجازه می‌خواست که از مکه به مدینه هجرت کند و به او بپیوندد و طبق بعضی از روایات، عباس از مؤمنانی بود که ایمان خود را مکتوم می‌داشت وبه اذن پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه مانده بود

و اخبار مشرکان را برای حضرت می‌نوشت و مسلمانان مکه به او دلگرم بودند و هنگامی که کار اسلام بالاگرفت، عباس اجازه هجرت از پیامبر صلی الله علیه و آله خواست ولی پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: در این کار عجله نکن، و متن روایت چنین است: «یا عَمُّ اقِمْ مَکانَکَ الَّذی انْتَ بِهِ فَانَّ اللَّهَ تَعالی یَخْتِمُ بِکَ الْهِجْرَةَ کَما خَتَمَ بِیَ النُّبُوَّةَ»: «ای عمو! (شتاب مکن و) در جایی که هستی باش زیرا خداوند هجرت را با تو ختم می‌کند آن گونه که نبوت را با من پایان داده است».

سپس قبل از فتح مکه به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه آمد و هجرت کرد، و همراه او در فتح مکه بود و با فتح مکه هجرت پایان یافت (زیرا بعد از فتح مکه آن شهر بلد اسلام بود، نه بلد کفر که از آنجا به مدینه هجرت کنند).[۵۶۵]

بنابراین آخرین کسی که از مکه به مدینه هجرت کرد، عباس بود، و بعد از او مکه فتح شد و هجرت پایان یافت. بعضی نوشته‌اند که: عباس در راه هجرت به مدینه

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۵۳

همراه با همسر و فرزندانش در یکی از منازل وسط راه با پیامبر صلی الله علیه و آله که به قصد فتح مکه می‌آمد ملاقات کرد و به آن حضرت پیوست و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«هجرت تو آخرین هجرت‌ها است؛ چنانکه نبوت من آخرین نبوت‌ها است».[۵۶۶]

احادیثی که تحت هفت عنوان در بالا ذکر شد، بالغ بر صدها حدیث می‌شوند که همه به وضوح دلالت بر این می‌کنند که مسأله خاتمیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از آغاز اسلام از مسائل واضح و مسلّم بوده است.

این نکته نیز قابل توجه است که از تمام امامان و معصومین چهارده‌گانه علیهم السلام حدیث یا احادیثی درباره خاتمیت به ما رسیده است.[۵۶۷] و بعضی از نویسندگان این احادیث را در بیست گروه گردآوری کرده‌اند.[۵۶۸]

چند سؤال درباره خاتمیت

۱. آیا سیر تکاملی انسان با مسأله خاتمیت سازگار است؟

نخستین سؤالی که در این بحث مطرح می‌شود این است که مگر جامعه بشری ممکن است متوقف شود؟ مگر سیر تکاملی انسان حد و مرزی دارد؟ مگر با چشم خود نمی‌بینیم که انسان‌های امروز در مرحله‌ای بالاتر از علم و دانش و فرهنگ نسبت به گذشته قرار دارند؟

با این حال چگونه ممکن است دفتر نبوّت به کلی بسته شود و انسان در این سیر تکاملیش از رهبری پیامبران تازه‌ای محروم گردد؟

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۵۴

پاسخ

پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن می‌شود و آن این‌که: گاه انسان به مرحله‌ای از بلوغ فکری و فرهنگی می‌رسد که می‌تواند با استفاده مستمر از اصول و تعلیماتی که نبی خاتم بطور جامع در اختیار او گذارده راه را ادامه دهد بی آن که احتیاج به شریعت تازه‌ای داشته باشد.

این درست به آن می‌ماند که انسان در مقاطع مختلف تحصیلی، درهر سطحی نیاز به معلم و مربی جدیدی دارد تا دوران‌های مختلف را بگذراند اما هنگامی که به مرحله دکترا رسید و مجتهد و صاحب نظر در علم یا علوم مختلفی گردید در اینجا دیگر به تحصیلات خود نزد استاد جدید ادامه نمی‌دهد؛ بلکه به اتکاء آنچه از محضر اساتید پیشین و مخصوصاً استاد اخیر دریافته، به بحث و تحقیق و مطالعه و بررسی می‌پردازد و مسیر تکامل خود را ادامه می‌دهد، و به تعبیر دیگر نیازها و مشکلات راه را با آن اصول

کلی که از آخرین استاد در دست دارد حل می‌کند؛ بنابراین لزومی ندارد که با گذشت زمان همواره دین و آیین تازه‌ای پا به عرصه وجود بگذارد. (دقت کنید).

به تعبیر دیگر انبیای پیشین برای این‌که انسان بتواند در این راه پر نشیب و فرازی که به سوی تکامل دارد پیش برود، هر کدام قسمتی از نقشه این مسیر را در اختیار او گذارده‌اند تا این شایستگی را پیدا کند که نقشه کلی و جامع تمام راه به وسیله آخرین پیامبر صلی الله علیه و آله از سوی خداوند بزرگ در اختیار او قرار گیرد.

بدیهی است با دریافت نقشه کلی و جامع نیازی به نقشه دیگر نخواهد بود و این در حقیقت بیان همان تعبیری است که در روایات خاتمیت آمده و پیامبر اسلام را

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۵۵

آخرین آجُر یا گذارنده آخرین آجر کاخ زیبا و مستحکم رسالت شمرده است.

اینها همه در مورد عدم نیاز به دین و آیین جدید است، اما مسأله رهبری و امامت که همان نظارت کلی بر اجرای این اصول و قوانین و دستگیری از واماندگان در راه می‌باشد، مسأله دیگری است که انسان هیچ وقت از آن بی نیاز نخواهد بود، به همین دلیل پایان یافتن سلسله نبوت هرگز به معنای پایان یافتن سلسله امامت نیست، چرا که تبیین و توضیح این اصول و عینیت بخشیدن و تحقق خارجی آنها بدون استفاده از وجود یک رهبر معصوم الهی ممکن نیست.

***

۲. آیا قوانین ثابت با نیازهای متغیر انسان‌ها می‌سازد؟

گذشته از مسأله سیر تکاملی بشر که در سؤال اول مطرح بود، سؤال دیگری نیز در اینجا عنوان می‌شود و آن این‌که می‌دانیم مقتضیات زمان‌ها و مکان‌ها متفاوتند و به تعبیر دیگر نیازهای انسان دائماً در تغییر است، در حالی که شریعت خاتم، قوانین ثابتی دارد؛ آیا این قوانین ثابت می‌تواند پاسخگوی نیازهای متغیر انسان در طول زمان باشد؟

این سؤال را نیز با توجه به نکته زیر می‌توان به خوبی پاسخ گفت و آن این که: اگر تمام قوانین اسلام جنبه جزئی داشت، و برای هر موضوعی، حکمی کاملًا مشخص و جزئی تعیین کرده بود جای این سؤال بود اما با توجه به این‌که در دستورات اسلام یک سلسله اصول کلی و بسیار وسیع و گسترده وجود دارد که می‌تواند بر نیازهای متغیّر منطبق شود و پاسخگوی آنها باشد دیگر جائی برای

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۵۶

این ایراد نیست.

فی المثل، با گذشت زمان یک سلسله قراردادهای جدید و روابط حقوقی در میان انسانها پیدا می‌شود که در عصر نزول قرآن هرگز وجود نداشت؛ مثلًا در آن زمان چیزی به نام بیمه با شاخه‌های متعددش به هیچ وجه موجود نبود[۵۶۹] و همچنین انواع شرکت‌هایی که در عصر و زمان ما بر حسب احتیاجات روز به وجود آمده، ولی با این حال یک اصل کلی در اسلام داریم که در آغاز سوره مائده به عنوان لزوم وفای به عهد و عقد آمده است: یا ایُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اوْفُوا بِالْعُقْودِ: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! به قراردهای خود وفا کنید» و همه این قراردادها را می‌تواند زیر پوشش خود قرار دهد.

البته قیود و شروطی نیز به صورت کلی برای این اصل کلی در اسلام آمده است که آنها را نیز باید در نظر گرفت. بنابراین قانون کلی در این زمینه ثابت است هر چند مصداق‌های آن در تغییرند و هر روز ممکن است مصداق جدیدی برای آن پیدا شود.

مثال دیگر این‌که: ما قانون مسلمی در اسلام داریم به نام قانون لاضرر که به وسیله آن می‌توان هر حکمی را که سرچشمه ضرر و زیانی در جامعه اسلامی گردد محدود ساخت و بسیاری از نیازها را از این طریق برطرف نمود.

گذشته از این، مسأله لزوم حفظ نظام جامعه و وجوب مقدمه واجب و مسأله تقدیم اهمّ بر مهمّ نیز می‌تواند در موارد بسیار گسترده‌ای حلّال مشکلات گردد.

علاوه بر همه اینها، اختیاراتی که به حکومت اسلامی از طریق ولایت فقیه واگذار

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۵۷

شده، به او امکانات وسیعی برای گشودن مشکل‌ها در چارچوب اصول کلی اسلام می‌دهد.

البته بیان هر یک از این امور مخصوصاً با توجه به مفتوح بودن باب اجتهاد (اجتهاد به معنای استنباط احکام الهی از مدارک اسلامی) نیاز به بحث فراوانی دارد که پرداختن به آن ما را از هدف دور می‌سازد ولی با این حال آنچه در اینجا بطور اشاره آوردیم می‌تواند پاسخگوی اشکال فوق باشد.

۳. آیا انسان‌ها از فیض ارتباط با عالم غیب باید محروم شوند؟!

سؤال دیگر این است که نزول وحی و ارتباط با عالم غیب و ماورای طبیعت علاوه بر این‌که موهبت و افتخاری است برای جهان بشریت، روزنه امیدی برای همه مؤمنان راستین محسوب می‌شود. آیا قطع شدن این راه ارتباطی و بسته شدن این روزنه امید محرومیت بزرگی برای انسان‌هایی که بعد از رحلت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله، زندگی می‌کنند محسوب نخواهد شد؟

پاسخ این سؤال نیز با توجه به نکته زیر روشن می‌شود و آن این‌که:

اولًا: وحی و ارتباط با عالم غیب وسیله‌ای برای درک حقایق است، لذا هنگامی که گفتنی‌ها گفته شد و همه نیازمندی‌ها تا دامنه قیامت در اصول کلی و تعلیمات جامع پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله بیان گردید؛ قطع این راه ارتباطی دیگر مشکلی ایجاد نمی‌کند.

ثانیاً: آنچه بعد از ختم نبوت برای همیشه قطع می‌شود مسأله وحی برای شریعت تازه و یا تکمیل شریعت سابق است نه هر گونه ارتباط با ماورای جهان طبیعت؛

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۵۸

زیرا هم امامان علیهم السلام با عالم غیب ارتباط دارند و هم مؤمنان راستینی که بر اثر تهذیب نفس، حجاب‌ها را از دل کنار زده‌اند و به مقام کشف و شهود نائل گشته‌اند.

فیلسوف معروف صدر المتألهین شیرازی در کتاب مفاتیح الغیب چنین می‌گوید:

«وحی یعنی: نزول فرشته به منظور مأموریت نبوت هر چند منقطع شده است؛ زیرا به حکم اکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ ۵۷۰] آنچه از این راه باید به نوع بشر برسد رسیده است ولی باب الهام و اشراق هرگز بسته نشده و نخواهد شد و ممکن نیست این راه مسدود گردد.»[۵۷۱]

اصولًا این ارتباط نتیجه ارتقای نفس و پالایش روح و صفای باطن است و ارتباطی به مسأله رسالت و نبوت ندارد؛ بنابراین در هر زمان مقدمات و شرائط آن حاصل گردد این رابطه معنوی برقرار خواهد گشت و هیچ گاه نوع بشر از این فیض بزرگ الهی محروم نبوده و نخواهد بود. (دقت کنید).

***

۴. آیا این آیات با مسأله خاتمیت سازگار است؟

گروهی از دین سازان عصر ما برای این‌که راه را برای ادعاهای خود در زمینه نبوّت هموار کنند، چاره‌ای ندیدند جز این‌که نخست

به سراغ خاتمیت بروند و این مسأله را که از بدیهیات و ضروریات مسلمین است زیرا سؤال ببرند، و همان گونه که روش بیماردلان است به سراغ بعضی از آیاتی که آن را قابل تحریف و

پیام قرآن ؛ ج۸ ؛ ص۴۵۸

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۵۹

تطبیق بر مقصود خود یافته‌اند رفته و برای نفی خاتمیت به آن متشبث شده‌اند.

بخشی از آنها به قدری با مسأله خاتمیت بیگانه است که ارزش طرح کردن ندارد، تنها دو قسمت را که بیشتر روی آن تکیه می‌کنند، و تا حدّی قابل طرح است در اینجا یادآور می‌شویم:

۱. می‌گویند: آیه ۳۵ سوره اعراف نشان می‌دهد که امکان ظهور انبیای دیگری در آینده منتفی نیست؛ زیرا می‌فرماید: يَا بَنِي آدَمَ إِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي فَمَنْ اتَّقَى وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ «ای فرزندان آدم! اگر پیامبرانی از خود شما به سراغتان بیایند که آیات مرا برای شما بازگو کنند، (از آنها پیروی کنید؛) کسانی که پرهیزگاری پیشه کنند و عمل صالح انجام دهند، نه ترسی بر آنها است و نه اندوهگین می‌شوند».

آنها می‌گویند، این آیه با توجه به جمله‌های «يَأْتِيَنَّكُمْ» و «يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ» که فعل مضارع هستند، نشان می‌دهد که امکان دارد در آینده پیامبران دیگری نیز مبعوث شوند، و در این صورت پیروی از آنان لازم است.

اما با توجه به یک نکته، پاسخ این سخن روشن است و آن این‌که: اگر به ما قبل این آیات مراجعه کنیم و آیات ۱۱ تا ۳۴ این سوره را مورد بررسی قرار دهیم می‌بینیم کل این مباحث درباره آفرینش آدم از خاک و سپس دستور دادن به فرشتگان برای سجده به آدم و سپس سکونت او در بهشت و رانده شدن او و همسرش از بهشت به خاطر ترک اولائی که انجام دادند و آمدن آنها به روی زمین و دستورات خدا به عموم فرزندان آدم علیه السلام است.

به تعبیر دیگر مخاطب در این آیات مسلمانان نیستند؛ بلکه مجموعه جامعه

پیام قرآن، ج۸، ص: ۴۶۰

انسانی و تمامی فرزندان آدمند و شک نیست که برای مجموعه فرزندان آدم پیامبران و رسولان زیادی آمده‌اند که نام گروهی از آنها در قرآن مجید آمده و نام بسیاری در کتب تواریخ ثبت است.

ولی آنها که خواسته‌اند از این آیه برای مقاصد خود بهره‌گیری نموده، خاتمیت را انکار کنند و راه را برای مدعیّان دروغین نبوت هموار سازند، رابطه آیه را به کلّی از گذشته آن بریده و آن را به صورت خطابی برای مسلمین ذکر کرده‌اند و نتیجه گرفته‌اند که مسلمانان باید در انتظار ظهور پیامبران دیگری باشند.

قابل توجه این‌که: خطاب «یا بَنی آدَمَ» چند بار قبل از آیه مورد بحث در همین سلسله از آیات تکرار شده است. آیات ۲۶ و ۲۷ و ۳۱ که آیه ۲۶ بلافاصله بعد از داستان هبوط آدم به زمین است و آیه ۲۷ بلافاصله به دنبال آن است، سپس آیه ۳۱ آمده و در چهارمین مرحله آیه مورد بحث قرار گرفته.

همچنین این نکته جالب است که: خطاب «یا بَنی آدَمَ» در هیچ آیه‌ای از قرآن جز این چهار آیه دیده نمی‌شود و خطاب مسلمانان معمولًا به «یا ایُّهَا الَّذینَ آمَنُوا» می‌باشد، که بیش از هشتاد مورد در قرآن مجید به همین صورت برای خطاب به مسلمین آمده است و گاه در ضمن یک خطاب عمومی‌تر به عنوان «یا ایُّهَا الناسُ» آمده است.

شاهد دیگر برای این مدعا این‌که در آیه ۳۸ سوره بقره، همین مضمون را پس از مسأله هبوط آدم علیه السلام به زمین می‌خوانیم، می‌فرماید: قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدىً فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ «گفتیم:

"همگی از آن، فرود آیید! ولی هر گاه هدایتی از طرف من برای شما آمد، کسانی

پیام قرآن، ج‌۸، ص: ۴۶۱

که از آن پیروی کنند، نه ترسی بر آنهاست، و نه اندوهگین می شوند». "در اینجا آمدن هدایت به همان معنای آمدن رسولان پروردگار است.

درست همین مضمون در آیه ۱۲۳ سوره طه نیز آمده است، و مخصوصاً این نکته در آن آیه جلب توجه می کند که مخاطب در آغاز آدم و حوّا هستند- جمله «اهْبِطا» صورت تثنیه است- ولی در جمله: فَإِمَّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنِّی هُدیً مخاطب جمع است که بدون شک فرزندان آدم را نیز شامل می‌شود؛ زیرا شیطان هرگز از هدایت الهی بهره نمی گیرد و بنابراین نمی‌توانند در این مجموعه جزء مخاطبین باشد. زیرا بعد از خطاب: وَ انَّ عَلَیْکَ لَعْنَتی الی یَوْمِ الدّینِ «و به یقین لعنت من برتو تا روز قیامت خواهد بود.»[۵۷۲] که در پس لجاجت شدید او صادر شد؛ امیدی به هدایت او باقی نمی گذارد، و معلوم است که آدم و حوّا دو نفر بیشتر نبودند پس مخاطب، آنها و فرزندان آنها است. (دقت کنید).

در اینجا به پایان جلد هشتم پیام قرآن (مجموعه بحث‌های نبّوت خاصّه) می‌رسیم، الْحَمْدُلِلَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ.

خداوندا! همیشه دل‌های ما را به نور قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و فرزندان معصومش علیهم السلام روشن بدار!

بارالها! توفیق خودسازی در سایه این تعلیمات حیات بخش به همه ما مرحمت بفرما!

پروردگارا! موانع راه را خودت بردار و ما را به آنچه موجب رضای تو است هدایت نما!

پایان جلد هشتم پیام قرآن

آمین یا ربّ العالمین

تاریخ ۲۸/ ۷/ ۱۳۷۲ شمسی، مطابق ۴ جمادی الاولی، ۱۴۱۴ ه ق

---

[۱] (۱). کامل ابن اثیر، جلد ۱، صفحه ۴۸۶، طبع دار الاحیاء، التراث العربی و تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه ۶۱.

[۲] (۱). طبری، جلد ۲، صفحه ۶۳.

[۳] (۲). سیره ابن هشام، جزء ۱، صفحه ۲۸۳، طبع مصر و کامل ابن اثیر، جلد ۱، صفحه ۴۸۸ و طبری جلد ۲، صفحه ۶۵

[۴] (۱). کامل ابن اثیر، جلد ۱، صفحه ۴۸۹ و سیره ابن هشام، جزء ۱، صفحه ۲۸۴ و ۲۸۵ و تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه ۶۵.

[۵] (۱). سیره ابن هشام، جز ۱، صفحه ۲۸۵ و کامل، جلد ۱، صفحه ۴۸۹ و طبری، جلد ۲، صفحه ۶۶.

[۶] (۲). کامل ابن اثیر، جلد ۱، صفحه ۴۹۰، و طبری، جلد ۲، صفحه ۶۶

[۷] (۱). کامل ابن اثیر، جلد ۱، صفحه ۴۹۱.

[۸] (۱). طبری، جلد ۲، صفحه ۷۱ و سیره ابن هشام، جزء ۱، صفحه ۳۰۸، و کامل، جلد ۱، صفحه ۴۹۳.

متن ابن هشام چنین است:

« ثم ان قریشاً اشتد امرهم للشفاء الذی اصابهم فی عداؤ رسول الله و منْ اسلَمَ معه مهم فاعرو برسول الله سفائهم فکذبوه و آذوه و

رموه بالشعر و السحر و الکهانهٔ و الجنون و رسول الله مظهر لامر الله لا یستخفی به».

[۹] (۲). ابن هشام، جزء ۱، صفحه ۳۱۰.

[۱۰] (۱). کامل، جلد ۱، صفحه ۴۹۳، و طبری، جلد ۲، صفحه ۷۰.

[۱۱] (۲). سیره ابن هشام، جزء ۱، صفحه ۳۴۴، و کامل، جلد ۱، صفحه ۴۹۸.

[۱۲] (۱). سیره ابن هشام، جزء ۱، صفحه ۳۵۸، و کامل، جلد ۱، صفحه ۴۹۹ و طبری، جلد ۲، صفحه ۷۳.

[۱۳] (۲). ابن هشام، جزء ۱، صفحه ۳۱۱، و کامل، جلد ۱، صفحه ۵۰۱ وطبری، جلد ۲، صفحه ۷۴.

[۱۴] (۱). کامل، جلد ۱، صفحه ۵۰۲، و سیره ابن هشام، جزء ۱، صفحه ۳۳۶، و طبری، جلد ۲، صفحه ۷۳.

[۱۵] (۱). کامل، جلد ۱، صفحه ۵۰۴، و ابن هشام، جزء ۱، صفحه ۳۵۷، و طبری، جلد ۲، صفحه ۷۴

[۱۶] (۲). سیره ابن هشام، جزء ۱، صفحه ۳۷۹.

[۱۷] (۳). کامل، جلد ۱، صفحه ۵۰۵، و ابن هشام، جزء ۲، صفحه ۱۴، و طبری، جلد ۲، صفحه ۷۸.

[۱۸] (۴). کامل، جلد ۱، صفحه ۵۰۷، و ابن هشام، جزء ۲، صفحه ۵۷، و طبری، جلد ۲، صفحه ۸۰.

[۱۹] (۱). کامل، جلد ۱، صفحه ۵۰۸، و طبری، جلد ۲، صفحه ۸۱.

[۲۰] (۲). کامل، جلد ۱، صفحه ۵۰۸، و ابن هشام، جزء ۲، صفحه ۶۱ و ۶۲، و طبری، جلد ۲، صفحه ۸۱.

[۲۱] (۳). کامل، جلد ۱، صفحه ۵۰۹، و ابن هشام جزء، ۲، صفحه ۶۳، و طبری جلد ۲، صفحه ۸۳ و ۸۴.

[۲۲] (۱). کامل، جلد ۱، صفحه ۵۱۰ و ابن هشام، جزء ۲، صفحه ۶۹ و طبری، جلد ۲، صفحه ۸۵.

[۲۳] (۲). کامل، جلد ۱، صفحه ۵۱۰، و ابن هشام، جزء ۲، صفحه ۷۰ و طبری، جلد ۲، صفحه ۸۶ تا ۸۸.

[۲۴] (۱). کامل، جلد ۱، صفحه ۵۱۱ و ابن هشام، جزء ۲، صفحه ۷۳.

[۲۵] (۲). کامل، جلد ۱، صفحه ۵۱۳ و ابن هشام، جزء ۲، صفحه ۷۳، و طبری، جلد ۲، صفحه ۹۱.

[۲۶] (۱). کامل، جلد ۱، صفحه ۵۱۳ و ابن هشام، جزء ۲، صفحه ۸۸.

[۲۷] (۲). ابن هشام، جزء ۲، صفحه ۱۱۲ و کامل، جلد ۱، صفحه ۵۱۵، و طبری جلد ۲، صفحه ۹۷.

[۲۸] (۱). ابن هشام، جزء ۲، صفحه ۱۲۳ و کامل، جلد ۲، صفحه ۵۱۵.

[۲۹] (۲). ابن هشام، جزء ۲، صفحه ۱۳۸ و کامل، جلد ۲، صفحه ۵۱۸ و طبری، جلد ۲، صفحه ۱۰۰.

[۳۰] (۳). ابن هشام، جزء ۲، صفحه ۱۴۳ و کامل، جلد ۲، صفحه ۵۲۱ و طبری، جلد ۲، صفحه ۱۰۶ تا ۱۱۶.

[۳۱] (۱). کامل، جلد ۱، صفحه ۵۸۲، و سیره ابن هشام، جلد ۳، صفحه ۳۲۱، و طبری، جلد ۲، صفحه ۲۷۰.

[۳۲] (۲). سیره ابن هشام، جلد ۳، صفحه ۵۳.

[۳۳] (۳). ابن هشام، جلد ۴، صفحه ۲۹۰.

[۳۴] (۴). کامل، جلد ۱، صفحه ۵۸۸- ۵۹۰.

[۳۵] (۱). طبری، جلد ۲، صفحه ۲۸۸.

[۳۶] (۲). کامل، جلد ۱، صفحه ۵۹۱.

[۳۷] (۳). طبری، جلد ۲، صفحه ۲۹۸، و ابن هشام، جلد ۳، صفحه ۳۴۲.

[۳۸] (۱). طبری، جلد ۲، صفحه ۳۹۰، و ابن هشام، جلد ۴، صفحه ۱۲.

[۳۹] (۲). کامل، جلد ۱، صفحه ۶۰۲.

[۴۰] (۳). سیره ابن هشام، جلد ۴، صفحه ۲۷۲.

[۴۱] (۱). سیره ابن هشام، جلد ۴، صفحه ۱۵، و طبری، جلد ۲، صفحه ۳۱۸.

[۴۲] (۲). کامل، جلد ۱، صفحه ۶۰۹، و سیره ابن هشام، جلد ۴، صفحه ۳۱، و طبری، جلد ۲، صفحه ۳۲۳.

[۴۳] (۳). کامل، جلد ۱، صفحه ۶۱۴.

[۴۴] (۱). کامل، جلد ۱، صفحه ۶۲۰.

[۴۵] (۲). کامل، جلد ۱، صفحه ۶۱۸، و سیره ابن هشام، جلد ۴، صفحه ۷۰.

[۴۶] (۳). کامل، جلد ۱، صفحه ۶۲۴، و سیره ابن هشام، جلد ۴، صفحه ۸۰، و طبری، جلد ۲، صفحه ۳۴۴.

[۴۷] (۴). کامل، جلد ۱، صفحه ۶۲۸، و سیره ابن هشام، جلد ۴، صفحه ۱۲۲.

[۴۸] (۱). کامل، جلد ۱، صفحه ۶۳۵، و سیره ابن هشام، جلد ۴، صفحه ۱۵۹، و طبری، جلد ۲، صفحه ۳۷۳.

[۴۹] (۲). کامل، جلد ۱، صفحه ۶۳۸.

[۵۰] (۳). کامل، جلد ۱، صفحه ۶۳۸.

[۵۱] (۴). کامل، جلد ۱، صفحه ۶۳۸.

[۵۲] (۵). همان مدرک، صفحه ۶۴۰.

[۵۳] (۱). همان مدرک، صفحه ۶۴۰.

[۵۴] (۲). مدرک سابق، صفحه ۶۴۱، و سیره ابن هشام، جلد ۴، صفحه، ۲۰۵.

[۵۵] (۳). کامل، جلد ۱، صفحه ۶۴۲.

[۵۶] (۴). سیره‌ابن هشام، جلد ۴، صفحه ۲۳۵.

[۵۷] (۵). کامل، جلد ۱، صفحه ۶۴۴.

[۵۸] (۱). کامل، جلد ۱، صفحه ۶۴۴ وسیره ابن هشام، جلد ۴، صفحه ۱۹۰.

[۵۹] (۲). کامل، جلد ۱، صفحه ۶۴۶.

[۶۰] (۱). کامل، جلد ۱، صفحه ۶۴۷ تا ۶۴۹. برای آگاهی از غزوات، و سرایای آن حضرت، به سیره ابن هشام، جلد ۴، صفحات ۲۵۶، کامل، جلد ۱، صفحه ۲۵۲ و طبری، جلد ۲، صفحه ۴۰۴ مراجعه فرمایید.

[۶۱] (۲). کامل، جلد ۱، صفحه ۶۵۲.

[۶۲] (۱). سیره حلبی، جلد ۳، صفحه ۲۸۳ و دیگر تواریخ به نقل از الغدیر، جلد ۱، صفحه ۹(حتماً برای اطّلاع از مسائل مربوط به این سفر به همین مدرک مراجعه فرمایید که جامع مدارک است).

[۶۳] (۱). سوره آل عمران، آیه ۱۶۴، و سوره جمعه، آیه ۲.

[۶۴] (۱). کامل، جلد ۲، صفحه ۸۰ و تفسیر فی ضلال، جلد ۸، صفحه ۹۵.

[۶۵] (۱). سوره مائده، آیه ۷۶.

[۶۶] (۱). سوره نجم، آیات ۱۹، ۲۰ و ۲۱.

[۶۷] (۲). سوره زخرف، آیه ۱۹.

[۶۸] (۱). سوره نجم، آیه ۲۳.

[۶۹] (۲). سوره زمر، آیه ۳.

[۷۰] (۱). اگرچه بعضی احتمال داده‌اند که این آیه اشاره به همان کشتن دختران باشد که به نظر حقارت به آنها می‌نگریستند و آنها را موجودی پست می‌شمردند که تنها مصرف کننده بودند، ولی این احتمال با توجه به ضمیر جمع مذکر، که در آیه آمده

است، و می‌فرماید:(اِنَّ قَتْلَهُمْ کانَ خِطْئاً کَبیراً):« به یقین کشتن آنها گناه بزرگی است!» و این ضمیر به اولاد که در صدر آیه آمده است باز می‌گردد، و معلوم می‌شود که منظور از آن یا خصوص پسران، یا حداقل پسران و دختران است؛ که به عنوان تغلیب، ضمیر جمع مذکر در مورد آنها به کار رفته است.

[۷۱] (۱). نهج البلاغه، خطبه ۲۶.

[۷۲] (۲). سوره انفال، ۳۵

[۷۳] (۱). تفسیر مجمع البیان، جلد ۵، صفحه ۴، ذیل تفسیر آیات اول سوره بقره.

[۷۴] (۲). حمس(بر وزن خمس) جمع احمس و به معنای کسی است که خود را متعصب و متصلب در آیین‌می‌بیند؛ و قریش چون در آیین شرک پابرجا بودند خود را حمس می‌نامیدند.

[۷۵] (۳). اسلام و عقاید و آراء بشری، صفحه ۲۸۸.

[۷۶] (۱). سیره ابن هشام، جلد اول صفحه ۲۱۵.

[۷۷] (۲). شهری در شمال غربی نجد، در قسمت‌های کوهستانی جزیرهٔ العرب است، و همان جایی بود که‌داستان حکمیت صفین در آنجا واقع شد.

[۷۸] (۳). اسلام و عقاید و آراء بشری، صفحه ۲۷۸.

[۷۹] (۱). سوره انعام: ۱۳۸.

[۸۰] (۲). سوره انعام، آیه ۱۳۹.

[۸۱] (۳). سوره انعام، آیه ۱۴۰.

[۸۲] (۱). سوره توبه، آیه ۳۷.

[۸۳] (۲). سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

[۸۴] (۱). سوره انفال، آیه ۶۳.

[۸۵] (۲). شرح بیشتر آن در تفسیر نمونه ذیل آیه ۹۰ سوره مائده آمده است.

[۸۶] (۱). مجمع البیان، جلد ۱۰، صفحه ۴۴۴.

[۸۷] (۲). سوره نحل، آیات ۵۸ و ۵۹.

[۸۸] (۱). تفسیر قرطبی، جلد ۶، صفحه ۳۷۳۴.

[۸۹] (۱). سوره اعراف، آیات ۱۵۷ و ۱۵۸.

[۹۰] (۲). سوره جمعه، آیه ۲.

[۹۱] (۱). اگر چه بعضی از مفسران مانند قرطبی، قول ضعیفی نقل کرده‌اند که اولین آیات نازل شده بر پیامبر(ص) سوره حمد یا مدثر بوده؛ ولی به گفته مفسّر روح البیان، اگر اختلافی باشد در مورد تمام سوره علق است، اما در پنج آیه نخست اختلافی نیست که اولین آیات نازل شده است(جلد ۱۰، صفحه ۴۷۰).

[۹۲] (۱). در آیات ۱۶۴ سوره آل عمران و آیه دوم سوره جمعه نیز اشاره به اصل بعثت بدون ذکر نخستین آیات شده است.

[۹۳] (۲). سوره مدثر، آیات ۱- ۲- ۳.

[۹۴] (۳). مفسّران برای مدّثّر، پنج تفسیر گفته‌اند که شرح آن در تفسیر نمونه، جلد ۲۵، ذیل این آیات آمده است، و از همه مناسب‌تر آن است که پیامبر(ص) ناراحت بود و در بستر آرمیده بود که این آیات نازل شد.

[۹۵] (۱). سوره شعراء، آیه ۲۱۴.

[۹۶] (۲). سوره حجر، آیه ۹۴.

[۹۷] (۱). نظیر همین مطلب در آیه ۴۱ سوره فرقان نیز آمده است:(وَإِذَا رَأَوْکَ إِنْ یَتَّخِذُونَکَ إِلَّا هُزُواً أَهَذَا الَّذِی بَعَثَ اللَّهُ رَسُولًا).

[۹۸] (۲). سوره حجر، آیه ۱۱.

[۹۹] (۳). سوره حجر، آیه ۶.

[۱۰۰] (۴). سوره صافات، آیه ۳۶.

[۱۰۱] (۱). سوره زخرف، آیه ۳۰.

[۱۰۲] (۲). سوره ذاریات، آیه ۵۲.

[۱۰۳] (۳). سوره نحل، آیه ۱۰۳. در تفاسیر آمده است که مردی به نام بلعام در مکه بود که اصالتاً یک غلام رومی متعلق به طایفه بنی حضرم بود و مشرکان می‌گفتند محمد(ص) قرآن را از او می‌آموزد و بعضی نیز سخن از دو غلام نصرانی به نام یسا و جبر و یا سلمان فارسی به میان آورده‌اند؛ که هیچ کدام عرب زبان نبودند؛ در حالی که قرآن در فصاحت و بلاغت معجزه است.

[۱۰۴] (۴). سوره فرقان، آیه ۵.

[۱۰۵] (۱). سوره منافقون، آیه ۷.

[۱۰۶] (۱). سوره انفال، آیه ۳۰.

[۱۰۷] (۱). سوره توبه، آیه ۴۰.

[۱۰۸] (۱). نور الثقلین، ج ۲، ص ۱۹۷.

[۱۰۹] (۱). سوره نصر، آیات ۱ و ۲.

[۱۱۰] (۱). سوره انبیاء، آیه ۳۴.

[۱۱۱] (۲). سوره زمر، آیه ۳۰.

[۱۱۲] (۳). سوره انبیاء، آیه ۳۵.

[۱۱۳] (۴). سوره توبه، آیه ۳۲.

[۱۱۴] (۱). سوره اسراء، آیه ۸۸.

[۱۱۵] (۲). سوره هود، آیه ۱۳.

[۱۱۶] (۳). سوره بقره، آیات ۲۳ و ۲۴.

[۱۱۷] (۴). سوره یونس، آیه ۳۸.

[۱۱۸] (۵). سوره طور، آیات ۳۳- ۳۴.

[۱۱۹] (۱). سوره قصص، آیات ۴۹ تا ۵۰.

[۱۲۰] (۲). سوره عنکبوت: ۵۰ تا ۵۱.

[۱۲۱] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۲، صفحه ۱۱۹.

[۱۲۲] (۱). بنابراین« مِنْ» یا زائده است یا بیانیه.

[۱۲۳] (۱). تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۶۷، حدیث ۱.

[۱۲۴] (۲). سوره بقره، آیه ۲۴.

[۱۲۵] (۱). سوره طور، آیه ۳۳ و ۳۴.

[۱۲۶] (۲). مجمع البیان، جلد ۹، صفحه ۱۶۸.

[۱۲۷] (۱). سوره قصص، آیه ۴۹.

[۱۲۸] (۲). سوره قصص، آیه ۵۰.

[۱۲۹] (۱). سوره عنکبوت، آیات ۵۰ و ۵۱.

[۱۳۰] (۲). مجمع البیان، جلد ۷ و ۸، صفحه ۲۸۹(ذیل آیه مورد بحث).

[۱۳۱] (۱). تفسیر فی ضلال، جلد ۶، صفحه ۴۲۲ و تفسیر قرطبی، جلد ۷، صفحه ۵۰۷۱(ذیل آیات مورد بحث).

[۱۳۲] (۱). مجمع البیان، جلد ۱۰، صفحه ۳۸۶، و بسیاری دیگر از مفسران مانند: فخر رازی، مراغی، قرطبی، نویسنده المیزان و فی ضلال، این حدیث را با تفاوت‌هائی نقل کرده‌اند.

[۱۳۳] (۱). سیره ابن هشام، جلد ۱، صفحه ۳۳۷.

[۱۳۴] (۱). سوره یوسف، آیه ۸۰.

[۱۳۵] (۲). سوره حج، آیه ۷۳.

[۱۳۶] (۱). سوره انبیاء، آیه ۲۲.

[۱۳۷] (۲). سوره هود، آیه ۴۴.

[۱۳۸] (۳). سوره اسراء، آیه ۸۸.

[۱۳۹] (۱). سوره نحل، آیه ۹۰.

[۱۴۰] (۱). مجمع البیان جلد ۵ و ۶، صفحه ۳۸۱، ذیل آیه ۹۰ سوره نحل.

[۱۴۱] (۱). بحار الانوار، جلد ۱۹، صفحه ۸ تا ۱۰.

[۱۴۲] (۲). نام او عبدالملک بن قریب بود و در ایام هارون الرشید می‌زیست، حافظه عجیب و اطلاعات وسیعی ازتاریخ و ادبیات عرب داشت و در سال ۲۱۶ در بصره وفات کرد(الکنی و الالقاب، جلد ۲ صفحه ۳۷).

[۱۴۳] (۳). سوره ذاریات، آیه ۲۲.

[۱۴۴] (۱). تفسیر کشاف جلد ۴ صفحه ۴۰.

[۱۴۵] (۱). تفسیر روح البیان، جلد ۱۰، صفحه ۴۹۵ و نور الثقلین، جلد ۵، صفحه ۶۵۰ و سفینة البحار، ماده قرء، جلد ۲، صفحه ۴۱۴ و تفسیر نمونه، جلد ۲۷ صفحه ۲۳۱(ذیل آیات سوره زلزال).

[۱۴۶] (۱). تفسیر فی ضلال، جلد ۴، صفحه ۴۲۲.

[۱۴۷] (۱). سیره ابن هشام، جلد ۱، صفحه ۳۵۶ تا ۳۶۰(با تلخیص).

[۱۴۸] (۲). کتاب پیشرفت سریع اسلام، ترجمه مرحوم سعیدی، صفحه ۴۹ با کمی تلخیص.

[۱۴۹] (۱). عذر تفصیر به پیشگاه محمّد و قرآن، ترجمه فارسی، صفحه ۱۱۱.

[۱۵۰] (۲). المعجزة الخالدة.

[۱۵۱] (۱). المعجزة الخالدة.

[۱۵۲] (۲). مجموعه سخنان فوق، از کتاب« ابعاد زندگی اسوه بشریت» از انتشارات دانشگاه رسول اکرم صلی الله علیه و آله صفحه ۱۳۹، نقل شده است.

[۱۵۳] (۱). سفینة البحار، ماده سلم(با مختصر تقاوت) و تاریخ‌ابن اثیر، جلد ۲، صفحه ۳۶۱ و اعجاز القرآن‌الرافعی،(ترجمه) صفحه ۱۲۷.

[۱۵۴] (۱). سفینة البحار، جلد اول، ماده سلم و تاریخ ابن اثیر، جلد ۲، صفحه ۳۶۱ و اعجاز القرآن رافعی(ترجمه) صفحه ۱۲۸.

[۱۵۵] (۱). دایرهٔ المعارف قرن بیستم فرید وجدی، طبق نقل تنزیهٔ التنزیل مرحوم شهرستانی، صفحه ۱۷۶.

[۱۵۶] (۲). دایرهٔ المعارف دهخدا، ماده سجاح.

[۱۵۷] (۱). دایرهٔ المعارف بستانی، بنا به نقل تنزیهٔ التنزیل، سید هبهٔ الدین شهرستانی صفحه ۱۸۶.

[۱۵۸] (۱). اعجاز القرآن رافعی(ترجمه)، صفحه ۱۳۷.

[۱۵۹] (۱). اقتباس از اعجاز القرآن رافعی(ترجمه)، پاورقی صفحه ۱۳۷.

[۱۶۰] (۱). اقتباس از متن و حاشیه ترجمه مرحوم ابن الدین بر اعجاز القرآن رافعی، صفحه ۱۳۳ تا ۱۳۷.

[۱۶۱] (۱). عیون الاخبار(طبق نقل تفسیر نور الثقلین، جلد ۱، صفحه ۴۳) این حدیث را مرحوم کلینی در کافی، و علامه مجلسی در بحار الانوار نیز نقل کرده‌اند.

[۱۶۲] (۱). داستان جالب ولید بن مغیره و گفتار او در مورد جاذبه قرآن در مباحث گذشته، مشروحاً بیان شد.

[۱۶۳] (۱). سوره شعراء، آیه ۲۲۵.

[۱۶۴] (۲). در سه آیه از قرآن، این نسبت ناروا از مشرکان نقل شده است(سوره انبیاء، آیه ۵، سوره صافات، آیه ۳۶، سوره طور، آیه ۳۰) و در دو آیه، خداوند با صراحت این معنا را از پیامبرش نهی می‌کند(سوره یس، آیه ۶۹ و سوره حاقه، آیه ۴۱)

[۱۶۵] (۱). شیوه‌های اعجاز قرآن، صفحه ۷۷.

[۱۶۶] (۱). پاورقی‌های اثبات الهداهٔ، جلد اول صفحه ۲۲۳.

[۱۶۷] (۲). همان مدرک، صفحه ۲۲۲.

[۱۶۸] (۳). میزان الحکمهٔ، جلد ۸ صفحه ۷۰.

[۱۶۹] (۱). نهج البلاغه، خطبه ۱۵۶.

[۱۷۰] (۲). سوره هود، آیه ۴۴.

[۱۷۱] (۱). شیوه‌های اعجاز قرآن، صفحه ۵۲.

[۱۷۲] (۱). سوره حج، آیه ۷۳.

[۱۷۳] (۲). سوره بقره، آیه ۱۷۰.

[۱۷۴] (۳). سوره انبیاء، آیه ۵۴.

[۱۷۵] (۴). سوره نساء، آیه ۶۵.

[۱۷۶] (۱). سوره یوسف، آیه ۲۳.

[۱۷۷] (۱). سوره یوسف، آیه ۳۱.

[۱۷۸] (۲). برای آگاهی بیشتر از این نکات، به تفسیر نمونه، جلد نهم و دهم مراجعه فرمایید.

[۱۷۹] (۱). امثال القرآن، صفحه ۱۲۰.

[۱۸۰] (۱). سوره رعد، آیه ۱۷.

[۱۸۱] (۱). سوره انبیاء، آیات ۶۶ تا ۶۷.

[۱۸۲] (۲). سوره طه، آیه ۸۹.

[۱۸۳] (۳). سوره نساء، آیه ۴۸.

[۱۸۴] (۱). سوره عنکبوت، آیه ۶۵.

[۱۸۵] (۲). سوره ابراهیم، آیه ۱۰.

[۱۸۶] (۱). سوره ذاریات، آیات ۲۰ و ۲۱.

[۱۸۷] (۲). ما شرح این آیات را تحت بیست عنوان در جلد دوم همین کتاب(پیام قرآن) آورده‌ایم.

[۱۸۸] (۳). سوره شوری، آیه ۱۱.

[۱۸۹] (۱). سوره حشر، آیات ۲۲ تا ۲۴.

[۱۹۰] (۱). سوره لقمان، آیه ۲۷.

[۱۹۱] (۲). با مراجعه به جلد سوم پیام قرآن نیز می‌توانید اطلاعات گسترده‌ای به صورت تنظیم شده در این زمینه به دست آورید.

[۱۹۲] (۳). سوره اعراف، آیه ۲۹.

[۱۹۳] (۱). سوره یس، آیات ۸۱ و ۸۲.

[۱۹۴] (۱). سوره حج، آیات ۵- ۶.

[۱۹۵] (۱)- سوره نحل، آیه ۸۹.

[۱۹۶] (۲). سوره نحل، آیه ۸۹.

[۱۹۷] (۱). ظاهر آیه این است که« تَرَونَها» وصف برای« عَمَدٍ» باشد، و این که بعضی گفته‌اند مفهوم آیه این است که ترونها بغیر عمد، یعنی آسمان‌ها را بدون ستون می‌بینی- بنابراین "بغیر عمد، "جار و مجرور و مضاف الیه است که متعلق به "ترونها "می‌باشد- اولًا خلاف ظاهر است و ثانیاً این تعبیر نیز نشان می‌دهد که شما آسمان را بی ستون می‌بینی در حالی که واقعاً دارای ستون است.

[۱۹۸] (۱). سوره ذاریات، آیه ۷.

[۱۹۹] (۲). تفسیربرهان، جلد ۲، صفحه ۲۷۸، این حدیث در تفسیر مزبور، از دو طریق نقل شده، از طریق تفسیر علی بن ابراهیم، و همچنین تفسیر عیاشی.

[۲۰۰] (۱). مجمع البیان، جلد ۵، صفحه ۲۷۴ و روح المعانی، جلد ۱۳، صفحه ۷۸.

[۲۰۱] (۲). سوره فصّلت، آیه ۱۱.

[۲۰۲] (۳). سوره انبیاء، آیه ۳۰.

[۲۰۳] (۱). به نور الثقلین، جلد ۳، صفحه ۴۲۴، حدیث ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ و الدُّر المنثور، جلد ۴، صفحه ۳۱۷ مراجعه شود.

[۲۰۴] (۲). همان مدرک.

[۲۰۵] (۱). صورت فلکی« الجاثی علی رُکبتیه» به مجموعه‌ای از ستارگان گفته می‌شود که صورتی را در آسمان تشکیل می‌دهند شبیه کسی که بر سر زانو نشسته و آماده برخاستن است، و ستاره وگا جزء این مجموعه است که منظومه شمسی همراه خورشید به سوی آن در حرکت می‌باشد.

[۲۰۶] (۱). لغتنامه دهخدا، جلد ۲۲، ماده خورشید.

[۲۰۷] (۱). آغاز و انجام جهان، صفحه ۷۴ تا ۷۷(با تلخیص).

[۲۰۸] (۲). همان مدرک.

[۲۰۹] (۳). مرزهای نجوم، ترجمه رضا اقصی، صفحه ۳۳۸.

[۲۱۰] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۲۷، صفحه ۱۷۱.

[۲۱۱] (۱). سفینهٔ البحار، ماده نجم، جلد ۲، صفحه ۵۷۴.

[۲۱۲] (۲). برای اطلاع بیشتر می‌توانید به کتاب الهیئهٔ و الاسلام مراجعه فرمایید.

[۲۱۳] (۳). سوره نحل، آیه ۱۵.

[۲۱۴] (۴). سوره نبأ، آیه ۶ و ۷.

[۲۱۵] (۱). سوره مرسلات، آیه ۲۷.

[۲۱۶] (۲). سوره لقمان، آیه ۱۰.

[۲۱۷] (۱). آنچه در بالا آمد، خلاصه بسیار فشرده‌ای از مقاله محققانه‌ای که تحت عنوان اثر کوهها در آرامش زمین(مسأله چرخ لنگر در قرآن) در مجله دینی و علمی مکتب اسلام شماره ۸، سال ۱۳(صفحه ۶۸ تا ۷۳) بود و مربوط به سال ۵۱ است. برای توضیح بیشتر در این زمینه و آگاهی از فرمول‌های آن می‌توانید به مقاله مزبور و پیوست آن مراجعه فرمایید.

[۲۱۸] (۲). سوره نحل، آیه ۱۵.

[۲۱۹] (۳). سوره نمل، آیه ۶۱.

[۲۲۰] (۱). مجمع البیان از یکی از مفسران قدیم به نام ابن زید نقل می‌کند که در تفسیر آیه:(وَ من کلّ شیءٍ خلقنا زوجین) گفته است: الزّوجین الذّکر و الانثی(مجمع البیان، جلد ۹، ص ۱۶۰)- همین معنا از قتاده در تفسیر آیه(سبحان الَّذی خلق الازواج کلّها ...) نقل شده است(تفسیر قرطبی، جلد ۸، صفحه ۵۴۷۰).

[۲۲۱] (۱). در معجم مقاییس و مفردات به معنای اول، و در لسان العرب به معنای دوم اشاره شده است.

[۲۲۲] (۱). اقتباس از کتاب« مقایسه‌ای میان تورات و انجیل و قرآن و علم» نوشته دکتر بوکای، ترجمه مهندس ذبیح الله دبیر صفحه ۲۷۱. قابل توجه این‌که این دکتر فرانسوی، هنگامی که تصمیم می‌گیرد این کتاب‌ها را با هم مقایسه کند، سخت به قرآن علاقه‌مند می‌شود، و چون ترجمه‌های قرآن او را اشباع نمی‌کند به سراغ ادبیات عربی می‌رود، و خوب آن را فرا می‌گیرد تا بتواند بدون واسطه ترجمه‌ها، مطالب لازم را مستقیماً از قرآن بگیرد.

[۲۲۳] (۱). اقتباس از تفسیر مراغی، جلد ۱۸، صفحه ۱۱.

[۲۲۴] (۲). سید قطب در جلد ششم فی ظلال صفحه ۱۶ نیز اشاره به این مطلب کرده است و در فیلم مستند عجیبی که ما اخیراً در مورد مراحل تکامل جنین مشاهده کردیم، نیز این مطلب به خوبی مشاهده می‌شود.

[۲۲۵] (۱). مجمع البیان، جلد ۷، صفحه ۴۶ و تفسیر کبیر فخر رازی، جلد ۲۲، صفحه ۱۶۵ و تفاسیر دیگر.

[۲۲۶] (۱). اوزن: گازی است آبی رنگ، بی ثبات، با بوی نافذ و اثر آن از اکسیژن شدیدتر است و به هنگام تخلیه‌برق در اکسیژن تشکیل می‌شود و به عنوان رنگ زدا و برای تصفیه آب و هوا به کار می‌رود(دایرة المعارف دهخدا).

[۲۲۷] (۱). مجمع البیان، روح البیان، قرطبی و تفاسیر دیگر، ذیل آیه مورد بحث.

[۲۲۸] (۲). روح البیان، جلد ۳، صفحه ۱.

[۲۲۹] (۱). درست است که هنگام بالا رفتن از کوه، گاه انسان گرفتار تنگی نفس می‌شود و این معنا از قدیم الایام‌واضح بوده ولی این به خاطر فعالیت شدید بدنی است و لذا در جاده صاف به هنگام دویدن نیز این حالت دست می‌دهد قرآن می‌گوید: تنگی سینه به خاطر صعود به آسمان پیدا می‌شود، نه به خاطر فعالیت شدید بدن.

[۲۳۰] (۱). تفسیر مراغی، جلد ۸، صفحه ۲۵.

[۲۳۱] (۱). سوره اسراء، آیه ۶۶.

[۲۳۲] (۲). در کتاب التحقیق آمده است:« البرودة فی الماء ان یبرد الی ان یصل حدّ الانجماد فیقال له البرد»:« برودت در آب آن است که به قدری سرد شود که به حد انجماد برسد و به آن« بَرَد» می‌گویند.

[۲۳۳] (۱). فرهنگ نامه- نام یک دایرة المعارف‌فارسی است- ماده تگرگ.

[۲۳۴] (۱). مفسران برای جمله(و ینزّل من السّماء من جبال فیها من بردٍ) دو تفسیر قائل شده‌اند که از نحوه ترکیب آیه سرچشمه

می گیرد، گاه گفته شـده که جار و مجرور در« مَن بردٍ» متعلق به« یُنزّلُ» است و در حکم مفعول است یعنی خداونـد دانه‌های تگرگ را از کوه‌هایی که در آسـمان است نازل می کنـد- در اینجا کوه‌ها به صورت مطلق ذکر شـده- و گاه گفته‌انـد که این جار و مجرور متعلق به فعل محذوف است و توصیف برای« جبال)» محسوب می‌شود بنابراین معنای آیه چنین می‌شود: خداوند از کوه‌های یخ که در آسـمان است تگرگ‌هـا فرو می‌فرسـتد- طبـق این تفسیر مفعـول« ینزّل» محـذوف است و از کلاـم فهمیـده می‌شود- و در هر دو تفسیر، اعجـاز علمی قران طبق شـرحی که در بالا دادیم روشن است چرا که در یکی سـخن از کوه‌های یـخ، و در دیگری سـخن از کوه‌های ابر است، که هر دو در آن زمان ناشناخته بوده است.

[۲۳۵] (۲). سوره فیل، آیه ۱.

[۲۳۶] (۱). اقتباس از کتاب باد و باران، صفحه ۱۳۸.

[۲۳۷] (۱). تفسیر کبیر، جلد ۳، صفحه ۲۱۷ و قرطبی، جلد ۱۰، صفحه ۶۸۸۵.

[۲۳۸] (۲). مفردات راغب و مجمع البحرین و معجم مقاییس، اللغه ماده بَنَ.

[۲۳۹] (۱). به تفسیرهای مجمع البیان، صافی، فخر رازی، کشاف، روح المعانی و روح البیان مراجعه شود.

[۲۴۰] (۱). مجلّه فضا، شماره ۵۶، فروردین ۱۳۵۱.

[۲۴۱] (۱). سوره یوسف، آیه ۱۱۱.

[۲۴۲] (۱). سوره اعراف، آیه ۱۷۶.

[۲۴۳] (۲). سوره هود، آیه ۱۲۰.

[۲۴۴] (۳). سوره قمر؛ آیه ۱۵.

[۲۴۵] (۴). سوره حج، آیه ۴۶.

[۲۴۶] (۱). تورات، سـفر تکوین، فصل دوم و سوم از ترجمه فارسی تورات چاپ انگلستان، سال ۱۸۷۸ که به قلم ویلیام گلن که به فرمان مجمع مشهور بریتیش فارین بایبل سوسایتی ترجمه شده است.

[۲۴۷] (۱). سفر تکوین(پیدایش)، فصل هیجدهم.

[۲۴۸] (۱). سوره روم، آیه ۲۲.

[۲۴۹] (۱). سفر تکوین(پیدایش)، فصل ۱۱، جمله‌های ۱- ۹.

[۲۵۰] (۲). اعلام قرآن، صفحه ۲۳۸.

[۲۵۱] (۱). کوش نام پدر نمرود است.

[۲۵۲] (۲). قاموس مقدس، ماده زبان.

[۲۵۳] (۳). همان مدرک، ماده بابل.

[۲۵۴] (۱). بعضـی گفته‌انـد: علت صـدای گوسـاله این بـود که بـاد به قسـمت‌هایی از مجسـمه که به طرز خاصـی ساخته‌شـده بـود می‌وزیـد و این صـدا بلنـد می‌شـد، و بعضـی گفته‌انـد: سوراخی از دهـان تا پشت آن وجود داشت و آن را به دیوار تکیه داده بود و کسی از پشت دیوار در آن می‌دمید و صدایی از آن بر می‌خواست.

[۲۵۵] (۱). سوره اعراف، آیه ۱۵.

[۲۵۶] (۱). سوره طه، آیات ۸۵ تا ۹۷، سوره بقره، آیه ۵۴.

[۲۵۷] (۱). نقل از تورات، مترجم و چاپ انگلستان به سال ۱۸۷۸ صفحات ۱۰۴ و ۱۰۵(سفر خروج باب ۲۳)

[۲۵۸] (۲). نویسنده کتاب قاموس مقدس(مسترهاکس آمریکایی) توجیه مضحکی برای این داستان کرده و می گوید:« هارون این

عمل را برای اسکات قوم کرد!» این سخن علاوه بر این‌که مصداق روشن عذر بدتر از گناه است با ساختن مذبح و دستور قربانی و تعیین عید ابداً سازگار نیست.

[۲۵۹] (۱). سوره ص، آیه ۲۶.

[۲۶۰] (۱). بث شبع نام آن زنی است که داوود- طبق گفته تورات- او را برهنه از پشت بام دیـد و آتش عشق اودر دلش شـعله ور شد این زن دختر الیعام یکی از صاحب منصبان عبرانی بود.

[۲۶۱] (۲). بث شبع نام آن زنی است که داوود- طبق گفته تورات- او را برهنه از پشت بام دیـد و آتش عشق اودر دلش شـعله ور شد این زن دختر الیعام یکی از صاحب منصبان عبرانی بود.

[۲۶۲] (۳).« اوریاه» به تشدیـد یاء، نام یکی از افسـران ارشـد لشـکر داوود بود و« حِتّی» با تشدید تا و کسـر(ح) منسوب به حت بن کنعان است، طایفه او ابن حت می‌گفتند.

[۲۶۳] (۴). یوآب، فرمانده لشگر داود بود.

[۲۶۴] (۱). به نقل از کتاب دوم اشموئیل، فصل ۱۱، جمله‌های ۲- ۲۷.

[۲۶۵] (۱). ناثان یا ناتان یکی از پیامبران بنی اسرائیل و مشاور داوود بود.

[۲۶۶] (۱). شاؤول یکی از سلاطین بنی اسرائیل بود.

[۲۶۷] (۲). بنی عمون مردمی جنگجو بودند که در طرف شرقی بحر المیت زندگی داشته، و داوود با آنها جنگ‌نمود.

[۲۶۸] (۱). کتاب دوم اشموئیل، فصل دوازدهم، جمله‌های ۱ تا ۲۴.

[۲۶۹] (۱). در فصل ۲۱ کتـاب دوم اشـموئیل جمله اول چنین می‌خوانیم:« در ایـام داود سه سال علی الاتصال‌قحطی شـد و داود در حضور خداوند سؤال کرد و خداوند فرمود که به سبب شاؤول و خاندان خون خوارش شد ...» روشن است که گفتگو با خداوند از خصائص پیامبران است.

[۲۷۰] (۱). مجمع البیان، جلد ۸، صفحه ۴۷۲.

[۲۷۱] (۱). کتاب اول ملوک و پادشاهان، فصل یازدهم، جمله‌های ۱ تا ۳۴.

[۲۷۲] (۱). ربقاه مادر یعقوب و عیسو، و همسر اسحاق بود و با این‌که هر دو فرزندش بودند علاقه خاصی به‌یعقوب داشت.

[۲۷۳] (۱). سفر تکوین، فصل ۲۷، جمله‌های ۱ تا ۳۵.

[۲۷۴] (۲). سفر تکوین، فصل ۲۸، جمله‌های ۱ تا ۴.

[۲۷۵] (۱). انجیل یوحنا جمله‌های ۱ و ۱۲ باب دوم.

[۲۷۶] (۱). عهد عتیق، کتاب امثال سلیمان، فصل ۲۳.

[۲۷۷] (۲). عهد عتیق، امثال سلیمان، فصل ۲۰، جمله ۱.

[۲۷۸] (۳). کتاب اشعیاء فصل ۲۸، جمله ۷.

[۲۷۹] (۴). همن مدرک، فصل ۵، جمله ۲۲.

[۲۸۰] (۱). کتاب هوشیع، فصل ۴، جمله ۱۱.

[۲۸۱] (۱). سوره مائده، آیات ۱۱۶ و ۱۱۷.

[۲۸۲] (۱). انجیل یوحنا، باب ۱۰، جمله‌های ۳۱ و ۳۸.

[۲۸۳] (۱). سوره مریم، آیه ۲۳.

[۲۸۴] (۱). شـمعون در اصل به معنای شـنونده است، و به گفته نویسنده قاموس کتاب مقدس نام ده نفر می‌باشد که‌اشاره‌ای به آنها

در کتب مقدس مسیحیان شده، یکی از آنها همان شمعون فریسی است که در این داستان مخاطب مسیح بوده.

[۲۸۵] (۱). انجیل لوقا باب هفتم جمله‌های ۳۷ تا ۴۸.

[۲۸۶] (۲). این زن احتمالًا همان مریم مجدلیته زن زناکار و ثروتمندی است که به گفته انجیل لوقا در باب بعد(باب هشتم) به دست مسیح علیه السلام توبه کرد و جزء یاران او شده بود.

[۲۸۷] (۱). ۵ مورد.

[۲۸۸] (۲). بیش از ۲۰ مورد.

[۲۸۹] (۳). بیش از ۸۰ مورد.

[۲۹۰] (۴). پنج مورد.

[۲۹۱] (۵). دو مورد.

[۲۹۲] (۶). سوره انبیاء، آیه ۱۰۷.

[۲۹۳] (۷). سوره فرقان، آیه ۱.

[۲۹۴] (۱). سوره یوسف، آیه ۱۰۴.

[۲۹۵] (۲). سوره حجرات، آیه ۱۳.

[۲۹۶] (۳). سوره حجرات، آیه ۱۰.

[۲۹۷] (۱). سوره نساء، آیه ۸۶.

[۲۹۸] (۲). سوره بقره، آیه ۲۸۲.

[۲۹۹] (۳). سوره شوری، آیه ۱۱.

[۳۰۰] (۱). سوره حدید، آیه ۲۵.

[۳۰۱] (۲). سوره نساء، آیه ۱۳۵.

[۳۰۲] (۱). سوره مائده، آیه ۱.

[۳۰۳] (۲). سوره اسراء، آیه ۳۴.

[۳۰۴] (۳). سوره بقره، آیه ۱۹۴.

[۳۰۵] (۴). سوره انفال، آیه ۶۰.

[۳۰۶] (۱). سوره فصلت، آیات ۳۴ و ۳۵.

[۳۰۷] (۲). سوره مدثر، آیه ۳۸.

[۳۰۸] (۱). سوره نجم، آیات ۳۹ و ۴۰.

[۳۰۹] (۲). سوره بقره، آیه ۲۵۶.

[۳۱۰] (۳). سوره اعراف، آیه ۱۵۷.

[۳۱۱] (۴). سوره حجرات، آیه ۱۲.

[۳۱۲] (۱). سوره ممتحنه، آیه ۸.

[۳۱۳] (۲). سوره ممتحنه، آیه ۹.

[۳۱۴] (۱). سوره آل عمران، آیه ۱۹۵.

[۳۱۵] (۲). سوره توبه، آیه ۷۱.

[۳۱۶] (۳). سوره بقره، آیه ۲۷.

[۳۱۷] (۱). سوره مائده، آیه ۳۲.

[۳۱۸] (۱). سوره مائده، آیه ۸.

[۳۱۹] (۲). سوره نساء، آیه ۱۳۵.

[۳۲۰] (۳). سوره نساء، آیه ۱۲۷.

[۳۲۱] (۱). سوره بقره، آیه ۸۳.

[۳۲۲] (۲). سوره بقره، آیه ۲۵۶.

[۳۲۳] (۱). سوره اعراف، آیه ۱۵۷.

[۳۲۴] (۲). سوره عنکبوت، آیه ۵۶.

[۳۲۵] (۳). سوره بروج، آیه ۱۰.

[۳۲۶] (۱). سوره بقره، آیه ۱۲۶.

[۳۲۷] (۲). سوره ابراهیم، آیه ۳۵.

[۳۲۸] (۳). سوره بقره، آیه ۱۹۱.

[۳۲۹] (۱). سوره حجرات، آیه ۹.

[۳۳۰] (۱). سوره بقره، آیه ۲۲۹.

[۳۳۱] (۲). سوره حدید، آیه ۲۵.

[۳۳۲] (۳). سوره توبه، آیه ۷۱.

[۳۳۳] (۱). سوره توبه، آیه ۱۱۲.

[۳۳۴] (۲). سوره آل عمران، آیه ۱۰۴.

[۳۳۵] (۱). سوره ق، آیه ۱۶.

[۳۳۶] (۲). سوره غافر، آیه ۱۹.

[۳۳۷] (۳). سوره زلزله، آیه ۴ و سوره یس، آیه ۶۵ و سوره نور، آیه ۲۴.

[۳۳۸] (۴). سوره زلزله، آیات ۷ و ۸.

[۳۳۹] (۱). سوره نور، آیه ۳.

[۳۴۰] (۲). سوره مائده، آیه ۱۰۰.

[۳۴۱] (۱). سوره بقره، آیه ۲۲۱.

[۳۴۲] (۱). سوره مائده، آیه ۱.

[۳۴۳] (۱). سوره طلاق، آیه ۶.

[۳۴۴] (۲). سوره بقره، آیه ۲۳۱.

[۳۴۵] (۳). سوره نساء، آیه ۱۲.

[۳۴۶] (۴). این در صورتی است که لا یُضارُّ، فعل مجهول بوده باشد و اگر فعل معلوم باشد، یعنی آنها زیان نرسانند.

[۳۴۷] (۵). سوره بقره، آیه ۲۸۲.

[۳۴۸] (۱). سوره انفال، آیه ۶۰.

[۳۴۹] (۱). سوره روم، آیات ۱ تا ۶.

[۳۵۰] (۲). سوره فتح، آیه ۲۷.

[۳۵۱] (۱). سوره فتح، آیات ۲۰ و ۲۱.

[۳۵۲] (۲). سوره قمر، آیات ۴۴ و ۴۵.

[۳۵۳] (۳). سوره انفال، آیات ۷ و ۸.

[۳۵۴] (۴). سوره قصص، آیه ۸۵.

[۳۵۵] (۵). سوره مسد، آیات ۱ تا ۳.

[۳۵۶] (۶). سوره کوثر، آیات ۱ تا ۳.

[۳۵۷] (۱). سوره آل عمران، آیه ۱۱۱.

[۳۵۸] (۲). سوره آل عمران، آیه ۱۱۲.

[۳۵۹] (۱). نام او فرّخان فرمانده ایرانی که در زمان خسرو پرویز باروم جنگید و مصر رادر سال ۶۱۶ میلادی‌تسخیر کرد(لغت نامه دهخدا، ماده شهر براز)

[۳۶۰] (۱). کتاب تاریخ ایران قدیم.

[۳۶۱] (۱). سوره فتح، آیه ۲۷.

[۳۶۲] (۱). در این‌که این سؤال را چه کسی از پیامبر صلی الله علیه و آله کرد، آلوسی در روح المعانی روایتی نقل می‌کند نخست این‌که: عبدالله بن ابی و عبدالله بن نفیل و رفاعهٔ بن حرث به عنوان اعتراض گفتند:« به خدا سوگند نه سرهای خود را به عنوان مراسم عمره تراشیدیم و نه موهای خود را کوتاه کردیم و نه چشممان به مسجد الحرام افتاد» و در این هنگام بود که آیه فوق نازل شد و تأکید بر صدق این رؤیا و تحقق آن نمود.

دیگر این‌که سؤال کننده عمر بن خطاب بود(روح المعانی جلد ۲۶ صفحه ۱۰۹) ولی طبرسی در مجمع البیان روایت دیگری نقل می‌کند و آن این‌که عمر گفت:« به خدا سوگند از آن زمان که اسلام را پذیرفتم هرگز شک و تردیدی به خود راه ندادم جز آن روز که مشرکان مانع از مراسم عمره- در سال حدیبیه سال ششم هجرت- شدند خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم و گفتم": مگر ما بر حق نیستیم، مگر شما نفرمودید در آینده نزدیک طواف خانه خدا خواهیم کرد پس چه شد "؟پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود ":ما بر حقیم ولی من به تو خبر ندادم که امسال این مسأله انجام می‌شود»("مجمع البیان جلد ۹ صفحه ۱۱۹ با تلخیص) همین حدیث در کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم با مختصر تفاوتی نقل شده است.

[۳۶۳] (۱). برای پی بردن به اهمیت صلح حدیبیه و پیامدهای آن برای مسلمین، به تفسیر نمونه ذیل آیات ۱ تا ۳ سوره فتح مراجعه فرمائید.

[۳۶۴] (۱). در تفسیر مجمع البیان، تفسیر کبیر فخر رازی، و روح المعانی و المیزان، به این مطلب اشاره شده است.

[۳۶۵] (۲). غنائم جنگ حنین را بسیار زیاد نوشته‌اند بعضی ۲۴ هزار شتر و ۴۰ هزار گوسفند و مقدار زیادی نقره برآورد کرده‌اند(تفسیر روح البیان جلد ۹ صفحه ۴۲- منتهی الآمال جلد ۱ صفحه ۶۵)

[۳۶۶] (۱). در تفسیر فی ظلال جلد، صفحه ۶۵۷ این حدیث از صحیح بخاری از ابن عباس نقل شده است(با تلخیص). سوره قمر، آیه ۴۵.

[۳۶۷] (۱). سوره انفال، آیه ۷.

[۳۶۸] (۱). سوره انفال، آیه ۸.

[۳۶۹] (۱). سوره انفال، آیه ۱۱.

[۳۷۰] (۱). مجمع البیان جلد ۷ و ۸، صفحه ۲۹۶ ذیل آیه مورد بحث.

[۳۷۱] (۲). تفسیر فخررازی جلد ۲۵، صفحه ۲۱، ذیل آیه مورد بحث.

[۳۷۲] (۱). سوره قصص، آیه ۸۵.

[۳۷۳] (۱). این شأن نزول را بسیاری از مفسّران و مورّخان با تفاوت‌هائی نقل کرده‌اند(تفسیر مجمع البیان، قرطبی، مراغی، فخر رازی، درالمنثور، فی ظلال، ذیل آیات مورد بحث و همچنین کامل ابن اثیر، جلد ۲ صفحه ۶۰).

[۳۷۴] (۱). روح البیان، جلد ۱۰، صفحه ۵۲۵.

[۳۷۵] (۲). مجمع البیان، جلد ۱۰، صفحه ۵۴۹.

[۳۷۶] (۳). تفسیر فخر رازی، جلد ۳۲، صفحه ۱۳۲.

[۳۷۷] (۱). آلوسی در روح المعانی می‌گوید:« کوثر صیغه مبالغه است و به معنای کثرت فزون از حد است.» جلد ۳۰، صفحه ۲۴۵، و در لسان العرب می‌خوانیم:« کوثر: الکَثیرُ مِنْ کُلِّ شَیءٍ».

[۳۷۸] (۲). مجمع البیان، جلد ۱۰، صفحه ۵۴۹.

[۳۷۹] (۱). تفسیر فخررازی، جلد ۳۲، صفحه ۱۲۴.

[۳۸۰] (۲). روح المعانی، جلد ۳، صفحه ۲۴۵(چاپ دار احیاء التُّراث العَرَبی لبنان)

[۳۸۱] (۱). همان مدرک، صفحه ۲۴۷.

[۳۸۲] (۲). سوره آل عمران، آیه ۱۱۱.

[۳۸۳] (۱). سوره آل عمران، آیه ۱۱۱.

[۳۸۴] (۲). سوره آل عمران، آیه ۱۱۲.

[۳۸۵] (۱). از آنچه گفتیم روشن می‌شود که استثناء در آیه به صورت متّصل است.

[۳۸۶] (۱). این مصرع از شعر معروف زیر گرفته شده:

در بیان و در فصاحت کی بود یکسان سخن گر چه گویند بود چون جاحظ و چون اصمعی

در کلام ایزد بیچون که وحی مُنزل است کی بود« تَبَّت یَدا» مانند:« یا ارْضُ ابْلعی» [۳۸۷] (۱). سوره صافات، آیات ۱۳ تا ۱۵.

[۳۸۸] (۱). در اثبات الهداة، جلد ۱، صفحه ۲۴۷ از امام صادق علیه السلام نقل شده که: پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها خبر داد که کاروان ابوسفیان را در کنار چاه آب فلان قبیله دیدم که یکی از شترهای خود را که سرخ مو بود گم کرده بودند و نشانه‌های بازار شام که هرگز به آنجا نرفته بود برای آنها بازگو کرد و مجمع البیان، جلد ۶، صفحه ۳۹۵ وسیره ابن هشام، جلد ۲۰، صفحه ۴۳ و ۴۴.

[۳۸۹] (۲). شرح جالب این ماجرا را مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان جلد ۵ و ۶، صفحه ۳۴۶ و مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار، جلد ۱۸، صفحه ۴۸ و ابن هشام در سیره، جلد ۲، صفحه ۵۰ و دیگر مفسّران و محدثان و مورخان آورده‌اند.

[۳۹۰] (۱). همان مدرک.

[۳۹۱] (۲). مجمع البیان جلد، ۳، صفحه ۱۶۵.

[۳۹۲] (۳). سوره یس، آیه ۹.

[۳۹۳] (۱). تفسیر برهان، جلد ۲، صفحه ۴۲۳، حدیث ۲.

[۳۹۴] (۲). سوره یس، آیه ۸.

[۳۹۵](۱). سوره احزاب، آیات ۱۰ و ۱۱.

[۳۹۶](۱). فخررازی، جلد ۲۹، صفحه ۲۸.

[۳۹۷](۲). مجمع البیان، جلد ۹ و ۱۰، صفحه ۱۸۶.

[۳۹۸](۱). تفسیر فخررازی، جلد ۲۹، صفحه ۲۹- مجمع البیان ذیل آیه ۱۸ سوره محمد صلی الله علیه و آله.

[۳۹۹](۱). مجمع البیان و کتب تفسیر دیگر ذیل آیه مورد بحث.

[۴۰۰](۲). این حدیث را سیوطی در کتاب درّ المنثور و قرطبی ذیل آیه مورد بحث نقل کرده‌اند.

[۴۰۱](۱). سوره اسراء، آیه ۹۳.

[۴۰۲](۱). سوره اسراء، آیه ۵۹.

[۴۰۳](۱). در تفسیر دیگری برای آیه فوق، پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان شاهد و گواه بر انبیاء پیشین یا شاهد و گواه اعمال امت در قیامت معرفی شده، در حالی که بین این سه تفسیر منافاتی نیست و می‌تواند هر سه در معنای آیه جمع باشد.

[۴۰۴](۲). از کسانی که این معنا را پذیرفته یا به عنوان یک تفسیر نقل کرده‌اند مرحوم طبرسی در مجمع البیان وعلامه طباطبائی در تفسیر المیزان، و مراغی و قرطبی در تفسیر خودشان(ذیل آیه مورد بحث) می‌باشند.

[۴۰۵](۱). سوره شمس، آیه ۱.

[۴۰۶](۲). در تفسیر برهان، جلد ۴، صفحه ۴۶۶ پنج حدیث در این زمینه نقل شده است البته این تفسیر منافات با تفاسیر دیگر که برای شمس وجود دارد نیست، و همه ممکن است در معنای آیه جمع باشد.

[۴۰۷](۱). سوره آل عمران، آیه ۱۶۴.

[۴۰۸](۱). سوره زخرف، آیه ۱۹.

[۴۰۹](۲). سوره نحل، آیه ۵۷.

[۴۱۰](۳). سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

[۴۱۱](۴). سوره انفال، آیه ۳۵.

[۴۱۲](۱). سوره تکاثر، آیات ۱ و ۲.

[۴۱۳](۱). تاریخ تمدن اسلام و عرب، تألیف دکتر گوستاولبون، صفحه ۸۸.

[۴۱۴](۱). نهج البلاغه، خطبه ۸۹.

[۴۱۵](۱). نهج البلاغه، خطبه ۲۶.

[۴۱۶](۱). سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

[۴۱۷](۲).« باخع» از ماده بَخْع(بر وزن تخت) به معنای هلاک شدن از شدت غم و اندوه، و به تعبیر دیگر دق مرگ شدن است.

[۴۱۸](۱). سوره توبه، آیه ۳۱.

[۴۱۹](۲). سوره یوسف، آیه ۳۹.

[۴۲۰](۳). سوره زمر، آیه ۳۶.

[۴۲۱](۴). سوره نجم، آیه ۳۹.

[۴۲۲](۱). سوره مدثر، آیه ۳۸.

[۴۲۳](۲). سوره حجرات، آیه ۱۳.

[۴۲۴](۳). سوره حجرات، آیه ۱۰.

[۴۲۵] (۴). سوره مائده، آیه ۸.

[۴۲۶] (۵). سوره نساء، آیه ۱۳۵.

[۴۲۷] (۶). سوره بقره، آیه ۳.

[۴۲۸] (۷). سوره بقره، آیه ۲۷.

[۴۲۹] (۱). سوره لقمان، آیات ۱۴ و ۱۵.

[۴۳۰] (۲). سوره بقره، آیه ۲۲۸.

[۴۳۱] (۱). سوره علق، آیات ۱ تا ۵.

[۴۳۲] (۲). سوره قلم، آیه ۱.

[۴۳۳] (۳). سوره بقره، آیات ۳۱ تا ۳۳.

[۴۳۴] (۴). سوره آل عمران، آیات ۱۰۴ و ۱۱۰ و آیات دیگر.

[۴۳۵] (۵). سوره زخرف، آیات ۳۳ تا ۳۵.

[۴۳۶] (۶). سوره اعراف، آیه ۳۲.

[۴۳۷] (۱). در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که این آیه جامع‌ترین آیات اخلاقی در قرآن مجید است(مجمع البیان، ذیل آیه فوق).

[۴۳۸] (۲). سوره نحل، آیه ۱۲۵.

[۴۳۹] (۳). سوره زمر، آیات ۱۷ و ۱۸.

[۴۴۰] (۱). سوره اعراف، آیه ۲۹، سوره یونس، آیه ۲۲، سوره عنکبوت، آیه ۶۵، سوره لقمان، آیه ۳۲، سوره غافر، آیات ۱۴ و ۶۵، و سوره بینه، آیه ۵.

[۴۴۱] (۲). سوره بقره، آیه ۲۶۵.

[۴۴۲] (۳). سوره بقره، آیه ۲۶۴.

[۴۴۳] (۴). سوره اسراء، آیه ۲۷.

[۴۴۴] (۵). سوره نساء، آیه ۱۰.

[۴۴۵] (۶). سوره بقره، آیه ۲۲۰.

[۴۴۶] (۱). سوره دهر، آیه ۸.

[۴۴۷] (۲). وسائل الشیعه، جلد ۱۱، صفحه ۶۹، ابواب جهاد العدو، باب ۳۲، حدیث ۳.

[۴۴۸] (۳). سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

[۴۴۹] (۴). سوره شوری، آیه ۳۸.

[۴۵۰] (۱). سوره ص، آیه ۵.

[۴۵۱] (۲). سوره اعراف، آیه ۱۵۷.

[۴۵۲] (۳). عن النبی صلی الله علیه و آله:« انَّ اللَّهَ تعالی غافِرُ کُلِّ ذَنبٍ الَّا مَن جَهَدَ مَهراً اوِاغتَصَبَ اجْراً اجرَهَ اوْ باعَ رَجُلا حُرّاً»(سفینة البحار، ماده اجر).

[۴۵۳] (۱). سوره حدید، آیه ۲۰.

[۴۵۴] (۲). سوره تکاثر، آیات ۱ و ۲.

[۴۵۵] (۳). سوره طه، آیه ۱۳۱ و سوره قصص، آیه ۷۶ به بعد.

[۴۵۶] (۴). سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

[۴۵۷] (۵). سوره انفال، آیه ۴۶.

[۴۵۸] (۱). سوره نساء، آیه ۱۳۵.

[۴۵۹] (۲). سوره بقره، آیه ۲۲۹.

[۴۶۰] (۳). سوره نساء، آیه ۶۵.

[۴۶۱] (۴). سوره نور، آیه ۲۲.

[۴۶۲] (۵). سوره فصلت، آیه ۳۴.

[۴۶۳] (۱). سوره فتح، آیه ۲۹.

[۴۶۴] (۲). سوره بقره، آیه ۱۹۷.

[۴۶۵] (۳). سوره حجرات، آیه ۱۳.

[۴۶۶] (۴). سوره اعراف، آیه ۹۶.

[۴۶۷] (۵). سوره مریم، آیه ۶۳.

[۴۶۸] (۶). سوره انفال، آیه ۲۹.

[۴۶۹] (۷). سوره مجادله، آیه ۲۲.

[۴۷۰] (۸). اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۲۵

[۴۷۱] (۹). سفینهٔ البحار، جلد ۱، صفحه ۲۰۱.

[۴۷۲] (۱). این مطلب با عبارات مختلفی در بحار الانوار، جلد ۲۱، صفحه ۱۰۵ و ۱۳۰ در حَبیب السِیرَه، جلد ۱، صفحه ۲۸۸ و طبری در جلد ۲، صفحه ۳۳۴ و کامل ابن اثیر، جلد ۲، صفحه ۲۴۶.

[۴۷۳] (۲). سوره یوسف، آیه ۹۲.

[۴۷۴] (۱). حبیب السیر، جلد ۱، صفحه ۳۸۹.

[۴۷۵] (۱). بحار الانوار، جلد ۲۲، صفحه ۱۵۵، حدیث ۱۳(باب عَدَدُ اوْلاد النبیّ)

[۴۷۶] (۱). این حـدیث با عبارات مختلف در منابع گوناگون آمده است، از جمله در کتاب وسائل‌الشـیعه، جلد ۱۱، صفحه ۴۳ باب آداب امراء السَریاء وَ اصحابهم، حدیث ۲ و ۳.

[۴۷۷] (۲). سیره ابن هشام، جلد ۳، صفحه ۳۴۴.

[۴۷۸] (۱). طبری، جلد ۲، صفحه ۶۷.

[۴۷۹] (۱). همان مدرک، صفحه ۷۰.

[۴۸۰] (۲). تمدن اسلام و عرب، صفحه ۱۱۹.

[۴۸۱] (۱). بحار الانوار، جلد ۱۶، صفحه ۲۳۲- همین مضمون با کمی تفاوت در نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۹ آمده است.

[۴۸۲] (۱). منتهی الآمال، وقایع سال چهارم هجری. همین معنا با مختصـر تفاوتی که در تاریـخ کامل ابن اثیر، جلـد ۲، صفحه ۱۷۱ آمده است.

[۴۸۳] (۱). سوره کهف، آیه ۲۸.

[۴۸۴] (۲). این داسـتان را بسـیاری از مفسـران و مورّخان با عبارات مختلفی نقل کرده‌اند، تفسیر مجمع البیان و قرطبی، ذیل آیه ۲۸

سوره کهف.

[۴۸۵] (۳). سوره هود، آیه ۱۷.

[۴۸۶] (۱). تمدن غرب و مبانی آن در شرق، فصل پیدایش و گسترش اسلام.

[۴۸۷] (۱). فرهنگ اسلام شناسان خارجی، جلد اول، صفحه ۶۰، تألیف حسین عبداللهی خوروش.

[۴۸۸] (۲). همان مدرک، جلد ۱، صفحه ۷۴.

[۴۸۹] (۳). همان مدرک، جلد ۲، صفحه ۵۰۵.

[۴۹۰] (۱). عذر تقصیر به پیشگاه محمد و قرآن، صفحه ۱۴.

[۴۹۱] (۲). محمّد رسول اللّه صلی الله علیه و آله، صفحه ۱۴۲.

[۴۹۲] (۳). همان کتاب، صفحه ۱۴۳.

[۴۹۳] (۴). دایرة المعارف بریتانیا، چاپ یازدهم، ماده قرآن.

[۴۹۴] (۱). نقل از کتاب تاریخ ترکیه، طبق نوشته فرهنگ اسلام شناسان خارجی، صفحه ۶۱.

[۴۹۵] (۲). فرهنگ اسلام شناسان خارجی، صفحه ۵۳۴.

[۴۹۶] (۳). محمد در نظر دیگران، به نقل از فرهنگ اسلام شناسان خارجی، جلد ۱، صفحه ۱۶۴.

[۴۹۷] (۱). سوره بقره، آیه ۱۴۶ و سوره انعام، آیه ۲۰.

[۴۹۸] (۲). سوره اعراف، آیه ۱۵۷.

[۴۹۹] (۳). سوره صف، آیه ۶.

[۵۰۰] (۱). سوره بقره، آیه ۸۹.

[۵۰۱] (۲). سوره بقره، آیات ۴۱ و ۴۲.

[۵۰۲] (۱). تفسیر کبیر فخررازی و المنار، ذیل آیه مورد بحث.

[۵۰۳] (۱). روح المعانی، جلد ۷، صفحه ۱۰۳ و مجمع البیان، جلد ۳، صفحه ۲۸۲ و روح البیان، جلد ۳، صفحه ۱۸.

[۵۰۴] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۱۵، صفحه ۲۳.

[۵۰۵] (۱). تفسیر قرطبی، جلد ۴، صفحه ۲۷۳۵(با تلخیص).

[۵۰۶] (۱). اقتباس از شأن نزولی که در الدُّرّ المَنثُور از تفاسیر اهل سنت، و تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام نقل شده است- بسیاری از مفسران شیعه و اهل سنت نیز آن را در ذیل آیه آورده‌اند- گر چه بعضی از مفسران مانند: فخر رازی احتمالات متعددی درباره جمله i وَ کانُوا مِن قَبْلُ یَستَفْتِحُونَ عَلَی الَّذینَ کَفَروا\E داده‌اند، ولی غالب آنها به همان معنا که در بالاـ گفته شد باز می‌گردد.

[۵۰۷] (۱). انجیل یوحنا، باب ۱۴، جمله ۱۶.

[۵۰۸] (۲). همان مدرک، باب ۱۵، جمله ۲۶.

[۵۰۹] (۱). همان مدرک، باب ۱۶، جمله ۷.

[۵۱۰] (۱). کتاب چراغ، صفحه ۱.

[۵۱۱] (۲). همان مدرک، صفحه ۶.

[۵۱۲] (۱). نثر طوبی، جلد ۱، صفحه ۱۹۷.

[۵۱۳] (۲). فرهنگ لغات قرآن، جلد ۱، صفحه ۳۵۱.

[۵۱۴] (۳). التحقیق، جلد ۲، صفحه ۳۰۵(ماده حمد).

[۵۱۵] (۴). انجیل یوحنا، باب ۱۴، جمله ۱۶.

[۵۱۶] (۱). همان مدرک، جمله ۲۶.

[۵۱۷] (۱). اقتباس با کمی اختصار از هدایت دوم، مقدمه کتاب انیس الاعلام.

[۵۱۸] (۱). دیوان ابوطالب، صفحه ۲۵ و ۲۶.

[۵۱۹] (۲). تاریخ ابن عساکر، جلد ۱، صفحه ۲۷۵.

[۵۲۰] (۳). دیوان حسان بن ثابت، صفحه ۵۹.

[۵۲۱] (۱). الغدیر، جلد ۷، صفحه ۳۵۸.

[۵۲۲] (۲). الغدیر، جلد ۷، صفحه ۳۵۸.

[۵۲۳] (۱). انیس الاعلام، جلد ۵، صفحه ۶۹.

[۵۲۴] (۱). انیس الاعلام، جلد ۵، صفحه ۷۳.

[۵۲۵] (۱). سوره فصلت، آیات ۴۱ و ۴۲.

[۵۲۶] (۲). سوره فرقان، آیه ۱.

[۵۲۷] (۳). سوره انعام، آیه ۱۹.

[۵۲۸] (۴). سوره سبأ، آیه ۲۸.

[۵۲۹] (۵). سوره اعراف، آیات ۱۵۸.

[۵۳۰] (۶). سوره انعام، آیه ۹۰.

[۵۳۱] (۷). سوره انبیاء، آیه ۱۰۷.

[۵۳۲] (۱). تفسیر قرطبی و المیزان، ذیل آیه مورد بحث.

[۵۳۳] (۱). تفسیر قرطبی، ذیل آیه مورد بحث.

[۵۳۴] (۱). التحقیق، ماده ختم.

[۵۳۵] (۲). تفسیر طبری، جلد ۲۲، صفحه ۱۲.

[۵۳۶] (۱). تفسیر التبیان، جلد ۸، صفحه ۳۱۴.

[۵۳۷] (۲). مجمع البیان، جلد ۷ و ۸، صفحه ۳۶۲.

[۵۳۸] (۳). تفسیر فخر رازی، جلد ۹، صفحه ۱۶۲.

[۵۳۹] (۴). تفسیر فخر رازی، جلد ۲۵، صفحه ۲۱۴.

[۵۴۰] (۱). سنن بیهقی، جلد ۱۰، صفحه ۱۲۸ و فروع کافی، جلد ۶، صفحه ۴۷۳، باب نفس الخَواتیم، حدیث اول:« کانَ نَقْشُ خاتَمَ النَّبیّ مُحَمَّد رَسُولُ اللَّه صلی الله علیه و آله»

[۵۴۱] (۲). سفینهٔ البحار، جلد ۱، صفحه ۳۷۶.

[۵۴۲] (۳). طبقات کبری، جلد ۱، صفحه ۲۵۸.

[۵۴۳] (۴). سوره بقره، آیه ۷.

[۵۴۴] (۱). سوره یس، آیه ۶۵.

[۵۴۵] (۱). سوره فصلت، آیات ۴۱- ۴۲.

[۵۴۶] (۲). مانند مرحوم شیخ طوسی در تبیان و طبرسی در مجمع البیان و علامه طباطبائی در المیزان و آلوسی‌در روح المعانی و همچنین بعضی مفسران دیگر(ذیل آیه مورد بحث).

[۵۴۷] (۱). سوره فرقان، آیه ۱.

[۵۴۸] (۲). تفسیر فخر رازی، جلد ۲۴، صفحه ۴۵. تفسیر قرطبی، جلد ۷، صفحه ۴۷۱۸. روح البیان، جلد ۶، صفحه ۱۸۸.

[۵۴۹] (۱). سوره انعام، آیه ۱۹.

[۵۵۰] (۲). مجمع البیان، جلد ۳ و ۴، صفحه ۲۸۲.

[۵۵۱] (۱). صحیح مسلم، جلد ۴، صفحه ۱۷۹۱، احادیث ۲۰ تا ۲۳.

[۵۵۲] (۲). صحیح مسلم، جلد ۴، صفحه ۱۷۹۱، احادیث ۲۰ تا ۲۳.

[۵۵۳] (۳). صحیح مسلم، جلد ۴، صفحه ۱۷۹۱، احادیث ۲۰ تا ۲۳.

[۵۵۴] (۴). مجمع البیان، جلد ۷ و ۸، صفحه ۳۶۲.

[۵۵۵] (۱). تفسیر المیزان، جلد ۱۶، صفحه ۳۲۷، ذیل آیات مورد بحث.

[۵۵۶] (۱). با تشکر از مرکز کامپیوتری حوزه علمیه که مجموعه این مورد را که در ۲۲ صفحه بزرگ نوشته شده بوددر اختیار مرکز تفسیر پیام قرآن قرار داد.

[۵۵۷] (۲). به الْمُعْجَمُ المُفَهْرِسُ لِالفاظ الحَدیث النَبَوی ماده ختم مراجعه شود.

[۵۵۸] (۳). جالب این‌که این حدیث را از ۱۷۰ طریق- که یکصد طریق آن را از طرق اهل سنت، و هفتاد طریق، از طرق اهل بیت علیهم السلام است- نقل کرده‌اند، و از جمله کتاب‌هایی که این حدیث در آن نقل شده، صحیح مسلم، صحیح بخاری، سنن ابن ماجه، مستدرک حاکم، مسند احمد حنبل، ذخائرُ العُقْبی، الَصواعِق الْمُحْرَقَهْ، کنز العمال، یَنابیعُ الْمَوَدَّةِ و غیر آنها نقل شده است؛ برای توضیح بیشتر به المراجعات، نامه ۲۸ مراجعه فرمائید.

[۵۵۹] (۱). برای توضیح بیشتر به تفسیر نمونه، جلد ۶، صفحه ۳۴۷(ذیل آیه ۴۲ سوره اعراف) و الْمُراجِعات، نامه ۳۲، مراجعه فرمائید.

[۵۶۰] (۲). اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۵۸، حدیث ۱۹.

[۵۶۱] (۳). اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۷، حدیث ۲.

[۵۶۲] (۱). بحارالانوار، جلد ۲، صفحه ۲۶۰، حدیث ۱۷.

[۵۶۳] (۲). بحارالانوار، جلد ۲۱، صفحه ۳۸۱- نقل از خصال، جلد ۲، صفحه ۸۴.

[۵۶۴] (۱). سنن ترمذی، جلد ۳، صفحه ۳۶۴.

[۵۶۵] (۲). اسدالغابه، جلد ۳، صفحه ۱۱۰.

[۵۶۶] (۱). بحارالانوار، جلد ۲۱.

[۵۶۷] (۲). برای آگاهی بیشتر به کتاب خاتمیت از نظر قرآن و حدیث و عقل مراجعه کنید.

[۵۶۸] (۳). برای توضیح بیشتر به کتاب خاتمیت آخرین پیامبر صلی الله علیه و آله، صفحه ۳۹ تا ۴۱ مراجعه فرمائید.

[۵۶۹] (۱). البته در اسلام موضوعاتی شبیه به بیمه در محدوده خاصی وجود دارد مانند: مسأله ضَمان جَریرَه:(تعلق دیه خطای محض به عاقله) ولی همان‌گونه که گفتیم اینها فقط شباهتی به این مسأله دارند.

[۵۷۰] (۱). سوره مائده، آیه ۳.

[۵۷۱] (۲). مفاتیح الغیب، صفحه ۱۳.

[۵۷۲] (۱). سوره ص، ۷۸.

جلد نهم

پیشگفتار

تفسیر موضوعی چیست؟ و چه مشکلاتی را حل می کند؟

پاسخ به این دو سؤال مهم اثر عمیقی در فهم صحیح تر و بهتر کتابهایی چون کتاب حاضر دارد، و تا جواب این دو پرسش روشن نشود نمی‌توان به خوبی دریافت که این گونه کتابها چه هدفی را تعقیب می کند؟

در پاسخ سؤال اول یادآور می‌شویم که قرآن مجید کتابی است که در طول ۲۳ سال با توجه به نیازها و شرایط مختلف اجتماعی و حوادث گوناگون نازل شده، و همگام با پیشرفت جامعه اسلامی پیشروی کرده است.

آیات سوره هایی که در مکه نازل شده عمدتاً ناظر به تحکیم پایه‌های ایمان و اعتقاد نسبت به توحید و معاد، و مخصوصاً مبارزه شدید و پی گیر با شرک و بت پرستی است، در حالی که آیات سوره هایی که در مدینه نازل شده و طبعاً بعد از تشکیل حکومت اسلامی بوده ناظر به احکام اجتماعی و عبادی و سیاسی و تشکیل بیت‌المال و نظام قضایی اسلام و مسائل مربوط به جنگ و صلح و نبرد با منافقان و امثال آن می‌باشد که اسلام با آن درگیر بوده است.

بدیهی است که هیچ یک از این مسائل به صورت یک رساله عملیه یا یک کتاب درسی و کلاسیک مطرح نگشته، بلکه طبق نیازها و مناسبت ها، و ضرورت ها، آیات نازل گشته است، مثلًا ملاحظه می کنیم که احکام مربوط به جهاد و دستورات جنگی

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۵

و عهدنامه‌ها و اسیران و غرامت های جنگی و مانند آن به طور پراکنده در هر غزوه به مناسبت آن غزوه نازل گشته، درست مانند نسخه‌های یک طبیب ماهر که هر روز به تناسب حال بیمار می‌نویسد تا او را به سلامت کامل برساند.

حال اگر آیات قرآن را که در هر سوره از سوره‌ها نازل شده به ترتیب تفسیر کنیم نام آن «تفسیر ترتیبی» خواهد بود، و اگر آیات مربوط به یک «موضوع» را از تمام قرآن جمع آوری نموده در کنار هم بچینیم، و آن را فصل بندی نموده تفسیر کنیم نامش «تفسیر موضوعی» است.

مثلًا هر گاه تمام آیات مربوط به جهاد که در طی ده سال در سوره‌های مدنی نازل شده، یا آیات مربوط به اسماء و صفات خداوند که در طی ۲۳ سال در تمام قرآن نازل گردیده، در کنار هم قرار گیرد، و در رابطه با یکدیگر تفسیر شود تفسیر موضوعی نام خواهد داشت؛ در حالی که اگر هر آیه را در جای خود جداگانه مورد بحث و بررسی قرار دهیم همان تفسیر ترتیبی است.

هر یک از این دو نوع تفسیر مزایا و آثاری دارد که ما را از یکدیگر بی نیاز نمی‌سازد و به مصداق «هر چیز به جای خویش نیکو است» هر دو نوع تفسیر برای پژوهندگان قرآن ضروری و لازم است! (البته در آغاز کار، تفسیر ترتیبی، سپس تفسیر موضوعی).

تفسیر ترتیبی این مزایا را دارد:

جایگاه هر آیه را با زمان و مکان نزولش، با آیات قبل و بعدش، با قرائن داخلی و خارجی آن روشن می‌سازد که بدون اینها فهم دقیق معنای آیه ممکن نیست.

به تعبیر دیگر تفسیر ترتیبی، هر آیه‌ای را درست در جای خود می‌بیند، و رابطه آن را با حیات جامعه اسلامی و پیشرفت و تکامل آن در نظر می گیرد؛ و این رابطه

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۶

مسائل زیادی را کشف می کند.

در حالی که در تفسیر موضوعی، آیات از شکل حوادث عینی و جزیی در آمده شکل کلی به خود می گیرد و از جایگاه خود تا حدی دور می‌شود.

ولی در عوض، تفسیر موضوعی امتیازات مهّم زیرا را دارد:

۱- ابعاد پراکنده یک موضو را که در آیات مختلف آمده در کنار هم قرار می‌دهد و موضوعات را به صورت چند بعدی و جامع می‌نگرد و طبعاً حقایق تازه‌ای از آن کشف می کند.

۲- ابهاماتی که در بدو نظر در بعضی از آیات قرآن به چشم می‌خورد با توجه به اصل اساسی «القرآن یفسّر بعضه بعضاً» (آیات قرآن یکدیگر را تفسیر می کنند) بر طرف می‌سازد.

۳- جهان بینی اسلام، و به طور کلی، نگرش آن را در هر مسأله و هر موضوع آشکار می‌سازد.

۴- بسیاری از اسرار نهفته قرآن را تنها با روش تفسیر موضوعی می‌توان آشکار ساخت و به ژرفای آیات آن تا آنجا که در حوصله استعداد انسانها است دست یافت.

بنابراین هیچ مسلمان ژرف اندیش و آگاهی، بی نیاز از آن دو نوع تفسیر نیست.

گر چه قدیم ترین ایّام، حتی از عصر ائمه هدی علیهم السلام تفسیر موضوعی مورد توجه بوده، و دانشمندان اسلام در این زمینه کتابها نوشته‌اند که نمونه روشن آن کتابهای «آیات الاحکام» است، ولی باید اعتراف کرد که تفسیر موضوعی از رشد شایسته خود بی نصیب بوده، و هنوز مراحل طفولیت خود را طی می کند، و باید در پرتو زحمات دانشمندان به محل شایسته خود برسد.

کتاب حاضر «پیام قرآن» که با ابداع یک روش کاملًا تازه در تفسیر موضوعی قرآن، گامهای جدیدی را در این موضوع برداشته و بحمداللَّه از استقبال گسترده و

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۷

حمایت روز افزون قشرهای وسیعی بهره‌مند بوده است باز در آغاز راه است، و نیاز به همکاری و هم فکری بیشتر از سوی علمای اسلام و مفسّران عالی مقام دارد تا بتواند به هدف نهایی برسد، و ما همیشه در انتظار نظرات تکمیلی اهل نظر و ارباب معرفت بوده و هستیم، و از خدای بزرگ توفیق و هدایت بیشتر را می‌طلبیم.

قم- حوزه علمیه

ناصر مکارم شیرازی

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۸

بسم الله الرحمن الرحیم

اشاره

اشاره

مسأله ولایت و رهبری بطور کلی، و امامت به معنی جانشینی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بطور خاص، از مهم ترین مباحث

عقیدتی و تفسیری و روایی در تاریخ اسلام است و در طول تاریخ طولانی اسلام درباره هیچ مسأله‌ای به مقدار این مسأله سخن گفته نشده است.

متأسفانه گاه این مسأله از میدان سخن و بحث و استدلال فراتر رفته و به میدان های نبرد و جنگهای خونین کشیده شده است، و به گفته بعضی از متکلمان «ما سُلَّ فی الاسلامِ سَیْف کَما سُلِّ فِی الامامَهْ»: «شمشیری در اسلام کشیده نشده است همانند شمشیری که در مورد ولایت و امامت کشیده شد»!

به همین دلیل این بخش از عقاید اسلامی بیش از همه رشد و نمو کرده، و بیشترین کتاب درباره آن نوشته شده، وتقریباً تمام زوایای آن برای آنها که می‌خواهند مطالعات دقیق و تحقیقی داشته باشند مورد بحث قرار گرفته است، هر چند در میان آنها بحث های غیر منطقی، تفرقه‌انگیز، و تعصب‌آمیز نیز فراوان به چشم می‌خورد.

وظیفه ما در چنین مسأله مهم و حساس و گسترده انجام امور زیر است:

۱- جدا ساختن بحث های منطقی و اصولی از غیر منطقی، و بحث های مستدل

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۹

و تحقیقی از تعصب‌آمیز، و تکیه کردن بر کتاب و سنت قطعی، و دلیل عقل و سپس تنظیم آن.

۲- تطبیق مسائل مربوط به امامت بر ولایت و رهبری که از شاخه‌ها و فروع ولایت الهیه معصومین علیهم السلام و رهبری آنها است.

۳- با توجه به اینکه هدف اصلی ما در این بحث تفسیری، روشن ساختن این مسأله از دیدگاه قرآن است، لازم است تحقیق و تفسیر دقیق تری روی آیات مربوط به امامت بشود.

به گفته بعضی از محققان: مسأله امامت تنها مسأله دیروز ما نیست، مسأله امروز جهان اسلام و مسأله رهبری امت است که عامل بقاء و استمرار نبوت، و مسأله سرنوشت اسلام است.[۱]

البته نخست به سراغ مسأله رهبری در کل جهان هستی، و بعد در جهان انسانیت، و سپس رهبری امامان معصوم علیهم السلام و در نهایت مسأله حکومت و رهبری نایبان آنها می‌رویم، ولی قبلًا ذکر چند امر، ضروری به نظر می‌رسد:

۱- امامت چیست؟

در مورد تعریف «امامت»، اختلاف نظر زیادی وجود دارد، و باید هم وجود داشته باشد، چرا که امامت از نظر گروهی (شیعه و پیروان مکتب اهلبیت علیهم السلام از اصول دین و ریشه‌های اعتقادی است، در حالی که از نظر گروه دیگر (اهل سنت) جزء فروع دین و دستورات عملی محسوب می‌شود.

بهدیهی است این دو گروه به مسأله «امامت» یکسان نمی‌نگرند و طبیعی است که تعریف واحدی نیز ندارند.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۰

به همین دلیل می‌بینیم یک دانشمند سنی امامت را چنین تعریف می‌کند:

«الِامامَهُ رِئاسَهٌ عامَّهٌ فی امُورِ الدِّینِ و الدُّنْیا، خَلافَهً عَنِ النَّبی صلی الله علیه و آله»: «امامت ریاست و سرپرستی عمومی در امور دین و دنیا به عنوان جانشینی از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است».[۲]

مطابق این تعریف، «امامت» یک مسؤولیت ظاهری در حد ریاست حکومت است، منتها حکومتی که شکل دینی دارد، و عنوان جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله (جانشینی و نیابت در امر حکومت) را به خود گرفته است و طبعاً چنین امامی می‌تواند ازسوی مردم برگزیده شود.

بعضی نیز «امامت» را به معنی جانشینی یک شخص از پیامبر صلی الله علیه و آله در برپا داشتن احکام شرع و پاسداری از حوزه دین

بطوری که اطاعت او بر همه امت واجب باشد دانسته‌اند.[۳]

این تعریف تفاوت چندانی با تعریف اول ندارد، و همان مفهوم و محتوا، و همان آثار را، در بر دارد.

ابن خلدون در مقدمه معروفش بر تاریخ، نیز همین معنی را دنبال کرده است [۴] شیخ مفید در «اوائل المقالات» در بحث عصمت چنین می‌گوید: «انَّ الائِمَّةَ الْقائمینَ مَقام الانْبیاء فی تَنْفیذِ الاحْکامِ وَ اقامَةِ الْحُدود وَ حِفْظ الشَّرایع وَ تَأدیب الانام مَعْصُومُون کَعِصْمَةُ الانبیاء»: «امامانی که جانشینان پیامبران در اجرای احکام و اقامه حدود و حفظ شریعت و تربیت مردم هستند معصوم (از گناه و خطا) هستند، همچون معصوم بودن انبیاء»[۵]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۱

مطابق این تعریف که با اعتقاد پیروان مکتب اهلبیت هماهنگ است امامت چیزی فراتر از ریاست و حکومت بر مردم می‌باشد؛ بلکه تمام وظایف انبیاء- بجز دریافت وحی و آنچه شبیه آن است- برای امامان ثابت است و به همین دلیل شرط عصمت که در انبیاء می‌باشد در امام نیز هست. (دقت کنید).

از این رو در شرح احقاق الحق، امامت در نزد شیعه چنین تعریف شده «هِیَ مَنْصَب الهی حائِز لِجَمیعِ الشُّؤون الْکریمَة و الْفَضائِل الّا النُّبُوَّة وَ ما یُلازِم تِلْکَ الْمَرْتَبَةِ السّامِیَة»: «امامت یک منصف الهی و خدادای است که تمام شئون والا و فضایل را در بر دارد جز نبوت و آنچه لازمه آن است».[۶]

مطابق این تعریف، امام از سوی خداوند و به وسیله پیامبر صلی الله علیه و آله تعیین می‌شود، و همان فضایل و امتیازات پیامبر صلی الله علیه و آله را (جز مقام نبوت) دارد، و کار او منحصر به حکومت دینی نیست.

به همین دلیل اعتقاد به امامت جزئی از اصول دین محسوب می‌شود، نه یکی از فروع دین و وظایف عملی.

***

۲- آیا امامت از اصول است یا از فروع؟

از آنچه در بحث قبل گفته شد پاسخ این سؤال روشن است؛ زیرا دیدگاه ها در مسأله «امامت» مختلف است، «فضل بن روزبهان» از علمای متعصب اهل سنت نویسنده «نهج الحق» که «الحقاق الحق» پاسخی بر آن است، چنین می‌گوید: «انَّ مَبْحَث الامامَةِ عِنْدَ الاشاعِرَة لَیْسَ مِنْ اصُول الدّیانات و الْعَقایِد بَلْ هِیَ عِنْدَ الاشاعِرَة مِنَ الْفُرُوع الْمُتَعَلَّقَة بِافْعال الْمُکَلِّفین»: «مبحث «امامت» نزد اشاعره، از اصول دینی و

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۲

اعتقادی نیست، بلکه نزد آنان از فروع متعلق به افعال مکلفین است».[۷]

سایر فرق اهل سنت نیز این نظر تفاوتی با اشاعره ندارند؛ چرا که همه آن را یکی از وظایف عملی می‌شمرند که به خود مردم واگذار شده است.

تنها شیعه و پیروان مکتب اهلبیت علیهم السلام و افراد کمی از اهل سنت مانند قاضی بیضاوی، و جمعی از پیروان او، آن را از اصول دین شمرده‌اند.[۸]

دلیل آن روشن است، زیرا «امامت» نزد آنان یک منصب الهی است که باید از سوی خدا تعیین شود، ویکی از شرایط اصلی آن معصوم بودن است که هیچ کس جز خدا از آن آگاه نیست، و اعتقاد به امامان، همانند اعتقاد به پیامبر صلی الله علیه و آله که پایه گذار اصلی شریعت است، لازم است، ولی با این حال این سخن به آن معنی نیست که امامیه مخالفان خود را در «امامت» کافر بدانند؛ بلکه آنها تمام فرق مسلمین را مسلمان می‌شمرند و همچون یک برادر اسلامی به آنها نگاه می‌کنند، هر چند عقیده آنها را

در مسأله «امامت» نمی‌پذیرنـد، از این رو گـاهی اصول پنجگـانه دین را به دو بخش تقسیم کرده سه اصل نخستین، یعنی اعتقاد به خدا، و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، و معاد را، اصول دین، و اعتقاد به امامت و امامان، و مسأله عدل الهی را اصول مذهب می‌داند. این سخن را با حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام که الهام بخش پیروان مکتب اهلبیت علیهم السلام در مسأله «امامت» است پایان می‌دهیم.

انَّ الْأمامَةَ زَمامُ الدّینِ وَ نَظامُ المُسْلِمینَ وَ صَلاحُ الدُّنیا وَ عَزُّ المؤمنینَ، انَّ الْأمامَةِ اسُّ الاسْلام النّامی و فَرعُهُ السّامی، بِالْأمام تَمامُ الصَّلاة وَالزَّکـات وَالصِّیـامَ و الْحـجّ وَالْجَهـاد وَ تَوْفیرُ الفیْئِ‌وَ الصَّدَقات و إمضاءُ الْحُـدود وَالاحْکام، وَ مَنْعُ الثُّغُور و الأطْراف، اِلامامُ یَحِلُّ حَلالَ اللَّه، وَ یَحْرُمُ حَرامَ اللَّه، وَ یُقیمُ حُدُودَاللَّه، وَ یَذُبُّ عَنْ دینِ اللَّه، وَ یَدْعوا اِلی سَبیلِ ربَّه

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۳

بِالحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَالحُجَّةِ الْبالِغَةِ[۹]:

«امامت» زمام دین و نظام مسلمین، و صلاح دنیا و عزّت مؤمنان است؛ امامت اساس اسلام بارور، و شاخه بلند آن است؛ با امام، نماز و زکات و روزه و حج و جهاد کامل می‌شود، و اموال بیت المال و انفاق به نیازمنـدان فراوان می‌گردد؛ و اجرای حـدود و احکام، و حفظ مرزها و جوانب کشور اسلام به وسیله امام صورت می‌گیرد.

امـام، حلال خـدا را حلال، و حرام خـدا را حرام می‌شـمرد (و تحقق می‌بخشـد) و حـدود الهی را برپا می‌دارد؛ و از دین خـدا دفاع می‌کند، وبه سوی پروردگارش به وسیله دانش و اندرز نیکو و دلیل رسا و محکم دعوت می‌کند».

***

۳- بحث امامت از کی آغاز شد؟

اشاره

بعد از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، بر سر جانشینی آن حضرت گفتگو در گرفت، گروهی معتقد بودند پیامبر صلی الله علیه و آله برای خود جانشینی تعیین نکرد؛ و این امر رابر عهده امت گذاشت که آنها نبشینند و در میان خود، رهبری برگزینند؛ رهبری که امر حکومت را به دست گیرد، و به عنوان نمانیده مردم بر مردم حکومت کند؛ هر چند این نمایندگی هرگز صورت نگرفت بلکه در یک مرحله تنهـا گروه کوچکی از صحابه خلیفه را برگزیدنـد؛ و درمرحله دیگر گزینش خلیفه شکل انتصـابی داشت، و در مرحله سوم این گزینش تنها بر عهـده یک شورای شـش نفری که همگی انتصابی بودند گذارده شد؛ طرفداران این طرز فکر را اهل سـنت می‌نامند.

گروه دیگری معتقـد بودنـد امام و جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله بایـد از سوی خـدا تعیین گردد، چرا که او بایـد همچون خود پیامبر صلی الله علیه و آله معصوم از گناه و خطا، و دارای علم

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۴

فوق العاده‌ای باشـد تـا بتوانـد رهبری معنوی و مادی امت را برعهـده گیرد. اساس اسـلام را حفظ کنـد، و مشـکلات احکام را تبیین نماید و دقایق قرآن را شـرح دهد و اسـلام را تداوم بخشد. این گروه را امامیه یا شـیعه می‌نامند، و این واژه از احادیث معروف پیامبر صلی الله علیه و آله گرفته شده است.

در تفسیر «الدر المنثور» که از منابع معروف اهل سنت است در ذیل آیه شریفه اوْلئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةُ از جابربن عبداللَّه انصاری چنین نقل شده است که می‌گوید:

«کُنّا عِنْدَ النَّبیّ فَاقْبَلَ عَلیٌّ علیه السلام فَقال النَّبیُّ صلی الله علیه و آله: وَ الَّذی نَفْسی بِیَدِهِ إنَّ هذا وَ شیعَتَهُ لَهُمْ الْفائِزونَ یَومُ القِیامَهِٔ وَ نَزَلَتْ إنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ أولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّهِٔ فَکانِ أَصْحابُ النَّبیّ صلی الله علیه و آله إذا اقْبَلَ عَلیٌّ، قالُوا جاء خَیْرُ الْبَرِیَّهُٔ»:

«ما نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم که علی علیه السلام به سوی ما آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این و شیعیانش در روز قیامت رستگارانند، و در این هنگام آیه شریفه إنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُو الصّالِحاتِ أولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّهِٔ کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند بهترین خلق مخلوقات خدا هستند) نازل گردید».[۱۰]

حاکم نیشابوری که او نیز از دانشمندان معروف اهل سنت در قرن پنجم هجری است این مضمون را در کتاب معروفش «شواهد التنزیل» از طرق مختلف از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می‌کند و تعداد روایاتش از بیست روایت تجاوز می‌کند.

از جمله از ابن عباس نقل می‌کند هنگامی که آیه إنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ أولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّهِٔ نازل شد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «هُو انْتَ وَ شِیْعَتُکَ ...»: «منظور از این آیه تو و شیعیانت هستید»![۱۱]

در حدیث دیگری از ابو برزه آمده است هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این آیه را

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۵

تلاوت کرد، فرمود: «هُمْ انْتَ وشیعَتکَ یا عَلِیّ»: «آنها، تو و شیعیان تو هستند».[۱۲]

بسیاری دیگر از علمای اسلام و دانشمندان اهل سنت مانند ابن حجر در کتاب صواعق و محمد شبلنجی در نور الابصار، این حدیث را ذکر کرده‌اند.[۱۳]

بنابراین به شهادت این روایات نام و عنوان شیعه را پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برای پیروان راه علی علیه السلام و طرفداران او برگزیده است، آیا با این حال جای تعجب نیست که چرا بعضی از این اسم و عنوان ناراحت می‌شوند و آن را شوم و بد می‌شمرند و حرف «شین» را که در اول آن قرار گرفته تداعی کننده شر و شوم و کلمات زشت دیگری که در آغاز آن کلمه «شین» است می‌دانند؟!

راستی این تعبیرها برای یک محقق که مایل است همیشه در سایه دلایل منطقی حرکت کند، شگفت آور است، در حالی که برای هر حرف از حروف تهجی بدون استثناء می‌توان، کلمات بد یا خوبی انتخاب کرد.

به هر حال تاریخچه پیدایش شیعه نه بعد از رحلت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بلکه به یک معنی در حیات خود آن حضرت صلی الله علیه و آله بوده است، و این واژه را به یاران و پیروان علی علیه السلام اطلاق فرموده، و تمام کسانی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را به عنوان رسول خدا می‌شناسند، ی دانند که او سخنی از روی هوی و هوس نمی‌گفت، وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهوی- انْ هُوَ إلّا وَحْیٌ یُوحی «و هرگز از روی هوای نفس سخن نمی گوید.- آنچه می گوید چیزی جز وحی (الهی) که بر او القا شده نیست.»[۱۴] و اگر فرموده است تو و پیروانت فائزان و رستگاران در قیامت هستید. یک واقعیت است.

واژه «امام» در لغت و قرآن

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۶

«امام» همان گونه که ارباب لغت گفته‌اند بر وزن «کتاب» اسم مصدر است سپس به هر چیز که انسان به آن توجه کند و مقصود او واقع شود اطلاق می‌شود؛ و این واژه با اختلاف موارد، و جهات و ملاحظات گوناگون، متفاوت می‌گردد. گاه گفته می‌شود:

امام جمعه، امام جماعت، امام هدایت و گاه گفته می‌شود امام ظلالت.[۱۵]

این واژه در اصل از ماده «امّ» به معنی قصد کردن آمده است، مقاییس اللغهٔ می‌گوید: «امّ» به معنی اصل و مرجع و جماعت و دین

است، و امام به معنی هر کسی است که اقتدا به او می‌شود و در کارها پیشوا است. امام به معنی جلو نیز آمده است.

در لسان العرب برای واژه امام معانی زیادی ذکر شده، از جمله پیشوا، معلم، ریسمانی که بناها به هنگام بنای ساختمان از آن برای نظم کار استفاده می‌کنند، و جاده و قسمت پیش رو و مانند آن.

ولی به نظر می‌رسد همان گونه که نویسنده «التحقیق» پذیرفته است، ریشه تمام این معانی، همان قصد کردن توأم با توجه خاص است و حتی اگر مادر را امّ می‌گویند، یا بر اصل و اساس هر چیزی واژه «امّ» اطلاق می‌شود، به خاطر آن است که مقصود انسان، و مورد توجه او است؛ همچنین امام به معنی مقتدا به کسی گفته می‌شود که مردم با قصد و توجه خاص به سراغ او می‌روند.

این نکته لازم به یاد آوری است که این واژه و جمع آن «ائمّه» درست دوازده بار در قرآن مجید آمده است! (هفت بار به صورت مفرد و پنج بار به صورت جمع).

در یک مورد، به معنی لوح محفوظ است وَ کُلَّ شَیْءٍ احْصَیْناهُ فی إمامٍ مُبینٍ «و همه چیز را در کتاب آشکار کننده‌ای بر شمرده‌ایم»[۱۶] به خاطر اینکه در قیامت رهبر و پیشوای فرشتگان، برای سنجش ارزش اعمال انسانها است و همه از آن الهام می‌گیرند؛ و یکبار نیز به معنی راه و جاده به کار رفته وَ إِنَّهُما لَبِإمامٍ مُبینٍ «این دو

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۷

[قوم لوط و شعیب بر سر راه آشکار است!»[۱۷]

زیرا انسان برای رسیدن به مقصود راه ها را مورد توجه قرار می‌دهد، و دوبار بر تورات اطلاق شده که پیشوای قوم یهود بود، می‌فرماید: وَ مِنْ قَبْلِهِ کِتابُ مُوسی إماماً وَ رَحْمَةً: «و پیش از آن، کتاب موسی که پیشوا و رحمت بود (نشانه‌های آنرا بیان کرد)».[۱۸]

و در پنج مورد به پیشوایان صالح و الهی اطلاق گردیده مانند: قالَ إِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ اماماً: «خداوند به ابراهیم فرمود: من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم»[۱۹] و در جای دیگر درباره گروهی از پیامبران می‌فرماید: وَ جَعَلْناهُمْ ائِمَّةً یَهْدوُنَ بِامْرِنا: «و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما، (مردم را) هدایت می‌کردند»[۲۰]

همین مفهوم کلی و جامع در آیات ۷۴ سوره «فرقان» و ۵ سوره «قصص» و ۲۴ سوره «سجده» نیز آمده است.

در یک مورد نیز به معنی پیشوایان کفر و ضلالت ذکر شده: فَقاتِلوا ائِمَّةَ الْکُفْرِ: «با پیشوایان کفر پیکار کنید».[۲۱]

و در یک مورد بر مفهوم جامعی که امامان هدایت و ضلالت را هر دو شامل می‌شود، نیز اطلاق گردیده است یَوْمَ نَدْعو کُلُّ اناسٍ بِامامِهِمْ «روزی که هر گروهی را با پیشوایشان فرا می‌خوانیم».[۲۲]

به هر حال موارد مختلف استعمال این واژه در قرآن درست دوازده مورد است.

۴- عظمت مقام امامت در قرآن مجید

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۸

چنانکه بعداً خواهیم گفت مسأله امامت و رهبری تنها یک مسأله دینی و تشریعی نیست، بلکه مجموعه جهان آفرینش و تکوین را نیز زیر بال و پر خود گرفته و خداوند بزرگ، امام کل جهان هستی و مجموعه‌های مختلف آن است، و همه آن را رهبری و هدایت و تدبیر می‌کند.

قرآن مجید نیز اهمیت خاصی برای امامت قائل است و آن را آخرین مرحله سیر تکاملی انسان شمرده که تنها پیامبران اولو العزم به آن رسیده‌اند، چنانکه در آیه ۱۲۴ سوره «بقره» می‌خوانیم: وَ اذا ابْتَلی ابْراهیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ فَاتَمَّهُنَّ قال انّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ اماماً قالَ وَ مَنْ ذُرَّیَّتی قالَ لایَنالُ عَهْدِی الظّالِمینَ: «به خاطر آورید هنگامی که خداوند، ابراهیم را با وسایل گوناگونی آزمود؛ و او به خوبی از

عهـده این آزمایش‌ها بر آمـد خداونـد به او فرمود: من تو را امام و «پیشوای مردم قرار دادم.» ابراهیم عرض کرد: «از دودمان من (نیز امامانی قرار بده) خداوند فرمود: «پیمان من، به ستمکاران نمی‌رسد.» (و تنها آن گروه دسته از فرزندان تو که پاك و معصوم باشند شایسته این مقام هستند).

در این آیه نخست به طور سربسته می گویـد: «بیاد بیاور هنگامی که خداونـد ابراهیم را به کلماتی آزمود». در اینکه این کلمات چه بوده در میان مفسّران گفتگو بسیار است، و به گفته «روح المعانی» تا سیزده قول درباره آن ذکر کرده‌اند.[۲۳]

ولی آنچه صحیح تر به نظر می‌رسد این است که منظور از کلمات همان اوامر و نواهی مختلفی است که وظایف سنگین و مشکلی را بر دوش ابراهیم علیه السلام می گـذارد، تـا به خوبی در کوره امتحان آزموده شود، و آنها عبارت بودنـد از قیام شجاعانه در برابر بت پرستان، شکستن بتها، قرار گرفتن در دل آتش، و ثبات قدم در تمام این مراحل.

همچنین آماده شدن برای قربانی فرزند دلبندش، او را به قربان گاه بردن و کارد

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۹

بر گلوی او نهادن، و نیز چشم پوشـی از زن و فرزند و گذاشـتن آنها در سـرزمین خشك و سوزان مکه، در زمانی که حتی یك نفر در آنجا سکونت نـداشت. و بالاخره مهاجرت از سـرزمین بت پرستان و پشت پا زدن به تمام زنـدگی برای ادای رسالت خویش، و براستی هر یك از آنها آزمایش سخت و سنگینی بود، ولی ابراهیم با نیروی ایمان و استقامت و صبر از عهده همه اینها بر آمد.

بعضـی از مفسران مواد امتحانی ابراهیم را بالغ بر سی موضوع شمرده‌اند و می گویند در سه سوره از قرآن این سی ماده امتحانی ذکر شده است در آیه ۱۳ سوره «توبه» (ده صـفت ذکر شده) و در سوره «احزاب» آیه ۳۵ (ده صـفت ذکر شده) و در آیات ۱ تا ۹ سوره «مؤمنون» نیز ده صفت آمده که مجموعاً سی صفت یا سی ماده امتحانی می‌شود[۲۴] ولی با توجه به اینکه قسمت قابل ملاحظه‌ای از این صفات مکرر است و شمارش دقیق آن به سی نمی‌رسد، این قول چندان قابل قبول نیست.

به هر حال ابراهیم علیه السلام قهرمان بت شکن و پیامبر مخلص و ایثارگر، از عهده تمام آن امتحانات سخت و سنگین بر آمد، اینجا بود که قامتش موزون برای لباس امامت شـد و خداونـد او را به این خطاب پر افتخار مفتخر ساخت إِنّی جاعِلُكَ لِلنّاسِ إِماماً: «من تو را امام و رهبر و پیشوای مردم قرار دادم»!

این چه مقامی بود که ابراهیم بعد از دارا بودن مقام نبوت و رسالت، و آن همه مبارزات در اواخر عمر به آن نائل گردید؟!

حتماً مقامی والاتر و بالاتر از همه آن‌ها بود که ابراهیم علیه السلام بعد از آن همه امتحان، شایستگی دریافت آن را از سوی خداوند پیدا کرد.

مفسّـِران در تفسیر معنی «امامت» در اینجا گفتگو بسیار کرده‌اند، و چون بعضی نخواسته یا نتوانسته‌اند به عمق معنی والای این واژه برسند، گرفتار سرگردانی

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۰

عجیبی شده‌اند.

از همه عجیب تر اینکه جمعی از مفسران معروف، آن را به نبوت تفسیر کرده‌اند؛ در حالی که به طور قطع در آن هنگام ابراهیم علیه السـلام، پیامبر بود؛ و سالها از نبوت و رسالتش می گذشت، و صاحب فرزندانی شده بود، و در ادامه آیه تقاضای مقام امامت را برای فرزندان خویش و دودمانش نیز کرد.

بسیاری از مفسـران کلمـاتی که خداونـد ابراهیم علیه السـلام را به وسـیله آن آزمود، عبارت از یك سلسـله از تعلیماتی که از سوی خداونـد دریافت داشـته بود می‌داننـد، یا مبارزه با بت پرستان و بنای خانه کعبه و قربانی فرزنـد، ولی با این حال «امامت» را به معنی نبوت تفسیر کرده‌انـد با اینکه هم آن دسـتورات و هم این ایثارگری ها بعد از رسیدن ابراهیم علیه السـلام به مقام نبوت بود و جمله

انّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً[۲۵] در تفسیر آنها کاملًا نامفهوم است.

معنی دیگری که برای امامت گفته‌انـد: واجب الاطاعـهٔ بودن است، در حالی که هر پیامبری واجب الاطاعهٔ است و نیاز به حائز شدن مقام دیگری ندارد.[۲۶]

بعضـی تفسـیر سومی برای آن ذکر کرده‌انـد و گفته‌انـد: منظور، ریـاست در امور دین و دنیـا است، یـا به تعبیر دیگر رئیس حکومت بودن.

این تفسر هر چند از دو تفسیر سابق بهتر است ولی باز عمق معنی امامت را مشخص نمی‌کند.

به عقیـده مـا بـا توجه به آیـات دیگر قرآن که در زمینه امـامت بحث می‌کنـد، منظور از امامت در اینجا مقامی والاتر و بالاتر از همه اینها است و آن تحقق بخشیدن به برنامه‌های الهی، اعم از حکومت و اجرای احکام الهی و تربیت و پرورش نفس

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۱

انسانی در ظاهر و باطن است.

توضـیح اینکه: هدف از بعثت انبیاء و ارسال رسل، هدایت جامعه بشـری است، و این هدایت در دو بعد انجام می‌شود اول هدایت به معنی ارائه طریق (نشـان دادن راه) یعنی: همان چیزی که وظیفه هر پیامبری از پیامبرن خـدا است، دوّم ایصال به مطلوب (رسانـدن به مقصود) است که آن نیز دو شاخه دارد:

شـاخه اول هـدایت تشریعی، تحقّق بخشـیدن به برنامه‌هـای دینی، خواه از طریق تشـکیل حکومت و اجرای حـدود و احکـام الهی و عـدالت اجتمـاعی باشـد، و خـواه از طریـق تربیت و پرورش نفـوس به طـور عملی، و این هر دو سـبب تحقّق یـافتن اهـداف پیـامبران می‌شود، و برنامه‌ای بسیار سخت و سنگین و نیاز به ویژگیهای فراوان از نظر علم و تقوا و شجاعت و مدیریت دارد.

شاخه دیگر، هـدایت تکوینی و رسانـدن به مقصود از طریق تأثیر و نفوذ معنوی و روحانی و تابش شـعاع هدایت در قلب انسان های آمـاده است، و این یـک سـیر معنوی و درونی است علاـوه بر آن سـیر ظـاهری و برونی که انبیـای بزرگ و پیشوایان الهی نسـبت به پیروان خود داشتند و به یقین چنین برنامه‌ای صفات و ویژگی‌ها و آمادگی های بیشتری را می‌طلبد.

مجموعه این دو برنامه به اهـداف مذهب و رسالت های الهی تحقق می‌بخشد، و انسانهای آماده را به تکامل مادی و معنی، ظاهری و باطنی می‌رساند؛ و منظور از امامت در آیه فوق همین است؛ و تا ابراهیم علیه السـلام امتحان آن همه شایسـتگی ها و صـفات ویژه را نداد لایق این مقام نگشت.

از آنچه در بالاـ گفته شـد این نکته نیز به دست آمـد که مقـام «امـامت» بـا مقـام نبـوت در بسـیاری از مـوارد جمع می‌شود، و پیـامبر اولوالعزمی چون ابراهیم به مقام امامت نیز می‌رسد، و از آن روشن تر جمع مقام نبوت و رسالت و امامت در شخص

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۲

پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله است.

و نیز ممکن است مقـام امـامت، از نبوت و رسـالت جـدا شود، ماننـد امامـان معصوم علیهم السـلام که تنهـا وظیفه امامت را بر عهـده داشتند، بی آنکه وحی بر آنها نازل شود و رسول و نبی باشند.

به هر حال از صـدر این آیه عظمت مقام امامت و منصوب بودن امام ازسوی خداوند به خوبی روشن می‌شود قالَ انّی جاعِلُکَ لِلنّاس اماماً.[۲۷]

و ذیـل آیه تأکیـد بیشتری بر این موضوع می‌نهـد، زیرا می‌گویـد: هنگـامی که ابراهیم علیه السـلام منصوب به این مقـام شـد عرضـه داشت: «خداوند! از دودمان من (نیز امامانی) قرار بده» قالَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتی

در این هنگام خطاب آمد که: «پیمان من (پیمان امامت و ولایت) هرگز به ستمکاران نمی‌رسد» یعنی: تنها آن گروه از فرزندانت که

از هر گونه ظلم، پاك و معصوم باشند شایسته این مقام هستند قالَ لا یَنالُ عَهْدی الظّالِمینَ

شكی نیست كه منظور از ظلم در این جمله تنها ستم به دیگران نمی‌باشد، بلكه ظلم به همان معنی وسیع كه نقطه مقابل عدالت است می‌باشد؛ عدالت به مفهوم وسیعش به معنی گذرادن هر چیزی به جای خویش است؛ و ظلم گذاردن آن در جایی است كه شایسته آن نیست؛ و از همین جا است كه قرآن مجید از زبان لقمان نقل می‌كند كه به فرزندش گفت: یا بُنَیَّ لا تُشْرِكْ بِاللَّهِ انَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظیم «پسرم! چیزی را همتای خدا قرار مده كه شرك، ظلم بزرگی است».[۲۸]

این نكته نیز روشن است كه عدالت در اینجا به معنی عدالت كامل یا به تعبیر دیگر مقام عصمت است كه تناسب با امامت، با آن مفهوم والا دارد، و گر نه عدالتی كه قابل شكستن و آمیخته شدن با گناه است هرگز در خور مقام امامت به معنی بالا

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۳

نیست، بنابراین آیه فوق برای مسأله معصوم بودن امام نیز قابل استدلال است.

ولی سخن در این است كه آیا عدالت به معنی ترك هر گونه گناه در تمام عمر شرط است یا در هنگام تصدی مقام امامت كافی است؟

بعضی با توجه به بحث اصولی معروف كه مشتق حقیقت در «مَنْ تَلَبَّسَ بِالْمَبْدَءْ» در حال نسبت! است (یعنی: هر وصفی از اوصاف را هنگامی كه به كسی نسبت می‌دهیم باید در همان حال نسبت، دارای آن وصف باشد، مثلًا قائم (ایستاده) به كسی گفته می‌شود كه در حال نسبت صفت قیام را دارا باشد و به كسی كه قبلًا ایستاده بود و حالا نشسته قائم نمی‌گویند) معتقدند مفهوم آیه این است كه در حال امامت باید دارای صفت ظلم نباشد، نه مشرك باشد نه گناهكار، و نه آلوده به هیچ معصیت دیگر، بنابراین عدالت و عصمت از آغاز عمر را شامل نمی‌شود.

ولی در احادیث می‌خوانیم كه: امامان اهلبیت علیهم السلام به پیروی از پیامبر صلی الله علیه و آله به این آیه برای عدالت در تمام عمر استدلال كرده‌اند: عبداللَّه بن مسعود از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌كند كه خداوند به ابراهیم علیه السلام فرمود: لا اعطیكَ عَهْداً لِلظّالِمِ مِنْ ذُرِّیَّتِكَ

«من پیمان (امامت) را به آن دسته از فرزندان تو كه ظالم هستند عطا نمی‌كنم».

قالَ یا رَبِّ وَ مَنْ الظّالِمُ مِنْ وُلْدی الَّذی لا یَنالُ عَهْدِكَ؟:

«ابراهیم گفت: پروردگارا! ستمكاران از فرزندان من كه پیمان تو (پیمان امامت) به آنها نمی‌رسد كیستند؟»

قالَ مَنْ سَجَدَ لِصَنَمٍ مِنْ دوُنی لا اجْعَلُهُ اماماً ابَداً وَ لا یَصْلَحُ انْ یَكُوَن اماماً:

«كسی كه برای بتی سجده كرده باشد هرگز او را امام قرار نخواهم داد و شایسته نیست كه امام باشد».[۲۹]

همین معنی را دانشمند معروف اهل سنت ابن مغازلی در كتاب مناقب از ابن

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۴

مسعود از پیغمبر اكرم صلی الله علیه و آله با كمی تفاوت نقل كرده است می‌گوید: پیغمبر اكرم صلی الله علیه و آله در تفسیر این آیه گفت: خداوند به ابراهیم علیه السلام فرمود: مَنْ سَجَدَ لِصَنَمٍ مِنْ دوُنی لاـ اجْعَلُهُ إماماً: «كسی كه بتی را (معبودی را) جز من بپرستد من او را هرگز امام قرار نمی‌دهم». سپس افزود: «سرانجام نتیجه دعای ابراهیم علیه السلام به من و برادرم علی علیه السلام رسید، هیچیك از ما هرگز برای بتی سجده نكردیم»![۳۰]

و در این زمینه روایات دیگری نیز از طرق ائمه اهل بیت علیهم السلام در كتب معتبر نقل شده است، و مجموعه این روایات در واقع نكته‌ای در بردارد و آن اینكه ابراهیم علیه السلام از آن آگاه تر و هوشیارتر بود كه از خداوند تقاضای امامت برای كسانی كند كه فی الحال مشرك هستند یا مشغول ظلم و ستم هستند و نیازی نبود كه به او پاسخ داده شود؛ افراد ظالم مشمول این موهبت نمی‌شوند

چون توضیح واضح است.

بنابراین اگر در تقاضایش از خداوند چیزی خواسته است حتماً برای کسانی بوده که زمانی ظالم یا مشرک بوده‌اند، سپس توبه کرده و عادل شده‌اند و در همین زمینه بود که پاسخ شنید عهد امامت به چنین افرادی نمی‌رسد، یعنی: باید هیچ گونه سابقه شرک و ظلم نداشته باشند.

مفسّر معروف علامه طباطبایی در المیزان می‌گوید: درباره چگونگی دلالت این آیه بر لزوم معصوم بودن امام (در تمام عمر) از یکی از اساتید ما سؤال شد و ایشان در پاسخ چنین گفت:

مردم مطابق یک تقسیم منطقی عقلی بر چهار گروهند:

۱- کسی که در تمام عمرش ظالم و ستمگر بوده.

۲- کسی که در تمام عمرش پاک از هر گونه ظلم و گناه بوده.

۳- کسی که در اول عمر ظالم بوده و در آخر نبوده است.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۵

۴- کسی که به عکس در آغاز عادل و معصوم بوده و سپس ظالم شده است.

به یقین مقام ابراهیم علیه السلام از آن بالاتر است که امامت را برای گروه اول و چهارم از فرزندانش تقاضا کند، بنابراین دو گروه بیشتر باقی نمی‌ماند، خداوند یک گروه را نفی کرده (گروهی که در آغاز عمر در خط ظالمان بوده و سپس از آن خارج شده‌اند) بنابراین تنها قسم دیگر یعینی گروهی که در تمام عمر پاک بوده‌اند باقی می‌مانند (دقت کنید)[۳۱]

فخر رازی در تفسیر خود به این اندازه اعتراف می‌کند که آیه دلالت بر معصوم بودن پیامبران دارد و جالب اینکه: «این مطلب را از طریق لزوم معصوم بودن امام و اینکه هر پیامبری امام است ثابت می‌کند» (باز هم دقت کنید)[۳۲]

البته از این آیه مطالب دیگری در مورد امامت و اینکه امام باید معصوم باشد، و از سوی خدا منصوب گردد؛ و غیر آن استفاده می‌شود که فعلًا جای بحث آن نیست.

از مجموع آنچه گفته شد «جلالت و عظمت امامت از دیدگاه قرآن مجید» روشن می‌شود، و هدف ما در اینجا بیان همین نکته بود.

۵- فلسفه وجود امام

گرچه در بحث گذشته با استفاده از آیه مربوط به امامت ابراهیم علیه السلام «فلسفه وجود امام» اجمالًا روشن شد، ولی این عنوان تا آن حد مهم است که لازم است بحث مستقلّی برای آن گشوده شود.

به طور کلی بسیاری از امور که به عنوان اهداف بعثت پیامبران یا فلسفه وجودی آنان گفته می‌شود، در مورد «وجود امام» نیز صادق است.

خواجه نصیر الدین طوسی (قدس سره) درفصل نبوت از کتاب «تجرید الاعتقاد»

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۶

به بیان فلسفه‌های بعثت انبیاء پرداخته، و علامه بزرگوار علامه حلی در شرح آن کلام، مجموعاً به نُه فلسفه اشاره کرده است که فهرست وار در اینجا از نظر خواننده محترم می‌گذرد، و چنان که خواهیم دید بسیاری از آنها در مورد نصب امامان معصوم نیز صادق است:

۱- تقویت شناخت عقلی به وسیله بیان نقلی، به این ترتیب که انسان با نیروی عقل، بسیاری از حقایق را چه در اصول و چه در فروع دین درک می‌کند، ولی گاه در اعماق دلش وسوسه هایی وجود دارد، و همین تزلزل مانع از اعتماد بر آن و انجام آن می‌گردد؛ اما

هنگامی که این احکام عقلی با بیان پیشوایان معصوم الهی تأیید و تقویت شود هر گونه ابهام و تزلزل زدوده خواهد شد، و انسان با قوت قلب به سراغ انجام آن می‌رود.

۲- گاه انسان از انجام کارهایی بیم دارد، چرا که می‌ترسد بر خلاف رضای خدا تصرف در قلمرو حاکمیت او کرده باشد، بیان پیشوایان الهی این بیم و ترس را زایل می‌کند.

۳- تمام اعمال انسان در محدوده حسن و قبح عقلی جمع نمی‌شوند، و چه بسیار هستند اموری که عقل انسان حسن و قبح آن را درک نمی‌کند، در اینجا باید دست به دامان پیشوایان الهی شود، و خوبی و بدی آنها را درک کند.

۴- بعضی از اشیاء، مفید، و بعضی زیان بخش هستند، و انسان تنهابا فکر خود و بدون راهنمایی پیشوایان الهی قادر به درک سود و زیان همه آنها نیست، اینجا است که احساس نیاز به آنها می‌کند.

۵- انسان یک موجود اجتماعی است، یعنی: بدون همکاری و تعاون با دیگران قادر بر حل مشکلات زندگی خود نمی‌باشد، این نکته نیز مسلم است که اجتماع، بدون داشتن قوانینی که حقوق همه افراد را حفظ کند و آنها را در مسیرصحیح

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۷

پیش ببرد، سامان نخواهد یافت، و به کمال مطلوب نخواهد رسید، تشخیص این قوانین به طور صحیح و سپس اجرای آنها جز به وسیله رهبران آگاه و پاک و معصوم الهی صورت نخواهد گرفت.

۶- انسانها در درک کمالات و تحصیل علوم و معارف و کسب فضایل متفاوت هستند. بعضی توانایی بر حرکت در این مسیر را دارند، و بعضی عاجز و ناتوانند.

رهبران الهی گروه اول را تقویت می‌کنند، و گروه دوم را مدد می‌دهند تا هر دو گروه به کمال ممکن برسند.

۷- نوع انسان نیازمند به وسایل و صنایع و علومی است، رهبران الهی می‌توانند بنیان گذار و محرک انسانها در وصول به این هدف گردند.

۸- مراتب اخلاق در انسانها متفاوت است، و برای پرورش این فضایل تنها راه، رهبران پاک و معصوم الهی هستند.

۹- پیشوایان الهی از ثواب و عقاب و پاداش و کیفر الهی در برابر طاعت و گناه، آگاهی کامل دارند و هنگامی که دیگران از را این امور آگاه کنند انگیزه نیرومندی برای انجام وظایف در آنان پیدا می‌شود.[۳۳]

با توجه به اینکه امامت چیزی جز استمرار خط نبوت نیست، غالب این فلسفه‌ها در مورد امامان معصوم علیهم السلام نیز ثابت است.

در قرآن مجید تمام این امور و حتی فراتر از آن در سه عنوان خلاصه شده است تعلیم و تربیت و قیام به قسط که در آیات متعددی به آن اشاره شده، در یک جا درباره فلسفه قیام پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌فرماید: هُوَ الَّذی بَعَثَ فِی الامِّیینَ رَسُولًا مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ یُزَکّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُم الْکِتابَ وَ الْحِکْمَهَٔ وَ انْ کانُوا مِنْ قَبْلُ لَفی ضَلالٍ مُبین «او کسی است که در میان جمعیت درس نخوانده، رسولی از خودشان

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۸

برانگیخت که آیاتش را بر آنان می‌خواند و آنها را تزکیه می‌کند و به آنان، و حکمت و کتاب (قرآن) و حکمت می‌آموزد و مسلّماً پیش از آن در گمراهی آشکار بودند».[۳۴]

در اینجا به مسأله تعلیم و تربیت که اهم مقاصد انبیاء و امامان معصوم است اشاره شده.

و در جای دیگر می‌فرماید: لَقَدْ ارْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ وَ انْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَالْمیزانَ لَیَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ: «ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم و به آنها کتاب (آسمانی) و میزان (شناسایی حق از باطل و قوانین عادلانه) نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند».[۳۵]

در اینجا به مسأله عدالت اجتماعی و قیام به قسط که زمینه ساز تعلیم و تربیت صحیح است اشاره شده است.

آری رهبران معمولی دنیا اولًا در فکر حفظ موقعیت خویش و منافع شخصی و یا گروهی خود هستد، و به همین دلیل منافع جوامع انسانی را همیشه فدای منافع خویش می‌کنند. تنها رهبران پاک و معصومین الهی و رهروان راه آنها هستند که می‌توانند حقوق بشر و منافع کل جوامع انسانی را آن چنان که لازم است حفظ کنند.

ثانیاً به فرض اینکه رهبران غیر الهی بخواهند حافظ عدل و داد باشند و جوامع بشری را به سوی کمال مطلوب پیش برند، تشخیص این امور برای آنها در بسیاری از موارد غیر ممکن است. آنها فقط می‌توانند تشخیص ناقصی در این امور داشته باشند که هرگز کارساز نیست؛ تنها برای پیشوایان الهی که متکی به دریای بی پایان علم پروردگار هستند، این امر ممکن است.

تجربه هفتاد سال حکومت مارکسیسم بر نیمی از مردم کره زمین این حقیقت را

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۹

به وضوح ثابت کرد:

آنها در طول این هفتاد سال وسیع ترین و عظیم ترن دستگاه تبلیغاتی را برای تحکیم پایه‌های مارکسیسم به کار گرفتند، و صدها میلیون کتاب و جزوه و مقاله و سخنرانی و خطابه در این زمینه ارائه نمودند، و از مارکسیسم به عنوان تنها راه حل مشکلات جوامع انسانی، و تأمین عدالت اجتماعی، و تکامل نوع انسان، و بهترین وسیله برای تفسیر صحیح تاریخ و علوم اجتماعی نام بردند، و تمام مخالفین خود را با طرق مختلف در هم کوبیدند. ولی دیدیم محصولی جز بدبختی و عقب ماندگی و خشونت و دیکتاتوری بار نیاورد، و سرانجام همه متفکران آنها ناگزیر اعتراف کردند که آنچه را شاه راه اصلی سعادت می‌پنداشتند، بیراهه وحشتناکی بیش نبود!

درطول تاریخ شاید این مسأله نظیر نداشته باشد که این گونه گروه عظیمی از متفکران و دانشمندان و دانشگاه ها از مکتبی دفاع کنند و سرانجام این چنین توخالی و بی محتوا از آب درآید.

راستی چه تضمینی وجود دارد که درآینده نیز چنین نشود، و مکاتب عقیدتی و اجتماعی زاییده فکر سایر انسانها به چنین سرنوشتی دچار نگردد.

اینجا است که ضرورت بهره گیری از مکتب انبیاء و پیشوایان معصوم علیهم السلام که مصونیت آنان از خطا و اشتباه از سوی خدا تضمین شده است ظاهر می‌گردد.

کوتاه سخن اینکه:

خداوندی که نوع بشر را برای پیمودن راه کمال و سعادت آفریده، همان گونه که باید برای ارائه طریق، و ایصال به مطلوب پیامبرانی را که متکی به نیروی وحی، و دارای مقام عصمت هستند مبعوث کند، لازم است برای تداوم این راه بعد از رحلت پیامبران، جانشینان معصومی برای آنان قرار دهد که جامعه انسانیت را در مسأله ارائه طریق، و ایصال به مطلوب کمک کند، و به یقین بدون آن، این هدف ناتمام

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۰

خواهد ماند. زیرا:

اولًا: عقول انسانی به تنهایی برای تشخیص تمام عوامل اسباب پیشرفت و کمال، قطعاً کافی نیست؛ و گاه قشری از اقشار آن را تشخیص نمی‌دهند.

ثانیاً: آئین انبیاء بعد از رحلت آنان ممکن است دست خوش انواع تحریفات گردد پاسدارانی معصوم و الهی لازم است که از آن پاسداری کنند؛ و آیین خدا را از تحریف باطل گرایان، دخالت های جاهلان و تفسیرهای صاحبان هوی و هوس برکنار دارند.

این همان چیزی است که در حدیث معروف اصول کافی از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: «انَّ فینَا اهْلَ الْبَیْتِ فی کُلِّ خَلَفٍ عُدُولًا یَنْفُونَ عَنْهُ تَحْریفُ الْغالینَ، وَانْتِحالُ الْمُبْطلینَ، وَ تَأویلُ الْجاهِلینَ!»:

«در میان ما اهلبیت علیهم السلام در هر نسلی افراد عادلی است که تحریف غلو کننـدگان را از آن (اسلام) نفی می‌کنند، و دست بـدعت گـذاری و دین سازان و اهل باطل را کوتاه، و تأویل و تفسیر نادرست جاهلان را کنار می‌زننـد» (اشاره به امام معصوم علیه السلام است).[۳۶]

و نیز همـان است که علی علیه السلام در یکی از کلمـات بسیار پر محتوای خود به آن اشـاره کرده، می‌فرمایـد: «اللّهم بَلی لاتَخْلُوا الْاَرْضَ مِنْ قائِم للَّهِبِحُجَةٍ امّا ظاهِراً مَشْهُوراً، وَ امّا خائِفاً مَغْمُوراً، لِئَلا تَبْطُلُ حُجَجُ اللَّهُ وَ بَیِّناتِهِ»: «خداوندا! آری، هرگز روی زمین خالی نمی‌شود از کسـی که به حجت الهی قیـام کنـد، خواه ظـاهر و آشـکار باشـد، و یا ترسان و پنهان؛ تا دلایل الهی و نشانه‌های او باطل نگردد».[۳۷]

ثالثاً: تشکیل حکومت الهی که انسان را به اهدافی که برای آن آفریده شده است برساند، جز از طریق معصومین علیهم السلام امکان پذیر نیست. زیرا حکومت های انسانی بنابه شهادت تاریخ، همیشه در مسیر منافع مادی افراد یا گروه های خاصی سیر

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۱

کرده و تمام تلاشهای آنها در همین راستا بوده است، و همان گونه که بارها آزموده‌ایم عناوینی مثل دموکراسی و حکومت مردم بر مردم یا حقوق بشر و مانند آن پوششی است برای رسیدن به اهداف شیطانی خود از طرق سهل تر. آنها با استفاده از همین منطق و همین ابزار مقاصدشان را به شکل مرموزی بر مردم تحمیل کردند.

این سه اصل ارائه طریق در آنجا که عقل از تشـخیص آن عاجز است، و حفظ میراثهای انبیاء و اقامه حکومت عـدل در واقع پایه‌های اصلی فلسفه وجود امام معصوم علیه السلام را تشکیل می‌دهد.

این سـخن را با حـدیثی از امام علی بن موسـی الرضا علیه السـلام که از جامع ترین بیانها درباره فلسـفه امامت است و حـدیثی ازنهج البلاغه مولی امیرمؤمنان علی علیه السلام پایان می‌دهیم:

حـدیث اول در مرو در مسـجد جـامع روز جمعه در حضور جمعی از مردم از سوی آن حضـرت ایراد شـد، مسائـل زیـادی را بـازگو می‌کند، و در اینجا تنها به یک بخشی از آن اشاره می‌شود، فرمود:

«انَّ الامامَةَ هِیَ مَنْزِلَةُ الانْبِیاءِ، وَ ارْثُ الاوصِیاءِ، انَّ الامامَةَ خِلافَةُ اللَّهِ وَ خِلافَةُ الرَّسُولِ ... الِامامُ الْبَدْرُ الْمُنیرُ، وَالسِّراجُ الزاهِرُ، وَالنُّورُ السّاطِعُ، و النَّجْمُ الْهـادِی فی غَیـاهِبِ الـدُّجی ... الِامـامُ الْمـاءُ الْعَـذْبُ عَلَی الظَّمّاءِ وَ الـدالُّ عَلَی الْهُدی، وَالمُنْجی مِنَ الرَّدی ... الِامامُ السَّحابُ الْماطِرُ، وَالْغیْثُ الْهاطِلُ، والشَّمسُ الْمُضیئَةُ ... الِامامُ امینُ اللَّهِ فی خَلْقِهِ، وَ حُجَتُهُ عَلَی عِبادِهِ، وَ خَلِیفَتُه فی بِلادِهِ ... الِامامُ امینُ اللَّهِ فی خَلْقِهِ، وَ حُجَتُهُ عَلَی عِبادِهِ، وَخَلیفَتُه فی بِلادِهِ ... نِظامُ الدِّیْنِ، وَ عِزُّ الْمُسْلِمینَ، وَ غَیْضُ الْمُنافِقینَ، وَبَوارُ الْکافِرینَ ... نِظامُ الدِّیْنِ، وَ عِزُّ الْمُسْلِمینَ، وَ غَیْضُ الْمُنافِقینَ، وَ بَوارُ الْکافِرینَ»:

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۲

«امامت، مقام انبیاء، و ارث اوصیاء است؛ امامت نماینـدگی و جانشـینی خدا و جانشینی پیامبر صـلی الله علیه و آله است؛ ... امام ماه درخشـان، و چراغ پرفروغ، و نور تابـان، و سـتاره هـدایت در ظلمت و تـاریکی است و رهـایی بخش از سـقوط و مرگ ... امـام، ابر بارنـده و پر برکـت و بـاران پی در پی (و حیـات‌بخش) و خورشـید درخشـان اسـت ... امـام امین خـدا در میـان خلق، و حجت او بر بنـدگان، و جانشـین او در سـرزمین‌های الهی است، و دعوت کننـده به سوی او، و دفاع کننده از حرمش می‌باشد ... مایه نظام دین و عزت مسلمین، و خشم منافقین و هلاک کافران است».[۳۸]

امیر مؤمنان علی علیه السلام در یک جمله کوتاه، روح امامت را مجسم فرموده، می‌فرماید: «وَمَکانُ الْقَیِّمِ بِالامْرِ مَکانُ النِّظامِ مِنَ الْخَرْزِ، یَجْمَعُهُ و یَضُمُّهُ، فَاذا انْقَطَعَ النِّظامُ، تَفَرَّقَ الخَرْزُ وَذَهَب، ثُمَّ لَمْ یَجْتَمِعْ بِحَذافیرِهِ ابَداً»:

«موقعیت امام عهدار دار امور مسلمین، موقعیت ریسمانی است که مهره‌ها را به نظم می‌کشد، و آنها را جمع کرده و در کنار یکدیگر قرار میدهد؛ اگر ریسمان از هم بگسلد مهره‌ها پراکنده می‌شود و هر کدام به جایی خواهد افتاد. سپس هرگز نمی‌توان آنها را جمع آوری کرد و نظام بخشید (همچنین اگر امام در میان مردم نباشد شیرازه جامعه از هم می‌پاشد)».[۳۹]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۳

ولایت و امامت عامه در قرآن مجید

اشاره

در مبحث ولایت دو بحث جداگانه است:

۱- «ولایت عامه» یعنی: همیشه و در هرعصر و زمان باید، امام و پیشوایی در میان مردم از سوی خدا باشد؛ خواه مقام نبوت و رسالت هم دارا باشد و یا تنها مقام ولایت را داشته باشد.

۲- «ولایت و امامت خاصه» است که بعد از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله چه کسی باید عهده دار این منصب و مقام الهی باشد.

به تعبیر دیگر همان گونه که نبوت به دو شاخه نبوت خاصه و عامه تقسیم می‌شود، امامت نیز دارای این دو شاخه است.

در بعد ولایت عامه اشاراتی در قرآن مجید آمده است که ذیلًا از نظر می‌گذرد:

۱- انَّما انْتَ مُنْذِرٌ وَ لِکُلِّ قوم هادٍ[۴۰]

۲- یا ایُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقوا اللَّهَ وَ کُونُوا مَعَ الصّادِقینَ ۴۱]

۳- اطیعُوا اللَّهَ وَ اطیعُوا الرَّسُولَ وَ اوْلِی الامْرِ مِنْکُم ۴۲]

ترجمه:

۱- تو فقط بیم دهنده ای؛ و برای هر گروهی هدایت کننده ای است.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۴

۲- ای کسانی که ایمان آورده اید! از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید، و باصادقان و راستگویان باشید.

۳- ای کسانی که ایمان آورده اید! اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر (خدا) و پیشوایان (معصوم) خود را.

***

آیه انذار و هدایت

در نخستین آیه، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را مخاطب ساخته می‌فرماید: «تو تنها انذار کننده و بیم دهنده‌ای، و برای هر قوم و ملتی، هدایت کننده‌ای است» اَنَّما انْتَ مُنْذِرُ وَ لِکُلِّ قَومٍ هادٍ

فخر رازی در تفسیر این آیه سه قول نقل می‌کند:

نخست اینکه منذر و هادی هر دو به یک معنی است، بنابراین مفهوم آیه چنین است: «تو فقط انذار دهنده و هدایت کننده هر قوم هستی».

دوم انذار کننده پیامبر صلی الله علیه و آله و هدایت کننده خدا است.

سوم انـذار کننده پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله و هدایت کننده علی علیه السـلام است، زیرا ابن عباس می گوید: پیامبر صـلی الله علیه و آله دست مبارکش را بر سینه خود گـذارد و فرمود: «انَا الْمُنْذِرُ»، سـپس اشـاره به شانه علی علیه السـلام کرد و فرمود: «انْتَ الْهادِیُ یا عَلی! بِکَ یَهْتَدِی الْمُهتَدُونَ مِنْ بَعْدی!»: «تو هدایت کننده‌ای ای علی! و به وسیله تو بعد از من هدایت شوندگان هدایت می‌شوند».[۴۳]

این تفسیرهای سه گانه را بعضی دیگر از مفسران نیز نقل کرده‌اند و بعضی از مفسران اهل سنت اصرار دارند که تفسیرآیه یکی از دو تفسیر اول است؛ زیرا تفسیر

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۵

سوم مناسب طرز فکر آمیخته با تعصب آنها نیست.

این در حالی است که تفسیر اول به یقین با ظاهر آیه سازگار نیست، زیرا اگر بنا بود هر دو وصف برای پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله باشـد بایـد بفرمایـد: «انَما انْتَ مُنْذِرُ وَ هادٍ لِکُلِ قَوْم»، و به تعبیر دیگر نباید لکلّ قوم که جار و مجرور است مقدم بر هادٍ شود، و اگر مقدم شود باید هر دو وصف مقدم گردد و گفته شود «انَما انْتَ لِکُلِّ قَوْم مُنْذِرٌ وَ هادٍ»، کوتاه سخن اینکه هیچ وجهی برای مقدم شـدن لکـل قوم بر یکی از دو وصف و تـأخیر از دیگری به نظر نمی‌رسـد یـا بایـد بر هر دو مقـدم شود و یا از هر دو به تأخیر بیفتـد. (دقت کنید).

تفسیر دوم نیز بسیار نامأنوس و نامناسب است، زیرا درهادی بودن خدا شک و تردیدی نیست که نیاز به بیان داشته باشد. به علاوه ظاهر این جمله آن است که در هر عصـر و زمانی هـدایت گر خاصـی است در حالی که خداونـد یگانه و یکتا است؛ این یگانگی با تعددی از جمله لِکُلِّ قَوْم هادٍ استفاده می‌شود، سازگار نیست.

بنابراین تنها تفسیری که برای آیه قابل قبول است، این است که پیامبر صلی الله علیه و آله انذار کننده است؛ و برای هر قوم در عصر و زمان هدایت گری است.

آیا این هدایت گر اشاره به علماء و دانشمندان هر قوم و هر زمانی است؟

پاسخ این سؤال نیز منفی است؛ زیرا در هر عصـر و زمان علماء و دانشمندان متعددی وجود دارند نه یک هدایت گر. همان گونه که پیامبر اسلام یک نفر بود، هدایت گر مسلمین در هر عصر و زمان یکی است.

به تعبیر دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله بنیان گذار دین است از طریق انذار، و امام ادامه دهنده راه او است از طریق هدایت.

اینها نکاتی است که از خود آیه اسـتفاده می‌شود و اگر به سـراغ روایاتی که از طرق اهل سـنت و شیعه در این زمینه نقل شده برویم مسئله روشن‌تر می‌شود.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۶

در تفسیر الـدّر المنثور که از معروف ترین تفاسیر اهل نست است- نوشـته جلال الدین سـیوطی متوفای سال ۹۱۰ ه. ق و بر اسـاس تفسیر آیات و روایات بنا شده است- روایات متعددی در تفسیر این آیه از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نقل می‌کند:

۱- از ابن جریر و ابن مردویه و ابونعیم و دیلمی و ابن عساکر و ابن نجار نقل می‌کنـد «لَمّا نَزَلَتْ انّما انْتَ مُنْذِرٌ وَ لِکُلَّ قَوْم هادٍ وَضَعَ رَسُولُ اللَّهِ صـلی الله علیه و آله یَدَهُ عَلَی صَدْرِهِ فَقال انَا الْمُنْذِرُ وَ اوْ مَا بِیَدِهِ الی مِنْکَبِ عَلِیٍّ علیه السلام فَقالَ: انْتَ الْهادِیُ یا عَلِی، بِکَ یَهْتَدِی الْمُهْتَدُونَ مِنْ بَعْدِی»:

«هنگـامی که آیه انَّما انْتَ مُنْذِرٌ وَ لِکُلِّ قَوْم هادٍ[۴۴] نازل شـد پیامبر صـلی الله علیه و آله دسـتش را بر سـینه خود گذاشت و فرمود: «منـذر منم»، و با دسـتش اشاره به شانه علی علیه السـلام کرد و فرمود: «هادی تویی ای علی» بعـد از من هدایت یافتگان به وسـیله تو

هدایت می‌شوند».[۴۵]

۲- ابوبرزه اسلمی می‌گوید از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیدم که درباره این آیه- در حالی که دستش را بر سینه خود گذاشته بود- فرمود: انَما انْتَ مُنْذِر، و در حالی که بر سینه علی علیه السلام گذارده بود فرمود: لِکُلِّ قوم هادٍ.[۴۶] ۳- در همان کتاب از عبداللّه بن احمد و ابن ابی حاتم و طبرانی و حاکم و ابن مردویه و ابن عساکر از علی علیه السلام نقل می‌کند که در تفسیر آیه انَما انْتَ مُنْذِرُ لِکُلِ قَوم هادٍ فرمود: «رَسُولُ اللَّهِ الْمُنْذِرُ، وَانَا الْهادِی»: «رسول خدا صلی الله علیه و آله منذر است و من هادی هستم»![۴۷]

۴- در حدیث دیگری از ابن عباس می‌خوانیم که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «انَا الْمُنْذِرُ وَ عَلِیٌّ الهادِی، وَ بِکَ یا عَلِیُّ یَهْتَدِی الْمُهْتَدُوْنَ!»: «منذر منم و علی علیه السلام هادی است، ای

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۷

علی هدایت یافتگان به وسیله تو هدایت می‌یابند»!

این حدیث را جمعی از حفاظ معروف اهل سنت از جمله حاکم در مستدرک، ذهبی در تلخیص، فخر رازی و ابن کثیر در تفسیر خود، و ابن صباغ مالکی در فصول المهمه و گنجی شافعی در کفایهٔ الطالب و علامه طبری در تفسیر خود، و ابن حیان اندلسی در بحر المحیط و نیشابوری در تفسیر خویش، و حموینی در فرائد السمطین و گروه دیگری در کتابهای تفسیر خود آن را آورده‌اند.[۴۸]

۵- نویسنده کتاب حبیب السّیر میرغیث الدین چنین می‌گوید: «قَدْ ثَبَتَ بِطُرُقٍ مِتِعِدِّدَةٍ انَّهُ لَمّا نَزَلَ قُوْلُهُ تَعالی انَّما انُتَ مُنْذِر وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ قالَ صلی الله علیه و آله: لِعَلِیٍّ علیه السلام انَا الْمُنْذِرُ، وَ انْتَ الْهادِیُ، بِکَ یا عَلِیُّ یَهْتَدِی الْمُهْتَدُونَ مِنْ بَعْدی!»: «به طرق متعددی نقل شده هنگامی که آیه انَما انْتَ مُنْذِرُ لِکُلِ قَوْمٍ هادٍ نازل شد، پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود "منذر منم، و هادی تویی ای علی! "بعد از من هدایت یافتگان به وسیله توهدایت‌می‌شوند».[۴۹] ۶- این حدیث را حموینی نیز از ابوهریره از علی علیه السلام نقل کرده است ۷- در مستدرک حاکم این حدیث از ابوبریده اسلمی به شکل گسترده‌تری نقل شده است فرمود: «دَعا رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله بِالطَّهُورِ وَ عِنْدَهُ عَلِیُّ بْنُ ابی طالِبِ فَاخَذَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله بِیَد عَلِیٍّ بَعْدَ ما تَطَهَّرَ فَالْصَقَها بِصَدْرِهِ ثُمَّ قال «انَّما انْتَ مُنْذِرُ» وَ یَعْنی نَفْسَهُ، ثُمَ رَدَّها الی صَدْرِ عَلِیٍ ثُمَّ قالَ وَ لَکُلِ قَوْمٍ هادٍ، ثُمَّ قالَ لَهُ انْتَ مَنارُ الانامِ وَغایَةُ الْهُدی وَ امیرُ الْقرّاء اشْهَدُ عَلی ذلِکَ انَّکَ کَذلِکَ»:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که علی علیه السلام نزدش بود آب برای وضو طلب کرد و بعد از آنکه وضو گرفت دست علی علیه السلام را گرفته به سینه خود چسبانید سپس فرمود: منذر تویی- و منظور نفس مبارک خودش بود- سپس دست او را بر سینه علی علیه السلام گذاشت

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۸

سپس فرمود: وَلِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ (یعنی علی علیه السلام)، و بعد افزود تو چراغ فروزان مردم، و منتهای هدایت، و امیر قاریان قرآن (و آگاهان از این کتاب آسمانی) هستی، من براین گواهی می‌دهم که تو چنین هستی».[۵۰]

بعید نیست که پیامبر صلی الله علیه و آله این سخن را در موارد متعدد و با بیانات مختلفی بیان کرده باشد و تعبیرات مختلف احادیث بالا شاهد گویای این مطلب است.

در منابع پیروان مکتب اهلبیت علیهم السلام نیز احادیث متعددی در این زمینه آمده است که در این مختصر امکان نقل همه آنها نیست تنها به اشاره کوتاهی قناعت می‌کنیم: در تفسیر نورالثقلین حدود پانزده حدیث، در این زمینه نقل شده ۵۱]، از جمله از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمودند: «کُلّ امامٍ هادِیُ کُلِّ قَوْمٍ فی زَمانِهِ» و در تعبیر دیگری: «کُلُّ امامٍ هادٍ لِلْقَرْنِ الَّذی هُوَ فیه»: «هر امام (معصومی) هدایت گر برای زمان خود است» یا «هدایت گر اقوامی است که در زمان او

زندگی می‌کنند».[۵۲]

عجب اینکه بعضی از مفسّران تمام این احادیث را به دست فراموشی سپرده و به اتکای اقوال بعضی از صحابه که از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل نشده برای آیه فوق، معانی دیگری ذکر کرده‌اند از جمله تفسیری است که از مجاهد نقل شده که می‌گوید:

منظور از منذر، محمد صلی الله علیه و آله و منظور از «لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ» این است که هر قومی پیامبری دارند که آنها را به سوی خدا دعوت می‌کند»! تفسیری که بسیار بعید به نظر می‌رسد.

تفسیر دیگری از سعید بن جبیر نقل شده که می‌گوید: «منذر محمد صلی الله علیه و آله است و هادی خدا است!» در حالی که ظاهر آیه این است که هدایت گر هر قومی غیر از

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۹

هدایت گر دیگری است، با اینکه خداوند یگانه هدایت گر همه اقوام است و نظیر این تفسیرهای نامناسب.

آیا سزاوار است روایات متظافر، رسول اللَّه صلی الله علیه و آله را رها کرده و از ترس اینکه مبادا مدرکی برای شیعه درست بشود به دنبال این تفسیرهای نادرست برویم؟

آیه صادقین

در دوّمین آیه مؤمنان را مخاطب ساخته و بعد از دعوت به تقوا، به آنها دستور می‌دهد که (همواره) با صادقان و راستگویان باشید (تا گرفتار انحراف نشوید) یا ايُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعِ الصّادِقينَ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید و با صادقان باشید)[۵۳] در اینکه منظور از «صادقین» چه کسانی است، باز تفسیرهای مختلفی وجود دارد:

بعضی احتمال داده‌اند: منظور از «صادقین»، شخص پیامبر صلی الله علیه و آله است، و این آیه منحصر به زمان او است، در حالی که واضح است آیه مانند سایر خطابات قرآن، عام است و تمام مؤمنان را در هر عصر و زمان و مکان فرا می‌گیرد.

بعضی دیگر گفته‌اند: که «مَعَ» در اینجا به معنی «مِن» می‌باشد، یعنی: شما از جمله صادقان و راستگویان باشید!، در حالی که هیچ ضرورتی برای این گونه تأویل‌ها و توجیه‌ها وجود ندارد، و اصولًا معلوم نیست در ادبیات عرب و کلمات ادباء «مع» به معنی «من» به کار رفته باشد.

طبق ظاهر آیه همه مسلمانان موظفند که در هر عصر و زمانی در خط صادقان و همراه آنان باشند، و از آن معلوم می‌شود که در هر عصر و زمان صادق یا صادقانی وجود دارند که مردم باید برای پیمودن راه تقوا و پرهیزکاری با آنان باشند.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۵۰

بهتر این است برای فهم معنی صادقان به خود قرآن باز گردیم ببینیم چه اوصافی برای صادقان بیان کرده است، در یکجا می‌فرماید: انَّما الْمُؤمِنُونَ الَّذينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِامْوالِهِمْ وَ انْفُسِهِمْ فى سَبيلِ اللَّهِ اولئِكَ هُمُ الصّادِقُونَ «مؤمنان واقعی تنها کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آورده‌اند، سپس هرگز شك و تردیدی به خود راه نداده، و با اموال و جان‌های خود در راه خدا جهاد کرده‌اند آن هاراس گویان هستند».[۵۴]

در این آیه، صدق به صورت مجموعه‌ای از ایمان و عمل که خالی از هر گونه شك و تردید و تخلف باشد معرفی شده است.

در آیه ۱۷۷ سوره «بقره» بعد از آن که حقیقت نیکوکاری را در ایمان به خدا و روز بازپسین و فرشتگان و کتب آسمانی و پیامبران و همچنین انفاق مال در راه خدا و در طریق نجات مستضعفان و بردگان و نیز بر پاداشتن نماز و دادن زکات و وفای به عهد و صبر و شکیبایی و استقامت در برابر مشکلات، و در هنگام جهاد ذکر می‌کند، می‌افزاید: اولئِكَ الَّذينَ صَدَقُوا «اینها کسانی هستند که راست می گویند».

به این ترتیب نشانه اصلی صادقان ایمان کامل به همه مقدسات و اطاعت فرمان خدا در تمام زمینه‌ها، مخصوصاً نماز و زکات و انفاق و استقامت در جهاد و در مقابل مشکلات ذکر کرده است، نظیر همین معنی در آیه ۸ سوره «حشر» نیز آمده است.

از مجموع این آیات و همچنین از اطلاق آیه مورد بحث که بودن با صادقان را بدون هیچ قید و شرط ذکر می‌کنند، نتیجه می‌گیریم که مسلمانان موظفند با کسانی باشند که از نظر ایمان و تقوا در اعلا درجه، از نظر علم و عمل و استقامت و جهاد در بالاترین سطح باشند- دقت کنید، آیه نمی‌گوید در زمره صادقان باشید بلکه می‌گوید همراه آنها باشید در حالی که می‌گوید از پرهیزکاران باشید-. این نشان می‌دهد که

پیام قرآن، ج۹، ص: ۵۱

منظور مرحله‌ای بالاتر از مراحلی است که مردم به آن می‌رسند، و روشن‌ترین مصداق این معنی همان معصومان‌اند)، این از یک سو.

از سوی دیگر، دستور به همراه بودن با صادقان به طور مطلق، و جدا نشدن از آنان بدون هیچ قید و شرط، قرینه دیگری بر معصوم بودن آنها است، زیرا پیروی بی قید و شرط جز در مورد معصومان معنی ندارد. (دقت کنید)

جالب اینکه فخر رازی بعد از ذکر مقدماتی در مورد آیه، و اشاره به این نکته که آیه می‌گوید: کسی که ممکن الخطا است واجب است اقتدا به کسی کند که معصوم است، و معصومین کسانی هستند که خداوند متعال آنان را «صادقان» شمرده، پس این آیه دلالت می‌کند بر اینکه بر افراد جایز الخطا واجب است که با معصومان از خطا باشند، تا معصومان از خطا، مانع خطای ممکن الخطاها شوند، و این معنی در هر زمانی ثابت است. بنابراین در هر زمانی باید معصومی وجود داشته باشد!

سپس می‌افزاید: ما قبول داریم که در هر زمانی باید معصومی باشد ولی می‌گوییم معصوم، مجموع امّت‌اند! در حالی که شما (شیعیان) می‌گویید: معصوم تنها یکی است».[۵۵]

فخر رازی با توجه به مضمون روشن آیه نتوانسته است دلالت آن را بر وجود معصوم در هر عصر و زمانی انکار کند، ولی برای اینکه عقیده پیروان مکتب اهلبیت علیهم السلام را نپذیرد، سخن از معصوم بودن جمیع امت، یا به تعبیر دیگر اجماع امت به میان آورده است، در حالی که اولًا مسائل اجماعی که جمیع امت در آن متفق‌اند، مسائل محدودی است؛ و حال آنکه همراه با صادقان بودن یک وظیفه عام و در همه جا و همه چیز است. (دقت کنید)

ثانیاً هیچ عرب زبانی به هنگام نزول این آیه از کلمه «صادقین» مجموع امّت را

پیام قرآن، ج۹، ص: ۵۲

نمی‌فهمیده است، پس چگونه می‌توان آن را بر این معنی حمل کرد، چه بهتر که اعتراف کنیم در هر عصر و زمانی صادقی که هیچ خطا و خلاف و اشتباهی در سخنان او نیست وجود دارد و ما باید پیرو آنها باشیم!

سؤال: در اینجا سؤالی پیش می‌آید و آن اینکه «صادقین» جمع است پس باید در هر عصر و زمانی چند معصوم وجود داشته باشد، و این با عقیده پیروان مکتب اهلبیت علیهم السلام نیز سازگار نیست.

پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن است و آن اینکه این جمع می‌تواند اشاره به مجموع زمان ها بوده باشد، زیرا صادقان در مجموع زمان ها جماعتی را تشکیل می‌دهند، درست مثل اینکه گفته شود مردم هر زمان باید پیرو انبیاء و پیامبران الهی باشند، مفهوم این سخن آن نیست که در هر زمان پیامبران متعددی وجود دارند، بلکه منظور این است که هر گروهی پیرو پیامبر زمان خود گردند، یا گفته شود مردم باید تکالیف خود را از علماء و مراجع تقلید بگیرند، یعنی: هر کس پیرو عالم و مرجع تقلید زمان خود باشد.

شاهد گویای این موضوع آن است که در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله جز او کسی که واجب الاطاعه باشد وجود نداشت، در

حالی که آیه فوق به طور قطع شامل زمان او می‌شود، بنابراین روشن است که منظور جمع در یک زمان نیست، بلکه منظور در مجموعه زمان ها است، این تحلیلی بود روی خود آیه.

***

امّا از نظر روایات اسلامی، بسیاری از مفسّران و محدثان اهل سنت از ابن عباس نقل کرده‌اند که آیه فوق درباره علی بن ابیطالب علیه السلام است.

از جمله علامه ثعلبی در تفسیر خود نقل می‌کند که ابن عباس در تفسیر این آیه

پیام قرآن، ج۹، ص: ۵۳

گفت: «مَعَ الصّادِقینَ یَعْنی: مَعَ عَلِی بْنِ ابیطالِبٍ وَ اصْحابِهِ».[۵۶]

همچنین علامه گنجی در کفایة الطالب و علامه سبط بن الجوزی در تذکره از گروهی از علماء چنین نقل می‌کند: «قالَ عُلَماءُ السِیَرْ، مَعْناهُ کُونُوا مَعَ عَلِیٍّ علیه السلام وَ اهْلِ بَیْتِهِ، قالَ ابْنُ عَباسْ عَلِی علیه السلام سَیِدُ الصّادِقینَ»: «علمای سیره (علمای تاریخ پیامبر) گفته‌اند: معنای این آیه آن است که با علی علیه السلام و خاندانش بوده باشید، ابن عباس می‌افزاید: علی علیه السلام سید و سرور صادقان است».[۵۷]

در روایات متعددی که از طرق اهل بیت به ما رسیده نیز بر این معنی تأکید شده است.

از جمله در روایتی از جابربن عبداللَّه انصاری از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: که در تفسیر آیه وَکُونُوا مَعَ الصّادِقینَ فرمود: «ای آلُ مُحَمدٍ».[۵۸]

و در روایات دیگری که برید بن معاویه از همان امام علیه السلام نقل کرده است در تفسیر این آیه می‌خوانیم: «ایانا عَنی»: «مقصود مائیم».[۵۹] در تفسیر برهان از کتاب نهج البیان نقل می‌کند: «رُوِیَ عَنِ النَّبی صلی الله علیه و آله سُئِلَ عَنِ الصّادِقین فَقالَ هُمْ عَلِی وَ فاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ وَ ذُرِیَتُهُمْ الطاهِرُونَ الی یَوْمِ الْقِیامَةِ:

«روایت شده است که از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره صادقین سؤال شد، فرمود: آنها علی و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام و فرزندان معصوم آن‌ها تا قیامت‌اند».[۶۰]

بدیهی است تمام این روایات در واقع بیان مصداق است، و با کلیت مفهوم آیه منافات ندارد چرا که شخص پیامبر صلی الله علیه و آله را درجه اوّل شامل می‌شود، و بعد امامان معصوم علیه السلام را در هر عصر و زمان.

به این ترتیب آیه فوق هم مسأله ولایت عامه را ثابت می‌کند و هم ولایت خاصه

پیام قرآن، ج۹، ص: ۵۴

را.

آیه اولی الامر

در سومین آیه سخن از وجوب اطاعت خدا و رسول و اولوالامر است می‌فرماید:

اطِیْعُواللَّهِ وَاطیعوا الرَّسُولَ وَ اولی الامْرِ مِنْکُمْ [۶۱]

واجب بودن اطاعت خداوند و پیامبر صلی الله علیه و آله معلوم و روشن است، اما اینکه منظور از «اولی الامر» چه کسانی هستند که اطاعت آن‌ها هم ردیف اطاعت خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله شمرده شده است در میان مفسران گفتگو است.

مفسران و علمای شیعه و پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام همگی اتفاق نظر دارند که منظور از «اولی الامر» امامان معصوم است که رهبران معنوی و مادی جامعه اسلامی در تمام شئون زندگی و حیات‌اند، و غیر آنها را شامل نمی‌شود، چرا که اطاعت بی قید و

شرط که در آیه شریفه آمده و هم ردیف اطاعت خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله شمرده شده است تنها درباره معصومان تصور می‌شود، و اما کسان دیگری که اطاعت آنها لازم است همواره محدود به حدود و مقید به قیودی است، و هرگز اطاعت مطلق در مورد آنها وجود ندارد، و این مسأله واضح است.

این در حالی است که مفسران و علمای اهل سنّت در معنی «اولی‌الامر» اختلاف زیادی دارند، بعضی آن را به معنی صحابه، و بعضی به فرماندهان لشگر و بعضی به خلفای چهارگانه تفسیر کرده‌اند.

آنها هیچ دلیل روشنی برای این تفسیرهای سه گانه بیان نکرده‌اند.

جمع دیگری اولی‌الامر را به معنی علما و دانشمندان شمرده، و به آیه شریفه ۸۳ سوره «نساء» استناد نموده‌اند: وَ اذا جائَهُمْ امْرٌ مِنَ الامْنِ اوِ الْخَوْفِ اذاعُوا بِهِ وَلَوْ

پیام قرآن، ج۹، ص: ۵۵

رَدوُّهُ الَی الرَسُولِ وَ الی اولِی الامْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَذینَ یَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ «و هنگامی که خبری از پیروزی یا شکست به آنها برسد (بدون تحقیق) آن را شایع می‌سازند، در حالی که اگر آن رابه پیامبر صلی الله علیه و آله و پیشوایان- که قدرت تشخیص کافی دارند- باز گردانند از ریشه‌های مسائل آگاه خواهند شد».

ولی با توجه به اینکه آیه مورد بحث درباره اطاعت بدون قید و شرط است، و آیه ۸۳ سوره «نساء» درباره سؤال و تحقیق است، دو مطلب مختلف را بیان می‌کند و هرگز نمی‌توان هر دو را به یک معنی دانست، تحقیقی از عالم، مطلبی است و اطاعت بی‌قید و شرط از اولی‌الامر مطلبی دیگر، دومی جز درباره معصومان تصور نمی‌شود، ولی اولی مفهومی گسترده دارد.

بعضی از مفسّران اهل سنت احتمال پنجمی در اینجا داده‌اند که منظور از اولوالامر مجموع نمایندگان عموم قشرهای مردم و حکام و زمامداران و علماء و صاحب منصبان در تمام شئون زندگی مردم هستند. و به تعبیر دیگر منظور جماعت اهل حل و عقد است که هر گاه آن‌ها بر چیزی اتفاق کنند اطاعت آن‌ها بی قید و شرط واجب است (مشروط به اینکه آن‌ها از ما باشند چون «منکم» در آیه شریفه چنین شرطی را ذکر کرده، و مخالفت با سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله ننمایند، و نیز در بحث‌های خود تحت فشار اجبار نباشند، و اتفاق نظر داشته باشند و آن مسأله از مسائل عامه باشد).

این مجموعه در مسائلی که نصی از طرف شارع مقدس در آن نرسیده است واجب الاطاعه‌اند و می‌توان گفت مجموعه آنها معصوم هستند، و لذا امر به اطاعت آنها بی قید و شرط از آنها شده است.[۶۲]

به این ترتیب نامبرده اولی‌الامر را مجموعه‌ای در علما و دانشمندان و اهل حل و

پیام قرآن، ج۹، ص: ۵۶

عقد می‌داند که پنج شرط در آن جمع باشد:

۱- مسلمان بودن ۲- عدم مخالفت با سنت ۳- عدم اجبار در اظهار عقیده ۴- اظهار نظر در خصوص مالا-نص فیه ۵- اتفاق نظر داشتن، و چنین مجموعه‌ای را معصوم می‌شمرد.

آیا به راستی منظور از «اولی‌الامر» در آیه شریفه همین است؟ و آیا به راستی اهل عرف و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که این آیه را می‌شنیدند چنین معنایی استفاده می‌کردند؟! و یا این معنی با تکلف فراوان بر آیه تحمیل شده، تا مبادا تفسیر آیه از مسأله امامان معصوم علیه السلام که شیعه به آن معتقد است سر درآورد؟!

ظاهراً ریشه سخن المنار از کلام فخررازی گرفته شده است که می‌گوید: این آیه تعبیر اولی الامْرِ مِنْکُمْ نزد ما دلالت بر این دارد که اجماع امت حجت است!

چرا که خداوند متعال امر به اطاعت اولی‌الامر به طور قطع (بی قید و شرط) فرموده است، و هر کس که خداوند این گونه امر به

اطاعتش کند باید معصوم از خطا باشد. زیرا اگر معصوم نباشد احیاناً خطا می‌کند؛ و در این صورت از یک سو عمل کردن به فرمان او واجب است، و از سوی دیگر به خاطر خطا بودن، حرام؛ و لازمه آن اجتماع امر و نهی است در فعل واحد؛ و به عنوان واحد، و این محال است، پس از اینجا روشن می‌شود که امر مطلق به اطاعت اولوالامر دلیل بر معصوم بودن او است.

سپس می‌افزاید: این معصوم یا مجموع امت است یا بعضی از امت اسلامی، احتمال دوم قابل قبول نیست؛ زیرا ما باید آن بعض را بشناسیم، و به او دسترسی داشته باشیم و از وی استفاده کنیم؛ در حالی که در این زمان از شناخت امام معصوم و دسترسی به او استفاده از وی عاجزیم، بنابراین معصومی که امر به اطاعت بی قید

پیام قرآن، ج۹، ص: ۵۷

و شرط او شده فرد یا گروه خاصی نیست و طبعاً باید منظور اجماع امت باشد.[۶۳]

آنچه فخر رازی نویسنده المنار و امثال آنها را در تنگنا قرار داده که آیه را چنین تفسیر کنند، تفسیری که به یقین هیچ یک از صحابه و یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله به هنگام نزول آیه از آن نمی‌فهمیدند همان پیش داوری هایی است که مانع می‌شود از اینکه مفهوم آیه را در امامان معصوم اهل بیت علیه السلام جستجو کنند، از یک سو دلالت آیه بر معصوم بودن «اولی‌الامر» معلوم است و از سوی دیگر بنا نیست شخصی را به عنوان امام معصوم بپذیرند، لذا به سراغ تفسیری می‌روند که هیچ‌گاه صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله به هنگام شنیدن آیه چنان چیزی را از آن نمی‌فهمیدند.

و از همه تفسیرها عجیب‌تر تفسیری است که بعضی از مفسّران اهل سنت برگزیده‌اند و می‌گویند: «منظور از "اولی‌الامر "حکّام و امراء و شاهان‌اند! و هر حاکمی بر مسلمانان حکومت کند، عادل باشد یا ظالم، در مسیر صحیح باشد یا منحرف، دستور به اطاعت خدا دهد، یا معصیت و نافرمانی او، باید از او پیروی کرد».

چنانکه در تفسیر المنار در اشاره سربسته‌ای می‌گوید: «وَبَعْضُهُمْ اطْلَقَ فی الْحُکامِ فَاوْجَبُوا طاعَةَ کُلِّ حاکِمٍ»: «بعضی آیه را ناظر به اطاعت تمام حاکمان می‌دانند و اطاعت آنها را واجب می‌شمرند».[۶۴]

و باز از آن هم عجیب‌تر روایات مشکوک و مجعولی است که برای اثبات این تفسیر به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت داده‌اند. مثل اینکه حضرت در جواب سؤال یزید جعفی که عرض کرد: «یا نَبِیَ اللَّهِ ارَأیْتَ انْ قامَتْ عَلَیْنا امَراءَ یَسْئَلُونا حَقَهُم وَ یَمْنَعُونا حَقَّنا فَما تَأْمُرُنا»: «ای پیامبر خدا اگر حاکمانی بر ما مسلط شدند که حق خود را از ما بگیرند و حق ما را به ما ندهند چه کنیم؟ ...»

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اسْمَعُوا وَاطیعُوا!»: «گوش به فرمان آنها باشید و اطاعت

پیام قرآن، ج۹، ص: ۵۸

کنید»![۶۵]

در حدیث دیگری در همان کتاب از ابوذر نقل شده که گفت: «انَ خَلِیْلی اوْصانی انْ اسْمَعَ وَ اطیعَ وَ انْ کانَ عَبْداً مُجَدَّعُ الاطرافَ»: «دوست من (رسول خدا) به من سفارش کرده است که بشنوم و اطاعت کنم (فرمان امیران و حاکمان را) هر چند برده دست و پا بریده‌ای باشد»![۶۶] (بعضی مُجدَّعُ الاطراف را به معنی کسی که در خانواده پست و آلوده‌ای متولد شده تفسیر کرده‌اند.)

به یقین ساحت مقدس پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله پاک تر از آن است که چنین دستوری بر خلاف منطق عقل و شرع بدهد در حالی که از خود آن حضرت نقل شده است اطاعت مخلوق در معصیت خالق جایز نیست و بهترین دلیل بر ساختگی بودن این گونه احادیث آن است که خود ابوذر که این حدیث ازاو نقل شده به گواهی تاریخ در زندگیش هرگز چنین نکرد و حتی در راه مبارزه با انحراف امیران و حاکمان وقت جان خود را از دست داد! بهر حال پرواضح است که مقام پیامبر صلی الله علیه و آله بالاتر از این گفتگوها است، هیچ انسان عاقل نمی‌تواند چنین سخنی بر زبان براند که حاکم، واجب الاطاعهٔ است در هر کاری که

کند و هر سخنی بگوید و هر کسی که باشد؛ مخصوصاً با توجه به اینکه این حدیث در میان همه علمای اسلام اعم از شیعه و اهل سنت معروف است که: «لا طاعَةَ لَمخْلُوقِ فی مَعْصِیَةِ الْخالِقِ»: «اطاعت از مخلوق در معصیت خالق جایز نیست».[۶۷]

«وَ لا طاعَةَ لِبَشَرٍ فی مَعْصِیَةِ اللَّهِ»[۶۸]

به این ترتیب نتیجه می گیریم که روشن ترین تفسیر برای آیه همان اطاعت امامان معصوم علیه السلام است.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۵۹

***

در اینجا دو سؤلی باقی می‌ماند که باید به تحلیل آن پرداخت:

۱- اگر مفهوم «اولی الامر»، امام معصوم است با کلمه «اولی» که به معنی جمع است سازگار نیست. زیرا به اعتقاد شیعه امام معصوم در هر زمان یک نفر بیش نیست.

پاسخ این سؤال از بحث های گذشته به خوبی روشن شد، زیرا درست است که امام معصوم در هر زمان یک نفر است، ولی با توجه به عمومیت آیه نسبت به تمام زمان‌ها امامان معصوم علیهم السلام در مجموع، گروهی را تشکیل می‌دهند، شبیه این معنی در کلمات عرب فراوان است. مثلًا وقتی می گوئیم: «السَّلامُ عَلَیْکُمْ وَ عَلی ارْواحِکُمْ وَ اجْسادِکُمْ» «سلام بر شما و بر ارواح و بر اجساد شما» هرگز بر این سلام نمی‌توان ایراد گرفت که هر انسانی یک روح و یک جسم بیشتر ندارد چرا که در اینجا ارواح و اجساد به صورت جمع گفته شده، زیرا در جواب گفته می‌شود این جمع ناظر به مجموع است.

بنابراین گر چه پیامبر صلی الله علیه و آله در هر زمان یک جانشین معصوم داشته ولی مجموعه زمان ها، وجود آن ها متعدد است و باید واژه جمع در آن به کار رود.

۲- سؤال دیگر اینکه امام معصوم در زمان پیامبر ۹ وجود نداشته چگونه فرمان به اطاعت از وی داده شده است.

پاسخ این سؤال نیز همان چیزی است که در بالا گفته شد و آن اینکه اگر این آیه تنها ناظر به زمان پیامبر صلی الله علیه و آله بود چنین مشکلی پیش می‌آمد ولی با توجه به اینکه یک دستور کلی برای همه مسلمین تا دامنه قیامت است مشکلی پیش نمی‌آید، اوُلی در عصر رسول اللَّه، خود او بود، و در اعصار دیگر امامان معصوم هستند مثل اینکه گفته شود وظیفه مسلمانان است که از پیامبر صلی الله علیه و آله و جانشینان او اطاعت کنند

پیام قرآن، ج۹، ص: ۶۰

مفهوم این سخن آن است که جانشینان او باید در عصر او باشند.

این سخن را با اشاره فشرده‌ای به احادیثی که در کتب شیعه و اهل سنت در ذیل این آیه آمده و آن را به علی علیه السلام و سایر ائمه معصومین علیهم السلام تفسیر کرده است پایان می‌دهیم:

شیخ سلیمان قندوزی حنفی در کتاب ینابیع المودة از تفسیر مجاهد نقل می کند که آیه اطیعُواللَّه وَ اطیعُوا الرَّسُولَ وَ اولِی الامْرِ مِنْکُمْ «اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر (خدا) و پیشوایان (معصوم) خود را.»[۶۹] درباره امام علی علیه السلام نازل شد، در آن هنگام که پیامبر صلی الله علیه و آله او را (در جنگ تبوک) جانشین خود در مدینه قرار داد.

و نیز از علی علیه السلام نقل می‌کند که در گفتگویی که با مهاجران و انصار داشت، با این آیه در برابر آنان استدلال کرد؛ و مهاجران و انصار، ایرادی بر او نگرفتند[۷۰]

در شواهد التنزیل از حاکم حسکانی در ذیل آیه اطیعُواللَّه وَ اطیعُوا الرَّسُولَ وَ اولِی الامْرِ مِنْکُمْ نقل شده است که من (علی علیه السلام) از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدم: «یا نَبِیَّ اللَّهِ مَنْ هُمْ؟ قالَ انْت اولُهُم»: «ای پیامبر خدا! آنها کیستند؟ فرمود: «تو نخستین

آنها هستی»[۷۱]

روایات زیاد دیگری از طرق ائمه اهل بیت علیهم السلام نیز در تفسیر این آیه به امامان معصوم علیهم السلام نقل شده که بالغ بر دهها روایت می‌شود، و در همه آنها آمده است که «اولی الامر» امامان معصوم هستند.[۷۲]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۶۱

ولایت و امامت عامه در سنت

اشاره

این بخش از گسترده‌ترین بخش های سنت و روایات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است، و در این زمینه روایات فراوانی از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در معروف ترین و مهم ترین منابع اسلامی آمده است که سزاوار است با دقت و بی طرفی کامل مورد توجه قرار گیرد، تا پرده‌هایی که سالیان دراز بر این مسأله فرو افتاده است در پرتو نور علم و اخلاص و بحث منصفانه برگرفته شود، و دور از تعصب ها چهره واقعی این مسأله علمی روشن گردد، و وظیفه الهی ما در برابر این امر مهم اسلامی آشکار شود.

در اینجا تنها به بخشی از احادیث معروف که مسأله امامت و ولایت را به طور عام مطرح می‌سازد، با شرح کوتاهی از محتوا و مفهوم آن اکتفا می کنیم، و از همه خوانندگان، مخلصانه می‌خواهیم مرور مجددی بر این احادیث و مدارک و منابع، و سپس محتوای آن داشته باشند؛ و نتیجه گیری و استنباط نهایی را به خود آنها واگذار می‌نماییم.

ما معتقدیم بی تفاوت ماندن در برابر این همه احادیث گویا، و به سادگی از کنار آنها گذشتن، یا چشم به روی حقایق بستن، چیزی از مسؤلیت ما نمی کاهد، بلکه آن را افزایش می‌دهد.

۱- حدیث ثقلین

اشاره

این حدیث را از آن جهت «حدیث ثقلین» نامیده‌اند که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در آن

پیام قرآن، ج۹، ص: ۶۲

فرمود: انی تارِکٌ فیکُمُ الثِّقْلَینِ ...[۷۳]

این حدیث به طور بسیار گسترده از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در کتابهای معروف شیعه و اهل سنت (و در منابع معروف دست اول) نقل شده است، به طوری که تردیدی در صدر این حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله باقی نمی‌ماند، و از مجموع این احادیث به خوبی استفاده می‌شود که پیامبر صلی الله علیه و آله این حدیث را تنها یکبار بیان نفرموده، که حدیث یکی، و راویان بسیار باشند؛ بلکه در موارد مختلف بیان فرموده و روایات کاملًا متعدد است.

در اینجا به قسمتی از راویان حدیث و کتب معروف اسلامی که این حدیث در آن آمده است اشاره می‌شود.

۱- در صحیح مسلم که از معروف ترین منابع دست اول اهل سنت می‌باشد تا آنجا که مهمترین صحاح ششگانه محسوب می‌ود، از زید بن ارقم نقل می کند که گفت: «قامَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله یَوْماً فینا خَطیباً بِماءٍ یُدعی خُمّاً، بَیْنَ مَکَةَ وَالْمَدینَةِ فَحَمَدَاللَّهَ وَ اثْنی عَلَیْهِ، وَ وَعَظَ وَ ذَکَرَ، ثُمَ قالَ: اما بَعْدُ الا ایُّها النّاسُ فَانَّما انَا بَشَرٌ، یُوشَکُ انْ یَأْتِیَ رَسُولُ رَبّی فَاجیبُ، وَانّی تارِکٌ فیکُمْ ثِقْلَیْنِ:

اوَلُهُما کِتابُ اللَّهِ، فیهِ الهُدی وَ النُّور، فُخُذُوا بِکِتابِ اللَّهِ وَالسْتَمْسِکُوا بِه، فَحَثَّ عَلی کِتابِ اللَّهِ وَ رَغَّبَ فیهِ، ثُمَ قالَ وَاهْلِبَیْتِی، اذَکِّرُکُمُ اللَّهَ فی اهْلِبَیْتِی، اذَکِرُّکُمُ اللَّهَ فی اهْلِبَیْتِی، اذَکِرُّکُمُ فی اهْلِبَیْتِی ...»[۷۴]

«رسول خدا صلی الله علیه و آله، در میان ما برخاست و خطبه خواند؛ در محلی که آبی بود که خُم نامیده می‌شد (غدیر خم) و در میان مکه و مدینه قرار داشت ۷۵] پس حمد خدا را بجا

پیام قرآن، ج۹، ص: ۶۳

آورد و بر او ثنا گفت و موعظه کرد و پند و اندرز داد؛ سپس فرمود: «اما بعد ای مردم من بشری هستم و نزدیک است فرستاده پروردگارم بیاید و دعوت او را اجابت کنم و من در میان شما دو چیز گرانمایه به یادگار می‌گذارم نخست کتاب خدا؛ که در آن هدایت و نور است، پس کتاب خدا را بگیرید، و به آن تمسک جوئید- پیامبر صلی الله علیه و آله تشویق و ترغیب فراوانی درباره قرآن کرد- سپس فرمود: و اهل بیتم را به شما توصیه می‌کنم که خدا را درباره اهل بیتم فراموش نکنید، به شما توصیه می‌کنم که خدا را در باره اهل بیتم فراموش نکنید، به شما توصیه می‌کنم که خدا را درباره اهلبیتم فراموش نکنید (اشاره به اینکه مسئولیت الهی خود را در مورد اهلبیت علیهم السلام فراموش نکنید)».

قرار دادن اهل بیت علیهم السلام در کنار قرآن، به عنوان دو چیز گرانمایه، و سه بار تأکید کردن بر یادآوردن مسئولیت الهی در مورد آنان، نشان می‌دهد که این امر، با سرنوشت مسلمین و هدایت آن‌ها و حفظ اصول اسلام، پیوند و ارتباط داشته و دارد، و گرنه در کنار هم قرار نمی‌گرفت.

۲- در همان کتاب از همان راوی روایت دیگری با کمی تفاوت نقل می‌کند.[۷۶]

جالب اینکه در ذیل این حدیث هنگامی که از زید بن ارقم سؤال می‌شود که آیا منظور از اهل بیت علیهم السلام او همسران او هستند؟ می‌گوید: نه، منظور از اهل بیت، علیهم السلام اهل و بستگان نسبی او هستند که صدقه بر آنها حرام شده است.

۳- در کتاب معروف سنن ترمذی که به صحیح ترمذی نیز معروف است، در بحث مناقب اهل بیت علیهم السلام از قول جابربن عبداللَّه می‌خوانیم که می‌گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله را هنگام حج روز عرفه دیدم که بر شتر مخصوص خود سوار بود و خطبه می‌خواند،

پیام قرآن، ج۹، ص: ۶۴

شنیدم که می‌فرمود: «یا ایُّهَا النّاس انی قَدْ تَرَکْت فیکُمْ ما انْ اخَذْتُمْ بِه لَنْ تَضِلُّوا، کِتابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتی، اهْلَبَیْتی:»

«ای مردم من در میان شما دو چیز گذاردم که اگر آنها را بگیرید (و دست به دامن آنان زنید) هرگز گمراه نخواهید شد، کتاب خدا و عترتم اهل بیت».[۷۷]

سپس ترمذی می‌افزاید: همین معنی را ابوذر، و ابو سعید (خدری)، و زید بن ارقم، و حذیفه نیز نقل کرده‌اند.

۴- در همین کتاب، کمی بعد از آن از ابوسعید و زید بن ارقم نقل می‌کند که هر دو گفتند «قالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله انّی تارِکٌ فیکُمْ ما انْ تَمَسَّکْتُمْ بِه لَنْ تَضِلُّوا بَعْدی: احَدُهُما اعظَمُ مِنَ الآخَرِ، کِتابُ اللَّهِ حَبْل مَمْدُود مِنَ السَّماءِ الَی الارْضِ، وَ عِتْرتی اهْلُبَیْتی، وَلَنْ یَفْتَرِقا حَتّی یَردا عَلَیَّ الحَوْضَ، فَانْظُرُوا کَیْفَ تُخْلِفُونی فیهما»: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

من در میان شما چیزی به یادگار می‌گذارم که اگر به آن تمسک جویید بعد از من هرگز گمراه نخواهید شد، یکی ازآن دو بزرگتر از دیگری است. کتاب خدا که ریسمانی است کشیده شده از آسمان به سوی زمین، و (دیگر) عترتم، اهل بیتم، و اینها هرگز از هم جدا نخواهند شد، تا در کنار حوض (کوثر بر من وارد شوند، پس ببینید بعد از من چگونه درباره آنها رفتار خواهید کرد»![۷۸]

۵- در سنن دارمی که آن نیز از کتب بسیار معروف است؛ شبیه روایت زید بن ارقم از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است و با تصریح به نام ثقلین و تصریح به نام «کتاب اللَّه و اهل بیت»، مطلب را به پایان می‌برد.[۷۹]

فراموش نکنید که دارمی بنا به تصریح بعضی از آگاهان، استاد مسلم و ابوداود و ترمذی می‌باشد، و کتاب سنن دارمی یکی از شش کتاب معتبر معروف نزد اهل سنت است (هر چند بعضی به جای آن سنن ابن ماجه را ذکر کرده‌اند).

۶- در مسند احمد که از ائمه چهارگانه معروف اهل سنت است، در حدیثی از زید

پیام قرآن، ج۹، ص: ۶۵

بن ثابت می‌خوانیم که می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «انّی تارِکٌ فیکُمْ خَلیفَتَیْنِ:

کِتابُ اللَّهِ حَبْلُ مَمْدودُ ما بَیْنَ السَّماءِ وَالارْضِ اوْ مابَیْنَ السَّماءِ الَی الارْضِ، وَ عِتْرَتی اهْلُبَیْتی وَ انَّهُما لَنْ یَفْتَرِقا حَتّی یَرِدا عَلیَّ الحَوْضَ»:

«من دو خلیفه (جانشین) در میان شما از خود یادگار می گذارم، کتاب خدا که ریسمانی است کشیده شده میان آسمان و زمین و عترتم، اهل بیتم، این دو هرگز از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض (کوثر) بر من وارد شوند».[۸۰]

توجه داشته باید که در بعضی از این روایات، تعبیر «ثقلین» آمده (مانند روایت صحیح مسلم) و در بعضی «خلیفتین» (مانند روایت اخیر که از سنن احمد نقل شد) و در بعضی دیگر هیچ یک از این دو نیست، اما مفهوم و محتوای این دو است، و در واقع همه به یک چیز باز می گردد.

۷- احمد بن شعیب نسائی که او نیز از بزرگان اهل سنت محسوب می‌شود، و کتاب سنن او نیز یکی از صحاح سته (کتب ششگانه معروف) است در کتاب خصائص از زیدبن ارقم نقل می کند که می گوید: «هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله از حجة الوداع باز می گشت و به غدیر خم وارد شد دستور داد سایبان هایی درست کنند و زیر آنها را پاک و پاکیزه نمایند»، سپس فرمود: «کَانّی دُعیتُ فَاجَبْتُ وَ انّی تارِکٌ فیکُمُ الثِّقْلَیْنِ احَدُهُما اکْبَرُ مِنَ الآخَرِ، کِتابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتی فَانْظُرُوا کَیْفَ تُخْلِفُونی فیهما، فَانَّهُما لَنْ یَفْتَرِقا حتی یَرِدا علیَّ الحَوْضَ، ثُمَ قالَ انَّ اللَّهَ مَوْلایَ وَانَا مَوْلی کُلِ مُؤمِنٍ، ثُمَّ اخَذَ بِیَدِ عَلیٍّ عَلَیْه السَّلامُ، فَقالَ مَنْ کُنْتُ مَولاهُ فَهذا وَلیُّهُ، اللهُمَ و الِ مَنْ وَلاهُ و عادِ مَنْ عاداهُ»:

«گویی من (از سوی خدا) دعوت شده‌ام و اجابت کرده‌ام- و به زودی از میان شما میروم- و من دو چیز گرانمایه را در میان شما به یادگار می گذارم یکی ازدیگری بزرگتر است، کتاب خدا و عترتم؛ اهل بیتم، پس بنگیرید چگونه بعد از من با آنها

پیام قرآن، ج۹، ص: ۶۶

رفتار خواهید کرد؛ چرا که آنها از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. سپس فرمود: «خداوند مولا (وسرپرست) من است؛ و من ولی هر مؤمنی هستم؛ سپس دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: هر کس من ولی اویم، این ولی او است. خداوندا! دوست بدار هر کس او را دوست بدارد، و دشمن بدار هر کس که با او دشمنی کند».

در پایان حدیث آمده است که راوی دوم حدیث، ابوطفیل می گوید به زید بن ارقم گفتم تو خود این سخن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی؟

گفت: هر کسی در زیر آن سایبانها بود این صحنه را با دو چشم خود شاهد کرد وبا دو گوش خود این سخنان را شنید»![۸۱]

این حدیث به خوبی نشام می‌دهد که پیامبر صلی الله علیه و آله این سخن را در ملأعام و در حضور گروه کثیری در غدیر خم بیان فرموده، و همه با گوش خود شنیده‌اند.

۸- حاکم نیشابوری از علمای قرن چهارم هجری در کتاب مستدرک الصحیحَین که از منابع معروف اهل سنت و متضمن احادیثی است که در صحیح بخاری و صحیح مسلم نیامده در حالی که از نظر وزن و ارزش در حد آنها بوده است این حدیث را از «ابن واصله» نقل می کند که او می گوید من اززید ن ارقم شنیدم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در میان مکه و مدینه به درختانی رسید که پنج سایبان در آنجا بود، در آنجا پیاده شد و مردم زیر درختان را جارو کردند، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از نماز عصر، خطبه خواند و حمد و ثنای خدا بجا آورد و موعظه فراوان کرد (سپس فرمود) ایُّهَا النّاس انّی تارِک فیکُمْ امْرَیْنِ لَنْ

تَضِلّوا انِ اتَّبَعْتُموهُما: وَ هُما کِتابُ اللَّهِ وَ اهْلُبَیْتی عِتْرَتی: «ای مردم من در میان شما دو چیز وا می‌گذارم که اگر از آن دو پیروی کنید هرگز گمراه نخواهید شد، کتاب خدا و اهلبیتم عترتم را».[۸۲]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۶۷

سپس حاکم می‌افزاید: این حدیث مطابق شرط بخاری و مسلم، صحیح است.[۸۳]

۹- ابن حجر هیثمی مفتی حجاز که از مخالفین سرسخت شیعه بوده است در کتاب «الصواعق المحرقه» می‌گوید: «فی رِوایَةٍ صَحیحَةٍ کَانی قَدْ دُعیتُ فَاجَبْتُ، انی قَدْ تَرَکْتُ فیکُمُ الثَّقْلَیْنِ احِدُهُما آکَدُ مِنَ الآخَرِ؛ کِتابَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَ عِتْرَتی فَانْظُرُوا کَیَ تُخْلِفُونی فیهِما فَانَّهُما لَنْ یَفتَرِقا حَتّی یَرِدا عَلَیَّ الْحَوْضَ»:

«گوئی من دعوت شده‌ام و دعوت الهی را پذیرفته‌ام، و من دو چیز گرانمایه در میان شما می‌گذارم کتاب خداوند بزرگ و عترتم را، پس بنگرید چگونه بعد از من حق آن‌ها را بجا می‌آورند؛ این دو هرگز از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض (کوثر) بر من وارد شوند.

سپس می‌افزاید: در روایت دیگری این اضافه نیز وارد شده است: «سَئَلْتُ رَبّی ذلِکَ لَهُما، فَلا تَتَقَدَّمُوهما فَتَهْلُکُوا، ولا تَقْصُرُوا عَنْهُما فَتَهْلُکُوا، وَلا تُعَلِمُوهُمْ فَانَّهُمْ اعْلَمُ مِنْکُمْ!»: «من این مقام را برای آنها از پروردگارم تقاضا کردم، پس بر آنها پیشی نگیرید که هلاک می‌شوید؛ و از آنها نیز عقب نمانید که هلاک خواهید شد!، چیزی به آنها تعلیم ندهید، چرا که آن‌ها از شما داناتر اند»!

بعد اضافه می‌کند که این حدیث طرق و راویان بسیاری دارد که از بیست و چند روای نشکیل می‌شود، و نیازی به شرح و بسط آن نیست.[۸۴]

این اعتراف صریح به گسترش دامنه این حدیث (تا سر حد تواتر) از کسی که

پیام قرآن، ج۹، ص: ۶۸

شدیدترین حملات را در مسأله «امامت» به شیعه داشته است بسیار قابل توجه است.

۱۰- ابن اثیر (محمد بن محمد بن عبدالکریم) صاحب کتاب های معروف از جمله کتاب «اسد الغابه فی معرفهٔ الصحابهٔ»، در حالات عبداللَّه بن حنطب نقل می‌کند که می‌گوید: «خَطَبَنا رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله بِالْجُحفَةِ فَقالَ اَلسْتُ اوْلی بِکُمْ مِنْ انْفُسِکُمْ؟ قالُوا بَلی یا رَسُولَ اللَّهِ! قالَ انّی سائِلُکُمْ عَنْ اثْنَتَیْنِ عَنِ القُرآنِ وَ عَنْ عِتْرَتی»: «رسول خدا صلی الله علیه و آله در سرزمین جحفه (منزل‌گاهی میان مکه و مدینه) برای ما خطبه‌ای خواند و فرمود، آیا من اولی به شما از خودتان نیستم؟ عرض کرده‌اند آری ای رسول خدا! فرمود: من از شما (در قیامت) از دو چیز سؤال خواهم کرد، از قرآن و عترتم»![۸۵]

۱۱- جلال الدین عبدالرحمن سیوطی که او نیز از علمای معروف و صاحب تألیفات فراوانی است ۸۶] در کتاب احیاء المیّت همان چیزی را که ابن اثیر در اسدالغابه آورده است ذکر نموده.[۸۷]

۱۲- بیقهی (ابوبکر احمد بن الحسین) که زمخشری درباره او می‌گوید: «شافعی امام مذهب شافعیه، بر گردن تمام شافعی‌ها منت دارد، ولی بیهقی به خاطر نوشته هایش هم بر خود شافعی، و هم بر تمام شافعی مذهب‌ها منت دارد».[۸۸]

این حدیث را در کتاب «السنن الکبری» که از مهم ترین کتابهای او است، آورده است (شبیه همان چیزی که در صحیح مسلم آمده بود که مخصوصاً سه بار اهلبیت در آن تکرار شده است).[۸۹]

۱۳- حافظ طبرانی که او نیز از محدثان معروف اهل سنت است، و- در قرن سوم و چهارم هجری می‌زیسته- به گفته بعضی بیش از هزار استاد در حدیث دیده است؛ در کتاب معروف خود، به نام «المعجم الکبیر» با سند خود از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل

پیام قرآن، ج۹، ص: ۶۹

می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله مردم رابه پیروی از ثقلین دعوت کرد، مردی برخاست و عرض کرد ای رسول خدا! ثقلین

کدام است؟

فرمود: «اَلاکْبَرُ کِتابُ اللَّهِ، سَبَب طَرَفُهُ بِیَدِاللهِ، و طَرَفُهُ بِایْدیکُمْ، فَتَمَسَّکُوا بِه لَن تزالُوا و لا تَضِلُّوا، وَ الاصْغَرُ عِتْرَتی وَ انَّهُما لَنْ یَفْتَرِقا حَتّی یَرِدا عَلَیَّ الحَوْضَ»: «ثقل اکبر: کتاب خدا است، وسیله‌ای است که یک طرف آن به دست قدرت خدا است و طرف دیگرش به دست شما است؛ پس به آن تمسک جوئید که هرگز از بین نخواهید رفت و گمراه نخواهید شد، و ثقل اصغر: عترتم می‌باشد و آنها هرگز از هم جدا نخواهند شد تا در کنار حوض (کوثر) بر من وارد شوند».

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله افزود: «من این را برای آن دو از پروردگارم تقاضا کرده‌ام، پس بر آنها پیشی نگیرید که هلاک خواهید شد و بر آنها چیزی نیاموزید که آنها از شما داناتر اند»![۹۰]

۱۴- ابن تیمیه، احمد بن عبدالحلیم حنبی (متوفای ۷۲۸) پایه گذار مذهب وهابیت در کتاب منهاج السنه، این حدیث را همانند آن چه در صحیح مسلم آمده است نقل کرده‌است.[۹۱]

گروه کثیر دیگری نیز از دانشمندان بنام و مشهور و معروف اهل سنت نیز این حدیث را در کتب خود آورده‌اند:

۱۵- ابن مغازلی- علی بن محمد فقیه شافعی که از دانشمندان قرن پنجم هجری است- حدیث ثقلین را با تفصیل تمام از زید بن ارقم نقل کرده است.[۹۲]

۱۶- خوارزمی از علمای مشهور قرن ششم که از فقها و محدثین و خطباء و شاعران بوده است نیز در کتاب خود به نام مناقب آن را آورده است.[۹۳]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۷۰

۱۷- ذهبی، محمد بن احمد بن عثمان دمشقی شافعی که از علمای قرن هفتم و هشتم هجری است، و مشهور به تعصب در مذهبی خویش است، و تاج الدین سبکی در کتاب طبقات الشافعیه در حق او می‌گوید: او محدث نامی عصر و خاتمه حفاظ و پرچمدار مذهب الهی سنت و جماعت و پیشوای مردم زمان ما بود، و نیز این حدیث را در کتاب تلخیص المستدرک ذکر کرده است.[۹۴]

۱۸- مورخ مشهور علی بن برهان، «حلبی» شافعی از علمای قرن یازدهم در کتاب خود «انسانُ العیون» که به سیره حلبی مشهور است حدیث ثقلین را ضمن بیان حدیث غدیر با عبارات صریحی شبیه آنچه قبلًا آوردیم ذکر کرده است، و بعد از ذکر این حدیث، با صراحت می‌گوید: «این حدیث صحیحی است که با سندهای صحیح و حسن نقل شده است».[۹۵]

۱۹- ابن حیان مالکی در کتاب «المقتبس فی احوال الاندلس»، شبیه چیزی که در صحیح مسلم آمده است ذکر کرده، ولی مکانی را که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن خطبه خواند و در میان مکه و مدینه قرار داشت به عنوان حصائن ذکر کرده که به معنی «دژها» است.[۹۶]

۲۰- علاء الدین علی بن محمد بغدادی مشهور به خازن از علمای قرن هشتم هجری در تفسیر خود همان چیزی که در صحیح مسلم و صحیح ترمذی آمده، آورده است.[۹۷]

۲۱- ابن ابی الحدید معتزلی (عزالدین عبدالحمید) از علمای معروف قرن هفتم

پیام قرآن، ج۹، ص: ۷۱

هجری، نیز این روایت را در شرح نهج البلاغه خود آورده است او می گوید: «قَدْ بَیَّنَ رَسُول اللَّهِ صلی الله علیه و آله عِتْرَتَهُ مَنْ هِیَ؟ لَمّا قالَ انّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقْلَیْنِ، فَقال عِتْرَتی اهلُ بَیْتی»: «پیامبر صلی الله علیه و آله عترتش را شرح داده است؛ فرموده است من در میان شما دو چیز گران مایه می گذارم»، سپس فرمود: «عترتم، یعنی اهل بیتم».

سپس می‌افزاید در جای دیگری پیامبر صلی الله علیه و آله اهل بیت را نیز تبیین فرمود در آنجا که کساء بر آنها افکند؛ و هنگامی که

آیه انَّما یُریدُاللَّهُ لِیُذْهِبَ ... نازل شد، عرضه داشت: «خداوندا اینها اهل بیت من اند، پلیدی را از آنها دور بدار».[۹۸]

۲۲- ذینی دحلان شافعی (سید احمد) مفتی مکه از علمای قرن سیزدهم است تألیفات فراوانی دارد. در کتاب سیره نبویه که در حاشیه سیره حلبی به چاپ رسیده است این حدیث را عیناً همانند صحیح مسلم نقل کرده؛ و همچنین آنچه را که مسند احمد حنبل از ابو سعید خدری روایت کرده است.[۹۹]

***

جمع بندی فشرده

اینها گروهی از دانشمندان سرشناس از قرون نخستین اسلام تا قرون اخیر بوده‌اند؛ که روایت ثقلین را با صراحت در کتب معروف خود آورده‌اند ولی نباید فراموش کرد که اینها از نظر عدد، گروه کوچکی از مجموعه ناقلان این حدیث اند.

مرحوم میرحامد حسین هندی مطابق آن چه در خلاصه عبقات الانوار آمده است از یکصد و بیست و شش کتاب معروف نام می‌برد و عین عبارت هر کدام را با قید جلد و صفحه کتاب در این اثر شریف خود آورده است.[۱۰۰]

شایان توجه است که این حدیث تنها از جابربن عبداللَّه انصاری یا ابوسعید خُدری و زیدبن ارقم نقل نشده است؛ بلکه حداقل بیست و سه نفر از صحابه پیامبر آن را از شخص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بدونه اسطه نقل کرده‌اند، که نام آنها به شرح زیر

پیام قرآن، ج۹، ص: ۷۲

است:

۱- زید بن ارقم ۲- ابوسعید خُدری ۳- جابربن عبداللَّه انصاری ۴- حُدیفهٔ بن اسَیْد ۵- خُزیمهٔ بن ثابت ۶- زید بن ثابت ۷- سَهل بن سعد ۸- ضَمُرهٔ الاسلمی ۹- عامر بن لیلی ۱۰- عبدالرحمن بن عوف ۱۱- عبداللَّه‌بن عباس ۱۲- عبداللَّه‌بن عمر ۱۳- عدی بن حاتم ۱۴- عقبهٔ بن عامر ۱۵- علی بن ابی طالب علیه السلام ۱۶- ابور غفاری ۱۷- ابورافع ۱۸- ابی شریح خزاعی ۱۹- ابوقدامه انصاری ۲۰- ابوهریره ۲۱- ابی هیثم بن تیهان ۲۲- امّ سَلَمه ۲۳- امّ هانی.

تکرار حدیث ثقلین بر زبان پیامبر صلی الله علیه و آله

این نیز قابل توجه است که این حدیث را تنها پیامبر صلی الله علیه و آله در یک مورد نفرموده است- مانند حدیث غدیر که یک با پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود و افراد زیادی آن را شنیدند و نقل کردند- بلکه «حدیث ثقلین» در موارد مختلف و به مناسبتهای گوناگون بیان شده است.

مواردی که این حدیث در کتب اهل سنت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده عبارت است از:

۱- در غدیر خم هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله از حجهٔ الوداع برمی گشت برخواست و ضمن بیانات مفصل خود حدیث ثقلین را بیان فرمود. این همان چیزی است که قبلًا از صحیح مسلم و خصائص نسائی با ذکر اسناد و مدارک نقل کردیم.

۲- در ایام حج، روز عرفه هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله بر شتر خود سوار بود و خطبه می‌خواند، این حدیث را ایراد فرمود. این همان چیزی است که ترمذی از جابربن عبداللَّه انصاری نقل کرده، و قبلًا در شماره ۳ بیان شد.

۳- در جحفه که یکی از میقات های حج است و محلی است میان مکه و مدینه

پیام قرآن، ج۹، ص: ۷۳

این حدیث را ایراد فرمود؛ همان گونه که ابن اثیر در اسد الغابه در حالات عبداللَّه بن حنطب آورده است؛ و قبلًا در شماره ۸ از این سلسله احادیث ذکر شد.

۴- در بیماری وفات، هنگامی که آخرین وصایای خود را بیان می‌فرمود، توصیه به ثقلین کرد و فرمود: «ایُّهَا النّاس یُوشَکُ انْ اقْبَضَ

قَبْضاً سَرِیعاً فَیُنْطَلَقُ بی، وَ قَدْ قَدَّمْتُ الَیْکَمُ القَوْلَ مَعْذِرةً الَیْکَمْ الّا انّی مُخْلِفٌ فیکَمْ کِتابَ رَبّی عَزَّوَجَلَّ، وَ عِتْرَتی اهْلَ بَیْتی، ثُمَّ اخَذَ بِیَدِ عَلیٍّ علیه السلام فَرَفَعها، فَقالَ هذا مع القرآنِ والقرآنُ مع علیٍّ لایَفْتَرِقانِ حَتّی یَرِدا عَلَیّ الحَوْضَ فَاسْئَلُوهُما ما خَلَّفْتُ فیهما»: «ای مردم من به زودی از میان شما خواهم رفت و من نسبت به همه شما اتمام حجت کردم؛ آگاه باشید من در میان شما کتاب پروردگار بزرگم، و عترتم، اهل بیتم را به یادگار می‌گذارم». سپس دست علی علیه السلام را گرفت و بلند کرد و فرمود: «این علی علیه السلام با قرآن است و قرآن با علی است؛ و هرگز از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض (کوثر) نزد من آیند پس از آن دو سؤال کنید، از آن چه در آنها به یادگار گذاشتم».[۱۰۱] در این حدیث دقایق و ظرائفی است که بر اهل معنی پوشیده نیست.

۵- در حجهٔ الوداع در مسجد خیف فرمود: «الا ـ وَ انّی سائِلُکُم عَنْ الثِقْلَیْنِ، قالُوا یا رَسُولَ اللّهِ وَ مَا الثَقْلَیْنِ؟! قالَ: کِتابُ اللّهِ الثِقْلُ الا ـ کْبَرُ، طَرَفُ بِیَدِاللّهِ وَ طَرَفُ بَایْدیکُمْ، فَتَمَسَّکُوا بِهِ لَنْ تَضِلُّوا وَلَنْ تَزِلُّوا وَ عِتْرَتی وَ اهْلُ بَیْتی، فَانَّهُ قَدْ نَبَّانِیَ اللَطیفُ الخَبیرُ انَّهُما لَنْ یَفْتَرِقا حَتّی یَرِدا عَلَیّ الحَوْضَ، کَاصْبَعی هاتَیْنِ!»: «آگاه باشید من از شما از ثقلین سؤال می‌کنم!، عرض کردند: ای رسول خدا ثقلین چیست؟! فرمود: ثقل اکبر قرآن مجید است که یک سوی آن در دست (قدرت) خدا و سوی دیگرش در دست شما است؛ پس به آن تمسک جویید که هرگز گمراه نخواهید شد، و هرگز لغزش نخواهید داشت و «ثقل دیگر» عترتم و اهلبیتم هستند، زیرا خداوند لطیف خبیر به من خبر

پیام قرآن، ج۹، ص: ۷۴

داده که آن دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا در کنار حوض کوثر نزد من آیند؛ مانند این دو انگشت من که در کنار هم قرار دارند»![۱۰۲]

۶- هنگام بازگشت از طائف بعد از فتح مکه پیامبر صلی الله علیه و آله برخواست و خطبه‌ای خواند و این حدیث را بیان فرمود، و همین نکات مهم را یادآور شد.[۱۰۳]

این همه تکرار و تأکید در مقامهای مختلف: در مدینه، در ایام حج، در روز عرفه، و مسجد خیف (در ایام منی) و در وسط راه مکه و مدینه و در موارد دیگر دلیلی است روشن و برهانی است قوی و گویا بر اینکه مسأله تمسک به این دو شئ گرانمایه مسأله‌ای سرنوشت ساز و پراهمیت بوده است که پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خواسته مسلمانان را به اهمیت آن دو آگاه سازد تا مسلمانان گمراه نشوند؛ و عجیب است که اگر ما با این همه تکرار و تأکید دست از دامن آنها برداریم، و خود را به گمراهی بیفکنیم، و یا باتوجیه‌های نادرست از اهمیت آنها بکاهیم. چگونه می‌توان به سادگی از کنار حدیثی گذشت که بیست و چند نفر از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله آن را نقل کرده؛ و در منابع معروف و دست اول آمده، و در حدود دویست کتاب معروف اسلامی نقل شده؛ نه در سندش شک و تردیدی است، و نه در دلالتش ابهامی وجود دارد؛ ساده گذشتن از کنار چنین روایتی قطعاً مسئولیت سنگینی دارد.

کسی که پیامبر صلی الله علیه و آله را به عنوان رسول خدا صلی الله علیه و آله و خاتم پیامبران و امین وحی الهی می‌شناسد، و تأکید او را در تمسک به این دو چیز گرانمایه آشکارا می‌بیند و عدم گمراهی را در پیروی از آن دو می‌شمرد؛ باید بداند که راز مهمی در این امر نهفته و اصل مهمی از اصول اسلامی در آن جای گرفته است. (دقت کنید)

پیام قرآن، ج۹، ص: ۷۵

نکات مهمی که از حدیث ثقلین استفاده می‌شود

این حدیث شریف خطوط مهمی را در برابر مسلمانان ترسیم می‌کند که به قسمتی از آن ذیلًا به طور فشرده اشاره می‌شود:

۱- قرآن و اهلبیت علیهم السلام همیشه همراه یکدیگرند و جدایی ناپذیرند؛ و آنها که طالب حقایق قرآن هستند باید دست به دامن

اهلبیت علیهم السلام بزنند.

پیام قرآن ؛ ج۹ ؛ ص۷۵

۲- همان گونه که پیروی از قرآن بدون هیچ گونه قید و شرط بر همه مسلمین واجب است پیروی از اهلبیت علیه السلام نیز بدون قید و شرط واجب است.

۳- اهلبیت علیهم السلام معصوم اند زیرا جدایی‌ناپذیر بودن آنها از قرآن از یک سو، و لزوم پیروی بی قید و شرط از آنان از سوی دیگر، دلیل روشنی بر معصوم بودن آنها از خطا و اشتباه و گناه است. چرا که اگر آنها گناه یا خطایی داشتند از قرآن جدا می‌شدند؛ و پیروی از آنان، مسلمانان را از ظلالت و گمراهی بیمه نمی‌کرد؛ و اینکه می‌فرماید: با پیروی از آنان در برابر گمراهی‌ها مصونیت دارید، دلیل روشنی بر عصمت آنها است.

۴- از همه مهم تر اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله این برنامه را برای تمام ادوار تاریخ مسلمین تا روز قیامت تنظیم کرده؛ می‌فرماید: «این دو همیشه با هم هستند تا در کنار حوض کوثر نزد من آیند». این به خوبی نشان می‌دهد که در تمام طول تاریخ اسلام فردی از اهل بیت علیهم السلام به عنوان پیشوای معصوم علیه السلام وجود دارد؛ و همان گونه که قرآن همیشه چراغ هدایت است آنها نیز همیشه چراغ هدایت اند؛ پس باید کاوش کنیم و در هر عصر و زمان آنها را پیدا کنیم.

۵- از این حدیث شریف استاده می‌شود که جداشدن یا پیشی گرفتن از اهل بیت علیهم السلام مایه گمراهی است؛ و هیچ انتخابی را نباید بر انتخاب آنها مقدم داشت.

۶- آنها از همه افضل و اعلم و برتر اند.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۷۶

آری هیچ ابهامی در استفاده این امور از حدیث فوق وجود ندارد.

جالب اینکه سمهودی شافعی ۱۰۴] از علمای معروف قرن نهم و دهم هجری صاحب کتاب «وفاء الوفاء» در یکی از نوشته‌های خود به نام «جواهر العقدین» که درباره حدیث ثقلین نگاشته می گوید: «انَّ ذلک یُفْهِمَ وُجُودَ مَنْ یَکُونُ اهْلًا لِلتَّمَسُکِ بِه مِنْ اهلِ البَیْتِ وَ العِتْرَةِ الطّاهِرَةِ فی کُلِّ زَمانٍ وُجِدُوا فِیه الی قِیامِ السّاعَةِ، حتّی یَتَوَجَّهُ الحَثُّ المَذْکورُ الَی التَّمَسُکِ بِه کَما انَّ الکِتابَ العَزیز کَذلِکَ»: «این حدیث می‌فهماند که در هر زمانی تا روز قیامت در میان اهل بیت علیهم السلام کسی وجود دارد که شایستگی تسمک و پیروی دارد؛ همان گونه که قرآن مجید نیز چنین است».[۱۰۵]

تنها یک سؤال

تنها سؤالی که در اینجا باقی می‌ماند این است که در بعضی از روایات- هر چند بسیار کم- به جای «و عترتی اهل بیتی» تعبیر، «و سنتی» شده است؛ که بر دو مورد آن در سنن بیهقی دست یافتیم. در یک مورد ابن عباس از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند که حضرت در حجة الوداع خطبه خواند و فرمود: «چیزی در میان شما گذارده‌ام که اگر چنگ به آن زنید هرگز گمراه نمی‌شوید.» سپس فرمود: «کِتابَ اللّهِ وَ سُنَّةِ نَبِیِّهِ.»[۱۰۶]

و در سند دیگری از ابوهریره نیز همین مضمون نقل شده است.[۱۰۷] ولی روشن است که این حدیث در برابر آن همه احادیث که تصریح به اهلبیت و عترت می کند؛ و حتی در بعضی از آنها سه بار اهلبیت تکرار، و نسبت به آنها تأکید شده؛ و در بعضی صریحاً نام علی علیه السلام آمده و پیامبر صلی الله علیه و آله دست او را گرفته و معرفی

پیام قرآن، ج۹، ص: ۷۷

کرده است نمی‌تواند قابل استناد باشد؛ و به نظر می‌رسد که زمامداران وقت برای اینکه از ایرادهای مردم در برابر این حدیث مصون باشند دست به چنین تغییری در حدیث زده‌اند؛ ولی نتوانسته‌اند آنرا جا بیندازند.

از این گذشته این دو حدیث- به فرض صحت حدیث «و سنتی»- با هم منافاتی ندارند؛ در یک جا پیامبر صلی الله علیه و آله توصیه به کتاب و سنت کرده، و در جای دیگر به کتاب و عترت. زیرا چنان که گفتیم پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله این سخن را در چندین جا- طبق روایات مختلف که در منابع معروف اهل سنت وارد شده- بیان فرموده است؛ گاه در حجهٔ الوداع، گاه در مسجد خیف، گاه در عرفه، گاه در جُحفه، گاه در غدیر خم، گاه به هنگام بازگشت از طائف، گاه در مدینه بر فراز منبر، و گاه در بستر بیماری وفات.[۱۰۸] چه مانعی دارد که چندین بار گفته باشد «و عترتی» و در یک مورد هم فرموده باشد:

«کِتابَ اللَّهِ وَ سُنَتی»

اصولًا مگر کسی منکر است که سنت پیامبر صلی الله علیه و آله از یادگارهای مهم او است؛ و باید به آن عمل کرد؟ مگر ممکن است کسی مسلمان باشد و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را که قرآن نسبت به آن تأکید کرده و فرموده: ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا:

«هر آنچه را پیامبر صلی الله علیه و آله برای شما آورده بگیرید، (واطاعت کنید)، و از آنچه شما را نهی کره خودداری نمایید»[۱۰۹] نادیده بگیرید و نسبت به آن بی اعتنا باشد؟ این معنی هیچ منافاتی با تأکید بر پیروی از عترت و تمسک به آن در موارد دیگر ندارد.

به تعبیر دیگر انتخاب کردن یکی از دو روایت در جایی است که با هم تعارضی و تضادی داشته باشند؛ در حالی که تضادی در میان این دو مطلق نیست. اصولًا تمسک به ذیل هدایت های اهل بیت نیز یکی از مصادیق بارز عمل به سنت

پیام قرآن، ج۹، ص: ۷۸

پیامبر صلی الله علیه و آله است؛ آن کسی که اطاعت اهلبیت علیهم السلام کند عمل به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله کرده است؛ و آن کس که نپذیرد و پشت به آن نماید و انتخاب خود را به انتخاب پیامبر صلی الله علیه و آله مقدم دارد؛ از اطاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله سرباز زده است.

به هر حال با این بهانه‌ها نمی‌توان از زیر بار مسئولیت مهمی که احادیث ثقلین بر دوش ما می‌گذارد شانه خالی کرد؛ احادیثی که بدون شک از احادیث متواتره است، و از نظر سند و دلالت قابل چشم پوشی نیست.

این سخن را با اشعاری که امام شافعی در این زمینه آورده است به پایان می‌بریم:

وَلَما رَأیْتُ النّاسَ قَدْ ذَهَبَتْ بِهِمْمَذاهِبُهُمْ فَی ابْحُرِ الغَیِّ وَ الْجَهْلِ

رَکِبْتُ عَلی اسْمِ اللَّه فی سُفُنِ النَّجاةِوَ هُمْ آلُ بَیْتِ المُصْطَفی خاتَمِ الرّسُلِ

وَ امْسَکْتُ حَبْلَ اللَّهِ وَ هُو وِلائُهُمْکَما قَدْ امِرْنا بِالَّتَمَسُکِ فِی الحَبْلِ

: «هنگامی که مردم را دیدم که مذاهب و طریق هایشان آنها را در دریاهای گمراهی و جهل فرو برده است؛ من به نم خدا بر کشتی‌های نجات سوار شدم- و به آنها پناه بردم- و آنها اهل بیت مصطفی خاتم رسولان اند.

من به ریسمان الهی که ولایت آنها است چنگ زدم؛ آن گونه که مأمور شده‌ایم به حبل اللَّه (قرآن) چنگ زنیم.

و چه خوب است همه آنها را در همه چیز پناه گاه خود ببینند و حق را از آنها

جستجو کنند».[۱۱۰]

این که در بسیاری از روایات گذشته تکیه بر مسأله حوض کوثر شده است ظاهراً به این دلیل است که حوض کوثر در دروازه بهشت قرار گرفته و نخستین گام ورودی بر آنجا است، و صالحان پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام را در آنجا

دیدار می کنند.

۲- حدیث سفینه نوح

اشاره

از احادیث معروف درباره اهل بیت علیهم السلام و امامان معصومین علیه السلام «حدیث سفینه» است که به طور گسترده در کتب معروف شیعه و اهل سنت آمده است و در این جا به طور بسیار فشرده به سراغ متن و اسناد و منابع این حدیث شریف می‌رویم:

این حدیث را حداقل هشت نفر از صحابه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند (ابوذر، ابوسعید خدری، ابن عباس، انَس، عبداللَّه بن زبیر، عامرین واثله، سلمهٔ بن الاکوع و علی علیه السلام).[۱۱۱]

احادیث فوق در دهها کتاب از کتب معروف اهل سنت آمده است که ذیلًا به قسمتی از آنها اشاره می‌شود، و توضیح بیشتر را به کتابهای شریف احقاق الحق جلد نهم، و خلاصه عبقات جلد ۴ و کتب دیگر وا می گذاریم.

۱- ابوذر در کنار خانه کعبه دست ردر حلقه در خانه کرده و می گفت: کسی که مرا می‌شناسد، می‌شناسد و هر کس مرا نمی‌شناسد بداند من ابوذر غفاری هستم:

«سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله یَقُولُ مَثَلُ اهْلِبَیْتی فیکُمْ کَمَثَلِ سَفینَهِٔ نُوحٍ فی قوم نُوحٍ مَنْ رَکِبَها نَجی وَ مَنْ تَخَلَفَ عَنْها هَلَکَ» و در روایتی آمده است «وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرَقَ»:

«از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: اهل بیت من در میان شما همانند

کشتی نوح اند هر کس بر آن سوار شود نجات می‌یابد و هر کسی از آن جدا شود، هلاک می گردد (و در روایتی غرق می‌شود).[۱۱۲]

به این ترتیب در دریای طوفان زده زندگی، کشتی نجات آنها هستند.

۲- ابن عباس و همچنین سلمهٔ بن الاکوع- مطابق نقل ابوالحسن علی بن محمد شافعی، مشهور به ابن مغازلی، در کتاب مناقب- از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کنند که فرمود: «مَثَلُ اهْلِ بَیْتی فیکُمْ مَثَلُ سَفینَهِٔ نُوحٍ، مَنْ رَکِبَها نَجی وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْها هَلَکَ».

این عبارتی است که از ابن عباس نقل شده، ولی عبارت ابن اکوع از این فشرده‌تر است: «مَثَلُ اهْلِ بَیْتی مَثَلُ سَفینَهِٔ مَنْ رَکِبَها نَجی».

شیخ محمد امین انطاکی نویسنده کتاب «لماذا اخترت مذهب اهل البیت» «چرا مذهب اهل بیت علیه السلام را برگزیدم» در بحث حدیث سفینه می گوید: تمام علمای اسلام اتفاق نظر دارند که این حدیث شریف از احادیث صحیحه و مستفیضه نزدیک به حد تواتر است و تعداد زیادی از حافظان و ائمه حدیث و اهل سیره و تواریخ در مؤلفات و مجامع حدیث خود، آن را نقل کرده‌اند که عدد آنها بالغ بر یکصد نفر می‌شود؛ و همگی آن را به عنوان حدیثی مورد قبول پذیرفته‌اند. سپس می‌افزاید «غیر مسلمانان نیز این حدیث را به عنوان یک حدیث اسلامی نقل کرده‌اند».[۱۱۳]

در کتاب عبقات الانوار این حدیث را از نود و دو کتاب که به وسیله نود و دو نفر از دانشمندان معروف اهل نست تألیف یافته به طور مشروح و با تمام مشخصات نقل می کند:

در ملحقاتی که نویسنده خلاصه عبقات الانوار ذکر کرده است، این حدیث را از

پیام قرآن، ج۹، ص: ۸۱

هشت نفر از صحابه و هشت نفر از تابعین، سه نفر از علمای قرن دوم، هشت نفر از علمای قرن سوم، چهارده نفر از علمای قرن چهارم، و به همین ترتیب قرن به قرن، تا قرن معاصر پیش رفته و همه را با نام و نشان بر شمرده است.[۱۱۴]

***

مفاد حدیث سفینه

برای درک معنی دقیق این حدیث لازم است یک نظر اجمالی به موقعیت کشتی نوح علیه السلام بیندازیم.

قرآن مجید می‌فرماید: فَفَتَحْنا ابْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ- وَ فَجَّرْنَا الارْضَ عُيُوناً فَالْتَقَى الماءُ عَلى امْرٍ قَدْ قُدِرَ: «در این هنگام درهای آسمان را با آبی فراوان و بوقفه گشودیم؛- و زمین را شکافتیم و چشمه های زیادی بیرون فرستادیم؛ و این دو آب برای هدفی که مقدّر شده بود درآمیختند (و دریای وحشتناکی تشکیل شد)!»[۱۱۵]

این طوفان و سیلاب عالم گیر همه چیز را در هم نوردید و در خود فرو برد؛ تنها یک نقطه نجات در برابر آن وجود داشت و آن کشتی نوح علیه السلام بود که خداوند سرنشینانش را از غرقاب بیمه کرده بود، تا آنجا که وقتی فرزند نوح با غرور و خیره سری گفت: سَآوِیْ الی جَبَلٍ یعْصِمُنی مِنَ الماءِ: «بزودی به کوهی پناه می‌برم که مرا از آب حفظ می‌کند!». (زیرا هیچ سیلابی از کوههای بلند نمی‌گذرد) با جواب قاطع و کبنده پدر خود مواجه شد که گفت لا عاصِمَ الْيَومَ مِنْ امْرِاللَّهِ الا مَنْ رَحِمَ (نوح) گفت:

«امروز هیچ نگهدارنده‌ای در برابر فرمان خدا نیست؛ مگر آن کس را که او رحم کند.»!- اشاره به مؤمنانی که سوار بر کشتی نجات شده بودند- و بلافاصله صدق این گفتار نوح نمایان گشت زیرا: وَ حالَ بَيْنَهُما الْمَوْجُ فَكانَ مِنَ الْمُغْرَقينَ «در این هنگام؛

پیام قرآن، ج۹، ص: ۸۲

موجی در میان آن دو جدایی افکند؛ و او در زمره غرق شدگان قرار گرفت!»[۱۱۶]

تشبیه اهل بیت علیهم السلام به چنان کشتی در چنان شرائط، بسیار پر معنی است؛ و حقایق زیادی را می‌تواند به ما بیاموزد؛ از جمله:

۱- بعد از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله طوفان هایی امت اسلامی را فرا می‌گیرد و بسیاری را با خود می‌برد و در میان امواج خود غرق می‌کند!

۲- برای رهایی از چنگال خطراتی که دین و ایمان و روح و جان مردم را تهدید می‌کند تنها یک نقطه امید وجود دارد و آن کشتی نجات اهل بیت علیهم السلام است؛ که تخلف و جدایی از آن به یقین مایه هلاکت است!

۳- جدا ماندن از یک وسیله نقلیه در یک بیابان ممکن است همیشه با مرگ همراه نباشد؛ بلکه انسان را شدیداً به زحمت بیفکند؛ ولی جدا شدن از کشتی نجات در یک دریای طوفانی اثری جز هلاکت و مرگ ندارد.

۴- شرط قرار گفتن در کشتی نوح علیه السلام ایمان و عمل صالح بود و به همین دلیل نوح به فرزندش پیشنهاد کرد که ایمان بیاورد و از کافران جدا شود و همراه او و یارانش بر کشتی سوار شود ارْكَبْ مَعَنا وَلا تَكُنْ مَعَ الكافِرينَ بنابراین شرط نجات این امت ازطوفان بلاها و انحراف ها ایمان و یقین به موقعیت این کشتی نجات است.

۵- آن چه مایه نجات است تنها محبت و دوستی آنها نیست که بعضی از دانشمندان اسلامی آن را مطرح کرده‌اند و می گویند: همه مسلمین اهل بیت علیه السلام را دوست می‌دارند و بزرگ می‌شمرند، بنابراین همه اهل نجات اند.

بلکه سخن از پیروی آنها (در مقابل تخلف) است، که در روایت آمده است، فرزند نوح به پدر محبت داشت، ولی از او پیروی نمی‌کرد؛ و هرگز محبت او مایه نجاتش

پیام قرآن، ج۹، ص: ۸۳

نشد. (دقت کنید).

۶- همان گونه که در بحث گذشته آمد حدیث ثقلین استفاده می‌شد که تمسک به دامن اهل بیت علیه السلام تا پایان جهان ادامه دارد و قرآن و اهل بیت علیه السلام همیشه همراه یکدیگر اند تا در آستانه بهشت (کنار حوض کوثر) بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شوند، هم چنین از حدیث سفیه نیز استفاده می‌شود که این خط تا پایان جهان ادامه دارد؛ چرا که دنیا همیشه مرکز طوفانها است؛ یعنی درهر عصر و زمان شیاطین و منادیان ظلالت و یا گمشدگان وادی حیرت وجود دارند؛ این طوفان ها آرام نمی‌گیرد تا قیامت برپا گردد و خداوند در میان بندگانش داوری کند و به گفته قرآن، اختلاف ها بر چیند.[۱۱۷] بنابراین همیشه وجود این کشتی نجات ضروری است و تخلف از آن مایه هلاکت است.

۷- تمسک بی قید و شرط به اهل بیت علیهم السلام (در برابر تخلف از آنان) می‌تواند شاهد خوبی بر وجود امام معصومی در هرزمان در میان اهل بیت علیهم السلام باشد که پیروی از او مایه نجات و تخلف از او مایه هلاکت است.

۸- این حدیث تفسیری است بر حدیث معروف (سَتَفْتَرِقُ امَّتی عَلی ثَلاثٍ وَ سَبْعینَ فِرقَةٍ، فِرقَةٌ ناجِیَةٌ وَالْباقُونَ فِی النارِ).[۱۱۸]

و نشان می‌دهد «فرقه ناجیه»: «گروهی که اهل نجات اند» گروهی هستند که تمسک به مکتب اهل بیت علیه السلام کنند و در اصول و فروع اسلام در پرتو نور هدایت آنها قرار گیرند.

از مجموع آن چه گفته شد در ضمن می‌توان این استفاده را نیز از این حدیث

پیام قرآن، ج۹، ص: ۸۴

معروف کرد که مسأله اهل بیت علیهم السلام در امت اسلامی باید یکی از اصلی‌ترین مسائل باشد، نه یک مسأله کوچک و در حاشیه که مسلمانان همه چیزشان را از دیگران بگیرند و تنها به محبت ساده‌ای درباره اهل بیت علیهم السلام قناعت کنند.

***

پیام قرآن، ج۹، ص: ۸۵

۳- حدیث نجوم

اشاره

حدیث دیگری که به طور وسیع و گسترده درباره اهلبیت پیامبر صلی الله علیه و آله در منابع اسلامی وارد شده و نشان می‌دهد آنها در هر عصر و زمانی هادی و راهنمای مردم اند «حدیث نجوم» است که جمع کثیری از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله (حداقل هفت نفر، علی علیه السلام جابربن عبداللَّه، و ابوسعید خدری، و انس بن مالك و منکدر[۱۱۹] و سلمهٔ بن اکوع و ابن عباس) از آن حضرت نقل کرده‌اند، و در دهها کتاب از سوی حفاظ و محدثان اهل سنت به آن اشاره شده است که بخشی از آن را در ذیل می‌آوریم، و به بقیه مدارك آن- برای آگاهی بیشتر خوانندگان- به طور اجمال اشاره می‌کنیم:

۱- حاکم نیشابوری در مستدرك از ابن عباس نقل می‌کند که پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: «اَلنُّجُومُ امانٌ لَاهْلِ الارْضِ مِنَ الفَرْقِ، وَاهْلُ بَیْتی امانٌ لُامَّتی مِنَ الاخْتِلافِ، فَاذا خالَفَتْها قَبیلَةٌ مِنَ الْعَرَبِ اخْتَلَفُوا فَصارُوا حِزْبَ ابْلیسِ!»:

«ستارگان برای اهل زمین مایه امنیت و نجات از غرق شدن در دریا است- زیرا در زمان های گذشته که قطب نما اختراع نشده بود؛

بهترین راه برای پیدا کردن مقصد در سفرهای دریایی ستارگان آسمان بودند- و اهل بیت من امان و مایه نجات امتم از اختلافات اند، پس هنگامی که قبیله‌ای از عرب با آنها مخلفت کنند، اختلاف در میان امت ظاهر می‌شود و آنها حزب شیطان خواهند شد!»

حاکم بعد از ذکر این حدیث می گوید: «هذا حَدیثٌ صَحیحُ الاسْنادِ»: «این حدیثی

پیام قرآن، ج۹، ص: ۸۶

است که اسنادش صحیح است».[۱۲۰]

علامه حمزاوی در مشارق الانوار می گوید: در روایتی که آن را حاکم نیشابوری صحیح دانسته ۱۲۱] چنین آمده است: «النُّجُومُ امانٌ لِاهْلِ الارْضِ مِنَ الغَرْقِ وَ اهْلُ بَیْتی امانٌ لُامَّتی مِنَ الاخْتِلافِ ..»

از کسانی که این حدیث را در کتابش آورده، ابن حجر در صواعق» و علامه علی متقی در منتخب کنیز العمال، بدخشی در مفتاح النجاح و شیخ محمد صبان مالکی در اسغاف الراغبین، علامه بنهانی اشرف المؤید و جواهر البحار می‌باشند.[۱۲۲]

اینها همه مربوط به روایتی است که ابن عباس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده و همان گونه که اشاره کردیم راویان متعدد دیگری نیز این حدیث را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند که احادیث آنها نیز در کتب معروف اهل سنت و شیعه آمده است البته در میان عبارات این روایات تفاوت های کمی وجود دارد که در آن چه هدف اصلی را تشکیل می‌دهد، تأثیر نمی گذارد.

مثلًا در روایت سلمه بن اکوع می‌خوانیم: «قالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله النُّجومُ امانٌ لَاهْلِ السَّماءِ وَ اهْلُ بَیْتی امانٌ لُامَّتی»: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ستارگان مایه امنیت و آرامش اهل آسمان، و اهل بیت من امان امت من هستند»![۱۲۳]

همین مضمون را با تفاوت مختصری جابربن عبداللَّه انصاری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و هم چنین منکدر و انس و ابوسعید خدری از آن حضرت صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۸۷

در حدیث دیگری که از علی علیه السلام در این زمینه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده چنین می‌خوانیم: «النُّجُوم امانٌ لَاهْلِ السماءِ فَاذا ذَهَبَتِ النُّجُومُ ذَهَبَ اهْلُ السَماءِ، وَ اهْلُ بَیْتی امانٌ لَاهْلِ الارضِ فَاذا ذَهَبَ اهْلُ بَیْتی ذَهَبَ اهْلُ الارْضِ!»:

«ستارگان مایه امانند برای اهل آسمان، هنگامی که ستارگان از میان بروند، اهل آسمان نیز از بین می‌روند؛ و اهل بیت من امان برای اهل زمین‌اند هنگامی که اهل بیت من از میان بروند؛ اهل زمین از میان می‌روند»!

این حدیث را محب الدین طبری در ذخائر العقبی از مناقب احمد حنبل نقل کرده است.[۱۲۴]

گروه کثیر دیگری نیز این حدیث را در کتب خود آورده‌اند، مانند «موینی در فرائد السمطین، ابن حجر در صواعق، محمد صبان در اسغاف الراغبین و خوارزمی در مقتل الحسین، و نبهانی در الشرف المؤبد

***

محتوای حدیث نجوم

«حدیث یا احادیث نجوم» به امور مختلفی اشاره می کند:

۱- این حدیث در واقع اشاره به آیاتی از قرآن مجید است که برای ستارگان آسمان دو اثر مهم می‌شمرد:

نخست اینکه می‌فرماید: وَ بِالنَجْمِ هُمْ یَهْتَدُونَ «آنها به وسیله ستارگان راه (خود را) می‌یابند».[۱۲۵]

و در جای دیگر می‌فرماید: وَ هُوَ الَّذی جَعَلَ لَکُمُ النُّجُمَ لِتَهْتَدُوا بِها فی ظُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ: «او کسی است که ستارگان را برای شما آفرید، تا در تاریکی های صحرا و

پیام قرآن، ج۹، ص: ۸۸

دریا، بوسیله آنها راه یابید.»[۱۲۶]

این در واقع اشاره به یکی از فوائد مهم ستارگان است؛ زیرا پیش از آنکه قطب نما اختراع شود، وسیله پیدا کردن راهها به ویژه در سفرهای دریایی که از کوهها و درختان و سایر نشانه‌ها اثری نبود؛ جز به وسیله ستارگان ممکن نمی‌شد. به همین دلیل شبهایی که ابر آسمان را می‌پوشانید کشتی‌ها از حرکت باز می‌ماندند، و اگر به راه خود ادامه می‌دادند خطر مرگ آنها را تهدید می‌کرد.

این به خاطر آن است که جز پنج ستاره معروف سیارات (عطارد، زهره، مریخ، مشتری و زحل) بقیه ستارگان آسمان به صورت مجموعه هایی هستند که جای خود را تغییر نمی‌دهند؛ گویی آنها همانند مرواریدهایی هستند که روی یک پارچه سیاه دوخته شده باشند؛ و این پارچه را از یک سو کشیده، به سوی دیگر ببرند، به همین دلیل آنها را ثوابت می‌نامیدند و این وضع سبب می‌شد که علاوه بر ستاره قطبی که جای آن دائماً ثابت است و طلوع و غروبی هم چون ستارگان دیگر ندارد، بقیه ستارگان را بشناسند و در فصول مختلف سال جای آن را بدانند و با نقشه هایی که در دست داشتند راه خود را به سوی مقصد باز یابند.

فایده دیگر اینکه با گفته قرآن بخشی از ستارگان «رجوم» شیاطین اند، یعنی به منزله تیرهایی هستند که به سوی شیاطین پرتاب می‌گردد و آنها را از نفوذ به آسمان ها باز می‌دارد، قرآن می‌فرماید انّا زَیَنا السَّماءَ الدُّنْیا بِزینَةٍ الْکَواکِبَ- وَ حِفْظاً مِنْ کُلِ شَیْطانٍ مارِدٍ- لا یَستَمِعُونَ اِلَی الْمَلاءِ الاعْلی و یُقْذَفُونَ مِنْ کُلِّ جانِبٍ- دُحُوراً وَ لَهُمْ عَذابٌ واصِبٌ

«ما آسمان نزدیک (پایین) را با زیور ستارگان آراستیم،- تا آن را از هر شیطان متمرّدی حفظ کنیم.- آنها نمی توانند به سخنان فرشتگان عالم بالا گوش فرا دهند،

پیام قرآن، ج۹، ص: ۸۹

(و هر گاه چنین کنند) از هر سو هدف قرار می گیرند.- آنها بشدّت به عقب رانده می شوند؛ و برای آنان مجازاتی دائم است.»[۱۲۷]

از این آیات و آیات دیگر قرآن، مفهوم امان بودن ستارگان را برای اهل آسمان ها می‌توان درک کرد.

چگونه ستارگان (یا شهب) راه را بر شیاطین می‌بندند، و آنها را از نفوذ به آسمان ها حفظ می‌کنند؟ این مسأله‌ای است که جداگانه باید از آن بحث کرد و ما شرح آن را در ذیل همین آیات در تفسیر نمونه آورده‌ایم؛ آن چه در اینجا توجه به آن لازم است همان مفهوم اجمالی آیات است که ستارگان سبب عقب راندن شیاطین از ملأ اعلی، و حوزه پاک فرشتگان و کروبیان می‌باشد؛ و همین مقدار برای تفسیر «حدیث نجوم» کافی است.

آری اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله از یک سو هم چون ستارگان آسمان، مردم را از گمراهی درظلمات کفر و فساد و گناه نجات می‌بخشند؛ و طریق وصول به مقصد را به آنها نشان می‌دهند و رهروان راه خدا را از غرق شدن در میان امواج ضلالت حفظ می‌کنند.

از سوی دیگر هنگامی که شیاطین جن و انس، قصد نفوذ در حوزه اسلام و تحریف احکام قرآن و سنت را می‌کنند هم چون تیرهای شهاب آنان را به عقب می‌رانند؛ و دست غیبی بر سینه این نامحرمان می‌زنند و آنها را از تماشاگر باز می‌دارند.

این نکته نیز قابل توجه است که مخصوصاً اهل بیت را امان امت در برابر اختلافات بیان می‌کند؛ اختلافاتی که اگر ادامه پیدا کند مردم جزء حزب ابلیس می‌شوند (اخْتَلَفُوا فَصارُوا حِزْبَ ابْلیسَ) و این تعبیر بسیار پرمعنا است.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۹۰

۲- از این حدیث استفاده می‌شود که خط هدایت اهل بیت علیه السلام تا پایان جهان ادامه دارد؛ همان گونه که امان بودن ستارگان برای آسمان ها یا اهل زمین ادامه دارد.

۳- و نیز معصوم بودن آنها را از خطا و گناه ثابت می‌کند؛ چرا که اگر امکان صدور خطا و گناه از آنان باشد نمی‌توانند امان- به طور کامل و مطلق- برای اهل زمین در برابر اختلاف و گمراهی گردند. (دقت کنید)

۴- همان گونه که ستارگان آسمان هر گاه یکی از آنها غروب کند، ستاره دیگری طلوع می‌کند؛ و هر گاه مجموعه‌ای در افق پنهان می‌شوند، مجموعه دیگری سر از افق بر می‌دارد، اهل بیت و آل محمد صلی الله علیه و آله نیز چنین هستند.

علی علیه السلام این مطلب را با صراحت در نهج البلاغه بیان فرموده است:

«الا انَّ مَثَلَ آلِ مُحَمَدٍ صلی الله علیه و آله کَمَثَلِ نُجُومِ السَّماءِ اذا هَوی نَجْمُ طَلَعَ نَجْمٌ»: «آگاه باشید آل محمد صلی الله علیه و آله هم چون ستارگان آسمان اند هنگامی که یکی از آنها غروب کند، ستاره دیگری طلوع می‌کند».[۱۲۸]

شاید نیاز به تذکر نداشته باشد که اهل بیت علیهم السلام را در این روایات نمی‌توان به همسران پیامبر صلی الله علیه و آله تفسیر کرد؛ چرا که سخن از کسانی می‌گوید که در هر عصر و زمان مایه هدایت امت و نجات آنها از غرقاب ضلالت و جلوگیری از اختلافات اند، و می‌دانیم همسران پیامبر صلی الله علیه و آله در عصر خاصی می‌زیستند، به علاوه آنها نقش خاصی در جلوگیری از اختلافات نداشتند.

***

سؤال

پیام قرآن، ج۹، ص: ۹۱

ممکن است گفته شود در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که در کتب مختلف نقل شده است می‌خوانیم: «اصْحابی بِمَنْزِلَةِ النُّجُومِ فِی السَّماءِ فَاَیُّما اخَذْتُمْ بِهِ اهْتَدَیْتُم»: «اصحاب من به منزله ستارگان آسمان اند؛ هر کدام را بگیرید به وسیله آن هدایت می‌شوید».[۱۲۹] آیا این حدیث با احادیث فوق که درباره اهلبیت علیه السلام وارد شده بود تضادی ندارند؟!

در پاسخ این سؤال باید به چند نکته توجه داشت:

۱- به فرض که حدیث «اصْحابی کَالنُّجُومِ» حدیث معتبری باشد هیچ منافاتی با آن چه درباره اهل بیت علیهم السلام وارد شده است ندارد؛ زیرا وجود یک مرجع در بیان حقایق اسلام تضادی با وجود مراجع دیگر نخواهد داشت به خصوص اینکه در حدیث «اهْلُ بَیْتی کَالنُّجوم» سخنی ازقرآن مجید به میان نیامده در حالی که قرآن مجید مهم ترین تکیه گاه مسلمین است.

۲- این حدیث را از نظر سند نزد بسیاری از بزرگان اهل سنت، موضوع و مکذوب (ساخته شده دست دروغ پردازان و نادرست) یا لااقل مشکوک خوانده شده است.

از کسانی که تصریح به این معنی کرده‌اند، احمد حنبل یکی از ائمه اربعه اهل سنت، و ابن حزم و ابواابراهیم مزنی (یکی از یاران شافعی) و حافظ بزاز و دارقطنی و ذهبی و گروهی دیگرند که نقل کلام هر یک از آنها ما را از طرزی بحث تفیریخارج می‌کند، ولی شما می‌توانید برای اطلاع بیشتر از تمام این گفته‌ها به خلاصه کتاب عبقات الانوار مراجعه فرمائید.[۱۳۰]

۳- محتوای این حدیث با موازین منطقی سازگار نیست زیرا ما می‌دانیم که در

پیام قرآن، ج۹، ص: ۹۲

میان اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله- اصحاب به معنی وسیع کلمه یعنی: تمام کسانی که آن حضرت را درک کرده و در کنار او بودند- اختلافات عظیمی پدیدار گشت؛ و بر سر این اختلافات، خون های زیادی ریخته شد و جنگ های وحشتناکی به وقوع پیوست، کدام منطق می‌پذیرد که ما دو گروه متضاد را که تشنه خون هم بودند مایه هدایت بدانیم و افراد را مخیر کنیم که برای شما تفاوت نمی‌کند مثلًا می‌خواهید به لشکر امیر مؤمنان علی علیه السلام بپیوندید و یا به لشکر معاویه؛ جز یاران علی علیه السلام در جنگ جمل باشید یا همراهان طلحه و زبیر! تمام اینها عین هدایت است و شما را به بهشت برین می‌رساند.

هیچ عقلی چنین منقطی را نمی‌پذیرد؛ و مقام پیامبری خدا صلی الله علیه و آله؛ برتر و بالاتر است از اینکه چنین نسبتی به او داده شود.

قرائن نشان می‌دهد که حاکمان بنی امیه و مانند آنان برای تثبیت مواضع خود و بی رنگ ساختن حدیث نجوم و کم اهمیت جلوه دادن مقام اهل بیت علیهم السلام چنین حدیثی را ساخته و پرداخته و به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نسبت داده‌اند تا به شامیان و غیر آنها بفهمانند اگر حکومت علی علیه السلام حق است و مایه هدایت؛ حکومت معاویه نیز به حکم آنکه در زمره اصحاب بوده نیز حق است و مایه هدایت؛ هیچ تفاوتی نمی‌کند که با این باشید یا آن و اللَّه العالم بحقایق الامور.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۹۳

۴- حدیث امامان اثنا عشر

اشاره

حدیث دیگری که موقعیت اهلبیت علیهم السلام را در مسأله ولایت و امامت به طور عام آشکار می‌سازد؛ و می‌توانـد بسیاری از سؤالات را که در این زمینه است پاسخ گوید، «حدیث ائمه اثنا عشر» است که از معروف ترین و مشهورترین احادیث اسلامی است و در اکثر کتب صحاح نقل شده؛ و در واقع قولی است که جملگی بر آن اند!

نخست به طور خلاصه به سراغ اسناد حدیث می‌رویم، سپس به طور فشرده به محتوای آن می‌پردازیم:

این حدیث از گروهی از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که بیشترین اسناد آن به جابربن سمره می‌رسد، و سپس به عبداللَّه بن مسعود و عبداللَّه بن عمر و عبداللَّه بن عمرو بن عاص و عبدالملک بن عمیر و ابی الجلد و ابی جحیفه و- حداقل هفت نفرند- ولی حفاظ و ناقلان حدیث که آن را در کتاب های خود نقل کرده‌اند بالغ بر دهها کتاب می‌شود، اکنون به قسمتی از آن توجه فرمائید.

۱- در صحیح مسلم از جابر بن سمره نقل شده که می گوید: «سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله یَقُولُ: لایَزالُ الاسلامُ عَزیزاً الی اثْنی عَشَرَ خَلیفَةً- ثُمَّ قالَ کَلِمَةً لَمْ افْهَمْها! فَقُلْتُ لَابی ما قالَ؟ فَقالَ کُلُّهُمْ مِنْ قُرَیْشٍ!»:

«اسلام پیوسته عزیز خواهد بود تا دوازده خلیفه بر مسلمانان حکومت کنند، سپس سخنی فرمود که من نفهمیدم، پس به پدرم- که در آنجا حاضر و از من به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک‌تر بود- گفتم: پیامبر صلی الله علیه و آله چه فرمود؟ گفت: فرمود: «تمام آنها از

پیام قرآن، ج۹، ص: ۹۴

قریش‌اند».[۱۳۱]

در همین کتاب باسند دیگری از جابر تعبیر دیگری نقل می کند و به جای «لایَزالُ هذالدین عزیزاً»، «لایَزالُ هذاالامرُ» آمده است؛ و در تعبیر سومی با سند دیگری

«لایَزالُ هذالدین عزیزاً منیعاً» آمده است؛ و در تعبیر چهارمی از عامربن سعدبن ابی وقاص نقل می کند که به جابربن سمره نامه‌ای نوشتم که بعضی از اخباری را که خودت از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده‌ای برای من بنویس؛ او چنین نوشت که من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود «لایَزالُ الدینُ قائماً حتی تقومُ الساعةُ، او یَکونُ علیکُم اثْنی عشَرَ خَلیفَةً کُلُهُم من قُرَیشٍ»:

«دین اسلام برپا است تا قیام قیامت، تا اینکه بر شما دوازده خلیفه حکومت می کنند که همه از قریش اند».

و نیز شـنیدم فرمود: «عُصَیبَهٌ من المُسلِمینَ یَفتَتِحونَ بیتَ ابیَضَ، بیتِ کسـری او آلِ کسری : «گروه کوچکی از مسلمانان کاخ سفید، کاخ کسـری یا خانـدان کسـری را فتح می‌کنند». و نیز شـنیدم که می‌فرمود: «انَّ بینَ یدیِ الساعهِ کَذابینَ فاحذَرو هُم»: «قبل از قیامت دروغ گویانی آشکار می‌شوند از آنها دوری کنید».[۱۳۲]

و در طریـق دیگری در همـان صـحیح مسـلم از جـابر آمـده اسـت: «لا یَزالُ هـذا الـدینُ عزیزاً منیعـاً الی اثنی عَشَرَ خلیفَهً»: «این دین قدرت‌مند وشـکست‌ناپذیر خواهد بود تا دوازده خلیفه بر آن حکومت کنند» و در آخر این حدیث نیز همان جمله «کُلُّهُم مِن قُرَیشٍ» دیده می‌شود.[۱۳۳]

۲- همین حـدیث در صـحیح بخـاری بـا عبـارت مشـابهی آمـده است؛ جـابر می‌گویـد از پیامبر خـدا صـلی الله علیه و آله شـنیدم که می‌فرمود: «یکونُ اثنی عَشَرَ امیراً فَقالَ کَلِمَهً لَم اسمَعْها،

پیام قرآن، ج۹، ص: ۹۵

فَقالَ ابی انّهُ قالَ کُلُّهُم مِن قُرَیشٍ»: «بعد از من دوازده امیر خواهند بود»؛ سـپس سـخنی فرمود که آنرا نشنیدم، پدرم گفت که فرمود: «همه آنها از قریش اند»[۱۳۴]

۳- همین معنی در صـحیح ترمـذی نیز با تفاوت جزئی ذکر شده و ترمذی بعد از نقل آن می‌گوید: «هذا حَدیثُ حَسَنُ صَحیحُ» «این حدیث نیکو، صحیح است».[۱۳۵]

۴- در صحیح ابی داود نیز همین معنی با تفاوت مختصری آمده است؛ و لحن حدیث نشان می‌دهد که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را در حضور جمعیت فرموده زیرا در آن وارد شـده است وقـتی پیـامبر صـلی الله علیه و آله فرمود: «همواره این دین، نیرومنـد و عزیز است تا دوازده خلیفه» مردم با صدای بلند تکبیر گفتند.[۱۳۶]

۵- در مسـند احمـد حنبل نیز در چنـدین مورد این حدیث ذکر شده است که بعضـی از محققان شـماره طرق آن را در این کتاب به جابر، سی و چهار طریق ذکر کرده‌اند![۱۳۷]

در یک مورد می‌خوانیم که مسـروق می‌گوید: ما نزد عبداللَّه بن مسعود نشسته بودیم، و او برای ما قرآن می‌خواند؛ کسی از او سؤال کرد آیـا از رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله هرگز سؤال کردیـد که چنـد خلیفه بر این امت حکومت می‌کننـد؟ عبـداللَّه بن مسعود گفت:

از زمانی که به عراق آمده‌ام، قبل از تو کسی این سؤال را از من نکرده است! سپس افزود: آری ما از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال کردیم فرمود: «اثْنی عَشَرَ کَعِدَّهِ نُقَباءِ بَنی اسْرائیلَ»: «دوازده نفر به تعداد نقبا و رؤسای بنی اسرائیل»![۱۳۸]

آن چه در بالا نقل کردیم مربوط به معروف ترین و معتبرترین کتب اهل سنت است که این حدیث از طرق مختلف در آن نقل شده و بعد از اینها در کتاب های

پیام قرآن، ج۹، ص: ۹۶

متعدد دیگری نیز آمده است که برای پرهیز از طولانی شدن کلام به قسمتی از نام های آنها اشاره می‌کنیم و شرح بیشتر را می‌توانید از کتابهای احقاق الحق، فضائل الخمسهٔ، منتخب الاثر و مانند آنها به دست آورید.

***

محتوای حدیث ائمه اثنی عشر علیه السلام

تعبیراتی که در این روایات آمده، متفاوت است، در بعضی تعبیر به «اثنی عشر خلیفه»! (دوازده جانشین)، شده و در بعضی «اثنی عشر امیراً» آمده، و در بعضـی سـخن از ولایت و حکومت دوازده مرد است «ما وَلّاهُمْ اثْنی عَشَرَ رَجُلًا» ولی غالباً تعبیر به خلیفه شده است،

و در بعضـی نیز تنها عدد «اثنی عشر کَعِدَّةِ نُقباءِ بَنی اسْرائیلَ»: «یعنی دوازده نفر مانند رؤسای قبائل بنی اسرائل آمده»، و در بعضی نیز تعبیر به دوازده قیم شده است.

ولی روشن است که همه اینها از یک سو اشاره به مسأله خلافت و ولایت و حکومت است، و در نتیجه یکسان اند؛

از سوی دیگر در بعضی «لایَزالُ هذَا الدّینُ عَزیزاً مَنیعاً» «پیوسته این دین قدرتمند و شکست‌ناپذیر است ...» آمده؛

و در بعضـی «لایَزالُ امْرُ امَّتی صالِحاً»: «پیوسـته کار امت من بر صلاح است اگر ...» و در بعضی «لایَزالُ امْرُ هذِهِ الامَةِ ظاهِراً»: «پیوسته کار این امت غالب و پیروز است ...»؛

و در بعضی «ما ضِیاً» «رو به راه است»؛

و در بعضی «لا یَضُرُّهُمْ خَذَلَهُمْ» «کسی نمی‌تواند به آنها زیان برساند و آنان را خوار کند».

و تعبیرات دیگری از این قبیل که باز همه اشاره به یک واقعیت دارد و آن صلاح

پیام قرآن، ج۹، ص: ۹۷

امر امت و قدرت و پیروزی و نجات آنها است.

از سوی سوم در غـالب این روایـات که به طرق مختلف نقـل شـده جلمه «کُلُّهُمْ مِنْ قُرَیْشٍ» «همه از قریشـند» دیـده می‌شود، تنهـا در بعضـی از روایـات، ماننـد روایتی که قنـدوزی حنفی در ینـابیع الموده نقل کرده؛ در ذیل همان روایت جابر بن سـمره از کتاب مودهٔ القربی نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «کُلُّهُمْ مِنْ بَنی هاشِمْ»: «همه از بنی هاشم اند»![۱۳۹]

در غـالب این احـادیث آمـده که پیـامبر صـلی الله علیه و آله به هنگـام بیـان جمله اخیر صـدای خـود را آهسـته کرد، و جمله فوق را مخفیـانه گفت؛ و این به خوبی نشـان می‌دهـد که افرادی بـا بودن دوازده جانشـین پیامبر صـلی الله علیه و آله در قریش با بنی هاشـم مخالف بودند که تا آنجا که پیامبر صلی الله علیه و آله به طور مخفی این را بیان فرمود!

به هر حـال تفسیر این حـدیث شـریف که در منابع معروف و دست اول آمـده و همه علمای اسـلام به آن معترفت انـد، برای پیروان مکتب اهل بیت علیهم السـلام روشن است، و آنها مفهوم آن را چیزی جز دوازده امام معصوم علیه السـلام نمی‌دانند؛ ولی تفسیر آن برای پیروان مـذاهب دیگر اسـلامی به صورت یک مسأله بغرنـج و بسـیار پیچیـده و معضل در آمده است، به طوری که با اطمینان و یقین می‌توان گفت هیـچ یـک از آنـان تفسـیر روشـنی برای آن بیـان نکرده‌انـد؛ دلیل آن هم معلوم است: خلفای نخستین چهار، نفر بودند.

حکّام بنی امیّه چهارده نفر بوده‌اند.[۱۴۰] و حکّام بنی عبّاس بالغ بر سی و هفت نفر.

و هی چکدام از اینها بر «ائمه اثنی عشر» تطبیق نمی‌کند. همان گونه که جمع و

پیام قرآن، ج۹، ص: ۹۸

تفریق آنان نسبت به یکدیگر نیز مشکلی را حل نخواهد کرد؛ مگر آنکه پیش خود بنشینیم و بعضی را به میل خویش حذف کنیم و بعضی را بپذیریم، و با تکلف، عدد دوازده را زنده کنیم که آن هم با هیچ منطقی سازگار نیست.

بهـتر است در اینجـا زمـام سـخن را به دست حافـظ سـلیمان بن ابراهیم قنـدوزی حنفی بسـپاریم، او در کتـاب معروف ینـابیع المـوده می گوید:

بعضـی از محققین گفته‌انـد احـادیثی که دلالـت می‌کنـد خلفاء بعـد از پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله دوازده نفرنـد؛ از طرق کثیره مشهوره نقل شده است و با گذشت زمان دانسته می‌شود مقصود رسول خدا صلی الله علیه و آله از این حدیث امامان دوازده گانه از اهل بیت و عترت او هسـتند؛ زیرا این حـدیث را نمی‌توان بر خلفای نخستین بعـد از او تطبیق نمود؛ زیرا عددشان کمتر از دوازده نفر می‌باشـد و نیز نمی‌تـوان آنرا منطبـق بر پادشاهـان بنی امیه دانست زیرا ازیـک سـو بیش از دوازده نفرانـد، و از سـوی دیگر همه آنها

مرتکب ظلم و ستم های آشکاری شدند، جز عمر بن عبدالعزیز و از سوی سوم آنها از بنی هاشم نیستند (در حالی که در بعضی از طرق حدیث آمده آنها همه از بنی هاشمند) این روایت مخصوصاً با آهسته گفتن این جمله ازسوی پیامبر صلی الله علیه و آله سازگار تراست؛ زیرا گروهی از آنها خلافت بنی هاشم را دوست نداشتند؛ و نیز نمی‌توان آنها را بر پادشاهان بنی عباس تطبیق کرد، چرا که تعداد آنها از دوازده نفر بیشتر است، و به علاوه هرگز رعایت آیه قُل لا ـ اسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اجْراً الّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُربی ۱۴۱] و همچنین حدیث کساء را رعایت نکردند، بنابراین راهی جز این نمی‌ماند که این حدیث را بر امامان دوازده گانه اهلبیت پیامبر صلی الله علیه و آله و عترتش منطبق بدانیم؛ زیرا آنها آگاهترین مردم زمان خود و بزرگوارترین و باتقواترین آنها بودند و حسب و نسب آنها از همه برتر بود».[۱۴۲]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۹۹

دکتر محمد تیجانی سماوی که نخست در زمره اهل سنت بوده و سپس تشیع را انتخاب کرده، و در کتابی که به عنوان دلیل تشیع خود نگاشته و آن را به نام «لَاکُونَ مَعَ الصّادِقِینَ» نامیده است، در چند جمله کوتاه و پر معنی در این زمینه می‌گوید:

این احادیث «احادیث ائمه اثنی عشر» به هیچ وجه قابل تصحیح و تفسیر نیست، جز هنگانی که آن را به دوازده گانه اهل بیت علیهم السلام که شیعه امامیه به آن معتقداند تفسیر کنیم، بزرگان و پیشوایان اهل سنت باید این معما را حل کنند، زیرا عدد ائمه اثنی عشر که روایت آن را در کتب صحاح خود نوشته‌اند تا امروز به صورت سؤال و معمائی باقی مانده است که هیچ جوابی برای آن نیافته‌اند.[۱۴۳]

عجب اینکه بعضی خواسته‌اند این حدیث شریف را تفسیر کنند بی آنکه اعتقاد پیروان اهل بیت علیهم السلام را در این زمینه بپذیرند گرفتار تکلفات شگفت آوری شده‌اند؛ از یک سو یزید و مانند او را در زمره دوازده نفر شمرده‌اند که اسلام به وسیله آنها سربلند و عزیز و قدرتمند شده! و از سوی دیگر تعدادی از خلفا را به میل خود حذف کرده‌اند.

به عقیده ما حداقل اگر سوت می‌کردند از این توجیهات آبرومندانه‌تر بود.

و از همه شگفت انگیزتر تفسیری بود که در یکی از سفرهای زیارت بیت اللَّه الحرام از یکی از علمای مکه در مسجد الحرام شنیدیم و آن اینکه: امامان دوازده گانه چهار نفرشان، همان خلفاء چهارگانه نخستین بودند، و هشت نفر در زمانهای آینده ظهور خواهند کرد!

در حالی که هر کس این حدیث را بخواند می‌داند که منظور وجود دوازده جانشین پی در پی است؛ و تعبیرهایی هم چون «لایَزالُ هذا الدّینُ، مَنیعاً، عزیزاً» یا

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۰۰

تعبیر «لایَزالُ هذَا الدینُ قائِماً حَتّی تَقُومَ السّاعَهُ»، به وضوح و با صراحت این معنی را می‌فهماند که سلسله خلفای دوازدگانه پیامبر صلی الله علیه و آله تا پایان جهان تداوم خواهد یافت.

این بحث را با حدیثی از حافظ ابونعیم اصفهانی در کتاب حلیهٔ الاولیاء پایان می‌دهیم او با سندش از ابن عباس نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مَنْ سَرَّهُ انْ یَحْیی حَیاتی وَ یَمُوت مَماتی، وَیسْکُنْ جَنَهُ عَدْنٍ غَرَسَها رَبّی، فَلْیُوالِ عَلیّاً مِنْ بَعْدی، وَلْیُوالِ وَلِیَّهُ وَلْیَقْتَدِ بِالائمَّهُ مِنْ بَعْدی فَانَّهُمْ عِتْرَتی»:

«کسی که دوست دارد همانند من زندگی کند و همانند من بمیرد و در جنات عدن که پروردگارم درختان آن‌ها را نشانده است ساکن شود بعد از من علی علیه السلام را دوست بدارد و هم چنین ولیّ او را به دوستی برگزیند و به امامانی که بعد از من اند اقتدا کند که آنها عترت من هستند».[۱۴۴]

نکته:

در اینجا نکتـه مهمی وجـود دارد که بـا یـک اشـاره از آن گذشـته، شـرح آن را به مبـاحث آینـده موکـول می‌کنیم؛ و آن اینکه در روایات متعددی که از طرق اهل سنت و شیعه نقل شده نام امامان دوازده گانه- به همن گونه که پیروان مکتب اهل بیت معتقد اند- آمـده است، و در بعضـی طرق این روایات تنها به نام اولین آنها علی علیه السـلام و آخرین آنها مهدی (عج) به عنوان «اوَّلُهُمْ عَلیٌّ وَ آخِرُهُمْ مَهْدِیٌّ» و در بعضـی از آنها اشاره به سومین آنها یعنی امام حسـین علیه السـلام شـده است به این صورت که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که اشاره به او کرد و فرمود:

«هـذا ابْنی امـامُ، ابْنُ امـام، ابُوا ائِمَّةٍ تِسْعَةٍ»: «این فرزنـدم امـام است، و فرزنـد امام، و برادر امام، و پـدر امامان نهگانه»[۱۴۵] و بـه این ترتیب به همه امامان دوازده گانه اشاره

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۰۱

شده است.

***

زمین از حجت الهی خالی نمی‌ماند

از مسائل مهمی که در روایات اسـلامی روی آن تکیه شـده این است که زمین از نماینده الهی خالی نمی‌شود؛ و در روایات فراوانی که از منابع اهل بیت علیه السلام به ما رسیده است، این مضمون به طور مکرر آمده که صفحه روی زمین از امام (یا پیامبر) یا به طور کلی حجت الهی، خالی نمی‌مانـد؛ و در کتاب شـریف کافی دو باب در این زمینه منعقـد شده است. و در یک باب تحت عنوان «انَّ الارْضَ لا تَخْلُو مِنْ حُجْةٍ» سـیزده روایت از امام باقر علیه السـلام و امام صادق علیه السـلام و امام علی بن موسـی الرضا علیه السلام و بعضـی از ائمه دیگر نقـل شـده؛ و در بـاب دیگر تحت عنوان «انَّهُ لَوْ لَمْ یَبْقَ فِی الارضِ رَجُلانِ لَکانَ احَدَهُما الحُجَّةُ»: «اگر در روی زمین تنهـا دو نفر بـاقی بمانـد یکی از آنهـا حجت الهی است»، و در آن پنـج روایت به همین مضـمون آمـده است ۱۴۶] که ذیلًا به بعضی از روایات هر دو باب اشاره می‌شود.

در یکی از این احادیث از امام صادق علیه السـلام می‌خوانیم که: «انَّ الارْضَ لاتَخْلُوا الّا وَفیها امامُ کَیْما انْ زادَ الْمُؤمِنُونَ شَیْئاً رَدَّهُمْ وَ انْ نَقَصُوا شَیْئاً اتَمَّهُ لَهُم»:

«زمین هرگز خـالی نمی‌شـود مگر اینکه در آن امـامی است تـا اگر مؤمنـان چیزی (نـا آگاهـانه بر تعلیمـات الهی) بیفزاینـد آن‌هـا را بازگرداند و اگر چیزی کم کنند آن را تکمیل نماید».[۱۴۷]

باز در حدیث دیگری از همان حضـرت می‌خوانیم: «انَّ اللّه اجَلُّ واعْظَمُ مِنْ انْ یَتْرُکَ الارْضَ بَغَیْرِ امامٍ عادلٍ»: «خداوند بزرگوارتر از آن است که زمین را بدون امام عادلی

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۰۲

رها سازد»[۱۴۸] حتی در بعضـی از این احادیث آمده است که اگر امام و حجت الهی ساعتی در زمین نباشد؛ زمین متزلزل می‌شود، و اهلش را فرو می‌برد.[۱۴۹]

و در حـدیث دیگری از امـام صـادق علیه السـلام می‌خوانیم که می‌فرمود: «لَوْ کـانَ النّاسُ رَجُلَیْنِ لَکـانَ احِدُهُما الامـامُ»: «اگر مردم (جهان) تنها دو نفر باشـند یکی از آن‌ها امام است»، و در ذیل همین حدیث آمده است: «وَ انَّ آخِرُ مَنْ یَمُوتُ الامامُ»: «آخرین کسی که در جهان از دنیا می‌رود امام است».[۱۵۰]

علاوه بر هیجـده حـدیث بالا در نهـج البلاغه نیز با صـراحت به این معنی اشاره شـده است، در بیانات مهمی که علی علیه السـلام به کمیـل بن زیـاد فرمود، چنین می گویـد: «اللّهُمَ بَلی لاتَخْلُو الارضُ مِنْ قائِمٍ لِلّهِ بَحُجَةٍ، امّا ظاهِراً مَشْهوراً وَ امّا خائِفاً مَغْمُوراً، لِئَلّا تَبْطُلَ

حِجَجُ اللَّهِ وَ بَیناتُهُ»:

«آری هرگز روی زمین خالی نمی‌شود از کسی که با حجت الهی قیام کند، خواه ظاهر باشد و آشکار و یا ترسان و پنهان، تا دلائل خداوند و نشانه‌های روشن او از میان نرود».[۱۵۱]

مرحوم علامه مجلسی نیز در جلد ۲۳ بحار الانوار در باب «الاضطرار الی الحجهٔ» (باب «نیاز به وجود حجت الهی») نیز ۱۱۸ حدیث در این زمینه نقل کرده که قسمتی از آن همان احادیث اصول کافی است و قسمت های زیادتری از کتب دیگر بر آن افزوده است.[۱۵۲]

به این ترتیب مسأله وجود یک حجت الهی در هر عصر و زمانی در روی زمین یکی از مسائل مسلم در مکتب اهل بیت علیهم السلام است، تا آن‌جا که در حدیثی از امام موسی بن جعفر علیه السلام می‌خوانیم که زمین حتی برای یک چشم بر هم زدن از حجت

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۰۳

خدا خالی نمی‌شود یا ظاهر است و یا پنهان «انَّ اللَّهَ لا یُخلِی ارْضَهُ مِنْ حُجَّهٍ طَرْفَهَ عَیْنٍ، امّا ظاهِرٌ وَ امّا باطن.»[۱۵۳]

***

اشارات قرآنی و منطقی بر لزوم حجت الهی

آن چه در روایات فوق آمده است با دلیل عقلی نیز قابل تطبیق است؛ زیرا برهان لطف که در آغاز بحث درباره لزوم وجود امام یا پیامبر الهی در هر عصرو زمان ذکر شد، و هم چنین مفاسدی که بر نبودن آن ظاهر می‌شود، در همه جا صادق است حتی در آنجا که در کره زمین تنها یک جامعه دو نفری باشد.

قاعده لطف می گوید: کسی که انسان را برای سعادت و تکامل آفریده، و تکالیفی بر دوش او افکنده، لازم است مقدمات هدایت و تربیت انسان را فراهم سازد و وسائل کافی برای رسیدن به این هدف در اختیار او بگذارد، زیرا اگر چنین نکند نقض غرض کرده است، و خداوند حکیم هرگز چنین کاری می کند.

شک نیست که وجود عقل برای انسان، یا وجود رهبران عادی به تنهایی او را از خطاها و اشتباههات و گناهان حفظ نمی کند، و به تعبیر دیگر علم انسان به تنهایی نمی‌تواند وصول او را به سر منزل مقصود یعنی اطاعت الهی و سعادت همیشگی رهنمون شود بلکه علاوه بر این نیاز به وجود کسی دارد که با علم الهی ارتباط داشته باشد و از خطا و اشتباه و گناه مصون باشد، تا بتواند به خوبی اتمام حجت کند و راه را بی کم و کاست به انسان ها نشان دهد.

این دلیل در هر عصر و زمان و برای هر جامعه بزرگ و کوچک حتی یک جامعه دو نفری نیز صادق است. بنابراین اگر در روی زمین جز دو نفر نباشد باید یکی از آن

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۰۴

دو پیامبر الهی یا امام معصوم باشد.

به هر حال همان گونه که در احادیث قبل خواندیم خداوند بزرگوارتر از این است که انسان هایی را موظف به وصول سرمنزل سعادت بنماید و راه صحیح و خالی از خطا رابه آنها نشان ندهد.

در پاره‌ای از آیات قرآنی نیز اشاراتی به این معنی دیده می‌شود.

آیه شریفه «انَّما انْتَ مُنْذِرُ وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ» «و برای هر گروهی هدایت کننده ای است؛ (و اینها همه بهانه است»[۱۵۴] نشان می‌دهد که هر قومی درهر عصر و زمانی هدایت گری دارند- هدایت گر به معنوی واقعی کلمه که هدایت کامل و خالی و از هر گونه خطا

راارائه می‌دهد- به همین دلیل در حدیثی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم که در تفسیر این آیه فرمود: «... وَ فی کُلِّ زَمانٍ امامٌ مِنّا یَهْدیهِمْ الی ما جاءَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله»:

«در هر زمانی امامی از ما است که مردم را هدایت می‌کند به سوی چیزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده است».[۱۵۵]

تعبیری که در روایت نهج البلاغه آمده بود نیز یک دلیل منطقی در بر دارد و آن اینکه یکی از وظائف امام حفظ آثار نبوت و تعلیمات الهی از هر گونه تحریف است؛ و به تعبیر دیگر اگر فرضاً تمام مردم روی زمین کافر شوند باز باید کسی باشد که تعلیمات و آثار نبوت را حفظ کند و به اقوام آینده که می‌خواهند راه هدایت را بپیوندند منتقل سازد، در غیر این صورت حجت های الهی محو و نابود می‌شوند، و دلائل روشن و بیّنات او از میان می‌رود (لِئَلّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللَّهِ وَ بَیِّناتُهُ).

و در اینجا می‌رسیم به پایان بحث های مربوط به ولایت عامه، و هم اکنون به سراغ شرایط و ویژگی‌های آن می‌رویم.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۰۵

شرائط و صفات ویژه امام

اشاره

اشاره

با توجه به مسئولیت های سنگینی که بر دوش امام و جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله گذارده شده؛ طبعاً شرایط سنگینی باید برای او وجود داشته باشد. شرائطی که کم و بیش شبیه به شرائط و صفات ویژگی های پیامبر صلی الله علیه و آله است؛ زیرا هر دو در یک مسیر گام بر می‌دارند، و یک نوع مسئولیت را بر دوش دارند، پیامبر صلی الله علیه و آله در مرحله اول قرار گرفته و امامان پشت سر او در مراحل بعد

همان گونه که در بحث نبوت داشتیم، پیامبر صلی الله علیه و آله به حکم مسئولیت مهم و عظیمی که بر دوش دارد باید از یک سو دارای علم و دانشی بسیار وسیع و گسترده باشد، تا بتواند انسان ها را از خطرات گمراهی برهاند، و در مسائل عقیدتی و اخلاقی و احکام و نظام اجتماعی به آن چه خیر وسعادت و کمال آنها است رهنمون شود، و احکام الهی را بی کم و کاست تبیین کند.

علاوه بر این باید اطلاع وسیعی از روح و جسم انسان و مسائل روانی و اجتماعی وتایخ جامعه بشری، و خلاصه آن چه به شناخت انسان هایی که مورد تربیت اند کمک می‌کند داشته باشد؛ و حتی در بحث علم انبیاء توضیح داده شد که آنها باید از حوادث آینده نیز کم و بیش آگاه باشند تا بتوانند برای آن برنامه ریزی دقیقی کنند چون رسالت آنها عام است (برای توضیح بیشتر در این زمینه به جلد هفتم پیام قرآن بحث مقام علمی انبیاء صفحه ۲۰۱- ۲۶۶ مراجعه فرمائید).

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۰۶

همین مسائل با تفاوت مختصری درباره امامان راستین و جانشینان انبیاء نیز صادق است، چرا که آنها تداوم بخش راه و خط انبیاء هستند و آن چه را آنان شروع می‌کنند اینان دنبال می‌نمایند؛ و آن چه را انبیاء پایه گذاری کرده‌اند امامان علیهم السلام پاسداری و تکمیل می‌کنند. نهال هایی که به دست ما کفایت و توانای انبیاء غرس شده است با دست پر قدرت امامان علیه السلام آبیاری می‌شوند.

از سوی دیگر امامان راستین هم چون پیامبران الهی باید آن چه را می‌دانند خالی از هر گونه خطا و اشتباه و انحراف به مردم برسانند؛ و اگر معصوم از خطا و گناه نباشند اهداف وجودی آنها تحقق نمی‌یابد.

و ازسوی سوم پیامبران به حکم مقام رهبری در دین و دنیا بایـد از تمام خلق خوها و صـفات ظاهری و باطنی که موجب نفرت مردم می‌شوند پاک باشند تا اهداف بعثت آنها عقیم نماند و مسأله نقض غرض پیش نیاید.

همین مطلب دقیقاً درباره امامان راستی علیه السلام نیز صادق است آنها نه تنها باید از آن چه اسباب تنفر است خالی باشند بلکه باید جاذبه‌های اخلاقی به مقدار کافی برای جذب قلوب افکار در وجودشان باشد؛ در اینجا نخست باید به سراغ علم امام رفت.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۰۷

علم امام

قرآن مجید اشاراتی به این مسأله در آیات متعدد دارد:

در یکجا می‌فرمایـد: وَ اذا جائَهُمْ امْرٌ مِنَ الامْنِ اوُ الخَوْفِ اذاعُوا بِهِ وَلَوْرَدُّوهُ الی الرَّسُولِ وَ الی اولِی الامْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذینَ یَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَ لَوْلا فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ لاتَّبَعْتُمُ الشَّیْطانَ الّا قَلیلًا:

«و هنگـامی که خبری امیـد بخش یا نگران کننـده به آنها برسـد، (بـدون تحقیق،) آن را شایع می سازنـد؛ در حالی که اگر آن را به پیامبر و پیشوایانشان باز گرداننـد، کسانی که قـدرت تشـخیص کافی دارنـد، از ریشه های مسائل آگاه خواهند شد. (و به آنها اطلاع خواهند داد) و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود، همگی، جز عدّه کمی، از شیطان پیروی می کردید (و گمراه می شدید)».[۱۵۶]

و در آیه دیگر می‌فرماید: فَاسْئَلُوا اهْلَ الذِّکْرِ انْ کُنْتُمْ لاتَعْلَمُون «اگر نمی‌دانید، از آگاهان بپرسید».[۱۵۷]

***

آیه نخست نشان می‌دهد که افرادی از میان مسـلمانان ناآگاهانه در مسیر پخش شایعات که احیاناً به وسیله دشمنان اسلام و منافقان ساخته و پرداخته می‌شد قرار می گرفتند، گاه شایعه پیروزی، و گاه شایعه شکست، و گاه شایعات دیگر و این امر،

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۰۸

مـایه غفلت و بی خبری و گـاه سبب تضـعیف روحیه مسلمانان می‌شـد، قرآن می‌فرمایـد: «مسـلمانان بایـد در این گونه مسائـل مهم اجتماعی که از آن آگاهی ندارند به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله یا اولی الامر مراجعه کنند».

اولی الامر یعنی صاحبان فرمان، به یقین در اینجا به معنی فرماندهان جنگی نیست، چرا که به دنبال آن می گوید: آنهایی که استنباط امور می کننـد- یعنی مسائل را از ریشه مورد بررسـی قرار می‌دهنـد- از این گونه امور آگاه انـد، و مردم نا آگاه باید به آنها مراجعه کننـد (توجه داشـته باشـید یَسْتَنْبِطُونَهُ از مـاده «نَبَط»- بر وزن «فقـط»- در اصـل به معنی نخستین آبی است که از چاه می کشـند و از ریشه‌های زمین خارج میشود، و از همین رو به دست آوردن هر حقیقتی را از دلائل و شواهد مختلف استنباط می گویند).

این تعبیر تنهـا دربـاره عالمـان صـادق است نه فرمانـدهان جنگی و نه امرا. به این ترتیب مسـلمانان را موظف می کنـد که در مسـائل حساس و سرنوشت ساز به آگاهان و صاحبان امر مراجعه کنند.

در اینکه منظور از «اولی الامر» در ایجـا چه کسـانی هستند؟ باز در میان مفسـران گفتگو است، بعضـی چنان چه گفته شـد آن را به معنی امیران لشـکر- مخصوصاً لشـکریانی که پیامبر در آن حضور نداشت- تفسیر کرده‌اند و بعضی به معنی علماء و فقهاء، و بعضی به معنی خلفـای چهارگـانه نخستین و بعضـی به معنی اهـل عقـد و حل (سـردمداران جامعه) و گروهی به معنی امامان معصوم علیهم السلام دانسته‌اند.

از میـان این پنـج تفسیر، تفسیر آخر از همه مناسبت‌تر به نظر می‌رسـد، زیرا در ذیـل آیه دو ویژگی برای اولی الامـر ذکر شـده که نمی‌تواند درباره غیر معصوم صادق باشد.

نخست اینکه بطور قاطع می گوید: «اگر مراجعه به اولوالامر کنند، آنان که ازریشه

مسائل آگاه انـد راهنمائیشان می کنند» و ظاهراً این تعبیر آن است که علم آنها هرگز آمیخته به جهل و شک و خطا نیست، و این در مورد غیر معصومین صدق نمی کند.

دیگر اینکه وجود اولوالامر را نوعی فضل و رحمت الهی می‌شـمرد که اطاعت آنها مردم را از متابعت شیطان باز می‌دارد وَلَوْلا فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّیْطانَ الّا قلیلًا.

روشن است که تنهـا متـابعت و پیروی معصومین می‌تواننـد انسان را از گمراهی و متابعت شـیاطین به طور قطع باز دارد؛ چرا که افراد غیرمعصوم خود ممکن است لغزش پیدا کنند و گرفتار خطا و گناه شوند و بازیچه دست شیطان گردند!

به همین دلیل در احادیث متعددی که از طرق اهل بیت علیهم السلام و اهل سنت به ما رسیده، اولی الامر در این آیه به معنی امامان معصوم علیهم السلام تفسیر شده است.

در حـدیثی مرحـوم طبرسـی در مجمع البیـان از امـام بـاقر علیه السـلام نقـل می کنـد: «هُمُ الائِمَّةُ المَعْصُومُونَ»: «آنـان امامـان معصوم اند».[۱۵۸]

و در حـدیثی کـه در تفسیر عیاشـی از امـام علی بن موسـی الرضـا علیه السـلام نقـل شـده می‌خـوانیم: «یَعْنی آلَ مُحَمَّدٍ، وُهُمُ الَّذینَ یَسْتَنْبِطُونَ مِنَ القُرآنِ وَ یَعْرِفُونَ الحَلالَ وَالحَرامَ وُهُمْ حُجَّةُ اللَّهِ عَلی خَلْقِهِ»:

«منظور آل محمـد انـد صـلی الله علیه و آله و آنها کسانی هسـتند که از قرآن اسـتنباط می کنند و حلال و حرام را می‌شناسـند و آنها حجت خدا بر خلق او هستند».[۱۵۹]

و در حدیث دیگری که در کمال الدین صدوق از امام باقر علیه السـلام می‌خوانیم: «وَمَنْ وَضَعَ وِلایَةَ اللَّهِ وَ اهْلَ اسْتِنْباطِ عِلْمِ اللَّهِ فی غَیْرِ اهْلِ الصَفْوةِ مِنْ بُیُوتاتِ الانْبیاءِ فَقَدْ خالَفَ امْرَ اللَّهِ!»: «کسی که ولایت خدا و اهل استنباط علم الهی را در غیر برگزیدگان از اهل

بیت انبیاء قرار دهد با اوامر الهی مخالفت کرده است».[۱۶۰]

در مورد آیه دوم یعنی فَاسْئَلُوا اهْلَ الذّکْرِ انْ کُنْتُمْ لاتَعْلَمُونَ که در دو سوره قرآن مجید (نحل- ۴۳ و انبیاء ۷) آمده است، به همگان دستور می‌دهد که اموری را که نمی‌دانند ازاهل ذکر سؤال کنند.

بـدون شـک، «ذکر» در اینجـا به معنی آگاهی و اطلاع است، و «اهْلِ ذِکْر» آگاهان و مطلعان را به طور کلی شامل می‌شود، به همین دلیل به این آیه در مورد مسأله تقلیـد، و رجوع جاهل به عالم، اسـتدلال شده است، ولی مصداق اتم و اکمل آن، کسانی هسـتند که علم آنها از علم پیامبر صـلی الله علیه و آله و خدا سرچشـمه می گیرد، علم آنها علمی است خالی از خطا و اشتباه، علمی است توأم با مقـام عصـمت به همین دلیـل این آیه در مورد اهل بیت علیهم السـلام به امامان معصوم علیهم السـلام تفسیر شـده است از جمله در حدیثی از امام علی بن موسـی الرضا علیه السلام می‌خوانیم که در پاسخ سؤال از آیه بالا فرمود: «نَحْنُ اهْلُ الذِّکْرِ وَ نَحْنُ المَسْئولُون»: «اهل ذکر مائیم و از ما باید سؤال کرد»![۱۶۱]

قابل توجه این است که همین مطلب یا نزدیک به آن از تفاسیر دوازده گانه اهل سنت نقل شده است (منظور از تفاسیر دوازده گانه تفسـیر ابویوسف و ابن حجر و مقاتـل بن سـلیمان و تفسیر وکیع بن جراح و تفسـیر یوسف بن موسـی القطان و تفسیر قتاده و تفسـیر حرب الطائی و تفسیر سدی و تفسیر مجاهد، و تفسیر مقاتل بن حیان، و تفسیر ابی صالح، و تفسیر محمد بن موسی شیرازی است).

در این تفاسیر از ابن عباس نقل شده است که منظور از آیه «فَاسْئَلُوا اهْلَ الذِّکْرِ

هُوَ مُحَمَّدٌ و عَلی وَ فاطِمَةُ وَالحَسَنُ و الحُسَیْنُ علیهم السلام هُمْ، اهْلُ الذِکْرِ وَ الْعِلْمِ وَالْعَقْلِ وَالبَیانِ، وَ هُمْ اهْلُ بَیْتِ النُّبُوَّةِ ...»: «آنها محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام اند آنها اهل ذکر و علم و عقل و بیانند و آنها اهل بیت نبوت اند.[۱۶۲]

کوتاه سخن اینکه: مفهوم آیه هر چند وسیع و گسترده است، ولی نمونه کامل و جامع آن در امامان معصوم تصور می‌شود که علمشان خالی از خطا و هر گونه اشتباه است؛ و از اینجا روشن می‌شود که نزول آیه در مورد نشانه‌های انبیای پیشین و تورات و انجیل و سؤال از علمای یهود و نصاری منافاتی با آن چه در معنی آیه گفته شد ندارد.

یادآوری

همانگونه که در بحث علمی مقام انبیاء در جلد هفتم این مجموعه آوردیم، پیامبران الهی که مأموریت هدایت انسان ها در تمام جنبه‌های مادی و معنوی را دارند و قلمرو مأموریتشان جسم و جان، و دنیا و آخرت، است، باید سهم بسیار بزرگی از علم و دانش داشته باشند تا بتوانند به خوبی این مأموریت را انجام دهند.

امامانی که جانشینان پیامبر اند نیز همین حکم را دارند، آنها باید علم و دانشی در خور مأموریت عظیمشان داشته باشند تا مردم به آنها اعتماد کنند و دین و آیین خود را در اختیار آنان بگذارند.

این علم و دانش باید خالی از خطا و نقص و اشتباه باشد و گرنه جلب اعتماد نمی‌کند و مردم به خود اجازه می‌دهند که پاره‌ای از نظرات خود را بر نظرات پیامبر و امام مقدم بشمارند. به این عنوان که پیامبر و امام هم خطا می‌کند و نباید صد در صد تسلیم او بود، پس اعتماد مطلق در گرو مقام عصمت آنها است.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۱۲

قرآن مجید در مورد پیشوای بنی اسرائیل «طالوت» می‌فرماید: انَّ اللَّهَ اصْطَفاهُ عَلَیْکُمْ وَ زادَهُ بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ «خدا او را بر شما برگزیده، و او را در دانش و توانایی جسمانی، فزونی بخشیده است.»[۱۶۳]

به این ترتیب در برابر بهانه جویان بنی اسرائیل که می‌گفتند طالوت از یک خانواده فقیر و ناشناخته و دستش از مال دنیا تهی است، فرمود رکن اصلی حاکمیت الهی «علم» و «قدرت» است که خدا به او بهره کافی از آن داده است.

در مورد حضرت یوسف علیه السلام هنگامی که خود را شایسته عهده دار شدن بخشی از حکومت مصر، یعنی اداره بیت المال، معرفی می‌کند، روی مسأله علم و آگاهی و امانتداری تکیه می‌نماید: قالَ اجْعَلْنی عَلی خَزائِنِ الارْضِ انّی حَفیظٌ عَلیمٌ « (یوسف) گفت: مرا سرپرست خزائن سرزمین (مصر) قرارده، که من نگاهبانی آگاهم»[۱۶۴]

حتی همانگونه که در مورد علم انبیاء گفتیم که آنها حداقل باید از بخشی ازجهان غیب آگاه باشند تا بتوانند مأموریت خود را به خوبی انجام دهند، درباره امامان نیز صادق است.

مأموریت آنها نیز جهانی است، باید از اسرار جهان آگاه باشند، مأموریت آنها به گذشته و آینده پیوند خورده است، چگونه ممکن است از گذشته و آینده آگاه نباشند و مأموریت خود را به خوبی انجام دهند، و برای همه برنامه ریزی کنند.

قلمرو مأموریت آنها ظاهر و باطن اجتماع، و درون و برون مردم را شامل می‌شود.

انجام این امور مهم بدون آگاهی از علم غیب ممکن نیست؛ این همان چیزی است که در حدیث امام صادق علیه السلام با تعبیر بسیار جالبی آمده است:

می‌فرماید: «مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ یَحْتَجُ بِعَبْدٍ فی بِلادِهِ ثَمَّ یَسْتُرُ عَنْهُ جَمیعَ ما یَحْتاجُ الَیْهْ فَقَدْ افْتَری عَلَی اللَّهِ»: «کسی که گمان کند خدا بنده‌ای را حجت خویش در زمین قرار داده، سپس تمام آنچه را او به آن نیاز دارد از وی پنهان می‌کند بر خدا افترا زده

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۱۳

است»![۱۶۵]

آری آگاهی از اسرار نهان در حال و گذشته و آینده در واقع ابزاری است برای انجام مأموریت مهم هدایت انسان ها و حجت الهی بودن.

کوتاه سخن اینکه نخستین شرط برای تصدی مقام امامت علم و آگاهی و دانش است نسبت به تمام معارف دینی، و نیازهای مردم، و آن چه در امر تعلیم و تربیت و هدایت و اداره جوامع انسانی لازم است؛ و بدون چنان علمی این مسئولیت هرگز به انجام نمی‌رسد.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۱۴

منابع علمی امامان!

اشاره

از مسائل مهمّی که در مورد «علم امامان معصوم علیهم السلام» شایان دقت و توجه است «منابع علمی امامان علیهم السلام» است که این آگاهی وسیع آنها بر امور دین و دنیا از کجا پیدا می‌شود، و با این که؛ مسلم است وحی آسمانی بر آنان نازل نمی‌گردد و درهای وحی بعد از وفات خاتم انبیاء برای همیشه بسته شد چگونه آنها از مسائل شریعت و مصالح اسلام و مسلمین و حقایق مربوط به گذشته و آینده در امر هدایت امت ضروری است آگاه می‌شوند؟

از اشاراتی که در آیات قرآن، و بیانات مشروح و گسترده‌ای که در روایات اسلامی آمده به خوبی می‌توان از این منابع آگاه شد. این منابع بسیار متنوع و به شرح زیر می‌باشد:

[۱- آگاهی کامل از کتاب اللّه و قرآن مجید]

۱- آگاهی کامل از کتاب اللّه و قرآن مجید به گونه‌ای که تفسیر و تأویل، و ظاهر و باطن، و محکم و متشابه آن، را به خوبی می‌دانند.

قرآن مجید می‌فرماید: وَ یَقُولُ الَّذینَ کَفَروا لَسْتَ مُرْسلًا قُلْ کَفی بِاللَّهِ شَهیداً بَیْنی وَ بَیْنَکُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الکِتابِ:

«آنها که کافر شدند می گویند: تو پیامبر نیستی! بگو: کافی است که خداوند، و کسی که علم کتاب (و آگاهی بر قرآن) نزد اوست، میان من و شما گواه باشند»[۱۶۶] از این آیه به خوبی روشن می‌شود کسی وجود دارد که تمام علم کتاب نزد او

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۱۵

است توجه داشته باشید که علم الکتاب به صورت مطلق آمده است؛ و شامل تمام علوم مربوط به کتاب الهی می‌شود. بر خلاف آن چه در آیه ۴۰ سوره «نمل» آمده:

قالَ الَّذی عِنْدَهُ عِلْمُ مِنَ الکِتابِ انَا آتیکَ بِهِ قَبْلَ انْ یَرْتَدَّ الَیْکَ طَرْفُکَ « (امّا) کسی که دانشی از کتاب (اسمانی) داشت گفت: من پیش از آن که چشم بر هم زنی، آن را نزد تو خواهم آورد!».

به یقین کتاب اللَّه سرچشمه فیاض علوم و دانش ها است؛ و آگاهی بر آن رهگشای تمام امور است. جایی که آصف بن برخیاء وزیر سلیمان به خاطر آگاهی به بخشی از کتاب آسمانی قادر به انجام چنان کار مهمی باشد؛ و تخت ملکه سباء را در یک چشم بر هم زدن از جنوبی‌ترین بخش جزیرهٔ العرب (یمن) به شمالی‌ترین بخش آن (شامات) مرکز حکومت سلیمان برساند، مسلماً کسی که به تمام علم کتاب آگاه است. کارهایی بسیار مهم تر از آن می‌تواند انجام دهد؛ اما چه کسی علم الکتاب نزد او است؟، قرآن تنها اشاره سربسته‌ای به آن دارد. بعضی گفته‌اند منظور خداوند است- بنابراین عطف جمله مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ عطف تفسیری خواهد

بود که بر خلاف ظاهر کلام است-.

جمعی از مفسّران نیز گفته‌اند: منظور از آن دانشمندان اهل کتاب و افرادی هم چون سلمان و عبداللَّه بن سلام است که نشانه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله را در کتب آسمانی پیشین دیده بودند و گواه بر حقّانیت او می‌شدند.

ولی بسیاری از مفسّران در کتب خود نقل کرده‌اند که این آیه اشاره به علیّ بن ابیطالب علیه السلام و ائمه هدی علیهم السلام است.

مفسّر معروف قرطبی در تفسیر این آیه از عبداللَّه بن عطا نقل می‌کند که به ابوجعفر بن علی بن الحسین گفتم: مردم گمان می‌کنند الّذی عِنْدَهُ عِلْمُ الکِتابِ عبداللَّه بن سلام است، گفت: «انَّما ذلِکَ عَلِیُّ بنُ ابیطالبٍ رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ» در او فقط، علی بن ابیطالب است «و کذلك قال محمد بن حنیفه»: «محمد بن حنیفه نیز همین

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۱۶

را گفته است».[۱۶۷]

جالب توجّه اینکه این سوره (سوره رعد) در مکه نازل شده در حالی که عبداللَّه بن سلام و سلمان فارسی و سایر علمای اهل کتاب همه در مدینه به اسلام پیوستند.

این سخن از سعیدبن جبیر نیز نقل شده که وقتی از او سؤال کردند «آیا مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الکِتابِ عبداللَّه بن سلام است؟ گفت چگونه می‌تواند او باشد در حالی که این سوره مکی است.»[۱۶۸]

و نیز شیخ سلیمان قندوزی حنفی ۱۶۹] در ینابیع المودّة از ثعلبی و ابن مغازلی از عبداللَّه بن عطا نقل می‌کند که «با امام محمد باقر علیه السلام در مسجد بودم فرزند عبداللَّه بن سلام را دیدم، گفتم این فرزند کسی است که علم الکتاب نزد او است، فرمود: این آیه درباره علیّ بن ابی طالب علیه السلام است.»[۱۷۰]

در همان کتاب در روایات دیگری از عطیه عوفی از ابو سعید خدری نقل شده که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از آیه الَّذی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الکِتابِ ۱۷۱] سؤال کردم، فرمود: «او وزیر برادرم سلیمان بن داود بود»؛ سپس از آیه قُل کَفی بِاللَّهِ شَهیداً بَیْنی وَ بَیْنَکُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتاب پرسیدم، فرمود: «ذاکَ اخی عَلیُّ بْنُ ابیطالبٍ»: «او برادرم علی بن ابیطالب علیه السلام است».[۱۷۲]

و نیز در روایت دیگری از ابن عباس می‌خوانیم که گفت: «مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابَ انَّما هُوَ عَلیٌّ لَقَدْ کانَ عالِماً بِالتَّفسیرِ وَ التَّأْویلِ وَ النّاسِخِ وَ المَنْسُوخِ»: «کسی که علم کتاب نزد او است فقط علی علیه السلام است؛ او عالم به تفسیر قرآن و تأویل آن و ناسخ و منسوخ

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۱۷

آن است».[۱۷۳]

کوتاه سخن اینکه: آیه فوق را هرگز به علمای اهل کتاب نمی‌توان تفسیر کرد؛ زیرا این سوره در مکه نازل شده و آنها بعد از هجرت در مدینه به مسلمانان پیوستند و طبق روایات بالا درباره علی علیه السلام است (و از او به سایر امامان معصوم علیهم السلام می‌رسد).

آری این آگاهی وسیع نسبت به قرآن مجید، و اسرار دقائق و ظاهر و باطن آن یکی از منابع اصلی علم امامان معصوم علیهم السلام است.[۱۷۴]

از شواهد این معنی، آیه شریفه وَ ما یَعْلَمُ تَأْویلَهُ الَّا اللَّهُ وَ الرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ «در حالی که تفسیر آنهارا، جز خدا و راسخان در علم، نمی دانند.»[۱۷۵]

توضیح اینکه: در میان مفسّران گفتگو است که آیا الرّاسخون فِی الْعِلْم عطف بر اللَّه است؛ یعنی تأویل قرآن را جز خداوند و راسخان در علم نمی‌دانند؛ یا آغاز جمله مستقلی است. بنابراین مفهوم آیه چنین می‌شود تأویل قرآن را فقط خدا می‌داند. اما

راسخان در علم می‌گویند: «گر چه تأویل آیات متشابه را نمی‌دانیم؛ اما در برابر همه آنها تسلیم هستیم».

آن چه معنی اول را تأیید می‌کند آن است که اولًا بسیار بعید است در قرآن اسراری باشد که جز خداوند نداند؛ چرا که قرآن برای تربیت و هدایت مردم نازل شده؛ و معنی ندارد که در چنین کتابی آیات و جمله‌هایی باشد که جز خداوند مقصود آن را نداند.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۱۸

ثانیاً: همان گونه که مفسّر بزرگ طبرسی در مجمع البیان می‌گوید: هرگز در میان مفسران قرآن دیده نشده است که بگویند فلان آیه از آیاتی است که جز خدا کسی معنی آن را نمی‌داند؛ بلکه دائماً برای کشف اسرار آیات از طرق مختلف از جمله روایات معصومین علیهم السلام تلاش می‌کنند. در واقع این سخن بر خلاف اجماع مفسران است.

ثالثاً: اگر منظور تسلیم بودن بدون آگاهی است باید راسخان در ایمان گفته شود، نه راسخان در علم؛ کسی که چیزی را نمی‌داند چگونه می‌توان نام راسخان در علم بر او گذاشت.

رابعاً: در روایات متعددی آمده است که راسخان در علم، تأویل آیات قرآن را می‌دانند و این دلیل بر آن است که این عبارت عطف بر اللَّه می‌باشد.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «الرّاسِخُونَ فِی العِلْم امیرُ الْمُؤْمِنینَ وَالائِمَّةُ مِنْ بَعْدِه»: «راسخان در علم امیر مؤمنان و امامان بعد از او هستند».[۱۷۶] در حدیث دیگری از همان امام آمده است که فرمود: «نَحْنُ الرّاسِخُونَ فِی العِلْمِ وَ نَحْنُ نَعْلَمُ تَأْویلَهُ»: «ما راسخان در علم هستیم؛ و ما تأویل قرآن را می‌دانیم».[۱۷۷] و نیز در حدیث دیگری می‌خوانیم که امام باقر علیه السلام (یا امام صادق علیه السلام) در تفسیر آیه وَ ما یَعْلَمُ تَأْویلَهُ الّا اللَّهُ وَ الرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ فرمود: «فَرَسُولُ اللَّهِ افْضَلُ الرّاسِخینَ فِی الْعِلْمِ، قَدْ عَلَّمَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ جَمیعَ ما انْزَلَ عَلَیْهِ مِنَ التَّنْزیلِ وَ التَّأْویل، و ما کانَ اللَّهُ لِیُنَزِّلَ عَلَیْه شَیْئاً لَمْ یُعَلِّمْهُ تَأْویلَهُ، وَ اوْصیائُهُ مِنْ بَعْدِه یَعْلَمُونَهُ کُلَّهُ»:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله برترین راسخان در علم بود؛ خداوند عزوجل تمام آن چه را بر او نازل کرد از تنزیل و تأویل به او تعلیم داد، و ممکن نیست خداوند چیزی بر او نازل کند و تأویل و تفسیرش را به او نیاموزد؛ و اوصیاء پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از او تمام آن را می‌دانند».[۱۷۸]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۱۹

در این زمینه احادیث متعدد دیگری وجود دارد که همین معنی و مفهوم را تأیید می‌کند.[۱۷۹]

با دلائل چهارگانه‌ای که در بالا- گفتیم- و هر یک به تنهایی برای اثبات مقصود کافی بود- تردیدی باقی نمی‌ماند که عبارت وَ الرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ عطف بر «اللَّه» است، و مفهومش آگاهی آنان بر تأویل و عمق قرآن است.

نکته دیگری که شایان توجه است اینکه تعبیر به الرّاسِخون فی الْعِلْم دو بار در قرآن مجید آمده است؛ یک بار در آیه مورد بحث آیه ۷ سوره «آل عمران» و یک بار هم در آیه ۱۶۲ سوره «نساء»، آن جا که بعد از اشاره به کارهای زشت و نادرست اهل کتاب (یهود و نصاری) از جمله رباخواری و غارتگری اموال مردم است، می‌فرماید:

لکِنِ الّراسِخُونَ فِی الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَ الْمُؤمِنُونَ یُؤْمِنُونَ بما انْزِلَ الَیْکَ وَ ما انْزِلَ مَنْ قَبْلِکَ «ولی راسخان در علم از آنها، و مؤمنان (از امّت اسلام،) به تمام آنچه برتو نازل شده، و آنچه پیش از تو نازل گردیده»».

چنین به نظر می‌رسد کسانی که نام عبداللَّه بن سلام و امثال او را از علمای اهل کتاب که اسلام را پذیرفته‌اند، در تفسیر راسخان در علم ذکر کرده‌اند مربوط به این آیه است (آیه ۱۶۲ سوره «نساء») نه آیه ۷ سوره آل «عمران»، زیرا آن چه درباره علمای اهل کتاب سخن می‌گوید: آیه اول است؛ اما آیه مورد بحث ما (۷- «آل عمران») هیچ ارتباطی به مسأله اهل کتاب ندارد (دقت کنید).

ضمناً از اینجا نکته مهم دیگری نیز روشن می‌شود و آن اینکه آن چه در خطبه اشباح در نهج البلاغه آمده است و می‌گوید: «وَ اعْلَمْ

انَّ الرّاسِخینَ فِی الْعِلْمِ هُمُ الَّذینَ

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۲۰

اغْناهُمُ اللَّه عَنِ اقْتِحامِ السُّدَدِ المَضْرُوبَةِ دُونَ الغُیُوبِ لِاقْرارُ بِجُمْلَةِ ما جَهِلُوا تَفْسیرَهُ مِنَ الْغَیْبِ الَمحْجُوبِ ...» «بدان راسخان در علم، کسانی هستند که خداوند آنان را با اقرار اجمالی به تمام آن چه از آنها پوشیده است و تفسیر آن را نمی‌دانند از فرو رفتن در اسرار نهانی بی نیاز ساخته است».[۱۸۰]

نیز ممکن است اشاره به آیه سوره «نساء» باشد که سخن از تسلیم بی قید و شرط جمعی از علمای اهل کتاب و مؤمنان در برابر قرآن و سایر کتب آسمانی می‌گوید، نه آیه سوره «آل عمران» (باز هم دقت کنید).

کوتاه سخن اینکه ظاهر آیه ۷ سوره آل عمران این است که می‌گوید تأویل قرآن را خداوند و راسخان در علم می‌دانند، و با توجه به اینکه منظور از راسخان در علم در درجه اول پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام هستند یکی از مهم ترین منابع علمی آنها شناخته می‌شود و آن قرآن مجید و تأویل و تفسیر و ظاهر و بطون آن است.

این سخن را با اشاره دیگری به آیات قرآن به پایان می‌رسانیم:

در آیه ۴۹ سوره عنکبوت می‌خوانیم: بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فی صُدُورِ الَّذینَ اوتُوا الْعِلْمِ «ولی این آیات روشنی است که در سینه کسانی که دانش به آنها داده شده است جای دارد»، و در منابع اهل بیت علیهم السلام روایات بسیاری دیده می‌شود که عنوان الَّذینَ اوتُوا الْعِلْمِ در این آیه به امامان معصوم علیهم السلام (بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله) تفسیر شده است.

برای آگاهی بیشتر به بحار الانوار و تفسیر برهان مراجعه فرمائید.[۱۸۱]

۲- وراثت از پیامبر

دومین منابع از منابع علوم امامان معصوم علیهم السلام وراثت از پیامبر صلی الله علیه و آله است به این معنی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تمام معارف و شرایع اسلام را به علی علیه السلام آموخت، و طبق

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۲۱

بعضی از روایات علی علیه السلام با خط خود در کتابی نوشت و این علم و آگاهی نسل اندر نسل به فرزندان علی علیه السلام یعنی امامان معصوم علیهم السلام رسید.

یا به تعبیر دیگر آن گونه که در روایات اسلامی وارد شده است- پیامبر صلی الله علیه و آله هزار باب علم به علی علیه السلام آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده می‌شد.

در کتاب کافی روایات متعددی در این زمینه دیده می‌شود؛ از جمله در حدیثی که از ابوبصیر می‌خوانیم: می‌گوید از امام صادق علیه السلام پرسیدم که پیروان شما می‌گویند رسول خدا صلی الله علیه و آله یک باب از علم به علی علیه السلام آموخت که از آن هزار باب گشوده شد؛ امام فرمود: «عَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ عَلیّاً الْفَ بابٍ، یُفْتَحُ مِنْ کُلِّ بابٍ الْفُ بابٍ»: «رسول خدا به علی علیه السلام هزار باب از علم آموخت (نه فقط یک باب) که از هر بابی هزار باب گشوده شد».

سپس فرمود: ابی بصیر! «انَّ عِنْدَنا الجامعة ... قُلْتُ وَ مَا الجامَعَةُ؟ قالَ صَحیفَةُ طُولُها سَبْعونَ ذراعاً بِذِراعِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ امْلائِه، مِنْ فَلْقِ فیه، وَ خَطَّ عَلیٍّ بِیَمینِه، فیها کُلُّ حَلالٍ وَ حَرامٍ وَ کُلُّ شَیءٍ یَحْتاجُ النّاسُ الَیْهِ حَتّی الارْشِ فِی الْخَدْشِ»:

فرمود: «جامعه» در نزد ما است ... عرض کردم: جامعه چیست؟ فرمود: طوماری است که طول آن هفتاد ذراع است به ذراع رسول خدا صلی الله علیه و آله، او از دهان مبارکش املاء کرد و علی علیه السلام به دست خودش نوشت. هر حلال و حرامی در آن است و هر چیزی که مردم (تا دامنه قیامت) به آن نیاز دارند در آن وجود دارد، حتّی دیه یک خراش بر بدن»![۱۸۲]

شایان توجه است که در مورد حدیث معروف «مدینة العلم» روایات بی شماری در معروف ترین کتب اهل سنت و شیعه وارد شده است، از جمله راویان این حدیث ابن عباس و جابربن عبداللَّه و عبداللَّه بن عمر و علی علیه السلام هستند.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۲۲

از جمله کسانی که این حدیث را در کتب خود نقل کرده‌اند حاکم نیشابوری در مستدرک، ابوبکر نیشابوری در تاریخ بغداد در مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام، گنجی در کفایة الطالب، حموینی در فرائد السمطین، ذهبی در میزان الاعتدال، قندوزی در ینابیع الموده و نبهانی در الفتح الکبیر وگروه دیگر.[۱۸۳]

در روایات متعددی نیز با صراحت می‌خوانیم که امامان اهلبیت علیهم السلام می‌فرمودند:

«آنچه ما نقل می‌کنیم همه را می‌توانید از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کنید، چرا که ما همه اینها را به وسیله اجداد خود از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده‌ایم!» (دقت کنید).

یکی از یاران امام صادق علیه السلام از آن حضرت پرسید: ما گاهی حدیثی را از شما می‌شنویم، سپس شک می‌کنیم که از شما شنیده بودیم یا از پدرتان؟

فرمود: «ما سَمِعْتَهُ مِنّی فَارْوِه عَنْ ابی، وَ ما سَمِعْتَهُ مِنّی فَارْوِه عَنْ رَسُولِ اللَّهِ»: «آنچه را از من شنیده‌ای از پدرم روایت کن، و آن‌چه را از من شنیده‌ای از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کن»![۱۸۴]

در جای دیگر نیز می‌فرماید: «حَدیْثی حَدیْثُ ابی حَدیث جَدّی، وَ حَدیثُ جَدّی حَدیثْ الْحُسَیْنِ، وَ حَدیثُ الْحُسَینِ حَدیثُ الْحَسَنِ، وَ حَدیثُ الْحَسَنِ حَدیثُ امیرِ الْمُؤْمِنینَ علیه السلام، وَ حَدیثُ امیرالْمُؤمِنینَ علیه السلام حَدیثُ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ حَدیثُ رَسُولِ اللَّهِ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ»:

«حدیث من حدیث پدر من، و حدیث پدرم حدیث جد من، و حدیث جدّ من حدیث حسین علیه السلام، و حدیث حسین علیه السلام حدیث حسن علیه السلام، و حدیث حسن علیه السلام حدیث امیرمؤمنان علیه السلام، و حدیث امیرمؤمنان علیه السلام حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث خداوند متعال است»[۱۸۵].

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۲۳

و در حدیث سومی از آن حضرت می‌خوانیم که صریحاً فرمود: «مَهْما اجَبْتُکَ فیهِ بِشَیءٍ فَهُوَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ لَسْنا نَقُولُ بِرَأْینا مِنْ شَیءٍ»: «هر گاه پاسخی درباره چیزی به تو دادم آن از رسول خدا صلی الله علیه و آله است ما به رأی خودمان چیزی نمی‌گوئیم»![۱۸۶]

۳- ارتباط با فرشتگان

از منابع «علم امامان» «ارتباط» آنها با «فرشتگان» است. البته نه به این معنی که آنها در زمره انبیاء و پیامبران بودند؛ چرا که می‌دانیم پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آخرین پیامبران و رسولان الهی بود و با وفات او وحی الهی پایان یافت. بلکه آنان هم چون خضرنبی علیه السلام و ذوالقرنین علیه السلام و مریم علیه السلام بودند که مطابق ظاهر آیات قرآن با فرشتگان الهی ارتباط داشتند، و حقایقی از عالم غیب به قلب آنها الهام می‌شد.

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «انَّ عَلیّاً کانَ مُحَدَّثاً»: «علی علیه السلام محدث بود- سخنان به او گفته می‌شد-»، و هنگامی که از آن حضرت توضیح خواستند که چه کسی با او سخن می‌گفت، فرمود: «یُحَدِّثُهُ مَلَکٌ»: «فرشته با او سخن می‌گفت»، و هنگامی که سؤال کردند آیا او پیامبر بود، دست خود را به علامت نفی و انکار تکان داد، سپس افزود: «کَصاحِبِ سُلَیْمانَ، اوْ کَصاحِبِ مُوسی، اوْ کَذِی الْقَرْنَیْنِ»: «او همانند دوست سلیمان (آصف بن برخیا) یا دوست موسی (یوشع یا خضر) یا ذی

القرنین ۱۸۷] (در این زمینه روایات متعددی نیز وجود دارد)».[۱۸۸]

۴- القای روح القدس

چهارمین منبع «علم امامان» فیض «روح القدس» است.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۲۴

توضیح اینکه در آیات قرآن کراراً سخن از تأیید «روح القدس» به میان آمده که در سه مورد درباره حضرت مسیح علیه السلام ۱۸۹] و در یک مورد درباره پیامبراسلام صلی الله علیه و آله است.[۱۹۰]

در اینکه «روح القدس» کیست؟ یا چیست؟ در میان مفسران گفتگوی بسیار است، گروهی از مسفران، آن را به جبرئیل تفسیر کرده‌اند، و در مورد حضرت مسیح علیه السلام به آن روح مقدس و پاکی که در او بوده، یا به معنی انجیلی که بر او فرستاده شده است، تفسیر شده، و گاه گفته‌اند منظور اسم اعظم خداوند است که مسیح با آن مردگان را زنده می کرد.[۱۹۱]

ولی از تعبیرات قرآن مجید و هم چنین روایات مختلف اسلامی چنین استفاده می‌شود که روح القدس، معانی متعددی دارد و در هر جا ممکن است معنی خاص خود را ببخشد: در یک آیه از قرآن مجید که می‌فرماید: قُلْ نَزَّلَهُ رُوحِ القُدُسِ مِنْ رَبِّکَ بِالْحَقِ «بگو: «روح القدس آن را از جانب پروردگارت به حق نازل کرده»[۱۹۲]، ظاهراً به معنی جبرئیل است که قرآن را از سوی خدا بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل می کرد. ولی در سه مورد دیگر در قرآن مجید که همه درباره حضرت مسیح علیه السلام است به نظر می‌رسد که مفهوم دیگری دارد، زیرا تعبیر اذْ ایَّدتُکَ بِرُوحِ القُدُسِ یا وَ ایَّدْناهُ بِرُوحَ الْقُدُسِ ۱۹۳] نشان می‌دهد که اشاره به روحی است که همواره با مسیح علیه السلام بوده و او را

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۲۵

تأیید و تقویت می کرده است.

از روایاتی که در منابع اهل بیت علیهم السلام وارد شده به خوبی بر می‌آید که روح القدس، روح مقدسی بوده که با همه پیامبران و انبیاء و معصومین علیهم السلام بوده است؛ و امدادهای الهی را در موارد مختلف به آنها منتقل می‌ساخته. حتی از روایات متعددی که در منابع اهل سنت نیز وارد شده است استفاده می‌شود که گاه که در کارهای مهم یا سخنان و اشعار پر مغز از کسی صادر می‌شد؛ می‌فرمودند: «این به کمک روح القدس بوده است».

از جلمه در حدیثی که در تفسیر الدّر المنثور آمده است می‌خوانیم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره شاعر معروف اسلامی حَسّان بن ثابت فرمود: «اللّٰهُمَ ایِدّ حَسّاناً بِرُوحِ القُدُسِ کَما نافَحَ عَنْ نَبِیِّه»: «خداوندا «حَسّان» را به روح القدس تقویت کن آن گونه که از پیامبرش دفاع کرد».[۱۹۴]

درباره شاعر معروف اهل بیت علیهم السلام کُمیت بن زید اسدی می‌خوانیم که امام باقر علیه السلام به او فرمود: «برای تو همان است که پیامبر صلی الله علیه و آله به حسّان بن ثابت فرمود»:

«لَنْ یَزالَ مَعَکَ رُوحُ القُدُسِ ما ذَبَبْتَ عنّا»: «همیشه روح القدس با تو خواهد بود مادامی که از ما دفاع می کنی».[۱۹۵]

در حدیث دیگری آمده است که امام علیّ بن موسی الرضا علیه السلام هنگامی که دعبل خزاعی شاعر با شهامت بعضی از اشعار قصیده معروف مدارس آیات را خواند، امام گریه شدیدی کرد و سپس فرمود: «نَطَقَ رُوحُ الْقُدسِ عَلی لِسانِکَ بِهذَیْنِ الْبَیْتَیْنِ»: «روح القدس در این دو بیت به زبان تو سخن گفت».[۱۹۶]

و از اینجا به خوبی روشن می‌شود که «روح القدس» یک روح امدادگر است که انسان را به هنگام انجام کارهای مهم معنوی و الهی یاری می‌دهد، و البته به تفاوت مراتب اشخاص متفاوت است. در پیامبران و امامان معصوم علیهم السلام به گونه فوق

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۲۶

العـاده‌ای قوی‌تر و بـارزتر عمل می کنـد؛ و در دیگران به انـدازه خودشان هر چنـد از ماهیت و جزئیات آن اطلاع زیادی در دست ما نیست.

در حـدیثی از امـام صـادق علیه السـلام می‌خوانیم که در تفسـیر السّابِقُونَ السّابِقُونَ اولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ ۱۹۷] می‌فرمایـد: «فَالسّابِقُونَ هُمْ رُسُلُ اللَّهِ علیه السلام وَ خاصَّةُ اللَّهِ مِنْ خَلْقِه، جَعَلَ فیهِمْ خَمْسَةُ ارْواحٍ، ایَّدَهُمْ بِرُوحِ الْقُدُسِ فَبِه عَرَفُوا الاشْیاءَ ...»:

«پیش گامان همان رسولان الهی علیهم السـلام و خاصان خداونـد از خلق‌انـد، در آنها پنـج روح قرار داده (از جمله اینکه) آنها را با روح القدس تقویت نموده که به وسیله آن اشیاء را می‌شناسند ...».[۱۹۸]

در حـدیث دیگری در همین رابطه از امـام باقر علیه السـلام آمـده است که بعـد از برشـمردن ارواح پنـج گانه که در انبیاء و اوصـیاء وجود دارد می‌فرمایـد: «فَبِرُوحِ الْقُـدُسِ ... عَرَفُوا ما تَحْتَ الْعَرْشِ الی ما تَحْتَ الثَّری»: «به وسـیله روح القدس، آنچه را در زیر عرش و آنچه را در زمین است می‌دانند».[۱۹۹]

احادیث فروان دیگری در این زمینه در اصول کافی و سایر کتب دیده می‌شود که شرح همه آنها در این مختصر نمی گنجد.

آری امدادهای الهی از طریق «روح القدس» یکی دیگر از منابع علمی معصومان است.

۵- نور الهی

پنجمین منبعی که برای علوم امامـان می‌تـوان ذکر کرد همـان چیزی است که در روایـات متعـددی در اصول کـافی آمـده است، از جمله: حسن بن راشد می گوید: از امام

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۲۷

صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «فَاذا مَضَی الامامُ الّذی کانَ قَبْلَهُ رُفِعَ لِهذا مَنار مِنْ نُورٍ، یَنْظُرُ بِه الی اعْمالِ الْخَلائِقِ فَبِهذا یَحْتَجُّ اللَّهُ عَلی خَلْقِه»:

«هنگامی که امام پیشـین ازدنیا می‌رود، خداوند برای امام بعد از او ستونی از نور بر می‌افرازد که به وسیله آن اعمال مردم را می‌بیند، و از این طریق خداوند، حجت را بر خلق خود تمام می کند».[۲۰۰]

در بعضـی از روایـات نیز تعبیر به «عَمُود مِنْ نُورٍ» (سـتونی از نور) شـده ۲۰۱] ولی غالبـاً تعبیر «منار من نور» آمـده است، البته تفاوت چندانی میان این دو تعبیر نیست.

برای آگاهی بیشتر به بحار الانوار جلد ۶، صفحه ۱۳۲ مراجعه فرمائید. مرحوم علامه مجلسی شانزده حدیث در این زمینه نقل می کند و همچنین در باب عرض اعمال (جلد ۲۳، صفحه ۳۳۳ به بعد) روایات متعددی در این زمینه آمده است.

***

از مجموع آنچه گفته شد به خوبی استفاده می‌شود که منابع علم امامان.

معصوم متعـدد و متنوع است، در درجه اوّل مسـأله آگـاهی آنها به تمام معانی قرآن مجیـد است؛ و در درجه دوم علومی است که از رسول خدا پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله به آنها رسـیده؛ و در درجه بعد تأییدات الهی و الهامات قلبی و ارتباط با فرشتگان و عالم غیب است. و مجموع این جهـات به امام معصوم علوم و آگاهی فراوانی می‌بخشـد تا بتوانـد در انجام مأموریت خود، که همان حفظ اسـلام و قرآن و سـنت پیامبر صلی الله علیه و آله و هدایت خلق به سوی خالق، و تربیت نفوس، و اقامه حدود، و تدبیر امور می‌باشد؛ به خوبی انجام دهد.

نکته قابل ملاحظه دیگر اینکه از پاره‌ای از روایات استفاده می‌شود که در هر شب جمعه روح امامان علیه السلام، علوم و دانش های تازه‌ای را (برای مسائل تازه) از سوی

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۲۸

خداونددریافت می‌دارند. (تا خود را با تمام نیازمندی‌های امت اسلامی تطبیق دهند)

از جمله در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «انَّ لَنا فی کُلِّ لَیْلَةِ جُمُعَةٍ سُروراً»: «ما در هر شب جمعه خوشحالی تازه‌ای داریم».

راوی می گوید گفتم: «زادَکَ اللَّهُ وَ ما ذاکَ»: «خداوند بر سرور شما بیفزاید، منظورتان از این خوشحالی چیست»؟!

فرمود: «اذا کانَ لَیْلَةُ الْجُمُعَةِ وافی رَسُولُ اللَّهِ الْعَرْشَ وَ وافَی الائِمَّةُ مَعَهُ وَ مَعَهُمْ، فَلا تُرَدُّ ارْواحُنا الی ابْدانِنا الّا بِعِلْمٍ مُسْتَفادٍ، وَ لَوْلا ذلِکَ لَانْفَدْنا»: «هنگامی که شب جمعه می‌شود (زوح مقدس) رسول خدا صلی الله علیه و آله به عرش (الهی) می‌رود؛ و ارواح ائمه نیز با او ملاقات می کنند و (روح) من نیز با آنها به آنجا می‌رود؛ سپس روح ما به بدن ما باز نمی گردد مگر با علم و دانش جدیدی، و اگر چنین نبود دانش ما پایان می گرفت»![۲۰۲]

در همان باب روایات متعدد دیگری در این زمینه نیز دیده می‌شود که شرح همه آنها به طول می‌انجامد.

با توجه به آنچه در این فصل آوردیم روشن می‌شود که مسئله منابع علمی امامان مسأله ساده‌ای نیست، منابعی در اختیار آن بزرگواران است که آنها را از سایر مردم ممتاز می‌سازد و به انجام وظائف مهمی که در مورد حفظ اسلام و تعلیمات قرآن و هدایت بندگان بر عهده دارند به آنان کمک می کند.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۲۹

معصوم بودن امامان:

اشاره

اشاره

مصونیت از خطا و فراموش کاری و گناه، یکی دیگر از شرائط عمومی امامان راستین است، و در واقع تمام دلائلی که دلالت بر «معصوم بودن پیامبران الهی» دارد دلالت بر «عصمت امامان علیهم السلام» نیز دارد، چرا که مسئولیت آنان تا حد زیادی شباهت به یکدیگر دارد.

درست است که پیامبر صلی الله علیه و آله بنیانگذار شریعت است و با عالم وحی دراتباط می‌باشد؛ ولی امامان علیهم السلام نیز حافظ شریعت‌اند، هر چند هیچگونه وحی بر آنان نازل نمی‌شود، ولی در امر هدایت مردم، و حفظ احکام و حدود الهی، و نشر کامل آیات آسمانی به دنبال پیامبر صلی الله علیه و آله گام بر می‌دارند و به همین دلیل در بسیاری از صفات مشترک‌اند و با هم شباهت دارند.

بنابراین تمام دلایل عمده‌ای که در بحث عصمت انبیاء آوردیم ۲۰۳] در مورد امامان راستین نیز صادق است.

***

با این اشاره به بعضی از آیات قرآنی که در این زمینه است باز می گردیم و سخن را از قرآن شروع می کنیم:

۱- انَّما یُریدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرَّجْسَ اهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهیراً: «خداوند فقط

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۳۰

می خواهد پلیدی (گناه) را از شما اهل بیت دور کند و کاملًا شما را پاک سازد»[۲۰۴]

در بحث‌های پیشین در مورد عظمت مقام امامت و ولایت به هنگام تفسیر آیه ۱۲۴ سوره «بقره» در داستان ابرهیم علیه السلام خواندیم که خداوند این پیامبر بزرگ را مورد آزمایش‌های مهم متعددی قرار داد و هنگامی که از عهده همه آن آزمایش‌های مهم برآمد، فرمود: انّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ اماماً: «من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم.» (امامت به معنی حکومت بر جسم و جان و روح و تن و تربیت نفوس و جوامع بشری).

و هنگامی که ابراهیم علیه السلام این مقام را برای بعضی از ذریه و فرزندان خود تقاضا کرد با اجابت مشروط الهی روبرو شد، فرمود: لایَنالُ عَهدِی الظّالِمینَ «پیمان من، به ستمکاران نمی‌رسد، مگر آنها که شایسته‌اند (تنها آن گروه از فرزندان تو که پاک و معصوم‌اند شایسته این مقام هستند)».

در بحث‌های آنجا روشن شد که چگونه این جمله از آیه، دلیل «بر معصوم بودن امامان» و پیشوایان الهی است، و کسانی که در طول عمر خود یا از نظر اعتقادات راه شرک و کفر را پوئیده‌اند، و یا در اعمال خود، ظلم و ستمی بر خویش یا دیگران مرتکب شده‌اند، شایسته این مقام نیستند. چرا که ظلم به معنی وسیع کلمه، هم ظلم و شرک و کفر و انحرافات عقیدتی را شامل می‌شود و هم هر گونه تعدی به دیگران و ظلم بر خویشتن از طریق ارتکاب گناه.

و از آنجا که این بحث‌ها به طور مشروح و مستوفی در آنجا آمده نیازی به تکرار آن نمی‌بینیم؛ بنابراین پایه اصلی شرط بودن «عصمت در امامان» و پیشوایان الهی قرآن مجید در همان آیه گذارده است.

اکنون به آیه تطهیر باز می‌گردیم و مسأله عصمت را در این آیه بررسی می‌کنیم:

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۳۱

درست است که این آیه در لابلای ایات مربوط به همسران پیامبر صلی الله علیه و آله است ولی آیه تطهیر که در لابلای آنها نازل شده لحن جداگانه‌ای دارد و نشان می‌دهد هدف دیگری را دنبال می‌کند، چرا که آیات قبل و بعد همه با ضمیرهای جمع مؤنت است، ولی آیه مورد بحث با ضمائر جمع مذکر آمده است!

در آغاز این آیه همسران پیامبر صلی الله علیه و آله را مخاطب ساخته و به آنها دستور می‌دهد که در خانه‌های خود بمانید و هم چون دوران جاهلیت نخستین در (میان مردم) ظاهر نشوید و نماز را بر پا دارید و زکات را بپردازید، و خدا و پیامبرش را اطاعت کنید وَقَرْنَ فی بُیُوتِکُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الجاهِلِیَّةِ الاوُلی وَ اقِمْنَ الصَّلوةَ و آتینَ الزَّکاةَ وَ اطِعْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ۲۰۵].

تمام شش ضمیری که در این بخش از آیه آمده است همه به صورت جمع مؤنت است. (دقت کنید)

سپس لحن آیه طور دیگری می‌شود، و می‌فرماید: «خداوند فقط» می‌خواهد پلیدی (گناه) را از شما هل بیت دور کند و شما را کاملًا پاک سازد» انَّما یُریدُ اللَّهُلِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِرَّکُمْ تَطْهیراً.

در این بخش از آیه دو ضمر جمع به کار رفته است که هر دو به صورت جمع مذکر آمده است.

درست است که صدر و ذیل یک آیه معمولًا یک مطلب را دنبال می‌کند ولی این سخن در جایی است که قرینه‌ای بر خلاف آن وجود نداشته باشد؛ بنابراین کسانی که این قسمت از آیه را نیز ناظر به همسران پیامبر صلی الله علیه و آله دانسته‌اند سخنی بر خلاف ظاهر آیه و قرینه موجود در آن، یعنی تفاوت ضمیرها، گفته‌اند.

از این گذشته در مورد این آیه دسترسی به روایات متعددی داریم که علمای

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۳۲

بزرگ اسلام اعم از اهل تسنن و شیعه، آن را از شخص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند و در معروف تیرن منابع فریقین

که مورد قبول آنها است این روایات به وفور و کثرت آمده است.

این روایات همگی حاکی از آن است که مخاطب در این آیه، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام می‌باشند (نه همسران پیامبر) که بعداً به طور مشروح خواهد آمد.

ولی قبل از ورود در بحث روایات لازم است به تفسیر تعبیرات آیه بپردازیم:

تعبیر به «انّما» که عمولًا برای حصر است و در فارسی امروز به جای آن فقط یا تنها گفته می‌شود دلیل بر این است که موهبتی که در این آیه آمده ویژه خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله است و شامل دیگران نمی‌شود.

جمله «یرید»- خداوند اراده دارد و می‌خواهد ...- اشاره به اراده تکوینی پروردگار است، یعنی خداوند با یک فرمان تکوینی اراده کرده است که شما را از هر گونه آلودگی پاک و مصون دارد، نه اراده تشریعی. زیرا اراده تشریعی، به معنی مکلف ساختن آنها به حفظ پاکی خویش است و می‌دانیم این تکلیف منحصر به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله نیست همه مسلمانان مکلف و موظف‌اند که خود را پاک نگهدارند.

ممکن است تصور شود که اراده تکوینی موجب یک نوع جبر است و در این صورت معصوم بودن، فضیلت و افتخاری نخواهد بود؟

پاسخ این سخن در جلد هفتم در بحث معصوم بودن پیامبران بطور مشروح آوردیم، و در اینجا به طور خلاصه باید گفت: معصومان دارای دو نوع شایستگی هستند، شایستگی ذاتی و موهبتی و شایستگی اکتسابی از طریق اعمال خویش و ملکات درونی؛ و از مجموعه این دو شایستگی که حداقل یکی از آن جنبه اختیاری دارد آن مقام والا- حاصل می‌شود. به تعبیر دیگر اراده الهی زمینه‌های الهی

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۳۳

زمینه‌های توفیق را برای وصول به این مقام والا- فراهم می‌سازد؛ و بهره گیری از این توفیق به اراده خود آنان بستگی دارد. (دقّت کنید)

ترک کردن گناه برای آنها محال عادی است نه محال عقلی؛ فی المثل، محال عادی است که یک شخص عالم و با ایمان شراب را با خود به مسجد ببرد و در صف جماعت بنوشد ولی مسلماً این امر یک محال عقلی نیست، وبا اختیاری بودن این کار منافات ندارد. یا در مثال دیگر یک آدم عاقل هرگز لخت مادر زاد در کوچه و خیابان ظاهر نمی‌شود، انجام این کار برای او محال نیست، بلکه سطح فکر و معرفت او اجازه نمی‌دهد چنین کاری را انجام دهد با اینکه فعل و ترک آن در اختیار او است.

انجام گناهان برای پیامبران و امامان همین گونه است. درست است که معصوم بودن از امدادهای الهی است ولی امدادهای الهی نیز بی حساب نیست، همانگونه که قرآن درباره ابراهیم خلیل علیه السلام می‌فرماید: و (یاد کنید) هنگامی که پروردگار ابراهیم، او را با دستوراتی آزموده؛ و او به طور کامل از عهده آنها بر آمد.[۲۰۶]

و اما «رجس» در لغت به معنی شیء ناپاک است خواه از نظر طبع آدمی آلوده و منفور باشد یا به حکم عقل یا شرع، و یا همه اینها. به همین جهت راغب در مفردات بعد از آنکه رجس را به معای شئ قَذِر (آلوده) معنی می کند؛ چهار صورت برای آن ذکر می‌نماید (همان چهار صورتی که در بالا گفته شد آلوده از نظر طبعی آدمی، یا عقل، یا شرع، و یا همه اینها) و اگر در بعضی از کلمات بزرگان «رجس» به معنی گناه یا شرک یا اعتقاد باطل یا بخل و حسد تفسیر شده در حقیقت بیان مصداق هایی از انی مفهوم وسیع و گسترده است.

به هر حال با توجه به «الف و لام جنس» که بر سر این کله آمده الرَّجْس و در

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۳۴

اینجا معنی عموم را می‌رساند مفهوم آیه چنین است که خداوند اراده کرده هر گونه و هر نوع از انواع آلودگی را از آنان دور سازد.

جمله وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهیراً با توجه به اینکه معنی «تطهیر»، پاک ساختن است؛ تأیکد مجددی است بر مسأله نفی «رجس» و نفی همه پلیدی‌ها که در جمله قبل آمده است؛ و واژه «تطهیراً» که به اصطلاح مفعول مطلق است باز هم تأکید دیگری بر این معنی است.

نتیجه اینکه خداوند با انواع تأکیدها اراده فرموده است که اهل بیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را از هر گونه پلیدی مسلم و آلودگی پاک و مبرّا سازد.

مسلم است که در درجه اوّل شخص پیامبر صلی الله علیه و آله را که صاحب اصلی خانه است شامل می‌شود و بعد بقیه را، حال ببینیم بقیه اهل بیت چه کسانی هستند؟

***

اهل بیت چه کسانی هستند؟

جمعی از مفسّران هل سنت آن را به معنی همسران پیامبر صلی الله علیه و آله دانسته‌اند. ولی همان گونه که گفتیم تغییر سیاق آیه، و تبدیل ضمیرهای جمیع مؤنت در ما قبل و ما بعد این آیه، به جمع مذکّر دلیل روشنی بر این است که این جمله محتوای جداگانه دارد و منظور از آن چیزی دیگری است، مگر نه این است که خداوند حکیم است و قرآن در حد اعلای فصاحت و بلاغت و همه تعبیرات آن روی حساب است.

گروهی دیگر از مفسران آن را مخصوص به پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام دانسته‌اند؛ و روایات فراوانی که در منابع اهل سنت و شیعه وارد شده و در ذیل به بخشی از آنها اشاره می‌کنیم گواه بر این معنی است.

و شاید به دلیل وجود همین روایات است که حتی کسانی که آیه را مخصوص به

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۳۵

این بزرگواران ندانسته‌اند؛ معنی وسیعی برای آن قائل شده‌اند که هم این بزرگواران را شامل می‌شود و هم همسران پیامبر صلی الله علیه و آله را، و این تفسیر سومی در آیه است.

امّا روایاتی که دلیل اختصاص آیه به پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و بانوی اسلام فاطمه زهرا علیها السلام و دو فرزندشان حسن و حسین علیهم السلام می‌باشد- همان گونه که اشاره شد- بسیار زیاد است، از جمله هیجده روایت تنها در تفسیر «الدّر المنثور» نقل شده است؛ که پنج روایت از امّ سلمه، سه روایت از ابو سعید خردی، یک روایت از عایشه، یک روایت از انس، دو روایت از ابن عباس، دو روایت از ابی الحمراء، یک روایت از وائلهٔ بن اسقع، یک روایت از سعد، یک روایت از ضحاک بن مزاحم و یک روایت از زید بن ارقم است![۲۰۷]

مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر المیزان روایاتی را که در این باره وارد شده بیش از هفتاد روایت می‌شمرد و می‌فرماید: «آنچه از طرق اهل سنت، در این زمینه نقل شده بیش از آن است که از طریق شیعه وارد شده است!، و راویان دیگری را غیر از افرادی که در بالا نام بردیم نیز بر آنها می‌افزاید (روایانی که روایت آنها در غیر تفسیر الدّر المنثور آمده است).

بعضی نیز تعداد روایات و کتبی که این روایات در آن نقل شده بالغ بر صدها ذکر کرده‌اند و بعید نیست چنین باشد.

در اینجا تنها قسمتی از آن روایات را با ذکر منابع آنها می‌آوریم تا روشن شود آنچه، واحدی در اساب النزول می گوید: «انَّ الآیَهَ نَزَلَتْ فِی النَّبِی صلی الله علیه و آله وَ عَلیٍّ وَ فاطِمَهَ و الْحَسَنِیْنِ علیهم السلام خاصَّهً یُشارِکُهُمْ فیها غَیْرُهُمْ»:

«این آیه در خصوص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام نازل شده و کس دیگری در آن با آنها

مشارکت ندارد»[۲۰۸] یک واقعیت است.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۳۶

این احادیث را می‌توان در چهار بخش خلاصه کرد:

***

۱- روایاتی که از بعضی از همسران پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده و با صراحت می‌گوید، هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله سخن از این آیه شریفه می‌گفت، از حضرتش سؤال کردیم که آیا ما هم جزء این آیه هستیم؟ فرمود: شما خوبید اما مشمول این آیه نیستید!

از جمله ثعلبی در تفسیر خود از ام سلمه همسر گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله در خانه خود بود که فاطمه علیها السلام غذایی نزد آن حضرت آورد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «همسر و دو فرزندت حسن و حسین علیهما السلام را صدا کن»، آنها آمدند، سپس غذا خوردند بعد پیامبر صلی الله علیه و آله عبایی بر آنها افکند و گفت: «اللّهُمَ! هؤُلاءِ اهْلُ بَیْتی وَ عِتْرَتی فَاذْهِبْ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهیراً»: «خداوندا اینها اهل بیت من و عتر منند، پلیدی را از آنها دور کن، و از هر گونه آلودگی پاکشان گردان» و در اینجا بود که آیه انَّما یُریدُ اللَّهُ ... نازل شده ... من گفتم ای رسول خدا! آیا من هم با شما هستم؟! فرمود: «انَّکِ الی خَیْرٍ»: «تو بر نیکی هستی» (امّا در زمره این گروه نیستی).[۲۰۹]

و نیز ثعلبی از علمای معروف اهل سنت که در اواخر قرن چهارم و اوائل قرن پنجم می‌زیسته؛ و تفسیر کبیر او معروف است از عایشه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله چنین نقل می‌کند: هنگامی که از او درباره جنگ جمل و دخالتش در آن جنگ ویرانگر سؤال کردند (باتأسف) گفت: این یک تقدیر الهی بود! و هنگامی که درباره علی علیه السلام سؤال کردند، چنین گفت:

«تَسْأَلُنی عَنْ احَبِّ النّاسِ کانَ الی رَسُولِ اللَّهِ، وَزَوْجِ احَبِّ النّاسِ کانَ الی رَسُول اللَّهِ، لَقَدْ رَأَیْتُ عَلیّاً وَ فاطِمَةَ وَ حَسَناًوَ حُسَیْناً وَ جَمَعَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله بِثَوْبٍ عَلَیهِمْ، ثُمَ قالَ: اللّهُمَ هؤلاءِ اهْلُ بَیْتی وَ حامَتی فَاذْهِبْ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَ طَهَّرْهُمْ تَطْهیراً، قالَتْ فَقْلْتُ یا رَسُول اللَّهِ

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۳۷

انَا مِنْ اهْلِکَ قال تَنَحّی فَانَّکِ الی خَیْرٍ»:

«آیا از من درباره کسی سؤال می‌کنی که محبوب ترین مردم نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بود، و از کسی می‌پرسی که همسر محبوب ترین مردم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، من با چشم خود دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام را که پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را در زیر پارچه‌ای جمع کرده بود، و فرمود: خداوندا! اینها خاندان من‌اند و حامیان من؛ رجس و پلیدی را از آنها ببر؛ و از آلودگی‌ها پاکشان فرما؛ من گفتم ای رسول خدا آیا من نیز از آنها هستم فرمود: دور باش تو بر خیر و نیکی هستی (اما جزء این جمع نمی‌باشی)».[۲۱۰]

این گونه احادیث با صراحت می‌گوید که همسران پیامبر صلی الله علیه و آله جزء اهلبیت در این آیه نبودند.

***

۲- داستان حدیث کساء در روایات فوق العاده فراوانی با تعبیرات مختلف وارد شده و قدر مشترک همه آنها این است که پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین را فرا خواند- و یا به خدمت او آمدند- پیامبر صلی الله علیه و آله عبا- یا پارچه‌ای و ...- بر آنها افکند و گفت: خداوندا! اینها خاندان من‌اند رجس و آلودگی را از آنها دور کن؛ و در این هنگام آیه انَّما یُریدُ اللَّهُ لِیَذْهَبَ عَنْکُمْ الرَّجْسَ اهْلَ الْبَیْتِ نازل گردید.

قابل توجه اینکه این حدیث، در صحیح مسلم از قول عایشه و هم چنین حاکم در مستدرک و بیهقی در سنن، و ابن جریر در

تفسیرش و سیوطی در الدّر المنثور نقل شده است.[۲۱۱]

حاکم حسکانی نیز در شواهد التنزیل آن را آورده است ۲۱۲] در صحیح «ترمذی» نیز

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۳۸

کراراً این حدیث نقل شده، در یک جا از عمرو بن ابی سلمه و در جای دیگر از امّ سلمه.[۲۱۳]

نکته دیگراینکه فخر رازی به مناسبتی در ذیل آیه مباهله (آیه ۶۱ «سوره‌آل عمران») بعد از نقل این حدیث (حدیث کساء) می‌افزاید:

«وَاعْلَمْ انَ هذِه الرَّوایةَ کَالمُتَفَقِ صِحَّتِها بَیْنَ اهْلِ التَّفْسیرِ وَالْحَدیثِ»:

«بدان که این روایت هم چون روایتی است که صحتش مورد اتفاق در میان علمای تفسیر و حدیث است».[۲۱۴]

پیام قرآن ؛ ج‌۹ ؛ ص۱۳۸

ن نکته نیز قابل توجه است که امام احمد حنبل در مسند خود، این حدیث را از طرق مختلف آورده است.[۲۱۵]

***

۳- در بخش دیگری از روایات که آن نیز متعدد و فراوان است می‌خوانیم که بعد از نزول آیه تطهیر، پیامبر صلی الله علیه و آله چندین ماه- در بعضی شش ماه، و در بعضی هشت یا نُه ماه آمده است- هنگامی که برای نماز صبح از کنار خانه فاطمه علیها السلام می گذشت صدا می‌زد: «الصَّلوةُ! یا اهْلَ البَیْتِ! انَّما یُریْدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهیراً: «هنگام نماز است ای اهل بیت! خداوند فقط می‌خواهد پلیدی (گناه) را از شما اهل بیت دور کند و شما را پاک سازد»!

این حدیث در شواهد التنزیل نوشته مفسر معروف حاکم حسکانی از انس بن مالک نقل شده است.[۲۱۶]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۳۹

و در همان کتاب حدیث دیگری به عنوان هفت ماه از ابی الحمراء آمده است.

و نیز در همان کتاب این جریان به عنوان هشت ماه از ابو سعید خدری نقل شده است.[۲۱۷]

تفاوت این تعبیرات، طبیعی است، زیرا ممکن است انس شش ماه این مطلب را دیده باشد، و ابوسعید خدری هشت ماه، و ابی الحمراء هفت ماه، و ابن عباس نُه ماه.[۲۱۸]

هر کس آن‌چه را دیده نقل کرده است، بی آنکه تضادی در میان سخنان آنها باشد.

به هر حال ادامه این برنامه و تکرار این سخن در آن مدت طولانی از سوی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله یک مسأله حساب شده بوده است؛ او می‌خواسته به وضوح و با تأکید پی در پی روشن سازد منظور از «اهل بیت» تنها اهل این خانه‌اند، تا در آینده تردیدی برای هیچ کس باقی نماند؛ و همه بدانند این آیه تنها در شأن این گروه نازل شده است و عجب اینکه با این همه تکرار و تأکید باز مسأله برای بعضی مفهوم نشده است؛ راستی چرت‌انگیز است.

به خصوص اینکه تنها خانه‌ای که در ورودی آن به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله باز می‌شد در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام بود، (زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد تمام درهایی که به سوی مسجد باز می‌شد ببندند جز این دو در).

پیدا است همیشه جمعی از مردم به هنگام نماز، این سخن را در آنجا از پیامبر صلی الله علیه و آله می‌شنیدند، با این حال شگفت آور نیست که بعضی از مفسران اصرار دارند مفهوم آیه را توسعه دهند تا همسران پیامبر صلی الله علیه و آله را نیز شامل گردد، با اینکه همانگونه که گفتیم عایشه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله که طبق گواهی تاریخ در بازگو کردن

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۴۰

فضائل خود و تمام جزئیات ارتباطش با پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی فروگذار نمی‌کرد، نه تنها خود را مشمول این آیه نمی‌دانست بلکه می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود: «تو جزء آن نیستی»!

***

۴- روایات متعددی که از ابوسعید خدری صحابه معروف نقل شده و اشاره به آیه تطهیر کرده، با صراحت می‌گوید:

«نَزَلَتْ فی خَمْسَةٍ فی رَسُولِ اللَّهِ وَ عَلیٍّ وَ فاطِمَةَ وِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمُ السّلامُ»: «این آیه درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام نازل شده است ۲۱۹].

کوتاه سخن اینکه: روایاتی که درباره آیه تطهیر و اختصاص آنها به پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و فاطمه و امام حسن و امام حسین علیه السلام در منابع معروف اسلامی آمده به قدری زیاد است که آن را در ردیف روایات متواتره قرار می‌دهد؛ و از این نظر جای تردیدی در آن باقی نمی‌ماند. تا آنجا که در شرح احقاق الحق آن را از بیش از هفتاد منبع از منابع معروف اهل سنت (علاوه بر منابع معروف پیروان اهل بیت) نقل می‌کند و می‌گوید: «اگر همه این منابع را احصاء کنیم از هزار هم می‌گذرد»![۲۲۰]

پاسخ به چند سؤال

از آنجا که آیه فوق مخصوصاً با توجه به روایات متواتری که در تفسیر آن در منابع معروف اسلامی آمده فضیلت بزرگی برای امامان اهل بیت علیهم السلام محسوب

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۴۱

می‌شود می‌توان آن را دلیلی بر حقانیت مسیر آنها دانست، بعضی از دانشمندان به دست و پا افتاده، و مطابق معمول به سراغ اشکالاتی رفته‌اند که به بهانه جویی شبیه‌تر است تا به اشکال علمی؛ در حالی که گروهی دیگر شجاعانه این آیه و روایات را پذیرفته‌اند و هر چند از نظر اصولی پیرو طریقه اهل سنت باقی مانده‌اند، قسمتی از اشکالات به شرح زیر است:

۱- منظور از اهل بیت ساکنان خانه پیامبر صلی الله علیه و آله است، زیرا بیت به معنی خانه مسکونی است، و ساکنان خانه پیامبر صلی الله علیه و آله همان همسران پیامبرانند، و دیگری را شامل نمی‌شود، و اگر ضمیرها به صورت ضمیر مذکر آمده به خاطر آن است که لفظ «اهل» مذکر است، و اگر بیت به صورت مفرد آمده، نه به صورت جمع با اینکه همسران پیامبر صلی الله علیه و آله در خانه‌های متعدد سکنی داشتند، به خاطر آن است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرد واحدی بود، و بیت او نیز به صورت واحد ذکر شده است، خلاصه اینکه آیه تنها نظر به همسران پیامبر صلی الله علیه و آله دارد.

پاسخ این ایراد یا بهانه جویی از بحث های گذشته به خوبی روشن شد، و آثار تکلف به هنگام دفاع از این نظر کاملًا نمایان است، زیرا اگر منظور از اهل، همسران پیامبر صلی الله علیه و آله باشد ظاهر لفظ مفرد مذکر و معنای آن جمع مؤنث است در حای که در آیه نه مفرد مذکر شده نه جمع مؤنّث، بلکه به صورت جمع مذکّر آمده است.

هم چنین تعبیر به «بیت» به صورت مفرد، بر خلاف صدر آیه که به صورت جمع آمده، وَ قَرْنَ فی بُیُوتِکُنَ نمی‌تواند به خاطر شخص پیامبر صلی الله علیه و آله باشد زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله خانه مستقلی برای خود نداشت، خانه او خانه هایی بود که با همسرانش در آنها زندگی می‌کرد.

بنابراین راهی جز این نیست که منظور از بیت در اینجا بیت قرابت و نزدیکی و ارتباط نسبی با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بوده باشد، نه بیت سکونت، تعبیری که بسیار معمول

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۴۲

و متداول است.

گذشته از همه اینها به فرض که تمام این تکلّفات را بپذیریم، آن همه روایات را چه کنیم؟ آیا می‌شود از روایاتی با آن وسعت و کثرت و صراحت که اهل بیت علیهم السلام را منحصر در پنج نفر می‌کند صرف نظر کرد؟ یا آنها را حدیث ضعیف شمرد؟ اگر این احادث متواتر و قوی نباشند اصلًا حدیث متواتر و صحیحی نخواهیم داشت، اگر این روایات صراحت ندارد کدام روایت در ادای مضمون‌اش صرحی است؟!

از همه شگفت انگیزتر سخنی است که از عکرمه نقل شده است، می‌گوید: «مَنْ شاءَ باهَلْتُهُ انَّها نَزَلَتْ فی نِساءِ النَّبی»! صلی الله علیه و آله «هر کس بخواهد من حاضرم با او مباهله کنم که این آیه درباره همسران پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده است»![۲۲۱] و در عبارت دیگری از او نقل شده «انَّ عکرمةَ کانَ یُنادی فی السُّوق انَّ قولَهُ تَعالی انما یرید اللَّه ... نَزَل فی نساءِ النبی»: «او در بازار صدا می‌زد که آیه‌انما یریداللَّه ... در باره همسران پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده است»![۲۲۲]

راستی شگفت‌آور است؛ مگر مسائل علمی و استدلالی را می‌توان با مباهله و فریا در سر بازارها اثبات کرد؛ آن هم مبحثی که این همه دلائل و شواهد و قرائن دارد.

پیامبر صلی الله علیه و آله به دور پنج نفر عبا می‌کشد که آنها را دقیقاً مشخص کند و مخاطب سازد و حتی ام سلمه و عایشه را در آن محدوده راه نمی‌دهد، و شش ماه یا هشت ماه و نه ماه، مرتب پشت خانه فاطمه علیها السلام این جمله را تکرار می‌کند که منظور از این آیه شمائید، و واژه «انَّما» که دلیل بر حصر است در آغاز آیه کاملًا چشم گیر است.

و پیامبر صلی الله علیه و آله با این همه تأکیدات پیاپی هر گونه شبهه را زایل کند، ولی عکرمه با اگیزه هایی که خودش بهتر می‌داند می‌خواهد با مباهله غیر آن را ثابت کند و در

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۴۳

بازارها فریاد بر ضد آن بلند نماید!

اصولًا جوش و خروش عکرمه و رفتن به سراغ مباهله که در مباحث علمی نادر و کم نظیر است، و همچ نین فریاد زدن‌بر سر بازارها که آن هم در مسائل علمی بی نظیر است، خود دلیل روشنی است بر این که زیر این کاسه نیم کاسه‌ای است، و در پشت این قال و غوغا اسرار دیگری نهفته است، آیا او مأموریت داشت که این فضیلت بزرگ الهی را به نفع حاکمان وقت انکار کند و با احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله با این رسوائی به مقابله برخیزد؟!

۲- سؤال دیگر این که: اگر منظور شما آن پنج نور مقدسند، پس سایر امامان اهل بیت علیه السلام چه می‌شوند؟

پاسخ این سؤال این است که: آنها که در آن زمان در حیات بودند همان پنج نفر بودند، و بقیه بعداً به وجود آمدند، و همان صفات را از پیامبر صلی الله علیه و آله و پدران خود به ارث بردند.

۳- همان گونه که قبلًا اشاره شد منظور از اراده در انَّما یُریدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمْ الرِّجْسَ ارداه تکوینی است، نه تشریعی؛ و به تعیر دیگر منظور این نیست که خدا به شما دستور داده است که گرد گناهان نگردید، چرا که این دستور الهی درباره همه مسلمانان بدون استثناء است، نه خصوص اصحاب کساء. بنابراین معلوم می‌شود که منظور این است که اراده تکوینی و مشیت الهی بر این قرار گرفته که آنها را پاک سازد؛ و از هر گونه گناه حفظ کند؛ و از شر شیطان و هوای نفس نگاه دارد؛ و می‌دانیم اراده خدا تخلف‌ناپذیر است. و اینکه بعضی گفته‌اند اراده الهی قابل تخلف است، نهایت نادانی و بی خبری است، چه چیز در عالم می‌تواند مانع اراده الهی شود، مگر اینکه اراده الهی مشروط به شرطی باشد و شرط آن حاصل نشود، و می‌دانیم که اراده در آیه فوق، مطلق است و مشروط به هیچ شرطی نیست. و اینکه

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۴۴

بعضی گفته‌اند لازمه این سخن این است که صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله مخصوصاً حاضران میدان بدر، همه معصوم باشند چون خدا در حق آنها فرموده:

وَلکِنْ یُریدُ لِیُطَهِّرَکُمْ وَلِیُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکُمْ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ «بلکه می‌خواهد شما را پاک سازد و نعمتش را بر شما تمام نماید؛ شاید شکر به جا آورید».[۲۲۳]

راستی تأسف آور است هنگامی که کوره تعصب داغ می‌شود همه چیز را می‌بلعد و خاکستر می‌کند، اساساً ما چنان آیه‌ای در قرآن مجید درباره جنگ بدر نداریم، آنچه در مورد جنگ بدر نازل شده این است: وَ یُنَزِّلُ عَلَیْکُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً لِیُطَهِّرَکُمْ بِهِ وَ یُذْهِبَ عَنْکُمْ رِجزَ الشَّیْطانِ:[۲۲۴] «و آبی از آسمان برایتان فرستاد، تا شما را با آن پاک کند؛ و پلیدی شیطان را از شما بر طرف سازد» واضح است این آیه مربوط به نزول باران (در میدان بدر) و استفاده کردن مسلمانان از آن برای شستشوی خود، و غسل و وضو است و هیچ گونه ارتباطی با بحث ما ندارد؛ ولی این برادر متعصب آغاز آیه را حذف کرده و تنها جمله لِیُطَهِّرَکُمْ راآورده است، و آن را دلیلی بر پاکی و قداست همه اصحاب شمرده است.

البته جمله وَلکِنْ یُریدُ لِیُطَهِّرَکُمْ وَلِیُتِمَّ نِعْمَتَه عَلَیْکُمْ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ نه درباره جنگ جویان بدر، بلکه در زیل آیه وضو و غسل و تیمم آمده است، و پر واضح است که اشاره به پاکیزگی حاصل از این سه طهارت اسلامی می‌کند، حال چگونه این مفسّر معروف آیه را از آنجا به میدان بدر برده و چیزی که مربوط به غسل و تیمم است به بحث عصمت کشانده، روشن نیست.

در اینجا سؤال دیگری مطرح شده است، و آن اینکه: اگر آیه دلیل بر عصمت این بزرگواران است پس چرا «یُریدُ» به صورت فعل مضارع آمده است؟ اگر آنها معصوم‌اند چرا می‌فرماید: «خدا می‌خواهد چنین شود» آیا تحصیل حاصل ممکن

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۴۵

است، چرا نفرموده «ارادَاللَّهُ» (خدا خواست که از آغاز چنین باشد).[۲۲۵] اگر گوینده این سخن تعبیر به «یُریدُ» را در آیات قرآن مجید دقیقاً بررسی می‌کرد هرگز چنین سخنی نمی‌گفت؛ زیرا این واژه در بسیاری از آیات قرآن در مورد اموری به کار رفته است که اراده مستمری از گذشته تا حال و از حال تا آینده به آن تعلق گرفته است؛ و به تعبیر دیگر این جمله غالباً برای نشان دادن استمرار و ثبات اراده چیزی در گذشته و حال و آینده به کار می‌رود. صدق این سخن را در آیات زیر می‌توان ملاحظه کرد:

وَ مَا اللَّهُ یُریدُ ظُلْماً لِلْعالَمین ۲۲۶].

یُریدُ اللَّهُ بِکُمُ الیُسْرَ وَ لایُریدُ بِکُمُ العُسْرَ[۲۲۷].

یُریدُ اللَّهُ انْ یُخَفِّفَ عَنْکُمْ ۲۲۸].

بدیهی است مفهوم این آیات این نیست که خداوند در گذشته اراده ظلمی کرده؛ پیش از این خواهان مشکلات و عُسر برای شما بوده، یا قبلًا نمی‌خواسته بارها شما را سبک کند و از امروز چنین کرده است؛ بلکه مفهوم تمام اینها این است که چنین اراده‌ای را از گذشته تا حال، و در آینده، داشته و دارد.

هم چنین درباره شیطان می‌فرماید: یُریدُ الشَّیْطانُ انْ یُظِلَّهُمْ ضَلالًا بَعیداً[۲۲۹] انَّما یُریدُ الشَّیْطانُ انْ یُوقِعَ بَیْنَکُمُ العداوَةَ وَالْبَعضاءَ فِی الخَمْرِ وَ المَیْسِرِ[۲۳۰] بَلْ یُریدُ الانسانُ لِیَفْجُرَ امامَهُ ۲۳۱] بدیهی است در این آیات نیز منظور بیان اراده مستمر شیطان در گذشته و حال

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۴۶

و آینده برای گمراه ساختن بشر، یا ایجاد عداوت و دشمنی به وسیله شراب و قمار است؛ و همچنین مفهوم آیه سوم این است که انسان ناسپاس همیشه می‌خواسته آزاد باشد و گناه کند و به همین دلیل منکر قیامت می‌شود.

غیر از شش آیه بالا که استعمال «یرید» را در فعل استمراری که هر سه زمان را در بر می‌گیرد نشان می‌دهد، آیات فراوانی دیگری

در قرآن وجود دارد که دقیقاً همین موضوع را تعقیب می کند.

بنابراین مفهوم آیه شریفه «انَّما یُریدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ اللَّهُ عَنْکُمُ الرِّجْسَ» تعلق اراده مستمر خداوند بر پاکی و قداست وعصمت اصحاب کساء است.

***

خرده‌گیری‌ها بر مسأله عصمت

درباره مسئله «عصمت انبیاء و امامان معصوم علیهم السلام» سؤالاتی مطرح می‌شود که مهم ترین آنها این سؤال است که: آیا معصوم بودن جنبه جبری نـدارد؟ اگر مقـام عصـمت موهبت الهی است که تنها به این بزرگواران داده شـده، و پیامبر و امامان معصوم علیهم السلام نمی‌توانند گناهی انجام دهند یا خداوند جلو عوامل گناه را به طور الزام می گیرد این چه فضیلت و افتخاری ممکن است بوده باشد؟

پاسخ این سؤال مشروحاً در جلد هفتم پیام، در بحث صلی الله علیه و سلم عصمت انبی الحمد لله ء رحمهما الله بیان شد، و بطور خلاصه و عصاره چنین است:

طرح این اشکال به خاطر عدم توجه به ریشه‌های عصمت معصومان علیهم السلام است، آنها توجه به این نکته ندارند که این تقوای شکست‌ناپذیر الهی از ایمان قوی و علم و آگاهی فوق العاده آنان سرچشمه می گیرد که بخشی از هر دو اکتسابی و قسمتی موهبتی است. فی المثل آدم باهوشی که در پزشکی به سطح بالای این علم

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۴۷

می‌رسد؛ هرگز حاضر نیست آبی را که با ازمایش‌های متعدد مملو از انواع میکرب های مهلک و کشنده شناخته شده بنوشد؛ در حالی که یک آدم بی سواد ممکن است چنین کاری را بکند. پرهیز آن طبیب از آن آب آلوده در عین اینکه قطعی و شکست‌ناپذیر است کاملًا جنبه اختیاری دارد زیرا او می‌تواند آن آب را بنوشد، ولی ایمان و آگاهی او نسبت به پی آمدهای این امر مانع می‌شود؛ او در عین آزادی اراده، در برابر انجام خصوص این کار شبیه معصوم است.[۲۳۲]

***

سؤال دیگر اینکه امامان خودشان در لابه‌لای کلمات شان اعتراف به خطا و گناه کرده‌اند؛ چگونه می توان آن را معصوم دانست؟ آنها در دعاهایشان از خدا طلب عفو و بخشش از گناه می کنند که این خود دلیل بر عدم معصوم بودن آنها است. امام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام در خطبه ۲۱۶ نهج البلاغه می‌فرماید:

«انّی لَسْتُ فی نَفْسی بِفَوْقِ انْ اخْطی وَ لا آمَنُ ذلِکَ مَنْ فِعْلی الّا انْ یَکْفِیَ اللَّهُ مِنْ نَفْسی ما هُوَ امْلَکُ بِهِ مِنّی»:

«من (خودم به عنوان یک انسان) خویشتن را بالاتر از آنکه اشتباه کنم نمی‌دانم؛ و از خطا در کارهایم ایمن نیستم مگر اینکه خداوند مرا حفظ کند».[۲۳۳]

شبیه این ایراد در مورد بسیاری از آیات مربوط به سر گذشت انبیاء در قرآن مجید نیز مطرح می‌شود؛ که ما همه آنها را به طور مبسوط در همان جلد هفتم پیام قرآن تحت عنوان تنزیه انبیاء ذکر کردیم؛ و پاسخ به آنها داده شده است، و با اشاره به یک یک از تاریخ انبیاء و آنچه در آن ممکن است مورد این خرده گیری واقع شود،

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۴۸

مسائل را دنبال کردیم.

و به طور خلاصه و فشرده به چند نکته باید اشاره کرد:

۱- در بسیاری از موارد، معصومان به عنوان یک سرمشق برای مردم سخن می‌گفتند و گفته‌های آنها جنبه تعلیمی داشته است. جالب اینکه در تفسیر روح المعانی که بعد از طرح اشکال در مورد علی علیه السلام، همین پاسخ را آورده سپس می‌گوید: قصد تعلیم آن گونه که در بعضی از دعاهای پیامبر صلی الله علیه و آله است در کلام علی علیه السلام بعید است.[۲۳۴]

معلوم نیست چرا در کلام پیامبر صلی الله علیه و آله بعید نیست اما در کلام علی علیه السلام بعید است؛ این یک بام و دو هوا دلیلی جز تعصب عمیق این مفسر معروف ندارد.

۲- در بعضی از موارد هدف این بوده که بگویند ما بدون تکیه بر لطف خداوند از خود چیزی نداریم؛ و این مواهب و امدادها و توفیقات او است که ما را معصوم می‌دارد؛ و به تعبیر دیگر جمله‌ای که از علی علیه السلام نقل شده، درست بر عکس آنچه خرده گیران گفته‌اند. دلالت بر معصوم بودن او به کمک الطاف الهی دارد. زیرا امام می‌گوید من شخصاً (بدون پروردگار) از خطا مصون نیستم؛ و این موهبت جز به امداد پروردگار نیست؛ و یا به تعبیری که در سوره «یوسف» آمده جز برهان رب نیست.

۳- بسیاری از اموری که به عنوان گناه در آیات یا دعاها آمده، چیزی جز ترک اولی محسوب نمی‌شود؛ و مطابق تعبیر معروف، مصداق «حَسَناتُ الابْرارِ سَیِئاتُ المُقَرَّبینَ» است که می‌گوید: «حسنات نیکان، گناهان مقرّبان محسوب می‌شود».

این نکته نیز لازم به ذکر است که منظور از ترک اولی، این نیست که کار واجبی را ترک کرده باشند یا گناه و حتی مکروهی را انجام داده باشند؛ بلکه منظور انجام فعل

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۴۹

مباح و حتی مستحب است در برابر کاری که از آن مستحب‌تر بوده است. واضح است رها کردن یک مستحب اولی و رفتن به سوی مستحب دیگر به هیچ وجه کار خلافی نیست؛ ولی عنوان ترک اولی دارد. امّا همین کار که درباره دیگران نه تنها خلاف نیست بلکه انجام مستحب در حدّ خود یک فضیلت است درباره مقربان درگاه خدا گاه مایه عتاب می‌گردد.

نمازی که از یک فرد عادی شایسته و مقبول است؛ برای یک عالم بزرگ ترک اولی است. و نماز آن عالم بزرگ برای معصوم شایسته نیست. (برای توضیح بیشتر به جلد هفتم پیام قرآن مراجعه فرمائید.)[۲۳۵]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۵۰

ویژگی‌های امامان:

اشاره

همان گونه که بارها اشاره شد؛ رسالت امامان معصوم علیهم السلام در بسیاری از جهات هماهنگ و همانند رسالت انبیاء است؛ جز آنکه وحی بر آنها نازل نمی‌شود و پایه گذار اصلی دین نیستند بلکه ادامه دهنده همان راه پیامبران هستند، و به همین دلیل بیشتر صفاتی که در آنها معتبر است با صفات انبیاء همانند است، و از آنجا که این صفات را مشروحاً با تکیه بر آیات قرآنی در بحث ویژگی‌های عمومی پیامبران در جلد هفتم آوردیم در اینجا ضرورتی بر شرح گسترده آن نمی‌بینیم ولی برای یادآوری، لازم است مرور مجددی بر آن داشته باشیم- د توجه داشته باشید همه این ویژگیها در آیات قرآن در مورد پیامبران مطرح شده است- رهبران الهی و امامان معصوم علیهم السلام باید علاوه بر مقام علم و عصمت ویژگی‌های زیر را داشته باشند:

۱- «صدق گفتار»: چرا که اگر این وصف در آنان نباشد اعتماد و اطمینانی که برای پیوند معنوی پیروان و پیشوایان لازم است حاصل نمی‌شود.

۲- «پایبند بودن به پیمان ها و وعده‌ها»: زیرا بخش مهمی از دعوت آنان بر اساس وعده هایی است که به مردم می‌دهند؛ اگر صادق الوعد نباشند ارکان اعتماد عمومی نسبت به آنها متزلزل می‌شود.

۳- «امانت» در حفظ ودایع و احکام الهی و ابلاغ آنها که آن نیز یکی از ارکان اعتماد و اطمینان است.

۴- «علاقه و دلسوزی فوق العاده نسبت به مردم که اگر این ویژگی نباشد هرگز

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۵۱

تن به زحمات و مشقت های طاقت فرسای رهبری مردم- مخصوصاً افراد نادان و متعصب و لجوج را- نخواهند داد.

۵- «اخلاص» و بی نظری کامل، و عدم انتظار هر گونه پاداش مادی که اگر آن نباشد جاذبه دعوت و رهبری آنها از میان خواهد رفت.

۶- «نیکوکاری و احسان درباره دوستان و حتی دشمنان که از مظاهر صفات رحمانیت و رحیمیت خداوند است و سبب پیوند معنوی پیروان و پیشوایان می گردد.

۷- «شجاعت» فوق العاده و نداشتن ترس از غیر خدا که در قرآن مجید به عنوان ویژگی اصلی مبلغین رسالات اللَّه شمرده شده؛ چرا که رمز اصلی موفقیت همین است و بدون آن کاری در مسأله رهبری پیش نمی‌رود.

۸- «توکل مطلق بر خداوند» چرا که بسیار می‌شود که رهبر الهی تنهای تنها می‌ماند و فساد فوق العاده محیط او را از همگان جدا می‌سازد؛ اگر تکیه بر توکل الهی نداشته باشد، ادامه راه برای او ممکن نیست.

۹- «نرمش و حسن خلق» ویژگی دیگری است که در آیات قرآن در مورد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آمده و در حقیقت هر رهبر الهی (خواه پیامبر صلی الله علیه و آله یا امام معصوم) باید واجد آن باشد. در غیر این صورت خشونت و تندخویی و غلیظ القلب بودن سبب پراکندگی مردم و عقیم ماندن هدف رهبران الهی می گردد.

۱۰- «پیروزی در آزمایش های سخت» که قرآن مجید اعطای منصب امامت را به ابراهیم علیه السلام، متّکی به آن می‌شمرد.

در حقیقت رهبران معصوم باید از کوره‌های امتحانات سخت سالم به در آیند؛ و شایستگی رهبری جسم و جان و ظاهر و باطن همه مؤمنان را داشته باشند.

این بحث ها به طور مشروح و متّکی به آیات قرآنی در مبحث ویژگی‌های عمومی

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۵۲

پیامبران در جلد هفتم آمد.[۲۳۶]

***

تعیین امام تنها از سوی خداست

از مجموع بحث‌هایی که در مورد ویژگی‌های امام، و شباهت او در بسیاری از جهات با پیامبران آمد؛ چنین نتیجه گرفته می‌شود که «امامان معصوم:» (جانشینان پیامبران) «باید از سوی خدا تعیین شوند». به تعبیر دیگر، نه انتخاب مردم در این زمینه نقشی دارد، و نه اجماع امت یا انتصاب از سوی افراد عادی، چرا که ویژگی هایی در امام معتبر است که جز خدا از آن آگاه‌نیست، و مهمترین آنها همان مقام عصمت و علم مخصوص است که امام بدون این دو بال و پر قادر بر پرواز در فضای امامت و پیشوایی خلق نیست!

چه کسی می‌داند فلان شخص، از گناه و خطا، مصونیت دارد؟ و سیطره آگاهی او بر تمام مسائل تشریع، و زندگانی انسان‌ها ثابت و مسلم است.

حتی تشخیص سایر صفات ویژه‌ای که برای امام در بالا- شمرده؛ برای بسیاری از مردم، و گاه همه آنها مشکل است. بنابراین به

خوبی می‌توان نتیجه گرفت که: راهی برای «تعیین امام» جز از طریق انتصاب الهی نیست.

این «انتصاب» از سه راه به ثبوت می‌رسد.

نخست: از طریق پیامبر صلی الله علیه و آله یا امام معصوم پیشین که جانشین الهی خود را به فرمان حق تعیین کند؛ و او را به همه مردم معرفی نماید؛ و در واقع او هم در این مسأله واسطه انتقال فرمان خدا به مردم است.

دوّم: از طریق مشاهده معجزات آن گونه که در بحث نبوت گذشت، یعنی: انجام

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۵۳

خارق عاداتی که از طاقت بشر بیرون است؛ آن هم توأم با تحدی و دعوت دیگران به معارضه که اگر قبول ندارند همانند آن را بیاورند.

منتها تحدی در مسأله نبوت در زمینه نبوت است، و در مسأله امامت در زمینه امامت. و یا به تعبیر ساده‌تر، شخص مدعی امامت دست به انجام خارق عاداتی که از هیچ انسانی ساخته نیست می‌زند و آن را با دعوی امامت همراه می‌سازد.

مسلم است چنین خارق عاداتی از سوی خدا به او اعطا شده و خداوند حکیم و عالم و آگاه هرگز این وسیله را در اختیار مدعی دروغین قرار نخواهد داد.

راه سومی نیز در اینجا وجود دارد همانند آنچه در بحث نبوت گذشت و آن جمع آوری قرائن است، یعنی مجموعه صفات و اعمال و ویژگی هایی در کسی دیده شود که انسان از ملاحظه آنها، یقین پیدا می‌کند که او امام معصوم و پیشوای الهی است؛ علم و آگاهی او، به ضمیمه ویژگی‌های اخلاقی و صفات انسانی و سوابق و اعمال و سخنان و برنامه‌ها، دست به دست هم می‌دهند و به یقین ثابت می‌کنند که او امام معصوم و جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله است.

شرح مبسوط این مسأله را در جلد هفتم در مباحث نبوت و قرآن مطالعه فرمائید.[۲۳۷]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۵۴

ولایت تکوینی پیامبران و امامان:

اشاره

اشاره

می‌دانیم ولایت بر دو گونه است:

۱- ولایت تشریعی

۲- ولایت تکوینی

منظور از «ولایت تشریعی» همان حاکمیت و سرپرستی قانونی و الهی است که گاه در مقیاس محدودی است مانند ولایت پدر وجد بر طفل صغیر، و گاه در مقیاس بسیار وسیع و گسترده است، مانند ولایت حاکم اسلامی بر تمام مسائل مربوط به حکومتو اداره کشور اسلامی که بحث آن رابه طور مشروح در جلد دهم پیام قرآن به خواست خدا خواهد آمد.

امّا منظور از «ولایت تکوینی» آن است که کسی بتواند به فرمان و اذن خداوند در جهان آفرینش و تکوین تصرف کند و بر خلاف عادت و جریان طبیعی عالم اسباب، حوادثی را به وجود آورد، مثلًا بیمار غیر قابل علاجی را به اذن خدا با نفوذ و سلطه‌ای که خداوند در اختیار او گذارده است شفا دهد، و یا مردگان را زنده کند؛ و کارهای دیگری از این قبیل؛ و هر گونه تصرف معنوی

غیر مادی در نفوس و اجسام انسان ها، و جهان طبیعت داخل در این نوع است.

«ولایت تکوینی» چهار صورت می‌تواند داشته باشد که بعضی قابل قبول و بعضی غیر قابل قبول است:

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۵۵

۱- «ولایت در امر خلقت و آفرینش جهان»

: به این معنا که خداوند به بنده‌ای از بندگان یا فرشته‌ای از فرشتگان خود توانایی دهد که عوالمی را بیافرینند؛ یا از صفحه هستی محو کند؛ به یقین این امر محالی نیست؛ چرا که خداوند قادر بر همه چیز است و هر گونه توانایی را می‌تواند به هر کس بدهد. ولی آیات قرآن در همه جا نشان می‌دهد که آفرینش عالم هستی و سماوات و ارضین و جن و انس و فرشته و ملک و گیاه و حیوان و کوه‌ها و دریاها همه به قدرت پروردگار انجام گرفته، نه به وسیله بندگان خاصی یا فرشتگانش، و لذا همه جا نسبت خلقت به او داده شده؛ و در هیچ موردی این نست (به طور گسترده) به غیر او داده نشده است. بنابراین خالق آسمان ها و زمین ها و گیاه و حیوان و انسان ها تنها خدا است.

۲- «ولایت تکوینی به معنی واسطه فیض بودن»:

به این معنی که هر گونه امداد و رحمت و برکت و قدرتی از سوی خداوند به بندگانش یا سایر موجودات جهان هستی می‌رسد از طریق اولیاء اللَّه و بندگان خاص او است. همانند آبهای آشامیدنی خانه‌های یک شهر که همه از طریق شاه لوله اصلی می گذرد؛ این لوله عظیم آبها را از منبع اصلی دریافت می‌داد و به همه جا می‌رساند، و از آن تعبیر به «واسطه در فیض» می‌نمایند.

این معنی نیز از نظر عقلی محال نیست، و نمونه آن در عالم صغیر و در ساختار وجود انسان و تقسیم مواد حیاتی به تمام سلول‌ها از طریق شاهرگ قلب دیده می‌شود، چه مانعی دارد که در عالم کبیر نیز چنین باشد؟

ولی بدون شک اثبات آن نیاز به دلیل کافی دارد، و اگر هم ثابت شود باز به اذن اللَّه است.

۳- «ولایت تکوینی در مقیاس معین»

: مانند احیای مردگان و شفای بیماران غیر قابل علاج و امثال آن.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۵۶

نمونه هایی از این نوع ولایت درباره بعضی از پیامبران در قرآن مجید با صراحت آمده که بعداً به آن اشاره خواهد شد. روایات اسلامی نیز شاهد و گواه بر آن است؛ از این رو این شاخه از ولایت تکوینی نه تنها از نظر عقل امکان‌پذیر است؛ بلکه دلایل نقلی متعدد نیز دارد.

۴- «ولایت به معنی دعا کردن برای تحقق امور مطلوب»:

و انجام آن به وسیله قدرت خداوند، به این ترتیب که پیامبر صلی الله علیه و آله یا امام معصوم دعا می‌کند و آنچه او از خدا خواسته است تحقق می‌یابد.

این معنی نیز هیچگونه مشکل عقلی و نقلی ندارد و آیات و روایات مملو از نمونه‌های آن است؛ بلکه شاید از یک نظر نتوان نام ولایت تکوینی بر آن گذاشت چرا که استجابت دعای او از سوی خدا است.

در بسیاری از روایات اشارتی به اسم اعظم دیده می‌شود که در اختیار پیامبران یا امامان یا بعضی از اولیاء اللَّه (غیر از پیامبران و

امامان) بوده است و به وسیله آن می‌توانستند تصرفاتی در عالم تکوین کنند.

قطع نظر از اینکه منظور از اسم اعظم چیست- که در بحث صفات خدا مشروحاً از آن بحث کرده‌ایم- این گونه روایات نیز می‌تواند ناظر به همان قسم سوم از ولایت تکوینی باشد و بطور کامل بر آن انطباق دارد.

با این اشاره به بعضی از آیات قرآن در زمینه «ولایت تکوینی» باز می‌گردیم:

۱- وَ يُعَلِّمُهُ الكِتابَ وَالْحِكْمَةَ وَ التَّوراةَ وَالانْجيلَ- وَ رَسُولًا الى بَنى اسْرائيلَ انّى قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ انّى اخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينَ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَانْفُخُ فيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِاذْنِ اللَّهِ وَ ابْرِءُ الاكْمَهَ وَ الابْرَصَ وَ احْيِى الْمَوْتى بِاذْنِ اللَّهِ وَ انَبِّئُكُمْ بما تَأكُلُونَ وَ ما تَدَّخِرُونَ فى بُيُوتِكُمْ انَّ فى ذلِكَ لآيَةً لَكُمْ انْ كُنْتُمْ مُؤمِنينَ ۲۳۸]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۵۷

۲- فَسَخَّرْنا لَهُ الرّيحَ تَجْرى بَامْرِه رُخاءً حَيْثُ اصَابَ ۲۳۹]

۳- قالَ الَّذى عِنْدَهُ عِلّمٌ مِنَ الْكِتابِ انَا آتيكَ بِه قَبْلَ انْ يَرْتَدَّ الَيْكَ طَرْفُكَ فَلَما رآهُ مُسْتَقِراً عِنْدَهُ قالَ هذا مِنْ فَضْلِ رَبّى لِيَبْلُوَنى أاشْكُرُ امْ اكْفُرْ وَ مَنْ شَكَرَ فَانَّما يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَانَّ رَبّى غَنِيٌّ كَريم ۲۴۰]

۱- «و به او، کتاب و دانش و تورات و انجیل، خواهد آموخت.- و به سوی بنی اسرائیل فرستاده خواهد شد (تا به آنها بگوید:) من نشانه ای از طرف پروردگار شما، برایتان آورده‌ام؛ من از گِل، چیزی به شکل پرنده می سازم؛ سپس در آن می دمم و به اذن خدا، پرنده‌ای می‌گردد. و به اذن خدا، کور مادر زاد و مبتلا- به بیماری پیسی را بهبودی می بخشم؛ و مردگان را به اذن خدا زنده می کنم؛ و به شما خبر می دهم از آنچه می خورید، و آنچه را در خانه های خود ذخیره می کنید، به یقین در این (معجزات)، نشانه ای برای شماست، اگر ایمان داشته باشید.»

۲- ما باد را مسخر او ساختیم تا به فرمانش به نرمی به هر جا او می‌خواهد برود.

۳- (اما) کسی که دانشی از کتاب (آسمانی) داشت: «گفت من پیش از آنکه چشم بر هم زنی، آن را نزد تو خواهم آورد!» و هنگامی که (سلیمان) آن تخت را نزد خود ثابت و پابرجا دید گفت: «این از فضل پروردگار من است، تا مرا آزمایش کند که آیا شکر او را بجا می‌آورم یا کفران می‌کنم!؟ و هر کس شکر کند، به نفع خود شکر می‌کند است و هر کس کفران نماید (به خودش زیان رساند) چرا که پروردگار من، بی نیاز و بخشنده است.»

در نخستین آیه، ابتدا از عنایات خاص الهی نسبت به حضرت مسیح علیه السلام سخن می‌گوید که «و به او، کتاب و دانش و تورات و انجیل، خواهد آموخت.» (وَ يُعَلِّمُهُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوراةَ وَ الانْجيلَ).

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۵۸

سپس «و به سوی بنی اسرائیل فرستاده خواهد شد» (وَ رَسُولًا الى بَنى اسرائيل).

سپس سخنان حضرت مسیح علیه السلام را در اثبات حقانیت خود و بیان معجزاتش شرح می‌دهد که در پنج قسمت بیان شده است.

نخست می‌گوید: «من نشانه‌ای از طرف پرودگار شما، برایتان آورده‌ام؛ من از گِل چیزی به شکل پرنده می‌سازم، سپی در آن می‌دمم و به اذن خدا، پرنده‌ای می‌گردد.»! (انّى قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ انّى اخْلُقُ مِنَ الطّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَانْفُخُ فيه فَيَكُونُ طَيْراً بِاذْنِ اللَّهِ).

دوّم و سوّم اینکه: «و به اذن خدا، کور مادر زاد و مبتلا به بیماری پیسی را بهبود می‌بخشم؛» (وَ ابْرِءُ الاكْمَهُ وَ الابَرَص)

چهارم اینکه: «و مردگان را به اذن خدا زنده می‌کنم»! (وَ احْيِى الْمَوْتى بِاذْنِ اللَّهِ).

پنجم: «و به شما خبر می‌دهم از آن چه می‌خورید، و آن چه را در خانه‌های خود ذخیره می‌کنید، به یقین در این (معجزات)، نشانه‌ای برای شما است، اگر ایمان داشته باشید». (وَ انَبِّئُكُمْ بِما تَأكُلُونَ وَ ما تَدَّخِرُنَ فى بُيُوتِكُمْ انَّ فى ذلِكَ لآيَةً لَكُمْ انْ كُنْتُمْ

مُؤمِنینَ).

دقت در محتوای این آیه و تفاوت تعبیرهایی که در آن بکار رفته، این نکته را روشن می‌سازد که حضرت مسیح علیه السلام آفرینش پرنده را به خدا نسبت می‌دهد، در حالی که در سه قسمت دیگر (شفا دادن کور مادرزاد و مبتلایان به برص، و احیای مردگان) به خودش نسبت می‌دهد؛ اما به اذن و فرمان خدا. و منظور از «ولایت تکوینی» همین است که گاه خداوند چنان قدرتی به انسان می‌دهد که بتواند به فرمان اودر عالم آفرینش و طبیعت تأثیر بگذارد؛ و اسباب عادی را بر هم زند، مرده‌ای را زنده کند و بیماران غیر قابل علاجی را بهبودی بخشد.

این یک نمونه از ولایت تکوینی است که خدا به بنده‌اش حضرت مسیح علیه السلام عطا

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۵۹

فرمود؛ و دادن شبیه آن به سایر انبیاء یا امامان معصوم علیهم السلام هیچ مانع و رادعی ندارد.

و اگر کسی بگوید: منظور این است که حضرت مسیح علیه السلام دعا می‌کرد و خداوند آن بیمار را شفا می‌داد، یا آن مرده را زنده می‌کرد، سخنی بر خلاف ظاهر آیه گفته است، چرا که آیه به وضوح می‌گوید: «من این کـا را به فرمان خدا می‌کنم» یعنی خودم انجام می‌دهم اما باذن اللَّه؛ و دلیلی ندارد که این ظاهر را رها سازیم وسراغ معنی خلاف ظاهر برویم.

بلکه در مرحله آفرینش پرنده نیز مانعی ندارد خداوند این اثر را به دَم حضرت مسیح علیه السلام بخشیده باشد، که بتواند به اذن خدا چنین کاری را انجام دهد، هر چند بسیاری از مفسران این معنا را نپذیرفته‌اند و گفته‌اند آفرینش پرنده به طور مستقیم مستند به خداوند متعال بوده و شاید این تعبیر به خاطر آن است که افراد نا آگاه دعوی الوهیت و خدایی مسیح را نکنند، چرا که امر خلقت تنها مربوط به او است.

شبیه همین معنی در سوره «مائده» آیه- ۱۱۰ نیز آمده است، منتها به صورت خطاب خداوند به مسیح علیه السلام، نه از زبان مسیح، می‌فرماید:

وَ اذْ تَخْلُقُ مِنَ الطّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ بِاذْنی فَتَنْفُخُ فیها فَتَکُونُ طَیْراً بِاذْنی وَ تُبْرِءُ الاکْمَهَ وَالابْرَصَ بِاذنی وَ اءِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتی بِاءِذْنِی:

«و هنگامی را که به اذن من، از گل چیزی به صورت پرنده می ساختی، و در آن می دمیدی، و به اذن من، پرنده‌ای می شد؛ و کور مادرزاد، و مبتلا به بیماری پیسی را به اذن من، شفا می دادی؛ و هنگامی که مردگان را به اذن من زنده می کردی؛».

جالب توجه اینکه اختلاف تعبیری که در سوره «آل عمران» بود، دقیقاً در اینجا نیز به چشم می‌خورد، یعنی مسأله آفرینش و خلقت پرنده، به حضرت مسیح علیه السلام

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۶۰

نسبت داده نشده است، ولی احیاء مردگان و شفای بیماران غیر قابل علاج و کور مادرزاد، به او نسبت داده شده است، هر چند تصریح به اذن خداوند در همه آنها آمده است.

کوتاه سخن اینکه این آیات به روشنی مسأله «ولایت تکوینی» را محدوده خاصی برای حضرت مسیح علیه السلام اثبات می‌کند؛ و هیچ دلیلی بر انحصار آن به حضرت مسیح نیست؛ و به مقتضای «حُکْمُ الامْثالِ فی ما یَجُوزُ وَ ما لایَجُوزُ واحِدٌ» در مورد سایر پیامبران یا امامان معصوم علیهم السلام، نیز می‌تواند صادق باشد.

***

در دومین آیه سخن از فرمانبرداری باد نسبت به حضرت سلیمان است، می‌فرماید: «پس ما باد را مسخر او ساختیم تا به فرمانش به هر جا می‌خواهد برود» فَسَخَّرْنا لَهُ الرّیح تَجْری بِامْرِه رُخاءً حَیْثُ اصابَ).[۲۴۱]

از این آیه و آیات بعد از آن به خوبی استفاده می‌شود همان گونه که شیاطین به فرمان سلیمان بودند و کارهای مهمی برای او در

خشکی و دریا انجام می‌دادند؛ باد نیز سر بر فرمان او بود؛ و به هر جا دستور می‌داد حرکت می‌کرد و این چیزی جز مصداق «ولایت تکوینی» در این بخش از موجودات نمی‌باشد.

شبیه همین معنی در آیه ۸۱ سوره «انبیاء» نیز آمده است، می‌فرماید:

وَ لِسُلَیْمانَ الرّیحَ عاصِفَةً تَجْری بِامْرِه الَی الارْضِ الَّتی بارَکْنا فیها:

«و تند باد را مسخر سلیمان ساختیم، که به فرمان او به سوی سرزمینی که آن را پر برکت کرده بودیم، حرکت می‌کرد».

در اینجا نیز سخن از فرمانروائی سلیمان بر تند بادها است.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۶۱

این احتمال نیز وجود دارد که در داستان موسی علیه السلام، زدن عصا بر صخره و بیرون آمدن چشمه جوشان از آن به اذن خدا (سوره بقره آیه ۶۰) و هم چنین زدن عصا بر دریا که می‌گوید: به موسی وحی فرستادیم که با عصای خود به دریا زن، و دریا از هم شکافته شد (شعرا- ۶۳) نیز از قبیل «ولایت تکوینی» بوده باشد.

کوتاه سخن اینکه: در تمام مواردی که خداوند به یکی از بندگان خاصش قدرت و توانایی برای نفوذ در عالم خلقت و طبیعت می‌دهد نوعی از ولایت تکوینی برای آن بنده خاص خدا به وجود می‌آید.

***

در سوّمین آیه، سخن از تصرف تکوینی کسی است که از نزدیکان و خاصان حضرت سلیمان بوده است؛ ولی نامی از او در قرآن به میان نیامده جز با توصیف الَّذی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ «کسی که دانشی از کتاب (آسمانی) نزد او بود هنگامی که سلیمان به اصحاب و خاصان خود خطاب کرد و گفت: «کدام یک از شماتخت او را برای من می‌آورد پیش از آنکه به حال تسلیم نزد من آیند؟» (قالَ یا ایُّهَا المَلَؤُا ایُّکُمْ یَأْتینی بِعَرْشِها قَبْلَ انْ یَاْتُونی مُسْلِمینَ).[۲۴۲] فرد نیرومندی از جن گفت: «من آن را نزد تو می‌آورم پیش از آن که از جایگاهت برخیزی». قالَ عِفْریتٌ مِنَ الجِّنِ انَا آتیکَ بِه قَبْلَ انْ تَقُومَ مِنْ مَقامِکَ ۲۴۳].

سپس می‌افزاید: «کسی که دانشی از کتاب (آسمانی) داشت گفت: من، پیش از آنکه چشم بر هم زنی آن را نزد تو خواهم آورد»!!! (وَ قالَ الَّذی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ انَا آتیکَ بِه قَبْلَ انْ یَرْتَدَّ الَیْکَ طَرْفُکَ).[۲۴۴]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۶۲

البته این فقط یک ادعا نبود، بلکه او به گفته خود عمل کرد، زیرا در ادامه آیه می‌خوانیم: فَلَمّا رَآهُ مُسْتَقِرّاً عِنْدَهُ قالَ هذا مِنْ فَضْلِ رَبّی ۲۴۵]: «و هنگامی که (سلیمان) آن (تخت) را نزد خود ثابت و پابرجا دید گفت: «این از فضل پروردگار من است،» (که به‌بعضی از یارانم چنین توانایی داده است).

در اینجا بحث‌های فراوانی است:

نخست اینکه: آن کس که علم کتاب نزد او بوده، که بوده است؟ معروف و مشهور این است که وزیر سلیمان، آصَف بن بَرْخیا بوده که گفته می‌شود خواهر زاده او بوه است، و آصف طبق آنچه در روایات تفسیر عیاشی در پاسخ سؤال یحیی بن اکثم از امام علی بن محمد بن النقی علیه السلام آمده، جانشین و وصی سلیمان بود، و مقام نبوت داشت، و سلیمان با این عمل می‌خواست، موقعیت و مقام او را بر همگان آشنا سازد؛ و گر نه خودش توانایی این کار را به طریق اولی داشت.[۲۴۶]

بعضی نیز احتمال داده‌اند که این شخص خود سلیمان بوده ۲۴۷] که با ظاهر آیه بسیار ناسازگار است.

بعضی احتمال داده‌اند که مردی از بنی اسرائیل بود، پیدا است که این تفسیر منافاتی با تفسیری که می‌گوید آصف بن برخیا بوده است، ندارد.

چرا که او هم ظاهراً از بنی اسرائیل بود، به هر حال آن چه در اینجا مورد توجه ما است شخص نیست، هدف این است که یکی از

اولیاء اللَّه به واسطه داشتن علم کتاب، یا آگاهی براسم اعظم، و یا هر چیز دیگر، توانایی داشته است که در جهان تکوین و عالم اسباب تصرف کند، و تخت ملکه سبا را از جنوب جزیرهٔ العرب در یک

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۶۳

چشم بر هم زدن به شمالی‌ترین نقطه آن برساند، نا گفته پیدا است که این امر در مورد سایر اولیاء اللَّه و پیامبران و امامان معصوم علیهم السلام امکان دارد.

به خصوص اینکه در بعضی از روایات از امام باقر علیه السلام آمده است: «اسم اعظم خداوند هفتاد و سه حرف (۷۳ نام) است، نزد آصف تنها یک حرف بود که با آن سخن گفت، و زمین در میان او و تخت بلقیس فرو نشست و تخت او را به دست خود برگرفت، سپس به حال نخست بازگشت، و این در کمتر ازیک چشم برهم زدن واقع شد و در نزد ما از آن اسم، هفتاد و دو حرف است، و یک حرف آن نزد خداوند متعال، و مخصوص به ذات پاک او در علم غیب است و هیچ حول و قدرتی جز به اذن خدا نیست.[۲۴۸]

همین مضمون در روایات دیگری از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام و بعضی دیگر از امامان اهل بیت علیهم السلام نقل شده است.

از مجموع آیاتی که گذشت به روشنی استفاده می‌شود که «ولایت تکوینی» از دیدگاه قرآن مجید امری است ممکن و قابل قبول.

***

ولایت تکوینی در احادیث اسلامی

در روایات اسلامی به موارد فراوانی از معجزات برخورد می‌کنیم که در شکل «ولایت تکوینی» انجام شده است، توضیح اینکه معجزات انواع و اقسامی دارد:

بعضی صرفاً با دعای پیامبر صلی الله علیه و آله و یا امام معصوم علیهم السلام انجام می‌شده، و بعضی مقارن مطالبه مردم از آنها به فرمان خدا و بعضی به وسیله خود آنها و به فعل آنها انجام می‌گرفته است؛ یعنی با تصّرف و نفوذ روحانی و معنوی آنان به اذن اللَّه صورت می‌گرفته که چیزی جز «ولایت تکوینی» که ما اکنون از آن سخن می‌گوئیم نیست.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۶۴

این موارد بسیار است و در ذیل به چند نمونه از آن اشاره می‌شود.

۱- نمونه جالبی از آن در نهج البلاغه در خطبه قاصعه آمده است آنجا که می‌فرماید: «وَلَقَدْ کُنتُ مَعَهُ صلی الله علیه و آله کَما اتاهُ المَلُا مِنْ قُرَیْشٍ فَقالوا لَهُ یا مُحَمَّدُ ...»:

«من همراه او بودم هنگامی که سران قریش نزد وی آمدند، گفتند: ای محمد صلی الله علیه و آله تو ادعای بزرگی کرده‌ای ادعایی که هیچ کدام از پدران و خاندانت چنین ادعایی نکرده‌اند ما از تو یک معجزه می‌خواهیم اگر پاسخ مثبت دهی و آن را به انجام برسانی می‌دانیم تو پیامبر هستی، و اگر انجام ندهی بر ما روشن می‌شود که ساحر و دروغگویی!»

پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: «خواسته شما چیست»؟ گفتند: این درخت را صدا بزن که از ریشه بر آمده جلو آید و پیش رویت بایستد فرمود: «خداوند بر همه چیز توانا است اگر خداوند این عمل را انجام دهد آیا ایمان می‌آورید؟ گواهی به حق می‌دهید؟ گفتند: آری، فرمود «به زودی آنچه را می‌خواهید به شما ارائه خواهم داد و می‌دانم که شما به سوی خیر و نیکی باز نخواهید گشت؛ و در میان شما کسی است که در درون چاه (بدر) افکنده خواهد شد، و نیز کسی است که لشکر احزاب را به راه خواهد انداخت! سپس صدا زد «ای درخت! اگر به خدا و روز واپسین ایمان داری و می‌دانی که من پیامبر صلی الله علیه و آله خدا هستم از

ریشه از زمین بیرون آی و نزد من آی، و به فرمان خداوند پیش من بایست»!

سوگند به کسی که او را به حق مبعوث ساخته، درخت با ریشه هایش اززمین کنده شد، پیش آمد و به شدت صدا می کرد، همچون پرندگان به هنگامی که بال می‌زنند، و صدائی از به هم خوردن شاخه هایش در هوا پراکنده می‌شد، و در جلوی رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاد! و شاخه هایش هم چون بال های پرندگان به هم خورد، بعضی از شاخه‌های بلند خود را بر روی پیامبر، و بعضی از آنها را بر دوش من افکند،

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۶۵

و من در جانب راست آن حضرت بودم.

امّا قریش هنگامی که این وضع را مشاهده کردند از روی کبر و غرور گفتند: «به درخت فرمان ده نصفش پیشتر آید، و نصف دیگرش در جای خود باقی بماند»

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان دد نیمی از آن با وضعی شگفت آور و صدایی شدید به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک شد، آن چنان که نزدیک بود به آن حضرت بپیچد!

باز از روی کفر و سرکشی گفتند: دستور بده این نصف باز گردد و به نصف دیگر ملحق شود! و به صورت نخستین در آید؛ پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد و چنین شد؛ من گفتم لا اله الا اللّٰه! ای پیامبر صلی الله علیه و آله من نخستین کسی هستم که به تو ایمان دارم؛ نخستین کسی هستم که اقرار می کنم «درخت با فرمان خدا برای تصدیق نبوت و اجلال و بزرگداشت برنامه و دعوتت آنچه را تو خواستی انجام داد».

امّا آنها گفتند: «نه، او ساحری است دروغگو که سحری شگفت آور دارد؛ و در سحر خویش بسیار ماهر است. ایا نبوت تو را کسی جز امثال این (منظورشان من بودم!) تصدیق می کند؟!».

امّا من از کسانی هستم که در راه خدا از هیچ ملامتی نمی‌ترسند، از کسانی که سیمایشان سیمای صدیقان، و سخنانشان سخنان نیکان است.

شب زنده دارانند و روشنی بخش روز، به دامن قرآن تمسّک جسته‌اند و سنت‌های خدا و رسولش را احیا کرده‌اند، نه تکبر می‌ورزند و نه برتری جوئی دارند، نه خیانت می کنند و نه فساد به راه می‌اندازند، دل هایشان در بهشت و پیکرشان در دنیا در حال انجام وظیفه و عمل است.[۲۴۹]

کمی به تعبیرات این خطبه دقت کنید، این تعبیرات به خوبی نشان می‌دهد که این امر خارق العاده با نفوذ و تصرّف پیامبر صلی الله علیه و آله در تکوین صورت گرفت. بنابراین

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۶۶

آنچه در ذیل این عبارات آمده: «انَّ الشَّجَرَ فَعَلَتْ ما فَعَلَتْ بِامْرِ اللَّهِ تَعالی»: «درخت آن‌چه را انجام داد به فرمان خدا بود» اذن و اجازه خدا است و قوّت و قدرتی است که خداوند به پیامبرش برای این گونه تصرّفات داده بود؛ همان گونه که در آغاز این عبارت تعبیر به اذن اللّٰه آمده است.

بنابراین تعبیراتی، هم چون، فرمان بده، دستور بده تا چنین و چنان شود، و کلام پیامبر صلی الله علیه و آله ای درخت! چنین و چنان کن همه و همه دلیل بر ولایت و نفوذ تکوینی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است.

***

۲- مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار از سلمان فارسی چنین نقل کرده است، هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه آمد مردم به زمام شتر پیامبر صلی الله علیه و آله چسبیدند- و هر کدام تقاضا داشت پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه او وارد شود) پیامبر

صلی الله علیه و آله فرمود: شتر را رها کنید که او مأموریتی دارد و بر در خانه هر کس بر زمین بنشیند من نزد او خواهم بود (و این بهترین راه برای حل هر گونه اختلاف و تبعیض بود).

ناقه را رها کردند و او هم چنان به سیر خود ادامه داد تا وارد کوچه‌های مدینه شد و بر در خانه ابو ایوب انصاری نشست؛ و در مدینه کسی از او فقیرتر نبود؛ مردم نزدیک بود دلهایشان از حسرت پاره شود، که چرا از پیامبر صلی الله علیه و آله جدا می‌شوند (و این سعادت بزرگ نصیب آنها نشد).

ابو ایّوب صدا زد ای مادر، در را باز کن «فَقَدْ قَدِمَ سَیِّدُ الْبَشَرِ، وَ اکْرَمُ رَبیعَةٍ وَ مُضَرٍ، مُحَمَّدُ الْمُصْطَفی صلی الله علیه و آله وَ الرَّسُولِ الْمُجْتَبی»! «آقای انسان ها و گرامی‌ترین فرد قبیله بزرگ ربیعه و مضر، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و رسول مجتبی تشریف فرما شده است».

مادرش در را گشود و بیرون آمد ولی نابینا بود، گفت ای کاش چشم داشتم و به

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۶۷

صورت مولایم رسول اللَّه می‌نگریستم؛ پیامبر صلی الله علیه و آله دست بر صورت مادر ام ایّوب گذاشت؛ چشمانش گشوده شد و این نخستین معجزه‌ای بود که از آن حضرت ظاهر گشت (ممکن است منظور از دست گذاشتن اشاره کردن با دست، یا گذاردن دست از روی لباس باشد).[۲۵۰]

***

۳- این حدیث نیز در کتب شیعه و اهل سنت معروف است که در جنگ خیبر هنگامی که پیروزی به وسیله بعضی از فرماندهان لشگر میسّر نشد؛ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «فردا پرچم را به دست مردی می‌سپارم که خدا و رسولش را دوست دارد؛ و خداوند بر دست او پیروزی فراهم می‌کند؛ سپس به سراغ علی علیه السلام فرستاد، و در حالی که چشمش به شدّت درد می‌کرد؛ خدمت حضرت آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله آب دهان به چشم او کشید و از آن به بعد هیچ گونه دردی احساس نکرد؛ سپس پرچم را به دست او داد (و خیبر را فتح کرد)».[۲۵۱]

این حدیث معروف نشان می‌دهد که پیامبر صلی الله علیه و آله با نفوذ تکوینی خود- باذن اللَّه- چشم علی علیه السلام را شفا داد.

***

۴- در تاریخ زندگی امیرمؤمنان علی علیه السلام نیز آمده است که: در عصر آن حضرت، رود فرات طغیان کرد به طوری که مردم کوفه به وحشت افتادند؛ به سراغ آن حضرت آمدند و عرض کردند ما از غرق شدن می‌ترسیم، زیرا آن قدر آب فرات بالا آمده که

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۶۸

سابقه نداشته است؛ و تمام شطّ مملوّ از آب است، خدا را خدا را به فریاد ما برس!

امیرمؤمنان علی علیه السلام سوار بر مرکب شد و مردم همراه او چپ و راست در حرکت بودند ... تا به فرات رسیدند در حالی که امواج خروشانش همه جا را فرا گرفته بود:

علی علیه السلام ایستاد و مردم به آن نگاه می‌کردند؛ سخنی به زبان عبرانی فرمود. «ناگهان آب فرات یک ذراع فرو نشست رو به مردم کرد و گفت: کافی است؟ عرض کردند:

بیشتر بفرمائید. حضرت با چوب دستی که با خود داشت بر آب زد، آب بیشتر فرو نشست (مردم خوشحال از کنار فرات بازگشتند).[۲۵۲]

آیا این کار چیزی جز تصرف در تکوین به فرمان خدا می‌باشد؟

***

۵- باز در تاریخ آن حضرت می‌خوانیم که به هنگام عبور از نزدیکی کوفه گروهی از یهود نزد او آمدند، و گفتند؛ تو امام علی بن ابیطالب هستی؟ فرمود: آری منم؛ عرض کردند: در کتاب‌های ما سخن از صخره‌ای به میان آمده که نام شش نفر از انبیاء روی آن نوشته شده؛ هر چه دنبال آن می گردیم، نمی‌یابیم؛ اگر تو امامی آن را برای ما پیدا کن.

فرمود: به دنبال من بیائید. جمعیّت به دنبال آن حضرت حرکت کردند؛ هنگامی که به صحرا رسید تپّه بزرگی از شن در آنجابود، امام فرمود: «ایَّتُهَا الرِّیحُ انسِ-فی الرَّمْلَ عَنِ الصَّخْرَةِ بِحَقِّ اسْمِ اللَّهِ الاعْظَم»: «ای باد شن‌ها را از روی صخره کنار بزن به حق اسم اعظم خدا»! چیزی نگذشت باد وزیدن گرفت و شن‌ها کنار رفت و صخره آشکار شد.[۲۵۳]

این نیز نمونه دیگری از نفوذ و تأثیر گذاری بر جهان تکوین است.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۶۹

نمونه‌های فراوان دیگری در کتب تاریخی و تفسیر و حدیث و منابع مختلف اسلامی اعم از شیعه و اهل سنت آمده است که ذکر همه آنها نیاز به تألیف کتاب مستقلّی دارد.

این ایات و روایات به خوبی نشان می‌دهد که اولیاء اللَّه اعم از پیامبران و امامان معصوم علیهم السلام به فرمان و اذن الهی دارای قدرتی بودند که می‌توانستند در مواردی که خدا به آنها اذن داده بود؛ در جهان تکوین تصرّف کنند؛ نه فقط از طریق دعا و درخواست از خداوند، بلکه از طریق نفوذ و قدرت شخصی خدا داد که برای این تأثیرگذاری به آنها داده شده بود؛ و این همان چیزی است که ما از آن به عنوان «ولایت تکوینی» یاد می کنیم.

البته «ولایت تکوینی» شاخه‌های دیگری نیز دارد؛ از جمله تأثیر گذاری در قلوب آماده پذیرش حق از طریق امدادهای معنوی و روحانی، و تربیت و هدایت غیر آشکار نفوس لایق و شایسته از طریق نفوذ روحانی در آنان که آن نیز نمونه‌های فراوانی در تاریخ اسلام دارد.

افرادی بودند که خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله یا امام معصوم علیه السلام می‌رسیدند؛ در یک لحظه انقلاب و دگرگونی عجیبی در آنها پیدا می‌شد به گونه‌ای که با موازین و مقیاس‌های عادی سازگار نبود؛ و به دنبال آن برنامه زندگی آنها به کلّی دگرگون می‌شد.

این تحوّل و دگرگونی سریع و خارق العاده نیز از آثار «ولایت تکوینی» و تأثیر گذاری در نفوس قابل و لایق صورت می گرفت.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۷۰

ولایت و امامت خاصّه

اشاره

اشاره

بـا پایان گرفتن بحث های کلّی در امامت عامّه وارد بحث «امامت خاصّه» می‌شویم؛ و به سراغ شناخت امام معصوم و جانشین الهی بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله می‌رویم، و از منابع مختلف اسلامی و نصوصی که در قرآن و روایات وارد شده است در این راه مدد می گیریم.

از روش جمع قرائن که یکی از بهترین روش‌ها برای شناخته شدن پیامبران و امامان معصوم علیهم السلام است نیز کمک می گیریم و از خدا می‌خواهیم آنچه حق و واقعیّت است بر فکر و قلم و بیان ما جاری سازد؛ و از هر گونه خلاف و انحراف باز دارد.

نخست به سراغ آیات قرآن می‌رویم و آنچه را در زمینه امامت خاصّه وارد شده است، مورد بررسی قرار می‌دهیم.

این آیات را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد:

۱- ایاتی که به طور مستقیم، مسأله امامت را مورد توجّه قرار می‌دهد و به وضوح از آن بحث می‌کند.

۲- آیاتی که به طور غیر مستقیم از این مسأله بحث می‌کند.

گر چه آیات در هر دو قسمت فراوان است؛ ولی بنابراین است که آنچه روشن‌تر در هر دو بخش است گزینش شود و مورد بحث قرار گیرد.

در بخش اوّل به سراغ آیات زیر می‌رویم:

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۷۱

۱- آیه تبلیغ و داستان غدیر

۲- آیه ولایت

۳- آیه اولی الامر

۴- آیه صادقین

۵- آیه قربی

بخش دوّم آیات فضایل است در این بخش به سراغ آیاتی می‌رویم که مستقیماً مسأله خلافت و ولایت را مطرح نمی‌کند؛ اما فضائلی برای امیر مؤمنان علی علیه السلام اثبات می‌کند که او را برترین امّت محمد صلی الله علیه و آله و والاترین شخصیت بعد از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله معرفی می‌کند که با ضمیمه کردن یک مقدمه واضح عقلی- ترجیح مرجوح برراجح قبیح است- نتیجه می‌گیریم: کسی شایسته‌تر از او برای رهبری امت بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله نیست. این آیات بسیار وسیع است که از میان آنها به ۲۵ آیه اشاره می‌شود.

۱- آیه مباهله

۲- آیه خیر البریّه

۳- آیه لیلهٔ المبیت

۴- آیه حکمت

۵- آیات سوره هل اتی

۶- آیات آغاز سوره برائت

۷- آیه سقایهٔ الحاج

۸- آیه صالح المؤمنین

۹- آیه وزارت

۱۰ و ۱۱- آیات سوره احزاب

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۷۲

۱۲- آیه بیّنه و شاهد

۱۳- آیه صدیقون

۱۴- آیه نور

۱۵- آیه انذار

۱۶- آیه مرج البحرین

۱۷- آیه نجوی

۱۸- آیه سابقون

۱۹- آیه اذن و اعیهٔ

۲۰- آیه مودّت

۲۱- آیه منافقون

۲۲- آیه ایذاء

۲۳- آیه انفاق

۲۴- آیه محبت

۲۵- آیه مسئولون

[بخش اول

۱- آیه تبلیغ

اشاره

یـا ایُّهَـا الرَّسُولُ بَلِّغْ مـا انْزِلَ الَیْـکَ مِنْ رَبِّکَ وَ انْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ انَّ اللَّهَ لایَهْـدِی الْقَومَ الکافِرینَ [۲۵۴] «ای پیـامبر! آنچه از سوی پروردگارت برتو نازل شـده است، به طور کامل (به مردم) ابلاغ کن؛ و اگر چنین نکنی، رسالت او را انجام نداده‌ای. خداوند تو را از

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۷۳

(خطرات احتمالی) مردم، حفظ می‌کند؛ و خداوند، گروه کافران (لجوج) را هدایت نمی‌کند».

***

شأن نزول

در کتابهای بسیاری از دانشـمندان اهل تسنن (و همه کتب معروف شیعه) اعم از تفسیر و حدیث و تاریخ آمده است که آیه فوق در شأن علی علیه السلام نازل شده است.

این روایـات را گروه زیادی ازصـحابه، از جمله ابوسـعید خـدری، زیـدبن ارقم، جابر بن عبـداللّه انصاری، ابن عباس، براء بن عازب، حـذیفه، ابوهریره، ابن مسـعود و عـامر بن لیلی نقـل کردهانـد؛ و در روایـات آنهـا آمـده است که این آیه دربـاره علی علیه السـلام و داستان روز غدیر نازل شده است.

جالب اینکه بعضـی از این روایات از طرق متعـدد نقل شـده از جمله: حدیث ابو سـعید خردی از یازده طریق حدیث ابن عباس نیز از

یازده طریق.

و حدیث براء بن عازم از سه طریق نقل شده است.

از جمله کسانی که این احادیث را (به طور وسیع یا به اجمال) در کتاب های خود آورده‌اند، دانشمندان معروف زیراند:

حافظ ابونعیم اصفهانی در کتاب ما نُزِّلَ مِنَ الْقُرآن فی علی به نقل از الخصائص، صفحه ۲۹.

ابوالحسن واحدی نیشابوری در اسباب النزول صفحه ۱۵۰.

ابن عساکر شافعی به نقل از الدّر المنثور، جلد ۲، صفحه ۲۹۸.

فخر رازی در تفسیر کبیر، جلد ۳، صفحه ۶۳۶.

ابو اسحاق حموینی در فرائد السمطین، مخطوط.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۷۴

ابن صباغ مالکی در فصول المهمه، صفحه ۲۷.

جلال الدین سیوطی در الدّر المنثور، جلد ۲، صفحه ۲۹۸.

قاضی شوکانی در فتح القدیر، جلد سوم، صفحه ۵۷.

شهاب الدین آلوسی شافعی در روح المعانی، جلد ششم، صفحه ۱۷۲.

شیخ سلیمان قندوزی حنفی در ینابیع الموده، صفحه ۱۲۰.

بدرالدین حنفی در عمدهٔ القاری فی شرح صحیح البخاری، جلد هشتم، صفحه ۵۸۴.

شیخ محمد عبده مصری در تفسیر المنار، جلد ششم، صفحه ۴۶۳.

حافظ ابن مردویه (متوفی ۴۱۸ ه. ق) بنا به نقل سیوطی در الدّر المنثور و جمع کثیری دیگر.

البته نباید فراموش کرد که بعضی از دانشمندان فوق در عین اینکه روایت و شأن نزول را نقل کرده‌اند به دلائلی که بعداً اشاره خواهیم کرد به سادگی از کنار آن گذشته؛ یا به نقد آن پرداخته‌اند که ضمن بحث‌های آینده به خواست خدا سخنان آنها را بطور دقیق مورد بررسی قرار خواهیم داد.

جریان غدیر

از بحث گذشته به طور اجمال استفاده شد که این آیه مطابق شواهد بی‌شمار درباره علی علیه السلام نازل شده است؛ و روایاتی که در این زمینه در کتب معروف اهل سنت- تا چه رسد به کتب شیعه- نقل شده بیش از آن است که کسی بتواند آنها را انکار کند.

علاوه بر روایات فوق، روایات فراوان دیگری داریم که با صراحت می گوید: این آیه در جریان غدیر خم و خطبه پیامبر صلی الله علیه و آله و معرفی علی علیه السلام به عنوان وصی و ولی

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۷۵

نقل شده است؛ و عدد آنها به مراتب بیش از روایات گذشته است. تا آنجا که محقق بزرگ علامه امینی در کتاب الغدیر، حدیث غدیر را از ۱۱۰ نفر از صحابه و یاران پیامبر صلی الله علیه و آله با اسناد و مدارک زنده نقل می کند؛ و همچنین از ۸۴ نفر از تابعین و ۳۶۰ دانشمند و مؤلف معروف اسلامی.

هر شخص بی نظری نگاهی به مجموعه این اسناد و مدارک بیندازد یقین پیدا می کند که حدیث غدیر از قطعی‌ترین روایات اسلامی و مصداق روشنی از حدیث متواتر است و به راستی اگر کسی در تواتر آن شک کند، باید به هیچ حدیث متواتری اعتقاد نداشته

باشد.

و از آنجا که ورود در این بحث به طور گسترده ما را از طرز نوشتن تفسیر موضوعی خارج می‌کند؛ در مورد اسناد حدیث و شأن نزول آیه به همین مقدار قناعت کرده، به سراغ محتوای حدیث می‌رویم و کسانی را که می‌خواهند مطالعه وسیع‌تری روی اسناد حدیث داشته باشند به کتاب‌های زیر ارجاع می‌دهیم:

۱- کتاب نفیس الغدیر، جلد اوّل.

۲- احقاق الحقّ نوشته علامه بزرگوار قاضی نوراللَّه شوشتری با شروح مبسوط آیت اللَّه نجفی، جلد دوّم و سوّم و چهاردهم و بیستم.

۳- المراجعات مرحوم سیّد شرف الدین عاملی.

۴- عبقات الانوار نوشته عالم بزرگورا میرحامد حسینی هندی (بهتر این است که به خلاصه عبقات جلد ۷ و ۸ و ۹ مراجعه شود).

۵- دلائل الصدق نوشته عالم بزرگوار مرحوم مظفر، جلد دوّم.

محتوای روایات غدیر

در اینجا فشرده جریان غدیر را که از مجموعه روایات فوق استفاده می‌شود

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۷۶

می‌آوریم:- البتّه در بعضی از روایات، این داستان به طور مفصّل و طولانی و بعضی مختصر و کوتاه آمده و در بعضی تنها به گوشه‌ای از داستان وبعضی به گوشه دیگر اشاره شده- و از مجموع چنین استفاده می‌شود که:

در آخرین سال عمر پیامبر مراسم حجة الوداع، با شکوه هر چه تمام‌تر در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله به پایان رسید؛ قلب‌ها در هاله‌ای از روحانیت فرو رفته بود، و لذت معنوی این عبادت بزرگ هنوز در ذائقه جان‌ها انعکاس داشت.

یاران پیامبر صلی الله علیه و آله که عدد آنها فوق العاده زیاد بود، از خوشحالی درک این فضل و سعادت بزرگ در پوست نمی‌گنجیدند.[۲۵۵]

نه تنها مردم مدینه در این سفر، پیامبر صلی الله علیه و آله را همراهی می‌کردند بلکه مسلمانان نقاط مختلف جزیره عربستان نیز برای کسب یک افتخار تاریخی بزرگ به همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بودند.

آفتاب حجاز آتش بر کوه‌ها و دره‌ها می‌پاشید؛ امّا شیرینی این سفر روحانی بی نظیر، همه چیز را آسان می‌کرد، ظهر نزدیک شده بود، کم کم سرزمین جحفه و سپس بیابان‌های خشک و سوزان «غدیر خم» از دور نمایان می‌شد.

اینجا در حقیقت چهار رراهی است که مردم سرزمین حجاز را از هم جدا می‌کند؛ راهی به سوی مدینه در شمال، و راهی به سوی عراق در شرق، و راهی به سوی غرب وسرزمین مصر و راهی به سوی سرزمین یمن در جنوب پیش می‌رود و در همین جا باید آخرین خاطره و مهم‌ترین فصل این سفر بزرگ انجام پذیرد؛ و مسلمانان با دریافت آخرین دستور که در حقیقت نقطه پایان در مأموریت‌های موفقیت‌آمیز پیامبر صلی الله علیه و آله بود از هم جدا شوند.

روز پنجشنبه سال دهم هجرت بود، و درست هشت روز از عید قربان

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۷۷

می‌گذشت؛ ناگهان دستور توقف از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله به همراهان داده شد. مسلمانان با صدای بلند آنهایی را که در پیشاپیش قافله در حرکت بودند به بازگشت دعوت کردند؛ و مهلت دادند تا عقب افتادگان نیز برسند، خورشید از نصف النهار گذشت، مؤذّن پیامبر صلی الله علیه و آله با صدای اللَّه اکبر مردم را به نماز ظهر دعوت کرد؛ مردم به سرعت آماده نماز می‌شدند،

امّا هوا به قدری داغ بود که بعضی مجبور بودند قسمتی از عبای خود را به زیر پا و طرف دیگر آن را به روی سر بیفکنند؛ در غیر این صورت ریگ‌های داغ بیابان و اشعه آفتاب پا و سر آنها را ناراحت می‌کرد.

نه سایبانی در صحرا به چشم می‌خورد و نه سبزه و گیاه و درختی؛ جز تعدادی درخت لخت و عریان بیابانی که با گرما با سر سختی مبارزه می‌کردند.

جمعی به همین چند درخت پناه برده بودند؛ پارچه‌ای بر یکی از این درختان برهنه افکندند و سایبانی برای پیامبر صلی الله علیه و آله ترتیب دادند؛ ولی بادهای داغ به زیر این سایبان می‌خزید و گرمای سوزان آفتاب را زیر آن پخش می‌کرد. نماز ظهر تمام شد.

مسلمانان تصمیم داشتند فوراً به خیمه‌های کوچکی که با خود حمل می‌کردند پناهنده شوند؛ ولی پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها اطلاع داد که همه باید برای شنیدن یک پیام تازه الهی که در ضمن خطبه مفصلی بیان می‌شد خود را آماده کنند. کسانی که از پیامبر صلی الله علیه و آله فاصله داشتند قیافه ملکوتی او را در لابه‌لای جمعیّت نمی‌توانستند مشاهده کنند. لذا منبری از جهاز شتران ترتیب داده شد و پیامبر صلی الله علیه و آله برفراز آن قرار گرفت و نخست حمد و سپاس پروردگار بجاآورد و خود را به خدا سپرد؛ سپس مردم را مخاطب ساخت و چنین فرمود:

«من به همین زودی دعوت خدا را اجابت کرده، از میان شما می‌روم. من مسئولم، شما هم مسئولید. شما درباره من چگونه شهادت می‌دهید؟»

مردم صدا بلند کردند و گفتند: «نَشْهَدُ اَنَّکَ قَدْبَلَّغْتَ وَ نَصَحْتَ وَجَهَدْتَ فَجَزاکَ اللَّهُ

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۷۸

خَیْراً»: «ما گواهی می‌دهیم تو وظیفه رسالت را ابلاغ کردی و شرط خیرخواهی را انجام دادی و آخرین تلاش و کوشش را در راه هدایت ما نمودی؛ خداوند تو را جزای خیر دهد».

سپس فرمود: «آیا شما گواهی به یگانگی خدا و رسالت من و حقانیّت روز رستاخیز و برانگیخته شدن مردگان در آن روز نمی‌دهید؟! همه گفتند: «آری، گواهی می‌دهیم» فرمود: «خداوندا گواه باش»! ....

بار دیگر فرمود: «ای مردم! ایا صدای مرا می‌شنوید؟ ...» گفتند: «آری» و به دنبال آن، سکوت سراسر بیابان را فرا گرفت و جز صدای زمزمه باد چیزی شنیده نمی‌شد.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «... اکنون بنگرید با این دو چیز گرانمایه و گرانقدر که در میان شما به یادگار می‌گذارم چه خواهید کرد؟ یکی از میان جمعیّت صدا زد: «کدام دو چیز گرانمایه یا رسول اللَّه؟!.»

پیامبر صلی الله علیه و آله بلافاصله فرمود: اوّل ثقل اکبر، کتاب خدا است که یک سوی آن به دست پروردگار و سوی دیگرش در دست شما است؛ دست از دامن آن برندارید تا گمراه نشوید. و امّا دوّمین یادگار گرانقدر من خاندان من هستند و خداوند لطیف خبیر به من خبر داده که این دو هرگز از هم جدا نشوند، تا در بهشت به من بپیوندند. از این دو پیشی نگیرید که هلاک می‌شوید و عقب نیفتید که باز هلاک خواهید شد.

ناگهان مردم دیدند پیامبر صلی الله علیه و آله به اطراف خود نگاه کرد گویا کسی را جستجو می‌کند و همین‌که چشمش به علی علیه السلام افتاد، خم شد و دست او را گرفت و بلند کرد؛ آن‌چان که سفیدی زیر بغل هر دو نمایان شد و همه مردم او را دیدند و شناختند که او همان افسر شکست‌ناپذیر اسلام است. در اینجا صدای پیامبر صلی الله علیه و آله رساتر و بلندتر شد و فرمود: «اَیُّهَا النّاسُ مَنْ اَوْلَی النّاسِ بِالْمُؤمِنینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ»: «چه کسی از همه

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۷۹

مردم نسبت به مسلمانان از خود آنها سزاوارتر است؟!».

گفتنـد: «خـدا و پیـامبر صـلی الله علیه و آله داناتر انـد، پیامبر صـلی الله علیه و آله گفت: «خـدا، مولی و رهبر من است، و من مولی و رهبر مؤمنـانم و نسبت به آنهـا از خودشـان سـزاوارترم»- و اراده من بر اراده آنها مقـدّم است- سـپس فرمود: «فَمَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلیٌّ مَوْلاهُ»: «هر کس من مولا و رهبر او هسـتم؛ علی علیه السـلام، مولا و رهبر او است» و این سـخن را سه بار و به گفته بعضی از راویان حدیث، چهار بار تکرار کرد و به دنبال آن سر به سوی آسمان برداشت و عرض کرد:

«اللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ وَ احِبْ مَنْ احَبَّهُ وَ ابْغِضْ مَنْ ابْغَضَهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَه وَاخْذُلْ مَن خَذَلَهُ وَادِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَیْثُ دارَ»: «خداونـدا! دوسـتان او را دوست بدار و دشـمنان او را دشـمن بدار؛ محبوب بدار آن کس که او را محبوب دارد؛ و مغبوض بدار آن کس که او را مبغوض دارد. یـارانش را یـاری کن، و آنهـا را که ترک یـاریش کننـد از یـاری خویش محروم ساز و حق را همراه او بدار و او را از حق جدا مکن».

سپس فرمود: «الا فلیبلغ الشاهد الغائب»: «آگاه باشید، همه حاضران وظیفه دارند این خبر را به غائبان برسانند».

خطبـه پیـامبر صـلی الله علیـه و آلـه بـه پایـان رسـید؛ عرق از سـر و روی پیـامبر صـلی الله علیـه و آلـه و علی علیـه السـلام و مردم فرو می‌ریخت؛ و هنوز صـفوف جمعیّت از هم متفرق نشـده بود که امین وحی خـدا نـازل شـد و این آیه را بر پیامبر صـلی الله علیه و آله خوانـد: الْیَوْمَ اکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَ اتْمَمْتُ عَلَیْکُمْنِعْمَتی ...: «امروز، دیـن شـما را کامـل کردم؛ و نعمـت خـود را بر شـما تمـام نمودم»[۲۵۶] پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«اللَّهُ اکْبَرْ، اللَّهُ اکْبَرْ عَلی اکْمالِ الدِّیْنِ وَاتْمامِ النِّعْمَهِٔ وَ رِضیَ الرَّبِّ بِرِسالَتی وَالْوَلایَهِٔ

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۸۰

لِعَلیٍّ مِنْ بَعْدی»:

«خداونـد بزرگ است؛ همـان خـدائی که آیین خود را کامل و نعمت خود را بر ما تمام کرد؛ و از نبوت و رسالت من و ولایت علی علیه السلام پس از من راضی و خشنود گشت».

در این هنگام شور و غوغایی در میان مردم افتاد و علی علیه السـلام را به این موقعیّت تبریک می‌گفتند و از افراد سرشناسی که به او تبریک می‌گفتند. ابوبکر و عمر بودند؛ که این جمله را در حضور جمعیّت بر زبان جاری ساختند:

«بَخٍّ بَخٍّ لَکَ یَا ابْنَ ابی طالِبٍ اصْبَحْتَ وَامْسَیْتَ مَوْلایَ وَ مَوْلا کُلِّ مُؤمِنٍ وَ مُؤمِنَهٍٔ»:

«آفرین بر تو باد؛ آفرین بر تو باد؛ ای فرزند ابوطالب! تو مولا و رهبر من و تمام مردان و زنان با ایمان شدی».

در این هنگام ابن عباس گفت: «به خدا این پیمان در گردن همه خواهد ماند».

و حسان‌بن ثابت شاعر معروف، از پیامبر صـلی الله علیه و آله اجازه خواست که به این مناسـبت اشعاری بسراید؛ سپس اشعار معروف خود را چنین آغاز کرد:

یُنادِیْهِمْ یَوْمَ الْغَدیرِ نَبِیُّهُمْبِخُمٍّ وَاسْمِعْ بِالرَّسُولِ مُنادِیاً

فَقالَ فَمَنْ مَوْلاکُمْ وَ نَبِیِّکُمْ؟فَقالُوا وَلَمْ یَبْدُوا هُناکَ التَّعامِیا

الهکَ مَوْلانا وَ انْتَ نَبِیُّناوَ لَمْ تَلْقِ مِنّا فی الْوَلایَهِٔ عاصِیاً

فَقالَ لَهُ قُمْ یا عَلَیُّ فَانَّنیرَضیتُکَ مِنْ بَعْدی اماماً وَهادِیاً

فَمَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا وَلِیُّهُفَکُونُوا لَهُ اتْباعَ صِدْقٍ مُوالِیا

هُناکَ دَعا اللّهُمَّ وَ الِ وَلِیَّهُوَ کُنْ لِلَّذی عاداً عَلیّاً مُعادِیاً[۲۵۷]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۸۱

یعنی: «پیامبر آنها در روز غدیر در سرزمین خم به آنها ندا داد؛ و چه ندا دهنده گرانقدری!».

فرمود: «مولای شما و پیامبر شما کیست»؟ و آنها بدون چشم پوشی و اغماض صریحاً پاسخ گفتند:

«خدای تو مولای ما است و تو پیامبر مائی و ما از پذیرش ولایت تو سرپیچی نخواهیم کرد».

پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام گفت: «برخیز زیرا من تو را بعد از خودم امام و رهبر انتخاب کردم».

و سپس فرمود: «هر کس من مولا و رهبر اویم این مرد مولا و رهبر او است پس شما همه از سر صدق و راستی از او پیروی کنید».

در این هنگام، پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: «بارالها! دوست او را دوست بدار و دشمن او را دشمن بدار ...».

این بود خلاصه‌ای از حدیث معروف غذدیر که در کتب دانشمندان اهل تسنن و شیعه آمده است.

بررسی و تحلیل تازه‌ای روی آیه تبلیغ

ما اگر از تمام روایاتی که درباره شأن نزول آیه فوق، و هم‌چنین روایاتی که درباره داستان غدیر آمده است صرف نظر کنیم؛ و تنها به محتوای خود آیه و آیات بعد از آن، نظر دقیق بیفکنیم؛ می‌توانیم از عمق این آیات وظیفه خود را در برابر مسأله خلافت و جانشینی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله روشن سازیم.

توضیح اینکه: آیه فوق با تعبیرات مختلفی که در آن وارد شده نشان می‌دهد که ناظر به مسأله‌ای است که دارای سه ویژگی مهم بوده است:

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۸۲

۱- مسأله‌ای که از نظر اسلام فوق العاده اهمیّت داشته است تا آنجا که به پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داده می‌شود آن را ابلاغ کند؛ و اگر ابلاغ نکند رسالت پروردگار را ابلاغ نکرده است! و به تعبیر دیگر چیزی بوده است هم‌سنگ مسأله نبوّت، که اگر انجام نشود، رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله ناتمام می‌ماند! وَ إنَ لَم تَفْعَلْ فَما بَلِّغْتَ رِسالَتَهُ ۲۵۸].

بدیهی است منظور این نیست که این یک دستور الهی معمولی بوده؛ و هر دستور الهی ابلاغ نشود رسالت او ابلاغ نشده است. زیرا این سخن از قبیل توضیح واضح است و نیازی به بیان ندارد؛ در حالی که ظاهر آیه این است که مسأله مورد نظر دارای اهمیّت ویژه‌ای است که با کیان رسالت و نبوّت گره خورده است.

۲- این مسأله حتماً مربوط به نماز و روزه و حجّ و جهاد و زکات و امثال آن از ارکان تعلیمات اسلام نبوده است؛ چرا که آیه درسوره «مائده» است، و می‌دانیم سوره «مائده» آخرین سوره‌ای است که بر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نازل شده- یا از آخرین سوره‌ها است- یعنی در اواخر عمر پربار پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بوده که تمام ارکان مهم اسلام تبیین شده بود.[۲۵۹]

۳- تعبیرات آیه نشان می‌دهد که مسأله مورد نظر آیه، مسأله‌ای بوده است که بعضی در برابر آن موضع‌گیری سختی داشته‌اند تا آنجا که ممکن بوده است؛ جان پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر آن به خطر بیفتد؛ و لذا خداوند حمایت خاص خود را از پیامبرش در این مورد به خصوص اعلام می‌دارد و به او می‌فرماید:

«خداوند تو را از (خطرات احتمالی مردم) حفظ می‌کند»

وَ اللَّهُ لایَهْدیَ الْقَومَ الْکافِرینَ ۲۶۰]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۸۳

و این تعبیر خود نشانه دیگری بر موضع‌گیری‌های منفی جمعی از مخالفان است.

مجموع این جهات سه گانه که به خوبی از آیه به دست می‌آید نشان می‌دهد که منظور از آن چیزی جز ابلاغ خلافت و جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله نبوده است.

آری تنها چنین چیزی می‌تواند در اواخر عمر پیامبر صلی الله علیه و آله مورد بحث و دقّتی باشد؛ نه سایر ارکان اسلام، که تا آن وقت تبیین شده و چنین چیزی است که می‌تواند هم‌سنگ و هم‌طراز رسالت باشد؛ و چنین چیزی بوده که اظهار آن ممکن بوده است مخالفت‌هایی را بر انگیزد؛ و بیم خطراتی در آن بوده است.

هر تفسیر دیگری جز آنچه مربوط به مسأله ولایت و امامت و خلافت است برای آیه بالا گفته شود، با آن تناسبی ندارد.

شما تمام کلمات مفسرانی را که خواسته‌اند محتوای آیه را به سوی مسائل دیگر منحرف کنند مشاهده کنید؛ هیچ یک نتوانسته‌اند مطلبی که در خور تأکیدات آیه باشد ارائه دهند و در واقع از تفسیر آن باز مانده‌اند.

***

توضیحات

۱- تفسیر ولایت و مولی در حدیث غدیر

حدیث متواتر غدیر را اجمالًا دانستیم و جمله معروف پیامبر صلی الله علیه و آله که در همه کتب آمده است: «مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ» حقایق بسیاری را روشن می‌سازد.

گر چه بسیاری از نویسندگان اهل سنّت اصرار دارند که «مولی» را در اینجا به

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۸۴

معنی دوست و یار و یاور تفسیر کنند، زیرا یکی از معانی معروف «مولی» همین است.

ما هم قبول داریم که یکی از معانی «مولی» دوست و یار و یاور است؛ ولی قرائن متعدّدی در کار است که نشان می‌دهد «مولی» در حدیث بالا به معنی ولی و سرپرست و رهبر می‌باشد. این قرائن به طور فشرده چنین است:

۱- مسأله دوستی علی علیه السلام با همه مؤمنان، مطالب مخفی و پنهان و پیچیده‌ای نبود که نیاز به این همه تأکید و بیان داشته باشد؛ و احتیاج به متوقف ساختن آن قافله عظیم در وسط بیابان خشک و سوزان و خطبه خواندن و گرفتن اعتراف‌های پی در پی از جمعیّت داشته باشد.

قرآن با صراحت می گوید: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اخْوَةٌ: «مؤمنان برادر یکدیگرند».[۲۶۱] و در جای دیگر می‌فرماید: وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ اوْلِیاءُ بَعْضٍ «مردان مؤمن و زنان با ایمان، ولیّ (و یار و یاور) یکدیگرند».[۲۶۲] خلاصه اینکه اخوّت اسلامی و دوستی مسلمانان با یکدیگر از بدیهی‌ترین مسائل اسلامی است که از آغاز اسلام وجود داشت؛ و پیامبر صلی الله علیه و آله بارها آن را تبلیغ کرد و بر آن تأکید نهاد. به علاوه مسأله‌ای نبوده که با این لحن داغ در آیه بیان شود و پیامبر صلی الله علیه و آله از افشای آن خطری احساس کند. (دقّت کنید)

۲- جمله «اَلَسْتُ اوْلی بِکُمْ مِنْ انْفُسِکُمْ»: «آیا من نسبت به شما از خود شما سزاوارتر و اولی نیست» که در بسیاری از متون این روایات آمده است هیچ تناسبی با بیان یک دوستی ساده ندارد؛ بلکه می‌خواهد بگوید، همان اولویّت و اختیاری که من نسبت به شما دارم و پیشوا و سرپرست شما هستم، برای علی علیه السلام ثابت است؛ و هر گونه تفسیری برای این جمله غیر از آنچه گفته شد دور از انصاف و واقع بینی است. مخصوصاً با توجّه به تعبیر «من انفسکم»: (از شما نسبت به شما اولی هستم).

۳- تبریک‌هایی که از سوی مردم در این واقعه تاریخی به علی علیه السلام گفته شد؛

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۸۵

مخصوصاً تبریکی که عمر و ابوبکر به او گفتند؛ نشان می‌دهد مسأله چیزی جز مسأله نصف خلافت نبوده است که در خور تبریک

و تهنیت باشد. زیرا اعلام دوستی که برای همه مسلمانان به طور عموم ثابت است تبریک ندارد.

در مسند امام احمد آمده است که: عمر بعد از آن بیانات پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام گفت: «هَنیئاً یَابْنَ ابیطالِبٍ اصْبَحْتَ وَ امْسَیْتَ مَوْلی کُلِّ مُؤمِنٍ وَ مُؤمِنَةٍ»:

«گوارا باد بر تو ای فرزند ابیطالب! صبح کردی و شام کردی در حالی که مولای هر مرد و زن با ایمان هستی»![۲۶۳] در تعبیری که فخر رازی در ذیل آیه یا ایُّها الرَّسُولُ بَلِّغْ ما انْزِلَ الَیْکَ ذکرکرده می‌خوانیم عمر گفت: «هَنیئاً لَکَ اصْبَحْتَ مَوْلایَ وَ مَوْلی کُلِّ مُؤمِنٍ وَ مُؤمِنَةٍ» و به این ترتیب، عمر او را مولای خود و مولای همه مؤمنان می‌شمرد.

در تاریخ بغداد روایت به این صورت آمده: «بَخٍّ بَخٍّ لَکَ یابْنَ ابیطالِبٍ! اصْبَحْتَ مَوْلایَ وَ مَوْلی کُلِّ مُسْلِمٍ»: «آفرین آفرین به تو ای فرزند ابوطالب!، صبح کردی در حالی که مولای من و مولای هر مسلمانی هستی».[۲۶۴] و در فیض القدیر و الصواعق آمده است که این تبریک را ابوبکر و عمر هر دو به علی علیه السلام گفتند: «امْسَیْتَ یَابْنَ ابیطالِبٍ مَوْلا کُلِّ مُؤمِنٍ وَ مُؤمِنَةٍ.»[۲۶۵] ناگفته پیدا است دوستی ساده‌ای که میان همه مؤمنان با یکدیگر است چنین تشریفاتی ندارد؛ و این جز با ولایت به معنی خلافت سازگار نیست.

۴- اشعاری که از حسّان بن ثابت قبلًا نقل کردیم با آن مضمون و محتوای بلند و آن تعبیرات صریح و روشن، نیز گواه دیگری بر این مدّعا است؛ و به اندازه کافی در این مسأله گویا است (بار دیگر آن اشعار را مطالعه فرمائید).

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۸۶

***

۲- آیات دیگر قرآن در تأیید داستان غدیر

بسیاری از مفسّران و راویان حدیث در ذیل آیات آغاز سوره «معراج» سَئَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ- لِلْکافِرینَ لَیْسَ لَهُ دافِعٌ- مِنَ اللَّهِ ذِی المَعارِجِ «تقاضا کننده‌ای تقاضای عذابی کرد که انجام می‌گیرد.- (این عذاب) برای کافران است، و هیچ کس نمی‌تواند آن را دفع کند،- از سوی خداوند ذی المعارج»، (خداوندی که فرشتگانش به آسمانها صعود می‌کنند» شأن نزولی نقل کرده‌اند که خلاصه‌اش چنین است:

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را در غدیر خم به خلافت منصوب کرد و درباره او گفت:

«مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ» چیزی نگذشت که خبر آن در اطراف پیچید. نعمان بن حارث فهری- که از منافقان بود-[۲۶۶] خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: تو به ما دستور دادی که شهادت به یگانگی خدا، و رسالت تو بدهیم ما هم شهادت دادیم.

سپس دستور به جهاد و حج و نماز و زکات دادی؛ همه اینها را پذیرفتیم، ولی به اینها راضی نشدی تا اینکه این جوان (اشاره به علی علیه السلام) را به جانشینی خود منصوب کردی و گفتی: «مَنْ کُنْتُ مَوْلاه فَعَلیّ مَوْلاهُ» آیا این کار از ناحیه خودت بوده یا از سوی خدا؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «قسم به خدایی که معبودی جز او نیست؛ از ناحیه خدا است».

نعمان بن حارث روی برگرداند و گفت: خداوندا اگر این سخن حق است و از ناحیه تو است؛ سنگی از آسمان بر ما بباران!

ناگهان سنگی از آسمان بر سرش فرود آمد و او را کشت و اینجا بود که آیه سَئَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ نازل گشت.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۸۷

آنچه در بالا آمد مطابق روایتی است که در مجمع البیان از ابوالقاسم حسکانی نقل شده است ۲۶۷] و همین مضمون را بسیاری از

مفسّران اهل سنّت و روات احادیث با تفاوت مختصری نقل کرده‌اند مانند: قرطبی در تفسیر معروفش ۲۶۸] و آلوسی در تفسیر روح المعانی ۲۶۹] و ابواسحاق ثعلبی در تفسیرش ۲۷۰].

علّامه امینی در کتاب الغدیر، این روایت را از سی نفر از علمای اهل سنّت- با ذکر مدرک و عین عبارت- نقل می‌کند. از جمله سیره حلبی، فرائد السّمطین، حموینی؛ در السّمطین، شیخ محمد زرندی؛ السراج المنیر، شمس الدین شافعی؛ شرح جامع الصغیر، سیوطی؛ و تفسیر غریب القرآن، حافظ ابوعبید هروی؛ و تفسیر شفائ الصدور، ابوبکر نقّاش موصلی و کتابهای دیگر.

بعضی از مفسّران یا محدثانی که فضائل علی علیه السلام را با ناخشنودی می‌پذیرند ایرادهای مختلفی بر این شأن نزول گرفته‌اند که مهم‌ترین آن چهار اشکال زیر است که صاحب تفسیر المنار و بعضی دیگر بعد از نقل روایت فوق آورده‌اند:

نخست اینکه: سوره «معارج» مکّی است؛ و تناسبی با داستان غدیر خم ندارد.

پاسخ:

مکّی بودن یک سوره دلیل بر این نیست که تمام آیات آن در مکّه نازل شده است. سوره‌های متعدّدی در قرآن مجید داریم که به نام مکّی نامیده شده و در همه قرآن‌ها تحت عنوان مکّی نوشته شده است؛ ولی تعدادی از آیات آن در مدینه نازل شده و به عکس سوره هایی در قرآن است که تحت عنوان مدنی ثبت شده؛ ولی تعدادی از آیات آن در مکّه نازل گردیده است.

به عنوان مثال سوره «عنکبوت» از سوره‌های مکّی است؛ در حالی که ده آیه اوّل

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۸۸

آن طبق گفته طبری در تفسیر معروفش، و همچنین قرطبی در تفسیرش و بعضی دیگر از دانشمندان در مدینه نازل شده است.[۲۷۱] یا اینکه سوره «کهف» که به عنوان سوره مکّی شناخته شده در حالی که هفت آیه اوّل آن طبق تفسیر قرطبی و اتقان سیوطی در مدینه نازل شده است و موارد متعدّد دیگر.[۲۷۲] همان گونه که سوره هایی به عنوان مدنی شمرده شده در حالی که آیاتی از آن مکّی است مانند سوره «مجادله» که مطابق قول معروف مدنی است؛ ولی ده آیه اوّل طبق تصریح بعضی از مفسّران در مکّه نازل شده است.[۲۷۳]

کوتاه سخن اینکه موارد فراوانی یافت می‌شود که سوره‌ای به عنوان مکّی یا مدنی معرّفی شده و در تفاسیر و قرآن‌ها بالای آن همین عنوان را می‌نویسد در حالی که بخشی از آیات آن در جای دیگر نازل شده است.

بنابراین هیچ مانعی ندارد که سوره «معارج» نیز چنین باشد.

ایراد دوّم اینکه: در این حدیث آمده است که حارث بن نعمان در ابطح خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و می‌دانیم ابطح نام درّه‌ای در مکّه است؛ و تناسبی با نزول آیه بعد از داستان غدیر در میان مکّه و مدینه ندارد.

پاسخ:

اوّلًا تعبیر به ابطح تنها در بعضی از روایات است نه در همه روایات؛ و ثانیاً ابطح و بطحاء به معنی زمین شن‌زاری است که سیل از آن جاری شود و در مدینه و مناطق دیگر نیز مناطقی وجود دارد که آن را ابطح یا بطحاء می‌نامند؛ و جالب اینکه

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۸۹

در اشعار عرب در روایات نیز کراراً به آن اشاره شده است.

از جمله در اشعار معروفی که شهاب الدین- معروف به حیص بیص- در مرثیه اهلبیت علیهم السلام سروده از زبان آن بزرگواران خطاب به قاتلان آنها چنین می‌گوید:

مَلَکْنا فَکانَ الْعَفْوُ مِنّا سَجِیَّةًفَلَمّا مَلَکْتُمْ سالَ بِالدَّمِ ابْطَح

وَ حَلَّلْتُمْ قَتْلَ الاساری وَ طالَماغَدَوْناعَنِ الاسْری نَعْفُوا و نَصْفَحُ

«ما حکومت کردیم- اشاره به پیروزی پیامبر صلی الله علیه و آله در مکّه است- و عفو، سجیّه و فطرت ما بود (فرمان عفو عمومی پیامبر) امّا هنگامی که شما پیروز شدید خون از ابطح سرازیر شد و شما قتل اسیران را حلال شمردید؛ در حالی که ما اسیران را مورد عفو قرار می‌دادیم».

و پر واضح است که قتل بزرگان اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله غالباً در عراق و کربلا و کوفه و مدینه بود؛ و در ابطح مکّه هرگز خونی ریخته نشد. آری بعضی از اهل بیت علیهم السلام در فَخّ که حدود دو فرسخ از مکّه فاصله دارد شربت شهادت نوشیدند، در حالی که ابطح در کنار مکّه است.[۲۷۴]

یکی دیگر از شعرا، در مرثّیه امام حسین علیه السلام سالار شهیدان می گوید:

وَ تأنٍّ نَفْسی لَلرُّبُوعِ وَ قَدْ غَدایَیْتَ النَّبِیِّ مُقَطَّعُ الاطْنابِ

بَیْتُ لِآلِ الْمُطْصَفی فی کَرْبَلاضَرَبُوهُ بَیْنَ اباطِحٍ وَ رَوابی

«جان من در آثاری که از خانه‌های ویران شده پیامبر صلی الله علیه و آله باقی مانده ناله می کند.

از جمله خانه‌ای از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله در کربلاـ بود که در میان ابطح‌ها و رابیه‌ها برپا شده بود» (ابطح به معنی شنزارها، و رابیه به معنی تپّه‌های بلند است).

و اشعار فراوان دیگر که تعبیر به ابطح یا اباطح در آن آمده به معنی منطقه خاص در مکّه نیست.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۹۰

کوتاه سخن اینکه درست است که یکی از معانی ابطح، نقطه‌ای در مّکه است؛ ولی معنی و مفهوم و مصداق ابطح منحصر به آن نقطه نمی‌باشد.

۳- ارتباط این آیه با قبل و بعد از آن چگونه است؟

بعضی از مفسران برای کناره گیری از واقعیتی که در این آیه نهفته است به عذر دیگری متوسّل شده و آن اینکه: سیاق آیات قبل و بعد که درباره اهل کتاب است و تناسبی با مسأله ولایت و خلافت و امامت ندارد؛ این دوگانگی با بلاغت و فصاحت قرآن سازگار نیست.[۲۷۵] ولی تمام کسانی که با چگونگی جمع آوری آیات قرآن اشنا هستند می‌دانند که آیات قرآن تدریجاً و به مناسبت‌های مختلف نازل شده به همین دلیل بسیار می‌شود که یک سوره درباره مسائل مختلفی سخن می گوید. بخشی از آن درباره فلان غزوه است؛ بخشی دیگر درباره فلان حکم و تشریع اسلامی است؛ بخشی با منافقین سخن می گوید؛ بخشی با مؤمنین. مثلًا اگر سوره «نور» را مورد توجّه قرار دهیم می‌بینیم بخش‌های مختلفی دارد که هر کدام ناظر به مطلبی است؛ از توحید و معاد گرفته تا اجرای حدّ زنا و داستان افْک و مسائل مربوط به منافقین و مسائل مربوط به حجاب و غیر اینها- سایر سوره‌های طولانی قرآن نیز کم و بیش چنین است- هر چند در میان مجموعه اجزاء سوره یک پیوند کلّی و عام وجود دارد.

دلیل این تنوّع محتوای سوره، همان است که گفته شد: قرآن تدریجاً و بر حسب نیازها و ضرورت‌ها و در وقایع مختلف نازل شده است؛ و هرگز به شکل یک کتاب کلاسیک نیست که موضوع واحدی را که از پیش تعیین شده است دنبال کند.

بنابراین هیچ مانعی ندارد که بخش هایی از سوره «مائده» درباره اهل کتاب باشد و

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۹۱

بخشی از آن در داستان غدیر نازل شده باشد البتّه از یک نظر کلّی این دو با هم پیوند دارند تعیین جانشین برای پیامبر صلی الله علیه و آله تأثیر روشنی روی مسائل اهل کتاب نیز می گذارد؛ چرا که باعث یأس آنها در مورد فروپاشی اسلام با رحلت پیامر صلی الله علیه و آله خواهد شد.

۴- چرا علی علیه السلام به حدیث غدیر استدلال نفرمود؟

بعضـی دیگر از بهانه جویان می گوینـد اگر حـدیث غـدیر با این عظمت واقعیّت دارد چرا حضـرت علی علیه السـلام و اهل بیت او و یاران و علاقه‌منـدانش در موارد لزوم به آن اسـتدلال نکردنـد؟ آیا بهتر نبود که آنها برای اثبات خلافت بلافصل علی علیه السـلام به چنین مدرک مهمّی استناد می‌جستند؟!

این ایراد ماننـد بسیاری از ایرادهای دیگر به خاطر عـدم آگاهی کافی از کتب حـدیث و تاریخ و تفسـیر است. زیرا موارد زیادی در کتب دانشـمندان اهل سنّت نقل شده که خود علی علیه السلام یا ائمه اهل بیت علیهم السلام یا علاقه‌مندان به حدیث غدیر استدلال کرده‌اند؛ و شگفت آور است چگونه ایراد کنندگان آنها را ندیده‌اند.

از جمله خطیب خوارزمی حنفی در کتـاب منـاقب خود از عـامر بن واثله نقـل می‌کنـد در روز شوری- شورای شـش نفری که برای انتخاب خلیفه بعد از عمر معین شده بود- با علی علیه السلام همراه بودم و شنیدم که او با سایر اعضای شورا چنین می گفت:

«دلیل محکمی برای شـما اقامه می‌کنم که عرب و عجم توانایی تغییرآن را نداشـته باشـد ... شـما را به خدا سوگند آیا در میان شـما کسـی جز من وجود دارد که پیامبر صـلی الله علیه و آله در حقّ او گفته باشد ":مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فلیٌّ مَوْلاهُ، اللّهُمَّ والِ منْ والاهُ وَانْصُـرْ مَنْ نَصَرَهُ لِیُبَلِّغْ الشّاهِدُ الْغائِبَ»- "همه گفتند: نه.[۲۷۶]

این روایت را حموینی در فرائد السّمطین در باب ۵۸ و ابن حاتم در درُّ النّظیم و

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۹۲

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل کرده‌اند. همچنین ابن حجر در صواعق، همین مضمون را از دراقطنی نقل نموده است ۲۷۷]

در کتاب الغدیر بحث جامعی پیرامون منا شده. استدلال امیر مؤمنان علی علیه السلام در موارد متعدّدی، از جمله در ایّام عثمان، و در زمان خلافت خودش، و روز جنگ جمل، و بار دیگر در کوفه در روز جنگ صفین، با مدرک وسیع و گسترده‌ای ذکر شده.

به علاـوه شـانزده مورد دیگر از احتجاجات فاطمه زهرا علیها السـلام و امام حسن علیه السـلام و امام حسـین علیه السـلام و جمعی از صحـابه و غیر صـحابه نقل شـده که از یک سو حکایت از اطّلاعات وسـیع و گسترده این نویسـنده بزرگ می‌کنـد؛ و از سوی دیگر نشان می‌دهـد که اسـتدلال به این حدیث در قرون مختلف، مورد توجّه بوده است؛ هر چند سـیاست‌های خاصّ‌ی که بر این مسأله در هر زمان حاکم بوده می‌کوشیده است که آن را تا حدّ ممکن کم‌رنگ نشان دهد.

بـا تـوجّه بـه اینکه ورود در این مبـاحث گسـترده مـا را از هـدفی که در پیش داریم خـارج می‌سازد به همین مقـدار قنـاعت کرده و علاقه‌مندان را به همان منبع ۲۷۸] و منابع دیگر ارجاع می‌دهیم.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۹۳

۲- آیه ولایت

اشاره

آیه دیگری که مسأله امامت خاصّه را دنبال می‌کند آیه ولایت است. می‌فرماید:

انَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذین آمَنُوا الَّذینَ یُقیمُونَ الصَّلوةَ وَ یُؤتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ

«سرپرست و ولیّ شـما، تنها خـداست و پیامبر او و کسانی که ایمان آورده انـد؛ همانها که نماز را بر پا می دارند، و در حال رکوع،

زکات می دهند.»[۲۷۹]

***

شأن نزول

بسیاری از مفسّران و محدثان در شأن نزول این آیه نقل کرده‌اند که این آیه در شأن علی علیه السلام نازل شده است.

سیوطی در الدّرالمنثور در ذیل این آیه از ابن عباس نقل می‌کند که علی علیه السلام در حال رکوع نماز بود که سائلی تقاضای کمک کرد و آن حضرت انگشترش را به او صدقه داد، پیامبر صلی الله علیه و آله از او پرسید: «چه کسی این انگشتر را به تو صدقه داد؟»، اشاره به علی علیه السلام کرد و گفت: «آن مرد که در حال رکوع است».

در این هنگام آیه انَّما وَلِیُّکُمْ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ ... نازل شد.[۲۸۰]

در همان کتاب روایات متعدّد دیگری به همین مضمون از ابن عباس و سلمهٔ بن

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۹۴

کهیل و خود علی علیه السلام نقل شده است.[۲۸۱]

همین معنی در کتاب السباب النّزول واحدی از جابربن عبداللَّه، و همچنین از ابن عبّاس نقل شده است.[۲۸۲]

مفسّر معروف جاراللَّه زمخشری در کتاب کشّاف می‌گوید: این آیه درباره علی علیه السلام نازل شده؛ در آن هنگام که شخص سائلی تقاضای کمک کرد و او در حال رکوع نماز بود، انگشترش را برای او افکند.[۲۸۳]

فخر رازی در فسیر خود از عبداللَّه بن سلام نقل می‌کند؛ هنگامی که این آیه نازل شد، من به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردم که با چشم خود دیدم علی علیه السلام انگشترش را در حال رکوع به نیازمندی صدقه داد به همین دلیل ما ولایت او را می‌پذیریم.

و نیز از ابوذر نقل می‌کند که می‌گوید: روزی نماز ظهر را با پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خواندم که سائلی در مسجد تقاضای کمک کرد؛ کسی چیزی به او نداد، سائل دست به سوی آسمان برداشت و عرض کرد: خداوندا! گواه باش، من در مسجد پیامبر تو تقاضای کمک کردم؛ کسی چیزی به من نداد. علی علیه السلام در حال نماز بود با انگشت کوچک دست راست خود که در آن انگشتری بود اشاره کرد؛ سائل آمد و انگشتر را در برابر چشم پیامبر صلی الله علیه و آله گرفت. پیامبر صلی الله علیه و آله عرض داشت: خداوندا! برادرم موسی از تو تقاضا کرد که سینه مرا گشاده دار ... و برادرم هارون را در کار نبوّت من شرکت ده. تو به او فرمودی: من به زودی بازوی تو را به وسیله برادرت قوی می‌کنم؛ و برای شما قوّت و پیروزی قرار می‌دهم. خداوندا! من محمّد صلی الله علیه و آله پیامبر و برگزیده توام؛ به من شرح صدر ده، و کار را برای من آسان کن، و برای من وزیری از اهل بیتم قرار ده، و به وسیله او پشت مرا قوی کن. ابوذر می‌گوید: به خدا سوگند، رسول خدا صلی الله علیه و آله این سخن را تمام نکرده بود که جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمّد صلی الله علیه و آله بخوان انَّما وَلیکُمُ اللَّه وَ

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۹۵

رَسُوله ...[۲۸۴]

البته فخر رازی بعد از ذکر این شأن نزول، مطابق معمول خرده‌گیری‌هایی بر چگونگی دلالت این آیه بر مسأله امامت دارد که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد.

طبری نیز در تفسیر خود روایات متعدّدی در ذیل این آیه و شأن نزول آن نقل می‌کند که اکثر آنها می‌گویند درباره علی علیه

السلام نازل شده است.[۲۸۵]

گروه عظیم دیگری نیز این روایت را با عبارات مختلف در حق علی علیه السلام آورده‌اند از جمله در کنزالعمّال جلد ۶، صفحه ۳۱۹ این روایت را از ابن عباس نقل می‌کند.

همچنین حاکم حسکانی حنفی نیشابوری از دانشمندان معروف قرن پنجم در شواهد التّنزیل به پنج طریق از ابن عباس، و به دو طریق از انس بن مالک، و به دو طریق از محمد بن حنفیّه، و به یک طریق از عَطاء بن السائب، و یک طریق از عبدالملک بن جریح مکّی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که: آیه انَّما وَلیّکمُ اللَّه ...

درباره علی علیه السلام نازل شده که در حال رکوع، انگشتر به سائل داد.[۲۸۶]

مرحوم علّامه امینی حدیث فوق و نزول این آیه را درباره علی علیه السلام از کتب زیادی از اهل سنّت حدود بیست کتاب (با ذکر دقیق مدارک و منابع آن) نقل کرده که علاقه‌مندان برای اطّلاع بیشتر می‌توانند به آن کتاب مراجعه کنند[۲۸۷] و در کتاب احقاق الحق، همین معنی از کتب بیشتری نقل شده است.[۲۸۸]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۹۶

نکته جالب دیگر اینکه شاعر معروف عصر پیامبر صلی الله علیه و آله، حسّان بن ثابت، این مطلب را به عنوان یک مسأله مسلّم تاریخی در اشعار خود آورده است.

او در شعر معروف خود خطاب به علی علیه السلام کرده، می‌گوید:

وَ انْتَ الَّذی اعَطَیْتَ اذْ کُنْتَ راکِعاًزَکاةً فَدَتْکَ النَّفْسُ یا خَیْرَ راکِعِ

فَانْزَلَ فیکَ اللَّهُ خَیْرَ وَلایَةٍوَ بَیَّنَها فی مُحْکَماتِ الشّرایِعِ

«تو بودی که در حال رکوع زکات بخشیدی؛ جان به فدایت ای بهترین رکوع کنندگان»

«پس به دنبال آن خداوند بهترین ولایت را درباره تو نازل کرده و آن را در قرآن مجیدش تبیین نمود».[۲۸۹]

و در شعر دیگری که سبط جوزی حنفی از حسان نقل کرده است، می‌خوانیم:

مَنْ ذا بِخاتَمِهِ تَصَدَّقَ راکِعاًوَ اسَرَّها فی نَفْسِهِ اسْراراً!

«چه کسی انگشترش را در حال رکوع صدقه داد و این مطلب را در دل خویش پنهان ساخت؟!» (و خداوند آشکارش نمود).[۲۹۰]

کوتاه سخن اینکه: نزول این آیه درباره علی علیه السلام چیزی نیست که بتوان آن را مورد تردید و شک قرار داد؛ تا آنجا که نویسنده منهاج البراعه، فی شرح نهج البلاغه می‌گوید: روایات متضافر بلکه متواتر از طرق اهل سنت و پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام در این زمینه نقل شده است.

مهم آن است که چگونگی دلالت آن به مساله ولایت و خلافت بلافصل پیامبر صلی الله علیه و آله تبیین گردد.

پیام قرآن ؛ ج۹ ؛ ص۱۹۶

***

چگونگی دلالت آیه ولایت بر مساله خلافت

در آیه فوق روی مسأله «ولی» تکیه شده و علی علیه السلام به عنوان ولیّ مسلمانان،

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۹۷

معرفی گردیده. درست است که «ولی» همان گونه که قبلا نیز اشاره کردیم معانی متعددی دارد، گاه به معنی یاور و دوست، و گاه به معنی متصرف و حاکم و سرپرست آمده؛ و به گفته راغب ریشه اصلی آن به این معنی است که دو چیز در کنار هم قرار گیرند و فاصله‌ای در میان آنها نباشد؛ سپس می‌افزاید: «ولایت به کسر واو به معنی «نصرت» و «ولایت» به فتح واو به معنی صاحب اختیار چیزی بودن است.[۲۹۱]

اما قرینه‌ای در آیه وجود دارد که نشان می‌دهد، «ولی» در اینجا به معنی متصرف و سرپرست و صاحب اختیار است؛ زیرا اگر به معنی ناصر و دوست و یاور بوده باشد شامل همه مؤمنان می‌شد، همان طور که د آیه ۷۱ سوره «توبه» می‌خوانیم: وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ «مردان و زنان با ایمان، ولی (ویارو یاور) یکدیگرند» ولی ولایت در آیه مورد بحث منحصر به مورد خاصّی شمرده شده و آن کسی است که در حال رکوع صدقه داده است و کلمه «انّما» که دلیل بر حصر است همراه آن آمده. (دقت کنید)

این تعبیر سبب می‌شود که ما یقین پیدا کنیم بر اینکه «ولایت» در آیه فوق به معنی دوستی و یاری کردن نیست- همچنین معانی دیگری که شبیه و قریب به این معنی است- بنابراین راهی جز این باقی نمی‌ماند که به معنی متصرف و صاحب اختیار و سرپرست بوده باشد که ولایت او در ردیف ولایت خداوند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قرار گرفته است.

آیه بعد: وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَانَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ

«کسانی که ولایت خدا وپیامبر او و افراد با ایمان را بپذیرند، (پیروزند؛) زیرا حزب اللّه (گروه خدا پرستان) پیروزند.[۲۹۲]».

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۹۸

در واقع این آیه تکمیلی است برای مضمون آیه قبل، و در آن قرینه دیگری بر معنی ولایت به معنی تصرف و سرپرستی دیده می‌شود، زیرا تعبیر به «حزب اللّه» و غلبه بر دشمنان، مربوط به تشکیل حکومت اسلامی است، نه یک دوستی ساده و عادی؛ و این خود می‌رساند که «ولی» در آیه قبل، به معنی سرپرست و حاکم و زمامدار اسلام و مسلمین است؛ چرا که در معنی «حزب»، یک‌نوع تشکل و همبستگی اجتماعی برای تأمین اهداف مشترک افتاده است.

***

ایرادها و بهانه جویی‌ها

دلالت آیه چنانکه دیدیم بر مسأله امامت و خلافت روشن است؛ و اگر این آیه درباره دیگران نازل شده بود، شاید کمترین گفتگویی در آن نبود! ولی چون درباره علی علیه السلام نازل شده و با پیش‌داوری‌های ناشی از فرقه گرایی هماهنگ نیست، گروهی اصرار دارند که به صدر و ذیل آیه، و شأن نزول و دلالت آیه از هر طرف ایراد کنند.

این ایرادها را به دو دسته می‌توان تقسیم کرد: بعضی ظاهراً جنبه علمی دارد که باید به صورت علمی پاسخ داده شود؛ ولی بعضی واقعاً جنبه بهانه جویی در آن مشهود و نمایان است. آنها را نیز باید به طور اجمال مورد نقد و بررسی قرار داد:

۱- نخستین ایرادی که جزء گروه اول محسوب می‌شود، این است که موصول‌ها و ضمیرهای آیه به صورت ضمیر جمع است، مانند الّذین آمنوا و الّذین یقیمون و یؤتون و هم راکعون با این حال چگونه قابل تطبیق و به یک فرد می‌باشد. آیه می گوید کسانی که این اوصاف را دارند «ولّی» شما هستند نه یک فرد خاص یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۱۹۹

پاسخ:

با توجه به شأن نزول‌های آیه که به طور مستفیض بلکه متواتر در کتب شیعه و اهل سنت نقل شده تردیدی باقی نمی‌ماند که آیه ناظر به یک فرد است و به تعبیر دیگر احادیث و تواریخ اسلام گواهی می‌دهند که دادن صدقه به سائل در حال رکوع مربوط به علی علیه السلام است نه اینکه یک گروه آن را انجام داده باشند؛ بنابراین باید گفت تعبیر به صیغه جمع برای احترام و تعظیم مقام آن فرد است.

و در ادبیات عرب مکرر دیده شده که از مفرد به لفظ جمع، تعبیر آورده شده است؛ مثلًا در آیه مباهله کلمه «نسائنا» به صورت جمع است، در حالی که مطابق صریح شأن نزول‌های متعدد، منظور از آن تنها، فاطمه زهرا علیها السلام، است، و نیز در همان آیه، واژه «انفسنا» به صورت جمع است در حالی که همه قبول دارند غیر از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله کسی از مردم جز علی علیه السلام در مباهله شرکت نداشت.

در داستان غزوه حمراء الاسد نیز آمده است الّذین قالَ لَهُمُ النّاسُ انَّ النّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَکُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ ایْماناً: « (همان) کسانی که (بعضی از) مردم، به آنان گفتند ":دشمنان برای (حمله به) شما گرد آمده اند؛ از آنها بترسید! "امّا این سخن، بر ایمانشان افزود»[۲۹۳].

در اینجا گوینده این سخن به عنوان «ناس» که معنی جمعی دارد ذکر شده در حالی که در تواریخ آمده است که گوینده کسی جز نعیم بن مسعود نبود.

و نیز در شأن نزول آیه ۵۲ سوره «مائده» فَتَری الّذین فی قُلوبِهِمْ مَرَضٌ یُسارِعُونَ فیهِمْ یَقُولُونَ نَخْشی انْ تُصیبَنا دائِره « (ولی) کسانی را که در دلهایشان بیماری است می‌بینی که در (دوستی با) آنان، بریکدیگر پیشی می گیرند، و می گویند: «می‌ترسیم حادثه‌ای برای ما پیش آید (و نیاز به کمک آنها داشته باشیم.)» در اینجا نیز

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۰۰

می‌خوانیم که درباره «عبداللَّه بن ابیّ» نازل شده است، در حالی که ضمائر در آن نیز به صورت جمع آمده است.

همچنین در آیه اوّل سوره ممتحنه، خطاب عام است، در حالی که شأن نزول فردی به نام «حاطب بن ابی بلتعه» می‌باشد، و در آیه ۸ سوره مناقون (یَقُولُونُ لَئِن رَجَعْنا الَی المَدِینَهِ ... نیز به صورت جمع آمده در حالی که گوینده این سخن عبداللَّه بن ابیّ بود.

در آیه ۲۷۴ «بقره» (الّذین یُنْفِقُونَ امْوالَهُمْ بِاللّیل وَالنَّهار) طبق احادیث بسیاری در شأن علی علیه السلام نازل شده در حالی که ضمیرهای آن نیز تمام به صورت جمع آمده است.

آیه ۲۱۵ سوره «بقر» که مربوط به سؤال از چیزهایی است که باید انفاق کرد یَسْئَلُونَکَ ماذا یُنْفِقُونَ ... نیز، به صورت جمع آمده در حالی که سؤال کننده، یک نفر به نام عمر و بن جموح بود.[۲۹۴]

اما چه دلیلی دارد که در این موارد با اینکه نظر روی فرد است، کلام به صورت جمع می‌آید؟ ممکن است دلیلش در بعضی از موارد احترام باشد، و در بعضی از موارد اشاره به همفکری دیگران با آن فرد بوده باشد، و با دقت در موارد بالا (مورد احترام) از موارد همفکری را می‌توان جدا کرد.

از همه اینها گذشته می‌دانیم در موارد بی‌شماری از آیات قرآن هنگامی که خداوند سخن از خودش می‌فرماید، ضمیر جمع (متکلم مع الغیر) به کار رفته، با اینکه ذات پاکش در یکتایی و یگانگی بی نظیر است، و از هر نظر احد و واحد است، این به خاطر آن است که شخص بزرگ همواره مأمورانی دارد که در انجام آنچه مورد اراده او است، مطیع و فرمانبردارانـد، و همین سبب می‌شود که او در عین مفرد بودن

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۰۱

ضمیر جمع به کار برد؛ و به تعبیر دیگر این ضمیر جمع نشانه عظمت و بزرگی مقام والای او است.

۲- ایراد دیگر اینکه علی علیه السلام در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله مسلّماً مقام ولایت به معنی حاکمیّت و رهبری مسلمین نداشت، پس چگونه می‌توان آیه را چنین معنی کرد؟

پاسخ این سؤال روشن است، در تعبیرات روزانه بسیار دیده‌ایم که اسم یا عنوانی به افرادی اطلاق می‌شود که نامزد و انتخاب برای آن مقام شده‌اند هر چند هنوز رسماً وارد عمل نشده‌اند یا به تعبیر دیگر بالقوّه دارای آن مقام‌اند نه بالفعل.

مثلًا کسی در حال حیات خود یک نفر را به عنوان وصیّ‌خود تعیین می‌کند، و با اینکه هنوز در حیات است می گوئیم فلان‌کس وصیّ او است یا قیّم اطفال او است.

اطلاق وصیّ و خلیفه و جانشین به علی علیه السلام در حال حیات پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به همین صورت بوده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در حیات خود او را برای این امر به اذن خدا انتخاب کرد و خلافت او را برای بعد از رحلتش تثبیت نمود.

در آیه ۵ سوره «مریم» نیز همین معنی داده می‌شود که ذکریّا از خدا تقاضا می‌کند و می گوید: هَبْ لی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیّاً: «تو از نزد خود جانشینی به من ببخش». خدا دعای او را مستجاب کرد و یحیی را به او داد مسلّماً یحی در حیات زکریّا جانشین و ولی وارث او نبود، بلکه برای بعد از حیات او معین شده بود.

شبیه این سخن در داستان یوم الانذار- روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله بستگان خود را دعوت کرد تا برای نخستین بار آنها را به اسلام دعوت کند- دیده می‌شود؛ زیرا طبق نوشته مورّخان اسلامی اعم از اهل سنّت و شیعه، و محدّثان معروف هر دو گروه، پیامبر صلی الله علیه و آله آن روز اشاره به علی علیه السلام کرد و فرمود:

«انَّ هذا اخی وَوَصیّی وَ خَلیفَتی فیکُمْ فَاسْمِعُوا لَهُ وَاطیعُوه»: «این برادر و وصیّ و

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۰۲

جانشین من در میان شما است، سخن او را بشنوید و فرمانش را اطاعت کنید».[۲۹۵]

آیا تعبیر بالا در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله مشکلی ایجاد می‌کند؟ مسلّماً نه، تعبیر ولیّ در آیه مورد بحث نیز درست همین گونه است.

امّا ایرادهای گروه دوم (بهانه جوئی‌ها) نیز متعدد است از جمله:

۱- می گویند: علی علیه السلام چه زکات واجبی بر ذمّه داشت با اینکه چیزی از مال دنیا را برای خود فراهم نساخته بود؟ و اگر منظور صدقه مستحب است به آن زکات گفته نمی‌شود؟

پاسخ:

اولًا: اطلاق زکات بر زکات مستحب در قرآن مجید فراوان است؛ چه این که در بسیاری از سوره‌های مکّی عنوان زکات آمده است که منظور از آن زکات مستحب می‌باشد؛ زیرا واجب شدن زکات، بعد از هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه بوده است.

آیات ۳ سوره «نمل»، و ۳۹ سوره «هود»، و ۴ سوره «لقمان»، و ۷ سوره «فصّلت» از جمله مواردی است که کلمه زکات در آن آمده و با توجّه به مکّی بودن این سوره‌ها منظور زکات مستحب است.

ثانیاً: درست است علی علیه السلام چیزی از مال دنیا برای خود نیندوخت ولی سهمی از غنائم جنگی نصیب او می‌شد؛ و به یقین درآمد مختصری از دسترنج خود نیز

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۰۳

داشت، و انگشتر مزبور یک انگشتر نقره و ظاهراً کم قیمت بوده؛ بنابراین تعلق این مقدار زکات جزیی به آن حضرت به هیچ وجه بعید نیست، و اغراق‌هایی که درباره قیمت آن انگشتر گفته‌اند به هیچ وجه پایه صحیحی ندارد.

۲- آیات توجّه کردن به سائل منافات با حضور قلب در نماز و غرق در مناجات پروردگار بودن ندارد؛- تا آنجا که معروف است

که پیکـان تیر از پای مبارکش در حال نماز بیرون آورنـد و احساس نفرمود-[۲۹۶] چگونه ممکن است در حال نماز به درخواسـت شخص سائل توجه کرده باشد؟!

پاسخ:

کسی که این ایراد را می‌کند از این نکته غفلت دارد که شنیدن صدای سائل و کمک به او، پرداختن به غیر خدا و توجه به خویشتن از امور دنیوی نیست؛ بلکه آن هم در واقع توجّه به خـدا است. قلب پاک علی علیه السلام در برابر صـدای سائلان حسّاس بود، و به ندای آنها پاسخ می‌گفت؛ او با این کار عبادتی را با عبادت دیگر آمیخت؛ و در حال نماز زکات داد، و هر دو برای خدا و در راه او بود.

وانگهی این ایراد و خرده‌گیری در واقع ایراد بر قرآن مجیـد است، چرا که خداونـد در این آیه دادن زکـات را در حـال رکوع مورد تکریم و تمجیـد قرار داده، و اگر این عمـل نشانه غفلت و بی‌خبری از ذکر خـدا بود نبایـد به عنوان یک صـفت والا و با ارزش فوق العاده، روی آن تکیه شود. این متعصّبان می‌خواهند فضیلت علی علیه السلام را انکار کنند در واقع به خدا ایراد می‌گیرند

به کلام فخر رازی در اینجا درست توجّه کنید: او می‌گوید: لایق به حال علی علیه السلام این است که مستغرق در ذکر خدا باشد، و کسی که چنین باشد نمی‌تواند کلام دیگری را بشنود و بفهمد (بنابراین توجّه به حال سائل بر خلاف آداب نماز است).[۲۹۷]

باید از فخر رازی پرسید اگر این کار بر خلاف آداب نماز و حضور قلب است، پس

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۰۴

چرا خداوند آن را ستوده و ولایت مؤمنین را شایسته چنین کسی دانسته است؟!

به هر حـال جـای شک نیست که شـنیدن صـدای سائل نیازمنـد و اجابت خواسـته او در حال نماز عبادتی است مضاعف که در یک لحظه صورت گرفته است، و باید پناه به خدا ببریم از تعصب‌هایی که ما را از حقایق دور می‌سازد.

۳- از جمله بهـانه جوئی‌هـا که به شـکل اشـکال در اینجـا مطرح شـده این است که دادن انگشتر به سائـل، فعـل کثیر است و بـا نماز منافات دارد!

راستی عجیب است هنگامی که انسان می‌خواهد زیر بار واقعیّتی نرود چه بهانه تراشی‌ها می‌کند؟!

پاسخ:

اوّلًا: در آوردن انگشتر با یک اشاره مطابق هیچ فتوایی فعل کثیر و موجب اشـکال در نماز نیست؛ به خصوص اگر اشاره کرده باشـد وسائل شخصاً در آورده باشد.

ثانیاً: فقهاء تصـریح کرده‌انـد که حتی کشـتن حیوان گزنده مانند عقرب در حال نماز، و یا برداشـتن و گذاشـتن بچّه کوچک در آن حال و یا شـمردن عدد رکعات نماز به وسـیله سنگریزه و حتی شستن گوشه لباس یا دست اگردر حال نماز نجس شود، ضرری برای نماز ندارد؛ در حالی که مسأله بخشیدن انگشتر به سائل یا در آوردن آن به مراتب از آنها ساده‌تر است.

۴- بهانه جویان می‌گویند انگشتری با آن قیمت گزاف را علی علیه السلام از کجا آورده بود و آیا پوشیدن آن، اسراف نبود؟

پاسخ:

چه کسی گفته است این انگشتر قیمت فوق العاده‌ای داشته است، چرا باید به

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۰۵

این گزافه گویی‌های بی‌مأخذ اعتنا کنیم؟ و به تدریج تا سر حدّ انکار یک آیه قرآنی پیش برویم.

تنهـا در یـک روایت مرسله ضـعیف آمـده است که قیمت آن انگشتر معـادل خراج شـام بود! که به یقین به افسانه شبیه‌تر است تا به واقعیت، و شایـد برای بی ارزش نشان دادن این فضـیلت بزرگ به وسـیله جاعلان حـدیث جعل شـده است. مهم در این گونه موارد

قیمت بالای متاع انفاق شده نیست؛ مهم آن است که کسی که خود نیازمند به چیزی است، از آن درراه خدا صرف نظر کند، و این کار با نهایت خلوص نیّت همراه باشد.

جایی که یک سوره قرآن (سوره «هَلْ اتی») به خاطر دادن چند قرص نان (البته در مواقع حاجت و گرسنگی) به خاطر خدا به مسکین و یتیم و اسیر نازل گردد، چه جای تعجّب، که آیه‌ای درباره بخشیدن یک انگشتر در حال نماز به فقیر نازل شد.

و مانند این ایرادها که پرداختن به ذکر همه آنها و جواب از آن موجب تضییع وقت است.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۰۶

۳- آیه اولی الامر

در آیه ۵۹ سوره «نساء» می‌فرماید: یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اطیعُوااللَّهَ و اطیعُوا الرَّسُولَ وَ اولِی الامْرِ مِنْکُمْ

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر (خدا صلی الله علیه و آله) و پیشوایان (معصوم) خود را.».

در بحث ولایت عامّه گفتار مشروحی پیرامون معنی این آیه و اینکه منظور از آن چه کسانی می‌باشند داشتیم؛ و همان طور که اشاره شد فرمان به اطاعت مطلقه از «اولی الامر» در کنار اطاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله دلیل بر این است که «اولی الامر» کسانی را شامل می‌شود که در ردیف رسول خدایعنی صلی الله علیه و آله جانشینان معصوم او هستند؛ زیرا اطاعت مطلقه در غیر مورد معصومان علیهم السلام ممکن نیست. (دقت کنید)

در ضمن تمام احتمالات معروفی که در تفسیر عنوان «اولی الامر» گفته شده بود مورد بررسی قرار گرفت و دیدیم جز امام معصوم علیهم السلام مفهوم صحیح دیگری ندارد.

آنچه در اینجا- در بحث ولایت خاصّه و خلافت بلافصل علی علیه السلام- لازم است بر آن بیفزائیم، بحث مشروح‌تری درباره احادیثی است که در منابع معروف اسلامی (مخصوصاً منابع مشهور اهل سنّت) در تطبیق این آیه بر علی علیه السلام آمده است.

مفسّر معروف حاکم حسکانی حنفی نیشابوری، ذیل این آیه، پنج حدیث نقل کرده که در همه آنها عنوان «اولی الامر» بر علی علیه السلام (به عنوان یک مصداق روشن) تطبیق شده است.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۰۷

در نخستین حدیث از خود آن حضرت نقل می‌کند که وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود شرکای من کسانی هستند که خداوند آنها را قرین خودش و من ساخته و درباره آنها آیه یا ایّها الّذین آمَنُوا اطیعُوا اللَّه ... را نازل کرده است، از آن حضرت پرسیدم: یا «نَبِی اللَّهِ مَنْ هُمْ؟»: «ای پیامبر خدا «اولی الامر» کیانند»؟ «قالَ انْتَ اوَّلُهُمْ»: «فرمود: تو نخستین آنها هستی»![۲۹۸]

و در حدیث دوّم از مجاهد مفسّر معروف نقل می‌کند که این آیه درباره امیرمؤمنان علی علیه السلام نازل شده در آن زمانی که او را جانشین خود در مدینه ساخت (در حالی که عزم غزوه تبوک کرده بود).

در حدیث سوّم همین معنی را از ابوجعفر الباقر علیه السلام نقل می‌کند، و در حدیث چهارم از سعد وقّاص می‌گوید: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله به عزم تبوک به جُرُف (محلی نزدیک مدینه) رسید، علی علیه السلام پشت سر آن حضرت بود، در حالی که سلاح همراه خود داشت، عرض کرد: «ای رسول خدا! مرا به جای خود گذاردی- و از خود جدا نمودی- و من در هیچ غزوه‌ای از شما جدا نبودم، منافقان شایعاتی پخش کرده‌اند که شما به این دلیل مرا در مدینه گذارده‌ای که از آمدنم ناخشنودی»! سعد می‌گوید با گوش خود شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود:

«یا عَلیّ الا تَرْضی انْ تَکُونَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوْسی الّا انَّهُ لانَبیَّ بَعْدی فَارْجِعُ فَاخْلُفْنی فی اهْلی وَ اهْلِکَ»:

«ای علی! ایا راضی نمی‌شودی که نسبت به من همانند هارون نسبت به موسی علیه السلام باشی، مگر اینکه پیامبری بعد از من نیست- تو همه مقامات هارون را داری جز مقام نبوّت- بنابراین بر گرد و جانشین من در میان خانواده‌ام و خانواده خودت باش». (و مدینه را از شرّ منافقان حفظ کن)

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۰۸

شبیه همین معنی در حدیث پنجم از علی علیه السلام نقل شده است.[۲۹۹]

در تفسیر البحر المحیط نوشته ابوحیّان اندلسی مغربی در میان اقوالی که درباره معنی صلی الله علیه و سلم اولی الامر رحمهما الله نقل کرده از مقاتل و میمون و کلبی (سه نفر از مفسّران) نقل می‌کند که منظور از آن، امیران سرایا یا ائمّه اهل بیت علیهم السلام است.[۳۰۰]

سپس نامبرده در اینجا دو ایراد بر نزول آیه درباره علی علیه السلام ذکر کرده است:

نخست اینکه: علی علیه السلام یک فرد بود، در حالی که «اولی الامر» صیغه جمع است.

دیگر اینکه ظاهر آیه این است که مردم مأمور به اطاعت «اولی الامر» در حال حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند، در حالی که علی علیه السلام در حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله امام نبود؟[۳۰۱]

نظیر این ایرادها یا بهانه جوئی‌ها دقیقاً در آیه ولایت نیز مطرح شده بود؛ که پاسخ‌های آن را به وضوح در آنجا آوردیم: از یک سو گفتیم بسیار می‌شود که افراد در حال حیات خود وصی تعیین می‌کنند و در گفته هایشان می‌گویند و می‌نویسند فلان کس وصیّ من است و باید چنین و چنان کند یا مثلًا فرزند من از او تبعیّت نمایند؛ و مفهوم همه اینها آن است که بعد از وات این برنامه‌ها انجام پذیرد.

مسأله جمع نیز چنانکه گفتیم هرگز مشکلی ایجاد نمی‌کند؛ زیرا علاوه بر اینکه اطلاق جمع بر مفرد در قرآن و غیر قرآن از نثر و شعر فراوان است، در اینجا «اولوالامر» واقعاً مفهوم جمعی دارد و مفهوم تمام امامان معصوم را شامل می‌شود.

گر چه در هر زمان امام ومعصوم واحدی است، ولی در مجموع، جماعت خواهد بود.

شرح بیشتر در زمینه پاسخ این دو ایراد را در ذیل آیه ولایت مطالعه فرمائید.

قابل توجه اینکه غیر از حاکم حسکانی در شواهد التنزیل، گروه دیگری نیز

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۰۹

روایاتی در شأن نزول این آیه نقل کرده‌اند که می‌گویند آیه ناظر به مسأله خلافت علی علیه السلام است.

از جمله دانشمند معروف ابوبکر بن مؤمن شیرازی در رساله اعتقاد (مطابق نقل مناقب کاشی) از ابن عباس نقل می‌کند که آیه فوق درباره علی علیه السلام ناز شده است.

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله او را (موقع عزیمت به میدان تبوک در مدینه گذاشت، علی علیه السلام عرض کرد: «ای رسول خدا آیا مرا همانند زنان و کودکان در مدینه قرار میدهی؟» پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اما تَرْضی انْ تَکونَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هارونَ مَنْ موسی حینَ قالَ: اخْلُفْنی فی قَومی واصلِح، فقالَ عزَّوَجَلَّ وَ اولی الامرِ مِنْکُم»:

«آیا دوست نداری نسبت به من، همانند هارون نسبت به موسی باشی؛ آن زمان که موسی به او گفت در میان بنی اسرائیل جانشین من باش و اصلاح کن؛ سپس خداوند عزوجل فرمود: وَ اولی الامْرِ مِنْکُمْ [۳۰۲]

نویسنده کتاب ینابیع الموده شیخ سلیمان حنفی قندوزی، در کتاب خود از کتاب مناقب از سلیم بن قیس هلالی نقل می‌کند: روزی مردی به خدمت علی علیه السلام آمد و پرسید: کمترین چیزی که انسان در پرتو آن از مؤمنان خواهد بود چه چیز است؟ و نیز کمترین چیزی که با آن از کافران یا گمراهان می‌گردد کدام است؟ امام فرمود:

«اما کمترین چیزی که انسان به سبب آن در زمره گمراهان در می‌آید، این است که حجت و نماینده خدا و شاهد و گواه اورا که اطاعت و قبول ولایتش لازم است نشناسد»، آن مرد گفت: یا امیرالمؤمنین! آنها را برای من معرفی نما.

علی علیه السلام فرمود: همان ما که خداوند آنان را در ردیف خود و پیامبر قرار داده و فرموده:

یا اَیُّهَا الَّذینَ آمنوا اطیعواللَّه وَ اطیعو الرَّسولَ وَ اولی الامْرِ مِنْکُمْ [۳۰۳]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۱۰

این حدیث گواه بر آن است که «اولی الامر» حجت و نماینده خدا است نه منتخب مردم.

در تفسیر برهان نیز دهها روایت از منابع اهل بیت علیهم السلام در ذیل این آیه آمده است که مفرماید: آیه مزبور درباره علی علیه السلام، یا آن حضرت و سایر ائمه اهل بیت علیهم السلام نازل شده و حتی در بعضی از این روایات، نام ائمه دوازده گانه اهل بیت علیهم السلام یک یک آمده است.[۳۰۴]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۱۱

۴- آیه صادقین

در سوره «توبه»، آیه ۱۱۹ می‌خوانیم: یـا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا اتَّقوا اللَّهَ وَ کُونُوا مَعَ الصّادِقینَ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از (مخالفان فرمان) خدا بپرهیزید، و با صادقان و راستگویان باشید.»

تفسیر این آیه را به طور مشروح در بحث ولایت عامه داشتیم؛ آنچه در اینجا نیاز به توضیح بیشتری دارد شرح روایات فراوانی است که آیه را تطبیق بر علی علیه السلام یا همه اهل بیت علیهم السلام نموده است مانند:

۱- مفسر معروف سیوطی در الدار المنثور از ابن عباس نقل می‌کند که در تفسیر آیه اتَّقوا اللَّهَ وَ کونوا مَعَ الصّادِقینَ گفت: «مَعَ عَلِیِّ بنِ ابیطالب»: «یعنی با علی بن ابی طالب علیه السلام باشید.»

شبیه همین معنی را خوارمی در مناقب و زرندی در دُرزرَ السمطین و عبداللَّه الشافعی در منقاب و حاکم حسکانی در شواهد التنزیل نقل کرده‌اند، با این تفاوت که بعضی تعبیر به «هوَ عَلِی بن ابیطالِب» دارند و بعضی «نَزَلَت فی علیِّ بنِ ابیطالِب خاصَّهً» و بعضی «مع علی و اصحاب علیٍ» نقل کرده‌اند.[۳۰۵]

۲- حافظ سلیمان قندوزی حنفی در ینابیع الموده از سلمان فارسی نقل می‌کند که وقتی آیه یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا اتَقوا اللَّه وَ کُونُوا مَعَ الصّادقینَ نازل شد، سلمان عرض کرد: «یا رَسُولَ اللَّهِ هذا عامّهٔ ام خاصَّه»: «ای رسول خدا مفهوم آیه عام است یا خاص؟»

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۱۲

پیامبر فرمود: «امَّا المأمورونَ فَعامَّهُ المؤمِنینَ، وَ امَّا الصّادِقونَ فَخاصَّهٔ أخی عَلیّ وَ اوصِیائَه مِنْ بَعْدِهِ الی یَوْمِ القِیامَهِ»:

«اما کسانی که مأمور به این دستوراند، عموم مؤمنان‌اند؛ و اما صادقین، خصوص برادرم علی علیه السلام و اوصیای من بعد از او تا روز قیامت هستند».[۳۰۶]

۳- حاکم حسکانی در شواهد التنزیل از عبداللَّه بن عمر در ذیل جمله وَکُونُوا مَعَ الصِّادِقینَ می گوید: یعنی «مَحَمَّداً وَ اهْلَ بَیْتِهَ»، «منظور از صادقین محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت او هستند».[۳۰۷]

۴- جمعی از بزرگان اهل سنت مانند علامه حَموینی در فرائد السمطین و شیخ ابوالحسن کازرونی در شَرَف النبی از ابوجعفر الباقر علیه السلام در ذیل این آیه نقل کرده‌اند:

«مَعَ آلِ محَمَّد صلی الله علیه و آله- یا مَعَ محمد و آلِهِ- یا مَع محمّد صلی الله علیه و آله و علیّ علیه السلام» که معنی همه نزدیک به

یکدیگر است، یعنی با محمد صلی الله علیه و آله و آل او باشید.[۳۰۸]

بزرگانی که روایات فوق را در تفسیر آیه مورد بحث نقل کرده‌اند منحصر به افرادی که در بالا آوردیم نیستند.

این نکته نیز حائز اهمیت است که دستور خداوند به اینکه مؤمنان همواره باید با صادقان باشند؛ دستوری است مطلق و بدون هیچ گونه قید و شرط و این معنی جز در مورد معصومین علیهم السلام امکان‌پذیر نیست؛ زیرا غیر معصوم ممکن است خطا کند و در آن حال باید از او جداشد. کسی که در همه حال می‌توان در کنار او و پیرو او بود جز معصومان نخواهند بود. بنابر این منظور از صادقین در این آیه هر فرد راستگویی نیست، بلکه صادقانی هستند که سخن خلاف- نه عمداً و نه از روی سهو- در مورد آنها راه ندارد. با این حال؛ تعجب از بعضی از مفسران معروف اهل سنت، مانند

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۱۳

آلوسی در روح البیان است که بعد از ذکر بعضی از اخبار که صادقین را در این آیه به علی علیه السلام تفسیر می‌کند؛ می‌افزاید شیعه به آن برای حقّانیت علی علیه السلام استدلال کرده‌اند. سپس می‌گوید: این استدلال باطل است، و بی آنکه یک کلمه دلیل برای مدعای خود بگوید از آن می‌گذرد!

این گونه موضع‌گیری نشان می‌دهد که پرده‌های ضخیم تعصب تا چه حد می‌تواند مانع تابش نور تفکر گردد و آزاد اندیشی را حتی از دانشمندان بگیرد.

در مقابل افراد آزاد اندیشی مانند دکتر محمد تیجانی پیدا می‌شوند که مسیر خود را در پرتو همین آیه و روایات مربوط، پیدا کرده و آشکارا ایمان صریح خود را به علی علیه السلام و سایر امامان اهل بیت علیهم السلام با نهایت شجاعت ابراز داشته، و کتاب بسیار ظریف و لطیفی در این زمینه نوشته و نام آن را «لَاکونَ مَعَ الصّادقین»- هدفم این است که با صادقین باشم!- گذارده است، این کتاب تاثیر عجیبی در بسیاری از مسلمین گذارده است.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۱۴

۵- آیه قربی

اشاره

آیه ۲۳ سوره «شوری» پیامبر صلی الله علیه و آله را مخاطب ساخته می‌فرماید: قُلْ لا اسئَلکم عَلَیه اجراً الا المَوَدَّةَ فِی الْقُربی

«بگو: «من هیچ‌گونه اجر و پاداشی از شما بر این دعوت درخواست نمی کنم جز دوست داشتن نزدیکانم (اهل بیتم).

در اینکه منظور از «ذوی القربی» در این آیه چیست؟ تمام مفسران شیعه و گروهی از مفسران اهل سنت گفته‌اند: منظور ذوی القربی، نزدیکان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است.

در برابر این تفسیر، احتمالات و تفسیرهای دیگری ذکر شده که به نظر می‌رسد انگیزه اصلی آنها کم رنگ کردن مسأله امامت و خلافت پیامبر صلی الله علیه و آله و کاستن از اهمیت مقام اهل بیت علیهم السلام است، از جمله سه تفسیر زیر است:

۱- منظور این است که اجر و پاداش رسالت، دوست داشتن اموری است که شما را به قرب الهی دعوت می کند، بنابراین «القربی» اموری است که مایه قرب به خداوند میشود.

روشن است که این تفسیر به هیچ وجه با ظاهر آیه سازگار نیست زیرا آنچه در مورد نماز و روزه و جهاد و امثال این امور. از اسباب

قرب الهی، مهم است، عمل کردن به آنها است؛ نه مودت و محبت آنها. تعبیر به محبت هیچ تناسبی با این مسأله ندارد. وانگهی مگر در میان مخاطبین پیامبر صلی الله علیه و آله کسی بود که این امور را

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۱۵

دوست نداشت، حتی کسانی که در عمل کوتاهی داشتند، به حکم ایمان به خدا و قرآن به این امور علاقه داشتند؛ هر چند عمل نمی‌کردند.

از همه اینها گذشته «القربی» به معنی قرب و نزدیکی است، نه «نزدیک کننده»، لذا در تمام مواردی که این واژه در قرآن مجید در آن به کاررفته است (۱۵ بار غیر از آیه مورد بحث) به معنی اشخاصی آمده است که دارای قرب و نزدیکی (و عمدتا دارای قرابت خویشاوندی) هستند.

چرا و به چه دلیل آیه مورد بحث، بر خلاف تمام موارد استعمال قرآنی و مفهوم لغوی این کلمه تفسیر شده؟ آیا جز همان انگیزه‌هایی که در بالا به آن اشاره شد، چیز دیگری بوده است؟!

قابل توجه اینکه بسیاری از ارباب لغت، تصریح کرده‌اند که «قربی»،- یا- «ذی القربی»، به معنی نزدیکی و قرابت در نسب است، مقاییس اللّغه می‌گوید: «فلان ذو قرابَتی، هُوَ مَنْ یَقْرُبُ مِنْک رَحِماً»، سپس می‌افزاید: «القربی، القرابهٔ» یعنی هر دو به یک معنی می‌باشد و در لسان العرب آمده است، «والْقرابَهُ وَ القُربی: الدُنُوُّ فی النَّسَبِ»: «قرابت و قربی به معنی نزدیکی نسبی است».

۲- بعضی دیگر گفته‌اند: منظور این است که شما مسلمانان بستگان خودتان را به عنوان پاداش رسالت دوست دارید! در حالی که دوست داشتن بستگان خود تناسبی با اجر رسالت ندارد.

تعجب است، چگونه دوستی «ذوی القربی» پیامبر صلی الله علیه و آله که مناسبت‌ترین معنی در اینجا است رها می‌شود و دوستی «ذوی القربی» خودشان به عنوان اجر رسالت مطرح می‌گردد؟!

۳- بعضی دیگر از مفسران گفته‌اند منظور این است خویشاوندی من (پیامبر) را نسبت به خودتان به عنوان پاداش رسالت محفوظ دارید، و به خاطر اینکه بابسیاری

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۱۶

از قبائل شما رابطه خویشاوندی سببی یا نسبی دارم مرا آزار ندهید.

این تفسیر بدترین معنایی است که در تفسیر آیه شده؛ چرا که درخواست اجر رسالت تنها از کسانی مطلوب است که رسالت او را پذیرا شده‌اند. ولی در مورد آنان اذّیت و آزار می‌رساندند نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله معنا ندارد؛ وامّا اگر منظور دشمنان او است که وی را آزار می‌رساندن؛ آنها اصلا رسالتش را قبول نداشتند، تا چه رسد به اجر و پاداش آن!. چگونه ممکن است بگوید پاداش رسالتم این است که مرا به خاطر خویشاوندی که با شما دارم آزار ندهید.

نکته اصلی در مورد آیه این است که از یک سو قرآن مجید از بسیاری از پیامبران الهی نقل می‌کند که آنها با صراحت می‌گفتند: «من برای این (دعوت)، هیچ پاداشی از شما نمی‌طلبم؛ پاداش من تنها بر پروردگار جهانیان است.» وَ ما اسئَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ اجْرِ انْ اجْری الّا علی رَبِّ العالَمین

این جمله تنها در سوره «شعراء» در مورد پنج نفر از پیامبران الهی (نوح و هود و صالح، و لوط و شعیب علیهم السلام) آمده است.[۳۰۹] از سوی دیگر آیه مورد بحث در مورد شخص پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «من از شما پاداشی تقاضا نمی‌کنم مگر دوستی خویشاوندانم را».

و از سوی سوم، در آیه ۵۷ سوره «فرقان» باز در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: قُلْ ما اسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ اجْرٍ الّا مَنْ شاءَ انْ یَتَّخُذَ الی رَبِّهِ سَبیلًا: بگو: «من در برابر آن (ابلاغ آیین خدا) از شما هیچگونه پاداشی نمی طلبم؛ مگر کسی که بخواهد راهی به

سوی پروردگارش برگزیند (و این پاداش من است.)»

و از سوی چهارم در آیه ۴۷ «سبأ»، باز در مورد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آمده است: قُلْ ما سَئَلْتُكُمْ مِنْ اجْر فَهُوَ لَكُمْ انْ اجرِیَ الّا عَلَی اللَّهِ بگو: «هر اجر و پاداشی از شما

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۱۷

خواسته ام برای خود شماست؛ اجر من تنها بر خداوند است.».

از ضمیمه کردن این آیات چهارگانه به یکدیگر به خوبی می‌توان نتیجه گفت که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نیز مانند سایر پیامبران الهی اجر و پاداشی برای شخص خود از مردم نخواسته است؛ بلکه مودّت ذوی القربای او راهی به سوی خدا است! و چیزی صد درصد به نفع خود آنها. چرا که این مودّت دریچه‌ای است به سوی مسأله امامت و خلافت و جانشینی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و ادامه خط رهبری رسول خدا صلی الله علیه و آله در امّت، و هدایت مردم در پرتو آن (دقت کنید).

آری هر گاه این آیات چهارگانه را این گونه تفسیر کنیم هیچ گونه نقطه ابهام و پیچیدگی و مشکلی در آنها باقی نمی‌ماند. ولی در غیر این صورت از یک سو تضاد در میان آنها دیده می‌شود؛ و از سوی دیگر ناچاریم دست به سوی تفسیرهایی دراز کنیم که به هیچ وجه با ظاهر آیات سازگار نیست.

امّا از آنجا که این تفسیر باب طبع جمعی از مفسران نبوده؛ زیرا با پیشداوری‌های آنها هماهنگی نداشته است آن را رها کرده‌اند، گاه گفته‌اند تقاضای اجر، مناسب شأن پیامبر صلی الله علیه و آله نیست. بنابراین آیه إِلَّا المَوَدَّةَ فی القربی باید به عنوان استثنای منقطع شمرده شود، و گاه گفته‌اند این آیه با آیه قُلْ ما أسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ اجْرٍ وَ ما انَا مِنَ الْمُتَكَلِّفينَ سازگار نیست « (ای پیامبر!) بگو: «من در برابر این دعوت هیچ پاداشی از شما نمی‌طلبم، و من از متکلفان نیستم. (سخنانم روشن و همراه با دلیل است.)» و گاه گرفتار توجیهات نابسامان دیگر شده‌اند.[۳۱۰]

این حقیقت هنگامی روشن‌تر می‌شود که به روایات وارده از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در شرح و تفسیر این آیه، مراجعه کنیم و آنها را در کنار این آیات قرار دهیم.

از مجموع روایاتی که در تفسیر آیه آمده است چنین نتیجه‌گیری می‌کنیم که

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۱۸

بدون تردید آیه مورد بحث ناظر به مسأله امامت و خلافت است که می‌تواند به عنوان اجری برای رسالت شمرده شود؛ اجری که مردم را به خدا نزدیک می‌کند و نفعش عاید خود آنها می‌شود.

از آنچه در بالا- گفته شد پاسخ بعضی از مفسرانی که همیشه در آیات مربوط به امامت موضع‌گیری تعصب‌آمیزی دارند روشن می‌شود.

آلوسی در روح المعانی در تفسیر این آیه می‌گوید: شیعه با چیدن صغری و کبری این آیه را دلیلی بر مسأله امامت علی علیه السلام گرفته می‌گوید: محبت او (به مقتضای آیه) واجب است، و هر کسی که محبتش واجب باشد واجب‌الاطاعه است؛ و هر کسی که واجب الاطاعه باشد دارای مقام امامت است پس علی علیه السلام دارای مقام امامت است! سپس به ایراد و اشکال به این صغری و کبری می‌پردازد.[۳۱۱]

ولی همان گونه که از بحث‌های بالا استفاده شد، هرگز ما نمی‌خواهیم با چنین صغری و کبرای سستی از آیه بهره‌گیری کنیم. نکته مهم در آیه چیز دیگری است و آن اینکه محبت «ذوی القربی» به عنوان اجر رسالت شمرده شده؛ ودر آیات دیگر اجر مذکور و وسیله قرب الهی و به سود مردم ذکر شده. از مجموعه اینها مسأله امامت و خلافت آشکار مشود به شرحی که در بالا- آمد؛ و روایات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که به آن اشاره می‌شود نیز پشتوانه‌ای برای این استدلال است.

***

آیه قربی در احادیث اسلام

در ذیل این آیه قُلْ لا اسئَلُکُمْ عَلَیْهِ اجْراً الّا الْمَوَدَّهَ فی الْقُربی روایات فراوانی در منابع اهل سنت و شیعه نقل شده که در تفسیر و تبیین مفهوم آیه اثر فراوان دارد،

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۱۹

از جمله روایات زیر است:

۱- حاکم حسکانی که از دانشمندان معروف قرن پنجم هجری است در شواهد التنزیل از سعید بن جبیر از ابن عباس چنین نقل می کند:

«لمّا نزلت لا ـ قُلْ اسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اجْراً الَّا المَوَدَّهَ فی الْقُربی، قالوا: یا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ هؤُلاءِ الَّذینَ امَرَنا اللَّهُ بِمَوَدَّتِهِمْ؟ قال: عَلِی وَ فاطِمَهُ وَ وُلِدُهُما» «هنگامی که آیه قُلْ لا أسْئَلُکُمْ نازل شد» اصحاب عرض کردند: ای رسول خدا! اینها کیستند که خداوند ما را به محبت آنها امر کرده است؟ فرمود: «علی و فاطمه و فرزندان آن دو می‌باشند».[۳۱۲]

در همان کتاب چندین روایت دیگر به همین مضمون با طرق مختلف از ابن عباس نقل شده است.[۳۱۳]

۲- در حدیث دیگری در همان کتاب از ابی امامه باهلی نقل می کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «انَّ اللَّهَ خَلَقَ الانبیاءَ مِنْ اشْجارٍ شَتّی، وَ خُلِقْتُ وَ علیّ مِنْ شَجَرَهٔ واحدَهٔ، فَانا اصْلُها، وَ عَلِیّ فَرعُها، وَ فاطِمَهُ لُقاحُها وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ ثِمارُها، وَاشْیاعُنا اوراقُها، فَمَنْ تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ اغْصانِها نَجی وَ مَنْ زاغَ هَوی، وَلَو انَّ عَبْداً عَبَدَاللَّهَ بَیْنَ الصَّفا وَالمَروَهِ الْفَ عام، ثُمَّ الْفَ عام، ثُمَّ الْفَ عام، حَتّی یَصیرُ کالشَّنِّ البالس، ثُمَّ لَمْ یُدرِک مَحَبَّتنا اکبَّهُ اللَّهُ عَلی مِنْخَرَیْه فی النّارِ ثُمَّ قَرَءَ قُل لا اسْئَلُکُم عَلَیهِ اجراً الَّا المَودَّهَ فِی القُربی :

«خداوند پیامبران را از درختان مختلفی آفرید، ولی من و علی علیه السلام را از درخت واحدی، من ریشه آن هستم و علی علیه السلام شاخه آن و فاطمه موجب باروری آن است و حسن و حسین علیهما السلام میوه‌های آن، و شیعیان ما برگهای آن‌اند، پس هر کس به شاخه‌ای از شخه‌های آن تمسک جوید نجات می‌یابد، و کسی که منحرف شود سقوط می کند، و اگر بنده‌ای خدا را در میان صفا و مروه، هزار سال، و سپس هزار

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۲۰

سال، و از آن پس هزار سال، عبادت کند، تا همچون مشک خشک و کهنه‌ای شود اما محبت ما را نداشته باشد خداوند او را به صورت در آتش می‌افکند، سپس این آیه را (به عنوان شاهد) تلاوت فرمود: قُلْ لا اسئِلُکُمْ عَلَیِهِ اجراً الّا المَوَدَّهَ فی القُربی [۳۱۴]

۳- سیوطی مفسّر معروف اهل سنت در الدّر المنثور ذیل آیه مورد بحث از مجاهد، از ابن عباس نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله در تفسیر آیه: قُلْ لا ـ اسئَلُکُمْ عَلَیَهِ اجراً فرمود: «ان تَحفَظُونی فی اهلِ بَیتی وَتُودّوهُمْ بی»: «منظور این است که حق مرا در اهل بیتم حفظ کنید و آنها را به خاطر من دوست بدارید».[۳۱۵]

۴- احمد حنبل در فضائل الصحابه از سعید بن جبیر از عامر نقل می کند:

هنگامی که آیه قُلْ لا اسئَلُکُم عَلَیهِ اجراً الّا المَوَدَّهَ فی القُربی نازل شد مردم سؤال کردند ای رسول خدا! ذوالقربای تو که مودت و محبت آنها بر ما واجب است چه کسانی هستند؟ فرمود: «علیّ و فاطمهُ وَ ابناهما وَ قالَها ثَلاثاً»: «علی و فاطمه و دو پسر آنها، این سخن را سه بار تکرار کرد»![۳۱۶]

همین معنی را با تفاوت اندکی قرطبی در تفسیر آیه از سعید بن جبیر از ابن عباس نقل کرده.

۵- حافظ ابونعیم اصفهانی در حلیة الاولیاء از جابر نقل می‌کند که مرد عربی خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد: «ای محمد! سلام را بر من عرضه کن!» فرمود: «شهادت می‌دهی به اینکه معبودی جز اللَّه نیست، یگانه است وشریکی ندارد، و اینکه محمد صلی الله علیه و آله و رسول او است؟»

عرض کرد: آیا اجر و پاداشی در برابر آن از من می‌طلبی؟ فرمود: «لا، الّا المَودَّةَ

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۲۱

فی القُربی»: «نه، تنها دوستی ذوی القربی را می‌خواهم»، عرض کرد: ذوی القربای تو یا بستگان من؟ فرمود: «بستگان من»، عرض کرد: دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم «فَعَلی مَن لا یُحِبُّکَ وَ لا یُحِبُّ قُرباکَ لَعنَةُ اللَّهِ»: «پس بر هر کس که تو را دوست ندارد، و نزدیکانت را دوست ندارد لعنت خدا باد»، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آمین!»[۳۱۷]

۶- ابن جریر طبری مفسر معروف، نیز در ذیل این آیه از ابن جبیر نقل می‌کند که گفت: «هِیَ قُربی رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله»: «منظور نزدیکان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است».

۷- حاکم در مستدرک الصّحیحین از علی بن الحسین علیه السلام نقل می‌کند:

هنگامی که علی علیه السلام به شهادت رسید، حسن بن علی علیه السلام خطبه‌ای خواند (و در ضمن خطبه خودش را معرفی کرد (تا به این جمله رسید انا مِن اهلِ البَیتِ الَّذینَ افتَرَضَ اللَّهُ مَوَدَّتَهُم عَلی کُلِّ مُسلِمٍ، فَقالَ تَبارَکَ وَ تَعالَی لِنَبِیِّهِ صلی الله علیه و آله: قُل لا أسئَلُکُمْ عَلَیه اجراً الَّا المَودَّهَ فی القربی: «من از خاندانی هستم که خداوند محبت آنها را بر هر مسلمانی واجب کرده، و به پیامبرش صلی الله علیه و آله فرموده: بگو از شما پداش بر این کار (رسالت) نمی‌طلبم جز دوستی ذوی القربایم».[۳۱۸]

گروه دیگری از معاریف اهل سنت نیز این حدیث را نقل کرده‌اند، از جمله محب الدین طبری در ذخائر (صفحه ۱۳۸) و ابن حجر در صواعق صفحه ۱۰۱، و سیوطی در الدّر المنثور ذیل آیه مورد بحث.

۸- مفسر معروف ابوجعفر محمد بن جریر طبری در جامع البیان از ابی الدیلم نقل می‌کند: هنگامی که علی بن الحسین علیه السلام را به صورت اسیر (به شام) آوردند او را به پله‌های (دروازه) دمش نگه داشتند، مردی از هل شام برخاست و گفت «شکر خدای را که شما را کشت و ریشه کن کرد!»، علی بن الحسین علیه السلام فرمود، آیا قرآن خوانده‌ای؟ گفت: آری، فرمود: آیا ال حامیم را خوانده‌ای؟ گفت: قران را خوانده‌ام

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۲۲

ولی آل حامیم را نخوانده‌ام، فرمود: نخوانده‌ای: قُلْ لا اسئِلُکُمْ عَلَیه اجراً الَّا المودَّهَ فی القُربی عرض کرد: شما آنها هستید؟ فرمود: بلی![۳۱۹]

۹- ابن حجر در الصّواعق المحرقه از علی علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: «فینا آلُ حم آیهٔ، لایَحفَظُ مَوَدَّتنا الّا کُلُّ مُؤمِنٍ ثُمَّ قَرَءَ قُل لا اسئَلُکُم عَلیهِ اجراً الَّا المَوَدَّهَ فی القربی»: «درباره ما آل حم آیه‌ای نازل شده است و آن اینکه دوستی ما را نگهداری نمی‌کند مگر هر مؤمنی»، سپس آیه قُلْ لا اسئَلُکُم عَلَیهِ اجراً الَا المَوَدَّةَ فی القُربی را تلاوت فرمود.[۳۲۰]

نظیر همین روایت در کنز العمّال نیز آمده است.[۳۲۱]

از این حدیث به خوبی استفاده می‌شود که منظور از «قربی» در آیه مورد بحث، ذوی القربای پیامبر صلی الله علیه و آله است.

منظور از «آل حم» مجموع سوره هایی است که در حم در آغاز آن آمده است و آنها عباتند از هفت سوره «مؤمن»، «فصّلت»، «شوری» و «زخرف»، «دخان»، «جاثیه» و «احقاف» و آیه مورد بحث در یکی از آنها است.[۳۲۲]

۱۰- زمخشری در کشّاف و همچنین فخررازی در تفسیر کبیر، و قرطبی در تفسیرش حدیثی در ذیل این آیه شریفه از رسول خدا

صلی الله علیه و آله نقل کرده‌انـد که اهمیت محبّت و مودّت آل محمّـد صـلی الله علیه و آله را به طرز عجیبی آشـکار می‌سازد، و ما در اینجا عین عبارت حدیث را از تفسیر کشّاف نقل می‌کنیم: او می‌گوید رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«مَن مـاتَ عَلی حُبِّ آلِ مُحمّـد مـاتَ شَـهیدا- الا وَ مَن ماتَ عَلی حُبِّ آلِ مُحَمَـدَّ صـلی الله علیه و آله ماتَ مَغْفُوراً لَهُ- الا و مَن ماتَ علی حُبِّ آل مُحمَّدٍ صـلی الله علیـه و آله مـات تائبـاً الا ـ وَ مَنْ مـات عَلی حُبِّ آل مِحَمَّد صـلی الله علیه و آله مـاتَ مُؤمِنـاً مُسْـتَکْمَلَ الایمانِ- الا و مَن مات علی حُبِّ آل مُحمَّد صلی الله علیه و آله

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۲۳

بَشَّرَهُ مَلَـکُ الْمَوْتِ بِـالْجَنَّةِ ثُمَّ مُنْکَرٌ و نَکیرٌ الا ـ وَ مَنْ ماتَ عَلی حُبِّ آل مُحَمَّدٍ صـلی الله علیه و آله یُزَّفَ اَلَی الْجَنَّةِ کَما تُزَفُّ الْعُروسُ الی بَیْتِ زَوْجِها- الا وَ مَنْ ماتَ عَلی حُبِّ آلِ مؤحَمَّدٍ صـلی الله علیه و آله فُتِحَ لَهُ فی قَبْرِهِ بابانِ اَلَی الْجَنَّةِ- الا وَ مَنْ ماتَ عَلی حُبِّ آل مُحَمَّدٍ صـلی الله علیه و آله جَعَلَ اللَّهُ قَبْرَهُ مَزارَ مَلائِکهْ الرَّحْمَةِ- الا وَ مَنْ ماتَ عَلی حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله ماتَ عَلَی السُّنَّةِ وَالْجَماعَةِ.

الا ـ وَ مَنْ مـاتَ عَلی بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ صـلی الله علیه و آله جـاءَ یَوْم الْقِیامَـهْ مَکْتوبُ بَیْنَ عَینیهِ آیسُ مِنْ رَحْمَـهْ اللَّه، الا وَ مَنْ ماتَ عَلی بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله ماتَ کافِرا، الا وَ مَنْ ماتَ عَلی بُغْضِ آلُ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله لَمْ یَشُمُّ رائِحَةَ الْجَنَّةِ»:

«هر کس با محبت آل محمـد صـلی الله علیه و آله بمیرد شـهید از دنیا رفته است؛ آگاه باشـید هر کس با محبّت آل محمد صـلی الله علیه و آله از دنیـا رود بخشوده است؛ آگـاه باشـید هر کس بـا محبت آل محمـد صـلی الله علیه و آله از دنیـا رود بـا توبه از دنیا رفته است؛ آگاه باشـید هر کس با محبّت آل محمـد صـلی الله علیه و آله از دنیا رود مؤمن کامل الایمان از دنیا رفته است؛ آگاه باشد هر کس با محبّت آل محمد صـلی الله علیه و آله از دنیا رود فرشته مرگ او را بشارت به بهشت می‌دهد و سپس منکر و نکیر (فرشتگان مأمور سؤال در برزخ) به او بشارت می‌دهنـد؛ آگاه باشـد هر کس با محبت آل محمد صـلی الله علیه و آله از دنیا رود او را با احترام به سوی بهشت می‌برنـد آنچنانکه عروسـی را به خانه داماد می‌برند؛ آگاه باشـید هر کس با محبت آل محمد صـلی الله علیه و آله از دنیـا رود در قبر او، دو در به سوی بهشت گشوده می‌شود؛ آگاه باشـید هر کس با محبت ال محمـد صـلی الله علیه و آله از دنیا برود قبر او را فرشتگان زیارتگاه رحمت قرار می‌دهند؛ آگاه باشید هر کس با محبت آل محمد صلی الله علیه و آله از دنیا برود بر سنت و جماعت از دنیا رفته است.

آگـاه باشـید هر کس با عـداوت آل محمـد صـلی الله علیه و آله از دنیا رود، روز قیامت در حالی وارد عرصه محشـر می‌شود که در پیشانی او نوشته شده مأیوس از رحمت خدا!

آگاه باشید هر کس با بغض آل محمد صلی الله علیه و آله از دنیا برود کافر از دنیا رفته.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۲۴

آگـاه باشـید هر کس بـا عـداوت آل محمـد از دنیـا برود بـوی بهشت را استشـمام نخواهـد کرد».[۳۲۳] عجیـب اینکـه در بعضـی از پاورقی‌هـای تفسیر کشّـاف که از بعضـی از متعصبین نوشـته شـده، پس از نقل این حـدیث شـریف آمـده است: «و آثار الوضع علیه لائحهْ»: «آثار مجعول بودن این حدیث آشکار است»!

امّا به چه دلیل حـدیث مجعول است: و اثر این جعل در کجای این حـدیث نمایان و آشـکار است به هیـچ‌وجه تبیین نشده، جز اینکه عظمت مقام آل محمـد صـلی الله علیه و آله که در این حـدیث شـریف نبوی تبیین شده با پی‌شداوری‌های بعضـی سازگار نیست، و شایـد برای نخستین بار بوده است که عظمت آل محمـد صـلی الله علیه و آله را در این حد بالا در این حدیث شـریف نبوی مشاهده می‌کرده؛ آن هـم حـدیثی که سه نفر از بزرگـان مفسـران هم عقیـده آن را نقـل کرده، و بـا حسن قبـول تلقی نمـوده و ایرادی بر آن نگرفته‌اند.

این در حالی است که فخر رازی در ذیل همین حدیث می‌گوید: با اینکه در معنی «آل» اختلاف و گفتگو است، ولی «لا شَکّ انَّ فاطِمَهَ وَ عَلیّاً وَالحَسَنَ وَالحُسَینَ کانَ التَّعَلُّقُ بَینَهُمْ وَ بَینَ رَسولِ اللَّهِ اشَدَّ التَّعَلُّقاتِ وَ هَذَا کَالمَعلُوم بِالنَّقلِ المُتَواتِر، فَوَجَبَ ان یَکونوا هُمُ الآلُ»: «شکی نیست که فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلام ارتباطشان با رسول خدا صلی الله علیه و آله محکم‌ترین ارتباط بود؛ و این مطلب با احادیث متواتر ثابت شده است. بنابراین آنها (به عقیده همه) آل پیامبراند، اما غیر آنها داخل در لفظ آل هستند یا نه؟ محل گفتگو و تردید است».

فخر رازی نیز شواهد وقرائن فراوانی بر این معنی اقامه می‌کند که علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام قطعاً در این آیه داخل هستند.[۳۲۴]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۲۵

از آنچه در بالا گفته شد روشن می‌شود بعضی از روایات که در ذیل این آیه نقل شده و می‌گوید: «مخاطب در آیه، کفار قریش هستند، و منظور این است که قرابت و خویشاوندی مرا نسبت به خود فراموش نکنید وبه خاطر این قرابت آزارم ندهید» این تفسیر قابل قبول نمی‌باشد؛ و احتمال دارد، واضعان حدیث برای کم رنگ کردن احادیث کثیره بالا که درباره اهمیت مقام اهل بیت علیهم السلام است، چنین مطلبی را نقل کرده باشند. زیرا چنین خطابی به کفار قریش با مفهوم آیه کاملًا تضاد دارد زیرا ممکن نیست پیامبر صلی الله علیه و آله به کفّار بگوید من از شما پاداشی تقاضا نمی‌کنم جز آنکه خویشاوندیم را نسبت به خودتان فراموش نکنید. آنها رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله را از اساس قبول نداشتند تا چه رسد به اینکه بخواهند پاداشی برای آن قائل شوند.

خلاصه، آنها که دنبال این روایت را گرفته ولی می‌خواهند، ارتباط آیه را با اهل بیت علیهم السلام قطع کنند در واقع محتوای آیه را انکار می‌کنند، زیرا طلبیدن پاداش رسالت از منکران رسالت کاملًا بی معنی است.

این بحث را با اشعاری که فخر رازی و آلوسی در تفسیر کبیر و روح المعانی در ذیل همین آیه آورده‌اند پایان می‌دهیم تا به مقتضای خِتامُهُ مِسْکٌ خاتمه با برکتی بر این بحث باشد.

این اشعارِ منسوب به امام شافعی،- که به حب آل محمّد و اعتقاد راسخ به آن بوده- است که می‌گوید:

یا راکباً قِف بِالُمحَصَّبِ مِن مَنیوَاهتِف بِساکِنِ خیفِها وَالنّاهِضِ

سَحَراً، اذا فاضَ الحَجیجُ الی مِنیفیضاً کَمُلْتَطَم الفُراتِ الفائضِ

ان کانَ رَفْضاً حُبُّ آلِ مُحَمَّدفَلَیَشهَدِ الثَّقَلانُ انّی رافِضی

«ای سواری که عازم زیارت خانه خدا هستی، در آنجا که در نزدیکی منی، ریگ برای رمی جمرات جمع می‌کنند نند (و مرکز بزرگ اجتماع زائران خانه خدا است)

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۲۶

بایست، و به تمام کسانی که درمسجد خیف (مشغول عبادت اند) و یا در حال حرکت (به سوی بیت اللَّه) می‌باشند فریاد بزن:

در سحرگاهی که حاجیان از مشعر به سوی منی حرکت می‌کنند، و همچون نهری عظیم و خروشان وارد سرزمین منی می‌شوند نیز فریاد بزن:

(آری فریاد بزن و آشکارا) بگو: اگر محبت آل محمد صلی الله علیه و آله، رَفْض و ترک است، همه جن و انس شهادت بدهند که من رافضی هستم»![۳۲۵]

خداوند همه ما را از دوستداران آل محمد صلی الله علیه و آله قرار دهد، همان‌ها که در نماز درود بر آنان می‌فرستیم و بدون آن نمازمان نماز نیست.

خداوندا این دوستی را مقدمه‌ای برای شناخت «مقام ولایت» آنها قرار ده تا تصور نکنیم که مسأله‌ای با این اهمیت تنها به عنوان یک

دوستی ساده و عادی مطرح شده است. سپس این شناخت را وسیله‌ای برای پیروی از مکتب آنان قرار ده.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۲۷

بخش دوّم: آیات فضائل

اشاره

اشاره

همان گونه که قبلًا گفته شد در این بخش به سراغ آیاتی از قرآن مجید می‌رویم که مستقیماً مسأله خلافت و ولایت را بازگو نمی‌کند؛ ولی فضیلتی بزرگ از علی علیه السلام را در بر گرفته، و مجموعه آنها می‌تواند زوایای این مسأله را برای کسانی که در متن جریان قرار نگرفته‌اند روشن سازد و در مجموع نشان دهد که حساب علی علیه السلام از دیگران کاملًا جدا است؛ و با وجود کسی مثل او در میان امت نوبت امامت و خلافت به دیگران نمی‌رسد.

به عبارت دیگر: با انضمام یک مقدمه عقلی روشن می‌توان مسأله امامت و خلافت را از آن نتیجه گرفت و آن اینکه هرگز خداوند حکیم، مفضول را حاکم و رهبر افضل نخواهد کرد. حتی در میان عقلای جهان هر کس مرتکب چنین کاری شود او را ملامت و سرزنش می‌کنند و کار او را نشانه عدم تدبیر و ضعف مدیریت او می‌شمردند چرا که فرد برتر را تابع فرد پایین‌تر کرده است.

این آیات بسیار وسیع و گسترده است تا آنجا که بعضی از دانشمندان کتاب مستقلی درباره این مسأله نگاشته‌اند. ولی ما از میان آنها ... آیه را برگزیده‌ایم که مفاهیم روشن تری دارد و در ضمن با وضع اختصار کتاب سازگار است.

باز در اینجا به سراغ منابع معروف اهل سنت می‌رویم و از آنچه تنها در منابع

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۲۸

پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام آمده است کمتر سخن می‌گوییم؛ مبادا کسی تصور کند پیروان این مکتب چیزی از روی تعصب گفته‌اند.

به هر حال این آیات، نیز فراوان است، و ما از میان آن ۲۴ آیه را برگزیده‌ایم.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۲۹

۱- آیه مباهله

اشاره

در آیه ۶۱ سوره «آل عمران» می‌خوانیم: فَمَن حاجَّکَ فیهِ مِن بَعدِ ما جائَکَ مِنَ العِلمِ فَقُل تَعالَوا نَدْعُ ابنائَنا وَ ابنائَکُمْ وَ نِسائَنا وَ نِسائَکُمْ وَ انْفُسَنا وَ انْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبتَهِل فَنَجْعَلْ لَعَنَةَ اللَّهِ عَلَی الکاذِبینَ

«هر گاه بعد از علم و دانشی که به تو رسیده، (باز) کسانی درباره مسیح با تو به ستیز برخیزند، بگو ":بیایید ما فرزندان خود را دعوت کنیم، شما نیز فرزندان خود را؛ ما زنان خویش را دعوت نماییم، شما نیز زنان خود را؛ ما از نفوس خود (و کسی که همچون جان ماست) دعوت کنیم، شما نیز از نفوس خود؛ آنگاه مباهله (و نفرین) کنیم؛ و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم».

در اینجا چند نکته باید روشن شود:

نخست محتوای آیه.

دوم: روایاتی که در تفسیر این آیه در منابع معروف اسلامی آمده است، چه کسانی را معرفی می‌کند؟

سوم: چگونگی استدلال به این آیه بر مسأله برتری علی علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام.

چهارم: پاسخ به بعضی از خرده‌گیری‌ها در رابطه با این آیه.

محتوای آیه مباهله:

آیه فوق به ضمیمه آیاتی که قبل و بعد از آن نازل شده؛ نشان می‌دهد که در برابر پافشاری مسیحیان در عقاید باطل خود از جمله ادعای الوهیت حضرت

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۳۰

مسیح علیه السلام و عدم کارایی منطق و استدلال در برابر لجاجت آنها، پیامبر صلی الله علیه و آله مأمور می‌شود از طریق مباهله وارد شود، و صدق گفتار خود را از این طریق خاص روحانی به ثبوت برساند؛ یعنی با آنها مباهله کند تا راستگو از دروغگو شناخته شود!

مباهله در اصل از ماده بَهْل (بر وزن اهْل) به معنی رها کردن است. به همین جهت هنگامی که حیوان را، به حال خود واگذارند و پستان آنرا- برای جلوگیری از نوشیدن نوزادش- در کیسه قرار ندهند به آن حیوان باهِل می‌گویند، و ابتهال در دعا به معنی تضرع و واگذاری کار به خدا است.

و گاه این واژه را به معنی هلاکت و لعن و دوری از خدا معنی کرده‌اند آن نیز به خاطر رها کردن و واگذار نمودن بنده به حال خویش و خروج از سایه لطف خدا است، اما از نظر مفهوم متداول که در آیه به آن اشاره شده؛ مباهله به معنی نفرین کردن دو نفر به همدیگر است. به این ترتیب که وقتی استدلالات منطقی سودی نداشت، افرادی که با هم درباره یک مسأله مهم دینی گفتگو دارند در یکجا جمع می‌شوند، و به درگاه خدا تضرع می‌کنند و از او می‌خواهند که دروغگو را رسوا سازد و مجازات کند؛ همان کاری که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در برابر مسیحیان نجران کرد، که در آیه به آن اشاره شده است.

با توجه به آنچه گفته شد نگاهی به تفسیر آیه می‌اندازیم، می‌فرماید:

«هر گاه (مسیحیان) بعد از علم و دانشی که به تو رسیده (درباره نفی الوهیت مسیح علیه السلام و تثلیث و انحرافاتی از این قبیل) با تو به بحث و ستیز برخیزند، به آنها بگو: «ما فرزندان خود را دعوت کنیم شما نیز فرزندان خود را فَمَن حاجَّکَ فیهِ مَن بَعدِ ما جائَکَ مِنَ العِلمِ فَقُل تَعالَوا نَدْعُ ابنائَنا وَ ابنائَکُم ما زنان خویش را دعوت نماییم، و شما نیز زنان خود را، (وَ نِسائَنا وَ نِسائَکُمْ) ما از نفوس خود (و کسی که همچون جان ما است) دعوت می‌نماییم و شما نیز نفوس خود؛ (وَ انفُسَنا وَ انفُسَکُمْ).

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۳۱

آنگاه مباهله (نفرین) کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم ثُمَّ نَبْتَهِل فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَی الکاذِبینَ

بدون تردید از نظر تاریخی این مسئله واقع شد. یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله گروهی را انتخاب کردو همراه خود برای مباهله آورد.

در روایات اسلامی که مفسران و محدثان نقل کرده‌اند آمده است «هنگامی که آیه فوق نازل شد پیامبر صلی الله علیه و آله به مسیحیان نجران پیشنهاد مباهله داد، بزرگان مسیحی از پیامبر صلی الله علیه و آله یک روز مهلت خواستند، تا در این باره به شور بنشینند.

اسقف (اعظم) به آنها گفت: نگاه کنید اگر فردا محمد صلی الله علیه و آله با فرزند و خانواده‌اش برای مباهله آمد از مباهله با او بپرهیزید، و اگر اصحاب و یارانش را همراه آورد با او مباهله کنید که او پایه و اساسی ندارد.

فردا که شد که پیامبر صلی الله علیه و آله آمد در حالی که دست علی علیه السلام را گرفته بود و حسن و حسین علیهما السلام پیش روی او حرکت می‌کردند، و فاطمه پشت سر او. مسیحیان و در پیشاپیش آنان، اسقف اعظم آنان بیرون آمدند هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله را با همراهان مشاهده کرد پرسید: اینها چه کسانی هستند؟ گفتند: این یکی، پسر عمو و داماد او است، و این دختر زاده‌های او هستند، و این بانو، دختر او است که از همه نزد او گرامی‌تر است. اسقف نگاهی کرد و گفت: من مردی را می‌بینم که مصمم و با جرأت در مباهله آمده، و می‌ترسم او راستگو باشد، و اگر راستگو باشد بلای عظیمی بر ما وارد خواهد شد. سپس گفت: ای ابولقاسم (محمد صلی الله علیه و آله) ما با تو مباهله نخواهیم کرد؛ بیا با هم صلح کنیم»!

و در بعضی از روایات آمده که اسقف اعظم گفت: من صورت‌هایی را می‌نگرم که اگر از خدا بخواهند کوه را از جا برکند چنین خواهد شد! پس مباهله نکنید که هلاک

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۳۲

خواهید شد![۳۲۶]

همین مضمون با تفاوت‌هایی که به اصل قضیه ضرر نمی‌زند در بسیاری از تفاسیر دیگر نیز آمده است، مانند تفسیر فخر رازی (جلد ۸، صفحه ۱۰) و قرطبی (جلد ۲، صفحه ۱۳۴۶) و روح البیان (جلد ۲، صفحه ۴۴) و روح المعانی (جلد ۳، صفحه ۱۸۸) و بحر المحیط (جلد ۲، صفحه ۴۷۲) تفسیر بیضاوی (ذیل آیه مورد بحث و تفاسیر دیگر.

اکنون به سراغ کتب حدیث می‌رویم:

***

مباهله در کلمات محدثان

روایات فراوانی در منابع معروف و دست اول اهل سنت و منابع اهل بیت علیهم السلام آمده است که با صراحت می‌گوید: آیه مباهله درباره علی علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده است از جلمه:

۱- در صحیح مسلم در کتاب فضائل الصحابهٔ در باب فضائل علی بن ابیطالب علیه السلام از سعد بن ابی وقاص نقل شده که معاویه به سعد گفت: چرا ابوتراب (علی علیه السلام) را سب و دشنام نمی‌دهی؟ گفت: من سه سخن از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به یاد دارم که به خاطر آنها نمی‌توانم علی علیه السلام را دشنام دهم! و اگر یکی از آنها برای من باشد بهتر از تعداد زیادی اشتران سرخ مو است- این حیوان از گرانبهاترین سرمایه‌های عرب محسوب می‌شد- سپس داستان حدیث منزلت (در جنگ تبوک) و داستان پرچم

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۳۳

دادن به دست علی علیه السلام در جنگ خیبر را ذکر می‌کند، و بعد می‌افزاید: «وَ لَمّا نَزَلَت هذِه الآیَةُ قُل تَعالَوا نَدعُ ابنائَنا وَ ابنائَکُم دَعا رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله عَلیّاً وَ فاطِمَةَ وَ حَسَناً وَ حُسَینا فَقالُ: اللّهُمَّ هؤُلاءِ اهلی»:

«هنگامی که آیه مباهله نازل شد؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را فرا خواند. سپس عرض داشت: خداوندا اینها اهل‌بیت من هستند». (و مصداق این آیه‌اند)[۳۲۷] این حدیث را گروه دیگری از بزرگان اهل سنت نقل کرده‌اند مانند:

ترمذی در صحیح خود.[۳۲۸] و بعد از نقل آن می‌افزاید، ابوعیسی می گوید: این حدیث حسن، صحیح و غریب است (شاید غریب بودنش به خاطر ناسازگاری با پیش داوری‌های تعصب‌آمیز او است).

و احمد حنبلی در مسند.[۳۲۹]

و بیهقی در السنن الکبری.[۳۳۰]

و سیوطی در دُرُّالمنثور.[۳۳۱]

۲- در صحیح ترمذی در جای دیگر نیز حدیث از سعد بن وقاص نقل شده که وقتی آیه مباهله نازل شد؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را فراخواند و عرضه داشت: «اللّهُمَّ هؤُلاءِ اهْلی» «خداوندا! اینها اهل بیت من هستند».[۳۳۲]

همین حدیث را حاکم در مستدرك الصحیحین نقل کرده و در آخر می گوید: این حدث صحیحی است که هماهنگ با موازین و شرایط صحت بر طبق عقیده شیخین بخاری و مسلم می‌باشد.[۳۳۳]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۳۴

و نیز بیهقی در السنن الکبری آن را نقل کرده است.[۳۳۴]

۳- سیوطی در الدرالمنثور از حاکم و ابن مردویه و ابونعیم در دلائل از جابربن عبداللَّه انصاری نقل می کند: هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قرار مباهله با مسیحیان گذاشت، روز بعد دست علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسن و حسین علیهما السلام را گرفت و برای مباهله آورد. اما آنها (مسیحیان) حاضر به مباهله نشدند. سپس جابر می‌افزاید: آیه تَعالَوْا نَدْعُ ابْنائَنا وَ ابْنائَکُمْ ... درباره آنها نازل شد.[۳۳۵] سیوطی می گوید: حاکم این حدیث را صحیح شمرده است.

۴- در همان کتاب (الدّر المنثور) از ابن عباس نقل می کند که هیئت مسیحیان نجران خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند- و پس از شرح جریان مباهله و امتناع مسیحیان نجران- می‌افزاید: این در حالی بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بیرون آمد و با او علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بودند و به آنها فرمود: «من دعا می کنم و شما آمین بگویید.» ولی مسیحیان نجران حاضر به مباهله نشدند و با پیامبر صلی الله علیه و آله صلح کردند که جزیه بپردازند.[۳۳۶]

۵- در همان کتاب از ابن جریر از علباء بن احمر الیشکری نقل می کند هنگامی که آیه قُل تَعالَوا نَدْعُ ابْنائَنا ... نازل شد؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به سراغ علی و فاطمه علیه السلام و فرزندان آنها حسن و حسین علیهما السلام فرستاد و به مخالفان پیشنهاد کرد حاضر به مباهله شوند (و آنها خودداری کردند).[۳۳۷]

۶- علامه طبری در تفسیرش با سند خود از زید بن علی در تفسیر این آیه نقل

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۳۵

می کند: «کانَ النَّبیُّ وَ عَلِیّ وَ فاطِمَةُ وَ الحَسَنُ وَالحُسَینُ»: «در آنجا پیامبرو علی و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام بودند».[۳۳۸]

۷- و نیز در همان کتاب به سندش از سدّی در ذیل این آیه چنین نقل می کند:

«اخَذَ النَّبیُّ بِیَدِ الحَسَنِ وَالحُسَینِ وَ فاطِمَةَ وَ قال لِعلیّ اتبِعْنا»: پیامبر صلی الله علیه و آله دست حسن و حسین و فاطمه را گرفت و به علی علیه السلام فرمود: پشت سر ما بیا.[۳۳۹]

۸- علامه ابوبکر جصّاص که از علمای قرن چهارم هجری است در کتاب احکام القرآن در یک تعبیر گویا در مورد مباهله می گوید: «انَّ رُواةَ السیَر وَ نَقَلَةَ الاثَرَ لَم یَخْتَلِفُوا فی انَّ النَّبِیَ صلی الله علیه و آله اخَذَ بِیَدِ الْحَسَنَ والحُسَیْنِ وَ عَلِیٍ وَ فاطِمَةَ (رَضِی اللَّهِ عَنْهُمْ) وَ دَعی النَّصاری الَّذین حاجُّوهُ الَی الْمُباهَلَةَ»:

راویان تواریخ، و ناقلان آثار اختلاف ندارند در اینکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دست حسن و حسین و علی و فاطمه علیهم

السلام را گرفت و نصاری را که با او به بحث و ستیز برخاسته بودند به مباهله دعوت فرمود».[۳۴۰]

مطابق گفته جصاص این مسأله مورد اجماع و اتفاق همه دانشمندان حدیث و تاریخ است.

۹- همین دانشمندان در کتاب دیگری به نام معرفهٔ علوم الحدیث بعد از ذکر داستان مباهله می گویند: «قالَ الْحاكِمُ وَ قَدْ تَواتَرَتِ الاخْبارُ فی التَّفاسیر عَنْ عَبْدِاللَّهِ بْنِ عَبّاسَ وَ غیرِهِ انَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله اخَذَ یَوْمُ الْمباهَلَةِ بِیَدِ عَلِیٍ وَ حَسَنِ وَ حُسَیْنٍ وَ جَعَلُوا فاطِمَةَ وَرائَهُمْ ثُمَّ قالَ هؤلاءِ ابْنائَنا وَ انْفُسَنا وَ نِسائَنا»:

«حاکم می گوید: در اخبار متواتر در کتب تفسیر از ابن عباس و غیر او آمده است

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۳۶

که: رسول خدا صلی الله علیه و آله روز مباهله دست علی و حسن و حسین علیهم السلام را گرفت و فاطمه از پشت سر می‌آمد سپس فرمود: اینها فرزندان ما و نفوس ما و زنان ما هستند شما هم نفوس و فرزندان و زنانتان را بیاورید تا مباهله کنیم».[۳۴۱]

این تنها بخشی از روایات مربوط به داستان مباهله و نزول آن درباره این بزرگوران است. بدیهی است تفاوت این احادیث در بعضی از جزئیات که فاطمه علیها السلام همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بوده یا پشت سر پیامبر صلی الله علیه و آله می‌آمده؛ و یا علی علیه السلام در کنار آن حضرت بوده یا پشت سر آن حضرت تأثیری در اصل مسأله نمی گذارد. زیرا در بسیاری از حوادث مسلم تاریخی مانند جنگ بدر و خیبر و احزاب و فتح مکه، اختلاف در نقل جزئیات و شاخ و برگ‌ها وجود دارد و کمتر حادثه مهمّ تاریخی را می‌توان پیدا کرد که در این گونه امور جزئی، تفاوتی نداشته باشد.

به هر حال روایات فوق، به گواهی گروهی از بزرگان اهل سنت چنان فراوان و مشهور است که به سر حدّ تواتر رسیده، با این حال جای بسیار شگفتی است که نویسنده تفسیر المنار در ذیل این آیه می گوید: «قالَ الْاسْتاذُ الامامُ: الرِّوایاتُ مُتَّفِقَةٌ عَلی انَّ النَّبی صلی الله علیه و آله اخْتارَ لِلُمباهَلَهْ عَلیّاً وَ فاطِمَةَ وَوَلَدَیْهِما وَ یَحْمِلُونَ کَلِمَةَ نِسائِنا عَلَی فاطِمَةَ، وَ کَلِمَةَ أَنْفُسِنا عَلَی عَلیٍ علیه السلام فَقَطْ، وَ مَصادِرُ هذِهِ الرِّوایاتِ الشّیْعَةُ! وَ مَقْصَدُهُمْ مِنها مَعْروفٌ!»: «روایات متفقاً می گوید که پیامبر صلی الله علیه و آله برای مباهله، علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و دو فرزند آنان را برگزید، و کلمه «نسائنا» را بر فاطمه علیها السلام و کلمه «انفسنا» را فقط بر علی علیه السلام تطبیق کرده‌اند. مدرک این روایات، شیعه است! و مقصد آنها از آن معروف است»![۳۴۲]

راستی عجیب است وقتی پای پیش‌داوری‌ها و تعصب‌های فرقه‌ای به میان می‌آید دانشمند معروفی مانند نویسنده المنار سخنی می گوید که سستی آن بر هیچ کس پوشیده نیست. آیا صحیح مسلم و صحیح ترمذی و مسند احمد از منابع معروف شیعه است؟ آیا سنن بیهقی و الدّر المنثور یوطی و احکام القرآن جصاص و

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۳۷

تفسیر طبری و مستدرک حاکم را علمای شیعه نوشته‌اند؟

اشتباهی به این بزرگی جز بر اثر حجاب تعصب پیدا نمی‌شود. نامبرده از یک سو می گوید روایات متّفقاً این سخن را نقل کرده است، و از سوی دیگر همه را زیر سؤال می‌برد.

اگر کتاب‌هایی همچون صحیح مسلم، و ترمذی، و مسند احمد، و مانند آن، چنان باشد که شیعه بتواند روایاتی جعل نموده و در همه آنها وارد کند؛ تا آنجا که به صورت حدیث متواتر در آید؛ دیگر چه اعتباری برای این کتب باقی می‌ماند؟ و چگونه می‌توان حتی یک حدیث آنرا پذیرفت؟

در حقیقت نویسنده المنار با این سخن خود، همه منابع معروف اهل سنت را بی اعتبار کرده؛ و ارزش آنها را به کلی از بین برده است. آری او خواسته است فضیلتی را از علی علیه السلام و فاطمه و فرزندان آنها را انکار کند ولی با این کارش ریشه مذهب تسنن را زده است!

تنها سخنی که در اینجا باقی می‌ماند اشکالی است که المنار و بعضی دیگر در مورد ضمیرهای جمع که در آیه وجود دارد ذکر کرده‌اند؛ و ما بعداً به طور مشروح به سراغ آن خواهیم رفت.

***

اهمیّت مباهله

نخستین چیزی که در این آیه جلب توجه می‌کند این است که مسأله مباهله را می‌توان به عنوان نشانه روشنی بر حقانیت و صدق پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در مسأله دعوی رسالت مطرح کرد، زیرا ممکن نیست کسی که به ارتباط خود با پرودرگار ایمان قطعی نداشته باشد وارد چنین میدانی گردد. یعنی از مخالفان خود دعوت کند که بیائید و با هم به درگاه خدا برویم و از خدا بخواهیم دروغگو را رسوا سازد؛ و

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۳۸

من قول می‌دهم که نفرین من در حق مخالفان عملی خواهد شد؛ و نتیجه آن را خواهید دید!

به طور مسلم ورود در چنین میدانی بسیار خطرناك است؛ زیرا اگر نفرین به اجابت نرسد و اثری از مجازات مخالفان ظاهر نشود؛ نتیجه جز رسوایی دعوت کننده نخواهد داشت؛ و هیچ انسان عاقلی بدون اطمینان به نتیجه، قدم در این میدان نمی‌گذارد.

به همین دلیل در روایات اسلامی می‌خوانیم: هنگامی که پای مباهله به میان آمد، مسیحیان نجران از پیامبر صلی الله علیه و آله مهلت خواستند تا در این باره بیندیشند؛ و هنگامی که دیدند پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تنها کسانی را با خود برای مباهله آورده که دعای آنها می‌تواند مستجاب باشد؛ و خالی از هر گونه جار و جنجال، و تشریفات به صحنه مباهله وارد شده، آن را دلیل دیگری بر صدق دعوت او دانستند و از مباهله سر باز زدند، مبادا گرفتار عذاب الهی شوند. آنها هنگامی که دیدن پیامبر صلی الله علیه و آله با افرای محدودی از خاصّ‌ان نزدیک خود و فرزندان خردسال و دخترش فاطمه زهرا علیه السلام به معیادگاه آمده است، سخت به وحشت افتادن و حاضر به مصالحه شدند.

از سوی دیگر این آیه سند روشنی برای مقام والای اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسن و حسین علیهما السلام است، زیرا در آیه سه کلمه وجود دارد:

«انْفُسَ‌نا»، «نسائَنا» و «ابْنائَنا»، بدون شك منظور از «ابنائَنا»، امام حسن و امام حسین علیهما السلام بوده است و در این هیچ اختلافی نیست، و «نِسائنا» بر کسی جز فاطمه زهرا علیها السلام تطبیق نمی‌شود؛ و امّا «انفسنا»، به یقین اشاره به شخص پیامبر صلی الله علیه و آله نیست.

زیرا آیه می‌گوید: نَدْعُ ... وَانْفُسَ‌نا: «دعوت کنیم از نفوس خویش»، اگر منظور، پیامبر صلی الله علیه و آله باشد، دعوت کردن انسان از خویشتن مفهومی ندارد؛ بنابراین راهی باقی نمی‌ماند جز اینکه بگوئیم منظور تنها علی علیه السلام است.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۳۹

قابل توجه اینکه فخر رازی در ذیل این آیه سخنی از محمود بن الحسن الحمصی که از علمای شیعه بوده نقل می‌کند که او با استفاده از این آیه، اثبات می‌کرد که علی علیه السلام بعد از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از همه انبیاء و همه صحابه افضل است، او می‌گفت: «ممکن نیست انسان از خودش دعوت کند؛ و خویشتن را برای کاری فرا خواند. بنابراین منظور از «انفسنا» غیر پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است؛ و علماء اتفاق دارند بر اینکه کسی غیر از علی علیه السلام با او نبود. بنابراین آیه می‌گوید: «علی علیه السلام به منزله نفس و شخص محمد صلی الله علیه و آله است»، به یقین عین او نیست؛ ولی در تمام جهات بجز مقام نبوت و

افضلیت پیامبر صلی الله علیه و آله بر همه کس، در جهات دیگر همانند او است.

از سوی دیگر می‌دانیم پیامبر صلی الله علیه و آله از همه انبیاء افضل بود پس علی علیه السلام نیز می‌باید افضل باشد. سپس به این حدیث که دوست و دشمن آن را پذیرفته‌اند- برای تکمیل کلام خود- استناد می‌جوید که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مَنْ ارادَ انْ یَرَی آدَمَ فی عِلْمِهِ، وَ نُوحاً فی طاعَتِهِ، وَ ابْراهیمَ فی خُلَّتِهِ وَ مُوسی فی هَیْبَتِهِ، وَ عَیسی فی صَفْوَتِهِ، فَلْیَنْظُر الی عَلِیِّ بْنِ ابیطالِبٍ علیه السلام»:

«هر کس می‌خواهد آدم را در مقام علمیش، و نوح را در طاعتش، (نسبت به پروردگار) و ابراهیم را در دوستی و مقام خلیل اللهی اش، و موسی را در هیبتش و عیسی را در صفوتش ببیند، نگاه به علی بن ابیطالب کند!» این حدیث می گوید:

«آنچه خوبان به طور جداگانه داشته‌اند او تنها و یکجا دارد».

فخر رازی بعد از نقل این کلام می‌افزاید: سایر شیعه نیز در گذشته و حال، به این آیه استدلال می‌کنند که علی علیه السلام همچون نفس محمد صلی الله علیه و آله است مگر در ویژگی‌هائی که دلیل برای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ثابت کرده؛ و مسلم است که پیامبر صلی الله علیه و آله از همه صحابه افضل بوده، پس علی علیه السلام نیز باید افضل باشد.[۳۴۳]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۴۰

فخر رازی بعد از ذکر این دلیل به سادگی از کنار آن می‌گذرد؛ و تنها به این جواب قناعت می‌کند که همان گونه که اجماع مسلمین دلیل است که محمد صلی الله علیه و آله افضل از علی بن ابیطالب علیه السلام است؛ اجماع مسلمین بر این است که هر پیامبری افضل از کسانی است که پیامبر نیستند؛ و به یقین علی علیه السلام پیامبر نبوده نتیجه این می‌شود که سایر انبیای الهی از علی علیه السلام افضل بوده‌اند.[۳۴۴]

در سخنان فخر رازی به خوبی دقت کنید می‌بینید او در واقع جوابی برای آن استدلال قوی و محکم ندارد گویا می‌خواسته به اصطلاح برای خالی نبودن عریضه سخنی بگوید؛ و الا این سخن که هر پیامبری از پیامبران الهی از هر غیر پیامبر افضل است، کاملًا قابل مناقشه است. زیرا برتری همه پیامبران بر غیر آنها تنها در مورد وحی مسلم است. ولی در غیر مورد وحی ممکن است بزرگانی باشند که از همه انبیاء جز پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برتر باشند. از این که بگذریم سخن در افضلیت علی علیه السلام بر همه امت است و این مطلب نیازی به اثبات برتری او بر سایر انبیاء ندارد. (دقّت کنید)

به هرحال فضیلتی که از این آیه شریفه و احادیث متواتری که در ذیل آن آمده استفاده می‌شود می‌تواند مسأله خلافت و جانشینی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را روشنتر سازد.

چرا که هرگز خداوند متعال راضی نمی‌شود که فرد افضل و برتر، مأموم باشد و غیر افضل امام؛ کسی که همچون جان پیامبر صلی الله علیه و آله است پیرو باشد؛ و دیگران که در درجات بعد قرار دارند پیشوا!

در این مسأله تفاوت نمی‌کند که ما امامت را منوط به نصب الهی بدانیم- آن گونه که ما اعتقاد داریم- یا از طریق انتخاب مردم؛ آن گونه که اهل سنت معتقداند. چرا

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۴۱

که در صورت اول هرگز خداوند مفضول را بر افضل، مقدم نخواهد داشت و در صورت دوّم نیز مردم نباید کاری بر خلاف حکمت انجام دهند که اگر کنند پسندیده و مقبول نخواهد بود.

خرده‌گیری که بر آیه مباهله دارند.

در اینجا اشکال معروفی است که نویسنده المنار و بعضی دیگر آن را در مورد نزول آیه در حق اهل بیت علیهم السلام ذکر کرده‌اند و آن اینکه چگونه امکان دارد منظور از «ابنائنا» (فرزندان ما) حسن و حسین علیهما السلام باشند در حالی که «ابنائنا» جمع است و جمع بر دو نفر اطلاق نمی‌شود؟ و نیز چگونه ممکن است «نساءنا» (زنان ما) که معنی جمع دارد، تنها بر بانوی اسلام فاطمه زهرا علیها السلام اطلاق گردد؟

و نیز چگونه ممکن است منظور از «انفسنا»، تنها علی علیه السلام باشد؟ زیرا «انفسنا» نیز صیغه جمع است، و علی علیه السلام یک نفر بود.

پاسخ

در پاسخ این سؤال نظر شما را به چند نکته جلب می‌کنیم:

۱- همان گونه که قبلًا نیز بطور مشروح ذکر شد احادیث فراوانی در بسیاری از منابع معروف و معتبر اسلامی اعم از شیعه و سنی در زمینه ورود این آیه در مورد اهل بیت به ما رسیده است که در آنها تصریح شده پیغمبر صلی الله علیه و آله غیر از علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام کسی را به مباهله نیاورد؛ و این خود قرینه آشکاری برای تفسیر آیه خواهد بود؛ زیرا می‌دانیم از جمله قرائنی که آیات قرآن را تفسیر می‌کند سنت و شأن نزول قطعی است.

بنابراین، ایراد مزبور تنها متوجه شیعه نمی‌شود. بلکه همه دانشمندان اسلام

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۴۲

باید از آن پاسخ گویند.

۲- اطلاق صیغه جمع بر مفرد یا بر تثنیه تازگی ندارد؛ و قرآن و غیر قرآن از ادبیات عرب و حتی غیر عرب این معنی بسیار دیده می‌شود.

توضیح اینکه: بسیار می‌شود که به هنگام بیان یک قانون، یا تنظیم یک عهدنامه، حکم به صورت کلی و به صیغه جمع آورده می‌شود؛ و مثلًا در عهدنامه چنین می‌نویسند که: مسؤول اجرای آن امضاء کنندگان عهدنامه و فرزندان آنها هستند؛ در حالی که ممکن است یکی از دو طرف تنها یک یا دو فرزند داشته باشد؛ این موضوع هیچگونه منافاتی با تنظیم قانون یا عهدنامه به صورت جمع ندارد.

خلاصه اینکه ما دو مرحله داریم مرحله قرارداد و مرحله اجرا.

در مرحله قرارداد، گاهی الفاظ به صورت جمع ذکر می‌شوند تا بر همه مصادیق تطبیق گردند؛ ولی در مرحله اجرا، ممکن است مصداق منحصر به یک فرد باشد؛ و این انحصار در مصداق، منافات با کلی بودن مسئله ندارد.

به عبارت دیگر پیامبر موظف بود طبق قرا دادی که با نصاری نجران بسته بود همه فرزندان و زنان خاص و خاندانش و تمام کسانی که بمنزله جان او بودند همراه خود به مباهله ببرد، ولی اینها مصداقی جز دو فرزند و یک زن و مرد نداشتند. (دقّت کنید).

در آیات قرآن موراد متعدد دیگری داریم که عبارت بصورت صیغه جمع آمده اما مصداق آن به جهتی از جهات منحصر به یک فرد بوده است: مثلًا در سوره آل «عمران» آیه ۱۷۳ می‌خوانیم: الَّذین قالَ لَهُمُ النّاسُ انَّ النّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَکُمْ فَاخْشَوْهُمْ « (همان) کسانی که (بعضی از) مردم، به آنان گفتند:» دشمنان برای (حمله به) شما گرد آمده اند؛ از آنها بترسید!». در این آیه منظور از «الناس» (مردم) طبق تصریح جمعی از مفسران نعیم بن مسعود است که از ابوسفیان اموالی گرفته

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۴۳

بود تا مسلمانان را از قدرت مشرکان بترساند!

و همچنین در سوره «آل عمران» آیه ۱۸۱ می‌خوانیم: لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَولَ الَّذینَ قالُوا انَّ اللَّهَ فَقیرٌ وَ نَحْنُ اغْنیاء: «خداوند، سخن آنها

(گروهی از یهود) را که گفتند:

«خدا فقیر است، و ما بی نیازیم،» شنید!»

منظور از «الّذین» در آیه طبق تصریح جمعی از مفسران حی بن اخطب یا فنحاص است. گاهی اطلاق کلمه جمع بر مفرد به عنوان بزرگداشت نیز دیده می‌شود؛ همان‌طور که درباره ابراهیم می‌خوانیم: انَّ ابْراهیمَ کانَ امَّةً قانتاً للَّه

«ابراهیم (به تنهایی) امّتی بود مطیع فرمان خدا»[۳۴۵] در اینجا کلمه «امت» که اسم جمع است بر فرد اطلاق شده است (سابقاً بحث مشروحی نیز در این زمینه داشتیم).

***

۳- از آیه مباهله استفاده می‌شود که به فرزندان دختر نیز حقیقتاً «ابن» گفته می‌شود بر خلاف آنچه در جاهلیت مرسوم بود که تنها فرزندان پسر را فرزند خود می‌دانستند، و می گفتند:

بَنُونا بَنُو ابْنائِنا وَ بَناتِنابَنُوهُنَّ ابْناءُ الرِّجالِ اباعِدِ

«یعنی فرزندان ما تنها پسر زاده‌های ما هستند اما دختر زاده‌های ما فرزندان مردم بیگانه محسوب می‌شوند نه فرزندان ما».

این طرز تفکّر مولود همان سنت غلط جاهلی بود که دختران و زنان را عضو اصلی جامعه انسانی نمی‌دانستند و آنها را در حکم ظروفی برای نگهداری پسران

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۴۴

می‌پنداشتند.

چنانکه شاعر آنها می گوید:

وَ انَّما امَّهاتُ النّاسِ اوْعِیَةٌمُسْتَودَعاتُ وَ لِلَانْسابِ آباء:

«مادران مردم حکم ظروفی برای پرورش آنها دارند؛ و برای نسب، تنها پدران شناخته می‌شوند»!

ولی اسلام این طرز تفکر را به شدت در هم کوبید و احکام فرزند را بر فرزندان پسری و دختری یکسان جاری ساخت.

در قرآن در سوره «انعام» آیه ۸۴ و ۸۵ درباره فرزندان ابراهیم می‌خوانیم:

وَ مِنْ ذُرِیَّتِهِ داوُدَ وَ سُلیمانَ وَ ایُّوبَ وَ یُوسُفَ وَ مُوسی وَ هارُونَ وَ کذلِکَ نَجْزی الْمحْسِنینَ وَ زَکَرِیّا وَ یَحْیی وَ عِیسی وَ الْیاسَ کلٌّ مِنَ الصّالِحینَ

«و از فرزندان او، داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی وهارون را (هدایت کردیم)؛ این گونه نیکوکاران را پاداش می دهیم.- و (همچنین) زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را؛ که همگی از صالحان بودند.»

در این آیه حضرت مسیح از فرزندان ابراهیم شمرده شده در حالی که فرزند دختری بود.

و در روایاتی که از طرق شیعه و سنی درباره امام حسن و امام حسین علیهما السلام وارد شده اطلاق کلمه «ابن رسول اللَّه» (فرزندان پیامبر) کراراً دیده می‌شود.

در آیات مربوط به زنانی که ازدواج با آنها حرام است می‌خوانیم: و حلائل ابنائکم (یعنی همسران پسران شما» در میان فقهای اسلام این مسئله مسلم است که همسران پسرها و نوه‌ها چه دختری باشند و چه پسری بر شخص حرام است و مشمول آیه فوق می‌باشند.

از نکات قابل توجه در مورد آیه مباهله اینکه در حدیث معروفی آمده است که

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۴۵

مأمون عباسی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام سؤال کرد دلیل بر خلافت (بلافصل) جدت علی بن ابیطالب علیه السلام چیست؟ فرمود: آیه «انفسنا»

مأمون عرض کرد: اگر «نسائنا» نبود!

امام در پاسخ او فرمود: اگر «ابنائنا» نبود!

علامه طباطبایی در تفسیر این جمله‌های کوتاه و پر معنی می‌گوید: استدلال امام به آیه «انفسنا» از این جهت است که خداوند علی علیه السلام را همچون نفس و جان پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داده (و بنابراین از همه افضل و شایسته‌ترین فرد برای امامت و خلافت است و در همه چیز جز مقام رسالت و نبوت شبیه او می‌باشد).

پاسخ مأمون در واقع ایرادی است که به این استدلال گرفته می‌گوید: کلمه «نسائنا» (زنان ما) می‌تواند دلیل بر این باشد که «انفسنا» به معنی «رجالنا» (مردان ما) می‌باشد، نه به معنی کسی که همچون جان پیامبر صلی الله علیه و آله است.

و پاسخ مجدد امام علیه السلام اشاره به این است که اگر «انفسنا» به معنی «رجالنا» بوده باشد دیگر جایی برای «ابنائنا» باقی نمی‌ماند. زیرا این افراد نیز در واژه‌های رجال و نساء داخل هستند- اگر مؤنث باشند داخل در نساء و اگر مذکر باشند داخل در رجال-، بنابراین «انفسنا» به معنی «رجالنا» نیست (دقت کنید)[۳۴۶]

در بحار الانوار جریان مأمون به صورت دیگری نقل شده است و ظاهراً سؤال و جواب دیگری از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در جای دیگر است، این روایت می‌گوید: روزی مامون به امام علی بن موسی الرضا علیه السلام عرض کرد: بالاترین فضیلت امام امیرالمؤمنین (علی بن ابیطالب) را که قرآن بر آن دلالت دارد بیان کنید.

امام علیه السلام: «فرمود آیه مباهله است، خداوند می‌فرماید: فَمَنْ حاجَّکَ فیه ...

هنگامی که این آیه نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله حسن و حسین علیهما السلام را فرا خواند پس

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۴۶

این دو نفر مصداق «ابنائنا» بودند و فاطمه علیها السلام را نیز فرا خواند؛ بنابراین او مصداق نسائنا» بود؛ و امیرالمؤمنین علی علیه السلام را فرا خواند و او نفس و جان پیامبر به حکم خدا بود و از آنجا که احدی از خلق خدا بالاتر و بزرگوارتر از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیست بنابراین ثابت می‌شود که احدی افضل از نفس رسول اللَّه یعنی علی علیه السلام نمی‌باشد».

مأمون گفت: ممکن است کسی بگوید «انفسنا» اشاره به خود پیامبر صلی الله علیه و آله است نه غیر او؛ امام علیه السلام در جواب فرمود: مگر کسی خودش را فرا می‌خواند؟ و چون پیامبر صلی الله علیه و آله علاوه بر فاطمه علیها السلام و حسن و حسین، علی علیهم السلام را فرا خواند معلوم می‌شود علی علیه السلام بمنزله نفس و جان پیامبر صلی الله علیه و آله است».[۳۴۷]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۴۷

۲- آیه خیرُ البَریَّه

در آیه ۷ و ۸ سوره «بینه» می‌خوانیم: انَّ الَّذین آمَنُوا وَ عَمِلُو الصّالِحاتِ اولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّهْ- جَزائُهُم عِنْدَ رَبِهِمْ جَناتُ عَدْنٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الانْهارُ خالِدینَ فیها ابَداً رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذلِکَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهُ

« (امّا) کسانی که ایمان آوردند واعمال صالح انجام دادند، بهترین خلق (خدا) هستند.- پاداش آنها نزد پروردگارشان باغهای جاویدان بهشتی است که نهرها از پای درختانش جاری است؛ همیشه در آن می مانند؛ (هم) خدا از آنها خشنود است و (هم) آنها از او؛ و این (مقام والا) برای کسی است که از (مخالفت) پروردگارش بترسد».

خداوند در این آیات، و آیات قبل از آن، بهترین و بدترین مخلوقات خود را معرفی کرده است، کافران و مشرکان اهل کتاب را که با انواع دسایس و توطئه‌ها در فکر خاموش ساختن نور حق هستند، هم خودشان گمراه‌اند و هم دیگران را به گمراهی می‌کشانند. به

عنوان شرالبریه ۳۴۸] (بدترین مخلوقات) معرّفی می‌کند و در مقابل، مؤمنانی که در پرتو ایمانشان راه حق را یافته و منبع اعمال صالح بوده و هستند، هم خودشان هدایت یافته و هم چراغ هدایتی را برای دیگراانداند به عنوان

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۴۸

«خیرالبریه»، (بهترین مخلوقات) معرفی فرموده است.

درست است که مفهوم آیه، مفهوم وسیع و گسترده‌ای است؛ و منحصر به شخص یا اشخاص معینی نمی‌باشد؛ ولی در روایات متعدد اسلامی که در منابع حدیث اهل سنت و شیعه آمده است، انگشت روی اشخاصی گذارده شده که در صف اول از صفوف «خیر البریّه»، و بهترین مخلوقات خدا قرار دارند.

دقّت در محتوای این احادیث، بسیاری از حقایق را که تاکنون برای گروهی در پرده ابهام باقی مانده است می‌تواند روشن سازد؛ و پاسخ روشنی برای بسیاری از اتهامات ناآگاهان باشد.

در اینجا توجه خوانندگان را به بخشی از این روایات جلب می‌کنیم:

۱- مفسّر معروف سیوطی در الدّر المنثور، در ذیل آیه از ابن عساکر از جابربن عبداللَّه نقل می‌کند که ما خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم که علی علیه السلام به سوی ما آمد، هنگامی که چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به او افتاد، فرمود: «وَالَّذی نَفْسی بِیَدِهِ انَّ هذا و شیعَتَهُ لَهُمُ الْفائِزُونَ یَوْمَ الْقِیامَةِ، وَ نَزَلَتْ، انَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ اولئِکَ هُمْ خَیْرُ البَرِیَّةِ فَکانَ اصْحابُ النَّبِی صلی الله علیه و آله اذا اقْبَلَ عَلِیٌّ علیه السلام قالُوا جاءَ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ!»:

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «قسم به کسی که جان من به دست او است، این مرد و شیعیان او، رستگاران در روز قیامت‌اند، و آیه انَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ اولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّة نازل شد، از این رو اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که علی علیه السلام می‌آمد می‌گفتند: خیرالبریّه (بهترین مخلوقات خدا) آمد»![۳۴۹] همین روایت با همین مضمون، در شواهدالتنزیل حاکم حسکانی نیز آمده است.[۳۵۰] ۲- در روایت دیگری از ابن عباس می‌خوانیم هنگامی که آیه انَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الْصّالِحاتِ اولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَةِ نازل شد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود:

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۴۹

«هُوَ انْتَ وَ شیعَتُکَ تَاتی انْتَ وَشیعَتُکَ یَوْمَ الْقیامَهْ راضینَ مَرْضِیِّیْنَ وَ یَأتی عَدُوُکَ غَضْباناً مُقْمِحینَ»:

«تو و شیعیانت در روز قیامت خیر البریة (بهترین مخلوقات) هستید؛ هم خدا از شما راضی است و هم شما از خدا راضی هستید؛ ولی دشمن تو خشمگین و در زحمت و عذاب) است»[۳۵۱] (در بعضی از نسخه‌های حدیث، «مقحمین» آمده که به معنی بالا نگاه داشتن سر به وسیله غل و زنجیر است.

۳- در حدیث دیگری از ابوبرزه آمده است هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این آیه را تلاوت فرمود، رو به علی علیه السلام کرد و فرمود: «هُمْ انْتَ وَشیعَتُکَ یا عَلِی وَ میعادُ ما بَیْنی وَ بَیْنَکَ الْحَوضُ!»: «خیرالبریّة تو و شیعیانت هستید ای علی!، و وعده من و تو کنار حوض کوثر است».[۳۵۲] ۴- در تفسیر الدر المنثور آمده است که: ابن مردویه از علی علیه السلام نقل می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: «الَم تَسْمَعْ قَوْلَ اللَّهِ انَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمَلُوا الصّالِحاتِ اولئِکَ هُمُ الْبَرِیَّةِ، انْتَ وَشیعَتُکَ وَ مَوْعِدی وَ مَوْعِدُکُمْ الْحَوضُ اذا جِئتُ الْامَم لِلْحِسابِ تُدعَوْنَ غُرّاً مُحَجَّلین»:

«آیا این سخن خداوند را نشنیده‌ای که می‌فرماید: کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند؛ آنها بهترین مخلوقات خدا هستند؛ این تو و شیعیانت هستید، و وعده گاه من و شما کنار حوض کوثر است. هنگامی که من برای حساب امّت‌ها می‌آیم؛ شما فراخوانده می‌شوید در حالی که دارای پیشانی سفید و شناخته شده‌اید»![۳۵۳]

۵- همچنین در شواهد التنزیل آمده است: که عطیه عوفی می‌گوید: ما وارد بر

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۵۰

جابر بن عبداللَّه انصاری شدیم، در حالی که بر اثر شدت کهولت و کِبَر سن ابروهایش روی چشمهایش قرار گرفته بود، به او گفتیم: «اخبرنا عن عَلِیٍّ»: «درباره علی علیه السلام برای ما سخنی بگو».

جابر ابروهای خود را با دستش بالا برد، و گفت: «ذاکَ مِنْ خَیْرِ الْبَرِیَّةِ»: «او از بهترین خلق خدا است».[۳۵۴]

۶- گنجی شافعی در کفایهٔ الطالب از عطا نقل می‌کند که از عایشه درباره علی علیه السلام پرسیدم او در جواب گفت: «ذاکَ خَیرُ الْبَشَرِ لایَشُکُّ فیهِ الّا کافِراً!»: «او بهترین افراد بشر است، و در این معنی جز کافران تردید نمی‌کنند»![۳۵۵]

و نیز در همان کتاب از حذیفه نقل شده که می‌گوید: از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «عَلِیٌّ خَیْرُ الْبَشَرِ، مَنْ ابی فَقَدْ کَفَرَ»: «علی علیه السلام بهترین انسان‌ها است، و هر کس نپذیرد کافر است»[۳۵۶].

بدیهی است همه این تعبیرات ناظر به شخصیت علی علیه السلام بعد از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است، یعنی او بهترین انسانها بعد از رسول خدا است.

جالب توجه اینکه: آلوسی مفسر معروف اهل سنت که در احادیث فضائل علی علیه السلام سخت‌گیری خاصی دارد- و بارها در این کتاب به نمونه‌های آن اشاره کرده‌ایم- بعد از آنکه قسمت قابل توجهی از روایاتی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در ذیل این آیه نقل شده است، بیان می‌کند، می‌گوید؛ مفهوم این روایات آن نیست که این آیه مخصوص به علی علیه السلام و شیعیان و پیروان او است، هر چند آنها بدون شبهه داخل در این آیه‌اند و در صفوف اول قرار دارند. سپس تصریح می‌کند «امامیه هر چند علی علیه السلام را برتر از انبیاء و فرشتگان می‌دانند، ولی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را برتر از آن حضرت می‌شمرند.

کوتاه سخن اینکه: احادیث مربوط به «خیرالبریّهٔ» را گروه زیادی در منابع معروف

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۵۱

اسلامی نقل کرده‌اند؛ و از بهترین دلائل برای افضلیت علی علیه السلام نسبت به همه مسلمین و صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از آن حضرت است.

این در حالی است که دشمنان علی علیه السلام به خاطر عداوت آن حضرت در عصر تاریک و ظلمانی بنی امیه اصرار بر کتمان فضائل او داشتند و دوستانش به خاطر وحشت از آن جانیان سفاک فضائل او را کتمان می‌کردند؛ ولی با نهایت تعجب این فضائل بزرگ تمام این دوران‌های تاریک را پشت سر گذاشته و بعد از این همه قرون و اعصار به دست ما رسیده است؛ و این نیست جز با امداد الهی.

به هر حال از این احادیث به ضمیمه آیه شریفه دو نکته به خوبی استفاده می‌شود:

۱- افضلیت علی علیه السلام نسبت به همه یاران پیامبر صلی الله علیه و آله، و از آنجا که مقدم داشتن غیر افضل بر افضل کاری است زشت و ناپسند، به هیچ حسابی نمی‌توان غیر او را بر او مقدم داشت؛ و بنابراین باید نخستین خلیفه و جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله او باشد. خواه تعیین خلافت از سوی خدا باشد- که ما به آن معتقدیم- یا از سوی خلق و مردم؛ که گروهی دیگر به آن عقیده دارند.

۲- نکته دیگری که از این احادیث متعدده به دست می‌آید، این است که نام‌گذاری پیروان علی علیه السلام به شیعه چیزی است که در زبان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بارها آمده است، و آنها که با این عنوان دشمنی می‌کنند؛ و از آن نفرت دارند؛ و گاه شین آن را دلیل بر شوم و شر گرفته‌اند؛ در واقع با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به مخالفت برخاسته و العیاذ باللَّه نسبت به سخنان او ابراز نفرت می‌کنند؛ و به یقین اگر آگاهانه این سخن را بگویند کارشان مشکل است؛ چه بهتر که بگوئیم از این روایات نبوی بی‌خبر بوده‌اند.

آری لقب شیعه، موجب نفرت نیست؛ تاج افتخاری است که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۵۲

طبق این روایات کثیره معتبره بر سر پیروان مکتب علی علیه السلام زده است؛ و از خدا می‌خواهیم که همه ما لایق این افتخار باشیم.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۵۳

۳- آیه لیلهٔ المبیت

در آیه ۲۰۷ سوره «بقره» می‌خوانیم: وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْری نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاةِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رؤفُ بِالْعِباد:

«بعضی از مردم (با ایمان و فداکار، همچون علی (علیه السلام) در «لیلهٔ المبیت» به هنگام خفتن در جایگاه پیغمبر (صلی الله علیه وآله)) جان خود را بخاطر خشنودی خدا می فروشند؛ و خداوند نسبت به همه بندگان مهربان است.» در شأن نزول این آیه روایات زیادی در منابع معروف اسلامی آمده است از جمله:

۱- مفسّر معروف اهل سنت ثعلبی در تفسیر خودش در شأن نزول این آیه چنین نقل می‌کند: «پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هنگامی که تصمیم به هجرت به سوی مدینه گرفت علی بن ابیطالب علیه السلام را در مکه، برای ادای دیون و امانت‌های مردم که نزد او بود، گذارد؛ و آن شب که به سوی غار حرکت می‌کرد؛ در حالی که مشرکین اطراف خانه او را گرفته بودند دستور داد که علی علیه السلام در بستر او بخوابد، و به او فرمود: «پارچه سبز رنگی که من دارم- و به هنگام خواب روی خود می‌کشم- به روی خود بینداز و در بستر من بخواب، انشاء اللَّه هیچ مکروهی به تو نمی‌رسد».

علی علیه السلام این کار را انجام داد، در این موقع خداوند به جبرئیل و میکائل وحی فرستاد که من در میان شما پیمان برادری ایجاد کردم و عمر یکی را طولانی‌تر از دیگری قرار دادم، کدام یک از شما دو نفر، زندگی دیگری را بر خود مقدم می‌شمرید- و عمر طولانی را برای دیگری می‌خواهید- هر یک از آن دو، حیات خویش را

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۵۴

برگزیدند، در این هنگام خداوند به آنها وحی فرستاد چرا شما همانند علی بن ابیطالب علیه السلام نبودید من میان او و محمد صلی الله علیه و آله برادری برقرار ساختم و او در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله خوابید و جان او را بر جان خویش مقدم شمرد؛ به زمین فرود آیید؛ و او را از دشمنانش حفظ کنید؛ آنها هر دو فرود آمدند جبرئیل بالای سرش و میکائل پایین پایش بود و جبرئیل صدا می‌زد: آفرین آفرین! چه کسی همانند تو است ای علی؟! خداوند متعال با تو نزد فرشتگان مباهات کرد» در این هنگام که پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی مدینه در حرکت بود این آیه در شأن علی علیه السلام نازل شد: وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْری نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاةِ اللَّهِ

این حدیث ثعلبی را با همین تفصیل، غزالی در احیاء العلوم (جلد ۳، صفحه ۲۳۸) و گنجی در کفایهٔ الطالب (صفحه ۱۱۴) و ابن صباغ مالکی در الفصول المهمّه (صفحه ۳۳) و سبط بن جوزی حنفی در تذکرهٔ الخواص (صفحه ۲۱) و شبلنجی در نور الابصار (صفحه ۸۲) نقل کرده‌اند.[۳۵۷]

۲- حاکم حسکانی در شواهد التنزیل از ابوسعید خدری، همین مضمون را با تفاوت بسیار مختصری، نقل می‌کند.[۳۵۸]

۳- در همان کتاب (شواهد التنزیل) از ابن عباس نقل می‌کند که علی علیه السلام نخستین کسی بود که بعد از خدیجه علیها السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان آورد و لباس او را پوشید و در بستر او خوابید ... (ولی در این نقل اشاره‌ای به آیه شریفه نمی‌کند.[۳۵۹]

۴- و نیز درهمان کتاب از عبـداللَّه بن سـلیمان (و در نسـخه‌ای از عبـداللَّه بن عباس) همین معنی نقل شـده که پیامبر صـلی الله علیه و آله، در آن شب که به سوی غار می‌رفت علی علیه السلام را در بستر خود خواباند. ابوبکر به دنبال پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و قریش به علی علیه السلام

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۵۵

نگاه می‌کردنـد- و گمان می‌کردنـد پیامبر است- هنگامی که صـبح شد ناگهان نگاه کردند و دیدند علی علیه السـلام است گفتند: محمـد صـلی الله علیـه و آله کجـا است؟ فرمـود: «من آگـاهی نـدارم»، گفتنـد: مـا تعجب می‌کردیم هنگـامی که سـنگ به سـوی تو می‌انـداختیم پیـچ و تـاب می‌خوردی و از یک پهلو به پهلوی دیگر می‌شـدی در حالی که وقتی به سوی محمـد صـلی الله علیه و آله سنگ می‌انـداختیم تکان نمی‌خورد! و این آیه درباره این ماجرا نازل شده است: وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْری نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاةِ اللَّهِ.[۳۶۰]

۵- حاکم نیشابوری در کتاب معروف مسـتدرک الصّحیحین از ابن عباس چنین نقل می‌کنـد که علی علیه السـلام جان خویش را به خـدا فروخت؛ لباس پیامبر صـلی الله علیه و آله را پوشـید، سـپس به جای او خوابیـد ... و در پایان این حدیث می‌گوید: «هذا حَدیثٌ صَحیحُ الاسْنادِ وَ لَمْ یُخْرِجاهُ»: «این حدیث معتبری است، هر چند بخاری و مسلم در کتاب خود آن را نیاورده‌اند.[۳۶۱]

۶- در همان کتاب از حکیم بن جبیر از علی بن الحسین علیه السلام نقل می‌کند:

«انَّ اوَّلَ مَنْ شَرَی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاةِ اللَّهِ عَلِیُ بْنُ ابیطالِبٍ»: «نخستین کسـی که جان خود را به بهای خشـنودی خدا فروخت، علی بن ابیطالب علیه السلام بود».[۳۶۲]

سپس می‌افزایـد: در آن هنگام که علی علیه السـلام می‌خواست در بستر رسول خدا صـلی الله علیه و آله بخوابد، این اشـعار را زمزمه می‌کرد:

وَقَیْتُ بِنَفْسی خَیْرَ مَنْ وَطَئَ الْحَصَیوَ مَنْ طافَ بِالْبَیْتِ الْعَتِیْقِ وَ بِالْحِجْرِ
رَسُول اللَّهِ خافَ انْ یَمْکُرو بِهِفَنَجّاهُ ذُو الطَّولِ الاله مِنْ الْمَکْرِ
وَ باتَ رَسُولُ اللَّهِ فی الْغار آمِناًمُوَقّیً و فی حِفْظِ الالِهِ وَ فی سَتْرِ
وَ بِتُّ ارائیهِمْ وَ لَمْ یَتْهَمونَنیوَ قَدْ وَطَنْتُ نَفْسی عَلَی الْقَتْلِ وَالاسْرِ

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۵۶

«با جان خویش نگهداری و پاسداری از کسـی کردم که بهترین انسانی بود که بر روی زمین گام نهاد- همان کس که به خانه کعبه و حجر طواف فرمود».

«همان رسول خـدا صـلی الله علیه و آله که از مکر دشـمنان بیمناک بود- و خداونـد قادر او را از مکر (و نقشه‌های شوم آنها) رهایی بخشید».

«و رسول خدا صلی الله علیه و آله در غار در امن و امان بود- و در حفظ الهی و در پوشش قرار داشت».

«و من مراقب آنها (دشـمنان) بودم، و آنها باور نمی‌داشـتند که من به جای پیامبر صـلی الله علیه و آله خوابیده‌ام- در حالی که آماده برای کشته شدن و اسارت بودم».[۳۶۳]

اشعار فوق که حکایت از نهایت ایثار و جانبازی و افتخار علی علیه السلام به این امر می‌کند در کتب دیگر نیز آمده است.

۷- طبری مورّخ معروف درباره مسأله هجرت می‌نویسد: علی علیه السـلام در بستر پیامبر صـلی الله علیه و آله خوابیده بود و دشـمنان نظاره می‌کردنـد و او را در بستر می‌دیدنـد در حالی که پوشـش پیامبر را به روی خود کشـید و می‌گفتنـد: به خـدا این همان محمد صلی الله علیه و آله است! تااینکه صـبح شد و علی علیه السـلام از بستر پیامبر صـلی الله علیه و آله برخاست! (طبری این داستان را در کنار آیه وَ اذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ ... که آن هم مربوط به داستان هجرت است نقل کرده است.[۳۶۴]

۸- ابن اثیر در اسد الغابه در فضائل علی علیه السلام نقل می‌کند: هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اراده هجرت فرمود، علی علیه السلام را برای ادای دیون و رد امانت هایی که نزد او بود، در مکه گذارد؛ و در آن شب که از مکه به سوی غار رفت، در حالی که مشرکان خانه او را احاطه کرده بودند؛ دستور داد علی علیه السلام در بستر او بخوابد و جامه او را بر روی خود بکشد. سپس داستان لیلة المبیت و وحی الهی را به جبرئیل و میکائیل

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۵۷

نقل کرده؛ و در پایان می گوید: «سپس خداوند این آیه را بر پیامبرش، در حالی که به سوی مدینه می‌رفت، نازل کرد: وَ مِنَ النّاسِ مِنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاةِ اللَّهِ.[۳۶۵]

۹- احمد حنبل یکی از ائمه چهارگانه معروف اهل سنت در مسند خود که از منابع مشهور است، از «ابن عباس» در تفسیر آیه وَ اذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ ... (به خاطر بیاور) «هنگامی را که کافران نقشه می‌کشیدند که تو را به زندان بیفکنند؛ یا به قتل برسانند؛ یا تبعید کنند؛ آنها نقشه می‌کشیدند و خداوند هم تدبیر می‌کرد؛ و خداوند بهترین مدبران است» نقل می‌کند که قریش در مکه به مشاوره پرداختند؛ بعضی گفتند به هنگام صبح او را ببندید و به زندان بیفکنید- منظورشان پیامبر صلی الله علیه و آله بود- و بعضی گفتند او را به قتل برسانید؛ و بعضی گفتند او را تبعید کنید؛ خداوند متعال پیامبرش را از این ماجرا آگاه ساخت؛ و در این هنگام علی علیه السلام در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله خوابید ... (و پیامبر صلی الله علیه و آله) از مکه خارج شد)[۳۶۶].

امام احمد، اشاره‌ای به آیه وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْری نَفْسَهُ نمی‌کند ولی از آیه اذْ یَمْکُرْ بِکَ الَّذینَ کَفَرُوا ... که آن هم در ماجرای لیلة المبیت وارد شده سخن می‌گوید.

روایات منحصر به آنچه گفته شد نمی‌باشد و روایات فراوان دیگری در منابع معروف در این زمینه نقل شده که برای اطلاع بیشتر می‌توانید به کتاب‌های احقاق الحق ۳۶۷] و شواهد التنزیل ۳۶۸] و فضائل الخمسه ۳۶۹] و الغدیر[۳۷۰] و تفسیر برهان ۳۷۱] مراجعه

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۵۸

فرمائید.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۵۹

۴- آیه حکمت

در آیه ۲۶۹ سوره «بقره» می‌خوانیم: یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشاءُ وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اوتِیَ خَیْراً کَثیراً:

«خداوند دانش و حکمت را به هرکس بخواند (و شایسته باشد) می‌دهد؛ و به هر کس دانش داده شود، که خیر فراوانی داده شده است».

حاکم حسکانی در شواهد التنزیل از ربیع بن خیثم نقل می‌کند که:

نام علی علیه السلام را نزد او بردند، گفت: «لَمْ ارُهْم یَجِدُونَ عَلَیْهِ فی حُکْمِهِ وَاللَّهُ تَعالی یَقُول وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اوتِیَ خَیْراً کَثیرا»: «ندیدم کسی از مردم بتواند ایرادی بر حکم وداوری آن حضرت بگیرد؛ و خداوند متعال می‌گوید کسی که دانشی به او داده شده است خیر فراوانی به او داده شده است».[۳۷۲]

در همان کتاب چند حدیث دیگر به همین معنی یا نزدیک به آن نقل شده است.

در ضمن از ابن عباس نیز نقل می‌کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «مَن ارادَ ان یَنْظُرَ الی ابْراهِیْمَ فی حِلْمِهِ وَ الی نُوْحِ فی حِکْمَتِهِ وَ الی یُوسُفَ فی اجْتِماعِهِ فَلْیَنْظُر الی عَلیِّ بْنِ ابی طالِبٍ»: «کسی که می‌خواهد به ابراهیم در حلمش، و به نوح در حکمتش،

و به یوسف در مردم داریش بنگرد؛ نگاه به علی بن ابی طالب علیه السلام کند».[۳۷۳]

و در جای دیگر از ابی العمراء نقل می‌کند که: ما نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم، علی علیه السلام به سوی ما آمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مَنْ سَرَّهُ انْ یَنْظُرَ الی آدَمَ فی عِلْمِهِ وَ نُوحٍ فی

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۶۰

فَهْمِهِ وَ ابْراهیمَ فی خُلَّتِهِ فَلْیَنْظُر الی عَلِیِّ بْن ابیطالِبٍ»:

«کسی که خشنود می‌شود که به آدم علیه السلام در علمش نگاه کند، و به نوح علیه السلام در فهمش، و به ابراهیم در مقام خلیل اللَّهیش پس نگاه به علی بن ابی‌طالب کند (که همه این صفات در او جمع است).[۳۷۴]

و نیز از عبداللَّه بن عباس نقل می‌کند که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم، درباره علی علیه السلام از او سؤال شد فرمود: «قُسِمَّتِ الْحِکْمَةُ عَشَرَةِ اجْزاءَ فَاعْطِیَ عَلی تِسْعَةُ اجْزاء وَ اعْطِیَ النّاسُ جُزْءً واحِداً»:

«دانش و حکمت به ده قسمت تقسیم شده، نه قسمت آن به علی علیه السلام داده شده و یک قسمت آن به همه مردم».[۳۷۵]

این تعبیرات به خوبی نشان می‌دهد که در امت اسلامی بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کسی در علم و دانش و حکمت، به پای علی علیه السلام نمی‌رسد و از آنجا که مهم‌ترین رکن امامت، علم و حکمت است؛ لایق‌ترین فرد برای امامت و خلافت بعد از پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله او بوده است.

در صحیح ترمذی نیز آمده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «انَا دارُ الْحِکْمَةِ وَ عَلِیٌّ بابُها»: «من خانه دانشم و علی علیه السلام در آن خانه است».[۳۷۶]

مسلّم است که هر کسی بخواهد وارد خانه‌ای شود باید از در وارد گردد، همان گونه که قرآن مجید نیز دستور داده است: وَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ ابْوابِها «و از در خانه‌ها وارد شوید»[۳۷۷] بنابراین هر کس می‌خواهد به خزائن علم و دانش پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله راه یابد، باید از علی علیه السلام آغاز کند، و کلید این گنجینه را از او بطلبد.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۶۱

۵- سوره هَل اتی

اشاره

سوره «هل اتی» یکی دیگر از اسناد مهم فضیلت علی علیه السلام و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله است. دقّت در محتوای این سوره و تعبیرات آن و همچنین شأن نزولی که برای آن ذکر شده پرده از روی مسائل زیادی بر می‌دارد.

درست است که آیات این سوره، یک بحث کلی را مطرح می‌کند ولی هفده آیه آن که از آیه انَّ الابْرارَ یَشْرَبُونَ مِنْ کَاسٍ کانَ مِزاجُها کافُوراً «به یقین ابرار (و نیکان) از جامی می‌نوشند که باعطر خوش آمیخته است»[۳۷۸] آغاز می‌شود و تا آیه ۲۲ ادامه دارد. درباره گروهی به عنوان «ابْرار» (نیکان)) سخن می‌گوید؛ ولی شأن نزول‌ها و روایات متعددی که در منابع معروف اسلامی وارد شده، نشان می‌دهد که مصداق اتم و اکمل ابرار در این آیه، علی علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام بوده‌اند.

قابل توجه اینکه در این آیات هفده گانه از انواع نعمت‌های بهشتی، و برترین و بالاترین آنها- اعم از معنوی و مادی- بحث شده است. باغهای بهشتی، چشمه‌های شراب طهور بهشتی، لباس‌ها، زینت‌ها، غذاها، تخت‌ها و سریرها، خدمت‌کاران، بالاخره نعمت‌های

بزرگ و ملك عظیم سخن می‌گوید؛ تنها نعمتی که در لابلای این همه نعمت به آن اشاره نشده همان همسران و حوریان بهشتی است که بعضی از آگاهان به رموز قرآن می‌گویند این امر به احترام بانوی اسلام فاطمه زهرا علیها السلام بوده است.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۶۲

در کمتر سوره از سوره‌های قرآن این همه نعمت‌های بهشتی در حد بالا ـ در کنار هم قرار گرفته؛ و این نشان می‌دهد که منظور از «ابرار» در اینجا افراد عادی نیستند؛ بلکه نیکان و پاکانی در اوج عظمت و قرب به خدا می‌باشند.

این نکته نیز قابل توجه است که نشانه هایی از «ابرار و نیکان» در آیات ۷- ۱۰ این سوره ذکر شده است که وضع آن را روشن‌تر می‌سازد؛ می‌فرماید:

یُوْفُونَ بِالنَّذْرِ وَ یَخافُونَ یَوْماً کانَ شَرُّهُ مُسْتَطِیراً- وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسکیناً وَ یَتیماً وَ اسیراً- انَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لانُرِیدُ مِنْکُمْ جَزاءً وَ لا شُکُوراً- انّا نَخافُ مِنْ رَبِّنا یَوْماً عَبُوساً قَمْطَریراً:

«ابرار» (نیکان) آنها به نذر خود وفا می‌کنند، و از روزی که شر و عذابش گسترده است می‌ترسند.

و غذای (خود) را با اینکه به آن علاقه (و نیاز) دارند به مستمند و یتیم و اسیر اطعام می‌کنند. (و می‌گویند:) ما شما را بخاطر خدا اطعام می‌کنیم، و هیچ پاداش و سپاسی از شما نمی‌خواهیم. ما از پروردگارمان خائفیم در آن روزی که عبوس و سخت و است».

اما شأن نزول این آیه: زمخشری در تفسیر معروف خود کشاف از ابن عباس چنین نقل می‌کند که حسن و حسین علیهما السلام بیمار شده بودند پیامبر صلی الله علیه و آله با جمعی (از یاران) از آنها عیادت کردند؛ صحابه رو به علی علیه السلام کردند، گفتند: ای ابوالحسن! اگر برای شفای فرزندت نذری می‌کردی خوب بود؛ علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و خادمه آنها، فضه نذر کردند که اگر آنها شفا یابند سه روز روزه بگیرند- در بعضی از روایات آمده که حسن و حسین علیهما السلام نیز نذر کردند- [۳۷۹] چیزی نگذشت که هر دو شفا یافتند و چون غذائی نداشتند: علی علیه السلام سه صاع (من) جو، وام گرفت؛ و فاطمه علیها السلام یک صاع آن را

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۶۳

خمیر کرد و پنج قرص نان به تعداد آنها برای افطار روز اول درست کرد؛ در این هنگام فقیر سائلی بر در خانه آمد و گفت: «السَّلامُ عَلَیْکُمْ اهْلَ بَیْتِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله»! «مسکینی از مساکین مسلمانانم» مرا اطعام کنید، تا خداوند شما را از غذاهای بهشتی اطعام کند آنها مسکین را بر خود مقدّم داشتند، غذای خود را به او دادند و آن شب چیزی جز آب نخوردند، فردا نیز روزه گرفتند، و هنگام غروب موقعی که طعام همانند روز سابق برای افطار آماده کرده بودند، یتیمی بر در آمد، او را نیز بر خود مقدم شمردند و غذای خود را به او دادند و روز سوم اسیری آمد و همان کار را تکرار کردند، هنگام صبح علی علیه السلام دست حسن و حسین علیهما السلام را گرفت و خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را دید در حالی که از شدت گرسنگی می‌لرزیدند، فرمود: «چقدر برای من ناراحت کننده است آنچه را در شما می‌بینم» و با آنها برخاست و به سراغ فاطمه علیها السلام رفت در حالی که در محراب عبادت بود و شدیداً گرسنه بود، پیامبر صلی الله علیه و آله ناراحت شد، در این هنگام جبرئیل نازل شد و گفت: «ای محمد صلی الله علیه و آله! بگیر این سوره را، خداوند با داشتن چنین‌اهل بیتی به تو تبریک می‌گوید»، و سپس سوره هَلْ اتی را بر پیامبر صلی الله علیه و آله خواند[۳۸۰] همین معنی را با تفاوت مختصری، قرطبی در تفسیرش ذیل آیات مورد بحث نقل می‌کند، و اشعاری هم از تقاضا کنندگان و بانوی اسلام در این زمین نقل می‌نماید.[۳۸۱]

فخر رازی نیز در تفسیرش از واحدی در کتاب الوسیط و زمخشری در کشاف عین این داستان را نقل کرده، ولی در ذیل آن می‌افزاید: جمله انَّ الابْرار یَشْرِبُون ... به صورت صیغه جمع است، و شامل همه نیکان می‌شود، و نمی‌توان آن را تخصیص به یک فرد (علی بن ابیطالب علیه السلام) داد البته انکار نمی‌توان کرد که علی علیه السلام در عموم این آیات داخل است؛ ولی اختصاص

به او ندارد ....

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۶۴

مگر اینکه گفته شود، این سوره به هنگام انجام اطاعت مخصوص از ناحیه علی علیه السلام نازل شده، ولی در اصول فقه ثابت شده است که معیار، عموم لفظ است؛ نه خصوصیت سبب![۳۸۲]

ولی گویا فخر رازی این مطلب را فراموش کرده که شأن نزول می‌گوید این آیات درباره علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسن و حسین علیهما السلام نازل شده است، نه خصوص علی بن ابیطالب که مشکل صیغه جمع پیش آید.

به علاوه منظور از شأن نزول، از میان بردن عمومیت مفهوم آیه نیست، بلکه منظور آن است، نخستین بار که این آیات نازل شد پس از انجام آن عبادت و اطاعت و ایثار ویژه از سوی این خانواده بود؛ و این خود فضیلتی بزرگ و موهبتی عظیم است که بعد از انجام آن عمل، این آیات نازل گردد. و به تعبیر دیگر علی علیه السلام و خاندانش مصداق عالی این آیات، بلکه کامل‌ترین نمونه آن محسوب می‌شوند؛ چرا که سبب نزول این آیات، عمل پاک آنها بود، و اگر کسی بخواهد این فضیلت بزرگ را انکار کند؛ خویشتن را فریب داده است.

آلوسی نیز در روح المعانی تمام این داستان را به طور کامل از ابن عباس نقل می‌کند و سپس می‌افزاید: این خبر در میان مردم مشهور است.

سپس همانگونه که طریقه او است سعی می‌کند آن را کمرنگ یا بی رنگ نشان دهد و برای این منظور بعد از بیان مطالبی درباره اسناد این حدیث می‌افزاید احتمال نزول این آیات درباره علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام وجود دارد، ولی اثبات و نفی آن هیچ کدام قطعی نیست چون اخبار در این زمینه متعارض و مختلف است تازه اگر قائل به عدم نزول این آیات درباره آن بزرگواران باشیم چیزی از مقام والای آن نمی‌کاهد، زیرا داخل بودن آنها در عنوان «ابرار» مطلب واضحی است، بلکه (از

پیام قرآن ؛ ج۹ ؛ ص۲۶۵

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۶۵

دیگران) اولی هستند، انسان چه درباره این دو بزرگوار می‌تواند بگوید؟ جز اینکه علی علیه السلام مولای مؤمنان وصیّ پیامبر صلی الله علیه و آله وفاطمه علیها السلام پاره تن رسول خدا صلی الله علیه و آله و جزء وجود محمد صلی الله علیه و آله و حسنین علیهما السلام روح و ریحان و سروران جوانان بهشت‌اند، اما مفهوم این سخن ترک دیگران نیست».[۳۸۳]

ولی می‌گوئیم اگر فضیلتی را با این شهرت نادیده بگیریم بقیّه فضائل نیز به تدریج به چنین سرنوشتی دچار می‌شود، و روزی فرا خواهد رسید که افضلیت علی علیه السلام و بانوی اسلام و امام حسن و امام حسین علیهما السلام نیز زیر سؤال خواهد رفت.

چرا این روایت مشهور را که بزرگان محدثان و مفسران نقل کرده‌اند و روایت معارض قابل ملاحظه‌ای ندارد نادیده بگیریم و راه‌های معرفت و شناخت آن بزرگواران به روی خود ببندیم؟!

سیوطی دانشمند معروف اهل سنت نیز در تفسیر الدر المنثور، از ابن مردویه از ابن عباس نقل می‌کند که آیه وَ یُطعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِهِ ... درباره علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام نازل گردیده است.

شبلنجی در نورالابصار داستان شأن نزل را به طور کامل آورده است ۳۸۴] و همچنین گروه دیگری از بزرگان مفسران و محدثان.

***

هل اتی در اشعار شعراء

نازل شدن این سوره درباره اهل بیت علیهم السلام به قدری آشکار است که بسیاری از شعرای معروف در اشعار خود اشاره به این معنی کرده‌اند، از جمله این شعرا از امام شافعیه، محمد بن ادریس شافعی در کتب متعددی نقل شده است:

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۶۶

الی مَ، الی مَ، وَ حَتّی مَتیاعاتَبُ فی حُبِّ هَذا الْفَتی؟

وَ هَلْ زُوِّجَتْ فاطِمُ غَیْرَهُ؟وَ فی غَیْرِهِ هَلْ اتی، هَلْ اتی؟:

«تا کی، تا کی، و تا چه زمان؟- من در مورد محبت این جوانمرد سرزنش می‌شوم؟!

آیا فاطمه زهرا علیها السلام به غیر او ازدواج کرد؟- و آیا درباره غیر او «هل اتی» آمده است».[۳۸۵]؟!

ابن بطریق از علمای قرن ششم هجری در کتاب عمده عیون صحاح الاخبار، از تفسیر ابواسحاق ثعلبی نقل می‌کند که گفته است

انَا مَولی لِفَتیانْزِلَ فیهِ هَلْ اتی:

«من غلام جوانمردی هستم که سوره «هل اتی» درباره او نازل شد».[۳۸۶]

و نیز محمد بن طلحه شافعی (از علمای قرن هفتم) در کتاب مطالب السؤال درباره اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گوید:

هُمُ الْعُرْوَةُ الْوُثْقی لِمُعْتَصِمِ بِهامَناقِبُهُمْ جائَتْ بِوَحْیٍ وَ انْزالِ

مَناقِبُ فی الشُّوری وَ سُورَةُ هَلْ اتیوَ فی سُورَةِ الاحزابِ یَعْرِفُهَا التالی:

«آنها دستگره‌های محکم ایمانند برای هر کس که به دامن آنها چنگ زند- فضائل آنها در وحی قرآنی آمده است.

مناقب و فضائلی در سوره «شوری» و سوره «هل اتی» آمده- و در سوره «احزاب» نیز مناقب آنها موجود است که هر تلاوت کننده‌ای آن را می‌داند».[۳۸۷]

منظور از فضائل آن خانواده در سوره «شوری»، همان آیه قَلْ لا اسئَلُکُمْ عَلَیْهِ اجْراً الَّاالْمَوَدَّةَ فی الْقُرْبی است.[۳۸۸]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۶۷

و منظور از سوره «احزاب»، آیه انَما یُریدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اهْلَ الْبَیْتِ ۳۸۹] می‌باشد، و داستان سوره «هَلْ اتی» نیز معلوم است.

اشعار فراوان دیگری نیز در این باره از طلائع ابن رزیک (ابوالغارات) نقل شده است.[۳۹۰]

***

خرده گیران در برابر سوره هَلْ اتی!

هر کس به کتب حدیث و تفسیر و تاریخ، برادران اهل سنت آشنا است به خوبی می‌داند هر جا سخن از فضیلتی درباره علی بن ابیطالب علیه السلام و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله است بعضی از متعصبان از چپ و راست به آن خرده می‌گیرند؛ و با انواع بهانه‌ها سعی دارند به سند دلالت و مضمون آن حدیث ایراد کنند؛ و آنرا کمرنگ سازند؛ هر چند ایرادها سست و واهی باشد. گویا تعهد محکمی سپرده‌اند که چیزی از این فضائل را نپذیرند، و اگر بپذیرند با پیش داوری‌های آنها سازگار نیست.

مطالعه آثاری همچون تفسیر روح المعانی و فخر رازی و المنار و مانند آنها شاهد گویای این سخن است که پیش داوری‌های اعتقادی آنها در همه جا مانع از قبول کامل این احادیث شده است بحدّی که گاهی انسان از ایرادهای سستی که بر این احادیث

گرفته‌اند، در شگفتی فرو می‌رود.

این در حالی است که فضائل دیگران را هر چه باشد با مسامحه و اغماض و چشم

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۶۸

پوشی می‌پذیرند، هر چند آثار ضعف از آن نمایان باشد، ولی با این همه، باز هم موارد زیادی از زیر شمشیر انتقادات آنها سالم به درآمده که همان نیز برای پی بردن به حقیقت کافی است.

به هر حال لازم است در اینجا به بخش عمده آن خرده‌گیری‌ها اشاره شود:

۱- این فضیلت در صورتی صحیح است که سوره در مدینه، و بعد از تولد امام حسن و امام حسین علیهما السلام نازل شده باشد- مشهور این است که امام حسن علیه السلام در سال سوم هجری و امام حسین علیه السلام در سال چهارم متولد شده است- در حالی که بسیاری معتقداند این سوره مکی است- بنابراین با شأن نزول فوق سازگار نیست.

ولی بنا به گفته مفسّر معروف اهل سنت، قرطبی، مشهور علماء معتقدانند که این سوره در مدینه نازل شده است (و قال الجمهور مدنیّه).[۳۹۱]

گروه عظیم دیگری نیز با این سخن هم صدا شده‌اند، از جمله:

حاکم حسکانی این سوره را جزء سوره‌های «مدنی» شمرده که بعد از سوره «الرحمن» و قبل از سوره «طلاق» نازل شده است قابل توجه اینکه: دانشمند مزبور، هشت روایت در این زمینه نقل کرده که در همه آنها تصریح شده است که سوره «هل اتی»، مَدَنی است، این روایات بعضی از «ابن عباس» و بعضی از عکرمه و حسن و بعضی از دیگران است.

او در ضمن کلماتش می‌گوید: بعضی از دشمنان اهل بیت علیهم السلام بر این داستان (شأن نزول سوره هَلْ اتی) اعتراض کرده‌اند که این سوره به اتفاق علمای تفسیر در مکه نازل شده است در حالی که این داستان مربوط به مدینه است!

سپس می‌افزاید چگونه این شخص ادعای اتفاق مفسران می‌کند در حالی که اکثر آنان بر خلاف این عقیده‌اند و سوره را مدنی می‌دانند؟![۳۹۲]

در تاریخ القرآن ابوعبداللّه زنجانی از کتاب نظم الدّرر، و تناسخ الایات والسور از جمعی از معاریف اهل سنت نقل کرده که سوره «انسان» (هَلْ اتی) از سوره‌های

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۶۹

مدنی است.[۳۹۳]

سیوطی مفسر معروف در الدّر المنثور نیز همین معنار را از ابن عباس به طرق مختلف نقل کرده است.

در اتقان سیوطی نیز از بیهقی در دلائل النبوه از عکرمه نقل شده است که سوره هل اتی در مدینه نازل شده است.[۳۹۴]

به علاوه تمام کسانی که شأن نزول این سوره را علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام و حسن و حسین علیهما السلام دانسته‌اند- و آنها گروه زیادی هستند که در سابق به آنها اشاره شد- همه شهادت بر مدنی بودن سوره داده‌اند.

از همه اینها گذشته به فرض که قسمتی از این سوره در مکه نازل شده باشد، آن قسمت که مربوط به جریان نذر علی علیه السلام و خاندانش می‌باشد در مدینه نازل شده است و مانعی ندارد که قسمتی از سوره مکّی، و قسمتی مدنی باشد.

روی همین جهت، نویسنده تفسیر روح البیان (بُرسوئی حنفی) بعد از آن که از جمعی از علمای بزرگ نقل می‌کند که سوره «هَلْ اتی» در مدینه نازل شده، به سخن کسانی که بعضی از آیات آن را مکی و بعضی از آیاتش را مدنی می‌دانند اشاره کرده، می‌گوید: بنابراین می‌توانی بگویی این سوره مکی است و می‌توانی بگویی مدنی است، ولی به هر حال آیات مدنی در این سوره بیش از آیات مکی است، پس ظاهر این است که این سوره را مدنی نام نهی، و به هر صورت ما شک در صحت داستانی که در

شأن نزول آن گفته‌اند نداریم![۳۹۵]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۷۰

از جمله نکاتی که این مفّسر و بعضی دیگر از آگاهان، دلیل بر مدنی بودن این سوره گرفته‌اند این است که واژه «اسیر» در آن آمده است، و می‌دانیم در مکه اسیری وجود نداشت و مسأله اسیر و اسارت بعد از نزول حکم جهاد در مدینه بود.

نویسنده روح البیان در این زمینه چنین می گوید: «دَلَّ عَلی لذالِکَ انَّ الاسیرَ انَّما کانَ فِی الْمَدینَةِ بَعْدَ آیَةِ الْقِتالِ وَ الامْرْ بِالْجِهادِ»: «دلیل بر مدنی بودن این آیات وجود کلمه اسیر در آن است، چرا که اسیر در مدینه بعد از آیه جنگ و فرمان به جهاد بود».[۳۹۶]

شگفت آور اینکه متعصبانی که به آسانی حاضر به رها کردن پیش‌داوری‌های خود در زمینه ولایت و خلافت نیستند برای «اسیر» در اینجا توجیهاتی کرده‌اند که می‌تواند پرده از روی حقایقی بردارد؛ گاه گفته‌اند منظور از اسیر کسی است که اسیر زوجه و همسرش باشد! یا اسیر چنگال بدهکاری و دین گردد! و مانند اینها ....[۳۹۷]

باید سؤال کرد با امکان تفسیر اسیر به معنی حقیقی چرا به سراغ مجازات برویم؟ چرا؟ ....

۲- لفظ آیه عام است چگونه می‌توان آن را به افراد معینی تخصیص داد.؟

ولی همان گونه که بارها گفته‌ایم عمومیت مفهوم آیات، هرگز منافاتی با شأن نزول خاص ندارد و این در بسیاری از آیات دیگر قرآن نیز دیده می‌شود که مفهوم آیه، عام و گسترده است؛ ولی شأن نزول آن که مصداق اتم و اعلای آن است، مورد خاصی می‌باشد. شگفت آور است که در مورد سایر آیات و شأن نزول‌ها که در قرآن آمده کسی عمومیت مفهوم آیه را دلیل بر نفی شأن نزول آن نمی گیرد، ولی در اینجا مسأله عوض شده است!.

۳- بهانه دیگری که بهانه جویان مطرح می کنند اینکه: چگونه ممکن است انسان سه روز گرسنه بماند و تنها با آب افطار کند؟

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۷۱

ولی این بهانه عجیبی است؛ برای اینکه ما در طول عمر خود افراد زیادی را دیده‌ایم برای بعضی از معالجات طبی، سه روز که سهل است گاه ده روز و بیست روز، و حتی چهل روز امساک می کنند؛ یعنی چهل روز تمام تنها آب می‌نوشند و هیچ گونه غذایی نمی‌خورند (حتی آب میوه و چای) و همین امر به عقیده بعضی از پزشکان که بیماری‌ها را از طریق امساک درمان می کنند موجب درمان بسیاری از بیماری‌های آنها شده تا آنجا که یکی از پزشکان مشهور غیر مسلمان به نام آلکسی سوفورین کتابی درباره آثار درمانی امساک چهل روز با ذکر برنامه‌های دقیقی نوشته است.[۳۹۸]

بعضی از نویسدگان همین تفسیر، بیش از بیست روز امساک مزبور را به منظور درمان بعضی از بیماری‌ها ادامه داده‌اند.

اعتصاب غداه که نیز نوعی روزه آب است در عصر ما متداول و گاه متجاوز از چهل روز انجام می گیر. ولی چرا این بهانه جویان از سه روز روزه و امساک از غذا و افطار با آب تعجب می کنند؟ آیا تنها هدفشان این نیست که به هر طریقی که ممکن شود این فضیلت بزرگ را از کار بیندازند.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۷۲

۶ و ۷- آیات «برائت» و «سقایة الحاج»

اشاره

در سوره «توبه» در دو مورد آیـاتی نـازل شـده که با توجه به شأن نزول آنها و روایاتی که غالب مفسـران و مورخان و محـدثان نقل کرده‌اند فضیلت‌های بزرگی برای امیرمؤمنان علی علیه السلام در بردارد.

نخست آیات آغاز این سوره است که درباره اعلان جنگ به مشـرکان پیمان شکن نازل شده، و تقریباً تمام مفسران و مورخان اتفاق نظر دارند که در سال نهم هجری هنگامی که این آیات نازل شد و پیمان‌های این گروه از مشـرکان را نقض کرد؛ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ابـوبکر را برای ابلاـغ این فرمـان انتخـاب نمـود تـا به هنگـام حـج در مکه آن را برای عموم مردم بخوانـد؛ ولی چیزی نگذشت که آیات را از او گرفت و به علی علیه السـلام داد و آن حضـرت را مأمور ابلاغ آن کرد تا در مراسم حج به تمام اهل مکه ابلاغ کند و او چنین کرد.

هر چند در جزئیات و شاخ و برگ‌های آن در میان محدثان و مفسران و مورخان گفتگو است.

در اینجا به قسمتی از این روایات اشاره می‌شود:

۱- احمد حنبل امام معروف اهل سـنت در کتاب «مسـند» خود که یکی از کتب معروف حدیث نزد آنها است چنین می گوید: پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله سوره «برائت» را با ابوبکر به سوی اهل مکه فرسـتاد که اعلام کنـد بعـد از آن سال هیـچ مشـرکی حق حج خانه خدا ندارد و هیچ کس نباید به صورت عریان و برهنه، طواف خانه کند ... سپس

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۷۳

پیـامبر صـلی الله علیه و آله به علی علیه السـلام فرمـود خـود را به ابـوبکر (در وسـط راه مکه و مـدینه) برسـان، ابوبکر را به سوی من بازگردان و تو سوره «برائت» را ابلاغ کن؛ علی علیه السـلام چنین کرد و در آخر حدیث هنگامی که ابوبکر سؤال می‌کند آیا چیزی بر ضد من نازل شده که من نباید سوره را ابلاغ کنم پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «اُمِرْتُ انْ لا یُبَلِغَهُ الا انَا اوْ رَجُل مِنّی»: «من مأمور شده‌ام که این سوره را ابلاغ نکند مگر من یا مردی که از من است».[۳۹۹]

ترمـذی نیز در سـنن معروف خود که از منابع اصـلی حـدیث اهل سـنت محسوب می‌شود همین حـدیث را به تعبیر دیگری در بحث تفسـیر القرآن از انس بن مالک نقل می‌کند، که پیامبر صلی الله علیه و آله سوره «برائت» را با ابوبکر فرستاد، سپس او را فرا خواند و فرمود: «لا یَنْبَغی لِاحَدٍ انْ یُبَلِّغَ هذا الّا رَجُلٌ مِنْ اهْلی فَدَعا عَلِیّاً فَاعْطاهُ ایّاهُ»: «سزاوار نیست برای احدی که این سوره را ابلاغ کند مگر مردی از خاندانم سپس علی علیه السلام را فراخواند و سوره را به او داد».[۴۰۰]

سپس ترمـذی حـدیث دیگری از ابن عبـاس درباره همین موضوع، ولی مشـروح‌تر و مفصلّ‌تر نقل کرده ۴۰۱] و جالب اینکه بعـد از اتمام هر دو حـدیث، از قول خود یا دیگران می گویـد: «هذا حَدیثٌ حَسَنٌ غَریبٌ»: «این حدیث خوب و عجیبی است»، ولی این تعبیر را نه درباره احادیث قبل از آن می‌کنـد و نه حـدیث بعد از آن؛ و این خود از مسائل غریب است گویی هر حدیثی که فضیـلت فوق العاده‌ای را درباره علی علیه السلام نقل می‌کند از دیدگاه آنها غریب است.

۲- سـیوطی در الـدرالمنثور از عبـداللَّه بن احمـد حنبل و ابن مردویه از علی علیه السـلام نقل می‌کنـد هنگامی که ده آیه آغاز سوره برائت بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد، پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۷۴

را فرا خوانـد تا این آیات را گرفته، بر اهل مکه بخوانـد، سپس مرا صدا زد و به من فرمود: ابوبکر را درياب و هر کجا او را ملاقات کردی نامه را از او بگیر- و تو این آیات را بر مردم بخوان- ابوبکر بازگشت و گفت: ای رسول خـدا آیا چیزی درباره من نازل شده بود؟ (که نشان می‌دهد من شایسته این کار نیستم؟!).

پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود: نه، ولی جبرئیل نزد من آمد و گفت: «این پیام را هرگز کسـی از سوی تو ادا نمی‌کند مگر خودت یا مردی از تو» (از نزدیکان و خاصانت).[۴۰۲]

۳- در همان کتاب از احمد و ترمذی و نیز ابن مردویه از انس نقل می‌کند که او آیات برائت را با ابوبکر فرستاد، سپس او را فرا خواند و فرمود: «لا یَنْبَغی لِاحَدٍ انْ لایُبَلِّغَ هذا الّا رَجُلٌ مِنْ اهْلی، فَدَعا عَلِیّاً فَاعْطاهُ ایّاهُ»: «شایسته نیست برای هیچ کس که این پیام را ابلاغ کند مگر مردی از خاندانم، سپس علی علیه السلام را صدا زد و آیات برائت را به او داد».[۴۰۳]

۴- باز در همان کتاب از سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر را با آیات برائت به مکه فرستاد، سپس علی علیه السلام را به دنبال او اعزام فرمود، تا آیات را ازاو بگیرد، ابوبکر به خاطر این موضوع در دل ناراحت شد، و آن را به پیامبر صلی الله علیه و آله اظهار داشت، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «انَّهُ لایُؤَدّیْ عَنّی الّا انَ اوْرَجُلٌ مِنّی»: «کسی از سوی من ادای مطلب نمی‌کند مگر من یا مردی از خاصّان من».[۴۰۴]

۵- در همان کتاب از ابوسعید خدری صحابی معروف نقل می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله نخست ابوبکر را فرستاد تا آیات برائت را از سوی او ابلاغ کند هنگامی که او را فرستاد علی علیه السلام را به دنبال او فرستاد و فرمود: «ای علی علیه السلام! کسی آن را از سوی من ابلاغ نمی‌کند مگر خودم یا تو، و او را بر شتر مخصوص خود سوار کرد، علی علیه السلام

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۷۵

حرکت کرد تا به ابوبکر رسید و آیات برائت را از او گرفت، ابوبکر خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد در حالی که ترسان بود مبادا چیزی در مذمت او نازل شده باشد، و هنگامی که سؤال کرد، همان جواب را شنید.[۴۰۵]

۶- باز در همان کتاب از ابو رافع صحابی معروف پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ابوبکر را با آیات برائت به سوی حج فرستاد، جبرئیل آمد و گفت: «انَّهُ لَنْ یُؤَدّیها عَنْکَ الا انْتَ اوْرجُل مِنْکَ»: «به یقین کسی آن را از سوی تو ابلاغ نمی‌کند مگر خودت یا مردی از خاصّانت و به دنبال آن علی علیه السلام را در پی او فرستاد، علی علیه السلام در میان مکه و مدینه به او رسید و آیات را گرفت و در موسم حج بر مردم تلاوت کرد.[۴۰۶]

۷ تا ۱۸- حاکم حسکانی در شواهد التنزیل حدود دوازده روایت در مورد همین موضوع، از انَس بن مالک، و ابن عباس و سعد و ابو سعید خدری و ابوهریره و غیر آنها نقل کرده است که ذکر همه آنها به درازا می‌کشد، علاقه‌مندان می‌توانند برای تحقیق بیشتر به کتاب مزبور که در دسترس عموم است مراجعه کنند.[۴۰۷] گروه کثیر دیگری نیز این حدیث را از طرق مختلف نقل کرده‌اند، راویان این حدیث به قدری زیادند که مرحوم علامه امینی می‌گوید: این حدیث متواتر بلکه نزد بعضی ما فوق حد تواتر است؛ سپس نام ۷۳ نفر از دانشمندان اهل سنّت که این حدیث را در کتب خود آورده‌اند به طور مشروح با ذکر مدارک بر می‌شمرد.[۴۰۸]

سپس می‌افزاید: راویانی که اسناد این احادیث به آنها منتهی می‌شوند گروهی از صحابه هستند همچون علی علیه السلام، ابوبکر، ابن عباس، جابر بن عبداللَّه انصاری، انس بن مالک، ابو سعید خردی، و سعید بن ابی وقاص، ابوهریره، عبداللَّه بن عمر، حبش

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۷۶

بن جناده، عمران بن حصین، و ابوذر غفاری ۴۰۹] این بحث را با شعری از شمس الدین مالکی از شعرای معروف قرن هشتم هجری پایان می‌دهیم، می‌گوید:

وَ ارْسَلَهُ عَنْهُ الرَسُولُ مُبَلِّغاًوَ خَصَّ بِهَذا الامْرِ تَخْصیصَ مُفْرَدِ

وَ قالَ هَلِ التَّبْلیغُ عَنّی یَنْبَغی‌لِمَنْ لَیْسَ مِنْ بَیْتی مِنَ الْقَوْمِ فَاقْتَدی؟

«پیامبر صلی الله علیه و آله او را به عنوان مبلغ خود فرستاد- و او را منحصراً به این امر اختصاص داد و فرمود: آیا سزاوار است ابلاغ کردن از سوی من- به وسیله کسی که از خاندان من نیست تا من از آن پیروی کنم».[۴۱۰]

***

نتیجه

این حدیث با این گستردگی منابع و مدارک، یکی از دلائل روشن برتری علی علیه السلام نسبت به همه کس بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و اعتماد کامل آن حضرت، نسبت به او و نهایت تقرب او در درگاه خدا است. چرا که با صراحت می گوید: «جبرئیل امین این دستور را از سوی خدا آورد که باید ابلاغ این آیات به وسیله علی علیه السلام صورت گیرد» و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «این کار، کار من، یا کار مردی از من است، و تنها علی علیه السلام شایستگی انجام این کار را دارد».

با توجه به اینکه: الغای پیمان‌های مشرکان یکی از حساس‌ترین مراحل تاریخ اسلام بود و آگاهی و تدبیر و شجاعت فوق العاده‌ای را می‌طلبد و ممکن بود با عکس العمل‌های تندی از سوی مخالفان در مراسم پر شور حج رو به رو شود، انتخاب علی علیه السلام برای این کار بهترین دلیل بر این است که او آگاه‌ترین و مدبرترین و

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۷۷

شجاع‌ترین فرد امت بود، کسی که برای این کار انتخاب شود به یقین از همه امت برای جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله شایسته‌تر و لایق‌تر است.

قابل توجه اینکه خود ابوبکر نیز این امر را احساس کرد و هنگامی که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رسید با نگرانی تمام پرسید آیا چیزی درباره من نازل شده است؟ و پیامبر صلی الله علیه و آله در جوابش فرمود: «این کار می‌بایست به وسیله یکی از نزدیکترین افراد به من صورت گیرد»!

باز در اینجا می‌بینیم بهانه جویان با پیش داوری‌هایی که داشته و دارند تمام تلاش خود را برای کمرنگ کردن این فضیلت به کار گرفته‌اند، و با تحلیل‌های سستی از کنار این مسأله گذشته‌اند.

به عنوان نمونه آلوسی در روح المعانی هنگامی که این حدیث را ذکر می کند می گوید این خبر به طور خلاصه دلالت بر فضیلت علی علیه السلام و قربش به رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد و هیچ مؤمنی آن را انکار نمی کند ولی هرگز دلیل بر این نیست که او در امر خلافت شایسته‌تر از ابوبکر بود، سپس می‌افزاید: بعضی از اهل سنت در اینجا نکته‌ای در نصب ابوبکر به عنوان امیرالحاج و نصب امیرمؤمنان علی علیه السلام به عنوان ابلاغ آیات برائت در زمینه نقض عهد مشرکان، ذکر کرده‌اند و آن اینکه: ابوبکر مظهر صفت رحمت و جمال بود ...

از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله امر مسلمین را در مورد رحمت به او واگذار کرد، ولی علی علیه السلام چون اسداللَّه و مظهر جلال خدا بود ابلاغ نقض عهد کافران را که از آثار جلال و صفات قهر خدا است به او واگذار کرد و آنها همچون دو چشمه جوشان بودند که از یکی صفت جمال می‌جوشید و از دیگری صفت جلال.

آلوسی بعد از ذکر این سخن می گوید: این تحلیل خوبی است اگر علّتی را که پیامبر صلی الله علیه و آله بیان فرمود- که من یا یکی از خاصانم باید آن را ابلاغ کند) وجود

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۷۸

نمی‌داشت».[۴۱۱]

همان گونه که آلوسی در آخرین سخن خود گفته است این تحلیل (شاعرانه) با گفتار خود پیامبر صلی الله علیه و آله سازگار نیست، چرا که او صریحاً می گوید: جبرئیل از سوی خدا برای من دستور آورده است که باید این کار را خود من یا کسی از من انجام دهد، یعنی کسی که همانند پیامبر صلی الله علیه و آله و دارای صفات ویژه‌ای و نزدیکترین افراد به او باشد و می‌دانیم پیامبر صلی الله علیه و آله جامع صفات جمال و جلال بود.

چرا این برادران اصرار دارند فضیلتی را با این عظمت نادیده بگیرند؟ و یا با توجیه‌های شاعرانه آن را از مسیر اصلی منحرف سازند،

از ترس اینکه مبادا شیعه به آن استناد جوید و مذهب خود را ثابت کند؟!

این سخن را با حدیثی که از ابوذر غفاری که در کتاب مطالب السؤال نقل شده است پایان می‌دهیم، او می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «عَلیٌّ مِنّی و انَا مِنْ عَلیّ ولاـ یُؤَدّی الّا انا اوْ عَلیّ»:[۴۱۲] «علی از من است و من از علی هستم و این رسالت را جز من یا علی علیه السلام نمی‌تواند ادا کند».

***

آیه سقایهٔ الحاج

در همین سوره «برائت» در آیه ۱۹ می‌خوانیم: اجَعَلْتُمْ سِقایَةَ الحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسجِدِ الْحَرامِ کَمَنْ آمَنْ بِاللَّهِ وَالْیَومِ الآخِرِ وَ جاهَدَ فی سَبیلِ اللَّهِ لایَسْتَوُونَ عِنْدَاللَّهِ وَاللَّهُ لایَهْدِی الْقَومَ الظّالِمینَ: «آیا آب دادن به حاجیان، و آباد ساختن مسجدالحرام را، همانند (عمل) کسی قرار دادید که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده، و در راه او جهاد کرده است؟! (این دو) نزد خدا یکسان نیستند. و خداوند گروه ستمکاران را

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۷۹

هدایت نمی کند».

حاکم حسکانی حنفی در شواهد التنزیل در ذیل این آیه بیش از ده روایت از طرق مختلف آورده است که نشان می‌دهد این آیه درباره علی علیه السلام نازل شده است.

در یکی از روایات از انس بن مالک نقل می‌کند که عباس بن عبدالمطلب و شیبه- کلید دار خانه خدا- بر یکدیگر تفاخر می‌کردند که علی علیه السلام فرا رسید، عباس عرض کرد فرزند برادر توقف کن سخنی با تو دارم، علی علیه السلام ایستاد، عباس گفت: شیبه بر من افتخار می‌کند و گمان می‌کند از من شریف‌تر و برتر است، فرمود «ای عمو! تو در جواب او چه گفتی؟ عرض کرد گفتم: «من عموی رسول خدایم و وصی پدر او و سیراب کننده حاجیان می‌باشم من از تو شریفترم»! علی علیه السلام به شیبه فرمود: تو در برابر او چه گفتی؟ عرض کرد من گفتم از تو شریفترم، من امین خدا نسبت به خانه او هستم و کلید دار او می‌باشم؛ چرا تو را امین خود نشمرده آن گونه که مرا امین شمرده است؟!

علی علیه السلام فرمود: «افتخار من این است که من نخستین کسی از مردان این امتم که به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آیمان آورده و هجرت و جهاد نموده است».

سپس هر سه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمده و هر کدام سخنش را گفت، پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی در پاسخ نفرمود، آنها بازگشتند، و بعد از چند روز وحی درباره آنها نازل شد، پیامبر صلی الله علیه و آله به سراغ هر سه فرستاد خدمتش آمدند و آیه اجَعَلْتُمْ سِقایَةَ الحاجِّ ... و ما بعد آن را بر آنها تلاوت فرمود.[۴۱۳]

همین مضمون با تفاوت مختصری در روایات دیگر نیز وارد شده است.

و در بعضی از این روایات آمده است: هنگامی که عباس نزول آیه را شنید، سه بار گفت «انّا قَدْ رَضینا:» «ما راضی شدیم» علاوه بر حاکم حسکانی گروه زیاد دیگری نیز

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۸۰

این احادیث را- بعضی به طور مفصل، و بعضی کوتاه و مختصر- در کتب خود آورده‌اند، از جمله افراد زیر را می‌توان نام برد:

طبری در تفسیرش از انس بن مالک [۴۱۴]

واحدی در اسباب النّزول ۴۱۵]

قرطبی در تفسیرش ۴۱۶]

فخر رازی در تفسیر کبیر[۴۱۷]

خازن در تفسیر خازن ۴۱۸]

ابو البرکات نسفی در تفسیرش ۴۱۹]

ابن صباغ مالکی در الفصول المهمه ۴۲۰]

در تفسیر الدّر المنثور که تفسیری است بر اساس احادیث اهل سنت، روایات زیادی درباره نزول این آیه در مورد علی علیه السلام و داستان فوق نقل کرده است.[۴۲۱]

در اینجا سؤالی پیش می‌آید که آیا اصولًا افتخار کردن بر یکدیگر در اسلام امر نکوهیده‌ای نیست؟ پس چرا امیرمؤمنان علی علیه السلام اقدام به این امر فرمود؟

ولی با توجه به یک نکته پاسخ این سؤال روشن می‌شود و آن اینکه گاهی مردم در شناخت ارزش‌ها گرفتار اشتباه می‌شوند، ارزش واقعی را رها کرده و به دنبال مسائلی می‌روند که از نظر ارزشی در درجات بعد قرار گرفته است. در چنین مواردی برای بیان حقیقت افتخار و مباهات نه تنها مانعی ندارد بلکه گاهی یک وظیفه

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۸۱

است. مثلًا در مجلسی کسی افتخار می‌کند که من صاحب فلان ثروتم، دیگری می‌گوید فلان کاخ از من است، سومی می‌گوید برای من همین بس که امیر شهرم! و درآنجا شخصی نشسته که برای نشان ارزش‌های واقعی می‌گوید: اگر چه مال و ثروت و مقام و جاه و جلالی ندارم ولی این افتخار برای من کافی است که حافظ قرآنم! این کار نه تنها نکوهیده نیست بلکه یک درس با ارزش است.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۸۲

۸- آیه «وصالح المؤمنین»

در آیه ۴ سوره «تحریم»، می‌خوانیم که خداوند بعضی از همسران پیامبر صلی الله علیه و آله را که تخلفی کرده بودند مخاطب ساخته می‌گوید: وَ انْ تَظاهَرا عَلَیهِ فَانَّ اللَّهَ هُوَ مَولاه وَ جَبْریلُ وَ صَالِحُ المُؤمنینَ وَالملائِکَهُ بَعدَ ذالِکَ ظهیرٌ:

«اگر بر ضد او دست به دست هم دهید (کاری از پیش نخواهید برد) زیرا خداوند یاور اوست و جبرئیل همچنین و مؤمنان صالح و فرشتگان بعد از آنان پشتیبان اویند».

«صالح المؤمنین» همه افراد با ایمان شایسته و صالح و درستکار را شامل می‌شود که یار و یاور پیامبرانند، نه تنها اصحاب و یاران صالحی که در عصر او بودند بلکه از یک نظر مؤمنان صالح قرون و اعصار دیگر را نیز در بر می‌گیرد، که هر کدام به نوعی به یاری اسلام و پیامبر صلی الله علیه و آله و مکتبش بر می‌خیزند.

ولی مهم اینجا است که در روایات متعدد «صالح المؤمنین» به علی علیه السلام تفسیر شده است و نشان می‌دهد که او برترین و کامل‌ترین مصداق این آیه است و با توجه به این‌که در کنار جبرئیل قرار گرفته، عظمت مقام او و اهمیت این فضیلت به خوبی آشکار می‌شود.

آری بعد از خداوند و جبرئیل امین، برترین یار و یاور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در تمام طول عمر، علی علیه السلام بود.

بنابراین چه کسی جز او می‌تواند شایسته خلافت و جانشینی او باشد؟ آیا این روایات دلیل بر این نیست که او افضل امت و برترین خلق

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۸۳

بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بوده است.

اکنون به سراغ اسناد این روایات می‌رویم و قسمتی از آن را که عموماً از منابع اهل سنت گرفته شده است یادآور می‌شویم:

حاکم حسکانی حنفی در ذیل این آیه هیجده حدیث! از طرق مختلف نقل می‌کند که منظور از «صالح المؤمنین» علی بن ابیطالب علیه السلام است، از جمله: اسماء بنت عمیس نقل می‌کند که از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شنیدم می‌فرمود: «صالِحُ المُؤمنینَ عَلِیُّ بنُ ابیطالِب» «صالح المؤمنین علی بن ابیطالب است».[۴۲۲]

و در همان کتاب از ابن عباس نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود: «هُوَ صالِحُ المُؤمِنین» «او است صالح المؤمنین».[۴۲۳]

و نیز از عمار یاسر نقل می‌کند که از علی شنید می‌فرمود: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مرا فرا خواند و فرمود: «ألا ابَشِّرُکَ: قُلتُ بَلی یا رَسُولَ اللَّه! وَ مازِلتَ مُبَشِّراً بِالخَیرِ!

قالَ قَد انْزَلَ اللَّه فیکَ قُرآناً، قُلتْ وَ ما هُوَ یا رَسولَ اللَّهِ؟ قالَ قُرِنْتَ بِجَبرَئیل ثُمْ قَرَءَ:

«وَ جِبریل وَ صالِح المؤمنین ...»: «فرمود: آیا تو را بشارت بدهم؟ عرض کردم آری ای رسول خدا تو همیشه بشارت دهنده به خیر بودی، فرمود: خداوند درباره تو آیه‌ای نازل کرده، عرض کردم کدام آیه؟ فرمود: تو قرین و هم‌ردیف جبرئیل شده‌ای- خداوند تو را قرین او ساخته- سپس فرمود: «وَ جبرئیل وَ صالحُ المُؤمنینَ».[۴۲۴]

در حدیث دیگری نیز همین معنی را از حذیفه نقل می‌کند:

و در حدیثی از ابن سیرین و در حدیثی از شخص علی بن ابی طالب نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله چنین سخنی را فرمود که صالح المؤمنین، علی بن ابی طالب است.[۴۲۵] بسیاری از مفسران نیز این حدیث را در تفسیر خود نقل کرده‌اند، از جمله

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۸۴

سیوطی در الدر المنثور در ذیل آیه شریفه از ابن عباس و اسماء بنت عمیس.

و برسویی در تفسیر روح البیان بعد از نقل اقوال در ذیل این آیه، ازجمله قول مجاهد که منظور از صالح المؤمنین، علی علیه السلام است می‌گوید: «یُؤَیِّدُهُ قَولُه علیه السلام یا عَلِیّ انْتَ مِنّی بِمَنزِلَةِ هارُونَ مِن موسی»: «تایید این سخن حدیث دیگری از پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرمود: ای علی تو نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی علیه السلام هستی» سپس آیات متعّددی را نقل می‌کند که خداوند واژه صالحین را در قرآن مجید بر پیامبران بزرگ اطلاق فرموده، و نتیجه می‌گیرد هنگامی که علی علیه السلام به منزله پیامبر خدا هارون باشد، شایسته عنوان صالحین است.[۴۲۶]

به علاوه این حدیث از گروه دیگری مانند عسقلانی در فتح الباری، ابن حجر در صواعق، علاء الدین متقی در کنز العمال نقل شده است.

کوتاه سخن اینکه: این فضیلتی است بزرگ و کم نظیر که خداوند صالح المؤمنین را هم‌ردیف جبرئیل قرار داده و مصداق اتم و اکمل آن طبق روایات بالا، علی علیه السلام بود.

آری او در تمام دوران حیات پیامبر صلی الله علیه و آله دوش به دوش او در تمام صحنه‌های زندگی بود، و همه جا یار و یاورش محسوب می‌شد؛ و از همه کس برای جانشینی او شایسته است.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۸۵

۹- آیه وزارت

اشاره

در سوره «طه» از آیه ۲۹- ۳۲ از زبان موسی علیه السلام می‌خوانیم: وَاجعَلْ لی وَزیراً مِنْ اهلی- هارُونَ اخی- اشدُدْ بِهِ ازری- وَاشْرِکْهُ فی امری)

این آیات خواسته‌های موسی را در آغاز بعثت بیان می‌کند؛ عرض می‌کند:

خداوندا «وزیری از خاندانم برای من قرار ده»- برادرم هارون را.- با او پشتم را محکم کن؛- و او را در کارم شریک ساز».

در ذیل این آیه نیز روایات متعددی در منابع معروف اهل سنت دیده می‌شود؛ که حکایت از این دارد که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برای پیشبرد اهداف رسالتش همین خواسته را از خداوند تقاضا کرد؛ با این تفاوت که به جای نام هارون نام علی علیه السلام را گذاشت. بخشی از این روایات را در ذیل ملاحظه می‌فرمایید:

۱- در شواهد التنزیل از حذیفهٔ بن اسید چنین نقل شده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دست امیرمؤمنان علی بن ابی طالب را گرفت و فرمود: «ابْشِرْ وَ ابْشِر، انَّ مُوسی دَعا رَبَّه انْ یَجْعَلَ لَهُ وَزیراً مِنْ اهلِهِ هارُونَ، وَ انّی ادعُوا رَبّی ان یَجْعَلَ لی وَزیراً مِنْ اهلی عَلِیّ اخی، اشّدُد بِهِ ظَهری وَ اشْرِکْهُ فی امْری»:

«بشارت باد بر تو (باز هم) بشارت باد بر تو (ای علی) موسی از پروردگارش تقاضا کرد که برای او وزیری از خاندانش (هارون) را قرار دهد و من از پروردگارم خواسته‌ام که وزیری برای من از خاندانم قرار دهد، علی برادرم را؛ خداوندا! به وسیله او پشت

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۸۶

مرا محکم کن، و او را در کار من شریک فرما».[۴۲۷]

۲- در حدیث دیگری از اسماء بنت عمیس نقل می‌کند که: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می‌فرمود: اللّهمَّ انّی اقولُ کَما قالَ اخی مُوسی، اللّهُمَّ اجعَلْ لی وَزیراً مِنْ اهلی، عَلیّاً اخی، اشدُد بِهِ ازری، واشْرِکْهُ فی امْری، کَیْ نُسَبِّحَکَ کَثیراً، وَنذکُرَکَ کثیراً، انَّکَ کُنْتَ بِنا بَصیراً»:

«پروردگارا! من از تو همان تقاضا می‌کنم که برادرم موسی تقاضا کرد، خداوندا! وزیری از اهل من برایم قرار ده، علی علیه السلام برادرم را، با او پشتم را محکم کن و او را در کار من شریک فرما، تا تو را بسیار تسبیح گوئیم، و تو را بسیار یاد کنیم که تو به حال ما بصیر و بینایی.[۴۲۸]

بدیهی است منظور از شرکت در کار پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، به معنی شرکت در نبوت نیست، بلکه منظور شرکت در امر رهبری مردم است.

۳- در حدیث دیگری از انس بن مالک، حدیثی نقل می‌کند که در آن اشاره به داستان موسی علیه السلام نیست؛ ولی مسأله خلافت و وزارت در آن مطرح است می‌گوید رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «انَّ خَلیلی وَ وَزیری وَخَلیفتی فی اهلی، وَ خَیرَ مَنْ اتْرُکُ بَعدی، یُنْجِزُ مَوْعُودی وَ یَقْضی دَینی، عَلیُّ بنُ ابیطالِبٍ علیه السلام:

«دوست من و وزیرم و جانشینم در خاندانم، و بهترین کسی که او را بعد از خود می‌گذارم که وعده‌های مرا وفا کند، و دَیْن مرا ادا نماید، علی بن ابیطالب علیه السلام است».[۴۲۹]

۴- این حدیث با تفاوت مختصری از سلمان فارسی نیز نقل شده است.[۴۳۰]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۸۷

۵- حافظ ابو نعیم اصفهانی از علمای قرن پنجم هجری، در کتاب «ما نَزَلَ مِن القرآن فی علیٍّ» مضمون حدیث اسماء بنت عمیس را، از ابن عباس نقل می‌کند، و در پایان آن ابن عباس می‌گوید: بعد از این تقاضای پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم منادی صدا می‌زد: «یا احْمَدُ قَدْ اوتیتَ ما سَألْتَ»: «ای احمد آنچه را از خدا می‌خواستی به تو داده شد»![۴۳۱]

۶- فخر رازی در تفسیر کبیر خود، این حدیث را به شکل مبسوطتری از ابوذر غفاری از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌کند تا آنجا که می‌گوید: هنگامی که علی علیه السلام انگشتر خود را به سائل داد و پیامبر صلی الله علیه و آله این صحنه را مشاهد کرد، عرض داشت: «خداوندا برادرم موسی از تو تقاضا کرد که سینه‌ام را گشاده کن ... و وزیری از خاندانم برای من قرار بده ... و او را در کار من شریک گردان، تو قرآن ناطق نازل فرمودی که قبول دعای او را بازگو می‌کند، خداوندا! من محمد صلی الله علیه و آله، پیامبر و برگزیده توام، سینه‌ام را گشاده فرما و کار را بر من آسان ساز، و از خاندانم علی علیه السلام را وزیر من گردان، پشتم را به وسیله او قوی و محکم کن».

ابوذر می‌گوید: هنوز دعای پیامبر صلی الله علیه و آله پایان نیافته بود که جبرئیل نازل شد و آیه انَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ را بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل کرد.[۴۳۲]

اسناد و طرق این روایت، و کتبی که در آن نقل شده، بیش از آن است که در این مختصر بگنجد، تنها به قسمتی از آن اشاره شد.

محتوای آیه و احادیث «وزارت»

این احادیث به وضوح می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله دعایی کرد و- خداوند دعای او را همچون دعای موسی مستجاب کرد،- دعایش این بود که وزیری از خاندانش برای او قرار داده شود که در کار او شریک گردد، و پشت پیامبر صلی الله علیه و آله با همکاری او قوی شود؛ درست همانند هارون نسبت به موسی علیه السلام.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۸۸

همان گونه که اشاره شد مسلم است که منظور شرکت در امر نبوت نبوده چون بعد از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله که خاتم انبیاء بود، پیامبری وجود نداشت. و نیز معلوم است که منظور تنها شرکت در امر به معروف و نهی از منکر و ارشاد و تبلیغ دین نیست، چرا که این وظیفه همه مسلمانان است. زیرا همه باید امر به معروف و نهی از منکر کنند؛ و همه باید در حد توان خود تبلیغ اسلام و ارشاد جاهل نمایند.

بنابراین منظور، مقام خاصی است غیر از نبوت و غیر از وظیفه عمومی امر به معروف؛ آیا این مسأله چیزی جز رهبری الهی و وزیر بودن از سوی خداوند می‌تواند باشد؟ و نتیجه مستقیم این امر، آن است که او بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله جانشین بلافصل وی خواهد بود.

به تعبیر دیگر وظایفی وجود دارد که کار همه افراد نیست؛ و آن حفظ آئین الهی از هر گونه تحریف و انحراف، و همچنین تفسیر مجملات و مبهمات که برای افراد در محتوای آئین رخ می‌دهد؛ و رهبری امت در غیبت پیامبر صلی الله علیه و آله و بعد از او و کمک مؤثر در پیشبرد اهداف او است؛ که همه آنها در کلمه «وزیر» خلاصه می‌شود.[۴۳۳]

این همان چیزی است که پیامبر صلی الله علیه و آله از خداوند درباره علی علیه السلام خواست، و خدا دعای او را مستجاب کرد.

از اینجا پاسخ وسوسه‌های بعضی از مفسران که قبول این گونه فضائل را درباره علی علیه السلام تحمل نمی‌کنند روشن می‌شود.

آنها سعی دارند که شرکت در کار پیامبر را به معنی امر به معروف و ارشاد تفسیر کنند.[۴۳۴]

در حالی که می‌دانیم این وظیفه همه مسلمانان است و نیاز به تعیین «وزیر» از سوی خدا ندارد.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۸۹

۱۰ و ۱۱- آیات سوره احزاب

در سوره «احزاب» آیاتی است که به گفته گروهی از مفسران درباره علی علیه السلام نازل شده، و یا نظر به فداکاری‌های بی نظیر او دارد.

در آیه ۲۳ این سوره می‌خوانیم: مِنَ الْمُومِنِینَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلوا تَبْدیلًا: «در میان مؤمنان مردانی هستند که بر سر عهدی که با خدا بستند صادقانه ایستاده‌اند؛ بعضی پیمان خود را به آخر بردند (و در راه او شربت شهادت نوشیدند)، و بعضی دیگر در انتظارند؛ هیچ گونه تغییری در پیمان خود) ندادند».

و در آیه ۲۵ همین سوره (یعنی دو آیه بعد) می‌فرماید: وَرَدَّ اللَّهُ الَّذینَ کَفَروا بِغَیْظِهِمْ لَمْ یَنالُوا خَیْراً وَ کَفَی اللَّهُ الْمُؤمنینَ القِتالَ وَ کانَ اللَّهُ قَوِیّاً عَزیزاً: «و خدا کافران را با دلی پر از خشم (از میدان جنگ احزاب) باز گرداند بی آن که نتیجه مطلوبی (از کار خود) گرفته باشند؛ و خداوند (در این میدان)، مؤمنان را از جنگ بی نیاز ساخت (و پیروزی را نصیبشان کرد)؛ و خدا توانا و شکست ناپذیر است.»

می‌دانیم جنگ «احزاب» از مهمترین غزوات اسلامی بود، زیرا همان گونه که از نامش پیدا است، مبارزه همه جانبه‌ای از ناحیه عموم دشمنان اسلام بر ضد مسلمانان محسوب می‌شود؛ و تمام گروه‌هایی که با پیشرفت آئین اسلام منافعشان به خطر افتاده بود، دست به دست هم دادند تا کار اسلام و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را یکسره کنند؛ و برای همیشه فکرشان راحت شود!

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۹۰

هفده آیه از سوره «احزاب» شرح اوضاع این جنگ را می‌دهد؛ دقایق بسیار و ریزه کاری‌های فراوان در آنها بیان شده و وضع گروه‌های مختلف مسلمین را با دقت و ظرافت در این میدان شرح می‌دهد.

در این میدان لحظات بسیار سخت و خطرناکی بر مسلمانان گذشت؛ جمیت انبوه دشمن، و کمی لشگریان اسلام در برابر آنها- مورخان تعداد لشگر احزاب را ده هزار نفر، و لشگر اسلام را سه هزار نفر نوشته‌اند- به علاوه آمادگی دشمن از نظر تجهیزات جنگی و کمی تجهیزات مسلمین به مشکلات این جنگ می‌افزود.

دو آیه بالا از همین هفده آیه است.

در شواهد التنزیل در ذیل آیه اول با سند خود از علی علیه السلام نقل می‌کند که فرمود:

«فینا نَزَلَتْ رِجال صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّه عَلَیْه». آیه «رجال صدقوا» ... درباره ما نازل شده است. سپس فرمود: «فانا وَ اللَّهِ المُنْتَظَرُ»: «آن کس که در انتظار (شهادت است) به خدا سوگند منم».[۴۳۵]

و نیز از عبداللَّه بن عباس نقل می‌کند که آیه مِنَ الْمُؤمِنینَ رِجالَ صَدَقوا ما عاهَدُ اللَّهَ عَلَیه ناظر به علی علیه السلام و حمزه و جعفر علیهما السلام است و جمله: و مِنْهُمْ مَن یَنْتَظِرُ که در انتظار شهادت در راه خدا بود، «فَوَاللَّهِ لَقَدْ رُزِقَ الشَّهادةُ»: «به خدا سوگند شهادت نصیب او شد».[۴۳۶]

همین معنی در صواعق ابن حجر و فصول المهمه ابن صباغ مالکی، و الکشف و البیان نیشابوری ۹ نیز نقل شده است.[۴۳۷]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۹۱

در مورد آیه دوم بحث از این هم گسترده‌تر است؛ زیرا بسیاری از محدثان و مفسّران گفته‌اند کَفَی اللَّهُ الْمُؤمِنینَ الْقِتال «خداوند (در

این میدان)، مؤمنان را از جنگ بی نیاز ساخت» اشاره به علی علیه السلام و ضربه بسیار مؤثری است که بر پیکر عمربن عبدود زد و مسلمانان را از جنگ با کفار بی نیاز نمود.

از جمله کسانی که این موضوع را نقل کرده‌اند عبداللَّه بن مسعود است؛ هنگامی که آیه فوق را می‌خواند در تفسیر آن می گفت: وَکَفَی اللَّهُ المُؤمِنینَ القِتالَ «بِعَلِیّ بنِ ابی طالِبٍ علیه السلام».[۴۳۸]

حاکم حسکانی چندین حدیث به همین مضمون از عبداللَّه بن مسعود نقل می کند.[۴۳۹]

و نیز از ابن عباس نقل می‌کند که هنگامی که آیه وَکَفی اللَّهُ المُؤمِنینَ القِتالَ را خواند. گفت: «کَفا هُمُ اللَّهُ القِتالَ یَوْمَ الخَنْدَقِ بِعَلِیِّ بْنِ ابی طالِبٍ، حَینَ قَتَِلَ عَمْرَوبنَ عَبْدِوَد»: «خداوند مؤمنان رادر روز خندق به وسیله علی بن ابی طالب در آن زمان که عمر وبن عبدود را کشت بی نیاز ساخت.[۴۴۰]

و نیز ااز حذیفه صحابی معروف حدیث مفصلی درباره پیکار علی علیه السلام با عمروبن عبدود و کشتن او نقل کرده، سپس می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بَشِّرْ یا عَلِیُّ! فَلَو وُزِنَ الْیَومُ عَمَلُکَ بِعَمَلِ امَّةِ مُحَمَّد صلی الله علیه و آله لَرَجَحَ عَمَلُکَ بِعَمَلِهِمْ وَ ذلِکَ انَّهُ لَمْ یَبْقَ بَیت مِنْ بُیُوتِ المُسلِمِنَ الّا وَ قَدْ دَخَلَهُ عِزٌّ بِقَتْلِ عَمْرو»: «بشارت باد بر تو ای علی! اگر این کار تو را امروز با عمل امت محمد صلی الله علیه و آله مقایسه کنند عمل تو بر اعمال آنها، برتری خواهد داشت؛ زیرا خانه‌ای از خانه‌های مسلمانان نبود مگر اینکه به خاطر قتل عمرو بن عبدود عزّتی در آن وارد شد».[۴۴۱]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۹۲

همین مضمون را از ابن حکیم از جدش از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند.

سیوطی در الدّر المنثور از ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابن عساکر از ابن مسعود نقل می‌کند که وقتی آیه فوق را می‌خواند در (توضیح آن) چنین می گفت: وَکَفی اللَّهُ المُؤمِنینَ القتالَ «بِعَلِیِّ بْنِ ابی طالِب. علیه السلام»[۴۴۲]

همین معنی را علامه شیخ سلیمان قندوزی در ینابیع المودّة نقل کرده است.[۴۴۳]

گروه دیگری که نقل نام و کتابشان به طول می‌انجامد نیز این حدیث را نقل کرده‌اند.

قابل توجه اینکه مضمون این آیات با شرحی که در بالا گفته شد این است که در آن میدان بسیار خطرناک جنگ احزاب، که آخرین تیر ترکش دشمن و سخت‌ترین توطئه مشرکان بر ضدّ اسلام بود علی علیه السلام به فرمان خدا عامل پیروزی مسلمین گشت. آری او مجری اراده پروردگار و یکی از اسباب پیروزی مسلمانان در این جنگ بود، این فضیلتی است که برای هیچ یک از امت محمد صلی الله علیه و آله جز علی علیه السلام دیده نمی‌شود. آیا سزاوار جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله کسی است که یک عمل او بر تمام عمل محمد صلی الله علیه و آله برتری دارد، یا افراد دیگر؟!

سؤال

در اینجا ممکن است گفته شود در آیه ۹ این سوره که اشاره اجمالی به داستان جنگ «احزاب» دارد آمده است: یا ایُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اذْکُروا نِعمَةَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ، اذْ جائَتْکُمْ جُنودٌ فَارْسَلْنا عَلَیهِمْ ریحاً وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها وَ کانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصیراً»: «ای کسانی که

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۹۳

ایمان آورده‌اید! نعمت خدا را بر خود به یاد آورید آنگاه که (در جنگ احزاب) لشگرهایی (عظیم) به سراغ شما آمدند؛ ما با دو طوفان سختی بر آنها فرستادیم و لشگریانی که آنها را نمی‌دیدید (و بدین وسیله آنها را در هم شکستیم)؛ و خداوند همیشه به آنچه انجام می‌دهید بینا است»[۴۴۴]

مطابق این آیه، یکی از عوامل شکست لشکر احزاب، تند باد شدیدی بود که بر آنها مسلط شد؛ و عامل دیگر جنود و لشگریان نامرئی خدا (فرشتگان الهی) بنابراین چگونه می‌توان گفت: عامل پیروزی، علی علیه السلام بوده است؟

پاسخ این سؤال این است که پیروزی در یک جنگ می‌تواند عوامل متعددی داشته باشد، عامل نظامی، عامل طبیعی، عامل معنوی و غیر اینها؛ و در این میدان سه عامل بدون شک دست به دست هم دادند که تأثیر هیچ کدام را نمی‌توان انکار کرد، کشته شدن عمر و بن عبدود بزرگترین سردار لشکر احزاب به دست توانای علی علیه السلام و وزش تندباد، و لشکر فرشتگان، در تمام مواردی که چند عامل برای ایجاد یک حادثه دست به دست هم می‌دهند، آن حادثه را می‌توان به هر یک از آنها و یا همه آنها نسبت داد.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۹۴

۱۲- آیه بینه و شاهد

در آیه ۱۷ سوره «هود» می‌خوانیم: افَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ وَ مِنْ قَبْلِهِ کِتابُ مُوسی اماماً وَ رَحْمَهً اولئک یُؤمِنُونَ بِهِ

«آیا آن کس که دلیل آشکاری از پروردگارخویش دارد، و به دنبال آن شاهدی از سوی (خدا) آمده، و پیش از آن، کتاب موسی که پیشوا و رحمت بوده (گواهی بر آن می‌دهد، همچون کسی است که چنین نباشد)؟! آنها (حق طلبان) به او ایمان می‌آورند».

حاکم حسکانی در شواهد التنزیل روایات متعددی که بالغ بر ۱۶ روایت می‌شود در ذیل این آیه آورده است و هم گواهی می‌دهد که منظور از شاهد در آیه فوق علی علیه السلام است، از جمله از انس بن مالک نقل می‌کند که منظور از جمله افَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّهِ (آیا آن «کسی که دلیل آشکاری از پروردگارخویش دارد) محمد صلی الله علیه و آله است، و منظور از جمله «وَیَتْلُوهُ شاهِد مِنْهُ : «علیّ بن ابی طالب علیه السلام» می‌باشد، او بود که زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی اهل مکه به هنگام شکستن پیمان آنها شد».[۴۴۵]

در حدیث دیگری از ابن عباس نقل می‌کند که در تفسیر وَ یَتْلُوهُ شاهِد مِنْهُ گفت «هُوَ عَلِیّ خاصَّهً»: «او فقط علی بن ابی طالب علیه السلام است».[۴۴۶]

و نیز از زاذان (یکی از اصحاب و یاران خاص علی علیه السلام) از علی علیه السلام نقل می‌کند که

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۹۵

آن حضرت فرمود: «اگر مسند قضاوت برای من فراهم شود و من بر آن بنشیم در میان اهل تورات به توراتشان، و در میان اهل انجیل به انجیلشان، و در میان اهل زبور به زبورشان، و بین اهل قرآن به قرآن داوری خواهم کرد؛ آن چنان داوری که به سوی خدا صعود کند! به خدا سوگند آیه‌ای در شب یا روز، در بیابان یا کوه، در صحرا یا دریا نازل نشده مگر اینکه من می‌دانم که در چه ساعتی نازل شد! و درباره چه کسی نازل گردید ... کسی سؤال کرد چه آیه‌ای درباره تو نازل شده است ای امیر مؤمنان؟ فرمود: افَمَنْ کانَ علی بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ شاهِد مِنهُ محمد صلی الله علیه و آله بر بینه پروردگارش بود و من شاهد و گواهی او بودم که به دنبال او گام بر می‌دارم.[۴۴۷]

سیوطی در تفسیر الدّر المنثور نیز روایات متعددی در همین زمینه آورده است از جمله در روایتی از ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابونعیم از علی بن ابی طالب علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: «ما مِنْ رَجُلٍ مِنْ قُرَیْشٍ الّا نَزَلَ فیهِ طائِفهُ مِنَ القُرآنِ»: «هیچ مردی از مردان قریش نیست مگر اینکه بخشی از قرآن درباره او نازل شده است».

کسی از حضرتش پرسید: درباره شما چه نازل شده است؟ فرمود: «آیا سوره هود را نمی‌خوانی» می‌فرماید: افَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ شاهِد مِنْه «رسول خدا صلی الله علیه و آله دلیل آشکاری از پروردگارخویش دارد و من شاهد و گواهی از اویم».[۴۴۸]

سپس چند حدیث دیگر به همین مضمون آورده است.[۴۴۹]

در تفسیر روح المعانی بعد از آنکه حدیث ابن ابی حاتم و ابن مردویه» از علی علیه السلام درباره نزول این آیه در مورد وجود مقدس آن حضرت نقل می کند، و نیز همین معنی را در حدیث دیگری از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله روایت می کند که فرمود: افَمَنْ كانَ

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۹۶

عَلی بَیِّنَۀٍ مِنْ رَبِّهِ من هستم، «وَ یَتْلُوهُ شاهِد» علی علیه السلام است، می گوید: بعضی از شیعه به این احادیث برای خلافت علی علیه السلام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله استدلال کرده‌اند، زیرا در این آیه علی علیه السلام شاهد شمرده شده و در آیه انّا ارْسَلْناکَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذیراً،[۴۵۰] پیامبر صلی الله علیه و آله شاهد و گواه معرفی شده است و نشان می‌دهد که مقام علی علیه السلام همطراز مقام پیامبر صلی الله علیه و آله در میان امت است، چون خداوند می‌فرماید: «وَیَتْلُوهُ» یعنی علی علیه السلام به دنبال او می آید، اشاره به این است که او خلیفه بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله است.

سپس می گوید: این خبر صحیح نیست، و بعد روایتی نقل می کند که منظور از شاهد، زمان پیامبر صلی الله علیه و آله است.[۴۵۱]

مفسر المنار که او هم در تعصّب نسبت به شیعه و مسائل مربوط به امامت علی علیه السلام کمتر از آلوسی در روح المعانی نیست؛ در تفسیر آیه سخت به دست و پا می‌افتد و خود را در تکلفات عجیبی گرفتار می‌سازد؛ از جمله اینکه می گوید:

ظاهرترین معنی آیه این است که «بیّنه» اشاره به علم یقینی پیامبر صلی الله علیه و آله به نبوت خویش است، و شاهد همان قرآن است، و از سعید بن جبیر نقل می کند که «بیّه» قرآن و «شاهد» جبرئیل، و «یتلوه» به معنی تلاوت کردن قرآن است بر پیامبر صلی الله علیه و آله.

سپس می گوید: در روایت ضعیفی آمده است که شاهد زبان پیامبر صلی الله علیه و آله است که قرآن را بر مردم تلاوت می کرد، و درروایت ضعیف دیگری که شیعه آن را نقل کرده آمده است که شاهد علی علیه السلام است.[۴۵۲]

متأسفانه همیشه پیش‌داوری‌ها و پیش فرض‌ها مانع مهمی بر سر راه فهم آیات قرآن و روایات مشهور اسلامی بوده است، و در اینجا چند نکته حائز اهمیت است:

۱- شگفت آور است درباره حدیثی که این همه طرق مختلف در کتب معروف و

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۹۷

مشهور اهل سنت دارد گفته شود آن یک روایتی است که شیعه آن را نقل می کند، آیا مفسر المنار این همه روایاتی را که در الدر المنثور و شواهد التنزیل و حتی روح المعانی در مورد تفسیر شاهد به علی علیه السلام آمده است ندیده، و می گوید: این روایت را فقط شیعه نقل کرده، یا باید گفت هر روایتی که به نفع مکتب شیعه باشد، رویات شیعی است، هر چند ده‌ها نفر از روات اهل سنت آن را نقل کرده باشند؟!

۲- جمعی از مفسران اهل سنت این تفسیر را که منظور از شاهد زبان پیامبر صلی الله علیه و آله است می‌پذیرند- مفهومی که در هیچ کجای قرآن دیده نمی‌شود- در حالی که المنار آن را یک روایت ضعیف می‌شمرد، شاید او به این حقیقت توجه کرده است که تفسیر «شاهد» به زبان پیامبر صلی الله علیه و آله، و همچنین «یتلوهُ» را به «تلاوت» قرآن تفسیر کردن، بسیار پر تکلف است.

زیرا معنی مجموع جمله این می‌شود: «آیا کسی که دلیل روشنی یعنی قرآن از سوی پروردگارش داشته و زبانش آن را تلاوت می کند و بر آن گواهی می‌دهد ...

مانند کسی است که چنین نیست» مفهوم این سخن آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله شاهد و گواه خویشتن است، آیا مدعی می‌تواند شاهد خویش باشد؟ یا باید شاهد و گواه شخص دیگری باشد؟ مگر قرآن را پیامبر نیاورده، چگونه زبان پیامبر صلی الله علیه و آله شاهد قرآن است؟ مگر زبان پیامبر صلی الله علیه و آله غیر از خود او است؟، چگونه می توانیم جزء وجود کسی را شاهد

و گواه خودش قرار دهیم؟! کسی که نخواهد به واقعیت‌ها اعتراف کند به این بیراهه‌ها کشیده خواهد شد.

۳- اینکه گفته‌اند منظور از «شاهد» «جبرئیل» است در حالی که هیچ کس از مردم این شاهد را نمی‌بینند و از وجود او خبر ندارد، چگونه با مفهوم شهادت سازگار است؟ آیا مجبوریم شعری بگوئیم که در قافیه آن گرفتار شویم؟

۴- عجیب‌تر این که آلوسی در روح المعانی می‌گوید: منظور از «بیّنه» قرآن است،

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۹۸

و «شاهد» همان جنبه اعجاز آن می‌باشد.

در حالی که «بیّنه» بودن قرآن تنها از طریق اعجاز آن است، و قرآن بدون جنبه‌های اعجاز نمی‌تواند «بیّنه» محسوب شود، بنابراین «بیّنه» و «شاهد» یکی خواهد بود و این با محتوای آیه سازگار نیست.

۵- تفسیر «بیّنه» به «علم یقینی باطنی پیامبر» صلی الله علیه و آله به نبوت خویش، و سپس تفسیر «شاهد» به قرآن مجید آن هم از عجائب است زیرا مفهوم واژه «بیّنه» را باید قبل از هر چیز در خود قرآن جستجو کرد، «بیّنه» در قرآن مجید ۱۹ بار، و «بیّنات» که جمع آن است ۵۲ بار، به کار رفته، و معمولا به معنی معجزه یا کتب آسمانی و قرآن مجید آمده است، نه به معنی علم باطنی فطری ضروری.

بنابراین اگر بخواهیم تکلفات را کنار بگذاریم، «بیّنه» در آیه فوق به معنی قرآن است که معجزه جاویدان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌باشد، و «شاهد» به معنی شخصی غیر از پیامبر صلی الله علیه و آله است که گواهی بر حقانّیت آن بدهد، امّا آنها که از این تفسیر که به حقانیّت مذهب شیعه منتهی می‌شود، وحشت دارند، حاضراند هر گونه تکلف را برای کنار زدن این تفسیر مرتکب شوند، تا پیشداوری‌های آنها خلاف از آب در نیاید.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۲۹۹

۱۳- آیه صدیقون

در آیه ۱۹ سوره «حدید» می‌خوانیم: وَالَّذینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ اولئِکَ هُمُ الصِّدیقُونَ وَ الشُّهداءُ عِنْدَ رَبِّهِم لَهُمْ اجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ «کسانی که به خدا و پیامبرانش ایمان آوردند، آنها صدیقان و شاهدان نزد پروردگارشانند؛ برای آنان است پاداش (اعمال) شان و نور (ایمان) شان»!

در شواهد التنزیل از بان ابن لیلی از پدرش، چنین نقل می‌کند: «قالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله الصِّدیقُونَ ثَلاثَهٌ: حَبیبُ النَّجارِ مُؤمِنُ آل یاسینَ، وَ حِزبیل (حزقیل) مُؤمِنُ آلِ فِرْعَوْنَ، وَ عَلِیُّ بْنُ ابی طالِبٍ الّثالِثُ وَ هُوَ افْضَلُهُمْ»:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: صدیقان سه نفرند: حبیب نجار مؤمن آل یاسین، و حزقیل مؤمن آل فرعون، و علی بن ابی طالب علیه السلام سومین نفر آنها که از همه آنان افضل و برتر است».[۴۵۳]

این حدیث در کتاب فضائل احمد حنبل، و معرفهٔ الصّحابه ابونعیم، و مناقب ابن مغازلی نیز آمده است.[۴۵۴]

در همان کتاب شواهد التنزیل چهار حدیث دیگر به همین مضمون از طرق دیگر نقل کرده است.[۴۵۵]

در کتاب ینابیع المودّهٔ» شیخ سلیمان قندوزی، حدیث فوق از مسند احمد و

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۰۰

ابونعیم و ابن مغازلی و موفق خوارزمی، از ابولیلی و ابو ایّوب انصاری نقل شده است.

که این هر دو گفتند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «الصِّدِّیْقُونَ ثَلاثَهُ، حَبیبُ النَّجّارِ ... وَ حِزْقیلُ مُؤمِنُ آلِ فِرعَونَ ... وَ عَلِیُّ بنُ

ابی طالِبٍ وَ هُوَ افْضَلُهُمْ.»[۴۵۶]

در کنز العمال نیز همین معنی از ابن عبّاس نقل شده است.[۴۵۷]

احقاق الحق نیز این حدیث را از کتب مختلف و از طرق مختلف نقل کرده است.[۴۵۸]

گر چه احادیث فوق به طور مستقیم سخنی درباره مسأله خلافت نمی گوید، ولی اثبات مقام صدیق امت بودن برای علی علیه السلام چنان فضیلتی است که هر گاه در کفّه ترازوی مقایسه او با دیگران گذارده شود برتری آشکاری را نشان می‌دهد که او را از همه شایسته‌تر برای مقام خلافت پیامبر معرفی می کند.

عجب اینکه مطابق این روایات کثیره، صدیق این امت علی علیه السلام است، اما گروهی این لقب را به دیگران داده‌اند، درست است که در ذیل این ایه روایتی نقل کرده‌اند که صدیقون هشت نفرند، از جمله ابوبکر و علی علیه السلام. ولی این روایت از پیامبر صلی الله علیه و آله نیست، روایاتی که از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده، علی علیه السلام را صدیق این امت معرفی می کند.

این نکته نیز لازم به یادآوری است که عمومیت مفهوم آیه، تضادی با روایات فوق ندارد زیرا بارها گفته‌ایم که این گونه روایات ناظر به فرد اکمل است، یعنی می گوید: کاملترین مصداق «صدیق»، در امت اسلامی علی علیه السلام است، کسی که بسیار صادق و راستگو بود، و قبل از تمام مردان امت ایمان آورد و تصدیق پیامبر صلی الله علیه و آله نمود و پیامبر صلی الله علیه و آله عنوان «صدیق» در امت اسلامی به او داد.

در تفسیر آیه بعد نیز مطالب فراوانی در این زمینه مطالعه خواهید فرمود.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۰۱

۱۴- آیه نور

در آیه ۲۷ سوره «حدید» می‌خوانیم: یا ایُّهَا الَّذینَ آمِنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمَنُوا بِرَسُولِهِ یُؤتِکُمْ کِفْلَیْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ یَجْعَلْ لَکُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ وَ یَغْفِرْلَکُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحیمٌ:

«ای کسانی که ایمان آورده اید! تقوای الهی پیشه کنید و به پیامبرش ایمان بیاورید تا بهره ای دو چندان از رحمتش به شما بدهد و برای شما نوری قرار دهد که با آن (در میان مردم و در مسیر زندگی خود) راه بروید و گناهان شما را ببخشد؛ و خداوند آمرزنده و مهربان است.».

در شواهد التنزیل از ابن عباس در تفسیر این آیه نقل می کند که مراد از جمله یُؤتِیکُمْ کِفْلَیْنَ مِنْ رَحْمَتِهِ حسن و حسین علیهما السلام است- که خداوند به علی صلی الله علیه و آله مرحمت فرمود- و منظور از یَجْعَلْ لَکُمْ نُوراً تَمْشُوْنَ بِهِ علی بن ابی طالب علیه السلام است (که نور امت اسلام و مایه هدایت آنها است.[۴۵۹]

ابن عباس این سخن را از خود نگفته است، زیرا در حدیث دیگری در همان کتاب با سند خود از جابر بن عبداللَّه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که در تفسیر یُؤتِکُمْ کِفْلَیْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ فرمود: «منظور حسن و حسین علیهما السلام است» و در تفسیر وَ یَجْعَلْ لَکُمْ نِوراً تَمْشُونَ بِهِ، فرمود: «منظور علی بن ابی طالب علیه السلام است».[۴۶۰]

در همان کتاب از ابوجعفر الباقر علیه السلام در تفسیر همین آیه نقل می کند که فرمود:

«مَنْ تَمَسَّکُ بِوَلایَةِ عَلِیٍّ فَلَهُ نُور»: «کسی که به ولایت علی علیه السلام تمسک جوید نور و

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۰۲

روشنایی دارد»[۴۶۱] (دقت کنید).

و در تأیید این معنی از ابو سعید خدری نقل می‌کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

«اما وَ اللَّهِ لا یُحِبُّ اهْلَ بَیتی عَبْد الّا اعطاهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ نُوراً حتّی یَرِدَ عَلَیَّ الْحَوْضَ»!: «به خدا سوگند هیچ بنده‌ای اهل بیت مرا دوست نمی‌دارد مگر اینکه خداوند عزّوجل (در قیامت) نوری به او می‌دهد تا در کنار حوض کوثر نزد من آید».[۴۶۲]

در «کنز العمّال» از علی علیه السلام نقل شده است که فرمود: «انا عَبْدُاللَّهِ وَ اخُو رَسُولِهِ وَ انا الصِّدَّیقُ الاکْبَرُ لا یَقُولْها بَعْدی الّا کَذّاب مُفْتَرٍ وَ لَقَدْ صَلَّیْتُ قَبلَ النّاسِ سَبْعَ سِنینَ»: «منم بنده خدا و برادر رسول خدا، و منم صدیق اکبر، و این سخن را بعد از من (جز من) کسی نمی‌گوید، مگر دروغگوی افترا زننده ومن هفت سال قبل از مردم (با رسول خدا) نماز می‌خواندم».[۴۶۳]

اشاره به اینکه نخستین کسی که تصدیق پیامبر خدا کرد (از مردان) من بودم، بنابر این شایسته عنوان «صدیق اکبر» منم.

در همان کتاب از معاذ عدویّه نقل شده است که می‌گوید از علی علیه السلام بر منبر بصره چنین شنیدم که می‌فرمود: «انَ الصِّدِّیقُ الاکبَرُ آمَنْتُ قَبْلَ ان یُؤمِنَ ابُوبَکْرٍ وَ اسْلَمْتُ قَبْلَ ان یُسْلِمَ»: «منم صدیق اکبر (چرا که) ایمان آوردم پیش از آنکه ابوبکر ایمان آورد، و اسلام آوردم قبل از آنکه او مسلمان شود»![۴۶۴]

به هر حال این فضیتلی است از برترین فضائل و دارنده ان از هر کس برای خلافت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شایسته‌تر است علامه امینی (ره) بحث بسیار مشروحی در مورد ایمان آوردن علی علیه السلام به پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان نخستین نفر از مردان، در جلد سوم الغدیر آورده، و مدارک

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۰۳

بسیار گسترده‌ای از معروفترین کتب دانشمندان اهل سنت در آنجا نقل کرده و حتی اشعار زیادی از شعرای اسلامی را نیز به عنوان شاهد آورده است.[۴۶۵]

ما بعداً فصلی تحت عنوان نخستین مسلمان خواهیم داشت و بسیاری از مسائل گفتنی در آنجا خواهد آمد (انشاء اللَّه).

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۰۴

۱۵- آیه انذار

در آیه ۲۱۴ و ۲۱۵ سوره «شعرا» می‌خوانیم: وَ انْذِرْ عَشیرَتَکَ الاقرَبینَ وَ اخْفِضْ جَناحَکَ لِمَن اتَّبَعَکَ مِنَ المُؤمُنینَ

«نخست خویشاوندان نزدیکت را انذار کن و پر و بال (عطوفت) خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند فرود آر».

این آیات داستان معروفی دارد که تقریباً همه مورخان اسلامی آن را نوشته‌اند.

در تفسیر این آیه روایتی دیده می‌شود که به گفته طبرسی در مجمع البیان نزد خاص و عام مشهور است؛ و نیز به گفته حاکم حسکانی در شواهد التنزیل (براء بن عازب) می‌گوید: هنگامی که آیه وَانْذِرْ عَشیرَتَکَ الاقْرَبینَ نازل شد، پیامبر صلی الله علیه و آله بنی عبدالمطلب را که چهل نفر بودند جمع کرد و غذایی برای آنها فراهم ساخت و فرمود:

«به نام خدا نزدیک شوید و بخورید» سپس ظرفی از شیر آوردند و فرمود: «به نام خدا بنوشید»، فردا نیز آنها را دعوت کرد و غذا و نوشیدنی فراهم ساخت، سپس آنها را انذار و بشارت داد، و فرمود: «من دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام، اسلام بیاورید و اطاعت کنید تا هدایت شوید»، سپس فرمود: «وَ مَنْ یؤاخینی (مِنْکُمْ) وَ یُوازِرُنی یَکونُ وَلِیّی وَ وَصیّی بَعدی وَ خَلیفَتی فی اهلْی وَ یَقتضی دَیْنی ...»: «چه کسی از شما حاضر است با من برادری کند و مرا یاری نماید و بعد از من وصی و جانشین من در خانواده‌ام باشد، و دین مرا ادا کند؟»

همه خاموش ماندند، این سخن را سه بار تکرار فرمود و همچنان همه خاموش

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۰۵

بودند، ولی علی علیه السلام می‌فرمود: «من این کار را می کنم»، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «تو خواهی بود».

جمعیّت برخاستند و به ابوطالب می گفتند: برو اطاعت فرزندت (علی) را کن که محمد صلی الله علیه و آله او را امیر تو ساخت.[۴۶۶]

در حواشی شواهد التنزیل این حدیث از عبداللَّه بن عباس و همچنین از ابورافع نیز نقل شده است.

و از خصائص نسائی نقل می کند که ربیعة بن ناجذ می گوید: مردی به علی علیه السلام عرض کرد به چه سبب تو وارث (پسر عمویت، پیامبر) شدی؟ نه عموی تو،- که قاعدتا بر تو مقدم است-؟ علی علیه السلام در پاسخ او داستان یوم الانذار را نقل فرمود تا آنجا که می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ایُّکُمْ یُبایِعُنی عَلی انْ یَکُونَ اخی و صاحِبی وَ وارِثی»: «کدامیک از شما با من بیعت می کنید که برادر و دوست و وارث من باشید».

هیچ کس برنخاست، من برخاستم در حالی که از همه کوچک‌تر بودم، فرمود:

«بنشین»، تا مرتبه سوم شد- و کسی جز من پاسخ نگفت- پیامبر صلی الله علیه و آله دستش رابه دست من زد، سپس فرمود: «به این سبب پسر عمویم را وارث خود ساختم نه عمویم را».[۴۶۷]

طبری مورّخ معروف نیز همین حدیث را به طور مشروح و مفصل نقل کرده و در ذیل آن می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام اشاره کرد و فرمود: «انَّ اهذااخی وَوَصِیّی وَ خَلِیفَتی فیکُمْ فَاسْمِعُوا لَهُ وَ اطیعُوهُ»: «این برادر من و وصی من و خلیفه در میان شما است؛ سخنان او را بشنوید و از او اطاعت کنید» جمعیت برخاستند و خندیدند در حالی که به ابوطالب می گفتند: محمد صلی الله علیه و آله دستور داد فرمان فرزندت را بشنوی و

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۰۶

اطاعت کنی![۴۶۸]

سپس طبری همین مضمون را به طرق دیگر نقل کرده است:

از نکات جالب و شنیدنی اینکه همین طبری مورخ و مفسر بزرگ اهل سنت که در تاریخ خود داستان یوم الانذار را به این صورت نقل کرده؛ هنگامی که وارد تفسیر می‌شود- توجه داشته باشید طبری غیر از تاریخ، تفسیر مفصلی دارد که در ۳۰ جلد نگاشته شده- و به این آیه می‌رسد و داستان مزبور را نقل می کند و می گوید:

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ایُّکُمْ یُوازِرُنی عَلی هذا الامْرِ عَلی انْ یَکُونَ اخی وَ کَذا وَکَذا ...» علی علیه السلام عرض کرد، «انَا یا نَبِیَّ اللَّهِ اکُونُ وَزیرُکَ ...» پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «انَّ هذا اخی وَ کذا وکذا».[۴۶۹] همان گونه که ملاحظه می کنید این مفسر معروف به جای «وَصِیّی وَ خَلیفَتی فیکُمْ»- علی علیه السلام وصی من و خلیفه من در میان شما است- تعبیر به کذا و کذا- چنین و چنان خواهد شد- می کند، و این کار را دو بار تکرار کرده، مبادا تعبیر «وصّی و خلیفه» به دست پیروان مکتب اهلبیت علیهم السلام بیفتد، و آن را سندی بر خلافت علی علیه السلام معرفی کنند، و پیش‌داوری‌های تعصب آلود طبری و سایر طبری‌ها خدشه دار شود!

آیا این است معنی رعایت امانت در نویسندگی، و نقل احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله؟ آیا او فکر نمی کرد روزی عبارت تاریخ او را در برابر عبارت تفسیرش می گذارند؛ و با هم مقایسه می کنند؛ و به قضاوت می‌نشینند؟. باید توجه داشت که طبری دراین کار،

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۰۷

تنها نیست، و از این گونه کارها فراوان کرده و می کنند.

آلوسی در روح المعانی نیز این روایت را به طور ناقص و دست و پا شکسته نقل کرده سپس می‌افزاید: شیعه به بعضی از این روایات

برای مقصود خود در امر خلافت استدلال کرده‌اند، ولی باید آن روایت را تأویل و تفسیر کرد و یا گفت ضعیف یا مجعول است![۴۷۰]

راستی پیش‌داوری‌های این مفسر معروف عجیب است، می‌گوید: چون این روایت به نفع شیعه تمام می‌شود یا باید آن را توجیه کرد؛ یا ضعیف شمرد؛ یا مجعول دانست؛ یعنی: پایه قضاوت بر واقعیت‌های تاریخی و قرآن و حدیث نیست، پایه اصلی بر پیش‌داوری‌های قبلی است؛ و هر چیز مخالف آن باشد باید چشم بسته توجیه و تضعیف شود.

بدیهی است با این طرز تفکر اگر تمام انبیاء و کتب آسمانی جمع شوند نمی‌توانند در فکر کسی که دارای این طرز فکر است نفوذ کنند و تغییری ایجاد نمایند.

احمد حنبل یکی از ائمه چهارگانه اهل سنت در کتاب خود که معروف به مسند احمد است داستان یوم الانذار را آورده، تا آنجا که می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «چه کسی تضمین می‌کند دیون مرا أدا و وعده‌های مرا وفا کند و با من در بهشت باشد و جانشین من در اهلم باشد»، سرانجام علی علیه السلام پذیرفت و عرض کرد: «من این کار را می‌کنم».[۴۷۱]

ابن ابی الحدید معتزلی می‌گوید: اما خبر وزارت- اشاره به همین حدیث است که وزیر بودن علی علیه السلام را تثبیت می‌کند- را طبری در تاریخ خود از عبداللَّه بن عباس از علی بن ابیطاب علیه السلام نقل نموده است که وقتی آیه وَانْذِر عَشیرَتَکَ الاقْرَبینَ نازل شد پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام را فرا خواند ... سپس داستان را به طور مبسوط نقل کرده تا آنجا که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «قَدْ امَرَنِیَ اللَّهُ انْ ادْعُوکُمْ الَیْهِ، فَایُّکُمْ یُوازِرُنی عَلی هذا الآمِرِ عَلی انْ یَکُونَ اخی وَ وَصِیّی وَ خَلیفَتی فیکُمْ!» «خداوند به من دستور داده که شما

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۰۸

را به سوی (آئین) او بخوانم کدامیک از شما مرا در این کار یاری خواهید کرد تا برادر و وصی و جانشین من در میان شما باشد ...» علی علیه السلام عرض کرد: «انَا یا رَسُولَ اللَّهِ اکُونُ وَزیرَکَ عَلَیْهِ»: «ای رسول خدا من وزیر و یاور تو در این کار خواهم بود ...» پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «هذا اخی وَ وَصِیّی وَ خَلیفَتی فیکُمْ»: «این برادر و وصی و خلیفه من در میان شما است».[۴۷۲]

توجّه داشته باشید در این روایت و بعضی از روایات سابق، تعبیر به «خیلفتی فیکم» (خلیفه من در میان شما) آمده، و از آن معلوم می‌شود که تعبیر به اهل در روایات دیگر نیز به همین معنی است. (دقت کنید).

ابن اثیر[۴۷۳] در کتاب کامل خود نیز این جریان را به طور مشروح آورده است- و حتی مشروح‌تر از بسیاری از محدّثان و مورّخان- تا آنجا که می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ایُّکُمْ یُوازِرُنی عَلی هذا الآمْرِ عِلی انْ یَکُونَ اخی وَ وَصِیّی وَ خَلیفَتی فیکُمْ»: «کدام یک از شما مرا یاری در این کار می‌کند تا برادرم و وصیّم و جانشینم در میان شما باشد»؟ و بعد از آن که همه جواب منفی دادند یا ساکت شدند، علی علیه السلام عرض کرد: «انَا یا نَبِیَّ اللَّه اکُونُ وَزیرَک عَلَیْهِ» پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «انَّ هذا اخی وَ وَصِیّی وَ خَلیفَتی فیکُمْ فَاسْمِعُوا لَهُ وَ اطیعُوا».[۴۷۴]

جالب اینکه در این حدیث نیز تعبیر به «خلیفتی فیکم»: «جانشین من در میان شما» شده است؛ و در واقع این یکی از معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله است که در آن روز که علی علیه السلام سیزده سال بیشتر نداشت چنین جمله‌ای را قاطعانه به او گفت. چه کسی می‌توانست پیش بینی کند که این کودک سیزده ساله در آینده یکی از بزرگترین مردان جهان بشریّت خواهد شد و سزاوار است جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله گردد؛ و همه

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۰۹

سخن او را بشنوند و سر برفرمان او نهند. و باز جالب اینکه: این سخن را پیامبر صلی الله علیه و آله هم در اوائل دعوتش در «یوم الانذار» بیان کرد، و هم در ماه‌های آخر عمر مبارکش در غدیر خم. آیا این سخن بهترین دلیل بر امامت علی علیه السلام نیست؟

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۱۰

۱۶- آیه مرج البحرین

در آیه ۱۹ تا ۲۲ سوره «الرّحمن» می‌خوانیم: مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقیانِ- بَیْنَهُما بَرزَخٌ لایَبْغیانِ- فَبِایّ آلِا رَبِّکُما تُکَذِّبانِ- یَخْرُجُ مِنْهُما اللّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ «خداوند دو دریای مختلف (شور و شیرین، گرم و سرد) را در کنار هم قرار داد، در حالی که با هم تماس دارند؛ در میان آن دو مانعی است که یکی بر دیگری غلبه نمی کند (و به هم نمی آمیزند). پس کدامین نعمتهای پروردگارتان را انکار می کنید؟! از آن دو، لؤلؤ و مرجان خارج می شود.».

در تفسیر این آیه، سخن بسیار گفته‌اند؛ و در تفسیر نمونه بحث‌های فراوانی در این زمینه آورده‌ایم؛ گاه گفته شده است: منظور از دو دریا، دو دریای آب شیرین و شور است؛ که در بسیاری از مناطق در کنار هم هستند بی‌آنکه با هم مخلوط گردند؛ و این منظره در تمام مناطقی که رودخانه‌های آب شیرین به دریا می‌ریزد به خوبی دیده می‌شود.

تفسیر جالب دیگری که برای این دو دریا شده است، جریان گلف استریم و رودهای عظیم دریایی است؛ که در بسیاری از اقیانوس‌های جهان در حرکت است؛ و آب‌های گرم مناطق استوایی را به سوی مناطق قطبی می‌برد؛ و گاه حتّی رنگ آن با رنگ آب‌های اطراف مختلف است؛ و عجب اینکه: عرض آن گاه به یکصد و پنجاه کیلومتر و عمق آن به چند صد متر، و گاه سرعت آن در یک روز به ۱۶۰ کیلومتر می‌رسد! و تفاوت درجه حرارت آن با آب‌های مجاور، ۱۰ تا ۱۵ درجه است!

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۱۱

این جریان آب‌های گرم بادهای گرمی به وجود می‌آورد و حرارات خود را به اطراف می‌دهد و هوای کشورهای مناطق شمالی زمین را که در مسیر آن هستند مطبوع و قابل تحمّل می کند و اگر این جریان‌های دریایی نبود، زندگی در آن کشورها، بسیار سخت و شاید غیرقابل تحمل بود.

البتّه گلف استریم نام یکی از این جریان‌ها و رودهای دریایی است؛ و در آب‌های پنج قارّه جهان نظیر آن دیده می‌شود؛ و عامل اصلی این حرکت تفاوت درجه حرارت آب‌های مناطق استوایی زمین و مناطق قطبی است.

شرح بیشتر در این‌باره و درباره تفسیر آیات فوق را در جلد ۲۳ تفسیر نمونه، صفحه ۱۳۱ مطالعه فرمائید.

از آنجا که آیات قرآن ظاهر و باطنی دارد؛ گاه هم تفسیر مادی برای آن وجود دارد و هم تفسیر معنوی؛ در روایات اسلامی تفسیر معنوی این دو دریا به علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام، و تفسیر معنوی لؤلؤ و مرجان به حسن و حسین علیهما السلام شده است.

در شواهد التنزیل از سلمان فارسی در تفسیر آیه مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ چنین نقل شده است که منظور علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام است سپس می‌افزاید، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «منظور از یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤْ وَالمَرْجانُ حسن و حسین علیهما السلام است».[۴۷۵]

همین معنی از ابن عباس و از ضحّاک در طریق دیگری نقل شده است.[۴۷۶]

در حدیث دیگری از سعید بن جبیر از ابن عباس آمده است که منظور از مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانَ علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام است و منظور از بَیْنَهُما بَرْزَخ لایَبْغیان «حُبُّ دائِمٌ لایَنْقَطِعُ وَلا یَنْفَذُ»: «محبّت، دائمی است که قطع نمی‌شود و پایان نمی گیرد»، و

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۱۲

منظور از یَخْرُجُ مِنْهُما اللُؤْلُؤْ وَ الْمَرْجانُ حسن و حسین علیه السلام است ۴۷۷].

در حدیث دیگری از ابن عبّاس تعبیر روشنتری درباره بَیْنَهُما بَرْزَخ لَایَبْغیانِ آمده و آن اینکه منظور «وُدٌّ لایَتَباغَضانِ» یعنی «در میان آن دو بزرگوار آن چنان محبّت و دوستی است که هر گونه بغض و کینه‌ای را دور می‌کند»![۴۷۸]

در واقع «برزخ» به معنی مانع میان دو چیز است، در اینجا همان محبّت و دوستی است که مانع از هر گونه بغی و تعدّی و تجاوز می‌شود.

سیوطی نیز در تفسیر روایی الدّر المنثور بعد از آنکه روایات مربوط به تفسیر ظاهری آیه را بیان می‌کند، محتوای احادیث پیشین را از ابن عباس و از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نقل کرده، می‌گوید: ابن مردویه از ابن عباس در تفسیر آیه مَرَجُ الْبَحْرِیْنِ یَلْتَقیانِ نقل کرده که منظور علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام است سپس می‌افزاید: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: یَخْرُجُ مِنْهُما اللُّؤْلُؤ وَ الْمَرجان منظور حسن و حسین علیهما السلام است.[۴۷۹] همین معنی را انس بن مالک نیز نقل کرده است.[۴۸۰] جالب اینکه: آلوسی مفسّر معروف، در تفسیر روح المعانی بعد از آنکه روایت‌فوق را از ابن عبّاس و ایاس بن مالک و همچنین از طریق طبرسی سلمان فارسی و سعید بن جبیر و سفیان ثوری نقل می‌کند: چنین می‌افزاید: آنچه من فکر می‌کنم این است که اگر این روایات، صحیح باشد؛ ارتباطی به تفسیر ندارد، بلکه تأویلی است

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۱۳

همانند تأویلات صوفیان! نسبت به بسیاری از آیات. البته هر کدام از علی و فاطمه (رضی اللَّه عنهما) در نزد من از اقیانوس کبیر از نظر علم و فضل، بزرگتراند، و همچنین هر کدام از حسنین (رضی اللَّه عنهما) بی نهایت زیباتر و جالبتر از لؤلؤ و مرجان‌اند.[۴۸۱]

اعتراف صادقانه او نسبت به مقام این بزرگواران در خور تحسین است؛ مشروط بر اینکه هدفش از میان بردن ارزش روایات فوق نباشد!

آلوسی گویا فراموش کرده است که این حدیث با طرق متعدد از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حقّ دارد تأویل آیات را بیان بفرماید؛ و مقایسه آن با تأویل‌های بی مدرک و ساخته افکار منحرف صوفیان مقایسه بسیار ظالمانه‌ای است که دور از شأن یک عالم می‌باشد.

به هر حال این آیه از آیاتی است که دلالت بر فضیلت فوق العاده و جلالت عظیم برای علی علیه السلام و همسرش و فرزندانش حسن و حسین علیهما السلام می‌کند، چرا که علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام را تشبیه به دو اقیانوس عظیم نموده؛ اقیانوسی که نشانه عظمت خداوند و منبع برکات، و مبدأ علوم دانش‌ها بسیار و نشانه بارز اخلاق کریمه و، جود و سخاوت پاکی و عصمت است. و فرزندانشان را به جواهرات گران‌بها و بی‌مانندی تشبیه می‌کند که در دل اقیانوس پرورش یافته و به خارج می‌رسند؛ حسن و زیبایی، و جمال ظاهر و باطن، و علم و تقوا و فضیلت، و پاکی و عصمت همه در آن درج است.

درباره چه کسی در اسلام این همه فضائل دیده می‌شود، و چه کسی شایسته‌تر برای جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله از علی علیه السلام و فرزندان او است، و چه ساده از کنار این همه فضائل گذشته‌اند.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۱۴

۱۷- آیه نجوی

اشاره

در سوره «مجادله» آیه ۱۲ و ۱۳ آمده است:

یـا ایُّهَـا الّـذینَ آمَنُوا اذا نـاجَیْتُمُ الرَسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقَةً ذلِکَ خَیرٌ لَکُمْ وَ اطْهَرُ فَانْ لَمْ تَجِدُوا فَانَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحیم- ءَاشْفَقْتُمْ انْ تُقَدِّمْوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقاتٍ فَاذْلَمْ تَفْعَلُوا وَ تابَ اللَّهُ عَلَیْکُمْ فَاقیمُوا الصَّلوةَ وَ آتُوا الزَّکاةَ وَ اطیعُوااللَّهَ وَ رَسُوْلَهُ وَ اللَّهُ خَبیرٌ بِما تَعْمَلُونَ

«ای کسانی که ایمان آورده اید! هنگامی که می خواهید با پیامبر صلی الله علیه و آله نجوا کنید (و سخنان درگوشی بگویید)، قبل از آن صدقه ای (در راه خدا) بدهید؛ این برای شما بهتر و پاکیزه تر است. و اگر توانایی نداشته باشید، خداوند آمرزنده و مهربان است. آیا ترسیدید (فقیر شوید) که از دادن صدقات قبل از نجوا خودداری کردید؟! اکنون که این کار را نکردید و خداوند توبه شما را پذیرفت، نماز را برپا دارید و زکات را ادا کنید و خدا و پیامبرش را اطاعت نماییدو (بدانید) خداوند از آنچه انجام می دهید آگاه است.».

از قرائن موجود در این دو آیه، و همچنین از شأن نزول‌هایی که بسیاری از مفسران از جمله مرحوم طبرسی در مجمع البیان و فخر رازی در تفسیر کبیر و قرطبی در تفسیرالجامع لاحکام القرآن و آلوسی در روح المعانی و غیر آنها آورده‌اند چنین استفاده می‌شود که گروهی از مسلمانان- و به گفته جمعی از مفسّران گروهی از اغنیاء وثروتمندان- برای کسب موقعیّت نزد مردم در هر موضوع کوچکی با

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۱۵

پیامبر صلی الله علیه و آله به نجوی و سخنان در گوشی می‌پرداختند بی‌آنکه به این حقیقت توجّه داشته باشند که وقت پیامبر صلی الله علیه و آله با ارزش‌تر از آن است که برای مسائل کم ارزش یا بی ارزش در اختیار یک فرد قرار گیرد؛ به علاوه این کار مایه ناراحتی مستضعفان و موجب امتیازی برای اغنیاء بود؛ و گاه ایجاد بدبینی می کرد.

نخستین آیه از دو آیه بالا نازل شد؛ به مسلمانان دستور داد: اگر می‌خواهید با پیامبر صلی الله علیه و آله نجوی کنید، قبل ازاین کار، صدقه‌ای در راه خدا بدهید این دستور آزمون جالبی به وجود آورد و سنگ محکی بود برای مدعیان قرب به پیامبر صلی الله علیه و آله. همگی جز یک نفر از دادن صدقه ونجوی خودداری کردند، و آن یک نفر کسی جز امیرمؤمنان علی علیه السلام نبود.

در اینجا آنچه لازم بود روشن شود؛ و مسلمانان بفهمند و عبرت گیرند روشن شد؛ و درس لازم را گرفتند.

کمی بعد آیه دوّم نازل شد و این حکم را نقض کرد و معلوم شد حبّ مال در دل بعضی از علاقه به نجوی با شخص پیامبر صلی الله علیه و آله بیشتر است، و نیز معلوم شد این نجواها غالباً درباره مسائل غیر ضروری بوده، و به منظور سکب موقعیت اجتماعی بصورت می گرفته است.

در اینجا روایات متعدّدی وارد شده است که تنها کسی که به این آیه در قرآن مجید عمل کرد، علی علیه السلام بود.

در شواهد التنزیل از مجاهد از علی علیه السلام چنین نقل شده است که فرمود: «انّ فی القُرآنِ لآیَةً ما عَمِلَ بِها احَدُ قَبْلی وَلا بَعْدی وَ هِیَ آیَةُ النَّجْوی، قالَ کانَ لی دِیْنارُ فَبِعْتُهُ بِعَشَرَةِ دَراهِمَ، فَکُلَّما ارَدْتُ انْ اناجَی النَّبِیَّ صلی الله علیه و آله تَصَدَّقْتُ بِدِرْهَمٍ مِنهُ ثُمَّ نُسِخَتْ»: «در قرآن آیه‌ای است که هیچ کس قبل از من و نه بعد از من، به آن عمل نکرده و نخواهد کرد، و آن آیه نجوی است، من دیناری داشتم، آن را به ده درهم فروختم،

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۱۶

هر زمانی می‌خواستم با پیامبر صلی الله علیه و آله نجوی کنم، درهمی را صدقه می‌دادم، سپس این آیه نسخ شد».[۴۸۲]

درروایت دیگری از ابوایوب انصاری نقل شده که این آیه درباره علی علیه السلام نازل شده، و علی علیه السلام ده‌بار با پیامبر صلی الله علیه و آله نجوی کرد، و در هر بار یک دینار صدقه می‌داد.[۴۸۳] باز در همان کتاب در حدیث دیگری از مجاهد آمده است

که در قرآن آیه‌ای است که جز علی بن ابیطالب علیه السلام به آن عمل نکرده تا زمانی که نسخ شد، و آن آیه یا ایُّها الذینَ آمَنوا اذا ناجَیْتُمُ الرَسُولَ ... است؛ او با رسول خدا صلی الله علیه و آله نجوای کرد و یک دینار صدقه داد.[۴۸۴]

در آن کتاب روایات متعدد دیگری در این زمینه نقل شده که بالغ بر ده روایت می‌شود!

سیوطی در تفسیرش روائی الدرُّ المنثور این روایت را از طرق متعدد (بیش از هفت طریق) بیان کرده است؛ مخصوصاً از حاکم نیشابوری با اعتراف به اینکه این حدیث، حدیث صحیحی است از علی علیه السلام نقل می‌کند که در قرآن مجید آیه‌ای است که هیچ کس قبل یا بعد از من به عمل نکرده و نخواهد کرد. سپس ادامه حدیث را به همانگونه که در بالا از شواهدالتنزیل آوردیم ذکر نموده است ۴۸۵] در همان کتاب از گروه زیادی از راویان اخبار از علی علیه السلام نقل می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره تعیین مقدار این صدقه با علی علیه السلام به مشورت پرداخت- «فرمود: دینار را چگونه می‌بینی؟ عرض کرد: «مردم توانائی آن را ندارند»؛ فرمود: نصف دینار چطور؟ عرض‌کرد: توانایی آن را هم ندارند؛ فرمود پس چه اندازه باشد خوب است، فرمود: «شَعیرَهٔ» (به اندازه وزن یک جو طلا) پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «انَّکَ لَزَهیدٌ»: «مقدار آن ار کم گفتی»، چیزی گذشت

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۱۷

که آیه «ءَاشْفَقْتُمْ ...» نازل شد و حکم سابق نسخ شد؛ علی علیه السلام می‌فرماید: «به وسیله من خداوند از این امّت تحفیف داد و بار آنها را سبک کرد.[۴۸۶] در اینجا حدیث جالبی است که برسوئی در تفسیر روح البیان از عبداللَّه بن عمر بن خطاب نقل می‌کند که می‌گفت: «کانَ لِعَلِیٍّ علیه السلام ثَلاثٌ لَوْکانَتْ لی واحِدَةٌ مِنْهُنَّ کانَ احَبَّ الَّی مِنْ حُمُرِ النَّعَمِ تَزْویجُهُ فاطِمَةَ علیها السلام وَ اعْطاؤهُ الرّایَةَ یَوْمَ خَیْبَرٍ وَآیَةُ النَّجْوی»: «علی علیه السلام سه فضیلت داشت که اگر یکی از آنها برای من بود بهتر از گروه شتران سرخ مو بود (این تعبیر در میان عرب برای اشاره به گران‌بهاترین اشیاء به کار برده شده و به صورت ضرب المثلی به هنگام بیان اشیاء بسیار نفیس ذکر می‌شد).

نخست تزویج پیامبر صلی الله علیه و آله فاطمه زهرا علیها السلام را به علی علیه السلام و دیگر دادن پرچم به دستش در روز خیبر، و دیگر آیه نجوی».[۴۸۷]

زمخشری نیز آن را در «کشّاف» آورده است ۴۸۸]

همچنین قرطبی در تفسیر «الجامع لاحکام القرآن»[۴۸۹]

و طبرسی در «مجمع البیان»[۴۹۰]

در واقع «عبداللَّه‌بن عمر» انگشت روی سه مسأله حساس گذاشته است فاطمه علیها السلام که به گفته پیامبر «سَیِّدَةُ نِساءِ الْعالَمینَ مِنَ الاوَّلینَ و الآخَرِیْنَ»: «بانوی تمام جهانیان از اولین تا آخرین بود» همتایی جز علی علیه السلام نداشت که او ابر مرد تاریخ بشر بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله بود.

مسأله دادن پرچم به دست علی علیه السلام در روز جنگ خیبر و او را به لقب «کَرّارٌ غَیْرُ فَرّارٍ» مفتخر ساختن بعد از آنکه دیگران رفتند و کاری از پیش نبردند و پیروزی

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۱۸

چشم‌گیری که از این طریق حاصل شد یک فضیلت بی مانند گیر است، همچنین وجود آیه‌ای در قرآن که تنها علی علیه السلام به آن عمل کرده است.

عجب اینکه بعضی اصرار دارند که این فضیلت را کم رنگ کرده، بلکه فضیلت بودنش را به کلی انکار کنند! وطبق معمول به سراغ عذرهای مختلف و دلائل سست و بی پایه‌ای بروند.

گاه می گوینـد اگر بزرگان صـحابه اقـدام به این کار نکردنـد نیازی به آن ندیدند! و گاه می گویند وقت کافی نداشـتند چون آیه به زودی نسـخ شـد! و گـاه می گوینـد دیگران فکر می کردنـد اگر ادقـام به صـدقه و نجوی کننـد موجب ناراحتی فقراء و وحشت اغنیا می گردنـد؛ و فقرا توانائی ندارنـد مثل آن را انجام دهند و اغنیاء که توانائی دارند اگر آن را ترک کنند مورد ملامت قرار می گیرند. بنابراین عمل نکردن دیگران به این آیه سلب فضیلتی از آنها نمی گردد.[۴۹۱]

ولی این مفسـران بزرگ گویا آیه دوم را به هنگام این بهانه تراشی‌ها اصلًا فراموش کرده‌اند؛ زیرا قرآن نجوی کنندگان پیشین را که بعـد از نزول حکم صـدقه آن را ترک کردنـد مورد ملامت و سـرزنش قرار داده؛ و می گویـد: ءَاشْـفَقْتُمْ ان تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقاتٍ «آیا ترسیدید (فقیر شوید) که از دادن صدقات قبل از نجوی خودداری کردید؟!».[۴۹۲]

سپس قرآن این کار را هماننـد یک گناه می‌شـمرد و با جمله وَتابَ اللَّهُ عَلَیْکُمْ آنها را مشـمول توبه الهی قرار می‌دهد؛ و برای جبران این عمل بد دستور به اقامه نماز و أدای زکات و اطاعت خداو پیامبر مید هد.

اگر وقت کوتـاه بوده جای سـرزنش و ملامت نیست؛ و نیازی به توبه الهی نـدارد. و اگر هـدف آنها کمک به جلب قلب فقرا و دفع وحشیت اغنیا بوده کاری در خور

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۱۹

تشویق و قدردانی است؛ پس چرا خداوند آنها را سـرزنش می کند و سخن از توبه به میان می‌آورد. پس با توجه به این آیه به خوبی روشن می‌شود که کار آنها ناپسند بوده است.

حقیقت این است هنگـامی که مسـائلی پیش می‌آیـد که بـا پیشـداوری‌های این برادران سازگار نیست؛ همه چیز حتی آیات قرآن به فراموشی سپرده می‌شود، در حالی که پیش چشم آنها است.

بـاز در اینجا بعضـی برای کم رنگ کردن این فضـیلت می گوینـد: فاصـله میان آیه نجوی و نسـخ آن فقط یک ساعت بود؛ به همین دلیـل بزرگـان صـحابه موفـق بـه عمـل کردن بـه آن نشدنـد؛ اینهـا نیز از همـان گروه فراموش‌کارانند. کـه تـوجه به لحن آیه ناسـخ نکرده‌انـد، آیـه‌ای کـه گروهی از اصـحاب را ملامت می کنـد کـه چرا از ترس فقر، صـدقه را ترک کردنـد و از نجـوا چشم پوشـی نمودند؛ و هم اکنون خداوند توبه آنها را می‌پذیرد.

اگر فاصـله میـان این دو تنهـا یـک سـاعت بوده جـایی برای این گفتگوها نخواهـد بود، بنابراین مناسب، روایتی است که می گویـد: فاصله میان آن دو، ده روز بوده است.[۴۹۳]

سؤال

تنهـا سؤالی که در اینجـا بـاقی می‌مانـد این است که چگونه این کـار فضـیلت محسوب می‌شود؟ آیا همانطور که بعضـی از مفسـران صاحب تعصب گفته‌اند نه عمل کردن به آن فضیلتی بوده، و نه ترک آن منفعتی؟

یا آن گونه که در روایات اسـلامی آمـده که علی علیه السـلام آن را افتخار بزرگی برای خویش می‌شـمرد؛ و عبداللَّه بن عمر آن را فضیلتی همسنگ ازدواج با بانوی اسلام

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۲۰

فاطمه زهرا علیها السلام و فتح خیبر قلمداد می کرد؟

پاسخ

این سؤال از بحث‌های گذشته روشن شد، و اضافه می کنیم بهترین راه برای یافتن پاسخ این سؤال همان مراجعه به خود قرآن و دقت

در آیه ناسخ (آیه دوم) است، این آیه نشان می‌دهد که خداوند می‌خواسته با این دستور، مسلمین را آزمایش کند که آیا حاضرند برای انجام نجوی با پیامبر صلی الله علیه و آله که مدّعی بودند به خاطر مصالح مسلمین انجام می گرفته، چیزی خرج کنند، و صدقه‌ای در راه خدا بدهند؟

در اینجا تنها یک نفر از عهده این آزمایش الهی بر آمد، و او علی بن ابی طالب علیه السلام بود، آیا این افتخار بزرگی نیست؟

به تعبیر دیگر، سایر افراد مشمول ملامت و سرزنش و توبه موجود در این آیه شدند؛ تنها کسی که این ملامت و سرزنش و توبه متوجه او نشد علی علیه السلام بود.

راستی چرا بعضی از دانشمندان حقایقی با این وضوح و روشنی را انکار می کنند؟! شما بگویید چرا؟!

۱۸- آیه سابقون

اشاره

در سوره «واقعه» می‌خوانیم: وَالسّابِقُوْنَ السّابِقُوْنَ- اولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ- فی جَنّاتِ النَّعیمِ- ثُلَّةٌ مِنَ الاوَّلینَ- وَ قَلیلٌ مِنَ الآخِرِینَ

«و (سوّمین گروه) پیشگامان پیشگام اند،- آنها مقربانند. در باغهای پرنعمت بهشت (جای دارند). (۱۲) گروه زیادی (از آنها) از امّتهای نخستین اند- و اندکی از

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۲۱

امّتهای آخرین».[۴۹۴]

در شواهد التنزیل حاکم حسکانی از ابن عباس چنین نقل شده:

«السُّبّاقُ ثَلاثَهُ، سَبَقَ یُوشَعُ بْنُ نُونٍ الی مُوسَی، وَ سَبَقَ صاحِبُ یاسِینِ الی عِیسی، وَ سَبَقَ عَلِیّ الَی النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله»: «پیشگامان (در ایمان) سه نفرند، یوشع پیشگام نسبت به (ایمان به) موسی علیه السلام بود، صاحب یاسین (حبیب نجار) نسبت به عیسی علیه السلام، و علی علیه السلام نسبت به رسول خدا پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پیشگام بود».[۴۹۵]

در همان کتاب از ابن عباس نقل شده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله تفسیر این آیه را پرسیدم، فرمود: «حَدَّثَنی جَبرَئیلُ بِتَفْسیرِها، قالَ ذاکَ عَلِیّ وَ شِیعَتُهُ الَی الْجَنَّةِ»: «از جبرئیل تفسیر این آیه را پرسیدم گفت: آن اشاره به علی علیه السلام و شیعیان او است که پیشگام در رفتن به بهشت هستند»![۴۹۶]

این دو تفسیر، منافاتی با هم ندارد، چرا که علی علیه السلام، هم پیشگام در ایمان به پیامبر صلی الله علیه و آله بود، و هم پیشگام در رفتن به بهشت است، و در واقع این دو ارتباط و پیوند ناگسستنی با یکدیگر دارد.

در همین کتاب، چندین حدیث دیگر در این باره نقل شده است.

در تفسیر الدّر المنثور نیز دو روایت از ابن عباس در این زمینه نقل شده، در یکی از آنها ابن ابی حاتم و ابن مردویه از ابن عباس در تفسیر این آیه نقل می کنند که یوشع بن نون (نخستین کسی بود که) به موسی علیه السلام ایمان آورد؛ و مؤمن آل یاسین به عیسی علیه السلام، و علی بن ابی طالب علیه السلام پیشگام در ایمان به پیامبر اسلام علیهم السلام بود.[۴۹۷]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۲۲

در همان کتاب حدیث دیگری نیز به همین مضمون نقل می کند.[۴۹۸]

از کسانی که این روایت را نقل کرده‌اند ابن مغازلی (طبق نقل ابن بطریق) در کتاب العمده و سبط بن جوزی در تذکرهٔ و ابن کثیر در تفسیرخود و ابن حجر در صواعق و علامه شوکانی در فتح القدیر و شیخ سلیمان قندوزی در ینابیع الموده است.[۴۹۹]

این نکته نیز قابل توجه است که قاضی روزبهان که در مسائل مربوط به امامت و خلافت، تعصب خاصی دارد و کتابش به نام ابطال نهج الحق گواه بر این معنی است.

هنگامی که در مقام پاسخ گویی از علامه حلی در مورد این آیه بر می‌آید- زیرا علامه در کتاب خود از طریق اهل سنت از ابن عباس نقل می‌کند: «سابِقُ هذِهِ الاُمَّةِ عَلِیُّ بْنُ ابی طالِبٍ»: «پیشگام این امت در ایمان، علی بن ابیطالب علیه السلام است»-. او در کتاب خود به نام ابطال نهج الحق در پاسخ سخن علامه چنین می‌گوید: «این حدیث در روایات اهل سنت آمده است، ولی به این عبارت: «سُبّاقُ الاُمَّةِ ثَلاثَةٌ: مُؤمِنُ آلِ فِرْعَوْنَ وَ حَبیبُ النَّجّارِ وَ عَلِیُّ بنُ ابی طالِبٍ،» سپس می‌افزاید: شک نیست که علی علیه السلام پیشقدم در اسلام بود. و سابقه و فضائل بیشماری داشت، ولی اینها دلیل بر نص بر امامت (بلافصل) او نمی‌شود».[۵۰۰]

ولی باید توجه داشت که هیچ کس نمی‌گوید این احادیث به تنهایی به معنی نص بر امامت بلافصل علی بن ابی طالب علیه السلام است؛ بلکه هدف این است هنگامی که این آیات و روایات را در کنار هم بچینیم می‌بینیم علی علیه السلام شاخص‌ترین و بارزترین فرد از امت اسلامی بود که لایق این مقام شد، و هیچ کس در این میدان به پای او نیز نمی‌رسد.

آیا با وجود این همه فضائل غیر قابل انکار سزاوار است دیگران را بر او مقدم بشمریم، و با وجود او به سراغ دیگری برویم؟!

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۲۳

***

این بحث را با ذکر ده نکته تکمیل می‌کنیم:

۱- منظور از «قلیل من الاخرین» کیست؟

در ادامه آیات گذشته قرآن مجید، پس از آنکه مقام والای سابقون و پیشگامان را بر می‌شمرد که آنها مقربان درگاه الهی هستند و جایگاهشان در باغهای پر نعمت بهشتی است می‌افزاید: ثُلَّةٌ مِنَ الاوَّلینَ وَ قَلیلٌ مِنَ الآخِرِینَ ۵۰۱]: «گروهی از امتهای نخستین هستند و اندکی از امت‌های آخرین» «واقعه» حاکم حسکانی در شواهد التنزیل چندین روایت، از محمد بن فرات و محمد بن سهل و علی بن عباس از جعفر بن محمد علیه السلام نقل می‌کند که در تفسیر آیه وَقَلیل مِنَ الآخِرِینَ فرمود: «منظور علی بن ابی طالب علیه السلام است».[۵۰۲]

بدیهی است مفهوم این آیه این نیست که بهشتی این امت منحصر به او است، بلکه مقام والای پیشگام بودن در ایمان، مقامات والایی را در بهشت و در جوار قرب الهی می‌طلبد که ویژه علی بن ابی طالب علیه السلام (بعد از پیامبر اسلام) است، به همین دلیل در آیات بعد از این سوره که مقامات و نعمتهای گروه دیگری از بهشتیان (اصحاب الیمین) را بیان می‌فرماید، در آخر کار می‌گوید: ثُلَّةٌ مِنَ الاوَّلینَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ الآخِرِینَ «گروهی از امت‌های نخستین هستند و اندکی از امت‌های آخرین».

روشن است که اصحاب یمین گر چه بهشتی هستند امّا به پای مقرّبین از سابقین نمی‌رسند.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۲۴

۲- نخستین مسلمان که بود؟

این بحث مهمی است که «اول من آمن» (نخستین کسی که به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ایمان آورد و دست بیعت در دست او گذاشت) که بود؟

تمام امت اسلامی متفق‌اند که از میان زنان، خدیجه کبری علیها السلام نخستین نفر بود و امّا از میان مردان، با اینکه عدّه‌ای اصرار دارند مسأله را پیچیده و قابل بحث و گفتگو قرار دهند از مطالعه مجموع احادیث و تواریخ تردیدی برای یک ناظر بی طرف باقی نمی‌ماند که نخستین فرد، علی بن ابی طالب علیه السلام بود. او اوّلین کسی بود که تصدیق پیامبر اسلام علیهم السلام کرد، و نخستین کسی بود که با او بیعت نمود؛ و نخستین کسی بود که با او نماز خواند و رکوع و سجود بجا آورد.

شواهد و دلائل این مسأله در تمام منابع اسلامی وجود دارد که در ذیل به قسمتی از آنها اشاره می‌کنیم:

حداقل هیجده نفر از صحابه با طرق مختلف این حدیث را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند که علی علیه السلام نخستین مردی بود که اسلام را پذیرا گشت وبا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نماز خواند:

۱- ابوسیعد خدری که از معاریف صحابه است می‌گوید: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دست بر پشت علی علیه السلام زد و فرمود: «یا علیُ لَکَ سَبْعُ خِصالٍ لایُحاجُّکَ فیهِنَّ احَدُ یَوْمَ الْقِیامَةِ انْتَ اوَّلُ الْمُؤمِنینَ ایْماناً بِاللَّهِ ...»:

«ای علی! تو هفت ویژگی داری که هیچ کس نمی‌تواند در مورد آنها در روز قیامت با تو گفتگو کند: نخست اینکه تو اوّلین کسی هستی که ایمان به خدا آوردی (و اسلام را پذیرا گشتی) ....[۵۰۳]

۲- عایشه می‌گوید: فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله این حدیث را برای من نقل کرد که

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۲۵

پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «زَوَّجْتُکَ اعْلَمَ الْمُؤمِنینَ عِلْماً وَ اقْدَمُهُمْ سِلْماً وَ افْضَلُهُمْ حِلْماً!»: «تو را به همسری مردی در آوردم که علمش از همه مؤمنان بیشتر، و در پذیرش اسلام از همه آنها مقدمتر و حلمش از همه فزونتر است».[۵۰۴]

۳- عمر بن خطاب- ابن عباس می‌گوید: از عمر بن خطاب شنیدم که می‌گفت نام علی علیه السلام را به بدی نبرید من از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او اموری شنیدم که اگر یکی از آنها در آل خطّاب بوده باشد برای من محبوبتر بود از آنچه آفتاب بر آن طلوع می‌کند: من و ابوبکر و ابوعبیده با جمعی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم که به در خانه ام سلمه رسیدیم و علی علیه السلام بر در خانه ایستاده بود، گفتیم پیامبر صلی الله علیه و آله را می‌خواهیم؛ فرمود الآن بیرون می‌آید پیامبر بیرون آمد به سوی او رفتیم تکیه بر علی بن ابیطالب کرد و با دست بر شانه او زد و فرمود: «انَّکَ مُخاصَمُ، انتَ اوَّلُ الْمُؤمِنینَ ایماناً وَ اعْلَمُهُمْ بِایّامِ اللَّهِ وَ اوْفاهُمْ بِعَهْدِهِ وَ اقْسَمُهُمْ بِالسَّوِیَّةِ وَ ارْافَهُمْ بِالرَّعِیَّةِ وَ اعْظَمُهُمْ الرَّزِیَّةً»: «با تو، به مخاصمه بر می‌خیزند، (امّا) تو نخستین کسی هستی که ایمان آوردی، و از همه به ایام اللَّه داناتری؛ و نسبت به عهد الهی باوفاتری؛ از همه بهتر تقسیم عادلانه می‌کنی؛ و نسبت به رعیّت از همه مهربانتری؛ و مصیبت تو نیز از همه بزرگتر است».[۵۰۵]

این حدیث مسائل زیادی را بازگو می‌کند که شرح همه آنها از حوصله این مقال خارج است.

۴- معاذ بن جبل از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که به علی علیه السلام فرمود: «تَخْصِمُ النّاسَ بِسَبْعٍ وَلایُحاجُّکَ فیهِ احَدٌ مِنْ قُرَیْشٍ انْتَ اوَّلُهُمْ ایْماناً بِاللَّهِ ...»:

«تو با مردم به هفت چیز محاجّه می‌کنی؛ و هیچ کس از قریش در آن هفت چیز

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۲۶

نمی‌تواند به گفتگو با تو برخیزد- و ادعای برابری کند- تو نخستین کسی هستی که به خدا ایمان آوردی ...».[۵۰۶]

۵- اسماء بنت عمیس همسر جعفر بن ابی طالب نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله به دخترش فاطمه علیها السلام فرمود:

«زَوَّجْتُكِ اقْدَمَهُمْ سِلْماً وَاعْظَمَهُمْ حِلماً وَاكْثَرَهُمْ عِلْماً»: «تو را به همسری مردی در آوردم که در اسلام از همه پیشگامتر، و حلمش از همه عظیمتر، و علمش از همه بیشتر است».[۵۰۷]

۶- سلمان فارسی می‌گوید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «اوَّلُكُمْ وُرُوْداً عَلَيَّ الْحَوْضَ اوَّلُكُمْ اسْلاماً عَلِيُّ بْنُ ابى طالِبِ عليه السلام»: «نخستین کسی که در کنار حوض کوثر بر من وارد می‌شود نخستین کسی است که اسلام را پذیرفته و او علی بن ابی طالب علیه السلام است».[۵۰۸]

۷- ابوسخیله می‌گوید من و سلمان حج بجا آوردیم، و بر ابوذر وارد شدیم، مدّتی که خدا می‌خواست نزد او ماندیم، هنگامی که حرکت ما نزدیک شد گفتم ای ابوذر! من اموری می‌بینم که حادث شده و می‌ترسم در میان مردم اختلافی واقع شود؛ اگر چنین شود چه دستوری به من می‌دهی؟! گفت:

«الْزِمْ كِتابَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَ عَلِيَّ بْنَ ابى طالِبٍ، فَاشْهَدُ انّى سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللَّهِ صلى الله عليه و آله يَقُولُ: عَلِيٌّ عليه السلام اوَّلُ مَنْ آمَنَ بى، وَ اوَّلُ مَنْ يُصافِحُنى يَوْمَ الْقِيامَةِ، وَ هُوَ الصِّدِيْقُ الاكْبَرُ، وَ هُوَ الْفارُوْقُ يُفَرِّقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْباطِلِ»:

«از کتاب خداوند عزّوجلّ، و علی ن ابی طالب جدا مشو! من گواهی می‌دهم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می‌فرمود: علی اوّل کسی است به من ایمان آورده، و

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۲۷

نخستین کسی است که روز قیامت با من مصافحه می‌کند، و او «صدیق اکبر»، و «فاروق» یعنی جدا کنند حق از باطل است.[۵۰۹]

۸- عبدالرحمن عوف در حدیثی در ذیل آیه السّابِقُونَ الاوَّلُونَ می‌گوید آنها ده نفر از قریش بودند: كانَ اوَّلَهُمْ اسْلاماً عَلِيُّ بْنُ ابى طالِبٍ عليه السلام: «نخستین کسی از آنها که اسلام را پذیرفت علی بن ابی طالب علیه السلام بود».[۵۱۰]

پیام قرآن ؛ ج‌۹ ؛ ص۳۲۷

۹- جمال الدین ابوالحجاج در کتاب «تهذیب الکمال» از «ابورافع» (از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله) نقل می‌کند: «اوَّلُ مَنْ اسْلَمَ مِنَ الرِّجالِ عَلِيُّ عليه السلام»: «نخستین کسی که از مردان اسلام آورد علی علیه السلام بود».[۵۱۱]

۱۰- انس بن مالک خادم رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن حضرت نقل می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اوَّلُ هذِهِ الامَّةِ وُرُوداً عَلَيَّ الْحَوضَ اوَّلُها اسْلاماً عَلىّ بْنُ ابى طالِبٍ عليه السلام: «نخستین فرد این امّت که در کنار حوض کوثر بر من وارد می‌شود نخستین کسی است که اسلام آورده و او علی بن ابی طالب علیه السلام است».[۵۱۲]

۱۱- ابن عباس- می‌گوید علی علیه السلام چهار ویژگی دارد که برای احدی نیست: هُوَ اوَّلَ عَرَبِيٍّ وَ عَجَمِيٍّ صَلّى مَعَ رَسُوْلِ اللَّهِ صلى الله عليه و آله ...: «او نخستین فرد از عرب و عجم است که با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نماز گذارد».[۵۱۳]

و در جای دیگر می‌گوید: «اوَّلُ مَنْ اسْلَمَ بَعْدَ خَدیجَةٍ عَلِيُّ بْنُ ابى طالِبٍ نخستین کسی که بعد از خدیجه علیها السلام ایمان آورد علی بن ابیطالب علیه السلام بود».[۵۱۴]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۲۸

۱۲- نسایی محدّث معروف در کتاب السنن از زید بن ارقم نقل می‌کند که گفت:

«اوَّلُ مَنْ اسْلَمَ مَعَ رَسُوْلِ اللَّهِ صلى الله عليه و آله عَلِيُّ بْن ابى طالِبِ عليه السلام»: «نخستین کسی که به پیامبر ایمان آورد علی بن ابی طالب علیه السلام بود».[۵۱۵]

۱۳- ابو احمد جرجانی شافعی، در کتاب الکامل فی الرجال از مالك بن الحوریث نقل می‌کند که می‌گوید: «كانَ عَلِيٌّ اوَّلَ مَنْ اسْلَمَ مِنَ الرِّجالِ وَخَديجَةُ اوَّلَ مَنْ اسْلَمَ مِنَ النِّساءِ»: «علی علیه السلام نخستین کسی از مردان بود که اسلام آورد وخدیجه نخستین

کسی از زنان بود که ایمان آورد».[۵۱۶]

۱۴- لیلی الغفاریه، زنی که در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله مجروحان جنگی را مداوا و پرستاری می‌کرد می‌گوید: من با علی علیه السلام به میدان جنگ بصره آمدم هنگامی که عایشه را در برابر آن حضرت دیدم شک و تردید در من پیدا شد نزد او آمدم، و از او پرسیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله فضیلتی درباره علی علیه السلام شنیده‌ای؟ گفت: آری! سپس عایشه داستانی نقل کرد در ضمن آن داستان، از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرد که فرمود:

«انَّهُ اوَّلَ النّاسِ بی اسْلاماً»: «علی علیه السلام نخستین کسی است که به من ایمان آورده است».[۵۱۷]

۱۵- احمد حنبل یکی از ائمه چهارگانه اهل سنت در کتاب مسندش در حدیثی نقل می‌کند که مَعْقِل بْنِ یَسار (صحابی معروف) می‌گوید روزی در خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله بودم پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «برویم از فاطمه علیها السلام- که بیمار است- عیادت کنیم؛ هنگامی که به خانه فاطمه علیها السلام رسیدیم پیامبر صلی الله علیه و آله از او احوال پرسی کرد»، فاطمه علیها السلام عرض کرد: «اندوه من زیاد، و فقرم شدید، و بیماریم طولانی شده ...» (پیامبر برای دلداری

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۲۹

او در برابر این مشکلات) فرمود: «اوَ ما تَرْضِیْنَ انّی زَوَّجْتُکِ اقْدَمَ امَّتی سِلْماً وَ اکْثَرَهُمْ عِلْماً وَ اعْظَمَهُمْ حِلْماً»: «آیا خشنود نمی‌شوی که من تو را به همسری مردی در آوردم که از همه در امتم در اسلام پیشگام‌تر، و علمش از همه بیشتر و حلمش عظیم‌تر است.[۵۱۸]

قابل توجه اینه همین حدیث را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (جلد ۳، صفحه ۲۵۷) و ابن عساکر در تاریخ دمشق (جلد ۱، صفحه ۲۳۲) و الهیثمی در مجمع الزوائد (جلد ۹، صفحه ۱۰۱) و متقی هندی در (کنز العمال، جلد ۱۲، صفحه ۲۰۵) و گروهی دیگر از دانشمندان اهل سنت در کتاب‌های خود آورده‌اند.

۱۶- عبداللَّه بن صامت (ثابت) از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گوید: روزی وارد بر رسول خداشدیم و گفتیم «مَنْ احَبُّ اصْحابِکَ الَیْکَ؟ فَانْ کانَ امْرٌ کُنّا مَعَهُ، وَ انْ کانَتْ نائِبَةٌ کُنّا دَوْنَهُ، قالَ هذا عَلِیٌّ علیه السلام اقْدَمُکُمْ سِلْماً وَ اسْلاماً»: «محبوبترین یاران تو نزد تو کیست؟ که اگر حادثه‌ای (برای تو) واقع شود، با او باشیم، و هر گاه خطری پیش آمد در راه او فداکاری کنیم؟.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آن شخص همین علی علیه السلام است که اسلام و تسلیمش از همه جلوتر بود».[۵۱۹]

این حدیث به خوبی نشان می‌دهد که عبداللَّه بن ثابت و همراهانش در جستجوی کسی بودند که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله از همه شایسته‌تر برای امامت و ولایت باشد، و پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را برای همین منظور معرفی فرمود.

۱۷- بریده یکی دیگر از یاران آن حضرت صلی الله علیه و آله نیز داستانی شبیه داستان معقل بن یسار دارد و در پایان آن می‌خوانیم صلی الله علیه و آله که پیامبر اکرم فاطمه زهرا علیها السلام را دلداری دارد و فرمود: «خداوند شوهری به تو داده است که در پذیرش اسلام از همه پیشگام‌تر، و علمش فزونتر، و علمش برتر است» سپس می‌افزاید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۳۰

«وَاللَّه انَّ ابْنَیْکَ سَیِّدا شَبابِ اهْلِ الْجَنَّةِ»: «به خدا سوگند دو پسرت آقایان جوانان اهل بهشت اند».[۵۲۰]

۱۸- امام علی بن ابی طالب ۷- این معنی را خودش در سخنانش که مورد قبول همگان است نیز نقل کرده است، در کتاب الجوهره نوشته محمدبن ابی بکر انصاری می‌خوانیم که علی علیه السلام بر منبر بصره فرمود: «انَ الصِّدِّیقُ الاکْبَرُ، آمَنْتُ قَبْلَ انْ یُؤمِنَ ابُوبَکْرٍ، وَ اسْلَمْتُ قَبْلَ انْ یُسْلِمَ»: «صدیق اکبر منم، ایمان آوردم پیش از آنکه ابوبکر ایمان بیاورد، و اسلام آوردم پیش از آنکه او اسلام بیاورد».[۵۲۱]

شیخ محمد بن مکرم انصاری نیز در کتاب خود مختصر تاریخ دمشق از آن حضرت چنین نقل می‌کند فرمود: «انَا اوَّلُ مَنْ اسْلَمَ»: «من

نخستین کسی هستم که اسلام آورد».[۵۲۲]

در نهج البلاغه نیز در موارد متعدّدی روی این مطلب تکیه شده است، از جمله آن حضرت در جمله ۱۳۱ می‌فرماید: «اللّهُمَّ انّی اوَّلُ مَنْ انابَ وَ سَمِعَ وَ اجابَ لَمْ یَسْبِقْنی الّا رَسُوْلُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله بِالصَّلاةِ»: «خداوندا! من نخستین کسی هستم ک به سوی تو بازگشتم؛ و پیام تو را شنیدم و اجابت کردم؛ هیچ کس جز رسول خدا صلی الله علیه و آله در نماز خواندن بر من پیشی نگرفت».[۵۲۳]

به نظر می‌رسد در این بحث کمی از روش خود در این تفسیر خارج شدیم و سخن به درازا کشید؛ ولی اهمیّت مسأله ایجاب می‌کرد که گسترده‌تر از آن بحث

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۳۱

کنیم.

به هر حال این روایات را با روایتی که ابن هشام در تاریخ خود معروف به سیره نبویهٔ آورده است پایان می‌دهیم با اعتراف به این حقیقت که مطالب ناگفته هنوز در این باب بسیار است.

او نقل می‌کند در آغاز اسلام هنگامی که وقت نماز فرا می‌رسید پیامبر صلی الله علیه و آله برای ادای نماز به بعضی از دره‌های مکه می‌رفت و تنها علی بن ابی طالب به صورت پنهانی همراه او بود ... روزی پدرش ابوطالب گفت: فرزندم این چه دینی است که تو بر آن هستی؟ گفت: ای پدر! من به خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و آنچه را از سوی او آورده ایمان آوردم، و با او نماز خواندم؛ ... ابوطالب گفت: آگاه باش که او تو را جز به خیر و نیکی فرا نخوانده است؛ هرگز از او جدا مشو»![۵۲۴]

***

ایمان آوردن علی علیه السلام به عنوان نخستین نفر به قدری روشن است که جمعی از شعرای معروف نیز در اشعارشان آنرا به عنوان یکی از افتخارات علی علیه السلام ذکر کرده‌اند.

یکی از آنان درباره او می‌گوید:

«الَیْسَ اوَّلَ مَنْ صَلّیٰ لِقِبْلَتِکُمْ- وَاعْلَمَ النّاسِ بِالْقُرآنِ وَالسُّنَنِ؟» «آیا او نخستین کسی نیست که به سوی قبله شما نماز گزارد و از همه مردم به قرآن و سنت آگاه‌تر بود»؟!

و دیگری می‌گوید: «فَهذا وَ فی الاسْلامِ اوَّلُ مُسْلِمٍ- وَ اوَّلُ مَنْ صَلّی وَ صامَ وَ هَلَّلا»: «او نخستین مسلمان در (جهان) اسلام است؛ و نخستین کسی است که نماز خواند و روزه گرفت و لا اله الا اللَّه گفت»!

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۳۲

مرحوم علامه امینی در الغدیر بیش از ده نفر از شعرا را نقل می‌کند که در لابلای اشعارشان این معنی را سروده‌اند.[۵۲۵]

و نیز شایان توجّه اینکه علامه امینی در همان کتاب بیش از یکصد حدیث از «پیامبر اکرم» صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علیه السلام و صحابه و تابعین و مورّخان و محدّثان دیگر نقل می‌کند که همگی گواهی می‌دهد بر این که علی علیه السلام نخستین نفر از مردان بود که به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ایمان آورد.

تنها یک سؤال!

در اینجا سؤال معروفی است که از همان قرون نخستین اسلام، در میان بعضی از بهانه جویان مطرح بوده است، و آن اینکه درست است علی علیه السلام نخستین مردی است که اسلام را پذیرفت؛ ولی آیا اسلام یک کودک ۱۰ ساله و نابالغ پذیرفته است؟ و اگر

زمان بلوغ او را معیار بگیریم جمع دیگری اسلام را قبل از او پذیرا شده بودند.

پاسخ

در اینجا مناسب است گفتگوئی را که میان مأمون خلیفه عباسی که با یکی از علماء معروف اهل سنت در عصر او به نام اسحاق صورت گرفت بیاوریم (این حدیث را ابن عبدربه در عقد الفرید آورده است).

مأمون به او گفت آن روز که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مبعوث شده از تمام اعمال چه عملی افضل بود؟

اسحاق گفت: اخلاص در شهادت به توحید و رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله

مأمون: آیا کسی را سراغ داری که بر علی علیه السلام در اسلام پیشی گرفته باشد؟

اسحاق: علی علیه السلام اسلام آورد در حالی که کم سن و سال بود و احکام الهی بر او جاری نمی‌شد!

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۳۳

مأمون: آیا اسلام علی علیه السلام به دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله نبود؟ آیا پیامبر صلی الله علیه و آله اسلامش را نپذیرفت؟ چگونه ممکن است پیامبر صلی الله علیه و آله کسی را که به اسلام دعوت کند که اسلامش پذیرفته نیست؟!

اسحاق پاسخی نداشت که بدهد.[۵۲۶]

مرحوم علامه امینی «ره» بعد از نقل این داستان از العقد الفرید می‌افزاید:

ابوجعفر اسکافی معتزلی متوفای سال ۲۴۰ در رساله خود می‌نویسد که همه مردم می‌دانند که علی علیه السلام افتخار پیشگامی به اسلام را داشت پیامبر صلی الله علیه و آله روز دوشنبه مبعوث شد و علی علیه السلام روز سه شنبه ایمان آورد، و می‌فرمود «من هفت سال قبل از دیگران نماز خواندم!» و پیوسته می‌فرمود: «من نخستین کسی هستم که اسلام آوردم، و این مسأله از هر مشهوری مشهورتر است، و ما کسی را در گذشته نیافته‌ایم که اسلام علی علیه السلام را سبک بشمرد، یا بگوید او اسلام آورد در حالی که کودک خردسال بود، عجب این که افرادی مثل عباس و حمزه برای پذیرش اسلام منتظر عکس العمل ابوطالب بودند، ولی فرزند ابوطالب هرگز منتظر پدر ننشست و ایمان آورد».[۵۲۷]

کوتاه سخن این که: اولًا پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، اسلام علی علیه السلام را پذیرفت و کسی که اسلام او را در آن سن و سال معتبر نداند در واقع ایراد بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌گیرد.

ثانیاً: در روایات معروفی که قبلًا به آن اشاره شد در داستان یوم الدار آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله غذائی آماده کرد و بستگان نزدیکش را از قریش دعوت نمود و آنها را به اسلام فرا خواند و فرمود: نخستین کسی که دعوت او را برای دفاع از اسلام بپذیرد برادر و وصی او و جانشین او خواهد بود؛ هیچ کس دعوت آن حضرت را نپذیرفت جز علی بن ابیطالب علیه السلام که گفت: «من تو را یاری می‌کنم و با تو بیعت می‌نمایم»؛ و

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۳۴

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود «تو برادر و وصی من و جانشین منی»[۵۲۸].

آیا کسی باور می‌کند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کسی را که در آن روز نیز به حد بلوغ نرسیده بود و به گفته بهانه جویان اسلامش پذیرفته نبود به عنوان برادر و وصی و جانشین خود معرفی کند و دیگران را به پیروی از او دعوت نماید، تا آنجا که سران شرک از روی تمسخر به ابوطالب بگویند تو باید پیرو فرزندت باشی.

بدون شک سن بلوغ شرطپذیرش اسلام نیست، هر نوجوانی که عقل و تمیز کافی داشته باشد و اسلام را بپذیرد به فرض که پدرش هم مسلمان نباشد از او جدا می‌شود و در زمره مسلمین قرار می‌گیرد.

ثالثاً: از قرآن مجید استفاده می‌شود که حتی بلوغ شرط نبوت نیست و برخی از پیامبران در طفولیت به این مقام رسیدند. چنانکه

درباره یحیی می‌فرماید: وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیّاً: «و ما در کودکی فرمان (نبوت) به او دادیم»[۵۲۹]
و در داستان عیسی علیه السلام نیز آمده است که به هنگام کودکی با صراحت گفت: انّی عَبْدُاللَّهِ آتانِیَ الْکِتابَ وَجَعَلَنِی نَبِیّاً: «من بنده خدا هستم؛ او کتاب آسمانی به من داده؛ و مرا پیامبر قرار داده است»[۵۳۰]
فراتر از همه اینها همان است که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را پذیرفت حتّی در یوم الدار او را به عنوان برادر و وصی و وزیر و جانشین خویش معرفی فرمود.
به هر حال روایاتی که می‌گوید علی علیه السلام نخستین کسی بود که دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله را پذیرفت فضلیتی بی مانند برای آن حضرت در بر دارد که هیچ‌کس در آن با او برابری
پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۳۵
ندارد؛ و به همین دلیل او شایسته‌ترین فرد امّت برای جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است.
پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۳۶

۱۹- آیه اذُن واعِیَهٔ

در آیه ۱۲ سوره (حاقه» می‌خوانیم: لِنَجْعَلَها لَکُمْ تَذْکِرَةً و تَعِیَها اذُنٌ واعِیَةٌ: «تا آن را وسیله تذکّری برای شما قرار دهیم و گوشهای شنوا آن را دریابد (و درک کند»
سیوطی در الدّرالمنثور از شش طریق از بریده صحابی معروف از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که به علی علیه السلام فرمود: «انَّ اللَّهَ امَرَنی انْ ادْنِیَکَ ولااقْصِیَکَ، وَانْ اعَلِّمَکَ وَ انْ تَعِیَ، و حَقٌّ لَکَ انْ تَعِیَ، فَنَزَلَتْ هذِهِ الآیَةُ: وَ تَعِیَها اذُنٌ واعِیَةٌ»: «خداوند به من امر فرموده که تو را به خود نزدیک سازم و دور نکنم، و تو را تعلیم دهم، و تو نگهداری کنی، و شایسته تو است که چنین باشی، در این هنگام این آیه نازل شد وَ تَعِیَها اذُنٌ واعِیَهٔ «گوشهای شنوا آن را دریابد (رک کند).[۵۳۱]
در همان کتاب از ابونعیم اصفهانی در حلیهٔ الاولیاء از علی علیه السلام نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود. ... (سپس همان مضمون حدیث بریده را ذکر می‌کند و در پایان آن می‌افزاید «فَانْتَ اذُنٌ واعِیَةٌ لِعِلْمی»: «تو گوشهای نگهدارنده علم و دانش منی».[۵۳۲]
و باز در همان کتاب از پنج طریق از «مَکْحُولْ» (یکی از خدمتکاران پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می‌کند، هنگامی که آیه وَتَعِیَها اذُنَ واعِیَةٌ نازل شد پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «از پروردگارم تقاضا کرده‌ام که این گوش شنوا و نگهدارنده را گوش علی علیه السلام قرار دهد» مکحول می‌گوید: پس از آن علی علیه السلام می‌فرمود: «سخنی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیدم که
پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۳۷
آن را فراموش کنم».[۵۳۳] و نیز زمخشری در کشّاف حدیث اخیر را نقل کرده، بی آنکه بر آن ایرادی بگیرد.[۵۳۴]
جمعی دیگر از مفسّران مانند فخر رازی در تفسیر کبیر[۵۳۵] و آلوسی در روح المعانی ۵۳۶] و برسوئی در روح البیان ۵۳۷] و قرطبی در تفسیر جامع ۵۳۸] همگی ذیل آیه مورد بحث حدیث اخیر را نقل کرده‌اند.
طبری نیز در تفسیر خود، این حدیث و بعضی از احادیث دیگر را در این زمینه آورده است.[۵۳۹]
حاکم حسکانی در شواهد التنزیل سیزده حدیث در ذیل این آیه ذکر کرده است که از راویان مختلف نقل شده، و سلسله سند آنها به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله منتهی می‌شود، تعدادی از این احادیث از مکحول خدمتگزار پیامبر صلی الله علیه و آله، و بعضی از بریده و بعضی از شخص علی بن ابیطالب علیه السلام و بعضی از جابربن عبداللَّه انصاری است که نمونه‌های آنها را در ذیل

مطالعه می‌فرمائید.

در حدیثی از ابوالدنیا از علی علیه السلام می‌خوانیم هنگامی که آیه وَتَعِيَها اذُنٌ واعِيَةٌ نازل شد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به من فرمود: «ای علی! من از خدا تقاضا کردم که مصداق آن را گوش تو قرار دهد» (آنچه را می‌شنوی حفظ کنی و بکار بندی و منتشر سازی).[۵۴۰]

در حدیث دیگری از مکحول می‌خوانیم هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله آیه وَتَعِيَها اذْنٌ واعِيَةٌ» را تلاوت فرمود رو به سوی علی علیه السلام کرد و گفت: «سألْتُ اللَّهَ انْ يَجْعَلَها اذُنَكَ»:

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۳۸

«از خدا خواسته‌ام که این گوش‌های نگهدارند را گوش‌های تو قرار دهد»، علی علیه السلام می‌گوید: «بعد از آن هر چه از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم هرگز فراموش نکردم»[۵۴۱]

در حدیث دیگری از بریده اسلمی مضمون حدیثی را که در آغاز نقل کردیم عیناً آورده است ۵۴۲] و بالاخره از جابربن عبداللَّه انصاری نقل می‌کند هنگامی که آیه فوق نازل شد پیامبر از خدا تقاضا کرد که (مصداق اتم آن را) گوش‌های علی علیه السلام قرار دهد و این خواسته پیامبر انجام شد.[۵۴۳]

نویسنده کتاب فضائل الخمسه این حدیث را علاوه بر آنچه گفته شد از کنزالعمال و نورالابصار و مجمع الزوائد الهیثمی، و اسباب النزول واحدی نیز نقل کرده است ۵۴۴]

***

نتیجه

با توجّه به آنچه در سابق در مورد شرائط امامت و ولایت و جانشینی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کردیم که پیشوایان الهی باید بهره کافی و سهم بسیار عظیمی از علم و دانش داشته باشند تا بتوانند رهبری امت را بر عهده بگیرند؛ و خلق خدا را در امر دین و دنیا هدایت نمایند؛ و تعلیمات اسلام و قوانین الهی را حفظ کنند و قرآن و سنت را پاسداری نمایند و با توجه به اینکه علی علیه السلام تنها کسی از امت است که مطابق روایات فوق که در تفسیر آیه مزبور وارد شده دارای چنین موقعیت و موهبت بود به خوبی ثابت می‌شود که هیچ کس از او لایق‌تر برای احزار مقام امامت و خلافت نبود.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۳۹

۲۰- آیه محبّت

در آیه ۹۶ سوره «مریم» می‌خوانیم: انَّ الَّذينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالحاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدّاً: «به یقین کسانی که ایمان آورده، و کارهای شایسته انجام داده‌اند، به زودی خداوند رحمان محبتی برای آنان (در دلها) قرار می‌دهد».

این آیه به خوبی دلالت دارد که ایمان و عمل صالح سرچشمه محبوبیت در میان توده‌های مردم است.

آری ایمان و عمل صالح جاذبه عجیبی دارد که دل‌ها را همچون آهن ربا به سوی خود جذب می‌کند، حتّی افراد ناپاك و آلوده نیز از پاکان و صالحان لذّت می‌برند.

در تفسیر این آیه شریفه روایات زیادی در منابع معروف اهل سنّت به وسیله راویان متعدد از شخص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که این آیه درباره علی بن ابیطالب علیه السلام است. بارها گفته‌ایم که نزول آیه در شأن کسی به معنی آن است که مصداق اتمّ و اکمل آن آیه، او است، و منافاتی با گستردگی مفهوم آیه ندارد.

در اینجا به سراغ منابع اسلامی می‌رویم و گوشه‌هایی از این روایات را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

در شواهـد التنزیل روایات متعـددی از براء بن عازب و ابورافع و جابربن عبـداللَّه انصاری و ابن عباس و ابوسـعید خدری و محمد بن حنفیه بـا طرق مختلف نقـل می‌کنـد که این آیه دربـاره علی بن ابی طالب علیه السـلام است که محبت او را در دل هر فرد با ایمانی جای داده است.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۴۰

در حدیثی از ابوسـعید خدری آمده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «یا ابَا الْحَسَن! قُلْ اللّهُمَّ اجْعَلْ لی عِنْدَکَ عَهْداً وَاجْعَلْ لی فی صُدُورِ الْمُؤمِنینَ مَوَدَّةً»: «ای ابوالحسن! بگو خداونـدا! برای من نزد خودت عهد و پیمانی ۵۴۵] قرار ده، و محبت مرا در دل‌های مؤمنان بیفکن».

در این هنگـام آیه انَّ الَّذیْنَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمانُ وُدّاً نازل شـد، سـپس افزود: «لاتَلْقی رَجُلًا مُؤْمِناً الّا فی قَلْبِهِ حُبٌّ لِعَلِیٍّ بن ابی طالِبٍ»:

«به هیمن جهت فرد با ایمانی را ملاقات نمی‌کنیم مگر اینکه در دل او محبت علی بن ابیطالب علیه السلام است».[۵۴۶]

در حدیث دیگری از جابربن عبداللَّه همین معنی با تفاوت بسیار کمی دیده می‌شود.[۵۴۷]

و نیز همین مضمون از براء بن عازب از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است.[۵۴۸]

و نیز همین معنی از محمـد بن حنفیه (به چند طریق) نقل شده با این تفاوت که در این روایات محبت ذرّیه و اهل بیت علیهم السـلام نیز در کنار محبّت او قرار گرفته است.[۵۴۹] در این کتاب به طور کلی حدود بیست روایت که همگی این معنا را تعقیب می‌کند به طرق گوناگون آمده است.

سیوطی در الدّرالمنثور نیز با طرق مختلف خود این حدیث را از براء بن عازب و از ابن عباس نقل کرده است ۵۵۰].

زمخشـری در تفسیر کشّاف این روایت را در ذیل آیه شریفه نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «از خداوند بخواه که در نزد خودش عهد و پیمانی برای

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۴۱

تو (جهت شفاعت) قرار دهد و برای تو در سینه مؤنمان مودّت و محبّت بیفکند، و در اینجا بود که آیه فوق نازل شد»[۵۵۱]

عین همین مضمون را قرطبی مفسّر معروف در تفسیرش آورده، و همچنین کشّاف، ایرادی هم بر آن نگرفته ۵۵۲]

و از شخصـیتهای معروفی که این حـدیث را در ذیل آیه نقل کرده‌اند سـبط ابن جوزی در تذکره ۵۵۳] و محب الدین طبری ۵۵۴] و ابن صـباغ مالکی در الفصول والمهمّه ۵۵۵] و هیثمی‌در الصواعق ۵۵۶] و ابن صـبان در اصعاف الراغبین ۵۵۷] که نـام آنها در کتب مبسوط در مورد امامت و ولایت آمده است.

تنها کسی که در میان مفسران معروف موضع منفی در مقابل این حدیث گرفته است آلوسی در روح المعانی است که مطابق معمول حدیث را نقل می‌کند سپس سعی می‌کند آنرا کم رنگ یا بی رنگ سازد.

او بعد از آنکه حدیث بالا را از براء بن عازب نقل می‌کند، و با حدیث محمد بن حنفیه تأیید می‌نماید، می‌گوید: معیار در تفسیر آیه عموم لفظ است نه خصوص سبب نزول.[۵۵۸]

بارها گفته‌ایم و بار دیگر هم می‌گوئیم: هیـچ کس نمی‌گوید شأن نزول، مفهوم گسترده آیات را محدود می‌سازدللَّه بلکه شأن نزول مصداق، اتم و اکمل آیه است.

به تعبیر دیگر: آنچه در این روایات درباره علی علیه السلام آمده و اینکه محبت او را

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۴۲

خداونـد در دل‌های جمیع مؤمنان قرار داده درباره هیچیک از امت محمـد صـلی الله علیه و آله دیـده نمی‌شود؛ و این فضـیلتی اسـت بسیار والاـ برای امیرمؤمنان علی علیه السـلام که احـدی با او در این فضـیلت برابری نـدارد. آیا چنین کسـی که خداونـد قلوب تمام مؤمنان را آکنده از مودّت و محبّت او ساخته از همه شایسته‌تر برای منصب الهی امامت و خلافت پیامبر صلی الله علیه و آله نیست؟

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۴۳

۲۱- آیه منافقان

در آیه ۳۰ سوره «محمد» صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: وَلَوْ نَشاءُ لَا رَیْناکَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسیماهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فی لَحْنِ الْقَوْلِ ... «و اگر ما بخواهیم آنها را به تو نشان می دهیم تا آنان را با قیافه هایشان بشناسی، هر چند آنها را از طرز سخنانشان خواهی شناخت؛».

این آیه در حقیقت نقطه مقابل چیزی است که در آیه قبل آمده بود.

این آیه دربـاره منافقـان و نشانه‌های آنها است؛ می گویـد: اگر بخواهیم آنها را به تو نشان می‌دهیم و حتّی در چهره‌های آنها علامت می گذاریم تا با مشاهده آن، آنها را بشناسی.

سپس می‌افزاید هر چند هم اکنون نیز می‌توانی آنان را از طرز سـخنانشان بشناسـی چرا که هر جا سـخن از جهاد است آنها سـعی در کنـاره گیری از آن و تضـعیف روحیه مردم دارنـد؛ و آنجا که سـخن از نیکان و پاکان و پیشـگامان در اسـلام است سـعی در لکه‌دار نمودن آنها را دارند.

و اینجا است که در حدیث مشـهوری از ابوسـعید خدری می‌خوانیم که در تفسـیر جمله وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فی لَحْنِ الْقَولِ می گوید: «بِبُغْضِهِمْ عَلِیَّ ابْنَ ابیطالِبِ علیه السلام»: «آنها را از طریق عداوت با علی بن ابیطالب- و سخنان کینه توزانه‌ای که نسبت به آن حضرت دارند- می توان شناخت»!

این حدیث را حاکم حسکانی در شواهد التنزیل از سه طریق نقل کرده است.[۵۵۹]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۴۴

سیوطی نیز در تفسیر الدّرالمنثور این حدیث را از ابن مردویه و ابن عساکر از ابوسعید خدری نقل کرده است.[۵۶۰]

و در روایت دیگری از ابن مسـعود نقـل می کنـد که می گفت: «ماکُنّا نَعْرِفُ الْمُنـافِقینَ عَلی عَهْـدِ رَسُـوْل اللَّهِ صـلی الله علیه و آله الّا بِبُغْضِـهِمْ عَلِیِّ بنَ ابیطالِبٍ علیه السـلام»: «ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله منافقان را تنها به وسیله بغض و عداوتشان با علی بن ابیطالب علیه السلام می‌شناختیم.[۵۶۱]

راویان این حـدیث و کتاب‌هایی که در آن نقل شـده منحصـر به آنچه در بالا آمد نیست، جابربن عبداللَّه انصاری و ابوذر غفاری نیز این حدیث را نقل کرده‌اند.

از جمله ابن عبدالبر در استیعاب این حدیث را از جابر نقل می کند[۵۶۲]. و محب الدین طبری در الرِّیاضُ النَّضِرَةُ از ابوذر چنین نقل می کنـد: «مـا کُنّا نَعْرِفُ الْمُنافِقینَ عَلی عَهْـدِ رَسُولِ اللَّهِ صـلی الله علیه و آله الّا بِثلاثٍ: بَتَکْـذیبِهِمُ اللَّهَ وَ رَسُوْلَهُ وَ التَّخلُّفِ عَنِ الصَّلاةِ وَ بُغْضِهِمْ عَلِیِّ ابْنَ ابیطالِبٍ علیه السلام»: «در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله منافقان را تنها به سه چیز می‌شناختیم:

تکذیب خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله، و تخلف از نماز (جماعت) و بغض و عداوت نسبت به علی بن ابیطالب علیه السلام.[۵۶۳]

در صـحیح ترمـذی که از منابع دست اوّل اهل سـنت است نیز این حدیث از دو طریق از ابوسـیعد خدری و ام سـلمه نقل شده است. (حدیث ام سلمه تفاوت منختصری با حدیث فوق دارد).[۵۶۴]

ابن عسـاکر نیز در تاریـخ دمشق، همین مضـمون یـا شبیه آن را گـاه از ابوسـیعد خـدری و گـاه از جابربن عبـداللَّه و گاه از عبادة بن

صامت و گاه از محبوب بن ابی الزناد نقل کرده است.[۵۶۵]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۴۵

در حدیث عبادهٔ ابن صامت آمده است: «کُنّا نُبَوِّرُ اوْلادَنا بِحُبِّ عَلِیِّ ابْنِ ابیطالب علیه السلام فَاذا رَاَیْنا احَداً لایُحِبُّ عَلِیَّ ابْنَ ابیطالِبٍ علیه السلام عَلِمْنا انَّهُ لَیْسَ مِنّا وَ انَّهُ لَغَیْرِ رُشْدِهِ»!: «ما وضع فرزندان خود را با محبت علی بن ابیطالب علیه السلام روشن می‌ساختیم؛ هنگامی که کسی را می‌دیدیم علی ابن ابیطالب علیه السلام را دوست ندارد می‌دانستیم از ما نیست». و در حدیث محبوب بن ابی الزناد: از زبان طائفه انصار آمده است: «انْ کُنّا لَنَعْرِفُ الرَّجُلِ الی غَیْرِ ابیْهِ بِبُغْضِهِ عَلِیَّ ابْنَ ابیطالِبٍ علیه السلام»: «هر گاه کسی بغض و عداوت علی علیه السلام را داشت می‌فهمیدیم فرزند پدر خود نیست».[۵۶۶]

این روایت را که بسیار وسیع و گسترده است با حدیثی که از شخص پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده پایان می‌دهیم.

روز خیبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بیان مفصّلی درباره علی علیه السلام کرد و در ضمن آن فرمود:

«یا ایُّهَا النّاسُ امْتَحِنُوا اوْلادَکُمْ بِحُبِّهِ، فَانَّ عَلِیّاً لایَدْعُو الی ضَلالَةٍ وَلایُبْعِدُ عَنْ هُدیً، فَمَنْ احَبَّهُ فَهُوَ مِنْکُمْ وَمَنْ ابْغَضَهُ فَلَیْسَ مِنْکُمْ!»: «ای مردم فرزندان خود را با محبّت او بیازمائید، زیرا علی علیه السلام دعوت به گمراهی نمی‌کند، و از هدایت دور نمی‌شود، کسی که او را دوست دارد از شما است، و کسی که بغض و عداوت او را داشته باشد از شما نیست.[۵۶۷]

انسان هنگامی که در این روایات و روایت گذشته که در ذیل دو آیه از قرآن آمده دقیق می‌شود با شخصیتی روبرو می‌گردد که علاقه و عشق به او نشانه ایمان، و مخالفت و عداوت نسبت به او نشانه کفر و نفاق است. این در جایی است که این روایات از گذرگاه زمانهایی گذشته که حکومت‌هائی همانند حکومت بنی امیّه دوستان علی علیه السلام را سخت در مضیغه گذارده؛ و دشمنانش همه جا مصدر امور بودند؛ و حتّی سبّ و لعن او در مجالس عمومی مایه قرب به حکومت و مراکز قدرت بود.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۴۶

راستی انسان تعجّب می‌کند که این هم فضائل بی مانند که شرق و غرب جهان را فرا گرفته و کتب روایت و تفسیر و تاریخ را پر کرده؛ چگونه توانست از چنگال این دشمنان سرسخت بگذرد و امروز به دست ما برسد.

این نیست جز یک مشیّت و امداد الهی برای روشن نگه‌داشتن نور حق در تمام قرون و اعصار و اتمام حجّت نسبت به خلافت و ولایت علی علیه السلام بر تمام نسل‌ها.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۴۷

۲۲- آیه ایذاء

در آیه ۵۷ سوره «احزاب» می‌خوانیم: انَّ الَّذینَ یُؤْذُوْنَ اللَّهَ وَ رَسُوْلَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فی الدُّنْیا وَالآخِرَةِ وَ اعَدَّلَهُمْ عَذاباً مُهیناً: «آنها که خدا و پیامبرش را آزار می‌دهند خداوند آنان را از رحمت خود در دنیا و آخرت دور ساخته، و برای آنها عذاب خوار کننده‌ای آماده کرده است».

بدیهی است کسی نمی‌تواند به ذات پاک خداوند زیان و آزاری برساند. بنابراین منظور از ایذاء خداوند- همانگونه که مفسّران هم گفته‌اند- همان کفر و الحاد است که خداوند را به خشم می‌آورد؛ و تأکیدی است بر مجازات کسانی که پیامبر و مؤمنان را آزار می‌دهند؛ چرا که آزار آنها بمنزله آزار خدا است.

در اینجا در روایات متعدّدی که از طرق برادران اهل سنّت و از طرق اهلبیت علیهم السلام رسیده می‌خوانیم که پیامبراکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «ای علی علیه السلام! هر که تو را آزار برساند مرا آزار رسانده است» به این ترتیب آزار او هم سنگ آزار، پیامبر

صلی الله علیه و آله است.

حاکم حسکانی در شواهد التّنزیل از جابربن عبداللَّه نقل می‌کند که می‌گوید: از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیدم که به علی علیه السلام می‌فرمود: «مَنْ آذاکَ فَقَدْ آذانی»: «کسی که تو را آزار دهد مرا آزار داده است».[۵۶۸]

و در حدیث دیگری از ابن ابی سلمه از أمّ سلمه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که می‌گوید: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب علیه السلام می‌فرمود: «انْتَ اخی وَ

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۴۸

حبیبی، من آذاکَ فَقَدْ آذانی»: «تو برادر و حبیب منی، هر کس تو را آزار دهد مرا آزار داده است!.[۵۶۹]

سپس می‌افزاید: همین معنی از گروه دیگری مانند عمر و سعد بن ابی وقّاص و ابوهریر و ابن عباس و ابوسعید خدری نقل شده است.[۵۷۰]

و نیز در حدیث دیگری از علی بن ابیطالب علیه السلام نقل می‌کند در حالی که به موی خود اشاره کرده و در دست گرفته بود فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله این حدیث را برای من بیان کرد، در حالی که موی خود را به دست گرفته بود» و فرمود: «مَنْ آذی شَعرَةً مِنْکَ فَقَدْ آذانی وَ مَنْ آذانی فَقَدْ آذی اللَّهَ وَ مَنْ آذی اللَّهَ فَعَلَیْهِ لَعَنَهُ اللَّهُ»: «کسی که یک موی تو را آزار برساند مرا آزار رسانده، و کسی که مرا آزار رساند خدا را آزار رسانده، و کسی که خدا را آزار رساند لعنت خدا بر او باد».[۵۷۱]

احادیثی که در بالاـ ذکر شد تنها اشاره به این می‌کند که آزار علی علیه السلام آزار پیامبر صلی الله علیه و آله است؛ ولی در آن استناد به آیه فوق نشده؛ در حالی که در بعضی از روایات، این استناد با صراحت آمده است؛ از جمله حاکم نیشابوری در مستدرک الصّحیحین در حدیثی که صحیح و معتبر است از ابن عبّاس نقل می‌کند: مردی از اهل شام در برابر او سبّ و دشنام به ساحت مقدّس علی علیه السلام داد، ابن عبّاس گفت: «یا عَدُوَّاللَّهِ آذَیْتَ رَسُوْلَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله» انَّ الَّذینَ یُؤْذُونُ اللَّهَ وَ رَسُوْلَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فی الدُّنْیا وَالآخِرَةِ وَاعَدَّلَهُمْ عَذاباً مُهیناً «لَوْ کانَ رَسُوْلُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله حَیّاً لآذَیْتَهُ»: «ای دشمن خدا! تو با این سخنت رسول خدا صلی الله علیه و آله را آزار رساندی» چنانچه قرآن می‌فرماید "آنها که خدا و پیامبرش را آزار می‌دهند، خداوند آنان را از رحمت خود در دنیا و آخرت دور ساخته، و برای آنها عذاب خوار کننده‌ای آماده کرده است» "اگر پیامبر صلی الله علیه و آله زنده بود

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۴۹

تو او را آزار داده بودی».[۵۷۲]

این حدیث را ذهبی نیز در تلخیص المستدرک نقل کرده و تصریح می‌کند که حدیث صحیح است.[۵۷۳]

سیوطی در الدّر المنثور نیز روایت ابن عباس و استناد او را به آیه شریفه فوق نقل کرده است.[۵۷۴]

و نیز در کتاب مستدرک الصّحیحین از عمرو بن شاس، حدیث مفصّلی نقل می‌کند که در ذیل آن آمده است: عمرو بن شاس می‌گوید: من در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله از علی علیه السلام به خاطر رفتاری که در سفر یمن با من داشت شکایت کردم؛ این سخن به گوش رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، صبحگاهان که همراه جمعی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله وارد مسجد شدم، حضرت نگاه تندی به من کرد و فرمود ":ای عمرو! به خدا سوگند مرا آزار دادی "!عرض کردم: ای رسول خدا! پناه به خدا می‌برم از اینکه به تو آزار برسانم، فرمود: آری «مَنْ آذی عَلِیّاً فَقَدْ آذانی»: «هر کس به علی علیه السلام آزار رساند مرا آزار رسانده است».

حاکم نیشابوری پس از ذکر این حدیث تصریح می‌کند که حدیث صحیح و معتبری است.[۵۷۵]

قابل ملاحظه اینکه: نویسنده مختصر تاریخ دمشق حدیث بالا را به ضمیمه چند حدیث دیگر، از جابر و سعد بن ابی وقّاص و عمرو

بن شاس در کتاب خود آورده است؛ و همه آنها نشان می‌دهد که آزار رساندن به علی علیه السلام آزار به پیامبر صلی الله علیه و آله است.[۵۷۶]

این احادیث متضافره و گسترده که بسیاری از آنها از احادیثی است که

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۵۰

دانشمندان اهل سنّت تصریح به صحّت سند آن کرده‌اند به خوبی نشان می‌دهد که علی علیه السلام همچون جان پیامبر صلی الله علیه و آله است؛ عشق به او عشق به پیامبر صلی الله علیه و آله، و محبّتش، محّبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و ایذاء و آزار او، ایذاء و آزار رسول خدا صلی الله علیه و آله است

آیا با این حال تردیدی باقی می‌ماند در این که علی علیه السلام برترین فرد امّت بعد از رسول خدا و شایسته‌ترین فرد امّت برای امامت و ولایت و خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است؟

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۵۱

۲۳- آیه انفاق

در آیه ۲۷۴ سوره «بقره» می‌خوانیم: الَّذینَ یُنْفِقُونَ امْوالَهُمْ بِاللَّیلِ وَالنَّهارِ سِرّاً وَ عَلانِیَةً فَلَهُمْ اجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خوفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ «کسانی که اموال خود را، شب یا روز، پنهان یا آشکار، انفاق می کنند، مزدشان نزد پروردگارشان (محفوظ) است؛ نه ترسی بر آنهاست، و نه اندوهگین می شوند».

بدون شک مفهوم آیه؛ کلّی و جامع اس؛، و تشویق به انفاق در راه خدا در اشکال مختلف است؛ آشکارا و پنهان، در شب و روز، و به کسانی که انفاق می‌کنند بشارت عظیمی می‌دهد: هم پاداششان را که نزد پروردگارشان بزرگ است و هم خوف و اندوهی از گذشته و آینده نخواهند داشت؛ ولی از روایات اسلامی استفاده می‌شود که فرد شاخص آن علی علیه السلام است.

زیرا در شأن نزول این آیه، روایات بسیاری وارد شده که نشان می‌دهد نخستین بار درباره علی علیه السلام نازل گشت.

ابن عبّاس می‌گوید: این آیه درباره علی بن ابیطالب علیه السلام نازل شد او فقط چهار درهم داشت؛ درهمی را درشب، و درهمی را در روز، و درهمی را آشکارا، و درهمی را پنهان در راه خدا انفاق کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ما حَمَلَکَ عَلی هذا؟» «چه چیز تو را بر این کار واداشت؟». عرض کرد: «حَمَلَنی عَلَیْها رَجاءَ انْ اسْتَوجِبُ عَلَی اللَّهِ ماوَعَدَنی»: «برای این بود که وعده‌ای را که خدا به من داده است استحقاق پیدا کنم».

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۵۲

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «الا ذلِکَ لَکَ»: «آگاه باش که این وعده درباره تو تحقّق یافت»، در این هنگام آیه فوق نازل گشت.

این حدیث را حاکم حسکانی در شواهد التنزیل به اضافه هفت حدیث دیگر! به همین مضمون از طرق مختلف آورده است.[۵۷۷]

سیوطی در الدّرالمنثور از طرق متعدّد، همین مضمون را از ابن عبّاس نقل می‌کند، که این آیه درباره علی بن ابیطالب علیه السلام نازل شده چهار درهم داشت، درهمی را در شب، و درهمی را در روز، و درهمی را پنهان و درهمی را آشکارا انفاق کرد، و این آیه نازل شد.[۵۷۸]

معنی این حدیث آن است که علی علیه السلام برای جلب خشنودی خداوند مسأله انفاق از هر دری وارد می‌شد؛ اوّلًا: آنچه در بساط داشت در راه خدا انفاق کرد، ثانیاً در شب و در حال مختلف (پنهان و آشکار) انفاق کرد، و در روز نیز در دو حالت محتلف

(پنهان و آشکار) انفاق نمود؛ این ایثار و اخلاص آمیخته با اشتیاق فراوان برای جلب رضای خداوند از هر طریق ممکن، مقبول درگاه الهی واقع شد و آیه شریفه نازل گشت.

از کسانی که روایت فوق را نقل کرده‌اند، محبّ الدین طبری در ذخائر العقبی ۵۷۹] و سبط بن جوزی در تذکر[۵۸۰] و علامه گنجی در کفایهٔ الطّالب ۵۸۱] و مفسّر معروف قرطبی در تفسیرش ۵۸۲] و گروهی دیگر این حدیث را به عین همان عبارت یا با تفاوت مختصری در کتاب‌های خود آورده‌اند.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۵۳

شبلنجی در نورالابصار[۵۸۳] و شیخ سلیمان قندوزی در ینابیع المودهٔ[۵۸۴] نیز آن را ذکر کرده‌اند.

نویسنده فضائل الخمسه در کتاب خود این حدیث را از گروه دیگری نیز نقل می‌کند از جمله ابن اثیر در اسد الغابه ۵۸۵] و ابن حجر در الصّواعق المحرقه ۵۸۶] و واحدی در اسباب النّزول.[۵۸۷]

این احادیث را با جمله‌ای از ابن ابی الحدید معتزلی پایان می‌دهیم:

او به هنگام برشمردن صفات والای علی علیه السلام هنگامی که به مسأله جود و سخاوت می‌رسد، بعد از اشاره به آیات سوره «هَل آتی می گوید:

«وَرَوَی الْمُفَسِّرونَ انَّهُ لَم یَمْلِکْ الّا ارْبَعَهً دَراهِمَ، فَتَصَدَّقَ بِدِرْهَمٍ لَیْلًا، وَبِدِرْهَمِ نَهاراً، وَبِدِرْهَمِ سِرّاً، وَبِدِرْهَمِ عَلانِیَهً، فَانْزِلَ فیهِ الَّذینَ یُنْفِقُونَ امْوالَهُمْ ...:

«مفسّران نقل کرده‌اند که علی علیه السلام فقط چهار درهم داشت، درهمی را در شب و درهمی را در روز، درهمی پنهانی و درهمی آشکار انفاق کرد، و خداوند این آیه را درباره او نازل فرمود».[۵۸۸]

این تعبیر نشان می‌دهد که مسأله در میان مفسّران مورد اتفاق یا لااقل مشهور است.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۵۴

۲۴- آیه محبّت

در آیه ۵۴ سوره «مائده» می‌خوانیم یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا مَنْ یَرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دِینِهِ فَسَوْفَ یَأْتِی اللَّهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ أَذِلَّهٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ أَعِزَّهٍ عَلَی الْکَافِرِینَ یُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَلَا یَخَافُونَ لَوْمَهَ لَائِمٍ ذَلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِیمٌ

«ای کسانی که ایمان آورده اید! هر کس از شما، از آیین خود بازگردد، (به خدا زیانی نمی رساند؛) خداوند گروهی را می آورد که آنها را دوست دارد و آنان (نیز) او را دوست دارند؛ در برابر مؤمنان متواضع، و در برابر کافران سرسخت و نیرومندند؛ در راه خدا جهاد می کنند، و از سرزنش هیچ ملامتگری هراسی ندارند. این، فضل خداست که آن را به هر کس بخواهد (وشایسته ببیند) می دهد؛ و فضل و احسان خداوند، گسترده و (او به همه چیز) داناست.».

این آیه به روشنی می گوید: پشت کردن گروهی از تازه مسلمانان به اسلام لطمه‌ای بر اساس آن وارد نمی‌کند. خداوند به گروهی از اهل ایمان که دارای چند ویژگی هستند، مأموریّت دفاع از آیین مقدّس را سپرده است؛ کسانی که هم خدا را دوست می‌دارند و هم خدا آنها را دوست می‌دارد.

کسانی که در برابر مؤمنان متواضع و خاضع‌اند و در برابر دشمنان اسلام و کافران سرسخت و شجاع.

کسانی که پیوسته در راه خدا پیکار و جهاد می‌کنند و هرگز از ملامتِ، ملامت کنندگان، ترس و واهمه‌ای به خود راه نمی‌دهند.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۵۵

آری جمع شدن این صفات در فرد یا افرادی، یک فضل الهی است و هر کسی شایسته آن نیست.

بدون شکّ مفهوم این آیه مانند بسیاری از آیات گذشته وسیع و گسترده است، ولی از روایات اسلامی که از طرق شیعه و اهل سنّت نقل شده است به خوبی استفاده می‌شود که علی علیه السلام برترین و بالاترین مصداق این آیه بود.

فخر رازی هنگامی که به تفسیر این آیه می‌رسد؛ و اقوالی از مفسّران در مورد تطبیق این آیه نقل می‌کند، در پایان بحث می‌گوید: جماعتی گفته‌اند این آیه درباره علی علیه السلام نازل شد، سپس به دو دلیل برای تقویت این قول استدلال می‌کند، نخست اینکه هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز خیبر پرچم را به دست علی علیه السلام داد، فرمود: «لَادْفَعَنَّ الرّایَةَ غَداً الی رَجُلٍ یُحبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَ یُحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ»: «من پرچم را فردا به دست مردی می‌دهم که خدا و رسولش را دوست دارد؛ و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند».

سپس می‌گوید: این همان صفتی است که در آیه بالا به آن اشاره شد، و دلیل دیگر اینکه آیه ۶ بعد از آن، انَّما وَلِیُّکُمْ اللَّهُ وَ رَسُوْلُهُ ... که در حقّ علی علیه السلام نازل شده است. بنابراین سزاوارتر این است که بگوئیم آیه ما قبل نیز در حقّ او است» (پایان کلام فخر رازی).[۵۸۹]

استدلال فخر رازی به کلام پیامبر صلی الله علیه و آله در روز فتح خیبر اشاره به حدیث معروفی است که در بسیاری از کتب مشهور درباره علی علیه السلام نقل شده و یکی از بزرگترین فضائل آن حضرت محسوب می‌شود. زیرا مطابق این حدیث در آن روز بعد از ناکامی عدّه‌ای از فرماندهان لشکر اسلام برای فتح خیبر، شب هنگام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مرکز سپاه اسلام رو به آنها کرد و فرمود: «لُاعْطِیَنَّ الرّایَةَ غَداً رَجُلًا یُحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُوْلَهُ وَ

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۵۶

یُحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُوْلُهُ کَرّاراً غَیْرَ فَرّار، لایَرْجِعُ حَتّی یَفْتَحَ اللَّهُ عَلَی یَدِهِ!»: «به خدا سوگند فردا پرچم را به دست کسی می‌سپارم که خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند؛ پی در پی حمله می‌کند و هرگز نمی‌گریزد و از میدان باز نخواهد گشت، مگر اینکه خدا به دست او پیروزی را نصیب (مسلمانان) می‌کند».

سپس فرمود: «علی علیه السلام کجاست؟»، عرض کردند: بیمار است، و چشم او درد می‌کند و- وقادر بر جنگ نیست- فرمود: «او را خبر کنید علی علیه السلام آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله در چشم او دمید- یا از آب دهان خود بر آن مالید- چشم مبارکش خوب شد، پرچم را به دست او سپرد و فردا در یک حمله برق آسا خیبر را فتح کرد». (و این پیشگوئی عجیب پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد او تحقّق یافت).

این حدیث را علاوه بر فخر رازی بسیاری از محدّثان و مورّخان (با تفاوت مختصری در تعبیرات) در کتاب‌های خود آورده‌اند از جمله حاکم نیشابوری در کتاب المستدرک الصحیحین در سه مورد به آن اشاره می‌کند: نخست در حدیثی از ابن عباس نقل می‌کند که گروهی نزد او تعبیرهای نامناسبی در باره علی علیه السلام کردند، او سخت عصبانی شد و گفت: «اف بر آن مردمی که درباره مردی این گونه سخن می‌گویند که بیش از دوازده فضیلت دارد که برای هیچ کس مانند آن نیست، سپس فضائل علی علیه السلام را یک یک برشمرد و نخستین آن همین داستان جنگ خیبر بود.[۵۹۰]

در حدیث دیگری از عامر فرزند سعد ابی وقّاص نقل می‌کند که روزی معاویه به پدرم سعد گفت: «چرا سبّ علی بن ابی طالب نمی‌کنی؟!» او در جواب گفت: من هر گاه سه چیز را که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او فرمود به خاطر می‌آورم و از سبّ و دشنام او خودداری می‌کنم، همان سه چیزی که اگر یکی از آنها برای من بود نزد من محبوبتر از شتران گرانقیمت سرخ موی بود!

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۵۷

معاویه از آن سه چیز سؤال کرد.

سعد بن ابی وقّاص نخست اشاره به جریان حدیث کساء کرد، سپس اشاره به حدیث منزلت در داستان جنگ تبوک که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «انْتَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوْسی» و سرانجام اشاره به داستان جنگ خیبر نمود، که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لُاعْطِیَنَّ الرّایَةَ رَجُلًا یُحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُوْلَهُ وَ یَفْتَحُ اللَّهُ عَلی یَدَیْهِ»: «پرچم را به دست کسی می‌سپارم که خدا و رسولش را دوست دارد، و خداوند با دست او، قلعه‌های خیبر را خواهد گشود»، سپس سراغ علی علیه السلام را گرفت و با آب دهان مبارکش چشم او را شفا داد، و پرچم را به او سپرد؛ من هر گاه یکی از این سه حدیث را به خاطر می‌آورم نمی‌توانم او را سبّ و دشنام دهم؛ به خدا سوگند معاویه سکوت کرد و یک کلمه به او نگفت تا از مدینه خارج شد.[۵۹۱]

در حدیث سوّم از عبداللَّه بن بریده اسلمی نقل می‌کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در خیبر این جمله را فرمود: ... سپس داستان را با اضافاتی علاوه بر آنچه گذشت بیان می‌کند.[۵۹۲]

از جمله کسانی که تصریح کرده‌اند که آیه فوق در رحقّ علی علیه السلام نازل شده است، «ثعلبی» در تفسیرش (بنابر آنچه در مناقب عبداللَّه الشّافعی وارد شده است) در ذیل آیه فوق می‌گوید: انَّها نَزَلَتْ فی عَلِیٍّ علیه السلام «این آیه درباره نقل شده».[۵۹۳]

همچنین علامه «ثعلبی» (بنا به نقل ابن بطریق در کتاب العمدهٔ) نیز در ذیل این ایه تصریح می‌کند که درباره علی بن ابیطالب علیه السلام نازل شده است.[۵۹۴]

نویسنده کنز العمال نیز آن را در کتاب خود از سعد (بن ابی وقّاص) نقل می‌کند،

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۵۸

و در حدیث دیگری از «عامر بن سعد» همین معنی را با اضافاتی آورده است.[۵۹۵]

این احادیث و آنچه شبیه آن در کتب معروف اهل سنّت و پیروان مکتب اهلبیت علیهم السلام آمده است، خبر از فضیلتی می‌دهد که به گفته سعد بن ابی وقّاص شبیه و مانندی ندارد، و اگر تنها این فضیلت در کسی بوده باشد همین افتخار برای او بس است.

آیا سزاوار است که با بودن چنین کسی در میان امت، ما تصوّر کنیم امکان دارد جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله به غیر او سپرده شود؟!

***

این نکته نیز در تأکید مفهوم آیه مودّت قابل توجّه است که از روایاتی که در کتب معروف و مشهور آمده است استفاده می‌شود که علی علیه السلام نه تنها مورد علاقه پیامبر صلی الله علیه و آله و لطف پروردگار بود؛ بلکه محبوبترین مخلوقات نزد آنها بود.

شاهد این سخن، حدیث معروف طیر است.

در کتاب المستدرک علی الصّحیحن چنین می‌خوانیم که انس خادم معروف پیامبر صلی الله علیه و آله که بعد از آن حضرت عمری طولانی داشت بیمار شده بود، محمّد بن حجّاج به اتفاق گروهی به عیادت او رفتند، سخن از هر دری به میان آمد، تا به نام مبارک علی علیه السلام رسید، فرزند حجّاج نسبت به آن حضرت اهانت کرد، انس برآشفت، گفت این مرد کیست؟ مرا بنشانید، او را نشاندند، گفت: ای فرزند حجّاج! چرا عیبجویی و اهانت نسبت علی بن ابی طالب می‌کنی، قسم به کسی که محمّد صلی الله علیه و آله را

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۵۹

به حقّ مبعوث کرد، من خادم آن حضرت صلی الله علیه و آله بودم- و هر روز یکی از جوانان انصار آن حضرت را خدمت می‌کردند- در آن روز نوبت من بود، ام ایمن مرغ (بریانی) برای آن حضرت آورد و در برابر او گذاشت فرمود: «ای ام ایمن، این پرنده را از کجا آوده‌ای؟» گفت: من خودم این پرونده را صید کردم و برای شما درست نمودم، دراینجا پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه داشت: «اللّهُمَّ جِئْنی بِاحَبِّ خَلْقِکَ الَیْکَ وَ الَیَّ، یَأْکُلُ مَعِی مِنْ هذا الطَّیْرِ»: «خداوندا! محبوبترین خلقت، نزد تو و نزد مرا بیاور

تا با من از این پرنده بخورد»!

در این هنگام در خانه به صدا درآمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای انس ببین چه کسی پشت در است»، من پیش خود گفتم: خدایا او را یکی از انصار قرار بده- تا افتخاری برای ما طایفه انصار بوده باشد- ولی هنگامی که در را گشودم دیدم علی علیه السلام بر در است. به او عرض کردم: رسول خدا صلی الله علیه و آله فعلًا مشغول انجام کاری است؛ برگشتم و بر سر جای خود ایستادم، چیزی نگذشت که باز صدای درآمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای انس برو و هر کسی هست بگو وارد شود تو اوّلین کسی نیستی که علاقه به قوم خود دارد، آن شخص از انصار نیست!» من رفتم و او را وارد کردم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای انس پس مرغ رابه او نزدیک کن»، من آن را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام گذاشتم و هر دو از آن خوردند.

پسر حجّاج گفت: ای انس! خودت حاضر بودی و این جریان را دیدی؟

انس گفت: آری، فرزند حجّاج گفت: «من با خدا عهد می‌کنم که بعد از این به علی علیه السلام خرده نگیرم، و هر گاه بدانم کسی به او خرده می‌گیرد، صورت او را زشت می‌کنم» (آبروی او را خواهم برد).[۵۹۶]

همین حدیث را ذهبی نیز در تلخیص المستدرک که در حاشیه المستدرک چاپ شده آورده است.

علاوه بر آنچه گفته شد، حدیث فوق که به عنوان حدیث طیر در منابع مختلف

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۶۰

اسلامی معروف شده، در کتب زیادی آمده است. به طوری که مرحوم علامه امینی می‌گوید: حدیث طیر حدیثی است متواتر و صحیح که در برابر تواتر و صحّتش ائمّه حدیث خاضع‌اند.

موّفق بن احمد که مردی فقیه و محدّثی بزرگ و خطیبی توانا و ادیبی شاعر بود در کتاب مناقب، این حدیث را آورده است.[۵۹۷] و از او مهمتر ترمذی محدّث معروف در کتابش که به عنوان صحیح ترمذی مشهور است، از انس بن مالک نقل می‌کند که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله طیری بود، عرضه داشت: «اللّهُمَّ ائْتِنی بِاحَبِّ خَلِقَکَ الَیْکَ یَأْکُلُ مَعی هذَا الطَّیْرَ فَجاءَ عَلِیٌّ فَاکَلَ مَعَهُ»: «خداوندا! محبوبترین خلقت را بفرست تا با من از این طیر بخورد؛ پس علی علیه السلام آمد و با او تناول کرد».[۵۹۸]

علامه گنجی شافعی در کفایهٔ الطّالب بعد از نقل این حدیث می‌گوید: در این حدیث دلالت واضحی است که علی علیه السلام محبوبترین خلق خدا (بعد از پیامبر اسلام) بود؛ و بهترین دلیل بر این مطلب این است که خداوند دعای پیامبر صلی الله علیه و آله را مستجاب کرد ... بنابراین از بهترین وسائل تقّرب در درگاه الهی، محبّت علی بن ابی‌طالب، و محبّت کسانی است که او را دوست دارند.[۵۹۹] علّامه نسایی از علمای قرن سوّم هجری، در کتاب معروفش خصائص نیز این حدیث را با اضافاتی نقل می‌کند.[۶۰۰]

از جمله دانشمندان دیگری که این حدیث را در کتب خود نقل کرده‌اند سبط بن جوزی در تذکره در اسدالغابه و ابن مسعود شافعی در مصابیح السّنه و محبّ الدین طبری در ذخائر العقبی و شیخ سلیمان بلخی قندوزی در ینابیع الموّده، و گروه

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۶۱

دیگری که ذکر نام و شرح کلمات آنها به طول می‌انجامد، هستند.

از نکاتی که شاید برای بعضی موجب تعجّب شود این است که ابن اثیر در اسدالغابه هنگامی که حدیث طیر را از چند طریق نقل می‌کند در یکی از طرق حدیث که از انس بن مالک نقل شده، می‌گوید: نخست ابوبکر آمد، و انس او را باز گرداند سپس عثمان آمد و انس او را بازگرداند- در روایت دیگری که در خصائص نسائی نقل شده به جای عثمان نام عمر آمده است- بعد علی علیه السلام آمد، و به او اجازه داد.

ابن اثیر در پایان این حدیث می‌گوید: ذکر نام ابوبکر و عثمان در این حدیث جدّاً عجیب است.[۶۰۱]

و عجب‌تر این که بعضی از محدّثان اهل سنّت که خواسته‌اند از کنارچنین فضیلت بی مانندی ساده بگذرند و چشم را به روی حقایق ببندند، درسند این حدیث تردید کرده‌اند، مانند ابن کثیر دمشقی نویسنده البدایهٔ و النّهایه که بعد از ذکر این حدیث می گوید: «وَ فِی الْقَلْبِ مِنْ صِحَّةِ هذَا الْحَدیثِ نَظَرٌ وَ إِنْ کَثُرَتْ طُرُقُهُ!»: «در دل من نسبت به صحیح بودن این حدیث شکّی است هر چند طرق این حدیث، کثیر و فراوان است!»[۶۰۲]

در حالی که این حدیث متواتر که در منابع بسیار معروف به طور گسترده آمده است هیچ مشکلی از نظر سند و دلالت ندارد جز اینکه با پیش‌داوری‌های بعضی هماهنگ نیست، و مرحوم علّامه امینی بعد از ذکر این عبارت جمله جالبی دارد؛ می گوید: «با وجود اجتماع تمام شرائط صحت در این حدیث اگر باز هم در قلب کسی شک و تردیدی نسبت به آن باشد، اشکال در قلب او است نه در این حدیث!»

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۶۲

۲۵- آیه مسئولون

در آیه ۲۴ سوره «صافات» درباره ظالمان می‌خوانیم: که در قیامت به فرشتگان عذاب، خطاب می‌شود: (وَقِفُوْهُمْ انَّهُمْ مَسْئُولونَ) «آنها را (در کنار دوزخ) نگهدارید که باید مورد بازپرسی قرار گیرند.»

در اینکه آنها از چند چیز سؤال می‌شوند، در میان مفسّران گفتگو است؛ بعضی گفته‌اند از بدعت‌هایی که گذارده‌اند؛ بعضی دیگر گفته‌اند: از اعمال زشت و خطاهایشان، و بعضی افزوده‌اند از توحید و لا الهَ الّا اللَّهُ.[۶۰۳]

مانعی ندارد که همه اینها در مفهوم آیه جمع باشد. ولی در روایات متعدّدی وارد شده است که: منظور سؤال از ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام است؛ این روایات در منابع معروف اسلامی آمده است.

از جمله در شواهد التّنزیل، به دو طریق از ابوسعید خدری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند که در تفسیر این آیه فرمود: «عَنْ وَلایَةِ عَلِیِّ بْنِ ابی طالِبٍ علیه السلام»: «از ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام سؤال می کنند».[۶۰۴]

و در حدیث دیگری از سعید بن جبیر از ابن عبّاس نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله «اذا کانَ یَوْمُ القیامَةِ اوقَفُ انَاو عَلِیٌّ علی الصِّراطِ فَما یَمُرُّ بِنا احَدُ الّا سَئَلْناهُ عَنْ وَلایَةِ عَلِیٍّ، فَمَنْ کانَت مَعَهُ، وَ الّا الْقَیْناهُ فی النّارِ! وَ ذلِکَ قُوْلُهُ وَقِفُوْهُمْ انَّهُمْ مَسْئُولُونَ : «هنگامی که روز قیامت می‌شود؛ من و علی علیه السلام بر ضراط متوقف می‌شویم هر کس

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۶۳

از کنار ما می گذرد؛ از ولایت علی علیه السلام از او سؤال می کنیم، هر کس داشته باشد- از صراط می گذرد- و الّا او را در آتش می‌افکنیم! و این است معنی آیه وَقِفُوْهُمْ انَّهُمْ مَسْئُوْلُون [۶۰۵]

حاکم حسکانی در کتاب مذکور، این حدیث را از طرق دیگری نیز نقل کرده است.

ابن حجر نیز در کتاب صواعق، این حدیث را از ابو سعید خدری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده است.[۶۰۶]

از دیگر کسانی که حدیث فوق را نقل کرده‌اند احمد حنبل (یکی از ائمّه چهارگانه اهل سنّت) در کتاب مسند است؛ او نیز از ابوسعید خدری نقل کرده که: در روز قیامت از ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام سؤال می‌شود.

عزّالدین حنبلی در کشف الغمّه ۶۰۷] و آلوسی در تفسیر خود[۶۰۸] و سبط بن جوزی در تذکره ۶۰۹] و ابونعیم اصفهانی در کفایهٔ الخصام ۶۱۰] و شیخ سلیمان قندوزی در ینابیع المودّه ۶۱۱] و گروهی دیگر که ذکر نام آنها و کتبشان به طول می‌انجامد، نیز این حدیث را نقل کرده‌اند.

جالب اینکه: در بعضی از این روایات، علاوه بر ولایت علی علیه السلام ولایت اهل‌بیت علیهم السلام نیز آمده است ۶۱۲].

این نکته نیز جالب است که تمام روایات بالا از منابع معروف و کتب مشهور اهل

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۶۴

سنّت و راویان مورد قبول آنها نقل شده است، امّا با این حال آلوسی هنگامی که این روایت را نقل می‌کند؛ می‌گوید: «رَوی بَعْضُ الامامیّةِ عَنْ ابْنِ جُبَیْرٍ عَنِ ابْنِ عَبّاسَ یُسْئَلُونَ عَنْ وَلایَةِ عَلِیٍّ»: «بعضی از امامیّه از ابن جبیر از ابن عباس نقل کرده‌اند: که سؤال از ولایت علی علیه السلام می‌شود.»، و همچنین این روایت را (امامیه) از ابوسیعد خدری نقل کرده‌اند.[۶۱۳]

با کمال تعجّب ولایت سایر خلفاء را از پیش خود به آن اضافه می‌کند!

این مفسّر متعصّب فکر می‌کند هر حدیثی که درباره فضائل علی علیه السلام است باید راویانش به طور حتم از امامیّه و شیعه باشند؛ گویی پیش‌داوری‌های مذهب‌یش اجازه نمی‌دهد باور کند که در منابع معروف اهل سنّت این احادیث این چنین گسترده نقل شده است، و نیز گویی باور نمی‌کند که آیندگان کلمات او را می‌خوانند و بر او خرده می‌گیرند که راویان این حدیث امامیّه نیستند بلکه غالباً بزرگان اهل سنّت‌اند.

به هر حال مفهوم این احادیث و همچنین آیه مزبور این نیست که در روز قیامت تنها از ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام سؤال می‌شود چرا که روز قیامت روز سؤال از همه کارها، و همه نعمت‌ها، و همه مسئولیت‌ها است. منظور این است یکی از مهمترین اموری که از آن سؤال می‌شود ولایت این بزرگوار است؛ و بی شک ولایت در اینجا به معنی یک دوستی ساده و معمولی که هر فرد با ایمان باید نسبت به دیگران داشته باشد نیست؛ چرا که این امر (ولایت) یکی از فروع عادی دین، بلکه منظور فراتر از این مسأله چیزی که در ردیف مهمترین ارکان اسلام و پایه‌های دین است.

آیا این موضوع چیزی غیر از مقام رهبری و خلافت الهیّه بعد از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌تواند بوده باشد؟!

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۶۵

آری علی بن ابیطالب علیه السلام کسی است که ولایتش از مهمترین ارکان اسلام و از مهمترین شرایط ایمان است؛ و در ردیف اول اموری است که در قیامت از آن سؤال می‌شود.

چگونه چنین نباشد در حالی که با تمام عداوتی که دشمنان در حق او داشتند و فضائلش را کتمام می‌کردند- و الآن هم کتمان می‌کنند- و دوستانش نیز از ترس شکنجه‌های دشمن، فضائلش را مخفی می‌کردند با این حال فضائل و افتخارات او تمام کتب حدیث را پر کرده؛ و شخصیّت والایش در آیات قرآن مجید می‌درخشد!

این سخن را با حدیث معروفی از ابن عباس که در بسیاری از منابع اسلامی نقل شده پایان می‌بریم؛ می‌گوید: «ما نَزَلَ الْقُرآنُ یا ایُّهَا الَّذینَ آمَنُوا الّا عَلِیٌّ سَیِّدُها وَ شَرِیْفُها وَ امیرُها، وَ ما احَدٌ مِنْ اصُحابِ رَسُوْلِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله الّا قَدْ عاتَبَهُ اللَّهُ فی الْقُرآنِ، ما خَلا عَلِیّ بْنِ ابیطالبِ علیه السلام فَانَّهُ لَمْ یُعاتِبْهُ بِشَیْءٍ وَ ما نَزَلَ فی احَدٍ مِنْ کِتابِ اللَّهِ ما نَزَلَ فی عَلِیٍّ علیه السلام ... نَزَلَتْ فی عَلِیٍّ علیه السلام ثَلٰاْثَلاثَمِأَةُ آیةٍ!»: «در قرآن مجید خطاب یا ایُّهَا الَّذینَ آمَنُوا در هیچ آیه‌ای نازل نشده مگر اینکه علی علیه السلام سیّد و شریف و امیر (و مصداق اتم و اکمل) است؛ احدی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود مگر اینکه خداوند او را در قرآن عتابی کرده؛ جز علی بن ابیطالب علیه السلام که خدا هرگز او را در چیزی عتاب نکرد! ...

در کتاب خدا (قرآن مجید) آنچه درباره علی علیه السلام نازل شده (از فضائل و مدائح) درباره هیچکس نازل نشده است ... سیصد آیه قرآن مجید درباره علی علیه السلام نازل شده است»![۶۱۴] این حدیث- یا بخش اوّل آن- از گروه زیاد دیگری نیز نقل شده است؛ مانند حافظ ابونعیم اصفهانی در حلیة الاولیاء، محبّالدین طبری در ذخائر العقبی، علّامه گنجی شافعی در کفایة الطالب، سبط بن جوزی در تذکره»، شبلنجی در نورالابصار،

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۶۶

هیثمی در صواعق، سیوطی در تاریخ الخلفاء و قندوزی در ینابیع المودّه.[۶۱۵]

این بود بخشی از آیاتی که در باره علی علیه السلام در قرآن مجید نازل شده است، که ما از میان آنها تعدادی را گلچین کردیم.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۶۷

امامان دوازده گانه

اشاره

اشاره

گر چه مذهب شیعی منحصر به «امامیّه اثنی عشریّه» نیست و شعب و فرق دیگری مانند زیّدیه که تنها به چهار امام عقیده دارند، و اسماعیلیه که هفت امامی هستند و بعضی دیگر وجود دارند. ولی بی شک معروفترین و مشهورترین آنها شیعیان دوازده امامی هستند که قسمت مهمی از مسلمانان را در سراسر جهان تشکیل می‌دهند. در بعضی از کشورها مانند ایران و عراق و بحرین اکثریّت قاطع دارند، و در بعضی دیگر گروه عظیمی را تشکیل می‌دهد مانند غالب کشورهای اسلامی.

شیعیان دوازده امامی مراکز علمی بزرگی دارند که ده‌ها هزار عالم و طالب علم در آن مشغول به تحقیق و تدریس و فراگرفتن علوم اسلامی می‌باشند.

ده‌ها هزار کتاب از سوی علمای شیعه درباره عقائد اسلامی و فقه و اصول و تفسیر و حدیث و فلسفه و رجال و درایه و تاریخ اسلام تألیف و چاپ و منتشر شده است.

مرحوم محقق عالیقدر شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب الذریعهٔ الی تصانیف الشّیعه که اخیراً در ۲۶ جلد به چاپ رسید، نام ده‌ها هزار کتاب از کتب علمای شیعه را با ذکر مؤلّفین آنها و شرح کوتاهی درباره هر یک ذکر کرده. و روشن می‌سازد که تا چه مقدار دانشمندان و علمای شیعه به علوم اسلامی خدمت کردند؛ و چگونه

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۶۸

تصانیف بسیار گرانبهایی در همه فنون اسلامی و علوم بشری از خود به یادگار گذاردند.

خوب است کسانی که این حقایق را باور ندارند از مراکز علمی تشیّع در مناطق مختلف جهان دیدن کنند؛ طلّاب و فضلاء و علمای آنها را که در علوم مختلف اسلامی مهارت بسیار دارند از نزدیک ببینند؛ و کتابخانه‌های آنها را که مملّو ا زکتب علمی این دانشمندان، و همچنین کتب علمی دانشمندان اهل سنّت است، مورد بررسی قرار دهند.

فقها و متکلّمان و مفسّران قرآن و نویسندگان زبردست و گویندگان و حافظان قرآن را که بسیار فراوان‌اند از نزدیک ملاحظه کنند.

متأسفانه سانسور شدیدی که بر بسیاری از محافل خبری اسلامی و همچنین غالب کتابخانه‌های معروف کشورهای اسلامی حاکم است؛ تاکنون اجازه نداده است که محقّقان بی طرف اهل سنّت پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام و علماء و آثار علمی آنها را به روشنی بشناسند.

در اینجا کتابخانه‌ها مملّو از کتاب‌های علمای اهل سنّت در کنار کتاب‌های علمای شیعه است و هیچ تفاوتی میان آنها از نظر حضور در کتابخانه‌ها دیده نمی‌شود و هیچ کس هم خطری از این نظر بر مذهب خود احساس نمی‌کند، ولی کتابخانه‌های برادران اهل سنّت غالباً شکل دیگری دارد و از ده‌ها هزار اثر معروف علمی شیعه در آنجا چیزی دیده نمی‌شود؛ یا فقط مقدار کمی وجود دارد!

به هر حال امیدواریم روزی فرا برسد که محققان با بی‌نظری کامل آنچه را که در بالا گفته شد مورد دقّت و بررسی قرار دهند و جمعیّت شیعه امامیّه را آن چنان که هستند- نه آن چنان که دشمنانشان می‌گویند یا از بلند گوهای استعمار به گوش می‌رسد- بشناسند، و به یقین آن روز شاهد برخوردهای تازه‌ای در جهان اسلام با

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۶۹

پیروان این مکتب خواهیم بود؛ و دنیای اسلام از تفاهم و انسجام بهتری برخوردار خواهد شد.

از اصل سخن دور نشویم، در آیات قرآن، اشاراتی به ائمه معصومین اهل بیت علیهم السلام دیده می‌شود و با کمک روایاتی که در منابع معروف اسلامی در تفسیر این آیات وارد شده، این اشارات روشن تر و آشکارتر می گردد.

این آیات متعدّد است و در ذیل، تنها به قسمتی از آن اشاره می‌کنیم: بخشی از این آیات در آغاز بحث از ولایت و امامت علی علیه السلام گذشت، از جمله:

۱- آیه انَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اهْلَ الْبَیْتِ ۶۱۶] به شهادت محتوایش، و همچنین روایاتی که در شرح و تفسیر آن از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در منابع معروف اسلامی آمده است، مفهومش عامّ است یعنی علاوه بر علی علیه السلام سایر ائمّه معصومین علیهم السلام، مخصوصاً امام حسن و امام حسین علیهما السلام را که به نام آنها این روایات تصریح شده است شامل می‌شود.

۲- آیه قُلْ لااسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اجْراً الَّاالْمَوَدَّةَ فی الْقُرْبی ۶۱۷] نیز اشاره اجمالی به همه امامان معصوم دارد و در روایات متعدّدی که از سعید بن جبیر و ابن عبّاس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است تصریح شده که منظور از «قربی» در این آیه، علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و فرزندان آنها است، و در بعضی تصریح به نام امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام نیز شده است.

برای توضیح بیشتر به شواهد التنزیل و سایر منابعی که هنگام شرح این آیه ذکر کردیم، مراجعه فرمائید.[۶۱۸]

۳- آیه اطِیْعُوااللَّهَ وَاطیعُوالرَّسُولَ وَ اولِی الامْرِ مِنْکُمْ ۶۱۹] نیز همین گونه است؛ زیرا

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۷۰

این آیه مفهوم عامی دارد که هر زمانی را شامل می‌شود، بنابراین در هر عصر و زمانی باید مصداقی از «اولوالامر» باشد، فردی معصوم و پاک از گناه (چرا که اطاعت مطلق و بی قید و شرط جز در مورد معصومان مشروع نیست).

اضافه بر این در بعضی از روایات معروفی که در منابع اهل سنّت آمده تصریح به نام امام حسن و امام حسین علیهما السلام شده است.

۴- آیه کُونُوا مَعَ الصّادِقِینَ ۶۲۰] نیز چنانکه قبلًا شرح دادیم، مفهوم عامی دارد که هر عصر و زمان را شامل می‌شود؛ و دلیل بر این است که در هر عصر و زمانی صادق معصومی وجود دارد- زیرا دستور به همراهی و تبعیّت مطلق و بی قید و شرط، جز در مورد معصومین مفهومی ندارد- به علاوه بعضی از روایات که در شرح این آیه وارد شده است، صادقین را به محمّد و اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله تفسیر کرده است.[۶۲۱]

و از آنجا که این آیات و روایات مربوط به آن، در آغاز این مباحث به طور مشروح آمده است از تکرار آن خودداری می کنیم و به سراغ آیات فضیلت می‌رویم.

بار دیگر تأکید می‌کنیم که آیات فضیلت به عنوان آیاتی که دلالت مستقیم بر امامت و ولایت امامان اهل بیت علیهم السلام داشته باشد، مطرح نمی‌شود. بلکه هدف آن است که روشن شود هر یک از آنها برترین افراد عصر خود بوده‌اند، و چون در هر عصر و زمانی طبق آیات گذشته باید «اولوالامر» و امام معصوم علیهم السلام باشد، آنها مصداق این معنی بوده‌اند:

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۷۱

۱- آیه صلوات و درود

در آیـه ۵۶ سـوره «احزاب» می‌خـوانیم: انَّ اللَّهَ وَمَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یا ایُّهَا الَّذینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلیما: «خـدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می فرستند؛ ای کسانی که ایمان آورده اید، بر او درود فرستید و (در برابر اوامر او) کاملًا تسلیم باشید.».

در این آیه مقام پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به عالی‌ترین وجه ترسیم شده است؛ چرا که هم خداوند متعال و هم تمام فرشتگان مقرّب او بر پیامبر صلی الله علیه و آله درود می‌فرستند و هم دستور داده شده است همه مؤمنان بدون استثناء بر او رحمت و درود و سلام بفرستند. چه مقامی از این بالاتر؟ و چه عظمتی از این بیشتر؟

درست است که در این آیه، سخنی از آل پیامبر صلی الله علیه و آله به میان نیامده است، ولی در روایات بسیاری می‌خوانیم که وقتی اصحاب و یارانش از حضرتش سؤال کردند:

چگونه درود و صلوات و سلام بر شما بفرستیم، پیامبراکرم صلی الله علیه و آله «آل» را در کنار خود قرار داد و تمام رحمت و درودی که از خداوند برای او تقاضا می‌شد، برای «آلش» نیز تقاضا می‌شد. این قرینه است بر اینکه صلوات و درود خداوند و ملائکه نیز تعمیم دارد، هم شامل پیامبر صلی الله علیه و آله و هم شامل «آل» او می‌شود؛ و این یک مسأله ساده نیست، بلکه نشان می‌دهد که آنها مقاماتی دارند تالی پیامبر صلی الله علیه و آله و مأموریتی دارند در جهاتی شبیه مأموریت او، و گر نه این همه مقام تنها به خاطر خویشاوندی، غیر ممکن است.

اکنون به سراغ بخشی از این روایات که در معروفترین منابع اهل سنّت آمده است، می‌رویم.

۱- در صحیح بخاری از ابوسعید خدری نقل شده است که ما عرض کردیم: ای رسول خدا! سلام بر تو معلوم است، چگونه صلوات بر تو بفرستیم؟ فرمود: «قُولُوا اللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ عَبْدِکَ وَ رَسُولِکَ کَما صَلَّیْتَ علی ابْراهیمَ، و آلِ ابْراهیمَ وَ بارِکْ عَلی مُحَمَّدٍ وَ عَلی آلِ مُحَمَّدٍ کما بارَکْتَ علی ابْراهیمَ»: «بگوئید خداوندا! درود بفرست

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۷۲

بر محمّد صلی الله علیه و آله بنده ات و رسولت؛ همان گونه که درود بر ابراهیم و آل ابراهیم فرستادی و برکت بفرست بر محمّد صلی الله علیه و آله و بر آل محمّد صلی الله علیه و آله، آن گونه که برکت فرستادی بر ابراهیم».[۶۲۲]

در همان کتاب و همان صفحه این حدیث به طور کاملتری از کعب بن عجزه (یکی از صحابه معروف) نقل می کند که به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند: چگونگی سلام بر تو را دانسته‌ایم، امّا صلوات بر تو چگونه باید باشد؟ فرمود: بگوئید «اللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ عَلی آلِ مُحَمَّدٍ کَما صَلَّیْتَ عَلی آلِ ابْراهیمَ انَّکَ حَمیدٌ مَجیدٌ، اللّهُمَّ بارِکْ عَلی مُحَمَّدٍ وَ عَلی آلِ مُحَمَّدٍ کَما بارَکْتَ عَلی آلِ ابْراهیمَ انَّکَ حَمیدٌ مَجیدٌ».[۶۲۳]

توجّه داشته باشید که بخاری این احادیث را ذیل آیه شریفه إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِکَتَهُ ... ذکر می کند.

۲- در صحیح مسلم که دوّمین منبع حدیث معروف برادران اهل سنّت است از ابی مسعود انصاری نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله نزد ما آمد و ما در مجلس سعد بن عباده بودیم، بشیر فرزند سعد عرض کرد: ای رسول خدا! خداوند به ما دستور داده بر تو صلوات بفرستیم، چگونه بر تو صلوات بفرستیم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله نخست سکوت کرد، سپس فرمود: در بگوئید: «الّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ عَلی آلِ مُحَمَّدٍ کَما صَلَّیْتَ عَلی آلِ ابْراهیمَ، بارِکْ عَلی مُحَمَّدٍ وَ عَلی آلِ مُحَمَّدٍ کما بارَکْتَ عَلی آلِ ابْراهیمَ فی الْعالَمینَ انَّکَ حَمیدٌ مَجیدٌ».[۶۲۴] ۳- در تفسیر الدّرالمنثور که معروفترین تفسیر روائی است همان روایت ابوسعید خدری را از بخاری و نسائی و ابن ماجه و ابن مردویه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند.[۶۲۵]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۷۳

و در همان کتاب عبارت ابومسعود انصاری را از ترمذی و نسائی و ابن مردویه نقل کرده است.[۶۲۶]

و عین این مضمون را نیز با مختصر تفاوتی از مالک، و احمد و بخاری، و مسلم و ابوداود، و نسائی، و ابن ماجه و ابن مردویه از ابواحمد ساعدی نیز نقل می کند.[۶۲۷]

حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصّحیحین از ابن ابی لیلی نقل می‌کند که کعب بن عجزه مرا ملاقات کرد و گفت: آیا هدیه‌ای به تو بدهم که از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم؟!

گفتم: آری هدیه کن!، گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال کردیم: چگونه بر شما اهل بیت علیهم السلام صلوات بفرستیم؟ فرمود: «بگوئید: اللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ عَلی آلِ مُحَمَّدٍ کَما صَلَّیْتَ عَلی ابْراهیمَ وَ عَلی آلِ ابْراهیمَ انَّکَ حَمیدٌ مَجیدٌ، اللّهُمَ بارِکْ عَلی مُحَمَّدٍ وَ عَلی آلِ مَحَمَّدٍ کَما بارَکْتَ عَلی ابْراهیمَ وَ عَلی آلِ ابْراهیمَ انَّکَ حَمیدٌ مَجید».

سپس حاکم نیشابوری که بنای او برا ین است احادیثی را ذکر کند که در صحیح بخاری و مسلم نیست. می گوید: این حدیث را با همین سند و الفاظ، بخاری از موسی بن اسماعیل در کتاب خود نقل کرده، و اگر من آن را در اینجا تکرار کردم، به خاطر آن است که معلوم شود اهل بیت علیهم السلام و آل، همه یکی هستند (باید توجّه داشت که حاکم این حدیث را بعد از حدیث کساء که در آن تصریح شده اهل بیت من علی و فاطمه و حسن و حسین علیها السلام هستند نقل کرده است ۶۲۸]، و این یک تعبیر پر معنی است).

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۷۴

سپس حاکم به دنبال آن، حدیث ثقلین، و به دنبال آن، حدیث ابوهریره را نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله نگاه به علی علیه السلام و حسن و حسین علیهما السلام کرد و فرمود: «انَا حَرْبٌ لِمَنْ حارَبَکُمْ وَ سِلْمٌ لِمَنْ سالَمَکُمْ»: «من با هر کس که با شما از در جنگ در آید، اعلان جنگ می‌دهم، و با هر کسی که با شما در صلح باشد در صلحم».[۶۲۹]

محمد بن جریر طبری نیز در تفسیر خود در ذیل همین آیه، روایت فوق را با کمی تفاوت از موسی بن طلحه از پدرش نقل کرده است و در روایت دیگری همان را از ابن عباس روایت کرده، و در روایت سوّمی از زیاد، از ابراهیم، و در روایت چهارمی از عبدالرحمن بن بشربن مسعود انصاری ۶۳۰]

بیهقی نیز در کتاب معروف سنن روایات متعدّدی در این زمینه نقل کرده که بعضی از آنها وظیفه مسلمانان را در موقع نماز، و هنگام تشهّد روشن می‌سازد.

ازجمله در حدیثی از ابی مسعود، عقبة بن عمرو نقل می کند که مردی آمد و خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله نشست، و ما نیز نزد او بودیم، عرض کرد: ای رسول خدا! کیفیّت سلام بر تو را می‌دانیم، ولی هنگامی که نماز می‌خوانیم چگونه بر تو صلوات بفرستیم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله سکوت کرد، تا آنجا که ما فکر کردیم ای کاش این مرد چنین سؤالی را نمی کرد، سپس فرمود: «اذا انْتُمْ صَلَّیْتُمْ عَلَیَّ فَقُولُوا اللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ النَّبِیِّ الْامِیِّ وَ عَلی آلِ مُحَمَّدٍ، کَما صَلَّیْتَ عَلی ابْراهیمَ وَ عَلی آلِ ابْراهیمَ، وَ بارِکْ عَلی مُحَمَّدٍ النَّبِیِّ الْامِیِّ وَ عَلی آلِ مُحَمَّدٍ کَما بارَکْتَ عَلی ابْراهیمَ وَ عَلی آلِ ابْراهیمَ، انَّکَ حَمیدٌ مَجیدٌ».

سپس از ابوعبداللّه شافعی نقل می کند که این حدیث صحیحی است که درباره صلوات فرستادن بر پیامبر صلی الله علیه و آله در نمازها سخن می گوید.[۶۳۱] بیهقی احادیث متعدّد دیگری نیز در زمینه چگونگی صلوات بر پیامبراکرم صلی الله علیه و آله به طور مطلق، یا در نماز، آورده؛ مخصوصاً در حدیثی از کعب بن عجره از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند که: «انَّه کانَ یَقُولُ فِی الصَّلوةِ: اللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ کَما صَلَّیْتَ عَلی ابْراهیمَ و آلِ

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۷۵

ابْراهیمَ وَ بارِکْ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ کَما بارَکْتَ عَلی ابْراهیمَ انَّکَ حَمیدٌ مَجیدٌ»: «پیامبر صلی الله علیه و آله در نماز خود چنین می‌فرمود: «اللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ کَما صَلَّیْتَ ...»[۶۳۲]

از این حدیث روشن می‌شود که حتّی خود پیامبر صلی الله علیه و آله در نمازهایش این صلوات را می‌فرستاد.

بیهقی در ذیل یکی از روایاتی که در آن سخن از نماز به میان نیامده می‌گوید:

این روایات نیز ناظر به حال نماز است؛ زیرا جمله «قَدْ عَلِمْنا کَیْفَ نُسَلِّمُ»: «ما می‌دانیم چگونه سلام بر تو بفرستیم»، اشاره به سلام در تشهّد است (السَّلامُ عَلَیْکَ ایُّهَا النَّبیُّ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکاتُه) بنابراین مراد از «صلوات» نیز همان فرستادن «صلوات در تشهّد» است.[۶۳۳]

و به این ترتیب مسلمانان مأمورانـد همان گونه که به عقیده تمام فرق مسلمین، سلام بر پیامبر صلی الله علیه و آله را به صورت «السَّلامَ عَلَیْکَ ایُّهَا النَّبیُّ وَ رَحْمَةُ اللَّه» در تشهد نماز بگویند مأمورانـد که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله را نیز در تشهّد بگویند.

هر چند در میان مذاهب چهارگانه اهل سنت در اینجا مختصر اختلافی دیده می‌شود؛ شافعی و حنبلی‌ها می‌گویند: صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله در تشهّد دوّم واجب است؛ در حالی که مالکی‌ها و حنفی‌ها آن را سنّت می‌دانند.[۶۳۴] ولی طبق روایات فوق بر همه واجب است.

به هر حال کتاب هایی که روایات مربوط به صلوات بر محمّد و آل محمّد صلی الله علیه و آله (به طور مطلق یا در خصوص تشهّد نماز) در آن نقل شده بیش از آن است که در این مختصر بیان شد. آنچه در بالا آمد؛ نمونه‌ای از این روایات و این کتب است. این

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۷۶

روایات را گروهی از صحابه مانند ابن عباس، طلحه، ابوسعید خدری، و ابوهریره، ابو مسعود انصاری، بریده، ابن مسعود، کعب بن عجره و شخص علی علیه السلام نقل کرده‌اند.

نکته‌ای که مایه شگفتی بسیار است این است که دانشمندان اهل سنّت- علی رغم این همه تأکیداتی که در روایات پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به اضافه کردن «آل محمّد صلی الله علیه و آله» وارد شده، همیشه (جز در موراد بسیار نادر) «آل محمّد صلی الله علیه و آله» را حذف می‌کنند، و می‌گویند: «صَلّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ»!.

و از آن عجیب‌تر اینکه: در کتب حدیث، حتّی در ابوابی که روایات فوق در مورد اضافه کردن «آل محمّد صلی الله علیه و آله» نقل می‌شود، هنگامی که نام پیامبر صلی الله علیه و آله را در لابلای همین احادیث ذکر می‌کنند؛ می‌گویند: «صّلی اللَّه علیه و سلّم»! (بدون اضافه آل) و ما نمی‌دانیم چه عذری در پیشگاه پیامبر صلی الله علیه و آله در این مخالفت صریح با دستور آن حضرت دارند؟ مثلًا بیقهی در عنوان همین باب می‌نویسد «باب الصّلوةِ عَلَی النَّبیِّ صلی الله علیه و آله صلی اللّهُ عَلیه و سَلَّمَ فی التَشَهُّدِ»! و همچنین در بعضی دیگر از منابع معروف حدیث.

انتخاب این عنوان خواه از سوی مؤلّفان این کتب باشد و یا محقّقان بعد، با توجه به آنچه در ذیل آن آمده، بسیار عجیب و متناقض است.

این بحث را با دو حدیث دیگر پایان می‌دهیم:

۱- ابن حجر در صواعق چنین نقل می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لا تُصَلُّوا عَلَیَّ الصَّلاةَ الْبَتْراءَ، قالُوا وَمَا الصَّلاةُ الْبَتْراءُ، قالَ: تَقُولُونَ: اللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ تُمْسِکُوْنَ، بَلْ قُولُوا اللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ»: «هرگز بر من صلوات بریده و ناقص نفرستید، عرض کردند صلوات بریده و ناقص چیست؟ فرمود: «این که بگوئید اللّهم صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ و امساک کنید و ادامه ندهید، بلکه بگویید: اللّهُمَّ صَلِّ عَلی

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۷۷

مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّد.»[۶۳۵]

این حدیث نشان می‌دهد که حتی کلمه «عَلی» نباید میان «محمد» و «آل محمد» جدایی بیفکند باید گفت: «اللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ».

۲- سمهودی در الاشْرافُ عَلی فَضْلِ الاشْرافِ، از ابن مسعود انصاری نقل می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مَنْ صَلّی صَلاةً لَمْ یُصَلِّ فیها عَلَیَّ وَ عَلی اهْلَ بَیْتی لَمْ تُقْبَلُ»: «کسی که نماز بخواند که در آن بر من و بر اهلبیتم صلوات نفرستد نمازش قبول نیست».[۶۳۶]

و ظاهراً امام شافعی که در آن شعرمعروفش، ناظر به همین روایت‌است که می گوید:

یا اهْلَ بَیْتَ رَسُوْلِ اللَّهِ حُبُّکُمُفَرْضُ مِنَ اللَّهِ فی الْقُرآنِ انْزَلَهُ

کَفاکُمُ مِنْ عَظیمِ الْقَدْرِ انَّکُمُمَنْ لَمْ یُصَلِّ عَلَیْکُمْ لا صَلاةَ لَهُ

«ای اهل بیت رسول اللَّه صلی الله علیه و آله محبت شما، از سوی خداوند در قرآن واجب شده است. در عظمت مقام شما همین بس که هر کس بر شما صلوات نفرستد نمازش باطل است».[۶۳۷]

آیا کسانی که چنین مقامی را دارند که نامشان در کنار نام پیامبر صلی الله علیه و آله در نمازها به عنوان یک فریضه الهی باید ذکر شود می‌توان همسنگ دیگران شمرد، و با وجود

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۷۸

آنان جایی برای غیر آنان در مسأله ولایت و امامت و جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله باقی می‌ماند؟ کدام فرد منصف می‌تواند دیگران را بر آنان- با این همه مقام و فضیلت- ترجیح دهد؟ آیا اینها همه بطور مستقیم، مسئله ولایت و خلافت را روشن نمی‌سازد؟ داوری با شماست.

***

۲- آیه نور و بیوت

در آیه ۳۶ تا ۳۸ سوره «نور» که به دنبال آیه اللَّه نورُ السّماوات وَ الارْض آمده است، می‌خوانیم: فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَیُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ یُسَبِّحُ لَهُ فِیهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ- رِجَالٌ لَاتُلْهِیهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِیتَاءِ الزَّکَاةِ یَخَافُونَ یَوْماً تَتَقَلَّبُ فِیهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ- لِیَجْزِیَهُمْ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَیَزِیدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ یَرْزُقُ مَنْ یَشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ:

(این چراغ پرفروغ) در خانه هایی قرار دارد که خداوند اذن فرموده (دیواره های) آن را بالا- برند (تا از دستبرد شیاطین در امان باشد)؛ و در آنها نام خدا برده شود، و صبح و شام در آنها تسبیح او گویند، مردانی که هیچ تجارت و داد و ستدی آنان را از یاد خدا و برپا داشتن نماز و ادای زکات غافل نمی کند؛ آنها از روزی می ترسند که در آن، دلها و چشمها دگرگون می شود، (آنها چنین می کنند) تا خداوند آنان را به بهترین اعمالی که انجام داده اند پاداش دهد، و از فضل خود بر (پاداش) آنها بیفزاید؛ و خداوند به هرکس بخواهد بی حساب روزی می دهد (و از مواهب بی انتهای خویش بهره مند می سازد)

بعد از آنکه خداوند در آیه ۳۵ این سوره، نور الهی را با بیان مثال دقیق و ظریف و زیبایی، شرح می‌دهد؛ در آیات بعد از آن به جایگاه این نور پرداخته می‌فرماید: «این نور در خانه هایی است که دارای ویژگی‌های زیر است: دیوارهای بلند و غیرقابل نفوذ دارد تا از دسترس شیاطین و هوسبازان دور باشد.

دیگر اینکه مردانی از آن پاسداری می‌کنند که برنامه آنها یادخدا و تسبیح او در

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۷۹

هر صبح و شام است؛ مردانی که زرق و برق دنیای مادّی آنها را از یاد خدا غافل نمی‌کند، مردانی که پیوند مستمرّ آنها با خداوند از طریق نماز، و پیوند مستمرّشان با خلق خدا از طریق زکات برقرار است.

مردانی که از روز رستاخیز و حساب و کتاب اعمال بیمناک‌اند، و این بیم آمیخته با امید، پیوسته آنها را در مسیر حقّ نگه می‌دارد؛ و خداوند به چنین مردانی پاداشی بی حساب مرحمت می‌کند.

درست در تعبیرات بالا دقّت کنید و ببینید چقدر عظمت این خانه‌های الهی و پاسدارانش در این آیات توصیف و ترسیم شده است.

سپس به روایات زیر دقّت فرمایید:

سیوطی در تفسیر الدّر المنثور از انس بن مالك و بریده (دو نفر از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله) نقل می‌کند هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله این آیه را تلاوت فرمود، مردی برخاست و گفت: «ایُّ بُیُوتٍ هذِهِ یا رَسُوْلَ اللَّهِ»: «این خانه هایی که در این آیه توصیف شده کدام است ای پیامبر خدا!».

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بُیُوتُ الانْبیاء!»: «خانه‌های پیامبران است».

ابوبکر برخاست و عرض کرد: «هذا البَیْتُ مِنْها لَبَیْتُ عَلیٍ وَ فاطِمَةَ؟!» «این خانه از آنها است، خانه علی و فاطمه» علیهما السلام؟

فرمود: «نَعَمْ مِنْ افاضِلِها»: «آری این از برترین آنها است».[۶۳۸]

شبیه همین معنی را حاکم حسکانی در شواهد التّنزیل از ابوبرزه (یکی دیگر از صحابه) از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده است، بی آنکه نام شخص خاصی را ببرد، بلکه چنین است «قیلَ یا رَسُولَ اللَّهِ ابَیتُ عَلَیٍّ وَ فاطِمَةَ مِنْها؟ قالَ مِنْ افْضَلِها»: «گفته شد آیا خانه علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام از آنها است»؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «از برترین آنها است»![۶۳۹]

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۸۰

و بعد از ذکر این روایت، روایت سابق را نیز با دو طریق از انس بن مالك و بریده نقل کرده است.[۶۴۰]

جالب اینکه آلوسی در روح المعانی با اینکه تمام فضائل اهل بیت علیهم السلام را با بی میلی تعقیب می‌کند در اینجا بعد از آنکه روایت اوّل را از انس بن مالك و بریده نقل می‌کند؛ می‌افزاید: «وَ هذا انْ صَحّ لایَنْبَغی العُدُول عَنْهُ»: «اگر این روایت صحیح باشد سزاوار نیست (در تفسیر آیه) از آن عدول کنیم» (و به تعبیر دیگر بهترین سخن در تفسیر ایه است که منظور از آن، بیوت انبیاء می‌باشد که از بهترین آنها خانه علی و فاطمه علیها السلام است).[۶۴۱]

گروهی دیگر از بزرگان اهل سنّت نیز این روایت را در کتب خود آورده‌اند.

به یقین این روایات، شامل علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و فرزندانش حسن و حسین علیهما السلام می‌شود؛ همچنین فرزندان فاطمه علیها السلام از نسل حسین علیه السلام: «یعنی امامان معصوم» مشمول این آیه‌اند، چرا که همان راه و برنامه را ادامه می‌دهند.

آری خانه آنها هم طراز خانه‌های انبیاء است؛ خانه‌ای است که نور الهی همیشه در آن تابان است؛ و از دستبرد شیاطین محفوظ است، بلکه از برترین آنها محسوب می‌شود، و به یقین ساکنان این خانه نیز از برترین انسان‌ها هستند و در فضیلت همانند انبیاء الهی می‌باشند.

اینها اموری است که به آسانی از روایات فوق می‌توان فهمید، آیا با این حال مقدّم داشتن دیگران بر آنها جفا نیست؟.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۸۱

۳- صراط مستقیم

در ششمین آیه سوره «احمد» که شبانه روز در نمازها می‌خوانیم عرضه می‌داریم:

اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقیمَ «ما را به راه راست هدایت کن».

راهی که ما را به تو و به آنچه موجب رضای تو است برساند، راهی جدای از راه کسانی که غضب تو آنها را فرو گرفته، و همچنین جدای از راه گمراهان.

خدایا ما را هم به این راه هدایت فرما؛ و هم در این راه ثابت و پایدار و برقرار دار.

بی شک «صراطِ مُسْتَقیم» مفهوم بسیار وسیع و گسترده‌ای دارد و لذا بعضی آن را به معنی اسلام و بعضی قرآن، و بعضی پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان راستین و بعضی به آیین اللَّه، و بعضی به معنی راه و روش انبیای الهی تفسیر کرده‌اند که هر کدام از اینها می‌تواند بخشی از مفهوم وسیع آیه را تشکیل دهد.

ولی در روایات متعّدی که به طرق مختلف از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است انگشت روی یکی از بارزترین مصادیق آن گذاشته شده؛ زیرا صراط مستقیم به راه و روش علی بن ابیطالب علیه السلام و یا محمّد و آل محمّد صلی الله علیه و آله تفسیر شده است.

حاکم حسکانی در شواهد التّنزیل از جابر بن عبداللَّه انصاری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که فرمود:

«انَّ اللَّهَ جَعَلَ عَلِیّاً وَ زَوْجَتَهُ وَ ابْنائَهُ حُجَجَ اللَّهِ عَی خَلْقِهِ وَ هُمْ ابْوابُ الْعِلْمِ فی امَّتی، مَنْ اهْتَدی بِهِم هُدِیَ الی صِراطٍ مُسْتَقیم»:

«خداوند علی علیه السلام و همسرش (فاطمه زهرا علیها السلام) و فرزندان او را حجّت‌های الهی بر خلقش قرار داده، و آنها درهای علم در امّت من هستند؛ هر کس به وسیله آنها هدایت شود، به صراط مستقیم هدایت شده است.[۶۴۲]

و در حدیث دیگری از ابن عبّاس از رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین نقل می‌کند که به علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود:

«انْتَ الطَّریقُ الْواضِحُ وَ انْتَ الصِّراطُ الْمُسْتَقیمُ وَ انْتَ یَعْسُوبُ

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۸۲

الْمُؤمِنینَ!»: «تو راه روشن و صراط مستقیم و رهبر مؤمنان هستی».[۶۴۳]

و نیز در حدیث سوّمی از ابن عبّاس نقل می‌کند که در تفسیر اهْدِنَا الصِّراطَ المُسْتَقیم می‌گفت: «قُولُوا- مَعاشِرَ الْعِبادِ- اهْدِنا الی حُبِّ النَّبیِّ وَ اهْلَ بَیْتِهِ!»: «ای بندگان خدا بگوئید خدایا ما را هدایت به محبّت پیامبر و اهل بیتش کن».[۶۴۴]

و در حدیث چهارمی از ابوبریده در ذیل این آیه نقل می‌کند که گفت: «منظور صراط محمّد صلی الله علیه و آله و آل او است».[۶۴۵]

این حدیث را علامّه ثعلبی در تفسیرش نیز آورده است.[۶۴۶]

شیخ عبیداللَّه حنفی در کتاب ارجح المطالب نیز آن را از ابوهریره نقل کرده است.[۶۴۷] در حدیث پنجمی که در شواهد التّنزیل آمده از عبدالرّحمن بن زید از پدرش در تفسیر آیه صِراطَ الَّذینَ انْعَمْتَ عَلَیْهِمْ می‌کند که گفت: «هَوَ النَّبیُّ وَ مَنْ مَعَهُ وَ عَلِیُّ بْنُ ابی طالِبٍ وَ شیعَتُهُ».[۶۴۸]

در منابع شیعه و پیروان مکتب اهل بیت نیز روایات متعدّدی در این زمینه وارد شده از جمله در روایتی از امام صادق علیه السلام در تفسیر صِراطَ الَّذینَ انْعَمْتَ عَلَیْهِم آمده است که فرمود: «یَعْنی مُحَمَّداً صلی الله علیه و آله وَ ذُرِّیَّتَهُ عَلَیْهِمُ السَّلامُ»: «مقصود محمّد صلی الله علیه و آله و ذریه او است».[۶۴۹]

به این ترتیب بارزترین و روشنترین مصادیق «صراط مستقیم»، راه پیامبر و

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۸۳

علی علیه السلام و فرزندان معصوم او از نسل فاطمه زهرا علیها السلام است که هر کس دست به دامن ولای آنها زند و در خطّ آنها

حرکت کند، قدم در راه مستقیمی گذارده است که او را به خدا نزدیک، و از گمراهی و انحراف دور می‌سازد.

***

۴- وسیله پذیرش توبه آدم علیه السلام

در آیه ۳۷ سوره «بقره» آمده است که: «آدم علیه السلام پس از «ترک اولی» «کلماتی از سوی پروردگارش دریافت داشت؛ (و با آن توبه کرد.). و خداوند توبه او را پذیرفت؛ زیرا او توبه پزیر ومهربان است.» فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلَماتٍ فَتابَ عَلَیْهِ انَّهُ هُوَ التَّوابُ الرَّحیمُ در اینکه این کلمات، که خداوند به آدم علیه السلام برای توبه القاء نمود چه بوده است؟

در میان مفسّران گفتگو است. گروهی آن را اشاره به همان چیزی می‌دانند که در آیه ۲۳ سوره «اعراف» آمده: قالا رَبَّنا ظَلَمْنا انْفُسَنا وَ انْ لَم تَغْفِرْلَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَکُونَنَّ مِنَ الْخاسِرینَ «آن دو (آدم و حوّا علیها السلام) گفتند: پروردگارا! ما به خویشتن ستم کردیم؛ و اگر تو ما را نبخشی و بر ما رحم نکنی، به یقین. از زیانکاران خواهیم بود».

بعضی آن را اشاره به دعاها و نیایش‌های دیگر، و از جمله دعای یونس هنگامی که درشکم ماهی زندان بود یعنی جمله سُبْحانَکَ انّی کُنْتُ مِنَ الظّالِمینَ دانسته‌اند.

ولی در روایات متعدّدی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله یا صحابه نقل شده، آن کلمات سوگند دادن خداوند به حق محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بوده است.

سیوطی در الدّر المنثور در ذیل همین آیه از ابن عبّاس‌نقل می‌کند که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم: منظور از این کلماتی که آدم علیه السلام از خداوند دریافت داشت و

با آن توبه کرد چه بود؟ فرمود: «سَئَلَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ عَلِیٍّ وَ فاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ علیهما السلام الّا تُبْتَ عَلَیَّ فَتابَ عَلَیْهِ»: «او خدا را به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام خواند و تقاضا کرد که مرا ببخش و خداوند توبه او را پذیرفت».[۶۵۰]

و نیز در همان کتاب ازعلی علیه السلام نقل می‌کند که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره تفسیر این آیه سؤال کردم؛ فرمود: «... خدا به آدم علیه السلام دستور داد بگو: «اللّهُمَّ انّی اسْئَلُکَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، سُبْحانَکَ لا الهَ الّا انْتَ عَمِلْتُ سُوءً وَ ظَلَمْتُ نَفْسی فَاغْفِرْلی انَّکَ انْتَ الْغَفُورُ الرَّحیمُ، اللّهُمَّ انّی اسْئَلُکَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ سُبْحانَکَ لا الهَ الّا انْتَ عَمِلْتُ سُوءً وَ ظَلَمْتُ نَفْسی فَتُبْ عَلَیَّ انَّکَ انْتَ التَّوّابُ الرَّحیمُ فَهؤلاءِ الْکَلِماتُ الَّتی تَلَقّی آدَمُ علیه السلام»:

«بگو خداوندا! من تو را به حق محمّد و آل محمّد صلی الله علیه و آله می‌خوانم، منزّی، معبودی جز تو نیست؛ من بد کردم به خویشتن ستم روا داشتم؛ مرا ببخش که تو غفور و رحیمی. خداوندا! من تو را به حقّ محمّد و آل محمّد می‌خوانم، تو منزّهی، معبودی جز تو نیست، من بد کردم و به خویشتن ستم نمودم توبه مرا بپذیر که تو توّاب و از این روایت به خوبی معلوم می‌شود که منافاتی میان تفسیرهای سه گانه بالا نیست و همه این کلمات در دعای آدم علیه السلام جمع بوده است.

ابن مغازلی در کتاب مناقبش همین معنی را از سعید بن جبیر از ابن عباس نقل کرده است که از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره کلماتی که آدم علیه السلام از پروردگارش دریافت داشت و خداوند توبه او را پذیرفت، سؤال شد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «سَئَلَهُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَعَلِیٍّ وَفاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ علیها السلام الّا ما تُبْتَ عَلَیَّ فَتابَ عَلَیْهِ»:

«از خدا به حقّ محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام درخواست کرد که توبه مرا بپذیر، و خداوند توبه او را پذیرفت».[۶۵۱]

همچنین علامّه قنـدوزی در ینابیع المودّه و بیهقی در دلائل النّبوّة، و بدخشـی در مفتاح النّجاح، و عبـداللَّه شافع در مناقب این حدیث را نقل کرده‌اند.[۶۵۲]

گر چه بسیاری از کتب، این سند این حدیث را به ابن عبّاس منتقی کرده‌اند ولی راوی آن منحصر به ابن عبّاس نیست، زیرا در الدّر المنثور از دیلمی در مسند الفردوس با سندی که به علی علیه السلام منتهی می‌شود؛ همین معنی را نقل می‌کند که علی علیه السلام می‌فرماید از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره این آیه سؤال کردم تا آنجا که می‌گوید:

«خداوند به آدم علیه السلام تعلیم داد که او را به حقّ محمّد و آل محمّد صلی الله علیه و آله بخواند تا توبه‌اش پذیرفته شود».[۶۵۳]

این معنی در منابع اهل بیت علیهم السلام و منابع اهل سنّت از امام صادق علیه السلام نیز نقل شده و روایات آن متعدّد و طرق آن متنوع است.[۶۵۴]

این حدیث را نباید فضیلت ساده‌ای پنداشت و به سادگی از کنار آن گذشت که آدم علیه السلام هنگامی که می‌خواهد از ترک اولای خود توبه کند- و این نخستین ترک اولایی بود که واقع شده- از سوی خداوند مأمور می‌شود که خدا را به حقّ محمّد و آل محمّد صلی الله علیه و آله یا به حقّ محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بخواند، تا توبه او پذیرفته شود.

زیرا این معنی درباره هیچ کس جز آنها وارد نشده است و مقامی است والا مخصوص آنها؛ و این نشان عظمت فوق العاده خمسه طیّبه و پیامبر و اهل بیت او و امامان معصوم علیهم السلام است.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۸۶

با این حال چگونه می‌توان کسی را شایسته‌تر از آنها برای خلافت و ولایت پیامبر صلی الله علیه و آله دانست و چگونه می‌توان دیگران را بر آنها ترجیح داد.

آیا با وجود این گونه مدارک، جای تعجب است، که امامت در دودمان پیامبر و آل محمّد صلی الله علیه و آله تا دامنه قیامت باقی باشد؟!

***

۵- بهترین حسنات

در آیه ۸۹ سوره «نمل» می‌خوانیم: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها وَ هُم مَنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ «کسانی که کار نیکی انجام دهند پاداشی بهتر از آن خواهند داشت؛ و آنان از وحشت آن روز در امانند».

باز در اینجا «حسنه»، مفهوم گسترده‌ای دارد که همه حسنات را در برمی گیرد؛ و بشارت می‌دهد هر کسی حسنه‌ای انجام دهد، خداوند پاداشی بهتر از آن به او می‌دهد. و یکی از آثار مهم آن ایمنی از ترس و وحشت روز محشر است که بزرگترین وحشتها است.

ولی در بعضی از روایات محّبت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان یکی از بارزترین و مهم‌ترین مصداق حسنه در این آیه معرفی شده است و نشان می‌دهد که این محّبت از بهترین وسایل امنیّت در یوم المعاد است.

در شواهد التّنزیل چندین روایت در ذیل این آیه به همین مضمون نقل شده که منظور از «حسنهٔ» در آیه فوق محبّت اهلبیت علیهم السلام است.

از جمله از ابوعبداللَّه جدلی از علی علیه السلام نقل می‌کند که حضرت به او فرمود: «آیا می‌خواهی تفسیر آیه من جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها ... را برای تو بگویم؟» او می‌گوید: عرض کردم: آری، فدایت شوم، امام علیه السلام فرمود: «الْحَسَنَةُ حُبُّنا اهْلَ الْبَيْتِ وَ السَّيِّئَةُ بُغْضُنا»: «حسنه محبّت ما اهلبیت علیهم السلام، و سیئه کینه و عداوت ما است» سپس

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۸۷

آیه را تلاوت فرمود.[۶۵۵]

همین معنی را در حدیث ۵۸۲ و ۵۸۷ نقل کرده است با این تفاوت که در ذیل حدیث سوّم آمده است: «الا اخْبِرُکَ بِالسَّیِّئَةِ الَّتی مَنْ جاءَ بِها اکَبَّهُ اللَّهُ عَلی وَجْهِهِ فی نارِ جَهَنَّمَ، بُغْضُنا اهْلَ الْبَیْتِ!»: «آیا تو را خبر دهم از سیئه‌ای که هر کس آن را انجام دهد خداوند او را به رو در آتش جهنّم می‌افکند؟، آن کینه و عداوت اهلبیت علیهم السلام است» سپس امیرمؤمنان علیه السلام آیه دوّم را تلاوت فرمود: وَ مَنْ جاءَ بِالسَّیِّئَةِ فَکُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِی النّار.[۶۵۶] و در حدیث دیگری از ابوامامه باهلی ۶۵۷] نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«انَّ اللَّهَ خَلَقَ الانْبیاءَ مِنْ شَجَرٍ شَتّی وَ خَلَقَنی وَ عَلیّاً مِنْ شَجَرَةٍ واحِدَةٍ فَانَا اصْلُها وَ عَلَیٌّ علیه السلام فَرْعُها، وَ فاطِمَةُ لِقاحُها وَالْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ ثِمارُها، وَاشیاعُنا اوْراقُها، فَمَنْ تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ اغْصانِها نَجا، وَ مَنْ زاغَ هَوی، وَلَوْ انَّ عابِداً عَبَدَاللَّهَ الْفَ عامٍ، ثُمَّ الْفَ عامٍ، ثُمَّ الْفَ عامٍ، ثُمَّ لَمْ یُدْرِکْ مَحَبَّتَنا اکَبَّهُ اللَّهُ عَلی مِنْخَرَیْهِ فی النّار»:

«خداوند پیامبران را از درختان (ریشه‌های) متعدّدی آفرید، و من و علی را شجره واحده، من ریشه آن هستم، و علی علیه السلام شاخه آن، و حسن و حسین علیهم السلام میوه‌های آن، و شیعیان ما برگ‌های آن هستند، پس هر کس به شاخه‌ای از شاخه‌های آن درآویزد نجات می‌یابد، و هر کس منحرف گردد سقوط می‌کند؛ و اگر

پیام قرآن ؛ ج۹ ؛ ص۳۸۸

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۸۸

عبادت کننده‌ای خدا را یک هزار سال، و سپس یک هزار سال دیگر، باز هم یک هزار سال دیگر، عبادت کند، و محبّت ما را نداشته باشد خداوند او را به صورت در آتش می‌افکند»![۶۵۸]

علامه قندوزی نیز مضمون حدیث اول را از علی علیه السلام نقل می‌کند، و حدیث به اینجا ختم می‌شود، که فرمود: «الْحَسَنةُ حُبُّنا وَالسَّیِّئَةُ بُغْضُنا»: «حسنه محبت ما است و سیئه کینه و عداوت ما».[۶۵۹] در همان کتاب از ابن کثیر از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که فرمود (آیه): مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امْثالِها: «کسی که حسنه‌ای انجام دهد ده برابر برای او خواهد بود» درباره همه مسلمین است، امّا آن حسنه‌ای که اگر کسی آن را بجا آورد بهتر از آن به او داده می‌شود و از وحشت روز قیامت در امان است آن ولایت و محبت ما (اهلبیت پیامبر صلی الله علیه و آله) است».[۶۶۰]

گروهی از مفسّران و ارباب حدیث گر چه مسأله مودّت اهلبیت علیهم السلام را به عنوان یک حسنه بزرگ در ذیل آیه مورد بحث نیاورده‌اند، ولی در ذیل آیه ۲۳ «شوری» وَمَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فیها حُسْناً: «هر کس کار نیکی انجام دهد، بر نیکی اش می افزاییم». مضمون احادیث فوق را نقل کرده‌اند.

از جلمه سیوطی در الدّر المنثور از ابن ابی حاتم از ابن عبّاس نقل می‌کند که در تفسیر این آیه گفت: «الْمَوَدَّةُ لِآلِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله»: «منظور از آن دوستی آل محمد صلی الله علیه و آله است».[۶۶۱]

آلوسی در روح المعانی در ذیل این آیه ۲۳ سوره «شوری» بعد از آن که می گوید

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۸۹

بعضی از مفسّران گفته‌اند منظور از «حسنهٔ» مودت ذوی القربای رسول اللَّه صلی الله علیه و آله است می گوید: این معنی از ابن عباس و سدّی نقل شده، سپس می‌افزاید: محبت آل رسول از اعظم حسنات است و تحت عنوان «حسنه» در این آیه در ردیف اوّل وارد می‌شود.[۶۶۲]

احادیث شبیه احادیث فوق در کتب دیگر نیز آمده است که نقل همه آنها به طول می‌انجامد.

این بحث را با حدیثی درباره محبّت اهلبیت- هر چند در ذیل آیه وارد نشده است- پایان می‌دهیم:

شبلنجی در نورالابصار حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده، و تصریح می‌کند که حدیث صحیحی است و در ضمن آن آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «وَاللَّهِ لایَدْخُلُ قَلْبَ رَجُلٍ، الِایمانَ حتّی یُحِبُّهُمْ (اهْلَبَیْتی) لِقَرابَتِهِمْ مِنّی»: «به خدا سوگند ایمان در دل کسی وارد نمی‌شود تا اهل بیت مرا به خاطر قرابتشان با من دوست بدارد».[۶۶۳] این نکته نیز حائز اهمیّت است که یک محبت عادی و معمولی هرگز نمی‌تواند وسیله نجات از وحشت روز قیامت گردد؛ و یا یکی از شرائط ایمان بوده باشد.

این تعبیرات به خوبی نشان می‌دهد که محلبت اهلبیت اشاره به مسأله مهم و بنیادین ولایت و امامت است که سبب بقاء دین و ادامه خط نبوّت و حفظ ایمان است.

***

از مجموع آنچه به صورت اشاره در آیات فوق آمده و به طور صریح در روایاتی که در تفسیر آن وارده شده، آمده است؛ این نکته روشن می‌شود که آل محمّد صلی الله علیه و آله و اهلبیت صلی الله علیه و آله مخصوصاً علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام مقام بسیار والای دارند زیرا: کسانی هستند که مودّت آنها اجر و پاداش رسالت است؛ و نماز بدون درود و صلوات بر آنها باطل است، موقعیت آنها به عنوان صراط مستقیم شناخته شده است.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۹۰

آدم برای رهایی از خشم الهی که به خاطر ترک اولی دامنگیرش شده بود خدا را به نامهای آنها سوگند داد و توبه کرد تا توبه‌اش پذیرفته شد!

و بالاخره مودّت آنها حسنه‌ای است که هر فرد با ایمانی را از ترس و وحشت قیامت رهایی می‌بخشد.

آری کسانی که دارای این اوصاف فوق العاده ممتاز هستند و عظمت مقام آنان در روایات معروف اهل سنّت و منابع مشهور اهل بیت علیهم السلام آمده است؛ هرگز با دیگران برابری ندارند. در نتیجه با وجود آنها نمی‌توان به سراغ دیگران رفت، و به یقین این محبّت و مودّت مقدمه است برای مسأله ولایت و رهبری که تداوم خط رهبری پیامبر صلی الله علیه و آله است.

و نیز کسانی که در روایات متواتر ثقلین درکنار قرآن قرار گرفته‌اند، و این دو به عنوان دو وسیله نجات‌بخش از گمراهی معرفی شده‌اند؛ دو وسیله‌ای که تا دامنه قیامت در میان امت اسلامی باقی خواهند ماند و مسلمانان باید به آن دو پناه ببرند.

و کسانی که به عنوان کشتی نجات، و ستارگان فروزان هدایت معرفی شده‌اند از همه برترند، اوصافی که در غالب منابع معروف و مشهور فریقین آمده است.

آری اعقتاد ما این است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به دنبال اشاراتی که در آیات قرآن مجید در این زمینه آمده است با سخنان خود حجّت را بر همه مسلمانان تمام کرد؛ و این مسلمانانند که باید دور راز تعصّب‌ها و پیش‌داوری‌ها راه نجات خود را برگزینند.

یعنی دست به دامن آل محمد صلی الله علیه و آله زنند وبا هدایت و رهبری آنها به سرمنزل مقصود و سعادت برسند، و آنها که این همه اشارات و تصریحات را با آن همه مدارک مستند نادیده می‌گیرند یا توجیه و تأویل و تفسیر به رأی می‌کنند خود باید پاسخگوی آن باشند.

***

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۹۱

تصریح به نام امامان اهلبیت علیهم السلام

این نکته نیز شایـان ذکر است که در بعضـی از روایـات که در منابع اهل سـنت آمـده نام تمام «امامان دوازده گانه» نیز به طور کامل برده شده، یعنی بعد از علی علیه السـلام امام حسن، سـپس امام حسـین، بعد، امام علی بن الحسین، سپس امام محمد بن علی الباقر، و بعـد جعفر بن محمـد الصادق، سـپس موسـی بن جعفر الکاظم، بعـد علی بن موسـی الرضا، سـپس محمد بن علی التقی، بعد علی بن محمد النقی، سپس حسن بن علی العسکری و بعد محمد بن الحسن المهدی علیهم السلام آمده است!

از جمله سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی در کتاب ینابیع المودّه دو حدیث در این زمینه نقل کرده است:

حدیث اوّل را از فرائد السمطین با سندی که به ابن عباس می‌رسد نقل می‌کند که یک نفر یهودی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و سؤالات مختلفی درباره اسـلام و تعلیمات اسـلامی کرد، و از جمله درباره وصی پیامبر سؤال کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله نخستین وصی خویش را علی بن ابیطالب علیه السلام و سپس فرزندانش حسن و حسین علیهم السلام و بعد ائمه نه گانه دیگر را هر کدام را با اسم نام برد.

مرد یهودی ایمان آورد، و تصـریح کرد که من نیز در کتب انبیای پیشـین، و در کتاب موسی علیه السلام دیده‌ام که نخستین جانشین پیـامبر خـاتم صـلی الله علیه و آله دامـاد او است و دومین و سوّمین آنها دو برادر از فرزنـدان او هسـتند و نه نفر دیگر از اولاد سوّمین پیشوا می‌باشند.[۶۶۴]

حـدیث دوّم در حـدیث دیگری از منـاقب از جـابربن عبـداللّه انصـاری نیز داسـتانی مشابه همین داسـتان نقل می‌کنـد که نام «امامان دوازده گانه» امامیه یک یک با

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۹۲

صراحت در آن آمده است؛ و چون این دو حدیث طولانی بود ما به طور خلاصه به آن اشاره کردیم.[۶۶۵]

نبایـد فراموش کرد روایـات زیادی در سابق نقل کردیم که دلالت بر «امامان دوازده گانه» به طور اجمال داشت، هر گاه بار دیگر به آن بحث مراجعه کنیـد و آن روایات معتبر و مشـهور را که از طرق اهل سنّت و شـیعه نقل شـده در نظر بگیرید خواهد دید که هیچ تفسـیر صـحیح و قابل ملاحظه‌ای برای ائمه اثنی عشر (یا خلفاء و امرائ اثنی عشر) جز آن که شیعه می‌گوید ارائه نشده است؛ و همه در تفسیر عدد دوازده گانه درباره خلفای پیامبر صلی الله علیه و آله متحیر مانده‌اند.

این روایات که در معتبرترین منابع حـدیث نقل شـده به انـدازه‌ای قوی است که قابل انکار نیست، تنها تفسـیر صـحیحی که برای آن وجود دارد همان تفسیری است که امامیه ذکر کرده است.

به امیـد آن روز که پیش‌داوری‌ها را کنار بگـذاریم و بررسـی تازه و مستقلی روی روایات و آیات قرآنی در زمینه امامت و خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله انجام دهیم؛ شاید دریچه‌های تازه‌ای به روی همگان گشوده شود.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۹۳

الامام المهدی (عج)

اشاره

بر خلاف آنچه بعضـی از ناآگاهان تصور می‌کننـد اعتقاد به قیام مهدی علیه السـلام و حکومت جهانی او مخصوص شـیعه و پیروان مکتب اهل بیت علیهم السـلام نیست؛ بلکه تمام فرق اسـلامی بدون اسـتثناء، ظهور مردی از دودمان پیامبر صـلی الله علیه و آله را در

آخر الزمان به نام «مهدی» علیه السلام که دنیا را پر از عدل و داد می‌کند پذیرفته‌اند، و روایات آن را در کتب خود از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند.

کتاب‌های فراوانی در این زمینه به وسیله دانشمندان اهل سنّت و علمای شیعه نگاشته شده است که به قسمتی از آن در بحث‌های آینده اشاره می‌شود.

این روایات از روایات متواتر و قطعی است که همه محققان اسلامی- صرف نظر از مذهب خاص خود- آن را پذیرفته‌اند. تنها عده محدودی مانند ابن خلدون و احمد امین مصری در صدور این روایات از پیامبر صلی الله علیه و آله تردید کرده‌اند؛ و قرائنی در دست داریم که انگیزه آنها از این کار ضعف روایات نبوده بلکه شاید فکر می‌کردند که روایات مربوط به قیام مهدی علیه السلام مشتمل بر خارق عاداتی است که به سادگی نمی‌توانند آن را باور کنند.

این در حالی است که متعصب‌ترین فرق اسلامی یعنی وهابی‌ها نیز آن را پذیرفته، و به متواتر بودن احادیث آن اعتراف کرده‌اند.

شاهد این مدّعا بیانیه‌ای است که چند سال قبل از طرف «رابطه العالم الاسلامی» که شدیداً زیر نفوذ وهابیان و دولت سعودی است، در پاسخ سؤالی که از آنها درباره

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۹۴

ظهور حضرت مهدی علیه السلام شده بود صادر گردید.

این بیانیه در پاسخ یکی از اهالی کنی» به نام ابومحمد و به امضای دبیر کل «رابطة العالم الاسلامی» محمد صالح القزار بود، در این بیانیه آمده است که:

ابن تیمیه مؤسس مذهب وهابیان احادیث مربوط به مهدی علیه السلام را نیز پذیرفته است سپس به رساله‌ای که پنج تن از علمای معروف حجاز در این زمینه تهیه کرده‌اند می‌پردازد:

در قسمتی از این رساله می‌خوانیم:

«به هنگام ظهور فساد در جهان و نشر کفر و ظلم، خداوند جهان را به وسیله «مهدی» علیه السلام پر از عدل و داد می‌کند آن‌گونه که از ظلم و ستم پر شده است؛ او آخرین خلیفه راشدین دوازده‌گانه است که پیامبر صلی الله علیه و آله طبق کتب صحاح از آن خبر داده است ....

احادیث مربوط به مهدی را بسیاری از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند از جمله عثمان بن عفان، علی بن ابیطالب علیه السلام، طلحة بن عبیداللَّه، عبدالرحمن بن عوف، عبداللَّه بن عبّاس، عمّار بن یاسر، عبداللَّه بن مسعود، أبوسعید خدری، ثوبان، قرة بن ایاس مزنی، عبداللَّه بن حارث، ابوهریره، حذیفة بن یمان، جابربن عبداللَّه، ابوامامه، جابربن ماجد، عبداللَّه بن عمر، انس بن مالک، عمران بن حصین و امّ سلمه.

اینها بیست نفر از کسانی هستند که روایات مهدی علیه السلام را نقل کرده‌اند، افراد زیاد دیگری غیر آنها نیز وجود دارند.

سخنان فراوانی نیز از خود صحابه درباره ظهور مهدی علیه السلام نقل شده است که آنها را نیز می‌توان در ردیف روایت پیامبر شمرد، زیرا این مسأله از مسائلی نیست که بتوان با اجتهاد، پیرامون آن سخن گفت (بنابراین صحابه این مطالب را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده‌اند).

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۹۵

سپس می‌افزاید: این دو مطلب- روایات پیامبر صلی الله علیه و آله و روایت صحابه که در اینجا در حکم حدیث است- در بسیاری از متون معروف اسلامی و کتب اصلی حدیث اعمّ از سنن و معاجم و مسانید آمده است.

از جمله سنن ابی داود، سنن ترمذی، ابن ماجد، ابن عمرو، مسند احمد، و ابن لیلی، و بر. از، و صحیح حاکم، و معاجم طبرانی، و دار

قطنی و ابونعیم، و خطیب بغدادی، و ابن عساکر و غیر آنان.

سپس می‌افزاید: این مطلب آن اندازه اهمیّت دارد که بعضی از دانشمندان اسلامی کتاب‌های مخصوص در زمینه اخبار مهدی علیه السلام تألیف کرده‌اند از جمله ابونعیم اصفهانی در اخبار المهدی علیه السلام، ابن حجر هیثمی در القول المختصر فی علامات المهدی المنتظر علیه السلام، شوکانی در التوضیح فی تواتر، جاء فی المنتظر و الرجال و المسیح و ادریس عراقی مغربی در کتاب المهدی علیه السلام و ابوالعباس ابن عبدالمؤمن المغربی در کتاب الوهم المکنون فی الرد علی بن خلدون.

بعد اضافه می‌کند: گروهی از دانشمندان بزرگ اسلام از قدیم و جدید در نوشته‌های خود تصریح کرده‌اند که احادیث درباره مهدی علیه السلام در حدّ تواتر است (و به همین دلیل قابل انکار نیست).

از جمله از سخاوی در کتاب فتح المغیث محمد بن احمد سفاوینی در کتاب شرح العقیده و ابوالحسن الابری، در مناقب الشافعی و ابن تیمیه در کتاب فتاوایش، و سیوطی در الحاوی و ادریس عراقی در کتاب خود و شوکانی در التوضیح و محمد جعفر کنانی در نظم التنامر.

و در پایان این بحث می‌گوید: تنها ابن خلدون است که خواسته، احادیث مهدی علیه السلام را مورد ایراد قرار دهد؛ ولی بزرگان دین و دانشمندان اسلام گرفتار او را در کرده‌اند؛ وبعضی مانند ابن عبدالمؤمن کتاب ویژه‌ای در رد او نوشته‌اند.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۹۶

کوتاه سخن این: که حافظان حدیث و بزرگان دین تصریح کرده‌اند که احادیث مهدی علیه السلام مشتمل بر احادیث صحیح و حسن که در مجموع متواتر است.

و در پایان چنین نتیجه می‌گیرد: بنابراین اعتقاد به ظهور مهدی علیه السلام بر هر مسلمانی واجب است، و این جزء عقائد اهل سنت و جماعت است، و هیچکس جز افراد نادان و بی‌خبر یا بدعت‌گذار آن را انکار نمی‌کنند»![۶۶۶]

اشاره به این نکته نیز لازم است که به اعتقاد گروهی از محققین، اعتقاد به وجود مهدی علیه السلام منحصر به مسلمانان نیست، بلکه سایر پیروان مذاهب نیز همواره در انتظار مصلحی بزرگ برای جهان هستند. و در منابع مختلف آنها، این معنی یادآوری شده است، و شرح بیشتر آن را باید در کتبی که درباره ظهور مهدی علیه السلام نوشته شده است مطالعه کرد.[۶۶۷]

اکنون با توجه به روش مباحث کتاب که بر محور تفسیر موضوعی دور می‌زند به سراغ آیاتی می‌رویم که به این ظهور بزرگ اشاره می‌کند:

۱- حکومت صالحان در زمین

در سوره «انبیاء» می‌خوانیم: وَلَقَدْ کَتَبْنا فی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ انَّ الارْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحُونَ- انَّ فی هذا لَبَلاغاً لِقُومٍ عابِدینَ: «در «زبور» بعد از ذکر (تورات) نوشتیم: «بندگان شایسته ام وارث (حکومت) زمین خواهند شد.»- در این، پیام روشنی است برای گروه عبادت کنندگان (پروردگار)».

این آیات، به دنبال آیاتی که پاداش اخروی صالحان را بیان می‌کند قرار گرفته؛ و در واقع بیانگر پاداش دنیوی آنان است و پاداش بسیار مهمی که زمینه ساز سعادت

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۹۷

و اجرای احکام الهی و صالحان و نجات جامعه انسانی است.

با توجّه به اینکه «ارض» به طور مطلق تمام کره زمین و سراسر جهان را شامل می‌شود- مر اینکه قرینه خاص در میان باشد- این آیه بشارتی است در زمینه حکومت جهانی صالحان، و از آنجا که این معنی در گذشته تحقق نیافته است؛ باید در آینده در انتظار آن

بود؛ و این همان چیزی است که به عنوان «حکومت جهانی مهدی» از آن یاد می کنیم.

این نکته نیز قابل توجه است که آیه می گوید: «ما این وعده را در کتب انبیاء پیشین نیز نوشته‌ایم، اشاره به اینکه این وعده تازه نیست بلکه امری است ریشه‌دار که در مذاهب دیگر نیز آمده است.

منظور از «زبور» به احتمال قوی همان «زبور داود» است که مجموعه‌ای از مناجاتها و نیایشها و اندرزهای داود پیامبر می‌باشد که در کتب عهد قدیم (کتب وابسته به تورات) به عنوان «مزامیر داود» از آن یاد شده است.

جالب اینکه در همین کتاب مزامیر داود- با تمام تحریفاتی که در کتب عهد قدیم به مرور زمان صورت گرفته- باز این بشارت بزرگ دیده می‌شود.

در مزمور ۳۷ جمله ۹ می‌خوانیم:

«... زیرا که شیران منقطع می‌شوند و اما متوکلان به خداوند وارث زمین خواهند شد، و حال اندک است که شریر نیست می‌شود، هر چند مکانش را استفسار نمایی ناپیدا خواهد شد»!

و در جلمه یازدهم همین «مزمور» آمده است: «امّا متواضعان وارث زمین شده و از کثرت سلامتی متلذّذ خواهند شد».

و نیز در همین «مزمور» در جمله ۲۷ همین معنی با عبارت زیر آمده است:

«زیرا متبرکان خداوند وارث زمین خواهند شد امّا ملعونان وی منقطع خواهند

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۹۸

شد»!

و در جمله ۲۹ آمده است: صدیقان وارث زمین شده، ابداً درآن ساکن خواهندشد».

روشن است تعبیراتی مانند «صدیقان»، «متوکلان»، «متبرکان» و «متواضعان» اشاره به همان «مؤمنان صالحان» است که در قرآن آمده.

منظور از «ذکر» در آیه فوق نیز به اعتقاد بسیاری از مفسّران تورات است و ایه ۴۸ سوره انبیاء، به آن گواهی می‌دهد: وَلَقَدْ آتَیْنا مُوْسی وَ هارُونَ الْفُرْقانَ وَضِیاءً وَ ذِکْری لِلْمُتَّقینَ: «ما به موسی و هارون چیزی که وسیله جدایی حق از باطل و روشنایی و یادآوری پرهیزگاران بود بخشیدیم».

بعضی نیز احتمال داده‌اند که منظور از «ذکر»، «قرآن» است، و از «زبور» تمام کتب انبیای پیشین است (بنابراین معنی ایه چنین می‌شود ما در تمام کتب انبیای پیشین علاوه بر «قرآن» این بشارت را داده‌ایم ...».

به هر حال این بشارت در پاره‌ای از ملحقات تورات مانند کتاب «اشیاء نبی» نیز آمده است چنانکه د فصل یازدهم این کتاب می‌خوانیم:

«ذلیلان را به عدالت حکم، و برای مسکینان زمین به راستی تبیه (و مایه بیداری ۹ خواهد بود.

کمربند کمرش عدالت

و وفا نطاق میانش خواهد بود

و گرگ با بره سکونت داشته

و طفل کوچک شبان ایشان خواهد بود ...

زیرا که زمین از دانش خداوند مثل آبهایی که دریا را فرو می گیرند پر خواهد شد!

و در خود تورات نیز اشاره هایی به این معنی دیده می‌شود از جمله در فصل ۱۳

پیام قرآن، ج۹، ص: ۳۹۹

شماره ۱۵ آمده است: «زمین را به یکی ا زاولاد ابراهیم می‌دهیم اگر کسی غبار زمین را بشمارد ذریت او را خواهد شمرد»!

و در فصل ۱۷ جلمه ۲۰ آمده است: او (اسماعیل) را برکت دادم و او را بارور گردانیده (فرزندانش را) به غایت زیاد خواهم نمود و دوازده سرور به وجود خواهد آورد و او را امت عظیمی خواهد داد»!

از جلمه دوازده سرور به وجود خواهد آورد که نشان می‌دهد امامان و پیشوایان دوازده گانه همه از فرزندان او هستند. (توجه کیند).

و در فصل ۱۸ جلمه ۱۸ آمده است: جمیع اقوام دنیا در او متبرک خواهند بود.

و تعبیرات و اشارات دیگری از این قبیله که ذِکر همه آنها به طول می‌انجامد.

***

در روایات اسلامی- علاوه بر اشاره روشنی که در آیه فوق نسبت به قیام مهدی علیه السلام شده- نیز این مسأله به طور صریح آمده است، از جمله مرحوم طبرسی در مجمع البیان در ذیل همین آیه از امام باقر علیه السلام چنین نقل می‌کند:

«هُمْ اصْحابُ الْمَهْدیِّ فی آخِرِ الزَّمانِ»: «آنها- بندگان صالحی را که خداوند در این آیه بعنوان وارثان زمین ذکر فرموده است- یاران مهدی علیه السلام در آخر الزمان هستند».

در تفسیر قمی نیز در ذیل این آیه چنین آمده است:

«قالَ الْقائِمُ وَ اصْحابُه» منظور از این آیه «مهدی (قائم) علیه السلام و یاران او هستند».

شک نیست که بندگان صالح خدا ممکن است بخشی از حکومت روی زمین را در اختیار بگیرند، همانگونه که در عصر رسول اللَّه صلی الله علیه و آله و بعضی از اعصار دیگر واقع شد، ولی قرار گرفتن حکومت تمام روی زمین در اختیار صالحان تنها در عصر مهدی علیه السلام صورت می‌گیرد، و روایات فراوانی که از طرق اهل سنت و شیعه در این زمینه رسیده

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۰۰

است در سر حد تواتر است.

شیخ منصور علی ناصف نویسنده کتاب التاج الجامع للاصول- کتابی که اصول پنجگانه معروف اهل سنت در آن گردآوری شده و تقریظهای مهمی از علمای الازهر بر آن نوشته‌اند- در کتاب مزبور چنین آورده است:

«اشْتَهَرَ بَیْنَ الْعُلَماءِ سَلَفاً وَ خَلَفاً انَّهُ فی آخِرِ الزَّمانِ لابُدَّ مِنْ ظهورِ رَجُلٍ مِنْ اهْلِ الْبَیْتِ مُسَّمَی الْمَهْدی یَسْتَوْلی عَلی الْممالِکَ الاسْلامیَّةِ وَ یَتَّبِعُهُ الْمُسْلِمُونَ وَ یَعْدِلُ بَیْنَهُمْ وَ یُؤَیِّدُ الدِّینَ»:

«در میان همه دنشمندان امروز و گذشته مشهور است که در آخر الزمان به طور یقین مردی از اهل بیت علیهم السلام ظاهر می‌شود که بر تمام کشورهای اسلامی مسلط می‌گردد؛ و همه مسلمانان از او پیروی می‌کنند و در میان آنها عدالت را اجرا می‌نماید و دین را تقویت می‌کند».

سپس می‌افزاید: «وَ قَدْ رَوی احادیثُ الْمَهدی جَماعَةٌ مِنْ خیارِ الصِّحابَةِ، وَ اخْرَجَها اکابِرُ الُمحَدِّثین: کابی داود، و ترمذی، و ابن ماجة، و الطبرانی، و ابی یُعلی و البزار و الامام احمد الحاکم (رض)».

احادیث مهدی علیه السلام را گروهی از اصحاب خوب پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده و بزرگان اهل بیت علیهم السلام مانند ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و طبرانی و ابویُعلی و البزاز و امام احمد و حاکم (رض) درکتابهای خود آورده‌اند.[۶۶۸]

حتّی ابن خلدون که معروف به مخالفت با احادیث مهدی علیه السلام است نیز شهرت این احادیث را در میان همه دانشمندان اسلام نتوانسته است انکار کند.[۶۶۹]

از کسان دیگری که تواتر این اخبار را در کتاب خود آورده‌اند محمد شبلنجی دانشمندا معروف مصری در کتاب نور الابصار است می گوید:

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۰۱

«تَواتُرِ الأخبار عَنِ النَّبِیّ صلی الله علیه و آله عَلی انَّ المَهدی مِنْ اهْلِ بَیْتِهِ وَ انَّه یَمْلاءُ الارضَ عَدلًا»: «اخبار متواتری از پیامبر صلی الله علیه و آله به ما رسیده است که مهدی علیه السلام از خاندان او است و تمام روی زمین را پر از عدالت می‌کند».

این تعبیر در بسیاری از کتب دیگر نیز آمده است تا آنجا که شوکانی از علمای معروف اهل سنت در کتابی که پیرامون تواتر احادیث مربوط به مهدی علیه السلام و خروج دجال و بازگشت مسیح نوشته بعد از بحث مشروحی در زمینه تواتر احادیث مربوط به مهدی علیه السلام می‌نویسد: «هذا یَکْفی لِمَنْ کانَ عِنْدَهُ ذَرَّةٌ مِنَ الیمانِ وَ قَلیلٌ مِنْ انْصافٍ»: «آنچه گفته شده برای کسانی که یک ذره ایمان و یک جو انصاف دارند کافی است»!.[۶۷۰] خوب است در اینجا حداقل چند روایت نخبه که در معروفترین منابع اسلامی آمده است به عنوان مشت نمونه خروار بیاوریم:

۱- احمد حنبل از ائمّه چهارگانه اهل سنّت در کتاب مسند خود از ابوسعید خدری نقل می‌کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «لاتَقُومَ السّاعَةَ حَتّی تَمْتَلُا الارْضَ ظُلْماً وَ عُدْواناً، قال ثُمَّ یَخْرُجُ رَجُل مِنْ عِتْرَتی اوْ مِنْ اهِل بَیْتی یَمْلُاها قِسْطاً وَعَدْلًا کما مُلِئَتْ ظُلْماً وَ عُدواناً»: «قیامت برپا نمی‌شود تا آن زمانی که زمین پر از ظلم و ستم گردد؛ سپس مردی از عترت یا اهل بیت علیهم السلام من قیام می‌کند و زمین را پر از قسط و عدل می‌سازد آن گونه که ظلم و ستم آن را پرکرده بود».[۶۷۱] ۲- همین معنی را حافظ ابوداود سجستانی در کتاب سنن خود با مختصر تفاوتی نقل کرده است.[۶۷۲]

۳- ترمذی محدّث معروف به سند صحیح (طبق تصریح منصور علی ناصف در التّاج) از عبداللَّه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که فرمود: «لَوْ لَمْ یَبْقَ مِنَ الدُّنْیا الّا

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۰۲

یومٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذلِکَ الْیَوْمَ حَتّی یَبْعَثَ رَجُلًا مِنّی اوْ مِنْ اهْلِ بَیْتی یَواطِئُ اسْمُهُ اسْمی وَ اسْمُ ابیهِ اسْمَ ابی یَمْلُا الارْضَ قِسْطاً وَعَدْلًا کَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً»: «اگر باقی نماند از عمر دنیا مگر یک، خداوند آن یک روز را چنان طولانی می‌کند که مبعوث کند مردی را از من یا از اهل بیت من- تردید از راوی روایت است و مفهوم و محتوا یکی است- که اسم او اسم من، و اسم پدرش، اسم پدر من است ۶۷۳] زمین را پر از عدل و داد می‌کند آن گونه که از ظلم و ستم پر شده است.[۶۷۴]

شبیه همین حدیث را با مختصر تفاوتی حاکم نیشابوری در مستدرک آورده و در پایان آن می‌گوید: این حدیث صحیحی است هر چند بخاری و مسلم آن راذکر نکرده‌اند.[۶۷۵]

۴- و نیز در صحیح «ابی داود» از امّ سلمه نقل شده است که می‌گوید: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم چنین می‌فرمود: «الْمَهْدیُّ مِنْ عِتْرَتی مِنْ وُلْدِ فاطِمَةَ»: «مهدی علیه السلام از خاندان من است از فرزندان فاطمه علیه السلام».[۶۷۶]

۵- حاکم نیشابوری در مستدرک، حدیث مشروح‌تری در این زمینه از ابوسعید خدری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که فرمود: «یَنْزِلُ بِامَّتی فی آخِرِ الزِّمانِ بَلاءٌ شَدید مِنْ سُلْطانِهِمْ، لَمْ یُسْمَعْ بَلاءٌ اشَدُّ مِنْهُ، حَتّی تَضیقَ عَنْهُمُ الارْضُ الرَّحْبَةُ، وَ حَتّی یَمْلُا الارْضَ جَوْراً وَ ظُلْماً، لایَجِدُ الْمُؤْمِنُ مَلْجَأً یَلْتَجِا الَیْهِ مِنَ الظُّلْم فَیَبْعَثُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ رَجُلًا مِنْ عِتْرَتی، فَیَمْلَأُ الارْضَ قِسْطاً وَعَدْلًا کَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَ جَوْراً، یَرْضی عَنْهُ ساکِنُ السَّماءِ وَ ساکِنُ الارْضِ، لاتَدَّخِرُ الارْضُ مِنْ بَذْرِها شَیْئاً الّا اخْرَجَتْهُ، وَلَا السَّماءُ مِنْ قَطْرِها شَیْئاً الّا صَبَّهُ الَّهُ عَلَیْهِمْ مِدْراراً»:

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۰۳

«در آخر زمان بلای شدیدی بر امّت من از سوی سلطان آنها وارد می‌شود؛ بلایی که شدیدتر از آن شنیده نشده! تا آنجا که زمین وسیع و گسترده، بر آنها تنگ می‌شود، و تا آنجا که زمین پر از جور و ظلم می‌گردد؛ و مؤمن پناه‌گاهی برای پناه جستن به آن از ظلم نمی‌یابد در این هنگام خداوند متعال مردی از عترتم را مبعوث می‌کند که زمین را پر از عدل و داد کند؛ آن گونه که از ظلم و

ستم پر شده بود.

ساکنـان آسـمان (فرشـتگان) از او خشـنود می‌شونـد؛ و همچنین ساکنـان زمین، زمین تمام بـذرهای خود را بیرون می‌فرسـتد و بارور می‌شود؛ و آسمان تمام دانه‌های باران را بر آنها فرو می‌بارد (و همه جا را سیراب و پربرکت می‌کند)».[۶۷۷]

حاکم بعد از ذکر حدیث می‌گوید: این حدیث صحیح است هر چند بخاری و مسلم آن را در کتاب خود نیاورده‌اند.

و این گونه احادیث از راویان مختلف، در منابع مشـهور، فراوان است ونشان می‌دهد که سرانجام حکومت جهانی به دست با کفایت مهـدی علیه السـلام برپا می‌شود؛ و همه جا پر از عـدل و داد می‌گردد؛ و مضـمون آیه فوق، انَّ الارْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحُونَ تحققّ می‌یابد.

۲- آیه سوره نور

در آیه ۵۵ این سوره می‌خوانیم: وَعَدَاللَّهُ الَّذینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَعَمِلُوا الصّالحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فی الارْضِ کَما اسْتَخْلَفَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِینَهُمُ الَّذی ارْتَضـی لهُمْ وَلَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ امْناً یَعْبُدُونَنی لایُشْـرِکُونَ بی شَیْئاً وَمَنْ کَفَرَ بَعْدَ ذلِکَ فَاولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ

«خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند وعده

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۰۴

داده است که به یقین، خلافت روی زمین را به آنان خواهـد داد، همان گونه که به پیشـینیان آنها خلافت بخشـید؛ و دین و آیینی را که برای آنان پسـندیده، بر ایشان پابرجا و ریشه دار خواهد ساخت؛ و ترسـشان را به امنیت و آرامش مبدّل می کند، (بگونه ای) که فقط مرا می پرستند و چیزی را همتای من قرار نخواهند داد. و کسانی که پس از آن کافر شوند، آنها همان فاسقانند.»

در این آیه با صـراحت به مؤمنان صالح بشارت داده شده است که سـرانجام حکومت روی زمین را در دست خواهند گرفت؛ و دین اسـلام فراگیر خواهـد شـد، وناامنی‌هـا و وحشت‌هـا به آرامش و امنیّت مبـدّل می‌گردد؛ شـرک از سراسـر جهـان برچیـده می‌شود؛ و بندگان خدا با آزادی به پرسـتش خدای یگانه ادامه می‌دهند؛ و نسبت به همگان اتمام حجت می‌شود؛ به گونه‌ای که اگر کسی بعد از آن بخواهد راه کفر را بپوید مقصر و فاسق خواهد بود. (مخصوصاً در بخش آخر آیه دقت کنید).

گر چه این امور مهم که مورد وعده الهی بوده است در عصـر پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله و زمان‌های بعد از آن در مقیاس نسبتاً وسـیعی برای مسـلمین جهان تحقق یافت و اسلام که روزی در چنگال دشمنان چنان گرفتار بود که مجال کمترین ظهور و بروزی به آن نمی‌دادنـد؛ و مسـلمانان دائمـاً در ترس و وحشت به سر می‌بردنـد؛ سـرانجام نه فقط شـبه جزیره عرب بلکه بخش‌های عظیمی از جهان را فرا گرفت و دشمنان در تمام جبهه‌ها شکست خوردند؛ ولی با این حال حکومت جهانی اسلام، که سراسر دنیا را فرا گیرد و شرک و بت پرستی را بکلی ریشه کن سازد، و امنیت و ارامش و آزادی و توحیـد خالص را همه جا گسترش دهد هنوز تحقق نیافته پس باید در انتظار تحقق آن بود.

این امر مطابق روایت متواتره که قبلًا به آن اشاره شـد در عصـر قیام مهدی علیه السـلام تحقق خواهد یافت؛ بنابراین یکی از مصادیق این آیه در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و اعصار

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۰۵

مقارن آن حاصل شد و شکل وسیعترش در عصر قیام مهدی علیه السلام خواهد بود؛ و این دو با هم منافاتی ندارد، و این وعده الهی در هر دو مرحله باید تحقق یابد.

منظور از استخلاف و جانشین شدن در اینجا همان جانشینی از اقوام کافر پیشین است که حکومت آنها زائل می‌شود و حکومت حق

بجای آن می‌نشیند نظیر آنچه در آیه ۱۴ سوره «یونس» آمده است: ثُمَّ جَعَلْناکُمْ خَلائِفَ فی الارْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ کَیْفَ تَعْمَلُونَ «سپس شما را پس از ایشان جانشینان آنها در روی زمین قرار دادیم؛ تا ببینیم شما چگونه عمل می‌کنید».

شبیه همین معنی در آیه ۶۹ و ۷۴ سوره «اعراف» آمده است.

بنابراین، کسانی- مانند فخر رازی- که پنداشته‌اند آیه دلیل روشنی بر صحت خلافت خلفای چهارگانه نخستین است چرا که آنها بودند که جانشین و خلیفه پیامبر شدند؛ و وعده الهی در عصر آنان تحقق پیدا کرد؛ گرفتار اشتباهی شده‌اند.

زیرا آیه فوق ناظر به خلافت پیامبر نیست بلکه خلافت و جانشینی اقوام پیشین است آن‌گونه که در آیات سه گانه بالا آمد و آن گونه که در آیه ۱۳۷ سوره «اعراف» آمده است: وَاوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذینَ کانُوا یُسْتَضْعَفُونَ مَشارِقَ الارْضِ وَمَغارِبَها الَّتی بارَکْنا فیها وَتَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ الْحُسْنی عَلی بَنی اسْرائیلَ بِما صَبَرُوا:

«و مشرقها و مغربهای پر برکت زمین را به آن قوم که (زیر زنجیر ظلم و ستم) به ضعف کشانده شده بودند، واگذار کردیم؛ و وعده نیک پروردگارت بر بنی اسرائیل، بخاطر صبر و استقامتی که به خرج دادند، تحقّق یافت».

بدیهی است بنی اسرائیل وارث فرعونیان شدند و بر سراسر آن کشور وسیع پر برکت (مصر و اطراف آن) حاکم گشتند.

به هر حال آیه، بشارت و نوید حکومت مؤمنان صالح را بر سراسر جهان می‌دهد که در مقیاس وسیعی در عصر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و بعد از آن تحقق یافت. هر چند

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۰۶

همه جهان را فرا نگرفت؛ ولی نمونه‌ای از تحقق این وعده الهی بود. امّا به صورت حکومت جهانی بر تمام روی زمین، هنوز تحقق نیافته و مصداق نهایی آن با فراهم شدن زمینه‌ها به مشیت الهی با حکومت حضرت مهدی علیه السلام تحقق خواهد یافت که طبق روایات پیامبر صلی الله علیه و آله و سایر معصومین علیهم السلام تمام دنیا را پر از عدل و داد می‌کند بعد از آنکه از ظلم و جور پر شده باشد و ما در انتظار این وعده قرآنی هستیم.

روایاتی که در تفسیر این آیه در منابع مختلف نقل شده نیز این واقعیّت را تأیید می‌کند.

ازجمله مفسّر معروف قرطبی در تفسیر الجامع لاحکام القرآن ذیل این آیه از سلیم بن عامر از مقداد بن اسود نقل می‌کند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «ما عَلی ظَهْرِ الارْضِ بَیْتُ حَجَرٍ وَلا مَدَرٍ الّا ادْخَلَهُ اللَّهُ کَلِمَةَ الاسْلامِ»: «هیچ خانه‌ای از سنگ یا گل بر صفحه زمین باقی نمی‌ماند مگر اینکه خداوند اسلام را در آن وارد می‌کند».[۶۷۸]

و در تفسیر روح المعانی از امام علی بن الحسین علیه السلام چنین نقل شده است که در تفسیر این آیه فرمود: «هُمْ وَاللَّهِ شِیْعَتُنا اهْلَ الْبَیْتِ یُفْعَلُ ذلِکَ بِهِمْ عَلی یَدِ رَجُلٍ مِنّا وَ هُوَ مَهْدِیُّ هذِهِ الامَّةِ وَ هُوَ الَّذی قالَ رَسُوْلُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فیه لَوْ لَمْ یَبْقَ مِنَ الدُّنْیا الّا یَوْمٌ واحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ تَعالی ذلِکَ الْیَوْمَ حَتّی یَلِیَ رَجُلٌ مِنْ عِتْرَتی اسْمُهُ اسْمی یَمْلَأُ الارْضَ عَدْلًا وَقِسْطاً کَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَجَوْراً»:

«آنها به خدا سوگند شیعیان ما هستند؛ خداوند این کار را بر دست مردی از ما انجام می‌دهد؛ و او مهدی علیه السلام این امّت است. و او همان کسی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره‌اش فرمود ":اگر از عمر دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد خداوند آن روز را طولانی می‌کند تا مردی از عترت من که نام او نام من است حاکم زمین شود و

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۰۷

آنرا پر از عدل و داد می‌کند؛ آن گونه که از ظلم و جور پر شده باشد».

این حدیث را با مختصر تفاوتی در بسیاری از منابع اهلبیت علیهم السلام می‌توان یافت.

گر چه آلوسی در روح المعانی این حدیث را با نظر موافق ارزیابی نکرده؛ ولی در ذیل آن می‌گوید: از طرق ما، پاره‌ای از روایات وارد شده که مؤیّد این معنی است- هر چند ما بر آن تکیه نمی‌کنیم- مانند چیزی که عطیّه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل

کرده است که پس از تلاوت این آیه فرمود: «اهل البیت هیهنا»: «اهل بیت علیهم السلام در اینجا هستند.» و اشاره به سوی قبله فرمود.[۶۷۹]

قرطبی حدیث دیگری نیز در این زمینه نقل می‌کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

«زُوِیَتْ لِیَ الارْضُ فَرَأَیْتُ مَشارِقَها وَ مَغرِبَها وَ سَیَبْلُغُ مِلْکُ امَّتی ما زُوِیَ لی مِنْها»: «زمین برای من گردآوری شد؛ و تمام مشارق و مغارب آن را دیدم و به زودی حکومت امّت من بر تمام آنچه در نظر من جمع و پیچیده شد (بر تمام روی زمین) استقرار خواهد یافت».[۶۸۰]

از آنچه گفتیم پاسخ بسیاری از ایرادات مخالفان بر منطق پیروان اهل بیت علیهم السلام در تفسیر این آیه روشن می‌شود.

توضیح این که: همان گونه که گفتیم تحقق این وعده الهی مراحلی دارد: یک مرحله از آن در مورد مؤمنان صالح در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله واقع شد؛ و بعد از فتح مکّه و سیطره اسلام بر جزیرة العرب، مسلمانان در سایه اسلام و پیامبر صلی الله علیه و آله امنیت نسبی پیدا کردند و حاکم بر بخش عظیمی از منطقه شدند و آنچه در شأن نزول این آیه آمده است تحقق یافت.

(در شأن نزول این آیه در بسیاری از تفاسیر، از جلمه اسباب النزول، مجمع البیان، فی ظلال، و قرطبی (با تفاوت مختصری) آمده است هنگامی که پیامبر

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۰۸

اسلام صلی الله علیه و آله و مسلمانان به مدینه هجرت کردند و انصار با آغوش باز از آنها استقبال نمودند، تمامی عرب بر ضدّ آنان قیام نمودند آن چنان که ناچار بودند اسلحه را از خود دور نکنند؛ شب را با سلاح بخوابند و صبح با سلاح برخیزند؛ ادامه این حالت بر مسلمانان سخت آمد، بعضی می‌پرسیدند تا کی این حالت ادامه خواهد یافت؟ آیا زمانی خواهد رسید که شب را با خیال راحت استراحت کنیم و از هیچ کس جز خدا نترسیم؟! آیه فوق نازل شد و بشارت داد که چنین زمانی فرا خواهد رسید).

مرحله دیگر آن، در زمان خلفا واقع شد که اسلام بخش‌های عظیمی از جهان را زیر بال و پر خود گرفت و امنیت و آرامش بیشتر برای مسلمین فراهم گشت.

ولی مرحله سوّم و نهایی یعنی: عالمگیر شدن اسلام و حاکمیّت بر کلّ جهان توأم با امنیّت و آرامش و پیروزی سپاه توحید بر لشکر شرک هنوز تحقق نیافته؛ و تنها در عصر قیام مهدی علیه السلام صورت خواهد پذیرفت. و این معانی سه گانه که سلسله مراتب یک واقعیت است هیچ منافاتی با هم ندارد.

ضمناً از این آیه استفاده می‌شود که این وعده الهی مخصوص افرادی است که دارای ایمان و عمل صالح باشند و به یقین در هر عصر و زمانی این دو شرط تحقق یابد مرحله‌ای از این حاکمیّت الهی برای مسلمین فراهم خواهد شد و در نقطه مقابل هر گاه شکستی رخ دهد و مسلمین در چنگال دشمنان ناتوان و خوار گردند باید دانست که آن دو اصل که دو شرط وعده الهی است به فراموشی سپرده شده:

ایمان‌ها ضعیف گشته، و عمل‌ها آلوده گردیده است!

***

۳- آیه ظهور حقّ

در آیه ۳۳ سوره «توبه» می‌خوانیم: هُوَ الَّذی ارْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دِیْنِ الْحَقِ

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۰۹

لِیُظْهِرهُ عَلَی الدِّیْنِ کُلِّهِ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُوْنَ «او کسی است که پیامبرش را با هدایت و آیین حق فرستاد، تا آن را بر همه آیین ها

پیروز گرداند، هر چند مشرکان ناخشنود باشند.»

قابل توجّه اینکه این آیه، بعد از آیه یُرِیْدُونَ انْ یُطْفِئُوا نُوْرَ اللَّهِ بِافْواهِهِمْ وَیَأْبَی اللَّهُ الّا انْ یُتِمَّ نُوْرَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ «آنها می خواهند نورِ خدا را با دهان خود خاموش کنند؛ ولی خدا جز این نمی خواهد که نور خود را کامل کند، هر چندکافران ناخشنود باشند.»

در این آیات نیز همانند آیه سابق، خداوند وعده غلبه و پیروزی اسلام را بر تمام ادیان جهان داده است. در اینکه منظور از پیروزی اسلام بر تمام ادیان چیست؟

مفسّران احتمالات زیادی داده‌اند.

فخر رازی پنج تفسیر در اینجا ذکر می کند که پاسخی است بر سؤالات مربوط به چگونگی این غلبه:

۱- منظور، غلبه نسبی و موضعی است چرا که اسلام در هر منطقه‌ای بر هر دین و آیینی پیروز شده است.

۲- منظور پیروزی بر ادیان در جزیرهٔ العرب است.

۳- منظور، آگاه ساختن پیامبر صلی الله علیه و آله از جمیع ادیان الهی است (در اینجا جمله «لیظهر» به معنی آگاه ساختن تفسیر شده).

۴- منظور، پیروزی و غلبه منطقی است؛ یعنی خداوند منطق اسلام را بر سایر ادیان پیروز می گرداند.

۵- منظور، پیروزی نهایی بر تمام ادیان و مذاهب به هنگام نزول عیسی علیه السلام و قیام مهدی علیه السلام است که اسلام جهان گیر خواهد شد.

بی شک تفسیر آیه به پیروزی منطقی آن هم به صورت وعده‌ای بر آینده مفهوم

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۱۰

درستی ندارد؛ زیرا پیروزی منطقی اسلام از همان آغاز آشکار بود؛ به علاوه ماده ظهور و اظهار لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّیْنَ کُلَّهِ به طوری که از موارد استعمال آن در قرآن مجید استفاده می‌شود؛ به معنی غلبه خارجی و عینی است چنانکه در داستان اصحاب کهف می‌خوانیم: انَّهُمْ انْ یَظْهَرُوا عَلَیْکُمْ یَرْجُمُوکُمْ «اگر آنان به شما دسترسی پیداکنند سنگسارتان می کنند».[۶۸۱] و در آیه ۸ سوره «توبه» می‌خوانیم: کَیْفَ وَإِنْ یَظْهَرُوا عَلَیْکُمْ لَایَرْقُبُوا فِیکُمْ إِلَّاً وَلَا ذِمَّةً «چگونه (پیمان مشرکان ارزش دارد)، در حالی که اگر بر شما غالب شوند، نه رعایت خویشاوندی با شما را می کنند، و نه پیمان را؟!»

بدیهی است نه بت پرستان قوم اصحاب کهف، و نه بت پرستان مکّه هرگز پیروزی منطقی بر خدا پرستان نداشتند؛ غلبه آنها تنها غلبه خارجی بود. بنابراین منظور از غلبه اسلام بر تمام ادیان، غلبه خارجی و عینی است نه غلبه منطقی و ذهنی.

این غلبه- همان گونه که نظیر آن در بحث گذشته آمد- مراحل مختلفی دارد:

یک مرحله آن در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله واقع شد؛ و مرحله وسیعتر آن در قرون بعد، و مرحله نهایی به هنگام قیام مهدی علیه السلام حاصل می‌شود چرا که آیه شریفه سخن از غلبه اسلام بر تمام ادیان بدون هیچ قید و شرط می گوید. و غلبه مطلق و بی قید و شرط در صورتی به طور کامل تحقق می‌یابد که سراسر روی زمین را فرا گیرد. همان گونه که در روایت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آمده است که فرمود: «لایَبْقی عَلی ظَهْرِ الارْضِ بَیْتُ مَدَرٍ وَلا وَبَرٍ الّا ادخَلَهُ اللّهُ کَلِمَهَ الاسْلامِ»: «هیچ خانه‌ای بر صفحه روی زمین باقی نمی‌ماند- نه خانه هایی که از سنگ و گل ساخته شده و نه خیمه هایی که از کرک و مو بافته‌اند- مگر اینکه خداوند کلمه اسلام را در آن وارد می کند».[۶۸۲]

شبیه همین معنی در تفسیر الدّر المنثور از سعید بن منصور و ابن منذر و

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۱۱

بیهقی در سننش از جابربن عبداللَّه نقل شده است که در تفسیر این آیه گفت:

«لایَکَونُ ذلِکَ حَتی لا یَبْقی یَهُودِیٌّ وَلا نَصْرانِیٌّ صاحِبُ مِلَّةٍ الّا الاسْلامُ»: «این معنی تحقق نمی‌یابد مگر آن زمانی که هیچ یهودی و نصرانی صاحب مذهب و ملّت نخواهند بود مگر اسلام- همگی در سایه اسلام قرار خواهند گرفت و همه جا سخن از سلام و کلمه توحید و عظمت خداوند یکتا است-»[۶۸۳] آری در آن روز بزرگ این وعده بزرگ تحقق می‌یابد و:

همه جا نغمه قرآن و دعا خواهد شدهمه جا غلغل تسبیح و ثنا خواهد شد

بانگ تکبیر ز هر بام و دری برخیزدعیش دجّال مبدّل به عزا خواهد شد

عالم آن گونه که از ظلم و ستم پرگشته‌پر ز انوار عدالت همه جا خواهد شد

اهرمن خیمه ز اطراف جهان برچیندهمه جا مظهر انوار خدا خواهد شد!

همین معنی از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه فوق نقل شده است، فرمود: «وَاللَّهِ مانَزَلَ تَأویلُها بَعْدُ وَلا یَنْزِلُ تَأویلُها، حتّی یَخْرُجَ الْقائِمُ فَاذا خَرَجَ الْقائِمُ لَمْ یَبْقَ کافِرٌ بِاللَّهِ الْعَظیم»: «به خدا سوگند هنوز مضمون این آیه (در مرحله نهایی) تحقق نیافته است؛ و تنها زمانی تحقق می‌پذیرد که حضرت قائم علیه السلام خروج کند و به هنگامی که او قیام نماید کافری نسبت به خداوند در تمام جهان باقی نمی‌ماند».[۶۸۴]

این نکته نیز حائز اهمیّت است که جمله هُوَ الَّذی ارْسَلَ رَسُوْلَهُ بِالْهُدی وَ دِینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرهُ عَلَی الِّدینِ کُلِّه در سه سوره از قرآن آمده است: اوّل سوره «توبه» آیه

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۱۲

۳۳ (چنانکه گذشت) دوّم سوره «فتح» آیه ۲۸، سوم سوره «صف» آیه ۹.

این تکرار نشان می‌دهد که قرآن مجید با تأکید هر چه بیشتر این مسأله را پی گیری کرده است.

در حدیث دیگری که در منابع اهل سنّت از ابوهریره نقل شده است می‌خوانیم:

منظور از جمله لِیُظْهِرَهُ عَلی الدِّینِ کُلِّهِ خروج عیسی بن مریم علیه السلام است (و می‌دانیم خروج عیسی بن مریم علیه السلام طبق روایات اسلامی به هنگام قیام مهدی علیه السلام است).[۶۸۵]

این بحث را با حدیث دیگری از قتاده مفسّر معروف نقل شده است به پایان می‌بریم؛ او در تفسیر این آیه می‌گوید: «اَلادیانُ سِتَّةٌ: الَّذینَ آمَنُوا، وَالَّذینَ هادُوا، وَالصّابِئِینَ، و النَّصاری، وَالَمجُوسُ، وَالَّذینَ اشْرَکُوا، فَالَادْیانُ کُلُّها تَدْخُلُ فی دِیْنِ الاسْلام»: «در عالم شش دین وجود دارد: الذین آمنوا (مسلمانان)، یهود، ستاره پرستان، نصاری، مجوس و مشرکان، همه این ادیان داخل در اسلام می‌شوند».[۶۸۶]

روشن است که این معنی به طور نهایی هنوز تحقق نیافته، و جز در عصر قیام مهدی علیه السلام حاصل نمی‌شود.

این نکته نیز قابل ملاحظه است که منظور از میان رفتن آیین یهود و مسیحیّت به طور کامل نیست؛ بلکه منظور حاکمیّت اسلام بر همه جهان است (دقت کنید).

***

آثار انتظار ظهور مهدی علیه السلام

بعضی از ناآگاهان چنین پنداشته‌اند که انتظار ظهور مهدی علیه السلام بر اساس آیات و روایات فوق، ممکن است سبب رکود و عقب ماندگی، یا فرار از زیر بار مسؤولیّت‌ها، و تسلیم در برابر ظلم و ستم گردد. چرا که اعتقاد به این ظهور بزرگ مفهومش قطع

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۱۳

امید از اصلاح جهان قبل از او و حتّی کمک کردن به گسترش ظلم و فساد است تا زمینه ظهور آن حضرت فراهم گردد!

این سخنی است که سالها است بر سر زبان مخالفان و منکران قیام مهدی علیه السلام است و ابن خلدون به آن اشاره کرده است، در حالی که مطلب کاملًا برعکس است و انتظار این ظهور بزرگ آثار بسیار سازنده‌ای دارد، که در ذیل به طور فشرده می‌آوریم تا معلوم شود آنها که چنین قضاوت کرده‌اند قضاوت عجولانه و حساب نشده‌ای است در برابر مسأله‌ای که هم در قرآن مجید به آن اشاره شده و هم در احادیث متواتره که در کتب معروف اهل سنّت و منابع مشهور شیعه آمده و با صراحت مطرح شده است.

***

حقیقت انتظار و آثار سازنده آن

سخن در این بود که آیا ایمان به ظهور مهدی علیه السلام با آن برنامه جهانیش که عالم را پر از عدل و داد می‌کند و ریشه‌های ظلم و ستم را قطع می‌نماید اثر سازنده تربیتی دارد یا آثار منفی؟

آیا ایمان به چنین ظهوری انسان را چنان در افکار رؤیایی فرو می‌برد که از وضع موجود خود غافل می‌گردد و تسلیم هر گونه شرایطی می‌کند؟

و یا این که به راستی این عقیده یک نوع دعوت به قیام و سازندگی فرد و اجتماع است؟

آیا ایجاد تحرک می‌کند یا رکود؟

آیا مسئولیت آفرین است یا مایه فرار از زیر بار مسئولیت‌ها؟!

و بالاخره آیا مخدر است یا بیدار کنند؟

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۱۴

ولی قبل از توضیح و بررسی این سؤالات توجه به یک نکته کاملًا ضروری است و آن این که سازنده‌ترین دستورات و عالیترین مفاهیم هر گاه بدست افراد ناوارد یا نالایق یا سوء استفاده چی بیفتد ممکن است چنان مسخ شود که درست نتیجه‌ای بر خلاف هدف اصلی بدهد و در مسیری بر ضد آن حرکت کند و این نمونه‌های بسیار دارد و مسئله «انتظار» بطوری که خواهیم دید در ردیف همین مسائل است.

بهر حال برای رهایی از هر گونه اشتباه در محاسبه در این گونه مباحث باید به اصطلاح آب را از سرچشمه گرفت تا آلودگی‌های احتمالی نهرها و کانال‌های میان راه در آن اثر نگذارد.

یعنی ما در بحث «انتظار» مستقیماً به سراغ اصلی اسلامی رفته و لحن گوناگون روایاتی را که روی مسئله «انتظار» تأکید می‌کند مورد بررسی قرار می‌دهیم تا از هدف اصلی آگاه شویم.

اکنون با دقت به این چند روایت توجه کنید:

۱- کسی از امام صادق علیه السلام پرسید: چه می‌گوئید درباره کسی که دارای ولایت پیشوایان است و «انتظار ظهور» حکومت حق را می‌کشد و در این حال از دنیا می‌رود؟

امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «هُوَ بِمَنْزِلَةِ مِنْ كانَ مَعَ الْقائِمَ فی فُسْطاطِهِ- ثُمَّ سَكَتَ هُنَيْئَةً- ثُمَّ قالَ هُوَ كَمَنْ كانَ مَعَ رَسُوْلِ اللَّه»: «او همانند کسی است که با رهبر این انقلاب در خیمه او (ستاد ارتش او) بوده باشد- سپس کمی سکوت کرد- و فرمود: مانند کسی است که با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در مبارزاتش همراه بوده است».[۶۸۷]

عین این مضمون در روایات زیادی با تعبیرات مختلفی نقل شده است.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۱۵

۲- در بعضی «بِمَنْزِلَةِ الضّارِبِ بِسَیْفِهِ فی سَبیل اللَّهِ»: «همانند شمشیر زنی در راه خدا».

۳- و در بعضی دیگر «کَمَنْ قارَعَ مَعَ رَسُوْلِ اللَّهِ بِسَیْفِهِ»: «همانند کسی است که در خدمت پیامبرش با شمشیر بر مغز دشمن بکوبد»!.
۴- در بعضی دیگر «بِمَنزِلَةِ مِنْ کانَ قاعِداً تحتَ لِواءِ القائِم» «همانند کسی که زیر پرچم قائم علیه السلام بوده باشد».
۵- و در بعضی دیگر «بِمَنْزِلَةِ الُمجاهِدِ بَیْنَ یَدَیْ رَسُوْلِ اللَّه صلی الله علیه و آله»: «همانند کسی است که پیش روی پیامبر جهاد کند».
۶- و بعضی دیگر «بِمَنْزِلَةِ مَنِ اسْتُشْهِدَ مَعَ رَسُوْلِ اللَّهِ»: «همانند کسی است که با پیامبر صلی الله علیه و آله شهید شود».
این تشبیهات هفت‌گانه که در مورد انتظار ظهور مهدی علیه السلام در این شش روایت وارد شده روشنگر این واقعیت است که یک نوع رابطه و تشابه میان مسئله «انتظار» از یک سو، و «جهاد»، و مبارزه با دشمن در آخرین شکل خود از سوی دیگر وجود دارد (دقت کنید).
۷- در روایت متعددی نیز انتظار چنین حکومتی را داشتن، به عنوان بالاترین عبادت معرفی شده است.
این مضمون در بعضی از احادیث از پیامبر صلی الله علیه و آله و در بعضی از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل شده است، در حدیثی می‌خوانیم که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «افْضَلُ اعْمالِ امَّتی انْتِظارُ الْفَرَجِ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلِّ»: «بالاترین اعمال امت من انتظار فرج از ناحیه خدا کشیدن است».[۶۸۸] و در حدیث دیگری از پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خوانیم «افْضَلُ الْعِبادَةِ انْتِظارُ الْفَرَجْ».[۶۸۹]
پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۱۶
این حدیث اعم از اینکه «انتظار فرج» را به معنی وسیع کلمه بدانیم یا به مفهوم خاص یعنی انتظار ظهور مسلح بزرگ جهانی باشد، اهمیت انتظار را در مورد بحث ما روشن می‌سازد.
این تعبیرات همگی حاکی از این است که انتظار چنان انقلابی داشتن همیشه توأم با یک جهاد وسیع و دامنه‌دار است این را در نظر داشته باشید تا به سراغ مفهوم انتظار رفته سپس از مجموع آنها نتیجه‌گیری کنیم.

مفهوم انتظار

«انتظار» معمولًا به حالت کسی گفته می‌شود که از وضع موجود ناراحت است و برای ایجاد وضع بهتری تلاش می‌کند.
فی المثل بیماری که انتظار بهبودی می‌کشد، یا پدری که در انتظار بازگشت فرزندش از سفر است؛ از بیماری و فراق فرزندن ناراحت‌اند و برای وضع بهتری می‌کوشند.
همچنین تاجری که از بازار آشفته ناراحت است و در انتظار فرو نشستن بحران اقتصادی می‌باشد این دو حالت را دارد: بیگانگی با وضع موجود و تلاش برای وضع بهتر.
بنابراین مسئله «انتظار» حکومت حق و عدالت «مهدی علیه السلام» و قیام مصلح جهانی در واقع مرکب از دو عنصر است، عنصر نفی و نصر اثبات عنصر نفی همان بیگانگی با وضع موجود و عنصر اثبات خواهان وضع بهترین بودن است.
و اگر این دو جنبه در روح انسان به صورت ریشه دار حلول کند سرچشمه دو
پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۱۷
رشته اعمال دامنه دار خواهد شد.
این دو رشته اعمال عبارتند از: ترک هر گونه همکاری و هماهنگی با عوامل ظلم و فساد و حتی مبارزه و درگیری با آنها از یک سو، و خودسازی و خودیاری و جلب آمادگی‌های جسمی و روحی و مادی و معنوی برای شکل گرفتن آن حکومت واحد جهانی و مردمی از سوی دیگر.
و خوب که دقت کنیم می‌بینیم هر دو قسمت آن سازنده و عامل تحرّک و آگاهی و بیداری است.
با توجّه به مفهوم اصلی «انتظار» به معنی روایات متعددی که در بالا درباره پاداش و نتیجه کار منتظران نقل کردیم به خوبی درک

می‌شود. اکنون می‌فهمیم چرا منتظران واقعی گاهی همانند کسانی شمرده شده‌اند که در خیمه حضرت مهدی علیه السلام یا زیر پرچم او هستند یا کسی که در راه خدا شمشیر می‌زند، یا به خون خود آغشته شده، یا شهید گشته است.

آیا اینها اشاره به مراحل مختلف و درجات مجاهده در راه حق و عدالت نیست که متناسب با مقدار آمادگی و درجه انتظار افراد است؟

یعنی همانطور که میزان فداکاری مجاهدان راه خدا و نقش آنها با هم متفاوت است؛ انتظار و خودسازی و آمادگی نیز درجات کاملًا متفاوتی دارد که هر کدام از اینها با یکی از آنها از نظر مقدمات و نتیجه شباهت دارد، هر دو جهادانـد و هر دو آمادگی می‌خواهند و خودسازی، کسی که در خیمه رهبر چنان حکومتی قرار گرفته یعنی در مرکز ستاد فرماندهی یک حکومت جهانی است، نمی‌تواند یک فرد غافل و بی‌خبر و بی‌تفاوت بوده باشد، آنجا جای هر کس نیست، جای افرادی است که به حق شایستگی چنان موقعیت و اهمیتی را دارند. همچنین کسی که سلاح در دست دارد و در برابر رهبر این انقلاب با مخالفان حکومت صلح و عدالتش می‌جنگد، آمادگی فراوان روحی و فکری و رزمی باید داشته باشد.

برای آگاهی بیشتر از اثرات واقعی «انتظار ظهور مهدی ۷» به توضیح زیر توجه

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۱۸

کنید.

انتظار یعنی آماده باش کامل

یعنی اگر ظالم و ستمگرم چگونه ممکن است در انتظار کسی باشم که طعمه شمشیرش خون ستگران است؟

من اگر آلوده و ناپاکم چگونه میتوانم منتظر انقلابی باشم که شعله اوّلش دامان آلودگان را می گیرد؟

ارتشی که در انتظار جهاد بزرگی است آمادگی رزمی نفرات خود را بالا می‌برد و روح انقلاب در آنها می‌دهد و هر گونه نقطه ضعفی را اصلاح می کند.

زیرا چگونگی «انتظار» همواره متناسب با هدفی است که در انتظار آن هستیم.

انتظار آمدن یک مسافر عادی از سفر.

انتظار بازگشت یک دوست بسیار عزیز.

انتظار فرا رسیدن فصل چیدن میوه از درخت و درو کردن محصول.

هر یک از این انتظارها آمیخته با یک‌نوع آمادگی است، در یکی باید خانه را آماده کرد و وسایل پذیرایی فراهم ساخت، در دیگری ابزار لازم، و داس و کمباین و ....

اکنون فکر کنید آنها که انتظار قیام یک مصلح بزرگ جهانی را می کشند در واقع انتظار انقلاب و دگرگونی و تحوّلی را دارند که وسیعترین و اساسی‌ترین انقلاب‌های انسانی در طول تاریخ بشر است.

انقلابی که بر خلاف انقلاب‌های پیشین جنبه منطقه‌ای نداشته بلکه هم عمومی و همگانی است و هم تمام شئون و جوانب زندگی انسان‌ها را شامل می‌شود، انقلابی است سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اخلاقی.

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۱۹

نخستین فلسفه- خودسازی فردی

چنین تحوّلی قبل از هر چیز نیازمند به عناصر آماده و با ارزش انسانی است که بتوانند بار سنگین چنان اصلاحات وسیعی را در

جهان بـدوش بکشـند، و این در درجه اول محتاج به بالا بردن سـطح انـدیشه و آگاهی و آمادگی روحی و فکری برای همکاری در پیاده کردن آن برنـامه عظیم است. تنـگ نظری‌هـا، کوته بینی‌هـا، کـج فکری‌ها، حسادت‌ها، اختلافات کودکانه و نابخردانه و بطور کلی هر گونه نفاق و پراکندگی با موقعیت منتظران واقعی سازگار نیست.

نکته مهم این است که منتظر واقعی برای چنان برنامه مهمی هرگز نمی‌تواند نقش تماشاچی را داشته باشد باید از هم اکنون حتماً در صف انقلابیون قرار گیرد.

ایمان به نتایج و عاقبت این تحوّل هرگز به او اجازه نمی‌دهد که در صف مخالفان باشد و قرار گرفتن در صف موافقان نیز محتاج به داشتن اعمالی پاک و روحی پاکتر و برخورداری از شهامت و آگاهی کافی است.

من اگر فاسـد و نادرسـتم چگونه می‌توانم در انتظـار نظـامی که افراد فاسـد و نادرست در آن هیچگونه نقشـی ندارنـد بلکه مطرود و منفور خواهند بود، روز شماری کنم.

آیا این انتظار برای تصفیه روح و فکر و شستشوی جسم و جان از لوث آلودگی‌ها کافی نیست؟

ارتشـی که در انتظار جهاد آزادی بخش به سر می‌برد حتماً به حالت آماده باش کامل در می‌آیـد سـلاحی را که برای چنین میـدان نبردی شایسته است بدست می‌آورد، سنگرهای لازم را می‌سازد؛ آمادگی رزمی افراد خود را بالا می‌برد.

روحیه افراد خود را تقویت می‌کند و شعله عشق و شوق برای چنین مبارزه‌ای را

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۲۰

در دل فرد فرد سربازانش زنده نگه می‌دارد ارتشی که دارای چنین آمادگی نیست هرگز در انتظار به سر نمی‌برد و اگر بگوید دروغ می‌گوید.

انتظار یک مصلح جهانی به معنای آماده باش کامل فکری و اخلاقی، مادی و معنوی، برای اصلاح همه جهان است. فکر کنید چنین آماده باشی چقدر سازنده است.

اصـلاح تمـام روی زمین و پایان دادن به همه مظالم و نابسامانی‌ها شوخی نیست کارساده‌ای نمی‌توانـد باشـد، آماده باش برای چنین هدف بزرگی باید متناسب با آن باشد یعنی باید به وسعت و عمق آن باشد!

برای تحقق بخشـیدن به چنین انقلابی، مردان بسـیار بزرگ و مصـمم و بسـیار نیرومند و شـکست‌ناپذیر، فوق العاده پاک و بلند نظر، کاملًا آماده و دارای بینش عمیق لازم است.

و خود سازی برای چنین هدفی مسـتلزم به کار بستن عمیق‌ترین برنامه‌های اخلاقی و فکری و اجتماعی است، این معنای انتظار واقعی ایا هیچکس می‌تواند بگوید چنین انتظاری سازنده نیست؟

فلسفه دوّم- خود یاری‌های اجتماعی

منتظران راستین در عین حال وظیفه دارنـد تنها به خویش نپردازنـد بلکه مراقب حال یکـدیگر باشـند، و علاوه بر اصـلاح خویش در اصـلاح دیگران نیز بکوشند زیرا برنامه عظیم و سنگینی که که انتظارش را می‌کشند یک برنامه فردی نیست، برنامه‌ای است که تمام عناصـر انقلاب بایـد در آن شـرکت جوینـد، باید کار به صورت دسـته جمعی و همگانی باشد، کوشـش‌ها و تلاش‌ها باید هماهنگ گردد، و عمق و وسعت این هماهنگی باید به عظمت همان برنامه انقلاب جهانی باشد که انتظار آن

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۲۱

را دارند.

در یک میدان وسیع مبارزه دسته جمعی هیچ فردی نمی‌تواند از حال دیگران غافل بماند بلکه موظف است هر نقطه ضعفی را در هر

کجا ببیند اصلاح کند و هر موضع آسیب پذیری را ترمیم نماید؛ و هر قسمت ضعیف و ناتوانی را تقویت کند.

زیرا بدون شرکت فعالانه و هماهنگ تمام مبارزین، پیاده کردن چنان برنامه‌ای امکان‌پذیر نیست.

بنابراین منتظران واقعی علاوه بر اینکه به اصلاح خویش می‌کوشند وظیفه خود می‌دانند که دیگران را نیز اصلاح کنند.

این است اثر سازنده دیگری برای انتظار قیام یک مصلح جهانی، و این است فلسفه آن همه فضیلت‌ها که برای منتظران راستین شمرده شده است.

فلسفه سوم- منتظران راستین در فساد محیط حل نمی‌شوند

اثر مهم دیگری که انتظار مهدی علیه السلام دارد حل نشدن در مفاسد محیط و عدم تسلیم در برابر آلودگی‌ها است.

توضیحی این که هنگامی که فساد فراگیر می‌شود و اکثریت یا جمع کثیری را به آلودگی می‌کشاند گاهی افراد پاک دریک بن بست سخت روانی قرار می‌گیرند؛ بن‌بستی که از یأس اصلاحت سرچشمه می‌گیرد.

گاهی آنها فکر می‌کنند کار از کار گذشته و دیگر امیدی به اصلاح نیست؛ و تلاش و کوشش برای پاک نگاه داشتن خویش بیهوده است؛ این نومیدی و یأس ممکن است آنها را تدریجاً به سوی فساد و همرنگی با محیط بکشاند و نتوانند خود را به صورت یک اقلیت صالح در برابر اکثریت ناسالم حافظ کنند و همرنگ جماعت شدن را موجب رسوایی بدانند!

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۲۲

تنها چیزی که می‌تواند در آنها امید بدمد و به مقاومت و خویشتن داری دعوت کند و نگذارد در محیط فاسد حل شوند امید به اصلاح نهایی است؛ تنها در این صورت است که آنها دست از تلاش و کوشش برای حفظ پاکی خویش و اصلاح دیگران بر نخواهند داشت.

و اگر می‌بینیم در دستورات اسلامی یأس از آمرزش، یکی از بزرگترین گناهان شمرده شده است و ممکن است افراد ناوارد تعجب کنند که چرا یأس از رحمت خدا اینقدر مهم تلقی شده؛ حتی مهمتر از بسیاری از گناهان، فلسفه‌اش در حقیقت همین است که گناه‌کار مأیوس از رحمت، هیچ دلیلی نمی‌بیند که به فکر جبران بیفتد و یا لااقل دست از ادامه گناه بردارد، و منطق او این است اکنون که آب از سر من گذشته است چه یک قامت چه صد قامت! من که رسوای جهانم غم دنیا هیچ است!، بالاتر از سیاهی رنگ دیگر نباشد، آخرش جهنم است، من که هم اکنون آنرا برای خود خریده‌ام دیگر از چه می‌ترسم؟! و مانند این منطق‌ها ...

امّا هنگامی که روزنه امید برایا و گشوده شود، امید به عفو پروردگار، امید به تغییر وضع موجود، نقطه عطفی در زندگی او خواهد شد و او را به توقف کردن در مسیر گناه و بازگشت به سوی پاکی و اصلاح دعوت می‌کند.

به همین دلیل امید را می‌توان همواره به عنوان یک عامل مؤثر تربیتی در مورد افراد فاسد شناخت همچنین افراد صالحی که در محیطهای فاسد گرفتاراند، بدون امید نمی‌توانند خویشتن را حفظ کنند.

نتیجه این که «انتظار ظهور» مصلحی که هر قدر دنیا فاسدتر می‌شود امید ظهورش بیشتر می‌گردد اثر فزاینده روانی در معتقدان دارد، و آنها را در برابر امواج نیرومند فساد بیمه می‌کند؛ آنها نه تنها با گسترش دامنه فساد محیط مأیوس نمی‌شوند بلکه به مقتضای. وعده وصل چون شود نزدیک* آتش عشق تیزتر گردد

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۲۳

وصول به هدف را در برابر خویش می‌بینند و کوشش آنها برای مبارزه با فساد و یا حفظ خویشتن با شوق و عشق زیادتری تعقیب می‌گردد.

***

از مجموع بحث‌های گذشته چنین نتیجه می گیریم که اثر تخدیری انتظار تنها در صورتی است که مفهوم آن مسخ یا تحریف شود- همانگونه که جمعی از مخالفان، تحریفش کرده‌اند و جمعی از موافقان مسخش- اما اگر به مفهوم واقعی در جامعه و فرد پیاده شود یک عامل مهم تربیت و خود سازی و تحرّک و امید خواهد بود.

از جمله مدارک روشنی که این موضوع را تأیید می کند این است که در ذیل آیه وَعَدَ اللَّهُ الَّذینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الارْضِ ...

«خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند وعده داده است که به یقین، خلافت روی زمین را، به آنان خواهد داد» از پیشوایان بزرگ اسلام نقل شده است که منظور از این آیه «هُوَ الْقائِمُ وَ اصْحابُهُ»: «مهدی علیه السلام و یاران او هستند».[۶۹۰]

و در حدیث دیگری می‌خوانیم: «نَزَلَتْ فی الْمَهْدی»: «این آیه درباره مهدی علیه السلام نازل شده است».

در این آیه مهدی علیه السلام و یارانش به عنوان الَّذینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ «کسانی که از شما ایمان آورده و کارها شایسته انجام داده‌اند» معرفی شده‌اند، بنابراین تحقق این انقلاب جهانی بدون ایمان مستحکم که هر گونه ضعف و زبونی و ناتوانی را دور سازد، و بدون اعمال صالحی که راه را برای اصلاح جهان بگشاید امکان‌پذیر نیست. و آنها که در انتظار چنین برنامه‌ای هستند هم باید سطح آگاهی و

پیام قرآن، ج۹، ص: ۴۲۴

ایمان خود را بالا ببرند و هم در اصلاح اعمال خویش بکوشند.

تنها چنین کسانی هستند که می‌توانند نوید شرکت در حکومت او بخود دهند؛ نه آنها که با ظلم و ستم همکاری دارند؛ و نه آنها که از ایمان و عمل صالح بیگانه‌اند.

نه افراد ترسو و زبونی که بر اثر ضعف ایمان از همه چیز حتی از سایه خود می‌ترسند.

و نه افراد سست و بی حال و بیکاره‌ای که دست روی دست گذارده و در برابر مفاسد محیط و جامعه شان سکوت اختیار کرده و کمترین تلاش و کوششی در راه مبارزه با فساد ندارند.

این است اثر سازنده قیام مهدی علیه السلام در جامعه اسلامی.

خداوندا! دیدگان ما را به جمالش روشن کن، و ما را از یاران وفادار و سربازان فداکارش قرار ده!

پایان جلد نهم پیام قرآن

ربیع الثانی سال ۱۴۱۵

مطابق با مهرماه سال ۱۳۷۳

---

[۱] (۱). امامت و رهبری تألیف آیهٔ اللّه شهید مطهری، صفحه ۱۳.

[۲] (۱). شرح تجرید قوشچی، صفحه ۴۷۲.

[۳] (۲). شرح قدیم تجرید از شمس الدین اصفهانی اشعری(بنا به نقل توضیح المراد تعلیقه بر شرح تجرید عقاید، تألیف سید هاشم حسینی تهرانی، صفحه ۶۷۲.

[۴] (۳). مقدمه ابن خلدون، صفحه ۱۹۱.

[۵] (۴). اوائل المقالات، صفحه ۷۴، چاپ مکتبهٔ الداوری.

[۶] (۱). احقاق الحق، جلد ۲، صفحه ۳۰۰(پاورقی یک).

[۷] (۱). احقاق الحق، جلد ۲ صفحه ۲۹۴- دلائل الصدق، جلد ۲ صفحه ۴.

[۸] (۲). دلائل الصدق، جلد ۲، صفحه ۸.

[۹] (۱). اصول کافی، جلد اول، صفحه ۲۰۰.

[۱۰] (۱). الدار المنثور، جلد ۶، صفحه ۳۷۹(ذیل آیه ۷ سوره بینه،(۹۸)).

[۱۱] (۲). شواهد التنزیل، جلد ۲، صفحه ۳۵۷.

[۱۲] (۱). همان مدرک، صفحه ۳۵۹.

[۱۳] (۲). الصواعق، صفحه ۹۶ و نور الابصار، صفحه ۷۰ و ۱۰۱- برای آگاهی بیشتر از راویان این خبر و کتابهایی که در آن ذکر شده است به جلد سوم احقاق الحق، صفحه ۲۸۷ به بعد و جلد ۱۴، صفحه ۲۵۸ مراجعه فرمایید.

[۱۴] (۳). سوره نجم،(۵۳)، آیات ۴-/ ۳.

[۱۵] (۱). التحقیق، ماده« امَ».

[۱۶] (۲). سوره یس، آیه ۱۲.

[۱۷] (۱). سوره حجرات، آیه ۷۹.

[۱۸] (۲). سوره احقاف، آیه ۱۲- سوره هود، آیه ۱۷.

[۱۹] (۳). سوره بقره، آیه ۱۲۴.

[۲۰] (۴). سروه انبیاء، آیه ۷۳.

[۲۱] (۵). سوره توبه، آیه ۱۲.

[۲۲] (۶). سوره اسراء، آیه ۷۱.

[۲۳] (۱). روح المعانی، جلد اول، صفحه ۳۳۶.

[۲۴] (۱). روح المعانی جلد ۱، صفحه ۳۳۵(بعضی از مفسران سوره سئل سائل« معارج» را نیز بر آن افزوده‌اند و گفته‌اند این کلمات در چهار سوره از قرآن آمده است.

[۲۵] (۱). سوره بقره، آیه ۱۲۴.

[۲۶] (۲). تفسیر روح البیان ده سنت معروف ابراهیم، و کشاف و مراغی اوامر و نواهی الهی، و قرطبی و المنار مجموعه این دستورات را ذکر کرده است.

[۲۷] (۱). سوره بقره، آیه ۱۲۴.

[۲۸] (۲). سوره لقمان، ایه ۱۳.

[۲۹] (۱). امالی شیخ مفید(مطابق نقل تفسیر برهان جلد ۱، صفحه ۱۵۱، حدیث ۱۳).

[۳۰] (۱). مناقب ابن مغازلی(مطابق نقل تفسیر المیزان، جلد ۱، صفحه ۲۷۸ ذیل آیه مورد بحث).

[۳۱] (۱). المیزان، جلد ۱، صفحه ۲۷۴.

[۳۲] (۲). تفسیر کبیر فخر رازی، جلد ۴، صفحه ۴۳.

[۳۳] (۱). ر. ك: شرح تجرید، صفحه ۲۷۱(با کمی تلخیص و اقتباس).

[۳۴] (۱). سوره جمعه، آیه ۲.

[۳۵] (۲). سوره حدید، آیه ۲۵.

[۳۶] (۱). اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۳۲(باب صفة العلم، حدیث ۲).

[۳۷] (۲). نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۱۴۷.

[۳۸] (۱). اصول کافی، جلد اول، صفحه ۲۰۰ حدیث ۱(باب نادر جامع فی فضل الامام).

[۳۹] (۲). نهج البلاعه، خطبه ۴۶.

[۴۰] (۱). سوره رعد، آیه ۷.

[۴۱] (۲). سوره توبه، آیه ۱۱۹.

[۴۲] (۳). سوره نساء، آیه ۵۹.

[۴۳] (۱). تفسیر کبیر فخر رازی، جلد ۱۹، صفحه ۱۴.

[۴۴] (۱). سوره رعد، آیه ۷.

[۴۵] (۲). الدارالمنثور، جلد ۴، صفحه ۴۵.

[۴۶] (۳). الدارالمنثور، جلد ۴، صفحه ۴۵.

[۴۷] (۴). الدار المنثور، جلد ۴، صفحه ۴۵.

[۴۸] (۱). برای آگاهی از منابع این حدیث و مدارك آن به کتاب نفیس احقاق الحق جلد ۳، صفحه ۸۸- ۹۲ مراجعه فرمائید.

[۴۹] (۲). حبیب السیر، جلد ۲، صفحه ۱۲.

[۵۰] (۱). تفسیر المیزان. جلد ۱۱، صفحه ۳۲۷ ذیل آیه فوق.

[۵۱] (۲). نور الثقلین، جلد ۲، صفحه ۴۸۲- ۴۸۵

[۵۲] (۳). همان مدرك، صفحه ۴۸۳، حدیث ۱۹ و ۲۰.

[۵۳] (۱). سوره توبه، آیه ۱۱۹

[۵۴] (۱). سوره حجرات، آیه ۱۵.

[۵۵] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۱۶، صفحه ۲۲۱.

[۵۶] (۱). احقاق الحق، جلد ۳، صفحه ۲۹۷.

[۵۷] (۲). همان مدرك.

[۵۸] (۳). نور الثقلین، جلد ۲، صفحه ۲۸۰ حدیث ۳۹۲ و ۳۹۳.

[۵۹] (۴). نور الثقلین، جلد ۲، صفحه ۲۸۰ حدیث ۳۹۲ و ۳۹۳.

[۶۰] (۵). تفسیر برهان، جلد ۲، صفحه ۱۷۰.

[۶۱] (۱). سوره نساء، آیه ۵۹.

[۶۲] (۱). تفسیر المنار، جلد ۵، صفحه ۱۸۱.

[۶۳] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۱۰، صفحه ۱۴۴.

[۶۴] (۲). تفسیر المنار، جلد ۵، صفحه ۱۸۱.

[۶۵] (۱). صحیح مسلم، جلد سوم، کتاب الاماره،(باب طاعهٔ الامراء و ان منعوا الحقوق، صفحه ۴۷۴).

[۶۶] (۲). همان مدرک، باب وجوب طاعهٔ الامراء ...، صفحه ۱۴۶۷.

[۶۷] (۳). نهج البلاغه، کلمات قصار، جمله ۱۶۵.

[۶۸] (۴). الدر المنثور، جلد ۲، صفحه ۱۷۷.

[۶۹] (۱). سوره نساء، آیه ۵۹.

[۷۰] (۲). ینابیع المودهٔ، صفحه ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶.

[۷۱] (۳). شواهد التنزیل، جلد ۱، صفحه ۱۴۸، طبع بیروت.

[۷۲] (۴). برای اطلاع بیشتر به تفسیر برهان، جلد اول صفحه ۳۸۱- ۳۸۷ و تفسیر کنز الدقائق جلد سوم صفحه ۴۳۷- ۴۵۲ مراجعه کنید.

[۷۳] (۱). واژه« ثقْلَیْن» دو گونه خوانده شده، گاه بر وزن« حَرَمین» که مفرد آن« ثَقَل»(بر وزن حَرَم) است به معنی چیز گرانمایه و پر ارزش و به معنی متاع مسافر نیز آمده است. و گاه« ثَقْلَین»(بر وزن سِبْطَین) خوانده شده که آن هم به معنی شیئ سنگین وزن است. نویسنده کتاب التحقیق معتقد است که اوّلی به معنی گرانمایه معنوی است، و دومی اعم است ضمنا باید توجه داشت که« ثَقَل»(به وزن حرم) صفت مشبه، و« ثِقْل»(بر وزن سبط) اسم مصدر است.

[۷۴] (۲). صحیح مسلم جلد ۴، صفحه ۱۸۷۳.

[۷۵] (۳). در پاورقی صحیح مسلم آمده است که غدیر خم سه میل تا جحفه فاصله دارد.

[۷۶] (۱). همان مدرک، صفحه ۱۸۷۴.

[۷۷] (۱). صحیح ترمذی، جلد ۵، صفحه ۶۶۲، باب مناقب اهل بیت النبی حدیث ۳۷۸۶.

[۷۸] (۲). همان مدرک صفحه ۶۶۳، حدیث ۳۷۸۸.

[۷۹] (۳). سنن دارمی، جلد ۲، صفحه ۴۳۲(طبع دارالفکر بیروت).

[۸۰] (۱). مسند امام احمد، جلد ۵، صفحه ۱۸۲، چاپ دارالصادر بیروت.

[۸۱] (۱). خصائص نسایی، صفحه ۲۰(طبع التقدم در مصر)(مطابق نقل فضائل الخمسه) جلد ۲، صفحه ۵۴.

[۸۲] (۲). مستدرک الصحیحین جلد ۳، صفحه ۱۰۹(مطابق همان مدرک).

[۸۳] (۱). منظور از شرط آن دو نفر این است که آنها تنها احادیثی را نقل می‌کردند که سلسله سندش متصل به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بوده، و روایانش از نظر آنها مورد اعتماد و غیر متهم بوده‌اند و از آنجا که آنها تمام احادیثی را که دارای این شرط بوده نقل نکرده‌اند، حاکم نیشابوری احادیثی را که واجد شرایط بوده و در آن دو کتاب نیامده در کتاب خودش مستدرک جمع آوری نموده و به این ترتیب کتاب مستدرک را می‌توان هم ردیف کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم شمرد.

[۸۴] (۲). صواعق، صفحه ۲۲۶، طبع عبداللطیف مصر.

[۸۵] (۱). اسدالغابه فی معرفهٔ الصحابه، جلد ۳، صفحه ۴۷،(طبع مصر و طبع بیروت).

[۸۶] (۲). گفته شده او بیش از پانصد کتاب تألیف کرده است(الکنی و الالقاب، جلد ۱، صفحه ۲۰۷).

[۸۷] (۳). احیاء المیت که در حاشیه الاتحاف، صفحه ۱۱۶ به طبع رسیده است.

[۸۸] (۴). الکنی و الالقاب، جلد ۲، صفحه ۱۱۴.

[۸۹] (۵). سنن بیهقی، جلد ۱۰، صفحه ۱۱۴.

[۹۰] (۱). المعجم الکبیر، صفحه ۱۳۷(طبق نقل احقاق الحق ج ۹، صفحه ۳۲۲).

[۹۱] (۲). منهاج السنه، جلد ۴، صفحه ۱۰۴(طبع قاره).

[۹۲] (۳). احقاق الحق، جلد ۴، صفحه ۴۳۸(بنا به نقل از کتاب خطی او).

[۹۳] (۴). مناقب صفحه ۹۳.

[۹۴] (۱). این کتاب در حاشیه کتاب مستدرک حاکم،، جلد ۳، صفحه ۱۰۹ چاپ حیدر آباد دکن آمده است.

[۹۵] (۲). سیره حلبی، جلد ۳، صفحه ۲۷۴، طبع قاره.

[۹۶] (۳). المقتبس صفحه ۱۶۷، طبع پاریس.

[۹۷] (۴). تفسیر خازن جلد ۱، صفحه ۴، طبع قاهره.

[۹۸] (۱). شرح نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۴۳۷، طبع قاهره، و جلد ۶، صفحه ۳۷۵، طبع حلبی بیروت خطبه ۸۶.

[۹۹] (۲). سیره نبویه، جلد ۲، صفحه ۳۰۰، در حاشیه جلد ۳، سیره حلبی، صفحه ۳۳، طبع مصر نیز آمده است.

[۱۰۰] (۳). نقل از خلاصه عبقات الانوار ج ۲، صفحه ۱۰۵- ۲۴۲. طبع مؤسسه البعثه.

[۱۰۱] (۱). صواعق المحرقه، صفحه ۷۵.

[۱۰۲] (۱). تفسیر علی بن ابراهیم، مطابق نقل بحار الانوار، جلد ۲۳، صفحه ۱۲۹ حدیث ۶۱.

[۱۰۳] (۲). صواعق ابن حجر، فصل اول، باب ۱۱، آخر صفحه ۸۹.

[۱۰۴] (۱). سمهود، قریه بزرگی در کنار نیل مصر است.

[۱۰۵] (۲). خلاصه عبقات الانوار، جلد ۲، صفحه ۲۸۵.

[۱۰۶] (۳). سنن بیهقی، جلد ۱۰، صفحه ۱۱۴.

[۱۰۷] (۴). سنن بیهقی، جلد ۱۰، صفحه ۱۱۴.

[۱۰۸] (۱). قبلا به این موارد اشاره شد، گفتنی است که مرحوم سیّد شرف الدین نیز در المراجعات در نامه هشتم به‌این موارد اشاره کرده است.

[۱۰۹] (۲). سوره حشر، آیه ۷.

[۱۱۰] (۱). کتاب ذخیرهٔ الآمال(مطابق نقل خلاصهٔ العبقات، جلد ۲، صفحه ۲۷۷).

[۱۱۱] (۱). بنا بر نقل اسد الغابه، عبداللّه بن زبیر در اوائل هجرت از مادر متولد شد، پدرش زبیر هنگامی که او هفت یا هشت ساله بود، وی را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آورده و با حضرت بیعت کرد و از آن حضرت روایاتی را(در باقیمانده عمر پیامبر صلی الله علیه و آله) شنید و نقل نمود(اسد الغابه، جلد ۳، صفحه ۱۶۲).

[۱۱۲] (۱). این حدیث را حافظ طبرانی در المعجم الکبیر و المعجم الصغیر(صفحه ۷۸ طبع دهلی) و ابن قتیبه دینوری در عیون الأخبار(جلد ۱، صفحه ۲۱۲ طبع مصر) و حاکم نیشابوری در مستدرک(جلد ۳ صفحه ۱۵۰) و ذهبی در میزان الاعتدلال(جلد ۱ صفحه ۲۲۴) و سیوطی در تاریخ الخلفاء(صفحه ۵۷۳) و گروه کثیر دیگری نقل کرده‌اند.

[۱۱۳] (۲). کتاب لماذا اخترت مذهب اهل البیت، صفحه ۱۶۶.

[۱۱۴] (۱). خلاصه عبقات، جلد ۲، صفحه ۱۲۶- ۱۹۵.

[۱۱۵] (۲). سوره قمر، آیات ۱۱ و ۱۲.

[۱۱۶] (۱). سوره هود، آیه ۴۳

[۱۱۷] (۱). قرآن در آیات متعددی تصریح می‌کند که روز قیامت روزی است که اختلافات برچیده می‌شود و خداونددر میان امتها

داوری می کند.

[۱۱۸] (۲). این روایت را گروه کثیری از دانشمندان شیعه و اهل سنت، نقل کرده‌اند و در بعضی از طرق حدیث آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ سؤال علی علیه السلام که پرسید: این فرقه ناجیه کدام است؟ فرمود:« المتمسک بما انت و شیعتک و اصحابک»:« کسی که به آنچه که تو بر آن هستی و شیعیان و اصحاب تو هستند تمسک جوید»(احقاق الحق، جلد ۷، صفحه ۱۸۵).

[۱۱۹] (۱). منکدر ابن عبداللّه پدر محمد بن منکدر- طبق گفته ابن اثیر در اسد الغابه- از اصحاب و یاران‌پیامبر صلی الله علیه و آله بود.

[۱۲۰] (۱). حاکم نیشابوری در مستدرک، جلد ۳، صفحه ۱۴۹(طبع حیدرآباد دکن مطابق نقل احقاق الحق جلد ۹، صفحه ۲۹۴).

[۱۲۱] (۲). عبرت حمزاوی چنین است: صححها الحاکم علی شرط الشیخین(اشاره به اینکه با همان معیارهایی که‌بخاری و مسلم احادیث را صحیح می‌دانستند، این حدیث صحیح است(مشارق الانوار، صفحه ۹۰ طبع شرقیه مصر).

[۱۲۲] (۳). برای آگاهی بیشتر به احقاق الحق جلد ۹ صفحه ۲۹۴ تا ۲۹۶ مراجعه شود.

[۱۲۳] (۴). این حدیث را سیوطی در الجامع الصغیر(صفحه ۵۸۷ طبع مصر) و محب الدین طبری در دخائر العقبی، و ابن حجر در صواعق، و گروه دیگری در کتابهای خود آورده‌اند.

[۱۲۴] (۱). ذخائرالعقبی صفحه ۷، طبع قدس قاهره.

[۱۲۵] (۲). سوره نحل، آیه ۱۶.

[۱۲۶] (۱). سوره انعام، آیه ۹۷.

[۱۲۷] (۱). سوره صافات، آیات ۶- ۹.

[۱۲۸] (۱). نهج البلاغه، خطبه ۱۰۰.

[۱۲۹] (۱). جامع الاصول، جلد ۹، صفحه ۴۱۰.

[۱۳۰] (۲). خلاصه عبقات جلد ۳، صفحه ۱۲۴ - ۱۶۷(در این کتاب ضعف سند این حدیث را بیش از سی نفر از علماء و دانشمندان اهل سنت با شرح حالات آنان نقل کرده است.

[۱۳۱] (۱). صحیح مسلم، جلد ۳، صفحه ۱۴۵۳، طبع بیروت(داراحیاء التراث العربی).

[۱۳۲] (۲). صحیح مسلم، جلد ۳، صفحه ۱۴۵۳.

[۱۳۳] (۳). صحیح مسلم، جلد ۳، صفحه ۱۴۵۳.

[۱۳۴] (۱). صحیح بخاری، جلد ۳، جزءنهم، صفحه ۱۰۱(در بابی که آنرا قبل از باب اخراج الخُصوم و اهل ریب، آورده است) طبع دارُ الجَبل بیروت.

[۱۳۵] (۲). صحیح ترمذی، جلد ۴، صفحه ۵۰۱، طبع داراحیاء التراث العربی بیروت- باب ماجاء فی الخلفاء، حدیث ۲۲۲۲۳.

[۱۳۶] (۳). صحیح ابی داود جلد ۴، طبع بیروت داراحیاء السنهٔ النبویه(کتاب المهدی).

[۱۳۷] (۴). به کتاب منتخب الاثر، صفحه ۱۲ و احقاق الحق جلد ۱۳ مراجعه شود.

[۱۳۸] (۵). مسند احمد، جلد ۱، صفحه ۳۹۸، طبع دارالصادق بیروت.

[۱۳۹] (۱). ینابیع الموده، صفحه ۴۴۵، باب ۷۷.

[۱۴۰] (۲). آنها عبارتند از ۱- معاویه اول، ۲- یزید اول، ۳- معاویه دوم، ۴- مروان اول، ۵- عبدالملک، ۶- ولید اول، ۷- سلیمان بن عبدالملک، ۸- عمر بن عبدالعزیز، ۹- یزید دوم، ۱۰- هشام بن عبدالملک، ۱۱- ولید دوم، ۱۲- یزید سوم، ۱۳- ابراهیم بن ولید،

۱۴- مروان دوم و امویین اندلس، تعداد آنها از این هم بیشتر است(دائرة المعارف دهخدا).

[۱۴۱] (۱). سوره شوری آیه ۲۳.

[۱۴۲] (۲). ینابیع الموده، صفحه ۴۴۶، دنباله باب ۷۷.

[۱۴۳] (۱). لاکون مع الصادقین، صفحه ۱۴۶.

[۱۴۴] (۱). حلیة الاولیاء، جلد ۱، صفحه ۸۶(مطابق نقل فضائل الخمسه من الصحاح السته، جلد ۲، صفحه ۳۴).

[۱۴۵] (۲). مرحوم علامه در کشف المراد(شرح تجرید العقاید) می‌گوید: این حدیث به طور متواتر از پیامبراکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است(کشف المراد، صفحه ۳۱۴) طبع مکتبة المصطفوی قم.

[۱۴۶] (۱). اصول کافی، جلد اول، صفحه ۱۷۸ و ۱۷۹.

[۱۴۷] (۲) و ۲. همان مدرک حدیث ۲ و ۶ از باب اول.

[۱۴۸] (۱)

[۱۴۹] (۲). همان مدرک، حدیث ۱۱ و ۱۲ و ۱۳.

[۱۵۰] (۳). همان مدرک، حدیث ۳،(باب انه لو لم یبق الارجلین احدهما الامام).

[۱۵۱] (۴). نهج البلاغه، خطبه ۱۴۷.

[۱۵۲] (۵). بحار الانوار، جلد ۲۳، از صفحه ۱- ۵۶.

[۱۵۳] (۱). بحار الانوار، جلد ۴۷، صفحه ۴۱.

[۱۵۴] (۱). سوره رعد، آیه ۷.

[۱۵۵] (۲). بحار الانوار، جلد ۲۳، صفحه ۵، حدیث ۹.

[۱۵۶] (۱). سوره نساء، آیه ۸۳.

[۱۵۷] (۲). سوره نحل، آیه ۴۳- سوره انبیاء، آیه ۷.

[۱۵۸] (۱). مجمع البیان، جلد ۳، صفحه ۸۲.

[۱۵۹] (۲). تفسیر کنز الدقائق، جلد ۳، صفحه ۴۸۶.

[۱۶۰] (۱). همان مدرک، صفحه ۴۸۶.

[۱۶۱] (۲). تفسیر برهان، جلد ۲، صفحه ۳۶۹.

[۱۶۲] (۱). احقاق الحق، جلد ۳، صفحه ۴۸۲.

[۱۶۳] (۱). سوره بقره، آیه ۲۴۷.

[۱۶۴] (۲). سوره یوسف، آیه ۵۵.

[۱۶۵] (۱). بصائر الدرجات مطابق نقل بحارالانوار، جلد ۲۶، صفحه ۱۳۷.

[۱۶۶] (۱). سوره رعد، آیه ۴۳.

[۱۶۷] (۱). تفسیر قرطبی، جلد ۵، صفحه ۳۵۶۵.

[۱۶۸] (۲). دارالمنثور، جلد ۴، صفحه ۶۹.

[۱۶۹] (۳). قندوز شهری است در شمال افغانستان و این عالم اهل سنت منسوب به آنجا است.

[۱۷۰] (۴). ینابیع الموده، صفحه ۱۰۲.

[۱۷۱] (۵). سوره نمل، آیه ۴۰.

[۱۷۲] (۶). همان مدرک، صفحه ۱۰۳.

[۱۷۳] (۱). همان مدرک، صفحه ۱۰۴.

[۱۷۴] (۲). در این زمینه روایات متعدد جالبی نیز از طریق ائمه اهل بیت علیهم السلام وارد شده است که برای اطلاع بیشتر می‌توانید به کتاب تفسیر کنز الدقائق، جلد ۶، صفحه ۴۸۰، و تفسیر برهان ذیل آیه مورد بحث مراجعه فرمائید.

[۱۷۵] (۳). سوره ال عمران، آیه ۷.

[۱۷۶] (۱). اصول کافی، جلد اول، صفحه ۲۱۳، حدیث ۳ و ۱.

[۱۷۷] (۲). اصول کافی، جلد اول، صفحه ۲۱۳، حدیث ۳ و ۱.

[۱۷۸] (۳). همان مدرک، حدیث ۲.

[۱۷۹] (۱). برای توضیح بیشتر به کتاب جامع الاحادیث جلد اول، صفحه ۲۷ و تفسیر کنز الدقائق صفحه ۴۲ تا ۴۵، و اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۴۱۵ مراجعه شود.

[۱۸۰] (۱). نهج البلاغه، خطبه ۹۱،(خطبه اشباح).

[۱۸۱] (۲). بحار الانوار، جلد ۲۳، صفحه ۱۸۸ – ۲۰۸ و تفسیر برهان جلد ۳، صفحه ۲۵۴ – ۲۵۶(در این دو کتاب حدود بیست حدیث در این زمینه نقل شده است.)

[۱۸۲] (۱). اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۲۳۹.

[۱۸۳] (۱). برای آگاهی بیشتر به احقاق الحق، جلد ۵، صفحه ۴۶۸– ۵۰۱ و برای آگاهی به منابع این حدیث در کتب شیعه به کتاب شریف جامع الاحادیث طبع قدیم صفحه ۱۶ به بعد مراجعه فرمائید.

[۱۸۴] (۲). جامع الاحادیث، جلد ۱، صفحه ۱۷، حدیث ۴ باب حجیهٔ فتوی الائمه.

[۱۸۵] (۳). همان مدرک، حدیث ۱.

[۱۸۶] (۱). همان مدرک، حدیث ۷(در این زمینه در همان کتاب احادیث دیگری نیز وجود دارد)

[۱۸۷] (۲). اصول کافی، جد ۱، صفحه ۲۷۱.

[۱۸۸] (۳). همان مدرک.

[۱۸۹] (۱). سوره بقره، آیات ۸۷ و ۲۵۳، و سوره مائده، آیه ۱۱۰.

[۱۹۰] (۲). سوره بقره، آیه ۱۱۰.

[۱۹۱] (۳). این چهار معنی در تفسیر کنزالدقائق، جلد ۲، صفحه ۷۸ آمده، ولی در بعضی از تفاسیر معروف فقط معنی اول ذکر شده است، و در تفسیر فخر رازی به سه معنی قناعت شده است: جبرئیل و انجیل و اسم اعظم(تفسیر فخر رازی، جلد ۳، صفحه ۱۷۷).

[۱۹۲] (۴). سوره نحل، آیه ۱۰۲.

[۱۹۳] (۵). سوره مائده، آیه ۱۱۰– و سوره بقره، آیه ۸۷.

[۱۹۴] (۱). الدر المنثور، جلد ۱، صفحه ۸۷(ذیل آیه ۸۷ سوره بقره) دو روایت نیز قریب به همین مضمون در صحیح مسلم، جلد ۴، صفحه ۱۹ و ۳۲ باب فضائل حسّان بن ثابت آمده است.

[۱۹۵] (۲). سفینهٔ البحار، ج ۲، صفحه ۴۹۵۴.

[۱۹۶] (۳). کشف الغمه، جلد ۳، صفحه ۱۱۸.

اعلام الوری، صفحه ۳۳۱، آن دو شعر عبارت است از:

خروج امام لا محالة خارج‌یقوم علی اسم اللّه و البرکات

یمیز فینا کل حق و باطل‌و یجزی علی النعماء و النقمات [۱۹۷] (۱). سوره واقعه، آیات ۱۰ ۱۱-

[۱۹۸] (۲). اصول کافی، ج ۱، صفحه ۲۷۱.

[۱۹۹] (۳). همان مدرک، صفحه ۲۷۲.

[۲۰۰] (۱). اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۳۸۷، حدیث ۲.

[۲۰۱] (۲). همان مدرک، حدیث ۴.

[۲۰۲] (۱). اصول کافی، جلد اول، صفحه ۲۵۴(باب فی ان الائمة علیهم السلام یزدادون فی لیلة الجمعه).

[۲۰۳] (۱). در جلد هفتم صفحه ۱۸۱ تا ۱۹۹.

[۲۰۴] (۱). سوره احزاب، آیه ۳۳.

[۲۰۵] (۱). سوره احزاب، آیه ۳۳.

[۲۰۶] (۱). سوره بقره، آیه ۱۲۴ و توضیح بیشتر در زمینه این مسأله که معصوم بودن با اختیاری بودن اعمال معصومان منافات ندارد در جلد هفتم پیام قرآن، صفحه ۱۹۳ به بعد مطالعه فرمائید.

[۲۰۷] (۱). دارالمنثور، جلد ۵، صفحه ۱۹۶ و ۱۹۹.

[۲۰۸] (۲). المیزان، جلد ۱۶، صفحه ۳۱۱.

[۲۰۹] (۱). طبرسی در مجمع البیان ذیل آیه مورد بحث، و حاکم حسکانی در شواهد التنزیل، جلد ۲، صفحه ۵۶، حدیث فوق را آورده‌اند.

[۲۱۰] (۱). مجمع البیان ذیل آیه مورد بحث.

[۲۱۱] (۲). صحیح مسلم، جلد ۴، صفحه ۱۸۸۳، حدیث ۲۴۲۴(باب فضائل اهل بیت النّبی صلی الله علیه و آله)

[۲۱۲] (۳). شواهد التنزیل، جلد ۲، صفحه ۳۳، حدیث ۳۷۶.

[۲۱۳] (۱). صحیح ترمذی، جلد ۵، صفحه ۶۹۹، حدیث ۳۸۷۱(باب فضل فاطمه)- چاپ احیاء التراث.

[۲۱۴] (۲). تفسیر فخر رازی، جلد ۸، صفحه ۸۰.

[۲۱۵] (۳). مسند احمد، جلد اول، صفحه ۳۳۰، جلد ۴، صفحه ۱۰۷ و جلد ۶، صفحه ۲۹۲(به نقل از فضائل الخمسه، جلد ۱، صفحه ۲۷۶ به بعد).

[۲۱۶] (۴). شواهد التنزیل، جلد ۲، صفحه ۱۱ و ۱۵ و ۹۲(توجه داشته باشید که شواهد التنزیل این روایت را به طرق متعددی نقل کرده است).

[۲۱۷] (۱). شواهد التنزیل، جلد ۲، صفحه ۲۸ و احقاق الحق، جلد ۲، صفحه ۵۰۳ تا ۵۴۸.

[۲۱۸] (۲). الدّر المنثور، جلد ۵، صفحه ۱۹۹.

[۲۱۹] (۱). در شواهد التنزیل، چهار حدیث در این زمینه آمده است؛ جلد ۲، از صفحه ۲۴- ۲۷(حدیث ۶۵۹ و ۶۶۱ و ۶۶۴).

[۲۲۰] (۲). اقتباس از جلد دوم احقاق الحق، از صفحه ۵۰۲- ۵۶۳.

[۲۲۱] (۱). تفسیر روح المعانی، جلد ۲۲، صفحه ۱۲.

[۲۲۲] (۲). همان مدرک، صفحه ۱۳.

[۲۲۳] (۱). سوره مائده، آیه ۶ و تفسیر روح المعانی نوشته آلوسی، جلد ۲۲، صفحه ۱۷(ذیل آیه ۳۳ احزاب).

[۲۲۴] (۲). سوره انفال، آیه ۱۱.

[۲۲۵] (۱). روح المعانی، جلد ۲۲، صفحه ۱۷.

[۲۲۶] (۲). سوره آل عمران، آیه ۱۰۸.

[۲۲۷] (۳). سوره‌بقره، آیه ۱۸۵.

[۲۲۸] (۴). سوره نساء، آیه ۲۸).

[۲۲۹] (۵). سوره‌نساء، آیه ۶۰)

[۲۳۰] (۶). سوره مائده، آیه ۹.

[۲۳۱] (۷). سوره قیامت، آیه ۵).

[۲۳۲] (۱). برای توضیح بیشتر به جلد ۷، پیام قرآن، صفحه ۱۹۳- ۱۹۷ مراجعه فرمائید.

[۲۳۳] (۲). آلوسی در تفسیر روح المعانی ذیل آیه تطهیر اصرار عجیبی دارد که مفهوم آیه را در مورد معصوم بودن اهل بیت علیهم السلام انکار کند و از جمله اشکال بالا را مطرح می‌نماید(روح المعانی، جلد ۲۲، صفحه ۱۷).

[۲۳۴] (۱). روح المعانی، جلد ۲۲، صفحه ۱۷.

[۲۳۵] (۱). جلد ۷، صفحه ۱۰۳- ۱۷۳.

[۲۳۶] (۱). پیام قرآن جلد ۷، صفحه ۵۳- ۷۴.

[۲۳۷] (۱). پیام قرآن جلد ۷، از صفحه ۳۰۳- ۳۰۹.

[۲۳۸] (۱). سوره آل عمران، آیات ۴۸ و ۴۹.

[۲۳۹] (۱). سوره ص، آیه ۳۶.

[۲۴۰] (۲). سوره نمل، آیه ۴۰.

[۲۴۱] (۱). سوره ص، آیه ۳۶.

[۲۴۲] (۱). سوره نمل، آیه ۳۸.

[۲۴۳] (۲). سوره نمل، آیه ۳۹.

[۲۴۴] (۳). سوره نمل، آیه ۴۰.

[۲۴۵] (۱). سوره نمل، آیه ۴۰.

[۲۴۶] (۲). تفسیر نور الثقلین، جلد ۴، صفحه ۹۱، حدیث ۷۷- در تفسیر الدر المنثور نیز با صراحت این معنا از ابن عباس و بعضی دیگر نقل شده که گوینده این سخن آصف بن برخیا بود که نام دیگرش« تملیخا» است(الدرّ المنثور، جلد ۵، صفحه ۱۰۹).

[۲۴۷] (۳). المیزان، این احتمال در جلد ۱۵، صفحه ۳۶۳ نقل کرده و خرده گرفته است.

[۲۴۸] (۱). کافی بنا به نقل تفسیر برهان، جلد ۳، صفحه ۲۰۳، حدیث ۱.

[۲۴۹] (۱). نهج البلاغه، خطبه قاصعه.

[۲۵۰] (۱). بحار الانوار، جلد ۱۹، صفحه ۱۲۱.

[۲۵۱] (۲). این حدیث را ابن اثیر در کامل به طور مشروح آورده است(جلد ۲، صفحه ۲۱۹) و هم چنین ابن هشام، در سیره نبویّه جلد ۳، صفحه ۳۴۹ و علامه مجلسی در بحارالانوار، جلد ۲۱، صفحه ۲۹۸، حدیث ۳۰.

[۲۵۲] (۱). بحارالانوار، جلد ۴۱، صفحه ۲۳۷(با تلخیص).

[۲۵۳] (۲). بحارالانوار، جلد ۴۱، صفحه ۲۳۷(با تلخیص).

[۲۵۴] (۱). سوره مائده، آیه ۶۷.

[۲۵۵] (۱). تعدد همراهان پیامبر صلی الله علیه و آله را بعضی ۹۰ هزار و بعضی ۱۱۲ هزار و بعضی ۱۲۰ هزار و بعضی ۱۲۴ هزار نوشته‌اند.

[۲۵۶] (۱). سوره مائده، آیه ۳.

[۲۵۷] (۱). این اشعار را جمعی از بزرگان دانشمندان اهل تسنن نقل کرده‌اند، که از میان آنها: حافظ ابونعیم اصفهانی، و حافظ ابوسعید سجستانی و خوارزمی ملکی و حافظ ابوعبداللَّه مرزبانی و گنجی شافعی و جلال الدین سیوطی و سبط بن جوزی و صدرالدین حموی را می‌توان نام برد.

[۲۵۸] (۱). سوره مائده، آیه ۶۷.

[۲۵۹] (۲). فخر رازی در ذیل این آیه می‌گوید: اصحاب آثار(راویان حدیث و سیره نویسان) نوشته‌اند هنگامی که آیه فوق نازل شد؛ پیامبران صلی الله علیه و آله بعد از نزولش بیش از ۸۱ یا ۸۲ روز در قید حیات نبود(تفسیر کبیر رازی، جلد ۱۱، صفحه ۱۳۹) در تفسیر المنار و بعضی از کتب دیگر نیز آمده است که تمام سوره« مائده» در حج الوداع نازل شده(المنار، جلد ۶، صفحه ۱۱۶) البته بعضی درباره عدد روزهای فوق، نیز کمتر نقل کرده‌اند.

[۲۶۰] (۳). سوره مائده، آیه ۶۷.

[۲۶۱] (۱). سوره حجرات، آیه ۱۰

[۲۶۲] (۲). سوره توبه، آیه ۷۱.

[۲۶۳] (۱). مسند احمد، جلد ۴، صفحه ۲۸۱(طبق نقل فضائل الخمسه، جلد ۱، صفحه ۴۳۲).

[۲۶۴] (۲). تاریخ بغداد، جلد ۷، صفحه ۲۹۰.

[۲۶۵] (۳). فیض القدیر، جلد ۶، صفحه ۲۱۷- صواعق، صفحه ۱۰۷.

[۲۶۶] (۱). دربعضی از روایات حارث بن نعمان و در بعضی نضر بن حارث آمده است.

[۲۶۷] (۱). مجمع البیان، جلد ۹ و ۱۰، صفحه ۳۵۲.

[۲۶۸] (۲). جد ۱۰، صفحه ۶۷۵۷.

[۲۶۹] (۳). جلد ۲۹، صفحه ۵۲.

[۲۷۰] (۴). مطابق نقل نورالابصار شبلنجی، صفحه ۷۱.

[۲۷۱] (۱). تفسیر طبری، جلد ۲۰، صفحه ۸۶ و قرطبی جلد ۱۳ صفحه ۳۲۳.

[۲۷۲] (۲). برای آگاهی بیشتر بر این موضوع به جلد اوّل کتاب تفیس الغدیر صفحه ۲۵۶ و ۲۵۷ مراجعه فرمائید.

[۲۷۳] (۳). تفسیر ابی السعود که در حاشیه تفسیر رازی نوشته شده، جلد ۸، صفحه ۱۴۸ و السّراج المنیر، جلد ۴، صفحه ۳۱۰.

[۲۷۴] (۱). الغدیر، جلد ۱، صفحه ۲۵۵.

[۲۷۵] (۱). تفسیر المنار، جلد ۶، صفحه ۴۶۶.

[۲۷۶] (۱). مناقب، صفحه ۲۱۷.

[۲۷۷] (۱). الغدیر، جلد ۱، صفحه ۱۶۱.

[۲۷۸] (۲). الغدیر، جلد ۱، صفحه ۱۵۹- صفحه ۲۱۳.

[۲۷۹] (۱). سوره مائده، آیه ۵۵.

[۲۸۰] (۲). تفسیر الدر المنثور، جلد ۲، صفحه ۲۹۳.

[۲۸۱] (۱). تفسیر الدر المنثور، جلد ۲، صفحه ۲۹۳.

[۲۸۲] (۲). اسباب النزول، صفحه ۱۴۸.

[۲۸۳] (۳). تفسیر کشاف، جلد ۱، صفحه ۶۴۹.

[۲۸۴] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۱۲، صفحه ۲۶.

[۲۸۵] (۲). تفسیر طبری، جلد ۶، صفحه ۱۸۶.

[۲۸۶] (۳). برای اطلاع بیشتر از طرق مزبور، به شواهد التنزیل صفحه ۱۶۱ تا ۱۶۸ مراجعه نمائید(چاپ اعلمی بیروت).

[۲۸۷] (۴). الغدیر، جلد ۲، صفحه ۵۲ و ۵۳.

[۲۸۸] (۵). احقاق الحق، جلد ۲، صفحه ۳۹۹- ۴۰۷.

[۲۸۹] (۱). اشعار حسان بن ثابت با تفاوت مختصری در کتب بسیاری، از جمله در تفسیر روح المعانی و کفایهٔ الطالب گنجی شافعی و کتب دیگر رنقل شده است.

[۲۹۰] (۲). تذکرهٔ الخواص، صفحه ۱۰ و گنجی شافعی نیز آن را در کفایهٔ الطالب صفحه ۱۲۳ نقل کرده و گوینده‌اش را از بعضی از شعرا شمرده است.

[۲۹۱] (۱). مفردات راغب ماده« ولی» بعضی از بزرگان برای مولی تا ۲۷ معنی ذکر کرده‌اند(الغدیر، جلد ۱، صفحه ۳۶۲) ولی اصول معانی آن همان دو معنی است و بقیه به آن باز می‌گردد.

[۲۹۲] (۲). سوره مائده، آیه ۵۶.

[۲۹۳] (۱). سوره آل عمران، آیه ۱۷۳.

[۲۹۴] (۱). برای آگاهی از مدارک این روایات به تفسیر نمونه ذیل آیات فوق مراجعه شود.

[۲۹۵] (۱). این حدیث را بسیاری از دانشمندان اهل سنّت همچون ابن ابی جریر و ابن ابی حاتم ابن مردویه و ابونعیم و بیهقی و ثعلبی و طبری نقل کرده‌اند و ابن اثیر در جلد دوّم کتاب کامل این سخن را آورده است هم‌چنین ابوالفداء در جلد اوّل تاریخش و گروهی دیگر(برای توضیح بیشتر در انتظار بحث‌های آینده باشید).

[۲۹۶] (۱). متن روایت چنین است:« رُوِی انَّهُ وَقَعَ نَصْلٌ فی رِجْله فَلَمْ یُمْکنْ مِنْ اخْراجِهِ فَقالَتْ فاطِمَهُ علیها السلام اخْرِجُوهفی حال صَلاته فَاِنَّهُ لایَحِسُّ بِما یَجْری عَلَیْه حینَئِذٍ فَاخْرِجَ فَهُوَ فی صَلاتِهِ!(محجّهٔ البَیضاءَ، جلد اول، صفحه ۳۹۸- احقاق الحق، جلد ۲، صفحه ۴۱۴.

[۲۹۷] (۲). تفسیرکبیر، جلد ۱۲، صفحه ۳۰.

[۲۹۸] (۱). مدرک این احادیث در پایان پنج حدیث ذکر می‌شود.

[۲۹۹] (۱). این احادیث پنج‌گانه را شواهد التنزیل در جلد ۱، صفحه ۱۴۸- ۱۵۱ آورده است.

[۳۰۰] (۲). بحرالمحیط، جلد ۳، صفحه ۲۷۸.

[۳۰۱] (۳). همان مدرک، صفحه ۲۷۹.

[۳۰۲] (۱). احقاق الحق، جلد سوم، صفحه ۴۲۵.

[۳۰۳] (۲). سوره نساء، آیه ۵۹ و ینابیع الموده، صفحه ۱۱۶،(طبع دارالکتب العراقیه).

[۳۰۴] (۱). تفسیر برهان جلد ۱، صفحه ۳۸۱- ۳۸۷.

[۳۰۵] (۱). مناقب، صفحه ۱۸۹- در دُرَرَالسمطین، صفحه ۹۱- مناقب عبداللّٰه شافعی، صفحه ۱۵۴- شواهد التنزیل جلد ۱ صفحه ۲۵۹.

[۳۰۶] (۱). ینابیع الموده، صفحه ۱۱۵.

[۳۰۷] (۲). شواهد التنزیل، جلد ۱، صفحه ۲۶۲.

[۳۰۸] (۳). برای آگاهی بیشتر به احقاق الحق، جلد ۱۴، صفحه ۲۷۴ و ۲۷۵ و الغدیر، جلد ۲ صفحه ۲۷۷، احقاق الحق، جلد ۳ صفحه ۲۹۶ به بعد، و جلد ۱۴ صفحه ۲۷۰- ۲۷۷.

[۳۰۹] (۱). به ترتیب: آیه ۱۰۹ و ۱۲۷ و ۱۴۵ و ۱۶۴ و ۱۸۰ سوره« شعراء».

[۳۱۰] (۱). سوره ص، آیه ۸۶.

[۳۱۱] (۱). روح المعانی جلد ۲۵ صفحه ۳۰.

[۳۱۲] (۱). شواهد التنزیل، جلد ۲، صفحه ۱۳۰.

[۳۱۳] (۲). همان مدرک، صفحه ۱۳۱،- ۱۳۵.

[۳۱۴] (۱). همان مدرک، صفحه ۱۴۱.

[۳۱۵] (۲). الدّر المنثور، جلد ۶، صفحه ۷.

[۳۱۶] (۳). احقاق الحق، جلد ۳، صفحه ۲.

[۳۱۷] (۱). حلیة الاولیاء، جلد ۳، صفحه ۲۰۱.

[۳۱۸] (۲). مستدرک الصحیحین جلد ۳، صفحه ۱۷۲.

[۳۱۹] (۱). جامع البیان طبری، جلد ۲۵، صفحه ۱۶.

[۳۲۰] (۲). الصواعق المحرقه، صفحه ۱۰۱.

[۳۲۱] (۳). کنز العمّال، جلد ۱، صفحه ۱۱۸.

[۳۲۲] (۴). به پاورقی تفسیر مجمع البیان آغاز سوره مؤمن، مراجعه شود(جلد ۷ و ۸ صفحه ۵۱۲).

[۳۲۳] (۱). تفسیر کشاف جلد ۴، صفحه ۲۲۰ و ۲۲۱- تفسیر فخر رازی، جلد ۲۷ صفحه ۱۶۵ و ۱۶۶- تفسیر قرطبی، جلد ۸، صفحه ۵۸۴۳.

[۳۲۴] (۲). برای آگاهی بیشتر به تفسیر فخر رازی، جلد ۲۷، صفحه ۱۶۶ و ۱۶۷ مراجعه فرمایید.

[۳۲۵] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۲۷، صفحه ۱۶۶- روح المعانی، جلد ۲۵، ص ۳۲.

[۳۲۶] (۱). مجمع البیان جلد ۱ و ۲، صفحه ۴۵۲ با کمی تلخیص.

[۳۲۷] (۱). صحیح مسلم، جلد ۴ صفحه ۱۸۷۱، حدیث شماره ۳۲، باب ۴.

[۳۲۸] (۲). صحیح ترمذی، جلد ۵، صفحه ۶۳۸، حدیث ۳۷۲۴(باب ۲۱ باب مناقب علی علیه السلام).

[۳۲۹] (۳). مسند احمد، جلد ۱، صفحه ۱۸۵.

[۳۳۰] (۴). السنن الکبری، مطابق نقل فضائل الخمسه، جلد ۱ صفحه ۲۹۱.

[۳۳۱] (۵). الدر المنثور، ذیل آیه ۶۱« سوره آل عمران».

[۳۳۲] (۶). صحیح ترمذی، جلد ۵ صفحه ۲۲۵(باب ۴، حدیث ۲۹۹۹، طبع بیروت، داراحیاء التراث العربی).

[۳۳۳] (۷). مستدرک الصحیحین، جلد ۳، صفحه ۱۵۰.

[۳۳۴] (۱). السنن الکبری، جلد ۷ صفحه ۶۳.

[۳۳۵] (۲). الدرالمنثور، جلد ۲، صفحه ۳۸، ذیل آیه مورد بحث(با کمی تلخیص).

[۳۳۶] (۳). همان مدرک، صفحه ۳۹.

[۳۳۷] (۴). همان مدرک، صفحه ۳۹.

[۳۳۸] (۱). تفسیر طبری، جلد ۳، صفحه ۱۹۲(طبق نقل احقاق الحق، جلد ۳، صفحه ۴۷).

[۳۳۹] (۲). همان مدرک.

[۳۴۰] (۳). احکام القرآن، جصاص، جلد ۳، صفحه ۱۴.

[۳۴۱] (۱). معرفهٔ علوم الحدیث، صفحه ۵۰ طبع مصر،(مطابق نقل احقاق الحق، جلد ۳، صفحه ۴۸).

[۳۴۲] (۲). تفسیر المنار، جلد ۳، صفحه ۳۲۲.

[۳۴۳] (۱). تفسیر کبیر فخر رازی، جلد ۸، صفحه ۸۱.

[۳۴۴] (۱). همان مدرک.

[۳۴۵] (۱). سوره نحل، آیه ۱۲۰.

[۳۴۶] (۱). تفسیر المیزان، جلد ۳، صفحه ۲۳۰، ذیل آیه مباهله.

[۳۴۷] (۱). بحار الانوار، جلد ۱۰، صفحه ۳۵۰(با تلخیص).

[۳۴۸] (۱). بریه از ماده« برء» به معنی خلقت است، و لذا خداوند را باری به معنی خالق و مخلوقات را بریه می‌گویند، بعضی گفته‌اند« بریه» از« بَرَی» بر روزن برگ به معنی خاک است و از آنجا که مخلوقات از خاک گرفته شده‌اند به آنها« بریه» گفته می‌شود، بعضی نیز گفته‌اند:« بریه» از« بَرَیْتُ القَلَمَ»(قلم را تراشیدم) گرفته شده، و از آنجایی که مخلوقات از نظر شکل و قامت، به فرمان الهی به صورتهای مختلف در می‌آیند گویی مانند قلم هایی هستند که در کارگاه آفرینش تراشیده می‌شوند، به آنها« بریه» گفته شده است(به تفسیر قرطبی جلد ۱۰، صفحه ۷۲۳۵ و مفردات راغب و سایر کتب لغت مراجعه شود).

[۳۴۹] (۱). الدرالمنثور، جلد ۶، صفحه ۳۷۹.

[۳۵۰] (۲). شواهد التنزیل.

[۳۵۱] (۱). شواهد التنزیل، جلد ۲، صفحه ۳۵۷- حدیث ۱۱۲۶- همین مضمون را ابن حجر در صواعق، صفحه ۹۶، وشبلنجی در نورالابصار صفحه ۷۰ و ۱۰۱ نیز آورده است.

[۳۵۲] (۲). همان مدرک، صفحه ۳۵۹، حدیث ۱۳۰.

[۳۵۳] (۳). الدرّ المنثور، جلد ۶، صفحه ۳۷۹.

[۳۵۴] (۱). شواهد التنزیل، جلد ۲، صفحه ۳۶۴، حدیث ۱۱۴۲.

[۳۵۵] (۲). کفایهٔ الطالب، صفحه ۱۱۸، طبعهٔ الغری(طبق نقل احقاق الحق، جلد ۳، صفحه ۲۸۸).

[۳۵۶] (۳). کفایهٔ الطالب، صفحه ۱۱۸، طبعهٔ الغری(طبق نقل احقاق الحق، جلد ۳، صفحه ۲۸۸).

[۳۵۷] (۱). الغدیر، جلد ۲، صفحه ۴۸.

[۳۵۸] (۲). شواهد التنزیل، جلد ۱، صفحه ۱۹۶، حدیث ۱۳۳.

[۳۵۹] (۳). همان مدرک، صفحه ۹۸.

[۳۶۰] (۱). شواهد التنزیل، جلد ۱، صفحه ۱۰۰.

[۳۶۱] (۲). مستدرک الصحیحین، جلد ۳، صفحه ۴(طبع دار المعرفه بیروت).

[۳۶۲] (۳). همان مدرک.

[۳۶۳] (۱). مستدرک الصحیحین، جلد ۳، صفحه ۴.

[۳۶۴] (۲). سوره انفال، آیه ۳۰. تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه ۱۰۰.

[۳۶۵] (۱). اسد الغابه، جلد ۴، صفحه ۲۵.

[۳۶۶] (۲). مسند احمد، جلد ۱، صفحه ۳۴۸(طبع دار صادق بیروت).

[۳۶۷] (۳). احقاق الحق، جلد ۳، صفحه ۲۳- ۴۵، و جلد ۶، صفحه ۴۷۹- ۴۸۱ و جلد ۸ صفحه ۳۳۵- ۳۴۸، و جلد ۱۴ صفحه ۱۱۶- ۱۳۰.

[۳۶۸] (۴). للّه‌شواهد التنزیل، جلد ۱، صفحه ۹۶ به بعد.

[۳۶۹] (۵). فضائل الخمسه، جلد ۲، صفحه ۳۴۵ به بعد.

[۳۷۰] (۶). الغدیر، جلد ۲، صفحه ۴۹ به بعد.

[۳۷۱] (۷). تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۲۰۶ و ۲۰۷.

[۳۷۲] (۱). شواهد التنزیل، جلد ۱، صفحه ۱۰۷ حدیث ۱۵۰.

[۳۷۳] (۲). همان مدرک، جلد ۱، صفحه ۱۰۶، حدیث ۱۴۷.

[۳۷۴] (۱). شواهد التنزیل، جلد ۱، صفحه ۷۹ حدیث ۱۱۶.

[۳۷۵] (۲). همان مدرک، صفحه ۱۰۵، حدیث ۱۴۶.

[۳۷۶] (۳). صحیح ترمذی، جلد ۵، صفحه ۶۳۷(کتاب المناقب- باب مناقب علی بن ابیطالب، حدیث ۳۷۲۳).

[۳۷۷] (۴). سوره بقره، آیه ۱۸۹.

[۳۷۸] (۱). سوره هل أَتی آیه ۵.

[۳۷۹] (۱). نذر امام حسن و امام حسین علیهما السلام در روایت جعفی طبق نقل تفسیر قرطبی آمده است(تفسیر قرطبی، جلد ۱۰، صفحه ۶۹۲۲).

[۳۸۰] (۱). تفسیر کشاف، جلد ۴، صفحه ۶۷۰، ذیل آیات این سوره.

[۳۸۱] (۲). تفسیر قرطبی، جلد ۱۰، صفحه ۶۹۲۲.

[۳۸۲] (۱). تفسیر فخر رازی، جلد ۳، صفحه ۲۴۴.

[۳۸۳] (۱). روح المعانی، جلد ۲۹، صفحه ۱۵۸.

[۳۸۴] (۲). نورالابصار، صفحه ۶۲.

[۳۸۵] (۱). احقاق الحق، جلد ۳، صفحه ۱۵۸ و علی من الکتاب و السنه، جلد ۱، صفحه ۴۴۷.

[۳۸۶] (۲). عمدهٔ عیون صحاح الاخبار، صفحه ۳۴۹(طبع جامعهٔ المدرسین).

[۳۸۷] (۳). مطالب السؤال، صفحه ۸(مطابق نقل الغدیر، جلد ۳، صفحه ۱۰۹).

[۳۸۸] (۴). سوره شوری آیه ۲۳.

[۳۸۹] (۱). سوره احزاب، آیه ۳۳.

[۳۹۰] (۲). به کتاب علی فی الکتاب و السّنه، جلد ۱، صفحه ۴۴۷ مراجعه شود.

[۳۹۱] (۱). تفسیر قرطبی، جلد ۱۰، صفحه ۶۹۰۹.

[۳۹۲] (۲). شواهد التنزیل، جلد ۲ از صفحه ۳۱۰- ۳۱۵.

[۳۹۳] (۱). تاریخ القرآن، صفحه ۵۵.

[۳۹۴] (۲). تفسیر المیزان، جلد ۲۰، صفحه ۲۲۱.

[۳۹۵] (۳). روح البیان، جلد ۱۰، صفحه ۲۶۹.

[۳۹۶] (۱). همان مدرک.

[۳۹۷] (۲). در بحر المحیط، جلد ۸، صفحه ۳۹۵ این اقوال از بعضی از مفسران نقل شده است، ولی نویسنده این کتاب(ابوحیان اندلسی) خودش آن را به معنی اسیر از کفار می‌داند.

[۳۹۸] (۱). این کتاب به عربی ترجمه شده و نام آن« التطبیب بالصوم» است وبه فارسی نیز ترجمه شده به نام« روزه روش نوین برای درمان بیماری‌ها».

[۳۹۹] (۱). مسند احمد، جلد اول، صفحه ۳(طبع دار الصادق).

[۴۰۰] (۲). سنن ترمذی، جلد ۵، صفحه ۲۷۵(حدیث شماره ۳۰۹۰).

[۴۰۱] (۳). همان مدرک، حدیث ۳۰۹۱.

[۴۰۲] (۱). الدّر المنثور، جلد ۳، صفحه ۲۰۹.

[۴۰۳] (۲). همان مدرک.

[۴۰۴] (۳). همان مدرک.

[۴۰۵] (۱). الدّر المنثور، صفحه ۲۳۰(با کمی تلخیص).

[۴۰۶] (۲). همان مدرک.

[۴۰۷] (۳). شواهد التنزیل، جلد ۱، صفحه ۲۳۲- ۲۴۳(حدیث شماره ۳۰۹- ۳۱۸ و ۳۲۳).

[۴۰۸] (۴). برای آگاهی از نامهای این ۷۳ نفر به کتاب نفیس الغدیر، جلد ۶، صفحه ۳۴۱- ۳۸۸ مراجعه فرمائید.

[۴۰۹] (۱). الغدیر، جلد ۶، صفحات ۳۴۱- ۳۴۸.

[۴۱۰] (۲). همان مدرک، صفحه ۳۳۸.

[۴۱۱] (۱). روح المعانی، جلد ۱۰، صفحه ۴۷.

[۴۱۲] (۲). مطالب السؤال، صفحه ۱۸(طبق نقل الغدیر، جلد ۶، صفحه ۳۴۸).

[۴۱۳] (۱). شواهد التنزیل، جلد ۱، صفحه ۲۴۹.

[۴۱۴] (۱). تفسیر طبری، جلد ۱۰، صفحه ۵۹.

[۴۱۵] (۲). اسباب النّزول، صفحه ۱۸۲.

[۴۱۶] (۳). تفسیر قرطبی، جلد ۸، صفحه ۹۱.

[۴۱۷] (۴). تفسیر فخر رازی، جلد ۴، صفحه ۴۲۲.

[۴۱۸] (۵). تفسیر خازن، جلد ۲، صفحه ۲۲۱.

[۴۱۹] (۶). تفسیر ابوالبرکات، جلد ۲، صفحه ۲۲۱.

[۴۲۰] (۷). الفصول المهمه، صفحه ۱۲۳.

[۴۲۱] (۸). الدّر المنثور، جلد ۳، صفحه ۲۱۸ و ۲۱۹.

[۴۲۲] (۱). شواهد التنزیل جلد ۲ صفحه ۲۵۶ روایت ۹۸۲.

[۴۲۳] (۲). همان مدرک، صفحه ۲۵۸، حدیث ۹۸۷.

[۴۲۴] (۳). همان مدرک، صفحه ۲۵۹، حدیث ۹۸۹.

[۴۲۵] (۴). همان مدرک صفحه ۲۵۵- ۲۶۳.

[۴۲۶] (۱). روح البیان جلد ۱۰، صفحه ۵۳.

[۴۲۷] (۱). شواهد التنزیل جلد ۱ صفحه ۳۶۸، حدیث ۵۱۰.

[۴۲۸] (۲). همان مدرک، صفحه ۳۷۰، حدیث ۵۱۱.

[۴۲۹] (۳). همان مدرک، صفحه ۳۷۴، حدیث ۵۱۶.

[۴۳۰] (۴). شواهد التنزیل، جلد ۱، صفحه ۷۷، حدیث ۱۱۵.

[۴۳۱] (۱). ملحقات احقاق الحق، جلد ۲۰، صفحه ۱۲۸.

[۴۳۲] (۲). تفسیر فخر رازی جلد ۱۲، صفحه ۲۶(ذیل آیه ۵۵ سوره مائده).

[۴۳۳] (۱).« وزیر» از ماده وزر به معنی بار سنگین است و از آنجا که« وزیر» بار سنگی از مسئولیت‌های مختلف بر دوش می‌کشد، این واژه بر او اطلاق شده است،

[۴۳۴] (۲). روح المعانی، جلد ۱۶، صفحه ۱۸۵.

[۴۳۵] (۱). شواهد التنزیل، جلد ۲، صفحه ۱ و ۲، حدیث ۶۲۷.

[۴۳۶] (۲). شواهد التنزیل، جلد ۲، صفحه ۱ و ۲، حدیث ۶۲۸.

[۴۳۷] (۳). علی فی الکتاب و السنه، ۲۱۸.

[۴۳۸] (۱). شواهد التنزیل، جلد ۲، صفحه ۳، حدیث ۶۲۹.

[۴۳۹] (۲). همان مدرک حدیث ۶۳۰- ۶۳۲.

[۴۴۰] (۳). همان مدرک، صفحه ۵، حدیث ۶۳۳.

[۴۴۱] (۴). همان مدرک، صفحه ۷، حدیث ۶۳۴.

[۴۴۲] (۱). الدرالمنثور، جلد ۵ صفحه ۱۹۲.

[۴۴۳] (۲). ینابیع المودّة، صفحه ۹۴.

[۴۴۴] (۱). سوره احزاب، آیه ۹.

[۴۴۵] (۱). شواهد التنزیل، جلد ۱، صفحه ۲۸۰، حدیث ۳۸۳.

[۴۴۶] (۲). همان مدرک، صفحه ۲۸۲، حدیث ۳۸۷.

[۴۴۷] (۱). شواهد التنزیل، جلد ۱، صفحه ۲۸۰، حدیث ۳۸۴.

[۴۴۸] (۲). الدّر المنثور، جلد ۳، صفحه ۳۲۴(ذیل آیه مورد بحث).

[۴۴۹] (۳). الدّر المنثور، جلد ۳، صفحه ۳۲۴(ذیل آیه مورد بحث).

[۴۵۰] (۱). سوره احزاب، آیه ۴۵، و سوره فتح، آیه ۸.

[۴۵۱] (۲). روح المعانی، جلد ۱۲ صفحه ۲۸.

[۴۵۲] (۳). المنار، جلد ۱۲، صفحه ۵۳.

[۴۵۳] (۱). شواهد التنزیل، جلد ۲، صفحه ۲۲۳، حدیث ۹۳۸.

[۴۵۴] (۲). تعلیقات و حواشی محمودی بر شواهد التنزیل، جلد ۲، صفحه ۲۲۴.

[۴۵۵] (۳). همان مدرک، حدیث ۹۳۹ و ۹۴۰ و ۹۴۱ و ۹۴۲.

[۴۵۶] (۱). ینابیع المودّة، صفحه ۱۲۴ باب ۴۲.

[۴۵۷] (۲). کنز العمال، جلد ۱۱، صفحه ۶۰۱، حدیث ۳۲۸۹۷.

[۴۵۸] (۳). احقاق الحق، جلد ۳، صفحه ۲۴۳.

[۴۵۹] (۱). شواهد التنزیل، جلد ۲، صفحه ۲۲۷، حدیث ۹۴۳.

[۴۶۰] (۲). همان مدرک، صفحه ۲۲۸، حدیث ۹۴۴.

[۴۶۱] (۱). شواهد التنزیل، جلد ۲ صفحه ۲۲۸، حدیث ۹۴۶.

[۴۶۲] (۲). همان مدرک، جلد ۲ صفحه ۲۲۸، حدیث ۹۴۷.

[۴۶۳] (۳). کنز العمال، جلد ۱۳ صفحه ۱۲۲، حدیث ۳۶۳۸۹(چاپ مؤسسهٔ الرّساله- بیروت).

[۴۶۴] (۴). همان مدرک، صفحه ۱۶۴، حدیث ۳۶۴۹۷.

[۴۶۵] (۱). الغدیر، جلد ۳، از صفحه ۲۲۱- ۲۴۱.

[۴۶۶] (۱). شواهد التنزیل، جلد ۱ صفحه ۴۲۰(باتلخیص) و مجمع البیان، جلد ۷ و ۸ صفحه ۲۰۶.

[۴۶۷] (۲). تعلیقات شواهد التنزیل، جلد ۱، صفحه ۴۲۳.

[۴۶۸] (۱). تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه ۶۳(چاپ بیروت).

[۴۶۹] (۲). تفسیر جامع البیان طبری، جلد ۱۹، صفحه ۷۵، ذیل آیه ۲۱۴ سوره« شعراء».

[۴۷۰] (۱). روح المعانی، ذیل آیه مورد بحث(جلد ۱۹ صفحه ۱۳۵).

[۴۷۱] (۲). مسند احمد، جلد ۱ صفحه ۱۱۱(با کمی تلخیص).

[۴۷۲] (۱). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۱۳، صفحه ۲۱۰.

[۴۷۳] (۲). ابن اثیر از مورّخان معروف است که در قرن هفتم می‌زیسته و تاریخ او در ۱۳ مجلد می‌باشد.

[۴۷۴] (۳). کامل، جلد ۲، صفحه ۶۳(طبع دارالصادر بیروت).

[۴۷۵] (۱). شواهد التنزیل، جلد ۲، صفحه ۲۰۹(حدیث ۹۱۹).

[۴۷۶] (۲). همان مدرک، صفحه ۲۰۸.

[۴۷۷] (۱). شواهد التنزیل، جلد ۲، صفحه ۲۱۰.

[۴۷۸] (۲). همان مدرک، صفحه ۲۳۰.

[۴۷۹] (۳). الدّر المنثور، جلد ۶، صفحه ۱۴۳.

[۴۸۰] (۴). الدّر المنثور، جلد ۶، صفحه ۱۴۳.

[۴۸۱] (۱). روح المعانی، جلد ۳۷، صفحه ۹۳(ذیل آیات مورد بحث).

[۴۸۲] (۱). شواهد التنزیل، جلد ۲، صفحه ۲۳۱، حدیث ۹۵۱.

[۴۸۳] (۲). همان مدرک، صفحه ۲۴۰، حدیث ۹۴۶.

[۴۸۴] (۳).

[۴۸۵] (۴). الدّرالمنثور، جلد ۶، صفحه ۱۸۵.

[۴۸۶] (۱). همان مدرک.

[۴۸۷] (۲). تفسیر روح البیان، جلد ۹، صفحه ۴۰۶.

[۴۸۸] (۳). کشّاف، جلد ۴، صفحه ۴۹۴(ذیل آیات مورد بحث).

[۴۸۹] (۴). تفسیر قرطبی، جلد ۹، صفحه ۶۴۷۲.

[۴۹۰] (۵). مجمع البیان، جلد ۹ و ۱۰، صفحه ۲۵۲(ذیل آیات مورد بحث).

[۴۹۱] (۱). تفسیر کبیر فخر رازی جلد ۲۹، صفحه ۲۷۲ و تفسیر روح المعانی جلد ۲۸، صفحه ۲۸.

[۴۹۲] (۲). سوره مجادله، آیه ۱۳.

[۴۹۳] (۱). در تفسیر روح المعانی، این قول از مقاتل که معاصر منصور دوانیقی که و از شاگردان تابعین است، نقل شده است.

[۴۹۴] (۱). سوره واقعه، آیه ۱۰ تا ۱۴.

[۴۹۵] (۲). شواهد التنزیل، جلد ۲، صفحه ۲۱۳، حدیث ۹۲۴.

[۴۹۶] (۳). همان مدرك، صفحه ۲۱۵ و ۲۱۶،(حدیث ۹۲۷).

[۴۹۷] (۴). الدر المنثور، جلد ۶ صفحه ۱۵۴.

[۴۹۸] (۱). الدر المنثور، جلد ۶ صفحه ۱۵۴.

[۴۹۹] (۲). احقاق الحق، جلد ۳، صفحه ۱۱۴ تا ۱۲۰.

[۵۰۰] (۳). احقاق الحق عبارت او را عینا در جلد سوم صفحه ۱۲۱ آورده است.

[۵۰۱] (۱). سوره واقعه، آیه ۱۳ و ۱۴.

[۵۰۲] (۲). شواهد التنزیل، جلد ۲، صفحه ۲۱۸(احادیث ۹۳۲- ۹۳۵).

[۵۰۳] (۱). این حدیث را ابونعیم اصفهانی در حلیة الاولیاء جلد ۱، صفحه ۶۶ آورده.

[۵۰۴] (۱). این حدیث را ابن عساکر در تاریخ دمشق در ترجمه امام علی علیه السلام(جلد ۱، صفحه ۲۴۴، طبع بیروت) نقل می کند.

[۵۰۵] (۲). کنزالعمال، جلد ۱۳، صفحه ۱۱۷(طبع بیروت مؤسسة الرسالة).

[۵۰۶] (۱). این حدیث را شهاب الدین حسینی شافعی در کتاب« توضیح الدلائل» صفحه ۱۷۱ آورده است(مطابق نقل احقاق الحق، جلد ۲۰، صفحه ۴۵۵).

[۵۰۷] (۲). تاریخ ابن عساکر، جلد ۱، صفحه ۲۴۵، طبع بیروت.

[۵۰۸] (۳). این روایت را محمد بن ابی بکر در کتاب« الجوهره»، صفحه ۸- طبع دمشق- آورده، و نویسنده کنزالعمال نیز بدون ذکر سند آن را نقل کرده است- جلد ۱۱، صفحه ۶۱۶، طبع مؤسسه الرّساله- بیروت).

[۵۰۹] (۱). مختصر تاریخ دمش، جلد ۱۷، صفحه ۳۰۶(طبع دمش دارالفکر)(مطابق نقل احقاق، جلد ۲۰، صفحه ۴۷۲)- این حدیث را کنزالعمال از جمله« انّ هذا اوّل من آمن بی تا آخر جدل ۱۱، صفحه ۶۱۶، حدیث ۳۲۹۹۰ آورده است.

[۵۱۰] (۲). مختصر تاریخ دمشق، جلد ۱۷، صفحه ۳۰۷(نوشته امام محمد بن مکرم معروف به ابن منطور).

[۵۱۱] (۳). تهذیبُ الکمال، جلد ۳ صفحه ۸۵(مطابق نقل احقاق الحق، جلد ۲۰، صفحه ۳۶۷).

[۵۱۲] (۴). این حدیث را ابن عدیم حلبی از علمای قرن هفتم هجری در کتاب خود: تاریخ حلب، صفحه ۲۹۵ آورده است.

[۵۱۳] (۵). المختار فی مناقب الابرار، صفحه ۱۶(مطابق نقل احقاق الحق، جلد ۲۰، صفحه ۴۵۷).

[۵۱۴] (۶). این حدیث از حسام الدین حنفی در کتاب آل محمّد صلی الله علیه و آله، صفحه ۱۷۴ آمده است.

[۵۱۵] (۱). احقاق الحق، جلد ۲۰، صفحه ۴۷۵.

[۵۱۶] (۲). الکامل فی الرجال، جلد ۶، صفحه ۲۳۷۸- طبع دارالفکر بیروت.

[۵۱۷] (۳). این حدیث را محمد بن مکرم انصاری در کتاب مختصر تاریخ دمشق(جلد ۱۷، صفحه ۱۱۹) نقل می کند.

[۵۱۸] (۱). مسند احمد، جلد ۵، صفحه ۲۶(چاپ دارالصادر).

[۵۱۹] (۲). این حدیث را احمد بن مردویه در کتاب مناقب نقل کرده است(احقاق الحق، جلد ۱۵، صفحه ۳۳۶).

[۵۲۰] (۱). انی حدیث را ابن عساکر در تاریخ دمشق(جلد ۱، صفحه ۲۴۲ طبع بیروت) آورده است، ولی ذیل آن در مورد امام حسن و امام حسین علیهما السلام فقط در ارجح المطالب نوشته علامه المرت سری(صفحه ۱۰۷ و ۳۹۶) آمده است.

[۵۲۱] (۲). الجوهرة، صفحه ۸(طبع دمشق) همین معنی را گروه دیگری نیز نقل کرده‌اند مانند ابواحمد جرجانی در کتاب الکامل فی الرجال(جلد ۳، صفحه ۱۱۲۳) و توضیح الدلائل(صفحه ۱۷۱) و مختصر تاریخ دمشق و غیر آنها.

[۵۲۲] (۳). مختصر تاریخ دمشق، جلد ۱۷، صفحه ۱۱۸.

[۵۲۳] (۴). این معنی در خطبه ۷۱ و ۱۹۲ نیز آمده است.

[۵۲۴] (۱). سیره ابن هشام، جلد ۱، صفحه ۲۶۳(طبع داراحیاء التراث العربی).

[۵۲۵] (۱). الغدیر، جلد ۳، صفحه ۲۳۱- ۲۳۳.

[۵۲۶] (۱). عقد الفرید، جلد ۳، صفحه ۴۳(با تلخیص).

[۵۲۷] (۲). الغدیر، جلد ۳، صفحه ۲۳۷.

[۵۲۸] (۱). اسناد این روایت را به طور مشروح در ذیل حدیث یوم الدار آوردیم.

[۵۲۹] (۲). سوره مریم، آیه ۱۲.

[۵۳۰] (۳). سوره مریم، آیه ۳۰.

[۵۳۱] (۱). الدر المنثور، جلد ۶، صفحه ۲۶۰.

[۵۳۲] (۲). الدرالمنثور، جلد ۶، صفحه ۲۶۰.

[۵۳۳] (۱). الدرالمنثور، جلد ۶، صفحه ۲۶۰.

[۵۳۴] (۲). کشّاف، جلد ۴، صفحه ۶۰۰.

[۵۳۵] (۳). فخر رازی، جلد ۳۰، صفحه ۱۰۷.

[۵۳۶] (۴). روح المعانی، جلد ۲۹، صفحه ۴۳.

[۵۳۷] (۵). روح البیان، جلد ۱۰، صفحه ۱۳۶.

[۵۳۸] (۶). قرطبی، جلد ۱۰، صفحه ۱۳۶.

[۵۳۹] (۷). طبری، جلد ۲۹، صفحه ۳۵.

[۵۴۰] (۸). شواهد التنزیل، جلد ۲، صفحه ۲۷۱.

[۵۴۱] (۱). همان مدرک، صفحه ۲۷۷(حدیث ۱۰۱۵).

[۵۴۲] (۲). همان مدرک، صفحه ۲۸۲(حدیث ۱۰۲۲).

[۵۴۳] (۳). همان مدرک، صفحه ۲۸۰(حدیث ۱۰۱۹)

[۵۴۴] (۴). فضال الخمسه، جلد ۱، صفحه ۳۲۰ و ۳۲۱.

[۵۴۵] (۱). این تعبیر اشاره به آیه ۸۷ همین سوره است که در مسأله شفاعت می‌گوید:« آنها مالک شفاعت نیستندمگر کسی که نزد خداوند عهد و پیمانی دارد».

[۵۴۶] (۲). شواهد التنزیل، جلد ۱، صفحه ۳۶۵، حدیث ۵۰۴.

[۵۴۷] (۳). همان مدرک، صفحه ۳۵۹، حدیث ۴۸۹ و ۴۹۰.

[۵۴۸] (۴). همان مدرک، صفحه ۳۵۹، حدیث ۴۸۹ و ۴۹۰.

[۵۴۹] (۵). همان مدرک، صفحه ۳۶۶ و ۳۶۷(احادیث ۵۰۵- ۵۰۹).

[۵۵۰] (۶). الدّر المنثور، جلد ۴، صفحه ۲۸۷.

[۵۵۱] (۱). کشّاف، جلد ۳، صفحه ۴۷.

[۵۵۲] (۲). تفسیر قرطبی، جلد ۶، صفحه ۴۲۰۰(ذیل آیه مورد بحث).

[۵۵۳] (۳). تذکره، صفحه ۲۰،

[۵۵۴] (۴). ذخائر العقبی، صفحه ۸۹.

[۵۵۵] (۵). فصول المهمه، صفحه ۱۰۶.

[۵۵۶] (۶). صواعق المحرقه، صفحه ۱۷۰.

[۵۵۷] (۷). اصعاف الراغبین که در حاشیه نورالابصار چاپ شده، صفحه ۱۱۸.

[۵۵۸] (۸). روح المعانی، جلد ۱۶، صفحه ۱۳۰.

[۵۵۹] (۱). شواهد التنزیل، جلد ۲، صفحه ۱۷۸(حدیث ۸۸۳- ۸۸۵).

[۵۶۰] (۱). الدر المنثور، جلد ۶، صفحه ۶۶.

[۵۶۱] (۲). الدر المنثور، جلد ۶، صفحه ۶۶.

[۵۶۲] (۳). استیعاب، جلد ۲، صفحه ۴۶۴.

[۵۶۳] (۴). الریضا النضرة، صفحه ۲۱۴.

[۵۶۴] (۵). صحیح ترمذی، جلد ۵، صفحه ۶۳۵(حدیث شماره ۳۷۱۷).

[۵۶۵] (۶). مختصر تاریخ دمشق، جلد ۱۷، صفحه ۳۷۰ و ۳۷۱، طبع دارالفکر(دمشق).

[۵۶۶] (۱). همان مدرک.

[۵۶۷] (۲). مختصر تاریخ ابن عساکر، جلد ۱۷، صفحه ۳۷۱.

[۵۶۸] (۱). شواهد التّنزیل، جلد ۲، صفحه ۹۸(حدیث ۷۷۷).

[۵۶۹] (۱). شواهد التّنزیل، جلد ۲، صفحه ۹۸(حدیث ۷۷۸).

[۵۷۰] (۲). همان مدرک، صفحه ۹۹.

[۵۷۱] (۳). همان مدرک، صفحه ۹۷،(حدیث ۷۷۶).

[۵۷۲] (۱). مستدرک الصّحیحین، جلد ۳، صفحه ۱۲۱،(طبع دارالمعرفة بیروت).

[۵۷۳] (۲). تلخیصُ المستدرک که در ذیل مستدرک الصحیحین چاپ شده(جلد ۳، صفحه ۱۲۲).

[۵۷۴] (۳). الدّر المنثور، جلد ۵، صفحه ۲۲۰.

[۵۷۵] (۴). مستدرک الصحیحین، جلد ۳، صفحه ۱۲۲- در تلخیص ذهبی نیز عیناً این حدیث آمده است.

[۵۷۶] (۵). مختصر تاریخ دمشق، جلد ۱۷، صفحه ۳۵۲.

[۵۷۷] (۱). شواهد التنزیل، جلد ۱، صفحه ۱۰۹- ۱۱۵.

[۵۷۸] (۲). الدّرالمنثور، جلد ۱، صفحه ۳۶۳.

[۵۷۹] (۳). ذخائر العقبی، صفحه ۸۸.

[۵۸۰] (۴). تذکرة الخواص، صفحه ۱۷.

[۵۸۱] (۵). کفایة الطّالب، صفحه ۱۰۸.

[۵۸۲] (۶). تفسیر قرطبی، جلد ۲، صفحه ۱۱۱۵(ذیل آیه مورد بحث).

[۵۸۳] (۱). نورالابصار، صفحه ۱۰۵.

[۵۸۴] (۲). ینابیع المودة، صفحه ۹۲.

[۵۸۵] (۳). اسدالغابه، جلد ۴، صفحه ۲۵.

[۵۸۶] (۴). الصواعق المحرقه، صفحه ۷۸.

[۵۸۷] (۵). اسباب النزول، صفحه ۶۴(بنابه نقل فضائل الخمسه) جلد ۱، صفحه ۳۲۱ و ۳۲۲.

[۵۸۸] (۶). شرح ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۲۱(ضمن مقدّمه‌ای که در شرح حال مولی علی علیه السلام آورده است).

[۵۸۹] (۱). تفسیر کبیر، جلد ۱۲، صفحه ۲۰.

[۵۹۰] (۱). المستدرک، جلد ۳، صفحه ۱۳۲.

[۵۹۱] (۱). تلخیص المستدرک که در حاشیه المستدرک چاپ شده است، جلد ۳، صفحه ۱۰۸ و ۱۰۹.

[۵۹۲] (۲). المستدرک، جلد ۳، صفحه ۴۳۷.

[۵۹۳] (۳). مناقب، صفحه ۱۶۰ مخطوط(بنابه نقل احقاق الحق، جلد ۱۴، صفحه ۲۴۸.

[۵۹۴] (۴). العمده، صفحه ۱۵۱(مطابق نقل احقاق الحق، جلد ۳، صفحه ۱۹۸).

[۵۹۵] (۱). کنز العمال، جلد ۱۳، صفحه ۱۶۲ و ۱۶۳(حدیث ۳۶۴۹۵ و ۳۶۴۹۶)(طبع مؤسسة الرّسالة بیروت).

[۵۹۶] (۱). المستدرک علی الصّحیحین، جلد ۳، صفحه ۱۳۱(طبع دارالمعرفة بیروت).

[۵۹۷] (۱). مناقب، صفحه ۶۷.

[۵۹۸] (۲). صحیح ترمذی، جلد ۱۳، صفحه ۱۷۰(طبع الصاوی مصر).

[۵۹۹] (۳). کفایة الطّالب، صفحه ۵۹(مطابق نقل احقاق الحق، جلد ۵، صفحه ۳۱۹.

[۶۰۰] (۴). الخصائص، صفحه ۵(طبع تقدّم مصر).

[۶۰۱] (۱). اسدالغابه، جلد ۴، صفحه ۳۰(طبع داراحیاء التراث العربی بیروت).

[۶۰۲] (۲). البدایة و النّهایة، صفحه ۳۵۳.

[۶۰۳] (۱). مجمع البیان، جلد ۷، صفحه ۴۴۱(ذیل آیه مورد بحث).

[۶۰۴] (۲). شواهد التّنزیل، جلد ۲، صفحه ۱۰۶ و ۱۰۷(حدیث ۷۸۶ و ۷۸۷).

[۶۰۵] (۱). شواهد التنزیل، جلد ۲، صفحه ۱۰۶ و ۱۰۷ حدیث ۷۸۸.

[۶۰۶] (۲). الصّواعق، صفحه ۸۹.

[۶۰۷] (۳). کشف الغمه، صفحه ۹۲.

[۶۰۸] (۴). روح المعانی، ذیل آیه مورد بحث.

[۶۰۹] (۵). تذکره، صفحه ۲۱.

[۶۱۰] (۶). کفایة الخصام، صفحه ۳۶۱.

[۶۱۱] (۷). ینابیع المودّه، صفحه ۲۵۷.

[۶۱۲] (۸). علی فی الکتاب و السّنّه، جلد ۱، صفحه ۲۲۹.

[۶۱۳] (۱). روح المعانی، جلد ۲۳، صفحه ۷۴.

[۶۱۴] (۱). مختصر تاریخ دمشق، جلد ۱۸، صفحه ۱۱، طبع دارالفکر.

[۶۱۵] (۱). برای آگاهی بیشتر از این منابع به احقاق الحق، جلد ۳، صفحه ۴۷۶ مراجعه فرمائید.

[۶۱۶] (۱). سوره احزاب، آیه ۳۳.

[۶۱۷] (۲). سوره شوری، آیه ۲۳.

[۶۱۸] (۳). در شواهد التّنزیل، شش روایت به طرق مختلف در این زمینه آورده است(جلد ۲، صفحه ۱۳۰- ۱۳۴).

[۶۱۹] (۴). سوره نساء، آیه ۵۹.

[۶۲۰] (۱). سوره توبه، آیه ۱۱۹.

[۶۲۱] (۲). شواهد التّنزیل، جلد ۱، صفحه ۲۶۲.

[۶۲۲] (۱). صحیح بخاری، جلد ۶، صفحه ۱۵۱(طبع دارالجیل بیروت).

[۶۲۳] (۲). همان مدرک.

[۶۲۴] (۳). صحیح مسلم، جلد ۱، صفحه ۳۰۵، حدیث ۶۵(طبع احیاء التراث العربی، بیروت).

[۶۲۵] (۴). الدّر المنثور، جلد ۵، صفحه ۲۱۷.

[۶۲۶] (۱). همان مدرک.

[۶۲۷] (۲). الدّر المنثور، جلد ۵، صفحه ۲۱۷.

[۶۲۸] (۳). المستدرک علی الصحیحین، جلد ۳، صفحه ۱۴۸.

[۶۲۹] (۱). همان مدرک، صفحه ۱۴۹.

[۶۳۰] (۲). تفسیر جامع البیان(طبری)، جلد ۲۲، صفحه ۳۲(چاپ دارالمعرفه بیروت).

[۶۳۱] (۳). سنن بیهقی، جلد ۲، صفحه ۱۴۶ و ۱۴۷.

[۶۳۲] (۱). همان مدرک، صفحه ۱۴۷.

[۶۳۳] (۲). سنن بیهقی، جلد ۲، صفحه ۱۴۷.

[۶۳۴] (۳). الفقه علی المذاهب الاربعه، جلد ۱، صفحه ۲۶۶(طبع دار الفکر).

[۶۳۵] (۱). صواعق، صفحه ۱۴۴.

[۶۳۶] (۲). سمهودی در الاشراف، صفحه ۲۸(مطابق نقل احقاق الحق، جلد ۱۸، صفحه ۳۱۰).

[۶۳۷] (۳). در کتاب نفیس الغدیر انتساب این اشعار را به امام شافعی از« شرح المواهب زرقانی»، جلد ۷، صفحه ۷ و جمعی دیگر آورده است.

[۶۳۸] (۱). الدّر المنثور، جلد ۵، صفحه ۵۰.

[۶۳۹] (۲). شواهد التّنزیل، جلد ۱، صفحه ۴۱۰، حدیث ۵۶۶.

[۶۴۰] (۱). همان مدرک، حدیث ۵۶۷ و ۵۶۸.

[۶۴۱] (۲). روح المعانی، جلد ۱۸، صفحه ۱۵۷ ذیل آیه مورد بحث.

[۶۴۲] (۱). شواهد التّنزیل، جلد ۱، صفحه ۵۸، حدیث ۸۹.

[۶۴۳] (۱). همان مدرک، حدیث ۸۸.

[۶۴۴] (۲). همان مدرک، حدیث ۸۷.

[۶۴۵] (۳). همان مدرک، روایت ۸۸.

[۶۴۶] (۴). تفسیر ثعلبی بنا به نقل کفایة الخصام، ص ۳۴۵.

[۶۴۷] (۵). در ارجح المطالب، صفحه ۸۵ طبع لاهور.

[۶۴۸] (۶). شواهد التّنزیل، جلد ۱، صفحه ۶۶، حدیث ۱۰۵.

[۶۴۹] (۷). نورالثقلین، جلد ۱، صفحه ۲۳، حدیث ۱۰۱(برای آگاهی بیشتر نسبت به این احادیث به تفسیر نور الثقلین و برهان

مراجعه فرمایید).

[۶۵۰] (۱). الدّر المنثور، جلد ۱، صفحه ۶۰.

[۶۵۱] (۲). مناقب ابن مغازلی، مطابق نقل احقاق الحق، جلد ۹، صفحه ۱۰۲.

[۶۵۲] (۱). همان مدرک.

[۶۵۳] (۲). الدّر المنثور، جلد ۱، صفحه ۶۰(با تلخیص).

[۶۵۴] (۳). تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۸۶- نور الثقلین، جلد ۱، صفحه ۶۷ به بعد- بحارالانوار، جلد ۲۶، صفحه ۳۱۹ به بعد.

[۶۵۵] (۱). شواهد التنزیل، جلد ۱، صفحه ۴۲۵، حدیث ۵۸۱.

[۶۵۶] (۲). سوره نمل، آیه ۹۰ و همان مدرک.

[۶۵۷] (۳). ابوامامه باهلی از اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود و وفات او را در سنه ۸۱ نوشته‌اند و او آخرین کسی است که در شام بدرود حیات گفت(اسدالغابه، در ماده صَدَیَهْ) ولی در الکنی و الالقاب وفات او در سال ۸۶ نوشته شده و نام او صدی بر وزن رجیل است و هم او بود که معاویه مراقبینی بر او گمارده بود که به سوی علی علیه السلام نرود.

[۶۵۸] (۱). شواهد التّنزیل، جلد ۱، صفحه ۴۲۸، حدیث ۵۸۸.

[۶۵۹] (۲). ینابیع الموده، صفحه ۹۸.

[۶۶۰] (۳). همان مدرک.

[۶۶۱] (۴). الدّر المنثور، جلد ۶، صفحه ۷.

[۶۶۲] (۱). روح المعانی، جلد ۲۵، صفحه ۳۱.

[۶۶۳] (۲). نورالابصار، صفحه ۱۲۶.

[۶۶۴] (۱). ینابیع المودّه، صفحه ۴۴۰، باب ۷۶.

[۶۶۵] (۱). همان مدرک، صفحه ۴۴۲، باب ۷۶.

[۶۶۶] (۱). از نامه مورخ ۲۱ یوما ۱۹۷۶ که به امضاء مدیر مجمع فقه اسلامی محمد منتظر کنانی رسیده است، این رساله نتیجه بحث نامبرده و چهار نفر دیگر از فقهای معروف حجاز: شیخ صالح بن عثیین، و شیخ احمد محمد جمال، و شیخ احمد علی، و شیخ عبدالله خیاط.

[۶۶۷] (۲). در این زمینه می‌توانید به کتاب انقلاب جهانی مهدی علیه السلام مراجعه فرمائید.

[۶۶۸] (۱). التاج الاجامع للاصول، جلد ۵، صفحه ۳۴۱(این مطلب بصورت پاورقی در آن صفحه آمده است).

[۶۶۹] (۲). ابن خلدون، صفحه ۳۱۱(چاپ بیروت).

[۶۷۰] (۱). نقل از کتاب التاج، جلد ۵، صفحه ۳۶۰(چاپ داراحیاء التراث العربی).

[۶۷۱] (۲). مستدرک احمد، جمله ۳، صفحه ۳۶.

[۶۷۲] (۳). سنن ابی داود، جلد ۴، صفحه ۱۵۲.

[۶۷۳] (۱). بعضی از بزرگان علما تصریح کرده اند که صحیح در اینجا، اسم ابیه اسم ابنی(اسم پدرش اسم فرزند من‌است) و به این ترتیب با نام مبارک حضرت مهدی به عقیده شیعه(محمد بن الحسن العسکری) کاملًا موافق است.

[۶۷۴] (۲). التّاج، جلد ۵، صفحه ۳۴۳.

[۶۷۵] (۳). المستدرک، جلد ۴، صفحه ۵۵۸.

[۶۷۶] (۴). صحیح ابی داود، جلد ۲، صفحه ۲۰۷.

[۶۷۷] (۱). المستدرک علی الصحیحین، جلد ۴، صفحه ۴۶۵(طبع حیدرآباد دکن).

[۶۷۸] (۱). تفسیر قرطبی، جلد ۷، صفحه ۴۶۹۲.

[۶۷۹] (۱). روح البیان، ذیل آیه مورد بحث.

[۶۸۰] (۲). تفسیر قرطبی، ذیل آیه مورد بحث.

[۶۸۱] (۱). سوره کهف، آیه ۲۰.

[۶۸۲] (۲). مجمع البیان، ذیل آیه مورد بحث.

[۶۸۳] (۱). الدّر المنثور، جلد ۳، صفحه ۲۳۱.

[۶۸۴] (۲). نورالثقلین، جلد ۲، صفحه ۲۱۲.

[۶۸۵] (۱). الدّر المنثور، جلد ۳، صفحه ۲۳۱.

[۶۸۶] (۲). همان مدرک.

[۶۸۷] (۱). محاسن برقی طبق نقل بحار الانوار، چاپ قدیم، جلد ۱۳، صفحه ۱۳۶.

[۶۸۸] (۱). کافی بنا به نقل بحارالانوار، جلد ۱۳، صفحه ۱۳۷.

[۶۸۹] (۲). کافی بنا به نقل بحارالانوار، جلد ۱۳، صفحه ۱۳۶.

[۶۹۰] (۱). بحار الانوار قدیم، جلد ۱۳، صفحه ۱۴.

جلد دهم

پیشگفتار

تفسیر موضوعی چیست؟ و چه مشکلاتی را حل می‌کند؟

پاسخ به این دو سؤال مهم اثر عمیقی در فهم صحیح‌تر و بهتر کتابهایی چون کتاب حاضر دارد؛ و تا جواب این دو پرسش روشن نشود، نمی‌توان به خوبی دریافت که این گونه کتابها چه هدفی را تعقیب می‌کند؟

در پاسخ سؤال اول یادآور می‌شویم که: قرآن مجید کتابی است که در طول ۲۳ سال با توجه به نیازها و شرایط مختلف اجتماعی و حوادث گوناگون نازل شده، و همگام با پیشرفت جامعه اسلامی پیشروی کرده است.

آیات سوره هایی که در مکه نازل شده عمدتاً ناظر به تحکیم پایه‌های ایمان و اعتقاد نسبت به توحید و معاد، و مخصوصاً مبارزه شدید و پی گیر با شرک و بت پرستی است؛ در حالی که آیات سوره هایی که در مدینه نازل شده و طبعاً بعد از تشکیل حکومت اسلامی بوده، وناظر به احکام اجتماعی و عبادی و سیاسی و تشکیل بیت المال و نظام قضایی اسلام و مسائل مربوط به جنگ و صلح و نبرد با منافقان و امثال آن می‌باشد؛ که اسلام با آن درگیر بوده.

بدیهی است که هیچ‌یک از این مسائل به صورت یک رساله علمیه، یا یک کتاب درسی و کلاسیک مطرح نشده، بلکه طبق نیازها ومناسبت ها، و ضرورت ها، آیات نازل گشته است؛ مثلًا ملاحظه می‌کنیم که احکام مربوط به جهاد و دستورات جنگی و عهدنامه‌ها و اسیران و غرامت های جنگ و مانند آن به طور پراکنده در هر غزوه به مناسبت آن غزوه نازل گشته؛ درست مانند نسخه های یک طبیب ماهر، که هر روز به تناسب حال بیمار می‌نویسد تا او را به سلامت کامل برساند.

حال اگر آیات قرآن را که در هر سوره از سوره‌ها نازل شده به ترتیب تفسیر کنیم، نام آن «تفسیر ترتیبی» خواهد بود؛ و اگر آیات مربوط به یک «موضوع» را از تمام قرآن جمع آوری نموده در کنار هم بچینیم، و آن را فصل بندی نموده‌وتفسیر کنیم نامش،

«تفسیر موضوعی» است.

مثلًا هر گاه تمام آیات مربوط به جهاد که در طی ده سال در سوره‌های مدنی نازل شده، یاآیات مربوط به اسماء و صفات خداوند که در طی ۲۳ سال در تمام قرآن نازل گردیده، در در حالی که اگر هر آیه را در جای خود جداگانه مورد بحث و بررسی قرار دهیم، (تفسیر ترتیبی است.

هریک از این دو نوع تفسیر، مزایا و آثاری دارد که ماارا بی نیاز نمی‌سازد؛ و به مصداق «هر چیز به جای خویش نیکواست» هر دو نوع تفسیر برای پژوهندگان قرآن ضروری و لازم است. (البته در آغازکار. تفسیر ترتیبی، سپس تفسیر موضوعی).

«تفسیر ترتیبی» این مزایا را دارد:

جایگاه هرآیه را با زمان و مکان نزولش، با آیات قبل و بعدش، با قرائن داخلی و خارجی آن روشن می‌سازد؛ که بدون اینها فهم دقیق معنی آیه ممکن نیست.

به تعبیر دیگر (تفسیر ترتیبی)، هر آیه‌ای را درست در جای خود می‌بیند؛ و رابطه آن را با حیات جامعه اسلامی و پیشرفت و تکامل آن در نظر می گیرد. واین رابطه مسائل زیادی را کشف می کند.

در حالی که در (تفسیر موضوعی ، آیات از شکل حوادث عینی و جزئی در آمده وشکل کلی به خود می گیرند؛ و از جایگاه خود تا حدی دور می‌شوند.

ولی در عوض «تفسیر موضوعی» امتیازات مهمّ زیر را دارد:

۱- ابعاد پراکنده یک موضوع را که در آیات مختلف آمده، در کنار هم قرار می‌دهد؛ و موضوعات را به صورت چند بعدی و جامع می‌نگرد، و طبعاً حقایق تازه‌ای از آن کشف می کند.

۲- ابهاماتی که در بدو نظر در بعضی از آیات قرآن به چشم می‌خورد را، با توجه به اصل

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۴

اساسی «القرآن یفسّر بعضه بعضاً»: (آیات قرآن یکدیگر را تفسیر می کنند) برطرف می‌سازد.

۳- جهان بینی اسلام، وبطور کلی، نگرش آن را در هر مسئله، و هر موضوع آشکار می‌سازد.

۴- بسیاری از اسرار نهفته قرآن را تنها با روش تفسیر موضوعی می‌توان آشکار ساخت؛ و به ژرفای آیات آن، تا آنجا که در حوصله استعداد انسانهااست؛ دست یافت.

بنابراین هیچ مسلمان ژرف اندیش و آگاهی، بی‌نیاز از آن دو نوع تفسیر نیست؛ گر چه در قدیم ترین ایّام، حتی از عصر ائمه هدی علیهم السلام «تفسیر موضوعی» مورد توجه بوده؛ و دانشمندان اسلام در این زمینه کتابها نوشته‌اند که نمونه روشن آن کتابهای «آیات الاحکام» است؛ ولی باید اعتراف کرد که «تفسیر موضوعی» از رشد شایسته خود بی نصیب بوده، و هنوز مراحل طفولیت خود را طی می کند؛ و باید در پرتو زحمات دانشمندان به محل شایسته خود برسد.

کتاب حاضر «پیام قرآن» که با ابداع یک روش کاملًا تازه در تفسیر موضوعی قرآن، گام‌های جدیدی را در این موضوع برداشته،- و بحمداللّه از استقبال گسترده و حمایت روز افزون قشرهای وسیعی بهره‌مند بوده است،- هنوز در آغاز راه است؛ و نیاز به همکاری و هم فکری بیشتر از سوی علمای اسلام و مفسّران عالی مقام دارد تا بتواند به هدف نهایی برسد؛ و ما همیشه در انتظار نظرات تکمیلی اهل نظر و ارباب معرفت بوده و هستیم، و از خدای بزرگ توفیق و هدایت بیشتر را می‌طلبیم.

قم- حوزه علمیه

ناصر مکارم شیرازی

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۵

پیوند «امامت» و «حکومت»

اشاره

در جلد سابق از پیام قرآن (جلد نهم)، سخن از مسأله «امامت و ولایت» از دیدگاه قرآن مجید در میان بود؛ و از آنجا که مسأله «امامت» از مسأله «حکومت»؛ جدا نیست؛ بلکه از یک نظر، روح امامت و ولایت همان حاکمیت بر نفوس و ابدان، و هدایت آنها به صراط مستقیم و حرکت به سوی کمال و سعادت است؛ به همین دلیل لازم بود به دنبال بحث «امامت»، بحث «حکومت اسلامی» مورد تجزیه و تحلیل دقیق قرار گیرد؛ چرا که در غیر این صورت بحث امامت و ولایت کامل نخواهد شد.

مگر در مورد حضرت مهدی (عج) مهم‌ترین ویژگی را همان اقامه «حکومت واحد عدل جهانی» نمی‌شماریم؟ یعنی همان چیزی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و همه امامان معصوم در صدد آن بودند؛ و شرایط خاص زمان و مکان اجازه وصول به آن را نداد؛ هر چند پایه گذاری های لازم برای این کار انجام گرفت؛ آری همه به دنبال تشکیل حکومت عدل الهی بودند. با این حال چگونه می توان بحث «حکومت» را از بحث «امامت» جدا ساخت؟ از این گذشته نخستین کاری که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بعد از پیروزی های اولیه انجام داد: «تشکیل حکومت اسلامی»؛ بود و آن را یکی از ارکان؛ مهم اسلام بلکه ضامن اجرای تمام قوانین آن می‌شمرد.

جانشینان پیامبر صلی الله علیه و آله چه آنها که به حق جانشین او بودند، و چه آنها که به ناحق بر کرسی خلافت تکیه زدند، همگی خود را موظف به تشکیل یا ادامه حکومت اسلامی می‌دانستند.

مردم کوفه از امام حسین علیه السلام برای تشکیل حکومت حق و مبارزه با غاصبان حکومت دعوت کردند؛ و اگر آن حضرت با پیمان شکنی و سستی و بی وفایی آنها روبرو نمی‌شد؛ پرچم حکومت عدل اسلامی به دست با کفایت آن حضرت به اهتزاز در می‌آمد. لذادر روایات ائمّه معصومین علیهم السلام و نهج البلاغه تعبیرات زیادی دیده میشود که نشان می‌دهد؛ دشمنان آنها حق آنان را غصب کردند؛ این حق چیزی جز «حکومت عدل اسلامی» نبود.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۶

همه اینها و دلائل و شواهد بی شمار دیگری نشان می‌دهد؛ که مسأله «امامت» جدا از مسأله «خلافت» و «حکومت» نیست.

در روایت معروف هارون الرشید که به گمان خودش می‌خواست فدك را به امام موسی بن جعفر علیه السلام بازگرداند، نکته جالبی دیده می‌شود؛ که مطلب مورد بحث را روشن تر می‌سازد.

فدک همانگونه که می‌دانیم؛ روستایی در نزدیکی خیبرکه خرم و سرسبزبود؛ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آن را در حیات خود به دخترش فاطمه زهرا علیها السلام بخشید، و بلافاصله بعد از رحلت آن حضرت آن را غصب کردند، و غصب فدک همیشه مورد اعتراض علاقه‌مندان اهل بیت علیهم السلام بود؛ لذا بر اثر فشار افکار عمومی، هارون الرشید به فکر باز پس دادن آن به اولاد فاطمه علیها السلام افتاد؛ هنگامی که به امام موسی بن جعفر علیه السلام عرض کرد: «حُدَّ فَدَکاً حَتّی ارُدَّها الَیکَ»: «حدود فدک را تعیین کن تا آن را به تو بازگردانم» امام از گفتن پاسخ ابا کرد، هارون پیوسته اصرار می‌ورزید، امام علیه السلام فرمود: «من آن را جز با حدود واقعی‌اش نخواهم گرفت! هارون گفت ":حدود واقعی آن کدام است "؟امام علیه السلام فرمود ":اگر من حدود آن را

بازگویم، مسلماً تو موافقت نخواهی کرد"!

هارون گفت: "به حق جدت (پیامبر صلی الله علیه و آله) سوگند، که حدودش را بیان کن ("خواهم داد).

امام علیه السلام فرمود: "اما حد اول آن سرزمین عدن است!

هنگامی که هارون این سخن را شنید، چهره‌اش دگرگون شد؛ و گفت: "عجب، عجب!

امام علیه السلام فرمود: "و حد دوم آن سمرقنداست!"

آثار ناراحتی درصورت هارون بیشتر نمایان گشت.

امام علیه السلام فرمود: "و حد سوم، آفریقااست!"

در اینجا صورت هارون از شدت ناراحتی تیره شد، و گفت: "عجب!" ...

امام علیه السلام فرمود: "و حد چهارم آن سواحل دریای خزر و ارمنستان است! ..."

هارون گفت ":پس چیزی برای ما باقی نمی‌ماند، برخیز جای من بنشین، و بر مردم حکومت کن!- "اشاره به اینکه آنچه گفتی تمام مرزهای کشور اسلام است-.

امام علیه السلام فرمود: من به تو گفتم اگر حدود آن را تعیین کنم هرگز آن را بازپس نخواهی داد- آری فدک به یک معنا، تمام قلمرو حکومت اسلامی است-.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۷

اینجا بود که هارون تصمیم گرفت، موسی بن جعفر علیه السلام را به قتل برساند.[۱] این حدیث پر معنی، دلیل روشنی بر پیوستگی مسأله «فدک» با مسأله «خلافت» است؛ و نشان می‌دهد آنچه در این زمینه مطرح بوده؛ غصب مقام خلافت رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله بوده که روستای فدک جزئی از آن محسوب می‌شده؛ و اگر هارون می‌خواست فدک را تحویل بدهد، باید دست از خلافت بکشد؛ و همین او را متوجه ساخت که امام موسی بن جعفر علیه السلام هر زمان قدرت پیدا کند، او را از تخت خلافت فرو می‌کشد؛ لذا تصمیم بر قتل آن حضرت گرفت.[۲] غرض اینکه آمیخته بودن مسائل امامت با بحث حکومت و زعامت مسلمین مطلبی نیست که قابل شک و تردید باشد؛ زیرا در همه جا آثار آمیزش این دو به چشم می‌خورد؛ این امر در آیات و روایات اسلامی و در تاریخ زندگی شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و پیشوایان بزرگ دین، و در طبیعت احکام اسلام به وضوح دیده می‌شود.

مباحث فقه اسلامی را در سه بخش خلاصه کرده‌اند: بخش «عبادات»، بخش «معاملات» و «سیاسات».

بخش «سیاسات» که ابواب مهمی از فقه را شامل می‌شود (مانند جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، قضا و شهادات، حدود و دیات و قصاص) بخشی است. که از مسائل مربوط به حکومت سخن می‌گوید؛ چرا که جهاد و همچنین بعضی از مراحل امر به معروف نهی از منکر، و نیز قضا و شهادات و اجرای حدود و قصاص، چیزی نیست که بدون حکومت قابل پیاده شدن باشد.

مسائل مربوط به انفال و خمس و زکات و اراضی خراجیه که شالوده بیت المال اسلامی را تشکیل می‌دهد، نیز به روشنی بخشی از حکومت را ترسیم می‌کند.

بنابراین فقه اسلام آن چنان با مسائل سیاسی و حکومتی آمیخته، است که اجرای کامل آن، بدون تشکیل حکومت ممکن نیست.

اینها همه شواهد روشنی است بر اینکه «اسلام از حکومت و سیاست جدا نمی‌باشد» و

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۸

حکومت و سیاست به معنی تدبیر نظام جامعه چنان در تار و پود تعلیمات اسلامی نفوذ کرده که اگر بخواهیم آن دو را از هم جدا کنیم، اسلام نامفهوم خواهد بود؛ و کسانی که می‌کوشند این دو را از هم جدا کنند در حقیقت می‌خواهند «اسلام را از اسلام جدا

سازند» و اسلام بدون اسلام تناقض آشکاری است.

از مجموع آنچه گفته شد؛ روشن می‌شود که چرا ما از مباحث امامت و ولایت- که در جلد قبل از آن بحث شد- به مسائل «حکومت و زعامت مسلمین» رسیدیم.

پیام قرآن، ج۱۰، ص: ۹

ضرورت حکومت برای مردم

اشاره:

پس از ملاحظه پیوند امامت و حکومت، به مسأله مهم دیگری نیز (ضرورت وجود حکومت برای جوامع بشری می‌رسیم.

در تمام جوامع بشری تا آنجا که تاریخ نشان می‌دهد نوعی از حکومت وجود داشته است: حکومت قبیله گی، حکومت پادشاهان و سلاطین، و حکومت هایی از نوع آنچه در دنیای امروز وجود دارد؛ و این بدان معنی است که بشر در هر مرحله‌ای از علم و دانش و فرهنگ باشد، ضرورت وجود حکومت را درک می کند؛ و می‌داند زندگی اجتماعی بدون وجود نظم و قانون حاکمیت حتی یک روز هم امکان‌پذیر نیست.

به همین دلیل هنگامی که بعضی از حکومتها متزلزل شده و از هم فرو می‌پاشد و هنوز حاکمیت جدید استقرار نیافته، چنان هرج و مرجی در جامعه پیدا میشود که همه چیز در آتش آن می‌سوزد و خاکستر می‌شود.

بنابراین هیچ عاقلی در ضرورت وجود حکومت برای جوامع انسانی نمی‌تواند تردید کند؛ و نیز به همین دلیل در آیات و روایات اسلامی تصریحات و اشارات فراوانی نسبت به این معنی آمده که به طور فشرده در ذیل از نظر می گذرد:

۱- در داستان بنی اسرائیل می‌خوانیم: هنگامی که بر اثر هرج و مرج داخلی و نداشتن حاکمیت قوی و لایق، گرفتار ضعف و فتور و شکست شدند، و دشمنان بر آنان مسلط گشتند، نزد پیامبر خویش آمدندو گفتند: (زمامداری برای ما انتخاب کن تا تحت فرماندهی او در راه خدا پیکار کنیم؛ پیامبرشان گفت: «شاید اگر دستور جهاد به شما داده شود سرپیچی نمایید؛ و در راه خدا پیکار نکنید» گفتند: «چگونه ممکن است در راه خدا جهاد نکنیم؛ در حالی که از خانه‌ها و فرزندانمان رانده شدیم؟» (شهرهای ما بوسیله دشمن

پیام قرآن، ج۱۰، ص: ۱۰

اشغال، و فرزندان ما اسیر شده‌اند)

الَمْ تَرَ الَی الْمَلأِ مِنْ بَنی اسْرائیلَ مِنْ بَعْدِ مُوسی اذْ قالُوا لِنَبِیٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنا مَلِکاً نُقاتِلْ فی سَبیلِ اللَّهِ قالَ هَل عَسَیْتُمْ انْ کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتالُ الّا تُقاتِلُوا قالُوا وَمالَنا انْ لا نُقاتِلَ فی سَبیلِ اللَّهِ وَ قَدْ اخْرِجْنا مِنْ دِیارِنا وَ ابْنائِنا.[۳]

اگر چه در این آیه به یکی از ابعاد و آثار وجود زمامدار برای یک قوم و ملت اشاره شده، و آن مسأله مبارزه با دشمنان خارجی و پاک کردن شهرها از لوث وجود بیگانگان و آزادی اسیران است؛ ولی مسلّم است که در ابعاد دیگر نیز این معنی صادق می‌باشد.

قرآن با این تعبیر نشان می‌دهد که بدون تشکیل حکومت با حاکمیت قوی رسیدن به آزادی و ارامش اجتماعی ممکن نیست؛ ممکن است تصور شود که درخواست بنی اسرائیل در اینجا تنها برای تعیین فرمانده لشگر بود، نه زمامدار؛ ولی باید توجه داشت که تعبیر به «ملک» به معنی زمامدار در تمام شئون است؛ هر چند برنامه بارز او در این ماجرا پیکار با دشمنان خارجی بوده است.

در حقیقت پیامبر آن زمان (اشموئیل) نقش رهبری را در آن جامعه به عهده داشت؛ و طالوت منتخب او نقش زمامدار و فرمانده لشکر.

۲- قرآن در ذیل همین ماجرا در چند آیه بعد، سخن از شکست لشکر جالوت در برابر بنی اسرائیل به میان آورده، و می گوید: فَهَزَمُوهُمْ بِاذْنِ اللَّهِ وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ وَ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْکَ وَالْحِکْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمّا یَشاءُ وَلَوْلا دَفْعُ اللَّهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الارْضُ

وَلكِنَّ اللَّهَ ذُوفَضْلٍ عَلَى الْعالَمينَ:

«سپس به فرمان خدا، آنها دشمن را به هزیمت واداشتند، و داود» (جوان کم سن و سال و نیرومند شجاعی که در لشکر طالوت بود) «جالوت» (زمامدار دشمن) را کشت؛ و خداوند حکومت و دانش به او بخشید، و از آنچه می‌خواست به او تعلیم داد. و اگر خداوند، بعضی از مردم را به وسیله بعضی دیگر دفع نمی‌کرد زمین را فساد فرا می‌گرفت، ولی خداوند نسبت به جهانیان لطف واحسان دارد».[۴]

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۱

جمله اخیر به خوبی نشان می‌دهد که اگر حکومت مقتدر و نیرمندی نباشد، و جلوی طاغیان و سرکشان را نگیرد، زمین پر از فساد می‌شود؛ به این ترتیب حکومت عادلانه یکی از عطایای بزرگ الهی است که جلو مفاسد دینی و اجتماعی را می‌گیرد.

۳- شبیه همین معنی در آیه ۴۰ سوره حجّ نیز آمده است که بعد از اجازه جهاد در برار دشمن، به مسلمین می‌فرماید: الَّذینَ اخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ بِغَیْرِ حَقٍّ الّا انْ یَقُولُوا رَبُّنا اللَّهُ وَلَوْلا دَفْعُ اللَّهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِیَعٌ وَ صَلَواتٌ وَ مَساجِدُ یُذْکَرُ فیها اسْمُ اللَّهِ کَثیرٌ: همانها که ناحق ازخانه وشهر خود بیرون رانده شدند، جز این که می‌گفتند: «پروردگار ما خدای یکتااست» و اگر خداوند بعضی از مردم را به وسیله بعضی دیگر دفع نکند، دیرها و صومعه‌ها، و معابد یهود و نصاری، و مساجدی که نام خدا در آن بسیار برده، می‌شود ویران می‌گرد

در اینجا نیز سخن از نقش حکومت در بعد جهاد است، ولی مسلّم است که جهاد بدون یک تشکیلات منظّم سیاسی و اجتماعی و اقتصادی امکان‌پذیر نیست، چرا که مجاهدان معمولًااز دو بخش تشکیل می‌شوند: نیروهای نظامی، و نیروهای اجتماعی که در پشت جبهه‌ها پشتیبانی می‌کنند و در واقع تمام جامعه را زیر بال و پر می‌گیرند.

۴- در آیه بعد از آن (آیه ۴۱ حجّ) درباره مؤمنان راستین می‌خوانیم: الَّذینَ انْ مَکَّناهُمْ فِی الارْضِ اقامُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّکاةَ وَ امَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوا عَنِ الْمُنْکَرِ: «همان کسانی که هر گاه در زمین به آنها قدرت بخشیدیم نماز را برپا می‌دارند و زکات را می‌دهند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند».

این آیه نیز تلویحاً می‌رساند که برپا داشتن نماز و ادای زکات و امر به معروف و نهی از منکر- در مقیاس گسترده و عام- از طریق تشکیل حکومت میسّر است؛ و لذا مؤمنان راستین را به این صفت توصیف می‌کند که آنها به هنگام قدرت یافتن و به حکومت رسیدن، این فرائض بزرگ الهی را بر پا می‌دارند و اجرا می‌کنند؛ و از اینجا نقش حکومت در اصلاح جامعه از دیدگاه اسلام روشن می‌شود.

۵- در سوره یوسف از آیه ۴۳- ۵۶ به ماجرایی اشاره می‌کند؛ که ضرورت حکومت در لابلای آن به خوبی تبیین شده، و آن اینکه سلطان مصر خوابی می‌بیند و از یوسف که در

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۲

زندان بود و به تعبیر صحیح خوابها کم کم مشهور شده بود؛ تعبیر آن را می‌خواهد؛ او تعبیری برای آینده کشور مصر می‌کند، که هفت سال بحرانی و قحطی در پیش دارند؛ و اگر از آن به سلامت بگذرند سالهای پر برکت و وفور نعمت فرا خواهد رسید، سپس دستورهای لازم برای چگونگی مقابله با این سالهای سخت، و طرز تهیه و نگهدای آذوقه، و چگونگی صرفه جویی در مواد غذایی را به آنها یادمی‌دهد؛ و سلطان مصر او را از زندان آزاد کرده و سرپرست خزانه داری مصر می‌کند و مدیریّت یوسف که در کنار سلطان مصر قرار گرفته بود، یک ملّت عظیم از مرگ رهایی می‌یابد.

این داستان به خوبی ضرورت وجود حکومت مدیر و مدبّر و آگاه را برای جوامع انسانی مخصوصاً در مواقع بحرانی روشن و آشکار می‌سازد؛ که اگر جامعه از چنین حکومتی محروم شود، به ضررهای عظیم و جبران ناپذیری گرفتار می‌شود.

۶- از آیات متعددی از قرآن مجید بر می‌آید؛ که حکومت الهی یکی از نعمت های بزرگ خدااست؛ و این نیست مگر به خاطر نقش مهمّی که در نظم جامعه انسانی و جلوگیری از مظالم و ستمها و فراهم ساختن شرایط تکامل انسانها دارد.

از جمله در آیه ۷۹ سوره انبیاء درباره حضرت داوود علیه السلام و فرزندش اسماعیل می‌خوانیم: وَ کُلًّا آتَیْنا حُکْماً وَ عِلْماً: «به هر یک ازآنان داوری و علم فراوان دادیم».

در آیه ۲۰ سوره مائده ضمن بر شمردن نعمت های الهی بر بنی اسرائیل می‌فرماید: وَ اذْ قالَ مُوسی لِقَوْمِهِ یا قَوْمِ اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ اذْ جَعَلَ فیکُمْ انْبِیاءَ وَ جَعَلَکُمْ مُلُوکاً وَ آتاکُمْ مالَمْ یُؤْتِ احَداً مِنَ الْعالَمینَ

« (به یاد آورید) هنگامی را که موسی به قوم خود گفت: «ای قوم من! نعمت خدا را نسبت به خود متذکر شوید هنگامی که در میان شما، پیامبرانی قرار داد؛ (و زنجیر بندگی و اسارت فرعونی را بشکست) و شما را حاکم و صاحب اختیار خود قرار داد؛ و به شما چیزهایی بخشید که به هیچ یک از جهانیان نداده بود».

البته همه بنی اسرائیل حاکم و سلطان نبودند؛ ولی هنگامی که از میان آنها حاکمانی بر می گزینند، چنین خطابی درباره آنان به عنوان یک قوم و ملت می کند که خداوند شما را حاکمان و پادشاهان قرار داد.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۳

در آیه ۳۵ سوره ص از زبان حضرت سلیمان می‌خوانیم: قالَ رَبِّ اغْفِرلی وَهَبْ لی مُلْکاً لا یَنْبَغی لَاحَدٍ مِنْ بَعْدی انَّکَ انْتَ الْوَهّابُ «گفت پروردگارا مرا ببخش و حکومتی به من عطا کن که بعد از من سزاوار هیچ کس نباشد، که تو بسیار بخشنده‌ای»!"

آیات بعد از آن نشان می‌دهد که خداوند دعای او را مستجاب کرد، و حکومتی عظیم و مواهبی فراوان و بی نظیر به او بخشید. و در آیه ۵۴ نساء آمده است: امْ یَحْسُدُونَ النّاسَ عَلی ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَینا آلَ ابْراهیمَ الْکِتابَ وَالْحِکْمَةَ وَ آتَیناهُمْ مُلْکاً عظیماً. «آیا اینکه نسبت به مردم (پیامبر و خاندانش) بر آنچه خدا از فضلش به آنها بخشیده حسد! می‌ورزند یا اینکه ما به آل ابراهیم که یهود از خاندان او هستند) نیز کتاب و حکمت دادیم و حکومت عظیمی در اختیارشان قرار دادیم».

این مسأله به قدری اهمیت دارد، که خداوند بخشیدن حاکمیت را هم ردیف عزت و گرفتن آن را قرین ذلت شمرده است.

در آیه ۲۶ آل عمران می‌فرماید: قُلِ اللّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ مَن تَشاءُ وَ تُعِزُّ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ انَّکَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدیر:

«بگو "بار الها! ای مالک حکومتها، به هر کس بخواهی، حکومت می‌بخشی، و از هر کس بخواهی، حکومت را می گیری؛ هر کس را، بخواهی عزّت می‌دهی و هر کس را بخواهی، خوار می کنی تمام خوبی ها به دست تو است؛ تو بر هر چیزی قادری». "

از مجموع آیاتی که در بالا- آمد، اهمیت حکومت برای جامعه بشری از دیدگاه قرآن مجید روشن می‌شود، و در واقع این آیات دریچه‌ای است به سوی جهان بسیار وسیع حکومت در جوامع انسانی.

***

ضرورت حکومت در روایات اسلامی

مسأله «ضرورت حکومت در روایات اسلامی» نیز بازتاب گسترده‌ای دارد؛ و در آنها تصریح شده که مردم بدون حکومت نمی‌توانند زندگی کنند؛ و حتی یک حکومت ظالم، از هرج و مرج و بی حکومتی بهتر است!

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۴

نمونه‌ای از این روایات پر معنی را در ذیل با هم بررسی می کنیم:

۱- در نهج البلاغه در پاسخی که امیرمؤنان علی علیه السلام به خوارج داد؛ که می گفتند: «لا حُکْمَ الّا لِلّهِ»: «حکومت و حاکمیت و

داوری مخصوص خدا است»- فرمود: «کَلِمَةُ حَقٍّ یُرادُبِها الْباطِلُ»: «این سخن حقی است که از آن اراده باطل شده»، سپس فرمود: «نَعَمْ انَّهُ لا حُکْمَ الّا لِلّهِ وَ لکِنَّ هؤُلاءِ یَقُولُونَ لاامْرَةَ الّا لِلّهِ»: «آری درست است که فرمانی جز فرمان خدا نیست، ولی اینها می‌گویند: حکومت و زمامداری مخصوص خدا است»، سپس فرمود: «وَ انَّه لابُدَّ لِلنّاسِ مِنْ امیرٍ بَرٍّ اوْ فاجِرٍ یَعْمَلُ فی امْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ، وَ یَسْتَمْتِعُ فیهَ الْکافِرُ، وَ یُبَلِّغُ اللّهُ فیها الاجَلَ، وَ یُجْمَعُ بِهِ الْفَیْئُ، وَ یُقاتَلُ بِهِ الْعَدُوُّ، وَ تَأْمَنُ بِهِ السُّبُلُ، وَ یُؤخَذُ بِهِ لِلضَّعیفِ مِنَ الْقَوِیِّ حَتّی یَسْتَریحَ بَرّ وَ یُسْتَرَاحَ مِنْ فاجِرٍ»:

«مردم به هر حال نیازمند به امیر و زمامداری هستند، خواه نیکوکار باشد یا بدکار! تا مؤمنان در سایه حکومتش به کار خویش مشغول باشند، و کافران نیز بهره‌مند شوند، و مردم در دوران حکومت او زندگی راحتی داشته باشند؛ به وسیله او اموال بیت المال گردآوری شود، و به کمک او با دشمنان مبارزه کنند، جاده‌ها امن گردد، و حق ضعیفان از زورمندان گرفته شود؛ مردم نیکوکار در رفاه باشند و از دست بدکاران در امان».[۵] بدیهی است اینکه می‌فرماید: «امیری لازم است، خواه نیکوکار یا بدکار» مفهومش این نیست که این دو یکسانند، بلکه منظور این است که در درجه اوّل باید زمامداری عادل و نیکوکار پیدا کرد؛ و اگر نشد وجود زمامدار ظالم از هرج و مرج بهتر است؛ و این امر منافات با حاکمیت خداوند بر کلّ جهان هستی ندارد، چرا که حاکمیت مانند نبوّت و قضاوت از ذات پاك او نشأت می‌گیرد. در این عبارت ضمناً ابعاد مختلف فلسفه‌های حکومت و دلائل ضرورت آن به طرز بسیار روشنی بیان شده است که شرح آن در بحث های آینده خواهد آمد.

۲- در روایات معروفی که فضل بن شاذان از امام علی بن موسی الرّضا علیه السلام نقل کرده است، در بیان دلائل تعیین «اولوالامر» و حاکمیت بر اجتماع به سه نکته مهم اشاره فرموده؛ می‌گوید: «اگر کسی بگوید چرا اولوالامر قرار داده شده، و مردم مأمور به اطاعت

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۵

حاکم الهی هستند؟» گفته می‌شود: «به دلائل زیاد از جمله اینکه هنگامی که برای مردم حدودی تعیین شود و دستور یابند که از آن حدود تجاوز نکنند، چون باعث فساد آنها می‌شود؛ این کار سامان نمی‌گیرد، مگر بوسیله حاکم امین در رأس آنها؛ که آنان را از تعدّی و داخل شدن در امور ممنوعه باز دارد؛ زیرا اگر این موضوع نباشد، کسی لذّات و منافع خود را به خاطر فساد دیگران ترك نمی‌کند؛ و لذا سرپرستی برای آنها قرار داده شده که آنان را منع از فساد کند و حدود و احکام الهی را در میان آنها برپا دارد.

دیگر اینکه ما هیچ فرقه‌ای از فرق دنیا، و هیچ ملتی از ملل را نمی‌یابیم که بدون رئیس و رپرستی باقی مانده باشند، همان رئیس و سرپرستی که امر دین و دنیای آنها را سامان بخشد، پس در حکمت (خداوند) حکیم جایز نیست که خلق را بدون آنچه می‌داند برای آنان ضروری است رها سازد، سرپرستی که به کمك او با دشمنان بجنگند، و اموال بیت المار را به وسیله او تقسیم کنند، و جمعه و جماعت آنها را برپا دارد، و ظالم را از تعدّی بر مظلوم باز دارد، برای آنان تعیین نکند.

دیگر اینکه اگر مردم پیشوا و سرپرست امین و درستکاری نداشته باشند دین و آیین خدا بر باد می‌رود، و سنّت و احکام الهی تغییر می‌یابد، و بدعت گذاران چیزهایی از پیش خود بر آنها می‌افزایند، و مخالفان از آن کم می‌کنند، و امو را بر مسلمانان مشتبه می‌سازند»[۶]

۳- در تفسیر نعمانی از امیر مؤمنان علی علیه السلام بعد از ذکر آیاتی از قرآن مانند آیه «یا ایُّهاالَّذینَ آمَنُوا اسْتَجیبوا لِلّه وَ لِلرَّسُولِ اذا دَعاکُمْ لِما یُحْییکُمْ: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید اجابت کنید دعوت خدا و پیامبر را هنگامی که شما را دعوت می‌کنند به سوی چیزی که شما را زنده می‌سازد».[۷] و آیه وَلَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیاةٌ یا اولِی الالْبابِ ۸] ودر حدیثی می‌فرماید:

«وَ فی هذا اوْضَحُ دَلیلٍ عَلَی انَّهُ لابُدَّ لِلُامَّةِ مِنْ امامٍ یَقُول بِامْرِهِمْ فَیَأْمُرُهُمْ وَیَنْهاهُمْ، وَ یُقیمُ

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۶

فیهِمُ الْحُدودَ وَ یُجاهِدُ الْعَدُوَّ، وَ یُقَسِمُ الْغَنائِمَ وَ یُفْرِضُ الْفَرائضَ وَ یُعَرِّفُهُمْ ابوابَ ما فیهِ صلاحُهُمْ وَ یُحَذِّرُهُمْ ما فیهِ مَضارُّهُمْ، اذْ کانَ الامْرُ وَ النَّهْیُ احَدَ اسْبابِ بِقاءِ الْخَلْقِ، وَ الّا سَقَطَتِ الرَّغْبَهُ وَ الرَّهْبَهُ، وَ لَمْ یُرْتَدَعْ، وَلَفَسَدِ التَّدْبیرُ وَ کانَ ذلِکَ سَبَباً لِهَلاکِ الْعِبادِ»: «در این آیات دلیل بسیار روشنی است بر اینکه امت باید امام و پیشوایی داشته باشند که قیام به کارهای آنها کند، و به آنها امر و نهی نماید، و حدود الهی را در میان آنها برپا دارد، با دشمن پیکار کند، و غنائم را عادلانه تقسیم نماید، واجبات را تحقق بخشد، و ابواب صلاح آنها را به آنان نشان دهد، و از آنچه برای آنان زیان بخش است برحذر دارد؛ زیرا امر و نهی یکی از اسباب بقای خلق است؛ و گر نه تشویق و ترس از بین می‌رود، و هیچ کس از گناه باز نمی‌ایستد، نظام جامعه فاسد می‌شود و این سبب هلاکت بندگان خدااست».[۹] در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام چنین آمده است: «لایَسْتَغْنی اهْلُ کُلِّ بَلَدٍ عَنْ ثَلاثٍ یُفْزَعُ الَیْهِ فی امْرِ دُنْیاهُمْ وَ آخِرَتِهِمْ، فَانْ عُدِمُوا ذلِکَ کَانُوا هَمَجاً؛ فَقِیهُ عالِمٍ وَرِعٍ، وَ امیر خَیِّر مُطاع، وَ طَبیب بَصیر ثِقَهٔ»:

«اهل هر شهری از سه چیز بی نیاز نیستند تا در امور دنیا و آخرت به آن پناه برند؛ اگر این‌ها را از دست دهند سقوط می کنند؛ فقیه آگاه و باتقوی، و امیر خوب مورد اطاعت، و طبیب بینا و معتمد».[۱۰] کراراً گفته‌ایم این مسأله در روایات اسلامی به اندازه‌ای اهمیت دارد، که حتی حکومت ظالم مقدم بر هرج و مرج و بی حکومتی شمرده شده؛ چنانکه از امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «والٍ ظَلُوم عَشُوم خَیْر مِنْ فِتْنَهٍٔ تَدُومُ»: «زمامدار ظالم و ستمگر بهتر است از فتنه (و هرج و مرجی) که پیوسته در جامعه وجود داشته باشد».[۱۱] این به خاطر آن است که اگر دسترسی به حکومت عادل نباشد حدّاقل حکومت ظالم برای حفظ خویش مجبور است امنیت را حفظ، کند و مرزهای کشورش را از تجاوز دشمنان محفوظ نگهدارد؛ در حالی که اگر قید و بند حکومت برداشته شود همه چیز به هم می‌ریزد؛ و افراد فاسد و مفسد، اموال

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۷

مردم را به تاراج می‌برند؛ و خون بی گناهان را بی حساب می‌ریزند، و دشمنان به آسانی در قلمرو آن کشور نفوذ می کنند و آنها را تحت سلطه خویش در می‌آورند.

ضرورت حکومت از دیدگاه عقل

آنچه در بالا آمد ضرورت حکومت از دیدگاه قرآن و روایات بود که به لزوم وجود حکومت برای جامعه انسانی و دلایل آن اشاره می کرد؛ با مراجعه به «دلائل عقلی» و منطق خرد این مسأله روشن تر می‌شود.

این دلائل گاه از دیدگاه یک فرد خداپرست عنوان می‌شود، و گاه از دیدگاه غیر خداپرستان؛ زیرا هر دو در «ضرورت حکومت» برای جامعه مشترکند؛ هر چند دلائل آنها در پاره‌ای از جهات متفاوت باشد.

دلایلی که از دیدگاه عموم می‌توان برای این موضوع ذکر کرد، این است که:

اوّلًا: زندگی انسان یک زندگی اجتماعی است؛ به گونه‌ای که اگر حیات انسانی از این ویژگی خالی شود به پایین‌ترین مراحل جاهلیت و بهیمّیت سقوط می کند؛ چرا که تمام منافع و آثار مفید و سازنده در زندگی بشری، تمدنها و تکامل ها، و علوم و فنون و صنایع گوناگون، همه از برکات زندگی اجتماعی و همکاری و تعاون در جهات مختلف است. تا نیروهای کوچک فکری و بدنی به هم ضمیمه نشوند حرکت ها و جنبش های عظیم اجتماع، در هیچ قسمت صورت نمی گیرد. به تعبیر ساده‌تر: ازیک سو انسان اگر از اجتماع جدا شود، هم ردیف حیوانات خواهد شد، و این تمایل و خواست درونی و حیات اجتماعی است که به او این همه قدرت و امکان پیرفت و برتری بخشیده است، این از یک سو. از سوی دیگر واضح است که حیات انسان در درون جامعه علی رغم آن همه برکات و منافع مهمّی که در بر دارد خالی از کشمکشها و تنازعها و تصادم منافع نیست، نه تنها به خار غلبه خودخواهی و خود پرستی، بلکه به خاطر اینکه بسیار می‌شود که افراد جامعه در تشخیص «حدود» و «حقوق» خود گرفتار اختلاف و اشتباه می‌شوند،

ایجا است که قوانینی لازم است تا حقوق هر کس را مشخص کند، و راه را بر تعدی و تجاوز و منازعات ببندد.

از سوی سوم مسلم است که این قوانین به تنهایی اثری در رفع تجاوز و تنازع ندارد، بلکه در صورتی مفید و مؤثر است که افراد مورد قبول جامعه آن را به اجرا در آورند، و به

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۸

تعبیر دیگر تنها بوسیله ایجاد حکومت است که نظم در جامعه برقرار می‌شود و جلو فساد و خونریزی و غصب حقوق- هر چند به طور نسبی- گرفته می‌شود.

به همین دلیل از قدیمترین ایام اقوام بشری هر کدام حکومتی برای خود داشتند.

ثانیاً: به فرض که مردم بدون حکومت بتوانند با هم زندگی سالمی داشته باشند (امری که محال است) ولی پیشرفت و تکامل در علوم و دانشها و صنایع و شئون مختلف اجتماعی تنها در سایه برنامه ریزی دقیق و مدیریت آگاه، امکان‌پذیر است و برنامه ریزی و مدیریت عبارت دیگری از تشکیل حکومت است.

از این رو تمام عقلای جهان تأکید بر ضرورت تشکیل حکومت برای جوامع بشری می‌کنند، جز چیزی که احیاناً درکلمات بعضی طرفداران کمونیسم دیده می‌شود که اگر «کمون کامل» برای انسانها حاصل شود یعنی نظام طبقاتی کاملًا از میان برود، دیگر ضرورتی برای وجود حکومت نخواهد بود، چرا که به اعتقاد آنان، دولتها و حکومتها همیشه حافظ منافع طبقه و قشر سرمایه دار هستند، هنگامی که نظام طبقاتی برچیده شود دیگر دلیلی به لزوم حکومت باقی نخواهد بود!

ولی پیداست اینها اوهام و خیالاتی است که در ترازوی عقل و منطق وزن و ارزشی ندارد، چرا که رسیدن به مرحله‌ای که نظام طبقاتی از جهان برچیده شود، یا به تعبیر دیگ همه انسانها در یک سطح قرار گیرند، حداقل در شرایط کنونی جامعه بشری خواب و خیالی بیش نیست.

و به فرض که به چنان جامعه‌ای برسیم و جنگ طبقاتی و حکومتی که حافظ آن است برچیده شود، باز هم برای پیشرفت علوم و صنایع و حفظ سلامت مردم و حفظ نظم و ازادی و تأمین مواد غذایی و مسکن و سایر نیازمندیها، برنامهریزی و مدیریت لازم است، آیا می‌توان مثلًا بدون وزارت علوم و آموزش و پرورش، برنامه صحیحی جهت تعلیم و تربیت جوانان و نوجوانان داشت؟ و آیا بدون وزارت صنایع ممکن است به مسائل صنعتی سرو سامان بخشید؟ آیا بدون وزارت دفاع می‌توان ارتش نیرومندی برای جلوگیری از تهاجمهای بیگانه به وجود آورد؟ و به فرض که در جهان هیچ جنگی نباشد آیا بدون نیروی انتظامی می‌توان نظم مطلوبی به جوامع بشری داد؟

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۹

به هر حال این نکته از بدیهیات است که هیچ گاه جامعه بشری حتی برای یک روز بدون حکومت نمی‌تواند زندگی سالمی داشته باشد، و منکران این امر نیز هرگز به آن نرسیدند، و از وسط راه با دستپاچگی و شتاب به صورت شرم آوری بازگشتند!

درست است که حکومتهای خودکامه و ظالم و ستمگر، مفاسد بیشماری به وجود می‌آورند، و سرچشمه بدبختی‌های فراوانی در تمم طول تاریخ برای انسانه بوده و هستند، ولی اگر لحظاتی را که نظام همین حکومتها به هم ریخته و به طور موقت یک یا چند روز پیش از آنکه حکومت دیگری جایگزین شود در نوعی بی حکومتی به سر می‌برند در نظر بگیریم و هرج و مرج عجیب و ناامنی شدید و در هم ریختن همه چیز و گسترش آشوب در تمام سطوح جامعه رابه خاطر بیاوریم، باز ملاحظه می‌کنیم که آن حکومت ظالم نیز از بی حکومتی بهتر بود.

و اما از دیدگاه خدا پرستان یعنی آنها که معتقد به ارسال رسل و انزال کتب از سوی خداوند می‌باشند، ضرورت حکومت واضحتر و آشکارتر است:

زیرا از یک سو اهـدافی که برای بعثت انبیاء در منابع دینی آمـده و دلایل عقلی نیز آن را تأیـد می کنـد، بدون تشـکیل حکومت غیر ممکن خواهد بود، مثلًا تعلیم و تربیت صحیح و تزکیه نفوس بدون تشکیل حکومت بسیار مشکل یا غیر ممکن است.

فکر کنیـد اگر تمام دارس و دانشـگاهها در عصـر و زمان ما درا تیار یک حکومت ضد مذهبی یا بی تفاوت در برابر مذهب باشد، و وسائل ارتباط جمعی از قبیل رادیو و تلویزیون و مطبوعات نیز به همین شـکل اداره شوند، و ما بخواهیم تنها با نصیحت و انردز مردم و یا حـداکثر، اسـتفاده کردن از مساجد و منابر آنها به اهداف انبیاء و تعلیم و تربیت الهی نزدیک کنیم مطمئناً به جائی نمی‌رسـیم، و تنها شـعله ضـعیفی از ایمان و تقوا در نقوس اقلیت باقی و برقرار خواهد بود، ولی هرگاه حکومتی بر مبنای ایمان و توحیدو اعتقاد به خدا و مقدسات تشکیل شود، و تمام این مراکز حساس را در اختیار بگیرد آنگاه مسأله شکل دیگری به خود خواهد گرفت.

در مورد «عـدالت اجتمـاعی» و «قیام ناس به قسط» که هـدف دیگری است باز مطلب همین گونه است، چگونه ممکن است با وجود یک حکومت ظالم و فاقد دین و ایمان، یا

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۰

وابسته به مستکبران و استعمارگران اقامه قسط و عدل نمود؟

کوتاه سـخن اینکه هیچ یک از اهداف مقدس پیامبران الهی بدون تشـکیل حکومت جز در مقیاس محدود، تحقق نمی‌یابد، به همین دلیل پیامبر اسـلام تا تکیل حکومت نـداد به اهـداف والای خود نرسـید، در میان سایر پیامبران نیز آنها که موفق به تشـکیل حکومت الهی شدنـد، به پیروزی و موفقیت چشـمگیری نائل گشـتند، ولی آنها که این توفیق نصـیبشان نشـد شدیـداً از سوی قشـرهای فاسد و مفسد در محاصره قرار گرفتند.

و نیز به همین دلیل در آخر زمان، نیز گسترش توحیـد و عـدل تنها از طریق تشـکیل حکومت جهان مهـدی (عـج) صورت می گیرد؛ اینها هم از یک سو.

از سوی دیگر احکام اسـلام منحصـر به «عبادات» نیست، بلکه احکام فراوانی داریم که به شـئون سیاسـی و اجتماعی مسـلمین مربوط است، مانند احکام حدود و دیات و خمس و زکات و انفال و مانند آنها.

آیا بدون تشـکیل حکومت می‌توان حقوق نیازمندان را به عنوان زکات از همه اغنیاء گرفت؟ و یا قضاوت اسلامی را در تمام سطوح پیاده کرد؟ چه تضـمینی برای اجرای حـدود، و جلـوگیری از فاسـدان در دست داریم؟ و اگر دشـمنی به کشـور اسـلام هجوم آورد چگونه بدون تشـکیل حکومت و بسیج لشـگرهای کار آزموده و تهیه سـلاحهای مختلف، دفاع از حوزه اسلام و دفع هجوم خارجی امکانپذیر است؟!

کوتاه سـخن اینکه: تا حکومتی عادلان ه ومردمی بر اساس اعتقادات الهی تشـکیل نشود قسـمت عمده احکام اسلامی زمین می‌ماند، چرا که از بخشـهای سه گـانه احکـام، «سیاسات» برنـامه حکومت است و در متن حکومت قرار گرفته، و «معاملات» بـدون پشـتوانه حکومت صالـح هرگز سامـان نمی‌پـذیرد، حتی «عبـادات» ماننـد حـج و نمـاز جمعه و جماعت، نیز در سایه حکومت الهی عظمت و شکوه دارد.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۱

اهداف حکومت اسلامی

از آنچه در بحث قبـل دربـاره ضـرورت وجود حکومت به طور اجمال گفته شـد اهـداف حکومت اسـلامی نیز روشن گردیـد، برای توضیح بیشتر توجه شما را به آیات زیر جلب می کنیم:

۱- در آیه ۴۱ سوره حج می‌خوانیم: «الَّذینَ انْ مَکَّنّاهُمْ فِی الارْضِ اقامُوا الصَّلوةَ وَ آتَوا الزَّکاةَ وَ امَرُوا بِالْمَعْروفِ وَ نَهَو عَنِ الْمُنکَرِ»: «آنها (یاوران الهی) کسانی هستند که هر گاه در زمین به آنها قدرت بخشیدیم نماز را بپا می‌دارند و زکات را ادا می‌کنند و امر به معروف و نهی از منکر می‌نمایند».

تعبیر به «مَکَّنّاهُمْ فِی الارْضِ» به معنی قدرت بخشیدن به آنها در روی زمین است، ولی این تعیر در بسیاری از آیات قرآن در خصوص قدرت حکومت به کار فته، چنانکه در سوره یوسف در دو آیه می‌خوانیم: «وَ کَذلِکَ مَکَّنا لِیُوسُفَ فِی الارْضِ»[۱۲]

و در مورد ذوالقرنین آمده است: «انّا مَکَّنّا لَهُ فِی الارْضِ وَ آتَیْناهُ مِنْ کُلِّ شَیْ‌ءٍ سَبَباً»: «ما به او در روی زمین قدرت و حکومت دادیم، و اسباب هر چیزی را در اختیارش نهادیم».[۱۳] بنابر این مفهوم آیه چنین می‌شود که یاران خدا هنگامی که به حکومت رسیدند از یک سور راه را برای رسیدن به قرب پروردگار که یکی از مظاهر آشکار آن نماز است هموار می‌سازند، و از سوی دیگر راه را برای عدالت اجتماعی که یک وسیله بارز آن اداء زکات است می‌گشایند، و از سوی سوّم با هر گونه مفسده اجتماعی مبارزه کرده، عوامل گسترش نیکی‌ها و خوبیها را در جامعه که یک وسیله مهم آن امر به معروف و نهی از منکر است فراهم می‌سازند.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۲

اگر فرض کنیم که تعبیر به «مَکَّنا» به معنی هر گونه قدرت بخیدن بوده باشد باز دلالت آیه بر مقصود ما روشن است، زیرا حکومت بارزترین نمونه قدرت است، مرحوم علّامه طباطبایی در ذیل این آیه می‌گوید: منظور از تمکین در ارض، قدرت بخشیدن به آنهاست که هر چه را از امور مربوط به زندگی اراده کنند انجام دهند بی آنکه کسی مانع آنها گردد.[۱۴] آیا چنین قدرتی جز از طریق به دست آوردن حکومت امکان‌پذیر می‌باشد؟

در تفسیر قرطبی این معنی با صراحت بیشتری آمده است زیرا جلمه «الَّذینَ انْ مَکَّنّاهُمْ فِی الارْضِ» را به معنی امر و صاحبان حکومت تفسیر کرده است.[۱۵] اصولًا امر به معروف و نهی از منکر که در آیه فوق آمده چنانکه در مباحث فقهی نیز آمده است دارای مراحل مختلفی است که یک مرحله آن منحصراً در اختیار حکومت است.

۲- در آیه ۵۵ سوره نور درباره حکومت صالحان چنین آمده است: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الارْضِ کَما اسْتَخْلَفَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لُیَمَکِّنَنَّ لَهُمْ دینَهُمْ الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ و لَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِّنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أمْناً یَعْبُدُونَنی لا یُشْرِکُونَ بی شَیْئاً» در این آیه بعد از آنکه خداوند به مؤمنان صالح العمل وعده خلافت و حکومت می‌دهد، آن را با چند جمله تعقیب می‌کند که در واقع به منزله اهداف این حکومت است، نخست تمکین و قدرت بخشیدن به دین الهی و حاکمیت آن بر پهنه اجتماع، و دیگر از میان زمین نا امنی‌ها و تبدیل آن به امنیت اجتماعی کامل و دیگر عبادت خالی از هر گونه شرک. و به این ترتیب اهداف حکومت طبق این بیان عبارتند از:

۱- حاکمیت دین و قوانین الهی بر همه اجتماع.

۲- استقرار و امنیت کامل در همه جا.

۳- عبادت خالصانه پروردگار و برچیده شدن آثار شرک و بت پرستی.

و در واقع هدف نهای همان تکامل انسان و سیر اللَّه است که استقرار امنیت و حاکمیت قوانین الهی مقدّمه وصول به آن محسوب می‌شود.

۳- در آیه ۲۶ سوره ص خطاب به داود پیامبر بزرگ الهی می‌خوانیم: «یا داوُودُ انّا جَعَلْناکَ

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۳

خَلیفَةً فِی الارضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ»:

«ای داود! ما تو را خلیفه در روی زمین قرار دادیم، پس در میان مردم به حق حکومت و داوری کن».

در این آیه به روشنی نتیجه خلافت و حکومت در زمین را احقاق حقوق می‌شمرد، و به تعبیر دیگر جلوگیری از هر گونه تجاوز و تعدی و گرفتن حق ضعیفان و محرومان از زورمندان و اقویا.

بدیهی است این تنها هدف حکومت داود یا پیامبران بنی اسرائیل نبود، این یکی از اهداف مهم هر گونه حکومت الهی در هر زمان و هر مکان است.

درست است که حکم کردن در بسیاری از آیات قرآن به معنی قضاوت و داوری آمده، اما با توجه به اینکه در آغاز آیه سخن از خلافت در روی زمین است روشن می‌شود که هر گونه حاکمیت به عدل در مفهوم جامع آیه درج است. از این گذشته قضاوت نیز یکی از شئون حکومت است. شبیه همین معنی در آیه ۵۸ سوره نساء آمده است، آنجا که می‌فرماید: «انَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ انْ تُؤَدّوا الاماناتِ الی اهْلِها وَ اذا حَکَمْتُمْ بَیْنَ النّاسِ انْ تَحْکُمْوا بِالْعَدْلِ»: «خداوند به شما فرمان می‌دهد که امانتها را به صاحبانش برساند و هنگامی که در میان مردم داوری و حکومت می‌کنید به عدالت حکومت کنید».

در روایات متعددی که در فسیر این آیه نازل شده است با صراحت آمده که منظور از این امانت همان مقام ولایت است که هر امامی به امم بعد از خود می‌سپارد هر چند در سایر امانات نیز جاری می‌شود[۱۶] به خصوص اینکه در بعضی از این روایات آمده است که مخاطب در آیه، حکّام (و امرا) هستند[۱۷] و این نشان می‌دهد که حکومت به عدل در آیه فوق تنها به معنی داوری و قضاوت نیست، بلکه هر گونه حاکمیت عادلانه را شامل می‌شود.

۴- اصولًا تمام آیات و روایاتی که هدف بعثت انبیاء را به عنوان تعلیم و تربیت و تزکیه نفوس و اقامه قسط در میان مردم و رفع لال و شکستن زنجیرهای اسارت ذکر می‌کند، در

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۴

واقع اهداف تشکیل حکومتهای الهی را نیز بیان می‌کند زیرا حکومتهای الهی مقدمه و ابزاری هستند برای تأمین اهداف بعثت انبیاء، و به این ترتیب اهداف حکومتهای الهی را می‌توان در امور زیر خلاصه کرد:

۱- تعلیم و تربیت و رشد جامعه در جنبه‌های علمی و اخلاقی.

۲- تأمین آزادی‌های انسانی، و نفی هر گونه اسارت و استعمار بشر به وسیله بشر خواه در جنبه‌های فکری باشد یا سیاسی و نظامی و اقتصادی.

۳- اقامه عدل و داد و تأمین عدالت اجتماعی در تمام سطوح جامعه.

۴- فراهم ساختن امنیت اجتماعی به عنوان مقدمه‌ای برای وصول به اهداف دیگر.

۵- فراهم کردن مقدمات بندگی خدا و سیر الی اللَّه و تکامل انسانی و رسیدن به مقام و قرب الهی که به اصطلاح غایَةُ الْغایاتِ وَ مُنْتَهی الرَّغَباتِ است.

این بحث را با سخنی از امیرمؤمنان علی علیه السلام که در آغاز فرمان مالک اشتر آمده و اهداف حکومت اسلامی در آن به روشنی ترسیم شده است پایان می‌دهیم، آنجا که فرمود:

«هذا ما امَرَ بِهِ عْبُدُاللَّهِ عَلیّ امیرالْمُؤمِنینَ، مالِکَ بْنَ الْحارِثِ الأشْتَرَ فی عَهْدِهِ الَیْهِ حینَ وَلاهِ مِصْرَ، جَبایَةَ خَراجِها، وَ جِهادِ عَدُوَّها وَ اسْتِصْلاحَ اهْلِها وَ عِمارَةَ بِلادِها»: «این دستوری است که بنده خدا علی علیه السلام به مالک بن حارث اشتر در فرمانش به او صادر کرده است، زمانی که وی را زمامدار و والی کشور مصر قرار داد تا مالیتهای آن سرزمین را جمع آوری کند و با دشمنان آن کشور بجنگد، به اصطلاح اهلش همت گمارد، و به عمران و آبادی شهرهای آن بپردازد».[۱۸] بدین ترتیب عمران و ابادی بلاد و اصلاح حال مردم جهاد با دشمنان و تقویت بیت المال به عنوان پشتوانه‌ای برای انجام این امور، به عنوان اهداف این حکومت شمرده شده است، ولی چنانکه اشاره شد اینها اهدافی است که در مرحله اول قرار دارد اما اهداف نهایی و اصلی همان تعلیم و تربیت و تهذیب

نفوس و سیر الی اللّٰه است.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۵

انواع حکومت

اشاره

حکومت در طول تاریخ اشکال مختلفی داشته و شاید به تعداد کشورهای جهان حکومتهایی بوده است، ولی اصول آن را می‌توان به سه گونه تقسیم کرد:

۱- حکومتهای خودکامه و استبدادی

که بر اساس حاکمیت فرد یا گروه خاصی بنا شده و بر محور اراده فرد یا آن گروه دور می‌زند و طبعا تأمین کنند منافع همانها است و نتیجه آن بردگی جامعه و بدبختی و سیه روزی آنه است، و بیشترین جنایت را در طول تاریخ این حاکمان خودکامه و سلاطین مستبد مرتکب شدند که برای حفظ خویش، هیچ حد و مرزی را به رسمیت نمی‌شناختند حتی برادران و فرزندان خود را در صورت مزاحمت و یا حتی احتمال مزاحمت به خاك و خون می‌کشیدند.

در این نوع حکومت اراده مردم هیچ گونه نقشی ندارد و مصالح آنها مطرح نیست و همه یز بر محور زور می‌چرخد. این نوع حکومت نیز شاخه‌های مختلفی دارد، گاه استبداد فردی است و گاه استبداد حزبی، به طوری که یک حزب کوچک که اقلیتی را تشکیل می‌دهد با توسل به زور بر اکثریت مسلط می‌وشد و افکار خود را بر آنها تحمیل می‌کند، این همان چیزی است که مارکسیسها طرفدار آن بودند و به عنوان دیکتاتوری پرولتاریا از آن یاد می‌کردند (منظور از پرولتاریا تولید کننده بود و گروه کوچکی از آنها که وفداری و کارائیشان به ثبوت رسیده بود، در حزب کمونیسم نام نویسی کرده و جمعیت کوچکی را در برابر جمعیت عظیم مردم تشکیل می‌دادند و بر آنها حکومت می‌کردند، حزبی که نه فراگیر بود و نه انتخاب آزادی در آن صورت می‌گرفت و نه هر کس می‌توانست در آن نام نویسی کند و نه رنگ و بویی از دموکراسی داشت).

۲- حکومت دموکراسی

که به اصطلاح عالی‌ترین و کامل‌ترین حکومت در دنیای امروز است.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۶

در این سیستم حکومتی، اصل بر این است که تمم مردم از هر گروه و هر قشر با آزادی کامل به پای صندوقهای رأی بروند و نمایندگان واقعی خود را انتخاب کنند و سرنوشت ملت خویش را برای سالهای معین تحت ضوابط خاصی به دست آنها بسپارند و آنها نیز با تبادل نظر و مشورتی که ظاهراً آزادانه صورت می‌گیرد، قوانین و مقرراتی که به عقیده آنها حافظ منافع مردم است و وضع و مقرر کنند و هیئتی برای اجرای آن تعیین نمایند که رئیس این هیئت گاه وسیله این نمانیدگان انتخاب می‌شود و گاه مستقیماً به وسیله مردم، تحت عنوان نخست وزیر یا رئیس جمهوری، و آن را حکومت دموکراسی یعنی حکومت مردمی یا حکومت مردم بر مردم می‌نامند.

این نوع حکومت نیز به دو نوع تقسیم می‌شود: نوعی که ظاهراً و واقعاً جنبه مردمی دارد، و این در دنیای امروز و گذشته بسیار کم و

شاید وجود خارجی پیدا نکرده باشد.

نوع دیگر آن است که اب و رنگی از حکومت مردمی دارد ولی در باطن چنین نیست، روح آن «استبداد» و ظاهر آن «دموکراسی» است!

این تفاوت ظاهر و باطن نیز دو گانه است گاه فرد یا افراد خودکامه‌ای آشکارا در رونـد انتخابات دخالت می کنند و مردم را با فشار به پای صندوقهای می‌فرستند و یا با آراء تقلبی صندوقها را پر می کنند، تا افراد مورد نظر خود را از صندوق بیرون آورند. و گاه این دخالت به طور مرموز، و حتی نـا آگاهانه صورت می گیرد به طوری که افراد ساده لوح و خوش بـاور، تصور می کننـد انتخاب به صورت کاملًا آزاد صورت گرفته، در حالی که چنین نبوده است، زیرا گروه اندکی که دارای ثروت و امکانات فراوان هستند وسایل ارتباط جمعی را در اختیار می گیرند، و با ظرافت تمام و استفاده از دقایق روانشناسی افراد مورد نظرشان به گونه‌ای تبلیغ می کنند که غالب مردم تصور می کننـد اینها افرادی اندیشمند! در حالی که واقعاً مزدورانی هستند که در خدمت آن گروه ثروتمنـد پر نفوذ و سود پرست قرار گرفته‌اند.

در این گونه جوامع که نمونه‌های فراوانی در اروپا و به ویژه آمریکـا دارد حکومت در واقع نوعی استبداد و ظالمانه است که در لباس دموکراسی و حکومت مردمی عرضه می‌شود.

***

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۷

۳- حکومت الهی،

و آن حکومتی است که نه بر محوصر اراده فرد ای افراد می‌چرخد، و نه بر محور اراده اکثریت مردم، بلکه بر اساس اراده اللَّه است، و به یقین خداونـد اراده‌ای جز تأمین مصالح واقعی بنـدگانش ندارد، این نوع حکومت در حکومت انبیاء و جانشینان راستین آنها و کسانی که خط انبیاء را ادامه می‌دهند دیده می‌شود، و در دنیا بسیار کم است.

***

در قرآن مجید نمونه هایی از هر سه نوع حکومت ارائه شده است:

۱- در مورد حکومت استبدادی خودکامگان به حکومت فرعون اشاره می کند و می گوید «او در زمین، برتری جویی را آغاز کرد، و اهل آن به گروه‌های مختلفی تقسیم نمود، گروهی را به ضعف و ناتوانی کشانـد، پسران آنها را سر می‌برید، و زنان آنها را (برای کنیزی و خدمت و کامجویی) زنـده نگـه می‌داشت، او به یقین از مفسـدان بـود»! (انَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِی الارْضِ وَ جَعَلَ اهْلَها شِیَعاً یَسْتَضْعِفُ طائِفَةً مِنْهُمْ یُذَبِّحُ ابْنائَهُمْ وَ یَسْتَحْیی نِسائَهُمْ انَّهُ کانَ مِنَ الْمُفْسِدینَ).

او تمام سرزمینمصررا ملك شخصی خود می‌دانست و رودها و نهرهای عظیم آن را متعلق به خود می‌پنـداشت و می گفت: «ای قوم من آیا ملك و حکومت مصر از آن من نیست؟ و این نهرها زیر فرمان جریان نـدارد؟ آیا نمی‌بینیـد؟» (یا قَوْمِ لَلَیَ لی مُلْکُ مِصْرِ وَ هذِهِ الانْهارُ تَجْری مِنْ تَحْتی افَلا تُبْصِرُونَ).[۱۹]

او حتی به حکومت خودکامه بر مردم قانع نبو، انتظار داشت همگی او را بپرستند، و غیر او را پرستش نکننـد! از این رو به موسی گفت: «اگر معبودی غیر من انتخاب کنی تو را به زندان می‌افکنم!» (لَئِنِ اتَّخَذْتَ لِلهاً غَیْری لَاجْعَلَنَّکَ مِنَ الْمَسْجُونینَ).[۲۰]

او حتی عقیـده داشت که اگر کسی در مقام تحقیق بر آیـد و از مـدعی نبوت معجزاتی ببینـد و به صداق و راستی او یقین پیدا کند، حق نـدارد بـدون اذن و اجازه فرعون ایمان بیاورد! به همین دلیل ساحران فرعونی را که بعـد از مشاهده دلائل روشن به موسی علیه

السلام

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۸

ایمان آوردند سخت نکوهش کرد و گفت: «آیا به او ایمان آوردید پیش از آن که من به شما اجزا دهم!» (قالَ فِرْعَوْنِ آمَنْتُمْ بِهِ قَبْلَ انْ آذَنَ لَکُمْ).[۲۱]

شبیه همین معنی در مورد سلطان خود کامه دیگری یعنی «نمرود» نیز دیده می‌شود، که با صراحت به ابراهیم علیه السلام گفت: «معجزاتی را که می‌گویی کار خداست از من هم ساخته است! من زنده می‌کنم و می‌میرانم!» (انا احْیِی وَ امیت) ولی هنگامی که با استدلال دندانشکن ابراهیم علیه السلام روبرو شد که می‌گفت: «خداوند همه روزه خورشید را از مشرق بیرون می‌آورد، اگر تو قدرت داری یک روز آن را از مغرب بیرون آور، و اینجا بود که او فرو ماند و مبهوت شد».[۲۲] اصولًا همه مردم حتی خود سلاطین خودکامه آنها را به فساد در روی زمین و برهم زدن نظام جامعه انسانی می‌شناختند، به همین دلیل هنگامی که نامه «سلیمان» به «ملک سبا» رسید، و او در صدد بر آمد تا تحقیق کند سلیمان، پادشاه خودکامه است یا پیامبر خدا، هدایایی برای او فرستاد، و در ضمن گفت: «عادت پادشاهان این است که وقتی وارد یک شهر و آبادی شوند آن را به فساد می‌کشند و عزیزان را ذلیل می‌کنند، کار آنها پیوسته همین گونه است!» (انَّ الْمُلُوکَ اذا دَخَلُوا قَرْیَةً افْسَدُوها وَ جَعَلُوا اعِزَّةَ اهْلِها اذِلَّةً وَ کَذلِکَ یَفْعَلُونَ).[۲۳]

آنها مخالفان خود را به بدترین وجهی شکنجه می‌کنند و زنده زنده در آتش می‌سوزانند همان گونه که درباره «اصحاب الاخدود» در سوره «بروج» آمده است (در تاریخ می‌خوانیم ذونواس پادشاه آنها دستور داد خندقی حفر کنند و هیزم فراوان در آن بریزند و آتشی عظیم بر افروزند، و مسیحیان پایدار بر آیین مسیح علیه السلام را در کام آتش بیفکنند، حتی بر پیران فرتوت و کودکان شیرخوار نیز رحم نکنند) گناه آنها چه بود؟ «چیزی جز آن نبود که به خداوند عزیز شایسته ستایش، ایمان آورده بودند» (وَ ما نَقَمُوا مِنْهُمْ الّا انْ یُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزیزِ الْحَمید).[۲۴]

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۹

تاریخ از این گونه حکومت‌های خودکامه بسیار به خاطر دارد؛ و قرآن مجید در آیات مختلف اشارات متعددی به آنها دارد؛ که با ملت خویش به صورت بردگان و حتی بدتر از آن رفتار می‌کردند، و اصولًا یکی از اهداف قیام انبیاء مبارزه با این خودکامگان ونجات مردم از چنگال آنها بوده است.

۲- در مورد حکومت شورایی و به اصطلاح حکومت مردم بر مردم نیز بعضی از اشارات در قرآن دیده می‌شود؛ هر چند به طور کامل همانند آنچه امروز بااین عنوان شناخته می‌شود نیست. در سوره «نمل» آیه ۳۲ در داستان سلیمان و ملکه سبا می‌خوانیم: هنگامی که نامه سلیمان به او رسید مشاوران خود را جمع کرد و جریان نامه را برای آنها شرح داد و گفت: «ای اشراف! نظر خود را در این امر مهم به من بازگو کنید، که من درباره هیچ کار مهمی، بدون حضور (ومشورت) شماتصمیم نگرفته‌ام» قالَتْ یا ایُّها الْمَلَؤُ افْتُونی فی امْری ما کُنْتُ قاطِعَةً امْراً حَتّی تَشْهَدُونِ

به یقین در آن زمان نه انتخاباتی در کار بود و نه آراء مردمی؛ ولی همین اندازه که او در کارهایش مقیّد به شورا بود چهره کمرنگی از حکومت شورایی را نشان می‌داد.

اضافه بر این، مسأله شورا و مشورت یکی از برنامه‌های مؤکد اسلام در امور اجتماعی و حکومتی است. چنانکه قرآن درباره مؤمنان راستین می‌گوید: وامْرُهُمْ شُوری بَیْنَهُمْ «کارهای آنهابه صورت مشورت در میان آنهااست»[۲۵] و حتی به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله دستور می‌دهد که در کارهایش با مؤمنان مشورت کند: وَ شاوِرْهُمْ فِی الامْرِ.[۲۶]

حکومت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله هر چند از نوع حکومت الهی بود، اما با این حال مأمور به مشورت با مردم بوده است تا بعد مردمی آن نیز حفظ شود.

۳- اما در مورد حکومت های الهی در قرآن مجید بحث های فراوانی دیده می‌شود. در مورد حضرت داوود علیه السلام که حکومت عظیمی داشت، می‌فرماید: وَ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْکَ وَالْحِکْمَهَ وَ عَلَّمَهُ مِمّا یَشاءُ: «و خداوند حکومت و دانش را به او بخشید؛ و از آنچه می‌خواست به او

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۰

تعلیم داد».[۲۷] و درباره سلیمان علیه السلام از زبان خودش می گوید: قالَ رَبِّ اغْفِرْلی وَهَبْ لی مُلْکاً لایَنْبَغی لَاحَدٍ مِنْ بَعْدی انَّکَ انْتَ الْوَهّابُ «گفت ":پروردگارا! مرا ببخش و حکومتی به من عطاکن که بعد از من سزاوار هیچ کس نباشد که تو بسیار بخشنده‌ای».["۲۸] از آیات بعد از آن به خوبی استفاده می‌شود که این دعا به اجابت رسید، و خداوند حکومت بی نظیری به او داد که درگذشته و حال سابقه نداشته و ندارد؛ باد به فرمان او بود، و دیوان و ددان در تسخیر او بودند، و حتی از پرندگان آسمان برای مقاصد خود استفاده می کرد.

درباره آل ابراهیم می‌فرماید: فَقَدْ آتَیْنا آلَ ابْراهیمَ الْکِتابَ وَالْحِکْمَهَ وَ آتَیْناهُ مُلْکاً عَظیماً: «ما به خاندان ابراهیم کتاب آسمانی و حکمت دادیم؛ و حکومت عظیمی دراختیارآن‌ها (پیامبران بنی اسرائیل) قراردادیم.» (آل ابراهیم ۲۹] علیه السلام شامل بنی اسرائیل و یوسف و داود و سلیمان و غیر آن ها می‌شود).

در مورد طالوت- یکی از سلاطین معروف بنی اسرائیل- از قول پیامبر آن زمان (اشموئیل) می‌فرماید: وَ قالَ لَهُمْ نَبِیُّهُمْ انَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَکُمْ طالُوتَ مَلِکاً: «وپیامبرشان به آنها گفت ":خداوند طالوت رابرای زمامداری شما برگزیده است»["۳۰] یعنی این موهبت از ناحیه اواست.

بنی اسرائیل که از معیارهای شایسته حکومت الهی بی خبر بودند، بر این انتخاب خرده گرفتند؛ و خود را شایسته‌تر از او برای این منصب پنداشتند؛ چرا که طالوت یک روستائی زاده بود، نه مال و ثروتی داشت و نه از طایفه و از خاندان معروف و بزرگی بود؛ ولی پیامبرشان آنها را از این اشتباه بیرون آورد گفت: معیار حاکمیت الهی قدرت روحانی و جسمانی است؛ که هر دو در طالوت وجود دارد، نه مال و ثروت و امتیازات ظاهری بی ارزشی که در اختیار دنیاپرستان است.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۱

در آیه ۵۴ سوره «نساء» نیز اشاره روشنی به حکومت الهی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و آل محمّد کرده، می‌فرماید: امْ یَحْسُدونَ النّاسَ عَلی ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَیْنا آلَ ابْراهیمَ الْکِتابَ وَالْحِکْمَهَ وَ آتَیْناهُمْ مُلْکاً عَظیماً: «یا این که نسبت به مردم (پیامبر اسلام و خاندانش)، بر آن چه خدا از فضلش به آنان بخشیده، حسد می‌ورزند؟! مابه خاندان ابراهیم، (که یهود از آن‌ها هستند نیز،) کتاب و حکمت دادیم؛ وحکومت عظیمی در اختیار آن‌ها (پیامبران بنی اسرائیل) قراردادیم.» این بود نمونه هایی از انواع حکومت در قرآن مید. اکنون به نقد و بررسی هر یک از این حکومت های سه گانه بپردازیم:

نقد و بررسی انواع حکومت

مفاسد حکومت های دیکتاتوری و استبدادی بر کسی پوشیده نیست؛ و بیشترین خسارت ها از این ناحیه دامنگیر جامعه بشریت درطول تاریخ شده است. قتل بی گناهان، انواع شکنجه‌ها، جنگهای بی دلیل و مخرّب، غارت سرمایه‌ها، به استضعاف کشاندن محرومان، انواع تبعیض‌ها و بی عدالتی‌ها، صرف کردن سرمایه‌های اجتماع در راه عیاشی‌ها و هوسرانی‌ها، از آثار نکبت بار حکومت های خودکامه و استبدادی است؛ و قرآن مجید در یک آیه حق مطلب را ادا کرده و می‌فرماید: انَّ الْمُلوکَ اذا دَخَلُوا قَرْیَهً افْسَدُوها وَ جَعَلُوا اعِزَّهَ اهْلِها اذِلَّهً وَ کَذلِکَ یَفْعَلُونَ

«پادشاهان (خودکامه) هنگامی که وارد منطقه آبادی شوند آن را به فساد و تباهی می کشند، و عزیزان آن جا را ذلیل می کنند؛

(آری) روش آنان همواره این گونه است»!

تفاوتی نمی‌کند که استبداد، فردی باشد یا گروهی، بلکه آثار سوء استبداد گروهی گاه بیشتر است، و روشن ترین نمونه آن، استبداد حزب کمونیسم درروسیه شوروی بود که فجایع عظیم و بی مانندی که تاریخ مثل آن را سراغ نداشت به بار آورد.

حکومت های استبدادی که در لباس حکومت های مردمی و دموکراسی است، نیز زیانش کمتر از حکومت های استبدادی آشکار و بی پرده نیست؛ بلکه در بسیاری از جهات، بدتر و خطرناک تر است؛ زیرا مردم همیشه در برابر دیکتاتوری‌های خود کامه حساس هستند و در انتظار فرصت اند تا قیام کنند و طومار زندگانی کثیف آنها را در هم بپیچند؛

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۲

ولی استبداد در لباس دموکراسی- همانند بسیاری از حکومت های غربی که با تبلیغات بسیار گسترده و هزینه‌های سنگین توسط قشر سرمایه دارظالم به سر کار می‌آید- چیزی نیست که توده‌های مردم را در فرصت‌های مناسب بسیج کند و بر ضد آنها بشوراند.

و اما «حکومت دموکراسی واقعی» که نماینده اکثریت مردم است؛- اگر چنین حکومتی در دنیا یافت شود- آن هم از جهات زیادی توأم و با نارسائی ها بلکه ظلم و ستم و بیدادگری است؛ زیرا:

اولًا در غالب کشورهایی که ظاهراً یا وقعاً چنین حکومتی را دارند، بسیاری از مردم عملًا درا نتخابات شرکت نمی‌کنند؛ مثلًا تنها شصت یا هفتاد درصد و یا حتی کمتر از آن در انتخابات شرکت می‌کنند، و با این حال گاه جمعی از مردم اکثریت آراء می‌برند که هرگز اکثریت در جامعه را ندارند. مثلًا سی و یک درصد در مقابل بیست و نه درصد (از مجموع شصت درصد مردمی که در انتخابات شرکت کرده‌اند).

در چنین صورتی که مصداق های فراوانی دارد، اقلیتی از مردم جامعه زمام حکومت را به دست گرفته، و اکثریت را تحت سیطره خود قرار می‌دهند؛ و بدیهی است که آنها قوانین و نظامات جامعه را طبق منافع گروهی خود تنظیم می‌کنند؛ و این یک ظلم فاحش است.

ثانیاً فرض کینم تمام مردمی که حق شرکت در انتخابات را دارند، بدون استثناء در آن شرکت کنند؛- البته این فرضی است که هرگز واقع نشده است- باز ممکن است گروهی با اکثریت ضعیف به سر کار آیند (مثلًا پنجاه ویک درصد در مقابل چهل و نه درصد یا کمی بیشتر و کمتر).

این نیز در واقع یک نوع استبداد اکثریت بر ضد اقلیت است؛ و در یک کشور صد میلیون نفری چهل و نه میلیون نفر مثلًا باید تحت فرمان پنجاه و یک میلیون نفر بوده باشد؛ و همه چیز جامعه در مسیر منافع آن اکثریت، و گاه به زیان این اقلیت وسیع و گسترده باشد.

از این رو بسیاری از اندیشمندان اذعان دارند؛ که حکومت اکثریت، یک نوع حکومت ظالمانه‌ای است که چاره‌ای جز آن نیست؛ اگر آن را محور قرار ندهیم چه کاری می‌توان انجام داد؟

ثالثاً از این گذشته به فرض که حکومت دموکراسی هیچ یک از این دو اشکال را نداشته

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۳

باشد؛ حکومتی دنباله رو خواست های اکثریت مردم‌است؛ و می‌دانیم که توده‌های مردم بر اثر بد آموزی‌ها گاه گرفتار انحرافاتی می‌شوند، و در این گونه موارد باید آگاهان و صالحان جمعیت به پا خیزند، وبا این آفت بزرگ مبارزه کنند. در حالی که در نظام های دموکراسی در این گونه موارد نه تنها مبارزه‌ای صورت نمی‌گیرد؛ بلکه انحرافات شکل قانونی به خود می‌گیرد. مثلًا هم جنس بازی در انگلستان و امریکا قانونی می‌شود! و سقط جنین و مفاسد دیگری در بسیاری ازکشورهای غربی به حکم قانون مجاز می‌گردد؛ چرا که نمایندگان مردم در این گونه نظام ها مجری خواسته‌های مردم اند نه ناظر بر مصالح آنها.

اینجاست که بایـد به سـراغ نوع سوم حکومت، یعنی «حکومت صالحان»، حکومتی که انبیاءالهی پیشـنهاد کرده‌اند، برویم؛ حتی اگر انتخابـاتی صـورت می‌گیرد بـاز بر اسـاس انتخـاب صالحـان و زیر نظر امـام عـادل صورت می‌گیرد. در این نوع حکومت آفـات سـه گانه‌ای که بر دموکراسـی سایه افکنده وجود ندارد. نه سـرمایه دارها برنده هسـتند، نه آفت اسـتبداد نیمی از مردم نسبت به نیم دیگر وجود دارد، و نه هماهنگی با خواسته‌های انحرافی محیط.

بنابراین تنها حکومتی که می‌توان آن را با تمام وجود پذیرفت حکومت الهی است.

حکومت پیـامبر و امامان معصوم و کسانی که با داشـتن شـرایط ویژه، حق حکومت را از سوی آنها دریافت می‌دارنـد؛ و به یقین دنیا هرگز روی عدالت و صلاح و سعادت را نخواهد دید؛ مگر اینکه در سایه حکومت‌های الهی قرار گیرد.

آیا حکومت انتصابی است یا انتخابی؟

پاسخ این سؤال با دیدگاه‌های مختلف متفاوت می‌شود. آنها که پیرو مذهبی نیسـتند- و یا اگر مذهبی دارند آن را محدود به مسائل شخصی می‌دانند و از قلمرو مسائل اجتماعی به کلی بیگانه می‌شمرند مانند بسیاری از مسیحیان- پاسخشان به این سؤال روشن است. آنهـا می‌گوینـد: حکومت در بهترین شـکل آن بایـد از سوی مردم باشـد؛ و چون اتفـاق آراء در این امر غالباً ممکن نیست، بایـد به دنبال انتخاب حاکمان از سوی اکثریت بود.

ولی جالب این است که طرفداران این عقیده حکومت هایی را که به زور و از طریق توسل به کودتای نظامی و قهر و غلبه نظامیان بر سر کار آمده است، به رسمیت

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۴

می‌شناسـند؛ و برای آن ها مهم نیست که حکومت از چه راهی بر سـر کار آمده؟! مهم آن است که ببینیم چه کسـی برمسـند قدرت است و می‌تواند قدرت خود را تثبیت کند.

به همین دلیـل در آغـاز هر حکومـتی که در هر نقطه‌ای از جهـان صـورت می‌گیرد، کمی صـبر می‌کننـد تـا ببیننـد آیـا کودتـا پیروز می‌شود یا نه؟ اگر پیروز شـد و پایه‌های آن محکم گردیـد همه حکومت های دنیای مادی- یکی پس از دیگری- آن را به رسـمیت می‌شناسند.

عجیب تر اینکه به گفته نویسـنده الفقه الاسلامی و ادلته تمام فقهای مذاهب چهارگانه اهل سنت نیز همین عقیده را دارند که امامت و حکومت ممکن است، بـا قهر و غلبه حاصـل شود؛ و کسـی که بازور بر سـر کار آیـد؛ حاکم واجب الاطاعه است! بی آنکه نیاز به بیعت مردم یا جانشـینی امام و خلیفه قبل داشـته باشـد.[۳۱] در بعضـی از کلمـات فقیه معروف اهل سـنت، احمـد حنبل، این معنی با صراحت بیشتری آمده است؛ او امامت را نه مشـروط به عدالت می‌داند، و نه علم و فضـیلت؛ و حدیثی نقل می‌کند که مطابق آن هر کس بـا قـدرت شمشـیر بر سـر کار آمـد خلیفه و امیرمؤمنان است؛ و برای هیـچ کس جایز نیست که او را امام ندانـد؛ خواه نیکوکار باشد یا فاجر![۳۲] نظیر همین معنی در منهاج السّنن آمده است.[۳۳] ممکن است کسـی بگوید که ابراز چنین عقیده‌ای فقط از سوی کسـانی که هیـچ گونه ایمـانی به خـدا ندارنـد، امکان‌پـذیر است؛ ولی کسـانی که دم از ایمـان و اسـلام می‌زننـدوارزش هـای ویژه حکومت مانند ایمان و عدالت را به رسمیّت می‌شناسند چرا چنین فتوایی بدهند؟!

ولی اگر به این حقیقت توجّه کنیم که آنهـا غالباً در صـدد توجیه وضع موجود خلفای نخستین و بنی امیّه و بنی عباس، و همگامی و همراهی بـا آنهـا بودنـد؛ تعجّب نخواهیم کرد که حکومت ظالمـان و فـاجرانی را که با قهر و غلبه و شمشـیر بر سـر کار آمده‌انـدرابه رسمیّت بشناسند.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۵

به هرحال هر گاه از دیدگاه قرآن مجید به این مسأله بنگریم؛ روشن است که حکومت در درجه اوّل مخصوص ذات پاک خداوند است؛ سپس برای هر کس که خداحکومت را به او عطا کند.

قرآن مجید در چندین آیه می‌گوید: انِ الْحُکْم الّا لِلّهِ «حکم و فرمان، تنها از آن خدااست».[۳۴] همین مضمون در آیات دیگر قرآن نیز دیده می‌شود.

«حکم» در اینجا معنی وسیعی دارد که هم «حکومت» را شامل می‌شود، و هم «داوری و قضاوت» را.

در واقع توحید خالقیّت، ملازم توحید حاکمیّت است. یعنی: هنگامی که بپذیریم سراسر عالم آفرینش مخلوق خدااست باید قبول کنیم که ملک تامّ اواست؛ و طبیعی است که حاکمیّت مطلق بر چنین جهانی قبل ازهر کس و هر چیز از آن او خواهد بود. بنابراین حاکمیت ها باید به او منتهی شود، و به فرمان او صورت گیرد؛ و هر کس بدون اذن و فرمان او بر مسند حکومت بنشیند، متجاوز و غاصب است!

این دیدگاه که از توحید افعالی پروردگار که یکی از شاخه‌های آن توحید مالکیت و حاکمیّت است، سرچشمه می گیردو برای خدا پرستان موحّد کاملًا شناخته شده است؛ همان گونه که دیدگاه‌های مکتب های الحادی بر کسی پنهان نیست. (دقّت کنید)

به همین دلیل ما پیامبران الهی را حاکمان اصلی از سوی او می‌دانیم؛ و نیز به همین دلیل پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در اوّلین فرصت ممکن یعنی: هنگامی که به مدینه هجرت فرمود و زمینه را برای «تشکیل حکومت» آماده دید بلافاصله حکومت را تشکیل داد.

بعد از او نیز کسانی حقّ حکومت دارند که بی واسطه یا باواسطه از سوی او برای این مقام تعیین شده باشند.

روایات متعدّدی که امیران و امامان و جانشینان پیامبر صلی الله علیه و آله را با صراحت در «دوازده نفر» خلاصه می کند، و منابع و مدارک آن، از معروف ترین کتب شیعه و اهل سنّت- در جلد گذشته پیام قرآن آمده- است، این حق را به امامان دوازده‌گانه اهل بیت علیهم السلام می‌دهد (چرا

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۶

که هیچ تفسیر قابل قبولی برای این روایات جز آنچه گفته شده ارائه نشده است).

بر اساس همین تفکّر در زمان غیبت حضرت مهدی (عج) نیز کسانی حقّ حکومت دارند، که از سوی او به طور خاص یا به طور عامّ برای احراز این مسئولیت منصوب شده باشند.

از مجموع آنچه در بالا گفته شد نتیجه می گیریم که «حکومت» از دیدگاه یک مسلمان موحّد باید از سوی بالا تعیین شود؛ حتّی حقّی که برای مردم قائل می‌شویم آن حق نیز باید از سوی خدا معیّن گرددو هرگز یک موحّد خداپرست نمی‌تواند اراده خلق را بی آنکه منتهی به اراده خالق شود به عنوان اساس حکومت بپذیرد. (دقّت کنید)

و اینکه بعضی از نا آگاهان نوشته‌اند: «این حقیقت ملموس را همه درک می کنند که هرکس را اکثریت مردم به زمامداری برگزینند، و پشتیبانش باشند، حاکم می‌شود؛ زیرا نیروی اصلی جامعه خود مردم هستند ... این مردم هستند که ولایت را به کسی می‌دهند و به حاکمیّت او عینیت می‌بخشند» با تفکّر توحیدی سازگار نیست.

ما می گوییم تفکّر توحیدی عکس این رابیان می کند می گوید: این خدااست که ولایت را به کسی می‌دهد و به حاکمیّت او عینیت می‌بخشد، و اگر مردم در این زمینه حقّی دارند آن هم به اذن و فرمان اواست.

کوتاه سخن اینکه تفکّر توحیدی «حکومت» را از سوی بالا می‌بیند و تفکّرات الحادی، از سوی پایین!

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۷

ماهیّت حکومت اسلامی

اشاره

با توجّه به آنچه در بحث قبل گذشت تحقیق درباره «ماهیّت حکومت اسلامی» چندان پیچیده نیست؛ زیرا با قبول توحید، حاکمیّت که از شاخه‌های توحیدافعالی خدااست حق حکومت اوّلًا و با لذّات از آن خدا شمرده می‌شود؛ سپس از آن هر کس که اوبخواهدو برای این منصب قرار دهد. بنابراین حکومت اسلامی نه حکومت دیکتاتوری و استبدادی است، و نه حکومت دموکراسی؛ بلکه نوعی حکومت برتر یعنی حکومت خدایی و الهی است.

ولی این بدان معنی نیست، که اصل مشورت و توجّه به آراء مردم در بافت حکومت اسلامی نقشی نداشته باشد؛ و نسبت به آن بی توجّهی شود.

زیرا هنگامی که «مالِکُ الْمُلوک» و «احکَمُ الْحاکِمینَ» که خداوند است، دستور به مشورت و توجّه به آراء مردم بدهد؛ این امور مشروعیّت پیدا می‌کند.

از طرفی می‌دانیم در دو آیه از قرآن مجید صریحاً دستور به شورا داده شده است.

در آیه ۳۸ سوره «شوری» که به خاطر همین آیه این‌سوره «شوری» نامیده شده، برای مؤمنان متوکّل علی اللَّه هفت صفت بارز ذکر می‌کند که یکی از آنها مشورت در امور مهمّه استو می‌فرماید: وَ امرُهُمْ شُوری بَیْنَهُمْ «وامورشان با مشورت درمیان آن‌ها انجام می‌گیرد!»!

و در آیه ۱۵۹ «آل عمران» از این فراتر رفته و سه توصیه مهم درباره مؤمنان به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله داده که یکی از آن سه دستور، مشاورت با آنان در امور مهمّه است، می‌فرماید:

صلی الله علیه و سلم وَ شاوِرْهُمْ فِی الامْرِ رحمهما الله «ودر کارها، با آنان مشورت کن».

بنابراین احترام به آراء مردم مشروعیّت خود را از فرمان پروردگار به دست می‌آورد.

از سوی دیگر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و جانشینان معصوم او و دانشمندان و علمایی که به

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۸

عنوان ولیّ فقیه مشروعیت خویش را باواسطه از خداوند کسب می‌کنند، مأموریت دارند که مصالح مردم (بندگان خدا) را در همه جا مورد توجّه قرار دهند؛ و به اصطلاح رعایت غبطه عموم کنند؛ و مسلّم است مصلحت مردم ایجاب می‌کند که به نوعی درامر حکومت سهیم و شریک باشند و به آراء آنها توجّه شود؛ بنابراین توجّه به آراء مردم جنبه الهی پیدا می‌کند.

به تعبیر دیگر حکومت الهی وقتی انسجام پیدا می‌کند که توان وقدرت اجرائی بالایی داشته باشد؛ و به دست آوردن این توان و قدرت جز با مشارکت مردم در امرحکومت میسّر نیست. در واقع اجرای احکام الهی واجب است؛ و مشارکت مردم در امر حکومت مقدّمه این واجب محسوب می‌شود؛ و مقدّمه واجب، واجب است.

خلاصه اینکه «جوهره حکومت اسلامی» حکومت الهی است؛ ولی این حکومت در نهایت سر از حکومت مردمی در می‌آورد. تعیین پیامبران و امامان و جانشینان آنها، جوهره الهی حکومت را تشکیل می‌دهد و مأمور بودن این افراد به مسأله مشورت و احترام به آراء مردم که آن نیز به فرمان خدااست، جوهره مردمی آن را تشکیل می‌دهد.

آنها که تصوّر می‌کنند که حکومت اسلامی یک پارچه متکّی به آراء مردم است؛ و عنصر الهی آن را به فراموشی می‌سپارند؛ بیراهه می‌روند؛ و آنها که فقط به عنصر الهی آن توجّه دارند جنبه شورا و آراء مردم را نادیده می‌گیرند؛ باز در اشتباه اند.

در بحث های آینده (در بحث بیعت و شوری) شرح بیشتری در این باره مطالعه خواهید فرمود.

به هر حال چگونه می‌توان این واقعیّت را انکار کرد که مشارکت مردم در امر حکومت، به حاکمان قدرت و قوّت می‌بخشد، و بدون مشارکت آنها هیچ کاری از آنان ساخته نیست؛ همان گونه که امیرمؤمنان علی علیه السلام در خطبه شقشقیه می‌فرماید:

«اما وَالَّذی فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَءَ النَّسَمَةَ لَوْلا حُضُورُ الْحاضِرِ وَ قیامُ الحُجَّةِ بِوُجُودِ النّاصِرِ وَ ما اخَذَ اللَّهُ عَلَی الْعُلماءِ الّا یُقارُّوا عَلی کِظَّةِ ظالِمٍ وَ لا سَغَبِ مَظْلُومٍ لَالْقَیْتُ حَبْلَها عَلی غارِبِها»:

«آگاه باشید به آن خدایی سوگند که دانه را شکافت، و انسان را آفرید، اگر نبود که جمعیّت بسیاری گرداگردم را گرفته و به یاریم قیام کرده‌اند، و از این رو حجّت بر من تمام شده است؛ و اگر نبود عهد و پیمانی که خداوند از دانشمندان و علماء گرفته است که در

برابر پرخوری ستمگران و گرسنگی ستمدیدگان سکوت نکنند، من مهار ناقه خلافت را رها می‌ساختم و از آن صرف نظر می‌نمودم».[۳۵] این تعبیر به خوبی می‌رساند که حمایت مردمی حتی باعث اتمام حجّت بر ولیّ منصوب از طرف خداوند می‌گردد.

بی‌شک ولایت آن حضرت از سوی خداوند و از طریق پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ثابت شده بود، و این ولایت فعلیّت داشت، و بر خلاف آنچه بعضی از ناآگاهان گفته‌اند جنبه شأنی و بالقوّه نداشت؛ ولی از نظر اجرائی و عملی نیاز به حمایت مردم داشت؛ و بدون آن به فعلیت نمی‌رسید.

در مورد فقهای اسلام نیز چنانکه خواهیم گفت، ولایت فعلیّه برای همه ثابت است؛ ولی اعمال این ولایت تنها در صورتی میسّر است که حمایت و پشتیبانی مردم نسبت به آن حاصل گردد؛ و به همین دلیل آن ولیّ فقیه که بتواند آراء مردم را به خود جلب کند نسبت به دیگران اولویّت خواهد داشت؛ چرا که او بهتر می‌تواند مقام ولایت خود را اعمال کند در حالی که دیگران نمی‌توانند (شرح بیشتر این سخن، به خواست خدا در جای خود خواهد آمد).

بنابراین اگر در این گونه موارد تعبیر به انتخاب میشود، مفهومش این نیست که این منصب از سوی مردم به آن داده می‌شود؛ زیرا همان گونه که گفتیم از دیدگاه توحیدی حقّ ولایت تنها با خدااست و این مقام برای کسانی است که خداوند بدون واسطه یا باواسطه اولیائش برای آنها تعیین فرموده است؛ و اصالت دادن به آراء مردم و نفی جوهره الهی حکومت از بینش‌های شرک آلود و غیر توحیدی سرچشمه می‌گیرد.

منظور این است که مردم اعلام حمایت و پشتیبانی از فردی از فقها می‌کنند که او را از میان همه فقهاء شایسته‌تر و لایق تر و جامع تر دیده‌اند؛ و اگر انتخاب به دست مردم بود، لزومی نداشت از میان فقیهان انتخاب کنند بلکه می‌توانستند هر کس را مایل هستند برای این کار برگزینند؛ خواه فقیه باشد یا غیر فقیه.

کوتاه سخن اینکه: مردم کسی را بر مسند حکومت نمی‌نشانند؛ چرا که این حقّ،

مخصوص خدااست، تنها کاری که می‌کنند، این است که از میان کسانی که خداوند حقّ ولایت به آنها داده است یکی را انتخاب کرده و اعلام حمایت و پشتیبانی از او می‌کنند؛ و اگر تعبیر انتخاب می‌شود، این انتخاب مفهومی غیر از آنچه در دنیای مادّی می‌بخشد دارد، و قرائن حالیّه و مقالیّه گواه بر این حقیقت است که ماهیّت این دو انتخاب کاملًا با هم متفاوت است (دقت کنید).

بنابراین همان گونه که امیرمؤمنان علی علیه السلام قبل از بیعت مردم، ولیّ خدا بود؛ که طبق صریح آیه ولایت انَّما وَلِیُّکُمْ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذینَ آمَنُوا الَّذینَ یُقیمونَ الصَّلوةَ وَ یُؤْتونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ ۳۶] این ولایت را خدا به علی علیه السلام داده بود؛ و طبق حدیث متواتر غدیر و جمله «مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلِیٌّ مَوْلاهُ»؛ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در غدیر خم رسماً او را از سوی خدا به این مقام منصوب کرد؛ ولی بیعت مردم با دیگران سبب شد که او مدّتی نتواند ولایت خویش را اعمال کند؛ و تنها بعد از بیعت مردم با او بود که امکان اعمال این ولایت حاصل شد. آری مردم زمینه‌های اجرائی را فراهم کردند، نه اینکه مقام ولایت‌او رابه

فعلیّت برسانند.

در مورد فقها نیز مسأله همین طور است؛ آنها طبق دلایلی که خواهـد آمـد هر گاه علاوه بر اجتهاد و عدالت، مدیر و مدبّر و آگاه به زمان و شـرایط آن باشند؛ دارای ولایت فعلیّه از سوی خداوند هستند؛ ولی اعمال این ولایت نیاز به مقدّماتی دارد که از همه مهم تر حمایت مردمی است.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نیز در زمانی که در مکّه بود نتوانست تشکیل حکومت الهیه بدهد؛ تنها در زمانی که وارد مدینه شد و حمایت مردمی به قدر کافی فراهم گشت و موانع برطرف گردید تشـکیل حکومت داد؛ ولی این بدان معنی نیست که پیامبر صـلی الله علیه و آله در مکّه مقام ولایت را نداشت؛ و در مدینه از سوی مردم به او داده شد. (باز هم دقت بفرمایید).

ولایت خبری و انشائی

بعضی معتقداند علمایی که در مسأله ولایت فقیه سخن گفته‌اند دو دیدگاه مختلف

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۴۱

دارنـد: بعضـی ولاـیت فقیـه را بـه معنی «خـبری» پذیرفته‌انـد؛ وبعضـی به مفهـوم «انشـایی»؛ و این دو مفهـوم در مـاهیّت بـا یکـدیگر متفاوت‌اند.

زیرا اوّلی می‌گویـد: «فقهای عادل از طرف خدا منصوب به ولایت هسـتند»، و دومّی می‌گوید: «مردم، فقیه واجب الشّـرایط را باید به ولایت انتخاب کنند».

ولی به اعتقاد ما این تقسیم بنـدی از اصل، بی اساس به نظرمی رسـد؛ چرا که ولایت هر چه باشـد «انشائی» است؛ خواه خداونـد آن راتعریف کند یا پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و یا امامان علیهم السلام. مثلًا امام علیه السلام بفرماید: «انّی قَدْ جَعَلْتُهُ حاکِماً»: «من- فقیهی را که دارای شـرایط ایمان و تقواست- به ولایت و حکومت نصب کردم»، یا فرضاً مردم انتخاب کنند، و برای او انشاء ولایت و حکومت نمایند.

هر دو انشائی است؛ تفاوت در این است که در یک جا انشاء حکومت از ناحیه خـدااست؛ و در جای دیگر از ناحیه مردم، و تعبیر به اخبـاری بودن در اینجا نشان می‌دهـد که گوینـده این سـخن به تفاوت میان اخبار و انشاء دقیقاً آشـنایی نداشـته است، و یا اگر آشـنا بوده، این تعبیرات را از روی مسامحه به کار برده است.

تعبیر صـحیح این است که ولاـیت در هر صورت، انشـائی است و جزء مقاماتی است که بـدون انشاء تحقق نمی‌یابـد. تفاوت در این است که انشاء این مقام و موهبت ممکن است از سوی خدا باشد یا از سوی مردم؛ مکتب‌های توحیدی آن را از سوی خدا می‌دانند- و هر جا از سوی مردم باشد باز باید به اذن خدا باشد- و مکتب‌های الحادی آن را از سوی مردم می‌پندارند.

بنـابراین نزاع بر سـر «اخبـار» و «انشـاء» نیست؛ سـخن بر سـر این است که چه کسـی انشـاء کنـد خـدا یـا خلق؟ یا به تعبیر دیگر مبنای مشروعیّت حکومت اسلامی آیا اجازه و اذن خداوند در تمام سلسله مراتب حکومت است یا اجازه و اذن مردم؟

مسلّم است آنچه با دیدگاه های الهی سازگار است، اوّلی است نه دوّمی.

***

حکومت و وکالت

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۴۲

گـاه گفته می‌شود «حکومت» مردمی نوع «وکـالت» است؛ نه اعطـاء منصب؛ زیرا مالک الملوک خـدااست واو بایـد این منصب را به

کسی اهداء کند.

به تعبیر دیگر همان گونه که در امور شخصی هر کسی می‌تواند به دیگری وکالت بدهد و این امر مشروعیّت قطعی دارد؛ همچنین در امور اجتماعی نیز این امکان هست که مردم کسی را وکیل خود کنند، که از سوی آنها تدبیر امور اجتماعی کند؛ و مادام که این وکالت باقی است آنها موظّف به قبول نتایج آن هستند.

ولی این سخن از جهاتی نادرست است؛ زیرا اوّلًا: وکیل اکثریت جامعه چه حقّی دارد که درباره اقلیّت نیز دخالت کند؟ فرض کنید ۵۱ میلیون نفر کسی را وکیل خود کردند؛ و ۴۹ میلیون نفر شخص دیگری را، مطابق کدام دلیل وکیل ۵۱ میلیون نفر حق دارد در امور ۴۹ میلیون نفر دیگر دخالت نماید؟!

ثانیاً: در بسیاری از انتخابات دنیا به هردلیل گروه عظیمی اصلًا به پای صندوق های رأی نمی‌روند، و کسی را به عنوان وکالت خود بر نمی‌گزینند؛ چه الزامی دارد که آنها از کسی که وکالت دیگران را بر عهده دارد پیروی کنند؟!

ثالثاً: وکالت یک عقد جایز است؛ و موکّل هر زمان بخواهد می‌تواند وکیل خود را عزل نماید؛ در حالی که در نظامات سیاسی دنیا هرگز مردم نمی‌توانند نمایندگان خود، یا منتخبین برای ریاست جمهوری و مانند آن را عزل کنند.

حقیقت این است که مسأله دموکراسی را نمی‌توان تحت این گونه عناوین گنجانید.

دموکراسی ماهیّتی مخصوص به خود دارد؛ و در واقع یک نوع قرار داد اجتماعی ناشی از ضرورت است؛ چرا که جامعه، حکومت می‌خواهد و از سوی دیگر اتفاق نظر مردم در این مسأله امکان‌پذیر نیست؛ پس به حکم اجبار و ناچاری باید به سراغ رأی اکثریّت رفت و باید اقلیّت در برابر اکثریّت تسلیم باشند؛ چون راه دیگری برای اداره اجتماع از نظر آنها وجود ندارد، هر چند این کار به طورکامل عادلانه نیست.

امّا آنها که حکومت را از سوی خدا می‌دانند راه دیگری را پیشنهاد می‌کنند؛ و آن اینکه ببینیم خداوند حکومت را در اختیار چه کسی گذارده است؟ هر چند نظرات مردم- در مواردی که افراد لایق و شایسته از نظر تعالیم اسلام متعدداند- می‌تواند در تعیین فرد

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۴۳

مورد قبول، سرنوشت ساز باشد؛ و آن کس ترجیح پیدا کند، که پشتیبانی مردمی بیشتری را برای اجرای اهداف حکومت دارد.

مسائل مربوط به بیعت می‌تواند این مسأله را روشن تر سازد؛ و به خواست خدا درباره نقش بیعت در حکومت، و ماهیّت و شرایط بیعت در بحث‌های آینده به طور مشروح سخن خواهیم گفت.

***

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۴۴

رابطه «دین» و «حکومت» از دیدگاه قرآن

اشاره

در کشورهای غربی شعار «جدایی دین از سیاست»، بسیار رایج است و شاید به یک معنی جزء مسلمات آنها شده است؛ و به همین دلیل از تشکیل حکومت اسلامی که «دین» و «سیاست» را به طور قاطع با هم می‌آمیزد وحشت می‌کنند و رنج می‌برند! و این به دو دلیل است:

۱- آیینی که غالباً در جوامع غربی وجود دارد آیین مسیحیت (کنونی) است؛ و می‌دانیم این آیین- بر اثر تحریفات زیادی که با گذشت زمان در آن پدید آمده است- به صورت یک مسأله کاملًا خصوصی و فردی و منحصر به رابطه خلق و خالق که تعلیمات آن منحصر به یک سلسله توصیه‌های اخلاقی می‌شود، در آورده است؛ و کاری به مسائل اجتماعی و مخصوصاً مسائل سیاسی ندارد. فرق میان یک دین دار و غیر دین دار در این جوامع آن است که: فرد دیندار به یک سلسله مسائل اخلاقی پایبند است، و هفته‌ای یک روز به کلیسا می‌رود، و ساعتی به نیایش و مناجات می‌پردازد؛ ولی افراد بی دین تعهّد خاصّی نسبت به مسائل اخلاقی ندارند؛- هر چند گاهی به عنوان ارزش های انسانی نه دینی، برای آن احترام قائل‌اند- و هرگز به کلیسا نمی‌روند.

۲- خاطره بسیار دردناکی که آنها از حکومت ارباب کلیسا در قرون وسطی و دوران «انگیزیسیون» (تفتیش عقاید) دارند؛ سبب شده که برای همیشه دین را از سیاست جدا کنند.

توضیح اینکه: ارباب کلیسا در قرون وسطی بر تمام شئون سیاسی و اجتماعی مردم اروپا مسلّط شدند؛ و پاپ ها با قدرت تمام بر کشورهای این قاره حکومت می کردند، حکومتی که منتهی به استبداد و خودکامگی شدید شد. تا آنجا که در برابر نهضت های علمی به

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۴۵

پاخاستند و هر فکر نو و پیشرفت علمی را به عنوان ضدیّت با مذهب در هم کوبیدند، محکمه هایی که بعداً به نام انگیزیسون نامیده شد برپا کردند، و گروه‌های بی شماری را به این محکمه‌ها کشاندند و محکوم کردند؛ بعضی را سر بریدند، و بعضی را زنده زنده در آتش سوزاندندیا محکوم‌به زندان نمودند، که در میان آنها جمعی از دانشمندان معروف علوم طبیعی بودند؛ تمام پادشاهان از آنها حساب می‌بردند، و حکمشان برای آن‌ها مطاع بود!

اضافه بر این ثروت های سرشاری اندوختند، و زندگی تجمّلاتی عجیبی برای خود فراهم ساختند.

مجموعه این امور، مردم را بر ضدّ آنها شورانید و مخصوصاً علمای علوم طبیعی در برابر آنها به سختی موضع گرفتند؛ و شعار جدایی دین از سیاست از یک سو، و تضادّ علم و دین از سوی دیگر همه جا سر داده شد. سپس با پیروزی این جناح، کلیسا و حاکمانش از صحنه اجتماع و حکومت عقب رانده شدند؛ و تنها کشوری که از آن امپراطوری عظیم در دست ارباب کلیسا باقی مانده همان کشور بسیار کوچک واتیکان است؛ که کمتر از یک کیلومتر مربّع می‌باشد! یعنی به اندازه یک روستای بسیار کوچک.[۳۷] این ها همه تحوّلاتی بود که در اروپا و در آن شرایط خاصّ به وجود آمد.

سپس گروهی که از کشورهای اسلامی برای تحصیل یا کارهای تجاری یا سیاحت به فرنگ رفته بودند؛ به هنگام بازگشت این طرز فکر را به عنوان ارمغان غرب به شرق اسلامی آوردند؛ که «دین» از سیاست باید جدا باشد. بی آنکه تفاوت های عظیمی را که میان اسلام و مسیحیّت تحریف یافته، وجود داشت درک کنند؛ و به تفاوت فرهنگ اسلامی حاکم بر این کشورها با فرهنگ کلیسا بیندیشند.

متأسفانه بعضی از کشورهای اسلامی تسلیم این توطئه تبلیغاتی شدند و آن را به عنوان یک اصل اساسی پذیرفتند باید توجّه داشت که دولتهای غربی که از قدرت حکومت اسلام

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۴۶

سخت بیمناک بوده و هستند این مسأله را سخت دنبال کردند، و کشورهای غرب زده‌ای همانند ترکیه، پیروی از این اصل را سر لوحه کار خود قرار داده و حکومت لائیک (غیر مذهبی) را تشکیل دادند.

این در حالی بود که بسیاری از کشورهای اسلامی و امّت‌های بیدار مسلمان در برابر این توطئه ایستادند؛ توطئه هایی که می‌خواست مسلمین را از اسلام جدا سازد؛ و اسلام را بسان مسیحیّت امروز، به صورت یک رابطه ظاهری و خصوصی خلق با خالق و بیگانه از

اجتماع و سیاست در آورد.

به همین دلیل هنگامی که انقلاب اسلامی ایران به ثمر نشست و نخستین حکومت اسلامی- انقلابی تشکیل شد؛ همگی در غرب انگشت حیرت بر دهان نهادند؛ که مگر می‌شود مذهب زمام حکومت را به دست گیرد؟ مگر ممکن است دین جواب گوی تمام نیازهای عصر و زمان ما باشد؟ و بعد از آنکه دیدند این حکومت ریشه دار و باثبات شد؛ برای اینکه در چهار دیوار مرزهای این کشور محدود بماند و الگویی برای سایر کشورهای اسلامی نشود، دست به کار فعالیت ها مخرّب زیادی شدند که شرح آن را باید از کتابهایی که در این زمینه نوشته شده است طلب کرد.

خوشبختانه این توطئه‌ها مؤثر واقع نشد و تفکّر تأسیس «حکومت اسلامی» در بسیاری از کشورهای مسلمان دنیا، در قارّه آسیا و آفریقا، به عنوان یک تفکّر زنده و نجات بخش در آمد؛ هر چند غربی ها به شدّت در برابر آن مقاومت می‌کنند و در این راه از هیچ کاری اعم از تهمت ها و دروغ ها و برچسب های کاذب و تبلیغات مغرضانه شبانه روزی ابا ندارند.

***

اما اینکه چگونه اسلام از نظر اصول و فروع و تاریخ با مسأله حکومت آمیخته است، مسأله پیچیده‌ای نیست؛ و هر کس قرآن مجید و سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمّه معصومین علیهم السلام، و همچنین تاریخ اسلام را مورد توجّه قرار دهد؛ این مسأله را به وضوح در می‌یابد که جدا کردن حکومت و سیاست از اسلام امری غیر ممکن است؛ و به منزله این است که بخواهند اسلام را از اسلام جدا کنند!

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۴۷

شاهد این سخن قبل از هر چیز تاریخ اسلام است. همان گونه که قبلًا نیز اشاره شد نخستین کاری که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بعد از هجرت به مدینه انجام داد تشکیل حکومت اسلامی بود. او به خوبی می‌دانست اهداف نبوّت و بعثت انبیاء یعنی: تعلیم و تربیت، و اقامه قسط و عدل و سعادت و تعالی انسان، بدون تشکیل حکومت ممکن نیست؛ به همین دلیل در نخستین فرصت ممکن به فرمان خداوند پایه‌های حکومت را بنا نهاد.

ارتشی تشکیل داد که مهاجران و انصار در آن شرکت داشتند؛ و هر کس در هر سنّ و سال و در هر شرایط- بجز زنان و کودکان و بیماران و از کار افتادگان ملزم به شرکت در آن بوند. تهیّه سلاح و مرکب و آذوقه این ارتش کوچک و ساده قسمتی بر عهده خود مردم بود، و قسمتی بر عهده حکومت اسلامی؛ و هر قدر دامنه غزوات و پیکار با دشمنان سر سخت گسترده‌تر می‌شد تشکیلات ارتش اسلام وسیع تر و منظّم‌تر می‌گشت.

حکم زکات نازل شد و برای نخستین بار بیت‌المال اسلامی برای تأمین هزینه‌های جهاد، و تأمین نیازهای محرومان تشکیل گردید.

احکام قضائی و مجازات های جرائم و تخلّفات، یکی پس از دیگری نازل شد و حکومت اسلامی وارد مراحل تازه‌ای گشت.

اگر اسلام حکومتی نداشته، تشکیل ارتش و بیت المال و دستگاه قضائی و مجازات متخلّفان چه معنی می‌تواند داشته باشد؟!

این وضع بعد از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در دوران خلفای نخستین، و حتّی در زمان خلفای بنی امیّه و بنی عبّاس همچنان ادامه یافت، و آنها به نام خلیفه رسول اللَّه صلی الله علیه و آله بر مردم حکومت کردند؛ هر چند حکومت آنها غالباً ظالمانه و خارج از چار چوب قوانین اسلامی بود؛ ولی هر چه بود نشان می‌داد که تشکیل حکومت یکی از مسائل ابتدایی و بنیادی اسلام است.

فشارهایی که بر ائمّه اهل بیت علیهم السلام، وارد می‌شد،- قیام امام حسین علیه السلام، ولایتعهدی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام، زندانی شدن امام موسی بن جعفر علیه السلام، تبعید امام هادی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام به سامرا، و تحت نظر قرار گرفتن آنان از ترس قیام بر ضدّ حکومت- همه به خوبی نشان می‌دهد که امامان راستین تشکیل حکومت عدل الهی را از وظایف

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۴۸

حتمی خود می‌شمردند و از هر فرصتی برای آن استفاده می کردند و دشمنان آنها نیز به خوبی بر این امر واقف بودند.

اگر اسلام مانند مسیحیّت کنونی محدود به یک سلسله احکام اخلاقی بود؛ این پدیده‌ها در تاریخ اسلام مفهومی نداشت و هیچ کس با یک معلّم ساده اخلاق یا زاهد گوشه گیر و پیشوایی که تنها به اقامه نماز جماعت قناعت می کند معارضه‌ای ندارد.

معارضه تنها زمانی شروع می‌شود که پای مسأله حکومت به میان آید، اینها همه از یک سو؛ از سوی دیگر بسیاری از احکام اسلامی که در متن قرآن مجید آمده است با صدای رسا فریاد می‌زنند که باید حکومتی تشکیل گردد؛ و در چهارچوبه حکومت پیاده شود، و به تعبیر دیگر، این احکام، احکام سیاسی است؛ و خطّ سیاسی جامعه اسلامی را تعیین می کند.

آیات زیادی از قرآن درباره مسأله جهاد و وظایف مجاهدین و مسأله غنائم جنگی و شهدا و اسرا است، آیا این گونه از احکام در بیرون دایره حکومت قابل توجیه است؟

بسیاری از آیات قرآن، ناظر به وظایف قاضی و احکام قضا و اجرای حدود وقصاص و مانند آن، و بسیاری ناظر به اموال بیت المال است.

مسأله امر به معروف و نهی از منکر در محدوده تذکّرات و اوامر و نواهی زبانی وظیفه همه مردم است؛ ولی بعضی از مراحل امر به معروف و نهی از منکر که نیاز به شدّت عمل و توسّل به زور، و حتی قیام مسلحانه نظامی دارد که جز از طریق حکومت قابل اعمال نیست.

اجرای عدالت اجتماعی و اقامه قسط و عدل و گشودن راه برای آزادی تبلیغ در سراسر جهان، هرگز با توصیه و نصیحت و اندرزهای اخلاقی انجام نمی‌شود. این حکومت است که باید به میدان آید، و چنگال ظالمان را از گریبان مظلومان جدا سازد؛ و حقوق مستضعفان را باز ستاند و ندای توحید را از طریق رسانه‌های موجود، در هر زمان به گوش مردم جهان برساند.

همین مضامین به صورت گسترده‌تر در سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله و روایات معصومین علیهم السلام وارد شده است؛ و بخش عظیمی از فقه اسلام و کتب فقهی را تشکیل می‌دهد؛ و اگر بخواهیم این مسائل را از روایات و کتب فقهی جدا سازیم؛ چیزی باقی نمی‌ماند!

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۴۹

همان گونه که قبلًا اشاره شد کتب فقهی را به سه بخش تقسیم می کنند: «عبادات»، «معاملات» و «سیاسات».

عبادات رابطه خلق با خالق است.

معاملات رابطه مردم با یکدیگر است.

سیاسات رابطه مردم با حکومت می‌باشد.

ولی اگر دقت کنیم تنها بخش سیاسات نیست که بدون تشکیل حکومت شکل نمی گیرد؛ بخش معاملات نیز اگر نظارت حکومت بر حسن اجرای آن نباشد دست خوش هزارگونه نابسامانی می‌شود؛ و حقوق مستضعفان پایمال می گردد و جامعه به دو قطب ثروتمند و فقیر تقسیم می‌شو؛، و انواع کمبودهای مصنوعی و ساختگی در جامعه باعث رنجش می گردد.

حتّی عبادات نیز بدون وجود یک حکومت قوی و نیرومند و عادل سامان نمی‌پذیرد.

یکی از عبادات حجّ است؛ که جنبه سیاسی آن، بسیار قوی است. نماز جمعه عبادت مهمّ دیگری است که علاوه بر حضور گسترده همه قشرهای مردم در خطبه‌های آن، مهم ترین مسائل سیاسی و اجتماعی و فرهنگی روز، در آن مطرح می گردد.

نماز جماعت شبانه روزی نیزازاین محتوی خالی نیست؛ هر چند جنبه سیاسی آن کمرنگ تر است.

آیه ۴۱ سوره «حج» اشاره لطیفی به این مسائل دارد؛ می گوید: الَّذینَ انْ مَکَّنّاهُمْ فی الارْضِ اقامُوا الصَّلوةَ وَ آتَوُا الزَّکاةَ و امَرُوا

بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوا عَنِ الْمُنْكَرِ:

«همان کسانی که هر گاه در زمین به آنها قدرت و حکومت بخشیدیم، نماز را بر پا می‌دارندو زکات می‌دهند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند».

با توجّه به آنچه گفته شد، جای تردید باقی نمی‌ماند که جدا ساختن تعلیمات اسلامی از مسائل سیاسی، امری غیر ممکن است؛ و شعارهایی که راجع غرب در جدایی سیاست از مذهب داده می‌شود، در شرق اسلامی کاملًا بی محتوا و بی‌ارزش است.

این سخن را با حدیث جامع و جالبی از امام امیرالمؤمنان علی علیه السلام پایان می‌دهیم:

هنگامی که ابوالدّرداء و ابو هریره نامه معاویه را برای علی علیه السلام آوردند که در آن تقاضا

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۵۰

شده بود که قاتلان عثمان را به آنها بسپارد تا مجازات کنند؛ امام علیه السلام فرمود: «آنچه را معاویه گفته بود به من رساندید، حال سخنان مرا بشنوید و از طرف من به او ابلاغ کنید و بگویید»:

«انَّ عُثْمانَ بْنِ عَفّانَ لایَعْدُوا انْ یَکُونَ احَدَ رَجُلَیْنِ: امّا امامُ هُدیً حَرامِ الدَمِ وَ واجِبُ النُّصْرَةِ لاتَحِلُّ مَعْصِیَتُهُ وَ لا یَسَعُ الامَّةَ خِذْلانُهُ، اوْ امامُ ضَلالَةٍ حَلالُ الدَّم، لاتَحِلُّ وَلایَتِهِ وَلانُصْرَتُه، فَلا یَخْلُوا مِنْ احْدَی الْخَصْلَتَیْنِ

وَالْواجِبُ فی حُکْمِ اللَّهِ وَ حُکْمِ الاسْلامِ عَلَی الْمُسْلِمینَ بَعْدَ ما یَمُوتُ امامُهُم اوْ یُقْتَلُ، ضالّاً کانَ اوْ مُهْتَدِیاً، مَظْلُوماً کانَ اوْ ظالِماً، حَلالَ الدَّم اوْ حرامَ الدَّم، انْ لایَعْمَلُوا عَمَلًا وَلا یَحدثوا حَدَثاً وَلا یُقَدِّمُوا یَداً وَلا رِجْلًا وَلا یَبْدَؤُ بِشَیِیءٍ قَبْلِ انْ یَخْتارُوا لَانْفُسِهِمْ اماماً عَفیفاً عالِماً وَرِعاً بِالْقَضاءِ وَالسُّنَّةِ، یَجْمَعُ امْرَهُمْ وَ یَحْکُمُ بَیْنَهُمْ وَ یَأْخُذُ للمَظلم مِنَ الظّالم حَقَّه وَ یَحْفَظُ اطْرافَهُمْ وَ یُجْبی فَیْئَهُمْ وَ یُقیمَ حِجَّتَهُمْ وَ یُجْبی صَدَقاتِهِمْ، ثُمَّ یَحْتَکمونَ الَیْه فی امامِهِمْ الْمَقْتُولِ ظُلْماً لِیَحْکُمَ بَیْنَهُمْ بِالْحَقِّ فَایْ کانَ امامُهُمْ قُتِلَ مَظْلُوماً حُکِمَ لِاوْلِیائِهِ بِدَمِهِ، فَانْ قُتِلَ ظالِماً نَظَرَ کَیْفَ الْحُکْمُ فی ذلِکَ»:

«عثمان بن عفان از دو حال خارج نیست: یا پیشوای هدایت بود و ریختن خونش حرام؛ و یاری کردنش واجب، و سرپیچی از فرمان او گناه بود؛ و امّت نمی‌بایست یاری او و را ترک کند؛ و یا پیشوای ضلالت بود و خونش حلال؛ و پذیرش حکومت و یاری او حرام بود.

بالاخره از این دو حال خارج نیست؛ ولی واجب در حکم خدا و حکم اسلام بر مسلمین بعد از آنکه امام و پیشوایی از دنیا می‌رود یا کشته می‌شود، خواه گمراه باشد یا اهل هدایت، مظلوم باشد یا ظالم، خونش مباح باشد یا حرام، این است که هیچ کاری نکنند و دست به برنامه جدیدی نزنند و گامی برندارند و چیزی را آغاز نکنند، پیش از آنکه برای خودشان امام و پیشوای پاکدامن، عالم، پارسا، آگاه به مسائل قضائی، و سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله برگزینند؛ تا کارهای آنها را جمع و جور کنند و در میان آنها حکومت نماید و حقّ مظلوم را از ظالم بگیرد و مرزها را نگهبانی کند و اموال بیت‌المال را جمع آوری نماید و حجّ را- به طور منظّم- بر پا دارد، و زکات را جمع نماید، سپس- هنگامی که امور آنها سامان یافت- درباره پیشوایی که معتقداند مظلوم کشته شده نزد او به داوری روند، اگر آن پیشوا مظلوم بوده، داوری می‌کند که صاحبان خون حقّ او را بگیرند و اگر ظالم بوده نگاه می‌کند که حکم در

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۵۱

این میان چیست»[۳۸] (بنابراین تو ای معاویه قبلاز پرداختن به مسأله قتل عثمان باید اصل حکومت اسلامی را بپذیری و با کسی که همه مردم با او بیعت کرده‌اند بیعت کنی و لحظه‌ای با توسّل به این بهانه‌ها تأخیر نیندازی).

دو گروه از طرح حکومت اسلامی وحشت دارند.

با وجود تمام آنچه گفته شد طبق مدارک مسلّم «اسلام بدون حکومت» اسلامی مسخ شده، و خالی از محتوا، و در واقع اسلام منهای اسلام است. باز گروهی در اینجا مقاومت می‌کنند و با مسأله طرح حکومت اسلامی به مخالفت بر می‌خیزند؛ سرچشمه این مخالفت در واقع دو چیز است که: یکی جنبه روانی دارد و دیگری جنبه روایی.

امّا آنچه جنبه روانی دارد این است که: آنها خاطره تلخی از حکومت ها دارند وبر این عقیده‌اند که در شرایط کنونی هیچ کس قادر بر این نیست که حکومت الهی را تشکیل دهد و عدل اسلامی را پیاده کند؛ زیرا همیشه فشارهایی از داخل از سوی افراد تندرو بر حکومت وارد می‌شود که خواهان شکستن حریم قوانین اسلامی و بر هم زدن عدالت اجتماعی و مقدّم داشتن شعارهای خالی از محتوا بر ضوابط شناخته شده کتاب و سنّت است.

از سوی دیگر از خارج نیز بر آن فشارهایی وارد می‌شود و سیاست های بسیار مرموزانه اجانب، که توسّط عوامل مخفی و آشکار آنها اعمال می‌گردد؛ اجازه نمی‌دهد، حکومت اسلامی در مسیر خود به حرکت در آید، و حتماً در نقطه‌ای آن را از مسیر اصلی به سوی مقاصد خود منحرف می‌سازند؛ به همین دلیل حکومت اسلامی واقعی را غیر قابل عمل می‌دانند.

آنها داستان مشروطه را شاهد و گواه این مدّعا می‌شمرند که علمای دین با قوّت تمام در آن وارد شدند؛ تا چهره‌ای از حکومت اسلامی- یا چیزی که شباهت به حکومت اسلامی در

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۵۲

پاره‌ای از جهات داشته باشد- به دنیا نشان دهند؛ ولی علی رغم تمام تلاش ها، سرانجام منحرفان داخلی و خارجی دست به دست هم دادند، و آن را مبدّل به حکومت خودکامه ویرانگر و بیدادگر ساختند.

امّا از نظر روایی به سراغ روایاتی می‌روند که می‌گوید: «هر پرچمی قبل از قیام مهدی (عج) به عنوان حکومت برپا شود، پرچم ضلالت است»!

نمونه‌ای از این روایات را در ذیل می‌خوانیم؛

این روایات در حقیقت چند گروه است:

نخست در گروهی از آنها می‌خوانیم تا وقت مساعد برای خروج و قیام بر ضدّ سلاطین جائر و حکومت های ظالم نباشد، قیام نکنید؛ مانند:

۱- روایتی که ابوالمرهف از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند؛ فرمود: «الْغُبْرَةُ عَلی مَنْ اثارَها، هَلَکَ الَمحاصِیرُ، قُلْتُ جُعِلْتُ فِداکَ وَ ما الَمحاصیرُ؟ قالَ: الْمُسْتَعْجِلُونَ ...».

«گرد و خاک و غبار متوجّه کسی می‌شود که آن را پراکنده کند هر کس غباری بیفشاند بر صورت و دامان خودش می‌نشیند- «محاصیر» هلاک می‌شوند، راوی می‌گوید عرض کردم:

«محاصیر» چیست؟ فرمود: کسانی هستند که عجله می‌کنند- و قبل از فراهم شدن شرایط قیام بر ضدّ حکومت جائر دست به این کار می‌زنند)».[۳۹] ۲- در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام از پدران گرامیش در وصیّت پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام می‌خوانیم؛ فرمود: «یا عَلیُّ انَّ ازالَةَ الْجِبالِ الرَّواسی اهْوَنُ مِنْ ازالَةِ مُلْکٍ لَمْ تَنْقَضِ ایّامُهُ»:

«ای علی! بر کندن کوه های ثابت و ریشه دار آسان تر است از زائل کردن حکومتی که هنوز ایّامش پایان نیافته- و شرایط زوالش فراهم نشده است-».[۴۰] ۳- در حدیثی از عیسی بن قاسم آمده است که امام صادق علیه السلام می‌فرمود: «از خدا بپرهیزید و به مصالح خویش بیندیشید؛ چرا که شما از همه سزاوارتر برای این کار هستید

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۵۳

...» سپس افزود: «انْ اتاکُم مِنّا آتٍ لِیَدْعُوْکُمْ الَی الرِّضا مِنّا فَنَحْنُ نُشهِدکُمْ انّا لانَرْضی، انَّهُ لا یُطِیعُنا الیَوْمَ وَ هُوَ وَحْدَهُ وَ کَیْفَ یُطیعُنا اذا

ارْتَفَعَتِ الرّایاتِ وَ الاعْلامُ»:

«اگر کسی از ما بیاید و شما را دعوت به خشنودی ما کند- توجه داشته باشید الرّضی لآل محمّد شعار پر جاذبه‌ای بوده است که در آن زمان غالب قیام کنندگان به آن استناد می‌کردند- ما شما را شاهد می‌گیریم که راضی به چنین قیامی نیستیم؛ او امروز اطاعت از ما نمی‌کند در حالی که تنها است؛ هنگامی که پرچم ها برافراشته شود- و گروه کثیری اطراف او را بگیرند- چگونه اطاعت ما خواهد کرد»؟![۴۱] ۴- در نهج البلاغه از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم:

«الْزِمُوا الارْضَ وَاصْبِرُوا عَلَی الْبِلاءِ وَلا تُحَرِّکُوا بِایْدیکُمْ وَ سُیُوفِکُمْ فی هَوی الْسِنَتِکُمْ وَ لا تَسْتَعْجِلُوا بِمالَم یُعَجِّلْهُ اللَّهَ لَکُمْ، فَانَّهُ مَنْ ماتَ مِنْکُمْ عَلی فِراشَهَ وَ هُوَ عَلی مَعْرِفَهِ حَقِّ رَبِّه وَ حَقِّ رَسُوْلِهِ وَ اهْلِ بَیْتِهِ ماتَ شهیداً، وَ وَقَعَ اجْرُهُ عَلی اللَّهِ، وَ اسْتَوْجَبَ ثَوابَ ما نَوی مِنْ صالِحِ عَمَلِهِ، وَ قامَتِ النِیَّهُ مَمقامَ اصْلاتِهِ لِسَیْفِهِ فَانَّ لِکُلِّ شَیئٍ مُدَّهً وَ اجَلًا»:

«بر جای خود بمانید- و بدون اجازه قیام نکنید- در برابر بلاها و مشکلات استقامت ورزید؛ شمشیرهایتان را در راه هوی و هوس و کلماتی- بدون مطالعه- از دهانتان بیرون می‌آید، به کار نگیرید، و درباره آنچه خداوند شتاب در آن را لازم ندانسته شتاب نکنید. زیرا آن کس از شما که در بستر خویش بمیرد ولی معرفت خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیتش رابه طور شایسته داشته باشد شهید از دنیا رفته است! و اجر و پاداش او بر خدااست، و ثواب اعمال نیکی را که نیّت انجام آن را داشته است می‌برد، و نیّت او جانشین ضربات شمشیر او می‌گردد- و بدانید- هر چیزی وقت معیّنی دارد و سرآمدی مشخص- اگر قبل از آن به سراغش بروید ناکام می‌شوید-».[۴۲] بدیهی است این طایفه از اخبار هیچ گونه دلالتی بر نهی از اقامه حکومت اسلامی قبل از ظهور حضرت مهدی (عج) ندارد بلکه تنها پیام این اخبار آن است که منتظر فرصت ها باشید؛ و قبل از رسیدن فرصت مناسب، دست به این کار نزنید؛ چرا که تلفات و ضایعات

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۵۴

فراوانی خواهید داد و نتیجه‌ای نخواهید گرفت.

بلکه شاید مفهوم این سخن عکس آن باشد که بعضی انتظار دارند؛ مفهومش این باشد هنگامی که شرایط قیام و تشکیل حکومت اسلامی فراهم گردد، به سراغ آن بروید و اقدام کنید.

در واقع این روایات اشاره به همان چیزی است که در خطبه ۵ نهج البلاغه آمده است؛ آنجا که می‌فرماید: «وَ مُجْتَنِی الَّثمَرَهِ لِغَیْرِ وَقْتِ ایْناعِها کَالزّارِعِ بِغَیْرِ ارْضِهِ»: «کسی که میوه را پیش از رسیدن بچیند مانند کسی است که بذر خود را در زمین نامناسبی پاشیده است!»- هیچ یک از این دو به نتیجه و ثمره‌ای نمی‌رسد-.

گروه دیگری از این روایات می‌گوید: قیام باید به عنوان «الرِّضا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ»، یعنی:

دعوت به سوی امامان معصوم علیهم السلام و اهداف آنها بوده باشد بدون آن قیام مجاز نیست.

از جمله در حدیثی می‌خوانیم که امام صادق علیه السلام فرمود: «انْ اتاکُمْ آت مِنّا فَانْظُروا عَلی ایِشَیئٍ تَخْرُجُونَ؟ وَ لا تَقُولُوا خَرَجَ زَیدٌ فَانَّ زَیداً کانَ عالِماً وَ کان صَدُوقاً وَ لَم یَدْعُکُم الی نَفسِهِ وَ انَّما دَعاکُمْ الَی الرِّضا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ، وَلَوْ ظَهَرَ لَوَفی بِما دَعاکُمْ الَیْهِ، انَّما خَرَجَ الی سُلطانٍ مُجتَمَعٍ لِیُنْقِضَهُ، فَالْخارِجُ مِنّا الْیَوْمَ الی ایِّ شَیئٍ یَدْعُوْکُمْ؟ الَی الرِّضا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ؟

فَنَحْنُ نُشْهِدُکُمْ انّا لَسْنا نَرْضی بِهِ وَ هُوَ یَعْصِنا الْیَومَ وَ لَیْسَ مَعَهُ احَد، وَ هُوَ اذا کانَتِ الرّایاتُ الالْوِیَّهُ اجدَرُ انْ لایَسْمَعَ مِنّا»:

«هر گاه کسی از سوی ما آمد- و ادّعا کرد می‌خواهم قیام بر ضدّ حکومت ظالمان کنم- بنگیرد برای چه می‌خواهید قیام کنید؛ نگویید زید قیام کرد، زید عالم و راستگو بود، و هرگز شما را به سوی خویش فرا نخواند؛ بلکه شما را به خشنودی آل محمّد صلی الله علیه و آله دعوت کرد، و اگر پیروز می‌شد به آنچه شما را به سوی آن دعوت نمود وفا می‌کرد- و حکومت را به ما می‌سپرد- او در برابر حکومت متمرکزی قیام کرد تا آن را در هم بشکند- ولی موفق نشد- هر گاه کسی امروز از ما قیام کند به چه چیزی شما را

فرا می‌خواند؟ به خشنودی آل محمّد صلی الله علیه و آله؟ ما شما را گواه می گیریم که ما خشنود از این کار نیستیم!، امروز که او تنهااست نافرمانی می کند- و بدون اجازه دست به این کار می‌زند- مسلّماً هنگامی که پرچم ها

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۵۵

برافراشته شد و مردم دور او را گرفتند به طریق اولی به حرف ما گوش نمی‌دهد».[۴۳] مسلّم است این حدیث و مانند آن، نیز دلیل بر عدم تشکیل حکومت اسلامی نیست؛ بلکه می گوید باید هدف تشکیل حکومت جلب رضا و خشنودی امامان معصوم علیهم السلام که جانشینان واقعی پیامبراند باشد؛ خودسرانه و بدون جلب رضایت موافقت آنها دست به این کار نزنند!

بنابراین هر گاه در عصر غیبت شرایط تشکیل حکومت اسلامی فراهم گردد و یقین پیدا کنیم که حضرت مهدی (عج) راضی به تشکیل حکومت است؛ و هدف از تشکیل آن چیزی جز احیای اسلام و قرآن و جلب رضا و خشنودی آل محمّد نباشد؛ نه تنها منعی برای تشکیل این حکومت وجود ندارد بلکه باید به سراغ آن رفت. (دقّت کنید).

***

گروه دیگری از روایات، روایاتی است که می گوید: «هر قیامی قبل از قیام مهدی (عج) مواجه با شکست خواهد شد!» مانند روایات زیر:

۱- در حدیثی از ابوبصیر از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «کُلُّ رایَةٍ تَرْفَعُ قَبْلَ قِیامِ الْقائِمِ فَصاحِبُها طاغُوتٌ یَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ».[۴۴]

«هر پرچمی قبل از قیام قائم علیه السلام برافراشته شود. صاحب آن طاغوتی است که غیر خداوند متعال را پرستش می کند» (و بتی است که مورد پرستش قرار می گیرد).

۲- در حدیث دیگری از حسین بن خالد می‌خوانیم: «که می گوید ":خدمت امام علی بن موسی الرّضا علیه السلام عرض کردم عبداللَّه بن بکیر حدیثی نقل کرده که من دوست دارم آن را بر شما عرضه کنم- و از شما بشنوم "-امام فرمودند ":کدام حدیث"؟ عرض کردم ابن بکیر از عبید بن زراره نقل می کند که من نزد امام صادق علیه السلام بودم هنگامی که محمد بن عبداللَّه بن الحسن ۴۵] خروج کرد- و در برابر منصور دوانقی قیام نمود- مردی از یاران ما وارد شد و

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۵۶

عرض کرد ":فدایت شوم، محمّد بن عبداللَّه خروج کرده چه دستور می‌دهید؟ آیا با او خروج کنیم "؟!فرمود ":اسْکُنُوا ما سَکَنَتِ السَّماءُ وَالارْضُ ":"مادام که آسمان و زمین ساکن است، شما هم حرکت نکنید!"

عبداللَّه بن بکیر گفت ":اگر مسأله چنین باشد نه قائمی وجود خواهد داشت و نه قیامی- "چون آسمان و زمین همیشه ساکن است و تکان و اضطراب، محسوس، ظاهر نیست-.

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمود ":امام صادق علیه السلام درست فرموده، و مطلب آن گونه که ابن بکیر پنداشته است نیست؛ منظور از سکون آسمان این است که ساکن از ندا باشد- ندای مخصوصی که قبل از قیام حضرت مهدی (عج) از آسمان بلند می‌شود- و منظور از سکون زمین، همان زلزله و فرو رفتن در زمین است که برای لشکر- سفیانی در آستانه ظهور مهدی (عج)- واقع می‌شود».["۴۶] از این حدیث نیز استفاده می‌شود که قیامی قبل از قیام مهدی نباید واقع شود.

۳- در حدیث دیگری از سدیر- یکی از یاران امام صادق علیه السلام- می‌خوانیم که «حضرت به او فرمود ":الْزِمْ بَیْتَکَ وَ کُنْ حَلَساً مِنْ احْلاسِهِ، وَ اسْکُنْ ما سَکَنَ اللَّیْلُ وَالنَّهارُ فَاذا بَلَغَکَ انَّ السُّفْیانی قَدْ خَرَجَ فَارْحَلْ الَیْنا وَلَوْ عَلی رِجْلِکَ "":"در خانه ات باش، و همچون فرشی از فرش های آن باش! و مادام که شب و روز ساکن است، ساکن باش؛ ولی هنگامی که خبر به تو رسد که سفیانی خروج کرده است به سوی ما بیا هر چند با پای پیاده باشد»![".۴۷] سفیانی یکی از گردنکشان و حکّام ظالمی است که قبل از قیام

حضـرت مهدی (عج) قیام می‌کند و لشـکرهایی به مناطق مختلف می‌فرسـتد؛ از جمله لشـکری به سوی مدینه گسـیل می‌دارد که در صحرایی نزدیک مدینه، زلزله‌ای رخ می‌دهد و شکافی در زمین ظاهر می‌شود و آنها را فرو می‌برد!

روایات متعدّد دیگری نیز به همین مضمون وارد شده که تا نشانه‌های ظهور حضرت

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۵۷

مهـدی (عـج) آشـکار نشـود، قیـام نکنیـد؛ ماننـد روایـت عمر بن حنظله از امـام صـادق علیه السـلام و روایت معلّی بن خنیس از آن حضرت، و روایت جابر از امام باقر علیه السلام و روایات دیگر.[۴۸]

نقد و بررسی

در مورد این روایات، توجّه شما را به چند نکته ضروری جلب می‌کنیم:

۱- مـا دارای یـک سلسـله اصول مسـلّم در شـریعت اسـلامی هستیم که تخطّی از آنهـا جـایز نیست از جمله «امر به معروف و نهی از منکر» از امور مسـلّمی است که هیچ گونه تردیدی در آن روا نیست؛ آیات و روایات فراوان با تأکید بسیار، روی این دو اصل مسلّم تکیه کرده است.

حال اگر در محیطی قرار بگیریم که احکام الهی پایمال شده، منکرات آشـکار گشته، و معروف ها به فراموشی سپرده شده، و ظلم و فساد همه جا را فرا گرفته است، و ما قادر هستیم که با یک قیام مؤثّر نظام حکومت فساد را بر هم زنیم و در مقیاس وسـیعی منکرات را از میان ببریم و معروف را جانشـین آن سازیم؛ آیا در چنین فرضـی هیچ کس می‌تواند مدّعی شود که این کار حرام است؟ و باید نشست و تماشاچی صحنه‌های فساد و پایمال شدن احکام اسلام و خروج جوانان مسلمان از دین و آیین بود؟!

ممکن است بهـانه جویـان بگوینـد چنین چیزی واقع نشـده، ما می‌گوییم فرض کنیـد چنین امری رخ داد، این فرض، که محال عقلی نیست، آیا باز هم در این فرض می‌گوییـد بایـد دست از هر اقدامی برداشت و تسـلیم فراگیری فساد و ظلم و نابودی احکام اسـلامی بود؟!

گمان نمی‌کنیم هیچ عالم و محقّقی چنین چیزی بر زبان جاری کند!

از شواهـد ایـن سـخن اینکـه در حالات محمّـد بـن عبـداللّه از دودمـان امـام مجتبی علیه السـلام که- معروف به نفس زکیّه است-، می‌خوانیم: «هنگامی که گروهی از افراد سرشـناس به عنوان حضـرت مهـدی با او بیعت کردنـد، و جریان به امام صادق علیه السـلام رسید و حتّی از حضرتش خواستند با او بیعت کند! امام فرمود ":که این کار را نکنید، زیرا هنوز موقع آن نرسیده است

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۵۸

- و ظهور مهـدی در آینـده خواهـد بود- اگر تو (یعنی عبـداللّه پـدر محمّـد) فرزنـدت را مهـدی موعود می‌دانی، او مهدی نیست، و اکنون وقت آن فرا نرسـیده است، و اگر می‌خواهی او را وادار کنی که برای خـدا خروج کند و امر به معروف و نهی از منکر نماید، به خدا سوگند ما او را تنها نمی‌گذاریم، و با او بیعت خواهیم کرد!"

عبداللّه عصـبانی شد و جواب نامناسبی داد.»[۴۹] کوتاه سـخن اینکه به فرض که روایات فوق تصـریح کند که قبل از قیام مهدی هر گونه قیامی مایه گمراهی است، ما هرگز به خاطر خبر واحد یا چند خبر که در حکم خبر واحد است نمی‌توانیم اصول مسـلّمه اسلام را که در قرآن و کلمـات معصومین علیهم السلام است، کنـار بگـذاریم؛ بنابر این هر وقت مقـدمات تشـکیل حکومت اسـلامی و بر چیدن بساط ظلم و فساد و جنایت و بیدادگری فراهم گردد نباید در اقدام بر آن تردیدی به خود راه داد؛ و ادلّه امر به معروف و نهی از منکر و اجرای حدود واقامه عدل و داد را به عذر اینکه در چند خبر مشکوک این کار نهی شده است زیر پا نهاد!

۲- در برابر این روایات، روایات دیگری داریم که نشان می‌دهد ائمّه هدی علیهم السـلام بعضـی از قیام هایی را که در عصر و زمان

آنها روی داد ستودند، هر چند این قیام ها به نتیجه نهایی نرسید، چگونه ممکن است این قیام ها ممنوع باشد و باز آن را بستایند؟! از جمله در روایـات اسـلامی از قیـام زیـد بن علی به عنوان یک قیام مقـدّس یاد شـده است؛ مرحوم شـهید در قواعـد دربحث امر به معروف و نهی از منکر می گویـد: «خروجش به اذن امام علیه السـلام بود» و شـیخ مفید در ارشاد می گوید: «زید بعد از امام باقر علیه السلام برترین فرزندان امام سجّاد علیه السلام و عالم و عابد و پارسا و سخّی و شجاع بود، با شمشیر قیام کرد تا امر به معروف و نهی از منکر کنـد و خونخواهی شـهدای کربلا نمایـد».[۵۰] مرحوم علامـه مامقـانی روایـات زیادی در فضـیلت و مـدح زیـدبن علی نقل می کند و پاره‌ای از روایات را که در مذمّت او وارد شده است، در برابر روایات مدح، ناچیز و قابل توجیه

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۵۹

می‌شمرد.[۵۱] مرحوم علامه مجلسـی بعـد از آنکه اختلاف اخبار را درباره زیـد و قیام او ذکر می کند می‌فرماید: «اخباری که دلالت بر جلالت مقام او و مـدح و سـتایش او دارد و اینکه او مـدّعی غیر حق نبود، بیشتر است و اکثر اصـحاب به عظمت مقام زید اعتراف دارند.»[۵۲] اگر قیام های قبل از حضـرت مهدی (عج) قیام گمراهان و مشـرکان باشد؛ چگونه می‌توان قیام زید بن علی را تعریف و تمجید کرد؟!

نمونه دیگر روایاتی است که در مدح حسین بن علی شهید فخّ آمده است:

او که از نوه‌های امام حسن مجتبی علیه السـلام بود در ایّام خلیفه عباسی موسی الهادی در سنه ۱۶۹ قیام کرد، به عنوان حج آن سال از مدینه به سوی مکّه حرکت کرد، هنگامی که به سـرزمین فخّ در نزدیکی مکّه رسیدند، جنگ شدیدی میان او و یارانش از یکسو، و عمّـال و لشـکریان خلیفه عباسـی از سوی دیگر واقع شـد، در این جنـگ عظیم حسـین بن علی با گروهی از کسانی که با او بودند شهیـد شدنـد؛ او همان کسـی است که دِعبل خزاعی در اشـعار معروف «مدارس آیات» از او به عنوان شـهید بزرگی از شـهدای اهل بیت علیهم السلام یاد کرده است و امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بر او خرده نگرفت که آنجا می‌فرماید:

قُبُور بِکرُ فانٍ و اخری بِطَیْبِةٍو اخری بِفَخٍّ نالَها صَلَواتی

و در حدیثی از امام نهم امام جواد علیه السـلام می‌خوانیم: «پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله از سـرزمین فخّ عبور می کرد پیاده شد و نماز خوانـد، هنگامی که به رکعت دوم رسـید در حال نمازگریه کرد، آن چنان گریه‌ای که مردم به خاطر گریه او به گریه افتادنـد، هنگامی که سـلام نماز را داد از علّت گریه آن حضـرت پرسـیدند، فرمود ":جبرئیل بر من نازل شـد و به من گفت ":ای محمّد! انَّ رَجُلًا مِنْ وُلْدِکَ یُقْتَلُ فی هذا الْمَکانِ، اجْرُ الشَّهیدِ مَعَهُ، اجْرُ شَهیدَیْنِ:"

"مردی از فرزندان تو در این سرزمین کشته می‌شود، پاداش کسی که با او شهید شود پاداش دو شهید است».["۵۳]

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۶۰

حتّی در حـدیثی از امام جواد علیه السـلام نقل شـده که فرمود: «لَمْ یَکُنْ لَنا بَعْـدالطَّفِّ مَصْـرَع اعْظَمُ مِنْ فَـخٍّ»: «بعـد از ماجرای کربلا قتلگاهی برای ما مهم تر از قتلگاه فـخّ نبود».[۵۴] و در روایتی از خود حسـین بن علی (شـهید فـخّ) نقل شده که می گفت: «ما خَرَجْنا حَتی شاوَرْنا مُوسی بنِ جَعْفَرٍ فَامَرْنا بِالْخُرُوجِ»: «ما قیام نکردیم مگر اینکه با حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مشورت نمودیم و او به ما دسـتور قیام داد».[۵۵] مرحوم علامـه مامقـانی در پایـان شـرح حـال او می گویـد: «از آنچه که گفتیم روشن شـد که او از ثقات است؛ زیرا امام موسـی بن جعفر علیه السـلام در خبری به این معنی گواهی داده» و در حـدیث آمـده: «افرادی که با او شـهید شـدند پاداش دو شـهید دارند» و پیامبر صـلی الله علیه و آله در زمان خود بر او گریه کرد، و امام صادق علیه السلام فرمود: «روح او پیش از جسدش به بهشت وارد شد»!

شرح بیشتر در این باره را در همان کتاب تنقیح المقال- جلد اوّل، صفحه ۳۳۷ و بحار الانوار، جلد ۴۸ صفحه ۱۶۰ به بعد) بخوانید-.

***

از همه اینها گذشته در روایاتی آمده است که قبل از قیام مهدی (عج) اقوامی قیام می‌کنند، و زمینه را برای قیام مهدی (عج) آماده می‌سازند، و از آنها در روایات به نیکی یاد شده است، اگر قیام های قبل از حضرت مهدی (عج) باطل و دعوت به طاغوت بود، این روایات مفهوم صحیحی نداشت؛ در اینجا به دو روایت از طرق شیعه و اهل سنّت قناعت می‌کنیم؛ در حالی که تعداد این روایات زیاد است.

در حدیثی از امام ابوالحسن الاول، امام کاظم علیه السلام، می‌خوانیم که «فرمود ":رَجُلٌ مِنْ اهْلِ قُمْ یَدْعُوا النّاسَ الَی الْحَقِّ یَجْتِمِعُ مَعَهُ قَوْم کَزُبُرِ الْحَدیدِ لا تَزِلُّهُم الرِّیاحُ الْعَواصِفُ وَ لا یَمِلُّونَ مِنَ الْحَرْبِ وَ لا یَجْبُنُونَ وَ عَلَی اللّهِ یَتَوَکَّلُوْنَ وَالْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقینَ:"

"مردی از اهل قم قیام می‌کند و مردم را دعوت به حق می‌نماید جمعیتی گرد او را می‌گیرند که مانند پاره‌های آهن (سخت و محکم) هستند، طوفان های سخت آنها را تکان

پیام قرآن، ج۱۰، ص: ۶۱

نمی‌دهد، و از جنگ خسته نمی‌شوند و ترس به خود راه نمی‌دهند و بر خدا توکّل می‌کنند و عاقبت برای پرهیزکاران است»!["۵۶]

دربعضی از روایاتی که به این گونه قیام ها اشاره می‌کند، تصریح شده که: آنها زمینه ساز قیام حضرت مهدی (عج) هستند، و به هر حال نشان می‌دهد که قیام های مشروعی قبل از قیام مهدی (عج) صورت می‌گیرد، قیام هایی که خونین، و برای دعوت به سوی حق، و توأم با پیروزی است.

در حدیثی در سنن ابن ماجه، از منابع معروف اهل سنّت، می‌خوانیم:

«گروهی از جوانان بنی هاشم خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند، هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را دید، چشمانش پر از اشک شد و رنگ مبارکش دگرگون گشت، سؤال شد چرا در صورت مبارک شما آثار ناراحتی می‌بینیم؟ فرمود:

"انّا اهْلُ بَیْتٍ اخْتارَ اللّهُ لَنَا الآخِرَةَ عَلَی الدُّنْیا، انَّ اهْل بَیْتی سَیَلْقَوْنَ بَعْدی بَلاءً وَ تَشریداً وَ تَطْریداً حَتّی یَأتِیَ قَوْم مِنْ قِبَلِ الْمَشْرِقِ مَعَهُمْ رایاتُ سُوْءٍ فَیَسْأَلُوْنَ الْخَیْرَ فَلا یُعْطَوْنَه فَیُقاتِلونَ وَ یُنْصَرُونَ فَیُعْطونَ ما سَأَلُوا فَلا یَقْبَلُونَه حَتّی یَدْفَعُوها الی رَجُلٍ مِنْ اهْلِ بَیْتی فَیَملأها قِسطاً کَما مَلَئُوها جَوْراً فَمَنْ ادْرَکَ ذَلِکَ مِنْکُمْ فَلْیَأْتِهِمْ وَلَوْ حَبْواً عَلَی الثَّلْجِ:"

"ما خاندانی هستیم که خداوند آخرت را برای ما بر دنیا برگزیده و خاندان من بعد از من با حوادث سخت و تبعیدو کنار زدن آنها- از مقام هایشان روبرو می‌شوند تا اینکه گروهی از مشرق می‌آیند که با آنها پرچم های سیاه است، مطالبه نیکی می‌کنند- و خواهان حق و عدالت می‌شوند- امّا به آنها نمی‌دهند؛ پس پیکار می‌کنند و یاری می‌شوند، و پیروز می‌گردند، و آنچه را می‌خواهند به آنها می‌دهند؛ ولی آنها پذیرا نمی‌شوند تا آن را به کسی از اهل بیت من بسپارند؛ پس زمین را از عدالت پر می‌کند آنگونه که از ظلم پر شده است، هر کدام از شما آن زمان را درک کند باید به آنها بپیوندد؛ هر چند روی برفها با سینه راه برود»!["۵۷] از ذیل روایت به خوبی استفاده می‌شود که این قیام در آستانه قیام مهدی (عج) و قبل

پیام قرآن، ج۱۰، ص: ۶۲

از آن واقع می‌شود و زمینه ساز قیام آن حضرت خواهد بود و قیامی مشروع است.

***

از مجموع آنچه در این فصل گفته شد به خوبی استفاده می‌شود که قبل از قیام مهدی (عج) قیام های دیگری صورت می‌گیرد که جنبه الهی دارد؛ بعضی به نتیجه می‌رسد و بعضی به شکست منتهی می‌شود، و چنان نیست که هر پرچمی که قبل از حضرت مهدی (عج) برافراشته شود پرچم طاغوت باشد؛ هر چند با اجازه اهل بیت علیهم السلام یا در مسیر اهداف آنها قرار گیرد. (دقت کنید)

۳- آخرین سخن اینکه روایاتی که می‌گوید: «هر قیامی قبل از قیام مهدی (عج) صورت گیرد قیامی شرک آلود و در مسیر طاغوت است باید آن چنان تفسیر شود که هم با مسلّمات فقهی و احکام امر به معروف و نهی از منکر مبارزه با فساد سازگار باشد، و هم با

قیام های متعددی که در زمان معصومین واقع شده و بر آن صحّه نهادند هماهنگ گردد؛ و برای تفسیر این روایات چند راه در پیش داریم:

۱- منظور از آن قیام هایی است که بدون اذن و اجازه معصومین یا حکّام شرع و نائبان عام امام در عصر غیبت صورت بگیرد.

۲- منظور قیام هایی است که به قصد دعوت به خویش و نه دعوت به سوی اهداف آل محمد صلی الله علیه و آله انجام گیرد که در روایات مکرّر به آن اشاره شده است.

۳- منظور قیام هایی است که در مقاطع خاصّی صورت می گیرد که هیچگونه آمادگی برای این گونه قیام ها نیست، و ائمّه هدی علیهم السلام برای پیشگیری از این قیام های زودرس و ناپخته آن جمله‌ها را فرمودند و از آن نهی کردند.

در اینجا بار دیگر بازگشت به قرآن مجید می کنیم و دعوت های عمومی قرآن را می‌نگریم که امت اسلامی را دعوت به قیام بر ضد ظالمان و حمایت از مظلومان و اقامه قسط و عدل می کند.

در آیه ۷۵ سوره «نساء» می‌خوانیم: وَ ما لَکُمْ لاتُقاتِلُونَ فی سَبیلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفینَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَالْوِلْدانِ الَّذینَ یَقُولُونَ رَبَّنا اخْرِجْنا مِنْ هذِهِ الْقَرْیَةِ الظّالِمِ اهْلُها وَاجْعَلْ لَنا مِنْ

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۶۳

لَدُنْکَ وَلِیّاً وَاجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ نَصیراً: «چرا در راه خدا، و (برای رهایی) در راه مردان و زنان و کودکانی که (به دست ستمگران) تضعیف شده‌اند، پیکار نمی کنید؟! همان افراد (ستمدیده‌ای) که می گویند "پروردگارا! ما را از این شهر (مکه) که اهلش ستمگرانند، بیرون ببر؛ (ورهایی ببخش)؛ و از طرف خود، برای ما سرپرستی قرار ده؛ و از جانب خود، یار و یاوری برای ما مقرر فرما.» "روشن است که این آیه و همچنین آیات مشابه که در زمینه‌اقامه قسط و عدل یا دفاع از مظلومان و مبارزه با ظالمان سخن می گوید انحصار به زمان و مکان خاصی ندارد، و یکی از اصول زیر بنایی اسلام است، و هر جا مقدّمات و زمینه‌های این هدف مقدّس فراهم گردد باید بدون فوت وقت به آن اقدام نمود.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۶۴

پایه‌های حکومت اسلامی

اشاره

مقدمه

می‌دانیم هر «حکومتی» نیاز به سه رکن اساسی دارد و بدون آن قادر به ادامه حیات نیست:

۱- رکن تقنین (قانون گذاری)

۲- رکن اجرایی

۳- رکن قضایی

نخست باید قوانینی داشته باشد که مشکلات جامعه را حل کند، و روابط مردم با یکدیگر در پرتو آن روشن گردد، و چراخ های اجتماع را در مسیر ترقی و تکامل به گردش درآورد. بگذریم از اینکه مبدأ این قانون گذاری چیست؟ که گاه وحی الهی است، و زمانی اراده یک فرد بر اطرافیان او، و زمان دیگری مجالس قانون گذاری که بعداً از آن سخن خواهیم گفت.

حتی جوامعی که بر اساس قوانین الهی اداره می‌شوند و قوانین آنها صرفاً از مبدأ وحی سرچشمه می گیرد نیز احتیاج به «قوه مقننه»

دارنـد، تـا قوانین کلّی الهی را بر نیازهـای روزمرّه آنها تطبیق کنـد، و در مسائل جزیی و نیازهای هر زمان که با گـذشت زمان ها در تغییر و تبـدیل است بر مسائـل مـورد ابتلاـء تطـبیق دهـد، و بـه اصـطلاح «ردّ فروع بر اصـول» کنـد، و یـا به تعـبیر دیگر «کارشناسـی موضوعی» نماید.

بعد از روشن شدن متون قوانین و قرار گرفتن آنها در آسـتانه عمل، باید اجرای آن به دست گروهی سپرده شود که آن را در سـطح جامعه پیاده کنند، اگر نیاز به آیین نامه‌های اجرائی دارد آیین نامه‌ها را بنویسـند، و اگر ندارد بلافاصله وارد مرحله اجرا شوند، و این همان چیزی است که در دنیای امروز «قوه مجریه» یا «دولت» نامیده می‌شود، دولت ها نیز

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۶۵

رئیسـی دارنـد؛ که گـاه از آن به عنوان رئیس جمهوری، و گـاه نخست وزیر، و گاه صـدراعظم، تعبیر می‌کننـد آنها نیز به نوبه خود وزراء و مدیر کل ها و مدیران مراحل پایین تر و رؤسای بخش ها دارند که وظایف اجرائی را در میان آنها تقسـیم کرده و به وسـیله آنها برنامه‌های خود را پیاده می‌کنند.

در این میـان ممکن است درگیری هـایی در میـان مردم، یـا در میـان بخش هـای حکومت و یـا حکومت و مردم، درجهـات مختلف مسائل حقوقی واقع شود، قوّه‌ای که عهـده‌دار تشـخیص ظالم از مظلوم و صاحب حق از مدّعی فاقد حق می‌باشد، «قوّه قضائیّه» نامیده می‌شود و شـک نیست که بعـد از صـدور حکم از نـاحیه این قوه، بـاز برای اجرای آن نیاز به قوّه مجریه است که بایـد این احکام را دقیقاً پیاده کند.

در این میـان بخش هـای دیگری نیز در نظام جامعه وجود دارد که گاه تصور می‌شود ارکان مسـتقلّی را تشـکیل می‌دهنـد، و ممکن است از آن به رکن چهارم و پنجم و مانند آن یاد شود، مانند اطّلاعات و اسـتخبارات و همچنین آموزش و پرورش به تعلیم و تربیت و همچنین رسانه‌های گروهی و نیروهای نظامی و انتظامی.

ولی روشـن است که این امـور بخشـی از قـوّه مجریه و به منزله ابزاری در دست اواست که برای پیـاده کردن قـوانین از طرق بهـتر و مؤثّرتر از آنها استفاده می‌کند.

مراکز اطّلاعـاتی از توطئه‌هـای پنهـانی پرده بر می‌دارنـد، و حوادثی را که در گوشه و کنار واقع می‌شود، در اختیار مسـئولین اجرائی می‌گذارند تا آنها بتوانند توطئه‌ها را در هم بشکنند، و نیک و بد جامعه را دریابند، و به موقع در برابر آن موضع‌گیری مناسب کنند؛ همچنین مراکز آموزشـی و رسانه‌های گروهی به آنها کمک می‌کننـد تا به اهداف خود از طرق فرهنگی نزدیک شوند؛ زیرا بهـترین طریـق اجرای قـانون همـان، طریـق فرهنگی است که جـامعه را به صورت خودکـار وادار به اجرای وقوانین می‌کنـد و مصـداق لِیَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ «تا مردم قیام به عدالت کنند»[۵۸] می‌گرددو همچنین است، مراکز دیگری که در بالا ذکر شد.

با این اشاره به قرآن مجید باز می‌گردیم و هر یک از این ارکان سه گانه را در آیات قرآن

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۶۶

جستجو و پی‌گیری می‌کنیم.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۶۷

نظام قانون گذاری در اسلام

اشاره

اشاره

از دیدگاه قرآن و احادیث معصومین علیهم السلام و علمای اسلام، قانون گذاری در اصل از آن خدااست و در واقع مسأله تقنین (قانون گذاری) یکی از شئون توحید افعالی است؛ همان گونه که خداوند حاکم علی الاطلاق بر تمام جهان هستی و جهان انسانیت است حاکم بر نظام تشریع نیز می‌باشد. (دقت کنید)

این مسأله علاوه بر اینکه در آیات و روایات اسلامی با صراحت آمده منطبق بر دلیل عقل نیز هست؛ زیرا قانون گذار واقعی کسی است که واجد صفات زیر باشد:

۱- انسان و تمام ویژگی های او را از نظر جسم و جان بشناسد، به گونه‌ای که انسان شناس کامل باشد؛ و از تمام اسرار وجود او، عواطف، امیال، غرایز، شهوات، هوس ها، و مسائل فطری او با خبر باشد و نیز از تمام استعدادها و شایستگی هایی که در فرد و جامعه نهفته و کمالاتی که در بالإمکان برای او میسر است مطلع باشد؛ و خلاصه هیچ چیز در ساختار وجود انسان بر او مخفی نماند.

۲- از تمام آثار اشیای جهان و خواص و ویژگی های آنها از نظر هماهنگی با وجود انسان و ناهماهنگی با خبر باشد؛ و دقیقاً مصالح و مفاسد تمام اعمال و کارهای فردی و اجتماعی و پیامدهای آنها را بداند.

۳- از تمام حوادثی که در آینده دور یا نزدیک ممکن است رخ دهد؛ و به شکلی در سرنوشت انسان مؤثّر است، آگاه باشد.

۴- قانون گذار واقعی کسی است که از هر لغزش و گناه و خطا و اشتباهی برکنار باشد؛ و در عین دلسوزی و مهربانی، قویّ الاراده و با شهامت باشد و از هیچ قدرتی در اجتماع نترسد.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۶۸

۵- هیچ گونه منافعی در اجتماع بشریت نداشته باشد؛ مبادا محور افکار او هنگام تنظیم قوانین- آگاهانه یا نا آگاهانه- متوجّه جهتی که حافظ منافع شخص اواست گردد، و مصالح جامعه را فدای منافع خودش کند.

آیا چنین صفاتی جز در خداوند وجود دارد؟ آیا کسی را پیدا می‌کنید که بگوید: «من انسان را با تمام ویژگیهایش شناخته‌ام؟» در حالی که بزرگترین دانشمندان در پاسخ این سؤال، اظهار عجز و ناتوانی می‌کنند، بلکه انسان را رسماً موجودی ناشناخته معرّفی کرده و حتّی این عنوان را برای کتاب های خود انتخاب کرده‌اند.

آیا کسی پیدا می‌شود که از گذشته و آینده و روابط دقیق آن با زمان حال با خبر باشد؟

آیا کسی پیدا می‌شود که اسرار و آثار همه موجودات را بداند و بالاخره از هر گونه لغزش و گناه و خطا در امان باشد؟

مسلّماً هیچ کس جز خدا و فرستادگان او دارای چنین صفاتی نیستند.

از این اشاره کوتاه، به خوبی نتیجه می‌گیریم که قانون گذار واقعی خدااست که انسان را آفریده و از تمام اسرار وجود او با خبر است، و اسرار همه موجودات را می‌داند و از حوادث آینده و گذشته و روابط آنها با حوادث امروز به خوبی آگاه است.

هیچ گونه خطا و اشتباه در ذات پاک او راه ندارد و از کسی نمی‌ترسد، کمبودی ندارد که بخواهد آن را از طریق قوانین موضوعه بر طرف سازد، بلکه در تشریعات خود تنها نفع انسان ها را ملحوظ می‌دارد.

افزون بر همه اینها سراسر جهان قلمرو حکومت و حاکمیت اواست و معنی ندارد در چنین قلمروی کسی جز او امر و نهی کند، بلکه پذیرفتن امر و نهی دیگران و به رسمیت شناختن قانونی، غیر قانون او شرک و نوعی گمراهی است.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و آیات را که قانون گذاری را ویژه خداوند می‌شمرد مورد توجه قرار می‌دهیم.

۱- ما لَهُمْ مِنْ دُوْنِهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لا یُشْرِکُ فی حُکْمِهِ احَداً[۵۹]

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۶۹

۲- وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فیهِ مِنْ شَیْ‌ءٍ فَحُکْمُهُ الَی اللَّهِ ۶۰]

۳- وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما انْزَلَ اللَّهُ فَاولئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ ۶۱] ۴- وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما انْزَلَ اللَّهُ فَاولئِکَ هُمُ الظّالِمُوْنَ ۶۲] ۵- وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما انْزَلَ اللَّهُ فَاولئِکَ هُمُ الْفاسِقُوْنَ ۶۳]
۶- وَ انِ احْکُمْ بَیْنَهُمْ بِما انْزَلَ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعْ اهْوائَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ انْ یَفْتِنُوکَ عَنْ بَعْضِ ما انْزَلَ اللَّهُ الَیْکَ ۶۴] ۷- افَحُکْمَ الْجاهِلِیَّةِ یَبْغُوْنَ وَ مَنْ احْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُکْماً لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ ۶۵] ۸- انَّما کانَ قَوْلَ الْمُؤمِنینَ اذا دُعُوا الَی اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِیَحْکُمَ بَیْنَهُمْ انْ یَقُولُوا سَمِعْنا وَاطَعْنا وَ اوْلئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ۶۶] ۹- وَ انَّ هذا صِراطی مُسْتَقیماً فاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُمْ عَنْ سَبیلِهِ ذلِکُمْ وَصّاکُمْ بِهِ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ ۶۷] ۱۰- الْیَوْمَ اکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَ اتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَ رَضیتُ لَکُمُ الاسلامَ دیناً[۶۸]

ترجمه:

۱- «... آنها هیچ ولّی و سرپرستی جز او ندارند، و او هیچ کس را در حکم خود شرکت نمی‌دهد»!

۲- «در هر چیز اختلاف کنید، داوری آن با خدااست».

۳- «... و آنها که به احکامی که خدا نازل کرده حکم نمی‌کنند کافراند».

۴- «... و هر کس به احکامی که خدا نازل کرده حکم نکند، ستمگر است».

پیام قرآن ؛ ج ۱۰ ؛ ص ۶۹

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۷۰

۵- «... و کسانی که بر طبق آنچه خدا نازل کرده حکم نمی‌کنند، فاسق اند».

۶- «و در میان آنها (اهل کتاب)، طبق آنچه خداوند نازل کرده، داوری کن؛ و از هوسهای آنان پیروی مکن؛ و از آنها بر حذر باش، مبادا تو را از بعض احکامی که خدا بر تو نازل کرده، منحرف سازند».

۷- «آیا آنها حکم جاهلیّت را (از تو) می‌خواهند؟! و چه کسی بهتر از خدا، برای قومی که اهل یقین هستند، حکم می‌کند»؟!

۸- «هنگامی که (مؤمنان) به سوی خدا و رسولش دعوت شوند تا میان آنان داوری کند، سخنشان تنها این است که می گویند": شنیدم و اطاعت کردیم "و اینها رستگاران (واقعی) هستند».

۹- «این راه مستقیم من است؛ از آن پیروی کنید؛ و از راه های پراکنده (و انحرافی) پیروی نکنید، که شما را از طریق حق، دور می‌سازد؛ این چیزی است که خداوند شما را به آن سفارش می‌کند، شاید پرهیزگاری پیشه کنید!»

۱۰- «... امروز، دین شما را کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و اسلام را به عنوان آیین (جاودان) شما پذیرفتم».

تفسیر آیات

در هفت آیه نخست از این آیات سخن در این است که «حکم» تنها حکم الهی است و همه باید از «حکم» او پیروی کنند.

درست است که «حکم» در اصل به معنی «منع» است ۶۹] ولی از آنجا که امر و نهی و فرمان سبب منع از کار خلاف می‌شود، به آن حکم گفته شده، و به علوم و دانشها از این جهت حکمت گفته‌اند که مانع از اعمال جاهلانه و نابخردانه است.

این نکته نیز قابل توجّه است که واژه «حکم» در قرآن مجید، گاه به معنی داوری آمده، و گاه به معنی امر و نهی و فرمان، آنجا که به معنی داوری است نیز نوعی امر و نهی و فرمان است که از سوی قاضی صادر می‌شود.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۷۱

با توجه به آنچه گفته شد به آیات باز می گردیم آیه نخست، حاکمیّت و حکومت و امر و نهی و همچنین ولایت را، مخصوص خدا

شمرده است و می‌فرمایـد: «آنها هیـچ ولیّ و سرپرستی جز او ندارنـد و هیـچ کس را در حکم خود شریک نکرده است» ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لا یُشْرِکُ فی حُکْمِهِ احَداً.[۷۰]

در واقع صـدر و ذیل آیه به منزله علّت و معلول است؛ زیرا هنگامی که ولایت مخصوص خـدا باشد طبیعی است که حکم و فرمان و قانون نیز منحصـر به او باشـد، نا گفته پیدااست، که «حکم» در اینجا هم امر و نهی را شامل می‌شود و هم قضاوت و هم حکومت را؛ چرا که همه اینهـا از شاخه‌هـای ولاـیت است، و چون ولایت منحصـر به اواست؛ پس حکم هم از آن اواست؛ بلکه بعضـی معتقـدند حـاکمیّت تکوینی خداونـد بر عالم آفرینش را نیز شامل می‌شود؛ چرا که ولایت او در عالم تشـریع و تکوین هر دو ثابت است؛ پس حاکمیّت او نیز عمومیّت دارد.

***

در آیه دوّم سخن از داوری خدااست و می‌فرماید: «در هر چیز اختلاف کنید، داوریش با خدااست» وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فیهِ مِنْ شَیءٍ فَحُکْمُهُ الَی اللَّهِ [۷۱]

و در ذیل آیه می‌فرماید: «این است خداوند پروردگار من، تنها بر او توکّل کردم و تنها به سوی او باز می گردم» ذ لِکُمُ اللَّهُ رَبّی عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ الَیْهِ انیبُ

چون همه چیز (مخصوصاً حکم و داوری) به دست اواست، تنها باید بر او توکّل کرد و به سوی او بازگشت نمود.

از آنجـا که داوری و قضاوت از حکم و قانون جـدا نیست- و به اصـطلاح بسـیاری از موارد نزاع از قبیل شبیه حکمیه است، نه شـبهه موضوعیّه- معلوم می‌شود که حکم و فرمان و قانون نیز فقط به دست اواست.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۷۲

آیه سوّم، چهـارم و پنجم، از کسـانی سـخن می گویـد که به احکـامی که خـدا نـازل کرده حکم نمی کننـد، و برای آن اهمیّتی قـائل نیسـتند، یـا به تعبیر دیگر به سـراغ احکامی غیر از احکام خـدا می‌رونـد، در یک آیه آنها را کافر و در آیه دیگر ظالم و در آیه سوّم فاسق شمرده است: وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما انْزَلَ اللَّهُ فَاولئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ ... فَاولئِکَ هُمُ الظّالِمُونَ ... فَاولئِکَ الفاسِقُونَ [۷۲]

آنها کافراند به این دلیل که یکی از شاخه‌های توحید افعالی یعنی توحید حاکمیّت اللَّه را به فراموشـی سپرده‌اند، این شاخه از توحید می گوید: «غیر او نه حقّ حکم و فرمان دارد و نه حقّ حکومت، و نه داوری، و مسلّماً هر کس از این اصل منحرف شود، به نوعی از شرک گرفتار شده است».

آن‌ها ظالم هسـتند به دلیل اینکه به خود و دیگران سـتم می کنند و احکامی که مایه سـعادت آنها و سبب پیشرفت جامعه است، کنار زده و به احکام کم ارزش یا بی‌ارزشی که فقط مصالح محدودی را در نظر گرفته روی می‌آورند.

آن‌هـا فـاسق هسـتند به خاطر اینکه از مرز بنـدگی و عبودیّت خارج شده‌انـد؛ زیرا می‌دانیم معنی فسق خارج شـدن از وظیفه و فرمان است.

این سه تعبیر مختلف (کافر و ظالم و فاسق) در این سه آیه بسیار حساب شـده است و ممکن است اشاره به سه بعد قانون الهی باشـد زیرا «قـانون» از یـک سو به قـانون گـذار (خداونـد) منتهی می‌شود که مخـالفتش کفر است؛ و از سوی دیگر به بنـدگان خـدا منتهی می‌شود که مخالفتش ظلم است؛ و از سوی سوّم، به شـخص حاکم و قاضی منتهی می‌شود که حکمش (در آنجا که بر خلاف حکم خدااست) فسق است.

ششـمین آیه به پیامبر صـلی الله علیه و آله دسـتور می‌دهـد که در میان آنها به آنچه خداونـد نازل کرده است حکم کند و از هوی و هوس آنها پیروی نکنـد و بر حذر باشد که او را از پاره‌ای از احکامی که خداوند بر او نازل کرده است، نفریبند و منحرف نسازند وَ انِ احْکُمْ بَیْنَهُمْ بِما

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۷۳

انْزَلَ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعْ اهْوائَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ انْ یَفْتِنُوکَ عَنْ بَعْضِ ما انْزَلَ اللَّهُ الَیْکَ [۷۳]

مقابله میان «حکم به ما انزل اللّه» و «پیروی از هوی و هوس»، نشان می‌دهد که آن کس که از حکم خدا روی برتابد، در درّه هولناک هوی و هوس سقوط می‌کند، و تصریح به اینکه بر حذر باشد و از اینکه تو را فریب دهند تأکیدی است مجدّد بر پیروی از احکام الهی و ایستادگی در برابر وسوسه‌ها و به رسمیّت نشناختن غیر آن. بدون شک پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر مقام عصمت هرگز فریب آنان را نمی‌خورد ولی تعبیر فوق درسی است برای سایر مردم که متوجه نیرنگ های دشمنان برای منحرف ساختن مؤمنان از احکام الهی بوده باشند.

با توجّه به شأن نزولی که مفسّران برای این آیه ذکر کرده‌اند آیه فوق در مورد قضاوت و داوری در اختلافات و منازعات است، و کلمه «بینهم» (در میان آنها) نیز حکایت از این معنی می‌کند، ولی مسلّم است که داوری باید مستند به حکم و قاونی باشد، و مفهوم آیه این است که مستند داوری فقط باید «ما انْزَلَ اللَّهُ» یعنی احکامی که خدا نازل کرده است باشد.

***

آیه بعد که در قرآن درست بعد از آیه فوق قرار گرفته، می‌فرماید: «آیا آنها حکم جاهلیّت را (از تو) می‌خواهند؟ چه کسی برای آنها که یقین (به مبدأ و معاد و نبوت تو) دارند بهتر از خدا حکم می‌کند»؟! افَحُکْمَ الجاهِلِیَّةِ یَبْغُونَ وَ مَنْ احْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُکْماً لِقَوْمٍ یُوْقِنُونَ [۷۴]

در اینجا احکام غیر الهی را احکام جاهلیّت شمرده است! احکامی که از جهل و نادانی، و گاه از هوی و هوس های ناشی از جهل سرچشمه می‌گیرد، و اگر درست بیندیشیم این معنی اختصاص به عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و قیام او در زمان جاهلیّت عرب ندارد، بلکه هر حکم غیر الهی- چنانکه قبلًا هم اشارده شد- نمی‌تواند آمیخته به جهل نباشد؛ زیرا به یقین علم انسان محدود است؛ نه شناخت کاملی از تمام ویژگی ها و زوایای وجود خویش دارد، و نه آگاهی کامل نسبت به اسرار موجودات و حوادث گذشته و حال و آینده که در مصالح و

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۷۴

مفاسد احکام اثر می‌گذارد؛ به علاوه چون هر کس در اجتماع دارای منافع و تمایلاتی است طبعاً نمی‌تواند به هنگام قانون گذاری خود را به کلّی از آنها بر کنار سازد، تنها خدااست که از همه چیز آگاه و از همه کس بی نیاز است.

برسوئی در تفسیر روح البیان، در بیان معنی جاهلیّت می‌گوید: «آن هر چیزی است که متّکی به وحی و کتاب آسمانی نباشد»![۷۵]

در تفسیر فی ظلال می‌خوانیم: «جاهلیت اشاره به زمان خاصّی نیست بلکه شرایط و اوضاع ویژه‌ای است که دیروز بوده و امروز و فردا نیز می‌تواند باشد، جاهلیّت آن گونه که قرآن توصیف می‌کند حکم بشر برای بشر است، چرا که پیروی از عبودیّت و بندگی بشر نسبت به بشر، و خارج شدن از عبودیّت اللّه است.[۷۶] در تفسیر مجمع البیان از بعضی از مفسّران پیشین نقل شده: تعبیر به جاهلیّت اشاره به کارهای یهود در آن عصر است که هر گاه ضعیفان جامعه کاری انجام می‌دادند، احکام و قوانین تورات را درباره او اجرا می‌کردند، ولی هر گاه زورمندان و اشراف مرتکب گناهی می‌شدند آنها را مؤاخذه نمی‌کردند، و نیز از بعضی نقل می‌کند که «جاهلیّت» هم بت پرستان را شامل می‌شود و هم اهل کتاب را.[۷۷] این گونه تبعیض‌ها که در عصر و زمان ما نیز به شدّت جریان دارد و قوانین هم در درون کشورها و هم در روابط بین الملل، تنها در مورد ضعفا اجرا می‌شود، و قدرتمندان غالباً مستثنی هستند، نشانه وجود جوامع جاهلی است!

***

قابل توجّه اینکه بسیاری از آیاتی که در بالا آمد و سخن از منحصر بودن حقّ قانونگذاری و تشریع به خداوند می‌گوید در سوره

«مائده» است، و می‌دانیم سوره «مائده»

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۷۵

بنابر مشهور آخرین سوره یا از آخرین سوره هایی است که بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نازل شده است و بسیاری از مسائل مهمّ اسلامی و از جمله مسائل مربوط به حکومت که از ارکان مهمّ اسلام است در آن مطرح گردیده، و در آیه‌های متعددی از این سوره تأکید شده است که «حکم»، «فرمان» و «تشریع قانون» منحصر به خدااست، و این تأکیدهای مکرّر در این سوره پر معنی است.

***

هشتمین آیه سخن از ایمان و تسلیم مطلق در برابر حکم خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله به میان آورده می‌گوید: «هنگامی که مؤمنان به سوی خدا و رسولش دعوت شوند تا میان آنها حکم کند، فقط سخنشان این است که می‌گویند ":شنیدیم و اطاعت کردیم»: "انَّماکانَ قَولَ الْمُؤمِنینَ اذادُعُوااِلَی اللّهِ وَ رَسُولِهِ لِیَحْکُمَ بَیْنَهُم انْ یَقُولُواسَمِعْنَا واطَعْنا و اولئکَ هُمُ المُفلِحُونَ [۷۸]

از شأن نزولی که در بعضی از تفاسیر برای آیات بعد از آن آمده است- که جمعی از مناقان هنگامی که وضع خود را متزلزل دیدند خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند و سوگند یاد کردند که ما تسلیم فرمان توایم- روشن می‌شود که منظور از آیه فوق که سخن از نقطه مقابل این گروه یعنی مؤمنان می‌گوید تسلیم مطلق در مقابل قوانین خدااست، و هر قانونی را غیر آن از درجه اعتبار ساقط می‌کند، و اگر منظور تنها مسأله قضاوت و داوری باشد باز دلالت بر مقصود ما دارد؛ زیرا همان گونه که گفتیم: «مسأله داوری نیز بر اساس قانونی صورت می‌گیرد»؛ بنابراین تسلیم بودن در برابر قضاوت خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله به معنی تسلیم بودن در مقابل قانون الهی است؛ و لذا همیشه قضات هنگام صدور احکام خود، استناد به یک یا چند ماده قانون می‌کنند و بر اساس آنها حکم صادر می‌کنند، مؤمنان باید تنها به موارد قوانین الهی استناد جویند.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۷۶

نهمین آیه به دنبال فرمان های الهی دهگانه‌ای است که در آیات قبل از آن آمده است- در مورت ترک شرک، نیکی کردن به پدر و مادر، ترک فرزند کشی، و به طور کلّی ریختن خون بی گناهان، و اعمال زشت دیگر- و در پایان همه آنها می‌فرماید: «این راه مستقیم من است از آن پیروی کنید و از راه های مختلف- و قوانین نادرست دیگر- پیروی نکنید که شما را از حق دور می‌سازد، این چیزی است که خداوند شما را به آن سفارش می‌کند تا پرهیزکار شوید» وَ انَّ هذا صِراطی مُسْتَقیماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُمْ عَنْ سَبیلِهِ ذلِکُمْ وَصّاکُمْ بِهِ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ [۷۹]

از این تعبیر به خوبی روشن می‌شود که «صراط مستقیم» همان حکم و قانون و فرمان الهی است، و هر آنچه غیر از آن است، راههای کج و معوج و نادرستی است که مردم را از صراط مستقیم خداوند دور می‌سازد و نیز از این تعبیر استفاده می‌شود که پیمودن راه های دیگر، مایه تفرقه و پراکندگی و اختلاف است؛ دلیل آن هم روشن است؛ زیرا نظر انسان ها حتّی دانشمندان بزرگ در تشخیص مصالح و مفاسد کارها با هم تفاوت بسیار دارند، هر گاه قانون گذاری به دست انسان ها سپرده شود دائماً اختلاف و پراکندگی بر جوامع انسانی حاکم خواهد بود.

ابن مسعود در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می‌کند: «که پیامبر خط مستقیمی کشید "؛سپس فرمود ":این راه صحیح است، "سپس از طرف راست و چپ آن، خطوط مختلفی کشید و فرمود ":اینها راه ها (متفرّق) است، در کنار هر یک از آنها شیطانی نشسته که افراد را به سوی آن می‌کشد!»[۸۰] در دهمین و آخرین آیه مورد بحث، گر چه مستقیماً سخنی از مسأله انحصار قانون گذاری به خداوند به میان نیامده ولی تعبیری دارد که از آن به خوبی استفاده می‌شود موردی برای قانون گذاری غیر خدا وجود ندارد؛ می‌فرماید: «امروز دین شما را کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان آیین (جاویدان) شما پذیرفتم» الْیَوْمَ

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۷۷

اکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَ اتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَ رَضیتُ لَکُمُ الاسْلامَ دیناً.[۸۱]

می‌دانیم که «دین» به معنی واقعی آن شامل تمام شئون زندگی بشر می‌شود، و با توجّه به اینکه اسلام خاتم ادیان است و تا پایان جهان بر قرار خواهد بود، مفهوم آیه این است که تمام آنچه مورد نیاز انسان ها از نظر قوانین تا پایان جهان است در اسلام پیش بینی شده، و بنابراین زمینه‌ای برای قانون گذاری دیگری باقی نمی‌ماند.

البته بخشی از این قوانین خاص و جزیی، و بخشی عام و کلّی است؛ وظیفه علمای دین و قانون گذاران اسلامی آن است که آن کلیّات را بر مصادیق آن تطبیق کنند و مقرّرات مورد نیاز را از آنها استنباط و استخراج نمایند.

***

در روایات اسلامی نیز کراراً براین معنی تأکید شده است و علی علیه السلام در نکوهش کسانی که به خود اجازه قانون گذاری را در محیط اسلامی می‌دادند، و آن را اجتهاد می‌نامیدند، سخنان آموزنده مشروحی دارد که بخشی از آن چنین است: «امْ انْزَلَ اللَّهُ سُبْحانَهُ دیناً ناقِصاً فَاسْتعانَ بِهِمْ عَلی اتْمامِهِ امْ کانُوا شُرَکاءَ لَهُ فَلَهُمْ انْ یَقُولُوا و عَلَیْهِ انْ یَرْضَی»: «آیا خداوند دین ناقصی نازل کرده و از آنها برای تکمیل آن کمک خواسته؟ یا آنها شریک خدایند که حقّ دارند بگویند- وقانون گذاری کنند- و بر خدا لازم است که رضایت دهد و بپذیرید؟»[۸۲] روایات متعددی که می گوید: «آنچه مورد نیاز امّت اسلامی تا روز قیامت بوده است در قوانین اسلامی پیش بینی شده، حتّی دیه وارد کردن یک خراش بر بدن دیگری، و اینکه باید این احکام را از اهلش گرفت» نیز به خوبی نشان می‌دهد که در اسلام قانون گذاری مخصوص خدااست، و جایی برای قانون گذاری دیگران باقی نیست؛ بنابراین آنچه در مجالس قانون گذاری اسلامی انجام می‌شود همان تطبیق اصول کلّی قوانین اسلام بر مصادیق و موارد آن است.

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «انَّ اللَّهَ تَبارَکَ وَ تَعالی لَم یَدَعْ شَیْئاً

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۷۸

یَحْتاجُ الَیْهِ الامَّةُ الّا انْزَلَهُ فی کِتابِهِ وَ بَیَّنَهُ لِرَسُوْلِهِ»:

«خداوند متعال هیچ چیزی را که امّت اسلامی به آن نیازمند بوده است رها نکرده مگر اینکه در کتابش، حکم آن را نازل فرموده، و برای رسولش تبیین کرده است.»[۸۳] در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «ما مِنْ شَیْ‌ءٍ الّا وَفیهِ کِتاب وَ سُنَّةٌ»: «هیچ چیزی نیست مگر اینکه کتاب یا سنتی درباره آن نازل شده است».[۸۴] در روایات دیگری آمده است که همه احکام و قوانین لازم، برای امّت اسلامی تشریع شده، از جمله در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «ما تَرَکَ عَلِیٌّ شَیْئاً الّا کَتَبَهُ حَتّی ارْشِ الْخَدْشِ»: «علی علیه السلام هیچ قانونی از قوانین را فرو نگذارد مگر اینکه- پیامبر صلی الله علیه و آله آن را املا کرد و علی علیه السلام- آن را نوشت حتّی دیه یک خراش»![۸۵] برای آگاهی بیشتر از وسعت این گونه احادیث، به کتاب جامع الاحادیث جلد ۱، باب ۴ از مقدمات مراجعه فرمایید.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۷۹

آیا پیامبر صلی الله علیه و آله و سایر معصومان حق تشریع دارند؟

مسأله ولایت بر تشریع، یا به تعبیر ساده‌تر داشتن حقّ قانون گذاری در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام از مسائل بسیار پیچیده است؛ که در احادیث اسلامی مکرّر درباره آن صحبت شده است.

آیا پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله حق دارد آنچه را مصلحت می‌بیند به عنوان یک قانون برای مسلمین وضع کند؛ هر چند وحی

الهی نسبت به خصوص آن نازل نشده باشد؟

شك نیست که این امر محال نمی‌باشد به شرط اینکه خداوند چنین حقّی (حقّ قانون گذاری و تشریع) را به او بدهد، سخن در این است که آیا چنین امری واقع شده و دلایل نقلی گواهی بر آن می‌دهد یا نه؟

روایات فراوانی داریم که- بعضی از این روایات صحیح است، هر چند بعضی از آنها ضعیف می‌باشد- که می گوید: خداوند تفویض امر به پیامبر صلی الله علیه و آله و اوصیاء بعد از او کرده است (منظور از تفویض امر حقّ قانونگذاری و تشریع است).

مرحوم کلینی روایات مربوط به تفویض را در جلد اوّل اصول کافی، در یک باب جمع آوری کرده و ده حدیث در این زمینه نقل می کند، از جمله در حدیثی از امام باقر و امام صادق علیهما السلام می‌خوانیم که فرمودند: «انَّ اللَّهَ تَبارَكَ وَ تَعالی فَوَّضَ الی نَبِیِّهِ امْرَ خَلْقِهِ لِیَنْظُرَ كَیفَ طاعَتُهُمْ ثُمَّ تَلی هذِهِ الآیَةَ وَ ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوْهُ وَ ما نَهاكُم عَنْهُ فانْتَهُوا»:

«خداوند متعال کار مردم را به پیامبرش تفویض کرده تا بنگرد چگونه اطاعت می کنند، سپس این آیه را تلاوت فرمود ":که هر چیزی رسول خدا صلی الله علیه و آله برای شما آورده بگیرید (واجرا کنید)، واز آنچه نهی می کند خودداری کنید.»[۸۶] در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم:

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۸۰

«انَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ ادَّبَ نَبِیَّهُ عَلی مَحَبَّتِهِ فَقالَ وَ انَّكَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ ثُمَّ فَوَّضَ الَیْهِ فَقالَ عَزَّوَجَلْ وَ ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فانْتَهُوا، وَ قالَ عَزَّوَجَلَ مَنْ یُطِعِ الرَّسُول فَقَدْ اطاعَ اللَّهَ ...»:

«خداوند متعال پیامبرش را با محبّت خود آشنا ساخت و پرورش داد سپس فرمود "تو اخلاق عظیم و برجسته‌ای داری، "و به دنبال آن تفویض امر به او کرد، و فرمود ":آنچه را پیامبر صلی الله علیه و آله برای شما آورده بگیرد (واطاعت کنید)، و از آنچه شمارا نهی کرده خودداری نمایید "و فرمود ":کسی که ازپیامبر اطاعت کند، خدارا اطاعت کرده است»["۸۷] قرائن موجود در عبارات فوق به خوبی نشان می‌دهد که منظور از تفویض چیست.

در بعضی از این روایات آمده است که بعد از این تفویض الهی، پیامبر صلی الله علیه و آله قوانینی تشریع فرمود، از جمله اینکه خداوند نماز را دو رکعت قرار داد و پیامبر صلی الله علیه و آله، (در نمازهای ظهر و عصر و عشاء) دو رکعت بر آن افزود، و در مغرب یک رکعت، و این تشریع پیامبر صلی الله علیه و آله هم سنگ فریضه الهی است و عمل به آن واجب است، و نیز ۳۴ رکعت) (دو برابر فرائض) به عنوان نافله بر آن افزود، خداوند روزه ماه رمضان را واجب فرمود، و پیامبر صلی الله علیه و آله روزه ماه شعبان و سه روز از هر ماهی را مستحب نمود ....[۸۸] در احادیث دیگری که در زمینه تفویض امر تشریع به پیامبر اسلام وارد شده است، نمونه‌های دیگری نیز از تشریعات پیامبر صلی الله علیه و آله دیده می‌شود.[۸۹] در اینکه منظور از «تفویض امر» چیست؟ چندین احتمال درباره آن داده شده، از جمله:

۱. تفویض امر تشریع به پیامبر صلی الله علیه و آله به صورت کلّی.

۲. تشریع جزئی در موارد محدود، به این گونه که پیامبر صلی الله علیه و آله قبل از نزول احکام الهی یا بعد از آن احکامی را تشریع فرموده و خداوند امضا کرده است.

۳. تفویض امر حکومت و تدبیر و سیاست و تربیت نفوس و حفظ نظام.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۸۱

۴. تفویض امر عطا و منع (به هر کس صلاح ببیند از بیت المال ببخشد و به آن کس مصلحت نبیند نبخشد).

۵. تفویض در بیان حقایق اسرار احکام یعنی آنچه را از اسرار، و احکام مصحلت می‌بیند بیان کند و آنچه را مصلحت نیست نگوید.

از مجموع روایاتی که در باب تفویض وارد شده، معنی دوّم استفاده می‌شود و آن این است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در

موارد محدودی به اذن خدا قانون گذاری فرموده- شاید این موارد از ده مورد تجاوز نکند- و این امر از سوی خداوند امضا شده است و به تعبیر دیگر خدا این اختیار را به او داده که در بعضی از موارد قانون گذاری کند و سپس آن را امضا فرموده است. ضمناً از این روایات به خوبی استفاده می‌شود که خداوند این مقام را به آنها به چند دلیل داده است: نخست اینکه عظمت مقام آنها را نشان دهد که تشریعات آنان هم طراز تشریع خدااست، و دیگر اینکه مردم را امتحان کند که تا چه اندازه تسلیم فرمان پیامبراند، سوّم اینکه خداوند آنها را مؤیّد به روح القدس فرموده و از این طریق به اسرار احکام الهی آشنا ساخته است.

از آنچه در بالا گفته شد چند نکته روشن می‌شود:

۱. از مجموع روایات تفویض چنین بر می‌آید که خداوند ولایت بر تشریع را اجمالًا به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله داده و این امر از یک سو برای امتحان اطاعت خلق و از سوی دیگر به عنوان تعظیم مقام والای پیامبر صلی الله علیه و آله و بیان منزلت او نزد خداوند سبحان بوده است.

۲. این تفویض جنبه کلّی ندارد بلکه در موارد محدود و معدودی صورت گرفته است؛ به همین دلیل غالباً در مسائل مهمی که مسلمانان از پیامبر صلی الله علیه و آله می‌پرسیدند و او در انتظار وحی می‌نشست؛ و این دلیل روشنی است بر اینک تفویض کلّی صورت نگرفته است؛ و گرنه ضرورتی نداشت پیامبر در انتظار وحی بنشیند؛ بلکه خودش می‌توانست هر قانونی را تشریع کند. (دقّت کنید)

۳. این مقام والا به اذن خداوند و اجازه او به آن حضرت داده شده است، به علاوه بعد از تشریع پاره‌ای از قوانین از سوی پیامبر، خداوند آن را امضا می‌فرمود؛ بنابراین هرگز دلیل بر تعدد شارع و قانون گذار نیست؛ بلکه تشریع پیامبر نیز شاخه‌ای از تشریع خدااست.

پیام قرآن، ج۱۰، ص: ۸۲

۴. این مقام برجسته و والاـ بعد از آن بود که پیامبر صلی الله علیه و آله مؤیّد من عنداللّه شد و به وسیله روح القدس تقویت می‌گردید، معصوم بود؛ و خطا و لغزشی در کار او وجود نداشت، بنابراین کسانی که دارای این شرایط نباشند چنین موقعیتی برای آنها ثابت نیست.

۵. امامان معصوم علیهم السلام هر چند مؤید به روح القدس بودند و هرگز خطا و لغزشی از آنها سر نمی‌زند؛ ولی آنها تشریع تازه‌ای نداشتند چرا که بعد از اکمال دین و اتمام نعمت الهی، تمام احکام مورد احتیاج امّت تا روز قیامت، مطابق روایات فراوانی که شاید در سر حدّ تواتر است تشریع شده بود و جایی برای تشریع تازه باقی نمانده بود؛ بنابراین وظیفه امامان معصوم علیهم السلام توضیح و تبیین احکامی بود که بدون واسطه یا با واسطه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دریافت داشته بودند.

سؤال

ممکن است گفته شود از بعضی از روایات چنین بر می‌آید که امیر مؤمنان علی علیه السلام زکات را بر اسب مقرّر فرمود، و این تشریع تازه‌ای بود.

روایت چنین است امام باقر و امام صادق علیهما السلام فرمودند: «وَضَعَ امیرُالْمُؤمِنینَ عَلَی الْخَیْلِ الْعِتاقِ الرّاعِیَةِ فی کُلِّ فَرَس فی کلِّ عامٍ دینارینِ وَ عَلی البراذینِ دیناراً»:

«امیرمؤمنان علی علیه السلام بر اسب های خوب بیابان چر، در هر اسبی هر سال دو دینار قرار داد، و بر اسب بارکش (یابو) یک دینار.»

و نیز در روایت علی بن مهزیار، آمده است که: امام جواد علیه السلام در سال ۲۲۰ که وارد بغداد شد، علاوه بر خمس واجب معمولی، خمس دیگری را در بخش عظیمی از اموال، تنها برای یک بار مقرّر داشت.[۹۰] هر دو حدیث از نظر سند معتبر است؛

بنابراین باید گفت که امامان معصوم علیهم السلام نیز حق تشریع و قانون گذاری داشتند.

پاسخ

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۸۳

در اینجا احکام حکومتی با احکام کلّی شرعی اشتباه شده است، احکام کلّی همان قوانین ثابت و مستمرّی است که در هر عصر و زمان و مکان تا روز قیامت باقی و برقرار است؛ ولی احکام حکومت احکامی است که به خاطر ضرورت ها و مانند آن به طور موقّت قرار داده می‌شود (مانند حکم تحریم تنباکو که در یک روز به خاطر مبارزه با استعمار اقتصادی انگلستان از سوی مرجع بزرگی وضع شد و در روز دیگری که خطر پایان یافت برداشته شد).

از قرائنی که در روایت امام جواد علیه السلام آمده است به خوبی استفاده می‌شود که هنگام ورود آن حضرت به بغداد شیعیان در مضیقه سختی بودند، و امام تعدّد خمس را در آن سال مخصوص، برای حلّ این مشکل قرا رداد، و در واقع احکام عناوین ثانویه و ضرورت را بر یکی از مصادیق آن تطبیق فرمود، نه اینکه تشریع تازه‌ای شده باشد.

حکم زکات که در روایت امیر مؤمنان علی علیه السلام آمده است نیز می‌تواند همین گونه باشد، و لذا این حکم محدود به همان زمان بود وفقها آن را به عنوان یک تشریع عام تلقّی نکرده و بر طبق آن فتوا نداده‌اند. (دقت کنید)

۶. از آنچه در بند ۵ آمد روشن می‌شود که غیر امامان معصوم علیهم السلام به طریق اولی حقّ تشریع قوانین کلیّه الهیّه ندارند؛ چرا که از یک سو با ختم نبوّت و رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و اکمال دین واتمام نعمت، جایی برای تشریع دیگران وجود ندارد، و همه احکام کلیّه الهیّه که مورد نیاز انسان ها تا روز قیامت بوده است طبق روایات فراوان تبیین شده است؛ و از سوی دیگر غیر آنها معصوم و مؤیّد به روح القدس نیستند تا چنین حقّی برای آنها ثابت باشد؛ زیرا در روایات گذشته شرط حاکمیّت بر تشریع، این معنی شمرده شده بود.

۷. باید توجّه داشت که بعضی از روایات تفویض، ناظر به تشریع احکام نیست بلکه نظر به واگذاری حکومت و ولایت، یا واگذاری بیت المال به آنها دارد.

۸. جمعی از فقهای اهل سنّت اعتقاد به تفویض تشریع احکام به فقها در مالانصّ فیه دارند، توضیح اینکه: علمای اهل سنّت مسائل را به دو گروه تقسیم می‌کنند: ما فیه نصّ (آنچه دستوری درباره آن در قرآن و سنّت وارد شده) و مالا نصّ فیه (آنچه دستوری درباره آن وارد نشده است).

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۸۴

در بخش اوّل همه معتقدند باید به دستورات و نصوص عمل کرد، و قسمت دوّم بسیاری از آنها معتقدند به اینکه نخست باید به سراغ قیاس رفت یعنی آن مسأله را با مسائلی که حکم خاصّی در آن وارد شده است مقایسه نمود، و حکمی شبیه آن برای آن مسأله قائل شد؛ و در غیر این صورت علمای دین موظّف اند مصلحت و مفسده آن کار را بررسی کنند و آنچه در نظرشان قوی تر است، حکمی بر طبق آن وضع کنند و بر پیروان آنها لازم است آن حکم را بپذیرند و به عنوان حکم الهی بر آن تکیه نمایند.

این همان چیزی است که گاه از آن به عنوان اجتهاد- البته اجتهاد به معنی خاصّ، نه اجتهاد به معنی استنباط احکام ادّله شرعیه- و گاه از آن به عنوان تصویب یاد می‌کنند، و می‌گویند: «آنچه را فقیه در این گونه موارد به عنوان قانون وضع می‌کند مورد تصویب الهی است! و اگر فقهای مختلف احکام متعدد و مختلفی وضع کنند همه آنها به عنوان حکم الهی مورد قبول است»! و به این ترتیب حق قانون گذاری را به فقها در موردی که نصّ و دلیل خاصّی در آن وارد نشده است می‌دهند.

ولی فقهای شیعه به پیروی از مکتب اهل بیت علیهم السلام با اساس و ریشه این سخن مخالف اند و می‌گویند: «تمامی احکامی که مورد نیاز انسان ها تا دامنه قیامت بوده است در شریعت اسلامی پیش بینی شده و چیزی ناگفته باقی نمانده است تا کسی تشریعی

کنـد؛ منتهی بعضـی از این احکام به صورت خاص در قرآن یا سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله یا سنّت ائمه معصومین بیان شـده و بعضـی در قواعـد کلیّه و اصول عـامّه و یـا به تعبیر دیگر در «عمومات» و اطلاقات ادلّه اولیه و ثانویه به چشم می‌خورد، به طوری که برای هر موضـوعی از موضوعـات، حکمی ثـابت است هر چنـد این حکم گـاه به عنـوان حکم واقعی و گـاه به عنوان حکم ظـاهری شناخته می‌شود».

بنـابراین چیزی به عنوان اجتهـاد- به معنی خـاص- و یـا قیـاس، و یا مالا نصّ فیه وجود نـدارد؛ و کار فقهاء تنها تطبیق احکام کلّی بر مصداق های آن است.

از این ها روشن می‌شود قانون گـذاری در مجالس قانون گذاری در عرف مذهب پیروان اهلبیت علیهم السـلام به معنی وضع احکام جدیـد در مسائـل مورد ابتلاـ نیست، بلکه منظور تطبیق اصول بر فروع ویـا تشـیخص موضوعـات مختلف و بـا اصـطلاح کارشناسـی موضوعی است.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۸۵

خلاـصه اینکه مجـالس قانون گـذاری در مـذهب شـیعه به معنی وضع احکام کلیّه در برابر احکام اسـلام، و یا مالا نصّ فیه نیست، و همگی از قبیل تطبیق احکام، یا کارشناسـی موضوعی است؛ و به همین دلیل در کنار آن شورای نگهبان قرار داده شـده، تا جمعی از فقها بر آن نظارت کنند و مطمئن شوند که قوانین موضوعه بر خلاف احکام اسلام نیست.

حتی مجلس تشخیص مصلحت که اخیراً در قانون اساسی پیش‌بینی شد، نیز به معنی تشخیص موضوع است، نه جعل قانون:

توضیح اینکه: یکی از عناوین ثانویّه عنوان اهم و مهم است، یعنی هر گاه دو مسأله شرعی با یکدیگر تضاد پیدا کنند، مثلًا گاه حفظ اموال مردم و تصرّف نکردن در مال بدون اذن صاحبش با مسأله احتیاج مبرم به کشیدن خیابان در شهرو بیابان در تضاد واقع شود از یک سو حفظ نظم جامعه اسـلامی واجب است، و آن بدون کشـیدن جاده‌های ضروری، غیرممکن است واز سوی دیگر حفظ اموال مردم نیز لازم است؛ در این گونه موارد باید آنچه مهم‌تر است مقدم داشته شود، واجازه کشیدن این گونه جادّه‌ها داده شود؛ البته در این گونه موارد هر گونه ضرر و زیانی که به مالکان اراضی می‌رسد باید جبران گردد.

همچنین در مورد نرخ گذاری اجناس مختلف، قانون اوّلی اسلام، آزادی نرخ است؛ امّا در مواردی که این آزادی سبب سوء استفاده گروهی از سودجویـان شود و جـامعه در تنگنـا قرار گیرد و حفظ نظام اقتصادی جامعه متوقّف بر نرخ گـذاری شود، بی شک مسأله حفظ نظام مقدم است در اینجا می‌توان قانونی برای تعیین نرخ اجناس وضع کرد و دولت اسلامی را موظّف به اجرای آن نمود.

مجلس تشـخیص مصـلحت در این موارد آنچه را مهم تر است با مطالعه دقیق باید انتخاب کند تا حکومت اسلامی به اجرا در آورد، درست مثـل اینکه حفـظ نفس واجب است و خوردن گوشت حرام ممنوع است، ولی درموارد خاصّ‌ی که راه منحصـر به اسـتفاده از گوشت های حرام است آن را مجاز می‌شمریم، چرا که اهمیّت حفظ نسل بیشتر از آن است.

بنابراین مفهوم مجلس تشـخیص مصـلحت با اجتهاد و استحسان و مصالح مرسله که در میان اهل سنّت معمول است فرق بسیار دارد، اینجا تعارض دو حکم مورد توجه است و

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۸۶

تشـخیص مصلحت اهم می‌شود، و در آنجا برای موضوعی که به اعتقاد آنها حکمی برای آن وضع نشده حکم وضع می کنند. (دقّت کنید)

***

از مجموع آنچه در بالاـ گفته شـد نتیجه می گیریم که مجلس قـانون گـذاری یکی از ارکـان حکومت اسـلامی است، چرا که در هر زمان و هر محیط و هر شرایط نیازها و مسائل تازه‌ای پیدا می‌شود که باید قانون آن دقیقاً پیش بینی شود؛ ولی قانون گذاری به معنی

برنامه ریزی و تطبیق اصول بر فروع و استخراج فروع از قوانین کلّی و تشخیص موضوعات به طور دقیق است.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۸۷

مجلس شورا و انتخاب نمایندگان

اشاره

در اینجا نخست باید به سراغ مسأله «اهمیّت مشورت در اسلام» و موارد آن و صفات کسانی که طرف مشورت واقع می‌شوند برویم.

اهمیّت و لزوم مشورت

مسأله «مشورت» به ویژه در امور اجتماعی و آنچه به سرنوشت جامعه مربوط است، از مهم ترین مسائلی است که اسلام آن را با دقّت و اهمیّت خاصّی مطرح کرده و در آیات قرآن و روایات اسلامی و تاریخ پیشوایان بزرگ اسلام جایگاه ویژه‌ای دارد.

در چند آیه از قرآن مجید دستور به مشورت داده شده است.

در آیه ۱۵۹ سوره «آل عمران» خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله دستور می‌دهد که با مسلمانان در امور مهم مشورت کند وَ شاوِرْهُمْ فی الامْرِ.

و در آیه ۳۸ سوره «شوری»، هنگام بیان اوصاف برجسته مؤمنان راستین می‌فرماید:

وَ الَّذین اسْتَجابُوا لِرَبِّهِم وَ اقامُوا الصَّلوةَ و امْرُهُمْ شُوری بَیْنَهُمْ «وکسانی که دعوت پروردگارشان را اجابت کرده و نماز را برپامی دارند و امورشان به صورت مشورت در میان آنها است».

همان گونه که ملاحظه می‌کنید در این آیه، «مسأله شورا» در ردیف ایمان به خدا و نماز قرار گرفته که بیانگر اهمیّت فوق العاده آن است.

گاه گفته می‌شود مأمور شدن پیامبر صلی الله علیه و آله برای مشورت با مردم تنها به خاطر احترام به شخصیّت مسلمانان و شرکت دادن آنها در مسائل اجتماعی بوده؛ زیرا تصمیم گیرنده نهایی شخص پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است نه شوراء، چنانکه قرآن در پایان آیه مشورت می‌فرماید: فَاذا

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۸۸

عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ: «هنگامی که تصمیم گرفتی (قاطع باش و) و بر خدا توکّل کن».[۹۱]

ولی مسلم است که منظور از ذیل آیه این نیست که پیامبر صلی الله علیه و آله با مردم مشورت کند و بعد نظرات آنها را نادیده گرفته، و راه دیگری را پیش گیرد، چنین کاری نه با هدف آیه سازگار است- زیرا سبب بی احترامی به افکار عمومی و در نتیجه رنجش مسلمانان می‌شود و نتیجه معکوس می‌بخشد- و نه با تاریخ پیامبر صلی الله علیه و آله می‌سازد؛ چرا که در حوادث مهم هنگامی که مشورت می‌کرد، به نظریّه مردم مسلمان احترام می‌گذاشت و حتّی گاه نظر مبارک خود را نادیده می‌گرفت تا اصل مشورت در میان آنها تقویت گردد.

قابل توجّه اینکه آیه مشورت با توجّه به آیات قبل و بعد آن، ناظر به غزوه احُد است و می‌دانیم در داستان احد، پیامبر صلی الله علیه و آله موافق به خارج شدن لشگر از شهر نبود، ولی چون نظر اکثریّت مسلمانان بر این امر قرار گرفت، موافقت فرمود.[۹۲] و به فرض که این آیه برای پیامبر صلی الله علیه و آله چنین ویژگی را قائل شود که مشورتش با مردم جنبه تشریفاتی داشته باشد، ولی آیه

سوره «شوری» که دستور عام مسلمین را بیان می‌کند که کاملًا بیانگر این مطلب است که باید کارهای مهم در میان مسلمین با نظر شورا انجام پذیرد، و شورا نقش تعیین کننده دارد.

بدیهی است شورا در مسائلی است که حکم خاصّی از سوی خداوند نازل نشده باشد، و اگر می‌گوییم شورا در امر خلافت پیامبر صلی الله علیه و آله بی اعتبار است، به خاطر این است که در این زمینه دستور خاصّی ازسوی خداوند رسیده بود، و با تعیین وصیّ و خلیفه پیامبر صلی الله علیه و آله از طریق وحی به وسیله پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله جایی برای شورا باقی نمی‌ماند.

و به تعبیر دیگر «مشورت» همیشه در موضوعات است نه در احکامی که دستور آن از سوی خداوند صادر شده است.

به هر حال شورا در محدوده‌ای که در بالا بیان شد یک اصل اساسی دراسلام است.

تعبیر به «امر»، اشاره به کارهای مهم، مخصوصاً مسائل مورد نیاز جامعه است، و این واژه چنان مفهوم گسترده‌ای دارد که تمام امور مهم سیاسی و نظامی و اقتصادی و فرهنگی را

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۸۹

در بر می‌گیرد.

در قرآن مجید حتّی در امور مهم مربوط به نظام خانواده (اجتماع کوچک) دستور به مشورت داده شده است؛ از جمله در باز گرفتن کودک از شیر قبل از فرا رسیدن دو سال کامل اشاره به اصل مشورت می‌کند، و می‌فرماید: فَانْ ارادا فِصالًا عَنْ تَراضٍ مِنْهُما وَ تَشاوُرٍ فَلا جُناحَ عَلَيْهِما: «واگرآن دو (پدر و مادر)، با رضایت یکدیگر و مشورت بخواهند کودک را (زودتر از دو سال) ازشیر بازگیرند، گناهی بر آنها نیست.»[۹۳] و این دلیل بر اهمیت فوق العاده مشورت در کارهااست.

***

اهمیت مشورت در احادیث اسلامی

در احادیث اسلامی، چه احادیثی که از شخص پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده یا از پیشوایان معصوم دیگر، اهمیّت فوق العاده‌ای برای این امر ذکر شده، تا آنجا که در حدیث نبوی معروف به عنوان یکی از اسباب حیات جامعه، و ترک مشورت یکی از اسباب مرگ جامعه معرّفی شده است می‌فرماید: «اذا كانَ امَرائُكُمْ خِيارَكُمْ وَ اغْنِيائُكُمْ سُمَحائَكُمْ وَ امْرُكُمْ شُورى بَيْنَكُمْ فَظَهْرُ الارْضِ خَيرٌ لَكُمْ مِنْ بَطْنِها، وَ اذا كانَ امَرائُكُمْ شِرارَكُمْ وَ اغْنِيائُكُمْ بُخَلائَكُمْ وَلَمْ يَكُنْ امْرُكُمْ شُورى بِيْنَكُمْ فَبَطْنُ الارْضِ خَيْرٌ لَكُمْ مِنْ ظَهْرِها»: «هنگامی که زمامداران شمانیکان شما باشند، و تواگران شما سخاوتمندان، و کارهایتان به مشورت انجام گیرد، در این موقع روی زمین از زیر زمین برای شما بهتر است،- و شایسته حیات و زندگی هستید- ولی هرگاه زمامدارانتان بدان شما، و ثروتمندان افراد بخیل باشند و در کارها مشورت نکنید، در این صورت زیرزمین از روی آن برای شما بهتر است»![۹۴] اهمیّت مشورت تا آن پایه است که علی علیه السلام فرمود: «الِاسْتِشارَةُ عَيْنُ الْهِدايَةِ وَ قَدْ خاطَرَ مَنْ اسْتَغنى بِرَأيِهِ»: «مشورت عین هدایت است و کسی که تنها به فکر خود قناعت کند

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۹۰

خویشتن را به خطر انداخته است»![۹۵] در حدیث دیگری از همان حضرت علیه السلام می‌خوانیم: «لايَسْتَغْنِى الْعاقِلُ عَنُ المُشاوَرَةِ»: «انسان عاقل خود را بی نیاز از مشورت نمی‌بیند».[۹۶] دلیل آن هم روشن است، و آن به تعبیر زیبایی که در بعضی از روایات از علی علیه السلام در این زمینه وارد شده است چنین است: «حَقّ عَلَى الْعاقِلِ انْ يُضيفَ الى رَأيِهِ رَأىَ الْعُقَلاءِ وَ يَضُمَّ الى عِلْمِهِ عُلُومَ الْحُكَماءِ»: «سزاوار است که عاقل رأی و فکر سایر عقلا را به رأی و فکر خود اضافه کند، و علوم دانشمندان را به علم خود ضمیمه نماید- و از مجموع آنها برای کارهای مهم تصمیم‌گیری کند-».[۹۷] و در حدیث دیگر از همان حضرت علیه السلام آمده است

«مَنْ شاوَرَ ذَوِی الْعُقُولِ اسْتَضاءَ بِانْوارِ الْعُقُولِ»: «هر کس با خردمنـدان مشورت کند، از نور خرد آنها روشـنی می گیرد».[۹۸] بنابراین مشورت سبب افزودن عقل و علم و تجربه دیگران بر عقل و علم و تجربه خویش است که در این صورت انسان کمتر گرفتار خطا و اشتباه می‌شود.

احادیث در این زمینه بسیار فراوان است، و این بحث فشرده را با حدیث دیگری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، و حدیثی از علی علیه السلام پایان می‌دهیم.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «لامُظاهَرَةَ اوْثَقُ مِنَ الْمُشاوَرَةِ» «هیچ پشتیبانی ویا مددی محکم‌تر از مشورت نیست»؛[۹۹] وعلی علیـه السـلام می‌فرمایـد: «شـاوِرْذَوِی الْعُقُـولِ تَـأمَنُ مِـنَ الزَّلَـلِ وَ النَّدَمِ»: «بـا خردمنـدان مشـورت کن تـا از لغزش و پشـیمانی درامـان بمانی»![۱۰۰] این نکته نیز قابـل توجه است که لزومی نـدارد که مشاوران حتماً بالاتر از خود انسان باشـند، ای بساافراد کوچک تری که دارای عقل و خرد خدادادی هستند که مشورت با آنها راه گشا است، چنانکه در حدیثی از امام علی بن موسی الرّضا علیه السلام می‌خوانیم که در محضر

پیام قرآن، ج۱۰، ص: ۹۱

آن حضـرت علیه السـلام، سخن از پدر گرامیش به میان آمد، فرمود: عقل و خرد آن حضرت هرگز با عقل و خردهای دیگران قابل مقـایسه نبود، ولی در عین حـال گاه با غلامان سـیاه مشورت می کرد، عرض کردنـد با مثل این ها مشورت می کنی؟! فرمود: «انَّ اللَّهَ تَبارَکَ و تَعالی رُبَّما فَتَحَ عَلَی لِسانِهِ»: «چه بسا خداوند متعال حق را بر زبان او بگشاید».[۱۰۱] سخن را درباره اهمیّت مشورت با شعر زیبایی از یکی از شعرای عرب پایان می‌دهیم:

اقْرِنْ بِرَأیِکَ رَأیَ غَیْرِکَ وَاسْتَشِرْفَالْحَقُّ لایَختفی عَلَی الاثْنَیْنِ

لِلْمَرْءِ مِرآةٌ تُرِیهِ وَجْهَهُوَ یَری قَفاهِ بِجَمْعِ مِرآتَیْنِ:

«نظر و فکر دیگران را به نظر و فکر خویش قرین کردن و در کارها مشورت نما- زیرا حق بر دو نفر پنهان نمی گردد.

چرا که یک آئینه تنها صورت انسان را به او نشان می‌دهـد- ولی اگر دو آئینه در برابر هم قرار دهد می‌توان پشت سـر خویش را نیز ببیند»![۱۰۲]

شرایط مشاورین

بی شـک طرف مشورت انسان، مخصوصاً، در امور مهمّه و مسائل حساس اجتماعی، هر شخصـی نمی‌توانـد باشـد، بلکه بایـد دارای صفات ویژه‌ای باشد که او راصالح برای این کار کند، به همین دلیل در روایات اسـلامی، گروهی به عنوان «افراد شایسته مشورت» و گروهی به عنوان «غیر شایسته» معرّفی شده‌اند:

امام صادق علیه السلام در حدیثی می‌فرماید: «انَّ الْمَشْوِرَةَ لاتَکُونُ الّا بِحُدودِها الارْبَعَةِ ... فَاوَّلُها انْ یَکُونَ الَّذی تُشاوِرُهُ عاقِلًا، وَ الثّانی انْ یَکُونَ حُرّاً مُتَدَیِّناً، وَ الثّالِثُ انْ یَکُونَ صَدیقاً مُؤاخِیاً، وَ الرّابِعُ انْ تُطْلِعَهُ عَلی سِرِّکَ فَیَکُونَ عِلْمُهُ بِهِ کَعِلْمِکَ ...»: «مشورت تنها با چهار شـرط سودمنـد است، نخست اینکه مشاور تو عاقل باشـد، دوّم آزاده و با ایمان و سوّم دوست علاقمنـد و دلسوز باشـد، چهارم اینکه او را بر سرّ خود آگاه سازی تا آگاهی او نسبت به موضوع مورد مشورت همچون آگاهی تو باشد».[۱۰۳]

پیام قرآن، ج۱۰، ص: ۹۲

در حدیث دیگری از علی علیه السلام می‌خوانیم: «خَیْرُ ما شاوَرْتَ ذَوُوا النُّهی وَ الْعِلمِ وَ اولُو التَّجارِبِ وَالْحَزْمِ»: «بهترین کسی که با او مشورت می کنی صاحبان عقل و علم و کسانی که دارای تجربه و دور اندیشـی هستند، می‌باشد».[۱۰۴] در نقطه مقابل این معنی، در روایـات اسـلامی شدیـداً از مشورت با افراد بخیل و ترسو و حریص و احمق نهی شـده است پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله به علی

علیه السلام فرمود: «یا علی! لاتُشاوِرْ جَباناً فَانَّهُ یُضَیِّقُ عَلَیْکَ الَمخْرَجَ وَ لاتُشاوِرِ الْبَخیلَ فَانَّهُ یُقَصِّرُ بِکَ عَنْ غایَتِکَ، وَ لا تُشاوِرُ حَریصاً فَانَّهُ یُزَیِّنُ لَکَ شَرَهاً»: «ای علی با آدم ترسو مشورت نکن که راه خروج (از مشکلات) را بر تو تنگ می کند و با بخیل مشورت مکن که تـو را از (بـذل و بخشـش بجـا) و رسـیدن به هـدف بـاز می‌دارد و بـا حریص نیز مشـورت مکن که حرص و از را برای تو زینت می‌دهد (و تو را به راه خطا می کشاند).[۱۰۵] در روایات دیگری از مشورت با افراد احمق و نادان و کـذّاب و دروغگو نیز نهی شده است.[۱۰۶] از آنچه در بالا گفته شـد به خوبی اسـتفاده می‌شود که مشاوران- مخصوصاً در امور مهم- باید افرادی هوشـمند، عاقل، خیر خواه، بـاتجربه، راسـتگو، امین، شـجاع و با سـخاوت بوده باشـند؛ و از میان رفتن هر یک از این صـفات موجب وهن و سـستی و تزلزل پایه‌های مشورت می گردد.

مثلًا هر گاه مشاور، آدم احمق و جاهل باشـد، حقایق را در نظر انسان دگرگون می‌سازد و آن گونه که در احادیث وارد شـده است اراده می کنـد به تو نیکی رساند ولی مایه شرّ می‌شود! و اگر ترسو باشد مانع از اقدام به موقع و قاطعیّت در امور می گردد، و هر گاه دروغگو باشـد به تعبیر روایـات دور را در نظر تو نزدیـک، و نزدیک را دور می‌سازد؛ و به سـرابی می‌مانـد که تشـنگان را در بیابان فریب می‌دهـد؛ و اگر بخیل باشـد مانع از هر کار خیر می گردد و دائماً تو را از فقر و تنگـدستی می‌ترساند، و اگر ترسو باشد مانع از تصمیم گیری به موقع می‌شود، و

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۹۳

فرصت هـا از دست می‌رود و اگر آدم کم تجربه یـا بی‌تجربه‌ای باشـد همه چیز را به هم می‌ریزد و برنامه‌های سازنـده را به شکست می کشاند؛ و اگر حریص باشد تو را به ظلم و ستم دعوت می کند تا آتش حرص را فرو بنشاند.[۱۰۷] با توجه به این پیامدها باید در انتخـاب مشـاوران مخصوصاً در مسائل مهمّ اجتماعی که حقوق دیگران در آن مطرح است سـخت گیر بود، و معیارهای بالا را دقیقاً در نظر گرفت.

این نکته نیز قابـل توجّه است که از نظر اسـلام مشورت ایجـاد حق می کنـد، یعنی شـخص مشاور یا بایـد مشورت را نپـذیرد و یا اگر پـذیرفت حق امـانت را رعـایت کنـد، و آنچه را خیر و صـلاح تشـخیص می‌دهـد در اختیار مشورت کننـده قرار دهـد، و در غیر این صورت خائن محسوب می‌شود! و خیانت در مشورت یکی از بزرگترین گناهان است.

در حـدیثی از رسول خدا صـلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «مَنْ اسـتَتَشارَهُ اخُوهُ الْمُؤمِنُ فَلَمْ یُمَحَّضْهُ النَّصـیْحَهَ سَـلَبَ اللَّهُ لُبَّهُ»: «هر کس برادر مؤمنش بـا او مشورت کنـد و خیرخواهی را خالصـانه انجـام ندهـد، خداونـد عقـل و خرد او را از او خواهـد گرفت».[۱۰۸] در حـدیث دیگری از امیر مؤمنـان علی علیه السـلام آمـده است: «خِیانَـهُ الْمُسْتَسْـلِمِ وَ الْمُسْتَشـیرِ مِنْ افْظَعِ الامُورِ وَ اعْظَمِ الشُّرور وَ مُوجِبُ عَذابِ السَّعیرِ»: «خیانت به کسـی که در برابر نظر تو تسلیم شده و مشورت می‌خواهد از بدترین کارها، و بزرگترین بدی‌ها، و موجب عـذاب سوزان (روز قیامت) است»![۱۰۹] سـخن دربـاره مشورت و فروع و شـاخ و برگ آن بسیار دامنه دار است آنچه در بالاـ آمد عصاره‌ای از این بحثها بود که راه را برای بحثهای دیگر می گشاید.

این بحث را با شعر جالب دیگری که درباره صفات مشاوران است پایان می‌دهیم:

لا تَسْتَشِرْ غَیرَ نَدْبٍ حازِمٍ فَطِنٍقَدْ اسْتَوی مِنْهُ اسْرار وَ اعْلان

فَلِلتَّدابِیْرِ فُرسانِ اذا رَکَضُوافیها ابَرُّوا کَما لِلْحَرْبِ فُرْسانُ

«مشورت مکن مگر با افراد با فضیلت دوراندیش هوشیار- که ظاهر و باطن آنها یکی

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۹۴

است.

چرا که برای تـدبیر امور، قهرمانانی است که وقتی سوار بر مرکب می‌شونـد به خوبی از عهـده کار بر می‌آینـد؛ همان گونه که برای

جنگ نیز سوارکارانی لازم است».[۱۱۰]

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۹۵

چگونگی انطباق مجالس شوار بر موازین‌مشورت اسلامی

اشاره

در اینجا سؤال مهمی مطرح است و آن اینکه: قبول داریم که مسأله مشورت از اساسی‌ترین دستورهای اسلام است ولی در شکل کنونی که گروهی از مردم انتخاب می‌شوند و در مجلسی مثلًا به نام «مجلس شوارى اسلامی» اجتماع می‌کنند و مطابق آیین نامه خاصّی جلسات اداره می‌شود و به بحث و بررسی و شور می‌نشینند، و سپس رأی‌گیری می‌کنند و با اکثریّت آراء چیزی را تصویب کرده و لازم الاجرا می‌شمرند چه دلیل شرعی می‌تواند داشته باشد؟!

و به تعبیر دیگر این گونه تشریفات برای مجالس قانون گذاری فعلی در هیچ آیه و روایت و تاریخی وارد نشده، مشروعیّت و لزوم التزام به لوازم آن از کجا ثابت شده است در حالی که امروز یکی از سه رکن مهم حکومت اسلامی را همین «مجلس شورا» تشکیل می‌دهد، با آیین نامه‌ها و آداب و سنن ویژه‌اش.

همین معنی در تصویب آیین نامه‌ها در سطوح پایین تر، در سطح مجالس وزراء و تصمیم گیرندگان در مسائل اقتصادی و فرهنگی و سیاسی و نظامی نیز دیده می‌شود.

در پاسخ این سؤال مهم در یک جمله کوتاه باید گفت: در مجالس شورای کنونی در واقع همان «شکل سازمان یافته مشورت» است که در اسلام وارد شده است.

توضیح اینکه: در مسائل مهم اجتماعی مربوط به یک کشور سزاوار است که با همه مردم در سراسر آن کشور مشورت شود، ولی از آنجا که یک چنین شورای گسترده‌ای عملًا امکان‌پذیر نیست، به علاوه همه مردم در همه مسائل خبرویّت ندارند با توجّه به این دو نکته چاره‌ای جز این نیست که نمایندگانی از سوی مردم انتخاب شوند تا به مشورت بنشینند، و آنچه را این نمایندگان که در حقیقت حضورشان در آن مجلس به معنی حضور

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۹۶

همه مردم در آنجااست برگزینند و تصویب کنند مصداق یک شورای تام العیار و جامع الاطرف اسلامی محسوب می‌شود.

و از آنجا که اتّفاق آراء در غالب مسائل غیر ممکن است، چاره‌ای جز این نیست که رأی اکثریت که غالباً به واقع نزدیک تر است معیار باشد.

البتّه اکثریّت در اینجا اکثریتی است که از افراد با ایمان و آگاه تشکیل یافته؛ زیرا فرض ما این است مردم به حکم وظیفه اسلامی خود، نمایندگان خویش را از افراد واجد شرایط انتخاب می‌کنند.

بنابراین آنچه گفته می‌شود که قرآن اکثریّت را در بسیاری از موارد نکوهش کرده است به طور مسلّم محلّ کلام ما را شامل نمی‌شود؛ اکثریتی که در آیه اکْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُون ۱۱۱] اكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ ۱۱۲] اكْثَرُهُمْ فاسِقُونَ ۱۱۳] اكْثَرُهُمْ لِلْحقِّ كارِهُونَ ۱۱۴] و امثال اینها ذکر شده همه ناظر به اکثریّت جوامع منحرف و تربیت نایافته است؛ نه اکثریّت مؤمنان و متعهّدان و آگاهان.

این ضمایر به قرینه آنچه قبل از آن آمده، همه بازگشت به افراد مشرک و آلوده و نادان و متعصّب و بی بند و بار باز می‌گردد؛ هرگز قرآن نمی‌گوید: «اکثر المؤمنین یا اکثر المتّقین لا- یعلمون و لا یفقهون» به همین دلیل در علم اصول در باب تعادل و تراجیح

آنجا که سخن از روایات متعارضه است می‌خوانیم که: شهرت در میان فقهاء یکی از مرجّحات است؛ و شهرت همان استناد به قول اکثریّت فقهاء می‌باشد، در حدیث وارد شده است: «خُذْ بِمَا اشْتَهَرَ بَیْنَ اصْحابِکَ وَدَعِ الشّاذَّ النّادِرَ فَانَّ الُمجمَعَ عَلَیْهِ لارَیْبَ فیه»: «آن روایتی را که در میان اصحاب (مؤمن و آگاه) تو مشهور است، بگیر؛ و آن روایتی را که طرفداران کمی دارد رها نما، زیرا روایت مشهور- که اکثریّت قاطع فقهای آگاه به آن رأی داده‌اند- مورد اطمینان است و شک و تردید در آن راه ندارد».[۱۱۵]

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۹۷

حتّی از تاریخ پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به خوبی استفاده می‌شود که آن حضرت با اینکه عقل کلّ بود، باز به نظر اکثریّت مسلمانان در موارد «مشورت» احترام می‌گذاشت.

از جمله در جنگ احد هنگامی که در مورد ماندن در مدینه یا بیرون رفتن و جنگیدن در خارج مدینه با مسلمانان «مشورت» فرمود؛ و اکثریّت مسلمین طرفدار نظریّه دوّم بودند آن را پذیرفت و به آن جامه عمل پوشاند، حتّی نظر مبارک خود را که موافق اقلیّت بود نادیده گرفت و به این وسیله بزرگترین درس را در تاریخ اسلام در مورد «مشورت» به مسلمانان داد:[۱۱۶] حتّی چنانکه می‌دانیم نتیجه این کار چندن مطلوب نشد؛ ولی با این حال فایده احترام به شورا از ضایعات عظیم جنگ احد بیشتر بود! (دقت کنید)

در جنگ خندق نیز شبیه این معنی اتفاق افتاد؛ در مغازی واقدی آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد مسائل جنگی بسیار با اصحاب خود مشورت می‌کرد. از جمله قبل از جنگ احد به آنها فرمود: «آیا از مدینه بیرون برویم و با سپاه احزاب به نبرد برخیزیم و یا در مدینه باشیم و در اطراف آن خندق بکنیم، یا در نزدیک مدینه باشیم و پشت به کوه کنیم»؟! در اینجا میان یاران پیامبر صلی الله علیه و آله اختلاف شد ... گروهی طرفدار این شدند که پیامبر صلی الله علیه و آله به خارج از مدینه بروداً ولی سلمان گفت ما هنگامی که از سواران دشمن بیمناک بودیم، در اطراف شهر خندق می‌کندیم، آیا اجازه می‌فرمایی ای رسول خدا که در اطراف مدینه خندق بکنیم؟ نظریه سلمان مورد قبول (اکثر) مسلمین واقع شد (و کندن خندق را ترجیح دادند و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را پذیرفت).[۱۱۷] باز تکرار می‌کنیم که در مشورت ها هنگامی که گروهی طرف مشورت واقع شوند مخصوصاً در مسائل مهمّ اجتماعی، کمتر اتّفاق آراء صورت می‌گیرد؛ و اگر اکثریّت مورد توجّه قرار نگیرد، هرگز کار به جایی نمی‌رسد.

ذکر این نکته نیز لازم است که مسأله «شورا و مشورت»، پیش از آنکه در اسلام وارد شود در میان سایر عقلای جهان نیز بوده و به اصطلاح اسلام آن را- با افزودن شرایط دقیقی- امضا فرموده است. در میان عقلای جهان نیز مطلب همین گونه است که معیار نظر

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۹۸

اکثریّت می‌باشد؛ این در مورد اعتماد بر رأی اکثریت.

امّا آیین نامه هایی که در مجالس قانون گذاری برای نحوه اداره مجلس و رأی‌گیری ملاک عمل قرار می‌گیرد آن نیز بر اساس تصویب همان مجلس و از طریق همان شورااست.

بنابراین مجالس قانون گذاری اسلامی با تمام تشریفاتی که در امر انتخابات، و منتخبین، و اداره جلسات، و نحوه بررسی مسائل، و تقسیم آنها به فوری و غیر فوری، و مانند اینها دارد، همان شکل سازمان یافته اصل «مشورت» است که در اسلام به عنوان یک اصل اساسی شناخته شده است، و تمام آن را می‌توان بر این اصل تطبیق داد.

بدیهی است هر گاه این مجالس از برنامه شورای اسلامی از نظر اوصاف مشاورین یا امور دیگر انحراف یابد و افرادی نا آگاه یا غیر متعهّد انتخاب شوند، یا محیط آزاد رأی تبدیل به جوّ فشار گردد، و یا چیزی بر خلاف قوانین اسلامی و دستورات مسلّم دینی مورد تصویب واقع شود؛ به یقین چنان مجلسی، مجلس شوارى اسلامی نخواهد بود و ما از آن دفاع نمی‌کنیم.

مسئولیّت اصلی مجلس قانون گذاری اسلامی

تعبیر به «قوه مقنّنه» یا «مجلس قانونگذاری» که نام آن از دیگران گرفته شده است گاهی این معنی را تداعی می کند که نمایندگان مردم در این مجلس، وضع قانون یعنی تشریع حلال و حرام می کند. در حالی که چنین نیست و همان گونه که در بحثهای گذشته نیز اشاره شد، کار اصلی نمایندگان در چنین مجلسی تطبیق احکام کلیه بر مصادیق و کارشناسی موضوعی است یعنی: باید بنشینند و از طریق شورا، موضوعات پیچیده مورد نیاز را برای تطبیق احکام اسلامی بر آنها پیدا کنند.

مثلًا دفاع از کشور اسلامی در مقابل تهاجم بیگانگان و پیکار با آنان یک امر واجب است همان گونه که در شرایط خاصّی صلح با آنان موجب تقویت بنیه‌های اسلام و دفع شرّ آنان می گردد، ولی تشخیص این معنی که آیا مثلًا در شرایط فعلی، جنگ باعث دفع شرّ آنهااست یا صلح؟ این امر نیاز به کارشناسی موضوعی دارد که مجلس می‌نشیند و با در نظر گرفتن تمام جوانب مسأله، آنچه را مصلحت می‌بیند بر می گزیند.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۹۹

یا اینکه در مورد مصرف بیت المال و اینکه چگونه بودجه تنظیم شود تا عادلانه باشد، و مصداق عدل و داد گردد؛ مجلس به شور می‌پردازد و آنچه را مصداق اصلح می‌بینند بر می گزینند.

البته گاه ممکن است در تطبیق احکام اسلامی بر مصادیق آن، مجلس دچار خطا گردد؛ زیرا معمولًا غالب نمایندگان از فقهاء و مجتهدین نیستند، به همین دلیل در نظام جمهوری اسلامی برای جلوگیری از چنین اشتباهاتی نهادی به نام شورای نگهبان که گروهی از فقها و حقوق دانان تشکیل شده پیش بینی گردیده تا از اسلامی بودن قوانین در امر کارشناسی موضوعی مجلس اطمینان حاصل گردد.

از این سخن چنین می‌توان نتیجه گرفت که: میان مجالس قانون گذاری اسلامی، و مجالس قانون گذاری کشورهای لائیک و غربی، دو تفاوت اساسی وجود دارد:

۱- در مجالس قانون گذاری غیر مذهبی واقعاً تشریع حکم می کنند؛ و حلال و حرام و مجاز و ممنوع وضع می کنند، بی آنکه پایبند به حکم الهی باشند. ولی در مجالس قانون گذاری اسلامی کار اصلی همان تطبیق احکام کلّی الهی بر مصادیق آن و یا کارشناسی موضوعی است.

۲- در مجالس قانون گذاری اسلامی، هدف تأمین نیازها برای حلّ مشکلات و پیشبرد جامعه اسلامی در تمام زمینه‌های مثبت در چارچوبه تعلیمات اسلام است، در حالی که در مجالس قانون گذاری غربی و لائیک، هدف دنباله روی از خواسته‌های مردم است. خواه این خواسته‌ها انحرافی باشد و موجب انحطاط جامعه، و یا مثبت و سازنده باشد و به همین دلیل در این مجالس شاهد و ناظر تصویب قوانین زشت و احمقانه‌ای مانند مجاز بودن هم جنس گرایی، و به رسمیّت شناختن عقد ازدواج در میان دو فرد مذکّر، و مانند آن از مصوّبات رسوا و ننگین هستیم!

در حالی که قانون گذاری اسلامی، اصل اساسی خواست خداوند و اصول شناخته شده اسلام و توجّه به خواسته‌های مثبت مردم در این چار چوب است؛ نه هر خواست و میل انحرافی.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۰۰

رکن دوّم: نظام اجرائی

اشاره

قوانین به تنهایی، کلماتی بر صفحه کاغذ هستند؛ ارزش واقعی آنها وقتی ظاهر می‌شود که به مرحله عمل بیایند. درست به نسخه‌های طبیب می‌مانـد که هر قدر ماهرانه و حساب شده و مشکل گشا باشد؛ تا مورد عمل قرار نگیرد کمترین تأثیری در حال بیمار نخواهد داشت. شـناخت بیمـاری، انجام دقیق تمام آزمایشـها، و شـناخت کم و کیف صـحیح داروها، همه یک طرف، و انجام عملی آنها نیز یک طرف؛ بلکه رکن اصلی را جنبه‌های عملی تشکیل می‌دهد.

یک قانون هر قدر خوب و ارزنده باشد، تا گامی برای اجرای آن برداشـته نشود هیچ اثری ندارد؛ آبروی یک دستگاه قانون گذاری خوب را «قوّه مجریه» حفظ می‌کند.

با اینکه این مسأله از واضحات است؛ باز قرآن مجید، اشارات پر معنایی درباره آن دارد از جمله:

۱- هنگـامی که حضـرت موسـی علیه السـلام پیـام رسـالت را در کنـار کوه طور، در وادی ایمن دریـافت داشت، و دسـتور مبارزه با فرعون و نجات بنی اسرائیل و دعوت به سوی توحید و حقّ و عدالت را دریافت داشت، برای اجرای آن از خداوند کمک خواست و عرض کرد: وَ اجْعَل لی وَزیراً[۱۱۸] مِنْ اهلی- هارُونَ اخی- اشْدُدْبِهِ ازْ ری- وَ اشْرِکْهُ فی امْری

او بعـد از آنکه از خداونـد تقاضـای شـرح صـدر و گشوده شـدن گره زبـان و آسـان شـدن کارهـا کرد، عرضه داشت: «و وزیری از خاندانم برایم قرار ده- برادرم هارون را- با او پشتم را محکم کن- و او را در کارم شریک ساز».[۱۱۹]

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۰۱

۲- در داسـتان بنی اسـرائیل و طالوت می‌خوانیم: هنگامی که بنی اسـرائیل از ظلم جالوت به جان آمدند؛- همان مردی که آنها را از خانه و زندگی بیرون رانده و فرزندانشان را اسیر کرده بود،- طرح مبارزه با او را ریختند، و در میان خود تصویب کردند، ولی برای اجرای این طرح، مجری و مـدیری قوی و نیرومنـد و شایسـته از هر جهت لازم بود؛ برای انتخـاب چنین فردی به نزد پیـامبر زمانشـان اشـموئیل آمدنـد و گفتنـد: ابْعَثْ لَنـا مَلِکاً نُقاتِلْ فی سَبیل اللَّهِ «زمامـداری برای مابرگزین، تا (زیر فرمان او) در د راه خـدا با دشـمن پیکار کنیم».[۱۲۰] او هم از ناحیه خداونـد فرمان یافت که طالوت، جوان با ایمان و آگاه و شـجاع و پاکـدل، را برگزیند، فرمود: انَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَکُمْ طالُوتَ مَلِکاً: «خداوند طالوت را برای زمامداری شـما مبعوث (و انتخاب) کرده است»[۱۲۱] ۳- در داستان یوسف علیـه السـلام نیز می‌خـوانیم: هنگـامی که سالهـای بسیار سـخت و خطرنـاکی را از نظر اقتصـادی برای مردم مصـر پیش بینی کرد، و برنامه‌ای برای گذشـتن (عاقلانه) از این سالهای سـخت تنظیم نمود، سـلطان مصـر برای اجرای این برنامه، خود یوسف علیه السلام را انتخـاب کرد، و این انتخـاب به پیشـنهاد خـود یوسف انجـام شـد، قرآن می‌گویـد: قـالَ اجْعَلْنی عَلی خزائنِ الارْضِ انّی حَفیـظٌ عَلیم «یوسف) گفت ":مرا سـرپرست خزائن این سـرزمین (مصر) قرار ده که نگهدارنده و آگاهم».[۱۲۲] و یوسف با تـدبیر خاصّ خود و مدیریّت نیرومندی که داشت، کشور مصر را در سالهای قحطی به خوبی حفظ کرد.

۴- حکومت سـلیمان، بی شـک یکی از گسترده‌ترین حکومت هـایی است که کره زمین به خود دیـده است. او برای پیشبرد جـامعه انسـانی و نشـر عـدالت از تمام قوا و نیروهای ممکن، با مـدیریّت و انضـباط شدیـد، اسـتفاده کرد؛ یا به تعبیر دیگر خداونـد هر گونه وسایل لازم را برای اجرای کارها در اختیار او قرار داد و او هم با استفاده از این وسایل به اهداف مهمّی دست یافت.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۰۲

قرآن مجید در سوره «نمل»، در شـرح داستان حکومت داوود و فرزندش سلیمان اشاره به علم و دانش وسیع این دو کرده می‌فرماید: وَ لَقَدْ آتَیْنا داوُدَ وَ سُـلَیْمانَ عِلْماً: «و ما به داود و سـلیمان، دانشـی عظیم دادیم ...» سـپس می‌افزاید: وَ وَرِثَ سُـلَیْمانُ داوُدَ وَ قالَ یا ایُّهَا النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْرِ وَ اعْطینا مِنْ کُلِّ شَیِئٍ «و سـلیمان وارث داود شـد و گفت: ای مردم زبان پرنـدگان به ما تعلیم داده شده و از هر چیزی به ما عطا گردیده است ...».[۱۲۳] و در آیات سوره سبأ درباره این پدر و پسر می‌گوید:

وَ لَقَـدْ آتَینـا داوُدَ مِنّا فَضْـلًا یـا جِبـالُ اوِّ بی مَعَهُ وَ الطَّیْرَ وَ الَنّا لَهُ الْحَدیـدَ- انْ اعْمَـلْ سابِغاتٍ وَ قَدِّرْ فی السَّرْدِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً انّی بِما

تَعْمَلُونَ بَصيرٌ- وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ وَ اسَلْنا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ وَ مِنَ الجِنَّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِاذْنِ رَبِّهِ وَ مَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ امْرِنا نُذِقْهُ مِنْ عَذابِ السَّعير- يَعْمَلُون لَهُ ما يَشاءُ مِن مَحاريبَ و تَماثيلَ وَ جِفانٍ كَالْجَوابِ وَ قُدُورٍ راسِياتٍ اعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُكْراً وَ قَليلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ:

«و ما به داوداز سوی خود فضیلتی بزرگ بخشیدیم؛ (مابه کوه ها و پرندگان گفتیم) ":ای کوهها و ای پرندگان با او هم آواز شوید، و همراه او تسبیح خدا گویید؛ "و آهن را برای او نرم کردیم.- (و به او گفتیم "):زره‌های کامل و فراخ بسازد و حلقه‌ها را به اندازه و متناسب کن؛ و عمل صالح بجا آورید که من به آنچه انجام میدهید بینا هستم.- وبرای سلیمان باد را مسخّر ساختیم که صبحگاهان مسیر یک ماه را می‌پیمود و عصر گاهان مسیر یک ماه را- و چشمه مس (مذاب) را برای او جاری ساختیم؛ و گروهی از جنّ پیش روی او به اذن پروردگارش کار می‌کردند، و هر کدام از آنها که از فرمان ما سرپیچی می‌کرد او را از عذاب آتش سوزان می‌چشانیم!- آنها هر چه سلیمان می‌خواست برایش درست می‌کردند:

معبدها، و تمثال ها، ظروف بزرگ غذا همانند حوض‌ها! و دیگ های ثابت (که بزرگی قابل حمل و نقل نبود! و به آنان گفتیم) ای آل داود! شکر (این همه نعمت را) را بجا آورید، ولی عده کمی از بندگان من شکر گزارند».[۱۲۴] قدرت مدیریّت سلیمان و شدّت انضبطاط او در امور اجرائی و اداره کشور به قدری بود

پیام قرآن، ج۱۰، ص: ۱۰۳

که وقتی او جان داد در حالی که تکیه به عصا کرده بود- و به همین دلیل جسد او سر پا ایستاده بود- کارگزاران او با دقّت وظایف خود را انجام می‌دادند تا اینکه موریانه عصای او را خورد و بر زمین افتاد.

چنانکه قرآن در ادامه آیات فوق می‌گوید: فَلَمّا قَضَيْنا عَلَيْهِ الْمَوْتَ ما دَلَّهُمْ عَلى مَوْتِهِ الّا دابَّةُ الارْضِ تَأكُلُ مِنْسَأتَهُ فَلَمّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الجِنُّ انْ لَوْ كانُوا يَعلَمُونَ الْغَيْبَ ما لَبِثُوا فِي الْعَذابِ الْمُهينِ

« (سلیمان با آن همه جلال و شکوه) هنگامی که مرگ را برای او مقرّر داشتیم، کسی آنها را از مرگ وی آگاه نساخت، مگر جندبه زمین (موریانه) که عصای او را می‌خورد، (تا شکست پو پیکر سلیمان فرو افتاد) هنگامی که بر زمین افتاد جنّیان فهمیدند که اگر از غیب آگاه بودند، در عذاب خوار کننده باقی نمی‌ماندند».[۱۲۵] اینها همه از مدیریت اجرائی قوی سلیمان و انضباط کاری او خبر می‌دهد.

اصولًا همانگونه که در جهان آفرینش مأموران اجرائی خداوند که در قرآن مجید از آنها به وَالْمُدَبِّرات امْراً[۱۲۶] تعبیر شده است و اشارات فراوان دیگری به اعمال فرشتگان الهی در تنظیم و مدیریّت عالم در زمینه‌های مختلف نیز دیده می‌شود؛ در جهان انسانیّت نیز بدون یک دستگاه اجرائی قوی و منظّم و حساب شده با تقسیم کارها و مسئولیت ها، برقراری نظم و اجرای قوانین غیر ممکن است.

در فرمان مالک اشتر که نمونه کامل نظام اجرائی از جهت آیین کشور داری در آن تبیین گردیده؛ این مطلب به خوبی به چشم می‌خورد.

در این فرمان، علی علیه السلام بعد از اشاره به مسأله مشاوران به وظایف اجرائی مالک اشتر، به عنوان حاکم کشور مصر، اشاره کرده، دستور می‌دهد: «وزرای خود را از میان افراد خوش سابقه و آگاه و صریح اللّهجه و اهل صداقت و ورع و دور از هر گونه تملّق و چاپلوسی برگزینند؛ و در همه کار و همه حال در تشخیص مصالح کشور با علما و خردمندان به مشورت بنشینند».

پیام قرآن، ج۱۰، ص: ۱۰۴

سپس به بخش های مختلف اجرائی حکومت پرداخته؛ نخست به مسأله نیروی دفاعی و ارتش قدرتمند اسلام پرداخته؛ و بعد به کارمندان و کارگزاران حکومت؛ و سپس به قضات اشاره می‌کند، سپس به سراغ تجّار و امور تجاری و صنعتی، و اقتصادی می‌رود

و سرانجام به مسائل مربوط به نیازمندان و محرومان جامعه می‌پردازد؛ و وظایف و مسئولیت های هر یکی از آنها را در رابطه با این امور طیّ بیانات گسترده و بسیار حساب شده‌ای، با ذکر دقایق و ظرایف شرح می‌دهد.

این عهدنامه که در واقع عصاره‌ای از آیات قرآن مجید و روایات نبوی است؛ آن چنان تنظیم شده که نه تنها، گذشت چهارده قرن گرد و غبار کهنگی بر آن نیفشانده، بلکه عظمت آن با گذشت زمان آشکارتر شده است و نمونه بارزی از برنامه ریزی اسلامی در زمینه اصول حاکم بر مدیریت اسلام و نظام اجرائی در حکومت اسلامی است.

***

نظام اجرائی حکومت اسلامی در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله

اگر چه «حکومت اسلامی» در عصر آن حضرت بسیار ساده بود؛ ولی تمام آنچه برای یک حکومت مقتدر مورد نیاز است، در آن پیش بینی شده بود؛ «مسجد پیامبر ۹» باآن سادگی عجیب پایگاه اصلی حکومت و کانون نظام اجرائی بود.

از یک سو دانشگاه اسلام محسوب می‌شد؛ چرا که شب و روز کانون آموزش و پرورش و تعلیم و تربیت بود.

و از سوی دیگر ستاد ارتش اسلام و مرکز فرماندهی کل قوا به حساب می‌آمد.

و ازسوی سوم محکمه قضا وبه اصطلاح کاخ دادگستری بود.

از سوی چهارم مرکز بیت المال و جمع آوری زکات و غنائم جنگی محسوب می‌شد؛ و با تمام کوچکی و سادگی که داشت همه این امور را در خود جای می‌داد!

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله برای هر کدام از این امور، مسئول یا مسئولینی برگزیده بود و این امر بعد از آن حضرت نیز ادامه یافت؛ مخصوصاً در عصر علی علیه السلام شکل و رنگ تازه و تنظیمات وسیع تری به موازات پیشرفت اسلام در جهان پیدا کرد، که اصول آن در فرمان آن

پیام قرآن، ج۱۰، ص: ۱۰۵

حضرت علیه السلام به مالک اشتر تبیین شده است.

اینها همه نشان می‌دهد که بعد از مسأله شورا باید به مسأله «نظام اجرائی» پرداخت که بدون آن هر قانونی ارزش خود را از دست می‌دهد.

***

صفات و شرایط مسئولان اجرائی

در سه آیه از قرآن مجید به طور صریح و در چندین آیه دیگر به طور اشاره، به صفات و ویژگی‌های کارگزاران لایق حکومت پرداخته شده است.

نخست در قصّه طالوت و بنی اسرائیل می‌خوانیم: «و پیامبرشان به آن‌ها گفت ":خداوند طالوت را برای زمام داری شما مبعوث (وانتخاب) کرده است "گفتند ":چگونه او بر ما حکومت کند، با اینکه ما از او شایسته تریم و او ارث زیادی ندارد "؟گفت ":خدا او را بر شما برگزیده و او را در علم و "قدرت "جسم، وسعت بخشیده است. خداوند، ملکش رابه هرکس بخواهد می‌بخشد؛

واحساس خداوند وسیع است؛ و "از لیاقت افراد برای منصب‌ها آگاه است».[۱۲۷"] به این ترتیب دو شرط عمده رئیس حکومت اسلامی، و در مرحله بعد همه کارگزاران را علم و قدرت می‌شمرد.

در داستان یوسف علیه السلام نیز به دو شرط درباره مدیران و کارگزارن رده بالای حکومت مانند: حافظان بیت المال (وزیر دارایی) اشاره می‌کند: قالَ اجْعَلْنی عَلی خَزائِنَ الارْضِ انّی حَفیظ عَلیم (یوسف) گفت: «مرا سرپرست خزائن سرزمین (مصر) قرار ده که نگه دارنده و آگاهم.[۱۲۸] در مورد کارکنان لایق- در داستان موسی و شعیب- نیز از زبان دختران شعیب اشاره به دو شرط شده است: قالَتْ احْداهُما یا ابَتُ اسْتَأجِرْهُ انَّ خَیْرَ مَنْ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِیُّ الامینُ «یکی از آن دو (دختر) گفت ":پدرم (خطاب به شعیب است) او را استخدام کن (اشاره به

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۰۶

موسی است که در آن زمان جوان نیرومندی بود) زیرا بهترین کسی را که می‌توانی استخدام کنی آن کسی است که «قوی» و «امین» باشد (و او همین مرد است)».[۱۲۹] به این ترتیب علم و آگاهی و خردمندی، و قوّت و قدرت، و امانت و درستکاری را در تمام سطوح از رئیس حکومت گرفته تا وزراء و حتّی کارمندان جزء- با تفاوت مراتب- شرط می‌کند.

در آیات دیگر قرآن نیز اشاراتی به این مطلب دیده می‌شود و شرایطی برای کارگزاران حکومت ذکر شده، از جمله:

۱- پرهیز از همکاری با اسراف کاران؛ وَ لا تُطِیْعوا امْرَ الْمُسْرِفینَ «و فرمان مسرفان را اطاعت نکنید».[۱۳۰] ۲- پرهیز از همکاری باسفیهان و بی خردان؛ وَ لا تُؤتُوا السُّفَهاءَ امْوالَکُمُ الَّتی جَعَلَ اللَّهُ لکم قِیاماً: «اموال خود را که خداوند وسیله قوام زندگی شما قرار داده به دست سفیهان نسپرید».[۱۳۱] ۳- «پرهیز از به همکاری طلبیدن گمراهان: وَ ما کُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّیْنَ عَضُداً: «من هیچگاه گمراه کنندگان را دستیار خود قرار نمی‌دهم».[۱۳۲] ۴- پرهیز از دروغگویان: فَلا تُطِعَ الْمُکَذِّبینَ [۱۳۳]

۵- پرهیز از عیب جویان و سخن چینان و مانعان از خیر و متجاوزان و افراد گنهکار و کینه توز شکمباره و خشن و بد نام: وَ لا تُطِعْ کُلَّ حَلّافٍ مَهِیْنٍ- هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمیمٍ- مَنّاعٍ لِلْخَیْرِ مُعْتَدٍ اثیم- عُتُلٍّ بَعْدَ ذلِکَ زَنیم ۱۳۴] ۶- پرهیز از پیروی هوای نفس: فَلا تَتَّبِعُوا الْهوی انْ تعْدِلُوا: «بنابراین از هوی و هوس پیروی نکنید».[۱۳۵]

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۰۷

۷- و بالاخره لزوم همکاری با مؤمنان و عدم استفاده از غیر مسلمین در پست های کلیدی که سبب تسلط آنها بر مسلمانان گردد: وَلَنْ یَجْعَلَ اللَّهُ لِلْکافِرِینَ عَلَی الْمُؤمنِینَ سَبیلًا: «خداوند هرگز کافران را بر مؤمنان تسلطی نداده است».[۱۳۶] اینها شرایطی است که رعایت آنها در «کارگزاران» حکومت اسلامی ضروری است.

شرایط کارگزاران حکومت در احادیث اسلامی

اشاره

در احادیث اسلامی نیز برای کارگزاران حکومت شرایط بسیار سنگین و قابل ملاحظه‌ای قرار داده شده است که بدون آن هرگز، حکومت اسلامی به طور کامل تحقّق نمی‌یابد.

۱- علم و آگاهی در بالاترین سطح

در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «مَنْ امَّ قَوْماً وَفیهِمْ مَنْ هُوَ اعْلَمُ مِنهُ لَمْ یَزَلْ امْرُهُمْ الَی السِّفالِ الی یَوْمِ الْقیامَةَ»: «کسی که امامت و پیشوایی جمعیتی را بر عهده گیرد در حالی که در میان آنها آگاه تر از او وجود دارد؛ پیوسته کار آنها رو به انحطاط می‌رود تا روز قیامت»![۱۳۷] در حدیث دیگر از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «مَنْ دَعَی النّاسَ الی نَفْسِهِ وَ فیهِمْ مَنْ هُوَ اعْلَمُ مِنْهُ فَهُوَ مُبْدِع ضآلّ»: «کسی که مردم را به خویشتن دعوت کند، در حالی که در میان آنها آگاه تر از او وجود دارد، او بدعت گزار گمراه است»![۱۳۸]

۲- سعه صدر و گشادگی فکر و آمادگی پذیرش حوادث مختلف

در یکی از کلمات قصار معروف امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «آلَةُ الرِّیاسَةِ سِعَةُ الصَّدْرِ»: «ابزار ریاست و مدیریّت سعه صدر و گشادگی روح و فکر و تحمّل فراوان است».[۱۳۹]

۳- آگاهی بر مسائل زمان

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۰۸

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم:

«الْعالِمُ بِزَمانِهِ لاتَهْجُمُ عَلَیْهِ اللَّوابِسُ»: «آن کس که آگاه از وضع زمان خود باشد مسائل پیچیده و گمراه کننده به او هجوم نمی‌آورد»![۱۴۰]

۴- رعایت عدالت و عدم تبعیض در میان مردم

در حدیثی می‌خوانیم که امام امیرالمؤمنین علیه السلام به عمر بن خطّاب فرمود: «ثَلاثَ انْ حَفِظْتَهُنَّ وَ عَلِمْتَ بِهِنَّ کَفَتْکَ ما سِواهُنَّ، و انْ تَرَکْتَهُنَّ لَم یَنْفَعْکَ شَیئ سِواهُنَّ:

قالَ: وَ ما هُنَّ یا ابَالْحَسَنْ؟

قالَ: اقامَةُ الْحُدودِ عَلَی الْقَریبِ وَ الْبَعیدِ، وَ الحُکْمُ بِکِتابِ اللَّهِ فِی الرِّضا وَ السَّخَطِ، وَ الْقِسْمُ بِالْعَدْلِ بَیْنَ الاحْمَرِ وَ الاسْودِ.

فقالَ عُمَرَ: لَقَدْ اوْ جَزْتَ وَ ابْلَغْتَ!»

«فرمود: سه چیز است اگر آن را به خوبی حفظ کنی و عمل نمایی تو را از امور دیگر بی‌نیاز می‌کند؛ و اگر آنها را ترک نمایی چیزی غیر از آن تو را سود نمی‌دهد.

عمر عرض کرد: آنها چیست ای ابوالحسن؟!

فرمود: اجرای حدود الهی نسبت به افراد دور و نزدیک، و حکم بر طبق کتاب خدا در خشنودی و غضب، و تقسیم با عدالت در میان سیاه و سفید.

عمر عرض کرد: به راستی مختصر گفتی و حق مطلب را ادا کردی»![۱۴۱]

۵- توجّه به پاداش نیکوکاران و گذشت و اغماض نسبت به گنهکارانی که امید به بازگشت و توبه آن می‌رود:

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «ثَلاثَهٌ تَجِبُ عَلَی السُّلْطانِ لِلْخاصَّهِ وَ الْعامَّهِ؛ مُکافَاهُ الُمحْسِنَ بِلاِحْسانِ لِیَزْدادُوا رَغْبَهً فیهِ، وَ تَغَمُّدُ ذُنُوب الْمُسِیئِ لِیَتُوبَ وَ یَرْجِعَ عَنْ غیِّهِ، وَ تَأَلُّفُهُمْ جَمیعاً بِالاحْسانِ وَ الانْصافِ»:

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۰۹

«سه کار است که بر حاکم اسلامی لازم است در مورد عوام و خواصّ انجام دهد:

نیکوکاران را پاداش نیک دهد تا برای انجام نیکی‌ها تشویق شوند؛ و گنهکاران را پرده پوشی کند تا از گناه خود توبه کنند و از گمراهی خویش بازگردند؛ و همه را زیر چتر احسان و انصاف جمع کند».[۱۴۲]

۶- منافع مردم و خویش را یکسان دیدن!

از جمله دستورهایی که علی علیه السلام به محمد بن ابی بکر داد هنگامی که او را به زمامداری مصر برگزید؛ این بود: «احِبَّ لِعامَّهِ رَعِیَّتِکَ ما تُحِبُّ لِنَفْسِکَ وَ اهْلِ بَیْتِکَ، و اکْرِهْ لَهُمْ ماتَکْرَهُ لِنَفْسِکَ وَ اهْلِ بَیْتِکَ فَانَّ ذلک اوْ جَبُ لِحُجَّهِ وَ اصْلِحُ لِلرَّعِیَّهِ»:

«برای عموم مردم چیزی را دوست بدار که برای خود و خانواده خود دوست می‌داری؛ و برای آنها چیزی را ناخوش دار که برای خود و خانواده خود ناخوش داری؛ چرا که این کار منطق تو را قوی‌تر می‌کند و مردم را به صلاح و اصلاح نزدیکتر می‌سازد».[۱۴۳]

۷- پیوند عاطفی با مردم

در بعضی از روایات اسلامی سلطان عادل به منزله پدر شمرده شده است؛ و به مردم توصیه شده که همانند پدر او را گرامی دارند. مفهوم این سخن آن است که او هم باید با چشم فرزندی به مردم نگاه کند وبه این ترتیب باید یک رابطه عاطفی نیرومند آن گونه که میان پدر و فرزندان است میان او و مردم برقرار باشد. امام موسی بن جعفر علیه السلام در حدیثی می‌فرماید: «انَّ السُّلطانَ الْعادِلَ بِمَنْزِلَهِ الْوالِدِ الرَّحیم فَاحِبُّوا لَهُ ما تُحِبُّونَ لَانْفُسِکُمْ وَاکْرِهُوا لَهُ ما تَکْرَهُونَ بِانْفُسِکُمْ»:

«سلطان عادل به منزله پدر مهربان است؛ پس دوست بدارید برای او آنچه را که برای خود دوست می‌دارید و ناخوش دارید برای او آنچه را برای خود ناخوش دارید».[۱۴۴]

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۱۰

۸- دوری از بخل، جهل و نادانی، جفا و ستم

امیرمؤمنان علی علیه السلام در این زمینه می‌فرماید: «وَ قَدْ عَلِمْتُمْ انَّهُ لایَنْبَغی ان یَکُونَ الْوالی عَلَی الْفُرُوجِ وَ الدِّماءِ وَ الْمَغانِم وَ الاحْکامِ وَ امامَهِ الْمُسْلِمینَ؛ الْبَخیلُ، فَتَکُونَ فی امْوالِهِمْ نَهْمَتُه، وَلا الْجاهِلُ فَیُضِلَّهُمْ بِجَهْلِهِ، وَلا الْجافی فَیَقْطَعهُمْ بِجفائِه، وَلا الخائِفُ لِلدُّوَلِ، فَیَتَّخِذَ قَوْماً دُوْنَ قَومٍ، وَلا الْمُرتَشِی فی الْحُکْمِ فَیَذْهَبُ بِالْحُقُوقِ وَ یَقِفُ بِها دُوْنَ الْمَقاطِعِ، وَلا الْمُعَطِّلِ لِلْسُنَّهِ فَیُهْلِکَ الامَّهَ»:

«شما می‌دانید کسی که بر نوامیس، خون ها، غنائم، احکام و پیشوایی مسلمین، حکومت می‌کند، نباید بخیل باشد؛ مبادا در جمع آوری اموال آنان برای خویش حرص ورزد، و نباید جاهل و نادان باشد؛ که با جهلش آنها را گمراه سازد، و نه جفاکار که

پیوندهای آنها را از هم بگسلد و نه ستمکار که گروهی را بی دلیل به گروهی دیگر مقدّم دارد؛ و نه رشوه خوار در قضاوت که حقوق آنها را پایمال کند، و در رساندن حق به صاحبش کوتاهی ورزد؛ و نه تعطیل کننده سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله که امّت را به هلاکت بیفکند». (هیچیک از اینها شایسته حکومت و وزارت و ولایت نیستند).[۱۴۵]

۹- دوری از سازشکاری و هماهنگی با اهل باطل

همان امام بزرگوار در کلمات قصارش در نهج البلاغه می‌فرماید: «لا یُقیمُ امْرَ اللَّهِ سُبْحانَهُ الّا مَنْ لا یُصانِعُ وَ لایُضارِعُ وَ لا یَتَّبِعُ الْمَطامِعَ»:

«فرمان خدا را تنها کسی می‌تواند برپا دارد که (با دشمنان خدا) سازشکار نباشد؛ و به روش اهل باطل عمل نکند و پیرو فرمان طمع نگردد».[۱۴۶]

۱۰- نسبت به مقام و منصب خویش به چشم امانت بنگرد

این نکته نیز قابل توجّه است که در روایات متعددی پستها و مناصب و مقامها در

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۱۱

حکومت اسلامی به عنوان امانت الهی معرّفی شده است؛ نه به عنوان یک وسیله برتری‌جویی و استفاده شخصی. حتّی قبل از روایات اسلامی، در بعضی از آیات قرآن نیز به آن اشاره شده است، در آیه ۵۸ «نساء» می‌خوانیم: انَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ انْ تُؤَدُّوا الاماناتِ الی اهْلِها وَ اذا حَکَمْتُمْ بَیْنَ النّاسِ انْ تَحْکُمُوا بِالْعَدْلِ

«خداوند به شما دستور می‌دهد که امانت ها را به صاحبش بدهید؛ و هنگامی که میان مردم داوری می‌کنید، به عدالت داوری کنید».

در ذیل این آیه در تفاسیر کتب و حدیث روایات متعددی آمده که منظور از امانت، همان ولایت و حکومت، و در مرحله نخست ولایت امامان معصوم علیهم السلام است.[۱۴۷] از جمله در روایتی که در تفسیر آیه فوق می‌خوانیم:

«یَعْنِی الْإِمامَةَ وَ الامامَةُ الَامانَةُ»: «منظور از این آیه امامت است، و امامت به معنی امانت می‌باشد»!

در کتاب دعائم الاسلام نیز در حدیثی از علی علیه السلام نقل شده است که به قاضی اهواز «رفاعه» چنین نوشت: «اعْلَمْ یا رُفاعَةَ انَّ هذِهِ الامارَةَ امانَةٌ، فَمَنْ جَعَلَها خِیانَةً فَعَلَیْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ الی یَوْمِ الْقِیامَةِ، وَ مَنْ اسْتَعْمَلَ خائِناً فَانَّ مُحَمَّداً صلی الله علیه و آله بَرِئٌ مِنْهُ فی الدُّنْیا وَ الآخِرَةِ»: «بدان ای رفاعه! این حکومت (و پستهای مختلف آن) امانت (الهی) است هر کس در آن خیانت کند لعنت خدا تا روز قیامت بر او باد، و هر کسی خائنی را به کار گیرد، محمّد صلی الله علیه و آله در دنیا و آخرت از او بیزاراست».[۱۴۸] در تفسیر درّ المنثور از علی علیه السلام نیز نقل شده که فرمود: «حَقّ عَلَی الامامِانْ یَحْکُمَ بِما انْزَلَ اللَّهُ وَ انْ یُؤَدِّیَ الامانَةَ، فَاذا فَعَلَ ذلِکَ فَحَقّ عَلَی النّاسِ انْ یَسْمَعُوا لَهُ وَ انْ یُطیعُوا وَ انْ یُجیبُوا اذا دعُوا»: «بر امام و پیشوای مسلمین لازم است که مطابق آنچه خداوند نازل کرده است حکومت کند و امانت را ادا نماید؛ هنگامی که این کار را انجام دهد، بر مردم لازم است به سخنان او گوش فرا دهند، و اطاعتش کنند؛ و هر گاه آنها را فرا خواند به دعوت او پاسخ

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۱۲

گویند».[۱۴۹] در نهج البلاغه نیز می‌خوانیم که امام امیرالمؤمنان علیه السلام در نامه‌ای که به فرماندار آذربایجان نوشت: «وَ انَّ

عَمَلَـكَ لَيْسَ بِطُعْمَـةٍ وَلكِنَّهُ فی عُنُقِـكَ امانَـةٌ»: «کـار تـو (فرمانـداری) برای تـو وسـیله نـان و آب نیسـت، بلکـه امـانتی اسـت در گردنت»![۱۵۰] بـدیهی است این روایات مفهوم گسترده آیه را که توصیه به حفظ همه امانات می کند محدود نمی کند؛ بلکه همان گونه که می‌دانیم بیان مصداق واضح امانت الهی است.

این نیز جای شک نیست که آن کس که به این مناصب به چشم امانت الهی بنگرد طرز رفتارش نسبت به کسانی که آن را حقّ خود و ملک مطلق خویش می‌نگرنـد بسـیار متفـاوت است. همـان گونه دربـاره اموال و ثروت ها نیز قرآن چنین تعبیری را دارد و آنها را امانت الهی در دست مردم می‌شمرد و مالک اصلی را خدا معرّفی می کند که چند روزی این امانت را به بندگانش سپرده می‌فرماید: وَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ انْفِقُوا مِمّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلِفِينَ فِيهِ «به خدا و رسولش ایمان بیاورید و از آنچه شما را جانشین و نماینده (خود) در آن قرار داده انفاق کنید».[۱۵۱] مسلماً صرف کردن اموالی که به عنوان امانت نزد انسان است و صاحبش دستور صرف آن را در موارد خاصّی می‌دهد، هیچ مشکلی ندارد؛ در حالی که اگر انسان خودش را مالک اصلی بداند، صرف آن برای او آسان نیست.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۱۳

ترکیب نظام اجرائی

اشاره

معمولًا «نظام اجرائی» از شـبکه وسـیعی تشکیل می‌شود که در رئیس آن ریئس حکومت قرار گرفته؛ وزراء در مرتبه بعد، و در مرتبه سوّم مدیران کلّ و اسـتانداران و فرمانداران و رؤسای بخشهای تابعه هستند و هر کشوری خواه کوچک باشد یا بزرگ، نیاز به چنین تقسیماتی دارد، خواه به این نام ها باشد یا با نام های دیگر.

در واقع این شبکه گسترده دارای فلسفه روشنی است که از مسأله لزوم تقسیم کارها سرچشمه می گیرد.

این مسأله در جهان تشریع و نظامات جامعه انسانی، عکسبرداری روشـنی از ساختارهای نظام تکوین است. هنگامی که به بـدن یک انسـان از نظر تشـکیلات درون و برون نگـاه می کنیم می‌بینیم این جهـان صـغیر که عـالم کبیر در آن خلاصه شـده دارای یک «نظام اجرائی» بسیار منسجم با یک شبکه وسیع و گسترده برای تقسیم کارهاست.

هنگامی که عقل و خرد، درباره انجام کاری تصـمیم می گیرد و فرمان نهایی صادر می‌شود هر یک از بخشـهای بدن فعّالیّت خود را آغاز می کند، و با هماهنگی کامل مطلب را تا مرحله نهایی تعقیب می‌نماید.

در یک مثال ساده هنگامی که انسان احساس خطر می کند؛ فی المثل از طریق چشم و گوش از وجود یک حیوان درّنده در نزدیکی خود آگـاه شود- قیافه او را ببینـد یا صـدای او را بشـنود- و سـلاحی برای دفاع در اختیار نداشـته باشـد و پناه گاهی در آن نزدیکی باشد؛ فرمان فرار به سوی آن پناه گاه از سوی عقل صادر می‌شود. شـبکه‌های اعصاب و عضـلات سریعاً به کار می‌افتد، ضربان قلب برای رساندن خون اضافی به عضلات به شدّت بالا می‌رود، شش‌ها برای تصفیه کردن خون و رساندن اکسیژن بیشتر برای سوخت و سوز عضلات با سرعت مشغول به کار می‌شوند، هر گونه آثار خستگی و کسالت و خواب موّقتاً از

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۱۴

بین می‌رود و انسان با کمال هوشیاری مراقب اوضاع و حرکات خویش است، و به اصطلاح خواب از چشم او می‌پرد.

تمـام اموری که ممکن است فکر انسـان را به خود مشـغول کنـد و از این کار مهم باز دارد ماننـد گرسـنگی، تشـنگی و درد ناگهان فراموش می گردد!

نیروهای ذخیره بدن به طور کامل بسیج شده، برای سخت ترین کارها آمده می گردد، و گاه انسان ده برابر قدرتی که در حال عادی از خود نشان مید هد قدرت نمایی می کند؛ و همه این‌ها به اصطلاح به طور خودکار و تمام اتوماتیک انجام می‌شود؛ و چنان دقیق و ظریف و حساب شده است که مطالعه همین موضوع به تنهایی برای پی بردن به علم و قدرت پروردگار و آشنایی به حقیقت توحید کافی است.

یـک جامعه انسانی نیز حکم یک بـدن را دارد و به همین دلیل کارها بایـد دقیقاً در آن تقسیـم شود؛ و هر یک از نیازهای فرهنگی، اقتصادی، نظامی، معنوی و مادی جامعه با برنامه ریزی دقیق دنبال گردد؛ و در عین جـدایی هماهنگ بودن، و هر کـدام کار دیگری را تکیمل کردن ضروری است.

به همین دلیل تمام جوامع بشـری- اعم از دینـدار و بیگانه از دین، شـرقی و غربی، قـدیم و جدیـد- این اصل را در زندگی اجتماعی خود پذیرفته‌اند، هر چند در چگونگی تقسیم کارها و مناصب و مسئولیت ها با هم متفاوت اند، بعضی بسیار ابتدایی و بعضی حساب شده کار می کنند.

نظام اجرائی در عالم آفرینش

با اینکه خداوند بر همه چیز قادر و تواناست و بی شک هر چه را اراده کند بلافاصـله انجام می گیرد انَّما امْرُهُ اذااراد شَیْئاً انْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ «فرمـان او چنین است که هر گـاه چیزی را اراده کنـد، فقـط به او می گویـد ":موجود بـاش، "آن نیز بی درنـگ موجود می‌شود».[۱۵۲] با این حال آیات قرآن مجید به خوبی نشان می‌دهد که خداوند کارهای جهان را تقسیم

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۱۵

کرده، گروه هایی از فرشتگان را مأمور انجام هر یک از کارهای مهمّ آفرینش و تشریع کرده است.

گاه به طور کلّی به این مسأله اشاره کرده می‌فرمایـد: جاعِلِ الْمَلائِکَةِ رُسُلًا اولی اجْنَحَةٍ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ «فرشـتگان را رسولانی قرار داددارای که صـاحب بـال های دو گانه و سه گانه و چهار گانه».[۱۵۳] و در جای دیگر می‌فرمایـد: فَالْمُدَبِّراتِ امْراً: «سوگند به فرشتگانی آنهاکه امور را تدبیر می کنند».[۱۵۴] و در جای دیگر از قول فرشتگان نقل می کند که می گویند: وَ ما مِنّا الّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ وَ انّا لَنَحْنُ الصّافُّونَ وَ انّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحونَ «هیـچ یـک از مـانیست جز آنکه مقـام‌معلومی دارد؛- و مـا همگی (برای اطـاعت فرمـان خداوند) به صف ایستاده‌ایم؛- و ما همه تسبیح گوی او هستیم»[۱۵۵] و گاه انگشت روی گروه های خاصّی با وظایف مخصوصشان گذارده است که به عنوان نمونه، گروههای زیر را می‌توان نام برد:

۱- فرشـتگانی که مبلّغان وحی و آورنـدگان کتب آسـمانی هسـتند یُنَزِّلُ الْمَلائِکَةَ بِالرُّوحِ مِنْ امْرِهِ عَلی مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ [۱۵۶] ۲- گروهی که حاملان عرش انـد الَّذین یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْد رَبِّهِمْ.[۱۵۷] ۳- گروهی که مراقبـان اعمال انسان ها هستند وَ انَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظینَ- کِراماً کاتِبینَ- یَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ.[۱۵۸]

۴- گروهی که امـدادگران الهی نسبت به مؤمنـان در جنگهـا و حوادث سـخت زنـدگی هسـتند یا ایُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ اذْ جائَتْکُمْ جُنُودٌ فَارْسَلْنا عَلَیْهِمْ رِیحاً وَ جُنُوداً

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۱۶

لَمْ تَرَوْها وَ کانَ اللَّه بِما تَعْمَلُونَ بَصیراً.[۱۵۹] ۵- گروهی که حافظان انسان ها در برابر بسیاری از خطرات و حوادث اند: وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَ یُرْسِلُ عَلَیْکُمْ حَفَظَةً.[۱۶۰] ۶- گروهی که مأمور قبض ارواح انـد قُلْ یَتَوَفّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذی وَکِّلَ بِکُم ۱۶۱] الَّذینَ تَتَوفّاهُمْ الْمَلائِکَةُ طَیِّبِیْنَ ۱۶۲] ۷- فرشتگانی که مأمور تقسیم ارزاق اند فالْمُقسِّماتِ امْراً[۱۶۳] در تفسیر این آیه، بعضی آنرا به تناسب آیات قبل، اشاره به فرشـتگانی که ارزاق را در میان بندگان تقسـیم می کنند دانسـته‌اند و بعضـی آن را به فرشتگانی که مأمور تقسیم

همه کارها در جهان هستی می‌باشند.

۸- فرشتگانی که مأمور گسترش ابرها و نزول بار آن هاو مأمور پراکنده ساختن آنها بعد از ریزش باران هستند وَالنّاشِراتِ نَشْراً- فَالْفارِقاتِ فَرْقاً.[۱۶۴]

۹- فرشتگانی که مأمور خنثی کردن وسوسه‌های شیاطین از قلوب مؤمنان هستند و با تهاجم شیاطین بر افکار بندگان مؤمن مبارزه کرده، وسوسه‌های آنها را خنثی می‌کنند فالزّاجرات زجراً[۱۶۵] ۱۰- فرشتگانی که در شب قدر نازل می‌شوند و مأمور ابلاغ مقدّرات الهی در طول یک سال هستند، مقدّراتی که بر حسب شایستگی ها و لیاقت ها و اعمال هر کس تعیین می‌شود؛ نه بدون حساب و شکل اجباری، تَنَزَّلُ الْمَلائِکَةُ وَ الرُّوحُ فیها بِاذْنِ رَبِّهِم مَنْ کُلِّ امْر.[۱۶۶] همان گونه که ملاحظه می‌کنید خداوند با تمام قدرتی که بر هر کار دارد، تدبیر امور این جهان را در میان فرشتگان تقسیم کرده و برای هر گروه وظیفه و مأموریتی قائل شده است.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۱۷

***

در روایات اسلامی نیز درباره اصناف فرشتگان تعبیرات متعدّد و پرمعنایی از نظر تقسیم مسئولیت ها دیده می‌شود، از جمله در نهج البلاغه در خطبه اشباح آمده است:

«وَ مِنْهُمْ مَنْ هُوَ فی خَلْقِ الْغَمامِ الدُّلَّحِ، وَ فی عِظَمِ الْجِبالِ الشُّمَّخِ ... وَ فی قَتْرَةِ الظَّلامِ الأَیْهَمِ خَرَقَتْ اقْدامُهُمْ تُخُومَ الارْضِ السُّفْلی فَهِیَ کَرَیاتٍ بِیضٍ قَد نَفَذَتْ فی مَخارِقِ الْهَواءِ، وَ تَحْتَهَا رِیح هَفّافَة، تَحْبِسُها عَلی حَیْثُ انْتَهَتْ مِنَ الْحُدُوْدِ الْمُتَناهِیَةِ، قَدْ اسْتَفْرَغَتْهُمْ اشغالُ عِبادَتِهِ، وَ وَصَلَتْ حَقائِقُ الایْمانِ بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ مَعْرِفَتِهِ ... قَدْ ذاقُوا حَلاوَةَ مَعْرِفَتِهِ، وَ شَرِبُوا بِالْکَأسِ الرَّوِیَّةِ من مَحَبَّةِ»:

«گروهی از آنها دست در کار آفرینش ابرهای پر آب و کوه های عظیم و مرتفع و آفرینش ظلمت و تاریکی هستند.

و گروهی دیگر قدم هایشان تا قعر زمین پایین رفته و همانند پرچم های سفیدی فضا را شکافته؛ و در زیر آن بادهایی است که به نرمی حرکت می‌کند و در حدود معیّنی نگاهش می‌دارد؛ اشتغال به عبادت آنها را از کار دیگر بازداشته و در حقیقت ایمان میان آنها و معرفت حقّ پیوند داده است ... شیرینی معرفت الهی را چشیده، و از جام محبّتش سیراب شده‌اند»![۱۶۷] روایات فراوان دیگری درباره تقسیم مسئولیت ها در میان فرشتگان داریم که ذکر همه آنها به درازا می‌کشد.[۱۶۸] از آنچه در بالا گفته شد این پیام قرآنی را می‌توان دریافت که اگر انسان ها بخواهند همگام و هم سو با دستگاه ربوبیّت پروردگار در جهان هستی و مدیریّت او در عالم تکوین عمل کنند باید مسأله تقسیم کارها و مسئولیت ها را در جامعه انسانی مورد توجّه دقیق قرار دهند، تا زندگی آنها قرین موفقیّت بوده باشد.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۱۸

به تعبیر دیگر: ما می‌دانیم دستگاه تکوین و تشریع باید همسان عمل کنند؛ و زندگی انسانها باید از آفرینش الهی الهام گیرد و رنگ و صبغه الهی داشته باشد و آنچه در آنجا حاکم است در اینجا حاکم گردد؛ توجّه به این حقیقت ما را به مسأله تنظیم امور اجرائی دعوت می‌نماید.

***

نظام اجرائی در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله

با اینکه حکومت اسلامی در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله به شکل بسیار ساده‌ای بود در عین حال مسأله تقسیم مسئولیت ها در

«نظام اجرائی» این حکومت، کاملًا آشکار و حساب شده بود.

از جمله پیامبر صلی الله علیه و آله برای هر یک از جنگ ها که خود شخصاً در آن شرکت نداشت؛ فرمانده یا فرماندهانی تعیین می‌کرد و حتّی گاه برای حوادث احتمالی که ممکن بود برای فرمانده نخستین پیش آید جانشین برای او تعیین می‌فرمود؛ مثلًا: در جنگ موته فرمانده اصلی لشگر را جعفر بن ابیطالب تعیین فرمود سپس اضافه کرد: اگر حادثه‌ای برای جعفر پیش آمد زید بن حارثه؛ و اگر برای او نیز حادثه‌ای پیش آمد عبداللَّه بن رواحه و اگر برای او هم حادثه‌ای پیش آمد مسلمانان از طریق مشورت یک نفر را از میان خود برای فرماندهی لشگر برگزینند.[۱۶۹] و نیز در تواریخ آمده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله کتّاب و نویسندگانی داشت برای کتابت وحی و امور دیگر که از میان آنها حضرت امیر مؤمنان علی بن ابیطاب علی علیه السلام و همچنین زید بن ثابت، علاء بن حضرمی و ابیّ بن کعب را می‌توان نام برد.[۱۷۰] برای جمع آوری زکات و امناء بیت المال، افرادی را برگزیده بود که از میان آنها مهاجر ابن ابی امیّه، که مأمور نظارت بر جمع آوری اموال بیت المال در صنعا بود، و «زیاد بن لبید» در حضرموت و عدیّ بن حاتم در قبیله طیّ و مالک بن نویره در بنی حنظله، و زبرقان بن

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۱۹

بدر در قبیله بنی سعد و علاء بن حضرمی در بحرین را می‌توان ذکر کرد.[۱۷۱] پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کارشناسانی نیز برای تخمین محصول نخلستان ها برای پرداخت مقدار زکات تعیین فرموده بود، از جمله عبداللَّه بن رواحه بود.

همچنین فرماندارانی برای مناطق مختلف انتخاب می‌کرد که از میان آنهاعلی علیه السلام و معاذبن جبل را برای یمن و عتّاب بن اسید را برای مکّه، و عثمان بن ابی العاص را بر منطقه بنی ثقیف می‌توان نام برد.

آن حضرت سفیران و رسولان متعدّدی داشت که هر کدام را برای ابلاغ دعوتش به سوی یکی از پادشاهان و زمامداران کشورهای هم جوار فرستاد. از جمله عبداللَّه بن حذاقه را به سوی کسری پادشاه ساسانی، و دحیه کلبی را به سوی قیصر پادشاه روم، و حاطب بن ابی بلتعه را به سوی مقوقس، پادشاه مصر، و عمر و بن امیّه را به سوی نجاشی زمامدار حبشه، مبعوث فرمود.[۱۷۲] به این ترتیب مشاهده می‌کنیم که در آن حکومت خالی از هر گونه تشریفات «نظام اجرائی» کاملًا منسجم که از بخشهای مختلفی تشکیل شده بود، و برای هر یک مسئول یا مسئولانی برگزیده بود؛ حاکم بود.

همه اینها به خوبی نشان می‌دهد که مسأله تقسیم مسئولیت ها و مدیریّت‌ها در بخش‌های «نظام اجرائی» حکومت اسلامی، امری است مسلّم و اجتناب‌ناپذیر.

طرز انتخاب رئیس نظام اجرائی و مسئولان دیگر

در جهان بینی اسلامی که حکومت از آن خدا، و سرچشمه مشروعیّت آن در جوامع انسانی با استناد به اجازه و تفویض الهی است؛ طبیعی است که «نظامات اجرائی» در تمام سلسله مراتب از ناحیه پیامبر صلی الله علیه و آله سپس امامان معصوم علیهم السلام و بعد از آنها جانشینان و نمایندگان آنان یعنی: فقهای بزرگ تعیین گردد.

به همین دلیل می‌بینیم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به هنگامی که حکومت اسلامی را در آغاز

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۲۰

هجرت به مدینه بنیان نهاد؛ و در باقیمانده عمر پر برکت خود آن را گسترش داد همه جا فرمانداران و امراء لشکر و قضات و سفیران را شخصاً تعیین می‌فرمود؛ و احتمالًا در موارد مهم در انتخاب آنان با اصحاب و یارانش به شورمی پرداخت.

ولی به یقین هنگامی که کار به دست فقیه جامع الشّرایط می‌افتد به خصوص در عصر و زمان ما- که لزوم مشارکت مردم در امر حکومت از بدیهیّات است، چرا که بدون مشارکت آنان، هرگز انگیزه کافی برای همکاری با حکومت وجود نخواهد داشت- لازم

است مسأله شور و مشورت با مردم در متن برنامه گزینش سطوح بالای نظام اجرائی قرار گیرد.

به تعبیر دیگر: مردم بایـد دربـاره «رئیس نظـام اجرائی» و رده بالای این نظام شـناخت کافی و هماهنگی داشـته باشـند؛ و هر گاه فقیه جامع الشـرایط نسبت به این موضوع بی اعتنا باشد مصالح مسلمین را به خطر افکنده و نظام اسلامی را متزلزل ساخته است و به همین دلیل مشروعیّت ولایت خود را نیز از دست می‌دهد.

ولیّ فقیه هرگز نمی‌توانـد بگوید من جانشـین معصوم هسـتم و مانند عصـر پیامبر صـلی الله علیه و آله تمام مدیران اجرائی و نخسـت وزیر و وزیران و رئیس جمهور را در نظـام حکومت اسـلامی خودم تعیین می‌کنم؛ چرا که این امر هماهنـگ با مصالـح مردم و غبطه مسـلمین و شرایط امر به معروف و نهی از منکر نیست. پایه‌های حکومت سست، و اساس آن متزلزل و ریشه‌های آن را بسیار ضعیف و کم قدرت خواهد کرد؛ بلکه به زودی اساس چنین حکومتی از صفحه اجتماع برچیده خواهد شد.

او بایـد به اصـل شورای قرآنی در این امر مهم احترام بگـذارد؛ و به گزینش مردم اهمیّت بدهـد؛ و آنها را در این امر سـهیم کنـد؛ و یکی از بهترین راه هـای آن همـان است که در قـانون اساسـی جمهوری اسـلامی پیش بینی شـده است که رئیس جمهور، نخست از سوی مردم برگزیده می‌شود و با آراء آنها پشـتوانه عمومی پیدا می‌کند، و در مرحله نهایی حکم او از سوی فقیه جامع الشرایط تنفیذ می‌گردد؛ تا از یک سو جنبه مردمی آن تثبیت شود، و از سوی دیگر جنبه الهی که اساس این گزینش را تشکیل می‌دهد تأمین گرد. (دقّت کنید)

این نکته قابل توجّه است که تجربه نشان داده که انتخاب مردم در یک جامعه مؤمن و مـذهبی هر گاه با زمینه سازی صـحیح قبلی و آموزش و شناخت کافی صورت گیرد؛ غالباً

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۲۱

درست خواهد بود.

حال اگر در بعضـی از موارد به راستی وجـدان و تشـخیص عمومی گرفتار اشـتباه شود- که این موارد کم و نادری است- فقیه جامع الشّرایط باید از اختیار خود استفاده کرده از تنفیذ حکم چنین کسی سرباز زند. ولی از آنجا که ولّی فقیه خود برگزیده مردم است،- چنانکه بعداً اشاره خواهد شد- باید با تدبیر و درایت و با ارائه مدارک و دلایل به روشن شناختن مردم بپردازد؛ و وجدان عمومی را نسبت به این امر آگاه سازد؛ و اگر اشتباهی رخ داده جلو آن را بگیرد.

ولی همان گونه که گفتیم این در موارد بسیار نادری صورت می‌گیرد به خصوص اینکه صلاحیّت نامزدها را برای این امر، گروهی از آگاهان باید قبلًا تأیید کنند؛ و با توجّه به این مسأله فوق العاده بعید به نظر می‌رسد که مشکل مهمّی پیش آید.

البته ممکن است گزینش مردم به صـورت غیر مسـتقیم انجـام شـود؛ به این معنی که مردم: نماینـدگان خـود را برای مجلس شـورای اسـلامی برگزیننـد، سـپس نماینـدگان کسـی را برای نخست وزیری در نظر گرفته، و بعد از شور کافی و احراز صـلاحیّت وی، به او رأی اعتماد دهنـد و بعـد برای تنفیـذ این حکم به ولیّ فقیه مراجعه کنند. ولیّ فقیه نیز گاه مسـتقیماً و گاه به طور غیر مسـتقیم- مانند آنچه در مورد فقهای شورای نگهبان مشاهده می‌کنیم- این نظر را تأیید و تصویب و تنفیذ می‌کند.

در نظام جمهوری اسـلامی هر چنـد در حال حاضـر «رئیس قوّه اجرائی» یعنی: رئیس جمهوری از سوی مردم برگزیـده می‌شود؛ ولی مسـئولان رده بالاـ یعنی: وزراء به پیشـنهاد او وگزینش نماینـدگان مردم در مجلس شـورای اسـلامی صورت می‌گیرد؛ به این ترتیب مردم از دو طریق در انتخاب وزیران شریک و سهیم اند: از طریق نمایندگان مجلس، و از طریق «رئیس قوّه» اجرائی که منتخب مردم هستند.

فقیه جامع الشرایط نیز از طریق شورای نگهبان و هم از طریق تنفیذ حکم رئیس جمهوری بر این کار نظارت می‌کند.

این روش نه چنـدان پیچیـده، هم دخـالت فقیه جامع الشّرایط را در این گزینش مطابق موازین شـرعی تأمین می‌کنـد و هم مشارکت

مردم را و به این ترتیب جنبه‌های شرعی و

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۲۲

مردمی به طور دقیق رعایت می‌شود. (دقّت کنید)

***

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۲۳

فرهنگ حاکم بر حکومت اسلامی

اشاره

این بخش از مسائل مربوط به حکومت اسلامی یکی از مهم ترین و سازنده‌ترین بخش ها است؛ زیرا ممکن است از آنچه در بحث پیشین درباره نظام اجرائی در حکومت اسلامی گفته شد چنین تصوّر شود که در حکومت اسلامی نیز به همان راهی می‌رویم که حاکمان غیر اسلامی رفته‌اند.

یعنی: در اینجا نیز تقسیم مسئولیت ها، و تشکیل وزارتخانه‌ها و انتخاب وزراء و مدیران بلند پایه و غیر بلند پایه، و رئیس جمهور یا نخست وزیر مطرح است؛ و نیز مسأله انتخابات مردمی و تکیه بر آراء و خواسته‌های مردم و انتخاب مستقیم یا غیر مستقیم توسط نمایندگان مردم در مجلس شورا و مانند اینها وجود دارد، بنابراین تنها تفاوت این حکومت با سایر حکومت ها در نام و عنوان است!

ولی این اشتباه بزرگی است چرا که مهم ترین چیزی که ملّت ها و حکومت ها و جمعیّت ها را از هم جدا می‌سازد همان «فرهنگ های حاکم» بر آنهااست، زیرا حکومت یا نهادها و ارگان های حکومتی تنها به منزله جسم است و روح آنها همان فرهنگی است که بر آنها حکومت می کند.

برای پی بردن به فرهنگ اسلامی حاکم بر این نظامات، بحثهای زیادی لازم است که در خور کتاب یا کتاب های مستقلّی است؛ آنچه در اینجا می‌خوانید در واقع فهرستی از آن محسوب می‌شود، فهرستی که می‌تواند خوانندگان گرامی را از کیفیّت اجمالی و اهداف و اهمیّت این مسأله آگاه سازد.

به طور کلّی سه اصل عمده بر نظام حکومت اسلامی حاکم است که آن را از سایر حکومت‌های مردمی جدا می‌سازد:

۱- مسئولان اجرائی خود را امانت دار الهی می‌دانند که باید حکومت و مقامات

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۲۴

حکومتی را که به آنها سپرده شده به عنوان یک ودیعه حفظ کنند، رابطی میان خدا و بندگان او باشند و آنچه را او فرمان داده دقیقاً در مورد بندگان اجرا کنند. آنها هرگز نمی‌توانند در فکر حفظ مقام یا منافع خویش یا منافع گروه خاصّی باشند.

در حالی که حاکمان مادّی بیش از همه چیز در فکر حفظ مقام و منافع خویش هستند، و گاه برای رسیدن به یکی از مقامات ممکن است ملیون ها هزینه کنند؛ و به یقین باید بعد از رسیدن به حکومت جای هزینه‌ها را پر کرده و اضعاف مضاعف بر آن بیفزایند؛ و یا لااقل بـه قشر و جمعیّت خاصّی تعلّق دارند، و برای حفظ منافع خاصّ جمعیّت خود که برای رساندن او به حکومت، سرمایه گذاری‌های کلانی کرده‌اند تا بازدهی بسیار پر سودی داشته باشند، تلاش و کوشش کنند؛ تفاوت این دیدگاه با دیدگاه حاکمان ومدیران اسلامی، درتمام زمینه‌ها کاملًا روشن است.

۲- مردم آنها را مبعوثان الهی می‌دانند چرا که اطاعت از آنها شاخه‌ای از اطاعت خدااست، وفرمان آن‌ها به منزله فرمان الهی است. آنها قوانین حکومت اسلامی را- در صورتی که حکومت بر پایه‌های صحیحی استوار شود- قانون خدا می‌دانند و اطاعت از آن را موجب نجات در آخرت، و مخالفت با آن را گناه و مایه عذاب در سرای دیگر می‌شمرند.

این دیدگاه با دیدگاه عمومی در حکومت های مادی که حاکمان را افرادی همچون خود می‌دانند که غالباً در صدد حفظ منافع خویش یا منافع حزب و گروه خویش اند و در هر مورد مردم قوانین را نپسندند، و از بیم مجازات در امان باشند شانه از زیر بار آن خالی می کنند، بسیار متفاوت است.

۳- اصولًا روح معنویّت و ارزش های اخلاقی در چنین حکومتی باید بر همه چیز سایه بیفکند و مسائل اخلاقی و انسانی در سر لوحه کارها قرار گیرد؛ انگیزه‌ها باید فراتر از انگیزه‌های مادّی باشد، مگر نه این است که هدف نهایی از تشکیل حکومت و بهتر زیستن، فراهم آمدن مقدّمات برای سیر الی اللَّه و قرب به خدا و تکامل روحی و معنوی است؟!

آیا این انگیزه‌ها می تواند با انگیزه‌های مردم و کارگزاران در یک حکومت مادّی یکسان باشد؟

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۲۵

البتّه برای رسیدن به یک حکومت الهی و اسلامی تامّ العیار، راه دور و درازی را باید پیمود؛ و آموزش های فراوانی باید به جامعه داد، ولی هر چه باشد محتوای این حکومت با حکومت های مادّی از نظر عنصر فرهنگی بسیار متفاوت بلکه متباین است.

***

با این تحلیل کوتاه به سراغ آیات قرآن، و سپس روایات اسلامی می‌رویم تا چشم انداز «فرهنگ حاکم بر محورهای مختلف حکومت اسلامی» را بررسی کنیم:

۱- در آیه ۱۵۹ «آل عمران» می‌خوانیم:

فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ کُنْتَ فَظّاً غَلیظَ الْقَلْبِ لانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاوِرهُمْ فِی الامْرِ فَاذا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ انَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُتِوَکِّلینَ

«به (برکت) رحمت الهی، در برابر آنان (مردم) نرم و (مهربان) شدی، و اگر خشن و سنگدل بودی از اطراف تو پراکنده می‌شدند. پس آنها را ببخش و برای آنها آمرزش بطلب؛ و در کارها با آنان مشورت کن، امّا هنگامی که تصمیم گرفتی (قاطع باش و) بر خدا توکّل نما، زیرا خداوند متوکّلان را دوست دارد».

به این ترتیب حاکم اسلامی در کنار قاطعیّت و تصمیم‌گیری محکم، مأمور به عفو و گذشت و حتی استغفار در درگاه الهی و نرمش و ملایمت می‌باشد و تکیه گاه اصلی را در همه چیز و همه کار خدا می‌داند.

۲- در آیه ۳۴ «فصّلت» دستور می‌دهد که کدورت و دشمنی را با آب محبّت بشویید و تا آنجا که ممکن است از مقابله به مثل در برابر دوستان بپرهیزید، می‌فرماید: ادْفَعْ بِالَّتی هِیَ احْسَنُ فَاذا الَّذی بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ عَداوَةٌ کَأَنَّهُ وَلِیّ حَمیم

«بدی را با نیکی دفع کن، ناگاه خواهی دید همان کسی که میان تو و او دشمنی است، گویی دوستی گرم و صمیمی است» ولی بلافاصله می‌افزاید: «به این مرحله جز کسانی که دارای صبر و استقامت اند نمی‌رسند، و جز کسانی که بهره عظیمی از ایمان و تقوا دارند به آن نائل نمی‌شوند»[۱۷۳].

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۲۶

حاکمیّت این گونه «فرهنگ بر نظام اجرائی اسلامی» که درست در جهت ضدّ فرهنگ مادّی قرار دارد، نورانیّت و صفای خاصّی به آن می‌بخشد و معنی و مفهوم دیگری به آن می‌دهد.

۳- در آیه ۲۸ سوره «کهف» در برابر اصرار کسانی که معتقد بودند پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله باید افراد فقیر را هر چند

مخلص و مؤمن باشند از خود دور سازد، و به قشرهای ثروتمند و پر نفوذ نزدیک شود، با صراحت و قاطعیّت می‌فرماید: وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَیْنَاکَ عَنْهُمْ تُرِیدُ زِینَةَ الْحَیَاةِ الدُّنْیَا وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَکَانَ أَمْرُهُ فُرُطاً:

«با کسانی باش که پروردگار خود را صبح و شام می‌خوانند، و تنها رضای او را می‌طلبند؛ و هرگز بخاطر زیورهای دنیا، چشمان خود را از آنها برمگیر. و از کسانی که قلبشان را از یادمان غافل ساختیم و از هوای نفس پیروی کردند، و کارشان افراطی است».

چه قدر تفاوت است میان این منطق که عشق و ایمان به خدا در این گونه افراد برترین ارزش می‌شمرد؛ و فرمان می‌دهد دست ردّ به سینه ثروتمندان غافل و بی خبر بزن؛ نه فقیران مخلص و با ایمان و میان منطق کسانی که امروز در سطح جهان باصراحت اعلام می‌دارند که ارزش اصلی همان منافع مادّی است و همه ارزش های دیگر را پیش پای آن قربانی می کنند.

۴- آیه ۲۶ سوره «ص» در یک پیام قاطع و کوبنده خطاب به داود پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

یا داوُد انّا جَعَلْناکَ خَلِیْفَةً فِی الارْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوَی فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبیل اللَّهِ: «ای داود! ما تو را خلیفه (و نماینده خود) در زمین قرار دادیم؛ پس در میان مردم بحق داوری کن، و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف سازد».

همان گونه که می‌بینیم به این پیامبر معصوم به عنوان یک الگو و نمونه هشدار می‌دهد که مراقب وسوسه‌های شیطان نفس باشد که مایه انحراف او از طریق حقّ و عدالت نگردد.

بنابراین یک حاکم اسلامی همیشه مراقب این معنی است که مبادا در داوری‌های خود گرفتار حبّ و بغض‌ها و هوی و هوس ها گردد و حقّ بی گناهی را ضایع کند. و چقدر تفاوت دارد این منطق با منطق کسانی که تنها قاضی را در برابر قانون، آن هم قانونی که هزار گونه

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۲۷

راه فرار و توجیه وتفسیر دارد مسئول می‌شمرد؟!

۵- در آیه ۱۳۵ «نساء» تمام مؤمنان را مخاطب ساخته و یک اصل مهمّ دیگر را یادآور می‌شود؛ و آن مسأله مقدم داشتن اصول و ضوابط بر هر گونه رابطه است؛ می‌فرماید: یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُونُوا قَوَّامِینَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَی أَنفُسِکُمْ أَوْ الْوَالِدَیْنِ وَالْأَقْرَبِینَ إِنْ یَکُنْ غَنِیّاً أَوْ فَقِیراً فَاللَّهُ أَوْلَی بِهِمَا فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَی أَنْ تَعْدِلُوا وَإِنْ تَلْوُوا أَوْ تُعْرِضُوا فَإِنَّ اللَّهَ کَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِیراً: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همواره و همیشه قیام به عدالت کنید. برای خدا گواهی دهید، اگر چه به زیان شما، یا پدر و مادر و نزدیکانتان بوده باشد! (چرا که) اگر او [کسی که گواهی شما به زیان اواست غنی یا فقیر باشد، خداوند سزاوارتر است که از آنان حمایت کند. بنابراین، از هوا و هوس پیروی نکنید؛ که منحرف خواهید شد. و اگر حق را تحریف کنید، و یا از اظهار آن، اعراض نمایید، خداوند به آنچه انجام می‌دهید، آگاه است».

به این ترتیب نه تنها رابطه فرزند و پدر و مادر و برادر نباید مانع اجرای حق و عدالت و قیام به قسط گرد؛ بلکه منافع خویشتن را نیز باید در برابر اجرای حق نادیده گرفت.

بدیهی است در حکومت های مادی ممکن است از چنین مسائلی سخن گفته شود ولی نه تنها ضمانت اجرا ندارد؛ بلکه اگر دقّت شود مفهوم صحیحی برای آن متصوّر نیست، به همین دلیل همواره شخصیت های آنها منافع شخصی و گروهی را بر عدل و داد و قیام به قسط مقدّم می‌شمردند، و در آنجا روابط بر ضوابط حاکم است و گاه آشکارا با انجام کارهای ضدّ و نقیض و برخورد دو گانه با مسائل شبیه هم که یکی در مسیر منافع است و دیگری بر ضدّ منافع، قوانین به آسانی در هم شکسته می‌شود وبطلان شعارهای مربوط به قسط و عدالت و حقوق بشر در عمل به ثبوت می‌رسد.

***

در روایات اسلامی نیز نکته‌های بسیار جالبی برای معرّفی «فرهنگ حاکم بر حکومت اسلامی» دیده می‌شود که شرح همه آنها بسیار به درازا می‌کشد ولی در اینجا به گلچینی از آن اشاره می‌کنیم:

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۲۸

۱- اسلام و مسئله جنگ

با اینکه جنگ اوج خشونت انسان هااست؛ و متأسّفانه گاه این خشونت در برابر کسانی که چیزی جز منطق زور را نمی‌فهمند ضرورت پیدا می‌کند. در عین حال اسلام حتی در برنامه‌های جنگی خود مسائل انسانی را با این مسأله خشن آمیخته و رعایت اصول اخلاق را حتّی در برابر دشمنان سرسخت و لجوج و در میدان جنگ لازم شمرده است.

هنگامی که گروهی از سربازان اسلام عازم میدان جنگ می‌شدند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آنها را فرا می‌خواند و این دستورات را به آنها گوشزد می‌نمود، می‌فرمود:

«سِیرُوا بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهَ وَ فی سَبیلِ اللَّهِ وَ عَی مِلَّةِ رَسُولِ اللَّه لاتَغُلُّوا، وَ لا تُمَثِّلُوا وَ لا تَغْدِروا وَ لا تَقْتَلُوا شَیْخاً فانِیاً، وَلا صَبِیّاً وَ لا امْرَاةً وَ لا تَقْطَعُوا شَجَراً الّا انْ تَضْطَرُّوا الَیْها، وَ ایُّما رَجُلٍ مِنْ ادْنَی الْمُسْلِمینَ اوْ افْضَلِهِمْ نَظَرَ الی رَجُلٍ مِنَ الْمُشْرِکینَ فَهُوَ جارٍ حَتّی یَسْمَعَ کَلامَ اللَّهِ فَانْ تَبِعَکُمْ فَاخُوْکُمْ فِی الدَّیْنِ وَ انْ ابی فَابْلِغُوهُ مَأْمَنَهُ وَاسْتَیْنُوا بِاللَّهِ عَلَیْهِ»:

«به نام خدا و به کمک پروردگار و برای خدا و در طریق آیین رسول اللَّه حرکت کنید، خیانت نکنید، و اعضای مجروحان و کشتگان میدان جنگ را قطع ننمایید، پیمان شکنی نکنید، پیرمردان از کار افتاده را به قتل نرسانید، و همچنین کودکان و زنان را، هیچ درختی را قطع نکنید مگر اینکه نیاز به آن داشته باشید؛ و هر گاه مسلمانی خواه کمترین آنها باشد یا برترین آنها، امان به مردی از مشرکان بدهد، او در امان است تا کلام خدا را بشنود اگر از آیین شما پیروی کند برادر دینی شمااست و اگر نپذیرد او را به جایگاه امنش برسانید و از خدا بخواهید تا او مسلمان شود».[۱۷۴] و در دستور دیگری می‌خوانیم:

«نَهَی رَسُولُ اللَّهِ انْ یُلْقَی السُّمُّ فی بِلادِ الْمُشْرِکینَ»: «رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی کرد از اینکه سمّ در شهرهای مشرکان افکنده شود.»[۱۷۵] بنابراین به کار بردن گازهای سمّی، داروهای سمّی و هر نوع سلاح شیمیایی ممنوع است.

باز در دستور دیگری از همین قبیل از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «ما بَیَّتَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۲۹

عَدُوّاً قَطُّ»: «پیامبر صلی الله علیه و آله هرگز به دشمنان خود شبیخون نزد».[۱۷۶] و باز در یکی دیگر از دستورات جنگی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام در آن زمان که عازم یمن بود فرمود چنین می‌خوانیم: «لا تُقاتِلُنَّ احَداً حَتّی تَدْعُوهُ وَ ایْمُ اللَّهِ لَانْ یَهْدِیَ اللَّهُ عَلی یَدَیْکَ رَجُلًا خَیْر لَکَ مِمّا طَلَعَتِ الشَّمْسُ وَ غَرَبَتْ»: «با کسی پیکار مکن مگر اینکه قبلًا او را به سوی اسلام بخوانی- و آنچه در توان داری برای هدایت او و دست برداشتن از جنگ به کارگیری- سوگند به خدا اگر خداوند یک نفر رابه دست تو هدایت کند برای توبهتر است از آنچه آفتاب بر آن طلوع و غرب می‌کند».[۱۷۷]

***

۲- آداب اسلامی در جمع آوری مالیات

در آداب مربوط به جمع آوی زکات و اموال بیت المال می‌خوانیم: علی علیه السلام هر گاه کسی را مأمور جمع زکات می‌کرد، برنامه و فرمان مبسوطی برای او می‌نوشت که آنچه در ذیل می‌خوانیم بخشی از آن است:

«انْطَلِقْ عَلی تَقْوی اللَّهِ وَحْدَهُ لاشَریْکَ لَهُ، وَ لا تُرَوِّعَنَّ مُسْلِماً، وَ لا تَجْتازَنَّ عَلَیْهِ کارِهاً، وَ لا تَأْخُذَنَّ مِنْهُ اکْثَرَ مِنْ حَقِّ اللَّهِ فی مالِهِ فَاذا قَدِمْتَ عَلَی الْحَیِّ فَانْزِلْ بِماائِهِمْ مِنْ غَیْرِ انْ تُخالِطَ ابْیاتَهُمْ، ثُمَ امْضِ الَیْهِمْ بِالسَّکِینَهِْ وَالْوَقارِ حَتّی تَقُومَ بَیْنَهُمْ فَتُسَلِّمَ عَلَیْهِمْ وَلاتُخْدِجْ بِالتَّحِیَّهِْ لَهُمْ ثُمَّ تَقُولَ: عِبادَ اللَّهِ! ارْسَلَنی الَیْکُمْ وَلِیُّ اللَّهِ وَ خَلِیْفَتُهُ لآخُذَ مِنکُمْ حَقَّ اللَّهِ فی امْوالِکُمْ فَهَلْ لِلّه فی امْوالِکُمْ مَنْ حَقٍّ فَتُؤَدُّوهُ الی وَلِیِّهِ، فَانْ قالَ قائِل: لا، فَلا تُراجِعْهُ، وَ انْ انْعَمَ لَکَ مُنْعِم فَانْطَلِقْ مَعَهُ مِنْ غَیْرِ انْ تُخِیْفَهُ او تُوَعِّدَهُ اوْ تُعَسِّفَه او تُرهقه»:

«باتقوا و احساس مسئولیت در برابر خداوند یکتا و بی همتا حرکت کن؛ و در این راه هیچ مسلمانی را مترسان، و از سرزمین او ناخشنود مگذر، بیش از آنچه حق خداوند در اموال او هست از او نگیر، هنگامی که به آبادی قبیله می‌رسی در محلّ آب آن آبادی فرود آی و داخل خانه هایشان مشو. سپس با آرامش وقار به سوی آنان برو تا در میان آنها

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۳۰

قرارگیری به آنها سلام کن و از اظهار محبّت و تحیّت بخل مورز، سپس به آنان بگو: ای بندگان خدا مرا ولیّ خدا و خلیفه‌اش به سوی شما فرستاده تا حقّ خدا را که در اموالتان است بگیرم، آیا در اموال شما حقّی وجود دارد که آن را به نماینده‌اش بپردازید؟، ولی اگر کسی گفت ":نه، دیگر به او مراجعه مکن! و اگر کسی پاسخ مثبت داد همراه او برو، ولی او را نترسان و تهدید نکن، و نیز او را به کار مشکلی مکلّف نساز»." ...

در دنبال این سخن، سفارش‌های مؤکّدی درباره نحوه انتخاب عادلانه زکات بیت المال از میان اموال خوب و بد و مرغوب و نامرغوب مردم، و رعایت رفق و مدارا، و محبّت، می‌کند؛ که نمونه روشنی از برخورد بزرگوارانه و حاکمیّت ارزش های اسلامی بر این گونه مسائل با مردم است».[۱۷۸] ممکن است بعضی تصوّر کنند که این گونه برخورد با مسایل مالیات اسلامی موجب ضعف و فتور است و با آنچه امروز مشاهده می‌کنیم تفاوت بسیار دارد!

ولی نباید فراموش کرد که این گونه دستورها باید در جامعه‌ای پیاده شود که با فرهنگ اسلام تربیت شده و به راستی احساس مسئولیت در مردم وجود دارد.

هم اکنون می‌بینیم در بعضی از جوامع غیر اسلامی به خاطر فرهنگی که بر آنها حاکم است، بسیاری از مردم شخصاً مالیات خود را داوطلبانه می‌پردازند بی آنکه کسی به دنبال آنها برود، و از آن بهتر و والاتر در جامعه اسلامی خودمان هزاران هزار نفر از افراد متدیّن نزد مراجع دینی می‌آیند و حساب دقیق اموال خود را می‌کنند و ذکات فطره و همچنین خمس واجب را بی آنکه احدی آگاه باشد به دست مراجع تقلید و مجتهدان می‌رسانند؛ حتّی چند کیلو قند و شکر و چای اضافی خانه را در سر سال محاسبه می‌کنند، که همه مردم خود را در مقابل آن مسئول می‌دانند.

هر گاه این فرهنگ بر تمام مسائل مالیاتی حاکم بشود، پاسخ ایراد بالا کاملًا داده خواهد شد.

۳- صرفه جویی در همه چیز

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۳۱

دقّت فوق العاده در صرف اموال بیت المال به عنوان یک ودیعه مهمّ الهی که حسابرسی سختی در روز قیامت درباره آن خواهد شد از ویژگی‌های دیگر این فرهنگ است. تا آنجا که در داستان معروف امیر مؤمنان علی علیه السلام و برادرش عقیل خوانده‌ایم که حتّی او حاضر نشد کمترین تبعیضی میان برادرنیازمند خود و دیگر مسلمانان قائل شود و حتّی به وسیله «حَدیَده مُحْماهْ» (آهن تفتیده) که نزدیک دست برادر خود برد به او هشدار داد و وی را از عذاب الهی در قیامت بر حذر داشت، عذابی که گیرنده و دهنده را (در موارد خلاف) در بر می‌گیرد.

موارد فراوانی از دقّت پیشوایان بزرگ اسلام در این زمینه دیده می‌شود که در تاریخ دنیا بی نظیر است، از جمله دستور معروفی

است که علی علیه السلام به کتّاب و نویسندگان حکومت اسلامی داد و فرمود:
«ادِقُّوا اقْلامَکُمْ وَ قارِبُوا بَیْنَ سُطُورِکُمْ وَ احْذِفُوا عَنّی فَضُولَکُمْ، واقْصِدُوا قَصْدَ الْمَعانی، وَ ایّاکُمْ وَ الاکْثارَ، فَانَّ امْوالَ الْمُسْلِمینَ لا تَحَمَّلَ الاضْرارَ»:
«نوک قلم ها را تیز کنید- تا خطوط را باریک تر بنویسید- و فاصله سطرها را کم کنید و مطالب اضافی را حذف کنید و سخنان اصلی را بنویسید- و از لفّاظی و شاخ و برگ های بیهوده بپرهیزید- و از پرگویی خودداری کنید چرا که اموال مسلمانان تحمّل این همه ضرر و زیان را ندارد»![۱۷۹] امام صادق علیه السلام این مطلب را به صورت کلّی‌تری بیان فرموده، می گوید: «انَّ الْقَصْدَ امْرٌ یُحِبُّهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ وَ انَّ السَّرَفَ یُبْغِضُهُ حَتّی طَرْحِکَ النَّواةَ فَانَّها تَصْلَحُ لِشَیءٍ وَ حَتّی صَبِّکَ فَضلَ شَرابِکَ»: «میانه روی و صرفه جویی کاری است که خداوند بزرگ آن را دوست دارد، و اسراف کاری را مبغوض می‌شمرد حتّی دور انداختن هسته خرما صحیح نیست، چرا که به درد چیزی می‌خورد، و حتّی دور ریختن باقیمانده آبی راکه خورده‌اید اسراف است».[۱۸۰] این نکته شایان توجّه است که امروز ثابت شده هیچ چیز دور ریختنی نیست؛ یعنی: از

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۳۲

همه ضایعات و فضولات صنایع و غیر صنایع می‌توان بهره‌گیری کرد، تا آن جا که فاضلاب های گندیده را تصفیه کرده و به پای زراعت ها می‌فرستند و از آن محصول فراوان می گیرند و زباله‌ها را جمع آوری کرده و ازآن فراوده‌های مختلف می‌سازند. این سخن را با جمله پرمعنایی از دعای صحیفه سجادیّه امام علی بن الحسین علیه السلام پایان می‌دهیم امام در پیشگاه خداوند عرض می کند: «اللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ الِهِ وَاحْجُبْنی عَنِ السَّرَف وَالازدِیادِ، وَ قوِّمْنی بِالبَذْلِ وَالاقْتِصادِ، وَ عَلِّمْنی حُسْنَ التَّقْدیرِ، وَاقْبِضْنی بِلُطْفِکَ عَنِ التَّبْذیرِ»: «خداوندا! درود بر محمّد و آلش بفرست، و مرا از اسراف و زیاده روی بازدار، و با بذل و بخشش و میانه روی برپا دار، و راه و رسم حسن تقدیر (اندازه‌گیری دقیق در زندگی) را به من بیاموز، و مرا به لطفت از تبذیر (و ریخت و پاش بی دلیل) نگهدار».[۱۸۱]

***

۴- بزرگی در فضیلت است نه در سنّ و سال

عتاب بن اسید که جوان باهوش و شجاعی بود از طرف پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به فرمانداری مکّه برگزیده شد؛ و حضرت در فرمان او جمله هایی نوشت که بیانگر فرهنگ متعالی اسلام در زمینه مسائل اجرائی حکومت است.
در بخشی از این فرمان می‌خوانیم: «فَهُوَ لَنا خادِمُ وَ فِی اللَّهِ اخ وَلَاوْلِیائِنا مُوالٍ، وَلِاعْدائنا مُعادٍ، وَ هُوَ لَکُمْ سَماء ظَلِیْلَةُ، وَ ارْض زَکیعَةُ، وَ شمس مُضِیْئَةُ وَ لا یَحْتَجَّ مُحْتَجٌّ مِنْکُم فی مُخالَفَتِهِ بِصِغَرِ سِنّه، فَلَیْس الاکْبَرُ هوَ الافْضَلَ، بَلْ الافْضَلُ هُوَ الاکْبَرُ»! «او خدمت گزار ماست و در راه خداوند برادر (عزیز است) و نسبت به دوستان ما علاقمند، ونسبت به دشمنان مخالف است، و او برای شما آسمانی است سایه افکن و زمینی است پربار، و خورشیدی درخشان، ... هیچ کس از شما نباید به خاطر کمی سنّ او با وی به مخالفت برخیزد، چرا که همیشه افراد مسن‌تر افضل نیستند، بلکه کسی که افضل است بزرگتر محسوب می‌شود»![۱۸۲]

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۳۳

۵- رأفت و شفقت اسلامی نسبت به مردم

در آغاز فرمان معروف مالک اشتر که به راستی برترین منشور کشورداری است که با گذشت زمان هرگز کهنه نمی‌شود و گرد و غبار نسیان بر آن پاشیده نخواهد شد هنگامی که می‌خواهد «رأفت و شفقت اسلامی را نسبت به عموم» ساکنان کشور اسلامی مصر،

یادآور شود، می‌فرماید: «وَ اشْعِرْ قَلْبَکَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِیَّةُ وَ الَمحَبَّةَ لَهُمْ وَ الُطْفِ بِهِم، وَ لا تَکُونَنَّ عَلَیْهِمْ سَبُعاً ضارِیاً تَغْتَنِمُ اکْلَهُمْ فَانَّهُمْ صِنْفان: امّا اخٌ لَکَ فِی الدِّیْن اوْ نَظیرٌ لَکَ فی الْخَلْقِ»: «قلب خود را نسبت به رعایا و ملّت خود پر ازرحمت و محبّت و لطف کن؛ و نسبت به آنان همچون حیوان درنده‌ای نباش که خوردن آنها را غنیمت بشمری؛ زیرا آنها یکی از دو گروه اند: یا برادر دینی تو هستند، یا انسانی همانند تو»![۱۸۳] در واقع فرهنگ حاکم بر روابط مسلمین با غیر مسلمانان در این چند جمله کوتاه منعکس شده است.

***

۶- تکیه بر توده‌های مردم

در بخش دیگری از این فرمان دستور می‌دهد که تکیه گاه او در همه حال و در همه چیز توده‌های زحمت کش جامعه و عامّه مردم باشند؛ و از تکیه کردن بر اقلیّت ثروتمند خود خواه پرتوقّع بپرهیزند، و همواره در فکر خوشنودی و رضای گروه اول باشند نه دوم، می‌فرماید:

«وَلْیَکُنْ احَبَّ الامُورِ الَیْکَ اوْسَطُها فِی الْحَقِّ وَ اعَمُّها فِی الْعَدْلِ وَ اجْمَعُها لِرِضَی الرَّعِیَّةِ، فَانَّ سُخْطَ الْعامَّةِ یُجْحِفُ بِرَضی الْخاصَّةِ، وَ انَّ سُخْطَ الْخاصَّةِ یُغْتَفَرُ مَعَ رِضَی الْعامَّةِ، وَ لَیْسَ احَد مِنَ الرَّعِیَّةَ اثْقَلُ عَلَی الْوالِی مَؤُونَةً فِی الرَّخاءِ وَ اقَلُّ مَعُونَةً لَهُ فِی الْبَلاءِ وَ اکْرَهُ لِلانْصافِ وَ اسْأَلُ بِالالْحافِ وَ اقَلُّ شَکْراً عِنْدَ الاعْطاءِ وَ ابْطَأُ عُذْراً عِنْدَ الْمَنْعِ، وَ اضْعَفُ صَبْراً عِنْدَ مُلِمّاتِ الدَّهرِ مِنْ اهْلِ الْخاصَّةِ، وَ انَّما عِمادُ الدّینِ وَ جِماعُ الْمُسْلَمینَ وَ الْعُدَّةُ لِلاعْلاءِ، الْعامَةُ مِنَ الامَّةِ، فَلْیَکُنْ صِغُوکَ لَهُمْ وَ مَیْلُکَ مَعَهُمْ»:

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۳۴

«باید محبوب ترین کارها نزد تو اموری باشد که با حقّ و عدالت موافق تر و با رضایت «توده مردم» هماهنگ تر است؛ چرا که خشم توده مردم خشنودی اقلیّت خواص را بی اثر می‌سازد، امّا ناخشنودی خواص با رضایت عموم جبران‌پذیر است؛ (این را بدان که) هیچ یک از رعیّت از برای والی از نظر هزینه زندگی در حالت صلح، سنگین تر و از نظر کمک به هنگام بروز مشکلات ناچیزتر، و در اجرای عدالت و انصاف ناراحت تر، و به هنگام درخواست وسؤال پر اصرارتر، و پس از عطا و بخشش کم سپاس تر، وبه هنگام عدم پاسخگوی به خواسته‌های آنان دیر عذر پذیرتر، و در موقع رویارویی با مشکلات کم استقامت تر از گروه خواص نیست!- و به این ترتیب هزینه‌ها و توقّعاتشان بیشتر، و خدمت و همکاریشان کمتر از «توده‌های مردم» است- و چون پایه دین و اجتماع مسلمین و نیروی ذخیره برای دفاع در برابر دشمنان تنها توده مردم هستند باید گوشَت متوجّه خواسته‌های آنان، و تمایل و توجّهت به آن‌ها باشد»![۱۸۴] در بخش دیگری دستور می‌دهد عیبجویان حسود را که دائماً در جستجوی عیوب مردمند از خود به شدّت دور ساز! می‌فرماید: «وَلْیَکُنْ ابْعَدُ رَعِیَّتِکَ مِنْکَ وَ اشْنأُهُمْ عِنْدَکَ، اطْلَبُهُمْ لِمَعایِبِ النّاسِ، فَانَّ فِی النّاس عُیُوباً الْوالِی احَقُّ مَنْ سَترها، فَلا تَکْشِفَنَّ عَمّا غابَ عَنْکَ مِنْها، فَانَّما عَلَیْکَ تَطْهیرَ ما ظَهَرَ لَکَ وَ اللَّهُ یَحْکُمُ عَلی ما غابَ عَنْکَ!»: «باید کسانی که نسبت به مردم از همه عیبجوتراند از تو دورتر باشند؛ زیرا مردم عیوبی دارند که والی در پوشاندن آن عیوب از همه سزاوارتر است. هرگز در صدد کشف عیوب پنهانی مردم مباش، وظیفه تو تنها آن است که آنچه ظاهر است اصلاح کنی و آنچه از تو مخفی است خدا درباره آن حکم خواهد کرد».[۱۸۵]

***

۷- رایزنی دائم با آگاهان

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۳۵

همکاری و همگامی با «دانشمندان و آگاهان و متخصصان» هر فن یکی دیگر از نکات مهمّ فرهنگ اسلامی حاکم بر نظامات اجرائی است. در همان عهدنامه مالک چنین آمده است: «وَاکْثِرْ مُدارَسَةَ الْعُلَماءِ وَ مُناقَشَةَ الْحُکَماءِ فی تَثْبیتِ ما صَلَحَ عَلَیْهِ امْرُ بِلادِکَ وَاقامَةِ ما اسْتَقامَ بِهِ النّاسُ قَبْلَکَ»: «با دانشمندان زیاد به گفتگو بنشین، و با خردمندان بسیار بحث و گفتگو کن درباره تثبیت اموری که به وسیله آن وضع کشورت اصلاح می‌شود و موجب قوام کار مردم در گذشته نیز بوده است».[۱۸۶] از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود که زمامداران و حاکمان اسلامی باید همیشه مشاوران یا گروه های متعدّدی از مشاوران برای مسائل مختلف سیاسی و اجتماعی داشته باشند؛ و بدون رایزنی با آنها هرگز در مسائل مهم تصمیم‌گیری نکنند.

***

۸- فرهنگ حاکم بر دستگاه قضائی

از اوصافی که برای قضات در این عهد نامه ذکر شده، نکات بسیار مهمّی استفاده می‌شود که به یقین در هیچ مکتبی تا این حدّ درباره آنها دقّت نشده است و گوشه‌ای از «فرهنگ حاکم بر نظامات قضائی» را روشن می‌سازد و می‌فرماید:

«ثُمَّ اخْتَرْ لِلْحُکْمِ بَیْنَ النّاسِ افْضَلَ رَعِیَّتِکَ فی نَفْسِکَ مِمَّنْ لا تَضیقُ بِهِ الأمُورُ، وَ لا تُمَحِّکُهُ الْخُصُومُ وَ لا یَتَمادی فی الزَّلَّةِ، وَ لا یَحصَرُ مِنَ الْفَیْءِ الَی الْحَقِّ اذا عَرَفَهُ، وَ لا تُشْرِفُ نَفْسَهُ عَلی طَمَعٍ وَ لا یَکْتَفی بِادْنی فَهْمٍ دُوْنَ اقْصاهُ، وَاوْقَفَهُمْ فِی الشُّبَهاتِ وَ آخَذَهُمْ بِالْحُجَجِ، وَ اقَلَّهُمْ تَبَرُّماً بِمُراجَعَةِ الْخَصْمِ، وَاصْبَرَهُمْ عَلی تَکَشُّفِ الامُورِ وَ اصْرَمَهُمْ عِنْدَ اتِّضاحِ الْحُکمِ، مِمَّنْ لایَزْدَهیهِ اطراء، وَلا یَسْتَمیلُهُ اغْراء وَ اولئِکَ قَلیل!»:

«سپس از میان مردم برجسته‌ترین افراد را برای قضاوت برگزین- دقّت کنید در اینجا دوازده صفت برای قاضی ذکر شده است که در هر کس جمع باشد به راستی قاضی نمونه است-.

باید از کسانی باشند که مراجعات پی در پی آنها را در تنگنا قرار نمی‌دهد؛ و برخورد

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۳۶

منافقان آنان را به خشم و کج خلقی وا نمی‌دارد؛ هرگز در اشتباهاتش پافشاری نمی‌کند؛ و هنگامی که حق برای او روشن شود بازگشت به آن برای او آسان است؛ طمع را از دل بیرون کرده، و در فهم مطالب به اندک تحقیق اکتفا نمی‌کند؛ قاضی باید از کسانی باشد که در شبهات از همه محتاطتر و در تمسّک به دلیل و حجّت از همه پافشارترانـد؛ از مراجعه شکایت کنندگان ملول نمی‌شود و در کشف واقعیت ها شکیباتر است؛ ولی هنگام آشکار شدن حقّ، در صدور حکم وفصل خصومت، از همه قاطع‌تر باشد؛ از کسانی باشد که ستایش مداحان آنها را فریب ندهد، و تمجید بسیار آنها، او را متمایل به جانب مدح کننده نسازد؛ ولی (بدان) این گونه افراد بسیار کم هستند»![۱۸۷]

***

۹- ارتباط مستقیم با مردم

ارتباط مستقیم با مردم، آن هم ارتباطی صمیمانه و واقعی نه تشریفاتی و ظاهری، از نکات مهمّ دیگری است که در این فرمان برآن تکیه شده و به مالک اشتر به عنوان زمامدار آشنا با فرهنگ اسلام چنین دستور می‌دهد: «وَاجْعَلْ لِذَوِی الْحاجاتِ مِنْکَ قِسْماً تُفَرِّغُ لَهُمْ فیه شَخْصَکَ وَ تَجْلِسُ لَهُمْ مَجْلِساً عامّاً فَتَتَواضَعُ فیه لِلّهِ الَّذی خَلَقَکَ وَ تُقْعِدَ عَنْهُمْ جُنْدَکَ وَ اعْوانَکَ مِنْ احْراسِکَ وَ شُرَطِکَ حَتّی یُکَلِّمَکَ مُتَکَلِّمُهُمْ غَیْرَ مُتَتَعْتِعٍ فَانّی سَمِعْتُ رَسُولَ اللّهِ صلی الله علیه و آله یَقُولُ فی غَیْرِ مَوْطِنٍ ":لَنْ تُقَدَّسَ امَّةٌ لایُؤخَذُ لِلضَّعیفِ فیها حَقُّهُ مِنَ الْقَوِیِّ غَیْرَ مُتَتَعْتِعٍ»:"

«برای ارباب رجوع وقتی مقرّر کن که شخصاً به نیازهای آنها رسیدگی کنی؛ در یک مجلس عمومی و همگانی که برای آنها تشکیل می‌دهی بنشین، و برای خداوندی که تو را آفریده است تواضع کن (درها را بگشا) و مأموران و محافظان و لشکریان را از اطراف خود دور کن، تا هر کس می‌خواهد سخنی بگوید بدون ترس و لکنت زبان حرف های خود را با تو در میان نهد، چرا که من این سخن را بارها از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود ":ملّتی که

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۳۷

حقّ ضعیفان را از زورمندان با صراحت نگیرد هرگز پاک و پاکیزه نمی‌شود».["۱۸۸] تجربه نیز نشان داده ارتباط های غیر مستقیم با مردم غالباً سبب گمراهی زمامداران و عدم آگاهی کامل آنها از اوضاع محیط و مخصوصاً عدم دسترسی ضعیفان به حق خود می‌شود. به علاوه ارتباط های مستقیم پیوند محبّت و صمیمیت را در میان حاکمان و توده‌های مردم را روز به روز محکم تر می‌نماید.

***

۱۰- توجّه دقیق به حال محرومان

نکته مهمّ دیگر که آن را به عنوان نکته پایانی بحث فرهنگ حاکم بر نظام اجرائی حکومت اسلامی مطرح می‌کنیم- هر چند مطالب ناگفته در این زمینه باز هم بسیار است-، اهمیّت فوق العاده‌ای است که در فرهنگ حکومت اسلامی به «قشرهای محروم جامعه» داده شده است.

در همان فرمان مالک اشتر، هنگامی که علی علیه السلام به این بحث می‌رسد لحن و آهنگ و سخن او به کلّی دگرگون می‌گردد، و می‌فرماید: «ثُمَّ اللَّهَ اللَّهَ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلی مِنَ الَّذینَ لا حِیلَةَ لَهُمْ مِنَ الْمَساکینِ وَالْمُحْتاجینَ وَ اهْلِ الْبُؤْسی وَ الزَّمْنی فَانَّ فی هذِهِ الطَّبَقَةِ قانِعاً وَ مُعْتَراً وَاحْفَظْ لِلّهِ مَا اسْتَحْفَظَکَ مِنَ حَقِّهِ فیهِمْ، وَاجْعَلْ لَهُمْ قِسْماً مِنْ بَیْتِ مالِکَ، وَ قِسْماً مِنْ غَلّاتِ صَوافی الْإسلام فی کُلِّ بَلَدٍ، فَانَّ لَلأَقْصی مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذی لِلأدنی، وَ کُلّ قَدْ اسْتُرعِیتَ حَقَّهُ فَلا یَشْغَلَنَّکَ عَنْهُمْ بَطَر، فَانَّکَ لاتُعْذَرُ بِتَضْییعِکَ التّافِهَ، لِاحْکامِکَ الْکَثیرَ الْمُهِمَّ فَلا تُشْخِصْ هَمَّکَ عَنْهُمْ وَ لا تُصَعِّرْ خَدَّکَ لَهُمْ»:

«خدا را، خدا را، در مورد طبقه پایین اجتماع، همان ها که راه چاره‌ای ندارند، از مستمندان و نیازمندان و تهیدستان و از کارافتادگان، زیرا در این قشر کسانی هستند که روی سؤال دارند و نیز افرادی هستند که باید بدون سؤال و تقاضا به آنها کمک کنی. آنچه خداوند در مورد آنان به تو دستور داده است عمل کن؛ در بخشی از بیت المال، و قسمتی از درآمدحاصل از کشاورزی را در هر منطقه‌ای به آنها تخصیص ده؛ زیرا آنها که دوراند به

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۳۸

مقدار کسانی که نزدیک اند سهم دارند، و باید حقّ همه آنها رعایت شود، هرگز نباید سرخوشی و غرور و زمامداری تو را از آنها به خود مشغول سازد، و (بدان) هیچ گاه به خاطر کارهای فراوان و مهمّی که انجام می‌دهی از ترک رسیدگی به کارهای کوچک معذور نیستی؛ هرگز دل از این گروه برمگیر! و چهره خود را در برابر آنها درهم نکش»![۱۸۹] این اصرار و تأکید فراوان و بی نظیر امیرمؤمنان علی علیه السلام درباره این گروه، بارزترین نشانه عدالت اجتماعی اسلام و حفظ حقوق انسان ها مخصوصاً قشرهای ضعیف است؛ و عمل خود آن حضرت در دوران حکومتش گواه روشنی بر این مدّعااست.

***

جمع بندی

آنچه در بالا- آمد گوشه‌هایی از «فرهنگ حاکم بر نظام اجرائی اسلام» است که می‌تواند به عنوان نمونه برداری از مجموعه این فرهنگ مورد بررسی قرار گیرد و دقّت در آن، ابعاد این حکومت الهی و مردمی را نشان می‌دهد؛ و نیز از مطالعه آن می‌توان به این حقیقت پی برد که آنچه در حال حاضر به عنوان حکومت اسلامی شناخته می‌شود، هنوز تا رسیدن به شکل اصلی این حکومت فاصله بسیاری دارد هر چند در مسیر آن و به سوی این هدف حرکت می‌کند.

پیام قرآن ؛ ج ۱۰ ؛ ص۱۳۸

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۳۹

چگونگی انتخاب رئیس نظام اجرائی

اشاره

در دنیای امروز طرق مختلفی برای برگزیدن «رئیس نظام اجرائی» و مسئولین رده بالا وجود دارد؛ گاه از طریق انتخاب مستقیم است، و گاه انتخاب غیر مستقیم است، و گاه انتصاب ازناحیه مسئول برتر.

آنچه در زندگی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دیده می‌شود این است که این انتخاب از طریق نصب الهی صورت گرفته، و گاه از طریق شخص پیامبر صلی الله علیه و آله.

نصب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برای این منصب از سوی خداوند روشن است و آیاتی مانند آیات زیر شاهد بر آن است:

۱- النَّبِیُّ اوْلی بِالْمُؤمِنینَ مِنْ انْفُسِهِمْ

«پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است».[۱۹۰] ۲- یا ایُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اطیعُوا اللَّه وَ اطیعُو الرَّسُولَ وَ اوْلِی الامْرِ مِنْکُمْ

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبرخدا صلی الله علیه و آله و اولوالامر (اوصیاء پیامبر) را».[۱۹۱] ۳- فَلا وَ رَبِّکَ لا یُؤمِنُونَ حَتّی یُحَکِّمُوکَ فیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لا یَجِدُوا فی انْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّا قَضَیْتَ وَ یُسَلِّمُوا تَسْلیماً:

«به پروردگارت سوگند که آنهامؤمن نخواهندبود، مگر اینکه تو را در اختلافات خود به داوری طلبند؛ و سپس از داوری تو در دل خود احساس ناراحتی نکنند؛ و کاملًا تسلیم باشند».[۱۹۲]

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۴۰

۴- فَلْیَحْذَرِ الَّذینَ یُخالِفُوْنَ عَن امْرِهِ انْ تُصِیبَهُمْ فِتْنَةٌ اوْ یُصیبَهُمْ عَذابٌ الَیم

«آنها که فرمان او (پیامبر اسلام) را مخالفت می‌کنند باید بترسند از اینکه فتنه‌ای دامنشان را بگیرد، و یا عذابی دردناک به آنها برسد»![۱۹۳]

ناگفته پیدااست که اطاعت مطلق آن گونه که در آیات فوق آمده است؛ با نصب او برای زمامداری جامعه اسلامی ملازمت دارد.

آیات دیگری نیز در قرآن مجید همین معنی را تأیید می‌کند.

در مورد پیشوایان معصوم و ائمّه هدی علیهم السلام نیز اعتقاد ما بر این است که آنها نیز از سوی خداوند، و به وسیله پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله منصوب و برگزیده شده‌اند. آیات سوره «مائده» یا ایُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما انْزِلَ الَیْکَ ...[۱۹۴] که در مورد داستان غدیر نازل شده و در تفسیر نمونه مشروحاً از آن بحث کردیم، و روایات متعددی که از طرق تمام فرق اسلامی در موارد و مواضع مختلف درباره نصب علی علیه السلام به خلافت و جانشینی آن حضرت نازل شده- و شرح آن در جلد نهم پیام قرآن گذشت- و

نیز روایـاتی که از پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله دربـاره پیشوایـان و خلفای دوازده گانه او، و روایاتی که از ائمّه معصومین علیهم السلام (هر امامی درباره امام بعد) وارد شده- وشرح آن نیز در همان جلد ۹ پیام قرآن آمده است- همه گواه این مدعاست و نیازی به تکرار آنهادر اینجا نمی‌بینیم.

این در مورد پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله و امامـان معصوم علیهم السـلام است، و امّا در مورد کسـانی که در مراحـل بعـد قرار گرفته‌انـد این نصب و انتصاب ممکن است از سوی ولیّ فقیه و مجتهـد جامع الشـرایط صورت گیرد چرا که مطابق بحث ولایت فقیه که بعـداً به آن اشاره خواهد شد جانشین امامان معصوم علیهم السـلام فقهای صالح و واجد شـرایط هسـتند، ولی حاکم شـرع و فقیه جـامع الشّرایط موظف است در تمام مسائل اجتماعی و سیاسـی مربوط به ملّت اسـلام مصـلحت آنهارا در نظر بگیرد؛ وبـدون شـک مصلحت آنها چنین ایجاب می‌کند که «مسئولان

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۴۱

بالای نظام اجرائی» با مشورت و مشارکت مردم انتخاب شوند تا همکاری صمیمانه‌تری در میان آنها باشد؛ و این نمی‌شود مگر اینکه مردم در انتخـاب آنهـا به نحوی خواه به طور مسـتقیم یـا غیرمسـتقیم دخـالت داشـته باشـند؛ به ویژه در عصـر و زمـان مـا که فرهنگ عمومی حاکم بر جوامع انسانی، فرهنگ مشارکت عموی در امر حکومت است.

بنـابراین قبلًا افراد متعـدّدی کـه صـلاحیّت برای این منصب مهم را دارنـد، و شـرایط لاـزم را برای این وظیفه حسـاس طبـق تصـدیق خبرگـان صالـح و بی نظر احراز کرده‌انـد؛ به مردم معرّفی می‌شونـد. سـپس مردم طبق یـک برنـامه انتخابـاتی صـحیح و سـالم در امر گزینش یکی از آنها شـرکت می‌کنند و به یقین آن کس که پایگاه مردمی محکم تر و بیشتری داشـته باشد برگزیده می‌شود و چون همکاری و هم یاری عموم با او بیشتر است برای این منصب اصلح می‌باشد.

سپس نوبت به تنفیذ حکم او از طرف فقیه جامع الشـرایط می‌رسد؛ تا سلسله مراتب به پیامبر صلی الله علیه و آله و امام معصوم علیهم السلام و منصوبان الهی، و در واقع به رضا و اذن پروردگار منتهی شود.

و بی شک تنفیذ حاکمیّت چنین کسـی که پایگاه مردمی محکم تری دارد؛ و اکثریّت آراء نشان می‌دهد که از حمایت وسیع تری از سوی مردم برخوردار است به صـلاح و غبطه مردم است. و ولیّ فقیه که موظّف به رعـایت مصالـح جامعه است از تنفیـذ حکم چنین کسی سرباز نخواهد زد.

نتیجه این که: حکومت اسـلامی که مسیر خود را از بالا یعنی: از حکومت اللَّه به سوی مردم طیّ می‌کنـد؛ می‌توانـد کاملًا بر موازین حکومت مردمی منطبق گردد. با این تفاوت که در نامزدهای «مسـئول اجرائی» حکومت اسـلامی، یک سلسـله شرایط از نظر اسلام و ایمان و امانت و تقوا قبلًا باید احراز گردد، و برخلاف سیسـتم حکومت غیر اسلامی، که این شرایط در آن مطلقاً مطرح نیست. و این یـک تفـاوت مهـم اسـت که حکـومت هـای الهی را از حکـومت هـای مـادّی جـدا می‌سازد؛ هر چنـد هر دو ممکن است در شـکل حکومت مردمی ظاهر گردد.

این دربـاره «مسـئول اصـلی نظـام اجرایی» است، و در مـورد مسـئولان رده بالاـی درجه بعـد نیز ممکن است مشـارکت مردم به طور مستقیم یا غیر مستقیم باشد، مثلًا مردم به وزراء نیز

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۴۲

رأی بدهنـد؛ و یـا اینکه از طریـق نماینـدگان آنهـا در مجلس شـورای اسـلامی برگزیـده شونـد؛ در هر دو صورت مردم به نوعی در گزینش آنه مشارکت دارند، ولی باز در این مرحله داشـتن شـرایطی مانند اسلام و ایمان و امانت لازم و ضروری است، چرا که آنها برای اجرای احکام اسـلام و عـدالت اجتماعی و فرهنگ انسانی و فضایل اخلاقی برگزیده می‌شوند، و «ذات نایافته از هستی، بخش» «کی تواند که شود هستی بخش»!

***

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۴۳

رکن سوّم: نظام قضائی در حکومت اسلامی

اشاره

اشاره

قضاوت و داوری برای حلّ اختلافات و رفع منازعات از قدیمی ترین ایّام در میان بشر وجود داشته است؛ حتّی در جوامع بدوی نوعی داوری برای حلّ اختلافات از سوی رئیس قبیله یا نزدیکان او یا شخص معیّنی که برای این کار منصوب می‌شده وجود داشته است.

در حقیقت نمی‌توان تاریخچه‌ای برای مسأله قضا به دست آورد، جز اینکه بگوییم عمر آن همان عمر جوامع انسانی است.

دلیل آن هم روشن است زیرا همان گونه که می‌دانیم طبیعت زندگی بشر یک زندگی اجتماعی و گروهی است؛ و بی شک این زندگی با تمام امتیازاتش میدان برخوردها و تزاحم ها است، و به تعبیر دیگر این زندگی گروهی گر چه منبع انواع منافع و برکات برای جوامع انسانی و موجب پیشرفت در تمام جنبه‌های مادّی و معنوی است، ولی با این حال مشکلات و نقاط منفی هم دارد، و آن منازعاتی است که همیشه بر سر احقاق حقوق افراد، و دفع تجاوزها صورت می گیرد؛ که اگر با داوری صحیحی حلّ و فسخ نشود جوامع انسانی را مبدّل به صحنه زد و خوردهای دائمی خونین و نابود کننده می‌سازد و کانون فساد می‌شود.

توجه به این نکته نیز لازم است که این اختلاف ها و کشمکش ها که گاه در میان دو یا چند فرد، و گاه در میان دو قبیله، یا دو کشور ظاهر می‌شود، لازم نیست همیشه ناشی از روح تجاوز گری و خودخواهی و هوی و هوس بوده باشد؛ بلکه اگر فرض کنیم جامعه‌ای پیدا شود که نمونه تامّ مدینه فاضله باشد، و همه از نظر ایمان و تقوی و اخلاق و فرهنگ انسانی در بالاترین سطح قرار داشته باشند باز اختلاف تشخیص و برداشت و سوء تفاهم ها و عدم آگاهی به جزئیّات حقوق اجتماعی و قوانین موضوعه، ممکن است سبب بروز کشمکش ها برای تشخیص حقوق حقّه افراد گردد.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۴۴

بنابراین وجود دستگاه های قضائی به هر حال جزء بافت جدایی‌ناپذیر جوامع انسانی است که در هر حدّ و هر سطح از فرهنگ و تفکّر و اندیشه بوده باشند بدون آن نمی‌توانند زندگی کنند.

بدیهی است به موازات گسترش جوامع بشری دستگاه های قضائی نیز گسترده‌تر و پیچیده‌تر می‌شود؛ زیرا نه تنها کمیّت و تعداد برخوردها به خاطر روابط بیشتر و نزدیک تر در این جوامع فزونی می‌یابد؛ بلکه از نظر کیفیّت، بسیار پیچیده‌تر و مشکل تر می‌شود، و هر گاه دستگاه های قضائی پا به پای گستردگی این جوامع پیش نرود صحنه اجتماع بر اثر کمشکش های خطرناک روز به روز تاریک تر می‌شود.

کوتاه سخن اینکه: برای تعمیم عدالت اجتماعی، و جلوگیری از ظلم و فساد و پایان دادن به کشمکش ها و منازعات، و اجرای صحیح قوانین و همچنین نظارت دقیق بر دستگاه های اجرائی، و آشنا ساختن مسئولین رده‌های مختلف به وظایف خویش، یک نیروی مقتدر قضائی با پشتوانه کافی برای اجرای احکام آن لازم و ضروری است و به همین دلیل اسلام که به مضمون یا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اسْتَجيبوا لِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ اذا دَعاكُمْ لِما يحْيِيْكُمْ ۱۹۵] دین حیات و زندگی واقعی انسانهااست اهمیّت فوق العاده‌ای برای این

مسأله قائل شده، و برای اصل و ریشه و همچنین شاخ و برگ آن، دستورات و مقررات فراوانی وضع کرده است.

با این اشاره به قرآن مجید باز می گردیم در قرآن در آیات متعدّدی به این موضوع اشاره شده است؛ از جمله:

۱- در یک جا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را مخاطب ساخته می‌فرماید: انّا انْزَلْنا الَیْکَ الْکِتابَ بِالحَقِّ لِتَحْکُمَ بَیْنَ النّاسَ بِما اراکَ اللَّهُ وَ لا تَکُنْ لِلْخائِنِینَ خَصیماً: «ما این کتاب رابه حقّ بر تو نازل کردیم؛ تا به آنچه خداوند به تو آموخته در میان مردم قضاوت کنی؛ و از کسانی مباش که از خائنان حمایت نمایی».[۱۹۶] ۲- در مورد دیگر درباره داوری در میان غیر مسلمان ها نیز همین دستور را به

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۴۵

پیامبر صلی الله علیه و آله می‌دهد و می‌فرماید: وَ انْ حَکَمْتَ فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِالْقِسْطِ انَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطینَ «و اگر میان آنها داوری کنی، با عدالت داوری کن، که خدا عادلان را دوست دارد».[۱۹۷] ۳- در جای دیگر روی سخن را به همه مؤمنان کرده و همین دستور را به آنها می‌دهد، و می‌فرماید: انَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ انْ تُؤَدُّوا الأماناتِ الی اهْلِها وَ اذا حَکَمْتُمْ بَیْنَ النّاس انْ تَحْکُمُوا بِالْعَدْلِ انَّ اللَّهَ نِعِمّا یَعِظُکُمْ بِهِ إنَّ اللّهَ کانَ سَمیعاً بَصیراً: «خداوند به شما فرمان می‌دهد که امانت ها را به صاحبانش بدهید؛ وهنگامی که میان مردم داوری می کنید، به عدالت داوری کنید. خداوند، اندرزهای خوبی به شما می‌دهد، خداوند شنوا و بیناست».[۱۹۸] ۴- از سوی دیگر به مؤمنان سفارش می کند که به داوری عادلانه پیامبر صلی الله علیه و آله گردن نهند و کمترین ناراحتی نه تنها در ظاهر، که در باطن هم نداشته باشند، و حقّ و عدالت را هر چند تلخ باشد با جسم و جان پذیرا شوند. می‌فرماید: فَلا وَ رَبِّکَ لا یُؤمِنُونَ حَتّی یُحَکِّمُوکَ فیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لا یَجِدُوا مِنْ انْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّا قَضَیْتَ وَ یُسَلِّمُوا تَسْلیماً: «نه، به پروردگارت سوگند که آنان مؤمن نخواهند بود مگر اینکه در اختلافات خود، تو را به داوری طلبند، و سپس از داوری تو، در دل خود احساس ناراحتی نکنند؛ و کاملًا تسلیم باشند».[۱۹۹] ۵- و نیز می‌فرماید: انَّما کانَ قَوْلَ الْمُؤمِنینَ اذا دُعُوا الَی اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِیَحْکُمَ بَیْنَهُمْ انْ یَقُولُوا سَمِعْنا وَ اطَعْنا وَ اولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ «سخن مؤمنان هنگامی که به سوی خدا و رسولش دعوت شوند تا میان آنان داوری کند، تنها این است که می گویند (شنیدیم و اطاعت کردیم)؛ و اینها همان رستگاران (واقعی) هستند».[۲۰۰] ۶- قرآن مجید حتی در مسأله شهادت و گواهی دادن به حق که یکی از مقدمات مهم داوری به حق و عدالت است، تأکید فراوان نموده و همه مؤمنان را مخاطب ساخته می‌فرماید: یا ایُّها الَّذینَ آمَنُوا کُونُوا قَوّامینَ لِلّهِ شُهَداءَ بِالْقِسْطِ وَ لا یَجْرِمَنَّکُمْ شَنَئَآنُ قَوْمٍ عَلی

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۴۶

انْ لا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ اقْرَبُ لِلتَّقْوَی وَ اتَّقُوا اللَّهَ انَّ اللَّهَ خَبِیر بِما تَعْمَلُونَ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همواره برای خدا قیام کنید، و از روی عدالت، گواهی دهید. دشمنی با جمعیتی، شما را به گناه و ترک عدالت نکشاند. عدالت کنید، که به پرهیزکاری نزدیک تر است؛ و از معصیت خدا بپرهیزید، که خداوند از آنچه انجام می‌دهید، با خبر است».[۲۰۱] بنابراین در محیط جامعه اسلامی هیچ چیز نمی‌تواند حق و عدالت را بر هم زند؛ شهادت ها همه باید عادلانه باشد چه در مورد دوست و چه در مورد دشمن، و داوری ها و قضاوت ها نیز باید بر محور عدالت دور زند، و نزدیک ترین و دورترین افراد باید در آن یکسان باشند.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۴۷

چه کسی حقّ داوری و قضاوت دارد؟

اشاره

همان گونه که حکومت و حاکمیّت بنابر اصل مسلّم توحید افعالی به خداوند باز می‌گردد، حقّ داوری نیز از آن کسانی است که او اجازه فرموده است.

توحید افعالی می‌گوید: همه کارها به سوی خدا باز می‌گردد؛ و توحید خالقیّت می‌گوید:
همه چیز در این عالم از او نشأت می‌گیرد؛ و توحید حاکمیّت که از شاخه‌های توحید خالقیّت است می‌گوید: حکومت مخصوص پروردگار است، و همین امر سبب می‌شود که در قلمرو حکومت خدا داوری و قضاء نیز از آن او باشد؛ و از آن کسانی که او داوری آنها را مجاز شمرده است.
از سوی دیگر توحید اطاعت می‌گوید: تنها فرمان خدا، و فرمان کسانی که فرمانشان به فرمان خدا باز می‌گردد، مقبول و مطاع است؛ بنابراین در احکام قضائی نیز حکم و فرمانی قابل قبول است که به اذن پروردگار باشد.
اگر از این دیدگاه به جامعه انسانی بنگریم مبدأ حقّ داوری و قضاوت بسیار روشن خواهد بود؛ و در تشخیص آن هرگز سرگردان نخواهیم شد. زیرا نگاه به نقطه‌ای می‌دوزیم که هستی از آن جا سرچشمه می‌گیرد و آفرینش ما از سوی او و فرمان در همه جا فرمان اواست؛ بنابراین باید همیشه بکوشیم که محاکم قضائی ما به فرمان او برگردد، مشروعیّت خود را از ناحیه او کسب کند، و رنگ الهی به خود بگیرد.
با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و مسأله انحصار داوری را به داوری اللَّه پی گیری
پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۴۸
می کنیم:
۱- در آیه ۵۷ سوره «انعام» می‌خوانیم: انِ الْحُکْمُ الّا لِلّهِ یَقُصُّ الْحَقَّ وَ هُوَ خَیْرُ الْفاصِلِیْنَ «حکم و فرمان، تنها از آن خدااست! حق را از باطل جدا می‌کند؛ و او بهترین جدا کننده (حق از باطل) است».
همین تعبیر انِ الْحُکْمُ الا لِلّهِ بدون جمله ذیل آن در سوره «یوسف» آیه ۴۰ آمده است.
البته آنچه در سوره «یوسف» آمده است ممکن است مفهوم گسترده‌تری داشته باشد که هم حکومت را شامل شود و هم قضاوت و داوری را؛ ولی آنچه در آیه بالاـ آمد به قرینه ذیل آن که اشاره به فصل خصومت ها و پایان دادن به نزاع ها دارد، بیشتر ناظر به مسأله داوری است.
گروهی از مفسّران مانند طبرسی در مجمع البیان و فخر رازی در تفسیر کبیر نیز بر این معنی انگشت گذارده‌اند.[۲۰۲]
۲- در آیات ۴۴ و ۴۵ و ۴۷ از سوره «مائده» به ترتیب می‌خوانیم: وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما انْزَلَ اللَّهُ فَاولئِکَ هُمُ الْکافِرونَ ... فَاولئِکَ هُمُ الظّالِمونَ ... فَاولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ «و آنها که به آن چه خدا نازل کرده است نمی‌کنند، کافراند ... ستم کاراند ... فاسق‌اند»!
کافرهستند به خاطر اینکه از خطّ توحید (توحید حاکمیّت) خارج شده‌اند. ظالم اند به خاطر اینکه به خود و دیگران ستم می‌کنند؛ چرا که از مصالح قطعی احکام الهی محروم می‌مانند و به گرداب مفاسد احکام جاهلی فرو می‌غلطند؛ و فاسق اند به خاطر اینکه از دایره اطاعت خارج شده‌اند؛ و می‌دانیم فسق همان خروج از خط اطاعت است. البتّه این آیات مفهوم وسیعی دارد که هم مسأله فتوا در احکام الهی را شامل می‌شود، و هم مسأله قضاوت و داوری، و هم مسأله حاکمیّت را که در هر سه بعد باید این امور، موافق و مطابق
پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۴۹
حکم خدا و ما انزل اللَّه بوده باشد. (دقّت کنید)
۳- در آیه ۶۰ سوره «نساء» قرآن مجید هر حکم غیر الهی را حکم طاغوت می‌شمرد؛ و رفتن به سراغ آن را پیروی از خطّ شیطان می‌داند. می‌فرماید: الَمْ تَرَ الَی الَّذینَ یَزْعُمُونَ انَّهُمْ آمَنُوا بِما انْزِلَ الَیْکَ وَ ما انْزِلَ مِنْ قَبِلِکَ یُریدُونَ انْ یَتَحاکَمُوا الَی الطّاغُوتِ وَ قَدْ امِرُو انْ یَکْفُرُوا بِهِ وَ یُریدُ الشَّیْطانَ انْ یُظِلَّهُمْ ضَلالا بَعیداً: «آیا ندیدی کسانی را که گمان می‌کنند به آنچه (از کتابهای آسمانی که) بر تو و به آنچه پیش از تو نازل شده، ایمان آورده‌اند، ولی می‌خواهند برای داوری نزد طاغوت و حکّام باطل بروند؟! با اینکه به

آنها دستور داده شده که به طاغوت کافر شوند. امّا شیطان می‌خواهد آنان را گمراه کند، و به بیراهه های دور دستی بیفکند»!

۴- قرآن احکام و داوری هایی را که از غیر مبدأ الهی صادر می‌شود، حکم جاهلیّت می‌شمرد و در برابر کسانی که خواهان احکام غیر الهی بودند- مانند گروهی از یهود که با یکدیگر منازعه داشتند و انتظار داشتند با مراجعه به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آن حضرت مطابق میل آنها حکم کند- می‌فرماید: افَحُکْمَ الْجاهِلِیَّةِ یَبْغُونَ وَ مَنْ احْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُکْماً لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ «آیا آنها حکم جاهلیّت را (از تو) می‌خواهند؟! و چه کسی بهتر از خدا، برای قومی که اهل یقین هستند، حکم می‌کند؟!».[۲۰۳] ۵- در جای دیگر به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله یاد می‌دهد که بگوید: افَغَیْرَ اللَّهِ ابْتَغی حَکَماً وَ هُوَ الَّذی انْزَلَ الَیْکُمُ الْکِتابَ مُفَصَّلًا: «آیا غیر خدا را به داوری؟! در حالی که اواست که این کتاب آسمانی را، که همه چیز در آن آمده به سوی فرستاده است؛»[۲۰۴] ۶- در جایی دیگر با صراحت تمام دستور می‌دهد که همه اختلافات را با داوری خداوند حل کنند، می‌فرماید: وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فیه مِنْ شَیْ‌ءٍ فَحُکْمُهُ الَی اللَّهِ «در هر چیز اختلاف کنید،

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۵۰

داوریش با خدااست»![۲۰۵]

***

از مجموع این آیات و آیات دیگر به روشنی این مطلب ثابت می‌شود که از دیدگاه قرآن، داور و قاضی و حاکم خدااست و کسانی که از سوی او به داوری و قضا می‌نشینند و هر چه غیر آن است حکم جاهلیّت و داوری طاغوت و شیطان می‌باشد!

از این رو در حکومت اسلامی سلسله مراتب قضات باید به اذن و فرمان پروردگار منتهی شود؛ و مشروعیّت آنان از آنجا نشأت بگیرد؛ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله این مقام را از خدا گرفته، و امامان معصوم ازسوی خداوند به وسیله پیامبرش برای این مقام بر گزیده شده‌اند؛ وقضات اسلامی مشروعیت کار خود را از آنها می گیرند.

در آیه ۲۰ سوره «مؤمن»، این مطلب به وضوح بیان شده می‌فرماید: وَ اللَّه یَقْضِی بِالْحَقِّ وَ الَّذینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا یَقْضُونَ بِشَیْ‌ءٍ «خداوند به حق داوری می کند، و معبودهایی را که غیر از او می‌خوانند هیچگونه داوری ندارند».

بنابراین تنها قضاوت و داوری خداوند و اولیاء اللَّه قابل قبول است، نه داوری های شرک آلود و غیر الهی.

این معنی در روایات اسلامی با صراحت بیشتر در ابواب قضا بیان شده، از جمله:

۱- در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «اتَّقُوا الْحُکُومَةَ فَانَّ الْحُکُومَةَ انَّما هِیَ لِلِامامِ الْعالِمِ بِالْقَضاءِ الْعادِلِ فِی الْمُسْلِمینَ، لِنَبِیٍّ او وصیّ نبیٍّ»: «از قضاوت بپرهیزید، چرا که قضاوت و داوری مخصوص امام آگاه به اصول قضا، و عادل در میان مسلمانان است؛

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۵۱

(آری برای پیامبر صلی الله علیه و آله یا وصیّ پیامبر صلی الله علیه و آله است)».[۲۰۶] ۲- در حدیث معروفی از امام صادق علیه السلام آمده است که امیر مؤمنان علی علیه السلام به شریح قاضی فرمود: «یا شُرَیْحُ قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِساً لا یَجْلِسُهُ الّا نَبِیّ، اوْ وَصِیّ نَبِیٍّ اوْ شَقِیّ!»: «ای شریح! جایی نشسته‌ای که در آنجا کسی نمی‌نشیند جز پیامبر، یا وصیّ پیامبر، یا شقیّ دور از سعادت»![۲۰۷] ۳- در حدیث دیگری از امام صادق صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود: «وَالْحُکْمُ لا یَصِحُّ الّا بِاذْنٍ مِنَ اللَّهَ وَ بُرْهانِهِ»: «حکم و داوری صحیح نیست مگر به اذن و اجازه و برهان الهی».[۲۰۸]

***

به این ترتیب هم دلایل عقلی که ناظر بر توحید افعالی، و توحید حاکمیّت و مالکیّت است، مشروط بودن قضا را به اذن الهی اثبات می کند؛ و هم آیات قرآنی و هم روایاتی که در این زمینه وارد شده است، و اینکه می گویند مجتهد جامع الشّرایط (ولیّ فقیه) دارای

سه منصب است: منصب افتاء، و منصب قضاء، و ولایت، ناظر به همین معنی است.

اکنون به سراغ صفات قاضی در اسلام، و همچنین آداب قضاء و تفاوت های اساسی میان قضاوت و داوری در اسلام و دنیای غرب و مسائل دیگری برای تکمیل این مباحث می‌رویم.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۵۲

صفات قاضی

در منابع اسلامی، شرایط سنگینی برای قاضی ذکر شده است شرایطی که شاید در هیچ مکتب و مذهبی دیده نمی‌شود؛ هرچند در تعداد این شرایط در میان علمای اسلام و فقهای شیعه و اهل سنّت گفتگو است.

از آنجا که این کتاب یک کتاب فقه استدلالی نیست تنها به آنچه در میان همه فقهای ما، اجماع و اتّفاق بر آن است؛ اشاره می کنیم و سپس اشاره گذرایی به شرایطی که مورد بحث و گفتگو است و گروهی طرفدار شرطیت آن هستند و گروه دیگری آن را از کمالات قاضی می‌شمرند نه شرایط لازم، خواهیم داشت.

امّا آنچه در میان فقهای ما مورد اتّفاق است و به تعبیر فقیه ماهر، صاحب جواهر رضوان اللَّه تعالی علیه «لاخِلافَ اجِدُه فی شَیْءٍ مِنْها»: «هیچ اختلافی در هیچ یک از این شروط نمی‌بینم» و مرحوم شهید ثانی آنها را مورد اتّفاق می‌شمرد هفت شرط است:

۱- بلوغ، بنابراین قضاوت و داوری کودک نابالغ هر چند علم و آگاهی و تقوا را در حدّ بالا داشته باشد مقبول نیست؛ چرا که افراد غیر بالغ هیچ گونه مسئولیّت الهی ندارند؛ و از محدوده قوانین و دستورات شرعی خارج اند به همین دلیل هرگز نمی‌توان بر قضاوت آنها اعتماد کرد.

۲- کمال عقل، بنابراین نه مجنون و نه افرادی که ناقص العقل و دارای عدم تعادل روحی هستند نمی‌توانند بر مسند قضا بنشینند و دلیل آن هم ناگفته پیدااست.

۳- اسلام و ایمان، بنابراین کسی که از زمره مسلمین بیرون است و به مبانی مکتب اهل

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۵۳

بیت علیهم السلام اعتقاد ندارد داوری او پذیرفته نیست، دلیل آن نیز روشن است.

۴- عدالت، یعنی مرحله بالایی از تقوا که او را از انجام گناهان کبیره و اصرار بر صغائر باز دارد؛ و به یقین از کسی که دارای چنین مرتبه‌ای از تقوا نمی‌باشد نمی‌توان انتظار قضاوت صحیحی داشت.

۵- علم و آگاهی به قوانین الهی در مورد حقوق مردم، و حدود و دیات و قصاص و معاملات، و همچنین آیین دادرسی اسلامی، آیا کسی که فاقد چنین شرطی است (اجتهاد مطلق و یا حدّاقل تجزّی) و اینکه- غیر مجتهد آگاه به تمام مسائل حقوقی و آیین دادرسی اسلامی است- حکمش نافذ می‌باشد؟ در میان دانشمندان و فقها گفتگو است، هر چند مشهور میان فقها اعتبار اجتهاد است؛ حتّی بعضی اعلمیّت نسبت به تمام علمای شهر را شرط کرده‌اند ولی این قول ضعیف است.

امّا به هر حال اگر دسترسی به مجتهدان مطلق به اندازه کافی نباشد چاره‌ای جز استفاده کردن از کسانی که مجتهد نیستند ولی آگاه به تمام مسائل از طریق تقلید می‌باشند، نیست.

۶- طهارت مولد، و به تعبیر دیگر حلال زاده بودن، چرا که فرزند نامشروع هر چند خودش گناهی نکرده ولی در جامعه اسلامی نمی‌تواند مقبولیّت پیدا کند، و حکم او نافذ گردد؛ و بی شک قاضی باید مورد قبول و نافذ الکلمه باشد.

افزون بر این، در چنین کسی زمینه‌های گناه و انحراف بیشتر است هر چند مجبور به گناه و انحراف نیست. (دقّت کنید)

۷- ذکوریّت، در میان علمای اسلام مشهور و معروف این است که قاضی باید مرد باشد، هر چندبعضی از فقهای اهل سنّت، مانند ابوحنیفه در این حکم تردید یا مخالفت کرده است.[۲۰۹]

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۵۴

روشن است که غلبه عواطف و احساسات در زنان اجازه نمی‌دهد که کار خشنی همچون مسأله قضا، و داوری را بر عهده بگیرند؛ به علاوه این موضوع مورد اجماع و اتّفاق علمای شیعه است.

در اینجا سه شرط دیگر وجود دارد که در میان علما و دانشمندان محل گفتگو است:

۸- حریّت بنابراین برده نمی‌تواند قاضی باشد- ولی بسیاری این شرط را نپذیرفته‌اند.

۹- بینا بودن.

۱۰- شنوا بودن.

در واقع هیچ دلیلی بر این شرایط سه گانه اخیر وجود ندارد، بنابراین در صلاحیّت برای قضاوت در میان برده و آزاد تفاوتی وجود ندارد؛ (و خوشبختانه موضوع بردگی در زمان ما به کلی منتفی است).

و در مورد بینایی و شنوایی اگر قضاوت در موضوعاتی باشد که نیاز به دیدن یا شنیدن نداشته باشد مثلًا قاضی نابیناست ولی از طریق گوش نمی‌تواند همه چیز را بشنود و دقیقاً قاضی نابیناست امّا می‌تواند از طریق چشم ببیند و پرونده را بخواند و قضاوت صحیح کند، در اینجا مانعی از داوری او وجود ندارد هر چند غالباً یک شخص نابینا یا ناشنوا، توانای داوری در همه چیز را ندارد، بنابراین رعایت این دو به عنوان مقدّمه واجب غالباً لازم است.

آنچه در بالا- گفته شد درباره لزوم صفات هفتگانه فوق و عدم لزوم صفات سه گانه اخیر در واقع به صورت اشاره بود و شرح مبسوط آن را باید در کتب فقه استدلالی مطالعه کرد.[۲۱۰]

شرایط کمال

علاوه بر شرایط دهگانه فوق در بحث گذشته نیز گفته شد شرایط و صفات دیگری

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۵۵

درروایات اسلامی برای قاضی معتبر شمرده شده که آنها را باید شرایط کمال دانست که در عهدنامه مالک اشتر به قسمت مهمّی از آن (آمیخته با شرایط واجب) اشاره شده است و آن عبارت است:

۱- افضلیت، نسبت به تمام مردم (یا تمام اهل شهر)، (ثُمَّ اخْتَرْ لِلْحُکْمِ بَیْنَ النّاسِ افْضَلَ رَعِیَّتِکَ فی نَفْسِکَ).

۲- پر حوله کردن (مِمَّن لا تَضیقُ بِهِ الامُورُ).

۳- سعه صدر (وَلا تُمَحِّکُهُ الْخُصُومُ).

۴- عدم لجالجت (وَلا یَتَمادی فی الزَّلَّةِ).

۵- تسلیم در برابر حق بودن (وَلا یَحْصَرُ مِنَ الْفَیِئ الَی الْحَقِّ اذا عَرَفَهُ).

۶- طمع نداشتن (وَلا تُشْرِفُ نَفْسُهُ عَلی طَمَعٍ).

۷- قناعت به بررسی سطحی نکردن (وَ لا یَکْتَفی بِاِدْنی فَهْمٍ دُوْنَ اقْصاهُ).

۸- در شبهات از همه محتاطتر باشد (وَاوْقَفَهُمْ فی الشُّبُهاتِ).

۹- در تمسک ه دلیل پافشاری کند (وَاخَذَهُمْ بِالْحُجَجِ).

۱۰- ازت کرار مراجعات شکایت کنندگان ملول و خسته نشود (وَ اَقَلَّهُمْ تَبَرُّماً بِمُراجَعَةِ الْخَصْمِ).

۱۱- در کشف حقایق از همه شکیباتر باشد (وَاصْبَرَهُمْ عَلی تَکَشُّفِ الامُور).

۱۲- به هنگام آشکار شدن حق قاطعیّت به خرج دهد (واصْرَمَهُمْ عِنْدَ اتِّضاحِ الْحُکْمِ).

۱۳- ستایش متملّقان او را فریب ندهد و تمجید مدّاحان او را مایل به مدح کننده نسازد (مِمَّنْ لا یَزْدَهِیهِ اطْراء وَ لا یَسْتَمیلُهُ اغْراء).

۱۴- قاضی باید مکفی المؤونه از بیت المال باشد و آنقدر به او داده شود که نیاز به این و آن پیدا نکند و چشمش به دست مردم نباشد (وَافْسَحْ لَهُ فِی الْبَذْلِ ما یُزیلُ عِلَّتَهُ وَ تَقِلُّ مَعَهُ

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۵۶

حاجَتَهُ الَ النّاس).[۲۱۱]

افزون بر اینها، دستورات دیگری نیز در روایات اسلامی به قاضی داده شده است که آنها را نیز از یک نظرمی توان جز و شرایط کمال شمرد از جمله اینکه: دعوت مردم را به میهمانی نپذیرد، هدایا را قبول نکند، برای خریدن جنس شخصاً به بازار نرود، هیچ یک از طرفین دعوی را به مهمانی خویش دعوت نکند، و پرهیز از تمام اموری که بیم آن می‌رود ازآن طریق، مردم در او نفوذ کنند و محور فکر او را تغییر داده و متوجّه خود سازند، و آگاهانه یا به طور نا آگاه برخلاف حق داوری کند.

***

قرآن و صفات قاضی

در قرآن مجید هر چند این صفات و شرایط به طور مبسوط و جدای از یکدیگر نیامده است، ولی تعبیراتی در قرآن دیده می‌شود که عمده صفات و شرایطی که در بالا آمد در آن جمع است.

۱- در یک جا قرآن مجید پیروی از هوا و هوس را مانع از حکم به عدالت می‌شمرد و آن را مایه انحراف از حق می‌داند و می‌فرماید: یا ایُّهَا الَّذینَ آمَنُوا کُونُوا قَوّامینَ بِالْقِسْطِ شُهَداءُ لِلّهِ وَ لَوْ عَلی انْفُسِکُمْ اوْ الْوالِدَیْنِ وَالاقْرَبینَ انْ یَکُنْ غَنیّاً اوْ فَقیراً فاللَّهُ اوْلی بِهِما فَلا تَتَّبِعوا الْهَوی انْ تَعْدِلُوا: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همواره و همیشه قیام به عدالت کنید.

برای خدا گواهی دهید، اگر چه به زیان شما، یا پدر و مادر و نزدیکانتان بوده باشد! (چرا که) اگر او [کسی که گواهی شما به زیان اوست غنی یا فقیر باشد، خداوند سزاوارتر است که از

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۵۷

آنان حمایت کند. بنابراین، از هوا و هوس پیروی نکنید؛ که منحرف خواهید شد.»[۲۱۲] ۲- همین معنی به شکل دیگری در داستان حکومت و قضاوت داود آمده است، خطاب به او می‌فرماید: یا داوُدُ انّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فِی الارْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ الناسِ بَالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوی فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبیلِ اللَّهِ «ای داود! ما تو راخلیفه (و نماینده خود) در زمین قرار دادیم؛ پس در میان مردم به حق داوری کن، و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف سازد».[۲۱۳] به این ترتیب قرآن، پرهیز از امّ الفساد را که پیروی از هوای نفس است، یکی از شروط اصلی داوری و گواهی به حقّ، شمرده، و نقطه مقابل آن، سطح بالایی از تقوااست که مانع از هر گونه انحراف از مسیر عدالت و حق می‌گردد، تا آنجا که حتّی نیرومندترین عواطف انسانی که مولود پیوند و رابطه پدری و فرزندی یا رابطه برادری است، نتواند آن را در هم بشکند.

۳- در جای دیگر حکم و داوری به «ما انزل اللَّه» را شرط ایمان و عدالت می‌شمرد.[۲۱۴] و به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تأیید می‌کند که داوریش مطابق چیزی باشد که خدا به او تعلیم کرده و ارائه فرموده است انّا انْزَلْنا الَیکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ لَتَحْکُمَ بَیْنَ النّاسَ

بِما اراکَ اللَّهُ).[۲۱۵]

روشن است حکم به «ما انزل اللَّه» در صورتی ممکن خواهد بود که آگاهی کافی نسبت به احکام الهی حاصل شود.

۴- در جای دیگر به پیامبر صلی الله علیه و آله هشدار می‌دهد- تا دیگران حساب خود را بکنند- و می گوید: مبادا تمایلات شخصی و وسوسه‌های خود خواهانه مردم مانع از اجرای عدالت گردد: وَ انِ احْکُمْ بَیْنَهُمْ بِما انْزَلَ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعْ اهْوائَهُمْ وَ احْذَرْهُمْ انْ یَفْتِنُوکَ عَنْ بَعْضِ ما انْزَلَ اللَّهُ الَیْکَ «و در میان آنها (اهل کتاب) طبق آنچه خداوند نازل کرده، داوری کن؛ و از هوس های آنها پیروی مکن؛ و بر حذر باش، مبادا تو را از بعض احکامی که خدا بر تو نازل کرده، است منحرف سازند»![۲۱۶]

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۵۸

۵- و نیز هشدار می‌دهد همان گونه که دوستی‌ها نباید مانع اجرای عدالت گردد، دشمنی‌ها و خصومت ها نیز نباید موجب این انحراف شود، باید همیشه حکم و شهادت مطابق حق و عدالت باشد؛ چه درباره دوست و چه درباره دشمن. در آیه ۸ سوره «مائده» می‌خوانیم: وَلا یَجْرِمَنَّکُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلی انْ لا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ اقْرَبُ لِلتَّقْوی «دشمنی با جمعیّتی، شما را به گناه و ترک عدالت نکشاند. عدالت کنید، که به پرهیزکاری نزدیک تر است».

نتیجه:

از آیات بالا و آنچه در روایات اسلامی و فتاوای فقهای بزرگ درباره صفات لازم برای قضاوت و شهادت و همچنین صفات کمال قاضی آمده است، به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که اسلام بیشترین سرمایه گذاری در این قسمت کرده و با دقت زیاد مسأله عدالت قضائی را دنبال نموده است و پیروان مکتب خود را به پایبند بودن به مسأله عدالت قضائی چنان ملزم ساخته که کمترین انحراف از حق و عدالت را برای قاضی مجاز نشمرده است وحتی به مسائلی که ممکن است با چند واسطه در فکر قاضی اثر بگذارد و او را از حق و عدالت منحرف سازد توجّه نموده و نسبت به آن هشدار داده است.

هر گاه آنچه را در فصل بعد درباره آداب القضا (آداب قضاوت) آمده است بر این شرایط بیفزاییم اهتمام فوق العاده اسلام نسبت به این امر روشن تر می‌شود به گونه‌ای که شعارهای عدالت خواهی مکاتب دیگر در برابر آن کم رنگ می گردد.

***

آداب قضاوت در اسلام

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۵۹

مسأله مهم این است که ادیان الهی به خاطر پشتوانه اخلاقی نیرومندی که دارند در مسأله قضاوت و داوری و اصولی که بر تشکیلات قضائی و مجلس داوری حاکم است بسیار فراتر از مکتب های مادّی رفته‌اند، بلکه این دو قابل مقایسه نیستند.

در این دستورات، لطایف و ریزه کاری ها و دقّت های فراوانی دیده می‌شود، و هر چند پاره‌ای از آنها مربوط به زمان های گذشته است و شاید امروز چندان کاربردی نداشته باشد، ولی از نظر اصولی همان ها نیز دارای مفهوم پر باری نسبت به مسائل قضائی است. کافی است در اینجا آنچه را مرحوم محقّق در شرایع در بحث آداب القضاء آورده است و در واقع عصاره‌ای است از آنچه در روایات اسلامی و کلمات فقها آمده بیاوریم.

او می گوید: «مستحب است که قاضی این امور را رعایت کند:

۱- درباره اهل منطقه‌ای که مأموریت برای آن منطقه دارد، تحقیق و تفحّص کامل کند (فرهنگ آن مردم را بشناسد و به شرایط اخلاقی و اقتصادی آنجا آشنا گردد، علما و نیکان و پاکان و حتّی قضات سابق را شناسایی کند، تا در کار خود بصیرت کافی داشته

باشد. زیرا آگاهی به شرایط منطقه و محل و فرهنگ حاکم مردم، تأثیر زیادی در مسأله داوری عادلانه دارد).

۲- هنگامی که وارد محلّ مأموریّت خود می‌شود، خانه (و مرکز قضاوت خود) را در وسط شهر قرار دهد تا همه شاکیان به طور مساوی دسترسی به او داشته باشند!

۳- هنگام مورد در شهر به وسیله منادیان ورود خود را اعلام دارند تا همه (ستمدیدگان) با خبر شوند.

۴- جلسه قضا باید در محلّ باز و آشکاری باشد تا همه به آسانی به آن دسترسی پیدا کنند (نه پشت درهای بسته و در محاصره مأموران).

۵- به محض ورد در محل باید تمام مدارک مردم و پرونده‌های موجود را از قاضی پیشین دریافت دارد و همچنین ودیعه‌ها و امانت ها را نیز تحویل بگیرد (در آن زمان معمول بوده که بسیاری از مردم اشیاء گران قیمت را به عنوان ودیعه نزد حاکم می‌گذاشتند و همچنین

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۶۰

اموالی که مورد نزاع بود).

۶- هر گاه محل قضاوت مسجد باشد قاضی باید هنگام ورود به مسجد نماز تحیّت بخواند سپس پشت به قبله بنشیند تا مدّعیان و شاکیان رو به قبله باشند (و احساس کنند در محضر الهی سخن می‌گویند).

۷- باید وضع زندانیان را دقیقاً بررسی کند، و آنها را که دلیل کافی برای ماندنشان درزندان نمی‌بیند، آزاد سازد، و آنجا که دلیل کافی وجود دارد شاکی را بخواهد و جریان را دنبال کند، و همچنین درباره قیّم‌های ایتام و امنای حاکم، و حافظین اموال یتیمان، دقّت کند، اگردر میان آن ها افراد نااهلی هستند، به زودی آنها را بر کنار سازد و افراد صالحی را جانشین آنها کند.

۸- در مجلس داوری جمعی از دانشمندان و علما و آگاهان را دعوت کند تا مراقب حکم و داوری او باشند و اگر خطایی از او سر زند، او را به خطایش آشنا سازند.

۹- خودش برای خرید و فروش به بازار نرود (مبادا مردم برای جلب نظر او ارفاق هایی انجام دهند که آگاهانه یا نا آگاه تحت تأثیر آن واقع شود).

۱۰- در مجلس قضاوت نباید قیافه خود را چنان در هم بکشد که مردم نتواند با صراحت مطلب خود را بگویند؛ همچنین آن چنان نرم و ملایم نباشد که شاکیان جسور شوند و مدعیان گمان برند که حلوااست!

۱۱- در میان شاهدان تبعیض قائل نشود (و شاهدان آشنا و غیر آشنا دور و نزدیک را در صورت داشتن شرایط شهادت یکسان بشمرد).

۱۲- پرونده‌های هر هفته را جمع آوری کرده و جداگانه بایگانی کند، و همچنین پرونده‌های هر ماه و هر سال را با قید تاریخ، منظم سازد (یا دستور لازم درباره تنظیم آنها بدهد).

این فقیه بزرگ در بحث وظایف قاضی و آنچه برای او لازم المراعات است نیز چنین

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۶۱

می‌گوید:

حاکم هفت وظیفه دارد:

۱- واجب است مساوات را در میان دو طرف دعوا در سلام و جلوس و نگاه کردن و سخن گفتن و گوش فرا دادن و عدالت در حکم رعایت کند (به این معنی که اگر به یکی از آنها با احترام خاصّی سلام می‌کند یا جواب سلام می‌گوید، عین آن را درباره دیگری رعایت کند؛ و تفاوت موقعیّت اجتماعی آنها هیچگونه تأثیری در این مسأله نداشته باشد؛ و اگر به یکی از آنها لحظاتی نگاه

می کنـد به دیگری نیز همان مقـدار نگاه کنـد؛ و هر گاه سـخنان یکی را به دقّت می‌شـنود نسـبت به دیگری این چنین کند. خلاصـه اینکه مساوات کامل را در مجلس قضا و داوری در تمام جوانب حتّی تشـریفات و احترامات جزیی رعایت نماید، تا جلوی انحرافات کلّی به خوبی گرفته شود).

۲- قاضی نباید به یکی از دو طرف دعوا، مطلبی تلقین یا تعلیم کند که به زیان طرف دیگر باشد.

۳- هر گـاه دو طرف دعوا سـکوت کننـد نبایـد به یکی از آن دو اشـاره کنـد که سـخنت را بگو، بلکه بهـتر است هر دو را مخـاطب ساخته بگوید حرفتان را بزنید یا بگوید شخص مدّعی سخنش را بگوید و شکایتش را طرح کند.

۴- هر گـاه حکم مسأله مورد دعوا، روشن باشـد بایـد هر چه زودتر داوری کنـد، ولی مسـتحب است قبلًا آنها را ترغیب به صـلح و سازش نماید، اگر حاضر نشدند حکم را صادر می کند.

۵- هر گاه شـکایات به ترتیب وارد شود، بایـد نوبت را رعایت کند بدون هیچگونه تفاوت از نظر موقعیّت اجتماعی ارباب دعوی، و اگر ترتیب روشن نباشد، قرعه می‌زند.

۶- هر گاه شخص مدّعی علیه در ضمن دعوی، دعوی دیگری را مطرح کند به سخنان او گوش نمی‌دهد تا دعوی اوّل پایان یابد.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۶۲

۷- هر گاه یکی از طرفین دعوی اقدام به طرح دعوی قبل از دیگری کند او را مقدّم می‌شـمرد.[۲۱۷] تکرار می کنیم که بحث جامع و مستدل دربـاره این مسائل را بایـد در کتب فقه اسـتدلالی و منابع معروف حـدیث دنبال کرد، آنچه در اینجا آورده شـد عصاره‌ای است از آنچه در آن کتب آمده، تا نشان دهیم فرهنگی که بر تشکیلات قضائی اسلامی حاکم است چگونه فرهنگی است، و تفاوت آن رابا سایر مکاتب روشن سازد.

این نکته نیز حـائز اهمیّت است که در روایـات اسـلامی به قاضـی توصـیه شـده است که در حـال خشم و عصـبانیّت در مجلس قضـا ننشیند[۲۱۸] همچنین سـزاوار نیست که قاضـی در حال تشـنگی و گرسـنگی و خواب آلودگی در مجلس قضا حاضر گردد (چرا که ممکن است این امور در قضـاوت او اثر بگـذارد و خطـا کنـد).[۲۱۹] کوتاه سـخن اینکه: قاضـی بایـد به دقّت مراقب باشـد که هیچ موضوع جزیی و کلّی او را از مسیر حق و عدالت منحرف نسازد و عقربه فکر او را به سوی باطل نکشاند.

هشدار به قضات اسلامی

بـا اینکه قضـاوت و داوری در میان مردم برای کسانی که اهلیّت و شایسـتگی دارنـد، واجب کفایی، بلکه در بعضـی از موارد واجب عینی است؛ و این خود یکی از عبادات مهمّه محسوب می‌شود. با این حال به قاضـی هشـدار می‌دهد که دقیقاً مراقب حسّاسیّت کار خویش باشد.

در حدیث معروفی از پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «لِسانُ الْقاضی بَیْنَ جَمَرَتَیْنَ مِنْ نارِ، حَتّی یَقْضی بَیْنَ النّاسِ فَامّا الَی الْجَنَّةِ و امّا الَی النّارِ»: «زبان قاضـی در میان شـعله آتش است تا داوری او پایان یابد، و در این صورت یا به سوی بهشت می‌رود یا به سوی جهنّم»![۲۲۰]

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۶۳

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السـلام می‌خوانیم: «الْقُضاةُ ارُبَعَة، ثَلاثَةُ فی النّارِ وَ واحِد فِی الْجَنَّةِ، رَجُل قَضـی بِجَورٍ وَ هُوَ یَعْلَمُ فَهُوَ فِی النّارِ، وَ رَجُل قَضـی بِجَورٍ وَ هُوَ لا یَعْلَمُ فَهُوَ فِی النّارِ، وَ رَجُل قَضـی بِالْحَقِّ وَ هُوَ لا یَعْلَمُ فَهُوَ فِی النّارِ، وَ رَجُل قَضی بِالْحَقِّ وَ هُوَ یَعْلَمُ فَهُوَ فِی الْجَنَّةِ»: «قاضیان چهار گروهند: کسی که به ظلم داوری می کند در حالی که آگاه است، او در دوزخ است؛ و کسی که

به ظلم قضاوت می‌کنـد و نا آگاه است، او هم در دوزخ است؛ و کسـی که به حق قضاوت می‌کنـد در حالی که نا آگاه است او هم در دوزخ است؛ و کسـی که به حق قضاوت می‌کنـد در حالی که می‌داند (تنها) او در بهشت است»![۲۲۱] به این ترتیب قاضی حتّی اگر داوریش مطابق واقع باشـد، ولی بـدون آگاهی به این نتیجه برسـد، یا به تعبیر دیگر رسـیدن به حق تصادفی صورت گیرد باز در پیشگاه خداوند مسئول است؛ هر چند با قضاوت او حق به حق دار رسیده باشد و این نهایت دقّت اسلام را در امر قضا نشان می‌دهد.

تفاوت کیفیّت قضا در اسلام و مکاتب مادّی

در دنیای امروز دسـتگاههای قضائی بسـیار گسترده و پر زرق و برقی است، ولی هر گاه محتوای آن را با آنچه در اسـلام وجود دارد مقایسه کنیم بسیار کم ارزش جلوه می‌کند، مخصوصاً تفاوتهای زیر قابل دقّت است:

۱- در اسـلام قاضی باید در مسائل و احکام صاحب نظر باشد؛ و تنها دانستن موادّ قانون کافی نیست بلکه باید ریشه‌ها و مبانی آن را به طور اجتهـای بدانـد، و به تعبیر دیگر اجتهـاد در مسأله قضـا شـرط است؛ در حـالی که در دنیـای امروز تنها آگاهی بر مواد قانون کفایت می‌کند، و فرق میان این دو آشکار است.

به تعبیر روشن تر آگاهی بر احکامی که (مثلًا) در تحریر الوسیله آمده گاه ممکن است از

طریق تقلیـد باشـد و گاه اجتهاد، اگر چه وظیفه قاضـی به هر حال تطبیق این احکام بر مسائل مورد دعوی و تشـخیص صاحب حقّ از غیر صاحب حقّ است؛ ولی بسیار تفاوت می‌کند که آگاهی بر تحریر الوسیله از طریق تقلید بوده باشد، یا از طریق اجتهاد و پی گیری ریشه‌های آن از کتاب و سنّت و اجتماع و عقل (دقّت کنید) اسلام دومی را توصیه می‌کند.

۲- در نظام قضائی امروز اعتماد به قاضـی در محـدوده قضاء و داوری کافی است ولی در اسـلام این مقدار کافی نیست بلکه قاضـی باید از هر نظر پاک بوده باشد؛ زیرا عدالت به معنی پرهیز از هر گونه گناه است؛ خواه در دایره مسایل قضائی باشد یا غیر قضائی.

روشن است میـان کسـی که در همه چیز و همه حال از گناه پرهیز می‌کنـد با کسـی که در محـدوده معینی پرهیز دارد تفاوت بسـیار است؛ و احتمال لغزش نفر دوّم از نفر اوّل بیشتر است.

۳- قاضـی در نظام قضائی امروز اگر به حقّ داوری کند هر چند ناآگاهانه باشد مسـئول نیست؛ ولی همان گونه که در بالا اشاره شد چنین قاضـی از نظر اسـلام در پیشـگاه خـدا مسؤل است و رسـیدن به حق به تنهایی کافی نمی‌باشد بلکه باید آگاهانه صورت گیرد! (دقت کنید)

۴- در نظام قضائی اسلامی نه تنها رشوه گرفتن از بزرگترین گناهن است بلکه طبق بعضی از روایات در سر حدّ کفر و شرك است، امام صادق علیه السلام فرمود: «امَّا الرَّشا فِی الْحُکْمِ فَهُوَ الْکُفْرُ بِاللَّهِ».[۲۲۲]

در اسلام حتّی قبول هدیه برای قاضی ممنوع شمرده شده است- البتّه هدایایی که به خاطرمقام قاضی و کار او، خواه قبل از قضاوت، خواه بعـد از قضـاوت داده می‌شود- داسـتان اشـعث بن قیس، و هـدیه‌ای که شـبانه از حلوای مخصوص بر در خانه علی علیه السـلام آورد معروف است هنگامی که حضـرت از او سؤال کرد این چیست؟ عرض کرد: هـدیه‌ای است خدمت شـما آورده‌ام! امام سـخت عصبانی شد و به او فریاد زد «هَبَلَتْکَ الْهَبُولُ اعَنْ دِیْنِ اللَّهِ اتَیْتَنی

لِتَخْدَعَنِی؟!»: «مـادران فرزنـد مرده بر تـو گریه کننـد! آیـا از طریـق آیین خـدا وارد شـدی که مرا بفریـبی»؟! (نـام هـدیه بر این حلوا گذارده‌ای و نیّت واقعی تو رشوه است).[۲۲۳] قابل توجّه اینکه در اسـلام هم رشوه گیرنده و هم رشوه دهنده و هم کسی که واسطه

میان آن دو است مسئول و منفوراند، در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است: «لَعَنَ اللَّهُ "الرّاشِی "وِ "الْمُرْتَشی "وَ الرّائشَ الَّذی بَیْنَهُما».[۲۲۴]

در آیات قرآن مجید نیز کراراً به مسأله رشوه خواری اشاره شده و مورد نکوهش قرار گرفته است.

از جمله در آیه ۱۸۸ سوره «بقره» می‌خوانیم: وَلاـ تَأْکُلُوا امْوالَکُمْ بَیْنَکُمْ بِالْباطِلِ وَ تُدْلُوا بِها الَی الْحُکّامِ لِتَأْکُلُوا فَریقاً مِنْ امْوالِ النّاسِ بِالاثْمِ وَ انْتُمْ تَعْلَمُونَ

این آیه که خطاب به همه مسلمین جهان است می‌فرماید: «اموال یکدیگر را به باطل و (ناحق) در میان خود نخورید. و برای خوردن بخشی از اموال مردم به گناه، (قسمتی از) آن را (به عنوان رشوه) به قضات ندهید در حالی که می‌دانید» (این کار گناه است).

فخر رازی در اینجا تعبیر جالبی دارد که خلاصه‌اش این است: «اِدْلاء» از مادّه دَلْو است و دلو همان ظرفی است که آب رااز چاه با آن می کشند، و رشوه نیز از ماده رِشاء به معنی طناب است، همان گونه که دلو پر از آب را به وسلیه طناب بالا می کشند، رشوه دهندگان نیز اموال مردم را به وسیله رشوه‌ای که به قضات فاسد می‌پردازند به سوی خود جذب می کنند.

آری تعبیر به «وَلا تُدْلُوا بِهَا الَی الْحُکّامِ»، تشبیه و اشاره لطیفی به این موضوع است.

از آیه ۴۴ سوره «مائده» نیز استفاده می‌شود که علمای یهود احکام الهی را به خاطر منافع خاصّی که داشتند تحریف می کردند و این مسأله سخت مورد نکوهش واقع شده است؛ می‌فرماید: وَلا تَشْتَرُوا بِآیاتی ثَمَناً قَلیلًا وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما انْزَلَ اللَّهُ فَاولئِکَ هُمُ

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۶۶

الْکافِرُونْ «آیات مرا به بهای ناچیزی نفروشید و آن ها که به احکامی که خدا نازل کرده حکم نمی کنند کافراند»!

***

از این آیات به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که قضاوت و حکم در درجه اوّل از آن خدااست و سپس از سوی او به هر کس مصلحت بداند منتقل می‌شود؛ و به تعبیر دیگر:

خداوند مشروعیت احکام و داوری های خود را از او می گیرد، و توحید افعالی و حاکمیّت نیز همین معنی را اقتضا می کند. (دقّت کنید)

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۶۷

حدود و تعزیرات در اسلام

اشاره

در ذیل بحث سازمان قضائی در اسلام لازم است اشاره گذاریی به مسأله «حدود و تعزیرات» داشته باشیم- البته بحث مشروح درباره آن کتاب های مستقّلی را می‌طلبد- و این بحث در حقیقت مکمّل بحث های قضاء در اسلام است؛ چرا که وظیفه قاضی «احقاق حقوق» و «اجرای حدود» است، تا متجاوزان را بر سر جای خود بنشاند، و منحرفان و آلودگان را تنبیه کند؛ و اینجا چند موضوع قابل توجّه است.

۱- فلسفه حدود و تعزیرات در اسلام

شک نیست که تشریع احکام الهی به خاطر دعوت مردم؛ به قسط و عدل و هدایت جامعه به طرق امن و امان است؛ تا انسان ها

بتوانند به کسب فضایل و نفی رذائل و سیرالی اللّه و مقام قرب الهی که مقصد اعلای آفرینش است بپردازند.

و از آنجا که احکام الهی به تنهایی در همه نفوس مؤثّر نمی‌شود، لازم است در کنار آن بشارت و انذار قرار گیرد تا انگیزه حرکت مردم و انجام آنها شود.

و از آنجا که بشارات و انذارهای اخروی برای بازداشتن گروهی از مردم از اعمال خلاف و وادارکردن آن هابه انجام وظایف فردی و اجتماعی کافی نیست؛ لازم است مجازات های دنیوی برای کسانی که از حدود الهی تجاوز می‌کنند؛ و حق و عدالت را زیر پا می‌گذارند تعیین گردد، تا ضامن اجرای این احکام در میان کسانی شود که تربیت کافی دینی و تقوای الهی ندارند.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۶۸

شک نیست که نظام اسلامی با نظام های مادّی در این قسمت تفاوت دارد؛ چون در نظام های مادّی هیچ ضامن اجرائی جز همان مجازات های دنیوی و مادّی وجود ندارد؛ به همین دلیل هر حکمی که فاقد عقوبت متخلّف باشد، از نظر آنها حکم و قانون شمرده نمی‌شود، بلکه آن را یک توصیه اخلاقی می‌دانند.

در حالی که در نظام های دینی، اعتقادات قلبی و تعهّدات معنوی و ایمان به دادگاه بزرگ الهی در قیامت، و توجه به مراقبت پروردگار در دنیا، یکی از انگیزه‌های مهم و ضامن اجرائی قوی است؛ ولی چون این انگیزه‌های الهی در همه نفوس به تنهایی مؤثّر نیست، باید در کنار آن ضامن اجراهای مادّی و عقوبت های دنیوی نیز قرار گیرد.

اهتمام شارع مقدّس به اجرای حدود و مجازات های متخلّفان تا آن حد است که در روایات متعدّدی می‌خوانیم: «حَدٌّ یُقامُ فِی الارْضِ ازْکی مِنْ مَطَرِ ارْبَعینَ لَیْلَةً وَ ایّامِها»: «حدّی که در زمین اجرا شود پر بارتر از چهل شبانه روز باران است!» این حدیث هم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و هم از امام باقر علیه السلام و از امام صادق علیه السلام نقل شده است؛ و در بعضی از این متون به جای «ازْکی»، «افْضَل»، یا «انْفَع» آمده است.[۲۲۵] در تفسیر آیه شریفه ... یُحیِی الارْضَ بَعْدَ مَوْتِها[۲۲۶] در حدیثی از امام هفتم موسی بن جعفر علیه السلام می‌خوانیم: «لَیْسَ یُحییها بِالْقَطرِ وَلکِنْ یَبْعَثُ اللَّهُ رِجالًا فَیُحْیونَ الْعَدْلَ فَتُحْیَی الارْضُ لِاحْیاءِ الْعَدلِ، ثُمَّ قالَ ":وَ لِاقامَةُ الْحَدِّ فیهِ انْفَعُ فِی الارْضِ مِنَ الْقَطَرِ ارْبَعینَ صَباحاً»: ("تنها) زمین را باران زنده نمی‌کند؛ بلکه مردانی را برمی‌انگیزد که عدالت را زنده کنند، سپس زمین به خاطر احیای عدالت زنده می‌شود، بعد از آن امام علیه السلام افزود: «به یقین اجرای یک حدّ در طریق عدالت سودمندتر است از چهل روز باران در زمین!»[۲۲۷] چرا اجرای یک حدّ انفع و افضل و ازکی از چهل شبانه روز باران نباشد! در حالی که

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۶۹

سلامت جامعه و امنیّت و ثبات در آن اصل و ریشه هر خیر و برکتی است؛ زیرا باران های پر برکت و وفور نعمت و منافع اقتصادی بدون امنیّت کار ساز نیست؛ و امنیّت اجتماعی بدون اجرای حدود و احقاق حقوق حاصل نمی‌شود؛ در غیر این صورت مردم به جان هم می‌افتند و ظلم و فساد سطح جامعه را فرا می‌گیرد؛ شهرها ویران، و بندگان خدا به استضعاف کشیده می‌شوند.

به همین دلیل ابراهیم خلیل علیه السلام هنگامی که خانه کعبه را بنا نهاد، و از خداوند درباره آن سرزمین تقاضاهایی نمود، نخستین دعایش درباره امنیّت مکّه بود؛ عرض کرد: رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِنا وَارْزُقْ اهْلَهُ مِنَ الَّثمراتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَالْیَوْمِ الآخِرِ: «پروردگارا! این سرزمین را شهر امنی قرار ده، و اهل آن را- همان کسانی که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده‌اند- از ثمرات (گوناگون) روزی ده»[۲۲۸] و به این ترتیب نعمت امنیّت را پیش از روزی های گوناگون دیگر از خدا طلب کرد؛ چرا که می‌دانست تا نعمت امنیّت نباشد مواهب دیگر قابل استفاده نیست.

۲- معنی حدّ و تعزیر

«حدود» جمع حدّ در لغت به معنی منع است، و انتخاب این اسم برای بخشی از مجازات های شرعی به این جهت است که سبب منع مردم از کارهای خلاف می‌شود، و امّا در اصطلاح شرع در عبارات فقها به معنی مازات مخصوصی است که به خاطر ارتکاب بعضی از گناهان در مورد مکلّفین اجرا می‌شود.

امّا «تعزیر» در لغت به معنی «تأدیب» و گاه به معنی «بزرگداشت» و «یاری کردن» و «منع نمودن» آمده است، و در اصطلاح شرعی و فقها به معنی مجازات یا اهانتی است که اندازه معیّنی در شرع برای آن ذکر نشده و بسته به رای قاضی ات که با در نظر گرفتن

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۷۰

«میزان جرم» و «مقدار تحمّل مجرم» درباره او اجرا می‌شود.

بنابراین فرق «حدّ» و «تعزیر» در یک جلمه است و آن اینکه حدّ مجازات معین و ثابتی است، ولی تعزیر غالباً نامعیّن است، و اینکه می گوییم «غالباً» به خاطر آن است که در موارد معدودی تعزیرات معیّنی در روایات اسلامی وارد شده که شرح آن در کتاب حدود گفته شده است، هر چند در اینکه آیا تعیین مقدار در این موارد قطعی است یا از قبیل ذکر مثال و مصداق است نیز گفتگو است.

البته در میان حد و تعزیر اختلافات دیگری نیز هست، تا آنجا که مرحوم شهید در کتاب قواعد ده وجه برای اختلاف آن دو شمرده است که اینجا جای شرح آن نیست.[۲۲۹]

۳- تعداد حدود اسلامی

اشاره

در اسلام عمدتاً ده حدّ درباره گناه کبیره آمده است که تعداد چهار مورد از آن در قرآن مجید با صراحت ذکر شده و بقیّه ازسنّت استفاده می‌شود.

۱- حدّ زنا

در آیه ۲ سوره «نور» می‌خوانیم: الزّانِیَةُ وَالزّانی فَاجْلِدُوا کُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِأَةَ جَلْدَةً وَلا تَأْخُذْکُمْ بِهِما رَأْفَةً فی دِیْنَ اللّهِ انْ کُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَالْیَومِ الآخِرِ وَلْیَشْهَدْ عَذابَهُما طائِفَةٌ مِنْ الْمُؤمِنینَ

«هر یک از زنان و مرد زناکار را صد تازیانه بزنید، و نباید رأفت (و محبّت کاذب) نسبت به آن دو شما را از اجرای حکم الهی مانع شود اگر به خدا و روز جزا ایمان دارید! و باید گروهی از مؤمنان مجازات آن دو را مشاهده کنند»!

در این آیه اشراه به حدّ زن و مرد زناکار شده، هر چند «استثنائات» و «جزئیات» آن مانند احکام زنای محصنه، و زنای با محارم و امور دیگر از این قبیل در آن نیامده بلکه در سنّت و

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۷۱

روایات اسلامی شرح داده شده است.

۲- حدّ سرقت

در آیه ۳۸ سوره «مائده» می‌خوانیم: وَالسّارِقُ وَالسّارِقَةُ فَاقْطَعُوا ایْدِیَهُما جَزاءً بِما کَسَبا نَکالًا مِنَ اللّهَ وَ اللّهِ عَزیزٌ حَکیمٌ «دست مرد دزد و زن دزد را، به کیفر عملی که انجام داده‌اند، به عنوان مجازات الهی قطع کنید؛ و خداوند توانا و حکیم است».

در این مورد نیز شرایط و خصوصیّاتی درباره قطع دست سارق و همچنین استثناهایی وجود دارد که همگی در سنّت و روایات اسلامی آمده است، و می‌دانیم معمول قرآن این است که اصول مسائل را بازگو می کند و شرح آن را به سنّت واگذار می‌نماید.

۳- حدّ قذف

در مورد مجازات کسانی که عمل منافی عفّت را به افراد پاکدامن نسبت می‌دهند؛ در آیه ۴ سوره «نور» چنین می‌خوانیم: وَالَّذینَ یَرْمُونَ الْمحصَناتِ ثُمَّ لَمْ یَأْتُوا بِارْبَعَةِ شُهَداءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمانِینَ جَلْدَةً وَلا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهادَةً ابَداً وَ اولئِکَ هُمُ الْفاسِقُون «کسانی که زنان پاکدامن را (به زنا) متّهم می کنند، سپس چهار شاهد (بر مدّعای خود) نمی‌آورند، آنها را هشتاد تازیانه بزنید، و شهادتشان را هرگز نپذیرد؛ و آنها همان فاسقان اند»!

این شدّت عمل و مجازات های سه گانه که برای قذف کنندگان- آنها که نسبت عمل منافی عفّت به افراد پاکدامن می‌دهند- ذکر شده، به منظور پاک سازی محیط اجتماع و حفظ احترام و کرامت انسان ها و جلوگیری از اشاعه فحشاء و گسترش فساد بوده، و شرایط، ویژگی ها و استثنائات آن نیز در روایات اسلامی آمده است.

۴- حدّ محارب

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۷۲

در قرآن مجید در مورد اخلال گران به امنیّت اجتماعی و آنها که حمله مسلّحانه به جان و مال و ناموس مردم می کنند، مجازات بسیار شدیدی ذکر شده است؛ که می‌تواند افراد شرور را بر سر جای خود بنشاند.

در آیه ۳۳ سوره «مائده» چنین می‌خوانیم:

انَّما جَزاءُ الَّذینَ یُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ یَسْعَوْنَ فی الارْضِ فَساداً انْ یُقَتَّلُوا اوْ یُصَلَّبُوا اوْ تُقَطَّعَ ایْدیهِمْ وَ ارْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ اوْ یُنْفَوا مِنَ الارْضِ ذلِکَ لَهُمْ خِزْیٌ فِی الدُّنْیا وَ لَهُمْ فِی الآخِرَةِ عَذاب عَظیم «کیفر کسانی که با خدا و پیامبرش به جنگ بر می‌خیزند و اقدام به فساد در روی زمین می کنند (و با تهدید اسلحه به جان و مال و ناموس مردم حمله می‌برند،) فقط این است که اعدام گردند؛ یا به دار آویخته شوند؛ یا (چهار انگشت از) دست (راست) را و پای (چپ) آنهابه عکس یکدیگر بریده شود؛ و یا از سرزمین خود تبعید گردند، این رسوایی در دنیا است و درآخرت مجازات عظیمی دارند»!

منظور از محارب همان گونه که در بالا اشاره شد، کسی است که با تهدید به اسلحه به جان یا مال و ناموس مردم حمله می کند؛ اعم از این که به صورت دزدان جادّه‌ها و گردنه‌ها باشد، یا در داخل شهرها و حتّی افراد چاقوکش که با تهدید به اسلحه سرد به جان و مال و نوامیس مردم هجوم می‌آورند نیز مشمول این مجازات هستند، و قابل توجّه اینکه این مهاجمان بر مردم، به عنوان محاربان با خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله معرّفی شده‌اند؛ و این دلیل بر تأکید فوق العاده‌ای است که اسلام درباره رعایت آزادی و امنیّت اجتماعی و حقوق انسان ها دارد.

در اینکه مجازات های چهار گانه فوق (اعدام با اسلحه، به دار آویختن، قطع انگشتان، و تبعید) به صورت تخییر است و قاضی می‌تواند هر یکی از آنها را انتخاب کند؟ و یا به صورت معیّن باشد و هر کدام تناسب با یکی از جنایات آنها دارد؛ به این ترتیب که:

برای محاربانی که دست به کشتن مردم بی گناه زده‌اند مجازات اعدام، و آن‌ها که به

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۷۳

اموال مردم هجوم برده‌اند، مجازات قطع انگشتان، و اگر هر دو جنایت را مرتکب شده‌اند، هم اعدام می‌شوند و هم برای عبرت مردم به دار آویخته خواهند شد؛ و برای کسانی که تنها اسلحه به روی مردم کشیده‌اند؛ و آنها را ترسانده‌اند؛ بی آنکه مرتکب جنایت بیشتری شوند، مجازات تبعید تعیین شده است؛ در میان فقها و مفسّران گفتگوی مفصّلی است، که اینجا جای شرح آن نیست، و می‌توانید شرح بیشتر را در این زمینه از کتب فقهی (کتاب حدود، بحثِ «حدّ محارب») و همچنین تفاسیر قرآن از جمله در تفسیر نمونه ۲۳۰] بخوانید.

این حدود چهارگانه در متن قرآن مجید آمده است، و امّا شش حدّی که تنها در سنّت به آن اشاره شده است حدود زیر است.

***

۵- حدّ مرتد

منظور از «مرتد» کسی است که اسلام را بپذیرد؛ سپس از آن بازگشت کند و اعلام جدایی نماید؛ و در اسلام حدّ شدیدی برای آنها ذکر شده و فلسفه‌ای دارد که بعداً به آن اشاره خواهد شد.

در قرآن مجید تنها به مذّمت شدید آنان و وعده عذاب عظیم الهی نسبت به آنها اشاره شده، بی آنکه سخن از چگونگی کیفر دنیوی آنها به میان آمده باشد، در آیه ۱۰۶ سوره «نحل» می‌خوانیم:

مَنْ کَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ ایمانِهِ الّا مَنْ اکْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالایمانِ، وَ لکِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْکُفْرِ صَدْراً فَعَلَیْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظیمٌ «کسانی که بعد از ایمان کافر شدند- بجز کسانی که تحت فشار واقع شده‌اند در حالی که قلبشان آرام و با ایمان است- آری، آنها که سینه خود را برای پذیرش کفر گشوده‌اند، غضب خدا بر آنهااست؛ و عذاب عظیمی در انتظارشان

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۷۴

می‌باشد»!

در جای دیگر می‌فرماید: کَیْفَ یَهْدِی اللَّهُ قَوْماً کَفَرُوا بَعْدَ ایْمانِهِمْ وَ شَهِدُوا انَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجائَهُمُ البَیِّناتُ وَ اللَّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الظّالِمینَ- اولئِکَ جَزائُهُمْ انَّ عَلَیْهِمْ لَعْنَةَ اللَّهِ وَالْمَلائِکَةِ وَالنّاسِ اجْمَعینَ

«چگونه خداوند هدایت می‌کند جمعیّتی را که بعد از ایمان و گواهی به حقّانیت رسول و آمدن نشانه‌های روشن برای آنان کافر شدند؟! و خدا گروه ستمکاران را هدایت نخواهد کرد!- کیفر آنهااین است که لعن (و طرد) خداوند و فرشتگان و مردم همگی بر آنهااست».[۲۳۱] همان گونه که گفته شد در آیات قرآن اشاره‌ای درباره حدّ مرتد نشده است، ولی عذاب دردناک و شدیدشان به طور اجمال حکایت از مجازاتهای سنگین دنیوی نیز می کند.

مشهور در میان فقها این است که مرتد اگر فطری است یعنی نطفه او در حال مسلمان بودن پدر و مادر یا لااقل یکی از آن دو منعقد شده باشد حدّ او قتل است و توبه‌اش پذیرفته نیست- البته در صورتی که مرد باشد- و اگر مرتد ملّی باشد یعنی از پدر و مادر غیر مسلمان متولّد شده است؛ نخست به او پیشنهاد توبه می‌شود اگر پذیرفت چیزی بر او نیست، و اگر توبه نکرد حدّ او قتل است.

از جمله کسانی که ملحق به مرتد هستند، کسانی می‌باشند که نعوذ باللَّه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را دشنام و ناسزا گویند و اهانت کنند؛ و همچنین در مورد امامان معصوم علیهم السلام و فاطمه زهرا علیها السلام و در واقع این کار یکی از اسباب ارتداد است؛ بنابراین نیازی نیست که آن را به صورت حدّ جداگانه‌ای ذکر کنیم؛ هر چند بعضی از فقهاء در کتب حدود در فقه اسلامی آن را مستقلًا مطرح کرده‌اند؛ و روایات خاصّی نیز درباره مباح بودن خون چنین کسی در منابع اسلامی دیده می‌شود.[۲۳۲]

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۷۵

این همه سخت گیری درباره مرتد برای چیست؟

اسلام در مورد کسانی که هنوز اسلام را نپذیرفته‌اند سخت گیری نمی‌کند و آنها را با دعوت مستمر و تبلیغات پیگیر منطقی به اسلام فرا می‌خواند، هر گاه نپذیرفتند و حاضر شدند طبق شرایط ذمّه، همزیستی مسالمت‌آمیز با مسلمانان داشته باشند نه تنها به آنها امان می‌دهد بلکه حفظ مال و جان و منافع مشروعشان را بر عهده می‌گیرد.

ولی در مورد کسانی که اسلام را پذیرا شوند سپس عدول کنند فوق العاده سخت گیر است، چرا که این عمل موجب تزلزل جامعه اسلامی می‌گردد و یک نوع قیام بر ضدّ رژیم و حکومت اسلامی محسوب می‌شود، و غالباً دلیل بر سوء نیّت است.

لذا همان گونه که اشاره شد چنین کسی اگر پدر یا مادرش هنگام انعقاد نطفه او مسلمان بوده و به تعبیر ساده‌تر اگر مسلمان زاده باشد و از اسلام برگردد؛ و آشکارا از این بازگشت سخن گوید؛ و در دادگاه اسلامی به ثبوت رسد؛ اسلام خونش را مباح می‌شمرد، اموال او باید در میان وارثان مسلمانش تقسیم گردد و همسرش از او جدا می‌شود و توبه او (در ظاهر) نیز پذیرفته نیست، یعنی این احکام سه گانه درباره چنین کسی به هر حال اجرا می‌شود، ولی اگر واقعاً پیشمان گردد توبه او در پیشگاه خدا پذیرفته خواهد شد- البته اگر مجرم زن باشد توبه‌اش مطلقاً پذیرفته و حکم اعدام ندارد-، و اگر پشیمان نشود و توبه نکند، ولی در ظاهر سخنی که دلیل ارتداد باشد نگوید کسی به او کاری ندارد.

و اگرشخصی که از اسلام برگشته مسلمان زاده نباشد، به او تکلیف توبه می‌کنند، اگر توبه کرد مورد قبول واقع خواهد شد و همه مجازاتها از میان خواهد رفت، و اگر توبه نکرد مجازات می‌شود (در تمام این موارد توبه ظاهری او کافی است و ما مأمور به باطن او نیستیم).

حکم سیاسی مرتد فطری برای آنها که از محتوای آن آگاه نیستند؛ ممکن است یک نوع خشونت و تحمیل عقیده و سلب آزادی اندیشه تلقّی گردد.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۷۶

ولی اگر به این واقعیّت توجه کنیم؛ که این احکام مربوط به کسی نیست که اعتقادی در درون دارد و در مقام اظهار آن بر نیامده بلکه تنها کسی را شامل می‌شود که اظهار یا تبلیغ بپردازد، و در حقیقت قیام بر ضدّ رژیم موجود جامعه اسلامی کند، روشن می‌شود که این خشونت بی دلیل نیست؛ و با مسأله آزادی اندیشه نیز منافات ندارد، و شبیه این قانون در بسیاری از کشورهای شرق و غرب با تفاوت هایی وجود دارد که خون افرادی که قیام بر ضدّ رژیم آنها کنند؛ را مباح می‌شمرند.

توجّه به این نکته نیز لازم است که: پذیرش اسلام باید طبق منطق باشد مخصوصاً کسی که از پدر یا مادر مسلمان متولّد شده و در یک محیط اسلامی پرورش یافته، بسیار بعید به نظر می‌رسد که محتوای اسلام را تشخیص نداده باشد؛ بنابراین عدول و بازگشت او از اسلام به توطئه و خیانت شبیه‌تر است، تا به اشتباه و درک حقیقت و چنین کسی استحقاق چنان مجازاتی را دارد.

در قرآن مجید در آیه ۷۲ و ۷۳ سوره «آل عمران» از گروهی سخن می‌گوید که به عنوان یک توطئه حساب شده نخست اظهار اسلام کردند؛ سپس به عنوان اینکه چیز قابل ملاحظه‌ای در اسلام نیافتند، کنار رفتند و بیزاری جستند، و هدف آنها این بود که به این وسیله تزلزل در ایمان مؤمنان ایجاد کنندو در آیه ۷۲ سوره «آل عمران» می‌خوانیم:

وَ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْ اهْلِ الْکِتابِ آمِنُوا بِالَّذی انْزِلَ عَلَی الَّذین آمَنُوا وَجْهَ النَّهارِ واکْفُرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ

«و جمعی از اهل کتاب (از یهود) گفتند (":بروید و در ظاهر) به آنچه بر مؤمنان نازل شده، در آغاز روز (به ظاهر) ایمان بیاورید؛ و در پایان روز کافر شوید (و باز گردید). شاید آنها (از آیین خود) بازگردند ("؛زیرا شما را اهل کتاب و آگاه از بشارات آسمانی پیشین می‌دانند و این کار کافی است که آنها را متزلزل سازد)».

کوتاه سخن اینکه:

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۷۷

اوّلًا: حکم توبه مرتد فطری مخصوص کسانی است که مرد و مسلمان زاده باشند، و در آغاز اسلام را بپذیرند و سپس از آن بازگردند، کسی که اسلام را از آغاز بلوغ نپذیرد، مشمول احکام مرتد نیست!

ثانیاً: کسانی که در حال تحقیق باشند، مشمول این حکم نیستند؛ حتّی اگر نتیجه تحقیق آنها بازگشت از اسلام و گرایش به آیین دیگری باشد، مشروط بر اینکه سخنی بر خلاف اسلام نگویند، کسی با آنها کاری ندارد و از مجازات ها معاف اند.

ثالثاً: هر گاه در برابر مرتد سکوت شود؛ بیم آن می‌رود که هر روز گروهی (مانند یهودیان در آغاز اسلام) به توطئه‌ای بر ضدّ مسلمین برخیزند؛ و برای در هم ریختن اعتقادات مردم و قیام بر ضدّ حکومت اسلامی از طریق اظهار ارتداد وارد شوند، و اینجااست که هرج و مرج عظیمی در داخل جوامع اسلامی روی می‌دهد. به خصوص اینکه کارهای تخریبی معمولًا آثار سریع دارد اسلام در برابر این کار ایستاده و عکس العمل شدیدی نشان داده است.

۶- حدّ شرب خمر

در قرآن مجید در آیات متعدّدی درباره گناه شراب خواری و زشتی فوق العاده آن بحث شده؛ ولی سخنی از حدّ شرب خمر به میان نیامده است؛ ولی در احادیث آمده است که حدّ شرب خمر هشتاد تازیانه است، در حدیثی از برید بن معاویه، از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «انَّ فی کِتابِ عَلِیٍّ یُضْرَبُ شارِبُ الْخَمْرِ ثَمانِینَ وَ شارِبُ النَّبیذِ ثَمانینَ»: «در کتاب علی علیه السلام- کتابی که به خطّ امیرمؤمنان و املاء رسول خدا صلی الله علیه و آله بود- آمده است، به کسی که شرب خمر کند هشتاد تازیانه، و همچنین کسی که شرب نبیذ کند هشتاد تازیانه زده می‌شود.»[۲۳۳] (خمر: شراب انگور، و نبیذ شراب خرماست و گاه به معنی وسیع تری نیز اطلاق می‌شود).

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۷۸

در بعضی از روایات آمده است که تعیین مجازات هشتاد تازیانه برای شراب خوار به خاطر آن است که هنگامی که کسی شراب می‌نوشد، مست می‌شود و در آن حال غالباً سخن های ناروا می‌گوید و از جمله نسبت های زشت ناموسی به اشخاص می‌دهد، و از این رو شبیه حدّ قذف بر او جاری می‌شود.[۲۳۴]

۷- حدّ لواط

در قرآن مجید زشتی این عمل و عظمت این گناه در آیات مربوط به داستان قوم لوط علیه السلام بیان شده است؛ و نیز به عقیده بعضی از مفسّران اشاره اجمالی در مورد حدّ آن در آیه ۱۶ سوره «نساء» دیده می‌شود؛ آنجا که می‌فرماید: وَالَّذانِ یَأْتِیانِها مِنْکُمْ فَآذُوهُما فَانْ تابا وَ اصْلَحا فَاعْرِضْوا عَنْهُما انَّ اللَّهَ کانَ تَوّاباً رحیماً: «و کسانی که به سراغ آن کار (زشت) می‌روند آنها را آزار دهید و اگر توبه کنند، و (خود را) اصطلاح نمایند، (و به جبران گذشته بپردازند) از آنها در گذرید. زیرا خداوند، توبه‌پذیر مهربان است».

البته این در صورتی است که «الَّذانِ» اشاره به دو مرد، و ضمیر «یَأْتیانِها» اشاره به لواط باشد، در حالی که این ضمیر به کلمه فحشا بر می گردد که در آیه قبل آمده و اشاره به زنا است.

به هر حال حدّ لواط و همجنس گرایی طبق روایات اسلامی، اعدام است در صورتی که دخول واقع شده باشد و اگر واقع نشده تازیانه است و روایات متعدّدی از پیشوایان معصوم علیهم السلام در این زمینه نقل شده است.[۲۳۵]

۸- حدّ مساحقه

مساحقه- یعنی: همجنس گرایی زنان- در اسلام نیز حدّ شدیدی دارد و حدّ آن مطابق

مشهور، حدّ زنا صد تازیانه است، و فرقی میان محصنه و غیر محصنه نیست.

این مطلب در روایات متعدّدی از پیشوایان نقل شده است.[۲۳۶] در قرآن مجید صریحاً مطلبی در این باره دیده نمی‌شود، ولی بعضی از مفسّران آیه ۱۵ سوره «نساء» را اشاره به آن می‌دانند؛ آنجا که می‌فرماید: وَاللّاتی یَأتینَ الْفاحِشَةَ مِنُ نَسائِکُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَیْهِنَّ ارْبَعَةً مِنْکُمْ فَانْ شَهِدُوا فَأَمْسِکُوهُنَّ فِی الْبُیُوتِ حَتّی یَتَوفّاهُنَّ الْمَوْتَ اوْ یَجْعَلَ اللّهُ لَهُنَّ سَبیلًا: «و کسانی که از زنان شما که مرتکب عمل منافی عفّت شوند، چهار نفر از مسلمانان را به شهادت درباره آنها بطلبید؛ اگر گواهی دادند، آنان (زنان) را در خانه‌ها (ی خود) نگاه دارید تا مرگشان فرا رسد؛ یا این که خداوند، راهی برای آنها قرار دهد».

ولی غالب مفسّران این آیه را اشاره به مسأله زنا می‌دانند پیش از آنکه حکم تازیانه در سوره «نور» نازل شود و قرائن موجود در این آیه و آیه بعد نیز همین معنی را تأیید می‌کند.

۹- حدّ قیادت

قیادت یا واسطگی در میان زنان و مردانی که مرتکب اعمال منافی عفّت می‌شوند، نیز از کارهایی است که حدّ ثابت و معیّنی در اسلام دارد- هر چند در قرآن نیامده است- و بنابر مشهور حدّ آن، ۷۵ تازیانه یعنی سه چهارم حدّ زناست.[۲۳۷]

۱۰- حدّ ساحر

در قرآن مجید مذمّت از سحر ساحران، آشکارا دیده می‌شود؛ و در داستان موسی و فرعون، از زبان موسی علیه السلام می‌خوانیم: لایُفلِحُ السّاحِرُونَ «ساحران هرگز رستگار

نمی‌شوند».[۲۳۸] و در داستان هاروت و ماروت (دو فرشته الهی) نیز مذمّت شدید دیده می‌شود و در این آیات سحر در حدّ کفر شمرده شده است ۲۳۹] ولی اشاره‌ای به حدّ ساحر در قرآن نیامده است، امّا در روایات اسلامی حدّ ساحر، قتل، ذکر شده است.[۲۴۰] در اینکه این حدّ بدون قید و شرط است یا در مورد کسانی است که سحر را حلال بشمرند و انجام دهند؛ و یا به تعبیر دیگر «مرتد» باشند؟ در میان فقها گفتگو است.

و نیز در اینکه حقیقت سحر چیست؟ آیا سحر واقعیّت دارد یا نوعی تخیّل است؟ یا بخشی از آن واقعیّت دارد و بخشی تخیّل می‌باشد؟ در میان دانشمندان گفتگو است و در کتب فقهی بحث فراوانی را به خود اختصاص داده است.[۲۴۱] آنچه در اینجا توجّه به آن لازم است این است که: ممکن است سخت گیری فوق العاده اسلام درباره ساحران از این نظر باشد که آنها در مقام مبارزه با انبیاء بر می‌خاستند، همان گونه که در داستان سحره فرعون آمده است. و گاه به فریب مردم ساده لوح می‌پرداختند و آنها را از مسیر معجزات پیامبران منحرف می‌ساختند؛ و این گناه بزرگی است که مجازات بزرگی را می‌طلبد.

***

آنچه در بالا آمد فهرستی از حدود الهی در اسلام است؛ که هدف از آن پاکسازی جامعه و جلوگیری از گسترش فساد و منکرات و نا امنی در میان مردم است.

ولی علاوه بر اینها همان گونه که اشاره شد مجازات های دیگری در اسلام وجود دارد که

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۸۱

فقها آنها را «تعزیرات» می‌نامند (تعزیر چنان که گفته شد به معنی منع، تأدیب، تعظیم و احترام، و یاری کردن آمده است، و همه این مفاهیم «تعزیر» در معنی «مجازات» جمع است، چرا که مجرم و گناهکار را از گناه منع می‌کنـد، او را ادب می‌نمایـد، باعث احترام و بزرگداشت او در آینده می‌شود و او را برای غلبه بر هوای نفس و شیطان یاری می‌دهد).

گفتیم تعزیرات به مجازات هایی اطلاق می‌شود که در برابر گناهانی باشد که حدّ خاصی درباره آن وارد نشده است.

توضیح اینکه: هر قانونی ضامن اجرائی لازم دارد، یعنی پشتوانه‌ای که ایجاد انگیزه برای اجرای آن کنـد؛ و اگر قانون از پشتوانه اجرائی خالی شود، تنها مبدّل به یک توصیه اخلاقی خواهد شد و کاربردی در عمل نخواهد داشت.

درست است کـه انگیزه‌هـای الهی و ثـواب و عقـاب روز قیـامت برای مؤمنـان از نیرومنـدترین انگیزه‌هـاست؛ ولی اسـلام تنهـا به انگیزه‌های الهی و اخروی قناعت نمی‌کنـد؛ هر چنـد برای آنها ارج و ارزش فراوانی قائل است، بلکه انگیزه‌های دنیوی و مادّی را نیز بر آن می‌افزاید، تا آنها که ایمان ضعیفی دارند و انگیزه‌های الهی در آنها کم اثر است لااقل ترس مجازات دنیوی در حفظ قوانین و حدود الهی بکوشند، مبادا صحنه اجتماع جولانگاه فاسدان و مفسدان بی‌ایمان یا ضعیف الایمان گردد.

و از آنجا که گناهان با یکدیگر تفاوت بسیار دارند، و نیز مرتکبین آنها از نظر آگاهی و سن و سال و سابقه گناه و همچنین زمان و مکـان و نیز توانـایی برای تحمّل مجازات بسیار متفاوت هستند، مقـدار و کیفیّت مجازات در تمام گناهانی که حـدّی برای آن در شریعت اسلام وارد نشده است به تشخیص قاضی گـذارده شـده؛ تا دقیقاً شرایط را از هر جهت در نظر بگیرد و آنچه را مناسب و صالح می‌داند، برای مجرم تعیین کند.

در واقع مجازات های اسلامی جز در موارد معـدودی، که تحت عنوان حـدود وارد شـده است، همگی متغیّر می‌باشـد، و شرایط و احوال مجرم و کمیّت و کیفیّت گناه در آن تأثیر

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۸۲

زیادی دارد، لذا تعیین مجازات موکول به نظر قاضی است.

***

چند موضوع مهم در تعزیرات اسلامی

۱- وحدت رویّه

اگر چه آزادی قضات در تعیین مقدار مجازات در باب تعزیرات، امتیاز و نقطه قوّت روشنی است که به آنها امکان می‌دهد مجازات مجرمـان را به طور دقیق تعیین کننـد؛ ولی این مسأله گاه سبب می‌شود که قضات در مناطق مختلف برای جرم واحـد مجازات های متفـاوتی در نظر بگیرنـد، و این امر در گذشـته که منـاطق مختلف عملًا از یکـدیگر جـدا بود؛ مشـکلی ایجاد نمی‌کرد؛ ولی امروز با توجه به ارتباطات فراوان و نزدیک، به یقین مشکل آفرین است.

به همین دلیل مانعی نـدارد که قضات آگاه و کارشاسان جرایم در جلساتی با هم بنشینند و حـدودی برای تعزیزات در نظر بگیرنـد؛ البته نه به صورت معین بلکه حـدّاکثر و حـدّاقلّی از زنـدان و جریمه مـالی و مجـازات های اسـلامی و امثال آن را در نظر بگیرنـد؛ تا وحدت رویّه حاصل شود.

این امر با موازین اسلامی کاملًا سازگار است و لااقل از عناوین ثانویه در عصر و زمان ما برای مشروعیّت آن می‌توان استفاده کرد.

۲- تعزیر منحصر به شلاق نیست

«تعزیر» همان گونه که گفته شد معنی وسیع و گسترده‌ای دارد؛ که هر گونه منع و تأدیب را شامل می‌شود، و هیچ دلیلی در دست نیست که در شرع مقدس اسلام یا اصطلاح فقها این مفهوم تغییر کرده باشد- و به اصطلاح دارای حقیقت شرعیّه یا متشرّعه نیست- و نیز

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۸۳

نقل به معنی جدید در اصطلاح فقها نشده است؛ هر چند بسیاری از فقها به پیروی از روایات، غالباً روی مصداق خاصی (ضارب و تازیانه) تکیه کرده‌اند؛ ولی بیان این مصداق معروف هرگز دلیل بر انحصار مفهوم و تعزیر به آن نمی‌شود؛ هر چند این توهّم برای جمعی پیدا شده است که تعزیر در نظر آنها مساوی با ضرب و تازیانه‌است؛ اما بررسی های بیشتر روی گفتار فقها و روایات بطلان این تصور را ثابت می کند.

مرحوم علامه حلی قدس سره در کتاب تحریر می گوید: «تعزیر برای هر جنایت و گناهی است که حدّی درباره آن وارد نشده است- تا آنجا که می‌فرماید "وَ هُوَ یَکُونُ بِالضَّرْبِ وَ الْحَبْسِ وَ التَّوْبیخِ مِنْ غَیْرِ قَطْعٍ وَ لا جَرْحٍ وَلا اخْذِ مالٍ ":"تعزیر گاهی به وسیله ضرب، یا حبس، یا توبیخ، بدون قطع کردن عضو و مجروح ساختن و نه به گرفتن مالی است».["۲۴۲] در کتاب «الْفِقْهُ عَلَی الْمَذاهِبِ الارْبَعَةِ» بعد از نقل کلام ابن قیّم و اینکه ظاهر عبارت او چنین نتیجه می‌دهد که حاکم می‌تواند به هر طریقی که صلاح ببیند- اعم از زندان یا ضرب- مجرمان را تعزیر کند، می گوید: «وَ بِالْجُمْلَةِ فَانَّ التَّعْزیرَ باب واسِع یُمْکِنُ لِلْحاکِم انْ یَقْضی بِهِ عَلَی کُلِّ الْجَرائم الَّتی لَمْ یَضِعِ الشّارِعُ لَها حِدّاً اوْ کَفّارَةً، عَلَی انْ یَضَعَ الْعُقُوبَةَ الْمُناسِبَةَ لِکُلِّ بَیْئَةٍ وَ لِکُلِّ جَرِیْمَةٍ مِنَ سِجْنٍ او ضَرْبٍ اوْ نَفیٍ اوْ تَوْبیخٍ اوْ غَیْرِ ذلِکَ»: «خلاصه اینکه تعزیر باب وسیعی دارد که به حاکم و قاضی اجازه می‌دهد درباره تمام جرایمی که شارع حدّ و کفاره‌ای برای آن قرار نداده، مجازات مناسبی قرار دهد که با وضع هر جامعه و هر گناه تناسب داشته باشد، خواه زندان باشد، یا ضرب، یا تبعید، یا توبیخ یا غیر آن».[۲۴۳] (دقّت کنید)

این قسمتی از کلمات فقهای خاصّه و عامّه بود.

از این گذشته روایات فراوانی داریم که در ابواب مختلف فقه به ما رسیده؛ و دلیل روشنی بر وسعت و گستردگی مفهوم و مصداق تعزیر است که ذکر آنها به طول می‌انجامد؛ و

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۸۴

علاقمندان می‌توانند به بحث های تعزیر در کتاب حدود و تعزیرات ما مراجعه کنند.

از مجموع آنچه در کتب «لغت» و «کلمات فقها» و «روایات اسلامی» در ابواب مختلف فقه وارد شده به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که حاکم اسلامی از نظر انتخاب نوع تعزیر محدودیّتی ندارد، و موارد زیر همگی جزء تعزیرات می‌باشد؛ که البتّه با توجّه به وضع حال مجرم و محیط اجتماعی و کمیّت و کیفیّت گناه و سایر جهات، برگزیده می‌شود:

۱- ضرب به اشکال مختلف.

۲- حبس با کیفیّت و کمیّت متفاوت.

۳- غرامت مالی یعنی گرفتن مقداری مال، یا توقیف کردن آن برای مدّت معیّن (مانند: توقیف اتومبیل های متخلّف).

۴- توبیخ و سرزنش کردن به طور آشکار یا پنهان.

۵- تبعید به نقطه دیگر برای مدّت کوتاه یا طولانی، ترک مراوده، یا ترک معامله با مجرمان.

۶- ممنوع الخروج کردن از کشور، یا از شهر و یا حتّی تحت نظربودن در منزل.

۷- منع از اشتغال به کسب در مدّت معیّن.

۸- محروم کردن از بعضی از مناصب و حقوق اجتماعی.

۹- معرّفی مجرم به جامعه از طریق رسانه‌ها به صورت محدود یا گسترده.

۱۰- محروم کردن او از بعضی افتخارات مانند: محروم کردن از لباس روحانیّت نسبت به افراد متخلّف که اهل این کسوت هستند. و امور دیگری که می‌تواند اثر بازدارنده نسبت به افراد متخلّف و مجرم داشته باشد، و آنها را از تکرار گناه؛ و دیگران را از انجام مثل آن جلوگیری کند.

۳- معنی تخییر حاکم در تعزیرات

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۸۵

درباره مقدار تخییر در میان فقها بحثهای گسترده‌ای است، ولی همگی معتقدند که باید کمتر از حدّ باشد؛ امّا در اینکه از کدامیک از حدود کمتر بوده باشد؟ حدّ زنا یا کمترین حدود، و یا در هر مورد متناسب گناهی که انجام یافته؟ در میان آنها گفتگو است که شرح آن در کتب فقهی آمده است.

آنچه در اینجا ذکر آن لازم است این که، منظور از تخییر قاضی در انتخاب کمیّت و کیفیّت تعزیر، این نیست که تمایلات شخصی قاضی در این مسأله تأثیری داشته باشد، بلکه منظور این است که دست قاضی باز باشد تا بتواند تناسب را بین جرم و جریمه از تمام جهات در نظر بگیرد، در حقیقت قاضی ظاهراً مخیّر است، ولی در واقع مخیّر نیست، زیرا برای هر جرمی مقدار خاصّی از مجازات را تعیین می‌کند به این معنی که اگر تناسب جرم و جریمه اقتضا کند، یک ماه زندان، یا بیست ضربه شلّاق در نظر بگیرد، نمی‌تواند او را یک ضربه بیشتر یا کمتر شلّاق بزند، یا یک روز بیشتر یا کمتر زندانی کند و یا یک ریال بیشتر و یا کمتر غرامت نماید. (دقّت کنید).

۴- تعزیرات در قرآن مجید

اشاره

در قرآن مجید بعضی از موارد تعزیرات دیده می‌شود که نمونه‌ای برای این حکم کلّی اسلامی محسوب می‌شود:

الف. داستان متخلّفان جنگ تبوک

توضیح اینکه: در آیه ۱۱۸ سوره «توبه» می‌خوانیم: وَ عَلَی الثَّلاثَةِ الَّذین خُلِّفُوا حَتّی اذا ضاقَتْ عَلَیْهِمُ الارْضُ بِما رَحُبَتْ وَ ضاقَتْ عَلَیْهِمْ انْفُسُهُمْ وَ ظَنُّوا انْ لا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ الّا الَیْهِ ثُمَّ تابَ عَلَیْهِمْ لِیَتُوبُوا انَّ اللَّهَ هُوَ التَّوابُ الرَّحیمُ «و (همچنین) آن سه نفر که (از شرکت در جنگ تبوک) تخلّف جستند، (و مسلمانان با آنان قطع رابطه نمودند) تا آن جا که زمین با همه وسعتش بر آنها تنگ شد؛ (حتّی) در وجود خویش، جایی برای خود نمی‌یافتند؛ (و

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۸۶

دانستند پناهگاهی در برابر عذاب خدا جز رفتن به سوی او نیست؛ سپس خدا رحمتش را شامل حال آنها نمود، (و به آنان توفیق

داد) تا توبه کنند؛ زیرا خداوند بسیار توبه‌پذیر و مهربان است.» در این آیه به طور اشاره، و در روایات و تفاسیر به طور گسترده، تعزیر عیجبی را که پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد سه نفر از متخلّفان جنگ تبوک- همانها که فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله را نادیده گرفته و بدون عذر موجّه از شرکت در جنگ سرباز زدند- قائل شد بیان شده است.

این سه نفر که طبق صریح بعضی از روایات کعب بن مالک و مرارهٔ بن ربیع و هلال بن امیّه نام داشتند، با این که جزء گروه منافقان نبودند ولی به خاطرسستی و تنبلی از شرکت در جنگ بتوک خودداری کردند، امّا به زودی متوجّه گناه بزرگ خود شده و پشیمان گشتند.

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله از میدان تبوک بازگشت به خدمتش آمدند و زبان به عذر خواهی گشودند ولی پیامبر صلی الله علیه و آله با آنان سخن نگفت و به مسلمانان نیز دستور داد احدی با آنان سخن نگوید؛ و به دنبال آن مردم هر گونه مراوده را با آنان قطع کردند؛ حتّی زنان و فرزندانشان نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و اجازه خواستند از آنها جدا شوند، پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه جدایی کامل نداد، ولی دستور داد به آنها نزدیک نشوند.

در این هنگام آنها در یک محاصره عجیب اجتماعی گرفتار شدند و زمین با تمام وسعتش بر آنان تنگ شد؛ تا آنجا که مجبور شدند برای نجات از این خواری و رسوایی مدینه را ترک گویند و به کوههای اطراف پناه ببرند؛ بستگان آنها غذا برای آنها می‌آورند ولی حتّی یک کلمه با آنها سخن نمی‌گفتند!

یکی از آنان به دو نفر دیگر گفت: «اکنون که مردم با ما قطع رابطه کرده‌اند بیائید ما هم از یکدیگر قطع رابطه کنیم، شاید خدا توبه ما را بپذیرد»!

این پیشنهاد عملی شد و سرانجام پس از پنجاه روز توبه و تضرّع به پیشگاه خداوند توبه آنان پذیرفته شد و آیه فوق نازل گشت.[۲۴۴]

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۸۷

با دقّت مختصری در این ماجرای عجیب تاریخی روشن می‌شود که در واقع این یک تعزیر مهم و یک نوع زندان معنوی شدید توأم با تحقیر و افشاگری و طرد موقّت از جامعه بود؛ و تأثیر عجیبی در مسلمانان و خود آن مجرمان گذاشت و سبب ترک این گونه گناهان در آینده به شمار می‌رفت.

این داستان شاهد گویای دیگری بر عمومیّت مفهوم تعزیر و عدم اختصاص آن به شلّاق و تازیانه است، و نشان می‌دهد که بعضی از انواع تعزیرات تأثیری بسیار قوی تر از تازیانه و شلّاق دارد و در سطح وسیعی از جامعه موجب نهی از منکر می‌شود.

ب- داستان ثعلبه

مورد دیگر همان است که درباره یکی از انصار (ثعلبهٔ بن حاطب) در آیات ۷۵ تا ۷۸ سوره «توبه» نازل شده است: وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَدَ اللَّهَ لَئِنْ آتانا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصّالِحينَ- فَلَمّا آتاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ- فَاعْقَبَهُمْ نِفاقاً فی قُلُوبِهِمْ الی يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بُما اخْلَفُوا اللَّهَ ما وَعدُوهُ وَ بِما كانُوا يَكْذِبُونَ- الَم يَعْلَمُوا انَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ و انَّ اللَّهَ عَلّامُ الْغُيُوبِ

«بعضی از آنها با خدا پیمان بسته بودند که ":اگر خداوند ما را از فضل خود روزی دهد قطعاً صدقه خواهیم داد؛ و از صالحان (و شاکران) خواهیم بود.- "امّا هنگامی که خدا از فضل خود به آنها بخشید بخل ورزیدند و سرپیچی کردند و روی برتافتند.- این عمل، (روح) نفاق را تا روزی که خدا را ملاقات کنند در دل هایشان برقرار ساخت؛ این به خاطر آن است که از پیمان الهی تخلف جستند و دروغ می‌گفتند.- آیا نمی‌دانستند که خداوند اسرار و سخنان در گوشی آنها را می‌داند و خداوند دانای همه غیبها (و امور پنهانی) است؟!»

بسیاری از مفسّران معتقدند این آیات درباره یکی از انصار به نام ثعلبهٔ بن حاطب نازل شده، او مرد فقیری بود که مرتب به مسجد می‌آمد و از پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خواست که برای او

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۸۸

دعا کند که خداوند مال فراوانی به او عطا نماید.

پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «قَلیل تُؤَدّی شُکرَهُ خَیْر مِنْ کَثیرٍ لاتُطِیقَهُ»: «نعمت کمی که بتوانی حقّش را اداء کنی بهتر از نعمت زیادی است که توانایی ادای حقّش را نداشته باشی»، ولی او همچنان اصرا می‌ورزید، و قسم یاد می‌نمود که اگر خداوند ثروتی به او عنایت کند تمام حقوق آنرا خواهد پرداخت پیامبر ناچار برای او دعا کرد.

چیزی نگذشت پسر عموی ثروتمندش از دنیا رفت و ثروت سرشاری به او رسید، ثروت او روز به روز فزونتر می‌شد، و گله‌های فراوانی نصیب او گردید، ولی هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله مأمور جمع آوری زکات را نزد او فرستاد- این تازه به نوا رسیده کم ظرفیّت- نه تنها از پرداخت حق الهی خودداری نمود بلکه بر اصل تشریع زکات خرده گرفت! و آن را چیزی شبیه جزیه اهل کتاب شمرد! مأمور پیامبر صلی الله علیه و آله دست خالی بازگشت و آیات فوق در مذّمت او و بخل و نفاق و پیمان شکنی‌اش نازل شد!

نزول این آیات، خود تعزیر شدیدی درباره او محسوب می‌شد چرا که عمل زشت او را افشا کرد.

طبق روایتی او برای اعاده حیثیّت و جبران این خسارت مهمّ اجتماعی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و حاضر به ادای زکات اموال خود شد، ولی این بار پیامبر صلی الله علیه و آله از او نپذیرفت!

پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود او نزد خلیفه اوّل آمد تا زکات مال خود را بپردازد؛ ولی او هم از وی نپذیرفت، در عصر خلیفه دوّم و سوّم نیز زنده بود همین کار را کرد آنها گفتند: «چون پیامبر صلی الله علیه و آله از تو نپذیرفته است ما هم نمی‌پذیریم، و در آخر خلافت عثمان از دنیا رفت.»[۲۴۵] اگر چه در آیات فوق تصریح به مسأله تعزیر نشده است، ولی نفس این عمل که آیات از او نکوهش کرد و عمل او را افشاء نمود و پیامبر صلی الله علیه و آله و خلفا با او این معامله را کردند مصداق تعزیر محسوب می‌شود؛ و این امر اثر عمیقی در او و دیگران گذاشت و منظور از تعزیر

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۸۹

چیزی جز این نیست، که مجازات مادّی یا معنوی که اثر بازدارند داشته باشد؛ در مورد مجرمان انجام گیرد.

ج. آیه ایذاء

همان گونه که در گذشته نیز اشاره شد در قرآن مجید برای مردان و زنانی که (همسر ندارند و) اقدام به ارتکاب زنا کنند دستور مجازات داده است و می‌فرماید: والّذان یاتیانها منکم فاذوهما ...[۲۴۶] اگر منظور از ایذاء در اینجا همان حدّ شرعی باشد که در آیه الزّانِیَهُ وَالزّانی ...[۲۴۷] به آن اشاره شده ارتباطی با بحث تعزیرات ندارد و داخل بحث حدود خواهد بود؛ امّا هر گاه بگوییم منظور از «ایذاء» مجازات به طور مطلق است که حدّ و حدود معینی برای آن ذکر نشده و مربوط به قبل از نزول حدّ زنااست- همان گونه که گروهی از مفسّران گفته‌اند- جزء تعزیرات محسوب خواهد شد؛ زیرا مجازاتی است نامعیّن در مورد زناکاران مجرد که قبل از تشریع حدّ زنا در اسلام بوده است.

مرحوم طبرسی در مجمع البیان نیز برای جمله «فآذوهما» (آن دو را آزار دهید) دو معنی ذکر کرده که هر دو منطبق بر تعزیرات است: «نخست این که منظور سرزنش کردن با زبان و زدن با کفش است! و دوّم این که منظور فقط سرزنش با زبان است».[۲۴۸]

د آیه نشوز

درباره «زنان ناشزه» نیز حکمی در قرآن مجید دیده می‌شود که آن نیز یکی از

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۹۰

مصداقهای تعزیرات است؛ هر چند در اینجا به شوهران اجازه داده شده است که با مراعات احتیاط این حکم را اجرا کنند؛ می‌فرماید: وَاللّاتی تَخافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِی المَضاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَکُمْ فَلا تَبْغُوا عَلَیْهِنَّ سَبیلًا: «و (امّا) آن دسته از زنان را که از طغیان و مخالفتشان بیم دارید پند و اندرز دهید؛ و (اگر مؤثر واقع نشد) در بستر از آنها دوری کنید؛ و (اگر آن هم مؤثر نشد و راهی جز شدّت عمل نبود) آنها را تنبیه نمایید، واگر از شما پیروی کردند، به آنها تعدّی نکنید».[۲۴۹] منظور از زنان ناشزه آنهایی هستند که: از انجام وظایف زناشویی سرباز می‌زنند و نشانه‌های مختلف ناسازگاری در آنها ظاهر می‌شود.[۲۵۰]
در آیه فوق سه نوع تعزیر برای چنین زنانی در نظر گرفته شده است: نخست پند و اندرز،- فراموش نکنیم که اندرز در همه جا یکی از مراحل تعزیرات است زیرا اثربازدارنده دارد- دوّم کناره‌گیری از آنان، سوّم تنبیه بدنی و هر یک از این مراحل سه گانه در صورتی است که مرحله قبل مؤثّر واقع نشود.

و اگر سؤال شود آیا مردان راه نشوز و طغیان را پیش گرفتند نیز مشمول چنین مجازاتهایی هستند؟

در پاسخ خواهیم گفت آری! ولی چون انجام این گونه مجازات ها در مورد مردان از عهده زنان خارج است به عهده حاکم شرع گذارده شده، و او موظّف است مردان متخلّف را از طریق گوناگون در صورت لزوم تنبیه بدنی به وظایف خود آشنا سازد. (دقّت کنید)

داستان مردی که به همسرش اجحاف کرده بود و به هیچ قیمت حاضر به تسلیم در برابر حق نبود و علی علیه السلام او را با شدّت عمل و حتّی تهدید به شمشیر وادار به تسلیم کرد معروف است.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۹۱

و از اینجا جواب سؤالی که هنگام طرح این آیه در اذهان بسیاری مطرح می‌شود و آن اینکه: چگونه ممکن است اسلام به مردان اجازه دهد که در مورد زنان متوسّل به تنبیه بدنی شوند و آنان را بزنند، در حالی که این امر با کرامت انسان مخصوصاً انسانی که شریک زندگی اواست هماهنگ نیست؟ روشن می شود زیرا:

اوّلًا منظور از ضرب و تنبیه بدنی در اینجا این نیست که شلّاق بر دارد و گوشت و پوست او را با هم مخلوط کند؛ ویا سیلی بر صورتش بنوازد و سیاه و کبود کند؛ چرا که هیچ یک از اینها در شرع اسلام جایز نیست و حتّی دیه دارد.

منظور تنبیه ملایمی است که نه سبب جراحت گردد و نه سرخ و سیاه و کبود کند؛ تا آنجا که جمعی از مفسّران در توضیح آیه گفته‌اند: «چیزی مانند زدن روی دست ها با چوب مسواک!» و یا تنبیهی شبیه آن که او را کمی ناراحت سازد؛ ولی شدید نباشد و مجروح نکند.

ثانیاً نباید فراموش کرد که زنان بر چهار گونه‌اند:

گروهی زنان مؤمن و صالح اند که بر اثر شایستگی ذاتی و تربیت های اکتسابی به مسئولیت های خود در محیط خانواده کاملًا آشنا هستند؛ آنها باید کاملًا مورد احترام همسرانشان باشند، و دستور وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ «با آنها به طور شایسته رفتار کنید»[۲۵۱] در مورد آنهاست.

گروه دیگر آنهایی هستند که از وظایف خود در خانواده سر باز می‌زنند و مایه آزار همسر خود می‌شوند ولی تخلف های آنها عمیق نیست و با پند و اندرز متوجّه اشتباه خود شده، به خاطر خوف از خدا و داشتن تقوی به راه حق باز می گردند، اینها مشمول جمله «فَعِظُوهُنَّ» در آیه فوق می‌باشند.

گروهی سومّی که نشوزشان عمیق‌تر است با بی اعتنایی و به اصطلاح قهر کردن متوجّه اشتباه خود می‌شوند و به خاطر لطافت روحی که دارند این واکنش خفیف در روحشان اثر

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۹۲

می‌گذارد و از در صلح و صفا و آشتی در می‌آیند، و جمله وَاهْجُرُوهُنَّ فِی الْمَضاجِعِ در آیه فوق درباره آنهاست.

تنها گروه چهارمی هستند که سرکشی و پشت پا زدن به وظایف و مسئولیت های خود در برابر همسرشان را از حد می‌گذرانند؛ و در طریق قانون شکنی با لجاجت و سرسختی گام بر می‌دارند؛ نه تقوای چندانی دارند که آنها را از این کار باز دارد، نه اندرزها در آنها سودی می‌بخشد، و نه جدا شدن در بستر و کم اعتنایی در روحشان اثر می‌گذارد، و راهی جز شدّت عمل در مورد آنها باقی نمی‌ماند، تنها در اینجااست که اسلام به همسر اجازه تنبیه بدنی و تعزیر به وسیله ضرب را داده است، و این کاری است که در جوامع شرقی و غربی وجود دارد و حتّی ایرادکنندگان نیز در چنین شرایطی از آن استفاده می‌کنند، و با شرایطی که گفته شد مطلب عجیبی نیست و هرگز با کرامت انسانی ناسازگار نمی‌باشد.

ثالثاً این موضوع منحصر به زنان نیست اگر مردان نیز از وظایف خود سرباز زنند با همین مراحل چهارگانه روبرو خواهند شد، نخست باید آنها را پند و اندرز داد، سپس از طریق تعزیزات معنوی مانند: بی‌اعتنایی در اجتماع آنها را از کار خلاف بازداشت، و اگر اینها مفید واقع نشود باید از طریق ضرب و امثال آنها مجازات شوند، منتهی چون این کار معمولًا از دست زنان بر نمی‌آید و سلطه مردان مانع اجرای این امور است حاکم شرع موظّف است که این مردان سرکش و متخلّف را به وظیفه خود آشنا سازد؛ و در جای خود بنشاند.

با توجّه به نکات سه گانه بالا گمان نمی‌کنیم هیچ فرد منصفی این دستور را زیر سؤال برد و آن را بر خلاف شئون انسانی بشمرد.

قابل توجّه اینکه در ذیل این دستورات سه گانه بلافاصله می‌فرماید: فَانْ اطَعْنَکُمْ فَلا تَبْغُوا عَلَیْهِنَّ سَبیلًا: «و اگر از شما پیروی کردند، راهی برای تعدّی بر آن‌ها بجوئید».

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۹۳

احکام زندان در اسلام

اشاره

اشاره

همان گونه که در بحث تعزیرات آمد، «زندان» یکی از انواع تعزیرات و امور بازدارنده از تخلّفات است، به علاوه گاه برای جلوگیری متّهمان از فرار و یا تحت فشار قرار دادن بدهکاران برای ادای دیون، چاره‌ای جز بازداشت و زندانی کردن آنها نیست؛ و به همین دلیل احکام زندان هادر فقه اسلامی جایگاه خاصّی دارد که برای تکمیل بحث های مربوط به حکومت اسلامی اشاراتی به آن لازم است؛ هر چند ادای حق این بحث تألیف کتاب یا کتاب هایی را می‌طلبد و بعضی از محقّقان نیز تاکنون در این زمینه کتاب هایی را تألیف کرده‌اند.[۲۵۲]

۱. تاریخچه زندان

اشاره

هیچ کس نمی‌تواند تاریخ دقیقی برای تأسیس نخستین زندان در تاریخ بشریّت ذکر کند، زیرا این مسئله تقریباً به قدیمی ترین ایامی که زنـدگی اجتماعی بشـر شـروع شـد باز می‌گردد، و از آن روز که حکومتی به وجود آمد ظاهراً زندانی وجود داشت؛ بلکه غیر از حکّام، افراد دیگری ماننـد: مالکـان جبّار و ارباب‌هـای سـتمگر برای تنبیه رعایـای خود زنـدانهایی داشـتند؛ حتّی گـاهی آنها را در جایگاه حیوانات زندانی می‌کردند!

در مورد پیدایش زندان در اسلام تقریباً مورّخان اتّفاق نظر دارند که در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۹۴

زندان به طور رسـمی وجود نداشت، این نه به خاطر آن بود که پیامبر صـلی الله علیه و آله وجود زندان را نامشـروع می‌دانست، بلکه بیشتر بخاطر عدم گستردگی جامعه اسلامی بود و مخصوصاً در آغاز اسلام تعهد مردم به قوانین الهی بیشتر بود و متخلّف کمتر یافت می‌شد.

لذا در آیات قرآن نیز جمله‌ای که نشان دهد در آن عصر زندانی وجود داشته مطلقاً دیده نمی‌شود.

امّا در عین حال در مورد مجرمانی که بایـد بازداشت می‌شدنـد تا تکلیف آنها روشن گردد، یا بـدهکارانی که با داشـتن امکانات از پرداخت بـدهی خود سـرباز می‌زدنـد، یا اسـیرانی که در جنگ های اسـلامی به دست مسـلمانان می‌افتادنـد از طرق دیگری اسـتفاده می‌شد، از جمله:

۱- گاه مجرمان را در گوشه‌ای از مسـجد زندانی می‌کردند، و از آنجا که قفل و بندی در کار نبود کسـی را مراقب او می‌کردند که فرار نکند؛ یا خطی به دورش می‌کشیدند و به او سفارش می‌کردند که قدم از آن دایره بیرون نگذارد؛ و گرنه مسئول است! و او هم به دلایل خاصّ اجتماعی و اینکه مبادا جرمش سـنگین‌تر شود پا از دایره بیرون نمی‌گـذاشت، و شایـد تعبیر به «ترسـیم» در بعضـی از روایات اشاره به همین مطلب است.

۲- زنـدانی کردن در «دالاـن خـانه»، زیرا بسـیاری از خانه‌ها دالانی داشت که میان در خانه و صـحن حیاط قرار گرفته بود و چه بسـا طرف داخلی حیاط نیز دارای در بود و اگر هر دو در بسته می‌شد عملًا دالان تبدیل به زندان می‌گردید.

۳- «خانه»، خود نوع دیگری از زنـدان بود چنانکه قرآن دسـتور می‌دهـد که «زنان بـدکار را در خانه‌ها، زنـدانی کنید تا مرگشان فرا رسد».[۲۵۳] البته این حکم قبل از نزول حدّ زناکاران بود و با نزول آن، حکم مزبور نسخ شد.

۴- «ملاـزمت» شـکل دیگری اززنـدان بود، به این ترتیب که مثلًا شـخص طلبکار، بـدهکار متمکن را همراه خود می‌برد و از او جـدا نمی‌شد تا حقّش را ادا کند.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۹۵

۵- مسئله «بردگی اسیران» نیز جانشین زندان بود که احکام آن در فقه اسلامی مشروحاً آمده است.

البته اینها اشـکال بسـیار ساده و ابتدایی زندان بود که با گذشت زمان و گسترش جامعه اسـلامی و پیچیدگی زندگی و افزایش عدد مجرمان این امر تغییر شـکل بسـیار یافت؛ و زندان به صورت یک ساختمان مخصوص به وجود آمد، هر چند در کشورهای دیگر از قرنها قبل زندان به طور کامل وجود داشت.

***

نخستین زندان در زمان عمر تأسیس شد

اگر چه بعضی از مورّخان اصرار دارند که در عصر سه خلیفه اوّل زندان به معنی محلّ خاص برای نگهداری مجرمان وجود نداشت،

و تنها در عصر امیر مؤمنان علیه السلام بود که زندان ساخته شد، ولی این ادعا مخالف روایات بسیاری است که می گوید «عمر» نخستین کسی بود که اقدام به تأسیس زندان کرد.

شاهد این سخن مطلبی که ابن همان در کتاب شرح فتح الغدیر که در فقه حنفی نوشته شده است، او نقل می کند:

«در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و زمان خلافت ابوبکر زندانی وجود نداشت و مجرمان یا در "مسجد "یا "دالان خانه "زندانی می‌شدند؛ تا اینکه "عمر "خانه‌ای را در مکّه به چهار هزار درهم خرید و زندان قرار داد».[۲۵۴]

مسأله خریدن خانه‌ای در مکّه توسط عمر در کتب دیگر مانند کتاب النظم الاسلامیهٔ و کتاب الجنایات المتحدهٔ بین القانون و الشریعهٔ نیز آمده است.

آنها تصریح کرده‌اند که «عمر» آن خانه را از صفوان بن امیّه یکی از سران مکّه خریداری

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۹۶

کرد؛ و ابواسحاق شیرازی نیز در کتاب مهذّب که در فقه شافعی نوشته شده است خریداری خانه توسط «عمر» و تبدیل آن را به زندان آورده است.[۲۵۵] از قرار معلوم بعضی از شعرا در عصر خلیفه دوّم مسائلی را ضمن اشعار خود می‌سرودند که ناخوشایند او، یا مخالف شرع بود، و او کراراً دستور می‌داد آنها را زندانی کنند و آنها از درون زندان اشعاری دایر بر عذر خواهی و بی گناهی خود می‌سرودند و برای عمر می‌فرستادند که در مجموع گواه زنده دیگری بر وجود زندان در آن عصر است.

از جمله شاعری بود به نام حطیئه که عمر او را زندانی کرده بود و این دو بیت را سرود و برای وی فرستاد:

ماذا تَقُول لَافْراخِ بِذِی مَرَخٍ حُمْر الْحَواصِلِ لاماءٍ وَ لا شَجَر!

الْقَیْتَ کاسِبَهُمْ فی قَعْرِ مُظْلَمَةٍفَارْحَمْ عَلَیْکَ سَلامُ اللَّه یا عُمَر!

او در این اشعار وضع کودکان خود را چنین ترسیم کرده و می گوید:

«در پاسخ جوجه‌های سینه قرمزی که بدون آب و علف در منطقه "ذی مرخ "افتاده‌اند چه خواهی گفت؟!

تو نان آور آنها را قعر ظلمتکده‌ای افکنده‌ای بیا و بر آنها رحم کن، سلام خدا بر تو ای عمر!»

مخصوصاً از تعبیر قعر مظلمهٔ به خوبی استفاده می‌شود که زندان مزبور گود و تاریک و به اصطلاح سیاهچال بوده است.

قرائن دیگری نیز گواهی می‌دهد که چنین زندانی در آن عصر بوده، زیرا با گسترش کشورهای اسلامی و طبعاً گسترش دامنه جرم هرگز نمی‌توان باور کرد که مطلقاً زندانی برای نگهداری مجرمان در آن زمان وجود نداشته است.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۹۷

زندان در عصر امیرالمؤمنین علیه السلام

تنها سخنی که می‌توان در زمینه جمع میان گفتار کسانی که وجود زندان را در عصر عمر نفی کرده و کسانی که روی وجود آن پافشاری دارند بیان کرد، این است؛ که عمر اقدام به ساختن زندان نکرد تنها همان خانه صفوان بن امیّه را به چهار هزار درهم خریداری کرد، و از آن برای این منظور استفاده می‌نمود، ولی در عصر امیرالمؤمنین علی علیه السلام ایشان شخصاً اقدام به ساختن زندان کرد (تا مسائل انسانی نسبت به زندانیان بهتر رعایت شود و از فرار آنها نیز جلوگیری کند).

جالب اینکه در تواریخ آمده است که حضرت علی علیه السلام نخست زندانی از بوریا ساخت که هم نور فراوان داشت و هم هوا، و نام آن را «نافع» گذاشت- شاید به این منظور که این زندانی از نظر اخلاقی در روح مجرمان اثر بگذارد و به زودی اصلاح شوند- ولی متأسفانه وضع این زندان مورد سوء استفاده قرار گرفت و دزدها دیوار آن را سوراخ کرده فرار کردند، امام ناچار زندان محکمی از گل ساخت و آن را «مُخَیِّس» نامید.

و همانطور که در بالا اشاره کردیم اصولًا گسترش کشورهای اسلامی در عصر خلیفه دوّم به قدری زیاد بود که اداره جامعه آن روز بدون وجود زندانی برای مجرمان امکان‌پذیر نبوده است؛ و ظاهراً اصرار بر انکار این موضوع بیشتر به مسائل سیاسی و تعصّبات قومی باز می‌گردد؛ و گرنه هم تاریخ به آن گواهی می‌دهد و هم قرائن اوضاع و احوال.

به هر حال در آن عصر زندان محلی برای نگهداری مجرمان، بدهکاران متمکن، و مانند آن بود و هرگز مخالفان سیاسی به زندان نمی‌رفتند و هر گاه وجودشان غیر قابل تحمّل بود آنها را به تبعیدگاه می‌فرستادند، چنانکه در داستان ابوذر همه خوانده‌ایم که وقتی عثمان و اطرافیان او نتوانستند زبان ابوذر را که پیوسته به امر به معروف و نهی از منکر مشغول بود؛ تحمّل کنند او را به سرزمین بد آب و هوای «ربذه» تبعید کردند و در همانجا دارفانی را وداع گفت و به جوار رحمت الهی شتافت.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۹۸

امّا چنانکه خواهیم دید زندان در عصر بنی امیّه به کلی دگرگون شد و مرکزی برای مخالفان سیاسی و معترضان به حقّ و آمران به معروف و ناهیان از منکر گردید.

***

۲- فلسفه، و اقسام زندانها

اشاره

عشق انسان به آزادی، از عشق سوزان او به تکامل و پیشرفت سرچشمه می‌گیرد؛ چرا که هیچ موجودی در اسارت نمی‌تواند به سیر تکامل خود ادامه دهد، حتّی حیوانات از قفس رنج می‌برند؛ هر چند تمام وسائل زندگیشان در آنجا فراهم باشد، و آزاد شدن از قفس را بر اسارت ترجیح می‌دهند، اگرچه در بیرون قفس انواع خطرات آنها را تهدید کند.

به همین دلیل جانداراني که در قفس اسیراند، نه شوری در سر، و نه نوایی در گلو، و نه هیجانی در تن دارند؛ مگر اینکه متولّد قفس بوده، و طعم آزادی را نچشیده باشند.

اگر در حیوانات این مسأله به صورت یک غریزه نهفته است، امّادر انسان این درک عاطفی با درک عقلی هماهنگ می‌گردد؛ وبا دلیل برهان آزادی خود را می‌طلبد، و درست به همین دلیل است که یکی از انواع مجازاتهای‌سخت برای بشر سلب آزادی و زندان است.

بی شک بیشترزندانهاکه در طول تاریخ، ظالمانه و به صورت ابزاری در دست افرای خودکامه و کینه توز و انتقامجو برای رسیدن به مقاصد نامشروع بوده است، ولی این، مانع از فلسفه واقعی زندان و آثار مثبت آن در اصلاح افراد متخلف و مبارزه با فساد اجتماعی نیست.

این سلب آزادی، یک اهرم سنگین برای فشار روی افراد زندانی است تا یکی از اهداف و فلسفه‌های ده گانه زیر تحقّق یابد:

۱- زندان ایذایی و مجازاتی

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۱۹۹

این نوع زندان معمولًا برای کسانی است که مرتکب خلافی شده‌اند، آزادی آنها را سلب می‌کنند؛ تا متوجّه زشتی اعمال خود بشوند و در آینده از تکرار چنان اعمالی خودداری کنند، دیگران نیز عبرت گیرند، این معمول ترین نوع زندان از قدیم تاکنون بوده

است، و هر حکومتی برای خود چنین زندانی داشته است (جز در موارد استثنایی).

۲- زندان اصلاحی

این نوع زنـدان در مورد کسانی است که به عادت بدی گرفتارند- مانند معتادان به مواد مخدّر- و اندرزها و آموزشـها در آنها تأثیر نمی‌گذارد، چاره‌ای جز این نیست که آنها را از پیکر جامعه جدا کنند؛ و مدّت کوتاهی یا طولانی در زندان بمانند، و اصـلاح شوند و اعتیاد خود را ترک گویند.

۳- زندان احتیاطی

حادثه مهمّی ماننـد قتل نفس در جایی رخ می‌دهـد که قاتل به درستی شـناخته نیست؛ ولی فرد یا افرادی متهم به قتل هسـتند، بـدون شک بایـد درباره قاتل تحقیق شود، ولی ممکن است متّهم فرار کنـد، و بعـد از ثبوت مدارک کافی بر ارتکاب جرم، دسترسـی به او نباشد.

در اینجا متهم یا متهمین را موقتاً بازداشت می کنند، و پس از تحقیق اگر بی گناه باشـند با عذر خواهی آزاد می‌شوند و اگر گناه کار باشند به جزاء عمل خود می‌رسند.

این نوع زندان نیز مانند سابق تقریباً در همه جا معمول است، بدیهی است چون شخص متهم ممکن است واقعاً بی گناه باشد باید هر چه زودتر تحقیقات درباره او انجام گیرد و دوران بازداشت او هر چه ممکن است کوتاه تر باشد.

پیام قرآن، ج۱۰، ص: ۲۰۰

۴- زندان تأدیبی

این نوع زندان بیشتر در مورد کودکان است که مشمول قوانین نیستند، ولی اگر آزادی مطلق نیز به آنها داده شود سوء استفاده کرده و راه انحراف را در پیش می گیرند، لذا در مقابل پاره‌ای از گناهان آنها را به زندان می‌افکنند تا تأدیب و تربیت شوند.

۵- زندان سیاسی

معمولًا زنـدانی سیاسـی به کسانی می گوینـد که فعالیتهای سیاسـی آنها مخالف مصالح جامعه و نظام موجود است گاهی نیز مخالف مصالح جامعه نیست بلکه موافق آن است ولی با مصالح یا مطامع رژیم خودکامه حاکم تضاد دارد مانند زندانیان سیاسـی در بسیاری از کشورهای دنیای امروز که افراد مخالف را هر چند در مسیر حق باشند به زندان می‌افکنند.

۶- زندان استحقاقی

منظـور از اسـتحقاق در اینجـا گرفتن حق است، مثلًـا گـاه کسـی‌طلبی از دیگری دارد که او در عین توانـایی بر پرداخت، از اداء دین خودداری می کند؛ در اینجا گاهی بدهکار را زندانی می کنند تا تحت فشار قرار بگیرد و حاضـر به ادای حق طلبکار گردد؛ البته باید به محض اینکه آمادگی برای ادای دین پیدا کرد از زندان آزاد شود؛ چون هدف و فلسفه زندان او پایان یافته است.

۷- زندان حفاظتی

اشاره

این نوع زندان که به ندرت ممکن است صورت پیدا کند؛ در مورد کسانی است که مردم از آنها سخت عصبانی هستند؛ به طوری که اگر آزاد بمانند جانشان به خطر می‌افتد، در حالی که اگر مرتکب گناهی هم شده‌اند؛ مستحق اعدام نمی‌باشند، دراینجا حکومت که

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۰۱

حافظ منافع مردم است برای فرونشستن آتش خشم مردم، اینگونه افراد را مدّتی به چهار دیواری زندان منتقل می‌کند تا با عادی شدن شرایط و رفع خطر از آنها آزاد شوند، البته همانگونه که گفتیم این نوع زندان بسیار کم است و معمولًا در انقلابها و طوفانهای اجتماعی و هیجان احساسات عمومی مصداق هایی پیدا می‌کند.

آنچه در هفت قسمت بالا گفته شد، فلسفه‌های معقولی است که براز زندان تصوّر می‌شود.

در برابر این فلسفه‌های معقول انگیزه‌های نامعقول و ظالمانه‌ای نیز وجود دارد که عامل اصلی بسیاری از زندان ها در دنیای دیروز و امروز بوده و هست که چند نوع زیر را می‌توان در این سلسله نام برد:

۱- زندان انتقامی

زندانی است که هیچ هدف معقولی ندارد، و فقط جبّاران یا اربابان ظالم برای انتقام گرفتن از مردم آزاده یا رعایایی که کینه و عداوتی به ناحق از آنها به دل دارند؛ آنها را به زندان می‌افکنند؛ و چه بسا شده که در آنجا آن قدر می‌مانند که می‌پوسند و از بین می‌روند.

۲- زندان برای درهم شکستن مقاومت ها

جبّاران برای اینکه مقاومت های روحی یا جسمی مبارزان راه حق را در هم بشکنند، آنها را به زندان می‌افکنند؛ و گاه زندان را با انواع تحقیرها و شکنجه‌های روحی و جسمی توأم می‌کنند؛ بدیهی است افرادی که مقاوم هستند از این بوته آزمایش سالم بیرون می‌آیند، بلکه گاهی آبدیده‌تر و مقاوم‌تر می‌شوند همانند فولادی که برای آب دیدن به کوره می‌رود؛ ولی در افراد ضعیف و گاه متوسط اینگونه زندانها اثر منفی دارد، به همین دلیل

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۰۲

پس از آزادی مسیر خود را تغییر می‌دهند؛ حتّی گاهی به صورت آلتی در دست جنایتکاران در می‌آیند؛ چرا که در زندان روی آنها کار شده است.

۳- زندان به منظور از بین بردن رابطه رهبری

این زندانهامخصوص رهبران مذهبی- سیاسی است که وقتی جبّاران از مبارزات آنها به ستوه می‌آیند برای گسستن رابطه پیروان

آن‌ها با این رهبران بزرگ آنان رابه زنـدان می‌افکننـد، امّا جالب اینکه این زندانهادر اکثر موارد نتیجه معکوس می‌دهد؛ و پیروان را منسجم تر، و رهبران را عزیزتر و بزرگ تر و معروف تر می کند!

۴- زندان برای رفع مزاحمت

گـاه می‌شود وجود یک مرد عالم، مخترع، فرمانـده و خلاصه یک مرد لایق مزاحم خودکامگی ارباب زور و زر است آنها به زنـدان می‌افکنند تا آسوده خاطر و بدون وجود مزاحم، به خودکامگی‌های خود ادامه دهند.
حتّی گـاه جبّاران آلوده و کثیف و زشتی در طول تارخی بوده‌انـد که شوهران زنان زیبا را به زنـدان می‌افکندنـد تا همسـران آنها را تصاحب کنند!

۵- زندان بخاطر پاکی

عجیب ترین نوع زنـدان درطول تاریخ زندانهایی است که افراد به خاطر بی گناهی گرفتار آن می‌شوند؛ وباید قبول کرد که در یک محیـط ننگین و آلوده «بی گنـاه بودن کم گنـاهی نیست!» و پاکـدامن بودن عیب بزرگی محسوب می‌شود؛ زیرا نقشه‌هـا و طرح های گناه کاران را به هم می‌ریزد، در طول تاریخ یوسفها به زندان جبّاران رفته‌اند چرا که می‌خواستند پاک
پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۰۳
باشند و شاعری در این باره چنین سروده است:
بی گناهی کم گناهی نیست در دیوان عشق‌یوسف از دامان پاک خود به زندان رفته است
روشن است این گونه زندآنهاکه هیچگونه فلسـفه عقلی و شـرعی ندارد از موضوع سـخن ما بیرون است؛ فقط به عنوان توضیح لازم بود اشاره به آن بشود.

***

۳- زندان از دیدگاه قرآن کریم

به یقین بسـیاری از فلسفه هـایی که برای زنـدان گفته شـد، معقـول و قابـل درک است، و در واقـع زنـدان بـا توجّه به آنهـا، یکی از ضرورتهـای اجتمـاعی است؛ چه برای مجـازات مجرمـان باشـد، یـا اصـلاح و تأدیب آنها، یا قطع خطر، یا قطع مادّه فساد، و یا غیر از اینها، در قرآن مجید نیز اشارات متعدّدی به این معنی شده است.
البته الفاظی که مفهوم «زنـدان» را در لغت عرب در کتاب و سنّت (قرآن و حـدیث) می‌رسانـد زیاد است، که بعضـی به وضوح این معنی را می‌رساند و بعضی قابل بحث و گفتگو است.
از جمله واژه «سـجن» است که در نُه مـورد از آیـات قرآن مجیـد در سـوره «یوسـف» به مناسـبت زنـدانی شـدن این پیـامبر بزرگ و پاکـدامن، به کـار رفته است- گـاه خـود این واژه و گـاه مشـتقات آن- و در یـک مورد نیز در داسـتان فرعون در سوره شـعرا دیـده می‌شـود کـه خطـاب به موسـی بن عمران کرده و او را تهدیـد به سـجن می کنـد و می گویـد: لَئِنِ اتَّخَذْتَ الهاً غَیْرِی لَاجْعَلَنَّکَ مِنَ الْمَسْجُونینَ «اگر معبودی را جز من برگزینی، تو را از زندانیان قرار می‌دهم»![۲۵۶]

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۰۴

از این تعبیرات به خوبی استفاده می‌شود که در عصر موسی و فرعون، و حتّی قبل از آن در عصر یوسف و عزیز مصر، زندان به معنی واقعی وجود داشت که با گناه و بی گناه را در آن می‌افکندند، به گونه‌ای که گاه سالیان دراز در زندان می‌ماندند و فراموش می‌شدند.

دیگر واژه «حبس» است، که در دو مورد در قرآن مجید به کار رفته، امّا نه در معنی زندان، ولی در احادیث اسلامی به طور وسیع و گسترده در این معنی به کار رفته است.[۲۵۷] واژه «امساک»، که تنها در یک مورد در قرآن مجید به معنی زندان آمده است نیزقابل توجّه است و آن در مورد زنان زناکار است که قبل از نزول حکم حدّ زنا (تازیانه) وجود داشته، این تعبیر در آیه ۱۵ سوره «نساء» که بعداً شرح آن خواهد آمد، به کار رفته است.

واژه «نفی» از «ارض»- بیرون کردن از سرزمین- را که در آیه ۳۳ سوره «مائده» آمده است بعضی به معنی زندان تفسیر کرده‌اند.

همچنین واژه «ارجاء» که در سوره «اعراف»، آیه ۱۱۱ در داستان موسی و فرعون آمده، به عقیده بعضی به معنی زندانی کردن است که اطرافیان فرعون به او توصیه کردند موسی و هارون را زندانی کند تا زمانی که ساحران برای مبارزه با آن دو جمع شوند قالُوا ارْجِهْ وَ اخاهُ وَارْسِلْ فِی الْمَدائِنَ حاشِرینَ

همین معنی با مختصر تفاوتی در آیه ۳۶ «شعراء» نیز دیده می‌شود: قالُوا ارْجِهْ وَ اخاهُ وَابْعَثْ فِی الْمَدائِنَ حاشِرینَ

ولی غالب مفسّران، «ارجاء» را به این معنی تفسیر نکرده‌اند، بلکه آن را به معنی تأخیر انداختن می‌دانند، و با توجّه به معجزاتی که موسی در برابر فرعون اظهار کرده بود، و فرعون برنامه مبارزه ساحران را با او ترتیب می‌داد بسیار بعید به نظر می‌رسد که آنها را زندانی کرده باشد.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۰۵

به هر حال آنچه به هر حال آنچه مسلّم است در قرآن مجید حداقل یک مورد از موارد حکم زندان دیده می‌شود و همان گونه که در بالا اشاره شد با تعبیر «امساک» ذکر شده است می‌فرماید: والَّلاتی یَأْتینَ الْفاحِشَةَ مِن نِسائِکُمْ فَاستَشْهِدُوا عَلَیْهِنَّ أَربَعَةً مِنْکُمْ فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِکُوهُنَّ فِی الْبُیُوتِ حَتّی یَتَوَفّاهُنَّ الْمُوتُ اوْ یَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبیلًا: «و کسانی از زنان شما که مرتکب زنا شوند، چهار نفر از مسلمانان را به عنوان شاهد بر آنها بطلبید؛ اگر گواهی دادند آن زنان را در خانه‌های خود نگاه دارید تا مرگشان فرا رسد یا اینکه خداوند راهی برای آنها قرار دهد»[۲۵۸] معروف در میان مفسّران این است که این آیه ناظر به مجازات زنانی است که مرتکب زنا می‌شدند پیش از آن که حدّ زنا نازل شود و در اینجا حکمشان به صورت «زندان ابد» ذکر شده، هر چند این حکم بعداً تبدیل به حکم جلد (تازیانه) یا رجم (سنگسار کردن) گردید.

در جمله امْسِکُوهُنَّ فِی الْبُیُوتِ حَتّی یَتَوَفّاهُنَّ الْمَوْتُ «آنها را در خانه‌ها نگهدارید تا مرگشان فرا رسد». اگر چه سخنی از زندان به میان نیامده، ولی نگهداشتن در خانه‌ها، تا آخر عمر چیزی شبیه زندان ابد است.

این تنها موردی است که در قرآن درباره حکم زندان دیده می‌شود.

***

۴- موارد زندان و روایات اسلامی

در روایات اسلامی، موارد متعدّدی برای زندان ابد و غیر آن آمده است؛ از جمله:

۱- در مورد معاونت در قتل: هر گاه کسی دیگری را بگیرد و شخص دیگری او را به قتل برساند، باتوجه به احکام فقه اسلامی

حکم قاتل، اعدام، و حکم معاون او زندان ابد است، و این حکم در میان فقهای ما مورد اتّفاق و اجماع است و احادیث متعدّدی که در

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۰۶

منابع معتبر حدیث نقل شده به آن گواهی می‌دهد.

در حدیثی از علی علیه السلام درباره دو مرد که یکی از آن دو کسی را گرفته و دیگری او را به قتل رسانده؛ می‌خوانیم که چنین قضاوت فرمود: «یُقْتَلُ الْقاتِلُ وَ یُحْبَسُ الآخِرُ حَتّی یَمُوتَ غَمّاً کَما حَبَسَهُ حتّی ماتَ غَمّاً»: «قاتل را می‌کشند و نفر دیگر را حبس می‌کنند تا با اندوه بمیرد؛ همان گونه که او مقتول را نگه داشت تا با اندوه کشته شد».[۲۵۹] ۲- دستور قتل دادن: از نظر فقه اسلامی، اگر کسی دیگری را مجبور به قتل بی‌گناهی کند، حتّی اگر مأمور را تهدید به مرگ در صورت تخلّف نماید، او حق ندارد که بی گناه را به قتل رساند؛ زیرا تقیّه در مورد خون مشروع نیست، و مثل «وَالْمأمُورُ مَعْذُور» در این مورد سخن بی اساسی است.

حال اگر کسی به این حکم اسلامی اعتنا نکرد؛ و برای حفظ جان خویش در برابر تهدید ظالم اقدام به کشتن بی گناهی کرد؛ قانون اسلام می گوید: «حکم قاتل قصاص است، و حکم آمر زندان ابد!»

امام باقر علیه السلام درباره چنین کسی فرمود: «یُحْبَسُ الآمِرُ بِقَتْلِهِ حَتّی یَمُوتَ»: «امر کننده را زندان می‌کنند تا بمیرد».[۲۶۰] ۳- در مورد تکرار سرقت نیز دستور داده شده که در مرتبه سوّم، او را با زندان ابد مجازات کنند؛ این حکم را گروهی از اصحاب بزرگ امام باقر و امام صادق علیهما السلام از آن حضرت نقل کرده‌اند.[۲۶۱] ۴- در مورد زنان مرتد فطری اگر حاضر به توبه نشوند نیز حکم زندان ابد آمده است در حدیثی از امام باقر و امام صادق علیهما السلام می‌خوانیم: «وَالمَرْئَةُ ارْتَدَّتْ عَنِ الاسْلامِ استُتِیبَتْ، فَانْ تابَتْ وَ الّا خُلِّدَتْ فِی السِّجْنِ»: «به زن مرتد پیشنهاد توبه می کنند، اگر پذیرفت و بازگشت

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۰۷

آزاد می‌شود و گرنه محکوم به زندان ابد خواهد شد».[۲۶۲] موارد دیگری نیز برای زندان ابد ذکر شده که شرح آن را در کتب فقهی باید مطالعه کرد.

زندانهای موقّت که جنبه تعزیری دارد کاملًا مختلف است؛ و بستگی به میزان جرم و مقدار تحمّل مجرم و شرایط دیگر دارد.

پیام قرآن ؛ ج ۱۰ ؛ ص ۲۰۷

افراد متّهم به قتل در صورتی که خوف از فرار آنها باشد، و کسی که قاتل را بعد از ثابت شدن جرم فرار دهد، زن بارداری که زنا کردن او ثابت شده و احتمال فرار دارد، و باید تا هنگام وضع حمل و اجرای حد زندانی شود، کسی که از غیر حرز (جای محفوظ) دزدی کرده، بدهکاری که از ادای دین خود سرباز می‌زند در حالی که توانایی دارد، شاهدان دروغگو، کسی که کافلت مجرمی را کرده که تا حاضر شدن طرف زندان می‌شود و بالاخره کسانی که مرتکب منکراتی شده‌اند و جز از طریق زندان حاضر به ترک آن نیستند همه جزء زندانیان موقّت هستند).

***

۵- رفتار انسانی با زندانیان

اشاره

همان گونه که قبلًا نیز اشاره شد علی رغم سوء استفاده‌های فراوان که در طول تاریخ از موضوع زندان شده، این مسأله از دیدگاه اجتماعی و انسانی برای مبارزه با جرائم و جنایات و تربیت نفوس یک امر ضروری است؛ ولی با حدود و شرایط معیّن و حساب شده باید انجتم شود!

یکی از شرایط آن این است که مسائل انسانی در مورد زندانیان به کارگرفته شود و با آنها به عنوان یک انسان معامله گردد، تضییقات ظالمانه درباره آنها اعمال نشود، و کسی به گناه دیگری زندانی نگردد، و هیچ کس بیش از استحقاقش حتّی یک ساعت در زندان

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۰۸

نماند، و تمام برنامه‌ها در مسیر تعلیم و تربیت زندانی صورت گیرد، و به تعبیر دیگر زندان یک مرکز مجرم پرور یا کانون انتقام جویی نیست؛ بلکه یک کلاس تربیتی است؛ و ویژگی های چنین کلاسی را باید داشته باشد.

از داستان یوسف علیه السلام و دوران زندانی شدن او در مصر، به خوبی استفاده می‌شود که زندان هابه قدری ظالمانه بوده که گاه زندانی برای همیشه در زندان فراموش می‌شد و تنهایک تصادف یا حادثه غیر منتظره ممکن بود ظالمان را به فکر زندانیان مظلوم بیندازد و اگر این حادثه اتّفاق نمی‌افتاد، ای بسا تا آخر عمر در زندان می‌ماند؛ همان گونه که اگر یوسف علم تعبیر خواب را نداشت و فرعون مصر خواب معروف خود را نمی‌دید و برای تعبیر آن دست به دامن یوسف از طریق یک زندانی آزاد شده نمی‌زد، شاید تا آخر عمرش در زندان مصر می‌ماند، در حالی که مرتکب هیچ گناهی نشده بود، تنها گناهش پاکی و تقوا و تسلیم نشدن در برابر تقاضاهای هوس آلود همسر عزیز مصر (زلیخا) بود؛ و البته پاکی در محیط ناپاکان و آلودگان، کم گناهی نیست!

قرآن می‌گوید: یوسف به سهم خود تلاش کرد محیط زندان را مبدّل به یک محیط تعلیم و تربیت و اصلاح کند و درس توحید و خداپرستی که ریشه اصلی همه نیکی ها و پاکی هااست به زندانیان بیاموزد؛ اگر سؤال از یک مسأله ساده‌ای مانند یک خواب و رؤیا می‌کردند، او بلافاصله به سراغ معارف الهی و مسائل تربیتی می‌رفت و می‌گفت:

یا صاحِبَی السِّجْنِ ءَأَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَیْرٌ امِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ- ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ الّا اسْماءً سَمَّیْتُمُوها انتُمْ وَ آبائُکُمْ ما انْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ انِ الْحُکْمُ الّا لِلّهِ امَرَ الّا تَعْبُدُوا الّا ایّاهُ ذلِکَ الدّینُ الْقَیِّمُ وَلکِنَّ اکْثَرَ النّاسِ لایَعْلَمُونَ

«ای دوستان زندانی من! آیا خدایان پراکنده بهترانـد، یا خداوند یکتای پیروز؟!- این معبودهایی که غیر از خدا می‌پرستید، چیزی جزء اسمهای (بی مسمّی) که شما و پدرانتان آنها را (خدا) نامیده‌اید نیست؛ خداوند هیچ دلیلی برای آنها نازل نکرده، حکم تنها از ان

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۰۹

خدااست؛ فرمان داده که غیر از او را نپرستیدو این است آیین جاویدان و پابرجا؛ ولی بیشتر مردم نمی‌دانند».[۲۶۳] درست است که یوسف خودش یک زندانی بود؛ ولی کار او نشان می‌دهد که اگر در رأس حکومت هم باشد به طریق اولی تلاش می‌کند که محیط زندان مبدّل به کانون تعلیم و تربیت الهی شود و از فرصتی که زندانیان در آن محیط برای بازسازی خویش و مرور بر زندگانی پیشین و تجدید نظر در افکار و برنامه‌های نادرست به دست آورده‌اند، حدّاکثر استفاده بشود.

بسیار دیده شده که افراد شرور و آلوده اگر همنشین خوبی در زندان پیدا کنند به سرعت اصلاح می‌شوند؛ زیرا در بیرون زندان مجال اندیشیدن و تجدید نظر در گذشته برای خود باقی نگذارده‌اند، لذا زندان برای آنها یک توفیق اجباری است.

در روایات اسلامی درباره حقوق زندانیان، و دادن مرخصی به آنان برای شرکت در نماز جمعه، و ملاقات بستگان، مطالب قابل ملاحظه‌ای دیده می‌شود.

از جمله در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «عَلَی الامامِ انْ یُخْرِجَ الْمُحْبَسینَ فِی الدّیْنِ، یَومَ الْجُمُعَةِ الَی الْجُمْعَةِ، وَ یَوْمَ الْعِیْدِ الَی الْعِیْدِ فَیُرْسِلُ مَعَهُمْ فَاذا قَضَوُا الصَّلاةَ وَ الْعِیْدَ رَدَّهُمْ الَی السِّجْنِ»: «بر پیشوای مسلمانان لازم است کسانی را که به خاطر بدهکاری (و امثال آن) به زندان افتاده‌اند، روز جمعه برای نماز جمعه و روز عید برای نماز عید، همراه مأموران بفرستد، هنگامی که نماز جمعه یا مراسم عید را بجا آوردند آنها را به زندان بازگردانند».[۲۶۴] و باید توجه داشت که نماز جمعه و عید، هر کدام دارای دو خطبه است که اثر تربیتی فوق العاده‌ای دارد.

در حدیث دیگری از این فراتر رفته، می‌فرماید: «انَّ عَلیّاًعَلَیهِ‌السَّلامُ کانَ یُخْرِجُ اهْلَ السُّجُونِ- مَنْ حُبِسَ فی دَیْنٍ اوْ تُهْمَةٍ- الَی الْجُمُعَةِ فَیَشْهَدُونَها وَ یُضَمِّنُهُمُ الاوْلِیاءَ حَتّی

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۱۰

یَرُدُّوهُم»: «علی علیه السلام زندانیانی را که به خاطر بدهکاری یا اتّهام دیگری به زندان افتاده بودند، به نماز جمعه می‌آورد تا در آن حضور یابند و از اولیای آنان تضمین می‌گرفت که آنها را به زندان بازگردانند» (درست شبیه بعضی از مرخّصی‌هایی که امروز در بعضی کشورهای اسلامی معمول است).[۲۶۵] از حدیث دیگری استفاده می‌شود که علی علیه السلام هر جمعه سری به زندان می‌زد، آنهایی که در انتظار اقامه حدّ بودند، اجرای حدّ بر آنها می‌کرد (و آزاد می‌کرد) و کسی را که حدّی بر او نبود آزاد می‌ساخت.[۲۶۶] از گوشه و کنار آیات و روایات و احکامی که در این زمینه وارد شده می‌توان دستورات جامعی را استنباط و تنظیم کرد، به عنوان نمونه:

۱- هنگامی که عبدالرّحمن بن ملجم قاتل علی علیه السلام را گرفتند و به زندان افکندند، امام درباره مدارا کردن با او توصیه فرمود: از جمله به فرزندان و اطرافیانش چنین گفت:

«اطْعِمُوهُ وَ اسْقُوهُ و احْسِنُوا اسارَهُ»: «به او غذا بدهید و سیرابش کنید، و به طرز شایسته‌ای او را در اسارت خود نگهدارید».[۲۶۷] معروف این است که هنگامی که امام در آن حال که فرق مبارکش شکافته و در بستر افتاده بود، گاه بیهوش می‌شد و گاه به هوش می‌آمد، امام حسن علیه السلام کاسه‌ای از شیر به دست آن حضرت داد، حضرت گرفت و اندکی نوشید و فرمود: «بقیّه آن را به ابن ملجم (زندانی خود) بدهید».[۲۶۸] مرحوم علّامه مجلسی در حدیث دیگری نقل می‌کند که وقتی ابن ملجم را خدمت علی علیه السلام بردند سخنانی به او فرمود؛ سپس به فرزندش حسن علیه السلام چنین گفت: «ارْفِقْ یا وَلَدی بِاسیرِکَ وَارْحَمْهُ وَ احْسِنْ الَیْهِ و اشْفِقْ عَلَیْهِ، الا تَری الی عَیْنَیْهِ قدْ طارَتا الی امِّ رَأْسِهِ وَ

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۱۱

قَلْبُهُ یَرْجِفُ خَوْفاً وَ رُعْباً وَ فَزَعاً، فَقالَ لَهُ الْحَسَنُ علیه السلام یا اباهُ! قَدْ قَتَلَکَ هذا اللَّعینُ الْفاجِرُ وَ افْجَعَنا فیکَ وَ انْتَ تَأْمُرُنا بِالرِّفْقِ بِهِ؟! فَقالَ لَهُ نَعَمْ یا بُنَیَّ نَحْنُ اهْلُ بَیْتٍ لانَزْدادُ عَلَی الذَّنْبِ الَیْنا الّا کَرَماً وَ عَفْواً وَ رحمَةً وَالشَّفَقَةَ مِنْ شیمَتِنا لا مِنْ شیمَتِهِ، بَحَقّی عَلَیْکَ فَاطْعِمْهُ یا بُنَیَّ مِمّا تَأْکُلُهُ، وَ اسْقِهِ مِمّا تَشْرَبُ وَ لا تُقَیّدْ لَهُ قَدَماً، وَ لا تَغُلَّ لَهُ یَداً»:

«فرزندم نسبت به اسیر (و زندانی) خود مدارا کن و به او نیکی نما و ترحّم کن، آیا نمی‌بینی چشمانش از ترس به بالا رفته و قلبش از رعب و وحشت می‌لرزد؟!

حسن علیه السلام عرض کرد ":پدر جان این ملعون اسباب قتل شما را فراهم کرده و ما را به این مصیبت بزرگ مبتلا نموده، شما درباره مدارا کردن با او سخن می‌گویید"؟!

فرمود ":آری فرزندم! ما خاندانی هستیم که در برابر گناهانی که نسبت به ما می‌شود جز کرم و عفو و رحمت و شفقت چیزی نشان نمی‌دهیم، این عادت ماست نه عادت او، تو را به حقّی که من بر تو دارم سوگند می‌دهم از آنچه خودتان می‌خورید به او غذا بدهید، و از آنچه می‌نوشید به او بنوشانید، پای او را در زنجیر نکنید، و دست او را در غل قرار ندهید»![" ۲۶۹]

۲- مرحوم شیخ طوسی در کتاب خلاف می‌گوید: «هر گاه کسی بچه صغیری را بگیرد و ظالمانه حبس کند و دیواری بر او بیفتد، یا حیوان درنده‌ای او را به قتل برساند، یا مار و عقربی او را بگزد و بمیرد، زندانی کننده ضامن خون اوست و بعد می‌فرماید ":دَلیلُنا اجْماعُ الْفِرْقَةِ وَ اخْبارُهُمْ ":"دلیل ما بر این مطلب اتّفاق تمام علمای امامیّه و روایات آنهاست».["۲۷۰] از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود زندان باید دارای امنیت و نظافت باشد و اگر بر اثر ناامنی و آلودگی حادثه‌ای رخ دهد، زندانی کننده مسئول خون اوست.

۳- مرحوم شیخ طوسی در کتاب مبسوط، از بعضی از فقها نقل می‌کند که اگر کسی را در اطاقی زندانی نمایند و در آن اطاق را ببندند و بر اثر کمبود هوا بمیرد شخص زندانی کننده

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۱۲

ضامن دیه او خواهد بود.[۲۷۱] این معنی را در مورد گرسنگی و مانند آن نیز گفته‌اند.

از مجموع اینها به خوبی استفاده می‌شود که زندانی باید به اندازه کافی از هوا و غذا بهره‌مند شود، و حیات و سلامت او به خطر نیفتد.

۴- بسیاری از فقها در بحث آداب قاضی نوشته‌اند که قاضی به محض ورود در شهر باید در مورد زندانیان مطالعه کند و پرونده‌های آنها را مورد بررسی قرار دهد تا اگر کسی مدّت زندان او تمام شده یا بدون دلیل کافی در زندان مانده است فوراً آزاد شود.

و نیز بعضی از فقها تصریح کرده‌اند که وقتی قاضی وارد شهری می‌شود، باید در همه شهر اعلان کنند که قاضی در فلان روز به کار زندانیان رسیدگی می‌کند هر کسی زندانی دارد در آن روز حاضر شود، و هنگامی که طرف دعوای زندانی حاضر شد نام زندانیان را یکی بعد از دیگری می‌خوانند و از علّت زندانی شدن او سؤال می‌کنند، سپس از طرف دعوای او پرسش می‌نمایند، اگر دلیل قانع کننده‌ای بر حبس او بود، او را به زندان باز می‌گرداند و اگر مدّعی نداشت، نام او را آشکارا اعلام می‌کند تا اگر کسی مدّعی اوست به محضر قاضی بیاید و طرح دعا کند، در غیر این صورت او را آزاد می‌سازد.[۲۷۲]

طرح تاریخی ابویوسف در حمایت از زندانیان

عصر عباسیان از خفقان بارترین دورانهای تاریخ اسلام بود، و یکی از سندهای زنده آن گسترش فوق العاده زندانها و فشار بر زندانیان و گرفتن افراد بی گناه به بهانه‌های واهی و شکنجه‌های قرون وسطایی بود.

اخبار وحشتناک این زندآنهاعلی رغم سانسور شدیدی که در آن عصر حاکم بود تدریجاً به خارج نفوذ کرد و سر و صدای مردم از هر سو بلند شد، مخصوصاً به علمای وقت فشار

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۱۳

آوردند که برای این وضع نابسامان فکری بکنند؛ از جمله کارهای مثبتی که در این رابطه انجام گرفت، طرح ابویوسف فقیه معروف اهل سنّت و شاگرد معروف ابوحنیفه بود؛ هارون الرشید، خلیفه عباسی، برای بستن دهان مردم به ابویوسف پیشنهاد کرد طرحی درباره چگونگی رفتار با زندانیان از نظر اسلام و وفقه اسلامی بنویسد و مخصوصاً در سؤال هارون این موضوع قید شده بود که در مورد افراد خلافکار و شرور و سارقین، هنگامی که دستگیر و زندانی می‌شوند؛ آیا لازم است برای آنها غذا تهیّه شود؟ و اگر لازم است آیا باید از محل زکات باشد یا محل دیگر؟ و به طور کلّی، چگونه باید با آنها رفتار کرد؟ بدیهی است هارون دلش برای زندانیان نسوخته بود فشار افکار عمومی او را مجبور کرد. ابویوسف طرح مشروح و گسترده‌ای در این باره تنظیم نمود، و برای خلیفه فرستاد و با صراحت آمیخته با شجاعت، قسمتهای زیادی از دستورهای اسلام را که توأم با انتقادهایی از وضع موجود بود

برای او نوشت، بی آنکه دایره سؤال و جواب را محدود به زندانیان دزد و شرور کند، چه این که او به خوبی می‌دانست بیشتر زندانیان عبّاسیان، زندانیان سیاسی هستند!

این نامه تاریخی را در دوازده قسمت خلاصه کرده، ذیلًا می‌آوریم:

۱- هر گاه زندانیان از خود چیزی برای تغذیه ندارند باید از محل «زکات» (حقّ فقراء) یا بیت‌المال (حقوق عمومی) تغذیه شوند؛ و تو مختار هستی هر یک از این دو امر را برگزینی.

۲- واجب است برای هر زندانی به مقدار نیازش آذوقه تهیّه شود و هیچ گونه کوتاهی در این امر جایز نیست!

۳- مراقب باش حتّی اگر اسیری از مشرکان گرفته شود مادام که حکمی درباره او از دادگاه اسلامی صادر نشده، باید نسبت به او خوش رفتاری شود؛ و وسایل تغذیه او فراهم گردد؛ تا چه رسد به مسلمانی که به زندان افتاده؛ آیا سزاوار است بگذارند از گرسنگی بمیرد؟!

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۱۴

۴- ای خلیفه! خلفای پیشین پیوسته درباره زندانیان سفارش می‌کردند و وسایل تغذیه و لباس تابستانی و زمستانی آنان را تهیه می‌نمودند؛ و نخستین کسی که پیشگام در این راه بود امیرمؤمنان علی علیه السلام بود، و خلفای بعد نیز به این مسأله اهمیّت می‌دادند.

بعضی از روات حدیث برای من نقل کرده‌اند که عمر بن عبدالعزیز دستور اکید داد که در زندانها هیچ کس را طوری در زنجیر نکنند که قدرت بر نماز ایستاده نداشته باشد؛ اصلًا نباید کسی شب تا صبح در غل و زنجیر باشد، مگر آنها که خون بی گناهی را ریخته‌اند!

۵- سفارش کن مقدار خوراک زندانیان را به صورت پول نقد در آغاز هر ماه در اختیار آنها بگذارند، زیرا از این می‌ترسم اگر غذا به صورت جنس در اختیارشان گذارده شود مأموران زندان از آن بدزدند! و چیز قابل توجّهی به دست آنها نرسد (ابو یوسف در اینجا فساد حاکم بر زندانهای بنی عباس را به روشن ترین وجهی بازگو کرده است).

۶- یک نفر از افراد مورد اطمینان و اهل خیر را مأمور کن تا نام تمام زندانیانی که از بیت المال تغذیه می‌شوند در دفتر ثبت کند، و نزد خود نگاه دارد و در آغاز هر ماه شخصاً به زندان برود و مطابق آن دفتر زندانیان را یک یک، به نام، صدا زند و مخارج او را به دست خودش بدهد؛ و من گمان می‌کنم ده دینار برای هر یک نفر در ماه کافی باشد (اگر دینار را به عنوان یک مثقال هیجده نخودی طلا- در نظر بگیریم به پول امروز مبلغ هنگفتی می‌شود و حتّی با پول آن زمان نیز مبلغ قابل توجّهی بود، انتخاب این رقم از سوی ابویوسف شاید برای این است که اگر از این هم کمتر بدهند باز مجبور باشند به مقدار نیاز آنها بپردازند).

۷- شنیده‌ام گاهی بعضی از زندانیان را در حالی که به زنجیر بسته شده‌اند در معرض دید عموم قرار می‌دهند؛ تا مردم بر آنها ترحّم کنند و صدقه‌ای به آنها بپردازند، و از این طریق پولی برای زندانیان جمع شود از این کار ناشایست جلوگیری کن! چرا که خدا به این کار راضی نیست؛ من فکر نمی‌کنم مشرکان در مورد اسیران مسلمان چنین رفتاری کنند، پس چگونه ممکن است با مسلمین این چنین رفتار شود؟ تازه معلوم نیست پولی را که از

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۱۵

طریق صدقات جمع آوری می‌کنند در اختیار خود زندانیان قرار دهند (و این مصیبت بزرگ دیگری است).

۸- هر گاه کسی در زندان بمیرد و خویشاوندانی نداشته باشد باید وسایل غسل و کفن و دفن او از طریق بیت المال به طور مناسبی فراهم گردد، و نیز باید بر او به عنوان یک مسلمان نماز بخوانند، آنگاه به خاک سپرده شود.

افراد مورد وثوق به من خبر داده‌اند که گاه غریبی در زندان از دنیا می‌رود، و جنازه او یک یا دو روز بر زمین می‌ماند، تا زندانیان

درباره او از مقامات مسئول کسب تکلیف کنند، در این میان زندانیان برای پایان دادن به این صحنه غم‌انگیز در میان خود پول جمع آوری می‌کنند تا به کسی دهند که او را فقط تا گورستان ببرد، و بی آنکه مراسم غسل و کفن و نماز انجام گیرد او را به خاک بسپارد؛ این کار دردناکی است که برای مسلمان، قابل تحمّل نیست!

۹- من فکر می‌کنم اگر دستور دهی حدود و تعزیرات اسلامی به صورت صحیح عمل شود تعداد زندانیان به حداقل می‌رسد؛ زیرا افراد خلافکار مجازات را با چشم خود می‌بینند و در روح آنها اثر می‌گذارد!

یکی دیگر از علل فزونی تعداد زندانیان این است که بسیاری از افراد بعد از آنکه به زندان افتادند فراموش می‌شوند و کار آنها تعقیب نمی‌شود، به عده‌ای مأموریّت ده؛ که همه روزه پرونده زندانیان را مورد مطالعه قرار دهند و زودتر به کار آنها رسیدگی کنند؛ اگر مدرکی بر ضدّ آنها وجود دارد مجازات شوند و آزاد گردند و اگر ندارد به زندان آنها پایان دهند.

۱۰- مخصوصاً دستور مؤکد صادر کن؛ که در مجازات خطاکاران راه افراط را نپویند و از حد مجاز اسلامی تجاوز نکنند؛ ند، به من خبر دادند گاه مأموران تو به صرف اتهام، زندانیان را می‌زنند حتّی در مورد بعضی از گناهان ۲۰۰ تا ۳۰۰ تازیانه یا بیشتر و کمتر زده‌اند! این کاری

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۱۶

است که در اسلام مجاز نیست (چون تنئ مسلمان احترام دارد وبدون جهت نمی‌توان آن را آزرده نمود).

۱۱- هر گاه یکی از زندانیان جنایتی مرتکب شده که باید قصاص شود؛ و یا عملی انجام داده که در خور حد و تعزیز است باید این احکام اسلامی به زودی در حق او اجرا گردد و بی جهت در زندان نماند، و یا اینکه در مورد قصاص، صاحبان خون عفو کنند و از مجرم بگذرند و در این صورت نیز باید فوراً آزاد شود.

۱۲- در موردی که قصاص ممکن نیست، باید شخص جانی دیه کامل را بپردازد؛ بعد مقداری در زندان بماند تا آثار توبه در او ظاهر گردد و در این هنگام باید بلافاصله آزاد شود و راه خود را در پیش گیرد.[۲۷۳] این نامه تاریخی که حاکی از طرز فکر و برداشت یک فقیه معاصر عباسیان از احکام اسلام درباره زندانیان است می‌تواند به عنوان- مشت نمونه خروار است- سند زنده‌ای برای تعلیمات اسلام در این زمینه باشد.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۱۷

اداره حِسبه و امر به معروف و نهی از منکر

اشاره

اشاره

ارزش هر قانون، بستگی به میزان اجرای آن دارد؛ بهترین قانونها هنگامی که اجرا نشود کلماتی بر صفحه کاغذ است و هیچ مشکلی را در جامعه حل نمی‌کند و ضعیفترین قانونها اگر خوب اجرا شود ممکن است تا حدّی مشکل گشا باشد.

به همین دلیل در اسلام و حکومت اسلامی برنامه‌های وسیع و گسترده‌ای برای اجرای قوانین و جلوگیری از تخلّفات پیش‌بینی شده، و این برنامه‌ها شامل امور زیر است:

۱- دستگاه قضائی

۲- وظیفه امر به معروف و نهی از منکر

۳- مسأله حسبه

در مورد وظایف دستگاه قضائی و اجرای حدود و تعزیرات به اندازه کافی صحبت شد، و اکنون به سراغ مسأله امر به معروف و نهی از منکر و موضوع حسبه می‌رویم.

در واقع اجرای حـدود و امورحسبیه از شاخه‌هـای امر به معروف و نهی از منکر است؛ زیرا می‌دانیم که امر به معروف و نهی از منکر دارای سه مرحله است که دو مرحله آن وظیفه عمومی مردم است به صورت واجب کفایی، و یک مرحله وظیفه حکومت است:

۱- امر به معروف و نهی از منکر با قلب یعنی در دل از بـدیها بیزار و نسبت به خوبیها علاقمنـد باشد بعضـی گفته‌اند: «منظور از این مرحله آن است که آثـار انزجـار یـا علاقه قلبی خود را در چهره یا در عمل به صورت قهر و آشتی ظاهر کنـد». این وظیفه همه مردم در

مقابل ترک واجبات و انجام محرّمات است.

۲- امر به معروف و نهی از منکر با زبان که ابتدا با کلمات نرم و ملایم و محبّت‌آمیز و پند و اندرز شـروع می‌شود و سپس با کلمات تندتر و خشن‌تر ادامه می‌یابد (این نیز وظیفه عامّه مردم است).

۳- امر به معروف و نهی از منکر با دست، یا به تعبیری دیگر اقـدام عملی و گاه قهرآمیز در مقابل تارکات واجبات و انجام دهندگان محرّمات باشـد؛ خواه از طریق مجازات بـدنی یا حبس و زنـدان؛ و یا کارهای مشابه دیگرصورت گیرد، و همان گونه که در مباحث فقهی گفته‌ایم این مرحله وظیفه حکـومت اسـلامی است و امکـان نـدارد که به دست مردم داده شود که موجب هرج و مرج و انواع نابسامانی می گردد و این بخش درست همان چیزی است که به عنوان «وظیفه حسبه» در فقه اسلامی و کلمات فقها و مورّخان اسلام آمده است.

***

با اشاره به قرآن باز می گردیم و مطلب را دنبال می کنیم:

۱- کُنْتُمْ خَیْرَ امَّةٍ اخْرِجَتْ لِلْناسِ تَأمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ تُؤمِنُونَ بِاللَّهِ [۲۷۴]

۲- وَلْتَکُنْ مِنْکُمْ أُمَّهٌ یَدْعُونَ الَی الْخَیْرِ وَ یَأمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ اولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.[۲۷۵]

۳- لَیْسُوا سَوَاءً مِنْ اهْلِ الْکِتابِ امَّهٌ قائِمَـهٌ یَتْلُونَ آیاتِ اللَّهِ آناءَ اللَّیْلَ وَ هُمْ یَسْـجُدون- یُؤمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْیَوْمِ الآخِرِ وَ یَأمُرُونَ بِالْمَعْرُوف وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ یُسرِعُونَ فِی الْخَیْراتِ وَ

اولئِکَ مِنَ الصّالِحینَ.[۲۷۶]

۴- وَ الْمُؤمِنُونَ وَ الْمُؤمِنـاتُ بَعْضُـهُمْ اوْلیـاءُ یَـأْمُرُونَ بِـالْمَعْروفِ وَ یَنْهُونَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ یُقیمُونَ الصَّلاـةَ وَ یُؤتُونَ الزَّکـاةَ وَ یُطیعُونَ اللَّهِ وَ رَسُولَهُ اولئِکَ سَیَرْحَمُهُمْ اللَّهُ انَّ اللَّهَ عَزیز حَکیم/.[۲۷۷]

۵- التّـائِبُونَ وَالْعابِـدُونَ الْحامِـدُونَ السّائِحُونَ الرّاکِعُونَ السّاجِـدُونَ الآمِرونَ بِالْمَعْرُوفِ و النّاهُونَ عَنِ الْمُنکَرِ و الْحافِظونَ لِحُـدودُ اللَّهِ وَ بَشِّرِ الْمُؤمِنینَ [۲۷۸]

۶- الَّذینَ انْ مَکَّنْاهُمْ فِی الارْضِ أقامُوا الصَّلوةَ وَ آتَوُا الزَّکاةَ وَامَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْکَرِ وَلِلّهِ عاقِبَةُ الامُورِ.[۲۷۹]

۷- یا بُنَیَّ اقِمِ الصَّلوةَ وَ أمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ انّهُ عَنِ الْمُنْکَرِ وَاصْبِرْ عَلَی ما اصابَکَ انَّ ذلِکَ مِنْ عَزْمِ الامُورِ.[۲۸۰]

ترجمه:

۱- «شـما بهترین امّتی بودیـد که به سود انسانها آفریـده شـده ایـد (چه اینکه) امر به معروف و نهی از منکر می‌کنیـد و به خدا ایمان

دارید».

۲- «باید از میان شما، جمعی دعوت به نیکی، و امر به معروف و نهی از منکر کنند، و آنها رستگارانند».

۳- «آنها (اهل کتاب) همه یکسان نیستند، از اهل کتاب، جمعیّتی هستند که (به حق ایمان) قیام می‌کنند؛ و پیوسته در اوقات شب، آیات خدا را می‌خوانند، در حالی که سجده می‌نمایند.- به خدا و روز واپسین ایمان می‌آورند، امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند؛ و در انجام کارهای نیک، پیشی می‌گیرند؛ و آنها از صالحان اند».

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۲۰

۴- «مردان و زنان باایمان، ولیّ (و یار و یاور) یکدیگرند؛ امر به معروف، و نهی از منکر می‌کنند؛ نماز را برپا می‌دارند؛ و زکات را می‌پردازند، و خدا و رسولش را اطاعت می‌کنند؛ به زودی خدا آنان را مورد رحمت خویش قرار می‌دهد، خداوند توانا و حکیم است».

۵- «توبه کنندگان، عبادت کنندگان، سپاس گویان، سیاحت کنندگان، رکوع کنندگان، سجده آوران، آمران به معروف، نهی کنندگان از منکر، و حافظان حدود (و مرزهای الهی، مؤمنان حقیقی اند)، و بشارت ده به (این چنین) مؤمنان!»

۶- «یاوران الهی کسانی که هر گاه در زمین به آنها قدرت بخشیدیم، نماز را بر پا می‌دارند و زکات می‌دهند، و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و پایان همه کارها از آن خداوند است!»

۷- « (لقمان گفت:) پسرم! نماز را برپا دار، و امر به معروف و نهی از منکر کن، و در برابر مصایبی که به تو می‌سد شکیبا باش که اینها از کارهای مهم است!»

تفسیر و جمع بندی آیات گام مهمی در طریق اجرای احکام

آنچه در آیات بالا آمد، عمده‌ترین آیات قرآن مجید پیرامون وظیفه مهمّ امر به معروف و نهی از منکر است؛ که ابعاد مختلف آن را نشان می‌دهد.

در نخستین آیه دستور امر به معروف و نهی از منکر را به عنوان یک دستور عام بیان می‌کند، و آن را یکی از ویژگیهای امّت اسلامی می‌شمرد؛ نه به این معنی که در امتهای پیشین اصلًا نبوده است؛ بلکه به این معنی که در امّت اسلامی به صورت یک اصل اصیل و رکن رکین آمده است؛ و می‌فرماید: «شما بهترین امّتی بودید که به سود انسانها آفریده شدید (چه اینکه) امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید و به خدا ایمان دارید» کُنْتُمْ خَیْرَ امَّةٍ اخْرِجَتْ لِلنّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ تُؤمِنُونَ بِاللَّهِ [۲۸۱]

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۲۱

جالب اینکه از یکسو امر به معروف و نهی از منکر را به عنوان یکی از ویژگیهایی معرفی می‌کند که سبب شده است؛ اسلام برترین ادیان، و امّت اسلامی، امّت نمونه باشند. و از سوی دیگر؛ انجام این دو وظیفه را مقدّم بر ایمان به خدا ذکر کرده است! و این نشان می‌دهد که تا این وظیفه به صورت دو اصل اساسی مردمی در سطح عموم پیاده نشود؛ حتّی تضمینی برای تداوم ایمان مردم وجود نخواهد داشت؛ آری چنین است؛ که اگر این دو وظیفه به دست فراموشی سپرده شود، ریشه‌های ایمان در دلها سست، و شاخ و برگ آن پژمرده؛ و سرانجام پایه‌های آن فرو می‌ریزد.

ضمناً از این بیان به خوبی روشن می‌شود که مسلمانان تا زمانی یک امّت ممتاز محسوب می‌شوند؛ که دعوت به سوی نیکی ها و مبارزه با فساد را فراموش نکنند؛ و آن روز که این دو وظیفه بزرگ الهی به دست فراموشی سپرده شد نه بهترین امّت اند؛ و نه به سود جامه بشریّت خواهند بود!

آری مسلمانان هنگامی می‌توانند رهبری امّتها را در جهان داشته باشند، و دنیا از وجود آنان خیر و برکت ببینند، که این دو وظیفه

بزرگ را در سطح عموم اجرا کنند.

به تعبیر دیگر فرد فرد امّت اسلامی، بایـد در این امر احساس مسئولیّت کننـد، و بر خلاف دنیـای امروز که وظیفه مبارزه با فساد و دعوت به انجام وظیفه را تنها بر عهده گروهی از مأموران دولت می‌افکند؛ و بقیّه کاملًا خود را از هر گونه مسؤولیت مبرّا می‌دانند؛ و در برابر مسائل اجتماعی بی‌تفاوت اند، می‌گوید: این یک مسؤولیّت عمومی است که صغیر و کبیر و پیر و جوان و زن و مرد و عالم و جاهل را شامل می‌شود.

تکیه بر کلمه «معروف» و «منکر» (شناخته و ناشناخته) نیز قابل ملاحظه و دقّت است، زیرا از یک سو نشان می‌دهد که واجبات و محرّمات اموری هستند؛ که عقل و روح انسان به خوبی آنها را می‌شناسد، و به واجبات عشق می‌ورزد؛ در حالی که منکرات برای او اموری ناشناخته و مورد تنفّر می‌باشند.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۲۲

از سوی دیگر بـدیهی است که اگر این دو وظیفه فراموش شود، و محیط با منکرات خو بگیرد، و از خوبیها و بـدیها و معروفها جـدا شود، منکر در انظار معروف، و معروف در نظرها منکر می‌شود، و این بزرگترین خسارتی است که امکان دارد، دامن یک جامعه را بگیرد، همان بلا و بدبختی که امروز دامان بسیاری از جوامع دنیا را گرفته است که «معروف» و «منکر» نزد آنها جای خود را عوض کرده‌اند!

***

دوّمین آیه ناظر به بخش دیگری از امر به معروف و نهی از منکر است که راجع به گروهی از امّت اسلامی است و به تعبیر دیگر ویژه حکومت و کارگزاران حکومت است؛ که می‌فرمایـد: «باید از میان شما جمعی دعوت به نیکی کند، و امر به معروف و نهی از منکر نماید و آنها راستگارانند» وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ امَّةٌ يَدْعُوْنَ الى الْخَيْرِ وَ يأمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اولئِكَ المُفْلِحُونَ [۲۸۲] هنگامی کـه ایـن ایه در برابر آیـه پیشین گـذارده شـود که وظیفه امر به معروف و نهی از منکر را عـام و فراگیر می‌شـمرد؛ روشـن می‌شـود کـه آن دربـاره یـک مرحلـه از ایـن دو وظیفـه بزرگ است و ایـن دربـاره مرحلـه دیگری اسـت، آن مرحله قلب و زبـان را می‌گویـد، و این مرحله دست و شـدّت عمـل را، و جالب اینکه رسـتگاری در این منحصـر به کسانی شـمرده شـده که این دو وظیفه بزرگ را انجام داده‌اند (توجّه داشته باشید که جمله «اولئک هم المفلحون» دلالت بر انحصار دارد).[۲۸۳] تعبیر به «امّة» شاید اشاره به این نکته است که در این بخش از امر به معروف و نهی از

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۲۳

منکر بایـد کار به صورت گروهی و توأم با برنامه ریزی و سازمانـدهی صورت گیرد، و می‌دانیم کارهایی که جنبه شدّت عمل دارد و به دست حکومت انجام می‌شود بدون این دو امر ممکن نیست.

پایـان آیه به خوبی گواهی می‌دهـد که هر گونه فلاـح و رسـتگاری در دنیـا و آخرت، در فرد و جـامعه در سایه انجام این دو وظیفه بزرگ است.

***

در سوّمین آیه اشاره به نکته لطیف دیگری در زمینه این دو وظیفه بزرگ می‌کند که از توجّه به شأن نزول آن روشن می‌شود.

در شأن نزول این آیه گفته‌اند که: گروهی از دانشـمندان و اخیار یهود، اسـلام آوردند و به صـفوف مسلمین پیوستند، سران یهود از این جریان بسیار ناراحت شـده و برای تحقیر این گروه گفتنـد: فقط جمعی از اشـرار ما به اسـلام گرویدند، و اگر آنها افراد درستی بودند آیین نیاکان خود را ترک نمی‌گفتند!

آیه فوق به آنهـا پاسـخ می‌دهـد آنها (اهل کتاب) همه یکسان نیسـتند: «جمعی از آنها قیام به حق و ایمان و اطاعت خـدا می‌کننـد و

پیوسته در اوقات شب، آیات خدا را می‌خوانند در حالی که سجده می‌کنند- به خدا و روز قیامت ایمان دارند، امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند، و در انجام کارهای نیک بر یکدیگر پیشی می‌گیرند و آنها از صالحانند»- لَیْسُوا سَوَاءً مِنْ اهْلِ الْکِتابِ امَّةٌ قائِمَةٌ یَتْلُونَ آیاتِ اللَّهِ آناءَ اللَّیْلِ وَ هُمْ یَسْجُدُونَ- یُؤمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْیَوْمَ الآخِرِ وَ یأمُرُونَ بِالْمَعْرُوف وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ یُسارِعُونَ فِی الْخَیْراتِ وَ اولئِکَ مِنَ الصّالِحینَ [۲۸۴]

در اینجا ویژگی صالحان اهل کتاب را که به اسلام گرویده‌اند در سه چیز خلاصه می‌کند:

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۲۴

ایمان به مبدأ و معاد، و سپس امر به معروف و نهی از منکر، و در پایان پیشی گرفتن در انجام کارهای نیک، این نشان می‌دهد که بعد از ایمان به خدا و روز قیامت، امر به معروف و نهی از منکر بارزترین نشانه صالحان است و ریشه همه خیرات نیز در آن نهفته شده است.

در چهارمین آیه، نخستین ویژگی مؤمنان را امر به معروف و نهی از منکر شمرده؛ و حتّی بر پا داشتن نماز و ادای زکات و اطاعت خدا و پیامبر به دنبال آن آمده است! و این نشان می‌دهد که اگر این دو وظیفه بزرگ اجرا نشود، اساس عبادت و اطاعت و بندگی خدا به خطر می‌افتد.

می‌فرماید: «مردان و زنان با ایمان (یار و یاور) یکدیگرند؛ امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند، نماز را برپا می‌دارند، و زکات را می‌پردازند، و خدا و رسولش را اطاعت می‌کنند، خداوند به زودی آنها را مشمول رحمت خود قرار می‌دهد، خداوند توانا و حکیم است» وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ اوْلِیاءُ بَعْضٍ یَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ یُقیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤتُونَ الزَّکاةَ وَ یُطیعُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ اولئِکَ سَیَرْحَمُهُمُ اللَّهُ انَّ اللَّهَ عَزیز حَکیم ۲۸۵].

در تفسیر جمله «بَعْضُهُم اوْلِیاءُ بَعْضٍ»، احتمالات متعدّدی داده شده؛ از جمله اینکه: آنها در ایمان به خدا و مبانی اسلام با یکدیگر هماهنگ اند، و دیگر اینکه یکدیگر را در امور دین و دنیا یاری می‌دهند، و سوّم اینکه آنها با تعلیم و تربیت دیگران را به سوی مدارج عالی کمال رهنمون می‌کنند، روشن است که این تفسیرهای سه گانه منافاتی با هم ندارد و می‌تواند در مفهوم آیه جمع باشد، زیرا ولایت در آیه به صورت مطلق آمده و پیوند مؤمنان را با یکدیگر در ابعاد مختلف شامل می‌شود.

***

در پنجمین آیه بعد از ذکر تجارت پر سودی که مؤمنان راستین در امر جهاد با خدا

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۲۵

دارند که جان و مال خود را به بالاترین بها یعنی بهشت برین الهی معاوضه می‌کنند و بعد از ذکر این نکته که خداوند این معامله پر سود را به آنها تبریک می‌گوید و پیروزی بزرگ و فوز عظیم می‌شمرد، اوصاف آنها را در نُه چیز خلاصه کرده، و می‌فرماید:

«آنها توبه کنندگان، عبادت کنندگان، سپاس گویان، سیاحت کنندگان، (کسانی که در میان کانونهای عبادت الهی رفت و آمد دارند و یا در میان میدانهای جهاد در رفت و آمدند) سجده کنندگان، رکوع کنندگان، آمران به معروف و نهی کنندگان از منکر، و حافظان حدود و (مرزهای الهی)، هستند و بشارت به این گونه مؤمنان بده!»: التّائِبُونَ الْعابِدُونَ الْحامِدُونَ السّائِحُونَ الرّاکِعُونَ السّاجِدونَ الآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ والنّاهُونَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَالْحافِظُونَ لِحُدودِ اللَّهِ وَ بَشِّرِ الْمُؤمِنینَ [۲۸۶]

در واقع شش وصفی که در آغاز قرار گرفته، اشاره به مراحل عبادت و اطاعت و بندگی آنهاست، و سه وصف اخیر (امر به معروف و نهی از منکر و حفظ حدود الهی) اشاره به مبارزات اجتماعی آنها در طریق تحکیم مبانی حقّ و عدالت و اجرای احکام الهی می‌باشد، و به دنبال همه اینها بشارت الهی به صورت مطلق آمده است.

به تعبیر دیگر شش وصف اوّل ناظر به رابطه خلق و خالق است؛ و سه وصف اخیر ناظر به رابطه خلق با یکدیگر می‌باشد؛ و این

بشارت که در آخر آمده هم سعادت دنیا را شامل می‌شود و هم آخرت را.

***

در ششمین آیه به بُعد دیگری از این مسأله اشاره می‌کند که بعد حکومتی آن است و به تعبیر دیگر، یکی از وظایف مهمّ حاکمان اسلامی را امر به معروف و نهی از منکر می‌شمرد؛ و می‌فرماید: الَّذین انْ مَکَّنّاهُمْ فِی الارْضِ أقاموا الصَّلوةَ وَ آتَوُا الزَّکاةَ وَامَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۲۶

نَهَوْا عَنِ الْمُنْکَرِ وَ لِلّهِ عاقِبَةُ الامُورِ:[۲۸۷]

« (یاوران خدا) کسانی هستند که هر گاه در زمین به آنها قدرت بخشیدیم، نماز را بر پا می‌دارند و زکات را ادا می‌کنند؛ و امر به معروف و نهی از منکر می‌نمایند و پایان همه کارها از آن خدااست.»

در واقع وعده یاری خداوند که در آیه قبل آمده است وَلَیَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ یَنْصُرُهُ ۲۸۸] مربوط به این گونه افراد است که وقتی به قدرت می‌رسند و حاکمیّت در زمین پیدا می‌کنند؛ نه تنها خودشان نماز می‌خوانند؛ بلکه نماز همه جا برپا می‌دارند و اقامه می‌کنند، به علاوه حقوق مستمندان را به آنها می‌رسانند؛ و سپس در سطح گسترده به امر به معروف و نهی از منکر می‌پردازند.

اگر چه بعضی چنین پنداشته‌اند که منظور از آیه فقط گروه مهاجران است، ولی پیدااست که آیه شریفه مفهوم گسترده‌ای دارد و همگان را تا دامنه قیامت در بر می‌گیرد.

این نکته نیز قابل توجّه است که قرآن مجید معمولًا در مورد نماز خواندن، تعبیر به اقامه می‌کند که به معنی برپاداشتن است جز در مورد منافقان که تعبیر به قیام شده نه اقامه: اذا قامُوا الَی الصَّلوةِ قامُوا کُسالی [۲۸۹]

این تعبیر ممکن است اشاره به این باشد که مؤمنان حقیقی، نه تنها خود نماز می‌خوانند بلکه تلاش می‌کنند که نماز در تمام جامعه برپا شود، بعضی نیز گفته‌اند اشاره به آن است که نه تنها ظاهر نماز را به جا می‌آورند بلکه سعی می‌کنند محتوا و حقیقت نماز را با تمام شرایط صحّت و کمال، بر پا دارند (جمع میان این دو معنی نیز مشکلی ندارد).

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۲۷

در هفتمین و آخرین ایه به نکته دیگری درباره امر به معروف و نهی از منکر برخورد می‌کنیم و آن اینکه این دو دستور مهم، تنها در اسلام نبوده، بلکه در امم پیشین نیز بر آن تأکید شده است، (هر چند در اسلام شکل گسترده‌تر و اساسی‌تر به خود گرفته باشد).

از زبان لقمان آن مرد دانشمند حکیم چنین نقل می‌کند: «پسرم! نماز را برپا دار و امر به معروف و نهی از منکر کن، و در برابر مصایبی که به تو می‌سد شکیبا باش که اینها از امور مهم و اساسی است»! یا بُنَیَّ اقِمِ الصَّلوةَ وَ أمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَاصْبِرْ عَلَی ما اصابَکَ انَّ ذلکَ مِنْ عَزْمِ الامُورِ.[۲۹۰]

در اینجا رمز پیروزی انسان چهار چیز شمرده شده است: «برپا داشتن نماز، امر به معروف و نهی از منکر، و استقامت و صبر و شکیبایی».

جمله انَّ ذلِکَ مِنْ عَزْمِ الامُورِ (این از امور مهمّه است) ممکن است اشاره به خصوص صبر و استقامت باشد که در آخر قرار گرفته و نیز ممکن است شامل هر چهار اصل شود.

این نکته نیز شایان دقّت است؛ که مقارنه صبر با مسأله امر به معروف و نهی از منکر، اشاره به رابطه نزدیک این دو می‌باشد؛ زیرا انجام این دو وظیفه بزرگ الهی گاه با شدائد و مشکلاتی همراه است، و جز با صبر و استقامت نمی‌توان به آنها دست یافت، و نیز این دو با نماز هم رابطه نزدیک دارد؛ زیرا می‌دانیم نماز نهی از فحشاء و منکر می‌کند، یا به تعبیر دیگر پایه اصلی امر به معروف و نهی از منکر است انَّ الصَّلوةَ تَنْهی عَنِ الفَحْشاءِ وَالْمُنْکَرِ.[۲۹۱]

***

امر به معروف ونهی از منکردر روایات اسلامی

در روایات اسلامی نیز تأکیدهای فوق العاده‌ای درباره این دو وظیفه مهم دیده می‌شود

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۲۸

و آن را ضامن اجرای تمام فرائض الهی، و سبب امنیّت و آبادی و سبب گسترش عدالت می‌شمرد.

۱- در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «مَنْ امَرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهی عَنِ الْمُنْکَرِ فَهُوَ خَلیفَةُ اللَّهِ فی ارْضِهِ، وَ خَلیفَةُ رَسُولِ اللَّهِ، وَ خَلیفَةُ کِتابِهِ»: «کسی که امر به معروف و نهی از منکر کند جانشین خداوند در زمین، و جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و کتاب اواست»[۲۹۲] یعنی دقیقاً کار آنها را انجام می‌دهد.

۲- در حدیث دیگری از آن حضرت، تعبیر گویاتری دیده می‌شود که پیامبر صلی الله علیه و آله بر منبر بود؛ مردی عرض کرد یا رسول خدا! «مَنْ خَیْرُ النّاسِ؟»: «چه کسی از همه مردم بهتر است»؟! فرمود: «آمَرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهاهُمْ عَنِ الْمُنْکَرِ وَاتْقاهُمْ لِلّه، و ارْضاهُمْ: «کسی که از همه بیشتر امر به معروف و نهی از منکر کند و از همه باتقواتر و خشنودتر به رضای الهی باشد».[۲۹۳] ۳- در حدیث دیگری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: لَتَأمُرُنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لَتَنْهُنَّ عَنِ الْمُنْکَرِ اوْ لَیُعُمَّنَّکُمْ عَذابُ اللَّهِ»: «به یقین همگی باید امر به معروف و نهی از منکر کنید و گر نه به طور قطع عذاب الهی شما را فرا می گیرد».[۲۹۴] ۴- در حدیث معروفی، نیز از علی علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «وَ ما اعْمالُ الْبِرِّ کُلِّها وَالْجِهادُ فی سَبیل اللَّهِ عِنْدَ الامْرِ بالْمَعْرُوفِ وَالنَّهی عَنِ الْمُنْکَرِ الّا کَنَفْثَةٍ فی بَحْرٍ لُجّیٍ»: «تمام اعمال نیک و حتّی جهاد در راه خدا، در برابر امر به معروف و نهی از منکر، همچون آب دهان است در برابر یک دریای پنهاور».[۲۹۵] ۵- و بالاخره امام باقر علیه السلام در یک بیان کوتاه و گویا، فلسفه امر به معروف و نهی از منکر را چنین بیان فرموده است: «انَّ الامْرَ بَالْمَعْروفِ وَالنَّهیَ عَنِ الْمُنکَرِ فَریضَهٌ عَظیمَهٌ بِها تُقامُ الْفرائِضُ وَ تَأمَنُ الْمَذاهِبُ وَ تُحِلُّ المَکاسِبُ وَ تُرَدُّ الْمَظالِمُ وَ تَعْمُرُ الارضُ وَ یُنْتَصَفُ مِنَ

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۲۹

الاعْداءِ وَ یَسْتَقیمُ الامْرُ»: در این عبارت کوتاه به هفت فلسفه از فلسفه‌های این دو فریضه عظیم الهی اشاره شده است: «امر به معروف و نهی از منکر فریضه بزرگ الیه است که بقیّه فرایض به وسیله آن برپا می‌شود، به وسیله این دو، راه ها امن و امان می گردد، کسب و کارها حلال می‌شود، حقوق مظلومان به آنها می‌رسد، زمین ها آباد می گردد، از دشمنان انتقام گرفته می‌شود، و کارها رو به راه می‌گردد».[۲۹۶] و در این زمینه آنقدر احادیث از پیشوایان اسلام نقل شده که اگر گرداوری شود کتاب مستقلّی را تشکیل می‌دهد.

***

در اینجا توجّه به این نکته ضروری به نظر می‌رسد:

۱- بهترین نوع حکومت، حکومتی است که همه مردم در آن سهیم و شریک باشند، و به تعبیر دیگر پایه‌های آن بر دوش عموم مردم باشد؛ امر به معروف و نهی از منکر در واقع تعمیم مسأله حکومت، و تثبیت مشارکت عموم، در آن است؛ زیرا از این طریق جلو بسیاری از تخلّفات گرفته می‌شود و مردم به انجام وظایف فردی و اجتماعی آشنا می‌گردند، و با توجّه به اینکه همیشه تعداد مأموران ویژه مبارزه با تخلّفات (مانند پلیس و نیروی انتظامی) در برابر افرادی که بیم تخلّف از آنها می‌رود بسیار اندک است، اهمیّت این وظیفه اسلامی روشن تر می گردد؛ چرا که تنها از این طریق است که می‌توان به وضع جامعه سرو سامان داد؛ و تا حدّ وسیع، جلو تخلّفات را گرفت.

دستوری که می گوید: اگر در درون خانه، فرزند تخلّفی کند پدر و مادر در برابر او مسئول اند، و اگر پدر و مادر مرتکب خلافی

شوند؛ فرزند بالغ در برابر آنها مسئولیتی دارد، و نیز اگر در شرق عالم عالم گناهی واقع شود، و در غرب جهان کسی باشد که بتواند به

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۳۰

نحوی از آن جلوگیری کند، و نکند در آن سهیم خواهد بود، بی شک تأثیر بسیار عمیق و گسترده‌ای در پیشگیری از گناه و دعوت به انجام وظایف و مسئولیتها دارد.

این در حالی است که در جهان امروز، و در تمام حکومتهای الحادی مسؤولیّت جلوگیری از تخلّفات و مفاسد تنها به عهده گروه کوچك خاصّی گذارده شده، و به همین دلیل کاربرد آن بسیار محدود و کم است.

و از اینجا عظمت و اهمیّت این دستور مهمّ اسلامی از یکسو، و مردمی بودن حکومت اسلام از سوی دیگر روشن می‌شود. ولی این به آن معنی نیست که عموم مردم مانند یك پلیس عمل کنند؛ بلکه وظیفه آنها در حدّ دعوت به نیکی ها و مبارزه با بدی ها از طریق نصیحت و اندرز و گاه هم دوری کردن و قطع رابطه نمودن از فاسدان و مفسدان است.

۲- در بحث تعزیرات به این نکته اشاره شد که آنها بخشی از حکم گسترده «امر به معروف و نهی از منکر» هستند، همان بخشی که تنها در اختیار حاکم شرع می‌باشد، و دیگران حق دخالت در آن را ندارند، و همان گونه که در آنجا آمده، تعزیر به معنی جلوگیری و بازداشت از گناه یا ادامه و تکرار آن است، و در این راه باید از قاعده «الَاسْهَلُ فَالاسْهَلُ» (ملایم و ملایمتر) استفاده کرد یعنی همیشه از مراحل ساده‌تر باید آغاز نمود، اگر مؤثّر نیفتاد به مراحل پیچیده‌تر و خشن‌تر پرداخت.

تذکّرات دوستانه، سرزنش های ملایم، سرزنش های شدیدتر، بی اعتنایی و قطع رابطه، و سرانجام زندان و شلّاق و جریمه‌های مالی، توبیخ های اجتماعی و مانند آن، اینها مراحلی است که در راه تعزیز انجام می‌شود، یا به عبارت دیگر مصادیق مختلف امر به معروف و نهی از منکر است.

به همین دلیل در مباحث فقهی در بحث حدود و تعزیرات برای اثبات مشروعیّت تعزیر روی ادلّه امر به معروف و نهی از منکر، تکیه شده است.

۳- تأثیر دو وظیفه الهی «امر به معروف» و «نهی از منکر» در تأمین عدالت اجتماعی و

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۳۱

اجرای قوانین و مبارزه با منکرات و کم شدن جنایات و زندانیان و کمك به پیشرفت فرهنگ اجتماعی غیر قابل انکار است؛ و تجربه نشان داده است جامعه‌ای که این دو وظیفه را به طور صریح و آگاهانه انجام دهد بسیار پاك و در امن و امان خواهد بود، و اگرآنها که این دو را به فراموشی بسپرند و در برابر تخلّفات و نابسامانی ها و گناهان بی‌تفاوت بمانند، گرفتار عواقب شومی می‌شوند، و فساد حتّی به داخل خانه و کاشانه آنها کشیده می‌شود، و در چنین اجتماعی هیچ کس در امنیّت نخواهد بود، و درست همان گونه که در حدیث پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده، بلا و عذاب الهی دامان آنها را خواهد گرفت، و به گفته امیرمؤمنان علی علیه السلام در این حال دعای نیکانشان نیز، برای حلّ مشکلات و دفع بلاها به اجابت نخواهد رسید «فيُوَلّى عَلَيْكُمْ شِرارُكُمْ ثُمَّ تَدْعُونَ يُسْتَجابُ لَكُمْ».[۲۹۷]

۴- امر به معروف و نهی از منکر چنانکه می‌دانیم؛ عمدتاً از کار فرهنگی شروع می‌شود، بنابراین تمام رسانه‌های گروهی و تمام تبلیغات سمعی و بصری که به نحوی برای بالا بردن سطح آگاهی مردم و توجّه آنها به نیکی ها و پاکی ها و اخلاق انسانی و اصول فضیلت و بیزاری از فساد، سرو کار دارند، همه آنها در دایره امر به معروف و نهی از منکر جای می گیرند؛ و حتّی مراکز آموزش و پرورش و علوم عالی که نوجوانان و جوانان را با اصول اعتقادی صحیح و موازین انسانی و قوانین و آداب اجتماعی، آشنا می‌سازد و در تعلیم و تربیت آنها گام بر می‌دارد؛ نیز در این دایره جای دارد؛ چرا که همه این امور می‌توانند در امر به معروف و نهی از منکر

سهیم باشند، بنابراین نقش این مراکز در پیاده کردن این دو اصل مهمّ اجتماعی روشن می‌شود.
این نکته نیز حائز اهمیّت است که معمولًا امر به معروف و نهی از منکر به عنوان دو بخش از فروع دین شمرده می‌شود؛ ولی از یک نظر دامنه آن چنان گسترده است که بخش عظیمی از اصول اعتقادات را در بر می‌گیرد؛ چرا که همه آنها در این مسیر موثّر و کاراسزند

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۳۲

و از طریق تحکیم پایه‌های عقاید با مفاسد مبارزه می‌شود، همچنین عبادات نیز مقدّمه‌ای برای آن ست.
۵- بر خلاف آنچه بعضی می‌پندارند، امر به معروف و نهی از منکر یک وظیفه تعبّدی نیست بلکه یک فلسفه روشن عقلی دارد. (دقّت کنید).

توضیح اینکه: با توجّه به پیوندهای اجتماعی و اینکه هیچ کار خوب و بدی در جاعه انسانی به نقطه خاصّی محدود نمی‌شود، بلکه هر چه باشد به بخشهای دیگر نیز سرایت می‌کند، و یک کار بد مانند آتش است که اگر مهار نشود پیوسته مناطق تازه‌ای را در کام خود فرو می‌برد و خاکستر می‌کند، مبارزه با فساد یک حقّ اجتماعی است.
بهترین تعبیر برای این مطلب همان است که در حدیث معروف نبوی آمده است: «یک انسان گناهکار در میان جماعت مردم همانند فرد نا آگاهی است که با گروهی سوار کشتی شده و به هنگامی که کشتی در وسط دریا قرار می‌گیرد، تبری بداشته و به سوراخ کردن جایگاه خود می‌پردازد، هر کس به او اعتراض می‌کند می‌گوید من در سهم خود تصرّف می‌کنم و به شما مربوط نیست! به یقین این یک حرف احمقانه است، اگر دیگرا او را از این این عمل خطرناک باز ندارند، طولی نمی‌کشد که همگی غرق می‌شوند».[۲۹۸] از اینجا روشن می‌شود که امر به معروف و نهی از منکر دخالت در زندگی خصوصی دیگران نیست، بی شکر اسلام دخالت در زندگی خوصوی دیگران و تجسّس در این امور را حرام می‌شمرد و قرآن مجید ناطق به آن است (سوره حجراتٔ. ولی محدوده امر به معروف و نهی از منکر ناهنجاریهای آشکار اجتماعی است که در سرنوشت جامعه دخالت دارد، و سرنوشتها در آنجا به هم گره خورده است و تخلّف و انحراف در هر یک از افراد در کلّ جامعه اثر می‌گذارد.
بنابراین هیچ کس حق ندارد در این گونه مسائل به کسانی که امر به معروف و نهی از

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۳۳

منکر می‌کنند بگوید به شما چه مربوط است؟! چون پاسخش این است؛ که به همه ما مربوط است زیرا سرنوشت ما به یکدیگر پیوسته است.
آیا در برابر هجوم بیماری های واگیردار، هنگامی که دولت مأموران خود را برای زدن واکسن بسیج می‌کند کسی حق دارد بگوید: به شما چه مربوط است؟ من بیمار می‌شوم و جان من به خطر می‌افتد؛ بگذارید بیفتد؛ چرا در زندگی شخصی من دخالت می‌کنید؟ همه به او جواب می‌دهند سلامت تو از سلامت دیگران جدا نیست، و بیماری تو سبب بیماری دیگران می‌شود، و به همین دلیل به ما مربوط است؛ و به همه مربوط است، بنابراین باید قبول کرد انجام این دو وظیفه از آثار زندگی گروهی انسان ها و از حقوق و واجبات اجتماعی محسوب می‌شود.
این بود فشرده‌ای از برنامه امر به معروف و نهی از منکر و نقش آن در پیشرفت اهداف حکومت اسلامی.

تشکیلات حسبه و محتسب در حکومت اسلامی

این بحث به بحث امر به معروف و نهی از منکر کاملًا مربوط است و در واقع شاخه‌ای از آن محسوب می‌شود؛ زیرا همان گونه که اشاره کردیم امر به معروف دو شاخه دارد، شاخه عمومی، که همه مردم را در بر می‌گیرد و شاخه خصوصی، که مخصوص

حکومت است؛ در این مرحله ممکن است شدّت عمل لازم باشد و این کار توده مردم نیست، بلکه مأموران کارآزموده حکومت باید این وظیفه را بر عهده بگیرند، و این اساس «حسبه» را تشکیل می‌دهد.[۲۹۹] توضیح اینکه: «حسبه» در لغت اسم مصدر از مادّه «احتساب» است، و چنانکه ارباب لغت گفته‌اند به معنی تسلیم و صبر در برابر مشکلات برای طلب اجر الهی است و همچنین کوشش در انجام اعمال خیر برای تحصیل ثواب است، و از آنجا که این بخش از امر به

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۳۴

معروف و نهی از منکر، تلاش و کوششی در راه اطاعت خداوند و مبارزه با منکرات، برای جلب رضای الهی محسوب می‌شود، آن را «حسبه» نامیده‌اند.

در کتاب التحقیق درباره معنی اصلی ماده حسب می‌گوید: «این واژه در اصل به معنی رسیدگی کردن و نظر و دقّت به قصد آزمایش و امتحان می‌باشد».

این تفسیر مناسبت زیادی با کار محتسب دارد؛ که از بخش های مختلف جامعه خبر می‌گیرد و سرکشی و رسیدگی می‌کند؛ و هر حرکتی را زیر نظر گرفته در صورت انحرافی بودن تذکّر می‌دهد؛ و اگر مفید واقع نشد با قدرت با آن مقابله می‌کند.

اداره حسبه در دوران خلفا، یکی از ادارات معروف بود که بر کار کسبه و تجّار و کشاورزان و توده‌های مردم از نظر تخلّفات و منکرات نظارت می‌کرد، و محتسبان هر جا کار خلافی می‌دیدند، مرتکب یا مرتکبین را نهی می‌کردند؛ و اگر مؤثّر نمی‌افتاد او را در همان جا مجازات می‌نمودند، یا دستگیر کرده تحویل قاضی و زندان می‌دادند.

به عقیده بعضی ریشه این مسأله به عصر پیامبر صلی الله علیه و آله باز می‌گردد که او خود کار محتسب را انجام می‌داد، و گاه در غیاب خویش فردی را برای این منظور انتخاب می‌کرد، ولی باید قبول کرد که به کار گرفتن این واژه در آن عصر و زمان و حتّی در بسیاری از کلمات فقهای پیشین معمول نبوده؛ و به نظر می‌رسد که این واژه نخست در عصر خلفای اموی و عبّاسی برای شاخه امر به معروف و نهی از منکر انتخاب شده است.

به هر حال اخباری که از عصر پیامبر صلی الله علیه و آله به دست ما رسیده نشان می‌دهد که هر چند کلمه حسبه با معنی و مفهوم امروز آن، در آن عصر، متداول نبوده؛ ولیکن مفهوم واقعی آن یعنی نظارت بر مسائل اجتماعی ازسوی حکومت اسلامی کاملًا مراعات شده است، و گاه پیامبر صلی الله علیه و آله این وظیفه را به بعضی از افراد واگذار می‌کرده و گاه شخصاً آن را انجام می‌داده است.

از جمله در حدیثی می‌خوانیم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله سعید بن سعید بن عاص را بعد از فتح

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۳۵

مکّه مأمور بازار مکّه نمود تا بر امر خرید و فروش صحیح و عادلانه نظارت کند «اسْتَعْمَلَ رَسُولُ اللَّهِ سَعیدَبْنَ سَعیدِ بْنِ الْعاص بَعْدَ الْفَتْحِ عَلی سُوقِ مَكَّةِ».[۳۰۰]

حتی از بعضی از روایات استفاده می‌شود که بعضی از زنان، در امور مربوط به زنان (مسائل حجاب و امثال آن) نظارت داشتند، از جلمه زنی به نام «سحراء» دختر نهیک ۳۰۱] که عصر پیامبر صلی الله علیه و آله را درک کرده مأمور این کار بود، در بازارها گردش می‌کرد و امر به معروف و نهی از منکر می‌نمود، هر چند بعضی گفته‌اند که او در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله مأمور این کار نشد، بلکه در عصر خلیفه دوّم بود.[۳۰۲] و در بسیاری از مواقع شخص پیامبر صلی الله علیه و آله این وظیفه مهم را بر عهده می‌گرفت به خصوص در مسائل مربوط به احتکارو تقلّب و غشّ در معامله و مانند آن خود حضرت نظارت می‌کرد از جلمه در حدیثی می‌خوانیم: «انَّ رَسُولَ اللَّه صلی الله علیه و آله مَرَّ بِالْمُحْتَكِرینَ فَامَر بِحُكْرَتِهِمْ ان تُخْرَجَ الی بُطُونِ الاسْواقِ، وَ حَیْثُ تَنْظُرُ الابْصارِ الَیْها»: «پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از محل جمعی از محتکران عبور کرد، دستور داد آنچه را احتکار کرده بودند به

درون بازارها در مقابل چشم مردم بیاورند»[۳۰۳] مردم پیشنهاد کردند تعیین نرخی برای آنها کند، پیامبر صلی الله علیه و آله از تعیین نرخ خودداری فرمود.

در حدیث دیگری آمده است پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از کنار مردی می‌گذشت که طعام خوب و بد را با هم آمیخته بود، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «چرا این کار را کردی؟ عرض کرد ":هدفم این بود همه به فروش برود، "پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود ":مَيِّزْ كُلِّ واحِدٍ مِنْهُما عَليحِدّة، لَيسَ فی ديننا غِشّ:"!

هر کدام را جدا کن (و قیمت جداگانه‌ای برای هر یک بگذار) در دین و آیین ما تقلّب نیست»![۳۰۴"]

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۳۶

در عهدنامه مالک اشتر نیز آمده است که امام به آن حضرت دستور داد:

«امْنَعْ مِنَ الاحْتِكارِ فَانَّ رَسُولْ اللَّهِ صلی الله علیه و آله مَنَعَ مِنْه، وَلْيَكُنْ الْبَيْعُ بَيْعاً سَمِعاً بِموازينَ عَدْلٍ، وَ اسْعارٍ لاتُجْحِف بِالْفَريقَيْنِ مِنَ الْبائِعِ وَ الْمُبْتاعِ، فَمَنْ قارَفَ حُكْرَةً بَعْدَ نَهْيِكَ ايّاهُ، فَنَكِّلْ بِهِ وَ عاقِبْهُ فی غَيْرِ اسْرافٍ»:

«از احتکار به شدّت جلوگیری کن که رسول خدا از آن منع فرمود، و باید معاملات با شرایط آسان صورت گیرد، با موازین عدل و نرخهایی که نه به فروشنده زیان رساند و نه به خریدار؛ و هر گاه کسی پس از نهی تو از احتکار، به آن دست زند او را مجازات کن، مجازاتی که بیش از حدّ نباشد».[۳۰۵] و نیز در حالات علی علیه السلام می‌خوانیم که شخصاً امور مربوط به حسبه را بر عهده می‌گرفت، گاه از بازار قصابان می‌گذشت و آنها را از اعمال خلاف نهی می‌کرد.[۳۰۶] و گاه بر کار ماهی فروشان نظارت می‌کرد و آنها را از فروش ماهیان حرام جلوگیری می‌فرمود.[۳۰۷] ولی با گذشت زمان، مسأله حِسبه گسترش یافت و تدریجاً به صورت یک اداره مهم و گسترده و وسیع درآمد، و مأموران آن به نام «مُحتسب» در کوچه و بازار و شوارع بزرگ، شب و روز به گشت زنی مشغول بودند و بر مسائل مختلف اجتماعی، نظارت داشتند و متخلّفان را گاه در محل مجازات می‌کردند و گاه دستگیر نموده نزد قاضی می‌فرستادند (مانند کار مأموران راهنمایی امروز).

دایره «حسبه» آن قدر وسیع بود که جرجی زیدان نویسنده معروف تاریخ تمدّن اسلام می‌نویسد: حسبه یک منصب دینی مانند منصب قضاوت است، و محتسب بر امور منکرات، نظارت، و به مقدار لازم تعزیر و تأدیب می‌کند، و مردم را به رعایت مصالح عامّه در شهرها وادار می‌سازد، مانند: «جلوگیری از سدّ معبر، جلوگیری از باربرها و صاحبان کشتی از اینکه

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۳۷

بیش از حدّ بر مرکب خود حمل کنند- و سبب ضایعاتی بر مرکب یا اموال گردند-، و نیز دستور می‌دهد دیوارهای سست و خطرناک را ویران کنند، و هر چیزی که ممکن است به رهگذران آسیب برساند از جادّه‌ها بردارند، و نسبت به مسأله تقلّب و تدلیس در کسب و کار و پیمانه و وزن، نظارت کرده؛ و از هر گونه اجحاف و تعدّی جلوگیری کنند.

این امر در اصل از وظایف قاضی بود، ولی به خاطر این که قاضی عملًا نمی‌توانست همه این کارها را انجام دهد آن را جدا ساخته و به صورت وظیفه مستقلّی در آوردند ....

ریاست این امر حتماً باید بر عهده فرد صالح و موجّی می‌بود؛ زیرا یک خدمت دینی محسوب می‌شد (و بدون چنین موقعیّتی قادر بر انجام وظیفه نبود).

رئیس امور حسبه نیز نمایندگانی برای خود جهت رسیدگی به سایر مناطق تعیین می‌کرد؛ او می‌توانست هر روز در مساجد مهم بنشیند، و نایبان او در بازارها بر امور پیشه وران و صاحبان مشاغل مختلف نظارت کنند.

در مصر رئیس امور حسبه یک روز در مسجد جامع قاهره، و در روز دیگر در مسجد فسطاط جلوس می‌نمود و نمایندگان خود را به کوچه و خیابانها می‌فرستاد؛ تا بر وضع گوشت و مراکز طبخ غذا نظارت کنند، و نسبت به مقدار بارهایی که بر چهارپایان حمل

می‌کردند، همچنین به کسی اجازه ندهند که بیش از مقدار طاقت آنها بر آنها حمل کند، سقّاهای آب را دستور می‌دادند که روی ظروف آب را بپوشانند، و مقدار ظرفیّت هرظرف آب را که ۲۴ دلو بود رعایت کنند، و شلوارهای زرد کوتاه برای حفظ بدن خود بپوشند، و به معلّمان مکتب ها و مدارس هشدار می‌دادند که کودکان محصّل را باضرب شدید مجازات نکنند، و در جای خطرناک نزنند، و همچنین معلّمان توده مردم دستور می‌دادند که به آنها هشدار دهند از فریب فرزندان بپرهیزند.

و نیز محتسب بر امر اداره عیار (محل ضرب سکّه‌ها) نظارت می‌کرد (تا سکّه‌های تقلّبی و خارج از عیار لازم نسازند).

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۳۸

در اندلس این منصب را «خطَّةُ الاحْتِسابِ» می‌نامیدند و سرپرست آن یک نفر قاضی بود، و معمول بود که شخصاً سوار می‌شد و در بازارها گردش می‌کرد، و مأموران و اعوانش با او بودند، و ترازوی مخصوصی که نانها را با آن وزن می‌کردند، در دست یکی از اعوان او بود؛ تا اگر نان از حدّ معمول سبک تر باشد، فروشنده را مجازات کند و همچنین لازم بود در مغازه قصّابی بر روی گوشت ورقه‌ای باشد که قیمت آن را نشان دهد، تا قصاب نتواند به نرخ بالاتری بفروشد، و اگر خیانت می‌کرد هرگز خیانتش مخفی نمی‌شد؛ زیرا گاه محتسب کودک یا کنیزی را می‌فرستاد تا چیزی از بازار خریداری کند، سپس محتسب وزن آن را می‌سنجید، اگر کم بود وضع معامله آن فروشنده را با بقیّه مردم بر آن قیاس می‌کرد و او را طبق مقرّرات مجازات می‌نمود.

آنها برای مسائل مربوط به حسبه، قوانین و مقرّرات بسیاری داشتند که در مدارس خود تدریس می‌کردند؛ همان گونه که فقها احکام فقه را تدریس می‌کنند.[۳۰۸] از مجموع این سخن و مطالب دیگری که در کتابها درباره حسبه نوشته‌اند، بر می‌آید که در اداره حسبه بسیاری از اموری را که امروز بر عهده شهرداری ها و مأموران انتظامی، و تعزیرات حکومتی، و آموزش و پرورش و قضات گذارده شده است؛ بر عهده داشت، و یکی از بخشهای فعّال حکومت اسلامی محسوب می‌شد، مخصوصاً مبارزه آنها با منکرات چشمگیر بود و به همین دلیل دراشعار شعراء واژه محتسب و کارهای او بازتاب وسیع و گسترده‌ای دارد.

از پاره‌ای از منابع استفاده می‌شود که محتسب شدن به عنوان واجب کفایی در میان مسلمین شناخته می‌شد، زیرا همان گونه که گفتیم حسبه شاخه‌ای از امر به معروف و نهی از منکر بود، و حتّی از میان زنان افرادی برای این منصب انتخاب می‌شدند تا بر امور مربوط به زنان نظارت کنند.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۳۹

در دایرة المعارف دهخدا، در بحث وظایف محتسب می‌خوانیم: «وظیفه محتسب اوّلًا نظارت بر اجرای مقرّرات مذهبی و منع از اعمال حرام بود و ثانیاً نظارت بر صحّت جریان امور راجع به روابط عمومی افراد جامعه و رفاه حال و زندگی ایشان، و نیز از سدّ معبر و تنگ کردن راهها جلوگیری می‌کرد ....

همچنین بر پیمانه و وزن، و آنچه امروز بر عهده شهرداری ها است نظارت می‌نمود، و این کارها در اصل بر عهده قاضی بود ولی آن را شغل مستقلّی کردند تا قاضی شخصاً گرفتار این امور نباشد».[۳۰۹] و نیز درهمین کتاب وظایف محتسب را از کتاب مَعالِمُ الْقُرْبَةِ که شاید جامع ترین کتابی باشد که درباره احکام حسبه نوشته شده طیّ شرح مفصّلی نقل کرده، که تقریباً نظارت بر تمام کسب و کارها و مسائل تولیدی و خدماتی و تعلیم و تربیتی را شامل می‌شود.

از جمله آنها نظارت بر امور منکرات در کوچه‌ها و بازارها، و رسیدگی به صحّت وزن و پیمانه و امور نانوایان و بهداشت آنها و کشتار کنندگان و شرایط کشتار و گرمابه داران و پزشکان و آموزگاران و اذان گویان و خادمان مساجد، واعظان و اندرزگویان و نامه نویسان و همچنین نظارت بر کارهای مربوط به تاجران، دریانوردان، معماران و بنّایان، دلّالان، صرّافان و زرگران و امثال آنها.[۳۱۰] در اینکه میان مسأله «حسبه» و «امر به معروف و نهی از منکر» چه تفاوتی است؟

در بعضی از کتب مانند الَاحْکامُ السُّلْطانیّهُ، تفاوت های زیادی شمرده شده که بالغ بر نُه تفاوت می‌شود[۳۱۱]، ولی در واقع همه آنها

را می‌توان در یک جمله خلاصه کرد و آن اینکه:

حسبه، شاخه حکومتی امر به معروف و نهی از منکر است که در مواقع لزوم می‌تواند، متوسّل به شدّت عمل شود، بنابراین محتسب از طرف حکومت نصب می‌شود و اعوان و

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۴۰

انصاری دارد که بر مسائل مهم جامعه نظارت می‌کند؛ از بیت المال حقوق دریافت می‌کنند و در موارد لزوم متخلّفان را دستگیر و مجازات و تعزیر می‌نمایند، ولی شاخه عمومی امر به معروف و نهی از منکر به این صورت نیست. (دقّت کنید)

***

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۴۱

رکن چهارم: تعلیم و تربیت

اشاره

اشاره:

یکی از ارکان مهم حکومت اسلامی نشر فرهنگ صحیح و تعلیم و تربیت است.

با توجّه به این که انسان یک موجود فرهنگی است، یعنی اعمال و رفتار او بازتابی از مجموعه تفکّرات و آگاهی های اواست؛ هر گونه اصلاح و دگرگونی در وضع جامعه بدون نفوذ در فکر و روح او امکان‌پذیر نیست و درست به همین دلیل در جوامع امروزی برای رسیدن به اهداف مختلف سیاسی و اجتماعی و نظامی و اقتصادی، سعی می‌شود و در فرهنگ ملّت ها نفوذ کنند، و وسایل ارتباط جمعی اعم از مطبوعات (کتابها و روزنامه‌ها) و رادیو و تلویزیون و مانند آنها، یکی از ارکان حکومت محسوب می‌شود، و در برابر قوای سه گانه (قوّه مقننه، مجریّه، قضائیّه) قوّه چهارمی محسوب می‌شود، بلکه بسیاری از آگاهان آن را مهمترین رکن جامعه می‌شناسند، و سرمایه گذاری بسیار سنگینی روی آن می‌کنند.

این یک واقعیّت است نه مبالغه و اغراق؛ چرا که اگر وسایل ارتباط جمعی در طریق نشر فرهنگ صحیح و سالم، برنامه ریزی جامع و مؤثّری داشته باشند؛ محیط قانون گذاری و اجرائی و قضائی سالم می‌شود؛ و بار همه آنها سبک تر می‌گردد و افراد جامعه به صورت خودکار به وظایف خویش عمل می‌کنند.

جالب اینکه در برنامه حکومت اسلامی که از متن قرآن مجید و سنّت قطعی استنباط می‌شود، و مربوط به چهارده قرن پیش از این است بیش از آنچه تصوّر شود، روی مسائل

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۴۲

فرهنگی و تعلیم و تربیت و تبشیر و انذار تکیه شده، و برنامه‌های گوناگونی در اشکال مختلف برای این معنی در نظر گرفته شده است.

این موضوع بسیار قابل دقّت است؛ که بارزترین نوع حکومت اسلامی یعنی حکومت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله براساس یک انقلاب فرهنگی بنا شد، و آن حضرت صلی الله علیه و آله مدّت سیزده سال در مکّه به تعلیم و تربیت و نشر فرهنگ و عقاید اسلامی پرداخت و اصحاب خود را چنان تعلیم و آموزش داد که بعد از هجرت به مدینه پایه گذاران اصلی حکومت اسلامی شدند؛ یعنی

انقلاب اسلامی و اجتماعی و نظام اسلام بر پایه‌های همان انقلاب فرهنگی بنا شد.

احیای تفکّر و اندیشه، خمیر مایه تمام برنامه‌های اسلامی است؛ تا آنجا که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از مخالفانش تنها همین موضوع را مطالبه می‌کرد؛ و می‌فرمود: «به طور جدّی قیام کنید و اندیشه و فکر خود را به کار گیرد» قُلْ انَّما اعِظُکُمْ بِواحِدَةٍ ان تَقُومُوا لِلّهِ مَثْنی وَ فُرادی ثُمَّ تَتَفَكَّروا ....[۳۱۲] در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «انَّ التَّفَكُّرَ حَیاةُ قَلْبِ الْبَصیرِ، کَما یَمْشِی الْمُستَنیرُ فِی الظُّلُماتِ بالنُّورِ»: «تفکّر حیات قلب بینااست، همان گونه که انسان در تاریک با نور راه می‌رود- در حلّ مشکلات فردی و اجتماعی نیز با نور تفکّر باید گام برداشت-.»[۳۱۳] در حدیث دیگری از علی علیه السلام می‌خوانیم: «بِالْفِكْرِ تَنْجَلی غَیاهِبُ الامُورِ»: «با تفکّر و اندیشه تاریکی ها بر طرف می‌شود».[۳۱۴] و بالاخره در حدیث معروف دیگری آمده است: «تَفَكُّرُ ساعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ سِتّینَ سَنَةٍ»: «ساعتی اندیشیدن بهتر از شصت سال عبادت است»![۳۱۵] و بر این اساس به سراغ مباحث زیر می‌رویم و از قرآن مجید الهام می‌گیریم:

۱- نشر علم و آموزش و پرورش دراسلام.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۴۳

۲- اهمیّت علم منحصر به علوم دینی نیست.

۳- فراگیری علوم مفید در روایات اسلامی.

۴- مقام معلّم در اسلام و ...

۱- آموزش و پرورش در اسلام

در قرآن آیات فراوانی در زمینه «تعلیم» و «تعلّم» و «نشر علم» وجود دارد که ذکر همه آنها در این مختصر نمی‌گنجد، لذا در ذیل به نمونه‌های روشنی از آن اشاره می‌شود:

۱- اللَّهُ الَّذی خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الارْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الأَمْرُ بَیْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا انَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ وَانَّ قَدْ احاطَ بِکُلِّ شَیءٍ عِلْماً[۳۱۶] ۲- کَما ارْسَلْنا فیکُمْ رَسُولًا مِنْکُمْ یَتْلُو عَلَیْکُمْ آیاتِنا وَ یُزَکّیکُمْ وَ یُعَلِّمُکُمْ الْکِتابَ و الْحِکْمَةَ وَ یُعَلِّمُکُمْ مالَمْ تَکُونُوا تَعْلَمُونَ ۳۱۷] ۳- رَبَّنا وَابْعَثْ فیهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیهِمْ آیاتِکَ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَالْحِکْمَةَ وَ یُزَکّیهِمْ انَّکَ انْتَ العَزیزُ الْحَکیمُ ۳۱۸] ۴- وَ ما ارْسَلْنا مِنْ قَبلِکَ الّا رِجالًا نُوحی الَیهِمْ فَاسْئَلُوا اهْلَ الذِّکْرِ انْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ ۳۱۹]

۵- وَ ماکانَ الْمُؤمِنُونَ لِیَنْفِرُوا کافَّةً فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِیَتَفَقَّهُوا فِی الدّینِ وَلِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ اذا رجَعَوا الَیْهِمْ لَعَلَّهُمْ یَحْذَرُونَ ۳۲۰] ۶- یُؤتی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشاءُ وَ مَنْ یُؤتَ الْحُکْمَةَ فَقَدْ اوتِیَ خَیْراً کَثیراً وَ مَا یَذَّکَّرُ الّا اوُلُوا الالْبابِ ۳۲۱] ۷- إِنَّ الَّذِینَ یَکْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنْ الْبَیِّنَاتِ وَالْهُدَی مِنْ بَعْدِ مَا بَیَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِی الْکِتَابِ أُوْلَئِکَ

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۴۴

یَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَیَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ ۳۲۲] ترجمه:

۱- «خداوند همان کسی است که هفت آسمان را آفرید، و از زمین نیز همانند آنها را؛ فرمان او در میان آنها پیوسته نازل می‌شود تا بدانید خداوند بر هر چیز تواناست و اینکه علم او به همه چیز احاطه دارد».

۲- «همان گونه (که با تغییر قبله، نعمت خود را بر شما کامل کردیم) رسولی از خودتان در میان شما فرستادیم؛ تا آیات ما را بر شما بخواند؛ و شما را پاک کن؛ د و به شما کتاب و حکمت بیاموزد؛ و آنچه را نمی‌دانستید، به شما یاد دهد».

۳- «پروردگارا! در میان آنها پیامبری از خودشان برانگیز، تا آیات تو را بر آنان بخواند، و آنها را کتاب و حکمت بیاموزد، و پاکیزه کند؛ زیرا تو توانا و حکیمی».

۴- «و پیش از تو، جز مردانی که به آنها وحی می‌کردیم، نفرستادیم. اگر نمی‌دانید از آگاهان بپرسید».

۵- «و شایسته نیست مؤمنان همگی (به سوی میدان جهاد) کوچ کنند؛ چرا از هر گروهی از آنان، طایفه‌ای کوچ نمی‌کند (و طایفه‌ای در مدینه بماند،) تا در دین (و معارف و احکام اسلام) آگاهی یابند و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود، آنها را بیم دهند؟! شاید (از مخالفت فرمان پروردگار) بترسند، و خودداری کنند!»

۶- « (خدا) دانش و حکمت را به هر کس بخواهد (و شایسته بداند) می‌دهد؛ و به هر کس دانش داده شود، خیر فراوانی داده شده است. و جز خردمندان، (این حقایق را درک نمی‌کنند و) متذکّر نمی‌گردند».

۷- «کسانی که دلایل روشن و وسیله هدایتی را که نازل کرده‌ایم، بعد از آن که در کتاب

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۴۵

برای مردم بیان نمودیم، کتمان کنند، خدا آنها را لعنت می‌کند، و همه لعن کنندگان نیز، آنها را لعن می‌کنند».

***

یک نگاه اجمالی به این آیات هفت گانه که از میان ده ها آیه از قرآن مجید در زمینه آموزش و پرورش و تعلیم و تربیت انتخاب کرده‌ایم، اهتمام فوق العاده اسلام را نسبت به این امر مهم نشان می‌دهد.

آیه نخست جهان را به منزله دانشگاهی معرّفی می‌کند، که تمام مخلوقاتش به منظور علم و آگاهی هر چه بیشتر انسانها آفریده شده است؛ و هدف این بوده که در اسرار این پدیده‌ها بیندیشند، و به علم و قدر پروردگار آشنا شوند؛ و به تعبیر دیگر، «هدف از کلّ جهان آفرینش، علم و دانش بوده است»، و می‌فرماید: «خداوند کسی است که آسمان های هفت گانه را آفرید، و از زمین نیز همانند آن را، فرمان او پیوسته در میان آسمان ها و زمین ها نازل می‌شود (و دائماً آنها را تحت ربوبیّت خود قرار داده) تا بدانید خداوند بر همه چیز تواناست، و علم او به همه چیز احاطه دارد.[۳۲۳] این در حقیقت نکته جالبی است که هم آفرینش آسمان ها و زمین ها، و هم تدبیر دائمی آنها، وسیله‌ای است برای تحریک حسّ کنجکاوی بشر برای اندیشیدن بیشتر و آگاهی بر اسرار جهان؛ و در نتیجه آگاهی بر علم و قدرت پروردگار باشد؛ پس همه اینها مقدّمه‌ای است برای تربیت نفوس انسانی و قرب الی اللَّه؛ و نیز آگاهی بر این امر که احکام

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۴۶

شریعت، همچون احکام خلقت، روی حساب دقیق است پس آفرینش جهان به خاطر علم است.

***

آیه دوّم به مسأله هدف بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله اشاره می‌کند و آن را تعلیم و تربیت در سایه تلاوت آیات الهی می‌شمرد و می‌فرماید: «همان گونه که رسولی در میان شما از جنس خودتان فرستادیم تا آیات ما را بر شما بخواند و شما را تصفیه کند و حکمت بیاموزد، و آنچه را نمی‌توانستید بدانید به شما یاد دهد»: کَما ارْسَلْنا فیکُمْ رَسُولًا مِنْکُمْ یَتْلُو عَلَیْکُمْ آیاتِنا وَ یُزَکّیکُمْ وَ یُعَلِّمُکُمُ الْکِتابَ وَالْحِکْمَةَ وَ یُعَلِّمُکُمْ مالَمْ تَکُونُوا تَعْلَمُونَ ۳۲۴]

در اینجا تنها بر تعلیم کتاب و حکمت به عنوان هدف بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تکیه نشده است؛ بلکه به تعلیم آن اموری که بدون نزول وحی امکان دسترسی به آن نبوده است، نیز اشاره شده است روی جمله «یُعَلِّمُکُمْ مالَم تَکُونُوا تَعْلَمونَ» (دقت کنید).

به این ترتیب هم هدف آفرینش جهان، پیشرفت علم و دانش بوده است هم و هدف بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله گسترش علم و حکمت، و پرورش نفوس می‌باشد.

***

از آیه سوّم به خوبی استفاده می‌شود که این هدف بزرگ و متعالی یعنی تعلیم و تربیت و آموزش حکمت، در دعای ابراهیم خلیل علیه السلام برای این امّت آمده است؛ آنجا که از خداوند تقاضا می کند و می گوید: «پروردگارا در میان آنها (امّت اسلام) پیامبری از خودشان برانگیز تا آیات تو را بر آنها بخواند و آنان را کتاب و حکمت بیاموزد، زیرا تو توانا و حکیمی (و بر این کار قادری)» رَبَّنا وَابْعَثْ فیهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِکَ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ الْحِکْمَةَ وَ یُزَکّیهِمْ انَّکَ انْتَ الْعَزیزُ الْحَکیمُ ۳۲۵]:

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۴۷

و این نشان می‌دهد که این دو هدف (تعلیم و تربیت) از اهداف شناخته شده در میان امّت های پیشین نیز بوده است».

قابل توجّه اینکه در این آیه و بعضی دیگراز آیاتی که در این زمینه وارد شده هم سخن از تعلیم کتاب و تزکیه به میان آمده، و هم آموزش حکمت، در اینکه منظور از «حکمت» در اینجا چیست؟ تفسیرهای مختلفی ذکر شده است.

نخست اینکه منظور معارف دینی و آشنایی با احکام آن است؛ و دیگر اینکه منظور سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله است؛ زیرا در کنار کتاب اللَّه ذکر شده، بعضی نیز گفته‌اند منظور علائم و نشانه‌هایی است که حق را از باطل جدا می‌سازد، و گاه گفته شده «حکمت» به معنی آیات متشابه است که پیامبر باید بالخصوص آن را تعلیم دهد.[۳۲۶] ولی با توجه به ریشه معنوی حکمت که به معنی عامل باز دارنده از جهل وخطا، وقرار دادن هر چیز در موضوع مناسب آن است؛ به نظر می‌رسد که منظور از حکمت در اینجا آگاهی از اسرار و علل ونتایج احکام، ونیز اسرار آفرینش جهان وانسان، وسر نوشت و سرانجام کار او است.

***

در چهارمین آیه به یک قاعده کلّی که اساس مسأله تعلیم و تربیت است، اشاره کرده، ومی‌فرماید: «از آگاهان سؤال کنید اگر نمی‌دانید»: فَاسْئَلُوا اهْلَ الذِّکْرِ انْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ [۳۲۷]

این آیه گر چه در مورد صفات انبیاء پیشین نازل شده که آنها از جنس بشر بودند، و در ظاهر با سایر انسان ها تفاوتی نداشتند؛ ولی می‌دانیم مورد آیه مفهوم گسترده آن را محدود نمی کند؛ و حکم بر عمومیّت باقی است.

این در واقع یک اصل اساسی است که همه عقلای جهان بر آن صحّه می‌نهند که همیشه «نا آگاهان باید از آگاهان فرا گیرند»؛ زیرا علوم و دانش ها در حقیقت محصول

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۴۸

تفکّر و اندیشه و تجربه هایی است که پیشینیان کسب کرده و برای آیندگان می گذارند؛ آنها نیز بر آن افزوده به نسل های بعد منتقل می کنند؛ به این ترتیب، علم و دانش بشر روز به روز تکامل می‌یابد؛ و نیز به همین دلیل مسأله تعلیم و آموزش پایه اصلی هر گونه پیشرفت و ترقّی اجتماعی بشر در بعد معنوی و مادّی را تشکیل می‌دهد.

در اینجا جمله‌ای از غزالی نقل شده که مطلب را روشن تر می کند. کسی از او پرسید:

این احاطه علمی را که بر اصول و فروع اسلام داری از کجا پیدا کرده‌ای؟! او آیه بالا را تلاوت کرد فَاسْئَلُوا اهْلَ الذِّکْرِ انْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ «یعنی علم کلّی از طریق سؤال کردن و آموزش از علما و دانشمندان حاصل می‌شود».[۳۲۸] در روایات متعددی که از طریق اهل بیت علیهم السلام وارد شده اهل ذکر به معنی ائمه معصومین علیهم السلام تفسیر شده است ۳۲۹] ولی چنانکه می‌دانیم این تفسیرها به معنی انحصار نیست بلکه بیان مصداق اتمّ و کامل آن است. شبیه این معنی در تفسیر بسیاری از آیات قرآن نیز دیده می‌شود.

***

پنجمین آیه مسلمانان را به دو گروه تفسیم می کند: «معلّمان و متعلّمان» و در واقع هر مسلمانی باید جزء یکی از این دو گروه باشد، یا آموزش دهد یا فرا گیرد یا معلّم باشد یا شاگرد، پس می‌فرماید: «سزاوار نیست همه مؤمنان کوچ کنند، چرا از هر گروهی

طایفه‌ای از آنها کوچ نمی‌کننـد تا در دین (و معارف اسـلامی و احکام) آگاهی پیـدا کرده، و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود، آنان را انـذار نماینـد. شایـد (از مخالفت الهی) بترسـند وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَـةٍ مِنْهُمْ طَائِفَـةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۴۹

رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ [۳۳۰]

بسیاری از دانشـمندان در طول تاریخ، به این آیه شـریفه استناد نموده اند تا لزوم فراگیری علوم اسلامی را برای ابلاغ به دیگران، به عنوان واجب کفایی، مورد تأکید قرار دهند، علاوه بر اینکه فراگیری برای عمل را برای همه واجب عینی می‌دانند.

در دنیـای امروز در بسیاری از کشورهـا فراگیری دانش بر همه الزامی است و به حکم قـانون هر کودکی بایـد درس بخوانـد؛ و اگر نخوانـد ولیّ او مورد بـازخواست قرار می‌گیرد، ولی در هیـچ جـا تعلیم دادن الزام قانونی، بلکه هر کس می‌توانـد در مقام تعلیم قرار گیرد یـا نه!، ولی در اسـلام همـان گـونه که تحصـیل علم واجب است، تعلیم دادن به دیگران نیز جنبه وجوب و الزام دارد و یکی از دلایل آن، همین آیه نفر است؛ زیرا از یک سو با جمله «فَلَوْلا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ» کوچ کردن را برای تحصـیل علم واجب می‌شمرد؛[۳۳۱] و از سوی دیگر با جمله «وَلِيُنـذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ» «بایـد به هنگام بازگشت به سوی قوم خود، آنها را انـذار نماینـد» تعلیـم دادن را واجـب می‌دانـد و البتّه همه این آیـات مقـدّمه‌ای است برای عمـل کردن به وظـایف الهی که در جمله «لَعَلَّهُمْ يَحْذَرونَ» خلاصه شده است.

بر همین اساس گاه بعضـی از دانشـمندان اسـلام، روزهای متوالی طی طریق می‌کردند تا از شهری به شهر دیگر برای فرا گرفتن یک حدیث برسـند! از جمله نوشـته‌اند که «جابر» از مدینه به مصـر رفت تا یک حدیث را- که نزد یکی از دانشمندان بود- از او بشنود و فرا گیرد؛ و لـذا می‌گوینـد هیـچ کس به مرحله کمال نمی‌رسـد مگر اینکه مسافرت کند و با دانشـمندان بلاد مختلف تماس حاصـل کرده تااز علم و تجربه آنان بهره گیرد و نیز کسی به مقصود نمی‌رسد مگر اینکه هجرت نماید.[۳۳۲]

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۵۰

در داسـتان خضـر و موسـی که در سوره «کهف» به آن اشاره شد، می‌خوانیم که این پیامبر بزرگ (موسـی) برای فراگیری بعضـی از علوم راه طولانی و پر رنج و مشقّتی را پیمود، تا نزد آن مرد الهی (خضر) رسید و بخشی از علوم را از او فرا گرفت.

***

در ششـمین آیـه به تعـبیر مهم دیگر دربـاره فراگیری علم و دانش برخـورد می‌کنیم؛ می‌فرمایـد: «خـدا دانش را به هر کس بخـواهد می‌دهـد و آن کس که دانش به او داده شـده، خیر کثیر به او داده شده است، و تنها خردمندان (این حقایق را) درک می‌کنند» يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُؤتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ اوتِيَ خَيْراً كَثيراً وَ ما يَذَّكَّرُ الّا اولُوا الالْبابِ [۳۳۳]

بـدیهی است منظور از تعبیر «مَن يَشاءُ» (آن کسـی را که خـدا بخواهـد) این نیست که خداوند، حکمت و دانش را بی‌جهت و بدون مقدّمه به این و آن می‌دهد بلکه همان گونه که می‌دانیم «مشیّت» و اراده خداوند همواره آمیخته با «حکمت» اواست؛ یعنی آن را به هر کسـی که شایسـته باشـد می‌بخشـد و این شایسـتگی یـا بر اثر تلاش و کوشـش هر چه بیشتر و تحمّـل و مشـقّت تحصـیل علم، یا خودسازی و تقوا که سرچشمه روشن بینی و فرقان الهی است حاصل می‌گردد.

جـالب این که در این آیه از علم و دانش تعبیر به «خیر کثیر» شـده، تعبیر جـامعی که همه نیکی هـا و خوبی‌ها؛ (خیر دنیا و آخرت و خیر مادّی و معنوی و خیر در همه جهات) را در بر می‌گیرد.

مفسّـر عالیقـدر مرحوم علّـامه طباطبـایی در اینجـا نکته‌ای دارد، که می‌فرمایـد: «جمله "وَ مَنْ يُؤتَ الْحِكْمَـةَ "به صورت فعل مجهول آمـده، در حالی که در جمله قبل فعل معلوم به کار رفته است (و فرموده ":خداونـد علم و دانش را به هر کس بخواهـد می‌دهد) "تا

روشن سازد

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۵۱

که حکمت و دانش، ذاتاً سرچشمه خیر کثیر است، نه تنها از جهت انتساب به خداوند متعال بلکه ذات و حقیقت علم، خیر فراوان است»![۳۳۴]

***

آخرین آیه اشاره به بُعد دیگری از این مسأله می‌کند و آن مذمّت شدید از «کتمان علم و دانش» است؛ می‌فرماید: «کسانی که دلایل روشن و وسیله هدایتی را که نازل کرده‌ایم، بعد از آنکه در کتاب (آسمانی) برای مردم، بیان نمودیم کتمان می‌کنند خدا آنها را لعنت می‌کند، و همه لعن کنندگان (نیز) آنها را لعن می‌نمایند.»: انَّ الَّذینَ یَکْتُمُونَ مَا انْزَلْنا مِنَ البَیِّناتِ وَالْهُدی مِنْ بَعْدِ ما بَیَّنّاهُ لَلنّاس فِی الْکِتابِ اولئِکَ یَلْعَنُهُمْ اللَّهُ وَ یَلْعَنُهُمُ اللّاعِنُونَ

تعبیر به «لعن» خداوند، (طرد خداوند از رحمت خود و لعن همه لعن کنندگان) از شدیدترین تعبیراتی است که در قرآن مجید درباره گناهی از گناهان آمده است. و این نشان می‌هد؛ که تا چه حد «کتمان» علم و دانش، زشت و نکوهیده است، آن هم علوم و دانش هایی که مایه هدایت مردم باشد.

در آیه‌ای که بلافاصله بعد از این آیه در سوره بقره آمده، تنها راه توبه از این گناه بزرگ را بعد از پشیمانی و بازگشت به سوی خدا، اصلاح و «تبیین مسائل کتمان شده» ذکر فرموده، و این نیز به خوبی نشان می‌دهد که برای جبران «کتمان علم» راهی جز تبیین آن، وجود ندارد الَّا الَّذینَ تابُوا وَ اصْلَحُوا وَ بَیَّنُوا فَاولئِکَ اتُوبُ عَلَیْهِمْ وَ انَا التَّوابُ الرَّحیمُ

اگر چه این آیه در مورد اهل کتاب نازل شده (که نشانه‌های پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را که در کتب خود دیده بودند، کتمان می‌کردند)، ولی بدیهی است، مفهوم آیه وسیع و گسترده است و کتمان هر علمی را که مایه هدایت مردم است شامل می‌شود؛ روایاتی که از معصومین نقل شده نیز نشان مید هد که علم به مفهوم مطلق آن مورد توجّه است؛ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۵۲

مطابق حدیثی می‌فرماید: «مَنْ سُئِلَ عَنْ عِلْمٍ یَعْلَمُهُ، فَکَتَمَهُ الْجِمَ یَوْمَ الْقِیَامَـةِ بِلِجامٍ مِنْ نارٍ»: «کسی که از او سؤال درباره علومی که می‌داند، بکنند و کتمان کند در روز قیامت لجامی از آتش بر دهان او می‌زنند»![۳۳۵] در حدیث دیگری از همان حضرت، به تعبیر روشن تری در این باره برمی خوریم که می‌فرماید: «مَنْ کَتَمَ عِلْماً نافِعاً عِنْدَهُ، الْجَمَهُ اللَّهُ یَوْمَ الْقِیامَـةِ بِلِجامٍ مِنْ نارٍ»: «کسی که علم مفید را که نزد اواست کتمان کند، خداوند در قیامت لجامی از آتش بر دهان او می‌زند»![۳۳۶] روشن است این تعبیر تمام علومی را که برای انسان ها در هر زمینه‌ای مفید و نافع است شامل می‌شود.

باز در حدیث دیگری از همان حضرت، این معنی با صراحت نقل شده که فرمود: «مَنْ عَلِمَ شَیْئاً فَلا یَکْتُمُهُ»: «هر کسی علم و دانشی درباره چیزی دارد آن را کتمان نکند».[۳۳۷]

۲- اهمیّت علم منحصر به علوم دینی نیست!

ممکن است بعضی چنین تصوّر کنند؛ این همه تأکیدات که درباره فراگرفتن تعلیم و تعلّم و نشر علوم و دانش ها در آیات قرآن مجید و روایات اسلامی آمده است؛ تنها ناظر به علوم دینی است، و آنچه را در «بحث حکومت اسلامی» و گسترش همه علوم مورد توجّه است، شامل نمی‌شود.

ولی این اشتباه بزرگی است؛ زیرا هم از آیات قرآن و هم از روایات اسلامی اهمیّت علم و تعلیم و تربیت به طور مطلق استفاده

می‌شود.

شواهد این معنی فراوان است از جمله در آیات قرآن، موارد زیر به چشم می‌خورد:

۱- در داستان آدم علیه السلام مسأله تعلیم اسماء بیان شده که اشاره به علم و آگاهی بر اسرار

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۵۳

آفرینش تمام موجودات است نه اینکه در علوم دینی منحصر باشد: وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ کُلَّهَا[۳۳۸]

۲- در سوره «الرّحمن» به تعلیم بیان از سوی خداوند پرداخته، و آن را به عنوان یک موهبت عظیم الهی در آغاز سوره‌ای که مجموعه بزرگترین نعمت ها در آن ذکر شده است معرّفی می‌کند عَلَّمَهُ الْبَیان [۳۳۹] ۳- در سوره «یوسف» به علم تعبیر خواب و حکایت رؤیاها از حوادث آینده- که گاه می‌تواند در سرنوشت ملّتی همچون ملّت مصر اثر بگذارد- اشاره کرده، و از قول یوسف نقل می‌کند ذلِکُما مِمّا عَلَّمنی رَبّی [۳۴۰] ۴- باز در همین سوره به مسأله تدبیر امر یک کشور و آگاهی بر مدیریّت بیت المال اشاره کرده، و از قول یوسف خطاب به عزیز مصر می‌گوید: اجْعَلْنی عَلی خَزائِنِ الارْضِ انّی حَفیظ عَلیم «مرا سر پرست خزائن این سرزمین (مصر) بگمار که من نگاه دارنده و آگاهم».

(و مدیریّت آن را به خوبی می‌دانم).[۳۴۱] ۵- (در همین مدیریّت یک کشور) داستان طالوت و جالوت، هنگامی که دلیل انتخاب طالوت را از سوی پیغمبر آن زمان (اشموئیل) بیان می‌کند، می‌گوید: انَّ اللّهَ اصْطَفاهُ عَلَیْکُمْ وَزادَهُ بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ «خداوند او را بر شما برگزیده است، و علم و قدرت جسمانی او را وسعت بخشیده».[۳۴۲] بدیهی است امتیاز طالوت برسایر بنی اسرائل تنها در معارف الهی نبود بلکه آگاهی و مدیریّت در امور نظامی و سیاسی که در نهاد این جوان هوشیار و مدبّر وجود داشت، نیز مورد توجّه و استدلال بوده است.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۵۴

۶- در داستان داود علیه السلام نیز تعلیم «صنعةَلَبُوس» (علم زره بافی) را یکی از افتخارات بزرگ او می‌شمرد بلکه «لبوس» به گفته طبرسی در مجمع البیان هر گونه اسلحه دفاعی و تهاجمی را شامل می‌شود و منحصر به زره نیست ۳۴۳]؛ و می‌فرماید: وَعَلّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَکُمْ لِتُحْصِنَکُمْ مِنْ بَأسِکُمْ [۳۴۴]

۷- در سوره «کهف» در داستان موسی و خضر، از علوم و دانش هایی سخن می‌گوید که از سوی خضر علیه السلام به موسی علیه السلام آموخته شد و هیچ کدام از آنها از علوم و معارف دینی به معنی خاص نبود، بلکه از علومی بود که جامعه انسانی را طبق نظام احسن اداره می‌کند، می‌فرماید: فَوَجَدا عَبْداً مِنْ عِبادِنا آتَیْناهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً: «در آنجا (موسی و دوست همسفرش یوشع) بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که او را مشمول رحمت خود ساخته و از سوی خود، علم فراوانی به او تعلیم داده بودیم».[۳۴۵] و سپس در آیات بعد سه نمونه از این علوم را مشروحاً بیان می‌کند که هیچ کدام از علوم و معارف دینی نیست؛ بلکه همه آنها مربوط به تدبیر امور زندگی است.

۸- در سوره «نمل» از آگاهی سلیمان نسبت به چگونگی سخن گفتن پرندگان سخن به میان آورده، و آن را به عنوان یکی از افتخارات سلیمان که به آن مباهات می‌کرد؛ ذکر می‌کند: وَقالَ یا ایُّهَا النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْرِ: «گفت ای مردم زبان پرندگان به ما تعلیم داده شده است».[۳۴۶]

۹- در اواخر سوره «کهف» در داستان ذی القرنین سخن از سدّ سازی او به عنوان یک واقعه مهم به میان آمده، و حتی جزئیاتی از چگونگی تدبیر او در امر ساختن یک سدّ نیرومند آهنین برای جلوگیرای از هجوم قبایل فاسد و مفسد (یأجوج و مأجوج) را بیان می‌کند: آتُونی زُبُرَ الْحَدیدِ حَتّی اذا ساوَی بَیْنَ الصَّدَفَیْنِ قالَ انْفُخُوا حَتّی اذا جَعَلَهُ ناراً قالَ

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۵۵

آتُونی افْرِغْ عَلَیْهِ قِطْراً: «قطعات بزرگ آهن را برایم بیاورید (و آنها را روی هم بچینید) تا هنگامی که کاملًا میان دو کوه را پوشانید، سپس گفت (":در اطراف آن آتش بیفروزید) و در آن بدمید ("آنها دمیدند) تا قطعات آهن را سرخ و گداخته کرده، گفت اکنون مس مذاب برایم بیاورید تا بر روی آن بریزم».[۳۴۷] این موهبت نیز به علم و دانش سد سازی اشاره می کند.

۱۰- در سوره «لقمان» نیز در آیاتی که شرح و صایای لقمان به فرزندش می‌دهد به یک سلسله دستورات برخورد می کنیم که جنبه روانشناسی و اجتماعی و مردم داری دارد؛ که رعایت آنها برای همگان در زندگی نیز مهم و کارساز است؛ از جمله اینکه به پسرش دستور می‌د هد: «نسبت به مردم بی اعتنایی و ترشرویی نکن، مغرورانه بر زمین راه نرو، در راه رفتن اعتدال را رعایت کن، بلند سخن نگو، فریاد نکش، و صبر و شکیبایی و استقامت در کارها داشته باش».[۳۴۸] این در حالی است که خداوند مقام لقمان را به خاطر برخورداری از موهبت علم و حکمت و دانش بزرگ داشته است، تا آنجا که سخن او را در کنار سخن خویش قرار داده است!

۱۱- در سوره «سباء» در شرح حال سلیمان، سخن از برنامه‌های گسترده عمرانی و هنری به میان آمده است، که پریان زیر نظر سلیمان، انجام می‌دادند: یَعْمَلُونَ لَهُ ما یَشاءُ مِنْ مَحاریبَ وَ تَماثیلَ وَ جِفانٍ کَالْجَوابِ وَ قُدُورٍ راسیاتٍ «آنها هر چه سلیمان می‌خواست (و دستور می‌داد) برایش درست می کردند معبدها، تمثال ها، ظروف بزرگ غذا همانند حوض و دیگ های ثابت»![۳۴۹] و در آیه قبل از آن، به دستیابی سلیمان به دانش ذوب فلزّات اشاره کرده، و می‌فرماید:

وَاسَلْنا لَهُ عَیْنَ القِطْرِ: «ما چشمه‌های مس (مذاب) را برای او روان ساختیم».[۳۵۰]

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۵۶

۱۲- در سوره «بقره» درباره زمامداری داوود پیامبر، می‌فرماید: وَ قَتَلَ داوُودُ جالُوتَ وَ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْکَ وَالْحِکْمَةَ وَ عَلَّمَهُ مِمّا یَشاءُ: «داوود جالوت را کشت و خداوند حکومت و حکمت و دانش را به او بخشید و از آنچه می‌خواست به او تعلیم داد».[۳۵۱] روشن است علم و حکمت در اینجا دانشی است که برای تدبیر ملک و مملکت لازم است؛ و اگر معنی وسیع تری نیز داشته باشد، این بخش از علوم مربوط به کشورداری و نظام حکومت را قطعاً شامل می‌شود.

***

از مجموع اشاراتی که در آیات فوق و بعضی دیگر از آیات قرآن وارد شده به خوبی می‌توان استفاده کرد؛ که بر خلاف پندار کسانی که تصوّر می کنند، قرآن تنها به علوم دین و معارف الهیّه؛ اهمیّت داده و سخنی از علوم دیگر به میان نیاورده است، قرآن برای این بخش از علوم اهمیّت فوق العاده‌ای قائل است، و آن را از مواهب بزرگ الهیّه می‌شمرد، و مسلمانان را تشویق به فراگیری هر گونه علم مفید و نافع در زندگی مادّی و معنوی می‌نماید.

***

۳- فراگیری علوم مفید در روایات اسلامی

در احادیث اسلامی نیز (به پیروی از آیات قرآن مجید)، تنها اکتفا به تشویق از فراگیری علوم دینی نشده بلکه علاوه بر آن هر گونه علم مفید در زندگی مادّی و معنوی مورد توجّه قرار گرفته است؛ به عنوان نمونه به روایات زیر توجّه کنید:

۱- در حدیث معروفی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم؛ که فرمودند: «اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّیْنِ فَانَّ طَلَبَ الْعِلْمِ فَریضَهٌ عَلی کُلِّ مُسْلِمٍ»: «دانش را فرا گیرید هر چند در کشور چین

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۵۷

باشد، زیرا تحصیل دانش بر هر مسلمانی واجب است».[۳۵۲] باید توجّه داشت که مملکت چین در آن زمان دورترین کشور جهان

شناخته می‌شد؛ بنابراین منظور این است که به سراغ دانش بروید هر چند در دور افتاده‌ترین کشورهای دنیا باشد.

بدیهی است دانشی که در آن روز در چین یافت می‌شد معارف قرآنی و دینی نبود؛ چرا که جای آن مراکز وحی بود بلکه منظور دانش های مفید دنیوی است.

۲- در حدیث دیگری از امام امیرالمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «الْحِکْمَةُ ضالَّةُ الْمُؤمِنِ فَاطْلُبُوها وَلَوْ عِنْدَ الْمُشْرِکِ»: «دانش گمشده شخص با ایمان است، پس آن را طلب کنید هر چند نزد مشرکان باشد».[۳۵۳] روشن است، آنچه نزد مشرکان یافت می‌شود؛ معارف توحیدی و علوم الهی نیست، بلکه علوم مفید دیگری است که در زندگی به کار می‌آید، و گاه نزد آنان است.

این گونه احادیث؛ شعار معروف «علم وطن ندارد» را تداعی می‌کند؛ و تأکید می‌نماید که علم و دانش گمشده مؤمنان است، هر جا و نزد هر کس بیابند، آن را فرا می‌گیرند.

چنانچه در حدیث دیگری آمده است «کَلِمَةُ الْحِکْمَةِ ضالَةُ الْمُؤمِنِ فَحَیثُ وَجَدهَا فَهُوَ احَقُّ بِها»: «دانش گمشده مؤمن است، هرجا آن را بیابد به آن سزاوارتر است».[۳۵۴] ۳- در حدیث معروفی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «الْعِلْمُ عِلْمانِ: عِلْمُ الادْیانِ وَ عِلْمُ الابْدانِ»: «علم دو گونه است: علوم دینی و علوم پزشکی» (اوّلی مایه سلامت روح انسان است و دوّمی مایه سلامت جسم).[۳۵۵] ۴- در حدیث دیگر از همان حضرت آمده است: «الْعِلْمُ ثَلاثَة: الْفِقْهُ لِلَادْیانِ وَ الطِّبُ لِلَابْدانِ وَ النَّحْوُ لِلِّسانِ»: «علم بر سه گونه است: آگاهی نسبت به ادیان، و پزشکی برای

بدن‌ها، و نحو (ادبیات) برای زبان».[۳۵۶] در این حدیث سه شاخه مهم از علوم الهی و بشری مطرح شده است؛ علوم دینی و علم پزشکی و ادبیات که در واقع کلید علوم دیگر است.

۵- در حدیث دیگری از امیر مؤمنان علی علیه السلام آمده است: «الْعُلُومُ ارْبَعَةٌ: الْفِقْهُ لِلَادْیانِ وَالطِّبُ لِلَابْدانِ وَالنَّحْوُ لِلِّسانِ، و النُّجُومُ لِمَعْرِفةِ الازْمان»:

«دانش چهار بخش است: فقه برای دین، پزشکی برای بدن، نحو (ادبیّات) برای زبان، ستاره‌شناسی برای شناخت اوقات».[۳۵۷] ۶- در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «وَکَذلِکَ اعْطی (الِانْسانَ) عِلْمَ ما فیهِ صَلاح دُنْیاهُ کَالزِّراعَةِ وَالغِراسِ وَاسْتِخْراجِ الارَضِیْنَ، وَاقْتِناءِ الاغْنام وَالانْعام وَاسْتِنْباطِ المِیاهِ، وَ مَعْرِفَةِ الْعَقاقِیر الَّتی یُسْتَشْفی بِها مِنْ ضُرُوبِ الاسْقام، والْمَعادِنِ الَّتی یُسْتَخْرَجُ مِنْها انْواعُ الْجَواهِر، وَ رُکُوبِ السُّفُنِ وَالْغَوْصِ فِی الْبَحْرِ ... وَالتَّصَرُّفِ فِی الصِّناعاتِ وَ وُجوهِ الْمَتاجِرِ وَالْمَکاسِبِ»:

امام صادق علیه السلام مطابق این روایت ضمن بر شمردن علوم و دانش های مفیدی که خداوند به لطف و کرمش بر انسان ارزانی داشته، می‌فرماید: «همچنین به او علومی بخشیده؛ که اصلاح دنیای او در آن است، مانند ":کشاورزی، باغداری، استخراج زمین ۳۵۸]، دامداری و استخراج آبها از زمین، شناخت گیاهان دارویی که برای انواع بیماری ها مفید است و شناخت معادنی که از آن انواع جواهر استخراج می‌شود، وسوار شدن بر کشتی ها و غواصّی در دریاها ... و تصرّف در انواع صنایع و انواع تجارت ها و کسب‌ها».["۳۵۹] به این ترتیب امام علیه السلام تمام این علوم را از مواهب الهی شمرده و انسانها را به تحصیل و

تعلیم و گسترش آن تشویق فرموده است.

۷- در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ضمن بیان حقوق فرزندان بر پدران آمده است:

«وَیُعَلِّمَهُ کِتابَ اللَّهِ وَ یُطَهِّرَهُ وَ یعَلِّمَهُ السِّباحَةِ»: «از حقوق فرزندان بر پدر این است که کتاب خدا را به او تعلیم کند، و او را از پلیدی‌ها و گناهان پاک سازد، و فن شنا را به او بیاموزد».[۳۶۰] از این حدیث به خوبی استفاده می‌شود که حتّی تعلیم فن شنا از نظر قانون گذار اسلام دور نمانده، و تعلیم آن را به فرزندان توصیه کرده است.

۸- در حدیثی دیگری از امام موسی بن جعفر علیه السلام می‌خوانیم: «وَ بَعْدَ عِلْمِ الْقُرآنِ ما یَکُونُ اشْرَفَ مِنْ عِلْمِ النُّجُومِ و هُوَ عِلْمُ الانْبیاءِ وَالاوْصِیاءِ وَ وَرَثَةِ الانْبیاءِ الَّذینَ قالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: وَ عَلاماتٍ وَ بالْنَجْم هُمْ یَهْتَدونَ : «بعد از علم قرآن علمی شریف‌تر از علم نجوم و ستاره‌شناسی نیست و آن علم انبیاء و اوصیاء و وارثان آنهااست، همانها که خداوند متعال در حقّ آنها فرموده ":خداوند علاماتی قرار داد و به وسیله ستارگان هدایت می‌شوند».["۳۶۱]

***

از مجموع آیات و روایات فوق و نیز روایات دیگری که شرح همه آنها به طول می‌انجامد به خوبی استفاده می‌شود که چگونه اسلام یک نهضت علمی نیرومند را پایه گذاری کرد؟ و به همین دلیل با گذشت دو سه قرن این نهال برومند رشد و نمو کرد و شاخ و برگ آن سراسر جهان اسلام را زیر پوشش خود قرار داد، و چنان به ثمر نشست که در مدّت کوتاهی کتاب های فراوان در رشته‌های مختلف علمی اعم از معارف الهی، فلسفه، طب بهداشت، جغرافیا، فیزیک، شیمی و غیر آنها تألیف و تصنیف شد؛ که بخشی از آن به صورت ترجمه، و بخش دیگری به صورت تحقیقات جدید دانشمندان اسلام، در رشته‌های مختلف علمی انتشار یافت.

دانشمندانی که درباره تاریخ تمدن اسلام بحث کرده یا کتاب نوشته‌اند؛ از جمله

پیام قرآن، ج۱۰، ص: ۲۶۰

دانشمندان غربی فصل مهمّی از تاریخ تمدن اسلام را به نهضت علمی مسلمین اختصاص داده؛ و رشته‌های مختلف علوم را که زیر نظر مسلمین رونق و گسترش یافت؛ را با ذکر نام دانشمندان هر یک از علوم و فنون بر شمرده‌اند.

این نکته بسیار قابل توجّه است که به اعتراف صریح مورّخان غربی نهضت علمی اروپا از نهضت علمی مسلمین مایه گرفت؛ و اروپائیان در نهضت علمی خود مدیون دانشمندان اسلام اند!

در کتاب تاریخ تمدن غرب و مبانی آن در شرق که به وسیله چند نفر از دانشمندان غربی نگارش یافته می‌خوانیم: «هنگامی که کمک های بیزانس ۳۶۲] و مسلمانان را (به فرهنگ مغرب زمین) مورد توجّه قرار دهیم؛ می‌توان گفت که نور بسیاری از شرق به غرب تابیده‌است»!

دکتر ماکس میرهوف در کتاب میراث اسلام می گوید: «علوم عرب (مسلمانان) مانند ماه تابانی بود که تاریک ترین شب های اروپای قرون وسطی را روشن کرد، و چون علوم جدید ظاهر گشت، ماه بی رنگ شد، و همان ماه بود که ما را در شب های تار هدایت کرد تا به اینجا رسانید، و می‌توانیم بگوییم هنوز هم تابش آن با مااست»![۳۶۳] در عبارت دیگری در همان کتاب می‌خوانیم: «... خلاصه به این وسیله (وسیله ترجمه کتب دانشمندان اسلام) علوم شرق مانند باران رحمت بر خاک خشک اروپا بارید و آن را حاصل خیز و بارور ساخت و کم کم اروپائیان با علوم شرق آشنا شدند!»

او در یادداشت هایی تحت عنوان علوم طبیعی و طب، چنین می‌نویسد: «آنچه در این سال های اخیر کشف شده روشنایی جدیدی بر تاریخ قدیم علوم جهان اسلام افکنده است؛ مسلّماً این کشفیّات هنوز کافی نیست؛ و دنیا در آینده بیشتر به اهمیّت علوم اسلامی پی

پیام قرآن، ج۱۰، ص: ۲۶۱

خواهد برد.»[۳۶۴] در گفته دیگر از پرفسور گیب استاد زبان عربی در دانشگاه لندن، در مقاله‌ای که تحت عنوان نفوذ ادبیات اسلامی در اروپا نگاشته چنین نقل می کند:

«هنگامی که به گذشته نظر می‌افکنیم، می‌بینیم علوم و ادبیّات شرق و به منزله خمیر مایه‌ای (برای تمدن غرب بود، به گونه‌ای که نفوذ روحیّات و افکار شرق، روح تاریک مردم قرون گذشته غرب) را روشن ساخت و آنها را به جهان وسیع تری هدایت نمود»![۳۶۵] جرجی زیدان مورّخ معروف مسیحی در کتاب تاریخ تمدن اسلامی در بحث تأثیر اسلام در علوم و دانش هایی که از

خارج به حوزه اسلامی وارد شد چنین می‌نویسد:

«هنگامی که تمدّن اسلامی به مرحله کامل رسید و علوم بیگانه در بلاد اسلام انتشار یافت؛ مسلمانان به فراگرفتن آن پرداختند، گروهی (از دانشمندان اسلام) نبوغ خود را به کار گرفته و بر صاحبان اصلی آن علوم پیشی گرفتند؛ و آراء و کشفیّات جدیدی بر آن افزودند؛ و به این ترتیب علوم و دانش ها تنوّع و تکامل یافت، و با فرهنگ و آداب اسلامی آمیخته شد، و شکل تمدّن اسلامی به خود گرفت و هنگامی که اروپائیان برای باز پس گرفتن علوم یونان نهضت کردند، بیشتر این علوم را با همان رنگ اسلامی از لغت عربی گرفتند»![۳۶۶] در عبارت دیگری می‌نویسد: «از آنچه درباره نقش تعلیم، در تمدّن اسلامی گفتیم به خوبی استفاده می‌شود که علم و دانش، در جهات مختلف (نزد مسلمانان) بارور گشت، و علما و فقها و پزشکان و فلاسفه، نبوغ خود را در این راه آشکار ساختند».[۳۶۷] کوتاه سخن اینکه در کتب تاریخ عمومی جهان، یا کتبی که در خصوص تاریخ تمدّن اسلامی نوشته شده است؛ اعترافات زیادی از مورّخان شرق و غرب، پیرامون نهضت علمی مسلمانان و تأثیر آن در دراز مدّت و کوتاه مدّت در تاریخ علم و فرهنگ بشری به چشم

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۶۲

می‌خورد که شرح آن در خور کتاب مستقلّی است و آنچه در بالا گفته شد؛ تنها گوشه ناچیزی از آن است.

۴- مقام معلّم در اسلام

همان گونه که می‌دانیم، فراگیری از نظر اسلام واجب عینی است؛ و در پاره‌ای قسمت ها واجب کفایی محسوب می‌شود؛ یعنی بخشی از علوم را همگان باید فرا گیرند و آن بخش که جنبه تخصّصی دارد و فراگیری آن برای همه میسّر نیست، واجب کفایی می‌باشد.

تعلیم علوم نیز همین گونه است، بخشی از آن توسّط کسانی که از آن آگاه اند باید به همگان تعلیم داده شود، در حالی که تعلیم بخشی دیگر هم واجب کفایی است.

روی هم رفته تعلیم و تعلّم تمام علومی که قوام جامعه بشری از نظر معنوی و مادّی بدان بستگی دارد؛ گاه به صورت واجب عینی، و گاه به صورت واجب کفایی لازم و ضروری است، و به همین دلیل هیچ مسلمانی نمی‌تواند خود را از پیشرفت های علمی روز جدا سازد، بلکه برای تقویت پایه‌های حکومت اسلامی، باید بیشترین سعی و تلاش برای تعلیم و تعلّم آن صورت گیرد، و به یقین اگر مسلمانان در این زمینه کوتاهی کنند و مایه عقب افتادگی کشورهای اسلامی گردند در پیشگاه خدا مسئول اند!

قرآن مجید، نخستین معلّم را خداوند، و نخستین شاگرد را حضرت آدم علیه السلام، و نخستین علمی که به او تعلیم داده شد علم الاسماء می‌شمرد (به احتمال قوی منظور از آن آگاهی بر اسرار افرینش و موجودات جهان است.)

تنها آدم نبود که خداوند به او تعلیم داد، بلکه به یوسف تعلیم تعبیر خواب داد، وَ عَلَّمْتَنی مِنْ تَأویلِ الاحادیثِ ۳۶۸] و به سلیمان زبان پرندگان آموخت، وَ قالَ یا اَیُّهَا النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْرِ،[۳۶۹]

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۶۳

و به داود علیه السلام زره ساختن را، وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَکُمْ ۳۷۰] و به خضر علم و آگاهی فراوانی داد، وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً، [۳۷۱]

و به فرشتگان علوم فراونی بخشید، سُبْحانَکَ لا عِلْمَ لَنا الّا ما عَلَّمْتَنا،[۳۷۲]

و به انسان ها نطق و بیان آموخت عَلَّمَهُ الْبَیان و از همه بالاتر اینکه به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله علوم دانش هایی که هرگز تحصیل آن از طرق عادی برای او ممکن نبود آموزش داد، وَ عَلَّمَکَ مالَمْ تَکُنْ تَعْلَمُ [۳۷۳]

فرشته بزرگ الهی یعنی پیک وحی (جبرئیل) نیز تعلیمات فراوانی به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله داد، عَلَّمَهُ شَدیدُ الْقُوی [۳۷۴] پیامبران نیز به نوبه خود در زمره بزرگ ترین معلّمان جهان اند؛ که علوم و دانش های فراوانی را در زمینه دین و دنیا به نسل بشر آموختند؛ قرآن درباره پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بزرگترین پیامبر می‌فرماید: «و به مردم کتاب (قرآن) و حکمت می‌آموزد» وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَالْحِکْمَةَ[۳۷۵] همین برنامه را هر پیامبری در مورد امت خویش اجرا کرد و علم دین و دنیا به آنها آموخت.

علما و دانشمندان که وارثان پیامبران اند، بعد از آنها به کرسی تعلیم نشستند و علم و دانش به انسانها آموختند، و مقامشان از نظر قرآن آنقدر والا و بالاست که قرآن درباره آنها می گوید: یَرْفَعِ اللَّهُ الّذینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ الَّذینَ اوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ «خداوند کسانی را که ایمان آورده اند و کسانی را که علم به آنها داده شده است، درجات عظیمی می‌بخشد».[۳۷۶]

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۶۴

در روایات اسلامی مقام معلّم آنقدر والاست که خدا و فرشتگان و همه موجودات- حتّی مورچه در لانه خود و ماهیان در دریاها- بر کسی که به مردم نیک تعلیم کند درود می‌فرستند؛ چنانکه در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است: «انَّ اللَّهَ و مَلائِکَتَهُ حَتَّی الَّنمْلَةِ فی حُجْرِها وَ حَتّی الْحُوتِ فِی الْبَحْرِ یُصَلُّونَ عَلی مُعَلِّمِ النّاس الْخَیْرَ».[۳۷۷]

همین مضمون در احادیث متعدد دیگری نیز وارد شده است.

در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «الا اخْبِرُکُمْ بِاجْوَدِ الاجْوَدِ؟ اللَّهُالاجْوَدُ الاجْوَدُ! وَ انَا اجْوَدُ وُلْدِ آدَمَ! وَ اجْوَدُکُمْ مِنْ بَعْدی رَجُل عَلِمَ عِلْماً فَنَشَرَ عِلْمَهُ یُبْعَثُ یَومَ الْقِیامَةِ امَّةًوَحْدَهِ!»:

«آیا به شما خبر دهم که بخشنده‌ترین بخشنده‌ها کیست؟ بخشنده‌ترین بخشندها خدااست، و من بخشنده‌ترین فرزندان آدم هستم؛ و بعد از من از همه شما بخشنده‌تر کسی است که علم و دانشی را فرا گیرد، و آن را نشر دهد و به دیگران بیاموزد، چنین کسی روز قیامت به تنهایی به صورت امّتی برانگیخته خواهد شد»![۳۷۸] تعبیر به امّت به خوبی نشان می‌دهد که گسترش وجودی معلّمان به موازات گسترش تعلیمات آنها در میان جامعه بشری صورت می گیرد، و هر قدر شاگردان بیشتری را تعلیم و تربیت کنند به همان نسبت شخصیّت معنوی و اجتماعی آنها گسترده‌تر می‌شود و گاه به اندازه یک امّت می گردد.

اهمیّت نشر علم و دانش و فرهنگ در اسلام تا آن حدّ است، که در حدیثی معروف مجلس علم را، باغی از باغ های بهشت شمرده است.[۳۷۹]

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۶۵

جالب اینکه در اسلام هر کاری که مقدّمه فراگیری علم، یا مناسبتی با آن داشته باشد، عبادت شمرده شده است؛ در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «مُجالَسَةُ الْعُلَماءِ عِبادَةٌ»: «همنشینی با دانشمندان عبادت است».[۳۸۰] در حدیث دیگری از امام موسی بن جعفر علیه السلام می‌خوانیم: «النَّظَرُ الی وَجْهِ الْعالِمِ حُبّاً لَهُ عِبادَةٌ»: «نگاه به صورت عالم از روی محبّت، عبادت است».[۳۸۱] و نیز در حدیث دیگری می‌خوانیم که پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوذر فرمود: «الْجُلُوسُ ساعَةً عِنْدَ مُذاکَرَةِ الْعِلْمِ خَیْرٌ لَکَ مِنْ عِبادَةِ سَنَةٍ، صِیام نَهارها، وَ قِیام لَیْلَها وَالنَّظَرُ الی وَجْهِ الْعالِمِ خَیْر لَکَ مِنْ عِتْقِ الْفِ رَقَبَةٍ»:

«یک ساعت در جلسه مذاکره علم شرکت کردن، برای تو بهتر از عبادت یک سال است که روزها روزه باشی و شب ها مشغول عبادت شوی، و نگاه به صورت عالم، برای تو بهتر است از آزاد کردن یک هزار برده»![۳۸۲] احادیث در این زمینه فراوان و پربار است که ذکر همه آنها، به طول می‌انجامد، سخن را کوتاه می کنیم و این بحث را با حدیثی از لقمان حکیم که سخنانش در قرآن مجید در کنار سخنان خدا قرار گرفته به پایان می‌بریم، او به فرزندش فرمود: «یا بُنَیَّ جالِسِ الْعُلَماءَ ... فَانَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ یُحیِی الْقُلُوبَ بِنُورِ الْحِکْمَةِ کَما یُحْیِی الارْضَ بِوابِلِ السَّماءِ»: «فرزندم! با علما همنشین شو ... زیرا خداوند دلها را به نور دانش روشن می کند؛ آن گونه که زمین را با قطره‌های درشت باران زنده می کند».[۳۸۳] از آنچه گفته شد به خوبی روشن می‌شود که مسأله تعلیم و تربیت و

نشر دانش و فرهنگ اهمیّت فوق العاده و موقعیّت ویژه‌ای در برنامه‌های اسلامی عموماً و خصوصاً در

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۶۶

برنامه حکومت اسلامی دارد، و وظیفه حکومت اسلامی اهتمام فوق العاده به امر تعلیم و تربیت است.

***

۵- آموزش های مستقیم و غیر مستقیم

آنچه در بحثهای گذشته آمد، بیشتر ناظر به تعلیم و تربیت از طرق مستقیم بود، مانند تشکیل جلسات درس و مدرسه و مانند آنها، ولی در اسلام آموزش های غیر مستقیم فراوانی است که تأثیر آن در پاره‌ای از جهات از آموزش های مستقیم وسیع تر و عمیق تر است.

عبادات اسلامی مخصوصاً آنها که به صورت گروهی و جمعی انجام می‌شود مانند: نماز جماعت، نماز جمعه و حجّ از جمله اموری است، که تأثیر نیرومندی در آموزش جمعی مردم دارد.

نماز جماعت که پنج وقت در شبانه روز انجام می گیرد درس وحدت و به هم پیوستگی صفوف و مساوات و برادری را به مسلمین می‌آموزد؛ و قشرهای مختلف اجتماعی را گاه بر اثر مسئولیّتهای گوناگون در جامعه کاملًا از هم جدا هستند؛ و در تمام سال یک بار هم به طور عادی یکدیگر را ملاقات نمی‌کنند در یک جا کنار هم جمع می کند، و درس هم فکری و همدلی را در مسائل اجتماعی به آن‌ها می‌آموزد.

صفوف نماز جماعت، علاوه بر روحانیّت خاصّی که بر آن حاکم است، و نور معنویّت و صفا با خود همراه دارد، وسیله‌ای برای آگاهی عمومی از مسائل سرنوشت ساز جامعه اسلامی است.

مسلمین در آغاز اسلام از طریق این گردهمایی شبانه روزی توانستند آگاهی کافی و اتّحاد صفوف در برابر دشمنان بی شمارشان پیدا کنند، و طرح حکومت اسلامی را با سرعت

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۶۷

پیش ببرند.

در نماز جماعت طبق دستورات اسلام به نگام قرائت حمد و سوره، تنها امام جماعت است که از سوی همه، این دو سوره را می‌خواند؛ و انضباط اجتماعی را از این طریق، زنده می کند، و مدیریّت آمیخته با روحانیّت را با محتوای این دو سوره در دل و جان آن پرورش می‌دهد.

این نکته حائز اهمیت است که در مناسبت های مختلف سوره‌ها و آیات گوناگونی از قرآن، برای تلاوت بعد از سوره حمد انتخاب می‌شود؛ که هر کدام از آنها می‌تواند حاوی درس های معارف اسلامی، اخلاق، آموزش های سیاسی و اجتماعی بوده باشد، هنگامی که این آیات و سوره‌ها به وسیله امام جماعت با آهنگ دلنشین خوانده می‌شود، در حالی که همه ایستاده‌اند و در سکوت عمیق فرو رفته‌اند اثر آموزشی قوی و بی نظیری در آنها دارد، و همگان را به تفکّر و اندیشه در محتوای آیات وا می‌دارد، و روحانیّت عبادت و تأثیر آن را مضاعف می‌سازد؛ و اگر این مراسم عبادی با آداب اسلامی و حضور قلب و تمرکز حواس که شرط اصلی قبول آن است انجام گیرد؛ مکتبی پربار برای آموزش جامعه اسلامی خواهد بود و از این گذشته، درس آموزنده‌ای برای دشمنان و بیگانگان از اسلام است، و غالباً دیده شده است هنگامی که آنها با صفوف فشرده و منظّم نماز جماعت مسلمین برخورد می کنند؛ برای آنها مایه جلب توجّه و تفکّر و اندیشه است.

و به همین دلیل در حدیثی از امام علی بن موسی الرّضا علیه السلام آمده است می‌خوانیم؛ که می‌فرماید: «انَّما جُعِلَت الْجَماعَةُ لِئَلّا

یَکَونَ الاخْلاصُ وَ التَوْحیدُ وَالاسْـلامُ وَالْعِبادَةُ لِلّهِ الّا ظاهراً مَکْشوفاً مَشْـهُوراً، لِانَّ فی اظْهارِهِ حُجَّةٌ عَلی اهْلِ الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ ... مَعَ ما فیهِ مِنَ الْمُساعَدَةِ عَلَی الْبَرِّ وَالتَّقْوی، وَ الزَّجْرِ عَنْ کَثیرٍ مِنْ مَعاصِی اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ»:

«نماز جماعت از این رو قرار داده شـده که ایمان و توحید و اسـلام و عبادت برای خدا، ظاهر و آشـکار و مکشوف انجام گیرد؛ چرا که اظهار آن حجّت را بر شرق و غرب جهان، تمام

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۶۸

می کنـد- و آنهـا را به تفکّر بیشتر دربـاره اسـلام و تعلیمـات آن وامی دارد- علاوه بر این، کمک به نیکی و تقوا- و آگاهی از حال یکـدیگر و تعـاون همگـانی- و همچنین جلوگیری از بسـیاری از گناهان و معاصـی الهی است (زیرا هنگامی که مردم در شبانه روز چنـد بـار یکـدیگر را در آن جمع روحـانی می بیننـد، از تجـاوز به حقوق دیگران و ارتکـاب گناهـان به خاطرشـرم و حضور دائمی خودداری می‌کنند)».[۳۸۴] کوتاه سخن اینکه تأثیری که نماز جماعت پنج گانه در بیداری مسلمین و آموزش آنها داشته و دارد، نیز تأثیری که در خنثی کردن توطئه‌های دشمنان و در هم شکستن قدرت آنها دارد بر کسی پوشیده نیست.

به همین دلیـل این عبـادت بزرگ از مهم ترین و مؤکّـدترین عبادات اسـلامی است و آن قـدر فضـیلت و پاداش در روایات اسـلامی برای آن ذکر شده که انسان را مبهوت می کند.

در حـدیثی از رسول خـدا صـلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «مَنْ مَشـی الی مَسْـجِدٍ یَطْلُبُ فیه الْجَماعَـةَ کانَ لَهُ بِکُلِّ خُطْوَةٍ سَـبْعُونَ الْفَ حَسَـنَةٍ، وَ یُرْفَعُ لَهُ مِنَ الـدَّرَجاتِ مِثْلُ ذلِـکَ، فَـانْ مـاتَ وَ هُوَ عَلی ذلِکَ، وَکَّلَ اللَّهُ بِهِ سَـبْعَینَ الْفَ مَلَکٍ یَعُودُونَهُ فی قَبْرِهِ وَ یُبَشِّرُونَهُ وَ یُؤنِسُونَهُ فی وَحْدَتِهِ وَ یَسْـتَغْفِرونَ لَهُ حَتّی یُبْعَثُ»: «کسـی که به سوی مسـجدی برای اقامه جماعت برود، هر گام که بر می‌دارد؛ هفتاد هزار حسـنه برای او خواهـد بود، و درجـات او به همین مقـدار نیز بالاـ می‌رود. و اگر بـا همین حال از دنیا برود، خداونـد هفتاد هزار فرشـته را مـأمور می کنـد که او را در قبر ملاقـات کننـد، و به او بشـارت دهنـد؛ و در تنهـایی مونس او باشـند و برای او تاروز قیامت استغفار کنند!»[۳۸۵]

***

۶- نماز جمعه و آثار آموزشی آن

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۶۹

نمـاز جمعه یکی دیگر از مهم ترین اجتماعات عبادی- سیاسـی اسـلامی است که تأثیر آن در آموزش مسـتقیم و غیر مسـتقیم جامعه اسلامی، بسیار قوی است.

این نماز پرشـکوه هر هفته یک بار تشکیل می‌شود، و تمام مسلمانان یک شهر موظف‌اند در یک نماز جمعه شرکت کنند.[۳۸۶] در نمـاز جمعـه دو خطبه قبـل از نمـاز خوانـده می‌شـود که مشـتمل بر مواعـظ و انـدرزها و امر به تقـوا و پرهیزکـاری، و به ویژه مسـائل اجتمـاعی و سیاسـی مهم جـامعه است که از یک سو روح و جان را تلطیف کرده و از آلودگیهای گناه شسـتشو می کنـد؛ و از سوی دیگر آگـاهی فراوانی به مردم در زمینه معارف اسـلامی و رویـدادهای مهمّ اجتماعی و سیاسـی و چگونگی موضع گیری صـحیح در برابر آنهـا را می‌دهـد، و از سوی سوّم جلب هم‌کـاری عموم را برای حـلّ مشـکلات در پرتو تجدیـد روح دینی و نشاط معنی فراهم می‌سازد.

خواندن دو خطبه از واجبات نماز جمعه است؛ و در آداب خطبه در روایات اسلامی و کتب فقهی آمده است که خطیب باید صدای خود را چندان بلند کند که همه مردم صدای او را بشـنوند، و به هنگام ایراد خطبه همه باید خاموش باشند و به سخنان خطیب گوش فرا دهند و رو به سوی او باشند.

شایسته است خطیب مردمی فصیح و بلیغ و آگاه به اوضاع و احوال مسلمین و باخبر ازمصالح مسلمین و شجاع و صریح اللهجه در بیان حق باشد، به علاوه حسن اعمال و رفتار او در جامعه سبب تأثیر و نفوذ کلامش گردد و زندگی او مردم را به یاد خدا بیندازد.

در خطبه‌ها باید مسائل مهمّی که با دین و دنیای مسلمین ارتباط دارد مطرح گردد، و آنچه مورد نیاز مردم در داخل و خارج کشورهای اسلامی و منطقه است، مورد بحث قرارگیرد، و مسائل مهمّ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی با در نظر گرفتن اولویّتها مطرح گردد، و به مردم آگاهی لازم داده شود؛ و آنها را از توطئه‌های دشمنان باخبر سازد، و

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۷۰

برنامه‌های کوتاه مدت و دراز مدت را برای خنثی کردن نقشه‌های آنها گوشزد نماید.

خطیب باید بسیار هوشیار و بیدار و اهل فکر و مطالعه در مسائل معنوی مادّی اسلام باشد، و از این مراسم بزرگ حداکثر استفاده را برای آگاه ساختن مسلمین و پیشرفت اهداف اسلامی بنماید.

در حدیث جامع و پرمعنایی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم که فرمود:

«خطبه نماز جمعه برای این قرار داده شده که نماز جمعه یک برنامه عمومی است، خداوند می‌خواهد به امیر مسلمانان امکان دهد، تا مردم را موعظه کند و به اطاعت ترغیب نماید و از معصیت الهی برحذر دارد.»

سپس افزود: «وَ تَوْقیفِهُمْ عَلی ما ارادَ مِنْ مَصْلَحَةِ دینِهِمْ وَ دُنْیاهُمْ وَ یُخْبِرُهُمْ بِما وَرَدَ عَلَیْهِمْ مِنَ الآفاقِ مِنَ الاهْوالِ الَّتی لَهُمْ فیا المَضَرهُ و الْمَنْفَعَهُ»:

«و آنها را از اخبار و حوادث مهمی که از نقاط مختلف به او می‌رسد و در سود و زیان و سرنوشت آنها مؤثّر است، مطّلع سازد»

سپس فرمود: «اینکه برای نماز جمعه دو خطبه قرار داده شده؛ به خاطر این است که در یکی حمد وثنا و تمجید و تقدیس الهی (و مسائل معنوی و اخلاقی) مطرح کنند، و در دیگری نیازها و هشدارها و دعاها را قرار دهند؛ و اوامر و نواهی و دستورهایی که مربوط به صلاح و فاسد جامعه اسلامی است؛ به اطلاع آنها برسانند».[۳۸۷] نقشی که امروز نماز جمعه، برای آگاه سازی مردم از مسائل سیاسی و اجتماعی دارد، بر کسی پوشیده نیست و بسیار می‌شود که تبلیغات سوء دشمنان که در طول هفته با استفاده از وسائل ارتباط جمعی مجهّز جهان انجام می‌گیرد با یک خطبه حساب شده نماز جمعه خنثی می‌گردد؛ و اگر مسلمین قدر این برنامه مهمّ اسلامی را بشناسند و همانگونه که اسلام خواسته است انجام دهند، و مانند بعضی از دولت های ضعیف النّفس یا دست

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۷۱

نشانده، هویّت این عبادت بزرگ را مسخ نکنند، به عمق تأثیرات آن از نظر فرهنگی و آموزشی آشنا، و از برکات آن بهره‌مند می‌شوند.

نماز عیدین (عید فطر و عید قربان) که شباهت زیادی با نماز جمعه دارد مخصوصاً از نظر وجود دو خطبه که در اینجا بعد از نماز بجا آورده می‌شود، همان آثار و برکات نماز جمعه را می‌تواند داشته باشد.

***

۷- آثار فرهنگی کنگره عظیم حجّ

یکی دیگراز عبادات اسلامی که آن نیز تأثیر مهمّی در آموزش مسلمین و نشر علم و دانش و وحدت صفوف و وقوّت و شوکت مسلمین دارد؛ مراسم حج است که همه سال، میلیون ها نفر از مسلمانان را از سراسر جهان به سوی خود فرا می‌خواند و در یک کنگره عظیم جمع می‌کند و آموزش های زیادی را در جهات معنوی و مادّی به آنها می‌دهد.

این نکته قابل توجّه است که شرکت در این مراسم برای هر مسلمانانی که توانایی داشته باشد؛ یک بار درطول عمر واجب، و

دفعات دیگر مستحب است، و هیچ فرقی میان مسلمانان از زن و مرد و پیر و جوان و سیاه وسفید، و با سواد و بی سواد نیست، و به همین دلیل همه ساله گروه عظیمی از شخصیت های علمی و فرهنگی و سیاسی و اقتصادی مسلمین در میان صفوف حجاج به زیارت خانه خدا می‌شتابند، و در طول مدّتی که در مکّه و مدینه و سایر مواقف با هم در تماس هستند، قسمت قابل ملاحظه‌ای از معلومات خود را مبادله می کنند.

مخصوصاً در این اواخر که بسیاری از مسلمانان به اهمیّت این گردهمایی معنوی عظیم آشناتر شده‌اند در حاشیه این مراسم پرشکوه، گردهمایی‌ها، سمینارها و کنگره‌هایی تشکیل می‌دهند؛ که اندیشمندان کشورهای مختلف در آن جمع می‌شوند، و ره آوردهای فرهنگی خود را در اختیار یکدیگر از (این طرق) قرار می‌دهند.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۷۲

قرآن مجید در یک جمله کوتاه درباره فلسفه‌های حج می‌فرماید: لِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ «مردم به این سرزمین مقدّس برای این می‌آیند که منافع خویش را (در این برنامه حیات بخش) با چشم خود ببینند»![۳۸۸] مفسّران درتفسیر کلمه «منافع» در اینجا سخن بسیار گفته‌اند؛ ولی روشن است که هیچ گونه محدودیّتی در مفهوم این لفظ نیست؛ و تمام منافع و برکات معنوی و نتایج مادی و فلسفه‌های سیاسی و فرهنگی و اجتماعی را شامل می‌شود.

ربیع بن خیثم از امام صادق علیه السلام تفسیر این کلمه را خواست، امام در پاسخ فرمود:

«منافع دنیا و آخرت را، هر دو شامل می‌شود».[۳۸۹] در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام در پاسخ هشام بن حکم از فلسفه حجّ می‌خوانیم؛ که امام به چند بعد مهم در آن اشاره فرموده است: نخست آشنایی مسلمین تمام جهان با یکدیگر، سپس به منافع اقتصادی آن، و ایجاد بسیاری از مشاغل در شعاع حجّ، و سرانجام به اثرات فرهنگی آن اشاره کرده، و می‌فرماید: «وَلِتُعْرَفُ آثارُ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ تُعْرَفُ اخْبارُهُ وَ يُذْكَرُ وَلا يُنْسى»: «و نیز هدف این بوده، که آثار پیامبر صلی الله علیه و آله و اخبار او شناخته شود- و علوم و دانش های اسلامی از نسلی به نسل دیگر منتقل گردد- و به دست فراموشی سپرده نشود».[۳۹۰] به هر حال اگر کسی در جزئیّات مراسم حج دقیق شود، و مخصوصاً از نزدیک این مراسم را مشاهده کند، به اهمیّت بعد فرهنگی و آموزشی آن، که به راستی کم نظیر و بی نظیر است، آشنا می‌شود.

آری حج می‌تواند همه ساله مبدّل به یک کنگره عیظم فرهنگی گردد، و اندیشمندان جهان اسلام در ایّامی که در مکّه هستند، گرد هم آیند و علاوه بر آثار خاص معنوی حجّ

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۷۳

افکار وابتکارات خویش را به دیگران منتقل سازند.

در دوران های خفقان باری که خلفا و سلاطین ستمگر، اجازه نشر معارف اسلامی را به مسلمین نمی‌دادند؛ آنها با استفاده از فرصتی که فریضه حجّ در اختیارشان می گذاشت؛ بسیاری از مشکلات خود را حل می کردند و با تماس گرفتن با ائمّه هدی علیهم السلام و علمای بزرگ دین پرده از چهره معارف و قوانین اسلام و سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله بر می‌داشتند؛ و به هنگام بازگشت به بلاد خود، حامل پیام‌های مهمّ معنوی و اخلاقی و فرهنگی بودند.

***

۷- تأثیر مساجد معروف و زیارتگاه ها

از جمله مراکزی که می‌تواند به نشر فرهنگ اسلامی کمک کند؛ و برای آگاهی عموم مفید و موثّر باشد؛ وجود زیارتگاه‌های پیشوایان بزرگ اسلام است؛ که همواره از گوشه و کنار کشور اسلام در یک سفر معنوی به سوی آن می‌آیند، و وسیله خوبی برای

مبادله اطلاعات و انتقال معلومات و مبارزه با تهاجم فرهنگ های بیگانه است.

در اسـلام مساجـد معروفی وجود دارد که دسـتور داده شـده است به سوی آن برونـد؛ و اصـطلاح «شـدّ رحال» کنند؛ و با عبادت در آنهـا، دل و جـان خود را غرق نور و معنویّت سـاخته، و عملًا ارتبـاط فرهنگی خود را با سایر مسـلمین که از مناطق دور و نزدیک به آنجا می‌آیند، تحکیم نمایند.

در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «لایُشَدُّ الرِّحالُ الّا الی ثَلاثَةِ مَساجِدَ:

الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ مَسْجِدِ الرَّسُولِ وَ مَسْجِدِ الْکُوفَةِ»: «مسافرت تنها به سوی سه مسجد می‌توان کرد: مسجد الحرام و مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه و مسجد کوفه».[۳۹۱] این معنی در کتب معروف اهل سنّت نیز آمده، در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم:

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۷۴

«لاتُشَدُّ الرِّحالُ الّا ثَلاثَةِ مَساجِدَ: مَسْجِدی هذا وَ مَسْجِدِ الْحَرامِ وَ مَسْجِدِ الاقْصی»: «مسافرت تنها به سوی سه مسجد می‌شود: مسجد من و مسـجد الحرام و مسجد اقصی».[۳۹۲] روشن است که این دو حـدیث منافاتی با هم ندارنـد و هنگامی که هر دو به هم ضـمیمه شونـد چهـار مسـجد، مورد توجّه قرار می‌گیرد، بـدیهی است منظور از این گونه احـادیث بیان اهمیّت مساجـد سه گانه و چهار گانه است، و مفهومش این نیست که اگر انسان برای شـرکت در مسـجد دیگری بار سفر ببندد، کار خلافی انجام داده، آنچنان که بعضی از نا آگاهان پنداشـته‌اند؛ زیرا اگر مفهوم این حـدیث تحریف باشـد باید مطلق هر سـفری حرام باشد؛ جز این سه سـفر، در حالی که مسـافرت هـای مشـروع دیگر، بسـیار فراوان است (توجّه داشـته باشـید که «لاتُشَـدُّ الرِّحـال» مطلق است و تمـام مسـافرت هـا را شامل می‌شود!)

شبیه این معنی با مختصر تفاوتی نیز در بحار الانوار آمده است.[۳۹۳]

این گونه مساجد در واقع یکی از مراکز مهمّ فرهنگی اسـلام است؛ و سالیان طولانی در صدر اسلام و بعد از آن محل درس و بحث بوده، و علمای بزرگی در آنها به تعلیم علوم، آموزش و پرورش شاگردان اشـتغال داشته‌اند، هم اکنون نیز در مسجد الحرام و مسجد النّبی در طول سـال جلسـات درس تشـکیل می‌شود، و بسـیاری از مساجـد مهمّ اسـلامی در کشورهـای دیگر ماننـد: ایران و سوریه و عراق نیز کـانون تعلیم و تربیت است، و گـاه بزرگترین کلاس های درس در آن تشـکیل می‌شود؛ و شایـد تشویق مسـلمانان به «شـدّ رحال» و حرکت از نقاط دور و نزدیک به قصد عبادت در این مساجد به خاطر این بوده، که علاوه بر اسـتفاده از معنویّت مسـجد، و توجّه به سوابق تاریخی آن از سرمایه‌های علمی این مساجد نیز بهره گیری کنند.

همین معنی در حرم های مقدّسه پیشوایان بزرگ اسـلام علیهم السـلام نیز وجود دارد؛ که صحن یا حرم آن غالباً مرکز تدریس علوم اسلامی بوده و هست، و زیارت این مکان های مقدّس

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۷۵

آمیخته با استفاده‌های علمی است.

این نکته قابل توجّه است که بعضـی از زیارتگاه ها مانند حرم علی بن موسـی الرّضا علیه السـلام در طول سال بیش از دوازده میلیون نفر زیارت کننده دارد، و به همین دلیل در آنجا اجتماعات عظیمی در طول سال تشـکیل می‌شود، و سـمینارها و کنگره‌ها و جلسات بسیار باشکوه، سخنرانی برپا می‌گردد و تمام اینها می‌تواند تأثیر عمیقی در آموزش مسلمین داشته باشد.

***

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۷۶

نقش مطبوعات در حکومت اسلامی

اشاره

اشاره

بی‌شک یکی از مهم ترین وسایل آموزش و پرورش در جهان امروز، مطبوعات است؛ که بر اثر پیشرفت تکنیک و صنعت گسترش عظیمی در جهان پیدا کرده است، و برای توجیه افکار عمومی یا تخریب آن عامل فوق العاده نیرومندی است؛ و در زمان ما گاه می‌شود یک مجلّه یا یک روزنامه در آن واحد در چندقاره جهان در میلیون ها نسخه چاپ و همزمان در سراسر جهان انتشار می‌یابد، و افکار عمومی را به نحوی تحت تأثیر خود قرار می‌دهد.

به یقین در گذشته نقش مطبوعات تا این اندازه وسیع و گسترده نبوده- همان گونه که بسیاری از امور دیگر نیز چنین بود- ولی کتاب و کتابخانه همیشه درطول تاریخ اثار فوق العاده‌ای، در آموزش و پروش و انتقال علوم از نسلی به نسل دیگر و تکامل فرهنگ های بشری داشته باشد.

با این اشاره به قرآن مجید باز می‌گردیم و اهمیّتی را که قرآن برای کتاب و کتابت قائل است- به یقین یکی از انگیزه‌های حرکت علمی مسلمین در آغاز اسلام بوده- را مورد بررسی قرار می‌دهیم، در قرآن به آیات فراوانی در این باره برخورد می‌کنیم:

۱- ن وَالْقَلَمِ وَ ما یَسْطُرُونَ ...[۳۹۴] ۲- اقْرَءْ وَ رَبُّکَ الْاکْرَمُ- الَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ- عَلَّمَ الانْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ ۳۹۵]

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۷۷

۳- وَلْیَکْتُبْ بَیْنَکُمْ کاتِبٌ بِالْعَدْلِ وَ لا یَأبَ کاتِبٌ انْ یَکْتُبَ کَما عَلَّمَهُ اللَّهُ فَلْیَکْتُبْ ۳۹۶] ۴- وَلا یُضارَّ کاتِبٌ وَلا شَهیدٌ[۳۹۷] ۵- وَ ما آتَیْناهُمْ مِنْ کُتُبٍ یَدْرُسُونَها[۳۹۸] ۶- اِئْتُونی بِکِتابٍ مِنْ قَبْلِ هذا أَوْ اثارَةٍ مِنْ عِلْمٍ انْ کُنْتُمْ صادِقینَ ۳۹۹] ۷- رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ یَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً- فیها کُتُبٌ قَیِّمَةٌ[۴۰۰] ترجمه:

۱- «ن، سوگند به قلم و آنچه می‌نویسند.»

۲- «بخوان که پروردگارت (از همه) بزرگوارتر است- همان کسی که به وسیله قلم تعلیم نمود- به انسان آنچه را نمی‌دانست یاد داد.»

۳- «و باید نویسنده‌ای از روی عدالت، (سند را) میان شما بنویسد، و کسی که قدرت بر نویسندگی دارد، نباید از نوشتن- همان طوری که خدا به او تعلیم داده- خودداری کند پس باید بنویسد.»

۴- «و نباید به نویسنده و شاهد (به خاطر حقگویی،) زیانی برسد.»

۵- «ما (قبلًا) چیزی از کتابهای آسمانی را به آنان نداده‌ایم که آن را بخوانند (و به اتکای آن سخنان تو را تکذیب کنند).»

پیام قرآن ؛ ج ۱۰ ؛ ص۲۷۷

«کتابی آسمانی پیش از این، یا اثر علمی از گذشتگان برای من بیاورید (که دلیل صدق گفتار شما باشد) اگر راست می‌گویید!»

۷- «پیامبری از سوی خدا (بیاید) که صحیفه‌های پاکی را (بر آنها) بخواند،- و در آن

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۷۸

نوشته‌های صحیح و پرارزش باشد.»

***

تفسیر و جمع بندی

در آیات قرآن مجید، برای تأکید بر مسائل مهم، گاه تکیه بر سوگند می‌شود، این سوگندها گاه به ذات پاک خداوند، و در بسیاری از موارد، به موجودات مهم جهان آفرینش تعلّق می گیرد، مانند: سوگند به خورشید و ماه و زمین و آسمان، و مانند آنها.

در نخستین آیه مورد بحث که اوّلین آیه سوره «قلم» است سوگند به قلم و تمام مسائلی را که با قلم می‌نویسند؛ یاد شده و می‌فرماید: «ن، به قلم سوگند و به آنچه با قلم می‌نویسد»: ن وَالْقَلَمِ وَ ما يَسْطُرُون

در حقیقت آنچه در اینجا به آن سوگند یاد شده است، ظاهراً موضوع کوچکی است: یک قطعه کوچک نی یا چیزی شبیه آن، و کمی مادّه رنگین و سپس سطوری که بر صفحات ناچیزی رقم زده می‌شود، امّا در واقع این همان سرچشمه پیدایش تمام تمدن های انسانی و پیشرفت علوم و دانش ها و بیداری اندیشه‌ها و شکل گرفتن مذهب ها، و سرچشمه آموزش و پرورش و هدایت و آگاهی بشر است.

و از همین رو، دانشمندان دوران های زندگی بشر را به دو دوران زنده تقسیم می کنند:

«دوران تاریخ» و «دوران قبل از تاریخ»، و می گویند دوران تاریخ انسانها از زمانی شروع شد که خط و نوشتن اختراع گردید، و انسان قلم به دست گرفت و توانست ماجرای زندگی خود را بر صفحات بنویسد و پیش از آن را دوران قبل از تاریخ می گویند.

فراموش نکنیم این آیه در محیطی نازل شد که از عقب مانده‌ترین محیط های جهان بود و در آنجا کسی به اهمیّت قلم و نوشتن واقف نبود؛ تعداد کسانی که مختصر سوادی برای خواندن و نوشتن داشتند، در تمام سرزمین مکّه که بزرگترین مرکز عبادی و سیاسی و

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۷۹

اقتصادی حجاز بود- به گفته بعضی از دانشمندان- به بیست نفر نمی‌رسید، سوگند خوردن به قلم در چنین محیطی، چه عظمت و ابهّتی دارد؟!

یکی از فلسفه‌های سوگندهای قرآن این بود، که مسلمانان را به اندیشه در اموری که مورد سوگند بود وامی داشت، و در مورد این آیه نیز چنین بود و همین اندیشه‌ها سبب گسترش خواندن و نوشتن و تألیف کتابها و ترجمه کتاب های دیگران و گسترش علوم در جهان اسلام شد.

***

دوّمین آیه محل بحث از نخستین آیاتی است که- طبق مشهور- بر فراز جبل النّور، و در کنار غار حراء بر قلب پاک پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده، و اوّلین جرقّه‌های وحی، محسوب می‌شود، و طبیعتاً به مهم ترین مسائل اشاره دارد، هنگامی که دستور تلاوت آیات قرآن را به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌دهد، می‌فرماید: «بخوان که پروردگارت از همه بزرگوارتر است؛ همان کسی که به وسیله قلم تعلیم نمود، و به انسان آنچه را نمی‌دانست؛ یاد داد، اقْرَء وَ رَبُّكَ الاكْرم- الَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَمْ- عَلَّمَ الانْسانَ مالَمْ يَعْلَمْ [۴۰۱] به این ترتیب نخستین وصفی را که برای خداوند بعد از ربوبیّت و کرامت بیان می کند؛ تعلیم به وسیله قلم است که سرچشمه آموزش «مالم یعلم» می‌باشد.

و به این ترتیب آغاز وحی با آغاز حرکت علمی نشأت گرفته از قلم همراه بوده، و این بسیار پرمعنی و برای هر مسلمانی آموزنده است.

همین گونه تعبیرات بود که توجّه عمیق و مستمّر مسلمانان را به کتاب و کتابخانه و تعلیم علوم جلب و جذب کرد، و اگر در روایات اسلامی آمده که «مداد علماء» (مرکّب نوک قلم دانشمندان) بر «دماء شهداء» (خونهای شهیدان) پیشی گرفته، به خاطر همین است که زیر بنای خون شهید، معارف و عقایدی است که عمدتاً از قلم سرچشمه گرفته، به علاوه

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۸۰

پشتوانه بقای خون شهید نیز مرکّب قلم دانشمندان است.

اصولًا تفاهم میان انسانها و انتقال افکار، تنها از دو طریق است: «بیان و قلم»، با این تفاوت که بیان، ارتباط و پیوند میان حاضران در یک زمان و مکان را شامل می‌شود؛ ولی قلم پیوند میان هر انسانی را با انسان های دیگر در تمام قرون و اعصار و تمام نسل های امروز و گذشته و آینده برقرار می‌سازد. به همین دلیل یکی از دانشمندان می گوید: «بَیانُ اللِّسانِ تُدْرِسُهُ الاعْوامُ وَ ما تُثْبِتُهُ الاقْلامُ باقٍ عَلَی مَرِّ الایّام»: «بیان زبان، با گذشت سالها کهنه و فراموش می‌شود، ولی آنچه را قلم ثبت می کند همواره باقی و برقرار است.» و به همین دلیل این معنی در میان دانشمندان معروف بوده است که: «تراشیده‌های نوک قلم را زیر دست و پا نریزد، چرا که آن هم احترام دارد!»

قابل توجّه اینکه همان گونه که بیان از ویژگی های انسان است قلم نیز از مختصّات او است، بلکه از بیان به مراتب پیچیده‌تر است؛ و بی‌جهت نیست که تعلیم قلم از سوی خداوند- خواه به معنی تعلیم مستقیم به وسیله یکی از انبیاء (آدم یا ادریس) باشد، یا از طریق غیر مستقیم یعنی بخشیدن موهبت استعداد خواندن و نوشتن به نوع بشر- به عنوان یکی از بزرگ ترین نعمت ها شمرده شده، و در آیات آغازین وحی، بر آن تکیه گردیده است؛ و بعد از بیان عظمت خداوند به این نعمت اشاره شده است.

در سوّمین آیه که یکی از طولانی‌ترین آیات قرآن مجید است و ناظر به تنظیم اسناد داد و ستد در میان مردم است، توجّه خاصّی به مسأله قلم می‌شود، پس می‌فرماید:

«نویسنده‌ای از روی عدالت (اسناد وام را) بنویسد»: لْیَکْتُبْ بَیْنَکُمْ کاتِب بِالْعَدْلِ [۴۰۲]

سپس می‌افزاید: «کسی که قدرت بر نویسندگی دارد نباید از نوشتن خودداری کند همانگونه که خدا به او تعلیم داده است» وَلا یَأبَ کاتِب انْ یَکْتُبَ کَما عَلَّمَهُ اللَّهُ فَلْیَکْتُب [۴۰۳]

در اینجا باز مسأله قدرت بر نوشتن را به عنوان یک موهبت الهی می‌شمرد و به کسانی

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۸۱

که خدا این موهبت را در اختیار آنها گذارده است توصیه می کند که به افراد بی سواد برای احقاق حقوقشان کمک کرده، و از این توانایی بهره بگیرند و برای آنها بنویسند.

***

و جالب اینکه در ادامه همین آیه می‌خوانیم: «نباید به نویسنده و شاهد (به خاطر حق گویی) زیانی برسد»: وَ لایُضارُّ کاتِب وَلا شَهید.

اگر این آیه را که در مورد خاصّی (نوشتن اسناد وام) وارد شده گسترش دهیم و به اصطلاح، با الغاء خصوصیّت موارد دیگری را که از موهبت قلم می‌توان برای یاری افراد جامعه استفاده کرد، به آن ملحق کنیم؛ و همچنین عدم مزاحمت نسبت به نویسندگان و به تعبیر دیگر حفظ آزادی قلم را در این مفهوم گسترده وارد کنیم، به نقطه‌ای می‌رسیم که بشریّت بعد از قرنها، به آن رسیده هر چند در عمل هنوز گرفتار مشکلات فراوان است.

***

در پنجمین آیه مورد بحث، قرآن مجید مخالفان آیات الهی را مورد سرزنش قرار می‌دهد؛ که با کدام دلیل منطقی و مدرک قابل قبول به مخالفت برخاسته‌اند، می گوید: «ما قبلًا چیزی از کتابها را به آنها نداده‌ایم که آن را بخوانند (و به اتکای آن سخنان تو را تکذیب کنند) و پیش از تو نیز هیچ پیامبری برای آنها نفرستادیم» وَ ما آتَیْناهُمْ مِنْ کُتُبٍ یَدْرُسُونَها وَ ما ارْسَلْنا الَیْهِمْ قَبْلِکَ مِنْ نَذیرٍ.[۴۰۴]

در اینجا گر چه منظور از کتاب، کتب آسمانی است؛ ولی همین اندازه که موضوع کتاب و دراست و فراگیری آن، در کنار

فرستادن پیامبران الهی قرار گرفته و یکی از دو دلیل معتبر شناخته شده، اهمیّت و نقش کتاب را روشن می‌سازد، نظیر همین معنی را در سوره «قلم» آیه ۳۷ در مقام مؤاخذه و سرزنش منکران اسلام و قرآن می‌خوانیم که می گوید: امْ لَکُمْ

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۸۲

کِتابٌ فیهِ تَدْرُسُونَ «آیا شما کتابی دارید که آن را می‌خوانید و حفظ می کنید و به اتّکای آن به مخالت بر می‌خیزید؟!»

اشاره به اینکه کتاب می‌تواند در بسیاری از موارد به عنوان یک سند و مدرک معتبر مورد استناد و استفاده قرار گیرد.

اصولًا تکیه فراوان قرآن بر مسئله کتاب و کتابت در مورد کتب آسمانی انبیاء، چه در امور دنیا و چه درباره نامه اعمال و دادگاه قیامت، همگی بیانگر اهمیت این موضوع از دیدگاه اسلام و قرآن است.

***

اهمیت کتاب و قلم در روایات اسلامی

در مورد اهمیت کتاب و کتابت، روایات بسیار فراوانی از پیامبر گرامی اسلام و ائمّه معصومین علیهم السلام رسیده است که آنچه درزیر می‌آید نمونه هایی از آن است:

۱- در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که فرمود: «قَیِّدُوا الْعِلْمَ»: «علم و دانش را به زنجیر کشید (تا از میان شما فرار نکند)».

کسی عرض کرد: «وَ ما تَقْییدُهُ؟»: «چگونه آن را به زنجیر کشیم؟»

فرمود: «کِتابَتُهُ»: «با نوشتن».[۴۰۵] ۲- در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم که فرمود: «اکْتُبُوا الْعِلْمَ قَبْلَ ذَهابِ الْعُلَماءِ وَ انَّما ذَهابُ الْعِلْمِ بِمْوتِ الْعُلَماءِ»: «علوم و دانش ها را پیش از آنکه دانشمندان از میان شما بروند بنویسند چرا که (اگر ننویسید) علم و دانش با مرگ علما از میان می‌رود».[۴۰۶] ۳- امام صادق علیه السلام به یکی از یارانش فرمود: «اکْتُبْ وَ بُثَّ عِلْمَکَ فی اخْوانِکَ فَانْ مِتَ

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۸۳

فَوَرِّثْ کُتُبَکَ بَنِیْکَ، فَانَّهُ یأتی عَلَی النّاسِ زَمانَ هَرْجَ ما یَأنِسُونَ فیهِ الّا بِکُتُبِهِمْ»: «بنویس و دانش خود را در میان برادرانت منتشرساز، و اگر از دنیا رفتی کتاب هایت را به ارث برای فرزندات بگذار، زیرا زمان پرفتنه‌ای می‌آید که مردم تنها به کتاب هایشان انس می گیرند».[۴۰۷] ۴- در حدیث دیگری از آن حضرت می‌خوانیم: «مَنَّ اللَّهُ عَلَی النّاسِ بَرِّهم وَ فاجِرهُمْ بِالْکِتابِ وَالْحِسابِ وَلَوْلا ذلِکَ لَتَغالَطُوا»: «خداوند بر مردم اعم از نیکان و بدان به وسیله نوشتن و حساب منّت گذارده، و اگر کتاب و کتابت نبود، مردم به غلط می‌افتدند».[۴۰۸] ۵- علی علیه السلام در یک تشبیه بسیار جالب و در کلامی فشرده و کوتاه می‌فرماید: «الْکُتُبُ بَساتینُ الْعُلَماءِ»: «کتاب ها باغ های دانمشندان‌اند».[۴۰۹] باغ و بوستان هم دارای مناظر زیبا، هم هوای لطیف، هم انواع میوه‌ها، و هم انواع برگ ها و گل ها و گیاهان دارویی دارد، و در واقع کتاب ها نیز همه این آثار را در بر دارد.

۶- در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تعبیر بسیار جالبی آمده که اهمیّت فوق العاده کتاب و کتابت را به طرز شگفت انگیزی بیان می کند؛ فرمود: «ثَلاثٌ تَخْرُقُ الحُجُبَ، وَ تَنْتَهی الی ما بَیْنَ یَدَیِ اللَّه: صَریرُ اقْلامِ الْعُلَماءِ، وَ وَطْیُ اقْدامِ الُمجاهِدینَ، وَ صَوْتُ مَغازِلَ الُمحْصَناتِ»: «سه صدااست که حجاب ها را پاره می کند وبه پیشگاه با عظمت خدا می‌رسد؛ صدای گردش قلم های دانشمندان (به هنگام نوشتن بر صفحه کاغذ یا لوح) و صدای قدم های مجاهدان (در میدان جهاد)، و صدای چرخ نخ ریسی زنان پاکدامن».[۴۱۰] در واقع هر یک از این سه صدا در ظاهر بسیار آهسته است، و در باطن بسیار پر غوغا و هر کدام اشاره به یکی از مسائل بنیادی جامعه های بشری است، «علم و کتابت» «جهاد و شهادت» و «کوشش و کار»!

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۸۴

۷- امام صادق علیه السلام در توحید مفضّل ضمن بیان نعمتهای بزرگ خدا بر نوع بشر می‌فرماید:

«وَ كَذلِكَ الْكِتابَةُ الَّتى بِها تُقَيَّدُ اخْبارُ الماضِيْنَ لِلْباقينَ وَ اخْبارُ الْباقينَ لِلآتينَ وَ بِها تُخَلَّدُ الْكُتُبُ فِى الْعُلُوم و الآدابِ وَ غَيْرِها و بِها يَحفِظُ الانْسانُ ذِكْرَ ما يَجْرى بَيْنَهُ وَ بَيْنَ غَيْرِهِ مِنَ الْمُعامِلاتِ وَالْحِسابِ، وَ لَوْلاهُ لانَقطَعَ اخْبارُ بَعْضِ الازْمِنَةِ عَنْ بَعضٍ، وَ اخْبارُ الْغائِبينَ عَنْ اوْطانِهِم، وَ دَرَسَت الْعُلُوم وَ ضاعَتِ الآدابُ، وَ عَظُمَ ما يَدْخُلُ عَلَى النّاسِ مِنَ الْخَلَلِ فى امُورِهِمْ وَ مُعامِلاتِهِمْ، وَلا يَحتاجُونَ الَى النَّظَرِ فيهِ مِنْ امْرِ دينِهِمْ وَ ما رُوِىَ لَهُمْ مِمّا لايَسَعُهُمْ جَهْلُهُ»:

«... همچنین (یکی دیگر از نعمتهای الهی) کتابت و نوشتن است که به وسیله آن اخبار گذشتگان برای موجودین، و اخبار موجودین برای آیندگان نگهداری می‌شود، و نیز به وسیله آن کتابها در علوم و آداب مختلف جاویدان می گردد، و نیز از طریق آن قراردادها و معاملات و حساب هایی که میان انسان و دیگران است، حفظ می‌شود، و اگر کتابت نبود، رابطه خبری بعضی از زمانها از بعضی دیگر قطع می‌شد، و نیز پیوند کسانی که در وطن خود نبودند از هموطنانشان بریده می گشت، علوم و دانش ها از بین می‌رفت، آداب و رسوم و سنّت ها ضایع می‌شد، و اختلال شدید در امور مردم و معاملات و آنچه از امر دین نیاز به آن داشتند؛ و روایاتی که برا ی آنها ذکر می‌شد، و آگاهی بر آن لازم بود، ظاهر می گشت».[۴۱۱] ۸- این بحث را با ذکر روایات دیگری از اهمیّت فوق العاده باقی ماندن آثار علمی به وسیله کتابت پرده بر می‌دارد؛ و با تشویق های بی نظیری اهل دانش را به سوی این کار فرا می‌خواند، پایان می‌دهیم:

در این حدیث که از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده می‌خوانیم: «الْمُؤمِنُ اذا ماتَ وَ تَرَكَ وَرَقَةً واحِدَةً عَلَيْها عِلْم، تَكُونُ تِلْكَ الْوَرَقَةُ يَوْمَ الْقِيامَةِ سِتْراً فيما بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النّارِ وَ اعْطاهُ اللَّهُ تَبارَكَ وَ تَعالى بِكُلِّ حَرْفٍ مَكْتُوبٍ عَلَيْها مَدينَةً اوْ سَعُ مِنَ الدُّنْيا سَبْعَ مَرّاتٍ»:

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۸۵

«مؤمن هنگامی از دنیا برود و یک ورقه که علم و دانشی بر آن نوشته شده باشد از خود به یادگار بگذارد، آن ورقه روز قیامت به صورت پرده‌ای در میان او و آتش دوزخ در می‌آید، و خداوند متعال به هر حرفی که به روی آن ورقه نوشته شده شهری که هفت بار وسیع تر از دنیااست؛ به او می‌دهد»![۴۱۲]

***

چند توصیه مهم به حکومتهای اسلامی

از مجموع آنچه در آیات و روایات فوق خواندیم این نکته کاملًا روشن می‌شود؛ که اگر مسلمین در همان قرون نخستین ظهور اسلام با سرعت شگفت آوری به سوی علوم و فنون و دانش ها روی آوردند و نهضت علمی پردامنه‌ای را که بخشی از کرانه‌های آن، به اروپا نیز کشانده شده به وجود آوردند؛ ریشه‌های آن در فرهنگی بود که اسلام در این زمینه به آنها آموخته بود، و پر واضح است که حکومت های اسلامی باید به این مسأله که مایه حیات و شکوفایی دین و دنیای آنهااست اهمیّت دهند.

در همین راستا «حکومت اسلامی» با الهام از آنچه در بالا آمد موظّف است اصول زیر را به کار گیرد:

۱- خواندن و نوشتن باید در سطح جامعه اسلامی آن چنان گسترده شود که یک فرد بی سواد وجود نداشته باشد، و همه از نعمت خواندن و نوشتن برخوردار گردند؛ و هر گونه کوتاهی در این زمینه برای حکومت اسلامی مسئولیّت آفرین است.

۲- تشکیل کتابخانه‌های عمومی و خصوصی برای توده مردم و برای خصوص محقّقان و دانشمندان، کتابخانه هایی که فراگیر علوم مختلف باشد، نیز از وظایف این حکومت است و هرگونه سرمایه گذاری در این راه نه تنها مطلوب شارع مقدّس اسلام است، بلکه

سبب

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۸۶

قدرت و قوّت مسلمین و مبارزه با نابسامانی ها و ناهنجاری ها و مفاسد مختلف فردی و اجتماعی، و نیز سبب پیشرفت جامعه اسلامی خواهد شد.

۳- وسایل ارتباط جمعی در حکومت اسلامی نمی‌تواند تنها در اختیار مسائل خبری و سیاسی و سرگرمی بوده باشد؛ بلکه باید بخش عظیمی از آن به نشر علوم و دانش ها به صورتی که مطبوع همه طباع افتد بپردازند؛ و آخرین اکتشافات علمی در نخستین فرصت به صورت گسترده در جامعه اسلامی نشر یابد، تا ازهر گونه عقب ماندگی مسلمین جلوگیری شود.

۴- حکومت اسلامی باید برای تشویق علما و دانشمندان و نویسندگان و محقّقان از تمام وسایل استفاده کند؛ و آنچه انگیزه تقویت این کار می‌شود، فراهم سازد؛ برای خلق آثار بدیع علمی امتیازات و جوایز قابل ملاحظه قائل شود، و مقام عالمان و دانشمندان و محقّقان را آن چنان گرامی دارد؛ که همه قشرها تشویق به علم و دانش شوند.

۵- توسعه مدارس و دانشگاه ها و تعمق برنامه‌های آن، و بهره‌گیری از ابتکارات دانشمندان اسلامی، و حتّی محققّان بیگانه، در این زمینه باید در رأس برنامه‌های حکومت اسلامی باشد؛ و آنچه را اسلام در این زمینه خواسته و در آیات و روایات گذشته که نمونه‌ای از تعلیمات اسلام را منعکس می‌کرد؛ تحقق بخشد.

آگاهی بر صنایع و تکنولوژی از این امر جدا نیست؛ زیرا می‌دانیم مطابق آنچه در فقه اسلامی اثبات شده است فراگیری تمام اموری که به نحوی برای حفظ نظام جامعه اسلامی ضرورت دارد واجب عینی است؛ و هیچ مسلمانی نمی‌تواند از این امور غافل گردد.

***

تشکیل کتابخانه‌ها

یکی از وظایف مهمّ حکومت اسلامی در رابطه با مسأله آموزش و پرورش تشکیل

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۸۷

کتابخانه عمومی است؛ چرا که بسیاری از مردم قدرت تهیّه کتاب های متعدّد را ندارند؛ در حالی که خواهان علم و طالب دانش اند، و به فرض که توانایی دانش داشته باشند ضرورتی ندارد که سرمایه‌های عظیمی در هر خانه معطّل بماند، چه بهتر که به صورت کتابخانه‌های عمومی در آید که هم صرفه جوی فراوانی در هزینه‌ها بشود، و هم عموم مردم از هر قشر و هر طبقه اعم از فقیر و غنی و متوسّط و کوچك و بزرگ دسترسی به انواع کتاب های دینی و علمی و ادبی و تاریخی و سیاسی داشته باشند.

فلسفه تشکیل کتاب و کتابخانه از قدیمی ترین ایّام برای انسانها شناخته شده است؛ به همین دلیل از هزاران سال پیش کتابخانه‌ها در نقاط مختلف جهان تشکیل یافت هر چند بعضی بسیار ساده و ابتدایی بود.

در محیط های اسلامی به خاطر تأکید زیادی که اسلام روی مسأله علم و دانش داشته و دارد، از قرن دوّم هجری کتابخانه‌های عظیم و پرشکوهی تأسیس شد که مورّخان غیر مسلمان، اعجاب خود را از این کتابخانه‌ها پنهان نمی‌کنند.

جرجی زیدان مورّخ معروف مسیحی بحث مشروحی درباره کتابخانه‌های بغداد، اندلس، مصر وسایر نقاط آورده است که بیانگر شکوفایی علمی عظیم مسلمین در قرون نخستین اسلام است.

از جمله کتابخانه‌های مهمّی که نام می‌برد، «کتابخانه بیت الحکمهٔ» در بغداد است که به احتمال قوی هارون الرّشید مؤسّس آن بود؛ و تمام کتابهایی که در علم طبّ و علوم دیگر، و همچنین علوم اسلامی تدوین یافته بود در آنجا گردآوری کرد.[۴۱۳] بسیاری از شخصیت های بغداد، کتابخانه‌ها دیگری به پیروی از بیت الحکمهٔ تأسیس کردند و هزاران کتاب در آن نیز گردآوری شد.

مأمون از پیشگامان در تأسیس کتابخانه در کشورهای اسلامی بود، و از کسانی که به او

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۸۸

در این امر اقتدا کردند، بعضی از حاکمان اندلس بودند، از جمله المستنصر باللَّه بود که در قرن چهارم هجری بسیار به این مسأله اهمیّت می‌داد، او در شهر قرطبه کتابخانه‌ای تأسیس کرد؛ که از تمام دنیا کتابهایی را در آن گردآوری نمود، و او گروهی از تجّار را با سرمایه کلان مأمور ساخته بود که در اطراف جهان گردش کنند و کتب علمی را جمع آوری نمایند؛ بعضی عدد کتابهای این کتابخانه را «چهارصد هزار مجلّد» برآورد کرده‌اند.[۴۱۴] این عدد با توجّه به اینکه تمام کتابها در آن زمان خطّی بود، و برای نوشتن یک کتاب هفته‌ها یا ماه ها و سالها لازم بود قلمزنی شود؛ بسیار عظیم و قابل توجّه است.

بسیاری از سران «اندلس» به پیروی او کتابخانه‌هایی در سایر بلاد این کشور تأسیس کردند حتّی گفته می‌شود تنها در «قرناطه» هفتاد کتابخانه عمومی بود، و اینها همه به خاطر آن بود که از سوی مردم علاقه به کتاب شدیداً ابراز می‌شد، تا آنجا که جمع آوری کتاب، و تشکیل کتابخانه، از نشانه‌های عظمت و شخصیّت محسوب می‌شد؛ حتّی رؤسایی که از خواندن و نوشتن بی بهره بودند سعی داشتند کتابخانه قابل ملاحظه‌ای در خانه خود تأسیس کنند!

در عصر «فاطمیّون مصر» نیز کتابخانه‌های بزرگی تأسیس شد که بعضی آنها را «خزانهٔ الکتب» می‌دانستند، و اموال سرشاری در جمع آوری انواع کتابها صرف می‌کردند، و گاه از یک کتاب نسخه‌های زیادی به خطوط مختلف و با تزیینات گوناگون جمع آوری می‌شد؛ تا آنجا که نوشته‌اند در کتابخانه‌ای که «یعقوب بن کلس» آن را تأسیس کرد ۳۴۰۰ نسخه مختلف «قرآن مجید»، و ۱۲۰۰ نسخه از «تاریخ طبری» وجود داشت، و مجموعه کتابهای آن کتابخانه را یک میلیون و ششصد کتاب نوشته‌اند که تنها ۶۵۰۰ نسخه آن کتب ستاره‌شناسی و هندسه و فلسفه بود.[۴۱۵] ویل دورانت در کتاب تاریخ تمدّن خود می‌نویسد: «کتابخانه خلفای فاطمی صدها کتاب

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۸۹

مزیّن به نقّاشی، از جمله ۲۴۰۰ قرآن داشته است، کتابخانه خلیفه در قاهره در دوران الحاکم بامراللَّه یکصد هزار و در دوران المستنصر دویست هزار کتاب داشت».[۴۱۶] هر گاه این اعداد را با تعداد مجلّدات کتابخانه‌های کنونی در بسیاری از شهرها مقایسه کنیم، تفاوت آشکاری در میان آنها می‌بینیم، با اینکه امروز مسأله کثرت کتاب با توجّه به اختراع صنعت چاپ و پیشرفت فوق العاده آن مسأله بسیار ساده‌ای است؛ در حالی که در گذشته که تنها کتابهای خطّی وجود داشت این اعداد و ارقام فوق العاده مهم بود، این سخن را با جمله دیگری از مورّخ مشهور ویل دورانت پایان می‌دهیم:

«در غالب مسجدها کتابخانه‌ای بود، در بیشتر شهرها نیز کتابخانه‌های عمومی بود که تعداد زیادی کتاب داشت، و درهای آن به روی طالبان علم گشوده بود ... تنها فهرست کتابهای موجود در کتابخانه‌های عمومی ری، "ده جلد قطور شده بود! کتابخانه بصره" به دانشورانی که در آنجا مطالعه می‌کردند، مقرّری و اعانه‌هایی می‌داد!

"یاقوت حموی "جغرافی دان معروف، سه سال در کتابخانه مرو و خوارزم به جمع آوری اطلاعات برای کتاب معجم البلدان" اشتغال داشت؛ هنگامی که مغولان بغداد را ویران کردند؛ سی و شش کتابخانه عمومی در آنجا بود و این غیر از تعداد بی شمار کتابخانه‌های خصوصی بود، زیرا رسم بود که هر یک از ثروتمندان مقدار زیادی کتاب داشته باشند!

امیر بخاری یک طبیب معروف را به دربار خود دعوت کرد، او نپذیرفت و گفت چهارصد شتر! برای حمل کتابهای خود لازم دارد، وقتی واقدی "در گذشت ششصد صندوق کتاب به جای گذاشت که برای برداشتند هر صندوق دو مرد لازم بود!

بعضی از بزرگان مانند "صاحب بن عباد "به قدر همه کتابخانه‌ها اروپا کتاب داشتند، در هیچ یک از کشورهای جهان به جز چین در ایّام مینگ هوانگ "نظیر شوق و علاقه‌ای که از

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۹۰

قرن ۸ تا ۱۱ میلادی (دوّم تا پنجم هجری) در قلمرو اسلام برای جمع آوری کتاب بود به وجود نیامد، و در این چهار قرن، زندگی فرهنگی مسلمانان به اوج رسید».[۴۱۷] در بسیاری از قرون دیگر مخصوصاً قرون وسطی که اروپائیان در تاریک ترین وضع، زندگی می کردند؛ کشورهای اسلامی مهد علم و فرهنگ و تمدّن بودند.

***

از اصل سخن دور نشویم هدف این است که روشن شود تعلیمات اسلام تا چه حد در پیشرفت امر آموزش و پرورش و تأسیس کتابخانه‌ها و شکوفایی علم و دانش مؤثّر بوده، و از اینجا «وظایف حکومت اسلامی» در این مسأله مهم و حیاتی به خوبی روشن می‌شود.

فف

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۹۱

نیروهای دفاعی و قوای مسلّح

اشاره

اشاره

اگر دنیا از ظالمان توسعه طلب، و تجاوزکاران زورگو خالی می‌شد هیچ نیروی نظامی برای حفظ مرزهای کشورها مورد نیاز نبود، و تمام مردم دنیا در کشورهای خود، در امن وامان می‌زیستند وبا یکدیگر روابط تجاری و فرهنگی و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی سالم داشتند.

ولی خوی برتری جویی و تجاوزگری که گاه در افراد، و گاه در یک قوم، و ملیّت وجود دارد؛ غالباً سبب هجوم فرد یا قومی بر قوم دیگر یا ملّتی بر ملّت دیگر شده است؛ و در چنین شرایطی همه حق دارد که خود را چنان قوی کنند که در امنیت زندگی داشته باشند؛ چرا که در نظام کنونی دنیا متأسفانه ضعیف پامال است؛ و همین امر «فلسفه تشکیل نیروهای مسلّح و قوای دفاعی را روشن می کند».

درست است که وجود این نیروها نیز نتوانسته است، به طور کامل مانع از تجاوزها گردد ولی بی شک به طور نسبی مانع بوده و هست؛ زیرا بسیار می‌شود که قوای مهاجم باید در تهاجم خود دست به قمار خطرناکی بزند که پایان آن معلوم نیست؛ یا بهای سنگینی را برای پیروزی خود بر رقیب بپردازند؛ و همین‌ها در بسیاری از موارد مانع از تجاوز می‌شود.

از این گذشته برای قوم و ملّتی که حامل فرهنگی هستند؛ و فضای آزادی را می‌طلبند که فرهنگ خود را در میان مردم جهان تبلیغ کنند؛ به دست آوردن این فضای آزاد نیز بدون تکیه بر قدرت غالباً امکان‌پذیر نیست، و این فلسفه دیگری برای تشکیل قوای مسلّح

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۹۲

است.

و اگر بخواهیم این مسأله را در جوّ وسیع تری مورد بررسی قرار دهیم باید بگوییم حیات و زندگی بدون «جهاد» امکان‌پذیر نیست، زیرا یک موجود زنده همیشه در ادامه حیات و زندگی خود با موانعی رو به رو است؛ که هر لحظه حیات او را تهدید می کند؛ و اگر مجهّز به نیروهای دفاعی نباشد به سرعت نابود می گردد.

بدن انسان که خود یک جهان کوچک و عالم صغیر است و تمام جهان بزرگ و عالم کبیردر آن خلاصه شده، نمونه بارزی از این مسأله می‌باشد؛ چرا که حیات انسان در تمام مدّت شبانه روز از ناحیه میکروب ها و ویروس ها که از چهار طریق وارد بدن می‌شوند،- از طریق هوا و تنفّس، خوردن و آشامیدن، و پوست بدن به هنگامی که جراحتی پیدا می کند- مورد تهدید قرار می گیرد، و اگر نیروهای دفاعی بسیار مجهز در بدن نباشد؛ در مدّت کوتاهی به انواع بیماریها مبتلا می گردد و از پای در می آید.

آری گلبول های سفید خون با هر دشمن خارجی که وارد بدن می‌شود، به مقابله بر می‌خیزند و به طریق جنگ های فیزیکی و شیمیایی با او مبارزه می کنند؛ حتّی اگر موقّتاً آنها پیروز شوند و انسان بیمار گردد باز به مبارزه خود ادامه می‌دهند؛ تا دشمن مغلوب گردد و بهبودی حاصل شود.

تعداد این نیروهای مسلّح دفاع بدن را دانشمندان به چندین میلیون بر آورد کرده‌اند؛ و مطالعه در طرز کار آنها انسان را به نکات شگفت انگیزی از اسرار آفرینش آگاه می‌سازد؛ که بی اختیار در برابر آفریدگار آن زانو می‌زند.

جامعه انسانی و کشورهای مختلف نیز از این قانون عمومی مستثنی نیستند؛ و برای ادامه حیات خود نیازمند به نیروی نظامی مجهّزی می‌باشند.

با این اشاره به قرآن باز می گردیم.

در قرآن مجید آیات فراوانی در زمینه جهاد و فلسفه و احکام آن و نیز آثار و پیامدها و

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۹۳

نتایج آن وارد شده که از میان آنها یازده آیه زیر را گلچین کرده‌ایم:

۱- اذِنَ لِلَّذینَ یُقاتِلُونَ بِانَّهُمْ ظُلِمُوا وَانَّ اللَّهَ عَلی نَصْرِهِمْ لَقَدیرٌ- الَّذینَ اخْرِجُوا مِنْ دیارِهِمْ بِغَیرِ حَقٍّ الّا انْ یَقُولُوا رَبُّنا اللَّهُ وَ لَوْلا دَفْعُ اللَّهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِیَعٌ وَ صَلَواتٌ وَ مَساجِدُ یُذْکَرُ فیها اسْمُ اللَّهِ کَثیراً وَ لَیَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ یَنْصُرُهُ انَّ اللَّهَ لَقَوِیٌّ عَزیزٌ[۴۱۸] ۲- وَ قاتِلُوهُمْ حَتّی لاتَکُونَ فِتْنَةٌ وَ یَکُونَ الدّینُ کُلُّهُ لِلّهِ فَانِ انْتَهَوا فَانَّ اللَّهَ بِما یَعْلَمُونَ بَصیرٌ[۴۱۹] ۳- وَاعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَیْلِ تُرْهِبونَ بِهِ عَدُوَاللَّهِ وَ عَدُوَّکُمْ ۴۲۰] ۴- انَّ اللَّهَ یُحِبُّ الَّذینَ یُقاتِلُونَ فی سَبیلِهِ صَفّاً کَانَّهُمْ بُنْیانٌ مَرْصُوصٌ ۴۲۱] ۵- یا ایُّهَا النَّبِیُّ حَرِّضِ الْمُؤمِنینَ عَلَی الْقِتالِ انْ یَکُنْ مِنْکُمْ عِشْرُونَ صابِرونَ یَغْلِبُوا مِأَتَیْنِ وَ انْ مِنْکُمْ مَأَةٌ یَغْلِبُوا الْفاً مِنَ الَّذینَ کَفَرُوا بِانَّهُمْ قَومٌ لا یَفْقَهُونَ ۴۲۲] ۶- یا ایُّهَا الَّذینَ آمَنُوا هَلْ ادُلُّکُمْ عَلَی تِجارَةٍ تُنْجیکُمْ مِنْ عَذابٍ الیمٍ- تُؤمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُجاهِدُونَ فی سَبیلِ اللَّهِ بِامْوالِکُمْ وَ انْفُسِکُمْ ذلِکُمْ خَیرٌ لَکُمْ انْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ- یَغْفِرْ لَکُمْ ذُنُوبَکُمْ وَ یُدْخِلْکُمْ جَنّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الانْهارُ وَ مَساکِنَ طَیِّبَةً فی جَنّاتِ عَدْنٍ ذلِکَ الْفَوْزُ الْعَظیمُ- وَ اخْری تُحِبُّونَها نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَریبٌ وَ بَشِّرِ الْمؤمِنینَ ۴۲۳] ۷- یا ایُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ ۴۲۴]

۸- انَّ اللَّهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤمِنینَ انْفُسَهُمْ وَ امْوالَهُمْ بِانَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ یُقاتِلُونَ فی سَبیلِ اللَّهِ و فَیَقْتُلُونَ وَ یُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَیْهِ حَقّاً فِی التَّوراةِ وَالانْجیلِ وَالْقُرآنِ وَ مَنْ اوْفی بَعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ وَاسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِکُمُ الَّذی بایَعْتُمْ بِهِ وَ ذلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظیمُ ۴۲۵]

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۹۴

۹- یا ایُّهَا النَّبِیُّ جاهِدِ الْکُفّارَ وَالْمُنافِقینَ واغلُظ عَلَیْهِمْ وَ مَأواهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصیرُ[۴۲۶] ۱۰- لایَسْتَوِی الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤمِنینَ غَیْرُ اوْلِی الضَّرَرِ وَالُمجاهِدُونَ فی سَبیلِ اللَّهِ بِامْوالِهِمْ وَانْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الُمجاهِدینَ بَامْوالِهِمْ وَ انْفُسِهِمْ عَلَی الْقاعِدینَ دَرَجَةً وَ کُلًا وَعَدَاللَّهُ الْحُسْنی وَ فَضَّل اللَّهُ الُمجاهِدینَ عَلَی الْقاعِدینَ اجراً عَظیماً[۴۲۷]

ترجمه:

۱- «به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده اجازه جهاد داده شده است؛ چرا که مورد ستم قرار گرفته‌اند؛ و خدا بر یاری آنها توانا است- همانها که به ناحق از خانه و لانه خود بدون هیچ دلیلی اخراج شدند جز اینکه می گفتند: «پروردگار ما اللَّه است!» و اگر

خداوند بعضی از مردم را به وسیله بعضی دیگر دفع نکند دیرها و صومعه‌ها و معابد یهود و نصاری و مساجدی که نام خدا در آن بسیار برده می‌شود ویران می گردد. و خداوند کسانی را که او را یاری کند (و از آیینش دفاع نمایند) یاری می کند، خداوند قوی و شکست‌ناپذیر است.»

۲- «با آنها پیکار کنید تا فتنه‌گری (شرک و سلب آزادی) بر چیده شود، و دین همه مخصوص خدا باشد، و اگر آنها (از فتنه انگیزی) و اعمال خلاف خودداری کنند (خدا توبه آنها را می‌پذیرد) خداوند به آنچه انجام می‌دهند بینااست.

۳- «هر چه در توان دارید برای مقابله با آنها (دشمنان) آماده سازید! و (همچنین) اسب‌های ورزیده (برای میدان نبرد) تا به وسیله آن دشمن خدا و دشمن خویش را بترسانید!»

۴- «خداوند کسانی را دوست می‌دارد که در راه او پیکار می کنند و گویی بنایی آهنین‌اند!»

۵- «ای پیامبر! مؤمنان را به جنگ (با دشمن) تشویق کن! هر گاه بیست نفر با استقامت

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۹۵

از شما باشند بر دویست نفر غلبه می کنند و اگر صد نفر باشند بر هزار نفر از کسانی که کافر شدند پیروز می گردند، چرا که آنها گروهی هستند که نمی‌فهمند!»

۶- «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! آیا شما را به تجارتی راهنمایی کنم که شما را از عذاب دردناک رهایی می‌بخشد؟!

به خداوند و رسولش ایمان بیاورید و با اموال و جانهایتان در راه خدا جهاد کنید، این برای شما (از هر چیز) بهتر است اگر بدانید.

(اگر چنین کنید) گناهانتان را می‌بخشد و شما را در باغهایی از بهشت داخل می کند که نهرها از زیر درختانش جاری است و در مسکن های پاکیزه در بهشت جاویدان جای می‌دهد، و این پیروزی عظیم است!

و (نعمت) دیگری که آن را دوست دارید «به شما می‌بخشد»، و آن یاری خداوند و پیروزی نزدیک است، و مؤمنان را بشارت ده (به این پیروزی بزرگ)!»

۷- «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! (در برابر مشکلات و هوس ها) استقامت کنید؛ و در برابر دشمنان (نیز) پایدار باشید و از مرزهای خود مراقبت کنید و از مخالفت فرمان خداوند بپرهیزید شاید رستگار شوید!»

۸- «خداوند از مؤمنان، جانها و اموالشان را خریداری کرده که (در برابرش) بهشت برای آنان باشد؛ (به این گونه که:) در راه خدا پیکار می کنند، می کشند و کشته می‌شوند، این وعده حقّی است بر او، که در تورات و انجیل و قرآن ذکر فرموده، و چه کسی از خدا به وعده‌اش وفادارتر است؟! اکنون بشارت باد بر شما، به دادوستدی که با خدا کرده‌اید و این است آن پیروزی بزرگ!

۹- «ای پیامبر! با کافران و منافقان جهاد کن، وبر آنها سخت بگیر! جایگاهشان جهنم است؛ و چه بد سرنوشتی است!»

۱۰- « (هرگز) افراد با ایمانی که بدون بیماری و ناراحتی، از جهاد بازنشستند با

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۹۶

مجاهدانی که در راه خدا با مال و جان خود جهاد کردند، یکسان نیستند! خداوند، مجاهدانی را که با مال و جان خود جهاد نمودند بر قاعدان (ترک کنندگان جهاد) برتری مهمّی بخشیده، و به هر یک از این دو گروه (به نسبت اعمال نیک شان خداوند وعده پاداش نیک داده، و مجاهدان را بر قاعدان با پاداش عظیمی برتری بخشیده است.»

***

تفسیر و جمع بندی

روح جهاد دفاع است؛ نه تهاجم

در نخستین ایه از آیه مورد بحث که به عقیده جمعی از مفسّران «نخستین آیه جهاد است» پرده از روی یکی از مهمّ ترین فلسفه‌های جهاد برداشته و به مسلمانان که از سوی دشمنان لجوج و بی رحم تحت فشار واقع شده بودند؛ اجازه قیام مسلّحانه و جهاد را می‌دهد، ومی‌فرماید: «به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده اجازه جهاد داده شده است، به خاطر اینکه مورد ستم قرار گرفته‌اند، و خداوند بر یاری آنها توانایی دارد»: اذِنَ لِلَّذِینَ یُقاتِلُونَ بِانَّهُمْ ظُلِمُوا وَ انَّ اللَّهَ عَلی نَصْرِهِمْ لَقَدیر[۴۲۸].

در اینجا هم اجازه جهاد داده شده، و هم وعده پیروزی از سوی خداوند، و دلیل آن هم این ذکر شده که دشمن جنگ را ظالمانه شروع کرده، و در برابر دشمن سکوت غلط است، چرا که مایه جرأت و جسارت مخالفان و ضعف و نومیدی دوستان است.

مرحوم طبرسی در مجمع البیان می گوید: «مشرکان عرب پیوسته مسلمانان را آزار می‌دادند، و همیشه افرادی مجروح و مضروب نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌آمدند، و از دست آنها شکایت می کردند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنها می‌فرمود": شکیبایی پیشه کنید که من (هنوز) مأمور به جنگ نیستم، تا زمانی که هجرت کرد، آنگاه این آیه نازل شد، و اوّلین آیه‌ای است

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۹۷

که به مسلمانان اجازه جنگ می‌دهد».["۴۲۹] قابل توجّه اینکه قرآن مجید در آیه قبل از آن می گوید: انَّ اللَّهَ یُدافِعُ عَنِ الَّذینَ آمَنُوا:[۴۳۰] «خداوند از مؤمنان دفاع می کند» یعنی این سخن به آن معنی نیست؛ که در آنها گوشه‌ای بنشینند و دست روی دست بگذارند؛ و منتظر دفاع الهی باشند، بلکه سنّت الهی بر این قرار گرفته که دفاع او از مؤمنان بعد از آن باشد که وظیفه خود در امر جهاد و مقابله با دشمن انجام دهند، پس کسانی به حمایت الهی اطمینان داشته باشند؛ که وظیفه جهاد را ترک نکنند.

و نیز این نکته قابل توجّه است که در آیه بعد برای تشویق مؤمنان به دفاع مقدس می گوید: الَّذینَ اخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ بِغَیْرِ حَقٍّ ...[۴۳۱] اشاره به این که دشمن شما را از خانه و لانه خود به جرم ایمان تان به خداوند بیرون کرده، اگر در برابر آنها نایستید، هم دنیای شما، و هم دین و ایمان و مساجد و معابد شمادر خطراست.

توجّه به این نکته که دستور به جهاد بعد از مسأله هجرت صادر شده نشان می‌دهد؛ که اساس جهاد در اسلام را «دفاع در برابر دشمن» تشکیل می‌دهد، چرا که مسلمانان سیزده سال تمام در برابرتمام آزارها و کارشکنی‌ها و ضرب و جرح‌ها دست به اسلحه نبردند، شاید دشمن بر سر عقل آید، ولی سرانجام نتیجه این صبر و تحمّل، آوارگی عمومی تحت عنوان «هجرت» و انواع فشارهای اجتماع و اقتصادی بود، و حتّی بعد از هجرت به مدینه نیز فشارها همچنان ادامه یافت، آیا هیچ عقلی اجازه می‌دهد که اهل ایمان بنشینند؛ و بیش از این ناظر بی‌رحمی و قساوت دشمن باشند؟!

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۹۸

دومین آیه به یکی دیگر از فلسفه‌های جهاد که همچون فلسفه‌ای که در آیه قبل آمد؛ در هر زمان و مکانی می‌تواند وجود داشته باشد، اشاره کرده، و می‌فرماید:

«با آنها پیکار کنید تا فتنه گری (شرک و سلب آزادی) بر چیده شود، و دین همه مخصوص خدا باشد (و همه اهل ایمان آزادانه بتوانند خدا را بپرستند و از خدا و اسلام سخن بگویند)»: وَ قاتِلُوهُمْ حَتّی لا تَکُونَ فِتْنَةٌ وَ یَکُونَ الدّینُ کُلُّهُ لِلّهِ [۴۳۲]

جالب اینکه قرآن در ذیل همین آیه با صراحت می گوید: «اگر آنها (از راه شرک و فساد باز گردند، و از اعمال نا درست) خود داری کنند، (خداوند آن‌ها را می‌پذیرد) خداوند به آنچه انجام می‌دهند بینااست» فَانِ انْتَهَوْا فَانَّ اللَّهِ بِما یَعْلَمُونَ بَصیرٌ.

منظور از مبارزه با فتنه جویان چیست؟

جمعی از مفسّران فتنه را به معنی شرک و بعضی به معنی فشارهایی که برای بازگرداندن مؤمنان به کفر از سوی مشرکان انجام می‌شد تفسیر کرده‌اند.

در تفسیر المیزان- با توجّه به ریشه اصلی این واژه- فتنه به معنی اموری تفسیر شده که به وسیله آن مردم آزمایش می‌شوند، و طبعاً

برای آنها مشکل و سنگین است؛ و غالباً به معنی از بین رفتن امنیّت و صلح، استعمال می‌شود.

در تفسیر نمونه ذیل آیه ۱۹۳ سوره «بقره» پنج معنی برای این واژه به استناد آیات قرآن ذکر کرده‌ایم:

۱- آزمایش

۲- فریب دادن

۳- بلا و عذاب

۴- شرک و بت پرستی

۵- اضلال و گمراهی

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۲۹۹

در بعضی از کتب لغت مانند لسان العرب نیز به غالب این معانی اشاره شده است.

بدیهی است که شرک در آیه مورد بحث به معنی آزمایش یا فریب و بلا نمی‌تواند باشد؛ بنابراین به معنی شرک یا فشار مشرکان برای گمراه ساختن دیگران است؛ و می‌تواند در معنی جامعی به کار رود، که هم شرک و هم فشار مشرکان و شکنجه و بلای آن را شامل گردد؛ بنابراین تا زمانی که فشارهایی از سوی کفّار برای تغییر عقیده مؤمنان اعمال می‌شود پیکار در برابر چنین عملی جایز است؛ و جهاد برای به دست آوردن آزادی و جلوگیری از فشارها و شکنجه‌های آنها مجاز شمرده می‌شود، ولی هنگامی که آنها دست از فشارهای خود بردارند؛ طبعاً جنگ تمام می‌شود، بنابراین مبارزه با فتنه نیز نوعی جهاد دفاعی است.

***

در سوّمین آیه به مسلمانان دستور داده شده که همه گونه نیرویی را برای پیکار با دشمن آماده سازند، و می‌فرماید: «در برابر آنها آنچه توانایی دارید از نیرو آماده سازید»: وَ اعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ.[۴۳۳]

سپس به یکی از مصادیق روشن آن که در آن زمان از ابزارهای مهم قدرت جنگی محسوب می‌شد، اشاره کرده، و می‌فرماید: «اسبهای ورزیده (برای میدان نبرد) آماده کنید» وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ

و در جمله بعد به هدف نهایی این آماده سازی قوا اشاره کرده، و می‌فرماید: «هدف این است که به وسیله آن، دشمن خدا و دشمن (شناخته شده) خویش را بترسانید!». تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّاللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ

بنابراین هدف از اعداد قوا و تهیّه نیروها، تهاجم بر کسی نیست، بلکه هدف ترسانیدن دشمن است، همان ترس و وحشتی که مایه جلوگیری از بروز جنگ و پیکار می‌شود.

در واقع تقویت بنیه دفاعی همیشه خود یک دفاع مؤثّر و یک عامل بازدارنده در برابر

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۰۰

تهاجم دشمن است؛ و این هدفی بسیار مقدّس و والا و مطابق عقل و منطق است.

توجّه به این نکته نیز لازم است؛ که مفهوم آیه بسیار وسیع و گسترده می‌باشد، و هر گونه فراهم سازی نیروهای معنوی، مادّی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی را شامل می شود، وبه خصوص برنیروهای مناسب هر زمان تکیه و تأکید می کند، و نشان می‌دهد که مسلمین باید هرگز آرام ننشینند، و تلاش کنند که آخرین سلاح های پیچیده عصر خود را فراهم سازند، و حتّی بر آن پیشی گیرند؛ امّا هدف اصلی از همه این امور تهاجم بر کسی نیست، بلکه خاموش کردن آتش فتنه‌ها و جلوگیری از آزارها و یا به تعبیر روشن تر خفه کردن تهاجم در نطفه می‌باشد.

و از آنجا که فراهم آوردن تجهیزات جنگی پیشرفته در برابر دشمن نیاز به صرف هزینه‌های کلان دارد، و این امر بدون مشارکت عمومی مردم امکان‌پذیر نیست؛ در جمله‌های آخر آیه فوق می‌فرماید: «و آنچه را در راه خدا (و تقویت اسلام) انفاق کنید، بی کم

و کاست به شما بازگردانده می‌شود و ستمی بر شما نخواهد شد.» وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ شَیْ‌ءٍ فی سَبیلِ اللَّهِ یُوَفَّ الَیْکَمْ وَ انْتُمْ لاتُظْلَمونَ

این نکته نیز حائز اهمیّت است که در آیه بعد از آن با صراحت می گوید: «اگر آنان تمایل به صلح نشان دهند تو نیز از در صلح در آی و بر خداتوکل کن، که او شنوا و داناست» وَ انْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها وَ تَوَکَّل عَلَی اللَّهِ انَّهُ هِوَ السَّمیعُ الْعَلیمُ [۴۳۴]

ذکر این آیه بعد از آیه‌ای که دستور به جمع قوا و تهیّه نیروها می‌دهد، پر معنی است؛ و تأکید دیگری بر روی صلح طلبی اسلام است، یعنی اگر مسلمانان را مأمور به آماده کردن بهترین و برترین سلاح ها و نیروها می‌دهد، هدف تحکیم پایه‌های صلح است؛ نه تهاجم بر کسی.

فف

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۰۱

در چهارمین آیه ضمن تشویق به مسأله جهاد نخست آن را مقیّد به وجود اهداف مقدّس می کند، و سپس بر وحدت صفوف مسلمین که مهمترین عامل پیروزی در نبرد با دشمن است؛ تأکید می کند و می‌فرماید: «خداوند کسانی را دوست می‌دارد که در راه او همچون بنایی آهنین و استوار پیکار می کنند»: انَّ اللَّهَ یُحِبُّ الَّذینَ یُقاتِلُونَ فی سَبیلِهِ صَفّاً کَانَّهُمْ بُنْیانٌ مَرْصُوصٌ [۴۳۵]

تعبیر «فی سَبیله» (در راه خدا) که در بسیاری از آیات جهاد آمده است؛ این حقیقت را به روشنی اثبات می کند؛ که نباید جهاد در راه خودکامگی‌ها و افزون‌طلبی ها و برتری جویی ها و غصب حقوق و زمین های دیگران یا انتقام جویی و هوی و هوس بوده باشد، بلکه باید تنها در راه حق و عدالت و آنچه موجب رضای خدااست صورت گیرد، و تکرار این تعبیر در آیات بسیاری از قرآن، برای جلوگیری از جنگ هایی است؛ که به خاطر انگیزه‌های شیطانی و مادّی صورت می گیرد، و همین امر است که نیروهای مسلح اسلام را از دیگر نیروها جدا می سازد! (دقّت کنید)

تعبیر به «بنیان مرصوص»- بنیان به معنی بنا، و مرصوص از مادّه رصاص به معنی سرب است و اشاره به بناهایی است که برای استحکام و یکپارچگی، سرب را گداخته کرده و به جای ملاط آن به کار می‌برند- می‌تواند اشاره به این باشد که دشمنان همانند سیلاب ویران گرانـد، و صفوف مجاهدان اسلام، مانند سدّ آهنینی است که در برابر هجوم سیلاب ایستادگی می کنند. یا اشاره به سدّ آهنینی است که ذوالقرنین در برابر قوم مهاجم و خونخوار یأجوج و مأجوج کشید، و کنایه از هر سدّی است که در برابر مهاجمی کشیده می‌شود.

در هر صورت این تعبیر نشان می‌دهد که جهاد اسلامی در اصل جنبه دفاعی دارد، چرا که سدّها وسیله دفاعی مؤثّری در مقابل تهاجم سیلابها یا یأجوج و مأجوج‌های تاریخ است،

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۰۲

و هرگز هیچ سدّی کار تهاجمی ندارد.

و همان گونه که اگر در سدّها خلل و فرجی باشد؛ آسیب‌پذیر و متلاشی خواهد شد، لذا اگر در صفوف مجاهدان اسلام نیز ناهماهنگی و اختلافی بروز کند محکوم به شکست خواهند شد، و خداوند صفوفی را دوست دارد که یکپارچه باشند و کاملًا متحد و متّفق و هماهنگ عمل کنند.

***

در پنجمین آیه به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله دستور می‌دهد؛ که مسلمانان را تشویق به پیکار با دشمن کنند، و این بعد از آیاتی است که تشویق به آماده ساختن قوا برای ترساندن دشمن و جلوگیری از جنگ می کند؛ و همچنین آیه‌ای که تشویق به صلح می‌باشد.

در حقیقت جنگ به عنوان آخرین وسیله برای جلوگیری از هجوم دشمنان تشریع شده است؛ نخست اعداد قوا و سپس دعوت به

صلح از موضع قدرت نه از موضع ضعف و سرانجام فرمان پیکار صادر می‌کند و می‌فرماید: «ای پیامبر! مؤمنان را به پیکار (با دشمنان خطر ناک) بر انگیز.» یا ایُّهَا النَّبِیُّ حَرِّضِ الْمُؤمِنینَ عَلَی الْقِتالِ [۴۳۶]

سپس به یکی از مهمترین عوامل پیروزی یعنی استقامت و پایمردی اشاره کرده، و می‌فرماید: «هر گاه از شما بیست تن با استقامت باشند بر دویست تن غلبه می‌کنند؛ و اگر صد نفر باشند، بر هزار نفر از کافران پیروز می‌گردند؛ چرا که آنها گروهی هستند که نمی‌فهمند.» انْ یَکُنْ مِنْکُمْ عِشْرُونَ صابِرونَ یَغْلِبُوا مِأَتَیْنِ وَ انْ یَکُنْ مِنْکُمْ مِأَهٔ یَغْلِبُوا الْفاً مِنَ الَّذینَ کَفَرُوا بِانَّهُمْ قَوْم لا یَفْقَهُونَ [۴۳۷]

نادانی و جهل آنها از یک سو سبب شده که راه منطق و خرد را نپویند؛ و جز با زبان زور نتوان با آنها سخن گفت، و از سوی دیگر سبب ضعف و ناتوانی آنها در میدان جنگ است؛ چرا که هدف و انگیزه قابل ملاحظه‌ای در پیکارهای خود ندارند، به همین دلیل یک نفر از

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۰۳

مؤمنان آگاه و با استقامت می‌تواند بر ده تن از آنان غلبه کند، و بیست نفر بر دویست تن!

راغب در مفردات می‌گوید: تحریض در اصل به معنی تحریک بر چیزی است از طریق زینت کردن آن و آسان نمودن راه وصول به آن شیء از طریق زایل کردن موانع، و در حقیقت ایمان به خدا، و اعتقاد به یوم المعاد و پاداش عظیم مجاهدان و شهیدان راه خدا، تمام موانع را از سر راه سربازان اسلام بر می‌داشت، و این کار بسیار سخت و سنگین را برای آن هموار می‌کرد.

این آیه افسانه موازنه قوای ظاهری و مادی را بر می‌زند، و نشان می‌دهد یک سلسله نیروهای معنوی در اختیار مسلمانان است که می‌تواند با تکیه بر آنها برتری صوری سپاه شمن را به نفع خود بر هم زنند.

***

ششمین آیه از طریق دیگری تشویق به جهاد می‌کند، و آن را به تجارت پرسودی تشبیه می‌نماید که موجب نجات از عذاب الیم و پیروزی در دنیا و آخرت است؛ و می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، آیا شما را به تجارتی راهنمایی کنم که از عذاب دردناک رهائیتان می‌بخشد؟! به خدا و پیامبر او ایمان بیاورید و در راه خدا با اموال و جانهایتان جهاد کنید؛ این برای شما از هر چیز بهتر است اگر بدانید»: یا ایُّهَا الَّذینَ آمَنُوا هَلْ ادُلُّکُم عَلَی تِجارَةٍ تُنْجِیْکُمْ مِنْ عَذابٍ الیم- تُؤمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُجاهِدُونَ فی سَبیلِ اللَّهِ بِامْوالِکُمْ وَ انْفُسِکُمْ ذلِکُم خَیْر لَکُمْ انْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ [۴۳۸]

سپس در آیات بعد مجاهدان را به مغفرت و آمرزش و ورود در باغ های بهشتی و مساکن پاکیزه در جنّات عدن و نجات و پیروزی قریب الوقوع در دنیا نوید می‌دهد یَغْفِرْ لَکُمْ ذُنُوبَکُمْ وَ یُدْخِلْکُمْ جَنَّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الانْهارُ وَ مَساکِنَ طَیِّبَةً فی جَنّاتِ عَدْنٍ ذلِکَ الْفَوْزُ الْعَظیمُ- وَ اخْری تُحِبُّونَها نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْح قَریب وَ بَشِّرِ الْمُؤمِنینَ [۴۳۹]

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۰۴

در این آیات سرمایه تجارت پر سود که مایه نجات در دنیا و آخرت است ترکیبی از ایمان و جهاد شمرده شده است، یعنی «عقیده» و «جهاد» دو رکن اساسی آن است، جهادی که هم با جان است و هم اموال؛ چرا که تجهیزات جنگی که وسیله مهمّی برای پیروزی مجاهدان است جز با بذل اموال حاصل نمی‌شود؛ و قابل توجّه اینکه نتیجه جهاد را تنها آمرزش الهی و استحقاق نعمت های جاودان بهشتی ذکر نمی‌کند؛ بلکه پیروزی نزدیک در این جهان را، عزیزتر از اثار آن می‌شمرد. (دقّت کنید)

تعبیر به تجارت اشاره به این نکته است که انسان به هر حال سرمایه‌هایی در اختیار دارد؛ و این دنیا به منزله تجارت خانه‌ای است که این سرمایه‌های فانی را می‌توان در آن به سرمایه‌های جاویدان و باقی تبدیل کرد؛ و این تنها در صورتی است که انسان با ذات پاک خدا معامله کند، ذاتی که کلید همه خیرات و سعادت ها به دست قدرت اواست، و تجارت با او آمیخته با کرامت و موهبت و انواع بخشش هاست.

این نکته نیز قابل توجّه است که مخاطب در این آیات مؤمنان اند و در عین حال دعوت به سوی ایمان می‌شوند! منظور این است که از مراحل ابتدایی و صوری ایمان، به مراحل عالی توأم با جهاد و اعمال صالح، ارتقاء یابند؛ چرا که ایمان درخت باروری است که از نهال بسیار کوچکی شروع می‌شود تا زمانی که شاخه‌های خود را بر سراسر آسمان بگشاید؛ و انواع ثمرات و میوه‌های فضیلت بر آن ظاهر شود، و این نیازمند به طّی مراحل تکاملی گوناگون است.

در هفتمین آیه همان مضمون آیه قبل در لباس زیبای دیگری عرضه شده است، و صحنه معامله‌ای را نشان می‌دهد که خداوند در آن خریدار است، و مؤمنان فروشنده، و متاع مورد معامله، جان ها و اموال آنان، و بهایی که پرداخت می‌شود بهشت جاویدان است و اسناد این معامله بزرگ و پرسود سه کتاب بزرگ آسمانی تورات و انجیل و قرآن است، بنا بر این می‌فرماید: انَّ اللَّهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤمِنینَ انْفُسَهُمْ وَ امْوالَهُمْ بِانَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ یُقاتِلُونَ فی

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۰۵

سَبیلِ اللَّهِ وَ فَیَقْتُلُونَ وَ یُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَیْهِ حَقّاً فِی التَّوراةِ وَالانْجیلِ وَ الْقُرآنِ وَ مَنْ اوْفی بِعَهدِهِ مِنَ اللَّهِ [۴۴۰]

این تجارت پرسود با ارکان چهارگانه و سپس اسناد محکمش، مهمترین تجارتی است که برای این انسان در طول عمرش ممکن است واقع شود، و به همین دلیل خداوند بلافاصله مؤمنان را به این معامله پرسود تبریک گفته، و می‌فرماید: «اکنون، به داد وستدی که با خدا کرده‌اید، شادمان باشید؛ و این رستگاری و پیروزی بزرگی است» فَاسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِکُمُ الَّذی بایَعْتُمْ بِهِ وَ ذلِکَ هِوَ الْفَوْزُ الْعَظیمُ [۴۴۱]

آری این انگیزه‌های الهی بود که روحیّه سربازان اسلام را در بالاترین سطح ممکن قرار می‌داد، و با وجود کمی نفرات و تجهیزات به سرعت بر دشمنان در شرق و غرب جهان پیروز می‌شدند.

***

در هشتمین آیه بار دیگر مؤمنان را مخاطب ساخته و به آنها دستور به صبر و شکیبایی و آمادگی در برابر هجوم دشمنان داده است، می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! (در برابر مشکلات و هوس‌ها) استقامت کنید، و در برابر دشمنان پایدار باشید و از مرزها مراقبت به عمل آورید و از مخالفت فرمان خدا بپرهیزید تا رستگار شوید» یا ایُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ [۴۴۲]

در این آیه چهار دستور مهم به مؤمنان داده شده که ضامن سربلندی و پیروزی و عزّت آنها است:

نخست دستور به «صبر» و ایستادگی در برابر حوادث مختلف و هوی و هوس ها داده، و می‌فرماید: «اصْبِرُوا» که در واقع خمیر مایه تمام پیروزی‌هااست.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۰۶

بعد از آن دستور به «مصابره» که از باب مفاعله و به معنی صبر و استقامت در برابر صبر و استقامت دشمن است، و به تعبیر دیگر مفهومش این است که هر قدر مشکلات شدیدتر باشد، صبر و استقامت شما نیز باید بیشتر شود و هر اندازه دشمن بر استقامتش بیفزاید شما پایداری بیشتری کنید تا سرانجام مغلوب گردند «وَ صابِرُوا».

و در سومین دستور فرمان به «مرابطه» می‌دهد و می‌فرماید: «وَرابِطُوا».

این جمله از مادّه «رباط» گرفته شده و در اصل به معنی بستن چیزی در مکانی است- مانند بستن اسب در محلّی- و کنایه از آمادگی می‌باشد که مصداق روشن آن آمادگی و مراقبت از مرزهااست؛ زیرا سربازان در آن محل مرکب ها و وسایل جنگی خود را نگهداری می‌کنند.

و به همین دلیل بعضی از مفسّران آن را تنها به معنی نگهداری اسب ها و مرکب ها در مرزها و آماده بودن در مقابل دشمن تفسیر

کرده‌انـد و حّتی گفته‌انـد که مفهوم وسـیع آن شامـل آمـاده ساختن وسایل جنگی امروز- اعمّ از آنچه که برای جنگ های هوایی و زمینی و دریایی لازم است- می‌شود.[۴۴۳] البتّه این بـدان معنی نیست که آیه شـریفه مرزهای عقیدتی و فرهنگی را شامل نمی‌شود، چرا که مفهوم «رابطوا» آن چنـان وسـیع است، که هر گونه آمادگی برای دفاع در مقابل دشـمن را در بر می‌گیرد، لـذا در بعضـی از روایات اسـلامی علما به مرزدارانی تشبیه شده‌انـد که در برابر لشـکر ابلیس صف کشـیده و از حمله کردن آنها به افرادی که قـدرت دفاع از خود را ندارند جلوگیری می‌کنند، امام صادق علیه السـلام فرمود: «عُلَماءُ شـیعَتِنا مُرابِطُونَ فِی الثَّغْرِ الَّذی یَلی ابْلِیسَ وَ عَفاریتَهُ وَ یَمْنَعُونَهُ عَنِ الْخُروجِ عَلی ضُعَفاءِ شیعَتِنا وَ عَنْ انْ یَتَسَلَّطَ عَلَیْهِمْ ابْلیسُ»:

«دانشمندان شیعیان ما مرزدارانی هستند که در برابر لشکر ابلیس صف کشیده و از

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۰۷

هجوم آنها بر ضـعفای شـیعه و تسـلّط بر آنان جلوگیری می‌کنند.»[۴۴۴] و حتّی در بعضـی از روایـات از علی علیه السـلام نقل شـده جمله «رابطوا» به انتظار نمازهای یکی پس از دیگری تفسیر شده است ۴۴۵] که آن نیز در حقیقت همانند آماده باش در برابر لشکر شیطان است. (دقّت کنید)

و در چهارمین دستور، فرمان به تقوای الهی می‌دهد، اشاره به اینکه صبر و استقامت و مرابطه همه باید آمیخته با تقوا و پرهیزکاری و اخلاص باشد و از هر گونه تظاهر و ریاکاری دور گردد.

***

در نهمین آیه دسـتور می‌دهـد که در دو جبهه با دشـمنان پیکار کنیـد و شـدت عمل به خرج دهیـد، دشـمنان داخلی یعنی منافقان و عوامل نفوذی آنها که در لابلای صـفوف مسـلمین جای گرفته و از هر فرصتی برای تضـعیف حکومت اسـلامی بهره می‌گیرند و در برابر دشمنان خارجی که به عنوان کفار به آنها اشاره شده است، می‌فرماید: «ای پیامبر با کافران و منافقان پیکار کن و بر آنها سخت بگیر! و جایگاه آنها دوزخ است و چه فرجام بـدی دارنـد!» یا ایُّهَا النَّبیُّ جاهِـدِ الْکُفّارَ وَالْمُنافِقینَ وَاغلُظ عَلَیْهِمْ وَ مَأواهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصیر.[۴۴۶]

البته جهـاد معنی وسـیعی دارد که هم پیکـار مسـلحانه را شامـل می‌شود، و هم مبـارزات فرهنگی و اجتمـاعی و خشونت در سـخن و افشاگری و تهدید را، بنابراین اگر در روایات می‌خوانیم: پیامبر هرگز با منافقان جنگ مسلحانه نکرد- چنانکه در حدیث امام صادق علیه السلام آمده است: «انَّ رَسُولَ اللَّهِ لَمْ یُقاتِلْ مُنافِقاً قَطُّ»[۴۴۷]- منافاتی با آنچه در این آیه آمده ندارد.

اضافه بر این، آنچه در آیه آمده یک دسـتور کلّی است که اگر منافقان از حدود معیّنی تجاوز نکردند؛ تنها با مبارزات غیر مسـلحانه با آنها برخورد می‌شود، ولی اگر توطئه آنها

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۰۸

خطر جدی ایجاد کنند؛ راهی جز سرکوبی از طریق جهاد مسلحانه نیست، همانگونه که در عصر علی علیه السلام کراراً اتفاق افتاد.

بـه تعبیر دیگر گر چـه پیـامبر صـلی الله علیـه و آله بـا منافقـان مـدارا می‌کرد و نرمش به خرج می‌داد ولی به گفته سـید قطب در فی ظلال‌القران نرمش جایی دارد و شـدت جای دیگری، و هر کـدام در جای خودش به کار نرود زیان بخش خواهـد بود، بنابراین هیچ مـانعی نـدارد که در شـرایط خاصـی بـا آنهـا مـدارا شود و در شـرایط دیگری بـا شـدت و خشونت و حتی جهـاد مسـلحانه برخورد شود.[۴۴۸]

***

دهمین آیه و آخرین آیه مورد بحث به مقام شامـخ مجاهـدان و نیروهای نظامی اسـلام و فضـیلت و برتری چشـمگیر آنان بر دیگران اشاره کرده، می‌فرمایـد: «مؤمنانی که بـدون عـذر بیماری و یا ناراحتی موجه دیگر از جهاد باز نشـینند با مجاهدانی که در راه خدا با

مال و جان خود مجاهده می‌کنند، یکسان نیستند؛ خداوند مجاهدانی را که با مال و جان خود جهاد می‌نمایند بر کسانی که از جهاد خودداری کرده‌اند، مقام برتری بخشیده و به هر کدام از این دو (به نسبت اعمال نیکشان) وعده پاداش داده، ولی مجاهدان را بر قاعدان برتری و پاداش عظیمی بخشیده است» لَایَسْتَوِی الْقَاعِدُونَ مِنْ الْمُؤْمِنِینَ غَیْرُ أُوْلِی الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِینَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ عَلَی الْقَاعِدِینَ دَرَجَةً وَکُلّاً وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَی وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِینَ عَلَی الْقَاعِدِینَ أَجْراً عَظِیماً[۴۴۹] به این ترتیب قرآن مجید مسلمانان را به دو گروه مجاهدان و قاعدان تقسیم می‌کند و قاعدان را نیز به دو بخش تقسیم می‌نماید افراد ناتوان و معذور و افراد توانا و غیر معذور که بر اثر سستی و کاهلی از شرکت در جهاد خودداری کرده‌اند، سپس درجات عظیم و فضل کبیر و مغفرت و رحمت الهی را تنها شامل حال مجاهدان می‌داند.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۰۹

و از اینجا به خوبی روشن می‌شود که برخلاف آنچه که در دنیای امروز معمول است وظیفه پیکار با دشمن را مخصوص گروه خاصی می‌دانند، در اسلام این وظیفه بر عهده تمام کسانی است که توانایی گرفتن اسلحه به دست و جهاد با دشمن را دارند، و به همین دلیل در تمام دوران حکومت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله گروه خاصی به عنوان نیروهای نظامی تشکیل نشد، و به هنگام بروز جنگ ها تمام کسانی که توانایی حمل اسلحه داشتند با الهام گرفتن از قرآن مجید اسلحه برداشته، و به سوی میدان جنگ حرکت می‌کردند و به تعبیر امروز همه در صف بسیجیان جای داشتند؛ و همین امر سبب قدرت عظیم نظامی مسلمین بود.

***

ارتش‌های منظم و بسیج مردمی

از آیات فوق و آیات فراوان دیگر قرآن، که ناظر به ابعاد مختلف جهاد اسلامی است، شکل خاص نیروهای نظامی در حکومت اسلامی و ویژگی های آن کاملًا روشن می‌شود و امتیاز آن بر سایر برنامه هایی که جوامع دیگر در مورد مسائل نظامی دارند آشکار می‌شود.

البته ما در عصری زندگی می‌کنیم، که فنون نظامی بسیار پیچیده شده و جنبه تخصصی پیدا کرده است، و چاره‌ای جز استفاده از نیروهای متخصص در این فنون و افسران و درجه دارن درس خوانده و تمرین دیده نیست؛ به این ترتیب لازم است گروهی به عنوان کادر ثابت در ارتش بمانند و شب و روز به مسائل مهم دفاعی بیندیشند و هر لحظه آماده مقابله با دشمن باشند، ولی با این حال نقش بسیج و نیروهای عمومی- مردمی درجای خود محفوظ است، بلکه بدون آن کار گروه های بالا- بازدهی مطلوب ندارد، همانگونه که نقش این نیروی عظیم را در جنگ تحمیلی هشت ساله ایران و عراق به خوبی مشاهده کردیم؛ که اگر آنها نبودند، بخشهای عظیمی از ایران در برابر تهاجم عراق به کلّی از دست می‌رفت و این نیروی عظیم بسیج بود که سپاهیان صدام را که از سوی قدرت های بزرگ کاملًا حمایت

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۱۰

می‌شد، عقب راند و ناکام کرد.

بنابراین اگر بعضی تصور کنند؛ که مسأله بسیج مردمی مخصوص زمانی بوده است؛ که فنون نظامی پیچیده امروز وجود نداشت- مانند عصر پیامبر صلی الله علیه و آله- سخت در اشتباه اند.

امروز نیز نقش بسیج مردمی در دفاع از کشورهای اسلامی جای انکار نیست.

شاهد دیگر برای این موضوع، رزمندگان فلسطین هستند، و می‌دانیم چیزی که اسرائیل را در سرزمین های اشغالی به ستوه آورده، همین نیروی بسیج مردمی است، که غالباً نوجوانان کم سن و سال نیز در آن شرکت دارند، و افرادی که سلاح ندارند، از قطعات

سنگ استفاده می کنند!

اگر نمونه‌های عینی این مطلب را نمی‌دیـدیم باور کردنی نبود؛ که در عصـر سـلاح های پیچیـده و بمب اتم و موشک های پیشـرفته قاره پیما کسانی با سلاح سنگ به میدان آیند؛ و با همین وسیله دشمنی را بیچاره کنند!

در فلسـطین اشـغالی ارتش منظمی در برابر اسـرائیل وجود نـدارد، آنچـه هسـت نیروی بسـیج است کـه بـا گـذشت زمـان و کسـب تجربه‌های فراوان تـدریجاً در عمل همانند یک لشـکر کار آزموده عمل می کند؛ و گروهی نیز به همان صورت ابتدایی می‌جنگند و دشمنی را که تا دندان مسلح است، به ستوه در می‌آورند!

بنابراین حکومت اسلامی هرگز نباید سنت اسلام را در استفاده از نیروی بسیج مردمی نادیده بگیرد.

اگر بسیج در جای دیگر دنیا کمتر وجود دارد، و دولت های پیشرفته صنعتی هرگز نمی‌توانند از آن استفاده کنند؛ به خاطر آن است که اعتقـاد به وجوب جهـاد به عنوان یـک فریضه بزرگ الهی در میـان آنها نیست، و آنها نبرد را تنها وظیفه دولت می‌داننـد ولی در اسلام جهاد وظیفه فرد فرد مسلمانان است.

ارزش والای شهادت و عظمت مقام شهیدان در اسلام چیزی نیست که در جای دیگری

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۱۱

وجود داشته باشد، به همین دلیل انگیزه بسیجی تقریباً در میان دیگران نیست، ولی در میان مسلمین همیشه وجود داشته و دارد.

البته در کشورهـایی که این اعتقـاد و فرهنـگ حـاکم نیست وقتی کـارد به اسـتخوانشان برسـد، و کشورشـان در معرض نابودی قرار گیرد، ممکن است نیروی بسیج مردمی تشکیل شود، ولی در اسلام همیشه و در همه حال این نیرو وجود دارد.

بنـابراین «حکـومت اسـلامی» بـا ارج نهـادن بر این فرهنـگ دینی بایـد برای نیروی بسـیج مردمی حتی در حـال صـلح، اهمیت فـوق العاده‌ای قائل شود؛ بلکه باید بسیجیان را تدریجاً با فنون نظامی پیشرفته عصر و زمان آشنا سازد؛ تا به هنگام خطر بتواند تمام کسانی را که قدرت حمل اسلحه دارند به میدان نبرد بفرستد.

بزرگداشت مقام شهدا و احترام به خانواده‌های آنان و قدردانی مادی و معنوی از آنها بخشی از دستورات اسلام و تدبیراتی است که برای حفـظ روحیـه بسـیجی و بقـای آن در میـان مسـلمین می‌شـود؛ و اگر ایـن امر بـه فراموشـی سـپرده شـود بـه یقیـن تـأثیر فراوانی درتضعیف روحیه بسیجی خواهد داشت.

چه زیبـااست که در کنـار مساجـد مـا واحـدهای بسـیج تشـکیل می‌شود؛ و امر بسـیج به عنوان یک عبادت بزرگ در کنار نماز قرار می گیرد؛ اینها اموری است که تنها در سایه اعتقاد و فرهنگ مذهبی امکان‌پذیر است و از سـلاح های برنده‌ای است که ما در اختیار داریم و جمعیت های الحادی ازآن محروم اند، هر چند مجهز به پیشرفته‌ترین سلاح ها باشند!

آموزشهای نظامی

از آیه شریفه وَ اعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ ...[۴۵۰] که شرح آن در بحث پیش گذشت

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۱۲

به روشـنی اسـتفاده می‌شود؛ که مسـلمانان حتی در حال صـلح بایـد آمادگی و قـدرت نظامی خود را حفظ کننـد؛ و اگر روز به روز فنون جنگی پیشـرفته‌تر شود؛ آنها هم به طور مداوم آموزش های نظامی را هماهنگ با آن ببیند، و همچنین سـلاح های پیشرفته را به هر قیمتی که هست در اختیـار بگیرنـد؛ و بـا توجه به اینکه «قوّه» (نیرو) تمـام نیروهـای معنوی و مـادی انسـانی و غیر انسانی را شامل می‌شود، همه اینها را آماده سازند.

در آیه ۷۱ سوره «نساء» می‌خوانیم: یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَکُمْ فَانْفِرُوا ثُباتٍ اوْ انْفِرُوا جَمیعاً: «ای کسانی که ایمان آورده‌ایـد!

آمادگی خود را در برابر دشمن حفظ کنید و در گروه‌های متعدد یا به صورت دسته واحد (طبق شرایط موجود)، به سوی دشمن حرکت نمایید».

با توجه به اینکه «حذر» (بر وزن خضر) به معنای بیداری و هوشیاری و آماده باش در برابر خطر است، و گاه به معنی وسیله‌ای است که با کمک آن با خطر مبارزه می‌شود؛ لزوم آماده باش دائمی مسلمین در مقابل دشمن، به خوبی روشن می‌گردد.

جمله فَانْفِرُوا ثُباتٍ اوْ انْفِرُوا جَمیعاً با توجه به معنی نفر (کوچ کردن) نشان می‌دهد که مسلمانان نباید بنشینند تا دشمن بر آنها هجوم برد؛ بلکه باید به استقبال دشمن بروند- و پیش از تهاجم- بر او هجوم برند و از روش‌های مختلف برای این امر استفاده نمایند،- گاه به صورت گروه های پراکنده، جنگ پارتیزانی بر ضدّ او به راه بیندازند، و گاه به صورت ارتش منظّم و یکپارچه حمله را آغاز نمایند-، و در هر جا مطابق مقتضای زمان و مکان عمل کنند.

***

سبق و رمایه (مسابقه سواری و تیر اندازی)

در راستای مسأله آموزش های نظامی در اسلام نه تنها به مسأله آموزش تیراندازی و

پیام قرآن، ج۱۰، ص: ۳۱۳

اسب سواری تشویق شده، بلکه اجازه مسابقه و شرط بندی و برد و باخت را نیز در آن داده است؛ با اینکه اسلام در مسأله قمار و برد و باخت بسیار سخت گیر است؛ و آن را یکی از گناهان کبیره می‌شمرد؛ ولی این موضوع را به خاطر فلسفه‌های روشنی که دارد استثناء کرده است.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «انَّ الْمَلائِکَةَ لَتَنْفِرُ عِنْدَ الرِّهانِ، وَ تَلْعَنُ صاحِبَهُ ما خَلا الْحافِرَ وَ الْخُفِّ وَ الرِّیشَ وَالنَّصلَ»: «فرشتگان به هنگام برد و باخت دور می‌شوند و از آن نفرت دارند و صاحب آن را لعن می‌کنند، مگر در مسابقات اسب سواری و شتر سواری و تیراندازی».[۴۵۱] جالب اینکه مسابقات در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله، و گاه با کمک مالی آن حضرت صلی الله علیه و آله، انجام می‌گرفت از جمله در حدیثی از امام سجاد علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «انَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله اجْری الْخَیْلَ وَ جَعَلَ سُبَقَها اواقِیَ مِنْ فِضَّةٍ»: «پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور مسابقه اسب سواری داد و مال المسابقه را مقدار قابل ملاحظه‌ای نقره قرار داد».

حتّی از بعضی از روایات استفاده می‌شود پیغمبر صلی الله علیه و آله شخصاً در بعضی از مسابقات شرکت فرمود و مسابقه داد![۴۵۲]

پیام قرآن، ج۱۰، ص: ۳۱۴

آداب جهاد

اشاره

برای شناخت اصالت مکتب ها یکی از بهترین راه ها آن است که چگونگی رفتار آنها را با دشمن مخصوصاً در میدان جنگ و پس از آن در برابر اسیران جنگی، و پیامدهای جنگ مورد بررسی قرار داد.

بررسی آیات قرآن و روایات اسلامی در مورد آداب جنگ این حقیقت را به وضوح ثابت می‌کند؛ که اسلام مسائل اخلاقی و انسانی را حتّی در خشونت بارترین صحنه‌های زندگی یعنی میدان جنگ نادیده نگرفته، و همه جا قهر را با لطف، و خشونت را با

رحمت، عجین ساخته و به یقین حکومت اسلامی باید این آداب را را که اثر عمیقی در طرز قضاوت بیگانگان از اسلام داد و می‌تواند وسیله‌ای برای جلب توجّه آنان و بازنگری درباره اسلام شود به کار بندد.

در آیات قرآن بارها به رعایت عدالت و عدم تجاوز از حدود معقول و انسانی در مقابل دشمنان تأکید شده است.

از جلمه در آیه ۱۹۰ سوره «بقره» می‌خوانیم: وَ قاتِلُوا فی سَبیلِ اللَّهِ الَّذینَ یُقاتِلُونَکُمْ وَ لا تَعْتَدُوا انَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدینَ «در راه خدا، با کسانی که با شما می‌جنگند، نبرد کنید؛ و از حد تجاوز ننمایید، که خدا تجاوزکاران را دوست نمی‌دارد».

در این آیه در واقع به سه نکته اشاره شده: نخست این که جنگ باید برای خدا و در راه خدا باشد نه به خاطر جاه‌طلبی و انتقام جویی.

دیگر اینکه جنگ در برابر متجاوز باشد، یعنی تا جنگ بر شما تحمیل نشود دست به

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۱۵

اسلحه نبرید.

سوّم در میدان جنگ از حد تجاوز نکنید و اصول اخلاقی را رعایت کنید؛ بنابراین اگر دشمن اسلحه را بر زمین بگذارد و تسلیم شود نباید به او حمله کرد، و همچنین نسبت به کسانی که قدرت بر جنگ ندارند مانند پیرمردان، کودکان و زنان نباید مزاحمت شود، و نابود کردن باغ‌ها، مزارع و تخریب اماکن قابل استفاده و توسّل به سلاح های کشتار جمعی، همه از مصادیق تعدّی بر بیگناهان و انتخاب روش های غیر انسانی است، که از نظر اسلام ممنوع است.

در آیه ۱۹۴ همین سوره (چند آیه بعد از آیه مورد بحث) باز بر این معنی تأکید کرده، می‌گوید: فَمَنِ اعْتَدی عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدی عَلَیْکُمْ وَاتَّقُوااللَّهَ وَاعْلَمُوا انَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقینَ «هر کس به شما تجاوز کند به مانند حمله وی بر او حمله کنید و از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید، (و تعدّی و زیاده روی ننمایید)؛ و بدانید خدا با پرهیزکاران است».

اشاره به اینکه اگر یاری خداوند و پیروزی را می‌خواهید، باید از تعدّی و زیاده روی حتّی در میدان جنگ خودداری کنید.

همین معنی به شکل دیگری در آیه ۲ سوره «مائده» مورد تأکید قرار گرفته و با صراحت می‌گوید: وَلا یَجْرِمَنَّکُمْ شَنَئانُ قَوْمٍ انْ صَدُّوکُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ انْ تَعْتَدُوا: «نباید خصومت نسبت به جمعیّتی که شما را از آمدن به مسجد الحرام (در جریان حدیبیه) مانع شدند، وادار به تعدّی و تجاوز کند» و روح انتقام جویی که از رفتار خشونت بار دشمن در صحنه حدیبیه مایه می‌گیرد بر شما غلبه کند.

در روایات اسلامی نیز تعبیرات مختلف و دستورات فراوانی در مورد رعایت اصول انسانی در میدان جنگ و پس از پایان آن نسبت به دشمنان وارد شده که عواطف انسانی و روح مسالمت جویی در آن به خوبی متجلّی است.

ارباب سیر، در سیرت حضرت محمّد صلی الله علیه و آله نوشته‌اند که هر گاه لشکری را مأمور جنگ

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۱۶

می‌کرد فرماندهان سپاه را با لشکر طلب می‌فرمود و این گونه موعظه و ارشاد می‌کرد: «بروید به نام خداوند متعال، و استعانت بجویید به خداوند و برای او و آیین رسول خدا صلی الله علیه و آله جهاد کنید، ای مردم مکر نکنید واز غنائم جنگی سرقت روا مدارید و اعضای دشمن را بعد از کشته شدن جدا ننمایید، پیران و اطفال و زنان را به قتل نرسانید و عابدان و رهبانان را که در غاره وبیغوله‌ها جای دارند به قتل نرسانید.

درختان را از بیخ نزنید مگر اینکه ناچار باشید، نخل ها را نسوزانید و با آب غرق نکنید، درختان میوه را ریشه کن نسازید، زراعت را آتش نزنید که خود بدان محتاج خواهید بود، و حیوانات حلال گوشت را نابود نسازید مگر به اندازه‌ای که برای تغذیه لازم دارید. هرگز آب دشمن را با زهر آلوده نسازید و حیله و نیرنگ به کار نبرید ...».

خود آن حضرت نیز هرگز با دشمنان غیر از این معامله نکرد، شبیخون بر دشمن نزد و جهاد با نفس را از هر چیزی بالاتر می‌دانست.[۴۵۳] دقّت در دستورات بالا که بسیار حساب شده است؛ به خوبی نشان می‌دهد که اسلام هیچ یک از مسائل اخلاقی مربوط به جنگ را نادیده نگرفته و شخص پیامبر صلی الله علیه و آله، تمام آنها را عملًا در مورد دشمنان مراعات می‌نمود، نه همچون کسانی که در گفتار خود از حقوق بشر و رعایت اصول انسانی بسیار دم می‌زنند، ولی در عمل هیچ خبری نیست.

علاوه بر این تأکید بر این نکته که جهاد با نفس برترین جهاد است اشاره به این معنی می‌کند؛ که مسلمان واقعی کسی است که اصول انسانی را در میدان جنگ رعایت کند.

از آنچه در بالا آمد این نکته نیز به خوبی استفاده می‌شود، که اسلام توسّل به سلاح شیمیایی و هر گونه سلاح کشتار جمعی را ممنوع می‌شمرد، و حکومت اسلامی باید از این سلاح ها به طور کامل پرهیز کند.

در حدیث دیگری از علی علیه السلام می‌خوانیم: «فَاذَا کانَتْ الْهَزیمَةُ بِاذْنِ اللَّهِ فَلا تَقْتُلُوا مُدْبِراً وَلا

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۱۷

تُصیبُوا مُعْوِراً وَلا تُجْهِزُوا عَلی جَریحٍ وَلا تُهیجُوا النِّساءَ بِاذیً وَ انْ شَتَمْنَ اعْراضَکُمْ وَ سَبَبْنَ امَرائِکُمْ»:

«هنگامی که به اذن خدا آنان را شکست دادید، فراریان را نکشید، و افراد ناتوان را از پای در نیاورید، مجروحان را به قتل نرسانید، و زنان را با اذیّت و آزار و تحریک نکنید، و هر چند آنها به شما دشنام دهند، و به سران شما بدگویی کنند».[۴۵۴] با توجّه به آنچه در حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله که در بالا آمد خواندیم که این توصیه را همیشه قبل از جنگ ها به فرماندهان و نفرات لشکر می‌فرمود، به خوبی روشن می‌شود؛ که این دستورات جزء برنامه‌های اصلی اسلام در مورد جهاد و جنگ با دشمن است؛ و حکومت اسلامی باید همواره در زنده نگهداشتن آن پافشاری کند.

***

انواع جهاد

اشاره

اگر چه جمعی از محقّقان، جهاد اسلامی را بر دو بخش تقسیم می‌کنند: جهاد ابتدایی، و جهاد دفاعی، و برای هر یک از این دو بخش، بخش های دیگری وجود دارد، ولی در واقع حتّی جهاد ابتدایی هم یک نوع جهاد دفاعی است؛ که از توضیحات آینده روشن خواهد شد، با این اشاره به آیات قرآن مجید باز می‌گردیم و انواع جهاد را در قرآن مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱- جهاد ابتدایی

در آیه ۳۹ سوره «حج» که به عقیده بعضی نخست آیه جهاد است؛ می‌خوانیم: اذِنَ لِلَّذینَ یُقاتِلُونَ بِانَّهُمْ ظُلِمُوا وَ انَّ اللَّهَ عَلی نَصْرِهِمْ لَقَدیرٌ: «به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۱۸

گردیده اجازه جهاد داده شده است؛ چرا که مورد ستم قرار گرفته‌اند، و خداوند قادر برای یاری آنهاست».

سپس به دنبال این آیه در توضیح مطلب می‌افزاید: الَّذینَ اخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ بِغَیْرَ حَقٍّ الّا انْ یَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ «همان کسانی که به ناحق از خانه و کاشانه خود بدون هیچ دلیلی اخراج شدند جز اینکه می‌گفتند "پروردگار ما اللَّه (و خداوند یکتا) است»."

تعبیر آیه که با «اذن» شروع شده، تناسب زیادی با گفته کسانی دارد که آن را نخستین آیه جهاد می‌دانند؛ و نشان می‌دهد که قبلًا

چنین اذنی وجود نداشته، و آغاز تشریع جهاد، (جهاد دفاعی) در برابر دشمن بوده، همان دشمنانی که مسلمانان را مجبور به هجرت و ترک خانه و لانه خود کرده بودند بی‌آنکه گناهی داشته باشند، آری اگر گناهی داشتند؛ گناهشان اعتقاد به توحید و یگانگی خدا بود.

بعضی دیگر نخستین آیه جهاد را آیه ۱۹۰ سوره «بقره» می‌دانند، که می گوید: وَ قاتِلُوا فی سَبیلِ اللَّهِ الَّذینَ یُقاتِلُونَکُمْ ... «با آنها که به نبرد با شما برخاسته‌اند در راه خدا پیکار کنید ...».

اگر این نظر را بپذیریم؛ باز پایه جهاد بر اساس در هم شکستن دشمن گذارده شده، و هر انسان عاقلی می‌داند؛ سکوت در برابر تهاجم دشمن خونخوار با هیچ منطقی نمی‌سازد.

تعبیر به «فی سبیل اللَّه» نشان می‌دهد که حتّی دفاع اسلامی نیز برای خدا و بر محور معیارهای الهی است، نه برای هوا و هوس و جاه‌طلبی!

این نخستین شکل جهاد در اسلام است؛ امّا نباید از معنی «جهاد دفاعی» این چنین برداشت کرد که حکومت اسلامی باید بنشیند تا دشمن به خانه و کاشانه‌اش هجوم برد، سپس به دفاع برخیزد، بلکه به عکس هنگامی که احساس کرد دشمن برای پیکار آماده می‌شود و قصدش تهاجم بر نیروی اسلام است؛ باید ابتکار عمل را به دست گیرد، و قدرت تهاجم دشمن را در هم بشکند.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۱۹

۲- جهاد برای خاموش کردن آتش فتنه

در آیه ۱۹۳ سوره «بقره» می‌خوانیم: وَ قاتِلُوهُمْ حَتّی لا تَکُونَ فِتْنَةٌ وَ یَکُونَ الدّینُ لِلّهِ فَانِ انْتَهَوا فَلا عُدْوانَ الّا عَلَی الظّالِمینَ «با آنها (دشمنان) پیکار کنید؛ تا فتنه (وبت پرستی، و سلب آزادی از مردم) باقی نماند؛ و دین، مخصوص خدا گردد. پس اگر آنها خودداری کردند و دست از فتنه جویی برداشتند مزاحم آنها نشوید، چرا که تعدّی جز بر ستم کاران روا نیست.»

همان گونه که قبلًا اشاره کردیم در تفسیر فتنه در میان دانشمندان گفتگواست، ولی فتنه را به هر معنی تفسیر کنیم؛ خواه به معنی ایجاد فساد، یا شکنجه کردن مؤمنان، و شرک و بت‌پرستی آمیخته با تحمیل عقیده بر دیگران و خواه به معنی تلاش برای گمراه ساختن و فریب و نیرنگ مؤمنان، هر چه باشد نوعی تهاجم از سوی دشمن حساب می‌شود؛ و بنابراین جهاد در مقابل آن نیز شکل دفاعی به خود می گیرد.

جمله فَانِ انْتَهَوا فَلا عُدْوانَ الّا عَلَی الظّالِمینَ نیز به خوبی نشان می‌دهد که هدف در هم کوبیدن ظلم ظالمان و ستمگران است.

قابل توجّه اینکه در آیه ۱۹۱ سوره «بقره» می‌خوانیم: وَاقْتُلُوهُمْ حَیْثُ ثِقِفْتُمُوهُمْ وَاخْرِجُوهُمْ مِنْ حَیثُ اخْرَجُوکُمْ وَالْفِتْنَةُ اشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ «آنها را هر جا یابید به قتل برسانید؛ و آنها را بیرون کنید، و از آنجا که شما را بیرون ساختند و فتنه از جنگ و کشتار هم بدتر است».

این آیه با توجّه به آیه قبل از آن که سخن از مشرکان مهاجم می گوید به روشنی دعوت به پیکار و کشتار کسانی می کند، که بر مسلمانان تاخته بودند؛ و آنها را از خانه و لانه خود بیرون کرده و از هیچ جنایاتی ابا نداشتند، مخصوصاً مسلمانان را برای تغییر دینشان پیوسته در فشار می گذاشتند؛ و حتّی شکنجه می‌دادند، قرآن نه تنها پیکار با این گونه افراد

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۲۰

را مجاز بلکه واجب می‌داند.

اگر چه در بعضی از احادیث و کلمات جمعی از مفسّران «فتنه» به معنی شرک و بت پرستی تفسیر شده است، ولی قرائن موجود در آیه و آیات قبل و بعد از آن به خوبی نشان می‌دهد، که هر شرک و بت پرستی منظور نیست، بلکه منظور اعمالی همچون اعمال

مشرکان مکّه است؛ که پیوسته مسلمانان را برای تغییر آیینشان در فشار می‌گذاشتند.

در تفسیر المنار می‌خوانیم که در معنی آیه چنین می‌گوید: «حَتّی لاتَکُونَ لَهُمْ قُوَّهٔ یَفْتِنُونَکُمْ بِها وَ یُؤذُونَکُمْ لَاجْلِ الدّین وَ یَمْنَعُونَکُمْ مِنْ اظْهارِهِ اوِ الدَّعْوَهِٔ الَیْهِ»: «پیکار با آنها را ادامه دهید تا قدرت بر شکنجه کردن و آزار دادن شما برای تغییر دین و جلوگیری از اظهار اسلام و دعوت به سوی آن نداشته باشند».[۴۵۵] به یقین یک چنین فتنه و سلب آزادی و شکنجه و فشار برای تغییر عقیده و آیین خدا از کشتار هم بدتر است، بنابراین جمله وَ یَکُونَ الدّینُ کُلُّه لِلّهِ اشاره به این خواهد بود که رفع فتنه در این است که هر کس آزادانه بتواند خدا را پرستش کند و از هیچ چیز و هیچ کس نترسد، نه اینکه مشرکان بت پرست آزاد باشند؛ تا خانه کعبه را تبدیل به بتکده کنند، و مسلمانان پاک دل توان گفتن «اللَّه اکبر» و «لا اله الا اللَّه» رابه طور آشکار نداشته باشند.

به هر حال آیات ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۱۹۳ این سوره («بقره») که همه با هم مرتبط است؛ به خوبی نشان می‌دهد که خاموش کردن آتش فتنه به عنوان یک هدف برای جهاد اسلامی در واقع جنبه دفاعی دارد؛ و مؤمنان را در مقابل تهاجم فرهنگی و اجتماعی و نظامی دشمنان اسلام حفظ می‌کند.

۳- جهاد برای حمایت از مظلومان

آیه ۷۵ سوره «نساء» مسلمانان را دعوت به جهاد برای حمایت از مظلومان و مبارزه با

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۲۱

ظالمان می‌کند، و می‌گوید: وَ مالَکُمْ لاتُقاتِلُونَ فی سَبیلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفینَ مِنَ الرِّجالِ وَالنِّساءِ وَالْوِلْدانِ الَّذینَ یَقُولُونَ رَبَّنا اخْرِجْنا مِنْ هذِه الْقَرْیَهِٔ الظّالِمِ اهْلُها وَاجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ وَلِیّاً وَاجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ نَصیراً: «چرا در راه خدا و برای رهایی مردان وزنان و کودکانی که (به دست ستمگران) تضعیف شده‌اند پیکار نمی‌کنید؟ همان مظلومانی که می‌گویند ":خدایا! ما را از این شهر (مکّه) که اهلش ستمگراند بیرون ببر (و رهایی ببخش)؛ و از سوی خود، برای ما سرپرستی قرار ده؛ و از جانب خود، برای ما از سوی خود یار و یاوری مقرر فرما»!"

در این آیه نخست دعوت به جهاد در راه خدا شده، و بلافاصله سخن از مستضعفان و مظلومانی به میان آمده که دشمن سنگدل آنها را آن چنان تحت فشار قرار داده که راضی به ترک خانه و کاشانه خود شده‌اند، وبه نظر می‌رسد که این دو در واقع به یک معناباز می‌گردد، چرا که یاری این گونه مظلومان مصداق روشن «جهاد فی سبیل اللَّه» است.

فراموش نکنیم که «مستضعف» با «ضعیف» فرق واضحی دارد؛ ضعیف به شخص ناتوان گفته می‌شود، ولی مستضعف کسی است، که بر اثر ظلم ستمگران تضعیف شده است. (خواه تضعیف فکری و فرهنگی باشد، یا تضعیف اجتماعی و اقتصادی و سیاسی). (دقّت کنید)

روشن است که این نوع جهاد نیز جهاد دفاعی است. (دفاع از این مظلومان در برابر ظالمان). اهداف سه گانه فوق عمده ترین اهداف جهاد اسلامی هستند، اگر چه می‌توان آنها را به دو بخش (جهاد ابتدایی و جهاد دفاعی) تقسیم کرد، ولی روح همه آنها دفاعی است؛ به همین دلیل در تاریخ اسلامی موردی را نمی‌یابیم که کافران آمادگی زندگی مسالمت‌آمیز با مسلمین داشته باشند و اسلام دست رد به سینه آنها زده باشد.

امروز نیز حکومت اسلامی سر جنگ با کسی ندارد، و تا جنگ بر او تحمیل نشود با کسی پیکار نمی‌کند، ولی دفاع از مظلومان را جزء وظایف اصلی خویش می‌شمرد، و فتنه گری و ایجاد رعب و وحشت و تضییق و فشار و سلب آزادی از سوی دشمن را نوعی اعلام جنگ

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۲۲

می‌داند و خود را موظّف به دفاع می‌شمرد.

مجدداً تکرار می‌کنیم مفهوم دفاع این نیست، که انسان بنشیند تا بر او هجوم برند؛ بلکه بایددر مقابل تحرّکات دشمن حساسیّت به خرج دهد؛ و آمادگی رزمی را به خصوص در شرایط حسّاس حفظ کند، و قبل از غافلگیر شدن ضربه را به دشمن توطئه گر وارد سازد.

***

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۲۳

حکومت اسلامی و مسأله صلح

اشاره

بی شک جنگ و خونریزی و ویرانگری نه تنها با فطرت سلیم انسان سازگار نیست؛ که با قوانین جهان هستی نیز هماهنگ نمی‌شود. جنگ یک نوع بیماری و انحراف و توسّل به خشونت برای رسیدن به اهداف ظالمانه است، حتّی جنگ های مقدّسی که جنبه دفاع از حق و عدالت را دارد؛ به دنبال انحراف گروهی از صراط مستقیم به وجود می‌آید؛ و گاه بر افراد و امّت های سالم تحمیل می‌شود.

محصول جنگ همیشه اتلاف نفوس و سرمایه‌ها و ویرانی شهرها و آبادی ها و تشدید خصومت ها و دشمنی هااست به همین دلیل تا ممکن است نباید به سراغ این کار رفت، بلکه باید نفوس انسانی و نیروهای خداداد در راه آبادانی جامعه‌ها صرف کرد.

می‌دانیم در درون وجود انسان یک جهاد و پیکار دائمی برقرار است و آن در برابر هجوم میکرب های بیماری زای خارجی است، گلبول های سفید خون که سربازان مدافع و هوشیار کشور تن هستند از یک سو، و انواع میکروب هائی که از طریق آب و هوا و غذا و بریدگی‌های پوست بدن وارد می‌شود از سوی دیگر، در این پیکار شرکت دارند.

این جنگ نیز در حقیقت جنبه دفاعی دارد و اگر در محیط و شرایطی قرار بگیریم که میکرب ها به این کشور حمله‌ور نشوند، این جنگ نیز فروکش خواهد کرد.

آن گروه از متفکران که در خدمت منافع استعمار گران اند؛ گاه تلاش می‌کنند که جنگ را چیزی موافق طبع بشر قلمداد کنند، و به متجاوزان اجازه توسّل به زور برای اهداف

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۲۴

توسعه طلبانه خود بدهند، آنها اصل تنازع بقاء را که یکی از اصول چهارگانه داروینیسم است؛ در اینجا دست آویز خود قرار می‌د هند، و می‌گویند: «باید جنگ و تنازع همواره در میان بشر باشد و اگر نباشد رکود و سستی روی زمین را فرا خواهد گرفت و نسل بشر به عقب بر خواهد گشت! ولی تنازع و جنگ دائمی سبب می‌شود که نیرومندترها بمانند، و ضعیفان پایمال شوند؛ و از بین بروند و به این ترتیب انتخاب اصلح صورت می‌گیرد»!

گاه از بعضی از ایات قرآن نیز (به طور انحرافی و تفسیر به رأی) برای این موضوع استمداد می‌جویند.

ولی این استدلال بسیار ضعیف است؛ چرا که به فرض که ما اصل تنازع را در مورد حیوانات درّنده بپذیریم- که آن هم از نظر دانشمندانی که تمام اصول داروینیسم را نقد می‌کنند، مردود است- ارتباطی به جهان انسانیّت ندارد، چرا که انسان ها می‌توانند از

طریق تعاون، بقاء و رقابتی سالم همانگونه که در میدان صنایع و سیاست میان گروه ها و احزاب رقیب در دنیای امروز دیده می‌شود، به تکامل خویش ادامه دهند؛ بنابراین اساس زندگی انسان ها تعاون در بقاء است نه تنازع در بقاء.

به هر حال ما هیچ دلیلی نمی‌یابیم، که بتواند توجیه گر جنگ باشد آن هم جنگهایی همانند جنگ های عصر ما که ضایعاتش گاهی در قرن ها جبران‌پذیر نیست، اعم از ضایعات انسانی، صنعتی، کشاورزی و غیر آن.

تنها یک مغز علیل وبیمار می‌تواند چنین جنگ هایی را موجّه جلوه دهد.

با این اشاره به قرآن مجید باز می گردیم «و صلح‌طلبی» را در حکومت اسلامی مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱- یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِی السِّلْمِ کافَّةً وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّیْطانِ اِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبینٌ ۴۵۶]

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۲۵

۲- وَ اِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها وَ تَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ اِنَّه هُوَ السَّمیعُ الْعَلیمُ ۴۵۷] ۳- فَاِنِ اعْتَزَلُوکُمْ فَلَمْ یُقاتِلُوکُمْ وَ اَلْقَوا اِلَیْکُمُ السَّلَمَ فَما جَعَلَ اللَّهُ لَکُمْ عَلَیْهِمْ سَبیلًا.[۴۵۸] ۴- وَ اِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤمِنینَ اقْتَتَلُوا فَاَصْلِحُوا بَیْنَهُما فَاِنْ بَغَتْ اِحداهُما عَلَی الاخْری فَقاتِلُوا الَّتی تَبْغی حَتّی تَفیءَ اِلی امْرِ اللَّهِ فَاِنْ فاءَتْ فَاَصْلِحُوا بَیْنَهُما بِالْعَدْلِ وَ اَقْسِطُوا اِنَّ اللَّهِ یُحِبُّ الْمُسْقَطینَ ۴۵۹] ۵- وَ الصُّلْحُ خَیْر[۴۶۰] ۶- وَ اِذا تَوَلّی سَعی فِی الارْضِ لِیُفْسِدَ فیها وَ یُهْلِکَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ و اللَّهُ لا یُحِبُّ الْفَسادَ[۴۶۱] ۷- وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ الْقی اِلَیْکُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤمِناً[۴۶۲]

ترجمه:

۱- «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، همگی (در پرتو ایمان) در صلح و آشتی درآیید! و از گام های شیطان، پیروی نکنید؛ که او دشمن آشکار شماست!»

۲- «و اگر تمایل به صلح نشان دهند، تو نیز از درِ صلح درآی؛ و بر خدا توکّل کن که او شنوا و داناست.»

۳- «... پس اگر از شما کناره‌گیری کرده و با شما پیکار ننمودند، (بلکه) پیشنهاد صلح کردند، خداوند به شما اجازه نمی‌دهد که متعرض آنان شوید.»

۴- «و اگر دو گروه از مؤمنان با هم به نزاع و جنگ پردازند آنها را آشتی دهید، و اگر یکی از آن دو برای دیگری تجاوز کند، با گروه متجاوز پیکار کنید تا به فرمان خدا باز گردد؛ و هر

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۲۶

گاه بازگشت (و زمینه صلح فراهم شد)، در میان آن دو صلح عادلانه برقرار سازید؛ و عدالت پیشه کنید که خداوند عدالت پیشگان را دوست می‌دارد.»

۵- «و صلح بهتر است.»

۶- «هنگامی که روی بر می گردانند (و از نزد تو خارج می‌شوند)، در راه فساد در زمین کوشش می کنند، و زراعت ها و چهارپایان و انسان را نابود می‌سازند؛ (با اینکه می‌دانند) خداوند فساد را دوست نمی‌دارد.»

۷- «... به کسی که اظهار صلح و دوستی می کند نگوئید: مسلمان نیستی.»

شرح و جمع بندی

در نخستین آیه تمام مؤمنان جهان را به صلح و آشتی و آرامش دعوت می کند؛ و جنگ را جزء خطوات و گام های شیطان می‌شمرد، و فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید همگی در صلح و آشتی وارد شوید؛ و از گام های شیطان پیروی نکنید که او

دشمن آشکارشمااست»: یا ایُّهَا الَّذین آمَنُوا ادْخُلُوا فِی السِّلمِ کافَّةً وَلا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّیْطانِ انَّهُ لَکَمْ عَدُوّ مُبین [۴۶۳]
در این آیه از یک سو مؤمنان مخاطب شده‌اند، و این نشان می‌دهد که صلح و سلام جز در سایه ایمان میسّر نیست.
واز وی دیگر تکیه بر واژه «کافهٔ» (همگی) نشان می‌دهد؛ که هیچ گونه استثنایی در قانون صلح نیست؛ و جنگ بر خلاف تعلیمات اسلام و قرآن است و جز به شکل تحمیلی تصوّر نمی‌شود.
و از سوی سوّم تعبیر به «خطوات الشیّطان» اشاره لطیفی به این حقیقت است، که عوامل جنگ بطور تدریجی فراهم می‌شود و شیاطین جن و انس انسانها را گام به گام به

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۲۷

سوی این دریای آتش می‌برند، و مطابق ضرب المثل معروف عرب: «انَّ بَدْوَ الْقِتالِ اللِّعامُ!»: «آغاز یک جنگ خونین، یک سیلی است!» بنابراین باید در همان گام هایی نخستین جنگ را متوقّف کرد.
و از سوی چهارم استفاده می‌شود که هرکاری کمک به بر هم زدن صلح و آرامش یک عمل شیطانی است؛ چرا چنین نباشد، در حالی که جنگ آتش سوزانی است که تمام نیروهای مادّی و معنوی، انسانی و غیر انسانی را در کام خود فرو می‌برد، و خاکستر می‌کند، مخصوصاً در عصر و زمان ما که جنگ ها از هر زمان وحشتناک تر و ویرانگرتر و پر هزینه‌تر است؛ و طبق محاسبه آمارگران گاه یک قرن تمام طول می‌کشد که جبران خسارت یک جنگ خونین حاصل شود، آن هم یک جبران اقتصادی، ولی مسائل انسانی آن قابل جبران نیست؛ و شاید به همین دلیل هنگامی که خداوند به فرشتگان خطاب کرد که می‌خواهم آدم را بیافرینم، مهم ترین عیبی که فرشتگان برای این مخلوق برشمردند، همان جنگ و خونریزی و فساد در زمین بود قالِو اتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ.[۴۶۴] معلوم می‌شود عیبی مهم تر از آن وجود نداشته است.
این نکته نیز قابل توجّه است که ارباب لغت تصریح کرده‌اند که «سلم» و «سَلم» هر دو به معنی «صلح» است و از مادّه سلامت گرفته شده، و یکی از نام های خدا «سلام» است چرا که ذات پاکش منبع صلح و ارامش و سلامت است، و به گفته «التحقیق» مادّه سِلم در اصل نقطه مقابل خصومت است، و لازمه آن رهایی از آفات و بلاها و وصول به سلامت و عافیت می‌باشد؛ و اسلام را از آن رو اسلام نامیده‌اند؛ که مایه صلح و سلامت در دنیا و آخرت است.
(و در ضمن سُلِّم به معنی نردبان است که انسان کمک آن می‌تواند سالم به نقطه بالایی برود و باز گردد)!
شگفت آور اینکه بعضی از مفسّران بزرگ در تفسیر واژه «سِلْمْ» در این آیه احتمالاتی

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۲۸

داده‌اند که هیچ کدام با ظاهر آیه سازگارنیست.

***

دوّمین آیه اشاره به گروه هایی که در حال پیکار با مسلمین هستند، می کند و می‌فرماید:
«اگر آنها تمایل به صلح نشان دهند تو نیز از در صلح در آی؛ وبر خدا توکل کن که او شنوا و دانا است»: وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ۴۶۵] قابل توجه اینکه این آیه در سوره «انفال» بعد از آیه‌ای قرار گرفته که دستور آماده‌باش دائمی و فراهم ساختن هر گونه قوّه و نیرو برای ترسانیدن دشمن می‌دهد، یعنی هدف نهایی جنگ نیست، و این هم به منظور تقویت پایه‌های صلح است؛ چرا که اگر آمادگی کامل برای جنگ نباشد، هوای برتری جویی و توسعه‌طلبی بر سر دشمن می‌زند.
این نکته نیز قابل توجه است که «جَنَحُوا» از مادّه جَناحْ به معنی خضوع و تمایل و حرکت به سوی چیزی است؛ و مفهومش این است که حتی از گفتگوهای ابتدایی صلح نیز استقبال کن.

تعبیر به «تَوَکَّل عَلَی اللَّهِ» (توکل بر خدا کن، گویا اشاره به این نکته است که به هنگام اظهار تمایل دشمن به صلح، افرادی شروع به منفی بافی می کنند و هر تمایل به صلحی را فریب و نیرنگ شمرده و با آن مخالفت می‌نمایند و لااقل وسوسه هایی در آنها پیدا می‌شود.

قرآن می گوید: «هنگامی که نشانه‌های معقول صلح‌طلبی آشکار شد به آن پاسخ مثبت بده؛ و بر خدا توکل کن، و در عین رعایت موازین احتیاط در برابر دشمن به وسوسه‌ها اعتنایی مکن!»

این آیه از آیاتی است که صلح‌طلبی را به عنوان یک اصل اساسی به حکومت های

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۲۹

اسلامی توصیه می کند؛ و اینکه بعضی گفته‌اند این آیه به وسیله آیات جهاد نسخ شده،[۴۶۶] پنداری بی اساس است که هیچ دلیلی بر آن نیست؛ چرا که هیچ منافاتی میان آیات جهاد و این آیه نمی‌باشد و ضرورتی برای اعتقاد به نسخ، وجود ندارد.

در سومین آیه اشاره به گروهی از کفّار جنگ طلب کرده، می‌فرماید: «اگر آنها از شما کناره گیری کردند و پیکار ننمودند، بلکه پیشنهاد صلح کردند، خدا برای شما راهی برای تعرض قرار نداده است»: فَانِ اعْتَزِلُوکُمْ فَلَمْ یُقاتِلُوکُمْ وَ أَلْقَوا الَیْکُمُ السَّلَمَ فَما جَعَل اللَّهُ لَکُمْ عَلَیْهِمْ سَبیلًا.[۴۶۷]

تعبیر به فَما جَعَل اللَّهُ لَکُمْ عَلَیْهِمْ سَبیلًا «خداوند هیچ راهی برای شما بر ضدّ آنها قرار نداده است» تأکید کامل بر قبول دعوت صلح از سوی دشمن است، صلحی که شرافتمندانه و راستین باشد، نه ذلیلانه و دروغین.

قابل توجّه اینکه در شأن نزول این آیه آمده که ناظر به طائفه «اشجع» است؛ که گروهی از آنان به سرکردگی مسعود بن رجیله به نزدیکی مدینه آمدند؛ پیامبر نمایندگانی نزد آنها فرستاد تا از هدف سفرشان با خبر شود، آنها گفتند: «ما آمده‌ایم پیمان ترک مخاصمه با محمّد ببندیم (و در منازعات شما با دیگران بی‌طرف بمانیم)» پیامبر دستور داد مقدار زیادی خرما به عنوان هدیه برای آنها ببرند، و پیمان ترک تعرّض را با آنها امضا فرمود.

بدیهی است مفهوم آیه یک قانون کلّی و جاودانه است؛ هر چند شأن نزول خاصّی داشته باشد، زیرا چنانکه می‌دانیم شأن نزول ها مفهوم عام آیات را محدود نمی کنند.

***

در چهارمین آیه: سخن از جنگ هایی است که احتمالًا در داخل کشور اسلامی میان جناح های متخاصم واقع می‌شود؛ و به اصطلاح دو طایفه از مؤمنان درگیری پیدا

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۳۰

می کنند؛ در این آیه دستور مؤکّد بر برقرار صلح در میان آنها می‌دهد، و اگر تمام راه ها بسته شد؛ و تنها طریق ممکن برای برقرار صلح جنگ با ظالمان باغی بود آن را واجب می‌شمرد، و می‌فرماید:

«هر گاه دو گروه از مؤمنان با هم جنگ و نزاع کنند در میان آنها صلح برقرار سازید» وَانْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤمِنینَ اقْتَتَلُوا فَاصْلِحُوا بَیْنَهُما.[۴۶۸]

سپس می‌افزاید: «اگر یکی از آن دو به دیگری تجاوز کند با گروه متجاوز پیکار کند تا به فرمان خدا بازگردد» فَانْ بَغَتْ احْداهُما عَلَی الاخْری فَقاتِلُوا الَّتی تَبْغی حَتّی تَفیءَ الی امْر اللَّهِ

و در پایان به مسأله صلح باز می گردد، و می‌افزاید: «هر گاه (طایفه ظالم) بازگشت کند، در میان آن دو بر طبق عدالت صلح برقرار سازید؛ و عدالت پیشه کنید که خداوند عدالت پیشگان را دوست دارد» فَانْ فاءَتْ فَاصْلِحُوا بَیْنَهُما بِالْعَدْلِ وَ اقْسِطُوا انَّ اللَّهِ یُحِبُّ الْمُقْسِطینَ

از صدر این آیه به خوبی استفاده می‌شود که پایان درگیری و برقرار ساختن صلح در داخل کشورهای اسلامی نیز یک اصل اساسی است؛ که حتّی جنگ را هم به عنوان آخرین راه چاره برای وصول به آن تجویز کرده است!

و از ذیل آن نیز به خوبی استفاده می‌شود که صلح باید عادلانه باشد، نه ظالمانه و نه ذلیلانه، چرا که چنین صلح هایی همیشه متزلزل و ناپایدار است و در درون خود نطفه جنگ را می‌پروراند.

نکته قابل ملاحظه این است که در این آیه گاه تعبیر به «عدل» و گاه به «قسط» شده، عدل به گفته راغب در مفردات لفظی است که مفهوم مساوات را در بردارد، و قسط به معنی نصیب عادلانه است، منتهی هر گاه این واژه به صورت ثلاثی مجرد بکار رود به معنی گرفتن

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۳۱

نصیب دیگری است؛ بنابراین مفهوم ظلم را می‌دهد؛ و گاه به صورت باب افعال (اقساط) استعمال می‌شود که مفهومش دادن نصیب و سهم دیگری است، و آن معنی عدالت را می‌رساند.

مطابق این بیان و تعبیرات دیگری که نامبرد دارد کلمه قسط و عدل از نظر معنی و مفهوم یکسان است، ولی ممکن است این تفاوت میان آن وجود داشته باشد که واژه قسط واقساط در مواردی به کار می‌رود که گروهی در چیزی شریک باشند و اگر نصیب و بهره هر کدام به طور کامل پرداخته شود این عمل قسط است ولی اگر در میان آن تبعیض کنند جور است.

ولی عدالت که نقطه مقابل آن ظلم است مفهوم گسترده‌تری دارد هم در موارد شرکت و هم در غیر موارد آن به کار می‌رود؛ بنابراین اگر مالی حقّ مسلّم کسی باشد و آن را به او بدهند عدالت است، و اگر بگیرند ظلم است.[۴۶۹]

***

پنجمین آیه ناظر به اختلافات شخصی و خصوصی است. دستور می‌دهد که اگر میان زن و مرد در زندگی خانوادگی اختلافی پیدا شود صلح در میان آنها برقرار سازید، می‌فرماید: «هر گاه زنی از طغیان یا اعراض و روی گردانی شوهرش بیم داشته باشد مانعی ندارد که صلح کنند (و هر کدام به خاطر صلح از پاره‌ای حقوق خود صرف نظر نمایند) سپس می‌افزاید: «صلح بهتر است»: وَالصُّلْحُ خَیْر.[۴۷۰]

درست است که مورداین جمله صلح در اختلافات خانوادگی است، ولی مفهوم جمله بسیار وسیع و گسترده است که هر گونه صلح و صفا را میان دو نفر یا دو گروه یا دو ملّت و کشور را شامل می‌شود. (دقّت کنید)

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۳۲

قابل توجّه این که در این آیاتی که پشت سر یکدیگر ذکر شد، صلح در سه صورت مورد تأکید واقع شده است:

صلح میان مسلمانان و دشمنانی که خواهان صلح اند.

صلح میان گروه های متخاصمین از مسلمین.

و صلح میان دو فرد که گرفتار نزاع اند.

صلح آبرومندانه و عادلانه در تمام اشکالش مطلوب است و اسلام از آن دفاع می کند.

وظیفه حکومت اسلامی نیز همین است که پایه‌های صلح را در هر سه مرحله تقویت کند!

***

ششمین آیه که مستقیماً به مسأله صلح اشاره نمی‌کند ولی پیام گویایی به طور غیر مستقیم در بر دارد؛ زیرا در مذمّت بعضی از منافقان چنین می گوید: « (نشانه آن‌ها، این است که) هنگامی که روی بر می گردانند (و از نزد تو خارج می‌شوند)، در راه فساد در زمین، کوشش می‌کنند، و کشتزارها و چهارپایان را هلاک و انسان‌ها را نابود می‌سازند؛ (با اینکه می‌دانند) خدا فساد را دوست

نمی‌دارد»: وَ اذا تَوَلّی سَعی فِی الارْضِ لِیُفْسِدَ فیها وَ یُهْلِکَ الْحَرْثَ و النَّسْلَ وَ اللَّهُ لا یُحِبُّ الْفَسادَ[۴۷۱] و در آیه بعد از آن که در همین سوره بقره است این گونه افراد را به عذاب سخت الهی درجهنم تهدید می کند.

بدیهی است جنگ ها جز فساد در زمین و نابودی امکانات و سرمایه‌ها اعم از کشاورزی و دامداری و غیر آن ثمری ندارد، به همین دلیل از نظر اسلام منفور است، و تا موجبی برای جنگ پیدا نشود هرگز نباید به سراغ آن رفت و به تعبیر دیگر «صلح یک اصل است و جنگ یک استثناء».

فف

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۳۳

نتیجه

از مجموع آنچه در آیات بالا آمد به خوبی استفاده می‌شود که پایه حکومت اسلامی بر صلح و صفا و دوستی است و قرآن مجید آن را به عنوان یک اصل در همه جا شناخته؛ در مورد بیگانگان، و در مورد دوستان و حتّی در درون خانه و خانواده و آحاد مردم؛ و اگر موجباتی برای تحمیل جنگ پیش نیاید هرگز جنگ را تصویب نمی کند.

ولی این به آن معنا نیست که مسلمانان آمادگی جنگی خود را از دست دهند تا دشمن تشویق به تهاجم گردد و نیز به آن معنا نیست که صلح ذلیلانه و از موضع ضعف را توصیه می کند، چرا که این هر دو از عوامل جنگ است نه صلح ریشه دار و عادلانه.

در روایات اسلامی نیز هر گونه تلاش و کوشش در تأمین صلح و سلام در جوامع انسانی مورد تأکید قرار گرفته تا آنجا که در حدیثی می‌خوانیم: «اجْرُ الْمُصْلِحِ بَیْنَ النّاسِ کَالْمُجاهِدِ فی سَبیلِ اللَّهِ»: «پاداش کسی که صلح و صفا در میان مردم ایجاد کند، همچون پاداش مجاهدان در راه خدااست».

یعنی تصور نکنید آن همه پاداش های عظیمی که برای مجاهدان در راه خدا ذکر شده است شامل مصلحان نمی‌شود، تلاشگران صلح همچون سنگرنشینان میدان جهاداند.

در حدیث دیگری از امیرمؤمنان می‌خوانیم: «مِنْ کَمالِ السَّعادَةِ السَّعی فی صَلاحِ الْجُمْهُور»: «نهایت سعادت این است که انسان برای اصلاح توده‌ها تلاش کند»[۴۷۲]، ممکن است این حدیث مفهوم وسیعی داشته باشد که هر گونه صلاح اجتماعی را شامل شود ولی بی‌شک صلح در برابر جنگ را در بر می گیرد.

در فرمان مالک اشتر که جامع‌ترین منبع برای بحث های مربوط به حکومت اسلامی است درباره گرایش به صلح چنین آمده است: «وَلا تَدْفَعَنَّ صُلْحاً دَعاکَ الَیْهِ عَدُوُّکَ وَ لِلّه فیهِ رِضیً فَانَّ فِی الصُّلْحِ دَعَةً لِجُنُودِکَ وَ راحَةً

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۳۴

مِنْ هُمُومِکَ وَ امْناً لِبِلادِکَ».

«هرگز صلحی را که از راه دشمن پیشنهاد می‌شود و رضای خدا در آن است رد مکن، که در صلح برای سپاه تو آسایش و تجدید قوا و برای خودت آرامش از اندوه وغم ها، و برای ملّت مایه امنیّت است»!

در اینجا امام سه فلسفه مهم صلح را بیان فرموده: برای مردم امنیّت، و برای لشکر فرصت برای تجدید قوا، و برای رئیس کشور موجبات راحتی فکر را به ارمغان می‌آورد.

این نکته نیز قابل توجّه است که امام هر صلحی را مفید نمی‌شمرد، بلکه صلحی را که خشنودی خدا در آن باشد، یعنی مایه عزّت و آبروی مسلمین و سبب گسترش عدل و داد گردد.

ولی به مالک هشدار می‌دهد که بعد از انعقاد پیامن صلح کاملًا مراقب دشمن باشد؛ زیرا گاه هدف دشمن از برقراری صلح غافل

گیر کردن است؛ بنابراین حزم و احتیاط و دور اندیشی را باید به کار گرفت و حتّی در اینجا خوش بینی و حسن ظن نیز صحیح نیست «وَلكِنِ الْحَذَرَ كُلَّ الحَذَرِ مِنْ عَدُوِّكَ بَعْدَ صُلْحِهِ فَانَّ الْعَدُوَّ رُبَّما قارَبَ لِيَتَغَفَّلَ فَخُذْ بِالْحَزْمِ وَ اتَّهِمْ فى ذلكَ حُسْنَ الظَّنِّ».[۴۷۳]

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۳۵

اسیران جنگی

اشاره

اشاره

تقریباً همیشه در جنگ ها افرادی اسیر می‌شوند و این به دلیل آن است که گاهی سربازان در شرایطی قرار می گیرند که ادامه جنگ برای آنها غیر ممکن است؛ مثلًا مهمّات جنگی یا آذوقه آنان تمام می‌شود، یا در حلقه محاصره دشمن قرار می گیرند که ادامه جنگ برای آنان چیزی جز خودکشی نیست و در چنین شرایطی مجبور به تسلیم می‌شوند.

عقل و منطق می گوید که این اسیران را نکشند، بلکه به خارج میدان جنگ منتقل سازند و در جای مطمئنّی بازداشت نمایند؛ زیرا با این کار بخشی از قوای دشمن از میدان خارج می‌شود؛ علاوه بر این بعداً می‌توان از وجود آنها برای آزاد ساختن اسیران خودی از طریق مبادله اسرا استفاده کرد و یا به عنوان اهرم فشار روانی بر دشمن، برای جلوگیری از ادامه جنگ و یا گرفتن امتیازاتی به هنگام پیمان صلح بهره گرفت.

از همه مهمتر اینکه خونریزی به هر حال دلیل می‌خواهد و در جایی که دشمن تسلیم شده، دلیلی برریختن خون او وجود ندارد.

وری این جهات همیشه در جنگ ها گرفتن اسیر مطرح بوده و در اسلام نیز احکام گسترده و مهمی درباره اسیران جنگی دیده می‌شود که حکومت اسلامی باید آنها را در مورد اسیران جنگی خود به کار برد.

با این اشاره به قرآن باز می گردیم و احکام اسیران جنگی را در قرآن بررسی می کنیم:

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۳۶

۱- فَاذا لَقِيتُمُ الَّذينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقابِ حَتّى اذا اثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثاقَ فَامّا مَنّاً بَعْدُ و امّا فِداءً[۴۷۴] ۲- ما كانَ لِنَبِيٍّ انْ يَكُونَ لَهُ اسْرى حَتّى يُثْخِنَ فِي الارْضِ تُرِيدُونَ عَرَض الدُّنْيا وَاللَّهُ يُرِيدُ الآخِرَةَ و اللَّهُ عَزيزٌ حَكيمٌ ۴۷۵] ۳- يا ايُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فى ايْديكُمْ مِنَ الاسْرى انْ يَعْلَمِ اللَّهُ فى قُلُوبِكُمْ خَيْراً يُؤْتِكُمْ خَيْراً مِمّا اخِذَ مِنْكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُم و اللَّهُ غَفُورٌ رَحيمٌ ۴۷۶]

ترجمه:

۱- «و هنگامی که با کافران (جنایت پیشه در میدان جنگ) روبرو شدید گردن هایشان را بزنید، (و این کاررا همچنان ادامه دهید) تا دشمن به زانو درآید؛ در این هنگام اسیران را محکم ببندید؛ سپس یا بر آنها منّت گذارید (و آزادشان کنید) یا در برابر آزادی از آنان فدیه (غرامت) بگیرید.»

۲- «هیچ پیامبری حق ندارد اسیرانی از (دشمن) بگیرد تا زمانی که کاملًا بر آنهاغلبه کند. (و جای پای خود را در زمین محکم کند)! شما متاع ناپایدار دنیا را می‌خواهید؛ (و مایل هستید اسیران بیشتری بگیرید، تا با گرفتن فدیه آزاد کنید؛) ولی خداوند، سرای دیگر را (برای شما) می‌خواهد؛ و خداوند قادر و حکیم است!»

۳- «ای پیامبر! به اسیرانی که در دست شما هستند بگو ":اگر خداوند، خیری در دل های شما ببیند (و نیّات پاکی داشته باشید،) بهتر از آنچه از شما گرفته شده به شما می‌دهد؛ و شما را می‌بخشد؛ و خداوند آمرزنده و مهربان است.»

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۳۷

تفسیر و جمع بندی

در نخستین آیه مسلمانان را مخاطب ساخته و لزوم قاطعیت در جنگ را به آنها گوشزد می کند، ابتدا می‌فرماید: «هنگامی که با کافران (جنایت پیشه در میدان جنگ) روبه رو شدید گردن هایشان را بزنید»: فَاذا لَقیتُمُ الَّذینَ کَفَرُو ا فَضَرْبَ الرِّقابِ [۴۷۷]

روشن است که «لقیتم» در اینجااز «لقاء» به معنی جنگ است، نه هر گونه ملاقات؛ ذیل آیه که سخن از اسیران جنگی می گوید، بهترین گواه بر این مطلب است.

با توجّه به آنچه گذشت که جنگ ها در اسلام همیشه جنبه تحمیلی دارد، منطقی بودن دستور بالا واضح است؛ چرا که اگر در برابر هجوم دشمن قدرت و قاطعیت نشان داده نشود؛ شکست حتمی است؛ هر انسانی که با دشمن خون خوار در نبرد رو به رو شود اگر ضربات کوبنده بر دشمن وارد نکند خودش را نابود ساخته است.

سپس اضافه می کند: « (این حملات کوبنده باید همچنان ادامه یابد) تا دشمن به زانو در آید؛ در این هنگام اقدام به گرفتن اسیران کنید و آنها را محکم ببندید» حَتّی اذا اثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثاقَ

بسیاری از مفسّران این جلمه را به معنی شدّت و کثرت کشتار دشمن تفسیر کرده‌اند؛ ولی با توجّه به اینکه این جلمه از مادّه ثخن بر وزن شکن به معنی غلظت و صلابت گرفته شده، می‌تواند اشاره به پیروزی و غلبه آشکار و تسلط کامل بر دشمن باشد؛ یعنی جنگ باید با قدرت و صلابت دنبال شود تا دشمن از پا درآید و مغلوب گردد (بنابراین هدف، خونریزی بسیار نیست بلکه هدف، مغلوب شدن دشمن است).

به هر حال آیه فوق ناظر به یک دستور مهم جنگی است و آن اینکه پیش از درهم شکستن مقاومت دشمن نباید جنگ را متوقف کرد و اسیر گرفت؛ چرا که پرداختن به این امر سبب تزلزل موقعیت مسلمانان در جنگ خواهد شد و پرداختن به امر اسیران و تخلیه

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۳۸

آنها در پشت جبهه جنگجویان را از هدف اصلی باز می‌دارد. تعبیر به «شُدُّوا الوَثاقَ»- توجّه داشته باشید «وَثاق» به معنی طناب یا هر وسیله دیگری است که چیزی را با آن می‌بندند- اشاره به لزوم محکم کاری در بستن و نگهداری اسیران است، مبادا آنها از فرصت استفاده کرده خود را آزادسازند و ضربه کاری وارد کنند.

سپس حکم اسیران جنگی را بیان می کند و می‌فرماید: «یا بر آنها منّت بگذارید (وآزادشان کنید)، یا از آنها فدیه و (غرامت) گرفته رهایشان سازید!» فَامّا مَنّاً بَعْدُ وَ امّا فِداءً.

در اینجا مسلمانان میان دو امر در مورد اسیران مخیّر شده‌اند؛ آزادی بی قید و شرط و آزاد کردن در مقابل فدیه (منظور از فدیه غرامتی است که دشمن در برابر آزاد کردن اسیرش می‌پردازد و در واقع قسمتی از خسارتی را که بر اثر جنگ به وجود آورده ادا می کند).

قابل توجّه اینکه فقهای اسلام به پیروی از روایات راه سوّمی نیز درباره اسیران ذکر کرده‌اند و آن «برده ساختن اسیران» است، ولی با اینکه مسأله «بردگی اسیران» در آن زمان و در دنیای آن روز کاری معمولی بود در آیه هیچ اشاره‌ای به آن نشده؛ شاید به این جهت که «بردگی»- همان گونه که در جای خود مشروحاً گفته‌ایم- یک حکم مقطعی بود که در شرایط خاصّی انجام می‌شده است و نظر اسلام این بوده که بردگان تدریجاً آزاد شوند تا چیزی به نام مسئله بردگی وجود نداشته باشد؛ به همین دلیل در آیه

فوق تنها سخن از آزادی بی‌قید و شرط اسیران، یا آزادی در برابر گرفتن غرامت به میان آمد (مبادله اسیران از دو طرف نیز نوعی گرفتن غرامت در مقابل آزاد سازی اسیر است).

همان طور که حکم چهارمی که در کتب فقهی برای اسیران ذکر کرده‌اند- و آن کشتن اسرا است- آن نیز در این آیه ذکر نشده، به دلیل اینکه کشتن اسیر یکی از احکام اصلی درباره اسراء نیست، بلکه یک استثناء است که در مورد اسیران خطرناک و جنایتکار جنگی

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۳۹

انجام می‌شود نه در مورد همه اسیران.[۴۷۸] از آنچه گفتیم روشن می‌شود که حکم آیه منسوخ نیست و دلیل بر نسخ آن داریم و اگر بعضی از احکام مربوط به اسراء در آن نیامده دلیلی داشته است.

***

در دوّمین آیه اشاره‌ای به چگونگی گرفتن اسیران می‌کند، و می‌فرماید: «هیچ پیامبری حق ندارداسیرانی (از دشمن) بگیرد تازمانی که کاملًابر آنها غلبه کند»: ما کانَ لِنَبِیٍّ انْ یَکُونَ لَهُ اسْری حَتّی یُثْخِنَ فِی الارْضِ [۴۷۹]

تعبیر به «یُثْخِنَ فِی الارْضِ» چنانکه قبلًا هم اشاره شد، به معنی مبالغه در خونریزی و کشتار دشمن نیست؛ بلکه با توجّه به کلمه «فی الارض» روشن می‌شود که منظور محکم کردن جای پا در زمین و برتری کامل بر دشمن و سیطره بر منطقه است، و اگر فرضاً به معنی خونریزی باشد، تا زمان به زانو در آوردن دشمن است.

در واقع این تعبیر دقیقاً شبیه چیزی است که در ذیل آیه آمده است که می‌فرماید:

حَتّی تَضَعَ الحَرْبُ اوزارَها[۴۸۰]: «تا جنگ بار سنگین خود را بر زمین نهد» و آن گواه خوبی بر تفسیر مااست.

نکته مهم این است که این هشدار که به مسلمانان در مورد پرهیز از گرفتن اسیر قبل از تحقّق یافتن اهداف جنگ داده است، به خاطر این است که بعضی از تازه مسلمانان، تمام هدفشان در جنگ گرفتن اسیر بود، تا به هنگام گرفتن فدیه در مقابل آزادی آنان به نوایی برسند؛ و این کار، گاه سبب می‌شد که خطرات جنگ را نادیده بگیرند و به مسائل جنبی بپردازند و از این راه ضربه کاری بر پیکر لشکر اسلام وارد شود؛ همان گونه که در جنگ احد در مورد گرفتن غنائم رخ داد.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۴۰

لذا در ذیل آیه می‌فرماید: «شما متاع ناپایدار دنیا را می‌خواهید؛ (و مایلید اسیران بیشتری بگیرید، تا با گرفتن فدیه آزاد کنید؛) ولی خداوند سرای آخرت را (برای شما) می‌خواهد؛ و خداوند توانا و حکیم است» تُرِیدُونَ عَرَضَ الدُّنْیا وَاللَّهُ یُرِیدُ الآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ

در ضمن از این آیه به خوبی استفاده می‌شود که گرفتن اسیر نه تنها در عصر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله که در عصر پیامبران پیشین نیز معمول بوده؛ منتها در این آیه تأکید شده است که گرفتن اسیرنباید به منظور سودجویی بوده باشد، و چه بسا مصالح مسلمین ایجاب کند که اسیران را بدون گرفتن فدیه آزاد نمایند، و چیزی در برابر آن نگیرند.

قابل توجّه اینکه قرآن در آیه بعد به کسانی که اهداف مهم جنگ رافدای منافع مادّی خود می‌کنند و مصالح مهم جامعه را به خطر می‌افکنند هشدار داده و می‌گوید: «اگر آنچه خداوند از قبل مقرر داشته، نبود (که بدون ابلاغ، هیچ امّتی را کیفر ندهد)، بخاطر چیزی (اسیرانی) که گرفتید، مجازات بزرگی به شما می رسید».[۴۸۱] از مجموع این تعبیرات به روشنی استفاده می‌شود که اوّلًا اقدام به گرفتن اسیر باید بعد از تسلط کامل بر دشمن باشد- هر چند این تسلطّ در جبهه معیّنی صورت گیرد- دیگر اینکه گرفتن اسیر نباید به خاطر اهداف مادی یعنی فدیه‌ای که در برابر آزادی آن گرفته می‌شود صورت گیرد؛ زیرا بسیار می‌شود که مسائل انسانی و مصالح مسلمین ایجاب می‌کند که آنها بدون گرفتن فدیه آزاد شوند و در چنین موردی افرادی که در گرفتن اسیران

اهداف مادّی داشته‌اند به زحمت تسلیم این حکم الهی می‌شوند.

***

در سوّمین آیه مورد بحث، به اسیران دلداری می‌دهد، همان دلداریی که نشانه احترام به موقعیّت آنها و توجّه به دردها و نگرانیشان است، و می‌فرماید: «ای پیامبر! به اسیرانی که

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۴۱

در دست شما هستند بگو ":اگر خداوند، خیر در دل های شما ببیند، (یعنی نیّت خوب داشته باشید،) بهتر از آنچه از شما گرفته شده به شما می‌دهد؛ و شما را مشمول آمرزش خود می‌سازد و خداوند آمرزنده و مهربان است» یا ایُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِمَنْ فی ایْدیکُمْ مِنَ الاسْری انْ یَعْلَمِ اللَّهُ فی قُلُوبِکُمْ خَیْراً یُؤْتِکُمْ خَیْراًمِمّا اخِذَ مِنْکُمْ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحیمٌ [۴۸۲]

«خیراً» در جمله اوّل اشاره به ایمان و اسلام وپیروی از حق است، و منظور از «خیراً» در جمله دوّم، پاداش های الهی اعم از مادی و معنوی است که در سایه ایمان به خدا عاید آنها می‌شود و به مراتب بالاتر از مبلغی است که به عنوان فدیه پرداخته‌اند یا در میدان جنگ از دست داده‌اند.

جمله «انْ یَعْلَمِ اللَّهُ» (اگر خدا بداند)- چنانکه بارها گفته شد- به معنی تحقّق معلوم است، و گرنه علم خداوند از ازل به همه چیز تعلّق گرفته است و هرگز چیزی در علم او حادث نمی‌شود و مطلبی برعلم او افزوده نمی‌گردد، تنها معلومات است که بر اثر گذشت زمان تحقّق می‌یابد؛ مانند وجود فلان نیّت و اعتقاد در قلب فلان اسیر.

علاوه بر این پاداش ها، لطف دیگری که خدا درباره اسیران می‌فرماید آمرزش گناهانشان است که به یقین بعد از ایمان آوردن فکر آنها را ناراحت می‌کند و روحشان را آزار می‌دهد و آمرزش الهی آرامشی است برای آنها.

این بود تفسیر فشرده‌ای بر آیاتی که در قرآن مجید درباره اسیران آمده و جمع بندی آنها.

***

روایات اسلامی درباره اسیران

در مورد مهربانی با اسیران جنگی و رعایت اصول انسانی در مورد آنها روایات فراوانی از

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۴۲

پیشوایان اسلام نقل شده است که عظمت تعلیمات اسلام را در این زمینه نشان می‌دهد:

۱- در حدیثی از امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خوانیم: «هنگامی که عبدالرحمن بن ملجم، با شمشیر بر سر مبارک آن حضرت زد، و او را اسیر کردند، به حسن و حسین علیهما السلام فرمود:

"احْبِسُوا هذا الاسیرَ، وَاطْعِمُوهُ وَاسْقُوهُ وَ احْسِنُوا اسارَهُ ":"این اسیر را حبس کنید غذا و آب به او بدهید و در اسارت با او خوش رفتاری کنید».["۴۸۳] ۲- در حدیث دیگری از همان حضرت علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «اطْعامُ الاسیرِ و الاحْسانُ الَیْهِ حَقٌّ واجِبٌ وَ انْ قَتَلْتَهُ مِنَ الْغَدِ!»: «اطعام اسیر و نیکی به او حق واجبی است، هر چند مستحق قتل باشد و بخواهی او را به قتل برسانی» (مانند ابن ملجم).[۴۸۴] این حکم شامل همه اسیران اعم از مؤمن و کافر می‌شود، لذا در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام این حکم با صراحت آمده است: «اطْعامُ الاسیرِ حَقٌّ عَلَی مَنْ اسَرَهُ وَ انْ کانَ یُرادُ مِنْ الْغَدِ قَتْلَهُ فَانَّهُ یَنْبَغی انْ یُطْعَمَ وَ یُسْقی وَ یُرْفَقَ بِهِ کافِراً کانَ اوْ غَیْرَهُ»: «غذا دادن اسیر حق و مسلّم است بر کسی که او را در اسارت دارد هر چند بخواهد او را روز بعد به قتل برساند، در اینجا نیز سزاوار است که غذا وطعام به او بدهند و با او مدارا کنند کافرباشد یا غیر کافر»[۴۸۵] در داستان اسارت ابن ملجم قاتل علی علیه السلام روایات دیگری است که از نهایت لطف و محبّت آن حضرت علیه السلام نسبت به اسیران (اعم از اسیران جنگی و

غیر آنها) حکایت می کند.

از جمله در حدیثی می‌خوانیم:

«هنگامی که علی علیه السلام در بستر شهادت بود به فرزندش امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

"فرزندم! با اسیرت مدارا کن، و ترحّم نما و به او نیکی کن و نسبت به او دلسوزی نما "در این موقع امام علیه السلام بیهوش شد، هنگامی که به هوش آمد، امام حسن علیه السلام ظرفی از شیر خدمتش داد، حضرت کمی نوشید سپس از دهان خود دور کرد و فرمود ":برای اسیرتان ببرید، سپس

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۴۳

افزود: "وَ حَقی عَلَیْکَ یا بُنَیَّ! الّا ما طَیَّبْتُمْ مَطْعَمَهُ وَ مَشْرَبَهُ وَ ارْفِقُوا بِهِ الی حَینَ مَوْتی وَ تَطْعِمُهُ مِمّا تأْکُلَ و تُسْقیه مِمّا تَشْرَبْ:"

"ای فرزندم به حقّی که من بر تو دارم سوگندت می‌دهم که غذا و نوشیدنی او را پاک و پاکیزه قرار دهی و تا موقع مرگ من با او مدارا کن، از آنچه خودتان می‌خورید به او بدهید و از آنچه می‌نوشید به او بنوشانید».["۴۸۶] این نکته نیز حائز اهمیّت است که آزاد کردن اسیران در برابر غرامت باید تناسب با حال آنها داشته باشد، همان گونه که پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد اسیران جنگ بدر رعایت فرمود؛ بلکه می‌توان در برابر یک کار فرهنگی آنها را آزاد کرد، چنانکه در تاریخ آمده است، که در یک اقدام مهمّ تاریخی پس از جنگ بدر از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله اعلام شد که آن افراد از اسیران جنگی که باسواداند می‌توانند در برابر تعلیم خواندن و نوشتن به ده نفر از اطفال مسلمانان آزاد شوند[۴۸۷] این در حالی بود که بعضی دیگر در برابر آزادی خود، چهار هزار درهم پرداخته بودند و افراد نیازمند و فقیر بدون پرداخت فدیه آزاد شدند.

فف

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۴۴

رابطه مسلمانان و غیر مسلمانان

اقلیت‌های مذهبی در حکومت اسلامی

اشاره

از مسائل جنجالی و پر سرو صدا در مورد حکومت اسلامی چگونگی رفتار با «اقلیّت های مذهبی» است، ولی این وضعیّت خاص نه به خاطر پیچیدگی مسأله است، بلکه بیشتر به خاطر دو چیز است: نخست ناآگاهی بسیاری از افراد از قوانین و تعلیمات اسلامی در این مسأله و گرفتار شدن در چنگال تعصّبات خشک است، و دیگر به خاطر تبلیغات سوء دشمنان و تلاش آنها برای دور ساختن پیروان خود از آیین اسلام می‌باشد؛ چرا که می‌دانند جاذبه تعلیمات اسلام تا آن حدّ است که اگر پیروان ادیان دیگر به آن نزدیک شوند بسیاری تحت تأثیر واقع خواهند شد از این رو به آنها می گویند: «اسلام با پیروان مذاهب دیگر بر خوردی بسیار خشن دارد، خود را از مسلمانان دور نگه دارید!»

این در حالی است که اسلام با پیروان مذاهب دیگر، رفتاری کاملًا دوستانه دارد و پیشنهاد همزیستی مسالمت‌آمیز می کند و شرح آن در بحث های آینده روشن خواهد شد.

با این اشاره به قرآن باز می گردیم و آیات و سپس روایاتی را که در این زمینه وارد شده مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱- لایَنْهاکُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذینَ لمْ یُقاتِلُوکُمْ فِی الدّینِ وَ لَمْ یُخْرِجُوکُمْ مِنْ دِیارِکُمْ انْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا الَیْهِمْ انَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطینَ- انَّما یَنهاکُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذینَ قاتِلَوکُمْ فِی الدّینِ وَ اخْرَجُوکُمْ

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۴۵

مِنْ دیـارِکُمْ وَ ظـاهَرُوا عَلی اخْراجِکُمْ انْ تَوَلَّوهُمْ وَ مَنْ یَتَولَّهُمْ فَاولئِکَ هُمُ الظّالِمُونَ ۴۸۸] ۲- قـاتِلُوا الَّذینَ لایُؤمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لابِالْیَوْمِ الآخِرِ وَ لایُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَلایَدینُونَ دینَ الْحَقِّ مِنَ الَّذینَ اوتُوا الْکِتابَ حَتّی یُعْطُوا الْجِزْیَهَٔ عَنْ یَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ ۴۸۹] ۳- وَلا تُجادِلُوا اهْلَ الْکِتابِ الّا بِالَّتی هِیَ احْسَنُ الّا الَّذینَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ وَ قُولُوا آمَنّا بِالَّذی انْزِلَ الَیْنا وَ انْزِلَ الَیْکُمْ وَ الهُنا وَ الهُکُمْ واحِدٌ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ۴۹۰] ۴- قُل یا اهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا الی کَلِمَهٍٔ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ انْ لانَعْبُدَ الّا اللَّهَ وَ لانُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً وَلا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً ارْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ فَانْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِانّا مُسْلِمُونَ ۴۹۱] ۵- لَتَجِدَنَّ اشَدَّ النّاسِ عَداوَهًٔ لِلَّذینَ آمَنُوا الْیَهُودَ وَالَّذینَ اشْرَکُوا وَ لَتَجِدَنَّ اقْرَبَهُمْ مَوَدَّهًٔ لِلَّذینَ آمَنُوا الَّذینَ قالُوا انّا نَصاری ذلِکَ بِانَّ مِنْهُمْ قِسّیسینَ وَ رُهْباناً وَ انَّهُمْ لایَسْتَکْبِرُونَ ۴۹۲] ترجمه

۱- «خدا شما را از نیکی کردن و رعایت عدالت نسبت به کسانی که در امر دین با شما پیکار نکردند و از خانه و دیارتان بیرون نراندند، نهی نمی‌کند چرا که خداوند عدالت پیشگان را دوست دارد- تنها شما را از دوستی و رابطه با کسانی نهی می‌کند؛ که در امر دین با شما پیکار کردند و شما را از خانه هایتان بیرون راندند، (و کسانی که) به بیرون راندن شما کمک کردند، و هر کس با آنها رابطه دوستی داشته باشد ستمگر است.»

۲- «با کسانی از اهل کتاب که نه به خدا، و نه به روز باز پسین ایمان دارند و نه آنچه را خدا و رسولش تحریم کرده حرام می‌شمرند، و نه آیین حق را می‌پذیرند، پیکار کنید تا زمانی که خضوع و تسلیم، جزیه را به دست خود بپردازند.»

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۴۶

۳- «با اهل کتاب جز به روشی که از همه نیکوتر است مجادله نکنید، مگر کسانی از آنان که ستم کردند؛ و (به آنها) بگویید ":ما به تمام آنچه از سوی خدا بر ما و شما نازل شده ایمان آورده‌ایم، و معبود ما و شما یکی است و ما در برابر او تسلیم هستیم»".

۴- «بگو ":ای اهل کتاب! بیایید به سوی سخنی که میان ما و شما یکسان است؛ که جز خداوند یگانه را نپرستیم و چیزی را همتای او قرار ندهیم؛ و بعضی از ما، بعضی دیگر را- غیر از خدای یگانه- به خدایی نپذیرد ".هر گاه (از این دعوت)، سرباز زنند، بگویید ":گواه باشید که ما مسلمانیم (".و در برابر فرمان خداوند یگانه تسلیم هستیم).»

۵- «به یقین سرسخت‌ترین دشمن نسبت به مؤمنان را یهود و مشرکان خواهی یافت و بیش ترین دوستی و محبت نسبت به مؤمنان را در کسانی می‌یابی که می‌گویند ":ما نصاری هستیم؛ "این به خاطر آن است که در میان آنها افرادی روحانی و تارک دنیا هستند؛ و آنها (در برابر حق) تکبر نمی‌ورزند».

تفسیر و جمع بندی

پیام قرآن ؛ ج ۱۰ ؛ ص ۳۴۶

ستین آیه بعد از آن که در آیات پیش از آن مسلمانان را از پیوند دوستی با دشمنان خدا بر حذر می‌دارد و کینه توزی‌های آنها را نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان یادآور می‌شود، و اذیّت و آزارهای آنها را با دست و زبان نسبت به مسلمین بی گناه متذکّر می‌گردد، و می‌فرماید: «خدا شما را از نیکی کردن و رعایت عدالت نسبت به کسانی که در امر دین با شما پیکار نکردند و از خانه و دیارتان بیرون نراندند نهی نمی‌کند؛ چرا که خداوند عدالت پیشگان را دوست دارد» لا یَنْهاکُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذینَ لَمْ یُقاتِلُوکُمْ فِی الدّینِ وَ لَمْ یُخْرِجُوکُمْ مِنْ دیارِکُمْ ان تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا الَیْهِمْ انَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطینَ [۴۹۳]

سپس برای تأکید بیشتر در مورد کسانی که با مسلمین سر جنگ دارند می‌افزاید:

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۴۷

«خداونـد تنها شـما را از دوستی و رابطه با کسانی نهی می‌کنـد که در امر دین با شـما پیکار کردنـد و شـما را از وطن و خانه هایتان بیرون راندنـد، یـا به بیرون رانـدنتان کمـک کردنـد، (آری نهی می‌کنـد) از این که بـا آنهـا دوستی کنیـد و هر کس بـا آن‌ها رابطه دوستی داشته باشد ستمگر است»: انَّما یَنهاکُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذینَ قاتَلُوکُمْ فِی الدّینِ وَ اخْرَجُوکُمْ مِنْ دیارِکُمْ وَ ظاهَروا عَلی اخْراجِکُمْ انْ تَوَلَّوهُمْ وَ مَنْ یَتَوَلَّهُمْ فَاولئِکَ هُمُ الظّالِمُونَ [۴۹۴]

بـا توجه به شـأن نزول هـایی که درباره این دو آیه و آیات قبل از آن در سوره ممتحنه آمـده است، و نیز با توجّه به قرائن موجود در خود آیـات، کاملًا واضـح است که آیـات ناظر به مشـرکان و بت پرسـتان است و آنها را به دو گروه تقسیم می‌کنـد: گروهی که با مسـلمانان سـر جنـگ داشـتند و مؤمنـان را آزار می‌دادنـد و از هیـچ گـونه کارشـکنی ابـا نداشـتند و گروهی کـه حـاظر بـه زنـدگی مسالمت‌آمیز با مسلمین بودند.

در این آیات از پیوند و دوستی و محبّت با گروه اوّل منع شده و نسبت به گروه دوّم اجازه داده شده است، و کسانی که با گروه اوّل پیوند دوستی برقرار سازند جزء ظالمان شمرده شده، ولی دوستی کنندگان با گروه دوّم را جزء عدالت پیشگان.

هنگامی که حکم الهی در مورد مشرکان و بت پرستان چنین باشد درباره کفّار اهل کتاب به طریق اولی ثابت است.

جمعی از مفسّـران دستور وارده در ایـن آیـه را منسـوخ دانسـته و ناسـخ آن را آیـه ۵ سوره «توبه» فَاذا انْسَلَخ الاشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکینَ حَیثُ وَجَدْتُمُوهُمْ ۴۹۵] دانسـته‌اند، ولی بـا توجّه به اینکه این آیه به شـهادت سـایر آیـات سوره توبه، مربوط به مشـرکان پیمان شـکنی است که به دشـمنی و مخالفت علنی با مسـلمین برخاسته بودند، روشن می‌شود که آیه منسوخ نشده، بلکه آیات سوره توبه مربوط به گروه اوّل است.

بعضی از مفسّران در مورد این آیه روایت کرده‌اند که همسر مطلّقه ابوبکر برای دخترش

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۴۸

اسـماء هدایایی از مکّه آورد، و از آنجا که مادرش هنوز جزء مشـرکان بود، اسماء از پذیرفتن آن اجتناب کرد و حتّی اجازه ورود را به مادرش نداد، آیه فوق نازل شد، و پیامبر صـلی الله علیه و آله به او دستور داد که مادرش را بپذیرد و هدیه‌اش را قبول کند و او را احترام نماید.[۴۹۶] به هر حـال از این آیـات یـک اصل کلّی و عمومی در مورد چگونگی رابطه مسـلمانان با غیر مسـلمانان اسـتفاده می‌شـود که محـدود به زمـان و مکـان خاصّی نیست، و آن این که مسـلمین موظّفانـد که در برابر هر فرد یـا گروه و جمعیّت و هر کشوری که موضع خصـمانه با آنها نداشته باشد و بر ضدّ اسـلام و مسـلمین قیام نکند و دشـمنان اسـلام را یاری ندهد، راه مسالمت پیش گیرند، خواه از مشرکان باشد یا اهل کتاب!

حتّی اگر جمعیّت یا کشوری در صف دشـمنان باشـند و تغییر موضع دهنـد مسـلمانان باید آنها را بپذیرند و با آنها دشـمنی نکنند، و معیار، وضع فعلی آنهااست.

***

داستان «جزیه»

در آیه دوّم که آن هم جزء آیات سوره «توبه» است، بعد از بیان دسـتورهای لازم نسـبت به مشرکان و بت پرستان به سراغ کفّار اهل کتاب (یهود و نصاری) می‌رود و می‌گویـد: «با کسانی از اهل کتاب که نه ایمان به خـدا و نه به روز جزا دارنـد و نه آنچه را خـدا و رسولش تحریم کرده حرام می‌شـمردند، و نه آیین حق را می‌پذیرنـد پیکـار کنیـد تـا زمـانی که «جزیه» را به دست خود با خضوع و تسلیم بپردازنـد» قـاتِلُوا الَّذین لا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلابِالْیَوْمِ الآخِرِ وَ لا یُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لایَدینُونَ دینَ الْحَقِّ مِنَ الَّذینَ اوتُوا الْکِتابَ حَتّی یُعْطوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَ هُمْ صاغِرونَ [۴۹۷] به یقین لحن این آیه در مورد «اهـل کتـاب» شدیـد است، این به خـاطر آن

است که اهل

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۴۹

کتاب به خصوص «یهود» موضع بسیار سختی در برابر اسلام داشته اند، در جنگ احزاب و پاره‌ای از جنگ ها با دشمنان دیگر هم آواز شدند به علاوه در بعضی از جنگ ها مانند خیبر در برابر مسلمین ایستادند و توطئه قتل پیامبر صلی الله علیه و آله را چیدند و برای مشرکان جاسوسی می کردند.

با توجّه به اینکه آیه فوق از آیات سوره توبه است و می‌دانیم سوره توبه در سال نهم هجرت نازل شده در آن هنگام که مسلمانان غزوات اسلامی را پشت سر گذارده بودند و لازم بود اسلام موضع خود را در برابر همه مخالفان مشخص کند. نخست به مشرکان اخطار کرد که وضع خود را مشخص کنند، در برابر آنها که پیمان خود را شکسته بودند اعلان جهاد داد مگر اینکه تسلیم شوند، و در مورد آنها که به عهد خود وفادار بودند، وفاداری تا پایان مدّت قرار داد را اعلام نمود (این مطلب در آیات نخستین سوره منعکس است).

سپس به اهل کتاب که دائماً با مشرکان همکاری داشتند در آیه مورد بحث اعلام جنگ می‌نماید و آنها را با سه جمله توصیف می کند:

نخست اینکه آنها نه به خدا ایمان دارند و نه به روز جزاء لایُؤمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لابِالْیَوْمِ الآخِر.

درست است که ظاهراً یهود و نصاری مبدأ و معاد را پذیرفتند ولی از یک سو آنها را با خرافات آلوده ساخته، از توحید روی برتافته و به تثلیث و شرک روی آوردند و معاد را غالباً منحصر در معاد روحانی می‌دانستند و مهم تر اینکه ایمان به مبدأ و معاد بازتابی در اعمالشان نداشت و آلودگی آنان به حدّی بود که گویی ایمان به مبدأ و معاد ندارند.

دوّم اینکه «آنها حرام الهی را حرام نمی‌شمردند» وَلا یُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُه

تاریخ آنها گواهی می‌دهد که در عمل غالباً پایبند به محرمات نبودند و گناهانی را مرتکب می‌شدند که در همه شرایع آسمانی حرام شناخته شده بود و دین خدا تنها به صورت تشریفات در میان آنها بود (همانگونه که امروز دین در میان آنهافقط یک مسأله

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۵۰

شخصی شناخته می‌شود و در نیایش های هفتگی و بعضی مسائل اخلاقی خلاصه می گردد و مطلقاً بازتابی در زندگی اجتماعی آنها ندارد، به عنوان نمونه صهیونیست ها برای رسیدن به منافع خود از هیچ جنایتی ابا ندارند).

در سوّمین توصیف می گوید: «آنها بطور کلّی آیین حق راقبول ندارند» وَ لایَدینُونَ دینَ الْحَقِ

چرا که مفهوم دین را به کلّی دگرگون ساخته و آن را از مسائل اساسی بشری بکلی بیرون برده و با خرافات آمیخته بودند.

این سه توصیف در واقع لازم و ملزوم یکدیگراند و همین‌ها بود که آنها را به مقابله با اسلام و انواع کارشکنی‌ها دعوت می کرد.

ولی با این حال در پایان آیه راه آشتی و صلح را به روی آنها می گشاید و می گوید: حَتی یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ «تا زمانی که جزیه (مالیات) سرانه را با خضوع بپردازند».

راغب در مفردات می گوید ": «جزیه "چیزی است که از اهل ذمّه (غیر مسلمانانی که با مسلمانان پیمان همزیستی دارند و در داخل کشورهای اسلامی زندگی می کنند) گرفته می‌شود، و نام گذاری آن به این نام به خاطر آن است که به منزله جزا و پاداشی است که در برابر حفظ جان (و مالشان) می‌پردازند».

در کتاب التّحقیق آمده است که «جزیه» به معنی نوعی از جزاء و پاداش است و آن همان چیزی است که از غیر مسلمانان گرفته می‌شود.

به هر حال ریشه اصلی آن همان «جزاء» است، به خاطر اینکه پولی که آنها می‌پردازند رایگان و بدون عوض نیست، بلکه حکومت

اسلامی موظّف است در برابر آن از مال و جان و ناموس آنها دفاع کند و امنیت کامل را برای آنان فراهم سازد.

بعضی نیز احتمال داده‌اند که از مادّه «جزء» باشد؛ چرا که جزیه معمولًا مقدار کمی از

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۵۱

مال است که سالانه نسبت به هر فرد، پرداخته می‌شود.

تعبیر به «عَنْ یَدٍ» (با دست خود) اشاره به این است که «جزیه» را باید شخصاً بپردازند، و نمی‌توانند وکیلی برای پرداخت آن انتخاب کنند؛ ولی بعضی معتقدانـد که این تعبیر اشاره به این است که جزیه بایـد نقـدی باشـد؛ بنابراین می‌تواننـد وکیل و نماینـده‌ای برای پرداخت آن انتخاب کننـد ولی بایـد نقـداً باشـد نه نسیه، یـا اینکه منظور این است که «جزیه» را تنهـا بایـد از اغنیاء گرفت و فقرا از پرداختن این مالیات اسلامی معاف اند.

هر کدام از این معانی سه گانه باشد مشکلی در اصل مسئله ایجاد نمی‌کند هر چند جمع هر سه معنی نیز ممکن است.

و امّا تعبیر بـه «صـاغِرونَ» که مـورد تفسیرها و برداشت هـای نامنـاسبی قرار گرفته در اصـل از مـادّه «صِغَر» (بر وزن پسر) به معنی کوچک شدن و خضوع کردن است، و منظور این است که پرداختن جزیه باید به عنوان خضوع و احترام نسبت به اسلام و مسلمین و مقرّرات حکومت اسلامی باشـد و به تعبیر دیگر نشانه‌ای برای همزیستی مسالمت‌آمیز و قبول موقیّت یک اقلیت سالم و محترم در برابر اکثریّت بوده باشد.

و اینکه بعضـی از مفسّـران آن را به مفهوم «تحقیر و توهین و اهـانت و سـخریه اهـل کتاب» تفسیر کرده‌انـد، نه از مفهوم لغوی کلمه اسـتفاده می‌شود، نه بـا روح تعلیمـات اسـلام سازگـار است و نه بـا سـایر دسـتوراتی که درباره طرز رفتار با اقلیّت های مـذهبی به ما رسیده است تطبیق می‌کند، در واقع ذهنیّت خاصّ خودشان را بر آیه تحمیل کرده‌اند.

و از اینجا روشن می‌شود جنجالی که بعضی درباره این جمله از آیه به راه انداخته‌اند و آن را مخالف شئون انسانی و آیین همزیستی مسالمت‌آمیز دانسته‌اند جنجال بی اساسی است.

این نکته نیز قابل توجّه است که «جزیه» معمولًا مبلغ بسیار کمی بوده است که در مقابل مسئولیتی که مسلمین در حفظ جان و مال و ناموس اهل کتاب داشتند پرداخت

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۵۲

می‌گردیـد و مطـابق بعضـی از روایات گاهی در حـدود یک دینار درسال بود! حتّی آنها که قادر بر پرداخت این مبلغ نبودنـد معاف می‌شدند (قبلًا گفته شد بعضی جمله «عَنْ یَد» را اشاره به آن می‌دانند).

***

انتخاب بهترین روش در بحث

سوّمین آیه پیرامون بحث و گفتگوی مسـلمانان بـا اهل کتاب است و توصـیه می‌کنـد که در این موارد بهترین شـیوه را برگزیننـد، و می‌فرماید: «با اهل کتاب جز به روشی که از همه نیکوتر است گفتگو نکنید» وَلا تُجادِلُوا اهْلَ الْکِتابِ الّا بِالَّتی هِیَ احْسَنُ [۴۹۸]

این یک مفهوم کلّی و جامع و اساسی است.

«جـدال» در اصـل بـه معنی تابیـدن طنـاب و محکـم کردن آن اسـت، و هنگـامی کـه دو نفر بـا یکـدیگر بحث می‌کننـد و هر کـدام می‌خواهد دیگری را از عقیده‌اش بپیچاند به این کار «مجادله» گفته می‌شود، و منظور در اینجا بحث و گفتگوی منطقی است.

در اینکه منظور از جمله «بِالَّتی هِیَ احْسَنُ» (به آن روشی که نیکوتر است) چیست؟

جمعی از مفسّـران گفته‌انـد منظور این است که با آنها با ملایمت و نرمی و مدارا و محبّت رفتار شود، در برابر خشونت، نرمش و در

برابر غضب، بردباری و در مقابل شرارت، خیرخواهی و در مقابل شتاب زدگی، تأنّی نشان داده شود.

در هر حال این تعبیر بسیار جامعی است که تمام روش های صحیح و مناسب مباحثه را شامل می‌شود، چه در الفاظ، چه در محتوای سخن، چه در آهنگ گفتار و چه در حرکات دیگر؛ بنابراین مفهوم جمله این می‌شود که باید مؤدّبانه با آنها سخن بگویید، لحن کلام دوستانه باشد و محتوای آن منطقی و مستدل، آهنگ صدا خالی از فریاد و جنجال و

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۵۳

حرکات دست و چشم و ابرو که تکمیل کننده بیان است، در همین شیوه و روش انجام گیرد.

اینها همه به خاطر آن است که هدف از بحث و گفتگو، برتری جوی و تفوّق‌طلبی نیست بلکه هدف این است که سخن در اعماق روح طرف نفوذ کند، و در برابر اسلام موضع صحیحی بگیرد؛ آنها باید بدانند روح اسلام روح مسالمت جویی است، و به مسلمانان توصیه می‌کند که با غیر مسلمین برخورد مسالمت‌آمیز داشته باشند.

البته همه این امور باید به گونه‌ای انجام گیرد که دلیل بر ضعف و ناتوانی نباشد، و از آن سوء استفاده نکنند.

تنها یک گروه را از آنها استثناء می‌کند و می‌فرماید: «مگر کسانی که از آنها مرتکب ظلم و ستم شده‌اند» الَّا الَّذینَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ و این اشاره به کسانی است که حاضر به همزیستی مسالمت‌آمیز نبودند و از محبّت و مدارا و نرمش، سوء استفاده می‌کردند، کسانی که حق عناد و دشمنی داشتند با اینکه نشانه‌های پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را در کتب خود دیده بودند در کتمان آن می‌کوشیدند و خلاصه سرجنگ دارند نه سر صلح و دوستی و همزیستی آمیخته با احترام و محبّت و به یقین چنین اشخاصی باید استثناء شوند.

در ادامه آیه چند جمله جالب دیگر در این زمینه آمده است، می‌فرماید: «به آنها بگویید ":ما به تمام آنچه از سوی خدا بر ما نازل شده، یا بر شما نازل گردیده است ایمان داریم، خدای ما و شما یکی است، و ما تنها در برابر او تسلیم هستیم»: "وَ قُولُوا آمَنّا بِالَّذی انْزِلَ الَیْنا وَ انْزِلَ الَیْکُمْ وَ الهُنا وَ الهُکُمْ واحِدٌ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ

در واقع این یک نمونه روشنی از «مجادله بالّتی هی احسن» است، یعنی قرآن تنها به ذکر کلّیات در این زمینه قناعت نکرده، بلکه آن را در ضمن مصداق های روشنی پیاده نموده است. در ضمن این جمله نشان می‌دهد که برای تحکیم پایه‌های همزیستی مسالمت‌آمیز باید روی جنبه‌های مشترک تکیه شود، ایمان به خدای یگانه و ایمان به همه

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۵۴

کتب آسمانی و مانند آن.

ولی تأکید و پافشاری بر جهات مشترک مفهومش این نیست که مسلمانان تسلیم بدعت های آنها شوند و دست از آیین خود بردارند و شاید جمله «وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ» اشاره لطیفی بر این معنی باشد.

در حدیث مبسوطی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که برای نشان دادن نمونه‌ای از «مجادله به احسن» فرمود: «به آخر سوره یاسین بنگرید، و ببینید چگونه از راه‌های مختلف و با منطق شیرین در عین حال محکم و مستدل، به منکران معاد پاسخ می‌گوید».[۴۹۹] مضمون این آیه، به شکل دیگری در سوره نحل نیز آمده است، آنجا که می‌فرماید: ادْعُ الی سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ احْسَنُ «با حکمت (دانش و منطق) و اندرز نیکو، به سوی پروردگارت دعوت کن؛ و با آنها (مخالفان) به طریقی که نیکوتر است، استدلال و مناظره نما».[۵۰۰] قابل توجّه اینکه آیه فوق نخستین دستورها از دستورات مهم دهگانه اخلاقی است که در آن سوره در مورد برخورد صحیح با مخالفان آمده است.

در واقع جمله اوّل یعنی «ادْعُ الی سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ» ناظر به استدلالات عقلی است، در برابر اندیشمندانی که اهل استدلال و اندیشه‌اند.

و تعبیر «وَالْمَواعِظَةِ الْحَسَنَةِ»، اشاره به بحثهای عاطفی است برای کسانی که زیاد اهل استدلال نیستند، بلکه در گرو مسائل عاطفی قرار دارند، مخصوصاً توصیف «موعظه» به «حسنه بودن» اشاره به این است که خالی از هر گونه خشونت و برتری جویی و تحقیر طرف مقابل، و تحریک حسّی لجاجت و مانند آن باشد، بدیهی است چنین موعظه‌ای است که در دل ها اثر می کند.

و «مجادله بالّتی هی احسن»، از آن کسانی است که ذهن آنها قبلًا از مسائل نادرستی

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۵۵

انباشته شده و باید از طریق مناظره صحیح ذهن آنها را خالی کرد تا آماده پذیرش حق گردد.

***

دعوت به یک اصل اساسی مشترک

در چهارمین آیه، اهل کتاب را مخاطب ساخته و به پافشاری به موارد اشتراک که اصل توحید و شاخه‌های آن است، دعوت می کند، می‌فرماید: «بگو ":ای اهل کتاب! بیایید به سوی سخنی که میان ما و شما یکسان است؛ که جز خداوند یگانه را نپرستیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم؛ و بعضی از ما، بعضی دیگر را- جز خداوند یگانه- به خدایی نپذیرند.» "قُلْ یا اهْلَ الْکِتابِ تَعالَوا الی کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ أنْ لانَعبُدَ الّا اللَّهَ وَلا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً وَلایَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً ارْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ [۵۰۱]

و در پایان می‌افزاید: «هر گاه (از این دعوت،) سرپیچی کنند، بگویید ":گواه باشید که ما مسلمانیم» ("و بر خطّ توحید پیش می‌رویم).

دعوت به سوی قدر مشترک، بهترین راه برای همزیستی دو مذهب مختلف است؛ چرا که غالباً نمی‌توان از یک گروه بخواهیم تمام عقاید را رها کند و تابع دیگری گردد، و اگر هم منطقی باشد، عملی نیست؛ پس بهتر این است که اگر پیروان ادیان دیگر، بعد از شنیدن دلایل مختلف به اسلام نگرویدند آنها را در عقاید خاصّ خودشان رها کنیم و در قدر مشترک همکاری نماییم و بهترین قدر مشترک بین همه ادیان آسمانی همان «اصل توحید و یگانگی» خدا در ذات و صفات است.

حتّی طرفداران تثلیث- توجّه داشته باشید که اعتقاد به خدایان سه گانه به تصریح دانشمندان مسیحی در عصر مسیح و قرن اوّل بعد از او وجود نداشت و بعداً به عللی پیدا

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۵۶

شد- مسأله تثلیث را طوری تفسیر می کنند که با توحید و یگانگی خدا سازگار باشد و آن را «وحدت در تثلیث» می‌نامند، درست است که این یک تناقض آشکار محسوب می‌شود ولی دلیل بر آن است که آنها مایلند نسبت به اصل توحید و فادار بمانند.

در واقع این دعوت به همزیستی مسالمت‌آمیز و تکیه بر جنبه‌های مشترک یکی از مصداق های روشن «مجادله بالّتی هی احسن» است که در آیه قبل آمده بود و به خوبی نشان می‌دهد که اسلام هرگز نمی‌خواهد با توسّل به زور پیروان مذاهب دیگر را به آیین اسلام بکشاند.

جالب اینکه: در سال هفتم هجرت- بعد از فتح حدیبیّه- که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نامه‌هایی به سران حکومت های بزرگ جهان مانند: مقوقس زمامدار مصر و هرقل پادشاه روم و کسری پادشاه ایران، نوشت و آنها را به سوی اسلام دعوت نمود، در ذیل بسیاری از این نامه‌ها به آیه فوق اشاره فرمود؛ یعنی حدّاقل بیایید در آن اصل مهمی که حلقه اتصال همه ادیان آسمانی است، «اصل توحید»، با یکدیگر همکاری و سپس همزیستی کنیم؛ این خود بهترین نشانه برای روح صلح‌طلبی اسلام و آمادگی برای همزیستی مسالمت‌آمیز با پیروان سایر ادیان آسمانی است، که ریشه در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله دارد.

در پنجمین و آخرین آیه، اشاره به اختلاف موضع گیری پیروان ادیان دیگر می کند و نسبت به هر کدام مناسب حالشان سخن

می گوید، و می‌فرماید: «یهود و مشرکان را سرسخت‌ترین دشمن نسبت به مؤمنان می‌یابید، ولی آنها را که می گویند ":ما نصاری هستیم "نزدیک ترین دوست به مؤمنان می‌یابید» لَتَجِدَنَّ اشَدَّ النّاسِ عَداوَةً لِلَّذینَ آمَنُوا الْیَهُودَ و الَّذینَ اشْرَکُوا وَلَتَجِدَنَّ اقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذینَ آمَنُوا الَّذین قالُوا انّا نَصاری [۵۰۲]

سپس دلیل محبّت و دوستی گروه دوّم را چنین ذکر می کند: «این به خاطر آن است که در میان آن قسّسین (افراد روحانی و تارک دنیا هستند و آنها تکبّر نمی‌ورزند» ذلِکَ بِانَ

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۵۷

مِنْهُمْ قِسّیسینَ وَ رُهباناً وَ انَّهُمْ لایَسْتَکْبِرونَ

این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که اسلام نه تنها نسبت به کسانی که از در عداوت و دوشنی در نمی‌آیند، مخالفتی ندارد، بلکه آنها را به عنوان نزدیک ترین دوستان معرّفی می کند و بزرگان آنها را به علم و دانش و ترک دنیا و ترک استکبار می‌ستاید و به این ترتیب با آغوش باز از آنها که از در دوستی در آیند استقبال می کند و برای بزرگانشان ارزش قائل می‌شود، و اگر موضع گیری اسلام در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر یهود و نصاری متفاوت بود به خاطر این نبود که دشمنی خاصّی با یهود داشته باشند، بلکه به خاطر موضع گیری آنها، کارشکنی ها وعداوت ها و همکاریشان با مشرکان خونخوار عرب بود، و به همین دلیل در این آیه، این دو گروه (یهود و مشرکان) در کنار هم قرار داده شده‌اند، ولی با مسیحیان غالباً روابط بسیار حسنه داشته اند.

قابل توجّه اینکه مسیحیان به خاطر اعتقاد به خدایان سه گانه (تثلیث) از نظر عقاید با مسلمانان، فاصله‌ای بیش از یهود داشتند که توحید را با صراحت مطرح می کردند؛ ولی چون در عمل، یهود بر خلاف نصاری غالباً راه عداوت و دشمنی را می‌پیمودند، اسلام نسبت به همزیستی مسالمت‌آمیز با مسیحیان، توجّه بیشتری داشته است و متأسفانه امروز هم همین وضع ادامه دارد که یهود همه جا بر ضدّ اسلام و مسلمین کارشکنی می کند، در حالی که در میان مسیحیان، افراد یا دولت هایی هستند که با مسلمین روابط خوبی دارند.

از مجموع آنچه گفته شد به خوبی استفاده می‌شود که سعه صدر و بزرگواری اسلام، همزیستی و خوش رفتاری با مذاهب آسمانی دیگر را- به شرط اینکه از در صلح و صفا و دوستی و احترام متقابل در آیند- می‌پذیرد و مسلمانان را موظّف می کند که با پیروان مذاهب آسمانی دیگر به روش نیکو برخورد کنند و در بحث ها نیز جانب منطق و ادب و انصاف را نگه دارند و از این راه دیگران را به سوی آیین اسلام راهنمایی کنند، نه از طریق

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۵۸

خشونت و شدّت و برخوردهای نامناسب.

***

همزیستی با پیروان مذاهب دیگر در روایات اسلامی

در روایات اسلامی نیز نکات زیادی در این زمینه به چشم می‌خورد:

۱- در فرمان معروف به مالك اشتر می‌فرماید: «وَ اشْعِرْ قَلْبَکَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعیَّةِ وَالَمحَبَّةَ لَهُمْ وَاللُّطْفَ بِهِمْ وَلا تَکُونَنَّ عَلَیْهِمْ سَبُعاً ضارِیاً تَغْتَنِمُ اکْلَهُمْ، فَانَّهُمْ صِنْفانِ، امّا اخٌ لَکَ فِی الدِّینَ اوْ نَظیرٌ لَکَ فِی الْخَلْقِ»: «قلب خود را نسبت به ملّت خویش، سرشار از رحمت و محبّت و لطف کن و همچون حیوان درّنده‌ای مباش که خوردن آنان را غنیمت بدانی؛ زیرا آنها دو گروه‌اند:

یا برادر دینی تواند یا انسانی همانند تو»![۵۰۳] تعبیری از این گویاتر و رساتر درباره همزیستی محبّت‌آمیز نسبت به غیرمسلمانان پیدا نمی‌شود و با توجّه به اینکه علی علیه السلام در این فرمان این محبّت و مدارا و رحمت و لطف را وظیفه رئیس حکومت اسلامی

می‌شناسد، تکلیف افراد یک جامعه در مقابل یکدیگر کاملًا روشن می‌شود.

۲- در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که: «علی علیه السلام با یک کافر ذمّی همسفر بود، ذمّی از آن حضرت پرسید ":شما عازم کجا هستید "؟فرمود ":کوفه، "هنگامی که آن مرد ذمّی سر دو راهی از علی علیه السلام جدا شد، امیرمؤمنان نیز همراه او آمد، مرد ذمّی گفت ":مگر نفرمودی که شما عازم کوفه هستی "؟!فرمود ":آری چنین است، "عرض کرد ":پس چرا راه کوفه را رها کردی "؟فرمود ":دانسته این کار را کردم، "!عرض کرد ":پس چرا با این که می‌دانستی چنین کردی "؟فرمود ":هذا مِنْ تَمام حُسْنِ الصُّحْبَةِ انْ یُشَیِّعَ الرَّجُلُ صاحِبَهُ هُنَیْئَةً اذا فارَقَهُ، وَ کَذلِکَ امَرنا نَبِیُّنا:"!

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۵۹

"این از کمال حسن معاشرت است که انسان هنگامی که همسفرش از او جدا شد، کمی او را بدرقه کند، این گونه پیامبر ما به ما دستور داده است."

مرد ذمّی ازروی تعجّب پرسید ":راستی چنین است "؟!امام فرمود ":آری، مرد ذمّی گفت:

"بنابراین کسانی که از او پیروی می‌کنند به خاطر همین اعمال بزرگوارانه اوست، و من گواهی می‌دهم که به دین توام»["!۵۰۴]

۳- در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «مَنْ ظَلَم مُعاهَداً وَ کَلَّفَهُ فَوْقَ طاقَتِهِ فَانا حَجِیجُهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ»: «هر کس بر غیر مسلمانی که پیمان (دوستی و همزیستی) با مسلمانان دارد ستم کند، یا به او بیش از توان و قدرتش تکلیف نماید در روز قیامت، من خودم طرف حساب او هستم، و حقّ او را مطالبه می‌کنم»![۵۰۵] ۴- در حدیث دیگری که در کتاب خراج ابویوسف آمده است می‌خوانیم: «حکیم بن حزام مشاهد کرد که عیاض بن غنم جمعی از اهل ذمّه را در آفتاب نگه داشته به خاطر اینکه جزیه خود را نپرداخته بودند- و از این طریق می‌خواست آنها را تحت فشار قرار دهد- حکیم گفت ":ای عیاض! این چه کاری است می‌کنی؟ من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود ":انَّ الَّذینَ یُعَذِّبونَ النّاسَ فِی الدُّنْیا یُعَذِّبُونَ فِی الآخِرَةِ ":"کسانی که مردم را در دنیا آزار می‌دهند خداوند آنها را در آخرت مجازات خواهد کرد».["[۵۰۶] این مسأله به قدری در میان مسلمین معروف بود که از عمر بن عبدالعزیز نقل می‌کنند که: «یکی از فرمانداراتش به نام علی بن ارطاة به او نوشت ":گروهی نزد ما هستند که خراجشان را بدون اینکه آنها را آزار دهند و ایذاء کنند نمی‌پردازند، "عمر بن عبدالعزیز به او نوشت ":راستی بسیار عجیب است که تو از من اجازه می‌خواهی انسانی را شکنجه کنی! گویی من سپر تو در مقابل عذاب الهی هستم و گویی اجازه و رضایت من تو را از عذاب الهی

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۶۰

رهایی می بخشد- اگر چنین فکر می‌کنی سخت اشتباه کرده‌ای- هنگامی که نامه من به تو می‌رسد هر کس خراج خود را با میل خود بپردازد مشکلی ندارد و الّا او را سوگند بده- که توانایی ندارد و به همین سوگند قناعت کن "-سپس افزود ":به خدا سوگند من روز قیامت خدا را در حالی ملاقات کنم که آنان جنایت کرده‌اند- و حق بیت المال را نپرداخته‌اند- نزد من محبوب تر است از این که خدا را ملاقات کنم در حالی که آنها را شکنجه یا آزار کرده باشم»["!۵۰۷] همان گونه که ملاحظه می‌کنید در این حدیث روی عنوان «آزار و شکنجه انسان» تکیه شده و این نشان می‌دهد که خراج دهندگان گروهی از غیر مسلمانان بوده‌اند.

همین مضمون در حدیث دیگری با تکیه بر عنوان «ناس» (مردم) آمده است، سعید بن زید هنگامی که دید گروهی را برای دادن جزیه آزار می‌دهند گفت: «من از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم: می‌فرمود ":مَنْ عَذَّبَ النّاسَ عَذَّبَهُ اللَّهُ ":"کسی که مردم را آزار می‌دهد، خدا او را آزار خواهد داد».["[۵۰۸] ۵- در نهج البلاغه تعبیر جالب دیگری در خطبه جهاد آمده است: «وَ لَقَدْ بَلَغَنی انَّ الرَّجُلَ مِنْهُمْ کانَ یَدْخُلُ عَلَی الْمَرْئَةِ الْمُسْلِمَةِ وَالاخْری الْمُعاهَدَةِ فَیَنْتَزِعُ حِجْلَها وَ قُلْبَها وَ قَلائِدَها وَ رُعُثَها ما تَمْتَنِعُ مِنْهُ الّا بِالاسْتِرْجاعِ وَالاسْتِرْحامِ ... فَلَوْ انَّ امْرَءً مُسْلِماً ماتَ مِنْ بَعْدِ هذا اسَفاً ما کانَ بِهِ مَلُوماً، بَلْ کانَ بِهِ عِنْدِی جَدیراً»:

– هنگامی که به امام امیرالمؤمنین علیه السلام خبر داند که غارت گران سپاه معاویه به شهر مرزی انبار ریخته و نماینده آن حضرت، حسّان بن حسان را کشته و اموال مسلمانان و غیر مسلمانان را غارت کرده‌اند، مردم را به جهاد دعوت فرمود، و خطبه معروف جهاد را خواند، و در اثناء این خطبه چنین بیان کرد- «به من خبر داده‌اند که بعضی از مردان آن‌ها به خانه زن مسلمان و زن غیر مسلمانی که معاهَد بوده- و باید جان و مال و ناموسش در پناه اسلام

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۶۱

محفوظ بماند- وارد شده و خلخال و دستبند و گردنبند و گوشواره‌های آنان را از تنشان بیرون آورده، در حالی که هیچ وسیله‌ای برای دفاع از خود، جز گریه و التماس کردن نداشته‌اند ... اگر به خاطر این حادثه دردناک، مسلمانی از روی تأسف دق کند و بمیرد ملامت نخواهد شد، بلکه از نظر من شایسته سزاوار است».[۵۰۹] در اینجا امام علیه السلام زنان معاهد غیر مسلمان را همطراز زنان مسلمان در لزوم دفاع از آنها قرارداده، و از غارت اموال آنان آن چنان ناراحت شده که می‌فرماید: «اگر کسی این خبر را بشنود و از اندوه و غصّه بمیرد، جای سرزنش ندارد!»

تعبیری از این گویاتر درباره دفاع از حیثیت اهل ذمه و جان و مال و ناموس آنها پیدا نمی‌شود.

۶- در حدیثی آمده است که: «در عصر امیرالمؤمنین علی علیه السلام، حضرت پیرمرد نابینائی را دید که در کوچه‌ها گدایی و تقاضای کمک از مردم می‌کند، تعجّب کرد که چرا باید در کشور اسلام چنین صحنه‌ای دیده شود، هنگامی که از جریان سؤال فرمود، عرض کردند ":یا امیرالمؤمنین این یک فرد مسیحی است که مسلمانان از کمک کردن به او دریغ دارند، "علی علیه السلام ناراحت شد و فرمود ":اسْتَعْمَلْتُمُوهُ حَتّی اذا کَبُرَ وَ عَجَزَ مَنَعْتُمُوه؟ انْفَقُوا عَلَیْهِ مِنَ بَیْتِ الْمالِ:"

"هنگامی که قوی و نیرمند بود از نیروی او استفاده کردید، امّا اکنون که پیر و ناتوان شده رهایش کردید- "؟!این برخلاف انسانیّت و انصاف و مروّت است!- سپس افزود ":از بیت المال مسلمین به او انفاق کنید» ("و برای او حقوقی قرار دهید).[۵۱۰]

***

رفتار مسلمین با غیر اهل ذمّه

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۶۲

گاه تصوّر می‌شود که غیر مسلمانان تنها به دو گروه تقسیم می‌شوند، «اهل ذمّه» و «محاربین» یعنی گروهی با مسلمانان پیمان همزیستی مسالمت‌آمیز دارند و گروهی در حال جنگ و نبرد هستند؛ بنابراین هر کس اهل ذمّه نیست، محارب است و جان و مالش محترم نیست.

ولی غیر مسلمانان در حقیقت چهار گروه‌اند؛ زیرا غیر از دو گروه بالا، گروه سوّمی به عنوان «معاهد» (کسانی که عهد و پیمان با مسلمانان دارند هر چند در خارج محیط اسلامی زندگی کنند و صورت اقلیّت نداشته باشند) و «مهادن» که نه جزء اقلیّت ها است و نه «معاهد» است که پیمانی با مسلمین داشته باشد و نه در حال جنگ است، بلکه جداگانه از مسلمانان در کشور خود زندگی می‌کنند و هیچ گونه مزاحمتی با مسلمین ندارند.

در دنیای امروز این چهار گروه، مصادیق روشنی دارد:

۱- اقلیت هایی هستند که در داخل کشورهای اسلامی زندگی می‌کنند و مشمول قوانین آن کشوراند، و حکومت اسلامی متعهد است جان و مال و ناموس آنها را حفظ کند، و از حقوق آنها دفاع نماید؛ و آنها مالیاتی به حکومت های اسلامی می‌پردازند که همان مالیات را می‌توان به جای مالیات جزیه حساب کرد، زیرا جزیه چنانکه گفتیم از مادّه جزاء به معنی چیزی است که حکومت اسلامی به عنوان هزینه و پاداش دفاع از آنها می‌گیرد، و اینها همان «اهل ذمّه» هستند.

۲- کشورهایی هستند مانند اسرائیل و آمریکا که در حال حاضر با مسلمین در حال جنگ‌اند، و از هیچ گونه کارشکنی بر ضدّ آنها کوتاهی نمی‌کنند، اینها کافران حربی هستند که ما هیچ گونه تعهّدی در مقابل آنها نداریم.

۳- غیر مسلمانانی هستند که با ما مناسبات دوستی دارند، و سفیر با ما مبادله کرده‌اند، و گاه پیمان های تجاری و اقتصادی و فرهنگی با آنها داریم، یا از طریق سازمان های بین المللی در برابریکدیگر تعهّدهایی سپرده‌ایم؛ همه اینها مصداق «معاهد» هستند و باید

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۶۳

طبق تعهّداتی که با آنها به طور مستقیم یا غیر مستقیم- از طریق سازمان های بین المللی- داریم رفتار کنیم، و احترام متقابل را رعایت نماییم. (بسیاری از کشورهای اروپایی و آسیایی را می‌توان در این گروه نام برد).

۴- ممکن است کشورهایی باشند که نه در حال جنگ‌اند و نه پیمانی با ما دارند، نه سفیر با آنها مبادله کرده‌ایم، نه معاهده‌ای با آنها داریم؛ ولی نه آنان مزاحم ما هستند و نه ما مزاحم آنها، در برابر چنین کشورهایی نیز ما باید رعایت اصول انسانی و اخلاقی را داشته باشیم.

از آنچه در بالا- گفته شد این نکته روشن شد که «اهل ذمّه» تنها آن گروهی از اهل کتاب هستند که در داخل کشورهای اسلامی زندگی می‌کنند، و احکام جزیه، یا عدم تظاهر به معاصی و گناهان کبیره و مانند آن از احکام ذمّه مربوط به اینهااست و امّا اهل کتاب که در کشورهای خودشان زندگی دارند مصداق اهل ذمّه محسوب نمی‌شوند، هر چند با ما پیمان هایی داشته باشند، آنها مصداق «معاهد» و گاه «محارب» و گاه مصداق «مهادن» هستند.

(دقّت کنید)

***

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۶۴

حکومت اسلامی و سازمان های اطلاعاتی

اشاره

اشاره

بی‌شک تجسّس کردن در حالات خصوصی مردم و تفتیش درباره اسرار نهانی آنها کار مذموم و ناپسندی است؛ خداوند ستّار العیوب است و بندگان او نیز باید چنین باشند؛ مگر در مورد کسانی که پرده دری کنند و شرم و حیا را کنار بگذارن و تظاهر به گناه نمایند که احترام آنها شکسته می‌شود، بلکه خودشان احترام خویش را شکسته‌اند.

قرآن مجید نیز با صراحت در سوره حجرات نسبت به این موضوع هشدار داده و می‌فرماید: یا ایُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا کَثیراً مِنَ الظَّنِّ انَّ بَعْضَ الظَّنِّ اثْمٌ وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعضاً: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از بسیاری از گمان ها بپرهیزید، چرا که بعضی از گمان ها گناه است؛ و (هرگز در کار دیگران) تجسّس نکنید؛ و هیچ یک از شما دیگری را غیبت نکند».[۵۱۱] در اینجا اشاره به سه گناه بزرگ شده «گمان بد»، «تجسس» و «غیبت» و هر یک از این گناهان سه گانه در واقع مقدّمه دیگری است؛ گمان بد بردن درباره اشخاص سبب می‌شود که درباره آنها، تجسس کنند، و تجسّس سبب می‌شود که به عیوب و خطاهایی برخورد

نمایند، و بعد از آگاهی بر خطا و عیوب مردم در غیبت یکدیگر می‌افتند، غیبتی که از

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۶۵

بزرگترین گناهان و مایه کینه و عداوت و پراکندگی و بی‌اعتمادی است.

اصولًا از نظر اسلام آبروی هر کس مهم ترین سرمایه اواست، که از جهاتی از مال و جانش نیز مهم تر است، در حدیثی از پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «انَّ الدِّرْهَمَ یُصیبُهُ الرَّجُلُ مِنَ الرِّبا اعْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ فِی الْخَطِیئَةِ مِنْ سِتٍّ وَ ثَلاثینَ زِنْیَةٍ یَزْنیها الرَّجُلُ، وَ ارْبَی الرِّبا عِرْضُ الرَّجُلِ الْمُسْلِمِ»: «یک درهم که انسان از ربا به دست می‌آورد گناهش نزد خدا از سی و شش زنا که مردی انجام دهد بالاتر است و از هر ربایی بالاتر (ضایع کردن) آبروی مسلمان است».[۵۱۲] این یک واقعیّت است که سرمایه اصلی هر کس را در جامعه، آبروی او تشکیل می‌دهد و مسائل دیگر همه تحت الشّعاع آن است و بدون شک سوء ظنّ و تجسّس و غیبت این سرمایه گران قدر را به مخاطره می‌افکند، یا به باد فنا می‌دهد.

***

ولی با این حال مواردی پیش می‌آید که اگر با حسن ظنّ با آن برخورد شود و اقدام به تجسّس نکنند و اسرار نهانی آشکار نشود، خطراتی برای جامعه اسلامی به وجود می‌آید، خواه این خطر، توطئه‌ای باشد از سوی منافقان داخلی یا نقشه‌های شومی از سوی دشمنان خارج که به دست مزدورانشان در داخل انجام می گیرد.

در چنین مواردی باید حسن ظنّ را کنار گذاشت و با سوء ظن به مسائل نگریست و برای حفظ اهداف مهم تر و والاتر به تجسّس پرداخت و این همان فلسفه تشکیل دستگاه‌های اطّلاعاتی و ضدّ اطلاعاتی است، فلسفه‌ای است معقول و منطقی و موافق عقل و شرع، هر چند دنیا پرستان و دولت های خودکامه و استکباری از آن سوء استفاده کرده و می کنند، ولی سوء استفاده آنها هرگز از منطقی بودن اصل موضوع نمی کاهد و ضروری بودنش را در جای خود که در بالا اشاره شد زیر سؤال نمی‌برد، کدام قانون مقدّس است که

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۶۶

از آن سوء استفاده نشده باشد؟!

کوتاه سخن اینکه: عدم تجسّس در کارهای دیگران و زندگی خصوصی آنها یک اصل است، که باید حفظ شود، ولی تجسّس در موارد خاصّی یک استثناء است که آن هم باید با حفظ حدود و شرایطی به عنوان یک وظیفه الهی و اجتماعی دنبال گردد.

و در واقع این استثناء از قانون اهم و مهم سرچشمه می گیرد و تحت عنوان ثانوی واقع می‌شود، حفظ آبروی افراد، بسیار مهم است، امّا حفظ موجودیّت جامعه اسلامی و نظام حکومت و امنیّت و آرامش، از آن مهم تر و لازم تر است، به همین دلیل در موارد خاصّی، دومی فدای اوّلی می‌شود.

از آنچه در بالا گفته شد، روشن می‌شود که همیشه تجسّس و تفتیش در حال دیگران نیاز به دلیل کافی دارد و اقدام خودسرانه در این مورد مجاز نیست.

آنچه گفته شد مربوط به تجسّس در درون جامعه اسلامی است.

در بیرون جامعه اسلامی، مسأله روشن تر و آشکارتر است، مسلمانان همیشه باید از آنچه در ظاهر و باطن جوامع بیگانه می گذرد که ممکن است با سرنوشت مسلمین ارتباط داشته باشد با خبر باشند، و توطئه‌ها را در نطفه بشناسند و خفه کنند، و گرنه زمانی با خبر می‌شوند که از عهده خنثی کردن آن بر نمی‌آیند، یا باید بهای گزافی برای آن بپردازند!

نوع دیگری از تجسّس نیز در حکومت اسلامی- و همه حکومت های جهان- وجود دارد و آن تجسّس در کار مأموران و کارگزاران حکومت اسلامی است تا اطمینان حاصل شود آنها وظایف خود را خوب انجام می‌دهند، اجحاف و تعدّی بر مسلمین روا

نمی‌دارند، و از مقام خود سوء استفاده نمی‌کنند.

به هر حال از آیات قرآن، استفاده می‌شود که مسأله تجسّس و جاسوسی در آن اعصار نیز وجود داشته است و در برابر جاسوسی های دشمنان اسلام، پیامبر صلی الله علیه و آله دستگاه ضدّ جاسوسی داشته است، تا به وسیله آن تحرّکات دشمن را در این زمینه خنثی کند.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۶۷

در آیه ۴۷ سوره توبه به مسلمانان هشدار می‌د هد که مراقب تحرّکات جاسوسی منافقان باشند می‌فرماید: «اگر آنها همراه شما (و به سوی میدان جنگ تبوک) خارج می‌شدند، چیزی جز اضطراب و تردید به شما نمی‌افزوند، و به سرعت در میان شما به فتنه انگیزی می‌پرداختند و در میان شما جاسوسانی برای آنها وجود دارد، و خداوند نسبت بهظالمان آگاه است» لَوْ خَرَجُوا فيكُمْ مازادُوْكُمْ الّا خَبالًا وَلَاوْضَعُوا خِلالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَ فيكُمْ سَمّاعُونَ لَهُمْ وَاللَّهُ عَليمٌ بِالظّالِمينَ [۵۱۳]

«سمّاع» ممکن است به معنی جاسوس باشد، یا کسی که حالت پذیرش و شنوایی او زیاد است، ولی احتمال اوّل با مورد آیه مناسب تر است.

این در حالی است که در چند آیه قبل از آن به پیامبر صلی الله علیه و آله دستور می‌دهد که تلاش کند و منافقان را بشناسد، می‌فرماید: «خداوند تو را بخشید، چرا به آنها اجازه دادی که از شرکت در میدان جهاد خودداری کنند، چرا نگذاشتی آنها که راست می‌گویند از آنها که دروغ می‌گویند شناخته شوند؟» عَفَى اللَّهُ عَنْكَ لِمَ اذِنْتَ لَهُمْ حَتّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكاذِبينَ [۵۱۴]

داستان جاسوسی حاطِب و ساره

از داستان حاطب بن ابی بَلْتَعَه که در آستانه فتح مکّه واقع شد نیز استفاده می‌شود که پیامبر صلی الله علیه و آله دستگاه ضدّ جاسوسی نیرومندی داشت.

توضیح اینکه: در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله آماده فتح مکّه می‌شد و مقدّمات آن را در مدینه فراهم می‌ساخت اصرار داشت تا اخبار به مکّه منتقل نشود، در این میان یکی از مسلمانان به نام حاطب بن ابی بلتعه که در جنگ بدر و بیعت رضوان شرکت کرده بود گرفتار یک

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۶۸

وسوسه شیطانی شد و آن اینکه ممکن است مشرکان مکّه مزاحم خانواده بی‌سرپرست او در مکّه شوند، و او می‌خواست خدمتی به آنان کند تا نسبت به آنان مزاحمت ننمایند! زنی را به نام ساره که از اهل مکّه بود و به مدینه آمد و می‌خواست باز گردد دید و گفت: «من نامه‌ای می‌نویسم، آن را به اهل مکّه برسان»، و ده دینار- و به گفته بعضی ده درهم-، نیز به او داد و در نامه چنین نوشته بود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله قصد دارد به سوی شما آید، آماده دفاع باشید!»

پیامبر صلی الله علیه و آله از این جاسوسی زشت آگاه شد- گفته می‌شود که جبرئیل امین این ماجرا را به آن حضرت اطلاع داد- بلافاصله علی علیه السلام و عمّار و زبیر و طلحه و مقداد و ابومرثه را دستور داد که سوار بر مرکب شوند، به سوی مکّه حرکت کنند و فرمود در یکی از منزلگاه ها به زنی می‌رسید که حامل نامه‌ای از حاطب به مشرکین مکّه است (نامه را از او بگیرید).

آنها حرکت کردند و در همان مکان که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود به او رسیدند، او سوگندیاد کرد که هیچ نامه‌ای نزد او نیست! اثاث سفر او را به دقّت تفتیش کردند و چیزی نیافتند، همگی تصمیم به بازگشت گرفتند جز علی علیه السلام که فرمود: «نه پیامبر صلی الله علیه و آله دروغ گفته، و نه ما دروغ می‌گوییم»، شمشیر را کشید و فرمود: «نامه را بیرون بیاور و الّا

گردنت را می‌زنم!» ساره ترسید و نامه را که در میان گیسوانش پنهان کرده بود بیرون آورد، آنها نامه را به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند و حضرت به سراغ حاطب فرستاد، فرمود: «می‌دانی این نامه از کیست؟» عرض کرد: «بلی»، فرمود: «چه چیز موجب شد به این کار اقدام کنی؟!»

او عذری را که در بالا گفتیم مطرح کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله- طبق مصالحی- عذرش را پذیرفت، ولی عمر برخاست و گفت: «ای رسول خدا اجازه بده گردن این منافق (جاسوس) را بزنم!» پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «او از مجاهدان بدر است و خداوند نظر خاصّی به آنها دارد.»

آیات آغاز سوره «ممتحنه» نازل شد و به مسلمانان هشدار داد که از تکرار این گونه

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۶۹

کارها به شدّت بپرهیزند، چرا که دنیا و آخرتشان را تباه می‌کند.[۵۱۵] در این ماجرا، جاسوسی برای دشمن بود، ولی دستگاه ضدّ جاسوسی پیامبر صلی الله علیه و آله- خواه از طریق اطلاع جبرئیل امین باشد یا از هر مبدأ دیگر- برنامه دشمن را خنثی کرد، به طوری که هیچ خبری از حرکت مسلمانان و ارتش اسلام به سوی مکّه به آنها نرسید و اهل مکّه در برابر ورود لشکر اسلام کاملًا غافل گیر شدند و همین سبب شد که بزرگ ترین پایگاه مشرکان تقریباً بدون خونریزی و جنگ به دست مسلمین بیفتد و این کار بسیار مهمّی بود، در حالی که اگر آن زن جاسوس به هدف خود می‌رسید، شاید خون های زیادی ریخته می‌شد و این خود نشان می‌دهد که دستگاه های اطلاعاتی یا ضدّ اطلاعاتی تا چه اندازه می‌تواند در سرنوشت یک قوم وملّت اثر بگذارد.

***

ماجرای استخبار حذیفه

نمونه دیگر از کارهای اطّلاعاتی که در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله انجام گرفت، ماجرای «حذیفه» در جنگ احزاب است.

در بسیاری از تواریخ آمده است، که در یکی از شب های جنگ احزاب بعد از آنکه میان لشکر احزاب اختلاف افتاده بود، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا کسی از شما هست که در این تاریکی به لشکرگاه دشمن برود تا خبری از آنها بیاورد؟ هر کس چنین کند رفیق من در بهشت خواهد بود.»

حذیفه یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌گوید: «هیچ کس به خاطر شدّت خستگی و گرسنگی و وحشت از جا برنخاست، پیامبر صلی الله علیه و آله چشمش به من افتاد، و مرا صدا زد و فرمود:

"برو خبری از آنها برای من بیاور، امّا هیچ کار دیگری در آنجا، انجام نده تا بازگردی» "!

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۷۰

او می‌گوید: «من به سوی لشگرگاه قریش آمدم، در حالی که طوفان سختی می‌وزید و همه چیز آنها را در هم می‌ریخت، ناگهان شبح ابوسفیان را دیدم که در میان آن ظلمت و تاریکی فریاد می‌زند ":ای قریش!- سخن با شما دارم- هر کدام دقّت کنید و کنار دستی خود را بشناسید که بیگانه‌ای در اینجا نباشد»، "!حذیفه می‌گوید: «من پیشدستی کردم و فوراً به کسی که در کنارم بود گفتم ":تو کیستی "؟گفت ":من فلانی هستم، "گفتم ":بسیار خوب.["۵۱۶] سپس ابوسفیان گفت ":به خدا سوگند اینجا جای توقّف نیست، شترها و اسب های من از دست رفتند و یهود بنی قریظه پیمان خود را شکستند، و این باد و طوفان شدید چیزی برای ما باقی نگذاشت، برخیزید و حرکت کنید که من آماده حرکتم، "سپس شتاب زده به سراغ مرکب خود رفت، من فکر کردم با یک تیر حساب او را برسم همین که خواستم تیر را رها کنم به یاد سخن پیامبر صلی الله علیه و آله افتادم که فرمود ":دست از پا خطا نکن و بر گرد و فقط خبری برای من بیاور؛ "من بازگشتم و ماجرا را عرض کردم».[۵۱۷] از آیات قرآن مجید استفاده می‌شود که

داشتن دستگاه های اطّلاعاتی در زمان انبیاء پیشین نیز معمول بوده و حتّی از پرندگان نیز احیاناً استفاده می‌شده است، همان گونه که در داستان سلیمان و هدهد آمد که خبر مناطق دور دست را برای او می‌آورد؛ سپس پیام سلیمان را که سرفصل تازه‌ای در مناسبات حکومت او با یک کشور دیگر بود به آنجا می‌رسانید.[۵۱۸]

لزوم سازمان های اطلاعاتی در روایات اسلامی

این مسأله در روایات اسلامی و تواریخ بازتاب بسیار گسترده‌ای دارد و از مطالعه آنها به

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۷۱

خوبی می‌توان به این حقیقت پی برد که حکومت اسلامی نباید از این مسأله مهم غافل بماند و باید در دو بخش، فعالیت وسیع و حساب شده‌ای داشته باشد: از تحرّکات نظامی و سیاسی و اقتصادی دشمن که به نحوی با سرنوشت مسلمانان ارتباط دارد آگاه باشد، و هم فعالیت های جاسوسی دشمنان را که می‌خواهند با عمال نفوذی خود اسرار محرمانه رابربایند به مقابله برخیزد؛

نمونه‌ای از این روایات و نقل های تاریخی را ذیلًا از نظر می‌گذارنیم:

۱- در حدیثی از امام علی بن موسی الرّضا علیه السلام می‌خوانیم: «کانَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله اذا بَعَثَ جَیْشاً فَاتَّهَمَ امیراً، بَعَثَ مَعَهُمْ مِنْ ثُقاتِهِ مَنْ یَتَجَسَّسُ خَبَرَهُ»: «رسول خدا هنگامی که لشکری را می‌فرستاد و امیری بر آنها می‌گمشات که از جهتی ممکن بود مورد اتهام واقع شود همراه او یکی از افراد مورد اعتماد را می‌فرستاد تا اخبار و احوال او را به وی گزارش دهد».[۵۱۹] ممکن است آن امیر از بعضی از جهات مورد اعتماد بوده ولی حساسیّت موقعیّت او ایجاب می‌کرده است که ناظر و بازرسی برای امور او وجود داشته باشد مبادا خدای ناکرده انحرافی پیدا کند که جبران آن مسلمین غیر ممکن باشد.

حدیث بالا موافق چیزی است که در متن وسائل و قرب الاسناد- چاپ جدید-[۵۲۰] آمده است، ولی در بعضی از کتب به جای «فاتَّهم»، «فَامَّهُمْ» ذکر شده که به معنی انتخاب کردن امامی برای آنهااست، ولی تعیین بازرس و جاسوس با «فاتّهم» تناسب بیشتری دارد، و انتخاب چنین فردی ممکن است به خاطر امتیازاتی بوده که در غیر او وجود نداشته است.

(دقّت کنید)

۲- در حدیث دیگری درباره سَرِیِّه عبداللَّه بن جحش (سَرِیِّه جنگ هایی بوده که پیامبر صلی الله علیه و آله شخصاً در آن حضور نداشته است) می‌خوانیم که پیامبر صلی الله علیه و آله عبداللَّه را با گروهی از مهاجران اعزام فرمود، و نامه‌ای نوشت و به دست او داد و فرمود: «نامه را نگاه نکن تا دو

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۷۲

روز راه طی کنید سپس نامه را بگشایید و آنچه در آن است عمل نمایید» عبداللَّه چنین کرد.

بعد از دو روز که نامه را گشود دید در آن دستور داده شده است هنگامی که نامه مرا دیدی به راه خود ادامه ده تا به نخلی که در میان مکّه و طائف است برسی، در آنجا در کمین قریش باش و اخبارشان را جمع آوری کن و برای من بیاور- این داستان مفصّل است و در ذیل آن آمده که عبداللَّه در آنجا با جمعی از قریش درگیر شد و آنها را در هم شکست و با غنائم قابل ملاحظه و دو اسیر خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت.-[۵۲۱] منظور در اینجا آن بخش از ماجرا است که اشاره به کار اطلاعاتی یاران پیامبر صلی الله علیه و آله دارد.

۳- بعد از داستان جنگ بدر هنگامی که ابوسفیان و همراهانش می‌خواستند به مکّه بازگردند فریاد زد و گفت: «وعده گاه ما و شما همین سرزمین بدر در سال آینده است.» پیامبر صلی الله علیه و آله به یکی از یارانش فرمود: «بگو ":آری این وعدگاه ما و شمااست»"!

سپس از آنجا کوچ کردند؛ پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «به دنبال آنها حرکت کن و ببین چه می‌کنند و کجا می‌خواهند بروند، اگر اسب ها را رها کرده و سوار بر شتر شده‌اند عازم مکّه‌اند، و اگر سوار بر اسب شده‌اند و شترها را همراه می‌برند قصد مدینه دارند قسم به خدایی که جان من به دست اواست اگر قصد حمله به مدینه را داشته باشند به سوی آنها می‌روم و با آنها پیکار می‌کنم!»

علی علیه السلام مخفیانه به دنبال آن‌ها رفت دید اسب ها را رها کرده و سوار بر شتر شده و به سوی مکّه می‌روند.[۵۲۲] این کار اطلاعاتی پیامبر صلی الله علیه و آله که توسط علی علیه السلام انجام شد کاری بود بسیار حساس که در سرنوشت مسلمانان بسیار مؤثّر بود و از اینکه غافلگیر شوند آنها را رهایی می‌بخشید.

۴- در داستان جنگ احد نیز می‌خوانیم که پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از آنکه لشکر قریش وارد

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۷۳

احد شوند دو مأمور اطلاعاتی فرستاد که کم و کیف لشکر قریش را از وسط راه برای او خبر بیاورند، و نیز هنگامی که وارد احد شدند و منزل گرفتند حباب بن منذر را مخفیانه به سراغ آنها فرستاد که وارد لشکرگاه آنها شود و نگاه کند و جمعیّت آنها را تخمین بزند و از کم و کیف آنها خبر بیاورد، و فرمود: «هنگامی که برای من خبری می‌آوری آشکار در میان مسلمانان بازگو مکن! مگر آنکه تعداد آنها را کم بینی»- ولی چون جمعیت دشمن زیاد بود- او مخفیانه خبر را خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد.[۵۲۳] از این حدیث به خوبی استفاده می‌شود که مأموران اطلاعاتی پیامبر صلی الله علیه و آله از زمانی که دشمن حرکت می‌کرد تا به میدان نبرد وارد می‌شد، لشکر آنها را تحت نظر داشتند.

۵- نامه‌های نهج البلاغه به خوبی نشان می‌دهد که دستگاه اطلاعاتی علی علیه السلام مسائل را در سراسر کشور اسلامی تحت نظر داشتند، از جمله در فرمان معروف مالک اشتر در مورد نظارت بازرسان مخفی بر چگونگی کار عمّال و کارگزاران دولت می‌خوانیم: «وَابْعَثِ الْعُیُونَ مِنْ اهْلِ الصِّدْقِ وَالْوَفاءِ عَلَیْهِمْ فَانَّ تَعاهُدَکَ فِی السِّرِّ لِامُورِهِمْ حِدْوَةً لَهُمْ عَلَی الاسْتِعْمالِ الامانَةِ وَالرِّفْقِ بِالرَّعِیَّةِ»: «مأموران مخفی را از میان افراد راستگو وباوفا برای بررسی وضع کارگزاران حکومت مبعوث کن، و اعمال آنان را زیر نظر بگیر، زیرا بارسی مداوم و پنهانی سبب می‌شود که آنها به امانت داری و مدارا کردن به زیر دستان ترغیب شوند»!

البته این یکی از بخش های کار مأموران اطلاعاتی است که نسبت به داخل حکومت و کارگزاران دولت، کار اطلاعاتی انجام می‌دهند.

۶- آن حضرت در نامه دیگری که فرماندار مکّه قُثم بن عباس برادر عبداللَّه بن عباس می‌نویسد: «امّا بَعْدُ فَانَّ عَیْنی بِالْمَغْرِبِ [۵۲۴] کَتَبَ الیَّ یُعْلِمُنی انَّهُ وُجِّهَ الَی الْمَوْسِمِ اناسٌ مِنْ اهْلِ الشّامِ الْعُمیُّ الْقُلُوبِ الصُّمِّ الاسْماعِ الکُمْهِ الابْصارِ الَّذینَ یَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالباطلِ وَ یُطیعُونَ الْمَخْلوقَ فی مَعْصِیَتِهِ الْخالِقِ ... فَاقِمْ عَلی ما فی یَدَیْکَ قیامَ الحازِمِ الصَّلیبِ»: «مأمور مخفی

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۷۴

اطلاعاتی من در مغرب (شام) برایم نوشته است که گروهی از مردم- از سوی معاویه به سوی حج گسیل شده‌اند، گروهی کوردل و ناشنوا و کور دیده که حق را با باطل مشوب می‌سازند، و در طریق نافرمانی خالق، اطاعت مخلوق می‌کنند ... با توجّه به این معنی مراقب مسئولیّت خویش باش و به وظایف خود قیام کن، قیام انسان دوراندیش و نیرومند»![۵۲۵] به نظر می‌رسد که توطئه‌ای از سوی معاویه برای فریفتن قثم بن عباس و دعوت او به خیانت نسبت به امام علیه السلام و ایجاد نابسامانی در امور حجاج در کار بود که مأموران اطلاعاتی علی علیه السلام در دستگاه معاویه این خبر را به سرعت به آن حضرت رساندند و حضرت نیز برای خنثی کردن این توطئه به سرعت دست به کار شد.

در اینجا سخن از مأموران مخفی به میان آمده که در قلب تشکیلات دشمن نفوذ کرده‌اند و خبرهای کاملًا مخفیانه آنها را گزارش

می‌داده‌اند!

۷- در نـامه معروف عثمـان بن حنيف می‌خوانيم: «امّـا بَعْـدُ يـابْنَ حُنَيْفٍ فَقَـدْ بَلَغَنی انَّ رَجُلًا مِنْ فِتْيَـةِ اهْـلِ الْبَصْـرَةِ دَعـاكَ الی مَـأْدُبَةٍ فَاسْرَعْتَ الَيْها تُسْتَطابُ لَکَ الالْوانُ وَ تُنْقَلُ الَيْکَ الجِفانُ»:

«امّـا بعـد، ای پسـر حنيف! به من گزارش داده شـده که مردی از متمکنـان اهل بصـره تو را به خوان ميهمانيش دعوت کرده، و تو به سرعت به سوی آن شـتافته‌ای، در حـالی که طعـام هـای رنگارنـگ و ظرف های بزرگ غـذا يکی بعـد از ديگری پيش تو قرار داده می‌شد ...»[۵۲۶] از اين نـامه به خوبی اسـتفاده می‌شود که نه تنهـا مسائـل سياسـی و نظامی از طريق عيون مخفی به امام عليه السـلام گزارش می‌شـده، مسائل اخلاقی که در شأن کارگزاران حکومت نبود و با اصول تعليمات اسـلام مخصوصاً در ارتباط با زهدگرايی هماهنگ نبوده است نيز گزارش می‌شده، و جزئيات حرکات کارگزاران از ديده تيزبين مأموران اطلاعاتی امام عليه السلام پنهان

پيام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۷۵

نمی‌مانده است.

شبيه همين معنی در نامه ديگری از امام عليه السـلام درباره منـذربن جارود والی اسـتخر ديـده می‌شود، در اين نامه چنين می‌فرمايـد: «شايسـتگی پدرت مرا نسبت به تو گرفتار خوشبينی ساخت، و گمان کردم تو هم در طريق هدايت پدر، گام بر می‌داری و همان راه او را می‌پيمـايی! «فَـاذا انْتَ فيما رُقِّیَ الَیَّ عَنْکَ لاتَـدَعُ لِهَواکَ انْقِياداً وَلا تُبْقی لِآخِرَتِکَ عَتاداً، تَعْمُرُ دُنياکَ بِخَرابِ آخِرَتِکَ وَ تَصِـلُ عَشيرَتَکَ بِقَطيعـةِ دينِـکَ»: «ناگهان به من خبر دادنـد که تو در پيروی از هوا و هوس فرو گـذار نمی‌کنی و برای آخرت چيزی باقی نمی‌گـذاری! دنيـای خـود را بـا ويرانی آخرتـت آبـاد می‌سـازی، و پيونـد خـود را بـا خويشاونـدانت به قيمت قطع دين خـود برقرار می‌کنی»![۵۲۷] از روايـات اسـتفاده می‌شـود که او خيـانت در بيت المـال کرده و چهـار صـد هزار درهم را به نفع خود و بسـتگانش اختلاس نمود! امام عليه السـلام او را از آنجا عزل کرد و مـدّتی در زنـدان انداخت.[۵۲۸] در اينجـا نيز می‌بينيم مأموران خبر رسانی، خيانت پنهانی يک فرماندار را کشف کرده و به امام عليه السلام گزارش می‌دهند و امام عليه السلام در برابر آن عکس العمل شديد نشان می‌دهد.

۸- در تاريخ زندگی امام حسن مجتبی عليه السـلام آمده است که بعد از شـهادت پدرش علی عليه السلام و بيعت کردن مردم با آن حضـرت، معاويه دو جاسوس فرسـتاد: يکی به سوی بصـره، و ديگری به سوی کوفه که اخبار اين دو شهر را دقيقاً برای او بنويسند و برای بر هم زدن امر خلافت امام حسن مجتبی عليه السلام با استفاده از منافقان آنچه در تلاش دارند مضايقه نکنند؛ ولی دستگاه ضدّ جاسوسی امام حسن عليه السلام اين موضوع را کشف کردند، جاسوسی که به کوفه رفته بود دستگير و اعدام شد، و نامه‌ای- با ذکر مشخصات- به بصره فرستاده و نفر دوّم را نيز دستگير کردند و به مجازات رساندند، سپس نامه‌ای به معاويه مرقوم فرمود که تو

پيام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۷۶

جاسوس‌ها می‌فرستی و فتنه‌ها بر می‌انگيزی گويا اراده جنگ داری؛ اگر چنين است من نيز مهيّا هستم.[۵۲۹] ۹- بعد از جنگ صفين گروهی از قبيله بنی ناجيه به سـرکردگی فريث بن راشد اعلام مخالفت با امام عليه السلام کردند، امام عليه السلام فرمود: «نزد من بيا تـا تو را نسبت به مسائـل توجيه کنم»، اوخـدمت امـام نيامـد و به اتّفاق گروهی از يارانش فرار کرد، و در وسط راه به يکی از ياران وفادار امام عليه السـلام برخورد کردنـد و او را کشـتند در صورتی که يک نفر يهودی را به عنوان ذمّی بودن آزاد کردنـد، امام عليه السلام نامه‌ای به تمام فرماندارن و کارگزاران خود در آن منطقه نوشت که مضمونش اين بود: «گروهی از مردان اينجا که گناهی به گردن داشـتند گريخته‌انـد و گمـان می‌کنم به سوی بصـره رفته‌انـد، شـما در جسـتجوی آنها باشـيد و جاسوس هايی در هر ناحيه در سرزمين خوددتان بگماريد و هر خبری از آنها دريافت داشتيد برای من بفرستيد»:

«وَاجْعَلْ عَلَيْهِمْ الْعُيُونَ فی كُلِّ ناحِيَةٍ مِنْ ارْضِکَ ثُمَّ اكْتُبْ الَیَّ بِما يَنْتَهی الَيْکَ عَنْهُمْ».[۵۳۰] فف

از مجموع روایات بالاـ و روایات و تواریخ دیگری که ذکر همه آنها به طول می‌انجامد به روشنی استفاده می‌شود که در عصر پیامبراکرم صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام دستگاه های اطلاعاتی به طور فعّال کار می‌کردند، هم در جهت کشف توطئه‌های دشمنان، و هم خنثی کردن دستگاه های جاسوسی مخالفان، و هم بررسی دقیق اعمال کارگزاران دولت، و نیز برای کشف توطئه‌های منافقان در داخل کشور اسلامی، تلاش و کوشش گسترده‌ای داشتند.

البته در عصر و زمان ما مسائل «اطلاعاتی» و «جاسوسی» و «ضدّ جاسوسی»- همانند همه چیز دیگر- تغییر و دگرگونی فاحشی پیدا کرده و بسیار گسترده و پیچیده‌تر شده و از تکنولوژی پیشرفته زمان نیز برای این کار بهره‌گیری وسیعی می‌شود.

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۷۷

بی شک حکومت اسلامی نمی‌تواند به طرق ساده قدیمی برای رسیدن به مقاصد اطلاعاتی و ضدّ جاسوسی قناعت کند؛ بلکه باید مجهز به تمام وسایل پیشرفته شود تا هیچ توطئه‌ای از توطئه‌های دشمنان مخفی نماند و نظارت دقیق و کامل نیز بر وضع کارگزاران حکومت و فعالیّت احزاب و گروه ها برای برقراری نظم و امنیّت و جلوگیری از مفاسد صورت گیرد.

حکومت اسلامی باید از تکنولوژی‌های پیشرفته و تمام وسایل اطلاعاتی در این زمینه کمک بگیرد و تنها به وسایل قدیمی گذشته بسنده ننماید.

درست است که این کار سرمایه گذاری وسیعی را می‌طلبد؛ ولی با توجّه به اینکه گاه سرمایه‌های کمی در این راه سبب پیشگیری از سرمایه گذاری‌های کلان در زمینه‌های نظامی و سیاسی و اقتصادی یا سبب پیشگیری از ضایعات وسیع می‌شود هر گونه سرمایه گذاری در این راه مقرون به صرفه است.

مثلًا اگر دستگاه های اطلاعاتی یک بمب گذاری شمن را به موقع کشف و خنثی کنند چه بسا جلو ضایعات انسانی و اقتصادی زیادی را می‌گیرد، و از آن مهم تر آنکه توطئه‌های خطرناک نظامی دشمن را کشف و خنثی می‌نماید که جلو ضایعات بیشتر و گسترده‌تر و وسیع تری را می‌گیرد.

***

استراق سمع

بی‌شک کنترل مکالمات تلفنی اشخاص و تجسس در محتوای آنها جهت آگاهی بر اسرار مردم یکی از مصادیق روشن آیه شریفه سوره حجرات دائر بر حرام بودن «تجسس» است، و روایات اسلامی نیز آن را شامل می‌شود.

حدیثی داریم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «لا تَتَّبِعُوا عَثَراتِ الْمُسْلِمینَ، فَانَّهُ مَنْ تَتَّبَعَ عَثَراتِ

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۷۸

الْمُسْلِمینَ تَتَّبع اللَّهُ عَثْرَتَهُ وَ مَنْ تَتَّبَعَ اللَّهُ عَثْرَتَه یَفْضَحُهُ»:

«لغزش های مسلمین را جستجو نکنید؛ چرا که هر کس جستجوی لغزش های مسلمین کند خداوند لغزش های او را جستجو می‌کند و هر کس خداوند لغزش هایش را جستجو کند رسوایش می‌سازد»!

جالب اینکه در صدر این حدیث مخاطبین چنین ذکر شده‌اند: «یا مَعْشَرَ مَنْ اسْلَمَ بِلِسانِهِ وَ لَمْ یُسْلِمْ بِقَلْبِهِ»: «ای کسانی که به زبان ایمان آورده‌اید و با قلب خود اسلام خود را نپذیرفته‌اید»![۵۳۱] در اصول کافی در باب من طلب عثرات المسلمین و عوراتهم که حدیث بالا از آن نقل شد احادیث متعدّد و تکان دهنده‌ای ذکر شده است.

حرام بودن این مطلب در میان مسلمین تا آن حد روشن بود که وقتی در زمان عمر شبی از شب ها خود او در مدینه کوچه‌ها را سرکشی می‌کرد، ناگاه صدای مردی را که مشغول آواز خوانی بود از منزلی شنید از دیوار بالا رفت و صدا زد: «ای دشمن خدا تو

در اینجا بساط معصیت گسترده‌ای! و گمان می‌کنی خداوند پرده بر کار تو خواهد افکند؟!»

آن مرد گفت: «ای خلیفه عجله مکن! اگر من یک گناه کرده‌ام تو سه گناه کرده‌ای!»

خداوند فرمود: لاتَجَسَّسُوا: «تجسس نکنید»[۵۳۲] تو تجسس کردی!

خداوند فرموده: وأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ابْوابِها «و همیشه از در خانه وارد شوید»[۵۳۳] تو از دیوار بدون اجازه وارد شدی!

خداوند فرمود: لاتَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتّى تَسْتَأْنِسُوا وَ تُسَلِّمُوا عَلى اهْلِها: «در خانه هایی غیر از خانه خود وارد نشوید تا اجازه بگیرید و سلام کنید بر اهل آن خانه»[۵۳۴] و (تو این کار را نکردی!)

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۷۹

(عمر شرمنده شد) گفت: «اگر تو را ببخشم دست از کارت بر می‌داری؟» گفت: «آری»، او را بخشید و خارج شد![۵۳۵] به هر حال جای تردید نیست که استراق سمع به معنی کنترل مکالمات مردم، خواه ملکمات عادی باشد یا تلفنی و همچنین تجسس در نامه‌ها و مکاتبات خصوصی، همه از مصادیق روشن تجس حرام است.

ولی گاه ضرورت هایی ایجاب می‌کند که حکومت اسلامی در پاره‌ای از موارد این کار را مرتکب شود و آن در جایی است که بیم توطئه‌هایی بر ضدّ اسلام و مسلمین و به خطر افتادن نفوس و اموال قابل ملاحظه‌ای وجود داشته باشد، در چنین مواردی چاره‌ای جز استراق سمع و تفتیش در کارها نیست، درست همانگونه که برای کشف مواد مخدّر و یا اموری همانند آن، وسایل و یا اشخاص را در گلوگاه های شهرها تفتیش می‌کنند!

در واقع این مسأله یکی از شاخه‌های مسأله تزاحم واجبات یا تزاحم واجب و حرام است و باید با در نظر گرفتن مرجحات و مسأله اهم و مهم با آن رفتار شود.

به تعبیر روشن تر: تجسس در کار مسلمانان حرام است، ولی حفظ نفوس و نظام جامعه اسلامی و در هم شکستن توطئه دشمنان از آن مهم تر می‌باشد؛ بنابراین در جایی که بیم به خطر افتادن این گونه امور می‌رود مسأله استراق سمع و تجسس برای پیشگیری از این گونه خطرات مجاز می‌شود.

***

آزار بدنی برای کشف اطلاعات!

بی شک آزار هیچ انسانی بی دلیل جایز نیست و در بحث های گذشته نیز گفتیم که نمی‌توان کسی را برای گرفتن اقرار تحت فشار قرارداد و هر گونه اقرار که از طریق تهدید و

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۸۰

ضرب و شکنجه گرفته شود بی اعتبار است و هیچ ارزش شرعی و قانونی ندارد.

در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «مَنْ اقَرَّ عِنْدَ تَجْريدٍ اوْ تَخْويفٍ اوْ حَبْسٍ اوْ تَهْديدٍ فَلا حَدَّ عَلَيْهِ»: «کسی که هنگام برهنه کردن او یا ترساندن یا حبس و تهدید اقرار کند حدّی بر او نیست»![۵۳۶] ولی اگر متهم غیر از گناهی که متهم به آن شده و ثابت نگردیده گناه واضح دیگری مرتکب شده باشد، می‌توان او را به خاطر آن تعزیر کرد؛ مثل اینکه سارقی را به هنگام ورود در خانه دیگری دستگیر کنند در حالی که سرقت او ثابت نشده باشد؛ حال اگر او را به خاطر ورود بدون اجازه در خانه دیگری تعزیر نمایند و او به گمان اینکه تحت فشار قرار گرفته اعترافاتی کند و از قراین صدق آن اعترافات ثابت شود- مثل اینکه اجناس مسروقه را با نشانی هایی که او داده است پیدا کنند- این اعتراف می‌تواند دارای ارزش باشد؛ چرا که قرائن قطعیه نشان داده که اعترافی است مطابق به واقع و مقرون به صحّت.

در مورد جاسوسان بیگانه نیز می‌توان از این طریق استفاده کرد؛ حتّی اگر کار قطعی خلافی انجام نگرفته باشد ولی حاکم شرع یقین یا ظنّ قوی دارد که نزد او اطلاعات بسیار مهمی است که در سرنوشت کشور اسلام و مسلمین دخالت دارد، در چنین حالی می‌توان او را تحت فشار قرار داد؛ ولی فشارهایی که ضدّ انسانی نباشد.

در داستان حاطِب بن ابی بَلْتَعَه که قبلًا اشاره شد خواندیم که وقتی ساره آن زن جاسوس حاضر نشد نامه‌ای را که با خود برای اهل مکّه داشت تسلیم علی علیه السلام کند و قویاً آن را انکار می‌کرد آن حضرت شمشیر به روی او کشید و او را سخت ترسانید که اگر نامه را ندهی تو را به قتل می‌رسانم، او هم ترسید و نامه را از لابلای موهایش بیرون آورد و تسلیم کرد؛ این اعتراف از طریق فشار روحی به دست آمد و مقرون به صحّت بود.

معلوم است این گونه فشارها در این گونه موارد نه بر خلاف عقل است و نه برخلاف

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۸۱

شرع؛ چرا که اهمیّت مسأله در حدّی است که این مقدار فشار را تجویز می‌کند و در همان داستان اگر خبر آمادگی پیامبر صلی الله علیه و آله برای فتح مکّه به مشرکان قریش می‌رسید بی شک خونریزی وسیعی در آن شهر به راه می‌افتاد، بی آنکه نتیجه جنگ تغییر کند.

در داستان قضاوت های علی علیه السلام نیز موارد متعدّدی می‌یابیم که در بعضی از موارد که مسأله مهمی مطرح بوده و مجرمان حاضر به اقرار نبوده‌اند، امام با فشارهایی شبیه آنچه در بالا آمد مطلب را کشف می‌فرمود؛ مثلًا در داستان معروف دو نفر که با هم دعوا داشتند و هر یکی ادعا می‌کرد او آقااست و دیگری غلام اواست، امام فرمود: «دو سوراخ در دیوار ایجاد کنند و هر کدام از آنها سر خود را در یکی از آن سوراخ نمایند» و علی علیه السلام فرمود: «ای قنبر شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله را بیاور و آن را در دست بگیر و گردن غلام را بزن!»

آن کس که واقعاً غلام بود ناگهان متوحش شد و سر خود را بیرون کشید، علی علیه السلام به او فرمود: «مگر تو نگفتی که غلام نیستی و مولا هستی؟!» او چاره‌ای جز اقرار و اعتراف به حق ندید.[۵۳۷] شک نیست که این فشار سبب ناراحتی غلام شد؛ ولی برای کشف یک واقعیّت مهم حقوقی این مقدار فشار مجاز است، در مسائل اطلاعاتی نیز مطلب همین گونه است، بلکه از آن برتر و بالاتر می‌باشد.

به تعبیر دیگر قانون اهم و مهم و تزاحم واجبات و محرمات این فشار و مانند آن را در این گونه مسائل مجاز می‌شمرد.

ولی هرگز نباید با این بهانه اجازه داد که از این قانون سوء استفاده شود و افراد متهم را تحت فشارهای شدید و شکنجه‌های طاقت فرسا قرار دهند و یا با کمترین سوء ظن استفاده از این استثنا را برای خود مباح شمرند.

نباید فراموش کرد این یک استثناء است، و جز در موارد ضرورت آن هم با رعایت جهات

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۸۲

انسانی در کم و کیف آن نباید مورد استفاده قرار گیرد.

***

از اینجا نکته دیگری را نیز می‌توان روشن ساخت و آن اینکه گاه مأموران اطلاعاتی برای به دست آوردن خبرهای حساس و سرنوشت ساز مجبوراند به رنگ دشمن در آیند و در میان آنها نفوذ کنند، در چنین شرایطی گاه ناچار به ارتکاب بعضی از گناهان می‌شوند، فرضاً غذای حرامی را می‌خورند، یا سخنانی ظاهراً بر ضدّ اسلام و مقدّسات آن می‌گویند برای اینکه بتوانند کسب خبر کنند.

این مسأله نیز مشمول همان قاعده تزاحم واجب و حرام و اهم و مهم است که هر گاه هدف بالاتر و مهم تر از گناهی که انجام

می‌شود باشد آن گناه برای رسیدن به آن هدف مجاز می‌شود.

***

سؤال: آیا هدف وسیله را توجیه می‌کند؟

ممکن است گفته شود: آیا این سخن یادآور تعبیر معروف گروهی از سردمداران مکتب های مادی و الحادی نیست که می گویند: «الْغایاتُ تُبَرِّرُ الْوَسائط»: «هدف وسیله را توجیه می کند؟»

در پاسخ این سؤال فقط باید به یک نکته توجّه کرد و آن این که آنها که دم از این سخن می‌زنند هیچ قید و شرطی برای آن قائل نیستند؛ یعنی می گویند: «برای رسیدن به هدف - بدون استثناء- استفاده از هر وسیله‌ای- بدون استثناء- مجاز است؛ به همین دلیل گاه برای حفظ منافع اقتصادی خود جنگ های خونینی به راه می‌اندازند که هزاران بی گناه در آن کشته می‌شوند تنها به این منظور که کمترین آسیبی به منافع نامشروع آنها نرسد.

ولی طرفداران مکتب های الهی این عمومیّت را در هر دو شاخه‌اش انکار می کنند؛ یعنی نه هر هدفی را کافی می‌دانند و نه هر وسیله‌ای را مجاز می‌شمارند؛ بلکه دقیقاً آن را

پیام قرآن، ج ۱۰، ص: ۳۸۳

تحت قانون اهم و مهم قرار می‌دهند آن هم اهمیّت در ترازوی عقل و شرع نه اهمیّت از نظر منافع شخصی و هوا و هوس های شیطانی.

قانون اهم و مهم چیزی نیست که کسی بتواند آن را انکار کند؛ مثلًا برای نجات شخصی که تریاک خورده و دارد به خواب می‌رود، از خوابی که مرگ از او در آن است، سیلی های آبدار به صورت او می‌نوازند و بیدارش می کنند و از آن فراتر برای نجات یک کشور و نجات آن از چنگال یک دشمن خطرناک ممکن است هزینه‌های جنگی را به زور از مردم بگیرند، یا برای مبارزه با یک بیماری خطرناک چند روی همه مردم را در خانه‌ها زندانی کنند تا همه را به زور مایه کوبی کنند.

آنچه طرفداران مکتب انبیاء می گویند اینها و مانند این هااست در حالی که پیروان مکتب های مادی و الحادی هیچ قید و شرطی برای این مطلب قائل نیستند، و برای رسیدن به هر هدفی هر وسیله را مجاز می‌دانند.

***

در اینجا «جلد دهم پیام قرآن» که پیرامون «حکومت و ولایت» سخن می گوید پایان می‌یابد و به این ترتیب «دوره کامل معارف و عقاید اسلامی از دیدگاه قرآن و بر اساس تفسیر موضوعی در ده مجلّد پایان می گیرد»، خدا را بر این توفیقی که شامل حال این بندگان ضعیف کرد که این مهم را به انجام برسانند شکر و سپاس می گوییم.

خداوند! این خدمت ناچیز را از همه ما بپذیر و آن را ذخیره روز جزای ما قرار ده و همه کسانی را که می‌خواهند از معارف و عقاید اسلام از دیدگاه قرآن آگاهی یابند از آن بهره‌مندساز.

پایان جلد دهم

به تاریخ ۷ مرداد ماه سال ۱۳۷۴

مطابق آخر ماه صفر روز شهادت امام علی بن موسی الرّضا

علیه آلاف التّحیّة و الثّناء سال ۱۴۱۶

---

[۱] (۱). بحار الانوار، چاپ قدیم، ج ۸، ص ۱۰۶(نقل از کتاب اخبار الخلفاء) ..

[۲] (۲). زهرا برترین بانوی جهان، ص ۱۳۰ ..

[۳] (۱). سوره بقره(۲)، آیه ۲۴۶ ..

[۴] (۲). سوره بقره(۲)، آیه ۲۵۱ ..

[۵] (۱). نهج البلاغه، خطبه ۴۰ ..

[۶] (۱). بحار الانوار، جلد ۶، صفحه ۶۰- البته روایت طولانی است و ما تنها قسمتی از آن را نقل کردیم-.

[۷] (۲). سوره انفال(۸)، آیه ۲۴ ..

[۸] (۳). سوره بقره(۲)، آیه ۱۷۹ ..

[۹] (۱). بحار الانوار، جلد ۹۰، صفحه ۴۱ ..

[۱۰] (۲). بحار الانوار، جلد ۷۵، صفحه ۲۳۵ ..

[۱۱] (۳). غرر الحکم، جلد ۲، صفحه ۷۸۴، حدیث ۵۰، باب واو ..

[۱۲] (۱). سوره یوسف(۱۲) آیات ۲۱ و ۵۶ ..

[۱۳] (۲). سوره کهف(۱۸) آیه ۸۴ ..

[۱۴] (۱). تفسیر المیزان، جلد ۱۴، صفحه ۳۸۶..

[۱۵] (۲). تفسیر قرطبی، جلد ۷، صفحه ۴۴۶۵ ..

[۱۶] (۱). نورالثقلین، جلد ۱، صلحه ۴۹۵ و ۴۹۶- تفسیر عیّاشی، جلد ۱، صفحه ۲۴۹- بحار الانوار، جلد ۲۳، صفحه ۲۷۴ به بعد ..

[۱۷] (۲). تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۳۸۰(انه خطاب بها الحکام) ..

[۱۸] (۱). نهج البلاغه، نامه ۵۳ ..

[۱۹] (۱). سوره زخرف(۴۳) آیه ۵۱ ..

[۲۰] (۲). شعرا(۲۶) آیه ۲۹ ..

[۲۱] (۱). اعراف(۷) آیه ۱۲۳ ..

[۲۲] (۲). سوره بقره(۲) آیه ۲۵۸ ..

[۲۳] (۳). سوره نمل،(۲۷) آیه ۳۴ ..

[۲۴] (۴). سوره بروج، آیه ۸ ..

[۲۵] (۱). سوره شوری، آیه ۳۸ ..

[۲۶] (۲). سوره آل عمران، آیه ۱۵۹ ..

[۲۷] (۱). سوره بقره، آیه ۲۵۱ ..

[۲۸] (۲). سوره ص، آیه ۳۵ ..

[۲۹] (۳).

[۳۰] (۴). سوره بقره، آیه ۲۴۷ ..

[۳۱] (۱). الفقه الاسلامی و ادلته، جلد ۶، صفحه ۶۸۲ ..

[۳۲] (۲). الاحکام السّلطانیه، صفحه ۲۰..

[۳۳] (۳). منهاج السّنن، کتاب البغاة، صفحه ۵۱۸ ..

[۳۴] (۱). انعام، ۵۷ ویوسف ۴۰ و ۶۷ ..

[۳۵] (۱). نهج البلاغه، خطبه ۳ ..

[۳۶] (۱). سوره مائده، آیه ۵۵ ..

[۳۷] (۱). در لغتنامه دهخدا و فرهنگ معین مساحت واتیکان ۴۴ هکتار(کمتر از نیم کیلومتر) ذکر شده؛ و جمعیّت آن در بعضی از منابع ۵۲۵ نفر! ودر بعضی هفتصد نفرو در بعضی یک هزار نفر ذکر شده است! در واقع این کشور مجموعه‌ای از کلیساها و عمارات اداری وابسته به آن می‌باشد. واتیکان دارای ایستگاه راه آهن، تأسیسات پستی و فرستنده رادیویی و قانون مخصوص به خود و حکومت مستقل می‌باشد و حدود پنجاه کشور در دربار پاپ نمایندگی دارند. قابل توجّه اینکه این کشور در دل شهر رم پایتخت ایتالیا واقع شده است(لغتنامه دهخدا، فرهنگ معین و المنجد فی الاعلام) ..

[۳۸] (۱). کتاب سلیم بن قیس، صفحه ۱۸۲ ..

[۳۹] (۱). وسائل الشیعه، جلد ۱۱، صفحه ۳۶، این روایات را صاحب وسائل در جلد ۱۱ کتاب الجهاد باب ۱۳ از ابواب جهاد العدو آورده است..

[۴۰] (۲). وسائل الشّیعه، جلد ۱۱، صفحه ۳۸ ..

[۴۱] (۱). همان مدرک ..

[۴۲] (۲). نهج البلاغه، خطبه ۱۹۰، بخش آخر خطبه ..

[۴۳] (۱). وسائل الشیعه، جلد ۱۱، صفحه ۳۶..

[۴۴] (۲). وسائل الشیعه، جلد ۱۱، صفحه ۳۷ ..

[۴۵] (۳). محمد بن عبداللَّه بن الحسن، نوه امام حسن مجتبی علیه السلام است در زمان منصور عباسی قیام کرد و گروه زیادی با اوبیعت کردند، بر مدینه و مکّه و یمن استیلا یافت؛ ولی منصور لشکری عظیم به جنگ او فرستاد و بر او پیروز شد و او را به شهادت رساند، و محمد بن عبداللَّه به نفس زکیه معروف است؛ شهادت او در ماه رمضان سنه ۱۴۵ واقع شد(تتمّة المنتهی، صفحه ۱۳۵ به بعد) ..

[۴۶] (۱). وسائل الشیعه، جلد ۱۱ ..

[۴۷] (۲). همان مدرک، صفحه ۳۶ ..

[۴۸] (۱). وسائل الشیعه، جلد ۱۱، صفحات ۳۵- ۴۱ ..

[۴۹] (۱). ارشاد مفید با تلخیص، جلد ۲، صفحه ۱۸۵، باب ۱۳ در حالات امام صادق علیه السلام ..

[۵۰] (۲). تنقیح المقال، رجال مامقانی، حالات زید ..

[۵۱] (۱). همان مصدر، حالت زید..

[۵۲] (۲). بحار، جلد ۴، صفحه ۲۰۵ ..

[۵۳] (۳). تنقیح المقال، جلد ۱، صفحه ۳۳۷، حالات حسین بن علی شهید فخ و بحارالانوار، جلد ۴۸، صفحه ۱۶۵..

[۵۴] (۱). همان مدرک ..

[۵۵] (۲). همان مدرک ..

[۵۶] (۱). سفینة البحار، واژه قم ..

[۵۷] (۲). سنن ابن ماجه، جلد ۲، صفحه ۱۳۶۶، حدیث ۴۸۲ ..

[۵۸] (۱). سوره حدید، آیه ۲۵ ..

[۵۹] (۱). سوره کهف، آیه ۲۶ ..

[۶۰] (۱). سوره شوری، آیه ۱۰ ..

[۶۱] (۲). سوره مائده، آیه ۴۴ ..

[۶۲] (۳). سوره مائده، آیه ۴۵ ..

[۶۳] (۴). سوره مائده، آیه ۴۷ ..

[۶۴] (۵). سوره مائده، آیه ۴۹ ..

[۶۵] (۶). سوره مائده، آیه ۵۰ ..

[۶۶] (۷). سوره نور، آیه ۵۱ ..

[۶۷] (۸). سوره انعام، آیه ۱۵۳ ..

[۶۸] (۹). سوره مائده، آیه ۳ ..

[۶۹] (۱). به مصابیح اللّغه ومصباح اللّغه و مفردات راغب مراجعه شود ..

[۷۰] (۱). سوره کهف، آیه ۲۶ ..

[۷۱] (۲). سوره شوری، آیه ۱۰ ..

[۷۲] (۱). سوره مائده، آیات ۴۴، ۴۵ و ۴۷ ..

[۷۳] (۱). سوره مائده، آیه ۴۹ ..

[۷۴] (۲). سوره مائده، آیه ۵۰ ..

[۷۵] (۱). تفسیر روح البیان، جلد ۲، صفحه ۴۱۰ ..

[۷۶] (۲). فی ضلال، جلد ۲، صفحه ۷۵۱ ..

[۷۷] (۳). در جمله« اَفَحُکْمَ الجاهِلِیَّةِ یَبْغُونَ»، محذوفی وجود دارد، بعضی گفته‌اند:« در تقدیر "اَفَحُکْمَ الامَةِ الجاهِلِیَّةِ "می‌باشد»(روح المعانی ذیل آیه مورد بحث) و بعضی گفته‌اند ":«اَفَحُکْمَ حَکَم الجاهِلِیَّةِ("تفسیر قرطبی و تفسیرمجمع البیان ذیل آیه مورد بحث) یا "حکّام الجاهلیّة» .."

[۷۸] (۱). سوره نور، آیه ۵۱ ..

[۷۹] (۱). سوره انعام، آیه ۱۵۳ ..

[۸۰] (۲). تفسیر فخر رازی، جلد ۱۴، صفحه ۳.

[۸۱] (۱). سوره مائده، آیه ۳ ..

[۸۲] (۲). نهج البلاغه، خطبه ۱۸ ..

[۸۳] (۱). اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۵۹، حدیث ۲ ..

[۸۴] (۲). همان مدرک، حدیث ۴ ..

[۸۵] (۳). جامع احادیث الشیعه، جلد ۱، باب ۴ از ابواب مقدّمات، حدیث ۲۶ ..

[۸۶] (۱). اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۲۶۷، حدیث ۵- سوره حشر، آیه ۷..

[۸۷] (۱). همان مدرک، صفحه ۲۶۵، حدیث ۱- سوره‌قلم، آیه ۴ وسوره حشر، آیه ۷ وسوره نساء، آیه ۸۰..

[۸۸] (۲). همان مدرک، صفحه ۲۶۶، حدیث ۴ ..

[۸۹] (۳). برای توضیح بیشتر و بررسی تمام روایات تفویض و جمع بندی آن به کتاب انوار الفقاهه، جلد اوّل، صفحه ۵۵۲- ۵۸۵ مراجعه فرمایید..

[۹۰] (۱). وسائل الشّیعه، جلد ۶، ابواب ما یجب فیه الخمس، باب ۸، حدیث ۵..

[۹۱] (۱). سوره آل عمران، آیه ۱۵۹ ..

[۹۲] (۲). سیّد المرسلین، جلد ۲، صفحه ۱۴۲ ..

[۹۳] (۱). سوره بقره، آیه ۲۳۳ ..

[۹۴] (۲). تحف العقول، بخش سخنان کوتاه پیامبر صلی الله علیه و آله، حدیث ۱۳ ..

[۹۵] (۱). بحار، جلد ۷۵، صفحه ۱۰۴ ..

[۹۶] (۲). غرر الحکم، جلد ۶، حدیث ۱۰۰۵۹ ..

[۹۷] (۳). غرر الحکم، جلد ۱، حدیث ۴۶۹ ..

[۹۸] (۴). غرر الحکم، جلد ۶، حدیث ۱۰۰۸۰..

[۹۹] (۵). بحار الانوار، جلد ۷۵، صفحه ۱۰۰ ..

[۱۰۰] (۶). غرر الحکم، جلد ۶، حدیث ۱۰۰۴۷..

[۱۰۱] (۱). میزان الحکمهٔ، جلد ۵، صفحه ۲۱۱ ..

[۱۰۲] (۲). همان مدرک، صفحه ۳۱۸ ..

[۱۰۳] (۳). همان مدرک، صفحه ۳۱۸ ..

[۱۰۴] (۱). غرر الحکم ..

[۱۰۵] (۲). بحار، جلد ۷۰، صفحه ۳۴ ..

[۱۰۶] (۳). بحار الانوار، جلد ۷۵، صفحه ۲۳۰، حدیث ۱۳ ..

[۱۰۷] (۱). تمام آنچه در بالا گفته شد تقریباً در روایات مختلف آمده است ..

[۱۰۸] (۲). بحار، جلد ۷۲، صفحه ۱۰۴ ..

[۱۰۹] (۳). غرر الحکم، جلد ۶، صفحه ۴۴۳ ..

[۱۱۰] (۱). حیوهٔ الحیوان، دمیری، جلد ۱، صفحه ۱۷۳ ..

[۱۱۱] (۱). سوره مائده، آیه ۱۰۳ ..

[۱۱۲] (۲). سوره انعام، آیه ۳۷ ..

[۱۱۳] (۳). سوره توبه، آیه ۸ ..

[۱۱۴] (۴). سوره مؤونون، آیه ۷۰ ..

[۱۱۵] (۵). وسائل الشّیعهٔ، جلد ۲۷، صفحه ۱۰۶، باب وجوب جمع بین احادیث مختلفه،(به همین مضمون) ..

[۱۱۶] (۱). سیره ابن هشام، جلد ۳، صفحه ۶۶ ..

[۱۱۷] (۲). مغازی واقدی، جلد ۱، صفحه ۴۴۴(با تلخیص) ..

[۱۱۸] (۱).« ماوردی» در الاحکام السّلطانیه می‌گوید: وزیر ممکن است از مادّه« وزر» به معنی سنگینی مشتق شده باشد، چون با سنگین مسئولیّت را بر دوش می‌کشد. یا از مادّه وزر به منی ملجأً و پناه(چرا که پناهگاه مردم است) یا از مادّه آر به معنی پشت(زیرا پشتیبان رئیس خود است)(الاحکام السّلطانیه، صفحه ۲۴) ..

[۱۱۹] (۲). سوره طه، آیه ۲۹ ..

[۱۲۰] (۱). سوره بقره، آیه ۲۴۶ ..

[۱۲۱] (۲). سوره بقره، آیه ۲۴۷ ..

[۱۲۲] (۳). سوره یوسف، آیه ۵۵ ..

[۱۲۳] (۱). سوره نمل، آیه ۱۵ و ۱۶ ..

[۱۲۴] (۲). سوره سبأ، آیه ۱۰- ۱۳ ..

[۱۲۵] (۱). سوره سبأ، آیه ۱۴ ..

[۱۲۶] (۲). سوره نازعات، آیه ۵ ..

[۱۲۷] (۱). سوره بقره، آیه ۲۴۷ ..

[۱۲۸] (۲). سوره یوسف، آیه ۵۵ ..

[۱۲۹] (۱). سوره قصص، آیه ۲۶ ..

[۱۳۰] (۲). سوره‌شعراء، آیه ۱۵۱..

[۱۳۱] (۳). سوره نساء، آیه ۵ ..

[۱۳۲] (۴). سوره کهف، آیه ۵۱ ..

[۱۳۳] (۵). سوره قلم، آیه ۸ ..

[۱۳۴] (۶). سوره قلم، آیه‌های ۱۰- ۱۳ ..

[۱۳۵] (۷). سوره نساء، آیه ۱۳۵ ..

[۱۳۶] (۱). سوره نساء، آیه ۱۴۱ ..

[۱۳۷] (۲). وسائل، جلد ۵، صفحه ۴۱۵، باب ۲۶ از ابواب صلوة الجماعة ..

[۱۳۸] (۳). سفینة البحار، جلد ۲، مادّه علم ..

[۱۳۹] (۴). نهج البلاغة، کلمات قصار ۱۷۶ ..

[۱۴۰] (۱). اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۲۷ ..

[۱۴۱] (۲). بحار الانوار، جلد ۷۲، صفحه ۳۴۹، حدیث ۵۳ ..

[۱۴۲] (۱). بحار الانوار، جلد ۷۵، صفحه ۲۳۳ ..

[۱۴۳] (۲). بحار، جلد ۷۲، صفحه ۲۷ ..

[۱۴۴] (۳). وسائل الشیعة، جلد ۱۸، صفحه ۴۷۲، حدیث ۱ ..

[۱۴۵] (۱). نهج البلاغه، خطبه ۱۳۱ ..

[۱۴۶] (۲). کلمات قصار، کلمه ۱۲۰ ..

[۱۴۷] (۱). در تفسیر برهان حدّاقل هفت روایت در این زمینه نقل شده است، در بحار الانوار نیز در جلد ۲۳، صفحه ۲۸۰ و ۱،

روایات متعددی دیده می‌شود ..

[۱۴۸] (۲). دعائم الاسلام، جلد ۲، صفحه ۵۳۱ ..

[۱۴۹] (۱). درّ المنثور، جلد ۲، صفحه ۱۷۵ ..

[۱۵۰] (۲). نهج البلاغه، نامه پنجم ..

[۱۵۱] (۳). سوره حدید، آیه ۷ ..

[۱۵۲] (۱). سوره یس، آیه ۸۲..

[۱۵۳] (۱). سوره فاطر، آیه ۱ ..

[۱۵۴] (۲). سوره نازعات، آیه ۵ ..

[۱۵۵] (۳). سوره صافات، آیه ۱۶۴- ۱۶۶ ..

[۱۵۶] (۴). سوره نحل، آیه ۲ ..

[۱۵۷] (۵). سوره غافر، آیه ۷ ..

[۱۵۸] (۶). سوره انفطار، آیه‌های ۱۰- ۱۲ ..

[۱۵۹] (۱). سوره احزاب، آیه ۹ ..

[۱۶۰] (۲). سوره انعام، آیه ۶ ..

[۱۶۱] (۳). سوره سجده، آیه ۱۱ ..

[۱۶۲] (۴). سوره نحل، آیه ۳۲ ..

[۱۶۳] (۵). سوره ذاریات، آیه ۴ ..

[۱۶۴] (۶). سوره مرسلات، آیه‌های ۳ و ۴ ..

[۱۶۵] (۷). در تفسیر این آیه مطالب گوناگونی گفته شده که یکی از معانی آن همان است که در بالا آمد- سوره صافات، آیه ۲..

[۱۶۶] (۸). سوره قدر، آیه ۴ ..

[۱۶۷] (۱). نهج البلاغه، خطبه ۹۱(معروف به خطبه اشباح) ..

[۱۶۸] (۲). برای توضیح بیشتر درباره اصناف فرشتگان به بحار الانوار، جلد ۵۹، صفحه ۱۷۴ به بعد، و صحیفه سجّادیه، دعای سوّم مراجعه فرمایید ..

[۱۶۹] (۱). سیّد المرسلین، جلد ۲، صفحه ۴۴- بعضی از مورّخان ترتیب امرای سه گانه را به شکل دیگری نقل کرده‌اند که تفاوتی در مقصود ما ندارد ..

[۱۷۰] (۲). کامل ابن اثیر، جلد ۲، صفحه ۳۱۳ ..

[۱۷۱] (۱). سیره ابن هشام، جلد ۴، صفحه ۲۴۶ ..

[۱۷۲] (۲). خاندان وحی، صفحه ۲۶ ..

[۱۷۳] (۱). سوره فصلت، آیه ۳۵ ..

[۱۷۴] (۱). فروع کافی، جلد ۵، صفحه ۲۷ و ۲۸، حدیث ۱ ..

[۱۷۵] (۲). فروع کافی، جلد ۵، صفحه ۲۸، حدیث ۲ ..

[۱۷۶] (۱). فروع کافی، جلد ۵، صفحه ۲۸(باب وصیّهٔ رسول اللّه ...، حدیث ۳) ..

[۱۷۷] (۲). فروع کافی، جلد ۵، صفحه ۲۸، حدیث ۴ ..

[۱۷۸] (۱). نهج البلاغه، بخش نامه‌ها، نامه ۲۵ ..

[۱۷۹] (۱). خصال جلد اوّل، باب الخمسه، حدیث ۸۵، مرحوم علّامه مجلسی نیز در بحار الانور این حدیث را از خصال در جلد ۷۳ بحار، صفحه ۴۹ و جلد ۱۰۱، صفحه ۲۷۵ و در جلد ۴۱، صفحه ۱۰۵ نقل کرده است..

[۱۸۰] (۲). بحار الانوار، جلد ۶۸، صفحه ۳۴، حدیث ۱۰..

[۱۸۱] (۱). صحیفه سجّادیه، دعای ۳۰(دعائُهُ فی المَعونَهْ علی قضاء الدّین) ..

[۱۸۲] (۲). بحار الانوار، جلد ۲۱، صفحه ۱۲۳ ..

[۱۸۳] (۱). نهج البلاغه، نامه ۵۳ ..

[۱۸۴] (۱). همان مدرک ..

[۱۸۵] (۲). همان مدرک ..

[۱۸۶] (۱). همان مدرک ..

[۱۸۷] (۱). همان مدرک ..

[۱۸۸] (۱). همان مدرک ..

[۱۸۹] (۱). همان مدرک ..

[۱۹۰] (۱). سوره احزاب، آیه ۶ ..

[۱۹۱] (۲). سوره نساء، آیه ۵۹ ..

[۱۹۲] (۳). سوره نساء، آیه ۶۵ ..

[۱۹۳] (۱). ضمیر در« امره» به عقیده بعضی از مفسّران به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بر می‌گردد، و به عقیده بعضی دیگر به خداوند، ولی معنی اوّل با محتوای آیه سازگارتر است، در تفسیرالمیزان نیز همین معنی پذیرفته شده است.(المیزان جلد ۱۵، صفحه ۱۶۷)، سوره نور، آیه ۶۳ ..

[۱۹۴] (۲). سوره مائده، آیه ۶۷ ..

[۱۹۵] (۱). سورهانفال، آیه ۲۴ ..

[۱۹۶] (۲). سوره نساء، آیه ۱۰۵ ..

[۱۹۷] (۱). سوره مائده، آیه ۴۲ ..

[۱۹۸] (۲). سوره نساء، آیه ۵۸ ..

[۱۹۹] (۳). سوره نساء، آیه ۶۵ ..

[۲۰۰] (۴). سوره نور، آیه ۵۱ ..

[۲۰۱] (۱). سوره مائده، آیه ۸ ..

[۲۰۲] (۱). مجمع البیان، جلد ۳، تفسیر کبیر فخر رازی، جلد ۱۳، صفحه ۷ ..

[۲۰۳] (۱). سوره مائده، آیه ۵ ..

[۲۰۴] (۲). سوره انعام، آیه ۱۱۴ ..

[۲۰۵] (۱). سوره شوری، آیه ۱۰ ..

[۲۰۶] (۱). وسائل الشیعه، جلد ۱۸، ابواب صفات القاضی، باب ۳، حدیث ۳ ..

[۲۰۷] (۲). وسائل الشیعه، جلد ۱۸، ابواب صفات القاضی، باب ۳، حدیث ۲ ..

[۲۰۸] (۳). مصباح الشريعة، صفحه ۴۱،(اعتبار این کتاب از نظر دانشمندان مورد گفتگو است به خصوص اینکه مؤلّف آن تاکنون شناخته نشده است)..

[۲۰۹] (۱). از ابوحنیفه نقل شده که قضاوت زن را در اموال پذیرفته است، ولی از طبری جواز به طور مطلق حکایت شده است.(بداية المجتهد، جلد ۲، صفحه ۴۶۰، کتاب الاقضیه).

[۲۱۰] (۱). در این زمینه می‌تواند به جلد ۴۰ جواهر، صفحه ۱۲- ۲۳ مراجعه فرمایید ..

[۲۱۱] (۱). نهج البلاغه، فرمان مالك اشتر ..

[۲۱۲] (۱). سوره نساء، آیه ۱۳۵ ..

[۲۱۳] (۲). سوره ص، آیه ۲۶ ..

[۲۱۴] (۳). سوره مائده، آیات ۴۴ و ۴۵ و ۴۷ ..

[۲۱۵] (۴). سوره نساء، آیه ۱۰۵ ..

[۲۱۶] (۵). سوره مائده، آیه ۴۹ ..

[۲۱۷] (۱). جواهر الکلام، جلد ۴۰، صفحه ۱۳۹- ۱۴۹ ..

[۲۱۸] (۲). وسائل الشیعه، جلد ۱۸، صفحه ۱۵۶ ..

[۲۱۹] (۳). کنز العمال، جلد ۶، صفحه ۱۰۳، حدیث ۱۵۰۴۰- لمعه، کتاب القضا ..

[۲۲۰] (۴). وسائل الشیعة، جلد ۱۸، صفحه ۱۵۷، باب ۲ از ابواب آداب القاضی ..

[۲۲۱] (۱). وسائل الشیعة، جلد ۱۸، صفحه ۱۱، حدیث ۶ ..

[۲۲۲] (۱). وسایل الشّیعة، جلد ۱۸، صفحه ۱۶۳، باب تحریم الرشوه، حدیث ۸ ..

[۲۲۳] (۱). نهج البلاغه، خطبه ۲۲۴ ..

[۲۲۴] (۲). میزان الحکمة، جلد ۴، صفحه ۱۳۵ ..

[۲۲۵] (۱). وسائل، جلد ۱۸، باب ۱ از ابواب مقدّمات حدود حدیث ۲ و ۳ و ۴ ..

[۲۲۶] (۲). سوره روم، آیه ۱۹ ..

[۲۲۷] (۳). همان مدرك، حدیث ۳ ..

[۲۲۸] (۱). سوره بقره، آیه ۱۲۶ ..

[۲۲۹] (۱). قواعد شهید، جلد ۲، صفحه ۱۴۲ ..

[۲۳۰] (۱). جلد چهارم تفسیر نمونه، صفحه ۳۶۰، ذیل آیه مورد بحث ..

[۲۳۱] (۱). سوره آل عمران، آیات ۸۶ و ۸۷ ..

[۲۳۲] (۲). وسائل، جلد ۱۸، صفحه ۴۵۸، کتاب الحدود، باب ۲۵، حدیث ۱ تا ۴ و باب ۲۷ صفحه ۴۶۱، حدیث ۱ تا ۶ ..

[۲۳۳] (۱). مرآت العقول، جلد ۲۳، صفحه ۳۳۰، حدیث ۴ ..

[۲۳۴] (۱). همان مدرك، صفحه ۳۳۱، حدیث ۷ ..

[۲۳۵] (۲). به کتاب وسائل الشیعه، جلد ۱۸، صفحه ۴۱۶ به بعد، ابواب حدّ اللّواط مراجعه شود ..

[۲۳۶] (۱). به وسائل، جلد ۱۸، صفحه ۴۲۴، ابواب حدّ السحق و القیاده، مراجعه فرمایید ..

[۲۳۷] (۲). به کتاب جواهر، جلد ۴۱، صفحه ۴۰۰، و در کتاب وسائل، ابواب حدّ السّحق و القیاده، باب ۵، جلد ۱۸، صفحه ۴۲۹ مراجعه کنید ..

[۲۳۸] (۱). سوره یونس، آیه ۷۷ ..

[۲۳۹] (۲). سوره بقره، آیه ۱۰۲ ..

[۲۴۰] (۳). وسائل، جلد ۱۸، صفحه ۵۷۶ ..

[۲۴۱] (۴). این موضوع گاه در مکاسب محرّمه در بحث تحریم سحر مطرح شده، و گاه در کتاب حدود در بحث حدّ ساحر آمده است..

[۲۴۲] (۱). تحریر، جلد ۲، صفحه ۲۳۹ ..

[۲۴۳] (۲). الفقه علی المذاهب الاربعه، جلد ۵، صفحه ۴۰۰ ..

[۲۴۴] (۱). مجمع البیان و تفسیر ابوالفتوح رازی، ذیل آیه مورد بحث و سفینة البحار با تلخیص ..

[۲۴۵] (۱). قسمت اوّل این روایت را بسیاری از مفسّران نقل کرده‌اند و قسمت اخیر در تفسیر فخر رازی، جلد ۱۶، صفحه ۱۳۸ و تفسیر ابوالفتوح رازی جلد ۶، صفحه ۷۴ آمده است..

[۲۴۶] (۱). سوره نساء، آیه ۱: ..

[۲۴۷] (۲). سوره نور، آیه ۲ ..

[۲۴۸] (۳). مجمع البیان، جلد ۳، صفحه ۲۱ ..

[۲۴۹] (۱). سوره نساء، آیه ۳۴ ..

[۲۵۰] (۲).« نشوز» از مادّه« نشز» بر وزن(نذر) در اصل به معنی زمین مرتفع است، و هنگامی که در مورد یکی از دو همسر به کار می‌رود به معنی طغیان و سرکشی از انجام وظایف زناشویی است..

[۲۵۱] (۱). سوره نساء، آیه ۱۹ ..

[۲۵۲] (۱). از جمله کتابهایی که در این زمینه تألیف شده کتاب« احْکامُ السّجون» دکتر شیخ احمد وائلی است که در فارسی تحت عنوان احکام زندان توسّط آقای بکایی تبریزی ترجمه شده است، یکی از منابع بحثهای فوق می‌باشد ..

[۲۵۳] (۱). سوره نساء، آیه ۱۵ ..

[۲۵۴] (۱). شرح فتح الغدیر، جلد ۵، صفحه ۴۷۱ ..

[۲۵۵] (۱). المهذب، جلد ۲، صفحه ۲۹۴ ..

[۲۵۶] (۱). سوره شعراء، آیه ۲۹ ..

[۲۵۷] (۱). برای اطلاع بیشتر ازاین احادیث می‌توانید به کتاب میزان الحکمه جلد ۲، صفحه ۲۴۶ تا ۲۵۱ مراجعه فرمائید که در آنجا در ابواب مختلفی درباره کسانی که حبسشان جایز است و کسانی که محکوم به حبس ابد هستند، و همچنین حقوق محبوسین و موارد حرمت حبس مشروحاً بحث شده است..

[۲۵۸] (۱). سوره نساء، آیه ۱۵ ..

[۲۵۹] (۱). وسائل الشیعهٔ، جلد ۱۹، حدیث یک، باب ۱۷ از ابواب قصاص النّفس ..

[۲۶۰] (۲). وسائل الشیعهٔ، جلد ۱۹، صفحه ۳۲، حدیث یک، باب ۱۳ از ابواب قصاص النّفس ..

[۲۶۱] (۳). وسائل، جلد ۱۸، صفحه ۴۹۲، باب ۵ از ابواب حدّ السّرقه..

[۲۶۲] (۱). وسائل، جلد ۱۸، صفحه ۵۴۹، باب ۴ از ابواب حدّ المرتد، حدیث ۶ ..

[۲۶۳] (۱). سوره یوسف، آیه‌های ۳۹ و ۴۰ ..

[۲۶۴] (۲). وسائل، جلد ۱۸، صفحه ۲۲۱ باب من یجوز حبسه، حدیث ۲ ..

[۲۶۵] (۱). مستدرک، جلد ۱۷، صفحه ۴۰۳، حدیث ۱ ..

[۲۶۶] (۲). میزان الحکمهٔ، جلد ۲، صفحه ۲۵۰ ..

[۲۶۷] (۳). بحار، جلد ۴۲، صفحه ۲۳۹ ..

[۲۶۸] (۴). بحار، جلد ۴۲، صفحه ۲۸۹ ..

[۲۶۹] (۱). بحار، جلد ۴۲، صفحه ۲۸۷ و ۲۸۸ ..

[۲۷۰] (۲). کتاب خلاف، جلد ۳، صفحه ۹۴، کتاب الجنایات، مسأله ۱۹ ..

[۲۷۱] (۱). احکام زندان در اسلام، صحفه ۲۶۳ ..

[۲۷۲] (۲). جواهر الکلام، جلد ۱۰، صفحه ۷۴ ..

[۲۷۳] (۱). نقل از کتاب الخراج، صفحه ۱۴۶، با تلخیص ..

[۲۷۴] (۱). سوره آل عمران، آیه ۱۱۰ ..

[۲۷۵] (۲). سوره آل عمران، آیه ۱۰۴ ..

[۲۷۶] (۱). سوره آل عمران، آیه‌های ۱۱۳ و ۱۱۴ ..

[۲۷۷] (۲). سوره توبه، آیه ۷۱ ..

[۲۷۸] (۳). سوره توبه، آیه ۱۱۲ ..

[۲۷۹] (۴). سوره حج، آیه ۴۱ ..

[۲۸۰] (۵). سوره لقمان، آیه ۱۷ ..

[۲۸۱] (۱). سوره آل عمران، آیه ۱۱۰ ..

[۲۸۲] (۱). سوره آل عمران، آیه ۱۰۴ ..

[۲۸۳] (۲). این که بعضی« من» را در آیه زائده یا برای بیان گرفته‌اند و مفهوم آیه را شامل همه مؤمنان می‌دانند مخالف ظاهر ایه است، بلکه ظاهر این است که« من» برای تبعیض بوده باشد، یعنی گروهی از شما باید این وظیفه را انجام دهد.
و نیز اینکه بعضی گفته‌اند« من» تبعیضیه برای واجب کافی است آن نیز خلاف ظاهر آیه است چرا که واجب کفایی بر همه واجب است منتهی نوع وجوب آن با واجب عینی تفاوت دارد(توضیح بیشتر در این زمینه، در علم اصول داده شده است)..

[۲۸۴] (۱). سوره آل عمران، آیه های ۱۱۳ و ۱۱۴ ..

[۲۸۵] (۱). سوره توبه، آیه ۷۱ ..

[۲۸۶] (۱). سوره توبه، آیه ۱۱۲ ..

[۲۸۷] (۱). سوره حج، آیه ۴۱ ..

[۲۸۸] (۲). سوره حج، آیه ۴۰ ..

[۲۸۹] (۳). سوره نساء، ۱۴۲ ..

[۲۹۰] (۱). سوره لقمان، آیه ۱۷ ..

[۲۹۱] (۲). سوره عنکبوت، آیه ۴۵ ..

[۲۹۲] (۱). مجمع البیان، ذیل آیه ۱۰۴ آل عمران، جلد ۲، صفحه ۴۸۴ ..

[۲۹۳] (۲). همان مدرک ..

[۲۹۴] (۳). وسائل الشیعه، جلد ۱۱، صفحه ۴۰۷، حدیث ۱۲، باب ۳ از ابواب امر به معروف و نهی از منکر ..

[۲۹۵] (۴). نهج البلاغة، کلمات قصار، کلمه ۳۷۴ ..

[۲۹۶] (۱). وسائل الشیعه، جلد ۱، صفحه ۳۹۵، حدیث ۶، باب ۱ ..

[۲۹۷] (۱). نهج البلاغة، نامه ۴۷ ..

[۲۹۸] (۱). تفسیر ابوالفتوح رازی، جلد ۳، صفحه ۱۴۲ ..

[۲۹۹] (۱). التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، جلد ۲، ماده حسب ..

[۳۰۰] (۱). التّراتیب الادرایّه نوشته کتّانی، جلد ۱، صفحه ۲۸۵(او این روایت را از عبدالبر از استیعاب نقل می کند) ..

[۳۰۱] (۲). نهیک(بر وزن شریک در اصل به معنی شتر قوی و شمشیر برنده است و به افراد قاطع نیز گفته می‌شود)..

[۳۰۲] (۳). همان مدرک ..

[۳۰۳] (۴). وسائل، جلد ۱۲، صفحه ۳۱۷، حدیث ۱ باب ۳ ..

[۳۰۴] (۵). کنز العمال، جلد ۴، صفحه ۱۵۹ ..

[۳۰۵] (۱). نهج البلاغه، نامه ۵۳ ..

[۳۰۶] (۲). کنز العمال، جلد ۴، صفحه ۱۵۸ ..

[۳۰۷] (۳). وسائل، جلد ۱۶، صفحه ۳۳۲ ..

[۳۰۸] (۱). تاریخ تمدن اسلامی جرجی زیدان، جلد اوّل، صفحه ۲۵۲ ..

[۳۰۹] (۱). لغتنامه دهخدا، ماده حسبه..

[۳۱۰] (۲). همان مدرک ..

[۳۱۱] (۳). الاحکام السّلطانیه، صفحه ۲۴۰ ..

[۳۱۲] (۱). سوره سبأ، آیه ۴۶ ..

[۳۱۳] (۲). بحار الانوار، جلد ۸۹ صفحه ۱۷ ..

[۳۱۴] (۳). غرر الحکم ..

[۳۱۵] (۴). بحار الانوار، جلد ۶۶، صفحه ۲۹۳ ..

[۳۱۶] (۱). سوره طلاق، آیه ۱۲ ..

[۳۱۷] (۲). سوره بقره، آیه ۱۵۱ ..

[۳۱۸] (۳). سوره بقره، آیه ۱۲۹ ..

[۳۱۹] (۴). سوره نحل، آیه ۴۳ ..

[۳۲۰] (۵). سوره توبه، آیه ۱۲۲ ..

[۳۲۱] (۶). سوره بقره، آیه ۲۶۹ ..

[۳۲۲] (۱). سوره بقره، آیه ۱۵۹ ..

[۳۲۳] (۱). آسمان های هفت گانه، تفسیرهای متعدّی دارد، یک تفسیر معروفش این است که آنچه از آسمان ها و کرات آسمانی و ستارگان ثابت و سیّار را می‌بینیم همه متعلّق به آسمان اوّل است و در ماروای آن شش جهان دیگر بسیار عظیم قرار گرفته و یکی از تفسیرهای زمینهای هفتگانه این است که همان عوالمی که در بالای سر ما وجود دارد در آن طرف کره زمین در زیر پای ما همانندش وجود دارد. همین معنی با عبارت جالبی در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است« که فرمود ":و آیا می‌دانید در زیر پای شما چیست "؟گفتند ":خدا و پیامبرش آگاهتر است "،فرمود ":الارْضُ وَ تَحْتَها ارْضُ اخْری بَیْنَهُما خَمْسَ مَاةَ

عـام ":"زیر پـای شـما کره زمین است، و در زیر آن زمین دیگری است که پانصـد سال راه با آن فاصـله دارد»("تفسـیر روح البیان، جلد ۱۰، صفحه ۴۴).

(برای توضیح بیشتر درباره آسمان های هفت گانه به تفسیر موضوعی پیام قرآن، جلد ۲، صفحه ۱۷۸ مراجعه شود) ..

[۳۲۴] (۱). سوره بقره، آیه ۱۵۱ ..

[۳۲۵] (۲). سوره بقره، آیه ۱۲۹ ..

[۳۲۶] (۱). تفسیر کبیر، فخر رازی، جلد ۴، صفحه ۶۶، ذیل آیه مورد بحث ..

[۳۲۷] (۲). سوره نحل، آیه ۴۳ ..

[۳۲۸] (۱). تفسیر روح البیان، جلد ۵، صفحه ۳۷ ..

[۳۲۹] (۲). برای آگاهی از این روایات به جلـد ۲، تفسیر برهان، صفحه ۳۶۹ مراجعه فرماییـد، قابل توجّه اینکه این تعبیر در روایات اهل‌سنّت نیز آمده است(به شواهد التنزیل حسکانی، جلد ۱، صفحه ۳۴۴ و احقاق الحق، جلد ۳، صفحه ۴۸۲ مراجعه شود) ..

[۳۳۰] (۱). سوره توبه، آیه ۱۲۲ ..

[۳۳۱] (۲). به گفته علمای ادب« لولا» تحضیضـیّه است و در مقام ملامت و سـرزنش گفته می‌شود و روشن است که سـرزنش برای ترک واجب یا فعل حرام است..

[۳۳۲] (۳). تفسیر روح البیان، جلد ۳، صفحه ۵۳۷ ..

[۳۳۳] (۱). سوره بقره، آیه ۲۶۹ ..

[۳۳۴] (۱). تفسیر المیزان، جلد ۲، ذیل آیه مورد بحث ..

[۳۳۵] (۱). مجمع البیان، جلد ۱ و ۲، صفحه ۲۴۱، ذیل آیه مورد بحث..

[۳۳۶] (۲). کنز العمال، جلد ۱۰، صفحه ۲۱۶، حدیث ۲۹۱۴۲ و بحار الانوار، جلد ۲، صفحه ۷۸ ..

[۳۳۷] (۳). کنز العمال، حدیث ۲۹۱۴۵ ..

[۳۳۸] (۱). سوره بقره، آیه ۳۱ ..

[۳۳۹] (۲). سوره الرّحمن، آیه ۴ ..

[۳۴۰] (۳). سوره یوسف، آیه ۳۷ ..

[۳۴۱] (۴). سوره یوسف، آیه ۵۵ ..

[۳۴۲] (۵). سوره بقره، آیه ۲۴۷ ..

[۳۴۳] (۱). مجمع البیان، ذیل آیه ۸۰ سوره انبیاء، ولی قرائنی در آیه وجود دارد که بیشتر اشاره به زره دارد ..

[۳۴۴] (۲). سوره انبیاء، آیه ۸۰ ..

[۳۴۵] (۳). سوره کهف، آیه ۶۵ ..

[۳۴۶] (۴). سوره نمل، آیه ۱۶ ..

[۳۴۷] (۱). سوره کهف، آیه ۹۶ ..

[۳۴۸] (۲). سوره لقمان، آیات ۱۷- ۱۹ ..

[۳۴۹] (۳). سوره سبأ، آیه ۱۳ ..

[۳۵۰] (۴). سوره سبأ، آیه ۱۲ ..

[۳۵۱] (۱). سوره بقره، آیه ۲۵۱ ..

[۳۵۲] (۱). بحار الانوار، جلد ۱، صفحه ۱۸۰ و کنز العمال، حدیث ۲۸۶۹۷ ..

[۳۵۳] (۲). بحار الانوار، جلد ۷۵، صفحه ۳۴ ..

[۳۵۴] (۳). بحار الانوار، جلد ۲، صفحه ۱۹۹، حدیث ۵۸ ..

[۳۵۵] (۴). بحار، جلد ۱ صفحه ۲۲۰، حدیث ۵۲ ..

[۳۵۶] (۱). بحار الانوار، جلد ۷۵، صفحه ۴۵، حدیث ۵۲ ..

[۳۵۷] (۲). بحار، جلد ۱، صفحه ۲۱۸ ..

[۳۵۸] (۳). با توجّه به اینکه استخراج معادن در عبارات بعد آمده بعید نیست، که منظور از استخراج زمین ها آماده کردن زمین ها موات، برای کشاورزی بوده باشد ..

[۳۵۹] (۴). بحار الانوار، جلد ۳، صفحه ۸۳ ..

[۳۶۰] (۱). وسایل، جلد ۱۵، صفحه ۱۹۹، باب ۸۸، حدیث ۷ ..

[۳۶۱] (۲). بحار الانوار، جلد ۴۷، صفحه ۱۴۶ و آیه ۱۱۶ سوره نحل ..

[۳۶۲] (۱). بیزانس امپراطوری روم شرقی بود؛ که پایتخت آن بیزانس نام داشت و الآن بخشی از ترکیه را شامل می‌شود و بیزانس درمحل استامبول کنونی واقع بوده است..

[۳۶۳] (۲). میراث اسلام، صفحه ۱۳۴ ..

[۳۶۴] (۱). همان مدرک، صفحه ۱۱۱ ..

[۳۶۵] (۲). همان مدرک، صفحه ۱۸۱ ..

[۳۶۶] (۳). تاریخ تمدن اسلامی، جرجی زیدان، جلد ۳، صفحه ۱۹۶ ..

[۳۶۷] (۴). همان مدرک، صفحه ۲۲۲ ..

[۳۶۸] (۱). سوره یوسف، آیه ۱۰۱ ..

[۳۶۹] (۲). سوره نمل، آیه ۱۶ ..

[۳۷۰] (۱). سوره انبیاء، آیه ۸۰ ..

[۳۷۱] (۲). سوره کهف، آیه ۶۵ ..

[۳۷۲] (۳). سوره بقره، آیه ۳۲ ..

[۳۷۳] (۴). سوره نساء، آیه ۱۱۳ ..

[۳۷۴] (۵). غالب مفسّران« شدید القوی» را به جبرئیل تفسیر کرده‌اند، ولی بعضی آن را ذات پاک خداوند می‌دانند، سوره نجم، آیه ۵ ..

[۳۷۵] (۶). سوره جمعه، آیه ۲ ..

[۳۷۶] (۷). سوره مجادله، آیه ۱۱ ..

[۳۷۷] (۱). کنز العمال، حدیث ۲۸۷۳۶ ..

[۳۷۸] (۲). میزان الحکمهٔ، جلد ۶، صفحه ۴۷۴ ..

[۳۷۹] (۳). این حدیث را با این عبارت گر چه در منابع اسلامی نیافتیم، ولی در بعضی از احادیث آمده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:« بادِرُوا الی رِیاض الْجَنَّهِٔ قالُوا یا رَسُول اللَّهِ وَ ما رِیاضُ الْجَنَّهِٔ؟ قالَ حَلِقُ الذِّکْر»:

« و به سوی باغهای بهشت با سرعت حرکت کنید، عرض کردند "ای سول خدا صلی الله علیه و آله باغهای بهشت چیست"؟

فرمود ":حلقه‌ها و جلسات ذکر است»، "مرحوم فیض در جلد اوّل وافی، بعد از ذکر این حدیث می گوید:« منظور از حلقه ذکر در اینجا همان گونه که از بعضی دیگر از احادیث این باب استفاده می‌شود، مجلس علم است»(وافی، جلد اوّل، صفحه ۱۷۷).

این حدیث در کتاب صحیح ترمذی نیز با مختصر تفاوتی نقل شده است:« اذا مَرَرْتُمْ بِرِیاضِ الْجَنَّةِ فَارْتَعُوا قالِ وَ ما رِیاضُ الْجَنَّةِ؟ قالَ حِلَقُ الذِّکْرِ».(صحیح ترمذی، جلد ۵، صفحه ۵۳۲، باب ۸۳، حدیث ۳۵۱۰) ..

[۳۸۰] (۱). بحار الانوار، جلد ۱، صفحه ۲۰۴ ..

[۳۸۱] (۲). همان مدرک، صفحه ۲۰۵ ..

[۳۸۲] (۳). همان مدرک، صفحه ۲۰۳ ..

[۳۸۳] (۴). همان مدرک، صفحه ۲۰۴ ..

[۳۸۴] (۱). وسائل الشیعة، جلد ۵، صفحه ۳۷۲ ..

[۳۸۵] (۲). وسائل الشیعة، صفحه ۳۷۲، حدیث ۷ ..

[۳۸۶] (۱). این عقیده پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام است در حالی که گروهی از اهل سنت اجازه می‌دهند نمازهای جمعه متعدد همانند نماز جماعتهای روزانه در مساجد مختلف تشکیل شود.(الفقه علی المذاهب الاربعة، صفحه ۳۸۵) ..

[۳۸۷] (۱). وسائل الشیعة، جلد ۵، صفحه ۳۹، حدیث ۶ ..

[۳۸۸] (۱). سوره حج، آیه ۲۸ ..

[۳۸۹] (۲). تفسیر نور الثقلین، جلد ۳، صفحه ۴۸۸ ..

[۳۹۰] (۳). وسائل الشیعة، جلد ۸، صفحه ۹، حدیث ۱۸ ..

[۳۹۱] (۱). وسائل الشیعة، جلد ۳، صفحه ۵۵۲، احکام مساجد باب ۴۴، حدیث ۱۶ ..

[۳۹۲] (۱). صحیح مسلم، جلد ۲، صفحه ۱۰۱۴، کتاب الحجّ، باب ۹۵، حدیث ۱۳۹۷ ..

[۳۹۳] (۲). بحار، جلد ۹۶، صفحه ۲۴۰، باب ۴۴، حدیث ۲ ..

[۳۹۴] (۱). سوره قلم، آیه ۱ ..

[۳۹۵] (۲). سوره علق، آیه‌های ۳- ۵ ..

[۳۹۶] (۱). سوره بقره، آیه ۲۸۲ ..

[۳۹۷] (۲). سوره بقره، آیه ۲۸۲ ..

[۳۹۸] (۳). سوره سبأ، آیه ۴۴ ..

[۳۹۹] (۴). سوره احقاف، آیه ۴ ..

[۴۰۰] (۵). سوره بیّنه، آیه ۲ و ۳ ..

[۴۰۱] (۱). سوره علق، آیه‌های ۵- ۳ ..

[۴۰۲] (۱). سوره بقره، آیه ۲۸۲ ..

[۴۰۳] (۲). سوره بقره، آیه ۲۸۲ ..

[۴۰۴] (۱). سوره سبأ، آیه ۴۴ ..

[۴۰۵] (۱). بحار الانوار، جلد ۲، صفحه ۱۵۱ ..

[۴۰۶] (۲). کنز العمال، حدیث ۲۸۷۳۳ ..

[۴۰۷] (۱). بحار، جلد ۲، صفحه ۱۵۰ ..

[۴۰۸] (۲). فروع کافی، جلد ۵، صفحه ۱۵۵ ..

[۴۰۹] (۳). غرر الحکم ..

[۴۱۰] (۴). الشهاب فی الحکم و الآداب، صفحه ۲۲ ..

[۴۱۱] (۱). بحار، جلد ۵۸، صفحه ۲۵۷ ..

[۴۱۲] (۱). بحار الانوار، جلد ۱، صفحه ۱۹۸ ..

[۴۱۳] (۱). تاریخ تمدن جرجی زیدان، جلد ۳، صفحه ۲۲۸ ..

[۴۱۴] (۱). همان مدرك، صفحه ۲۰۳ ..

[۴۱۵] (۲). همان مدرك، صفحه ۲۳۱ ..

[۴۱۶] (۱). تاریخ تمدن ویل دورانت، جلد ۴، صفحه ۳۶۷ ..

[۴۱۷] (۱). تاریخ تمدن ویل دورانت، جلد ۴، صفحه ۳۰۴ ..

[۴۱۸] (۱). سوره حج، آیه‌های ۳۹ و ۴۰ ..

[۴۱۹] (۲). سوره انفال، آیه ۳۹ ..

[۴۲۰] (۳). سوره انفال، آیه ۶۰ ..

[۴۲۱] (۴). سوره صف، آیه ۴ ..

[۴۲۲] (۵). سوره انفال، آیه ۶۵ ..

[۴۲۳] (۶). سوره صف، آیه‌های ۱۰- ۱۳ ..

[۴۲۴] (۷). سوره آل عمران، آیه ۲۰۰ ..

[۴۲۵] (۸). سوره توبه، آیه ۱۱۱ ..

[۴۲۶] (۱). سوره توبه، آیه ۷۳ و سوره تحریم، آیه ۹ ..

[۴۲۷] (۲). سوره نساء، آیه ۹۵ ..

[۴۲۸] (۱). سوره حج، آیه ۳۹ ..

[۴۲۹] (۱). از جمله کسانی که تصریح کرده‌اند به اینکه این آیه نخستین آیه جهاد است- علاوه بر آنچه در بالا آمد- مرحوم« علامه طباطبایی» در« المیزان»، و« برسویی» در« روح البیان» و علامه مشهدی در« کنیز الدقائق» و« آلوسی» در« روح المعانی»، موافق با نظر فوق می‌باشند(ذیل آیه مورد بحث) هر چند بعضی نخستین آیه جهاد را(قاتلوا فی سَبیلِ اللَّهِ الَّذین یُقاتِلونَکُمْ ...)(بقره- ۱۹۰) و بعضی(انَّ اللَّهِ اشْتری مِنَ الْمُؤمِنینَ ...)(توبه- ۱۱۱) می‌دانند ..

[۴۳۰] (۲). سوره حج آیه ۳۸.

[۴۳۱] (۳). سوره حج، آیه ۴۰ ..

[۴۳۲] (۱). سوره انفال، آیه ۳۹ ..

[۴۳۳] (۱). سوره انفال، آیه ۶۰ ..

[۴۳۴] (۱). سوره انفال، آیه ۶۱ ..

[۴۳۵] (۱). سوره صف، آیه ۴ ..

[۴۳۶] (۱). سوره انفال، آیه ۶۵ ..

[۴۳۷] (۲). سوره انفال، آیه ۶۵ ..

[۴۳۸] (۱). سوره صف، آیه‌های ۱۰ و ۱۱ ..

[۴۳۹] (۲). سوره صف، آیه‌های ۱۲ و ۱۳ ..

[۴۴۰] (۱). سوره توبه، آیه ۱۱۱ ..

[۴۴۱] (۲). سوره توبه، آیه ۱۱۱ ..

[۴۴۲] (۳). سوره آل عمران، آیه ۲۰۰ ..

[۴۴۳] (۱). تفسیر مراغی، جلد ۴، صفحه ۱۷۲ ..

[۴۴۴] (۱). بحار، جلد ۲، صفحه ۵ ..

[۴۴۵] (۲). مجمع البیان، جلد ۱ و ۲، صفحه ۵۶۲ ..

[۴۴۶] (۳). سوره توبه، آیه ۷۳ و سوره تحریم آیه ۹ ..

[۴۴۷] (۴). مجمع البیان، جلد ۱۰، صفحه ۳۱۹ ..

[۴۴۸] (۱). فی ضلال القرآن، جلد ۴، صفحه ۲۵۵ ..

[۴۴۹] (۲). سوره نساء، آیه ۹۵..

[۴۵۰] (۱). سوره انفال، آیه ۹۰ ..

[۴۵۱] (۱). وسائل الشیعه، جلد ۱۳، صفحه ۳۴۷، حدیث ۶، باب ۱ از کتاب سبق و رمایه- بعضی از بزرگان احتمال داده‌اند که واژه« نصل» تنها به معنی تیر نیست بلکه تمام سلاح های نوک تیز مانند نیزه و خنجر را شامل می‌شود که با پرتاب آنها مسابقه می‌دادند و نیز واژه« خف» شامل مسابقه شتر سواری و فیل سواری می‌شود و« حافر» چهارپایان سم دار غیر از اسب را نیز در بر می گیرد، و« ریش» به معنی« پر» اشاره به تیر است که معمولًا در آخر آن پرهایی نصب می کردند تا حرکت چوبه تیر را تنظیم کند..

[۴۵۲] (۲). همان مدرک، صفحه ۳۴۹، حدیث ۵، و صفحه ۳۵۱، حدیث ۴ ..

[۴۵۳] (۱). منتهی الآمال، جلد ۱، صفحه ۱۶، در باب فضائل اخلاق پیامبر صلی الله علیه و آله و علّامه مجلسی در بحارالانوار شبیه این معنی را در جلد ۹۷، صفحه ۲۵ آورده است..

[۴۵۴] (۱). نهج البلاغه، نامه ۱۴ ..

[۴۵۵] (۱). المنار، جلد ۲، صفحه ۲۱۱ ..

[۴۵۶] (۱). سوره بقره، آیه ۲۰۸ ..

[۴۵۷] (۱). سوره انفال، آیه ۶۱ ..

[۴۵۸] (۲). سوره نساء، آیه ۹۰ ..

[۴۵۹] (۳). سوره حجرات، آیه ۹ ..

[۴۶۰] (۴). سوره نساء، آیه ۱۲۸ ..

[۴۶۱] (۵). سوره بقره، آیه ۲۰۵ ..

[۴۶۲] (۶). سوره نساء، آیه ۹۴ ..

[۴۶۳] (۱). سوره بقره، آیه ۲۰۸ ..

[۴۶۴] (۱). سوره بقره، آیه ۳۰ ..

[۴۶۵] (۱). سوره انفال، آیه ۶۱ ..

[۴۶۶] (۱). به تفسیر فخر رازی، جلد ۱۵، صفحه ۱۷۸ مراجعه شود ..

[۴۶۷] (۲). سوره نساء، آیه ۹۰ ..

[۴۶۸] (۱). سوره حجرات، آیه ۹ ..

[۴۶۹] (۱). در واقع نسبت میان او دو عموم و خصوص مطلق است، قسط مفهوم خاصّی دارد که تنها در موارد شرکت به کار می‌رود و عدالت مفهوم وسیع تری دارد، که هم آن و هم غیر آن را شامل می‌شود ..

[۴۷۰] (۲). سوره نساء، آیه ۱۲۸ ..

[۴۷۱] (۱). سوره بقره، آیه ۲۰۵ ..

[۴۷۲] (۱). غرر الحکم(به نقل از میزان الحکمة، جلد ۵، صفحه ۳۶۳) ..

[۴۷۳] (۱). نهج البلاغه، نامه ۵۳ ..

[۴۷۴] (۱). سوره محمّد، آیه ۴ ..

[۴۷۵] (۲). سوره انفال، آیه ۶۷ ..

[۴۷۶] (۳). سوره انفال، آیه ۷۰ ..

[۴۷۷] (۱). سوره محمّد، آیه ۴ ..

[۴۷۸] (۱). فخرِ رازی در تفسیر این آیه در مورد عدم ذکر قتل و استرقاق(برده ساختن) در آیه فوق نیز مطلبی دارد که تا حدی شبیه چیزی است که در متن آوردیم(تفسیر فخر رازی، جلد ۲۸، صفحه ۴۴) ..

[۴۷۹] (۲). سوره انفال، آیه ۶۷ ..

[۴۸۰] (۳). سوره محمّد، آیه ۴ ..

[۴۸۱] (۱). سوره انفال، آیه ۶۸ ..

[۴۸۲] (۱). سوره انفال، آیه ۷۰ ..

[۴۸۳] (۱). مستدرک الوسائل، جلد ۲، صفحه ۲۵۷ ..

[۴۸۴] (۲). وسائل، جلد ۱۱، صفحه ۶۹ ..

[۴۸۵] (۳). همان مدرک، صفحه ۶۸ ..

[۴۸۶] (۱). مستدرک الوسائل، جلد ۳، صفحه ۲۵۸، حدیث ۴، چاپ قدیم ..

[۴۸۷] (۲). سیره حلبی، جلد، صفحه ۱۹۳ ..

[۴۸۸] (۱). سوره ممتحنه، آیه‌های ۸ و ۹ ..

[۴۸۹] (۲). سوره توبه، آیه ۲۹ ..

[۴۹۰] (۳). سوره عنکبوت، آیه ۴۶ ..

[۴۹۱] (۴). سوره آل عمران، آیه ۶۴ ..

[۴۹۲] (۵). سوره مائده، آیه ۸۲ ..

[۴۹۳] (۱). سوره ممتحنه، آیه ۸ ..

[۴۹۴] (۱). سوره ممتحنه، آیه ۹ ..

[۴۹۵] (۲). سوره توبه، آیه ۵ ..

[۴۹۶] (۱). روح البیان، جلد ۹، صفحه ۴۸۱- این روایت در بسیاری از کتب تفسیر و کتاب صحیح بخاری نیز با تفاوت هایی آمده است-..

[۴۹۷] (۲). سوره توبه، آیه ۲۹ ..

[۴۹۸] (۱). سوره عنکبوت، آیه ۴۶ ..

[۴۹۹] (۱). اقتباس از تفسیر نورالثقلین، جلد ۴، صفحه ۱۶۳، ذیل آیه مورد بحث ..

[۵۰۰] (۲). سوره نحل، آیه ۱۲۵ ..

[۵۰۱] (۱). سوره آل عمران، آیه ۶۴ ..

[۵۰۲] (۱). سروه مائده، آیه ۸۲ ..

[۵۰۳] (۱). نهج البلاغة، نامه ۵۳ ..

[۵۰۴] (۱). بحار الانوار، جلد ۴۱، صفحه ۵۳ ..

[۵۰۵] (۲). فتوح البلدان بلاذری، صفحه ۱۶۷ ..

[۵۰۶] (۳). الخراج، صفحه ۱۲۴ ..

[۵۰۷] (۱). همان مدرك، صفحه ۱۱۹ ..

[۵۰۸] (۲). همان مدرك، صفحه ۱۲۴ و ۱۲۵ ..

[۵۰۹] (۱). نهج البلاغة، خطبه ۲۷ ..

[۵۱۰] (۲). وسائل الشیعه، جلد ۱۱، صفحه ۴۹، باب ۱۹ از ابواب جهاد العدوّ ..

[۵۱۱] (۱). سوره حجرات، آیه ۱۲ ..

[۵۱۲] (۱). المحّجة البیضاء، جلد ۵، صفحه ۲۵۳ ..

[۵۱۳] (۱).« اوضعوا» از مادّه« ایضاع» به معنی به سرعت حرکت کردن است، و در اینجا منظور آن است که منافقان به سرعت درمیان مسلمانان ساده دل ایجاد فتنه و تفرقه و نفاق می‌کردند، سوره توبه، آیه ۴۷ ..

[۵۱۴] (۲). سوره توبه، آیه ۴۳ ..

[۵۱۵] (۱). غالب مفسّران این شأن نزول را در ذیل آیات ابتدایی سوره ممتحنه با تفاوت هایی آورده‌اند..

[۵۱۶] (۱). در سیره ابن هشام در نقل این ماجرا در پاورقی از شرح مواهب چنین نقل شده که ":«حذیفه "می‌گوید ":با دست خود دست کسی را که در طرف راستم بود گرفتم و گفتم تو کیستی "؟گفت ":معاویة بن ابی سفیانم! "سپس به دست کسی که در طرف چپم بود زدم و گفتم ":تو کیستی "؟گفت ":عمرو عاص هستم- "در آن روز معاویه و عمرو عاص هنوز در سپاه مشرکان بودند-(سیره ابن هشام، جلد ۳، صفحه ۲۴۳، چاپ دارالاحیاء التّراث العربی) ..

[۵۱۷] (۲). همان مدرك، شبیه همین معنی را با کمی تفاوت در جلد ۲۰، صفحه ۲۰۸ می‌خوانیم ..

[۵۱۸] (۳). سوره نمل، آیه ۲۰- ۲۶(برای توضیح بیشتر به تفسیر نمونه، جلد ۱۵، صفحه ۴۳۹ به بعد مراجعه کنید) ..

[۵۱۹] (۱). وسائل الشیعة، جلد ۱۱، صفحه ۴۴ ..

[۵۲۰] (۲). چاپ مؤسسه آل البیت ..

[۵۲۱] (۱). سیره ابن هشام، جلد ۲، صفحه ۲۵۲ و کامل ابن اثیر، جلد ۲، صفحه ۱۱۳ ..

[۵۲۲] (۲). سیره ابن هشام، جلد ۳، صفحه ۱۰۰ ..

[۵۲۳] (۱). مغازی واقدی، جلد ۲، صفحه ۲۰۶ و ۲۰۷ ..

[۵۲۴] (۲). شام و پایتخت آن، دمشق که در طرف غرب- یا شمال غربی- کوفه که مرکز حکومت علی علیه السلام بود، قرار دارد ..

[۵۲۵] (۱). نهج البلاغة، نامه ۳۳ ..

[۵۲۶] (۲). نهج البلاغه، نامه ۴۵ ..

[۵۲۷] (۱). نهج البلاغة، نامه ۷۱ ..

[۵۲۸] (۲). سفینة البحار، مادّه« نذر» ..

[۵۲۹] (۱). بحار الانوار، جلد ۴۴، صفحه ۴۵، حدیث ۵ ..

[۵۳۰] (۲). شرح نهج البلاغه إبن ابی الحدید، جلد ۳، صفحه ۱۳۰ ..

[۵۳۱] (۱). اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۵۵، حدیث ۴ ..

[۵۳۲] (۲). سوره حجرات، آیه ۱۲ ..

[۵۳۳] (۳). سوره بقره، آیه ۱۸۹ ..

[۵۳۴] (۴). سوره نور، آیه ۲۷ ..

[۵۳۵] (۱). کنز العمال، جلد ۳، صفحه ۸۰۸، شماره ۸۸۲۷ ..

[۵۳۶] (۱). وسایل، جلد ۱۸، حدیث ۲، باب ۷ از ابواب حد السرقة ..

[۵۳۷] (۱). وسایل، جلد ۱۸، باب ۲۱ از ابواب کیفیة الحکم، حدیث ۴، صفحه ۲۰۸ ..

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در

نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی

اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹